



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

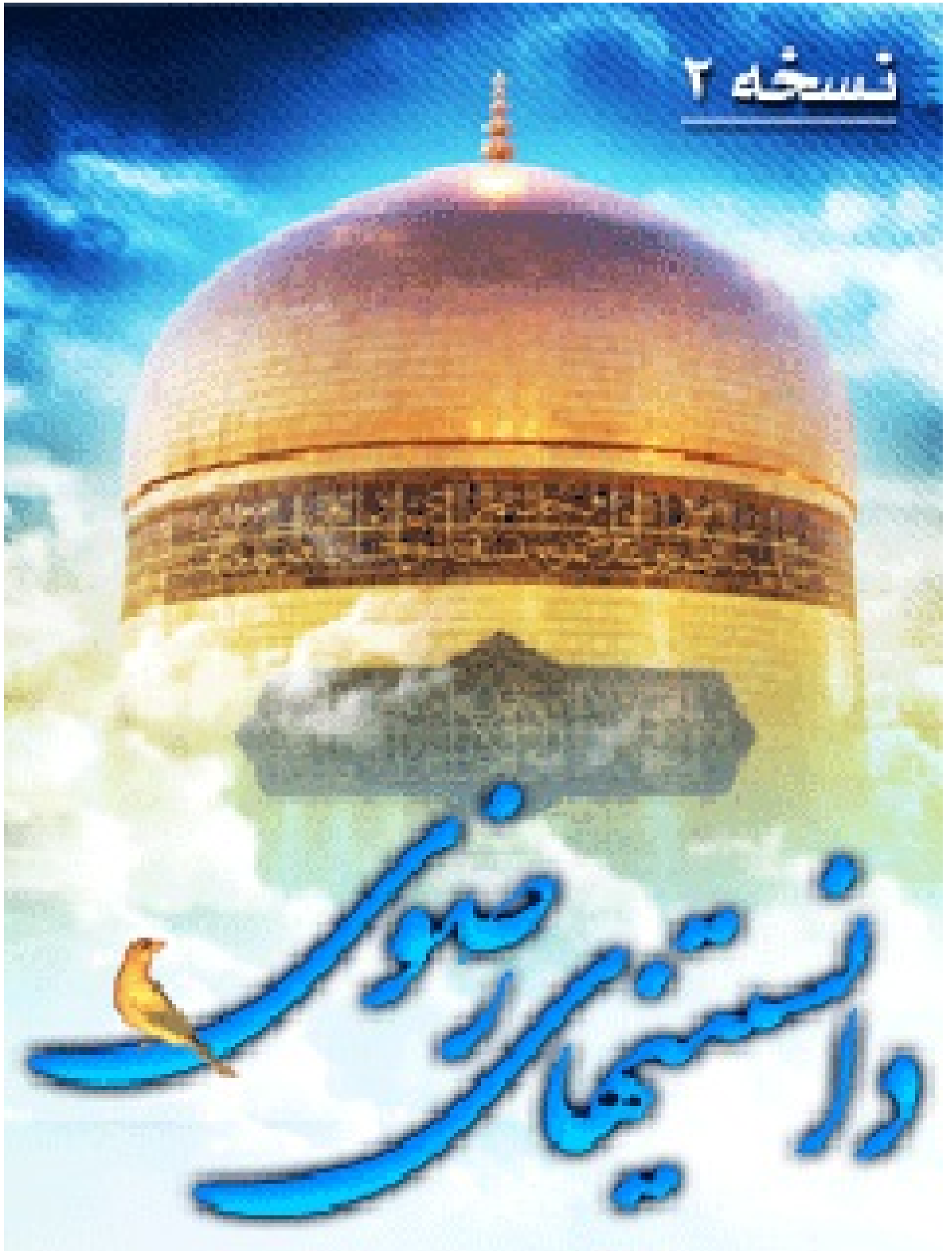
گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نسخه ۲



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دانستنی های امام رضا علیه السلام (دانستنی های رضوی ۲)

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰۸	دانستنیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستنیهای رضوی ۲)
۱۰۸	مشخصات کتاب
۱۰۸	زندگینامه
۱۰۸	آشنایی با امام رضا
۱۰۸	مقدمه
۱۰۸	آشنایی با امام رضا علیه السلام
۱۰۸	نامه‌های امام
۱۰۹	شخصیت اخلاقی امام
۱۱۰	امام در نگاه شاعران
۱۱۰	شخصیت معنوی امام
۱۱۱	شخصیت علمی امام
۱۱۲	شخصیت سیاسی امام
۱۱۳	هجرت امام به خراسان
۱۱۴	حدیث سلسله الذهب
۱۱۵	امام رضا علیه السلام در خراسان
۱۱۷	آیا می‌دانی از آن تاریخ تا کنون چند سال می‌گذرد؟
۱۱۷	آشنایی با مفهوم و جایگاه امامت
۱۱۸	احسان
۱۱۸	امام رضا (ع) الگویی برای اخلاق
۱۲۱	اهانت مامون به شخص امام رضا (ع)
۱۲۱	بایستگی امامت در پرتو خرد
۱۲۱	الف : ضرورت
۱۲۲	ب : ستّ پیامبران

- ج : کرامات ۱۲۲
- بایستگی امامت در پرتو روایات ۱۲۲
- الف : احادیث قدسی ۱۲۲
- ب : احادیث نبوی صلی الله علیه و آله ۱۲۳
- ج : احادیث ائمه علیهم السلام ۱۲۳
- برخوردهای دوگانه مأمون پس از ولایتعهدی امام رضا (ع) ۱۲۶
- برخی از دلایل ناخشنودی امام (ع) ۱۲۶
- برگزاری جشن ولایتعهدی امام ۱۲۹
- برهم زدن مجلس امام و طرد مردم ۱۳۱
- برهم زدن نماز عید پیشنهادی خود ۱۳۱
- بنده نوازی ۱۳۲
- به زندان افتادن هرثمه ۱۳۲
- بی ارزش بودن خلافت ۱۳۴
- بیعت با امام رضا (ع) ۱۳۵
- پخش شایعات دروغ علیه امام (ع) ۱۴۲
- پذیرفتن ولیعهدی با تهدید ۱۴۲
- تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام ۱۴۲
- برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع) ۱۴۳
- پرسش هایی از امام ۱۴۳
- پیرامون درگذشت امام (ع) ۱۴۶
- حکمرانان از نظر برخی فرقه ها ۱۴۶
- نظر برخی دیگر از مورخان ۱۴۸
- بازتاب قتل امام (ع) در زمان مأمون ۱۵۲
- پیش گویی امام (ع) و اجدادش ۱۵۲
- پیشگویی امام راجع به محل دفن ۱۵۳
- پیشنهاد خلافت تا چه حد جدی بود ؟ ۱۵۳

- ۱۵۳ یسئهاد ؤلافت تا چه حد جدی بود ؟
- ۱۵۷ موضع گیری امام رضا (ع)
- ۱۵۷ موضع گیری امام رضا
- ۱۵۷ دلایل امام برای پذیرفتن ولیعهدی
- ۱۵۸ آیا امام خود رغبتی به این کار داشت ؟
- ۱۵۸ فقط اتخاذ موضع منفی درست نبود
- ۱۵۸ برنامه پیشگیری امام
- ۱۵۹ برنامه امام (ع)
- ۱۵۹ انحراف فرمانروایان
- ۱۵۹ علمای فرومایه و عقیده جبر
- ۱۵۹ فرومایگان و عقیده قیام برضد ستمگران
- ۱۶۰ امامان در برابر مسئولیت هایشان
- ۱۶۰ برنامه خردمندان
- ۱۶۰ موضع گیری هایی که مأمون انتظار نداشت
- ۱۶۰ نخستین موضع گیری
- ۱۶۱ موضع گیری دوم
- ۱۶۱ موضع گیری سوم
- ۱۶۱ موضع گیری چهارم
- ۱۶۱ موضع گیری چهارم
- ۱۶۲ رابطه مسأله ولایت با توحید
- ۱۶۲ رهبری امام از سوی خدا تعیین شده بود نه از سوی مأمون
- ۱۶۲ نکته ای بس مهم
- ۱۶۳ موضع گیری پنجم
- ۱۶۳ موضع گیری ششم
- ۱۶۴ موضع گیری هفتم
- ۱۶۴ موضع گیری هفتم

- ۱۶۴ اعتراف مأمون به اولویت خاندان علی
- ۱۶۵ موضع گیری هشتم (مفاد دست خط امام بر سند ولیعهدی)
- ۱۶۸ موضع گیری نهم
- ۱۶۸ موضع گیری دهم
- ۱۷۰ موضع گیری یازدهم
- ۱۷۱ پیشنهاد خلافت و امتناع امام (ع)
- ۱۷۱ نگرشی بر تاریخ
- ۱۷۱ پذیرفتن ولیعهدی با تهدید
- ۱۷۱ تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام
- ۱۷۲ برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)
- ۱۷۲ ترور نافرجام امام (ع)
- ۱۷۳ تصمیم مامون در برگشت به بغداد
- ۱۷۵ تهدید مامون به امام جهت پذیرش ولایتعهدی
- ۱۷۶ تواضع حضرت رضا (ع)
- ۱۷۶ توحید
- ۱۷۶ جلب دانشمندان جهت مغلوب کردن امام (ع)
- ۱۷۷ جنبش های سیاسی در عصر امام
- ۱۷۷ جنبش حسان بن مجالد همدانی
- ۱۷۷ جنبش استادسیس
- ۱۷۷ جنبش بربریان
- ۱۷۷ جنبش شقنا
- ۱۷۸ جنبش ابوحاتم ایاضی
- ۱۷۸ جنبش هاشم بن اشتاخج
- ۱۷۸ جنبش عمروبن شداد
- ۱۷۸ جنبش مقتع
- ۱۷۸ شورش خراسانیان

۱۷۹	جنبش یوسف برم
۱۷۹	جنبش سرخ جامگان گرگان
۱۷۹	جنبش خراسانیان
۱۷۹	جنبش شهید فخر
۱۷۹	جنبش حصین
۱۸۰	جنبش یحیی بن عبدالله
۱۸۰	جنبش عطف بن سلیمان
۱۸۰	جنبش محمد عمرکی
۱۸۰	جنبش تمام بن تمیم
۱۸۱	جنبش ابوالخصیب
۱۸۱	جنبش حمزه شاری
۱۸۱	جنبش مردم طبرستان
۱۸۱	جنبش رافع
۱۸۱	جنبش ابوعمیطر
۱۸۲	جنبش نصر بن سنیار
۱۸۲	جنبش ابن طباطبای علوی
۱۸۲	جنبش ابوالسرایا
۱۸۲	جنبش بابک خرمدین
۱۸۲	جنبش زید بن موسی
۱۸۳	شورش عباسیان در بغداد
۱۸۳	چشمداشت مامون از پیشنهاد ولایتعهدی به امام
۱۸۳	مقدمه
۱۸۳	نخستین هدف
۱۸۳	هدف دوم
۱۸۴	هدف سوم
۱۸۴	هدف چهارم

۱۸۴	هدف پنجم
۱۸۴	هدف ششم
۱۸۵	هدف هفتم
۱۸۵	هدف هشتم
۱۸۶	هدف نهم
۱۸۶	هدف دهم
۱۸۷	هدف یازدهم
۱۸۷	پی نوشتها
۱۸۸	حرکت حضرت معصومه به سمت مرو
۱۹۰	حرم ما قم است
۱۹۲	حضرت ابوالحسن رضا (ع) در «نیاج»
۱۹۲	حکومت و سیاست در سیره امام رضا (ع)
۱۹۲	مقدمه
۱۹۳	هدف و منظور مأمون
۱۹۴	عکس العمل امام هشتم (ع)
۱۹۶	پی نوشتها
۱۹۷	خلق نیکوی حضرت
۱۹۸	درخواست اقامت در عراق
۱۹۸	دسیسه ای دیگری
۲۰۰	دعای مستجاب
۲۰۰	دعبل بن علی خزاعی شاعر اهل بیت (ع)
۲۰۰	دعبل بن علی خزاعی شاعر اهل بیت (ع)
۲۰۳	ترجمه قصیده تائیه دعبل خزاعی در ستایش خاندان پیامبر (ص)
۲۰۸	رابطه قیام عباسی با اهل بیت
۲۰۸	مقدمه
۲۰۸	نخستین مرحله

- ۲۰۹ ----- مرحله دوم -
- ۲۱۰ ----- مرحله سوم -
- ۲۱۲ ----- مرحله چهارم -
- ۲۱۷ ----- راهنمایی امام جهت تشخیص راه درست -
- ۲۱۸ ----- رخنه موریانه تردید -
- ۲۲۰ ----- رفتار عباسیان با علویین -
- ۲۲۱ ----- رود پر آب پاسخ ، بر کویر عطشناک پرسش -
- ۲۲۳ ----- زمزمه های بهار ، بغض شکوفه های ابر -
- ۲۲۴ ----- زمین ، زورق سیم گون سپهر -
- ۲۲۶ ----- زندگی سیاسی هشتمین امام (ع) -
- ۲۲۷ ----- نهضت دولت عباسی -
- ۲۲۷ ----- علویان در گذشته دور -
- ۲۲۷ ----- تاج و تخت امویان در تندباد سقوط -
- ۲۲۸ ----- اما در عهد مروان -
- ۲۲۸ ----- پیروزی عباسیان امری طبیعی بود -
- ۲۳۱ ----- تا چه حدّ دعوت عباسیان پنهانی صورت می گرفت ؟ -
- ۲۳۳ ----- منبع خطر برای عباسیان -
- ۲۳۳ ----- علویان عامل تهدید بودند -
- ۲۳۴ ----- وحشت عباسیان از علویان -
- ۲۳۴ ----- بیم منصور از علویان -
- ۲۳۵ ----- بیم مهدی از علویان -
- ۲۳۵ ----- بیم رشید از علویان -
- ۲۳۶ ----- اما در روزگار مأمون -
- ۲۳۶ ----- عقده حقارت عباسیان -
- ۲۳۷ ----- سیاست ضد علوی عباسیان -
- ۲۳۸ ----- ارزیابی مقام امام علی (ع) -

- ۲۳۸ مقدمه
- ۲۳۸ سوء استفاده از لقب مهدی
- ۲۳۹ موضع‌گیری هر خلیفه به طور جداگانه
- ۲۳۹ سفاح
- ۲۳۹ منصور
- ۲۴۰ مهدی
- ۲۴۱ رشید
- ۲۴۲ مأمون
- ۲۴۵ ساغر خالی ابرها ، چهره نیلی برگ ها
- ۲۴۷ سخاوت حضرت
- ۲۵۱ سخنان تابناک امام رضا (ع)
- ۲۵۳ سخنان معصومان (ع) درباره امام علی بن موسی الرضا (ع)
- ۲۵۴ سفارشی از امام رضا (ع)
- ۲۵۴ سفر امام رضا (ع) به ایران
- ۲۵۵ سکوت مامون در برابر اهانت به امام
- ۲۵۵ سوء قصد به جان امام
- ۲۵۷ شانه ها سنگین ز رنج انبیاء
- ۲۵۹ شاهد توفان زرد چکمه پوش
- ۲۶۱ شهادت حضرت
- ۲۶۵ پایانی که پایان نیست !
- ۲۶۶ شورش خراسانیان
- ۲۶۶ شورش عباسیان در بغداد
- ۲۶۶ ضایع بودن خلافت
- ۲۶۷ عکس العمل امام رضا (ع) در برابر دعوت مأمون
- ۲۶۸ علم غیب
- ۲۶۹ فاطمه معصومه (س) خواهر حضرت

۲۷۱	فضایل
۲۷۱	فضایل
۲۷۱	موقعیت و شخصیت امام
۲۷۲	فضایل امام رضا (ع) از زبان ابراهیم بن عباس
۲۷۲	فضیلت زیارت امام رضا (ع)
۲۷۳	فکر مامون در مورد بیعت با حضرت
۲۷۵	کنمان فضائل امام هشتم (ع)
۲۷۵	لقب رضا از خدا است
۲۷۵	مادر حضرت امام رضا (ع)
۲۷۶	مبارزه با اسراف
۲۷۶	معجزه ای از امام رضا (ع) و مجسم شدن عکسها
۲۷۸	معرفی شخصیت امام در یک نگاه
۲۷۸	کنیه
۲۷۸	لقب
۲۷۸	پدر
۲۷۹	مادر
۲۷۹	فرزندان
۲۷۹	همسر
۲۷۹	برادران و خواهران
۲۷۹	سجایای اخلاقی
۲۸۰	قبل از امامت
۲۸۰	امامت و بعد از آن
۲۸۰	هجرت از مدینه به مرو
۲۸۰	امام در مرو
۲۸۰	شهادت
۲۸۱	مقام عبودیت حضرت رضا (ع)

- ۲۸۱ مقام علمی حضرت رضا (ع)
- ۲۸۱ ملاقات حضرت با دعبل خزاعی
- ۲۸۶ مناظرات امام با سایر مذاهب
- ۲۹۲ مناظره امام با سلیمان مروزی
- ۲۹۷ نقشه ترور امام در حمام
- ۲۹۷ نماز باران حضرت
- ۳۰۰ نوشتن خطبه توسط حضرت برای مامون
- ۳۰۲ هجوم گرگ بیم بر جان آهو
- ۳۰۴ هزار دغدغه تلخ ، چون شرنگ شبیخون
- ۳۰۶ وزش عطر نیایش به گیسوان نسیم
- ۳۰۹ وضعیت جامعه بعد از ولیعهدی امام
- ۳۱۱ یاران امام
- ۳۱۱ ابراهیم بن ابی البلاد
- ۳۱۱ احمد بن محمد بن ابی نصر بزنتی کوفی
- ۳۱۲ احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی
- ۳۱۲ بکر بن محمد ازدی
- ۳۱۲ جعفر بن بشیر وشاء بجلي
- ۳۱۲ حماد بن عثمان
- ۳۱۲ حسن بن علی بن فضال کوفی
- ۳۱۳ حسن بن سعید اهوازی
- ۳۱۳ حسین بن سعید اهوازی
- ۳۱۳ حسن بن علی بن یقطین
- ۳۱۳ حسن بن محبوب سزاد
- ۳۱۳ حسین بن مهران سکونی
- ۳۱۴ ابوہاشم جعفری
- ۳۱۴ دعبل خزاعی

- ۳۱۴ ریان بن صلت اشعری
- ۳۱۴ زکریا بن آدم قمی
- ۳۱۴ سهل بن یسع قمی
- ۳۱۴ صفوان بن یحیی کوفی بجلي
- ۳۱۵ عبدالرحمن بن ابی نجران کوفی
- ۳۱۵ علی بن جعفر بن محمد
- ۳۱۵ عبدالله بن مغیره بجلي
- ۳۱۵ عبدالله بن صلت
- ۳۱۵ عبدالسلام بن صالح
- ۳۱۶ علی بن اسباط مقری کوفی
- ۳۱۶ علی بن اسماعیل میثمی
- ۳۱۶ علی بن مهزیار اهوازی
- ۳۱۶ فضالہ بن ایوب ازدی
- ۳۱۶ محمد بن خالد برقی
- ۳۱۷ محمد بن اسماعیل بزیع کوفی
- ۳۱۷ محمد بن سنان خزاعی کوفی
- ۳۱۷ محمد بن ابی عمیر ازدی
- ۳۱۷ موسی بن قاسم بجلي کوفی
- ۳۱۷ معاویہ بن سعید کندی کوفی
- ۳۱۸ معاویہ بن حکیم
- ۳۱۸ محمد بن یونس بن عبدالرحمان
- ۳۱۸ یحیی بن یحیی تمیمی
- ۳۱۸ یونس بن عبدالرحمان
- ۳۱۹ یونس بن یعقوب
- ۳۱۹ یعقوب بن یزید انباری
- ۳۲۰ احادیث

٣٢٠	احاديث تفسيرى
٣٢٠	آل عمران
٣٢١	أحزاب
٣٢١	أحقاف
٣٢٢	إنسان
٣٢٣	اسراء
٣٢٤	اعراف
٣٢٥	انعام
٣٢٩	انفال
٣٣٠	بقره
٣٣٩	بلد
٣٤٠	بينه
٣٤٠	تكواثر
٣٤٢	توبه
٣٤٤	تين
٣٤٥	جاثيه
٣٤٥	جمعه
٣٤٦	جن
٣٤٦	حافه
٣٤٦	حج
٣٤٧	حجر
٣٤٧	حشر
٣٤٨	ذاريات
٣٥٠	رحمن
٣٥٢	رعد
٣٥٢	روم

٣٥٣	زخرف
٣٥٤	زمر
٣٥٥	شوری
٣٥٦	ص
٣٥٦	صافات
٣٥٧	طلاق
٣٥٧	طور
٣٥٨	عبس
٣٥٨	عنکبوت
٣٥٩	غاشیه
٣٥٩	فاتحه
٣٦٤	فاطر
٣٦٥	فجر
٣٦٥	فرقان
٣٦٩	فضیلت و ارزش قرآن
٣٧٢	ق
٣٧٢	قلم
٣٧٣	قیامه
٣٧٣	کهف
٣٧٦	لیل
٣٧٧	مؤمنون
٣٧٨	مائده
٣٨٠	مریم
٣٨١	مطففین
٣٨٢	ملک
٣٨٢	نبأ

۳۸۳	نحل
۳۸۵	نساء
۳۸۷	نمل
۳۸۸	نور
۳۹۱	هود
۳۹۲	واقعہ
۳۹۲	یس
۳۹۳	یوسف
۳۹۶	یونس
۳۹۷	احادیث فقہی
۳۹۷	ارث
۳۹۸	ازدواج و طلاق
۳۹۹	جہاد
۳۹۹	حدود
۴۰۰	خوردنیہا و آشامیدنیہا
۴۰۱	دیات
۴۰۲	روزہ
۴۰۲	زکات
۴۰۳	سوگند و نذر
۴۰۳	طہارت
۴۰۵	فریضہ حج
۴۰۶	قضاء و شہادات
۴۰۷	نماز
۴۰۸	پنج صفت مهم
۴۰۸	حسن ظن بہ خدا
۴۰۸	خوشی و عیش دنیا

- ۴۰۸ وضو
- ۴۰۹ اخلاق
- ۴۰۹ پوشیده داری
- ۴۰۹ پیوند با خویشان
- ۴۱۱ گناهان و توبه
- ۴۱۲ اخلاص
- ۴۱۲ افقهای اخلاقی
- ۴۱۸ امانتداری و راستگویی
- ۴۱۸ برآوردن نیاز مردم
- ۴۱۹ برادری
- ۴۱۹ برخورد با تهیدستان
- ۴۱۹ بردباری و پایداری
- ۴۲۰ به هنگام عطسه
- ۴۲۰ جدال
- ۴۲۱ جوانمردی
- ۴۲۱ حیا
- ۴۲۲ خاموشی
- ۴۲۳ خنده
- ۴۲۳ خودپسندی
- ۴۲۴ خودداری از خشم
- ۴۲۵ خوش خلقی و بد خلقی
- ۴۲۶ خیانت
- ۴۲۶ دروغ
- ۴۲۷ رشک و کینه
- ۴۲۷ ریا
- ۴۲۸ سپاس و ناسپاسی نعمت

- ۴۲۹ سخاوت و بخل
- ۴۳۰ غیبت و کبر
- ۴۳۰ فروتنی
- ۴۳۱ قناعت
- ۴۳۱ نیکی به پدر و مادر
- ۴۳۲ هدیه دادن
- ۴۳۳ عمل صالح و دوستی آل محمد
- ۴۳۳ نتیجه خدمت به مؤمن
- ۴۳۳ صلۀ رحم با کمترین چیز
- ۴۳۳ دوستی با مردم
- ۴۳۳ پاکیزگی
- ۴۳۴ نتیجه کار خوب و بد
- ۴۳۴ بخیل و حسود
- ۴۳۴ عمل صالح و دوستی آل محمد
- ۴۳۴ نظافت
- ۴۳۴ گوشه گیری و سکوت
- ۴۳۵ سه ویژگی برجسته مومن
- ۴۳۵ رضایت به رزق اندک
- ۴۳۵ عقل و ادب
- ۴۳۵ به پنج کس امید نداشته باش
- ۴۳۵ پیروزی عفو و گذشت
- ۴۳۶ نظافت
- ۴۳۶ شکر نعمت
- ۴۳۶ نیکویی خلق
- ۴۳۶ دوری از محرمات و زشتی
- ۴۳۶ خیانت

- ۴۳۶ زبان
- ۴۳۷ مهتر برادر
- ۴۳۷ کمک به خلق
- ۴۳۷ بخل
- ۴۳۷ بخشش آینه دوراندیش
- ۴۳۷ یقین
- ۴۳۸ بخت بد
- ۴۳۸ به همسایه نیکی کن
- ۴۳۸ تواضع
- ۴۳۸ قضاوت بحق
- ۴۳۸ عفو بی منت
- ۴۳۸ احسان مردم
- ۴۳۹ سخی
- ۴۳۹ سخاوتمند
- ۴۳۹ نادان
- ۴۳۹ حسن خموشی
- ۴۳۹ عبرت
- ۴۴۰ خشم
- ۴۴۰ پرهیز
- ۴۴۰ عقوبت
- ۴۴۰ فرستادن صلوات
- ۴۴۰ انفاق
- ۴۴۰ هنگام خروج از منزل
- ۴۴۱ افراد سخاوتمند
- ۴۴۱ عطر
- ۴۴۱ مشکل مومن

- ۴۴۱ سکوت و خاموشی
- ۴۴۱ بهترین وقت برای تزویج
- ۴۴۲ زیارت قبر مومن
- ۴۴۲ غضب
- ۴۴۲ اقتصاد
- ۴۴۲ برنامه ریزی در زندگی
- ۴۴۲ تأمین پوشاک
- ۴۴۳ تأمین سطح زندگی
- ۴۴۳ تأمین سطح زندگی و مقتضیات زمان
- ۴۴۴ تباه کردن ثروت
- ۴۴۴ تکافل و همیاری
- ۴۴۴ توجه به کار
- ۴۴۵ حفظ حقوق مالی غیر مسلمان
- ۴۴۵ دفاع از مال
- ۴۴۶ راههای غیر مشروع ثروت اندوزی
- ۴۴۶ سطح زندگی حاکم اسلامی
- ۴۴۷ طلب روزی
- ۴۴۷ کمک مالی به دیگران
- ۴۴۸ مالکیت مجازی
- ۴۴۸ مسئولیت حکومت در برابر محرومین
- ۴۵۰ مشکل فقر
- ۴۵۰ همدردی با تهیدستان
- ۴۵۰ وظیفه حکومت در ساماندهی اقتصاد
- ۴۵۱ نتیجه رضایت از خدا
- ۴۵۱ پاداش تلاشگر
- ۴۵۱ رزق اندک

۴۵۲	بهترین مال
۴۵۲	ارزاق انسان ها
۴۵۲	امامت
۴۵۲	چه زمانی امام می داند امام است
۴۵۲	از نشانه های امام
۴۵۴	امامت فرزندان حسین
۴۵۴	انتخاب امام از سوی خداوند
۴۵۵	تصریح به دوازده امام
۴۵۷	ضرورت امام گزینی
۴۵۸	ضرورت وجود حجت
۴۵۸	عرضه اعمال مؤمنان به امام
۴۵۹	فرق پیامبر و امام
۴۵۹	هر زمانی امامی دارد
۴۶۰	همراهی کتاب و امام
۴۶۱	کربلا
۴۶۱	زیارت امام رضا
۴۶۱	حجت خداوند
۴۶۱	مساوات و عدالت
۴۶۱	مصائب
۴۶۲	اعتقادات درونی
۴۶۲	ایمان و اسلام
۴۶۲	پایه های ایمان
۴۶۲	آفرینش مؤمن
۴۶۳	ایمان برتر از اسلام
۴۶۳	دو نوع ایمان
۴۶۴	مضمون ایمان

- ۴۶۵ ویژگیهای مؤمن
- ۴۶۶ شکر یزدان
- ۴۶۶ خشنودی از حق
- ۴۶۶ حق
- ۴۶۶ هدایت
- ۴۶۶ علامات مرد حق
- ۴۶۷ جبران گناه
- ۴۶۷ مریضی
- ۴۶۷ ثروت
- ۴۶۷ تسلیم امر و نهی ما
- ۴۶۷ انجام دادن حسنه
- ۴۶۸ بهداشت
- ۴۶۸ پیشگیری از بواسیر
- ۴۶۸ پیشگیری از درد گوش
- ۴۶۸ پیشگیری از درد مثانه
- ۴۶۸ پیشگیری از زکام
- ۴۶۹ پیشگیری از یرقان
- ۴۶۹ آداب حمام و ...
- ۴۷۰ ازدیاد عقل
- ۴۷۰ اعضاء و جوارح بدن
- ۴۷۲ انواع آبها و خواص آنها
- ۴۷۲ برخی دستورات غذایی
- ۴۷۳ بهداشت دهان و دندان
- ۴۷۳ تقویت حافظه
- ۴۷۳ تنظیم بلغم
- ۴۷۴ تنظیم سوداء

- تهیه نوعی شربت برای . . . ۴۷۴
- توجه به سلامت بدن ۴۷۵
- جلوگیری از ترک ناخن ۴۷۶
- جلوگیری از درد ناف ۴۷۶
- جلوگیری از سنگ مثانه و . . . ۴۷۶
- جلوگیری از ناراحتی معده ۴۷۶
- خواب و کیفیت خوابیدن ۴۷۶
- خوردن و آشامیدن در سفر ۴۷۷
- در خوردن و آشامیدن ۴۷۷
- در مورد بدن سالم ۴۷۸
- در مورد حجامت ۴۷۸
- در مورد خواب بعد از غذا ۴۷۹
- در مورد مصرف شیرینی ۴۷۹
- در مورد نزدیکی کردن ۴۷۹
- درباره مصرف ماهی ۴۷۹
- دفع باد (سرد) ۴۸۰
- دفع بادهای داخلی ۴۸۰
- دفع بلغم ۴۸۰
- زمان و کیفیت حجامت ۴۸۰
- طبایع مختلف بدن ۴۸۳
- علاج دزدی ۴۸۳
- کاهش صفراء ۴۸۳
- مراحل عمر و حالات آن ۴۸۴
- سلامت ۴۸۴
- پیری ۴۸۵
- خوراک ۴۸۵

۴۸۵	گیاه کاسنی
۴۸۵	توحید
۴۸۵	بداء
۴۸۶	جبر و تفویض
۴۸۸	سخنان درربار در توحید
۴۹۵	صفات خداوند
۵۰۴	قضاء و قدر
۵۰۵	نامهای خداوند
۵۰۹	سلاح پیامبران
۵۰۹	توکل
۵۰۹	حساب نفس
۵۰۹	عبادت
۵۰۹	نماز
۵۱۰	نماز ۱
۵۱۰	نماز ۲
۵۱۰	نماز ۳
۵۱۰	امر به معروف و نهی از منکر
۵۱۰	حقیقت ایمان
۵۱۰	حدیث سلسله الذهب
۵۱۱	حدیث سلسله الذهب
۵۱۳	عقل
۵۱۳	آنچه به خرد زیان رساند
۵۱۴	آنچه موجب فزونی خرد شود
۵۱۴	از میوه های خرد
۵۱۵	عقل و بندگی
۵۱۶	عقل و فهم

۵۱۶	نعمت عقل
۵۱۶	عقل و هوشیاری چگونه است ؟
۵۱۶	علم
۵۱۶	از فواید دانش
۵۱۸	الهام دانش
۵۱۸	در نادانی
۵۲۰	درایت حدیث
۵۲۱	علم و کفر
۵۲۱	کلید دانش
۵۲۲	ویژگیهای دانشمند
۵۲۴	جهل است دشمن
۵۲۴	گنجینه علم
۵۲۴	بهترین رهرو
۵۲۴	خرد بخشش ایزدی
۵۲۴	علم
۵۲۵	مناظرات
۵۲۵	در امامت
۵۲۸	در بداء و صفات خداوند
۵۳۸	در توحید
۵۴۰	در خلافت
۵۴۲	در عصمت پیامبران
۵۴۴	در نبوت پیامبر اسلام
۵۶۵	نامه ها
۵۶۵	توحید
۵۶۵	متن حدیث
۵۶۶	ترجمه

منبع حدیث	۵۶۹
نامه ای به مأمون	۵۶۹
متن حدیث	۵۶۹
ترجمه	۵۷۲
منبع حدیث	۵۷۵
نامه ای به محمد بن سنان	۵۷۶
متن حدیث	۵۷۶
ترجمه	۵۸۰
منبع حدیث	۵۸۵
نامه ای دیگر (رساله ذهبیه)	۵۸۵
متن حدیث	۵۸۵
ترجمه	۵۹۱
منبع حدیث	۵۹۹
نبوت	۵۹۹
پیامبران بزرگ	۵۹۹
پیامبران عرب زبان	۶۰۰
آدم (ع)	۶۰۰
آرامشی که پیامبران داشتند	۶۰۱
ابراهیم و اسماعیل (ع)	۶۰۲
ابراهیم (ع)	۶۰۴
اسماعیل راست پیمان (ع)	۶۰۶
برخی معجزات محمد (ص)	۶۰۶
خضر (ع)	۶۰۷
دانیال (ع)	۶۰۸
زندگی محمد (ص)	۶۰۸
سلیمان (ع)	۶۰۹

- ۶۱۲ شعیب (ع)
- ۶۱۳ شمایل و سیرت محمد (ص)
- ۶۱۸ ضرورت شناخت پیامبران
- ۶۱۹ عصمت محمد (ص)
- ۶۲۰ عیسی (ع)
- ۶۲۱ محمد (ص)
- ۶۲۴ معجزات پیامبران
- ۶۲۵ موسی (ع)
- ۶۲۸ نوح (ع)
- ۶۲۹ یحیی (ع)
- ۶۲۹ یوسف (ع)
- ۶۳۰ یوشع (ع)
- ۶۳۲ شریعت
- ۶۳۲ نیایشها
- ۶۳۲ پس از هشت رکعت نماز شب
- ۶۳۲ برای برادران
- ۶۳۲ برای حضرت مهدی «ع»
- ۶۳۳ برای هر درد
- ۶۳۳ تسبیح خدای تعالی
- ۶۳۳ در اداء دین
- ۶۳۴ در امان ماندن از ترس و درد
- ۶۳۴ در برآورده شدن حاجت ها
- ۶۳۴ در حمد خداوند بر نعمت ها
- ۶۳۴ در دفع شر دشمنان
- ۶۳۵ در دفع غم و اندوه
- ۶۳۵ در طلب باران

- ۶۳۵ در طلب روزی
- ۶۳۶ در مناجات
- ۶۳۶ در هنگام خروج از منزل
- ۶۳۶ در هنگام سختی ها
- ۶۳۷ درخواست امنیت و ایمان
- ۶۳۸ درخواست سلامتی
- ۶۳۸ درخواست هدایت و پایداری
- ۶۳۸ سلام بر رسول خدا بعد از نماز
- ۶۳۸ مناظرات
- ۶۳۸ آشنایی به انجیل بهتر از جاثلیق
- ۶۳۸ آشنایی به تورات بهتر از رأس الجالوت
- ۶۳۹ اثبات نبوت پیامبر اسلام با کتب آسمانی
- ۶۳۹ اثبات نبوت پیامبر- نبوت پیامبر اسلام (ص) - ۱
- ۶۴۳ اثبات نبوت پیامبر- نبوت پیامبر اسلام (ص) - ۲
- ۶۴۶ اثبات نبوت پیامبر- نبوت پیامبر اسلام (ص) - ۳
- ۶۴۸ استدلال امام از انجیل
- ۶۴۹ استدلال امام درباره نبوت عیسی (ع)
- ۶۵۰ امام رضا (ع) و برهان نظم
- ۶۵۱ پاسخ امام رضا (ع) به پرسشهای اعتراض آمیز
- ۶۵۲ پاسخهای امام رضا (ع) به سوالات مامون
- ۶۵۴ پرسش امام از راس الجالوت
- ۶۵۴ تغییر و جابجایی خداوند
- ۶۵۵ تقوای پیامبر اکرم
- ۶۵۵ تکلم به زبان رومی و سندی و مسلمان شدن مرد نصرانی
- ۶۵۶ خدا در کجاست
- ۶۵۶ دعوت مامون از امام به مجلس مباحثه بزرگان ادیان

- ۶۵۷ دلیل اختلاف اناجیل چهارگانه
- ۶۵۷ دیده شدن خداوند توسط پیامبر اسلام (ص)
- ۶۵۹ سوالات مأمون در مورد عصمت انبیاء
- ۶۶۰ سرنوشت - مشیت و اراده خداوند
- ۶۶۰ طی الارض و آشنایی به همه زبانهای دنیا
- ۶۶۱ عصمت انبیاء
- ۶۶۱ عمران پس از مسلمان شدن
- ۶۶۲ فضیلت اهل بیت بر دیگران
- ۶۶۴ قصه یوسف (ع)
- ۶۶۴ قضیه حضرت داود (ع)
- ۶۶۵ مباحثات امام رضا (ع) درباره امامت
- ۶۶۵ مذاکرات مأمون با حضرت رضا (ع) و مساله ولایتعهدی
- ۶۶۷ معصیت آدم در بهشت
- ۶۶۷ معنای قدر
- ۶۶۷ مقصود از آل محمد
- ۶۶۸ مکان خدا در عرش
- ۶۶۹ مناظره امام رضا (ع) با عالم سنی
- ۶۷۰ مناظره امام رضا با مأمون و علمای عراق و خراسان
- ۶۷۰ مناظره با عمران صائبی
- ۶۷۱ نماز پر شکوه عید امام رضا که نا تمام رها شد
- ۶۷۲ واکنش امام (ع)
- ۶۷۲ وجه لقب قسیم النار و الجنه
- ۶۷۳ وجود و شناخت خدا با حواس پنجگانه
- ۶۷۴ وجود و شناخت صفات خدا - جهان آخرت
- ۶۷۵ ورود به بصره برای پاسخگویی به سئوالات
- ۶۷۵ حکایات

- ۶۷۵ ----- آراستگی و وقار -
- ۶۷۵ ----- آسان گرفتن زندگی -
- ۶۷۶ ----- آشنائی به تمام لغت ها و زبان ها -
- ۶۷۶ ----- آمد و شدها -
- ۶۷۶ ----- احتجاجات او -
- ۶۷۷ ----- اداره امور پدر -
- ۶۷۷ ----- ارشاد مردم -
- ۶۷۷ ----- ارشادات خاص -
- ۶۷۷ ----- استعمال بوی خوش -
- ۶۷۷ ----- اسلحه مسموم در توبره -
- ۶۷۸ ----- اگر توبه نمایند ، نجات یابند ؟ ! -
- ۶۷۹ ----- الگوی زندگی -
- ۶۷۹ ----- امام همچون دریا و علومش قطرات آن -
- ۶۸۰ ----- امور غیر عادی -
- ۶۸۰ ----- بارش باران با دعای حضرت -
- ۶۸۰ ----- بحث به زبان قوم -
- ۶۸۱ ----- برنامه کار او -
- ۶۸۱ ----- برنامه داری برای زندگی -
- ۶۸۱ ----- بسط عدالت -
- ۶۸۲ ----- بوسیدن ضریح -
- ۶۸۲ ----- بیماری پوستی -
- ۶۸۲ ----- پاداش هر کس -
- ۶۸۲ ----- پذیرفتن مسئولیت -
- ۶۸۳ ----- پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه -
- ۶۸۳ ----- پرهیز دادن از گناهان -
- ۶۸۴ ----- پنج درس ارزشمند و آموزنده -

- پوشش او ۶۸۶
- پیدایش ماهی ها در قبر ۶۸۶
- تبیین احکام ۶۸۷
- ترت ۶۸۷
- تعیین اجرت قبل از کار ۶۸۷
- تقدیم هدایا به شاعر اهل بیت ۶۸۸
- تکیه بر وحدت ۶۹۰
- تلاش های ارشادی ۶۹۰
- تنگدستی ۶۹۰
- ثواب زیارت امام رضا (ع) ۶۹۰
- جلسات علمی ۶۹۱
- جلودی ۶۹۱
- جمعی از صوفیه در خراسان ۶۹۱
- جنازه ۶۹۲
- جواب شش سؤال و شفای دردپا ۶۹۲
- جوانان بنی هاشم ۶۹۳
- حج ۶۹۳
- حجاب ۶۹۳
- حجّت و خبر از غیب ۶۹۳
- حفظ آبرو در سخاوت ۶۹۴
- حق گویی امام ۶۹۵
- حکم نماز ۶۹۶
- خانه و زندگی او ۶۹۶
- خبر از درون و دادن هدیه ۶۹۶
- خبر از غیب و خرید کفن ۶۹۷
- خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر ۶۹۸

- ۶۹۸ ختم قرآن یا اندیشه در آن
- ۶۹۹ خدمت خرس
- ۶۹۹ خرجی راه
- ۷۰۰ خرما
- ۷۰۰ دامنه ارشادات
- ۷۰۰ دامنه مباحث او
- ۷۰۰ در برابر اعتراض ها
- ۷۰۱ در پشت پنجره نقره
- ۷۰۱ در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت
- ۷۰۲ درخت بادام در خانه میزبان
- ۷۰۳ درس پیشوا شناسی
- ۷۰۴ درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری
- ۷۰۵ درمان مسافر با نیشکر
- ۷۰۶ درویش
- ۷۰۶ دو جریان مهم و حیرت انگیز
- ۷۰۷ دو معجزه و یک غیب گوئی
- ۷۰۸ دینار
- ۷۰۸ رنج تنهایی
- ۷۰۸ روزی فراوان
- ۷۰۸ روش او در بحث
- ۷۰۹ روش برخورد با مردم
- ۷۱۰ زلزله وحشتناک در خراسان
- ۷۱۰ زمان وفات پیغمبر
- ۷۱۲ زندگی ظاهر
- ۷۱۲ زندگی و خدمات امام
- ۷۱۳ زیارت معصومین و شادی مؤمن در عرفه

- ۷۱۳ زینب کذّابه و درندگان
- ۷۱۴ زینت و خضاب
- ۷۱۴ سازش یا نجات خود و اسلام
- ۷۱۵ سختگیری ها
- ۷۱۵ سخنی از بداء
- ۷۱۶ سفرهای ارشادی
- ۷۱۶ سل
- ۷۱۶ سیاست و زندگی شرافتمندانه
- ۷۱۷ شمانت
- ۷۱۷ شیعه و نشانه های او؟!
- ۷۲۰ صحن کهنه
- ۷۲۰ ضربات شمشیرها و سلامتی جسم
- ۷۲۱ ظروف و دیگ سنگی
- ۷۲۲ عبادت امام (ع) در سفر
- ۷۲۲ عبارت و تقوای امام
- ۷۲۲ عدم دخالت ها
- ۷۲۲ علامت امامت
- ۷۲۳ علّت و چگونگی شهادت حضرت
- ۷۲۴ عیادت از مریض و بهترین هدیه
- ۷۲۴ فدیّه
- ۷۲۵ فعالیت اقتصادی امام
- ۷۲۵ قیامت و پرسش از مهم ترین نعمت ها
- ۷۲۶ کار و اشتغال
- ۷۲۶ کشتن ذوالریاستین در حمام
- ۷۲۷ کفش دوز
- ۷۲۸ کوری و فقر

۷۲۸	گرماب
۷۲۸	گفتن نام خدا با صلوات
۷۲۹	گنجشک
۷۲۹	مأمون و دانشمندان اسلامی
۷۲۹	مأمون و محبوبیت امام
۷۲۹	مبارزه علیه ریاکاران
۷۳۰	مسائل فقهی ، حلال و حرام
۷۳۰	مسجد رضا (ع)
۷۳۰	مناظره امام هشتم
۷۳۱	مناظره های امام
۷۳۱	مهمان
۷۳۱	میزان محبوبیت امام
۷۳۱	نابینا
۷۳۲	نماز باران و بلعیدن دوشیره در پرده
۷۳۳	نماز در اول وقت و یک شمش طلا
۷۳۴	نماز صبح
۷۳۴	هیجده خرما یا مدت عمر
۷۳۵	وداع
۷۳۵	وقت صلوات امام رضا (ع)
۷۳۵	کرامات
۷۳۶	آواز آسمانی عشق
۷۳۸	ادای قرض
۷۳۹	اسلام آوردن یک دختر مسیحی
۷۳۹	اعجاز عشق
۷۴۱	امام رئوف
۷۴۲	او را بمن بخشید

- ۷۴۲ ای نبض سبز رویش
- ۷۴۴ باده حضور
- ۷۴۷ بخش خدمات
- ۷۴۷ بدون عینک
- ۷۴۷ برگ سبز
- ۷۴۹ برو کار کن
- ۷۵۰ بقعه متبرکه
- ۷۵۱ بی احترامی به زوار
- ۷۵۲ بیماری بدخیم
- ۷۵۲ پاکزاد مفلوج شفا یافت
- ۷۵۲ پاییز از راه می رسد
- ۷۵۴ پرواز بر حریم عشق
- ۷۵۶ پسر گمشده
- ۷۵۷ پناه بی پناهان
- ۷۵۸ پیرمردی با عصا
- ۷۵۸ ترا بجان مادرت
- ۷۶۰ تربت مقدس رضوی ع
- ۷۶۱ تشنه و دریا
- ۷۶۲ جواب نامه
- ۷۶۳ جوان خوشبخت
- ۷۶۵ چاره دردها
- ۷۶۶ چشمان شرجی
- ۷۶۸ چهار حاجت
- ۷۶۹ حاج شیخ محمد باقرقائینی
- ۷۶۹ حاجت روا
- ۷۶۹ حرم کاغذی

- ۷۷۰ حضور به یاد ماندنی
- ۷۷۱ حضور به یادماندنی ۲
- ۷۷۳ خاک آستان
- ۷۷۳ خاک مقدس
- ۷۷۴ خانمی با بدن فلج
- ۷۷۵ خرجی راه
- ۷۷۶ داروغه
- ۷۷۷ دختر درمانده
- ۷۸۰ دختر سرطانی
- ۷۸۰ دختر گنگ
- ۷۸۱ دختر مسیحی شفا گرفته
- ۷۸۱ دختر نابینا
- ۷۸۱ دختری شفا یافت
- ۷۸۲ در پیشگاه نور
- ۷۸۵ در جستجوی امید
- ۷۸۸ در حریم خلوت یار
- ۷۹۰ در خواست شفا
- ۷۹۱ درد پا
- ۷۹۱ درد پهلو
- ۷۹۲ درد چشم
- ۷۹۳ دریای عشق
- ۷۹۵ دزد کیسه
- ۷۹۷ دست های تمنا
- ۷۹۹ رؤیای صادقانه
- ۸۰۲ رئیس کاروان
- ۸۰۲ راز آینه ها

۸۰۴	رد پول
۸۰۵	رد سائل نکند
۸۰۵	ره آورد سفر
۸۰۷	زائر
۸۰۸	زن زائر
۸۰۸	زیارت
۸۰۸	زیارت قاچاقی
۸۰۹	سفارش حضرت
۸۱۰	سقاخانه
۸۱۰	سوغات
۸۱۱	شفا بتوسط نور
۸۱۲	شفا دادن فلج
۸۱۲	شفا یافته
۸۱۴	شفا یافته حرم دوست
۸۱۸	شفاء کوری هر دو چشم
۸۱۸	شفای افلیج
۸۲۰	شفای امراض
۸۲۲	شفای پا
۸۲۳	شفای درد
۸۲۴	شفای دردها
۸۲۶	شفای دست
۸۲۷	شفای سید لال
۸۲۸	شفای لال
۸۲۹	شفای اعضاء
۸۳۰	شفای امراض
۸۳۲	شفای برص

- ۸۳۳ شفای بصر
- ۸۳۳ شفای پا ۱-
- ۸۳۴ شفای پا ۲-
- ۸۳۵ شفای چشم
- ۸۳۶ شفای چشم سید
- ۸۳۷ شفای خنازیر
- ۸۳۸ شفای درد
- ۸۳۹ شفای دردها
- ۸۴۱ شفای دست
- ۸۴۲ شفای برص
- ۸۴۳ شفای زخم پا
- ۸۴۴ شفای زن کرمانی
- ۸۴۵ شفای سید ابراهیم
- ۸۴۷ شفای سید جعفر نامی
- ۸۴۷ شفای سید علی اکبر
- ۸۴۹ شفای سید لال
- ۸۵۰ شفای شل
- ۸۵۱ شفای عبدالحسین
- ۸۵۲ شفای علویه
- ۸۵۴ شفای فراموشی
- ۸۵۴ شفای کلیه
- ۸۵۵ شفای کور
- ۸۵۶ شفای لال
- ۸۵۶ شفای محمد ترک
- ۸۵۹ شفای محمدرضا
- ۸۶۰ شفای مرحوم کلیاسی

- ۸۶۲ شفای مرد برصی
- ۸۶۳ شفای مرض اعصاب
- ۸۶۴ شفای مسیحی
- ۸۶۵ شفای ملاعباس
- ۸۶۶ شفای میرزا
- ۸۶۷ شفای نابینا
- ۸۶۹ شکفتن گل دعا
- ۸۷۰ شکوفه فرار ، نجات
- ۸۷۱ شوق پرواز
- ۸۷۴ صحن انقلاب
- ۸۷۴ صدائی مرا می خواند
- ۸۷۵ صدای همیشه آشنا
- ۸۷۷ صله و پاداش
- ۸۷۸ ضریح مقدس
- ۸۸۱ طلبه بحرینی
- ۸۸۲ طلبه جوان
- ۸۸۲ طواف کعبه دل
- ۸۸۴ عطای حضرت
- ۸۸۵ عطر افشانی ملائک
- ۸۸۷ عناب شفابخش
- ۸۸۸ عنایت امام
- ۸۹۰ عهد شکنی
- ۸۹۱ غبار روبی
- ۸۹۱ فرزند
- ۸۹۱ قدرت تکلم
- ۸۹۲ قدمهای زمان در دیار عشق آوران

۸۹۵	قدمی از میان نور
۸۹۷	کارد پیشکش
۸۹۸	کاغذ براثت
۹۰۰	کرامات رضوی
۹۰۲	کرامات رضویه
۹۰۶	کرامتی از آستان قدس رضوی و داستان ضامن آهو
۹۱۱	کربلایی رضا
۹۱۱	کسی می آید
۹۱۵	کفش
۹۱۵	کفشداری
۹۱۵	گرسنگی و عنایت
۹۱۶	تربت مقدس رضوی (ع)
۹۱۶	گمشدگان
۹۱۸	لال
۹۱۹	مادر! مشهد کجاس؟
۹۲۲	محمد بن علی نیشابوری
۹۲۲	مخارج راه
۹۲۳	مرحمت حضرت
۹۲۵	معجزه حضرت
۹۲۶	نام من رضاست
۹۲۸	نامه اطباء
۹۳۰	نامه حضرت
۹۳۲	نحوه آمدن (خدمت آقا)
۹۳۲	نذر
۹۳۲	همسر گمشده
۹۳۶	اشعار

- آبی آرام ۹۳۶
- آتشین آهی ۹۳۷
- آرزوهای من ۹۳۸
- سؤال همیشه ۹۳۹
- آستان رضا علیه السلام ۹۳۹
- آشنای غریبان ۹۴۱
- آهوی از بند رسته ۹۴۱
- آیه رحمت حق ۹۴۲
- أرض طوس ۹۴۳
- أصحابِ الغبا ۹۴۳
- أنوار الإمامة ۹۴۳
- أبنُ موسى بالمعالی ۹۴۸
- أبنِ الكاظم ۹۴۹
- أختر برج عطا ۹۴۹
- از تبار نور ۹۵۱
- أكسیر اعظم ۹۵۲
- التجا ۹۵۴
- الحقّ المنصور ۹۵۶
- الرضا الشهيد ۹۵۷
- القائدُ العلی ۹۵۸
- القبرُ الغریب ۹۵۸
- القلبُ الهموم ۹۶۲
- امام مهربان ۹۶۲
- بارش مهر ۹۶۳
- بدیع الزمان فروزانفر ۹۶۵
- به یمن میلاد هشتمین آفتاب ۹۶۵

- ۹۶۵ بهترین انتخاب -
- ۹۶۶ بوی خدا
- ۹۶۶ بوی رضا
- ۹۶۷ بوی زیارت
- ۹۶۷ بوی بهشت
- ۹۶۸ بوی عطر عشق -
- ۹۶۹ بی حرمتی به عرش معلی
- ۹۷۴ پرده دار حریم حرمت
- ۹۷۶ پناه دنیا و شفیع عقبی -
- ۹۸۳ پنجره سبز
- ۹۸۴ تضمین سروده بلند عبدالرحمان جامی
- ۹۸۵ ثامن التَّجَاء
- ۹۸۹ جان رسول
- ۹۹۲ جبریل خادم لأبیهِ
- ۹۹۲ جَنَاتِ عَدْنٍ
- ۹۹۲ جوشش دعا
- ۹۹۳ چشم انتظار روی او
- ۹۹۵ چشمان تو
- ۹۹۶ چشمه حیوان
- ۹۹۹ چلچراغ مشهد
- ۱۰۰۰ حاجت سبز
- ۱۰۰۱ حَبِّ الرِّضَا
- ۱۰۰۲ حَبَّةُ اللّٰهِ
- ۱۰۰۴ حَبَّتِ یزدان
- ۱۰۰۶ حَبَّتِ یزدان
- ۱۰۱۰ حدیث عشق تو

- ۱۰۱۱ حرم دین
- ۱۰۱۳ حکم رضا
- ۱۰۱۶ حمله روس و به توپ بستن حرم مطهر
- ۱۰۱۹ خانه شفا
- ۱۰۲۳ خدیو روی زمین
- ۱۰۲۷ خدیو کشور طوس
- ۱۰۲۹ خنیاگر آفتاب ضریح
- ۱۰۳۱ خوان فیض
- ۱۰۳۴ خیر الوری
- ۱۰۳۴ خیرة الرحمن
- ۱۰۳۶ دار الشفاء
- ۱۰۳۹ داره الشرف
- ۱۰۴۲ داستان سبز التماس
- ۱۰۴۲ دامنی اشک
- ۱۰۴۲ دخیل بند ضریحت
- ۱۰۴۴ در مدح امام
- ۱۰۴۶ در منقبت حضرت رضا علیه السلام
- ۱۰۴۹ درگه پادشاه ملک صفا
- ۱۰۵۳ دعای نور
- ۱۰۵۵ دیار معطر
- ۱۰۵۵ دیدار طوس
- ۱۰۵۸ رؤیای آسمانی
- ۱۰۵۹ زخم کهنه
- ۱۰۶۰ رواق زرنگار
- ۱۰۶۱ رواق معظم
- ۱۰۶۵ زائر نواز

- زائر همیشه - ۱۰۶۶
- زین در مشو غایب - ۱۰۶۶
- سپهر رأفت - ۱۰۶۹
- سپیده هشتمین - ۱۰۷۲
- سرچشمه آب حیات - ۱۰۷۷
- سرچشمه بقا - ۱۰۷۸
- سرمه خاک تو - ۱۰۷۹
- سلسله الذهب - ۱۰۸۰
- سیدی - ۱۰۸۲
- شاهنشاه ولایت ایمان ابوالحسن - ۱۰۸۲
- شبی در حرم قدس - ۱۰۸۵
- شبی در حرم - ۱۰۸۷
- شمس الهدایه - ۱۰۸۹
- شمع ولایت - ۱۰۹۱
- شمیم بوی رضا (ع) - ۱۰۹۲
- شه دین و دنیا - ۱۰۹۵
- شه کاخ عرفان - ۱۰۹۹
- شهنشه خوبان - ۱۱۰۰
- شهید خراسان - ۱۱۰۰
- شوق جانان - ۱۱۰۳
- شوق وصال - ۱۱۰۸
- صاحب العیس - ۱۱۱۰
- ضامن الجتات - ۱۱۱۱
- ضریح خورشید - ۱۱۱۲
- طلوع شمس - ۱۱۱۲
- علم الهدی - ۱۱۱۴

- ۱۱۱۴ ----- عین فیض
- ۱۱۱۶ ----- غرق دعا
- ۱۱۱۷ ----- غریب
- ۱۱۱۷ ----- غریب آشنا
- ۱۱۱۸ ----- غزل غربت
- ۱۱۱۹ ----- غوث الناس
- ۱۱۲۰ ----- فخر الوصی
- ۱۱۲۵ ----- فضل الرضا
- ۱۱۲۶ ----- فیروزه ناب
- ۱۱۲۷ ----- قافله سالار اولیاء
- ۱۱۳۰ ----- قبر قدس
- ۱۱۳۰ ----- قبله حاجات
- ۱۱۳۳ ----- قبۃ الرضا
- ۱۱۳۳ ----- قتل الرضا
- ۱۱۳۴ ----- قصه دل
- ۱۱۳۴ ----- قصیده سلسله الذهب
- ۱۱۴۰ ----- قضۃ الشوق
- ۱۱۴۰ ----- کعبه اهل حقیقت
- ۱۱۴۵ ----- کعبه دلہای دلدادگان
- ۱۱۴۸ ----- کہف الحجی
- ۱۱۴۸ ----- کوی رضا
- ۱۱۵۰ ----- کوی رضا (ع)
- ۱۱۵۱ ----- گل بستان الہی
- ۱۱۵۴ ----- گل حدیقہ دین
- ۱۱۵۵ ----- گنبدطواف
- ۱۱۵۸ ----- لعل روان بخش

- ١١٦٠ مبشّر صلح و صفا
- ١١٦١ مثنوى الطّفّ
- ١١٦١ محرم همگان
- ١١٦٢ محمّد خو على سيما
- ١١٦٤ مدارا من و امان
- ١١٦٦ مدح شاه خراسان
- ١١٦٧ مرجع اميد
- ١١٦٨ مشکوه كبريا
- ١١٦٩ مشهد طهر
- ١١٧٢ معدن الدرّ
- ١١٧٣ معصومةً والهة
- ١١٧٤ معين ضعفا
- ١١٧٦ مه سپهر هدايت
- ١١٧٩ نازح الدار
- ١١٨١ نجل موسى
- ١١٨٣ غزل بى پناهى
- ١١٨٣ نخل باغ دين
- ١١٨٦ نسيم ولايت
- ١١٨٩ نعيم الله
- ١١٩٥ نقيب هفتم
- ١١٩٩ نگاه آهو
- ١٢٠٠ قاسم رفيعا
- ١٢٠١ نور الرضا
- ١٢٠١ نور الشمس
- ١٢٠١ نور القديم
- ١٢٠٤ نور دل افروز

- ۱۲۰۷ نورالهدی
- ۱۲۱۲ هشتمین هادی
- ۱۲۱۵ وسعت نگاه تو
- ۱۲۱۶ وقت زیارت
- ۱۲۱۷ ولایة الدین
- ۱۲۲۰ محمّد بن حبیب الضبّی
- ۱۲۲۲ یک آسمان تمنا
- ۱۲۲۳ یوم الحشر
- ۱۲۲۳ کتاب شناسی
- ۱۲۲۳ الف (کتاب های چاپی عربی
- ۱۲۲۸ ب (کتابهای چاپی فارسی
- ۱۲۳۹ ج (کتابهای اردو (خطی و چاپی)
- ۱۲۴۰ د (کتابهای خطی عربی
- ۱۲۴۶ هـ (کتابهای خطی فارسی
- ۱۲۴۹ و (کتابهای پیرامون تاریخ و جغرافیای مشهد و آستان قدس رضوی
- ۱۲۵۱ کتابخانه
- ۱۲۵۱ پیشوای هشتم حضرت امام علی ابن موسی الرضا (ع)
- ۱۲۵۱ پیشگفتار
- ۱۲۵۳ امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام
- ۱۲۵۵ اخلاق و رفتار امام رضا علیه السلام
- ۱۲۵۷ موضع گیری امام در برابر دستگاه خلافت
- ۱۲۵۸ امام در زمان هارون
- ۱۲۵۸ امام در زمان امین
- ۱۲۵۸ امام در زمان مأمون
- ۱۲۶۱ ولایتعهدی امام رضا علیه السلام
- ۱۲۶۳ از مدینه تا مرو

۱۲۶۵	امام در نیشابور
۱۲۶۶	پیشنهاد مأمون
۱۲۶۸	موضعگیری منفی امام
۱۲۶۸	جشن ولایتعهدی
۱۲۶۹	اقامه نماز عید
۱۲۷۰	بحث و مناظره
۱۲۷۱	شهادت امام
۱۲۷۳	چند گفتار از امام رضا علیه السلام
۱۲۷۴	پاسخ امام (ع) به چند پرسش
۱۲۷۵	ولایتعهدی امام رضا
۱۲۷۵	رفتار عباسیان با علویان
۱۲۷۶	نقلهای تاریخی
۱۲۷۷	مأمون و تشیع
۱۲۷۸	نظر شیخ مفید و شیخ صدوق
۱۲۷۸	احتمال دوم
۱۲۷۹	نظر جرجی زیدان
۱۲۷۹	احتمال سوم
۱۲۷۹	الف . جلب نظر ایرانیان
۱۲۸۰	ب . فرو نشاندن قیامهای علویان
۱۲۸۰	ج . خلع سلاح کردن حضرت رضا
۱۲۸۱	مسلمات تاریخ
۱۲۸۱	۱ . احضار امام از مدینه به مرو
۱۲۸۲	۲ . امتناع حضرت رضا
۱۲۸۲	۳ . شرط حضرت رضا
۱۲۸۲	۴ . طرز رفتار امام پس از مسئله ولایتعهدی
۱۲۸۳	ولایتعهدی امام رضا علیه السلام ۲

- ۱۲۸۵ مسائل مشکوک
- ۱۲۸۸ بررسی فرضیه ها
- ۱۲۸۹ همکاری با خلفا از نظر ائمه اطهار
- ۱۲۸۹ استدلال حضرت رضا
- ۱۲۹۰ ولایت جائز
- ۱۲۹۱ پرسش و پاسخ
- ۱۲۹۳ امام در عینیت جامعه
- ۱۲۹۳ امام در عینیت جامعه
- ۱۲۹۳ بخش نخست
- ۱۲۹۶ بخش دوم
- ۱۲۹۸ امام رضا (ع) در رزمگاه ادیان
- ۱۲۹۸ امام رضا علیه السلام ، مأمون ، ولایتعهدی
- ۱۲۹۸ طرح سؤال
- ۱۲۹۹ تأملی بر چرایی واگذاری ولایتعهدی از سوی مأمون
- ۱۳۰۱ تأملی بر چرایی ماندگاری مأمون در مرو
- ۱۳۰۴ شرق ، رزم گاه ادیان
- ۱۳۰۴ شرق ، رزم گاه ادیان
- ۱۳۰۶ مسیحیت
- ۱۳۰۷ یهودیان
- ۱۳۰۷ مانویان
- ۱۳۰۸ مزدکیان
- ۱۳۰۸ بوداییان
- ۱۳۰۹ ادیان ابتدایی
- ۱۳۰۹ ادیان هندی
- ۱۳۰۹ فرق اسلامی
- ۱۳۱۱ فرجام

- ۱۳۱۲ پا به پای آفتاب از مدینه تا مرو
- ۱۳۱۲ گریز از قفس
- ۱۳۱۶ کرکسهای گرسنه
- ۱۳۱۷ بدرود با مدینه
- ۱۳۲۰ خرمای رؤیایی
- ۱۳۲۳ چشمه چشمان دریایی
- ۱۳۲۵ در جستجوی نیشکر
- ۱۳۲۸ همراه امام در پی محبوب
- ۱۳۳۰ تولد دوباره
- ۱۳۳۶ چشمه ای که جوشید و خشکید
- ۱۳۳۸ از قلمدانهای نیشابور تا زندان سرخس
- ۱۳۴۲ سفر پایانی آفتاب
- ۱۳۴۴ خورشید طوس
- ۱۳۴۴ خورشید طوس
- ۱۳۴۶ چهل داستان و چهل حدیث از امام رضا (ع)
- ۱۳۴۶ پیشگفتار
- ۱۳۴۷ خلاصه حالات دهمین معصوم، هشتمین اختر امامت
- ۱۳۴۸ مدح هشتمین اختر فروزنده امامت
- ۱۳۴۹ طلوع نور هدایت
- ۱۳۵۰ آشنائی به تمام لغت ها و زبان ها
- ۱۳۵۰ امام همچون دریا و علومش قطرات آن
- ۱۳۵۱ تعیین اجرت قبل از کار
- ۱۳۵۲ روش برخورد با مردم
- ۱۳۵۳ اگر توبه نمایند، نجات یابند؟!
- ۱۳۵۳ ختم قرآن یا اندیشه در آن
- ۱۳۵۴ قیامت و پرسش از مهم ترین نعمت ها

- ۱۳۵۵ ----- اسلحه مسموم در توبره
- ۱۳۵۶ ----- تقدیم هدایا به شاعر اهل بیت
- ۱۳۵۷ ----- حفظاً برو در سخاوت
- ۱۳۵۸ ----- درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری
- ۱۳۵۹ ----- درمان مسافر با نیشکر
- ۱۳۶۰ ----- هیجده خرما یا مدت عمر
- ۱۳۶۱ ----- پسر و پدر یکی هستند
- ۱۳۶۱ ----- سازش یا نجات خود و اسلام
- ۱۳۶۳ ----- نماز در اول وقت و یک شمش طلا
- ۱۳۶۴ ----- عیادت از مریض و بهترین هدیه
- ۱۳۶۴ ----- شیعه و نشانه های او؟!
- ۱۳۶۷ ----- نماز باران و بلعیدن دوشیره در پرده
- ۱۳۶۸ ----- ظروف و دیگ سنگی
- ۱۳۶۸ ----- دو جریان مهم و حیرت انگیز
- ۱۳۶۹ ----- زینب کذّابه و درندگان
- ۱۳۷۰ ----- دو معجزه و یک غیب گوئی
- ۱۳۷۱ ----- زلزله وحشتناک در خراسان
- ۱۳۷۱ ----- جواب شش سؤال و شفای دردپا
- ۱۳۷۲ ----- سیاست و زندگی شرافتمندانه
- ۱۳۷۳ ----- درس پیشوا شناسی
- ۱۳۷۴ ----- درخت بادام در خانه میزبان
- ۱۳۷۴ ----- پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه
- ۱۳۷۵ ----- زیارت معصومین و شادی مؤمن در عرفه
- ۱۳۷۶ ----- حجت و خبر از غیب
- ۱۳۷۷ ----- خبر از درون و دادن هدیه
- ۱۳۷۷ ----- خبر از غیب و خرید کفن

- ۱۳۷۸ کشتن ذوالریاستین در حمام
- ۱۳۷۹ ضربات شمشیرها و سلامتی جسم
- ۱۳۸۰ خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر
- ۱۳۸۱ پیدایش ماهی ها در قبر
- ۱۳۸۳ علت و چگونگی شهادت حضرت
- ۱۳۸۴ در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت
- ۱۳۸۵ پنج درس ارزشمند و آموزنده
- ۱۳۸۶ منقبت هشتمین ستاره فروزنده ولایت
- ۱۳۸۷ چند حدیث منتخب گهربار
- ۱۳۹۲ قرآن کریم از منظر امام رضا (ع)
- ۱۳۹۳ فهرست مطالب
- ۱۳۹۸ سخن ناشر
- ۱۴۰۰ پیش گفتار
- ۱۴۰۰ پیش گفتار
- ۱۴۰۱ پاورقی
- ۱۴۰۵ نخستین بهشت : راه شناخت قرآن
- ۱۴۰۵ نخستین بهشت : راه شناخت قرآن
- ۱۴۰۵ مقدمه
- ۱۴۰۵ هم سنخ بودن معرفت و معروف
- ۱۴۰۶ همسانی پیامبر و جانشینانش در ولایت
- ۱۴۰۶ چگونگی روابط علوم اعتباری با حالات نفسانی انسان
- ۱۴۰۶ بخش یکم : شرایط شناخت قرآن
- ۱۴۰۶ مقدمه
- ۱۴۰۷ شرط یکم : آگاهی کامل بر قواعد عربی
- ۱۴۰۸ آداب تلاوت قرآن
- ۱۴۰۸ فرمان خداوند به تدبر در قرآن

- ۱۴۰۸ حقیقت معارف قرآنی
- ۱۴۰۹ شرایط شناخت قرآن
- ۱۴۰۹ آگاهی عترت از باطن قرآن
- ۱۴۱۰ تشویق الهی به تحصیل طهارت
- ۱۴۱۰ راه های تحصیل طهارت
- ۱۴۱۱ طهارت بنیادین
- ۱۴۱۲ یراستگی از پستی طبیعت
- ۱۴۱۲ کرامت و ارجمندی
- ۱۴۱۳ راه ارشاد به تحصیل صفتی برتر
- ۱۴۱۳ تقوا، مدار کرامت
- ۱۴۱۳ آشنایی با غیب و باور کردن آن
- ۱۴۱۴ مراتب شناخت غیب و ایمان به آن
- ۱۴۱۴ اعتراف به وجود غیب؛ پایه ی شناخت
- ۱۴۱۶ معارف غیبی از امور مشترک میان پیامبران
- ۱۴۱۶ بخش دوم . موانع شناخت قرآن
- ۱۴۱۶ مقدمه
- ۱۴۱۷ مادی گرایی، مهم ترین مانع شناخت قرآن
- ۱۴۱۸ گناه، مانع شناخت قرآن
- ۱۴۱۹ تدبیر قلب مجرد در قرآن
- ۱۴۲۰ گناه، حجاب شهود
- ۱۴۲۰ تفاوت جهل و گناه در منع از شناخت قرآن
- ۱۴۲۱ تقوا شرط گشوده شدن درهای روزی عینی و علمی
- ۱۴۲۲ چگونگی استناد مهر خوردن قلب ها به خداوند
- ۱۴۲۲ عینیت اراده ی خداوند با حکمت و صواب
- ۱۴۲۳ اختیار دار گشادگی سینه و بسته شدن آن
- ۱۴۲۴ کیفی دهی با گرفتگی سینه

- ۱۴۲۴ - ویژگی جهل مقابل علم -
- ۱۴۲۵ - پلیدی مانع تدبر و تفقه -
- ۱۴۲۵ - بهشت دوم : تفاوت تدبر در قرآن و به سخن در آوردن آن -
- ۱۴۲۵ - مقدمه -
- ۱۴۲۶ - توانمندی معصوم بر استنطاق قرآن -
- ۱۴۲۷ - مانع استنطاق -
- ۱۴۲۸ - انسان کامل ، مترجم قرآن -
- ۱۴۲۹ - ضرورت رجوع مردم به امام -
- ۱۴۲۹ - جایگاه معصومان همراه با نیکوترین جایگاه قرآن -
- ۱۴۳۰ - عترت ، وارثان قرآن -
- ۱۴۳۱ - در امان بودن قرآن از راهیابی باطل به آن -
- ۱۴۳۲ - همانندی سنت با قرآن در داشتن متشابهات -
- ۱۴۳۳ - همراهی همیشگی انسان کامل با قرآن -
- ۱۴۳۴ - پاورقی -
- ۱۴۳۵ - بهشت سوم تشویق قرآن به تحقیق و دور انداختن آرزو -
- ۱۴۳۵ - مقدمه -
- ۱۴۳۵ - بنیاد زندگی انسان -
- ۱۴۳۶ - دشمنی پیشوا و پیرو در روز قیامت -
- ۱۴۳۷ - محور تفکر و تصدیق و تکذیب -
- ۱۴۳۸ - ملاک اجر الاهی -
- ۱۴۳۸ - بنیان فکری یهود و نصاری -
- ۱۴۴۰ - شرط دستیابی به بهشت -
- ۱۴۴۱ - نبود پیوند خویشاوندی میان خداوند و بندگانش -
- ۱۴۴۳ - عبادت بودن نگاه به فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم -
- ۱۴۴۴ - امیون یا فریب خوردگان دنیا -
- ۱۴۴۵ - نتیجه ی بحث -

- ۱۴۴۵ پاورقی
- ۱۴۴۶ بهشت چهارم : تشویق قرآن به تحصیل برهان عقلی و دریافت شهود قلبی
- ۱۴۴۶ بهشت چهارم : تشویق قرآن به تحصیل برهان عقلی و دریافت شهود قلبی
- ۱۴۴۶ قرآن کتاب تعلیم و هدایت
- ۱۴۴۷ راه رسیدن به حق
- ۱۴۴۷ مایز تفکر عقلی و شهود قلبی
- ۱۴۴۸ جایگاه تفکر عقلی در برابر قرآن حکیم
- ۱۴۴۸ دستیابی به دین از طریق عقل و وحی
- ۱۴۴۸ یادآوری های قرآن درباره ی جایگاه تفکر عقلی
- ۱۴۵۰ دلیل فرو فرستادن قرآن
- ۱۴۵۰ احتجاجات مشرکان در برابر انبیا
- ۱۴۵۱ بطلان سخن مشرکان
- ۱۴۵۳ اختیار حد فاصل و میان جبر و تفویض
- ۱۴۵۴ قرآن و نقل و نقد سخنان دیگران
- ۱۴۵۵ دعوت و دعوی پیامبر و مقابله ی بت پرستان با آن دو
- ۱۴۵۶ تعدد منشاء تکذیب رسالت پیامبر (ص)
- ۱۴۵۷ بطلان منشاء استکبار بت پرستان متفکر
- ۱۴۵۸ حقیقت مرگ
- ۱۴۵۹ اثبات امکان رسالت برای بشر
- ۱۴۶۱ لزوم تناسب میان رسول و مخاطبان
- ۱۴۶۲ عدم همانندی پیامبر با سایر مردم
- ۱۴۶۳ نیازمندی موجود ممکن به واجب
- ۱۴۶۳ نیازمندی فرشتگان
- ۱۴۶۴ اعتقاد بت پرستان درباره ی فرشتگان
- ۱۴۶۵ پاورقی
- ۱۴۶۷ نقش رهبری امام رضا (ع)

- ۱۴۶۷ - پیشگفتار
- ۱۴۶۹ - مقدمه مؤلف
- ۱۴۶۹ - دودمان پاک پیامبر
- ۱۴۷۰ - دوران هارون عباسی
- ۱۴۷۱ - دوران مأمون عباسی
- ۱۴۷۲ - اهداف مأمون عباسی
- ۱۴۷۲ - حرکت به سوی مرو
- ۱۴۷۳ - در شهر نیشابور
- ۱۴۷۴ - ترجمه حدیث
- ۱۴۷۵ - از سرچشمه وحی
- ۱۴۷۶ - ملاقات با مأمون
- ۱۴۷۷ - رهبری در اسلام
- ۱۴۷۸ - ولایت عهد مأمون
- ۱۴۷۹ - سیاست نفاق
- ۱۴۸۰ - نماز عید
- ۱۴۸۰ - صفات عالیه انسانی
- ۱۴۸۲ - حفظاً بروی مردم
- ۱۴۸۳ - در حمام عمومی
- ۱۴۸۳ - رفتار با متکبر
- ۱۴۸۴ - عیادت از مریض
- ۱۴۸۴ - تشییع جنازه
- ۱۴۸۵ - عفو گنهکاران
- ۱۴۸۸ - اخلاق پسندیده
- ۱۴۸۸ - جولان حق و جولان باطل
- ۱۴۸۹ - حقه‌گوئی دعبل
- ۱۴۹۰ - جنایت بزرگ مأمون

- ۱۴۹۱ - خورشید بی پایان
- ۱۴۹۲ - میلاد نور
- ۱۴۹۳ - هشتمین پیشوا
- ۱۴۹۳ - از ولادت تا امامت
- ۱۴۹۴ - اخلاق و رفتار امام
- ۱۴۹۷ - موضع امام در برابر دستگاه خلافت
- ۱۴۹۷ - مقدمه
- ۱۴۹۷ - امام در زمان هارون
- ۱۴۹۸ - امام در زمان امین
- ۱۴۹۸ - امام در زمان مأمون
- ۱۴۹۹ - ولایتعهدی امام رضا علیه السلام
- ۱۵۰۱ - از مدینه تا مرو
- ۱۵۰۱ - از مدینه تا مرو
- ۱۵۰۲ - امام در نیشابور
- ۱۵۰۴ - پیشنهاد مأمون
- ۱۵۰۵ - موضعگیری منفی امام
- ۱۵۰۵ - جشن ولایتعهدی
- ۱۵۰۶ - برپایی نماز عید
- ۱۵۰۶ - بحث و مناظره
- ۱۵۰۸ - پاورقی
- ۱۵۰۹ - شهادت امام
- ۱۵۱۰ - چند گفتار از امام
- ۱۵۱۰ - برخی سخنان
- ۱۵۱۱ - پاسخ امام (ع) به چند پرسش
- ۱۵۱۲ - پاورقی
- ۱۵۱۳ - هشتمین سفیر رستگاری

- ۱۵۱۳ ویژگی های شخصی
- ۱۵۱۶ ویژگی های اخلاقی و علمی
- ۱۵۱۷ وصیت موسی بن جعفر علیه السلام
- ۱۵۱۷ وصیت موسی بن جعفر علیه السلام
- ۱۵۱۷ امامت حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش
- ۱۵۱۸ دعوت مأمون از امام رضا علیه السلام
- ۱۵۱۸ دعوت مأمون از امام رضا علیه السلام
- ۱۵۱۹ وداع با قبر شریف پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله
- ۱۵۱۹ وداع با خانواده
- ۱۵۱۹ وداع با خانواده
- ۱۵۱۹ از مدینه به سوی مرو
- ۱۵۲۰ در بصره
- ۱۵۲۰ در اهواز
- ۱۵۲۱ در شهر قم
- ۱۵۲۱ عبور از اصفهان
- ۱۵۲۲ عبور از شهر نایین
- ۱۵۲۲ ورود به نیشابور و حدیث سلسله الذهب
- ۱۵۲۴ کاشت درخت بادام
- ۱۵۲۴ ساخت حقام و فعال نمودن چشمه
- ۱۵۲۴ عبور از دهسرخ
- ۱۵۲۴ عبور از سناباد
- ۱۵۲۵ حضور در خانه حمید بن قحطبه در سناباد
- ۱۵۲۵ ورود به مرو (پایتخت مأمون)
- ۱۵۲۵ مذاکرات مأمون با علی بن موسی الرضا علیه السلام
- ۱۵۲۷ نماز عید
- ۱۵۲۸ نماز باران

- مسجد مرو و مزار فرزند علی بن موسی الرضا (ع) ۱۵۲۹
- مسجد مرو و مزار فرزند علی بن موسی الرضا (ع) ۱۵۲۹
- حرکت از مرو به سوی بغداد ۱۵۲۹
- انگیزه قتل حضرت رضا علیه السلام ۱۵۳۰
- پیشگویی حضرت در مورد کیفیت مسمومیت خود ۱۵۳۱
- پیشگویی حضرت در مورد محلّ قبر و کیفیت دفن خود ۱۵۳۲
- اولین نقشه ترور ۱۵۳۳
- دومین نقشه ترور و کشته شدن فضل بن سهل ۱۵۳۵
- ورود به توس و خرید محلّ دفن ۱۵۳۶
- ورود به توس و خرید محلّ دفن ۱۵۳۶
- سومین و آخرین نقشه ترور ۱۵۳۶
- حضور جواد الائمه (ع) بر بالین پدر ۱۵۳۷
- اقدام مأمون به تدفین حضرت رضا (ع) ۱۵۳۸
- اقدام مأمون به تدفین حضرت رضا (ع) ۱۵۳۸
- احضار هرثمه بن اعین ۱۵۳۹
- احضار اباصلت هروی ۱۵۴۰
- هفت مناسبت ۱۵۴۱
- ولادت ۱۵۴۱
- امامت ثامن الحجج (ع) ۱۵۴۲
- پذیرش امامت حضرت رضا (ع) از جانب احمد بن موسی (ع) ۱۵۴۵
- امام رضا (ع) در مدینه ، پس از امامت ۱۵۴۵
- موضعگیری امام رضا (ع) در برابر هارون ۱۵۴۶
- گفتگوی امام رضا (علیه السلام) با جاثلیق ۱۵۴۷
- گوشه هایی از صفات و ویژگی های علی بن موسی (ع) ۱۵۴۸
- سخنانی از امام رضا (ع) ۱۵۴۹
- حدیث سلسله الذهب ۱۵۴۹

- ۱۵۵۰ امام و امامت از دیدگاه امام رضا (ع)
- ۱۵۵۱ یا ضامن آهو
- ۱۵۵۱ گِرهی بر پنجره فولاد
- ۱۵۵۳ فلکه آب کجاست ؟
- ۱۵۵۶ زائر غریب
- ۱۵۵۸ یا ضامن آهو !
- ۱۵۶۱ تنها با ضریح مطهر
- ۱۵۶۳ حج فقرا
- ۱۵۶۸ گلاب
- ۱۵۶۹ وصف نشدنی ! مثل همیشه !
- ۱۵۷۱ دین پژوهی
- ۱۵۷۱ مقدمه مؤلف
- ۱۵۷۳ فصل اول : قرائتها
- ۱۵۷۳ قرائتهای (گوناگون) در خراسان ، دوران بنی امیه
- ۱۵۷۳ ضحاک بن مزاحم هلالی
- ۱۵۸۵ یحیی بن یعمر العدوانی
- ۱۵۸۷ خارجه بن مصعب ضبعی
- ۱۵۸۸ عوامل اختلاف قرائتها
- ۱۵۸۹ فصل دوم : تفسیر
- ۱۵۸۹ تفسیر در خراسان در عهد بنی امیه
- ۱۵۸۹ ضحاک بن مزاحم هلالی
- ۱۵۹۲ شاگردان درس تفسیر ضحاک در خراسان
- ۱۵۹۵ مفسران دیگر در خراسان
- ۱۵۹۶ فصل سوم : حدیث
- ۱۵۹۶ صحابه محدث در خراسان
- ۱۵۹۷ کثرت تابعین محدث در خراسان

- طبقات تابعین محدث در خراسان ۱۵۹۸
- محدثان دیگر در خراسان ۱۶۰۰
- فصل چهارم : فقه و احکام ۱۶۰۰
- فقه‌های صحابه در خراسان ۱۶۰۰
- فقه‌های تابعین در خراسان ۱۶۰۱
- مذهب فقه‌های خراسان درباره فتوا ۱۶۰۲
- سخن پایانی ۱۶۰۲
- منابع ۱۶۰۴
- زندگانی ثامن الائمه حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) ۱۶۰۷
- پیشگفتار ۱۶۰۷
- مولود فرخنده ۱۶۰۸
- اخلاق و فضایل امام هشتم ۱۶۱۱
- راه خدا ۱۶۱۵
- شجره طیبه ۱۶۱۶
- خوی پاک ۱۶۱۷
- افق های علم امام ۱۶۲۰
- دوران امامت و رنجها ۱۶۲۲
- امام رضا و مبارزه با فساد ۱۶۲۵
- مأمون در اندیشه تقرب به امام ۱۶۲۶
- امام در میدان مبارزه ۱۶۲۸
- شهادت ، مرقد و مزار شریف ۱۶۳۵
- سخنان تابناک امام ۱۶۴۱
- زندگانی حضرت امام رضا (ع) ۱۶۴۳
- ولادت ، وفات ، طول عمر و مدفن آن حضرت ۱۶۴۳
- مادر امام رضا (ع) ۱۶۴۴
- لقب آن حضرت ۱۶۴۴

- نقش انگشتری آن حضرت ۱۶۴۴
- فرزندان امام رضا (ع) ۱۶۴۴
- صفات ظاهری آن حضرت ۱۶۴۵
- فضایل و مناقب امام رضا (ع) ۱۶۴۶
- پاسخهای امام رضا (ع) به مسائل و پرسشها ۱۶۴۷
- اخبار آن حضرت (ع) با مأمون ۱۶۴۸
- انگیزه مأمون برای طلب کردن حضرت رضا (ع) به خراسان ۱۶۴۹
- نامه مأمون به امام رضا (ع) ۱۶۵۲
- آمدن امام رضا (ع) به نیشابور ۱۶۵۴
- حدیث سلسله الذهب ۱۶۵۴
- رسیدن امام رضا (ع) به مرو ۱۶۵۵
- صورت عهدنامه ۱۶۵۷
- آنچه پشت عهدنامه به خط امام رضا (ع) نگاشته شده است ۱۶۶۰
- گواهان طرف راست ۱۶۶۱
- گواهان طرف چپ ۱۶۶۱
- صورت درهمی که در زمان امام رضا (ع) به امر مأمون ضرب شد ۱۶۶۱
- حرکت امام رضا (ع) برای خواندن نماز عید در مرو ۱۶۶۲
- بقیه اخبار امام رضا (ع) ۱۶۶۳
- جلسه پاسخ امام رضا (ع) به پرسش های مأمون ۱۶۶۳
- ازدواج امام رضا (ع) با دختر یا خواهر مأمون ۱۶۶۷
- عزم مأمون بر خروج از مرو به قصد بغداد ۱۶۶۸
- خروج مأمون و امام رضا (ع) از مرو ۱۶۷۲
- رسیدن مأمون و امام رضا (ع) به سرخس و کشته شدن فضل بن سهل ۱۶۷۲
- برخی از روایاتی که از امام رضا (ع) نقل شده است ۱۶۷۳
- کسانی که از امام رضا (ع) روایت نقل کرده اند ۱۶۷۳
- تألیفات امام رضا (ع) ۱۶۷۴

- سخنان کوتاه و پند و اندرز آن حضرت به نقل از نثر الدرر ۱۶۷۸
- سخنان کوتاه و مواظآن حضرت به نقل از تذکره ابن حمدون ۱۶۷۸
- سخنان کوتاه و مواظلو اندرز آن حضرت (ع) به نقل از تحف العقول ۱۶۷۸
- سخنان کوتاه آن حضرت به نقل از الذخیره ۱۶۸۰
- سخنان کوتاه آن حضرت به نقل از کتاب النزّهة ۱۶۸۰
- یکی از دعاهاى کوتاه آن حضرت ۱۶۸۰
- علت و چگونگی وفات امام رضا (ع) ۱۶۸۱
- چرا مأمون ، امام رضا (ع) را مسموم کرد ؟ ۱۶۸۱
- تذہیب گنبد امام رضا (ع) ۱۶۸۵
- عشق هشتم ۱۶۸۵
- آغازی که آغاز نیست ! ۱۶۸۵
- صدای سبز بهار و های و هوی زمستان ۱۶۸۷
- هزار دغدغه تلخ ، چون شرنگ شبیخون ۱۶۸۸
- بسان میوه ها در فصل چیدن ۱۶۹۱
- شاهد توفان زرد چکمه پوش ۱۶۹۴
- غوطه ور در برکه لذت ۱۶۹۷
- رنگین کمانِ خاطرات سبز ۱۶۹۹
- ابر اندوه بر چهره مهر ۱۷۰۲
- اتاقی پر از عطر نرگس ۱۷۰۹
- لبریز از ابر ، لبریز از اشک ۱۷۱۳
- چلچراغی در دل تاریک حیرت ۱۷۱۵
- رود پر آب پاسخ ، بر کویر عطشناک پرسش ۱۷۱۷
- آسمانگون نگاه دریایی ۱۷۱۸
- هجوم گرگ بیم بر جان آهو ۱۷۱۹
- شانه ها سنگین ز رنج انبیاء ۱۷۲۱
- خرایش چهره شب با عبور سرخ شهاب ۱۷۲۳

- ۱۷۲۴ زمزمه های بهار ، بغض شکوفه های ابر
- ۱۷۲۶ بیعتی با صبح در ژرفای شب
- ۱۷۲۸ بارش شعر احساس ، پچ پچ فصل امید
- ۱۷۳۱ زمین ، زورق سیم گون سپهر
- ۱۷۳۳ پروانه های مزده نشستند ، بر شانه های زخمی شهر
- ۱۷۳۵ در اشتیاق سبزی اندیشه های زرد
- ۱۷۴۰ ساغر خالی ابرها ، چهره نیلی برگ ها
- ۱۷۴۲ جوشش چشمه آرامش و عشق
- ۱۷۴۵ چهره تو قبله هر شاعر است
- ۱۷۴۷ آسمان ، باژگونه دریاچه
- ۱۷۵۴ آن تشنه چشمه سار خورشید
- ۱۷۵۶ ره سپردن زیر مهتاب یقین
- ۱۷۵۸ شاعر واژگان رزمنده
- ۱۷۶۲ مردی ستاده در دل توفان
- ۱۷۶۵ رخنه موریانه تردید
- ۱۷۶۷ جاده ای پر ز عقرب نیرنگ
- ۱۷۶۹ سوختن پروانه ها در گردبادی آتشین
- ۱۷۷۱ در جهان زلال رنگین فام
- ۱۷۷۲ تا غنچه های پرسش بر شاخسار حیرت
- ۱۷۷۵ وزش عطر نیایش به گیسوان نسیم
- ۱۷۷۹ برکه ها ، آینه داغ دشت
- ۱۷۸۱ بر بال مخملین تلاوت
- ۱۷۹۱ پایانی که پایان نیست !
- ۱۷۹۲ زندگی سیاسی هشتمین امام (ع)
- ۱۷۹۲ مقدمه
- ۱۷۹۳ نهضت دولت عباسی علویان در گذشته دور

- ۱۷۹۳ - نهضت دولت عباسی علویان در گذشته دور
- ۱۷۹۴ - تاج و تخت امویان در تندباد سقوط
- ۱۷۹۴ - اما در عهد مروان
- ۱۷۹۵ - جهت نخست
- ۱۷۹۵ - جهت دوم
- ۱۷۹۶ - جهت سوم
- ۱۷۹۹ - پاورقی
- ۱۸۰۰ - رابطه قیام عباسی با اهل بیت
- ۱۸۰۰ - رابطه قیام عباسی با اهل بیت
- ۱۸۰۱ - نخستین مرحله
- ۱۸۰۲ - مرحله دوم
- ۱۸۰۲ - مرحله سوم
- ۱۸۰۳ - توضیحاتی درباره مرحله سوم
- ۱۸۰۵ - مرحله چهارم
- ۱۸۰۹ - ادعای خونخواهی علویان
- ۱۸۱۰ - پاورقی
- ۱۸۱۴ - بیم رشید از علویان
- ۱۸۱۶ - سیاست ضد علوی عباسیان
- ۱۸۱۶ - سیاست ضد علوی عباسیان
- ۱۸۱۶ - دگرگون ساختن نظریه میراث
- ۱۸۱۷ - ارزیابی مقام امام علی (ع)
- ۱۸۱۷ - سوء استفاده از لقب مهدی
- ۱۸۱۸ - موضع گیری هر خلیفه به طور جداگانه
- ۱۸۲۲ - قسمتی از نامه خوارزمی به اهل نیشابور
- ۱۸۲۴ - پاورقی
- ۱۸۲۶ - سیاست عباسی در برابر مردم

- نگرشی کلی ۱۸۲۶
- موضع گیری خلفا ، یک به یک ۱۸۲۷
- سفاح ۱۸۲۷
- منصور ۱۸۲۷
- مهدی ۱۸۲۹
- هادی ۱۸۲۹
- رشید ۱۸۲۹
- امین ۱۸۳۰
- مأمون ۱۸۳۰
- وصیت ابراهیم امام ۱۸۳۰
- پاورقی ۱۸۳۲
- منابع ۱۸۳۲
- عباسیان و زندگی خصوصیشان ۱۸۳۴
- شکست سیاست ضد علوی ۱۸۳۵
- شکست سیاست ضد علوی ۱۸۳۵
- تشیع و دوستی با علویان ۱۸۳۶
- خطر واقعی ۱۸۳۷
- پاورقی ۱۸۳۸
- شخصیت امام رضا علیه السلام ۱۸۳۸
- شخصیت امام رضا علیه السلام ۱۸۳۸
- اما دانش ، پارسایی و پرهیزگاری امام (ع) ۱۸۳۹
- موقعیت و شخصیت امام (ع) ۱۸۳۹
- ماجرای شهر نیشابور ۱۸۴۰
- مأمون کیست ؟ ۱۸۴۰
- آرزوهای مأمون و رنج هایش ۱۸۴۲
- کوشش های رشید به نفع مأمون ۱۸۴۵

- ۱۸۴۵ ----- رشید نیز در اضطراب است
- ۱۸۴۶ ----- موضع علویان در برابر مأمون
- ۱۸۴۶ ----- موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش
- ۱۸۴۸ ----- شیعه گری ایرانیان
- ۱۸۴۹ ----- راز تشیع اهل خراسان
- ۱۸۴۹ ----- چگونه مأمون به عرب اعتماد کند؟!
- ۱۸۵۰ ----- کشتن امین و شکست آرزو
- ۱۸۵۰ ----- مأمون در عرصه حکومت
- ۱۸۵۱ ----- موقعیت دشوار
- ۱۸۵۳ ----- پاورقی
- ۱۸۵۷ ----- شرایط و علل رهایی از ورطه!!
- ۱۸۵۷ ----- مقدمه
- ۱۸۵۷ ----- به اعتماد نفس نیازمند بود
- ۱۸۵۸ ----- کدام شیوه مفیدتر بود؟
- ۱۸۵۸ ----- نقشه مأمون
- ۱۸۵۹ ----- نیاز به اقدام دیگر
- ۱۸۵۹ ----- نامه فضل بن سهل به امام
- ۱۸۶۰ ----- چند نکته مهم
- ۱۸۶۱ ----- هدف های مأمون از بیعت
- ۱۸۶۵ ----- موضع گیری های امام در برابر توطئه های مأمون
- ۱۸۶۵ ----- پاورقی
- ۱۸۶۶ ----- پیشنهاد خلافت و امتناع امام (ع)
- ۱۸۶۷ ----- نگرشی بر تاریخ
- ۱۸۶۷ ----- پذیرفتن ولیعهدی با تهدید
- ۱۸۶۸ ----- پاورقی
- ۱۸۷۰ ----- شرایط و علل بیعت

- ۱۸۷۰ شخصیت امام رضا علیه السلام
- ۱۸۷۱ موقعیت و شخصیت امام (ع)
- ۱۸۷۳ پاورقی
- ۱۸۷۳ مأمون کیست؟
- ۱۸۷۶ آرزوهای مأمون و رنج هایش
- ۱۸۷۶ عباسیان از مأمون خشنود نبودند!!
- ۱۸۷۸ پاورقی
- ۱۸۸۲ کوشش های رشید به نفع مأمون
- ۱۸۸۲ کوشش های رشید به نفع مأمون
- ۱۸۸۳ موضع علویان در برابر مأمون
- ۱۸۸۵ شیعه گری ایرانیان
- ۱۸۸۶ راز تشیع اهل خراسان
- ۱۸۸۷ چگونه مأمون به عرب اعتماد کند؟!
- ۱۸۸۷ کشتن امین و شکست آرزو
- ۱۸۸۸ پیشنهاد خلافت و امتناع امام (ع)
- ۱۸۸۸ پذیرفتن ولیعهدی با تهدید
- ۱۸۸۹ موضع گیری امام رضا (ع)
- ۱۸۹۱ برنامه امام (ع)
- ۱۸۹۱ انحراف فرمانروایان
- ۱۸۹۱ علمای فرومایه و عقیده جبر
- ۱۸۹۱ فرومایگان و عقیده قیام برضد ستمگران
- ۱۸۹۲ برنامه خردمندان
- ۱۸۹۲ نخستین موضع گیری
- ۱۸۹۲ موضع گیری دوم
- ۱۸۹۳ موضع گیری سوم
- ۱۸۹۳ موضع گیری چهارم

- ۱۸۹۳ ----- موضوع گیری چهارم
- ۱۸۹۳ ----- رابطه مسأله ولایت با توحید
- ۱۸۹۴ ----- رهبری امام از سوی خدا تعیین شده بود نه از سوی مأمون
- ۱۸۹۴ ----- نکته ای بس مهم
- ۱۸۹۵ ----- موضوع گیری پنجم
- ۱۸۹۵ ----- موضوع گیری ششم
- ۱۸۹۶ ----- موضوع گیری هفتم
- ۱۸۹۶ ----- موضوع گیری هفتم
- ۱۸۹۶ ----- اعتراف مأمون به اولویت خاندان علی
- ۱۸۹۷ ----- موضوع گیری هشتم (مفاد دست خط امام بر سند ولیعهدی)
- ۱۹۰۰ ----- موضوع گیری نهم
- ۱۹۰۰ ----- موضوع گیری دهم
- ۱۹۰۲ ----- موضوع گیری یازدهم
- ۱۹۰۳ ----- برخی از اقدامات مأمون
- ۱۹۰۳ ----- مأمون خویشان را رسوا می کند ؟
- ۱۹۰۳ ----- تعیین خط سیر ویژه برای امام
- ۱۹۰۴ ----- آزمایش مردمی بودن امام (ع)
- ۱۹۰۴ ----- کتمان فضایل امام (ع)
- ۱۹۰۴ ----- شایعات دروغ
- ۱۹۰۴ ----- تلاش برای محکوم کردن امام در مناظره
- ۱۹۰۵ ----- پیشنهاد عجیب
- ۱۹۰۷ ----- داستان حمام سرخس
- ۱۹۰۸ ----- پیرامون درگذشت امام (ع)
- ۱۹۰۸ ----- حکمرانان از نظر برخی فرقه ها
- ۱۹۰۸ ----- بازتاب این اعتقاد
- ۱۹۱۰ ----- نظر دسته سوم

- نظر چهارم ۱۹۱۱
- نظر پنجم ۱۹۱۱
- نظر ششم که نظری درست است ! ۱۹۱۳
- بازتاب قتل امام (ع) در زمان مأمون ۱۹۱۴
- پیش گویی امام (ع) و اجدادش ۱۹۱۵
- کرامات الرضویه (ع) ۱۹۱۵
- شفای سید لال ۱۹۱۵
- ادای قرض ۱۹۱۶
- شفای پا ۱۹۱۷
- شفای دردها ۱۹۱۸
- شفای لال ۱۹۲۰
- شفای افلیج ۱۹۲۰
- شفای دست ۱۹۲۲
- شفای امراض ۱۹۲۴
- شفای درد ۱۹۲۶
- شفای پا ۱۹۲۷
- شفای اعضاء ۱۹۲۸
- شفای شل ۱۹۲۹
- شفای چشم ۱۹۳۰
- جوان خوشبخت ۱۹۳۱
- شفای میرزا ۱۹۳۳
- خرجی راه ۱۹۳۴
- شفای عبدالحسین ۱۹۳۵
- شفای مسیحی ۱۹۳۷
- شفای علویه ۱۹۳۸
- شفای محمدرضا ۱۹۴۰

- ۱۹۴۱ - شفای خنازیر
- ۱۹۴۲ - دختری شفا یافت
- ۱۹۴۳ - شفای سید علی اکبر
- ۱۹۴۴ - شفای ملاعباس
- ۱۹۴۵ - شفای کلیه
- ۱۹۴۶ - همسر گمشده
- ۱۹۴۹ - شفای برص
- ۱۹۵۰ - شفای کور
- ۱۹۵۰ - شفای نابینا
- ۱۹۵۲ - کارد پیشکش
- ۱۹۵۳ - دختر نابینا
- ۱۹۵۳ - معجزه حضرت
- ۱۹۵۴ - شفای مرد برصی
- ۱۹۵۵ - کاغذ برائت
- ۱۹۵۶ - چهار حاجت
- ۱۹۵۷ - رد پول
- ۱۹۵۸ - عطای حضرت
- ۱۹۵۸ - خاک مقدس
- ۱۹۵۹ - گرسنگی و عنایت
- ۱۹۵۹ - تربت مقدس رضوی (ع)
- ۱۹۶۰ - شفای برص
- ۱۹۶۱ - شفای زخم پا
- ۱۹۶۲ - شفای چشم سید
- ۱۹۶۳ - نامه حضرت
- ۱۹۶۴ - مرحمت حضرت
- ۱۹۶۶ - شفای بصر

- ۱۹۶۶ شفای محمد ترک
- ۱۹۶۹ نامه اطباء
- ۱۹۷۱ چاره دردها
- ۱۹۷۲ صله و پاداش
- ۱۹۷۳ شفای مرحوم کلباسی
- ۱۹۷۵ شفای مرض اعصاب
- ۱۹۷۶ شفای زن کرمانی
- ۱۹۷۷ درد پهلو
- ۱۹۷۸ پسر گمشده
- ۱۹۷۹ بقعه متبرکه
- ۱۹۷۹ شفای فراموشی
- ۱۹۸۰ پناه بی پناهان
- ۱۹۸۱ دزد کیسه
- ۱۹۸۳ حاجت روا
- ۱۹۸۳ دختر درمانده
- ۱۹۸۶ شفا بتوسط نور
- ۱۹۸۸ شفای سید ابراهیم
- ۱۹۸۹ در خواست شفا
- ۱۹۹۰ سفارش حضرت
- ۱۹۹۱ درد چشم
- ۱۹۹۱ عهد شکنی
- ۱۹۹۲ بدون عینک
- ۱۹۹۲ داروغه
- ۱۹۹۴ او را بمن بخشید
- ۱۹۹۵ ترا بجان مادرت
- ۱۹۹۷ مخارج راه

- گمشدگان - ۱۹۹۸
- طلبه بحرینی - ۱۹۹۹
- سوغات - ۲۰۰۰
- رد سائل نکند - ۲۰۰۱
- زیارت قاچاقی - ۲۰۰۲
- جواب نامه - ۲۰۰۳
- عنان شفابخش - ۲۰۰۴
- بی احترامی به زوآر - ۲۰۰۵
- برگ سبز - ۲۰۰۶
- خاک آستان - ۲۰۰۷
- برو کار کن - ۲۰۰۸
- مآخذ - ۲۰۰۹
- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا (ع) از مدینه تا مرو - ۲۰۱۱
- مأموریت به مدینه - ۲۰۱۱
- وداع با رسول اکرم (ص) - ۲۰۱۱
- تعیین جانشین و پیشوای شیعیان - ۲۰۱۲
- وداع با اهل بیت علیهم السلام - ۲۰۱۲
- آغاز سفر و ملاحظاتی درباره عزیمت امام علیه السلام به مکه - ۲۰۱۳
- به سوی بصره - ۲۰۱۵
- شرح منازل و مسافتات مدینه تا بصره - ۲۰۱۶
- ورود حضرت رضاعلیه السلام به نباج - ۲۰۱۷
- بیعت طاهر ذو الیمینین با امام رضاعلیه السلام در بغداد - ۲۰۲۰
- ملاحظاتی درباره سفر حضرت به قم - ۲۰۲۱
- سیر منازل از نباج به بصره - ۲۰۲۲
- ورود حضرت به بصره - ۲۰۲۳
- از بصره تا سوق الاهواز - ۲۰۲۴

- ظیح « هور ابله » خوانند ۲۰۲۴
- راه کنونی بصره به اهواز ۲۰۲۶
- سوق الاهواز ۲۰۲۶
- ورود امام رضا به اهواز ۲۰۲۸
- رخدادهای اهواز ۲۰۲۸
- نکاتی درباره اربق و اربک ۲۰۳۱
- ملاحظاتى در مورد عبور امام رضا از شوشتر ۲۰۳۲
- قدمگاه و یا مسجد علی بن موسی الرضا (ع) ۲۰۳۳
- بقعه امام رضا دیمی ۲۰۳۴
- بقعه دیگر امام رضا دیمی ۲۰۳۴
- بقعه سوم امام رضاعلیه السلام ۲۰۳۵
- بقعه شاخراسون (شاه خراسان) در دزفول ۲۰۳۶
- بقعه شاخراسون (شاه خراسان) در شوشتر ۲۰۳۶
- قدمگاه امام رضاعلیه السلام ۲۰۳۷
- به سوی فارس ۲۰۳۹
- راه اهواز به فارس ۲۰۴۰
- راه ارجان به شیراز ۲۰۴۳
- ورود حضرت رضاعلیه السلام به ارجان (بهبهان) ۲۰۴۵
- مسیر کنونی اهواز به شیراز ۲۰۴۷
- بررسی راههای اهواز تا شیراز و مسیر حرکت امام (ع) ۲۰۴۹
- شیراز ۲۰۵۰
- اصطخر ۲۰۵۱
- ایرکوه (ایرقوه) ۲۰۵۱
- آثار تاریخی ایرقوه ۲۰۵۲
- قدمگاه امام علی بن موسی الرضا (ع) در ایرقوه ۲۰۵۲
- راه شیراز به کته (یزد) ۲۰۵۳

- ۲۰۵۴ ----- راه کنونی شیراز به یزد
- ۲۰۵۵ ----- یزد
- ۲۰۵۶ ----- عبور امام علی بن موسی الرضا (ع) از یزد
- ۲۰۵۷ ----- بیابان میان فارس و خراسان
- ۲۰۵۸ ----- راه کویر (از یزد به سوی خراسان)
- ۲۰۵۹ ----- بررسی قدمگاههای امام رضا (ع) در یزد
- ۲۰۵۹ ----- قدمگاه خرائق (مشهدک)
- ۲۰۶۰ ----- قدمگاه ده شیر ، فراشاه (مسجد مشهد علی بن موسی الرضا)
- ۲۰۶۱ ----- ورود حضرت امام رضاعلیه السلام به بافران و نائین
- ۲۰۶۲ ----- قدمگاههای شهر نائین
- ۲۰۶۳ ----- ملاحظاتی درباره ورود حضرت رضا (ع) به نائین و قدمگاههای این شهر
- ۲۰۶۵ ----- ورود حضرت به آهوان
- ۲۰۶۸ ----- خراسان
- ۲۰۶۹ ----- نیشابور
- ۲۰۷۲ ----- دخل حصنی امن من عذابی
- ۲۰۷۳ ----- ماجرای چشمه کهلان در نیشابور
- ۲۰۷۳ ----- قدمگاه نیشابور
- ۲۰۷۴ ----- ماجرای طبابت امام رضاعلیه السلام در رباط سعد
- ۲۰۷۵ ----- طوس
- ۲۰۷۸ ----- راه نیشابور به سرخس
- ۲۰۸۰ ----- سرخس
- ۲۰۸۱ ----- آثار تاریخی سرخس
- ۲۰۸۲ ----- ورود امام رضاعلیه السلام به سرخس و ماجرای زندانی شدن آن حضرت ع
- ۲۰۸۳ ----- خروج امام علی بن موسی الرضا (ع) از سرخس
- ۲۰۸۳ ----- راه قدیمی سرخس به مرو
- ۲۰۸۴ ----- مرو

- ۲۰۸۶ راه کنونی مشهد به سرخس و مرو
- ۲۰۸۶ حکومت عباسیان در مرو
- ۲۰۸۷ ورود حضرت رضاعلیه السلام به مرو
- ۲۰۸۸ طراح ولایتعهدی
- ۲۰۹۰ پیشنهاد خلافت
- ۲۰۹۲ مراسم ولایتعهدی
- ۲۰۹۳ دست خط امام بر عهدنامه ولایتعهدی
- ۲۰۹۵ دعای باران
- ۲۰۹۵ مخالفان ولایتعهدی
- ۲۰۹۶ برپایی نماز عید
- ۲۰۹۷ ملاحظاتی پیرامون ماهیت ولایتعهدی و شهادت حضرت رضا (ع)
- ۲۱۰۰ بررسی چند موقعیت
- ۲۱۰۰ موقعیت دوم : دوران تلاطم سیاسی و نیاز به عامل توازن و تعدیل
- ۲۱۰۲ موقعیت سوم : ناکامی در هدف و بازگشت به مواضع نیاکان (شهادت امام رضاع)
- ۲۱۰۵ در حزیم طوس
- ۲۱۰۵ پیشگفتار
- ۲۱۰۵ سلطان سریر ارتضاء حضرت علی بن موسی الرضا (علیه آلاف التحية والثناء)
- ۲۱۰۵ واژه زیارت
- ۲۱۰۶ زیارت در احادیث اهل سنت
- ۲۱۰۶ زیارت در سیره پیشوایان
- ۲۱۰۶ زیارت از دیدگاه ائمه (ع)
- ۲۱۰۷ آداب زیارت
- ۲۱۱۰ زیارت حضرت رضا (ع)
- ۲۱۱۰ آداب زیارت امام رضا (ع)
- ۲۱۱۲ دعای اذن دخول « ذکر الاستیذان »
- ۲۱۲۱ دعای بعد از زیارت امام رضا (ع)

- ۲۱۲۵ زیارت دیگر امام رضا (ع)
- ۲۱۲۷ زیارت وداع امام رضا (ع)
- ۲۱۲۷ زیارت امین الله
- ۲۱۳۱ زیارت جوادیه
- ۲۱۳۷ زیارت هفت حدیث
- ۲۱۴۲ دعای عالیة المضمین
- ۲۱۴۹ زیارت عاشورا
- ۲۱۵۷ دعای علقمه
- ۲۱۶۶ استغاثه به حضرت ولی عصر (ع)
- ۲۱۶۹ دعای توسل
- ۲۱۷۴ پاداش و فضیلت زیارت امام هشتم (ع)
- ۲۱۷۴ ۱ - پاداش هزاران حج و عمره
- ۲۱۷۵ ۲ - پاداش شهید و شهادت واقعی
- ۲۱۷۶ ۳ - بخشایش گناهان
- ۲۱۷۶ اشاره
- ۲۱۷۸ ۴ - امنیت از آتش رستاخیز
- ۲۱۷۸ ۵ - رسیدن به بهشت پرطراوت
- ۲۱۷۹ ۶ - پاداشی بسان پاداش زیارت پیامبر (ص)
- ۲۱۷۹ ۷ - بسان پاداش زیارت خدا در عرش
- ۲۱۸۰ ۹ - همنشین امام هشتم (ع)
- ۲۱۸۰ ۹ - همنشین امام هشتم (ع)
- ۲۱۸۱ ۱۰ - شفاعت خاندان وحی و رسالت
- ۲۱۸۲ ۱۱ - بازدید حضرت در سه موقعیت حساس
- ۲۱۸۲ ۱۲ - اجابت دعاها
- ۲۱۸۲ ۱۳ - زدودن اندوه دلها
- ۲۱۸۲ ۱۴ - فضیلت حرم مطهر حضرت

- ۲۱۸۳ ----- فزاهایی از سخنان امام هشتم (ع) درباره مقام والای امام معصوم
- ۲۱۸۳ ----- زیارت بامعرفت و آگاهانه حضرت رضا (ع)
- ۲۱۸۳ ----- ۱ - مراتب معرفت امام
- ۲۱۸۴ ----- ۲ - زیارت آگاهانه و بامعرفت چیست ؟
- ۲۱۸۶ ----- ۳ - شناخت امام واجب است
- ۲۱۸۶ ----- ۴ - عبادت بدون معرفت امام پذیرفته نیست
- ۲۱۸۶ ----- ۵ - معرفت امام ، وسیله رفتن به بهشت
- ۲۱۸۶ ----- ۶ - اعمال بندگان بدون ولایت پذیرفته نیست
- ۲۱۸۷ ----- ۷ - اجابت دعای پیامبران به برکت ائمه (ع)
- ۲۱۸۷ ----- ۸ - آگاهی امام (ع) از تمام امور
- ۲۱۸۸ ----- ۹ - قدرت ائمه (ع) بر تمام معجزه های پیامبران
- ۲۱۸۸ ----- ۱۰ - واسطه تمام فیوضات الهی به خلاق
- ۲۱۸۹ ----- ۱۱ - ولایت تکوینی و تشریحی امامان (ع)
- ۲۱۹۰ ----- ۱۲ - نظریه علمای بزرگ وقفهای نامدار در ولایت تکوین و تشریح
- ۲۱۹۱ ----- ۱۳ - احادیث وارده در فضیلت و مقام ائمه (ع)
- ۲۱۹۱ ----- ۱۴ - خطر غلو
- ۲۱۹۳ ----- معجزات و کرامات حضرت رضا (ع)
- ۲۱۹۳ ----- خبر دادن حضرت از نوزاد در رحم
- ۲۱۹۳ ----- خبر دادن حضرت از نوزاد دوقلو در رحم
- ۲۱۹۳ ----- خبردادن حضرت رضا (ع) از نیت باطنی بزنتی
- ۲۱۹۴ ----- سخن گفتن حضرت با آهو
- ۲۱۹۴ ----- پناه آوردن گنجشک به حضرت
- ۲۱۹۵ ----- آگاهی امام از نیت و حاجت افراد
- ۲۱۹۵ ----- آگاهی حضرت از خواست قلبی افراد
- ۲۱۹۵ ----- بوجود آمدن چشمه جوشان به اراده حضرت
- ۲۱۹۶ ----- غریب نوازی حضرت رضا (ع)

- ۲۱۹۶ - شفاى نابينا بوسيله خاک منتسب به تربت حضرت
- ۲۱۹۷ - نجات فرزند اسير به عنايت حضرت رضا (ع)
- ۲۱۹۸ - اجابت سريع دعا در حرم مطهر حضرت رضا (ع)
- ۲۱۹۹ - دادن برات آزادى به زوار خود
- ۲۱۹۹ - شفاى نابينا به عنايت حضرت
- ۲۲۰۱ - رسيدن زن و مرد به وصال همدیگر
- ۲۲۰۴ - کرامات و معجزات حضرت در سالهاى اخير
- ۲۲۰۴ - مقدمه
- ۲۲۰۴ - شفاى رقيه از بيمارى غش
- ۲۲۰۶ - نجات از قطع پا به عنايت حضرت
- ۲۲۰۸ - شفاى دختر لال
- ۲۲۰۹ - شفاى دختر گرفتار بيمارى غش
- ۲۲۱۰ - شفاى دختر مبتلا به فلج پا
- ۲۲۱۱ - شفاى دختر فلج در سال ۱۳۷۳
- ۲۲۱۲ - شفاى مبتلا به سرطان و لکنت زبان
- ۲۲۱۳ - عنايت حضرت به زائرى که در راه از دنيا برود
- ۲۲۱۴ - صلّه حضرت رضا (ع)
- ۲۲۱۵ - عنايت و دستگيرى حضرت از زائرين خود
- ۲۲۱۶ - نجات از مرگ به برکت امام هشتم (ع)
- ۲۲۱۷ - عنايت حضرت رضا و ضمانت حضرت جواد (ع)
- ۲۲۱۹ - شفاى لال و گنگ توسط حضرت
- ۲۲۱۹ - زمزمه دلدادگان در ثنا و رثاى امام هشتم (ع)
- ۲۲۱۹ - بعيد نيست خراسان اگر به کعبه ببالد
- ۲۲۲۰ - رو سياه و روسپيدش ، جان مولى ، درهم است
- ۲۲۲۱ - به به ! که اين خراسان ، دارد صفاى رضوان
- ۲۲۲۱ - هر قدم در حرمش به بود از هفت طواف

- ۲۲۲۲ زمن بگوی به موسی مرو به وادی طور
- ۲۲۲۳ ای دل ، غلام شاه جهان باش و شاه باش
- ۲۲۲۴ برای زائر قبرش ، ضرر گناه ندارد
- ۲۲۲۴ زهر مستور چه کرد
- ۲۲۲۵ سوره یس
- ۲۲۲۶ سوره الزحمن
- ۲۲۲۷ موسوعه الامام الرضا (ع)
- ۲۲۲۷ الباب الأول - نسبه وأحواله (علیه السلام)
- ۲۲۲۷ الفصل الأول : مولده (علیه السلام)
- ۲۲۲۷ (أ) - البشارة بولادته (علیه السلام)
- ۲۲۲۸ (ب) - تهنئة أبيه الكاظم (عليهما السلام) النجمة بولادته
- ۲۲۲۸ (ج) - تاريخ ولادته (علیه السلام) في الأحاديث
- ۲۲۲۹ (د) - تاريخ ولادته (علیه السلام) في الكتب والأقوال
- ۲۲۳۱ (ه) - كفيته حمله وولادته (علیه السلام)
- ۲۲۳۱ الفصل الثاني : أسماؤه وألقابه (علیه السلام)
- ۲۲۳۱ (أ) - أسماؤه (علیه السلام)
- ۲۲۳۵ (ب) - كنيته (علیه السلام)
- ۲۲۳۶ (ج) - ألقابه (علیه السلام)
- ۲۲۳۷ الفصل الثالث : شمائله (علیه السلام)
- ۲۲۳۷ الأول - لونه (علیه السلام) :
- ۲۲۳۷ الثاني - قامته (علیه السلام)
- ۲۲۳۸ الفصل الرابع : أقاربه (علیه السلام)
- ۲۲۳۸ (أ) - أحوال أمه (علیه السلام)
- ۲۲۴۳ (ب) - أزواجه (علیه السلام)
- ۲۲۴۷ (ج) - أولاده (علیه السلام)
- ۲۲۵۳ (د) - إخوته وأخواته وأعمامه (علیه السلام)

- الفصل الخامس : سنّه ومدّة إمامته (عليه السلام) - ٢٢٤١
- (أ) - مدّة عمره مع أبيه (عليهما السلام) - ٢٢٤١
- (ب) - سنّه حين إمامته (عليه السلام) - ٢٢٤٢
- (ج) - مدّة إمامته (عليه السلام) - ٢٢٤٢
- (د) - سنّه (عليه السلام) عند قبوله ولاية العهد - ٢٢٤٣
- الفصل السادس - شهادته ومبلغ سنّه ومدفنه (عليه السلام) - ٢٢٤٣
- (أ) - الإخبار بشهادته (عليه السلام) - ٢٢٤٣
- (ب) - قاتله وكيفية شهادته (عليه السلام) - ٢٢٤٩
- (ج) - عقاب قاتله - ٢٢٧٨
- (د) - تجهيزه (عليه السلام) - ٢٢٧٨
- (هـ) - الحوادث الواقعة بعد شهادته (عليه السلام) - ٢٢٨٩
- الباب الثاني - فضائله (عليه السلام) - ٢٢٩٠
- الفصل الأوّل : النصّ على إمامته (عليه السلام) - ٢٢٩٠
- (أ) - النصّ على إمامته عن الله تبارك وتعالى - ٢٢٩٠
- (ب) - النصّ على إمامته عن الخضر (عليه السلام) - ٢٢٩١
- (ج) - النصّ على إمامته عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) - ٢٢٩٢
- (د) - النصّ على إمامته عن الإمام عليّ بن أبي طالب (عليهما السلام) - ٢٢٩٧
- (هـ) - النصّ على إمامته عن الإمام الحسين بن عليّ (عليهما السلام) - ٢٢٩٨
- (و) - النصّ على إمامته عن الإمام الباقر (عليهما السلام) - ٢٢٩٨
- (ز) - النصّ على إمامته عن الإمام الصادق (عليهما السلام) - ٢٢٩٩
- (ح) - النصّ على إمامته عن الإمام الكاظم (عليهما السلام) - ٢٣٠١
- (١) - ٢٣٠١
- (٢) - ٢٣٠٧
- (٣) - ٢٣١٢
- (٤) - ٢٣١٨
- (ط) - نصّه على نفسه (عليه السلام) - ٢٣٢٢

(ي) - النصّ على إمامته عن الإمام الهادي (عليهما السلام) ----- ٢٣٢٦

(ك) - النصّ على إمامته (عليه السلام) عن ابن عباس ----- ٢٣٢٧

(ل) - النصّ على إمامته (عليه السلام) عن زيد بن علي ----- ٢٣٢٧

(م) - النصّ على إمامته (عليه السلام) عن ابن طلحة ----- ٢٣٢٧

(ن) - النصّ على إمامته (عليه السلام) في اللوح الذي تحت صخرة في الكعبة ----- ٢٣٢٧

الفصل الثاني : النصّ على إمامته (عليه السلام) ومناقبه ----- ٢٣٢٨

(أ) - النصّ عليه ومناقبه (عليه السلام) عن الله تعالى في لوح فاطمة (عليها السلام) ----- ٢٣٢٨

(ب) - النصّ عليه ومناقبه (عليه السلام) عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ----- ٢٣٢٩

(ج) - النصّ على إمامته ومناقبه عن الإمام الباقر (عليهما السلام) ----- ٢٣٣٧

(د) - النصّ عليه ومناقبه عن الإمام الصادق (عليهما السلام) ----- ٢٣٣٨

(هـ) - النصّ على إمامته ومناقبه عن أبيه الكاظم (عليهما السلام) ----- ٢٣٤٠

(و) - النصّ على إمامته ومناقبه عن الإمام الحسن العسكري (عليهما السلام) ----- ٢٣٤٢

(ز) - النصّ عليه وأن اسمه (عليه السلام) في التورات ----- ٢٣٤٢

الفصل الثالث : مناقبه وعلائم إمامته (عليه السلام) ----- ٢٣٤٢

(أ) - مناقبه وعلائم إمامته (عليه السلام) ----- ٢٣٤٢

(٢) ----- ٢٣٤٢

(٢) ----- ٢٣٤٧

(٣) ----- ٢٣٥٢

(٤) ----- ٢٣٥٦

(ب) - اختصاص بعض الأيام والأزمان به (عليه السلام) ----- ٢٣٥٩

(ج) - علمه (عليه السلام) بأمر مختلف ----- ٢٣٦١

(د) - علمه (عليه السلام) باللغات ----- ٢٣٦٩

(هـ) - تكلمه (عليه السلام) بألسنة مختلفة ----- ٢٣٧١

الفصل الرابع : معجزاته (عليه السلام) ----- ٢٣٧٣

(أ) - الأمر بكتمان المعجزات : ----- ٢٣٧٣

(ب) - علمه (عليه السلام) بالمعجيات ----- ٢٣٧٣

٢٣٧٣ (١)

٢٣٧٩ (٢)

٢٣٨٤ (٣)

٢٣٨٨ (٤)

٢٣٩٣ (ج) - إخباره (عليه السلام) بالمغيبات

٢٣٩٣ (١)

٢٣٩٩ (٢)

٢٤٠٤ (٣)

٢٤١٠ (د) - معجزاته (عليه السلام) فى الأشجار والمياه

٢٤١١ (هـ) - علمه (عليه السلام) بالأجال

٢٤١٤ (و) - إخباره (عليه السلام) بالأجال

٢٤١٤ (١)

٢٤١٩ (٢)

٢٤٢٥ (٣)

٢٤٢٨ (ز) - استجابة دعائه (عليه السلام)

٢٤٣١ (ح) - معجزاته (عليه السلام) فى أمور مختلفة

٢٤٣١ (١)

٢٤٣٦ (٢)

٢٤٤١ (ط) - شفاء الأمراض

٢٤٤٢ (ي) - معجزاته (عليه السلام) فى الحيوانات

٢٤٤٩ (ك) - معجزاته (عليه السلام) فى الجمادات

٢٤٥٣ (ل) - معجزات قبره الشريف (عليه السلام)

٢٤٥٣ (١)

٢٤٥٧ (٢)

٢٤٦٢ الفصل الخامس : زيارته والتوسل به (عليه السلام)

٢٤٦٢ (أ) - فضل زيارته (عليه السلام)

٢٤٤٢ (١)

٢٤٤٧ (٢)

٢٤٧٢ (٣)

٢٤٧٧ (ب) - كَيْفِيَّةُ زيارته ووداعه (عليه السلام)

٢٤٨٤ (ج) - كَيْفِيَّةُ الصلاة عليه (عليه السلام)

٢٤٨٤ (د) - إهداء الصلاة إليه (عليه السلام) والطواف عنه

٢٤٨٧ (هـ) - التوسل به (عليه السلام)

٢٤٨٧ (١)

٢٤٩١ (٢)

٢٤٩٢ (٣)

٢٤٩٤ (٤)

٢٤٩٩ (٥)

٢٥٠٥ (٦)

٢٥٠٨ (٧)

٢٥١٢ الباب الثالث - سيره وسننه (عليه السلام)

٢٥١٢ الفصل الأول : سيرته الاجتماعية (عليه السلام)

٢٥١٢ (أ) - سننه (عليه السلام) في الزى والتجمل

٢٥١٢ (١)

٢٥١٨ (٢)

٢٥٢٣ (ب) - سننه (عليه السلام) في الأكل والضيافة

٢٥٢٨ (ج) - سننه (عليه السلام) في القراءات والتعليم

٢٥٣١ (د) - سننه (عليه السلام) في العبادات

٢٥٣١ (١)

٢٥٣٥ (٢)

٢٥٣٩ (٣)

٢٥٤٤ (٤)

٢٥٤٩ (٥)

٢٥٥٢ (ه) - معاشرته (عليه السلام) مع الأسرة

٢٥٥٢ (١)

٢٥٥٦ (٢)

٢٥٦١ (و) - معاشرته (عليه السلام) مع الناس

٢٥٦١ (١)

٢٥٦٥ (٢)

٢٥٦٨ (ز) - سننه في هداياه (عليه السلام) وعطاؤه

٢٥٦٨ (١)

٢٥٧٢ (٢)

٢٥٧٨ (ح) - سننه (عليه السلام) في الكتابة وكفيتها

٢٥٧٩ (ط) - سننه (عليه السلام) في الطب

٢٥٨١ (ي) - موقفه (عليه السلام) مع سائر الفرق الإسلامية

٢٥٨٦ (ك) - معاشرته الناس معه (عليه السلام)

٢٥٨٩ (ل) - هجرته (عليه السلام) وأسفاره

٢٥٨٩ (١)

٢٥٩٤ (٢)

٢٥٩٩ (٣)

٢٦٠٤ (٤)

٢٦٠٩ (٥)

٢٦١٢ الفصل الثاني : أحواله (عليه السلام) مع خلفاء زمانه

٢٦١٢ الأول - خلفاء عصره (عليه السلام)

٢٦١٣ الثاني - مشاوره الحكام معه في عصره

٢٦١٣ الثالث - تهديد بعض عمال الخليفة بقتله (عليه السلام)

٢٦١٣ الرابع - أحواله (عليه السلام) مع هارون العباسي

٢٦١٤ الخامس - أحواله (عليه السلام) مع المأمون

٢٦١٥ (١)

٢٦١٩ (٢)

٢٦٢٣ (٣)

٢٦٢٨ (٣)

٢٦٣٢ (٤)

٢٦٣٧ الباب الرابع - العقائد

٢٦٣٧ الفصل الأول : التوحيد

٢٦٣٧ (أ) - معرفة الله

٢٦٤٠ (ب) - المذاهب الثلاثة في التوحيد

٢٦٤٠ (ج) - معنى توحيد الله

٢٦٤٤ (د) - توصيف الله سبحانه وتعالى

٢٦٤٧ (هـ) - أوصاف الله سبحانه وتعالى

٢٦٤٧ (و) - في التوحيد ونفي التشبيه

٢٦٤٩ (ز) - عدم رؤية الله سبحانه وتعالى

٢٦٥٢ (ح) - معتمد الرب سبحانه

٢٦٥٢ (ط) - قدرة الله سبحانه وتعالى

٢٦٥٢ (ي) - علم الله سبحانه وتعالى

٢٦٥٥ (ك) - أسماء الله سبحانه وتعالى

٢٦٥٦ (ل) - اسم الله الأعظم

٢٦٥٦ (م) - الإيمان بالله سبحانه

٢٦٥٦ (ن) - حقيقة الإيمان

٢٦٥٧ (س) - أركان الإيمان

٢٦٥٧ (ع) - درجات الإيمان والتقوى واليقين

٢٦٥٧ (ف) - أقسام الإيمان

٢٦٥٨ (ص) - حدوث العالم وإثبات وجوده سبحانه وتعالى

٢٦٥٨ (ق) - خلق الله تعالى الحروف المعجم

- (ر) - الدليل على وحدة الصانع ٢٦٥٨
- (ش) - صفات الله تعالى ٢٦٥٩
- (ت) - فى مشيئة الله وإرادته ٢٦٦٥
- (ث) - فى معنى إرادة الله ٢٦٦٧
- (خ) - البداء ٢٦٦٧
- (ذ) - تسمية الله بالشىء ٢٦٦٧
- (ض) - الجبر والتفويض ٢٦٦٨
- (ظ) - القضاء والقدر ٢٦٧٣
- (غ) - معنى استطاعة العبد ٢٦٧٥
- (آ) - كيفية إنفاذ أمر الله وإتمام إرادته ٢٦٧٦
- (با) - كيفية إعطاء المعرفة للعباد ٢٦٧٦
- (تا) - أفعال العباد هل هى مخلوقة أم غير مخلوقة ؟ ٢٦٧٦
- (نا) - الأفعال مخلوقة مقدره قبل خلق العباد ٢٦٧٧
- (جا) - فى خلق الهواء ٢٦٧٧
- (حا) - الحكمة فى خلق أنواع الموجودات ٢٦٧٧
- (خا) - عرض الأعمال على الله فى كل يوم ٢٦٧٨
- الفصل الثانى : النبوة وما يناسبها ٢٦٧٨
- (أ) - الأنبياء والمرسلون (عليهم السلام) ٢٦٧٨
- (ب) - بعض الأنبياء السلف (عليهم السلام) ٢٦٨٥
- (١) ٢٦٨٥
- (٢) ٢٦٩٠
- (٣) ٢٦٩٥
- (٤) ٢٧٠٠
- (٥) ٢٧٠٥
- (٦) ٢٧٠٩
- (ج) - خاتم النبيين (صلى الله عليه وآله وسلم) ٢٧١١

٢٧١١ (١)

٢٧١٦ (٢)

٢٧٢١ (٣)

٢٧٢٥ (٤)

٢٧٣٠ (٥)

٢٧٣٥ الفصل الثالث : الإمامة وما يناسبها

٢٧٣٥ الأُول - الإمامة والولاية العامة

٢٧٣٥ (١)

٢٧٤٠ (٢)

٢٧٤٤ (٣)

٢٧٤٩ (٤)

٢٧٥٥ (٥)

٢٧٦٠ (٦)

٢٧٦٤ (٧)

٢٧٧٠ (٧)

٢٧٧٥ (٨)

٢٧٧٨ الثاني - الإمامة والولاية الخاصة

٢٧٧٨ (١)

٢٧٨٣ (٢)

٢٧٩٠ (٣)

٢٧٩٥ (٤)

٢٨٠٠ (٥)

٢٨٠٥ (٦)

٢٨١٠ (٧)

٢٨١٤ (٨)

٢٨١٩ (٩)

٢٨٢٤	(١٠)
٢٨٢٨	(١١)
٢٨٣٤	(١٢)
٢٨٤٠	(١٣)
٢٨٤٥	(١٤)
٢٨٥١	(١٥)
٢٨٥٦	(١٦)
٢٨٦١	(١٧)
٢٨٦٦	(١٨)
٢٨٦٩	الفصل الرابع - المعاد والحساب والشفاعة
٢٨٧٣	الباب الخامس - فى الأحكام وفى فصول
٢٨٧٣	الفصل الأول : مقدمات الفقه
٢٨٧٣	الأول - فى أن لله حلالاً وحراماً
٢٨٧٤	الثانى - حكم الرواية عن الكتب المعتمدة
٢٨٧٤	الثالث - كيفية الجمع بين الأحاديث المختلفة والعمل بها
٢٨٧٥	الرابع - الميزان فى معرفة الأحاديث الصحيحة والموضوعة
٢٨٧٦	الخامس - حكم الرجوع إلى العالم عند التحير
٢٨٧٦	السادس - قاعدة فقهية فى الأخذ بما خالف العامة
٢٨٧٦	السابع - الأخذ بخلاف قول العامة
٢٨٧٧	الثامن - حكم الرجوع إلى فقيه البلد والأخذ بخلاف ما أفتى به
٢٨٧٧	التاسع - حكم رأى والاجتهاد والقياس فى الروايات
٢٨٧٧	العاشر - حكم الأحاديث المتشابهة
٢٨٧٨	الحادى عشر - جواز التفريع عن القواعد الكلية الصادرة عن الأئم (عليهم السلام)
٢٨٧٨	الفصل الثانى : الطهارة
٢٨٧٨	(أ) - حد البلوغ
٢٨٧٨	(ب) - طهارة أهل الكتاب

- ٢٨٧٨ (ج) - طهارة الجلود
- ٢٨٧٩ (د) - نواقض الوضوء
- ٢٨٨١ (ه) - ماء البئر
- ٢٨٨٣ (و) - التخلّي
- ٢٨٨٥ (ز) - الوضوء
- ٢٨٨٧ (ح) - وضوء الجبيرة
- ٢٨٨٨ (ط) - الجنابة
- ٢٨٩١ (ي) - الأغسال المندوبة
- ٢٨٩٢ (ك) - الحيض
- ٢٨٩٤ (م) - غسل الميت
- ٢٨٩٥ (ن) - صلاة الجنائز
- ٢٨٩٧ (س) - الدفن
- ٢٨٩٩ (ع) - التيمم
- ٢٩٠١ (ف) - النجاسات
- ٢٩٠١ الفصل الثالث : الصلاة
- ٢٩٠١ (أ) - مقدمات الصلاة وأدائها
- ٢٩٠٣ (ب) - أعداد الفرائض اليومية ونوافلها
- ٢٩٠٧ (ج) - مواقيت الصلاة
- ٢٩٠٩ (د) - القبلة
- ٢٩١٠ (ه) - لباس المصلي
- ٢٩١٥ (و) - مكان المصلي
- ٢٩١٧ (ز) - أحكام المساجد
- ٢٩١٩ (ح) - أحكام السجود
- ٢٩١٩ (ط) - ما يسجد عليه
- ٢٩٢١ (ي) - الأذان والإقامة
- ٢٩٢٣ (ك) - أفعال الصلاة

٢٩٢٧ (ل) - التعقيب

٢٩٣٠ (م) - سجدة الشكر

٢٩٣١ (ن) - أحكام الشكوك

٢٩٣٢ (س) - قواطع الصلاة

٢٩٣٣ (ع) - صلاة الجمعة

٢٩٣٤ (ف) - صلاة العيدين

٢٩٣٧ (ص) - صلاة الكسوف والآيات

٢٩٣٧ (ق) - صلاة الخوف

٢٩٣٨ (ر) - صلوات النوافل

٢٩٤٢ (ش) - الصلوات المندوبة

٢٩٤٩ (ث) - صلاة المسافرين

٢٩٥٣ (خ) - صلاة القضاء

٢٩٥٤ الفصل الرابع : الصوم

٢٩٥٤ (أ) - فضل شهر رمضان

٢٩٥٨ (ب) - ما يمسك عنه الصائم

٢٩٦٢ (ج) - آداب الصائم

٢٩٦٣ (د) - من يصح منه الصوم

٢٩٦٤ (ه) - صوم النذر

٢٩٦٥ (و) - الصوم المندوب

٢٩٧٢ (ح) - الصوم المحرم

٢٩٧٣ (ط) - صوم المسافرين

٢٩٧٤ (ي) - كفارة الصوم

٢٩٧٥ (ك) - الاعتكاف

٢٩٧٥ الفصل الخامس : الزكاة

٢٩٧٥ (أ) - مقدمات الزكاة

٢٩٧٦ (ب) - ما تجب فيه الزكاة وما لا تجب

٢٩٧٧ (ج) - من تجب عليه الزكاة

٢٩٧٧ (د) - ما يتعلّق به الزكاة

٢٩٧٨ (هـ) - الذهب والفضة

٢٩٧٨ (و) - الغلات

٢٩٧٩ (ز) - زكاة ما سوى الغلّة الأربع

٢٩٨٠ (ح) - المستحقّين للزكاة

٢٩٨٣ (ط) - زكاة الفطرة

٢٩٨٤ (ي) - الصدقة

٢٩٨٥ الفصل السادس : الخمس

٢٩٨٥ (أ) - مقدّمات الخمس

٢٩٨٦ (ب) - ما يجب فيه الخمس

٢٩٨٧ (ج) - الكنز

٢٩٨٧ (د) - الغوص

٢٩٨٨ (هـ) - المعدن

٢٩٨٨ (و) - قسمة الخمس

٢٩٨٩ الفصل السابع : الحجّ والمزار

٢٩٨٩ (أ) - مقدّمات الحجّ

٢٩٩١ (ب) - العشرة

٢٩٩٢ (ج) - الاستطاعة

٢٩٩٢ (د) - النيابة في الحجّ

٢٩٩٤ (هـ) - أقسام الحجّ

٢٩٩٥ (و) - مواقيت الحجّ

٢٩٩٦ (ز) - الإحرام

٢٩٩٩ (ح) - لباس الإحرام

٢٩٩٩ (ط) - مقدّمات الطواف وما يتبعها

٣٠٠٠ (ي) - أحكام الطواف

- (ك) - صلاة الطواف ٣٠٠٢
- (ل) - تروك الإحرام ٣٠٠٢
- (م) - كفّارات الإحرام ٣٠٠٤
- (ن) - الوقوف بالعرفات ٣٠٠٦
- (س) - الوقوف بالمشعر ٣٠٠٦
- (ع) - رمى الجمار ٣٠٠٧
- (ف) - الذبيح ٣٠٠٧
- (ص) - العمرة ٣٠١٠
- (ق) - وداع الكعبة ومسجد النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٠١٢
- (ر) - المزار ٣٠١٣
- الأولى - زيارة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٠١٣
- الثانية - زيارة أمير المؤمنين (عليه السلام) ٣٠١٤
- الثالثة - زيارة الإمام الحسين (عليه السلام) ٣٠١٥
- الرابعة - زيارة الإمام الكاظم (عليه السلام) ٣٠١٧
- الخامسة - زيارة الأئمة (عليهم السلام) ٣٠٢٠
- السادسة - زيارة فاطمة بنت موسى (عليهما السلام) ٣٠٢٢
- السابعة - زيارة عبد العظيم (عليه السلام) ٣٠٢٣
- (ش) - كفّارات الصيد ٣٠٢٤
- (ت) - الإحصار والصيد ٣٠٢٥
- (ث) - رمى الجمار ٣٠٢٥
- الفصل الثامن : الجهاد والتقية ٣٠٢٦
- (أ) - أحكام الجهاد ٣٠٢٦
- (ب) - جهاد العدو ٣٠٢٧
- (ج) - التقية ٣٠٣٠
- (د) - الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر ٣٠٣١
- الفصل التاسع : النكاح والأولاد ٣٠٣٣

- (أ) - مقدمات النكاح وأدابه ٣٠٣٣
- (ب) - المعاشرة المرأة الأجنبية ٣٠٣٦
- (ج) - نكاح الإمام ٣٠٣٧
- (د) - عقد النكاح ٣٠٤٠
- (هـ) - أولياء العقد ٣٠٤٧
- (و) - النفقات ٣٠٤٩
- (ز) - ما يحرم بالرضاع ٣٠٤٩
- (ح) - ما يحرم بالمصاهرة ونحوها ٣٠٥١
- (ط) - مناكحة الكفار وأهل الكتاب ٣٠٥١
- (ي) - المتعة ٣٠٥٣
- (ك) - المهر والصداق ٣٠٥٧
- (ل) - أحكام الأولاد ٣٠٦٠
- الفصل العاشر : الطلاق ٣٠٦٢
- (أ) - مقدمات الطلاق ٣٠٦٢
- (ب) - أحكام العدة ٣٠٧٠
- (ج) - أقسام الطلاق ٣٠٧٢
- (د) - الإيلاء والتدبير ٣٠٧٤
- (هـ) - الكفارات ٣٠٧٥
- (و) - اللعان ٣٠٧٦
- الفصل الحادى عشر : الوقوف والصدقات ٣٠٧٦
- (أ) - الوقف ٣٠٧٦
- (ب) - الصدقات ٣٠٧٧
- الفصل الثانى عشر : الهبة ٣٠٧٧
- الفصل الثالث عشر : العتق ٣٠٧٧
- الفصل الرابع عشر : الأيمان والنذر ٣٠٧٩
- الفصل الخامس عشر : البيع والتجارة ٣٠٨٠

- (أ) - آداب البيع والتجارة ٣٠٨٠
- (ب) - ما يكتسب به ٣٠٨١
- (١) ٣٠٨١
- (٢) ٣٠٨٦
- (ج) - بيع الحيوان ٣٠٩١
- (د) - الخيارات ٣٠٩١
- الفصل السادس عشر : القرض والدين والضمان ٣٠٩٣
- الفصل السابع عشر : الوديعة ٣٠٩٥
- الفصل الثامن عشر : المزارعة والمساقاة ٣٠٩٦
- الفصل التاسع عشر : الإجارة ٣٠٩٧
- الفصل العشرون : الوصية ٣٠٩٩
- (١) ٣٠٩٩
- (٢) ٣١٠٣
- الفصل الحادي والعشرون : الصيد والذبائح ٣١٠٧
- الفصل الثاني والعشرون : الأطعمة والأشربة ٣١١٠
- (أ) - آداب أكل الطعام ٣١١٠
- (ب) - أكل الطيور ٣١١٥
- (ج) - الأطعمة المباحة ٣١١٦
- (د) - لحوم المسوخ وبيضها ٣١٢١
- (هـ) - حيوانات الجلالة ٣١٢٢
- (و) - الأشربة المحزّمة ٣١٢٣
- الفصل الثالث والعشرون : اللقطة ٣١٢٦
- الفصل الرابع والعشرون : الزّي والتجمل ٣١٢٧
- (أ) - زينة الرجل ٣١٢٧
- (ب) - زينة الرجال والنساء ٣١٢٨
- (ج) - زينة البيت ٣١٣٢

الفصل الخامس والعشرون : الإرث ٣١٣٢

(أ) - ميراث الأسباط : ٣١٣٢

(ب) - ميراث الأم والإخوة والأخوات ٣١٣٣

(ج) - ميراث الأولاد ٣١٣٤

الفصل السادس والعشرون : القضاء والشهادات ٣١٣٤

(أ) - القضاء ٣١٣٤

(ب) - الشهادات ٣١٣٦

(ج) - شرائط الشهود ٣١٣٧

الفصل السابع والعشرون : الحدود والقصاص والديات ٣١٣٩

(أ) - الحدود ٣١٣٩

(ب) - السرقة ٣١٤٢

(ج) - المحارب ٣١٤٢

(د) - القصاص ٣١٤٣

(هـ) - الرجم ٣١٤٣

(و) - الديات ٣١٤٤

الباب السادس - في القرآن والأدعية ٣١٤٦

الفصل الأول : ما ورد عنه (عليه السلام) في القرآن ٣١٤٦

(أ) - ما ورد عنه (عليه السلام) في فضل القرآن وقراءته ٣١٤٦

(ب) - ما ورد عنه (عليه السلام) في تفسير القرآن وتأويله والاستشهاد به ٣١٥٠

(١) ٣١٥٠

(٢) ٣١٥٥

(٣) ٣١٦٠

(٤) ٣١٦٥

(٥) ٣١٧٠

(٦) ٣١٧٤

(٧) ٣١٧٩

- ٣١٨٥ (٨)
- ٣١٩١ (٩)
- ٣١٩٤ (١٠)
- ٣١٩٩ (١١)
- ٣٢٠٤ (١٢)
- ٣٢٠٨ (١٣)
- ٣٢١٤ (١٤)
- ٣٢١٨ (١٥)
- ٣٢٢٣ (١٦)
- ٣٢٢٨ (١٧)
- ٣٢٣٣ (١٨)
- ٣٢٣٩ (١٩)
- ٣٢٤٤ (٢٠)
- ٣٢٥٠ (٢١)
- ٣٢٥٤ (٢٢)
- ٣٢٦٠ (٢٣)
- ٣٢٦٦ (٢٤)
- ٣٢٧٢ (٢٥)
- ٣٢٧٨ (٢٦)
- ٣٢٨٤ (٢٧)
- ٣٢٩٠ (٢٨)
- ٣٢٩٥ (٢٩)
- ٣٢٩٦ (ج) - آخر ما تكلم (عليه السلام) به من القرآن .
- ٣٢٩٧ (د) - الآيات والسور التي قرأها في الصلاة .
- ٣٢٩٨ (هـ) - الآيات والسور التي قرأها (عليه السلام) عند لبس الثوب .
- ٣٢٩٨ (و) - الآيات والسور التي أمر (عليه السلام) بكتابتها في حزره .

- (ز) - الآيات والسور التي أمر بقراءتها للضالة أو المتاع ٣٢٩٨
- (ح) - الآيات والسور التي قرأها في الأدعية ٣٢٩٩
- (ط) - الآيات والسور التي قرأها في الرقيّ والتعويد والأحراز ٣٢٩٩
- (ي) - الآيات والسور التي أمر بكتابتها في الرقيّ والعوذات والحجب ٣٢٩٩
- (ك) - الآيات والسور التي قرأها في الرقيّ والتعويد والأحراز ٣٣٠٠
- (ل) - الآيات والسور التي أمر بكتابتها في الرقيّ والأحراز ٣٣٠٠
- (م) - الآيات والسور التي أمر بقراءتها في الشدائد ٣٣٠١
- الفصل الثاني : الأدعية والأذكار ٣٣٠١
- (أ) - فضل الدعاء ٣٣٠١
- (ب) - تعليمه (عليه السلام) الدعاء في موارد خاصة ٣٣٠٣
- (١) ٣٣٠٣
- (٢) ٣٣٠٨
- (ج) - أدعيته (عليه السلام) في موارد خاصة ٣٣١١
- (١) ٣٣١٢
- (٢) ٣٣١٦
- (د) - دعاؤه (عليه السلام) لبعض أصحابه ومواليه : ٣٣٢١
- (ه) - دعاؤه (عليه السلام) على بعض مخالفيه : ٣٣٢٣
- (و) - الأحراز والحجب ٣٣٢٥
- (ز) - التعويذة ٣٣٢٧
- (ح) - الرقيّ ٣٣٢٩
- (ط) - تسبيحه (عليه السلام) ٣٣٣١
- (ي) - حجاب (عليه السلام) ٣٣٣١
- الباب السابع-المواعظ وفضائل الشيعة وغيرهما ٣٣٣١
- الفصل الاول : أشعاره (عليه السلام) ٣٣٣١
- (أ) - إنشأؤه (عليه السلام) الشعر ٣٣٣١
- (ب) - إنشاده (عليه السلام) الشعر ٣٣٣٦

..... (١) ٣٣٣٦

..... (٢) ٣٣٣٩

..... الفصل الثاني : فضائل الشيعة ٣٣٤٤

..... - في معنى الشيعة ٣٣٤٤

..... - معرفة الشيعة وحقيقة التشيع ٣٣٤٤

..... - أوصاف الشيعة ٣٣٤٥

..... - فضائل الشيعة و أوصافهم ٣٣٤٥

..... - شفاعة الأئمة (عليهم السلام) : لمذنبى الشيعة ٣٣٤٦

..... - جزاء الظلم للشيعة وعلل العداوة معهم ٣٣٤٦

..... - الفقر مع الإيمان والولاية ٣٣٤٧

..... - إغاثة المؤمن ٣٣٤٧

..... - حقوق المؤمن ٣٣٤٨

..... - معاشره المؤمن ٣٣٤٨

..... - السعى فى حوائج المؤمن ٣٣٤٩

..... - فىمن حجب أخاه المؤمن ٣٣٤٩

..... - دفع شرّ السلاطين عن المؤمنين ٣٣٥٠

..... - فى فراسة المؤمن ٣٣٥٠

..... - ابتعاد المؤمن المحبّ لآل البيت (عليهم السلام) : عن شرب الخمر ٣٣٥٠

..... - أوصاف المؤمن ٣٣٥٠

..... - عدم رؤية الشيعة فى النار ٣٣٥٢

..... - رفع القلم عن الشيعة وعلتها ٣٣٥٢

..... - الاستعانة بدعاء الشيعة لشفاء المريض ٣٣٥٣

..... الفصل الثالث : الطبّ ومعالجة الأمراض ٣٣٥٣

..... (أ) - التداوى بالأدوية ٣٣٥٣

..... (١) ٣٣٥٣

..... (٢) ٣٣٥٩

٣٣٦٤ (٣)

٣٣٧٠ (٤)

٣٣٧٢ (ب) - شفاء الأمراض بالقرآن والأدعية

٣٣٧٣ الفصل الرابع - علل الأحكام وغيرها

٣٣٧٣ الأول - الأحكام

٣٣٧٣ (١)

٣٣٧٨ (٢)

٣٣٨٤ (٣)

٣٣٨٧ الثاني - علة تشريع الصلاة

٣٣٨٨ الثالث - علة الصوم

٣٣٨٨ الرابع - علة تحريم الزنا

٣٣٨٨ الخامس - علة تأخير إجابة الدعاء

٣٣٨٩ السادس - علة تكبيرات الخمس على الميت

٣٣٩٠ السابع - علة التلبية

٣٣٩٠ الثامن - حكمة الغسل والمسح في الوضوء

٣٣٩٠ التاسع - علة ابتداء الكلام بالسلام

٣٣٩١ العاشر - علة وجوب غسل الجمعة

٣٣٩١ الحادي عشر - علة تسمية الطائف بالطائف

٣٣٩١ الثاني عشر - علة تسمية الخيل العراب

٣٣٩٢ الثالث عشر - علة تسمية إسماعيل (عليه السلام) بصادق الوعد

٣٣٩٢ الرابع عشر - علة غرق فرعون

٣٣٩٣ الخامس عشر - علة تسمية الحواريين بالحواريين

٣٣٩٣ السادس عشر - علة تسمية النصارى بنصارى

٣٣٩٤ الباب الثامن

٣٣٩٤ الفصل الأول : احتجاجاته ومناظراته (عليه السلام)

٣٣٩٤ (١)

٣٣٩٩	(٢)
٣٤٠٥	(٣)
٣٤١١	(٤)
٣٤١٦	(٥)
٣٤٢١	(٦)
٣٤٢٧	(٧)
٣٤٣٢	(٨)
٣٤٣٥	(٩)
٣٤٤٠	(١٠)
٣٤٤٦	(١١)
٣٤٤٨	الفصل الثاني : مكاتيبه ورسائله (عليه السلام)
٣٤٤٨	(أ) - كتبه (عليه السلام) إلى أفراد معيّنة
٣٤٤٨	(١)
٣٤٥٣	(٢)
٣٤٥٨	(٣)
٣٤٦٣	(٤)
٣٤٧٠	(٥)
٣٤٧٥	(٦)
٣٤٨٠	(٧)
٣٤٨٦	(٨)
٣٤٩٢	(٩)
٣٤٩٧	(١٠)
٣٥٠٢	(١٠)
٣٥٠٨	(١١)
٣٥١٣	(١٢)
٣٥١٨	(١٢)

٣٥٢٣ ----- (١٣)

٣٥٢٨ ----- (١٤)

٣٥٣٣ ----- (١٥)

٣٥٣٧ ----- الباب التاسع- ما رواه عن آباه (عليهم السلام)

٣٥٣٧ ----- الفصل الاول : ما رواه عن الملائكة -

٣٥٣٧ ----- (أ) - ما رواه عن الملائكة -

٣٥٣٧ ----- (ب) - ما رواه عن جبرئيل (عليه السلام)

٣٥٣٩ ----- (ج) - ما رواه عن رضوان خازن الجنة -

٣٥٤٠ ----- الفصل الثاني : ما رواه عن الأنبياء (عليهم السلام)

٣٥٤٠ ----- (أ) - ما رواه عن نبي من الأنبياء -

٣٥٤٠ ----- (ب) - ما رواه عن آدم (عليه السلام)

٣٥٤١ ----- (ج) - ما رواه عن يحيى (عليه السلام)

٣٥٤١ ----- (د) - ما رواه عن شعيب (عليه السلام)

٣٥٤١ ----- (هـ) - ما رواه عن يوسف (عليه السلام)

٣٥٤٢ ----- (و) - ما رواه عن يونس (عليه السلام)

٣٥٤٣ ----- (ز) - ما رواه عن دانيال (عليه السلام)

٣٥٤٣ ----- (ح) - ما رواه عن ابراهيم (عليهما السلام)

٣٥٤٣ ----- (ط) - ما رواه عن الخضر (عليه السلام)

٣٥٤٤ ----- (ي) - ما رواه عن سليمان (عليه السلام)

٣٥٤٥ ----- (ك) - ما رواه عن موسى (عليهما السلام)

٣٥٤٨ ----- (ل) - ما رواه عن يوشع بن نون (عليه السلام)

٣٥٤٩ ----- (م) - ما رواه عن عمران (عليه السلام)

٣٥٤٩ ----- (ن) - ما رواه عن عيسى (عليه السلام)

٣٥٤٩ ----- (س) - ما رواه عن نبي من الأنبياء (عليهم السلام)

٣٥٥٠ ----- (ع) - ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

٣٥٥٠ ----- (١)

٣٥٥٦ (٢)

٣٥٦٢ (٣)

٣٥٦٧ (٤)

٣٥٧٤ (٥)

٣٥٧٩ (٦)

٣٥٨٤ (٧)

٣٥٨٩ (٨)

٣٥٩٥ (٩)

٣٥٩٩ (١٠)

٣٦٠٥ (١١)

٣٦١٠ (١٢)

٣٦١٥ (١٣)

٣٦٢٠ (١٤)

٣٦٢٥ (١٥)

٣٦٣١ (١٦)

٣٦٣٦ (١٧)

٣٦٤٢ (١٨)

٣٦٤٨ (١٩)

٣٦٥١ الفصل الرابع ما رواه عن الأئمة (عليهم السلام)

٣٦٥١ (أ) - ما رواه (عليه السلام) عن الإمام علي بن أبي طالب (عليه السلام)

٣٦٥١ (١)

٣٦٥٦ (٢)

٣٦٦٢ (٣)

٣٦٦٨ (٤)

٣٦٧٥ (٥)

٣٦٨٠ (٦)

٣٦٨٥ (٧)

٣٦٩١ (٨)

٣٦٩٨ (٩)

٣٧٠٤ (١٠)

٣٧٠٨ (ب) - ما رواه (عليه السلام) عن فاطمة (عليها السلام)

٣٧٠٨ (ج) - ما رواه عن الحسنين (عليهما السلام)

٣٧٠٩ (د) - ما رواه عن الإمام الحسن بن علي (عليهما السلام)

٣٧٠٩ (هـ) - ما رواه عن الإمام الحسين بن علي (عليهما السلام)

٣٧٠٩ (١)

٣٧١٥ (٢)

٣٧٢١ (٣)

٣٧٢٦ (٤)

٣٧٣١ (و) - ما رواه عن الإمام علي بن الحسين (عليهما السلام)

٣٧٣٩ (ز) - ما رواه عن الإمام الباقر (عليهما السلام)

٣٧٣٩ (١)

٣٧٤٥ (٢)

٣٧٥١ (٣)

٣٧٥٢ (ح) - ما رواه عن الإمام الصادق (عليهما السلام)

٣٧٥٢ (١)

٣٧٥٨ (٢)

٣٧٦٣ (٣)

٣٧٦٩ (٤)

٣٨١٨ الفصل الخامس : ما رواه عن غيرهم (عليهم السلام)

٣٨٢٥ خاتمة - في الأحاديث المشتبهة والممدوحين والمذمومين وغيرهم

٣٨٢٥ الفصل الأول : الأحاديث المشتبهة

٣٨٣٥ الفصل الثاني - الممدوحون والمذمومون والكذّابون عليه

٣٨٣٥ (أ) - الممدوحون

٣٨٣٥ (١)

٣٨٤٠ (٢)

٣٨٤٥ (ب) - المذمومون

٣٨٤٥ (٢)

٣٨٥٠ (٢)

٣٨٥٥ (٣)

٣٨٥٩ الفصل الثالث : ثقاته (عليه السلام) وغيرهم

٣٨٥٩ (أ) - ثقاته (عليه السلام)

٣٨٥٩ (ب) - أصحابه (عليه السلام)

٣٨٦٠ (ج) - وكلاؤه (عليه السلام)

٣٨٦٠ (د) - بابه (عليه السلام)

٣٨٦٠ (ه) - شاعره (عليه السلام)

٣٨٦١ دربارہ مرکز

دانستیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستیهای رضوی ۲)

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۸
عنوان و نام پدیدآور: دانستیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستیهای رضوی ۲) / واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان.

مشخصات نشر: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: چهارده معصوم -- دانستیها

موضوع: علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۲۰۳ - ۱۵۳ق.

زندگینامه

آشنایی با امام رضا

مقدمه

حتما می دانی که ما شیعیان دوازده امام داریم . یعنی معتقدیم که پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) ، دوازده پیشوای معصوم برای راهنمایی مردم معرفی شده اند . برای همین است که ما را دوازده امامی یا اثنی عشری می نامند . آیا نام این دوازده امام را می دانی ؟

برای آشنایی تو با نام و تاریخ ولادت و شهادت این دوازده امام ، جدولی تهیه کرده ایم که می توانی با امامان معصوم آشنا شوی .

آشنایی با امام رضا علیه السلام

همان گونه که در جدول دیدی ، امام رضا (ع) ، هشتمین امام از این پیشوایان پاک و گرامی است . امام رضا (ع) تنها امام از این عزیزان است که قبر مطهرش در ایران قرار دارد که شیعیان برای زیارت آن همواره به آن جا می روند . آیا می دانی زیارتگاه امام در کدام شهر است ؟

در پایین نیز نقشه ای آورده ایم که محل دفن امام در آن مشخص شده است . آیا می دانی زیارتگاه امام در کدام شهر است ؟ پیرامون آن شهر درجایی دیگر از این سایت با تو سخن گفته ایم ، در اینجا لازم است مطالبی را درباره امام رضا (ع) بدانی .

نامهای امام

امام رضا (ع) در سال ۱۴۸ هجری قمری یعنی حدود (۱۲۵۰) سال پیش در شهر مدینه به دنیا آمد . پدر ایشان امام موسی

بن جعفر (ع)، یعنی امام هفتم شیعیان و مادرشان بانویی بزرگوار و خردمند به نام (تکتم) یا (نجمه) بود. امام رضا (ع) در همان سالی زاده شد که پدر بزرگ ایشان، یعنی حضرت امام جعفر صادق (ع)، به شهادت رسید. نام ایشان (علی) است، ولی بر اساس شیوه ای که در میان اعراب مرسوم است، به وی (ابوالحسن) می گفتند. این گونه اسمها را (کنیه) می نامند. علاوه بر نام و کنیه، گاه عنوان دیگری نیز به افراد می دهند که آن را (لقب) می گویند. امام هشتم دارای لقب های متعددی است. از جمله معروف ترین این القاب، (رضا)، (عالم آل محمد)، (غریب الغریاء)، (شمس الشموس) و (معین الضعفاء) است. نامیدن هر فرد به این نامها، یعنی اسم، کنیه و لقب دلیل خاصی دارد. گفته اند که وی را به این جهت (رضا) لقب داده اند که خدا از او راضی است. دوران کودکی و جوانی امام در مدینه گذشت. اخلاق نیکو، دانش فراوان، ایمان و عبادت بسیار از ویژگی هایی بود که امام را مشخص می ساخت.

شخصیت اخلاقی امام

از خوش اخلاقی امام سخن بسیار گفته اند. در این جا به چند نمونه آن توجه کن و ببین که امام در برخورد با مردم به چه نکات ریزی دقت می کرده است. همه اینها برای ما درس (چگونه زیستن) است:

- هیچ گاه با سخن خود، دیگران را آزار نداد.
- سخن هیچ کسی را قطع نکرد.
- به نیازمندان بسیار کمک می فرمود.
- با خدمتگزاران خود بر سر یک سفره می نشست و غذا می خورد.
- همیشه چهره ای خندان داشت.
- هرگز با صدای بلند و با قهقهه نمی خندید.
- هنگام نشستن، هرگز پای خود را در حضور دیگران دراز نمی کرد.
- در حضور دیگران هرگز به دیوار تکیه نمی زد.
- به عیادت بیماران می رفت.
- در تشییع جنازه ها شرکت می جست.
- از مهمانان خود، شخصا پذیرایی می کرد.
- وقتی بر سر سفره ای می رسید، اجازه نمی داد تا به احترام او از جای برخیزند.
- به پاکیزگی بدن، موی سر و پوشاک خود بسیار توجه داشت.
- بسیار بردبار و صبور و شکیبا بود.

اینها گوشه ای از اخلاق امام بود. آیا با داشتن این اخلاق و رفتار نباید خدا از او راضی و خرسند باشد؟ و آیا سزاوار نیست که او را (رضا) بنامند؟

آیا کسی که خدا از او خشنود است، مردم از او خرسند نیستند؟ این گونه هست که نام (رضا) برای آن امام بزرگوار برآورنده و سزاوار است.

از همان دوران امام رضا (ع)، شاعران و نویسندگان در وصف بزرگواری آن حضرت بسیار سروده اند و نوشته اند و هریک به گونه ای آن امام را به نیکی وصف کرده اند. شنیدنی است که شاعری بود به نام (ابونواس) که در سرودن بسیار توانایی داشت. به او گفتند: تو درباره همه چیز شعر گفته ای، کوه و دشت و شراب و موسیقی را در اشعار خود ستوده ای، اما شگفتا که در باره موضوع مهمی مانند شخصیت والای امام رضا سکوت کرده ای! در حالی که تو ایشان را خوب می شناسی و با اخلاق و رفتار و بزرگواری حضرت آشنایی کامل داری. ابونواس ابتدا در پاسخ گفت: به خدا سوگند، تنها بزرگی او مانع از انجام این کار شده است، چگونه کسی چون من، درباره شخصیت برجسته ای همچون امام رضا (ع) شعر بسراید؟ آن گاه شعری گفت که چکیده معنی آن چنین است:

از من نخواهید که او را بستایم، من را توان آن نیست تا انسانی را مدح کنم که جبرئیل خدمتگزار آستان پدر اوست. شاعران فارسی زبان نیز در باره امام رضا (ع) سروده های فراوانی دارند. ما گزیده ای از این اشعار را در جای دیگری از این سایت فراهم آورده ایم که می توانی با انتخاب اینجا آن را ببینی.

شخصیت معنوی امام

گفتیم که امام رضا (ع) از نظر توجه به مسائل معنوی و پرداختن به امور عبادی نیز برجسته بود. روایتهای بسیار از این جنبه زندگی امام در کتابهای تاریخی نقل شده که شنیدن آن برای همه ما جالب است. ما وقتی می بینیم که امام ما و پیشوایی که او را به رهبری خود پذیرفته و زندگی او را الگوی خود قرار داده ایم، این چنین عبادت می کند و این گونه به مسائل عبادی توجه دارد، خود نیز ناگزیریم که همان شیوه را پیروی کنیم و از همان روش درس بیاموزیم. در اینجا به چند نمونه از نکاتی که تاریخ نویسان در این زمینه مورد توجه قرار داده اند اشاره می کنیم.

- شبها کم می خوابید و بیشتر شب را به عبادت می پرداخت.

- بسیاری از روزها را روزه می گرفت.

- سجده هایش بسیار طولانی بود.

- قرآن بسیار تلاوت می کرد.

- به نماز اول وقت پایبند بود.

- بجز هنگام نماز هم به مناجات به خدا انس داشت.

در کتابهای تاریخ و حدیث، از امام رضا علیه السلام دعاهای فراوانی نقل شده که ما بخشی از آن را در جای دیگری از این سایت گرد آورده ایم. اینجا را کلیک کن تا با شیوه دعا کردن امام آشنا شوی.

دوست عزیز من!

حتما می دانی که پرداختن به این مسائل به معنی گوشه گیری نیست و نمازخواندن و روزه داشتن و تلاوت قرآن نباید سبب رها کردن مسؤولیتهای اجتماعی شود. زندگی امام رضا (ع)، خود بهترین نمونه برای این امر است. اگر با ما باشی و دنباله این متن را بخوانی و در دیگر بخشهای این سایت نیز گشت و گذار کنی، خواهی دید که امام رضا (ع) که در زمان خود بیشتر از هر کس دیگری عبادت می کرد و نماز می خواند و روزه می گرفت، نه تنها از مسؤولیتهای بزرگ اجتماعی گریزان

نمود، بلکه پیوسته به امور مسلمانان اهتمام داشت و توجه به آن را یکی از بزرگترین رسالتهای خویش می دانست. پذیرفتن ولایتعهدی در آن شرایط خاص، یکی از آشکارترین نمونه های این امر است.

شخصیت علمی امام

امام رضا (ع) جایگاه علمی ویژه ای داشت. او از دانشی سرشار بهره مند بود و این برجستگی علمی او در رویارویی با دانشمندان ادیان و مذاهب دیگر، بهتر آشکار می شد. جلسات و محافلی که علما و دانشمندان مختلف گرد هم می آمدند و به بیان دیدگاهها و نظرات خویش می پرداختند، در آن زمان رونق خاصی داشت. حاکمان آن عصر، گاه برای جلوه دادن شکوه دربار خویش، گاه به منظور گرایش دانشمندان به دربار، و زمانی برای این که بر عقیده کسی چیره شوند، در کنار مجالس دیگر، به برگزار کردن نشستهای علمی نیز می پرداختند. این محافل که به جلسات (مناظره) معروف بود، بهترین مکان برای ابراز شایستگی های علمی افراد به شمار می رفت.

در عصر امام رضا (ع)، آن گاه که همه دانشمندان جمع می شدند و به گفت و گو می پرداختند و سرانجام در پاسخ دیگران فرو می ماندند، دست به دامان امام رضا (ع) می شدند تا بر حقانیت مطلب خویش گواهی دهند.

در بالا- گفتیم که یکی از مهم ترین و معروف ترین لقب های امام رضا (ع)، (عالم آل محمد) است. این که از میان همه امامان شیعه، حضرت امام رضا به این لقب شهرت یافته است، خود دلیل برجستگی آن امام از جهت دانشهای رایج در زمان خویش و یافتن فرصت برای آشکارسازی آن علوم می باشد.

اباصلت که یکی از یاران امام است، از برادرزاده امام رضا (ع) روایتی نقل می کند که خواندنی است. با توجه به این روایت تو هم می توانی بفهمی که این لقب حضرت از کجا آمده است. او می گوید:

امام موسی بن جعفر (ع) به فرزندانش می فرمود: برادران، علی بن موسی (یعنی امام رضا)، عالم آل محمد است. نیازهای دینی خود را از وی فرا بگیری و آن چه را به شما آموزش می دهد، به یاد داشته باشید، زیرا پدرم امام صادق (ع) بارها به من می فرمود: عالم آل محمد در نسل توست و ای کاش من می توانستم او را ببینم.

شنیدن این دو حدیث هم حتما برای تو جالب است. یکی از زبان شیرین خود امام است و دیگری را یکی از یاران حضرت نقل کرده است. حدیث نخست این است:

در حرم پیامبر (ص) می نشستم و دانشمندان مدینه هر گاه در مسأله ای با مشکل روبرو می شدند و از حل آن ناتوان می ماندند، به سوی من رو می آوردند و پاسخ می گرفتند.

. و حدیث دوم را عبدالسلام هروی نقل کرده که در بیشتر نشستهای علمی امام حاضر بوده است.

هیچ کسی را از امام رضا (ع) دانایتر ندیدم و هر دانشمندی که او را دیده به دانش برتر او گواهی داده است. در نشستهایی که گروهی از دانشوران و فقیهان و دانایان ادیان گوناگون حضور داشتند، بر تمامی آنها چیره شد، تا آن جا که همه آنان به ناتوانی علمی خود و برتری امام اعتراف کردند و گواهی دادند.

یکی از نکاتی که در بررسی شخصیت علمی امام مورد توجه همگان قرار گرفته و آن را بازگو کرده اند، این است که امام رضا (ع) با هر گروهی به زبان خودشان سخن می گفت و به تعبیر اباصلت، شیواترین و دانایترین مردم به هر زبان و فرهنگی بود. اباصلت که خود این سخن را می گوید، از این تسلط امام به زبانهای مختلف شکفت زده می شود و این تعجب خود را به امام اظهار می نماید و امام در پاسخ می فرماید:

من حجت خدا بر مردم هستم . چگونه می شود چنین فردی زبان آنان را درک نکند ؟ مگر نشنیده ای که امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود : به ما (فصل الخطاب) داده اند ، و آن چیزی نیست ، جز آشنایی با زبان دیگران .
اینها همه ، نمونه ای از شخصیت علمی امام است . در کتابهای تاریخی که به بررسی ابعاد مختلف زندگی امام رضا (ع) پرداخته اند ، این نکات به صورت گسترده مورد بحث قرار گرفته و رخدادهای متعددی که گواه برتری علمی امام است ، بازگو شده است .

شخصیت سیاسی امام

تمام عمر امام رضا (ع) ، چه آن زمان که هنوز به مقام امامت نرسیده بود و چه آن گاه که پس از شهادت پدر بزرگوارش حضرت امام موسی کاظم (ع) ، مسئولیت امامت و رهبری شیعیان را بر عهده داشت ، در زمان حکومت عباسیان بود .
عباسیان با ادعای انتساب به پیامبر اکرم (ص) ، و با بهره گیری از احساسات مردم بر ضد امویان ، توانستند آنان را از حکومت کنار بزنند و خود بر تخت فرمانروایی مسلمانان بنشینند . با سرکوب امویان ، آنان دیگر قدرت و توانی نداشتند که خطر مهمی برای عباسیان به شمار روند . عباسیان تنها خطر برای حکومت خود را شیعیانی می دانستند که با فرمانبری از امامان معصوم ، حاکمان آن روزگار را ناحق می شمردند و می کوشیدند تا آنان را از حکومت ساقط کنند .
بنابراین ، دشمن شماره یک حاکمان عباسی ، امامان شیعه بودند و به همین دلیل است که همه امامانی که در روزگار این حاکمان ستمگر می زیستند ، به دست آنان به شهادت رسیدند عباسیان ستم پیشه به اندازه ای بر شیعیان فشار آوردند و آنان را مورد تهدید و شکنجه و آزار و تبعید و آوارگی قرار دادند که حتی تاریخ نویسان نیز از بازگو کردن آن دچار شرمندگی شده اند .

در نمودار پایین نشان داده ایم که امام رضا (ع) با چه کسانی از حاکمان عباسی هم دوره بوده است .
ده سال از دوران امامت حضرت رضا (ع) ، با حکومت هارون همزمان بود . در این ده سال ، موقعیت مناسبی برای مبارزه علنی و رسمی برای امام رضا (ع) پدید نیامد و بیشتر تلاش سیاسی امام به صورت پنهانی رهبری می شد ، اما در گوشه گوشه سرزمینهای مسلمانان جنبشها و قیامهای پیاپی شیعیان ، حکومت عباسی را به تنگ آورده و هارون در برخورد با آنها دچار سردرگمی شده بود . به این گفت و گو که میان هارون و یکی از درباریان قدرتمند وی رد و بدل شده است توجه کن :

— ای هارون ! این علی بن موسی است ، که بر جای پدر خویش تکیه زده و امامت و رهبری شیعیان را از آن خود می داند .
چه باید کرد ؟

— آن خطایی که در کشتن پدرش موسی مرتکب شدیم برای ما بس است ! یعنی می خواهی تمام آنان را بکشم ؟ ! مگر می شود ؟

اما . در میان همه حاکمان عباسی ، مأمون چهره ای دیگر داشت . او که برادر خود ، امین را کشت تا خود به حکومت برسد ، در برخورد با شیعیان و به ویژه شخص امام رضا (ع) از راهی دیگر وارد شد و شیوه ای دیگر را در پیش گرفت .
در این جا خوب است به چند نمونه از اظهار نظر تاریخ نویسان درباره شخصیت پیچیده مأمون آگاه شوی تا دریابی که امام رضا (ع) با چه انسان مرموزی روبرو بوده است .
یکی می گوید :

مأمون از نظر دوران‌اندیشی، اراده قوی، بردباری، دانش، زیرکی، بزرگی، شجاعت و جوانمردی از همه عباسیان برتر بود. دیگری می‌نویسد:

مأمون در عین حال که در مجالس عیش و نوش شرکت می‌جست، به کتاب و فلسفه و بحث و جدل و مناظره علمی و مباحث فقهی و. علاقه شدید داشت! دیگری می‌گوید:

گاهی مانند یک دیندار دلسوز، مردم را به علت کوتاهی در نماز و فرو رفتن در لذات و پیروی از شهوات و. نکوهش می‌کرد و آنان را از عذاب الهی می‌ترساند، و زمانی خودش در بزم خوشگذرانی و مجالس عیش و نوش شرکت می‌نمود. یکی هم چنین اظهار می‌دارد:

مأمون زیرک‌ترین حاکمان عباسی و داناترین ایشان به فقه و کلام بود. و از این یک بشنو که می‌گوید:

مأمون روزی ادعای تشیع می‌کرد و وجودش را لبریز از دوستی و عشق به علی (ع) نشان می‌داد و در فاصله ای اندک، نقاب از چهره برمی‌گرفت و تا آن جا پیش می‌رفت که حاضر نبود در مجلس او حتی از عنصر تبه‌کار و جلادی همچون حجاج بن یوسف، خرده بگیرند.

آیا همزمانی با چنین موجود پیچیده و ابهام‌آلودی که تلاشی جز پایداری بیشتر حکومت عباسی ندارد، اما در همان حال، بزرگترین مخالف خود، یعنی شخص امام رضا (ع) را به ولی عهدی خویش برمی‌گزیند، آسان است؟ به هر حال، مأمون با این خصوصیتی که داشت، پس از رسیدن به قدرت، و به منظور پایدار ساختن ارکان حکومت خود، تصمیم گرفت با امام رضا (ع) به گونه‌ای دیگر برخورد نماید. پس، برای امام نامه نوشت و حضرت را به ولی عهدی خود منصوب کرد. امام ابتدا از پذیرش این امر خودداری فرمود، اما پیگیری و پافشاری مأمون و خودداری امام، به آن جا انجامید که مأمون دو تن را به نمایندگی از سوی خود که در خراسان بود، روانه مدینه کرد و آنان در نزد امام هدف خود را چنین بیان کردند:

مأمون ما را مأمور کرده که شما را به خراسان ببریم.

امام هم که شیوه‌های حاکمان را می‌شناخت و می‌دانست مأمون که از کشتن برادر خود پروا ندارد، از این تصمیم خود دست بردار نیست، ناگزیر از ترک مدینه شد.

هجرت امام به خراسان

امام رضا (ع) هنگامی که خود را ناچار به سفر یافت، برای این که ناخرسندی خود را از این سفر اعلام فرماید، چندین بار در کنار حرم مطهر پیامبر اکرم (ص) حضور یافت و به گونه‌ای به زیارت پرداخت که همگان فهمیدند این سفر مورد رضایت امام نیست.

یکی از شاهدان این ماجرا نقل می‌کند که امام را در حال زیارت دیدم، نزدیک رفتیم و برای این که امام در آستانه سفر است به ایشان شادباش گفتم، اما حضرت چنین پاسخ داد:

مرا به حال خود بگذار! من از جوار جدم پیامبر (ص) خارج می‌شوم و در غربت از دنیا خواهم رفت!

پس از آن هم، امام همه اقوام و نزدیکان خود را فراخواند و در جمع ایشان فرمود:

بر من گریه کنید! زیرا دیگر به مدینه باز نخواهم گشت .

این امر نشان می دهد که امام با نقشه شوم مأمون آشنا بوده ، ولی راهی جز پذیرفتن تصمیم وی نداشته است . باری ، امام به همراه فرستادگان مأمون مدینه را پشت سر گذاشته ، رهسپار خراسان شد ، جایی که مأمون در آن جا می کرد . بنا به فرمان مأمون ، مسیر امام از مدینه تا خراسان ، به گونه ای تعیین گردید که مردم شهرهای شیعه نشین از دیدار امام محروم شوند . زیرا اگر شیعیان موفق می شدند از نزدیک امام خود را زیارت کنند و با ایشان دیدار نمایند و از سخنان آن حضرت بهره مند شوند ، بیش از پیش به وی ارادت می یافتند و این خود خطر بزرگی برای حکومت مأمون به شمار می آمد . بنابراین ، شهرهای کوفه و قم از مسیر سفر امام حذف گردید . اما در این که امام از کدام مسیر به خراسان و شهر مرو رسیده است ، میان تاریخ نویسان اختلاف است . خلاصه مسیرهایی که برای این سفر نقل شده از این قرار است :

- ۱- مدینه ، بصره ، اهواز ، فارس (شیراز) ، اصفهان ، ری ، سمنان ، دامغان ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .
 - ۲- مدینه ، بصره ، اهواز ، اصفهان ، کوه آهوان ، سمنان ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .
 - ۳- مدینه ، بصره ، اهواز ، اصفهان ، یزد ، طبس ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .
 - ۴- مدینه ، بصره ، اهواز ، فارس (شیراز) ، کرمان ، طبس ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .
- اگر به این نقشه مراجعه کنی ، می توانی مسیر سفر تاریخی امام را بهتر در ذهن بسپاری .

حدیث سلسله الذهب

امام رضا (ع) در این سفر تاریخی ، هر جا که توانست کوشید تا مردم را با اسلام ، قرآن ، تشیع ، اخلاق اسلامی ، آرمانهای دینی و احکام مذهبی آشنا سازد . از جمله مهمترین فرازهای این سفر ، توقف امام در نیشابور و سخن تاریخی ایشان در جمع گروه بسیاری از مردم و حدیث شناسان این شهر است .

آشنایی با این سخن و حدیث امام برای همه ما جالب است .

این حدیث به (سلسله الذهب) شهرت دارد . دلیل این نامگذاری را خواهی دانست . اما بهتر آن است که نخست ، با چگونگی بیان حدیث و اصل آن آشنایی پیدا کنی :

دو تن از حدیث شناسان نیشابور خدمت امام رضا (ع) رسیده ، گفتند :

ای بزرگوار !

ای بازمانده از دودمان امامان !

ای سلاله پاک پاکان !

ای فرزند پیامبر !

به حق پدران و اجداد پاک و نیاکان نیکومقام سوگندت می دهیم که پرده را برداری ، رخسار خود را به ما نشان دهی و حدیثی از نیاکان خود را برای ما بازگو فرمایی . تا خاطره ای فراموش نشدنی از شما داشته باشیم .

امام کاروان را از حرکت بازداشت ، پرده هودج را کنار زد .

انبوه جمعیت می کوشیدند تا خود را به امام نزدیک کنند .

اما آنان که حدیث می نوشتند از مردم خواستند که آرام باشند تا آنان بتوانند سخن امام را بشنوند و آن را برای تاریخ ثبت کنند و به یادگار بنویسند .

آن گاه امام چنین فرمود :

پدرم بنده شایسته خدا ، موسی بن جعفر ،

از پدرش جعفر بن محمد ،

و او از پدرش محمد بن علی ،

و او از پدرش علی بن الحسین ،

و او از پدرش حسین بن علی ،

و او از پدرش علی بن ابی طالب ،

نقل کرده که از پیامبر (ص) شنیده است ،

و پیامبر از جبرئیل دریافت کرده

که خداوند فرموده است :

کلمه لا اله الا الله دژ استوار من است . هر کس که وارد آن دژ شود از عذاب من ایمن خواهد بود .

گوشها شنیدند و قلمها نوشتند . در میان مردم همههم افتاد . دهها هزار مرد و زنی که این سخن را دریافتند آن را برای یکدیگر

باز می گفتند . کاروان امام به راه افتاد ، اما حضرت ندا در داد و آن را از رفتن بازداشت و فرمود :

با شرایط آن . و من از شرطهای آن هستم .

امام در این حدیث بسیار کوتاه و فشرده ، نکات بسیار بلندی را بیان فرموده است . به این نکات توجه کن :

۱- اهمیت مسأله توحید و محور بودن آن در اندیشه اسلامی .

۲- پیوستگی معارف خاندان امامت به شخص پیامبر اسلام (ص) و به سرچشمه وحی .

۳- پیوند گسست ناپذیر توحید با رهبری .

۴- تثبیت امامت حضرت رضا علیه السلام و ردّ دیدگاه کسانی که به امامت ایشان باور نداشتند .

اما چرا این حدیث را (سلسله الذهب) نامیده اند ؟

وقتی جمله ای از کسی نقل می شود ، گاه چندین نفر در بازگو کردن آن نقش دارند و آن را از قول کسان دیگر روایت می

کنند . این افراد را در اصطلاح علم حدیث ، (سلسله سند حدیث) می گویند . مثلاً در همین حدیث ، که امام رضا (ع) این

سخن را از قول پدران خود نقل می فرماید ، این افراد ، سلسله سند این حدیث نامیده می شوند . از آن جا که همه این افراد ،

امامان عزیز ما شیعیان هستند ، این حدیث در تاریخ به عنوان حدیثی که همه سلسله سند آن طلایی و زرین هستند معروف

شده است و آن را (سلسله الذهب ، یعنی رشته طلایی) نام داده اند .

این حدیث از آن زمان که از زبان مبارک امام شنیده شد ، همواره مورد توجه و عنایت حدیث شناسان ، تاریخ نویسان و

هنرمندان بوده است . تا کنون نیز هنرمندان آن را به شیوه های مختلف نوشته و عرضه کرده اند . با انتخاب اینجا می توانی

چندین تابلو را که این حدیث را در آن نوشته اند ، ببینی .

امام رضا علیه السلام در خراسان

به هر ترتیب ، امام رضا (ع) وارد شهر مرو ، مقر حکومت مأمون شد . مأمون مجلسی آراست و در آن امام را در مراسمی

رسمی ، به ولی عهدی خود منصوب کرد . حضرت در آن مجلس ، حکم مأمون را گرفته ، بر آن یادداشتی نوشت و با تیزی

و درایتی که برخاسته از مقام امامت ایشان بود، به ارزشهای والای اسلامی اشاره نمود و در برابر دسیسه ای که مأمون چیده بود با یاد و نام اهل بیت علیهم السلام، حقانیت ایشان و تصریح به عمر کوتاه خود، فهماند که این منصب را با انگیزه شخصی نپذیرفته و تنها عامل قبول این سمت، پافشاری مأمون بوده است.

برخوردهای حکیمانه امام با این مسأله، چه در طول سفر و چه در ایام اقامت در مرو، سبب شد تا بر خلاف پندار مأمون، امام بیش از گذشته در میان مردم شناخته شود و در دل ایشان جای گیرد این امر موجب این شد که مأمون در فاصله ای نه چندان دراز، از ترفند شکست خورده خود احساس ناراحتی کند و در اندیشه محدود ساختن فعالیت های امام و حتی از میان بردن ایشان فرو رود.

یکی از نشانه های این امر، جلوگیری وی از برپایی نماز عید فطر به امامت حضرت رضا علیه السلام است.

دو تن از شاهدان، واقعه را چنین روایت کرده اند:

عید فطر فرا رسید. مأمون _ شاید _ به دلیل بیماری، به امام رضا (ع) پیام داد که نماز عید را به جای وی برپا دارد. امام، بر پایه آن چه قبلاً شرط کرده بود که در مراسم حکومتی دخالت نکند، از قبول این امر خودداری ورزید. اما مأمون پیک فرستاد که هدف از این پیشنهاد، تثبیت امر ولایت عهدی شماس و دوست دارم مردم به این وسیله اطمینان پیدا کنند که ولایتعهدی را براستی پذیرفته ای!

امام پیشنهاد وی را پذیرفت به این شرط که نماز را همچون جدش رسول خدا (ص) برپا دارد. مأمون هم قبول کرد و دستور داد تا نظامیان و درباریان و همه مردم صبح روز عید نزدیک خانه امام گرد هم آیند و امام را از منزل تا محل نماز همراهی نمایند.

امام از خانه خارج شد، در حالی که خود را خوشبو ساخته، عبایی بر دوش انداخته، عمامه ای بر سر نهاده، عصایی در دست گرفته و با پای برهنه، با گامهایی استوار رهسپار شد تا نماز عید را بخواند. امام که تکبیر می گفت، فریاد تکبیر مردم در سراسر شهر طنین انداخت، نظامیانی که سواره بودند از مرکب پیاده شدند، و همه به پیروی از امام، پای خویش را برهنه ساختند.

فضل بن سهل، وزیر زیرک مأمون، با دیدن این صحنه، خود را به خلیفه رساند و مأمون را از جو شهر آگاه ساخت و یادآور شد که اگر این گردهمایی ادامه یابد، جایگاه خلیفه در دیدگاه مردم از ارجمندی می افتد و همه دلها به امام می گروند. پس مأمون نیز فرمان داد که امام را از نیمه راه بازگردانند و نماز اقامه نشد.

در بازگشت، امام با اندوه بسیار فرمود:

بارخدایا! اگر وضعیت کنونی جز با مرگ من دگرگون نمی شود، هم اینک در آن شتاب فرما!

شهادت امام رضا علیه السلام

مأمون که روز به روز گرایش بیشتر مردم به امام رضا (ع) را می دید، در برابر هم مسلکان خود، یعنی خاندان عباسی هیچ بهانه ای نداشت. پس تصمیم گرفت راهی بغداد شود تا از نزدیک با ایشان به گفت و گو بنشیند.

اما آیا او در این سفر چه ارمغانی برای آنان به همراه داشت؟

آیا می توانست امام را از ولایتعهدی برکنار کند؟

آیا می توانست بیعت گسترده ای که از مردم گرفته بود، نادیده بگیرد؟

آیا می توانست واکنش مردم به برکناری امام را تحمل کند؟

آیا می توانست در برابر ناخرسندی انبوه شیعیان و پیروان امام ، دلیل قانع کننده ای بیاورد ؟
این جاست که باردیگر مأمون چهره واقعی خود را نمایان می سازد و به خشونت پنهان و سیاست بازی روی می آورد .
او نخست ، وزیرش فضل بن سهل را می کشد و بر جنازه او اشک می ریزد و برای یافتن قاتلان او جایزه تعیین می کند و آن
گاه که آنان را دستگیر می کنند ، آنان شهادت می دهند که مأمون خود به این کار فرمان داده است ، اما او ناباورانه آنان را
می کشد .

سپس برنامه حذف امام رضا (ع) را دنبال می کند ، اما می کوشد که این برنامه را به گونه ای عملی سازد که دامان خود او
از این امر پاک نشان دهد . پس در راه سفر به بغداد ، در توس توقف می کند و در همان جا با خوراندن انار یا انگور
زهر آلود به حضرت ، امام رضا (ع) را مسموم می سازد و مانند آن چه پس از قتل فضل بن سهل کرد ، در این جا نیز بر پیکر
پاک امام اشک می ریزد و حضرت را در کنار قبر پدر خود هارون الرشید دفن می کند .

امام رضا (ع) پیشتر ، شهادت خود به دست مأمون را به برخی از یاران خود گوشزد کرده بود . از جمله یک بار به دو تن از
اصحاب خویش فرموده بود :

اینک هنگام بازگشت من به سوی خدا فرا رسیده و زمان آن است که به جدم رسول خدا (ص) و پدرانم پیوندم . تومار
زندگی ام به انجام رسیده است . این حاکم خود کامه (مأمون) تصمیم گرفته است که مرا با انگور و انار مسموم به قتل
برساند .

در میان نقل قول های گوناگون درباره روز و ماه و سال شهادت امام رضا (ع) ، مشهورتر آن است که حضرت در روز جمعه
، آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری قمری به شهادت رسیده ، در حالی که ۵۵ سال از عمر مبارک امام سپری شده است .

آیا می دانی از آن تاریخ تا کنون چند سال می گذرد ؟

محل شهادت امام هم به گفته همه تاریخ نویسان ، شهر توس و محل دفن ایشان نیز در باغ حمید بن قحطبه در سناباد بوده که
بعدها (مشهد الرضامحل شهادت امام رضا علیه السلام) نام گرفته و اینک به نام مشهد شهرت دارد .

آشنایی با مفهوم و جایگاه امامت

امامت ، استمرار نبوت و همچون پیامبری ، لطفی از جانب خدای متعال است . امامت جز با تصریح خداوندی تحقق نمی
پذیرد و مردم در تعیین امام معصوم نقشی ندارند . امامت یکی از اصول بنیادی دین است و ایمان راستین جز با باور داشتن به
بایستگی آن شکل نمی گیرد .

امام کسی است که خداوند متعال او را ، پس از پیامبر به عنوان هدایتگر بشر برگزیده و باید از هر گناه و ناراستی پاک و
معصوم ، و به اذن خدا ، از جهان غیب آگاه باشد . امام نمونه کامل انسان و دارای برترین درجه کمال و فضیلت است و از آن
جا که به یاری حق ، همه گفتارها و رفتارهای او نشان از راهی خدایی دارد ، بر همه مردم پیروی از وی لازم و بایسته است .
بنا بر این امام باید از سه ویژگی برخوردار باشد :

عصمت

آگاهی به غیب

انتصاب .

امام رضا علیه السلام در بیانی زیبا و رسا ، به برترین شیوه و گویاترین زبان ، مقام امامت را برای ما نمایانده است . پس شایسته تر آن است که جایگاه امامت را از سخن آن بزرگوار بشناسیم :

امام سررشته دین ، نظام مسلمین ، رستگاری دنیا و عزت مؤمنان است .

امام ریشه و بنیاد اسلام بالنده و شاخه بلند آن است .

به برکت امام است که نماز ، روزه ، حج و جهاد تکمیل می شود ، خراج و صدقات فراوان می گردد و حدود و احکام الهی به اجرا درمی آید و مرزها از یورش مصون می ماند .

امام به سان خورشیدی رخشانی است که تابش آن جهان را فرا می گیرد و در افقی است که در دسترس نمی آید .

امام ماه تابان ، چراغ فروزان ، نور درخشان و ستاره نمایانی است که در شب تاریک راهنمای هدایت است و نجات بخش از نابودی .

امام از هر گناهی پاک و از هر عیبی به دور است .

امام به علم و ویژگی یافته و به بردباری نام آور شده است .

امام یگانه روزگار خویش است ، هیچ کس همپای او نیست و هیچ دانشمندی با او یارای برابری ندارد و برای او همانندی یافت می نشود .

دو ویژگی عصمت و انتصاب نیز در پایان سخن امام رضا علیه السلام به این گونه بیان شده است :

چون خداوند بنده ای را برای تدبیر امور بندگانش برگزیند ، او را سینه ای فراخ عنایت فرموده و سرچشمه های حکمت را در دلش به ودیعت می نهد ، زبانش گویا می شود و در پاسخ در نمی ماند ، و جز درستی در او یافت نگردد . او انسانی موفق ، راه یافته و تأییدشده از جانب خداوند و از هر گونه خطا و لغزشی در امان است . این ویژگی از آن رو است که حجت بر خلق و گواه بر بندگان خدا باشد . آیا آنان توانایی چنین گزینشی را دارند تا برگزیده ایشان از این صفات بهره ببرد ؟

احسان

مردی به محضر حضرت رضا (ع) آمد و گفت : به اندازه مروت خویش به من احسان کن ، فرمود : نمی توانم (زیرا مروت امام خارج از حد بود) . گفت : پس بقدر مروت من احسان کن ، امام فرمود : آری ، بعد به غلامش فرمود : دوست دینار به او بده .

امام در روز عرفه در خراسان همه مالش (شاید نقدینه باشد) را احسان کرد و به اهل نیاز تقسیم فرمود . فضل بن سهل گفت : این غرامت و اسراف است . فرمود : نه ، بلکه غنیمت است ، آنچه را که در آن پاداش و کرامت هست ، غرامت مشمار . ۱۳

امام رضا (ع) الگویی برای اخلاق

امامان پاک ما در میان مردم و با مردم می زیستند ، و عملاً به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می آموختند ، آنان الگو و سرمشق دیگران بودند ، و با آن که مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می ساخت ، و برگزیده خدا و حجت او در زمین بودند درعین حال در جامعه حریمی نمی گرفتند ، و خود را از مردم جدا نمی کردند ، و به روش جباران انحصار و اختصاصی

برای خود قائل نمی‌شدند، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی‌کشاندند و تحقیر نمی‌کردند. آنان نمونه بارز اسوه حسنه می‌باشند.

« ابراهیم بن عباس » می‌گوید: « هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد، و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند، هرگز نیازمندی را که می‌توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی‌کرد، در حضور دیگری پایش را دراز نمی‌فرمود، هرگز ندیدم به کسی از خدمتکاران و غلامانشان بدگوئی کند، خنده او قهقهه نبود بلکه تبسم بود، چون سفره غذا به میان می‌آمد همه افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره خویش می‌نشاند و آنان همراه با امام غذا می‌خوردند. شبها کم می‌خوابید و بیشتر بیدار بود، و بسیاری از شبها تا صبح بیدار می‌ماند و به عبادت می‌گذراند، بسیار روزه می‌داشت و روزه سه روز در هر ماه را ترک نمی‌کرد (۱)، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت، و بیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمک می‌کرد. (۲)

« محمد بن ابی‌عباد » می‌گوید: فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود. لباس او- در خانه- درشت و خشن بود، اما هنگامیکه در مجالس عمومی شرکت می‌کرد (لباسهای خوب و متعارف می‌پوشید) و خود را می‌آراست. (۳)

شبی امام میهمان داشت، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود: ما گروهی هستیم که میهمانان خود را به کار نمی‌گیریم. (۴)

یکبار شخصی که امام را نمی‌شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد، امام علیه السلام پذیرفت و مشغول شد، دیگران امام را بدان شخص معرفی کردند، و او با شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی‌توجه به عذرخواهی او همچنان او را کیسه می‌کشید و او را دلداری می‌داد که طوری نشده است. (۵)

شخصی به امام عرض کرد: به خدا سوگند هیچ کس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران به شما نمی‌رسد.

امام فرمود: تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگار آنان را بزرگوار ساخت. (۶)

مردی از اهالی بلخ می‌گوید: در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم، روزی سفره گسترده بودند و امام همه خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند.

من به امام عرض کردم: فدایتان شوم. بهتر است اینان بر سفره ای جداگانه بنشینند. فرمود: ساکت باش، پروردگار همه یکی است، پدر و مادر همه یکی است، و پاداش هم به اعمال است. (۷)

« یاسر » خادم امام می‌گوید: امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خوردن مشغول بودید برنخیزید تا غذایتان تمام شود. بهمین جهت بسیار اتفاق می‌افتاد که امام ما را صدا می‌کرد، و در پاسخ او می‌گفتند به غذا خوردن مشغولند، و آن گرامی می‌فرمود بگذارید غذایشان تمام شود. (۸)

یکبار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت: من از دوستداران شما و پدران و اجداداتان هستم، از حج باز گشته‌ام و خرجی راه تمام کرده‌ام، اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را بوطنم برسانم، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده‌ام.

امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت، و دویست دینار آورد و از بالای در دست‌خویش را فراز آورد، و آن شخص را خواند و فرمود: این دویست دینار را بگیر و توشه راه کن، و به آن تبرک بجوی، و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه بدهی.

آن شخص دینارها را گرفت و رفت ، امام از آن اطاق به جای اول بازگشت ، از ایشان پرسیدند چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند ؟

فرمود : تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم . (۹)

امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمایی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی کردند ، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه ای مبذول می داشتند ، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می فرمودند تا هم آنان از بیراهه به راه آیند ، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند .

« سلیمان جعفری » از یاران امام رضا علیه السلام می گوید : برای برخی کارها خدمت امام بودم ، چون کارم انجام شد خواستم مرخص شوم ، امام فرمود : امشب نزد ما بمان .

همراه امام به خانه او رفتم ، هنگام غروب بود ، غلامان حضرت مشغول بنائی بودند امام در میان آنها غریبه ای دید ، پرسید : این کیست ؟ عرض کردند : به ما کمک می کند و به او چیزی خواهیم داد .

فرمود : مزدش را تعیین کرده اید ؟

گفتند : نه ! هر چه بدهیم می پذیرد .

امام بر آشفت و خشمگین شد . من به حضرت عرض کردم : فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید .

فرمود : من بارها به اینها گفته ام که هیچکس را برای کاری نیاورید مگر آنکه قبلاً مزدش را تعیین کنید و قرار داد ببندید . کسی که بدون قرار داد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می کند مزدش را کم داده ای ، ولی اگر قرار داد ببندی و به مقدار معین شده پردازی از تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده ای ، و در این صورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی هر چند کم و ناچیز باشد می فهمد که بیشتر پرداخته ای و سپاسگزار خواهد بود . (۱۰) .

« احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی » که از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام محسوب می شود نقل می کند . من با سه تن دیگر از یاران امام خدمتش شرفیاب شدیم ، و ساعتی نزد امام نشستیم ، چون خواستیم باز گردیم امام به من فرمود : ای احمد ! تو بنشین . همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم ، و سؤالاتی داشتم بعرض رساندم و امام پاسخ می فرمودند ، تا پاسی از شب گذشت ، خواستم مرخص شوم ، فرمود : می روی یا نزد ما می مانی ؟

عرض کردم : هر چه شما بفرمائید ، اگر بفرمائید بمان می مانم و اگر بفرمائید برو می روم .

فرمود : بمان ، و اینهم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود) . آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت . من از شوق به سجده افتادم و گفتم : سپاس خدای را که حجت خدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چند نفر که خدمتش شرفیاب شدیم تا این حد به من محبت فرمود .

هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من باز گشته است ، برخاستم . حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود : ای احمد ! امیرمؤمنان علیه السلام به عیادت « صعصعه بن صوحان » (که از یاران ویژه آن حضرت بود) رفت ، و چون خواست برخیزد فرمود : « ای صعصعه ! از این که به عیادت تو آمده ام به برادران خود افتخار مکن _ عیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی _ از خدا بترس و پرهیزگار باش ، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا ترا رفعت می بخشد . » (۱۱) امام علیه السلام با این عمل و سخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خود سازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی گیرد ، و به هیچ امتیازی نباید مغرور شد ، حتی نزدیکی به امام و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نباید وسیله فخر و مباحات

و احساس برتری بر دیگران گردد .

۱- گویا منظور روزه پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه وسط ماه و پنجشنبه آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده‌اند کسی که اضافه بر روزه ماه مبارک رمضان در هر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنست که همه سال روزه باشد .

۲- اعلام الوری ص ۳۱۴ .

۳- اعلام الوری ص ۳۱۵ .

۴- کافی ج ۶ ص ۲۸۳ .

۵- مناقب ج ۴ ص ۳۶۲ .

۶- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۴ .

۷- کافی ج ۸ ص ۲۳۰ .

۸- کافی ج ۶ ص ۲۹۸ .

۹- مناقب ج ۴ ص ۳۶۰ .

۱۰- کافی ج ۵ ص ۲۸۸ .

۱۱- معجم رجال الحدیث ج ۲ ص ۲۳۷- رجال کشی ص ۵۸۸ .

اهانت مامون به شخص امام رضا (ع)

مامون در آن روزها پا فراتر نهاده و از این که می‌دید موفقیت امام علیه السلام بیشتر می‌شود و با برگزاری جلسات ، عظمت علمی اش آشکارتر می‌شود ، در یکی از روزها پس از به هم زدن جلسه علمی امام او را احضار کرده و با کمال خشم و عصبانیت به آن حضرت توهین می‌کند . ابوالصلت هروی می‌گوید : « به مامون خبر دادند که ابوالحسن الرضا علیه السلام مجالس کلام و عقاید برگزار کرده و مردم شیفته دانش او شده‌اند . مامون بلافاصله به محمد بن عمرو طوسی (حاجب خویش) دستور می‌دهد که مردم را از حضورش طرد نموده و بیرون کند . سپس امام رضا علیه السلام را احضار کرده و وقتی که نگاهش به امام می‌افتد ، به آن حضرت اهانت می‌کند . حضرت با دیدن این منظره به خشم آمده و از نزد او بیرون می‌رود . »

بایستگی امامت در پرتو خرد

الف : ضرورت

در این باره باید از دو زاویه به موضوع نگریست :

زاویه نخست ، به خداوند متعال بستگی دارد و آن این است که امامت لطفی است که پروردگار آن را بر خود فرض فرموده و ممکن نیست که خدای رثوف و مهربان انسان را بیافریند و او را بدون راهنما و رهبر ، به خود واگذارد و پیامبر و امامی را برای نشان دادن راه درست به مردم معرفی نکند .

عالمان می‌گویند : همان گونه که خدا را باید به عدالت خواند و ستود ، باید او را به لطف نیز توصیف کرد . آن گاه در بیان معنی لطف می‌گویند : لطف الهی فراهم ساختن بستر هدایت و زمینه سازی برای نزدیکی بندگان به عبادت و دوری از گناه

است. از آن جا که اگر این زمینه گسترده نشود و این پیش نیاز فراهم نیاید، انسان می تواند برای راه نیافتن خود دلیل آورد، پس خدا برای آن که این حجت را از مردم بگیرد، باید به راهنمایی بشر پردازد.

بدین ترتیب، امامت یکی از ضرورتهای هدایت مردم و یاری آنان تا رسیدن به فرمانبری از خدای متعال است. این استدلال در بیان عالمان به قاعده لطف شهرت یافته و پیرامون آن سخنهای بسیاری گفته شده است.

زاویه دوم، به مردم بستگی دارد، زیرا آنان جز با وجود رهبر نمی توانند به رستگاری رسند و ناگزیر از وجود امامی هستند که راه راست را به آنان نشان دهد و کژراهه ها و ناراستی ها را به آنان بشناساند و ایشان را از بیراهه ها بازدارد.

امام صادق علیه السلام فرمود: همواره در زمین حجتی از جانب خدا هست که حلال و حرام را بشناساند و مردم را به راه خدا بخواند.

ب: سنت پیامبران

جست و جوی تاریخ پیامبران نشان می دهد که هیچ یک از آن راهنمایان، از دنیا نرفتند، مگر آن که جانشینی را برای خویش معرفی کردند تا پس از ایشان، پیام و رسالت آنان استمرار یابد. این سنت تا خاتم پیامبران صلوات الله علیه نیز ادامه یافته و آن حضرت برای راهنمایی مردم پس از خود، امام علی بن ابی طالب علیه السلام را به نص صریح معرفی فرموده و مردم را به فرمانبری از وی رهنمون شده اند.

عقل نیز بر درستی و صحت این امر گواهی می دهد و تأیید می کند که هر کس تلاشی و کوششی را به کار بست تا فکر و اندیشه ای را در میان مردم رواج دهد و آنان را به راهی هدایت نماید، برای آینده نیز برنامه ریزی کند و کسی را برای ادامه راهی که آغاز کرده است، به مردم معرفی نماید تا پس از او، عهده دار راهنمایی مردم و تداوم اندیشه های وی و تفسیر درست آرا و افکار او باشد و آرمانهای او را تا مرز تحقق کامل پیاده دنبال کند.

ج: کرامات

همان گونه که معجزات رسولان و پیامبران یکی از دلایل صحت ادعای ایشان است، مناقب و کرامات امامان نیز دلیل روشنی بر درستی راهی است که آنان مردم را بدان فرا می خوانند. داستان زندگی امام شیعه علیهم السلام، سرشار از این کرامات است، مناقبی که حتی پس از شهادت نیز ادامه یافته و اینک مزار و بارگاه ایشان، محل رخدادهای خارق العاده ای است که حکایتهای فراوان آن در جای خود آمده است.

بایستگی امامت در پرتو روایات

الف: احادیث قدسی

حدیث قدسی آن است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن را از قول خداوند متعال بازمی گوید و با وحی متفاوت است و غیر از قرآن است.

در پاره ای از احادیث قدسی، بر امامت امامان دوازده گانه شیعه به صورت کلی تأکید شده است، از آن جمله می توان به این حدیث اشاره کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله از قول خدای متعال می فرماید:

. آنان (جانشینان تو) پس از تو گنجداران دانش من هستند. آنان را برگزیده ام، و بدانان خرسند شده ام. هر که آنان را دوست بدارد و به ولایت آنان گردن نهد و به برتری ایشان گواهی دهد، رهایی یابد. (اثبات الهداة ۱/۴۳۷)

در بخشی دیگر از این روایات نام یکایک امامان، از جمله نام هشتمین ایشان یعنی امام رضا علیه السلام نیز آمده است. از آن جمله، متن مشهور به حدیث معراج است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن میفرماید که نام یکایک امامان را در عرش دیده است و در آن جا به ایشان نشان داده اند که جانشینان وی این دوازده تن هستند.

ب: احادیث نبوی صلی الله علیه و آله

روایات پیامبر صلی الله علیه و آله درباره امامان پس از حضرت بسیار است و در آنها که برخی در کتب اهل سنت هم آمده است، به مناقب و فضایل یکایک ایشان اشاره رفته و برخی از حالات و مشخصات آنان یاد شده است. از جمله به این حدیث توجه فرمایید:

ابن عبّاس گوید: فردی یهودی به نام نعل نزد پیامبر اکرم آمد و از آن جناب خواست که جانشین خود را معرفی فرماید و چنین گفت: هر پیامبری جانشینی داشت، رسول ما موسی بن عمران، یوشع بن نون را به جانشینی برگزید، جانشین شما کیست؟ حضرت فرمود: جانشین من علی بن ابی طالب است، سپس دو سبط من، حسن و حسین، آن گاه نه امام که از تبار حسین هستند. نعل از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که آنان را نام ببرد. حضرت فرمود: پس از حسین فرزندش علی، پس از علی فرزندش محمد، پس از او فرزندش جعفر، سپس فرزندش موسی، آن گاه فرزندش علی (یعنی امام رضا)، سپس فرزندش محمد، آن گاه فرزندش علی، پس از او فرزندش حسن و در پایان فرزندش حجّت خدا، محمد مهدی. اینها دوازده تن هستند. خوشا آنان که این کسان را دوست بدارند و از آنان پیروی کنند و بدای آنان که بر ایشان خشم آورند و به مخالفت با آنان پردازند. خرسند باد آن که به هدایت ایشان چنگ زند! (ینابیع المودّة ۳/۲۸۱)

یکی از روایاتی که به نقل از پیامبر گرامی اسلام در کتب شیعی آمده این است:

جابر بن عبدالله انصاری گوید: هنگامی که آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. (نساء/۵۹) بر پیغمبر اکرم نازل شد، عرض کردم: ای رسول خدا! خدا و پیامبر را می شناسیم، این اولوا الامر که پیروی از ایشان همپای اطاعت از شما قرار گرفته کیستند؟ فرمود: جابر! آنان جانشینان من و راهبران مسلمانان پس از من هستند. نخستین ایشان علی بن ابی طالب است، آن گاه حسن و حسین، سپس علی بن الحسین، پس از وی محمد بن علی که در تورات به باقر شهره است. تو زمان او را درک خواهی کرد و اگر او را دیدی سلام من را به او ابلاغ کن. سپس جعفر بن محمد صادق است. و پس از او به ترتیب: موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد و حسن بن علی خواهند آمد. در پایان همنام و هم کنیه من است: حجّت خدا در زمین و بقیه الله در میان بندگان، فرزند حسن بن علی، همو که خدا به دست وی یاد خود را در خاور و باختر می گستراند، همو که از پیروان و شیعیانش پنهان می شود، و غیبتی خواهد داشت که هر کس خدا دلش را برای ایمان به آزمون کشد، امامت او را می پذیرد. (اکمال الدین و اتمام النعمه ۲۵۳)

ج: احادیث ائمه علیهم السلام

در این بخش روایاتی نقل می شود که از امامان شیعه و نیاکان امام رضا علیه السلام بازگو شده است.

امام علی علیه السلام در حدیثی طولانی می فرماید: این پیمانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من ستانده و فرموده که این امر را دوازده امام به پایان می رسانند پس از موسی، فرزندش علی است که او را (رضا) گویند. (اثبات الهداة ۱/۵۹۸)

امام حسین علیه السلام فرموده است: پیشوا و جانشین پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام است، سپس حسن علیه السلام و آن گاه من و نه تن از فرزندان من: فرزندم علی، فرزندش محمد، فرزندش جعفر، پسرش موسی، فرزندش علی. (الصراط المستقیم ۲/۱۵۶)

امام سجاد علیه السلام فرمود: این نسخه ای از آن لوحی است که خداوند متعال به پیامبر خود هدیه داد و در آن نام خداوی تبارک و تعالی، و پیامبر خدا، و امیرالمؤمنین علی. و فرزندش علی - معروف به رضا است (اثبات الهداة ۱/۶۵۱)

امام باقر علیه السلام فرمود: امامان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله دوازده تن هستند: نخست علی علیه السلام. و آن گاه فرزندش علی معروف به رضا. (کفایة الاثر ۲۴۸)

امام صادق علیه السلام فرمود: من به فرزندم موسی که امام پس از من است، وصیت کرده ام. پرسیدند: پس از او کیست؟ فرمود: فرزندش علی که به (رضا) معروف است، و در سرزمینی دور در خراسان دفن خواهد شد. (اثبات الهداة ۱/۶۰۳)

اما بیش از همه روایاتی است که از امام موسی کاظم علیه السلام پدر گرامی امام رضا علیه السلام بازگوشده و در همه آنها گواه راستینی بر امامت حضرت علی بن موسی دیده می شود.

۱- داود رقی گوید: به امام کاظم علیه السلام عرض کردم: قربانت کردم، عمرم به پایان رسیده و ناتوانی بر من چیره شده است. بیشتر از پدرت خواستم که امام پس از خود را معرفی کند، شما را نشان داد. اینک همین پرسش را از شما دارم! آن گاه حضرت اشاره به فرزندش ابوالحسن کرد و فرمود: پس از من، این امام شماست.

۲- محمد بن اسحاق بن عمار گوید: به امام کاظم عرض کردم: آیا مرا به کسی راه نمی نمایی که دین خویش را از او فرا گیرم؟ فرمود: این فرزندم علی است، دین خود را از او فرا گیر.

۳- زیاد بن مروان قندی که خود از واقفیان بود، گوید: خدمت ابوالبراهیم (امام کاظم علیه السلام) رسیدم، فرزندش ابوالحسن هم نزد او بود. فرمود: ای زیاد! این فرزند من، گفته هایش گفته من، نوشته هایش نوشته من و فرستاده اش به سوی شما، نماینده من است. هرچه گوید، حق همان است.

۴- مخزومی که مادرش از فرزندان جعفر بن ابی طالب بود، گوید: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ما را به منزلش فرا خواند، ما پیرامون آن جناب گرد آمدیم، حضرت فرمود: آیا می دانید چرا شما را در این جا فرا خوانده ام؟ گفتیم: خیر. فرمود: گواهی دهید که این فرزندم، وصی من است و پس از من جانشین و سرپرست امور مربوط به من خواهد بود.

۵- داود بن ذریبی گوید: خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم، اموالی را نیز با خود برای آن جناب برده بودم. حضرت مقداری از آن اموال را پذیرفت. پرسیدم: چرا همه را قبول نکردید؟ فرمود: امام شما در موقع خود آن را از شما خواهد خواست. هنگامی که خبر شهادت حضرت به ما رسید، فرزندش ابوالحسن الرضا علیه السلام مال را از من خواست و من همه را تسلیم ایشان کردم.

۶- محمد بن فضل هاشمی گوید: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم. آن حضرت بشدت از اوضاع نگران و ناراحت بود. عرض کردم: اگر حادثه ای پیش آید باید از که پیروی کنیم؟ فرمود: از فرزندم علی. او وصی من و جانشین من در میان شماست.

۷- علی بن یقطين گوید: خدمت امام کاظم علیه السلام بودم و فرزندش علی هم نزد او بود. موسی بن جعفر فرمود: ای علی بن یقطين! این فرزند، سرور فرزندانم است و من کنیه خود را به او بخشیده ام در این هنگام هشام بن سالم دست خود را بر پیشانی زد و گفت: به خدا سوگند که از مرگ خویش خبر داد!

۸- سلیمان بن حفص مروزی گوید: خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم و در اندیشه ام این بود که درباره امام پس از وی پرسش کنم. امام نگاهی به من انداخت و خود آغاز سخن کرد و فرمود: ای سلیمان! فرزندم علی وصی من و پیشوای مردم پس از من است و او بهترین فرزندان من می باشد. اگر زنده ماندی و او را درک کردی، گواهی امامت او را در نزد شیعیان من نیز ابراز نما و هر کس از جانشین من پرسید او را معرفی من.

۹- عبدالله مرحوم گوید: به قصد مدینه از بصره بیرون شدم، در بین راه، موسی بن جعفر علیه السلام را ملاقات کردم که او را به سمت بصره می بردند. حضرت دنبال من فرستاد و من خدمت رسیدم. نامه ای به من دادند که آن را به مدینه برسانم. عرض کردم: نامه را به چه کسی تسلیم کنم؟ فرمود: به فرزندم علی. زیرا او وصی و امام پس از من و بهترین فرزندان من است.

۱۰- حسین بن بشیر گوید: امام کاظم علیه السلام فرزندش علی را برای ما به عنوان امامت معرفی کرد، همان گونه که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، در روز غدیر خم علی علیه السلام را معرفی فرمود. ایشان به اهل مدینه و یا مردمان حاضر در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب کرد و فرمود: ای مردم! این وصی و پیشوای پس از من است.

۱۱- محمد بن سنان گوید: پیش از آن که حضرت امام کاظم علیه السلام را به عراق تبعید کنند، خدمت ایشان رسیدم. فرزندش علی هم نزد وی بود.

فرمود: ای محمد! امسال حادثه ای رخ خواهد داد. از آن هراسان مباش و بی تابی مکن. . . سپس سر مبارک خود را پایین افکند و انگشتان خود را به زمین زد. آن گاه سر را بلند کرد و فرمود: خداوند گمراهان را به حال خود وامی نهد و آن چه را اراده کند به انجام می رساند.

پرسیدم: مقصود از این سخنان چیست؟

فرمود: هر کس به این فرزندم ستم روا دارد و حقش را نادیده انگارد و امامتش را انکار کند، به سان کسی است که حق علی بن ابی طالب علیه السلام را پامال کرده و امامت وی را منکر شود.

من از سخنان وی چنین دریافتم که از مرگ خود خبر می دهد و فرزندش علی را به عنوان امام پس از خود معرفی می کند. عرض کردم: به خدا سوگند، اگر پروردگار به من عمر دهد و روزگار او را دریابم، حقوق او را ادا کرده، به امامت و خلافت وی گردن خواهم نهاد و هم اینک گواهی می دهم و تصدیق می کنم که او پس از شما حجت خدا در روی زمین و امام مردم است و جامعه را به آیین اسلام فرا می خواند.

فرمود: ای محمد! خداوند عمر تو را دراز خواهد کرد و روزگار امامت او را درخواهی یافت و مردم را به سوی او فرا خواهی خواند و حتی به امام پس از او هم اعتراف و تصدیق خواهی نمود.

پرسیدم: قربانت گردم! امام پس از او کیست؟

فرمود: فرزندش علی.

گفتم: به فرمان شما تسلیم هستم و به امامت فرزند او نیز گواهی می دهم.

فرمود: آری ای محمد! من نام تو را در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام دیدم و تو از شیعیان ما هستی و در میان آنان به

آذرخشی می مانی که در شب تاریک می درخشد و نور می افشانند. ای محمد! مفضل مونس من است، هر گاه او را می بینم، آرامشی می یابم. تو نیز مونس دو امام پس از من خواهی بود و آنان با دیدن تو آرامش می یابند. آتش جهنم بر بدنت حرام است و هرگز بدنت را لمس نخواهد کرد.

برخوردهای دوگانه مامون پس از ولایتعهدی امام رضا (ع)

در دوران خلافت مامون عباسی آشفتگی های سیاسی و امنیتی آن چنان بالا گرفته بود که مامون را به شدت نگران ساخت. زیرا پی آمدهای کشته شدن امین و شورش های پی در پی گروه های مختلف، فساد و غارت اموال مسلمانان توسط گروهی وابسته به عباسیان و ظلم و فشار بیش از حد بر قاطبه مردم، پیوسته به جو پراشتهای دامن می زد.

بدین جهت مامون مدت ها در پی چاره جویی و گشودن گره کار بود تا به این نتیجه رسید که برای مسلط شدن بر اوضاع کشور و خواباندن بسیاری از فتنه ها و شورش ها، از چهره پاک و مقدس امام رضا علیه السلام آن هم به طرز ماهرانه ای استفاده کند. با دعوت کردن از امام و جلب او به مرو مساله خلافت و ولایتعهدی را به آن حضرت پیشنهاد نمود.

از این روی عده ای را به مدینه فرستاد و از امام دعوت رسمی به عمل آورد. اما حضرت چون می دانست که مامون در پی تحقق اهداف خود است دعوت او را رد کرد و به هیچ وجه حاضر به رفتن نشد اما با اصرار و پافشاری نمایندگان اعزامی مامون، حضرت از روی ناچاری و اکراه مدینه را به قصد مرو ترک کرد.

مامون از همان ابتدا به ویژه پس از تحمیل ولایتعهدی با امام دوگانه برخورد می کرد. در این جا اگرچه برخی آگاهانه یا از روی ناآگاهی به طرفداری از حکومت بنی عباس و مامون می خواهند وی را فردی مخلص و مؤمن و معتقد به امام علیه السلام معرفی کنند و مساله پیشنهاد و واگذاری ولایتعهدی را به علی بن موسی الرضا علیهما السلام نشانه ایمان و ارادتش بدانند اما غافل از آن که این حرکت مرموزانه و خائنه نه تنها به امام علیه السلام خدمت نبود، بلکه با تحقق بخشی از اهداف شوم خود، زمینه شهادت آن حضرت را نیز فراهم ساخت.

دلیل این مدعا همان برخوردهای دوگانه اش بود که پس از این جریان از خود نشان داد و در تاریخ به گوشه هایی از آن اشاره شده است. و ما نیز در این نوشتار کوتاه دوازده مورد از همان برخوردها را جمع آوری کرده، تقدیم شیفتگان امام علیه السلام می نمایم. به این امید که گامی در جهت تبیین مظلومیت امام رضا علیه السلام و شناساندن چهره مامون باشد.

برخی از دلایل ناخشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر زیاد است که به حد تواتر رسیده. ابوالفرج می نویسد: «... مامون، فضل و حسن، فرزندان سهل، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد. ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند، ولی او نپذیرفت - آنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود، دیگری نیز گفت، بخدا سوگند که مامون مرا دستور داده تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی». (۶)

برخی دیگر چنین آورده اند که مامون به امام (ع) گفت: ای فرزند رسول خدا، اینکه از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت می کنی، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده سازی و می خواهی که مردم ترا زاهد در دنیا بشناسند؟

امام رضا پاسخ داد: بخدا سوگند، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفتم، و نه بخاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده‌ام، و در ضمن می‌دانم که منظور تو چیست و تو برستی چه از من می‌خواهی.

- چه می‌خواهم؟

- آیا اگر راست بگویم در امان هستم؟

- بلی در امان هستی - تو می‌خواهی که مردم بگویند، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست، اما این دنیاست که بر او اقبال نکرده. آیا نمی‌بینید که چگونه به طمع خلافت، ولیعهدی را پذیرفته.

در اینجا مامون بر آشفت و به او گفت: تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می‌کنی، در حالی که ترا از سطوت خود ایمنی بخشیدم. بخدا سوگند، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ، و گرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری. اگر باز همچنان امتناع بورزی، گردنت را خواهم زد (۷).

امام رضا (ع) در پاسخ ریان که علت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود، گفت:

«... خدا می‌داند که چقدر از این کار بدم می‌آمد. ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم، من ترجیح دادم که آن را بپذیریم... در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم...» (۸)

امام حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را بر ملا کرده بود. (۹)

پیشنهاد خلافت تا چه حد جدی بود؟

این پیشنهاد هرگز جدی نبود!

در پیش برایتان گفتیم که مامون نخست به امام رضا (ع) پیشنهاد کرد که خلافت را بپذیرد، و این پیشنهاد را بسیار با اصرار هم عرضه می‌داشت، چه در مدینه و چه در مرو، و سرانجام حتی امام را به قتل هم تهدید کرد، ولی هرگز موفقیتی به دست نیاورد.

پس ازین نومیدی، مامون مقام ولیعهدی را پیشنهاد به او کرد، ولی دید که امام باز از پذیرفتنش امتناع می‌ورزد. آنگاه او را تهدید به قتل کرد و چون این تهدید را امام جدی تلقی کرد، دیگر خود را مجبور یافت که ولیعهدی را بپذیرد.

اکنون دو سؤال مطرح می‌شود:

یکی آنکه آیا مامون مقام خلافت را بطور جدی به امام عرضه می‌داشت؟

دوم آنکه، در صورت جدی نبودن این پیشنهاد، اگر امام جواب مثبت به او می‌داد و خلافت را می‌پذیرفت، مامون چه موضعی را می‌خواست اتخاذ کند؟

پاسخ به سؤال نخست حقیقت آن است که تمام قرائن و شواهد دلالت بر جدی نبودن پیشنهاد دارند. زیرا مامون را در پیش به خوبی برایتان معرفی کردیم. مردی که چنان برای خلافت حرص می‌زد که بناچار دست به خون برادر خویش بیالود و حتی وزرا و فرماندهان خود و دیگران را نیز به قتل می‌رسانید و باز برای نیل به مقام، آن همه شهرها را به ویرانی کشانده بود، دیگر قابل تصور نبود که همین مامون به سادگی دست از خلافت بردارد و بیاید با اصرار و خواهش آن را به کسی واگذارد که نه در خویشاوندی مانند برادر به او نزدیک بود، نه در جلب اطمینان به پای وزرا و فرماندهانش می‌رسید.

آیا می‌توان از مامون پذیرفت که تمام فعالیت‌هایش از جمله قتل برادر، همه به خاطر مصالح امت صورت می‌گرفت و او می‌خواست که راه خلافت را برای امام رضا (ع) باز کند؟!!

چگونه می‌توان بین تهدیدهای او به امام و جدی بودن پیشنهاد مزبور، رابطه معقولی برقرار کرد؟ اگر او توانسته بود با تهدید مقام ولیعهدی را به امام بقبولاند پس چرا در قبولاندن خلافت، همین زور و اجبار را بکار نگرفت؟

پس از امتناع امام، دلیل اصرار مامون چه بود، و چرا امام را به حال خود رها نکرد، و چرا باز هم آنهمه زورگویی و اعمال قدرت؟

اگر مامون براستی می‌خواست امام را بر مسند خلافت مسلمانان بنشانند، پس چرا تاکید می‌کرد که برای رفتن به بارگاهش، از راه کوفه و قم نرود؟ او بخوبی می‌دانست که در این دو شهر مردم آمادگی داشتند که شیفته امام گردند.

باز اگر مامون راست می‌گفت پس چرا دوبار جلوی امام را در مسیر رفتن به نماز عید گرفت؟ آری، او می‌ترسید که اگر امام به نماز بایستد، پایه‌های خلافتش به تزلزل افتد.

همچنین، اگر او امام را حجت‌خدا بر خلق می‌دانست و به قول خودش او را داناترین فرد روی زمین باور داشت، پس چرا می‌خواست نظری بر وی تحمیل کند که او آن را به صلاح نمی‌دید، و چرا بالاخره امام را آنهمه تهدید می‌کرد؟

در پایان، آیا آن رفتار خشن و غیر انسانی که مامون پیش از بیعت و بعد از آن، و در طول زندگانی امام و هنگام وفاتش، با او و با علویان در پیش گرفته بود؟ چگونه قابل توجیه بود؟

مامون خود دلیل می‌آوردشایان تذکر آنکه مامون هرگز خود را آماده پاسخ به این سؤالها نکرده چه می‌بینیم در توجیه اقدام خویش منطق استواری برنگزیده بود. او گاهی می‌گفت که می‌خواهد پاداش علی بن ابیطالب را در حق اولادش منظور بدارد (۱۰).

گاهی می‌گفت انگیزه‌اش اطاعت از فرمان خدا و طلب خشنودی اوست که با توجه به علم و فضل و تقوای امام رضا می‌خواهد مصالح امت اسلامی را تامین کند. (۱۱)

و زمانی هم می‌گفت که او نذر کرده در صورت پیروزی بر برادر مخلوعش امین، ولیعهدی را به شایسته‌ترین فرد از خاندان ابیطالب به سپرد. (۱۲)

این توجیه‌های خام همه دلیل بر عدم توجه مامون بود به پیشینی‌های لازم جهت پاسخ به سؤالهای انتقادآمیز، و از این روست که آنها را در تناقض و ناهماهنگی می‌یابیم.

هر چند کتابهای تاریخی به دو سؤالی که ما عنوان کردیم نپرداخته‌اند، ولی ما شواهد بسیاری یافته‌ایم بر این مطلب که مردم نسبت به آنچه که در دل مامون می‌گذشت، بسیار شک روا می‌داشتند. از باب مثال، صولی و قفطی و دیگران داستان «عبد الله بن ابی سهل نوبختی» ستاره‌شناس را چنین نقل کرده‌اند که وی برای آزمایش مامون اظهار داشت که زمان انتخاب شده برای بستن بیعت ولیعهدی، از نظر ستاره‌شناسی، مناسب نمی‌باشد. اما مامون که اصرار داشت بیعت حتما باید در همان زمان بسته شود برای هر گونه تاخیر یا تغییر در وقت، وی را به قتل تهدید می‌کرد. (۱۳).

امام هدفهای مامون را می‌شناخت در فصل «پیشنهاد خلافت و امتناع امام از پذیرفتن آن» موضع او را بیان کردیم. در آنجا در یافتیم که امام به جای موضع سازشگرانه یا موافق در برابر پیشنهاد خلافت، خیلی سر سختانه به مقاومت می‌کرد.

چرا؟ زیرا که او به خوبی در یافته بود که در برابر یک بازی خطرناکی قرار گرفته که در بطن خود مشکلات و خطرهای بسیاری را هم برای خود او، هم برای علویان و هم برای سراسر امت اسلامی، می‌پرورد.

امام بخوبی می‌دانست که قصد مامون ارزیابی نیت درونی اوست یعنی می‌خواست بداند آیا امام براستی شوق خلافت در سر

می‌پروراند ، که اگر اینگونه است هر چه زودتر به زندگیش خاتمه دهد . آری ، این سرنوشت افراد بسیاری پیش ازین بود ، مانند محمد بن محمد بن یحیی بن زید (همراه ابو السرایا) ، محمد بن جعفر ، طاهر بن حسین ، و دیگران . . . و دیگران . . . از این گذشته ، مامون می‌خواست پیشنهاد خلافت را زمینه‌ساز برای اجبار بر پذیرفتن ولیعهدی بنماید . چه همانگونه که در فصل « شرایط بیعت » گفتیم چیزی که هدفها و آرزوهای وی را بر می‌آورد قبول ولیعهدی از سوی امام بود نه خلافت . پس به این نتیجه می‌رسیم که مامون هرگز در پیشنهاد مقام خلافت جدی نبود ولی در پیشنهاد مقام ولیعهدی چرا

برگزاری جشن ولایتعهدی امام

سه شنبه ، هشتم رمضان سال دویست و یک هجری ، عید ملی بر پا شد . کوچه ها پلک خود را به روی لشکریان اسب سوار با لباس های رسمی مکه به سوی میدان شهر می‌رفتندگشودند . درباریان و مقامات کشوری ، تلاش می‌کردند تا جایگاه ویژه ای در خور خلیفه و خلافت مهیا سازند .

سربازان و فرماندهان در جایگاه خویش مستقر شدند . جایگاه ویژه ، محل تلاقی دو خط زاویه دار بود . هرچه دو خط از هم بیشتر فاصله می‌گرفتند ، مثلث بزرگ تری تشکیل می‌شد که قاعده آن مردمی بودند . مهیای بیعت با ولیعهد . هیأت های رسمی وارد شدند . هیأت فضل به راستی شکوهمند بود؛ اما مرکب مأمون در پشت سر او ، از آن هم شکوهمندتر بود . پشت سر این دو هیأت ، گروه ولیعهد بود . مردم غافلگیر شدند؛ چرا که مویکبی فروتنانه دیدند؛ اما به احترام برخاستند . امام سوار بر قاطری خاکستری ، سرش را با تواضع فرو افکنده بود؛ او با آن لباس سپیدش ، نماد صلح و آرامشی بود که فرا می‌رسید .

مأمون در جایگاه ویژه خود نشست . دو بالش بزرگ برای ولیعهد نهادند . امام عمامه ای از پارچه ای گل دار بر سر داشت . شمشیری برهنه نیز بر کمر بسته بود . او آرام و باوقار ، بی حرکت نشسته بود . با این همه سادگی ، باز نقطه مرکز این اجتماع رسمی و مردمی گسترده به شمار می‌آمد . حتی هنگامی که مأمون لب به سخن گشود و آن چه را که در عهدنامه ولایتعهدی آمده بود ، اعلام کرد ، باز بیشتر مردم به رضای آل محمد (ص) می‌نگریستند . آرامش ظاهری امام ، تبلور آرامش درونی وی بود؛ وجودی متمرکز؛ نقطه ای آسمانی .

مأمون به پسرش عباس (۱۰۰) اشاره کرد . عباس گام پیش نهاد تا با امام بیعت کند . خلیفه به امام گفت : دستت را برای بیعت بگشای ! »

امام نیرومندانه برخاست . کف دست راستش را بالا گرفت و به طرف مردم دراز کرد . سپس با صدایی بلند فرمود : « پیامبر (ص) ، این گونه بیعت می‌پذیرفت . » (۱۰۱)

مردم بی اختیار بلند شدند و دستشان را مانند دست امام بالا گرفتند . نیروهای مسلح از برابر جایگاه ویژه عبور کردند و دستان خود را بالا گرفتند . مراسم بیعت به پایان رسید . مثلث بار دیگر آرامش یافت . لبخندهای شادمانی بر لبان نشستند . امام به یکی از دوستانشکه از شادی در پوست خود نمی‌گنجید اشاره کرد تا نزدیک بیاید . اشک شوق از گونه های مردم جاری بود . امام در گوشش نجوا کرد : « فکرت را مشغول این چیزها که می‌بینی ، نکن . خوشحالی هم نکن . این کار پا نمی‌گیرد . » (۱۰۲)

مأمون در اوج شادی برخاست و از منبری که برای سخنرانی گذاشته بودند ، بالا رفت . او می‌خواست خطابه اش رنگ دین داشته باشد .

- ای مردم! بیعت با علی بن موسی بن جعفر، پسر محمد، پسر علی، پسر حسین، پسر علی بن ابیطالب فرا رسیده است. سوگند به خدا، اگر این نام‌ها را بر کر و کور بخوانند، با اجازه خداوندی بهبودی می‌یابد. (۱۰۳)

زمانی که از منبر پایین آمد، از امام خواست تا او نیز به منبر رود و خطابه‌ای به همین مناسبت ایراد کند. حضرت برخاست و به سوی منبر گام برداشت. در محاسن آن مرد پنجاه ساله، تعدادی موی سپید دیده می‌شد. چشم‌ها حیرت‌زده به او می‌نگریستند. مأمون احساس حقارت می‌کرد. حضرت بر منبر نشست و واژگانی آرام، فشرده و گویا بر لبان جادری ساخت.

- ای مردم! به خاطر رسول گرامی (ص)، ما بر گردند شما حقی داریم. شما نیز بر ما حقی دارید. هر گاه شما حقتان را نسبت به ما به جا آوردید، بر ما هم لازم است حق شما را مراعات کنیم.

مأمون چنان حالی شد که گویی کسی به او تنه زده است. امید داشت امام در برابر مردم از او ستایش کند؛ امام در عوض سخنان دیگر می‌شنید؛ از جمله این که: «خلافت حق ما و میراثی مقدس از رسول خدا (ص) و وفای مردم، شرط اساسی است!»

نظم و آرامش جشن با احضار سه نفر از دولت مردان نظامی به هم خورد. مردم با دیدنشان بی‌درنگ آن‌ها را شناختند. کسی نمی‌دانست هدف مأمون از احضار آن سه دولت‌مرد در زنجیر چیست. آن‌ها را سر و پا برهنه به جلو راندند تا در برابر جایگاه قرار گرفتند. پسر عمران به مأمون هشدار داد: «ای امیرمؤمنان! پناه بر خدا از این که خلافتی را که خدا برای شما و ویژه شما قرار داد، از دست بدهی و در دستان دشمنانتان بگذاری. کسی که پدران آن‌ها را می‌کشت و در سرزمین‌ها آواره می‌ساخت.»

مأمون دندان بر دندان سایید و زیر لب نجوا کرد: «حرام زاده!»

ابا یونس به امام (ع) اشاره کرد و برای شوراندن مأمون بر ضد امام گفت:

«ای امیرمؤمنان! کسی که کنارت نشسته، قسم به خدا بتی است که (شیعیان) او را می‌پرستند!»

سومین، عیسی جلودی بود. هنوز خاطره اش از غارت و کشتاری شعله‌ور بود که دو سال پیش در خانه‌های علویان در مکه و مدینه انجام داده بود. وجودش لبریز از ترس بود. امام به چشمان پر هراس او نگریست و رو به خلیفه کرد تا برایش تقاضای بخشش کند؛ اما مرد گمان برد که امام می‌خواهد بر علیه او چیزی به مأمون بگوید. پیش دستی کرد و گفت: «ای امیرمؤمنان! تو را به خدا قسم می‌دهم به خاطر خدماتی که برای پدرت رشید انجام داده‌ام، حرف او را درباره من قبول نکنی!» (۱۰۴)

مأمون به رضا (ع) نگریست و هوشمندانه گفت: «ای ابوالحسن! خودش می‌گوید پیشنهادت را نپذیرم.»

سپس خشمگینانه رو به جلودی کرد و گفت: «سوگند به پروردگار، حرفش را درباره تو نمی‌پذیرم.»

آن‌گاه رو به گرمگان کرد و ادامه داد: «آن‌ها را به زندان برگردانید.»

با رفتن آنها، بار دیگر شادمانی به مجلس برگشت. مردم به شعرسرایی و خطابه خوانی شاعران و خطیبان گوش فرا دادند و شادی کردند. عباس که برجسته‌ترین خطیب بود، سخنانش را با شعری به پایان برد که مدت‌ها زبانزد مردم بود:

مردم نیاز به خورشید و ماه دارند

پس شما (مأمون) آفتابی و ایشان ماه است. (۱۰۵)

در پایان مراسم، سه تصمیم مهم گرفته شد:

- ۱- بخشیدن یک سال حقوق به لشکریان .
- ۲- رنگ سبز برای پرچم به طور رسمی .
- ۳- ضرب سکه درهم و دینار تازه با نام رضا (ع) .

برهم زدن مجلس امام و طرد مردم

دومین برخورد زشت مامون که پس از ولایتعهدی نسبت به امام رضا علیه السلام انجام داد ، مساله برهم زدن جلسات علمی آن حضرت بود . زیرا هنگامی که از شکست خوردن امام در جلسات دانشمندان مایوس گردید و مشاهده کرد که هر لحظه شخصیت نهفته امام علیه السلام برای دوست و دشمن آشکار می شود ، سخت به وحشت افتاد . در یک مورد خود اقدام به برهم زدن جلسه مباحثات علمی امام علیه السلام کرد و در مورد دوم به محمد بن عمرو طوسی دستور داد تا مردم را از حضور امام طرد کرده و جلسه را به هم بزند .

ابن شهر آشوب از طبری نقل می کند : « از عده ای دعوت شد تا در حضور مامون با امام رضا علیه السلام درباره امامت بحث و گفت و گو کنند . پس از دریافت اجازه ، یحیی بن ضحاک سمرقندی را برگزیده و به محضر امام علیه السلام فرستادند . حضرت فرمود : ای یحیی ! پیرس . یحیی گفت : ای فرزند رسول خدا ! تو پیرس که مایه شرف و سربلندی من شود . حضرت فرمود : ای یحیی ! چه می گویی درباره مردی که ادعای راستی برای خود کرده و راستگویان را تکذیب نموده است ، آیا یک چنین فردی در دینش صادق و محق است یا دروغ گو است ؟ یحیی یک ساعت سر در گریبان برده ، هر چه فکر کرد ، نتوانست جوابی بدهد . مامون گفت : ای یحیی ! جواب بده . یحیی پاسخ داد : وی حجت را از دستم گرفته است و هیچ گونه پاسخی ندارم .

مامون به امام گفت : این چه مساله ای است که یحیی اقرار به عجز کرده است ؟

امام فرمود : اگر یحیی گمان دارد که بر آن شخص لازم است که راستگویان را تصدیق کند پس بر چنین کسی که علیه خودش شهادت عجز و ناتوانی داده ، امامتی نخواهد بود که سر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بگوید : من سرپرستی شما را به عهده گرفتم ، در حالی که بهتر از شما نیستم ، در حالی که امیر از رعیت بهتر است . و همچنین اگر یحیی گمان برد که او صادقین و راستگویان را تصدیق کرده پس امامتی برای اقرار کننده علیه خودش نخواهد بود که بر فراز منبر بگوید : در وجود من شیطانی هست که مرا پیوسته در معرض کار اشتباه و خلاف قرار می دهد ، در حالی که در امام ، شیطان وجود ندارد . اگر یحیی گمان کند که وی راستگویان را تصدیق کرده ، باز هم برای آن فرد امامتی ثابت نخواهد شد . زیرا وقتی که دوستش درباره اش اقرار کرده که امامت ابوبکر کاری برخلاف مصالح امت بوده که خداوند همگان را از شرش حفظ کرد و هر که شبیه آن را انجام دهد ، او را بکشید ، زمینه امامت برای او ثابت نمی باشد . این جا بود که مامون از روی خشم و عصبانیت بر سر حاضران فریاد کشید که همگان از ترس و وحشت مجلس را ترک گفته و متفرق شدند

برهم زدن نماز عید پیشنهادی خود

با این که امام علیه السلام شرط کرده بود که در هیچ کاری دخالت نکنند ، مامون از امام رضا علیه السلام خواست که نماز عید را برگزار کند و با رد این پیشنهاد از سوی امام ، مامون با پافشاری و اصرار زیاد ، امام علیه السلام را آماده خواندن نماز

عید کرد .

حضرت فرمود : من به روش و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عید را می خوانم ، آن گاه با پای پیاده همراه با تکبیر ، نماز گزاران را به طرف محل برگزاری نماز عید حرکت داد . این برنامه رعب و وحشتی عجیب در دل عباسیان به ویژه مامون عباسی به وجود آورد . از این رو پیش از آن که امام علیه السلام به محل برگزاری نماز برسد ، مامون پیام فرستاد که به خانه بازگردد .

بنده نوازی

امام صلوات الله علیه به غلامانش گفته بود : در وقت طعام خوردن اگر بالای سرتان هم بایستم قبل از تمام کردن طعام برنخیزید ، یاسر گوید : گاهی بعضی از ما را صدا می کرد ، می گفتند : مشغول طعام خوردنند ، می فرمود : پس بگذارید طعامشان را تمام کنند : « قال : ان قمت علی رؤوسکم و انتم تاکلون فلا تقوموا حتی تفرغوا »

به زندان افتادن هرثمه

آن شب مأمون نخواهد . اندیشید و اندیشید؛ به آوارگان علوی فکر کرد که چگونه درفش انقلاب را بر دوش می کشیدند . تو گویی هر یک ، گدازه های آتشفشانی پنهان هستند؛ آتشفشانی بسان دلی جوشان از عواطف بی کران . هنوز قیام ابن طباطبا (۲۲) در خاطرش زنده بود . با آن قیام ، چیزی نمانده بود که برای همیشه بساط عباسیان برچیده شود . مأمون از ژرفای درونش فریاد برآورد : « آتش زیر خاکستر ! چه کنم ؟ چه سرنوشتی دارد هفتمین خلیفه عباسی ! » اگر کسی آن شب مأمون را می دید که چگونه از پنجره به باغ کاخش می نگرد ، می پنداشت که شبهی شبانه دیده است . او جام های شراب را سر می کشید و لحظه لحظه اثر تخدیرکننده آن همچون زنجیره ای از مورچه های بی پایان در بدنش نفوذ می کرد . او زیر لبچنان که گویی با خودش یا با مخاطبی خیالی گفت و گو می کردگفت : « این نادانان نمی فهمند که من چه می کنم . خیال می کنند همه دنیا فقط بغداد است . نمی دانند که در مکه ، مدینه ، بصره ، کوفه و خراسان چه می گذرد ! » کسی نمی دانست که در دل مأمون چه می گذشت؛ در دل جوانی که با همه سپاهیان احساس تنهایی می کرد . پس از کشته شدن امین ، کاخ اعتماد به عرب ویران شده بود؛ مردم کسی را که قاتل برادرش باشد ، نمی بخشند؛ چه رسد به این که مقتول پسر زبیده بانوی با نفوذ عرب و عباسیان باشد . او از دغدغه های ویرانگر رنج می بُرد . با آن که امین از میان رفته بود ، باز کسی او را خلیفه نمی نامید . بغداد همچنان از او خشمگین بود . کوفه یک انقلاب علوی دیگر را انتظار می کشید . مکه ، مدینه و بصره در تردید به سر می بردند . شام لحظه شماری می کرد . حقانیت عباسیان در خلافت زیر سؤال رفته بود . زمزمه هایی ، مردم را متوجه اهل بیت می کرد تا در پرتو آنان ، عزت اسلام و عرب را جستجو کنند . تنها امید ، خراسان بود . نسبت ضعیفی که از طرف مادر داشت ، چه بسا باعث می شد که خراسان در کنارش باشد . خراسان گنجینه مردان نیرومند بود؛ اما ایرانیان گداخته در عشق خاندان رسول ، روز به روز از این نکته که خاندان رسول چه کسانی هستند ، آگاه تر می شدند؛ فرزندان عباسعموی پیامبر (ص) بسا رسوایی هایشان ، و یا فرزندان علی (ع) و فاطمه (س) ؟ هنوز نسل ها از مهربانی ، عدالت و انسانیت علی (ع) تصاویری پرفروغ در خاطر داشتند . اینک علویان ، میراث علی را با خویش داشتند؛ خاطره ای از تلاش ها و جنگاوری های او را . همچنان دعوت به « رضای خاندان محمد (ص) » رویای ستم دیدگان را در

جای جای زمین رنگ می زد . عشق به علی و فرزندانش ، عاطفه‌ای دینی شده بود؛ حتی زبیده نیز به آنان عشق می ورزید؛ تا به آنجا که رشید قسم خورد به خاطر این کار ، او را طلاق می دهد! (۲۳)

مأمون برخاست و به طرف گنجه‌اش رفت؛ گنجه‌ای که تنها او حق گشودن آنرا داشت . کسی نمی دانست درون آن چیست . جوهردان و کاغذی برداشت تا مطلبی بنویسد . کسی نمی دانست که او قصد دارد برای چه کسانی بنویسد . او نوشت :

« پدرم رشید از پدران و آنچه در کتاب « اسرار دولتی » یافت ، برایم چنین نقل کرد : هفتمین خلیفه از عباسیان ، افتخار آنان است . با زنده بودن مأمون ، عباسیان در ناز و نعمت خواهند بود . » (۲۴)

در آن شب طولانی ، هنگامی که مأمون چشمانش را بست ، در رویا ، اشیای بسیاری را دید که شتابناک آشکار و ناپدید می شد؛ اما او در بیابان‌های بسیار تاریکی سرگردان بود؛ تاریکی ای نظیر دریای بی کران و ناآرام . او دید که در قایقی با بادبان پاره‌پاره نشسته است . توفان از هر سو می وزید . ریسمانی از آسمان آویخته بود . او به آن چنگ افکند؛ اما ریسمان ، او را به صخره ساحلی کوبید . از خواب پرید . آفتاب ، پرتوهایش را از پشت تپه‌های دوردست بر او می تاباند . او خود را در جهانی یافت که لبالب از حوادث و شورش‌هایی با نام علی بود ، علی بن موسی الرضا (ع) . با صدایی که رنگ بیداری شبانه داشت ، فریاد برآورد : « هنوز هرثمه نیامده است ؟ »

از پشت پرده‌های مخملین ، صدای گزمه‌ای آمد .

از طلوع سپیده تا کنون منتظر است .

بیاید .

اینک سرورم ؟

بی حوصله جواب داد : « بله ! همین الان . »

چشمان مأمون چنان می درخشید که هرثمه آنرا تا عمق استخوانش حس کرد . با خواری گفت : « درود بر امیر مؤمنان؛ عبدالله ، مأمون . چه چیزی شما را به خشم آورده است ؟ »

چرندگویی بس است . من همه ترفندهایت را می دانم .

نمی دانم از چه چیزی سخن می گوئید .

خیال می کنی از تو بی خبریم ؟ من چشمانی دارم که در تاریکی هم می بینند . شاید خیال می کنی که من نمی دانم . به مخلوع (۲۵) چه گفتی ؟ آیا اباسرایا به تنهایی دست به شورش زد ؟ این دسیسه تو بود . (۲۶)

هرثمه دریافت که ورای این اتهامات ، توطئه‌هایی است که فضل بن سهل آنرا برنامه‌ریزی کرده است؛ پس حالتی دفاعی به خود گرفت و گفت : « سرورم ! همه این اتهام‌ها پاسخ دارد . »

مأمون بر سر گزندگان فریاد کشید : « او را بگیرید . نمی‌خواهم دیگر حتی یک کلمه هم بشنوم . »

مگس در دام عنکبوت افتاده بود و هیچ امید رهایی نبود . هرثمه با گام‌هایی از سر خواری به زندان کوچک مرو رفت تا آخرین روزهای زندگی را در کنج تاریک آن بگذراند . در خاطرش ، تصاویر رنگین روزگاری زنده شد که فرمانروای افریقا بود . ایامی را هم امیر خراسان بود . روزی را به یاد آورد که خلیفه (امین) با خواری برابرش ایستاد تا او جان وی را نجات دهد . اما اینک خود اسیر تارهای عنکبوت بود و کسی هم نمی‌توانست او را رهایی بخشد . در بین راه با فضل روبه‌رو شد که به کاخ می‌آمد . خواست به چهره‌اش آب دهان بيفکند؛ اما وانمود به دلیری کرد و سرش را بالا گرفت .

زمستان آمد؛ با بادهای سرد شمالی؛ با سرمای ارتفاعات و کاکل های برفین کوهستان. ابرهای پر باران و برف، روی خورشید را پوشاندند. آفتاب، دایره ای بی نور و بی گرما بود. برخی از کسانی که از گرمای حجاز به آن جا پناه آورده بودند، همین خورشید کم نور را هم دوست داشتند.

در همین هنگامه میان نام آورترین شخصیت خاندان علوی با خاندان عباسی درگیری رخ داد. عنکبوت پلیدی، نخستین تارهای دسیسه را می تنید. چند روز پس از ورود کاروان به مرو، مأمون، نیرنگ بازانه گفت: «ای فرزند محمد (ص)! من دانش، بی اعتنایی به دنیا، پاکدامنی و نیایشت را دیدم و دریافتم که برای خلافت، از من شایسته تری!»

امام اندوهگنانه به او نگریست و گفت: «با دوری از دنیا، امید رهایی از گزندش را دارم. با دوری از کارهای ناروا، امید دستیابی به غنیمت هایش (معنوی) را دارم. آرزو دارم که با فروتنی در این جهان، در نزد خدا مقامی بس والا یابم.»

مأمون چنان بود که گویی سخنی جز آن چه در درونش موج می زند، نمی شنود.

- تصمیم گرفته ام که خود را از خلافت برکنار کنم و تو را به این منصب برگزینم.

فضل بن سهل به گفت و گوی آن دو مرد می نگریست. از موضع گیری امام حیرت زده بود؛ امامی که با خبر خلافت، چنگ افکندن به سرزمین گنج ها و جهانی لبالب از لذت، لحظه به لحظه غمگین تر می شد. او، آن مرد گندم گون، با گفته اش مرزی برای این بازی مسخره تعیین کرد.

- اگر این خلافت حق تو است، پس تو حق نداری تنپوشی را که آفریدگار بر تنت پوشانده است، برکنی و بر دیگری بپوشانی؛ اما اگر برای تو نیست، حق نداری چیزی را که مال تو نیست به من دهی!

مأمون برای چیره شدن بر احساسش تلاش بسیار کرد. مرد علوی از آن چه در درون خلیفه می گذشت، آگاه بود. دندان بر دندان سایید و برافروخته از خشم گفت: «باید پذیری!»

- هرگز داوطلبانه به آن تن در نخواهم داد. (۸۵)

نخستین دور مذاکرات به شکست انجامید. فضل حیران بیرون رفت: شگفتا! دیدم میمون (۸۶) خلافت را به رضا می دهد و دیدم که وی می گوید: «من توان آن را ندارم.» هرگز در عمرم ندیدم که خلافت چنین بی ارزش شود!

فضل خود می دانست که مأمون در این کار جدی نیست. چگونه مأمون خلافتی را که به خاطر آن در گذشته نزدیک سر برادرش را بریده اینک به امام هدیه می دهد؟!

شب های سرد دی ماه گذشتند، مأمون برای آینده مبهمش برنامه ریزی می کرد. او از وزیر خود می هراسید، از این ایرانی که به خوبی می دانست چگونه خراسان را به آتشفشانی فعال تبدیل کند. او از فضل بن سهل می ترسید. در آن شب زمستانی که مأمون با برادرش شطرنج بازی می کرد، با مهربانی دروغینی گفت: «با چشمان خود دیدم که تو چقدر به حکومت ما خدمت کردی. تصمیم دارم که دخترم را به عقد تو درآورم!»

فضل نتوانست بر خود چیره شود و مهره «پرچم» از دستش افتاد. گفت: «اما او به سن نوه من است!»

- چه اشکالی دارد؟!

- اما. این برخلاف رسوم است. همه ازدواج دختران خلفا با غیر بستگانشان را کاری زشت می شمارند.

- این مهم نیست. مگر من لباس مشکی که رسم عباسیان بود را به لباس سبز تبدیل نکردم؟ ابدأ! ابدأ! این اصلاً مهم نیست.

فضل لرزید . او می ترسید . مأمون در اندیشه آینده دخترش نبود؛ او می خواست در خانه فضل جاسوسی داشته باشد . فضل هراسان پافشاری کرد و گفت : « اگر مرا هم دار بزنی ، نمی پذیرم ! » (۸۷)

با گفتن این سخن برخاست و اجازه خروج گرفت . هنگامی که از کاخ بیرون می رفت ، دو مرد وارد شدند . احترام کردند و نشستند . مأمون در گوش یکی از آنان آهسته سخنانی گفت . مرد چابک و با خواری خم شد . خلیفه رو به مرد دیگر کرد و زیر لب چیزی گفت . این نشست شوم در چند لحظه به پایان رسید . کسی نفهمید که مأمون در آن شب سرد زمستانی به آنان چه گفت . روز بعد شایعاتی در شهر پیچید؛ از جمله : « مردی نزد رضا (ع) آمد و از او درباره موسیقی رقص آور پرسید و امام فرمود : حلال است ! » شایعه دیگر این بود : « امام گفته است که مردم برده ما هستند ! » (۸۸)

در آن شب امام غمگنانه به بستر رفت و با صدایی بغض آلود گفت : « خداوند گارا ! اگر شادمانی من در مرگم است ، هم اینک آن را فرو فرست ! » (۸۹)

تاریکی غلیظ تر شد . شهاب ها ، در اوج آسمان چهره شب را می خراشیدند . ستارگان ، به سان دل ها می تپیدند .

بیعت با امام رضا (ع)

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) به سند خود در حدیثی روایت کرده است : چون امام رضا (ع) به مرو آمد ، مأمون به آن حضرت پیشنهاد کرد که امارت و خلافت را بپذیرد . اما آن حضرت امتناع کرد و در این باره گفت وگوهای بسیار در گرفت که حدود دو ماه طول کشید . و در تمام این مدت امام رضا (ع) از پذیرش آن پیشنهاد سرباز می زد .

شیخ مفید در تتمه گفتار گذشته خود می گوید : آنگاه مأمون کس به نزد آن حضرت فرستاد که من می خواهم از خلافت کناره کنم و آن را به شما واگذارم . نظر شما در این باره چیست ؟ امام رضا (ع) با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت : پناه می دهم تو را به خدا ای امیر مؤمنان از این سخن و از این که کسی آن را بشنود . پس مأمون بار دیگر یادداشتی به آن امام داد که : حال که از پذیرش آنچه بر شما پیشنهاد می شود امتناع می کنی پس باید ولایت عهدی مرا بپذیری . امام (ع) به سختی از این کار امتناع کرد . مأمون آن حضرت را خصوصی پیش خود خواند و در خلوت که جز فضل بن سهل و آن دو کسی دیگر حضور نداشت به آن حضرت گفت : من در نظر دارم کار فرمانروایی مسلمانان را به عهده شما واگذارم و از گردن خود آن را باز کنم . امام رضا (ع) پاسخ داد : از خدای بترس ای امیر مؤمنان که نیرو و توان چنین کاری ندارم . مأمون گفت : پس تو را ولی عهد می کنم . امام فرمود : ای امیر مؤمنان ! مرا از این کار معاف کن . مأمون سخنی گفت که از آن بوی تهدید می آمد و ضمن آن به امام (ع) گفت : عمر بن خطاب خلافت را به طور مشورت در میان شش تن قرار داد که یکی از آنان جد تو امیر مومنان علی بن ابی طالب بود و درباره کسی که با آن شش نفر راه خطا پیوید شرط کرد که گردنش را بزنند . و شما ناگزیر باید آنچه من خواسته ام بپذیری و من گریزی از آن ندارم . امام رضا (ع) به وی گفت : من خواسته تو را مبنی بر ولی عهد کردن خودم می پذیرم بدان شرط که نه امر کنم و نه نهی ، نه فتوا دهم و نه داوری کنم . نه کسی را منصوب و نه کسی را معزول گردانم و هیچ چیزی را که بریاست تغییر ندهم . مأمون همه این شرایط را پذیرفت .

سپس مفید گوید : شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از موسی بن سلمه نقل کرده است که گفت : من و محمد بن جعفر در خراسان بودیم . در آنجا شنیدم روزی ذو الریاستین بیرون آمد و گفت : شگفتا ! امر شگفتی دیدم . از من پرسید که چه دیده ام ؟ گفتند : خدایت نکو گرداند چه دیدی ؟ گفت : مأمون به علی بن موسی الرضا می گفت : من در نظر دارم کار مسلمانان و خلافت را بر عهده تو نهم و آنچه در گردن من است برداشته به گردن شما اندازم ، ولی دیدم که علی بن موسی

می گفت: ای امیر مؤمنان من تاب و توان چنین کاری را ندارم. من هرگز هیچ خلافتی را بی ارزش تر از این خلافت ندیدم که مامون شانه از زیر آن تهی می کرد و به علی بن موسی واگذارش می کرد و او هم از پذیرفتن آن خودداری می کرد و به مامون بازش می گرداند.

شیخ مفید در ادامه گفتارش می نویسد: گروهی از سیره نویسان و وقایع نگاران زمان خلفا روایت کرده اند: چون مامون تصمیم گرفت ولی عهدی خود را به حضرت رضا (ع) واگذارد، فضل بن سهل را فراخواند و او را از تصمیم خود آگاه کرد و به او دستور داد با برادرش حسن بن سهل به حضور او بیایند. فضل پیش برادرش حسن رفت و هر دو نزد مامون رفتند. حسن بازتابهای این تصمیم را در نظر مامون بزرگ جلوه داد و او را از پیامدهای بیرون شدن خلافت از اهلش آگاه کرد. مامون گفت: من با خدا پیمان بسته ام که چنانچه بر برادرم امین پیروز شدم، خلافت را به برترین کس از خاندان ابو طالب واگذارم و هیچ کس را برتر از این مرد بر روی زمین ندیده ام. چون حسن و فضل عزم مامون را بر اجرای چنین تصمیمی محکم و استوار یافتند از مخالفت با او دست کشیدند. آنگاه مامون آن دو نفر را به نزد حضرت رضا (ع) فرستاد تا ولی عهدی را به آن حضرت واگذارند آن دو به نزد امام رضا (ع) آمدند و ماجرا را عرض کردند اما آن حضرت از پذیرفتن این پیشنهاد سرباز زد. حسن و فضل همچنان بر این پیشنهاد پای می فشردند تا این که بالاخره امام پاسخ مثبت داد و آن دو به نزد مامون بازگشتند و موافقت امام رضا (ع) را با ولایت عهدی به اطلاع وی رساندند. مامون از این بابت خوشحال شد.

ابو الفرج اصفهانی نیز در تمه کلام سابق خود همین مطلب را عینا نقل کرده جز آن که افزوده است: پس مامون فضل و حسن را به نزد علی بن موسی روانه کرد. آن دو پیشنهاد مامون را بر آن امام عرضه داشتند اما آن حضرت از پذیرش آن خودداری می کرد. آن دو همچنان اصرار می کردند و امام امتناع می کرد تا آن که یکی از آن دو گفت: اگر پذیری که هیچ، و گرنه ما کار تو را می سازیم و بنای تهدید گذاردند. سپس یکی از آنان گفت: به خدا سوگند مامون مرا امر کرد که اگر با خواست ما مخالفت کنی گردنت را بزنم.

نگارنده: در صفحات آینده خواهیم گفت که حسن بن سهل پیش از بیعت با رضا و پس از آن در عراق در بغداد و در مدائن بود. و ظاهرا مامون هنگامی که تصمیم داشت با امام رضا (ع) بیعت کند او را به خراسان فراخوانده بود و چون کار بیعت تمام شد وی دوباره از خراسان به عراق بازگشت.

شیخ مفید می نویسد: مامون در روز پنجشنبه مجلسی برای خواص از یاران و نزدیکان خود تشکیل داد. فضل بن سهل از آن مجلس بیرون آمد و به همه اعلام کرد که مامون تصمیم گرفته ولی عهدی خود را به علی بن موسی واگذار کند و او را رضا نامیده است و دستور داد لباس سبز بپوشند و همگی برای پنجشنبه آینده برای بیعت با امام رضا (ع) به مجلس مامون حاضر شوند و به اندازه حقوق یک سال خود از مامون بگیرند. چون روز پنجشنبه فرا رسید طبقات مختلف مردم از امیران و حاجبان و قاضیان و دیگر مردمان لباس سبز بر تن کرده به جانب قصر مامون روان شدند. مامون نشست و برای حضرت رضا (ع) دو تشک و پشتی بزرگ گذاردند به طوری که به پشتی و تشک مامون متصل می شد. حضرت را با لباس سبز بر آن نشانند بر سر آن حضرت عمامه ای بود و شمشیری نیز داشت. آنگاه مامون فرزندش عباس را فرمان داد که به عنوان نخستین کس با امام رضا (ع) بیعت کند. حضرت دست خود را بالا گرفت به گونه ای که پشت دست به طرف خود آن حضرت و کف آن به روی مردم بود. مامون گفت: دست خود را برای بیعت باز کن. امام (ع) فرمود: رسول خدا (ص) این گونه بیعت می کرد. پس مردم با آن حضرت بیعت کردند و کیسه های پول را در میان نهادند و سخنوران و شاعران برخاسته اشعاری درباره فضل رضا (ع) و آنچه مامون در حق آن حضرت انجام داده بود، سخنها گفتند و شعرها سرودند. پس ابو عباد (یکی از وزرای

مامون و نویسنده نامه‌های محرمانه دربار او) عباس بن مامون را فرا خواند. عباس برخاست و نزد پدرش رفت و دست او را بوسید. مامون به وی امر کرد که بنشیند. سپس محمد بن جعفر را صدا کردند. فضل بن سهل گفت: برخیز. محمد بن جعفر برخاست تا به نزدیک مامون رفت و همانجا ایستاد و دست مامون را بوسید به او گفته شد: برو جلو و جایزه‌ات را بگیر. مامون نیز وی را صدا کرد و گفت: ای ابو جعفر به جای خویش برگرد. او نیز باز گشت. سپس ابو عباد یکایک علویان و عباسیان را صدا می‌زد و آنان پیش می‌آمدند و جایزه خود را دریافت می‌کردند. تا آن که مالهای بخششی تمام شد. سپس مامون به امام رضا (ع) عرض کرد. برای مردم خطبه‌ای بخوان و با ایشان سخنی بگویی. امام رضا (ع) به خطبه ایستاد و خدای را حمد کرد و او را ستود سپس فرمود: همانا از برای ما بر شما حقی است به واسطه رسول خدا (ص) و از شما نیز به واسطه آن حضرت بر ما حقی است. چنانچه شما حق ما را دادید مراعات حق شما نیز بر ما واجب است - در آن مجلس به جز این سخن از آن حضرت سخن دیگری نقل نشده است.

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا و امالی از حسین بن احمد بیهقی از محمد بن یحیی صولی از حسن بن جهم از پدرش روایت کرده است که گفت: مامون بر فراز منبر آمد تا با علی بن موسی الرضا (ع) بیعت کند پس گفت: ای مردم! بیعت با علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب برای شما محقق شده است به خدا سوگند اگر این نامها بر کران و لالان خوانده شوند به اذن خداوند عز و جل شفا می‌یابند.

طبری می‌نویسد: مامون، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را ولی عهد مسلمانان و خلیفه آنان پس از خویش قرار داد و وی را رضای آل محمد (ص) نامید و به لشکرش دستور داد جامه سیاه را از تن به در کنند و به جای آن جامه سبز بپوشند و این خبر را به همه کشور اطلاع داد. این ماجرا در روز سه شنبه دوم ماه رمضان سال ۲۰۱ به وقوع پیوست.

صدوق در عیون اخبار الرضا از بیهقی از ابو بکر صولی از ابوذر کوان از ابراهیم بن عباس صولی نقل کرده است که گفت: بیعت با امام رضا (ع) در پنجم ماه رمضان سال ۲۰۱ انجام پذیرفت.

شیخ مفید و ابو الفرج اصفهانی نوشته‌اند: مامون فرمان داد سکه‌ها را به نام آن حضرت ضرب کردند و بر آنها نام رضا (ع) بزنند و اسحاق بن موسی را امر کرد که با دختر عمویش اسحاق بن جعفر ازدواج کند و دستور داد در آن سال اسحاق بن موسی با مردم به حج برود و در هر شهری به ولایت عهدی حضرت رضا (ع) خطبه خواندند. ابو الفرج گوید: احمد بن محمد بن سعید برایم چنین روایت کرد و شیخ مفید گوید: احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی نقل کرده است که گفت که: از عبد الحمید بن سعید شنیدم که در این سال بر منبر رسول خدا (ص) در مدینه خطبه می‌خواند. پس در دعا برای آن حضرت گفت: خدایا! نکو گردان کار ولی عهد مسلمانان علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را.

ستة اباہم ما ہم افضل من یشرب صوب الغمام (۱)

و از جمله شاعرانی که بر آن حضرت در آمد دعبل بن علی خزاعی، رحمۃ الله بود و چون بر آن حضرت وارد شد گفت: من قصیده‌ای گفته و با خود پیمان بسته‌ام که پیش از آن که آن را برای شما بخوانم برای کسی دیگر نخوانم. امام به او دستور داد بنشیند و چون مجلسش خلوت شد به وی فرمود: شعرت را بخوان. دعبل قصیده خود را به مطلع زیر خواند:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات (۲)

و قصیده را به آخر رساند چون از خواندن قصیده‌اش فراغ یافت امام برخاست و به اتاقش رفت، سپس خادمی را فرستاد و به

وسیله او پارچه‌ای از خز برای دعبل فرستاد که ششصد دینار در آن بود و به آن خادم فرمود: به دعبل بگو در سفر خود از این پول خرج کن و عذر ما را بپذیر. دعبل به آن خادم گفت: به خدا سوگند من نه پول می‌خواهم و نه برای پول اینجا آمده‌ام ولی بگو یکی از جامه‌هایش را به من بدهد.

امام رضا (ع) پولها را دوباره به دعبل بازگردانید و به او گفت: این پولها را بگیر و جبه‌ای از جامه‌های خود را بدو داد. دعبل از خانه آن حضرت برون آمد تا به قم رسید، چون مردم قم آن جبه را نزد او بدیدند خواستند آن را به هزار دینار از وی بخرند اما او نداد و گفت: به خدا یک تکه آن را به هزار دینار هم نخواهم فروخت. سپس از قم بیرون شد. گروهی وی را تعقیب کرده راه را بر وی بند آوردند و آن جبه را گرفتند. دعبل دوباره به قم برگشت و درباره بازپس گرفتن آن جبه با ایشان سخن گفت. اما آنان پاسخ دادند: ما این جبه را به تو نخواهیم داد ولی اگر بخواهی این هزار دینار را به تو می‌دهیم. دعبل گفت: پاره‌ای از آن جبه را نیز بدهید. پس آنان هزار دینار و تکه‌ای از آن جبه به وی دادند.

بنا به نقل ابن شهر آشوب در مناقب عبد الله بن معتر گفت:

واعطاکم المامون حق خلافة

لنا حقها لکنه جاد بالدنیا (۳)

فمات الرضا من بعد ما قد علمتم

و لا ذت بنا من بعده مره اخری (۴)

صورت عهدنامه‌ای که مامون به خط خود ولایت عهدی امام رضا (ع) را در آن نوشت

مامون به خط و انشای خویش عهدنامه ولایت عهدی امام رضا (ع) را نوشت و بر آن نیز شاهد گرفت امام رضا (ع) نیز به خط شریف خود بر این عهدنامه نگاشت و این عهدنامه را عموم مورخان یاد کرده‌اند. علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّه می‌نویسد: در سال ۶۷۰ یکی از خویشانم از مشهد شریف آن حضرت بدینجا آمد و با وی عهدنامه‌ای بود که مامون به خط خویش آن را نوشته بود. در پشت این عهدنامه خط امام (ع) بود. پس جای قلمهای وی را بوسیدم و چشمم را در بوستان کلامش گردش دادم و دیدن این عهدنامه را از الطاف و نعمتهای الهی پنداشتم و اینک آن را حرف به حرف نقل می‌کنم آنچه به خط مامون در این عهدنامه نوشته شد، چنین است:

« بسم الله الرحمن الرحيم . این نامه‌ای است که عبد الله بن هارون رشید، امیر مؤمنان، آن را به ولی عهد خود علی بن موسی بن جعفر نگاشته است. اما بعد همانا خداوند عز و جل دین اسلام را برگزید و از میان بندگان خود پیغمبرانی برگزید که به سوی او هدایتگر و رهنما باشند و هر پیغمبر پیشین به آمدن پیامبر پس از خود نوید داده و هر پیامبر بعدی پیامبر پیش از خود را تصدیق کرده است. تا این که دوره نبوت پس از مدتی فترت و کهنه شدن علوم و قطع گردیدن وحی و نزدیک شدن قیامت به محمد (ص) خاتمه یافت.

پس خداوند به وجود او سلسله پیغمبران را پایان داد و او را بر آنان شاهد و گواه امین گرفت و کتاب عزیز خود را بر او نازل فرمود چنان کتابی که از پیش رو و پشت سر باطل را بدان راه نیست و تنزیلی است از جانب خداوند حکیم و ستوده (۵) که در آنچه حلال و حرام کرده و بیم و امید داده و بر حذر داشته و ترسانیده و امر و نهی کرده هرگز تصور باطلی نمی‌رود تا حجتی رسا بر مردم بوده باشد و هر کس که راه گمراهی و هلاکت‌سپارد از روی بینه و دلیل و آن کس که به نور هدایت زندگی جاویدان یافته از روی بینه و دلیل باشد، و یقینا خداوند شنوای داناست (۶). پس پیامبر (ص)، پیغام خدا را به مردم رسانید و آنان را به وسیله آموختن حکمت و دادن پند و اندرز و مجادله نیکو به سوی خدا فراخواند و سپس به جهاد و

سخت گیری با دشمنان دین مامور شد تا این که خدا او را نزد خود برد و آنچه در نزدش بود برای وی برگزید .

چون دوران نبوت پایان یافت و خدا وحی و رسالت را به محمد (ص) خاتمه داد و قوام دین و نظام امر مسلمانان را به خلافت و اتمام و عزت آن قرار داد و قیام به حق خدای تعالی در طاعتی است که به وسیله آن واجبات و حدود خدا و شرایع اسلام و سنتهای آن برپا شود و جنگ و ستیز با دشمنان دین انجام گردد . بنابراین بر خلفاست که درباره آنچه خداوند آنان را حافظ و نگهبان دین و بندگانش قرار داده است خدا را فرمان برند و بر مسلمانان است که از خلفا پیروی کرده آنان را در مورد اقامه حق خدا و بسط عدل و امنیت راهها و حفظ خونها و اصلاح در میان مردم و اتحادشان از راه دوستی کمک و یاری کنند . و اگر بر خلاف این دستور عمل کنند ، رشته اتحاد مسلمانان سست و لرزان و اختلاف خود و جامعه‌شان آشکار و شکست دین و تسلط دشمنانشان ظاهر و تفرقه کلمه و زیان دنیا و آخرت حاصل می‌شود .

پس بر کسی که خداوند او را در زمین خود خلافت داده و بر خلق خویش امین کرده ست‌سزاوار است که خود را در راه کوشش برای خدا به زحمت اندازد و آنچه مورد رضایت و طاعت اوست مقدم شمارد و خود را آماده انجام کارهایی کند که با احکام خدا و مسئولیتی که در نزد او دارد سازگار باشد و در آنچه خدا به عهده او گذارده به حق و عدالت حکم کند همان گونه که خداوند عز و جل به داوود می‌فرماید :

ای داوود ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم پس میان مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از طریق خدا گمراهت سازد و کسانی که از راه خدا گمراه می‌شوند برای آنان عذاب سختی است زیرا که روز حساب را فراموش کرده‌اند (۷) .

و نیز خداوند عز و جل فرمود : پس سوگند به پروردگارت هر آینه تمام مردم را از آنچه انجام می‌دهند بازخواست خواهیم کرد (۸) .

و نیز در خبر است که عمر بن خطاب گفت : اگر در کرانه فرات بره‌ای تباہ گردد می‌ترسم که خداوند مرا از آن مؤاخذه کند و سوگند به خدا که هر کس در مورد مسئولیت فردی‌یی که بین خود و خدای خود دارد در معرض امر بزرگ و خطر عظیمی قرار گرفته پس چگونه است حال کسی که مسئولیت اجتماعی را به عهده دارد ؟ در این امر اعتماد بر خدا و پناهگاه و رغبت به سوی اوست که توفیق عصمت و نگهداری کرامت فرماید و به چیزی هدایت کند که در آن ثبوت حجت است و به خشنودی و رحمت خدا رستگاری فراهم آید . و در میان امت آن که از همه بیناتر و برای خدا در دین و بندگان او خیرخواهتر از خلیفه‌اش در روی زمین است خلیفه‌ای است که به اطاعت از کتاب او و سنت رسولش عمل کند و با تمام کوشش ، فکر و نظرش را درباره کسی که ولی عهدی او را بر عهده می‌گیرد به کار برد و کسی را به رهبری مسلمانان برگزیند که بعد از خود آنها را اداره کند و با الفت جمعشان کند و پراکندگیشان را به هم آورد و خونشان را محترم شمارد و با اذن خدا تفرقه و اختلاف آنها را امن و آرامش دهد و آنان را از فساد و تباہی و ضدیت میان یکدیگر ننگه دارد و وسوسه و نیرنگ شیطان را از آنان دفع کند . زیرا خداوند پس از خلافت مقام ولی عهدی را متمم و مکمل امر اسلام و موجب عزت و صلاح مسلمانان قرار داده است و بر خلفای خود در استوار داشت آن الهام فرموده که کسی را برای این کار انتخاب کنند که سبب زیادی نعمت و مشمول عافیت شود . و خداوند مکر و حيله اهل شقاق و دشمنی و کوشش تفرقه‌اندازان و فتنه جویان را درهم شکند . از موقعی که خلافت به امیر مؤمنان رسیده است تلخی طعم آن را چشیده و از سنگینی بار خلافت و تکالیف سخت آن آگاه شده و وظیفه مشکلی را که خلیفه در مورد اطاعت خدا و مراقبت دین باید انجام دهد ، دانسته است . از این رو همواره در مورد آنچه که موجب سرفرازی دین و ریشه کن کردن مشرکان و صلاح امت و نشر عدالت و اقامه کتاب و سنت است ، جسم خود

را به زحمت انداخته و چشمش را بیدار نگهداشته و بسیار اندیشه کرده است. اندیشه در این مسئله او را از آرامش و راحت و از آسایش و خوشی بازداشته است زیرا بدانچه خداوند از آن سوال خواهد کرد آگاه است و دوست دارد که به هنگام دیدار خدا، در امر دین و امور بندگانش خیرخواه بوده باشد و برای ولی عهدی کسی را برگزیند که حال امت را مراعات کند و در فضل و دین و پارسایی و علم از دیگران برتر باشد و در قیام به امر خدا و ادای حق او بیشتر از دیگران به وی امید بسته شود. از این رو برای رسیدن به این مقصود شب و روز به پیشگاه خدا مناجات کرد و از او استخاره کرد که در انتخاب ولی عهد کسی را به او الهام فرماید که خشودی و طاعت خدا در آن باشد و در طلب این مقصود، در افراد خاندان خود از فرزندان عبد الله بن عباس و علی بن ابی طالب دقت نظر کرد و در احوال مشهورترین آنان از لحاظ علم و مذهب و شخصیت بسیار بررسی کرد، تا آن که به رفتار و کردار همگی آگاه شد و آنچه درباره آنان شنیده بود به مرحله آزمایش درآورد و خصوصیات و احوال آنها را مکشوف داشت و پس از طلب خیر از خدا و بجای آوردن کوشش فراوان در انجام فرمایشهای الهی و ادای حق او درباره بندگان و شهرهایش و تحقیق در افراد آن دو خاندان، کسی را که برای احراز این مقام انتخاب کرد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. زیرا که فضل والا و دانش سودمند و پاکدامنی ظاهر و زهد بی شائبه و بی اعتنایی او به دنیا و تسلیم بودن مردم را درباره وی از همه بهتر و بالاتر دید و برای او آشکار شد که همگی زبانها در فضیلت او متفق و سخن مردم درباره اش متحد است و چون همیشه به فضیلت از زمان کودکی و جوانی و پیری آشنا و آگاه بود لذا پیمان ولی عهدی و خلافت پس از خود را با اعتماد به خدا، به نام او بست و خدا نیک می داند که این کار را برای از خود گذشتگی در راه خدا و دین و از نظر اسلام و مسلمانان و طلب سلامت و ثبوت حق و نجات و رهایی در روزی که مردم در آن روز در پیشگاه پروردگار عالمیان به پا خیزند، انجام داد. اکنون امیر مؤمنان فرزندان و خاندان و خواص خود و فرماندهان و خدمتکارانش را دعوت می کند که ضمن اظهار سرور و شادمانی در امر بیعت پیشدستی کنند و بدانند که امیر مؤمنان طاعت خدا را بر هوای نفس درباره فرزند و اقوام و نزدیکان خویش مقدم شمرد و او را ملقب به رضا کرد. زیرا که او مورد پسند و رضای امیر مؤمنان است. پس ای خاندان امیر مؤمنان و کسانی که از فرماندهان و نظامیان و عموم مسلمانان در شهر هستید به نام خدا و برکاتش و به حسن قضای او درباره دین و بندگانش برای امیر مؤمنان و برای علی بن موسی الرضا پس از او بیعت کنید. چنان بیعتی که دستهای شما باز و سینه هایتان گشاده باشد و بدانید که امیر مؤمنان این کار را برای اطاعت امر خدا و برای خیر خود شما انجام داد و خدا را سپاسگزار باشید که مرا بدین امر ملهم کرد و آن در اثر حرص و اصراری بود که مرا به رشد و صلاح شما بود و امیدوار باشید که این کار در جمع الفت و حفظ خونها و رفع پراکندگی و محکم کردن مرزها و قوت دین و سرکوبی دشمنان و استقامت امور شما موثر است و فایده آن به شما بازمی گردد و بشتابید به سوی طاعت خدا و فرمان امیر مومنان که اگر بشتابید موجب امنیت و آسایش است و خدا را در این امر سپاس گزارید که اگر خدا خواهد بهره آن را خواهید دید.»

این نامه را عبد الله مامون در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱، به دست خود نگاشت.

آنچه پشت عهدنامه به خط امام رضا (ع) نگاشته شده است

«بسم الله الرحمن الرحيم. ستایش و سپاس خدای راست که آنچه خواهد به انجام رساند. زیرا نه فرمانش را چیزی بازگرداند و نه قضایش را مانعی باشد. به خیانت دیدگان آگاه و اسرار نهفته در سینه ها را می داند، و درود خدا بر پیامبرش محمد پایان بخش رسولان و بر اولاد پاک و پاکیزه او باد.

من، علی بن موسی بن جعفر، می گویم: همانا امیر مومنان که خدا او را در استواری کارها کمک کند و به راه رستگاری و

هدایت توفیقش دهد آنچه را دیگران از حق ما نشناخته بودند بازشناخت . رشته رحم و خویشاوندی را که از هم گسیخته شده بود به هم پیوست و دل‌هایی را که بی‌مناک شده بودند ایمنی بخشید . بل آنها را پس از آن که تلف شده بودند جان بخشید و از فقر و نیاز مستغنی کرد و تمام این کارها را به منظور خشنودی پروردگار جهانیان انجام داد و پاداشی از غیر او نخواست که خداوند شاگردان را به زودی جزا دهد و پاداش نکوکاران را تباه نکند . او ولایت عهد و امارت کبرای خود را به من واگذار کرد که چنانچه بعد از او زنده بمانم عهده‌دار آن گردم پس هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده بگشاید و رشته‌ای را که خداوند پیوست آن را دوست دارد از هم بگسلد حرمت‌حريم خدا را مباح شمرده و حلال او را حرام کرده است . زیرا با این کار امام را حقیر کرده و پرده اسلام را از هم دریده است .

رفتار گذشتگان نیز بدین گونه بوده است . آنان بر لغزشها صبر کردند و به صدمات و آسیبهای ناشی از آن اعتراض نکردند زیرا از پراکندگی کار دین و از بهم خوردن رشته اتحاد مسلمانان می‌ترسیدند و این ترس بدان جهت بود که مردم به زمان جاهلیت نزدیک بودند و منافقان هم انتظار می‌کشیدند تا راهی برای ایجاد فتنه باز کنند من خدا را بر خود شاهد گرفتم که اگر مرا زمامدار امور مسلمانان کرد و امر خلافت را به گردن من نهاد در میان مسلمانان مخصوصا فرزندان عباس چنان رفتار کنم که به اطاعت‌خدا و پیامبرش مطابق باشد . هیچ خون محترمی را نریزم و مال و ناموس کسی را مباح نکنم ، مگر این که حدود الهی ریختن آن را جایز شمرده و واجبات دین آن را مباح کرده باشد . تا حد توانایی و امکان در انتخاب افراد کاردان و لایق بکوشم و بدین گفتار بر خویشتن عهد و پیمان محکم بستم که در نزدش درباره انجام آن مسئول خواهم بود که او فرماید : به پیمان وفا کنید که سبب به انجام آن مسئول هستید . و اگر از خود چیز تازه‌ای به احکام الهی افزودم و یا آنها را تغییر و تبدیل کردم ، مستوجب سرزنش و سزاوار مجازات و عقوبت‌خواهم بود . و پناه می‌برم به خداوند از خشم او و با میل و رغبت به سوی او رو می‌کنم که توفیق طاعتم دهد و میان من و نافرمانیش حایل گردد و به من و مسلمانان عافیت عنایت فرماید . و من نمی‌دانم که به من و شما چه خواهد شد . حکم و فرمانی نیست مگر برای خداوند او به حق داوری می‌کند و بهترین جداکنندگان است . لکن من برای امتثال امر امیر مؤمنان این کار را بر عهده گرفتم و خشنودی او را برگزیدم . خداوند من و او را نگاهداری کند . خدا را در این نوشته بر خود گواه گرفتم و خدا به عنوان شاهد و گواه بس است .

این نامه را در حضور امیر مؤمنان که خدا عمر او را دراز گرداند و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و ثمامه بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان ، در ماه رمضان سال ۲۰۱ به خط خود نوشتم . «

گواهان طرف راست

یحیی بن اکثم در پشت و روی این مکتوب گواهی داده و از خدا خواسته است که امیر مؤمنان و همه مسلمانان خجستگی این عهد و میثاق را دریابند . عبد الله بن طاهر بن حسین به خط خویش در تاریخی که در این عهدنامه مشخص است گواهی خود را بر آن نوشته است . حماد بن نعمان نیز پشت و روی این عهدنامه را گواهی کرده است و بشر بن معتمر نیز در همان تاریخ مانند همین گواهی را داده است .

- ۱ - این شش تن پدران آن حضرت (امام رضا (ع)) هستند و برترین کسانی‌اند که از آب باران نوشیده‌اند .
- ۲ - مدرسه‌های آیات قرآنی از تلاوت خالی مانده و خانه وحی ، بیابانی تهی از سکنه شده است .
- ۳ - مامون حق خلافت را به شما عطا کرد . حق خلافت از آن ما بود لکن مامون در دنیا سخاوت به خرج داد .
- ۴ - پس رضا بعد از آنچه که شما به خوبی می‌دانید مرد و خلافت پس از وی یک بار دیگر در پناه ما آمد .
- ۵ - فصلت / ۴۲ : لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید .

۶ - انفال / ۴۲ : ليهلك من هلك عن بينه و يحيى من حى عن بينه و ان الله لسميع عليم .

۷ - ص / ۲۶ : يا داود انا جعلناك خليفه فى الارض فاحكم بين الناس بالحق و لا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب .

۸ - حجر / ۹۳ - ۹۲ : فو ربك لنسئلنهم اجمعين عما كانوا يعملون

پخش شایعات دروغ علیه امام (ع)

تمام تلاش دستگاه حاکم بر این بود که به هر شکل ممکن شخصیت امام رضا علیه السلام را در نظر مردم پایین آورد و علاوه بر سرپوش گذاردن بر محاسن اخلاقی و مراتب علمی حضرت به شایعاتی دروغین علیه او در جامعه پپردازند تا بدین وسیله امام علیه السلام را ترور شخصیت کرده باشند .

اینک نظر شما را به سه نمونه جلب می کنیم که بیانگر تلاش پی گیر و مستمر آنها در این راستا است :

۱- روزی ابوالصلت هروی از امام پرسید : « ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله ! این سخن چیست که مردم آن را از شما نقل می کنند ؟ حضرت فرمود : مثلاً چه می گویند ؟

گفت : می گویند که شما ادعا می کنید که مردم بندگان شما هستند . امام فرمود : ای عبدالسلام اگر همه مردم بندگان ما باشند ، چنان که می گویند ، پس ما این غلامان را به چه کسی بفروشیم ؟ گوید : عرض کردم ، راست گفتم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله . »

۲- حضرت ابتدا به اسحاق بن عیسی عباسی می فرماید : « به من خبر رسیده است که مردم می گویند : ما گمان می کنیم که مردم بندگان و غلامان ما هستند . نه به حق آن خویشی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارم ، چنین چیزی را هرگز نگفته ام و نه از پدرانم چنین چیزی را شنیده ام و نه از یکی از اجدادم چنین چیزی به من گزارش رسیده است . (۷)

۳- همچنین هشام بن ابراهیم عباسی که فضل بن سهل او را به عنوان مراقب امام علیه السلام قرار داده تا بر حضرت علیه السلام سخت گیری کند ، از طرف امام رضا علیه السلام به دروغ پخش کرده بود که آن حضرت ساز و آواز را برای او حلال کرده است و هنگامی که از امام رضا علیه السلام در این باره پرسیده شد ، در پاسخ فرمود : « این زندیق دروغ گفته است . » (۸)
حال سؤال ما این است که چرا از این شایعات پیش از آمدن امام رضا علیه السلام به مرو خبری نبود و اگر شایعه افکنی دستگاه بنی عباس نبود ، مردم از کجا چنین سخنان پوچ را می دانستند ؟

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید .

سپس « رجاء بن ابی ضحاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود ، (۵) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد . امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آنجا مأمون دوباره کوشش های خود را شروع کرد . مدت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد ، ولی امام هرگز زیربار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار

گرفت که آن گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .
این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت .

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است . ابوالفرج می نویسد : « . مأمون ، فضل و حسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او پذیرفتن آن پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی . » (۶)
برخی دیگر چنین آورده‌اند که مأمون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی ، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده‌سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند ؟

امام رضا پاسخ داد : به خدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفتم ، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده‌ام ، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی .

- چه می خواهم ؟

- آیا اگر راست بگویم در امان هستم ؟

- بلی در امان هستی .

- تو می خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست ، اما این دنیا است که بر او اقبال نکرده است . آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .

در این جا مأمون بر آشفست و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی ، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم . به خدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، و گرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد . (۷)

امام رضا (ع) در پاسخ ریّان که علّت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :

« . خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم . در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . . » (۸)

اما حتی در پشت‌نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود . (۹)

پرسش‌هایی از امام

امروز ، روز عرفه است و مرو برای عید قربان مهیا می شود . امام می خواهد به مسجد شهر برود . قطره های آب درون حوض که از آفتاب تیر ماه گرم شده بود ، از چهره گندم گون فرومی ریخت . امام (ع) دستش را در آب زلال فرو برد . برای لحظه ای ، انگشتی با خط زیبای عربی بر دستش درخشید .

- تمام سرافرازی ، از آن خداست . (۱۶۳)

حضرت به دوستشکه حدیث روایت می کرد فرمود : « ای عبدالسلام ! (۱۶۴) ایمان ، گفتار است و کردار . »
- آری سرورم .

- عبدالسلام ، حرف بزن ! در چشمانت پرسشی می بینم .

- ای فرزند محمد (ص) ! این چه حرفی است که مردم از قول شما نقل می کنند ؟ !
- چه می گویند عبدالسلام ؟

- می گویند که شما ادعا می کنید ، مردم برده شما هستند !

ابراندوه بر سیمای امام نشست . با همه وجود رو به سوی آسمان کرد . قطره های آب ، به سان اشک از چهره اش فرو ریختند .
- خداوندگارا ! ای آفریننده آسمان ها و زمین ؛ ای داننده غیب و شهود ؛ تو گواهی که من هرگز نه چنین سخنی گفته ام و نه از هیچ یک از پدرانم چنین حرفی شنیده ام . آفریدگارا ! تو از مقدار ستم این مردم نسبت به من و خاندانم آگهی ؛ این هم یکی از آن هاست .

مرد گندمگون رو به سوی همراهش کرد و ادامه داد : « ای عبدالسلام ! اگر همه مردم برده ماهستند آن گونه که می گویند آن ها را به چه کسی می فروشیم ؟ عبدالسلام ! آیا همان گونه که جز تو بقیه منکرند ، تو هم منکری که پروردگار والا ، ولایت ما را بر مردم ضروری دانسته است ؟ » (۱۶۵)

هنگام بیرون آمدن از خانه ، بینوایان شهر را منتظر یافت . گزرمه ای آهن دل ، آنان را با خشونت می راند . چشمان بی فروغ از گرسنگی و دل های شکسته ، با امید می نگریستند . مرد گندمگون مانند ابری که برکت های آسمان را با خویش حمل می کند ، آشکار شد ؛ مانند ابر باران زایی که مژده حاصل خیزی و رشد می دهد . درهم ها بر کف دستان خیس از عرق نشستند . چشم ها از شادی درخشیدند . ذوالریاستین حیرت زده گفت : « چه زیان بزرگی ! »

امام رو به سوی او کرد : « در کدام معامله ؟ چیزی را که پاداش و بزرگواری در پی دارد ، خسارت مشمار ! » (۱۶۶)

مردم پس از نماز پراکنده شدند . مأمون رو به امام کرد و پرسید : « ای ابوالحسن ! درباره نیایت امیرمؤمنان به من بگو ! او چگونه تقسیم کننده دوزخ و بهشت است ؟ در این باره خیلی فکر کرده ام ؛ اما منظور این حدیث را نفهمیده ام . »

امام پاسخ داد : « ای امیرمؤمنان ! آیا از پدرت نقل نمی کنید و آن از پدرانش تا . عبدالله بن عباس که گفت : از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود : عشق به علی ، ایمان و دشمنی با وی کفر است ؟
- آری .

- پس معنای حدیث روشن شد ؛ معیار تقسیم ، دوستی و دشمنی با علی (ع) است .

مأمون خاموش بود . پس از لحظاتی به سخن درآمد و گفت : « گواهی می دهم که شما میراث دار دانش پیامبر هستید . »

چون امام به در منزلش رسید ، عبدالسلام گفت : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! » چه خوب جوابی به مأمون دادی ! »

او که علم کتاب داشت ، گفت : « ای اباصلت ! من از همان راهی پاسخش را دادم که او می پسندید . از پدرم شنیدم که او از پدرانش و آن ها از پیامبر شنیدند که فرمود : ای علی ! تو تقسیم کننده بهشت و دوزخ در روز رستاخیزی . به آتش می گویی

[این انسان پاکیزه اندیش پاکیزه رفتار] مال من ، و [این انسان بداندیش تبهکار] از آن تو . » (۱۶۷)

- سرورم ! پرسش هایی می شنوم که پاسخش را نمی دانم .

- بپرس عبدالسلام .

- می گویند: چرا علی (ع) پس از به خلافت رسیدن، فدک را باز پس نگرفت؟

- زیرا هر گاه از خاندان ما کسی به فرمانروایی می رسد، تنها باید حقوق پایمال شده دین باوران را باز پس گیرد. ما نباید حق از کف رفته خود را به دست آوریم. حق ما را آفریدگار پس می گیرد.

- سرورم! با آن که سابقه درخشان و جایگاه علی (ع) نسبت به پیامبر (ص) و فضیلت های وی آشکار است، اما چرا مردم پس از درگذشت رسول خدا (ص)، علی را وانهادند و به سراغ دیگری رفتند؟

- مردم برتری علی (ع) را می دانستند؛ اما آگاهانه از وی دست کشیدند و به سوی دیگری رفتند؛ زیرا او کسی بود که تعداد زیادی از پدران، نیاکان، برادران، دایی ها، عموها و بستگان آنان را که برابر دین خدا و پیامبرش ایستاده بودند، کشت. آن ها کینه علی را در دل داشتند. به خاطر همین، دوست نداشتند او فرمانروایشان شود. آن ها نسبت به هیچ کسی تا حد علی کینه نداشتند؛ زیرا هیچ کس به اندازه امام سابقه نبرد در کنار پیامبر نداشت. از این رو بود که از وی برگشتند و به دیگری گرویدند.

- چرا علی (ع) در مدت بیست و پنج سال پس از پیامبر با دشمنانش ن جنگید؛ اما در پنج سال دوران حکومتش با آن ها مبارزه کرد؟

- او مانند رسول خدا رفتار می کرد. پیامبر پس از نبوت، تا سیزده سال با مشرکان مکه ن جنگید؛ زیرا یاران اندکی داشت. علی نیز در آن دوران، یاران کمی در اطرافش بودند. (۱۶۸)

شهر در آتش آفتاب تیرماه می سوخت. نسیم به سایه سارد رختان پناه می برد. لباس های سپید نخی، جای تن پوش های پشمین را گرفته بودند. با آمدن عید قربان، شادی فرارسید. مردم برای خرید به بازار بزرگ شهر می رفتند. بازار از کشاورزانی موج می زد که از روستاهای نزدیک مرو آمده بودند. کودکان، لباس رنگین عید پوشیده بودند. از چشمان آنان که جهان را به رنگ سبز بهاری می دیدند، شادی معصومانه ای می تراوید. زندگی بسان رودی خروشان روان بود؛ موج می زد و می رفت؛ اما بسیاری نمی دانستند به کجا؟

حضرت در هنگام ورود به خانه، شعری را زیر لب زمزمه می کرد:

« با پارسایی، تن پوش بی نیازی پوشیدم

و سرافراز راه می روم

[بر خلاف خلفا] با میمون هم نشین نیستم

اما با مردم دم خورم

چون ثروتمند گردنفرازی را می بینم

سرم را بالا می گیرم

بر بینوا فخر نمی فروشم

و هنگامی که بی پولم، خودم را درمانده نشان نمی دهم. » (۱۶۹)

همراه امام که گشاده دستی وی را دیده بود، فریاد برآورد: « به خدا سوگند که تو بهترین مردمی! »

امام رو به سوی او کرد و فرمود: « قسم نخور! بهتر از من کسی است که در مقابل آفریدگار والا، پاکدامن تر و پیروتر باشد.

سوگند به خداوند، این آیه معنایش را از دست نداده است که: « شما را به هیأت اقوام و قبایلی درآورده ایم تا با یکدیگر

انس یابید و آشنا شوید. بی گمان گرامی ترین شما در نزد خداوند، پرهیزگارترین شماست. » (۱۷۰)

به هنگام غذا خوردن ، امام نشست و منتظر ماند تا همه‌حی دربان ، تیمارگر اسب و بردگان آفریقایی بیایند . آن گاه ، دستان حضرت به سوی آسمان گشوده شدند .

- خداوندگارا ! سپاس تو راست به خاطر غذایی که به ما دادی و چیزهایی که به ما بخشیدی .

آن گاه رو به سوی دیگران کرد و با لبخندی که بر لبانش نشسته بود ، گفت : « به نام خدا شروع به خوردن کنید . » لبخند از سیمای امام ناپدید شد .

مردی در گوش وی پیچ پیچ کرد : « جانم فدایت ، فرزند محمد (ص) ! چه قدر خوب بود که برای این ها سفره جداگانه ای می افکندی . »

لبخند از سیمای امام ناپدید شد . چرا چنین کنم ؟ ! خدای والا و مادرمان یکی است . پاداش ها برابر کردارهاست . (۱۷۱) سپس با صدایی که همه بشنوند ، فرمود : « اگر در دلم احساس کنم که از این برترم ؟ قسم می خورم تمام بردگانم را آزاد کنم . »

آن گاه به جوانی آفریقایی که در آن سوی سفره بود ، اشاره کرد و گفت : « چون از بستگان رسول خدایم ، احساس برتری ندارم ؛ مگر این که من کار شایسته ای انجام دهم که به خاطر آن از این جوان برتر شوم . » (۱۷۲) یاسر خادم که در دلش عشق به این مرد آسمانی موج می زد ، با خویش نجوا کرد : « به بینوایان نان ، به بردگان آزادی و به همه نیکی می بخشی ! »

پیرامون درگذشت امام (ع)

حکمرانان از نظر برخی فرقه ها

نکته مهمی در این جاست که حتماً باید خاطر نشان کنیم . برخی از فرقه های اسلامی معتقدند که اطاعت از حکام واجب است و به هیچ وجه نمی توان با آنان از در مخالفت درآمد و یا بر ضدشان قیام کرد . دیگر فرق نمی کند که ماهیت حاکم چه باشد ، حتی اگر مرتکب بزرگ ترین گناهان شود و یا هتک مقدسات کند .

معنای این عقیده آن است که حاکم هر چند بی گناهان را که اولاد رسول خدا هم باشند بکشد ، باز اطاعتش واجب و تمرد از وی حرام است .

این مسأله جزء برخی معتقدات فرقه های اسلامی است مانند ، اهل حدیث ، عامه اهل سنت ، چه پیش و چه بعد از امام اشعری که خود او نیز به همین مطلب عقیده مند بود .

برای تأیید این عقیده احادیثی هم به پیغمبر (ص) نسبت داده اند ، ولی متوجه نبودند که این برخلاف نص صریح قرآن و حکم عقلی و وجدان می باشد .

بازتاب این اعتقاد

این باورداشت بازتاب گسترده ای بر اندیشه های نویسندگان ، مورخان و حتی علما و فقهایشان بر جا نهاده بود که به موجب آن خود را مجبور می دیدند که لغزش ها و جنایات حکام را ببوشانند و یا توجیه و تأویل نمایند . یکی از خواست های این حکام آن بود که حقایق مربوط به ائمه علیهم السلام را از نظر مردم پنهان نگه داشته یا آن ها را به گونه بدی بازگو کنند .

در این باره علما ، نویسندگان و مورخان از هیچ کوششی فروگذار نمی کردند و برای اجرای اراده حاکم کهرحسب عقیده

جعلی کہ خود آنها جعل کرده بودند ساراده خداست ، نهایت امکانات خود را به کار می گرفتند . از این رو می بینیم که در بسیاری از کتاب های تاریخی نه تنها زندگی امامان ما نوشته نشده بلکه حتی نامشان هم برده نشده است .

دلیل این رویداد آن نبود که امامان علیهم السلام افرادی گمنام و ناشناخته بودند و یا آن که کسی به آنان توجه نمی نمود ، زیرا هر چه بود مردم یا از روی دوستی و تشییع و یا از روی دشمنی و مبارزه با آنان سر و کار داشتند . با این وصف ، حتی نام آنان را در بسیاری از کتب تاریخی نمی یابیم . در حالی که آن ها حتی از ذکر داستان هایی مربوط به آوازه خوان ها ، رقاصه ها و حتی قطاع طریق خودداری نمی کردند .

این ها خیانت نسبت به حقیقت به شمار می رود ، یعنی این نویسندگان در برابر نسل های آینده خود مرتکب خیانت شدند و امانتی را که لازم بود به عنوان نویسنده رعایت کنند ، هرگز نیابیدند .

در چنین شرایطی شیعیان اهل بیت از امکانات کمی برای ذکر حقایق مربوط به امامان خویش برخوردار بودند . آنان همواره تحت تعقیب حکام قرار گرفته و جانشان همیشه در مخاطره بود .

اکنون می پرسید پس چرا خلفا آن همه علما را ارج می نهادند . چرا آنها را دورترین نقاط نزد خود فرا می خواندند . آیا این شیوه با موضع خصمانه ای که آنان در برابر اهل بیت اتخاذ کرده بودند منافات نداشت ؟

پاسخ این سؤال روشن است . نخست علت سوء رفتارشان با ائمه این بود که اولاً- چون می دانستند که حق حکمرانی از آن هاست پس می کوشیدند تا با از بین بردنشان این حق نیز پایمال شود .

ثانیاً ائمه هرگز حکام مربوط را تأیید نمی کردند و هیچ گاه از کردارشان ابراز خشنودی نمی داشتند .

ثالثاً ائمه با رفتار نمونه و شخصیت نافذ خود بزرگ ترین عامل خطر بر جان خلفا و دستگاه قدرتشان به شمار می رفتند .

اما این که چگونه علما را آن همه تشویق می کردند ، برای تحقق بخشیدن به هدف ها سیاست معینی بود . البته این حمایت تا حدودی رعایت می شد که زیانی برای حکومتشان در بر نداشته و علم و عالم یکی از ابزار خدمت به آنان می بود آن ها می خواستند از این مجرا هدف های زیر را تأمین کنند :

۱- دانشمندان که طبقه آگاه جامعه را تشکیل می دادند زیر مراقبت و سلطه آن ها قرار بگیرند .

۲- به دست این دانشمندان بسیاری از نقشه های خود را به شهادت تاریخ عملی سازند .

۳- خود را در نظر مردم دوستدار علم و عالم جلوه می دادند تا بدین وسیله جلب اطمینان بیشتری کنند و طرد اهل بیت با استقبال از علما به نحوی جبران می شد .

۴- تشویق علما وسیله ای برای پوشاندن چهره ائمه و به فراموشی سپردن یاد آن ها بود .

پس مقام علم و عالم در حدود همین هدف ها برای خلفا محترم بود . وگرنه هر بار که از سوی شخصیتی احساس خطر می کردند در راهی از چنگش به هر وسیله ممکن دست می یازیدند .

احمد امین درباره مقام منصور می نویسد : « معتزلیان را هر بار که می دید فرا می خواند و محدثان و علما را نزد خویش دعوت می کرد ، البته این تا وقتی بود که آنان بر خوردی با سلطه اش پیدا نمی کردند ، وگرنه دستگاه کیفری علیه شان به کار می افتاد . » (۹)

آری همین منصور بود که « ابو حنیفه » را مسموم کرد و بر امام صادق که از بیعت با محمد بن عبدالله علوی سر باز زده بود ، همراه با خانواده و شاگردانش ، بسیار تنگ می گرفت .

به هر حال اکنون برگردیم و کلام خود را از آن جا دنبال کنیم که گفتیم حکام بسیار می کوشیدند تا حقایق مربوط به ائمه (

ع) باز گفته نشود. و یا این که به گونه نادرستی آن ها را به مردم عرضه می کردند و در این باره از کسانی که عنوان « دانشمند » داشتند نیز کمک می گرفتند.

بنابراین، این راست است اگر بگوییم ابن اثیر، طبری، ابوالفداء، ابن العبری، یافعی و ابن خلکان از آن دسته از دانشمندانی بودند که به حقیقت و تاریخ خیانت کردند و در نگارش وقایع انصاف و بی طرفی لازم را نداشتند. مثلاً یکی از موارد لغزش اینان که به وضوح حاکی از تعصب آنان و اطاعت کورکورانه شان از حکام است مطلبی است که درباره نحوه درگذشت امام رضا (ع) نوشته اند. طبق نوشته ایشان امام انگور خورد و آن قدر زیاد خورد که به مرگش منتهی گردید. (۱۰)

ظاهراً ابن خلدون هم که شخصی اموی مشرب بود می خواسته از اینان پیروی کند که در تاریخ خود چنین آورده: « چون مأمون به طوس وارد شد، امام رضا بر اثر انگوری که خورده بود به طور ناگهانی درگذشت... » (۱۱) به راستی که این حرف ها عجیب است. آخر چگونه انسان می تواند چنان پرخوری را درباره یک آدم معمولی بپذیرد تا چه رسد به امامی که همه به دانش، حکمت، زهد و پارساییش اعتراف داشتند. آیا انسان عاقل هیچ به خود اجازه چنین پنداری می دهد که شخصی عاقل و حکیم همچون امام با پرخوری دست به خودکشی زده باشد؟

آیا کسی در طول زندگی امام به یاد دارد که وی شخصی پرخور و شکم پرست بوده باشد؟ یا برعکس، علم و زهد و تقوا، با صرف نظر از عقل و حکمت، هرگز به انسان اجازه نمی دهد تا بدان حد شکم خود را انباشته از خوردنی کند. این ها تمام ناشی از تعصب مذهبی و پیروی از تمایلات کورکورانه است که به امام چنین نسبتی را می دهند و گرنه کجا عقل و وجدان آدمی چنین رویدادی را می تواند تصدیق کند! اکنون ببینیم دیگران درباره درگذشت امام (ع) چه گفته اند.

نظر برخی دیگر از مورخان

با نگرشی سریع بر اقوال مورخان درباره درگذشت امام (ع) به بررسی ناهماهنگی گفته ها و نقطه نظرهایشان خواهیم رسید. عده ای در این باره فقط خود حادثه را گزارش کرده اند ولی هیچ گونه ذکری از علت آن ننموده اند و فقط برسبیل تردید چنین آورده اند: « گفته می شود که او مسموم شد و درگذشت » (مانند یعقوبی در جلد دوم ص ۸۰ از تاریخش) نظر دسته سوم

عده ای دیگر مسموم شدن امام را پذیرفته اند ولی معتقدند که این جنایت به دست عباسیان صورت گرفت. سید امیر علی دارای همین عقیده بود که احمد امین نیز بدان اشاره کرده است. (۱۲)

برای این نظر سند تاریخی جز آن چه که « اربلی » نقل کرده، وجود ندارد. وی عبارتی مبهم در این باره نوشته: « چون دیدند که خلافت به اولاد علی انتقال یافته علی بن موسی را سم دادند و او در رمضان به طوس درگذشت... » (۱۳) نظر چهارم

نیز گفته اند امام به دست مأمون مسموم گردید ولی این به رهنمود و تشویق فضل بود.

به نظر ما مأمون هرگز نیازی به تشویق یا راهنمایی برای انجام این کار نداشت، چه خود موقعیت امام را به خوبی احساس می کرد. روشن است که این نظریه برای تبرئه مأمون ابراز شده است، چه فضل مدت ها پیش از امام به دست مأمون کشته شده

بود. از این گذشته، چگونه می توان باور کرد که مأمون این جنایت را تنها به خاطر خوشایند فضل انجام داده و خودش هیچ گونه تمایلی بدان نداشته است!

نظر پنجم

برخی دیگر گفته اند که امام به مرگ طبیعی درگذشت و هرگز مسمومیتی در کار نبود. برای اثبات این موضوع دلایلی ذکر کرده اند.

یکی از این افراد «ابن جوزی» است که پس از نقل قول از دیگران که نوشته اند پس از یک استحمام در برابر امام (ع) بشقابی از انگور که به وسیله سوزن به زهر آلوده شده بود، نهادند و او با تناول انگورها مسموم شده به درود حیات گفت، ابن جوزی می نویسد که این درست نیست که بگوییم مأمون عامل مسموم کردن وی بوده باشد. چه اگر این طور بود پس چرا آن همه در مرگ امام ابراز حزن و اندوه می کرد. این حادثه چنان بر مأمون گران آمد که از شدت اندوه چند روز از خوردن و آشامیدن و هر گونه لذتی چشم پوشیده بود. (۱۴)

البته عبارت ابن جوزی حاکی از آن است که مسموم شدن امام را پذیرفته ولی منکر آن است که مأمون عامل این جنایت بوده باشد.

«اربلی» نیز به پیروی از ابن جوزی همین عقیده را ابراز کرده و همان گونه بر گفته خویش دلیل آورده است.

احمد امین نیز از کسانی است که معتقدند کسی به غیر از مأمون بود که سم را به امام خورانیده، چه او حتی پس از مرگ امام و ورودش به بغداد هنوز جامه سبز می پوشید و به علاوه، مأمون با علما درباره برتری حضرت علی (ع) مباحثه می کرد. (۱۵)

دکتر احمد محمود صبحی نیز چنین پنداشته که داستان مسمومیت امام رضا (ع) از مطالب ساختگی شیعه است که هرگز بین موقعیت امام در نزد مأمون که از آن همه ارجمندی برخوردار بود با خوراندن سم به او، تناقضی احساس نمی کنند. (۱۶)

دلایل کسانی که در تبرئه مأمون از جنایت سم خورانی سعی کرده اند، به شرح زیر خلاصه می گردد:

- ۱- پیمان ولیعهدی به موجب آن امام پس از مأمون به خلافت می رسید.
- ۲- بزرگداشت شأن امام و تأیید شرف و علم و فضیلت وی و ارجمندی خانواده اش.
- ۳- به همسری وی در آوردن دخترش که خود عامل تحکیم دوستی میان آن دو بود.
- ۴- استدلال مأمون بر برتری علی (ع) در برابر علما.
- ۵- ابراز اندوه فراوان پس از درگذشت امام به طوری که از خوردن و آشامیدن و دیگر لذت ها روی گردانده بود.
- ۶- دفن کردن امام در کنار قبر پدرش رشید، و این که او خود بر جسد وی نماز گذارد.
- ۷- پس از درگذشت امام، او هم چنان لباس سبز می پوشید حتی پس از ورودش به بغداد.
- ۸- پیوسته با علویان به رغم اقدام های مکرر بر ضدش، مهربانی می نمود.
- ۹- خلق و خوی مأمون به او اجازه چنین کاری را نمی داد.
- ۱۰- مسمومیت امام از جعلیات شیعه است.

این خلاصه همه دلایلی بود که تبرئه کنندگان مأمون آورده اند. ولی به نظر ما اینان یا به تمام حقایق، علم کافی نداشتند و در نتیجه نتوانستند نظر درستی درباره این مسأله تاریخی ابراز کنند، و یا آن که حقیقت را می دانستند ولی به دأب پیشینیان خود بر ضد ائمه تعصب ورزیده به پیروی از هوای خویش و خلفایشان، حقایق مضر به احوالشان را لوٹ کرده اند.

واقع امر این است که تمام چیزهایی که اینان ذکر کرده اند هیچ کدام مانع از آن که مأمون برای دفع خطر وجود امام (ع) دست به توطئه بزند، همان گونه که قبلاً هم همین بلا را بر سر وزیرش فضل بن سهل آورده بود. فضل نیز مقامی شامخ نزد مأمون داشت و حتی اصرار داشت که دخترش را هم به وی تزویج کند.

او همچنین فرمانده خود «هرثمه بن اعین» را نیز به مجرّد ورود به مرو سر به نیست کرد، بی آن که کوچک ترین مجالی برای دفاع به وی بدهد و یا شکایتش را استماع کند. توطئه های مأمون گریبان گیر طاهر و فرزندانش و دیگران و دیگران نیز شد. اینان وزرا و فرماندهانش بودند که برای مأمون و تحکیم پایه های قدرتش آن همه خدمت کرده و دیگران را با زور و شمشیر به اطاعتش درآورده بودند.

با این وصف می بینیم که چگونه همه را یکی پس از دیگری به دیار عدم فرستاد در حالی که نسبت به همه نیز ابراز محبت و سپاسگذاری می نمود.

مأمون کسی بود که به خاطر سلطنت و حکومت، برادر خود را بکشت، حال چگونه به همین انگیزه از کشتن امام رضا دست باز دارد. آیا این معقول است که بگوییم به نظر وی امام رضا از تمام این خدمت گزاران صدیقش و حتی از برادرش محبوب تر می نمود؟

اما این که بر مرگ امام ابراز حزن و سوگواری نمود قضیه روشن است. مگر در آن شرایط از چنان افعی مکار و سیاست بازی می شد انتظار شادمانی و سرور برد؟

مگر هم او نبود که فضل را کشت و سپس بر مرگش اندوه فراوان ابراز داشت (۱۷) و قاتلانش را هم که به دستور خود او بودند، از دم تیغ گذرانید. بعد هم سر آنان را نزد حسنبرادر فضل فرستاد و دخترش را هم به عقد وی درآورد. اما پس از پیروزی بر این شکله، حسن را نیز از مقامش سرنگون ساخت. (۱۸) از این قبیل جنایات، مأمون بسیار کرده که اکنون مجال ذکر همه آنها نیست. به همین قیاس، عکس العمل ها و گفته هایش در مرگ امام رضا (ع) نیز کوچک ترین ارزشی نداشت. چه اگر راست می گفت پس چگونه دست به خون هفت تن از برادران امام بیالود و علویان را تحت شکنجه و آزار درآورد و به کارگزار خود در مصر نوشت که منبرها را شست و شو دهد، چه بر فرازشان نام امام رضا (ع) در خطبه ها رانده شده بود.

مأمون از چه شرافتی برخوردار بود که بگوییم کشتن امام با خلق و خوی وی ناسازگار بود. آیا کشتن آن همه افراد مگر منافاتی با مهر و محبتش داشت که پیوسته نسبت به آنان ابراز می داشت. بنابراین، مهرورزش نسبت به امام نیز هیچ گونه منافاتی با قتلش نمی توانست داشته باشد.

اما این که علویان را بزرگ می داشت علت را خود در نامه ای که به عباسیان نوشته، چنین بیان می دارد که این بزرگ داشت جزئی از سیاست وی به شمار می رود. لذا پس از درگذشت امام (ع) دیگر لباس سبز راکه ویژه علویان بود نپوشید، هفت تن از برادران امام را به قتل رسانید و به فرمانروایان خود در هر نقطه ای دستور داد که به دستگیری علویان پردازند.

اما سخن احمد امین که نوشته علویان بر ضدّ مأمون بسیار قیام کرده بودند، ادعایی است که هرگز صحت ندارد. زیرا در تاریخ حتی نام یک قیام پس از درگذشت امام رضا (ع) ثبت نشده به جز قیام «عبدالرحمن بن احمد» در یمن که انگیزه اش را همه مورخان ظلم کارگزاران خلیفه نوشته اند، و همچنین شورش برادران امام (ع) که به خونخواهی وی برخاسته بودند.

اما این که گفته اند داستان مسمومیت امام از ساختگی های شیعه است، باید گفت که پیش از شیعه خود تاریخ نویسان سنی این جنایت را به مأمون نسبت داده بودند و شیعیان نیز شرح این داستان را در کتاب های اهل سنت می خواندند که منابع

بسیاری از آنان را ما در همین کتاب ذکر کرده ایم .

با این همه اگر کسی باز در تبرئه مأمون و حسن نیتش اصرار دارد به این سؤال پاسخ دهد که چرا پس از درگذشت امام ، مقام ولیعهدی را به فرزندش حضرت جواد (ع) عرضه نکرد ، در حالی که او نیز دامادش بود و به فضل و علم و کمالاتش نیز اعتراف می کرد . حضرت جواد به رغم خردسالیش تحسین عباسیان را نسبت به فضل و کمال خویش برانگیخته بود . مناظره وی با « یحیی بن اکثم » معروف است که با چه مهارتی به سؤال های وی پاسخ می داد . (۱۹) به علاوه صغر سن نمی توانست بهانه عدم واگذاری مقام ولیعهدی به امام جواد (ع) باشد ، چه ولیعهدی معنایش تصدی علمی امور مملکتی نیست و تازه خلفا و حتی رشید ، پدر مأمون ، برای کسانی بیعت ولیعهدی گرفته بودند که به مراتب خردسال تر از امام جواد بودند . نظر ششم که نظری درست است !

طبق این نظر امام (ع) بدون شک مسموم گردید . کسانی که بر این عقیده اند گروه بزرگی را تشکیل می دهند که ابن جوزی نیز بدان ها اشاره کرده است .

شیعیان به طور کلی این نظر را تأیید کرده اند مگر مرحوم اربلی در کشف الغمه که خود را هم عقیده با ابن طاووس و شیخ مفید دانسته است . ولی ظاهر امر چنین است که شیخ مفید نیز قایل به مسمومیت امام بوده ، چه نوشته است : آن دو یعنی مأمون و رضایا همدیگر انگوری را تناول کردند سپس امام (ع) بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد !! .

یکی از اموری که بهترین دلیل بر شهادت امام (ع) به شما می رود اتفاق شیعه بر این مطلب است . چه آنان بهتر و عمیق تر به احوال امامان خود می پرداختند و دلیلی هم برای تحریف یا کتمان حقایق در این زمینه نداشتند .

از اهل سنت و دیگران نیز گروه بسیاری از دانشمندان و مورخان هستند که منکر مرگ طبیعی امام (ع) بوده و یا حداقل مسمومیت وی را قولی مرجح دانسته اند . مانند : این افراد :

- ابن حجر در صواعق / ص ۱۲۲ .

- ابن صباغ مالکی در فصول المهمه / ص ۲۵۰ .

- مسعودی در اثبات الوصیه / ص ۲۰۸ ، التنبیه و الاشراف / ص ۲۰۳ ، مروج الذهب / ۳ / ص ۴۱۷ .

- قلقشندی در مآثر الانافه فی معالم الخلافه / ۱ / ص ۲۱۱ .

- قندوزی حنفی در ینایع الموده / ص ۲۶۳ و ۳۸۵ .

- جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی / ۲ / بخش ۴ / ص ۴۴۰ ، و در صفحه آخر از این کتاب امین و مأمون .

- ابوبکر خوارزمی در رساله خود .

- احمد شبلی در تاریخ اسلامی و تمدن اسلامی / ۳ / ص ۱۰۷ .

- ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین .

- ابوزکریا موصلی در تاریخ موصل / ۱۷۱ / ۳۵۲ .

- ابن طباطبا در الآداب السلطانیه / ص ۲۱۸ .

- شبلنجی در نورالابصار / ص ۱۷۶ و ۱۷۷ چاپ سال ۱۹۴۸

- سمعانی در انسابش / ۶ / ص ۱۳۹ .

- در سنن ابن ماجه به نقل تذهیب الکمال فی اسماء الرجال / ص ۲۷۸ .

- عارف تامر در الامامة فی اسلام / ص ۱۲۵ .

- دکتر کامل مصطفی شبلی در الصله بین التصوف و التشیع / ص ۲۲۶ .
و بسیاری دیگر .

بازتاب قتل امام (ع) در زمان مأمون

چون به کتاب های تاریخی مراجعه می کنیم درمی یابیم که شهادت امام رضا (ع) به دست مأمون به وسیله سم ، حتی در زمان مأمون نیز امری معروف و برسر زبان های مردم بود . به طوری که مأمون خود شکوه از این اتهام می کرد که چرا مردم او را عامل مسموم کردن امام می پنداشتند !

در روایت آمده که هنگام مرگ امام (ع) مردم اجتماع کرده و پیوسته می گفتند که این مرد یعنی مأمونوی را ترور کرده است . در این باره آن قدر صدا به اعتراض برخاست که مأمون مجبور شد محمد بن جعفر ، عموی امام ، را به سویشان بفرستد و برای متفرق کردنشان بگوید که امام (ع) امروز برای احتراز از آشوب از منزل خارج نمی شوند . (۲۰)
ابن خلدون علت قیام ابراهیم فرزند امام موسی (ع) را آن دانسته که وی مأمون را متهم به قتل برادرش می نمود . (۲۱)
ابراهیم نیز به اتفاق مورخان به دست مأمون مسموم گردید . برادرش نیز زید بن موسی که در مصر شورش کرده بود به دست همین خلیفه مسموم شد .

این که یعقوبی نوشته که مأمون ابراهیم و زید را مورد عفو قرار داد (۲۲) منافاتی با آن ندارد که مدتی بعد با نیرنگ به ایشان سم خورانیده باشد . چه آنان به خونخواهی برادر خود برخاسته بودند و عفو مأمون یک نمایش ظاهری می بود .
طبق نقل برخی از منابع تاریخی یکی دیگر از برادران امام رضا (ع) به نام احمد بن موسی چون از حيله مأمون آگاه شد همراه سه هزار تنو به روایتی دوازده هزار از بغداد قیام کرد .
کار گزار مأمون در شیراز به نام « قتلغ خان » به امر خلیفه با او به مقابله برخاست و پس از کشمکش هایی هم او و هم برادرش « محمد عابد » و یارانشان را به شهادت رسانید . (۲۳)

در آن ایام برادر دیگر امام رضا (ع) به نام هارون بن موسی همراه با بیست و دو تن از علویان به سوی خراسان می آمد . بزرگ این قافله خواهر امام رضا یعنی حضرت فاطمه (ع) بود . (۲۴) مأمون مأموران انتظامی خود را دستور داد تا بر قافله بتازند . آن ها نیز همه را مجروح و پراکنده کردند . هارون نیز در این نبرد مجروح شد ولی سپس او را در حالی که بر سر سفره غذا نشسته بود غافلگیر کرده و به قتل رساندند . (۲۵)

می گویند حتی به حضرت فاطمه (ع) نیز در ساوه زهر خوراندند که پس از چند روزی او هم به شهادت رسید . (۲۶)
دیگر از قربانیان مأمون ، برادر دیگر امام (ع) به نام حمزه بن موسی بود .
با توجه به این وقایع درمی یابیم که مسئله شهادت امام به دست مأمون امری شایع میان مردم گردیده بود .

پیش گویی امام (ع) و اجدادش

افزون بر آن چه که گذشت یاد این نکته لازم است که امام رضا (ع) شهادتش را به وسیله زهر خود بارها پیش گویی کرده بود . به علاوه ، اجداد پاکش نیز سال ها پیش از وی رویداد شهادت امام رضا (ع) را خبر داده بودند .
می توان روایات وارد شده در این زمینه را به سه طبقه تقسیم کرد :

۱- آن دسته از روایاتی که از زبان پیغمبر (ص) یا ائمه (ع) نقل شده و حاکی از به شهادت رساندن امام رضا در طوس است. در این باره پنج حدیث وارد شده.

۲- آن از دسته از روایاتی که از خود امام رضا (ع) شده که شهادتش به دست مأمون و دفنش را در طوس کنار قبر هارون پیش گویی نموده است.

این قبیل روایات بسیار است و گاهی حتی امام این پیشگویی را نزد مأمون نیز می کرده است.

۳- آن دسته از روایات که به تشریح چگونگی سم خورانی پرداخته اند یعنی آن که این کار به وسیله انگور بوده یا انار یا به وسیله دیگر.

روایاتی که در این مضمون وارد شده نیز بسیارند که برخی از آن ها نیز از خود امام (ع) نقل گردیده اند. بنا به تحقیق یکی از نویسندگان این روایات به یکی از افراد زیر منتهی می شوند:

۱- ابوالصّلت عبدالسلام هروی.

۲- هرثمه بن اعین.

۳- علی بن حسین کاتب.

۴- ریّان بن شیب.

۵- محمد بن جهم.

۶- عبدالله بن بشیر. (۲۷)

(زندگی سیاسی هشتمین امامتالیف جعفر مرتضی حسینی - ترجمه سید خلیل خلیلیان)

دفتر نشر فرهنگ اسلامی - پاییز ۱۳۶۳)

پیشگویی امام راجع به محل دفن

حسن بن علی بن وشا از مسافر نقل می کند: با ابوالحسن الرضا (ع) در «منی» بودم، یحیی بن خالد با گروهی از آل برمک از آنجا گذشتند. امام صلوات الله علیه فرمود: بیچاره ها نمی دانند در این سال چه بلایی به سرشان خواهد آمد، بعد فرمود: بدانید عجیب تر از این آن است که من با هارون مانند این دو انگشت خواهم بود، آنگاه دو تا انگشت مبارک را در کنار هم گذاشت. مسافر گوید: والله من معنی این کلام را نفهمیدم مگر بعد از آنکه امام را در طوس در کنار قبر هارون دفن کردیم.

پیشنهاد خلافت تا چه حد جدی بود؟

پیشنهاد خلافت تا چه حد جدی بود؟

در پیش برایتان گفتیم که مأمون نخست به امام رضا (ع) پیشنهاد کرد که خلافت را بپذیرد، و این پیشنهاد را بسیار با اصرار هم عرضه می داشت، چه در مدینه و چه در مرو، و سرانجام حتی امام را به قتل هم تهدید کرد، ولی هرگز موفقیتی به دست نیاورد.

پس از این نومیدی، مأمون مقام ولیعهدی را به او پیشنهاد کرد، ولی دید که امام باز از پذیرفتن امتناع می ورزد، آن گاه او را تهدید به قتل کرد و چون امام این تهدید را جدی تلقی کرد، دیگر خود را مجبور یافت که ولیعهدی را بپذیرد.

اکنون دو سؤال مطرح می شود :

یکی آن که آیا مأمون مقام خلافت را به طور جدی به امام عرضه می داشت ؟ دوّم آن که ، در صورت جدی نبودن این پیشنهاد ، اگر امام جواب مثبت به او می داد و خلافت را می پذیرفت ، مأمون چه موضعی را می خواست اتخاذ کند ؟ پاسخ به سؤال نخست : حقیقت آن است که تمام شواهد و قرائن دلالت بر جدی نبودن پیشنهاد دارند . زیرا مأمون را در پیش برایتان به خوبی معرفی کردیم . مردی که چنان برای خلافت حرص می زد که به ناچار دست به خون برادرش آلود و حتی وزرا و فرماندهان خود و دیگران را به قتل می رسانید و باز برای نیل به مقام ، آن همه شهرها را به ویرانی کشانده بود ، دیگر قابل تصور نبود که همین مأمون به سادگی دست از خلافت بردارد و بیاید به اصرار و خواهش آن را به کسی واگذارد که نه در خویشاوندی مانند برادر به او نزدیک بود ، و نه در جلب اطمینان به پای وزرا و فرماندهانش می رسید . آیا می توان از مأمون پذیرفت که تمام فعالیت‌هایش از جمله قتل برادر ، همه به خاطر مصالح امت صورت می گرفت و او می خواست که راه خلافت را برای امام رضا (ع) باز کند !

چگونه می توان بین تهدیدهای او به امام و جدی بودن پیشنهاد مزبور ، رابطه معقولی برقرار کرد ؟ اگر او توانسته بود با تهدید مقام ولیعهدی را به امام بقبولاند پس چرا در قبولاندن خلافت ، همین زور و اجبار را به کار نگرفت ؟

پس از امتناع امام ، دلیل اصرار مأمون چه بود ، و چرا امام را به حال خود رها نکرد ، و چرا باز هم آن همه زورگویی و اعمال قدرت ؟

اگر مأمون به راستی می خواست امام را بر مسند خلافت مسلمانان بنشانند ، پس چرا تأکید می کرد که برای رفتن به بارگاهش ، از راه کوفه و قم نرود ؟ او به خوبی می دانست که در این دو شهر مردم آمادگی داشتند که شیفته امام گردند . باز اگر مأمون راست می گفت پس چرا جلوی امام را در مسیر رفتن به نماز عید گرفت ؟ آری ، او می ترسید که اگر امام به نماز بایستد ، پایه‌های خلافتش به تزلزل افتد .

همچنین ، اگر او امام را حجت خدا بر خلق می دانست و به قول خودش او را داناترین فرد روی زمین باور داشت ، پس چرا می خواست نظری بر وی تحمیل کند که او آن را به صلاح نمی دید ، و چرا بالاخره امام را آن همه تهدید می کرد ؟ در پایان آن هم رفتار خشن و غیرانسانی که مأمون پیش از بیعت و بعد از آن ، و در طول زندگی امام و هنگام وفاتش ، با او و با علویان در پیش گرفته بود ، چگونه قابل توجیه بود ؟

مأمون خود دلیل می آورد

شایان تذکر آن که مأمون هرگز خود را آماده پاسخ به این سؤال ها نکرده چه می بینیم در توجیه اقدام خویش منطبق استواری برنگزیده بود . او گاهی می گفت که می خواهد پاداش علی بن ابیطالب را در حق اولادش منظور بدارد . (۱۰) گاهی می گفت انگیزه اش اطاعت از فرمان خدا و طلب خشنودی اوست که با توجه به علم و فضل و تقوی امام رضا می خواهد مصالح امت اسلامی را تأمین کند . (۱۱)

و زمانی هم می گفت که او نذر کرده در صورت پیروزی بر برادر مخلوعش امین ، ولیعهدی را به شایسته ترین فرد از خاندان ابیطالب بسپرد . (۱۲)

این توجیه های خام همه دلیل بر عدم توجه مأمون بود به پیشینی های لازم جهت پاسخ به سؤال های انتقادآمیز؛ وازاین رو است که آن ها را در تناقض و ناهماهنگی می یابیم .

هر چند کتاب های تاریخی به دو سؤالی که ما عنوان کرده ایم پرداخته اند ، ولی ما شواهد بسیاری یافته ایم بر این مطلب که مردم نسبت به آن چه که در دل مأمون می گذشت ، بسیار شک روا می داشتند . از باب مثال ، صولی وقفطی و دیگران داستان « عبدالله بن ابی سهل نوبختی ستاره شناس را چنین نقل کرده اند که وی برای آزمایش مأمون اظهار داشت که زمان انتخاب شده برای بستن بیعت ولیعهدی ، از نظر ستاره شناسی ، مناسب نمی باشد . اما مأمون که اصرار داشت بیعت حتماً باید در همان زمان بسته شود برای هر گونه تأخیر یا تغییری در وقت ، وی را به قتل تهدید می کرد . (۱۳)

امام هدف های مأمون را می شناخت

در فصل « پیشنهاد خلافت و امتناع امام از پذیرفتن آن » موضع او را بیان کردیم . در آن جا دریافتیم که امام به جای موضع سازشگرانه یا موافق در برابر پیشنهاد خلافت ، خیلی سرسختانه مقاومت می کرد .

چرا ؟ زیرا که او به خوبی دریافته بود که در برابر یک بازی خطرناکی قرار گرفته که در بطن خود مشکلات و خطرهای بسیاری را هم برای خود او ، هم برای علویان و هم برای سراسر امت اسلامی ، می پرورد .

امام به خوبی می دانست که قصد مأمون ارزیابی نیت درونی اوست یعنی می خواست بداند آیا امام به راستی شوق خلافت در سر می پروراند ، که اگر این گونه است هر چه زودتر به زندگیش خاتمه دهد . آری این سرنوشت افراد بسیاری پیش از این بود . مانند محمد بن محمد بن یحیی بن زید (همراه ابوالسرایا) ، محمد بن جعفر ، طاهر بن حسین ، و دیگران . .

از این گذشته ، مأمون می خواست پیشنهاد خلافت را زمینه ساز برای اجبار بر پذیرفتن ولایتعهدی بنماید . چه همان گونه که در فصل « شرایط بیعت » گفتیم چیزی که هدف ها و آرزوهای وی را برمی آورد قبول ولیعهدی از سوی امام بود نه خلافت . پس به این نتیجه می رسیم که مأمون هرگز در پیشنهاد مقام خلافت جدی نبود ولی در پیشنهاد مقام ولیعهدی چرا .

پاسخ به سؤال دوم

سؤال این بود :

اگر امام پیشنهاد مأمون را جدی تلقی کرده خلافت را می پذیرفت ، در آن صورت مأمون چه موضعی اتخاذ می کرد ؟ ممکن است پاسخ این گونه دهیم که مأمون به خوبی خود را آماده مقابله با هر گونه رویداد از این نوع کرده بود ، و اساساً می دانست که برای امام غیر ممکن است که در آن شرایط پیشنهاد خلافت را بپذیرد ، چه هرگز آمادگی برای این کار را نداشت و اگر هم تن به آن درمی داد عملی اقتخارآمیز و غیر قابل توجیه بود .

امام می دانست که اگر قرار باشد زمام خلافت را خود به دست بگیرد باید به عنوان رهبر راستین ملت ، حکومت حق و عدل را برپا کند ، یعنی احکام خدا را مانند جدش پیامبر (ص) و پدرش علی (ع) مو به مو به مرحله اجرا درآورد . ولی چه باید کرد که مردم توان پذیرفتن چنان حکومتی را نمی داشتند . درست است که به لحاظ احساسات همراه اهل بیت بودند ، ولی هرگز تربیت صحیح اسلامی نیافته بودند تا بتوانند احکام الهی را به آسانی بپذیرا شوند . ملتی که به زندگی در حکومت عباسی و پیش از آن به شیوه حکومت بنی امیه خو گرفته بودند ، اجرای احکام خداوند امری نامأنوس برایش به شمار می رفت و از این رو به زودی سر به تمرد برمی آورد .

مگر علی (ع) نبود که می خواست احکام خدا را بر مردمی اجرا کند که خودشان آن ها را از زبان پیغمبر (ص) شنیده بودند ، ولی به جای حرف شنوی با آن همه تمرد و مشکل برخورد کرد ؟ اکنون پس از گذشتن دهها سال و خو گرفتن مردم با کژی و انحراف و عجین شدن سنت های ناروا با روح و زندگی مردم ، چگونه امام رضا (ع) می توانست به پیروزی خود

امیدوار باشد ؟

همچنین ، در جایی که ابومسلم جان شصت هزار نفر را در زندان ها گرفته بود و این قربانیان افزون بر صدها هزار قربانی دیگرش بود که در میدان های جنگ طعمه شمشیرهای سپاهیانش گردیده بودند .

در جایی که شورش « ابوالسرایا » مأمون را به تحمل هزینه و ضایعات دویست هزار سرباز مجبور ساخته بود .
و در جایی که هر روز از هر گوشه ای علیه حکومتی که درست در مسیر شهوات مردم گام برمی داشت . ندایی به اعتراض برمی خواست .

در چنین شرایطی آیا امام می توانست خود را مصون از تمرد هواپرستانکه بیشتر مردم بودندونیز کید دشمنان بداند . شکی نبود که تعداد این گروه افراد پیوسته رو به افزونی می نهاد و در برابر امام به خاطر حکومت و روشی که با آن بیگانگی داشتند ، صف آرای می کردند .

درست است که دل های مردم با امام رضا (ع) بود ، ولی شمشیرهایشان به زودی علیه خود از نیام ها در می آمد و درست همان گونه که با پدران وی این چنین کردند . یعنی هر بار که حکومتی از نظر شهوات و خواهش های صرف مادی خوشایند مردم نبود چنین عکس العمل شومی در برابرش ابراز می کردند .

حکومت امام رضا اگر می خواست کاری اساسی انجام دهد باید ریشه انحراف و فساد را بخشکاند . و برای این منظور بیش از هر چیز باید دست غاصبان را از اموال مردم کوتاه کرده ، زورگویان را به جای خودشان بنشانند . همچنین باید هر صاحب مقامی را که به ناحق بر مسندی نشسته بود ، از جایگاهش پایین بکشد .

علاوه بر این اگر می خواست افراد را بر پست ها و مقام های مملکتی بگمارد هر گونه عزل و نصبی را طبق مصالح امت اسلامی انجام می داد و نه مصلحت شخص فرمانروایان یا قبیله ها . در آن صورت طبیعی بود که قبایل بسیاری را بر ضد خود می شورانید . چه رهبران شانچه عرب و چه فارسنقش مهمی در پیروزی هر نهضتی بازی کرده تداوم و کامیابی هر حکومتی را نیز تضمین می کردند .

بنابراین اگر قرار بود امام در پاسداری از دین خود ملاحظه کسی را نکند ، و از سوی دیگر موقعیت خود را نیز در حکومت این گونه ضعیف می یافت و خلاصه نیرو و مدد کافی برای انجام مسئولیت ها برای خویشان نمی دیدید ، پس حکومتش چه زود با نخستین تندبادی که برمی خاست ، از هم فرو می ریخت . مگر آنکه می خواست نقش حاکم مطلق را بازی کند که برای سلطه و قدرت خویش هیچ قید و حدی را نشناسد .

این ها که گفتیم رویدادهای احتمالی در زمانی بود که فرض می کردیم امام رضا در آن شرایط خلافت را می پذیرفت و مأمون ودیگر عباسیان هم ساکت نشسته ، نظاره گر اوضاع می شدند . در حالی که این فرض حقیقت ندارد ، چه آنان در برابر از دست دادن قدرت و حکومت ، به شدیدترین عکس العمل ها دست می یازیدند .

اکنون پاسخ دیگری برای سؤال عنوان شده بیاییم . مأمون در آن زمان همه قدرت را قبضه کرده بود و عملاً همه گونه وسایل و امکانات را در اختیار داشت . حال اگر شیوه حکمدانی امام را رضایت بخش نمی دید ، به راحتی می توانست حساب خود را تصفیه کند و وسایل سقوط امام را فراهم آورد . بنابراین می بینیم که امام بیش از دو راه نداشت : یا باید به مسئولیت واقعی خود پایبند باشد و همه اقدامات لازم را در جهت اصلاحات ریشه ای در تمام سطوح انجام بدهد و مأمون و دارودسته اش را نیز همینگونه تصفیه کند . یا آن که مسئولیت فرمانروایی را تنها در حدود اجرای خواست های مأمون بپذیرد ، و درواقع این مأمون و دارودسته فاسدش باشند که حکمران حقیقی بشمار روند . در صورت اول ، امام خویشان را در معرض نابودی قرار می داد ، چه نه مردم و نه مأمون و افرادش هیچ کدام تاب تحمیل چنان نظامی را نداشتند و به همین بهانه کار امام را می

ساختند .

در صورت دوّم ، جریان امر بیشتر به زیان امام و علویان و تمام اّمّت اسلامی تمام می شد . علاوه بر این ها ، این که مأمون خلافت را به امام رضا (ع) عرضه می داشت معنایش آن نبود که خود از هر گونه امتیازی چشم پوشیده بود ، و دیگر هیچ گونه سهمی در حکومت نمی طلبید . بلکه برعکس برای خود مقام وزارت یا ولیعهدی امام رضا را در نظر گرفته بود . مأمون می خواست امام را بر مسند یک مقام ظاهری و صوری بنشانند و خود در باطن تعزیه گردان صحنه ها باشد . در این صورت نه تنها ذره ای از قدرتش کم نمی شد که موقعیتی نیرومندتر هم می یافت . مأمون در زیرکی نابغه بود و نقشه تفویض خلافت به امام به منظور رهانیدن مقام خود از هر گونه آسیب پذیری ، طرح شده بود . او می خواست از علویان اعتراف بگیرد که حکومتش قانونی است و بزرگ ترین شخصیت در میان آنان را در این بازی و صحنه سازی وارد کرده بود .

موضع گیری امام رضا (ع)

موضع گیری امام رضا

پس از آن که امام تراژدی پیشنهاد خلافت را با توجه به جدی بودن آن از سوی مأمون ، پشت سر نهاد ، خود را در برابر صحنه بازی دیگری یافت . آن این که مأمون به رغم امتناع امام هرگز از پای ننشست و این بار ولیعهدی خویشتن را به وی پیشنهاد کرد . در این جا نیز امام می دانست که منظور تأمین هدف های شخصی مأمون است ، لذا دوباره امتناع ورزید ، ولی اصرار و تهدید های مأمون چندان اوج گرفت که امام به ناچار با پیشنهادش موافقت کرد .

دلایل امام برای پذیرفتن ولیعهدی

هنگامی امام رضا (ع) ولیعهدی مأمون را پذیرفت که به این حقیقت پی برده بود که در آن شرایط ، جان خویشتن را به خطر بیفکند ، ولی در مورد دوستداران و شیعیان خود و یا سایر علویان هرگز به خود حق نمی داد که جان آن را نیز به مخاطره دراندازد .

افزون بر این ، بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند . زیرا اّمّت اسلامی بسیار به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز داشت . اینان باید باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و راهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه ها باشند .

آری ، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند ، چه در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه جا چیره شده بود و با خود ارمغان کفر و الحاد در قالب بحث های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی ، می آورد . بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات اّمّت به اثبات برساند . و دیدیم که امام نیز با وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی چگونه عملاً وارد این کارزار شد .

حال اگر او با ردّ قاطع و همیشگی ولیعهدی ، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می سپرد این فداکاری کوچک ترین تأثیری در راه تلاش برای این هدف مهم در بر نمی داشت

علاوه بر این، نیل به مقام ولیعهدی یک اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می رفت دایر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای داشتند.

دیگر از دلایل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که اهل بیت را مردم در صحنه سیاست حاضر بیابند و به دست فراموشیان نسپارند. و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود، فقط علما و فقهایی هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی آیند. شاید امام نیز خود به این نکته اشاره می کرد هنگامی که «ابن عرفه» از وی پرسید:

- ای فرزند رسول خدا، به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهد شدی؟

امام پاسخ داد: به همان انگیزه که جدم علی (ع) را وادار به ورود در شورا نمود. (۱۴)

گذشته از همه این ها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه بشناساند و با افشا ساختن نیت و هدف های وی در کارهایی که انجام می داد، هر گونه شبهه و تردیدی را از نظر مردم برداشت.

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت؟

این ها که گفتیم هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی باشد. بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد. او می دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دارو دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از جانش، مقامش نیز تا مرگ مأمون پایدار نخواهد ماند. امام به خوبی درک می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده در مقام نابودی وی جسمی یا معنوی بخواهد آمد.

تازه اگر هم فرض می شد که مأمون هیچ نیت شومی در دل نداشت. با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می نمود. پس این ها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود.

از همه این ها بگذریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می داشت. ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که خشنود از شیوه حکمرانی او نبودند. حتمی بود. همچنین توطئه های عباسیان و دارو دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که اجرای احکام خدا به شیوه جدش پیابر (ص) و علی (ع) باید پیاده می شد، امام را با همان مشکلات زیانباری رو به رو می ساختند که برایتان در فصل گذشته شرح دادیم. در آن جا گفتیم که حتی مردم نیز حکومت حق و عدل امام (ع) را در آن شرایط نمی توانستند تحمل کنند.

فقط اتخاذ موضع منفی درست نبود

با توجه به تمام آن چه که گفته شد درمی یابیم که برای امام (ع) طبیعی بود که اندیشه رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر به در کند. چه نه تنها هیچ یک از هدف های وی را به تحقق نمی رساند، بلکه برعکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدف ها و آمالشان نیز می گردید.

بنابراین، اقدام مثبت در این جهت یک عمل افتخارآمیز و بی منطق قلمداد می شد.

برنامه پیشگیری امام

اکنون که امام رضا (ع) در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری ندارد، و نه می تواند این مقام را وسیله رسیدن به هدف های

خویش قرار دهد. چه زیان های گرانباری بر پیکر امت اسلامی وارد آمده دینشان هم به خطر می افتد و از سوی هم امام نمی تواند ساکت بنشیند و چهره موافق در برابر اقدامات دولت مردان نشان بدهد. پس باید برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود. اکنون در این باره سخن خواهیم راند.

برنامه امام (ع)

انحراف فرمانروایان

کوچک ترین مراجعه به تاریخ برای ما روشن می کند که فرمانروایان آن ایام چه عباسی و چه اموی تا چه حد در زندگی، رفتار و اقداماتشان با مبانی دین اسلام تعارض و ستیز داشتند، همان اسلامی که به نامش بر مردم حکم می راندند. مردم نیز به موجب «مردم بر دین ملوک خویشند» تحت تأثیر قرار گرفته اسلام را تقریباً همان گونه می فهمیدند که در متن زندگی خود اجرایش را مشاهده می کردند. پی آمد این اوضاع، انحراف روزافزون و گسترده ای از خط صحیح اسلام بود که دیگر مقابله با آن هرگز آسان نبود.

علمای فرومایه و عقیده جبر

گروهی خود فروخته که فرمانروایان آنچنانی «علماء» شان می خواندند، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلامی را به بازی می گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حکمرانان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمت گذاری به نعمت و ثروتی برسند.

این مزدوران حتی عقیده جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند، عقیده فاسدی که بی مایگی آن بر همگان روشن است. این عقیده برای آن رواج داده شد که حکمرانان بتوانند آسان تر به استعمار مردم پردازند و هر کاری که می کنند قضا و قدر الهی معرفی شود تا کسی به خود جرأت انکار آن را ندهد. از رواج این عقیده فاسد یک قرن ونیم می گذشت، یعنی از آغاز خلافت معاویه تا زمان خلافت مأمون.

فرومایگان و عقیده قیام بر ضد ستمگران

همین عالمان خود فروخته بودند که قیام بر ضد سلاطین جور را از گناهان بزرگ می شمردند و به همین دست آویز علمای بزرگ اسلامی را بی آبرو ساخته بودند، مانند ابو حنیفه که قائل به «وجود شمشیر در امت محمد» بود. (۱۵)

آنان تحریم قیام و انقلاب را از عقاید دینی می شمردند. (۱۶)

اما سایر عقاید باطل مانند «تشبیه» (مانند سازی برای خدا) و مسأله خلق قرآن، چنان ترویج می شد که داستانش مشهورتر از آن است که نیازی به شرح داشته باشد.

امامان در برابر مسئولیت هایشان

غرور فرمانروایان تا به حدی رسیده بود که تا می توانستند مردم را از گرد خاندان نبوت و سرچشمه رسالت می پراکنند، و جز به خویشتن و دوام سلطه و یگانه تازیشان، هر چند به قیمت نابودی همه ادیان آسمانی تمام شود، نمی اندیشیدند. در این میان که مردم را غفلت و حکمرانان را غرور و نخوت، و عالم نماها را شیوه های بدعت آفرین فرا گرفته بود، امامان ما، در حد امکاناتی که داشتند به نشر تعالیم آسمانی می پرداختند و از حریم دین خدا پاسداری می کردند. اما امام رضا (ع):

در آن فرصت کوتاهی که نصیب امام (ع) شده بود و حکمرانان را سرگرم کارهای خویشتن می یافت، وظیفه خود را برای آگاهانیدن مردم ایفا نمود. این فرصت همان فاصله زمانی بین درگذشت رشید و قتل امین بود. ولی شاید بتوان گفت که فرصت مزبور به نحوی والبت به شکلی محدودتاپایان عمر امام (در سال ۲۰۳) نیز امتداد یافت. امام با شگرد ویژه خود نفوذ گسترده ای بین مردم پیدا کرد و نوشته هایش را در شرق و غرب کشور اسلامی منتشر می کردند، و خلاصه همه گروه ها شیفته او گردیده بودند.

برنامه خردمندانه

در جایی که مأمون مصمم بود که نقشه های خود را از راه ولیعهد ساختن امام (ع) اجرا کند و او هم چاره ای جز پذیرفتن آن نداشت، دیگر طبیعی بود که امام خود را ناچار ببیند که وسایل مقابله با مأمون را طی برنامه ای دقیق فراهم آورد تا هدف های پلیدش را که کوچک ترین آن هالطمه زدن به حیثیت معنوی و اجتماعی امام بود خنثی گرداند. برنامه امام در این جهت بیسار دقیق و متقن طرح شد که در شکست توطئه مأمون پیروزی هایی به دست آورد و بسیاری از هدف هایش را نابرابر آورده ساخت، آن هم به گونه ای که مسیر امور به سود امام و زیان مأمون جریان یافت.

موضع گیری هایی که مأمون انتظار نداشت

نخستین موضع گیری

امام رضا (ع) به صور گوناگونی برای روبه رو شدن با توطئه های مأمون اتخاذ موضع کرد که مأمون آن ها را قبلاً به حساب نیاورده بود.

امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری می کرد و آن قدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی باشد. حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود.

اتخاذ چنان موضع سرسختانه ای برای آن بود که مأمون بداند که امام دستخوش نیرنگ وی قرار نمی گیرد و به خوبی به هدف ها و توطئه های پنهانش آگاهی دارد. تازه به این شیوه امام توانسته بود شک مردم را نیز پیرامون آن رویداد برانگیزد.

موضع گیری دوّم

به رغم آن که مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هر که را که می خواهد به مرو بیاورد، امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد (ع) را هم نیاورد. در حالی که آن یک سفر کوتاهی نبود، سفر مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که باید امام طبق گفته مأمون رهبری امت اسلامی را در دست بگیرد. امام حتی می دانست که از آن سفر برایش بازگشتی وجود ندارد.

موضع گیری سوّم

قضایای اعجاب انگیزی از رفتار امام در طول مسافرتش به سوی مرو، رخ داد که «رجاء بن ضحاک» (۱۷) شاهد همه آن قضایا بود. این مرد چنان به وصف آن ها پرداخته بود که سرانجام مأمون مجبور گشت به بهانه آن که باید فضایل امام را خود بازگو کند، زبان رجاء را ببندد. (۱۸) اما کسی هرگز نشنید که مأمون حتی یک بار قضایای راه مرو را بازگو کند. رجاء نیز در این باره هرگز سخنی نگفت مگر پس از زمانی که احساس خطر برای مأمون به کلی برطرف شده بود.

موضع گیری چهارم

موضع گیری چهارم

در ایستگاه نیشابور، امام با نمایانندن چهره محبوبش برای ده ها و بلکه صرها هزار تن از مردم استقبال کننده، روایت زیر را خواند:

« کلمه توحید (لا اله الا الله) دژ من است، پس هر کس به دژ من ورود کند از کیفرم مصون می ماند. » (۱۹)

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند و این رقم با توجه به کم کردن تعداد با سوادان در آن ایام، بسیار اعجاب انگیز می نماید.

جالب توجه آن که می بینیم امام در آن شرایط هرگز مسایل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد. از نماز و روزه و از این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید و نه مردم را به زهد در دنیا و آخرت سازی تشویق کرد. امام حتی از آن موقعیت شگرف برای تبلیغ به نفع خویش هم سود نجست و با آن که داشت به یک سفر سیاسی به مرو می رفت هرگز مسایل سیاسی و شخصی خود را با مردم در میان نگذاشت.

به جای همه این ها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسأله ای معطوف نمود که مهم ترین مسایل زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت.

آری امام در آن شرایط حساس فقط بحث «توحید» را پیش کشید، چه توحید پایه زندگی با فضیلتی است که ملت ها به کمک آن از هر نگون بختی و رنجی، رهایی می یابند. اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است.

رابطه مسأله ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید، ناچه امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود. همچنان که مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشیدند، ناگهان ناچه ایستاد و امام سر از عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد، با صدای رسا گفت:

« کلمه توحید شرطی هم دارد، و آن شرط من هستم. »

در این جا امام یک مسأله بنیادی دیگری را مطرح کرد. یعنی مسأله « ولایت » که همبستگی شدیدی با توحید دارد. آری، اگر ملتی خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آن که مسأله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل نشده هرگز امورش به سامان نخواهد رسید. اگر مردم به ولایت نگروند جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوت ها خواهد بود که برای خویش حق قانون گذاری که مختص خداست، قایل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی، نکبت، شقاوت، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید. . . »

اگر به راستی رابطه ولایت و توحید را درک کنیم، خواهیم دریافت که گفته امام « و آن شرط، من هستم » با یک مسأله شخصی آن هم به نفع خود او، سر و کار نداشت. بلکه یک موضوع اساسی و کلی را می خواست با این بیان خاطر نشان کند، لذا پیش از خواندن حدیث مزبور، سلسله آن را هم ذکر می کند و به ما می فهماند که این حدیث، کلام خداست که از زبان پدرش و جدش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است. چنین شیوه ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد مگر در موارد بسیار نادری مانند این جا که امام می خواست مسأله « رهبری امت » را به مبدأ اعلی و خدا پیوسته سازد.

رهبری امام از سوی خدا تعیین شده بود نه از سوی مأمون

امام در ایستگاه نیشابور از این فرصت برای بیان این حقیقت سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشان را به حکم خدا، امام مسلمانان معرفی کرد. بنابراین بزرگ ترین هدف مأمون را با آگاهی بخشیدن به توده ها در هم کوبید، چه او می خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس یک حکومت قانونی است.

امام بر ولایت خویش در فرصت های گوناگون تأکید می نمود، حتی در سند ولیعهدی و حتی در کتاب جامع اصول و احکام اسلام، که به تقاضای مأمون نوشته بود. در این کتاب نام دوازده امام، با آن که هنوز چند تن از آنان زاییده هم نشده بودند، آمده است. در مباحث علمی که با حضور مأمون تشکیل می شد امام رضا (ع) هر بار که فرصت می یافت حقایق این امامان را برای دانشمندان اثبات می کرد.

نکته ای بس مهم

امامان ما در هر مسأله ای ممکن بود « تقیه » را روا بدانند ولی آنان در این مسأله که خود شایسته رهبری امت و جانشینی پیامبرند، هرگز تقیه نمی کردند، هر چند این مورد از همه بیشتر خطر و زیان برایشان دربر می داشت.

این خود حاکی از اعتماد و اعتقاد عمیقشان نسبت به حقایق ادعایشان می بود. از باب مثال، امام موسی (ع) را می بینیم که با جتار ستمگری هم چون هارون الرشید برخورد پیدا می کند. ولی بارها و در فرصت های گوناگون حق خویش را برای

رهبری به رخس کشیده بود. (۲۰) رشید نیز خود در برخی جاها به این حقایق چنان که کتب تاریخی نوشته اند ، اذعان کرده است .

روزی رشید از او پرسید :

- آیا تو همانی که مردم در خفا دست بیعت با تو می فشارند ؟

امام پاسخ داد که :

- من امام دل ها هستم ولی تو امام بدن ها . (۲۱)

اما فاشگویی امام حسن و امام حسین درباره حقایق خویش نسبت به امر رهبری که اصلاً نیازی به بیان ندارد . با این همه این مطلب درست است که امامان (ع) پس از فاجعه امام حسین ، از دست بردن به شمشیر برای گرفتن حق خود منصرف شده ، هم خود را به تربیت مردم و پاسداری دین از انحراف یافتن ، مصروف داشتند . آنان می دانستند که بدون داشتن یک پایگاه نیرومند و آگاهی مردمی هرگز به نتیجه مطلوبی نخواهند رسید . یعنی نمی توانستند آن گونه که خود و خدایشان می خواست پیروزمندانه زمام رهبری در دست بگیرند . ولی با این وصف همان گونه که گفتیم حقایق خود را پیوسته برملا می گفتند ، حتی در برابر زمامداران عباسی هم عصر با خویش .

موضع گیری پنجم

امام (ع) چون به مرو رسید ماهها بگذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می گفت نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولایتعهدی هیچ کدام را نمی پذیرفت ، تا آن که مأمون با تهدید های مکرری به قصد جانش برخاست . امام با این گونه موضع گیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار دهد . امام گفت : می خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده ، بلکه این دنیا است که از پی او روان شده . با این شگرد به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیت آمیز نبوده ، در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بردارد . در نتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می خواست انجام دهد به تزلزل درانداخت . علاوه بر این ، در دل مردم نیز علیه مأمون و کارهایش شک و بی اطمینانی برانگیخت .

موضع گیری ششم

امام رضا (ع) به این ها نیز بسنده نکرد بلکه در هر فرصتی تأکید می کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل ، به ولیعهدی رسانده است . افزون بر این ، مردم را گاه از این موضوع نیز آگاهی می داد که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده ، پیمان خود را خواهد شکست . امام به صراحت می گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد . این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود . امام تنها به گفتار بسنده نمی کرد بلکه رفتارش در طول مدت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می کرد .

بدیهی است که این ها همه عکس نتیجه ای داد که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می کشید ، به بار می آورد .

موضع گیری هفتم

موضع گیری هفتم

امام (ع) از کوچک ترین فرصتی که به دست می آورد سود جسته این معنا را به دیگران یادآوری می کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی کار مهمی نکرده جز آن که در راه برگرداندن حق مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود ، گام بر می داشته است . امام به مردم قانونی نبودن خلافت مأمون را پیوسته خاطر نشان می ساخت .

نخست در شیوه اخذ بیعت می بینیم که امام جهل مأمون را نسبت به شیوه رسول خدا که مدعی جانشینش بود ، برملا ساخت . مردم برای بیعت با امام آمده بودند که امام دست خود را به گونه ای نگاه داشت که پشت دست در برابر صورتش و روی دستش رو به مردم قرار می گرفت . مأمون گفت چرا دستت را برای بیعت پیش نمی آوری . امام فرمود : تو نمی دانی که رسول خدا به همین شیوه از مردم بیعت می گرفت . (۲۲)

اما اشعار این مطلب که خلافت حق مسلم امام رضا (ع) است نه مأمون ، این موضع از نظر هر کسی که کوچک ترین آشنایی با زندگی امام داشته و وقایعی نظیر نیشابور و غیره را شناخته باشد ، بسیار روشن است . امام خود در نیشابور امامت خویش را شرط کلمه توحید و راه ورود به دژ محکم الهی معرفی کرده بود . وی همچنین امامان قانونی را در بسیاری از موارد از جمله در رساله ای که برای مأمون نوشته بود شماره کرده و خود نیز در شمار آنان بود . به این نکته در ظهر نویس سند ولیعهدی نیز اشاره فرموده است .

دیگر از نکات شایان توجه آن که در مجلس بیعت ، امام به جای ایراد سخنرانی طولانی ، عبارات کوتاه زیر را بر زبان جاری می ساخت :

ما به خاطر رسول خدا بر شما حقی داریم و شما نیز به خاطر او بر ما حقی دارید . یعنی هر گاه شما حق ما را پاییدید بر ما نیز واجب می شود که حق شما را منظور بداریم . «

این جملات میان اهل تاریخ و سیره نویسان معروف است و غیر از آن نیز چیزی از امام (ع) در آن مجلس نقل نکرده اند . امام از این که حتی کوچک ترین سپاس گذاری از مأمون بکند خودداری کرد ، و این موضع خود سرسختانه و قاطعی بود که می خواست ماهیت بیعت را در ذهن مردم خوب جای دهد و در ضمن موقعیت خویش را نسبت به زمامداری در همان مجلس حساس بفهماند .

اعتراف مأمون به اولویت خاندان علی

روزی مأمون در مقام آن برآمد که از امام اعتراف بگیرد به این که عباسیان و علویان در درجه خویشاوندی با پیغمبر با هم یکسانند ، تا به گمان خویش ثابت کند که خلافتش و خلافت پیشینیانش همه بر حق بوده است . اما می دانید که نتیجه این بحث چه شد ؟ به جای مأمون این امام بود که موفق گردید از او اعتراف بگیرد که علویان به پیامبر نزدیک تر می باشند . بنابر این طبق منطق و باورداشت مأمون و اسلافش باید خلافت و رهبری هم در دست علویان باشد و اما عباسیان هم غاصب و هم

متجاوزگر بوده اند .

داستان از این قرار بود که روزی مأمون و امام رضا (ع) با هم گردش می کردند . مأمون رو به او کرده گفت :
- ای ابوالحسن ، من پیش خود اندیشه ای دارم که سرانجام به درست بودن آن پی برده ام . این آن که ما و شما در خویشاوندی با پیامبر یکسان هستیم و بنا بر این ، اختلاف شیعیان ما همه ناشی از تعصب و سبک اندیشی است .
امام فرمود :

- این سخن تو پاسخی دارد که اگر بخواهی می گویم و گرنه سکوت بر می گزینم .
مأمون اصرار داشت که نه حتماً نظر خود را بگو ببینیم که تو در این باره چگونه می اندیشی ؟
امام از او پرسید :

- بگو ببینم اگر هم اکنون خداوند پیامبرش محمد را بر ما ظاهر گرداند و او به خواستگاری دختر تو بیاید ، آیا موافقت می کنی ؟
مأمون پاسخ داد :

- سبحان الله ، چرا موافقت نکنم مگر کسی از رسول خدا روی برمی گرداند !
آن گاه بی درنگ امام افزود :

- حال بگو ببینم آیا رسول خدا می تواند از دختر من هم خواستگاری کند ؟
مأمون در دریایی از سکوت فرو رفت و سپس بی اختیار چنین اعتراف کرد :

- آری به خدا سوگند که شما در خویشاوندی به مراتب به او نزدیک ترید تا ما . (۲۳)

خلاصه آن که امام (ع) از هر فرصتی سود می جست تا کوشش های مکارانه مأمون را خنثی کند و حقایق خویش را نسبت به امر خلافت به همه مردم بفهماند . مردم باید می دانستند که ولیعهدی تحفه ای نبود که مأمون در واگذاری آن به امام ، سپاسگذاری طلب کند .

موضع گیری هشتم (مفاد دست خط امام بر سند ولیعهدی)

به باور من آن چه امام در سند ولیعهدی نبشت نسبت به موضع گیریهای دیگرش از همه مؤثرتر و مفیدتر بود .
در آن نوشته می بینیم که در هر سطری و بلکه در هر کلمه ای که امام با خط خود نوشته معنایی عمیق نهفته و به وضوح بیان گر برنامه اش برای مواجه شدن با توطئه های مأمون ، می باشد .

امام با توجه به این نکته که سند ولیعهدی در سراسر قلمرو اسلامی منتشر می شود ، آن را وسیله ابلاغ حقایق مهم به امت اسلامی قرار داد . از مقاصد و اهداف باطنی مأمون پرده برداشت و بر حقوق علویان پافشرد و توطئه ای را که برای نابودی آنان انجام می شد ، آشکار کرد . امام در این سند نوشته خود را با جمله هایی آغاز می کند که معمولاً تناسبی با موارد مشابه نداشت . می نویسد : ستایش برای خداوندی است که هر چه بخواهد همان کند . هرگز چیزی بر فرمانش نتوان افزود و از تنفیذ مقدراتش نتوان سر باز زد . «

آن گاه به جای آن که خدای را در برابر مأمون که این مقام را به او بخشیده سپاس گوید با کلماتی ظاهراً بی تناسب با آن مقام پروردگار را چنین توصیف می کند :

« او از خیانت چشم‌ها و از آن چه که در سینه‌ها پنهان است آگاهی دارد . »

خواننده عزیز آیا شما هم مانند من این حقیقت را می‌پذیرید که امام (ع) با انتخاب این جملات می‌خواست ذهن مردم را به خیانت‌ها و نقشه‌های پنهانی توجه دهد؟ آیا با این کلمات به مأمون کنایه نمی‌زدند تا مردم را متوجه هدف‌های ناآشکارش بنماید؟

به هر حال، امام دست‌خط خود را چنین ادامه می‌دهد:

« و درود خدا بر پیامبرش محمد خاتم پیامبران، و بر خاندان پاک و مطهرش باد . . . »

در آن روزها هرگز عادت بر این نبود که در اسناد رسمی از پی‌درود بر پیغمبر، کلمه «خاندان پاک و مطهرش» را نیز بیفزایند. اما امام می‌خواست با آوردن این کلمات به پاکی اصل و دودمان خویش اشاره کند و به مردم بفهماند که اوست که چنین خاندان مقدس و ارجمندی تعلق دارد نه مأمون.

بعد می‌نویسد:

« . امیرالمؤمنین حقوقی از ما می‌شناخت که دیگران بدان آگاه نبودند . »

خوب، این چه حقی یا حقوقی بود که مردم حتی عباسیان به جز مأمون آن را درباره امام نمی‌شناختند؟ آیا مگر ممکن بود که امت اسلامی منکر آن باشد که وی فرزند دختر پیغمبر (ص) بود؟! بنابراین آیا گفته امام اعلانی به همه امت اسلامی نبود که مأمون چیزی را در اختیارش قرار داده که حق خود او بوده؟ حقی که پس از غضب دوباره داشت به دست اهلش بر می‌گشت.

آری، حقی که مردم آن را نمی‌شناختند «حق اطاعت» بود. البته امام (ع) در برابر هیچ‌کس حتی مأمون و دولت مردانش در اظهار این حقیقت تقیه نمی‌کرد که خلافت پیامبر (ص) به علی (ع) و اولاد پاکش می‌رسید و بر همه مردم واجب است که از آنان اطاعت کنند. این نکته را امام در نیشابور به شرحی که گذشت اعلام کرد. او همچنین این حقیقت را در محضر دولت مردان نیز می‌گفت و در برخی موارد تأکید می‌کرد که حاضران پیامش را به غایبان برسانند.

در کتاب کافی این روایت آمده که روزی یک ایرانی از امام (ع) پرسید، آیا اطاعت از شما واجب است؟ حضرت فرمود: بلی. پرسید: مانند اطاعت از علی بن ابیطالب؟ فرمود: بلی. (۲۴)

و از این قبیل روایات بسیار است.

دیگر از عبارات امام رضا (ع) که در سند ولیعهدی نوشته، این است: «و او (یعنی مأمون) ولیعهدی خود و فرمانروایی این قلمرو بزرگ را به من واگذار کرد البته اگر پس از وی زنده باشم . . . » امام با جمله «البته پس از وی زنده باشم» بدون شک اشاره به تفاوت فاحش سنی خود با مأمون کرد و در ضمن می‌خواست توجه مردم را به غیرطبیعی بودن آن ماجرا و بی‌میلی خودش جلب کند.

امام نوشته خود را چنین ادامه می‌دهد:

« هر کس گره‌ای را که خدا بستنش را امر کرده بگشاید و ریسمانی را که هم او تحکیمش را پسندیده، قطع کند به حریم خداوند تجاوز کرده است چه او با این عمل امام را تحقیر نموده و حرمت اسلام را دریده است . . . »

امام با این جملات اشاره به حق خود می‌کند که مأمون و پدران‌ش غضب کرده بودند. پس منظور وی از گره و ریسمانی که نباید هرگز گسسته شود خلافت و رهبری است که نباید پیوندش را از خاندانی که خدا مأمور این مهم کرده گسست. سپس

امام چنین ادامه می‌دهد:

« در گذشته کسی این چنین کرد ولی برای جلوگیری از پراکندگی در دین و جدایی مسلمانان به تصمیم ها نشد و امور تحمیلی به عنوان راه گریز تحمّل گردید . . . » (۲۵)

در این جا می بینیم که گویا امام به مأمون کنایه می زند و به او می فهماند که باید به اطاعت وی درآید و بر تمرد و توطئه علیه وی و علویان و شیعیانش اصرار نرزد . امام با اشاره به گذشته ، دورنمای زندگی علی (ع) و خلفای معاصرش را ارائه می دهد که چگونه او را به ناحق از صحنه سیاست راندند و او نیز برای جلوگیری از تشتت مسلمانان ، بر تصمیم هایشان گردن می نهاد و تحمیلشان را تحمل می نمود .

سپس چنین می افزاید :

« . خدا را گواه بر خویشتن می گیرم که اگر رهبری مسلمانان را به دستم دهد با همه به ویژه با بنی عباس به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبرش عمل کنم ، هرگز خونی را به ناحق نریزم و نه ناموس و ثروتی را از چنگ دارنده اش به درآورم مگر آن جا که حدود الهی مرا دستور داده است . . . »

این ها همه جنبه گوشه زدن به جنایات بنی عباس را دارد که چه نابسامانی هایی را در زندگی بنی عباس پدید آوردند و چه جان ها و خانواده هایی که به دست ایشان تارو مار گردیدند .

امام تعهد می کند که به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبر (ص) با همه و به ویژه با عباسیان رفتار کند و این درست همان خطی است که علی (ع) نیز خود را بدان ملزم کرده بود ولی دیدیم که چگونه همین امر باعث طردش از صحنه سیاسی گردید و آن شورای معروف ، عثمان را به جای علی به خلافت رسانید .

پیروی از خط و برنامه علی (ع) برای مأمون و عباسیان نیز قابل تحمل نبوده و آن را به زیان خود می دیدند چنان که مفصلاً در فصل « تا چه حد پیشنهاد خلافت جدی بود ؟ » به این مطلب پرداختیم .

به هر حال امام با ذکر این مطالب تفاوت فاحش میان سبک حکمرانی اهل بیت با سبک سیاست دشمنان را بیان می کند . امام همچنین این جمله را می افزاید : « . اگر چیزی از پیش از خود آوردم ، یا در حکم خدا تغییر و دگرگونی درانداختم ، شایسته این مقام نبوده خود را مستحقّ کیفر نموده ام و من به خدا پناه می برم از خشم او . . . » ایراد این جمله برای مبارزه با عقیده رایج در میان مردم بود که علمای ناهنجار چنین به ایشان فهمانده بودند که خلیفه یا هر حکمرانی مصون از هر گونه کیفر و بازخواستی است چه او در مقامی برتر از قانون قرار گرفته و اگر دست به هر جرم و انحرافی بیالاید کسی نباید بر او خرده بگیرد تا چه رسد به قیام بر ضدّ او .

امام (ع) با توجه به شیوه مأمون و سایر خلفای عباسی می خواهد این معنا را به همگان تفهیم کند که فرمانروا باید پاسدار نظام و قانون باشد نه آن که مافوق قرار بگیرد . از این رو نباید هرگز از کیفر و بازخواست بگریزد .

آن گاه برای اعلام عدم رضایت خویش به قبول ولیعهدی و نافرجام بودن آن به صراحت چنین بیان می دارد : « . جفر و جامعه خلاف آن را حکایت می کند . » یعنی برخلاف ظاهر امر که حاکی از دستیابی من به حقّ امامت و خلافت می باشد ، من هرگز آن را دریافت نخواهم کرد .

افزون بر این امام می خواهد که با ذکر این حقیقت به رکن دوّم از ارکان امامت امامان راستین اهل بیت نیز اشاره کند که عبارت است از آگاهی به اموری و علوم ذاتی که خداوند تنها ایشان را بدین جهت بر دیگران امتیاز بخشیده است .

جفر و جامعه دو جلد از کتاب هایی است که رسول اکرم (ص) بر امیرالمؤمنین (ع) املا فرموده و او نیز آن ها را به خط خود نوشته است . امامان برخی از این کتاب ها را به برخی از شیعیان پراچ خویش نشان داده و در موارد متعدّدی در احکام

بدان ها استناد جسته اند . (۲۶)

امام (ع) پس از اعلام کراهت و اجبار خویش در قبول ولیعهدی با صراحت کامل می نویسد : « ولی من در دستور امیرالمؤمنین یعنی (مأمون) (۲۷) را پذیرفتم و خشنودیش را بدین وسیله جلب کردم . » معنای این عبارت آن است که اگر امام ولیعهدی را نمی پذیرفت به خشم مأمون گرفتار می آمد و همه نیز معنای خشم خلفای جور را به خوبی می دانستند که برای ارتکاب جنایت و تجاوز ، به هیچ دلیلی نیازمند نبودند . و بالاخره امام (ع) در پایان دست خط خویش بر ظهر سند ولیعهدی تنها خدای را بر خویشتن شاهد می گیرد و هرگز مأمون یا افراد دیگر حاضر در آن مجلس را به عنوان شهود بر نمی گزیند؛ چه می دانست که در دل هایشان نسبت به وی چه می گذشت . اهمیت آن نکته این جا مشخص می شود که می بینیم مأمون به خط خویش سند مزبور را می نویسد آن هم با متنی بسیار طولانی و بعد به امام می گوید : « موافقت خود را با خط خویش بنویس و خدا و حاضرین را نیز شاهد بر خویشتن قرار بده . »

آری کسانی که در آن ایام و در شرایطی می زیستند به خوبی مقاصد امام را از جملاتی که بر ظهر سند ولیعهدی نوشته بود می فهمیدند و خیلی بهتر از ما کلمه به کلمه این دست خط را در ذهن خود هضم می کردند .

موضع گیری نهم

امام (ع) برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قایل بودند که طی آن ها از مأمون چنین خواسته بود :

« امام هرگز کسی را بر مقامی نگمارد و نه کسی را عزل و نه رسم و سنتی را نقض کند و نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد ، و از دور مشاور در امر حکومت باشد . » (۲۸)

مأمون نیز به تمام این شروط پاسخ مثبت داد بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدف های مأمون خط بطلان می کشد زیرا اتخاذ چنین موضع منفی دلیل گویایی بود بر امور زیر :

الف : متهم ساختن مأمون به برانگیختن شبهه ها و ابهام های بسیاری در ذهن مردم .

ب : اعتراف نکردن به قانونی بودن سیستم حکومتی وی .

ج : سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان یک نظام حکومتی تأمین نمی کرد .

د : مأمون بر خلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود ، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را به دست امام انجام دهد .

ه : امام هرگز حاضر نبود تصمیم های قدرت حاکمه را مجرا سازد .

ج : نهایت پارسایی و زهد امام که با جعل این شروط به همگان آن را اثبات کرد . آنان که امام را به خاطر پذیرفتن ولیعهدی به دنیا دوستی متهم می کردند با توجه به این شروط متقاعد گردیدند که بالاتر از این حد درجه ای از زهد قابل تصور نیست .

امام نه تنها پیشنهاد خلافت و ولیعهدی را رد کرده بود بلکه پس از اجبار به پذیرفتن ولیعهدی ، با قبولاندن این شروط به مأمون خود را عملاً از صحنه سیاست به دور نگاه داشت . (۲۹)

موضع گیری دهم

امام به مناسبت برگذاری دو نماز عید موضعی اتخاذ کرد که جالب توجه است. در یکی از آن‌ها ماجرا چنین رخ داد: مأمون از وی درخواست نمود که با مردم نماز عید بگذارد تا با ایراد سخنرانی وی آرامشی به قلبشان فروآید و با پی بردن به فضایل امام اطمینان عمیقی نسبت به حکومت بیابد.

امام (ع) به مجرد دریافت این پیام، شخصی را نزد مأمون روانه ساخت تا به او بگوید مگر یکی از شروط ما آن نبود که من دخالتی در امر حکومت نداشته باشم. بنابراین مرا از نماز معذور بدار. مأمون پاسخ داد که من می‌خواهم تا در دل مردم و لشکریان، امر ولیعهدی رسوخ یابد تا احساس اطمینان کرده بدانند خدا چگونه تو را بدان برتری بخشیده.

امام رضا (ع) دوباره از مأمون خواست تا او را از نماز معاف بدارد و در صورت اصرار شرط کرد که من به نماز آن چنان خواهم رفت که رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین علی (ع) با مردم به نماز می‌رفت.

مأمون پاسخ داد که هر گونه که می‌خواهی برو.

از سوی دیگر، مأمون به فرماندهان و همه مأموران دستور داد که قبل از طلوع آفتاب بر در منزل امام اجتماع کنند. از این رو تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها مملو از جمعیت شد. از خرد و کلان، از کودک و پیرمرد و از زن و مرد همه با اشتیاق گرد آمدند و همه فرماندهان نیز سوار بر مرکب‌های خویش در اطراف خانه امام به انتظار طلوع آفتاب ایستادند.

همین که آفتاب سر زد امام (ع) از جا برخاست، خود را شست و شوی داد و عمامه‌ای سفید بر سر نهاد. آن‌گاه با معطر ساختن خویش با گاه مایی استوار به راه افتاد. امام از کارکنان منزل خویش نیز خواسته بود که همه همین گونه به راه بیفتند. همه در حالی که حلقه وار امام را دربر گرفته بودند، از منزل خارج شدند. امام سر به آسمان برداشت و با صدایی چنان نافذ چهاربار تکبیر گفت که گویی هوا و دیوارها تکبیرش را پاسخ می‌گفتند. دم در فرماندهان ارتش و مردم منتظر ایستاده و خود را به بهترین وجهی آراسته بودند. امام با اطرافیانش پابرنه از منزل خارج شد، لحظه‌ای دم در توقف کرد و این کلمات را بر زبان جاری ساخت:

«الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام، و الحمد لله علی ما ابلانا»

امام این‌ها را با صدای بلند می‌خواند و مردم نیز هم صدا با او همی گفتند. شهر مرو یک پارچه تکبیر شده بود و مردم تحت تأثیر آن شرایط به گریه افتاده، شهر را زیر پای خود به لرزه انداخته بودند.

چون فرماندهان ارتش و نظامیان با آن صحنه مواجه شدند همه بی‌اختیار از مرکب‌ها به زیر آمده، کفش‌های خویش را هم از پایشان درآوردند.

امام به سوی نماز حرکت آغاز کرد ولی هر ده قدمی که به پیش می‌رفت می‌ایستاد و چهاربار تکبیر می‌گفت. گویی که در دیوار شهر و آسمان همه پاسخش می‌گفتند.

گزارش این صحنه‌های مهیج به مأمون می‌رسید و وزیرش «فضل بن سهل» به او پند می‌داد که اگر امام به همین شیوه راه خود را تا جایگاه نماز ادامه دهد مردم چنان شیفته‌اش خواهند شد که دیگر ما تأمین جانی نخواهیم داشت. و پیش‌نماز همیشگی را مأمور گزاردن نماز عید نمود. در آن روز وضع مردم بسیار آشفته شد و صفوفشان در نماز دیگر به نظم نپیوست. در این جا ذکر دو نکته لازم است:

۱- تأثیر عاطفی ماجرا و پایگاه مردمی امام اکنون که دوازده قرن از آن ماجرا می‌گذرد، هنوز که این داستان را می‌خوانیم چنان دچار احساسات می‌شویم که گاهی وصف ناپذیر است. حال ببینید آنان که در آن روز خود شاهد آن ماجرا بودند چگونه تحت تأثیر قرار گرفتند.

دیگر نیاز به ذکر این نکته نیست که ماجرای نماز عید درست مانند ماجرای نیشابور حاکی از گسترش موقعیت امام در دل های مردم بود .

۲ - چرا مأمون خود را به مخاطره افکند ؟

اگر هدف مأمون از آن اصراری که نسبت به رفتن امام به نماز می ورزید این بود که می خواست اهل خراسان و نظامیان را فریب دهد و اطمینان آنان را نسبت به حکومت خود جلب کند . بدیهی است که بازگزداندن امام از نماز پس از پدید آمدن آن شرایط هیجان انگیز و آن جمعیت سیل آسا ، برای مأمون مخاطراتی در بر داشت . چه این کار معنایش به خشم درآوردن هزاران هزار مردمی بود که در اوج هیجان و احساسات قرار گرفته بودند .

بنابراین اگر مأمون از مجرد نماز گزاردن امام (ع) بیم داشت پس به چه دلیل آن همه اصرار کرده بود که نماز عید را حتماً او برگزار کند ؟ و اگر نمی ترسید پس چرا از طوفان احساساتی که امام در میان مردم برانگیخت ، وحشت زده شد ؟
ظاهراً دلیل وحشت مأمون چیزی بالاتر از همه این ها بود . او ناگهان متوجه شد که نکند وقتی امام به منبر رود در زمینه آن آمادگی که در نهاد و زمینه مردم ایجاد کرده بود ، خطبه ای بخواند که مانند جریان نیشابور اعتقاد به خویشتن را از شروط یکتاپرستی معرفی کند . در آن روز امام درست در زی رسول خدا (ص) و وصیّش حضرت علی (ع) در برابر مردم ظاهر شده و به گونه ای مردم را تحت تأثیر قرار داده بود که به قول « فضل بن سهل » جان مأمون و اطرافیانش را به خطر می انداخت . آن ها می ترسیدند که امام (ع) در آن روز مرو را که پایتخت عباسیان بود ، به مرکز ضدّ عباسی تبدیل کند .
بنابراین مأمون ترجیح داد که امام را از نماز بازگرداند و تمام مخاطرات این کار را نیز بپذیرد . چه هر چه بود زیانش به مراتب برایش کمتر بود .

موضع گیری یازدهم

طرز رفتار و آداب معاشرت عمومی امام (ع) چه پیش از ولیعهدی یا پس از آن به گونه ای بود که پیوسته نقشه های مأمون را بر هم می زد . هرگز مردم ندیدند که امام (ع) تحت تأثیر زرق و برق شئون حکومتی قرار گرفته در نحوه سلوکش با مردم اندکی تغییر پدید آید .

این سخنان را از زبان ابراهیم بن عباس ، منشی عباسیان ، بشنوید :

« هرگز کسی را با سخنش نیاززد ، هرگز کلام کسی را نیمه کاره قطع نکرد و هرگز در برآوردن نیاز کسی به حدّ توانش کوتاهی نکرد . در برابر کسی که پیشش می نشست هرگز پاهایش را دراز نمی کرد و از روی ادب حتی تکیه هم نمیداد . کسی از کارکنان و خدمت گزارانش هرگز از او ناسزا نمی شنید و نه هرگز بوی زننده ای از بدن وی استشمام می شد . در خندیدن قهقهه سر نمی داد و بر سر سفره اش خدمت گزاران و حتی دربان نیز می نشستند . . »

بی شک این گونه صفات در محبوبیت امام (ع) نقش بزرگی بازی می کرد ، به طوری که او را در نظر خاص و عام به عنوان شخصیتی پسندیده تر از هر کس دیگر جلوه می داد .

امام (ع) مقام حکمرانی را هرگز به عنوان یک مزیت تلقی نمی کرد بلکه آن را مسئولیتی بزرگ می دانست .
در پایان .

مواضعی را که ذکر کردیم کافی است برای ارائه برنامه ای که امام رضا (ع) برای خنثی کردن نقشه ها و توطئه های مأمون ،

در پیش گرفته بود. از آن پس مأمون دیگر قادر نبود نقشی را که می خواست از اوضاع جاری در ذهن مردم متصوّر سازد، برنامه امام برای شکست و ناکامی مأمون چنان کاری و موفق بود که عاقبت او به قصد نابودی امام برخاست، تا مگر بدین وسیله خود را از چنگال ناملایماتی که پیوسته برایش پیش می آمد، برهاند. حمید بن مهران و عده ای از عباسیان نیز او را در این جنایت همین گونه نوید داده بودن

پیشنهاد خلافت و امتناع امام (ع)

نگرشی بر تاریخ

در کتاب های تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد، (۲۳۴) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود. مدّت ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند، ولی موفق نمی شد. می گویند این کوشش ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید. (۲۳۵) مأمون به امام می گفت: « ای فرزند رسول خدا، من به فضیلت، علم، زهد، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری... »

امام پاسخ داد: « با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم، با خویشتن داری از گناهان، امید دریافت بهره ها دارم، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم... »

مأمون می گفت: میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم؟! امام پاسخ داد: اگر این خلافت از آن توست، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری ببوشی، و اگر خلافت مال تو نیست، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست، به من می بخشایی؟ (۲۳۶) با این همه مأمون گفت: تو ناگزیر از پذیرفتن آنی!! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مایوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد.

روزی ذوالریاستین، وزیر مأمون، در برابر مردم ایستاد و گفت: شگفتا! چه امر شگفت انگیزی می بینم! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند، ولی او نمی پذیرد. رضا می گوید: در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم. من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم. (۲۳۷)

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد. از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید.

سپس « رجاء بن ابی ضحّاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود، (۲۳۸) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد. امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آنجا مأمون دوباره کوشش های خود را شروع کرد. مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد، ولی امام هرگز زیر بار نرفت. تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار

گرفت که آن گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .
این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت .

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است . ابوالفرج می نویسد : « . مأمون ، فضل و حسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او پذیرفتن آن پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی . » (۲۳۹)

برخی دیگر چنین آورده‌اند که مأمون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی ، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن در دادن به این کار آسوده سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند ؟

امام رضا پاسخ داد : به خدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفتم ، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده ام ، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی .

- چه می خواهم ؟

- آیا اگر راست بگویم در امان هستم ؟

- بلی در امان هستی .

- تو می خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست ، اما این دنیا است که بر او اقبال نکرده است . آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .

در این جا مأمون بر آشفته و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی ، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم . به خدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، و گرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد . (۲۴۰)

امام رضا (ع) در پاسخ ریّان که علت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :

« . خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم . در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . . » (۲۴۱)

اما حتی در پشت نویسنده پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود . (۲۴۲)

تورر نافرجام امام (ع)

مأمون عباسی حتی یک لحظه از فکر و خیال امام رضا علیه السلام بیرون نمی رفت و هر بار که نقشه می کشید ، همچنان بی نتیجه می ماند و نقش بر آب می شد ، تا شبی عده ای از غلامان حلقه به گوش را طلبید و از آن ها خواست تا به منزل بروند و

با هجوم یکباره خود ، با شمشیر ، امام علیه السلام را از پای در آورند .

هرثمه بن اعین در حدیث مفصلی از صبیح دیلمی نقل کرده که : « مامون مرا به همراه سی نفر از غلامان مورد اعتماد خود ، شبانه به خانه امام رضا علیه السلام جهت قتل آن حضرت فرستاد و طبق دستور مامون غلامان وارد عمل شده و در یک لحظه این سی نفر آن قدر بر بدن امام علیه السلام شمشیر زدند که یقین به کشته شدن وی نموده و روز بعد به همراه مامون جهت تشییع و خاکسپاری حضرت به طرف خانه امام رضا علیه السلام رهسپار شدیم اما برخلاف انتظار دیدیم که حضرت در محراب عبادت به نماز مشغول است .

صبیح گوید : به دستور مامون جهت تحقیق خدمت آن حضرت رسیدم . تا پای خود را برپاشنه درب گذاردم ، حضرت فرمود : ای صبیح ! عرض کردم : لیکک یامولای ! در دم به روی زمین خوردم . حضرت فرمود : خدای تو را رحمت کند : یریدون لیطفؤوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون . »

تصمیم مامون در برگشت به بغداد

از لحظه ای که خبر عزیمت مأمون به بغداد دهان به دهان گشت ، مرو حالت عادی خود را از دست داد . گشتی ها در شهر پرسه می زدند . جاسوس ها این جا و آن جا پراکنده بودند . آن ها به تنهایی سرچشمه نگرانی نبودند . محاصره خانه امام شدیدتر شده بود . در آن روزها ، مرو به پادگان بزرگی می مانست که آشفستگی بر آن فرمانروایی می کرد . ذوالریاستین موفق نشده بود مأمون را از تصمیمش برگرداند . مأمون قصد داشت به هر قیمتی که شده است ، به پایتخت پدرانش باز گردد؛ اما برای انجام این کار چندان شتاب نمی کرد؛ زیرا جاده بغداد بسیار خطرناک بود . به عمد این خبر را پراکنده کرده بودند تا به مرور راه برای بازگشت وی همراه شود .

حضرت (ع) ، تصمیم و پافشاری مأمون را با سکوتی گویا پذیرفت . او از ذغدغه های خلیفه آگاه بود؛ خلیفه ای که خود را به دست خویش در گرداب افکنده بود .

مأمون در برنامه ریزی خود قصد داشت که با ولیعهدی امام ، آتشفشان شورش علویان را خاموش کند . سپس ، اندک اندک از مقام امام بکاهد : ناتوانی دانش او را آشکار سازد؛ و عشق وی به تاج و تخت را به مردم بفهماند تا به این ترتیب ضربه نهایی را فرود آورد ! اما ، رضا هم چون گوهری تابناک هر روز بیشتر می درخشید و این ، یعنی شکست مأمون و به هم ریختن برنامه ها .

در شبی پاییزی که باد سرد در کوچه ها می گشت ، امام به محرابش پناه برد . خانه خالی بود . حلقه تنگ محاصره ، خانه را به زندان تبدیل کرده بود . مرد گندم گون در محراب ایستاد و با تمام وجود رو به آسمان کرد . تمام سلول هایش با اندوه مویه می کردند . دل بزرگش ، با حقیقت و آغاز وجود یکی شده بود . او زمزمه می کرد :

« خداوندگارا ! ای صاحب نیروی کامل و مهربانی دامن گستر و نعمت های پی در پی !

ای بخشنده هدیه های بسیار !

ای آن که بی نظیری و به تمثیل در نمی آیی !

ای آن که آفریدی و روزی دادی ،

و در آفرینش بی هیچ الگویی پدیده ها را آفریدی

ای در اوج عزت

که چشم‌ها او را نمی‌بینند

ای پادشاه بی‌رقیب!

نزدیکتر از اندیشه‌های انسان به وی

ای آن که در برتری شکوهت ظرافت‌های تخیل‌های لطیف سرگردانند!

و برای درک عظمت نگاه‌های مردم

ای آگاه به آن چه در دل عارفان می‌گذرد و گواه لحظه دیدن بینندگان!

ای آن که چهره‌ها از شکوهت خیره، گردن‌ها از بزرگواریت خاضع و دل‌ها از هراست بیمناک است!

برکسی درود فرست که با درودت به او افتخار دادی و از سوی من، از کسی انتقام‌گیر که بر من ستم روا داشت و مرا خوار کرد و پیروانم را از درگاهم راند به او بی‌ارزشی را بپوشان، آن‌گونه که وی به من چشاند او را مطرود پلیدان و آواره آنان قرار ده! (۱۵۰)

باد هم چنان می‌چرخید و آسمان لبریز از ستارگانی بود که بسان دل‌های بیمناک می‌تپیدند. یاسرخ‌ادم حضرت (ع) نشسته بود و در سکوت می‌گریست. هر آن چه سروش به او گفته بود، یا رخ داده بود و یا به زودی رخ می‌داد. حقیقت مأمون آشکار شده بود. او آن چنان که برخی گمان می‌بردند روباه نبود؛ بلکه گرگ درنده‌ای بود در پوستین روباه! خبرهایی که از شیراز و ساوه می‌رسید، جای تردید نمی‌گذاشت که مأمون کینه‌ای ژرف از امام در دل دارد. آن چه بر پیچیدگی اوضاع می‌افزود این نکته بود که خلیفه، آن سه نفری که ولیعهدی امام را پذیرفته بودند، از زندان آزاد و به مقام‌هایی منصوب کرده بود! آنان و دیگران، آماده بودند که امام را در هر زمانی ترور کنند. دست‌سرنوشت، حوادث را به سویی، ناگزیر می‌راند.

ریّان به نزد امام آمد. ابراندوه بر چهره‌اش نشسته بود. نزدیک امام نشست و زیر لب زمزمه کرد: «سرورم! تو را ارزان فروختند.»

..-

- سرورم! منظورم هشام بن ابراهیم است. او شما را در برابر چند پول سیاه، به فضل و مأمون فروخت.

حضرت لب به سخن گشود.

- پیش از این نیز با یوسف چنین کردند.

و اندوهگانه خواند: «و برای آنان خبر کسانی را بخوان که به آنان [علم] آیات خود را بخشیدیم و از آن عاری شدند.» (۱۵۱)

ریّان با تمام وجود گفت: «اجازه دهید او را ترور کنم.»

امام با تمام وجود به سوی او برگشت.

- نکنند چنین کنی ریّان! (۱۵۲) - سرورم! آمده‌ام با شما خداحافظی کنم. همین روزها به عراق برمی‌گردم. به حضرت

نزدیک شد. سینه‌اش لبریز از عطر پیامبران شد. برخاست تا برود. امام فرمود: «ریّان برگرد!»

ریّان با تعجب بازگشت. حضرت گفت: «دوست‌نداری پیراهنی به تو بدهم؟ و سکه‌هایی که برای دخترانت از آن انگشتر بسازی؟!»

- سرورم! تصمیم داشتم این دو را از شما بخواهم؛ اما غم دوری از شما باعث شد فراموش کنم.

امام بالشی را که در کنارش بود، بلند کرد و پیراهنی سپید به سپیدی بال کیوتران صلح و سی سکه نقره مسکوک به نام رضا (ع) بیرون آورد و گفت: «بیا ریّان! مال تو است.»

ریّان بار دیگر برخاست.

- ریّان!

- بله سرورم!

- آیا می دانی هنگامی که عیسی بن مریم پیامبر شد، سنش از سن جواد منزمانی که به امامت می رسد کمتر بود؟! (۱۵۳)

ریّان دریافت که حضرت خبر درگذشتش و مژده استمرار امامت را به وی می دهد. چشمانش از اشک لبریز شد. زیر لب خواند: «دودمانی که برخی از آن ها از نسل بعض دگرند»؛ (۱۵۴) «خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد» (۱۵۵)

این پرسش در ذهنش جوشید: «چرا رضا (ع) این مطلب را به من می گوید؟»

ریّان پاسخ این پرسش را ماه ها بعد دانست؛ هنگامی که اندوه، خانه های شیعیان بغداد را در بر گرفت و آشوب «برکه زلول» (۱۵۶) برپاشد.

تهدید مامون به امام جهت پذیرش ولایتعهدی

نگرشی بر تاریخ در کتابهای تاریخی چنین می خوانیم که مامون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد (۱)، ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود. مدت ها مامون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند، ولی موفق نمی شد. می گویند این کوششها به مدت دو ماه در «مرو» ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید. (۲)

مامون به امام می گفت: «... ای فرزند رسول خدا، من به فضیلت، علم، زهد، پارسایی و خدا پرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری...».

امام پاسخ داد: «با پارسایی در دنیا امید نجات از شر آن را دارم، با خویشتن داری از گناهان، امید دریافت بهره ها دارم، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم...»

مامون می گفت: می خواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم؟!!

امام پاسخ داد: اگر این خلافت از آن تست، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به در آورده بر قامت شخص دیگری بپوشی، و اگر خلافت مال تو نیست، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست، به من می بخشایی؟! (۳)

با این همه مامون گفت: تو ناگزیر از پذیرفتن آنی!!

امام پاسخ داد: هرگز این کار را با طیب خاطر نخواهم کرد...

روزها و روزها مامون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مایوس شد از اینکه امام خلافت را از وی بپذیرد.

روزی ذوالرئاستین، وزیر مامون، در برابر مردم ایستاد و گفت: شگفتا! چه امر شگفت آمیزی می بینم! می بینم که امیرالمؤمنین مامون خلافت را به رضا تفویض می کند، ولی او نمی پذیرد. رضا می گوید: در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم... من هرگز خلافت را اینگونه ضایع شده نیافتم» (۴).

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید تلاش مامون برای متقاعد ساختن امام از کتابهای تاریخ و روایت چنین بر می آید که مامون به

راههای گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد. از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاشها شروع شد و پیوسته مامون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید.

سپس « رجاء بن ابی ضحاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود (۵) ، مامور برای انتقال امام به مرو کرد. امام را برغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آنجا مامون دوباره کوششهای خود را شروع کرد. مدت دو ماه کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد، ولی امام هرگز زیر بار نرفت. تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آنگاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدت درماندگی می گریست، مقام ولیعهدی را پذیرفت.

این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت

تواضع حضرت رضا (ع)

یاسر، خادم آن حضرت می گوید حضرت رضا همیشه با خدمه و کارگرهای خود غذا می خورد و دوست داشت که با آنها بنشیند و صحبت و درد دل کند. بعضی از ناآگاهان به این کار حضرت ایراد می کردند و حضرت می فرمود: اِنَّ الرَّبَّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَاحِدٌ وَالْاَب وَاحِدٌ وَالْاِمَامُ وَاحِدٌ وَالْجِزَاءُ بِالْاَعْمَالِ.

پروردگار، پدر، و مادر، یکی است و فضیلت فقط و فقط به کردار است.

توحید

بزنطی علیه الرحمه نقل می کند: مردی از ماوراء نهر بلخ خدمت امام رضا (ع) آمد و گفت: از شما سؤالی می کنم اگر جواب دادید به امامتان معتقد خواهم بود، حضرت فرمود: از هر چه می خواهی بپرس.

گفت: مرا از خدایت خبر بده، در کجا بوده و چطور بوده و بر چه چیز تکیه کرده بوده است؟ امام (ع) فرمود: « اِنَّ اللّٰهَ اَیْنَ الْاَیْنِ بِلَا اَیْنٍ وَ کَیْفَ الْکَیْفِ بِلَا کَیْفٍ وَ کَانَ اعْتِمَادُهُ عَلٰی قَدْرَتِهِ ».

یعنی خداوند به وجود آوردنده مکان است بی آنکه مکانی داشته باشد و به وجود آورنده کیفیت است بی آنکه کیفیتی داشته باشد و اعتمادش بر قدرتش بود، (خدا لامکان است، مکان از عوارض جسم است، خدا جسم نیست، کیفیت، مخلوق خداست، لازمه اش محدود بودن است، خدا بی انتها است، خدا بر قدرت خود ایستاده، هستی را از جایی دریافت نکرده است).

آن مرد چون این جواب را شنید برخاست، سر مبارک امام را بوسید و گفت: « اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ وَ اَنْ عَلِيًّا وَصِيًّا رَسُوْلِ اللّٰهِ وَ الْقَيِّمُ بَعْدَهُ بِمَا اَقَامَ بِهِ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَ اَنْكُمْ الْاِثْمَةُ الصّٰدِقُوْنَ وَ اَنْكَ الْخَلْفُ بَعْدَهُمْ » ۱۷ ظاهراً آن مرد از فلاسفه بوده و از جواب امام (ع) پی به دانایی و امامت آن حضرت برده است

جلب دانشمندان جهت مغلوب کردن امام (ع)

از جمله اقدامات مامون پس از ولایتعهدی امام رضا علیه السلام این بود که علما، دانشمندان، رؤسای مذهبی یهود، نصاری، صابئه، اصحاب زردشت، نسطاس رومی (۱) و دیگران را جمع کرد تا با مطرح کردن سؤالات کلامی و اعتقادی امام را مغلوب ساخته و به خیال خود حضرت را در جمع علما و دانشمندان رسوا کند.

شیخ صدوق (ره) از احمد بن علی روایت کرده که گفت: «از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون با آن اکرام و محبتی که نسبت به امام اظهاری می‌کرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود، راضی به قتل امام شد؟ ابوالصلت گفت: مامون بدین جهت این محبت‌ها را می‌نمود و ولایتعهدی را واگذار کرد تا مردم تصور کنند که امام به دنیا رغبت پیدا کرده و محبتش در قلوب مردم کم شود، اما چون دید که این کار باعث ارادت و اخلاص مردم شده، علمای تمام فرق را از یهود، نصاری، مجوس، صابئان، براهمه، ملحدان، دهریان و علمای تمام ملل و ادیان را جمع کرده که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند. شاید که بر او غالب گشته و در آن حضرت عجز و نقصی ظاهر شود و به این سبب اعتقاد مردم نسبت به امام سست شود و این نقشه و تدبیر نیز برخلاف مقصود او نتیجه داد و تمام آن‌ها شکست خورده و به فضیلت آن حضرت اقرار و اعتراف کردند.

جنبش‌های سیاسی در عصر امام

جنبش حسان بن مجالد همدانی

در سال ۱۴۸ هجری، حسان بن مجالد همدانی، همراه گروهی از خوارج، در روستایی به نام بافخاری در حوالی شهر موصل، بر منصور عباسی شورید. لشکر موصل به فرماندهی صقر بن نجده به جنگ وی رفت، اما در برابر او تاب نیاورد. شورشیان وارد موصل شدند و شهر را به آتش کشیدند. از آنجا به رقه رفتند و چندی با خوارج عمان همدستان گشتند. یاران حسان بار دیگر به موصل تاختند و با صقر بن نجده، بلال قیسی و حسن بن صلاح درگیر شدند. این بار نیز صقر گریخت، بلال کشته شد و حسن، چون همدانی بود، زنده ماند و از همین رو، برخی از یاران حسان از او گسستند. منصور عباسی در آغاز بر آن شد تا آنان را سرکوب کند، ولی ابوحنیفه، ابن ابی لیلی و ابن شبرمه او را از کشتار موصلیان باز داشتند.

جنبش استادسیس

در سال ۱۵۰ هجری، استادسیس، سیصد هزار جنگجو از میان مردم هرات، بادغیس، سیستان و دیگر ولایات خراسان گرد آورد و پس از شورش فراگیر، بر بیشتر منطقه خراسان چیره شد. منصور، خازم بن خزیمه را به نبرد با او گسیل داشت و او استادسیس و فرزندش را دستگیر کرد و بسیاری از یاران وی را کشت و خود او را به قتل رساند.

جنبش بربریان

در سال ۱۵۱ هجری، عمرو بن حفص، فرماندار منصور در قیروان، حبیب بن حبیب را به جای خود گذاشت و به زاب رفت. بربریان بر حبیب شوریدند و او را کشتند. همین امر سرچشمه جنبشی شد که سراسر افریقا را فرا گرفت و فرمانداران منصور در آن خطه، یک یک از آن سرزمین رانده شدند.

جنبش شقنا

در سال ۱۵۱ هجری ، معلمی از بربریان به نام شقنا بن عبدالواحد ، که خود را عبدالله بن محمد و از تبار امام حسین علیه السلام می خواند ، در شرق اندلس قیام کرد و گروهی را پیرامون خود گرد آورد و در کوهی پناه جست و گاه به قصد چپاول ، از آن سرازیر می شد . تا سال ۱۶۰ کسی را یارای رویارویی با او نبود و شقنا هر روز بر قلمرو خود می افزود . در این سال ، دو تن از همراهانش ، با نیرنگ او را کشتند و سر بریده اش را نزد فرماندار اندلس بردند .

جنبش ابوحاتم اباضی

در سال ۱۵۱ هجری ، یعقوب بن کندی ، معروف به ابوحاتم اباضی ، همراه جمعی از خوارج ، در طرابلس شورید . عمرو بن حفص ، فرماندار منصور در قیروان ، لشکری گسیل داشت ، ولی ابوحاتم آنان را محاصره کرد . پس از چندی ، عمرو بن حفص خود به نبرد با ابوحاتم شتافت ، اما در سال ۱۵۳ به دست وی کشته شد . سرانجام منصور عباسی سپاهی با شصت هزار جنگجو فرستاد و در سال ۱۵۵ هجری ابوحاتم کشته شد و شورش خوابید .

جنبش هاشم بن اشتاخنج

در سال ۱۵۲ هجری ، گروهی از مردم افریقا و سپاهیان خراسانی ، به فرماندهی هاشم بن اشتاخنج ، در افریقا خروج کردند و محمد بن اشعث ، فرماندار منصوب از جانب منصور را بیرون راندند و فردی به نام عیسی بن موسی خراسانی را بر خویش گماردند .

سپاه منصور با او نبرد کردند و هاشم را نزد منصور بردند و به دستور وی ، او را کشتند .

جنبش عمرو بن شداد

در سال ۱۵۶ هجری ، عمرو بن شداد در بصره شورش کرد و هیثم بن معاویه نماینده منصور عباسی در بصره با او به نبرد برخاست و بر او چیره شد و فرمان داد تا دستها و پاهای او را ببردند ، گردنش را زدند و بر دارش آویختند .

جنبش مقنن

در سال ۱۵۹ هجری ، فردی که ادعای الوهیت می کرد و به تناسخ ارواح باور داشت ، روی خود را پوشاند و در خراسان قیام کرد . از این رو به مقنن شهرت یافت . گروهی بی شمار بر پیروی از او ، در قلعه های بسنام و سنجره گرد آمدند و به چپاول اموال مسلمانان پرداختند . پس از درگیریهای فراوان ، در سال ۱۶۱ هجری ، معاذ بن مسلم ، فرمانده سپاهیان مهدی عباسی آنان را محاصره کرد . مقنن و خانواده اش ، با خوردن زهر ، خود را نابود کردند .

شورش خراسانیان

در سال ۱۵۹ هجری ، فرماندهان سپاه عباسی در خراسان به پا خاستند و خواهان برکناری عیسی بن موسی از ولایتعهدی شدند . آنان در شورش خود ، خواستار آن شدند که مهدی فرزندش موسی را به ولایتعهدی برگزینند . پافشاری عیسی بر منصب خود ، از یک سو موجب ناخرسندی سپاهیان و در نتیجه ، گسترش قیام شد و از سوی دیگر باعث گردید تا مهدی با پرداخت

یک میلیون درهم و واگذاری آبادیهای فراوان به عیسی ، او را به دست کشیدن از منصب ولایتعهدی وادارد . اما در هر حال ، حکومت پس از مهدی به هیچ یک وفا نکرد و هارون الرشید زمام فرمانروایی را به کف گرفت .

جنبش یوسف برم

در سال ۱۶۰ هجری ، یوسف بن ابراهیم ، معروف به یوسف برم ، در بخارا پرچم مخالفت با مهدی عباسی را برافراشت و مردمانی را گرد خود فراهم آورد . برخی وی را از خوارج حرودیه دانسته اند که شهرهای بوشنج و مرورود را تصرف کرد و آن گاه بر طالقان و جرجان چیره شد .

مهدی عباسی ، یزید بن مزید را برای جنگ با او به خراسان فرستاد و او یوسف را به اسارت نزد مهدی آورد . مهدی ، هرثمه بن اعین را فرمان داد تا یوسف و جمعی از یارانش را بکشد و سرهای آنان را بر فراز دجله بیاویزد .

جنبش سرخ جامگان گرگان

در سال ۱۶۲ هجری ، گروهی از سرخ جامگان گرگان ، به رهبری فردی به نام عبدالقهار در طبرستان شوریدند و در میان مردم منطقه ، کشتاری گسترده به راه انداختند . عمرو بن علاء به جنگ آنان شتافت و با به قتل رساندن سرکرده ایشان ، شورش را فرونشاند .

جنبش خراسانیان

در سال ۱۶۶ هجری ، زمانی که مهدی عباسی ، مسیب بن زهیر را به فرمانداری خراسان گماشت ، مردم آن منطقه با او از سر ناسازگاری درآمدند و با قیام خود ، خواهان برکناری مسیب شدند . شورش به حدی گسترده و خطرناک شد که مهدی ، به ناچار ، مسیب را از فرمانداری خراسان برکنار کرد و فردی دیگر به نام ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی را به جای او نشانند ، بدین ترتیب ، در خراسان آرامش حکمفرما شد .

جنبش شهید فحّ

در سال ۱۶۹ هجری ، حسین بن علی بن حسن از تبار امام حسن مجتبی علیه السلام ، در محلی به نام فحّ قیام کرد و از مردم خواست تا برای پیاده کردن کتاب خدا و خرسندی از حکومت فردی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله ، با او بیعت کنند . وی همراه سیصد نفر از یاران خود ، از مدینه بیرون آمد و روانه مکه شد و هنگامی که در منطقه فحّ با یاران و سپاهیان عباسی درگیر شد ، با تیر حمّاد ترک از پای درآمد . همو ، آن گاه سر از بدن حسین ، معروف به شهید فحّ ، جدا کرد و آن را نزد هادی عباسی در بغداد فرستاد .

جنبش حصین

در سال ۱۷۵ هجری ، یکی از موالیان قیس بن ثعلبه ، به نام حصین ، در خراسان خروج کرد . حاکم سیستان ، عثمان بن عماره ، سپاهی را برای سرکوبی وی گسیل داشت ، اما حصین بر سپاه اعزامی چیره شد و شهرهای بادغیس ، بوشنج و هرات را به

تصرف خود در آورد. با نیرو گرفتن شورشیان، هارون الرشید به غطریف فرمان داد تا قیام را سرکوب کند و او داود بن یزید را در رأس سپاهی دوازده هزار نفری به نبرد حصین فرستاد، امّا شورشیان، با جمعیتی حدود شصت نفر، سپاه داود را به پذیرش شکست واداشتند. سرانجام، دو سال پس از آغاز شورش، در سال ۱۷۷ هجری، حصین به قتل رسید و آشوب فرو نشست.

جنبش یحیی بن عبدالله

در سال ۱۷۶ هجری، یحیی بن عبدالله، پسرعموی شهید فحّ که در قیام وی مشارکت داشت و پس از سرکوب آن جنبش، پنهانی می زیست، هفت سال پس از شهادت دوستان خود، در دیلم به پا خاست و به دلیل بهره مندی از مراتب فضل و دانش، گروهی بی شمار به او پیوستند. پس از آن که فضل بن یحیی برمکی از سوی هارون الرشید به فرمانداری دیلم گماشته شد، یحیی بن عبدالله را یافت و با وی از در سازش درآمد و او را همراه جمعی از یارانش نزد هارون به بغداد فرستاد، و همگی در زندان بغداد به دیار باقی شتافتند.

جنبش عطف بن سلیمان

در سال ۱۷۷ هجری، یکی از مردان دلیر و گستاخ موصل، به نام عطف بن سلیمان، چهارهزار نفر از موصلیان را گرد خود آورد و تا آنجا پیش رفت که از ایشان باج و خراج ستاند. وقتی حاکم موصل، که محمد بن عباس هاشمی، یا عبدالملک بن صالح بود، از رویارویی با عطف بهره ای تبرد، هارون الرشید شخصاً رو به موصل آورد و با ویران ساختن دیوار شهر، شورش را سرکوب کرد.

جنبش محمد عمرکی

در سال ۱۸۰ هجری، جماعتی از سرخ جامگان گرگان قیام کردند و با ایجاد رعب و جوّ ناامنی، به راهزنی پرداختند، به کاروانهای حاجیان خراسانی یورش بردند و با کشتن جمعی از مسافران، آنان را از ادامه راه بازداشتند. عامل اصلی این شورش، محمد عمرکی بود. علی بن عیسی بن ماهان گزارش این رویداد را به هارون الرشید نوشت و هارون فرمان داد تا محمد عمرکی را از پای درآورند. سپاهیان علی بن عیسی بن ماهان به تعقیب محمد عمرکی پرداختند و سرانجام او را در مرو به قتل رساندند و بدین ترتیب، زبانه های این شورش فرو نشست.

جنبش تمام بن تمیم

در سال ۱۸۱ هجری، گروهی از مردم تونس به رهبری تمام بن تمیم، برای اعلام ناخرسندی خود از بدرفتاری محمد بن مقاتل، فرماندار هارون در شمال آفریقا، بر ضدّ او شوریدند و سپاه او را شکست دادند، به گونه ای که به قیروان گریخت. یاران تمام در پی محمد بن مقاتل به قیروان رفتند و شهر را در اختیار خود گرفتند و محمد بن مقاتل را امان دادند تا از آفریقا خارج شود. جندی بعد، ابراهیم بن اغلب تمیمی برای سرکوب شورش تمام وارد عمل شد و او ناچار قیروان را وا گذاشت و به تونس گریخت. محمد بن مقاتل بار دیگر او را به نبرد فراخواند و این بار تمام را محاصره کرد و او را به پذیرش شکست

واداشت ، ولی سرانجام او را امان داد . هارون الرشید به پاس خدمت ابراهیم بن اغلب او را به ولایت افریقا برگزید و به این گونه ، زمامداری شمال افریقا به دودمان اغلییان رسید .

جنبش ابوالخصیب

در سال ۱۸۳ هجری ، وهیب بن عبدالله نسائی ، معروف به ابوالخصیب در منطقه نساء از نواحی خراسان قیام کرد و دامنه شورش وی که تا سال ۱۸۵ هجری ادامه یافت . شهرهای ایبورد ، توس و نیشابور را فرا گرفت و همه این شهرها به تصرف شورشیان درآمد . مرو نیز محاصره شد ، اما علی بن عیسی بن ماهان در مرو به مقابله با آنان پرداخت . خاندان ابوالخصیب را به اسارت گرفت و به سال ۱۸۶ وی را در مرو کشت .

جنبش حمزه شاری

در سال ۱۸۵ هجری ، حمزه شاری که از خوارج بود ، در بادغیس شورش کرد . عیسی بن موسی عامل عباسیان در منطقه ، به نبرد با وی شتافت ، اما فراوانی پیروان حمزه موجب شد که عیسی تنها با کشتاری گسترده بتواند آشوب را فرونشاند ، از این رو ، آنان را تا زابلستان و کابل و قندهار تعقیب کرد و ده هزار تن از یاران حمزه شاری را از پای درآورد و شورش را با شکست روبرو ساخت .

جنبش مردم طبرستان

در سال ۱۸۵ هجری ، مردم طبرستان ، به انگیزه برکناری مهرویه رازی ، که از سوی هارون الرشید به فرمانداری منطقه منصوب شده بود ، به پا خاستند و خود ، عبدالله بن سعید خرسی را به جای او نشاندهند و چون به هدف خود دست یافتند ، آرام گرفتند .

جنبش رافع

در سال ۱۹۰ هجری ، فردی به نام رافع ، نوه نصرین سیار ، در سمرقند ندای مخالفت با حاکمیت عباسیان سر داد و هارون الرشید را از خلافت برکنار دانست . علی بن عیسی بن ماهان که از جانب هارون فرمانداری منطقه را بر عهده داشت ، به مقابله با او پرداخت و سرانجام هرثمه بن اعین از سوی هارون برای نبرد با وی گسیل شد . سمرقند که کانون شورشیان بود ، به محاصره درآمد و رافع و گروهی از یاران و بستگان و همزمانش به قتل رسیدند و شهر از اشغال خارج شد .

جنبش ابوعمیطر

در سال ۱۹۵ هجری ، فردی از تبار یزید بن معاویه ، به نام علی بن عبدالله بن خالد ، معروف به ابوعمیطر در شام برخاست و ادعای حکومت کرد ، جمعی از مردم آن خطه نیز به او پیوستند و سلیمان بن منصور ، فرماندار شام را از سرزمین خود راندند . محمد بن صالح ، در رأس سپاهی به نبرد با ابوعمیطر پرداخت ، او را گرفت و به زندان افکند ، اما پس از جنسی ، وی از زندان گریخت و پنهانی زیست و بار دیگر عباسیان بر شام چیره شدند .

جنبش نصر بن سیار

در سال ۱۹۸ هجری ، نصر بن سیار بن شیث عقیلی ، که پس از مرگ هارون الرشید با فرزندش امین عباسی بیعت کرده بود ، از شکست امین آزرده شد و به انگیزه مخالفت با مأمون ، در ناحیه شمالی حلب ، در سرزمین مُصَر به شورش برخاست و بر منطق بسیاری چیره شد . وی گرچه در سال ۱۹۸ در نبرد با طاهر ذوالیمینین تاب پایداری نیاورد و عقب نشست ، در سال ۱۹۹ اما بار دیگر نیرو گرفت و حرّان را محاصره کرد . این بار ، مأمون ، عبدالله بن طاهر را به جنگ او گسیل داشت و پس از یک سال مقاومت ، او را گرفت و به بغداد فرستاد .

جنبش ابن طباطبای علوی

در سال ۱۹۹ هجری ، محمد بن ابراهیم بن اسماعیل (دیباج) بن ابراهیم ، از تبار امام حسین علیه السلام ، معروف به ابن طباطبای علوی که از پیشوایان زیدیه بود ، مردم را با شعار الرضا من آل محمد به قیام برای عمل به کتاب و سنت فرا خواند . قیام او در کوفه دو ماه پیش نپایید و او که رهبری قیام را بر عهده داشت ، در سنّ بیست و شش سالگی بر اثر مسمومیت درگذشت و به پیروان خود سفارش کرد که پس از او ، با علی بن عبیدالله بن حسین پیمان بندند .

جنبش ابوالسرایا

در سال ۱۹۹ هجری ، جنبش سری بن منصور شیبانی ، معروف به ابوالسرایا در عین التمر رخ داد و پس از بارها رویارویی با عباسیان ، مناطق پیرامون بغداد ، بصره ، واسط ، اهواز ، فارس و مدائن ، همگام با قیام ابن طباطبای علوی ، به تصرف وی درآمد . به گونه ای که برای اداره امور این مناطق ، فرماندارانی به این سو و آن سو گسیل داشت و مردمان را به پیروی از علویان فرا خواند . حسن بن سهل ، برای نبرد با وی ، هرثمه بن اعین را مأمور محاصره کوفه کرد ، اما ابوالسرایا به قادیسیه و از آنجا به خوزستان گریخت و سرانجام در منطقه جلولاء طی نبردی با حماد کندغوش به قتل رسید . قاتلان ، سر او را به مرو ، نزد مأمون فرستادند و پیکر او را به بغداد بردند و آن را بر فراز پل دجله آویختند .

جنبش بابک خرمدین

به سال ۲۰۰ هجری ، در ادامه شورش خرمدینان ، بابک در آذربایجان و ارمنیه به پا خاست و مردم را به شورش بر ضدّ عباسیان فرا خواند . پیش از او ، جاودان بن سهل ، با تبلیغ آیین مزدک و اعتقاد به تناسخ ، بر عباسیان شوریده بود و اینک ، بابک با جانشینی او و با شعار خونخواهی ابومسلم خراسانی قیام کرد . شورش بابک ، که تا نواحی همدان و اصفهان نیز گسترش یافت ، بیست سال به درازا کشید و سرانجام در سال ۲۲۳ ، افشین ، وی را گرفت و به بغداد برد و به دستور معتصم عباسی در سامرا به قتل رسید .

جنبش زید بن موسی

زید بن موسی بن جعفر ، برادر امام رضا علیه السلام ، که در جنبش ابوالسرایا نیز شرکت داشت و از جانب وی به فرمانداری بصره و اهواز منصوب شده بود ، پس از سرکوب قیام به زندان افتاد ، اما چندی که گذشت ، از زندان گریخت و در سال ۲۰۰

هجری در ناحیه انبار قیام کرد و بصره را به تصرف خود درآورد. علی بن سعید، از عوامل مأمون در منطقه، با او به نبرد برخاست و با یورش به بصره او را دستگیر کرد و نزد مأمون فرستاد. مأمون وی را با میانجیگری امام رضا علیه السلام بخشید و رها کرد.

شورش عباسیان در بغداد

در سال ۲۰۰ هجری، پس از اعلام ولایتعهدی امام رضا علیه السلام از سوی مأمون، جمعی از عباسیان بغداد، به مخالفت با این اقدام مأمون برخاستند و خواهان انتخاب فردی از خاندان عباسیان شدند، از این رو، ابراهیم فرزند مهدی عباسی مردم را به پیمان با خود فرا خواند و از جمله، مطلب بن عبدالله، سدی، نصر و صیف به یاری او شتافتند و در خطبه نماز جمعه، مأمون را از حکومت عزل کردند و پس از اعطای لقب (مبارک) به ابراهیم، با او بیعت نمودند. پس از یازده ماه و دوازده روز، بغدادیان بر ابراهیم شوریدند و با دستگیری او، شورش را فرو نشانند.

چشمداشت مامون از پیشنهاد ولایتعهدی به امام

مقدمه

چشمداشت مامون از گرفتن بیعت برای ولایتعهدی امام رضا (ع) تا مین هدفهایی بود که به اجمال ذیلا بیان می گردد:

نخستین هدف

احساس ایمنی از خطری که او را از سوی شخصیت امام رضا (ع) تهدید می کرد. شخصیتی نادر که نوشته‌های علمیش در شرق و غرب نفوذ فراوان داشت و نزد خاص و عام - به اعتراف مامون - از همه محبوبتر بود. در صورت ولیعهدی، او دیگر نمی توانست مردم را به شورش یا هر گونه حرکت دیگری بر ضد حکومت، دعوت کند.

هدف دوم

شخصیت امام باید تحت کنترل دقیق وی قرار گیرد، و از نزدیک هم از داخل و هم از خارج این کنترل بر او اعمال گردد، تا آنکه کم کم راه برای نابود ساختن وی به شیوه‌های مخصوصی هموار شود. مثلاً همانگونه که گفتیم یکی از انگیزه‌های مامون در تزویج دخترش این بود که در زندگی داخلی امام مراقبی را بگمارد که هم مورد اطمینان او باشد و هم جلب اعتماد بنماید.

افزون بر این، چشمهای دیگری نیز از سوی مامون برای مراقبت امام رضا گماشته شده بودند که تمام حرکات و اعمال وی را گزارش می کردند. یکی از آنها « هشام بن ابراهیم راشدی » بود که از نزدیکان امام به شمار رفته، کارهایش همه به دست وی انجام می گرفت. ولی هنگامی که امام را به مرو بردند، هشام با ذوالرئاستین و مامون تماس گرفت و موقعیت ویژه خود را به آنان عرضه کرد. مامون نیز او را بعنوان دربان امام قرار داد. از آن پس تنها کسی می توانست امام را ملاقات کند که هشام می خواست. در نتیجه، دوستان امام کمتر به او دسترسی پیدا می کردند... » (۱)

هدف سوم

مامون می‌خواست امام چنان به او نزدیکی پیدا کند که براحتی بتواند او را از زندگی اجتماعی محروم ساخته ، مردم را از او دور بگرداند . تا آنان تحت تاثیر نیروی شخصیت امام ، علم ، حکمت و درایتش قرار نگیرند .
از این مهمتر آنکه مامون می‌خواست امام را از شیعیان و دوستانش نیز جدا سازد تا با قطع رابطه‌شان با او به پراکندگی افتند و دیگر نتوانند دستورهای امام را دریافت نمایند .

هدف چهارم

همزمان با آنکه مامون می‌خواست خود را در پناه وجود امام از خشم و انتقام مردم علیه بنی‌عباس مصون بدارد ، همچنین می‌خواست از احساسات مردم نسبت به اهل بیت - که پس از برافروختن شعله جنگ بین او و برادرش پیوسته رو به تزايد نهاده بود - نیز به نفع خویشان و در راه مصالح حکومت عباسی ، بهره‌برداری کند .
به دیگر سخن ، مامون از این بازی می‌خواست پایگاهی نیرومند و گسترده و ملی برای خود کسب کند . او چنین می‌پنداشت که به همان اندازه که شخصیت امام از تایید و نفوذ و نیرومندی برخوردار بود ، حکومت وی نیز می‌توانست با اتصال به او در میان مردم جا باز کند .
دکتر شبلی می‌نویسد : « امام رضا پس از ولیعهد شدن دیگر تنها پیشوای شیعیان نبود ، بلکه اهل سنت ، زیدیه و دیگر فرقه‌های متخاصم شیعه ، همه بر امامت و رهبری وی اتفاق کردند » (۲) .

هدف پنجم

نظام حکومتی در آن ایام نیاز به شخصیتی داشت که عموم مردم را با خشنودی به سوی خود جلب کند . در برابر آن افراد کم‌لیاقت و چاپلوسی که بر سر خوان حکومت عباسی فقط به منظور طلب شهرت و طمع مال گرد آمده بودند و حال و مالشان بر همگان روشن بود ، وجود چنان شخصیتی عظیم یک نیاز مبرم بود . بویژه آنکه به لحاظ منطقی در برابر هجوم علمای سایر ادیان با شکست مواجه می‌شدند . هنگام بروز ضعف و پراکندگی در دستگاه دولتی ، متفکران سایر ادیان بر فعالیت خود بسی افزوده بودند .

بنابراین ، حکومت در آن ایام به دانشمندان لایق و آزاداندیش نیاز داشت نه به یک مشت آدم چاپلوسی و خشک و تهی مغز . لذا می‌بینیم که اصحاب حدیث متحجر را از خود می‌رانند ، و بر عکس ، معتزلیانی چون « بشر مریسی » و « ابوالهذیل علاف » را به خویشان جذب می‌کرد . با اینهمه ، تنها شخصیت علمی که درباره برتری علمیش توأم با تقوا و فضیلت ، کسی تردید نداشت امام رضا (ع) بود . این را خود مامون نیز اعتراف کرده بود . بنابراین ، حکومت به وی بیش از هر شخصیت دیگری احساس نیاز می‌کرد .

هدف ششم

اوضاع پر آشوب آن زمان که آشوب و بلوا و شورشها از هر سو مردم را فرا گرفته بود ، ایجاب می‌کرد که ذهن آنان را به طریقی از حقیقت آنچه که در متن جامعه می‌گذرد ، منصرف گردانند . تا بدین وسیله و با توجه به رویدادهای مهم مشکلات

حکومت و ملت کمتر احساس شود .

هدف هفتم

بنابر آنچه که گفته شد دیگر برای مامون طبیعی بود که مدعی شود - چنانکه در سند ولایتعهدی مدعی شده - که هدف از تمام کارها و اقداماتش چیزی غیر از خیر امت و مصالح مسلمانان نبوده . حتی در کشتن برادرش نمی خواسته فقط به ریاست و حکومت دست یابد ، بلکه بیشتر هدفش تامین مصالح عمومی مسلمانان بوده است . دلیل بر این ادعا آن است که چون خیر ملت را در جدا ساختن خلافت از عباسیان و تسلیم آن به بزرگترین دشمن این خاندان یافت ، هرگز درنگ نکرد و با طیب خاطر ، به گفته خویش ، این عمل را انجام داد . بدین وسیله ، مامون کفاره گناه زشت خود را که قتل برادر بود و بر عباسیان هم بسیار گران تمام می شد ، پرداخت .

با این عمل رابطه امت را با خلافت استوار کرده اعتمادشان را در این راه جلب نمود ، بگونه ای که دل و دیده مردم متوجه آن گردید . مردم بدین امر دل بسته بودند که دستگاه خلافت از آن پس با آنان و در خدمتشان خواهد بود . در نتیجه ، مامون با این شگرد توانسته بود برای هر اقدامی که در آینده ممکن بود انجام دهد ، حمایت مردم را جلب کند هر چند که آن اقدام نامانوس و یا نامعقول جلوه نماید .

بهر حال ، از آنچه که گفتیم دو نتیجه به بار می آید :

نخست : پس از این اقدامات از سوی مامون ، دیگر منطقی نمی نمود که اعراب به دلیل رفتار پدر یا برادر و یا سایر پیشینیانش باز هم از دست او عصبانی باشند . چه هر کس در گرو عملی است که خود انجام می دهد نه دیگری .

چگونه بر اعراب روا بود که مامون را مورد خشم خود قرار دهند و حال آنکه خلافت را به آنان یعنی به ریشه دارترین خانواده در میانشان برگرداند ، و عملاً نشان داد که جز صلاح و نیکی برای عرب و غیر عرب نمی خواهد .

از این رو ، دیگر جای شگفتی نبود اگر اعراب بیعت با امام رضا را با روحی سرشار از خشنودی پذیرفتند .

دوم : اما ایرانیان ، بویژه اهالی خراسان و کسانی که شیعه علویان بودند ، برای مامون ادامه یاریش را تضمین کردند چه او برایشان بزرگترین آرزوها را عملی ساخته و ثابت کرده بود نسبت به شخصی که محبوبترین انسانها نزد ایشان است ، مهر می ورزد و اینکه در نظر او فرقی میان عرب و عجم یا عباسی و غیر عباسی وجود ندارد . او فقط به مصالح امت می اندیشد و بس .

هدف هشتم

مامون می خواست با انتخاب امام رضا به ولایتعهدی خویش ، شعله شورشهای پی در پی علویان را که تمام ایالات و شهرها را فرا گرفته بود ، فرو نشاند . براستی همینگونه هم شد ، چون پس از انجام بیعت تقریباً دیگر هیچ قیامی صورت نگرفت ، مگر قیام عبدالرحمن ابن احمد در یمن ، و تازه انگیزه آن ظلم والیان آن منطقه بود که به مجرد دادن قول رسیدگی به خواسته هایش ، او نیز بر سر جای خود نشست .

در اینجا چند نکته را هم باید افزود :

الف : موفقیت مامون تنها در فرو نشاندن این شورشها نبود ، بلکه اعتماد بسیاری از رهبران و هواخواهانشان را نیز به سوی خود

جلب کرد .

ب : به علاوه ، بسیاری از این رهبران و پیروانشان با مامون بیعت هم کردند . اساساً بیشتر مسلمانان که تا آن زمان مخالف او بودند ، از در اطاعت در آمدند . این خود بدون تردید یکی از بزرگترین آرزوهای مامون بود .

ج : بیشتر قیامهایی که بر ضد مامون صورت می گرفت ، از سوی اولاد حسن بود ، بویژه آنانی که آیین زیدیه را پذیرفته بودند . لذا او می خواست که در برابر ایشان ایستادگی کرده ، برای همیشه خود و آیینشان را به نابودی کشاند .

در آن زمان ، مذهب زیدیه بسیار رواج پیدا کرده بود و هر روز نیز دامنه اش گسترده تر می شد . شورشگران زیدی نفوذ فراوانی در میان مردم داشتند ، بطوریکه حتی مهدی یک نفر زیدی را به نام یعقوب بن داود ، به وزارت خود گماشته و تمام امور خلافتش را به دست وی داده بود . (۳) .

مورخان این مطلب را به صراحت نوشته اند که اصحاب حدیث همگی همراه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن قیام کرده و یا فتوا به همیاریش در این قیام داده بودند . (۴) .

به هر حال ، چیزی که برای مامون مهم بود تار و مار کردن زیدیه و درهم شکستن شوکت و ارجشان ، از طریق اخذ بیعت با امام رضا (ع) بود . او حتی با دادن لقب « رضا » به امام قصد خلع شعار از آنان را کرده بود که پیوسته از آغاز دعوت و قیام خویش فریاد بر آورده ، می گفتند : « رضا و خشنودی خاندان محمد » (۵) . در برابر این شعار ، مامون به امام لقب رضا را داد تا به همه بفهماند که اکنون رضای خاندان محمد به دست وی تحقق یافته و ازین پس دیگر هر گونه دعوتی در این زمینه خالی از محتواسست . بدینوسیله بود که مامون ضربه بزرگی به زیدیه فرود آورد .

هدف نهم

پذیرفتن ولیعهدی از سوی امام رضا (ع) پیروزی دیگری هم برای مامون به ارمغان آورد . آن اینکه بدینوسیله توانست از سوی علویان اعتراف بگیرد که حکومت عباسیان از مشروعیت برخوردار است . این موضوع را مامون نیز خود به صراحت گفته بود : « ما او را ولیعهد خود قرار دادیم تا . . . ملک و خلافت را برای ما اعتراف کند . . . » .

جنبه منفی این اعتراف از نظر مامون آن بود که امام رضا (ع) با پذیرفتن این مقام اقرار می کرد که خلافت هرگز به تنهایی برای او نیست و نه برای علویان بدون مشارکت دیگران . بنابراین ، مامون دیگر خوب می توانست با همان سلاحی که علویان در دست داشتند ، با خودشان مبارزه کند . از آن پس دیگر دشوار بود که کسی دعوت به یک شورش را علیه حکومتی که اینگونه به مشروعیتش اعتراف شده بود ، اجابت کنند .

تازه مامون به نحوی برداشت کرده بود که از این اعتراف منحصر بودن حکومت برای عباسیان را نتیجه بگیرد و برای علویان هرگز بهره ای نبود . ولیعهدی امام رضا (ع) فقط جنبه لطف و گشاده دستی داشت و به انگیزه ایجاد پیوند میان خاندان عباسی و علوی صورت می گرفت . هدف آن بود که زنگار کدورتها از دل مردم بخاطر آنچه که از سوی رشید و اسلافش بر سر ایشان آمده بود ، زدوده شود .

لازم به تذکر است که گرفتن اینگونه اعتراف از امام رضا (ع) بمراتب زیانبارتر و خطرناکتر بود بر جان علویان تا شیوه های کشتار و غارت و تبعیدی که امویان علیه این خاندان در پیش گرفته بودند .

هدف دهم

مامون، به گمان خود، از امام رضا قانونی بودن اقدامات خود را در مدت ولایتعهدی، بطور ضمنی تایید گرفت، و همان تصویری را که خود می‌خواست از حکومت و حاکم در برابر دیدگان مردم قرار داد. وی در تمام محافل تاکید می‌کرد که فقط حاکم اوست و اقداماتش نیز چنین و چنان است. دیگر کسی حق نداشت آرزوی حکمران دیگری بکند حتی اگر به خاندان پیغمبر تعلق می‌داشت.

بنابراین، سکوت امام در برابر اعمال هیات حاکمه در ایام ولایتعهدی، بعنوان رضایت و تایید وی تلقی می‌شد. در آن صورت، مردم براحتی می‌توانستند هیئت حکومت خود امام یا هر علوی دیگری که ممکن بود روزی بر سر کار آید، پیش خود مجسم کنند. حال اگر قرار است که شکل و محتوا و اساس یکی باشد و فقط در نام و عنوان اختلافی رخ دهد، مردم چرا خود را به زحمت انداخته دنبال چیزی که وجود خارجی ندارد، یعنی حکومتی برتر و حکمرانانی دادگسترتر، بگردند.

هدف یازدهم

پس از دستیابی به تمام هدفهایی که مامون از ولایتعهدی امام رضا (ع) منظور کرده بود، نوبت به اجرای بخش دوم برنامه جهنمیش فرا می‌رسید. آن اینکه آرام آرام و بی آنکه شبهه‌ای برانگیزد به نابود ساختن علویان از طریق نابودی بزرگترین شخصیت ایشان، اقدام کند. او باید این کار را بکند تا برای همیشه از منشا خطر و تهدید علیه حکومتش، رهایی یابد. مامون تصمیم گرفت که نظر مردم را از علویان برگرداند و حس اعتماد و مهرشان را از آنان بزدايد، ولی البته به گونه‌ای که احساساتشان را هم جریحه‌دار نکرده باشد.

اجرای این هدف از آنجا شروع شد که مامون کوشید تا امام رضا (ع) را از موقعیت اجتماعی که داشت، ساقط گرداند. کم کاری کند که به مردم بفهماند او شایستگی برای جانشینی وی را ندارد. این موضوع را مامون نزد حمید بن مهران و گروهی از عباسیان به صراحت بازگو کرد.

مامون گمان می‌کرد که اگر امام رضا را ولایتعهدی خویش گرداند، همین رویداد به تنهایی کافی خواهد بود تا موقعیت اجتماعی امام در هم بشکند و ارجش پیش مردم فرو بیفتد. زیرا مردم هر چند به زبان نگویند، ولی عملاً این بینش را پیدا می‌کنند که امام با پذیرفتن مقام ولایتعهدی ثابت کرده که اهل دنیا است. مامون می‌پنداشت که اگر ولایتعهدی را به امام بقبولاند، به شهرت امام لطمه وارد آورده و حس اطمینان مردم را نسبت به وی جریحه‌دار ساخته است، چه تفاوت سنی میان آن دو نیز بسیار بود، یعنی امام بیست و دو سال از مامون بزرگتر بود و چون قبول ولایتعهدی را چنان سنی غیر طبیعی می‌نمود، لذا مردم آن را حمل بر حب مقام و دنیا پرستی امام رضا (ع) می‌کردند.

امام رضا (ع) نیز خود این نقشه مامون را دریافته بود که در جایی می‌گفت: «... می‌خواهد مردم بگویند: علی بن موسی از دنیا رو برگردان نیست... مگر نمی‌بینید چگونه به طمع خلافت، ولایت عهد را پذیرفته است؟!...».

پی نوشتها

(۱) بحار / ۴۹ / ص ۱۳۹ - مستند الامام الرضا / ۱ / ص ۷۷ و ۷۸ - عیون اخبار الرضا / ۲ / ص ۱۵۳.

(۲) الصلوة بین التصوف و التشیع / ص ۲۵۶.

(۳) البدایة و النهایة / ۱۰ / ص ۱۴۷ و سایر کتابهای تاریخی. به فصل «منبع خطر برای عباسیان» همین کتاب نیز مراجعه

کنید .

(۴) مقاتل الطالبین / ص ۳۷۷ و صفحات دیگر آن و نیز سایر کتابها . برخی از محققان ، بر آنند که فقط اهل حدیث کوفه در این قیام شرکت کردند ، ولی ظاهر آنست که مراد همه اهل حدیث بطور اطلاق باشد . این را مقاتل الطالبین هم تایید می کند . نکته شایان تذکر آنکه گروهی از اهل حدیث و گروهی از زیدیه امامت را بدانگونه که شیعه امامیه باور دارند ، هنگام ولیعهدی امام رضا پذیرفته بودند ، ولی سپس از این عقیده برگشتند .
نوبختی در فرق الشیعه ص ۸۶ می نویسد :

« . . . گروهی از آنان به نام « محدثه » به فرقه مرجئه و اصحاب حدیث پیوند داشتند و قایل به امامت حضرت موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی شده بدینگونه شیعه گردیدند . ولی این نوعی تظاهر و به انگیزه رسیدن به هدفهای دنیوی بود . چه آنان پس از درگذشت امام رضا (ع) از عقیده خود برگشتند . گروهی از زیدیان نیز به امامت حضرت علی بن موسی (ع) قایل گشتند و این پس از اخذ بیعت ولیعهدی از سوی مامون به نفع او بود . اینان نیز تظاهر می کردند و برای دنیایشان به چنین عقیده ای گرویده بودند . لذا چون امام رضا (ع) در گذشت آنان نیز دست از اعتقاد خود شستند . . . » به قول شیعی ، گروهی از زیدیان ، مرجئه و اهل حدیث گرداگرد امام رضا (ع) را گرفتند . آنگاه پس از درگذشت امام دوباره به مذاهب خویش بازگشتند .

(۵) الآداب السلطانیة ، فخری / ص ۲۱۷ - ضحی الاسلام / ۳ / ص ۲۹۴ - البدایة و النهایة / ۱۰ / ص ۲۴۷ - طبری ، ابن اثیر ، قلقشندی ، ابوالفرج ، مفید و هر مورخی که ماجرای ولیعهدی را در کتاب خود آورده . البته در این باره متون دیگری هم یافت می شود که علت تسمیه رضا را به این دلیل دانسته است که دوست و دشمن به شخصیت وی احترام می گذاشتند

حرکت حضرت معصومه به سمت مرو

فاطمه بیش از این نمی توانست شکبیا باشد . دلش برای مرو پرمی گشود . خبرهایی که از بغداد می آمد ، همه از ویرانی و شوربختی خبر می دادند . برادرش در این جهان ، تنهای تنها بود . آخرین نامه ای که به تازگی دریافت کرده بود ، همه موانع این سفر را از میان برداشته بود . اینک ، عزمی پولادین برای حرکت داشت .

نامه ، گرچه به ظاهر شخصی بود؛ اما تنها خطاب به فاطمه نبود . رضا (ع) به تنهایی در دنیای پراندوهش می زیست . تا وقتی که او ولیعهد بود ، عباسیان آرام نمی نشستند . مأمون بیش از این نمی توانست پایداری کند . حضرت نمی توانست به خلیفه ای دل گرم باشد که دیروز برادر خودش را کشته و بی گناهان بسیاری را از دم تیغ گذرانده بود . هنوز خون شورش گران کوفه و مکه خشک نشده بود . فاطمه ، برادرش را خوب می شناخت . او ، مدینه را با اشک ترک کرده بود . نامه ، بسان فریاد یاری خواهانه یک انسان ستم دیده بود؛ انسانی که تلاش می کرد تا مسیرتاریخ را دگرگون سازد .

در سپیده دم یکی از واپسین روزهای ماه صفر که ماه ناپدید بود کاروانی از علویان از مدینه خارج شد . پیشاهنگان کاروان ، برادران حضرت ، احمد ، محمد و حسین بودند . کاروانیان ، سه هزار تن بودند . مقصد شترها ، ابتدا بصره و سپس شیراز بود . (۱۳۹) اگر مشکلی پیش نمی آمد ، مقصد بعدی ، کرمان بود . کسی نمی دانست کاروان چرا آهنگ چنین مسیر کویری را داشت . آیا برادران امام ، قصد داشتند در طول راه ، یاران بیشتری را با خود همراه کنند ؟

لحظه به لحظه بر تعداد کاروانیان افزوده می شد . در مسیر پر خار و خطر ، مردان شهرها و آبادی های میان راه به آن ها می پیوستند . هنگامی که کاروان به نزدیکی شیراز رسید ، تعداد مسافران پنج برابر شده بود . (۱۴۰)

کاروان فاطمه به سوی کوفه به راه افتاد. پس از گذشتن از ارتفاعات صخره ای، به بیابان نجد، سپس رفحا و بعد به کوفه رسید. از فرات گذشت و به سوی همدان رهسپار شد: به سوی شرق و دره هایی میان سلسله کوه های آسمان سای. این کاروان، بیست و دو نفر علوی را با خویش داشت. کاروان سالاران، فاطمه و برادرانش هارون، فضل، جعفر و قاسم بودند. کاروان در هر آبادی یا شهر می ایستاد و فاطمه، از شکوه علی (ع) می گفت؛ آن علی که نامش درفش انقلاب، گل دسته عدالت، دیباچه کرامت و آزادگی بود. کسانی که در جست و جوی فردای سبز بودند، باید به قافله ای می پیوستند که در آن سپیده دم خونین، از محراب کوفه به راه افتاده بود.

فاطمه گفت: «از مادرم شنیدم که فرمود: از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: [در شب معراج دیدم] بر پرده ای نوشته اند: خوشا به حال پیرو علی. و باز از او نقل کرده اند که از پدرش روایت فرمود: آگاه باشید کسی که با عشق به خاندان آل احمد مرگش فرا رسد، شهید به شمار می آید.

و هم چنین مادرم فاطمه فرمود: هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست؟ و این که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی [از همه جهت] برابری؟

آه ای غدیر! چگونه از حافظه تاریخ فروافتادی و با زدودن تو، تمام زیبایی ها گم شدند.

آه ای عیدی که هنگام تولد شهید شدی!

آیا به خاطر آن بود که رمزی برای روز امام و عیدی برای امامت شوی؟

فاطمه، غرق در شوربختی ای بود که رازش را نمی دانست، چگونه و چرا حق شکست خورده بود؟ چرا آدمیان در جاده های بدی به دنبال خوشبختی می گشتند؟ چرا در دره های آکنده از مار و تاریکی، در جست و جوی آرامش بودند؟! چرا بغداد با شنیدن خبر ولیعهدی رضا (ع)، دیوانه شد؟ آیا بغداد آن قدر در مرداب گناه فروغلتیده بود که به سدومشهر حضرت لوط (س) تبدیل شده بود؟ در ذهن فاطمه، سخنانی طنین افکنده بود که روزی برادرش آن ها را گفته بود. آن روز که مردم سخنان آسمانی در غدیر را فراموش کرده بودند، برادرش با خشم پیامبران فرموده بود:

«ای عبدالعزیز! مردم نادان بودند و فریب خوردند.»

خداوند والا پیامبرش را نزد خود نخواند، مگر آن گاه که دینش را کامل ساخت و قرآنی را بر او فروفرستاد که همه چیز در آن با جزئیات آمده است: ما هیچ چیز را در کتاب [لوح محفوظ] از نظر دور نکرده ایم (۱۴۱) و آن را در فرجامین حج، در غدیر خم فروفرستاد: امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتش را بر شما تمام کردم و دین اسلام را بر شما پسندیدم. (۱۴۲)

امام. جوهره دین است. محمد (ص) از دنیا نرفت، مگر آن گاه که نشانه های دینش را برای مردم آشکار کرد و راهشان را هویدا ساخت. علی را منصوب کرد. او از بیان آن چه که مردم نیاز داشتند، فروگذاری نکرد کسی که گمان می کند خداوند والا دینش را تکمیل نکرده، قرآن را نپذیرفته است و کسی که کتاب پروردگار را نپذیرد، کافر است.

آیا مردم مقام امامت را می شناسند و جایگاهش را در میان امت می دانند؟ آیا برای برگزیدن آن، حق گزینش دارند؟ امانت [الهی] ارجمندتر و والاتر و ژرف تر از آن است که مردم با اندیشه هایشان آن را دریابند، به آن دست یابند و یا با انتخاب خود امامی را برگزینند. امامت مقامی است که آفریدگار پس از آن که ابراهیم خلیل را به مقام نبوت و دوستی برگزید، وی را به این سومین مقام انتخاب کرد. این مقام، شرافتی است که پروردگار به او داد و فرمود: من تو را برای مردم امام قرار دادم.

ابراهیم گفت: آیا از تبار من هم هستند؟

خداوند والا پاسخ داد: عهد من به ستمگران نمی رسد.

آیه، امامت هر ستمگری را تا روز رستاخیز باطل کرد.

امامت، هم چنان در تبار ابراهیم بود و یکی پس از دیگری قرن ها آن را به ارث می بردند تا به پیامبر اکرم (ص) رسید. آفریدگار فرمود: نزدیک ترین مردم به ابراهیم، همان کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و آنها پیامبر و مؤمنان هستند؛ و خداوند، سرور مؤمنان است. (۱۴۳) این مقام ویژه بود تا این که به دستور خداوند، علی (ع) برگزیده شد و این مقام در تبار برگزیده اشکه پروردگار به آنان دانش و ایمان هدیه دادطبق فرموده خداوند: «و کسانی که از دانش و ایمان برخوردار شده اند گویند بر وفق کتاب الهی تا روز رستاخیز درنگ کرده اید» (۱۴۴)، استقرار یافت.

این مقام، تنها در میان فرزندان علی است؛ زیرا پس از محمد، پیامبری نیست [تا این بار سنگین را بر دوش کشد].

امام ابرار از، آفتاب درخشان، سرزمین سینه گستر، چشمه جوشان، برکه و باغ است. امام، امین، دوست، پدری مهربان و برادری پندآموز است.

این ها، کلام امام بودند که یک بار دیگر در ذهن فاطمه نجوا شدند. اشک در چشمان فاطمه به خاطر مردم حلقه زد؛ مردمی که در دریای ظلمت و گمراهی دست و پا می زدند.

کاروان به نزدیکی ساوه رسید. دی سرزمین پر فراز و نشیب، جای پای کاروانیان، خطوط اریبی ترسیم کرده بود.

حرم ما قم است

در آن صبح ابری، شهر همچون شبی به نظر می رسید. خانه ها بی سایه بودند و کوچه ها را بدبختی فرا گرفته بود؛ به ویژه کوچه ای که در آن شتری برمی خاست تا مسافران را به ناگزیر کوچ دهد.

مردی پنجاه ساله به سوی مسجد پیامبر (ص) می رفت. پسرش همچون سایه ای در پی اش بود. آسمان، سنگین از ابر و چشم امام، سنگین از اشک بود. او در برابر مزاری که فرجامین پیام آور را در آغوش گرفته بود، ایستاد. مرد که سراپا سپید پوشیده بود، بسان ابر غمگین به نظر می رسید.

مردمی که در مسجد بودند، از گریستن فرزند محمد (ص) شگفت زده شدند. تو گویی غم، جویباری جاری در پاییز زمان بود. علی در آن جا بود، عطریامبران را استشمام می کرد. او کمی جا به جا شد تا برخیزد قدمی به عقب گذاشت؛ اما بار دیگر برگشت و خود را بر قبر افکند. ریشه اش در آن جا بود؛ جایی که محمد (ص) چشمانش را فرو بسته بود چند لحظه گذشت. ناگاه مردی از سجستان گام پیش نهاد و گفت: «سرورم! ولیعهدی فرخنده ات باد.»

- مرا رها کن. از کنار نیایم می روم و در غربت می میرم. (۶۰)

مرد مبهوت شد تصمیم گرفت همراه امام برود تا با چشمان خود ببیند که چگونه پیش گویی های وی به وقوع می پیوندد. محمد دست کوچکش را بر شانه پدر گذاشت. پدر برخاست. تو گویی خون تازه ای در رگ هایش جریان یافته بود. امید تازه ای در دلش جوانه زده بود. فاطمه به او نگاه کرد. آن چه او را به برادرش پیوند می داد، تنها احساس خواهری نبود. او به این می اندیشید که زمانه چگونه اطرافیانش را یکی یکی ربوده بود. تو گویی روزگار گرگ دیوانه ای بود که گوسفندان رؤیاهایش را می ربود؛ گوسفندانی که به آسودگی در سرزمین سبز می چریدند. ناگاه خشمی مقدس در دلش سر باز کرد؛ دلی تپنده که به اندازه دنیا بود. امام برخاست. خاک آرامگاه را لمس کرد. پسرش را در آغوش گرفت؛ پسری که

پروردگار گفت: «به او در عهد کودکی نبوت بخشیدیم.» (۶۱)

- به تمام وکیلان و طرفداران دستور داده ام تا حرفت را پذیرا باشند و از تو پیروی کنند. تو را به اصحاب مورد اطمینانم شناساندم. (۶۲)

شتربرخاست. کاروان سامان یافت. کشتی های بیابان چهره هاشان را به سوی جنوب کعبه چرخاندند. هنگامی که از سرزمین ثنایات الوداع گذشتند، پدر به پسر فرمود: «دوست هرکس خرد و دشمنش نادانی اوست.» (۶۳) بدان که برترین اندیشه آن است که آدمی خویش را بشناسد. (۶۴)

از نشانه های ژرف اندیشی در دین، شکیبایی، دانش و سکوت است.

خاموشی دری از درهای فرزاندگی است. سکوت، دوستی می آفریند. خاموشی رهنمونی به هر نیکی است. (۶۵)

یاسر پیشکار، گام فرا نهاد. شنید که امام می گوید: «این مردم در سه زمان بیشتر می هراسند: روزی که متولد می شوند و جهان را می بینند؛ روزی که می میرند و آن جهان و مردمانش را می بینند و روزی که برانگیخته می شوند و فرمان هایی می بینند که در این جهان نمی بینند. آفریدگار در این سه مورد بر یحیی درود فرستاد و هراسش را برطرف کرد. پس گفت: «و درود بر او؛ روزی که چشم به جهان گشود و روزی که چشم فرو می بندد و روزی که زنده می شود.» (۶۶)

نسیم شمالی وزید و با خود صدای نی چوپانی را آورد. کاروان بیابان را در نوردید و به غدیر خم رسید. مسافران، در نزدیکی خیمه بار افکندند؛ چشمه ای که از پایین صخره ای می جوشید و سپس در درّه ای گسترده رها می شد. مسافرانی که در این جا توقف می کردند تخم خرماهایی را که می خوردند، بر زمین می ریختند. پس از مدتی درختان خرما رشد کردند. (۶۷) ماه از پشت تپه های دور دست بالا آمد. مرد پنجاه ساله با انگشت گندم گونش اشاره کرد و گفت: «این جای پای پیامبر خداست؛ همان جایی است که ایستاد و فرمود: هر که را من مولايم، پس علی مولای اوست. آفریدگار! دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد.» (۶۸)

خاطره ها درخشیدند. دل های مسافران آرام گرفت؛ گویا آوای رسول آسمانی را می شنیدند. عطر واژه گان مقدس همچنان در آسمان پراکنده بود. آوای جبرئیل شنیده می شد:

- امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتم را بر شما تمام کردم؛ زیرا دین اسلام را بر شما پسندیدم. (۶۹)

علی (ع) به خواهرش نگریست. او به ماه بالای تپه ها نگاه می کرد.

علی (ع) گفت: «شنیدم که پدرم از پدر بزرگم امام صادق (ع) نقل کرد: پروردگار حرمی دارد که مکه است. پیامبر (ص) حرمی دارد که مدینه است. حرم امیرالمؤمنین کوفه است. حرم ما قم است. به زودی بانویی از فرزندانمکه فاطمه نام دارد در آن جا به خاک سپرده می شود. کسی که او را زیارت کند (با داشتن دیگر شرایط)، به بهشت می رود.»

پسرک به عمه اش نگاه کرد؛ عمه ای که همچنان به ماه فراز تپه می نگریست و تو گویی نماز می خواند. او از جایش تکان نمی خورد. نسیم شبانه با دامن لباسش بازی می کرد چندی نگذشت که در آن سرزمین مقدس، آبخاری از نماز جاری شد. واژگانی که از آفریدگار ستایش می کردند، در آن تاریکی رؤیایی غروب می درخشیدند. اندک اندک ستارگان در آسمان آشکار شدند. برخی از کاروانیان هیزم جمع کردند. صدای شکستن شاخه های خشک سکوت شب را می خراشید لحناتی بعد دو آتشدان روشن شد؛ برای آشپزی و برای نور و گرما. بچه های کوچک به سوی تپه های شنی - که بادهای آن ها را تراشیده بودند- رفتند تا به بازی های کودکانه بپردازند.

حضرت ابوالحسن رضا (ع) در «نیاج»

ابو حبيب نياجی ۴ گوید: رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به «نیاج» آمد و در مسجدی که حاجیان هر سال می آمدند نشست گویا محضر ایشان رفته و سلام کرده و مقابلش ایستادم، در پیش آن حضرت طبقی از برگ درختان خرماى مدینه بود و در آن خرماى صیحانی داشت. گویا رسول خدا مشتی از آن خرما را به من داد، شمردم هیجده تا بود، - پس از بیداری - خوابم را چنین تأویل کردیم که هیجده سال عمر خواهم کرد.

بعد از بیست روز در زمینی بودم که برای زراعت آماده می کردند، مردی پیش من آمد گفت: حضرت ابوالحسن رضا (ع) به «نیاج» آمده و الان در مسجد نشسته اند. در این بین دیدم که مردی به دیدار آن حضرت می روند، من هم به زیارت آن بزرگوار شتافتم، دیدم در محلی نشسته که رسول خدا (ص) را در آنجا دیده بودم، زیر آن حضرت حصیری بود مانند حصیری که در زیر جلدش بود. و در پیش وی طبقی از برگ درخت خرما و در آن خرماى صیحانی قرار داشت.

سلام کردم، جواب سلامم را داد و از من خواست نزدش بروم، مشتی از خرما به من داد که شمردم هیجده تا بود، گفتم: یابن رسول الله (ص)! زیاد بدهید، فرمود: اگر رسول خدا (ص) زیاد داده بود ما هم زیاد می دادیم «فقال لوزادک رسول الله لردناک» ۵

حکومت و سیاست در سیره امام رضا (ع)

مقدمه

آن چه در حیات سیاسی امام هشتم (ع) قابل توجه و دقت است، مسئله ی خلافت و ولایتعهدی است که از طرف مأمون الرشید خلیفه عباسی به آن حضرت پیشنهاد شد و آن حضرت از پذیرفتن خلافت سرباز زد، و ولایتعهدی مأمون را به کراهت پذیرفت.

داستان آن به اختصار به روایت ابوصلت هروی چنین است: وی می گوید: در مرو، خدمت امام رضا (ع) بودم و مأمون به آن حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا (ص) فضیلت، علم، زهد، پارسایی و عبادت تو را می دانم، و تو را در امر خلافت از خود شایسته تر می دانم، می خواهم خود را از خلافت عزل کنم و به تو بسپارم و به تو بیعت نمایم. امام (ع) فرمود:

اگر خلافت را خدا برای تو قرار داد، روا نیست لباسی را که خدا در قامت تو راست کرد، بیرون کنی و به دیگران بدهی، و اگر از آن تو نیست چگونه آن را به من می سپاری؟ مأمون گفت: چاره ی نداری جز آن که بپذیری!.

امام (ع) فرمود:

هرگز این کار را نکنم، مأمون بالاخره از اصرار خود ناامید گردید.

مأمون گفت:

وقتی که خلافت را قبول نمی کنی، پس ولایتعهدی مرا قبول کن.

امام رضا (ع) فرمود:

پدرم از پدرانش روایت کرد که من قبل از تو می میرم و با زهر شهید می شوم. مأمون اصرار کرد و امام (ع) اباء ورزید، تا آن که مأمون امام را تهدید کرد که اگر ولایتعهدی مرا نپذیری، گردنت را می زنم، امام (ع) قبول کرد به این شرط که

عزل و نصب نکند، و عملاً کاری را انجام ندهد، و سنت و شیوه ای را تغییر ندهد، و از دوربه حیث یک مشاور باشد، و مأمون با این شرط موافقت کرد. این جا جای این پرسش است در صورتی که امامان شیعه ولایت و حکومت را حق خود می دانستند و برای بدست گرفتن قدرت سیاسی تلاش می کردند، پس چرا وقتی که مأمون خلافت را به آن حضرت پیشنهاد می کند، حضرت از قبول آن امتناع می ورزد؟ و ولایتعهدی را با اکراه می پذیرد و شرط می کند که در امور مملکتی دخالت نکند؟

بی تردید که خلافت و ولایتعهدی امر عظیمی بود که دل ها بخاطر آن افسوس می خورد، و برای انسان های آزمند، چه آرزوی بالاتر از این منصب است که حاکمیت بر همه ی جهان اسلام را پیدا نماید، و در هر جمعه و جماعات و منابر او از یاد شود، خصوصاً علویون که در عصر بنی امیه و بنی عباس برای بدست گرفتن زمام حکومت در حال شورش و انقلاب بودند، ولی هم اکنون که خلافت اسلامی دو دستی به سید و آقای آن ها تقدیم می شود، چگونه از پذیرفتن آن سرباز می زنند؟

این وضعیت شک و سؤال را در دل ها بر می انگیزد، در حالی که همه ی مردم به اعلمیت، اورعیت، افضلیت و شایستگی امام برای خلافت اذعان داشتند، خصوصاً شیعه ها که امام را معصوم می دانستند، خصوصاً وقتی مأمون خلافت را پیشنهاد کرد، برای عامه ی مردم ثابت شد که امام از هر کسی سزاوارتر به خلافت است. پس حتماً در پشت پرده رازها و رمزهایی است که امام (ع) آن را می داند و مردم نمی دانند. تحلیل این قضیه درایت سیاسی امام [ع] را به خوبی روشن می کند، که آن حضرت با شیوه ی که در پیش گرفت، مأمون را که دارای نبوغ سیاسی بی نظیری بود، کاملاً شکست داد، و تمامی نقشه های سیاسی او را نقش بر آب کرد، تا آن که مأمون آن حضرت را به شهادت رساند.

جای این پرسش هم هست که مأمون چرا خلافت و ولایتعهدی را برای امام هشتم (ع) پیشنهاد کرد؟ آیا این پیشنهاد صورت واقع را داشت یا یک بازی سیاسی بود که مأمون می خواست از آن برای استحکام پایه های حکومت خود بهره گیری نماید؟ آیا بنی عباس که همه ی شورش های علیه خود را سرکوب کردند، ابومسلم خراسانی را که برای استقرار و استحکام حاکمیت آن ها ششصد هزار نفر را بخاک و خون کشیده، از دم تیغ گذراند و با خاندان برمک چه کرد، امکان دارد که با اخلاص و صداقت دست از خلافت بردارند؟ مأمون که به خاطر مسئله ی خلافت با برادرش امین جنگ داشت، آیا قابل باور است که یکسره دست از همه ی امتیازات بردارد، و از اداره ی امور مملکت منصرف شود و به گوشه ی بنشیند و به کارهای شخصی خود بپردازد؟ پی بردن به عمق قضیه ایجاب می کند که اولاً منظور و هدف مأمون را از پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی بدانیم، و انگهی عکس العمل امام رضا (ع) را:

هدف و منظور مأمون

اما اول: هدف و منظور مأمون را باید از خود او بشنویم، عده ی از عباسیان و دیگر پیروان مأمون بدو گفتند: ای امیرالمؤمنین (ع) چرا می خواهی که افتخار عظیم خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کرده و به خاندان علی (ع) برگردانی؟ با این کار خود مقام علی ابن موسی (ع) را بالا بردی و مقام خودت را پایین آوردی، و خود را به تباهی افکندی؟ آیا هیچ کسی نسبت بخودش و حکومتش مانند تو جنایت می کند؟ مأمون گفت: به چند دلیل دست به این عمل زدم:

۱) قدکان هذا الرجل مستتراً عنّا یدعوا الی نفسه، فاردنا نجعله ولی عهدنا لیکون دعائه لنا. یعنی: این مرد بشکل پنهانی مردم را بسوی خود می خواند، و من او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به سوی من دعوت نماید. مأمون می خواست با آوردن امام (ع) در تشکیلات عباسیان، فعالیت های آن حضرت را محدود کند، تا امام نه برای خود بلکه برای خلافت از مردم دعوت کند، و این استقلال آل علی را از بین می برد.

۲ و ليعترف بالملك و الخلافة لنا . یعنی : تا بحکومت و خلافت ما اعتراف نماید . قبول ولايتعهدي و راه يافتن [۵] امام هشتم (ع) در دستگاه خلافت , از دیدگاه عامه ی مردم , اعتراف به مشروعیت حکومت بنی عباس بود و این امتیاز بزرگ برای آن ها بود و در این صورت مخالفت ها و مخاصمت های علویان , خودبخود بنفع عباسیان حل می شد .

۳ و ليعتقد فيه المفتونون به انه ليس مما ادعى في قليل ولا كثير . یعنی : تا شیفتگان از وی روی گردان شوند , و باور کنند که او آنچنان که ادعا داشت , نه کم و نه زیاد هیچ ندارد . مأمون می خواست با تحمیل ولايتعهدي از مقام و منزلت معنوی امام (ع) کاسته شود , و حضرت رضا (ع) از نفوذ کلام بماند , و از چشم اطرافیان ساقط شود , و دیگر کسی او را به عنوان یک چهره ی مقدس و منزّه شناسد , و در نتیجه اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت ضعیف شده و اعتمادشان سلب گردد , چه خلافت از نظر مردم نوعی آلودگی تلقی می شد , و وارد ساختن یک انسان مهذب در آن , باعث تنزل و سقوط اجتماعی او می گردید , از این جهت بود که به آن حضرت اعتراض کردند , و حضرت فرمود : قد علم الله کراهتی .

۴ و قد خشينا ان تركناه على تلك الحال ان ينتفق علينا منه ما لانسده و يأتي علينا منه ما لا نطقه . یعنی : ترسیدم از آن که اگر او را بحالش واگذارم , چنان رخنه ی درکار ما پدید آورد که نتوانم آن را سد کنم , و چنان مشکل برای ما خلق کند که تاب نیاورم . با این روش می توانست فعالیت های امام را زیر نظر بگیرد , از این رو , مراقبان و محافظان زیاد بر او گماشته بود , تا اخبار امام رضا (ع) را به سوی برسانند . والان اذا فعلنا به ما فعلنا و اخطأنا في امره بما اخطأنا و اشرفنا من الهلاك بالتبويه به على ما اشرفنا , فليس يجوز التهاون في امره , ولكننا نحتاج ان نضع منه قليلاً قليلاً حتى نصوره عند الرعية بصورة من لا يستحق لهذا الامر , ثم ندبر فيه بما يحسم علينا مواد بلائه .

یعنی : حال که در کار خود مرتکب خطا شده و خود را با بزرگ کردن او , در لبه ی پرتگاه قرار داده ام , نباید درباره ی وی سهل انگاری کنیم , بدین جهت باید کم کم از شخصیت و عظمت او بکاهیم , تا او را پیش مردم بصورتی درآوریم که از نظر آن ها شایستگی خلافت را نداشته باشد , سپس درباره ی وی چنان چاره اندیشی کنیم که از خطرات او که ممکن است متوجه ما شود , جلوگیری کرده باشیم . ۵ خاموش ساختن شعله های خشم و اعتراض مخالفین خصوصاً علویان , و وانمود ساختن علاقه و محبت خود نسبت به آل علی (ع) برای جلب حمایت علویان هدف دیگر مأمون بود . زیرا شعله های جنگی که بین امین و [۵] مأمون بر سر خلافت برافروخته شده بود , اکثریت عباسی ها و شیعیان از امین پشتیبانی می کردند , خصوصاً مخالفت شیعیان خراسان که بیشتر نابودی مأمون را تهدید می کرد , و شورش های دیگری در کوفه و بصره و مدینه و مکه , علیه مأمون محسوس بود , مأمون این وضعیت را که درک کرد , هیچ وسیله ای که برای بقای حکومت او نافع باشد ندید , جز آن که تظاهر به شیعی بودن کند , بدین سبب امام را به قبول ولايتعهدي مجبور کرد و مردم را به دوستی او می خواند و پول رسمی را بنام او سکه می زد و بدین وسیله شعله های خشم مردم را فرو می نشاند . و خود می گفت : ما ظننت ان احداً من آل ابيطالب يخافني بعد ما عملته بالرضا یعنی : گمان نمی کنم بعد از آن که رضا را ولعهد خود قرار دادم , از احدی از آل ابوطالب بترسم .

عکس العمل امام هشتم (ع)

اما عکس العمل امام هشتم (ع)

۱ مأمون از امام (ع) دعوت کرد که با خانواده و دوستان خود بیاید , تا وانمود سازد که پیشنهاد خلافت به او امر جدی است , و طبیعت قضیه یعنی تسلیم شدن حکومت اقتضاء دارد که امام در مرو , دیر بماند , پس باید با خاندانش باشد , اما امام (ع)

تنها آمد، و چنین رفتاری بی تردید می توانست کسانی را که از مسایل سیاسی آگاهی داشتند، بخصوص شیعیان را که در ارتباط مستقیم با امام بودند، متوجه سازد که اما اجباراً این مسافرت را پذیرفته است .

۲ امام (ع) با علم و آگاهی مخصوصی که داشت، تاکتیک های مأمون را می دانست که مأمون فقط برای استقرار پایه های حکومت خود او را می خواهد اما همین که حکومت او استحکام یابد، مأمون کار خود را می کند، لذا از قبولی پیشنهاد خلافت سرباز زد، و قبولی و لایتهدی ماه ها بطول انجامید تا آن که امام تهدید شد و از روی اکراه و اجبار آن را پذیرفت . ریان می گوید: بر امام رضا (ع) وارد شدم و گفتم: یابن رسول الله (ع) مردم می گویند: تو با این زهد و تقوا چرا ولایتهدی مأمون را قبول کردی؟ حضرت فرمود: خدا می داند خوش نداشتم، ولی خود را در معرض قتل می دیدم پس قبول کردم وای بر این ها مگر نمی دانند که یوسف نبی که فرستاده خدا بود، وقتی که مضطر شد، تسلط بر دارایی مملکت را برای خود پیشنهاد کرد و گفت: اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم .

۳ مأمون برخلاف شرطی که از امام قبول کرده بود، می کوشید که امام (ع) را در صحنه بکشاند، و از او برای خاموش کردن غائله ها بنفع خود استفاده نماید، و امام (ع) شرط را به یاد او می آورد . مأمون از امام (ع) خواست که نامه ی به دوستانش که کار را بر مأمون سخت کرده بودند، بنویسد و آنان را به آرامش بخواند، امام (ع) فرمود: من شرط کرده بودم که در امور مداخله نکنم، و از روزی که ولایتهدی را پذیرفته ام چیزی بر نعمتم افزوده نگشته است .

قبولاندن این شرط همه ی فرصت های مأمون را از بین برد، و به هدف هایی که می خواست به آن برسد، نرسید . مأمون می خواست امام (ع) را در کارهای خود شریک نماید، و امام با عدم قبولی مسؤولیت، وضعیت ناهنجاری را که محصول دو قرن بود، نپذیرفت .

۴ امام (ع) در نیشابور در برابر ازدحام عظیمی، حدیثی را... سلسله ی سند آن را به پیامبر می رساند، خواند، و در آن توحید را که اساس عقیده و حیات است، مطرح کرد و خود را بعنوان شرط توحید مطرح نمود، و با این گفتار مشروعیت حکومت بنی عباس را زیر سؤال برد، و این ضربه ی بزرگ دیگری بود که به مأمون وارد می شد، زیرا منظور از این شروط که موجب تمامیت توحید است، نه خلافت است و نه ولایتهدی، چون تا هنوز امام این منصب را بعهدہ نگرفته است، بلکه منظور از این شرط امامت و ولایت است .

۵ امام رضا (ع) فرمود:

مأمون چیزی به من نداده است و آن چه را به من پیشنهاد می کند حق من است .

۶ در کیفیت بیعت، اثبات کرد که مأمون که خود را امیرالمؤمنین و خلیفه ی رسول الله می داند، تازه جاهل به احکام است حتی عقد آن چه را به امام سپرده است، نمی داند . و امام در این مجلس بزرگ دست خود را طوری گرفت که پشت دست طرف خودش باشد و روی دستش طرف مردم، مأمون گفت: دست را دراز کن تا مردم بیعت کنند، حضرت فرمود: جدم رسول خدا (ص) این چنین بیعت می گرفت، پس مردم بیعت کردند . و قال الناس کیف يستحق الامامة من لا يعرف عقد البيعة . کسی که عقد بیعت را نمی داند چگونه مستحق امامت باشد؟ ۷ امام (ع) در وثیقه ی ولایتهدی نوشت:

ان الله يعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور .

خواست نظرها را متوجه بسازد که کار به خیانت علنی کشانده خواهد شد . ۸ این اقدام امام (ع) حقانیت امامت ائمه (ع) و بطلان خلافت خلفای پیشین را به اثبات رساند، و امام در خطبه اش فرمود:

سپاس خدای را که برای ما آن چه را که مردم از بین برده بودند، حفظ کرد و آن چه را پست و بی مقدار کرده بودند، بالا

برد، چنان چه هشتاد سال بر منبرهای کفر، مورد سب و سرزنش قرار گرفته بودیم، فضایل و مناقب ما را از مردم پوشیده نگهداشتند، و اموال هنگفتی برای دروغ بستن به ما، به مردم داده بودند، و با تمام این احوال، خدا برای ما جز بلندی نام نخواست، و فضیلت‌ها را آشکار فرمود.

۹ و این فرموده‌ی امام (ع) که:

امیرالمؤمنین که خدا او را در رفتن راه راست کمک کند و در استقامت امرش توفیق دهد، از حق ما آن چه دیگران انکار کرده بودند، به رسمیت شناخت و مرا به ولی عهدی برگزید، و اگر من پس از او زنده ماندم، ریاست کل را بعهده خواهم داشت.

گرفتن اعتراف است از مأمون به آن که خلافت حق اهل بیت است و یکی از نکات اصلی مسئله که امام (ع) آن را دنبال می‌کرد، همین موضوع بود.

۱۰ مأمون با تشکیل جلسات علمی و دعوت فقها، متکلمین، اهل حدیث و از طرفی علم دوستی خود را وانمود می‌ساخت، اما منظور اصلی او این بود که شاید مسئله‌ی مشکلی متوجه آن حضرت شده و او را از پاسخ ناتوان بسازد، و بدین وسیله او را بی اعتبار نماید، ولی نتیجه‌ی معکوس می‌داد، و برای همه ثابت شد که امام رضا (ع) سزاوارتر به خلافت است به جهت علم و فضلی که دارد تا آن که مأمون احساس خطر کرد و او را به فکر انداخت که امام (ع) نه تنها درد او را دواء نمی‌کند، بلکه اوضاع را علیه او تحریک می‌نماید، و این به شهادت آن حضرت منجر شد.

۱۱ و بالاخره امام علی ابن موسی الرضا (ع) در برابر پیشنهاد مأمون بیشتر از دو راه در پیش نداشت و آن این که یا باید خلافت را قبول و به رأی خود عمل می‌کرد و بما انزل الله حکم می نمود، و از لازمه‌ی آن این است که باید در کل نظام تغییرات بوجود بیاورد، و عناصر فاسد را بکلی از دستگاه عزل کرده و عناصر صالح به جای آن بگمارد، ولی تحقق این کار مشکل بود، زیرا شیعیان هر چند زیاد بودند، ولی آنچنان نیروی تعلیم دیده و وفاداری [۵۷] که بتوانند مسؤولیت‌ها را بپذیرند، و از عهده‌ی کشورداری خوب بیرون آیند، و در برابر اعتشاشات و مخالفت‌های داخلی مقاومت نمایند، نبودند. زیرا مردم هر چند اهل بیت (ع) را دوست داشتند، ولی کاملاً تربیت اسلامی صحیح نشده بودند، و از مردمی که در جو حکومت بنی امیه و بنی عباس تربیت شده و به فرهنگ آنان خو گرفته اند، نباید انتظار داشت که چنین اصلاحات ریشه داری را تحمل کرده و از حکم تخلف ننمایند. بگذاریم از آن که پیشنهاد مأمون از روی صدق و اخلاص نبود، و تهدید بقتل شاهد آنست چه اگر کسی به امامت امام (ع) به راستی معتقد باشد، او را تهدید بقتل نمی‌کند و همچنین برگرداندن امام (ع) از نیمه راه و اجازه ندادن برای نماز عید.

راه دیگری که برای امام میسر بود، همین بود که از خلافت خود را سبک دوش نماید، و ولایتعهدی را بپذیرد با همین شروط که مطرح کردند و این اصولی ترین روشی بود که بازی های سیاسی مأمون را کاملاً خنثی نمود.

پی نوشتها

۱ بحارالانوار: مجلسی، محمد باقر، ج ۴۸ ص ۱۳۴ به نقل از علل الشرایع و عیون اخبارالرضا.

۲ پیشین، جعفریان، ج ۲ ص ۷۶ به نقل از تاریخ الحکماء: ص ۲۲۱ حیات امام رضا (ع): ص ۲۲۲

۳ همان، ج ۲ ص ۷۶ به نقل از عیون اخبارالرضا: ج ۲ ص ۱۵۱

۴ همان، ج ۲ ص ۷۴ به نقل از عیون اخبارالرضا: ج ۲ ص ۱۶۸-۱۶۷

۵ شذرات سیاسیه من حیات الائمہ (ع) : شبر، حسن ، ص ۱۵۳ به نقل از بحار : ج ۴۹
۶ همان ، ج ۲ ص ۷۸ به نقل از اصول کافی : ج ۱ ص ۴۴۸ عیون اخبار الرضا (ع) : ج ۲ ص ۲۱۹ چاپ
اعلمی ، اثبات الوصیة : ص ۲۰۳

۷ یوسف ۵۵

۸ پیشین ، مجلسی ، ج ۴۹ ص ۱۵۵ به نقل از کافی : ج ۸ ص ۱۵۱

۹ همان ، ص ۱۴۱ به نقل از عیون اخبار الرضا : ص ۱۵۴-۱۵۱

۱۰ شذرات سیاسیه من حیات الائمہ (ع) : ص ۱۶۷

۱۱ پیشین ، جعفریان ، ج ۲ به نقل از عیون اخبار الرضا : ج ۲ ص ۱۶۲، چاپ اعلمی .

خلق نیکوی حضرت

هنوز کاروان به شهر نیشابور نرسیده بود که از دوردست ، کوه های بینالود آشکار شد . از دره هایی که باران های بهاری در آن ها راه های پر پیچ و خم ترسیم کرده بود ، عبور کردند . سیلاب به سوی جنوب شرقی ره می سپرد . کاروان به نیشابور رسید ؛ به شهر مردان نیرومند ؛ شهری که درفش های سیاه ضد ستم اموی در آن جا برافراشته شده بود . مردم چشم انتظار فرزند محمد (ص) بودند . آن که دل ها به یاد او می تپید و نسل ها منتظر عدالت و انسانیت او بودند .

خورشید از فراز بینالود طلوع می کرد ، همچون سکه ای سرخ . تو گویی به شوق دیدن کاروانیان ، شتاب بیشتری برای طلوع داشت . راویان حدیث ، دوات در دست پیشقراول بودند ؛ هزاران چشم ، انتظار می کشیدند . شهر چنین استقبال مردمی به خود ندیده بود . کسی راز آن را نمی دانست و درباره آن تفسیری جز سخنان کهنسالان وجود نداشت ؛ سخنان کسانی که در شب های زمستان بر گرد آتشدان حلقه می زدند و از علی (ع) و صفین ، حسین (ع) و کربلا ، زید و کوفه ، و یحیی در کوهستان می گفتند .

کاروان به شهری وارد شد که دست سرنوشت آن را سر راه مروپایتخت دولت جدید قرار داده بود . کاروان در میدان شهر بار افکند . امام مهربانانه به مردم نگریست . جمعیت اطراف شترش حلقه زدند . هر کسی او را به منزل خویش می خواند . امام در میان آنان مردی را دید که سیمایی مهربان داشت و فروتن بود . به منزل او در محله فروی در بخش غربی شهر رفت . درختان گردو و بادام بر حیاط سایه افکنده بودند . نهال هایی مهیای کاشتن در گوشه حیاط به انتظار ایستاده بودند . مرد حجازی نهال بادامی را برداشت و آن را کاشت . در پای آن وضو گرفت و با فروتنی نجوا کرد : « خداوند گارا ! به آن برکت ده ! »

پس از سفری چنین دشوار ، چیزی بهتر از شست و شو در آبی نه چندان داغ نبود . نیشابوریان به مردی می نگریستند که در زمین همانند نداشت ؛ نه رفتارش و نه نگاه گرما بخشش که به خورشید بهاری می مانست . رفتارش دارای فرهنگی بود که مردم تا آن زمان ندیده بودند ؛ دلیری و ادبش . امام به حمام عمومی رسید . (۷۸) مردی که « آفریدگار از او پلیدی را دور کرده بود » ، وارد حمام شد . از آب گرم ، مه بر می خواست . امام نزدیک حوض کوچک نشست . تازه آب گرم بر خویش ریخته بود که صدایی خشن گفت : « با تو هستم ! »

امام با مهربانی به او نگریست . مرد خشن فریاد زد : « بر من آب بریز ! »

امام برخاست تا بر او آب ریزد . موی سر مرد خشن زیر آب های زلال می درخشید . مردی در آن نزدیکی ، امام را شناخت و

بانگ برآورد: «چه کار می کنی مرد؟ فرزند پیامبر (ص) را به کار می گیری؟!»
مرد خشن بر خود لرزید. شرمگینانه به امام نگریست.

- ای فرزند رسول گرامی! آیا به خاطر دستوری که به تو دادم، نافرمانی خداوند را کرده ام؟
فرزند محمد (ص) که تبلور خلق نیکوی نیای خود بود، لبخند زد.

- این کار برای من ثواب دارد. نخواستم در کاری که پاداش دارد، از دستورت سرپیچی کنم. (۷۹)

امام به هنگام ترک حمام، از سه یا چهار پله بالا آمد. دو سوم حمام ها را زیر زمین می ساختند تا گرم باشد و یک سوم دیگر بر فراز زمین بود تا نور و روشنایی به آنها راه یابد. در پشت بام حمام، امام رو به کعبه کرد و نماز گزارد. تاریخ این لحظات را در زندگی مردی ثبت کرد که دست سرنوشت او را واداشت تا بیابان ها را برای رسیدن به مرو در نوردد.

درخواست اقامت در عراق

چون ماندن امام رضا علیه السلام در مرکز خلافت برای مامون مشکلاتی به وجود آورده بود، نمی دانست که چگونه از امام رهایی یابد و مشکلات گذشته پیش نیاید. بدین وسیله به این فکر افتاد تا از امام درخواست رفتن به عراق نموده و در آنجا آن حضرت را وادار به اقامت اجباری کند.

محمد بن عبدالله افضس گوید: بر مامون داخل شدم. پس او مرا بسیار به خود نزدیک گردانده و احترام کرد. سپس گفت: خدای رحمت کند ابوالحسن الرضا علیه السلام را. چه قدر عالم بوده است! روزی مرا از یک امر بسیار عجیبی باخبر ساخت، چرا که پس از پایان پذیرفتن بیعت مردم با وی برای ولایتعهدی، شبی ضمن گفت و گو با او به وی گفتم: فدایت شوم! چنین می بینم که تو به عراق بروی و من در خراسان خلیفه و نماینده تو باشم. حضرت لبخندی زده فرمود: به جانم قسم چنین کاری نخواهم کرد. زیرا در این سرزمین برای ما مسکنی هست که هرگز از این جا بیرون نخواهم رفت تا مرگ من فرا رسد و از همین جا به سوی محشر خواهم رفت. به او عرض کردم: چه کسی این را به تو گفته است؟ در پاسخ گفت: آگاهی من نسبت به جایگاهم همانند علم و آگاهی من است به جایگاه تو. عرض کردم: جایگاه من کجاست؟ فرمود: بین من و تو فاصله مکانی بسیاری خواهد بود. من در مشرق می میرم و تو در مغرب خواهی مرد. پس هر چه تلاش کردم که او را به خلافت تطمیع کنم، او نپذیرفت.

دسیسه ای دیگری

شبهه ها و وسوسه های عمران چنان از دل وی گریختند که گویی اشباح مه گون از برابر خورشید حقیقت دور شدند. عمران حس کرد که دوباره متولد شده است. حاضران پراکنده شدند.

در زیر نور مهتاب، عمران به سوی خانه امام ره می سپرد. عموی حضرت محمد بن جعفر (ع) به دوست امام می گفت: «ای نوفلی! قدرت بیان دوستت را دیدی؟! نمی دانستم برادرزاده ام علی (ع) در علم کلام چیره دست است؛ اما در این علم شهره نیست. مدینه که بودیم، ندیده بودم در این علم بحث کند یا با دانشمندان این دانش نشست و برخاست داشته باشد.»
نوفلی سرمست از باده پیروزی گفت: «حاجیان نزد او می آمدند و از حلال و حرام مسائلشان می پرسیدند. چه بسا بسا در این رشته از دانش نیز با او گفت و گو می کردند.»

عمو هراسان گفت: «هدف مأمون بر او حسد برد و آن گاه به او سم بخوراند و یا به وی گزندی برساند. به او بگو وارد این بحث ها نشود.»

نوفلی برای راندن وسوسه ها گفت: «هدف مأمون این است که ببیند وی نیز مانند پدرانش دانشمند است یا خیر.»
عمویی که مأمون را به خوبی می شناخت، پاسخ داد: «به حضرت بگو: عمویت ورود تو به این بحث ها را خوب نمی داند. دوست دارد که به دلایل گوناگون وارد این بحث ها نشوی.»

امام به میهمان بزرگوارش خوش آمد گفت. پیراهنی تازه و ده هزار درهم به او بخشید. عمران، شادمانه بانگ برآورد: «فدایت شوم. مانند نیایت رفتار می کنی.»

پس از آن که عمران رفت، نوفلی گفت: «عمویت از شما درخواست می کند که وارد این بحث ها نشوی. او از حسد مأمون بر شما بیم دارد.»

- او عمویی بزرگوار است!

شب در مرو به نیمه رسیده بود. چشم بینوایان و دهقانان به خواب رفته بود؛ اما مأمون بیدار بود و دغدغه ها، بسان گرگهای دیوانه در درونش به تاخت و تاز می پرداختند. شب و تنهایی، دغدغه ها را به اشباح هراس آور دل پریشی تبدیل کرده بودند. بغداد سر به شورش برداشته بود. مرو، شیفته رضا (ع) بود. باران، شهر را از گرسنگی نجات داده بود. دانشمندان و سران ادیان، حیرت زده به حضرت می نگریستند. ذوالریاستین در پنهانی تار می تنید. در چنین جهانی سراسر آشوب، امام سبک به سان سایه ای از خانه اش بیرون آمد و در کوچه های شهر به راه افتاد. او به سوی خانه بینوایان می رفت؛ به جایی که پلک ها با امید به آینده ای فرخنده بسته شده بودند. امام در تاریکی، شبج هایی را دید که گم شدند. مهتاب رفته بود و او می دید که اشباح در پی او روانند. به خانه اش برگشت. در چند قدمی، دو شبج را منتظر خویش دید اشباح رو بند از روی برگرفتند. فضل بن سهل و هشام بن ابراهیم بودند! چشم هایشان از دسیسه می درخشیدند.
- به خاطر کار مهمی مزاحم شدیم.

وارد اتاق سمت چپ شدند و نشستند. هشام گفت: «خدمتتان رسیدیم تا سخنی حق و راست بگوییم.»

فضل نوشته ای لوله شده از جیبش درآورد. آن را باز کرد و خواند: ای فرزند پیامبر! خلافت حق شماست. این موضوع را با دل و جان و زبانمان می گوئیم. اگر دروغ می گوئیم، [شرعاً] تمام بردگانمان آزاد، همسرانمان سه طلاقه، و سی حج با پای پیاده بر عهده مان باشد. مأمون را می کشیم و کار را برای شما یکسره می کنیم تا حق به شما برگردد.»
بوی دسیسه، خون و ترور در فضا شنیده شد. چه چیزی باعث شده بود تا فضل چنین تصمیمی بگیرد؟ فضل و این همه دلسوزی برای برگرداندن حق به امام؟ آیا او تصمیم داشت که امام را بیازماید و موضعش را بداند؟ آیا می خواست با ترور مأمون، به نام حضرت بر حکومت چنگ افکند؟

مرد حجازی از آن خیانت چندشش شد؛ خیانت فضل به رئیس و ولی نعمتش، و خیانت هشام به حضرت و تبدیل شدن او به به یک جاسوس و اینک یک دسیسه گر! امام (ع) با برخاستن، پایان نشست را اعلام کرد و فرمود: «نعمت را نادیده انگاشتید. اگر به آن چه گفتید رضایت دهم، نه من در سلامت خواهم بود و نه شما.»

فضل و هشام از خانه حضرت بیرون آمدند و به سوی کاخ رهسپار شدند تا ماجرا را برای مأمون بازگویند.

امام بر مأمون وارد شد و به او از دسیسه های وزیرش هشدار داد. خلیفه نیرنگ باز وانمود کرد که آن موضوع چندان اهمیت ندارد و گفت: «دست شما درد نکند!» اما مأمون آن شب نخفت. او دیگر بیش از این نمی توانست تحمل کند. باید کار را

یکسره می کرد و هر چه زودتر به بغداد بازمی گشت؛ اما چگونه؟ هر قسمت از جاده بغداد برای او خطر داشت. عباسیان بر آشفته بودند و گناه بزرگ مأمون غیرقابل بخشش بود؛ چرا که وزیری ایرانی و ولیعهدی علوی برگزیده بود. چه می توانست بکند؟ ولیعهدش را بکشد؟ این کار باعث می شد که آتشفشان شورش علویان باردیگر فعال شود. او را از ولیعهدی برکنار سازد؟ چگونه؟ ستاره خوشنامی و محبوبیت حضرت در همه جا می درخشید. مردم از دانش و بزرگواری وی آگاه شده بودند. به نظرش رسید که امام را تنها به عراق بفرستد تا با دشمنان ستیزه گرش رودررو شود. (۱۲۹)

در همان شب مأمون دستور داد که حلقه محاصره منزل امام تنگ تر شود. کسانی را که می آیند و می روند تحت نظر گیرند. دیدارکنندگانی را که از آن ها بوی محبت اهل بیت به مشام می رسد، برانند. راه را بر قافله های علویانی ببندند که مقصد مرو از شهرهای گوناگون می آیند.

دعای مستجاب

- آل برمک، مخصوصاً یحیی بن خالد برمکی برای حفظ حکومت و مقام خویش هارون عباسی را وادار کردند تا موسی بن جعفر (ع) را شهید کرد، بدین سبب امام رضا (ع) در مکه به آنها نفرین کردند، حکومت و مقامشان تار و مار گردید.

محمد بن فضیل گوید: ابوالحسن رضا (ع) را دیدم، در عرفات ایستاده و دعای می کرد. بعد سرش را پایین انداخت، (گویی چیزی به قلب مبارکش الهام شد) که وی علت سر به زیر انداختن را پرسیدند؟ فرمود: به برامکه نفرین می کردم که سبب قتل پدرم شدند. خداوند امروز دعای مرا درباره آنها مستجاب کرد، امام از مکه برگشت، چیزی نگذشت که در همان سال، هارون بر آنها خشم گرفت و تار و مارشان کرد، جعفر برمکی شقه شد، پدرش یحیی به زندان رفت، بطوری متلاشی شدند که مایه عبرت مردم گشتن

دعبل بن علی خزاعی شاعر اهل بیت (ع)

دعبل بن علی خزاعی شاعر اهل بیت (ع)

ابوعلی یا ابوجعفر دعبل خزاعی، از خاندانی معروف به تقوا و دینداری و فضیلت و شجاعت است. پدرش علی بن رزین، و عمویش عبدالله بن رزین، و پسرعمویش ابوجعفر محمد و برادرانش ابوالحسن علی و رزین، همه شاعر بودند و سخنور. گفته اند که اصلش از کوفه است و بعضی هم او را قریشی دانسته اند. بیشتر در بغداد می زیست و از ترس معتصم که به هجوش پرداخته بود، مدتی از شهر بیرون رفت. به روزگار مطلب بن عبدالله بن مالک که مصر آمد و از طرف او به ولایت اسوان منصوب شد. ولی بعداً چون دریافت که شاعر هجوش کرده است، او را از آن مقام برکنار کرد.

علامه امینی، زندگی وی را چهار مرحله دانسته است:

۱- فداکاری او در مهر خاندان عصمت.

۲- نبوغ او در شعر و ادب و تاریخ و تألیفهایش.

۳- روایت حدیث و روایان حدیث از سوی او و کسانی که دعبل از جانب آنان به نقل حدیث پرداخته است.

۴- رفتارش با خلفا و پس از آن، شوخ طبعی ها و نوادر کارهایش و

«خزاعه»، قبیله شاعر، بطنی است از قبیله «آزد» که به دوستی آل محمد (ص) چنان شهره بودند که معاویه می گفت: قبیله

خزاعه در دوستی علی بن ابی طالب (ع) به حدی رسیده اند که اگر برای زنانشان میسر می شد، با ما به نبرد برمی خاستند .
دعبل از شیعیان سرشناس کوفه ، متکلم ، ادیب ، خردمند و آشنا به علم ایام و طبقات شاعران بود . گویند ار اهل قریسا است .
دیوان شعرش سیصد برگ بوده است که به وسیله ادیب معروف ابوبکر صولی گردآوری شده است .

بنا به نقل ابن ندیم ، در کتاب الفهرست ، وی به سال ۱۴۸ هجری بزاد . در زمان هارون الرشید به بغداد رفت و تا مرگ او در آن جا سکنی گزید . بعد از مسافرت امام رضا (ع) به خراسان ، دعبل نیز به خراسان آمد و تا شهادت امام در خدمت ایشان ماند و قصیده تائیه را انشا کرد . امام پیراهنی همراه با انگشتری عقیق و درمهای مسکوک به نام خود ، به او بخشید . دعبل پادشاهان را مدح نمی کرد . چون سبب را از او پرسیدند ، گفت : آن کگه پادشاهان را ستایش کند ، طمع در جوایز آنان دارد و مرا چنین طمعی نیست .

همه پادشاهان و قدرتمندان از تیغ زبانش می ترسیدند و دشمنان آل علی (ع) از قدرت کوبنده بیانش مدام بر خود ارزان بودند . زبانی صریح و بی باک و ایمانی نیرومند و پاک داشت . هرگز او را نمی دیدید که در راه الله از سرزنش ملامتگران بر خود هراسی به دل راه دهد . او بی محابا می سرود :

نکوهش جانشین پیامبر (ص) ، بدگویی از شخص پیامبر است . فرزندان پیامبران را سرزنش می کنی ، در حالی که خود
تبهکاری ناپاک هستی ؟ !
به مأمون می گفت :

من از تیره ای هستم که شمشیرهایشان برادرت را کشت و تو را بر تخت مراد نشانند !
احمد بن مدبر گوید :

دعبل را دیدم و به او گفتم : تو در این شعر که خطاب به مأمون سروده ای ، بسی بی باکی از خود نشان داده ای ! گفت :
ای ابواسحاق ! من چهل سال است که چوبه دار خویش را بر دوش می کشم و کسی را نمی بینم که مرا بر آن دار کشد !
در روزگاری که از طرف مأمون مورد پیگرد بود ، و نزد ابوذر عجللی می زیست ، ابراهیم بن مهدی ، عموی مأمون را چنین
هجو کرد :

از کجا ؟ چگونه ؟ چرا ؟ . هرگز نمی تواند فاسق و نابکاری خلافت را از تبهکاری دیگر به ارث برد !

و آن هنگام که امام رضا (ع) را در طوس و در کنار قبر هارون الرشید به خاک سپردند ، این شعر را سرود :
در توس دو قبر است : آرامگاه بهترین مردم ، و قبر بدترین ایشان ! نه آن ناپاک از همسایگی پاک بهره ای می برد ، و نه
انسان پاک را از همجواری پلید آسیب و زبانی است !

همین فریادگر شب دیجور تاریخ بود که همه رنج و اندوه و ستمی را که بر آل پیامبر (ص) رفته بود ، به نیروی تمام قریاد
کشید و از روزگار خواست تا پس از این همه ستم و حق کشی و مظلومیت ، دیگر لب به خنده نگشاید :

روزگار اگر بخواهد نیش به خنده بگشاید ، خدا نیشش را باز نکند ! که آل محمد (ص) همگی قربانی ستمهای تاریخ شدند
و از میان رفتند . یکایک از خانه هایشان آواره شدند و گویی به جرمی نابخشودنی دست یازیده اند .

دعبل شاعری خوش طبع بود ، با شعری روان و برخوردار از بافتی منطقی و مستدل . الفاظی ساده و گویا به کار می برد .
معانی بلند ، آشکارا در اشعارش موج می زد . نسبت به اهل بیت ، چه در مدح و چه در رثاء ، با عاطفه ای صادقانه سخن می
گفت . در تعبیر و تفکر شعری از تمدن و فرهنگ بنی عباس متأثر نبود ، بلکه به شیوه شاعران پیشین و به سبک بدویان شعر
می سرود .

به گفته علامه امینی :

« چه دلیلی آشکارتر از سروده نامبردار او (تائیه) که در لابلای کتابها آمده و در اثبات معانی واژه ها و ریشه لغات از آن گواهی می جویند و آن را در مجالس شیعہ می خوانند ! شعری سهل و ممتنع که شنونده در آغاز می پندارد توان سرودن مانند آن را دارد ، اما چون به ژرفای آن فرو می رود و در آن به کنکاش می پردازد ، درمی یابد که از ساختن شعری نزدیک به حریم آن قصیده بلند نیز ، عاجز و درمانده و ناتوان است . چه جای آن که با آن برابر گردد ! »

محمد بن قاسم بن مهرویه می گفت :

« از پدرم شنیدم که شعر با دعبل پایان می پذیرد ! »

بینش عمیق شاعر و ژرف نگری او در مسائل برخلاف همگاننش که تنها مسائل سطحی و روزمره را درمی یافتند عمق فاجعه و حادثه را دیده بود . دور بودن آل علی از رهبری مردم و بر سرکار آمدن امویان و عباسیان از دید شاعر تنها حادثه ای نبود که به عنوان واقعتی تاریخی بتوان به سادگی از آن گذشت ، یا در سطح کشمکش دو خانواده و نبرد بین دو اندیشه طرحش کرد ، بلکه او تمام مردمی را که حمالة الحطب این آتش بوده و یا با سکوت به این کار تن داده اند و به یاری حق برنخاسته اند ، و با بی اعتنایی به اصل موضوع ، جبهه باطل را تقویت کرده اند ، سهیم و شریک و مسؤول این فاجعه می داند :

هر قبیله ای که ما در عرب می شناسیم؛ از یمانی تا بکر و مضر ، همه در خون خاندان علی شرکت دارند؛ همان گونه که شرکت کنندگان در قمار ، در تقسیم گوشت گوسفند سربریده ، شریک و یکسان اند !

بینش سیاسی و همراه با طنز و نیشخند شاعر ، در داستان زیر بخوبی پیداست :

ابوناجیه آورده است که به دعبل خبر رسید : معتصم اراده فریب و کشتن او را دارد . به جبل گریخت و در هجو او چنین سرود :

دلباخته غمزده دین از پراکندگی دین گریست و چشمه اشک از چشمش جوشید .

پیشوایی به پا خاست که از هدایت به دور است و دین و خرد ندارد .

اخباری که حکایت از کشورداری مردی به نام معتصم و تسلیم عرب در برابر او کند ، به ما نرسیده است .

اما آن گونه که پیشینیان گفته اند ، چون کار خلافت دشوار شد ، بنا به گفته کتابهای مذهبی

. شاهان بنی عباس هفت تن خواهند بود و از حکومت هشتمین نوشته ای در دست نیست .

اصحاب کهف نیز چنین اند که به گاه شمردن ، هفت نیکمرد در غار بودند و هشتمین آنها سگشان بود !

من سگ آنها را بر تو ای معتصم ! برتری می دهم؛ زیرا تو گنهکار هستی و او نبود !

حکومت مردم از آن روز به تباهی کشید که وصیف و اشناس (دو غلام ترک که در دولت معتصم صاحب منصب شدند) به مقام رسیدند . و این چه اندوه بزرگی است !

معتصم که مرد و واثق به جای او نشست ، دعبل چنین سرود :

خلیفه ای مرد و هیچ کس بر او نگرست ، و خلیفه ای آمد و هیچ کس از آمدنش شادمان نشد .

در هجو طاهر ذوالیمینین که به همدستی هرثمة بن اعین بغداد را به آتش کشید ، و به این بهانه که دست راستش در گرو

بیعت مأمون است ، با دست چپ با امام رضا (ع) بیعت کرد ، چنین گفت :

طاهر را بنگرید با دو دست راست و یک چشم ، شگفتا ! چشمی را که باید ، ندارد ، و دست اضافه ای را که نباید ، دارد !

ابن شهر آشوب دعبل را از یاران امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) دانسته است .

نجاشی در فهرست خود از برادرش چنین آورده است که دعبل به دیدار موسی بن جعفر (ع) و ابوالحسن رضا (ع) نایل آمده و محضر امام جواد را نیز درک کرده و به دیدار او توفیق داشته است .

دعبل گوید :

« به محضر امام علی بن موسی الرضا (ع) وارد شدم ، امام فرمود : چیزی از سروده هایم را بخوان . من قصیده تائیه را خواندم ، تا به این بیت رسیدم که :

آن گاه که بر ایشان ستم شود

امام آن قدر گریست تا بیهوش شد . خادم امام که بر بالین حضرت بود ، به من اشاره کرد که ساکت شوم . من لحظه ای سکوت کردم . سپس امام به من فرمود : دوباره بخوان ، از آغاز ! و من شعر را بازخواندم تا به همان بیت رسیدم . امام این بار نیز از شدن گریه و ناراحتی بیهوش شد . خادم باز هم اشاره کرد که ساکت شوم و من چنین کردم . بار دیگر امام فرمان داد که قصیده را از ابتدا بازخوانم و تا آخر خواندم . حضرت سه بار به من (آفرین) گفت و ده هزار درهم از سکه هایی که به نام ایشان زده بودند ، به من بخشید ؛ کاری که با دیگران نکرد . چون به عراق بازگشتم ، شیعیان هر درهم از آن را به ده درهم خریدند و من صاحب صد هزار درهم شدم . »

ابوخالد خزاعی گوید :

« به دعبل گفتم : وای بر تو ! همه خلفا و وزرا و فرماندهان را هجو کردی ، در همه عمر فراری و آواره و ترسان زیستی . اگر دست از این کار برداری ، خودت را از این گونه مصائب در امان داشته ای .

دعبل گفت : وای بر تو ! من در آن چه گفتمی اندیشیده ام ، و بیشتر مردم را آزموده ام . آنها تنها بیم می دهند . بر شاعری که خوب شعر بگوید ، حتی اگر از شرّ اشعارش ایمن نباشند ، هیچ باکی نیست ؛ زیرا کسانی که به ملاحظه حفظ آبروی خویش از تو پروا دارند ، بسی بیشتر از کسانی است که به ملاحظه احترام و بزرگداشت خود از جانب تو ، رو به سوی تو می آورند . چون ، عیب مردم بیش از خوبی های آنهاست . »

مأمون از اشعار او در شگفت بود و می گفت : قصیده عینیه دعبل ، در سفر و حضر ، پیش روی من است .

دعبل در مسائل شیعی اشعار فراوانی دارد و در فضایل آل علی و در رثای امام حسین (ع) سروده های بسیاری از خود به یادگار گذاشته است . دوستی اهل بیت او را به نشاط می آورد و هنگامی که از آنان سخن می گفت ، چنان با گریه و سوز و خلوص لب می گشود که چنین عاطفه ای در هیچ شاعری دیده نشده است .

هنگامی که امام رضا (ع) لباس خویش را به عنوان خلعت به او بخشید و او همراه آن لباس وارد قم شد ، مردم قم از او خواستند تا پیراهن امام را به سیصد هزار درهم به آنان بفروشد . او راضی نشد ، مردم پیراهن را از او گرفتند و به او گفتند : یا پول را بگیر و یا پیراهن را به تو باز نخواهیم داد . دعبل گفت : من آن را از روی میل به شما نداده ام ، لباس غصبی هم شما را سودی ندارد . سرانجام با توافق ، یکی از دو آستین جامه را با سیصد هزار درهم به او دادند .

دعبل در سال ۲۴۶ هجری به دست مأموری از سوی مالک بن طوق در قریه شوش در خوزستان به شهادت رسید و در همان ده و به قولی در شهر شوش به خاک سپرده شد . گویند : وصیت کرد قصیده تائیه را در قبرش نهند .

ترجمه قصیده تائیه دعبل خزاعی در ستایش خاندان پیامبر (ص)

مویه گران ، با آه سوزان و ناله دردناک ، در همه ای گنگ و نامفهوم با یکدیگر سخن گفتند .

ناله زنان ، با دم زدن های آرام خویش ، دلباختگانی را یاد کردند که بیشتر در بند عشق بوده اند یا زین پس گرفتار آن می شوند .

مرغان نوحه گر ، بالا و پایین پریدند ، تا آن دم که سپاه شب با یورش لشکر نور ، در هم شکست و گریخت . سلام بر عرصه های بی معشوق ! آن سان که اندوهناکی شیفته و غمزده بر عرصه های تهی ، سلام دهد . یاد باد روزگاران سرسبزی سرزمین عشق ، که ما را با شمیم دلربایان و شرم سپیدسیمایان الفتی بود . یاد باد شبهایی که دلدادگان ، وصال یار را بر هجران و نزدیکی محبوب را بر دوری او برتری می دادند . یاد باد آن گاهی که دلبران با سیمایی گشاده ، دزدانه می نگرستند و دست خویش را شرمگنانه ، حجاب رویشان می کردند . یاد باد زمانه ای که هر روز ، دیدار یارانِ دلربا مرا شادابی می داد و هر شب شادمانی بی اندازه ای بر من خیمه می زد . آن هنگام که همه در دشت عرفات گرد آمده بودند ، ایستادن من در صحرای محسّر چه اندوه برانگیز و حسرت زا بود ! مگر ندیدی که روزگار بر مردم چه ستمها کرد : از کاستن شمار ایشان و پراکنده ساختنشان . تا بر آمدن فرمانروایانی سخره پرداز ، و گمراهانی که در سیاهی شب ، در پی ایشان افتادند و کوردلانه ، نور را در میان تاریکی ایشان جست و جو کردند !

از نماز و روزه که بگذریم ، چگونه و از کجا می توان نزدیکی خدا را دریافت ؟ جز از راه دوستی فرزندان و خاندان پیامبر و خشم گرفتن بر بدکاره زادگان و نسل امویان ؟ جز از راه دشمنی با فرزندان هند و تبار سمیه ناپاک که همه کافرپیشه و گنه کردار بودند ؟ همانان که با گفته های نادرست خویش و شبهه پردازی ، پیمانهای قرآن و احکام استوار آن را بشکستند . کاری که آنان کردند ، چیزی نبود جز آزمونی که پرده از گمراهی و دورویی و کینه های دیرینه این و آن برداشت . میراثی بود که بدون پیوندهای خویشاوندی بدان دست یازیدند ، خلافتی که بدون شایستگی رهبری بدان رسیدند و حکومتی که بدون تکیه بر شورا و گمراهانه بدان آویختند .

این است دردهایی که سرسبزی افق را در دیدگان ما به سرخی می کشاند و شیرینی آبهای گوارا را در کام ما تلخ می سازد . آنچه این شیوه های نادرست را در میان مردم گستراند ، تنها آن بیعت شکننده ای بود که بی اندیشه فردا میان خویش بستند . و فریادهای آشکار و بیهوده سقیفه نشینان که گمراهانه به ادعای خلافت بلند شد ! اگر خلافت را به آن کسی می سپردند که سفارش شده بود ، از هر لغزشی ایمن می ماندند . همان برادر خاتم پیامبران ، همان پیراسته از هر ناپاکی ، همان شیر میدانهای نبرد .

اگر وصایت پیامبر را از یاد برده اند ، غدیر را به شهادت بگیرند . بدر را و احد را با آن قله های سربه فلک کشیده اش ! و آیات قرآن را که به برتری او گواهی می دهد و فداکاری های او را به گاه تنگدستی ! و بزرگی شکوهی را که پیشتر از هر کس دیگری ، تنها او بدان دست یافته بود ، ویژگی هایی که با نیرنگ و پول به دست نمی آید و تنها از دم تیز شمشیرهای آخته می گذرد . همان همراز جبریل امین ، آن گاه که شما دل در گرو پرستش عزّی و مناه داشتید . در دشت عرفات بر ویرانی خانه ها گریستم و سرشک خویش را با خاک دشت آمیختم . زنجیر شکیبایی ام از هم گسست و تماشای آوار خانه هایی که به ویرانی افتاده و اکنون بیابانی بیش نیست ، آتش شیدایی من را شعله ور ساخت .

خانه هایی که پیشتر مدرسه آیات قرآن بود و اینک از آوای تلاوت تهی است، و کانونهایی که در آن وحی فرو می آمد و اکنون از پهنه آن چیزی به چشم بازمی تابد .

سراهایی از آن خاندان پیامبر خدا، در خیفِ منا، در کعبه، در عرفات و در جمرات .

سراهایی از آن عبدالله پدر پیامبر در خیف، و از آن بزرگمردی که ما را به نماز فرا می خواند .

خانه های امام علی، امام حسین، جعفر برادر امام علی، حمزه و امام سجاد؛ همو که پیشانی اش پینه بسته بود .

خانه های عبدالله بن عباس، برادرش فضل، همراز خلوت پیامبر .

خانه های نوادگان پیامبر، دو فرزند جانشین او که علم و دانش و نیکی ها را از وی به ارث برده است .

خانه هایی که پیام وحی در میان آن بر احمد فرود می آمد؛ همو که نامش را در نمازهای خویش می آوریم .

خانه هایی از آن گروهی که به هدایت ایشان ره می یابیم و در پرتو آن از لغزش در امان می مانیم .

خانه هایی که جبریل امین درود و برکت الهی را با خود به درون آن می آورد .

سرای وحی خدا، کانون دانش الهی، راه آشکار و پیدای رهایی .

سرای نماز و پرهیزکاری و روزه و پاکی و نیکی .

خانه هایی که نه تیمیان قبیله ابوبکر توان نشستن در آن را دارند و نه فرزند پرده در صُهاک عمر آن را تاب می آورد .

سرزمینی که گرچه ستم دشمنان نشانه های آن را از میان برده، یادش اما در درازنای روزگاران جاودانه است .

لختی درنگ کنید تا از اندک بازماندگان آن بپرسیم: از دوران نماز و روزه چه ها به یاد دارند؟

و کجایند آنان که به سان شاخه های پراکنده درختان در جای جای زمین پراکنده اند؟

همانان که اگر پیوند خویشاوندی خویش را آشکار سازند میراث دار پیامبرند، و برترین سروران و بهترین پشتیبانان امت .

همانان که اگر در نماز خویش آنان را یاد نکنیم، نمازی ناپذیرفته داریم .

همانان که در هر جا و با هر گرفتاری، از گرسنگان پذیرایی کردند و بخشندگی و برکت آفرینی شان از همگان افزونتر است .

. و آن سوی دیگر، مردمانی هستند اهل شیخون و دروغ بستن و خشم و کینه،

که هر گاه نام کشتگان بدر و خبیر و حنین به میان آید، سرشک از دیدگان می ریزند .

اینان با انبوه کینه هایی که در دل آکنده اند، چگونه می توانند به پیامبر و یارانش عشق ورزند؟!

گیرم که در سخن با او نرم بودند، اما دلهاشان سرشار از خشمی نهفته بود .

اگر خلافت جز با خویشاوندی پای نمی گیرد، خاندان هاشم از این و آن سزاوارترند .

خداوند آرامگاهی را که در مدینه است با باران رحمت خویش، آبیاری کرده و امنیت و برکت را در آن نهاده است .

پیامبر هدایت، که خدایش بر او درود فرستد، و از سوی ما روحش را لبریز از هدایای خویش سازد .

و تا آن گاه که آفتاب از افق می دمد، و ستاره های آسمان شب چشمک می زنند، بر وی سلام ارزانی دارد .

ای فاطمه! اگر حسین را به یاد آوری که به تیغ دشمنان بر خاک افتاده، و بر کرانه فرات تشنه جان سپرده است،

گونه گلگون خود را خواهی نواخت، و سرشک از دیدگان خویش خواهی ریخت .

ای فاطمه! ای دختر برترین آفریدگان! برخیز و بر ستاره های به خاک افتاده مویه کن .

درود من بر قبرهای کوفه، قبر مدینه، و قبری که در فُح است .

دروود من بر قبر جوزجان ، و قبری که در غربت خمر است .

دروود من بر قبر نفس زکیه در بغداد ، که رحمت خدا او را در غرفه های بهشت فرا گرفته است .

دروود من بر قبر توس ، شگفتا اندوهی که پیوسته آتش افسوس را در درون می گدازد !

تا روز رستاخیز که خدا امام قائم را برانگیزاند و غبار غم و اندوه را از چهره ها بزدايد .

برترین دروودهای خدا بر علی بن موسی ، که خدایش امر او را به راستی آورد .

اما آن دردی که هر چه بکوشم ، مرا یارای بازگویی زوایای جانکاه آن نیست .

ریشه در قبرهایی دارد در کنار رود فرات ، در کربلا ،

از آن انسانهایی والا که بر کرانه فرات با تشنگی جان دادند . کاش مرا نیز پیش از فرا رسیدن مرگ ، در میان آنان جایی بود !

سوز نهران خویش را به شکایت بر آستان خدا می برم که هر گاه سوگ آنان را یاد می کنم ، ساغری تلخ و لبریز از اندوه مرا

نثار می گردد .

از زیارت بارگاه ایشان هراسانم؛ زیرا دیدار جای جان باختن ایشان در میان دشت و نخلستان ، اندوه مرا افزون می کند .

رخدادهای زمانه ایشان را پراکنده است ، دیگر سرایی از آنان به چشم نمی آید که مردم در آن آرام گیرند .

بازماندگانشان تنها گروهی هستند کم شمار ، که در مدینه با رنج و سختی می زیند .

اینک زائر آرامگاههای ایشان بسی اندک است ، جز شماری کفتار و عقاب و باز که بر ویرانه گورها می نشینند .

هر روز شهیدی از تبار ایشان در گوشه ای از این زمین پهناور بر خاک می افتد .

روزگاران اما ، به کسانی که در آن گورها خفته اند ، هرگز آسیبی نمی رساند و زبانه های دوزخ راهی به میان ایشان ندارد .

پیشتر شماری از ایشان در مکه و زمینهای گرداگرد آن می زیستند که در قحطسالی ها ، بی باکابه ، بر دشمنان می تاختند و

شتران ایشان را می کشتند .

آنان آستانی داشتند که زنان بدکاره را در آن راهی نبود و خود سیمایی نورانی داشتند؛ چندان که از پس پرده نیز می

درخشید .

هر گاه با تیرهای گندمگون خویش بر سپاهی می تاختند ، خود را بی محابا به دل دشمن می زدند و بر آتش نبرد می دمیدند .

اینان اگر روزی بخواهند به نیاکان خویش ببالند ، از محمد نام می برند ، و از جبریل و قرآن و سوره های آن ،

و از علی آن بزرگمرد نیکوخصال یاد می کنند و از فاطمه زهرا ، برترین دختران .

و از حمزه و عباس ، دادگران پرهیزکار ، و از جعفر که در هاله ای از عزت و مردانگی پر کشید .

اینان که یادشان را آوردیم ، از تبار هند بدکار و مردان پیرامون او به هم نرسیده اند ، و از بی خردان و ناپاکان گرداگرد سمیه

نیستند .

دیر نباشد که تیم و عدی (قبیله های ابوبکر و عمر) از پدران خویش درباره آن بیعت زشت و نادرست بازخواست کنند !

و از ایشان پرسند که به چه حق ، پدران این نسل پاک را از حق خویش بازداشتند و فرزندانشان را در جای جای جهان

پراکندند ؟

و خلافت را از جانشین راستین پیامبر به راهی دیگر افکندند و پایه پیمانی کینه توزانه را ریختند ؟

امام و سرور این مردم ، برادر و همتای پیامبر است ، همان ابوالحسن که اندوه از جان پیامبر می زدود .

مرا درباره خاندان پیامبر سرزنش مکن ، که تا هستند ، دل در گرو آنان دارم و وامدار ایشانم .

راه هدایت خویش را در میان ایشان یافته ام ، که در هر حال ، برترین برگزیدگان اند .
رشته دوستی خویش را صادقانه به سوی آنان افکنده ام ، و جان خویش را عاشقانه بدیشان سپرده ام .
بار پروردگارا ! این دلدادگی را با آگاهی بیامیز و با عشق به آنان بر پاداش نیکی های من بیفزای .
تا هر گاه که حاجیان به کعبه می روند و تا هر زمان که قُمریان بر درختان ناله می زنند ، بر سوگ آنان خواهم گریست .
تا آن هنگام که جانم در بدن است ، غم ایشان را در دل نهفته دارم و دوستدار آنانم و با دشمنانشان در ستیز .
جانم فدای شما پیر و برنای خاندان وحی ! به پاس اسیرانی که رها کردند و خونبهایی که بسیار پرداختند و به پاس نیزه های
بَرّانی که با آن ، بند از پای اسبان در حال مرگ گسستند !
در راه دوستی شما ، کسانی را که پیمان خویشاندوی با من ندارند ، دوست می دارم ، و در این راه ، همسر و دختران خویش
را رها می کنم .
هراسان از کینه و رزانِ ستیزه جوی ناسازگار ، عشق شما را در دل پنهان می دارم .
ای دیده ! بر ایشان گریه کن و اشک افسوس را سخاوتمندانه رها ساز که هنگامه بارش سرشک و جاری ساختن اشک بر
گونه هاست .
در روزهای پرتلاش این دنیا همواره هراسان بودم ، اما پس از مرگ ، امید آرامش و آسایش دارم .
آیا نمی نگری که سی هنگامه حجّ سپری شده و من بامدادان و شامگاهان را در اندوه و افسوس می گذرانم ؟
حقوق ایشان را در میان دیگران می بینم که دست به دست می گردد و دست آنان از حقشان تهی است .
این سوز درون خویش را چه سان خاموش کنم که می بینم امویان کافریشه و نفرین شده .
و فرزندان زیاد در کاخهای خویش آرام گرفته اند و خاندان رسالت در شهرها آواره اند ؟
زین پس ، تا آن گاه که ستاره ای در سپهر می درخشد و بانگ اذان به گوش می رسد ، بر ایشان خواهم گریست .
زین پس ، تا آن زمان که خورشید می تابد و می خوابد و در همه روزان و شبان بر ایشان مویه خواهم کرد .
وای که سرزمین پیامبر یکسره به ویرانگی گراییده و فرزندان زیاد در خانه های خویش آرمیده اند !
وای که خون از گلوی نسل پیامبر می جوشد و فرزندان زیاد در حجله های خویش آسوده اند !
وای که حریم پاک پیامبر دستبرد دیگران است و فرزندان زیاد در رفاه و امنیت می زیند !
اگر کسی از خاندان پیامبر شهید شود ، ایشان با دستهایی به او روی می آورند که دیگر آن را توان حق ستانی نیست !
اگر امید امروز و فردای من نبود ، در پی ایشان دل من پاره پاره می شد .
اما باور دارم که بی تردید امامی با نام خدا و به برکت او برخواهد خاست ،
و حق و باطل را در میان ما آشکار خواهد ساخت و به نیکی ها و بدی ها پاداش خواهد داد .
پس ای جان ! شادمان باش و مژده ات باد ! که آن روز دور نخواهد بود .
از درازی ستم منال ، که نیروی خود را برای آن روز ماندگار می بینم .
اگر خدای مهربان عمر مرا تا آن روز به درازا کشاند ، و مرگ مرا به تأخیر افکند .
دلم قرار می یابد و هیچ اندوهی در اندرونم خانه نمی کند و آن روز شمشیر و نیزه ام را با خون دشمنان سیراب می سازم .
من از خدای مهربان می خواهم که به عشق ایشان مرا در بهشت خویش زندگی جاویدان بخشد .
و امید دارم که همه مردم در آسایش زندگی کنند ، که می دانم خدا دمی نیز روی از ایشان بر نمی گرداند .

اگر من نیکو سخن گویم ، آن را با گفتارهای ناپسند خویش انکار می کنند و می کوشند تا حق را با شبهه های خویش بپوشانند .

من اما ، از رویارویی با اینان پرهیز دارم و به اشکهایی که از دیده می ریزم بسنده می کنم .
من می کوشم کوههای برافراشته را از جای خود برکنم و سخن خویش را در گوش سنگهایی ناشنوا فرو برم .
مرا همین بس که اندوهی از ایشان گلوی مرا می آزارد ، سوگی که در میان نای و سینه ام در گذر است .
مخالفان ایشان یا دانشمندانی هستند که از علم خویش بهره ای نمی برند یا کینه توزانی که هوای نفس آنان را به شهوترانی می خواند .

اینک گویا دیگر شانه هایم تاب این اندوه گران و جانکاه را ندارد .

ای وارثان دانش پیامبر و خاندانش ! هر لحظه سلامی خوشبو نثاران باد !

جان من در زندگانی در پناه ایشان آرامش داشت ، پس از مرگ نیز آرامش را امید دارم .

رابطه قیام عباسی با اهل بیت

مقدمه

ارتباط قیام عباسیان با تبلیغ به نفع اهل بیت در سه یا چهار مرحله که مقتضای شرایط آن روزها بود ، صورت پذیرفت . هر چند این مراحل در بسیاری از موارد چنان با هم درمی آمیخت که قابل بازشناسی نبود ، ولی همه تابع شرایط مکانی ، زمانی و اجتماعی بود که سخت دستخوش دگرگونی می بود .

مراحل مزبور بدین قرارند :

مرحله نخست : دعوت عباسیان در آغاز کار به نفع « علویان »

مرحله دوم : فراخوانی عباسیان به سوی « اهلیت » و « عترت »

مرحله سوم : دعوت به جلب « رضا و خشنودی آل محمد » .

مرحله چهارم : دعوی میراث خلافت برای خویشتن در عین آن که رابطه انقلاب خود را با اهلیت نگاه می داشتند ، یعنی می گفتند : ما به خونخواهی علویان قیام کرده ایم و علیه ظلمی که بر فرازمان سایه گسترده ، نبرد می کنیم .

نخستین مرحله

چون دانستیم که دعوت عباسیان در آغاز به سود علویان صورت می گرفت دیگر نباید تعجب کنیم اگر بشنویم که تمام عباسیان حتی ابراهیم امام ، سفاح و منصور مکرر در مکرر و به انگیزه های گوناگون ، برای علویان بیعت می گرفتند . این عمل چیزی نبود جز تضمین موفقیت برای نقشه هایشان که با دقت فوق العاده ای پس از بررسی موقعیتشان در برابر علویان و مردم ترسیم کرده بودند .

این گونه اخذ بیعت را می توان نخستین مرحله از مراحل چهارگانه ای که قبلاً اشاره شد بدانیم .

از این رو می بینیم که علاوه بر همکاریشان با عبدالله بن معاویه ، با محمد بن عبدالله بن حسن نیز چند بار بیعت کردند .

روزی خاندان عباس و خاندان علی علیه السلام در « ابواء » که بر سر راه مکه قرار داشت ، گرد هم آمدند . در آنجا صالح بن

علی گفت: « شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته است. اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده، بیاید و با یک نفر از میان خود بیعت کرده و سپس در افقها پراکنده شوید. از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان بیاورد و شما را پیروز بگرداند.»

در اینجا ابوجعفر، یعنی منصور، چنین گفت: « چرا خود را فریب می دهید؟ به خدا سوگند که خود می دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند»، و منظورش محمد بن عبدالله علوی بود. دیگران او را تصدیق کرده و همه دست بیعت به سویش گشودند، حتی ابراهیم امام، سفاح، منصور، صالح بن علی بجز امام صادق علیه السلام.

بیعت کنندگانی که هم اکنون ذکرشان به میان آمد دیگر تا روزگار مروان بن محمد گرد هم نیامدند. سپس موقعیتی دیگر دست داد و آنان به مشورت با هم نشستند. شخصی نزد ابراهیم امام آمد و چیزی به او توصیه کرد که ابراهیم بیدرننگ از جای برخاست و عباسیان نیز او را همراهی کردند. علویان ماجرا را جویا شدند و آن شخص ناگهان به ابراهیم چنین گفت: « در خراسان برای تو بیعت گرفته شد و ارتش در آنجا همه منتظر ورود تواند

منصور با محمد بن عبدالله علوی چند بار بیعت کرد: یکی در ابواء در مسیر مکه، و دیگر در مدینه و بار سوم نیز در خود مکه در مسجد الحرام بیعت خود را تجدید کرد.

در اینجا درمی یابیم که چرا سفاح و منصور حریص بر پیروزی محمد بن عبدالله علوی بودند. چه به موجب بیعت او مسایلی گردن گیرشان شده بود. (۲۱)

به روایت «ابن اثیر» عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر، پس از کشته شدن محمد به بصره گریخت. او را دستگیر نموده نزد منصور آوردند. منصور به او گفت: ای عثمان آیا تو بودی که بر محمد شوریدی؟! عثمان پاسخ داد: من و تو هر دو با او در مکه بیعت کردیم. من بیعت خود را پایدم، ولی تو بدان خیانت کردی، منصور او را دشنام داده، دستور قتلش را صادر کرد. (۲۲)

بیهقی می نویسد: چون سر بریده محمد بن عبدالله را از مدینه نزد منصور آوردند، وی با من بیعت کرده بود؟ « مطیر پاسخ داد: « به خدا گواهی می دهم که تو روزی می گفستی که تو خود با او بیعت کردی. » منصور فریاد برآورد که هان! ای زنازاده. و سپس دستور داد که در چشمانش میخ فرو کنند تا دیگر از این مقوله سخن نگوید. (۲۳)

از این قبیل روایات آنقدر زیاد آمده که دیگر جای هیچ شکی برای ما در این باره باقی نمی گذارد که دعوت عباسیان فقط برای علویان و به نام ایشان آغاز شده بود، ولی بعداً آن را در راه مصالح خودشان به کار گرفتند.

مرحله دوم

دیدیم که دعوت عباسیان چگونه از مسأله علویان فاصله گرفت. دیگر حتی از تصریح نامشان نیز خودداری می کردند و با زیرکی و سیاست فراوانی به این جمله اکتفا می کردند که بگویند دعوتشان به سود «اهلیت» و «عترت» تمام می شود (نه به سود خود آنان).

مردم برای واژه «اهلیت» مصداقی جز علویان نمی شناختند. از اطلاق این واژه، اذهان خود به خود متوجه چنین معنایی می شد، زیرا در این باره آیات و روایات بسیاری شنیده بودند که در همه جا اهلیت همین گونه به مردم شناسانده بودند. ابومسلم خراسانی، کسی که عباسیان را به حکومت رسانید، در نامه‌ای به امام صادق علیه السلام نوشت: « من مردم را به

دوستی اهل بیت دعوت می کنم . آیا مایل به این کار هستید تا با شما بیعت کنم ؟ »

امام او را چنین پاسخ داد : « . نه تو مرد مکتب من هستی ، و نه روزگار ، روزگار من است » . (۲۴)

سید امیر علی پس از بازگویی این مطلب که عباسیان مدعی وصایت از سوی ابوهاشم بودند ، می نویسد : « این داستان در برخی مناطق اسلامی پذیرفته شد ولی عموم مسلمانان که به نوادگان محمد صلی الله علیه و آله وسلم دل بسته بودند ، زیر بار آن نمی رفتند لذا عباسیان دعوت خود را چنین عنوان می کردند که برای اهل بیت است ، و هم علاقه شدیدی نسبت به اولاد فاطمه ابراز می کردند و بر جنبش و جریان سیاسی خود ماسک حق طلبی و تضمین عدالت برای نوادگان پیامبر می زدند . » . (۲۵)

وی همچنین می افزاید : « اهل بیت واژه جادویی بود که دل های طبقات مختلف مردم را به هم می پیوست و همه را در زیر پرچم سیاه گرد هم می آورد . » . (۲۶)

مرحله سوم

به مرور ، هر چه دعوت عباسیان بیشتر نیرو و نفوذ می یافت ، سایه علویان و اهل بیت از آن کم کم رخ برمی بست . تا آن که دیدیم سرانجام چنان دامنه دعوت را گسترده کردند که عباسیان نیز در کنار علویان گنجانده شدند . از آن پس شعار « خشنودی آل محمد » رهگشای دعوت گردید ، هر چند باز از فضایل علی سخن می رفت و کشتار و بی خانمان کردن فرزندانش پیوسته بر سر زبانها بود . با کوچکترین مراجعه به کتابهای تاریخی ، همه این نکات بخوبی روشن می گردد .

هر چند شعار جدید با عبارت « اهل بیت » و « عترت » و امثال اینها چندان فرقی نداشت ولی دیگر به ذهن عامه مردم فقط علویان را متبادر نمی ساخت . با این همه هنوز مردم تحت تأثیر تبلیغهای گذشته چنین می پنداشتند که خلیفه آینده یک نفر علوی خواهد بود ، و همین مطلب را خود علویان نیز باور می داشتند .

توضیحاتی درباره مرحله سوم

پیش از ورود به بحث درباره مرحله چهارم ، باید نکاتی چند را توضیح دهم :

الف : همزمان با تلاشی که جهت کنار زدن اهل بیت از شمول دعوت عباسیان مبذول می شد ، می بینیم که آنان هنوز برخوردار مستقیمی با علویان نداشتند . در تمام مراحل دعوت خویش شدیداً از ابراز نام خلیفه ای که مردم را به سوی فرامی خواندند ، خودداری می کردند . گذشته از خلیفه ، حتی نام شخصی که می خواستند از مردم بایش بیعت بگیرند ، معلوم نبود چه بود . مردم مجبور بودند که فقط برای جلب « خشنودی آل محمد » بیعت کنند و دیگر مهم نبود که اصل بیعت به چه کسی تعلق می گرفت (تاریخ التمدن الاسلامی ، جلد ۱ ، جزء ۱ ، ص ۱۲۵) .

شاید هدف عباسیان از این شیوه آن بود که دعوتشان به شخص معینی ارتباط پیدا نکنند که اگر روزی مُرد یا ترور شد ، سبب تضعیف دعوتشان گردد .

به هر حال « ابن اثیر » در کتاب خود (الکامل ، ج ۴ ، ص ۳۱۰ ، رویدادهای سال ۱۳۰) تصریح می کند که ابومسلم از مردم بیعت برای رضا و خشنودی آل محمد می گرفت . نظیر این مطلب در نوشته های مورّخین بسیار است که اکنون برخی از آنها را برایتان نقل می کنیم : در کتاب الکامل ، ج ۴ ، ص ۳۲۳ چنین آمده که « محمد بن علی » مبلغی را به سوی خراسان گسیل داشت تا مردم را به « خشنودی آل محمد » فرابخواند بی آن که نامی از شخصی ببرد . گویا این شخص همان ابو عکرمه باشد که هم اکنون از او یاد خواهیم کرد .

محمد بن علی عباسی به ابو عکرمه گفت: « باید نخست افراد را به خشنودی آل محمد فراخوانی ، ولی چون خوب از کسی مطمئن شدی می توانی برایش جریان ما را تشریح کنی . اما به هر حال نام مرا همچنان پوشیده نگاه بدار مگر برای کسی که خوب به استواریش ایمان آوردی و از او مطمئن شده ، بیعتش را اخذ کرده باشی . »

سپس به او دستور داد که از اولاد و طرفداران فاطمه سخت احتراز جوید . (۲۷)

احمد شلبی می گوید : « . عباسیان چنین نزد علویان وانمود می کردند که دارند به نفع ایشان کار می کنند ، ولی در باطن برای خود فعالیت می کردند . » (۲۸)

احمد امین می گوید : « با این وصف ، یکی از شرایط کارشان آن بود که در بسیاری از موارد در دعوت خود نامی از امام نمی بردند تا از درانداختن شکاف میان هاشمیان احتراز جویند . » (۲۹)

اگر خلیفه در میان مردم شخصی شناخته شده و معین بود هرگز ابومسلم ، و سلیمان خزاعی به امام صادق علیه السلام و دیگر علویان نامه بیعت نمی نوشتند و دعوت خود را به نفع و به نام اینان انجام نمی دادند .

در پیش از نامه ابومسلم به امام صادق علیه السلام سخن گفتیم و دیدیم چگونه در آن تصریح شده بود که وی مردم را فقط به دوستی اهل بیت ، بی آن که نامی از کسی برده باشد ، فرامی خواند .

یکی از آنان میگفت : روزی نزد حضرت صادق بودم که نامه ای از ابومسلم رسید . حضرت به پیک فرمود : « نامه تو را جوابی نیست . از نزد ما بیرون شو . » (۳۰)

سید امیر علی نیز درباره ابومسلم چنین گفته است : « او تا این زمان پیوسته نه تنها دوستدار ، بلکه با سری پرشور مخلص فرزندان علی بود . » (۳۱)

و صاحب قاموس الاعلام نیز چنین آورد : « ابومسلم نخست خلافت را تقدیم امام صادق نمود . ولی او آن را نپذیرفت . » (۳۲)

اما ابوسلمه نیز چون اوضاع را پس از درگذشت ابراهیم امام به زیان خود دید ، در حالی که سَفّاح در منزلش بود ، کسی را از پی امام صادق علیه السلام فرستاد تا بیاید و بیعت او را بپذیرد و نهضت را به نام او تمام کند . در ضمن ، نامه مشابهی نیز برای عبدالله بن حسن فرستاد . ولی امام صادق در نهایت هوشیاری و احتیاط خواهش او را نپذیرفت و نامه اش را سوزاند و پیک را نیز از پیش خود براند . (۳۳)

هنگامی که پرچمهای پیروزی به اهتزاز درآمد ، ابوسلمه برای بار دوم به او نامه نوشت که : « هفتاد هزار جنگجو در رکاب ما آماده هستند ، اکنون موضع خود را روشن کن . » امام صادق باز هم جواب رد داد . (۳۴)

اما سلیمان خزاعی که طراح اصلی انقلاب خراسان بود ، سرنوشتش آن شد که روزی در مواجهه با عبدالله بن حسین اعرجکه هر دو ابوجعفر منصور را در خراسان همراهی می کردند و منصور هم از سوی سَفّاح به آن سامان آمده بود گفت : « امیدواریم کار شما (علویان) با موفقیت تمام شود . به هر چه می خواهید ما را فراخوانید . »

همین که ابومسلم از این ماجرا آگاه شد دستور قتل سلیمان را صادر کرد . (۳۵)

تمام این جریانها دست کم دلالت بر آن دارند که بیشتر رهبران نهضت نمی دانستند که خلیفه قرار است از عباسیان سربرآورد و بنابراین نام او را به طریق اولی نمی دانستند .

ب : از مطالعات گذشته چنین برمی آید که عباسیان امر را بر مردم مشتبه کرده و آنان را فریب داده بودند ، چه در آغاز کار به زعمشان چنین آورده بودند که انقلاب به سود علویان تمام خواهد شد ، اما دیری نپایید که به فکر یافتن دفاع در برابر

اعتراضهای آینده مردم افتادند. از این رو، سلسله مراتب را این گونه جعل کردند که گفتند: امام از علی به ابن حنفیه و سپس به ابوهاشم و از وی نیز به علی بن عبدالله بن عباس می رسد. اما این سخن چیزی جز همان عقیده «کیسائیه» نبود.

مردم برآستی فریب عباسیان را خوردند، چه همواره می پنداشتند که دارند در راه علویان گام برمی دارند. (۳۶) حتی عبدالله بن معاویه نیز چنان که گذشت از حقیقت امر ناآگاه بود. یکی از فریب خوردگان که پس از مدتها از خواب غفلت بیدار شد، سلیمان خزاعی بود که پیوسته امید داشت نهضت به سود علویان تمام شود. ابومسلم خراسان نیز به نوبه خود فریب سقّاح را خورد و این نکته را خود روزی نزد منصور برملا کرد. ابراهیم امام نیز پیش از این فریب ابومسلم را خورده بود، چه هر دو امامت و وصایت را برای خویشتن ادعا می کردند و آیات مربوط به اهل بیت را طوری تحریف کرده بودند که بر خودشان تطبیق کند. پی آمد اینها همه آن بود که کار از دست اهلش خارج شد و در مکانی بس بیگانه حلول کرد. (۳۷)

ج: از مطالبی که شایان دقت در این مقام است، خودداری امام صادق از پذیرفتن پیشنهادهای ابوسلمه و ابومسلم می باشد که اینان پیوسته اصرار داشتند که نهضت را برای او و به نام وی تمام کنند.

علت این امر آن بود که امام علیه السلام می دانست که این افراد هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکمرانی و سلطه جویی ندارند. امام می دانست که آنها به زودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان بایستد، نابود خواهند کرد. این همان سرنوشتی بود که گریبانگیر ابومسلم، سلیمان بن کثیر، ابوسلمه و دیگران شد و دیدیم که همگی سرانجام به قتل رسیدند.

دلیل ما بر این ادعا جویبی است که امام علیه السلام به ابومسلم داده بود: «نه تو مرد مکتب منی و نه این روزگار، روزگار من است». همین گونه گفتگویی که میان امام علیه السلام و عبدالله بن حسن گذشت به هنگام دریافت نامه ای از سوی ابومسلم که شبیه نامه ابومسلم بود. باز امام صادق در موقعیت دیگری فرمود: مرا با ابوسلمه چه کار، چه او شیعه و پیرو شخصی غیر من است.

د: سخنان صریح ابوسلمه و موضع امام در برابر وی و این که درباره اش می گفت: ابوسلمه شیعه کسی دیگر غیر ماست؛ نادرستی روایاتی را روشن می سازد که حاکی از تمایل راستین وی و ابومسلم به علویان می باشند، روایاتی که می گویند ابومسلم به مجرد ورود به خراسان خواهان یک خلافت علوی بود، چنان که ذهبی، شارح «شافیه ابی فراس» و نیز تاریخ خمیس این گونه نوشته اند. بر چنین تمایلی هیچ دلیلی جز نامه ای که بدان اشاره رفت، وجود ندارد و دیدیم که هدف از این نامه نگاریها هم چیزی جز محکم کاری در امور آن هم به نفع عباسیان نبود، به ویژه اگر توجه کنیم که ابومسلم خود چندین نهضت علویان را خنثی کرده بود. به قول خوارزمی، ابومسلم طرفداران علویان را در هر دشت و بیابان و زیر هر سنگ و کلوخی که می یافت، شدیداً تعقیب می کرد. (۳۸)

مرحله چهارم

در این مرحله که عباسیان به پیروزی نزدیک شده بودند، خلافت را میراث خود مدعی شدند ولی هنوز رابطه انقلاب خود را با اهل بیت از دو سو هنوز نگسسته بودند: نخست آن که ادعای موروثی بودن خلافت را برای خود از طریق علی علیه السلام و محمد بن حنفیه ثابت می کردند.

دوم: آن که می گفتند علت قیام ما به انگیزه خونخواهی علویان است.

سقّاح در نخستین خطابه خود در مسجد کوفه پس از ذکر بزرگی خدا و ارجمندی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که

ولایت و وراثت (میراث خواری) راه خود را گشودند و سرانجام هر دو به او رسیدند ، و سپس به مردم وعده‌های نیکو داد . (۳۹)

داود بن علی نیز در نخستین خطابه‌اش در مسجد کوفه گفت : « شرافت و عزّت ما زنده شد و حق و میراثمان به ما بازگشت . » (۴۰)

منصور نیز در خطبه‌ای چنین گفت : « . خدا ما را به خلافت گرامی داشت ، یعنی همان میراثمان که از پیامبرش به ما رسیده . » (۴۱) .

اما پس از منصورو حتی در ایام خود منصور چنان که توضیح خواهیم دادمجرای میراث‌خواری را هم تغییر دادند ، یعنی به جای آن که از طریق علی علیه‌السلام بدانند ، عیّاس را واسطه عامل میراث‌خواری شان قرار دادند . منتها بیعت با علی را نیز جایز می شمردند ، چه عیّاس نیز آن را جایز شمرده بود . بنابراین ، از منصور گرفته تا خلفای بعدی همه عباس را واسطه دریافت ارث ادّعایی خویش می پنداشتند .

در نامه‌ای به محمّد به عبدالله بن حسن ، منصور می نویسد خلافت ارثی بود که عباس آن را همراه با چیزهای دیگر از پیغمبر به ارث برد ، لذا باید در اولادش باقی بماند . (۴۲)

رشید هم می گفت : « از پیغمبر ارث برده‌ایم ، خلافت خدا در میان ما باقی می ماند . » (۴۳) امین نیز پس از مرگ پدرش رشید که برای خود بیعت می گرفت ، می گفت : « . خلافت خدا و میراث پیامبرش به امیرمؤمنان رشید ، رسید . » (۴۴) و از این قبیل مطالب بسیار است که ما در اینجا فرصت بازگویی همه آنها را نداریم .

نکته مهمی که باید خاطر نشان کرد

وقتی حوادث تاریخی را پیگیری می کنیم می بینیم نخستین چیزی که خواستاران خلافت از آن دم می زدند ، خویشاوندی خودشان با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود . ابوبکر نخستین کسی بود که در روز « سقیفه » این شگرد را آغاز کرد ، سپس عمر بود که اعلام داشت کسی حق ندارد با آنان در طلب حجت منازعه کند ، زیرا هیچ کس به لحاظ خویشاوندی از ایشان به پیامبر نزدیکتر نمی باشد (نه‌ایه الارب ، ج ۸ ، ص ۱۶۸ ، عیون اخبار قتیبه ، ج ۲ ، ص ۲۳۳؛ العقد الفرید ، ج ۴ ، ص ۲۵۸ ، چاپ دارالکتب العربی ، الادب فی ظلّ التشیع ، ص ۲۴ به نقل از البیان و التبیان جاحظ) ؛ و زیرا که ایشان دوستان و خویشاوندان پیامبرند (طبری ، جلد ۳ ، ص ۲۲۰ ، چاپ دارالمعارف مصر ، الامامة والسیاسة ، ص ۴ و ۱۵ چاپ الحلبي مصر ، شرح النهج معتزلی ، جلد ۶ ، ص ۷ ، ۸ ، ۹ و ۱۱ و الامام الحسین از عدیلی ، ص ۱۸۶ و ۱۹۰ ، و آثار دیگر) ؛ می گفتند که ایشان عترت پیغمبر و جدا شده از اویند (العثمانیة جاحظ ، ص ۲۰۰) و خلاصه با این سخنان انصار را از صحنه بیرون راندند چه ادّعای خلافت آنان را بر همین اساس ، بی اساس قلمداد می کردند .

ابوبکر نیز به حدیثی استدلال می کرد که نقّادان اهل سنت (چنان که در ینابیع المودّة حنفی آمده) آن را حدیثی مستفیض شمرده‌اند (یعنی حدیثی که مکرّر در مکرّر از پیغمبر نقل شده) . پیغمبر در این حدیث می فرماید : « برای شما دوازده خلیفه خواهد بود که همه امت بر آنان اجتماع کرده و همه نیز از قریشند » . استدلال ابوبکر به این حدیث پس از تحریف آن صورت می گرفت به این معنی که صدر آن را حذف کرده و به عبارت « امامان از قریشند » بسنده کرده بود (مدرک : صواعق ابن حجر ، ص ۶ و سایر کتابها) .

این که امامان باید از قریش باشند به صورت اندیشه‌ای تکوین یافت که همه از آن تقلید و پیروی کردند ، اساساً این موضوع جزو عقاید اهل سنت در آمد و ابن خلدون آن را به اجماع هم مستدلّ نموده است .

خلاصه آن که لزوم قریشی بودن امامان فقط یک تقلید مرسوم نبود، بلکه جزو عقاید اهل سنت قرار گرفت. ولی آنچه که زاده سیاست باشد با سیاست دیگری نیز از بین خواهد رفت. پس از نهمصد سال سلطان سلیم که بر مسند قدرت نشست و خلیفه عباسی را سرنگون کرد، همه او را «امیرالمؤمنین» خواندند در حالی که او اصلاً از قریش نبود. بدین طریق یکی از مواد اعتقادی این گروه از مسلمانان در عمل به ابطال گرایید.

در هر صورت، نخستین کسی که مدعی حق خلافت به استناد خویشاوندیش با رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم شد، ابوبکر بود، سپس عمر و بعد هم بنی امیه که همگی خود را خویشاوند پیامبر معرفی می کردند. حتی ده تن از رهبران اهل شام و ثروتمندان و بزرگان آن نزد سفاح سوگند خوردند که تا پیش از قتل مروان، یکی از خویشان پیامبر، نمی دانستند که غیر از بنی امیه کسی دیگر هم می تواند خلافت را به ارث ببرد (النزاع و التخاصم، مقریزی، ص ۲۸؛ شرح النهج معتزلی، ج ۷، ص ۱۵۹؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳).

به روایت مسعودی و مقریزی، ابراهیم بن مهاجر بجلی، یکی از هواخواهان عباسیان، درباره امرای بنی امیه شعری سروده که می گوید:

«ای مردم گوش فرا دهید که چه می گویم

چیز بسیار شگفت انگیزی به شما خبر می دهم

شگفتا از اولاد عبد شمس که برای

مردم ابواب دروغ را گشودند

به گمانشان که خود وارث احمد بودند

اما نه عباس نه عبدالمطلب

آنان دروغ می گفتند و ما به خدا نمی دانستیم

که هر که خویشاوند است میراث هم از آن اوست.

«کمیت» نیز درباره ادعای بنی امیه چنین سروده:

و گفتند ما از پدر و مادر خود ارث برده ایم

در حالی که پدر و مادرشان خود چنین ارثی را هرگز نبرده بودند.»

سپس نوبت عباسیان رسید. آنها نیز نغمه همین ادعا را ساز کردند. در این باره ما نصوصی ذکر کرده و باز هم ذکر خواهیم کرد. حتی اگر نگوئیم همه ولی لاقبل بیشتر کسانی که مدعی خلافت بودند و بر بنی امیه یا بنی عباس می شوریدند، همین گونه مدعی خویشاوندی با پیغمبر می شدند.

خلاصه خویشاوندی نسبی با پیغمبر اسلام نقش مهمی در خلافت اسلامی بازی می کرد. مردم نیز به علت جهل یا عدم آگاهی لازم از محتوای اسلام، می پذیرفتند که مجرد خویشاوندی کافی برای حقانیت در خلافت است. شاید هم علت این اشتباه، آیات و احادیث نبوی بسیاری بود که مردم را به دوستی و محبت و پیوستگی با اهل بیت توصیه کرده بودند از این بدفهمی توده، ریاست طلبان بهره برداری کردند و این اندیشه غلط را در ذهن مردم تثبیت نمودند. اما حقیقت امر غیر از آن بود که اینان می پنداشتند. چه مقام خلافت در اسلام بر مدار خویشاوندی نمی گردد، بلکه براساس شایستگی، لیاقت و استعداد ذاتی جهت رهبری صحیح امت است، درست همان گونه که پیامبر خود به این مقام رسیده بود. بر این مطلب متون قرآنی و احادیث پیغمبر در شأن خلیفه بعد از وی دلالت دارند. پیغمبر هرگز خویشاوندی را به عنوان ملاک شایستگی برای

خلافت ذکر نکرده است .

روشن است که برای تعیین شخص لایق و شایسته رهبری باید به خدا و پیامبرش مراجعه کنیم ، زیرا مردم خود عاجزند که به بطن امور آنچنان که بایسته است پی ببرند و عمق غرایز و نفسانیات اشخاص را دقیقاً و بطور درست درک کنند و مطمئن شوند که حتی در آینده در نهاد خلیفه تغییر و دگرگونی رخ نخواهد داد . از این رو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شخص خلیفه را عملاً تعیین کرد آن هم به طرق گوناگونی ، خواه به گفتار (با تصریح ، کنایه ، اشاره ، توصیف و غیره) و خواه به عمل ، مثلاً او را بر مدیریت مدینه یا بر رأس هر نبردی که خود حضور نمی یافت می گمارد و هرگز کسی را بر او امیر قرار نداد .

این عقیده شیعه است؛ امامانشان نیز در مسأله خلافت بر همین نظر بودند ، و در این باره سخنان بسیار و سرشار از دلالت بر این مطلب پرداخته‌اند به طوری که دیگر جای هیچ گونه اشتباه و توهمی باقی نمانده است . از باب مثال ، به سخنان حضرت علی در شرح النهج معتزلی (جلد ۶ ، ص ۱۲) مراجعه کنید که از این مقوله سخن آنچنان بسیار است که جمع آوری همه آنها بسی دشوار می نماید .

این مطالب روشنگر معنای سخنانی است که از حضرت علی و دیگر امامان پاک ما وارد شده و گفته‌اند ما کسانی هستیم که میراث رسول خدا را در نزد خود داریم ، و مقصودشان میراث خاصی است که خدا برخی را بدان ویژگی بخشیده ، یعنی میراث علم چنان که خدا می فرماید : « سپس کتاب را به ارث به بندگان برگزیده خود دادیم . » . ابوبکر نیز در برابر فاطمه سلام الله علیها اعتراف کرده بود که پیامبران علم خود را به اشخاص معینی همچون میراث منتقل می کنند . در هر صورت علی علیه السلام شدیداً منکر آن بود که خلافت بر مبنای قرابت و مصاحبت با پیغمبر به کسی برسد . در نهج البلاغه چنین آمد : « شگفتا ! آیا خلیفه بودن به مصاحبه و یا خویشی نسبی است ؟ !! » .

این که آنان استحقاق خلافت را با خویشاوندی توجیه می کردند ، حربه استدلالی به مخالفانشان نیز می دادند ، البته از باب « بر آنان لازم بشمرد هر چه را که خود بر خویشتن لازم شمرده‌اند » . چه روی همین اصل ، وقتی علی رابه زور نزد ابوبکر بردند تا با او بیعت کند ، فرمود : « دلیل شما علیه ایشان (یعنی انصار) آن بود که شما خویشاوند پیغمبرید . اکنون من نیز همین گونه علیه شما استدلال می کنم و می گویم که به همین دلیل من بر شما به خلافت سزاوارترم . !؟ (الامامه و السیاسه ، جلد ۱ ، ص ۱۸) . علی علیه السلام در خطبه‌هایی که از وی باقی مانده باز به این مطلب اشاره کرده است که آنها را در نهج البلاغه مطالعه کنید .

یا ابن وصف ، برخی به شیعه چنین نسبت داده‌اند که اینان معتقدند خلافت بر محور قرابت با پیغمبر دور می زدند ، مانند احمد امین مصری (در ضحی الاسلام ، جلد ۳ ، ص ۲۶۱ ، ۳۰۰ ، ۲۲۲ و ۲۳۵) ، سعد محمد حسن (در المهدیه فی الاسلام ، ص ۵) و خضری (در محاضراتش ، جلد ۱ ، ص ۱۶۶) . در حالی که احمد امین در همان کتاب و در التحدید ص ۲۰۸ و ۲۱۲ اعتراف کرده که شیعه درباره خلیفه پس از پیامبر به نصّ (یعنی معرفی شخص خلیفه توسط پیامبر) استدلال می کنند . خضری نیز نظیر چنین اعترافی را دارد .

اتهام مزبور به شیعه بسیار عجیب است به ویژه آن که برخی از اینان خود به حقیقت نیز اعتراف کرده‌اند . شیعه با صراحت و بدون هیچ ابهامی اعتقاد خود را بیان داشته که خویشاوندی نسبی به تنهایی از عوامل شایستگی برای خلافت به شمار نمی رود ، بلکه باید پیغمبر خود تصریح کند که چه کسی شایستگی و استعداد ذاتی را برای این مقام دارد .

شیعه برای اثبات خلافت علی علیه السلام به برخی از متون قرآنی و احادیث متواتر نبوی استدلال کرده ، احادیثی که در نزد

تمام فرقه‌های اسلامی به تواتر از پیغمبر نقل شده است. آنان هیچگاه رابطه خویشاوندی را دلیل بر حقانیت علی نمی آورند مگر در مقامی که مجبور می شدند از دلیل مخالفان خود استفاده کنند مانند استدلال حضرت علی در برابر ابوبکر و عمر. بنابراین، گویا احمد امین به ادله شیعیه مراجعه نکرده، و اگر هم کرده مطلب را خوب درک نکرده است!! یا شاید هم خواسته که تهمت ناروایی عمداً به شیعیه نسبت دهد. و این دومی به نظر ما موجه‌تر است زیرا خودش در جایی دیگر از کتابهای خود، عقیده واقعی شیعیه یعنی خلافت به نص است نه به قرابترا بازگو کرده است.

کوتاه سخن آن که خویشاوندی نسبی هرگز ملاک شایستگی برای خلافت نیست و چنین چیزی را نه شیعیه و نه امامانشان هرگز نگفته‌اند. بلکه این ادعا از سوی ابوبکر و عمر ساز شد و سپس بنی امیه و بنی عباس نیز از آن پیروی کردند. کوچکترین پی آمد این اعتقاد سنّیانکه پذیرفتند خویشاوندی با پیغمبر به انسان حق مطالبه خلافت می دهد آن بود که فرصت رسیدن به حکومت را به دست کسانی داد که بارزترین صفات و خصوصیاتشان جهل به دین و پیروی از شهوات در هر جا و به هر شکل، می بود. آنان حکومت را وسیله رسیدن به شهوات خود قرار می دادند و بر نادانی‌ها و سفله‌پروریهای خود پرده خویشاوندی با پیغمبر می پوشاندند، در حالی که پیامبر از این گونه افراد شدیداً بیزار بود.

در جایی هم که این پرده باز نمی توانست عیب‌پوش چهره پلید و هدف‌های شوم و دست‌اندازیهایشان بشود، به حیل‌های دیگری دست می یازیدند تا بهتر بتواند حکومتشان را دوام بخشند. چه بسا که رویداد بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام یکی از همین شگردها بود که بعداً درباره‌اش سخن خواهیم راند.

ادعای خونخواهی علویان

اما این که ادعا می کردند که برای خونخواهی علویان قیام کرده‌اند و بدین وسیله نهضت خود را حتی پس از موفقیت و رسیدن به حکومت، به اهل بیت مربوط می ساختند، موضوعی است بسیار روشن. این شگرد جنبه دوم از مرحله چهارم دعوتشان به شمار می رود. محمد بن علی به بکیر بن همام می گفت: «ما به زودی انتقام خونشان را خواهیم گرفت» یعنی خونهای علویان را.

سَفّاح نیز هنگامی که سر مروان را در برابرش قرار دادند، گفت: «دیگر از مرگ باکم نیست، چه در برابر حسین و برادرانش، از بنی امیه دویست نفر را کشتم، و در برابر پسرعمویم زید بن علی جسد هشام را آتش زد، و در برابر برادرم ابراهیم، مروان را به قتل رسانیدم». (۴۵)

صالح بن علی به دختران مروان می گفت: «آیا مگر هشام بن عبدالملک نبود که زید بن علی را کشت و در مزبله دانی شهر کوفه به دارش آویخت؟ مگر همسر زید در حیره به دست یوسف بن عمرو ثقفی کشته نشد؟ مگر ولید بن یزید، یحیی بن زید را نکشت و در خراسان به دارش نیاویخت؟ مگر عبیدالله بن زیاد حرامزاده، مسلم بن عقیل بن ابیطالب را در کوفه به قتل نرساند؟ مگر یزید حسین را نکشت؟» (۴۶)

باز برای آن که رابطه این نهضت با اهل بیت قطع نشود می بینیم که نخستین وزیر در دولت عباسیان، یعین ابوسلمه خلال وزیر آل محمد لقب می گیرد، و ابومسلم خراسانی نیز «امین یا امیر آل محمد» (۴۷) خوانده می شود.

از این گذشته، علّت آن که عباسیان رنگ سیاه را نشانه خود قرار داده بودند، این بود که می خواستند حزن و اندوه خود را به مناسبت مصایب اهل بیت در روزگار امویان، بیان کنند. (۴۸)

بنابراین، مطلب دیگر کاملاً روشن است که عباسیان از آوازه علویان بهره می جستند، خونهای پاک آنان را وسیله تلاش جهت رسیدن به حکومت و محکم کردن جای پای خود، قرار داده بودند.

قابل توجه آن که بسیاری از نهضت‌هایی که پس از قیام عباسیان به وقوع پیوست همه به نحوی همین شگرد را به کار می بردند . یعنی در نظر مردم چنین وانمود می کردند که نهضتشان در رابطه با اهل بیت بوده از تأیید و هماهنگی ایشان برخوردار است . بسیاری از آنان این شعار را سر می دادند : « خشنودی خاندان محمد » .
خلاصه آن که :

از مطالبی که گذشت برای ما شیوه و نقشه عباسیان به خوبی روشن گردید و دیدیم چگونه اعتماد و حمایت مردم را به خود جلب می کردند و نظر زمامداران بر سر کار را نیز از خود به جای دیگر منصرف می ساختند . همچنین دانستیم آنان به چه شیوه ای علویان را از عرصه سیاست دور کردند ، و چنانچه اگر بیعتی هم با آنان داشتند همه به تزویر و حيله ، در جهت پیشبرد نقشه و موفقیت تبلیغشان می بود .

باز دانستیم که این نهضت در آغاز به نام علویان شروع شد ولی هرگز از صمیم قلب نبود بلکه جزئی از نقشه دقیق و حساب شده بود چنان که متون نقل شده در پیش بر آن دلالت می داشت . همچنین برایمان روشن شد که عباسیان بسیار می کوشیدند تا نهضتشان به اهل بیت ارتباط پیدا کند و روی این موضوع بسیار حساب می کردند و با تأکید بر این امر از هر فرصتی سود می جستند ، تا روزی که به حکومت دست یافته پیروزمندانه به قدرت رسیدند . مردم نیز در آغاز به اطاعتشان درآمدند و کار را برایشان ردیف کردند ، چه از آنان حسن نیت و ضمیر پاک انتظار می بردند . اکنون می خواهیم بدانیم پس از این همه کوشش نتیجه چه شد . چه چیزی عاید مردم و بویژه علویان گردید ؟ از این قیامی که پیوسته به نام علویان اوج می گرفت و سرانجام به برکت وجودشان به ثمر رسید ، بهره شان از آن چه گردید ؟

راهنمایی امام جهت تشخیص راه درست

در آن صبح آفتابی ، مکهاین قبله گاه دل هماز نوه محمّد استقبال می کرد . شترها بوی نزدیکی وطن را حس می کردند . پرسش ها ، مانند حباب هایی که بر آب ها برویند ، برب ها آشکار شدند . نه موسم حج بود و نه عمره . کاروان نیز نه از یمن می آمد و نه از شام . رجاء بن ضحاک که باید کاروان را تا مرو همراهی می کرد ، با کسی حرف نمی زد . سربازانی که تعدادشان از انگشتان دست فراتر نمی رفت ، از دور مراقب بودند .

به محض رسیدن ، امام و بیش تر کاروانیان به سوی کعبه شتافتند . پسر نیز با پدر طواف می کرد . پدر به مقام ابراهیم رسید تا نماز بگذارد . پسپیش محمد ، به طرف حجر اسماعیل رفت تا مدتی بنشیند؛ جایی که لبریز از خاطره های کهن بود . پسر غمگانه به پدر می نگرست . پدر چنان دور کعبه طواف می کرد که گویی کبوتری در جست و جوی آشیانه آسایش بود . آن کودک هفت ساله ، تمام رنج های دویست ساله خاندان خود را درک می کرد . او می دانست که پدرش هرگز باز نخواهد گشت . پدر با کعبه آخرین وداع را می کرد . نشستن پسر در حجر اسماعیل ، اندکی به درازا کشید؛ چنان که گویی در مجلس عزای دائمی نشسته است و قصد ترک آن جا را ندارد . موفق‌خادم آمد تا از او بخواهد که برخیزد . آفتاب به میانه آسمان رسیده بود و بر کویر آتش می بارید . پسر به سان گنجشک شکسته بالی که نمی خواهد آشیانه اش را ترک کند ، نمی پذیرفت . موفق چاره ای نداشت جز این که به نزد سرورش برود و به او اطلاع دهد . پدر آمد تا از او دلجویی کند و بخواهد که برخیزد .

پس بغض کرده و گفت : « چگونه برخیزم وقتی می بینم که شما با کعبه وداع می کنید که دیگر بر نمی گردید ؟ »

پدر برای دلجویی آمده بود ، اما خود نیز بغض کرد و غم پنهان در دلش شکفت . منظره پدر و پسر ، تبلور ابراهیم خلیل و تنها

پسرش در کویر بود. اکثر کاروانیان می گریستند. برخی از مکیان نیز اجتماع کرده بودند. کوچ اجباری امام به مرو، همه جا دهان به دهان می گشت. هنگامی که عده ای خواستند مانع از گریستن مردم شوند. امام فرمودند: « بگذارید بگریند. من هرگز برنخواهم گشت. به زودی دور از نزدیکانم در غربت جان خواهم سپرد. »

چون امام خواست مسجدالحرام را ترک کند، مردی که ابراهیم نام داشت، گام پیش نهاد و پرسید: « ای فرزند پیامبر (ص) راه ها مرا گنج کرده اند. راه (درست) کدام است؟ »

امام با کلام خود نوری در دل مرد سرگردان روشن کرد:

پدرم از پدرانش از رسول (ص) نقل کرد که فرمود: « کسی که به سخنان کسی گوش دهد، او را پرستیده است. پس اگر گویند از خدا سخن گوید، او خدا را پرستیده است و اگر از اهریمنی سخن گوید، شنونده، شیطان را پرستیده است.

ای پسر محمود! هر گاه مردم به راست یا چپ می روند، تو راه ما را بیسمای. آن که همراه ما باشد، ما او را همراهی می کنیم. آن که از ما جدا شود، ما او را رها می کنیم. کم ترین چیزی که باعث می شود انسان از دین خارج شود، آن است که به (دروغ) بگوید: این سنگ ریزه هسته خرما است.

بعد، به این دیدگاه یقین می یابد و از کسی که با حرفش مخالفت کند، بیزار می شود.

ای پسر محمود آن چه را که گفته ام، حفظ کن. نیکی این جهان و آن جهان را در آن چه که گفته ام، گرد آورده ام. (۷۰)

ابراهیم به راه افتاد. پرتوهای محبت در دلش می تابید. دیگران می دانستند که او تا حقیقتی را نفهمد، آن را نمی پذیرد.

مرجئه، (۷۱) معتزله و خوارج کجا و چنین سخنانی کجا؟ سخنانی که در جاده تاریک، چلچراغ بودند. «

رجاء نزدیک آمد تا بخشی از وظیفه ای را که در این سفر داشت، به اطلاع امام برساند.

- از طرف خلیفه به من دستور داده شده است که شما باید تنها به مرو سفر کنی. مسیر از راه بصره و سپس شیراز می گذرد.

امام، نگاه خداحافظی به کعبه افکند. دسته ای کبوتر به آرامی پرواز می کردند. امام زیر لب زمزمه می کرد: « مردمان بی ریشه، پیامبران را کشتند. » (۷۲)

دو روز دیگر گذشت و کاروان مهیای رفتن شد. لحظه خداحافظی مرد مکی و مدنی از سرزمین کودکی به سرزمین خاستگاه خورشید فرا رسید. امام ایستاد تا با خانواده اش وداع کند. سخنانش با خواهرش به درازا کشید. تو گویی رازهای بس مهم را

به او می سپرد. بیش از هرکسی، کودکان بی تابی می کردند. صدای گریه هایی برخاست؛ صداهایی مانند آوای آب درون ناودان ها در موسم باران. حاضران امام را انده گین می دیدند؛ اما راز این اندوه را نمی دانستند. تنها دریافته بودند که امام به ولیعهدی علاقه ای ندارد. امام فرمودند: « اگر آدمی (ایمان) خویشان را از دست دهد و جهانی را به دست آورد، چه سودی دارد؟ »

صدای شترها بر همه همه آنان چیره شد. در آن لحظه مکه به بندری می مانست که مرغان دریایی سپید، آن جا را بی بازگشت ترک می کردند.

رخنه موربانه تردید

کاروانی که به سوی شیراز ره می سپرد، به خان زینان رسید. هدف این کاروان پانزده هزار نفره، مرو بود؛ اما سرنوشت دیگری در کمین آن نشسته بود. کاروانیان برای استراحتی کوتاه بار افکندند. چندی نگذشت که ناگهان با سپاهی عظیم و

چهل هزار نفره رو به رو شدند . قتلغ خانحاکم شیراز که پوست پلنگ پوشیده بود ، فرماندهی این سپاه را بر عهده داشت . آن جا ، بیست و دو میل عربی با شیراز فاصله داشت . قتلغ خان با خشونت فریاد کرد : « کجا می روید ؟ » احمد پاسخ داد : « مرو » .

و برادرش محمد نیایشگر ، سخن برادر را پی گرفت .

- می خواهم برادرمان رضا (ع) را ببینیم . کسی راه را بر کاروان ما نگرفت و این ، یعنی اجازه سفر !

- شاید همین طور باشد که می گویی ؛ اما ما از خلیفه دستوری داریم که اجازه نمی دهد شما به مرو سفر کنید .

سپس با صدایی که همه بشنوند ، فریاد کشید : « از همان راهی که آمده اید برگردید ! »

برادران خاموش ماندند تا مشورت کنند که چه باید کرد ؛ اما حاکم شیراز که بر قله گردنفرازی جا داشت ، به سپاهیان دستور داد تا برای هراساندن کاروانیان ، به تاخت و تاز پردازند . زمین ، زیر سم ضربه ها لرزید و گرد و خاک به هوا برخاست . احمد از برادرانش پرسید : « چه کنیم ؟ »

محمد بن عابد پاسخ داد : « صدها میل راه آمده ایم . تازه ، برادرمان از ما خواسته است که بیایم . او هم بی اذن مأمون چنین کاری نمی کند . »

حسین گفت : « چگونه این همه راه آمده را برگردیم و برادرمان را تنها بگذاریم ؟ ! »

احمد نظر داد : « به راهمان ادامه می دهیم . اگر راه را بر ما بستند ، فرجامین سخن ، شمشیر است ! »

روز بعد ، کاروان به راه افتاد و شتران ، این کشتی های بیابان به سوی شرق حرکت کردند . فرمانده آخرین تهدیدش را کرد . - از همان راهی که آمده اید ، برگردید !

- اگر برنگردیم چی ؟

- مرگتان فرا می رسد .

- شما بدتر از رهنزان هستید .

دستور غارت قافله صادر شد . کشتی های صحرا [شتران] لنگر افکندند تا مردان نیرومند پیاده شوند . جنگی سخت در گرفت . از میان گرد و خاک ، شمشیرها مانند آذرخش هایی که بر فراز زمین دیوانه جشن گرفته باشند ، می درخشیدند . شیهه اسبان ، یادآور حماسه کناره فرات بود . فرمانده به سلاح نیرنگ چنگ افکند .

- اگر هدفتان دیدار رضاست ، باید بگوییم که او مرده است !

شایعه ، تأثیر خود را گذاشت . ناامیدی به دل ها رخنه کرد که رؤیای دیدار حضرت به سر می بردند . برادران به شور پرداختند . نمی توانستند با جان مردم بازی کنند . آتش بس را پذیرفتند . هنگامی که کاروان مهیای برگشتن می شد ؛ سه برادر به سوی شیراز گریختند تا در آن جا پنهان شوند . کارگزاران شیراز دستور دستگیری آنان را داد .

صدها میل آن طرف تر ، کاروانی دیگر به سوی ری ره می سپرد . وقتی به ساوه رسید ، باد مهرگان ، انارستان را از سبزی تابناک تهی می کرد و رنگ پرتقالی به آتشین به جای سبزی می نشست .

دستوراتی که از مرو می آمد ، قاطع و واضح بودند : « بستن راه علویانی که آهنگ خراسان را داشتند . »

آن چه که انتظار می رفت ، رخ داد . گروهی از مردان مسلح حکومتی ، با علویان روبه رو شدند . مردانی حماسه آفریدند که هیچ داد و ستد و خرید و فروشی ، ایشان را از یاد خداوند ، برپا داشتن نماز و پرداختن زکات باز نمی دارد . (۱۴۵) فاطمه ، غمگانه به قتلگاه برادرانش می نگریست قتلگاه هارون ، قاسم ، جعفر ، فضل و برخی از برادرزادگانش . قتلگاه ،

تابلویی از کربلا- بود. فاطمه، خود را بر آن زمین گلگون افکند. چون چشم گشود. خویش را در آغوش بانویی سوگوار یافت. خورشید غروب کرده بود و آوای اندوهگین اذانی از دور دست شنیده می شد: «شهد انّ محمداً رسول الله (ص)». فاطمه پرسید: «نیایم! کجایی تا بینی بر فرزندان چه می گذرد؟!»

چون می خواست برای نماز برخیزد، پیکر رنجورش نتوانست روح بزرگش را تاب آورد. روحی را که در آستانه کوچ بود؛ کوچ به سرزمینی دور از شوربختی های زمین و تبهکاری های آدمی. اینک، دختری بیست و هشت ساله، تنها در میان جاده مدینه و مرو ایستاده است؛ نه راه پس داشت و نه راه پیش. اینک، فاطمه شمعی بود در فرجامین شب بلند زمستان. در خاطرش احادیثی شعله ور شدند که در کودکی و جوانی شنیده بود. روزی که پدرش گفت: «قم، آشیانه آل احمد و پناهگاه شیعیان آن است.» (۱۴۶)

و برادرش فرموده بود: «هرگاه آشوب ها شهرها را در بر گرفتند، به قم و حومه اش بروید. بلا از آن جا دور است.» (۱۴۷) و شنید که از نیای اش صادق آل محمد (ص) نقل کرده اند: «خاک قم مقدس است. مردمش از ما هستند و ما نیز از آنانیم. کسی قصد گردنفرازی با آن ها نمی کند: و اگر کرد، کیفرش را سریع می بیند. تا هنگامی که قمی ها به برادرانشان خیانت نورزند، همواره چنین است. اگر خیانت ورزند، آفریدگار گردنفرزان تبهکاری را بر آنان چیره می گرداند.» (۱۴۸)

در دل فاطمه، نوری آسمانی روشن شد و کلام جدش صادق (ع) در ذهنش این چنین درخشید: «حرم ما قم است و به زودی دختری از فرزندانم که نامش فاطمه است، در آن جا به خاک سپرده می شود.» (۱۴۹)

از این رو، فاطمه که چشمانش از اندوهی آسمانی می درخشید. پرسید: «تا قم چند فرسخ راه است؟»

- چهل میل.

ناگاه دلش از امید به دیدار برادر روشن شد.

- مرا به قم ببرید.

چون کاروان به سوی قم رهسپار شد، فاطمه احساس کرد که به سوی «سرزمینی پاکیزه و پروردگاری مهربان» رهسپار است. تب، پیکر رنجورش را ذوب می کرد، اما روحش، به سان ستاره ای تابناک می درخشید. در هر منزل که فرود می آمدند، از برادرانشکه پس از نبرد شیراز گریخته بودند می پرسید. آرزو داشت که آنان هم خود را به سوی مرو برسانند و رضا (ع) را ببینند؛ اما خبرهایی که می شنید، خوشایند نبودند. خبرها می گفتند که رضا (ع) اندوهگین و در محاصره است و شیعیانی که دل در دیدار وی دارند، باید رنج ها بکشند. قم، سرزمین مردان رزم آور و خانه آل احمد بود. اگر فاطمه به آن جا می رسید، شاید می توانست برای برادر تنها مانده اش کاری کند. شاید برادرانش برای دیدن او به قم می آمدند. آن وقت می توانستند ساکن این شهر شوند. کسی چه می دانست؟

رفتار عباسیان با علویین

مأمون وارث خلافت عباسی است. عباسی ها از همان روز اولی که روی کار آمدند، برنامه شان مبارزه کردن با علویون به طور کلی و کشتن علویین بود، و مقدار جنایتی که عباسیان نسبت به علویین بر سر خلافت کردند از جنایاتی که امویین کردند کمتر نبوده و بلکه از یک نظر بیشتر بود، منتها در مورد امویین چون فاجعه کربلا که طرف امام حسین استرخ می دهد قضیه خیلی اوج می گیرد والا- منهای مسئله امام حسین فاجعه هایی که اینها راجع به سایر علویین به وجود آوردند از فاجعه

کربلا کمتر نبوده و بلکه زیادتر بوده است. منصور که دومین خلیفه عباسی است، با علویین، با اولاد امام حسن - که در ابتدا خودش با اینها بیعت کرده بود - چه کرد و چقدر از اینها را کشت و اینها را چه زندانهای سختی برد که واقعا مو به تن انسان راست می شود، که عده زیادی از این سادات بیچاره را مدتی بیرند در یکنزدانی، آب به آنها ندهد، نان به آنها ندهد، حتی اجازه بیرون رفتن و مستراح رفتن به آنها ندهد، به یکشکلی آنها را زجرکش کند و وقتی که میخواهد آنها را بکشد بگوید بروید آن سقف را روی سرشان خراب کنید.

بعد از منظور هم هر کدامشان که آمدند به همین شکل عمل کردند. در زمان خود مأمون پنج شش نفر امامزاده قیام کردند که (مروج الذهب) مسعودی و (کامل) ابن اثیر همه اینها را نقل کرده اند. در همان زمان مأمون و هارون هفت هشت نفر از سادات علوی قیام کردند. پس کینه و عداوت میان عباسیان و علویان یکمطلب کوچکی نیست. عباسیان به خاطر رسیدن به خلافت به هیچکس ابقاء نکردند، احیانا اگر از خود عباسیان هم کسی رقیشان می شد فوراً او را از بین می بردند. ابومسلم اینهمه به اینها خدمت کرد، همین قدر که ذره ای احساس خطر کردند کلکش را کردند. برامکه این همه به هارون خدمت کردند و این دو اینهمه نسبت به یکدیگر صمیمیت داشتند که صمیمیت هارون و برامکه ضرب المثل تاریخ است (۱)، ولی هارون به خاطر یک امر کوچک از نظر سیاسی، یکمرتبه کلک اینها را کند و فامیلشان را دود داد. خود همین جناب مأمون با برادرش امین در افتاد، این دو برادر با هم جنگیدند و مأمون پیروز شد و برادرش را به چه وضعی کشت.

حال این خودش یک عجیبی استاز عجایب تاریخ که چگونه است که چنین مأمونی حاضر می شود که حضرت رضا را از مدینه احضار کند، دستور بدهد که بروید او را بیاورید، بعد که میآورند موضوع را به امام عرضه بدارد، ابتدا بگوید خلافت را از من بپذیرد (۲)، و در آخر راضی شود که با تو باید ولایتعهد را از من بپذیری، و حتی کار به تهدید برسد، تهدیدهای بسیار سخت. او در این کار چه انگیزه ای داشته؟ و چه جریانی در کار بوده است؟ تجزیه و تحلیل کردن این قضیه از نظر تاریخی خیلی ساده نیست.

جرجی زیدان در جلد چهارم (تاریخ تمدن) همین قضیه را بحث می کند و خودش یک استنباط خاصی دارد که عرض خواهم کرد، ولی یک مطلب را اعتراف می کند که بنی العباس سیاست خود را مکتوم نگاه می داشتند حتی از نزدیکترین افراد خود و لهذا اسرار سیاست اینها مکتوم مانده است. مثلاً هنوز روشن نیست که جریان ولایتعهد حضرت رضا برای چه بوده است؟ این جریان از نظر دستگاه خلافت فوق العاده مخفی نگاه داشته شده است

رود پر آب پاسخ، بر کویر عطشناک پرشی

جاده بصره، پر از تپه های ماسه ای، شن های روان و خارها بود. اندک اندک دشت سینه گسترده. اطراف شیراز کشتزاران سبز بود و سبزه. سلسله کوه ها با تاجی از برف، در دور دست نشسته بودند. هنگامی که خورشید به میانه آسمان رسید، کاروان بار افکند. امام بر سر سفره نشست. بردگان و خدمت کاران بر گرد سفره حلقه زدند. مردی بلخی گفت: «چه خوب بود اگر برای این ها، سفره ای جداگانه می افکندی.»

ابر اندوه چهره امام را پوشانید. چگونه آدمی برای خویش امتیازات موهومی برمی شمرد! تصمیم گرفت چلچراغی در دل مخاطبش برافروزد.

- برادرم! خداوند والا یکی است! مادر یکی است! و پاداش هم به کردار است.

امام برخاست تا اذان بگوید. صدای آرامی جاری شد؛ همچون رودی سیرابگر بر کناره های تشنه آبشار نماز جاری شد. رجاء

به مأموریت سنگین خویش می اندیشید . او به مردی علوی می نگریست که سلاحی جز نیایش نداشت . یک بار شنید که امام به یارانش می فرمود : « بر شما باد که به سلاح پیامبران باشید ! »

- سلاح انبیاء چیست ؟

- نیایش . (۷۳)

رجاء به خود آمد . امام سر بر سجده ای طولانی داشت . نزدیک شد . جز جویباری از سپاس پی در پی نشنید . واژگان مهرآمیز میان انسان و آفریدگارش . شکرالله صد بار تکرار شد؛ چرا که دسته گلی تقدیم به پروردگار بود . آفتاب در دریاچه غروب تن می شست . خاموشی باشکوهی خیمه زده بود . امام در محراب سکوت نشسته بود . اندیشه شعله ورش در جهان های دوردست شناگر بود ، در افق هایی فراتر از جهانی که بی کران می نمود . در آن سکوت شبانه ، به نظر می رسید که امام با هستی یکی شده است ، یا خود ، محور هستی شده است .

دو جوان آفریقایی به زبان بومی با هم صحبت می کردند . صدایشان پژواک سرزمین دوردست آفریقا را داشت .

- یک بار از او شنیدم که می گفت : « عبادت ، [تنها] نماز و روزه بسیار نیست . عبادت ، اندیشیدن بسیار در آفرینش پروردگارا است . » (۷۴)

- من هم شنیدم که می گفت : « سکوت ، دری از درهای فرزاندگی است . » (۷۵)

- یادم می آید ، روزی در مکه با او بودم . یحیی بن خالد برمکی از آنجا عبور کرد . چهره اش را با دستمالی پوشانده بود تا غبار اذیتش نکند . امام فرمود : « این بینوایان نمی دانند که امسال بد بلایی به سرشان می آید . » این حرف پس از شهادت پدرش بود . چند هفته ای نگذشت که خبرهای بدی از بغداد رسید؛ از شوربختی و خواری برمکیان . اما ، سرورم چیزی فرمود که مرا حیران کرد .

- چه گفت ؟

- دوّمین و سوّمین انگشتانش را به هم چسباند و فرمود : « شگفت انگیز تر از این ، من و هارون هستیم که این گونه ایم ! »

!؟ -

پاسی از شب گذشته بود . آسمان زلال تر می نمود . ستارگان فروزانتر بودند و سکوت با شکوهی چیره بود . همراه با صدای آتشی که نفس های آخرش را می کشید ، صدای حشرات هم از کشتزاران نزدیک می آمد . مرد حجازی در دل آن شب ، برخاست . با تمام وجودش به آسمان آراسته از ستارگان نگریست و فروتنانه زمزمه کرد : « ای آن که مرا به خویش راهنمایی کرده و دلم با پذیرش او تواضع یافته ! از تو ، امنیت و ایمان این جهان و آن جهان را می طلبم . » (۷۶)

آن گاه از دستمال سپید ، مسواکی بیرون آورد و به آرامی مسواک زد . سپس در گوشه ای ، با آب ابریق سفالی وضو گرفت . خنکای آب ، آرامشی را در روانش پراکنده ساخت .

همه چیز آرام بود . همه چیز در تاریکی غوطه ور بود . حتی آتش آتشدان خاموش بود . زغال های گداخته ، زیر خاکستر بودند .

هستی در خوابی ژرف فرو رفته بود . علی (ع) رو به خانه ای ایستاد که ابراهیم آن را بنیان نهاده بود . او به نماز ایستاد . آبشاری از سوره های مکی و مدنی جاری شد؛ سوره های حمد ، ملک ، دهر ، توحید ، فلق و ناس . لحظه ای که ستارگان پراکنده بودند ، او دستانش را به سوی آسمان گشود و نیایش به سان زمزمه جویباری به آرامی جاری شد :

- خداوندگارا ! بر محمّد و خاندان او درود فرست . بر هدایت ما بیفزا و ما را سلامت بدار . در آنچه که به ما داده ای ، برکت

ده و ما را از بدی آنچه فرمان داده ای، حفظ کن. اختیار همه چیز با تو است و کسی بر تو چیره نمی شود. تو، کسی که سرپرستی ات را پذیرفت، خوار نمی کنی، دشمن تو عزیز نمی شود. تو خجسته و والایی. (۷۷)

صدایش غمگین و بغض آلود بود. از آن، باران مهربانی و آمرزش خواهی برای انسان ها می بارید؛ باری آنانی که در زندگی غوطه ور شده و خویش را از یاد برده و راه را گم کرده بودند؛ آن هایی که نمی دانند از کجا آمده اند و به کجا خواهند رفت.

زمزمه های بهار، بغض شکوفه های ابر

جمادی رفت و رجب آمد. بادهای سرد بهمن هم در سرزمین ها و شهرها پرسه می زدند. مأمون به چیزی جز واگذاری خلافت فکر نمی کرد. امام همچنان نمی پذیرفت. تنها دغدغه او، همین بود. شورش زنگیان در مرداب های اطراف بصره آن قدر فکرش را مشغول نکرده بود که خبرهای رسیده از قیام زید بن موسی (ع) برادر امام هشتمدر شهر بصره. بعضی کارگزاران خبر دادند: بابک خرم دین در آذربایجان شورش کرده و با امپراتور بیزانس، میخائیل دوم هم دست شده است. اما این ها همه برای او هیچ بودند. او فقط فکر می کرد که چگونه می تواند این نرد علوی را قانع کند. او را به نزد خود آورده بود، اما نمی دانست او را چگونه وادار به انجام خواست خود کند. این بار تصمیم گرفت که وزیرش سهل را در جریان رخدادها نگذارد.

آن روز، هنگامی که امام در نزدیکی خلیفه نشست، مأمون لبخندی دروغین زد تا در ورای آن، کینه شعله ورش را پنهان سازد؛ کینه ای که با وجود سرمای شدید، شعله ورتر می شدند؛ سرمایی که درختان انار را به شاخه های خشک چوبین تبدیل می کرد. مأمون سخن خود را با صحبت از آب و هوا شروع کرد.

- چقدر بهمن سرد است. تازه یک روزش رفته و بیست و نه روز دیگرش مانده است.

امام لبخندی زد و گفت: «در این ماه، بادهای گوناگونی می وزد. باران بسیار می بارد. سبزه می روید. آب در زیر زمین جریان می یابد. در این ماه، خوردن سیر، گوشت پرنده گان و میوه ها مفید است. باید شیرینی کم خورد. تحرک بسیار و ورزش در این ماه خوب است.» (۹۰)

مأمون که به سخنان گرم امام گوش سپرده بود، ناگاه به خود آمد. وانمود کرد که لباسش را مرتب می کند. دستش را جلوی دهانش گرفت و سرفه ای کرد؛ او تلاش می کرد تا خود را از دایره تأثیر مردی که کنارش نشسته بود و نور شگفتی می تاباند، خارج سازد؛ نوری که می خواست در دلی آهنین راه یابد. مأمون گفت ای ابوالحسن! حالا که خلافت را نمی پذیری، باید ولیعهدی را بپذیری. تو می دانی که من قصدی جز مصلحت مردم ندارم.» (۹۱)

- علاقه ای به این مقام ندارم.

مأمون نتوانست بیشتر از این تاب آورد و گفت: «در راستگویی ات تردید کردم! شک ندارم که وانمود به زهد می کنی.» امام با صدایی اندوهگین گفت: «سوگند به خدا که از لحظه تولدم تا کنون دروغی نگفته ام. به خاطر دنیا هم از خدا روی گردان نشده ام. می دانم که قصدت از این کار چیست!»

مأمون هم چون مار گزیده ای به خود لرزید.

- چه قصدی دارم؟

- با این کارت می خواهی مردم بگویند: «علی بن موسی الرضا از دنیا روی گردان نشد؛ بلکه دنیا به او روی نیاورد. نمی

بیند چگونه ولیعهدی را با چشم داشت به خلافت پذیرفت؟!»

مامون در حالی که از خشم می لرزید، گفت: «همیشه از حرف های ناراحت می شوم. می دانی که نمی توانم کاری بر ضد تو انجام دهم. اگر ولیعهدی را پذیرفتی، چه بهتر. در غیر این صورت، تو را ناگزیر به قبول انجام این کار می کنم. اگر پذیرفتی، باز چه بهتر؛ وگرنه، گردنت را می زنم!»

سکوتی هراس انگیز در اتاق حکمفرما شد. مأمون همچنان بسان گرگی مهبای دریدن بود. امام پس از مدتی سکوت، به آرامی لب به سخن گشود.

همان طور که به سقف می نگریست و نگاهش گویی آن را می شکافت، با صدایی بغض آلود گفت: خداوند گارا! تو مرا از این که خویش را نابود کنم، باز داشتی. من ناگزیر شدم و (این پذیرش را) خوش نمی دارم. آفرید گارا! پیمانی جز پیمان تو و ولایتی جز ولایت تو نیست، پس مرا موفق بدار تا دینت را بر پا و سنت پیامبرت محمد (ص) را زنده کنم. پس تو سرور و یاریگری. (۹۲)

مأمون شادمانه بانگ برآورد: بالاخره قبول کردی؟!!

شرایطی دارم.

!؟.

- کسی را نصب نمی کنم. کسی را هم عزل نمی کنم. رسمی را بر هم نمی زنم. در مسائل کشور، دورا دور مشاورم. (۹۳)

(

- قبول دارم.

امام برخاست و زمزمه کرد: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. نمی دانم بر من و بر شما چه خواهد رفت! (۹۴) هیچ حکمی جز به دست خداوند نیست زیرا که او گویای حق و حقیقت و بهترین داوران است. (۹۵)

آن شب، پرده اشک همانند ابر بارانزا در چشمان امام حلقه زد. (۹۶) او بازی های آن روباه عباسی را می شناخت. تمام هدف ها و انگیزه هایش را هم می شناخت و می دانست که مأمون از کشته های خود، جز پشیمانی درو نخواهد کرد. در آن شب، مأمون بیدار ماند تا حکم ولیعهدی را بنویسد و همچون عنکبوت، فرجامین تارهای خانه بی بنیادش را بتند.

زمین، زورق سیم گون سپهر

پاسی از شب گذشته بود و مهتاب، زمین را رنگ زده بود. امام از پنجره کاخ به باغ سیم گون می نگریست؛ به درختان بالا بلند و جویبار آوازخوان. دو چهره رو به روی هم بودند: امام و ماه. موجی از عواطف در چشمان امام دیده می شد. همان واژگانی از لبانش شنیده می شد که در حال نیایش و یا تفکر بسیار بر زبان می راند:

«ای گنج بینویان!

ای نجات دهنده کشتی شکسته!

تو کسی هستی که سیاهی شب

و روشنایی روز

و مهتاب

و پرتو خورشید

و صدای برگ درختان

و طنین آب

در مقابله فروتنی کرده اند .

یا الله . یا الله . یا الله ! »

امام چهره برگرداند . او با خلیفه قرار ملاقات داشت .

خلیفه زمان ملاقات را آن شب معین کرده بود؛ چه شبی ! چه شب پر دغدغه ای . به زودی حضرت با کسی دیدار می کرد که تکیه بر پوسته قرآن زده بود و نمی توانست در ژرفای آن غوطه ور شود . در این جهان گسترده ، مفاهیم بی کران چنان در قالب های کوچک جا می گیرند که آفریده های بزرگ در چشم کوچک آدمی ؛ تا چشم ، تنها پنجره ای باشد بر گلستان اندیشه؛ آفریده ای که پروردگار رازش را در آن نهفته است . افرادی مانند اباقره ، در حقیقت قربانیان این نگرش کوتاه بینانه به قرآن بودند . قربانیان دسیسه ای که در سایه سار درخت نفرین شده خاندان اموی رشد کرد؛ درختی که در دل دوزخ روید

هنگامی که مرد گندم گون ظاهر شد ، پیر و جوان ، همه برخاستند . چشم ها ، دل ها و تمام توجه ها معطوف او شد . مأمون احساس کرد که نیرویی ناپیدا می خواهد بر او چیره شود . آن شخصیت والا- در نقطه ای از کمال مطلق جا گرفته بود . احساس کمال در چشمانش می درخشید . اباقره به سان روباهی ، آماده بود تا با یک پرسش ، امام را شکست دهد . با این که امام نزدیک خلیفه نشسته بود ، اما به نظر می رسید که دو جبهه وجود دارد و مأمون فرمانده جبهه ضد امام است . از این رو ، عموی حضرت محمد بن جعفر (ع) - اندکی نگران بود . اباقره لباسش را مرتب کرد تا آغاز برای درگیری ، نخستین پرسش را مطرح سازد .

- بگو ، خدا با چه زبانی با حضرت موسی (س) سخن گفت ؟

- خدا بهتر می داند که چه زبانی بوده است؛ سریانی یا عبری ؟

اباقره زبانش را بیرون آورد و گفت : « منظورم این زبان گوشتی است ! »

- خدا به دور است از آن چه می گویی ! پناه بر خدا از این که پروردگار همانند آفریده هایش باشد و یا مانند مردم سخن بگوید . او وجودی والا ، بی نظیر از نظر وجود ، گوینده و انجام دهنده است .

- چگونه ؟

- سخن آفریننده با آفریده شده ، غیر از سخن گفتن آفریده ها با یکدیگر است . او با یاری سقف دهان و زبان حرف نمی زند؛ اما می گوید : « بشنو ! » پس با اراده اش با موسی سخن گفت و به او فرمان داد؛ بی آن که واژه ای را بر زبان آورد .

- درباره کتاب ها چه می گویی ؟

- تورات ، انجیل ، زبور ، فرقان و هر کتابی که فرو فرستاد ، سخنان خداست که همانند نور و هدایت برای راهنمایی مردم فرستاد . همه پدید آمدند .

- همه کتاب ها (ی آسمانی) از بین می روند ؟

- همه مسلمانان بر این نکته اتفاق نظر دارند که جز خدا ، همه چیز نابود می شود و غیر از خدا ، همه چیز آفریده خداست . تورات ، انجیل ، زبور و فرقان اثر خداوندند . آیا نشنیده ای که مردم می گویند : « خدای قرآن ! » و قرآن روز رستاخیز می گوید : « خداوند گارا ! این فلانی است؛ روزها (با خواندن من) او را تشنه و شب ها (به خاطر من بیدار مانده) او را بیدار

نگه داشته ام . پس میانجی گری او را درباره من بپذیر !» ؟

همچنین تورات ، انجیل و زبور ، همه (بعد از آفرینش) پدید آمدند . آفریننده ای دارند بی نظیر که مردم خردمند را هدایت می کند . کسی که گمان می کند کتابهای آسمانی از آغاز با خداوند بوده اند ، فکر می کند که خدا ، ازلی و یکتا نیست؛ چرا که کلام با او بوده و ابتدا ندارد و از خدا بی نیاز است .

- اگر خداوند فقط در آسمان ها نیست ، چرا مردم در هنگام نیایش ، دستان خود را به سوی آسمان می گشایند ؟
- مردم پروردگار را به شیوه های گوناگون نیایش می کنند . پروردگار پناهگاه هایی (برای مردم) دارد که به آن پناه می برند . از مردم خواسته است تا با گفتار ، دانش ، کردار ، جهت گیری و مانند آنها نیایش کنند . از آنان خواسته است تا با نماز گزاردن به سوی کعبه ، انجام حج و عمره عبادت کنند . از آفریده هایش خواسته است که در هنگام درخواست ، دعا و خواهش ، دستان خویش بگشایند و با حالت تهیدستی به سوی آسمان بالا برند تا نشانه بندگی و فروتنی باشد .
- چه کسانی به خدا نزدیکند ؟ فرشتگان یا مردم ؟

- اگر منظورت از نظر مسافت است ، همه چیزها و اشیاء نسبت به او مساوی به شمار می آیند . این ، کار اوست و با انجام برخی از کارها ، از کارهای دیگر غافل نمی شود . کیهان را همان گونه مدیریت می کند که فرودست آن را . برای آغاز آن چنان برنامه ریزی می کند که برای پایانش ؛ البته بدون آن که برایش رنج ، دشواری ، هزینه ، خستگی و یا نیاز به مشورت داشته باشد . اگر قصدت ابزار است ، آن که بیشتر از همه از آفریدگار پیروی می کند و به پروردگار از همه نزدیک تر است . شما روایت کرده اید که نزدیک ترین حالت بنده به خدا ، سجده وی است . نقل کرده اید که چهار فرشته با هم رو به رو شدند؛ یکی از آنها از فراز آفرینش و دیگری از فرودست آن؛ یکی از شرق آفرینش و دیگری از غرب آن . آن ها از یکدیگر پرسش هایی کردند . هر یک گفتند : « از نزد خدا آمده ام و مرا برای فلان کار فرستاد . » این نشان می دهد که جایگاه پروردگار قابل تشبیه و همانندی نیست .

- آیا این حدیث دروغ است که می گوید : « هرگاه خداوند خشمگین می شود ، فرشتگانی که عرش را حمل می کنند ، می فهمند؛ زیرا سنگینی اش را حس می کنند ، پس به سجده در می آیند و چون خشم برطرف می شود ، به جایگاه خویش بر می گردند ؟ »

حضرت از روایاتی که در بستر زمان ساخته شدند تا چهره دین را بیالایند ، غمگین بود . پس با صدایی اندوهگین و خشمناک فرمود : « به من بگو ، پروردگار والا از روزی که ابلیس را نفرین کرد تا امروز و تارستاخیز ، از او و یاورانش خرسند است یا خشمگین ؟ »
- از آن ها برآشفته است .

- پس چگونه به خویش جرأت می دهی خدایت را به دگرگونی از حالی به حالی دیگر توصیف کنی و حالت هایی را که برای بندگان رخ می دهد ، به او نسبت دهی ؟ خدایی که با نابود شوندگان نابود نمی شود و با دگرگون شوندگان دگرگون نمی شود ، دور از کاستی هاست .

اباقره سر به زیر افکنده بود . گویی به پرسش ها ، شبهه ها و استدلال های ویران شده اش می نگرستی . برق پیروزی در چشمان عموی امام درخشید؛ اما خلیفه با آن که شادمانی دروغینی را نشان می داد ، همچنان مبهوت بود .

علویان در گذشته دور

پس از آن که امویان از شیوه صحیح اسلامی ره به انحراف گشودند، و بر همگان روشن شد که هدف آنان چیزی جز حکمرانی و سلطه‌طلبی نبوده. زورگویی در تعیین سرنوشت مردم و سودجویی از امکانات ایشان کوشش تام در کامجویی و اجرای شهوات در هر مکان و هر زمان که برایشان دست می‌داد بی اعتبار نمودن مصالح همه ملت و خلاصه به بازی گرفتن سرنوشت و خوشبختی ایشان.

و باز پس از آن که امویان دشمنی با اهل بیت را به آخرین حد رسانیدند، آنان را کشتند، به نابودی کشیدند و بساطشان را درهم کوبیدند. به ویژه آن دسته از اهل بیت که فجایع کربلا بر جانشان روا رفت، خاندان اموی نفرین بر علی علیه‌السلام را به عنوان شیوه پسندیده خود اتخاذ کرده بودند، به گونه‌ای که کودکانشان این نفرین را می‌آموختند و تا آخر عمر پیوسته تکرارش می‌کردند. اولاد علی و شیعیان‌شان را در هر پناهگاهی که بودند، تعقیب می‌کردند و همواره می‌کوشیدند تا هرگونه اثری از آنان را از بین ببرند.

در گرماگرم این جریانات بود که رویدادهای تازه‌ای در افق رخ نمود. در پرتو مبارزه دائم و افشاگرانه اهل بیت، درک مردم پیوسته از حقایق روز زیاد می‌شد. آنان بیشتر به چهره کریه خاندان فاسد اموی پی می‌بردند. از این رو طبیعی می‌نمود که عواطف مردم نسبت به اهل بیت روزبه‌روز بیشتر برانگیخته شود و در برابر، نفرت و کینه‌شان نیز علیه خاندان اموی رو به اوج گذارد. اینها همه در پرتو افزون شدن فهم و درک مردم بود و این که آنان روز به روز حقایق بیشتری را درمی‌یافتند. مردم دیگر بخوبی دریافته بودند که اهل بیت تنها پایگاه استوار و قابل اطمینانی به شمار می‌روند که جز با روی بردن بدان، راه نجات دیگری برایشان وجود ندارد. اهل بیت آرمان زنده امت بودند که در کالبد همگان روح و روان می‌دمیدند و زندگی را لذتبخش می‌کردند.

تاج و تخت امویان در تندباد سقوط

دیدیم چگونه شورشها و آشوبها علیه حکومت اموی از هر سو رو به رشد نهاد، آن هم بدانسان که رفته‌رفته نیرویشان را فرو می‌مکید و بسیار به سستی شان می‌کشید. در این گیرودار چنان با مردم رودررو قرار گرفتند که کنترل کشور از دستشان خارج شد و دیگر نتوانستند سلطه خود را بر اوضاع حفظ کنند.

این شورشها بطور کلی رنگ و آمیزه مذهبی داشت، مانند:

- شورش اهل مدینه که «واقعه حره» نامیده شد.

- شورش قاریان کوفه و عراق با عنوان «دیر جماجم» به (سال ۸۳ هجری) که پیش از آن قیام مختار و توبه‌کنندگان به سال ۶۷ رخ داده بود.

- قیام یزید بن ولید همراه با معتزلیان که به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر بر ضد ولید بن یزید به سال ۱۲۶ شورش کردند.

- قیام عبدالله بن زبیر که جز دمشق همه جای دیگر را فراگرفته و تا مدتی هم بر اوضاع مسلط بود.

- شورش‌هایی که علیه هشام در آفریقا برپا شد.

- و نیز شورشی که خوارج به رهبری مردی ملقب به «طالب الحق» (حقوقستان) به سال ۱۲۸ به وقوع پیوست .
- در خراسان نیز حارث بن سریح در سال ۱۱۶ قیام کرد و مردم را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فراخواند .
اینها و قیامهای دیگری که جای ذکر همه‌شان اینجا نیست همه انگیزه مذهبی داشتند .
اما برخی از شورشهای دیگر هم بودند که تنها هدفشان حکمرانی و فرمانروایی بود . از باب مثال ، قیام آل مهلب (۱۰۲ هجری) و قیام مطرف بن مغیره را نام می بریم .

اما در عهد مروان

در ایام حکمرانی « مروان بن محمد جعدی » که به مروان حمار شهرت یافته بود ، اوضاع کشور به بدترین شرایط انفجار رسیده بود . قیامها و شورشها در بیشتر نقاط چنان آتش به پا کرده بود که سخت خاطر مروان را آشفته می ساخت . او حتی قادر نبود به شکایت والی خود در خراسان ، نصر بن سیار ، ترتیب اثر دهد . وی خود در آن سامان با آشوبها و شورشهای متعددی ، سخت دست به گریبان شده بود که قیام بنی عباس یکی از آنها به شمار می رفت . اینان به رهبری ابومسلم خراسانی مردم را به سوی خود فرامی خواندند به گونه‌ای که این دعوت روزبه‌روز دامنه گسترده‌تری می یافت .
این رویدادها همه حاکی از انزجار شدید مردم بود که نسبت به حکومت بنی امیه و سلطنت مبتنی بر ستم و تجاوزشان ابراز می شد . غارت اموال مردم ، زورگویی در تعیین سرنوشت ملت و سلب آزادی و امکاناتشان . این مسایل با توجه به پاره‌ای از امور که آن روزها در جریان بود ، بخوبی بر ما آشکار است .

مثلاً می بینیم که فرمانداران به چیزهایی طمع می کردند که بر آدمی قبول آن دشوار می نماید . خالد قسری می خواست که فقط حقوق سالانه‌اش بیست میلیون درهم باشد و چون اختلاس و دزدیهایش را هم حساب کنیم می بینیم که درآمدش به صد میلیون درهم می رسید . (۱) حال در جایی که فرماندار دارای چنین وضعی باشد ببینید وضع خود خلیفه چگونه است . خلیفه‌ای که با همه ارزشها و صفات خوب و کمالات انسانی دشمنی می ورزید . خلیفه به گونه‌ای تحقیرآمیز به مردم می نگریست . در این باره « کمیت » شاعر چنین سروده است :

به مردم چنان می نگریست که گویی

صاحب گله‌ای است که گوسفندان

خود را بعبع کنان به هنگام غروب می نگرد

به انگیزه چیدن پشم و انتخاب یک

رأس فربه ،

همراه با لذت از فریاد و زجر چهارپایان . (۲)

آری ، ملت سراپا یقین شده بود که دیگر بنی امیه حقی ندارند که خود را همچون رهبران امت بر مردم تحمیل کنند . آنان حتماً فاقد صلاحیت در اداره امورند و اگر وضع همین گونه ادامه یابد ، مردم همگی رو به نیستی کشیده می شوند .
از این رو از جای برخاستند و بر امویان شوریدند و برخی از حقوق خود را از ایشان بازستاندند ، و این شیوه آن چنان ادامه یافت تا سرانجام کشور از وجودشان پاک شد و دیگر اثری از آنان برجای نماند .

پیروزی عباسیان امری طبیعی بود

از اینجا درمی یابیم که چگونه پیروزی عباسیان در دستیابی به حکومت در آن زمان امری معجزه آسا یا خارق العاده نبود، بلکه کاملاً طبیعی می نمود. چه اوضاع اجتماعی و شرایط حاکم در آن روزگار، زمینه پذیرفتن هرگونه تغییر را در نهاد مردم آماده کرده بود. نه تنها مردم این آمادگی را پیدا کرده بودند، بلکه به لزوم تحوّل در سطح حکومت نیز معتقد شده بودند. از این رو دیگر شکفت نیست اگر بگوئیم، در شرایط آنچنانی هر انقلابی که رخ می داد قطعاً به پیروزی می رسید. عباسیان چیز ویژه ای برای خود نداشتند، بلکه هر گروه دیگری هم که می خواست انقلاب کند اگر در آن شرایط قرار می گرفت و از همان شگرد عباسیان سود می جست و مردم را به سوی خود فرامی خواند، بی شک به پیروزی می رسید. شگرد عباسیان را می توان در سه جهت مشخص، بیان کرد:

جهت نخست

«خویشتن را چنین معرفی می کردند که تنها برای نجات مردم از شرّ بنی امیه آمده اند. یعنی آمده اند تا امت مسلمان را از دردسر و ظلم و تجاوزهای بی حدّ و حساب این سلسله رهایی می بخشند. تبلیغ عباسیان همواره بشارتی به رهایی بود و در ضمن به مردم نوید می داد که می خواهند حکومتی عادلانه مبنی بر برابری، صلح و امنیت برپا کنند. درست مانند تبلیغهای انتخاباتی که مملوّ از وعده و دلخوشی دادن به مردم است. عباسیان نیز مانند سیاستمداران زمان ما مردم را به آرزوهای شیرین مجذوب خویشتن می نمودند. همین وعده ها و همین ایجاد آرزوها بود که بعداً همان مردم را بر ضدّ حکومت بنی عبّاس برانگیخت، چه دیدند که آنان نیز علیرغم وعده های خود پایه های حکمرانی را براساس طغیان و عطش سیری ناپذیری برای ریختن خون مردمان نهاده اند.» (۳)

جهت دوم

عباسیان در نهضت خود بر تازیان زیاد تکیه نکردند، چه آنان در اندرون خود به دسته بازی و تجزیه گرائیده بودند. در عوض، دست کمک به سوی غیرعرب ها دراز کردند که اینان در آن زمان به چشم حقارت نگریسته می شدند و در محرومیت شدیدی حتی از ساده ترین حقوق مشروع خویش که در پرتو اسلام کسب کرده بودند، بسر می بردند. حجاج دستور داده بود که در کوفه جز امام عرب زبان با مردم نماز نگذارد، و روزی هم به شخصی گفته بود که جز اعراب کسی شایستگی مقام قضاوت را ندارد. (۴)

از قلمرو بصره و سرزمینهای اطراف آن هر چه غیرعرب بود اخراج گردید. این آواره گان در تظاهرات خود فریاد «وامحمّدا! وا احمدا!» سر داده بودند و بیچارگان نمی دانستند به کجا بروند. البته اهالی بصره نیز از در همدردی با آنان وارد شده در این ظلم ناروا با ایشان همصدا گردیدند. (۵)

برخی می گفتند: «نماز به یکی از اینها شکسته می شود: خر، سگ، و غیرعرب (که مولی خطاب می شدند، یعنی: برده آزاد شده)». (۶)

روزی معاویه از افزایش جمعیت موالی به خشم آمد و تصمیم گرفت که نیمی از آنان را از دم تیغ بگذرانند، ولی «احنف» وی را از این کار برحذر داشت (۷)

روزی هم یکی از موالی دختری از قبیله بنی سلیم را به زنی گرفت. «محمد بن بشیر خارجی» بیدرنگ سوار بر اسب خود شد و به مدینه آمد و نزد حکمران آنجا که «ابراهیم بن هشام بن اسماعیل» بود، دادخواهی کرد. حکمران، شوهر عجم را فراخواند و پس از اجرای صیغه طلاق صد ضربه شلاق هم به او زد و علاوه بر همه اینها دستور داد تا موهای سر، ابرو و ریشش را بتراشند آنگاه محمد بن بشیر خرسند از این پیروزی اشعاری سرود، از جمله گفت:

« داوری به سنت و صدور حکم به عدالت انجام گرفت »

« و خلافت هرگز به آنان که دورند نمی رسد . » (۸)

شکست حکومت مختار نیز به عاملی جز این نبود که وی از غیر عربها کمک می گرفت . همین امر سبب شد که اعراب از گردش پراکنده شوند . (۹)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : « عرب همچنان یگانه بود تا روزی که دولت عباسی تشکیل شد . وقتی یک عرب از خرید برمی گشت و بر سر راه خود یک عجم را می دید ، کالای خود را به سویس پرتاب می کرد و او هم موظف بود که بارش را به منزل برساند . » (۱۰)

فرزندان خلیفه اگر از زنان عجمشان زاده می شدند هرگز صلاحیت رسیدن به مقام خلافت را پیدا نمی کردند . (۱۱)
و خلاصه برخی گفته اند : کشتن امام حسین کار بزرگی بود که از پی آن امویان براحتی توانستند جلوی یورش ایرانیان را از ورود به اسلام بگیرند . . (۱۲)

بنابراین ، دیگر بسیار طبیعی می نمود که موالی (غیرعربها) در ره رهایی از سلطه چنین حکومتی از بذل جان دریغ نکنند ، و انتظار می رفت که عباسیان بر چنین نیرویی تکیه زنند ، همچنان که از آنان نیز انتظار می رفت که دعوت عباسیان را به گرمی پذیرا شوند .

جهت سوم

در آغاز کار ، عباسیان کوشیدند که انقلاب و دعوت خویشان را در رابطه با اهل بیت انجام دهند .
اکنون بر ما لازم است که نظر به اهمیت این موضوع بحث خود را گسترده تر عنوان کنیم . چه این شگرد آثار مهمی در طول تاریخ برجای نهاد .

به علاوه ، همین خط بود که عباسیان بیش از همه روی آن حساب می کردند و آن هم بی اساس نبود ، چه عامل اصلی رسیدنشان به قدرت هم همین بود .

اینک بیان مشروح ما :

چه هنگام و چگونه عباسیان دعوت خود را آغاز کردند ؟

مسئله مهمی که اکنون باید بدان پردازیم آشنایی با زمان دعوت عباسیان و همچنین شگردی است که آنان در این راه به کار می بردند .

این دعوت نخست از سوی علویان آغاز شد . دقیقاً نخستین اقدام از سوی ابوهاشم یعنی عبدالله محمد بن حنفیه صورت گرفت که صف شورشیان را نظم بخشید و افرادی را به زیر پرچم خویش گرد آورد . مانند : محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس ، معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب ، عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب ، و دیگران .

این سه تن به هنگام وفات بر بالین ابن حنفیه حاضر شدند و او نیز آنان را از جریان کار انقلابیون آگاه ساخت .
پس از مرگ « معاویه بن عبدالله » فرزندش عبدالله نیز مدعی وصایت از سوی پدر گردید . وی معتقدانی گرد خود جمع آورده بود که پنهانی قایل به امامتش بودند و این بود تا روزی که به قتل رسید .

اما « محمد بن علی » (پدر سقّاح و منصور) بسیار زیرک و کاردان بود . همین که به وسیله ابوهاشم انقلابیون را شناسایی کرد تمام نیروی خود را بکار برد تا با زیرکی در آنان نفوذ کرده همه را به زیر سلطه خویش درآورد (۱۳) و نگذارد که به معاویه بن عبدالله یا فرزندش نزدیک شوند .

محمد بن علی همچنان با احتیاط کامل و به گونه‌ای پنهان گام برمی داشت، و بدین سان او به اقدامات زیر پرداخته بود:

- ۱- از علویان کناره می گرفت، چه آنان آوازه و اعتبار بیشتری از وی داشتند. اما در ضمن اگر می توانست از نفوذشان به نفع خود و دعوت خویشان سود می جست. این کار را نه او بلکه فرزندان او نیز دنبال کردند که خواهید دید.
- ۲- همچنین از گروه‌های مختلف سیاسی که به نفع او کار می کردند نیز دوری می گزید.
- ۳- از همه مهمتر آن که پیوسته توجه فرمانروایان اموی را از خود و فعالیت‌هایشان منحرف می ساخت و همیشه رد پا برایشان گم می کرد.

به انگیزه همین مسایل بود که محمد بن علی سرزمین خراسان را برگزید و پیروانش را به آنجا گسیل داشت و به دستشان سفارنامه معروف خود را سپرد. در این سند سرزمینها و شهرهای اسلامی بدین گونه تقسیم‌بندی شده بود: این قسمت مربوط به علویان است، آن یکی عثمانی، دیگری سفیانی و این قسمت را هم ابوبکر و عمر تحت سیطره خود درآورده‌اند.

محمد بن علی مبلغان خود را از تماس گرفتن با فاطمیان برحذر می داشت ولی خود و اطرافیانش و دیگر کسانی که بعداً به راه او رفتند، نزد علویان تظاهر به همبستگی می کردند، می گفتند این دعوت و نهضت به خاطر آنان است. ولی از آن میان تنها عده کمی بودند که به حقیقت امر آگاه بودند و می دانستند که اوضاع دارد به نفع عباسیان جریان پیدا می کند.

شعارهایی که برای پیروان خود ساخته بود مبهم و چندپهلوی و قابل انطباق با هر گروه و دسته‌ای بود. مانند: «خشنودی آل محمد»، شعار «اهل بیت» و از این قبیل.

تا چه حد دعوت عباسیان پنهانی صورت می گرفت؟

ظاهراً یکی از شیفتگان شعارهای مزبور شخص «عبدالله بن معاویه» بود، زیرا مورخان از جمله ابوالفرج در «مقاتل الطالبیین» ص ۱۶۸ چنین می نویسد:

چون «ابن ضباره» بر عبدالله بن معاویه فایق آمد، راه خراسان را در پیش گرفت. آنگاه وی نزد ابومسلم رفت تا مگر یاریش کند. ولی ابومسلم او را دستگیر و زندانی کرد و سپس مقتولش ساخت.

این جریان به وضوح بیانگر آن است که عبدالله انتظار کمک از ابومسلم می داشت، چه می پنداشت که ابومسلم به حقیقت به نفع اهل بیت و خرسندی خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم تبلیغ می کند. بیچاره هرگز به مغزش خطور نکرده بود که این دعوت فقط به نفع عباسیان است و بدین گونه این جریان داشت با زیرکی تمام صورت می گرفت؟

شاید بتوان گفت که محمد بن علی توانسته بود جریان مزبور را حتی از دو فرزند خود، سفاح و منصور نیز پنهان نگاه بدارد. چه می بینیم که آن دو همراه با بنی هاشم، چه عباسیان و چه علویان، و نیز برخی از امویان (۱۴) و چهره‌های قریش به عبدالله بن معاویه پیوستند که قیامش به سال ۱۲۷ در کوفه بود و سپس در شیراز، که در آنجا توانست سلطه خود را بر فارس و اطراف آن، خلوان، قومس، اصفهان، ری، همدان، قم و اصطخر و راههای آبی کوفه و بصره گسترده، موقعیتی بس عظیم به دست آورد. (۱۵)

منصور از سوی عبدالله بن معاویه حاکم سرزمین «ایذج» (۱۶) شد و دیگران نیز بر سایر سرزمین‌ها از سوی وی به فرمانروایی منصوب گردیدند. این که منصور به عنوان یک هاشمی این سمت را پذیرفت خود دلیل بر آن است که وی نمی دانست پدرش از آغاز سده یک، یعنی پیش از خروج عبدالله بن معاویه، به مدت ۲۸ سال در راه هدف و پیشبرد امر عباسیان

به جان می کوشید و برایشان تبلیغ می کرد. برعکس، منصور چنان می پنداشت که تبلیغ به سود اهل بیت و خشنودی آنان است؛ و طبیعی است منظور از اهل بیت، علویان است چه این واژه بطور اطلاق بر آنان دلالت می کرد.

در غیر این صورت، اگر محمد بن علی دارای دعوت روشن و شناخته شده‌ای می بود و منصور هم از آن آگاهی کامل می داشت، پذیرفتن حکومت بر ایندج که از سوی عبدالله بن معاویه به وی تفویض گشته بود، برای دعوت پدرش (محمد بن علی) جداً زیان داشت و بر آن ضربه مهلکی وارد می ساخت. مگر آن که بگوییم در آنجا هدف مهمتر دیگری وجود داشت که این مطلب از زیرکی آنان حکایت خواهد کرد. یعنی آنان نظرشان این بود که اگر دعوتشان به پیروزی برسد هیچ، و گرنه در صورت موفقیت عبدالله بن معاویه، وجهه خود را به عنوان یاری دهندگان او حفظ کرده، در مواضع قدرت همچنان باقی خواهند ماند. پس می توانیم بیعت مکرر عباسیان را با محمد بن عبدالله علوی این گونه تفسیر کنیم.

به علاوه پاسخ منصور نیز توجیه می گردد که روزی به شخصی که از وی درباره محمد بن عبدالله علوی می پرسید، گفت: «او محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، و مهدی ما اهل بیت می باشد». (۱۷) و نیز در مجلسی که به بیعت با محمد انجامید گفته بود: «مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند». و باز از اموری که ثابت می کند که عباسیان تا چه حد دعوت خود را پنهان می داشتند این که ابراهیم امام با شادی مژده اخذ بیعت را برای خویشان در خراسان می داد، در حالی که خودش در مجلسی حضور یافته بود که داشتند برای محمد بن عبدالله بن حسن تجدید بیعت می کردند.

بنابراین، چنین نتیجه می گیریم که عباسیان چهره خویش را پیوسته در نقاب علویان می پوشاندند، آنان را فریب می دادند و معتقد بودند که اگر در فعالیتهای زیرزمینی خویش پیروز شوند بیعتشان با علویان و تبلیغاتشان به نفع ایشان زبانی به حال خودشان نخواهد داشت. و اگر هم شکست بخورند باز مواضع نفوذ و قدرتی در حکومت پسرعموهای خویش اشغال خواهند کرد.

این بود خلاصه آنچه که می توان درباره دعوت عباسیان بازگو کرد. اکنون لازم است اندکی بیشتر به شرح مراحل که برشمریم پردازیم، بویژه آن قسمت را بیشتر توضیح دهیم که این دعوت مربوط به اهل بیت و علویان می شد تا بینیم اینان خود تا چه حد به این همبستگی اعتماد می داشتند.

رابط انقلاب با اهل بیت ضروری می نمود.

عباسیان ناگزیر بودند که میان انقلاب خود و اهل بیت خطّ رابطی ترسیم کنند، به چند دلیل:

نخست: آن که بدین وسیله توجه فرمانروایان را از خویشان به جای دیگر منحرف می ساختند.

دوم: آن که مردم بیشتر به آنان اعتماد می کردند و از پشتیبانی شان برخوردار می گردیدند.

سوم: آن که دعوت خود را بدین وسیله از ابتدال و برانگیختن شگفتی مردم می رهانیدند. چه اینان در سرزمینهای اسلامی، آنچنان از شهرت کافی برخوردار نبودند و مردم نیز برای هیچ یک از آنان، برخلاف علویان، حقّ دعوت و حکومت را نمی شناختند. از این رو با وجود علویان، دعوت عباسیان اگر به سود خودشان آغاز می شد امری فریب آمیز و باورنکردنی می نمود.

چهارم: آن که می خواستند اعتماد علویان را نیز به خود جلب کنند و این از همه برایشان مهمتر بود. چه می خواستند بدین وسیله رقیبی در میدان تبلیغ و دعوت نداشته باشند و نمایش این که دارند به نفع علویان تبلیغ می کنند خود آنان را از تحرّک بازدارند.

لذا می بینیم که « ابوسلمه خلیل » در مقام عذرخواهی از « ابوالعباس سفاح » که چرا به امام صادق علیه السلام نامه نوشته و تبلیغ را به نام او و برای بیعت با وی انجام داده ، چنین اظهار می دارد : « می خواستم تا بدین وسیله کار خودمان استواری یابد » (۱۸) .

و برآستی هم همین گونه شد . عباسیان با این شگرد که دعوت خود را به اهل بیت پیوستگی دادند ، پیروزی بزرگی را در انقلاب خویشتن کسب کردند ، و چنان به قدرت و عظمتی دست یافتند که از تیررس هر صاحب ادعایی فراتر رفتند . آنان با این شگرد تمایل و تأیید امت اسلامی بویژه اهل خراسان را به خود جلب کردند . اهل خراسان کسانی بودند که دور از جنجال بدعتگزاران و سیاست‌بازان می زیستند و کسانی بودند که « هر چند از کوفیان نسبت به اهل بیت کمتر غلو می کردند ولی به نفع ایشان با حماسه بیشتری تبلیغ می کردند » . (۱۹) چه آنان راه و رسم محمد و قرآن را تنها به شیوه علی بن ابی طالب علیه السلام آموخته بودند . (۲۰)

مردم خراسان هرگز فراموش نکرده بودند که در ایام زمامداری امویان چه ظلمها و عقوبتهایی را نمی کشیدند . از این رو دیگر طبیعی بود که آماده پذیرفتن هرگونه دعوتی بودند که از سوی اهل بیت آغاز می شد . آنان حتی حاضر به جانفشانی در این راه گشته بودند و از آنجا که سرزمینشان از مرکز حکومت ، شام ، به دور بود ، جولانگاه دستجات و احزاب متخاصم با یکدیگر مانند عراق نشده بود . در عراق وجود شیعیان ، خوارج ، مرجئه و دیگر گروهها اوضاع را برای حکومت عباسیان بسی نامساعدتر از خراسان می نمود . لذا دیدیم که این مردم خراسان بودند که به خاطر دوستی با اهل بیت پایه‌های حکومت بنی عباس را استوار کردند و به همیاری و مساعدت و نیروی شمشیرهایشان خلافت این خاندان را بر دوش خود کشیدند . بعداً درباره ایرانیان و راز شیعه بودنشان به ویژه اهل خراسان سخن مشروح تری در فصل « آرزوهای مأمون » و دیگر فصول خواهیم آورد .

منبع خطر برای عباسیان

علویان عامل تهدید بودند

گفتیم حکومت عباسی در آغاز با تکیه بر تبلیغ به نفع علویان پا گرفت؛ سپس نام اهل بیت و در مرحله بعد خشنودی خاندان محمد ، شعار تبلیغاتی‌شان بود ، لذا راز موفقیت عباسیان در ایجاد این گونه رابطه با اهل بیت بود و نه غیر از این . البته آنان در پایان کار از این ادعا منحرف شدند و با دعوی خویشاوندی نسبی با پیغمبر اکرم ، خود را بر امت اسلامی چیره ساختند . از این رو طبیعی بود که عباسیان خطر واقعی را از سوی عموزادگان علوی خود احساس کنند . چه آنان به لحاظ پایگاه معنوی و استدلال بمراتب نیرومندتر و به لحاظ خویشاوندی ، به پیامبر اسلام نزدیکتر بودند و این را عباسیان خود نیز اعتراف کرده بودند . (۴۹)

بنابراین ، برای علویان دعوی خلافت بسیی موجه تر می نمود . بویژه آن که در میانشان افراد بسیار شایسته ای یافت می شدند که با برخورداری از بهترین صفات از علم و عقل و درایت و عمق بینش در دین و سیاست ، برآستی در خور احراز مقام خلافت بودند . افزون بر این ، احترام و سپاسی بود که مردم در ضمیر خود نسبت به آنان احساس می کردند و در برابر صفات برجسته ، رفتار بی نظیر و ارجمندی و پاکدامنی شان سر تعظیم فرود می آوردند .

به علاوه ، بزرگمردان و قهرمانان اسلام از خاندان ابوطالب برخاسته بودند . ابوطالب سرپرست و مربی پیغمبر اسلام بود ، و فرزندش علی علیه السلام نیز وصی و پشتیبان وی بود ، همین گونه حسن ، حسین ، زین العابدین و دیگر امامان و همین طور زیدبن علی که بر ضد بنی امیه قیام کرد . در این جا فرصت آن نیست که نام دیگر قهرمانان خاندان ابوطالب را یاد کنیم . خداوند از همه آنان خشنود باد !

قهرمانی ها و زندگی حماسی علویان زبانزد همه مردم بود و مقام و منزلت آنان دلها و قلبها را تسخیر کرده بود . در این زمینه کتابهای فراوانی به رشته تألیف درآمده است .
جان کلام آن که نسبت به نفوذ علویان در آن ایام جای هیچ گونه تردیدی نبود .

وحشت عباسیان از علویان

خلفای عباسی از نخستین روزهای قدرتشان ، بخوبی میزان نفوذ علویان را درک کرده ، سخت به وحشت افتاده بودند یکی از دلایل این مطلب آن است که سفاح از روزی که بر سر کار آمد جاسوسانی بر اولاد حسن بگمارد . روزی چون هیأت اعزامی بنی حسن از نزدش خارج شدند به برخی از معتمدان خود گفت : « برو محل اقامتشان را آماده کن ، و هرگز به محبتشان خو مگیر . هرگاه با آنان تنها می مانی خود را مایل بدانها و آزرده خاطر از ما نشان بده . اینان به امر خلافت از ما شایسته ترند . هر چه را که می گویند و با هر چه روبرو می شوند ، همه را برایم نقل کن . » (۵۰)
پس از سفاح ، این گونه مراقبت ها به صور گوناگون و با شیوه های مختلف صورت می گرفت که این مطلب بخوبی از نوشته های مورخان برمی آید . (۵۱)

بیم منصور از علویان

می خواهید بدانید که عباسیان از علویان تا چه حد بیمناک بودند ؟ به سفارش منصور به فرزندش مهدی توجه کنید که او را به دستگیری « عیسی بن زید علوی » تشویق کرده ، می گفت :

« فرزندم ، من برایت آنقدر ثروت اندوخته ام که هیچ خلیفه ای پیش از من این همه نکرده ، و آنقدر برایت برده و غلام فراهم آورده ام که پیش از من خلیفه ای نکرده . برایت شهری در اسلام بنا کردم که تا پیش از این وجود نداشته ، حال من ؛ جز دو تن از هیچ کس نمی ترسم : یکی عیسی بن موسی است و دیگری عیسی بن زید . اما عیسی بن موسی به من آنچنان قول و پیمان داده که از او پذیرفته ام و او کسی است که حتی اگر یک بار به من قول بدهد ، دیگر بیمی از او ندارم . اما عیسی بن زید ؛ اگر برای پیروزی بر او تمام این اموال را در راهش خرج کنی و تمام این بردگان را نابود کنی و این شهر را هم به ویرانی بکشی ، هرگز ملامت نمی کنم . » (۵۲)

این همه وحشت منصور از عیسی بن زید نه به خاطر آن بود که وی از عظمت فوق العاده ای برخوردار بود ، بلکه به این علت که در اجتماع اسلامی در آن ایام این مطلب پذیرفته شده بود که خلافت شرعی باید در اولاد علی علیه السلام استقرار یابد . لذا چون عیسی بن زید قیام کرد ، خوف آن بود که در سطح گسترده ای مورد تأیید قرار گیرد ، چه او از سوی فرزند زید شهید بود که به انتقام از بنی امیه برخاسته بود ، و از سوی دیگر از دستیاران محمد بن عبدالله علوی هم بود که در مدینه به قتل

رسیده بود و سفّاح و منصور نیز چنان که گفتیم با او بیعت کرده بودند . درباره وی همه به جز امام صادق علیه السلام می گفتند که او مهدی اّمّت است . به علاوه عیسی بن زید از دستیاران ابراهیم ، برادر همین محمّد بن عبدالله نیز بود که در بصره قیام کرده ، در باخمی به قتل رسید .

باز از اموری که دلالت بر واهمه شدید منصور از علویان دارد این ماجرا است : وی هنگامی که سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود ، شبها خوابش نمی برد . برای سرگرمیش دو کینزک به وی تقدیم کرده بودند ، ولی او به آنها حتّی نگاه هم نمی کرد . وقتی علّت را پرسیدند فریاد برآورد که : « این روزها مجال پرداختن به زنان نیست . مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده ابراهیم را نزد من و یا سر مرا نزد او ببرند » . (۵۳)

منصور بارها امام صادق علیه السلام را دستگیر کرده ، مورد عتاب و تهدیدش قرار می داد و متّهمش می کرد به این که اندیشه قیام بر ضدّ حکومتش را در سر می پروراند .

این گونه مطالب می رساند که منصور تا چه حد از علویان بیمناک بود و علّتی هم جز این نداشت که می دید آنان از تأیید طبقات و گروههای مختلف برخوردارند .

حتّی هنگامی که از او پرسیدند بیعت کنندگان با محمّد بن عبدالله چه کسانی هستند ، پاسخ داد : « . اولاد علی ، اولاد جعفر ، اولاد عمر بن خطاب ، اولاد زبیر بن عوام و بقیه قریش و فرزندان انصار » . (۵۴)

بیم مهدی از علویان

این دیگر از روشترین مسایل است که مهدی - فرزند منصور- نیز از علویان بسی بیمناک بود . لذا هنگامی که امام کاظم علیه السلام را از زندان آزاد می کند از او می خواهد که بر ضدّش قیام نکند و نه بر ضدّ یکی از اولاد وی . (۵۵)

« عیسی بن زید » و « حسن بن ابراهیم » پس از فرار از زندان مدّتها تحت تعقیب مهدی بودند و او روزی به همصحبتهای خود گفت : « اگر روزی به مرد دانایی از زیدیان برخورد کنم که خاندان حسن و عیسی بن زید را بشناسد ، حتماً او را به بهانه استفاده از معلوماتش به استخدام خواهم گرفت تا میان من و خاندان حسن و عیسی بن زید واسطه شود . به همین منظور ، ربیع آمد و یعقوب بن داود را به وی معرفی کرد . منزلت یعقوب پیوسته در نزد خلیفه مهدی اوج می گرفت تا به وزارت خویش منصوبش کرد و تمام شؤون خلافت را به وی تفویض نمود . » (۵۶)

همه اینها به منظور آن بود که مهدی از طریق یعقوب به حسن بن ابراهیم و عیسی بن زید دست بیابد . در حالی که همین یعقوب کسی بود که به جرم قیام علیه منصور به همداستانی با ابراهیم بن عبدالله بن حسن به زندان افتاده بود که بعداً مهدی او را آزاد می کند .

یعقوب چون مخفیگاه عیسی بن زید را به مهدی نشان داد ، به اتّهام همکاری با طالبیان به زندان رفت (۵۷) و تا زمان رشید در آنجا باقی ماند . ولی چه سود که هنگام خروج از زندان بینایی خود را از دست داده بود .

بیم رشید از علویان

در زمان رشید آشوبهای بسیار میان اهل سنّت و رافضیان برپا شد . (۵۸) البته آماج این شورشها خاندان علی علیه السلام و هر

فرد شریف و ارجمندی از این خاندان بود .

داستان رشید با « یحیی بن عبدالله بن حسن » که در دیلم قیام کرده و پریشان احوالی و اندوههای فراوانی برای رشید آفریده بود ، مشهورتر از آن است که نیاز به بازگویی داشته باشد . چرا رشید اندوهگین و دستپاچه نباشد که یحیی را مردم بسیاری حمایت و پیروی می کردند . دسته دسته از هر آبادی و شهری به سویش روان می شدند و چنان قدرتش بالا گرفته بود که رشید را به شدت دغدغه خاطر دست داد و کار را بر او بسی دشوار نمود . کسی که میان وی و یحیی میانجی شد ، فضل بن یحیی بود و چون توانست سرانجام آتش این نهضت را فرونشاند ، مقامی شامخ نزد رشید یافت و این آشتی شادی فراوانی بر دل و روحش فروریخت . (۵۹)

البته همان گونه که مشهور و معروف است بعداً رشید به یحیی نیز نیرنگ زد .

روزی که رشید به مدینه ورود کرد ، فقط دو بیست دینار به امام موسی بن جعفر علیه السلام تقدیم نمود ، در حالی که به کسانی که مزاحمش نبودند ، هزاران دینار می بخشید . علت این کار را برای پسرش مأمون چنین می گفت که اگر پول بیشتری در اختیار وی قرار دهد چه بسا که فردا صد هزار شمشیر از سوی شیعیان و دوستان امام به رویش آخته شود . (۶۰)

آنگاه طولی نکشید که امام را به اتهام این که مالیات برای خود جمع آوری می کند ، به زندان فرستاد و بعد هم مسمومش کرد و بدین وسیله خویشتن را از وی برهانید . البته این سرنوشت بیشتر امامان شیعه بود .

اما در روزگار مأمون

در این ایام مسأله بسی بزرگ ، حساس و مهمتر گشته بود . قیامها و آشوبهای بسیاری ایالات و شهرها را پوشانده بود به گونه ای که مأمون نمی دانست از کجا شروع کند و چگونه به مقابله با آنها برخیزد . خلاصه آن که دستگاه خلافت خود را سخت در معرض تندباد حوادث خردکننده ، می یافت .

عقدہ حقارت عباسیان

این جریانات همه وحشت روزافزون عباسیان را طبیعی می نمود . پیوسته عوامل نگرانی را برایشان می افزود ، بویژه آن که خود از عقدہ حقارت بسی رنج می بردند .

ابومسلم در یکی از نامه های خود به منصور نوشت : « خداوند پس از گمنامی و حقارت و خواری ، شما را بالا آورد ، سپس مرا نیز با توبه نجات بخشید » . (۶۱)

منصور هم این موضوع را نزد عمویش ، عبدالصمد بن علی ، به صراحت بازگفته بود که ما در میان مردمی هستیم که می دانند دیروز رعیت بوده و امروز به خلافت رسیده ایم . بنابراین باید گذشته را فراموش کرد و دستگاه مجازات را بکار انداخت تا بدین وسیله هیبت خود را بر دلهایشان چیره سازیم .

چون عباسیان می دانستند که خطر واقعی از سوی عموزادگان علویشان پیوسته ایشان را تهدید می کند ، بنابراین بر خود لازم می دیدند که تکانی بخورند و چاره ای بیندیشند و به هر وسیله که شده و با هر شیوه ممکن با خطر مواجه شوند . بویژه چون از نزدیک مشاهده می کردند که مردم خیلی زود علویان را اجابت و تأیید و حمایت می کنند .

اکنون بینیم عباسیان چگونه این وضع را چاره جویی کردند؟
و در این چاره جویی تا چه حد پیروز شدند؟

سیاست ضد علوی عباسیان

از آنچه گذشت تا حدی به نفوذ علویان و به ارجمندیشان در نظر عموم مردم پی بردیم. دیدیم چگونه این خاندان عامل اساسی تهدید علیه عباسیان و دستگاه حکومتشان بشمار می رفتند. عباسیان این حقیقت را به عیان در می یافتند، لذا مجبور شده بودند که علویان را از صحنه سیاست، بهر ترتیبی شده، بیرون برانند و بدین وسیله نفوذ و نیروهایشان را محدود گردانند. برای این منظور، شگردهای مختلفی به کار می برند: نخست از راه استدلال و اقامه دلیل بر حقانیت خود برآمدند. دگرگون ساختن نظریه میراث

این یکی از شگردهای عباسیان بود که برای مقابله با علویان در سلسله وراثت پیامبر، که مردم مشروعیت خلافت را بدان اثبات می کردند، تغییر دادند. اینان نخست رشته وصایت خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام متصل می کردند که از او بدین ترتیب پایین می آمد: از علی علیه السلام به فرزندش محمد حنیفه، سپس ابوهاشم، علی بن عبدالله بن عباس، فرزندش محمد بن علی، ابراهیم امام، سپس به برادرش سفّاح (۶۲) و همینطور. البته آنان مشروعیت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلفای اموی و دیگران را منکر بودند.

درباره این مطلب، متون تاریخی فراوان موجود است، از آن جمله داستان ابن عون است در رابطه اش با مهدی. وی در خطبه‌ای که در رابطه با اهل مدینه در همان سالی که سفّاح به حج رفته بود، می گفت: «بعد از پیامبر، شما هر روز کسی را بر خود حاکم قرار دادید: گاهی تیمی، گاهی عدوی، زمانی اسدی، یکبار هم سفیانی و بالاخره روزی هم مروانی تا سرانجام کسی بر شما ظهور کرد که نه نامش را می شناختید و نه خاندانش را (مقصودش خودش بود)! او با شمشیر بر سر شما تاخت و شما به زور و با ذلت در برابرش تسلیم شدید. بدانید که خاندان محمد امامان هدایتند، و مشعل راه تقوا و سروران و رهبران ما بشمار می روند...» (۶۳)

پس در آغاز کار عباسیان رشته قدرت را در امر وصایت به حضرت علی علیه السلام متصل می کردند و مشروعیت خلافت سه خلیفه را منکر می شدند. البته پس از مدتی از این موضع عدول کردند ولی باز با اعتراف به این مطلب که وصایت در اولاد علی علیه السلام استوار مانده است.

مهدی به تأسیس گروهی (۶۴) پرداخت که مدعی بودند پس از پیامبر اسلام، پیشوا عباس بن عبدالمطلب است که بعد از او فرزندش عبدالله، سپس نوه اش علی، و سپس فرزندش علی، محمد و همینطور به پایین یکی پس از دیگری به مقام امامت رسیده‌اند. اینان از ابوبکر، عمر و عثمان همچنان برائت می جستند، ولی بیعت با علی بن ابیطالب را جایز می شمردند زیرا عباس نیز خودش این اجازه را صادر کرده بود. (۶۵) این گروه به نام «راوندیه» و شیعه عباسی خوانده می شدند.

اما در زمان مأمون اثری از این گروه نبود، زیرا سیاست وی اقتضا می کرد که ولو برای مدت کوتاهی هم که شده، از اشاعه این فکر جلوگیری کند.

وقتی دانستیم که ابراز دوستی مأمون با علی بن ابیطالب و فرزندانش به انگیزه شرایط خاص سیاسی بود، دیگر قانع می شویم که سنگینی کفه علی در مقام ارزیابی نزد عباسیان در آن زمان یک امر ظاهری بود که شرایط سیاسی پدیدش آورده بود، و یا جزئی از شگردهای آنان برای مقابله با علویان که عباسیان در این مسئله در هر موقعیتی به گونه‌ای موضع می گرفتند. مثلاً مأمون برای علی ارج قایل بود در حالیکه همین علی در نزد منصور یا رشید هرگز از چنین اعتباری برخوردار نبود. ولی اگر واقع امر را بخواهید علی از نظر هیچ کدامشان ارزشی نداشت.

سوء استفاده از لقب مهدی

منصور نیز قصد کوبیدن علویان را از طریق استدلال داشت. ولی برای این کار شیوه دیگری را به کار گرفته بود. چون می دید که مردم بسیاری (به جز امام صادق) مهدی بودن «محمد بن عبدالله علوی» را پذیرفته‌اند، تصمیم گرفت که این پدیده را نیز پایمال کند. لذا فرزند خود را مهدی لقب داد تا چون به خلافت برسد تکرار این لقب ذهن مردم را کم کم از محمد بن عبدالله علوی دور گرداند.

روزی منصور یکی از غلامان خود را پای منبر محمد بن عبدالله فرستاد تا ببیند او چه می گوید. پس از بازگشت تعریف کرد که محمد می گفت: «شما تردیدی ندارید که من مهدی هستم.» منصور از شنیدن این کلام گفت: «دروغ می گوید دشمن خدا، چه مهدی او نیست بلکه فرزند من است.» (۶۶)

سپس برای متقاعد کردن مردم، منصور به سراغ کسانی رفت که برایش حدیث بسازند و بر پیغمبر این گفته دروغ را نسبت دهند که «مهدی ائمت» همان فرزند اوست. (۶۷) در مورد اینگونه احادیث احمد امین مصری و دیگران به دروغ و جعلی بودنشان اعتراف کرده‌اند. (۶۸)

مسلم بن قتیبه می گوید: «منصور روزی مرا احضار کرد، چون بر او وارد شدم گفت: محمد بن عبدالله به نام مهدی قیام کرده، ولی به خدا سوگند که او مهدی نیست. مطلبی که می خواهم به تو بگویم و تا کنون به کسی اظهار نکرده‌ام این است که فرزند من نیز که درباره‌اش روایت هم آمده، مهدی نمی باشد. من به این انتساب تنها تیمن جسته و آن را به فال نیک گرفته‌ام.» (۶۹)

مهدی خلیفه خودش هم اقرار می کرد که این فقط پدرش بود که با آوردن روایاتی او را مهدی معرفی کرده بود. (۷۰) اما اینها هیچ کدام کافی نبود در هیچ یک از این شگردها عباسیان کارایی ندیدند و جریان امور پیوسته برخلاف مصالح ایشان را در برابر علویان نگشایند، چه با این کار به آنان فرصت می دادند که تمام خصوصیات و مزایای خود را برای مردم به اثبات برسانند. و در برابر، عباسیان را نیز شدیداً به رسوایی کشانده، پرده از چهره واقعیشان نزد مردم برمی داشتند.

از این رو، باید شگردهای دیگری به منظور از بین بردن علویان در پیش گرفت. لذا آنان را شدیداً زیر نظر می گرفتند و لحظه‌ای از حالات و حرکاتشان غفلت نمی ورزیدند. البته این شیوه را سفاح شروع کرد و سپس خلفای بعد از او همه پیروی کردند. اما دیدند که حتی تهدید و ارباب که علیه علویان به منظور لوٹ کردن شخصیت و معنویتشان اعمال می شد، کارگر

نمی آمد .

به مصادره اموال علویان ، خراب کردن خانه‌ها و محدود کردن کار و کسبشان روی آوردند و به قدری وضع زندگی مادیشان را به وخامت کشاندند که زنان علوی برای گزاردن نماز ، لباسهای یکدیگر را از هم قرض می گرفتند . (۷۱) ولی اینها نیز هرگز پاسخگوی هدف عباسیان نبود...

علویان را از مردم جدا می کردند ، نمی گذاشتند کسی با آنان تماس بگیرد تا بتوانند زمینه باور کردن شایعات و دروغ‌پردازیهای خود را فراهم آورند . چه شیوه پسندیده علویان ، بویژه اهل بیت ، خود هر گونه شایعه‌ای را تکذیب می کرد ، و رفتار نمونه‌شان هر افترايي را دفع می نمود .

آزار و طرد و به زندان افکندن دهها و صدها نفر آن هم در سلول‌های وحشتناکی که هر کس وارد آنها می شد امیدی به رهایی نبود؛ چه ورود به چنین سلول‌هایی یعنی ورود به گور... مسموم کردن شخصیت‌هایی که جرأت تجاوز آشکار بر او را نمی کردند اینها هیچ کدام برایشان کافی نبود . آنها در واقع به خون علویان تشنه و در شکنجه‌شان بسیار تنوع طلب بودند . هر روز شیوه جدیدی را می گزیدند . عده‌ای را به دیوارها میخکوب می کردند ، عده‌ای را می کشتند ، عده‌ای را هم در استوانه‌ها قرار می دادند . اما قتل‌های دسته‌جمعی علویان روشن تر از آن است که نیازی به بیان داشته باشد . داستان منصور با اولاد حسن را تقریباً در تمام کتاب‌های تاریخی نوشته‌اند و همینطور ماجرای شصت علوی ، که به فرمان منصور همه بجز یک تن از آنان که پسر بچه ای خردسال بود ، از دم تیغ گذشتند . (۷۲)

موضع‌گیری هر خلیفه به طور جداگانه

سفاح

اکنون به موضع‌گیری هر یک از خلفای عباسی بطور جداگانه اشاره می کنیم :

احمد امین درباره وی چنین می گوید : « زندگیش سراپا خونریزی و نابود کردن مخالفان بود . » (۷۳)

ژنرال جلوب در کتاب خود چنین می نویسد : « سفاح و منصور با توطئه بر سر کار آمدند . از اینرو پس از پیروزی برای تحکیم مبانی حکومت خود دست به خونریزی یازیدند بویژه خون عموزادگان‌شان ، از بنی امیه و از اولاد علی بن ابیطالب را ... » (۷۴)

خوارزمی درباره سفاح می نویسد : « بر علویان ، این ابومجرم (پدر گناهکار) بود که مسلط شده بود نه ابومسلم (پدر مسلمان) . این مرد آنان را زیر هر سنگ و کلوخی که می یافت می کشت و در هر دشت و کوهستانی به تعقیبشان می پرداخت ... » (۷۵)

منصور

منصور کسی بود که از کشتن برادرزاده خود سفاح (۷۶) ، عمویش عبدالله بن علی و یا ابومسلم بنیانگذار حکومتش ، ابانورزید . در سال ۱۴۸ به مکه رفت تا امام صادق علیه السلام را دستگیر کند هر چند که موفق نشد (۷۷) . لقب منصور را نیز پس از پیروزی بر علویان بر خود نهاده بود (۷۸) .

منصور کسی بود که میان عباسیان و علویان اختلاف و آشوب بر پا کرد. (۷۹) هنگامی که تصمیم به کشتن امام صادق گرفت اعتراف کرد که قربانیان بسیاری از علویان داشته ، می گفت :

« ... تاکنون از ذرّیه فاطمه هزار تن یا بیشتر را کشته ام ولی آقا و پیشوایشان جعفر بن محمد هنوز زنده است ... » (۸۰)

البته این سخن از وی در آغاز خلافتش شنیده شد ، حال حساب کنید و ببینید که تا پایان کار چقدر قربانی داشته است !! منصور موزه ای از سرهای بریده قربانیان خود که از علویان بود ، ترتیب داده بود که آن را به عنوان مرده ریگ خود به فرزندش مهدی منتقل نمود . بر فراز هر سوی تکه کاغذی نصب شده بود که مشخصات صاحبش را بازگو می کرد . این سرها به پیرمردان ، جوانان و حتی کودکانی از علویان تعلق داشتند . (۸۱)

منصور کسی بود که عمویش عبدالصمد بن علی در پاسخ به ملامتش که چرا در قاموشش عفو وجود ندارد ، گفت : « هنوز استخوان های بنی مروان نپوسیده و هنوز خاندان ابطالب شمشیر در نیام نبرده اند . ما در میان مردمی بسر می بریم که دیروز ما را دیده اند . ما دیروز رعیت بودیم ولی حالا به خلافت رسیده ایم . بنابراین ، جز با فراموش کردن عفو و بکار گرفتن مجازاتها نمی توانیم هیبت خود را بر آنان چیره سازیم ... » (۸۲) و هم او بود که به امام صادق می گفت : « حتماً ترا می کشم ، اهل خانواده ات را هم نابود می کنم تا از شما کسی نماند که بتواند کوچکترین عرض اندامی کند ... » (۸۳)

منصور نخستین کسی بود که ویران کردن مرقد امام حسین در کربلا را بدعت نهاد . (۸۴) وی علویان را در اسطوانه هایی قرار داد ، بر سینه دیوار به میخشان می کشید . بر این مطلب یعقوبی و دیگران تصریح کرده اند ، هم چنین در زندان های زیرزمینی چندان به بندشان می کشید که از گرسنگی یا بوهای متعفن جان می دادند ، چه نمی توانستند برای قضای حاجت از سلول خود بیرون بروند . وقتی یکی از زندانیان می مرد او را همانجا کنار زندانی دیگر رها می کردند تا بپوسد و در پایان ، ساختمان زندان را بر جنازه های متلاشی شده و متعفن و حتی زندانیانی که هنوز جانی به تن و زنجیره هایی بر پا داشتند ، ویران می کردند . مشهور است که منصور با بنی حسن چنین معامله ای نمود . کوتاه آنکه رفتار منصور با اولاد علی کثیفترین صفحات تاریخ عباسی را پر کرده است . (۸۵)

مهدی

این خلیفه وزیر خود ، یعقوب بن داود را در یک زندان زیرزمینی به بند کشید و بر فرازش بارگاهی ساخت و او چندان بماند تا چشمانش کور و موهای بدنش مانند بدن جانوران بلند شد ، چنانکه در پیش گفتیم اتهام یعقوب این بود که طالبین را مساعدت می کرد .

مهدی کسی بود که از حربه کفر برای نابودی تمام دشمنان خود ، به ویژه علویان و شیعیانشان ، استفاده می کرد .

دکتر احمد شلّبی می نویسد : « در بسیاری از موارد کسانی را که از هر تَخلفی تبرئه می شدند ، به اتهام بیدینی از دم تیغ می گذاراند ... » (۸۶)

ابن مفضل کتابی برای مهدی تألیف کرد که به شرح فرقه های مذهبی پرداخته بود و البته فرقه هایی را هم از پیش خود ساخته بود که دلخواه مهدی برای تعقیب و نابودیشان می بود . مثلاً با آنکه افرادی نظیر ز راه ، عمار سبابطی ، ابن ابی یغفور ، هیچکدام مؤسس فرقه ای نبودند با این وصف نویسنده مزبور فرقه هایی به نام ایشان اختراع کرده بود ، مانند فرقه « زّاریه » ، « عمّاریه » ، « یغفوریه » ، « جوالیفیه » ، و پیروان سلیمان اقطع . فقط هشام بن حکم باقی مانده بود که به نامش فرقه « هشامیه » را

جعل نکرده بود. (۸۷)

اما هادی :

« طالبیان را بینهایت تهدید می کرد ، هر جا بودند به سراغشان می رفت ، مستمّری و حقوقشان را قطع کرده و به همه جا دستور دستگیریشان را صادر کرده بود . (۸۸) چنانچه مؤرخان نوشته اند ، ماجرای مشهور فُخّ تنها بخاطر آزار علویان و رفتار خشونت آمیز با ایشان صورت گرفت . تعداد سرفهائی که از بدنها جدا شد به صد و چند می رسید . زنان و کودکان به اسارت گرفته شدند و اسرا و حتّی کودکانشان را هم کشتند .

رشید

وی کسی بود که به تعبیر خوارزمی « درخت نبوّت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از بن برآورد . » (۸۹) او هرگز از خدا ترسی نداشت و دلیل این بیشرمی همان نحوه رفتارش با بزرگان خاندان علی علیه السلام ، یعنی اولاد دختر پیامبر بود که هرگز جرمی نداشتند... » (۹۰) و آنقدر از شیعیان بدش می آمد که شاعران به منظور تقزّب جستن به او ، اشعار هجو خاندان علی را می سرودند .

رشید سوگند خورده بود که این خاندان فرزندان و پیروانشان را از ریشه برافکند ، می گفت : « ... تا کی خاندان فرزندان ابوطالب را تحمّل کنم . به خدا سوگند که می کشم ، هم خودشان را و هم شیعیان را ... » (۹۱) او چون به خلافت رسید تمام طالبیان را از بغداد به مدینه راند . (۹۲) و این به انگیزه ، تنّف و کینه ای بود که به آنان می ورزید

« ... او کاملاً به جان علویان افتاده بود . گام به گام آنها را تعقیب می کرد و به قتلشان می رسانید » (۹۳)

« اولاد و شیعیان فاطمه را پیوسته می کشت » (۹۴)

هنگامی که جلودی را به جنگ « محمّد بن جعفر بن محمّد » فرستاد به او دستور داد که خانه های خاندان ابوطالب را در مدینه غارت کند ، از زنانشان هر چه لباس و زیور است بر باید به گونه ای که برای هر زنی بیش از یک جامه باقی نماند . (۹۵) رشید کسی بود که مرقد امام حسین را خراب کرد و زمین کربلا را به زیر شخم برد . به علاوه ، درخت سدّری را که در کنار آن بقعه شریف ، زائران را سایبان می بود ، برید . البتّه این عمل به دست کارگزارش در کوفه ، موسی بن عیسی بن موسی عباسی ، صورت گرفت . (۹۶)

از همه فجیعت و از تمام این فجایع هولناکتر آن بود که دست به خون رهبر پیشوایان علویان ، یعنی امام موسی بن جعفر علیه السلام بیالود .

عقاد خطاب به رشید با اشاره به نبش قبری که از امام حسین علیه السلام کرده بود ، گفت : « ... گویا می ترسیدند که شیعیان علی ، قبر تو را هم نبش کنند ، از اینرو ترا در قبر پیشوای علوی (امام رضا) نهادند تا از نبش قبر و اهانت پس از مرگ رهایی یابی ... شکفتا که فرزندان علی به قلمرو گسترده تو پناه می آوردند ولی در همه جا تنگی می دیدند . اما پیروان تو که در جستجوی پناهگاهی برآمدند تا جسد در قبر یکی از همان پناهندگان بی پناه نهاده شده ... » (۹۷) وی با این جملات اشاره به قبر امام رضا علیه السلام می کند که رشید نیز در کنار آن مدفون گشته . « محمّد بن حبیب ضبی » نیز با اشاره به این مطلب

چنین سروده :

« در طوس دو گور است که در یکی هدایت آرمیده » و در دیگری گمراهی که خاکش ، خاکستر آتش است « همجواری ضلالت با پاکی افزون کننده غذایش است و فراهم آورنده خواریش ستمگریهای رشید به حدی رسیده بود که مردم او را دشمن علی (علی) باور می داشتند ولی او خود موضع دفاعی گرفته برایشان سوگند می خورد که علی را دوست دارد . اسحاق هاشمی نقل می کند : « روزی نزد رشید بودیم و او می گفت ، شنیده ام که مردم می پندارند من نسبت به علی کینه می توزم ، به خدا سوگند هرگز کسی را به اندازه او دوست نداشته ام . ولی این علویان سختگیرترین مردمند . » (۹۸)

آنگاه گناه این پندار مردم را به گردن علویان انداخته گفت : این علویان به بنی امیه بیشتر تمایل دارند تا عباسیان رشید حتی در برابر علمای بزرگ از رفتار خود با طالبیان علناً توبه کرد . (۹۹)

البته این ژستها برای رشید پس از آن همه تعقیب و کشتار علویان ، امری طبیعی می نمود و بالاخره ، ستمگریهای رشید تا بدانجا اوج گرفت که در برخی این پندار را تقویت کرد که علت بیعت مأمون با امام رضا به عنوان ولیعهد ، به خاطر زدودن جرایم رشید بوده که علیه خاندان علی علیه السلام مرتکب شده بود . این مطلب را بیهقی وصولی ذکر کرده اند . (۱۰۰)

مأمون

در بسیاری از فصول آینده به گوشه هایی از رفتار این خلیفه با خاندان علی اشاره خواهیم کرد . امّا تاکنون بیاییم کمی از شاعران بشنویم که چگونه برخی حقایق را برای ما بازگو می کنند تا بهتر به این نکته پی ببریم . عباسیان بر اثر ترسی که از علویان داشتند ، علیه شان برخاسته و با قتل و ظلم و آزار در معرض آنگونه شکنجه های گوناگون قرارشان دادند . عباسیان می خواستند ریشه علویان را براندازند و محیط را برای خود چنان مساعد و بی مزاحم گردانند که دیگر کسی نباشد تا قدرتشان را تهدید کند . انحصار طلبی در قدرت ، به آنان اجازه نمی داد که کسی شایسته تر از خود را در روی زمین ببینند . مردم با مشاهده جنایات عباسیان دیگر جنایات بنی امیه را فراموش کرده بودند . یکی از شعرا می گفت :

« سوگند به خدا که بنی امیه نکرد

« حتی یکدهم آنچه را که بنی عباس کرد . (۱۰۱)

شاعر دیگری به نام ابو عطاء افلح بن یسار الندی ، متوفای سال ۱۸۰ هجری ، که عصر اموی و عباسی هر دو را درک کرده بود ، در زمان سفاح چنین سرود :

« ایکاش ظلم بنی مروان بر ما همچنان ادامه می یافت

« و ایکاش عدل بنی عباس در آتش فرو می سوخت (۱۰۲)

علی بن عباس ، شاعری که به ابن رومی شهرت یافته و از غلامان معتصم بود ، قصیده ای دارد که در آن می گوید :

« فرزندان مصطفی ! مردم چقدر گوشتهای شما را به دندان دریدند

« کوچکترین مصیبت شما بیکسی و یا قتل است

« گویی هر لحظه ای که می گذرد برای پیغمبر

« کشته پاک سرشتی به خون آغشته گردد .

امّا متون دیگر :

« وان ولوتن » می نویسد : « علویان نظیر آنهمه آزاری را که در عهد خلفای نخستین عباسی کشیدند ، هرگز به عمر خود

ندیده بودند...» (۱۰۳)

خضری نیز می گوید: « بهره خاندان علی از قتل و طرد در زمان خلافت بنی هاشم (عباسیان) بمراتب شدیدتر و خشنتر از زمان بنی امیه بود، بویژه در زمان منصور و رشید و متوکل، در این حکومت مجزّد تمایل داشتن به یکی از اولاد علی اّتهامی کافی برای از دست دادن جان و مصادره اموال انسان بشمار می رفت. این سرنوشت گریبانگیر برخی از وزرا و نزدیکان هم شد...» (۱۰۴)

هنگامی که ابراهیم بن هرمه در زمان منصور به مدینه وارد شد، یکی از علویان نزدش آمد. ابراهیم به او گفت: «از من دور شو، مرا مهدور الدّم مکن» (۱۰۵)

به علاوه، از داستان دیگر همین ابن هرمه چنین بر می آید که عباسیان مردم را حتّی به خاطر دوستی با اهل بیت در زمان امویان، مجازات می کردند.

جلودی کسی بود که از سوی رشید مأمور هجوم بر خانه های آل ابیطالب شده بود. وقتی مأمون ولایتعهدی امام رضا را تصویب کرد، جلودی به وی گفت:

« شما را به خدا می سپارم ای امیر مؤمنان از اینکه امری را که خدا ویژه شما نموده به دست دشمنان خود بسپاری. یعنی همان کسانی که به دست پدران شما بقتل می رسیدند و پیوسته آواره شهرها بودند. (۱۰۶)

رشید از کارگزار خود در مدینه خواسته بود که از علویان بخواهد برخی کفیل برخی دیگر شوند، (۱۰۷) تا اگر پس از احضار نزد مقامات رسمی غیبت می کردند، کفیل به مجازات می رسید.

اعتراف مأمون:

مأمون در نامه ای که برای عباسیان فرستاد که در قسمتی از آن از حسن سیاست امام علی علیه السلام با فرزندان عباس سخن گفته بود، می نویسد:

«... تا آنکه خدا کار را به دست ما سپرد، و ما آنان را خوار کردیم، و در مضیقه قرارشان دادیم و بیش از بنی امیه به قتلشان رسانیدیم. امویان فقط کسانی را می کشتند که شمشیر به رویشان می کشیدند، ولی ما همه را از دم تیغ می گذرانیدیم. حال ای بزرگان هاشمی، از شما سؤال می شود به چه گناهی آنان کشته شدند؟ تقصیر افرادی که در دجله و فرات افکنده شدند یا در بغداد و کوفه مدفون گشتند، چه بود؟»

قسمتی از نامه خوارزمی به اهل نیشابور

کافی است که خواننده ای به کتاب مقاتل الطالبیین نوشته ابوالفرج اصفهانی مراجعه کند، هر چند که این کتاب جامع همه مطالب نیست، ولی پاره ای از آنها را نقل کرده است. همینگونه کتاب مختصر اخبار الخلفا از ابن ساعی، بویژه در صفحه ۲۶، و یا سایر کتب تاریخی و روایی که بیانگر ستمها و بیداد گریهایی است که در آن برهه از زمان بر فرزندان و شیعیان علی فرو می بارید.

اکنون قسمتهایی از نامه ابوبکر خوارزمی را که به اهل نیشابور نگاشته بود، نقل می کنیم. وی پس از یاد کردن از بسیاری از طالبیین که به دست امویان و عباسیان کشته شدند و در شمار آنان امام رضا نیز بود (که به دست مأمون مسموم گردیده بود) می نویسد:

« چون این حریم را هتک کردند و این گناه بزرگ را مرتکب شدند، خدا بر آنان غضب کرده، سلطنت را از چنگشان بدر آورد و «ابومجرم» نه ابومسلم را بر جانشان مسلط کرد. این مرد، که خدا هرگز نظر رحمت بر او نیفکند، صلابت علویان و

نرمش عباسیان را بنگریست . آنگاه تقوایش را رها کرد و از هوای خود پیروی نمود و کشتن عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ، آخرت خویش را به دنیا فروخت . طاغوت‌های خراسان ، کردهای اصفهان و خوارج سجستان را بر خاندان ابیطالب مسلط کرد ، آنان زیر هر سنگ و کلوخی و در هر دشت و کوهی که می یافت ، تعقیب می کرد . سرانجام محبوبترین شخص مورد نظر خود را بر خودش مسلط کرد ، که او را بکشت همانگونه که او دیگران را می کشت و گرفتارش ساخت همانگونه که او مردم را در اخذ بیعت گرفتار می نمود . این شخص فایده ای برای ابومسلم نداشت در حالی که او برای جلب خشنودیش خدا را به خشم آورده بود ، دنیا را در اختیار دوانیقی قرار داد و او نیز با ستمگری و ترکتازی و حکومت پرداخت . زندانهای خود را با افراد خاندان رسالت و سرچشمه پاکی و طهارت پر کرد . غایبانشان را تعقیب و حاضرانشان را دستگیر می کرد تا عبدالله بن محمد بن عبدالله حسنی را در سند به دست عمر بن هشام ثعلبی بکشت ...

« تازه این در مقام مقایسه با کشتار هارون و رفتار موسی با آنان چندان مهم نمی نماید . حتماً دانستید که موسی چه بر سر حسن (۱۰۸) بن علی در فسخ آورد ، و هارون نیز چه فجایعی بر علی بن افضس حسینی روا داشت . خلاصه آنکه هارون در حالی مرد که درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرده و نهال امامت را از ریشه برافکنده بود .

« مالیاتها جمع آور می شد ولی سپس آنها را میان دیلمیان ، ترکها ، اهل مغرب و فرغانه تقسیم می کردند . چون یکی از پیشوایان راستین و سروی از سروران خاندان پیغمبر در می گذشت کسی جنازه اش را تشیع نمی کرد و مرقدش را با گنج نمی آراست . امیا وقتی دلقک یا بازیگر و یا قاتلی از خودشان می مرد ، علما و قضات بر جنازه اش حضور می یافتند و رهبران و حکمرانان بر مجالس سوگوارش می نشستند .

« مادی و سופسطایی در کشورشان امتیث داشت . کسی متعرض کسانی که کتابهای فلسفی و مانوی را تدریس می کردند ، نمی شد . ولی هر شیعه ای سرانجام به قتل می رسید ، و هر کس که نامش علی بود خونش به هدر می رفت .

« شعرای قریش در عهد جاهلیت اشعاری در هجو امیر المؤمنین و اشعاری برضد مسلمانان سروده بودند . حال این اشعار را این خاندان سفله پرور جمع آوری می کردند و دستور می دادند که روایاتی همچون واقدی ، و هب بن منبه تمیمی ، کلبی ، شرقی ابن قطامی ، هیشم بن عدی و دأب بن کنانی به روایت آنها پردازند . آنگاه برخی از شعرای شیعه که مناقب وصی پیغمبر و یا معجزات او را می سرودند ، زبانشان بریده و دیوانشان دریده می شد . سرنوشت شاعرانی همچون عبدالله بن عمار برقی همین بود . کمیت بن زید اسدی نیز در معرض این عقوبات قرار گرفت ، منصور بن زبرقان نمری نبش قبر شد ، و دعبل بن علی خزاعی هم به همین علت سر به نیست شد . اگر با افرادی چون مروان بن ابی حفصه یمامی یا علی بن جهم شامی مهربانی می شد به خاطر آن بود که اینان در دشنام دادن به علی افراط می کردند ، و کار به جایی رسیده بود که هارون بن خیرزان و جعفر ملقب به متوکل علی الرحمن (که در واقع متوکل علی الشیطان بود) هیچ مالی یا عطیه ای نمی بخشیدند مگر به کسی که خاندان ابیطالب را دشنام دهد و دشنام دهندگان را یاری کند .

« شگفت انگیزتر آنکه بنی عباس شاعرانی هم داشتند که با ندای حق بر سرشان فریاد می کشیدند و در فضایل کشته شدگان و قربانیانشان اشعار جالبی می سرودند . «

« چگونه ملامت نکنیم قومی را که عموزادگان خود را از گرسنگی می کشند ولی بر سرزمینهای ترک و دیلم طلا و نقره نثار می کنند . از مغربی و فرغانی یاری می طلبند ولی بر مهاجر و انصار ستم روا می دارند . نبطی ها و سایر عجمها را که حتی از حرف زدن درست عاجزند ، به وزارت و فرماندهی می گمارند ، ولی خاندان ابیطالب را از میراث مادرشان و حقوق مالی جدشان باز می دارند . یک فرد علوی در آرزوی لقمه نانی است که از او دریغ می شود . مالیات مصر و اهواز و صدقات

حجاز و مکه و مدینه مخارج این افراد را تأمین می کرد: ابن ابی مریم مدینی، ابراهیم موصلی، ابن جامع سهمی، زلزل ضارب، بر صومای نوازنده، تیولهای بختیشوع مسیحی (که معادل خوراک یک شهر را می بلعیدند) ...

«چه بگویم از گروهی که حیوانات وحشی را به جان زنان مسلمان می انداختند. خاک مرقد امام حسین را با گاو آهن شخم می زدند و زائرانش را تبعید می کردند. باز چه بگویم از گروهی که نطفه می زدگان را در رحم کنیزکان خواننده می ریختند! چه بگویم از گروهی سرچشمه زنا و بیجه بازی و لواط بودند! ابراهیم بن مهدی، آوازه خوان، و معتز، زن صفت، و فرزند زبیده، سبک مغز و کینه توز بود. مأمون نیز برادر خود را کشت، منتصر به قتل پدر خویش دست بیالود، موسی بن مهدی، مادرش را و معتضد نیز عمویش را مسموم کرد.»

دوباره پس از ذکر پاره ای از معایب امویان خوارزمی چنین ادامه می دهد:

«این معایب با همه بزرگی و وسعتشان، و با همه زشتی و نفرت انگیزیشان در برابر معایب بنی عباس بسیار کوچک و خوار می نمایند.»

عباسیان کشور ستمگران راه پی ریزی و اموال مسلمانان را در راه گناه و ملعبه مصرف کردند... الخ» (۱۰۹)

ساغر خالی ابرها، چهره نیلی برگ ها

عبور ابرها از آسمان مرو، امری عادی بود. دیگر کسی به این تکه های سفید که مانند کشتی های ره گم کرده از آسمان می گذشتند، با چشم امید نمی نگریست. مردم و به ویژه دهقانان سالخورده، از قحطی سالیان دور سخن می گفتند. خشکسالی آرامش و سکوت را از آنان ربوده بود. شب ها، دور آتش حلقه می زدند و قصه می گفتند. آسمان، آب را از آن ها دریغ داشته بود. در چشم ها، نگرانی و هراس از شبح گرسنگی دیده می شد. حال جوانان بهتر از حال سالخورده گان نبود. مسأله جدی بود. مرو بلکه تمام کشتزاران و رودخانه های خشکیده آن، در دستان سرنوشت ساز ابرها بود. خبرهایی که از ری و اصفهان می رسید، آنان را در اندیشه آینده فرو می برد. در چنین فضای آمیخته با حسرتی عید قربان طلوع کرد. در شب عید، خلیفه نزد امام (ع) آمد و از وی خواست تا با مردم نماز عید بخواند. حضرت شرایط پذیرش ولایتعهدی را به مأمون یادآوری کرد. یکی از آن ها دخالت نکردن در کار دولت بود.

- می دانی میان من و شما شروطی است.

- بله! اما قصد من این است که این کار (ولایتعهدی) در دل مردم ولشکر رخنه کند.

- آیا این کار زیر پا نهادن شروط نیست؟

- به جان خودم قسمت می دهم که بپذیری.

امام لحظه ای خاموش ماند و سپس گفت: «اگر چاره ای ندارم، پس باید بگویم همان گونه برای نماز خواهم رفت که نیام محمد (ص) و پدرم علی (ع) می رفتند.»

- برو! هر گونه که دوست داری برو.

خبر در مرو پیچید و به فرماندهان لشکر نیز رسید. هدف خلیفه از شرکت امام در این مراسم، دست کم دو چیز بود:

۱- آشکار شدن به عنوان یکی از دولت مردان؛ چه بسا شکوه ابهت امام را می فریفت و سرنگونش می ساخت.

۲- هم زمانی نماز امام و نیامدن باران و قحط سالی که در این صورت از مقام حضرت در چشم مردم کاسته می شد؛ زیرا بعضی از بیمار دلان در میان مردم سم می پراکندند و نیامدن باران را فرجام ولایتعهدی امام مطرح می کردند. خورشید سر زد.

گوشه سکه طلائی آشکار شد. لشکریان در برابر خانه امام، گرد آمدند که وی را تا محل خواندن نماز عید در فضای باز همراهی کنند. پشت بام خانه های مسیر حرکت، از مردمی موج می زد که چشم انتظار طلوع حضرت بودند.

مردی که میراث دار پیامبران بود، غسل کرد. قطره های آب بر پیشانی پر فروغش می درخشید. او پیراهنی سپیدسبزه رنگ کیوتران صلح و آرامشپوشید. عمامه ای سپید بر سر گذاشت؛ یک سر آن را بر سینه اش و سر دیگر آن را بر شانه هایش آویخت. از خدمت کارانش خواست تا آنان نیز مانند او رفتار کنند. عصایش را گرفت و پا برهنه از خانه خارج شد. امام این گونه ساده طلوع کرد؛ با پیراهنی سپید و کوتاه بر تن و پشت سرش مردمی که مانند وی لباس پوشیده بودند. او در آستانه در ایستاد. به آسمان آبی نگریست و با صدای بلند بانگ برآورد:

«الله اکبر. الله اکبر. الله اکبر. الله اکبر.»

الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود.

الله اکبر بر آنچه به ما هدایت کرد.

سپاس خدایی را که بر ما وحی فرستاد.»

مردانی که پشت سر امام بودند، این واژگان مقدس را باز گو می کردند. این گروه شگفت انگیز، راه را میان دو صف بلند لشکریان می گشود و پیش می رفت. امام ده گام برداشت و سپس ایستاد تا کلامش را تکرار کند. مردم نیز باز گو کردند. لشکریان و فرماندهان، خویش را از اسب ها بر زمین افکندند. هر آن کس که کار داشت، بندهای پای افزار خود را می برید تا مانند امام پا برهنه و فروتنانه به سوی آفریدگار حرکت کند.

کسی راز اشک های آن روز مردم را نمی داند؛ آیا اشک های شادی بودند و یا اشک های شوق برای بازیابی هویتی که از روزگاران دیرین ناپدید شده بود؟ برخی گمان می کردند که پیامبر (ص) زنده شده است. این مرد حجازی، تبلور فرهنگ راستین دین بود. فروتنی و سادگی در برابر تمام جلوه های شکوه دروغین و سلطه گری بر دیگران بود. آوای حضرت، هم چنان در فضای پایتخت طنین می افکند:

«الله اکبر. الله اکبر. الله اکبر. الله اکبر.»

الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود.

الله اکبر بر آنچه به ما بخشید.»

به نظر می رسید که کوهستان و آسمان پژواک کلامی است که در ستایش پروردگار بیان می شود. آن مراسم، تبلور «حج اکبر» بود. مأمون به پشت بام کاخش رفت تا ببیند چه خبر شده است. فضل بن سهل هراسان آمد تا از خلیفه یاری گیرد.

- ای امیر مؤمنان! اگر رضا این گونه به مصلی رسد، مردم شیفته او خواهند شد. همه ما از جانمان می ترسیم. (۱۱۶)
- چه کنیم؟

- ای امیر مؤمنان او را برگردان.

- نباید فرصت دهیم که با مردم نماز عید بخواند؟

- اگر موضوع فقط نماز خواندن است، مسأله ای نیست.

- منظورت چیست؟

- من از خطبه یش می ترسم. او چنان از خانه بیرون آمد که مردم در وی، نیای اش محمد را می بینند.

- برگرداندن او ، خشم مردم را نسبت به ما برمی انگیزاند .

- سخنرانی او برای زندگی ما خطرناک است .

- بله ، حرف درستی است . از او می خواهم برگردد . این کار پیش گیری از یک خطر بزرگ تر با کمک گرفتن از یک خطر کوچک تر است .

موکب سپید هم چنان در راه مسجد پیش می رفت و احساس مردم به اوج رسیده بود . هیجان ، همه را فرا گرفته بود . لشکریان ، نظم خویش را از دست داده ، میان مردم ذوب شده بودند . پای افزارها و چکمه های افتاده در این جا و آن جا نشانه هایی از مریدی مردم نسبت به او بودند . حادثه ای در آستانه رخ دادن بود . مأمون همچنان مراقب اوضاع بود . در جمع مردم ، مردی بود که نمی دانست اگر به مصلی برسد ، برفراز منبر چه خواهد گفت .

فرستاده خلیفه به امام (ع) نزدیک شد و گفت : « امیرمؤمنان می فرماید : شما را به رنج افکنندیم . چنین قصدی نداشتیم . سرورم به خانه برگرد ! »

هنگامه ای برپا شد . تنفر مردم از مأمون ناگهان سر باز کرد . امام ایستاد . دانه های درشت عرق را از پیشانی پاک کرد . از یکی از خدمت کارانش خواست که کفشش را بیاورد تا برگردد . فرمان های پنهانی ، مردم را به ادامه رفتن به سوی مصلی تشویق می کردند . برخی از فرماندهان برای برقراری و ایجاد آرامش سر رسیدند .

نماز عید ، نامنظم و به هم ریخته برپا شد . همان شب ، امام نامه ای به خواهرش فاطمه نوشت و از وی خواست تا نزد وی بیاید .

علی ! آیا می خواهی ، به تنهایی در برابر این همه دسیسه بایستی ؟ آیا آهنگ آن داری تا حسین (ع) زمانه باشی و نیازی به زینبی دیگر داری ؟ آیا دلت برای دیدن خواهرت پرپر نمی زند ؟ آیا می دانی که جام شکیبایی خواهرت برای دیدن تو لبریز شده است ؟ نکند احساس کرده ای که به پایان راه نزدیک شده ای و می خواهی در آخرین لحظه ها ، خواهرت در کنارت باشد ؟ !

اینک این نامه تو است که برای رسیدن به مدینه ، بیابان ها را درمی نوردد . می خواهد در آن جا دلی را بیابد که از عشق به تو آکنده است ؛ دل فاطمه را .

سخاوت حضرت

ابراهیم بن عباس که در مسافرت از مدینه تا طوس خدمت آن حضرت بوده است چنین می گوید : « ندیدم به احدی ظلم کند ، هیچ وقت کلام کسی را قطع نمی کرد ، هیچ حاجتی را رد نمی نمود ، پای خود را مقابل احدی دراز نمی کرد و در مقابل احدی تکیه نمی داد ، با هیچ کس سخن جسارت آمیز سخن نمی گفت .

قضیه ای را که کلینی رحمه الله در این باره نقل کرده است ذکر می کنیم . راوی می گوید : « با جمعی بسیار خدمت حضرت رضا بودیم که ابن سبیلی آمد و چنین گفت : یابن رسول الله ، من دوست شما و پدران شما هستم ، نفقه خود را در راه حج گم کرده ام ، نفقه راه به من عنایت کنید ، چون به خراسان رسیدم برای شما صدقه می دهم زیرا آنجا مکنت دارم . حضرت رضا (ع) داخل اتاق شد ، پس از چندی از بالای در ، دو دست دینار به او داد و خواهش کرد برود و فرمود لازم نیست صدقه بدهی . چون حضرت آمد از ایشان پرسیدند : پول را از بالای در دادید و خواهش نمودید که برود تا او را نبینید فرمود : می خواستم ذلت سؤال را در صورت او نبینم ، آیا نشنیده اید که رسول اکرم فرموده است : صدقه پنهانی معادل هفتاد حج است ،

و گناه آشکار موجب خذلان، و گناه پنهانی را خداوند می آمرزد؟» آنچه نوشته شد نمونه ای از فضایل حضرت رضا (ع) بود. ذکر این گونه فضایل برای حضرت رضا (ع) مقام و شأنیتی نیست، بنابراین بهتر است که مقداری از وقایع مسافرت جبری آن بزرگوار از مدینه به طوس را ذکر کنیم.

ممالک اسلامی بعد از مرگ هارون الرشید در طغیان بودند و شورشهای فراوانی پدید آمد. هنگامی که مأمون برادرش را نابود کرد و توانست زمام امت اسلامی را به دست بگیرد، صلاح را در آن دید که سران ممالک اسلامی را جمع کند تا بدینوسیله بتواند فتنه ها را خاموش نماید. پس، سی و سه هزار نفر از بزرگان بلاد را به نام مستشار در مرکز جمع نمود، و ولایتعهدی را بطور جبر و تهدید به حضرت رضا واگذار کرد. و بدینوسیله توانست به ممالک اسلامی آرامش بخشد.

هنگامی که شورش ها فرو خفت، افرادی که به عنوان مستشار خوانده شده بودند متفرق، و بسیاری از آنان مورد بيمهري و يا احياناً زندان و تبعيد قرار گرفتند و کشته شدند. از جمله آن افرادی که صلاح دانستند او را شهید کنند، حضرت رضا (ع) است. نکاتی که لازم به تذکر است:

۱- حضرت رضا (ع) در موارد متعددی ذکر کرده که سفرش به خراسان، قبول ولایتعهدی و ورود به دستگاه مأمون بر ایشان تحمیل شده بود. تشکیل مجلس عزا در مدینه موقع حرکت، گریه های آن بزرگوار در مکه و خدا حافظی با بیت الله قبل از موقع آمدن عمال مأمون، گریه های او کنار قبر جد بزرگوارش و خدا حافظی با او بعد از آمدن آنان، قبول نکردن مکر ولایتعهدی تا آنکه تهدید می شود و سپس قبول کردن آن مشروط بر اینکه در امور مملکتی هیچ دخالتی نکند، همه مبین این مطلب است که این جریان جبراً به حضرت رضا (ع) تحمیل شده است.

۲- مأمون دستور داده بود که حضرت رضا را از راه فارس به مرو ببرند و سفر ایشان حتی الامکان در شب صورت گیرد. آیا این دستور، خود دلیل بر این نیست که محبت اهل بیت در دلها جایی داشته و مأمون از اینکه حضرت رضا وارد شهرهای پر جمعیت و شیعه نشین شود در هراس بوده است، و یا نمی خواسته که حضرت رضا (ع) در دلها جایی باز کند؟ ممانعت مأمون از برگزاری نماز عید فطر توسط حضرت، احتمال دوم را تأیید می کند.

۳- حضرت رضا از برخوردش با مأمون فوق العاده ناراحت بود، چنانکه هر وقت که از نماز جمعه باز می گشت با حالت خستگی از خداوند متعال طلب مرگ می کرد.

آیا در خلوت حضرت رضا را زجر می دادند؟ آیا اعمال منافقانه روی آن بزرگوار اثر می گذارده است؟ آیا مطلب دیگری بوده؟ نمی دانیم، ولی ناراحتی فوق العاده حضرت رضا (ع) از مسافرت امری مسلم است.

۴- آمدن حضرت رضا علیه السلام به مرو برای اسلام بسیار مفید بود، زیرا طوس برای بیگانگان میدان علم بود و اگر حضرت رضا در طوس نبود کسی وجود نداشت که شبهات آنان را رفع کند. و اگر آن شبهات رفع نمی شد، برای عالم اسام خطرناک بود.

۵- حضرت رضا (ع) در بین راه به نیشابور رسیدند. نیشابور فوق العاده پر جمعیت و شیعه نشین بوده است. همه مردم به استقبال حضرت رضا (ع) آمدند و می خواستند که آن بزرگوار خود را در میان مردم آشکار کند و برای آنان روایت بگوید. عقل و درایت حکم می کند که حجت خداوند متعال در آن وضع حساس باید بهترین سوغات را به آنها عنایت کند.

حضرت رضا صبر نمود تا شوق مردم به نهایت رسید، پس از آن سر از هودج بیرون آورد و چنین فرمود:

حدثني ابي موسى الكاظم عن ابيه جعفر بن محمد الصادق عن ابيه محمد الباقر عن ابيه زين العابدين عن ابيه الحسين عن ابيه علي بن ابي طالب قال حدثني رسول الله صلى الله عليه وآله قال حدثني جبرئيل قال سمعت عن الله تعالى قال كلمة لا آله إلا الله

حصنی فمن قال لا اله الا الله دخل في حصنی ومن دخل في حصنی امن من عذابی !

پدرم و او از پدرش تا به رسول اکرم و او از جبرئیل و او از خداوند متعال نقل کرد که خداوند فرموده است : کلمه لا اله الا الله قلعه محکم من است و هر که در آن داخل شود از عذاب من در امان است .

سپس حضرت سر را در هودج بردند و چند قدمی رفتند . دوباره سر را از هودج بیرون آوردند و فرمودند : بشرطها و شروطها وانا من شروطها .

گفتن لا اله الا الله که موجب سعادت است شرایط اساسی دارد ، و یکی از شرایط اساسی آن من هستم ، یعنی اقرار به ولایت . جا دارد که چند کلمه ای درباره این روایت شریف بحث شود .

کلمه لا اله الا الله ، اقرار به آن و عمل نمودن به آن ، موجب سعادت است . کلمه لا اله الا الله ، در حقیقت همان قرآن است ، همان کتابی است که مایه سعادت جامعه بشری است ولی از نظر قرآن ، کلمه لا اله الا الله منهای ولایت ، ناقص و بلکه هیچ است .

پروردگار عام وقتی امیرالمؤمنین (ع) را به ولایت منصوب نمود آیه اکمال را فرو فرستاد : الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا [۱] .

در این روز کامل نمودم برای شما دین شما را و اتمام نمودم برای شما نعمت خود را و راضی شدم که اسلام - توأم با ولایت - دین شما باشد .

و قبل از نصب امیرالمؤمنین به ولایت ، آیه تبلیغ به پیامبر چنین خطاب می کند :

یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ [۲] .

ای پیامبر آنچه به تو نازل شد - نصب امیرالمؤمنین به ولایت - به مردم بگو اگر تبلیغ نکنی ، رسالت خود را نرسانیده ای .

حضرت رضا با جمله شرطها و شروطها همان آیه اکمال و آیه تبلیغ را یادآوری می کند و می فرماید شرط اساسی کلمه لا اله الا الله ولایت است .

چیزی را که باید متوجه باشیم ، معنی و حقیقت ولایت است . ولایت از نظر لغت معانی متعددی دارد و از جمله به معنی دوست هم آمده است . همه باید اهل بیت را دوست بدارند ، و محبت اهل بیت نعمت بزرگی است چنانچه بغض اهل بیت خذلان بزرگی است . سنی و شیعه این روایت را از پیامبر گرامی نقل می کنند که فرمود : الا من مات علی حب آل محمد مات شهیداً ، الا ومن مات علی حب آل محمد مات مغفوراً له ، الا ومن مات علی حب آل محمد مات تائباً ، الا ومن مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکمل الایمان ، الا من مات علی بغض آل محمد مات کافراً ، الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة .

« آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد ، شهید مرده است . آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد آمرزیده است . آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد با توبه مرده است . آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد مؤمن کامل مرده است . آگاه باشید کسی که با بغض آل محمد بمیرد کافر مرده است . آگاه باشید کسی که با بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت به دماغ او نمی رسد . »

و از جمله معانی ولایت ، سرپرستی است . کسی که سرپرست دل او علی بن ابی طالب (ع) باشد ولایت دارد . کسی که از هوی ، از شیطان درون و برون رها شده باشد ولایت دارد . کسی که از صفات رذیله مهذب شده باشد ولایت دارد . کسی که سرپرست دلش طاغوت‌های برونی و درونی ، شیطان‌های درونی و برونی ، هوی ها ، هوسها ، آمال و آرزوهای بیجا باشد؛ کسی

که هوای او ، عقیده شخصی او ، خواست او مقدم بر خواست اهل بیت باشد ، بی ولایت بلکه بی محبت به اهل بیت است . از این جهت است که امام سجاد (ع) می فرماید : ولایت و محبت بدون متابعت معنایی ندارد ، کسی که خداوند متعال را معصیت کند و با این وصف اظهار محبت خدا کند ، اظهار او بیجا است و از عجایب روزگار است . از این جهت می توان گفت که معنای اول و دوم ولایت به یک معنی می رسد . ولایت اهل بیت ادامه ولایت خداوند متعال است . خداوند متعال می فرماید : الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النارهم فیها خالدون ! [۳]

« خدا سرپرست افراد مؤمن است . آنان را از تاریکیها - تاریکی کفر و ضلالت ، تاریکی هوی و هوس ، تاریکی صفات رذیله ، تاریکی شیطانها - بیرون می برد به سوی نور - نور ایمان ، نور خدا ، نور صفات خوب ، نور ولایت - و سرپرست کافران ، طاغوت است - طاغوت هوی و هوس ، طاغوت درون و برون ، طاغوت صفات رذیله - آن طاغوتها آنان را از نور به تاریکیها می برند و سرنوشت آنان آتش همیشگی است .

و این است معنی روایت حضرت رضا (ع) که فرموده است : « کسی که داخل در لاله الا الله شود ، سرپرست دلش الله باشد - عقیده اش ، عملش ، گفتار و کردارش نمایانگر این است که تأثیری در عام جز از ناحیه الله نیست - و ادامه آن سرپرستی ولایت باشد در قلعه محکم خداوند است . »

بنابراین باید گفت که حضرت رضا (ع) به یک جمله تمام ایمان ، تمام سعادت ، تمام قرآن و تمام سنت راعرضه کرده است .

نظیر همین جمله با شرحی که داده شد از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است .

چون آیه شریفه وانذر عشیرتک الاقربین . [۴] یعنی : « خویشان نزدیک خود را سنجش کن » نازل شد ، پیامبر (ص) بزرگان قریش را دعوت کرد و فرمود : « اگر یک جمله بگوئید سعادت مند خواهید شد ، بگوئید لا اله الا الله و هر که اول بگوید بعد از من وصی من است . » اول کسی که جواب آن حضرت را داد امیرالمؤمنین (ع) بود .

حضرت رسول سه مرتبه کلام خود را تکرار کرد و جز امیرالمؤمنین کسی جواب نداد . پیامبر اکرم در همان جلسه فرمودند : علی بعد از من وصی و جانشین من است . این کلام با کلام فرزندش حضرت رضا شباهت دارد .

در خاتمه قسمتی از قصیده دعبل را که در مرو برای حضرت (ع) خوانده است یادآور می شویم . قصیده بسیار مفصل است و صاحب کشف الغمه همه آن را ضبط نموده است چند بیتی از آن را اینجا می آوریم . دعبل خدمت حضرت رسید و اشعارش را خواند تا بدین جا رسید :

افاطم لوخلت الحسین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات

ای فاطمه کاش با حسینت در کربلا بودی ، که در کنار نهر فرات تشنه جان داد .

تا اینکه رسید به قبر موسی بن جعفر در بغداد و چنین گفت :

وقبر ببغداد لنفس زکیه تضمنها الرحمن فی الغرفات

ای فاطمه از قبر بیرون آی و گریه کن ، برای قبری که در بغداد است . قبر نفس پاکی که انوار رحمانی آن را فرا گرفته است .

حضرت رضا فرمود : « دعبل منهم شعری می گویم ، همین جا آن را درج کن . »

وقبر بطوس یا لها من مصیبه الحت علی الاحشاء بالزفرات

الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الغم والکربات

فاطمه گریه کن ، برای قبری که به طوس است دل او را غصه ها پاره پاره کرده است . این غصه ها ادامه دارد تا روز قیامت؛ نه بلکه ، تا قیام آل محمد که همه غمها و غصه های اهل بیت را می زداید . دعبل می گوید : یابن رسول الله ما در طوس از شما اهل بیت قبری سراغ نداریم .

حضرت فرمود : آن قبر من است ، زمانی نخواهد گذشت که من در طوس مدفون می شوم . هر که مرا زیارت کند در بهشت با من است و از این جهان آمرزیده خواهد رفت . دعبل ادامه می دهد :

خروج امام لامحاله واقع یقوم علی اسم الله والبرکات
یمیز فینا کل حق وباطل ویجزی علی النعماء والنقمات
قیام پیشوا - امام - قطعاً واقع می شود با نام خدا و با فیض و برکات خدا می آید . حق و باطل با وجود او در میان مردم ظاهر می شود و خوبان و بدان به جزای کردارشان خواهند رسید .

چون به اینجا رسید ، حضرت رضا بلند شد و برای احترام دست روی سر نهاد و سر فرود آورد ، گریه کرد و فرمود : دعبل این امام را می شناسی ؟ دعبل گفت : می دانم که امامی از شما قیام می کند و به دست او پرچم اسلام روی زمین افراشته می شود و عادات اسلامی سر...ج... جهان را می گیرد . فرمود : دعبل ، امام بعد از من ، محمد پسر من است و بعد از او پسرش علی است و بعد از او پسرش حسن است و بعد از حسن پسر او حجت ، قائم آل محمد منتظر مطاع است . منتظر است در غیبت ، مطاع است وقت ظهور . او است که جهان را از عادات انباشته می کند پس از آنکه از ظلم انبوه بود . سپس حضرت صد دینار و یک لباس به دعبل عنایت کردند .

چون دعبل به قم آمد هر دیناری را از او صد دینار خریدند و هرچه کردند که لباس را به هزار دینار از او بخرند نداد ولی چون از قم بیرون رفت بعضی از اهل قم لباس را به زور از او گرفتند .

در خاتمه اشاره ای به حضرت معصومه سلام الله علیها می کنیم . بانویی که شأن و مقامی عالی نزد خدای متعال دارد ، بانویی که دختر امام ، خواهر امام و عمه امام است . بانویی که برکات حوزه علمیه قم از گذشته تا به حال به واسطه وجود مکرمه او است . بانویی که حضرت رضا (ع) درباره اش فرموده است هر که او را زیارت کند بهشت برای او واجب است .

این بانو در سال ۱۸۳ هجری متولد شد و چون برادر بزرگوارش به مرو برده شد برای زیارت برادر از مدینه حرکت نمود و چون به قم رسید ، بیمار شد . چند روزی بیمار بود تا سرانجام در قم از دنیا رفت . سال وفات ایشان ۲۰۱ از هجرت است . پس سن مبارک ایشان تقریباً هیجده سال است . در زیر گنبد آن بانوی محترمه چند نفر از دختر و نوه های امام جواد (ع) مدفونند . از بزرگان و کاملین و اصحاب ائمه طاهرين عليهم السلام در قم فراوان مدفون شده اند .

سخنان نابناک امام رضا (ع)

آیا بدون شناخت امام رضا علیه السلام و بهره گیری از نور و دانش و معارف او می توان ادعای پیروی از حضرتش را داشت ؟ و چگونه کسی که از سنن معصومان علیه السلام تبعیت نکرده و از نورهدایت آنان بهره مند نشده در روز قیامت امید شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او را دارد ؟!

بر ماست که در گفتارها و وصایای آنان که به مثابه گنجینه های تمام ناشدنی و نعمتهای بی نظیرند ، بخوبی کاوش کنیم . امام هشتم میراثی عظیم از معارف و علوم ، بویژه در حکمت الهی و بیان فلسفه و علل احکام و رد بر مذاهب باطله ، از خویش بر جای نهاده است .

در این مطلب قصد داریم تعدادی از سخنان این امام بزرگوار را بیان نماییم تا از آنها بهره مند شویم .

علی بن شعیب گوید :

" بر ابوالحسن الرضا علیه السلام وارد شدم . از من پرسید : ای علی ! زندگی کدام یک از مردم بهتر است ؟ عرض کردم :

سرورم ! شما از من بدان آگاه ترید . فرمود : ای علی ! هر کس که زندگی دیگری در زندگی او نکو شود . ای علی ! زندگی

کدام یک از مردم بدتر و ناگوارتر است ؟ عرض کردم : شما داناترید ؟

فرمود : کسی که دیگری در زندگی او زندگی نکند . ای علی ! با نعمتها ، همسایه خوبی باشید که آنها رام نشده هستند و

اگر از قومی گرفته شدند به آنها باز نخواهند گشت .

ای علی ! بدترین مردمان کسی است که میهمانش را باز دارد و به تنهایی بخورد و بنده اش را بزند . به خداوند خوش گمان

باش . هر کس که گمان خود را به خداوند نکو کند ، خداوند نیز او را ناامید نخواهد کرد . و هر که به روزی کم راضی شد

، به عمل کم از او راضی خواهد شد و هر که به اندک از حلال خرسند شود ، هزینه اش سبک گردد و خانواده اش از نعمت

برخوردار خواهد شد و خداوند او را به درد و درمان دنیا بینا سازد و او را به سلامت از دنیا به دارالسلام بیرون برد . بخیل را

آرامش ، حسود را لذت ، ملول را وفا و دروغگو را مروت نیست . " (۱)

و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود :

" وحشتناک ترین (صحنه ها) برای انسان سه جاست : روزی که زاده می شود و دنیا را می بیند ، و روزی که می میرد و

آخرت و اهل آن را مشاهده می کند ، و روزی که برانگیخته می شود و احکامی را می بیند که در سرای دنیا ندیده است .

خداوند در این سه جا بر یحیی و عیسی علیه السلام درود فرستاده است . درباره یحیی فرمود :

وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا . (۲)

" و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد که زنده برانگیخته می شود . "

و درباره عیسی فرمود :

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (۳)

" و درود بر من روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم . "

خرد انسان مسلمان تمام نگردد مگر آنکه در او ده ویژگی باشد : از او امید خیر باشد ، از بدی او در امان باشند ، خیراندک از

سوی دیگران را بسیار شمارد ، خیر بسیار خود را کم انگارد ، هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود ، در طول عمر خود از

دانش جوئی خسته نشود ، فقر در راه خدا برایش محبوب تر از توانگری باشد ، خواری در راه خداوند برایش محبوب تر از

سرفرازی در راه دشمن خدا باشد ، گمنامی برایش شیرین تر از شهرت و بلندآوازی باشد . سپس فرمود : دهم ، و دهمی

چیست ؟ گفته شد : چیست ؟ فرمود : کسی را نبیند جز آنکه می گوید او بهتر و پرهیزکارتر از من است .

همانا مردم دو دسته اند : یکی بهتر و باتقواتر از او و دیگر بدتر و پست تر از او . پس چون با بدتر و پست تر از خود دیدار

کند ، گوید : شاید خوبی این مرد پنهان باشد این برای او بهتر باشد و خوبی من نمایان است و این برای من بدتر است و چون

به کسی که بهتر و با تقواتر از اوست برخورد کند برای او فروتنی کند تا بدو ملحق شود پس چون چنین کند ، بزرگی اش

فزونی گیرد و خوبی اش بهتر شود و یادش نکو گردد و بر اهل زمانه سروری یابد . (۴)

۱- فی رحاب ائمة اهل البيت - سیره حضرت امام رضا علیه السلام ، ص ۱۴۸ .

۲- سوره مریم ، آیه ۱۵ .

۳- سوره مریم ، آیه ۳۲ .

۴- فی رحاب ائمة اهل البيت - سيرة حضرت امام رضا عليه السلام ، ص ۱۴۷ .

سخنان معصومان (ع) درباره امام علی بن موسی الرضا (ع)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم : « ستدفن بضعه منی بخراسان ما زارها مکروب الا نفس الله کرته ولا مذنب الا غفر الله ذنوبه . » (۱) پاره تن من در خراسان دفن خواهد شد ، هیچ گرفتار و گنه کاری اورا زیارت نکند جز این که خداوند گرفتاری او را برطرف سازد و گناهانش را ببخشد .

امام رضا علیه السلام : « ان لكل امام عهدا في عنق اوليائه و شيعته و ان من تمام الوفاء بالعهد و حسن الاداء زيارة قبورهم . » (۲) هر امام و رهبری ، عهد و میثاقی بر پیروان و دوستدارانش دارد و همانا یکی از اعمالی که نمایانگر وفاداری و ادای میثاق است ، زیارت آرامگاه آنان است .

امام رضا علیه السلام : « اللهم انك تعلم اني مكره مضطر فلا تؤاخذني كما لم تؤاخذ عبدك و نبيك يوسف حين وقع الى ولاية مصر . » (۳) بار خدایا تو می دانی که من بر پذیرفتن ولایتعهدی مامون مجبور و ناچارم پس مرا مؤاخذه مکن همان گونه که بنده و پیامبرت یوسف را به هنگام پذیرفتن حکومت مصر مؤاخذه نکردی .

امام رضا علیه السلام : « قد علم الله كراهتي لذلك ، فلما خیرت بين قبول ذلك و بين القتل اخترت القبول على القتل . » (۴) ریان گوید : به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم مردم می گویند شما با این که اظهار بی رغبتی به دنیا می کنید ولایتعهدی را پذیرفته اید ؟ امام فرمود : خداوند خود می داند که من این امر را ناپسند می داشتم ولی چون بین پذیرش آن و مرگ مخیر شدم ، قبول آن را بر مرگ ترجیح دادم .

امام رضا علیه السلام : « من زارني على بعد داري و مزارى اتيته يوم القيامة في ثلاثة مواطن حتى اخلصه من احوالها اذا تطايرت الكتب يمينا و شمالا وعند الصراط و عند الميزان . » (۵) کسی که با دوری راه سرا و مزارم را زیارت کند ، روز قیامت در سه جا [برای دستگیری] نزد او خواهم آمد و او را از بیم و گرفتاری آن موقوفها رهایی خواهم بخشید : هنگامی که نامه ها [ای اعمال] به راست و چپ پراکنده شود ، نزد صراط و نزد میزان [هنگام سنجش اعمال] .

امام رضا علیه السلام : « من زارني و هو يعرف ما اوجب الله تعالى من حقى و طاعتى فاناو آبائى شفعاؤه يوم القيامة و من كنا شفعاؤه نجى . » (۶) هر که مرا زیارت کند در حالی که حق و طاعت مرا که خدا بر او واجب کرده بشناسد ، من و پدرانم در روز قیامت شفیع او هستیم و هر که ما شفیع وی باشیم نجات یابد .

امام رضا علیه السلام : « انى ساقتل بالسلم مظلوما فمن زارني عارفا بحقى . غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تاخر . » (۷) من به زودی مظلومانه با سم به قتل خواهم رسید . پس هر که با شناخت حق من زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده او را ببخشد .

امام رضا علیه السلام : « . و هذه البقعة روضة من رياض الجنة و مختلف الملائكة لا يزال فوج ينزل من السماء و فوج يصعد الى ان ينفخ فى الصور . » (۸) این بارگاه بوستانی از بوستان های بهشت است ، و محل آمد و شد فرشتگان آسمان ، و همواره گروهی از ملائکه فرود می آیند و گروهی بالا می روند تا وقتی که در صور دمیده شود .

امام رضا علیه السلام : « و قد اكرهت و اضطرت كما اضطرت يوسف و دانيال عليهما السلام اذ قبل كل واحد منهما الولاية من طاغية زمانه ، اللهم لا عهد الاعهدك و لا ولاية الا من قبلك فوقنى لاقامة دينك و احياء سنة نبيك . . » (۹) من [به این کار]

واداشته شدم و ناچار گشتم ، چنان که یوسف ودانیال علیهما السلام مجبور شدند چه هر یک از آن دو ، ولایت را از خود کامه زمان خویش پذیرفتند ، خدایا پیمانی نیست مگر پیمان تو و ولایتی نیست مگر از سوی تو ، پس مرا در برپا داشتن دینت وزنده کردن سنت پیامبرت توفیق رسان .

امام رضا علیه السلام : « قد نهانی الله عز و جل ان القی بیدی الی التهلکة فان کان الامر علی هذا . اقبل ذلک علی انی لا اولی احدا و لا اعزل احدا و لانقض رسما و لا سنه . » (۱۰)

خداوند مرا بازداشته از این که خویش را با دست خود به نابودی افکنم ، پس اگر قرار چنین است آن را می پذیرم به شرط آن که نه کسی را به کار گمارم و نه کسی را از کار کنار گذارم و نه رسم و سنتی را نقض کنم .

۱- عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۲۵۷ .

۲- بحار ، ج ۱۰۰ ، ص ۱۱۶ .

۳- بحار ، ج ۴۹ ، ص ۱۳۰ .

۴- عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۱۳۹ .

۵- وسائل ، ج ۱۰ ، ص ۴۳۳ .

۶- همان ، ج ۵ ، ص ۴۳۶ .

۷- همان ، ج ۱۰ ، ص ۴۳۸ .

۸- بحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۴۴ .

۹- عیون اخبار الرضا ، ج ۱ ، ص ۱۹ .

۱۰- علل الشرایع ، ج ۱ ، ص ۲۲۶ .

سفارشی از امام رضا (ع)

علی بن شعیب ، یکی از شاگردان با استعداد و لایق آن حضرت ، میگوید : روزی به دیدار امام رضا (علیه السلام) رفتم ، از من پرسید : یا علی ! چه کسی از نظر زندگی بهترین مردم است ؟ جواب دادم : ای سرور و آقای من ! شما به این مطلب از من داناترید . بعد از آن فرمود : « یا علی ، مَنْ حَسَّنَ مَعَاشَ غَیْرِهِ فِی مَعَاشِهِ . » ؛ کسی که امور زندگی دیگران را از طریق امور زندگی خویش نیکو میگرداند . و سپس ادامه داد : میدانی چه کسی از نظر زندگی از همه مردم بدتر است ؟ جواب دادم : شما داناترید . فرمود : کسی که دیگران از زندگی او بهره ای ندارند .

سفر امام رضا (ع) به ایران

مأمون که در زمان پدرش از طرف وی والی خراسان بود ، بعد از درافتادن با برادرش امین و کشتن او ، مرکز خلافت را از بغداد به مرو منتقل کرد .

بعد از استقرار حکومت مطلقه ، دو چیز او را واداشت که از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) دعوتی مصرّانه به عمل آورد تا حضرت را به زور و اکراه هم که شده به مقرّ حاکمیت خود بکشاند : ۱- خالی بودن دستگاه حکومتی از وجود یک رکن مهمّ علمی و معنوی ، ۲- جلوگیری از نفوذ چشمگیر مردم آگاه ، به ویژه طرفداران آل علی (علیه السلام) .

مأمون گمان می کرد با آمدن علی بن موسی الزضا (علیه السلام) به ایران، ضمن پر شدن خلأ علمی و معنوی، با عَلم کردن ولیعهدی آن حضرت، در ظاهر به خواسته های طرفداران آل علی و پیروان امام هشتم جامه عمل پوشانده می شود و آرامشی در قلمرو حکومت ایجاد و راه بهره برداری های سیاسی هم هموار می گردد، یا دستکم با این اقدام، سرپوشی روی کارهایی که شده و یا در شرف انجام است، گذاشته می شود.

سکوت مامون در برابر اهانت به امام

از دیگر برخوردهای ریاکارانه مامون نسبت به امام رضا علیه السلام پس از ولایتعهدی این بود که اگر کسی به امام اهانت می کرد، نه تنها پرخاشگر را مورد تنبیه قرار نمی داد، بلکه با سکوت خود او را تشویق به اهانت بیشتری می کرد. علی بن محمد بن سیار از پدران نقل کرده: «وقتی که بیعت گرفتن برای امام رضا علیه السلام تمام شد، باران کم شد. مردم کمی باران را در اثر این ولایت عهدی پنداشتند. مامون از امام خواست تا نماز استسقاء بخواند. حضرت در پاسخ فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که می فرمود فرزندم تا روز دوشنبه صبر کن و آن گاه جهت نماز استسقاء به بیابان بیرون شو که خداوند برای آن ها باران خواهد فرستاد و به مردم هم اطلاع ده تا بیشتر از فضل و عظمت و جایگاهت نزد خداوند با خبر شوند.

پس حضرت روز دوشنبه از خانه خارج گشت و پس از نماز و دعا از خدای خواستند که باران رحمت را بر مردم فرو فرستد اما تا موقع رفتن به خانه هایشان بارش نکند و از منبر پائین آمد و به خانه برگشت. همین که مردم به خانه های خود رسیدند، بارش باران شروع شد. از این که آثار کرامت و عظمت امام را می دیدند، بسیار خوشحال شده بودند.

پس از این جریان، امام بر مامون وارد شد، شخصی به نام «حمید بن مهران» زبان بدگویی گشوده و به ساحت مقدس امام رضا علیه السلام اهانت کرد و گفت: «تو از حد خود تجاوز کرده و مردم را فریب دادی. اگر راست می گویی، از این دو صورت شیری که بر مسند مامون نقش بسته بخواه تا مرا بگیرند. حضرت در خشم شده و فریاد زد، این مرد فاجر را بگیرد و او را بدرید و چیزی از آثارش نگه ندارید. یک مرتبه این دو صورت شیر به دعای امام علیه السلام به دو شیر درنده تبدیل گشته، حمید را گرفته، پاره پاره کردند و خوردند. این جا بود که مامون از ترس و وحشت از هوش رفت و پس از آن که به وسیله گلاب وی را به هوش آوردند، آن دو شیر (به زبان اشاره) از امام پرسیدند که درباره مامون چه دستوری می دهید؟ آیا او را هم به صاحبش ملحق کنیم؟ حضرت فرمود: خیر، به سر جای خود برگشته و همان گونه که بودید باشید.

سوء قصد به جان امام

لشکریان، به برکه هایی رسیدند که آبشان از باران و رودخانه های کوچک تأمین می شد. تابش خورشید، سطح آینه گون آب ها را گرم می کرد. هوا شرجی و چهره ها گرفته بود. برخی در خود فرورفته بودند. برخوردهای افراد با یکدیگر، بیم هایی را می پراکند. فضل با هرثمه و جلودی با امام چهره به چهره شدند. مأمون، فضل را حیران یافت. هرثمه سعی می کرد خود را به امام نزدیک سازد. محمد بن جعفرعموی امام هشتم (ع) در دغدغه های بیکران غوطه می خوردند؛ به ویژه آن که می دید فضل تلاش می کند تا به وی نزدیک شود. (۱۷۹) در چنین فضای آلوده و آشفته ای، تنها سیمای آرام و آرامش بخش، رخسار امام بود.

تا سرخس چند مایل مانده بود. سرخس، زادگاه فضل بود و او اینک به شهر سرخس رسید. دست پیچیده سرنوشت، او را به این سو می راند. کاروان به شهر سرخس رسید. مأمون با همه خستگی اش، آن شب نتوانست بخوابد؛ روز بعد، روز سرنوشت سازی بود. نیمه شب همان شبکه ماه ذیحجه ناپدید می شد مأمون دایی خود را طلبد تا همچون عنکبوتی تار دسیسه بتند. (۱۸۰) امام در خانه ای که در اختیارش گذاشته شده بود، استراحت می کرد. یکی از محافظان مأمون نامه ای از خلیفه نزد وی آورد. متن نامه چنین بود: «خواسته ایم که فردا به حمام برویم؛ من، شما و فضل.»

امام در پایین نامه، از این که نمی توانست روز بعد به حمام برود، پوزش طلبد. دقایقی بعد، محافظ برگشت و نامه را بازگرداند. مأمون اصرار داشت. امام باردیگر موضع قاطع خود را چنین نوشت: «فردا داخل حمام نخواهم شد. همین امشب در خواب، رسول خدا (ص) را دیدم که به من فرمود: «ای علی! فردا حمام نرو!»

ای امیرمؤمنان صلاح نمی بینم شما و فضل هم فردا به حمام بروید.» (۱۸۱)

همان شب غالب به همراه چهار مرد چهره پوشیده، به خانه ای در نزدیکی حمام رفتند. پیش از سپیده، پنج مرد مسلح وارد حمام شدند تا در حمام کمین کنند و چشم انتظار ورود طعمه شوند. به دستور خلیفه ای که قرار بود فردا حمام رود، آن را از شب قبل قرق کرده بودند. فضل به همراه خدمت کارش وارد حمام شد. خدمتکار در رخت کن منتظر ماند. حمامی، هراسان فضل را تا کنار حوض داخل حمام همراهی کرد. بخار زیادی، همانند مه روزهای زمستان از حوض برمی خاست. لرزشی فضل را در برگرفت. با خود گفت: «از سردی سنگ فرش حمام است.» حمامی، نگاهی آمیخته با اندکی دلسوزی به مردی افکند که لحظاتی دیگر به پیکری بی جان تبدیل می شد. ده چشم، پنهانی از لا به لای بخاری که به سوی سقف بالا می رفت، او را می نگریستند. ناگهان، چهار شمشیر درخشید و پنج مرد خشن آشکار شدند. غالب، با نگاهی سرزنش گر به فضل می نگریست. چشمان فضل از وحشت نزدیک بود از حدقه خارج شود. ناگاه فریاد کمک خواهی او در فضای حمام طنین افکند؛ اما دیوارهای سنگی فریاد را بلعیدند و شمشیرها آن را ربودند. خون فضل جاری شد تا سنگ فرش خیس حمام را رنگین سازد. فضل در حمام افتاد. چشمانش به بخاری که بالا می رفت خیره ماند: گویی به آرزوهای تبخیر شده اش می نگریست.

همه چیز در چند لحظه پایان یافت و مردان در تاریکی سحر پنهان شدند. خدمتکار، بی اعتنا اما هراسان گریخت. کسی در حمام نماند؛ جز پیکری شناور در حوضی که بخار از آب های داغ آن برمی خاست.

هنوز آفتاب سرزنده بود که شهر به هم ریخت. مأمون خشمگین بود؛ و یا چنین به نظر می رسید. او، قاتلان جنایتکار را به مرگی خونین تهدید می کرد.

شهر حالت فوق العاده به خود گرفت. انگشت اتهام در این ترور به سوی مأمون بود. نیروهای مسلح طرفدار وزیر مقتول، سر به شورش برداشتند و به طرف کاخ روانه شدند. محافظان درها را بستند. گزندگان، چهار قاتل را دستگیر کردند و برای محاکمه به کاخ آوردند. مأمون با خشم بر سرشان فریاد کشید: «به دستور چه کسی این کار را کردید؟»

مزدوران دریافتند که در تار عنکبوتی زهر آگین افتاده اند. یکی از آنان که بزرگمهر نام داشت (۱۸۲) گفت: «شما به ما دستور ترور را داده اید.»

مأمون حيله گر صدایش را بلند کرد و فریاد زد: «خب! پس به جنایت خود اعتراف می کنید. اما این

که ادعا می کنید که من به شما دستور ترور داده ام، این يك ادعای بی دلیل است.» (۱۸۳)

مأمون و به سوی گزندگان کرد و دستور داد تا فوری آنان را گردن بزنند. آن چهار سر فرو افتادند تا پرده از روی راز نام های

دیگرانی که قرار بود در تاریکی سحر در حمام کشته شوند، برداشته نشود. شورشگران نظامی، کاخ را هم چنان در محاصره داشتند و تهدید به آتش زدن آن می کردند. برخی برای برافروختن آتش، به سوی در اصلی آن به راه افتادند. مأمون برای آرام کردن آنان، از حضرت (ع) یاری طلبید. او می خواست که شمشیرهای دیوانه، به نیام های خویش بازگردند. امام از فراز کاخ، رودروی شورشگران خشمگین ایستاد. آنان با شمشیر، پیکان و نیزه ایستاده بودند. در چنین بحرانی، چهره امام آرام بود. اندک اندک، فریادهای نظامیان شورشی فروکش کرد؛ هم چون آتشی بود زیر بارش باران عاطفه. جویباری از صفا به سوی کسانی جاری شد که تا لحظاتی پیش، فریاد شورش و آشوب سر داده بودند. امام دست خویش را به سوی آنان گشود و از آن ها خواست تا به کار و زندگی خود باز گردند. شگفتا آنان که بی درنگ پذیرفتند. (۱۸۴)

آیا آنها به خاطر هراس از مأمون قبول کردند؟ آیا نیروی شگرف امام و تأثیر روانی بی چون و چرای حضرت باعث این کار شد؟ کسی علت را نفهمید. مأمون، نامه تسلیتی کم رنگ برای حسن بن سهلبرادر وزیر مقتولنوشت. پس از آن، دختر حسندوشیزه گل چهره کوچکرا که حسناء نام داشت، برای خودش خواستگاری کرد. (۱۸۵)

همان روز اسبی بادپا نامه خلیفه و سر آن چهار قاتل را برای حسن برد. آن سرها باعث می شدند تا همه بدانند که «زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد.»

مأمون مجلس ماتمی بر پا کرد و اندوهی دروغین بر چهره نشانید. حاضران در مجلس، با گوشه چشم به قاتلی می نگریستند که بر قربانی خویش می گریست.

جاده بغداد، مملو از قربانیان بود. هر بار عنکبوت دسیسه، تار تازه ای می تنید؛ تاری که بسیار سست و نازک بود.

چند روز بعد، کاروان به سوی طوس به راه افتاد

شانه ها سنگین ز رنج انبیاء

کاروان رفت تا به دهکده سناباد رسید. در آن جا بار افکند؛ در جایی که از سنگ های کوهستانش دیگ ها و دیزی های سنگی می ساختند. مرد گندم گون به صخره ای تکیه داد و گفت: «خداوند گارا! در آن بهره قرار ده. به آن چه از این کوه می سازند و می تراشند، برکت ده.»

امام به یکی از خدمت کارانش فرمود تا دیگهایی از آن بتراشند. جاده سناباد به نوغان در شرق، از باغی دل انگیز می گذشت و کاخی آسمان سای در آن قرار داشت. حمید بن قحطبه (۸۲) آن را برای سکونت خویش ساخته بود؛ اما سرنوشت آن جا را قبر هارون قرار داد!

کاروان به باغی رسید که مساحتش یک میل مربع عربی بود (۸۳) بود. مرد گندم گون به طرف سنگ سپیدی رفت که به سان تابوتی از برف بود. کنارش ایستاد زیر این سنگ، انسانی خفته بود که بیش از بیست سال بر بخش گسترده ای از جهان حکومت کرده بود. مردی که به ابرهای مسافر می گفت:

«هر کجا بروید، مالیات محصولاتی که زمین های کشاورزی شما می دهند، مال من است.»

امام خم شد. با انگشت خطی بر زمین مرمرین کنار سنگ سپید کشید و به اطرافانش فرمود: «این، قبر من است! به زودی مرا در این جا به خاک خواهند سپرد و در مدت کوتاهی خداوند، این جا را زیارتگاه می کند.»

این سخنان را گفت و رو به طرف بصره کرد. از آن جا که همچون پنجره ای باز بود، به افق دوردست نگریست؛ به کعبه کهن تا نمازی طولانی غوطه ور شود.

پس از مدتی ، مردی از تبار حمید بن قحطبه آمد تا به امام خوش آمد بگوید . آن حضرت را به خانه ای و از آن جا به اتاق پاکیزه برد تا استراحت کند . سپس از او خواست تا اجازه دهد لباسی را که در مسافرت بر تن داشت ، بشوید . یکی از خدمت کاران کاخ ، پیراهن خز امام را گرفت . پیش از شستن برای این که مطمئن شود در آن نامه و یا پول و یا نوشته ارزشمندی نیست ، به واریسی جیب هایش پرداخت . نوشته ای یافت که آن را با دقت و به زیبایی پیچیده بودند . شتابناک آن را نزد ارباب خویش برد و گفت : « این را در پیراهن ابوالحسن یافتیم . »
- بده به من !

مرد آن را نزد حضرت برد و گفت : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! این چیست ؟ »
فرزند محمد (ص) آن را گرفت . سپاس گزاری کرد و گفت : « این دعایی است که اگر کسی در جیبش بگذارد ، از شیطان و سلطان در امان می ماند ! »

- دوست دارم یک نسخه از آن را داشته باشم . آیا برایم می خوانی تا بنویسم ؟
- بنویس : « من به خدای مهربان پناه می برم از تو ؛ اگر پرهیزگار یا آلوده دامن باشی . خداوند مرا از تو و از شیطان حفظ می کند . » (۸۴)

مردی که آن را می نوشت ، از خود پرسید : « علی بن موسی الرضا (ع) از چه می ترسد ؟ از اهداف پنهان مأمون ؟ »
در سپیده دم ، شتران کاروان ، این کشتی های صحرا ، دگر بار گردن افراشتند . هدف ، شرق بود . روستاهای پراکنده در دامنه دشت ها و شاخه های رودهایی که آبشان را از هریرود می گرفتند ، راه پیچا پیچی به دور خشکی ترسیم کردند . این رود تا دو سوم مسافت ، آب مسافرانی را که به سرخس می رفتند ، تأمین می کرد . از آن جا به بعد ، مسافران ، رود را پشت سر می گذاشتند و به سفر خود به سوی شمال شرقی ادامه می دادند . در ادامه راه ، آب مورد نیاز خود را از چشمه های میان راه می گرفتند و در دهکده ها استراحتی کوتاه می کردند .

کاروان در سرخس محل تولد ذوالریاستین (فضل بن سهل) - اندکی توقف کرد . سپس از رودخانه های هریرود که آب انبوهش از کوه های بابا سرازیر می شد ، گذشت . راهی که به مرو می رفت ، از میان رودخانه های کوچک عبور می کرد . کاروان به دریاچه ای رسید که علف ها و نیزارها آن را دربر گرفته بودند . دو سوم از مسافت میان سرخس و مرو از دریاچه می گذشت . کاروان از میان شیب ها و دره های سرسبز به سوی شمال شرقی ره سپرد ؛ از بیابان گذشت . سبزه های برآمده از باران های بهاری و برف های آب شده کوهستانی را طی کرد . اینک ، بادهای پاییزی ، سرد و خشک می وزیدند . از زمستان سرد و پربرف خبر می داند .

کاروان در دهم جمادی الآخر سال دویست و یک هجری قمری به دروازه مرو رسید . رجاء بن ضحاک که مسئولیت سنگین این سفر را بر دوش داشت ناگهان با استقبالی مواجه شد که در در تصورش نمی گنجید . نیروهای مسلح از دروازه پایتخت تا کاخ ضیافت در دو صف ایستاده بودند . مردم از پشت بام به فرزند آخرین پیامبر تاریخ می نگریستند . مأمون خلیفه و در کنارش فضل بن سهل نخست وزیر و دیگر بزرگان دولتی در بیرون شهر منتظر امام بودند .

امام پیاده شد . خلیفه با شوق ، مهیای در آغوش کشیدن حضرت شد . او همچون کسی بود که در آستانه غرق شدن به هر سو چنگ می افکند . سرانجام ، مردی آمده بود تا او را از گرداب نجات دهد . اگر کسی در چشمان امام که به سوی کاخ ضیافت گام برمی داشتند می کرد ، اندوهی ژرف را می دید ؛ اندوهی که راز آن را نمی دانست .

اینک این علی بن موسی الرضا است . مردی که به سوی سرنوشت گام برمی دارد . مردی که در جهان سراسر فتنه ، دسیسه ،

حرص و آز، رنج های خود را بر دوش می کشد. او نقطه ای متضاد در برابر این واقعیت سراسر تباهی بود. اینک، فصلی هیجانی و فرجامین در زندگی اش گشوده می شد.

شاهد توفان زرد چکمه پوش

چیزی تلخ تر از دیدن لحظه های فرو ریختن نیست؛ لرزش چیزهای ثابت و سپس آوار شدن آنها. همه چیز می لرزید. در لحظه ای که عقل برابر زرق و برق های حرص و آز زانو می زند، صدای انسان به خاموشی می گراید تا صداهایی اوج گیرد که از غرایز دنیا، بر می آیند. گردبادی است که مردمانش را می چرخاند؛ توفانی آتشین ساست. در آن زمانه پست، همه چیز زیر سم های اسبان دیوانه می لرزید و مردی نزدیک به پنجاه ساله با چشمانی که در آسمان بی کران سفر می کردند، بر درگاه زمان ایستاده و دستانش را به سوی نقطه ای دراز کرده بود که کشتی شکستگان در لحظه های ناامیدی به آن رو می کنند.

ای آن که مرا به خویش رهنمون شدی و دلم با پذیرش تو فروتن گشت. از تو امنیت و ایمان را در این جهان و آن جهان می طلبم. (۱۴)

فاطمه وارد شد. کنار برادرش نشست تا در این دنیایی که هراس موج می زند و سرشار از تبهکاری است، برای لحظه ای، لذت آرامش و خیر را بنوشد. اندوهی تلخ در چشمانش می درخشید؛ اندوهی پنج ساله: از بیست سال پیش که پدرش را دستگیر کرده بودند و او دیگر پدر را ندیده بود. به علاوه، آیا می توانست جان سپردن مادرش را در آن شب سرد زمستانی فراموش کند؟ شبی سرد که سرمای آن جز در کنار برادرش (علی) به گرمی نمی نشست.

و اینک، این علی بود؛ آرامشی در دل توفان. فاطمه که تا کنون همسری شایسته نیافته بود، به انسانی عشق می ورزید که در کنارش، خود را به ملکوت نزدیکتر حس می کرد. برایش علی همچون دریاچه ای بود که روحش در آن از نور غوطه ور می شد. با او، هزاران چلچراغ در درونش روشن می شدند.

آتشفشانی که در مکه سر بر آورده بود، مدینه را لرزاند. محمد بن جعفر (۱۵) سر به شورش برداشته بود؛ اما سپاهیان مأمون هفتمین خلیفه عباسی ماین آتش را فرو نشانده بودند و اینک اسبان آن ها برای انتقام به سوی مدینه می تاختند.

جلودی (۱۶) آن مرد آهن دل برای غارت خانه های علویان سپاه را فرماندهی کرد. اسب های غارتگر وارد شهر شدند تا سواران آن ها، همه چیز علویان را مصادره کنند. جلودی از مأمون فرمان مستقیم داشت که همه زیورهای و لباس های زنان علوی را جز یک دست لباس تنشان، با خود ببرد. ابر هراسان همه جا را فرا گرفت. همه چیز می لرزید. اسبان غارتگر همه چیز را مقدس نمی دانستند. علی برخاست تا با ترسی که می اندر او در رو شود. بانوان را در یک اتاق گرد آورد و خود در برابر غارتگران ایستاد. قلب فاطمه تنها دلی بود که گنجایش امواج اندوه آن اتاق را داشت. خاطره اش، آکنده از حماسه های جاودان بود؛ حماسه ای از تاریخ سنگین غم؛ رنج های خدیجه؛ کوچ فاطمه و غم های زینب.

توفان زرد همچنان می وزید تا ریشه درختی را بر کند که ریشه اش ثابت و شاخه هایش در آسمان بود. فاطمه که غرق در فکر بازی های روزگار بود، کنار در صدای با خشونت دژخیمی را شنید که گفت:

«من فرمان خلیفه را اجرا می کنم.»

آوایی آرام پاسخ داد: «اگر هدفتان غارت اموال زنان است، من به نمایندگی از شما این کار را می کنم.»

صدای خشن گفت: «چه کسی به من تضمین می دهد که این کار را خواهی کرد؟ دستور خلیفه این است که تمام زیورها و

لباس‌های زنان راجز لباسی که بر تن دارند مصادره کنیم .»

صدای آسمانی گفت: «برایت سوگند می‌خورم که این کار را خواهم کرد.»

جلودی به مرد علوی نگریست. در چشمانش چنان پای فشاری دید که پایداری کوهستان در برابر آن چیزی نبود. دریافت که اگر بخواهد به خانه هجوم برد، بهای گزافی را باید پردازد؛ چه بسا اوضاع برگردد. در عمرش کسی را ندیده بود که در برابر شمشیر برهنه با آرامش بایستد. هزاران نفر را دیده بود که در مقابلش خم می‌شدند و از چشمانشان هراس می‌چکید؛ اما در این لحظه، در برابر انسان دیگری ایستاده بود؛ انسانی که چشمانش تبلور آرامش درونی وی بودند. جلودی به سربازانش دستور عقب‌نشینی داد. به مرد حجازی گفت: «منتظر می‌مانم.»

علی (ع) وارد حیاط و سپس وارد اتاق شد. بعد به دخترکان و زنان نگریست. دل‌های کوچک با شنیدن سم ضربه‌های اسبان دیوانه از بیم می‌تپید. فاطمه می‌دانست که در درون برادرش چه می‌گذرد؛ دشوارترین کار برای یک مرد، پس‌گیری گوشواره‌ها، سینه‌ریزها، و النگوهاست. فاطمه گام پیش نهاد تا این لحظه‌های تلخ را بشکند. گوشواره و گردنبند و النگوهای نقره‌ای خویش را درآورد و به برادرش داد. در مدت کوتاهی، بانوان دیگر نیز چنین کردند. دستان گشوده علی از زیورها انباشته شد. به سوی گرگ‌های منتظر در بیرون از خانه رهسپار شد.

توفان زرد به پایان رسید. وزش مسموم آن، همه چیز را از سر راه خود برداشته بود. حتی گل‌های بنفشه این جا و آن جا بر زمین ریخته بودند؛ اما عطرشان فضا را آکنده بود. در آن شب زمستانی که جلودی از خانه آنها دور شده بود فاطمه نشست تا با آنانی که بر گرد او نشسته بودند و از او گرمای واژگان مقدس را می‌طلبیدند، سخن بگوید:

برایم نقل کرد فاطمه، دختر امام جعفر صادق که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه، دختر امام پنجم که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه، دختر امام چهارم که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه، دختر امام حسین که گفت؛

برایم نقل کرد ام‌کلثوم از مادرش فاطمه (س) دختر رسول خدا؛ (ص) که گفت: «آیا فراموش کردید سخن پیامبر

خداوند را که روز غدیر خم فرمود: هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست؟

و فرمود: تو برای من، همانند هارون برادر موسی (س) برای موسی هستی.» (۱۷)

فاطمه رو به دختری کرد که در چشمان عسلی اش ستارگان می‌درخشیدند و گفت: «ای برادرزاده! این حدیث‌ها را بنویس تا میراث پیامبران از دست نرود.»

و سپس خاموش شد. او می‌دانست توفانی که از مرو آمد، برادرش علی را می‌خواهد؛ علی ای که همچنان در برابر توفان زمانه پایداری می‌کند؛ علی ای که دل آزادگان و ستم‌دیدگان به یاد او می‌تپد. از این رو گفت:

نقل کرد برایم فاطمه، دختر امام ششم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه، دختر امام پنجم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه، دختر امام چهارم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه، دختر امام حسین که گفت؛

نقل کرد برایم زینب، دختر فاطمه که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه، دختر پیامبر خدا که گفت: «شنیدم رسول خدا می‌فرمود: هنگامی که مراد معراجبه آسمان بردند،

وارد بهشت شدم؛ وارد کاخ سفیدی از مروارید شدم که درون آن را خالی کرده بودند. قصر، دری آراسته از درّ و یاقوت داشت. جلوی در، پرده‌ای آویخته بود. سرم را بلند کردم. روی در نوشته شده بود: «خدایی جز پروردگار یگانه نیست! محمد (ص) پیامبر خداست و علی سرپرست مردم.» روی پرده نوشته شده بود: «فرخنده باد به شیعه علی (ع).» وقتی وارد آن شدم، کاخی از عقیق سرخ تو خالی دیدم که دری از نقره داشت؛ آراسته با زبرجد سبز. روی در، پرده‌ای بود، سرم را بلند کردم. روی در نوشته بود: «محمد (ص) پیامبر خداست؛ علی جانشین مصطفی است.» روی پرده نوشته شده بود پیروان علی را به حلال زادگی مژده ده. «وقتی وارد آن شدم، کاخی از زمرد سبز دیدم تو خالی که زیباتر از او ندیده‌ام و دری داشت از یاقوت سرخ؛ آراسته از گوهر. در، پرده‌ای داشت. سرم را بلند کردم. روی پرده نوشته بود: «پیروان علی رستگارند.»

پس پرسیدم: «دوستم جبرئیل! اینها در مورد چه کسی است؟»

گفت: «ای محمد! برای پسر عمهات و جانشینت علی بن ابی طالب است.» (۱۸)
آبشاری از عشق الهی جاری شد و شادمانی، دل‌ها را و لطافت، روح‌ها را لبریز کرد.

شهادت حضرت

روزها گذشتند و محرم با خاطرات اندوهگینش رخت بربست. اینک پایان صفر و پاییز غم آفرین بود. پاییزی که دغدغه‌ها را در دل غریبان برمی‌انگیخت.

انارها رسیدند و ناخن‌های پسر بشیر آن قدر بلند شدند که از مردم شرم می‌کرد. (۱۹۸)

صبح بود و مأمون تنها نشسته بود. عنکبوت دسیسه در حال تنیدن تاری دیگر بود. بقچه کوچک را گشود. در آن پودری سپید رنگ به سان آرد ذرت بود. سیمی که به نازکی سوزن بود، به آن سم آغشت و در دانه‌های خوشه انگور ظرف بلورین تزریق کرد. کار تزریق با دقت و احتیاط و با انگورهای یک طرف ظرف انجام شد.

نیمروز بود که به دنبال امام فرستاد. برای وانمود کردن به دینداری، مشغول گرفتن وضو شد که امام به درون آمد. خدمت کاری بر دستان او آب می‌ریخت. حضرت (ع) فرمود: «ای امیرمؤمنان! کسی را شریک عبادت پروردگارت قرار نده.» (۱۹۹)

مأمون آن چه را که در دل می‌گذراند، پنهان داشت و با خشونت به خدمت کارش گفت: «ابریق را به من بده!»

وضو به پایان رسید. مأمون از گوشه چشم به امام نگریست. امام بر قالیچه زیبای ایرانی نشسته بود. آفتاب پاییزی، درختان انار را از نور و گرما سرشار می‌کرد. سایه روشن‌ها، تابلویی با رنگ‌های هماهنگ پدید آورده بودند.

مأمون خوشه‌ای انگور برداشت و به امام تعارف کرد: «ای ابوالحسن! انگوری زیباتر از این دیده‌ای؟»

حضرت بی‌مناک پاسخ داد: «شاید انگور بهشتی زیباتر از این باشد.»

- بخور ای ابوالحسن!

- میل ندارم.

مأمون با خشمی پنهان گفت: «شما انگور دوست داشتید. چه چیز باعث می‌شود که حالا نخورید؟! نکند مرا متهم به چیزی می‌کنید؟»

و خود، دانه‌ای انگور را که به سم آغشته نشده بود، در دهان گذاشت. امام دریافت که به پایان راه رسیده است و این، تن

به تروری ناگزیر است . پس ، خوشه مرگ را گرفت و سه دانه از آن را به دهان گذاشت؛ (۲۰۰) اما ناگاه خوشه را پرتاب کرد و برخاست؛ آن گاه با نگاهی آتشین به مأمون نگریست . مأمون دستپاچه پرسید : « کجا ؟ »

حضرت با صدایی که در آن اندوه پیامبران موج می زد ، پاسخ داد : « به آن جا که مرا فرستادی ! » او به اتاق خویش بازگشت . آن گاه حس کرد ، درد خنجری است که به آرامی و با خشونت در جگرش فرو می رود و جانش در آستانه سفر است . دل بزرگش تاب زندگی در جان لبالب از آشوب را نداشت . امام آن روز را در بستر ماند . مأمون نیز وانمود کرد که بیمار است و در بستر ماند . (۲۰۱) سپس خدمت کارش را نزد حضرت فرستاد و گفت :

« امیرمؤمنان می گوید : آیا رضا چیزی نیاز ندارد ؟ آیا مرا پندی می دهد ؟ » امام ، قلب حقیقت را نشانه رفت .

- به او بگو : « پندم به تو این است که به کسی چیزی ندهی که از آن پشیمان شوی . » (۲۰۲)

مأمون منتظر بود؛ منتظر شنیدن فریاد ، مویه و یا سوگواری ؛ اما خبری نشد . شاید سه دانه انگور برای قتل کسی که بغداد فتنه گر او را دوست نداشت ، کافی نبود .

حال امام لحظه به لحظه رو به وخامت گذاشت . تبی شدید او را فراگرفت ، خیر انگور سمی در کاخ و در بیرون کاخ پیچید . مأمون هم چنان در بستر ماند؛ اما تبی نبود . پیکرش تکه ای گوشت سرد بود؛ بی احساس و عاطفه و بی هیچ عشقی . دل او همانند تکه ای سرب بود . اندک اندک ، دغدغه ها وجود او را فرا گرفتند . اگر رضا از دسیسه مأمون لب به سخن بگشاید ، چه می شود ؟ اگر آن را به برخی از دوستان نزدیک و فرماندهان ارتش بازگوید ، چه خواهد شد ؟ به کسانی که از چشمان و رفتارشان احترام به حضرت خوانده می شد ؟

جاسوس منزل حضرت وارد اتاق مأمون شد و گفت : « هرثمه بن اعین به دیدار رضا آمد . » (۲۰۳)

مأمون با خشم بر سرش فریاد کشید : « این جا چه کار می کنی ، احمق ؟ ! برو و گوش بده چه می گویند ! »

- این کار را کردم؛ اما نتوانستم حتی یک کلمه از حرف هایشان را بشنوم . رضا با صدایی خفیف حرف می زند و هرثمه سرش را پایین گرفته است و گوش می دهد . انگار گریه هم می کند .

- برو دنبال ابن بشیر .

- به روی چشم سرورم .

پسر بشیر هراسناک آمد و بی مقدمه گفت : « ای امیرمؤمنان ! اناها رسیدند . »

- می دانم . آن صندوق را بگشا و بقیچه مهر و موم شده را به من بده .

پسر بشیر بقیچه زرد رنگ را آورد . مأمون گفت : « مهر را بشکن . دستت را داخل آن بکن و دارویی را که در آن است ، به هم بزن . »

پسر بشیر تمام کارها را بی پرسش کرد . آن قدر آرد سپید را به هم زد که ناخن هایش پر از آرد شدند . مأمون برخاست و بقیچه را در صندوق گذاشت . رو به خادمش کرد و گفت : « الان می رویم به عیادت رضا . تب دارد . »

- ؟ !

- چرا مثل ابلهان می نگری ؟

خلیفه وانمود کرد که به سختی از جا برمی خیزد . او به سوی اتاق امام گام برداشت .

حضرت تلاش کرد تا برای احترام برخیزد؛ مأمون اشاره کرد که در بستر بماند . در نزدیکی بالش او نشست . هرثمه پس از درود به مأمون از اتاق خارج شد . سکوتی ژرف چیره شد . خلیفه آن را شکست و گفت : « ای ابالحسن ! تب داری . سزاوار

است که آب انار بنوشی . »

امام با صدایی ضعیف فرمود : « نیازی به آن ندارم . »

- باید بخوری ! به جان خود قسمت می دهم !

فرمانبری را صدا زد و دستورداد : « برایمان اناری بچین . »

خادم ، انار مرگ را آورد . پسر بشیر هم چنان حیرت زده به رخدادها می نگریست . مأمون رو به او گفت : « بیا جلو . این را پوست بکن و دانه کن . »

در این لحظه بود که او نقش خویش را در ترور حقیقت دریافت . او دستش را دراز کرد و با ناخن هایی به سان ناخن های گرگ ، انار را گرفت . خدمتکاری جامی بلورین آورد آن چنگالهای حیوانی ، دانه های یاقوتی انار را در جام افکند . پودر سپید ، به سان سم افعی در آن فرومی ریخت .

کار پایان یافت . مأمون گوشه کاسه را گرفت . ملاقه مرگ را از دانه های آغشته با سم پر کرد . امام زیر لب قرآن می خواند . ملاقه دوم و سوم و . امام به مردی نگریست که چهره قبیله را داشت و گفت : « کافی است . به مقصودت رسیده ای ! » با گفتن این سخن چهره اش را به طرف پنجره ای چرخاند که بر باغ انار گشوده می شد . پرتو کم رنگ پاییزی ، شاخ ها را فرا گرفته بود . (۲۰۴)

مأمون برخاست . از شادی در درونش می رقصید؛ به سان شادمانی گورکن به هنگامی که جنازه کودکی را می آورند . امام با دلیری به سوی سرنوشت رهسپار شد . دیگر سایه ای نبود .

سراسر جهان ابری بود . زمان ، هم چون جویباری کوچک با آوایی آرام از میان انارستان عبور می کرد . موج نگرانی ، وجود آن هایی را که دلشان به عشق مرد پنجاه و یک ساله حجازی می تپید ، فرا گرفت . مردان با دل های شکسته ، بر گرد شمعی حلقه زدند که به پایان نورافشانی خود می رسید . چشم ها تر بودند . اشک هایی از سر خشم ، پیمان و وداع سرازیر می شدند . یاسر ، خدمت کار حضرت خشمگنانه فریاد برآورد : « نفرین بر گرگ عباسیان . نفرین بر گرگی که پوستین روبهان را پوشیده است ! »

آفتاب پاییزی رو به سوی مغرب داشت . آن روح بزرگ با آن همه که مهیای کوچ بود ، اما هم چنان می درخشید .

امام با صدایی ضعیف ، واژگان آسمانی را تکرار می کرد . (۲۰۵) « بگو اگر در خانه های خویش هم بودید ، کسانی که کشته شدن در سرنوشتشان نوشته شده بود [با پای خویش] ، به قتل گاه خویش رهسپار می شدند . » (۲۰۶)

امام پلک هایش را گشود و به یاسر فرمود : « کسی چیزی خورده است ؟ »

- با این حالی که شما دارید چه کسی غذا می خورد ؟

امام نیرویش را جمع کرد تا بتواند بنشیند . روحش بر پیکر رنجورش سنگینی می کرد؛ روحی که در آستانه کوچ بود . - سفره را بیاورید !

آن گاه رو به هم نشینش کرد و گفت : « همه را صدا بزنید . »

همه آمدند؛ نگهبان ، تیماردار اسب ، خدمت کارانی از آفریقا و روم و همه برگرد سفره نشستند . امام با چشمانی که از عشق و مهربانی می چکید ، از همه احوال پرسى کرد . هنگامی که همه سیر شدند و برخاستند ، دیگر نیروی امام به پایان رسیده بود . پس بیهوش بر بالش خویش افتاد .

غروب پاییز ، فرجامین گداخته ها ، گرما را بر تپه ها می پراکند . مرد حجازی به هوش آمد . آخرین نگاهش را به جهان

سنگین از غمهای انسانی افکند. در لحظه کوچ، زیر لب زمزمه کرد: «امر الهی سنجیده و به سامان است.» (۲۰۷)

و چشمانش رابست. خورشید آن روز خاموش شد. (۲۰۸) تاریکی غروب، بسان خاکستر متراکم در افق اندوهگین افزون شد. مویه های عاشورایی برخاست. تاریکی بر کاخ سایه افکند. قندیل ها خاموش بودند. خورشید رفته بود و قابیل بر پیکر هایبل می رقصید. قابیل زمان، مأمون آمد؛ با اشک های تمساح گونه اش؛ تا بر پیکر بی پاسخ امام نعره زند: «نمی دانم کدام مصیبت بر من سنگین تر است؟ فقدان و هجران تو و یا تهمت مردم به من که تو را کشتم؟!» (۲۰۹)

یکی برای اطلاع دادن به محمد بن جعفر عمومی امام حرکت کرد؛ اما با انبوهی گزرمه رو به رو شد. دستور اکید بر عدم خروج از قصر صادر شده بود؛ هر کس و به هر دلیل که باشد! گردن ها به حال آماده باش کامل درآمدند. جاسوسانی در میان لشکریان پراکنده شدند که شامه سگ داشتند. تا بیست و چهار ساعت بعد، خبر درگذشت امام را اعلام نکردند. (۲۱۰)

در پایان صفر سال دویست و سه هجری قمری، آن روح بزرگ به آسمان پرگشود و مراسم شست و شو بر طبق وصیتش انجام شد. مأمون به دنبال محمد بن جعفر و جمعی از خاندان ابی طالب فرستاد تا بیابند و گواهی دهند که حضرت به طور طبیعی جان سپرده است. (۲۱۱) با آن که مأمون شیون می کرد و همه صدای او را شنیدند که پیش از مراسم غسل گفته بود: «آرزو داشتم پیش از او می مردم»، (۲۱۲) اما موضوع سم خوراندن به حضرت، (۲۱۳) انگور مشکوک و آب انار زبان زد مردم شد.

صبح روز سوم، پیکر را شستند و برای نماز به مسجد دهکده سناباد بردند. در هوای ابری خراسان که سه سال این مرد حجازی مهمانش بود، جنازه با شکوه بسیار بار دیگر به سوی کاخ حمید بن قحطبه رهسپار شد. زمین کنار گور هارون الرشید، پیکر را در بر گرفت. خاک بر او ریختند. مأمون زمزمه کرد: شاید خدا [به خاطر این هم جواری] هارون را ببخشد! (۲۱۴)

محمد بن جعفر (ع) غم گناهی اشک می ریخت. به یاد برادرش افتاد که او هم در بغداد، مسموم چشم از جهان پوشید. چه سرنوشتی! هارون موسی را می کشد و پسر هارون، پسر موسی را! تشییع کنندگان برگشتند. تنها مأمون در کنار قبر ماند. سه روز روزه گرفت. با فرا رسیدن شب، مأمون به دنبال هرثمه بن اعین فرستاد. آن شب، مأمون تنها تکه ای نان و نمک خورد. هرثمه آمد و در برابر مأمون نشست. بوی خاک عطر آگین از قبر بر می خاست. اشک های هرثمه نتوانست حقیقت را پنهان سازد و گفت: «به من فرمود: ای هرثمه! اینک لحظه کوچ من به سوی خداست. به پدران و نیایم می پیوندم. این سرکش، پیش از این هم تصمیم گرفته بود که با انگور و انار مرا مسموم کند.» (۲۱۵)

مأمون با صدای بلند گریست و یا چنین وانمود کرد. خویش را بر قبر افکند و گفت: «وای بر مأمون از بیم رسول خدا! وای بر وی از علی بن ابی طالب! وای بر او از فاطمه! سوگند به خدا که این، زیانی آشکار است.» (۲۱۶)

او در حالی که سعی می کرد نگاهش در نگاه هرثمه گره نخورد، گفت: «ای هرثمه! این سخن را پنهان دار و آن را نپراکن.»

و پس از سکوتی سنگین گفت: «برو!»

هرثمه برخاست تا به دهکده برگردد؛ اما به آن جا نرسید. روز بعد، پیکرش را در کنار جاده یافتند! مدتی نگذشت که مأمون، پسرش حاتم را با حکمی به فرمانروایی ارمنستان و آذربایجان منصوب کرد! (۲۱۷)

سه روز گذشت و روزه مأمون به پایان رسید. او اعلام کرد که می خواهد به سفرش برای رفتن به بغداد ادامه دهد. به گرگان که رسیدند، محمد بن جعفر عمومی امام هشتم (ع) مسموم شد. (۲۱۸) اندکی بعد، پیکر بی جان حاتم بن هرثمه

را در کاخ فرمانروایی اش یافتند! (۲۱۹) همان گونه که مأمون به سوی بغداد گام برمی داشت، آسیاب مرگ های مشکوک مردانی را که بر پیمان خویش درست عمل می کردند، می بلعید؛ البته مردانی دیگر نیز منتظر بودند. بغداد، مهیا می شد تا به پیشباز نوه منصور دوانیقی رود؛ نوه ای که بار دیگر لباس رسمی اش را از رنگ سبز به مشکی سکه شعار عباسیان بودتبدیل کرده بود؛ (۲۲۰) تا کاخ های دیگری بر کناره فرات سر به آسمان بسایند (۲۲۱) و مالیات مردم قم چند برابر شود.

اوضاع شهر بغداد دوباره به روزهای خوشگذرانی و بازرگانی برگشت. سواری که بر فراز گنبد سبز نشسته بود، با نیزه اش به افقی نشانه رفته بود که انقلاب ها از آن جا شعله ور می شدند. (۲۲۲) روزها و آب دجله به راه خود ادامه می دادند.

پایانی که پایان نیست!

خورشید طلوع کرد. آسمان آبی بود و تنها چند تکه ابر در این جا و آن جا به طور پراکنده دیده می شد؛ باد نمی وزید. شب گذشته، باد ابرها را جارو کرده بود.

سید محمد رفت تا کنار در حرم بایستد. پرتو آفتاب، گنبد و گلدسته ها را گرم می کرد. رؤیای شب پیش هم چنان بر ذهن سید محمد چیره بود. هنوز آن صدای آسمانی در درون شعله ورش طنین می افکند.

زائران دسته دسته می آمدند و به حرم، ادای احترام می کردند. نزدیک در مسافران با تن پوش های پشمینه بر تن نشسته بودند؛ چای می نوشیدند و از این طرف و آن طرف حرف می زدند. یکی از آن ها سرش را تکان داد و گفت: «چگونه از این دوشیزه به خاطر کاری که دیشب کرد، تشکر کنیم.»

- کولاک عجیبی بود. راه را گم کرده بودیم.

- اگر چند دقیقه دیرتر گلدسته ها را روشن کرده بودند، ما مرده بودیم. (۲۲۳)

- ناگهان نوری مثل نور فانوس دریایی در بندر دیدیم.

- دوست من! اهل بیت، لنگرگاه، آدم های سرگردان هستید.

- پس فردا برای زیارت برادرش به طرف مشهد حرکت می کنیم.

- صبر کن چند روزی مهمان این خانم باشیم.

سید محمد حیرت زده به حرف های آنان گوش می داد. چشمانش از اشک لبریز بود. به سوی آن ها رفت و گفت: «برادرانم! من بودم که چراغ گلدسته ها را روشن کردم؛ البته در رؤیا، دوشیزه ای را دیدم سرا پا نور که من فرمود: «برخیز و چراغ های گلدسته ها را روشن کن!» او سه بار این جمله را گفت.»

مسافران حیرت زده پرسیدند: «یعنی گلدسته ها معمولاً این وقت از نیمه شب روشن نمی شوند؟»

- نه! چون ما چراغ ها را پیش از نیمه شب خاموش و یک ساعت مانده به اذان صبح روشن می کنیم.

دانه های مروارید اشک از چشم ها بر گونه ها غلتید؛ اشک های عاشقانه، اشک های فروتنی.

سید محمد رضوی این کرامت را نوشته است و هر سالهنگامی که سال شب این خاطره گرما بخش فرا می رسید برای بزرگداشت آن کرامت، در چنان شبی چراغ ها را زودتر برمی افزود. هر سال در آن ساعت و هنگامی که برف سنگین بهمن ماه فرو می ریزد، مسافران، گلدسته های لبریز از نور را می بینند، گلدسته هایی بسان فانوس های دریایی که چلچراغ امید ره

گم کردکان دریای حیرت هستند .

شورش خراسانیان

در سال ۱۵۹ هجری ، فرماندهان سپاه عبّاسی در خراسان به پا خاستند و خواهان برکناری عیسی بن موسی از ولایتعهدی شدند . آنان در شورش خود ، خواستار آن شدند که مهدی فرزندش موسی را به ولایتعهدی برگزینند . پافشاری عیسی بر منصب خود ، از یک سو موجب ناخرسندی سپاهیان و در نتیجه ، گسترش قیام شد و از سوی دیگر باعث گردید تا مهدی با پرداخت یک میلیون درهم و واگذاری آبادیهای فراوان به عیسی ، او را به دست کشیدن از منصب ولایتعهدی وادارد . اما در هر حال ، حکومت پس از مهدی به هیچ یک وفا نکرد و هارون الرشید زمام فرمانروایی را به کف گرفت .

شورش عبّاسیان در بغداد

در سال ۲۰۰ هجری ، پس از اعلام ولایتعهدی امام رضا علیه السلام از سوی مأمون ، جمعی از عبّاسیان بغداد ، به مخالفت با این اقدام مأمون برخاستند و خواهان انتخاب فردی از خاندان عبّاسیان شدند ، از این رو ، ابراهیم فرزند مهدی عبّاسی مردم را به پیمان با خود فرا خواند و از جمله ، مَطَّلَب بن عبدالله ، سَدّی ، نصر و صیف به یاری او شتافتند و در خطبه نماز جمعه ، مأمون را از حکومت عزل کردند و پس از اعطای لقب (مبارک) به ابراهیم ، با او بیعت نمودند . پس از یازده ماه و دوازده روز ، بغدادیان بر ابراهیم شوریدند و با دستگیری او ، شورش را فرو نشانند .

ضایع بودن خلافت

در کتابهای تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد ، (۱) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدّت‌ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفق نمی شد . می گویند این کوشش‌ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید . (۲) مأمون به امام می گفت : « ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری . . »

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم ، با خویشتن داری از گناهان ، امید دریافت بهره‌ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم . . »

مأمون می گفت : میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ؟ ! امام پاسخ داد : اگر این خلافت از آن توست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بیوشی ، و اگر خلافت مال تو نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می بخشایی ؟ « (۳) با این همه مأمون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی !! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مایوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالریاستین ، وزیر مأمون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شکفتا ! چه امر شکفت‌انگیزی می بینم ! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند ، ولی او نمی پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و

هرگز نیرویی برای آن ندارم . من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم . »

عکس العمل امام رضا (ع) در برابر دعوت مأمون

امام رضا (علیه السلام) برای این که به مأمون و کارگزاران او بفهماند که از مقاصد نهانی و نقشه های طرح شده آگاهی دارد ، ابتدا آن دعوت را نپذیرفت ، ولی اصرار و تأکیدهای فراوانی انجام گرفت تا سرانجام ، منجر به حرکت امام از مدینه به طرف مرو ، مرکز خلافت اسلامی آن روز گردید .

امام (علیه السلام) طی مسافرتی به مکه ، از طریق عراق ، عازم خراسان شد . از مکه تا بصره ، قافله با تشریفاتی خاص به راه افتاد . هودج های مجلل دستگاہ خلافت و وسایل مفصل و اعجاب انگیز دربار حکومت ، که خود آنها جزء نقشه های طرح شده بود ، همراهان امام را حمل می کرد .

این همراهان ، شامل والی مدینه و گروهی از رجال و اشراف آن روز بودند . اما امام رضا (علیه السلام) هیچ کس از افراد خانواده را همراه نیاورد ، حتی یگانه فرزند عزیز خود محمد ، ملقب به جواد را هم در مدینه گذاشت و خود به تنهایی ، راهی سفر به ایران شد . امام (علیه السلام) در طول راه حجاز تا بصره ، در هر شهری به مناسبتی ، با مردم مذاکراتی داشت . از بصره تا خزمشهر از راه آب و از خزمشهر به اهواز و سپس از راه اراک ، ری و نیشابور ، مسافرت ادامه یافت . سرانجام ، روز ۱۰ شوال ۲۰۱ هجری قمری این قافله به مرو رسید .

حضرت رضا (علیه السلام) در مرکز خلافت اسلامی با دانشمندان مختلف آن زمان ، به ویژه رهبران مذاهب و ادیان غیر اسلامی ، مناظرات و مباحث علمی جالبی داشتهاند .

همه علمای مذاهب و صاحبان افکار و آرای مختلف ، به بزرگواری و احاطه علمی آن حضرت - که در مواقع لزوم هم با همان زبان و اصطلاحات خاص و حتی از منابع دینی خود آنان صحبت می کرد - اقرار و اعتراف کردهاند .

مجموعه مناظرات حضرت رضا (علیه السلام) با دانشمندان زرتشتی و مادّیگرایان و اسقف های بزرگ کاتولیک و علمای بزرگ یهود ، در کتاب پراچ و گرانهای الإحتجاج ، تألیف ابی منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی ، از علمای قرن ششم هجری ، نقل گردیده است .

آنچه در همه این موارد چشمگیر بود این بود که تمام کسانی که با آن حضرت رو به رو میشدند و مباحثاتی انجام می دادند ، در برابر کمالات معنوی امام (علیه السلام) تسلیم میشدند و جز قبول حق و اقرار و اعتراف به مقام شامخ علمی امام (علیه السلام) و صحت مطالبی که می فرمود ، چاره ای نداشتند . این مسأله خود موجب شهرت فوق العاده آن حضرت در زمینه احاطه کامل علمی و شایستگی همه جانبه از نظر رهبری می شد .

از درس ها و مطالب آموزنده حضرت رضا (علیه السلام) مطالبی توسط دانشمندان بزرگوار اسلامی جمع آوری گردیده ، از جمله کتاب عیون اخبار الرضا و نیز کتاب علل الشرایع که در آن از حکمت و مصالحی که در مورد احکام و دستورهای علمی اسلام ، فوائد و آثار آنها از امام (علیه السلام) رسیده یاد شده است . این دو کتاب به وسیله مرحوم شیخ صدوق تألیف گردیده است .

کتابهای دیگری نیز مانند طب الرضا یادگار آن حضرت است که هر یک در جای خود ، کمالات و بزرگواری آن امام عزیز را معرفی می کند .

محمد بن سنان گوید: به آن حضرت عرض کردم: خودت را به امامت و پیشوایی مشهور کرده و در جای پدیرت نشستی حال آن که از شمشیر هارون خون می‌ریزد؟! فرمود: قول رسول خدا (ص) به من این جرأت را داده است، آن حضرت فرمود: اگر ابوجهل مویی از سر من برکند، بدانید که من پیغمبر نیستم، و من می‌گویم: اگر هارون توانست مویی از سر من بگیرد بدانید که من امام نیستم.

غوطه‌ور در برکه لذت

فضل بن سهل (۱۹) خود را روی تشک‌های نرم افکند و از آفتاب پاییزی بهره‌مند شد. آب انار را آهسته می‌مکید. از گردش در چمنزارهای مرو برگشته بود، مروی که پایتخت حکوتی دامنگستر بود. با آن که شصت سال داشت هر بار که آب انار را می‌نوشید، احساس می‌کرد جوانی سی ساله است.

فرمانبری ترک، آتش را در آتشدان برافروخت. بادهای پاییزی، از زمستانی سرد خبر می‌دادند. فضل با احترام و خیره به شعله‌های آتش می‌نگریست. صدای نگهبان او را به خود آورد.

- امیرمؤمنان چشم انتظار شماس است.

فضل، شتابناک برخاست. جای درنگ نبود. مأمون آهنگ آن داشت که به سنت ایرانیان به حمام رود. قرار بود که در آن روز، مأمون لباس مشکی را برکند و سبز بپوشد. این کار، نه تنها در مرو، چه بسا در تاریخ ثبت می‌شد؛ زیرا به یک سو نهادن شیوه عباسیان و پذیرفتن رسم ایرانیان بود.

مأمون احساس گردنفرازی می‌کرد. به دو صف از سپاهیان که بسان مجسمه‌ای ایستاده بودند، نگاهی افکند. به زودی به کمک این سربازان کور و کر، ضربه نهایی را فرو می‌آورد. نه مرو، بغداد بود و نه فضل بن یحیی (۲۰)، فضل بن سهل. در میانه راه، مأمون به فرصت مناسبی فکر می‌کرد تا بحث معتزله درباره (آفرینش قرآن) را مطرح سازد (۲۱)؛ افکاری که همه جا را فرا گرفته بود. سرگرم کردن مردم به بحث‌های عقیدتی، کار مأمون را در تسلط بر آنان و افکارشان آسان می‌کرد.

مأمون با شکوه بسیار از حمام بیرون آمد. با لباس سبزش به پادشاه ایرانی می‌ماند. مردم بر گردش جمع شدند. فضل چنان به خلیفه نگاه می‌کرد که زرگری به قلاده طلائی که لحظاتی پیش ریخته باشدو یا تندیس پردازی به بتی که به زودی پرستیده خواهد شد بنگرد. برای تو همه چیز طبق نقشه پیش می‌رفت. همای سعادت همان روزها بر شانهاش می‌نشست. تا چند وقت دیگر، تمام حکومت بسان سیبی رسیده در دستان او می‌افتاد.

پاسی از شب گذشته بود. مأمون در مجلس شبانه با وزیرشذوالریاستینشسته بود. خدمتکاران، صندوقی را که از چوب آبنوس بود، آوردند. مهره‌های شطرنج ساخته شده از عاج فیل در آن قرار داشت. مأمون به فرمانبری نگاه می‌کرد که سرباز، قلعه‌ها و فیل را می‌چید. شاهان و وزیران رو در روی هم قرار گرفتند. از همان ابتدا آشکار بود که فضل از رویارویی مستقیم با وزیر دوری می‌کند و تنها، سربازان و قلعه‌ها را جا به جا می‌سازد. مدتی بعد مأمون سعی کرد مطلبی را که می‌خواهد بگوید، با لحنی معمولی مطرح سازد. او گفت: «چه خبرهای تازه‌ای داری؟»

فضل با لبخندی دروغین گفت: «خبر خیر، ای امیرمؤمنان! خلافت برایت مهیاست. کارها طبق برنامه پیش می‌رود.»

مأمون با گوشه‌چشمش به او خیره ماند.

- تو فقط چشمت به بغداد است .
- اگر بغداد برایت سر خم کند ، دنیا برایت سر خم می کند ، سرورم .
من از عباسیان نمی ترسم . همه ترس من ، از فرزندان علی است .
- رشید نفس هایشان را برید . دیروز ، محمد بن جعفر را دیدم که چگونه در مکه خودش را خوار و به فضیلت شما اعتراف کرد .
- مدینه چه ؟
کسی در آنجا نیست .
- و علی بن موسی الرضا ؟
- نشنیدم چیزی بگوید که ما را به هراس افکند؛ او خاموش است .
مأمون که وزیرش را جابه‌جا می کرد ، گفت : « سکوتش مرا می ترساند . »
- نمی فهمم چه می فرماید .
تو او را نمی شناسی ! هنوز یادم هست که چطور پدرم به پیشباز پدرش شتافت . یک بار پدرم یزد من اعتراف کرد : « موسی (ع) برای خلافت و سلطنت از من شایسته‌تر است . »
اما کسی او را نمی شناسد .

خیلی ها او را می شناسند؛ ما و مردمان بسیاری . حتی از میان معتزله‌ای که ما آنان را طرد می کنیم ، روز به روز تعداد بیشتری به برتری علی بن ابیطالب (ع) و حق او اعتراف می کنند؛ و این ، مطلب کمی نیست .
بازی مثل همیشه پایان یافت ، نه پیروز داشت و نه شکست خورده . مأمون خمیازه‌ای کشید و فضل اجازه رفتن خواست .
چشمانش بی فروغ بود . گویا چیزی در درونش فرومی ریخت . جوانی را که او نردبان ترقی خود می پنداشت ، در آن شب چنان ذکاوتی از خود نشان داده بود که نیای اش منصور و پدرش هارون هم به گرد پایش نمی رسیدند .

فاطمه معصومه (س) خواهر حضرت

هنوز کاروان کوچک به کوه نمک نرسیده بود که خبر آمدن نوه محمد (ص) در شهر قم پیچید . خبر ، به سان پروانه ای بشارتگر بهار ، در خانه های شهر کوچک طواف می کرد . کاروان ، از کوه نمکدر بیست میلی قمگذشت تا به سوی کاروانسرای بروود و نفسی تازه کند . ارتفاعات در سمت غرب و دشت سینه گستر در سمت شرق کاروان سرا بود و بعد به تپه های کوچک منتهی می شد .
پیکر فاطمه رنجور بود؛ اما اراده ای پولادین او را به سوی این سرزمین مقدس می کشاند . فاطمه با صدایی ضعیف پرسید : « تا قم چه قدر مانده است ؟ »
یکی از دوشیزگان همراهش پاسخ داد : « سرورم ! چند میلی بیش نمانده است . این کاروان سرا ، آخرین منزل میان راهی است . »

فاطمه نشست . لقمه ای برداشت . چراغ خاطرات دور و نزدیک در خاطرش روشن شد . به یاد رخدادهایی افتاد که فرجامین آن ها ، شهادت مردان پاک باخته در دروازه ساوه بود؛ سوختن پروانه ها در گردباد آتشین بود . او دید که چگونه گرگ های آدم نما بر پیکر برادر شهیدشهارونحمله ور شده اند؛ اما دیگر برادرانش ، فضل و جعفر را ندید . در دلش امید زنده

ماندن آن ها همانند جویباری گوارا جاری شد .

مردم به پیشباز وی از شهر خارج شده بودند و به جاده می نگریستند . اینک ، آفتاب از شمال می دمید !

موسی بن خزرج اشعری به دیوار دژی کهن تکیه داده بود؛ دژی برپا شده در عهد انوشیروان . موسی ، پیر مردی عرب بود که در جوانی ، احادیثی از صادق آل محمد (ص) شنیده بود؛ شبیه پیشگویی . اکنون که به راه می نگرست ، به نظرش می آمد که جاده انباشته از بلور است؛ اشک در چشمان او ، همه چیز را بلور و مرواریدهای پراکنده نشان می داد . این اشک ها از چه بودند ؟ اشک های شادی یا غم ؟ شادی از ورود دختر پیامبر ، یا اندوه از سرنوشت فرزندان پیامبران ؟ فرزندان که در این جا و آن جا ، نظیر دانه های مروارید یا ستارگان ، پراکنده شده بودند .

ناگاه مردی تیز چشم فریاد برآورد : « کاروان آمد ! »

از دور دست ، توده ای محو آشکار شد؛ اندک اندک شکل شتران ، این کشتی های صحرایی را به خود گرفت . شتران ، به سان زورق هایی که آرام به سوی ساحل ره می سپارند ، پیش می آمدند .

دخترکی شادمان بانگ زد : « فاطمه آمد . »

و دل ها به یاد این نام که اینک صاحبش می آمد ، فروتنی کردند . دوشیزه ای که نامش نوری از روح تابناک و خطوطی از سیمای وی را با خود داشت . آیا فاطمه برای دوشیزگان قم ، الگوی پاکدامنی و پایداری فرستاده بود ! اشعری افسار شتر فاطمه را گرفت تا او را به خانه خود رهنمون شود . فاطمه وارد آن شهر کوچک شد تا نام آن را وارد تاریخ کند؛ تا آن شهر ، صدفی شود با مرواریدی در درونش . شتر از کشتزاران سبزینه گذشت . از رودخانه ای با آبی پرنمک عبور کرد . خانه های گلین ، این سوی و آن سوی رود نشسته بودند . خانه هایی که تبلور رنج ساکنانش از خشونت طبیعت و خشکسالی و ستم فرمانروایان در گرفتن مالیات های سنگین بودند .

فاطمه در خانه آن پیرمرد بزرگوار رحل اقامت افکند . دوشیزگان قمی برای خوش آمد گویی نزد وی می آمدند . آن دخترکان را پدر و مادرانشان می فرستادند تا از خاندانی دانش و پاکدامنی فراگیرند که آفریدگار به آن ها دانش داده و پاکیزه شان ساخته بود . به این سان ، روح زندگی در خانه اشعری دمیده شد . چشمه های نماز و نیایش ، قرآن و اندرزه های پیامبران ، جوشیدند . سوره مریم یک بار دیگر درخشید؛ این بار مریم دوشیزه و خجسته ، فاطمه نام داشت و دختر موسی (ع) و خواهر رضا (ع) بود . گوشه ای از اتاق نه چندان بزرگ ، به محراب مصلی تبدیل شد . با وجودی که بادهای سرد پاییزی می وزید ، اما سخنان فاطمه ، از آمدن بهار از افق های دور دست خبر می داد . از پدرش شنیده بود که : « مردی از قم ، مردم را به سوی حق می خواند؛ مردمی پولاد عزم برگرد وی حلقه می زنند؛ مردمی که توفان ، آنان را نمی لرزاند . » (۱۵۷)

زمانی که باد پاییزی به شدت می وزید؛ جهان از آشوب ها و دسیسه ها موج می زد؛ مرو ، در توطئه ها غوطه ور بود؛ و بغداد در آشوب دست و پا می زد ، فاطمه با آرامش در محرابش نشسته بود . روح درخشان از ایمان بی کرانش ، از چشمان عسلی او می تراوید . فاطمه ، فرشته فرود آمده از آسمان های دور دست بود . فاطمه با سیمایی پرفروغ ، سراندازی گلی و تن پوشی به رنگ کبوتران صلح ، در جمع دوشیزگان قمی نشسته بود . غلثه (۱۵۸) که عمه خلیفه مرو و خواهر خلیفه بغداد بود ، خنیاگری می کرد . بغدادیان به خوش گذرانی و عیاشی مشغول بودند . بغدادی که به خلیفگی رضا (ع) تن نداد ، خلیفگی ابن شکله را پذیرفت . در چنین روزگاری بود که فاطمه لب به سخن گشود : « شنیدم از فاطمه دختر امام صادق (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر امام محمد باقر (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر امام سجاد (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر امام حسین (ع) که گفت : شنیدم از زینب دختر امام علی (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر رسول خدا (ص) که

گفت: از پدرم شنیدم که فرمود: «آگاه باشید هر که با عشق خاندان محمد (ص) جان سپارد، شهید به شمار می آید.» (۱۵۹)

کلام مقدس فاطمه به بذرهایی در سرزمینی پاک تبدیل شد تا به زودی به «پناهگاه فاطمیون» (۱۶۰) شود. در شب های ربیع الثانی که پاییز خود را برای رفتن مهیا می کرد، بادهایش شوق بازگشت را در دل غریبان شعله ور می ساخت. مردم در کنار آتشدان های زمستانه با دلی لبریز از عشق به خاندان احمد (ص) دست ها را به سوی آسمان می گشودند که مبادا این روح آسمانی در جمعشان نباشد. اما پیکر انسان هنگامی که روح به اوج لطافت می رسد دیگر تاب ندارد؛ تا سرانجام به آسمان پرکشاید و تن پوش زمینی را از وجود خویش برکند. فاطمه آهنگ چنین کوچی داشت؛ آهنگ ترک زمین آکنده از شوربختی را داشت. از عمر بهارینش تنها چند روزی مانده بود. او به سان شمعی در پایان شب بلند یلدایی بود. او به مانند قندیلی بود که فرجامین نور زلالش را می تراود؛ نظیر خورشید، ماه و ستاره ای، پیش از غروب بود.

فضایل

فضایل

این از چیزهایی است که تمام مورخان درباره آن اتفاق نظر دارند. کوچکترین مراجعه به کتابهای تاریخی این نکته را بخوبی روشن می گرداند. حتی مامون بارها خود در فرصتهای گوناگون آن را اعتراف کرده می گفت: رضا (ع) دانشمندترین و عابدترین مردم روی زمین است. وی همچنین به رجاء بن ابی ضحاک گفته بود:

«... بلی ای پسر ابی ضحاک، او بهترین فرد روی زمین، دانشمندترین و عبادت پیشه ترین انسانهاست...» (۱)

مامون به سال ۲۰۰ که بیش از سی و سه هزار تن از عباسیان را جمع کرده بود، در حضورشان گفت:

«... من در میان فرزندان عباس و فرزندان علی رضی الله عنهم بسی جستجو کردم ولی هیچیک از آنان را با فضیلت تر، پارسا تر، متدینتر، شایسته تر و سزاوارتر به این امر از علی بن موسی الرضا ندیدم (۲)».

موقعیت و شخصیت امام

این موضوع از مسائل بسیار بدیهی برای همگان است. تیره گی روابط بین امین و مامون به امام این فرصت را داد تا به وظایف رسالت خود عمل کند و به کوشش و فعالیت خویش بیفزاید. شیعیانش نیز این فرصت را یافتند که مرتب با او در تماس بوده از راهنماییهایش بهره ببرند. پس در نتیجه، امام رضا از مزایای منحصر به فردی سود می جست و توانست راهی را بیامد که به تحکیم موقعیت و گسترش نفوذش در قسمتهای مختلف حکومت اسلامی بیانجامد حتی روزی امام به مامون که سخن از ولایتعهدی می راند، گفت: «... این امر هرگز نعمتی برایم نیفزوده است. من در مدینه که بودم دستخظم در شرق و غرب اجرا می شد. در آن موقع، استر خود را سوار می شدم و آرام کوچه های مدینه را می پیمودم و این از همه چیز برایم مطلوبتر می نمود...» (۳).

در نامه ای که مامون از امام تقاضا می کند که اصول و فروع دین را برایش توضیح دهد، او را چنین خطاب می کند: «ای حجت خدا بر خلق، معدن علم و کسی که پیروی از او واجب می باشد...» (۴). مامون او را «برادرم» و «ای آقای من»

خطاب می کرد .

در توصیف امام ، مامون برای عباسیان چنین نگاشته بود : « . . . اما اینکه برای علی بن موسی بیعت می خواهم ، پس از احراز شایستگی او برای این امر و گزینش وی از سوی خودم است . . . اما اینکه پرسیده‌اید آیا مامون در زمینه این بیعت بینش کافی داشته ، بدانید که من هرگز با او بیعت نکرده مگر با داشتن بینایی کامل و علم به اینکه کسی در زمین باقی نمانده که به لحاظ فضیلت و پاکدامنی از او وضع روشنتری داشته و یا به لحاظ پارسایی ، زهد در دنیا و آزادگی بر او فزونی گرفته باشد . کسی از او بهتر جلب خشنودی خاص و عام را نمی کند و نه در برابر خدا از وی استوارتر کسی دیگر یافت می شود . . . » (۵) .

از یادآوری این مطالب به وضوح به خصوصیات امام ، موقعیت و منش وی پی می بریم ، مگر نگفته‌اند که : « فضیلت آن است که دشمنان بر آن گواهی دهند ؟ »

باز از چیزهایی که دلالت بر بزرگی و شوکت امام دارد ، روایتی است که گزارش کننده چنین نقل می کند : « من در معیت امام بر مامون وارد شدم . مجلس مملو از جمعیت بود ، محمد بن جعفر را گروهی از طالبیان و هاشمیان احاطه کرده بودند و فرماندهان نیز حضور داشتند . به مجرد ورود ما ، مامون از جا برخاست ، محمد بن جعفر و تمام افراد بنی هاشم نیز بر پا شدند . آنگاه امام و مامون در کنار هم نشستند ، ولی دیگران همچنان ایستاده بودند تا امام همه را اذن جلوس داد . آنگاه ساعتی بگذشت و مامون همچنان غرق توجه به امام بود . . . » (۶) .

(۱) بحار / ۴۹ / ص ۹۵ - عیون اخبار الرضا / ۲ / ص ۱۸۳ و سایر کتابها .

(۲) مروج الذهب / ۳ / ص ۴۴۱ - الکامل ، ابن اثیر / ۵ / ص ۱۸۳ - الاداب السلطانیة / ص ۲۱۷ - طبری / ۱۱ / ص ۱۰۱۳) چاپ لندن) - مختصر تاریخ الدول / ص ۱۳۴ - تجارب الامم / ۶ / ص ۴۳۶ .

(۳) بحار / ۴۹ / ص ۱۵۵ ، ۱۴۴ - الکافی / ۸ / ص ۱۵۱ - عیون اخبار الرضا / ۲ / ص ۱۶۷ .

(۴) نظریة الامامة / ص ۳۸۸ .

(۵) متن عربی این نامه در پایان اصل کتاب آمده است .

(۶) مسند الامام الرضا / ۲ / ص ۷۶ - بحار / ۴۹ / ص ۱۷۵ - عیون اخبار الرضا / ۲ / ص ۱۵۶

فضایل امام رضا (ع) از زبان ابراهیم بن عباس

ابراهیم بن عباس گوید : امام رضا (ع) نشد که به کسی در سخن گفتن ظلم یا جفا کند ، هر که با او سخن می گفت ، کلام او را قطع نمی کرد و مجال می داد تا آخر سخنش را بگوید . اگر کسی حاجت پیش او می آورد در صورت امکان ابداً او را رد و مأیوس نمی کرد . ندیدم که در پیش کسی پایش را دراز کند ، و ندیدم در پیش کسی تکیه کند . ندیدم که به کسی از غلامانش فحش بدهد ، ندیدم که آب دهان را به زمین اندازد ، و ندیدم که با صدا و قهقهه بخندد بلکه فقط تبسم می کرد . چون سفره طعام را باز می کردند همه خدمتکاران و غلامانش را و حتی دربان را با خود در سر سفره می نشانید . شبها کم می خوابید ، بیشتر بیدار می ماند ، اکثر شبها از اول تا آخر احیا می کرد ، بسیار روزه می گرفت ، در هر ماه سه روز روزه از وی فوت نمی شد . می گفت : این روزه همه عمر است « ذلک صومُ الدَّهر » . ۶ در پنهانی بسیار احسان می کرد و صدقه می داد ، این کار را بیشتر در شبهای ظلمانی انجام می داد ، هر که گوید : نظیر او را در خوبی دیده‌ام ، باور نکنید ۷

فضیلت زیارت امام رضا (ع)

رسول خدا (ص) فرمود: بزودی پاره‌ای از بدن من در زمین خراسان دفن می‌شود، هیچ غمگینی او را زیارت نمی‌کند، مگر آن که خدا غمش را زایل می‌کند و هیچ گناهکاری او را زیارت نمی‌کند، مگر آن که خدا گناهانش را می‌آمرزد. «قال رسول الله (ص) ستد فن بضعه منی بخراسان مازارها مکروب الا نفس الله کرهه و لا مذنب الا غفرالله ذنوبه» ۱۰ زیارت ائمه علیهم السلام مانند توبه از مکفرات است و مصداق: «ان الحسنات یذهبن السيئات» (هود: ۱۱۴) می‌باشد، رسول خدا (ص) این کلام را در وقتی فرموده که هنوز پدر و مادر امام هم به دنیا نیامده بودند.

امام جواد صلوات الله علیه به داوود صرمی فرمود: «من زار ابی فله الجنة». ۱۱ هر که قبر پدرم را زیارت کند اجرش بهشت است.

و در روایت دیگری فرمود: هر کس قبر پدرم را عارفاً بحقه زیارت کند از طرف خدا بهشت او را ضمانت می‌کنم: «قال ابو جعفر محمد بن علی الرضا (ع) ضمانت لمن زار قبر ابی (ع) بطوس عارفاً بحقه الجنة علی الله عزوجل»

فکر مأمون در مورد بیعت با حضرت

ماه رمضان فرارسید و آسمان زلال تر، اشیا لطیف تر و دل‌ها نرم تر شدند. آرامشی آمد و چشم‌ها ملکوتی شدند. شهوت‌ها و خواسته‌های ناروا، در دور دست از چشم مردم پنهان شدند؛ اما کاخ خلیفه، از همیشه پر رفت و آمدتر بود. مأمون پس از مهیا کردن برنامه‌ها، دستور یک گردهمایی سرنوشت‌ساز را داد. او خوشبخت به نظر می‌آمد. در ژرفای درونش گمان می‌کرد که به پیروزی بزرگی دست یافته است. امام با چهره‌ای آرام و چشمانی که از آن مهربانی اندوهگینانه‌ای می‌تراوید، کنارش نشسته بود. دولت‌مردان با چهره‌ای گرفته حاضر بودند. در بالا دست آنان، فضل بن سهل وزیر مأمون، فرزند فضل، یحیی بن اکثم قاضی، بشر بن معمر و حماد بن نعمان نشسته بودند. مأمون برخاست. حاضران به احترام او برخاستند. پوست آهوی لوله شده‌ای را در دست داشت. آن را گشود:

- بسم الله الرحمن الرحيم. این نوشته ایست که عبدالله پسر هارون الرشید امیر مؤمنان، آن را برای علی پسر موسی بن جعفر نوشته است. از زمانی که خلافت به امیر مؤمنان رسید، تلخی و سنگینی خلافت آن را حس کرد. پس، پیکرش خسته شد و چشمانش شب‌ها بیدار ماندند. برای ولیعهدی در خاندانش از تبار عبدالله بن عباس و علی بن ابی طالب، به جست‌وجو پرداخت. بهترین دو خاندان، علی پسر موسی، پسر جعفر، پسر محمد، پسر علی، پسر حسین، پسر علی بن ابی طالب است. (۹۷)

دل‌ها با شنیدن آن نام‌های پاک نهاد، احساس فروتنی کردند. مأمون، تک‌تک واژگان را شمرده می‌گفت تا کاملاً آشکارا بیان شوند؛ به ویژه وقتی به این فراز رسید:

- او را رضا نامیدند؛ زیرا امیر مؤمنان از وی راضی است. (!؟) پس به خاطر برکت نام علی، نخست با امیر مؤمنان و بعد از وی، با علی بن موسی الرضا بیعت کنید؛ بیعتی که داوطلبانه و با شور و شوق باشد.

مأمون نگاهی سریع به حمید بن مهران افکند و سپس گفت: «البته، می‌دانید که منظور امیر مؤمنان چیست. پس بشتابید به سوی پیروی از خدا و از امیر مؤمنان؛ که اگر شتافتید، همین باعث امنیت شما می‌شود.

خلیفه، تاریخ را هم اعلام کرده است. این را هفتم رمضان سال دویست و یک هجری قمری نوشتم.»

مأمون با ادبی دروغین گام پیش نهاد و ادامه داد: «با دست خودت پذیرش ولیعهدی را بنویس.»

امام عهدنامه را گرفت و در آن فرازی نوشت که انگیزه و اهداف مأمون را بر ملا می‌کرد:

- سپاس خدایی را که هر آن چه بخواهد، انجام می دهد. فرمانش موقت نیست و کسی نمی تواند آن را نپذیرد. چشمان خائن را می شناسد و از آن چه در دل ها پنهان شده، آگاه است. درود او بر پیامبرش (ص) که آخرین پیامبرش و خاندان پاک و پاکیزه اش. من، علی بن موسی الرضا می گویم: همانا امیر مؤمنانکه خدایش وی را در هدایت یاری کند و برای رستگاری موفق بدارد حق ما را که دیگران نشناختند، شناخت. پس آن خویشاوندی را که گسسته شده بود، پیوند زد و هراسی که ما را بگرفته بود، به آسودگی مبدل ساخت.

او عهدش و مسؤولیت بزرگ را برای من قرار داد البته اگر پس از وی زنده باشم پس اگر کسی پیوندی را که پروردگار دستور بستن آن را داده است، بگشاید و یا رشته پیمانی را که آفریدگار پیوند آن را دوست دارد، ببرد، پس حریم احترام او نزد خدا شکسته و رفتاری که با وی ناروا بوده، روا شمرده است؛ زیرا کار چنین شخصی، دست درازی به امام و شکستن ارج دین است. در گذشته امام علی (ع) چنین کرد. او بر رخداد ماجرای که نباید رخ می داد، شکیبایی ورزید و جنگید؛ زیرا از گسستگی دین و پریشانی وحدت مسلمین و نزدیکی مردمان جاهلیت و چشم انتظاری فتنه فرصت طلبان می هراسید.

اگر مسئولیت کار مسلمانان را پذیرفتم و خلیفه شدم، خدا را بر خود گواه می گیرم که برای عموم مردم و عباسیان بر پیروی پروردگار و پیامبرش رفتار کنم؛ تا خون ناروایی بر زمین نریزم و شهوت و ثروت حرامی را حلال نشمارم؛ مگر در مورد کسی که فرمان الهی دستور چنین کاری را داده است. سعی می کنم تا با تمام تلاش و توانم، بهترین کارگزاران را برگزینم. این ها را بر خود عهدی استوار قرار داده ام؛ عهدی که پروردگار از من درباره آن ها پرسش خواهد کرد؛ چرا که آن وجود والا فرمود: «به پیمان وفا کنید. همانا از پیمان پرسیده خواهد شد.»

اگر (از این عهدنامه) منحرف شدم، یا (آن چه را که گفتم) دگرگون ساختم، شایسته تعویض و مهیای تنبیه، به آفریدگار پناه می برم از خشمش و برای پیروی و فاصله گرفتن از نافرمانیش، از وی توفیق و یاری می طلبم. . . جامعه و جفر نشانگر جز این (ناتمامی و لایعهدی) هستند و من نمی دانم سرنوشت من و شما چه خواهد شد؛ «همانا فرمانی جز فرمان خداوند نیست؛ به حق فرمان می راند و او بهترین فرمانروا است.»

من، فرمان امیرمؤمنان را پذیرفتم. و خدا را بر خودش (در آن چه نوشتم) گواه گرفتم و گواهی پروردگار کافی است. این مطالب را با خط خودم در حضور امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گرداندنوشتم و در این محضر، فضل بن سهل، سهل بن فضل، یحیی بن اکثم، بشر بن معمر و حماد بن نعمان حضور داشتند. رمضان سال دویست و یک هجری. (۹۸)

حمید بن مهران در فکر فرورفته بود. دغدغه ها او را در بر گرفته بودند. علی بن موسی (ع) مرد ساده ای نبود. او می توانست از این موضوع بهره برداری کند و علیه رژیم چنان بشورد که خلافت را برای همیشه از عباسیان به علویان منتقل کند. او فکر می کرد: «مأمون نمی فهمد چه می کند. به علاوه نمی تواند سرانجام ها را ارزیابی کند.»

یحیی بن اکثم متوجه شد که امام هرگز از ولیعهدی خشنود نیست و از مأمون هم اطمینان ندارد. اگر جز این بود، این نوشته های امام چه معنا داشت که: «خداوند چشم های خائن و آن چه را در دل ها پنهان است، می شناسد.» و یا: «اگر پس از وی زنده ماندم.؟ و یا: «جامعه و جفر برخلاف این مطلب می گویند.»

مأمون با لبخندی سرد، نگرانی های خود را پنهان می ساخت. او وانمود می کرد که به فضل می نگرند. فضل آماده بود تا بنویسد:

- رسم امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گردانداین است که مضمون کامل این مکتوب را در حرم سرورمان محمد (ص) میان روضه و منبردر اجتماع عمومی و انظار هاشمیان و دیگر بزرگان و لشکریان می خواند. بدین گونه امیرمؤمنان این

پیشوایی را بر همه مسلمانان لازم ساخت تا شبهه ای که برای نادان پدید آمده است ، از میان برود . « خداوند هرگز مؤمنان را به این حال وانمی گذارد (۹۹) که مؤمن و منافق از یکدیگر شناخته نشوند . » اینک باید قاضی می آمد تا می نوشت :

- یحیی بن اکثم بر مضمون کامل این نوشتار گواهی می دهد . «

بشر بن معمر نوشت : « بشر همانند اینان گواهی داد و با دست خودش این گواهی را نوشت . »

پیش از آن که مجلسیان پراکنده شوند ، مأمون فرمان داد تا جشنی برپا کنند تا سران لشکری و کشوری و همه طبقات مردم به همراه بزرگان دو خاندان علوی و عباسی در آن حاضر شوند .

کتمان فضائل امام هشتم (ع)

هنگامی که رجاء بن ابی الضحاک (همسفر امام از مدینه تا مرو) بر مأمون وارد می شود ، وی از او درباره حالات امام رضا علیه السلام در بین راه می پرسد . رجاء هر آنچه که دیده بود ، از زهد ، تقوا ، پارسایی ، آیات ، کرامات و معجزات ، همه را بازگو کرد . مأمون در پاسخ به رجاء گفت : « آری ، ای ابن ابی الضحاک ! حقیقت همین است که تو می گویی . او بهترین ، عالم ترین و زاهدترین فرد روی کره زمین است اما آنچه را که دیدی ، به کسی اطلاع نده تا فضلش بر کسی ظاهر نشود ، مگر از زبان من . » (۶) نکته مهم این جا است که مأمون به بهانه این که فقط بر زبان من اینها ظاهر شود از پخش آنچه را که رجاء دیده بود ، به شدت جلوگیری کرده بود و خود او نیز آنها را برای کسی نگفت ، مگر در موارد بسیار محدود آن هم از روی ناچاری ، به گونه ای که اگر ممکن بود ، همانها را نیز بر زبان نمی آورد .

لقب رضا از خدا است

ابونصر بزنطی رضوان الله علیه گوید : به امام جواد صلوات الله علیه گفتم : قومی از مخالفان شما می گویند : پدرت صلوات الله علیه را مأمون ، رضا لقب داد ، که به ولایت عهدی راضی شد . فرمود : به خدا قسم ، دروغ گفته و گناهکار شده اند . پدرم را خدای تعالی رضا لقب داده است زیرا که به خداوندی خدا در آسمانش و به رسالت رسول الله و ائمه در زمینش راضی بود . گفتم : مگر همه پدرانت چنین نبودند ؟ فرمود : آری . گفتم : پس چرا فقط پدرت به این لقب ملقب شدند ؟ فرمود : چون مخالفان از دشمنانش مانند موافقان از دوستانش از وی راضی شدند و چنین چیزی برای پدرانش به وجود نیامد ، لذا از میان همه به رضا ملقب گردید . ۳

ناگفته نماند : مخالفان خواسته اند با این طریق منقصتی بر آن حضرت فراهم آوردند ، ولی چنانکه دیدیم این لقب از جانب خدا بوده است ، درست است که همه امامان صادق ، کاظم ، رضا ، جواد و هادی و . بودند ولی هر یک بمناسبتی لقب بخصوص تعیین گشته است .

مادر حضرت امام رضا (ع)

نجمه ، مادر بزرگوار امام رضا (ع) و از زنان مومنه ، پارسا ، نجیب و پاکیزه بود . حمیده ، همسر امام صادق (ع) ، او را که کنیزی از اهالی مغرب بود ، خرید و به منزل برد .

نجمه در خانه امام صادق (ع)، حمیده خاتون را بسیار احترام می کرد و به خاطر جلال و عظمت او، هیچ گاه نزدش نمی نشست!

روزی حمیده در عالم رویا، رسول گرامی اسلام (ص) را دید که به او فرمودند: ای حمیده! نجمه را به ازدواج فرزند خود موسی درآور زیرا از او فرزندی به دنیا خواهد آمد که بهترین فرد روی زمین باشد. پس از این پیام، حمیده به فرزندش امام کاظم (ع) فرمود: پسر! نجمه بانویی است که من هرگز بهتر از او را ندیده ام، زیرا در زیرکی و محاسن اخلاق، ماندنی ندارد. من او را به تو می بخشم، تو نیز در حق او نیکی کن.

ثمره ازدواج امام موسی بن جعفر (ع) و نجمه، نوری شد که در شکم مادر به تسیح و تهلیل مشغول بود و مادر از آن، احساس سنگینی نمی کرد و چون به دنیا آمد، دست ها را بر زمین گذاشت، سر را به سوی آسمان بلند کرد و لب های مبارکش را به حرکت درآورد: گویا با خدایش راز و نیازی کرد.

پس از تولد امام هشتم (ع)، این بانوی مکرمه با تربیت گوهری تابناک، ارزشی فراتر یافت. مادر بر آن بود تا تربیت و پرورش فرزندش، وی را از عبادات و مناجاتش باز ندارد، از این رو به بستگانش گفت: دایه ای پیدا کنید تا مرا در امر شیردادن کمک کند. از وی پرسیدند: مگر شیر تو کم شده است؟

نجمه گفت: خیره ولی نوافل و ذکرهایی که قبل از تولد حضرت رضا (ع) داشته ام و به آنها عادت کرده بودم، به خاطر شیردادن کم شده است، از این رو می خواهم کسی من را در امر شیردادن یاری کند تا بتوانم دوباره آن عبادات و مناجاتم را شروع کنم!

مبارزه با اسراف

روزی غلامانش میوه ای را خوردند ولی آن را تمام نخوردند و مقداری مانده به دور انداختند، امام صلوات الله علیه بر آنها بر آشفت و فرمود: سبحان الله، اگر شما بی نیاز هستید دیگران بدان نیازمندند، بجای انداختن، به مستمندان انفاق کنید، « سبحان الله ان کنتم استغنیتم فان انا سألکم یتغنوا اطعموه من یحتاج الیه » ۸.

معجزه ای از امام رضا (ع) و مجسم شدن عکسها

صدوق رحمه الله علیه در عیون اخبار الرضا (ع) نقل می کند: در عهد مأمون عباسی که حضرت رضا (ع) ولیعهد بود، باران قطع گردید، مأمون از آن حضرت خواست درباره باران دعا کند، امام فرمود: روز دوشنبه چنین خواهم کرد، رسول خدا (ص) دیشب با امیرالمؤمنین به خواب من آمد و فرمود: روز دوشنبه به صحرا برو و از خدا باران بطلب که خدا بر آنها باران خواهد فرستاد.

امام به صحرا رفت و از خدا باران خواست، باران آمد و احتیاج مردم رفع گردید. ۵ امام جواد صلوات الله علیه فرمود: بعضی از بدخواهان پدرم، به مأمون گفتند: یا امیرالمؤمنین! به خدا پناه که تو شرافت عمیم و افتخار بزرگ خلافت را از خاندان بنی عباس به خاندان علویان منتقل کنی!! بر علیه خود و خانواده ات اقدام کردی. این جادوگر و فرزند جادوگران را آوردی

، و او را پس از آن که گمنام بود میان مردم شهرت دادی ، آوازه‌اش را بلند کردی .
دنيا را با اين جادو كه در وقت دعایش باران آمد ، پر كرد . مرا واهمه گرفت كه خلافت را از خاندان عباسی خارج گرداند ،
حتی وحشت كردم كه با سحر خود نعمت شما را زایل نموده و بر مملكت تو شورش بر پا دارد ، آیا کسی بر علیه خود چنین
جنایتی کرده است ؟ !!

مأمون گفت : این مرد در پنهانی مردم را به سوی خویش دعوت می‌کرد ، خواستیم او را ولیعهد خود گردانیم تا مردم را به
سوی ما دعوت نماید و مردم بدانند كه اهل حكومت و خلافت (دنیا دوست) است و آنان كه به وی فریفته شده‌اند بدانند كه
در ادعای خود از تقوا و فضیلت و زهد صادق نیست ! خلافت مال ما است نه مال او ، ولی ترسیدیم كه اگر او را به حال خود
رها كنیم ، برای ما از جانب او وضعی پیش بیاید كه جلوگیری نتوانیم كرد .

واكنون كه كرده خود را كردیم و به خطای خود پی بردیم ، مسامحه در كار وی ابدأ روا نیست ، ولی می‌خواهیم بتدریج او را
در نزد رعیت چنان بنمایانیم كه بدانند لیاقت حكومت ندارد ، آنوقت بینیم با چه راهی بلاى او را از سر خود می‌توانیم قطع
نماییم . ۶

آن مرد گفت : یا امیرالمؤمنین ! مجادله با او را به عهده من بگذارید ، تا خود و یارانش را مغلوب نمایم و احترام و عظمت او
را پایین آورم ، اگر هیبت تو در سینه‌ام نبود او را سر جای خودش می‌نشاندم . و بر مردم آشكار می‌كردم كه از لیاقت ولایت
عهدی كه به او تفویض كرده‌ای قاصر است .

مأمون گفت : چیزی برای من محبوبتر از این كار نیست كه به او اهانت و از قدرتش كاسته گردد ، گفت : پس بزرگان
مملكت ، فرماندهان ، قضات ، و بهترین فقهاء را جمع نمایید ، تا منقصد او را در پیش آنها روشن كنم ، تا از مقامی كه او را
در آن قرار داده‌ای پایین آید .

مأمون نامبردگان را جمع كرد ، و در صدر مجلس نشست و حضرت رضا (ع) را در مقام ولایت عهدی در طرف راست خود
نشاند ، پس از رسمیت جلسه ، آن شخص كه از طرف مأمون مطمئن بود ، شروع به سخن كرد و گفت : مردم از شما بسیار
حكایات نقل می‌كنند . و در تعریف شما افراط كرده‌اند ، بطوری كه اگر خودتان بدانید از آنها بیزارى می‌كنید ، اولین اینها
آن است كه : شما خدا را درباره باران كه عادت باریدن دارد ، دعا كردید و باران آمد ، مردم آن را به حساب معجزه‌ای از
شما گذاشتند و نتیجه گرفتند كه در دنیا نظیر و مانندی ندارد . این امیرالمؤمنین ادام الله ملكه و بقاءه است كه با کسی مقایسه
نمی‌شود مگر آن كه برتر آید ، شما را در محلی قرار داده كه می‌دانید ، این پاسداری از حق و انصاف نیست كه مجال دهید
دروغگویان بر علیه او و بر له شما بدروغ چیزهایی بگویند كه تكذیب مقام امیرالمؤمنین است !! و شما را از او بالاتر بدانند ؟
!!!

امام صلوات الله علیه فرمود : بندگان خدا را مانع نمی‌شوم از این كه نعمتهای خدا را درباره من یاد و حكایت كنند ، اما این كه
گفتی : صاحب تو (مأمون) مقام مرا برتر داشت ، او مرا قرار نداد مگر در مقامی كه پادشاه مصر ، یوسف صدیق را در آن
قرار داد ، حال آن دو را نیز می‌دانی (یوسف پیامبر بود و او يك پادشاه مشرك) .

در این وقت آن مرد بر آشفت و گفت : پسر موسی ! از حد خود قدم فراتر گذاشتی ، كه خداوند بارانی را در وقت معین خود
نازل كرد و تو آن را وسیله بلندی مقام خود قراردادی ، كه به مقام حمله به دیگران بر آیی ؟ گویا معجزه ابراهیم خلیل را
آورده‌ای كه سرهای پرندگان را در دست گرفت و اعضاء آنها را در كوهها پراكنده نمود و به وقت خواندن ، آمدند و بر
سرهای خود چسبیدند و شروع به پرواز كردند ؟ !!!

اگر راستگویی این دو عکس شیر را که در مسند خلیفه هستند زنده کن و بر من مسلط گردان ، در این صورت معجزه‌ای برای تو خواهد بود ، اما باران که با دعای تو آمد ، تو از دیگران در این کار برتر نیستی .

امام صلوات الله علیه از جسارت آن خبیث برآشفت و به دو عکس شیر فریاد کشید : این فاجر را بگیرید ، پاره کنید ، از او عینی و اثری نگذارید . در دم آن دو عکس به دو شیر ژیان مبدل شدند ، و آن خبیث را گرفته و خرد کردند و خوردند و خونش را که ریخته بود لیسیدند ، مردم با حیرت به این منظره نگاه می کردند . آنگاه آن دو شیر محضر حضرت آمده و گفتند : یا ولی الله فی ارضه ! دیگر چه فرمانی داری ، می خواهی مأمون را نیز مانند او به سزایش برسانیم .

مأمون از شنیدن این سخن بیهوش گردید ، امام فرمود : در جای خویش بایستید . بعد فرمود : بر صورت مأمون گلاب پاشیدند ، به حال آمد ، شیران عرض کردند : می فرمایید او را به رفیقش ملحق سازیم ؟ فرمود : نه ، خداوند عز و جل را تدبیری است که به سر خواهد برد (اجازه نداده از ولایت تکوینی هر استفاده‌ای را بکنیم) .

گفتند : پس فرمانت چیست ؟ فرمود : برگردید به حالت اولی خود ، آن دو شیر در دم مبدل به عکس شده و در روی مسند قرار گرفتند .

مأمون گفت : خدا را حمد می کنم که مرا از شر حمیدبن مهران خلاص کرد (آن مرد خبیث) ، بعد گفت : یا بن رسول الله ! خلافت مال جد شما بود ، سپس از آن شماست اگر می خواهی آن را به شما تحویل بدهم ، امام فرمود : اگر خلافت را می خوستم در عدم قبول آن با تو منازعه نمی کردم و از تو آن را نمی خواستم ، زیرا خداوند از اطاعت مخلوقش به من عطا فرموده مانند آن را که با چشم دیدی که چگونه آن دو تصویر به شیر مبدل شدند .

ولی جهال بنی آدم از من طاعت ندارند ، آنها هر چند در این کار زیانکار شده‌اند ولی خدا را در تدبیر آنها مشیتی است ، مرا امر فرموده بر تو اعتراضی نکنم و کاری را که کردم بر تو ننمایم ، چنان که به یوسف (ع) نیز درباره پادشاه مصر چنان فرمان داده بود . ۷

نگارنده گوید : در این کار ابدأ شگفتی نیست ، آن مانند مبدل شدن عصای موسی به اژدهاست . امام (ع) ولایت تکوینی داشت و خدا او را چنین قدرتی داده بود ، چنان که عیسی (ع) نیز نظیر آن را انجام داد . در بعضی نقلها دیده‌ام که مأمون به آن حضرت گفت : دعا کنید که آن مرد زنده شود ، فرمود : اگر عصای موسی جادوها را پس می داد ، اینها نیز آن مرد را پس می دادند

معرفی شخصیت امام در یک نگاه

کنیه

أبو الحسن ، أبوعلی

لقب

سراج الله ، نورالهدی ، قره عین المؤمنین ، مکیده الملحدین ، کافی الخلق ، الرضی ، الرضا ، رب السریر ، رب التدبیر ، الفاضل ، الصابر ، الوفی ، الصدیق ، سلطان الانس و الجان ، غریب الغرباء ، معین الضعفاء ، شمس الشموس .

بدر

امام موسی بن جعفر (ع) هفتمین امام شیعیان (۱۲۸ - ۱۸۳ ه. ق).

مادر

کنیزی به نام تکتم که از شرافتمندان عجم به شمار میرفته است.

فرزندان

اقوال در مورد تعداد فرزندان آن حضرت مختلف است، اما مشهور در بین علماء شیعه این است که امام (ع) تنها یک فرزند داشته به نام جواد (ع) (امام نهم شیعیان).

همسر

سیبکه یکی از کنیزان آن حضرت که مادر حضرت جواد (ع) است، و ام حبیبه دختر مأمون که در جریان ولایتعهدی تحمیلی با انگیزه سیاسی به عقد امام (ع) در آمد.

برادران و خواهران

نظریات در مورد تعداد خواهران و برادران آن حضرت مختلف است، عده ای تعداد آنها را ۵۹ نفر و برخی ۲۹ نفر و بعضی ۳۷ یا ۳۶ نفر ذکر کرده اند که عبارتند از؛ ۱۷ برادر به نامهای ابراهیم، عباس، قاسم، اسماعیل، جعفر، هارون، حسن، احمد، محمد، حمزه، عبدالله، اسحاق، عبیدالله، زید، حسن فضل، سلیمان و نوزده خواهر به نامهای؛ فاطمه کبری، فاطمه صغری، رقیه، حکیمه، ام ابیه...، رقیه صغری، کلثوم، ام جعفر، لبابه، زینب، خدیجه، علییه، آمنه، حسنه، بریهه، عایشه، ام سلمه، میمونه، ام کلثوم.

سجایای اخلاقی

به امور مستمندان رسیدگی می کرد.

بین افراد فرق نمی گذاشت مگر بر اساس تقوا.

به عیادت بیماران می رفت.

در تشییع جنازه شرکت میکرد.

از اسراف پرهیز داشت.

همواره به یاد خدا بود.

قرآن زیاد تلاوت می کرد.

همواره متبسم بود.

قهقهه نمی زد.

بوی خوش استعمال می کرد.

هیچگاه دل کسی را نرنجاند .
به نظافت و پاکیزگی اهمیت می داد .
بسیار صبور و شکیبا بود .
بسیار فروتن بود .
با همگان با خوشرویی برخورد می کرد ، و .

قبل از امامت

این مدت ۳۵ سال بود و در این دوران حاکمانی چون منصور ، مهدی و هارون عباسی بر مسند خلافت تکیه زدند

امامت و بعد از آن

بعد از شهادت پدر گرامیش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بدست هارون خلیفه عباسی در سال ۱۸۳ ه . ق به امامت رسید که با گذشت یک دهه ، هارون وفات یافت و پسرش امین بر مصدر خلافت نشست و پس از ۴ سال وانندی مأمون خلافت را بدست گرفت و در این زمان بود که حضرت دچار نیرنگهای ناجوانمردانه مأمون شد .

هجرت از مدینه به مرو

در پی دعوتهای مکرر مأمون ، آن حضرت برخلاف میل باطنی به همراهی فرستادگان مأمون راهی مرو شدند ، اگرچه اقوال در خط سیر حرکت حضرت مختلف است اما در مورد ورود حضرت به نیشابور اتفاق نظر وجود دارد .
در طول اقامت حضرت در نیشابور که از شهرهای بزرگ آن زمان به شمار میرفته است وقایع بسیاری اتفاق افتاده ، از آن جمله است بیان حدیث معروف سلسله الذهب در اجتماع عظیم مردم نیشابور .
سپس با گذر از طوس و سرخس ، سرانجام حضرت با تحمل حدود چهار ماه سفر در نیمه اول سال ۲۰۱ ه . ق وارد مرو شدند که مرکز حکومت مأمون بود .

امام در مرو

پس از ورود آن حضرت به مرو با استقبال گرم اما مزورانه مأمون روبرو شدند و چندی نگذشت که مأمون پیشنهاد ولایتعهدی را مطرح کرد و سرانجام حضرت را به پذیرش آن وادار نمود . مأمون در جهت پیشبرد اهداف شوم خود جلسات مناظره مختلفی بر پا می کرد تا به خیال باطل خویش موجب سرشکستگی آن حضرت شود ، اما هر چه سعی می کرد به فصاحت خویش بیش از پیش نزدیک می شد .

پس از پذیرش ولایتعهدی ، کرامات بسیاری از حضرت مشاهده شد و وقایع بسیاری به وقوع پیوست از جمله استجاب دعای حضرت در تقاضای باران ، مسئله برپایی نماز عید فطر به امامت امام و غیره .

شهادت

امام از هر فرصتی به نفع دین و احکام حیات بخش آن استفاده می کرد و مأمون که متوجه اقبال مردم به امام شده بود تصمیم گرفت به هر نحوی امام را از میان بردارد و بدین ترتیب نقشه قتل آن حضرت را عملی کرد، و با خوراندن چند دانه انگور سمی در سال ۲۰۳ هـ. ق حضرت را به شهادت رساند، و بدن مبارکش را در کنار قبر پدرش که به "بقعه هارونیه معروف بود دفن کرد و از آن به بعد به عنوان "مشهدالرضا" شهرت یافت و زیارتگاه ارادتمندان و شیفتگان اهل بیت قرار گرفت.

مقام عبودیت حضرت رضا (ع)

در این باب از حضرت رضا (ع) مطلبی نقل است که مقام عبودیت آن بزرگوار را بر ما روشن می کند. آن حضرت به دلیل خزاعی شاعر معروف عبایی داد و فرمود: «قدر آن را بدان که در این عبا هزار شب و هر شبی هزار رکعت نماز خوانده شده است.»

آنان که حضرت رضا (ع) را از مدینه به طوس آوردند، همه از کثرت عبادت و تضرع و انابه و زاری و تهجد و مواظبت کامل آن حضرت در عبادت سخن گفته اند.

مقام علمی حضرت رضا (ع)

از متون اسلامی می توان نتیجه گرفت که آن حضرت عالم بما سوی الله، واسطه فیض این عالم، معدن کلمات پروردگار، صندوق انوار الهی و خزینه علم خداوند متعال است. احتجاجات و مباحثات حضرت رضا (ع) با فرقه های مختلف در مجلس مأمون، مقام علمی آن حضرت را آشکار می کند چنانکه بارها مأمون می گفت: ما اعلم احداً افضل من هذا الرجل علی وجه الارض.

هیچ کس را در روی زمین داناتر از حضرت رضا نمی دانم.

فرید وجدی در دایرة المعارف خود، در ذیل کلمه رضا می گوید: «مأمون سی و سه هزار نفر از بزرگان طوایف و فرق مختلفه را جمع کرد و از آنان خواست که لایقترین افراد را از میان خود انتخاب کنند تا ولا یتعهدی را به او واگذار نماید. همه آن سی و سه هزار نفر در علی بن موسی الرضا اتفاق نمودند.»

ملاقات حضرت با دلیل خزاعی

در آن غروب رنگ پریده، اول ماه محرم، به سان لبخندی تلخ پدیدار شد. ماه در آستانه پنهان شدن در افق خاکستری رنگ بود. خانه امام در اندوهی ژرف فرورفته بود؛ تو گویی روح شادابی از همهحتمی خدمت کارانرخت بر بسته بود. مرد گندم گون (ع) در خاطرات عاشورایی غوطه ور بود. مردی بر او وارد شد. امام پرسید: «ای پسر شیب! (۱۳۰) آیا امروز روزه ای؟»

- خیر! - در چنین روزی بود که زکریای پیامبر از خدایش نسلی پاکیزه خواست. آفریدگار پذیرفت و فرشتگان به او که محراب نیایش ایستاده بودمژده دادند. هر کس در این روز روزه بگیرد و سپس دعا کند، پروردگار می پذیرد. حضرت آهی آتشین از سینه برآورد و ادامه داد: «ای پسر شیب! مردم روزگار جاهلیت ستم و نبرد را در این ماه حرام می دانستند و برای این ماه ارج می نهادند؛ اما این امت، نه حرمت این ماه را نگه داشتند و نه احترام پیامبرش را در این ماه، فرزندان رسول

(ص) را کشتند و زنانشان را به اسارت بردند . « اشک در چشمان امام حلقه زد و صدایش بغض آلود شد . با همان حالت ادامه داد : « ای پسر شیب ! اگر قرار است برای چیزی گریه کنی ، برای حسین (ع) گریه کن ! آسمان ها و زمین به خاطر آن گریستند . » (۱۳۱)

سکوت حاکم شد؛ چنان که گویا دو مرد به شیهه اسبی بر کرانه فرات گوش سپرده بودند . حضرت زیر لب حرف هایی تو گویی با خویشزمزمه می کرد : سرگذشت حسین تو گویی پلک های ما را (شب ها) بیدار نگه داشته و اشک هایمان را روان و عزیز ما را بی ارزش ساخته است . ای سرزمین کربلا ! برای ما ناگواری و بلا به ارث گذاشتی ! هرگاه ماه محرم می شد ، در ده روز نخست دیگر کسی پدرم را خندان نمی دید . روز عاشورا ، اوج غمگینی وی (۱۳۲) بود . در چنین روزی بود که خیمه های ما را به آتش کشاندند؛ اموال ما را به غارت بردند و احترام پیامبر (ص) را زیر پا گذاشتند . «
ریان به خاطر آورد که برای چه کاری نزد امام آمده است . زمزمه وار خواند :

« سر نوه محمد و پسر وصی اش را

ای مردان ! برنیزه ها برافراشتند

در چشم انداز مسلمانان چنین کردند

نه کسی مویه کرد و نه کسی متنفر شد

ای سر ! [بریدن تو] لالایی خواب [آرام] دشمن و

بیداری چشم ما شدی و چشمانی که [با هراس از حقگویی و ستم ستیزی است ، به خواب نمی رفتند] آن ها را خواب کردی
باغی نبود که

آرزو نکند آرامگاه تو باشد . » (۱۳۳)

- این که شعر دعبل خزاعی (۱۳۴) است .

- آری سرورم ! او اینک به مرو آمده است و از شما اجازه می خواهد که وارد شود .

- پس از نماز عصر . به جز من ، کسان دیگری نیز هستند که دوست دارند هم اکنون وی را ببینند .

شاعر خاندان علوی وارد شد؛ شاعر واژگان کوبنده؛ شاعر کلمات شورش گر؛ شاعری با ربع قرن آوارگی ؛ شاعر محکوم به اعدام . از چشمان دعبل عشق می تراوید . گفت : « سرورم ! شعری سروده ام و دوست دارم آن را بشنوید . هنوز آن را برای کسی نخوانده ام . »

دعبل پارچه سپید گسترده . پارچه ای واژگان شاعرانه؛ انقلابی . نوشتن شعر بر پارچه ای سپید مانند احرام حج ، بی سابقه بود !
نشانه های پرسش در چشم ها شکل گرفتند . دعبل گویی جواب آن چشم های پرسش گر را می دهد ، گفت : « چنین کردم تا در هنگام کوچ به جهان واپسین ، همراهم باشند . » (۱۳۵)

دعبل غزلی را آغاز کرد که ایاتش با (ت) پایان می پذیرفتند؛ غزلی جاودانه در بستر تاریخ با مفهوم زیر :

« نوحه گران گنگ و گویا

با ناله ها و آه های آتشین خود به گفت و گو پرداختند

با نفس های خود

از راز درون دل باختگان روزگار پرده بر گرفتند .

معانی لطیف از دل انسانی جاری می شود که زندگی خویش را با آوارگی و دور از سرزمین های کودکی اش سپری می کند

او دردهایش را به سرزمین هایی می فرستد که وقتی از آن ها می گریخت ، سبز و رؤیایی بودند .
سرزمین دخترکانی که زیبایی شان را در عفاف می دیدند .

این چشم اندازها هنگامی که شاعر در بیابان عرفات می ایستد ، هنوز در خاطره اش می درخشند .

اما روزگار می چرخد و همه چیز را با خود می چرخاند و زمان آوارگی و هجران فرا می رسد

زمانه را بنگر که با پیمان شکنی ها و تفرقه اندازی های بسیارش با حکومت های بازیچه و کسانی که به دنبال آن ها ، جویای
روشنایی از دل تاریکی ها بودند ، چه جنایت ها به مردم کرد

جز عشق به خاندان محمد (ص) امید دیگری در زندگی نمانده است .

فرزندان هند جگرخوار ، با چنگ افکندن بر حق ، زندگی را به دوزخی غیرقابل تحمل تبدیل کردند

این ها دردهایی است که مزرع سبز فلک را در چشم ما خونین می نمایاند و آب شیرین را بر کام تلخ می کند .

همه چیز از لحظه ای در سقیفه آغاز شد

آن چه این کارها را آسان کرد

بیعت ناگهانی و بی اندیشه بود

از مکه و مدینه ، تنها آوارهایی ماندند .

سرزمینی که فرودگاه جبرئیل بود ، تهی از ساکنانش شد .

درسگاه آیه های قرآنی از تلاوت تهی شد

و سرای وحی به ویرانی گرایید

خانه های علی و جعفر ، حمزه و سجاد ذو ثنات (۱۳۶)

خانه هایی که جایگاه نماز و پارسایی روزه و نیکی هاست

سراهایی که ویران از باران های آموزش بسیار است ، نه از سپری شدن روزگاران .

ای وارثان دانش پیامبر و ای خاندان او

درود همواره ما نثار شما باد !

شاعر ، لحظه ای خاموش شد . زیرا رضا (ع) از خود بیخود شده بود . دل بزرگ وی نتوانست حماسه واژگان را حمل کند ،

واژگانی که چکیده اشک و خون و اندوه بودند . چون حضرت به خویش آمد ، با صدایی به غمگینی آوای جاری آب در

ناودان فرمود :

« بخوان ای خزاعی . »

و دعبل خواند :

« آن ها که غربت و دوری وطن پراکنده شان کرد

کجا رفتند ؟

بایستند تا از خانه های بی صاحب بپرسیم

چند گاه است که روزگار نمازها و روزه هایشان به سرآمده است ؟

زمانه نیرنگ باخت و کینه ورزان رو بند بر چهره زدند

تا از قهرمانان بدر و احد و حنین انتقام گیرند

آفریدگار، قبری را که در مدینه است با بارانش سیراب کند .

قبری که آسودگی و برکت ها در آن فرو آمده اند پیام آور راست راهی ، درودش شهریارش [=خدا] بر او باد !

و از سوی پروردگار بر روحش هدیه ها باد !»

بغض ، حنجره شاعر را فشرد . با همان بغض ادامه داد :

« پندار فاطمه ! اگر حسین را بینی که از تشنگی کنار فرات جان سپرده است حتماً سیلی به گونه ات می نوازی

و اشک از چشمانت بر گونه هایت جاری می کنی

برخیز ای دختر خیر و مویه کن

ستارگان آسمان بریابان فتاده اند

ای فاطمه ! از قبر گمنامت برخیز تا بر فرزندان شهیدت گریه کنی

فرزندانی که در کوفه ، طیبه ، فح ، جوزجان ، باخمری و بغداد سر به شورش برداشتند

قبری در بغداد است از آن جان پاک و پیراسته که در غرفه های بهشتی ، غوطه ور در دریای آمرزش خدای مهربان است .

در همین لحظه ، رضا (ع) به وی فرمود : « می خواهی بیتی به این قسمت از اشعارت بیفزایم ؟ »

- آری ای فرزند رسول خدا (ص) .

و امام ادامه داد :

« و قبری در طوس است ، چه سوگی !

ناله ها در رژفای درون راه می یابند . »

و نشانه های پرسش و حیرت در چشمان شاعر نقش می بندد . دعبل حیرت زده می پرسد : « قبر چه کسی سرورم ؟ ! »

- قبر من ای دعبل ! (۱۳۷)

و شاعر به خواندن شعرش ادامه می دهد :

« پس ای چشم ! گریه کن و بغضت را بیفشان

زمانه گریستن فرا رسیده است

تبهکاری های روزگار ، مرا محاصره کرده است

و من امیدوارم که پس از مرگ در امنیت به سر برم

سی سال است که من با رنج و دریغ روزگار می گذرانم

و می بینم که چگونه این اجتماع کوچک از انسان هایی که ستارگان زمین اند ،

ستم دیده و آواره اند و گرسنگی و ناکامی پیکرشان را گداخته است

تا هنگامی که خورشید بر زمین می تابد

و مؤذن برای نماز اذان می گوید ، می گریم

خورشیدی طلوع و غروب نکرد

جز آن که در شام گاه و سپیده دمان بر آن ها گریستیم

با همه فشارها ، آنان از ستیغ انسانیت فرود نیامدند؛

همچنان بزرگ و بزرگوار ماندند

چون یکی از این خاندان کشته می شد
دستی که اینان به انتقام بگشایند ، بسته بود . «
حضرت (ع) ، کف دست را برگرداند؛ تو گویی خویش را از مقابله به مثل دور نگه می داشت . غمگنانه زمزمه کرد : « آری
، سوگند به خدا که بسته است . »
دعبل ادامه داد :

من اگر به آن چه امروز و فردا رخ خواهد داد ، امید نمی داشتم
دلم از حسرت آل احمد می تپید
آری ! امید من به خروج امامی است که ناگزیر خروج خواهد کرد
ظهوری همراه با نام پروردگار و برکت ها .

امام بانگ برآورد : « ای خزاعی ! این ابیات را روح القدس بر زبانت جاری ساخت . » و دعبل ادامه داد :

حق و باطل را از هم جدا ساخته
به نعمت و کیفر پاداش می دهد
پس ای نفس ، شاد و خرم باش
که آن چه آمدنی است ، دور نیست
هیچ یک از رنج هایی که می کشم ، ایمان مرا نمی لرزاند
تلاش می کنم خورشید را جا به جا کنم
و صلوات ها را به سنگ ها بشنوانم
گویی قفسه سینه ام بسیار تنگ شده است
و نمی تواند آه را در خویش نگه دارد .

امام برخاست تا شاعر هراسان آواره ای را در آغوش کشد که سی سال را با بیم جان سپری کرده است .

- ای خزاعی ! روزی که روز هراس بزرگ [رستاخیز] است ، خدایت تو را بی هراس گرداند .

اشک از دیدگان جاری بود؛ اشک اندوه برای آنان که مظلومانه کشته شدند و اشک غم برای کسانی که هنوز زیر ستم بودند
. شاعر ، دل لبریز از اندوهش را با اشک شست و از جا برخاست . اجازه رفتن گرفت . پیش از رفتن ، یاسرخادم حضرت کیسه
ای کوچک برایش آورد .

- این چیست ؟

- ده هزار درهم . هدیه ای است از سرورم .

- سوگند به آفریدگار که چنین قصدی نداشتم و به خاطر آن به این جا نیامدم . آمدم تا به محضرش مشرف شوم و چهره اش
را بینم . تنها از وی می خواهم که پیراهنش را به من هدیه دهد .

شاعر منتظر ایستاد و خادم از نزد امام (ع) برگشت . لباس خزایشان را آورد و گفت : « این لباس . سرورم درهم ها را
برگرداند و فرمود : بگیر ! همین روزها به آن نیاز پیدا خواهی کرد . »

شاعر ، صورت خود را در پیراهن فرو برد . عطر پیامبران بینی اش را آکند . کیسه کوچک را گشود . ده هزار سکه به نام رضا
(ع) بود . شاعر آواره ، نخستین کسی بود که به این پول جدید ، دست یافته بود .

در همان شب که دریاچه آسمان باژگون شده بود، مردم در خانه هایشان از کرامت های خاندان پیامبر (ص) و ارزش آنان در نزد پروردگار سخن می گفتند. خلیفه غرق در دغدغه های خود بود و به حرف های تلخ و دغدغه آمیز پسر مهران گوش می داد.

- ای امیر مؤمنان! پناه بر خدا از این که در تاریخ خلفا بنویسند، شما این افتخار و شرافت بزرگ را از خاندان عباسی به خاندان علوی منتقل کرده ای. خودت و خاندانت رنج ها برده اید، آن وقت این جادوگر پسر جادوگر را آورده ای؛ گمنام بود مشهورش کردی؛ فرودست بود، فرادستش ساختی؛ فراموش شده بود نامش را بر سر زبان ها افکندی؛ بی ارزش بود، ارزشمندش کردی. شعبده بازی او دنیا را گرفته است و حالا این باران که پس از دعایش باریده و مردم را شادمان کرده است.

نمی ترسم از این که این مرد خلافت را از خاندان عباسی به خاندان علی منتقل سازد؛ بلکه از این هراس دارم که این مرد با تکیه بر جادوگریش، نعمت را نابود کند؛ بر کشورت هجوم آورد و. آیا کسی در حق خودش و کشورش چنین کار خلافی کرده است که تو کرده ای؟!

برای نخستین بار خلیفه آن چه را که در درونش موج می زد، باز گفت: «پسر مهران! تو چیزی نمی دانی. این مرد پنهان از چشم ما، مردم را به خویش می خواند. ما تصمیم گرفتیم او را ولیعهد خود اعلام کنیم تا به سلطنت و خلافتمان اعتراف کند. این کار را کردیم تا شیفتگان او بر این باور شوند که در حقی که برای خودش قائل بود، هیچ سهمی نه کم و نه زیاد ندارد. خلافت حق ماست، نه او. ترسیدیم که اگر او را به حال خود واگذاریم، میان ما چنان فاصله ای افتد که دیگر نتوانیم او را از نزدیک زیر نظر داشته باشیم و از او به ما زبانی رسد که توان آن را تاب آورد.

- اما کارها به سویی می رود که شما نمی خواستی.

- آری ما درباره او اشتباه کردیم و بر لبه پرتگاه قرار گرفتیم. باعث شهرتش شدیم و بیش از این نباید خاموش بنشینیم. لختی سکوت کرد و سپس ادامه داد: «لازم است آن گونه که مردم بپذیرند اندک اندک از مقامش بکاهیم؛ او شایسته ولیعهدی نیست. پس از برکناری اش قال قضیه را می کنیم.» (۱۲۶)

از آن دو چشم هراس انگیز، برق کینه، نیرنگ و دسیسه می درخشید.

- چه می خواهی بکنی ای امیر مؤمنان؟

- همین روزها، دانش وران فرقه ها و ادیان گوناگون را گرد هم می آورم. حرف اصلی او و پیروانش این است که وی دانشمندترین مردم است. اگر این فکر را در هم بشکنیم، ادعایش فرو می ریزد و از چشم مردم می افتد. آسان ترین کار در آن زمان، برکناری او از ولایتعهدی است. چند روز دیگر عمران صائبی، جاثلیق، رأس الجالوت، هیربد بزرگ و نسطاس رومی می آیند. حتی چیره دست ترین منکر خدا هم خواهد آمد. به فضل دستور داده ام همه را گرد آورد. (۱۲۷)

در این لحظه، پسر مهران متوجه شد آن مناظراتی که برخی شب ها تشکیل می شد از اهداف پنهان خلیفه بر ضد ولیعهدش بود و او نمی دانست!

روزها گذشتند و روزی که برای گفت و گو معین کرده بودند، فرا رسید. مأمون به مردانی نگریست که هر یک در اندیشه خود نکته ای را می پروراند؛ نکته ای که دیگری در فکرش نبود. هر یک لباسی جز لباس دیگری پوشیده بود. آنچه آنها را

کنار هم نشانده بود، دسیسه بود. تنها اندکی از آنان در جست و جوی حقیقت بودند. مأمون گفت: «من شما را برای کار نیکی گرد آورده ام. دوست دارم با پسر عمویم که مهمان من است بحث کنید. فردا صبح بیاید. هیچ کس غیبت نکند...» سپس خلیفه رو به جوانی کرد که از مدینه همراه با امام به مرو آمده بود و گفت: «به مولایت اطلاع بده.» امام به مردی عراقی که آشنای حضرت بود، فرمود: «تو عراقی هستی و عراقی نرم خوست. نظرت درباره این مناظره که پسر عمویم بزرگان فرقه ها و مشرکان را جمع کرده است چیست؟»

- جانم فدایت باد! او می خواهد دانش شما را بیازماید؛ اما بنا را بر شالوده ای قرار داده است که پایه اش استوار نیست.
- مگر بنای او در این مورد چیست؟

- اهل کلام و بدعت، شیوه ای خلاف روش دانشمندان دارند. دانشمندان جز باطل و ناروا را انکار نمی کنند؛ اما مشرکان و اهل کلام، همه چیز را انکار می کنند. اگر به آنها بگویی: «خداوند یگانه است.» می گویند: «ثابت کن.» اگر بگویی: «محمد (ص) پیامبر خداست.»، می گویند: «پیامبری اش را ثابت کن.» آنان سفسطه و مغلطه می کنند. از آن ها دوری کن سرورم.

حضرت به یک کلام سخن آخر را گفت: «می ترسی شکستم دهند؟»

- نه! به خدا سوگند، هرگز چنین هراسی ندارم. امید آن دارم که به خواست پروردگار، شما بر آنان پیروز شوید. امام ساکت شد. نور اتاق از درون پنجره به درون اتاق می تابید. امام فرمود: «ای نوفلی! آیا دوست داری بدانی مأمون چه وقت از این کار پشیمان می شود؟»

نوفلی که به چهره غمگین امام خیره مانده بود، گفت: «چه وقت؟»

- زمانی که بشنود من با توراتیان به زبان توراتشان، با انجیلیان به زبان انجیل آن ها، با زبوریان به زبان زبورشان، با صابئیان به زبان عبری، با هیربدها به زبان پارسی، با رومیان به زبان رومی و با فرقه های گوناگون به زبان خودشان بحث می کنم. فضل وارد شد و با احترام به امام گفت: «فدایت شوم، پسر عمویت منتظر شماست...»

امام برخاست. نوفلی به گام های امام می نگریست. محکم و استوار بودند. حضرت به آسمان نگریست و از آن یاری جست. انجمن از دانشمندان، فرماندهان نظامی، دولت مردان بانفوذ، دانشمندان یهود، ترسا، صابئیان و حتی کافران موج می زد. همگی به احترام امام برخاستند. حضرت در جایش نشست. چشم ها به او می نگریستند. همه ایستاده بودند. مأمون به آنان اجازه نشستن داد. همه نشستند خلیفه رو به جاثلیق رئیس اسقف ها کرد و گفت: «ای جاثلیق! ایشان پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر است. از تبار فاطمه، دختر پیامبر ما. وی پسر علی بن ابیطالب است. دوست دارد تو با او حرف بزنی و بحث کنی!»

جاثلیق برای بنیان نهادن شالوده ای قابل پذیرش برای گفت و گو، چنین گفت: «ای امیرمؤمنان چگونه با مردی بحث کنم که از کتابی برای من دلیل می آورد که من آن را منکرم؛ و از پیامبری سخن می گوید که من به آن ایمان ندارم؟!» امام لب به سخن گشود:

- ای ترسا! اگر از انجیل برهان بیاورم می پذیری؟

- چرا نپذیرم؟

- پس هر چه دوست داری بپرس.

- درباره پیامبری عیسی و کتابش چه می گویی؟ آیا بخشی از آن را انکار می کنی؟

- من عیسی (ع) و کتابش و بشارتی را که به مردمش داد، باور دارم: به شرط آن که حواریون به صحت آنها اعتراف کرده باشند. من نبوت عیسیایی را منکرم که به پیامبری محمد و کتابش اعتراف نکرده و مردمش را (به این موضوع) مژده نداده است.

- احکام با گواهی دو عادل ثابت می شوند. از میان غیرمسلمانان بر پیامبری محمد دو شاهد بیاور؛ گواهانی که ما مسیحیان آن ها را پذیرفته باشیم. سپس شما نیز از من برای ادعایم دو شاهد غیر مسیحی بخواه.

- سخنی صحیح گفתי. اگر بگویم که چه کسی عادل است و نزد عیسی مسیح مقامی بس بلند دارد، می پذیری؟
- نامش چیست؟

- نظرت درباره یوحنا دیلمی چیست؟

- محبوب ترین فرد نزد عیسی بود.

- سوگندت می دهم بگویی، آیا در انجیل آمده است که یوحنا گفت: «عیسی به من خبر و مژده دینی عربی را داد و این که این مذهب پس از من است. پس من به حواریون مژده دادم و آن ها نیز به آن ایمان آوردند؟

- جاثلیق که از پاسخ صریح دوری می کرد، گفت: «این مطلب درست است، اما یوحنا نام وی را نبرد تا ما وی را بشناسیم.»
- اگر کسی را برایت بیاورم که انجیل را بخواند آن وقت چه؟

- جاثلیق آهسته پاسخ داد: «حرفی منطقی است.»

- امام از نسطاس رومی که پزشک بود، پرسید: «سفر سوم انجیل را حفظی؟»

- نسطاس فروتنانه پاسخ داد: «بله! خیلی خوب حفظم.»

- بخشی از آن را برایت می خوانم. اگر در آن سخنی از محمد (ص)، خاندانش و امتش آورده است، گواهی بده.

- امام به زبان سریانی شروع به خواندن آیاتی از انجیل کرد. حاضران شگفت زده می نگریستند. خواندنش که پایان یافت، رو به جاثلیق کرد و گفت: «چه می گویی؟ این سخن عیسی بن مریم (س) است. اگر آن چه را که خواندم تکذیب کنی، موسی (س) و عیسی (س) را تکذیب کرده ای. اگر این کلام خداوندی را انکار کنی، کشتنت قطعی است؛ زیرا به خدایت، پیامبرت و کتاب آسمانی کافر شده ای.»

- جاثلیق سر به زیر افکنده گفت: «نمی توانم این مطلب را انکار کنم. آنچه را که خواندی، از انجیل بود. اعتراف می کنم.»
حضرت رو به حاضران کرد.

- شاهد اعتراف او باشید.

- سپس رو به جاثلیق کرد و ادامه داد: «جاثلیق! آنچه را که به ذهنت می رسد بپرس.»

- به من بگو تعداد حواریون عیسی و دانشمندان انجیل چند تاست؟

- حواریون دوازده مرد بودند. دانشمندترین و برترین آن ها لوقا بود. اما دانشمندان مسیحی، سه نفر بودند: یوحنا بزرگ، یوحنا در قرقیسیا و یوحنا دیلمی در زخار. نام پیامبر اسلام و خاندان او در نزد وی بود. او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل این مژده را داد.

- امام لحظه ای خاموش ماند و سپس لبخندی زد و گفت: «سوگند به آفریدگار، ما به عیسیایی ایمان داریم که به محمد ایمان

آورد. ما انتقادی به ایشان نداریم جز این که او در نیایش سست بود و نماز کم می خواند و اندک روزه می گرفت!»

- جاثلیق هیجان زده فریاد کشید: «چه می گویی ای دانشمند اسلام؟ خراب کردی! نقطه ضعف آشکار شد! خیال می کردم

تو دانشمند ترین عالم اسلامی هستی . »

امام با آرامش پاسخ داد : « مگر چه شده ؟ »

- تو می گویی عیسی ضعیف بود . نماز اندک می خواند و روزه کم می گرفت . در صورتی که عیسی هیچ روزی را بی روزه

نگذراند و هیچ شبی را بی نماز نخوابد . همواره روزها روزه دار و شبها نیایشگر بود . »

در این لحظه امام ضربه خود را فرود آورد تا گمان های مسیحیان را درباره خداوندی مسیح (س) درهم شکند .

- مسیح برای چه نماز می خواند و روزه می گرفت ؟ !

پاسخ جاثلیق ، خاموش بود ؛ سکوتی در برابر حقیقت .

پس از لحظاتی ، آن شکست خورده نجوا کرد : « حق با شماست ! »

- چرا مسیح پسر مریم را می پرستید ؟ چرا می گوید او خداست ؟

- زیرا او مرده ها را زنده می کرد . نابینا و جذامی را شفا می داد . . پس او خدایی شایسته پرستیدن است .

- ایسع نیز کار عیسی را می کرد . روی آب راه می رفت و مردگان را زنده می کرد . نابینا و جذامی را شفا می داد . چرا او را

خدا نمی دانید ؟ ! ابراهیم خلیل نیز چهار پرنده ای را که کشته بود ، زنده کرد . چرا او را خدا نمی انگارید ؟ ! موسی نیز

هفتاد تن از قوم خود را که دچار صاعقه شده بودند ، زنده کرد ؛ چرا او را خدا نمی شمارید ؟ !

جاثلیق خاموش ماند و سپس گفت : « حق با تو است ؛ لا اله الا الله . »

امام رو به رأس الجالوت دانشمند برجسته یهود کرد و فرمود : « تو را به آیه هایی که بر موسی بن عمران (س) فرود آمد ،

سوگند می دهم که بگویی ، آیا در تورات نوشته نشده است : وقتی آخرین امت که پیروانش شترسوار هستند بیایند ، خداوند را

در کنیسه های جدید به طور بسیار جدی و تازه ستایش می کنند . پس باید اسرائیلیان به آنان و فرمانروایشان پناه برند تا دل

هایشان آرام گیرد . در دست هایشان شمشیرهایی است که با آن از مردم کافر در سراسر زمین انتقام می گیرند .

آیا به راستی تو این سخن را در تورات نیافته ای ؟ »

رأس الجالوت که غافل گیر شده بود ، پاسخ داد : « آری ! ما این مطلب را در تورات یافته ایم . »

امام بار دیگر رو به جاثلیق کرد و گفت « از کتاب اشعیای نبی تا چه حد اطلاع داری ؟ »

- حرف حرف آن را حفظ هستم .

حضرت ایشان و رأس الجالوت را مخاطب قرار داد و گفت : « آیا معنی این سخن وی را می دانید که گفت : ای مردم ! من

چهره کسی را دیدم که بر درازگوش سوار می شود و تن پوشی از نور به تن دارد . من شترسواری را هم دیدم که نورش به

سان نور ماه بود ؟ »

هر دو سر خود را به علامت پاسخ مثبت تکان دادند و گفتند : « آری ! اشعیای نبی این سخن را گفت . »

امام رو به جاثلیق کرد .

- آیا می دانی عیسی (س) فرمود : « من به سوی پروردگار خویش و شما می روم و بارقلیطا آمد ؛ هم او که به حقانیت من

گواهی می دهد ؛ همان گونه که من به حقانیت او شهادت دادم . و او کسی است که همه چیز را برای شما تفسیر می کند ؛

رسوایی ملت ها (بی که آگاهانه بر جاده باطل می تازند) به دست اوست ؛ او کسی است که ستون (خیمه) کفر را می

شکند ؟ »

حدقه چشمان جاثلیق از حیرت گشاده شد .

- آری ، می دانم .

- آیا این مطلب در انجیل آمده است ؟

جائلیق با فروتنی ترسایانه ای پاسخ داد : « آری »

- ای جائلیق ! به من بگو که انجیل نخست را که گم کردید ، آن را نزد چه کسی یافتید ؟ انجیل موجود را چه کسی تدوین کرد ؟

- فقط یک روز آن را گم کردیم ؛ اما بار دیگر آن را تازه و باطراوت یافتیم . یوحنا ومتی آن را برای ما آوردند . .

- شما چه قدر درباره انجیل و دانشمندان کم اطلاع هستید ! اگر مطلب همین گونه باشد که شما می گوید و امروزه اصل آن در اختیارتان است ، پس چرا درباره انجیل اختلاف دارید ؟ اینک من اصل مطلب را به شما خواهم گفت . چون انجیل نخست مفقود شد ، ترسایان نزد علمایشان اجتماع کردند و گفتند : « عیسی بن مریم کشته شد و انجیل را گم کردیم و شما دانشمندان ما هستید ؛ چه دارید ؟ »

لوقا ، مرقانوس ، یوحنا و متی به آنان گفتند : « انجیل در سینه ماست . در هر یکشنبه سفری از آن را برایتان می خوانیم . کنیسه ها را تهی نگذارید . ما روز یکشنبه سفر سفر آن را برایتان می خوانیم تا به زودی همه را گرد آوریم . »
این چهار تن بودند که انجیل را برایتان تدوین کردند ؛ اما اینان شاگرد بودند . این مطلب را می دانستی ؟
جائلیق با احترام پاسخ داد : « این مطلب را نمی دانستم ؛ اما دلم گواهی می دهد که حق با شماست . می خواهم بیشتر بدانم . »
امام رو به مأمونکه حیرت زده به او می نگرست کرد و گفت : « بر او گواه باشید . »

از هر گوشه مجلس این صدا برخاست : « آری شاهد هستیم . »

حضرت بار دیگر رو به جائلیق کرد و سخن خود را ادامه داد .

- به حق پسر و مادرش ، آیا می دانی که متی درباره نسب عیسی گفت : « او مسیح فرزند داود ، فرزند ابراهیم است ؟ » و مرقانوس درباره نسب عیسی گفت : « او کلمه الله است . در بدن آدمی حلول کرد و تبدیل به انسان شد ؟ » و لوقا گفت : « عیسی و مادرش دو انسان هستند (همانند انسان های دیگر با گوشت و خون) ، اما روح القدس در آنها حلول کرده است ؟ »
شما درباره شهادتی که عیسی درباره خودش داده است چه می گوئید ؟ او گفت : « به راستی به شما می گویم : کسی به آسمان نمی رود مگر این که کسی فرود آید ؛ مگر شترسوار فرجامین پیامبر که به معراج می رود و برمی گردد . » درباره این سخن نظرت چیست ؟

- همه حرف هایی را که زدی قبول دارم . آری ! همه این مطالب در انجیل آمده است

- درباره گواهی های لوقا و مرقانوس و متی درباره عیسی و نسبت هایی که به وی دادند ، چه می گویی ؟

- به عیسی دروغ بستند .

امام رو به حاضران پرسید : « مگر چند لحظه قبل نگفته بود که آنان از دانشمندان انجیل هستند و سخنانش حق است ؟ »
جائلیق خود را از میدان بحث عقب کشید .

- ای دانشمند مسلمانان ! دوست دارم مرا از صحبت کردن درباره این چهار نفر معاف کنی .

- پس پرسش هایی را که در ذهن داری بپرس .

- از غیر من بپرس . قسم به خدا که فکر نمی کنم در میان دانشمندان اسلامی ، کسی مانند شما باشد .

جائلیق سر فرو افکند . صدا از گوشه و کنار مجلس برخاست :

- الله اكبر .

- لا اله الا الله .

مأمون به چهره امام می نگریست . دانه های درشت عرق به سان شبیم بر پیشانی امام می درخشیدند . حضرت (ع) ، رو به رأس الجالوتدانشمند برجسته یهود کرد .

- شما از من می پرسى ، یا من از شما پرسم ؟

- من از شما می پرسم و برهان جز آن چه از تورات و زبور داود بیاورى ، نمی پذیرم .

- جز آن چه از تورات یا زبور نقل می کنم ، از من نپذیر .

- نبوت محمّد را چگونه ثابت می کنی ؟

- موسی بن عمران (س) و داود (س) خلیفه خدا در زمین بر پیامبری اش گواهی داده اند .

- موسی چه گفت ؟

- به بنی اسرائیل سفارش کرد : « به زودی پیامبری برایتان خواهد آمد . پس او را باور کنید و حرف هایش را پذیرا شوید . »

امام بخشی از تورات را بر وی خواند : « نوری از جانب طور سینا آمد و مردم را از سوی کوه ساعیر روشن کرد و برای ما از کوه فاران آشکار شد . »

- آری ! این جمله در تورات است؛ ولی تفسیرش چیست ؟

امام که « علم کتاب » داشت ، فرمود : « من به تو می گویم . منظورش از جمله : « نوری از طرف طور سینا آمد . » آن وحی است که خداوند والا بر موسی در کوه طور فرفرستاد . اما درباره جمله : « مردم را از کوه ساعیر روشن ساخت » ؛ این همان کوه است که وقتی حضرت عیسی بر آن بود ، بر وی وحی نازل شد . اما درباره جمله : « بر ما از کوه فاران ، آشکار شد ! » فاران ، کوهی نزدیک مکه که فاصله اش تا آن ، یک یا دو روز مسافت است . موسی در تورات به شعیب پیامبر فرمود : « دو سواره دیدم که زمین را روشن کرده بودند؛ یکی بر دراز گوش و دیگری بر شتر سوار بود . » شتر سوار و دراز گوش سوار کیستند ؟

- این مطلب در تورات هست؛ اما من تفسیر آن را نمی دانم .

- آن که بر دراز گوش سوار شده ، حضرت عیسی (س) است و شتر سوار حضرت محمد (ص) . آیا انکار میکنی این مطلب در تورات هست ؟

- نه انکار نمی کنم .

- آیا حقیق پیامبر را می شناسی ؟

- آری .

- او می گوید و کتاب شما به این مطلب گواهی می دهد که : « پروردگار حقیقت را از کوه فاران آورد و آسمان ها از ستایش احمد و امتش لبریز شدند .

اسب هایش [با کشتی] در دریا جا به جا می شوند؛ آن گونه که در خشکی برده می شوند . کتاب تازه ای برای ما می آورد؛ البته پس از آن که بیت المقدس تخریب شد . » آیا این مطلب رامی دانی و به آن ایمان داری ؟

- آری .

- آیا داود در زبورش فرموده تو نمی خوانی مکه : « خداوند گارا ! کسی را برانگیز تا سنت را پس از آن که سستی گرفت ،

برپا سازد؟ « آیا پیامبری را می شناسی که سنت را پس از سستی بر پا دارد؟

- این سخن داود است و ما انکار نمی کنیم ، اما منظورش حضرت عیسی بود . سستی دینش نیز پیش از وی بوده است .
- اشتباه می گویی ! عسی تا زمان عروج ، با سنت تورات موافق بود . در انجیل نوشته شده است : « من پسر بزه (مریم) ، رفتنی هستم . بارقلیطا بعد از من می آید . او میثاق را حفظ و همه چیز را برایتان تفسیر می کند . به (حقانیت) من گواهی می دهد؛ همان گونه که من به (حقانیت) وی شهادت دادم . من با امثال نزد شما آمدم و او با تفسیر نزد شما می آید . « آیا می دانی این مطلب در انجیل آمده است ؟
- آری .

- درباره پیامبرت موسی بن عمران (س) می پرسم . چه دلیلی بر پیامبری او وجود دارد ؟
- او نشانه هایی آورد که پیشینیان نیاورده بودند .
- مثل چه ؟

- مانند : شکافتن دریا ، تبدیل عصا به ماری خزنده ، ضربه زدن به سنگ که از آن چشمه ها جوشید و دست نورانی اش برای بینندگان .

- در این که این ها دلیل پیامبری وی هستند ، حق با تو است؛ ای رأس الجالوت چرا عیسی بن مریم را قبول نداری ؟ با این که او مرده ها را زنده می کرد؛ نایننا و جذامی را شفا می داد؛ پرنده ای گلین می ساخت و در آن می دمید؛ آن تندیس به اذن الهی تبدیل به پرنده ای زنده می شد ؟

آن یهودی نیرنگ بازانه پاسخ داد : « گفتند که این کارها را می کرد؛ ولی ما که ندیدیم ! »

- معجزات موسی (س) را مگر خودت دیده ای ؟

- خبرهای فراوان و مطمئنی درباره آن ها وجود دارد .

- درباره معجزات عیسی نیز چنین است؛ پس چرا موسی را باور داری ، اما به عیسی ایمان نمی آوری ؟
یهودی خاموش ماند . امام به سخن خویش ادامه داد .

- درباره پیامبری محمد (ص) نیز سخن همین است . او یتیمی تهی دست بود . نزد هیچ آموزگاری شاگردی نکرد . اما قرآنی آورد که در آن داستان های پیامبران و خبرهای مربوط به آنان است .

یهودی گفت : « ما نه خبرهای عیسی را باور داریم و نه خبرهای محمد را . حق نداریم به حقانیت آن ها اعتراف کنیم ! »

- پس آیا مردمی که به حقانیت آن ها گواهی دادند ، فریب خورده اند ؟

آن مرد که بیماری لجاجت داشت ، خاموش ماند . هیربذ بزرگ رئیس زرتشتیان خاموش بود؛ اما عمران صابئی ، حیرت زده به شکست ادیان کهن می نگریست . دوست نداشت وارد جنگ اندیشه ها شود؛ اما چه چیز باعث شد که تغییر عقیده دهد ؟

مناظره امام با سلیمان مروزی

مأمون در چهره میهمانش خیره می نگریست . میهمانش سلیمان مروزی ، آن فیلسوف خراسانی بود که شهرتش از زادگاهش مرو فراتر رفته بود . تاکنون با کسی بحث نکرده بود که وی را شکست نداده باشد . مأمون با دلی آکنده از امید گفت : « می دانی چرا به دنبالت فرستادم ؟ »
- نه ، ای امیر مؤمنان .

- پسر عمویم علی بن موسی الرضا ، از حجاز نزد آمد . او به علم کلام و متخصصین این رشته علاقه مند است . چاره ای نداری جز این که روز هشتم ذیحجه با او به مناظره بنشینی .

- اما ای امیرمؤمنان ، دوست ندارم در حضور شما با او بحث کنم .

- چرا ؟

- چون اگر شکست بخورد ، علویان مرا نخواهند بخشید .

- از چیزی نترس به دنبال تو فرستاده ام؛ چون از دانش و مهارتت آگاهم . اگر با یک سؤال هم شده است ، او را شکست بده .

- باید نتایج بدی این کار را هم قبول کنم . پس زمانی را معین کن .

- روز هشتم خوب است ،

- با جان و دل سرورم . برای پس فردا حاضرم .

چون مروزی از کاخ بیرون رفت ، خلیفه وزیرش را صدا زد و از او خواست تا مجلسی از دانشوران ترتیب دهد تا او شاهد جنگ تفکرها باشد . هدف مأمون ، کاستن تدریجی مقام امام در چشم مردم بود . اگر امام در مجلسی که بزرگ ترین دانشمندان حضور داشتند از پاسخ در می ماند . مأمون می توانست خود را از وجود امام خلاص کند . با این کار ، او به مردم نشان می داد که علویان هم مانند مردم معمولی هستند؛ یعنی آن ها هم دنیا را دوست دارند و بسیاری از مسائل علمی را نمی دانند !

هنگامی که حاجی ها از مکه به سوی سرزمین منار هسپار می شدند ، مجلس مأمون از دانشمندان و دولت مردان موج می زد . امام و سلیمان در برابر هم نشستند . برای لحظه ای سلیمان به مأمون نگریست . خلیفه رو به امام کرد و گفت : « ایشان سلیمان مروزی هستند . »

حضرت لبخند زد . مأمون رو به سلیمان کرد و گفت : « از آن چه به خاطر می رسد از ابوالحسن پرس . فقط باید خوب بشنوی و جانب انصاف را رعایت کنی . »

سلیمان لباسش را مرتب کرد و پرسید : « درباره کسی که اراده خداوند را مانند (زنده بودن) ، (شنونده بودن) ، (بیننده بودن) و توانایی پروردگار را نام و صفت وی می داند ، چه می گویی ؟ »

- شما می گویی : « اشیاء آفریده و گوناگون شدند؛ چون خداوند خواست . » نمی گویی : « چیزها آفریده و گوناگون شدند ، چون او شنونده و بیننده است و این خود نشان می دهد که اراده و خواستن ، مانند شنیدن ، دیدن و توانایی نیست (زیرا این سه مورد اخیر ، صفت خداوند هستند و صفت از ابتدا همراه پروردگار بوده است؛ اما اراده یکی از افعال الهی است که بعدها به وجود آمده؛ یعنی حادث است نه ازلی .)

- خداوند از همان وقتی که خدا بود ، اراده می کرد (پس اراده ازلی و بی آغاز است .)

- ای سلیمان ! اراده خداوند عین وی است یا غیر از او ؟

- غیر اوست .

- پس به این موضوع عقیده داری که : همراه خداوند از همان ابتدا ، چیزی (اراده ای) بود که در عین حال ازلی و بی آغاز بود ! (و این خود تناقض گویی است .)

- من چنین چیزی نمی گویم .

- آیا اراده ، بعدها پدید آمد ؟

- خیر ؟

مروزی در بن بست گرفتار شد . از طرفی می گفت : « اراده همانند خداوند بی آغاز نیست ! » و از طرف دیگر می گفت : « از همان ابتدا با خداوند بود و بعدها پدید نیامد . »

مأمون برگشت و با تلخی به سلیمان گفت . « انصاف داشته باش . نمی بینی صاحب نظران در اطرافت نشسته اند ؟ » خلیفه رو به امام کرد و محترمانه گفت : « ای ابالحسن ! با او مناظره کن ؛ او متکلم خراسان است . »

این بار امام رو به حریف خود کرد و پرسید : « آیا اراده بعدها پدید آمد ؟ »

- خیر !

- ای سلیمان اراده بعدها به وجود آمد ؛ چون هیچ چیز (مانند پروردگار) بی آغاز نیست . اما اگر بعدها به وجود نیامد پس ازلی است .

- اراده از خداوند است ؛ همان گونه که شنیدن ، دیدن و دانش جزو خداوند است .

- اراده خود خداست ؟

- نه .

- پس اراده کننده مانند شنونده و بیننده نیست . (۱۱۰)

- همان طور که می گوید : « خودش را شنوا ، بینا و یا دانا کرد » ، می شود گفت که خودش را اراده کرد .

امام با پرسشی راه را بر او بست .

- خودش را اراده کرد یعنی چه ؟ خواست چیزی شود ؟ اراده کرد زنده ، شنوا ، شنونده ، بیننده و توانا شود ؟ !

سلیمان دستپاچه شد ؛ اما خویش را نباخت .

- بله .

- پس با خواست و اراده خودش این کارها را کرد ؟

مروزی در چاله تناقض افتاد .

- بله .

امام ضربه ای دیگر فرود آورد :

- پس این که می گویی : « تصمیم گرفت زنده ، شنونده و بینا شود ، معنایی ندارد » ؛ چون این کارها با خواست خودش نبود .

مجلسیان به خاطر ضد و نقیض گویی او از خنده روده بر شدند . امام لبخندی زد و رو به حاضران گفت : « بر او سخت

نگیرید ! »

رو به حریف سرگردانش کرد و گفت : « ای سلیمان ! می توانم از تو سؤالی بپرسم ؟ »

- بپرس جانم به فدایت .

- به من بگو آیا شما و پیروانت با زبانی با مردم حرف می زنید که آن زبان را می فهمید یا نمی فهمید ؟

- به زبانی حرف می زنیم که می فهمیم چه می گوئیم .

- آن چه مردم می دانند این است که : « اراده کننده غیر از اراده شده است و اراده کننده پیش از خواسته شده باید وجود

خارجی داشته باشد . فاعل باید قبل از مفعول باشد . »

اما این مطلب این حرف شما را باطل می کند که می گوئید: «اراده کننده و اراده شده یکی هستند.»
سلیمان با پاسخی که داد، در گودال انکار مسائل مسلم عقلی افتاد. او گفت: «فدایت شوم مردم از این موضوع سر در نمی آورند!»

امام گام پیش نهاد تا از فطرت واندیشه آدمی ستایش کند. او گفت: «پس شما ادعای بی شناخت می کنی. گفتی که اراده، مانند شنیدن و دیدن است. اگر چنین است، این حرف شما قابل فهمیدن نیست.»
سلیمان در برابر حقیقت، ساکت و ناتوان ایستاده بود. حضرت برای نابودی قلعه استدلال او، از وی پرسید: ای سلیمان! آیا اراده، کار خداوند است یا نه؟
- آری! کار خداوند است.

- پس از اول نبود و بعد پدید آمد؛ چون همه افعال و کارها حادثند، نه ازلی.
مروزی با گفتن جمله بعدی بار دیگر به تناقض گویی افتاد.
- اراده کار او نیست!

- آیا از همان ابتدا که خدا بود، اراده نیز بود؟

سلیمان به قلعه ای دیگر گریخت. او گفت: «اراده همان ایجاد کردن چیزی است.»

این همان حرفی است که تو پیروانت بر ضرار (۱۱۱) و پیروانش زشت و ناروا شمردید. آنها می گویند: «آنچه خداوند در آسمان و زمین و دریا، مانند: سگ و خوک و میمون و انسان آفریده همان خداوند است. اراده خداوند (یعنی همین ها) هستند که زنده می شوند؛ راه می روند، می خورند، می آشامند، لذت می برند، ستم می کنند، کارهای زشت انجام می دهند، کافر و مشرک می شوند و سرانجام می میرند.»

مروزی، نیرنگ بازانه به قلعه ای پناه برد که خوی وی لحظاتی قبل آن را فروریخته بود. او گفت: «اراده خداوند، مانند شنیدن، دیدن و دانش (صفت) است.»

- آیا شنیدن، دیدن و دانش بعدها پدید آمدند یا از ابتدا مثل خداوند ازلی بودند؟
- از ابتدا بودند.

- چه طور می گویی از ابتدا بوده اند؟! یک بار گفتی که اراده نکرد. بار دیگر گفتی که بعدها اراده کرد. اینک می گویی که از ابتدا بود؛ نه این که بعدها پدید آمده باشد.
سلیمان سرگردان شد.

- این تناقض گویی مثل این است که یکبار می گوئیم فلانی می داند و یک بار می گوئیم نمی داند.

- این مورد با آن مورد فرق می کند؛ زیرا نفی آن چیزی که به آن علم داریم، غیر از نفی خود علم است؛ اما نفی چیزی که نسبت به آن اراده ای تعلق گرفته، خواه ناخواه نفی خود اراده است؛ زیرا اگر چیزی را نخواستند، یعنی نسبت به آن درخواست کننده ای نبود؛ اما گاهی علم هست؛ گرچه به موضوع خاصی تعلق نگیرد. همان طور که گاهی انسان بینا است؛ هر چند که به شیء خاصی نگاه نمی کند.

سلیمان شکست خورده پاسخ داد: «اراده بعدها پدید آمد!»

- پس (بر خلاف گفته قبلی است) بعدها پدید آمد و مثل دیدن و شنیدن نیست که از صفات الهی هستند و از ابتدا بوده اند.
- اراده، صفت خداوند است (و از ابتدا بود)!

- تا کی این حرف را تکرار می کنی؟! بالاخره صفت خداوند ازلی است یا بعد به وجود آمد؟
- بعدها پدید آمد!

- الله اکبر! پس اراده بعدها به وجود آمد و اگر صفت پروردگار بود، قدیم و ازلی بود و دیگر چیزی اراده نشده بود؛ چون آن چه ازلی و بی آغاز است، بعدها پدید نمی آید.
- سلیمان شکست خورده، این در و آن در می زد.

- اراده، مثل دیدن و شنیدن و علم (ازلی و بی آغاز) است!!

- مأمون که از شکست سلیمان خشمگین بود، با فریادی که بر سر او کشید راه گریزی برایش گشود:

- وای بر تو سلیمان! چه قدر اشتباه می کنی و این در و آن در می زنی؟! این بحث ها را رها کن و موضوع دیگری مطرح ساز! تو توانایی بحث در این موضوع را نداری و نمی توانی پاسخ قانع کننده ای ارائه بدهی!

- امام رو به مأمون کرد و گفت: «ای امیرمؤمنان! رهاش کن. بگذار بپرسد. این کار شما بهانه ای برایش می شود (تا بگوید اگر اجازه بیشتری برای حرف زدن داشتم، امام را قانع می کردم.)»

- و رو به حریف گفت: «حرف بزن سلیمان!»

- اراده، مانند شنیدن و دیدن و دانش (بی آغاز) است.

- منظورت چیست؟ یعنی تمام اراده های گوناگون خداوند، یک معنی دارند یا چند معنی دارند؟
- یک معنی.

- وقتی یک معنی داشته باشد، پس اراده برخاستن و اراده نشستن، با اراده زندگی و اراده مرگ و میراندن یک معنی دارند.
- سلیمان بار دیگر گریخت.

- معناهای گوناگونی دارند!

- منظورت چیست؟ اراده کننده همان اراده است یا چیز دیگری است؟
- همان اراده است.

- اگر این طور است، پس چرا اراده کننده از نظر شما متعدد است؟

- سرورم! اراده همان شخص اراده کننده نیست!

- پس اراده بعد از اراده کننده پدید می آید.

- اراده یکی از نام های اوست.

- اراده کننده خودش نام خودش را اراده گذاشت یا دیگری؟

- دیگری.

- حق نداری نامی را که خودش بر خودش نگذاشت، تو بر او بگذاری

- خودش خویشتن را (اراده کننده) نامید.

- صفت که خود شخص نیست. این که خدا (اراده کننده) هست، یعنی عین اراده است و نه این که اراده از نام های اوست.

- اراده او دانش اوست.

- یعنی اگر خداوند به چیزی علم پیدا کرد، آن را می خواهد؟

- آری.

- اگر آن را اراده نکرد، یعنی به آن آگاهی ندارد؟

- آری.

- امام بر اندیشه رنجور سلیمان حمله ور شد.

- به چه دلیل اراده پروردگار همان آگاهی او است؟ گاه می شود که او به چیزی آگاهی دارد، اما قصد انجام آن را ندارد.

مگر نه این که در قرآن خودش فرمود: «و اگر بخواهیم، هر آن چه را که به تو وحی کرده ایم، از میان می بریم.» (۱۱۲)

پس او می داند که وحی را چگونه از بین ببرد؛ در حالی که هرگز چنین نکرد.

- چون خداوند کار را به پایان رسانده است، دیگر چیزی بر آن نمی افزاید.

- این دیدگاه یهودیان است (که پروردگار پس از آفرینش جهان، دیگر نمی تواند در آن دست ببرد و تغییرش دهد.) اگر

حرفت صحیح است، پس این آیه چه معنا دارد که: «مرا به دعا بخوانید تا برایتان اجابت کنم.» (۱۱۳)

- منظور خدا این است که او بر انجام این کار توانا است.

- آیا آفریدگار والا، وعده ای می دهد که به آن پایبند نیست؟! خودش می فرماید در آفرینش هر چه بخواهد، می افزاید.

(۱۱۴) و: «خداوند آن چه را بخواهد، یا می زداید و یا می نگارد و ام الكتاب نزد اوست.» (۱۱۵)

سلیمان گویی چنگ به پرکاهی افکنده بود، صدایش را بلند کرد و گفت: «اراده همان توانایی است.»

امام فرجامین ضربه را فرود آورد. او گفت: «خداوند سبحان بر انجام کارهایی تواناست که هرگز انجام آنها را اراده نخواهد

کرد. چاره ای هم جز این نیست. پروردگار والا و خجسته فرمود: «و اگر بخواهیم، هر آنچه را که به تو وحی کرده ایم، از

میان می بریم.» اگر اراده همان قدرت بود، باید به خاطر قدرتش نابودی وحی را اراده کرده باشد.

مروزی شکست خورده خاموش ماند. مأمون از هراس این که خود شکست خورده بعدی نباشد، پیروزی را از آن تمام

هاشمیان اعلام کرد و گفت: «ای سلیمان! ایشان، دانشمندترین هاشمی است!»

نقشه ترور امام در حمام

بار دیگر مأمون عباسی برای رهایی از امام علیه السلام به تلاش دیگری دست می زند.

اما این بار نیز همانند گذشته با هوشیاری امام رضا علیه السلام تیرش به سنگ می خورد. او می خواست امام علیه السلام را در

حمام به قتل برساند. آن هم با یک نقشه از پیش طراحی شده. نقل کرده اند که وی طی نامه ای از امام رضا علیه السلام

درخواست کرده بود تا به حمام رفته و حجامت کند. حضرت به هیچ وجه حاضر نشد در آن وقتی که او گفته بود، به حمام

برود و با این که مأمون پافشاری زیاد می کرد، همچنان حضرت از رفتن خودداری ورزید تا این که همان روز فضل بن سهل

معروف به ذوالریاستین توسط عده ای به وسیله شمشیر در حمام کشته شد. به دنبال این ماجرا عده ای از سپاهیان و از

فرماندهان به در خانه مأمون رفته و می گفتند مأمون او را کشته است.

نماز باران حضرت

یک هفته از واقعه نماز عید قربان گذشت. سخن روز مردم، خشکسالی اصفهان، ری و خراسان بود. دهان شایعه سازان سم

می پراکند.

- خشکسالی فقط به خاطر ولایتعهدی است . آسمان ، باران را از ما دریغ می کند . (۱۱۷) اگر خلیفه شود ، آن وقت چه خواهد شد ؟ !

در جهانی لبالب از فتنه ها ، آشوب ها و دسیسه ها ، فضل بن سهل برنامه ریزی می کرد تا ضربه هایش را فرود آورد . مأمون هم در اندیشه چیرگی بر ولیعهد و به کار گرفتن وی در راه اهدافش و پایین آوردن ارج و احترام او بود . این کار ، عزل را در زمان مناسب آسان می کرد . در جهان حقیری که می توان با مشتی پول انسانی را خرید ، امام تبلور آرامش و پاکی و پاکدامنی بود .

حتی هشام بن ابراهیم که روزگاری دوست امام بود ، اینک جاسوسی گماشته مأمون و فضل است .

مأمون و ولیعهدش از سایه سار درختانی که غبار پژمردگی و خشکسالی بر آن ها نشسته بود ، عبور کردند و به انتهای شهر رسیدند . ارتفاعات بیرون شهر آشکار شدند . مأمون گفت : ای ابالحسن ! من مدت ها به چیزی فکر کردم و حالا راه حلش را پیدا کردم . به خودم و شما فکر کردم ؛ به نسبت شما و ما . دیدم که فضیلت هر دوی ما یکی است . فهمیدم کشمکش پیروان ما در این باره ، تنگ نظری و هوای نفس است . «

امام هم چنان که به افق دور دست می نگریست ، گفت : « این سخن پاسخی دارد . اگر بخواهی برایت می گویم و اگر نمی خواهی ، نمی گویم . »

خلیفه آزمندانه گفت : « این حرف را زدم تا جوابش را بگیرم . »

- ای امیر مؤمنان ! سوگندت می دهم که بگویی اگر آفریدگار پیامبرش محمد (ص) را بار دیگر زنده کند و او از پشت یکی از این تپه ها به نزد ما بیاید و از دخترت خواستگاری کند ، به او دختر می دهی ؟

مأمون حیرت زده پاسخ داد : « پناه بر خدا ! کسی پیدا می شود که مایل به این کار نباشد ؟ ! »

- فکر می کنی او می تواند از من دخترم را بخواهد ؟

مأمون خاموش ماند و پس از لختی اندیشه در سکوت ، گفت : « سوگند به پروردگار که شما از نظر خویشاوندی به رسول خدا نزدیک ترید . »

گردبادی برخاست . فرصتی پیش آمد تا خلیفه مسیر سخن را تغییر دهد .

- ای ابالحسن ! دعا کن تا باران بیارد و برکت همه جا را فراگیرد .

- روز دوشنبه این کار را خواهم کرد .

- چرا روز دوشنبه ؟

- پیامبر را در خواب دیدم که به من فرمود : « پسر من ! چشم انتظار دوشنبه باش . به بیابان برو و باران بخواه . خداوند والا به زودی مردم را سیراب خواهد کرد . » (۱۱۸)

مأمون به برخی از گزمگانی که دورادور از آنان مراقبت می کردند ، اشاره کرد و گفت : « بگوئید فضل بیاید . »

گزمه ای روی اسب پرید . خلیفه به حرف هایش با امام ادامه داد و گفت : « ای ابالحسن ! چرا در کارهای دولتی دخالت نمی کنی ؟ تو می توانی کارگزاران را عزل یا نصب کنی . »

- من با شرط هایی ولایتعهدی را پذیرفتم ؛ نه فرمان دهم ، نه باز دارم و نه عزل کنم .

- فرمان دادن و بازداشتن ، برای فرمانروایان لذت بخش است .

- در مدینه سوار بر مرکبم در کوچه ها رفت و آمد می کردم . مردم از من درخواست هایی می کردند و من به آنها پاسخ

مثبت می دادم، آنها هم چون بستگانم شده بودند. اکنون نامه هایم در همه سرزمین ها نفوذ دارد.
- اما من نمی توانم به تنهایی کشور را اداره کنم!

حضرت بی پرده پاسخ داد: « ما با هم قرارهایی داشتیم. اگر به آن وفا کنی من هم به آن وفا کنم. »
مأمون شکست خورده زیر لب گفت: « آری، وفا می کنم. » (۱۱۹)

مأمون دست کم مطمئن شد امام سودای سلطنت در سر ندارد. در همین لحظه، فضل از راه رسید و با صدای بلند گفت: « ای
امیر مؤمنان! مژده. »
-؟!!

- لشکریان ما آبادی های زیادی در اطراف کابل تصرف کرده اند.

مأمون شادمانی کرد. امام در آن لحظه به خلیفه سرمست از باده پیروزی اندرزی داد:

- آیا تصرف آبادی های کشور، تو را شاد می کند؟

مأمون بی درنگ پاسخ داد: « جای خوشحالی نیست؟ »

امام با شجاعت انسانی که جز به سود اسلام و مسلمانان نمی اندیشد، فرمود: « ای امیر مؤمنان! در مورد مسلمانان از خدا
بترس. منصبی داری؛ اما کار مسلمانان را رها کرده ای و آن را به فردی وا گذاشته ای که فرمانی جز فرمان خدا می راند. »
مأمون پرسید: « چه باید بکنم؟ »

امام بی ذره ای چشم داشت، پندی این چنین داد: « نظرم این است که باید این سرزمین را ترک کنی و به شهر پدر و نیاکانت
بازگردی. در آن جا به کار مسلمانان پرداز و این کار را هرگز به دیگران وا مگذاری. . »

فضل هراسید. بازگشت مأمون به بغداد، یعنی پایان آرزوها و رؤیاهای فضل. پس بی مقدمه گفت: « این چه راه حلی است
؟! همین دیروز بود که خلافت را از برادرت گرفتی و او را کشتی. برادرانت، خاندانت و تمام مردم عراق و عرب ها دشمن
تو هستند. تازه! ولیعهدی را به ابوالحسن دادی که عباسیان از این کار تو خشنود نیستند. »

خلیفه نظر او را پرسید. او گفت: « نظر من این است که آن قدر در خراسان بمانی تا مردم، کشته شدن برادرت را فراموش
کنند و دل های خشمگین آرام شوند. در این جا مردانی هستند که سال ها به رشید خدمت کرده اند و به همه امور چیره اند.
با آنان مشورت کن. اگر آن ها هم این نظر را دارند، کار را انجام ده. » (۱۲۰)

- منظورت چه کسانی است؟

- علی بن عمران، ابایونس و جلودی!

ابر غم بر پیشانی خلیفه آشکار شد. چاره ای جز برگشتن به بغداد نداشت؛ اما بغداد نه وزارت فضل را می پذیرفت و نه
ولیعهدی رضا (ع) را.

حضرت (ع) که از ژرفای دغدغه های مأمون آگاه بود، گفت: « اگر اندرز مرا می شنوی، باید مرا از ولایتعهدی معاف
بداری. (۱۲۱) فضل را نیز از وزارت برکنار کن. با این دو کار، راه بازگشت به بغداد برایت هموار می شود. »

مأمون وانمود کرد که چیزی نشنیده است!

- با هم به بغداد می رویم!

امام پاسخ داد: « فقط شما به بغداد می روی! »

- و تو؟

- من کجا وبغداد کجا؟ دیگر نه من بغداد را میبینم و نه او مرا خواهد دید! (۱۲۲)
هوا توفانی شد. مأمون از غم های درونش رنج می برد و از آینده مبهمش می هراسید.

نوشتن خطبه توسط حضرت برای مأمون

سال جدید هجری فرارسید. دویست و سه سال از هجرت آخرین پیام آور وحی می گذشت. آفتاب تیر ماه می تابید و نور و آتش می پراکند. سرزمین خراسان، با آن بیابان ها، تپه ها، رمل ها و نمک زارش در زیر آفتاب خفته بود. کاخ حمید بن قحطبه در میان باغ بزرگی می درخشید. درختان انار در قسمت شرقی، پرچینی ساخته بودند. آن روز، امام به عادت همیشه به مناسبت آغاز محرم روزه بود. ابری از اندوه عاشورایی بر چهره گندمگونش نشسته بود. درونش از یادآوری صحنه های کربلا آرامش نداشت. صحنه هایی هم چون لحظه ای که حسین (ع) تشنه از اسب بر کرانه فرات، میان نوایس و کربلا بر زمین غلتید و امام به همنشینشکه اشعری قمی بود فرمود: «ای سعد! (۱۸۶) از ما نزد شما قبری است؟»
- فدایت شوم، منظورتان قبر خواهرتان است؟

ابراهیم باران خیز در چشمان امام حلقه بستند. امام گفت: «آری! کسی که با آگاهی از مقام او به زیارتش رود، از بهشتیان خواهد بود. از پدرم شنیدم که او از پدرش نقل کرد: خداوند را حرمی به نام مکه است. پیامبر (ص) را حرمی به نام مدینه است. حرم امیرمؤمنان کوفه است و حرم ماقم نام دارد. به زودی بانویی از تبار من در این جا به خاک سپرده می شود که نامش فاطمه است. هر که وی را زیارت کند [با رعایت شرایط دیگر]، بهشت برایش لازم است.» (۱۸۷)
خیلی زود در تکه زمینی پاک، گنبدها، گل دسته ها و مسجد ها برپا شد.

اتاقی که در طوس به نام امام داده بودند، کنار اتاق بزرگ مأمون بود. مأمون وارد شد و امام برخاست. سعد اجازه رفتن گرفت و بیرون رفت. مأمون جا به جا شد و سپس گفت: «ای ابوالحسن! امروز جمعه است. (۱۸۸) برایم خطبه ای بنویس تا برای مردم در نماز جمعه بخوانم.»
- باشد.

- ساعتی دیگر، پسر بشیر (۱۸۹) را نزدت می فرستم تا آن را بگیرد.

مأمون این را گفت و پس از لحظاتی از جا برخاست. امام برایش خطبه ای نوشت که اگر دل زنده ای می داشت، بسی سودمند می بود. خطبه چنین بود:

«سپاس خداوندی را سزاست که نه از چیزی آفریده شد و نه برای ساختن چیزی، از نیرویی یاری گرفت. پدیده ها را از چیزی نیافرید؛ بلکه به آنها گفت: «بشو» و آنها پدید آمدند.

گواهی می دهم پروردگاری جز خداوند نیست. او یگانه ای بی همتاست؛ فراتر از رقابت رقیبان. او را نه همنشینی است و نه فرزندان. گواهی می دهم که محمد بنده برگزیده و امین او است. قرآن آشکار و وحی گویا و کتاب که محمد بنده برگزیده و امین او است. قرآن آشکار و وحی گویا و کتاب آسمانی را که در دستان ماست، با او فرستاد. با کتابش، مردم را به ثواب مژده و از مجازاتش بیم داد. درود آفریدگار بر محمد و خاندانش باد!

ای بندگان خدا! شما را به پرهیزکاری اندرز می دهم؛ به تقوا از خداوندی که پنهان و آشکار شما را می داند. پروردگار نه شما را بیهوده آفریده و نه رهایتان کرده است. زنهار! زنهار ای بندگان خدا! خداوند خود شما را [از انجام کارهای زشت] بیم داد؛ پس از انجام کاری که پشیمان می شوید و شوربختی به کف می آوری و به شکنجه دوزخ رهسپار می شوید، دوری

کنید؛ از دوزخی که عذاب آن سخت و سنگین است. آن، بد جایگاه و منزلگاهی است. (۱۹۰)
آتشی که خاموش نمی شود و چشم (دوزخیان) به خواب نمی رود و پیکرهایی که [از سختی شکنجه] نه زنده اند و نه مرده؛ در بند کشیده؛ کیفر و شکنجه داده. هرچه پوست هایشان پخته [و فرسوده] شود، به جای آن ها پوست های دیگر آوریم تا عذاب را بچشند؛ خداوند پیروزمند فرزانه است. (۱۹۱) ما برای ستم کاران (مشرک) آتشی فراهم آورده ایم که سراپرده های آن، آنان را فرا خواهد گرفت. (۱۹۲)

پس ای بندگان خدا! با این پیکره های نابود شدنی از فریادهای مرگ آفرین پیش از رستاخیز به آفریدگار پناه ببرید؛ قبل از آن که مرگتان فرارسد و جانتان گرفته شود.

دریغا! مرگتان فرارسیده و کارهایتان به پایان آمده و دیگر تمام شده است. نه راهی برای بازگشت وجود دارد و نه راهی برای پیمودن به بهشت. خداوند ما و شما را آن گونه حفظ کند که نیکان خودش را حفظ کرده است. ما و شما را چنان رهنمون باشد که بندگان برگزیده اش را راهنمایی کرده است. (۱۹۳)

ابن بشیر در زیر درخت اکالیپتوس بلند بالایی نشسته بود که مأمون او را طلبید. او با حالت پیروی کامل حضور یافت. مأمون چند لحظه ای به او خیره ماند و سپس گفت: «دستانت را به من نشان بده!»

پسر بشیر در حالی که نشانه های پرسش در چشمان نگرانش موج می زد، کف دستانش را گشود. مأمون با تکیه بر تک تک حروف گفت: «ناخن هایت را نچین و بلندشان کن.» (۱۹۴)
منصور حیرت زده بود؛ اما بانگ برآورد: «به چشم ای امیر مؤمنان.»
- اینک نزد رضا برو. او خطبه ای به تو می دهد، آن را بیاور و در مسجد به من بده.

صف ها برای نماز مهیا بودند. خورشید بر فراز شهر می تابید. مأمون خطبه را آغاز کرد. نمی توانست تأثیر آن کلام مقدس و مؤثر را نادیده انگارد. دل ها فروتنی کردند و چشم ها گریستند. حتی دل و پیکر مأمون نیز لرزیدند.
پس از نماز، وارد اتاقش شد و چشمش به صندوق چوبین افتاد، صندوقی از چوب درخت آبنوس بود. جام شراب با ته مانده ای از شراب در آن، از شب قبل روی میز مانده بود. تا چشمش به آن افتاد، همه چیز را فراموش کرد و تنها به تخت، تاج و برگشتن به بغداد اندیشید. بغداد تنها رؤیای وی بود. سرزمین خاطراتش بود؛ با آن نوای موسیقی کناره های رودش و خنیاگری های موصلی (۱۹۵) و شب های لذت بخشش.

خورشید رخ نهان می کرد. اندک اندک تاریکی می آمد تا همه چیز را رنگ هراس و ابهام زند.
امام به محراب پناه برد. به دریای آرامش. مأمون کف بر کف کوبید و به لحظه ای، گزمه ای خم شد.
- بگویند پسر بشیر بیاید.

مأمون صندوق چوبین را گشود؛ صندوقی آراسته به نقوش و رنگ ها. تکه ای مربع از پوست آهو را از آن بیرون آورد؛ صفحه شطرنج بود. بعد فیل، سربازان، قلعه ها و اسب ها را بیرون آورد. نسیم از پنجره های گشوده باغ به درون می وزید.
مأمون شادمانه زمزمه کرد:

« سرزمینی چهار گوشه و سرخ از پوست

میان دو دست مهمان پرور قرار دارد

یاد آور نبرد است؛ اما نه، همانند آن است

بی آنکه در آن خونی بر زمین ریخته شود

این به آن حمله ور می شود و آن به این

و پلک جنگ بسته نمی شود

بنگر به اسب که درگیر مصاف است

در دو جبهه ای ، بی آن که طبلی کوفته و یا بیرقی افراشته شود . « (۱۹۶)

یکی از خدمت کاران ، برای مأمون در جام شراب ریخت؛ در جامی که امپراطور هندوستان به وی هدیه کرده بود . (۱۹۷)

پسر بشیر نفس زنان وارد شد و گفت : « مژده ای امیر مؤمنان ! »

! ؟ .

- بغدادیان ابن شکله را از خلافت خلع کردند .

- خبر دارم !

- سرورم از کجا می دانی ؟ پیک هنوز به طوس نرسیده است .

مأمون به او نگریست و با پوزخندی بر لب ، گفت : « در سرخس هنگامی که فضل کشته شد ، این مطلب را فهمیدم ! »

لحظاتی خاموش ماند و سپس با لحنی تمسخرآمیز گفت : « بیچاره عمویم ! جز آوازخوانی چیزی نمی دانست . البته صدایش

از اسحاق موصلی لطیف تر بود . »

ابن بشیر جرأت یافت و پرسید : « از عمه ات علیه چه خبر ای امیر مؤمنان ؟ »

- شیطنت و بدجنسی نکن ! بیا سربازها و اسب هایت را ردیف کن . جنگ آغاز شده است .

مأمون برای وزیرش اهمیتی قائل نبود . او نقشه مهم تری در سر داشت . وزیر در گرداب افتاد . خود را در محاصره چهار سرباز

دید . مأمون ، قلعه ها ، سربازان و فیل را جا به جا می کرد . وزیر سقوط کرد . ابن بشیر فریاد زد : « سرورم ! بی وزیر شدی ! »

- مهم نیست !

مأمون از پیروزی خود آسوده دل بود . سربازها را هوشمندانه حرکت می داد؛ چنان که ابن بشیر خویش را کاملاً ناتوان یافت .

بازی پایان یافت و جنگ به نفع مأمون تمام شد . مأمون با انگشت به طرف شمال اشاره کرد و گفت : « حتی اگر کسی که در

این قبر خفته است ، برخیزد ، هرگز نمی تواند مرا شکست دهد . »

و سپس به همنشینش اشاره کرد و ادامه داد : « حالا برو ! اما سفارشی را که درباره ناخن هایت کردم ، فراموش نکن . »

- تا کی ناخن هایم را نچینم ؟

- تا وقتی که انارها برسند . فهمیدی ؟

مرد برخاست . به احترام خم شد . از کاخ بیرون رفت . سرش جولانگاه دغدغه ها شده بود .

در دل شب ، مأمون به بستر رفت؛ اما آوایی که به آرامی در جویبار حیات جاری بود . رضا (ع) قرآن می خواند .

هجوم گرگ بیم بر جان آهو

سرباز که تکه نان را در ماست فرو می برد ، به مرد روستایی که از دور به کاروانسرا آمده بود ، نگاه کرد و گفت : « هیچ

کس حرفم را باور نمی کند . »

مرد روستایی که می کوشید او را وادار کند تا سخن بگوید ، گفت من حرفت را قبول می کنم . حرف بز ، نمی خواهم

بدون این که داستانی برای نوه هایم داشته باشم ، به دهکده برگردم . »

سرباز با احتیاط دور و برش را نگریست و آن گاه با صدای آهسته ای گفت : « فرمانده به ما دستور داده است که درباره علی بن موسی الرضا با کسی حرف نزنیم . فرمان داده است که کور و کر باشیم . در این مدت چیزهای عجیبی دیده ام . اگر برایم بگویم ، حرفم را باور می کنی ؟ همه دوستانم خواب بودند؛ اما من خواب نبودم . باور کن ! فقط خسته بودم . می خواستم بخوابم که دیدم آهویی نفس نفس زنان از دور دست آمد . فهمیدم که شکارچیان او را تعقیب می کنند . امام هشتم برای نماز وضو می گرفت . هنوز خورشید غروب نکرده بود که آهوی ماده نزدیک او ایستاد . شاید بوی آبی را که نزدیک زمین می ریخت ، حس کرده بود . همان طور که به او نگاه می کردم ، یک قدم جلو گذاشتم . خواستم او را شکار کنم؛ اما سر جایم میخکوب شدم . دیدم به طرف امام می رود . چشمانش می درخشید . علی بن موسی الرضا دستش را به طرف او دراز کرد . حیوان نزدیک تر شد . چیز عجیبی است؛ مگر نه ؟ او سر و گردن آهو را نوازش کرد و ظرف آب را نزدش گذاشت . حیوان نوشید تا سیراب شد . بعد به لباس سپید علی بن موسی الرضا پناه برد . آیا ممکن است چنین چیزی در بیداری اتفاق بیفتد ؟ »

سربازی وارد کاروانسرا شد . به چهره همه با دقت نگاه کرد . چون چشمش به دوستش افتاد ، گفت : « هنوز نشسته ای و داری می خوری ؟ کاروان الآن راه می افتد . عجله کن ! »

وقتی آن دو با هم بیرون رفتند ، سرباز سخن گو به دوستش گفت : « در میان این همه آدم ، ما وظیفه سختی داریم . انگار روز قیامت است . »

ده ها هزار نفر که از نیشابور و شهرهای دیگر آمده بودند ، چشم به کاروان داشتند . چشم ها خیره به شتری بود که هودجی در آن قرار داشت . در آن ، مردی نشسته بود که دل ها به عشقش می تپید . آن جا ، چشمه عشق و آرامش بود ، تو گویی آن مرد دلی به سان ستاره ای بزرگ داشت که پرتوافشانی می کرد؛ پرتوهایی از گرما و مهربانی . برخی می گریستند . اشک ها جاری بود؛ امام چرا ؟ آیا اشک شوق بود و یا عشق بازگشت به گذشته پرفروغ ؟

آیا دیدن علی بن موسی الرضا به آن لباس سپید ساده اش ، با آن عمامه ای که تنها تکه پارچه ای گلی ، بدون مروارید و یا سنگی گران بهاء بود ، اشک آن ها را جاری می ساخت ؟ آیا مردم در سپیده دم ، همان چهره ای را می دیدند که دویست سال پیش از آن ، پروردگار فرورستاده بود . کسی انگیزه این اجتماع عظیم ، این اشک ها و این عشق جوشان را در نمی یافت .

بیست هزار نفر یا بیشتر ، با دوات و قلم ها مهیا شده بودند . اراده ای می خواست دل ها را گرد آورد .

آن چهره گندم گون همچون ماه درخشنده ای از ورای ابری بارانزا آشکار شد . بار دیگر موجی از گریه برخاست . مردی که ده ها حدیث را حفظ بود ، بانگ برآورد : « ای مردم ! ساکت باشید و گوش دهید . شاید پندی بشنویم که باعث شود تا از دنیا دوری کنیم و به آخرت گرایش یابیم . »
و او سخن آغاز کرد .

- شنیدم که پدرم موسی بن جعفر (ع) می گفت : از پدرم امام جعفر صادق (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام محمد باقر (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم حضرت سجاد (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام حسین (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام علی (ع) شنیدم که می گفت : « لا اله الا الله ، دژ من است . کسی که داخل قلعه من شود ، از عذاب من در امان می ماند . »

ماه در ورای هودج پنهان شد. مردم از این سند که پیش از آن نشنیده بودند، حیرت کردند. یکی از آنان زمزمه کرد: «اگر این سندها را برای دیوانه ای بخوانند، بهبودی می یابد.» (۸۰)

دیگری آرزو کرد: «کاش ثروتی داشتم و آن را با آب طلا می نوشتم.» (۸۱)

مسأله توحید نمی تواند محور زندگی بزرگوارانه باشد؛ مگر این که بر پایه ای مستحکم بنیان نهاده شود. از این رو، چهره مرد گندم گون آشکار شد تا حقیقت فراموش شده ای را اعلام کند. همان طور که ناقه به سان زورقی آرام به حرکت درمی آمد، او می گفت: «با شرایطش! و من از شرایطش هستم!»

این واژگان مقدس، همچون تبر بودند؛ ویرانگر و سازنده؛ مانند تبر ابراهیم که بت ها را ویران کرد تا کاخ توحید را بسازد. هنگامی که محمد از فراز کوه حرا فرود آمد، تنها یک چیز با خود داشت و آن، واژه «لا اله الا الله» بود. واژه ای که بعدها بت های هبل، لات، عزی و مناه را درهم شکست. لحظه ای که کاروان قصد داشت نیشابور را ترک کند، او سخنی گفت که مبانی مکاتب مرجئه و معتزله را در هم فرو ریخت و دانشمندان حدیث، سرگردان شدند.

- امامت، عهدی خداوندی و امام، شرطی از شرایط توحید حقیقی است. او ولایتش را از آسمان می گیرد و نه زمین. کاروان رهسپار شد تا کلمات او برای زمینیان به پیامی آسمانی تبدیل شود.

هزار دغدغه تلخ، چون شرنگ شبیخون

شعله های حوادث، در این جا و آن جا دنیای مردم را می افروزند. روزها در پی هم در بستر رودخانه تاریخ به سوی نقطه ای روانند.

در بغداد پایتخت شرقپارهون روزگار را بحرانی و سپس آن را رهبری می کند. او در تلاش است تا روزگار را به سویی که خود می خواهد و تاریخ نمی خواهد، براند. هارون برنامه ریزی می کند. خستگی از سیمای خسته اش می بارد، گویا با سرنوشتی ناگزیر دست و پنجه نرم می کند.

اگر در آن شب کسی می توانست در کاخ هارون گردش کند، می دید که چگونه با تمام وجود سعی می کند مسیر تایخ را تغییر دهد.

ین، رشید است که موجی از بیداری ویرانگر او را در بر گرفته است. بیداری ای که باعث شد تا نتواند در آب های دجله سفر کند؛ به کاخ های برمکیان برود و جام لذت بنوشد.

برمکیان برای همیشه نابود شده بودند. رشید دیگر نمی توانست لذت برد. به بیماری بی درمانی دچار شده بود. بر سلطنت گسترده اش از سمرقند تا مرزهای افریقا-هراسی افکنده بود. ابرهای مسافر، بر سرزمین های دامنگستر می باریدند تا طلا و نقره بپراکنند. هارون تا برق سر در بر که لذت فرو رفته؛ همچون نمرودی که می خواست بهشت را در سرزمین بر پا سازد.

اما آن شب، او را چه می شد که چنان گرفته خاطر بود؟ هزاران دغدغه، بسان گرازهای وحشی در سرش تاخت و تاز می کردند. او رو به نگرانی کرد که همانند تندبسی بی حرکت ایستاده بود و گفت: «اصمعی (۴) را بیاورید.»

اصمعی با شتاب آمد و نزدیک او نشست. اصمعی دانست که در درون هارون، دغدغه های بی شماری می گذرد. انتظار به طول انجامید. کجا بود آن سرخی تندرستی که همیشه در چهره هارون موج می زد؟ گلگونی سلامت رفته بود و زردی مرگ جای آن را گرفته بود. او چهره مردی را یافته بود که با شتاب به سوی قبر خویش گام بر می داشت. امپراتور غرب زیر لب نجوا کرد:

« دوست داری محمد و عبدالله (۵) را ببینی ؟ »

آری ای امیرمؤمنان ! دوست دارم آن ها را ببینم .

اصمعی این را گفت و خواست برخیزد . رشید زمزمه کرد :

« بنشین اصمعی ! خودشان می آیند . »

با اشاره ای کوتاه ، نگهبان رفت و آن ها را آورد . اصمعی با قدرت بیان خود ، گفت و گوها را اداره می کرد . او می دانست

که چگونه به دل پادشاهان راه یابد . پاسی از شب گذشته بود که رشید پرسید :

« آنان را چگونه یافتی ؟ »

- کسی را از نظر هوشمندی و تیزهوشی مانند آن ها ندیدم . خدا عمرشان را دراز کند و مردم را از مهربانی آنها بهره مند سازد .

رشید ، فرزندانش را به سینه چسباند و بغضی کهنه را در درون پنهان کرد ، مدتی منتظر ماند . امین و مأمون با ادبی مناسب

مجلس شاهانه برخاستند . کسی که آن صحنه را می دید ، آنان را مناسب ولایت عهدی می دانست .

صحنه های کهن در خاطره اصمعی زنده شد . نخستین دیدارش با هارون در سالیان دور را به خاطر آورد . آن روزها ،

فضل برمکی نفوذ پادشاهان را داشت ؛ اما شگفتا از چرخش روزگاران !

هارون که دریای لذت ها را شکافته بود ، اینک از آینده تخت و تاج هراس داشت . پیشگویی فرزند محمد در پی او بود :

« به زودی کاخ ها ویران می شوند و دجله به رودی از خون تبدیل خواهد شد . »

این ، هارون است ؛ ناتوان ایستاده در برابر سرنوشت پیچیده .

اصمعی به یاد آن شب وحشتناکی افتاد که سر جعفر برمکی را بریده دید .

هنوز چهره هراس انگیز آن شب هارون او را می ترساند .

- برو پیش زن و بچه ات اصمعی !

پاهای اصمعی به او خیانت می کردند . خمیده عقب عقب رفت و بدون قاطر گرانبهایش کاخ را ترک کرد . در نیمه راه به

یادش آمد ؛ اما برنگشت . چه بسا که دستگیر و به سرنوشت جعفر برمکی دچار می شد . وقتی در آن شرایط بحرانی ، سندی

بن شاهک و مردان مسلحش را در آن صبح ابری کنار پل رصافه دید ، تصور کرد که بغداد به زودی شورش می کند . پس

برمکیان که گاه و بی گاه پول هایی می پراکنند ، نادان نبودند .

پس از گذشت سال ها و با توفان تاریخ ، همه چیز به وضع عادی برگشت .

مردان مسلح کناره پل ناپدید شدند . آب دجله ، همانند سال های قبل به راه خود ادامه داد . حتی پیکر جعفر برمکی که دو

نیمه شده و یک سال بر دار آویزان بود ، اینک دیده نمی شد . پیکر ، خاکستر شده و باد آن را برده بود ؛ توفان تاریخ (۶) .

دغدغه ای که خواب را از سر هارون پرانده بود ، خطر علویان بود ؛ آوارگانی که بیش از یک قرن خاستگاه انقلاب بودند . به

هر جا که آنها گام می نهادند ، انقلاب شعله می کشید و رؤیای آزادی می درخشید .

رشید که گویی با خود سخن می گفت ، زمزمه کرد : « چه حالی پیدا می کنی اصمعی ، وقتی که دشمنی این دو برادر چنان

شعله ور شود که خون همه جا را فرا گیرد و زندگان آرزو کنند که کاش مرده بودند . »

اصمعی حیران از آنچه شنیده بود ، آن سخنان پیچیده را با خویش تکرار کرد

- ای امیرمؤمنان ! آیا این پیشگویی یک ستاره شناس است ؟

هارون که غم و ناامیدی در چشمانش موج می زد، گفت:

« بلکه خبری از اوصیا یا پیامبران است. »

اصمعی دریافت که هارون به تمام سخنان امام هفتم (ع) ایمان دارد.

هارون در اندیشه فرو رفته بود؛ اما ناگهان بسان کسی که بخواهد، جریان سرنوشت را دگرگون سازد، و با اشاره به نگهبان نزدیکش گفت: « عباسی را بیاورید! »

مدتی گذشت تا هارون، فضل بن ربیع را دید؛ مردی را که شکوهش بر رؤیاهای زییده و نابودی برمکیان بنیان یافته بود. رشید پیش از آن که در جای خود مستقر شود، گفت: « تو محمد و عبدالله را می شناسی. عبدالله بزرگتر است و باهوشی و قاطعیت منصور دوانیقی را به ارث برده است. اما محمد، غرق در لذت و سرگرم عیاشی است؛ اگر خلافت را بر عهده گیرد، کشور از دست می رود و شکوهی را که پیشینیان پی افکنده اند، از کف می رود. »

فضل که می دانست چگونه بر اندیشه هارون چیره شود، گفت: « ای امیرمؤمنان! این، کاری بس مهم است. لغزش در آن غیرقابل چشم پوشی است و سخن درباره آن جای دیگری را می طلبد. »

اصمعی برخاست تا به گوشه ای از کاخ آسمان سای خود پناه برد. آن دو مرد ماندند تا برای آینده برنامه ریزی کنند.

فضل گفت: « سرورم! فراموش نکن که مادر امین، عرب و هاشمی است. هیچ بانویی در عظمت نمی تواند با زییده برابری کند. سفاح با آن که کوچکتر بود، اما پیش از برادرش منصور خلافت را بر عهده گرفت؛ زیرا مادرش عرب بود. ولی مادر منصور زنی بربر و از افریقا بود. بغدادیان و فرماندهان لشکر و عربها، کسی را همتای امین نمی دانند. »

- مأمون چی؟

- خلافتش بعد از برادرش باشد.

- هنوز چند روزی نشده، امین مأموران را از خلافت عزل خواهد کرد و دیگری را به ولیعهدی خود برخواهد گیرد. امین با چشم خودش دیده است که چگونه ما پیمانها را می شکنیم.

- سرورم! من این گونه نمی اندیشم. عهدنامه را در دل کعبه خواهیم گذاشت و به این ترتیب، دیگر کسی را یارای این نخواهد بود که آنچه را هارون الرشید بنیان می نهد، بشکند.

- هارون با تردید خاموش ماند. سپیده می دمید

وزش عطر نیایش به گیسوان نسیم

در نیمه شب عید قربان، شهر مرو و روستاها و شهرهای نزدیک آن از زمین لرزه سبکی لرزیدند. درختان و خانه ها و انسان هایی لرزیدند که ناخودآگاه، شتابناک به فضای آزاد می گریزند و به آسمان می نگرند. مرد حجازی به آسمان آراسته از ستارگان نگاه و با خود نجوا کرد: « سپاس خداوندی راست که هراس او آسمان، ساکنانش، زمین و اهلس می لرزند. دریاها و جانداران شناور دررفای آن، موج برمی دارد. » (۱۷۳)

آفتاب عید سرزد و تپه ها را روشن کرد. هر یک از مردم پس از نماز عید، به سوی روان شد؛ یا به دیدار بستگان یا به تفریح و یا به زیارت قبور. لشکریان هم چنان به سوی جنوب غربی مرو می رفتند تا مهیای فتح پایتخت ها شوند.

شب فرارسید و خانه فضل بن سهل محل رفت و آمدهای مشکوک شد. همه، پنهانی به خانه وی رفت و آمد می کردند؛ اما هشام بن ابراهیم چنان می آمد و می رفت که گویی یکی از اعضای خانواده او بود. هرگاه می خواست، بی اجازه می آمد و

می رفت. یک شب، آن هنگام که گشتی ها در خیابان های مرو پرسه می زدند، فضل و هشام با هم نشسته بودند و صندوقی گران بها پر از گوهر، نامه و حکم های رسمی مهم در میان خود داشتند. هشامشاید برای هزارمین بارنوشته ای را می خواند که به نام امام رضا (ع) جعل کرده بود. مقدمه نوشته، برگرفته از خطبه ها و سخنان حضرت بود که هشام آن را از برداشت. فضل، نوشته ای دروغین را می خواند که از خدمت های او و برادرش حسن بن سهل به عباسیان تجلیل می کرد. کسی ندانست که این نوشته ها با چه هدفی نوشته شدند. آیا برای کودتا و واژگونی مأمون؟ آیا برای پخش در سرزمین ها با هدف گسترش و تحکیم موقعیت ذوالریاستین؟ شاید هم برای روزی که فضل می خواست در خراسان بماند و به بغداد برنگردد! چشمان فضل به سان نیش مار آکنده از زهر کینه بود. زیر لب زمزمه کرد: «هیچ کس در نوشته ها شک نمی کند!» هشام اضافه کرد: «حتی خود رضا هم نمی تواند در مقدمه شک کند! همه را از حرف ها و خطبه هایش گردآورده ام.» فضل با دقت نوشته را لوله کرد و در دستمالی ابریشمین گذاشت.

- چند سال در خدمتش بودی؟

- در خدمت چه کسی؟

- منظورم رضاست.

- هشام پوزخند زد.

- چند سالی می شود.

- فضل با تحقیر به او نگریست.

- چه باعث شد که بخواهی او را خوار کنی؟

- منظور چیست؟

- می خواهم بدانم که چه چیز باعث شد عوض شوی؟

آن بیمار دل پاسخ داد: «ولش کن. کی دیدی پدرانش بر تخت سلطنت بنشینند و مردم با آن ها بیعت کنند؟ کاری که با او کردند.» (۱۷۴)

فضل نوشته ها را در صندوق گذاشت. بعد با گوشه چشم به جاسوس مزدورش نگریست؛ همان جاسوسی که با چند پول سیاه او را خریده بود. فضل خمیازه ای کشید. یهودا (۱۷۵) از جا برخاست. ذوالریاستین به نور چراغ خیره مانده بود. می اندیشید و برنامه ریزی می کرد. راه بغداد، طولانی و آکنده از خطر و دسیسه بود. مأمون زیرک ترین فرد در میان عباسیان بود. در بازی شطرنج دستی چیره داشت. روز قبل، هرثمه بن اعین را از زندان آزاد کرده بود. چرا؟ فضل آن لحظه نتوانسته بود انگیزه این کار را دریابد. فضل احساس کرد سرش هم چون میدانی است که اسبان دیوانه و گرگ ها در آن تاخت و تاز می کنند. چراغ را خاموش کرد و خفت.

هنگامی که حضرت (ع) از خانه اش بیرون آمد، افق خاکستری رنگ بود. لحظه کوچ فرارسیده و همه چیز مهیا بود. کاروانی عظیم، همه دفترهای اداری و صندوق های خزانه را حمل می کرد. چشمانی به سان چشم های افعی می درخشیدند و هراس می پراکنده. جاسوس ها از طبقه های گوناگون همه چیز را زیر نظر داشتند؛ امام، فضل و حتی مأمون را! نسیم صبح گاهی وزید. امام بر شترش نشست. نگاهش را به افق دوردست دوخت. کلام مقدس هم چون غنچه های بهاری بر لبانش شکفتند.

«ای آن که بی نظیری!»

تو خدایی هستی که جز تو معبودی نیست .

آفریننده ای جز تو نیست .

آفریده ها را می میرانی و خود می مانی .

از آن که سرکشی ات می کند ، چشم می پوشی و خشودیت در آمرزش خواهی است . « (۱۷۶)

کاروان آهسته به راه افتاد . حضرت ادامه داد « سرورم ! خویش را به تو می سپارم .

در همه کارهایم اعتمادم به توست . من ، بنده و فرزند بندگانت هستم .

پس خداوند گارا ! مرا در سایه سار (قدرتت) از تبه کاران د رامن دار و با لطف ، از هر گونه آزار و بدی حفظ نما .

با نیرویت ، گزند هر تبه کاری را از من دور ساز .

خدایی جز تو نیست ای مهربان ترین مهربان و خدای جهان ها . « (۱۷۷)

تو گویی مرو ویرانه ای بیش نبود . فروشندگان خرده پا ، غمگین بودند . بینوایان در سکوت می گریستند .

کاروان در دره ها پیش می رفت . زمین های شیب دار اطراف ، چراگاه بودند . پیشاپیش کاروان ، نیروهایی بسیار مجهز و

مسلح حرکت می کردند؛ نیروهایی که تا چندی پیش در اطراف کابل می جنگیدند . فرمان ناگهانی ذوالریاستین باعث شده

بودند که نبرد را نیمه کاره بگذارند و با شتاب به مرو برگردند .

مأمون نگران اوضاع بود . غروب ، کاروان به کنار برکه ای رسید . رنگ های زلال پرتقالی و ابرهای آتش گرفته ، تابلوی

زیبایی ترسیم کرده بودند . کاروان بار افکند تا کاروانیان نفسی تازه کنند . شیهه اسب و صدای شتر ، سکوت غروب آن

دشت دامن گستر را بر هم زد . مأمون همان طور که تلاش می کرد مهربان به نظر آید ، گفت : « ای ابالحسن ! نمی خواهی

زیباترین شعری که در موضوع شکیبایی می دانی ، برایم بخوانی ؟ »

امام لبخندی زد و بعد شروع به خواندن کرد :

« اگر نادانی که به او گرفتار شدم از من پایین تر است

امتناع دارم با نادانی دهن به دهن شوم

اگر همتای من است

شکیبایی می ورزم تا از او فروتر نیام

اگر فضل و ارزش او بر من برتر است

حق برتری او را نگه می دارم . »

- آفرین ای ابالحسن . شاعر این شعر کسیت ؟

- یکی از هاشمیان .

- زیباترین شعری که درباره « خاموشی در برابر نادان » حفظی ، برایم بخوان .

و امام آغاز کرد : « من به دوستی که به اشتباه ، دوستی با مرا رها می کند

چنان جلوه می دهم که [گویا] حق با اوست

و می دانم اگر از وی گله کنم ، به قهر تشویقش می کنم

پس برای ملامتش او را سرزنش نمی کنم

اگر به نادانی که می خواهد خود را شکیبیا نشان دهد برخورد

نادانی که کارهای غیر منطقی را منطقی می داند

خاموش می مانم ، زیرا

گاهی دم فرو بستن از پاسخ ، خود پاسخی است . «

مأمون از معانی لطیف اشعار سرمست شد .

- آفرین ! آفرین ! چه قدر زیباست ! شاعرش کیست ؟

و حضرت با ادب بسیار پاسخ داد : « یکی از جوان های ما ! »

- برایم زیباترین شعری را بخوان که نشان دهد چگونه می توان دشمن را به دوست تبدیل کرد .

چهره امام از نوری آسمانی درخشید . و چنین خواند :

« با دشمن ، دشمنی نمی ورزم تا شکستش دهم

و با عفووم بار سنگینی بر شانه اش می نهم

آن که بدی های دشمنش را با نیکی پاسخ نمی دهد

رادمرد نیست

چیزی شتابناکتر برای نابودی کینه از این ندیدم که

کینه کهن را با دوستی سریع می توان از میان برداشت . «

- چه قدر زیباست ! چه کسی آن را سروده است ؟

- یکی از جوان های ما ! زیباترین شعری که درباره « راز پوشی » می دانی ، برایم بخوان .

امام به افق مغرب نگرست . در آن سو ، تاریکی اندک اندک دامن می گستراند . امام چنین خواند :

« برای آن که راز فاش نشود ، آن را فراموش می کنم

چه کسی راز فراموش شده را دیده است که افشا شود ؟

از بیم آن که به یادم نیاید

زیرا اگر به خاطرم بیاید ، چه بسا دل آن را به زبان برساند

اگر کسی رازی را به خاطر بیاورد

ممکن است نتواند آن را نگه دارد و سرانجام افشا کند . « (۱۷۸)

- آفرین ای ابالحسن ! چه شعرهای زیبایی خواندی !

رفته رفته تاریکی بیشتر می شد و زیبایی های غروب را از بین می برد . در افق شمال ، ستارگان به سان غنچه های نقره گون

می شکفتند .

در همین لحظه اذان ، مانند جویباری آسمانی و بهشتی جاری شد .

وضعیت جامعه بعد از ولیعهدی امام

خبرهای شاد مانند پروانه های بهار در شهرها به پرواز درآمدند . در مدینه عبدالجبار مساحیقی در مسجد رسول خدا (ص) از

منبر بالا- رفت و با صدای بلند گفت : « ای مردم ! این همان چیزی است که دوست دارید؛ همان عدالتی است که منتظرش

بودید؛ همان نیکی و مزدی است که امیدش را داشتید . این علی بن موسی بن جعفر ، پسر . ابی طالب است؛ شش پدری که

بهترین انسان هایی بودند که آب باران را نوشیدند . « (۱۰۶)

اما در بغداد ، آتشفشان کینه عباسی فوران کرد و اژده ها (۱۰۷) برخاست . عباسیان نیز دست به شورش زدند و مأمون و ولیعهدش را از خلافت خلع کردند . بغداد در مرداب هرج و مرج افتاد . خلافت زمانی بی ارزش شد که ابن شکلهکه کاری جز نواختن عود و خنیاگری نمی دانستخود را خلیفه خواند . در مدت کوتاهی ، خیابان های شهر در اختیار سارقان و غارت گران قرار گرفتند . سرقت و تجاوز رواج یافت . عده ای از مردم برای مقابله با فساد ، گروه امر به معروف و نهی از منکر تشکیل دادند . در کوفه ، میان یاران عباسیان و علویان ، درگیری مسلحانه رخ داد؛ اما مکه خیرهای شادکه از مرو رسیده بودرا با آغوش پذیرفت . محبوبیت امام در دل مردم باعث شد تا مقاومت منفی ادامه نیابد . تنها بغداد بود کهبریده از دیگر اقلیم هاسر شهر کوفه سلطه یافت .

ماه ذیقعد به فرجام خویش نزدیک می شد . ابرهای بهاری در آسمان می درخشیدند؛ اما بادهای شمالی آن ها را جارو می کرد . بارانی نمی بارید تا حاصل خیزی زمین را مژده دهد . زمستان گذشته باران نیامده بود . بهار نیز با باران های گذرا همراه بود . مأمون قصد انجام حج را نداشت . بعضی به یاد سخنان امام رضا (ع) افتادند . آن هنگام که سال ها پیش ، رشید برگرد کعبه می چرخید ، او گفته بود : « هارون ، فرجامین پادشاه عباسی است که حج به جا می آورد ! » (۱۰۸)

ماه ذیحجه فرا رسید؛ ماه در شب اول در میانه آسمانی با ابرهای پراکنده خاکستری ، گویی لبخند می زد؛ همان ماه که شب گذشته به سان زورقی سرگردان ، شتابناک از آسمان گذشته بود . زمانی که مسلمانان برگرد کعبه می چرخیدند ، اهالی شهرهای نزدیک بصره با چهره هایی گرفته ، خبر شورش زنگیان و کشتار و غارت گری آنان را شنیدند . آن روزها ، مدینه زندگی عادی خود را می گذراند و با خوش بینی به آینده می نگریست . در مدینه خانه ای گشاده دست بود که از پنجره هایش ، نور زلالی به بیرون می تراوید؛ خانه ای که خاندان رضا (ع) در آن زندگی می کردند . ابوالحسن از مرو برای پسرش جواد فرستاده بود .

« بسم الله الرحمن الرحيم . جانم فدایت ! به من گفتند که وقتی سوار شدی ، خدمت کاران تو را از در کوچک بستان بیرون بردند . این کار را به خاطر تنگ نظری کردند تا خیری از تو به بینوایان (که در کنار در بزرگ چشم انتظارت بودند) نرسد . به خاطر حقی که به تو دارم ، از تو می خواهم که ورود و خروج از در بزرگ باشد .

هر گاه به خواست خداوند سوار شدی ، همراهت سکه های سیم و زر باشد ، کسی را که از تو در خواست کرد ، ناامید نکن . اگر از عموها و عمه هایت بودند ، کمتر از پنجاه دینار نده . اگر خواستی بیشتر بده .

از خدا می خواهم موفقیت کند . از خدا بهراس و در راه خدا بده و از تنگ دستی بهراس . « (۱۰۹)

آن شب ، فاطمه به خاطر برادرش گریست . تنها او بود که ژرفای رنج برادرش را در می یافت . آن ولایتعهدی که علویان را شاد کرده بود ، تنها دام عنکبوت بود . برادرانش احمد ، محمد ، حسین و برخی پسر عموهایش ، اندیشه کوچ به مرو در سر داشتند . روزگار تازه ای آغاز شده بود . آوارگان به سرزمین خود و نزد خانوادهاشان برگشته بودند . افراد مبارزی که پنهان شده یا تحت تعقیب بودند ، اینک آشکار می شدند .

وقتی حکم ولیعهدی را در مسجد پیامبر (ص) می خواندند ، فاطمه می شنید . مکتوبی را هم که برادرش نوشته بود شنید . او در این مکتوب می دید که چگونه برادرش می خواهد محال را ممکن سازد و آن مردم گم کرده ره را به جاده درست آورد . این سخن امام چه معنا داشت که : « خدا را بر خودم شاهد قرار دادم . اگر مسئولیت (رهبری) مسلمانان را بپذیرم و خلافت را بر عهده گیرم ، بر طبق پیروی از خدا و پیامبرش رفتار کنم . » یا : « تلاش خود را به کار می گیرم تا کارگزاران شایسته را به

کار برگزینم .»

فاطمه نمی توانست برادرش را بیش از آن تنها بگذارد . به زودی بار سفر می بست . از برادر زاده هایش پولی می گرفت تا مقدمات سفر به مرو را فراهم کند . مردم به خاطر ولیعهدی رضا (ع) به یکدیگر تبریک می گفتند؛ چرا که می دانستند از آن پس ، علویان در امنیت به سر خواهند برد و آن ها دیگر هراسی نخواهند داشت .

فاطمه برای نماز برخاست . هرگاه دغدغه ها به او روی می آوردند ، به محراب پناه می برد . تنها پروردگار بود که از غم های آن دل نازک خبر داشت؛ دلی که پیش از آن تاب نمی آورد . چیزی او را به سوی مرو یا سرزمین دیگری که نمی دانست کجاست ، می کشان

یاران امام

ابراهیم بن ابی البلاد

وی از ثقات راویان و از قراء قرآن و ادبای زمان خویش است . حضرت رضا (ع) بر او ثنا فرموده و رساله ای به وی مرقوم داشته است .

احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی کوفی

وی از ثقات راویان حدیث و صاحب « کتاب الجامع » است که به « جامع بزنطی » معروف است . بزنطی از محضر حضرت موسی بن جعفر (ع) نیز کسب فیض نموده و نزد حضرت رضا (ع) مرتبه و منزلتی داشته و پس از آن حضرت ، به فرزندش جوادالائمه (ع) نیز اختصاص داشته است .

بزنطی از کسانی است که متقدمان شیعه ، احادیث منقول از وی را - گرچه مرسلأ نقل کرده باشد - موصوف به صحت شمرده و به فقه و فضل وی اقرار داشته اند . وفات وی به سال ۲۲۱ هجری (یعنی ۱۸ سال پس از درگذشت حضرت رضا علیه السلام) اتفاق افتاد .

بزنطی منسوب به بیزانطیه ، یکی از مستعمرات یونانی است که توسط قسطنطین کبیر در سده هفتم پیش از میلاد تجدید بنا شده و پایتخت امپراتوری روم شرقی (دولت بیزانس) بود و به همین دلیل نام قسطنطنیه را بر آن نهادند . بعید نیست که خود بزنطی یا پدران او ، در جنگهای بین مسلمانان و روم شرقی اسیر شده و به دیار اسلامی انتقال یافته ، یا به خواسته خویش به بلاد بین النهرین مهاجرت نموده و در کوفه سکونت گزیده باشند . از آن جا که علامه در رجال خود از او به عنوان (مولی السکونی) یاد کرده ، احتمال اسارت وی تقویت می شود ، زیرا به احتمال قوی ، معنی مولی در این جا (آزاد کرده) است که معلوم می شود وی نخست غلام سکونی بوده که خود از اصحاب حضرت صادق به شمار می رفته و قضاوت بصره را بر عهده داشته و مردی موجه شمرده می شده است .

احتمال دیگری نیز موجود است و آن این که مولی به معنی حلیف و هم پیمان باشد ، این نیز احتمال اسارت یا مهاجرت بزنطی را تأیید می کند ، زیرا معمولاً افراد غیر عرب خود را به شخصیتها یا قبایل معروف منتسب می کردند و با آنان پیمان می بستند . بزنطی از کسانی است که متقدمان شیعه ، تمامی احادیث منقول از وی را موصوف به صحت شمرده اند و اقرار به فقه و فضل وی داشته اند .

احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی

وی شیخ قمیین و فقیه بلامنازع و رئیس آن دیار بوده و پس از حضرت رضا (ع) از حضرت جواد (ع) و حضرت هادی (ع) نیز روایت نموده است. جدّ بزرگش سائب بن مالک، جزو وافدین بر پیغمبر (ص) بوده است که پس از مدتی به کوفه مهاجرت نمود. سعد بن مالک بن احوص بن سائب اول کس از اشعریان است که به قم مهاجرت نمود. علامه در شأن وی می نویسد: از موجهین شیعه و از خاندان جلیل و بزرگی بوده است که در کوفه می زیستند.

بکر بن محمد ازدی

وی از خاندان آل نعیم و از ثقات اهل کوفه است که عمری دراز نمود. پیشتر، از محضر حضرت صادق (ع) و موسی بن جعفر (ع) نیز درک فیض کرده بود.

جعفر بن بشیر و شاء بجلی

وی از زهّاد و عباد شیعه و در عین حال از ثقات راویان است. مسجد بجیله در کوفه منسوب به اوست. و شاء ظاهراً به فروش پارچه های ابریشمی الوان اشتغال داشته است. از آثار وی « کتاب المشیخه » (که مانند کتاب مشیخه ابن محبوب، معروف بوده است)، « کتاب الصلوة »، « کتاب الصيد » و « کتاب الذبائح » است. وی به جرم تشیع دستگیر و شکنجه شد.

حمّاد بن عثمان

وی از ثقات اصحاب حضرت صادق، حضرت کاظم و حضرت امام رضا علیه السلام است و در کتابهای رجال با لقبهای (ناب) به معنی خالص و (رواسی) منسوب به تیره ای از قبیله قیس عیلان، یاد شده است. شیخ طوسی وی را در کتاب «...eY...jə...» به وثاقت و جلالت قدر، ستوده و تألیف کتابی را به او نسبت داده است. حمّاد از کسانی است که به گفته کشّی، اصحاب ما بر صحت احادیث وی اتفاق نظر دارند. کشّی وفات او را به سال ۱۹۰ هجری در کوفه نوشته است.

حسن بن علی بن فضال کوفی

وی حضرت موسی بن جعفر (ع) را درک نموده و خود از خواص اصحاب حضرت رضا (ع) بوده است. خاندان فضال از بیوت علمی شیعه بوده اند، اما پس از حضرت صادق (ع) به امامت فرزندش عبدالله افطح قائل شدند. کشّی اما در رجال خویش، و قاضی نورالله در مجالس المؤمنین می نویسند که حسن در بیماری خود که به مرگ انجامید، از مذهب فطحیه برگشته و به امامت موسی بن جعفر (ع) اعتراف نمود.

شیخ انصاری در رسائل نوشته است: جمعی به امام عرض کردند: خانه های ما از کتب بنی فضال پر است، تکلیف ما نسبت به آنها چیست؟ امام فرمود: به روایات آنها عمل کنید، اما باورهای آنان را کنار بگذارید.

باری، حسن از جهت زهد و وثاقت، در مرتبه والایی قرار داشته و کشی وی را از کسانی که شیعه اجماع بر صحت روایاتشان

نموده اند ، ذکر کرده است .

از تألیفات وی این کتب را نام برده اند : « الزیارات ، البشارات ، النوادر ، الردّ علی الغالیة ، الشواهد من کتاب الله ، المتعنه ، الناسخ و المنسوخ ، الملاحم ، الصلوات » .
ابن فضال به سال ۲۲۴ هجری درگذشت .

حسن بن سعید اهوازی

وی از اصحاب بزرگوار امام رضاست که محضر حضرت جواد (ع) را نیز درک کرده و با همیاری برادرش حسین که وی نیز از مقربان امام همام بوده ، حدود سی کتاب نوشته است که تعداد یادشده توسط مؤلفان پس از وی ، نمودار استقصاء تصنیف در زمینه های مختلف گردید . حسن ، واسطه معرفی علی بن مهزیار اهوازی به محضر امام بوده است .

حسین بن سعید اهوازی

برادر حسن بن سعید است که نامش گذشت . وی نیز محضر امام جواد (ع) را درک نموده است . این دو برادر اصلاً اهل کوفه بودند که به اهواز منتقل شدند و سپس حسین به قم مهاجرت نموده و در آن دیار رحل اقامت افکند و سرانجام نیز در بلده طیبه قم درگذشت .

حسن بن علی بن یقظین

وی و برادرش حسین ، فرزندان علی بن یقظین ، صحابی مورد اعتماد موسی بن جعفر (ع) و وزیر دارایی هارون الرشید ، بوده اند .

حسن از متکلمان شیعه است و از محضر حضرت رضا (ع) و پدر بزرگوارش استفاده نمود و کتابی در « مسائل ابی الحسن موسی بن جعفر » نوشت . حسین نیز از ثقات راویان امام رضاست .

حسن بن محبوب سزّاد

وی از ثقات اصحاب حضرت رضا (ع) و پدرش موسی بن جعفر (ع) بوده است . حسن را از ارکان اربعه عصر خویش شمرده اند .

سزّاد از هفتاد تن از اصحاب حضرت صادق (ع) روایت کرده است ، و کتب زیادی نوشته و در وثاقت ، مرتبه ای دارد که اصحاب ما (امامیه) بر صحت مرویات وی اجماع نموده اند . حسن بن محبوب در سن هفتاد و پنج سالگی به سال ۲۲۴ هجری در کوفه درگذشت .

حسین بن مهران سکونی

حسین سکونی از بزرگان واقفه بوده ، ولی از حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا نیز روایت کرده است . وی کتابی در مسائل نوشته و علامه حلّی کتابی از موسی بن جعفر را به وی نسبت داده است . جدّش ابونصر با این که مذهب اهل سنت

داشته ، از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است و روایات بسیاری از آن جناب بازگفته است .

ابوهاشم جعفری

نام ابوهاشم ، داود است که فرزند قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب می باشد . وی از ثقات راویان شیعه است که نزد ائمه (ع) منزلتی والا داشته ، پدرش قاسم ، از حضرت صادق (ع) روایت می کرده و خود علاوه بر صحابت حضرت رضا (ع) ، محضر امام جواد (ع) و امام هادی (ع) را نیز درک نموده ، و حتی به قولی ، تا زمان حضرت ولی عصر (عج) زنده بوده است . ابوهاشم در بغداد می زیسته و نزد ارباب دولت موجه بوده است . وی ذوق ادبی نیز داشت و شعر هم می سرود .

دعبل خزاعی

وی فرزند علی بن رزین و از شاعران نامی زمان خویش بود . قصیده تائیه اش را که در مدح اهل بیت (ع) سروده بود ، برای حضرت رضا (ع) خواند و آن جناب جامه ای از خز به وی بخشید . دعبل به سال ۲۴۵ هجری در ایام حکمرانی متوکل ، درگذشت .

ریان بن صلت اشعری

ریان از ثقات اصحاب حضرت رضاست که حضرت هادی را نیز درک نموده و کتابی در فرق بین آل و امت ، که مطالب آن را از حضرت رضا (ع) استفاده نموده ، نوشته است . شیخ طوسی وی را با نسبت بغدادی و خراسانی آورده که حاکی از اقامت در بغداد و خراسان ، یا سفر وی به این دو سرزمین بوده است .

زکریا بن آدم قمی

فرزند عبدالله اشعری است که از ثقات و اجلاء روات امامیه و مؤلف کتاب «المسائل للرضا» است . علی بن مسیب که خود از اصحاب حضرت رضاست می گوید : به آن حضرت عرض کردم : موطن من از شما دور است ، و نمی توانم همه وقت خدمت شما برسم ، معالم دینم را از چه کسی فرا گیرم ؟ فرمود : از زکریا بن آدم که مأمون بر دین و دنیا است .

سهل بن یسع قمی

جدش عبدالله اشعری قمی است و خود علاوه بر صحابت حضرت رضا (ع) از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) نیز بوده است . وی از ثقات اصحاب و راویان امام رضا (ع) است که کتابی نیز دارد .

صفوان بن یحیی کوفی بجلي

وی پارچه فروش بود ، و از همین رو ، لقب (بِیَاع السابری) داشت . با این حال ، از راویان موثق بود و به سیمت و کالت

حضرت رضا (ع) نیز افتخار داشت . کشی وی را از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) برشمرده است .
شیخ طوسی وی را اهل زمان خویش می شمارد و می گوید : وی در ورع و عبادت به مرتبه ای بوده که در طبقه خود همتا نداشته است . صفوان را تألیفات متعددی است که آنها را سی کتاب نوشته اند . از رجال شیخ چنین استفاد می شود که وی محضر امام جواد (ع) را نیز درک نموده است . صفوان از کسانی است که شیعه بر صحت مرویات وی و مرتبه فقاقت او اتفاق نظر داشته اند .

عبدالرحمن بن ابی نجران کوفی

وی از قبیله تمیم و او ثقات وات و اصحاب حضرت رضا (ع) و امام جواد (ع) است و پدرش ابونجران از کسانی است که از حضرت صادق (ع) روایت می کند . شیخ نجاشی وی را به لفظ (ثقة ثقة) و به (متعهداً علی ما یرویه) ستوده است . وی چندین کتاب نیز دارد .

علی بن جعفر بن محمد

وی عموی حضرت رضا (ع) و از نیکان اهل بیت و ثقات و اجلاء روات شیعه بوده است . ایشان به واسطه سکونت در (عریض؛ از نواحی مدینه) به عریضی مشهور است .
علی بن جعفر را در احکام ، سؤالاتی از حضرت موسی بن جعفر بوده است که در ابواب مختلف شیعه ، مذکور و مورد استناد فقهاست . به علاوه ، وی کتابی در مناسک حج دارد که از برادر بزرگترش امام موسی بن جعفر (ع) استفاده نموده است . این بزرگوار به استدعای مردم قم بدین شهر انتقال یافت و در همان جا در گذشت .

عبدالله بن مغیره بجلی

وی از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) است . نجاشی وی را دوبار به وثاقت ستوده (ثقة ثقة) و فرموده است که در جلالت و دینداری و ورع عدیل ندارد .
عبدالله از کسانی است که سی کتاب نوشته و او را از راویانی شمرده اند که اصحاب ما به مقام فقهی اش اذعان نموده و مرویاتش را به منزله صحیح شمرده اند .

عبدالله بن صلت

ابوطالب قمی از ثقات بوده و از محضر حضرت جواد (ع) نیز استفاده کرده و در تفسیر هم کتابی نوشته است .

عبدالسلام بن صالح

ابوالصلت هروی ، از متکلمان و محدثان مشهور زمان خود بوده و نجاشی وی را به وثاقت ستوده است .
وی در خراسان از محضر امام (ع) استفاده نموده است . کشی او را شیعه می داند و می گوید کتابی هم در تفسیر نگاشته ، ولی شیخ طوسی او را از اهل سنت می شمارد .

در « عیون اخبارالرضا » ، روایات زیادی از او نقل شده که بعضی دلالت بر اختصاص وی به حضرت رضا دارد .

علی بن اسباط مقرئ کوفی

وی نخست به مذهب فطحیه بود که به ارشاد حضرت جواد (ع) به حق عدول نمود . ولی کشی او را از فطحیه شمرده است .
علی بن اسباط از وثیق ترین مردم زمان خود بوده و کتبی هم نوشته است .
شیخ در کتاب « فهرست » ، تألیف یکی از اصول اربعمائه را به او نسبت می دهد .
چنان که از نام او پیداست ، او را به مقرئ ستوده اند ، که حاکی از اطلاع وی از علم قرائت است .

علی بن اسماعیل میثمی

وی از خاندان میثم تمّار ، صحابی بزرگوار امام علی (ع) بوده است و خود از متکلمان بزرگ شیعه در عصر خویش است که با ابوهذیل علاّف و نظام مناظراتی داشته و کتابی به نام « الکامل » در امامت نوشته است .
وی علاوه بر تخصص در کلام ، از فقها و محدثان زمان خویش است که در بصره سکونت داشته و کتابهای وی از این قرار است : « کتاب الطلاق ، کتاب النکاح ، کتاب مجالس هشام بن الحکم » .

علی بن مهزیار اهوازی

وی از ثقات و معتمدین بوده است و علاوه بر صحابت حضرت رضا (ع) ، محضر امام جواد (ع) و امام هادی (ع) را نیز درک نموده و وکیل آن امامان بوده است .
پدر علی ، نخست به دین مسیحی بوده که اسلام آورده و گفته اند که علی نیز در کودکی به اسلام مشرف شده است .
شیخ طوسی وی را به جلالت ستوده و تعداد تألیفات او را سی اثر شمرده است .

فضاله بن ایوب ازدی

وی از اصحاب موسی بن جعفر (ع) و امام رضا (ع) است . فضاله از ثقات روات شیعه و جزو کسانی است که به نوشته کشی ، رواتشان را گرچه به طور ارسال نقل کرده باشند ، اصحاب ما در شمار صحاح به حساب آورده اند و به فقه و مرتبت علمی آنان اتفاق نظر دارند ، منتهی بعضی به جای فضاله ، عثمان بن عیسی را جزو این کسان (یعنی اصحاب اجماع) نوشته اند . نجاشی از آثار او کتابهای « الصلوة » و « النوادر » را نام برده است .

محمد بن خالد برقی

برقی منسوب به برقه رود قم است ، که پدر و جدّش از کوفه به این محل مهاجرت کرده ، سکنی گرفتند . محمد مردی ادیب و عالم به اخبار عرب و سایر علوم بوده است . نیز وی از ثقات راویان شیعه و از اجلاء اصحاب حضرت موسی بن جعفر و امام رضا و جوادالائمّه علیهم السلام است . منتهی غضائری فرموده که فضاله از ضعفاً روایت می کرده و نجاشی وی را ضعیف الحدیث شمرده است . از آثار برقی کتاب « النوادر » را گفته اند .

فرزندش احمد بن محمد بن خالد نیز از معاریف راویان شیعه و صاحب کتاب «المحاسن» است .

محمد بن اسماعیل بزیع کوفی

وی از ثقات راویان شیعه و از اصحاب موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) است که حضرت جواد (ع) را نیز درک کرده است .

نجاشی وی را از موالی ابوجعفر منصور (دومین خلیفه عباسی) نوشته و افزوده است که بیت بزیع از بیوت معروف بوده که اسماعیل هم از همین خاندان است . به هر حال ، وی و پدرش بزیع را در شمار وزرا آورده ، وی را به وثاقت ستوده اند . از آثار او کتابی در حج است .

محمد بن سنان خزاعی کوفی

وی از اصحاب حضرت موسی بن جعفر ، امام رضا و امام جواد علیهم السلام بوده است ، ولی اقوال علما درباره او مختلف است . علامه در « خلاصه الاقوال » مرقوم داشته : شیخ مفید فرموده است که او ثقة است ، اما شیخ طوسی و نجاشی ابن غضائری وی را تضعیف نموده و حتی این غضائری گوید : وی ضعیف و عالی است و به روایاتش التفات نمی شود . پس علامه می افزاید : موجه نزد من ، توقف در روایات اوست . فوت ابن سنان به سال ۲۲۰ هجری بوده است .

محمد بن ابی عمیر ازدی

وی از ثقات راویان و اصحاب امام کاظم ، امام رضا و امام جواد علیهم السلام است که خانه اش محل رفت و آمد شیعه بوده . ابن ابی عمیر در بغداد می زیسته و نزد موافق و مخالف احترام و منزلتی داشته است .

هارون الرشید وی را برای نپذیرفتن قضاوت یا برای نشان ندادن محل شیعیان ، به زندان افکند و شکنجه کرد . گویند چهار سال در حبس هارون بود .

ابن ابی عمیر را تألیفات زیادی است؛ چنان که کتابهای وی را نود و چهار جلد نوشته اند و چون مدت حبس وی تمام شد ، خواهرش از ترس ، کتب وی را در محلی مدفون ساخت که به سبب رطوبت یا آب باران تلف شد ، لذا وی پس از آزادی چون اسناد و روایاتی را که با واسطه از ائمه نقل کرده ، از یاد برده بود ، احادیث مزبور را به حذف اسناد روایت می نمود ، ولی به واسطه وثاقت و جلالت شأن و این که از غیر ثقات نقل حدیث نمی کرده ، اصحاب ، روایات مرسله وی را تلقی به قبول نموده و به قول کشی اجماع بر صحت مراسیل وی دارند . فوت ابن ابی عمیر به سال ۲۱۷ هجری اتفاق افتاد .

موسی بن قاسم بجلي کوفی

جد موسی ، معاویه بن واهب است که از ثقات راویان حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام بوده و موسی از اصحاب حضرت رضا و جواد الائمه است و خاندان مزبور از قبیله بجلیه اند که از قبایل مشهور عرب است .

شیخ در فهرست شماره تألیف وی را سی کتاب (به تعداد کتب حسین بن سعید) مرقوم داشته ، به اضافه کتاب « الجامع » .

معاویه بن سعید کندي کوفی

وی را شیخ طوسی در جایی از اصحاب حضرت صادق شمرده و در جای دیگر از اصحاب حضرت رضا و از این که برادرش محمد بن سعید را نیز در شمار اصحاب حضرت صادق آورده ، معلوم می شود که معاویه نیز شرف صحبت حضرت صادق را درک کرده و تا زمان امام رضا نیز می زیسته که به صحابت آن حضرت نیز مشرف شده است و شاهد این معنی ، حکایت اردبیلی است که محمد بن سنان را از راویان حضرت رضا می شمارد .

به هر حال ، انتساب معاویه به کندی حاکی است که وی از قبیله کنده که از اعراب یمانی است که حارث پادشاه حیره و حجر پدر امرؤالقیس ، شاعر معروف از همین قبیله اند .

نجاشی از تألیفات وی کتاب « مسائل الرضا » را نام برده است .

معاویه بن حکیم

جدش معاویه بن عمار دهنی است که از وجوه اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است و این معاویه نیز از ثقات و اجلاء اصحاب حضرت رضا (ع) است که کتبی تألیف نموده که از آن جمله است : « کتاب الطلاق ، کتاب الحیض ، کتاب الفرائض » .

کشی وی را با چند تن دیگر نام می برد و می نویسد : اینان با این که تماماً فطحی مذهب بوده اند ولی از اجلاء علما و فقها و عدول روایتند و اتفاقاً همه از اهل کوفه اند .

ممقانی پس از نقل عبارت کشی می نویسد : نامبردگان تماماً امامی مذعب بوده اند و ممدوح به علم و فقه ، و اطلاق فطحی بر اینان به اعتبار گرایش نامبردگان در آغاز به مذهب مزبور بوده ولی چون عبدالله افطح پس از حضرت صادق هفتاد روز پیش زنده نماند ، اصحابش به حضرت موسی بن جعفر گراییده و از مذهب فطحیه عدول نمودند .

محمد بن یونس بن عبدالرحمان

وی از اصحاب حضرت رضا و جوادالائمه است ، ولی شیخ که وی را در شمار اصحاب این دو بزرگوار آورده ، ضمن برشمردن اصحاب موسی بن جعفر او را از ثقات اصحاب آن حضرت دانسته ، لذا ابوعلی حائری ، محمد بن یونس را نامی برای دو نفر قلمداد کرده است . ولی به استظهار استرآبادی و ممقانی ، محمد بن یونس نام یک نفر بیش نبوده است؛ و هم اوست که هنگام تازیانه خوردن ابن عمیر توسط عمال خلیفه که اسمای شیعیان را برشمرد ، حضور داشته و وی را به ثبات و عزم و عدم افشای نام شیعه تشجیع می نموده و این خود حکایت از جلالت قدر او دارد .

یحیی بن یحیی تمیمی

وی گرچه از عامه است ولی مورد توثیق بوده است . ابن حجر در « تقریب التهذیب » وی را به عنوان (ثقه ، ثبت ، امام) می ستاید و فوتش را در ۲۲۴ می نویسد .

یونس بن عبدالرحمان

وی از ثقات اصحاب موسی بن جعفر و حضرت رضاست . او از وجوه شیعه و صاحب منزلتی عظیم بوده است که در ایام هشام

بن عبد الملک متولد شده و حضرت صادق (ع) را بین صفا و مروه دیدار کرده ولی از حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا روایت نموده است و حضرت رضا (ع) بعضی از اصحاب را در علم و فتوی به او ارجاع داده اند .
نوشته اند که واقفه حاضر شدند اموال فراوانی به وی پیردازند تا از قول به امامت حضرت رضا (ع) منصرف گردد و او قبول نکرد و بر حق ثابت ماند .

تفریسی از کتاب « مصابیح الانوار » شیخ مفید نقل می کند که ابوهاشم جعفری کتاب « یوم ولیله » یونس را به حضرت عسکری (ع) عرضه داشت ، حضرت پرسید : تصنیف کیست ؟ عرض کرد : نوشته یونس مولی آل یقطین است . امام فرمود : خداوند در روز رستاخیز در برابر هر حرف آن نوری به وی عطا فرماید .

عبدالعزیز بن مهدی قمی که سمت وکالت حضرت رضا (ع) را داشته به آن حضرت عرض کرد : من همه وقت موفق به زیارت شما نمی شوم ، معالم دین را از چه کسی بگیرم ؟ فرمود : از یونس بن عبدالرحمان . نقل شده است که حضرت رضا (ع) سه بار بهشت را برای یونس ضمانت فرمود .

یونس از کسانی است که شیعه بر فقاقت و مقام علمی آنان و صحت احادیث منقوله از ایشان اجماع دارند . ابن ندیم وی را علامه زمان خود شمرده است .

یونس دارای تألیفات بسیاری است که به قول شیخ در فهرست ، بیش از سی کتاب است که نام آنها را در فهرست مزبور و رجال نجاشی می توان دید .

یونس بن یعقوب

وی از ثقات اصحاب حضرت صادق و کاظم بوده و وکالت حضرت موسی بن جعفر را داشته و حضرت رضا (ع) را نیز درک نموده است .

کشی وی را فطحی مذهب شمرده ، ولی نجاشی می نویسد : وی نخست فطحی مذهب بود ، ولی از این اعتقاد رجوع نمود . با این حال ، چون در سفر مدینه در گذشت ، حضرت رضا (ع) حنوط و کفن و سایر ملزومات کفن و دفن وی را از مال خود فرستاد و به موالی خود و پدر و جدش توصیه کرد که به جنازه اش حاضر شوند و حتی تهدید فرمود که اگر مباشرین قبرستان بقیع به دلیل این که او کوفی است و از مردم مدینه نیست ، با دفن وی مخالفت کردند ، بگویند : وی از موالی حضرت صادق بوده است .

مادر یونس ، خواهر معاویه بن عمار است که از خواص اصحاب حضرت صادق بود . نجاشی از تألیفات وی کتاب « الحجج » را یاد کرده است .

یعقوب بن یزید انباری

وی از ثقات اصحاب حضرت رضا (ع) است . یعقوب را به لقب (کاتب ، انباری و سلمی) در کتب رجال ستوده اند . که حاکی از پیشه کتابت وی است که منشی منتصر عباسی بوده است و نسبت انباری حاکی از تولد یا توطن وی در شهر انبار است که شهری در کنار دجله و در غرب بغداد بوده است ، که در زمان ساسانیان انبار غلات عراق محسوب می شده است و نسبت سلمی به مناسبت انتساب وی به این دیار است .

يعقوب کتبی مرقوم داشته که در فهرست شیخ طوسی و رجال نجاشی یاد شده است .

احادیث

احادیث تفسیری

آل عمران

متن حدیث

سوره آل عمران ۱- العیاشی یاسناده عن مرزبان القمی ، قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن قول الله (شهد الله أنه لا إله إلا هو والملائكة وأولوا العلم قائماً بالقسط) . قال : هو الامام . ۲- الصدوق عن أبي العباس محمد بن ابراهيم بن إسحاق الطالقاني رضی الله عنه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الكوفی ، قال : حدّثنا علی بن الحسن بن علی بن فضال ، عن أبيه ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام : لِمَ سُمِّيَ (الحواريون) الحواريين ؟ قال : أمّا عند الناس فإنّهم سمّوا حواريين لأنّهم كانوا قضيّارين يخلصون الثياب من الوسخ بالغسل و هو اسم مشتقّ من الخبز الحوار ، و أمّا عندنا : فسُمِّيَ الحواريون : الحوار لأنّهم كانوا مخلصين في أنفسهم ، و مخلصين لغيرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ و التذكير ، قال : فقلت له : لِمَ سُمِّيَ النَّصَارَى ؟ قال : لأنّهم كانوا من قريّة إسمها ناصرة من بلاد الشام نزلتها مريم و نزلها عيسى عليه السلام بعد رجوعهما من مصر . ۳- العیاشی عن إسماعيل بن همّام عن أبي الحسن عليه السلام في قول الله (مسّومين) قال : العمائم اعتّم رسول الله صلّى الله عليه و آله فسدلها من بين يديه و من خلفه . ۴- الحميري عن الرضا عليه السلام قال : و كان جعفر عليه السلام يقول : والله لا يكون اللمذى تمدّون إليه أعناقكم حتّى تميزون و تمحصون ، ثمّ يذهب من كلّ عشرة شيء و لا يبقى منكم إلّا الأنزر ، ثمّ تلا هذه الآية (أم حسبتم أن تدخلوا الجنّة و لمّا يعلم الله الذين جاهدوا منكم و يعلم الصابرين) . ۵- العیاشی عن أبي الحسن الرضا عليه السلام أنّه ذكر قول الله (هم درجات عند الله) قال : الدّرجة ما بين السماء إلى الأرض . ۶- علی بن ابراهيم قال : حدّثني أبي عن الحسين بن خالد ، عن الرضا عليه السلام في قوله تعالى (اصبروا و صابروا و رابطوا) قال : إذا كان يوم القيامة ينادى مناد : أين الصابرون ؟ فيقوم فئام من الناس ، ثمّ ينادى : أين المتصّبّرون ؟ فيقوم فئام من الناس ، قلت : جعلت فداك و ما الصابرون ؟ قال : الصابرون على أداء الفرائض ، و المتصّبّرون على اجتناب المحارم .

سوره آل عمران (۳) ۱- عیاشی به اسنادش از مرزبان قمی روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آیه (خداوند و ملائکه و صاحبان علم شهادت می دهند که خدایی جز او نیست و بر پا دارنده عدل است) ۱ سؤال کردم ، فرمود : مقصود (از أولوا العلم) امام است ۲ . ۲- صدوق از ابوالعباس محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانی (رض) از احمد بن محمد بن سعید کوفی ، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : چرا (حواريون) ۳ را به این نام خوانده اند ؟ فرمود : از نظر عامه مردم ، علت نامگذاری آنان به حواريون آن است که این عده گازر بودند و لباسها را با شستشو از چرک و کثافت پاک و تمیز می کردند ، و این نامی است که از الخبز الحوار (نان سفید) گرفته شده است ، اما از نظر ما علتش این است که این عده هم خود پاک بودند و هم دیگران را با موعظه و نصیحت از چرک و آلودگیهای گناهان پاک می کردند ، راوی گوید : عرض کردم : نصارا را چرا نصارا گفته اند ؟ فرمود : چون از روستایی به نام ناصره در بلاد شام بودند که مريم و عيسى (ع) پس از بازگشت از مصر در این آبادی سکنا گزیدند ۴ . ۳- عیاشی از اسماعيل بن همّام از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت در تفسیر (نشان کنندگان) ۵

فرمود: (این نشان) عمامه‌هایی بوده که رسول خدا (ص) (یکی از آنها را) به سر بست و دنباله‌های آنها را از جلو و پشت سرش آویزان کرد ۴. ۶- حمیری از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود: جعفر (ع) می‌فرمود: به خدا سوگند آن چیزی که به سویس کردن می‌کشید (و آرزویش را دارید) تحقق پیدا نمی‌کند تا آن‌گاه که کاملاً آزموده شوید و سره و ناسره گردید، تا جایی که اکثریت حذف شوید و از هر ده نفر شما تعداد اندکی باقی ماند. حضرت آن‌گاه این آیه را تلاوت فرمود (آیا پنداشتید داخل بهشت می‌شوید بدون آنکه خداوند امتحان کند و آنان که جهاد در دین کرده و آنها که در سختیها صبر کردند مقامشان را بر عالمی معلوم گرداند) ۵. ۷- عیاشی از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار آیه (آنها درجاتی نزد خدا دارند) ۸ را خواند و فرمود: اندازه درجه به اندازه فاصله آسمان تا زمین است ۹. ۶- علی بن ابراهیم، از پدرش، از حسین بن خالد، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه (صبر کنید و دیگران را دعوت به صبر کنید و مراقب باشید) ۱۰ فرمود: چون روز قیامت شود، ندا دهنده ای ندا دهد: کجایند صابران؟ پس گروهی از مردم برمی‌خیزند. سپس ندا دهد: کجایند متصبران؟ گروهی دیگر برمی‌خیزند، عرض کردم: فدایت شوم، صابران کیستند؟ فرمود: صابران کسانی هستند که در انجام فرایض و واجبات شکیبایی می‌ورزند، و متصبران آنانند که در اجتناب از حرامها شکیبایی را به جان می‌خرند ۱۱.

منبع حدیث

- ۱- آل عمران / ۱۸ . ۲- تفسیر عیاشی / ۱۶۶ / ۱ . ۳- اشاره به آیه ۵۲ از سوره آل عمران . ۴- علل الشرایع ۸۰-۸۱ . ۵- آل عمران / ۱۲۵ . ۶- تفسیر عیاشی / ۱۹۶-۱۹۷ . ۷- قرب الإسناد ۳۶۹، آیه در سوره آل عمران / ۱۴۲ . ۸- آل عمران / ۱۶۳ . ۹- تفسیر عیاشی / ۲۰۵ . ۱۰- آل عمران / ۲۰۰ . ۱۱- تفسیر قمی / ۱۲۹ .

أحزاب

متن حدیث

سورة الأحزاب (۳۳) الصدوق حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علی بن ابراهیم بن هاشم عن ابيه عن علی بن معبد عن الحسين بن خالد ، قال : سألت أبا الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ (إنا عرضنا الأمانة علی السّموات والأرض والجبال فأبین أن یحملنها) ، فقال : الأمانة الولاية من ادّعاها بغير حقّ فقد كفر .

سوره احزاب (۳۳) صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از علی بن معبد، از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره این سخن خدای عزوجل (ما امانت را به آسمان و زمین عرضه کردیم اما آن دو از پذیرش آن خودداری کردند) ۱ سؤال کردم، فرمود: مقصود از امانت، ولایت است. هر کس بناحق آن را ادعا کند کافر است ۲.

منبع حدیث

- ۱- احزاب / ۷۲ . ۲- عیون اخبار الرضا / ۱ / ۳۰۶ .

أحقاف

متن حدیث

سورة الأحقاف (٤٦) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني رضی الله عنه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمداني قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن فضال عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام ، قال : إنّما سمّي (أولوا العزم) أولى العزم لأنّهم كانوا أصحاب العزائم و الشرائع ، و ذلك أنّ كلّ نبیّ كان بعد نوح عليه السلام كان على شريعته و منهاجه و تابعاً لكتابه إلى زمان إبراهيم الخليل عليه السلام ، و كلّ نبیّ كان في أيام إبراهيم و بعده كان على شريعة إبراهيم و منهاجه و تابعاً لكتابه إلى زمن موسى عليه السلام ، و كلّ نبیّ كان في زمن موسى و بعده كان على شريعة موسى و منهاجه و تابعاً لكتابه إلى أيام عيسى عليه السلام ، و كلّ نبیّ كان في أيام عيسى و بعده كان على منهاج عيسى و شريعته ، و تابعاً لكتابه إلى زمن نبينا محمّد صلّى الله عليه و آله ، فهؤلاء الخمسة هم أولوا العزم ، و هم أفضل الأنبياء و الرسل ، و شريعة محمّد صلّى الله عليه و آله لا تنسخ إلى يوم القيامة و لانبیّ بعده إلى يوم القيامة فمن ادّعى بعده نبياً أو أتى بعد القرآن بكتاب فدمه مباح لكلّ من سمع ذلك منه .

سوره احقاف (٤٦) صدوق از محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقاني (رض) از احمد بن محمد بن سعيد همداني ، از علي بن حسن بن فضال ، از پدرش ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : (پیامبران) (اولوا العزم) ١ را اولوا العزم نامیده‌اند چون صاحب دین و شریعت (مستقل) بودند . هر پیامبری که بعد از نوح (ع) آمد بر شریعت و آیین او و تابع کتاب آن حضرت بود تا زمان ابراهیم خلیل (ع) ، هر پیامبری هم که در زمان ابراهیم و بعد از او بود از شریعت و آیین ابراهیم و کتاب او پیروی می کرد ، تا زمان موسی (ع) ، هر پیامبری که در زمان موسی و بعد از او بود از شریعت و راه او تبعیت می کرده و پیرو کتاب او بود تا زمان عیسی (ع) هر پیامبری هم که در زمان عیسی و بعد از او ظهور کرد بر راه و شریعت عیسی و کتاب او بود تا زمان پیامبر ما محمد (ص) . این پنج نفر پیامبران اولوا العزم هستند و از همه پیامبران و رسولان برترند . شریعت محمد تا روز قیامت منسوخ نمی شود و پس از او تا روز قیامت پیامبری نخواهد آمد . بنا بر این ، پس از آن حضرت هر کس ادعای نبوت کند ، یا بعد از قرآن کتابی بیاورد ، ریختن خورش بر هر کس که چنین ادعایی را از او بشنود ، مباح است ٢ .

منبع حدیث

١- أحقاف ٤٦ / ٣٥ . ٢- علل الشرائع ١٢٢-١٢٣ .

إنسان

متن حدیث

سورة الإنسان (الدهر) (٧٦) أحمد بن أبي عبد الله البرقي عن أبيه عن معمر بن خلاد عن أبي الحسن الرضا عليه السلام في قول الله عزّوجلّ (و يطعمون الطعام على حبه مسكيناً) قال : قلت : حبّ الله ، أو حبّ الطّعام ؟ قال : حبّ الطّعام .

سوره انسان (دهر) (٧٦) احمد بن ابی عبدالله برقی ، از پدرش ، از معمر بن خلاد روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه (و غذا را با اینکه آن را دوست دارند به مسکین اطعام می کنند) ١ سؤال کردم : مقصود از (آن را دوست دارند) خدا را دوست دارند یا غذا را ؟ فرمود : یعنی غذا را ٢ .

منبع حدیث

١- دهر / ٨ . ٢- المحاسن ٣٩٧ .

سورة الإسراء (۱۷) ۱- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن الحسن القطان و محمد بن بكران النقّاش و محمد بن إبراهيم بن إسحاق عن أحمد بن محمد بن سعيد الهمدانی عن ابن فضال عن أبيه قال : قال الرضا عليه السلام في قول الله عزّوجلّ (إن أحسنتم لأنفسكم و إن أسأتم فلها) قال عليه السلام : إن أحسنتم لأنفسكم و إن أسأتم فلها ربّ يغفر لها . ۲- ابن شهر آشوب مرسلًا عن الرضا عليه السلام أنّ النبيّ صلّى الله عليه و آله قرأ (إنّ السمع و البصر و الفؤاد كلّ أولئك كان عنه مسئولًا) فسئل عن ذلك ، فأشار إلى الثلاثة ، فقال : هم السمع و البصر و الفؤاد ، و سيسألون عن وصيّ هذا و أشار إلى عليّ بن أبي طالب عليه السلام ، ثمّ قال : وعزّة ربّي إنّ جميع أمتي لموقوفون يوم القيامة و مسؤولون عن ولايته و ذلك قول الله تعالى (و قفّوهم إنهم مسؤولون) الآية . ۳- الصدوق عن الفقيه المروزي عن أبي بكر النيسابوري عن أبي القاسم الطائي عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه : قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله في قول الله عزّوجلّ (يوم ندعوا كلّ أناس بإمامهم) قال : يدعى كلّ قوم بإمام زمانهم ، و كتاب ربّهم و سنّة نبّيهم . ۴- العياشي بإسناده عن إسماعيل بن همام ، قال : قال الرضا عليه السلام في قول الله (يوم ندعوا كلّ أناس بإمامهم) فقال : إذا كان يوم القيامة ، قال الله : أليس عدل من ربّكم أن تولّوا كلّ قوم ، من تولّوا؟ قالوا : بلى ، قال : فيقول تميّزوا فيتميّزون . ۵- العياشي بإسناده عن محمد بن الفضيل عن أبي الحسن عليه السلام سأله عن قول الله (و من كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى و أضل سبيلا) فقال : ذاك الذي يسوّف الحجّ يعنى حجّة الإسلام يقول : العام أحجّ ، العام أحجّ ، حتّى يجيئه الموت .

سوره اسراء (۱۷) ۱- صدوق از احمد بن حسن قطان و محمد بن بكران نقاش و محمد بن ابراهيم بن اسحاق ، از احمد بن محمد بن سعيد همدانی ، از ابن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (اگر کار خوب کردید برای خود کرده اید و اگر بد کردید به خود بدی کردید) ۱ فرمود : اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید ، و اگر بدی کنید ، مرآن را پروردگاری است که می بخشدش ۲ . ۲- ابن شهر آشوب به طور مرسل ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که پیامبر (ص) آیه (همانا گوش و چشم و دل مورد سوال واقع می شوند) ۳ را قرائت کرد . از آن حضرت در این باره سؤال کردند ، پیامبر (ص) به آن سه نفر (خلفای ثلاثه) اشاره کرده و فرمود : سمع و بصر و فؤاد آن سه نفر هستند ، و بزودی درباره ابن وصیم به علی بن ابی طالب اشاره فرمود - از آنان بازخواست خواهد شد . سپس فرمود : به عزّت پروردگارم سوگند که در روز قیامت همه امت مرا ننگه می دارند و از آنان درباره ولایت او (علی) سؤال می کنند . این است معنای سخن خدای تعالی که (متوقف کنید آنها را تا از آنها سوال شود تا آخر آیه) ۴ ، ۵ ، ۳- صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از ابوالقاسم طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا از پدرش ، از پدر بزرگوارش روایت کرده است که رسول خدا (ص) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (روزی که هر طایفه از مردم را به امام خودشان می خوانیم) ۶ فرمود : هر قومی با امام زمانشان و کتاب پروردگارشان و سنت پیامبرشان فرا خوانده می شوند ۷ . ۴- عیاشی به اسنادش از اسماعیل بن همام روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره این سخن خداوند (روزی که هر طایفه از مردم را به امام خودشان می خوانیم) فرمود : چون روز قیامت شود ، خداوند فرماید : آیا این از عدالت پروردگارتان نیست که (اینک) هر قومی را با کسی که (در دنیا) از او پیروی کرده اند محشور کنیم ؟ عرضه می دارند : آری هست ، پس فرماید : از هم جدا شوید و آنها از هم متمایز می شوند ۸ . ۵- عیاشی به اسنادش از محمد بن فضیل روایت کرده است که

گفت: از ابوالحسن (الرضا) (ع) درباره این سخن خداوند (و کسی که در این دنیا کور باشد در آخرت هم کور خواهد بود و گمراه تر است) ۹ پرسیدم، فرمود: او کسی است که حجّ، یعنی حَجّه الإسلام، را به تاخیر می اندازد و می گوید: امسال به حجّ می روم، امسال به حجّ می روم، تا آنکه مرگ به سراغش می آید (و حجّ نمی گذارد) ۱۰.

منیع حدیث

۱- اسراء / ۷. ۲- عیون اخبار الرضا / ۱ / ۲۹۴. ۳- اسراء / ۳۶. ۴- صافات / ۲۴. ۵- مناقب ابن شهر آشوب / ۲ / ۱۷۴ - ۱۷۵. ۶- اسراء / ۷۱. ۷- عیون اخبار الرضا / ۲ / ۳۳. ۸- تفسیر عیاشی / ۲ / ۳۰۴ - ۳۰۵. ۹- اسراء / ۷۲. ۱۰- تفسیر عیاشی / ۲ / ۳۰۵.

اعراف

متن حدیث

سوره الأعراف (۷) ۱- العیاشی عن محمد بن الفضیل عن أبي الحسن الرضا عليه السلام في قول الله (خذوا زينتكم عند كل مسجد) قال: هي الثياب. ۲- العیاشی عن الوشاء عن الرضا عليه السلام قال: كان علي بن الحسين عليه السلام يلبس الجبّة و المطرف من الخز و القلنسوة و يبيع المطرف و يتصدق بثمانه و يقول: (قل من حرّم زينته الله الّتي أخرج لعباده و الطّيبات من الرّزق). ۳- علي بن إبراهيم، قال: حدّثني أبي عن محمد بن الفضيل عن أبي الحسن عليه السلام [في قوله تعالى (فأذن مؤذّن بينهم أن لعنة الله على الظالمين)] قال: المؤذّن أمير المؤمنين عليه السلام يؤذّن أذاناً يسمع الخلائق كلّها، و الدليل على ذلك قول الله عزّوجلّ في سورة البراءة (و أذان من الله و رسوله) فقال أمير المؤمنين عليه السلام: كنت أنا الأذان في الناس. ۴- علي بن إبراهيم عن الحسين بن خالد عن أبي الحسن الرضا عليه السلام: أنّه أعطى بلعم بن باعورا الاسم الأعظم فكان يدعو به فيستجاب له، فمال إلى فرعون، فلما مرّ فرعون في طلب موسى و أصحابه، قال فرعون لبلعم: ادع الله على موسى و أصحابه ليحبسه علينا، فركب حمارته ليمرّ في طلب موسى و أصحابه فامتنعت عليه حمارته، فأقبل يضربها فأنطقها الله عزّوجلّ فقالت: ويلك على ماتضربني أتريد أن أجيء معك لتدعو على موسى نبيّ الله، و قوم مؤمنين، فلم يزل يضربها حتّى قتلها، و انسلخ الاسم الأعظم من لسانه و هو قوله (فانسلخ منها فأتبعه الشيطان فكان من الغاوين). ۵- العیاشی عن محمد بن أبي زيد الرّازي عمّن ذكره عن الرضا عليه السلام قال: إذا نزلت بكم شدّة فاستعينوا بنا على الله، و هو قول الله (و لله الأسماء الحسنی فادعوه بها). قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: نحن والله الأسماء الحسنی الّذي لا يقبل من أحد إلّا بمعرفتنا، [قال: فادعوه بها].

سوره اعراف (۷) ۱- عیاشی از محمد بن فضیل، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (در هر مسجدی زینت تان را بردارید) ۱ روایت کرده است که فرمود: (مقصود از زینت) لباس است ۲. ۲- عیاشی از وشاء از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود: علی بن الحسین (ع) جبه و ردای خزی نگارین و شب کلاه می پوشید، و ردای خزی خود را می فروخت و پول آن را صدقه می داد و این آیه را می خواند (بگو چه کسی زینت خدا و رزق پاک را که برای بندگانش آورده حرام کرده است) ۳. ۳- علی بن ابراهیم از پدرش، از محمد بن فضیل، از حضرت ابوالحسن (ع) [درباره آیه شریفه (ندا دهد ندا دهنده ای که لعنت خدا بر ظالمین)] ۴ روایت کرده است که فرمود: آن مؤذّن و ندا دهنده امیرالمؤمنین (ع) است و چنان ندایی سر می دهد که به گوش همه خلایق می رسد. دلیل بر این، سخن خدای عزّوجلّ است در سوره برائت (و أذان من الله و رسوله) ۵ زیرا امیرالمؤمنین فرمود: آن اذان و ندا دهنده در میان مردم من بودم ۶. ۴- علی بن ابراهیم از حسین بن خالد، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود: به بلعم بن باعورا اسم اعظم داده شده بود و او با آن اسم دعا می کرد و دعایش مستجاب می شد. اما بلعم به فرعون تمایل پیدا کرد، وقتی فرعون به تعقیب موسی و یارانش

پرداخت ، به بلعم گفت : دعا کن که خداوند نگذارد موسی و یارانش از چنگک ما بگریزند . بلعم شروع به زدن الاغ کرد ، الاغ به اذن خداوند عزوجلّ زبان باز کرد و گفت : وای بر تو ، چرا مرا می زنی ، آیا می خواهی همراه تو بیایم تا موسی پیامبر خدا و عده ای از مؤمنین را نفرین کنی ؟ بلعم آن قدر الاغش را زد که از پا در آمد ، پس اسم اعظم خداوند از زبان بلعم گرفته شد ، این است معنای آیه شریفه (پس بیرون آمد از آن پس شیطان او را پیروی کرد پس او از گمراهان شد) ۵ . ۷ - عیاشی از محمد بن ابی زید رازی ، از شخصی که نامش را برد ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : هرگاه گرفتار سختی و بلایی شدید به نام و واسطه ما از خداوند کمک بطلبید ، خداوند می فرماید (و برای خدا اسماء حسنی است با آن اسماء او را بخوانید) ۸ ابو عبد الله (صادق) (ع) فرموده است : به خدا سوگند اسمای حسنی خدا ما هستیم ، که (طاعت و دعا) از هیچ کس پذیرفته نمی شود جز با شناخت ما [فرمود : پس خداوند را به این اسماء حسنی دعا کنید] ۹ .

منیع حدیث

۱- أعراف / ۳۱ . ۲- تفسیر عیاشی ۱۲ / ۲ . ۳- تفسیر عیاشی ۱۴ / ۲ ، و آیه در سوره أعراف / ۳۲ . ۴- أعراف / ۴۴ . ۵- توبه / ۳ . ۶- تفسیر قمی ۱ / ۲۳۱ . ۷- تفسیر قمی ۱ / ۲۴۸ ، آیه در سوره أعراف / ۱۷۵ . ۸- أعراف / ۱۸۰ . ۹- تفسیر عیاشی ۲ / ۴۲ .

انعام

متن حدیث

سورة الأنعام (۶) ۱- علی بن ابراهیم قال : حدّثنی یاسر عن الرضا علیه السلام [فی قوله تعالی (هو الذی خلقکم من طین ثم قضی أجلاً و أجل مسمی عنده)] قال : ما بعث الله نبیاً إلّا بتحريم الخمر وأن یقرّ له بالبداء أن یفعل الله ما یشاء و أن یکون فی تراثه الکندر . ۲- البحرانی عن العیاشی یاسناده عن هشام المشرقی قال : کتبت إلى أبی الحسن الخراسانی علیه السلام ، رجل یسأل عن معان فی التوحید ، قال : فقال لی : ما تقول : إذا قالوا لک : أخبرنا عن الله شیء هو أم لاشیء ؟ قال : فقلت : أن الله أثبت نفسه شیئاً ، فقال (قل أي شیء أكبر شهادة قل الله شهید بینی و بینکم) أقول شیئاً کالاشیاء ، أو تقول : إن الله جسم ، فقال : و ما الذی یضعف فیہ من هذا إن الله جسم لا کالأجسام و لا یشبهه شیء من المخلوقین قال : ثم قال : إن للناس فی التوحید ثلاثه مذاهب ، مذهب نفی ، و مذهب تشبیه ، و مذهب إثبات بغير تشبیه ، فمذهب النفی لایجوز ، و مذهب التشبیه لایجوز ، و ذلك أن الله لایشبهه شیء ، و السبیل فی ذلك الطریقه الثالثه و ذلك أنه مثبت لایشبهه شیء ، و هو کما وصف نفسه أحد ، صمد ، نور . ۳- العیاشی عن الحسن بن خالد ، قال : سألت أبا الحسن علیه السلام عن قول الله (ما تسقط من ورقه إلّا یعلمها و لاحتیه فی ظلمات الأرض و لارطب و لایابس إلّا فی کتاب مبین) . فقال : الورقه السقط یسقط من بطن أمه من قبل أن یهّل الولد ، قال : فقلت : و قوله (و لاحتیه) ؟ قال : یعنی الولد فی بطن أمه ، إذا أهلّ و یسقط من قبل الولادة ، قال : فقلت : قوله (و لارطب) ؟ قال : یعنی المضغه إذا أسكنت فی الرحم قبل أن یتّم خلقها قبل أن ینتقل قال : قلت : قوله (و لایابس) قال : الولد التام ؛ قال : قلت (فی کتاب مبین) ؟ قال : فی إمام مبین . ۴- العیاشی عن العباس بن هلال عن الرضا علیه السلام أن رجلاً أتی عبد الله بن الحسن و هو [إمام] بالسبأله ، فسأله عن الحجّ ، فقال له : هذاک جعفر بن محمّد قد نصب نفسه لهذا ، فأسئله ، فأقبل الرجل إلى جعفر فسأله ، فقال له : لقد رأیتک واقفاً علی عبد الله بن الحسن فما قال لک ؟ قال : سألته ، فأمرنی أن آتیک و قال : هذاک جعفر بن محمّد قد نصب نفسه لهذا ، فقال جعفر علیه السلام : نعم أنا من الذین قال الله فی کتابه (اولئک الذین هدی الله فیهداهم اقتده) سلّ عمّا شئت ، فسأله الرجل ، فأنبأه عن جمیع ما سأله . ۵- العیاشی عن الحسن بن علی ابن بنت إلیاس قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یقول : إن الله (جعل اللیل سکناً) و جعل النساء سکناً ، و من السنّه الترویج باللیل و إطعام

الطعام . ٦- العياشي عن محمد بن الفضيل عن أبي الحسن عليه السلام في قوله (هو الذي أنشأكم من نفس واحدة فمستقرّ و مستودع) قال : ما كان من الإيمان المستقرّ ، فمستقرّ إلى يوم القيامة [أو أبدأ] و ما كان مستودعاً سلبه الله قبل الممات . ٧- العياشي عن صفوان قال : سألتني أبو الحسن ، و محمد بن الخلف جالس ، فقال لي : مات يحيى بن القاسم الحذاء ؟ فقلت له : نعم ، و مات زرعاً ، فقال : كان جعفر عليه السلام يقول : (فمستقرّ و مستودع) فالمستقرّ قوم يعطون الإيمان و يستقرّ في قلوبهم ، و المستودع قوم يعطون الإيمان ثم يسلبونه . ٨- العياشي عن أحمد بن محمد بن محمد قال : وقف علي أبو الحسن الثاني عليه السلام في بني زريق فقال لي و هو رافع صوته : يا أحمد ، قلت : لبيك ، قال : إنّه لما قبض رسول الله صلى الله عليه و آله جهد الناس على إطفاء نور الله فأبى الله إلّا أن يتمّ نوره بأمر المؤمنين ، فلما توفي أبو الحسن جهد ابن أبي حمزة و أصحابه على إطفاء نور الله فأبى الله إلّا أن يتمّ نوره ، و إنّ أهل الحق إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، و إذا خرج منهم خارج لم يجزعوا عليه ، و ذلك أنّهم على يقين من أمرهم ، و إنّ أهل الباطل إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، و إذا خرج منهم خارج جزعوا عليه . و ذلك أنّهم على شكّ من أمرهم ، إنّ الله يقول (فمستقرّ و مستودع) قال : ثمّ قال : قال أبو عبد الله عليه السلام : المستقرّ الثابت ، و المستودع المعار . ٩- العياشي عن الأشعث بن حاتم قال : قال ذو الرياستين : قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام : جعلت فداك أخبرني عمّا اختلف فيه الناس من الرؤية ، فقال بعضهم : لا يرى ، فقال : يا أبا العباس من وصف الله بخلاف ما وصف به نفسه فقد أعظم الفريّة على الله ، قال الله (لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار و هو اللطيف الخبير) هذه الأبصار ليست هي الأعين ، إنّما هي الأبصار التي في القلب ، لا يقع عليه الأوهام ، و لا يدرك كيف هو . ١٠- البرقي عن محمد بن عيسى ، عن أبي هاشم الجعفرى ، قال : أخبرني الأشعث بن حاتم أنّه سأل الرضا عليه السلام عن شيء من التوحيد ، فقال : ألا تقرّ القرآن ؟ قلت : نعم ، قال : اقرأ (لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار) فقرأت ، فقال : ما الأبصار ؟ قلت : أبصار العين ، قال : لا ، إنّما عنى الأوهام لا تدرك الأوهام كيفيّةته ، و هو يدرك كلّ فهم . ١١- الصدوق عن عبد الواحد بن محمد بن عبدوس العطار بنيسابور سنة اثنتين و خمسين و ثلاثمائة قال : حدّثنا عليّ بن محمد بن قتيبة ، عن حمدان بن سليمان النيسابورى قال : سألت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ (فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام) قال : من يرد الله أن يهديه بإيمانه في الدنيا إلى جنّته و دار كرامته في الآخرة يشرح صدره للتسليم لله و الثقة به و السكون إلى ما وعده من ثوابه حتّى يطمئنّ إليه ، و من يرد أن يضلّه عن جنّته ، و دار كرامته في الآخرة ، لكفره ، و عصيانه له في الدنيا ، يجعل صدره ضيقاً حرجاً حتّى يشكّ في كفره و يضطرب من اعتقاده قلبه ، حتّى يصير كأنما يضيّء في السماء ، كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون . ١٢- العياشي عن الحسن بن عليّ ، عن الرضا عليه السلام ، قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (و آتوا حقه يوم حصاده) قال : الضغث و الاثنين تعطى من حضره . ١٣- عليّ بن إبراهيم عن أحمد بن إدريس ، عن أحمد البرقي ، عن سعد بن سعد ، عن الرضا عليه السلام [عن قوله تعالى (آتوا حقه يوم حصاده)] قال : قلت : فإن لم يكن يحضر المساكين و هو يحصد ، كيف يصنع ؟ قال : ليس عليه شيء . ١٤- العياشي عن أحمد بن محمد بن محمد عن أبي الحسن الرضا عليه السلام يقول في الإسراف (في الحصاد و الجذاذ) أن يضيّد الرجل بكفّيه جميعاً و كان أبى إذا حضر شيئاً من هذا فرأى أحداً من غلمانه تصدّق بكفّيه صاح به و قال : أعطه بيد واحدة ، القبضة بعد القبضة ، و الضغث بعد الضغث من السنبيل .

سوره أنعام (٦) ١- علي بن ابراهيم از ياسر ، از حضرت رضا (ع) [در باره آيه (او كسى است كه شما را از گل خلق كرد سپس حكم كرد اجلى را كه آن اجل نزد مشخص است) ١] روايت کرده است كه فرمود : خداوند هيچ پیامبرى را نفرستاد مگر با حكم تحریم شراب ، و اعتقاد به بداء در حق خداوند كه او آنچه بخواهد انجام مى دهد ، و اين كه جزئى از ميراث آن پیامبر كندر باشد ٢ . ٢- بحرانی از هشام مشرقى نقل كه گفت : به ابو الحسن خراسانى (امام رضا (ع)) نوشتم : مردى از

معانی توحید سوال می کند، راوی می گوید: حضرت فرمود: اگر از تو پرسند: آیا خداوند عزوجل شیء است یا شیء نیست، چه جواب می دهی؟ عرض کردم: خداوند عزوجل خودش را شیء دانسته است آنجا که می فرماید (بگو چه چیز در شهادت بزرگتر است، بگو خداوند بین من و شما شاهد است) ۳ و می گویم خداوند شیء است اما نه چون اشیاء (دیگر)، زیرا نفی شیئیت از خداوند متضمن نفی و ابطال اصل وجود اوست. حضرت به من فرمود: درست است، آفرین. حضرت رضا (ع) سپس فرمود: مردم در باب توحید بر سه مذهبند: نفی و تشبیه و اثبات بدون تشبیه. مذهب نفی نارواست، مذهب تشبیه هم ناروا و (باطل) است؛ چرا که هیچ موجودی مانند و شبیه خدای تبارک و تعالی نمی باشد. راه درست راه سوم است: اثبات (وجود خدا) بدون تشبیه (او به موجودی دیگر) ۴. ۳- عیاشی از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت: از حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه شریفه (هیچ برگی به زمین نمی افتد مگر آنکه خداوند از آن با خبر است و هیچ دانه ای در تاریکی شب بر روی زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتابی روشن است) ۵ سؤال کردم، فرمود: مقصود از برگ جنینی است که پیش از رسیدن کامل، سقط شود، عرض کردم: دانه؟ فرمود: مقصود جنینی است که خلقت آن کامل شده باشد اما پیش از به دنیا آمدن سقط شود، عرض کردم: تر؟ فرمود: مقصود مضغه است آن گاه که در رحم آرام گیرد پیش از آن که خلقت آن کامل گردد و (به مرحله بعد) انتقال یابد. عرض کردم: خشک چیست؟ فرمود: بچه کامل است، عرض کردم: کتابی روشن به چه معناست؟ فرمود: یعنی در امامی آشکارا ۶. ۴- عیاشی از عباس بن هلال از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که: مردی نزد عبدالله حسن که در سباله [پیشوا] بود، آمد و درباره حج از او سؤالاتی کرد، عبدالله گفت: این تو و این جعفر بن محمد که متولی پاسخ دادن به این گونه سؤالات است، برو از او بپرس، آن مرد نزد حضرت جعفر (صادق) (ع) آمد و از او سؤال کرد. حضرت به او فرمود: دیدمت که در کنار عبدالله حسن ایستاده ای، او به تو چه گفت؟ مرد گفت: از او سؤالاتی پرسیدم، دستور داد نزد شما بیایم، و گفت: این تو و این جعفر بن محمد که متولی پاسخ دادن به این گونه سؤالات است، جعفر (ع) فرمود: من از آن کسانی هستم که خداوند در کتابش فرموده است (آنها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده پس به راهنمایی آنها اقتدا کن) ۷ هر چه می خواهی بپرس، آن مرد سؤالات خود را پرسید و حضرت صادق (ع) به همه پرسشهای او پاسخ داد ۸. ۵- عیاشی از حسن بن علی بن بنت الیاس روایت کرده است که گفت: شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرماید: خداوند (شب را مایه آرامش قرار داد) ۹ و زنان را نیز مایه آرامش قرار داده است، و ازدواج در شب و اطعام کردن از سنت است ۱۰. ۶- عیاشی از محمد بن فضیل روایت کرده است که حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه (او کسی است که شما را از نفس واحدی ایجاد کرد پس مستقر است و عاریتی) ۱۱ فرمود: ایمانی که مستقر (ثابت و پایدار) باشد تا روز قیامت [یا تا ابد] پایدار است، و ایمانی که ناپایداری و عاریتی باشد خداوند، پیش از مرگ صاحبش، آن را می گیرد ۱۲. ۷- عیاشی از صفوان روایت کرده است که گفت: ابوالحسن (ع) در حالی که محمد بن خلف هم آن جا نشسته بود، از من پرسید: یحیی بن قاسم حذاء مرد؟ عرض کردم: آری؛ زرعه هم مرد. حضرت فرمود: جعفر (صادق) (ع) می فرمود (مستقر است و عاریتی) ۱۳ مستقر قومی هستند که ایمان می آورند و این ایمان در دلهایشان ثابت و پایدار می ماند؛ و مستودع گروهی هستند که ایمان می آورند و سپس آن را از دلهای خود سلب می کنند ۱۴. ۸- عیاشی از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت: حضرت علی بن موسی الرضا ابوالحسن ثانی در میان بنی زریق ایستاد و با صدای بلند مرا صدا زد و فرمود: ای احمد! عرض کردم: بله فرمود: چون رسول خدا (ص) در گذشت مردم سعی کردن نور خدا را خاموش سازند، اما اراده خداوند این بود که نور خود را با (وجود) امیرالمؤمنین کامل گرداند، و چون ابوالحسن (کاظم) (ع) وفات یافت، پسر ابی حمزه و پیروانش کوشیدند نور خدا را خاموش گردانند، اما اراده

خداوند این بود که نور خویش را تمام گرداند. همانا پیروان حق هر گاه یکی به جمع ایشان افزوده شود از ورود او خوشحال می شوند، و هر گاه یکی از جمعشان خارج شود از رفتنش بی تاب و ناراحتی نمی کنند؛ چرا که اهل حق به حقانیت خود یقین دارند. اما اهل باطل هر گاه یکی به آنان پیوندند خوشحال می شوند و چنانچه یکی از جمع آنان خارج شود از رفتنش ناراحت می شوند؛ چرا که درباره خود شک و تردید دارند. خداوند می فرماید (مستقر است و مستودع) ۱۵ احمد بن محمد گوید: حضرت سپس فرمود: ابو عبدالله (صادق) فرموده است: مستقر یعنی (ایمان) ثابت و پایدار، و مستودع یعنی (ایمان) عاریتی ۱۶. ۹- عیاشی از اشعث بن حاتم روایت کرده است که: ذوالریاستین گفت: به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم: قربات کردم، نظرتان را درباره اختلاف نظری که مردم راجع به رؤیت (خداوند) دارند بیان فرمایید؛ زیرا بعضیها معتقدند که (خداوند) دیده نمی شود. حضرت فرمود: ای ابوالعباس، هر کس خداوند را بر خلاف وصفی که خود از خویشتن کرده است، وصف کند هر آینه افترای بزرگی به خداوند بسته است. خداوند فرموده است (چشمها او را درک نمی کنند اما او آنها را درک می کند و او ریز بین و آگاه است) ۱۷ مقصود از چشمها دیده سر نیست، بلکه دیدگان دل است. اوهام او را درک نکنند، و به چگونگی او پی نبرند ۱۸. ۱۰- برقی به اسنادش از محمد بن عیسی، از ابوهاشم جعفری، از اشعث بن حاتم روایت کرده است که گفت: از حضرت رضا (ع) راجع به چیزی درباره توحید پرسیدم، فرمود: مگر قرآن را نمی خوانی؟ عرض کردم: چرا، فرمود: بخوان (چشمها او را درک نمی کنند اما او آنها را درک می کند) ۱۹ من خواندم. حضرت فرمود: ابصار چیست؟ عرض کردم: چشم، فرمود: نه، بلکه مقصود اوهام است، اوهام به چگونگی خداوند پی نمی برند، اما خداوند همه افهام (و افکار) را درک می کند ۲۰. ۱۱- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس که در سال ۳۵۲ در نیشابور عطاری داشت، از علی بن محمد بن قتیبه، از حمدان بن سلیمان نیشابوری روایت کرده است که گفت: از حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره آیه شریفه (هر کس را خداوند اراده کرده باشد که هدایت کند سینه اش را برای اسلام گسترش می دهد) ۲۱ سؤال کردم، فرمود: هر کس که خداوند بخواهد او را به واسطه ایمانش در دنیا، به سوی بهشت خود و سرای کرامتش در آخرت رهنمود شود سینه اش را برای تسلیم در برابر خداوند و اطمینان به او و اعتماد به وعده ثواب که به او داده است، فراخ می گرداند، و هر کس که خداوند بخواهد او را، به واسطه کفر و عصیان در دنیا، از بهشت خویش و سرای کرامتش در آخرت گمراه (و محروم) گرداند، سینه او را تنگ و محدود می سازد تا در کفر خویش شک کند و اعتقاد قلبی او متزلزل گردد تا به حدی که (از شدت فشار روحی و مضیقه روانی) گویی در آسمان بالا می رود. خداوند اینچنین ناباوران را در پلیدی قرار می دهد ۲۲. ۱۲- عیاشی از حسن بن علی روایت کرده است که گفت: از حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (حَقَّش را در روز درویدنش بدهید) ۲۳ سؤال کردم، فرمود: یکی دو دسته (از خوشه های درو شده) به کسی که (در هنگام درو محصول) حاضر شود می دهی ۲۴. ۱۳- علی بن ابراهیم از احمد بن ادریس، از برقی، از سعید بن سعد، از حضرت رضا (ع) [درباره آیه (حَقَّش را در روز درویدنش بدهید)] روایت کرده است که گفت: عرض کردم: اگر در هنگام درو مستمندان حاضر نشوند، چه بکنند؟ فرمود: چیزی بر عهده او نیست ۲۵. ۱۴- عیاشی از احمد بن محمد، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت فرمود (إسراف) ۲۶ در (صدقه دادن در هنگام) درو کردن و چیدن محصول این است که فرد با هر دو مشتش صدقه بدهد. پدرم هر گاه در موقع درو و یا چیدن محصول، یکی از غلامانش را می دید که با دو مشتش صدقه می دهد فریاد می زند و می فرمود: با یک دست بده، یک مشت یک مشت، و یک دسته یک دسته خوشه ۲۷.

- ۱- أنعام / ۲ . ۲- تفسیر قمی / ۱۹۴ . ۳- أنعام / ۱۹ . ۴- البرهان فی تفسیر القرآن / ۱ . ۵۱۹ . ۵- أنعام / ۵۹ . ۶- تفسیر عیاشی / ۱ . ۳۶۱-۳۶۲ . ۷- أنعام / ۹۰ . ۸- تفسیر عیاشی / ۱ . ۳۶۸-۳۶۹ . ۹- أنعام / ۹۶ . ۱۰- تفسیر عیاشی / ۱ . ۳۷۱ . ۱۱- أنعام / ۹۸ . ۱۲- تفسیر عیاشی / ۱ . ۳۷۱-۳۷۲ . ۱۳- أنعام / ۹۸ . ۱۴- تفسیر عیاشی / ۱ . ۳۷۲ . ۱۵- أنعام / ۹۸ . ۱۶- تفسیر عیاشی / ۱ . ۳۷۲-۳۷۳ . ۱۷- أنعام / ۱۰۳ . ۱۸- تفسیر عیاشی / ۱ . ۳۷۳ . ۱۹- أنعام / ۱۰۳ . ۲۰- محاسن / ۲۳۹ . ۲۱- أنعام / ۱۲۵ . ۲۲- معانی الأخبار / ۱۴۵ . ۲۳- أنعام / ۱۴۱ . ۲۴- تفسیر عیاشی / ۱ . ۳۷۷ . ۲۵- تفسیر قمی / ۱ . ۲۱۸ . ۲۶- اشاره به آیه ۱۴۱ از سوره أنعام . ۲۷- تفسیر عیاشی / ۱ . ۳۷۹ .

انفال

متن حدیث

سورة الأنفال (۸) ۱- الحمیری عن البنزلی قال : وسألته عن قول الله تبارک و تعالی (و اعلموا أنما غنمتم من شیء فأن لله خمسہ و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین) فقیل له : أفرايت إن کان صنف من هذه الأصناف أكثر و صنف أقل من صنف كيف يصنع به ؟ قال : ذلك إلى الإمام ، رأيت رسول الله صلى الله عليه و آله كيف صنع ، أليس إنما كان يفعل ما يرى هو ؟ ! و كذلك الإمام . و ذکر له الخراج و ما سار به أهل بيته ، فقال : العشر و نصف العشر على من أسلم طوعاً تركت أرضه بيده ، يأخذ العشر و نصف العشر فيما عمّر منها ، و ما لم يعمر منها أخذته الوالی ، فقبله الوالی ممن يعمره ، و كان للمسلمين و ليس فيما كان أقل من خمسة أوساق ، و ما أخذ بالسيف فذلك للإمام ، يقبله بالذی يرى ، كما صنع رسول الله صلى الله عليه و آله بخيبر قبل أرضها و نخلها ، و الناس يقولون لاتصلح قبالة الأرض و النخل إذا كان البياض أكثر من السواد ، و قد قبل رسول الله صلى الله عليه و آله خيبر و عليهم في حصّتهم العشر و نصف العشر . ۲- العیاشی عن علی بن أسباط ، سمع أبا الحسن الرضا عليه السلام ، يقول : قال أبو عبدالله عليه السلام : أتى النبي صلى الله عليه و آله بمال ، فقال للعبّاس : أبسط رداءك فخذ من هذا المال طرفاً ، قال : فبسط رداءه فأخذ طرفاً من ذلك المال ، قال : ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله : هذا ممّا قال الله (يا أيها النبي قل لمن في أيديكم من الأسرى إن يعلم الله في قلوبكم خيراً يؤتكم خيراً مما أخذ منكم) .

سورة انفال (۸) ۱- حمیری از بنزلی روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا درباره آیه شریفه (و بدانید که آنچه غنیمت گرفتید پس یک پنجم آن برای خدا و رسولش و نزدیکانش و یتام و درماندگان است) ۱ سؤال کردم ، به ایشان گفته شد : اگر گروهی از این طبقات تعدادشان بیشتر و گروهی دیگر کمتر از بقیه باشد ، چگونه باید عمل کرد ؟ حضرت فرمود : این به نظر امام بستگی دارد ، مگر ندیده ای که رسول خدا (ص) چگونه عمل کرد ، آیا نه این است که ایشان به صلاحدید خود عمل می کرد ؟ ! امام هم همین طور . همچنین درباره خراج و سیره اهل بیت انسان در این خصوص سؤال شد ، حضرت رضا (ع) فرمود : کسی که داوطلبانه اسلام آورده باشد زمینش به او واگذار می شود ، در صورتی که در آن کشت و کار کند عشر و نیم عشر (از محصول آن) گرفته می شود ، ولی اگر آبادش نکند والی زمین را از او می گیرد و به کسی از مسلمانان که آبادش کند می سپارد و این در کمتر از پنج جریب نیست ، اما زمینهایی که به زور شمشیر (از طریق جنگ و جهاد) گرفته شود در اختیار امام است و امام آن را به هر که صلاح بداند می سپارد ، چنان که رسول خدا (ص) با خیبر کرد و اراضی و نخلستانهای آن را به قباله داد . مردم می گویند در صورتی که مقدار درختها بیشتر از زمین باشد به قباله دادن زمین و نخلستان درست نیست ، در حالی که رسول خدا (ص) خیبر را به قباله داد و از سهم آنان عشر و نصف عشر گرفت ۲ . ۲- عیاشی از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت : شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرماید : ابوعبدالله (صادق) (ع)

فرمود: مالی را نزد پیامبر (ص) آوردند، حضرت به عباس فرمود: ردایت را پهن کن و مقداری از این مال را بردار، عباس ردایش را پهن کرد و مقداری از آن مال را برداشت. رسول خدا (ص) آن گاه فرمود: این مواردی است که خداوند فرموده است (ای پیامبر بگو به کسانی که اسیرانی در دست دارید اگر خداوند در قلبهای شما خوبی سراغ داشته باشد به شما خیر می دهد بیش از آنچه که از شما گرفته شد) ۳.

منع حدیث

۱- أنفال / ۴۱ . ۲- قرب الإسناد ۳۸۳ - ۳۸۴ . ۳- تفسیر عیاشی ۲ / ۶۹ - ۷۰ ، آیه در سوره أنفال / ۷۰ .

بقره

متن حدیث

سورة البقرة (۲) ۱- الصدوق عن محمد بن أحمد السناني رضي الله عنه قال : حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي عن سهل بن زياد الأدمي عن عبد العزيز بن عبد الله الحسني رضي الله عنه عن إبراهيم بن أبي محمود ، قال : سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن قول الله تعالى (و تركهم في ظلمات لا يبصرون) فقال : إن الله تبارك و تعالى لا يوصف بالترك كما يوصف خلقه ، و لكنّه متى علم أنّهم لا يرجعون عن الكفر و الضلال ، منعهم المعاونة و اللطف و خلى بينهم و بين اختيارهم ، قال : و سألته عن قول الله عزّوجلّ (ختم الله على قلوبهم و على سمعهم) قال : الختم هو الطبع على قلوب الكفار عقوبة على كفرهم كما قال عزّوجلّ (بل طبع الله عليها بكفرهم فلا يؤمنون إلّا قليلاً) . قال : و سألته عن الله عزّوجلّ هل يجبر عباده على المعاصي ؟ فقال : بل يخيّرهم و يمهّلهم حتّى يتوبوا ، قلت : فهل يكلف عباده ما لا يطيقون ؟ فقال : كيف يفعل ذلك ؟ و هو يقول (و ما ربك بظلام للعبيد) ؟ ! ثمّ قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد عليهم السلام أنّه قال : من زعم أنّ الله يجبر عباده على المعاصي أو يكلفهم ما لا يطيقون ، فلا تأكلوا ذبيحته و لا تقبلوا شهادته و لا تصلّوا وراءه و لا تعطوه من الزكاة شيئاً . ۲- الصدوق عن محمد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذي ، قال : حدّثنا أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي الهمداني ، قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال عن أبيه عن الرضا عليّ بن موسى عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (سخر الله منهم) و عن قول الله عزّوجلّ (الله يستهزيء بهم) و عن قوله (و مكروا و مكر الله) و عن قوله (يخادعون الله و هو خادعهم) فقال : إنّ الله تبارك و تعالى لا يسخر و لا يستهزيء و لا يمكر و لا يخادع ، و لكنّه عزّوجلّ يجازيهم جزاء السخرية ، و جزاء الاستهزاء ، و جزاء المكر ، و الخديعة ، تعالى الله عمّا يقول الظالمون علواً كبيراً . ۳- الصدوق عن عبد الواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوري العطار قال : حدّثنا عليّ بن محمد بن قتيبة عن حمدان بن سليمان عن عبد السلام بن صالح الهروي ، قال : قلت للرضا عليه السلام : يا بن رسول الله أخبرني عن (الشجرة) التي أكل منها آدم و حواء ما كانت ؟ فقد اختلف الناس فيها ، فمنهم من يروى أنّها الحنطة ، و منهم من يروى أنّها العنب ، و منهم من يروى أنّها شجرة الحسد ، فقال : كلّ ذلك حقّ . قلت : فما معنى هذه الوجوه على اختلافها ؟ فقال : يا أبا الصلت إنّ شجرة الجنة تحمل أنواعاً فكانت شجرة الحنطة ، و فيها عنب و ليست كشجرة الدنيا و إنّ آدم لمّا أكرمه الله تعالى ذكره بإسجاد ملائكته له و بإدخاله الجنة قال في نفسه : هل خلق الله بشراً أفضل منّي ؟ فعلم الله عزّوجلّ ما وقع في نفسه فناده : ارفع رأسك يا آدم فانظر إلى ساق عرشي ، فرفع آدم رأسه فنظر إلى ساق العرش فوجد عليه مكتوباً " لا - إله إلّا الله ، محمد رسول الله ، عليّ بن أبي طالب أمير المؤمنين ، و زوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين ، و الحسن و الحسين سيّدا شباب أهل الجنة " فقال آدم : يا ربّ من هؤلاء ؟ فقال عزّوجلّ : يا آدم هؤلاء ذريّتك و هم خير منك و من جميع خلقي و لولاهم ما خلقتك و لا خلقت الجنة و النار ، و لا السماء و الأرض فإياك أن تنظر إليهم بعين

الحسد فأخرجك عن جوارى ، فنظر إليهم بعين الحسد ، و تمنى منزلتهم فتسلط عليه الشيطان حتى أكل من الشجرة التي نهى عنها ، و تسلط على حواء لنظرها إلى فاطمة بعين الحسد حتى أكلت من الشجرة كما أكل آدم ، فأخرجهما الله عن جنته و أهبطهما عن جواره إلى الأرض . ٤- العياشي عن سليمان الجعفرى ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام فى قول الله عزوجل (و قولوا حطّة نغفر لكم خطاياكم) قال : فقال أبو جعفر : نحن باب حطّكم . ٥- الصدوق عن محمد بن القاسم المفسر المعروف بأبى الحسن الجرجانى رضى الله عنه قال : حدّثنا يوسف بن محمد بن زياد و على بن محمد بن سيّار عن أبويهما عن الحسن بن على عن أبيه على بن محمد بن محمد بن موسى عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفر عليه السلام عن أبيه الصادق جعفر بن محمد عليه السلام فى قول الله عزوجل (و اتبعوا ما تتلوا الشياطين على ملك سليمان و ما كفّر سليمان) قال : اتبعوا ما تتلو كفرة الشياطين من السحر و النيرنجات على ملك سليمان ، الذين يزعمون أنّ سليمان به ملك و نحن أيضاً به ، فظهر العجائب حتى ينقاد لنا الناس . و قالوا : كان سليمان كافراً ساحراً ماهراً بسحره ، ملك ما ملك ، و قدر ما قدر فردّ الله عزوجلّ عليهم فقال (و ما كفر سليمان) و لاستعمل السحر الذى نسيه إلى سليمان و إلى (ما أنزل على الملكين ببابل هاروت و ماروت) و كان بعد نوح عليه السلام قد كثرت السحرة و المموّهون ، فبعث الله عزوجلّ ملكين إلى نبيّ ذلك الزمان بذكر ما تسحر به السحرة ، و ذكر ما يبطل به سحرهم و يردّ به كيدهم ، فتلّقاه النبيّ عن الملكين ، و أداه إلى عباد الله بأمر الله عزوجلّ ، فأمرهم أن يقفوا به على السحر و أن يبطلوه ، و نهاهم أن يسحروا به الناس . و هذا كما يدلّ على السم ما هو ، و على ما يدفع به غائلة السم ، ثمّ قال عزوجلّ (و ما يعلمان من أحد حتى يقولوا إنّما نحن فتنّة فلا تكفر) يعنى أنّ ذلك النبيّ أمر الملكين أن يظهر للناس بصورة بشريين و يعلماهم ما علمهما الله من ذلك ، فقال الله عزوجلّ (و ما يعلمان من أحد) ذلك السحر و إبطاله (حتى يقولوا) للمتعلّم (إنّما نحن فتنّة) و امتحان للعباد ليطيعوا الله عزوجلّ فيما يتعلّمون من هذا ويبطلوا به كيد السحرة و لا يسحروهم (فلا تكفر) باستعمال هذا السحر و طلب الإضرار به ، و دعاء الناس إلى أن يعتقدوا أنّك به تحيي و تميت و تفعل ما لا يقدر عليه إلّا الله عزوجلّ ، فإنّ ذلك كفر . قال الله عزوجلّ (فيتعلّمون) يعنى طالبى السحر (منهما) يعنى مما كتبت الشياطين على ملك سليمان من النيرنجات و مما (أنزل على الملكين ببابل هاروت و ماروت) يتعلّمون من هذين الصنفين (ما يفرّقون به بين المرء و زوجته) ، هذا ما يتعلّم الإضرار بالناس يتعلّمون التضريب بضروب الحيل و التمايم و الإيهام و أنّه قد دفن فى موضع كذا و عمل كذا ليحبّب المرأة إلى الرّجل و الرّجل إلى المرأة ، و يؤدّى إلى الفراق بينهما ، فقال عزوجلّ (و ما هم بضارين به من أحد إلّا بإذن الله) أى ما المتعلّمون بذلك بضارين من أحد إلّا بإذن الله ، يعنى بتخليّة الله و علمه فإنّه لو شاء لمنعهم بالجبر و القهر . ثمّ قال (و يتعلّمون ما يضرّهم و لا ينفعهم) لأنّهم إذا تعلّموا ذلك السحر ليسحروا به و يضرّوا ، فقد تعلّموا ما يضرّهم فى دينهم ، و لا ينفعهم فيه ، بل ينسلخون عن دين الله بذلك (و لقد علموا) هؤلاء المتعلّمون (لمن اشتراه) بدينه الذى ينسلخ عنه بتعلّمه (ما له فى الآخرة من خلاق) أى من نصيب فى ثواب الجنّة ، ثمّ قال عزوجلّ (و لبئس ما شروا به أنفسهم) و رهنوها بالعذاب (لو كانوا يعلمون) أنّهم قد باعوا الآخرة و تركوا نصيبهم من الجنّة ، لأنّ المتعلّمين لهذا السحر الذين يعتقدون أن لارسول و لآله و لا بعث و لا نشور . فقال (و لقد علموا لمن اشتراه ما له فى الآخرة من خلاق) لأنّهم يعتقدون أن لا آخرة فهم يعتقدون أنّها إذا لم تكن آخرة فلا خلاق لهم فى دار بعد الدنيا ، و إن كانت بعد الدنيا آخرة فهم مع كفرهم بها لا خلاق لهم فيها ، ثمّ قال (و لبئس ما شروا به أنفسهم) بالعذاب إذ باعوا الآخرة بالدنيا ، و رهنوا بالعذاب الدائم أنفسهم (لو كانوا يعلمون) أنّهم قد باعوا أنفسهم بالعذاب و لكن لا يعلمون ذلك ، لكفرهم به ، فلما تركوا النظر فى حجج الله حتى يعلموا عدّتهم على اعتقادهم الباطل و جحدتهم الحق . قال يوسف بن محمد بن زياد و على بن محمد بن سيّار عن أبويهما أنّهما قالوا : فقلنا للحسن بن على عليه السلام : فإنّ قوماً عندنا يزعمون أنّ هاروت و ماروت ملكان اختارهما الله من الملائكة لما كثرت عصيان

بنى آدم و أنزلهما مع ثالث لهما إلى دارالدنيا ، و أنّهما افتتنا بالزهره و أرادا الزنا بها ، و شربا الخمر ، و قتلا النفس المحرّمه ، و أنّ الله عزّوجلّ يعذبهما ببابل و أنّ السحرة منهما يتعلّمون السحر ، و أنّ الله تعالى مسح تلك المرأة هذا الكوكب العذى هو الزهره . فقال الإمام عليه السلام : معاذ الله من ذلك ! إنّ ملائكة الله معصومون محفوظون من الكفر و القبائح بألطف الله تعالى ، قال الله عزّوجلّ فيهم (لا يعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما يؤمرون) و قال الله عزّوجلّ (و له من فى السموات و الأرض و من عنده) يعنى الملائكة (لا يستكبرون عن عبادته و لا يستحسرون * يستبحون الليل و النهار لا يفترون) و قال عزّوجلّ فى الملائكة أيضاً (بل عباد مكرمون * لا يسبقونه بالقول و هم بأمره يعملون * يعلم ما بين أيديهم و ما خلفهم و لا يشفعون إلّا لمن ارتضى و هم من خشيته مشفقون) ثمّ قال عليه السلام : لو كان كما يقولون كان الله عزّوجلّ قد جعل هؤلاء الملائكة خلفاءه فى الأرض و كانوا كالأنبياء فى الدنيا أو كالأئمّة ، فيكون من الأنبياء و الأئمّة عليهم السلام قتل النفس و الزنا ، ثمّ قال عليه السلام : أو لست تعلم أنّ الله عزّوجلّ لم يخل الدنيا من نبيّ قط أو إمام من البشر أو ليس الله عزّوجلّ يقول (و ما أرسلنا من قبلك) يعنى من رسول إلى الخلق (إلّا رجلاً - نوحى إليهم من أهل القرى) فأخبر أنّه لم يبعث الملائكة إلى الأرض ليكونوا أئمّة و حكّاماً ، و إنّما كانوا أرسلوا إلى أنبياء الله . قالنا : فقلنا له : فعلى هذا أيضاً لم يكن إبليس أيضاً ملكاً ، فقال : لا ، بل كان من الجنّ ، أما تسمعا الله عزّوجلّ يقول (و إذ قلنا للملكة اسجدوا لآدم فسجدوا إلّا إبليس كان من الجنّ) فأخبر عزّوجلّ أنّه كان من الجنّ ، و هو العذى قال الله عزّوجلّ (و الجانّ خلقناه من قبل من نار السموم) . قال الإمام الحسن بن علىّ عليه السلام : حدّثنى أبى عن جدّ؟ ، عن الرضا عليه السلام عن آباءه عن علىّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : إنّ الله عزّوجلّ اختارنا معاشر آل محمّد و اختار النبيّين ، و اختار الملائكة المقرّبين ، و ما اختارهم إلّا على علم منه بهم ، أنّهم لا يوافقون ما يخرجون عن ولايته ، و ينقطعون به عن عصمته ، و ينتمون به إلى المستحقين لعذابه و نقمته ، قالنا فقلنا له : قدروى لنا أنّ عليّاً عليه السلام لما نصّ عليه رسول الله صلّى الله عليه و آله بالإمامة ، عرض الله عزّوجلّ ولايته فى السماء على فئام من الناس و فئام من الملائكة فأبوا ، فمسخهم الله ضفادع ! فقال : معاذ الله ! هؤلاء المكذّبون لنا المفترون علينا . الملائكة هم رسل الله ، فهم كسائر أنبياء الله و رسله إلى الخلق أفىكون منهم الكفر بالله ؟ قلنا : لا ، قال : فكذلك الملائكة ، إنّ شأن الملائكة لعظيم ، و إنّ خطبهم لجليل .

٦- الصدوق عن تميم بن عبدالله بن تميم القرشى رضى الله عنه قال : حدّثنى أبى عن أحمد بن علىّ الأنصارى ، عن علىّ بن محمّد بن الجهم ، قال : سمعت المأمون يسأل الرضا علىّ بن موسى عليه السلام عمّا يرويه الناس من أمر الزهره ، و أنّها كانت امرأة فتن بها ، هاروت و ماروت ، و مايروونه من أمر سهيل أنّه كان عشّاراً باليمن ، فقال الرضا عليه السلام : كذبوا فى قولهم : إنّهما كوكبان ، و إنّما كانتا دابّتين من دوابّ البحر ، فغلط الناس و ظنّوا أنّهما الكوكبان ، و ما كان الله عزّوجلّ ليم سخ أعداءه أنواراً مضيئة ثمّ يبقها ما بقيت السماوات و الأرض و أنّ المسوخ لم يبق أكثر من ثلاثة أيام ، حتّى ماتت و ما تناسل منها شيء و ما على وجه الأرض اليوم مسخ و أنّ التّى وقع عليه اسم المسوخية مثل القرد و الخنزير و الدب و أشباهها إنّما هى مثل ما مسخ الله على صورها قوماً غضب الله عليهم ، و لعنهم بإنكارهم توحيد الله ، و تكذيبهم رسله . و أمّا هاروت و ماروت فكانا ملكين علّما الناس السحر ليحترزوا عن سحر السحرة و يبطلوا به كيدهم ، و ما علّما أحداً من ذلك شيئاً إلّا قال له : " إنّما نحن فتنه فلا تكفر " فكفر قوم باستعمالهم لما أمروا بالاحتراز منه و جعلوا يفرقون بما تعلّموه بين المرء و زوجته ، قال الله عزّوجلّ (و ما هم بضارّين به من أحد إلّا بإذن الله) يعنى بعلمه . ٧- العياشى بإسناده عن الحسن بن علىّ قال : قرأت فى كتاب أبى الأسد إلى أبى الحسن الثانى عليه السلام و جوابه بخطّه ، سألت ما تفسير قوله (و لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل و تدلّوا بها إلى الحكّام) ؟ قال : فكتب إليه : الحكّام القضاة ، قال : ثمّ كتب تحته هو أن يعلم الرّجل أنّه ظالم عاصى ، هو غير معذور فى أخذه ذلك العذى : حكم له به إذا كان قد علم أنّه ظالم . ٨- الصدوق رحمه الله قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذى ، قال :

حدّثنا أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي الهمداني ، قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه عن الرضا عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ (هل ينظرون إلّا أن يأتيهم الله في ظلل من الغمام والملائكهُ) قال : يقول : هل ينظرون إلّا أن يأتيهم الله بالملائكهُ في ظلل من الغمام ، وهكذا نزلت . ٩- العياشي عن معمر بن خلّاد ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام أنّه قال : أي شيء يقولون في إتيان النساء في أعجازهنّ ؟ قلت : بلغني أنّ أهل المدينة لا يرون به بأساً ، قال : إنّ اليهود كانت تقول : إذا أتى الرجل من خلفها خرج ولده أحول ، فأنزل الله (نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم أنى شئتم) يعني من خلف أو قدّام خلافاً لقول اليهود ، و لم يعن في أدبارهنّ . ١٠- العياشي عن أبي القاسم الفارسي ، قال : قلت للرّضا عليه السلام : جعلت فداك أنّ الله يقول في كتابه (فإمساكٌ بمعروف أو تسريحٌ بإحسان) و ما يعني بذلك ؟ قال : أمّا الإمساك بالمعروف فكفّ الأذى و إجابة النّفقة ، و أمّا التسريح بإحسان ، فالطلاق على ما نزل به الكتاب . ١١- الصدوق عن الفقيه المروزي عن أبي بكر النيسابوري عن الطائي عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن الحسين بن عليّ عليه السلام أنّه قال : خطبنا أمير المؤمنين عليه السلام فقال : سيأتي على الناس زمان عضوض بعض المؤسّر على ما في يده ، و لم يؤمر بذلك ، قال الله تعالى (ولا تنسوا الفضل بينكم إنّ الله كان بما تعملون بصيراً) و سيأتي زمان يقدم فيه الأشرار و ينسى فيه الأخيار و يبايع المضطرّ ، و قد نهى رسول الله صلّى الله عليه و آله عن بيع المضطرّ و عن بيع الغرر فاتقوا الله يا أيّها النّاس و أصلحوا ذات بينكم و احفظوني في أهلي . ١٢- عليّ بن إبراهيم قال : حدّثني أبي عن الحسين بن خالد عن الرضا عليه السلام أنّه قال (السكينه) ربح من الجنّة لها وجه كوجه الإنسان فكان إذا وضع التابوت بين يدي المسلمين و الكفّار ، فإن تقدّم رجل لا يرجع حتّى يقتل أو يغلب ، و من رجع عن التابوت كفر و قتله الإمام ، فأوحى الله إلى نبيهم أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى ، و هو رجل من ولد لاوي بن يعقوب عليه السلام إسمه داود بن إسّى و كان إسّى راعياً ، و كان له عشرة بنين أصغرهم داود . فلما بعث طالوت إلى بني إسرائيل و جمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى إسّى أن أحضر ولدك ، فلما حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه الدرّع درع موسى منهم من طالت عليه و منهم من قصرت عنه ، فقال لإسّى : هل خلّفت من ولدك أحداً ؟ قال : نعم أصغرهم تركته في الغنم ليرعاها ، فبعث إليه فجاء به فلما دعى أقبل و معه مقلع ، قال : فناداه ثلاث صحرات في طريقه ، فقالت : يا داود خذنا فأخذها في مخلاته و كان شديد البطش ، قوياً في بدنه ، شجاعاً ، فلما جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى فاستوت عليه . . . الحديث . ١٣- أحمد بن أبي عبد الله البرقي ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن قول الله لإبراهيم عليه السلام (أو لم تؤمن قال بلى و لكن ليطمئنّ قلبى) أكان في قلبه شكّ ؟ قال : لا ، كان على يقين ؛ و لكنّه أراد من الله الزيادة في يقينه . ١٤- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سالم بن البراء الجعابي ، قال : حدّثنا أبو محمّد الحسن بن عبد الله بن محمّد بن العباس الرازي التميمي ، قال : حدّثني سيدي عليّ بن موسى الرضا عليه السلام ، عن أبيه عن آبائه ، عن رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : نزلت هذه الآية (الذين ينفقون أموالهم بالليل و النهار سرّاً و علانية) في عليّ . ١٥- العياشي عن عمر بن سليمان عن رجل من أهل الجزيرة ، قال : سألت الرضا عليه السلام رجل ، فقال له : جعلت فداك أنّ الله تبارك و تعالی يقول (فنظرة إلى ميسرة) فأخبرني عن هذه النظرة التي ذكرها الله لها حدّ يعرف إذا صار هذا المعسر لا بدّ له من أن ينظر و قد أخذ مال هذا الرجل و أنفق على عياله ، و ليس له غلّة ينتظر إدراكها ، و لا دين ينتظر محله ، و لا مال غائب ينتظر قدومه ؟ قال : نعم ينتظر بقدر ما ينتهي خبره إلى الإمام ، فيقضى عنه ما عليه من سهم الغارمين إذا كان أنفقه في طاعة الله ، فإن كان أنفقه في معصية الله فلا شيء له على الإمام ، قلت : فماذا هذا الرجل الذي ائتمنه و هو لا يعلم فيم أنفقه في طاعة الله أو معصيته ؟ قال : يسعى له في ماله فيردّه و هو صاغر .

سوره بقره (٢) ١- صدوق از محمد بن احمد سناني (رض) از محمد بن ابى عبدالله كوفى ، از سهل بن زياد آدمى ، از

عبدالعظیم بن عبدالله حسنی (رض) از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است که گفت: از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه (و آنها را در تاریکی که نمی دیدند رها کرد) ۱ پرسیدم، فرمود: خداوند تبارک و تعالی، بر خلاف مخلوقش که به صفت ترک و وا گذاشتن وصف می شود، به این صفت متصف نمی شود، لکن هر گاه بداند که این کفار از کفر و گمراهی خود بر نمی گردند یاری و لطف خود را از آنها باز می دارد و آنان را به اختیار خود وا می گذارد، ابراهیم گوید: همچنین از آن بزرگوار درباره آیه (خداوند بر قلبها و گوشهای آنها مهر زد) ۲ سؤال کردم، فرمود: ختم عبارت از مهر زدن بر دلهای کافران است به کیفر کفرشان، چنان که خدای عزوجل فرماید (خداوند به خاطر کفرشان بر دلهای آنان مهر زد پس بجز اندکی ایمان نیاوردند) ۳ راوی گوید: نیز پرسیدم آیا خداوند عزوجل بندگانش را بر گناهان مجبور می سازد؟ فرمود: نه، بلکه آنان را مخیر می گذارد و مهلتشان می دهد تا توبه کنند، عرض کردم: آیا بندگانش را به چیزی که از توان آنها خارج است مکلف می سازد؟ فرمود: چگونه چنین می کند در حالی که خود می فرماید (و خدایت بر بندگان ظلم نمی کند) ۴؟! سپس فرمود: پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد برایم نقل کرد که آن بزرگوار فرمود: هر کس معتقد باشد که خداوند بندگانش را به انجام گناهان مجبور می سازد و یا به آنان تکلیف خارج از توانشان می دهد، از ذبیحه او نخورید، شهادتش را نپذیرید، پشت سرش نماز نخوانید، و از زکات چیزی به او ندهید. ۵. ۲- صدوق از محمد بن ابراهیم بن احمد بن یونس مهاذی، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی، از علی بن حسن بن علی بن فضال، از پدرش روایت کرده است که گفت: از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درباره معنای این سخنان خدای عزوجل (خداوند آنان را مسخره کرد) ۶ (خداوند آنان را به استهزاء گرفت) ۷ (و آنان مکر کردند و خداوند مکر کرد) ۸ و (با خداوند خدعه کردند و خدا هم با آنان خدعه کرد) ۹ سؤال کردم، فرمود: خداوند تبارک و تعالی نه مسخره می کند، نه استهزاء می کند، نه مکر می کند، و نه خدعه و نیرنگ به کار می برد، بلکه جزایی متناسب با سخریه و استهزاء و مکر و خدعه به آنان می دهد، خداوند بسی والاتر و برتر از آن چیزی است که ستمگران در حق او می گویند. ۱۰. ۳- صدوق از عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار (رض)، از علی بن محمد بن قتیبه، از حمدان بن سلیمان، از عبدالسلام بن صالح هروی روایت کرده است که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم: یابن رسول الله، بفرماید شجره ای ۱۱ که آدم و حواء از آن خوردند چه نوع درختی بوده است؟ زیرا، مردم در این باره اختلاف نظر دارند، برخی روایت می کنند که بوته گندم بوده است، برخی روایت می کنند که انگور بوده است، برخی هم روایت می کنند که درخت حسادت بوده است. حضرت فرمود: همه اینها درست است، عرض کردم: این وجوه مختلف به چه معناست؟ فرمود: ای اباصلت، درخت بهشت انواع میوه را دارد. این درخت گندم بود و در عین حال انگور هم داشت، مانند درختهای دنیا نیست، چون خداوند بلند مرتبه آدم (ع) را به این افتخار نایل گردانید که او را مسجود فرشتگان قرار داده و به بهشتش در آورد، آدم با خود گفت: آیا خداوند بشری برتر از من آفریده است؟ خداوند از آنچه در دل آدم گذشت آگاه شد و او را ندا داد: ای آدم، سرت را بلند کن و به پایه عرش من بنگر، آدم سرش را بلند کرد و به پایه عرش نگریست، دید بر آن نوشته است: معبودی جز خدا نیست، محمد فرستاده خداست، علی بن ابی طالب امیر مؤمنان است، و همسرش فاطمه سرور زنان جهان، و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت هستند. آدم عرض کرد: پروردگارا، اینان کیستند؟ خدای عزوجل فرمود: ای آدم، اینان از نسل تو هستند، و از تو و همه خلق من بهترند، اگر اینان نبودند نه تو را نمی آفریدم نه بهشت و دوزخ را و نه آسمان و زمین را. زنهار به دیده حسادت بر ایشان ننگری که تو را از جوار خویش بیرون می رانم. پس آدم به دیده حسد بر ایشان نگریست و منزلت آنان را آرزو کرد. لذا شیطان بر او مسلط شد تا آن که از شجره منهیه خورد، همچنین بر حوا، به دلیل آن که بر فاطمه به دیده

حسادت نگرست ، مسلط شد تا این که او نیز همچون آدم از درخت ممنوعه خورد؛ پس خداوند هر دوی آنها را از بهشت خویش بیرون کرد و از جوار خود به زمین فرستادشان ۱۲ . ۴- عیاشی از سلیمان جعفری روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) شنیدم که درباره آیه (و بگوئید بار گناه از ما فرو نه، تا خطاهای شما را ببخشاییم) ۱۳ فرمود : ابو جعفر (ع) فرمود : باب فرو نهادن گناهان شما ما هستیم ۱۴ . ۵- صدوق از محمد بن قاسم مفسر معروف به ابوالحسن جرجانی (رض) از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار ، از پدران آن دو ، از حسن بن علی ، از پدرش علی بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد الصادق (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار درباره آیه شریفه (و تبعیت می کردند آنچه را شیاطین بر ملک سلیمان می خواندند و سلیمان کافر نشد) فرمود : کسانی که گمان می کردند سلیمان از طریق سحر به آن سلطنت دست یافته است از افسونگریها و نیرنگهایی که دیوهای کافر در عهد سلیمان به کار می بستند پیروی کردند ، و گفتند ما نیز کارهای شگفت انگیز می کنیم تا مردم مطیع و منقاد ما شوند . آنان گفتند : سلیمان کافر و جادوگری چیره دست بود و آن سلطنت و قدرت را به واسطه سحر و جادوگری خود به دست آورد ، اما خداوند عزوجل در پاسخ آنها فرمود (سلیمان کافر نبود) و از سحر و جادویی که به سلیمان (و به آنچه بر آن دو فرشته ، هاروت و ماروت ، در بابل نازل شد) نسبت دادند استفاده نکرد . بعد از نوح (ع) تعداد ساحران و افسونگران زیاد شده بود ، لذا خداوند عزوجل دو فرشته نزد پیامبر آن زمان فرستاد تا شیوه های افسون و افسونگران و راههای باطل ساختن آنها و دفع نیرنگ آنان را به او بیاموزند ، آن پیامبر (ع) این شیوه ها را از آن دو فرشته فرا گرفت ، و آن گاه به امر خداوند عزوجل آن را به بندگانش رساند و به آنان دستور داد که از شیوه های جادوگری آگاه شوند و آن را باطل سازند و ایشان را منع فرمود از این که با این روشها مردم را افسون کنند ، و این مانند آن است که کسی را از مضرات زهر آگاه سازند و روش مقابله با آنها را به او بیاموزند ، سپس خداوند عزوجل فرمود آن پیامبر به آن دو فرشته دستور داد که به صورت دو انسان بر مردم ظاهر شوند و آنچه را خداوند در این باره به ایشان آموخته است به مردم تعلیم دهند ، پس خداوند عزوجل فرمود (روش جادو و شیوه ابطال آن را به هیچ کس نیاموزند مگر این که قبلا به آن کس که می خواست تعلیم بگیرد بگویند کار ما امتحان و آزمایش بندگان است) تا سحری را که می آموزند در راه اطاعت از خدای عزوجل به کار بندند و به وسیله آن نیرنگ جادوگران را نقش بر آب سازند و آنان را جادو نکنند و با به خدمت گرفتن این جادو به دیگران آسیب رسانند ، و این که کاری کنی که مردم معتقد شوند قادر به زنده کردن و میراندن و انجام دیگر کارهایی هستی که کسی جز خداوند عزوجل توان آن کارها را ندارد (کافر شو) زیرا این کارها کفر است . پس از آن ، خدای عزوجل فرمود طالبان سحر و جادوگری از نیرنگها و افسونهایی که دیوها در عهد سلیمان نوشتند از این دو طایفه (دیوها ، و هاروت و ماروت) می آموختند (چیزهایی را که می توانستند به واسطه آنها میان زن و شوی جدایی افکنند) این آن نوع جادویی است که برای ضرر زدن به مردم فرا گرفته می شود . انواع نیرنگها و ترفندها و افسونها را می آموزند و این که اگر فلان افسون در فلان محل دفن شود و بهمان کار انجام گیرد زن مورد علاقه مرد واقع می شود و مرد محبوب زن می گردد ، و یا این که میان آن دو جدایی و طلاق می افتد . پس خداوند عزوجل فرمود (کسانی که سحر می آموختند ، جز به اذن و خواست خدا نمی توانستند به کسی آسیبی برسانند) زیرا اگر خدا می خواست هر آینه آنان را با زور و قهر از این کار باز می داشت . سپس فرمود هر گاه آن سحر را برای جادو کردن دیگران و لطمه زدن به آنها بیاموزند در واقع (چیزی آموخته اند که به آنها ضرر می رساند و نفعی هم ندارد) به دین آنان لطمه می زند و نفع دینی به ایشان نمی رساند؛ بلکه به واسطه این کار از دین خدا خارج می شوند (آن سحر آموزان می دانستند کسی که آن را بخرد) آن سحر را در قبال دین خود بخرد و به سبب آموختن

آن از دینش خارج شود (در آخرت او را هیچ بهره و نصیبی از ثواب بهشت نباشد) آن گاه خداوند عزوجل فرمود (و جانهای خود را به بد چیزی فروختند) و گروگان عذاب کردند (اگر می دانستند) که با این کار خود (آخرت را فروخته اند و بهره خود از بهشت را رها کرده اند) زیرا فرا گیرندگان این سحر معتقدند که نه پیغمبری در کار است و نه خدایی و نه قیامتی و نه رستاخیزی ، چون به آخرت اعتقادی ندارند معتقدند که وقتی آخرتی نباشد بعد از دنیا سرای دیگری نیست که در آن سرا ایشان را بهره ای باشد و اگر بعد از دنیا آخرتی هم باشد با وجود کفر و بی اعتقادی شان به آن بهره ای در آن سرای نخواهند داشت . سپس خداوند فرمود (و جانهای خود را به بد چیزی فروختند) آخرت را به دنیا فروختند و خویشان را در گروه عذاب همیشگی قرار دادند (اگر می دانستند) ۱۵ که برای خود عذاب را خریده اند . اما این را نمی دانند چون اصولاً جهان آخرت را باور ندارند . و از آن جا که نگرستن و تأمل در حجت‌های خداوند را فرو گذاشتند ، ندانستند که به سبب اعتقاد باطلشان و انکار حق ، عذاب خواهند شد . یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار از قول پدران خود گفتند که : ما به حسن بن علی (عسکری) (ع) عرض کردیم : در بین ما عده ای هستند که معتقدند هاروت و ماروت دو فرشته بودند که وقتی عصیان و نافرمانی آدمیان فزونی گرفت ، خداوند آن دو را از میان فرشتگان برگزید و همراه فرشته ای سوم به زمین فرستاد ، هاروت و ماروت عاشق زهره شدند و خواستند با او زنا کنند ، و شراب خوردند و انسان بی گناهی را کشتند ، لذا خداوند عزوجل آن دو را در شهر بابل گرفتار عذابی ساخت ، و جادوگران از هاروت و ماروت جادوگری می آموختند ، و خداوند تعالی آن زن را به صورت این ستاره زهره درآورد . امام فرمود : پناه به خدا از این حرفها ! همانا فرشتگان خدا ، به لطف حق تعالی ، از کفر و زشتکاریها مصون و محفوظند . خدای عزوجل درباره ایشان فرموده است (امر خدا را نافرمانی نمی کنند و به آنچه امر شده‌اند گردن می نهند) ۱۶ و فرموده است (و هر کس که در آسمانها و زمین است و هر کس که در نزد اوست (یعنی فرشتگان) از اوست از عبادت او سر باز نمی زنند در مانده نمی شوند شب و روز تسبیح می گویند) ۱۷ و باز در حق آنها فرموده است (بلکه آنها بندگان مورد تکریمند و از او در گفتار سبقت نمی گیرند و به امر او عمل می کنند آنچه را پیش رو دارند از پشت سرشان علم دارد شفاعت برای کس نکنند مگر برای کسی که خدا از او خشنود شده است و خود از ترس او بیمناکند) ۱۸ . حضرت سپس فرمود : اگر چنان باشد که اینها می گویند که خداوند آن فرشتگان را جانشینان خود در زمین قرار داد و آنها در دنیا همچون پیامبران و یا امامان بودند ، پس باید گفت که از پیامبران و امامان (ع) قتل نفس و زنا سر می زند . حضرت آن گاه فرمود : مگر نمی دانی که خداوند عزوجل هرگز دنیا را از پیغمبر یا امامی از جنس بشر خالی نگذاشته است ؟ ! مگر نه این است که خداوند عزوجل می فرماید (پیش از تو نفرستادیم مگر مردانی از مردم آبادیها که به آنان وحی کردیم) ۱۹ پس خداوند خبر داده است که فرشتگان را به زمین نفرستاده است که امام و حاکم باشند ، بلکه فرشتگان به سوی پیامبران خدا فرستاده می شوند (تا به انسان وحی رسانند) . محمد بن زیاد و محمد بن یسار گویند : به آن جناب عرض کردیم : پس بنا بر این ، ابلیس هم فرشته نبوده است ، فرمود : آری ؛ فرشته نبود بلکه از نوع جن بود ، آیا نشنیده اید که خدای عزوجل می فرماید (و آن گاه که به فرشتگان گفتیم : برای آدم به سجده افتید و همگی به سجده افتادند مگر ابلیس که از جنیان بود) ۲۰ پس خداوند عزوجل خبر داده است که ابلیس از جنیان بود ، و هم اوست که خدای عزوجل درباره اش می فرماید (و جن را ، پیش از این از آتش تَفَنده (یا آتش بی دود) آفریدیم) ۲۱ . امام حسن بن علی (عسکری) (ع) فرمود : پدرم از جدم از حضرت رضا از پدران بزرگوارش از علی (ع) برایم روایت کرد که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : خداوند عزوجل ما خاندان محمد را و پیامبران را و فرشتگان مقرب را برگزیده است ، و هیچ یک از اینان را برنگزید مگر آن که می دانست اینان مرتکب عملی نمی شوند که به سبب آن از ولایت او خارج شوند ، و دست حمایت و

عصمت او را از سر خود قطع کنند، و به جرگه کسانی پیوندند که سزاوار عذاب و خشم او هستند. دو راوی یاد شده گفتند: به آن حضرت عرض کردیم. برای ما روایتی نقل شده است که چون رسول خدا (ص) علی (ع) را به امامت منصوب فرموده خداوند عزوجل ولایت و دوستی او را در آسمان هر گروهی از مردم و فرشتگان عرضه داشت ولی آنها از پذیرش آن امتناع ورزیدند و خداوند آنها را به قورباغه تبدیل کرد، حضرت فرمود: پناه به خدا! این جماعت بر ما دروغ می بندند و افترا می زنند. فرشتگان فرستادگان و پیغامبران خدا هستند؛ بنابر این، آنها نیز همچون سایر انبیاء و رسولان او به سوی خلق می باشند، آیا از پیامبران و رسولان کفر سر می زند؟ عرض کردیم: خیر، فرمود: فرشتگان نیز این گونه اند. همانا فرشتگان مخلوقاتی عظیم الشان و جلیل القدر هستند ۲۲. ۶- صدوق از تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی (رض)، از پدرش، از احمد بن علی انصاری، از علی بن محمد بن جهم روایت کرده است که گفت: شنیدم مأمون از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درباره روایتی پرسید که مردم راجع به زهره نقل می کنند و می گویند زهره نام زنی بود که هاروت و ماروت گرفتار و دلباخته او شدند، و همچنین درباره آنچه که راجع به (ستاره) سهیل روایت می کنند و می گویند باجگیری در یمن بوده است، سؤال کرد، حضرت رضا (ع) فرمود: این که می گویند آن دو تبدیل به دو ستاره شدند حقیقت ندارد؛ بلکه به دو جانور دریایی تبدیل شدند، و مردم اشتباه خیال کردند که به دو ستاره تبدیل گشتند، خداوند عزوجل هیچ گاه دشمنان خود را به صورت نورهایی درخشان مسخ نمی کند و آن گاه آنها را تا آسمان و زمین باقی است، باقی بگذارد، موجود مسخ شده بیش از سه روز باقی نمی ماند و بعد از سه روز می میرد و چیزی از نسل آن باقی نمی ماند، و امروزه موجود مسخ شده ای در روی زمین وجود ندارد. موجوداتی مانند بوزینه و خوک و خرس و امثال اینها که نام مسخ روی آنها گذاشته شده است، در واقع شبیه انسانهایی هستند که خداوند قومی را، به سبب انکار توحید و یگانگی او و تکذیب پیامبرانش، مورد خشم و نفرین خود قرار داد و آنها را به صورت آن جانوران مسخ کرد (نه آن که این جانوران همان انسانهای مسخ شده باشند). اما هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به مردم سحر می آموختند تا به واسطه آن خود را از سحر ساحران حفظ کنند و افسونهای آنان را باطل سازند، آن دو به هر کس می خواستند سحر بیاموزند قبلا- به او می گفتند (همانا کار ما آزمایش است، مباد کافر شوی) اما گروهی با به کارگیری چیزی که مأمور به پرهیز از آن بودند یعنی سوء استفاده از سحر کافر شدند و با افسونهایی که آموخته بودند شروع به جدایی انداختن میان زن و شوهر کردند. خدای عزوجل می فرماید (و آنها بدون اذن خداوند به احدی ضرر نرسانند) یعنی به علم خدا ۲۳. ۷- عیاشی به اسنادش از حسن بن علی روایت کرده است که گفت: در نامه ابوالأسد به ابوالحسن ثانی (ع) و جوابی که آن حضرت با خط خود نوشته بود، خواندم که ابوالاسد سؤال کرده بود تفسیر آیه (اموالتان را در میان خود به تباهی مخورید و آن را به نزد داوران نبرید) ۲۴ چیست؟ حضرت به او نوشت: داوران همان قاضیانند. و در ذیل آن نوشت: معنایش این است که اگر انسان بداند قاضی در حکمی که به نفع او داده مرتکب حق کشی و گناه شده است، در گرفتن آنچه به نفع او حکم شده است معذور نیست، اگر براستی بداند که حق کشی کرده است ۲۵. ۸- صدوق از محمد بن ابراهیم بن احمد بن یونس معاذی، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی، از علی بن حسن بن علی بن فضال، از پدرش روایت کرده است که گفت: از حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (آیا انتظار می کشند خدا را در سایبانها و ملائکه) ۲۶ پرسیدم، فرمود: (یعنی) آیا منتظرند که خداوند فرشتگان را در میان پاره هایی از ابرها به سراغشان فرستد. آیه این گونه نازل شده است (یعنی تأویل آیه چنین است) ۲۷. ۹- عیاشی، از معمر بن خلاد، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود: درباره نزدی...^۱ با زنان از پشت آنها چه می گویند؟ عرض کردم: شنیدم که (فقهای) اهل مدینه در آن اشکالی نمی بینند. حضرت فرمود: یهود عقیده داشتند که اگر مرد از

پشت با زنش نزدیکی کند فرزندش لوچ به دنیا می آید، پس خداوند این آیه را نازل فرمود (زنان شما کشتزار شما هستند پس بیایید کشتزار خود را هر جا می خواهید) ۲۸ یعنی بر خلاف گفته یهود، از پشت سر (در وضعیت دمرو) و یا از پیش رو می توانید نزدیکی کنید . مقصود آیه نزدیکی کردن در دبر زنها نیست ۲۹ . ۱۰- عیاشی از ابوالقاسم فارسی روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : قربانت کردم ، خداوند در کتاب خود می فرماید (نگاه داشتن به خوبی یا رها کردن به خوبی) ۳۰ فرمود : نگاه داشتن به خوبی عبارت از اذیت نکردن و پرداختن نفقه است ، و رها کردن به خوبی عبارت است از طلاق دادن بر طبق آنچه در کتاب خدا نازل شده است ۳۱ . ۱۱- صدوق از فقیه مروزی از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا ، از پدران بزرگوارش ، از حسین بن علی (ع) روایت کرده است که فرمود : امیرالمومنین (ع) برای ما خطبه ای ایراد کرد و فرمود : بزودی زمانی بس بخیل و تنگ بر مردم فرا خواهد رسید که در آن زمان ثروتمند ثروت خود را با چنگ و دندان نگه می دارد (و از احسان و بخشش بخل ورزد) حال آن که به چنین کاری امر نشده است ، بلکه (بر عکس) خدای تعالی فرموده است (و احسان را در بین خودتان فراموش نکنید که خداوند به آنچه انجام می دهید آگاه است) ۳۲ و نیز بزودی زمانی فرا رسد که بدکاران مقدم دانسته می شوند و نیکان به فراموشی سپرده می شوند و معامله با افراد مضطر (کسانی که از روی ناچاری آنچه دارند می فروشند) شایع می گردد ، در صورتی که رسول خدا (ص) از بیع مضطر و بیع غرر (مغبون کردن طرف معامله) نهی فرموده است . پس ای مردم از خدا بترسید و به اصلاح خود پردازید ، و مرا در میان خانواده ام حفظ نمایید ۳۳ . ۱۲- علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از حسین بن خالد ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : (سکینه) ۳۴ نسیمی است از بهشت که چهره ای مانند چهره انسان دارد ، هر گاه تابوت (صندوق) در ما بین لشکر مؤمنان و کفار گذاشته می شد ، اگر کسی (از سپاه موحدین) از آن جلوتر می رفت حق نداشت برگردد تا این که یا کشته شود و یا پیروز گردد ، هر کس بر می گشت کافر می شد و امام (سالار سپاه) او را می کشت ، پس خداوند به پیامبر آنان وحی فرمود که جالوت به دست کسی کشته می شود که زره موسی (ع) بر قامت او راست آید ، و او مردی است از فرزندان لاوی بن یعقوب (ع) و نامش داود بن اسی است ، اسی چوپان بود و ده پسر داشت که کوچکترین ایشان داود بود . چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ با جالوت بسیج کرد ، به اسی پیغام داد که پسرانت را احضار کن ، هنگامی که پسران اسی حاضر شدند آنها را یکی یکی صدا زد و زره موسی را بر آنها پوشاند اما زره برای برخی بلند بود و برای برخی کوتاه . پس طالوت به اسی گفت : آیا از فرزندان کسی هست که نیاورده باشی ؟ گفت : آری ، یکی از پسرانم را که از همه کوچکتر است گذاشتم که گوسفندان را بچراند . طالوت کسی را فرستاد که او را بیاورد ، داود با خود فلاخن داشت ، در راه که می آمد سه قطعه سنگ او را صدا زدند و گفتند : ای داود ، ما را بردار ، داود آنها را برداشت و در توبره خود گذاشت ، او جوانی نیرومند و شجاع بود ، چون نزد طالوت آمد ، زره موسی را بر او پوشاند و زره بر قامت وی راست آمد . . . تا آخر حدیث ۳۵ . ۱۳- احمد بن ابی عبدالله برقی از محمد بن عبدالحمید ، از صفوان بن یحیی روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره این سخن خدای تعالی به ابراهیم (ع) (آیا ایمان نداری گفت : چرا ولی می خواهم اطمینان قلبی پیدا کنم) ۳۶ سؤال کردم و عرض کردم : آیا در دل ابراهیم شک بود ؟ فرمود : نه ، او یقین داشت ، اما از خداوند خواست که بر یقین او بیفزاید ۳۷ . ۱۴- صدوق از محمد بن عمر بن محمد بن سالم بن براء جعابی ، از ابومحمد حسن بن عبد الله بن محمد بن عباس رازی تمیمی روایت کرده است که گفت : آقایم علی بن موسی الرضا از پدرش از پدران بزرگوارش برایم حدیث کرد که رسول خدا (ص) فرمود : آیه (کسانی که اموال خود را در شب و روز ، به طور پنهانی و آشکار انفاق می کنند) ۳۸ درباره علی (ع) نازل شده است ۳۹ . ۱۵- عیاشی از عمر بن سلیمان ، از مردی از اهالی

جزیره (عراق) روایت کرده است که گفت: مردی از حضرت رضا (ع) سؤال کرد و گفت: قربانت کردم خدای تبارک و تعالی می فرماید (پس مهلت دادنیست تا وقت یسر) ۴۰ بفرماید آیا این مهلتی که خداوند فرموده است مرز مشخصی دارد که هر گاه شخص تنگدست به آن حدّ برسد باید به او مهلت داده شود در صورتی که پول آن مرد (وام دهنده) را گرفته و خرج خانواده اش کرده است و نه غله ای دارد که منتظر درو کردنش باشد، نه طلبی دارد که منتظر سر رسید آن باشد، و نه مال التجاره ای که چشم به راه آمدنش باشد؟ حضرت فرمود: آری، به اندازه ای که خبر (ناداری) او به امام برسد باید صبر کرد و مهلت داد، تا امام بدهی او را، اگر در راه طاعت خدا صرف کرده باشد از سهم غارمین (بدهکاران تنگدست) بپردازد. اما اگر در راه معصیت خدا خرج کرده باشد پرداخت آن بر عهده امام نیست. عرض کردم: در آن صورت تکلیف پول این آدمی که به او اعتماد کرده و نمی دانسته است که آیا در راه اطاعت خدا خرج می کند یا در راه معصیت او، چه می شود؟ فرمود: باید تلاش کند و هر طور شده پول او را پس بدهد ۴۱.

منبع حدیث

۱- بقره / ۱۷ . ۲- بقره / ۷ . ۳- نساء / ۱۵۵ . ۴- فصلت / ۴۶ . ۵- عیون اخبار الرضا / ۱۲۳-۱۲۴ . ۶- توبه / ۷۹ . ۷- بقره / ۱۵ . ۸- آل عمران / ۵۴ . ۹- نساء / ۱۴۲ . ۱۰- توحید صدوق / ۱۶۳ . ۱۱- بقره / ۳۵ . ۱۲- معانی الأخبار / ۱۲۴-۱۲۵ . ۱۳- بقره / ۵۸ . ۱۴- تفسیر عیاشی / ۱ . ۴۵ . ۱۵- آیات مذکور در این روایت تا بدین جا همگی در سوره بقره / ۲ / ۱۰۲ . ۱۶- تحریم / ۶ / ۱۷ . ۱۷- انبیاء / ۱۹ - ۲۰ . ۱۸- انبیاء / ۲۶-۲۸ . ۱۹- یوسف / ۱۰۹ . ۲۰- کهف / ۵۰ . ۲۱- حجر / ۲۷ / ۲۲- عیون اخبار الرضا / ۱ / ۲۶۶-۲۷۱ . ۲۳- عیون اخبار الرضا / ۱ / ۲۷۱-۲۷۲ . ۲۴- بقره / ۱۸۸ . ۲۵- تفسیر عیاشی / ۱ / ۸۵ . ۲۶- بقره / ۲۱۰ . ۲۷- توحید صدوق / ۱۶۳ . ۲۸- بقره / ۲۲۳ . ۲۹- تفسیر عیاشی / ۱ / ۱۱۱ . ۳۰- بقره / ۲۲۹ . ۳۱- تفسیر عیاشی / ۱ / ۱۱۷ . ۳۲- بقره / ۲۳۷ . ۳۳- عیون اخبار الرضا / ۲ / ۴۵-۴۶ . ۳۴- بقره / ۲۴۸ . ۳۵- تفسیر قمی / ۱ / ۷۲ . ۳۶- بقره / ۲۶۰ . ۳۷- محاسن / ۲۴۷ . ۳۸- بقره / ۲۷۴ . ۳۹- عیون اخبار الرضا / ۲ / ۶۲ . ۴۰- بقره / ۲۸۰ . ۴۱- تفسیر عیاشی / ۱ / ۱۵۵ .

بلد

متن حدیث

سورة البلد (۹۰) البرقی عن أبيه عن معمر بن خلاد قال: كان أبو الحسن الرضا عليه السلام إذا أكل أتی بصحفة، فتوضع قرب مائده، فيعمد إلى أطيب الطعام مما يؤتى به، فيأخذ من كل شيء شيئاً فيوضع في تلك الصحفة، ثم يأمر بها للمساكين ثم يتلو هذه الآية (فلا اقتحم العقبة) ثم يقول: علم الله عزوجل أن ليس كل إنسان يقدر على عنت رقبته، فجعل لهم سبيلاً إلى الجنة بإطعام الطعام.

سوره بلد (۹۰) برقی از پدرش، از معمر بن خلاد روایت کرده است که گفت: حضرت ابوالحسن الرضا (ع) وقتی می خواست غذا بخورد، قدحی می آوردند و نزدیک سفره ایشان می گذاشتند، حضرت دست می برد و از هر یک از بهترین لذیذترین غذاهایی که برایش آورده بودند مقداری بر می داشت و در آن قدح می گذاشت و می فرمود آن را به مستمندان بدهند، آن گاه این آیه را تلاوت می کرد (پس به بلندی گردنگاه در نیامد) ۱ سپس می فرمود: خدای عزوجل می دانست که همه افراد قادر به آزاد کردن بنده نیستند، از این رو، اطعام کردن (فقرا) را راهی برای رسیدن آنان به بهشت قرار داد ۲.

منبع حدیث

۱- بلد / ۱۱ . ۲- محاسن / ۳۹۲ .

متن حدیث

سورة البینة (۹۸) الکلینی عن علی بن محمد عن بعض أصحابه عن أحمد بن محمد بن ابی نصر ، قال : دفع إلی ابوالحسن علیه السلام مصحفاً و قال : لاتنظر فیہ ، ففتحتہ و قرأت فیہ : (لم یکن الذین کفروا) فوجدت فیها اسم سبعین رجلاً من قریش بأسمائهم و أسماء آبائهم ، قال : فبعث إلیّ : ابعث إلیّ بالمصحف .

سورة بینة (۹۸) کلینی از علی بن محمد ، از یکی از هم اصحابش از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرده است که گفت : ابوالحسن (ع) مصحفی به من داد و فرمود : در آن نگاه مکن ، اما من آن را گشودم (و نبودند آنان که کافر شدند) را خواندم ، و در آن نام هفتاد مرد از قریش را که نام آنها و پدرانشان ذکر شده بود ، یافتم ، ابن ابی نصر گوید : حضرت به من پیغام فرستاد که : مصحف را به من برگردان ۱ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲ / ۶۳۱؛ آیه در سوره بینة ۱ / .

تکاتر

متن حدیث

سورة التکاتر (۱۰۲) ۱- الصدوق قال : حدّثنا الفقیه المروزی عن ابی بکر النیسابوری عن الطائی عن ابیه عن الرضا علیه السلام عن ابیه عن آبائه علیهم السلام قال : قال : علی بن ابی طالب علیه السلام فی قول الله عزوجلّ (ثمّ لتسئلنّ یومئذ عن النعیم) قال : الرطب و الماء البارد . ۲- الصدوق قال : حدّثنا الحاکم أبوعلیّ الحسین بن أحمد البیهقی ، قال : حدّثنا محمد بن یحیی الصولی ، قال : حدّثنا أبوذکوان القاسم بن إسماعیل بسیراف سنه خمس و ثمانین و مائتین قال : حدّثنا إبراهیم بن عباس الصولی الکاتب بالأهواز سنه سبع و عشرين و مائتین ، قال : کنا یوماً بین یدی علی بن موسی علیه السلام فقال لی : لیس فی الدنیا نعیم حقیقی . فقال له بعض الفقهاء ممّن یحضره : فیقول الله عزوجلّ (ثمّ لتسئلنّ یومئذ عن النعیم) أمّا هذا النعیم فی الدنیا ، وهو الماء البارد ، فقال له الرضا علیه السلام و علا صوته : کذا فیترتموه أنتم و جعلتموه علی ضروب ، فقالت طائفة : هو الماء البارد ، و قال غیرهم : هو الطعام الطیب ، و قال آخرون : هو النوم الطیب . قال الرضا علیه السلام : و لقد حدّثنی ابی عن ابیه ابی عبدالله الصادق أنّ أقوالکم هذه ذکرت عنده فی قول الله تعالی (ثمّ لتسئلنّ یومئذ عن النعیم) فغضب و قال : إنّ الله عزوجلّ لایسئل عباده عمّا تفضّل علیهم به ، و لایمنّ بذلک علیهم ، و الامتنان بالإنعام مستقبح من المخلوقین ، فکیف یضاف إلی الخالق عزوجلّ ما لایرضی المخلوق ؟ ! و لکنّ النعیم حبنا أهل البيت و مولاتنا ، یسأل الله عباده عنه بعد التوحید و النبوة لأنّ العبد إذا وفا بذلک أذاه إلی نعیم الجنّة الّمدی لایزول . و لقد حدّثنی بذلک ابی عن ابیه ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنین علیه السلام أنّه قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : یا علی إنّ أوّل ما یسئل عنه العبد بعد موته ، شهادة أن لا إله إلاّ الله ، و أنّ محمّداً رسول الله و إنّک ولیّ المؤمنین بما جعله الله ، و جعلته لک ، فمن أقرّ بذلک و کان یعتقده صار إلی النعیم الّذی لازوال له . فقال لی أبو ذکوان بعد أن حدّثنی بهذا الحدیث مبتدئاً عن غیر سؤال : أهدّثک بهذا من جهات : منها لقصدک لی من البصره ، و منها أنّ عمک أفادنیه ، و منها أنّی کنت مشغولاً باللغه و الأشعار و لأعول علی غیرهما ، فرأیت النبی صلّی الله علیه و آله فی النوم و الناس یسلّمون علیه و یجیبهم فسلّمت ، فما ردّ علیّ فقلت : أما أنا من أمّتک یا رسول الله ؟ قال لی : بلی و لکن

حدّث الناس بحديث النعيم الّذي سمعته من إبراهيم ، قال الصّولي : و هذا حديث قدرواه الناس عن النّبى صلّى الله عليه و آله إلّا أنّه ليس فيه ذكر النعيم و الآيّة و تفسیرها ، إنّما رووا إنّ أوّل ما يسئل عنه العبد يوم القيمة الشهادة و النبوّة و موالاة علی بن أبی طالب علیه السلام .

سوره تکاثر (۱۰۲) ۱- صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا ، از پدر بزرگوارش ، از پدرانش (ع) روایت کرده است که فرمود : علی بن ابی طالب (ع) درباره آیه (سپس در آن روز از نعمتها سوال خواهید شد) ۱ فرمود : (مقصود از این نعمتها) خرما و آب خنک است ۲ . ۲- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از ابوذکوان قاسم بن اسماعیل در سال ۲۸۵ در سیراف ، از ابراهیم بن عباس صولی کاتب در سال ۲۲۷ در اهواز روایت کرده است که گفت : روزی در محضر علی بن موسی (ع) بودیم که حضرت به من فرمود : در دنیا نعمت حقیقی وجود ندارد ، یکی از فقهای حاضر به حضرت عرض کرد : خداوند عزّوجلّ می فرماید (سپس در آن روز از نعمتها سوال خواهید شد) این نعمت در دنیاست و آن ، نعمت آب سرد است . حضرت رضا (ع) صدای مبارک خود را بلند کرد و فرمود : شما آن را چنین تفسیر کرده اید و هر یک در خصوص آن چیزی گفته اید . طایفه ای گفتند : مقصود آب خنک است ، عده ای گفتند : مقصود غذای لذیذ و گواراست ، و شماری دیگر گفتند : مقصود خواب خوش است . حضرت رضا (ع) فرمود : حال آن که پدرم از پدرش ابو عبدالله الصادق (ع) برایم حدیث فرمود که در حضور آن حضرت در تفسیر آیه (سپس در آن روز از نعمتها سوال خواهید شد) همین حرفهای شما مطرح شد ، و آن جناب خشمگین شد و فرمود : خداوند عزّوجلّ بندگان خود را نسبت به چیزی که به ایشان تفضّل کرده است بازخواست نمی کند ، و منت گذاردن برای نعمت از سوی انسان زشت است ، پس چگونه چیزی را که حتی مخلوق نمی پسند می توان به خالق عزّوجلّ نسبت داد ؟ ! مقصود از این نعيم دوستی و موالایت نسبت به ما اهل بیت است ، که خداوند ، پس از سؤال از توحید و نبوت ، درباره آن بندگان را مورد سؤال قرار می دهد؛ چرا که هر گاه بنده به نعمت دوستی ما وفا کند این وفاداری او را به نعمت جاویدان بهشت می کشاند . این را پدرم ، از پدرش ، از پدرانش ، از امیرالمؤمنین (ع) حدیث کرد که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : ای علی ، نخستین چیزی که پس از مرگ از بنده سؤال می شود این است که آیا به یگانگی خداوند و پیامبری محمد و ولایت تو بر مؤمنان که آن را خداوند و من برای تو قرار داده ایم ، گواهی و شهادت داده است ، زیرا هر کس به آن اقرار کند و بدان معتقد باشد به نعمت جاویدان (بهشت) دست می یابد . محمد بن یحیی صولی گوید : ابو ذکوان پس از آن که این حدیث را ابتداء به ساکن و بدون آن که من از او سؤال کنم ، برایم روایت کرده گفت : من به چند دلیل ، این حدیث را برایت گفتم ، اول این که تو از بصره برای دیدن من آمدی ، دوم این که عموی تو این حدیث را برایم بازگو کرده است ، و سوم این که من قبلاً به آموختن لغت و اشعار اشتغال داشتم و به غیر آنها نمی پرداختم تا این که پیامبر (ص) را در خواب دیدم ، مردم به آن حضرت سلام می کردند و ایشان جواب سلام آنها را می دادند ، من هم سلام کردم اما حضرت جوابم را نداد ، عرض کردم : ای رسول خدا ، مگر من از امت تو نیستم ؟ فرمود : چرا ؛ اما حدیث نعيم را که از ابراهیم شنیده ای برای مردم بازگو کن ، صولی گوید : و این همان حدیثی است که مردم از پیامبر (ص) روایت می کنند منتها در آن از نعيم و آیه و تفسیر آن سخنی نیست ، بلکه آنچه مردم روایت می کنند این است که نخستین سؤالی که از مردم در روز قیامت می شود ، سؤال از شهادت (به یگانگی خداوند و نبوت محمد (ص)) روایت علی بن ابی طالب (ع) است ۳ .

منبع حدیث

متن حدیث

سورة التوبة (٩) ١- العياشى عن الحسن بن على بن فضال قال : قال أبو الحسن على الرضا عليه السلام للحسن بن أحمد : أى شىء (السكينة) عندكم ؟ قال : لا أدرى جعلت فداك ، أى شىء هو ؟ فقال : ربح من الله تخرج طيبة ، لها صورة كصورة وجه الإنسان ، فتكون مع الأنبياء ، و هى التى نزلت على إبراهيم خليل الرحمن حيث بنى الكعبة ، فجعلت تأخذ كذا و كذا فبنى الأساس عليها . ٢- العياشى عن عبدالله بن محمد الحنظلي قال : كنت عند أبي الحسن الثانى و معى الحسن بن الجهم ، قال له الحسن : إنهم يحتجون علينا بقول الله تبارك و تعالى (ثانى اثنين إذ هما فى الغار) و ما لهم فى ذلك ؟ فوالله لقد قال الله أنزل الله سكينته على رسوله) و ما ذكره فيها بخير ، قال : قلت له : أنا جعلت فداك و هكذا تقرؤها ، قال : هكذا قرأتها ، قال زرارة : قال أبو جعفر : فأنزل سكينته على رسوله ألا ترى أن السكينة إنما نزل على رسوله (و جعل كلمة الذين كفروا السفلى) فقال : هو الكلام الذى تكلم به عتيق . ٣- العياشى عن أحمد بن محمد بن أبى نصر عن أبى الحسن عليه السلام قال : سألته عن رجل أوصى بسهم من ماله ، و ليس يدرى أى شىء هو ؟ قال : السهم ثمانية ، و لذلك قسّمها رسول الله صلى الله عليه و آله ثم تلا (إنما الصدقات للفقراء و المساكين) إلى آخر الآية ثم قال : إن السهم واحد من ثمانية . ٤- الصدوق قال : حدّثنا محمد بن محمد بن عصام قال : حدّثنا محمد بن يعقوب الكليني قال : حدّثنا على بن محمد المعروف بعلمان ، قال : حدّثنا أبو حامد عمران بن موسى بن إبراهيم ، عن الحسين بن القاسم الرّقام ، عن القاسم بن مسلم ، عن أخيه عبدالعزيز بن مسلم ، قال : سألت الرضا عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ (نسوا الله فنساهم) فقال : إن الله تبارك و تعالى لا ينسى و لا يسهو ، و إنما ينسى و يسهو المخلوق المحدث ، ألا- تسمعه عزّوجلّ يقول (و ما كان ربّيك نسياً) و إنما يجازى من نسيه و نسى لقاء يومه بأن ينساهم أنفسهم ، كما قال عزّوجلّ (و لا تكونوا كالذين نسوا الله فأنساهم أنفسهم أولئك هم الفاسقون) و قوله عزّوجلّ (فالיום ننساهم كما نسوا لقاء يومهم هذا) أى نتركهم كما تركوا الاستعداد للقاء يومهم هذا . ٥- العياشى عن العباس بن هلال عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : إن الله تعالى قال لمحمد صلى الله عليه و آله : (إن تستغفر لهم سبعين مرّة فلن يغفر الله لهم) فاستغفر لهم مائة مرّة ليغفر لهم ، فأنزل الله (سواء عليهم أستغفرت لهم أم لم تستغفر لهم لن يغفر الله لهم) و قال (و لا تصلّ على أحد منهم مات أبداً و لا تقم على قبره) فلم يستغفر لهم بعد ذلك و لم يقم على قبر أحد منهم . ٦- العياشى عن محمد بن الفضيل عن أبى الحسن عليه السلام قال : سألته عن قول الله تبارك و تعالى (فسرى الله عملكم و رسوله و المؤمنون) قال : تعرض على رسول الله عليه و آله السّلام أعمال أمته كلّ صباح أبارها و فجّارها ، فاحذروا . ٧- الكليني عن على بن أبىه ، عن القاسم بن محمد عن الزيات ، عن عبدالله بن أبان الزيات و كان مكيناً عند الرضا قال : قلت للرضا عليه السلام : ادع الله لى و لأهل بيتى ، فقال : أولست أفعل ؟ والله إن أعمالكم لتعرض على فى كلّ يوم و ليلة ، قال : فاستعظمت ذلك ، فقال لى : أما تقرأ كتاب الله عزّوجلّ (و قل اعملوا فسيرى الله عملكم و رسوله و المؤمنون) ؟ قال : هو والله على بن أبى طالب عليه السلام . ٨- محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين) قال : الصادقون هم الأئمة عليهم السلام ، و الصديقون بطاعتهم

سوره توبه (٩) ١- عياشى از حسن بن على بن فضال روايت کرده است كه گفتم : حضرت ابوالحسن على الرضا (ع) به حسن بن احمد فرمود : به نظر شما (سكينه) چيست ؟ عرض كرد : نمى دانم ، فدايت شوم . شما بفرماييد چيست ؟ حضرت

فرمود: نسیم خوشی است که از سوی خداوند می آید و چهره ای چون چهره انسان دارد و با انبیا می باشد، و همان است که وقتی ابراهیم خلیل الرحمن کعبه را می ساخت بر او فرود آمد، و چنین و چنان کرد و پایه کعبه بر آن بنا شد ۲. ۲- عیاشی از عبدالله بن محمد حجال روایت کرده است که گفت: در خدمت ابوالحسن ثانی (ع) بودم و حسن بن جهم هم با من بود، حسن به حضرت عرض کرد: آنها به این سخن خدای تبارک و تعالی که (دومین دو نفر زمانی که در غار بودند) ۳ در برابر ما دلیل می آورند، آیا این سخن آنها درست است؟ امام فرمود: به خدا قسم خداوند فرموده است (خداوند آرامش را بر رسولش فرستاد) ۴ و در این جا از او (ابوبکر) به نیکی یاد نکرده است، عرض کردم: من فدایت شوم، آیا آیه را این چنین قرائت می کنید؟ فرمود: اینچنین قرائت می کنم، زراعه گفته است: ابو جعفر (باقر) (ع) فرمود: پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر رسولش نازل فرمود، مگر نمی بینی که سکینه و آرامش فقط بر پیامبر او نازل شده است (و کلمه کسانی که کفر ورزیدند پایین قرار داد) ۵ حضرت (باقر) فرمود: این کلمه، سخنی است که عتیق (ابوبکر) به زبان آورد ۶. ۳- عیاشی از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرده است که گفت: از حضرت ابوالحسن (ع) سؤال کردم: مردی یک سهم از مال خود را وصیت کرده است و معلوم نیست این سهم چه مقدار است، تکلیف چیست؟ فرمود: سهام هشت قسمت هستند، و رسول خدا (ص) آن را این گونه تقسیم فرموده است، سپس این آیه را تلاوت فرمود (براستی صدقات از فقرا و مساکین است) ۷ تا آخر آیه، آن گاه فرمود: هر سهم یک هشتم است ۸. ۴- صدوق از محمد بن محمد بن عصام، از محمد بن یعقوب کلینی، از علی بن محمد معروف به علان، از ابو حامد عمران بن موسی بن ابراهیم، از حسین بن قاسم رقام، از قاسم بن مسلم، از برادرش عبدالعزیز بن مسلم روایت کرده است که گفت: از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درباره آیه (خدا را فراموش کردند پس خدا هم آنان را فراموش کرد) ۹ سؤال کردم، فرمود: خداوند تبارک و تعالی دچار سهو و نسیان نمی شود، بلکه این مخلوق حادث است که گرفتار سهو و نسیان می گردد، نشنیده ای که خدای عزوجل می فرماید (و پروردگار تو فراموش کار نیست) ۱۰ بلکه معنای (خدا هم آنان را فراموش کرد) این است که کسانی که خدا را فراموش کنند و ملاقات روز جزا را از یاد ببرند، خداوند به جزای این کار آنان را از یاد خودشان می برد، چنان که فرموده است (و از کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند پس خدا هم آنان را بر خودشان فراموشاند که آنها فاسق هستند) ۱۱ و نیز فرموده است (پس امروز فراموش می کنیم آنها را همان طور که ملاقات امروز ما را فراموش کردند) ۱۲ یعنی همان گونه که آنان آماده شدن برای ملاقات چنین روزی (روز جزا) را رها کردند ما نیز آنان را به حال خود رها می کنیم ۱۳. ۵- عیاشی از عباس بن هلال از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود: خدای تعالی به محمد (ص) فرمود (اگر هفتاد بار هم برای آنان طلب مغفرت کنی با خداوند آنها را نمی بخشد) ۱۴ پیامبر خدا (ص) صد مرتبه برای آنان طلب آمرزش کرد تا (بلکه) خداوند ایشان را بیامرزد، اما خداوند این آیه را فرو فرستاد (برای آنها طلب آمرزش کنی یا نکنی فرقی نمی کند خداوند هرگز آنها را نمی بخشد) ۱۵ و نیز فرمود (و هرگز بر احدی از آنان که مرده است نماز نگذار و بر قبرش توقف نکن) ۱۶ از آن پس رسول خدا نه برای ایشان طلب آمرزش کرد، و نه بر سر قبر یکی از آنها (برای طلب آمرزش) ایستاد ۱۷. ۶- عیاشی از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت: از حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه شریفه (عمل شما را خداوند و رسولش و مومنان خواهند دید) ۱۸ سؤال کردم، فرمود: در هر بامداد اعمال امت پیامبر، چه نیکان آنها و چه بدانشان، به آن حضرت عرضه می شود، پس مواظب (اعمال خود) باشید ۱۹. ۷- کلینی از علی، از پدرش، از قاسم بن محمد، از زیات، از عبدالله بن ابان زیات که نزد حضرت رضا (ع) منزلتی داشت، روایت کرده است که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم: برای من و خانواده ام به درگاه خداوند دعا بفرمایید، حضرت فرمود: مگر دعا نمی کنم؟! به خدا قسم که

اعمال شما در هر روز و شب به من نشان داده می شود، عبدالله گوید: این مطلب بر من گران آمد، حضرت فرمود: مگر تو کتاب خدای عزوجل را نمی خوانی که می فرماید (عمل شما را خداوند و رسولش و مومنان خواهند دید) ۲۰؟! فرمود: به خدا قسم آن مؤمن علی بن ابی طالب است ۲۱. ۸- محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن ابی نصر روایت کرده است که گفت: از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (ای کسانی که ایمان آورده اید تقوا پیشه کنید و با راستگویان باشید) ۲۲ سؤال کردم، فرمود: صادقین همان ائمه (ع) هستند و کسانی که در پیروی از آنان صادقند ۲۳.

منع حدیث

۱- اشاره به آیه ۲۶ سوره توبه ۲- تفسیر عیاشی ۲/ ۸۴-۸۵. ۳- توبه / ۴۰. ۴- توبه / ۴۰. ۵- توبه / ۴۰. ۶- تفسیر عیاشی ۲/ ۸۸-۸۹. ۷- توبه / ۶۰. ۸- تفسیر عیاشی ۲/ ۹۰. ۹- توبه / ۶۷. ۱۰- مریم / ۶۴. ۱۱- حشر / ۱۹. ۱۲- أعراف / ۵۱. ۱۳- عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۲۵. ۱۴- توبه / ۸۰. ۱۵- منافقون / ۶. ۱۶- توبه / ۸۴. ۱۷- تفسیر عیاشی ۲/ ۱۰۰-۱۰۱. ۱۸- توبه / ۱۰۵. ۱۹- تفسیر عیاشی ۲/ ۱۰۹. ۲۰- توبه / ۱۰۵. ۲۱- اصول کافی ۱/ ۲۱۹-۲۲۰. ۲۲- توبه / ۱۱۹. ۲۳- اصول کافی ۱/ ۲۰۸.

تین

متن حدیث

سوره التین (۹۵) البحرانی عن محمد بن العباس عن محمد بن القاسم عن محمد بن زید عن ابراهیم بن محمد بن سعد عن محمد بن فضیل قال: قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام: أخبرنی عن قول الله عزوجل (والتین والزیتون) إلى آخر السورة، فقال: التین والزیتون الحسن والحسین، قلت: (و طور سینین) قال: قال: لیس هو طور سینین و لكن طور سیناء قال: فقلت: فقال: طور سیناء نعم، هو أمير المؤمنين، قلت: (و هذا البلد الامین) قال: هو رسول الله صلی الله علیه و آله، أمن الناس به من النار إذا أطاعوه، قلت: (لقد خلقنا الإنسان فی أحسن تقویم) قال: ذاك أبو فضیل حين أخذ میثاقه له بالربوبیة و لمحمد صلی الله علیه و آله بالنبوة و لأوصیائه بالولاية، فأقرّ و قال: نعم، ألا ترى أنه قال (ثم رددناه أسفل سافلين) یعنی الدرک الأسفل حين نکص، و فعل بآل محمد مافعل، قال: قلت: (إلا الذين آمنوا و عملوا الصالحات) قال: هو والله أمير المؤمنين علیه السلام و شیعته (فلهم أجر غير ممنون) قال: قلت: (فما یکذبک بعد بالدين) قال: مهلاً مهلاً لا تنقل هكذا هو الکفر بالله، لا والله ما کذب رسول الله بالله طرفه عين، قال: قلت: فكيف هي؟ قال: فمن یکذبک بعد بالدين، و الدين أمير المؤمنين علیه السلام (أليس الله بأحکم الحاكمين).

سوره تین (۹۵) بحرانی از محمد بن عباس از محمد بن قاسم، از محمد بن زید از ابراهیم بن محمد بن سعد از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت: به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم: مرا از (مقصود) سخن خدای عزوجل (قسم به انجیر و زیتون تا آخر سوره) آگاه سازید. حضرت فرمود: انجیر و زیتون، حسن و حسین (ع) هستند، عرض کردم قسم به طور سینین) فرمود: طور سینین نیست، بلکه (درست آن) طور سینا است، آن گاه فرمود: آری، مقصود امیرالمؤمنین (ع) است. عرض کردم (قسم به این شهر امین) فرمود: مقصود رسول خدا است؛ مردم به واسطه وجود آن بزرگوار، در صورتی که فرمانش را اطاعت کنند، از آتش در امانند. عرض کردم (به تحقیق انسان را در بهترین تعدیل خلق کردیم) فرمود: مقصود از این انسان، ابوفضیل (ابوبکر) است در آن هنگام که خداوند از او نسبت به ربوبیت خویش و نبوت محمد (ص) و ولایت اوصیای وی پیمان گرفت، و او (ابوفضیل) به اینها اقرار نمود و آری گفت: نمی بینی که خداوند فرموده (سپس او

را به اسفل سافلین فرستادیم) یعنی درک اسفل، و آن (سقوط ابوفصیل به اسفل السافلین) زمانی بود که از این پیمان خود برگشت و با خاندان محمّد (ص) کرد آنچه کرد. عرض کردم (مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند) فرمود: به خدا قسم، او امیرالمؤمنین (ع) و شیعیان وی هستند، عرض کردم (پس چه چیز بعد از این تو را در دین تکذیب می کند؟) فرمود: صبر کن، صبر کن، چنین مگو که این کفر به خداست، به خدا قسم که رسول خدا (ص) طرفه العین خداوند را تکذیب نکرد، عرض کردم: پس، آیه چگونه است؟ فرمود: (اینگونه است) پس چه کسی بعد از این تو را در دین تکذیب می کند، و مقصود از دین امیرالمؤمنین (ع) است، (آیا خداوند حکم کننده تین حکم کنندگان نیست) ۱.

منبع حدیث

۱- البرهان فی تفسیر القرآن ۴/ ۴۷۷؛ و آیات در سوره تین ۱/ ۸-۸.

جائیه

متن حدیث

سوره الجائیه (۴۵) الصدوق قال: حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالوّهّاب القرشی، قال: حدّثنا أحمد بن الفضل بن المغیره، قال: حدّثنا أبونصر منصور بن عبدالله بن ابراهیم الإصبهانی قال: حدّثنا علی بن عبدالله، قال: حدّثنا الحسین بن بشار، عن أبي الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام قال: سألته أیعلم الله الشیء الّلهذی لم یکن أن لوکان کیف کان یكون؟ قال: إن الله تعالی هو العالم بالأشیاء قبل کون الأشیاء، قال عزّوجلّ (إنا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون) ... الحدیث.

سوره جائیه (۴۵) صدوق از عبدالله بن محمد بن عبدالوّهّاب قرشی، از احمد بن فصل بن مغیره، از ابونصر منصور بن عبدالله بن ابراهیم اصبهانی، از علی بن عبدالله، از حسین بن بشار روایت کرده است که گفت: از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) سؤال کردم: آیا چیزی که وجود ندارد خداوند می داند که اگر وجود داشت به چه کیفیت می بود؟ حضرت فرمود: خداوند تعالی به اشیاء قبل از وجود یافتن آنها، عالم است، خدای عزّوجلّ فرموده است (براستی ما بودیم که آنچه را شما عمل می کردید می نوشتیم) ۱... تا آخر حدیث ۲.

منبع حدیث

۱- جائیه / ۲۹. ۲- عیون اخبار الرضا ۱ / ۱۱۸.

جمعه

متن حدیث

سوره الجمعة (۶۲) الصدوق عن الفقیه المروزی عن أبي بكر النیسابوری عن الطائی عن أبيه عن الرضا علیه السلام عن أبيه عن جعفر بن محمّد قال: السبب لنا، و الأحد لشیعتنا، و الاثنین لبنی أمیة، و الثلاثاء لشیعتهم، و الأربعاء لبنی العباس، و الخميس لشیعتهم، و الجمعة لسائر الناس جمیعاً، و لیس فیہ سفر، قال الله تعالی (فإذا قضیت الصلوة فانثشروا فی الأرض و ابتغوا من فضل الله) یعنی یوم السبت.

سوره جمعه (۶۲) صدوق از فقیه مروزی، از ابوبکر نیشابوری، از طائی، از پدرش، از حضرت رضا، از پدر بزرگوارش، از جعفر بن محمد (ع) روایت کرده است که فرمود: روز شنبه متعلق به ماست، یکشنبه متعلق به شیعیان ما، دوشنبه متعلق به

بنی امیه ، سه‌شنبه متعلق به پیروان آنها ، چهارشنبه متعلق به بنی عباس ، پنج‌شنبه متعلق به پیروان آنها ، و جمعه متعلق به بقیه مردمان است ، و در جمعه سفر کردن روا نیست ، خدای تعالی فرموده است (پس هنگامی که نماز جمعه تمام شد در زمین پراکنده شوید و فضل خداوند را بجوید) ۱ مقصود (از پراکنده شدن و مسافرت در زمین و پرداختن به کسب و کار) روز شنبه است ۲ .

منبع حدیث

۱- جمعه / ۱۰ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۴۲ - ۴۳ .

جن

متن حدیث

سوره الجن (۷۲) علی بن ابراهیم قال : حدّثنی اَبی عن الحسین بن خالد ، عن اَبی الحسن الرضا علیه السلام ، قال : (المساجد الأئمة علیهم السلام .

سوره جن (۷۲) علی بن ابراهیم از پدرش ، از حسین بن خالد ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : (مساجد) ائمه (ع) هستند ۱ .

منبع حدیث

۱- تفسیر قمی ۲ / ۳۹۰ ، و آیه در سوره جن / ۱۸ .

حاقه

متن حدیث

سوره الحاقه (۶۹) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد الجعابی ، قال : حدّثنی أبو محمّد الحسن بن عبدالله الرازی التمیمی ، قال : حدّثنی سیدی علی بن موسی الرضا علیه السلام عن اَبیه عن آباءه عن علی علیه السلام قال : قال النبی صلی الله علیه و آله فی قوله عزّوجلّ (و تعیها اُذن واعیه) قال : دعوت الله أن يجعلها اُذنک یا علی .

سوره حاقه (۶۹) صدوق از محمد بن عمر بن محمد حجابی ، از ابو محمد حسین بن عبدالله رازی تمیمی روایت کرده است که گفت : آقا ام علی بن موسی الرضا ، از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) روایت کرد که فرمود : پیامبر (ص) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (و یاد می دهد آن را گوش فرا گیری) ۱ فرمود : ای علی ، من از خداوند مسألت کردم که گوش تو را از این گوشهای شنوا قرار دهد ۲ .

منبع حدیث

۱- حاقه / ۱۲ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۶۲ .

حج

متن حدیث

سوره الحج (۲۲) الحمیری عن البنظلی ، قال : و سألت الرضا علیه السلام عن قول الله تعالی (لیقضوا تفنهم و لیوفوا ندورهم)

قال : تقليم الأظفار ، و طرح الوسخ عنك ، و الخروج من الإحرام ، (و ليطوّفوا بالبيت) طواف الفريضة .

سوره حجّ (۲۲) حمیری از بزنی روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آیه (سپس تفت خود را انجام دهند و نذرهای خویش را ادا کنند) سؤال کردم ، فرمود : تفت به معنای گرفتن ناخنها ، زدودن چرک و کثافت از خود ، و بیرون آمدن از احرام است ، (و بر آن خانه طواف کنند) ۱ مقصود طواف واجب است ۲ .

منبع حدیث

۱- حج / ۲۹ . ۲- قرب الإسناد ۳۵۸ .

حجر

متن حدیث

سوره الحجر (۱۵) ۱- العیاشی عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن قال : سأله رجل عن الجزء و جزء الشیء فقال : من سبعة ، إنّ الله يقول فی كتابه (لها سبعة أبواب لكلّ باب منهم جزء مقسوم) . ۲- العیاشی عن إسماعیل بن همّام الكوفی قال : قال الرضا علیه السلام فی رجل أوصی بجزء من ماله ، فقال : جزء من سبعة ، إنّ الله يقول فی كتابه (لها سبعة أبواب لكلّ باب منهم جزء مقسوم) . ۳- الصدوق ، قال : حدّثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانی ، قال : أخبرنا أحمد بن محمد بن سعید الهمدانی قال : حدّثنا علی بن الحسن بن فضال عن أبيه قال : قال الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (فاصفح الصّفح الجمیل) قال : العفو من غیر عتاب .

سوره حجر (۱۵) ۱- عیاشی از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرده است که گفت : مردی از حضرت ابوالحسن (الرضا) (ع) درباره جزء و جزء یک چیز سؤال کرد ، فرمود : یک هفتم است ، . خداوند در کتاب خود می فرماید (برایش هفت در است و برای هر دری جزئی قسمت شده) ۱ . ۲- عیاشی از اسماعیل بن همّام کوفی روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره مردی که به جزئی از مالش وصیت کرده باشد ، فرمود : یک جزء از هفت جزء مالش را در بر می گیرد ، خداوند در کتاب خود می فرماید (برایش هفت در است و برای هر دری جزئی قسمت شده) ۲ . ۳- صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی ، از احمد بن محمد بن سعید همدانی ، از علی بن حسن بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (پس در گذر در گذشتنی زیبا) ۳ فرمود : (مقصود از صفح جمیل) گذشت کردن بدون عقاب و سرزنش است ۴ .

منبع حدیث

۱- تفسیر عیاشی ۲/ ۲۴۳ ، و آیه در سوره حجر / ۴۴ . ۲- تفسیر عیاشی ۲/ ۲۴۳ - ۲۴۴ . ۳- حجر / ۸۵ . ۴- معانی الاخبار ۳۷۳ - ۳۷۴ .

حشر

متن حدیث

سوره الحشر (۵۹) ۱- الصدوق قال : حدّثنا محمد بن علی ماجیلویه ، قال : حدّثنا علی بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن یاسر الخادم ، قال : قلت : للرضاعیة السلام ما تقول فی التفویض ؟ فقال : إنّ الله تبارک و تعالی فوّض إلى نبیّه صلی الله علیه و آله

أمر دينه فقال (ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا) فأما الخلق و الرزق فلا ، ثم قال : إن الله عزوجل يقول (الله خالق كل شيء) و هو يقول (الله الذي خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم - قل - هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شيء سبحانه و تعالى عما يشركون) . ٢- الصدوق قال : حدّثنا أبو الحسن عليّ بن عيسى المجاور في مسجد الكوفة ، قال : حدّثنا إسماعيل بن عليّ بن رزين ، ابن أخي دعبل بن عليّ الخزاعي عن أبيه ، قال : حدّثنا الإمام أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا عليه السلام ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثني أبي محمد بن عليّ ، قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين ، قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ عن أبيه عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال : إن رسول الله صلّى الله عليه و آله تلا هذه الآية (لا يستوى أصحاب النار و أصحاب الجنة أصحاب الجنة هم الفائزون) فقال صلّى الله عليه و آله : أصحاب الجنة من أطاعني و سلّم لعليّ بن أبي طالب بعدى و أقرّ بولايته ، و أصحاب النار من سخط الولاية و نقض العهد ، و قاتله بعدى .

سوره حشر (٥٩) ١- صدوق از محمد بن علی ماجیلویه ، از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از یاسر خادم روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : درباره تفویض چه می فرماید ؟ فرمود : خداوند تبارک و تعالی امر دین خود را به پیامبرش تفویض کرد و فرمود (آنچه را که پیامبر برایتان آورد بگیریید و آنچه را از آن نهی کرد پرهیزید) ١ ، اما کار آفرینش و روزی دادن به ایشان واگذار نشده است ، سپس فرمود : خداوند عزوجل می فرماید (خداوند خالق هر چیز است) ٢ و می فرماید (خداوند کسی است که شما را خلق کرد سپس شما را روزی داد سپس می میراند سپس زنده می کند ، آیا از شرکای شما کسی هست که چنین کاری انجام دهد پاک منزّه و برتر است از آنچه شرک می ورزند) ٣ . ٢- صدوق از ابوالحسن علی بن عیسی مجاور در مسجد کوفه ، از اسماعیل بن علی بن رزین برادر زاده دعبل بن علی خزاعی ، از پدرش روایت کرده که گفت : امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن الحسين ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی بن ابی طالب (ع) برایمان حدیث کرد که فرمود : رسول خدا (ص) آیه (جهنمیان و بهشتیان برابر نیستند ، بهشتیان رستگارانند) ٤ را تلاوت کرد و فرمود : بهشتیان کسانی هستند که از من اطاعت کنند و پس از من در برابر علی بن ابی طالب تسلیم باشند و ولایت او را بپذیرند ، و دوزخیان کسانی هستند که با ولایت (او) دشمنی ورزند و پیمان شکنی کنند و پس از من با او به جنگ برخیزند . ٥ .

منبع حدیث

١- حشر / ٢٠٧- زمر / ٦٢ . ٣- روم / ٤٠ . ٤- عیون اخبار الرضا ٢ / ٢٠٢- ٥٠٣ . ٥- حشر / ٢٠ . ٦- عیون اخبار الرضا ١ / ٢٨٠ .

ذاریات

متن حدیث

سورة الذاریات (٥١) ١- الطبرسی باسناده عن الرضا علیه السلام فی قول الله عزوجل (فالمقسّات أمراً) قال : الملائكة تقسم أرزاق بنی آدم ما بین طلوع الفجر إلى طلوع الشمس ، فمن نام فیما بینهما نام عن رزقه . ٢- العیاشی عن الحسين بن خالد قال : قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام : أخبرنی عن قول الله (و السماء ذات الجُبک) قال : محبوكة إلى الأرض - و شبک بین أصابعه - فقلت : کیف یكون محبوكة إلى الأرض و هو یقول (رفع السّموات بغير عمد ترونها) فقال : سبحانه الله ألیس یقول بغير عمد ترونها ؟ فقلت : بلی ، فقال : فثمّ عمد و لكن لا ترى ، فقلت : کیف ذاک ؟ فیسط کفه الیسری ثمّ وضع الیمنی علیها ، فقال : هذه الأرض الدنیا و السماء الدنیا علیها قبة . ٣- علیّ بن ابراهیم قال : حدّثنی أبی عن الحسين بن خالد عن أبی الحسن

الرضا علیه السلام قال: قلت له: أخبرني عن قول الله (و السَّمَاءُ ذَاتُ الْحَبْكَ) فقال: هي محبوكة إلى الأرض - و شبك بين أصابعه - فقلت: كيف تكون محبوكة إلى الأرض و الله يقول: رفع السماء بغير عمد ترونها؟ فقال: سبحان الله أليس يقول بغير عمد ترونها؟ فقلت: بلى، فقال: فثمَّ عمد و لكن لا ترونها، قلت: كيف ذلك جعلني الله فداك؟ فبسط كفَّه اليسرى ثمَّ وضع اليمنى عليها، فقال: هذه أرض الدنيا و سماء الدنيا عليها فوقها قبة، و الأرض الثانية فوق السماء الدنيا، و السماء الثانية فوقها قبة، و الأرض الثالثة فوق السماء الثانية و السماء الثالثة فوقها قبة، و الأرض الرابعة فوقها قبة، و الأرض الخامسة فوق السماء الخامسة فوقها قبة، و الأرض السادسة فوق السماء السادسة فوقها قبة، و الأرض السابعة فوق السماء السابعة فوقها قبة، و عرش الرحمن تبارك و تعالی فوق السماء السابعة، و هو قول الله (الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ و مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ) فأما صاحب الأمر فهو رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله، و الوصي بعد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله قائم هو على وجه الأرض، فإنما يتنزل الأمر إليه من فوق السماء بين السماوات و الأرضين. قلت: فما تحتنا إلا أرض واحدة، فقال: فما تحتنا إلا أرض واحدة و إنَّ السَّتَّ لَهُنَّ فَوْقَنَا.

سوره ذاریات (۵۱) ۱- طبرسی به اسنادش از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه شریفه (پس تقسیم کنندگان امر) ۱ فرمود: فرشتگان در فاصله طلوع فجر تا طلوع آفتاب، روزی آدمیان را تقسیم می کنند. بنابر این، هر کس در بین الطلوعین بخوابد از روزی خود محروم شده است. ۲۲- عیاشی از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت: به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم: از این سخن خداوند (به آسمان دارای زینتها) ۳ مرا خبر دهید، حضرت انگشتان خود را درهم فرو برد و فرمود: آسمان (این گونه) به زمین بسته شده است، عرض کردم: چگونه به زمین بسته شده است در حالی که می فرماید (آسمان را بدون ستون برافراشت) ۴ حضرت فرمود: سبحان الله مگر نمی فرماید: بدون ستونهای مرئی؟ عرض کردم: چرا، فرمود: پس ستونهایی هست اما دیده نمی شوند. عرض کردم: به چه نحو است؟ حضرت دست چپ خود را باز کرد و آنگاه دست راستش را روی آن قرار داد و فرمود: این زمین دنیاست و (این هم) آسمان دنیا که چون گنبدی روی آن قرار گرفته است. ۵- ۳- علی بن ابراهیم از پدرش از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت: به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم: مراد از آیه (به آسمان دارای زینتها) خبر دهید، حضرت انگشتانش را درهم فرو برد و فرمود: آسمان (این گونه) به زمین بسته شده است، عرض کردم: چگونه به زمین بسته شده در حالی که خداوند می فرماید (آسمان را بدون ستون برافراشت) ۶ فرمود: عجباً! مگر نمی فرماید بدون ستونهای مرئی؟ عرض کردم: چرا، فرمود: پس ستونهایی هست اما شما آنها را نمی بینید. عرض کردم: چگونه، فدایت شوم؟ حضرت دست چپ خود را گشود و آنگاه دست راستش را روی آن قرار داد و فرمود: این زمین دنیاست و آسمان دنیا گنبدوار بر فراز آن قرار گرفته است، و زمین دوم روی آسمان دنیا و آسمان دوم گنبدوار بر فراز آن قرار گرفته است، و زمین سوم روی آسمان سوم و آسمان سوم گنبدوار بر فراز آن قرار گرفته است، و زمین چهارم روی آسمان چهارم گنبدوار بر فراز آن قرار گرفته است، و زمین پنجم روی آسمان پنجم گنبدوار بر فراز آن قرار گرفته است، و زمین ششم روی آسمان ششم گنبدوار بر فراز آن قرار گرفته است، و زمین هفتم روی آسمان هفتم گنبدوار بر فراز آن قرار گرفته است. عرش خدای رحمان تبارک و تعالی بر فراز آسمان چهارم است. این است معنای سخن خداوند که (خدایی که آسمانهای هفت گانه و همانند آنها زمین را خلق کرد بین آنها امر را فرو فرستاد) ۷. اما صاحب امور رسول خدا (ص) است، و وصی بعد از رسول خدا قائم بر روی زمین است، و امر از بالای آسمان، میان آسمانها و زمین، بر او نازل می شود. عرض کردم: پس زیر پای ما یک زمین بیشتر نیست؟ فرمود: آری، زیر پای ما یک زمین بیشتر نیست و شش زمین دیگر بالای ماست. ۸.

۱- ذاریات/ ۲. ۴- مکارم الاخلاق ۳. ۳۰۵- ذاریات / ۴. ۷- رعد / ۵. ۲- تفسیر عیاشی ۲/ ۲۰۳. ۶- ذاریات/ ۷. ۷- طلاق / ۱۲. ۸- تفسیر قمی ۲/ ۳۲۸- ۳۲۹.

رحمن

متن حدیث

سورة الرحمن (۵۵) ۱- علی بن ابراهیم عن ابيه عن الحسين بن خالد عن أبي الحسن الرضا عليه السلام في قوله (الرحمن علم القرآن) قال عليه السلام : الله علم محمداً القرآن ، قلت : (خلق الإنسان) قال : ذلك أمير المؤمنين عليه السلام ، قلت : (علمه البيان) قال : علمه تبيان كل شيء يحتاج الناس إليه ، قلت : (الشمس والقمر بحسبان) قال : هما يعدبان ، قلت : الشمس والقمر يعدبان ؟ قال : سألت عن شيء فأتقنه إن الشمس والقمر آيتان من آيات الله ، يجريان بأمره مطيعان له ، ضوءهما من نور عرشه ، وحرهما من جهنم . فإذا كانت القيامة عاد إلى العرش نورهما و عاد إلى النار حرهما ، فلا تكون شمس ولا قمر ، وإنما عناهما لعنهما الله ، أو ليس قد روى الناس أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال : إن الشمس والقمر نوران في النار ؟ قلت : بلى ، قال : أما سمعت قول الناس فلان وفلان شمسا هذه الأمة ونورها ؟ ! فهما في النار ، والله ما عنى غيرهما ، قلت : (والنجم والشجر يسجدان) قال : النجم رسول الله صلى الله عليه وآله ، و قد سماه الله في غير موضع ، فقال (والنجم إذا هوى) وقال (وعلامات وبالنجم هم يهتدون) فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول الله صلى الله عليه وآله ، قلت : (يسجدان) ، قال : يعبدان ، قوله (و السماء رفعها ووضع الميزان) قال : السماء رسول الله صلى الله عليه وآله رفعه الله إليه ، والميزان أمير المؤمنين عليه السلام نصبه لخلقها ، قلت : (ألما تطغوا في الميزان) قال : لا تعصوا الإمام ، قلت : (وأقيموا الوزن بالقسط) ، قال : أقيموا الإمام بالعدل ، قلت : (ولا تخسروا الميزان) ، قال : لا تبخسوا الإمام حقه ، ولا تظلموه ، وقوله (والأرض وضعها للأنام) قال : للناس (فيها فاكهة والنخل ذات الأكمام) قال : يكبر ثمر النخل في القمع ثم يطلع منه ، وقوله (والحب ذو العصف والريحان) قال : الحب الحنطة والشعير والحبوب والعصف التين والريحان ما يؤكل منه ، وقوله (فبأى آلاء ربكمان تكذبان) قال : في الظاهر مخاطبة الجن والإنس وفي الباطن فلان وفلان . ۲- الصدوق قال : حدثنا محمد بن عمر الحافظ ، قال : حدثنا الحسن بن عبد الله التميمي ، قال : حدثني أبي قال : حدثني سيدي علي بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن علي عليه السلام في قول الله عز وجل (وله الجوار المنشآت في البحر كالأعلام) قال : السفن . ۳- الصدوق قال : حدثنا محمد بن علي بن ماجيلويه قال : حدثنا محمد بن يحيى عن حنظلة عن ميسر ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا يقول : لا يرى منكم في النار إثنان لا والله ولا واحد ، قال : قلت : أين ذا من كتاب الله فأمسك هنيئاً ؟ قال : فإني معه ذات يوم في الطواف ، إذ قال : يا ميسر أذن لي في جوابك عن مسألتك كذا . قال : قلت : فأين هو من القرآن ؟ فقال : في سورة الرحمن ، وهو قول الله عز وجل (فيومئذ لا يسئلك عن ذنبه [منكم] إنس ولا جان) فقلت له : ليس فيها (منكم) قال : إن أول من قد غيرها ابن أروى و ذلك أنها حجة عليه و على أصحابه ، و لو لم يكن فيها (منكم) لسقط عذاب الله عز وجل عن خلقه ، إذا لم يسأل عن ذنبه إنس ولا جان فمن يعاقب الله إذا يوم القيامة .

سوره رحمان (۵۵) ۱- علی بن ابراهیم از پدرش ، از حسین بن خالد از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که درباره آیه شریفه (الرحمن ، تعلیم داد قرآن را) فرمود : یعنی خداوند قرآن را به محمد آموخت ، عرض کردم : (انسان را خلق کرد) فرمود : (آن انسان) امیرالمؤمنین (ع) است ، عرض کردم : به او بیان را آموخت (فرمود : بیان هر چیزی را که

مردم به آن نیازمندند به وی آموخت ، عرض کردم : (خورشید و ماه به حسابند) فرمود : یعنی عذاب می شوند ، عرض کردم : خورشید و ماه عذاب می شوند ؟ فرمود : حال که از این موضوع سؤال کردی ، پس خوب دقت کن ، همانا خورشید و ماه دو نشانه از نشانه های خداوندند که به فرمان او در حرکتند و فرمانبردار اویند ، روشنایی آن دو از نور عرش خداست ، و گرمایشان از دوزخ ، پس چون روز قیامت شود ، روشنایی شان به عرش باز می گردد ، و گرمایشان به آتش دوزخ ، بنابر این نه خورشیدی می ماند و نه ماهی ، مقصود خداوند از خورشید و ماه هم آن دو ملعون هستند . آیا نه این است که مردم روایت می کنند که رسول خدا (ص) فرمود : خورشید و ماه دو نورند در آتش (دوزخ) ؟ عرض کردم : چرا ، فرمود : آیا نشینده ای این سخن مردم را که می گویند فلانی و فلانی خورشید و ماه این امت و نور آن هستند ؟ پس آن دو در آتشند ، و قصد خداوند کسی جز آن دو نفر نیست ، عرض کردم : (و ستاره و درخت سجده می کنند) فرمود : مقصود از ستاره رسول خداست ، خداوند در چند جا از آن حضرت به نام ستاره یاد کرده است ، مثلاً فرموده است (و ستاره هنگامی که فرو رود و بر آید) و نیز فرموده است (و علامت ها و بوسیله ستاره هدایت می شوند) ۱ علامات همان اوصیاء (رسول خدا) هستند ، و خود رسول خداست ، عرض کردم : (آن دو سجده می کنند) ؟ فرمود : یعنی می پرستند ، و آیه : (و آسمان را بلند گردانید و میزان قرار داد) مقصود از آسمان رسول خداست که خداوند او را به سوی خود بالا برد ، و مقصود از میزان (ترازو) امیرالمؤمنین است که خداوند آن حضرت را برای (سنجش) خلق خود نصب کرد ، عرض کردم : (که در میزان تعدی نکنید) فرمود : یعنی از امام سرپیچی نکنید . عرض کردم : (و وزن و اندازه گیری را با عدل بپا دارید) فرمود : یعنی امام را به عدل بر پا دارید (حق امام را چنان که باید ادا کنید) . عرض کردم : (و میزان را کم نکنید) فرمود : یعنی حق امام را کم مگذارید و نسبت به او حق کشی و ستم روا مدارید ، و آیه : (و زمین را برای انام قرار داد) مقصود از انام ، مردم است ، (در آن میوه و درخت خرما با غلافهای خوشه وجود دارد) میون درخت خرما در غلاف رشد می کند و بزرگ می شود و آن گاه از غلاف بیرون می آید ، و آیه (و دانه همراه برگدار و ریحان) مقصود از دانه ، گندم و جو و سایر حبوبات است ، و از برگدار انجیر ، و از ریحان آنچه از اینها قابل خوردن است ، و آیه (پس کدام نعمت پروردگارتان را تکذیب می کنید) در ظاهر خطاب به جن و انس است ، و در باطن خطاب به فلانی و فلانی ۲ . ۲- صدوق گوید محمد بن عمر حافظ ما را حدیث کرد که حسن بن عبدالله تمیمی ما را روایت کرده است که گفت : پدرم مرا حدیث کرد که آقایم علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش از پدرانش از علی (ع) روایت کرد که آن حضرت درباره این سخن خدای عزوجل (و برای اوست کشتی های رونده در دریا همچون کوهها) ۳ فرمود : (مقصود از الجوار المنشآت) کشتیهاست ۴ . ۳- صدوق از محمد بن علی بن ماجیلویه از محمد بن یحیی ، از حنظله ، از میسر روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم که می فرماید : از شما (شیعه) دو نفر در آتش (دوزخ) دیده نخواهند شد ، نه به خدا ، حتی یک نفر ، میسر گوید : عرض کردم : این مطلب در کجای کتاب خدا آمده است ؟ حضرت لختی درنگ کرد ، میسر گوید : روزی با آن حضرت در طواف بودم که فرمود : ای میسر ، اینک اجازه دارم که پاسخ آن سؤالات را بگویم . عرض کردم : پس بفرمایید که در کجای قرآن آمده است ؟ فرمود : در سوره رحمان ، آن جا که می فرماید (پس در آن روز انس و جنی از گناهش سوال نمی شود) ۵ عرض کردم : در این آیه کلمه (از شما) وجود ندارد . فرمود : اولین کسی که آن را تغییر داد ابن آروی بود ؛ زیرا این آیه دلیلی بود بر رد او و یارانش اگر کلمه (از شما) در این آیه نبود معنایش این بود که عذاب خداوند عزوجل از خلقش ساقط شود ، (زیرا) اگر هیچ انس و جنی از گناهانش بازخواست نشود پس روز قیامت خداوند چه کسی را کیفر می دهد ؟ ۶ .

۱- نحل / ۱۶ . ۲- تفسیر قمی ۲/ ۳۴۳ - ۳۴۴ ؛ و آیات در سوره الرحمن / ۱ - ۱۳ . ۳- الرحمن / ۲۴ . ۴- عیون اخبار الرضا ۲/ ۶۶ . ۵- الرحمن / ۳۹ . ۶- فضائل الشیعه ۱/ ۴۱-۴۲ .

رعد

متن حدیث

سوره الرعد (۱۳) ۱- الصدوق قال : حدّثنا أبو علی الحسین بن أحمد البیهقی بنیسا بور سنه اثنتین و خمستین و ثلاثمائه قال : أخبرنا محمد بن یحیی الصولی قال : حدّثنا ابن ذکوان قال : سمعت إبراهيم بن العباس یقول : کنا فی مجلس الرضا علیه السلام فتذاکروا الکبائر و قول المعتزله فیها : إنّها لاتغفر ، فقال الرضا علیه السلام : قال أبو عبدالله : قد نزل القرآن بخلاف قول المعتزله ، قال الله عزّوجلّ (و إنّ ربک لذنو مغفره للناس علی ظلمهم) . . . الحدیث ۲- العیاشی عن أحمد بن محمد بن محمد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله (إنّ الله لا یغیر ما بقوم حتّی یغیروا ما بأنفسهم و إذا أراد الله بقوم سوءاً فلا مردّ له) فصار الأمر إلى الله تعالی ۳- الصدوق قال : حدّثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق رضی الله عنه قال : أخبرنا أحمد بن محمد بن سعید الهمدانی قال : حدّثنا علی بن الحسن بن فضال عن أبیه ، قال : قال الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (هو الذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً) قال : خوفاً للمسافر ، و طمعاً للمقیم ۴- الصفار ، قال : حدّثنا عباد بن سلیمان ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر ، عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الكتاب) قال : علی علیه السلام .

سوره رعد (۱۳) ۱- صدوق گوید : ابوعلی حسین بن احمد بیهقی به سال ۳۵۲ در نیشابور برایمان حدیث کرد و گفت : محمد بن یحیی صولی ، از ابن ذکوان برایمان حدیث کرد که گفت : شنیدم ابراهیم بن عباس می گوید : ما در مجلس حضرت رضا (ع) بودیم و درباره کبایر و عقیده معتزله در این خصوص که : گناهان کبیره آمرزیده نمی شوند ، سخن به میان آمد . حضرت رضا (ع) فرمود : ابو عبدالله (صادق) (ع) فرمود : قرآن بر خلاف قول معتزله می فرماید : خداوند عزّوجلّ فرموده است (و براستی که خداوند نسبت به ظلم مردم آمرزنده است) ۱ . . . تا آخر حدیث ۲ . ۲- عیاشی از احمد بن محمد ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که درباره آیه شریفه (براستی که خداوند آنچه بر قومی می گذرد تغییر نمی دهد مگر آنچه را که آن قوم بر سر خود می آورند و هنگامی که خداوند بدی را نسبت به قومی اراده کرد برگشتی بر آن نیست) ۳ فرمود : پس کار به (اراده) خدای تعالی واگذار شده است ۴ . ۳- صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق (رض) ، از احمد بن محمد بن سعید همدانی ، از علی بن حسن بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (او کسی است که برق را به شما می نماید برای ایجاد ترس و امیدوار کردن) ۵ فرمود : مایه ترس برای مسافران ، و امید برای ساکنان (آبادیها) ۶ . ۴- صفار از عباد بن سلیمان ، از سعد بن سعد ، از احمد بن عمر ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار درباره آیه شریفه (بگو به عنوان شاهد بین من و شما خداوند و کسی که علم کتاب نزد اوست کفایت می کند) ۷ فرمود : مقصود از کسی که علم کتاب نزد اوست ، علی (ع) است ۸ .

منبع حدیث

۱- رعد / ۶ . ۲- توحید صدوق ۴۰۶ . ۳- رعد / ۱۱ . ۴- تفسیر عیاشی ۲/ ۲۰۶ . ۵- رعد / ۱۲ . ۶- معانی الاخبار ۳۷۴ . ۷- رعد / ۴۳ . ۸- بصائر الدرجات ۲۳۴ .

متن حدیث

سورة الروم (۳۰) علی بن ابراهیم قال : حدّثنا الحسین بن علی بن زکریّا قال : حدّثنا الهیثم بن عبداللّه الرّماني ، قال : حدّثنا علی بن موسی الرضا علیه السلام عن ابيه عن جدّه محمّد بن علی بن الحسین علیهم السلام فی قوله (فطره الله التي فطر الناس عليها) قال : هو لا إله إلا الله محمّد رسول الله علی أميرالمؤمنین ولیّ الله ، إلى هاهنا التوحید .

سوره روم (۳۰) علی بن ابراهیم از حسین بن علی بن زکریا ، از هیثم بن عبداللّه رمانی روایت کرده است که گفت : علی بن موسی الرضا ، از پدرش ، از جدّش محمد بن علی بن الحسین (ع) برایمان حدیث کرد که آن حضرت درباره آیه (فطرتی را که خداوند بر اساس آن مردم را خلق کرد) ۱ فرمود : مقصود از فطرت الله این است که معبودی جز خدای یگانه نیست ، محمد فرستاده خداست ، و امیرالمؤمنین علی ولیّ خداست ، توحید تا به این جاست (و نه فقط شهادت دادن به یگانگی خدا) . ۲

منبع حدیث

۱- روم / ۳۰ . ۲- تفسیر قمی ۲ / ۱۵۴ - ۱۵۵ .

زخرف

متن حدیث

سورة الزخرف (۴۳) ۱- علی بن ابراهیم قال : حدّثنی ابي عن علی بن أسباط قال : حملت متاعاً إلى مکة فکسد علی فجئت إلى المدينة فدخلت علی ابي الحسن الرضا علیه السلام فقلت : جعلت فداک إنی قد حملت متاعاً إلى مکة فکسد علی ، و قد أردت مصر فأرکب بحراً أو برّاً؟ فقال : بمصر الحتوف و تفيض إليها و هم أقصر الناس أعماراً ، قال رسول الله صلّى الله علیه و آله : لا تغسلوا رؤوسکم بطینها ، و لا تشربوا فی فخارها ، فإنّه یورث الذلّة و یذهب بالغيره . ثمّ قال : لا ، علیک أن تأتي مسجد رسول الله صلّى الله علیه و آله ، و تصلّی رکعتین ، و تستخیر الله مائة مرّة و مرّة فإذا عزم علی شیء و رکبت البحر او إذا استویت علی راحلتک فقل : (سبحان الّذى سخّر لنا هذا و ماکنّا له مقرّنین* و إنا إلى ربّنا لمنقلبون) فإنّه مارکب أحد ظهرها ، فقال : هذا و سقط إلّا لم یصبه کسر و لا وثی ، و لا وهن ، و إن رکبت بحراً فقل حين ترکب : (بسم الله مَجراها و مرساها) فإذا ضربت بک الأمواج فأتک علی یسارک و أشر إلى الموج بیدک ، و قل : اسکن بسکینه الله ، و قرّ بقرار الله ، و لاحول و لا قوّة إلّا بالله . قال علی بن أسباط : قدرکبت البحر فکان إذا هاج الموج ، قلت كما أمرنی أبو الحسن ، فیتنفّس الموج و لا یصیبنا منه شیء ، فقلت : جعلت فداک و ما السکینه؟ قال : ریح من الجنّة لها وجه کوجه الإنسان طیّبه ، کانت مع الأنبياء و تكون مع المؤمنین . ۲- الصفار قال : حدّثنا عباد بن سلیمه عن سعید بن سعد عن صفوان بن یحیی عن ابي الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله تعالی (و إنّّه لذکر لک و لقومک و سوف تسئلون) قال : نحن هم .

سوره زخرف (۴۲) ۱- علی بن ابراهیم از پدرش ، از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت : کالایی را به مکه بردم اما بازارم کساد شد و به مدینه آمدم و خدمت ابوالحسن الرضا (ع) رسیدم و عرض کردم : قربانت گردم ، کالایی را به مکه بردم اما به فروش نرسید و حالا می خواهم به مصر بروم ، آیا از طریق دریا بروم یا خشکی ؟ فرمود : مصر سرزمین مرگ خیزی است ، و تو به جایی می روی که مردمش از همه مردمان دیگر کمتر عمر می کنند . رسول خدا (ص) فرمود : با گِل مصر سر

خود را نشوید، و در کوزه‌های آن آب نخورید؛ زیرا، خواری می‌آورد و غیرت را می‌برد. سپس فرمود: نه، به مسجد رسول خدا (ص) برو و دو رکعت نماز بخون و صد و یک بار از خداوند طلب خیر کن و آن گاه چون آهنگ سفر کردی و سوار کشتی شدی یا بر اشترت نشستگی بگو: (پاک و منزه است خدایی که این مرکب را در اختیار ما قرار داد و ما توانایی بهره گرفتن از آن را نداشتیم و به راستی ما سوی پروردگاران برمی‌گردیم) ۱ چرا که هر کس بر مرکبی سوار شود و این آیه را بخواند و از مرکب بیفتد دچار شکستگی و آسیب دیدگی نشود. و اگر سوار کشتی شدی، چون وارد دریا شدی بگو: (به نام خداوند در وقت راندنش و در وقت بازداشتنش) ۲ و هرگاه دستخوش موجی شدی به طرف چپ بدن خود تکیه بده و با دست به موج اشاره کن و بگو: ساکن شو به آرامش از سوی خداوند، قرار بگیر به قرار از سوی خداوند، و هیچ قدرتی جز حول و قوه الهی نیست). علی بن اسباط گوید: سوار کشتی شدم، و هرگاه موج برمی‌خاست، جمله‌ای را که ابوالحسن فرموده بود، می‌گفتم، موج آرام می‌گرفت و چیزی از آن به ما نمی‌خورد. عرض کردم: قربانت کردم، سکینه چیست؟ فرمود: باد خوشی است که از بهشت می‌وزد و چهره‌ای چون چهره انسان دارد، این باد با انبیاء بوده و با مؤمنان نیز هست ۳.

۲- صفار از عباس بن سلیمان، از سعد بن سعد، از صفوان بن یحیی، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره این سخن خدای تعالی (و به راستی آن ذکر برای تو و برای قوم توست و به زودی درباره آن از شما سوال می‌شود) ۴، فرمود: ما هستیم آن قوم (رسول خدا) ۵.

منبع حدیث

۱- زخرف / ۱۳ - ۱۴ - ۲ - هود / ۴۱ - ۳ - تفسیر قمی ۲ / ۲۸۲ - ۴ - زخرف / ۴۴ - ۵ - بصائر الدرجات ۵۷.

زمر

متن حدیث

سوره الزمر (۳۹) ۱- الصدوق عن الفقيه المروزی، عن أبي بكر النيسابوري عن أبي القاسم الطائفي عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علي بن أبي طالب عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لما نزلت هذه الآية (إنك ميت وإنهم ميتون) قلت: يا رب أتموت الخلائق كلهم ويبقى الأنبياء؟ فنزلت (كل نفس ذائقة الموت ثم إنا ترجعون). ۲- الصفار قال: حدثنا أحمد بن محمد بن الحسين بن سعيد، عن محمد بن إسماعيل، عن حمزة بن بزيع عن علي السائي قال: سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام وأبا الحسن الماضي عن قول الله عز وجل (أن تقول نفس يا حسرتي على ما فرطت في جنب الله وإن كنت لمن الساخرين) قال: جنب الله، هو أمير المؤمنين، كذلك من كان من بعده من الأوصياء بالمكان المرفوع إلى أن ينتهي الأمر إلى آخرهم والله أعلم بمن هو كائن بعده.

سوره زمر (۳۹) ۱- صدوق از فقيه مروزی، از ابوبکر نیشابوری، از ابوالقاسم طائی، از پدرش، از حضرت رضا، از پدران بزرگوارش، از علی بن ابی‌طالب (ع) روایت کرده است که فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: چون آیه (براستی که تو خواهی مرد و آنها نیز می‌میرند) ۱ نازل شد، عرض کردم: پروردگارا، آیا همه خلائق بمیرند و پیامبران باقی مانند؟ پس، این آیه نازل شد (هر کسی طعم مرگ را خواهد چشید سپس سوی ما بازگردید) ۲، ۳ - ۲ - صفار از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از محمد بن اسماعیل، از حمزه بن بزيع، از علی سائي روایت کرده است که گفت: از ابوالحسن الرضا و ابوالحسن ماضی (ع) درباره این قول خدای عزوجل (هر کسی می‌گوید ای حسرت و پشیمانی از آنچه که در قرب خداوند انجام دادم و راستی که از استهزاء کنندگان بودم) ۳ سؤال کردم، فرمود: قرب خداوند همان امیرالمؤمنین و نیز اوصیای بلند

مرتبۀ او هستند تا به آخرین نفر آنها برسد ، و خدا بهتر می‌داند که بعد از او که خواهد بود ۴ .

منبع حدیث

۱- زمر / ۳۰ . ۲- عنكبوت / ۵۷ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۲ . شاید مقصود از پیامبران ، فرشتگانی باشند که برای پیامبر وحی می‌آوردند؛ چنان که در صحیفۀ الرضا (صفحه ۶۲) به جای " یبقی الانبیاء " عبارت " یبقی الملائکة " آمده است . ۳- زمر / ۵۶ . ۴- بصائر الدرجات ۸۲ .

شوری

متن حدیث

سورة الشوری (۴۲) الصدوق قال : حدّثنا علی بن أحمد قال : حدّثنا عمیر بن اَبی عبدالله عن محمد بن إسماعیل عن علی بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الرّبیع الصّحّاف عن محمد بن سنان أنّ اَبا الحسن الرضا علیه السلام کتب إلیه فیما کتب من جواب مسائله علّه تحلیل مال الولد للوالد بغير اِذنه و لیس ذلک للولد : لأنّ الولد موهوب للوالد فی قول الله عزّوجلّ (یهب لمن یشاء إناثاً و یهب لمن یشاء الذکور) مع أنّه المأخوذ بمؤنته صغیراً و کبیراً و المنسوب إلیه و المدعوّ له لقول الله عزّوجلّ (ادعوهم لأبائهم هو أقسط عند الله) و قول النبی صلی الله علیه و آله : أنت و مالک لأبیک ، و لیس الوالده کذلک ، لاتأخذ من ماله إلّا یاذنه أو یاذن الأب ، لأنّ الأب مأخوذ بنفقۀ الولد ، و لاتؤخذ المرأه بنفقۀ ولدها .

سوره شوری (۴۲) صدوق از علی بن احمد از عمیر بن ابی عبدالله ، از محمد بن اسماعیل ، از علی بن عباس ، از قاسم بن ربیع صحّاف ، از محمد بن سنان روایت کرده است که حضرت رضا (ع) در پاسخ به یکی از سؤالات او راجع به علت جایز بودن تصرف پدر در مال فرزند بدون اجازه او ، در صورتی که به پسر چنین اجازه‌ای داده نشده است ، نوشت : چون فرزند در واقع هبه شده به پدر است چنان که خدای عزّوجلّ فرموده است (به هر کس که بخواهد دختر عطا می کند و به هر که بخواهد پسر می دهد) ۱ علاوه بر این ، پدر مسؤول خرجی فرزند است ، خواه صغیر باشد یا کبیر . اما فرزند منسوب به پدر و خوانده شده به نام اوست؛ چنان که خدای عزّوجلّ فرموده است (آنها را با نام پدرانشان بخوانید که آن نزد خداوند به عدالت نزدیکتر است ۲ ، نیز به دلیل این فرمایش رسول خدا (ص) که : تو و مال تو متعلق به پدرت هستید . اما نسبت به مادر چنین نیست ، و مادر بدون اجازه فرزند یا پدر او حق ندارد چیزی از مال او را بردارد . چون این پدر است که مسؤول خرجی فرزند می‌باشد و مادر مسؤول نفقه فرزندش نمی‌باشد ۳ .

منبع حدیث

۱- شوری / ۴۹ . ۲- احزاب / ۵ . ۳- علل الشرائع ۵۲۴ .

شوری

متن حدیث

سورة الشوری (۴۲) الصدوق قال : حدّثنا علی بن أحمد قال : حدّثنا عمیر بن اَبی عبدالله عن محمد بن إسماعیل عن علی بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الرّبیع الصّحّاف عن محمد بن سنان أنّ اَبا الحسن الرضا علیه السلام کتب إلیه فیما کتب من جواب مسائله علّه تحلیل مال الولد للوالد بغير اِذنه و لیس ذلک للولد : لأنّ الولد موهوب للوالد فی قول الله عزّوجلّ (یهب لمن یشاء إناثاً و یهب لمن یشاء الذکور) مع أنّه المأخوذ بمؤنته صغیراً و کبیراً و المنسوب إلیه و المدعوّ له لقول الله عزّوجلّ (ادعوهم لأبائهم هو أقسط عند الله) و قول النبی صلی الله علیه و آله : أنت و مالک لأبیک ، و لیس الوالده کذلک ، لاتأخذ من

ماله إلاً ياذنه أو ياذن الأب ، لأن الأب مأخوذ بنفقة الولد ، و لا تؤخذ المرأة بنفقة ولدها .

سوره شوری (۴۲) صدوق از علی بن احمد از عمیر بن ابی عبدالله ، از محمد بن اسماعیل ، از علی بن عباس ، از قاسم بن ربیع صحّاف ، از محمد بن سنان روایت کرده است که حضرت رضا (ع) در پاسخ به یکی از سؤالات او راجع به علت جایز بودن تصرف پدر در مال فرزند بدون اجازه او ، در صورتی که به پسر چنین اجازه‌ای داده نشده است ، نوشت : چون فرزند در واقع هبه شده به پدر است چنان که خدای عزوجل فرموده است (به هر کس که بخواهد دختر عطا می کند و به هر که بخواهد پسر می دهد) ۱ علاوه بر این ، پدر مسؤول خرجی فرزند است ، خواه صغیر باشد یا کبیر . اما فرزند منسوب به پدر و خوانده شده به نام اوست ؛ چنان که خدای عزوجل فرموده است (آنها را با نام پدرانشان بخوانید که آن نزد خداوند به عدالت نزدیکتر است ۲ ، نیز به دلیل این فرمایش رسول خدا (ص) که : تو و مال تو متعلق به پدرت هستید . اما نسبت به مادر چنین نیست ، و مادر بدون اجازه فرزند یا پدر او حق ندارد چیزی از مال او را بردارد . چون این پدر است که مسؤول خرجی فرزند می باشد و مادر مسؤول نفقه فرزندش نمی باشد ۳ .

منبع حدیث

۱- شوری / ۴۹ . ۲- احزاب / ۵ . ۳- علل الشرائع ۵۲۴ .

ص

متن حدیث

سوره ص (۳۸) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن محمّد بن عصام الكلینی قال : حدّثنا محمّد بن یعقوب الكلینی ، قال : حدّثنا أحمد بن إدريس عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن علی بن سیف عن محمّد بن عبیده قال : سألت الرضا علیه السلام عن قول الله عزوجل لإبليس (ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدي أستكبرت) قال : یعنی بقدرتی و قوتی .

سوره ص (۳۸) صدوق از محمد بن محمد بن عصام کلینی ، از محمد بن یعقوب کلینی ، از احمد بن ادريس ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از علی بن سیف ، از محمد بن عبیده روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره این سخن خدای عزوجلّ به ابلیس (و چه چیز تو را از سجده بر آدم که به دست خود آن را خلق کردم بازداشت ، کبر ورزیدی) ۱ سؤال کردم ، فرمود : (مراد از دست خودم) یعنی با قدرت و نیرویم ۲ .

منبع حدیث

۱- ص / ۷۵ . ۲- توحید صدوق ۱۵۳ .

صافات

متن حدیث

سوره الصافات (۳۷) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سالم بن البراء الجعابی ، قال : حدّثني أبو محمّد الحسن بن عبدالله بن محمّد بن العباس الرازی التميمی ، قال : حدّثني سيدي علي بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن علي بن أبي طالب عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله في قول الله عزوجلّ (و قفّوهم إنهم مسؤلون) قال : عن ولایة علی .

سوره صافات (۳۷) صدوق از محمد بن عمر بن محمد بن سالم بن براء جعابی ، از ابو محمد حسن بن عبدالله بن محمد بن عباس رازی تمیمی روایت کرده است که گفت : سرورم علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش ، و آن حضرت از پدرانش ، از علی بن ابی طالب روایت کرد که فرمود : رسول خدا (ص) درباره این سخن خدای عزوجل (و آنها را متوقف کنید تا از آنها سؤال شود) ۱ فرمود : یعنی درباره ولایت علی (ع) (مورد سؤال و بازخواست قرار می گیرند) ۲ .

منبع حدیث

۱- صافات ۳۷ / ۲۴ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۵۹ .

طلاق

متن حدیث

سوره الطلاق (۶۵) ابن شعبه مرسلًا، قال : و سأله رجل عن قول الله (و من يتوكل على الله فهو حسبه) فقال عليه السلام : التوكل درجات منها أن تثق به في أمرك كله فيما فعل بك ، فما فعل بك كنت راضياً ، و تعلم أنه لم يالك خيراً و نظراً ، و تعلم أن الحكم في ذلك له ، فتوكل عليه بتفويض ذلك إليه ، و من ذلك الإيمان بغيوب الله التي لم يحط علمك بها فوكلت علمها إليه و إلى أمثاله عليها ، و وثقت به فيها و في غيرها .

سوره طلاق (۶۵) ابن شعبه مرسلًا روایت کرده است که مردی از حضرت رضا (ع) درباره این سخن خداوند سؤال کرد که (و کسی که به بر خداوند توکل کند پس خود او را در امورش کفایت می کند) ۱ حضرت فرمود : توکل درجاتی دارد : یکی از آن درجات این است که در همه کارهایت ، در آنچه با تو کند بدو اعتماد کنی ، و به آنچه با تو کند خشنود و راضی باشی ، و بدانی که او در خیرخواهی و عنایت نسبت به تو کوتاهی نمی کند ، و بدانی که در همه اینها حکم ، حکم اوست . بنابر این ، همه کارهایت را به او واگذاری و بدو توکل و اعتماد کنی . یکی دیگر از درجات ، توکل دینی است که به غیبهای خداوند که در حیطة علم و شناخت تو نمی گنجد ، ایمان آوری ، و علم به آنها را به او و به کسانی که امین غیبهای خدا هستند ، وانهی ، و در آنها و جز آنها به او اعتماد کنی ۲ .

منبع حدیث

۱- طلاق ۳ / ۲۰۳ - تحف العقول ۴۴۳ .

طور

متن حدیث

سوره الطور (۵۲) علی بن ابراهیم قال : أخبرنا أحمد بن إدريس عن أحمد بن محمد بن محمد عن ابن أبي نصر عن الرضا عليه السلام قال : (أدبار السجود) أربع ركعات بعد المغرب و (إدبار النجوم) ركعتان قبل صلاة الصبح .

سوره طور (۵۲) علی بن ابراهیم از احمد بن ادريس ، از احمد بن محمد ، از ابن ابی نصر ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : مقصود از (عقبهای سجود) ۱ چهار رکعت (نافله) بعد از مغرب است و مراد از (پشت کردن ستاره ها) ۲ دو رکعت (نافله) پیش از نماز صبح ۳ .

منبع حدیث

عبس

متن حدیث

سورة عبس (۸۰) الصدوق قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عمرو بن علی بن عبد الله البصری بإیلاق قال : حدّثنا أبو عبد الله محمّد بن عبد الله بن أحمد بن جبلة الواعظ ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد الطائی ، قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنا علی بن موسی الرضا علیه السلام قال : حدّثنا موسی بن جعفر ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا محمّد بن علی قال : حدّثنا علی بن الحسين قال : حدّثنا الحسين بن علی : قال : كان علی بن أبی طالب علیه السلام بالكوفة فی الجامع إذ قام إلیه رجل من أهل الشّام ، فسأله عن مسائل ، فكان فیما سأله أن قال : أخبرنی عن قول الله عزّوجلّ (يوم یفرّ المرء من أخیه * و أمّه و أبیه * و صاحبته و بنیه) من هم ؟ فقال علیه السلام : قابیل یفرّ من هابیل ، و الّذی یفرّ من أمّه موسی ، و الّذی یفرّ من أبیه إبراهیم ، و الّذی یفرّ من صاحبته لوط ، و الّذی یفرّ من ابنه نوح یفرّ من ابنه کنعان .

سورة عبس (۸۰) صدوق از ابوالحسن محمد بن عمرو بن علی بن عبد الله بصری در ایلاق ، از ابوعبدالله محمد بن عبد الله بن احمد بن جبلة واعظ ، از ابوالقاسم عبد الله بن احمد طائی ، از پدرش روایت کرده است که گفت : علی بن موسی الرضا (ع) از موسی بن جعفر ، از جعفر بن محمد ، از محمد بن علی ، از علی بن الحسين ، از حسین بن علی (ع) برایمان حدیث کرد که فرمود : علی بن ابی طالب (ع) در مسجد کوفه بود که مردی از اهالی شام برخاست و سؤالاتی از آن حضرت پرسید . یکی از سؤالاتش این بود که گفت : خداوند عزّوجلّ می فرماید (روزی که انسان از از برادر ، مادر ، پدر ، همسر و فرزندانش فرار می کند) ۱ به من خبر ده که اینها چه کسانی هستند ؟ امیرالمؤمنین (ع) فرمود : قابیل از هابیل می گریزد ، و آن کسی که از مادرش می گریزد موسی است ، و آن که از پدرش می گریزد إبراهیم است ، و آن که از همسرش می گریزد لوط است ، و آن که از فرزندش می گریزد نوح است که از فرزند خود کنعان می گریزد ۲ .

منبع حدیث

۱- عبس / ۳۴-۳۶ . ۲- خصال ۳۱۸ .

عنكبوت

متن حدیث

سورة العنكبوت (۲۹) ۱- علی بن إبراهیم قال : حدّثنی أبی عن محمّد بن الفضیل عن أبی الحسن علیه السلام قال : جاء العباس إلی امیرالمؤمنین علیه السلام فقال : انطلق بنا نبایع لك النّاس ، فقال امیرالمؤمنین : أترهم فاعلین ؟ قال : نعم ، قال : فأین قوله (ألم * أحسب النّاس أن یتروا أن یقولوا آمنا و هم لا یفتنون * و لقد فتنا الّذین من قبلهم - أی اختبرناهم - فلیعلمن الله الّذین صدقوا و لیعلمن الكاذبین * أم حسب الّذین یعملون السيّئات أن یسبقونا - أی یفوتونا - ساء ما یحکمون * من كان یرجو لقاء الله فإنّ أجل الله لآت) قال : من أحبّ لقاء الله جاءه الأجل ، (و من جاهد) آمال نفسه عن اللذات و الشهوات و المعاصی (فإنّما یجاهد لنفسه إنّ الله لغنی عن العالمین) . ۲- محمّد بن الحسين الصفار قال : حدّثنا عباد بن سلیمان ، عن سعد بن سعد ، عن محمّد بن الفضیل ، قال : سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام عن قول الله تعالی (بل هو آیات یتنّات فی صدور الّذین أو تواتوا

العلم) قال: هم الأئمة خاصة.

سوره عنكبوت (۲۹) ۱- علی بن ابراهیم از پدرش ، از محمد بن فضیل ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : عباس نزد امیرالمؤمنین (ع) آمد و گفت : بیا برویم تا از مردم برای بیعت بگیریم . امیرالمؤمنین (ع) فرمود : فکر می کنی این کار را بکنند ؟ عرض کرد : آری . امیرالمؤمنین (ع) فرمود : پس ، این آیه چه : (الف لام میم ، آیا مردم پنداشته اند وا گذاشته می شوند که بگویند ایمان آوردیم و امتحان نشوند ، و به طور قطع کسانی که قبل از آنها بودند نیز مورد امتحان قرار گرفتند ، پس به تحقیق خداوند کسانی را که راست گفتند و کسانی را که دروغ گفتند می داند ، یا کسانی که مرتکب گناه می شوند گمان می کنند از چنگ ما می گریزند بد حکمی کرده اند ، کسی که امید به لقاء خداوند دارد پس اجل خداوند خواهد رسید ، و کسی که نفس خود را از لذتها و خواهشهای نفسانی و گناهان باز دارد پس برای نفس خود مجاهدت کرده که خداوند از جهانیان بی نیاز است) ۱ . ۲- محمد بن حسین صفار از عباد بن سلیمان ، از سعد بن سعد ، از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره این سخن خدای تعالی (بلکه آن نشانه های روشنی است در سینه کسانی که علم داده شدند) ۲ ، سؤال کردم ، فرمود : مقصود از کسانی که علم داده شدند خصوص ائمه هستند ۳ .

منبع حدیث

۱- تفسیر قمی ۲ / ۱۴۸ ، و آیات در سوره عنكبوت ۱ / ۶ - ۲ - عنكبوت / ۴۹ . ۳- بصائر الدرجات ۲۲۶ .

غاشیه

متن حدیث

سوره الغاشیه (۸۸) ابن شهر آشوب مرسلأ عن الرضا علیه السلام فی قوله (و إلى الجبال کیف نصبت) قال : الأوصیاء .
سوره غاشیه (۸۸) ابن شهر آشوب مرسلأ از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار درباره آیه شریفه : و به کوهها که چگونه برافراشته شده است) ۱ فرمود : مقصود از کوهها اوصیاء هستند ۲ .

منبع حدیث

۱- غاشیه / ۱۹ . ۲- مناقب ابن شهر آشوب / ۱ / ۳۷۳ .

فاتحه

متن حدیث

سوره الفاتحه (۱) ۱- العیاشی یاسناده عن إسماعیل بن مهران قال : قال أبو الحسن الرضا علیه السلام : إنّ (بسم الله الرحمن الرحيم) أقرب إلى اسم الله الأعظم من سواد العين إلى بیاضها . ۲- العیاشی رحمه الله یاسناده عن سلیمان الجعفری ، قال : سمعت أبا الحسن علیه السلام يقول : إذا أتى أحدكم أهله فليكن قبل ذلك ملاطفة ، فإنه أبرّ لقلبها ، و أسلّ لسخيمتها ، فإذا أفضى إلى حاجته ، قال : (بسم الله) ثلاثاً فإن قدر أن يقرأ أي آية حضرته من القرآن فعل ، و إلّا قد كفته التسمية ، فقال له رجل في المجلس : فان قرأ (بسم الله الرحمن الرحيم) أو يجزیه ؟ فقال : و أي آية أعظم في كتاب الله ؟ فقال : (بسم الله الرحمن الرحيم) . ۳- الصدوق عن محمد بن ابراهیم بن إسحاق الطالقانی رضی الله عنه قال : أخبرنا أحمد بن محمد بن سعید

مولى بنى هاشم عن علي بن الحسن بن علي بن فضال عن أبيه قال : سألت الرضا علي بن موسى عليه السلام عن (بسم الله) ، قال : معنى قول القائل (بسم الله) أى أسم على نفسى سمه من سمات الله عزوجل ، و هى العبادة قال : فقلت له : ما السيمه ؟ فقال : العلامة . ٤- الصّيدوق عن محمد بن القاسم قال : حدّثني يوسف بن محمد بن زياد وعلي بن محمد بن سيّار عن أبيهما عن الحسن بن علي ، عن أبيه علي بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي عن أبيه الرضا علي بن موسى عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفر عليه السلام ، عن أبيه جعفر بن محمد عن أبيه محمد بن علي عن أبيه الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أخيه الحسن بن علي قال أميرالمؤمنين عليه السلام : إنّ (بسم الله الرحمن الرحيم) آية من فاتحة الكتاب ، و هى سبع آيات ، تمامها (بسم الله الرحمن الرحيم) سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : إنّ الله عزوجل قال لى : يا محمد ولقد آتيناك سبعاً من المثاني و القرآن العظيم ، فأفرد الإمامتان على بفاتحة الكتاب وجعلها يازاء القرآن العظيم . و إنّ فاتحة الكتاب أشرف ما فى كنوز العرش و إنّ الله عزوجل خصّ محمداً و شرفه بها و لم يشرك معه فيها أحداً من أنبيائه ما خلا سليمان فإنه أعطاه منها (بسم الله الرحمن الرحيم) ألا-تراه يحكى عن بلقيس حين قالت : (إنى ألقى إلى كتاب كريم* إنه من سليمان و إنه بسم الله الرحمن الرحيم) ألا- فمن قرأها معتقداً لمواليت محمّد و آله الطيبين ، منقاداً لأمرهما ، مؤمناً بظاهرهما و باطنهما ، أعطاه الله عزوجل بكلّ حرف منها حسنة ، كلّ واحدة منها أفضل له من الدّنيا بما فيها من أصناف أموالها و خيراتها و من استمع إلى قارئ يقرأها كان له قدر ثلث ما للقارئ فليستكثر أحدكم من هذا الخير المعرض لكم ، فإنه غنيمه لا يذهبن اوانه فتبقى فى قلوبكم الحسرة . ٥- الصدوق عن محمد بن القاسم الإسترآبادى المفسّر رضى الله عنه قال : حدّثنا يوسف بن محمد بن زياد و علي بن محمد بن سيّار ، عن أبيهما ، عن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام عن أبيه عن جدّه عليه السلام ، قال : جاء رجل إلى الرضا عليه السلام ، فقال له : يا بن رسول الله أخبرنى عن قول الله عزوجل (الحمد لله رب العالمين) ما تفسيره ؟ فقال : لقد حدّثنى أبى عن جدّى عن الباقر ، عن زين العابدين عن أبيه عليه السلام : أنّ رجلاً جاء إلى أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : أخبرنى عن قول الله عزوجل (الحمد لله رب العالمين) ما تفسيره ؟ فقال : (الحمد لله) هو أن عزّف عباده بعض نعمه عليهم جملاً- ، إذ لا- يقدرّون على معرفة جميعها بالتفصيل لأنّها أكثر من أن تحصى أو تعرف ، فقال لهم : قولوا : الحمد لله على ما أنعم به علينا رب العالمين ، و هم الجماعات من كلّ مخلوق من الجمادات و الحيوانات ، أما الحيوانات فهو يقبلها فى قدرته ، و يغذوها من رزقه ، و يحوطها بكنفه ، و يدبّر كلّاً منها بمصلحته ، و أمّا الجمادات فهو يمسخها بقدرته ، يمسخ المتّصل منها أن يتهافت ، و يمسخ المتهافت منها أن يتلاصق ، و يمسخ السماء أن تقع على لأرض إلّا ياذنه ، و يمسخ الأرض أن تنخسف إلّا بأمره ، إنه عباده لرؤوف رحيم . و قال عليه السلام : (رب العالمين) مالكهم و خالقهم و سائق أرزاقهم إليهم من حيث يعلمون و من حيث لا-يعلمون ، فالرزق مقسوم و هو يأتى ابن آدم على أى سيرة سارها من الدنيا ليس تقوى متّقى بزايدة و لافجور فاجر بناقصه ، و بيننا و بينه ستر ، و هو طالبه ، فلو أنّ أحدكم يفرّ من رزقه لطلبه رزقه كما يطلبه الموت ، فقال الله جلّ جلاله : قولوا الحمد لله على ما أنعم به علينا ، و ذكّرنا به من خير فى كتب الأوّلين قبل أن نكون ، ففى هذا إيجاب على محمّد و آل محمّد صلى الله عليه وآله و على شيعتهم أن يشكروه بما فضلهم ، و ذلك أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال : لما بعث الله عزوجل موسى بن عمران عليه السلام و اصطفاه نجياً ، و فلق له البحر ، و نجّى بنى إسرائيل و أعطاه التوراة و الألواح ، رأى مكانه من ربّه عزوجل فقال : يا ربّ لقد أكرمتنى بكرامة لم تكرم بها أحداً قبلى ، فقال الله جلّ جلاله : يا موسى أما علمت أنّ محمداً عندى أفضل من جميع ملائكتى ، و جميع خلقى ؟ قال موسى ز : يا ربّ فإن كان محمّد صلى الله عليه وآله و آل أكرم عندك من جميع خلقك ، فهل فى آل الأنبياء أكرم من آلى ؟ قال الله جلّ جلاله : يا موسى أما علمت أنّ فضل آل محمّد على جميع آل النبيين كفضل محمّد على جميع

المرسلین؟ فقال موسى: يا ربّ فإن كان آل محمد كذلك فهل في أمم الأنبياء أفضل عندك من أمّتي ظلت عليهم الغمام، و أنزلت عليهم المنّ و السلوى، و فقلت لهم البحر؟ فقال الله جلّ جلاله: يا موسى أما علمت أنّ فضل أمّة محمد على جميع الأمم كفضله على جميع خلقى؟ فقال موسى: يا ربّ ليتنى كنت أراهم، فأوحى الله عزّوجلّ إليه: يا موسى إنك لن تراهم و ليس هذا أو ان ظهورهم، و لكن سوف تراهم في الجنّات جنّات عدن و الفردوس بحضرة محمد في نعيمها يتقلّبون و في خيراتها يتبجحون، أفتحبّ أن أسمعك كلامهم؟ فقال: نعم يا إلهي، قال الله جلّ جلاله: قم بين يدي و اشدّد مئزرك قيام العبد الذليل بين يدي الملك الجليل، ففعل ذلك موسى عليه السلام، فنادى ربّنا عزّوجلّ: يا أمّية محمد! فأجابوه كلّهم و هم في أصلاب آبائهم و أرحام أمهاتهم، ليبيك اللهم ليبيك لا شريك لك ليبيك إنّ الحمد و النعمة و الملك لك، لا شريك لك. قال: فجعل الله عزّوجلّ تلك الإجابة شعار الحجّ ثمّ نادى ربّنا عزّوجلّ: يا أمّة محمد إنّ قضائي عليكم أن رحمتي سبقت غضبي، و عفوي قبل عقابي، فقد استجبت لكم من قبل أن تدعوني و أعطيتكم من قبل أن تسألوني، من لقيني منكم بشهادة أن لا إله إلّا الله وحده لا شريك له، و أنّ محمداً عبده و رسوله، صادق في أقواله، محقّ في أفعاله، و أنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام أخوه و وصيّيه من بعده و وليّه و يلتزم طاعته كما يلتزم طاعة محمد، و أنّ أوليائه المصطفين الطاهرين المطهّرين المنبئين بعجائب آيات الله، و دلائل حجج الله من بعدهما أولياؤه أدخلته جنّتي و إن كانت ذنوبه مثل زبد البحر. قال عليه السلام: فلما بعث الله عزّوجلّ نبينا محمداً ز قال: يا محمد (و ما كنت بجانب الطور إذ نادينا) أمتك بهذه الكرامة، ثمّ قال عزّوجلّ لمحمد صلى الله عليه و آله: قل: الحمد لله ربّ العالمين على ما اختصّني به من هذه الفضيلة، و قال لأمتيه: قولوا أنتم: الحمد لله ربّ العالمين على ما اختصّنا به من هذه الفضائل. ٦- ورام بن أبي فراس قال: وجدت في تفسير القرآن عن الرضا عن آبائه عليهم السلام بحذف الأسانيد عن أمير المؤمنين عليه السلام في تفسير (الحمد لله ربّ العالمين) قال: ربّ العالمين مالكمهم و خالقهم، و سائق أرزاقهم إليهم من حيث يعلمون و من حيث لا يعلمون، فالرزق مقسوم و هو يأتي ابن آدم على أي سيرة سارها من الدنيا، ليس بتقوى متّقى يزيده، و لا لفسجور فاجر يناقصه، و بينه و بينه شبر و هو طالبه، و لو أنّ أحدكم يتربّص من رزقه لطلبه كما يطلبه الموت. ٧- الصدوق عن محمد بن القاسم الأسترآبادي المفسّر رضي الله عنه، قال: حدّثنا يوسف بن محمد بن زياد و عليّ بن محمد بن سيّار عن أبيهما عن الحسن بن عليّ عن أبيه محمد بن محمد بن عليّ عن أبيه الرضا عليّ بن موسى عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفر عليه السلام قال: قال جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام في قول الله عزّوجلّ (اهدنا الصراط المستقيم) قال: يقول: أرشدنا إلى الطريق المستقيم أي أرشدنا للزوم الطريق المؤدّي إلى محبتك، و المبلغ دينك، و المانع من أن نتبع أهوائنا فنعطب، أو نأخذ بأرائنا فنهلك.

سوره فاتحه (١) ١- عياشي به اسنادش از اسماعيل بن مهران روايت کرده است که حضرت ابوالحسن الرضا (ع) فرمود: همانا (بسم الله الرحمن الرحيم) به اسم اعظم خداوند نزدیکتر از سیاهی چشم به سفیدی آن است ١. ٢- عياشي به اسنادش از سليمان جعفری روايت کرده است که گفت: از ابوالحسن الرضا (ع) شنيدم که می فرماید: هر گاه یکی از شما خواست با همسرش همبستر شود قبلا او را ناز و نوازش کند، زیرا این کار دل همسرش را نرمتر می کند و باعث می شود اگر دلگیری و کدورتی داشته باشد از بین برود، پس از آن که کارش تمام شد سه مرتبه (بسم الله) بگوید، و اگر توانست هر آیه ای از قرآن را که به ذهنش رسید بخواند این کار را بکند و گر نه همان (بسم الله) گفتن کافی است. یکی از حضار گفت: اگر (بسم الله الرحمن الرحيم) را بخواند آیا کفایت می کند؟ حضرت فرمود: بزرگترین آیه کتاب خدا کدام است؟ و خود فرمود: (بسم الله الرحمن الرحيم) ٢. ٣- صدوق محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانی (رض) از احمد بن محمد بن سعید مولى بنی هاشم، از علی بن حسن بن علی بن فضال، از پدرش روايت کرده است که گفت: از حضرت علی بن موسى الرضا (ع)

درباره معنای (بسم الله) پرسیدم ، فرمود : وقتی کسی می گوید (بسم الله) معنایش این است که سمه ای از سمات خداوند عزوجل را که همان عبادت (و عبودیت) است بر خود می نهم ، راوی گوید : عرض کردم : سمه چیست ؟ فرمود : داغ و نشان ۳ . ۴- صدوق از محمد بن قاسم ، از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار ، از پدر آن دو ، از حسن بن علی ، از پدرش علی بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن الحسین ، از پدرش حسین بن علی ، از برادرش حسن بن علی (ع) روایت کرده است که فرمود : امیرالمومنین (ع) فرمود : (بسم الله الرحمن الرحيم) یکی از آیه های فاتحه الکتاب است و این سوره هفت آیه دارد و با (بسم الله الرحمن الرحيم) هفت آیه آن کامل می شود ، از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرماید : خداوند عزوجل به من فرمود : ای محمد ، ما سبع المثانی (سوره حمد) و قرآن بزرگ را به تو دادیم ، بنابر این با فاتحه الکتاب جداگانه بر من منت نهاد و آن را در کنار قرآن بزرگ قرار داد . همانا فاتحه الکتاب ارزشمندترین چیز در گنجینه عرش است و خداوند عزوجل آن را به محمد اختصاص داد و او را بدان مفتخر ساخت و هیچ یک از انبیا را در این امر با او شریک نکرد بجز حضرت سلیمان را که از فاتحه الکتاب آیه (بسم الله الرحمن الرحيم) را به او عطا فرمود ، چنان که از قول بلقیس می فرماید (نامه ای گواهی به سوی من افکنده شد ، نامه ای از سلیمان است و آن این است : به نام خدای بخشاینده مهربان) ۴ بدانید که هر کس با اعتقاد به ولایت و دوستی محمد و خاندان پاک او ، و اطاعت از اوامر آنان و ایمان به ظاهر و باطن ایشان ، این سوره را بخواند خداوند عزوجل در قبال هر حرفی از آن یک حسنه به او عطا فرماید که هر یک از آنها برای او برتر و با ارزش تر از دنیا و تمام اموال و داراییهای آن است . و هر کس به شخصی که این سوره را تلاوت می کند گوش بسپارد به اندازه یک سوم ثوابی که به تلاوت کننده دهند به او عطا شود ، پس تا می توانید از این خیر و برکتی که در اختیار شما نهاده شده بهره گیرید ؛ که آن یک غنیمت است ، مبادا فرصتش بگذرد و حسرت آن در دلهایتان بماند . ۵- صدوق از محمد بن استرآبادی مفسر (رض) از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار ، از پدران آن دو ، از حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است که فرمود : مردی خدمت حضرت رضا (ع) آمد و گفت : یا بن رسول الله ، تفسیر آیه (الحمد لله رب العالمین) ۶ چیست ؟ حضرت فرمود : پدرم از جدم ، از باقر ، از زین العابدین ، از پدرش (ع) برآیم روایت کرده که مردی نزد امیرالمومنین (ع) آمد و عرض کرد : تفسیر آیه (الحمد لله رب العالمین) چیست ؟ حضرت فرمود : (الحمد لله) به این معناست که چون خداوند برخی از نعمتهای خود را که به بندگانش عطا فرموده است به نحو اجمال به آنان شناسانده - چرا که بندگان قادر نیستند همه این نعمتها را تفصیلا بشناسند ؛ زیرا نعمتهای خداوند بیش از آن است که شماره و یا شناخته شوند - لذا به آنان فرمود : بگویید : سپاس و ستایش خداوندی را که به ما نعمتها عطا فرمود ، خداوندی که پروردگار جهانیان است ، و جهانیان شامل همه مخلوقات ، از جمادات و جانداران ، می شود . اما جانداران ، زیرا که خداوند آنها را در قبضه قدرت خود می چرخاند ، از روزی خود آنان را تغذیه می کند ، همگی را در پناه حمایت خود گرفته است ، و هر یک از آنها را به اقتضای مصلحت خود تدبیر و اداره می فرماید . و اما جمادات ؛ خداوند آنها را با قدرت خود نگه می دارد ، آنهایی را که به هم پیوسته اند نمی گذارد ، از یکدیگر پراکنده و متلاشی شوند و آنها را که از هم جدایند نمی گذارد به یکدیگر متصل شوند ، آسمان را از این که بر زمین افتد نگه داشته است مگر این که او خود اذن چنین کاری را دهد ، و زمین را از این که فرو رود نگه داشته است مگر به فرمان خود او ، چرا که خداوند به بندگان خویش رثوف و مهربان است . و فرمود : (رب العالمین) یعنی خداوند مالک و آفریدگار جهانیان است و روزیهای ایشان را از آن جا که می دانند و نمی دانند به آنان می رساند ؛ زیرا

روزی قسمت شده است و آدمی هر شیوه ای را که در دنیا ببیند روزی اش (به همان اندازه که قسمتش باشد) به او می رسد . نه تقوای شخص متقی روزی او را زیاد می کند و نه بدکرداری شخص نابکار از آن چیزی می کاهد ، میان بنده و روزی او پرده ای کشیده شده است و از این رو در طلب روزی است ، در صورتی که اگر فردی از شما از روزی خود بگریزد روزی اش در طلب او بر می آید همچنان که مرگ او را می جوید ، پس خداوند جلّ جلاله فرمود : بگوئید : سپاس و ستایش خداوند را که به ما نعمتها عطا فرمود ، و در کتابهای انبیای پیشین از ما به نیکی یاد کرده است ، پس خداوند با این بیان خود بر محمد و آل محمد و شیعیان او واجب فرمود که چون ایشان را بر دیگران مزیت و برتری داده است او را شکر گزارند ، رسول خدا (ص) فرمود : چون خداوند عزّوجلّ موسی بن عمران را به پیامبری برانگیخت و او را همراه خود برگزید و دریا را برایش شکافت و بنی اسرائیل را نجات داد و تورات و ألواح را به موسی عطا فرمود ، و موسی مقام و منزلت خود را نزد پروردگارش دید عرض کرد : پروردگارا ، تو مرا چنان گرامی داشتی که پیش از من احدی را بدان مفتخر نساختی . پس خداوند جلّ جلاله فرمود : ای موسی ، مگر نمی دانی که محمد در نزد من برتر و گرامی تر از همه فرشتگان و جمیع مخلوقات من است ؟ موسی عرض کرد : پروردگارا ، اگر محمد در نزد تو از همه مخلوقات گرامی تر است آیا در بین خاندان پیامبران گرامی تر از خاندان من هست ؟ خداوند جلّ جلاله فرمود : ای موسی ، مگر نمی دانی که برتری خاندان محمد بر خاندان همه پیامبران همچون برتری محمد بر جمیع پیغمبران است ؟ موسی عرض کرد : پروردگارا ، اگر خاندان محمد چنینند ، آیا در میان امتهای پیامبران گرامی تر از امت من در نزد تو وجود دارد ، چندان که ابرها را بر سر ایشان سایه افکندی ، و برای آنان منّ و سیلوی فرو فرستادی ، و دریا را بر ایشان شکافتی ، خداوند جلّ جلاله فرمود : ای موسی ، مگر نمی دانی که برتری امت محمد بر سایر امتهای همچون برتری خود محمد بر سایر خلق من است ؟ موسی عرض کرد : پروردگارا ، کاش آنها را می دیدم . خداوند عزّوجلّ به او وحی فرمود که : ای موسی ، تو آنان را نخواهی دید ، زیرا اکنون زمان پیدایش آنها نیست ، اما بزودی آنان را در بهشتهای عدن و فردوس در حضور محمد خواهی دید که در نعمتهای آن غوطه ورنند و در خیرات و برکاتش آرمیده اند . ای موسی ، آیا دوست داری کلام آنها را به تو بشنوانم ؟ موسی عرض کرد : آری ای معبود من . خداوند جلّ جلاله فرمود : پس ، همچون بنده ذلیلی که در حضور پادشاهی مقتدر می ایستد ، در برابر من بایست و کمر خود را محکم ببند . موسی چنین کرد . پس از جانب پروردگار ما عزّوجلّ ندایی برخاست که : ای امت محمد ! تمام آنها که هنوز در اصلاّب پدران و رحمهای مادران خود بودند ، پاسخ دادند : لیبیک اللهم لیبیک لاشریک لک لیبیک ، انّ الحمد و النعمه لک و الملک ، لاشریک لک . حضرت فرمود : پس خداوند این اجابت و پاسخ را شعار حجّ قرار داد . سپس پروردگار ما عزّوجلّ صدا زد که : ای امت محمد ، حکم و قضای من برای شما این است که مهرم بر خشمم پیشی گیرد ، و بخششم بر کیفم ، بیش از آن که مرا بخوانید دعایتان را مستجاب می کنم ، و پیش از آن که از من چیزی بخواهید به شما عطا می کنم . هر یک از شما که با شهادت به یگانگی و بی نیازی من و این که محمد بنده و فرستاده خداست و در گفته هایش صادق و در افعال و کردارش بر حق است ، و گواهی به این که علی بن ابی طالب برادر او و وصی و جانشین پس از اوست و اطاعت از او همچون اطاعت از محمد لازم است ، و این که اولیای برگزیده و پاک او که پس از آن دو مظهر آیات شگفت خداوند و راهنمایان حجتهای او هستند اولیا و دوستان خالص خداوند می باشند (اگر با شهادت به این امور) مرا دیدار کند او را به بهشت خود در آورم هر چند گناهانش به اندازه کف دریا باشد . سپس امیرالمومنین (ع) فرمود : چون خداوند عزّوجلّ پیامبر ما محمد را به پیامبری برانگیخت ، فرمود : ای محمد (تو در کنار طور نبودی آن گاه که ندا در دادیم) ۷ امت تو را به این ندای گرامی و این افسر کرامت را بر سر او نهادیم ، آن گاه خداوند عزّوجلّ به محمد (ص) فرمود : بگو : (سپاس و ستایش

خداوند پروردگار جهانیان را) که این فضیلت و افتخار را اختصاص به من داد، و به امت او فرمود: شما نیز بگویید: (سپاس و ستایش خداوند پروردگار جهانیان را) که این فضایل و افتخارات را به ما اختصاص داد ۶. ۸- ورام بن ابی فراس گوید: در تفسیر قرآن از حضرت رضا از پدران بزرگوارش - با حذف اسانید - از امیرالمومنین (ع) دیدم که در تفسیر (الحمد لله رب العالمین) فرموده است: رب العالمین، یعنی این که خداوند مالک و آفریننده جهانیان است و روزی آنان را، از آن جا که می دانند و نمی دانند، به ایشان می رساند. زیرا روزی تقسیم شده است و آدمی هر شیوه ای را که در دنیا پیش گیرد، روزی اش (بی کم و زیاد) به او می رسد، نه تقوای شخص پرهیزگار چیزی بر روزی او می افزاید، و نه بدکاری شخص نابکار چیزی از روزی آدمی کاهد. میان آدمی و روزی او یک وجب فاصله است و آدمی آن را می طلبد، در صورتی که اگر هر یک از شما منتظر روزی خود بماند روزی به سراغ او می آید همچنان که مرگ به سراغش می آید ۷. ۹- صدوق از محمد بن قاسم استرآبادی مفسر (رض)، از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار، از پدران آن دو، از حسن بن علی، از پدر بزرگوارش علی بن محمد، از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن موسی الرضا، از پدرش موسی بن جعفر (ع) روایت کرده است که فرمود: جعفر بن محمد الصادق (ع) درباره آیه شریفه (اهدنا الصراط المستقیم) ۱۰ فرمود: می گوید: ما را به راه راست ارشاد فرما، یعنی ما را به پیمودن راهی که به محبت تو می انجامد و به دین تو می رساند، و مانع از آن می شود که با پیروی از هواهای نفسانی و آرای شخصی خود به هلاکت در افتیم، رهنمون شو ۱۱.

منبع حدیث

۱- تفسیر عیاشی / ۱ / ۲۱ . ۲- تفسیر عیاشی / ۱ / ۲۱ . ۳- توحید صدوق ۲۲۹ - ۲۳۰ . ۴- نمل / ۲۹ - ۳۰ . ۵- قصص / ۴۶ . ۶- أمالی صدوق ۱۴۸ . ۷- فاتحه / ۱ . ۸- عیون اخبار الرضا / ۱ / ۲۸۲-۲۸۴ . ۹- تنبیه الخواطر / ۲ / ۱۰۷ . ۱۰- فاتحه / ۵ . ۱۱- عیون اخبار الرضا / ۱ / ۳۰۵ .

فاطر

متن حدیث

سورة الفاطر (۳۵) ۱- الكلینی عن الحسن بن محمد بن معلى بن محمد عن الحسن بن أحمد بن عمر، قال: سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن قول الله عزوجل (ثم أورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا) الآية، قال: فقال: ولد فاطمة عليها السلام، و السابق بالخيرات: الإمام و المقتصد العارف بالإمام، و الظالم لنفسه: الذى لا يعرف الإمام . ۲- الصدوق بإسناده عن العباس بن هلال عن أبى الحسن الرضا عليه السلام عن أبيه، قال: لم يقل أحد قط إذا أراد أن ينام (إن الله يمسك السموات و الأرض أن تزولا و لئن زالتا إن أمسكهما من أحد من بعده إنه كان حليماً غفوراً) إلى آخر الآية فسقط عليه البيت .

سوره فاطر (۳۵) ۱- کلینی از حسین بن محمد، از معلّا بن محمد، از حسن، از احمد بن عمر روایت کرده است که گفت: از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه (سپس کتاب را به کسانی که برگزیدیم به ارث گذاردیم...) سؤال کردم، فرمود: مقصود از کسانی که برگزیدیم اولاد فاطمه (ع) هستند، و مقصود از پیشی گیرندگان به خوبیها، امام است، و مراد از میانه رو، امام شناس، و از ظالم به خویش کسی است که امام را نشناسد ۲. ۲- صدوق به اسنادش از عباس بن هلال، از ابوالحسن الرضا (ع) و آن حضرت از پدر بزرگوارش روایت کرده است که فرمود: هیچ گاه نشده است که کسی در هنگام خوابیدن آیه (به راستی که خداوند نگاه می دارد آسمان و زمین را از زایل شدن و اگر زایل شوند بعد از او احدی نمی تواند آن دو را از زوال باز دارد همانا او بردبار و آمرزنده است) را بخواند و خانه بر سرش آوار شود ۴.

فجر

متن حدیث

سوره الفجر (۸۹) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن ابراهیم بن أحمد بن یونس المعاذی ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی الهمدانی ، قال : حدّثنا علی بن الحسن بن علی بن فضال عن أبیه قال : سألت الرضا علی بن موسی علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ (و جاء ربّک و الملک صفّاً صفّاً) فقال : إنّ الله عزّوجلّ لا یوصف بالمجیء و الذّهاب تعالی عن الانتقال ، إنّما یعنی بذلک و جاء أمر ربّک و الملک صفّاً صفّاً .

سوره فجر (۸۹) صدوق از محمد بن ابراهیم بن احمد بن یونس معاذی ، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در باره آیه (و خدایت آمد و ملائکه صف در صف) پرسیدم ، فرمود : خداوند عزّوجلّ به صفت آمدن و رفتن توصیف نمی شود؛ شأن او برتر از انتقال (از نقطه‌ای به نقطه دیگر) است . بلکه مقصود این است که فرمان پروردگارت بیاید و فرشتگان صف در صف حاضر شوند . ۱ .

منبع حدیث

۱- توحید صدوق ۱۶۲ ، و آیه در سوره فجر / ۲۲ .

فرقان

متن حدیث

سوره الفرقان (۲۵) ۱- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علی بن ابراهیم بن هاشم ، عن أبیه ، قال : حدّثنا أبو الصلت عبدالسلام بن صالح الهروی ، قال : حدّثنا علی بن موسی الرضا علیه السلام ، عن أبیه موسی بن جعفر علیه السلام ، عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علی عن أبیه علی بن الحسین ، عن أبیه الحسین بن علی قال : أتى علی بن أبی طالب علیه السلام قبل مقتله بثلاثه أيام ، رجل من أشراف تمیم ، یقال له عمرو ، فقال : یا امیرالمؤمنین أخبرنی عن (أصحاب الرّس) فی أى عصر كانوا ؟ و این کانت منازلهم ؟ و من کان ملکهم ؟ و هل بعث الله عزّوجلّ إلیهم رسولاً أم لا ؟ و بماذا هلکوا ؟ فإنی أجد فی کتاب الله تعالی ذکرهم و لأجد غیرهم ؟ فقال له علی : لقد سألتنی عن حدیث ما سألتنی عنه أحد قبلك ، و لا یحدّثک به أحد بعدی إلّا عتّی ، و ما فی کتاب الله عزّوجلّ آیه إلّا و أنا أعرفها و أعرف تفسیرها ، و فی أى مکان نزلت من سهل أو جبل ، و فی أى وقت من لیل أو نهار ، و إنّ هاهنا لعلماً جمّاً - و أشار إلی صدره - و لكن طلبابه یسیر ، و عن قلیل یندمون لو فقدونی ، کان من قصّتهم یا أبا تمیم کانوا قوماً یعبدون شجره صنوبر ، یقال لها : شاه درخت . کان یافث بن نوح غرسها علی شفیق عین یقال لها : دوشاب ، کانت انبطت لنوح علیه السلام بعد الطوفان ، و إنّما سمّوا أصحاب الرّس لأنّهم رسّوا نبیّهم فی الأرض ، و ذلك بعد سلیمان بن داود علیه السلام ، و کانت لهم اثنتا عشره قریه علی شاطیء نهر ، یقال لها : رس من بلاد المشرق ، و بهم سمّی ذلك النهر ، و لم یکن یومئذ فی الأرض نهر أغزر منه و لأعذب

منه ، و لاقرى أكثر و لأعمر منها . تسمى إحداهنّ آبان ، و الثانية أذر ، و الثالثة دى ، و الرابعة بهمن ، و الخامسة أسفندار ، و السادسة فروردين ، و السابعة أرديهشت ، و الثامنة خرداد ، و التاسعة مرداد ، و العاشرة تير ، و الحادية عشرة مهر ، و الثانية عشرة شهرير ، و كانت أعظم مدائنهم اسفندار ، و هى التى ينزلها ملكهم ، و كان يسمى تركوذب غابور بن يارش بن سازن بن نمرود بن كنعان ، فرعون إبراهيم عليه السلام و بها العين و الصنوبرة . و قد غرسوا فى كلّ قرية منها حبة من طلع تلك الصنوبرة فنبت الحية و صارت شجرة عظيمة ، و حرموا ماء العين و الأنهار فلا يشربون منها و لا أنعامهم و من فعل ذلك قتلوه و يقولون هو حياة آلهتنا ، فلا ينبغي لأحد أن ينقص من حياتها ، و يشربون هم و أنعامهم من نهر الرّس العذى عليه قراهم ، و قد جعلوا فى كلّ شهر من السنة فى كلّ قرية عيداً يجتمع إليه أهلها ، فيضربون على الشجرة التى بها كلّ من حرير فيها من أنواع الصور ثمّ يأتون بشاة و بقر فيذبونها قرباناً للشجرة ، و يشعلون فيها النيران بالحطب ، فإذا سطع دخان تلك الذبائح و قثارها فى الهواء و حال بينهم ، و بين النظر إلى السماء خزوا للشجرة سجداً و يبكون و يتضرعون إليها أن ترضى عنهم . فكان الشيطان يجىء فيحرّك أغصانها ، و يصيح من ساقها صباح الصبى و يقول : إني قد رضيت عنكم عبادى ، فطيوا نفساً و قرّوا عيناً ، فيرفعون رؤوسهم عند ذلك ، و يشربون الخمر ، و يضربون بالمعازف ، و يأخذون الدست بند ، فيكونون على ذلك يومهم و ليلتهم ثمّ ينصرفون ، و إنما سميت العجم شهرها بآبان ماه ، و آذرماه و غيرهما اشتقاقاً من اسماء تلك القرى ، لقول أهلها بعضهم لبعض : هذا عيد شهر كذا و عيد شهر كذا ، حتى إذا كان عيد شهر قريتهم العظمى ، اجتمع إليه صغيروهم ، فضربوا عند الصنوبرة و العين سرادقاً من ديباج عليه من أنواع الصور له اثنا عشر باباً ، كلّ باب لأهل قرية منهم ، و يسجدون للصنوبرة خارجاً من السرادق و يقربون لها الذبائح أضعاف ما قربوا للشجرة التى فى قراهم ، فيجىء إبليس عند ذلك فيحرّك الصنوبرة تحريكاً شديداً ، و يتكلّم من جوفها كلاماً جهورياً ، و يعدهم و يمنيهم بأكثر ممّا وعدتهم ، و منتهم الشياطين كلّها ، فيرفعون رؤوسهم من السجود و بهم من الفرح و النشاط ما لا يفيقون و لا يتكلمون من الشرب و العزف فيكونوا على ذلك اثني عشر يوماً ، و لياليها بعدد أعيادهم ، سائر السنة . ثمّ ينصرفون ، فلما طال كفرهم بالله عزّوجلّ و عبادتهم غيره ، بعث الله عزّوجلّ إليهم نبياً من بنى إسرائيل ، من ولد يهود بن يعقوب فلبث فيهم زماناً طويلاً يدعوهم إلى عبادة الله عزّوجلّ و معرفه ربوبيته ، فلا يتبعونه فلما رأى شدة تماديهم فى الغى و الضلال ، و تركهم قبول ما دعاهم إليه من الرّشد و النجاح ، و حضر عيد قريتهم العظمى . قال : يا ربّ إنّ عبادك أبوا إلماً تكذيبى و الكفر بك و غدوا يعبدون شجرة لا تنفع و لا تضرّ ، فأيسس شجرهم أجمع ، و أرحم قدرتك و سلطانك ، فأصبح القوم و قديس شجرهم ، فهالهم ذلك و قطع بهم و صاروا فرقتين ، فرقة قالت : سحر آلهتكم هذا الرجل العذى يزعم أنّه رسول ربّ السماء و الأرض إليكم ، ليصرف وجوهكم عن آلهتكم إلى إلهه . و فرقة قالت : لا بل غضبت آلهتكم حين رأت هذا الرجل يعيها و يقع فيها و يدعوكم إلى عبادة غيرها ، فحجبت حسننها و بهاءها لكى تغضبوا لها ففتنصروا منه ، فأجمع رأيهم على قتله ، فاتخذوا أنابيب طوالاً من رصاص واسعة الأفواه ، ثمّ أرسلوها فى قرار العين إلى أعلى الماء واحدة فوق الأخرى مثل البرابخ ، و نزحوا ما فيها من الماء ، ثمّ حفروا فى قرارها بئراً ضيقة المدخل عميقة ، و أرسلوا فيها نبيهم و ألقموا لها صخرة عظيمة . ثمّ أخرجوا الأنابيب من الماء و قالوا : نرجوا الآن أن ترضى عنّا آلهتنا ، إذا رأت أنّا قد قتلنا من كان يقع فيها ، و يصدّ عن عبادتها ، و دفنّاه تحت كبيرها فيتشقى منه ، فيعود لنا نورها و نضارتها كما كان ، فبقوا عامية يومهم يسمعون أنين نبيهم عليه السلام ، و هو يقول : سيدي قدرى ضيق مكاني ، و شدة كربى ، فارحم ضعف ركنى ، و قلّه حيلتى ، و عجزى بقبض روحى ، و لا تؤخّر إجابة دعوتى ، حتى مات عليه السلام . فقال الله عزّوجلّ لجبرئيل عليه السلام : يا جبرئيل أنظر عبادى هؤلاء العذى غرهم حلمى ، و أمنوا مكربى ، و عبدوا غيرى ، و قتلوا رسولى أن يقوموا لغضبى أو يخرجوا من سلطانى كيف ؟ ! و أنا المنتقم ممّن عصانى و لم يخش عقابى ، و إني حلفت بعزّتى لأجعلنهم عبرة و نكالا للعالمين ، فلم يرعهم و هم

فی عیدهم ذلك إلاً بريح عاصف شديدة الحمرة، فتحثروا فيها و ذعروا منها، و انضم بعضهم إلى بعض . ثم صارت الأرض من تحتهم كحجر كبير يتوقد و أظلتهم سحابة سوداء فألقت عليهم كالقنیه جمره تلتهب، فذابت أبدانهم فی النار كما يذوب الرصاص فی النار فنعود بال تعالی ذكره له من غضبه، و نزول نعمته و لاحول و لاقوة إلاً بالله العلی العظیم . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه، قال : حدّثنا أحمد بن إدريس عن محمّد بن أحمد، عن علی بن إسماعیل، عن محمّد بن عمرو بن سعید، عن بعض أصحابه، قال : سمعت العیاشی، و هو یقول : استأذنت الرضا علیه السلام فی النفقة علی العیال، فقال : بین المکروهین، قال : فقلت : جعلت فداک لا-والله ! ما أعرف المکروهین، قال : فقال : بلی یرحمک الله، أما تعرف أنّ الله عزوجل کره الإسراف و کره الإقتار، فقال : (و اللّذین إذا أنفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلك قواماً) . ۳- الصدوق قال : حدّثنا الحاکم أبوعلیّ الحسین بن أحمد البیهقی، قال : حدّثنا محمّد بن یحیی الصولی، قال : حدّثنا عون بن محمّد الکندی، قال : حدّثنی أبوالحسین محمّد بن أبی عباد و کان مشتهراً بالسمع و بشرب النبیذ، قال : سألت الرضا علیه السلام عن السّماع، قال : لأهل الحجاز رأی فیهِ، و هو فی حیز الباطل و اللّهُو، أما سمعت الله تعالی یقول (و إذا مرّوا باللغو مرّوا کراماً) .

سوره فرقان (۲۵) ۱- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض)، از علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از اباصلت عبدالسلام بن صالح هروی، روایت کرده است که گفت : علی بن موسی الرضا، از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی (ع) برایمان حدیث کرد که فرمود : سه روز قبل از شهادت علی بن ابی طالب (ع) مردی از بزرگان بنی تمیم به نام عمرو، خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد : ای امیرالمؤمنین، مرا خبر دهید که (اصحاب رس) ۱ در چه عصری بودند ؟ در کجا زندگی می کردند، پادشاه آن که بود ؟ آیا خداوند عزوجل پیامبری به سوی آنان فرستاد یا نه ؟ و چرا هلاک شدند ؟ زیرا من در کتاب خداوند عزوجل نام و یاد آنها را می یابم اما راجع به اخبار (و تاریخ) آنها چیزی نمی یابم . علی (ع) فرمود : تو از چیزی سؤال کردی که پیش از تو کسی این سؤال را از من نکرده است، و بعد از من هم کسی به تو پاسخ نخواهد داد، زیرا هیچ آیه ای در کتاب خدای عزوجل نیست مگر این که من آن را می دانم و تفسیرش را بلدم، و می دانم کجا و کی نازل شده است، در دشت یا کوه، در شب یا روز، آن گاه به سینه خود اشاره کرد، و فرمود : همانا در این جا دانش فراوانی است اما طالبان آن اندکند و اگر مرا از دست دهند بزودی پشیمان خواهند شد (که چرا از این چشمه فیاض دانش بهره نبردند) ای مرد تمیمی، داستان اصحاب رس از این قرار است که آنان مردمی بودند که درخت صنوبر را که به آن شاه درخت گویند، می پرستیدند . این درخت را بافث بن نوح در کنار چشمه ای به نام روشاب که بعد از طوفان برای نوح (ع) جوشیدن گرفت، غرس کرده بود . علت نامگذاری ایشان به اصحاب رس آن بود که پیامبر خود را در زمین مدفون کردند، و این بعد از سلیمان بن داود (ع) بود . این قوم دوازده آبادی در کنار رودخانه ای به نام رس، واقع در مشرق زمین داشتند، و این نهر به نام آنان خوانده می شد . در آن روزگار، رودی پر آب تر و گواراتر و خروشان تر از آن وجود نداشت، و آبادیهایی بیشتر و آبادان تر از آن آبادیها نبود . یکی از این آبادیها : آبان نام داشت، و دوم : آذر، و سوم : دی، و چهارم : بهمن، و پنجم : اسفندار، و ششم : فروردین، و هفتم : اردیبهشت، و هشتم : خرداد، و نهم : مرداد، و دهم : تیر، و یازدهم : مهر، و دوازدهم : شهریور، بزرگترین شهر آنها اسفندار بود، و پادشاه ایشان در همین شهر سکونت داشت و نامش ترکوز بن غابور بن یارش بن سازن بن نمرود بن کنعان، فرعون زمان ابراهیم (ع)، بود . آن چشمه و درخت صنوبر در این شهر قرار داشتند . آنان در هر یک از این آبادیها بذری از آن درخت صنوبر را کاشتند و بذرها رویدند و به درختان تنومندی تبدیل شدند، و از چشمه ای که درخت صنوبر (اصلی) در کنارش بود جوی آبی به طرف هر یک از این صنوبرها کشیدند و صنوبرها رشد کردند و درختان

عظیمی شدند، آنان آب آن چشمه و جویها را حرام کردند و نه خود از آنها می نوشیدند و نه به چارپایانشان می نوشاندند، و هر کس این کار را می کرد او را می کشتند، و می گفتند: این مایه حیات خدایان ماست و کسی حق ندارد از حیات آنها چیزی کم کند. خودشان و حیواناتشان از آب نهر رس که از کنار آبادیهایشان می گذشت، می نوشیدند. آنان در هر ماه از سال روزی را در یکی از این آبادیها عید و جشن قرار داده بودند و اهالی آبادی در آن روز جمع می شدند و بر روی درخت صنوبر که در آن آبادی بود پشه بندی از حریر که انواع تصاویر بر آن نقش بود، می زدند و آن گاه گوسفند و گاوی می آوردند و برای درخت قربانی می کردند، و آتش می افروختند و آن قربانیها را در آتش می افکندند، و چون دود و بوی آن به آسمان بر می خاست به طوری که دیگر آسمان را نمی دیدند، به جای خداوند عزوجل، در برابر آن درخت به سجده می افتادند و آن قدر گریه و زاری می کردند تا درخت از ایشان راضی شود. شیطان می آمد و شاخه های درخت را تکان می داد، و از تنه آن صدایی چون صدای کودکان سر می داد و می گفت: ای بندگان من، از شما خشنود شدم، پس خوشحال و شادمان باشید. در این هنگام، سر از سجده بر می داشتند و شراب می خوردند و معزف می زدند و دستبند ۲ می گرفتند، و آن روز و شب را بدین منوال می گذراندند و سپس بر می گشتند، عجمها (ایرانیان) نام ماههای خود آبان ماه، آذر ماه، و غیره را از اسامی این آبادیها گرفتند. اهالی این آبادیها به یکدیگر می گفتند که این عید فلان آبادی است، تا این که چون نوبت عید آبادی بزرگ آنها (اسفندار) می رسید، همگی از کوچک و بزرگ، در آن گرد می آمدند و در کنار درخت صنوبر و چشمه سرا پرده ای از دیا که به انواع عکسها و تصاویر آراسته بود، بر پا می ساختند: برای آن سرا پرده دوازده در تعبیه کرده بودند که هر دری اختصاص به اهالی یکی از آبادیها داشت. بیرون سرا پرده برای صنوبر به سجده می افتادند و چندین برابر آنچه برای درخت آبادیهای خود قربانی می کردند، برای این صنوبر (اصلی) قربانی می نمودند. در این هنگام ابلیس می آمد و صنوبر را محکم تکان می داد و از درون آن با صدای بلند صحبت می کرد، و بیش از وعده هایی که شیاطین در صنوبرهای آبادیهای دیگر به ایشان داده بودند، به آنان وعده و امید زندگی می داد. در این هنگام سرهای خود را از سجده بر می داشتند و از زیادی شرابخواری و معزف نوازی چندان شاد و سرمست می شدند که از خود بی خود می گشتند و نمی توانستند صحبت کنند، آنان دوازده شبانه روز، به شمار اعیادشان در طول سال، بدین منوال سپری می کردند، آن گاه به آبادیهای، خود باز می گشتند، چون مدت درازی از کفر و بت پرستی آنان گذشت، خداوند عزوجل از میان بنی اسرائیل پیامبری از نسل یهود بن یعقوب، برایشان فرستاد، آن پیامبر مدت مدیدی ایشان را به عبادت خداوند عزوجل و شناخت ربوبیت او دعوت کرد اما از او پیروی نمی کردند. وقتی دید که این قوم غرق در ضلالت و گمراهی هستند و هر چه ایشان را به راه راست و رستگاری فرا می خواند، نمی پذیرند، روز عید پایتخت آنان که فرا رسید، گفت: پروردگارا، این بندگان تو راهی جز تکذیب من و کفر به تو نمی پویند، و همچنین درختی را می پرستند که هیچ سود و زیانی از آن بر نمی خیزد، پس درخت آنان را بخشکان و قدرت و سلطنت خود را به ایشان نشان ده، صبح که شد، مردم دیدند درختشان بکلی خشکیده است، ترس و وحشت وجود آنان را فرا گرفت و به دو گروه تقسیم شدند. گروهی گفتند: این مردی که مدعی است از جانب پروردگار آسمان و زمین سوی شما فرستاده شده آن را سحر کرده است، تا بدین وسیله از خدایانتان روی گردانید و به خدای او روی آورید. گروهی دیگر گفتند: چنین نیست، بلکه خدایان شما چون دیدند این مرد از آنها عیبجویی و بدگویی می کند و شما را به پرستش غیر آنها فرا می خواند، به خشم آمدند و زیبایی و خرمی خود را از شما پوشیده داشتند تا شما به خاطر آنها خشم گیرید و انتقامشان را از او بستانید. پس همگی به اتفاق تصمیم بر قتل آن پیامبر گرفتند، و برای این کار لوله های بلندی با دهانه های گشاد از سرب ساختند و آنها را یکی پس از دیگری به ته چشمه

فرستادند و مانند نایهای سفالین به هم وصل کردند و آبی را که در میان آن لوله ها جمع شد بیرون کشیدند و سپس در ته چشمه چاه عمیقی که دهانه اش تنگ بود حفر نمودند و پیامبر خود را در میان آن چاه کردند و تخته سنگ بزرگی بر سر چاه گذاشتند ، سپس لوله ها را از آب بیرون آوردند و گفتند : اینک امیدواریم که خدایانمان وقتی ببینند ما کسی را که از آنان بد می گفت و از پرستش آنها باز می داشت به قتل رسانده ایم و در زیر خدای بزرگ دفنش کرده ایم ، از ما خشنود شوند و روشنایی و خرمی آنها همچون گذشته به ما باز گردد . آنان در تمام آن روز ناله پیامبرشان را می شنیدند که می گفت : ای خدای من ، تو خود می بینی که در چه جای تنگی و در چه اندوه جانفرسایی به سر می برم ، پس بر بدن ناتوان من و بی چارگی ام رحم فرما و هر چه زودتر جانم را بستان و در اجابت دعایم تأخیر مفرما ، تا این که از دنیا رفت . پس خداوند عزوجلّ به جبرئیل فرمود : آیا این بندگان من که بردباریم آنان را گستاخ کرده و از مکر و خشم من آسوده خاطر گشته اند و غیر مرا می پرستند و پیامبرم را کشتند ، گمان می کنند که می توانند در برابر خشم و غضب من تاب آورند ، و یا از قلمرو من خارج شوند ، چگونه توانند ، در حالی که من از هر کس که نافرمانی ام کند و از کیفرم نترسد انتقام می گیرم . به عزّت و جلالم سوگند که ایشان را عبرت جهانیان گردانم . هنوز در حال اجرای مراسم عید خود بودند که طوفان سرخی سخت وزیدن گرفت ، و آنان را سراسیمه و هراسان ساخت و روی یکدیگر می ریختند ، آن گاه زمین در زیر پایشان سنگ گوگرد شد و آتش گرفت ، و بر فراز سرشان نیز ابری سیاه و تاریک سایه افکند و جرقه های شعله و آتش ، هر یک به بزرگی یک گنبد ، بر سرشان باریدن گرفت ، و همان طور که سرب در آتش آب می شود ، بدنهای آنان ذوب شد . پناه می بریم به خدا از خشم او و نزول بلایش ، و لا حول و لا قوة الا بالله ۳ . ۲- صدوق گوید : پدرم (رض) از احمد بن ادريس ، از محمد بن احمد ، از علی بن اسماعیل ، از محمد بن عمر و بن سعید ، از یکی از دوستانش برایمان نقل کرد که گفت : از عیاشی شنیدم که می گوید : از حضرت رضا (ع) درباره (مقدار) خرجی خانواده سؤال کردم ، فرمود : حد وسط میان دو امر مکروه ، عرض کردم : قربانت کردم ، مقصود از دو امر مکروه را نمی دانم . فرمود : بلی ، رحمت خدا بر تو ، مگر نمی دانی که خداوند عزوجلّ اسراف و سختگیری را ناخوش می دارد و فرموده است (و آنان که وقتی انفاق کنند اسراف نکنند و تنگ نگیرند و بین این دو اعتدال است) ۴ . ۳- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از عون بن محمد کندی ، از ابوالحسین محمد بن ابی عباد که به سماع و شرابخواری شهرت داشت ، روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره سماع پرسیدم ، فرمود : حجازیها در این باره نظری دارند (و آن را بلا اشکال می دانند) در حالی که سماع از مصادیق باطل و لهُو است آیا نشنیده ای که خدای تعالی می فرماید (و هنگامی که به لغوی می گذرند با کرامت می گذرند) ۵ .

منبع حدیث

۱- فرقان / ۳۸ . ۲- نوعی رقص ، و آن عبارت بود از این که دست یکدیگر را گرفته در حال رقص دور یکدیگر می گردیدند؛ فرهنگ معین . ۳- عیون اخبار الرضا / ۱- ۲۰۵- ۲۰۹ . ۴- خصال ۵۴ - ۵۵ ، و آیه در سوره فرقان / ۶۷ . ۵- عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۲۸ ، و آیه در سوره فرقان / ۱۲۸ .

فضیلت و ارزش قرآن

متن حدیث

فضل القرآن ۱- العیاشی عن یعقوب بن یزید عن یاسر عن أبی الحسن الرضا علیه السلام یقول : المرء فی کتاب الله کفر . ۲-

الصدوق عن أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رضى الله عنه قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم عن أبيه إبراهيم بن هاشم عن عليّ بن معبد عن الحسين بن خالد ، قال : قلتُ للرّضا عليّ بن موسى عليه السلام : يا بن رسول الله ، أخبرني عن القرآن أخالقٌ أو مخلوقٌ ؟ فقال : ليس بخالق ولا مخلوق ، ولكنّه كلامُ الله عزّ وجلّ . ٣- الصدوق قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور رضى الله عنه ، قال : حدّثنا محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري عن أبيه عن إبراهيم بن هاشم عن الرّيان بن الصلت ، قال : قلت للرّضا عليه السلام : ما تقول في القرآن ؟ فقال : كلام الله لا تتجاوزوه ، ولا تطلبوا الهدى في غيره فتضلّوا . ٤- الصدوق عن أبيه رضى الله عنه ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن أبي حيون مولى الرضا عليه السلام ، قال : من ردّ متشابه القرآن إلى مُحكمه هدى إلى صراط مستقيم ، ثمّ قال : إنّ في أخبارنا متشابهاً كمتشابه القرآن و محكماً كمحكم القرآن ، فردّوا متشابهها إلى محكمها ، ولا تتبعوا متشابهها دون محكمها فتضلّوا . ٥- الصدوق ، عن أحمد بن عليّ بن إبراهيم ، بن هاشم رضى الله عنه ، قال : حدّثني أبي عن جدّي إبراهيم بن هاشم عن عليّ بن معبد عن الحسين بن خالد ، قال : قال الرضا عليه السلام : سمعتُ أبي يحدث عن أبيه عليه السلام أنّ أوّل سورة نزلت (بسم الله الرحمن الرحيم اقرأ باسم ربك) و آخر سورة نزلت (إذا جاء نصر الله و الفتح) . ٦- و بهذا الإسناد عن الرضا عليه السلام ، عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال : سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول : إنّني أخاف عليكم استخفافاً بالدين و بيع الحكم و قطيعة الرّحم ، و أن تتخذوا القرآن مزامير ، و تقدّمون أحدكم و ليس بأفضلكم في الدّين . ٧- الصدوق قال : حدّثنا أبو بكر محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف بن زريق البغدادي قال : حدّثني عليّ بن محمّد بن عيينة مولى الرشيد ، قال : حدّثني دارم بن قبيصة بن نهشل بن مجمع النهشلي الصنعاني بسّر من رأى قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن عليّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله حسّنوا القرآن بأصواتكم . ٨- الصدوق عن الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقي قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولي ، قال : حدّثني القاسم بن إسماعيل أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العباس ، يحدث عن الرضا عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفر عليه السلام : أنّ رجلاً سأل أبا عبد الله ما بال القرآن لا يزداد عند النشر والدّراسة إلّا غضاضة ؟ فقال : لأنّ الله لم ينزله لزمان دون زمان ولا لناس دون ناس ، فهو في كلّ زمان جديد ، و عند كلّ قوم غصّ إلى يوم القيامة . ٩- الصدوق عن الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقي ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولي قال : حدّثنا محمد بن موسى الرازي ، قال : حدّثني أبي قال : ذكر الرضا عليه السلام يوماً القرآن فعظّم الحجّة فيه و الآية و المعجزة في نظمه ، قال : هو حبل الله المتين ، و عروته الوثقى و طريقته المثلى ، المؤدّي إلى الجنّة ، و المنجى من النار ، لا يخلق على الأزمنة و لا يغتّ على الألسنة ، لأنّه لم يجعل لزمان دون زمان ، بل جعل دليل البرهان و الحجّة على كلّ إنسان (لا يأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد) . ١٠- الطبرسي باسناده عن أبي الحسن عليه السلام قال : إذا خفت أمراً فاقراً مائة آية من القرآن من حيث شئت ثمّ قل : اللهم اكشف عني البلاء ، ثلاث مرّات . ١١- الطبرسي باسناده عن الرضا عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله إذا أصاب أحدكم صداع أو غير ذلك ، فبسط يديه و قرأ فاتحة الكتاب و (قل هو الله أحد) و المعوذتين و مسح بهما وجهه يذهب عنه ما يجده . ١٢- الطبرسي باسناده أنّ رجلاً سأل الرضا عليه السلام أن يعلمه شيئاً ينفع لقلع الثآليل ، فقال : خذ لكلّ ثؤلولٍ سبع شعيرات ، و اقرأ على كلّ شعيرة سبع مرّات (إذا وقعت الواقعة - إلى قوله - فكانت هباءً منبثاً) و اقرأ (و يسألونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفاً - إلى قوله - و لا امتاً) ثمّ خذ الشعير شعيرة شعيرة و امسحها على الثؤلول و صيرها في خرقة جديدة و اربط عليها حجراً و ألقها في كنيف قال : فنظر يوم السّابع أو الثامن وهو مثل راحته ، قال : وينبغي أن يعالج في محاق الشهر و يقرأ (أو لم ير الذين كفروا أنّ السّموات و الأرض كانتا رتقاً ففتقناهما) و يفرق إصبعاً من أصابعه باسم صاحب الوجع .

فضيلت و ارزش قرآن ١- عياشي از يعقوب بن يزيد از ياسر ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت شده است كه مى فرمود

جدال کردن درباره کتاب خدا کفر است ۱ . ۲- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) نقل کرده است که گفت : علی بن ابراهیم از پدرش ابراهیم بن هاشم ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد برایم روایت کرده که گفت : به حضرت علی بن موسی الرضا (ع) عرض کردم : یابن رسول الله ، بفرمایید که آیا قرآن خالق (قدیم) است یا مخلوق ؟ فرمود : نه خالق است و نه مخلوق ، بلکه کلام خدای عزوجل است ۲ . ۳- صدوق گوید : جعفر بن محمد بن مسرور (رض) از محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از پدرش ، از ابراهیم بن هاشم ، از ریّان بن صلت روایت کرد که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : نظر شما درباره قرآن چیست ؟ فرمود : قرآن کلام خداست ، از آن فراتر نروید ، و هدایت را در غیر آن نجوید که گمراه می شوید ۳ . ۴- صدوق از پدرش (رض) ، از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از ابوحنیون مولی حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : هر کس آیات متشابه قرآن را به آیات محکم آن ارجاع دهد به راه راست رفته است ، سپس فرمود : در اخبار و سخنان ما نیز ، همچون قرآن ، محکم و متشابه وجود دارد ، بنابر این ، متشابهات اخبار ما را به محکمت آن ارجاع دهید و بدون توجه به محکمت آنها در پی متشابهاتشان نروید که گمراه می شوید ۴ . ۵- صدوق از احمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم (رض) نقل کرده است که گفت : پدرم از جدم ابراهیم بن هاشم ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد برایم روایت کرد که حضرت رضا (ع) فرمود : شنیدم پدرم از قول پدرش می فرماید : نخستین سوره ای که نازل شد (به نام خداوند رحمان و رحیم به نام پروردگارت بخوان) ۵ (سوره علق) بود ، و آخرین سوره (هنگامی که یاری و گشایش خداوند آمد) ۶ (سوره نصر) ۶ . ۷- به همین اسناد از حضرت رضا (ع) از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است که فرمود : از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرماید : ترس من از شما این است که دین را سبک بشمارید ، حکم خدا را بفروشید ، پیوند خویشاوندی را بریده ، و قرآن را با آلات غنا در آمیزید ، و فردی را پیشوای خود قرار دهید که در دین (و شناخت آن) برتر از شما نیست ۸ . ۷- صدوق از ابوبکر محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بن زریق بغدادی از علی بن محمد بن عیینه مولی رشید ، از دارم بن قیصه بن نهشل بن مجمع نهشلی صنعانی در سامرا از علی بن موسی ، از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) روایت کرده است که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : قرآن را با صوت خوش بخوانید ۹ . ۸- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از قاسم بن اسماعیل ابوزکوان ، از ابراهیم بن عباس ، از حضرت رضا ، از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر (ع) روایت کرده است که مردی ، از حضرت صادق (ع) پرسید : علتش چیست که قرآن هر چه بیشتر نشر می یابد و مطالعه می شود تازگی و طراوت آن بیشتر می شود ؟ فرمود : برای این که خداوند آن را برای زمان و مردمی خاص نازل نفرموده است . لذا در هر زمانی نو است و برای هر قومی ، تا روز قیامت ، طراوت و تازگی دارد ۱۰ . ۹- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از محمد بن موسی رازی ، از پدرش روایت کرده است که : روزی حضرت رضا (ع) از قرآن سخن به میان آورد و از حجتها و براهین آن و اعجاز در نظمش به عظمت یاد کرد و فرمود : قرآن ریسمان محکم خداوند است ، و استوارترین دستگیره او ، و بهترین و مستقیم ترین راه او ، (انسان را) به بهشت می کشاند و از آتش می رهاند ، با گذر زمان کهنه نمی شود ، و بر اثر تکرار ارزش و حلاوت خود را از دست نمی دهد ؛ زیرا که برای زمان خاص قرار داده نشده است ؛ بلکه راهنمای برهان و حجت بر هر انسانی قرار داده شده است (نه از پیش رویش باطل بدان راه یابد و نه از پس آن ، نازل شده از جانب خداوندی حکیم و ستودنی) ۱۱ . ۱۰- طبرسی به اسنادش از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : هر گاه دچار ترس شدی صد آیه از هر جای قرآن که خواستی بخوان و آن گاه سه مرتبه بگو : اللهم اکشف عني البلاء (خدایا بلا و گرفتاری را از من دور فرما) ۱۲ . ۱۱- طبرسی به اسنادش از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : هر گاه

فردی از شما مبتلا- به سر درد یا ناخوشی دیگری شود، دو دست خود را بکشاید و فاتحه‌الکتاب و (قل هو الله احد) و معوذتین (سوره فلق و ناس) را بخواند و سپس دستانش را به صورت خود بکشد، درد و ناراحتی او بر طرف می‌شود ۱۳.

۱۲- طبرسی به اسناد خود روایت کرده است که مردی از حضرت رضا (ع) خواهش کرد تا برای از بین بردن دانه‌های زگیل به او چیزی تعلیم دهد، حضرت فرمود: به ازای هر دانه زگیل هفت دانه جو بردار و بر هر یک از آنها هفت مرتبه (اذا وقعت الواقعة - تا جمله - فکانت هباء منبثا) ۱۴ و نیز آیه (و يسألونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا - تا جمله - و لا أمتا) ۱۵، را بخوان، آن گاه دانه‌های جو را یکی یکی بردار و هر یک را روی یکی از زگیلها بکش و آنها را در تکه‌ای پارچه نو بگذار و با سنگی ببند و در مستراح بینداز، راوی گفت: آن مرد (طبق این دستور عمل کرد و) در روز هفتم یا هشتم دید پشت دستهایش مانند کف دستهایش صاف شده است (و زگیلها بکلی از بین رفته‌اند). حضرت فرمود: بهتر است که این کار در محاق ماه انجام گیرد [و آیه (أولم ير الذين كفروا أن السموات والأرض كانتا رتقا ففتقناهما) ۱۶ و آیه (و يسألونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا - تا جمله - و لا أمتا) را بخواند و یکی از انگشتانش را به نام صاحب درد به صدا در آورد (و به اصطلاح بشکند) ۱۷.

منبع حدیث

۱- تفسیر عیاشی / ۱ / ۱۸ . ۲- توحید صدوق ۲۲۳ . ۳- توحید صدوق ۲۲۳-۲۲۴ . ۴- عیون اخبار الرضا / ۱ / ۲۹۰ . ۵- سوره علق / ۱ / ۶- سوره نصر / ۱ / ۷- عیون اخبار الرضا / ۲ / ۶ . ۸- عیون اخبار الرضا / ۲ / ۴۲ . ۹- عیون اخبار الرضا / ۲ / ۶۹ . ۱۰- عیون اخبار الرضا / ۲ / ۸۷ . ۱۱- عیون اخبار الرضا / ۲ / ۱۳۰ ، و آیه در سوره فصلت / ۴۲ . ۱۲- مکارم الاخلاق / ۳۶۳ . ۱۳- مکارم الاخلاق / ۳۶۵ . ۱۴- واقعه / ۱- ۶ . ۱۵- طه / ۱۰۵-۱۰۶ . ۱۶- انبیاء / ۳۰ . ۱۷- مکارم الاخلاق / ۳۸۵ .

ق

متن حدیث

سوره ق (۵۰) علی بن ابراهیم قال: أخبرنا أحمد بن إدريس عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن الرضا عليه السلام قال: (أدبار السجود) قال: أربع ركعات بعد المغرب و (إدبار النجوم) ركعتان قبل صلاة الصبح.

سوره ق (۵۰) علی بن ابراهیم از احمد بن ادريس، از احمد بن محمد، از ابن ابی نصر، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود: مقصود از (عقبهای سجود) ۱ چهار رکعت (نافله) بعد از مغرب است و مراد از (پشت کردن ستاره‌ها) ۲ دو رکعت (نافله) پیش از نماز صبح ۳.

منبع حدیث

۱- ق / ۴۰ . ۲- طور / ۴۹ . ۳- تفسیر قمی / ۲ / ۳۳۳ .

قلم

متن حدیث

سوره القلم (۶۸) الصدوق قال: حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب رضی الله عنه قال: حدّثنا أبو الحسين محمد بن جعفر الكوفي الأسديّ، قال: حدّثنا محمد بن إسماعيل البرمكي قال: حدّثنا الحسين بن الحسن، عن بكر بن صالح

عن الحسن بن سعيد ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام في قوله عزوجل (يوم يكشف عن ساق و يدعو إلى السجود) قال :
حجاب من نور يكشف فيقع المؤمنون سجداً و تدمج أصلاب المنافقين فلا يستطيعون السجود .

سوره قلم (۶۸) صدوق از حسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام مکتب (رض) ، از ابوالحسين محمد بن جعفر کوفی اسدی ،
از محمد بن اسماعيل برمکی ، از حسين بن حسن ، از بکر بن صالح ، از حسن بن سعيد روايت کرده است که حضرت
ابوالحسن الرضا (ع) درباره این سخن خداوند عزوجل (روزی که از ساق کشف شود و به سجده خوانده شوند) ۱ فرمود :
در قیامت (حجابی از نور (الهی) کنار زده می شود ، پس مؤمنان به سجده می افتند ، ولی منافقان ستون فقراتشان چنان درهم
فرو می رود که نمی توانند به سجده در افتند ۲ .

منبع حدیث

۱- قلم / ۴۲ . ۲- عیون اخبار الرضا / ۱ / ۱۲۰-۱۲۱ .

قیامه

متن حدیث

سوره القیامه (۷۵) الصدوق قال : حدّثنا علی بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق ، قال : حدّثنا محمد بن هارون الصوفی ،
قال : حدّثنا عبيدالله بن موسى الروياني ، قال : حدّثنا عبدالعظيم ابن عبدالله بن علي بن الحسن بن زيد بن الحسن بن علي بن أبي
طالب عليه السلام عن إبراهيم بن أبي محمود ، قال : قال علي بن موسى الرضا عليه السلام في قول الله تعالى (وجوه يومئذ
ناضرة* إلى ربها ناظرة) قال : يعني مشرقه تنتظر ثواب ربها .

سوره قیامت (۷۵) صدوق از علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق (رض) از محمد بن هارون صوفی ، از عبيدالله بن
موسی رویانی ، از عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) از ابراهیم بن ابی
محمود روايت کرده است که گفت : علی بن موسی الرضا (ع) درباره فرموده خدای تعالی (صورتهای در آن روز برافروخته ،
بسوی پروردگارشان نظر کننده) ۱ فرمود : یعنی چهره های تابناکی که چشم به راه ثواب و پاداش پروردگار خویش هستند ۲ .

منبع حدیث

۱- قیامت / ۲۲-۲۳ . ۲- عیون اخبار الرضا / ۱ / ۱۱۴-۱۱۵ .

کهف

متن حدیث

سوره الکهف (۱۸) ۱- ابن شهر آشوب مرسلأ عن الرضا عليه السلام في قوله (لينذر بأساً شديداً من لدنه) البأس الشديد ،
علی بن ابی طالب عليه السلام و هو لدن رسول الله صلى الله عليه و آله يقاتل معه عدوه . ۲- علی بن ابراهیم قال : حدّثني
محمد بن علي بن بلال عن يونس قال : اختلف يونس و هشام بن إبراهيم في العالم العذی أتاها موسى عليه السلام أيهما كان
أعلم ، و هل يجوز أن يكون على موسى حجّيه في وقته و هو حجّيه الله على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبي
الحسن الرضا عليه السلام يسألونه عن ذلك ، فكتب في الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه و هو في جزيرة من جزائر البحر إمّا
جالساً و إمّا متكئاً ، فسلم عليه موسى ، فأنكر السلام إذ كان بأرض ليس فيها سلام ، قال : من أنت ؟ قال : أنا موسى بن عمران ،

قال : أنت موسى بن عمران الذي كلمه الله تكليماً؟ قال : نعم ، قال : فما حاجتك؟ قال : جئتكم لتعلمني ممّا علّمت رشداً . قال : إنّي وكتّ بأمراً لاتطبيقه ، و وكتّ أنت بأمراً لأطبيقه ، ثمّ حدثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء و كيد الأعداء حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدثه عن فضل آل محمّد حتّى جعل موسى عليه السلام يقول : يا ليتني كنت من آل محمّد ، و حتّى ذكر فلاناً و فلاناً و مبعث رسول الله صلّى الله عليه و آله إلى قومه و ما يلقي منهم ، و من تكذبيهم إياه و ذكر له من تأويل هذه الآية (و نقلت أفئدتهم و أبصارهم كما لم يؤمنوا به أوّل مرّة) حين أخذ الميثاق عليهم . فقال له موسى : (هل أتبعك على أن تعلمن ممّا علّمت رشداً)؟ فقال الخضر : (إنك لن تستطيع معي صبراً* و كيف تصبر على ما لم تحطّ به خيراً) فقال موسى : (ستجدني إن شاء الله صابراً و لأعصى لك أمراً) قال الخضر : (فإن أتبعني فلا تسألني عن شيء حتّى أحدث لك منه ذكراً) يقول : لا تسألني عن شيء أفعله و لا تنكره عليّ حتّى أنا أخبرك بخبره . قال : نعم ، فمروا ثلاثتهم حتّى انتهوا إلى ساحل البحر و قد شحنت سفينه و هي تريد أن تعبر فقال لأرباب السفينه : تحملوا هؤلاء الثلاثة نفر فإنهم قوم صالحون ، فحملوهم فلما جنحت السفينه في البحر قام الخضر إلى جوانب السفينه ، فكسرها و أحشاها بالخرق و الطين ، فغضب موسى غضباً شديداً ، وقال عليه السلام للخضر : (أخرقتها لتغرق أهلها لقد جئت شيئاً إمرأاً) . فقال له الخضر : (ألم أقل لك إنك لن تستطيع معي صبراً) قال موسى : (لا- تؤاخذني بما نسيت و لا- ترهقني من أمري عسراً) فخرجوا من السفينه ، فمروا فنظر الخضر إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه كأنه قطعة قمر ، و في أذنيه درّتان ، فتأمّله الخضر ثمّ أخذه فقتله ، فوثب موسى على الخضر و جلد به الأرض فقال : (أقتلت نفساً زكيّةً بغير نفس لقد جئت شيئاً نكراً) فقال الخضر : (ألم أقل لك إنك لن تستطيع معي صبراً) . قال موسى : (إن سألتك عن شيء بعدها فلا تصاحبني قد بلغت من لدنّي عذراً* فانطلقا حتّى إذا أتيا أهل قرية) بالعشى تسمى الناصرة و إليها ينتسب النصارى ، و لم يضيّفوا أحداً قطّ و لم يطعموا غريباً فاستطعموهم فلم يطعموهم ، و لم يضيّفوهم ، فنظر الخضر إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه و قال : قم ياذن الله تعالى ، فقام . فقال موسى : لم ينبغ لك أن تقيم الجدار حتّى يطعمونا و يأوونا و هو قوله : (لو شئت لاتخذت عليه أجراً) فقال له الخضر : (هذا فراق بيني و بينك سأنبئك بتأويل ما لم تستطع عليه صبراً أمّا السفينه) التي فعلت بها ما فعلت فإنها كانت لقوم (مساكين ، يعملون في البحر فأردت أن أعيها و كان وراء هم) أي وراء السفينه (ملك يأخذ كلّ سفينه) صالحه (غضباً) كذا نزلت و إذا كانت السفينه معيوبه لم يأخذ منها شيئاً . (و أمّا الغلام فكان أبواه مؤمنين) و طبع كافراً كذا نزلت فنظرت إلى جبينه و عليه مكتوب : طبع كافراً (فخشنا أن يرهقهما طغياناً* و كفراً فأردنا أن يبدلهما ربّهما خيراً منه زكوة و أقرب رُحماً) فأبدل الله لوالديه بنتاً فولدت سبعين نبياً . (و أمّا الجدار) الذي أقمته (فكان لغلّامين يتيّمين في المدينة و كان تحته كنز لهما و كان أبوهما صالحاً فأراد ربك أن يبلغا أشدهما - إلى قوله - ذلك تأويل ما لم تسطع عليه صبراً) . ٣- الكليني عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن أسباط قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام يقول : كان في الكنز الذي قال الله عزّوجلّ (و كان تحته كنز لهما) كان فيه : بسم الله الرحمن الرحيم عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح؟ و عجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن؟ و عجبت لمن رأى الدنّيا و تقلّبها بأهلها كيف يركن إليها؟ و ينبغى لمن عقل عن الله أن لا يتّهم الله في قضائه و لا يستبطنه في رزقه ، فقلت : جعلت فداك أريد أن أكتبه ، قال : فضرب والله يده إلى الدواة ليضعها بين يدي ، فتناولت يده ، فقبلتها و أخذت الدواة فكتبته .

سوره كهف (١٨) ١- ابن شهر آشوب مرسلأ ، از حضرت رضا (ع) درباره آيه (تا از سوى او از عذابى سخت بيم دهد) ١ ، فرمود : بأس شديد على بن ابى طالب است و او نزد رسول خداست و همراه آن حضرت با دشمنانش مى جنگد ٢ . ٢- على بن ابراهيم از محمد بن على بن بلال ، از يوسف نقل کرده است كه گفت : میان يونس و هشام بن ابراهيم بر سر اين موضوع اختلاف نظر پيش آمد كه : آيا موسى (ع) داناتر بود يا آن عالمى كه موسى نزد او رفت ، و آيا رواست كه عالم در آن زمان

حجت بر موسی باشد در حالی که موسی ، خود ، حجت خدا بر خلق او بود ؟ قاسم صیقل گوید : به حضرت ابوالحسن الرضا (ع) نامه نوشتند و در این باره سؤال کردند ، حضرت در جواب مرقوم فرمود : موسی در جستجوی آن عالم بر آمد و در جزیره ای از جزایر دریا به او که نشسته یا تکیه کرده بود ، رسید و سلام کرد ، عالم معنای سلام را نفهمید ، چون در سرزمینی که او به سر می برد سلام معمول نبود ، پرسید : تو کیستی ؟ گفت : من موسی بن عمران هستم ، عالم گفت : تو همان موسی بن عمرانی که خداوند با او سخن گفت ؟ جواب داد : آری . گفت : چه کار داری ؟ گفت : آمده ام تا از آنچه به تو آموخته شده است به من حکمتی بیاموزی . خضر گفت : من مأمور به کاری هستم که تو تاب تحملش را نداری و به تو هم کاری واگذار شده است که من تاب تحملش را ندارم ، سپس آن عالم از مصائب و ستمی که از دشمنان به خاندان محمد می رسد برای موسی گفت ، چندان که هر دو بشدت گریستند ، آن گاه از فضایل آل محمد برایش نقل کرد تا جایی که موسی مرتباً می گفت : کاش من هم از خانواده محمد بودم ، همچنین از فلان و فلان و نیز از فرستاده شدن رسول خدا (ص) به سوی قومش و گرفتاریهایی که از آنها می بیند و مخالفتهایی که با او می کنند برای موسی گفت ، و تأویل این آیه را برایش توضیح داد که (و دلها و بینشهایشان را دگرگون می سازیم همان گونه که در بار اول به او ایمان نیاوردند) ۳ ، یعنی در زمانی که میثاق از آنان گرفته شد . موسی گفت : (آیا دنبال تو بیایم تا از آنچه به تو آموخته شده است حکمتی به من بیاموزی ، (خضر) گفت : تو هرگز تحمل همراهی با من را نداری ، چگونه در برابر چیزی که از آن آگاهی نداری صبر و تحمل خواهی کرد (موسی) گفت : به خواست خدا مرا شکیباً خواهی یافت و در هیچ کاری از تو نافرمانی نخواهم کرد (خضر) گفت : پس اگر از پی من می آیی نباید از من راجع به چیزی سؤال کنی تا آن گاه که خودم تو را از آن آگاه سازم) ۴ ، یعنی هر کاری که کردم راجع به آن از من سؤال نکنی و درباره اش بر من خرده نگیری تا این که من خودم علتش را برایت بگویم . موسی گفت : قبول است . پس دو نفری به راه افتادند تا این که به ساحل دریا رسیدند در آن جا کشتی را دیدند که مسافران خود را سوار کرده و می خواست حرکت کند ، صاحبان کشتی گفتند : این دو نفر آدمهای خوبی هستند آنها را هم سوار کنید ، آنان را سوار کردند . چون کشتی در دریا به گل نشست ، خضر به طرف دیواره کشتی رفت و آن را شکست و با پارچه کهنه و گل پر کرد ، موسی بشدت عصبانی شد و به خضر گفت : (آیا کشتی را سوراخ کردی تا مسافرانش را غرق سازی ؟ کاری بس زشت کردی (خضر) گفت : نگفتم که تو هرگز تحمل همراهی با من را نداری ؟ (موسی) گفت : فراموشیم را بر من مگیر و بر من سختگیری مکن . . . ۵ ، پس از کشتی خارج شدند و رفتند ، خضر پسر بچه ای را دید که با بچه ها مشغول بازی بود و از زیبایی به ماه پاره ای می مانست و در دو گوش او دو مروارید بود ، خضر قدری به او نگریست و آن گاه وی را گرفت و کشت ، موسی به خضر پرید و او را به زمین زد و گفت : (آیا کودک بی گناهی را بدون آن که قتلی مرتکب شده باشد کشتی ؟ چه کار زشتی کردی (خضر) گفت : نگفتم که تو طاقتم را با من را نداری (موسی) گفت : اگر از این پس راجع به چیزی از تو پرسیدم دیگر با من همراهی مکن که از جانب من معذور باشی ، پس برفتند تا به آبادی رسیدند) ۶ ، هنگام غروب بود و آن آبادی ناصره نام داشت یعنی همان جایی که نصارا به آن منسوبند . مردم این آبادی هرگز در عمر خود میهمانی را پذیرایی نکرده و غریبی را غذا نداده بودند . آن سه نفر از مردم ناصره غذا خواستند اما آنان به ایشان غذایی ندادند و پذیرایی شان نکردند ، خضر چشمش به دیواری افتاد که کج شده و در شرف فرو ریختن بود ، خضر دستش را روی آن گذاشت و گفت : به اذن خدا راست شو ، دیوار راست شد ، موسی گفت : نباید این دیوار را راست می کردی تا آن گاه که به ما غذا و پناه بدهند . و این است معنای آیه شریفه (کاش برای این کار مزدی می خواستی (خضر به موسی) گفت : اکنون زمان جدایی میان من و توست ، و اینک تو را از راز آن کارهایی که تحملشان را

نداشتی آگاه می سازم ، اما آن کشتی (که آن بلا را سرش آوردم) از عده ای بینوا بود که در دریا کار می کردند ، خواستم معیوبش کنم چون در آن سوی آنها (یعنی در آن سوی کشتی) پادشاهی بود که هر کشتی سالمی را غصب می کرد) ۷- آیه این گونه نازل شده است - اما اگر کشتی معیوب بود کاری به آن نداشت . (و اما آن پسر بچه ، پدر و مادرش مؤمن بودند) ولی او کافر سرشت بود - آیه این گونه نازل شده است - به پیشانی اش نگاه کردم دیدم نوشته است : کافر سرشت است) پس ، ترسیدم که والدین خود را به عصیان و کفر در اندازد ، لذا خواستم تا پروردگارشان در عوض او فرزندی پاکتر و مهربانتر نصیبشان کند) ۸ ، پس خداوند به جای او دختری به پدر و مادرش بخشید که هفتاد پیامبر از او به دنیا آمد . (و اما آن دیوار (که راستش کردم) از آن دو پسر بچه یتیم از مردم این شهر بود و در زیر دیوار گنجی متعلق به آنان قرار داشت ، پدر آن دو مردی نیک بود ، و پروردگار تو می خواست که آن دو به حد رشد رسند . . . این است راز کارهایی که تو تحمل آنها را نداشتی) ۹ . ۱۰۳- کلینی از حسین بن محمد ، از معلی بن محمد ، از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم که می فرماید : در آن گنجی که خداوند عزوجل فرموده است (و زیر آن دیوار گنجی متعلق به آن دو بود) ۱۱ ، این عبارات نوشته شده بود : به نام خداوند بخشنده مهربان در شگفتم از کسی که یقین به مردن دارد چگونه می خندد ؟ و در شگفتم از کسی که به تقدیر یقین دارد چگونه اندوهگین می شود ؟ و در شگفتم از کسی که دنیا و ناپایداری آن را نسبت به مردم دنیا می بیند چگونه به آن دل می بندد و اعتماد می کند ؟ سزاوار است کسی که خدا را شناخته و خدایی می اندیشد خدا را در قضا و قدرش متهم نسازد ، و در روزی رساندنش او را به کندی نسبت ندهد . راوی گوید : عرض کردم : قربانت کردم ، مایلم این مطلب را بنویسم ، به خدا قسم حضرت دست به سوی دوات برد تا آن را پیش من بگذارد ، ولی من دست ایشان را گرفتم و بوسیدم و خودم دوات را برداشتم و این مطالب را نوشتم ۱۲ .

منبع حدیث

۱- کهف / ۲ . ۲- مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۹۵ . ۳- انعام / ۱۱۰ . ۴ و ۵- کهف / ۶۶-۷۰ . ۶- کهف / ۷۱-۷۳ . ۷- کهف / ۷۴-۷۷ . ۸- کهف / ۷۷-۷۹ . ۹- کهف / ۸۰-۸۲ . ۱۰- تفسیر قمی ۲ / ۳۸-۴۰ . ۱۱- کهف / ۱۸ . ۱۲- اصول کافی ۲ / ۵۹ .

لیل

متن حدیث

سورة اللیل (۹۲) الحمیری عن البرزطی ، قال : سمعت الرضا علیه السلام يقول : فی تفسیر (و اللیل إذا یغشی) قال : إن رجلاً من الأنصار كان لرجل فی حائطه نخلة و كان یضرب به ، فشكى ذلك إلی رسول الله صلّی الله علیه و آله ، فدعا فقال : أعطنی نخلتک بنخلة فی الجنة فأبی ، فبلغ ذلك رجلاً من الأنصار یکنی أبا الدحداح فجاء إلی صاحب النخلة ، فقال : یعنی نخلتک بحائطی فباعه ، فجاء إلی رسول الله صلّی الله علیه و آله ، فقال : یا رسول الله قد اشتريت نخلة فلان ، بحائطی . قال : فقال له رسول الله صلّی الله علیه و آله : فلك بدلها نخلة فی الجنة ، فأنزل الله تبارک و تعالی علی نبيه صلّی الله علیه و آله (و ما خلق الذکر و الأنثی * إن سعيکم لشتی * فأما من أعطی) یعنی النخلة (و اتقى * و صدق بالحسنى) بوعد رسول الله صلّی الله علیه و آله (فسنيّره لیسرى * و أما من بخل و استغنى * و کذب بالحسنى * فسنيّره للعسرى * و ما یعنی عنه ماله إذا تردى * إن علينا للهدی) فقلت له : قول الله (إن علينا للهدی) قال : إن الله یهدی من یشاء و یضلّ من یشاء ، فقلت له : أصلحك الله إن قوماً من أصحابنا یزعمون أنّ المعرفة مكتسبة ، و إنهم إذا نظروا من وجه النظر أدركوا ، فأنکر ذلك ، و قال : ما لهؤلاء القوم لا یکتسبون الخیر

لأنفسهم؟ ليس أحد من الناس إلّا و هو يحبّ أن يكون خيراً ممّن هو خير منه ، هؤلاء بنو هاشم ، موضعهم موضعهم ، و قرابتهم قرابتهم ، و هم أحقّ بهذا الأمر منكم ، أفترون أنّهم لا ينظرون لأنفسهم ، و قد عرفتم و لم يعرفوا؟ قال أبو جعفر عليه السلام : لو استطاع الناس لأحبّونا .

سوره لیل (۹۲) حمیری از بزنی روایت کرده است که گفت : شنیدم حضرت رضا (ع) در تفسیر (قسم به شب هنگامی که فرو پوشاند) می فرماید : مردی در بستان یکی از انصار درخت خرمایی داشت و (بر اثر رفت و آمد به آن جا) برای آن مرد انصاری ایجاد مزاحمت می کرد . انصاری از این موضوع به رسول خدا (ص) شکایت کرد . پیامبر آن مرد را خواند و فرمود : درخت خرمایت را در ازای درخت خرمایی در بهشت به من بفروش ، اما آن مرد نپذیرفت . این خبر به گوش مردی از انصار به نام ابودحداح رسید ، نزد صاحب نخل آمد و گفت : درخت خرمایت را به بستان من بفروش ، آن مرد فروخت . ابودحداح خدمت رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد : یا رسول الله ! نخل فلانی را در مقابل بستانم خریدم . رسول خدا (ص) فرمود : حالا به جای آن بستان نخلی در بهشت از آن توست . در این هنگام خداوند تبارک و تعالی این آیات را بر پیامبرش نازل فرمود (و سوگند به آن که نر و ماده را آفریده که حاصل کوششهای شما متفاوت است . اما کسی که بخشید) یعنی درخت خرما را (و پرهیزگاری کرد . و آن بهترین را تصدیق نمود) یعنی وعده رسول خدا (ص) را (پس برای بهشت آماده اش می کنیم . امّا آن کس که بخل و بی نیازی ورزید . و آن بهترین را تکذیب کرد . او را برای دوزخ آماده می سازیم . و چون هلاکش در رسد دارایی اش به حالش سودی نبخشد . و آنچه بر ماست راهنمایی است) . (بزنی گوید :) به ایشان عرض کردم : خداوند می فرماید (آنچه بر ماست راهنمایی است) حضرت فرمود : (یعنی) خداوند هر که را بخواهد راهنمایی می کند و هر که را بخواهد گمراه می سازد . عرض کردم : خداوند شما را به سلامت دارد . گروهی از دوستان ما معتقدند که معرفت اکتسابی است ، و اگر نیک بیندیشند به این معرفت دست می یابند . حضرت آن را ردّ کرد و فرمود : پس چرا این عده برای خود خوبی کسب نمی کنند . هیچ کس نیست مگر آن که دوست دارد از آنچه هست بهتر باشد . مثلاً همین بنی هاشم ، با آن جایگاه و خویشی که دارند و از شما به این امر (ولایت ما) سزاوارترند ، آیا خیال می کنید که به فکر خودشان نیستند ، در حالی که شما معرفت پیدا کردید و آنها نکردند؟ ابو جعفر (ع) فرموده است : اگر مردم می توانستند (و شناخت به استطاعت بود) بی گمان همه آنها را دوست می داشتند ۱ .

منبع حدیث

۱- قرب الاسناد ۳۵۵-۳۵۶ ، و آیات در سوره لیل ۱-۱۲ .

مؤمنون

متن حدیث

سوره المؤمنون (۲۳) الصدوق قال : حدّثنی محمّد بن عمر الجعابی قال : حدّثنا أبو محمّد الحسن بن عبدالله الرازی ، قال : حدّثنی سیّدی علی بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیه السلام فی قوله عزّوجلّ (أولئک هم الوارثون*الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون) فی نزلت .

سوره مؤمنون (۲۳) صدوق از محمد بن عمر جعابی ، از ابو محمد حسن بن عبدالله رازی روایت کرده است که گفت : سرورم علی بن موسی الرضا (ع) از پدر بزرگوارش از پدران گرامیش ، از علی (ع) برایم حدیث کرد که آن حضرت فرمود : آیه (اینان همان وارثانند ، همانان که پردیس را به ارث می برند و در آن جاویدانند) ۱ درباره من نازل شده است ۲ .

مأئده

متن حديث

سورة المائدة (٥) ١- العياشي عن صفوان ، قال : سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن قول الله (فاغسلوا وجوهكم و أيديكم إلى المرافق و امسحوا برؤوسكم و أرجلكم إلى الكعبين) فقال : قد سألت رجل أبا الحسن عن ذلك ، فقال : سيكفيك أو كفتك سورة المائدة يعني المسح على الرأس والرجلين ، قلت : فإنه قال : اغسلوا أيديكم إلى المرافق ، فكيف الغسل ؟ قال : هكذا أن يأخذ الماء بيده اليمنى فيصبه في اليسرى ، ثم يفيضه على المرفق ، ثم يمسح إلى الكف ، قلت له : مرة واحدة ؟ فقال : كان يفعل ذلك مرتين ، قلت : يرد الشعر ؟ قال : إذا كان عنده آخر فعل ، و إلا فلا . ٢- العياشي عن أبي إسحاق المدائني قال : كنت عند أبي الحسن عليه السلام إذ دخل عليه رجل فقال له : جعلت فداك إن الله يقول (إنما جزاء الذين يحاربون الله و رسوله - إلى - أو ينفوا) . فقال : هكذا قال الله ، فقال له : جعلت فداك فأى شيء إذا فعله استحق واحدة من هذه الأربع ؟ قال : فقال له أبو الحسن عليه السلام : أربع ، فخذ أربعاً بأربع ، إذا حارب الله و رسوله و سعى في الأرض فساداً فقتل ، قُتِلَ ، فإن قُتِلَ و أخذ المال قُتِلَ و صُيْلِبَ ، و إن أخذ المال و لم يقتل ، قُطِعَتْ يده و رجله من خلاف ، و إن حارب الله و رسوله و سعى في الأرض فساداً و لم يقتل و لم يأخذ المال نفى من الأرض . فقال له الرجل : جعلت فداك و ما حدّ نفيه ؟ قال : ينفى من المصر المذى فعل فيه ما فعل إلى غيره ، ثم يكتب إلى أهل ذلك المصر أن ينادى عليه بأنه منفي ، فلا تتواكلوه ، و لا تشاربوه ، و لا تناكحوه ، فإذا خرج من ذلك المصر إلى غيره كتب إليهم بمثل ذلك فيفعل به ذلك سنّه ، فإنه سيتوب من السنّه و هو صاغر ، فقال له الرجل : جعلت فداك فإن أتى أرض الشرك فدخلها ؟ قال : يضرب عنقه إن أراد الدخول في أرض الشرك . ٣- الصدوق عن الفقيه المروزي ، عن أبي بكر النيسابوري ، عن الطائي عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علي بن أبي طالب عليه السلام في قول الله عزّوجلّ (أكملون للسحت) قال : هو الرجل المذى يقضى لأخيه الحاجة ثم يقبل هديته . ٤- العياشي عن هشام بن المشرق عن أبي الحسن الخراساني عليه السلام قال : إن الله كما وصف نفسه أحد ، صمد ، نور ، ثم قال : (بل يدها مبسوطتان) فقلت له : أفله يدان هكذا ؟ - و أشرت بيدي إلى يده - فقال : لو كان هكذا كان مخلوقاً . ٥- الصدوق عن الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقي ، قال : حدّثنا محمد بن يحيى الصولي ، قال : حدّثني سهل بن القاسم النوشجاني ، قال : قال رجل للرضاع عليه السلام : يا بن رسول الله إنه يروى عن عروة بن الزبير ، أنه قال : توفّي رسول الله صلى الله عليه و آله و هو في تقيّه ، فقال : أمّا بعد قول الله تعالى (يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك و إن لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس) فإنه أزال كلّ تقيّه بضمان الله عزّوجلّ و بين أمر الله تعالى و لكن قريشاً فعلت ما اشتهدت بعده ، و أمّا قبل نزول هذه الآية فلعله . ٦- العياشي عن أحمد بن محمد قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام ، و كتب في آخره : أو لم تنتهوا عن كثرة المسائل فأبيتم أن تنتهوا إياكم ، و ذاك فإنما هلك من كان قبلكم بكثرة سؤالهم ، فقال الله تبارك و تعالى (يا أيها الذين آمنوا لا تسئلوا عن أشياء - إلى قوله - كافرين) . ٧- العياشي عن ابن الفضيل عن أبي الحسن عليه السلام قال : سألته عن قول الله (إذا حضر أحدكم الموت حين الوصية اثنان ذوا عدلٍ منكم أو آخران من غيركم) قال : اللذان منكم مُسليمان ، و اللذان من غيركم من أهل الكتاب ، فإن لم تجدوا من أهل الكتاب فمن المجوس ، لأن رسول الله صلى الله عليه و آله قال : سنوا بهم سنّه أهل الكتاب ، و ذلك إذا مات الرجل المسلم بأرض غريبه [فطلب رجلين مسلمين يشهدهما على وصيه فلم يجد

مسلمین یشهدما فرجلین من أهل الكتاب ، قال حمران : قال أبو عبدالله عليه السلام و اللذان من غیرکم من أهل الكتاب و إنما ذلك إذا مات الرجل المسلم فی ارض غربه فطلب رجلین مسلمین یشهدهما علی وصیه [فلم یجد مسلمین فلیشهد رجلین ذمیین من أهل الكتاب مرضیین عند أصحابهما .

سوره مائده (۵) ۱- عیاشی از صفوان روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) در باره آیه شریفه (پس صورتهایتان و دستانتان را تا آرنج بشوید و سرهایتان و پاهایتان را تا برآمدگی آن مسح بکشید) ۱ سؤال کردم ، فرمود : مردی در این باره از ابوالحسن پرسید ، آن بزرگوار فرمود : سوره مائده پاسخ تو را داده است یا خواهد داد ، ... مقصود مسح کردن سر و دو پیاست ، عرض کردم : خداوند فرموده است : دستهایتان را تا آرنجها بشوید ، نحوه شستن چگونه است ؟ فرمود : بدین ترتیب که با دست راست خود آب برمی دارد و در دست چپ خالی می کند و آن گاه روی آرنج می ریزد و سپس تا کف خود دست می کشد . عرض کردم : یک بار کافی است ؟ فرمود : (ابوالحسن) این کار را دو بار انجام می داد ، عرض کردم : آیا می تواند بر عکس (به شیوه مخالفان) وضو بگیرد ؟ فرمود : اگر کسی (از مخالفان) نزد او باشد این کار را بکند و إلا نه ۲ . ۲- عیاشی از ابواسحاق مدائنی روایت کرده است که گفت : در خدمت ابوالحسن (ع) بودم که مردی وارد شد و عرض کرد : قربانت گردم ، خداوند می فرماید (همانا کیفر کسانی که با خداوند و رسولش محاربه می کنند ... یا نفی شوند) ۳ ، حضرت فرمود : اینچنین خداوند فرموده است ، عرض کرد : فدایت شوم ، چه کاری است که اگر انجامش دهد سزاوار یکی از این چهار کیفر است ؟ حضرت ابوالحسن (ع) فرمود : چهار کار ، چهار به چهار حساب کن ، اگر با خدا و پیامبرش به جنگ برخیزد و در زمین به فساد کوشد و آدم بکشد ، کیفرش این است که کشته شود ؛ اگر آدم بکشد و غارت کند باید به دار آویخته شود ؛ اگر غارت کند و کسی را نکشد باید دست و پای او بر خلاف یکدیگر (یکی از راست و دیگری از چپ) بریده شود ، و اگر با خدا و رسول او بجنگد و دست به تبهکاری در جامعه بزند ولی آدم نکشد و مالی را غارت نکنند باید تبعید شود . آن مرد عرض کرد : فدایت شوم ، حدّ تبعید چه اندازه است ؟ فرمود : باید از شهری که در آن مرتکب آن کارها شده است به جایی دیگر تبعید شود و به مردم آن شهر هم بنویسند که جارچی اعلام کند که این مرد تبعیدی است و کسی حق ندارد به او غذا و آب و زن بدهد . اگر از آن شهر به شهری دیگر رفت به اهالی آن شهر نیز همین مطالب را بنویسند ، و یک سال با وی چنین رفتار شود ، بعد از یک سال بناچار توبه خواهد کرد ، آن مرد عرض کرد : قربانت گردم ، اگر به خاک مشرکان رفت چه ؟ فرمود : اگر بخواد وارد خاک مشرکان شود باید گردنش را بزنند ۴ . ۳- صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا از پدرانش ، از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است که امیرالمومنین (ع) درباره این سخن خدای عزوجلّ (خورندگان حرام) ۵ فرمود : او کسی است که برای برادرش کاری انجام می دهد و آن گاه هدیه او را می پذیرد ۶ . ۴- عیاشی از هشام بن شرقی از ابوالحسن الخراسانی (ع) روایت کرده است که فرمود : خداوند ، همان گونه که خود خویشتن را وصف کرده ، یگانه است و بی نیاز است و نور است . سپس فرمود (بلکه دست خداوند باز است) ۷ ، هشام گوید : من با دست خود به دست آن حضرت اشاره کردم و گفتم : آیا خداوند هم چنین دستهایی دارد ؟ فرمود : در این صورت او یک مخلوق بود ۸ . ۵- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از سهل بن قاسم نوشجانی روایت کرده است که گفت : مردی به حضرت رضا (ع) عرض کرد : یا بن رسول الله ، از قول عروه بن زبیر نقل می شود که گفت : رسول خدا (ص) در حال تقیه رحلت فرمود ، حضرت رضا (ع) فرمود : بعد از آیه (ای رسول آنچه را خدایت به تو فرستاد ابلاغ کن و اگر این کار را نکنی پس رسالت او را انجام نداده ای و خداوند تو را از شرّ مردم حفظ می کند) ۹ ، که خداوند حفظ جان رسول خدا (ص) را تضمین فرموده که آن حضرت هر

گونه تقیه ای را کنار گذاشت و امر خدای تعالی را بیان فرمود، لیکن پس از رحلت آن جناب، قریش آنچه خواستند کردند، قبل از نزول این آیه، شاید تقیه می فرمود ۱۰. ۶- عیاشی از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت: به ابوالحسن الرضا (ع) نامه ای نوشتم و آن حضرت نامه ای نوشت و در پایان آن مرقوم فرمود: مگر از زیاد پرسیدن نهی نشده اید؟ پس چرا باز نمی ایستید، از این کار بپرهیزید، زیرا پیشینیان شما به سبب همین زیاد پرسیدنشان به هلاکت در افتادند. خداوند تبارک و تعالی می فرماید (ای کسانی که ایمان آورده اید سؤال نکنید از چیزهایی که... کافران) ۱۱. ۷- عیاشی از ابن فضیل روایت کرده است که گفت: از حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه (هنگام فرا رسیدن مرگ وصیت کنید و دو نفر عادل یا دو نفر از غیر خودتان را شاهد بگیرید) ۱۲ پرسیدم، فرمود: مقصود از آن دو شاهد خودی دو مسلمان است، و مقصود از دو شاهد غیر خودی دو نفر از اهل کتاب است اگر شاهی از اهل کتاب نیافتند، از بین مجوسیان انتخاب کنید؛ چرا که رسول خدا (ص) با آنان معامله اهل کتاب فرمود. این (انتخاب دو شاهد اهل کتاب) در صورتی است که شخص مسلمان در دیار غربت بمیرد [در این صورت باید در پی دو مرد مسلمان برآید که آنها را بر وصیت خود گواه گیرد، و چنانچه دو مسلمان نیافت دو مرد از اهل کتاب را گواه گیرد. حمران گوید: حضرت ابوعبدالله (صادق) (ع) فرمود: پس دو مرد مسلمان برای گواه گرفتن بر وصیت خود طلب کند] و اگر دو مسلمان نیافت دو نفر مرد ذمی از اهل کتاب را که مورد اعتماد و رضایت هم کیشانان باشند گواه گیرد ۱۳.

منبع حدیث

۱- مائده / ۶. ۲- تفسیر عیاشی / ۱. ۳۰۰. ۳- مائده / ۳۳. ۴- تفسیر عیاشی / ۱. ۳۱۷. ۵- مائده / ۴۲. ۶- عیون اخبار الرضا / ۲
 ۷. ۲۸- مائده / ۶۴. ۸- تفسیر عیاشی / ۱. ۳۳۰. ۹- مائده / ۶۷. ۱۰- عیون اخبار الرضا / ۲. ۱۳۰. ۱۱- تفسیر عیاشی / ۱. ۳۴۶-
 ۳۴۷، آیه در سوره مائده / ۱۰۱-۱۰۲. ۱۲- مائده / ۱۰۶. ۱۳- تفسیر عیاشی / ۱. ۳۴۹.

مریم

متن حدیث

سوره مریم (۱۹) ۱- الصدوق قال: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ حَمْرَةَ الْأَشْعَرِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي يَاسِرُ الْخَادِمِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: إِنَّ أَوْحَشَ مَا يَكُونُ هَذَا الْخَلْقَ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاطِنَ: يَوْمَ يُولَدُ وَيَخْرُجُ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ فَيَرَى الدُّنْيَا، وَ يَوْمَ يَمُوتُ فَيَرَى الآخِرَةَ وَأَهْلَهَا، وَ يَوْمَ يَبْعَثُ فَيَرَى أَحْكَامًا لَمْ يَرَهَا فِي دَارِ الدُّنْيَا، وَ قَدْ سَلَّمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى يَحْيَى فِي هَذِهِ الثَّلَاثَةِ الْمَوَاطِنَ وَ آمَنَ رُوعَتَهُ فَقَالَ (وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يَبْعَثُ حَيًّا) ۲- الصدوق قال: حَدَّثَنَا أَبِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ أَشِيمٍ عَنْ سَلِيمَانَ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: أَتَدْرِي لِمَ سُمِّيَ إِسْمَاعِيلُ (صَادِقُ الْوَعْدِ)؟ قَالَ: قُلْتُ: لَا أَدْرِي، قَالَ: وَ عَدَّ رَجُلًا فَجَلَسَ لَهُ حَوْلًا يَنْتَظِرُهُ.

سوره مریم (۱۹) ۱- صدوق از محمد بن حسن (رض) از سعد بن عبدالله، از احمد بن حمزه اشعری، از یاسر خادم روایت کرده است که گفت: شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرماید: وحشتناکترین زمان برای آدمی سه موقع است: یکی روزی که از مادرش زاده می شود و چشمش به دنیا افتد، دوم روزی که می میرد و آخرت و اهل آن را مشاهده می کند، و سوم روزی که برانگیخته می شود و احکامی (و شرایطی) را می بیند که در دنیا ندیده بود. خداوند عزوجل در این هنگام بر

یحیی سلام فرستاد و او را آرامش بخشیده است. آن جا که می فرماید (و سلام بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود) ۱ عیسی بن مریم (ع) در این سه هنگام بر خود سلام فرستاده و گفته است (و سلام بر من در روزی که زاده شدم و در روزی که می میرم و در روزی که زنده برانگیخته می شوم) ۲ . ۳ - صدوق از پدرش (رض) ، از سعد بن عبدالله ، از یعقوب بن یزید ، از علی بن احمد بن اشیم ، از سلیمان جعفر ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : آیا می دانی که چرا اسماعیل را (خوش قول) ۴ نامیده اند ؟ عرض کردم : خیر ، حضرت فرمود : چون با مردی (در جایی) وعده گذاشته بود و تا یک سال (در آن جا) به انتظار او نشست ۵ .

منیع حدیث

۱- مریم / ۱۵ . ۲- مریم / ۳۳ . ۳- خصال / ۱۰۷ . ۴- مریم / ۵۴ . ۵- علل الشرایع / ۷۷ .

مطففین

متن حدیث

سورة المطففین (۸۳) الصدوق قال : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْمَعَاذِيُّ ، قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ الْكُوفِيِّ الْهَمْدَانِيِّ ، قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَالٍ عَنْ أَبِيهِ ، قَالَ : سَأَلْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) . فَقَالَ : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُوصِفُ بِمَكَانٍ يَحِلُّ فِيهِ فَيُحِجُّبُ عَنْهُ فِيهِ عِبَادَهُ ، وَ لَكِنَّهُ يَعْنِي أَنَّهُمْ عَنْ ثَوَابِ رَبِّهِمْ لَمَحْجُوبُونَ ، قَالَ : وَ سَأَلْتَهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ (وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلِكُ صَفًّا صَفًّا) فَقَالَ : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُوصِفُ بِالْمَجِيءِ وَ الدَّهَابِ تَعَالَى عَنِ الْإِنْتِقَالِ ، إِنَّمَا يَعْنِي بِذَلِكَ وَ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ الْمَلِكُ صَفًّا صَفًّا ، قَالَ : وَ سَأَلْتَهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ بِالْمَلَائِكَةِ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ ، وَ هَكَذَا نَزَلَتْ ، قَالَ : وَ سَأَلْتَهُ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى (سَخَّرَ اللَّهُ مِنْهُمْ) ، وَ عَنْ قَوْلِهِ (اللَّهُ يَسْتَهْزِءُ بِهِمْ) ، وَ عَنْ قَوْلِهِ (وَ مَكْرُوا وَ مَكْرَ اللَّهِ) ، وَ عَنْ قَوْلِهِ (يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ) فَقَالَ : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَسْخَرُ وَ لَا يَسْتَهْزِءُ وَ لَا يَمْكَرُ وَ لَا يَخَادِعُ ، وَ لَكِنَّهُ تَعَالَى يَجَازِيهِمْ جِزَاءَ السَّخِرِيَّةِ ، وَ جِزَاءَ الْإِسْتَهْزَاءِ ، وَ جِزَاءَ الْمَكْرِ وَ الْخَدِيعَةِ ، تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا .

سوره مطففین (۸۳) صدوق گوید : محمد بن ابراهیم معاذی ، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره این قول خداوند عزوجل (حقا که آنها در چنین روزی از پروردگارشان در حجابند) ۱ سؤال کردم ، فرمود : خدای تعالی به بودن در مکانی توصیف نمی شوند تا این که در آن مکان از (نگاه) بندگانش محجوب و در پرده باشد بلکه مقصود این است که از ثواب پروردگارشان محجوب (و محروم) هستند . راوی گوید : نیز از آن حضرت درباره این سخن خدای عزوجل (و خداوند آمد و ملائکه صف در صف) ۲ پرسیدم ، فرمود : خدای تعالی به آمد و شد توصیف نمی شود ، شأن او برتر از انتقال (از جایی به جایی) است ، بلکه مقصود این است که فرمان پروردگارت بیاید و فرشتگان صف در صف حاضر شوند . راوی گوید : همچنین از این فرموده خدای عزوجل (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَ الْمَلَائِكَةُ) ۳ پرسیدم ، فرمود : می فرماید : هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ بِالْمَلَائِكَةِ فِي ظِلِّ مِنَ الْغَمَامِ (آیا منتظرند که خداوند فرشتگان را در زیر سایه هایی از ابرها نزدشان بیاورد ؟) آیه (در اصل) این گونه نازل شده است ، راوی گوید : همچنین از این قول خدای تعالی (خداوند آنها را مسخره کرد) ۴ و (خداوند آنها را با استهزاء گرفت) ۵ و (و آنها مکر بکار بردند و خداوند مکر برد) ۶ و (با خداوند خدعه کردند و خداوند با آنها خدعه کرد) ۷ سؤال کردم ، فرمود : خدای متعال نه مسخره می کند ، نه استهزاء ، نه مکر ، و نه فریب

می دهد ، بلکه (مقصود این است که) خدای تعالی کیفر تمسخر و استهزاء و مکر و خدعه به آنان می دهد . خداوند بسی برتر و والاتر از آن چیزهایی است که ستمگران در حق او می گویند ۸ .

منبع حدیث

۱- مطفئین / ۱۵ . ۲- فجر / ۲۲ . ۳- بقره / ۲۱۰ . ۴- توبه / ۷۹ . ۵- بقره / ۱۵ . ۶- آل عمران / ۵۴ . ۷- نساء / ۱۴۲ . ۸- عیون اخبار الرضا / ۱۲۵-۱۲۶ .

ملک

متن حدیث

سورة الملك (۶۷) علی بن ابراهیم قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد عن القاسم بن محمّد قال : حدّثنا إسماعیل بن علی الفزّاری عن محمد بن جمهور عن فضالة بن أيوب ، قال : سئل الرضا عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ (قل أرايتم إن أصبح ماؤكم غوراً فمن يأتيكم بماء معين) فقال : (ماؤكم) أبوابكم أي الأئمة عليهم السلام ، و الأئمة أبواب الله بينه و بين خلقه ، (فمن يأتيكم بماء معين) یعنی بعلم الإمام .

سوره ملك (۶۷) علی بن ابراهیم از محمد بن جعفر ، از محمد بن احمد ، از قاسم بن محمد ، از اسماعیل بن علی فزّاری ، از محمد بن جمهور ، از فضالة بن أيوب روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره این سخن خداوند سؤال شد که (بگو اگر آب شما فرو نشیند پس چه کسی به شما آب روان می رساند) ۱ فرمود : (آب شما) به معنای درهائتان و مقصود ائمه (ع) است ، ائمه ابواب خداوند میان او و خلقش هستند (پس چه کسی به شما آب روان می رساند) مقصود از (آب روان) علم و دانش امام است ۲ .

منبع حدیث

۱- ملک / ۳۰ . ۲- تفسیر قمی ۲ / ۳۷۹ .

نبا

متن حدیث

سورة النبأ (۷۸) علی بن ابراهیم قال : حدّثنی أبی عن الحسين بن خالد عن أبی الحسن الرضا عليه السلام فی قوله (عمّ يتساءلون*عن النبأ العظيم*الذی هم فيه مختلفون) قال : قال أميرالمؤمنین عليه السلام : ما لله نبأ أعظم منی ، و ما لله آیه أكبر منی ، و لقد عرض فضلی علی الأئمّ الماضيه علی اختلاف ألسنتها فلم تقرّ بفضلی ، و قوله (ألم نجعل الأرض مهاداً) قال : يمهد فيها الإنسان مهداً (و الجبال أوتاداً) أي أوتاد الأرض ، (و جعلنا الليل لباساً) قال : يلبس علی النهار ، (و جعلنا سراجاً وهاجاً) قال : الشمس المضيئه ، (و أنزلنا من المعصرات) قال : من السحاب ، (ماء ثجاجاً) قال : صبّ علی صبّ ، (و جنّات ألفافاً) ، قال : بساتین ملتفة الشجر ، (و فتحت السماء فكانت أبواباً) قال : تفتح أبواب الجنان ، (و سيرت الجبال فكانت سراباً) قال : تسير الجبال مثل السراب الذی يلمع فی المفازة ، قوله (إن جهنّم كانت مرصداً) قال : قائمه ، (للطّاعين مآباً) أي : منزلاً ، (لایبثین فيها أحقاباً) قال : الأحقاب السنین ، و الحقب ثمانون سنه ، و السنه ثلاثمائه و ستون يوماً ، و الیوم كألف سنه ممّا تعدّون .

سوره نبا (۷۸) علی بن ابراهیم از پدرش ، از حسین بن خالد روایت کرده است که ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (از چه می پرسند ، از خیر عظیم که در آن اختلاف دارند) فرمود : امیرالمؤمنین فرمود : خداوند را خبری بزرگتر از من نیست ، و خداوند را آیت و نشانه‌ای بزرگتر از من نیست ، فضل و برتری من بر امتهای پیشین ، با وجود اختلاف زبانهایشان عرضه شد اما به فضل و برتری من اعتراف نکردند . و درباره آیه (آیا زمین را بستر قرار ندادیم) فرمود : یعنی انسان در روی زمین به نحوی بایسته آماده می شود . (و کوهها را میخها قرار دادیم) یعنی میخهای زمین (و شب را پوشش قرار دادیم) یعنی شب روز را می پوشاند . (و چراغی تابان قرار دادیم) یعنی خورشید تابان را آفریدم . (و از فشارنده فرو فرستادیم) یعنی از ابرها آب ریزان) یعنی باران پیاپی (و باغهای به هم پیچیده) یعنی بستانهای پر درخت درهم تنیده (و آسمان گشوده می شود پس دارای درهایی می شود) یعنی دره‌های بهشت گشوده می شود (و کوهها روان می شوند همانند سراب) یعنی کوهها همچون سرابی که در بیابان می درخشند ، به حرکت در می آیند (همانا جهنم کمین گاهی است) یعنی دوزخ بر پا می شود (برای طغیان گران جایگاه است) یعنی منزلگاه (درنگ کنندگان در آن روزگاراها) فرمود : احقاب به معنای سالهاست ، هر حَقَب (دوره) هشتاد سال است ، و هر سال سیصد و شصت روز ، و هر روز (قیامت) به اندازه هزار سال از سالهایی که شما می شمارید ۱ .

منبع حدیث

۱- تفسیر قمی ۲ / ۴۰۱-۴۰۲ ، و آیات در سوره نبا / ۱-۲۳ .

نحل

متن حدیث

سورة النحل (۱۶) ۱- محمد بن یعقوب عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن الوشاء ، قال : سألت الرضا عليه السلام عن قول الله تعالى (وعلامات و بالنجم هم يهتدون) قال : نحن العلامات ، و النجم رسول الله . ۲- الكليني عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن الوشاء ، قال : سألت الرضا عليه السلام فقلت له : جعلت فداك (فاسألوا أهل الذكر إن كنتم لاتعلمون) فقال : نحن أهل الذكر و نحن المسؤولون ، قلت : فأنتم المسؤولون و نحن السائلون ؟ قال : نعم ، قلت : حقاً علينا أن نسألکم ؟ قال : نعم قلت : حقاً عليكم أن تجیبونا ؟ قال : لا ذاک إلینا إن شئنا فعلنا و إن شئنا لم نفعل ، أما تسمع قول الله تبارک و تعالی (هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغير حساب) . ۳- الكلینی عن عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمد عن الوشاء عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : سمعته يقول : قال عليّ بن الحسين عليه السلام : على الأئمة من الفرض ما ليس على شيعتهم و على شيعتنا ما ليس علينا ، أمرهم الله عزّوجلّ أن يسألونا قال : (فاسئلوا أهل الذكر إن كنتم لاتعلمون) فأمرهم أن يسألونا و ليس علينا الجواب إن شئنا أجبنا و إن شئنا أمسكنا . ۴- الكلینی ، عن أحمد بن محمد عن أحمد بن أبي نصر قال : كتبت إلى الرضا عليه السلام كتاباً ، فكان في بعض ما كتبت : قال الله عزّوجلّ (و ما كان المؤمنون لينفروا كافةً فلولا نفر من كلّ فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلهم يحذرون) فقد فرضت عليهم المسألة و لم يفرض عليكم الجواب ؟ قال : قال الله تبارک و تعالی (فإن لم يستجيبوا لك فاعلم أنّما يتبعون أهواءهم ، و من أضلّ ممّن اتبع هواه) . ۵- العیاشی بإسناده عن أحمد بن محمد قال : كتب إلى أبو الحسن الرضا عليه السلام عافانا الله و إياك احسن عافية انما شيعتنا من تابعنا و لم يخالفنا و اذا خفنا خاف و اذا امنّا أمن ، قال الله (فاسئلوا أهل الذكر إن كنتم لاتعلمون) و قال (فلولا- نفر من كلّ فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم) الآية ، فقد فرضت عليكم

المسألة و الردّ إلينا، و لم يفرض علينا الجواب، أو لم تنهوا عن كثرة المسائل، فأبیتم أن تنتهوا، إياكم و ذاك، فإنه إنما هلك من كان قبلکم بكثره سؤالهم لأنبيائهم، قال الله (یا أيها الذين آمنوا لاتسئلوا عن أشياء إن تُبد لكم تسؤکم).

سوره نحل (۱۶) ۱- محمد بن یعقوب از حسین بن محمد، از معلّم بن محمد، از وشاء روایت کرده است که گفت: از حضرت رضا (ع) درباره این سخن خدای تعالی (و با علامات و با ستاره ها راه را می یابند) ۱ سؤال کردم، فرمود: علامات ما هستیم، و نجم رسول خدا (ص) ۲. ۲- کلینی از حسین بن محمد، از معلّم بن محمد، از وشاء روایت کرده است که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم: فدایت شوم، آیه (از اهل ذکر سؤال کنید اگر نمی دانید) ۳، به چه معناست؟ فرمود: اهل ذکر ما هستیم و از ما باید سؤال شود. عرض کردم: پس سؤال شونده شما هستید و سؤال کننده ما؟ فرمود: آری. عرض کردم: بر ماست که از شما بپرسیم؟ فرمود: آری. عرض کردم: و بر شماست که به ما پاسخ دهید؟ فرمود: نه، اختیار با ماست، اگر خواستیم پاسخ می دهیم و اگر نخواستیم پاسخ نمی دهیم. مگر نشنیده ای سخن خدای تبارک و تعالی را که (این نصیب ماست پس منت گذار و عطا کن یا امساک کن بدون حساب) ۳. ۴- کلینی از عده ای از اصحاب ما، از احمد بن محمد، از وشاء روایت کرده اند که گفت: شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرماید: علی بن الحسین (ع) فرمود: بر امامان چیزهایی واجب است که بر شیعیانشان واجب نیست، و بر شیعیان چیزهایی فرض است که بر ما نیست، (از جمله این که) خداوند عزوجلّ به آنان امر کرده است که از ما بپرسند و فرموده (از اهل ذکر سؤال کنید اگر نمی دانید) ۵ به ایشان دستور داده که از ما بپرسند ولی پاسخ دادن بر ما واجب نیست. اگر بخواهیم جواب می دهیم و اگر بخواهیم خودداری می کنیم ۴. ۶- کلینی از احمد بن محمد، از احمد بن نصر روایت کرده است که گفت: به حضرت رضا (ع) نامه ای نوشتم که بخشی از آن چنین بود: خداوند عزوجلّ می فرماید (از اهل ذکر سؤال کنید اگر نمی دانید) ۷ و نیز می فرماید مومنان همگی کوچ نمی کنند پس چرا از هر گروهی چند نفری نمی روند تا در دین فقیه شوند و وقتی برگشتند قومشان را بیم دهند شاید که حذر کنند) ۸ بنابراین پرسیدن بر مردم واجب گشته است، اما پاسخ دادن (به پرسشهای آنان) بر شما واجب نیست؟ امام مرقوم فرمود: خدای عزوجلّ فرموده است (پس اگر اجابت نکردند بان که هوای نفسشان را پیروی می کنند، و کیست گمراه تر از کسی که هوای نفسش را پیروی کند) ۵. ۹- عیاشی به اسنادش از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت: ابوالحسن الرضا (ع) به من نوشت: خداوند ما و تو را بهترین عافیت عنایت فرماید، همانا شیعه ما کسی است که از ما پیروی کند و با ما مخالفت نوردد، و هر گاه ما در بیم باشیم او نیز در بیم باشد، و هر زمان که ما در امن و آسایش باشیم او نیز در امن و آسایش باشد، خداوند فرموده است (از اهل ذکر سؤال کنید اگر نمی دانید) ۱۰ و فرموده است (پس چرا از هر گروهی چند نفری نمی روند تا در دین فقیه شوند و وقتی برگشتند قومشان را بیم دهند تا آخر آیه) ۱۱. بنابراین پرسیدن را بر شما واجب فرموده و پاسخ دادن را به ما واگذار کرده و آن را بر ما واجب نفرموده است. چرا از زیاد پرسیدن باز نمی ایستید، و از باز ایستادن خودداری می ورزید، از زیاد پرسیدن بپرهیزید، زیرا پیشینیان شما به این جهت هلاک شدند که از پیامبرانشان زیاد سؤال می کردند، خداوند فرموده است ای کسانی که ایمان آوردید از چیزهایی سوال نکنید که اگر بر شما آشکار شود به شما بدی می رساند) ۱۲.

منبع حدیث

- ۱- نحل / ۱۶. ۲- اصول کافی / ۱ / ۲۰۷. ۳- نحل / ۴۳. ۴- اصول کافی / ۱ / ۲۱۰-۲۱۱، و آیه در سوره ص / ۳۹. ۵- نحل / ۴۳.
- ۶- اصول کافی / ۱ / ۲۱۲. ۷- نحل / ۴۳. ۸- توبه / ۱۲۲. ۹- اصول کافی / ۱ / ۲۱۲، و آیه در سوره قصص / ۵۰. ۱۰- نحل / ۴۳.
- ۱۱- توبه / ۱۲۲. ۱۲- تفسیر عیاشی / ۲ / ۲۶۱، و آیه در سوره مائده / ۱۰۱.

سورة النساء (٤) ١- الصدوق عن علي بن أحمد قال : حدّثنا محمد بن أبي عبدالله عن محمد بن إسماعيل عن علي بن العباس ، قال : حدّثنا القاسم بن الربيع الصحاف عن محمد بن سنان أنّ أبا الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام كتب إليه فيما كتب من جواب مسائله ، حرّم أكل مال اليتيم ظلماً لعلل كثيرة من وجوه الفساد ، أوّل ذلك إذا أكل مال اليتيم ظلماً فقد أعان على قتله إذ اليتيم غير مستغن ولا محتمل لنفسه ، و لا قائم بشأنه ، و لا له من يقوم عليه و يكفيه كقيام والديه ، فإذا أكل ماله فكأنه قد قتله و صيّره إلى الفقر و الفاقة ، مع ما خوّف الله عزّوجلّ من العقوبة في قوله (و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذريّة ضعافاً خافوا عليهم فليتقوا الله) و لقول أبي جعفر عليه السلام : إنّ الله عزّوجلّ وعد في أكل مال اليتيم عقوبتين ، عقوبة في الدنيا ، و عقوبة في الآخرة ، ففي تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم و استقلاله بنفسه ، و السلامة للعقب أن يصيبه ما أصابهم لما وعد الله فيه من العقوبة مع ما في ذلك من طلب اليتيم بثأره إذا أدرك و وقوع الشحاء و العداوة و البغضاء حتّى يتفانوا . ٢- العياشي بإسناده عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام أنّه ذكر قول الله (إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه) عبادة الأوثان ، و شرب الخمر ، و قتل النفس ، و عقوق الوالدين ، و قذف المحصنات ، و الفرار من الزحف ، و أكل مال اليتيم . ٣- الصدوق عن أبيه عن سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمد بن عيسى عن الحسين بن سعيد عن محمد بن الفضيل عن أبي الحسن الرضا عليه السلام في قول الله عزّوجلّ (إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم) قال : من اجتنب ما أوعد الله عليه النار إذا كان مؤمناً كفر عنه سيئاته . ٤- الكليني بإسناده عن محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب قال : سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن قوله عزّوجلّ (و لكلّ جعلنا موالى ممّا ترك الوالدان و الأقربون و الذين عقدت أيمانكم) قال : إنّما عنى بذلك الأئمة عليهم السلام بهم عقد الله عزّوجلّ أيمانكم . ٥- العياشي : في رواية محمد بن الفضيل عن أبي الحسن عليه السلام [في قوله تعالى (أن تؤدّوا الأمانات إلى أهلها)] هم الأئمة من آل محمّد يؤدّي الإمام ، الإمامة إلى إمام بعده ، و لا يخصّ بها غيره و لا يزويها عنه . ٦- العياشي عن أبان أنّه دخل على أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : فسألته عن قول الله (يا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرّسول و أولى الأمر منكم) فقال : ذلك علي بن أبي طالب عليه السلام ثم سكت ، قال : فلمّا طال سكوته ، قلت : ثمّ من ؟ قال : ثمّ الحسن ، ثم سكت فلمّا طال سكوته ، قلت : ثمّ من ؟ قال : الحسين ، قلت : ثمّ من ؟ قال : ثمّ علي بن الحسين و سكت ، فلم يزل يسكت عند كلّ واحد حتّى أُعيد المسألة ، فيقول : حتّى سمّاهم إلى آخرهم . ٧- الصدوق عن أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رضى الله عنه ، قال : حدّثنا علي بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن علي بن معبد عن الحسين بن خالد عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : سمعت أبي عليه السلام يحدث عن أبيه عليه السلام أنّه قال : (اتّخذ الله إبراهيم خليلاً) لأنّه لم يرد أحداً و لم يسأل أحداً غير الله عزّوجلّ . ٨- العياشي عن أحمد بن محمد بن أبي الحسن الرضا عليه السلام في قول الله (و إن امرأة خافت من بعلها نشوزاً أو إعراضاً) قال : نشوز الرجل يهّم بطلاق امرأته ، فتقول له : أدع ما على ظهرك و اعطيك كذا و كذا و أحللك من يومى و ليلتى على ما اصطلحا فهو جائز . ٩- العياشي عن محمد بن الفضيل عن أبي الحسن الرضا عليه السلام في قول الله (و قد نزل عليكم في الكتاب أن إذا سمعتم آيات الله - إلى قوله - إنكم إذا مثلهم) قال : إذا سمعت الرجل يجحد الحقّ و يكذب به و يقع في أهله فقم من عنده و لاتقاعده . ١٠- العياشي عن محمد بن الفضيل عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : كتبت إليه أسأله عن مسألة ، فكتب إلىّ ، أنّ الله يقول (إنّ المنافقين يخادعون الله و هو خادعهم و إذا قاموا إلى الصلوة - إلى قوله - سيّلاً) ليسوا من عتره و ليسوا من المؤمنين و ليسوا من المسلمين ، يظهرن الإيمان

و يسزون الكفر و التكديب لعنهم الله .

سوره نساء (۴) ۱- صدوق از علی بن احمد ، از محمد بن ابی عبدالله ، از محمد بن اسماعیل ، از علی بن عباس ، از قاسم بن ربیع صحاف ، از محمد بن سنان روایت کرده است که از جمله پاسخهایی که حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) در جواب پرسشهای او نوشت این بود که بنا حق خوردن مال یتیم را از آن جهت حرام فرمود که مفاسد فراوانی در این کار است . اول این که اگر مال یتیم را بناحق بخورد با این کار بر قتل او کمک کرده است زیرا یتیم نه مستغنی است و نه می تواند خود را تأمین و امور زندگیش را اداره کند ، و نه کسی را دارد که همچون والدینش ، او را سرپرستی و کفایت کند . پس هر گاه کسی مال او را بخورد چنان است که او را کشته و به فقر و پریشانی انداخته باشد . این در حالی است که خداوند عزوجل خورنده مال یتیم را بیم کیفر داد ، و فرموده است (و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله) ۱ ، حضرت ابوجعفر (باقر) (ع) فرموده است : خداوند عزوجل برای خوردن مال یتیم بیم دو مجازات داده است ، مجازاتی در دنیا ، و مجازاتی در آخرت . پس تحریم خوردن مال یتیم اولاً باعث می شود که یتیم به زندگی خود ادامه دهد و روی پای خود بایستد (و محتاج دیگران نشود) ، ثانیاً اعقاب شخص از بلایی که بر سر فرزندان یتیم آمده است در امان بمانند ، چون خداوند در این باره وعده عقوبت داده است (که هر کس مال ایتام را بخورد ، فرزندان و اعقاب او چون ایتام نیازمند شوند و مالشان را دیگران بخورند) به علاوه خوردن مال یتیم باعث می شود که یتیم وقتی بزرگ شود در صدد گرفتن انتقامش برآید و عداوت و دشمنی و کینه میان آنها به وقوع بپیوندد به حدی که یکدیگر را از بین ببرند ۲ . ۲- عیاشی به اسنادش از عباس بن هلال از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار آیه (اگر از گناهان کبیره ای که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید) ۳ را تلاوت کرد و فرمود : مقصود از کبایرت پرستی ، شرابخواری ، قتل نفس ، عقوق والدین (نافرمانی و آزار دادن پدر و مادر) ، تهمت زدن به زنان پاکدامن ، فرار از میدان جهاد ، و خوردن مال یتیم است ۴ . ۳- صدوق از پدرش ، از سعد بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسین بن سعید ، از محمد بن فضیل ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه (اگر از گناهان کبیره ای که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید گناهانتان را تخفیف می دهیم) ۵ فرمود : هر کس از گناهانی که خداوند برای ارتکاب آنها وعده آتش داده است ، اجتناب ورزد ، مشروط به آن که مؤمن باشد ، خداوند از سایر بدیها و گناهان او در گذرد ۶ . ۴- کلینی به اسنادش از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن محبوب روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (و برای همه میراث برانی قرار دادیم از آنچه که والدین و نزدیکان و کسانی که پیمان بستید بجا می گذارند) ۷ سؤال کردم ، فرمود : مقصود از (کسانی که پیمان بستید) ائمه (ع) هستند که خداوند میان شما و آنان پیمان بیعت و عهد میثاق (بسته است ۸ . ۵- عیاشی در روایت محمد بن فضیل از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) [درباره آیه شریفه (که امانات را به اهلش برسانید) ۹] آمده است که مقصود امانان از آل محمد هستند که باید هر امامی امانت امامت را به امام پس از خود بسپارد ، نه حق دارد آن را به شخص دیگری بسپارد و نه از او مخفی و دریغ بدارد ۱۰ . ۶- عیاشی از أبان روایت کرده است که گفت : خدمت ابوالحسن الرضا (ع) رسیدم و از آیه شریفه (ای کسانی که ایمان آورده اید خداوند و رسول او صاحب امر خود را پیروی کنید) ۱۱ پرسیدم ، فرمود : مقصود (از اولی الامر) علی بن ابی طالب (ع) است ، و آن گاه سکوت کرد ، ابان گوید : چون سکوت آن حضرت به درازا کشید عرض کردم : بعدش چه کسی ؟ فرمود : بعدش حسن ، باز سکوت کرد ، چون سکوتش طولانی شد عرض کردم : سپس چه کسی ؟ فرمود : حسین ، عرض کردم : بعد چه کسی ؟ فرمود : بعد علی بن الحسین ، و باز سکوت کرد ، به همین ترتیب هر یک را که نام می برد سکوت می کرد تا این که من

دوباره می پرسیدم، و آن حضرت جواب می داد تا آن که همگی را تا آخرین نفرشان نام برد ۱۲. ۷- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از علی بن معبد، از حسین بن خالد، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود: شنیدم پدرم (ع) از پدرش (ع) روایت کند که فرمود: (خداوند ابراهیم را دوست و خلیل خود برگزید) ۱۳، چون دست رد به سینه احدی نزد، و از هیچ کس هم، بجز خدای عزوجل، چیزی نخواست ۱۴. ۸- عیاشی از احمد بن محمد، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه (اگر زنی از اعراض و سرباز زدن شوهرش بترسد) ۱۵ فرمود: نشوز مرد این است که بخواهد همسرش را طلاق دهد، پس زن به او گوید: مرا نگهدار و طلاق مده و من در عوض آّم را به تو می بخشم و فلان مبلغ پول هم به تو می دهم و از حق شب و روز خود هم می گذرم، چنین توافقی جایز است ۱۶. ۹- عیاشی از محمد بن فضیل از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه (و به تحقیق فرستاد بر شما در کتاب آنچه را که وقتی آیات خداوند را بشنوید... شما نیز مانند آنها هستید) ۱۷ فرمود: هرگاه شنیدی مردی حق را انکار و تکذیب می کند و از اهل حق بدگویی می نماید از نزدش برخیز و با او همنشینی مکن ۱۸. ۱۰- عیاشی از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت: به حضرت ابوالحسن الرضا (ع) نامه ای نوشتم و سؤالی را از ایشان پرسیدم، حضرت به من مرقوم فرمود: خداوند می فرماید (همانا منافقان در برابر خداوند خدعه و نیرنگ می زنند و خداوند به آنان خدعه می کند و هنگامی که به نماز می ایستند...) ۱۹ اینان (منافقان) نه از عترتند و نه از مؤمنان و نه از مسلمانان، به ظاهر دم از ایمان می زنند و در باطن کافر و بی اعتقادند، خدا لعنتشان کند ۲۰.

منبع حدیث

- ۱- نساء / ۹. ۲- علل الشرایع ۴۸۰-۴۸۱. ۳- نساء / ۳۱. ۴- تفسیر عیاشی ۱/ ۲۳۸. ۵- نساء / ۳۱. ۶- ثواب الأعمال ۱۵۸.
- ۷- نساء / ۳۳. ۸- اصول کافی ۱/ ۲۱۶. ۹- نساء / ۵۸. ۱۰- تفسیر عیاشی ۱/ ۲۴۹. ۱۱- نساء / ۵۹. ۱۲- تفسیر عیاشی ۱/ ۲۵۱.
- ۱۳- نساء / ۱۲۵. ۱۴- علل الشرایع ۳۴. ۱۵- نساء / ۱۲۸. ۱۶- تفسیر عیاشی ۱/ ۲۷۸. ۱۷- نساء / ۱۴۰. ۱۸- تفسیر عیاشی ۱/ ۲۸۱. ۱۹- نساء / ۱۴۲-۱۴۳. ۲۰- تفسیر عیاشی ۱/ ۲۸۲-۲۸۳.

نمل

متن حدیث

سورة النمل (۲۷) الصدوق قال: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْوَهَّابِ الْقُرَشِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مَنْصُورُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْإِسْفَهَانِيُّ الصُّوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مَهْرُوبٍ الْقُرَظِينِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَلِيمَانُ الْغَازِيُّ، قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ عَنْ أَبِيهِ مُوسَى، عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ فِي قَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ (فَتَبَسَّمْ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا) قَالَ: لَمَّا قَالَتِ النَّمْلَةُ: (يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَمَنَّكُمْ سَلِيمَانُ وَجَنُودُهُ) حَمَلَتْ الرِّيحُ صَوْتَ النَّمْلَةِ إِلَى سَلِيمَانَ وَهُوَ مَارٌّ فِي الْهَوَاءِ وَالرِّيحُ قَدْ حَمَلَتْهُ. فَوَقَفَ وَقَالَ: عَلِيُّ بِالنَّمْلِ، فَلَمَّا أَتَى بِهَا، قَالَ سَلِيمَانُ: يَا أَيُّهَا النَّمْلَةُ أَمَا عَلِمْتَ أَنِّي نَبِيٌّ وَأَنْتِ لِأَظْلَمَ أَحَدًا؟ قَالَتِ النَّمْلَةُ: بَلَى، قَالَ سَلِيمَانُ: فَلِمَ حَدَّرْتَهُمْ ظَلَمَ، وَقُلْتَ: (يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ)؟ قَالَتْ: خَشِيتُ أَنْ يَنْظُرُوا إِلَى زِينَتِكَ فَيَفْتَنُوا بِهَا فَيَعْبُدُونَ غَيْرَ اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ. ثُمَّ قَالَتِ النَّمْلَةُ: أَنْتِ أَكْبَرُ أَمْ أَبُوكَ؟ قَالَ سَلِيمَانُ: بَلَى أَبِي دَاوُدَ، قَالَتِ النَّمْلَةُ: فَلِمَ زِيدَ فِي حُرُوفِ اسْمِكَ حُرُوفَ اسْمِ أَبِيكَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ قَالَ سَلِيمَانُ: مَا لِي بِهَذَا عِلْمٍ، قَالَتِ النَّمْلَةُ: لِأَنَّ أَبَاكَ دَاوُدَ دَاوِي جَرَحَهُ بُوْدٌ فَسَمِيَ دَاوُدَ، وَأَنْتِ يَا سَلِيمَانَ أَرْجُو أَنْ تَلْحَقَ بِأَبِيكَ، ثُمَّ قَالَتِ النَّمْلَةُ: هَلْ تَدْرِي لِمَ سَخَّرْتَ لَكَ الرِّيحَ مِنْ بَيْنِ سَائِرِ الْمَمْلَكَةِ؟ قَالَ سَلِيمَانُ: مَا لِي بِهَذَا عِلْمٍ، قَالَتِ النَّمْلَةُ: يَعْنِي عَزَّوَجَلَّ بِذَلِكَ لَوْ سَخَّرْتَ لَكَ جَمِيعَ الْمَمْلَكَةِ كَمَا

سَخَّرَ لَكَ هَذِهِ الرِّيحَ ، لَكَانَ زَوَالِهَا مِنْ يَدِكَ كَزَوَالِ الرِّيحِ ، فَحِينَئِذٍ فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا .

سوره نمل (۲۷) صدوق از عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب قرشی ، از منصور بن عبدالله اصفهانی صوفی ، از علی بن مهرویه قزوینی ، از سلیمان غازی روایت کرده است که گفت : شنیدم علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش موسی ، از پدرش جعفر بن محمد درباره این سخن خدای عزوجل (پس سلیمان از گفته مور خنده اش گرفت) نقل کرد که فرمود : چون مور گفت : (ای مورچگان به لانه هایتان بروید که سلیمان و سربازانش شما را لگد مال نکنند) ۱ باد صدای آن مور را به سلیمان که بر پشت باد نشسته و در هوا می رفت ، رساند . سلیمان ایستاد و گفت : این مور را نزد من آورید ، چون او را آوردند ، سلیمان گفت : ای مور ، مگر نمی دانی که من پیامبرم و به کسی ستم نمی کنم ؟ مور گفت : چرا ، سلیمان گفت : پس چرا موران را از ظلم من بر حذر داشتی و گفتی : ای موران به لانه های خود روید ؟ مور گفت : ترسیدم که شکوه و شوکت تو را ببینند و فریفته آن شوند و در نتیجه به پرستش غیر خدای تعالی روی آورند . مور آن گاه گفت : تو بزرگتری یا پدرت ؟ سلیمان گفت : البته ، پدرم داود . مور گفت : پس چرا حروف نام تو یک حرف بیشتر از حروف نام پدرت داود (ع) دارد ؟ سلیمان گفت : این را نمی دانم ، مور گفت : چون پدرت داود جراحت خود را با وَد (دوستی خدا) مداوا کرد لذا او را داود نامیدند . ای سلیمان امیدوارم که تو نیز به پدرت ملحق شوی . مور سپس گفت : آیا می دانی چرا از میان سایر چیزهای جهان ، باد مسخّر تو شد ؟ سلیمان گفت : این را هم نمی دانم . مور گفت : مقصود خداوند عزوجل از آن این است که اگر همه جهان را هم ، چون این باد به فرمان تو در می آوردم باز همانند این باد از کف تو می رفت ، این جا بود که سلیمان از سخن مور خنده اش گرفت ۲ .

منبع حدیث

۱- نمل / ۱۸ - ۱۹ . ۲- علل الشرایع ۷۲ .

نور

متن حدیث

سورة النور (۲۴) ۱- علی بن ابراهیم قال : حدّثنی اَبی عن عبدالله بن جندب ، قال : کتبت إلى اَبی الحسن الرضا علیه السلام أسأل عن تفسیر هذه الآیة [الله نور السموات و الارض . . . و الله بكل شیء علیم] . فکتب إلى الجواب : أما بعد فإنّ محمداً کان آمین الله فی خلقه ، فلما قبض النبی کنا أهل البيت ورثته ، فنحن امناء الله فی أرضه ، عندنا علم المنايا و البلايا و أنساب العرب و مولد الإسلام ، و ما من فئه تضلّ مائه به و تهدي مائه به إلّا و نحن نعرف سائقها و قائدها و ناعقها ، و إنّنا لنعرف الرّجل إذا رأیناه بحقیقه الإیمان و حقیقه النفاق . و إنّ شیعتنا لمکتوبون بأسمائهم و أسماء آبائهم ، أخذ الله علينا و علیهم الميثاق ، یوردون موردنا ، و یدخلون مدخلنا ، لیس علی ملّمة الإسلام غیرنا و غیرهم إلى یوم القیامة ، نحن آخذون بحجزة نبینا ، و نبینا آخذ بحجزة ربّنا ، و الحجزة النور ، و شیعتنا آخذون بحجرتنا ، من فارقتنا هلک ، و من تبعنا نجا ، و المفارق لنا و الجاحد لولایتنا کافر ، و متّبعا و تابع أولیائنا مؤمن ، لا یحبّنا کافر ، و لا یبغضنا مؤمن ، و من مات و هو یحبّنا کان حقاً علی الله أن یربعه معنا . نحن نور لمن تبعنا ، و هدی لمن اهتدی بنا ، و من لم یکن منّا فلیس من الإسلام فی شیء ، و بنا ففتح الله الدین و بنا یختمه ، و بنا أطعمکم الله عشب الأرض ، و بنا أنزل الله قطر السماء ، و بنا آمنکم الله من الغرق فی بحرکم و من الخسف فی برّکم ، و بنا نفعکم الله فی حیاتکم ، و فی قبورکم ، و فی مشکاة فی القندیل فنحن المشکاة فیها مصباح المصباح ، محمّد رسول الله (المصباح فی زجاجة)

من عنصره طاهره (الزجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونه لا شرقية ولا غربية) لادعية و لامنكرة (يكاد زيتها يضيء و لو لم تمسسه نار) القرآن (نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء و يضرب الله الأمثال للناس و الله بكل شيء عليم) . فالنور على عليه السلام يهدي الله لولايتنا من أحب ، و حق على الله أن يبعث و لنا مشرقاً وجهه منيراً برهانه ، ظاهره عند الله حجة ، حقاً على الله أن يجعل أولياءنا المتقين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن أولئك رفيقاً . فشهداؤنا لهم فضل على الشهداء بعشر درجات ، و لشهيد شيعتنا فضل على كل شهيد غيرنا بتسع درجات ، نحن النجباء ، و نحن أفرط الأنبياء و نحن أولاد الأوصياء ، و نحن المخصوصون في كتاب الله ، و نحن أولى الناس برسول الله صلى الله عليه و آله ، و نحن العالدين شرع الله لنا دينه ، فقال [الله] في كتابه (شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً و الذي أوحينا إليك - يا محمد - و ما وصينا به إبراهيم و موسى و عيسى) . قد علمنا و بلغنا ما علمنا و استودعنا علمهم ، و نحن ورثة الأنبياء و نحن ورثة أولى العلم و أولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (و لا تموتنَّ إلّا و أنتم مسلمون) كما قال الله (و لا تتفرقوا فيه كبر على المشركين ما تدعوهم إليه) من الشرك من أشرك بولاية على عليه السلام (ما تدعوهم إليه) من ولاية على عليه السلام . يا محمد فيه هدى (و يهدي إليه من ينيب) ، من يجيبك إلى بولاية على عليه السلام و قد بعثت إليك بكتاب فتدبره و افهمه ، فإنه شفاء لما في الصدور و نور ، و الدليل على أن هذا مثل لهم قوله (في بيوت أذن الله أن ترفع و يذكر فيها اسمه يسبح له فيها بالغدو و الآصال - إلى قوله - بغير حساب) ثم ضرب الله مثلاً لأعمال من نازعهم ، فقال (و الذين كفروا أعمالهم كسراب بقيعة) و السراب هو العذى تراه في المفازة يلمع من بعيد كأنه الماء ، و ليس في الحقيقة بشيء فإذا جاء العطشان لم يجده شيئاً ، و البقيعة المفازة المستوية . ٢- الكليني عن علي بن محمد عن سهل بن زياد عن يعقوب بن يزيد عن العباس بن هلال قال : سألت الرضا عليه السلام عن قول الله (الله نور السموات و الأرض) فقال : هاد لأهل السماء ، و هاد لأهل الأرض . و في رواية البرقي : هدى من في السماء ، و هدى من في الأرض .

سوره نور (٢٤) ١- علي بن ابراهيم از پدرش ، از عبدالله بن جنذب روایت کرده است که گفت : طی نامه ای به ابوالحسن الرضا (ع) از ایشان راجع به تفسیر آیه (خداوند نور آسمانها و زمین است . . . و خدا به هر چیزی داناست) ١ سؤال کردم ، آن حضرت در جوابم نوشت : اما بعد ، همانا محمد امین خدا در میان خلق او بود ، و چون پیامبر رحلت فرمود ما اهل بیت وارثان او شدیم ، بنابر این ما نیز امنای خدا در زمین هستیم ، علم مردنها و بلایا و نسبهای عرب و زادگاه اسلام نزد ماست ، هیچ گروهی نیست که صد نفر را گمراه یا صد نفر را هدایت کند مگر آن که می دانیم از کجا نشأت می گیرد ، رهبرش کیست و غوغاگر آن کیست ، ما هر مردی را که می بینیم می فهمیم آیا براستی مؤمن است یا منافق . شیعیان ما به نام خود و نام پدرانشان (نزد ما) مکتوب است ، خدا از ما و از آنان (نسبت به امامت و ولایت ما و اطاعت آنان از ما) پیمان گرفته است ، هر جا که ما وارد شویم آنان نیز وارد می شوند ، و هر کجا که ما در آییم آنان هم در می آیند ، جز ما و آنان ، تا روز قیامت ، کسی دیگر بر آیین اسلام نیست . ما به کمر بند پیامبرمان چنگ در زده ایم ، و پیامبرمان به کمر بند خدایمان - و مقصود از کمر بند نور است - و شیعیان ما به کمر بند ما چنگ در زده اند ، هر که از ما جدا شود هلاک شود ، و هر که از ما پیروی کند نجات یابد ، و جدا شونده از ما و منکر ولایت ما کافر است ، و پیروی کننده از ما و پیرو دوستان ما مؤمن است ، هیچ کافری ما را دوست نمی دارد ، و هیچ مؤمنی دشمنمان نمی دارد ، هر کس با دوستی ما از دنیا برود بر خداست که او را با ما برانگیزد . ما برای آن که از ما پیروی کند نور و روشنایی (راه) هستیم ، و برای هر کس که از ما راهنمایی بجوید راهنماییم ، هر که از ما نباشد از اسلام بهره ای ندارد ، خداوند این را با ما آغاز کرده است و به ما ختم می کند ، به برکت وجود ماست که خداوند گیاهان زمین را برای شما می رویاند ، به برکت وجود ماست که خداوند از آسمان باران می فرستد ،

به برکت وجود ماست که خداوند شما را از غرق شدن در دریا و فرو رفتن در کام زمین ننگه می دارد، و به واسطه ماست که خداوند در زندگی تان و در قبرهایتان و در محشرتان، و در هنگام صراط و میزان و ورود به بهشت به شما سود می رساند (و کمکتان می کند). مثل ما در کتاب خدا، مثل چراغدانی است که در آن چراغ است، پس ما چراغدان هستیم که در آن چراغی باشد، و چراغ همان محمد رسول خداست، (آن چراغ درون آبگینه ای است (از عنصری پاک) و آن آبگینه چونان ستاره درخشنده ای است برافروخته از روغن درخت پر برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری (یعنی نه نطفه ناپاک است و نه مجهول النسب) روغنش روشنی بخشد هر چند آتشی بدان نرسد (که مقصود از آتش قرآن است) روشنایی بر روی روشنایی است و خدا هر کس را که بخواهد به نور خویش راه می نماید و خدا برای مردم مثلها می آورد و خدا به هر چیزی داناست) ۲. این نور، علی (ع) است و خداوند هر که را که دوست داشته باشد با ولایت ما رهنمون می شود، و بر خداست که دوستدار ما را با چهره ای تابان و برهانی روشن و حجتی آشکار نزد خود، برانگیزد، بر خداست که دوستان ما را در زمره پرهیزگاران و صدیقان و شهیدان و صالحان قرار دهد، و چه نیکو رفیقان و همدمانی هستند ایشان. شهدای ما بر سایر شهدا ده درجه برتری دارند، و شهید شیعه ما بر شهید غیر ما نه درجه، ماییم برگزیدگان، و ماییم بازماندگان پیامبران و فرزندان اوصیا (ی پیامبران)، و ماییم ویژگیان در کتاب خدا، و ما از همه مردم به رسول خدا (ص) نزدیکتریم، و این ما هستیم که خداوند دینش را برایمان مقرر کرده و در کتاب خود فرموده است (برای شما از دین همان را مقرر کرد که به نوح سفارش کرد و آنچه را به تو وحی کردیم - ای محمد- و آنچه را به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم، (به ما آموخت و رساند آنچه را که باید بیاموزد و علوم این پیامبران را به ما سپرد، و ما وارثان پیامبران هستیم و ما وارثان صاحبان علم و پیامبران اولوالعزم هستیم و آن سفارش این بود که) دین را به پا دارید) ۳ و (جز مسلمان نمیرید) ۴ چنان که خداوند فرمود (و در دین پراکنده و فرقه فرقه نشوید، تحمل آنچه بدان دعوت می کنید بر مشرکان دشوار است) یعنی کسانی که به ولایت علی (ع) مشرک شدند بر آنان دشوار است تحمل آنچه بدان دعوت می کنید، یعنی ولایت علی، ای محمد (هدایت در اوست و خداوند هر کس را که بدو باز گردد به سوی خود رهنمون می شود) ۵، یعنی هر کس که دعوت تو ولایت علی (ع) را بپذیرد. (ای عبدالله بن جندب) این نامه را برایت می فرستم، پس در آن نیک بیندش و سعی کن مطالب آن را بفهمی، چرا که مطالب آن شفا بخش سینه ها و روشنگر دلهاست، و دلیل بر آن که این (آیه نور) مثلی است برای آنان (ائمه علیهم السلام) این سخن خداوند است که (در خانه هایی که خداوند اجازه داده است تا نام او در آنها به بلندی یاد شود و هر بام و شام او را تسیح گویند... بدون حساب) ۶ پس از آن خداوند برای اعمال مخالفان ایشان مثلی زده و فرموده است (و آنان که کافر شدند اعمالشان چونان سرابی در بیابان است) ۷ سراب چیزی است که در بیابان از دور دیده می شود و می درخشد و به نظر می رسد که آب است، اما وقتی شخص تشنه نزدیک آن می رسد چیزی نمی یابد ۸. ۲- کلینی از علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از یعقوب بن یزید، از عباس بن هلال روایت کرده است که گفت: از حضرت رضا (ع) درباره آیه (خدا نور آسمانها و زمین است) ۹، سؤال کردم، فرمود: یعنی هدایت کننده اهل آسمان و اهل زمین است، در روایت برقی آمده است: یعنی هر کس را که در آسمان و در زمین است هدایت می کند ۱۰.

منبع حدیث

۱- نور/ ۳۵. ۲- نور/ ۳۵. ۳- شوری/ ۱۳. ۴- آل عمران/ ۱۰۲. ۵- شوری/ ۱۳. ۶- نور/ ۳۶-۳۸. ۷- نور/ ۳۹. ۸- تفسیر قمی/ ۱۰۴-۱۰۶. ۹- نور/ ۳۵. ۱۰- اصول کافی/ ۱/ ۱۱۵.

سوره هود (۱۱) ۱- الصدوق قال : حدَّثنا تمیم بن عبدالله بن تمیم القرشی ، قال : حدَّثنا أبی عن أحمد بن علی الأنصاری عن أبی الصلت عبدالسلام بن صالح الهروی ، قال : سألت المأمون أبا الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام عن قول الله تعالی (و هو الذی خلق السموات و الأرض فی سِتَّةِ آیام و كان عرشه علی الماء لیبلوكم أیکم أحسن عملاً) . فقال : إنَّ الله تبارک و تعالی خلق العرش و الماء و الملائکة قبل خلق السموات و الأرض ، و كانت الملائکة تستدلُّ بأنفسها و بالعرش و الماء علی الله عزَّوجلَّ ثمَّ جعل عرشه علی الماء لیظهر بذلك قدرته للملائکة فیعلموا أنَّه علی کلِّ شیء قدير ، ثمَّ رفع العرش بقدرته و نقله و جعله فوق السموات السبع ، و خلق السموات و الأرض فی سِتَّةِ آیام و هو مستولٍ علی عرشه ، و كان قادراً علی أن یخلقها فی طرفه عین ، و لكنَّه تعالی خلقها فی سِتَّةِ آیام لیظهر للملائکة ما یخلقه منها شیئاً بعد شیء و یستدلُّ بحدوث ما یحدث علی الله تعالی ذكره مرَّة بعد مرَّة ، و لم یخلق الله العرش لحاجه به إلیه ، لأنَّه غنی عن العرش ، و عن جمیع ما خلق ، لا یوصف بالکون علی العرش ، لأنَّه لیس بجسم ، تعالی [الله] عن صفه خلقه علواً کبیراً . و أمّا قوله عزَّوجلَّ (لیبلوكم أیکم أحسن عملاً) فإنَّه عزَّوجلَّ خلق خلقه لیبلوهم بتکلیف طاعته و عبادته ، لا- علی سبیل الامتحان و التجربة ، لأنَّه لم یزل علیماً بكلِّ شیء فقال المأمون : فرجت عنی یا أبا الحسن فرج الله عنک . ۲- العیاشی بإسناده عن ابن أبی نصر البزنطی عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : قال الله فی قوم نوح (و لا ینفعکم نصحی إن أردت أن أنصح لکم إن كان الله یرید أن یغویکم) قال : الأمر إلی الله یرید و یضلُّ . ۳- العیاشی بإسناده عن الحسن بن علی الوشاء قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : قال أبو عبدالله : إنَّ الله قال لنوح (إنَّه لیس من أهلک) لأنَّه كان مخالفاً له و جعل من اتَّبعه من أهله ، قال : و سألتی کیف یقرؤن هذه الآیة فی نوح ؟ قلت : یقرؤها الناس علی وجهین : إنَّه عملٌ غیر صالح ، و إنَّه عملٌ غیر صالح فقال : کذبوا هو ابنه ، و لكنَّ الله نفاه عنه حین خالفه فی دینه . ۴- العیاشی بإسناده عن محمَّد بن الفضیل عن الرضا علیه السلام قال : سألته عن انتظار الفرج ، فقال : أو لیس تعلم أنَّ انتظار الفرج من الفرج ؟ ثمَّ قال : إنَّ الله تبارک و تعالی یقول (و ارتقبوا إنَّی معکم رقیب) .

سوره هود (۱۱) ۱- صدوق از تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی ، از پدرش ، از احمد بن علی انصاری ، از اباصلت عبدالسلام بن صالح هروی روایت کرده است که گفت : مأمون از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره آیة شریفه (هو الذی خلق السموات و الأرض فی سِتَّةِ آیام و كان عرشه علی الماء لیبلوكم أیکم أحسن عملاً) ۱ (او کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر روی آب است ، شما را می آزماید تا کدامیک عمل بهتر دارید) سؤال کرد ، حضرت فرمود : خداوند تبارک و تعالی پیش از آفریدن آسمانها و زمین ، عرش و آب و فرشتگان را آفرید ، و فرشتگان از طریق وجود خود و عرش و آب به وجود خداوند عزَّوجلَّ پی می بردند . پس از آن ، عرش خود را بر روی آب قرار داد تا بدین وسیله قدرت خود را به فرشتگان نشان دهد و بدانند که او بر هر کاری تواناست ، سپس با قدرت خویش عرش را بلند کرد و از روی آب به روی آسمانهای هفتگانه انتقال داد ، آن گاه در حالی که عرش خود را در ید قدرت خویش داشت ، آسمانها و زمین را در شش روز (مرحله ، دوره) آفرید ، گر چه می توانست در یک چشم به هم زدنی آنها را بیافریند اما در شش روز آفرید تا خلقت تدریجی آنها را به فرشتگان نشان دهد و فرشتگان از طریق پیدایش تدریجی آسمانها و زمین به وجود (و قدرت) خدای تعالی پی برند . خداوند عرش را به این جهت نیافرید که به آن نیازی داشت ؛ چرا که او از عرش و از تمام مخلوقاتش بی نیاز است ، نمی توان گفت که خداوند بر روی عرش قرار گرفته (و نشسته) است ، زیرا خدا جسم نیست ، او از صفات

مخلوقش بسی برتر و مبراست . اما این که فرمود (لیلوکم ایکم أحسن عملا) خداوند عزوجل بندگانش را آفرید تا ایشان را به تکلیف طاعت و عبادت خویش بیازماید ، و این آزمایش از باب امتحان و تجربه نبود ، چرا که خداوند از ازل همه چیز را می دانسته است ، مأمون گفت : راحتم ساختی ای ابالحسن ، خداوند تو را راحتی بخشید ۲ . ۲- عیاشی به اسنادش از ابن ابی نصر بزنطی روایت کرده است که حضرت ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : خداوند درباره قوم نوح می فرماید (ولاینفعکم نصحی إن أردت أن أنصح لکم إن کان الله یرید أن یغویکم) ۳ (اگر خداوند شما را اغوا کرده باشد و بخواهم شما را پند و اندرز دهم شما را نفعی نرساند) فرمود : اختیار با خداست ، هدایت می کند ، و گمراه می سازد ۴ . ۳- عیاشی به اسنادش از حسن بن علی و شاء روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) شنیدم که می فرماید : ابوعبدالله (صادق) (ع) فرموده است : خداوند به نوح فرمود : (إنه لیس من أهلك) (او از اهل تو نیست) چون فرزندش با او مخالفت کرد ، و (در مقابل) کسانی را که از او پیروی کردند در شمار اهل و خانواده نوح قرار داد . حسن بن علی و شاء گوید : حضرت از من پرسید : این آیه را مردم درباره نوح چگونه قرائت می کنند ؟ عرض کردم : مردم آن را به دو صورت قرائت می کنند : یکی (أنه عمل غیر صالح) (او نتیجه عملی ناشایست است) و دیگری (إنه عمل غیر صالح) (او عمل ناشایست انجام داده است) حضرت فرمود : دروغ می گویند . او پسر نوح بوده ، اما وقتی با دین او مخالفت ورزید ، (بدین سبب) خداوند (فرزندن بودن) او را از نوح نفی فرمود ۵ . ۴- عیاشی به اسنادش از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره انتظار فرج پرسیدم ، فرمود : مگر نمی دانی که انتظار فرج خود نوعی فرج است ؟ پس فرمود : خدای تبارک و تعالی می فرماید (ارتقبوا انی معکم رقیب) (منتظر بمانید که من هم همراه شما از منتظران هستم) ۶ .

منبع حدیث

۱- هود / ۲۷- توحید صدوق ۳۲۰ - ۳۲۱ . ۳- هود / ۳۴ . ۴- تفسیر عیاشی ۲ / ۱۴۳-۱۴۴ . ۵- تفسیر عیاشی ۲ / ۱۵۱ ، و آیه در سوره هود / ۴۶ . ۶- تفسیر عیاشی ۲ / ۱۵۹ ، آیه در سوره هود / ۹۳ .

واقعه

متن حدیث

سورة الواقعة (۵۶) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر الجعابی ، قال : حدّثنی أبو محمّد الحسن بن عبد الله الرازی ، قال : حدّثنی سیّدی علی بن موسی الرضا علیه السلام عن أبيه عن آبائه عن عليّ عليه السلام ، قال : (و السابقون السابقون) فی نزلت .

سوره واقعه (۵۶) صدوق از محمد بن عمر جعابی ، از ابومحمد حسن بن عبدالله رازی روایت کرده است که گفت : سرورم علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش ، از پدرانیش ، از علی (ع) روایت کرد که فرمود : (و السابقون و السابقون) ۱ درباره من نازل شد ۲ .

منبع حدیث

۱- واقعه / ۱۰ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۶۵ .

سوره یس (۳۶) علی بن ابراهیم قال : حدّثنی اَبی عن داود بن محمّد الفهدی قال : دخل أبو سعید المکاری علی اَبی الحسن الرضا علیه السلام فقال له : أبلغ من قدرک أن تدعی ما ادعی أبوک ، فقال له الرضا علیه السلام : ما لک أطفأ الله نورک ، و أدخل الفقر بیتک ، أما علمت أنّ الله أوحى إلى عمران : أنى واهب لک ذکراً ، فوهب له مریم و وهب لمریم عیسی ، فعیسی بن مریم من مریم ، و مریم من عیسی ، و مریم و عیسی شیء واحد ، و أنا من اَبی و اَبی منى ، و أنا و اَبی شیء واحد . فقال له أبو سعید : فأسئلك عن مسألة ، قال : سل و لأخالک تقبل منى و لست من غنم ؟ ، و لكن هاتها ، فقال له : ما تقول فى رجل قال عند موته : کلّ مملوک له قدیم فهو حرّ لوجه الله ؟ قال : نعم ، ما كان له ستّة أشهر فهو قدیم و هو حرّ لأنّ الله يقول (و القمر قدرناه منزلاً حتّى عاد کالعرجون القدیم) فما كان لستّة أشهر فهو قدیم حرّ قال : فخرج من عنده و افتقر و ذهب بصره ثمّ مات لعنه الله و لیس عنده مبیث لیلۃ .

سوره یس (۳۶) علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از داود بن محمد فهدی روایت کرده است که گفت : ابوسعید مکاری بر ابوالحسن الرضا علیه السلام وارد شد و (گستاخانه) گفت : آیا کار تو به جایی رسیده است که آنچه را پدیرت ادعا می کرد تو هم ادعا می کنی ، حضرت رضا (ع) به او فرمود : تو را چه می شود ، خدا نورت را خاموش کند و فقر را به خانه ات در آورد ، مگر نمی دانی که خداوند به عمران وحی فرمود که من به تو پسری عطا می کنم ، اما مریم را به او بخشید ، و به مریم عیسی را عطا فرمود ، پس عیسی بن مریم از مریم است و مریم از عیسی ، مریم و عیسی علیهما السلام یک چیز هستند ، من هم از پدرم هستم و پدرم از من است ، و من و پدرم نیز یک چیز هستیم . ابوسعید گفت : پس از تو سؤالی می کنم ، حضرت فرمود : بپرس ، گرچه خیال نمی کنم از من بپذیری و تو از دوستداران من نیستی ، اما بپرس ، ابوسعید گفت : چه می گویی راجع به مردی که در هنگام وفاتش بگوید : همه غلامان قدیمی من در راه خدا آزادند ؟ حضرت فرمود : آری ، هر کدام که شش ماه از مدت مملوکیت او در خانه آن مرد گذشته باشد قدیمی است و آزاد می شود ؛ چون خداوند می فرماید (و القمر قدرناه منزلاً حتّى عاد کالعرجون القدیم) ۱ پس هر غلامی که شش ماه بر او گذشته باشد قدیمی است و باید آزاد گردد . راوی گوید : ابوسعید از نزد آن حضرت خارج شد ، و به فقر مبتلا گشت و بینایی اش را از دست داد ، و آن ملعون در حالی مرد که حتی نان شب خود را نداشت ۲ .

منبع حدیث

۱- یس / ۳۹ . ۲- تفسیر قمی ۲ / ۲۱۵ .

یوسف

سوره یوسف (۱۲) ۱- علی بن ابراهیم قال : أخبرنا أحمد بن إدريس عن أحمد بن محمد بن عیسی عن أحمد بن محمد بن اَبی نصر عن الرضا علیه السلام فى قول الله عزّوجلّ (و شروه بثمان بخص دراهم معدوده) قال : كانت عشرين درهماً ، و البخص النقص ، و هی قیمه کلب الصیّد إذا قتل کان قیمته عشرين درهماً . ۲- الصدوق عن المروزی عن اَبی بکر النیسابوری عن الطائی عن اَبیه عن الرضا علیه السلام عن آباءه عن علی بن الحسين بن علی علیه السلام : أنه قال فى قول الله عزّوجلّ (لولا أن رأى برهان ربّه) قال : قامت امرأة العزیز إلى الصنم ، فألقت علیه ثوباً ، فقال لها یوسف : ما هذا ؟ قالت : أستحیی من الصنم أن یرانا ، فقال لها یوسف : أتستحیین ممّن لا یسمع و لا یبصر و لا یفقه و لا یأکل ، و لا یشرّب ، و لا أستحیی أنا ممّن خلق الإنسان

و علمه ، فذلك قوله عزوجل (لولا- أن رأى برهان ربه) . ۳- علی بن ابراهیم قال : حدّثنا أبی عن العباس بن هلال عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : قال السجّان لیوسف : إننی لأحییک ، فقال یوسف : ما أصابنی بلاء إلا من الحبّ ، أنّه كانت خالّتی أحبّتی فسرقتی ، وإن کان أبی أحبّنی فحسدونی إختوی ، وإن کانت امرأه العزیز أحبّتی فحبستنی ، قال : و شکّی یوسف فی السجن إلی الله فقال : یا ربّ بماذا استحققت السجن ؟ فأوحی الله إلیه : أنت اخترته حين قلت : (ربّ السجن أحبّ إلیّ ممّا یدعوننی إلیه) هلّا قلت : العافیة أحبّ إلیّ ممّا یدعوننی إلیه ؟ ! ۴- الصدوق قال : حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی السمرقندی رضی الله عنه ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العیاشی عن أبیه ، قال : حدّثنا محمّد بن نصیر عن الحسن بن موسی ، قال : روی أصحابنا عن الرضا علیه السلام أنّه قال له رجل : أصلحك الله کیف صرت إلی ما صرت إلیه من المأمون ؟ و کأنّه أنکر ذلك علیه ، فقال له أبو الحسن الرضا علیه السلام : یا هذا ! أيهما أفضل النبیّ صلّی الله علیه و آله أو الوصیّ ؟ فقال : لا بل النبیّ ، قال : فأیهما أفضل مسلم أو مشرک ؟ قال : لا بل مسلم ، قال : فإنّ العزیز عزیز مصر کان مشرکاً و کان یوسف علیه السلام نبیّاً ، و أنّ المأمون مسلم و أنا وصیّ ، و یوسف سأل العزیز أن یولیّه حين قال : (اجعلنی علی خزائن الأرض إننی حفیظ علیم) و أنا أجبرت علی ذلك . و قال علیه السلام فی قوله تعالی (اجعلنی علی خزائن الأرض إننی حفیظ علیم) قال : حافظ لما فی یدی ، عالم بكلّ لسان . ۵- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علی بن ابراهیم بن هاشم ، عن أبیه عن الریان بن الصّیلت ، قال : دخلت علی علی بن موسی الرضا علیه السلام فقلت له : یا بن رسول الله الناس یقولون : إنک قبلت ولایة العهد مع إظهارک الزهد فی الدّنیاء ! فقال علیه السلام : قد علم الله کراحتی لذلك ، فلما خیرت بین قبول ذلك و بین القتل ، اخترت القبول علی القتل . ویحهم ! أما علموا أنّ یوسف علیه السلام کان نبیّاً و رسولاً- فلما دفعته الضرورة إلی تولّی خزائن العزیز ، قال : (اجعلنی علی خزائن الأرض إنی حفیظ علیم) و دفعتنی الضرورة إلی قبول ذلك علی إکراه و إجبار بعد الإشراف علی الهلاک ، علی أنّی ما دخلت فی هذا الأمر إلا دخول خارج منه ، فإلی الله المشتکی وهو المستعان . ۶- العیاشی عن إسماعیل بن همّام قال : قال الرضا علیه السلام فی قول الله (إن یرسرق فقد سرق أخ له من قبل فأسرّها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم) قال : کانت لإسحاق النبیّ منطقة یتوارثها الأنبیاء و الأكابر ، فکانت عند عمّه یوسف ، و کان یوسف عندها و کانت تحبّه فبعث إلیها أبوه أن ابعثه إلی و أردّه إلیک ، فبعثت إلیه أن دعه عندی اللیلة لأشّمه ثم أرسله إلیک غدوة ، فلما أصبحت أخذت المنطقة فربطتها فی حقوه و ألبسته قمیصا و بعثت به إلیه و قالت : سرقت المنطقة فوجدت علیه و کان اذا سرق أحد فی ذلك الزمان ، دفع إلی صاحب السرقة فأخذته فکان عندها . ۷- العیاشی بإسناده عن أحمد بن محمّد بن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سألته عن قوله (و جئنا ببضاعة مزجاة) قال : المقل . و فی هذه الروایة (و جئنا ببضاعة مزجئة) قال : کانت المقل ، و کانت بلادهم بلاد المقل ، و هی البضاعة . ۸- العیاشی بإسناده عن محمّد بن الفضیل [قال : سألته عن قول الله (و ما یؤمن أكثرهم بالله إلا و هم مشرکون)] قال الرضا علیه السلام : شرک لا یبلغ به الکفر .

سوره یوسف (۱۲) ۱- علی بن ابراهیم از احمد بن ادريس ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از احمد بن محمد بن ابی نصر از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار درباره آیه شریفه (و شروره بثمان بخرس دراهم معدوده) ۱ ، فرمود : بخرس به معنای کم و ناچیز است . آنها یوسف را به بیست درهم فروختند ، و این مبلغ ، بهای سگ شکاری است که هرگاه کشته شود خون بهایش بیست درهم است ۲ . ۲- صدوق از مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا ، از پدران بزرگوارش ، از علی بن الحسین بن علی علیهم السلام روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه شریفه (لولا- أن رأى برهان ربه) ۳ ، فرمود : زن عزیز (مصر) به طرف بت رفت و پارچه ای روی آن انداخت ، یوسف گفت : چرا چنین کردی ؟ زن عزیز گفت : شرم می کنم از این که بت ما را ببیند ، یوسف به او گفت : تو از موجودی که نه می شنود و

نه می بیند و نه می فهمد و نه می خورد و نه می آشامد شرم می کنی و من از کسی که انسان را آفریده و او را علم و معرفت آموخته است شرم نکنم. این است معنای سخن خدای عزوجل که فرموده: (لولا أن رأى برهان ربه) ۳. ۴- علی بن ابراهیم از پدرش، از عباس بن هلال، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود: زندانبان به یوسف گفت: من تو را دوست دارم. یوسف گفت: هر بلایی به سرم آمد از همین دوست داشتن بود، خاله ام از بس دوستم می داشت مرا دزدید، پدرم از بس دوستم می داشت، برادرانم بر من حسادت ورزیدند، زن عزیز (مصر) شیفته من شد و به زندانم افکند. حضرت فرمود: یوسف در زندان به درگاه خداوند شکوه کرد و گفت: پروردگارا، از چه رو مستحق زندان شدم؟ خداوند به او وحی فرمود که: تو خود آن را برگزیدی آن گاه که گفتی: (رب السجن أحب إلي مما يدعونني إليه) ۵، چرا نگفتی: عافیت نزد من محبوبتر از آن چیزی است که مرا بدان فرا می خوانند؟! ۴. ۶- صدوق از مظفر بن جعفر بن مظفر علوی سمرقندی (رض)، از جعفر بن محمد بن مسعود عیاشی، از پدرش، از محمد بن نصیر، از حسن بن موسی روایت کرده است که گفت: اصحاب ما از حضرت رضا (ع) روایت کرده اند که مردی به آن حضرت عرض کرد: حضرت به سلامت باد، چرا ولایتعهدی مأمون را پذیرفتی؟ ظاهرا آن مرد به حضرت (در این باره) اعتراض داشت. ابوالحسن الرضا (ع) فرمود: ای مرد! کدام یک برترند، پیغمبر یا وصی او؟ عرض کرد: پیغمبر. فرمود: کدام یک برترند، مسلمان یا مشرک؟ عرض کرد: مسلمان. فرمود: عزیز مصر مشرک بود و یوسف (ع) پیامبر بود. مأمون مسلمان است و من وصی (پیغمبر) هستم. یوسف، خود، از عزیز درخواست کرد که او را مسئول (خزانه) قرار دهد آن جا که گفت: (اجعلني على خزائن الأرض اني حفيظ عليهم) ۷، و من به این کار مجبور شدم. حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه: (اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ عليهم) فرمود: یعنی من حافظ اموالی هستم که در اختیار من قرار گیرد، و نیز به هر زبانی دانا می باشم ۸. ۵- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض)، از علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از ریان بن صلت روایت کرده است که گفت: خدمت علی بن موسی الرضا (ع) رسیدم و عرض کردم: یابن رسول الله، مردم می گویند: شما با این که اظهار زهد و بی رغبتی، به دنیا می کنید، ولایتعهدی را پذیرفتید! حضرت فرمود: خدا می داند که من این کار را خوش نداشتم، اما وقتی میان پذیرش آن و کشته شدن مخیر شدم (ناچار) پذیرفتن ولایتعهدی را بر کشته شدن ترجیح دادم، وای بر این مردم! مگر نمی دانند که یوسف با آن که پیامبر و رسول (خدا) بود، وقتی ضرورت او را داشت تا خزانه داری عزیز را به دست گیرد، گفت: (اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ عليهم) ۹، همین ضرورت مرا هم واداشت تا با اکراه و اجبار و پس از آن که در آستانه کشته شدن قرار گرفتم، ولایتعهدی را بپذیرم، وانگهی پذیرش این کار از سوی من همانند کسی است که آن را نپذیرفته باشد (چون هر گونه مسئولیت و دخالتی را در امور حکومتی از خود سلب کردم) (از این سخنان مردم) به خدا شکوه می کنم و از او باید کمک خواست ۱۰. ۶- عیاشی از اسماعیل بن همام روایت کرده است که گفت: حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (إن يسرق فقد سرق أخ له من قبل فأسرها يوسف في نفسه ولم يبدها لهم) ۱۱، فرمود: اسحاق پیامبر کمربندی داشت که انبیاء و بزرگان آن را از یکدیگر به ارث می بردند، این کمربند نزد عمه یوسف بود و یوسف نیز پیش عمه خود به سر می برد و عمه اش او را بسیار دوست می داشت، پدر یوسف به عمه اش پیغام داد که یوسف را (برای مدتی) نزد من بفرست و دوباره او را بر می گردانم، عمه یوسف به یعقوب پیغام داد که یک امشب را بگذار پیش من بماند تا او را ببوسم، فردا نزد تو می فرستم. صبح که شد عمه یوسف آن کمربند را برداشت و (مخفیانه) به کمر یوسف بست و لباسهایش را پوشاند و او را نزد یعقوب فرستاد، بعد خودش آمد و گفت: کمربند دزدیده شده است (و بدن یوسف را بازرسی کرد) و آن را در کمر او یافت، در آن زمان اگر کسی دزدی می کرد او را به صاحب مال (سرقه رفته) تحویل می

دادند . بنابر این عمه یوسف او را برداشت و با خود برد ، و نزد عمه اش به سر می برد ۱۲ . ۷- عیاشی به اسنادش از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه (و جننا بیضاعه مزجاء) ۱۳ ، سؤال کردم : فرمود : (آن بضاعت و کالا-) مقل بود . در این روایت آیه به صورت (و جننا بیضاعه مزجئه) آمده است . حضرت فرمود : آن بضاعت و متاع ، مقل بود ، و بلاد آنان سرزمینی مقل خیز بود ۱۴ . ۸- عیاشی به اسنادش از محمد بن فضیل [گفت : از ایشان (حضرت رضا) درباره آیه (و ما يؤمن أكثرهم بالله إلّا و هم مشرکون) ۱۵ ، سؤال کردم [حضرت رضا (ع) فرمود : (مقصود) شرکی است که به حد کفر نرسد ۱۶ .

منع حدیث

۱- یوسف / ۲۰ . ۲- تفسیر قمی / ۱ / ۳۴۱ . ۳- یوسف / ۲۴ . ۴- عیون اخبار الرضا ۲ / ۴۵ . ۵- یوسف / ۳۳ . ۶- تفسیر قمی / ۱ / ۳۵۴ . ۷- یوسف / ۵۵ . ۸- عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۳۸ - ۱۳۹ . ۹- یوسف / ۵۵ . ۱۰- عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۳۹ . ۱۱- یوسف / ۷۷ . ۱۲- تفسیر عیاشی ۲ / ۱۸۵ - ۱۸۶ . ۱۳- یوسف / ۸۸ . ۱۴- تفسیر عیاشی ۲ / ۱۹۲ . ۱۵- یوسف / ۱۰۶ . ۱۶- تفسیر عیاشی ۲ / ۱۹۹ .

یونس

متن حدیث

سوره یونس (۱۰) ۱- العیاشی عن أحمد بن محمد عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : سمعته يقول : ما أحسن الصبر و انتظار الفرج ، أما سمعت قول العبد الصالح (فانتظروا إني معكم من المنتظرين) . ۲- الكليني عن عدّه من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن عمر بن عبدالعزیز عن محمد بن الفضیل عن الرضا عليه السلام قال : قلت : (قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو خير ممّا يجمعون) قال : بولایه محمد و آل محمد عليهم السلام خير ممّا يجمع هؤلاء من دنياهم . ۳- الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوري العطار رضى الله عنه قال : حدّثنا علي بن محمد بن قتيبه عن حمدان بن سليمان النيسابوري قال : حدّثنا إبراهيم بن محمد الهمداني ، قال : قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام : لأني علّة أغرق الله عزّوجلّ فرعون و قد آمن به ، و أقرّ بتوحيده ؟ قال : إنّه آمن عند رؤيه البأس ، و هو غير مقبول ، و ذلك حكم الله تعالى ذكره في السلف و الخلف قال الله تعالى (فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و كفرنا بما كنّا به مشركين * فلم يك ينفعهم إيمانهم لما رأوا بأسنا) . و قال عزّوجلّ (يوم يأتي بعض آيات ربك لا ينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت في إيمانها خيراً) و هكذا فرعون لما (أدركه الغرق قال آمنت أنّه لا إله إلّا الذي آمنت به بنو إسرائيل ، و أنا من المسلمين) فقيل له (الآن و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين * فاليوم ننجيك ببدنك لتكون لمن خلفك آية) و قد كان فرعون من قرنه إلى قدمه في الحديد ، و قد لبسه على بدنه . فلما أغرق ألقاه الله على نجوة من الأرض ببدنه ، ليكون لمن بعده علامة ، فيرويه مع تثقله بالحديد على مرتفع من الأرض ، و سبيل التثقل أن يرسب و لا يرتفع ، فكان ذلك آية و علامة ، و لعلّمة أخرى أغرق الله عزّوجلّ فرعون و هي أنّه استغاث بموسى لما أدركه الغرق و لم يستغث بالله فأوحى الله عزّوجلّ إليه : يا موسى ما أغثت فرعون لأنك لم تخلقه و لو استغاث بي لأغثته .

سوره یونس (۱۰) ۱- عیاشی از احمد بن محمد از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که گفت : شنیدم می فرماید : چه نیکوست شکیبایی و انتظار فرج ، آیا نشنیده ای سخن آن عبد صالح را که گفت : منتظر بمان که من همراه با شما از منتظران هستم ۱ . ۲- کلینی از عده ای از اصحاب ما ، از احمد بن محمد ، از عمر بن عبدالعزیز ، از محمد بن فضیل روایت کرده است

که گفت: از حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون) ۲، سؤال کردم، فرمود: (مقصود از بفضل الله و برحمته) یعنی به ولایت محمد و آل محمد (باید شادمان باشند) که آن بهتر است از دنیایی که آنان برای خود گرد می آورند ۳. ۳- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار (رض)، از علی بن محمد قتیبه، از حمدان بن سلیمان نیشابوری، از ابراهیم بن محمد همدانی روایت کرده است که گفت: به ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) عرض کردم: با آن که فرعون به خداوند عزوجل ایمان آورد و به یگانگی او اقرار نمود، چرا خداوند وی را غرق ساخت؟ فرمود: او زمانی ایمان آورد که عذاب را مشاهده کرد. در چنین زمانی دیگر ایمان قبول نمی شود. این حکم خداوند است که درباره گذشتگان و آیندگان بیان کرده و فرموده است: (فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و كفرنا بما كنا به مشركين فلم يك ينفعهم ايمانهم لما رأوا بأسنا) ۴. و نیز فرموده است: (يوم يأتي بعض آيات ربك لا ينفع نفسا إيمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت في إيمانها خيرا) ۵، ایمان آوردن فرعون از این نوع بوده وقتی (أدرکه الغرق قال آمنت أنه لا إله إلا الذي آمنت به بنوا اسرائيل و أنا من المسلمين) ۶، به او گفته شد: (الآن و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين فاليوم ننجيك ببدنك لتكون لمن خلفك آية) ۷، فرعون از فرق سر تا نوک پا پوشیده در آهن بود. پس از آن که غرق شد، خداوند جسد او را در روی زمینی مرتفع بیرون افکند تا برای کسانی که بعد از او می آیند نشانه (و عبرتی) باشد و ببینند که با وجود آن همه آهن سنگین بر بدنش در زمینی بلند افتاده است، در حالی که شیء سنگین قاعدتا ته نشین می شود نه این که در بلندی قرار گیرد، و این خود یک آیت و نشانه بود. علت دیگری که خداوند عزوجل فرعون را غرق کرد این بود که وقتی خواست غرق شود از موسی کمک طلبید و از خداوند کمک نخواست، لذا خداوند عزوجل به موسی وحی فرمود که: ای موسی، تو فرعون را کمک نکردی چون تو او را خلق نکرده ای، در حالی که اگر از من کمک می طلبید، کمکش می کردم ۸.

منبع حدیث

- ۱- تفسیر عیاشی ۲/ ۲۰، و آیه در سوره یونس / ۲۰. ۲- یونس / ۵۸. ۳- اصول کافی ۱/ ۴۲۳. ۴- مؤمن (غافر) / ۸۴- ۸۵.
- ۵- أنعام / ۱۵۸. ۶- یونس / ۹۰. ۷- یونس / ۹۱- ۹۲. ۸- علل الشرایع ۵۹.

احادیث فقهی

ارث

متن حدیث

الإرث ۱- الكلینی عن علی بن ابراهیم عن أبيه عن إسماعيل بن مزار عن يونس بن عبدالرحمان عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: قلت له: جعلت فداك كيف صار الرجل إذا مات و ولده من القرابة سواء، ترث النساء نصف ميراث الرجال، و هن أضعف من الرجال و أقل حيلة؟ فقال: لأن الله عزوجل فضل الرجال على النساء بدرجة، و لأن النساء يرجعن عيالاً على الرجال. ۲- الطوسی یاسناده عن أحمد بن محمد بن محمد بن إسماعيل بن بزيع، قال: سألت الرضا عليه السلام عن ميّت ترك أمه و إخوة و أخوات، فتقسّم هؤلاء ميراثه فاعطوا الأمّ السدس و اعطوا الإخوة و الأخوات ما بقي، فمات الأخوات فأصابني من ميراثه، فأحببت أن أسألك هل يجوز لي أخذ ما أصابني من ميراثها على هذه القسمة أم لا؟ فقال: بلى فقلت: إن أمّ الميّت فيما بلغني قد دخلت في هذا الأمر أعني المديّن، فسكت قليلاً ثم قال: خذه. ۳- الطوسی یاسناده، عن محمد بن

الحسن الصفار ، عن معاوية بن حكيم ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن عن ابن بنت و بنت ابن ، قال : إن علياً عليه السلام كان لا يألو أن يعطى الميراث الأقرب ، قال : قلت : فأيهما أقرب ؟ قال : ابنة الابن .

ارث ۱- کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از اسماعیل بن مرار ، از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : قربانت کردم ، چگونه و به چه دلیل است که وقتی مردی می میرد با آن که فرزندانش (از دختر و پسر) نسبت خویشاوندی یکسانی با او دارند ، زنها نصف مردها ارث می برند در حالی که زنها از مردها ضعیفتر و بیچاره تر هستند ؟ فرمود : علتش این است که اولاً- خداوند عزوجل مردها را بر زنها یک درجه برتری داده است ، ثانیاً زنها شوهر می کنند و نفقه شان به عهده مردهاست ۱ . ۲- طوسی به اسنادش از احمد بن محمد ، از محمد بن اسماعیل بن بزيع روایت کرده است که گفت : درباره میتی پرسیدم که مادر و چند برادر و خواهر از خود باقی گذاشته است و آنها میراث او را تقسیم کرده اند ، یک ششم را به مادر داده اند و ما بقی را به برادران و خواهران بعدا خواهران هم مردند و از میراث میت چیزی به من رسید ، مایلیم سؤال کنم که آیا جایز است از میراثی که از این خواهران با این نحوه تقسیم به من رسیده است بگیرم یا نه ؟ فرمود : آری . عرض کردم : مادر میت ، آن طور که به من خبر رسیده ، به این امر ، یعنی تشیع ، درآمد است . حضرت اندکی سکوت کرد و سپس فرمود : بگیر ۲ . ۳- طوسی به اسنادش از محمد بن حسن صفار ، از معاویه حکیم ، از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره پسر دختر و دختر پسر سؤال کردم ، فرمود : علی (ع) از دادن میراث به وارث نزدیکتر خودداری نمی ورزید ، عرض کردم : از این دو کدام یک نزدیکترند ؟ فرمود : دختر پسر ۳ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۷ / ۸۴ - ۲ . ۸۵ - تهذیب ۹ / ۳۲۳ - ۳ . ۳۲۴ - تهذیب ۹ / ۳۱۸ .

ازدواج و طلاق

متن حدیث

النکاح و الطلاق ۱- الطوسی یاسناده عن علی بن الحسن عن الحسن بن علی بن یوسف عن صفوان بن یحیی عن عبدالله بن المغیره عن ابي الحسن ، قال : جاء رجل إلى ابي جعفر عليه السلام ، فقال ابي عليه السلام : هل لك من زوجة ؟ قال : لا ، قال : ما أحب أن لی الدنيا و ما فیها و ائی بیت لیله لیس لی زوجة ثم قال ابي عليه السلام : رکعتین یصلیهما رجل متزوج أفضل من رجل یقوم لیله و یصوم نهاره أعزب . ۲- الحمیری عن البرنطی قال : و سألته - الرضا عليه السلام - عن رجل طلق امرأته بعد ما غشیها بشاهدین عدلین ، قال : لیس هذا طلاقاً ، فقلت له : فكيف طلاق السنّة ؟ فقال : یطلقها إذا طهرت من حیضها قبل أن یغشاها بشاهدین عدلین ، فإن خالف ذلك ردّ إلى کتاب الله عزوجل قلت : فإنه طلق علی طهر من غیر جماع بشهادة رجل و امرأتین ، قال : لایجوز شهادة النساء فی الطلاق . قلت : فإنه أشهد رجلین ناصبین علی الطلاق یكون ذلك طلاقاً ، قال : کل من ولد علی الفطرة جازت شهادته بعد أن یعرف منه صلاح فی نفسه . و سألته عن رجل طلق امرأته علی طهر بشاهدین ثم راجعها و لم یجامعها بعد الرجعة حتی طهرت من حیضها ، ثم طلقها علی طهر بشاهدین هل تقع علیها تلك التلیقة الثانية و قد راجعها و لم یجامعها ؟ قال : نعم .

ازدواج و طلاق ۱- طوسی به اسنادش از علی بن حسن ، از حسن بن علی بن یوسف ، از صفوان بن یحیی ، از عبدالله بن مغیره ، از حضرت ابوالحسن (ع) روایت کرده است که فرمود : مردی خدمت پدرم جعفر (ع) آمد ، پدرم فرمود : آیا همسر داری ،

؟ عرض کرد: خیر، فرمود: من دوست ندارم که دنیا و هر چه در آن است مال من باشد ولی یک شب را بدون همسر بگذرانم، پدرم سپس فرمود: دو رکعت نمازی که یک مرد متأهل می خواند فضیلتش بیشتر از مرد مجردی است که شبهایش را به عبادت و روزهایش را به روزه گرفتن سپری کند ۱. ۲- حمیری از بزنطی روایت کرده است که گفت: از حضرت رضا (ع) پرسیدم: مردی پس از همبستر شدن با همسرش او را در حضور دو شاهد عادل طلاق می دهد (آیا این طلاق صحیح است؟) حضرت فرمود: این طلاق درست نیست، عرض کردم: پس طلاق سنت چگونه است؟ فرمود: پس از آن که از عادت ماهانه اش پاک شد پیش از آن که با وی همبستر شود باید در حضور دو شاهد عادل طلاقش دهد، اگر خلاف این عمل کرد باید به کتاب خداوند عزوجل باز گردد (و مطابق قرآن طلاق دهد)، عرض کردم: اگر در حال پاکی و بدون آن که با وی نزدیکی کند در حضور یک شاهد مرد و دو زن طلاق دهد چگونه است؟ فرمود: شهادت زنان در طلاق جایز نیست، عرض کردم: اگر دو مرد ناصبی را شاهد طلاق بگیرد، آیا طلاق صحیح است؟ فرمود: هر کس که مسلمان به دنیا آمده باشد و به صلاح و درستی در جامعه معروف باشد، شهادتش جایز و پذیرفته است. و از مردی سؤال کردم که زنش را در حال پاکی از حیض در حضور دو شاهد طلاق می دهد سپس رجوع می کند و قبل از نزدیکی با زن و پاکی او از حیض در حال پاکی و در حضور دو شاهد او را طلاق می دهد، آیا این طلاق دوشم صحیح است در حالی که نزدیکی صورت نگرفته است؟ فرمود: بله ۲.

منبع حدیث

۱- تهذیب ۷ / ۴۰۵ . ۲- قرب الاسناد ۳۶۵ - ۳۶۶ .

جهاد

متن حدیث

الجهاد ۱- الصدوق یاسناده عن الرضا علیه السلام عن أبيه عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و آله: إِنَّ اللهُ عزَّوجلَّ يبغض رجلاً يدخل عليه في بيته و لا يقاتل ۲. الكليني عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن محمد بن خالد عن سعد بن سعد عن أبي الحسن الرضا قال: سألته عن قول أمير المؤمنين صلوات الله عليه: والله لألف ضربة بالسيف أهون من موت على فراش قال: في سبيل الله.

جهاد ۱- صدوق به اسنادش از حضرت رضا (ع)، از پدرش، از پدران بزرگوارش روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: خداوند عزوجل از مردی که به خانه اش تجاوز شود و او نجنبند نفرت دارد ۱. ۲- کلینی از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از محمد بن خالد، از سعد بن سعد روایت کرده است که گفت: از ابوالحسن الرضا (ع) درباره این سخن امیرالمومنین صلوات الله علیه سؤال کردم که فرموده است: به خدا قسم تحمل هزار ضربت شمشیر برایم آسانتر از مردن در بستر است، حضرت رضا (ع) فرمود: مقصود آن بزرگوار شمشیر خوردن در راه خداست ۲.

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۸ . ۲- فروع کافی ۵ / ۵۳ .

حدود

الحدود ۱- الکلینی عن علی عن أبیه عن عمرو بن عثمان عن عبیدالله بن إسحاق المدائنی عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سئل عن قول الله عزوجل (إنما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسيرون في الأرض فساداً أن يقتلوا) الآية فما الذي إذا فعله استوجب واحدة من هذه الأربع ؟ فقال : إذا حارب الله ورسوله ، و سعى في الأرض فساداً ، فقتل ، قتل به ، و إن قتل وأخذ المال ، قتل و صلب ، و إن أخذ المال ، و لم يقتل قطعت يده و رجله من خلاف و إن شهر السيف ، فحارب الله ورسوله و سعى في الأرض فساداً و لم يقتل و لم يأخذ المال ينفي من الأرض . قلت : كيف ينفي و ما حدّ نفيه ؟ قال : ينفي من المصر الذي فعل فيه ما فعل إلى مصر غيره ، و يكتب إلى أهل ذلك المصر أنه منفي فلا تجالسوه و لا تبايعوه و لا تناكحوه و لا تؤاكلوه ، و لا تشاربوه ، فيفعل ذلك به سنة ، فإن خرج من ذلك المصر إلى غيره كتب إليهم بمثل ذلك حتى تتم السنة ، قلت : فان توجه إلى أرض الشرك ليدخلها قال : إن توجه إلى أرض الشرك ليدخلها قوتل أهلها . ۲- الطوسي بإسناده عن الحسين بن سعيد قال : قرأت بخط رجل إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام ، رجل ولد على الإسلام ثم كفر و أشرك ، و خرج عن الإسلام هل يستتاب ، أو يقتل و لا يستتاب ؟ فكتب : يقتل ، فأما المرأة إذا ارتدت فإنها لا تقتل على كل حال ، بل تخلد السجن إن لم ترجع إلى الإسلام .

حدود ۱- کلینی از علی (بن ابراهیم) از پدرش ، از عمرو بن عثمان ، از عبیدالله بن اسحاق مدائنی روایت کرده است که : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (همانا کیفر کسانی که با خدا و رسول او می جنگند و مفسد فی الارض هستند این است که کشته شوند و ...) سؤال شد : آن چه کاری است که اگر انجامش دهد مستوجب یکی از این چهار کیفر است ؟ حضرت فرمود : هرگاه با خدا و رسول او بجنگد و در زمین به تباهی کوشد و دست به قتل بزند باید کشته شود ، اگر دست به قتل و بردن مال مردم بزند باید کشته و به دار آویخته شود ، اگر مال مردم را ببرد اما کسی را نکشد باید دست و پای او از جهت مخالف هم قطع شود ، و اگر شمشیر (و اسلحه) بکشد و با خدا و رسول او بجنگد و در زمین (جامعه) دست به تبهکاری زند اما کسی را نکشد و مال کسی را هم نبرد باید تبعید شود . عرض کردم : چگونه و تا چه فاصله ای باید تبعید شود ؟ فرمود : باید از شهری که در آن دست به این اعمال زده است به شهر دیگری تبعید شود ، و به مردم آن شهر بنویسند که این مرد تبعیدی است و با او همنشینی و معامله نکنید و همسرش ندهید ، و با وی هم غذا نشوید ، یک سال با او چنین رفتار می شود ، اگر در این بین از آن شهر به شهر دیگری رفت باید به مردم آن شهر نیز همین مطالب را بنویسند تا این که یک سال تمام شود ، عرض کردم : اگر خواست به سرزمین مشرکان برود چه ؟ فرمود : اگر خواست به آن سرزمین برود (و رفت) باید با اهالی آن سرزمین جنگید ۱ . ۲- طوسی به اسنادش از حسین بن سعید روایت کرده است که گفت : دستخط مردی را خواندم که به ابوالحسن الرضا (ع) نوشته و سؤال کرده بود : مردی که مسلمان به دنیا آمده و سپس کافر و مشرک شده و از اسلام بیرون رفته است آیا باید او را توبه داد یا باید کشته شود و توبه اش پذیرفته نیست ؟ حضرت نوشته بود : باید کشته شود ، اما زن اگر مرتد شود به هیچ وجه کشته نمی شود بلکه اگر به اسلام برنگشت به زندان ابد محکوم می شود ۲ .

الأطعمه والأشربة ١- الصدوق بإسناده عن الرضا عليه السلام عن أبيه ، عن آبائه : قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : سيد طعام الدنيا والآخرة اللحم ، و سيد شراب الدنيا والآخرة الماء و أنا سيد ولد آدم و لافخر . ٢- الصدوق بإسناده عن الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : من بدأ بالملح أذهب الله عنه سبعون داء أقلها الجذام . ٣- الكليني عن علي بن محمد ، عن بعض أصحابنا ، عن جعفر بن إبراهيم الحضرمي عن سعد بن سعد قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن الطين ، فقال : أكل الطين حرام مثل الميتة و الدّم و لحم الخنزير إلّا طين قبر الحسين عليه السلام فإن فيه شفاء من كل داء و أمناً من كل خوف . ٤- الكليني عن علي بن إبراهيم عن أبيه عن ياسر الخادم عن الرضا عليه السلام قال : لا بأس بكثرة شرب الماء على الطعام ، و لا تكثر منه على غيره ، و قال : رأيت لو أنّ رجلاً أكل مثل ذا و جمع يديه كليهما لم يضمهما و لم يفرقهما ثم لم يشرب عليه الماء كان ينشق معدته .

خوردنيها و آشاميدنيها ١- صدوق به اسنادش از حضرت رضا از پدر بزرگوارش ، از پدران ارجمندش (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود : بهترین غذاهای دنیا و آخرت گوشت است ، و بهترین نوشیدنیهای دنیا و آخرت آب است ، و من بهترین فرزندان آدم هستم ، قصدم فخرفروشی نیست ١ . ٢- صدوق به اسنادش از حضرت رضا ، از پدر بزرگوارش ، از پدران گرامیش روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود : هر کس غذای خود را با (چشیدن) نمک آغاز کند خداوند هفتاد مرض را از او بر طرف سازد که کمترینش جذام است ٢ . ٣- کلینی از علی بن محمد ، از یکی از اصحاب ما ، از جعفر بن ابراهیم حضرمی ، از سعد بن سعد روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره خوردن گِل (خاک) سؤال کردم فرمود : خوردن گِل مانند خوردن گوشت مردار و خون و گوشت حرام است ، بجز گِل قبر حسین (ع) که در آن شفای هر دردی است و هر ترسی را آرامش می بخشد ٣ . ٤- کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از یاسر خادم ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : زیاد نوشیدن آب بر روی غذا اشکالی ندارد ، اما روی چیزهای دیگر نباید زیاد آب نوشید ، حضرت سپس دو دست خود را با هم جمع کرد بدون آن که به هم بچسباند یا زیاد از هم دور نگه دارد ، و فرمود : آیا فکر می کنی اگر مردی این اندازه غذا بخورد و بعد روی آن آب ننوشد معده اش می ترکد ؟! ٤ .

منبع حدیث

١- عیون اخبار الرضا ٢ / ٣٥ . ٢- عیون اخبار الرضا ٢ / ٤٢ . ٣- فروع کافی ٦ / ٢٦٦ . ٤- فروع کافی ٦ / ٣٨٢ .

دیات

متن حدیث

الديات الكليني عن علي بن إبراهيم عن محمد بن عيسى عن يونس و عدّة من أصحابنا عن سهل بن زياد عن محمد بن عيسى عن يونس أنّه عرض على أبي الحسن الرضا عليه السلام كتاب الديات ، و كان فيه في ذهاب السمع كلّ ألف دينار ، و الصوت كلّ من الغنن و البجح ألف دينار ، و شلل اليدين كليهما و الشلل كلّ ألف دينار ، و شلل الرجلين ألف دينار ، و الشفتين إذا استوصلتا ألف دينار ، و الظهر إذا حذب ألف دينار و الذكر إذا استوصل ألف دينار ، و البيضتين ألف دينار ، و في صدغ الرجل إذا أصيب فلم يستطع أن يلتفت إلّا ما انحرف الرجل نصف الديّة خمسمائة دينار ، و ما كان دون ذلك فبحسابه .

ديات كليني گوید : علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس و عده ای از اصحاب ما از سهل بن زیاد ، از محمد بن عیسی ، از یونس روایت کرده اند که گفت : کتاب دیات را بر ابوالحسن الرضا (ع) عرضه کردم ، در این کتاب آمده بود : ديه از بين رفتن شنوایی کامل هزار دينار است ، ديه از بين رفتن كامل صدا به طوری که در هنگام صحبت کردن فقط صدای

نامفهومی از خیشوم او در آید و دچار گرفتگی صدا شود، هزار دینار است، دیه فلج شدن هر دو دست و فلج شدن کامل آنها هزار دینار است، دیه فلج شدن هر دو پا هزار دینار است، دیه لبها هر گاه به یکدیگر چسبیده و وصل شوند هزار دینار است، دیه خمیده شدن پشت هزار دینار است، دیه بریدن آلت هزار دینار است، دیه کندن هر دو بیضه هزار دینار است، و دیه مردی که شقیقه اش طوری صدمه ببیند که اگر بخواهد چپ و راست خود را نگاه کند مجبور شود بدنش را برگرداند، نصف دیه یعنی پانصد دینار است، و صدمات کمتر از آن دیه اش بر حسب تفاوت آسیب دیدگی او با وضعیت سالمی که داشته است محاسبه می شود ۱.

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۳۱۱/۷.

روزه

متن حدیث

الصوم الطوسی یاسناده عن علی بن مهزیار عن محمّد بن عبد الحمید عن محمّد بن الفضیل قال : سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام عن الیوم الذی یشک فیهِ و لایدری أهو من شهر رمضان أو من شعبان ؟ فقال : شهر رمضان من الشهور یصیبه ما یصیب الشهور من الزیادة و النقصان ، فصوموا للرؤیة ، و أفطروا للرؤیة و لایعجبنی أن یتقدّمه أحد بصیام یوم . و ذکر الحدیث .

روزه طوسی به اسنادش از علی بن مهزیار، از محمد بن عبد الحمید، از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت: از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره روزی که در آن شک است و معلوم نیست آیا از ماه رمضان است یا شعبان، سؤال کردم، فرمود: ماه رمضان هم یکی از ماههاست و مانند سایر ماه ها افزایش و کاهش می پذیرد، بنابراین، با رؤیت هلال ماه روزه بگیرد و با رؤیت آن افطار کنید، من خوش ندارم که کسی با روزه گرفتن یک روز بر ماه رمضان پیشی بگیرد... تا آخر حدیث ۱.

منبع حدیث

۱- تهذیب ۱۶۶/۴.

زکات

متن حدیث

الزکاة ۱- الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد بن الحسن بن علی الوشاء عن أبی الحسن الرضا قال : قیل لأبی عبد الله علیه السلام : لأی شیء جعل الله الزکاة خمساً و عشرين فی کلّ ألف ، و لم یجعلها ثلاثین ؟ فقال : إنّ الله عزّوجلّ جعلها خمساً و عشرين أخرج من أموال الأغنیاء بقدر ما یکتفی به الفقراء ، و لو أخرج الناس زکاة أموالهم ما احتاج أحد . ۲- الکلینی عن عدّه من أصحابنا عن أحمد بن محمّد بن محمّد بن خالد البرقی عن سعد بن سعد الأشعری عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سألت عن الرّجل تحلّ علیه الزکاة فی السنّة فی ثلاث أوقات أيؤخرها حتّی یدفعها فی وقت واحد ؟ فقال : متى حلّت أخرجها ، و عن الزکاة فی الحنطة ، و الشعیر ، و التمر و الزبیب متى تجب علی صاحبها ؟ قال : إذا ماصرم و إذا ما خرص .

زکات ۱- کلینی از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از حسن بن علی و شاء، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است

که فرمود: به حضرت صادق (ع) عرض شد: به چه دلیل خداوند زکات را بیست و پنج در هزار قرار داده و سی در هزار قرار نداد؟ فرمود: این بیست و پنج در هزار که خداوند در اموال توانگران قرار داد (درست) به اندازه ای است که فقرا را تأمین می کند، اگر مردم زکات اموال خود را می پرداختند حتی یک نفر نیازمند پیدا نمی شد. ۱- ۲- کلینی از جمعی از اصحاب ما، از احمد بن محمد، از محمد بن خالد برقی، از سعد بن اشعری روایت کرده است که گفت: از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم: مردی در سه موقع از سال زکات به او تعلق می گیرد، آیا می تواند این سه وقت را به تأخیر اندازد تا زکاتش را در یک زمان پرداخت کند؟ فرمود: هر زمان که زکات به او تعلق گیرد باید آن را از اموالش خارج سازد، همچنین درباره این که چه زمان زکات گندم، جو، خرما و کشمش بر صاحبش واجب می شود، سؤال کردم، فرمود: زمانی که چیده (و درو) و یا حرز شود. ۲.

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۳/ ۵۰۷-۲- فروع کافی ۳/ ۵۲۳.

سوگند و نذر

متن حدیث

الأیمان و النذور الكلینی عن أحمد بن محمد، عن إسماعیل بن سعد الأشعری، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: سألته عن رجل حلف في قطيعه رحم، فقال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لا نذر في معصية و لا يمين في قطيعه رحم؛ قال: و سألته عن رجل أحلفه السلطان بالطلاق و غير ذلك فحلف، قال: لا جناح عليه، و سألته عن رجل يخاف على ماله من السلطان، فيحلف لينجو به منه، قال: لا جناح عليه، و سألته هل يحلف الرجل على مال أخيه كما على ماله؟ قال: نعم.

سوگند و نذر کلینی از احمد بن محمد، از اسماعیل بن سعد اشعری روایت کرده است که گفت: از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره مردی که سوگند خورد قطع رحم کند سؤال کردم، فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: نذر کردن برای انجام گناه و سوگند خوردن برای قطع رحم باطل است، راوی گوید: همچنین از آن حضرت درباره مردی سؤال کردم که حکومت او را مجبور سازد که به طلاق و جز آن سوگند خورد و او هم سوگند بخورد؟ فرمود: گناهی بر او نیست (و کفاره ندارد)، پرسیدم: اگر مردی برای نجات اموال خود از چنگ (عمّال) حکومت سوگند بخورد چه؟ فرمود: گناهی بر او نیست (و کفاره ندارد) پرسیدم: آیا یک نفر می تواند همان طور که برای مال خود سوگند می خورد برای (نجات) مال برادر (دینی) اش هم سوگند بخورد؟ فرمود: آری ۱.

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۷/ ۴۴۰.

طهارت

متن حدیث

الطهارة ۱- الكلینی عن أحمد بن محمد عن إبراهيم بن أبي محمود، قال: قلت للرضا عليه السلام: الطنفسه و الفراش يصيبهما البول كيف يصنع بهما و هو ثخين كثير الحشو؟ قال: يغسل ما ظهر منه في وجهه. ۲- الكلینی عن الحسين بن محمد عن أحمد

بن محمد عن أحمد بن إسحاق عن سعدان عبدالرحمن قال : كتبت إلى أبي الحسن عليه السلام في خصي يبول فيلقى من ذلك شدة و يرى البلبل بعد البلبل ، قال : يتوضأ ثم ينتضح في النهار مرة واحدة . ۳- الصدوق قال : سئل الرضا عن الرجل يطأ في الحمام و في رجله الشقاق فيطأ البول و النورة ، فيدخل الشقاق أثر أسود مما وطئه من القدر و قدغسله ، كيف يصنع به و برجله التي وطأ بها أجزيه الغسل ، أم يخلل بأظفاره و يستنجي ، فيجد الريح من أظفاره و لا يرى شيئاً ؟ فقال : لاشيء عليه من الريح و الشقاق بعد غسله ، و لا بأس أن يتدللك الرجل في الحمام بالسويق و الدقيق و النخالة ، فليس فيما ينفع البدن إسراف إنما الإسراف فيما أتلّف المال ، و أضرب بالبدن ، و الدم إذا أصاب الثوب فلا بأس بالصلاة فيه ، ما لم يكن مقداره مقدار درهم واف ، و الوافي ما يكون وزنه درهماً و ثلثاً . و ما كان دون الدرهم الوافي فقد يجب غسله و لا بأس بالصلاة فيه ، و إن كان الدم دون حمصة فلا بأس بأن لا يغسل إلا يكون دم الحيض فإنه يجب غسل الثوب منه ، و من البول و المنى ، قليلاً كان أو كثيراً و تعاد منه الصلوة علم به أو لم يعلم . ۴- الطوسي بإسناده عن أحمد بن إبراهيم بن أبي محمود قال : قلت للرّضا عليه السلام : الجارية النصرانية تخدمك ، و أنت تعلم أنها نصرانية لا تتوضأ و لا تغسل من جنبه ؟ قال : لا بأس تغسل يديها . ۵- الكليني عن عدّه من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن إسماعيل قال : سألت الرّضا عليه السلام عن الرجل يجامع المرأة قريباً من الفرج فلا يتزلان ، متى يجب الغسل ؟ قال : إذا التقى الختانان فقدوجب الغسل ، فقلت : التقاء الختانين هو غيبوبة الحشفة ؟ قال : نعم . ۶- الكليني عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين و محمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان عن صفوان بن يحيى عن عبدالرحمن بن الحجاج قال : سألت أبا الحسن الرّضا عليه السلام عن الكسير تكون عليه الجبائر ، أو تكون به الجراحة كيف يصنع بالوضوء و عند غسل الجنابة ، و غسل الجمعة ؟ قال : يغسل ما وصل إليه الغسل ممّا ظهر ممّا ليس عليه الجبائر ، و يدع ما سوى ذلك ممّا لا يستطيع غسله و لا ينزع الجبائر و [لا] يعبث بجراحته . ۷- الطوسي قال : أخبرني الشيخ أيده الله تعالى عن أحمد بن محمد عن أبيه عن سعد بن عبدالله عن محمد بن الحسين و محمد بن عيسى و موسى بن عمر بن يزيد الصيقل عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن أبي الحسن الرضا عليه السلام في الرجل تصيبه الجنابة و به قروح أو جروح ، أو يكون يخاف على نفسه البرد ، قال : لا يغتسل يتيمّم . ۸- الطوسي بإسناده عن الحسين بن عبيدالله ، عن أحمد بن محمد بن يحيى عن أبيه عن محمد بن علي بن محبوب عن أحمد بن محمد بن محمد عن أبي همام عن أبي الحسن عليه السلام في وضوء الفريضة في كتاب الله قال : المسح و الغسل في الوضوء للتنظيف .

طهارت ۱- كليني از احمد بن محمد ، از ابراهيم بن ابى محمود روايت کرده است كه گفت : به حضرت رضا (ع) عرض كردم : اگر به فرش و لحاف كه ضخيم و پر پشت است ادرار برسد چه بايد كرد ؟ فرمود : همان رويه آن كه پيدا است شسته شود كافي است . ۱ . ۲- كليني از حسين بن محمد ، از احمد بن محمد ، از اسحاق ، از سعدان بن عبدالرحمان روايت کرده است كه گفت : طي نامه اى به ابوالحسن (ع) (حضرت رضا) درباره حكم خواجه اى سؤال كردم كه به زحمت مى تواند ادرار خود را ننگه دارد و پيائى رطوبت مى بيند ، حضرت فرمود : وضو مى گيرد و سپس يك بار در روز آب بر (عورت) خود مى ريزد . ۲ . ۳- صدوق گويد : از حضرت رضا (ع) سؤال شد : اگر مردى كه پاشنه پاهایش ترك خورده به حمام رود و روى ادرار و نوره پا بگذارد و از كثافتى كه لگد کرده و اثر سياه دارد داخل ترك پاهایش شود با آن كه پاهایش را شسته است ، با آن اثر و رنگ و پاهایش چه كند ؟ آيا شستن (همان ظاهر) كفايت مى كند ، يا بايد تركها را كاملاً تميز كند ؟ همين طور شخصى كه استنجا کرده و بوى آن لای انگشتانش باقى است ولى چيزى پيدا نيست چه كند ؟ حضرت فرمود : اشكالى ندارد و اعتنا به بو نكند و همچنين است در تركيدگى پاها و زير ناخنها . و اشكالى ندارد كه از آرد و جو و گندم و يا سبوس آن در حمام (براى نظافت يا معالجه) استفاده كند ، زيرا در آنچه براى بدن مفيد است اسراف نيست ،

بلکه اسراف در موردی است که به تلف شدن مال بینجامد یا به بدن ضرر برساند. و هر گاه خون به لباس رسید نماز خواندن در آن لباس مانعی ندارد به شرط آن که مقدار خون به اندازه یک درهم وافی باشد، و درهم وافی مقداری است که وزن آن برابر یک و یک سوم درهم باشد، اگر کمتر از یک درهم وافی باشد شستن آن (لباس نجس) واجب است ولی نماز خواندن با آن جامه اشکالی ندارد، و هر گاه خون کمتر از یک نخود باشد اشکالی ندارد که (برای نماز) شسته نشود مگر آن که خون حیض باشد که در این صورت شستن لباس از خون واجب است، همچنین است آلودگی لباس به ادرار یا منی، خواه کم باشد یا زیاد، و نمازی که با لباس آلوده به اینها خوانده شده باید اعاده گردد، چه شخص از آن آگاه بوده یا نبوده است ۴.۳- طوسی به اسناد خود از احمد، از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم: کنیزی مسیحی داری که خدمت می کند و می دانی که او مسیحی است و اهل وضو گرفتن و غسل جنابت نیست حکمش چیست؟ فرمود: اشکالی ندارد، همین قدر که دستهایش را بشوید کافی است ۴.۵- کلینی از جمعی از اصحاب ما، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن اسماعیل روایت کرده است که گفت: از حضرت رضا (ع) پرسیدم: مردی با زنی نزدیکی می کند اما دخولی صورت نمی گیرد و هیچ یک از آنها انزال نمی شوند، چه وقت غسل واجب است؟ فرمود: هر گاه ختنه گاه آنان به هم برسد غسل واجب می شود، عرض کردم: منظور از به هم رسیدن ختنه گاه ها ناپدید شدن حشفه است؟ فرمود: آری ۵.۶- کلینی از محمد بن یحیی، از محمد بن حسین و محمد بن اسماعیل، از فضل بن شاذان، از صفوان بن یحیی، از عبدالرحمن بن حجاج روایت کرده است که گفت: از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره شخصی که عضوی از بدنش شکسته و روی آن جبیره است و یا در بدنش جراحی دارد سؤال کردم که در هنگام گرفتن وضو و غسل جنابت و غسل جمعه چه باید بکند؟ فرمود: قسمتهایی از آن را که رویش جبیره نیست بشوید و جاهایی را که نمی تواند بشوید رها کند، لازم نیست جبیره را بکند و یا جراحی را دستکاری کند ۶.۷- طوسی گوید: شیخ - آیدة الله تعالی - از قول احمد بن محمد، از پدرش، از سعد بن عبدالله، از محمد بن حسین و محمد بن عیسی و موسی بن عمر بن یزید صیقل، از احمد بن محمد بن ابی نصر برایم روایت کرد که حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره مردی که جنب می شود و در بدنش دمل یا جراحی دارد یا از استعمال آب بر جانش می ترسد، فرمود: لازم نیست غسل کند، تیمم کافی است ۷.۸- طوسی به اسناد خود از حسین بن عبیدالله، از احمد بن محمد بن یحیی، از پدرش، از محمد بن علی بن محبوب، از احمد بن محمد، از ابوهمام، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره وضوی واجب در کتاب خدا فرمود: دست کشیدن کفایت می کند، شستن در وضو برای نظافت است ۸.

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۳ / ۵۵۵ - ۲ - فروع کافی ۳ / ۲۰۳ - ۳ - من لایحضره الفقیه ۱ / ۷۱ - ۴ - تهذیب ۱ / ۳۹۹ - ۵ - فروع کافی ۳ / ۴۶۶ - ۶ - فروع کافی ۳ / ۳۲۷ - ۷ - تهذیب ۱ / ۱۹۶ - ۸ - استبصار ۱ / ۶۴ .

فریضه حج

متن حدیث

الحجّ ۱- الطوسی یاسناده عن ابن بنت إلیاس عن الرضا علیه السلام قال : إنّ الحجّ و العمرة ینفیان الفقر و الذنوب کما ینفی الکیر الخبث من الحدید . ۲- الکلینی عن عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد ، و محمد بن یحیی ، عن أحمد بن محمد جمیعاً عن أحمد بن محمد بن أبی نصر قال : سألت أبوالحسن عن محرم انکسرت ساقه ، أي شیء یكون حاله و أي شیء علیه ؟ قال :

هو حلال من كل شيء ، قلت : من النساء و الثياب و الطيب ؟ فقال : نعم من جميع ما يحرم على المحرم . و قال : أما بلغك قول أبي عبدالله عليه السلام : حلني حيث حبستني لقدرك الذي قدرت علي ، قلت : أصلحك الله ما تقول في الحج ؟ قال : لا بد أن يحج من قابل ، قلت : أخبرني عن المحصور و المصدود هما سواء ؟ فقال : لا ، قلت : فأخبرني عن النبي صلى الله عليه و آله حين صدّه المشركون قضى عمرته ؟ قال : لا و لكنّه اعتمر بعد ذلك . ٣- الكليني عن عدّه من اصحابنا عن أحمد بن محمد عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن محمد بن عبدالله قال : سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن الرجل يموت فيوصي بالحج من أين يحج عنه ؟ قال : على قدر ماله إن وسعه ماله فمن منزله ، و إن لم يسعه ماله من منزله فمن الكوفه ، فإن لم يسعه من الكوفه فمن المدينه .

فريضة حج ١- طوسی به اسنادش از ابن بنت الیاس ، از حضرت رضا (ع) نقل کرده است که فرمود : حج و عمره فقر و گناهان را از بین می برند همان گونه که دم آهنگری ناخالصی آهن را از بین می برد ١ . ٢- کلینی از جمعی از اصحاب ما ، از سهل بن زیاد و محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد ، جملگی از احمد بن محمد بن ابی نصر ، روایت کرده اند که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) سؤال کردم : اگر شخص محرم پایش بشکند چه وضعیتی پیدا می کند و چه وظیفه ای دارد ؟ فرمود : از احرام خارج می شود ، عرض کردم : حتی نسبت به زن ، جامه و بوی خوش ؟ فرمود : آری ، از همه آنچه بر محرم حرام است ، و فرمود : آیا نشنیده ای این سخن ابی عبدالله (ع) را که (وقتی می خواست حج بگذارد دعا می کرد و می گفت : پروردگارا) هر جا که تقدیر کرده باشی محبوسم کنی همان جا از احرام خارجم گردان . عرض کردم : خداوند شما را به سلامت دارد ، درباره حج (چنین کسی) چه می فرماید ؟ فرمود : باید سال بعد حج گذارد . عرض کردم : بفرماید که آیا محصور (شخصی که به واسطه بیماری از ادامه اعمال حج ناتوان است) و مصدود (کسی که دشمن مانع ادامه حج او شود) هر دو (از لحاظ وجوب گزاردن حج در سال آینده) یکسان هستند ؟ فرمود : نه ، عرض کردم : بفرماید که آیا پیامبر (ص) وقتی مشرکان مانع ایشان شدند عمره اش را قضا کرد ؟ فرمود : نه ، اما بعدا عمره (دیگری) به جا آورد ٢ . ٣- کلینی از جمعی از اصحاب ما ، از احمد بن محمد ، از احمد بن محمد بن ابی نصر ، از محمد بن عبدالله روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم : مردی مرده است و وصیت کرده که از طرف او حج به جا آورده شود ، این حج از کجا باید انجام گیرد ؟ فرمود : بستگی به اندازه پول او دارد . اگر پولش می رسد باید از محل سکونتش حج گزارده شود ، اگر نمی رسد از کوفه ، و اگر از کوفه هم نمی رسد از مدینه ٣ .

منبع حدیث

١- تهذیب ٥ / ٢٢ . ٢- فروع کافی ٤ / ٣٦٩ . ٣- فروع کافی ٤ / ٣٠٨ .

قضاء و شهادات

متن حدیث

القضاء و الشهاده ١- الصدوق قال : روی الحسن بن علی بن الوشاء ، عن أحمد بن عمر قال : سألت عن قول الله عزوجل (ذوا عدل منكم أو آخران من غیرکم) قال : اللّذان منکم مسلمان و اللّذان من غیرکم من أهل الكتاب ، فإن لم تجد من أهل الكتاب ، فمن المجوس لأن رسول الله صلى الله عليه و آله قال : ستوا بهم سنّه أهل الكتاب ، و ذلك إذا مات الرّجل بأرض غربه فلم يجد مسلمين يشهدهما ، فرجلان من أهل الكتاب . ٢- الكليني عن علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، و محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد جميعاً ، عن ابن محبوب ، عن محمد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام قال : قلت له : تجوز

شهادة النساء في نكاح أو طلاق، أو في رجم؟ قال: تجوز شهادة النساء فيما لا يستطيع الرجال أن ينظروا إليه و ليس معهن رجل و تجوز شهادتهن في النكاح إذا كان معهن رجل، و تجوز شهادتهن في حد الزنا إذا كان ثلاثة رجال، و امرأتان و لاتجوز شهادة رجلين و أربع نسوة في الزنا و الرجم، و لاتجوز شهادتهن في الطلاق و لا في الدم.

قضاء و شهادات ۱- صدوق گوید: حسن بن علی بن وشاء، از حمد بن عمر روایت کرده است که گفت: از ایشان (حضرت رضا) درباره آیه شریفه (دو نفر عادل از خودتان یا دو نفر از غیر خودتان) سؤال کردم، فرمود: مقصود از (دو نفر از خودتان) دو مسلمان است، و مراد از (دو نفر از غیر خودتان) دو نفر از اهل کتاب است، اگر از اهل کتاب نیافتید از مجوسیان انتخاب کنید، چون رسول خدا (ص) فرمود: با آنان معامله اهل کتاب بکنید، این در وقتی است که یکی از مسلمانان در دیار غربت از دنیا برود و دو مرد مسلمان پیدا نکند که آنها را شاهد بر وصیت خود بگیرد، در این جاست که باید دو مرد از اهل کتاب را شاهد بگیرد ۱. ۲- کلینی از علی بن ابراهیم، از پدرش، و محمد بن یحیی از احمد بن محمد، و همه اینها از ابن محبوب، از محمد بن فضیل روایت کرده اند که گفت: از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم: آیا شهادت زنان در مورد ازدواج یا طلاق یا در رجم (سنگسار کردن) جایز (و پذیرفتنی) است؟ فرمود: شهادت زنان فقط در موردی جایز است که دیدن آن برای مردها روا نیست و مردی هم با آنها نباشد. اما در مورد نكاح اگر مردی به همراه آنان شاهد باشد، شهادتشان اشکالی ندارد و جایز است. در مورد حد زنا نیز اگر سه مرد باشند و دو زن شهادت زنها پذیرفته است، و در مورد (اثبات) زنا و رجم، شهادت دو مرد و چهار زن پذیرفته نیست، و شهادت زنها در مورد طلاق و خون (یعنی قتل) جایز نیست ۲.

منبع حدیث

۱- من لایحضره الفقیه ۳ / ۴۷ - ۴۸، و آیه در سوره مائده / ۱۰۶. ۲- فروع کافی ۷ / ۳۹۱.

نماز

متن حدیث

الصلاة ۱- الکلینی عن ابي داود عن الحسين بن سعيد عن محمد بن فضيل عن ابي الحسن الرضا عليه السلام قال: الصلاة قربان كل تقى. ۲- الصدوق قال: و قال الرضا عليه السلام: إنما جعل القراءة في الركعتين الأولى والثانية في التسبيح في الأخيرتين للفرق بين ما فرض الله عزوجل من عنده و بين ما فرضه الله تعالى من عند رسول الله صلى الله عليه و آله. ۳- الصدوق عن الفقيه المروزي عن ابي بكر النيسابوري عن الطائي عن ابيه عن الرضا عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: لا- يزال الشيطان ذعراً من المؤمن ما حافظ على الصلوات الخمس، فإذا ضيعهن تجرأ عليه و أوقعه في العظام. ۴- الصدوق بإسناده عن الرضا عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: من أدى فريضة، فله عند الله دعوة مستجابة.

نماز ۱- کلینی از ابوداود، از حسین بن سعید، از محمد بن فضیل، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود: نماز وسیله تقرب پرهیزگاران (به خداوند) است ۱. ۲- صدوق گوید: حضرت رضا (ع) فرمود: علت این که قرائت در دو رکعت اول قرار داده شده است و تسبیح در دو رکعت آخر این است که میان آنچه خداوند عزوجل از نزد خود واجب فرموده با آنچه از نزد رسول خود واجب کرده است فرق نهاده شود ۲. ۳- صدوق از فقیه مروزی از ابوبکر نیشابوری، از طائی، از پدرش، از حضرت رضا (ع) از پدر بزرگوارش، از پدرانش (ع) روایت کرده است که: رسول خدا (ص) فرمود: تا زمانی که مؤمن نمازهای پنجگانه را پاس دارد شیطان پیوسته از او ترسان است، و چون در آنها کوتاهی ورزد

شیطان بر او گستاخ شود و او را به بلاها و گرفتاریهای سخت در افکند ۳. ۴- صدوق به اسنادش از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که: رسول خدا (ص) فرمود: هر کس یک فریضه به جا آورد نزد خداوند یک دعای اجابت شده دارد ۴. منع حدیث

۱- فروع کافی ۳ / ۲۶۵ . ۲- من لایحضره الفقیه ۱ / ۳۰۸ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۸ . ۴- عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۸ .

پنج صفت مهم

متن حدیث

عن الرضا علیه السلام : خمسٌ من لم تكن فيه فلا- ترجوه لشيءٍ من الدنيا و الاخرة من لم تعرف الوثاقه في ارومته و الكرم في طباعه والرصانه في خلقه والنبيل في نفسه و المخافه لربه .

امام رضا علیه السلام فرمود: پنج صفت است که در هر کس نباشد امید چیزی از دنیا و آخرت به او نداشته باشید: - کسی که در نهادش اعتماد نبینی - کسی که در سرشتش کرم نیابی - کسی که در آفرینشش استواری نبینی - کسی که در نفسش نجابت نیابی - کسی که از خدایش بیمناک نباشد . (۲)

حسن ظن به خدا

متن حدیث

عن الرضا علیه السلام : أحسن الظن بالله فإن من حسن ظنه بالله كان عند ظنه ، و من رضى بالقليل من الرزق قبل منه اليسير من العمل ، و من رضى باليسير من الحلال خفت مؤنته و نعم اهله ، و بصيره الله دار الدنيا و دواءها ، و أخرجه منها سالماً إلى دار السلام

امام رضا علیه السلام فرمود: به خداوند خوش بین باش، زیرا هر که به خدا خوش بین باشد، خدا با گمان خوش او همراه است، و هر که به رزق و روزی اندک خشنود باشد، خداوند به کردار اندک او خشنود باشد، و هر که به اندک از روزی حلال خشنود باشد، بارش سبک و خانواده اش در نعمت باشد، و خداوند او را به دنیا و دوايش بينا سازد و او را از دنیا به سلامت به دارالسلام بهشت می رساند

خوشی و عیش دنیا

متن حدیث

سئل الامام الرضا علیه السلام : عن عيش الدنيا ؟ فقال : سعة المنزل و كثرة المحبين
از حضرت امام رضا علیه السلام درباره خوشی در دنیا سوال شد، فرمود: وسعت منزل و زیادی دوستان .

وضو

متن حدیث

قال (عليه السلام) : فرض الله على النساء في الوضوء أن تبدء المرأة بباطن ذراعها و الرجل بظاهر الذراع

فرمود: خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است که از جلوی آرنج دست، آب بریزند و مردان از پشت آرنج. (این عمل از نظر فتوای مراجع تقلید مستحب می باشد).

اخلاق

پوشیده داری

متن حدیث

الکتمان ۱- الکلینی عن عدّه من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن خالد عن محمد بن علی عن العباس مولى الرضا عليه السلام قال: سمعته يقول: المستتر بالحسنه يعدل سبعين حسنه و المذيع بالسيئه مخذول، و المستتر بالسيئه مغفور له. ۲- الصدوق قال: حدّثني محمد بن الحسن رضی الله عنه قال: حدّثني محمد بن الحسن الصفّار عن أحمد بن محمد عن أبي همام إسماعيل بن همام عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: دعوة العبد سرّاً دعوة واحدة تعدل سبعين دعوة علانیه. ۳- الصدوق عن الفقيه المروزی عن محمد بن عبدالله النيسابوری عن عبدالله بن أحمد الطائی عن أبيه عن الرضا عليه السلام قال: قال علی بن أبي طالب عليه السلام: من كنوز البرّ إخفاء العمل و الصبر على الرزایا، و كتمان المصائب.

پوشیده داری ۱- کلینی از عده ای از یاران ما از احمد بن محمد بن خالد، از محمد بن علی، از عباس غلام امام رضا (ع) نقل کنند که گفت: شنیدم حضرتش می فرمود: آن که نیکی خود پنهان دارد کاری برابر هفتاد حسنه انجام داده، و آن که بدی را آشکار کند، گرفتار خذلان است، و آن که بدی را پوشیده دارد، آمرزیده است. ۱. ۲- صدوق گوید: محمد بن حسن (رض) مرا حدیث گفت که محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد، از ابوهمام اسماعیل بن همام، از ابوالحسن الرضا (ع) مرا حدیث کرده که حضرتش فرمود: یک دعای بنده در نهران برابر هفتاد دعای آشکار است. ۲. ۳- صدوق از فقیه مروزی، از محمد بن عبدالله نیشابوری، از عبدالله بن احمد طائی، از پدرش، از امام رضا (ع) باز گوید که آن حضرت فرمود: علی بن ابی طالب (ع) فرمود: از گنجهای نیکی، پنهان داشتن عمل و صبر در برابر سختی ها و پوشیده داری مصیبت هاست. ۳.

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲/ ۴۲۸. ۲- ثواب الأعمال ۱۹۳. ۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۸.

پیوند با خویشان

متن حدیث

صله الرحم ۱- الکلینی عن محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد بن عیسی عن أحمد بن محمد بن أبی نصر عن أبی الحسن الرضا عليه السلام قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: صل رحمك و لو بشربه من ماء، و أفضل ما توصل به الرحم كف الأذى عنها، و صله الرحم منسأه فی الأجل، محببه فی الأهل. ۲- الکلینی عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن الحسن بن علّ؟ الوشاء عن أبی الحسن الرضا عليه السلام، قال: ما نعلم شيئاً يزيد فی العمر إلّا صله الرحم، حتّى أنّ الرجل یكون أجله ثلاث سنين فيكون وصولاً للرحم فیزید الله فی عمره ثلاثين سنه، فيجعلها ثلاثاً و ثلاثين سنه، و يكون أجله ثلاثاً و ثلاثين سنه فيكون قاطعاً للرحم فينقصه الله ثلاثين سنه و يجعل أجله إلى ثلاث سنين. ۳- الکلینی عن محمد بن یحیی عن الوشاء عن محمد

بن فضیل الصیرفی عن الرضا علیه السلام قال : إنَّ رحم آل محمّد -الأئمّة علیهم السلام- لمعلّقه بالعرش تقول : اللهم صلّ من وصلنی و اقطع من قطعنی ، ثمّ هی جاریه بعدها فی أرحام المؤمنین ، ثمّ تلا هذه الآیة (و اتّقوا الله الذی تساءلون به و الأرحام) . ۴- الصدوق عن الفقیه المروزی عن النیسابوری عن الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : من ضمن لی واحدهً ضمنّت له أربعةً ، یصل رحمه فیحبّه الله ، و یوسّع علیه فی رزقه ، و یشکره فی عمره ، و یدخله الجنّة الّتی وعدّه . ۵- عنه بهذا الإسناد عن الرضا علیه السلام عن آبائه علیهم السلام عن الحسین بن علیّ علیه السلام أنّه قال : من سرّه أن ینسأ فی أجله و یشکره فی رزقه فلیصّل رحمه . ۶- عنه قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنا عبدالله بن جعفر الحمیری عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن الحسن بن علیّ الوشاء عن أبی الحسن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : لَمَّا أُسْرِی بى إِلَى السَّمَاءِ رَأیتُ رَحِمًا مُتَعَلِّقًا بِالْعَرْشِ تَشْكُو رَحِمًا إِلَى رَبِّهَا ، فَقُلْتُ لَهَا : كَم بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا مِنْ أَبٍ ؟ فَقَالَتْ : نَلْتَقَى فِي أَرْبَعِينَ أَبًا .

پیوند با خویشان ۱- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از احمد بن محمد بن ابی نصر ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : ابو عبدالله (امام صادق) (ع) فرمود : با خویشان خود پیوند اگر چه با جرعه ای آب باشد ، و برترین آنچه بدان صله رحم شود خودداری از آزار ایشان است . پیوند با خویشان موجب به تأخیر افتادن اجل و ایجاد محبت در میان خانواده شود . ۱ . ۲- کلینی از حسین بن محمد ، از معلی بن محمد ، از حسن بن علی و شاء ، از ابوالحسن الرضا (ع) که حضرتش فرمود : چیزی که بر عمر افزایش دهد ، جز با پیوند با خویشان سراغ نداریم تا آن جا که اجل شخص سه سال باشد اما به واسطه صله رحم بسیارش خداوند به عمر او سی سال افزایش دهد ، و اجل او را سی و سه سال قرار می دهد ، و آن که مهلتش سی سال باشد اما بریده از خویشان ، که خداوند از سی سال او کاسته و اجل وی را سه سال تعیین فرماید ۲ . ۳- کلینی از محمد بن یحیی ، از و شاء ، از محمد بن فضیل صیرفی ، از امام رضا (ع) که فرمود : رحم (خویشان) آل محمد - یعنی امامان (ع) - که آویخته عرش اند ، می گویند : خدایا درود فرست بر آن که با من پیوندی برقرار ساخت و قطع کن از آن که از ما برید ، و این پس از ایشان نسبت به ارحام اهل ایمان جاری است . سپس این آیه را تلاوت فرمود : (پروا دارید از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می کنید و از خویشان مبرید) ۳ . ۴- صدوق از فقیه مروزی ، از نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از امام رضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : هر که یک چیز را برای من ضمانت کند چهار چیز را برای او ضمانت کنم : با خویشان خود پیوندد تا خدا دوستش دارد ، روزی اش را فزون گرداند ، بر عمرش بیفزاید و او را به بهشت موعود وارد کند ۴ . ۵- از او به همین اسناد از امام رضا (ع) از پدرانش (ع) از حسین بن علی (ع) که فرمود : هر که تأخیر اجل و فزونی روزی اش او را خوشحال کند ، با خویشان خود پیوندد ۵ . ۶- از اوست که گفت : پدرم ما را چنین حدیث گفت که عبدالله بن جعفر حمیری ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی و شاء ، از ابوالحسن الرضا (ع) ، از پدرانش از علی (ع) که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : چون به آسمان عروج داده شدم رحمی آویخته به عرش را دیدم که از رحمی نزد پروردگارش شکوه کند ، او را گفتم : میان تو و او چند پدر است ، گفت : در پدر چهارم به یکدیگر می رسیم ۶ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲ / ۱۵۱ . ۲- اصول کافی ۲ / ۱۵۲-۱۵۳ . ۳- اصول کافی ۲ / ۱۵۶ ، و آیه در سوره نساء ۱ / ۴ . عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۷ . ۵- عیون اخبار الرضا ۲ / ۴۴ . ۶- عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۵۴-۲۵۵ .

متن حدیث

المعاصی و التوبه ۱- الكلینی عن أحمد بن محمد الكوفی عن علی بن الحسن المیثمی عن العباس بن هلال الشامی مولى لأبى الحسن موسى عليه السلام قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : كلما أحدث العباد من الذنوب ما لم يكونوا يعملون ، أحدث الله لهم من البلاء ما لم يكونوا يعرفون . ۲- الكلینی عن عدّه من أصحابنا عن سهل بن زياد ، عن علی بن أسباط ، عن ابن عرفه عن أبى الحسن عليه السلام قال : إنّ لله عزّوجلّ فى كلّ يوم و ليلة منادياً ينادى : مهلاً مهلاً عبادالله عن معاصى الله ، فلولاً بهائم رُزِعَ و صبيّة رُضِعَ ، و شيوخ رُزِعَ ، لَصَبَ عليكم العذاب صبّاً ، ترضّون به رضاً . ۳- الصدوق عن الفقيه المروزى عن أبيبكر بن محمّد النيسابورى عن عبدالله بن أحمد الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آباءه عن علی عليهم السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : يقول الله تبارك و تعالى : يا ابن آدم ، ما تُنصّنى أتُحبّ إليك بالنعم و تتممّت إلى بالمعاصى ، خیرى إليك منزل و شرّك إلى صاعد ، و لا يزال ملك كريم يأتينى عنك فى كلّ يوم و ليلة بعمل قبيح منك ، يا ابن آدم لو سمعت وصفك من غيرك و أنت لا تعلم من الموصوف لَسارعت إلى مَفْتة . ۴- و بهذا الاسناد قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : قال الله تبارك و تعالى : يا ابن آدم ، لا يغرّك ذنب الناس عن ذنبك ، و لا نعمة الناس عن نعمة الله عليك ، و لا تقنط الناس من رحمة الله و أنت ترجوها لنفسك . ۵- الصدوق عن محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادى عن علی بن محمّد بن عيينه عن دارم بن قبيصة عن الرضا عليه السلام عن أبيه عن آباءه عن علی عليهم السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : التائب من الذنب كمن لا ذنب له . ۶- الصدوق عن الحاكم الحسين بن أحمد بن الصولى عن أبى ذكوان عن إبراهيم بن العباس عن الرضا عليه السلام قال : الصغائر من الذنوب طرق إلى الكبائر ، و من لم يخف الله فى القليل لم يخف فى الكثير ، و لو لم يخوف الله الناس بجنّته و نار لكان الواجب أن يطيعوه و لا يعصوه ، لتفضّله عليهم و إحسانه إليهم و ما بدأهم به من إنعامه الذى ما استحقّوه .

گناهان و توبه ۱- کلینی از احمد بن محمد کوفی ، از علی بن حسن میثمی ، از عباس بن هلال شامی غلام ابوالحسن علی بن موسی (ع) نقل کند که گوید : شنیدم امام رضا (ع) می فرمود : هرگاه بندگان گناهی نو مرتکب شوند که پیش از این مرتکب آن نمی شدند خداوند بلایی برای شان آورد که پیش از آن نمی شناختند . ۲- کلینی گوید : تنی چند از اصحاب ما از سهل بن زیاد ، از علی بن اسباط ، از ابن عرفه ، از ابوالحسن (ع) نقل کنند که فرمود : خداوند عزّوجلّ در هر روز و شب ندا دهنده ای دارد که فریاد می زند : ای بندگان خدا دست از نافرمانی خدا بردارید ، دست از نافرمانی خدا بردارید ، زیرا اگر نبود وجود حیوانات چرنده و کودکان شیرخواره و پیران خمیده هر آینه چنان عذابی بر شما فرو می ریخت که همه شما را خرد و نابود کند . ۲ . ۳- صدوق از فقیه مروزى ، از ابوبکر بن محمد نیشابورى ، از عبدالله بن احمد طایى ، از پدرش ، از امام رضا ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : خداوند تبارک و تعالى می فرماید : فرزند آدم ، چه چیز تو را با من به انصاف آورد ، که با نعمت ها به تو محبت می کنم و تو با نافرمانی ها (گناهان) به من دشمنی ؟ ! خیر من به تو نازل و شرّ تو به من بالا می آید و پیوسته فرشته ای بزرگوار در هر روز و شب کاری زشت از تو را نزد من آورد ، ای فرزند آدم ، اگر وصف خود از غیر خود می شنیدی و نمی دانستی وصف شده کیست ، بی شک به دشمنی و کینه او شتاب می گرفتی . ۳ . ۴- و به همین اسناد گوید : رسول خدا (ص) فرمود : خداوند تبارک و تعالى فرموده است : فرزند آدم ، مباد گناه مردم از گناه خود فریبت دهد و نعمت مردم از نعمت خدا بر تو ، مردم را از رحمت خدا که آن

را برای خود امید داری ، ناامید مکن ۴ . ۵- صدوق از محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی ، از علی بن محمد بن عینه ، از دارم بن قبیصه از حضرت رضا (ع) از پدرش ، از پدرانش از علی (ع) نقل کند که فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : آن که از گناه توبه کند چون کسی است که هیچ گناهی نداشته ۵ . ۶- صدوق از حاکم حسین بن احمد بن صولی ، از ابوذکوان ، از ابراهیم بن عباس ، از امام رضا (ع) نقل کند که فرمود : گناهان کوچک (صغیره) راههایی به گناهان بزرگ (کبیره) اند و هر که به خاطر اندک از خدا بیم ندارد از او در بسیار نیز نترسد ، و اگر نبود که خداوند با بهشت و دوزخ مردم را بیم داده است ، بر آنان واجب بودن اطاعت او کرده ، گرد نافرمانی اش نگردند که او صاحب نعمت و فضل بر ایشان است و آنچه سزاوار آن نبوده اند ، ابتداء از انعام خود ارزانی شان داشته ۶ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲ / ۲۷۵ . ۲- اصول کافی ۲ / ۲۷۶ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۸ . ۴- عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۹ . ۵- عیون اخبار الرضا ۲ / ۷۴ . ۶- عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۸۰ .

اخلاص

متن حدیث

الإخلاص الصدوق بإسناده عن الرضا عن أبيه عن آبائه عن عليّ عليهم السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : ما أخلص عبد لله عزّوجلّ أربعين صباحاً إلّا جرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه .

اخلاص صدوق به اسناد خود از امام رضا (ع) از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : بنده ای خود را چهل روز برای خداوند عزّوجلّ خالص نمود مگر آن که خداوند چشمه های دانش را از قلبش بر زبانش جاری ساخت ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۶۹ .

افتخای اخلاقی

متن حدیث

آفاق أخلاقیة ۱- الكراجکی قال : حدّثنا الشيخ الفقيه أبو الحسن محمّد بن أحمد بن علی بن الحسن بن شاذان القمّي ، قال : حدّثنا أحمد بن محمد بن صالح قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدّثنا أيوب بن نوح قال : قال الرضا عليه السلام : سبعة أشياء بغير سبعة أشياء من الاستهزاء ، من استغفر بلسانه و لم يندم بقلبه فقد استهزأ بنفسه ، و من سأل الله التوفيق و لم يجتهد فقد استهزأ بنفسه ، و من استحزم و لم يحذر فقد استهزأ بنفسه ، و من سأل الله الجنّة و لم يصبر على الشدائد فقد استهزأ بنفسه ، و من تعوّد بالله من النار و لم يترك الشهوات فقد استهزأ بنفسه ، و من ذكر الله و لم يستبق إلى لقاءه فقد استهزأ بنفسه ۲- ابن شعبة الحرّانی مرسلًا قال : قال الرضا عليه السلام : خمس من لم تكن فيه فلا ترجوه لشيء من الدنيا والآخرة : من لم تعرف الوثاقه في أرومته ، و الكرم في طباعه ، و الرّصانة في خلقه ، و التّبل في نفسه ، و المخافة لرّبّه . ۳- و قال عليه السلام : التودّد إلى الناس نصف العقل . ۴- و قال عليه السلام : إنّ الله يبغض القليل و القال ، و إضاعة المال ، و كثرة السؤال . ۵- و سئل عليه

السلام عن السفلة فقال : من كان له شيء يلهيه عن الله . ٦- وقال عليه السلام : لا يتم عقل امرء مسلم حتى تكون فيه عشر خصال : الخير منه مأمول ، و الشر منه مأمون ، يستكثر قليل الخير من غيره ، و يستقل كثير الخير من نفسه ، لا يسأم من طلب الحوائج إليه ، و لا يمل من طلب العلم طول دهره ، الفقر في الله أحب إليه من الغنى و الذل في الله أحب إليه من العز في عدوه ، و الخمول أشهى إليه من الشهرة ، ثم قال : العاشرة و ما العاشرة قيل له : ما هي ؟ قال : لا يرى أحداً إلّا قال : هو خير مني و أتقى ، إنما الناس رجلان : رجل خير منه و أتقى ، و رجل شر منه و أدنى ، فإذا لقي الذي شر منه و أدنى قال : لعل خير هذا باطن و هو خير له ، و خيري ظاهر و هو شر لي ، و إذا رأى الذي هو خير منه و أتقى تواضع له ليلحق به ، فإذا فعل ذلك فقد علا مجده ، و طاب خيره ، و حسن ذكره و ساد أهل زمانه . ٧- و قال عليه السلام : يا عليّ إن شر الناس من منع رفته ، و أكل وحده ، و جلد عبده . ٨- و قال عليه السلام : لكل أخوين في الله لباس و هيئة يشبه هيئة صاحبه و هم يعرفون بذلك حتى يدخلون في دار الله عزوجل فيقول الله تبارك و تعالي : مرحباً بعبدي و خلقي و زوّاري ، و المتحائين فيّ في محل كرامتي ، أطعموهم و اسقوهم و اكسوهم ، فأول من يكسى منهم سبعون إلى سبعمائة ألف حلّة إن شاء الله تعالى من الحلل ، ليس منها حلّة تشبه صاحبها ، ثم يقول : مرحباً بعبدي و زوّاري و جيراني في محلّ كرامتي ، و المتحائين فيّ ، أطعموهم و عطّروهم ، فينشر سحاب بالعطر لم يروا قبله ما يشبهه ، ثم يقول : لهم مرحباً-عشر مرّات- حتى أحلوهم إلى تحت الأظلال و في ما بين أيديهم مائدة من ذهب و فضة .

٩- الصدوق باسناده عن عليّ بن موسى الرضا عليه السلام عن آبائه عن الحسين بن عليّ عليهم السلام أنه قال : وجد لوح تحت حائط مدينة من المدائن فيه مكتوب : أنا الله لا إله إلّا أنا و محمّد نبّي ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ، و عجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ، و عجبت لمن اختبر الدنيا كيف يطمئنّ ، و عجبت لمن أيقن بالحساب كيف يذنب . ١٠- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن هارون الفامي رضی الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّة ، قال : حدّثنا محمّد بن عليّ بن محبوب عن محمّد بن عيسى عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : لا يجتمع المال إلّا بخصال خمس : ببخل شديد ، و أمل طويل ، و حرص غالب ، و قطيعة الرحم ، و إيثار الدنيا على الآخرة . ١١- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادي ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن عيينة ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصة قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن عليّ بن أبيطالب عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : اطلبوا الخير عند حسان الوجوه ، فإنّ فعالهم أخرى أن تكون حسناً . ١٢- الحافظ أبو نعيم الإصبهاني ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن موسى ، حدّثنا عبدالله بن أحمد بن عامر الطائي ، حدّثنا أبي حدّثنا عليّ بن موسى الرضا عليه السلام ، عن أبيه عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن عليّ ، عن الحسين بن عليّ ، عن عليّ عليه السلام قال : أشدّ الأعمال ثلاثة إعطاء الحقّ من نفسك ، و ذكر الله على كلّ حال ، و مواساة الأخ في المال . ١٣- المفيد قال : أخبرني أبو الحسن عليّ بن محمّد الكاتب ، قال : حدّثنا أبو القاسم يحيى بن زكريا الكتنجي قال : حدّثني أبو هاشم داود بن القاسم الجعفری قال : سمعت الرضا عليّ بن موسى عليه السلام يقول : إنّ أمير المؤمنين عليه السلام قال : لكميل بن زياد فيما قال : يا كميل أخوك دينك فاحتط لدينك بما شئت .

١٤- الصدوق قال : حدّثنا أبي رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن موسى بن القاسم البجلي عن عليّ بن أسباط عن الحسن بن الجهم قال : قال أبو الحسن عليه السلام : كان أمير المؤمنين صلوات الله عليه يقول : لا يأبى الكرامة إلّا حمار ، قلت : ما معنى ذلك ؟ قال : التوسعة في المجلس و الطيب يعرض عليه . ١٥- الصدوق قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي عن عليّ بن ميسرة عن أبي زيد المالكي ، قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول : لا يأبى الكرامة إلّا حمار ، يعني بذلك في الطيب و الوسادة . ١٦- قال الرضا عليه السلام : . . .

إصحب السلطان بالحدّر ، و الصديق بالتواضع ، و العدو بالتحرز و العائمة بالبشر . ١٧- و سئل عليه السلام عن المشيئة و الإرادة

فقال : المشيئة : الاهتمام بالشئ ، و الإرادة : إتمام ذلك الشئ ، الأجل آفة الأمل ، و العرف ذخيرة الأبد ، و البر غنيمة الحازم ، و التفريط مصيبة ذى القدرة ، و البخل يمزق العرض ، و الحب داعى المكاره ، و أجل الخلائق و أكرمها اصطناع المعروف و إغاثة الملهوف ، و تحقيق أمل الآمل ، و تصديق مخيلة الراجى ، و الاستكثار من الأصدقاء فى الحياة و الباكين بعد الوفاء . ١٨-

قال الرضا عليه السلام : لا يعدم المرء دائرة السوء مع نكث الصفة و لا يعدم تعجيل العقوبة مع ادراع البغى . ١٩- قال عليه السلام : الأنس يذهب المهابة ، و المسألة مفتاح فى البؤس . ٢٠- قال عليه السلام : لا يسلك طريق القناعة إلا رجلاً ، إنا متعبد يريد أجر الآخرة ، أو كريم يتنزّه من لثام الناس . ٢١- الصدوق عن الفقيه المروزى عن أبى بكر بن محمد النيسابورى عن عبد الله بن أحمد الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آباءه عن على عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه و آله : اصطنع الخير إلى من هو أهله و إلى من هو غير أهله ، فإن لم تصب من هو أهله فأنت أهله . ٢٢- الصدوق قال : حدّثنا على بن أحمد بن عمران الدقاق ، قال : حدّثنا محمد بن هارون الصوفى ، قال : حدّثنى أبو تراب عبيد الله بن موسى الرويانى عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنى قال : قلت لأبى جعفر محمّد بن على الرضا عليه السلام : يا بن رسول الله ، حدّثنى بحديث عن آباءك فقال : حدّثنى أبى عن جدّى ، عن آباءه قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : لا يزال الناس بخير ما تفاوتوا فإذا استوتوا هلكوا . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، قال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : لو تكاشفتهم ما تدافتتم . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، قال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : إنكم لن تسيّعوا الناس بأموالكم ، فسعّوهم بطلاقة الوجه و حسن اللقاء ، فإنى سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول : إنكم لن تسيّعوا الناس بأموالكم فسعّوهم بأخلاقكم . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، قال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : من عتب على الزمان طالت معتبه . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام : قال أمير المؤمنين عليه السلام : مجالسة الأشرار تورث سوء الظنّ بالأخيار . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : بس الزاد إلى المعاد العبدوان على العباد . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : قيمة كلّ امرء ما يحسنه . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : ما هلك امرؤ عرف قدره . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : التدبير قبل العمل يؤمنك من الندم . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : من وثق بالزمان صرع . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : خاطر نفسه من استغنى . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : قلّة العيال أحد اليسارين . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : من دخله العجب هلك . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : من أيقن بالخلف جاد بالعطيّة . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آباءه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : من رضى بالعافية ممن دونه رزق السلامة ممن فوّه . قال : فقلت له : حسبى .

افقهایی اخلاقی ۱- کراچکی گوید: شیخ فقیه ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان قمی گفت: احمد بن محمد بن صالح ما را چنین حدیث کرد که سعد بن عبدالله گفت: ایوب بن نوح ما را به حدیث گفت: امام رضا (ع) فرمود: هفت چیز بدون هفت چیز، مسخره است: آن که زبانش طلب آموزش کند و به قلب پشیمان نباشد، چنین کسی خود را به تمسخر گرفته است، و آن که از خدا توفیق خواهد و نکوشد، خود را مسخره کرده است، و آن که [به ظاهر] دور اندیشی کند و بر حذر نباشد، خود را مسخره کرده است، و آن که از خدا بهشت خواهد اما سختیها را تحمل نکند، خود را مورد تمسخر قرار داده است، و همین طور است آن که از آتش [دوزخ] به خدا پناه برد و شهوتها ترک نکند و نیز آن که خدا را یاد کند و برای دیدار او تلاش نکند، خود را به مسخره گرفته است... ۱. ۲- ابن شعبه حرانی با سندی مرسل گوید: امام رضا (ع) فرمود: پنج چیز است که اگر در کسی نباشد، بهره ای از دنیا و آخرت را به او امید مدار: آن که در تبار او استواری، و در سرشتش کرامت، و در اخلاقیات صافی و خلوص، و در نفس او شرافت، و نسبت به پروردگارش بیمناسکی در او دیده نشود. ۲. ۳- و آن حضرت (ع) فرمود: دوستی با مردم نیمی از خرد است ۳. ۴- و آن حضرت (ع) فرمود: خداوند قیل و قال، تباه نمودن مال و زیاد سؤال کردن را مورد بغض دارد ۴. ۵- از حضرتش سؤال شد: فرومایگان کیانند؟ فرمود: آن که چیزی داشته باشد که او را از خدا غافل کند ۵. ۶- حضرت (ع) فرمود: خرد شخص مسلمان کمال نیابد مگر آن که ده خصلت در او دیده شود: امید خیر به او رود، از فتنه او ایمنی باشد، خیر اندک دیگران را زیاد بیند و نیک بسیار خود را اندک شمارد، از این که زیاد از او حاجتی خواسته شود خسته نگردد، همه روزگار از کسب دانش ملول نشود، فقر به خاطر خدا نزد او دوست داشتنی تر از بی نیازی و ذلت به خاطر خدا نزدش محبوبتر از عزت به واسطه دشمنش باشد و گمنامی را دوست تر از بلند آوازی دارد. سپس فرمود: ده تا، و چه ده تایی! گفته شد: آن ده تا کدامند؟ حضرتش (ع) فرمود: کسی را نبیند مگر آن که بگوید او از من بهتر و پروا پیشه تر است که مردم دو گونه اند، آن که از او بهتر و پروا پیشه تر است و آن که از او بدتر و دون مایه تر، پس چون بدتر و فرومایه تر از خود را بیند، گوید: شاید خیر این پنهان است و این برایش بهتر، اما خیر من آشکار و این برای من بدتر. و چون آن که از او بهتر و پروا پیشه تر است را بیند، در برابرش فروتنی کند تا شاید به او ملحق شود و اگر چنین کند بزرگی اش بیش، نیکی اش پاکیزه، نامش بلند و آقای مردم روزگار خود شود ۶. ۷- و آن حضرت (ع) فرمود: ای علی، بدترین مردم آن است که جلو بخشش خود گرفته، به تنهایی غذا بخورد و بنده اش را تازیانه زند ۷. ۸- و حضرتش (ع) فرمود: هر دو دوست (برادر) الهی لباس و ظاهری شبیه به لباس و ظاهر یار خویش دارند و بدان شناخته می شوند تا آن که به سرای خداوند عزوجل در آیند پس خدای شان فرماید: خوش آمد به بندگان، آفریدگان و دیدار کنندگانم و آنان که به خاطر من به یکدیگر محبت ورزیدند، گرامی باد مقدمشان در جایگاه کرامتم، ایشان را غذا دهید، سیراب شان کنید و بپوشانیدشان، پس نخستین آنها هفتاد تا هفتصد هزار لباس زیبا پوشد، این شاء الله، که هیچ یک آنها شبیه لباس یارش نباشد سپس فرماید: خوش آمد به بندگان، دیدار کنندگان و همسایگانم در جایگاه کرامتم، و آنان که به خاطر من یکدیگر را دوست داشتند، غذایشان دهید و خوشبوشان کنید. پس ابری بوی خوش افشانند که پیش از آن ماندش را ندیده اند. آن گاه ده بار به ایشان فرماید: خوش آمدید، تا آن که به زیر سایبانها واردشان کند در حالی که پیش روی شان سفره ای از طلا و نقره گسترده باشد ۸. ۹- صدوق به اسناد خود از علی بن موسی الرضا (ع) از پدرانش از حسین بن علی نقل کند که فرمود: زیر دیوار شهری از شهرها کتیبه ای یافت شد که بر آن نوشته شده بود: خدایی جز من نیست و محمد رسول من است، شگفتم از آن که به مردن یقین دارد، چگونه شادمان است، و شگفتم از آن که به تقدیر یقین دارد، چگونه اندوهگین شود، و شگفتم از آن که دنیا را آزموده است، چگونه بدان اطمینان یابد، و

شگفتم از آن که به حساب یقین دارد، چگونه گناه می کند ۹ . ۱۰- صدوق گوید: احمد بن هارون فامی (رض) ما را چنین حدیث کرد که محمد بن جعفر بَطَّه گفت: محمد بن علی بن محبوب از محمد بن عیسی، از محمد بن اسماعیل بن بزیر نقل کند که گفت: شنیدم اما رضا (ع) می فرمود: ثروت جز به پنج خصلت جمع نشود: بخل بسیار، آرزوی دراز، آز غالب، بریدن از خویشان و گزیدن دنیا بر آخرت ۱۰ . ۱۱- صدوق گوید: محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی ما را چنین حدیث گفت: علی بن محمد عینه گفت: دارم بن قبیصه گوید: علی بن موسی الرضا از پدرش، از پدرانش، از علی بن ابی طالب (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود: پیامبر خدا (ص) فرمود: نیکی (احسان) را نزد خوبرویان بجوید که کارهای شان به نیک بودن نزدیکتر و شایسته تر است ۱۱ . ۱۲- حافظ ابونعیم اصفهانی گوید: احمد بن محمد بن موسی ما را چنین حدیث کرد که عبدالله بن احمد بن عامر طائی گفت: پدرم ما را حدیث کرد که علی بن موسی الرضا از پدرش از جعفر بن محمد، از پدرش، از علی، از حسین بن علی، از علی (ع) نقل نمود که آن حضرت فرمود: دشوارترین کارها سه تاست پذیرفتن حق، یاد خدا در هر حال، و مدارا با برادر در مال ۱۲ . ۱۳- مفید گوید: ابوالحسن علی بن محمد کاتب مرا چنین خبر گفت: ابوالقاسم یحیی بن زکریا کتنجی گوید: ابوهاشم داود بن قاسم جعفری گفت: از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم می فرمود: امیرالمؤمنین (ع) ضمن سخنانش به کمیل به زیاد فرمود: برادر تو، دین توست پس تا می توانی نسبت به دین خود احتیاط کن ۱۳ . ۱۴- صدوق گوید: پدرم (رض) ما را چنین حدیث کرد که سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی، از موسی بن قاسم بجلی، از علی بن اسباط، از حسن بن جهم نقل کند که گفت: ابوالحسن (ع) فرمود: امیرالمؤمنین صلوات الله علیه می فرمود: تکریم و احترام را جز دراز گوش رد نمی کند، گفتم: معنی این [سخن] چیست؟ فرمود: جا باز کردن برای او در مجلس و بوی خوشی که به او تعارف شود ۱۴ . ۱۵- صدوق گوید: پدرم (رض) ما را چنین حدیث گفت: سعد بن عبدالله از احمد بن ابی عبدالله برقی، از علی بن میسره، از ابوزید مالکی نقل کند که گفت: شنیدم ابوالحسن (ع) می فرمود: جز دراز گوش از پذیرش هدیه خودداری نکند، که منظور حضرتش بوی خوش و بالش بود ۱۵ . ۱۶- حضرت رضا (ع) فرمود: سلطان را با پرهیز (مراقبت)، دوست را با فروتنی، دشمن را با احتیاط و مردم را با گشاده رویی همراهی کن ۱۶ . ۱۷- از حضرت رضا (ع) درباره مشیت و اراده سؤال شد، فرمود: مشیت عزم چیزی، و اراده به پایان رساندن آن است. اجل آفت آرزو، کار نیک ذخیره آخرت، نیکی غنیمت دوراندیش، و تفریط بلای صاحب قدرت است، بخل موجب از بین رفتن آبرو و دوست داشتن [چیزی] انگیزه انجام ناپسندیهاست، و کریم ترین و با ارزش ترین خلیات: بخشش و نجات درمانده، برآوردن آرزوی آرزومند و کمک به تحقق امید امیدوار است، افزودن بر شمار دوستان در زندگی و گریه کنندگان پس از مرگ است ۱۷ . ۱۸- حضرتش (ع) فرمود: شخص با پیمان شکنی نتواند از حلقه بلا بگریزد، و با ستم دور از تعجیل عقوبت نخواهد بود ۱۸ . ۱۹- و آن حضرت (ع) فرماید: انس گرفتن، هیبت را از بین برد، و خواستن کلید بینوایی است ۱۹ . ۲۰- و آن امام (ع) فرمود: جز دو گروه به راه قناعت پای نهد: عبادت پیشه ای که در طلب مزد آخرت است و بزرگمنشی که مردم پست از خود دور دارد ۲۰ . ۲۱- صدوق از فقیه مروزی از ابوبکر بن محمد نیشابوری، از عبدالله بن احمد طائی، از پدرش، از امام رضا (ع) از پدرانش، از علی (ع) روایت کند که آن حضرت فرمود: پیامبر خدا (ص) فرمود: احسان و نیکی را در حق آن که سزاوار آن است و آن که شایسته آن نیست، روا دار که اگر نتوانی اهل آن را بیابی، خود سزاواری نیکی کردن را به دست آورده ای ۲۱ . ۲۲- صدوق گوید: علی بن احمد بن عمران دقاق ما را چنین حدیث گفت که محمد بن هارون صوفی گفت: ابوتراب عییدالله بن موسی بن رویانی از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی نقل کند که گفت: به ابوجعفر محمد بن علی الرضا (ع) گفتم: ای پسر رسول خدا برای ما

- ۱ / ۳۱۱ . ۱۵- عیون اخبار الرضا ۱ / ۳۱۱ . ۱۶- بحار الأنوار ۷۸ / ۳۵۵ . ۱۷- بحار الأنوار ۷۸ / ۳۵۵ . ۱۸- بحار الأنوار ۷۸ / ۳۵۶ .
 ۱۹- بحار الأنوار ۷۸ / ۳۵۶ . ۲۰- بحار الأنوار ۷۸ / ۳۵۷ . ۲۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۵ . ۲۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۵۳ - ۵۴ .

امانتداری و راستگویی

متن حدیث

أداء الأمانة و الصدق ۱- الصدوق قال : حدّثنا أبي قال : حدّثني أحمد بن عليّ التفليسي عن أحمد بن محمد الهمداني عن محمد بن عليّ الهادي عن عليّ بن موسى الرضا عليه السلام عن الإمام موسى بن جعفر عن الصادق جعفر بن محمد عن الباقر محمد بن عليّ عن سيّد العابدين عليّ بن الحسين عن سيّد شباب أهل الجنّة الحسين بن عليّ عن سيّد الأوصياء عليّ بن أبي طالب عليهم السلام عن سيّد الأنبياء محمّد صلّى الله عليه وآله قال : لا تنظروا إلى كثرة صلاتهم و صومهم و كثرة الحجّ و المعروف و طنطنتهم بالليل و لكن انظروا إلى صدق الحديث و أداء الأمانة . ۲- المفيد بإسناده عن أبي الحسن الرضا عن آبائه عن أمير المؤمنين عن رسول الله صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين عن الله عزّوجلّ قال : أمركم بالورع و الاجتهاد و أداء الأمانة و صدق الحديث و طول السجود و الركوع و التهجد بالليل و إطعام الطعام و إفشاء السلام .

امانتداری و راستگویی ۱- صدوق گوید : پدرم برای ما نقل کرد که احمد بن علی تفلیسی از احمد بن جعفر همدانی ، از محمد بن علی هادی ، از علی بن موسی الرضا ، از امام موسی بن جعفر ، از امام صادق جعفر بن محمد ، از امام باقر محمد بن علی ، از سیّد العابدين علی بن حسین ، از سرور جوانان اهل بهشت حسین بن علی ، از سید اوصیا علی بن ابی طالب (ع) از سیّد انبیاء محمد (ص) که فرمود : به بسیاری نماز و روزه و زیاده حجّ و احسان و زمزمه شان در شب منگرید بلکه به راستی سخن و امانت داریشان بنگرید ۱ . ۲- مفید به اسناد خود از ابوالحسن الرضا از پدران او از امام الرضا از رسول خدا- صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين- از خداوند عزّوجلّ که فرمود : شما را به ورع ، اجتهاد ، ادای امانت ، راستی سخن ، طولانی کردن سجده و رکوع ، شب زنده داری ، غذا دادن و بلند سلام کردن امر می کنم ۲ .

منبع حدیث

- ۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۵۱ . ۲- اختصاص ۲۵ .

برآوردن نیاز مردم

متن حدیث

قضاء حوائج الناس الصدوق قال : حدّثنا الحاکم أبوعلیّ الحسین بن أحمد البیهقی قال : حدّثنا محمد بن یحیی الصولی قال : حدّثنا جبله بن محمّد الکوفی ، قال : حدّثنا عیسی بن حماد بن عیسی ، عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن أبيه أنّ جعفر بن محمد عليه السلام كان يقول : إنّ الرجل ليسألني الحاجة ، فأبادر بقضائها مخافة أن يستغني عنها ، فلا يجد لها موقعا إذا جاءته .
 برآوردن نیاز مردم صدوق گوید : حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ما را حدیث کرد که محمد بن یحیی صولی گفت : جبله بن محمد کوفی ما را چنین حدیث نمود که عیسی بن حماد بن عیسی از پدرش ، از حضرت رضا (ع) ، از پدرش (ع) روایت کرده است که جعفر بن محمد (ع) پیوسته می فرمود : چه بسا که شخصی ، نیاز خود از من خواهد و من به سرعت به برآوردن آن مبادرت ورزم از ترس آن که مبادا از آن بی نیاز شود و من از عهده آن بر نیامده باشم ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۷۹ .

برادری

متن حدیث

الإخوة الصدوق قال : حدّثنی محمّد بن موسى بن المتوكل رضی الله عنه قال : حدّثنی محمّد بن یحیی عن محمّد بن أحمد عن أحمد بن محمّد عن محفوظ بن خالد عن محمّد بن زید ، قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : من استفاد أخا فی الله عزّوجلّ استفاد بیتاً فی الجنّة .

برادری صدوق گوید : محمد بن موسی بن متوکل (رض) مرا حدیث گفت که محمد بن یحیی از محمد بن احمد ، از احمد بن محمد ، از محفوظ بن خالد ، از محمد بن زید نقل است که گوید : شنیدم امام رضا (ع) می فرمود : هر کس به خاطر خداوند عزّوجلّ دوستی انتخاب کند خانه ای در بهشت برای خود انتخاب کرده است ۱ .

منبع حدیث

۱- ثواب الأعمال ۱۸۲ .

برخورد با تهیدستان

متن حدیث

التعامل مع الفقراء الصدوق قال : حدّثنا الحسین بن أحمد بن إدريس رضی الله عنه قال : حدّثنا أبی عن جعفر بن محمّد بن مالک الکوفی ، قال : حدّثنی محمّد بن أحمد المدائنی عن فضل بن کثیر عن علی بن موسی الرضا علیه السلام قال : من لقی فقيراً مسلماً فسلمّ علیه خلاف سلامه علی الأغنیاء لقی الله عزّوجلّ يوم القيامة و هو علیه غضبان .

برخورد با تهیدستان صدوق گوید : حسین بن احمد بن ادريس (رض) گفت : پدرم از جعفر بن محمد بن مالک کوفی ما را چنین حدیث کرد که محمد بن احمد مدائنی از فضل بن کثیر ، از علی بن موسی الرضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : هر که تهیدست مسلمانی را دیده ، بر او به گونه ای متفاوت از ثروتمندان سلام کند ، روز رستاخیز خداوند را خشمگین برخوردار دیدار کند ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۵۲ .

بردباری و پایداری

متن حدیث

الحلم و الصبر ۱- الطبرسی یاسناده عن الرضا علیه السلام أنّه قال لرجل من القمیین : اتّقوا الله و علیکم بالصمت و الصبر و الحلم ، فإنّه لا یكون الرجل عابداً حتّی یكون حلیماً ، و قال : لا یكون عاقلاً حتّی یكون حلیماً . ۲- الحسین بن حمدان الحضینی یاسناده عن أبی محمّد الکوفی ، قال : دخلت علی أبی الحسن الرضا علیه السلام بالمدينة فسلمت علیه فأقبل یحدّثنی بأحادیث

سألته عنها إذ قال : يا أبا محمد ما ابتلي مؤمن ببلية فصبر عليها إلّا كان له أجر ألف شهيد .

بردباری و پایداری ۱- طبرسی به اسناد خود از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش به مردی قمی فرمود : تقوای خدا پیشه کنید و بر شما باد به خاموشی ، صبر و بردباری ، که شخص عابد نیست مگر آن که بردبار باشد ، و فرمود : عاقل نیست مگر آن که بردبار باشد . ۲- حسین بن حمدان حنینی به اسناد خود از ابومحمد کوفی نقل کند که گفت : به محضر ابوالحسن الرضا (ع) در مدینه شرفیاب شدم ، به او سلام کردم و حضرتش شروع به گفتن احادیثی نمود که از آنها پرسیدم ، فرمود : ای ابامحمد ، مؤمنی به بلایی گرفتار نیامد و آن را تحمل نکرد مگر آن که پاداش هزار شهید را برای خود به دست آورد . ۲ .

منبع حدیث

۱- مستدرک الوسائل ۱۱ / ۲۸۸ . ۲- مستدرک الوسائل ۲ / ۴۴۱ .

به هنگام عطسه

متن حدیث

تسمیت العاطس الكلینی عن محمد بن یحیی عن أحمد بن محمد بن عیسی عن صفوان بن یحیی ، قال : كنت عند الرضا علیه السلام فعطس ، فقلت له : صلّی الله علیک ، ثم عطس فقلت : صلّی الله علیک ، و قلت له : جعلت فداک ، إذا عطس مثلك نقول له كما يقول بعضنا لبعض : یرحمک الله أو كما نقول ؟ قال : نعم ألیس تقول : صلّی الله علی محمد و آل محمد ؟ قلت : بلی قال : ارحم محمداً و آل محمد ؟ قال : بلی و قد صلّی الله علیه و رحمه و إنّما صلواتنا علیه رحمه لنا و قربة .

به هنگام عطسه کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از صفوان بن یحیی ، نقل کند که گفت : نزد امام رضا (ع) بودم که حضرتش عطسه ای زد . گفتم : درود خدا بر شما ، عطسه ای دیگر زد و گفتم : درود خدا بر شما ، و عطسه ای دیگر و گفتم درود خدا بر شما ، و عرض کردم : فدایت شوم اگر شخصی چون شما (امام معصومی) عطسه زد به او نیز همان طور بگوییم که ما به یکدیگر می گوییم : یرحمک الله ، یا این طور که من گفتم ؟ فرمود : آری ، مگر نمی گویی : صلّی الله علی محمد و آل محمد ؟ ! عرض کردم : چرا . فرمود : تو می گویی : ارحم محمدا و آل محمد ، سپس فرمود : آری ، خداوند بر محمد صلوات و رحمت فرستاده ، در صلوات ما بر او برای ما مایه رحمت و تقرب است . ۱ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲ / ۶۵۳ - ۶۵۴ .

جدال

متن حدیث

المشاجرة الطوسی قال : أخبرنا جماعة عن أبي المفضل قال : حدّثني محمد بن محمد بن مقفل العجلي بسيرة رسول الله ، قال : حدّثنا محمد بن الحسن بن بنت إلياس ، قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا علي بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن جدّه جعفر بن محمد عن آبائه عن عليّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : إياكم و مشارة الناس فإنّها تظهر العزة و تدفن العزة .

جدال طوسی گوید: گروهی از ابومفضل ما را خبر رساندند که گفت: محمد بن محمد بن مغفل عجلی در سهرورد مرا حدیث کرد و گفت: محمد بن حسن بن بنت الیاس ما را به حدیث گفت: پدرم گوید: علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش، از جدش جعفر بن محمد، از پدرانش، از علی (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود: پیامبر خدا (ص) فرمود: از جدال با مردم پرهیزید که مواجه با ناپسندیها را نمایان ساخته و شرافت و بزرگی را دفن کند ۱.

منبع حدیث

۱- آمالی طوسی ۴۸۲.

جوانمردی

متن حدیث

المروءة ۱- الصدوق باسناده عن علی بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علی علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: من عامل الناس فلم یظلمهم، و حدّثهم فلم یکذبهم، و وعدهم فلم یخلفهم، فهو ممن کملت مروءته، و ظهرت عدالته، و وجبت أخوته، و حرّمت غیبه. ۲- الصدوق قال: حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهیم الخوری، قال: حدّثنا محمد بن زید بن محمّد البغدادی، قال: حدّثنا أبو القاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سلیمان الطائی، بالبصرة، قال: حدّثنی أبی قال: حدّثنی أبو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علی بن أبی طالب علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ستّ من المروءة، ثلاث منها فی الحضر، و ثلاث منها فی السفر، فأما التي فی الحضر، فتلاوة کتاب الله عزّوجلّ، و عمارة مساجد الله، و اتّخاذ الإخوان فی الله عزّوجلّ، و أما التي فی السفر: فبذل الرّاد، و حسن الخلق، و المزاح فی غیر المعاصر؟.

جوانمردی ۱- صدوق به اسناد خود از علی بن موسی الرضا از پدرش، از پدرانش، از علی (ع) ما را چنین حدیث نمود که رسول خدا (ص) فرمود: هر که با مردم معامله ای کند، و بر ایشان ستمی روا ندارد، و در سخن با آنان دروغ نگوید، و وعده شان دهد و خلاف وعده نکند، از کسانی است که جوانمردی شان کامل، و عدالت شان آشکار، و برادری شان واجب و غیبت شان، حرام شده است ۱. ۲- صدوق گوید: ابومنصور احمد بن ابراهیم خوری ما را چنین حدیث گفت: محمد بن زید بن محمد بغدادی گفت: ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره ما را حدیث کرد و گفت: پدرم مرا حدیث کرد و گفت: علی بن موسی الرضا از پدرش، از پدرانش، از علی بن ابی طالب (ع) مرا چنین حدیث گفت که فرمود: پیامبر خدا (ص) فرمودند: شش چیز از جوانمردی است که سه تای آنها در حضر (غیر سفر) و سه تای آن در سفر است، اما آنچه در حضر است: خواندن کتاب خداوند عزّوجلّ، آباد کردن مساجد خدا و انتخاب دوستان به خاطر خدای عزّوجلّ، و آنچه در سفر است: بخشش توشه، اخلاق نیک و شوخی در غیر نافرمانی خدا ۲.

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۰. ۲- خصال ۳۲۴.

حیا

متن حدیث

الحیاء ۱- المفید باسناده قال : قال الرضا علیه السلام : من ألقى جلاب الحیاء فلاغیبه له . ۲- الصدوق قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعید الهاشمی الکوفی بالكوفه سنه أربع و خمسين و ثلاثمائه قال : حدّثنا فرات بن إبراهيم بن فرات الکوفی قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن علی الهمدانی قال : حدّثنی أبو الفضل العباس بن عبدالله البخاری ، قال : حدّثنا محمّد بن القاسم بن إبراهيم بن محمّد بن عبدالله بن القاسم بن محمّد بن أبي بكر قال : حدّثنا عبدالسلام بن صالح الهروی قال : قال الرضا علیه السلام : الحیاء من الإیمان . ۳- الصدوق قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا سعد بن عبدالله قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب علی بن أسباط قال : سمعت علی بن موسى الرضا علیه السلام یحدّث عن آباءه عن علی علیه السلام : أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال : لم یبق من أمثال الأنبیاء علیهم السلام إلّا قول الناس : إذا لم تستحی فاصنع ما شئت .

حیا ۱- مفید به اسناد خود گوید : امام رضا (ع) فرمود : آن که پرده حیا را کنار زد ، غیبتش جایز است ۱ . ۲- صدوق گوید : حسن بن محمد بن سعید هاشمی کوفی در سال ۳۵۴ در کوفه گفت : فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی ما را به حدیث گفت : محمد بن احمد بن علی همدانی گفته است : ابو الفضل عباس بن عبدالله بخاری گفت : محمد بن قاسم بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن قاسم بن محمد بن ابی بكر ما را چنین حدیث کرد که عبدالسلام بن صالح هروی ما را به حدیث گفت : امام رضا (ع) فرمود : حیا از ایمان است ۲ . ۳- صدوق گوید : پدرم ما را حدیث کرد و گفت : سعد بن عبدالله گفته است : محمد بن حسین بن ابی خطاب از علی بن اسباط ما را چنین حدیث کرد : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم که به نقل از پدرش ، از پدرانش از علی (ع) حدیث می گوید که فرستاده خدا (ص) فرمود : از مثلها (سخنان) پیامبران جز این گفته مردم نمانده است که اگر حیا نداری هر چه می خواهی بکن ۳ .

منبع حدیث

۱- اختصاص ۲۴۲ . ۲- عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۶۵ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۵۶ .

خاموشی

متن حدیث

الصمت ۱- الكلینی عن عدّه من أصحابنا عن سهل بن زیاد ، و الحسين بن محمّد عن معلی بن محمّد جمیعاً عن الوشاء قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : كان الرجل من بنی اسرائیل إذا أراد العباده صمت قبل ذلك عشر سنین . ۲- الحمیری باسناده عن الرضا علیه السلام قال : من علامات الفقه : الحلم و العلم و الصمت ، إنّ الصمت باب من أبواب الحكمه ، إنّ الصمت یكسب المحیة و هو دلیل علی الخیر ، و كان جعفر علیه السلام یقول : والله لا یكون العذی تمدّون إلیه أعناقكم حتّی تمیزون و تمحصون ، ثم یدهب من کلّ عشره شیء و لا یبقی منكم إلّا نزر ، ثم تلا هذه الآیة (أم حسبتم أن تدخلوا الجنه و لمّا یعلم الله الذین جاهدوا منكم و یعلم الصابرين) . ۳- المفید باسناده قال : قال الرضا علیه السلام : ما أحسن الصمت لامن عی ، و المهذار له سقطات .

خاموشی ۱- کلینی از تنی چند از اصحاب ما از سهل بن زیاد و حسین بن محمد ، از معلی بن محمد ، همگی از وشاء نقل کنند که گفت : شنیدم امام رضا (ع) می فرمود : چون مردی از بنی اسرائیل قصد عبادت می کرد ده سال پیش از آن سکوت می کرد ۱ . ۲- حمیری به اسناد خود از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : از نشانه های فقه ، بردباری و علم و خاموشی است . خاموشی دری از درهای حکمت است ، خاموشی جلب محبت نموده و راهنما به خیر است . جعفر (ع) پیوسته می فرمود : به خدا سوگند آن که دگرگونه های تان را به سوی او می کشید تحقق نخواهد یافت تا آنگاه که سره و

ناسره شوید و نیک و بدتان از هم متمایز شوید و آنگاه از هر ده چیز یکی از دست رود و باقی نماند از شما مگر سؤال شود ، حضرت سپس این آیه را تلاوت فرمود : (آیا گمان کرده اید که به بهشت می روید در حالی که هنوز خداوند مجاهدان و صابران شما را مشخص نکرده است ؟! ۲ . ۳ - مفید به اسنادش روایت کرده است که حضرت رضا (ع) فرمود : چه نیکوست خاموشی و سکوت که ناشی از عجز در سخن گفتن نباشد ، و شخص پر گو از لغزش و خطا در امان نیست ۳ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲ / ۱۱۶ . ۲ - قرب الإسناد ۳۶۹ ، آیه در سوره آل عمران / ۱۴۲ . ۳ - اختصاص ۲۳۲ .

خنده

متن حدیث

الضحك الكليني عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى عن معمر بن خلاد قال : سألت أبا الحسن عليه السلام فقلت : جعلت فداك الرجل يكون مع القوم فيجری بينهم كلام يمزحون ويضحكون ؟ فقال : لا بأس ما لم يكن ، فظننت أنه عنى الفحش ، ثم قال : إن رسول الله صلى الله عليه وآله كان يأتيه الأعرابي فيهدى له الهدية ثم يقول مكانه : أعطنا ثمن هديتنا فيضحك رسول الله صلى الله عليه وآله و آله و كان إذا اغتم يقول : ما فعل الأعرابي ؟ ليته أتنا .

خنده کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از معمر بن خلاد نقل کند که گفت : از ابوالحسن (ع) پرسیدم : فدایت شوم ، شخص در میان جمع به کلامی که میان ایشان می گذرد ، مزاح و شوخی می کنند و می خندند ، فرمود : ایرادی نیست مادامی که [زشت] نباشد ، گمان کردم منظور آن حضرت ناسزا است ، پس فرمود : چنین بود که عربی نزد پیامبر خدا (ص) آمده ، هدیه ای برای ایشان می آورد و همانجا می گفت : بهای آن را بده و رسول خدا (ص) می خندید ، پس هرگاه پیامبر اندوهگین بود می فرمود : آن عرب چه می کند ؟ کاش نزد ما می آمد ۱ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲ / ۶۶۳ .

خودپسندی

متن حدیث

العجب ابن شعبه الحرّانی قال : و سأله عليه السلام أحمد بن نجم عن العجب الذي يفسد العمل ، فقال عليه السلام : العجب درجات : منها أن يزين للعبد سوء عمله فيراه حسناً ، فيعجبه و يحسب أنه يحسن صنعا ، و منها أن يؤمن العبد بربه ، فيمنّ على الله و لله المنة عليه فيه .

خودپسندی ابن شعبه حرانی گوید : احمد بن نجم درباره خودپسندی که تباہ کننده عمل است ، از آن حضرت (ع) سؤال کرد ، حضرتش فرمود : خودپسندی درجاتی دارد از جمله آن که زشتکاری بنده را آراسته ، و او آن را زیبا بیند ، پس از آن به خود بالیده و گمان برد کاری نیک انجام داده است ، دیگر آن که بنده به پروردگارش ایمان داشته بدان بر خدا منت گذارد حال آن که منت خدا بر اوست ۱ .

منبع حدیث

خودداری از خشم

متن حدیث

كفَّ الغضب ۱- الصدوق قال : حدَّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادي ، قال : حدَّثنا عليّ بن محمّد بن عبيّنه ، قال : حدَّثني أبو الحسن بكر بن أحمد بن محمّد بن إبراهيم بن زياد بن موسى بن مالك الأشجّ العصري ، قال : حدَّثتنا فاطمة بنت عليّ بن موسى قالت : سمعت أبي عليّاً يحدث عن أبيه عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه وعمّه زيد عن أبيهما عليّ بن الحسين عن أبيه وعمّه عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام عن النبيّ صلّى الله عليه وآله قال : من كفّ غضبه كفّ الله عنه عذابه ، و من حسن خلقه بلغه الله درجة الصائم القائم . ۲- الطوسي قال : أخبرنا جماعة عن أبي المفضل قال : حدَّثنا محمّد بن جعفر الرزّاز أبو العباس القرشي بالكوفة ، قال : حدَّثني جدّي محمّد بن عيسى أبو جعفر القيسي ، قال : حدَّثنا محمّد بن فضيل الصيرفي ، قال : حدَّثنا عليّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدَّثني أبي جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ عن أبيه عليّ بن الحسين بن عليّ عن أبيه عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال : قال رجل للنبيّ صلّى الله عليه وآله : يا رسول الله علّمني عملاً لا يحال بينه وبين الجنّة . قال : لا تغضب و لا تسأل الناس شيئاً ، و ارض للناس ما ترضى لنفسك ، فقال : يا رسول الله زدني ، قال : إذا صلّيت العصر فاستغفر الله سبعاً و سبعين مرّة ، يحطّ عنك عمل سبع و سبعين سنه ، قال : ما لي سبع و سبعون سنه ، فقال له رسول الله صلّى الله عليه وآله : فاجعلها لك و لأبيك و لأمتك و لقرابتك .

خودداری از خشم ۱- صدوق گوید : محمد بن احمد بن حسين بن يوسف بغدادی گفت : علی بن محمد بن عینه ما را به حدیث گفت : ابوالحسن بكر بن احمد بن محمد بن ابراهيم بن زياد بن موسى بن مالك أشج عصري گوید : فاطمه دختر علی بن موسی ما را چنین حدیث کرد : شنیدم پدرم علی از پدرش ، از جعفر بن محمد ، از پدر و عمویش زید ، از پدرشان علی بن حسین ، از پدر و عمویش ، از علی بن ابی طالب (ع) به نقل از پیامبر (ص) فرمود : هر که جلو خشم خود گیرد خداوند عذاب خود از او باز دارد ، و هر که اخلاقی نیکو داشته باشد خداوند او را به منزلت روزه گیر شب زنده دار رساند ۱ . ۲- طوسی گوید : گروهی از ابومفضل به ما خبر رساندند که گفت : محمد بن جعفر رزّاز ابوالعباس قرشی رزّاز در کوفه ما را حدیث گفت : که جدّم محمد بن عیسی ابوجعفر قیسی گفت : محمد بن فضیل صیرفی ما را چنین حدیث کرد که علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر مرا چنین حدیث کرد ، پدرم جعفر بن محمد گفت : از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب (ع) که آن حضرت فرمود : مردی به پیامبر (ص) گفت : ای رسول خدا مرا کاری بیاموز که میان آن و بهشت فاصله ای نباشد . فرمود : خشم مگیر و از مردم چیزی مخواه و برای مردم بپسند آنچه برای خود می پسندی . گفت : ای رسول خدا افزون نما ، فرمود : چون نماز عصر گذاردی هفتاد و هفت بار از خدا طلب آموزش کن تا گناه هفتاد و هفت سال از تو فرو ریزد ، گفت : من هفتاد و هفت سال ندارم ، پیامبر (ص) فرمود : این کار را برای خودت و پدرت انجام ده ، گفت : من و پدرم هفتاد و هفت سال نداریم ، رسول خدا (ص) فرمود : آن را برای خود ، پدر و مادر و نزدیکان انجام ده ۲ .

منبع حدیث

حسن الخلق و سوء الخلق ۱- الصدوق قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علی بن الشاه الفقیه المروزی بمرورالروذ فی داره قال : حدّثنا أبوبکر بن محمّد بن عبدالله النیسابوری ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سلیمان الطائی بالبصره ، قال : حدّثنا أبی فی سنه ستین و مائتین قال : حدّثنی علی بن موسی الرضا علیه السلام سنه أربع و تسعین و مائه ، و حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهیم بن بکر الخوری بنیسابور قال : حدّثنا أبو اسحاق إبراهیم بن هارون بن محمّد الخوری ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زیاد الفقیه الخوری بنیسابور ، قال حدّثنا أحمد بن عبدالله الهروی الشیبانی عن الرضا علی بن موسی علیه السلام . و حدّثنی أبو عبدالله الحسین بن محمّد الأشنانی الرازی العیدل بلخ قال : حدّثنا علی بن محمّد بن مهروه القزوینی عن داود بن سلیمان الفراء عن علی بن موسی الرضا علیه السلام قال : حدّثنی أبی جعفر قال : حدّثنی أبی جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنی أبی محمّد بن علی قال : حدّثنی أبی علی بن الحسین قال : حدّثنی أبی علی قال : حدّثنی أبی علی بن أبی طالب علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : علیکم بحسن الخلق ، فإنّ حسن الخلق فی الجنه لامحاله ، و إیاکم و سوء الخلق فإنّ سوء الخلق فی النار لامحاله . ۲- و بهذا الإسناد عن الرضا علیه السلام عن آباءه عن علی علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : الخلق السيئ یفسد العمل كما یفسد الخلّ العسل . ۳- و بهذا الإسناد قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : إنّ العبد لینال بحسن خلقه درجة الصائم القائم . ۴- و بهذا الإسناد قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : ما من شیء أثقل فی المیزان من حسن الخلق . ۵- و بهذا الإسناد قال : قال أمير المؤمنين علی بن أبی طالب علیه السلام : أكملکم ایماناً أحسنکم خلقاً . ۶- و بهذا الإسناد قال : قال علی بن أبی طالب علیه السلام : حسن الخلق خیر قرین . ۷- و بهذا الإسناد قال : قال علی بن أبی طالب علیه السلام : سئل رسول الله صلّی الله علیه و آله عن أكثر ما یدخل به الجنه قال : تقوی الله و حسن الخلق ، و سئل عن أكثر ما یدخل به النار قال : الأجوفان : البطن و الفرج . ۸- و بهذا الإسناد قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : أقربکم منی مجلساً یوم القیامه أحسنکم خلقاً و خیرکم لأهله . ۹- و بهذا الإسناد : قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : أحسن الناس ایماناً أحسنهم خلقاً و أطفهم بأهله ، و أنا أطفکم بأهلی .

خوش خلقی و بد خلقی ۱- صدوق گوید : ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی در خانه خود در مرو رود ما را چنین حدیث گفت : ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری گفت : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره گفت : پدرم در سال ۲۶۰ گفت : علی بن موسی الرضا در سال ۱۹۴ ما را چنین حدیث کرد که ابومنصور احمد بن ابراهیم بن بکر خوری در نیشابور نقل کرد که ابواسحاق ابراهیم بن هارون بن محمد خوری ما را چنین حدیث گفت که جعفر بن محمد بن زیاد فقیه خوری در نیشابور گفته است : احمد بن عبدالله شیبانی از علی بن موسی الرضا (ع) ما را حدیث کرد ، و ابوعبدالله حسین بن محمد اشنانی رازی عدل در بلخ مرا حدیث گفت که علی بن محمد بن مهروه قزوینی از داود بن سلیمان فراء ، از علی بن موسی الرضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : پدرم موسی بن جعفر گفت : پدرم جعفر بن محمد مرا حدیث کرد که پدرم محمد بن علی فرمود : پدرم علی بن حسین گفته است پدرم حسین بن علی مرا چنین حدیث گفت که پدرم علی بن ابی طالب فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : بر شما باد بر حسن خلق که به طور قطع خوش خلقی در بهشت است و از تندخویی دوری کنید که بی هیچ گریزی تندخویی در آتش است . ۱ . ۲- و به همین اسناد از امام رضا (ع) از پدرانش (ع) از علی (ع) نقل است که رسول خدا (ص) فرمود : اخلاق بد ، عمل [صالح] را تباه می کند آن گونه که

سرکه غسل را ۲۱ . ۳- و به همین اسناد رسول خدا (ص) فرمود : بنده با اخلاق نیک خود می تواند به درجه روزه دار شب زنده دار رسد ۳ . ۴- و به همین اسناد فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : هیچ چیز در میزان [اعمال] سنگین تر از خوش خلقی نیست ۴ . ۵- و به همین اسناد فرمود : امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) فرمود : کامل ترین شما از نظر ایمان ، خوش خلق ترین شماست ۵ . ۶- و به همین اسناد فرمود : علی بن ابی طالب (ع) فرمود : خوش خلقی بهترین همنشین است ۶ . ۷- و به همین اسناد فرمود : علی بن ابی طالب (ع) فرمود : از رسول خدا (ص) سؤال شد : بیشتر به چه چیز می توان وارد بهشت شد ؟ فرمود : تقوای خدا و حسن خلق ، و پرسیده شد : بیشتر به چه چیز وارد جهنم شوند ؟ فرمود : به آن دو میان تهی ، شکم و فرج ۷ . ۸- و به همین اسناد فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : نزدیکترین شما به من از نظر همنشینی در روز رستاخیز ، خوش خلق ترین شماست و آنکه برای خانواده خود پرخیرتر بوده است ۸ . ۹- و به همین اسناد فرمود رسول خدا (ص) فرموده است : نیکوترین مردم از نظر ایمان ، خوش خلق ترین و با لطفترین آنها نسبت به اهل خویش است و من با لطفترین شما به اهل خود می باشم ۹ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۱ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۷ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۷ . ۴- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۷ . ۵- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۸ . ۶- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۸ . ۷- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۸ . ۸- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۸ . ۹- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۸ .

خیانت

متن حدیث

الغش الصدوق عن الفقيه المروزی عن ابي بكر بن محمد النيسابوري عن عبدالله بن أحمد الطائي عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن عليّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : ليس منّا من غشّ مسلماً أو ضرّه أو ماكره .
خیانت صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر بن محمد نیشابوری ، از عبدالله بن احمد طائی ، از پدرش ، از امام رضا (ع) ، از پدرانیش ، از علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : آن که به مسلمانی خیانت کند یا به او زیانی رسانده و نیرنگی به او زند ، از ما نیست ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۹ .

دروغ

متن حدیث

الكذب ۱- البرقي عن معمر بن خلّاد عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : سئل رسول الله صلّى الله عليه وآله يكون المؤمن جبناً؟ قال : نعم ، قيل : و يكون بخيلاً؟ قال : نعم ، قيل : و يكون كذاباً؟ قال : لا . ۲- المفيد قال : أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه رضي الله عنه قال : حدّثني أبي عن سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد عن ياسر ، عن أبي الحسن الرضا عليّ بن موسى عليه السلام قال : إذا كذب الولاء حبس المطر ، و إذا جار السلطان هانت الدولة ، و

إذا حبست الزكاة ماتت المواشى .

دروغ ۱- برقی از معمر بن خلّاد از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود: از پیامبر خدا (ص) سؤال شد: آیا ممکن است مؤمن ترسو باشد؟ فرمود: آری. و بخیل؟ فرمود: آری. و دروغگو؟ فرمود: خیر. ۱. ۲- مفید گوید: ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه (رض) ما را خیر رساند که پدرم از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسین بن سعید، از یاسر، از امام علی بن موسی الرضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود: چون والیان دروغ گویند باران به حبس در آید، و چون سلطان ستم روا دارد حکومت سستی پذیرد، و چون زکات داده نشود، چارپایان بمیرند. ۲.

منبع حدیث

۱- محاسن ۱۱۸. ۲- أمالی مفید ۳۱۰ - ۳۱۱.

رشک و کینه

متن حدیث

الحسد و البغضاء ۱- الصدوق قال: حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله عنه قال: حدّثنا الحسن بن محمّد بن إسماعیل القرشی، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن عیسی عن الحسن بن علی بن فضال عن أبی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام قال: حدّثنی أبی عن آبائه عن علیّ علیهم السلام قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: دَبَّ إِلَيْكُمْ دَاءُ الْأُمَمِ قَبْلَكُمْ الْبَغْضَاءُ وَ الْحَسَدُ. ۲- الصدوق قال: حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسن بن یوسف البغدادی قال: حدّثنا علی بن محمّد بن عیینة قال: حدّثنا الحسن بن سلیمان الملطی قال: حدّثنا علی بن موسی الرضا علیه السلام قال: حدّثنا أبی موسی بن جعفر، عن أبیه، عن آبائه عن علی بن أبی طالب علیهم السلام قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: كَادَ الْحَسَدُ أَنْ يَسْبِقَ الْقَدْرَ. رشک و کینه ۱- صدوق گوید: محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رض) ما را حدیث کرد که حسن بن محمد بن اسماعیل قرشی گفت: احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن فضال، از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) نقل کند که ایشان فرمود: پدرم از پدرانش، از علی (ع) مرا حدیث کرد که آن حضرت فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: درد امت های پیش از شما، یعنی کینه و رشک، به [روح] شما رسوخ کرده است. ۱. ۲- صدوق گوید: محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی ما را چنین حدیث کرد که علی بن محمد بن عیینة گفت: حسین بن سلیمان ملطی به ما گفت: علی بن موسی الرضا (ع) فرمود: پدرم موسی بن جعفر از پدرش، از پدرانش، از علی بن ابی طالب (ع) ما را چنین حدیث کرد که رسول خدا (ص) فرمود: نزدیک است که حسد بر تقدیر پیشی گیرد. ۲.

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۱/ ۳۱۲ - ۳۱۳. ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۳۲.

ریا

متن حدیث

الریاء ۱- الکلینی عن علی بن إبراهیم عن محمّد بن عیسی بن عبید عن محمّد بن عرفة قال: قال لی الرضا علیه السلام: ویحکک یا ابن عرفة، اعملوا لغير رياء و لاسمعة، فإنه من عمل لغير الله و کله الله إلى ما عمل، ویحکک! ما عمل أحد عملاً إلا رداه الله،

إن خيراً فخير، و إن شراً فشر. ۲- الصدوق قال: حدّثنا علي بن عبدالله الورّاق رضی الله عنه قال: حدّثنا علي بن محمّد بن مهرويه القزوينی قال: حدّثنا داود بن سليمان الغازی، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن أميرالمؤمنين عليهم السلام أنّه قال: الدنيا كلّها جهل إلّا مواضع العلم، و العلم كلّ حجة إلّا ما عمل به، و العمل كلّ رياء إلّا ما كان مخلصاً و الإخلاص على خطر عظیم حتّى ينظر العبد بما يختم له.

ریا ۱- کلینی از علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی بن عبید، از محمد بن عرفه نقل کند که گفت: امام رضا (ع) به من فرمود: وای بر تو، پسر عرفه! اگر برای نشان دادن و به گوش دیگران رساندن کار کنی، که هر کس برای غیر خدا کار کند خداوند او را به کار خود وانهد، وای بر تو، هیچ کس کاری نکرد مگر آن که خداوند آن را به او بازگرداند اگر نیک باشد، نیکی و اگر بد باشد، بدی ۱. ۲- صدوق گوید: علی بن عبدالله ورّاق (رض) ما را چنین حدیث گفت که علی بن محمد مهرویه قزوینی گفت: داود بن سليمان غازي از ابوالحسن الرضا (ع) از پدرش، از پدرانش، از امیرالمؤمنین (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود: همه دنیا نادانی است جز جایگاه های علم، و همه دانش حجت است، مگر آنچه بدان عمل شود، و همه کارها ریاست مگر آنچه خالص باشد، و اخلاص دچار خطری بزرگ است تا آن که به چه ختم شود ۲.

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲/ ۲۹۴. ۲- عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۸۱.

ریاست خواهی

متن حدیث

حَبَّ الریاسة الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن معمر بن خلّاد عن أبي الحسن عليه السلام أنّه ذکر رجلاً فقال: إنّه یحبّ الریاسة، فقال: ما ذئبان ضاریان فی غنم قوم قد تفرّق رعاؤها بأضّر فی دین المسلم من الریاسة. ریاست خواهی کلینی از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از معمر بن خلّاد روایت کرده است که وی در نزد ابوالحسن (ع) مردی را یاد نمود و گفت: او ریاست طلب است، حضرت فرمود: حمله گرگ درنده به گله گوسفندی که چوپانانش حاضر نباشند، برای دین مسلمان، زیان بارتر از ریاست طلبی نیست ۱.

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲/ ۲۹۷.

سپاس و ناسپاسی نعمت

متن حدیث

الشکر و کفران النعمة ۱- الطوسی یاسناده عن أبي الصلت عن الرضا عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال: قال النبي صلّى الله عليه و آله: یؤتی بعدد یوم القیامة فیوقف بین یدی الله عزّوجلّ فیأمر به إلى النار، فیقول: آی ربّ أمرت بی إلى النار و قد قرأت القرآن، فیقول الله: آی عبدی إنّی أنعمت علیک فلم تشکر نعمتی، فیقول: آی ربّ أنعمت علیّ بكذا فشکر تک بكذا و أنعمت علیّ بكذا و شکر تک بكذا، فلا یزال یحصی النعمة و یعدّد الشکر فیقول الله تعالی: صدقت عبدی، إلّا أنّک لم تشکر من أجریت لک نعمتی علی یدی، و إنّی قد آلیت علی نفسی أن لا أقبل شکر عبد لنعمة أنعمتها علیّ حتّى یشکر من ساقها من خلقی إليه. ۲- الصدوق قال: حدّثنا علی بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق و محمّد بن أحمد السنانی و الحسین بن ابراهیم بن أحمد المکتب قالوا: حدّثنا ابوالحسن محمّد بن أبي عبدالله الکوفی عن سهل بن زیاد الآدمی عن عبدالعظیم بن عبدالله

الحسنی عن محمود بن أبی البلاد قال : سمعت الرضا علیه السلام يقول : من لم يشکر المنعم من المخلوقین لم يشکر الله عزوجل . ۳- قال علیه السلام : اتقوا الله أيها الناس فی نعم الله علیکم فلا تنفروها عنکم بمعاصیه ، بل استدیموها بطاعته و شکره علی نعمه و آیادیه و اعلموا أنکم لا تشکرون الله بشیء بعد الإیمان بالله و رسوله و بعد الاعتراف بحقوق أولیاء الله من آل محمد علیهم السلام أحب إلیکم من معاونتکم لإخوانکم المؤمنین علی دنیاهم الّتی هی معبر لهم إلی جنّات ربهم فإنّ من فعل ذلك کان من خاصّة الله . ۴- الطوسی یأسناده عن أبی الصلت الهروی قال : حدّثنی أبو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام قال : حدّثنی أبی عن جدّی جعفر بن محمد عن أبیه عن جدّه علی بن الحسین عن أبیه عن جدّه أمير المؤمنین علیهم السلام : قال : قال النبی صلی الله علیه و آله : أسرع الذنوب عقوبه کفران النعمه .

سپاس و ناسپاسی نعمت ۱- طوسی به اسناد خود از ابوصلت از امام رضا ، از پدرانش (ع) نقل کند که پیامبر (ص) فرمود : روز رستاخیز بنده ای آورده شده ، در برابر خدای عزوجل نگاه داشته شود ، پس فرمان رسد که به آتش برده شود ، و او گوید : پروردگارا فرمان دادی به آتشم برند حال آن که قرآن خوانده ام ، و خداوند فرماید : بنده ام بر تو نعمت ارزانی داشتم و سپاس نعمتم نگفتی ، گوید : پروردگارا فلان نعمت به من دادی و سپاست گفتم و فلان نعمت را با فلان کار شکر کردم و بدین ترتیب نعمت ها را بر شمرده و شکر خود باز گوید ، تا آن که خدای تعالی فرماید : راست گفتی بنده من اما شکر نعمتی که از دست فلان بنده ام ارزانی ات داشتم ، نگذاشتی و من با خود پیمان بسته ام شکر بنده را به نعمتی که به او داده ام نپذیرم مگر آن که سپاس آن کس از خلقم که آن نعمت را به سوی او رانده است ، گزارد ۱ . ۲- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق و محمد بن احمد سنائی و حسین بن ابراهیم بن احمد بن مکتب (رض) گفته اند : ابوالحسین محمد بن ابی عبدالله کوفی از سهل بن زیاد آدمی ، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی ، از محمود بن ابی بلاد نقل کنند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : آن که سپاس صاحب نعمت از خلق را نگرارد ، شکر خداوند عزوجل را نگرارده است ۲ . ۳- حضرتش (ع) فرمود : هان ای مردم پروای خدا پیشه کنید در نعمت هایی که به شما ارزانی داشته ، مباد آن را به گناهان تان از خود دور سازید بلکه با اطاعت و سپاس او به خاطر نعمت ها و لطفش ، دوام آن را بجویید و بدانید نتوانید به چیزی پس از ایمان به خدا و پیامبرش و شناختن حق اولیاء خدا ، آل محمد (ص) ، شکر او گزارید که نزدش محبوبتر از یاری برادران مؤمن تان باشد ، یاری در دنیایی که گذرگاه ایشان به بهشت های پروردگارشان است که هر که چنین کند از خاصان خداست ۳ . ۴- طوسی به اسناد خود از ابوصلت هروی گوید : ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم از جدّم جعفر بن محمد ، از پدرش ، از جدش علی بن حسین از پدرش ، از جدش امیر المؤمنین (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیر مؤمنان (ع) فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : زود کیفرترین گناهان ، ناسپاسی نعمت است ۴ .

منبع حدیث

۱- أمالی طوسی ۴۵۰ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۴ . ۳- بحار الأنوار ۷۸ / ۳۵۵ . ۴- أمالی طوسی ۴۵۰ .

سخاوت و بخل

متن حدیث

السخاء و البخل ۱- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنی علی بن ابراهیم بن هاشم عن یاسر الخادم عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : السخی يأکل من طعام الناس لیأکلوا من طعامه ، و البخیل لا يأکل من طعام الناس لئلا يأکلوا من طعامه . ۲- الصدوق قال : حدّثنا محمد بن جعفر بن مسرور رضی الله عنه قال : حدّثنی الحسین بن محمد بن عامر عن معلی بن

محمد البصرى عن الحسن بن عليّ الوشاء ، قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول : السخّيّ قريب من الله ، قريب من الجنّة ، قريب من الناس ، بعيد من النار ، و البخيل بعيد من الجنّة ، بعيد من الناس ، قريب من النار قال : و سمعته يقول : السخاء شجرة في الجنّة أغصانها في الدنيا ، من تعلق بغصن من أغصانها دخل الجنّة .

سقاوت و بخل ۱- صدوق گوید : پدرم (رض) گفت : علی بن ابراهیم بن هاشم از یاسر خادم ، از ابوالحسن الرضا (ع) مرا به حدیث گفت که آن حضرت فرمود : سقاوتمند از غذای مردم می خورد تا از غذای او بخورند ، و بخیل از غذای مردم نمی خورد تا از غذای او نخورند ۱ . ۲- صدوق گوید : محمد بن جعفر بن مسرور (رض) ما را به حدیث گفت : حسین بن محمد بن عامر از معلی بن محمد بصری ، از حسن بن وشاء مرا به حدیث گفت : شنیدم ابو الحسن رضا (ع) می فرمود : فرد سقاوتمند به خداوند ، بهشت و مردم نزدیک است و از آتش دور است ، اما فرد بخیل از بهشت و مردم دور است و به آتش نزدیک ، و نیز فرمود : سقاوت درختی است در بهشت که شاخه های آن در دنیا است هر کس به شاخه ای از آن دست یابد به بهشت داخل می شود ۲ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۱۲ / ۲ . ۲- عیون اخبار الرضا ۱۲ / ۲ .

غیبت و کبر

متن حدیث

الغیبة و التكبر الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علی بن ابراهیم بن هاشم عن أبيه عن عليّ بن معبد عن الحسين بن خالد عن عليّ بن موسى الرضا عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد عليهم السلام ، أنه قال : إنّ الله تبارك و تعالی لیبغض [البیت] اللّحم و اللّحم السمین ، فقال له بعض أصحابه : یا بن رسول الله إنّنا لنحبّ اللّحم و ما تخلو بیوتنا منه ، فكيف ذلك ؟ فقال علیه السلام : ليس حيث تذهب ، إنّما البیت اللّحم الذی تُؤکل فيه لحوم الناس بالغبیة ، و أما اللّحم السمین فهو المتجبّر المتكبر المختال فی مشیه .

غیبت و کبر صدوق گوید : احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) ما را چنین حدیث گفت که علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد ، از علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : خداوند تبارک و تعالی خانه پر گوشت و شخص گوشتی فربه را مورد بغض دارد ، یکی از اصحاب آن حضرت گفت : ای رسول خدا ما گوشت را دوست داریم و خانه های مان از آن خالی نیست ، این سخن چگونه است ؟ حضرتش (ص) فرمود : آن گونه که تو پنداری ، نیست ، خانه پر گوشت سرایی است که در آن با غیبت گوشت مردم خورده شود ، و شخص گوشتی فربه آن است که کبر ورزد و بزرگی فروشد و در راه رفتن غرور نماید ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۱ / ۳۱۴ .

فروتنی

متن حدیث

التواضع الكليني عن عدّه من أصحابنا عن عليّ بن أسباط عن الحسن بن الجهم عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : التواضع أن تعطى الناس ما تحبّ أن تعطاه . وفي حديث آخر قال : قلت : ما حدّ التواضع الذي إذا فعله العبد كان متواضعاً ؟ فقال عليه السلام : التواضع درجات : منها أن يعرف المرء قدر نفسه فينزلها منزلتها بقلب سليم ، لا يحبّ أن يأتي إلى أحد إلا مثل ما يؤتى إليه ، إن رأى سيئته درأها بالحسنه ، كاظم الغيظ ، عافٍ عن الناس ، والله يحبّ المحسنين .

فروتني كليني گوید : گروهی از اصحاب ما ، از علی بن اسباط ، از حسن بن جهم ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کنند که حضرتش فرمود : فروتنی آن است که به مردم چیزی را عطا کنی که دوست داری به تو عطا شود . و در حدیثی دیگر گوید : به ایشان گفتم : مرز تواضع که چون بنده آن را انجام دهد ، فروتن است ، چیست ؟ فرمود : فروتنی درجاتی دارد از جمله آن که شخص جایگاه خویش شناخته ، با قلبی سلیم خود را در آن جای دهد ، دوست ندارد نزد کسی رود مگر آن گونه که نزد او آیند ، اگر بدی بیند با نیکی پاسخ دهد ، فرو برنده خشم و درگذرنده از مردم است ، و خدا نیکوکاران را دوست دارد .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲/ ۱۲۴ .

فناعت

متن حدیث

القناعة الكليني عن عليّ بن إبراهيم عن محمد بن عيسى عن محمد بن عرفه عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : من لم يقنعه من الرزق إلا الكثير ، لم يكفه من العمل إلا الكثير ، و من كفاه من الرزق القليل فإنه يكفيه من العمل القليل .
قناعت كلینی از علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از محمد بن عرفه ، از ابوالحسن الرضا (ع) که فرمود : هر که جز به روزی زیاد قانع نباشد ، جز عمل بسیار او را کافی نباشد و هر که روزی اندک او را بس باشد عمل اندک نیز او را کفایت نماید .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲/ ۱۳۸ .

نیکی به پدر و مادر

متن حدیث

بَرِّ الوالدين ۱- الكليني عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى عن معمر بن خلاد ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام : أَدْعُو لَوَالِدَيْ إِذَا كَانَا لَا يَعْرِفَانِ الْحَقَّ ؟ قَالَ : ادْعُ لَهُمَا وَتَصَدَّقْ عَنْهُمَا ، وَ إِنْ كَانَا حَيِّينَ لَا يَعْرِفَانِ الْحَقَّ فَدَارِهِمَا ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ : إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي بِالرَّحْمَةِ لَا بِالْعُقُوقِ . ۲- الصدوق قال : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مَاجِيلُوِيَه رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيِّ عَنِ السِّيَارِيِّ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الدُّلْهَاتِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَمَرَ بِثَلَاثَةِ مَقْرُونٍ بِهَا ثَلَاثَةٌ أُخْرَى ، أَمَرَ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ ، فَمَنْ صَلَّى وَ لَمْ يَزَكْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ صَلَاتُهُ ، وَ أَمَرَ بِالشُّكْرِ لَهُ وَ لِلْوَالِدَيْنِ فَمَنْ لَمْ يَشْكُرْ وَالِدَيْهِ لَمْ يَشْكُرْ اللَّهَ ، وَ أَمَرَ بِاتِّقَاءِ اللَّهِ وَ صَلَاةِ الرَّحْمَنِ ، فَمَنْ لَمْ يَصِلْ رَحْمَةَ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ . ۳- الصدوق قال : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنِ عَلِيِّ

بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الربيع الصّحّاف عن محمّد بن سنان أنّ الرضا عليه السلام كتب إليه [فيما كتب من جواب مسائله] : حرّم الله عقوق الوالدين لما فيه من الخروج من التوفيق لطاعة الله عزّوجلّ و التوقير للوالدين ، و تجنّب كفر النعمة و إبطال الشكر و ما يدعو من ذلك إلى قلمه النسل و انقطاعه ، لما في العقوق من قلمه توقير الوالدين و العرفان بحقهما و قطع الأرحام و الزهد من الوالدين في الولد و ترك التربيّة لعلّه ترك الولد برهما .

نيکی به پدر و مادر ۱- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از معمر بن خلّاد نقل کند که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرضه داشتم : می توانم برای پدر و مادرم که حق را نمی شناسند (شیعه نیستند) دعا کنم ؟ فرمود : برایشان دعا کن و برای ایشان صدقه بده ، و اگر آن دو زنده اند و حق را نمی شناسند ، با ایشان مدارا کن که رسول خدا (ص) فرمود : خداوند مرا به رحمت (و مهربانی) انگيخته است ، نه آزار و نافرمانی (از والدین) ۱ . ۲- صدوق گوید : محمد بن علی ماجیلویه (رض) گوید : پدرم از احمد بن ابی عبدالله برقی ، از سیّاری ، از حارث بن دلهات ، از پدرش ، از ابوالحسن الرضا (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود : خداوند عزّوجلّ به سه چیز فرمان داده که همراه با سه چیز دیگرند : به نماز و زکات فرمان داده است ، پس هر که نماز گزارد و زکات ندهد ، نمازش پذیرفته نشود ، و به شکر خود و پدر مادر فرمان داده ، پس هر که سپاس پدر و مادر خویش نگذارد ، سپاس خدا نگذارد است ، و به تقوای خدا و پیوند با خویشان دستور داده است ، پس هر که با خویشان خود نیوندد ، تقوای خداوند عزّوجلّ پیشه نساخته است ۲ . ۳- صدوق گوید : علی بن احمد ما را چنین حدیث کرد که محمد بن ابی عبدالله از محمد بن اسماعیل ، از علی بن عباس ما را حدیث کرد و گفت : قاسم بن ربيع صحّاف ، از محمد بن سنان نقل نمود که امام رضا (ع) به او ضمن پاسخ به سؤالاتش نوشت : خداوند آزرده و نافرمانی از پدر و مادر را حرام نموده چون در آن خروج از توفیق اطاعت خداوند عزّوجلّ است ، بی احترامی به پدر و مادر یا کفران نعمت ، و از بین رفتن سپاسگزاری و قدردانی است ، و اینها خود باعث کاهش یافتن و سرانجام از بین رفتن نسل می شود ، زیرا در آزرده و نافرمانی از والدین احترامی برای آنان باقی نمی ماند ، حق آن دو شناخته نمی شود ، پیوندهای خویشاوندی قطع می گردد ، والدین به فرزند رغبتی پیدا نخواهند کرد و چون فرزند نیکی به آنها را ترک کرده پدر و مادر در تربیت او کوششی نخواهند کرد ۳ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲ / ۱۵۹ . ۲- عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۵۸ . ۳- علل الشرایع ۴۷۹ .

هدیه دادن

متن حدیث

التهادی ۱- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادی ، قال : حدّثنا عیینة ، قال : حدّثنی نعیم بن صالح الطبری ، قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : نعم الشیء الهدیة و هی مفتاح الحوائج . ۲- و بهذا الإسناد عن الرضا عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : الهدیة تذهب الضغائن من الصدور .

هدیه دادن ۱- صدوق گوید : محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی ما را به حدیث گفت : عیینة گوید : نعیم بن صالح طبری مرا حدیث کرد که علی بن موسی الرضا از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) ما را حدیث کرد و فرمود : رسول خدا (ص) فرماید : بهترین چیز هدیه است که کلید نیازمندی ها باشد ۱ . ۲- و صدوق به همین اسناد از امام رضا (ع) ، از پدرش ،

از پدرانش ، از علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : هدیه کینه ها را از دلها می بردد .

منع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۷۴ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۷۴ .

عمل صالح و دوستی آل محمد

متن حدیث

عن الرضا عليه السلام : لاتدعوا العمل الصالح و الاجتهاد في العبادة اتكالا على حب آل محمد عليهم السلام ولا تدعوا حب آل محمد عليهم السلام لامرهم اتكالا على العبادة فانه لا يقبل احدهما دون الاخر .
امام رضا عليه السلام فرمود : مبادا اعمال نيك را به اتكای دوستی آل محمد عليهم السلام رها کنید؛ و مبادا دوستی آل محمد عليهم السلام را به اتكای اعمال صالح از دست بدهید ، زیرا هیچ کدام از این دو ، به تنهایی پذیرفته نمی شود

نتیجه خدمت به مؤمن

متن حدیث

عن الرضا عليه السلام : مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَجَ اللَّهُ عَنْ قَلْبِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
امام رضا عليه السلام فرمود : هر کس اندوه و مشکلی را از مومنی بر طرف نماید خداوند در روز قیامت اندوه را از قلبش بر طرف سازد .

صله رحم با کمترین چیز

متن حدیث

عن الرضا عليه السلام : صَلِّ رَحِمَكَ وَ لَوْ بِشَرْبَةٍ مِنْ مَاءٍ ، وَ أَفْضَلُ مَا تُوصِلُ بِهِ الرَّحِمَ كَفُّ الْأَذَى عَنْهَا
امام رضا عليه السلام فرمود : پیوند خویشاوندی را برقرار کنید گر چه با جرعه آبی باشد؛ و بهترین پیوند خویشاوندی ، خود داری از آزار خویشاوندان است .

دوستی با مردم

متن حدیث

عن الرضا عليه السلام : التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ
امام رضا عليه السلام فرمود : دوستی با مردم ، نیمی از عقل و خرد ورزی است .

پاکیزگی

متن حدیث

عن الرضا عليه السلام : مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ التَّنْظِيفُ

امام رضا علیه السلام فرمود: از اخلاق پیامبران، نظافت و پاکیزگی است.

نتیجه کار خوب و بد

متن حدیث

عن الرضا علیه السلام: المستتر بالحسنه يعدل سبعین حسنه، و المذبح بالسيئه مخذول، و المستتر بالسيئه مغفور له
امام رضا علیه السلام فرمود: پنهان کننده کار نیک (پاداشش) برابر هفتاد حسنه است، و آشکار کننده کار بد سرافکننده است، و پنهان کننده کار بد آمرزیده است.

بخیل و حسود

متن حدیث

عن الرضا علیه السلام: ليس لبخيل راحة، ولا لحسود لذة، ولا لملوك وفاء، ولا لكذوب مروءة
امام رضا علیه السلام فرمود: بخیل را آسایشی نیست، و حسود را خوشی و لذتی نیست، و پادشاهان را وفایی نیست، و دروغگو را مروت و مردانگی نیست.

عمل صالح و دوستی آل محمد

متن حدیث

عن الرضا علیه السلام لا تدعوا العمل الصالح و الاجتهاد في العبادة اتكالا على حب آل محمد عليهم السلام و لا تدعوا حب آل محمد عليهم السلام لامرهم اتكالا على العبادة فانه لا يقبل احدهما دون الاخر
امام رضا علیه السلام فرمود مبادا اعمال نیک را به اتکای دوستی آل محمد عليهم السلام رها کنید و مبادا دوستی آل محمد عليهم السلام را به اتکای اعمال صالح از دست بدهید زیرا هیچ کدام از این دو، به تنهایی پذیرفته نمی شود

نظافت

متن حدیث

من اخلاق الانبياء التنظف .
از اخلاق پیامبران، نظافت و پاکیزگی است.

گوشه گیری و سکوت

متن حدیث

يأتي على الناس زمان تكون العافية فيه عشرة اجزاء : تسعة منها في اعتزال الناس و واحد في الصمت .
زمانی بر مردم خواهد آمد که در آن عافیت ده جزء است که نه جزء آن در کناره گیری از مردم و یک جزء آن در خاموشی است.

متن حدیث

عن الرضا عليه السلام : لا يكون المؤمن مؤمناً حتى تكون فيه ثلاث خصال : - سنه من ربه - سنه من نبيه - و سنه من وليه فاما السنه من ربه فكتمان سره؛ و اما السنه من نبيه فمداراة الناس؛ و اما السنه من وليه فاصبر في البأساء و الضراء امام رضا عليه السلام فرمود : مومن ، مومن واقعي نيست ، مگر آن که سه خصلت در او باشد : سنتی از پروردگارش و سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش . اما سنت پروردگارش ، پوشاندن راز خود است؛ اما سنت پیامبرش ، مدارا و نرم رفتاری با مردم است؛ اما سنت امامش ، پس صبر کردن در زمان تنگدستی و پريشان حالی است .

رضایت به رزق اندک

متن حدیث

« مَنْ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِيَ اللَّهُ مِنْهُ بِالْقَلِيلِ مِنَ الْعَمَلِ . » :
هر کس به رزق و روزی کم از خدا راضی باشد ، خداوند از عمل کم او راضی باشد .

عقل و ادب

متن حدیث

« أَلْعَقْلُ جِبَاءٌ مِنَ اللَّهِ ، وَ الْأَدَبُ كُفَّةٌ فَمَنْ تَكَلَّفَ الْأَدَبَ قَدَرَ عَلَيْهِ ، وَ مَنْ تَكَلَّفَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْ بِذَلِكَ إِلَّا جَهْلًا . » :
عقل ، عطیه و بخششی است از جانب خدا ، و ادب داشتن ، تحمل یک مشقت است ، و هر کس با زحمت ادب را نگهدارد ، قادر بر آن میشود ، اما هر که به زحمت بخواهد عقل را به دست آورد جز بر جهل او افزوده نمیشود .

به پنج کس امید نداشته باش

متن حدیث

« خَمْسٌ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ فَلَا تَرْجُوهُ لِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ : مَنْ لَمْ تَعْرِفَ الْوَثَاقَةَ فِي أَرْوَمَتِهِ ، وَ الْكِرَمَ فِي طِبَاعِهِ ، وَ الرَّصَانَةَ فِي خَلْقِهِ ، وَ التُّبَلَ فِي نَفْسِهِ ، وَ الْمَخَافَةَ لِرَبِّهِ . » :
پنج چیز است که در هر کس نباشد امید چیزی از دنیا و آخرت به او نداشته باش : ۱- کسی که در نهادش اعتماد نبینی ، ۲- و کسی که در سرشتش گرم نیابی ، ۳- و کسی که در آفرینشش استواری نبینی ، ۴- و کسی که در نفسش نجابت نیابی ، ۵- و کسی که از خدایش ترسناک نباشد .

پیروزی عفو و گذشت

متن حدیث

« مَا التَّقَتْ فِتَانٍ قَطُّ إِلَّا نَصَرَ أَعْظَمُهُمَا عَفْوًا . » :
هرگز دو گروه با هم روبه رو نمیشوند ، مگر این که نصرت و پیروزی با گروهی است که عفو و بخشش بیشتری داشته باشد .

نظافت

متن حدیث

به دیدن یکدیگر روید تا یکدیگر را دوست داشته باشید و دست یکدیگر را بفشارید و به هم خشم نگیرید .
نظافت موجب پاکی جسم است نظافت مایه آرام جان است امام هشتمین فرمود با خلق نظافت شیوه پیغمبران است

شکر نعمت

متن حدیث

إنا اهل بیت نری و عدنا علینا دینا کما صنع رسول الله (ص) ما خاندانی باشیم که وعده خود را وام دانیم چنانچه رسول خدا (ص) کرد قال (ع) لأیّی هاشم داود بن القاسم الجعفری : یا داود إن لنا علیکم حقا برسول الله (ص) ، و إن لکم علینا حقا ، فمن عرف حقنا وجب حقه ، و من لم یعرف حقنا فلا حق له
توانگر را بود واجب که بخشد زن و فرزند را از مال دنیا دهد وسعت به امر زندگانی به شکر نعمت حی "توانا

نیکویی خلق

متن حدیث

مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعِمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ
شنیده ام که علی بن موسی کاظم خدیو طوس ، فرمود نکته ای زیبا کسی که نیکویی خلق را نداشت سپاس نکرده است
سپاس خدای بی همتا

دوری از محرمات و زشتی

متن حدیث

الایمانُ أداءُ الفرائضِ و اجتنابُ المحارمِ
فرمود رضا امام هشتم : انجام فرائض است ایمان دوری ز محرمات و زشتی پرهیز ز ناصواب و عصیان

خیانت

متن حدیث

لَمْ يَخُنْكَ الْآمِينَ ، وَ لَكِنْ اتَّيَمَنْتَ الْخَائِيَّ
کسی که بیم ندارد ز کردگار علیم ورا به خدمت خلق خدا مکن تعیین امین نکرده خیانت ، تو از ره غفلت امین شمرده
خیانت شعار بدآیین

زبان

متن حدیث

الصَّمْتُ بَابٌ مِنْ ابْوَابِ الْحِكْمَةِ

زبان تو گرتحت فرمان نباشد خموشی گزین ، تا نیفتی به ذلت علی بن موسی الرضا راست پندی : سکوت است بابی ز ابواب حکمت

مهتر برادر

متن حدیث

الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْآبِ

برادر چو دانا و شد و آزموده ورا با پدر می شمارش برابر بگفتا امام بحق ، نور مطلق به جای پدر هست ، مهتر برادر

کمک به خلق

متن حدیث

التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ

همیشه در پی تیمار بینوایان باش کمک به خلق ، ز کردار خالق احد است امام راست در این رهگذر ، کلامی نغز : که در معاشرت خلق ، نیمی از خرد است

بخل

متن حدیث

لَيْسَ لِبَخِيلٍ رَاحَةٌ وَلَا لِحَسُودٍ لَذَّةٌ

بخل رنج است و حسادت محنت است از ولی آموز درس عبرتی راحتی در بخل نتوان یافتن در حسد هرگز نیابی لذتی

بخشش آینه دوراندیش

متن حدیث

مَا التَّقَتْ فِتْنَانِ قَطُّ إِلَّا نُصِرَ أَعْظَمُهُمَا عَفْوًا

عفو آیین بزرگان باشد بخشش آینه دوراندیش است دو گروهی که به جنگند و ستیز نصرت آن راست که عفوش بیش است

یقین

متن حدیث

عَوْنُكَ لِلضَّعِيفِ أَفْضَلُ مِنَ الصَّدَقَةِ

سخنی دارم از امام همام که مفید است بهر هر طبقه دستگیری ز ناتوان و ضعیف به یقین ، بهتر است از صدقه

بخت بد

متن حدیث

الْمُؤْمِنُ إِذَا أَحْسَنَ اسْتَبَشَرَ وَإِذَا أَسَاءَ اسْتَغْفَرَ

گرز بخت بد به کس بد کرده ای هان ، مشو نومید از درگاه ربّ مؤمن ار نیکی کند شادان شود ور کند بد ، می کند بخشش طلب

به همسایه نیکی کن

متن حدیث

لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يَأْمَنْ جَارُهُ بِوَأْتِقَهُ

به همسایه نیکی کن ای نیکمرد که همسایه را بر تو حقها بود از آن کس که همسایه ایمن نبود بفرمود مولا : نه از ما بود

تواضع

متن حدیث

التَّوَّاضِعُ أَنْ تُعْطَى النَّاسُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تُحِبُّ أَنْ يُعْطَوْكَ مِثْلَهُ

چنان سر کن ای دوست با نیک و بد که باشد ز تو نیک و بد در امان تواضع چنان کن به خلق خدای که خواهی کند خلق با تو چنان

قضاوت بحق

متن حدیث

مِنْ عِلَامَاتِ الْفَقِيهِ الْحُكْمُ وَالْعِلْمُ وَالصَّمْتُ

بصیر باش به احکام دین حق که خدای از آن فقیه که دانا به حکم اوست رضاست نشانه های فقاهت به نزد پیر خرد قضاوت بحق و دانش و سکوت بجاست

عفو بی منت

متن حدیث

الصَّفْحُ الْجَمِيلُ الْعَفْوُ مِنْ غَيْرِ عِتَابٍ

عفو چون کرده ای خطاب مکن کار بی جا و ناصواب مکن وه چه نیکوست ، عفو بی منت عفو کردی اگر ، عتاب مکن

احسان مردم

متن حدیث

لَا يَأْبَى الْكِرَامَةَ إِلَّا الْحِمَارُ

بشنو کلام نغز فرزند پیمبر گفتار او روشنگر شبهای تار است جز مردم احمق نتابد رخ ز احسان هر کس کند احسان
مردم ردّ ، حمار است

سخی

متن حدیث

السَّخِيُّ يَأْكُلُ مِنْ طَعَامِ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ

سخی می خورد نان ز خوان کسان که مردم به رغبت ز خوانش خورند بخیل از سر بخل نان کسی نیارد خورد تا که
نانش خورند

سخاوتمند

متن حدیث

السَّخِيُّ قُرَيْبٌ مِنَ اللَّهِ ، قُرَيْبٌ مِنَ الْجَنَّةِ ، قُرَيْبٌ مِنَ النَّاسِ

سخاوتمند هرگز نیست تنها که تنهایی نصیب دیگران است سخی باشد قریب رحمت حق به نزدیک بهشت و مردمان
است

نادان

متن حدیث

صَدِيقُ الْجَاهِلِ فِي التَّعَبِ

به نادان مکن دوستی ، چون تو را گدازد ز کزدار خود روز و شب بگفتا علی بن موسی الرضا رفاقت به نادان غم
است و تعب

حسن خموشی

متن حدیث

الصَّمْتُ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ وَهُوَ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ

ز حسن خموشی و اوصاف آن چنین گفت شاه خراسان ، رضا خموشی به بار آورد دوستی شود رهگشای همه خوبها

عبرت

متن حدیث

مَنْ اعْتَبَرَ أَبْصَرَ وَ مَنْ أَبْصَرَ فَهَمَّ وَ مَنْ فَهَمَّ عَلِمَ

امام راست کلامی که مرد باتدبیر هزار نکته از آن یک کلام می خواند کسی که عبرت گیرد بسی شود بینا کسی که
بینا گردد بفهمد و داند

خشم

متن حدیث

الْمُؤْمِنُ إِذَا غَضِبَ لَمْ يُخْرِجْهُ غَضَبُهُ مِنْ حَقِّ

سخنی بشنو از امام غریب تا شود علم و دانشت افزون مرد مؤمن اگر به خشم شود نرود از طریق حق بیرون

پرهیز

متن حدیث

إِنَّمَا الْحِمِيَّةُ مِنَ الشَّيْءِ الْإِقْلَالُ مِنْهُ

شنو از علی بن موسی الرضا کلامی که افزایش عقل و هوش چو پرهیز خواهی کنی از خوراک به کم خوردن خوردنیها بکوش

عقوبت

متن حدیث

لَا يَعْدُمُ الْعُقُوبَةَ مَنْ أَدْرَعَ بِالْبَغْيِ

گو به آن کس که ظلم کرد فزون که عقوبت نبوده نشمارد گر بخواهد زید به آرامش کیفر روزگار نگذارد

فرستادن صلوات

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ التَّشْبِيحَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّكْبِيرَ

فرمود: فرستادن صلوات و تحیت بر حضرت محمد و اهل بیت آن حضرت (علیهم السلام) در پیشگاه خداوند متعال، پاداش گفتن « سبحان الله ، لا إله إلا الله ، الله اكبر » را دارد .

انفاق

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : صَاحِبُ النُّعْمَةِ يَجِبُ عَلَيْهِ التَّوَسُّعُ عَلَى عِيَالِهِ

فرمود: هر که به هر مقداری که در توانش می باشد، باید برای اهل منزل خود انفاق و خرج کند .

هنگام خروج از منزل

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : مَنْ خَرَجَ فِي حَاجَةٍ وَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِمَاءِ الْوَرْدِ لَمْ يَزْهَقْ وَجْهَهُ قَتْرٌ وَلَا ذَلَّةٌ .

فرمود: هر کس هنگام خروج از منزل برای حوایج زندگی خود، صورت خویش را با گلاب خوشبو و معطر نماید، دچار

ذلت و خواری نخواهد شد .

افراد سخاوتمند

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : السَّخِيُّ يَأْكُلُ طَعَامَ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ ، وَالْبَخِيلُ لَا يَأْكُلُ طَعَامَ النَّاسِ لِكَيْلَا يَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ
فرمود : افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان بهره گیرند و استفاده کنند ؛
ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی خورند تا آن ها هم از غذای ایشان نخورند .

عطر

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : لَا تَتَرَكُوا الطَّيِّبَ فِي كُلِّ يَوْمٍ ، فَإِنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَيَوْمٌ وَ يَوْمٌ ، فَإِنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفِي كُلِّ جُمُعَةٍ
فرمود : سعی نمائید هر روز ، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان ، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را
معطر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان) .

مشکل مومن

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
فرمود : هر کس مشکلی از مؤمنی را بر طرف نماید و او را خوشحال سازد ، خداوند او را در روز قیامت خوشحال و راضی می
گرداند

سکوت و خاموشی

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : إِنَّ الصَّمْتَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ ، يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ ، إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ
فرمود : همانا سکوت و خاموشی راهی از راه های حکمت است ، سکوت موجب محبت و علاقه می گردد ، سکوت راهنمایی
برای کسب خیرات می باشد .

بهترین وقت برای تزویج

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : مِنْ السُّنَّةِ التَّزْوِيجُ بِاللَّيْلِ ، لِإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا ، وَالنِّسَاءَ إِتْمَاهُنَّ سَكَنٌ
فرمود : بهترین وقت برای تزویج و زناشویی شب است که خداوند متعال شب را وسیله آرامش و سکون قرار داده ، همچنین
زنان آرام بخش و تسکین دهنده می باشند .

زیارت قبر مومن

متن حدیث

قال (علیه السلام) : ما مِنْ عَبْدٍ زَارَ قَبْرَ مُؤْمِنٍ ، فَقَرَأَ عَلَيْهِ « إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ » سَبْعَ مَرَّاتٍ ، إِلَّا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِصَاحِبِ الْقَبْرِ فرمود : هر بنده ای از بندگان خداوند بر قبر مؤمنی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه - إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ - را بخواند ، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می دهد .

غضب

متن حدیث

قال (علیه السلام) : أَنَّمَا تَغَضَبُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ، فَلَا تَغَضَبُ لَهُ بِأَكْثَرِ مِمَّا غَضِبَ عَلَى نَفْسِهِ فرمود : چنانچه در موردی خواستی غضب کنی و برای خدا برخورد نمائی ، پس متوجه باش که غضب و خشم خود را در جهت و محدوده رضایت و خوشنودی خداوند ، اعمال کن

اقتصاد

برنامه ریزی در زندگی

متن حدیث

التقدير في المعيشة قال الرضا عليه السلام : لا يستكمل عبد حقيقة الإيمان حتى تكون فيه خصال ثلاث : التفقه في الدين و حسن التقدير في المعيشة و الصبر على الرزايا .
برنامه ریزی در زندگی حضرت رضا (ع) فرمود : هیچ بنده ای حقیقت ایمان را به کمال در نیابد مگر آن که سه خصلت در او باشد ، ژرفنگری در دین ، برنامه ریزی نیکو در زندگی و پایداری در برابر مصیبت ها ۱ .

منبع حدیث

۱- تحف العقول ۴۴۶ .

تأمین پوشاک

متن حدیث

تأمین الملابس الكلینی عن عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد عن الحسن بن علی الوشاء عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : سمعته يقول : كان علی بن الحسين عليه السلام يلبس في الشتاء الخزّ و المطرف الخزّ و القلنسوة الخزّ فيشتو فيه و يبيع المطرف في الصيف و يتصدّق بثمانه ثم يقول (من حرّم زينه الله التي أخرج لعباده و الطيبات من الرزق) .

تأمین پوشاک کلینی گوید : از عده ای از اصحاب ما ، از سهل بن زیاد ، از حسن بن علی و شاء از ابوالحسن الرضا (ع) روایت شده که گفت : شنیدم می فرمود : علی بن حسین در زمستان ، خز و ردای خز و کلاه خز پوشیده ، زمستان را در آن می گذرانند و در تابستان ردا را فروخته ، بهای آن را صدقه می داد و می فرمود : (بگو چه کسی زیورهایی را که خدا برای

بندگانش پدید آورده و روزی های پاکیزه را حرام گردانیده ؟) ۱ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۶ / ۴۵۱ ، و آیه در سوره اعراف / ۳۲ .

تأمین سطح زندگی

متن حدیث

تأمین مستوی المعیشه قال : إعلم - یرحمک الله - أن الله تبارک و تعالی لم ییح أکلاً و لاشرباً إلّا لما فیہ المنفعه و الصلاح ، و لم یحرم إلّا ما فیہ الضرر و التلف و الفساد ، فکلّ نافع مقوً للجسم فیہ قوه للبدن فحلال و کلّ مضرّ یذهب بالقوه أو قاتل فحرام ، مثل : السموم ، و المیتة ، و الدم ، و لحم الخنزیر ، و ذی ناب من السباع

تأمین سطح زندگی آن حضرت (ع) فرمود : خدایت رحمت کناد ، بدان خداوند تبارک و تعالی هیچ خوردنی و نوشیدنی را مباح نفرمود مگر به سبب نفع یا صلاحی که در آن است ، و جز آنچه در آن زیان ، تباهی و فساد است ، حرام نمود ، بنابراین این هر آنچه سودمند ، تقویت کننده جسم و نیروی بدن است ، حلال و هر آنچه زیان آور ، از بین برنده توان و کشنده است ، حرام است ، نظیر انواع سم ، مردار ، خون ، گوشت خوک و حیوانات درنده چنگال دار ۱ .

منبع حدیث

۱- فقه الرضا ۲۵۴ .

تأمین سطح زندگی و مقتضیات زمان

متن حدیث

تأمین مستوی المعیشه و متطلبات العصر ۱- عن محمد بن عیسی قال : أخبرنی من أخبر عنه علیه السلام أنه قال : إن أهل الضعف من موالی یحبون أن أجلس علی اللبود و ألبس الخشن و لیس یتحمل الزمان ذلک . ۲- الطوسی عن محمد بن علی بن محبوب عن محمد بن الحسین عن صفوان بن یحیی عن علی بن اسماعیل عن رجل من أهل الشام أنه سأل أبا الحسن الرضا علیه السلام عن رجل علیه دین قد فدحه و هو یخالط الناس و هو مؤتمن یسعه شراء الفضول من الطعام و الشراب فهل یحلّ له أم لا ؟ و هل یحلّ له أن یتضلع من الطعام أم لا یحلّ له إلّا قدر ما یمسک به نفسه و یتلغه ؟ قال : لا بأس بما أکل .

تأمین سطح زندگی و مقتضیات زمان ۱- محمد بن عیسی گوید : آن که از او (ع) روایت کند ، مرا چنین خبر رساند که فرمود : موالیان ضعیف دوست دارند من بر نمد نشسته و لباس خشن بپوشم اما زمان چنین چیزی را بر نمی تابد ۱ . ۲- طوسی از محمد بن علی بن محبوب ، از محمد بن حسین ، از صفوان بن یحیی ، از علی بن اسماعیل ، از مردی از اهل شام نقل کند که او از ابوالحسن الرضا (ع) درباره مردی پرسید که قرض بار او را سنگین کرده است ، او با مردم در آمد و شد است و مورد اعتماد ، و می تواند انواع خوراکی و نوشیدنی بخرد ، آیا چنین کاری برای او حلال است یا خیر ؟ آیا حلال است از خوردن کناره گیرد یا بر او حلال نیست مگر به اندازه ای که بتواند خود را زنده نگهدارد ؟ فرمود : بر آنچه می خورد حرجی نیست ۲ .

منبع حدیث

تباہ کردن ثروت

متن حدیث

إتلاف المال قال الرضا عليه السلام : إن الله يبغض القيل و القال و إضاعه المال و كثرة السؤال .

تباہ کردن ثروت حضرت رضا (ع) فرمود : خداوند قیل و قال ، تباہ کردن مال و زیاد پرسیدن را مورد بغض دارد ۱ .

منبع حدیث

۱- تحف العقول ۴۴۳ .

تکافل و همیاری

متن حدیث

التكافل في ما كتبه عليه السلام إلى محمّد بن سنان في جواب مسائله في العلل : . . . و علمه الزكاة من أجل قوت الفقراء و تحصين أموال الأغنياء ، لأن الله تبارك و تعالى كلف أهل الصحة القيام بشأن أهل الزمانة و البلوى كما قال الله تعالى (لتبلون في أموالكم و أنفسكم) في أموالكم بإخراج الزكاة و في أنفسكم بتوطين الأنفس على الصبر مع ما في ذلك من أداء شكر نعم الله عزّوجلّ و الطمع في الزيادة ، مع ما فيه من الرأفة و الرحمة لأهل الضعف و العطف على أهل المسكنة و الحث لهم على المواساة و تقوية الفقراء و المعونة على أمر الدين و هم عظة لأهل الغنى و عبرة لهم ليستدلّوا على فقراء الآخرة بهم و ما لهم من الحث في ذلك على الشكر لله تبارك و تعالى لما خولهم و أعطاهم . . .

تکافل و همیاری از جمله مطالبی که حضرت رضا (ع) در پاسخ به سؤالات محمد بن سنان راجع به علل احکام ، این بود که نوشت : علت وضع زکات تأمین قوت فقرا و حفظ اموال ثروتمندان است ، چون خداوند تبارک و تعالی افراد سالم و تندرست را مکلف به رسیدگی به امور بیماران و بلازدگان کرد چنان که می فرماید : (همانا در اموال و جانهایتان آزمایش خواهید شد) در اموال با پرداخت زکات و در جانها به آماده شدن برای صبر بر ناملايمات و بلاها ، علاوه بر این ، در پرداخت زکات شکر نعمتهای خداوند عزّوجلّ و امید زیادت نعمت است ، و نیز مایه مهربانی و رأفت نسبت به ضعفا و مستمندان است ، و همچنین باعث تشویق آنان به همیاری و همدردی با فقرا و تقویت آنها ، و کمک به امور دینشان است . فقرایی که برای ثروتمندان مایه پند و عبرتند تا با مشاهده آنان به یاد بینوایی آخرت خود افتند . همچنین مشاهده این فقرا ثروتمندان را و می دارد تا شکر نعمتهایی را که خداوند به آنان داده است به یاد آورند ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲ / ۸۹ - ۹۰ ، و آیه در سوره آل عمران / ۱۸۶ .

توجه به کار

متن حدیث

التوجه للعمل الكليني عن عدّه من أصحابنا عن أحمد بن أبي عبدالله عن إسماعيل بن مهران عن زكريّا بن آدم عن أبي الحسن

الرضا عليه السلام قال: الذي يطلب من فضل الله عزوجل ما يكف به عياله أعظم أجرا من المجاهد في سبيل الله عزوجل .
توجه به کار کلینی گوید: از تنی چند از اصحاب ما از احمد بن ابی عبدالله از اسماعیل بن مهران از زکریا بن آدم از ابوالحسن الرضا (ع) روایت شده که حضرتش فرمود: آن که از فضل خدای عزوجل آن خواهد که بدان خانواده خود را تأمین کند پاداشی بزرگتر از مجاهد در راه خدای عزوجل دارد ۱.

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۵/ ۸۸.

حفظ حقوق مالی غیر مسلمان

متن حدیث

حفظ الحقوق المالیة لغير المسلمين ۱- الصدوق قال: حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رضى الله عنه قال: حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم عن ياسر الخادم... قال ياسر: وكتب من نيسابور إلى المأمون أن رجلاً من المجوس أوصى عند موته بمال جليل يفرق في الفقراء و المساكين ففرقه قاضى نيسابور على فقراء المسلمين، فقال المأمون للرضاعليه السلام: يا سيدي ماتقول في ذلك؟ فقال الرضا عليه السلام: إن المجوس لا يتصدقون على فقراء المسلمين فإليه أن يخرج بقدر ذلك من صدقات المسلمين فيتصدقون به على فقراء المجوس. ۲- الكليني عن علي بن إبراهيم عن أبيه عن الريان بن شبيب قال: أوصت ماردة لقوم نصارى فزاشين بوصية فقال أصحابنا: أقسم هذا في فقراء المؤمنين من أصحابك فسألت الرضا عليه السلام، فقلت: إن أختي أوصت بوصية لقوم نصارى و اردت ان اصرف ذلك إلى قوم من اصحابنا مسلمين فقال: امض الوصية على ما اوصت به قال الله تبارك و تعالى (فإنما إثمهم على الذين يبدلونهم).

حفظ حقوق مالی غیر مسلمان ۱- صدوق گوید: احمد بن زياد بن جعفر همدانی (رض) ما را چنین حدیث کرد و گفت: علی بن ابراهیم بن هاشم از یاسر خادم ما را به حدیث گفت: که یاسر گفت: از نیشابور به مأمون نوشته شد: مردی از مجوس به هنگام مرگ وصیت کرده ثروت زیادی میان تهیدستان انفاق شود و قاضی نیشابور این ثروت را میان فقیران مسلمان تقسیم نموده است. مأمون به امام رضا (ع) گفت: سرورم نظر شما در این باره چیست؟ امام رضا (ع) فرمود: مجوسیان را نرسد به فقیران مسلمان انفاق کنند، به او بنویس به همان میزان از صدقات (زکات) مسلمانان خارج کرده، به فقیران مجوسی صدقه دهند ۱. ۲- کلینی از علی بن ابراهیم، از پدرش از ریّان بن شبيب روایت کند که گفت: ماردة به نفع گروهی از فزاشان مسیحی وصیتی کرد، [برخی] اصحاب ما گفتند: این ثروت را میان تهیدستان اهل ایمان، از اصحاب خود بذل کن، من از امام رضا (ع) پرسیدم: خواهرم به نفع گروهی از مسیحیان وصیتی کرده و قصد آن دارم که آن را صرف گروهی از اصحاب مسلمان خویش کنم، آن حضرت فرمود: وصیت را آن گونه که وصیت کرده است، اجرا کن، خداوند تبارک و تعالی فرموده است: (گناه آن بر کسانی است که آن را تغییر دهند) ۲.

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۵. ۲- فروع کافی ۷/ ۱۶، و آیه در سوره بقره ۱۸۱.

دفاع از مال

متن حدیث

الدفاع عن المال فی ما کتبه علیه السلام للمأمون فی محض الإسلام: . . . و من قتل دون ماله فهو شهید .
دفاع از مال در آنچه به مأمون پیرامون حقیقت اسلام نوشت آمده است: . . . هر که برای دفاع از مال خود کشته شود ، شهید است ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۲۴ .

راههای غیر مشروع ثروت اندوزی

متن حدیث

من السبل غیر المشروعة للثروة الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن هارون الفامی رضی الله عنه ، قال : حدّثنا محمد بن جعفر بن بطة قال : حدّثنا محمد بن علی بن محبوب عن محمد بن عیسی عن محمد بن اسماعیل بن بزیع ، قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : لا یجتمع المال إلّا بخصال خمس ببخل شدید و أمل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و إثارة الدنيا علی الآخرة .
راههای غیر مشروع ثروت اندوزی صدوق گوید : احمد بن هارون فامی (رض) ما را چنین حدیث کرد که محمد بن جعفر بن بطة گفت : محمد بن علی بن محبوب بن محمد بن عیسی از محمد بن اسماعیل بن بزیع نقل کند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : ثروت جز به پنج خصلت انبوه نشود : بخل بسیار ، آرزوی دراز ، آز غالب ، بریدن از خویشان و گزیدن دنیا بر آخرت ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۷۶ - ۲۷۷ .

سطح زندگی حاکم اسلامی

متن حدیث

مستوی معیشتة الحاکم الإسلامی ۱- قال له علیه السلام مُعَمَّر بن خَلاد : عَجَّلَ اللهُ فرجک ، فقال علیه السلام : یا معمر ذاک فرجکم أتمم ، فأما أنا فَوَ اللهُ ما هو إلّا مَزُودٌ فيه کَفٌّ سویق مختوم بخاتم . ۲- الطبرسی عن معمر بن خلاد قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یقول : و اللهُ لئن صرت إلى هذا الأمر [أمر الخليفة] لآکلن الخبیث بعد الطیب و لألبسن الخشن بعد اللین و لأتعبن بعد الدعة . قال رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و آله فی وصیته لأبى ذر رضی الله عنه : یا أباذر إتی ألبس الغلیظ و أجلس علی الأرض و ألق أصابعی و أركب الحمار بغیر سرج و أردف خلفی ، فمن رغب عن سنّتی فلیس منی ، یا أباذر ألبس الخشن من اللباس و الصفیق من الثیاب لئلا یجد الفخر فیک مسلکاً .

سطح زندگی حاکم اسلامی ۱- معمر بن خلاد به حضرتش (ع) گفت : خداوند در فرج شما (استقرار حکومت شما خاندان) تعجیل فرماید . آن حضرت (ع) فرمود : ای معمر این فرج در واقع فرج شماست ، زیرا من به خدا قسم (در صورتی هم که به حکومت برسم) بهره ام چیزی جز یک انبان که در آن مثنی آرد است و سر به مهر باشد نیست ۱ . ۲- طبرسی از معمر بن خلاد نقل است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود : به خدا سوگند اگر این امر [امر خلافت] به من واگذار

شود ، خوردن ناگوار بر خوردن پاکیزه ها و پوشیدن لباس خشن بر لباس نرم و سختی را بر آسودگی ترجیح دهم ، . پیامبر خدا (ص) در وصیت خود به ابوذر (رض) فرمود : ای ابوذر ، من لباس خشن می پوشم و بر زمین می نشینم و انگشتان خود [به زبان] پاک می کنم و بر الاغ بی زین سوار می شوم و بر پشت خود کسی را می نشانم ، پس هر که شیوه من ترک گوید از من نیست ، ای ابوذر لباس خشن و پیراهن ارزان بپوش تا غرور راهی به تو نیابد . ۲ .

منبع حدیث

۱- تحف العقول ۴۴۶ . ۲- مکارم الأخلاق ۱۱۵ .

طلب روزی

متن حدیث

طلب الرزق ۱- الكلینی عن محمد بن یحیی ، عن أحمد بن محمد بن عیسی ، عن معمر بن خلاد و علی بن محمد بن بندار ، عن أحمد بن أبی عبدالله عن محمد بن عیسی جمیعاً ، عن معمر بن خلاد عن أبی الحسن الثانی علیه السلام قال : نظر أبو جعفر علیه السلام إلى رجل و هو یقول : اللهم إني أسألك من رزقك الحلال ، فقال أبو جعفر علیه السلام : سألت قوت النبیین ، قل : اللهم إني أسألك رزقاً واسعاً طیباً من رزقك . ۲- الصدوق قال : حدّثنا محمد بن علی ماجیلویه رضی الله عنه ، عن عمّه محمد بن أبی القاسم عن أحمد بن أبی عبدالله عن علی بن محمد بن میمون المدینی عن سلیمان بن جعفر الجعفری عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علی علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : تعلّموا من الغراب خصالاً ثلاثاً : استتاره بالسفاد ، و بکوره فی طلب الرزق ، و حذره .

طلب روزی ۱- کلینی به نقل از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از معمر بن خلاد و علی بن محمد بن بندار ، از احمد بن ابی عبدالله از محمد بن عیسی و همگی از معمر بن خلاد از ابوالحسن ثانی (ع) روایت کنند که حضرتش فرمود : ابو جعفر (ع) مردی را دید که می گفت : خدایا از تو روزی حلال می خواهم . پس ابو جعفر (ع) فرمود : غذای پیامبران را درخواست کردی ، بگو خدایا از تو روزی فراخ و پاکیزه از میان روزی هایت می خواهم ۱ . ۲- صدوق گوید : محمد بن علی ماجیلویه (رض) از عمویش محمد بن ابوالقاسم از احمد بن ابوعبدالله از علی بن محمد از ابویوب مدینی از سلیمان بن جعفر جعفری از امام رضا (ع) از پدرانش از علی (ع) روایت کند که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : سه خصلت را از کلاغ فرا گیرید : پوشیده داری در همخوابگی ، سحرخیزی در طلب روزی و پرهیز ۲ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۵ / ۸۹ . ۲- خصال ۹۹ - ۱۰۰ .

کمک مالی به دیگران

متن حدیث

إعانة الآخريّن مالياً الطوسی قال : أخبرنا جماعة عن أبی المفضل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمد بن المسيّب البیهقی ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعی ، قال : حدّثنا محمد بن جعفر بن محمد ، قال : حدّثنا أبی ابوعبدالله علیه السلام ، قال المجاشعی : و حدّثناه عن الرضا علی بن موسی عن أبیه موسی عن أبیه موسی عن أبی عبدالله جعفر بن محمد عن آبائه عن أمير المؤمنين

علی بن ابی طالب علیهم السلام قال : قیل : یا نبی الله ، أفی المال حقّ سوی الزکاة ؟ قال : نعم ، برّ الرحم إذا أدبرت ، و صلة الجار المسلم ، فما أقرّ بی من بات شبعان و جاره المسلم جائع ، ثم قال : ما زال جبرئیل علیه السلام یوصینی بالجار حتی ظننت أنه سیورثه .

کمک مالی به دیگران طوسی گوید : گروهی از ابومفضل به ما خبر رساندند که فضل بن محمد بن مسیب بیهقی ما را چنین حدیث کرد که هارون بن عمر مجاشعی گفته است : محمد بن جعفر بن محمد گوید : پدرم ابو عبدالله (ع) ما را چنین حدیث کرد : مجاشعی گوید : علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی ، از پدرش ابو عبدالله جعفر بن محمد از پدرانش از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) روایت کرد که آن حضرت فرمود : گفته شد : ای پیامبر خدا آیا در مال حقّی جز زکات هست ؟ فرمود : آری ، احسان به خویشان به گاه روی گردانی آنان ، و پیوند با همسایه مسلمان ، که به من اقرار نمود آن که شب را با سیری به صبح رساند در حالی که همسایه مسلمانش گرسنه باشد ، آن گاه فرمود : پیوسته جبرئیل (ع) مرا به همسایه سفارش می کرد تا آنجا که گمان بردم برایش ارثی تعیین خواهد کرد ۱ .

منیع حدیث

۱- امالی طوسی ۵۲۰ .

مالکیت مجازی

متن حدیث

الملکیّة المجازیة قال جلّ و علا (و اعلموا أنّما غنمتم من شیء فإنّ لله خمسہ و للرسول و لذی القربی) إلى آخر الآیة ، فتطول علينا بذلك - امتناناً منه و رحمۃ - إذ كان المالك للنفوس و الأموال و سائر الأشياء الملك الحقيقي ، و كان ما فی أیدی الناس عواری و أنّهم مالکون مجازاً لاحقیقہ له .

مالکیت مجازی (غیر حقیقی) خدای عزّ و جلّ فرمود : (و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید ، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] است) تا آخر آیه ، که منت و رحمت اوست زیرا مالک حقیقی جانها ، مالها و دیگر چیزها اوست و آنچه در دست مردم است تنها عاریه هایی بوده که به مجاز مالک آنند و حقیقتی ندارد ۱ .

منیع حدیث

۱- فقه الرضا ۲۹۳ ، و آیه در سوره انفال / ۴۱ .

مسئولیت حکومت در برابر محرومین

متن حدیث

مسؤولیة الدولة مالياً إزاء طبقات المحرومة ۱- الصدوق عن حمزة بن محمد بن أحمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب علیه السلام بقم فی رجب سنه تسع و ثلاثین و ثلاثمائة ، قال : أخبرنی علی بن إبراهیم بن هاشم فیما كتب إلى سنه سبع و ثلاثمائة قال : حدّثنی یاسر الخادم ، قال : كان الرضا علیه السلام إذا كان خلا جمع حشمه کلّهم عنده ، الصغیر و الکبیر فیحدّثهم و یأنس بهم و یؤنسهم ، و كان علیه السلام إذا جلس علی المائدة لا یدع صغیراً و لا- کبیراً حتی السائس و الحجام إلّا أقعده معه علی مائدته ، قال یاسر الخادم : فیینا نحن عنده يوماً إذ سمعنا وقع الففل الّذی كان علی باب

المأمون إلى دار أبي الحسن عليه السلام ، فقال لنا الرضا عليه السلام : قوموا تفرقوا ، فقمنا عنه فجاء المأمون و معه كتاب طويل ، فأراد الرضا عليه السلام أن يقوم فاقسم عليه المأمون بحق رسول الله صلى الله عليه و آله إلّا يقوم إليه ، ثم جاء حتى انكب على أبي الحسن عليه السلام و قبل وجهه و قعد بين يديه على وساده ، فقرأ ذلك الكتاب عليه فإذا هو فتح لبعض قرى كابل فيه : إنّا فتحنا قريه كذا و كذا فلما فرغ قال له الرضا عليه السلام : و سرّك فتح قريه من قرى الشرك فقال له عليه السلام المأمون : أو ليس في ذلك سرور ؟ فقال : يا أمير المؤمنين أتق الله في أمه محمد صلى الله عليه و آله و ما ولّاك الله من هذا الأمر و خصّيك به فإنّك قد ضيّعت أمور المسلمين و فوّضت ذلك إلى غيرك يحكم فيهم بغير حكم الله و قعدت في هذه البلاد و تركت بيت الهجرة و مهبط الوحي و إنّ المهاجرين و الأنصار يظلمون دونك و لا يرقبون في مؤمن إلّا و لاذمّه و يأتي على المظلوم دهر يتعب فيه نفسه و يعجز عن نفقته و لا يجد من يشكو إليه حاله و لا يصل إليك ، فاتق الله يا أمير المؤمنين في أمور المسلمين و ارجع إلى بيت النبوة و معدن المهاجرين و الأنصار ، أما علمت يا أمير المؤمنين أنّ والي المسلمين مثل العمود في وسط الفسطاط؛ من أرادته أخذه ؟ قال المأمون : يا سيدي فماترى ؟ قال : أرى أن تخرج من هذه البلاد و تتحوّل إلى موضع آبائك و أجدادك و تنظر في أمور المسلمين و لا تكلمهم إلى غيرك فإنّ الله تعالى سائلك عمّا ولّاك ، فقام المأمون فقال : نعم ماقلت يا سيدي هذا هو الرأى فخرج و أمر أن يقدم النوائب ۲- الصدوق عن عبد الواحد بن محمد بن عبدوس العطار رضی الله عنه ، قال : حدّثنا عليّ بن محمد بن قتيبة النيسابوري عن الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : استعمال العدل و الاحسان مؤذن بدوام النعمه و لاحول و لا قوة إلّا بالله .

مسئولیت حکومت در برابر محرومین ۱- صدوق از حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) در قم ، در رجب سال ۳۳۹ نقل کرده که گفت : علی بن ابراهیم بن هاشم ضمن آنچه به سال ۳۰۷ نوشت ، گفت : یاسر خادم مرا چنین حدیث کرد و گفت : چون امام رضا (ع) خلوتی می یافت همه خادمان خود را از کوچک و بزرگ فرا خوانده و با ایشان به سخن می پرداخت و با آنان انس می گرفت ، و چون آن حضرت (ع) بر سفره می نشست کوچک و بزرگ ، حتی شتریان و حجامتگر را بر سفره خود می نشاند ، یاسر خادم گوید : روزی نزد او بودیم که شنیدم قفلی که بر در مأمون بود بر در ابوالحسن (ع) قرار گرفت ، امام رضا (ع) به ما فرمود : بلند شوید و پراکنده شوید ، ما نیز از نزد او خارج شدیم ، پس مأمون آمد در حالی که نامه ای بلند در دست داشت . امام رضا (ع) خواست از جا برخیزد اما مأمون حضرتش را به حقّ پیامبر خدا (ص) سوگند داد که از جا نخیزد . سپس آمد تا پیش روی ابوالحسن (ع) قرار گرفت ، صورت حضرتش را بوسید و جلو او بر وساده ای نشست و آن نامه را برای حضرت خواند ، او یکی از آبادی های کابل را فتح کرده بود و می خواند که ما فلان آبادی را فتح کرده ایم ، چون فارغ شد امام رضا (ع) به او فرمود : فتح روستایی از روستاهای شرک تو را خوشحال نموده است ؟ ! مأمون گفت : آیا در این ، شادی نیست ؟ فرمود : ای خلیفه پروای خدا داشته باش ، نسبت به امت محمد (ص) و نسبت بدانچه از تولیت حکومت به تو ارزانی داشته و مخصوصت گردانده که تو امور مسلمانان را تباه کرده و آن را به غیر خود وا نهاده ای ، و آنها به غیر حکم الهی برایشان حکم کنند و تو در این سرزمین نشسته ای و سرای هجرت و نزول گاه وحی را ترک کرده ای ، مهاجران و انصار به خاطر عدم حضور تو مورد ستم قرار گیرند ، و حرمت و عهد مؤمنین رعایت نشود ، روزگاری بر ستمدیده می گذرد که خود را در آن به رنج افکنده و از عهده هزینه خود برنیاید ، و کسی که از وضع خود نزد او شکوه برد نیز نیابد ، از سویی دستش از دامان تو نیز کوتاه ، پس ای خلیفه نسبت به امور مسلمانان پروای خدا پیشه کن و به سرای پیامبر و کان مهاجران و انصار باز گرد ، ای خلیفه آیا نمی دانی که والی مسلمین چون عمود میانه خیمه است و هر که بخواهد خیمه را از بین برد آن ستون برگیرد ؟ ! مأمون گفت : سرورم ، نظر شما

چیست؟ فرمود: نظر من آن است که از این سرزمین خارج شده، به جایگاه پدران و اجداد خویش نقل مکان کنی و به کارهای مسلمانان پردازی، و ایشان را به غیر خود وامگذاری که خدای تعالی از تو درباره آنچه ولایت آن به تو داده است، سؤال کند. مأمون برخاست و گفت: آری سرورم، آنچه فرمودی، نظر [درست] است، خارج شد و دستور داد نمایندگان پیش روند... ۱۰۲- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس عطار (رض) نقل کند که گفت: علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری از فضل بن شاذان ما را چنین حدیث کرد که از امام رضا (ع) شنیدم، می فرمود: به کار بستن عدالت و احسان، خیر از دوام نعمت می دهد و لاحول و لا قوه الا بالله ۲.

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۵۹-۱۶۰. ۲- عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۳- ۲۴.

مشکل فقر

متن حدیث

مشكلة الفقر قال الرضا عليه السلام: من صدق الناس كرهوه، المسكنة مفتاح البؤس...

مشکل فقر حضرت رضا (ع) فرمود: هر که به مردم راست بگوید، ناپسندش دارند، تهیدستی کلید بیچارگی است ۱.

منبع حدیث

۱- بحار الأنوار ۷۸/ ۳۵۳.

همدردی با تهیدستان

متن حدیث

التعاطف مع الفقراء في ما كتبه عليه السلام إلى محمد بن سنان في جواب مسأله في العلل: ... وعلّة الصوم لعرفان مسّ الجوع و العطش ليكون العبد ذليلاً مسكيناً مأجوراً محتسباً صابراً، فيكون ذلك ذليلاً له على شذائد الآخرة مع ما فيه من الانكسار له عن الشهوات و إعطاله في العاجل ذليلاً على الأجل ليعلم شدة مبلغ ذلك من أهل الفقر و المسكنة في الدنيا و الآخرة.

همدردی با تهیدستان از جمله آنچه حضرتش (ع) در پاسخ به سؤالهای محمد بن سنان، درباره علل [احکام] به او نوشت: ... و علت روزه، لمس گرسنگی و تشنگی است تا بنده، تسلیم، درمانده، برخوردار از اجر، با اخلاص و بردبار شود. از سویی آن حکایتگر دشواری های آخرت در کنار شکستن شهوتها و کنار نهادن آن در دنیاست تا بسیاری میزان آن را بر تهیدستان و بیچارگان در دنیا و آخرت دریابد ۱.

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۸۸- ۹۱.

وظیفه حکومت در ساماندهی اقتصاد

متن حدیث

مسؤولية الدولة في التنظيم الاقتصادي قال الصدوق: حدّثنا عبدالواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوري العطار بنيسابور في

شعبان سنه اثنین و خمسين و ثلاثمائة، قال: حدثني أبو الحسن علي بن محمد بن قتيبه النيسابوري، قال: قال أبو محمد الفضل بن شاذان النيسابوري و حدثنا الحاكم أبو محمد جعفر بن نعيم بن شاذان عن عمه أبي عبدالله محمد بن شاذان، قال: قال الفضل بن شاذان: إن سأل سائل فقال: أخبرني هل يجوز أن يكلف الحكيم عبده فعلاً من الأفعال لغير علمه و لامعنى قيل له: لا يجوز ذلك لأنه حكيم غير عابث و لاجاهل، ... فإن قال [قائل]: فلم جعل أولى الأمر و أمر بطاعتهم؟ قيل: لعل كثيرة، ... و منها أننا لانجد فرقه من الفرق و لاملمة من الملل بقوا و عاشوا إلّا بقیم و رئیس و لما لا بد لهم منه فى أمر الدين و الدنيا، فلم يجز فى حكمه الحكيم أن يترك الخلق ممّا يعلم أنه لا بد له منه و لا قوام لهم إلّا به فيقاتلون به عدوهم، و يقسمون فيهم و يقيم لهم جمهم و جماعتهم، و يمنع ظالمهم من مظلومهم

وظیفه حکومت در ساماندهی اقتصادی صدوق گوید: عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار در نیشابور در شعبان سال ۲۵۳ چنین روایت کرد که ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری گفت: ابو محمد فضل بن شاذان نیشابوری گفته است: حاکم ابومحمد جعفر بن نعیّم بن شاذان از عمویش ابوعبدالله محمد بن شاذان برای ما چنین به حدیث گفت که: فضل بن شاذان گفت: اگر کسی پرسد: آیا رواست [خداوند] حکیم بنده اش را به کاری از کارها، بی هیچ علت و معنایی تکلیف کند؟ به او گفته شود: چنین چیزی روا نیست زیرا او حکیم بوده و بیهوده کار و نادان نیست . . . و اگر کسی گوید: چرا أولى الأمر تعیین نمود و به فرمانبری از ایشان فرمان داد؟ گفته شود: به دلایل بسیاری . . . از جمله این که هیچ فرقه و آیینی را باقی و زنده نیابیم، مگر با بزرگ و کارگزاری، و از آنجا که ناگزیر باید در کار دین و دنیای شان امیری داشته باشند، روا نباشد در حکمت حکیم که خلق را در آنچه می داند که گریزی از آن نداشته و قوامی برای شان نیست ترک گوید، زیرا به [کمک و هدایت] اوست که با دشمنان خود جنگیده، غنائم را میان خویش تقسیم کنند، و اوست که یکپارچگی و جماعت ایشان به پاداشته، ستمگر را از ستم مظلوم باز دارد ۱.

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۹۹-۱۰۱.

نتیجه رضایت از خدا

متن حدیث

عن الرضا عليه السلام: مَنْ رَضِيَ عن الله تعالى بالقليل من الرزق رَضِيَ الله منه بالقليل من العمل .

امام رضا علیه السلام فرمود: هر کس به رزق و روزی کم از خدا راضی باشد، خداوند از عمل کم او راضی خواهد بود.

پاداش تلاشگر

متن حدیث

ان الذى يطلب من فضل يكف به عياله اعظم اجرا من المجاهد فى سبيل الله .

براستی کسی که در پی افزایش رزق و روزی است تا با آن خانواده خود را اداره کند، پاداشش از مجاهد در راه خدا بیشتر است.

رزق اندک

متن حدیث

مَنْ رَضِيَ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ قَبِلَ مِنْهُ الْيَسِيرُ مِنَ الْعَمَلِ

کلامی شنو از شهنشاہ طوس ولی «خداوند و سبب رسول چون بر رزق اندک رضایی ، خدای کند طاعت اندکت را قبول

بهترین مال

متن حدیث

أَفْضَلُ الْمَالِ مَا وُقِيَ بِهِ الْعِرْضُ

توانگر را بگو امروز کن ایشار سیم و زر که فردا سیم و زر در اختیار دیگران باشد بهین مال آن بود کان موجب حفظ شرف گردد اگر در راه دیگر صرف شد ، حاصل زیان باش

ارزاق انسان ها

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : الْمَلَائِكَةُ تُقَسِّمُ أَرْزَاقَ بَنِي آدَمَ مَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ ، فَمَنْ نَامَ فِيمَا بَيْنَهُمَا نَامَ عَنِ رِزْقِهِ

فرمود : ما بین طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ارزاق انسان ها را سهمیه بندی می نمایند ، هرکس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد .

امامت

چه زمانی امام می داند امام است

متن حدیث

متی يعلم الإمام أنه إمام الكليني عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين عن صفوان قال : قلت الرضا عليه السلام : أخبرني عن الإمام متى يعلم أنه إمام ؟ حين يبلغه أن صاحبه قدمضى أو حين يمضى ؟ مثل أبي الحسن قبض ببغداد و أنت ههنا ، قال : يعلم ذلك حين يمضى صاحبه ، قلت : بأي شيء ؟ قال : يلهمه الله .

چه زمانی امام می داند امام است کلینی از محمد بن یحیی از محمد بن حسین از صفوان نقل کند که گفت : به امام رضا (ع) گفتم : مرا از این خبر رسان که او کی دانسته امام است ؟ آن گاه که به او خبر می رسد امام پیشین وفات یافته یا خواهد مرد ، نظیر ابوالحسن که در بغداد جانس گرفته شد در حالی که تو اینجایی ؟ فرمود : آن گاه که امام پیشین وفات می کند از این امر [امامت] با خبر می شود ، گفتم : به چه چیز ؟ فرمود : خدا به او الهام کند ۱ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۱ / ۳۸۱ .

از نشانه های امام

من علامات الإمام ۱- روی أحمد بن محمد بن سعید الكوفی قال : حدّثنا علی بن الحسن بن علی بن فضال عن أبيه عن أبي الحسن علی بن موسى الرضا عليه السلام قال : للإمام علامات يكون أعلم الناس ، و أحكم الناس ، و أتقى الناس و أحلم الناس و أشجع الناس و أعبد الناس ، و أسخى الناس ، و يولد مختوناً و يكون مطهراً ، و يرى من خلفه كما يرى من بين يديه ، و لا يكون له ظلّ و إذا وقع على الأرض من بطن أمه وقع على راحتيه رافعاً صوته بالشهادتين ، و لا يحتلم ، و تنام عينه و لا ينام قلبه ، و يكون محدثاً و يستوى عليه درع رسول الله صلّى الله عليه و آله و لا يرى له بول و لا غائط ، لأنّ الله عزّوجلّ قد وكّل الأرض بابتلاع ما يخرج منه و تكون رائحته أطيب من رائحة المسك . و يكون أولى بالناس منهم بأنفسهم و أشفق عليهم من آبائهم و أمهاتهم و يكون أشد الناس تواضعاً لله جلّ ذكره ، و يكون آخذ الناس بما يأمره به و أكفّ الناس عمّا ينهى عنه ، و يكون دعاؤه مستجاباً حتّى أنّه لو دعا على صخرة لانشقت بنصفين ، و يكون عنده سلاح رسول الله صلّى الله عليه و آله و سيفه ذوالفقار ، و يكون عنده صحيفة فيها أسماء شيعته إلى يوم القيامة و صحيفة فيها أسماء أعدائه إلى يوم القيامة ، و يكون عنده الجامعة و هي صحيفة طولها سبعون ذراعاً فيها جميع ما يحتاج إليه ولد آدم ، و يكون عنده الجفر الأكبر و الأصغر و إهاب معاز و إهاب كبش فيهما جميع العلوم حتّى أرش الخدش و حتّى الجلدة و نصف الجلدة و يكون عنده مصحف فاطمة عليها السلام .

۲- الكليني عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد ، عن ابن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام : إذا مات الإمام بم يعرف الذي بعده ؟ فقال : للإمام علامات منها : أن يكون أكبر ولد أبيه و يكون فيه الفضل و الوصية ، و يقدم الركب ، فيقول : إلى من أوصى فلان ؟ فيقال : إلى فلان ، و السلاح فينا بمنزلة التابوت في بني إسرائيل ، تكون الإمامة مع السلاح حيثما كان .

از نشانه های امام ۱- روایت شده احمد بن محمد بن سعید کوفی گفت : علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش از ابوالحسن علی بن موسی (ع) ما را چنین حدیث کرد که آن حضرت فرمود : امام نشانه هایی دارد ، او داناترین مردم ، داورترین مردم ، با تقواترین مردم ، بردبارترین مردم ، شجاع ترین مردم ، عبادت پیشه ترین مردم و سخاوتمندترین مردم است . او ختنه شده و پاک به دنیا آید و از پشت چنان دیده شود که از پیش رو ، سایه ندارد و چون از شکم مادر به زمین افتد بر شکم و روی دو کف دست قرار گیرد و صدا به شهادتین بلند کند ، محتلم نشود ، چشمش به خواب رود اما قلب او نخوابد ، مورد الهام و طرف سخن خدا قرار گیرد ، و زره پیامبر خدا (ص) بر او راست آید ، و بول و غائطی از او دیده نشود که خدا عزوجل زمین را به فرو بلعیدن آنچه از او خارج شود وکیل کرده است ، و بوی او دل انگیزتر از بوی مشک باشد . او از مردم بدیشان سزاوارتر ، و از پدران و مادران شان نسبت به آنان دلسوزتر ، و متواضع ترین مردم در برابر خداوند جل - ذکره است ، در آنچه مردم را به آن امر کند ، عمل کننده ترین ، و در آنچه از آن باز شان دارد ، خوددارترین آنهاست ، دعایش مستجاب است ، و اگر به نفرین صخره ای لب گشاید ، به دو نیم شود ، سلاح پیامبر خدا (ص) و شمشیرش ذوالفقار نزد او باشد ، همچنین صحیفه ای که نامهای شیعیانش تا روز قیامت در آن باشد و صحیفه ای که نامهای دشمنانش تا روز قیامت در آن است را در اختیار دارد ، و جامعه نزد اوست که صحیفه ای به طول هفتاد ذراع بوده ، همه آنچه فرزندان آدم بدان نیاز یابند در آن ثبت است ، جفر اکبر و اصغر که پوست بز و پوست قوچی است در همه دانشها حتی دیه یک خراش ، و حتی زدن یک یا نیم یا ثلث تازیانه در آن ثبت است ، و مصحف فاطمه نیز نزد اوست ۱ . ۲- کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از ابن ابی نصر نقل کند که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : چون امامی بمیرد ، امام پس از او به چه چیز شناخته شود ؟ فرمود : امام را نشانه هایی است ، از جمله آن که بزرگترین فرزند پدرش می باشد ، دارای فضیلت و وصیت است به

طوری که وقتی جماعت مسافران می آیند و می گویند: فلان امام چه کسی را وصی خود قرار داد؟ همه می گویند: فلانی را، سلاح [پیامبر] در میان ما همچون تابوت در میان بنی اسرائیل است، و امامت همراه سلاح است، هر جا باشد ۲. منع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۱۲ - ۲۱۳. ۲- أصول کافی ۱/ ۲۸۴.

امامت فرزندان حسین

متن حدیث

الإمام فی ولد الحسین علیه السلام الصدوق عن علی بن أحمد بن عبدالله بن أحمد بن أبی عبدالله البرقی رضی الله عنه قال : حدّثنی أبی عن جدّی أحمد بن أبی عبدالله البرقی ، عن محمّد بن عیسی ، عن محمّد بن أبی یعقوب البلخی ، قال : سألت أبالحسن الرضا علیه السلام فقلت له : لأیّ علّه صارت الإمامه فی ولد الحسین علیه السلام دون ولد الحسن علیه السلام ؟ فقال : لأنّ الله عزّوجلّ جعلها فی ولد الحسین علیه السلام و لم يجعلها فی ولد الحسن و الله لا یستل عمّا یفعل .

امامت فرزندان حسین (ع) صدوق از علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابی عبدالله برقی (رض) نقل کرد که پدرم از جدّم احمد بن ابی عبدالله برقی ، از محمد بن عیسی ، از محمد بن ابی یعقوب بلخی مرا چنین حدیث گفت که از ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم : فدایت شوم چرا امامت در نسل حسین (ع) نه نسل حسن (ع) نهاده شده است ؟ فرمود : زیرا خدای عزّوجلّ آن را در نسل حسین (ع) قرار داد و در فرزندان حسن قرار نداد ، و خدا درباره آنچه انجام می دهد بازخواست نشود ۱.

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۸۲.

انتخاب امام از سوی خداوند

متن حدیث

اختیار الله تعالى للإمام الحمیری عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : دخلت علی ابی الحسن الرضا علیه السلام بالقادسیه فقلت له : جعلت فداك ، إني أريد أن أسألك عن شيء و أنا أجلك و الخطب فيه جليل ، و إنما أريد فكاك رقبتي من النار ، فرآني و قددمعت ، فقال : لا تدع شيئاً تريد أن تسألني عنه إلا سألتني عنه ، قلت له : جعلت فداك ، إني سألت أباك و هو نازل في هذا الموضع عن خليفته من بعده ، فدلتني عليك ، و قد سألتك منذ سنين - و ليس لك ولد - عن الإمامه : فيمن تكون من بعدك ؟ فقلت : في ولدي ، و قد وهب الله لك ابنين ، فأيهما عندك بمنزلك التي كانت عند أبيك ؟ فقال لي : هذا الذي سألت عنه ليس هذا وقته ، فقلت له : جعلت فداك ، قدرأيت ما بئلتنا به في أبيك و لست آمن من الأحداث ، فقال : كلّا إن شاء الله لو كان المذی تخاف كان مني في ذلك حجّه احتجّ بها عليك و علی غيرك ، أما علمت أنّ الإمام الفرض عليه و الواجب من الله ، إذا خاف الفتور علی نفسه أن يحتجّ في الإمام من بعده بحجّه معروفه مبينه ، إنّ الله تبارك و تعالى يقول في كتابه (و ما كان الله ليضلّ قوماً بعد إذ هداهم حتّى يبين لهم ما يتقون) فطّب نفساً و طيب أنفس أصحابك ، فإنّ الأمر يجيء علی غير ما يحذرون ، إن شاء الله تعالى .

انتخاب امام از سوی خدا حمیری از احمد بن محمد بن ابونصر نقل کرد و گفت: در قادسیه به حضور ایشان (امام رضا) رسیدم و گفتم: فدایت شوم می خواهم درباره چیزی از شما سؤال کنم در حالی که شما را بسیار بزرگوار می دانم و آن موضوع بس بزرگ است، و می خواهم از دوزخ رهایی ام بخشی، حضرتش مرا گریان دید و فرمود: چیزی که می خواهی درباره آن از من پرسسی فرو منه مگر آن که از من سؤال کنی، گفتم: فدایت شوم از پدرت که در همین جا نزول کرده بود درباره خلیفه پس از ایشان سؤال کردم و او شما را نشانم داد و من دو سال پیش - که فرزندی نداشتید - درباره امامت از شما سؤال کردم که امام پس از شما کیست؟ و فرمودید: در فرزندم، و اکنون خدا به تو دو فرزند داده، کدام یک از ایشان جایگاه شما نزد پدرتان را دارد؟ فرمود: وقت آنچه از من می پرسسی نیست، او را گفتم: فدایت شوم، شما آنچه به خاطر پدرتان بدان مبتلا شدیم را می دانید و من نیز ایمن از رخدادهای نیستم، فرمود: هرگز، اگر آنچه بیم آن می رود نبود حجت خود بر تو و دیگران را آشکار و تمام می کردم، آیا نمی دانی بر امام فرض و واجب است که اگر بیم فوت بر خویش برد امام پس از خود را با حجتی آشکار و ثابت معرفی کند، خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود فرماید (خداوند گروهی را بعد از آن که هدایت شان نموده گمراه نکند مگر آن که برای شان روشن سازد آن چه بدان تقوا پیشه سازند) ۱ پس آسوده خاطر باش و خاطر دوستانت نیز آسوده کن که خداوند به غیر آنچه از آن حذر کند، بیاورد إن شاء الله ۲.

منبع حدیث

۱- توبه / ۱۱۵ . ۲- قرب الإسناد ۳۷۶ - ۳۷۷ .

تصریح به دوازده امام

متن حدیث

نصّ علی الأئمة الاثني عشر ۱- محمد بن علی ماجیلویه رضی الله عنه قال: حدّثنا علی بن ابراهیم عن أبيه عن علی بن معبد عن الحسين بن خالد عن علی بن موسی الرضا علیه السلام عن أبيه عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: من أحبّ أن يتمسك بدینی و یركب سفینه النجاة بعدی فلیقتد بعلی بن أبی طالب و لیعادی عدوّه، و لیوال ولیه، فإنّه وصیّی و خلیفتی علی امتی فی حیاتی و بعد وفاتی و هو إمام کلّ مسلم و امیر کلّ مؤمن بعدی، قوله قولی، و أمره امری، و نهیه نهی، و تابعه تابعی، و ناصره ناصری و خاذله خاذلی. ثمّ قال صلّى الله علیه و آله: من فارق علیاً بعدی لم یرنی و لم أره یوم القیامة، و من خالف علیاً حرّم الله علیه الجنّة، و جعل مأواه النار [و بسّ المصیر] و من خذل علیاً خذله الله یوم یرض علیه، و من نصر علیاً نصره الله یوم یلقاه، و لقّنه حجّته عند المساءله، ثمّ قال صلّى الله علیه و آله: الحسن و الحسین إماما امتی بعد ابیهما و سیّدا شباب أهل الجنّة، و أمّهما سیّدة نساء العالمین و أبوهما سید الوصیّین، و من ولد الحسین تسعة أئمّة، تاسعهم القائم من ولدی، طاعتهم طاعتی و معصیتهم معصیتی، إلی الله أشکو المنکرین لفضلهم، و المضیّین لحرمتهم بعدی، و کفی بالله ولیاً و ناصرّاً لعترتی، و أئمّة امتی، و منتقماً من الجاحدین لحقّهم، و سیعلم اللّذین ظلموا أیّ منقلب ینقلبون . ۲- الصدوق عن الحسن بن محمّد بن سعید الهاشمی الکوفی قال: حدّثنا فرات بن ابراهیم بن فرات الکوفی قال: حدّثنا محمّد بن ظهیر قال: حدّثنا أبو الحسن محمّد بن الحسین بن أخی یونس البغدادی ببغداد، قال: حدّثنا محمّد بن یعقوب النهشلی قال: حدّثنا علی بن موسی الرضا علیه السلام عن أبيه موسی بن جعفر علیه السلام، عن أبيه جعفر بن محمّد علیه السلام، عن أبيه محمّد بن علی علیه السلام، عن أبيه علی بن الحسین علیه السلام، عن أبيه الحسین بن علی علیه السلام، عن أبيه علی بن طالب علیه السلام: عن النبی صلّى الله علیه و آله، عن جبرئیل عن میکائیل، عن إسرافیل عن الله جلّ جلاله أنّه قال: أنا الله لا إله إلاّ أنا، خلقت

الخلق بقدرتی ، فاخترت منهم من شئت من أنبيائي و اخترت من جميعهم محمداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَبِيباً وَ خَلِيلاً وَ صَفِيّاً ، فبعثته رسولاً- إلى خلقی ، و اصطفيت له عليّاً ، فجعلته له أخاً و وصيّاً و وزيراً و مؤدياً عنه من بعده إلى خلقی ، و خليفتي على عبادي ليبيّن لهم كتابي و يسير فيهم بحكمي ، و جعلته العلم الهادي من الضلالة و بابي الّذي أوتي منه ، و بيتي الّذي من دخله كان آمناً من ناري و حصني الّذي من لجأ إليه حصّنه من مكروه الدنيا و الآخرة ، و وجهي الّذي من توجه إليه لم أصرف وجهي عنه و حجّتي في السماوات و الأرضين على جميع من فيهنّ من خلقي لأقبل عمل عامل منهم إلّا بالإقرار بولايته مع نبوّه أحمد رسولي ، و هو يديّ المبسوطه على عبادي و هو النعمه الّتي أنعمت بها على من أحببته من عبادي فمن أحببته و تولّيته عرفته و ولايته و معرفته ، و من أبغضته من عبادي أبغضته لانصرافه عن معرفته و ولايته ، فبعزّتي حلفت و بجلالي أقسمت أنّه لا يتولّى عليّاً عبد من عبادي إلّا زحزحته عن النار و أدخلته الجنّه ، و لا يبغضه عبد من عبادي و يعدل عن ولايته إلّا أبغضته و أدخلته النار و بس المصير .

تصريح به دوازده امام ۱- صدوق از محمد بن علي ماجيلويه (رض) گوید : علي بن ابراهيم از پدرش از علي بن معبد از حسين بن خالد از علي بن موسی الرضا از پدرش از پدرانش (ع) نقل کند که فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : هر که دوست دارد به دین من تمسّک جسته ، پس از من به کشتی نجات سوار شود ، به علي بن ابی طالب اقتدا کند ، و دشمن او را دشمن و دوست او رادوست دارد که او وصی و جانشین من در میان امتم به گاه حیاتم و پس از مرگم است ، او امام هر مسلم و امیر هر مؤمنی پس از من است ، سخن او سخن من ، فرمان او فرمان من ، نهی او نهی من ، پیرو او پیرو من ، یار او یار من و تنها گذارنده او ، تنها گذارنده من است . آن گاه فرمود : هر که پس از من از علي دوری گزیند در روز رستاخیز نه او مرا خواهد دید و نه من او را و هر که با علي به مخالفت برخیزد ، خداوند بهشت را بر او حرام گرداند و جایگاهش را دوزخ قرار دهد [و چه بد جایگاهی است] و هر که علي را تنها گذارد خداوند او را در روز عرضه اعمال تنها گذارد ، و هر که علي را یاری کند خدایش در روز دیدار یاری اش رساند و حجّت او را به گاه سؤال تلقینش کند ، آن گاه فرمود : حسن و حسين دو امام امت من پس از پدر خویش اند ، و دو سرور جوانان اهل بهشت ، و مادرشان سرور زنان هر دو جهان ، و پدرشان سید اوصیا ، و از فرزندان حسين نه امام آیند که نهمین ایشان قائم فرزندان من است ، فرمانبری ایشان ، فرمانبری من و نافرمانی از ایشان ، نافرمانی از من است ، به خدا از منکران فضل ایشان و ضایع کنندگان حرمت شان پس از خود شکوه برم ، و خدا به عنوان ولی و یار عترت من و امامان امتم و انتقام گیرنده از نادیده گیرندگان حقّ ایشان کافی است ، و ستمگران خواهند دانست به چه جایگاهی باز خواهند گشت ۱ . ۲- صدوق از حسن بن محمد بن سعید هاشمی کوفی گوید : فرات بن ابراهيم بن فرات کوفی ما را چنین حدیث کرد که محمد بن ظهير برای ما چنین حدیث کرد که ابوالحسن محمد بن حسين پسر برادر من ، یونس بغدادی در بغداد گفت : محمد بن يعقوب نهشلی گفته است : علي بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علي ، از پدرش علي بن حسين ، از پدرش حسين بن علي ، از پدرش علي بن ابی طالب (ع) از پیامبر (ص) از جبرئیل ، از میکائیل ، از اسرافیل (ع) از خدای جلّ جلاله نقل کند که فرمود : من خدایم هیچ معبودی جز من نیست ، به قدرت خود خلق را آفریدم و از میان ایشان پیامبران را ، و از همه ایشان محمد (ص) را حبیب ، خلیل و صفیّ خود برگزیدم پس او را به پیامبری به سوی خلق خویش برانگیختم ، و علي را برای او گزیدم و او را برادر ، وصی ، وزیر و پیام رسان بیان نموده تا به حکم من در میان آنان حرکت کند ، و او را نشانه ای هدایتگر ، و بازشناس از گمراهی ، و باب خود که از آن در آیند ، و خانه خود که هر که وارد آن شود از آتش من ایمنی یابد ، و دژ خود که هر که به آن پناه آورد از ناهمواری دنیا و آخرت نگاهبانش باشد قرار دادم . و وجه خویش که هر که به او روی کند ، روی از او نتابم

و حجت خود در آسمانها و زمینها و همه آنان از خلق خود که در آنهایند ، کار هیچ کننده ای را جز با اقرار به ولایت او در کنار پیامبری احمد ، فرستاده ام ، نپذیرم ، او دست گشاده من به سوی بندگانم و نعمتی است که آن را ارزانی داشته ام به هر که از میان بندگان دوستش دارم ، و هر که او را دوست دارم و ولایتش را بپذیرم ، ولایت و معرفت او را به وی شناسم و هر که را مبعوض دارم به روی گردانی اش از معرفت و ولایت او مبعوض داشته ام ، به عزت و جلال خود سوگند که هیچ یک از بندگانم ولایت علی را نپذیرد مگر آن که از آتش دورش داشته و به بهشت واردش کنم و بنده ای از بندگانم او را مورد بغض نداشته و از ولایتش روی نگرداند مگر آن که او را به بغض دارم و به آتش اندازم و چه بد جایگاهی است ۲ .

منیع حدیث

۱- کمال الدین ۲۶۰ - ۲۶۱ . ۲- آمالی صدوق ۱۸۴ - ۱۸۵ .

ضرورت امام گزینی

متن حدیث

ضرورة الائتمام بالإمام ۱- الصدوق عن محمد بن موسى بن المتوكل رضى الله عنه قال : حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال : حدثنا الحسن بن ظريف عن صالح بن أبي حماد عن محمد بن إسماعيل عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : من مات و ليس له إمام ، مات ميتة جاهلية فقلت له : كل من مات و ليس له إمام مات ميتة جاهلية ؟ قال : نعم ، و الواقف كافر و الناصب مشرك . ۲- الصدوق عن أبي الحسن محمد بن علي بن الشاه قال : حدثنا أبو بكر بن محمد بن عبدالله النيسابوري قال : حدثنا أبو القاسم عبدالله بن أحمد بن عامر الطائي بالبصرة قال : حدثنا أبي في سنة ستين و مائتين قال : حدثني علي بن موسى الرضا عليه السلام سنة أربع و تسعين و مائة عن أبيه عن آبائه قال : قال رسول الله صلى الله عليه و آله : مثل أهل بيتي فيكم كمثل سفينة نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها زجج به في النار . ۳- الصدوق عن محمد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادي قال : حدثني الحسين بن أحمد بن الفضل قال : حدثنا بكر بن أحمد بن محمد بن إبراهيم القصري غلام الخليل المحملي قال : حدثنا الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى ، عن علي بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي قال : أوصى النبي صلى الله عليه و آله إلى علي و الحسن و الحسين عليهم السلام ثم قال : في قول الله عز وجل (يا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولي الأمر منكم) قال : الأئمة من ولد علي و فاطمة إلى أن تقوم الساعة .

ضرورت امام گزینی ۱- صدوق از محمد بن موسی بن متوکل (رض) که گفت : عبدالله بن جعفر حمیری ما را به حدیث گفت : حسن بن ظریف از صالح بن ابی حماد از محمد بن اسماعیل از ابوالحسن الرضا (ع) روایت نمود که آن حضرت فرمود : هر که بی امامی بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است ، به ایشان گفتم : هر کس بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است ؟ فرمود : آری و آن که [بر امامی] توقف کند کافر است و آن که علم مخالفت بر افرازد ، مشرک ۱ . ۲- صدوق از ابوالحسن محمد بن علی بن شاه روایت کند که ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ما را چنین حدیث کرد که ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر طائی در بصره ما را به حدیث گفت : پدرم در سال ۲۶۰ ما را حدیث کرد و گفت : علی بن موسی الرضا (ع) در سال ۱۹۴ از پدرش از پدرانش مرا چنین حدیث کرد که رسول خدا (ص) فرمود : مثل اهل بیت من در میان شما چون کشتی نوح است ، هر که آن را سوار شود نجات یابد ، و هر که از آن باز ماند در آتش افتد ۲ . ۳- صدوق از محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی که گفت : حسین بن احمد بن فضل مرا به حدیث گفت : بکر بن احمد بن

محمد بن ابراهیم قصری غلام خلیل محلمی ما را چنین حدیث کرد که حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی ، از علی بن موسی ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی روایت کند که فرمود : پیامبر (ص) به علی ، حسن و حسین (ع) وصیت کرد . . . آن گاه درباره این سخن خدای عزوجلّ که (ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا اطاعت کنید و از پیامبر و صاحبان امر اطاعت کنید) ۳ فرمود : امامان ، از فرزندان علی و فاطمه اند تا آن هنگام که قیامت بر پا شود ۴ .

منبع حدیث

۱- کمال الدین ۶۶۸ . ۲- عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۷ . ۳- نساء / ۵۹ . ۴- عیون أخبار الرضا ۲ / ۱۳۱ .

ضرورت وجود حجت

متن حدیث

ضرورة وجود الحُجَّة (الامام) ۱- الکلینی عن أحمد بن محمد عن محمد بن الحسن بن عباد بن سلیمان عن سعد بن سعد عن محمد بن عماره عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : إنَّ الحِجَّةَ لا تقوم لله على خلقه إلَّا بإمام حتَّى يعرف . ۲- الکلینی عن علی بن ابراهیم ، عن محمد بن عیسی ، عن محمد بن الفضیل ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : قلت له : أتبقى الأرض بغير إمام ؟ قال : لا ، قلت : فإنَّ نروی عن أبي عبدالله عليه السلام أنَّها لا تبقى بغير إمام إلَّا أن يسخط الله تعالى على أهل الأرض أو على العباد ، فقال : لا ، لا تبقى إذا لساخت .

ضرورت وجود حجت (امام) ۱- کلینی از احمد بن محمد از محمد بن حسن ، از عباد بن سلیمان ، از سعد بن سعد ، از محمد بن عماره ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : حجت خدا بر مردم تمام نشود مگر به امامی که شناخته شود ۱ . ۲- کلینی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی ، از محمد بن فضیل ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که گفت : به آن حضرت عرض کردم : آیا زمین بدون امام باقی ماند ؟ فرمود : نه ، گفتم : برای ما از ابی عبد الله [امام صادق] (ع) روایت شده که زمین بدون امام نماند مگر آن که خداوند به اهل زمین یا به بندگان خشم گیرد ، فرمود : نه ، باقی نماند بلکه فرو بلعد ۲ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۱ / ۱۷۷ . ۲- اصول کافی ۱ / ۱۷۹ .

عرضه اعمال مؤمنان به امام

متن حدیث

عرضه اعمال المؤمنین علی الإمام الکلینی عن علی بن ابراهیم عن أبيه عن القاسم بن محمد بن الزیّات عن عبدالله بن أبان الزیّات و كان مكيّاً عند الرضا عليه السلام قال : قلت للرّضا عليه السلام : أدع الله لي و لأهل بيتي فقال : أولست أفعل ؟ والله إنَّ أعمالكم لتعرض عليّ في كلِّ يوم و ليلة ، قال : فاستعظمت ذلك ، فقال لي : أما تقرأ كتاب الله عزوجلّ (و قل اعملوا فسيري الله عملكم و رسوله و المؤمنون) ؟ قال : هو والله عليّ بن أبي طالب عليه السلام .

عرضه اعمال مؤمنان به امام کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از قاسم بن محمد از زیّات از عبدالله بن أبان زیّات که نزد امام

رضا (ع) جایگاهی داشته است نقل کند که گفت: به امام رضا (ع) عرضه داشتم: برای من و خانواده ام دعا کنید، فرمود: آیا چنین نکرده ام؟! به خدا سوگند [نامه] اعمال شما در هر شب و روز بر من عرضه می شود، گوید: این سخن بر من بزرگ آمد، آن گاه امام به من فرمود: آیا کتاب خدای عزوجل را نخوانده ای که (و بگو [هر کاری می خواهید بکنید] که روزی خدا و پیامبرش و مؤمنان در کردار شما خواهند نگریست) ۱ فرمود: به خدا سوگند او علی بن ابی طالب (ع) است ۲

منبع حدیث

۱- توبه / ۱۰۶ . ۲- أصول کافی ۱/ ۲۱۹ - ۲۲۰ .

فرق پیامبر و امام

متن حدیث

الفرق بین الرسول و الإمام الکلینی عن علی بن ابراهیم عن ابيه عن اسماعیل بن مزار قال: كتب الحسن بن العباس المعروفی إلى الرضا عليه السلام: جعلت فداك أخبرني ما الفرق بين الرسول والنبي والإمام؟ قال: فكتب - أو قال - : الفرق بين الرسول والنبي والإمام، أنّ الرسول العزى ينزل عليه جبرئيل فيراه و يسمع كلامه و ينزل عليه الوحي و ربّما رأى في منامه نحو رؤيا ابراهيم عليه السلام، و النبي ربّما سمع الكلام و ربّما رأى الشخص و لم يسمع، و الإمام هو الذي يسمع الكلام و لا يرى الشخص .

فرق پیامبر و امام کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از اسماعیل بن مزار نقل کرد و گفت: حسن بن عباس بن معروف به امام رضا (ع) نوشت: فدایت شوم مرا با خبر کن از این که فرق میان رسول و امام چیست؟ گفت: پس نوشت یا فرمود: تفاوت رسول، نبی و امام آن است که رسول آن است که رسول بر او نازل شده و رسول او را دیده، سخنش را شنیده، و وحی بر او نازل می شود، و چه بسا که در خواب از مهمی آگاه شود همچون رویای ابراهیم، و نبی سخن را شنیده و چه بسا شخص را ببیند و کلام [الهی] نشنود، و امام آن است که سخن [الهی] را شنیده و شخص [جبرئیل] را نمی بیند ۱ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۱/ ۱۷۶ .

هر زمانی امامی دارد

متن حدیث

لکلّ زمان إمام واحد الصدوق عن عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوری قال: حدّثني أبو الحسن عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابوری، قال: قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النيسابوری: و حدّثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان عن عمّه أبي عبدالله محمّد بن شاذان عن الفضل بن شاذان فيما سمعه من الرضا عليه السلام . . . فإن قال قائل: فلم لا يجوز أن لا يكون في الأرض إمامان في وقت واحد و أكثر من ذلك؟ قيل: لعل، منها: أنّ الواحد لا يختلف فعله و تدبيره، و الإثنين لا يتفق فعلهما و تدبيرهما، وذلك إنّنا لم نجد اثنين إلّا مختلفي الهمم و الإرادة، فإذا كانا اثنين ثم اختلفت هممهما و إرادتهما و تدبيرهما و كانا كلاهما مفترضى الطاعة لم يكن أحدهما أولى بالطاعة من صاحبه، فكان يكون في ذلك اختلاف الخلق و التشاجر و

الفساد ، ثم لا يكون أحد مطيعاً لأحدهما إلّا و هو عاص للآخر و فتعمّ معصية أهل الأرض ، ثم لا يكون لهم مع ذلك السبيل إلى الطاعة و الإيمان و يكونون إنّما أتوا في ذلك من قبل الصانع العزى وضع لهم باب الاختلاف و التشاجر و الفساد ، إذ أمرهم باتباع المختلفين . و منها : أنه لو كانا إمامين لكان لكل من الخصمين أن يدعو إلى غير الذي يدعو إليه صاحبه في أمر الحكومة ، ثم لا يكون أحدهما أولى بأن يتبع صاحبه فيبطل الحقوق و الأحكام و الحدود . و منها : أنه لا يكون واحد من الحجّتين أولى بالنطق و الحكم و الأمر و النهي من الآخر ، و إذا كان هذا كذلك وجب عليهما أن يتدنا بالكلام ، و ليس لأحدهما أن يسبق صاحبه بشيء إذا كانا في الإمامة شرعاً واحداً ، فإن جاز لأحدهما السكوت جاز السكوت للآخر ، و إذا جاز لهما السكوت بطلت الحقوق و الأحكام ، و عطّلت الحدود و صار الناس كأنهم لا إمام لهم .

هر زمانی امامی دارد صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری نقل است که گفت : ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری مرا به حدیث گفت : ابومحمد فضل بن شاذان نیشابوری گفت : و حاکم ابومحمد جعفر بن نعیم بن شاذان از عمویش ابوعبدالله محمد بن شاذان از فضل بن شاذان در آنچه از امام رضا (ع) شنید مرا چنین حدیث کرد که اگر کسی بگوید : چرا روا نباشد در زمین و در یک زمان دو امام یا بیشتر باشند ؟ گفته شود : به دلایلی ، از جمله هیچ دویی نیافته ایم مگر آن که همّت و اراده ای متفاوت از یکدیگر داشته اند بنابر این اگر دو تن باشند و تصمیم و تدبیرشان با یکدیگر اختلاف یافت و هر دو نیز واجب الطاعة بوده هیچ یک در اطاعت برتر از دیگری نباشد این سبب اختلاف مردم ، برخورد و فساد فراهم خواهد شد ، از سویی هیچ یک فرمانبر دیگری نبوده ، که از فرمان او سر برمی تابد ، و [بدین ترتیب] نافرمانی اهل زمین فراگیر و عامّ شود ، و مردم نیز راهی به فرمانبری و ایمان نیابند و به چنین مصیبتی از سوی آفریدگاری که باب اختلاف ، درگیری و فساد به روی شان گشوده است ، گرفتار آمده اند که آنها را به فرمانبری از دو مختلف دستور داده است . و از جمله این که اگر دو امام باشد ، بایسته است هر یک از دو رقیب به غیر آنچه رقیب بدان خواند ، به ویژه در امر حکومت ، دعوت کند همچنین هیچ یک آن دو سزاوارتر به پیروی رقیب خود نیست ، و بدین ترتیب حقوق ، احکام و حدود باطل [و تعطیل] می شود . و از جمله این که هیچ یک از این دو حجّت سزاوارتر به سخن گفتن ، بیان حکم و امر و نهی از دیگری نیست ، و اگر چنین باشد بر هر دو واجب آید آغاز به سخن کنند در حالی که هیچ یک از آن دو را نرسد بر رقیب خود پیشی گیرد ، اگر هر دو در امامت آیینی واحد باشند ، و اگر برای یکی از ایشان سکوت روا باشد برای دیگری نیز رواست ، و اگر برای هر دو سکوت روا باشد حقوق و احکام از میان رفته و حدود [الهی] تعطیل می شود ، و مردم چنان شوند که گویی امامی ندارد ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۰۱ - ۱۰۲ .

همراهی کتاب و امام

متن حدیث

اقتران الكتاب و الإمام الصدق باسناده قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : كائى قد دعيت فأجبت و إنى تارك فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر : كتاب الله جبل ممدود من السماء إلى الأرض و عترتى أهل بيتى ، فانظروا كيف تخلفونى فيهما .

همراهی کتاب و امام صدوق باسناد خود گفت : رسول خدا (ص) فرمود : گویی [به بارگاه ملکوت] دعوت شده و آن را

اجابت کرده ام و در میان شما دو گرانبها که یکی از دیگری بزرگتر است و می نهم ، کتاب خدا ، ریسمانی آویخته از آسمان به زمین ، و خاندانم اهل بیتم ، ببینید چگونه جای مرا میان آن دو می گیرید . ۱ .

منع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲ / ۳۰ - ۳۱ .

کربلا

متن حدیث

قال الامام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) : مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بِشَطِّ الْفُرَاتِ ، كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ . [۱]

حضرت امام رضا (علیه السلام) فرمود : هر مؤمنی که قبر امام حسین علیه السلام را کنار شط فرات (در کربلا) زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده باشد .

زیارت امام رضا

متن حدیث

كَتَبَ (علیه السلام) : أُنْبِغُ شِيعَتِي : إِنَّ زِيَارَتِي تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَلْفَ حَجَّةٍ ، فَقُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ (علیه السلام) : أَلْفُ حَجَّةٍ ؟ ! قَالَ : إِي وَاللَّهِ ، وَ أَلْفُ حَجَّةٍ ، لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ

حضرت به یکی از دوستانش نوشت : به دیگر دوستان و علاقتمندان ما بگو : ثواب زیارت - قبر - من معادل است با یک هزار حج . راوی گوید : به امام جواد (علیه السلام) عرض کردم : هزار حج برای ثواب زیارت پدرت می باشد ؟ ! فرمود : بلی ، هر که پدرم را با معرفت در حقش زیارت نماید ، هزار هزار - یعنی یک میلیون - حج ثواب زیارتش می باشد .

حجت خداوند

متن حدیث

قَالَ (علیه السلام) : لَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا

فرمود : چنانچه زمین لحظه ای خالی از حجت خداوند باشد ، اهل خود را در خود فرو می برد

مساوات و عدالت

متن حدیث

قَالَ (علیه السلام) : إِنْ مَا يُرَادُ مِنَ الْأَمَامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ ، إِذَا قَالَ صَدَقَ ، وَ إِذَا حَكَمَ عَدَلَ ، وَ إِذَا وَعَدَ أَنْجَزَ

فرمود : همانا از امام و راهنمای جامعه ، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق ، در قضاوت ها عادل و نسبت به وعده هایش وفا نماید

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) مَنْ تَذَكَّرَ مُصَابِنَا ، فَبَكَى وَ أَبْكَى لَمْ تَبْكِكْ عَيْنُهُ يَوْمَ تَبْكِي الْعَيْنُونَ ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُحْيِي فِيهِ أَمْرُنَا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ

فرمود : هر که مصائب ما - اهل بیت عصمت و طهارت - را یاد آور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند ، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست ، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه زنده دل خواهد بود .

اعتقادات درونی

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : إِنْ نَا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إِذَا رَأَيْنَاهُ بِحَقِيقَةِ الْإِيمَانِ وَ بِحَقِيقَةِ التَّفَاقِ

فرمود : همانا ما اهل بیت عصمت و طهارت چنانچه شخصی را بنگریم ، ایمان و اعتقاد او را می شناسیم که اعتقادات درونی و افکار او چگونه است .

ایمان و اسلام

پایه های ایمان

متن حدیث

أَرْكَانَ الْإِيمَانِ الْحَمِيرِي عَنْ الْبَزْنَطِيِّ قَالَ : سَمِعْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ : الْإِيمَانُ أَرْبَعَةٌ أَرْكَانٌ : التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ الرِّضَا بِقَضَائِهِ ، وَ التَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ ، وَ التَّفْوِيضُ إِلَى اللَّهِ قَالَ عَبْدُ صَالِحٍ : (وَ افْوَضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ . . . فَوْقَهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَآكِرُوا) .
پایه های ایمان حمیری از بزنی نقل کند که از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : ایمان چهار پایه دارد : توکل به خداوند عزوجل ، و خشنودی به تقدیر او و تسلیم در برابر فرمانش ، و سپردن [کارها] به خدا . عبد صالح گفت : (و کار خود به خدا سپارم و خداوند آن را از گزند نیرنگ آنان نگاه داشت) ۱ .

منبع حدیث

۱- قرب الإسناد ۳۵۴ ، و آیه در سوره مؤمن / ۴۴-۴۵ .

آفرینش مؤمن

متن حدیث

خَلَقَ الْمُؤْمِنَ الْبَرَقِي عَنْ أَبِيهِ عَنِ سَلِيمَانَ بْنِ جَعْفَرِ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : قَالَ لِي : يَا سَلِيمَانُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْمُؤْمِنَ مِنْ نُورِهِ ، وَ صَبَّغَهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ، وَ أَخَذَ مِيثَاقَهُمْ لَنَا بِالْوِلَايَةِ ، فَالْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لِأَبِيهِ وَ أُمِّهِ ، أَبُوهُ النُّورُ وَ أُمُّهُ الرَّحْمَةُ ، فَاتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ مِنْهُ .

آفرینش مؤمن برقی از پدرش ، از سلیمان بن جعفر جعفری ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که حضرتش به من فرمود : سلیمان ، خداوند تبارک و تعالی مؤمن را از نور خود آفرید و آنان را به صبغه رحمت خود آورد و از ایشان میثاق ولایت ما را گرفت ، بنابر این مؤمن ، برادر پدری و مادری مؤمن است . پدرش نور و مادرش رحمت است ، پس از زیرکی مؤمن به هوش

باشید که او به نور خدا که از آن آفریده شده است ، می نگردد ۱ .

منبع حدیث

۱- محاسن ۱۳۱ .

ایمان برتر از اسلام

متن حدیث

الإيمان فوق الإسلام ۱- الكليني قال : عدّه من أصحابنا عن سهل بن زياد ، و الحسين بن محمد عن معلى بن محمد جميعاً عن الوشاء عن أبي الحسن عليه السلام قال : سمعته يقول : الإيمان فوق الاسلام بدرجة ، و التقوى فوق الإيمان بدرجة ، و اليقين فوق التقوى بدرجة ، و ما قسم فى الناس شىء أقلّ من اليقين . ۲- عنه عن على بن إبراهيم عن محمد بن عيسى عن يونس ، قال : سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن الإيمان و الإسلام ، فقال : قال أبو جعفر عليه السلام : إنّما هو الإسلام ، و الإيمان فوقه بدرجة ، و التقوى فوق الإيمان بدرجة ، و اليقين فوق التقوى بدرجة و لم يقسم بين الناس شىء أقلّ من اليقين . قال : قلت : فأى شىء اليقين ؟ قال : التوكل على الله و التسليم لله و الرضا بقضاء الله ، و التفويض إلى الله ، قلت : فما تفسير ذلك ؟ قال : هكذا قال أبو جعفر عليه السلام .

ایمان برتر از اسلام ۱- کلینی گوید : گروهی از اصحاب ما از سهل بن زیاد و حسین بن محمد ، از معلى بن محمد و همگی از وشاء از ابوالحسن [الرضا] (ع) نقل کنند که حضرتش می فرمود : ایمان ، درجه ای برتر از اسلام ، و تقوا درجه ای از ایمان برتر ، و یقین درجه ای بالاتر از تقواست ، و چیزی در میان مردم کمتر از یقین قسمت نشده است ۱ . ۲- کلینی از علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس نقل است که گوید : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره ایمان و اسلام سؤال کردم ، فرمود : ابوجعفر (ع) فرموده است : اصل ، اسلام است و ایمان به درجه ای بالاتر از آن و تقوا به درجه ای برتر از آن و یقین درجه ای برتر و در میان مردم چیزی کمتر از یقین تقسیم [روزی] نشده است . گفتم : یقین چیست ؟ فرمود : توکل بر خدا ، و تسلیم در برابر خدا ، و خشنودی به تقدیر خدا و سپردن [کارها] به او ، گفتم : تفسیر آن چیست ؟ حضرتش فرمود : ابوجعفر (ع) چنین گفته است ۲ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۲ / ۵۱ . ۲- أصول کافی ۲ / ۵۲ .

دو نوع ایمان

متن حدیث

نوعا الإيمان عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قال الرضا عليه السلام : إنّ الله عزّوجلّ قدهداكم و نور لكم و قد كان أبو عبدالله عليه السلام يقول : إنّما هو مستقرّ و مستودع ، فالمستقرّ الإيمان الثابت و المستودع المستعار ، تستطيع أن تهدي من أضلّ الله ؟ !

دو نوع ایمان از محمد بن حسین بن ابی خطاب ، از احمد بن محمد بن ابی نصر نقل است که گفت : امام رضا (ع) فرمود : خداوند عزّوجلّ هدایت تان نمود و راه را برایتان روشن کرد و ابو عبدالله (امام صادق) (ع) پیوسته می فرمود : آن (ایمان) ،

مستقرّ و مستودع است ، مستقرّ یعنی ثابت ، و مستودع ، عاریتی است . آیا می توان آن را که خدا گمراه کرده ، هدایت کنی ؟
۱!

منع حدیث

۱- قرب الإسناد ۳۸۲ .

مضمون ایمان

متن حدیث

مضمون الإیمان ۱- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن معقل القرمیسینی عن محمّد بن عبد الله بن طاهر ، قال : كنت واقفاً علی أبی و عنده أبو الصلت الهروی و إسحاق بن راهویه ، و أحمد بن محمّد بن حنبل ، فقال أبی : لیحدّثنی كلّ رجلٍ منكم بحدیث ، فقال أبو الصلت الهروی : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام - و كان والله رضی كما سُمی - عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین عن أبیه الحسین بن علیّ عن أبیه علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : الإیمان قول و عمل ، فلمّا خرجنا قال أحمد بن محمّد بن حنبل : ما هذا الإسناد ، فقال له أبی : هذا سعوط المجانین إذا سعط به المجنون أفاق . ۲- عنه قال : حدّثنا أبو أحمد محمّد بن جعفر البندار ، قال : حدّثنا أبو العباس الحمّادی ، قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن منصور البخلی بمکّه ، قال : حدّثنا أبو یونس أحمد بن محمّد بن یزید بن عبد الله الجمحی ، قال : حدّثنا عبد السلام بن صالح عن علیّ بن موسی عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن علیّ بن الحسین عن الحسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : الإیمان معرفةً بالقلب ، و إقراراً باللسان ، و عمل بالأركان . ۳- عنه قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن بکر بن صالح الرازی عن أبی الصلت الهروی ، قال : سألت الرضا علیه السلام عن الإیمان ، فقال : الإیمان عقد بالقلب و لفظ باللسان ، و عمل بالجوارح ، لا یكون الإیمان إلّا هكذا .

مضمون ایمان ۱- صدوق گوید : پدرم (رض) ما را حدیث کرد که محمد بن معقل قرمیسینی از محمد بن عبد الله بن طاهر نقل کرد و گفت : نزد پدرم بودم ، ابو صلت هروی ، اسحاق بن راهویه و احمد بن محمد بن حنبل نیز آنجا بودند . پدرم گفت : خوب است هر یک از شما ما را حدیثی گوید . ابو صلت هروی گفت : علی بن موسی الرضا - که به خدا سوگند چون نامش راضی بود - از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی (ع) نقل کرد و گفت : پیامبر (ص) فرمود : ایمان ، سخن و کردار است ، و چون خارج شدیم احمد بن محمد بن حنبل گفت : این دیگر چه إسنادی است ؟! پدرم به او گفت : این آنفیه دیوانگان است که چون دیوانه آن را استفاده کند ، بهبود یابد . ۱ . ۲- از صدوق نقل است که گفت : ابو احمد محمد بن جعفر بندار ما را چنین حدیث گفت : ابو عباس حمادی گفت : محمد بن عمر بن منصور بجلی در مکه ما را حدیث گفت : ابو یونس احمد بن محمد بن یزید بن عبد الله جمحی گفت : عبد السلام بن صالح از علی بن موسی ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از علی بن حسین ، از حسین بن علی ، از علی بن ابی طالب (ع) نقل نمود که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : ایمان ، شناخت دل و اقرار به زبان و عمل به اعضاست . ۲ . ۳- از صدوق است که محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رض) گفت : محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد بن عیسی ، از بکر بن صالح رازی ، از

ابوصلت هروی ما را چنین حدیث کرد که ابوصلت گفت: از امام رضا (ع) درباره ایمان پرسیدم، فرمود: ایمان پیوندی در دل و واژه ای بر زبان و کاری به اعضاست، ایمان جز این نیست ۳.

منع حدیث

۱- خصال ۵۳ . ۲- خصال ۱۷۸ . ۳- خصال ۱۷۸-۱۷۹ .

ویژگیهای مؤمن

متن حدیث

صفات المؤمن ۱- الكلینی عن علی بن محمد بن بندار عن إبراهيم بن إسحاق عن سهل بن الحرث عن الدلهات مولى الرضا عليه السلام قال: سمعت الرضا عليه السلام يقول: لا يكون المؤمن مؤمناً حتى يكون فيه ثلاث خصال: سنّة من ربّه، و سنّة من نبیّه، و سنّة من ولیّه، فأما السنّة من ربّه فكتمان سرّه قال الله عزّوجلّ (عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه أحداً إلّا من ارتضى من رسول) و أما السنّة من نبیّه فمداراة الناس، فإنّ الله عزّوجلّ أمر نبیّه صلّى الله علیه و آله بمداراة الناس فقال (خذ العفو و أمر بالعرف) و أما السنّة من ولیّه فالصبر فی البأساء و الضراء . ۲- الصدوق قال: حدّثنا أبی رضى الله عنه قال: حدّثنا سعد بن عبدالله عن یعقوب بن یزید عن عبید بن هلال قال: سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام يقول: إنى أحبّ أن يكون المؤمن محدثاً، قال: قلت: و أىّ شىء المحدث؟ قال: المفهم . ۳- عنه عن علی بن أحمد بن عمران عن محمّد بن أبی عبدالله الكوفی عن سهل بن زیاد عن عبدالله العظیم بن عبدالله الحسنی عن إبراهيم بن أبی محمود قال: قال الرضا علیه السلام: المؤمن الذى إذا أحسن استبشر و إذا أساء استغفر، و المسلم الذى یسلم المسلمون من لسانه و یده، لیس ممّن لم یأمن جاره بوائقه . ۴- عنه عن الفقیه المروزى عن أبی بكر بن محمّد بن عبدالله النیسابورى عن عبدالله بن أحمد الطائى عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن آباءه عن علی علیه السلام قال: قال رسول الله صلّى الله علیه و آله: إنّ المؤمن یعرف كما فی السماء یعرف الرجل أهله و ولده، و إنّه لأكرم علی الله من ملك مقرب .

ویژگی های مؤمن ۱- کلینی از علی بن محمد بن بندار، از ابراهیم بن اسحاق، از سهل بن حارث از دلهاث غلام امام رضا (ع) نقل کند که گفت: از آن حضرت شنیدم می فرمود: مؤمن، مؤمن نیست مگر آن که سه خصلت در او فراهم آید، سنتی از پروردگارش و سنتی از پیامبرش و سنتی از ولی او، سنت پروردگارش پوشیده داری راز است که خدای عزوجل فرمود: (دانای نپهان است و کسی را بر پنهان خود آگاه نکند مگر پیامبری را که از او خشنود باشد) ۱، و سنت پیامبرش، سازگاری با مردم است که خداوند عزوجل پیامبرش (ص) را به مدارای با مردم دستور داد و گفت: (گذشت پیشه کن و به [کار] پسندیده فرمان ده) ۲، و سنت ولی او، صبر در سختی و ناهمواری است ۳ . ۲- صدوق گوید: پدرم (رض) ما را چنین حدیث کرد که سعد بن عبدالله از یعقوب بن یزید از عبید بن هلال نقل کرد و گفت: از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم، می فرمود: دوست دارم مؤمن، محدث باشد، گفت: گفتیم: محدث چیست؟ فرمود: مفهم (زود دریابنده و زیرک) ۴ . ۳- از صدوق از علی بن احمد بن عمران، از محمد بن ابی عبدالله کوفی، از سهل بن زیاد، از عبدالله العظیم بن عبدالله حسنی، از ابراهیم بن ابی محمود که گفت: امام رضا (ع) فرمود: مؤمن کسی است که چون احسانی کند، دلشاد شود و چون بدی کند، طلب آمرزش نماید، و مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او ایمن اند، از ما نیست آن کسی که همسایه اش از فتنه او ایمن نباشد ۵ . ۴- از صدوق از فقیه مروزى، از ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابورى، از عبدالله بن احمد طائى، از پدرش، از امام رضا (ع)، از پدرانش، از علی (ع) نقل شد که آن حضرت فرمود: پیامبر خدا (ص) فرمود: مؤمن در

آسمان شناخته شده است آن گونه که شخصی همسر و فرزندان خود را می شناسد و هر آینه او نزد خداوند از فرشته ای مقرب گرامی تر است ۶ .

منع حدیث

۱- جنّ / ۲۵-۲۶ . ۲- أعراف / ۱۹۹ . ۳- أصول کافی / ۲- ۲۴۱-۲۴۲ . ۴- عیون أخبار الرضا / ۱- ۳۰۷ . ۵- عیون أخبار الرضا / ۲- ۲۴ . ۶- عیون أخبار الرضا / ۲- ۳۳ .

شکر یزدان

متن حدیث

أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ بِرَبِّهِ

ز خاطر مبر شکر یزدان پاک که شکر نعمت افزون کند بهین دانش ای دوست ، آن دانشی است که ات رهبری سوی بی چون کند

خشنودی از حق

متن حدیث

مَنْ رَضِيَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الْحَلَالِ خَفَّتْ مَوْنَتُهُ

رضا باش بر داده کردگار که خشنودی از حق بود بندگی اگر شاد گردی به اندک حلال سبک بگذری از پل زندگی

حق

متن حدیث

الْمُؤْمِنُ إِذَا قَدَرَ لَمْ يَأْخُذْ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّهِ

نکته ای بشنو ز فرزند رسول آن که مردم را امام و پیشواست گر که قدرت دست مؤمن اوفتاد بیشتر از حق خود هرگز نخواست

هدایت

متن حدیث

لَا تَطْلُبُوا الْهُدَى فِي غَيْرِ الْقُرْآنِ فَتَضَلُّوا

بگفتا رضا ، ماه برج ولایت هدایت مجوید از غیر قرآن بجز راه قرآن میوید راهی که گمراهی آخر بود حاصل آن

علامات مرد حق

متن حدیث

مِنْ عَلَامَةِ إِيْمَانِ الْمُؤْمِنِ ، كِتْمَانُ السِّرِّ وَالصَّبْرُ فِي الْبِأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَ مُدَارَاةُ النَّاسِ
از علامات مرد حق باشد رازداری و صبر بر سختی با مدارا به مردمان پویید راه آزادگی و خوشبختی

جبران گناه

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى مَا يُكَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ ، فَلْيَكْثُرْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْمًا
فرمود : کسی که توان جبران گناهانش را ندارد ، زیاد بر حضرت محمد و اهل بیتش (علیهم السلام) صلوات و درود فرستد ،
که همانا گناهانش - اگر حق الناس نباشد - محو و نابود گردد .

مریضی

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : الْمَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهِيرٌ وَ رَحْمَةٌ وَلِلْكَافِرِ تَعْذِيبٌ وَ لَعْنَةٌ ، وَ إِنَّ الْمَرَضَ لَا يَزَالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتَّى لَا يَكُونَ عَلَيْهِ
ذَنْبٌ .
فرمود : مریضی ، برای مؤمن سبب رحمت و آمرزش گناهانش می باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود . سپس افزود :
مریضی ، همیشه همراه مؤمن است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد .

ثروت

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : لَا يُجْمَعُ الْمَالُ إِلَّا بِخَمْسِ خِصَالٍ : بِبُخْلِ شَدِيدٍ ، وَ أَمَلٍ طَوِيلٍ ، وَ حِرْصٍ غَالِبٍ ، وَ قَطِيعَةِ الرَّحِمِ ، وَ إِثَارِ
الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ
فرمود : ثروت ، انباشته نمی گردد مگر با یکی از پنج خصلت : بخیل بودن ، آرزوی طول و دراز داشتن ، حریص بر دنیا بودن
، قطع صله رحم کردن ، آخرت را فدای دنیا کردن .

تسلیم امر و نهی ما

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : شِيعَتُنَا الْمُسْلِمُونَ لِأَمْرِنَا ، الْأَخْذُونَ بِقَوْلِنَا ، الْمُخَالِفُونَ لِأَعْدَائِنَا ، فَمَنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَّا
فرمود : شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند ، گفتار ما را سرلوحه زندگی - در عمل و گفتار - خود قرار دهند
، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست .

انجام دادن حسنه

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : الْمُسْتَبْرُ بِالْحَسَنَةِ يَعْدِلُ سَبْعِينَ حَسَنَةً ، وَ الْمُذْبَعُ بِالسَّيِّئَةِ مَخْذُولٌ ، وَ الْمُسْتَبْرُ بِالسَّيِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ
فرمود : انجام دادن حسنه و کار نیک به صورت مخفی ، معادل هفتاد حسنه است و آشکار ساختن گناه و خطا موجب
خواری و پستی می گردد و پوشاندن و آشکار نکردن خطا و گناه موجب آموزش آن خواهد بود .

بهداشت

پیشگیری از بواسیر

متن حدیث

و من أراد أن يأمن وجع السفل ولا يضره شيء من أرياح البواسير فليأكل سبع تمرات هيرون بسمن بقر و يدهن أنثيه بزئبق
خالص .

پیشگیری از بواسیر هر کس می خواهد که از ابتلا به درد مقعد مصون بماند و بواسیر نگیرد هفت دانه خرماي برنیک با روغن
گاو تناول کند ، و بیضه های خود را با سیماب خالص چرب نماید .

پیشگیری از درد گوش

متن حدیث

و من أراد أن لا يشتكى أذنه فليجعل فيها عند النوم قطنة .

پیشگیری از درد گوش هر کس می خواهد که به گوش درد دچار نشود هنگام خواب قدری پنبه در گوش خود بگذارد .

پیشگیری از درد مثانه

متن حدیث

و من أراد أن لا يشتكى مثانته فلا يحبس البول و لو على ظهر دابته .

پیشگیری از درد مثانه هر کس می خواهد که درد مثانه نگیرد ، ادرارش را حبس نکند ، حتی اگر سوار بر مرکب خود است .

پیشگیری از زکام

متن حدیث

و من أراد دفع الزكام في الشتاء أجمع فليأكل كل يوم ثلاث لقم شهد . و اعلم يا أمير المؤمنين أن للعسل دلائل يعرف بها نفعه
من ضرره و ذلك أن منه ما إذا أدرکه الشم عطس و منه ما يسکر و له عند الذوق حرافة شديدة فهذه الأنواع من العسل قاتله و
ليشم النرجس فإنه يأمن الزكام و كذلك الحية السوداء . و إذا جاء الزكام في الصيف فليأكل كل يوم خياره واحدة و ليحذر
الجلوس في الشمس .

پیشگیری از زکام هر کس می خواهد که در سراسر زمستان زکام نگیرد روزی سه قاشق عسل بخورد . بدان ای امیرالمؤمنین
که برای شناخت عسل مفید از مضر نشانه هایی است ، بعضی از عسلها هستند که وقتی بویشان به مشام انسان برسد عطسه می
زند ، بعضی از عسلها سکر آوردند و مزه بسیار تند و سوزنده ای دارند ، این نوع عسلها کشنده اند . همچنین (کسی که می

خواهد در زمستان مبتلا به زکام نشود) نرگس و نیز سیاه دانه استشمام کند. اگر در تابستان زکام شیوع یافت هر روز یک خیار بخورد و از نشستن در آفتاب پرهیز کند.

پیشگیری از یرقان

متن حدیث

و من أراد أن لا یصیبه الیرقان و الصفار فلا یدخلن بیتاً فی الصیف أوّل ما یفتح بابه بالغداء .

پیشگیری از یرقان هر کس می خواهد که به یرقان و صفار دچار نشود در تابستان بعد از باز کردن در اتاقش بلافاصله وارد اتاق نشود (و در زمستان صبح که در اتاقش را باز می کند بلافاصله خارج نشود).

منبع حدیث

۱- نوعی کرم و انگل در معده .

آداب حمام و ...

متن حدیث

و إذا أردت دخول الحَمَامِ و أن لاتجد فی رأسک ما يؤذیک فابدأ عند دخول الحَمَامِ بخمس حسوات ماء حارّ فإنک تسلم بإذن الله تعالى من وجع الرأس و الشقیقه و قیل خمسۀ أكفّ ماء حارّ تصبّها علی رأسک عند دخول الحَمَامِ . و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ ترکیب الحمام علی ترکیب الجسد للحَمَامِ أربعة آیات مثل أربع طبائع : البيت الأول : بارد یابس ، و الثانی : بارد رطب ، و الثالث : حارّ رطب ، و الرابع : حارّ یابس . و منفعة الحَمَامِ تؤدي إلى الاعتدال و ینقی الدرن و یلین العصب و العروق و یقوی الأعضاء الکبار و ینذیب الفضول و العفونات . و إذا أردت أن لا یظهر فی بدنک بثره و لا غیرها فابدأ عند دخول الحَمَامِ بدهن بدنک بدهن البنفسج . و إذا أردت أن لا یبثر و لا یصیبک قروح و لاشقاق و لاسواد فاعسل بالماء البارد قبل أن تنور . و من أراد دخول الحَمَامِ للنوره فلیتجنّب الجماع قبل ذلك باثنتی عشره ساعه و هو تمام یوم و لیطرح فی النوره شیئاً من الصبر و القاقیا و الحضض أو یجمع ذلك و یأخذ منه الیسیر إذا کان مجتمعاً أو متفرقاً و لا یلقى فی النوره من ذلك شیئاً حتّی تمت النوره بالماء الحارّ الّمدی یطبخ فیه البابونج و المرزنجوش أو ورد البنفسج الیابس و إن جمع ذلك أخذ منه الیسیر مجتمعاً أو متفرقاً قدر ما یشرب الماء رائحته . و لیکن زرنیخ النوره مثل ثلثها و یدلک الجسد بعد الخروج منها ما یقطع ریحها کورق الخوخ و ثجیره العصفور و الحناء و السعد و الورد . و من أراد أن یأمن النوره و یأمن إحراقها فلیقلّ من تقلیبها و لیبادر إذا عملت فی غسلها و أن یمسح البدن بشیء من دهن ورد فإن أحرقت و العیاذ بالله أخذ عدس مقشر فیسحق بخلّ و ماء ورد و یطلى علی الموضع الّمدی أحرقت النوره فإنه یرأ بإذن الله و الّمدی یمنع من تأثیر النوره للبدن هو أن یدلک عقیب النوره بخلّ عنب و دهن ورد دلکاً جیداً .

آداب حمام و ... هر گاه خواستی حمام بروی و در سر خود ناراحتی پیدا نکنی ، هنگام ورود به حمام ابتدا پنج جرعه آب گرم بنوش ، در این صورت به خواست خدای تعالی ، از سردرد و درد شقیقه در امان خواهی بود . بعضی گفته اند هنگام ورود به حمام پنج مشت آب گرم روی سر خود بریز . بدان ای امیرالمؤمنین که حمام هم ترکیبی مانند ترکیب بدن دارد ،

یعنی همان طور که بدن دارای چهار طبع است حَمَام نیز دارای چهار خانه می باشد : خانه اول : سرد و خشک است ، خانه دوم : سرد و مرطوب ، خانه سوم : گرم و مرطوب ، و خانه چهارم : گرم و خشک . فایده حَمَام این است که بدن را معتدل می کند ، چرک بدن را از بین می برد ، عصبها و رگها را نرم می سازد ، اعضای بزرگ بدن را تقویت می کند ، و فضولات و عفونتها را می زداید . اگر می خواهی بدنت جوش و دانه و غیره نزنند هنگام ورود به حمام ابتدا بدنت را با روغن بنفشه چرب کن . و اگر می خواهی (بعد از نوره کشیدن) بدنت مبتلا به زخم و ترکیدگی و لکه های سیاه نشود بیش از آن که نوره بکشی خودت را با آب سرد بشوی . کسی که می خواهد برای نوره کشیدن به حمام برود باید دوازده ساعت قبل ، یعنی یک روز تمام ، از مقاربت خودداری ورزد ، کمی صبر (زرد) یا قاقیا ۱ و یا حفص ۲ در نوره بریزد و یا مقدار کمی از مجموعه آنها را با نوره مخلوط کند ، اینها را وقتی به نوره اضافه کنند که نوره را با آب گرمی که در آن بابونه و مرزنگوش یا گل بنفشه خشک جوشانده شده است ، به عمل آورده باشند . مقدار کمی از مجموع این سه قلم (بابونه و . . .) یا از هر یک جداگانه در آب می جوشانند به اندازه ای که آب بوی این گلها را بگیرد . مقدار زرنیخ نوره باید به اندازه یک سوم مقدار نوره باشد ، و برای از بین بردن بوی نوره می توان از چیزهایی مانند برگ درخت هلو ، تفاله گل کاجیره ، حنا و (سعد و گل سرخ) به بدن مالید . هر کس می خواهد که نوره بدنش را نسوزاند آن را زیاد هم نزند ، کمی بعد از استعمال نوره آن را بشوید ، و اندکی روغن گل سرخ به بدنش بمالد ، و چنانچه خدای نخواست نوره بدنش را سوزاند مقداری عدس پوست کنده را بکوبد و (با سرکه و گلاب مخلوط کند) و به جایی که سوخته دست بمالد ، به خواست خداوند بهبود می یابد . برای از بین بردن اثر نوره بر بدن ، بلافاصله پس از نوره کشیدن محل آن را با سرکه انگور و روغن گل سرخ کاملاً مالش دهد .

منبع حدیث

۱- عصاره برگ و میوه درخت اقاچیا . ۲- صمغ صنوبر، تربانتین .

ازدیاد عقل

متن حدیث

و من أراد أن یزید فی عقله فلا یخرج کلّ یوم حتی یلوك علی الریق ثلاث هلیلجات سود مع سکر طبرزد .
ازدیاد عقل هر کس می خواهد که عقلش زیاد شود هر روز ناشتا سه دانه هلیله سیاه با شکر طبرزد (نبات) بجود .

اعضاء و جوارح بدن

متن حدیث

اعلم یا أمیر المؤمنین أنّ الله عزّوجلّ لم یبتل البدن بداء حتی جعل له دواء یعالج به و لكلّ صنف من الداء صنف من الدواء و تدبیر و نعت و ذلك أن هذه الأجسام أسست علی مثال الملك فملك الجسد هو ما فی القلب ، و العمّال العروق فی الأوصال و الدماغ ، و بیت الملك قلبه ، و أرضه الجسد ، و الأعوان یداه و رجلاه و عیناه و شفتاه و لسانه و أذناه ، و خزائنه معدته و بطنه و حجابہ و صدره ، فالیدان عونان یقربان و یبعدان و یعملان علی ما یوحی إليها الملك ، و الرجلان ینقلان الملك حیث یشاء ، و العینان یدلّانه علی ما یغیب عنه لأنّ الملك وراء حجاب لا یوصل إليه إلّا بإذن و هما سراجاه أيضاً ، و حصن الجسد و حرزه

الأذنان لا يدخلان على الملك إلا ما يوافقهما لأنهما لا يقدران أن يدخلتا شيئاً حتى يوحى الملك إليهما أطرق الملك منصتاً لهما حتى يعي منهما ثم يجب بما يريد نادا منه ريح الفؤاد و بخار المعدة و معونة الشفتين و ليس للشفتين قوة إلا بإنشاء اللسان و ليس يستغنى بعضها عن بعض و الكلام لا يحسن إلا بترجيعة في الأنف لأن الأنف يزين الكلام كما يزین النافخ المزمار ، و كذلك المنخران هما ثقبان الأنف و الأنف يدخل على الملك مما يحب من الروائح الطيبة فإذا جاء ريح يسوء أوحى الملك إلى اليدين فحجبت بين الملك و بين تلك الروائح ، و للملك مع هذا ثواب و عذاب فعذابه أشد من عذاب الملوك الظاهرة القادرة في الدنيا ، و ثوابه أفضل من ثوابها فأما عذابه فالحزن و أمّا ثوابه فالفرح ، و أصل الحزن في الطحال و أصل الفرح في الثرب و الكليتين و فيهما عرقان موصلان في الوجه ، فمن هناك يظهر الفرح و الحزن فترى تباشيرهما في الوجه ، و هذه العروق كلها طرق من العمال إلى الملك و من الملك إلى العمال ، و تصديق ذلك إذا تناول الدواء أدته العروق إلى موضع الداء . و اعلم يا أميرالمؤمنين أن الجسد بمنزلة الأرض الطيبة الخراب إن تعهدت بالعمارة و السقي من حيث لا تزدد من الماء فتغرق و لاتنقص منه فتعطش دامت عمارتها و كثر ريعها و زكا زرعها و إن تغافلت عنها فسدت و نبت فيها العشب و الجسد بهذه المنزلة و التدبير في الأغذية و الأشربة يصلح و يصحح و تزكو العافية فيه .

اعضاء و جوارح بدن بدان ای امیرالمؤمنین که خداوند عزوجل برای معالجه هر دردی که در بدن می نهد دارویی قرار داده ، و برای هر نوع بیماری نوعی دوا مقرر داشته است ، چون این بدنها شبیه یک کشور است که پادشاه آن قلب است ، و عمال و کارگزارانش رگها و بندهایند (و مغز ، و قصر پادشاه قلب اوست) و قلمرو او کل پیکر است ، و معاونان و دستیارانش دستها و پاها و چشمها و لبها و زبان و گوشهایند ، و خزانه هایش معده و شکم اوست ، و سرپرده اش سینه او . دستها دو معاونند که وسیله دور و نزدیک ساختن هستند و طبق سفارشها و دستورهای پادشاه عمل می کنند (پاها پادشاه را جا به جا می کنند) به هر کجا که بخواهد ، چشمها آنچه را که از نگاه او پنهانند به وی نشان می دهند ، چرا که پادشاه در سرپرده است و اخبار جز با اجازه به او نمی رسند ، همین چشمها به منزله دو چراغ پادشاه نیز هستند . دژ و قلعه بدن گوشهایند ، و تنها به چیزهایی اجازه ورود بر پادشاه را می دهند که او موافقت کند ، زیرا این دو عضو قادر نیستند چیزی را وارد کنند مگر آنگاه که پادشاه به آنها اشاره کند و اذن دهد ، پادشاه به آن دو گوش می دهد و سپس پاسخ دلخواه خود را به آنها می دهد . زبان با ابزارهای چندی سخن پادشاه را ترجمه می کند از جمله با ریح الفؤاد و بخار معده و کمک لبها ، و لبها را قدرتی نباشد مگر با حرکت زبان و این دو از یکدیگر بی نیاز نیستند ، و سخن گفتن جز با گرداندن صدا در بینی نیکو صورت نگیرد ، زیرا همان گونه که نی زن با دمیدن در نی صدایی نیکو در می آورد ، بینی نیز سخن را نیکو می سازد ، (منخرها یا سوراخهای بینی نیز این گونه اند ، بینی به پادشاه می رساند) بوهای خوش را که او دوست می دارد ، و اگر بوی ناخوشی باشد پادشاه به دو دست فرمان می دهد دستها (با کنار زدن شیئی بد بو یا گرفتن سوراخهای بینی) مانع رسیدن آن بو به پادشاه شوند . مع هذا ، این پادشاه پاداش و کیفر هم می دهد ، کیفرش سخت تر از کیفری است که پادشاهان قدرتمند دنیوی می دهند ، و پاداش او نیز از پاداش این پادشاهان برتر است . کیفر آن غم و اندوه است ، و پاداشش شادی و سرور ، ریشه غم و اندوه در طحال (سپرز) است و ریشه شادی در ثرب ۱ و کلیه ها . در این اعضا (طحال و ثرب و کلیه ها) دو رگ است که به صورت وصل هستند ، از همین روست که آثار غم و شادی در چهره نمایان می شود . این رگها تماما ، راههای ارتباطی کارگزاران با پادشاه و پادشاه با کارگزاران می باشند ، دلیلش هم این است که وقتی دارو می خوری رگها آن را به محل درد می رسانند . بدان ای امیر که بدن مانند زمین حاصل خیز اما بایری است که اگر به آن رسیدگی کنی و طوری آبیاری کنی که نه غرق آب شود و نه قسمتی از آن آب نخورد و تشنه بماند ، همیشه آباد می ماند و شاداب و خرم می شود و محصول زیادی می دهد ،

ولی اگر از آن غفلت ورزی خراب می شود و علفهای هرز در آن می روید ، بدن نیز این گونه است ، دقت و مراقبت در مصرف غذاها و نوشیدنیها باعث سلامت و تندرستی و عافیت بیشتر آن می گردد .

منیع حدیث

۱- پیه نازکی که معده و امعاء را پوشانده است ، چادر پیه .

انواع آبها و خواص آنها

متن حدیث

و خیر المیاه شرباً للمقیم و المسافر ما كان ينبوعها من المشرق نبعاً أبيضاً ، و أفضل المیاه الّتی تجری من بین مشرق الشمس الصیفی و مغرب الشمس الصیفی ، و أفضلها و أصحّها إذا كانت بهذا الوصف الّذی ینبع منه و كانت تجری فی جبال الطین لأنّها تكون حارّة فی الشتاء باردة فی الصیف ، ملینة للبطن ، نافعة لأصحاب الحرارة ، و أمّا المیاه المالحة الثقیلة فإنّها تیس البطن و میاه الثلوج و الجلید ردیئة للأجسام کثیرة الإضرار بها . و أمّا میاه الجبّ فإنّها خفیفة ، عذبة ، صافیة ، نافعة جداً للأجسام ، إذا لم یطل خزنها و حبسها فی الأرض ، و أمّا میاه البطائح و السباخ فحارّة غلیظة فی الصیف لركودها و دوام طلوع الشمس علیها ، و قد تولد لمن داوم علی شربها المرّة الصفراء و تعظم أطلحتهم و قدوصفت لك .

انواع آبها و خواص آنها بهترین آب شرب برای مسافر و غیر مسافر آبی است که چشمه اش در سمت مشرق و دارای آب سفید (زلال) باشد . بهترین آبها آبی است که از بین مشرق تابستانی خورشید و مغرب تابستانی آن جریان داشته باشد . بهترین و سالمترین آبها آبی است که با این وصف و از زیر کوههای خاکی جریان داشته باشد ، زیرا این گونه آبها و در زمستان گرم و در تابستان سرد است و ملین معده و برای افراد حروری بسیار مفید می باشد ، آبهای شور سنگین باعث یبوست مزاج می شود ، و آب برف و یخ برای بدن بسیار زیان آور است . آب چاه سبک و گوارا و زلال است ، و چنانچه برای مدت زیادی زیر زمین اندوخته و باقی نمانده باشد ، برای بدن بسیار مفید است . آب کالها و نمکزارها در تابستان گرم و غلیظ است به دلیل آن که راکد است ، و آفتاب زیاد خورده است ، کسی که مدت زیادی از این نوع آبها مصرف کند به تلخی صفرا و بزرگی طحال مبتلا می شود .

برخی دستورات غذایی

متن حدیث

و ینبغی أن تحذر أميرالمؤمنین أن تجتمع فی جوفك البیض و السمک فی حال واحدة ، فإنّهما إذا اجتماعا ولدا القولنج و ریاح البواسیر و وجع الأضراس ، و التین و النبید الّذی یشربه أهله إذا اجتماعا ولدا النقرس و البرص ، و إدامه أكل البصل یولد الکلف فی الوجه ، و أكل الملوحة و اللحمان المملوحة و أكل السمک المملوح بعد الحمامة و الفصد للعروق یولدا البهق و الجرب ، و إدمان أكل کلی الغنم و أجوافها یمکس المثانة ، و دخول الحمّام علی البطنة یولد القولنج .

برخی دستورات غذایی امیر باید از خوردن همزمان تخم مرغ و ماهی خودداری ورزد ، زیرا خوردن این دو با هم تولید قولنج و بواسیر و درد دندان می کند . انجیر و مشروب مویز که اهلهش می نوشند ، اگر با هم خورده شود تولید نقرس و پیسی می کند . مداومت بر خوردن پیاز باعث کلف در صورت می شود . خوردن غذاهای شور و گوشتهای نمکسود و همچنین خوردن

ماهی شور بعد از عمل حجامت و فصد رگها تولید بَهک و جَرَب می کند ، خوردن قلوه و تو دلیهای آن مثانه را تغییر می دهد ، حمام رفتن با معده پر قولنج می آورد .

منبع حدیث

۱- دانه‌هایی است شبیه کنجد در روی پوست صورت .

بهداشت دهان و دندان

متن حدیث

واعلم یا امیرالمؤمنین أنّ خیر ما استکت به الأشياء المقبضة التي تكون لها ماء فإنه يجلو الأسنان و يطيب النكهة و يشد اللثة و یسمنها و هو نافع من الحفر إذا كان ذلك باعتدال ، و الإكثار منه یرقّ الأسنان و یزعزعها و یضعف أصولها ، فمن أراد حفظ أسنانه فلیأخذ قرن أیل محرق و کزمازج و سعد و ورد و سنبل الطیب أجزاء بالسویة و ملح أندرانی ربع جزء ، فخذ کلّ جزء منها فتدقّ وحده و تستک به فإنه ممسک للأسنان ، و من أراد أن یبيض أسنانه فلیأخذ جزء ملح أندرانی و جزء من زبد البحر بالسویة یسحقان جميعاً و یستنّ بهما .

بهداشت دهان و دندان بدان ای امیرالمؤمنین که بهترین وسیله برای مسواک زدن (چوبهای تر با خاصیت قبض کنندگی) است ، زیرا این گونه چوبها دندانها را جلا می دهد ، دهان را خوشبو می سازد ، لثه ها را محکم و چاق می کند ، و از سوراخ شدن دندانها جلوگیری می نماید ، البته به شرطی این فواید را دارد که با میانه روی همراه باشد ، اما اگر در مسواک زدن افراط شود دندانها را می ساید و لق می کند و ریشه آنها را سست می گرداند . پس کسی که می خواهد دندانهایش را سالم نگه دارد ، شاخ سوخته گوزن ، و گزمازک ۱ ، و سعد ، و گل سرخ ، و سنبل الطیب ، از هر کدام به اندازه مساوی ، تهیه کند و به اندازه یک چهارم یکی از این مواد نمک ترکی فراهم آورد و هر یک از اینها را جداگانه بکوبد و با آنها مسواک زند ، زیرا مسواک زدن با اینها دندانها را محکم و سالم نگه می دارد . و کسی که می خواهد دندانهایش سفید شود مقداری نمک ترکی را با همان اندازه کف دریا مخلوط کند و نرم بکوبد و با ساییده آن دو مسواک بزند .

منبع حدیث

۱- میوه درخت گز شاهی .

تقویت حافظه

متن حدیث

و من أراد أن یزید فی حفظه فلیأکل سبع مثاقیل زبیباً بالغداء علی الریق . و من أراد أن یقلّ نسیانه و یكون حافظاً فلیأکل فی کلّ یوم ثلاث قطع زنجبیل مربّی بالعسل ، و یصطنع بالخردل مع طعامه فی کلّ یوم .

تقویت حافظه هر کس می خواهد که حافظه اش زیاد شود صبحها ناشتا هفت مثقال مویز میل کند . هر کس می خواهد که کمتر دچار فراموشی شود و حافظه داشته باشد روزی سه قطعه زنجبیل پرورده در عسل میل کند ، و نیز هر روز با غذای خود خردل بخورد .

تنظیم بلغم

متن حدیث

و من أراد أن يذهب بالبلغم فليأكل كل يوم جوارشناً حريفاً و يكثر دخول الحمام و إتيان النساء و القعود في الشمس و يتجنب كل بارد فإنه يذيب البلغم و يحرقه .

تنظیم بلغم هر کس می خواهد که بلغمش از بین برود هر روز جوارش ۱ تند تناول کند ، زیاد حمام برود ، زیاد نزدیکی کند ، و زیاد در آفتاب بنشیند ، و از خوردن غذاهای سرد پرهیز کند که این کارها بلغم را از بین می برد و می سوزاند .

منع حدیث

۱- جوارش معزب گوارش، و نوعی حلواست . ترکیبی است که به جهت هضم غذا می خورند . معجونی مفرح و مقوی و محلل ریاح و مصلح اغذیه . فرهنگ معین

تنظیم سوداء

متن حدیث

و من أراد أن لا تحرقه السوداء فعليه بالقئ و فصد العروق و الاطلاع بالنورة .

تنظیم سوداء هر کس می خواهد که سودا او را نسوزاند قئ کند و رگ بزند و نوره بکشد .

تهیه نوعی شربت برای ...

متن حدیث

يؤخذ من الزبيب المنقى عشرة أرطال فيغسل و ينقع في ماء صافى غمره و زياده عليه أربعة أصابع و يترك في إنائه ذلك ثلاثة أيام في الشتاء و في الصيف يوماً و ليلة ثم يجعل في قدر نظيفه ، و ليكن الماء ماء السماء إن قدر عليه و إلا فمن الماء العذب الصافى الذى يكون ينبوعه من ناحية المشرق ماء أبيضاً براقاً خفيفاً و هو القابل لما يعترضه على سرعة من السخونة و البرودة و تلك الدلالة على خفة الماء و يطبخ حتى ينتفخ الزبيب ثم يعصر و يصفى ماؤه و يبرد ثم يرد إلى القدر ثانياً و يؤخذ مقداره بعود و يغلى بنار لينه غلياناً رقيقاً حتى يمضى ثلثاه و يبقى ثلثه ثم يؤخذ من العسل المصفى رطل فيلقى عليه و يؤخذ مقدار الماء و مقداره من القدر و يغلى حتى يذهب قدر العسل و يعود إلى حده ، و يؤخذ صفيقه فتجعل فيها من الزنجبيل وزن درهم و من القرنفل وزن درهم و من الدارصيني وزن نصف درهم و من الزعفران وزن درهم و من السنبل وزن نصف درهم و من العود التى وزن نصف درهم و من المصطكى وزن نصف درهم بعد أن يسحق كل صنف من هذه الأصناف وحده و ينحل و يجعل في الخرقه و يشد بخيط شداً جيداً و يكون للخيط طرف طويل تعلق به الخرقه المصرورة في عود معارض به على القدر و يكون ألقى هذه الصرة في القدر في الوقت الذى يلقى فيه العسل ثم تمرس الخرقه ساعة فساعة لينزل ما فيها قليلاً قليلاً ، و يغلى إلى أن يعود إلى حاله و يذهب زيادة العسل و ليكن النار لينه ثم يصفى و يبرد و يترك في إنائه ثلاثة أشهر مختوماً عليه لايفتح فإذا بلغت المدّة فاشربه و الشربة منه قدر أوقية بأوقيتين ماء . فإذا أكلت يا أمير المؤمنين كما وصفت لك من قدر الطعام فاشرب من هذا الشراب ثلاثة أقداح بعد طعامك ، فإذا فعلت فقدأمنت بإذن الله يومك من وجع النقرس و الإبردة و الرياح المؤذية فإن اشتھت الماء بعد ذلك فاشرب منه نصف ما كنت تشرب فإنه أصحّ لبدنك و أكثر لجماعك و أشدّ لضبطك و حفظك .

تهیه نوعی شربت برای پیشگیری از برخی بیماریها ده رطل ۱ مویز دانه گرفته را ابتدا می شویند و سپس آن را در یک ظرف

آب صاف و زلال می ریزند ، مقدار آب باید به اندازه ای باشد که چهار انگشت بالاتر از سطح مویزها را بپوشاند ، مویزها را به همین حالت در زمستان سه روز و در تابستان یک شبانه روز باقی می گذارند ، آن گاه در یک دیگ تمیز می ریزند ، آبی که مویزها را در آن خیسانده اند اگر آب باران باشد بهتر است و گرنه از آب شیرین زلالی که سرچشمه اش در سمت شرق است و آبی سفید و درخشان و سبک دارد استفاده شود ، این نوع آب گرما و سرما را خیلی سریع به خود می گیرد و همین علامت سبک بودن آب است . باری ، آب را آنقدر حرارت می دهند تا این که مویزها کاملاً پف کنند ، بعد آنها را می فشارند و آبش را صاف می کنند و می گذارند سرد شود ، دو باره آن را به داخل دیگ می ریزند و مقدارش را با یک چوب اندازه می گیرند ، و دیگ را روی آتش ملایمی می گذارند تا بنرمی بجوشد و دو سوم آن تبخیر شود و یک سومش باقی بماند ، سپس به اندازه یک رطل عسل مصفاً با آن مخلوط می کنند ، و مقدار این آب و عسل در دیگ اندازه گیری می شود ، و محلول را می جوشانند تا به اندازه ای که عسل ریخته شده تبخیر شود و محلول به اندازه قبل برگردد . در یک پارچه ضخیم به اندازه یک درهم ۲ زنجفیل ، یک درهم قرنفل (گل میخک) نیم درهم دارچین ، یک درهم زعفران ، نیم درهم سنبل ۳ ، نیم درهم عود هندی و نیم درهم مصطکی قرار می دهند ، اما قبلاً هر یک از اینها را جداگانه می کوبند و الک می کنند . بعد در پارچه قرار می دهند و آن را با یک نخ محکم می بندند ، یک طرف نخ باید بلند باشد تا آن را به چوبی که روی دیگ قرار داده می شود ، ببندند و بدین ترتیب پارچه ای که حالا به صورت یک کیسه کوچک در آمده به داخل دیگ آویزان شود . این کیسه را باید زمانی داخل دیگ قرار داد که عسل را در آن می ریزند . آنگاه هر چند وقت یک بار کیسه را حرکت می دهند تا محتویات آن کم کم خالی شود ، و محلول را آنقدر می جوشانند تا (همان طور که گفتم) مقدار اضافه شده عسل کم شود و محلول به اندازه اولش برسد . در تمام این مدت ، باید آتش ملایم باشد ، بعد محلول را صاف می کنند و می گذارند سرد شود ، و آنگاه در ظرفی می ریزند و سر آن را می بندند و سه ماه به همان حال باقی می گذارند و درش را باز نمی کنند ، پس از سه ماه می توان از آن نوشید . هر اوقیه ۴ از این شربت را با دو اوقیه آب مخلوط می کنی . حال امیرالمؤمنین ، پس از خوردن غذا به اندازه ای که قبلاً- توضیح دادم ، سه پیاله از این شربت بنوش ، که اگر چنین کنی به خواست خداوند در آن روز (از درد نقرس و سردی مزاج و بادهای ناراحت کننده) در امان خواهی ماند ، بعد از آن چنانچه میل به آب داشتی نصف آبی را که قبلاً می نوشیده ای بنوش ، زیرا این عمل (جسمت را سالمتر ، قدرت مقاربتت را بیشتر و حافظه ات را قویتر می سازد) .

منبع حدیث

۱- هر رطل تقریباً ۳۱۴ گرم است . ۲- تقریباً ۲/۵ گرم . ۳- سنبل دو نوع است : سنبل الطیب ، و سنبل رومی یا ناردین . ۴- هر اوقیه تقریباً ۳۲۳ گرم است .

توجه به سلامت بدن

متن حدیث

و لا تقول طال ما فعلت کذا و أكلت کذا فلم يؤذنی و شربت کذا و لم یضرّنی و فعلت کذا و لم أر مکرهاً ، و إنّما هذا القلیل من الناس یا امیرالمؤمنین کالبهیمة لا یعرف ما یضرّه و لا ما ینفعه .

توجه به سلامت بدن هیچ گاه نگو مدتها فلان کار را کردم و فلان چیز را خوردم اما گزند نمی دیدم ، و فلان چیز را نوشیدم ولی زیانی به من نرسید ، و فلان کار را انجام دادم اما از آن بدی نمی دیدم ، چون این مشت از مردم ، ای امیرالمؤمنین چونان

حیوانند که نمی فهمند چه چیز برایش مضر است و چه چیز سودمند .

جلوگیری از ترک ناخن

متن حدیث

و من أراد أن لا تشقق أظفاره و لا تفسد فلا يقلم أظفاره إلّا يوم الخميس .

جلوگیری از ترک ناخن هر کس می خواهد که ناخنهایش ترک نخورد و خراب نشود فقط روزهای پنجشنبه ناخن بگیرد .

جلوگیری از درد ناف

متن حدیث

و من أراد أن لا يشتكى سرته فليدهنها إذا دهن رأسه .

جلوگیری از درد ناف هر کس می خواهد که به ناف درد مبتلا نشود در هنگام چرب کردن سر خود نافش را هم چرب کند .

جلوگیری از سنگ مثانه و ...

متن حدیث

و من أراد أن يأمن الحصاة و عسر البول فلا يجبس المنى عند نزول الشهوة و لا يطيل المكث على النساء .

جلوگیری از سنگ مثانه و عسر البول هر کس می خواهد از ابتلا به سنگ (مثانه) و عسر البول ایمن بماند در هنگام انزال ، منی خود را حبس نکند و مدت جماع را طول ندهد .

جلوگیری از ناراحتی معده

متن حدیث

و من أراد أن لا تؤذيه معدته فلا يشرب على طعامه ماء حتى يفرغ منه و من فعل ذلك رطب بدنه و ضعف معدته و لم تأخذ العروق قوة الطعام لأنه يصير في المعدة فجأ إذا صب الماء على الطعام أولاً فأولاً .

جلوگیری از ناراحتی معده هر کس می خواهد که ناراحتی معده نگیرد در بین غذا خوردن آب ننوشد و بعد از تمام شدن غذایش آب نخورد ، چون آب خوردن در بین غذا رطوبت بدن را زیاد می کند و معده اش ضعیف می گردد ، و رگها نیرو (انرژی) غذا را جذب نمی کند ، زیرا چنانچه در بین غذا خوردن پشت سر هم آب بنوشد غذا در معده اش تخمیر می شود .

خواب و کیفیت خوابیدن

متن حدیث

و اعلم يا أمير المؤمنين أن النوم سلطانه في الدماغ و هو قوام الجسد و قوته و إذا أردت النوم فليكن اضطجاعك أولاً على شقك الأيمن ثم انقلب على شقك الأيسر و كذلك فقم من مضطجعك على شقك الأيمن كما بدأت به عند نومك ، و عود نفسك من القعود بالليل مثل ثلث ما تنام فإذا بقي من الليل ساعتين فادخل الخلاء لحاجة الإنسان و البث فيه بقدر ما تقضى حاجتك و

لاتطيل فإن ذلك يورث الداء الدفين .

خواب و کیفیت خوابیدن بدان ای امیرالمؤمنین که خواب بر مغز سلطنت می کند و بدن را استواری و نیرو می بخشد ، پس هرگاه خواستی بخوابی ابتدا بر پهلوئی راست دراز بکش ، آن گاه به پهلوئی چپ برگرد . هنگام بیدار شدن و برخاستن از بستر نیز به همین ترتیب که خوابیده ای ابتدا از طرف راست خود برخیز . خود را عادت بده که ، به اندازه یک سوم زمانی که می خوابی ، در (سر) شب بیدار نشینی ، و دو ساعت از شب مانده بیدار شو و برای قضای حاجت به بیت الخلاء برو و به اندازه قضای حاجت درنگ کن و زیاد طولش نده که این کار موجب بیماریهای نشیمنگاهی می شود .

خوردن و آشامیدن در سفر

متن حدیث

واعلم یا امیرالمؤمنین أنّ المسافر ينبغي له أن يحترز في الحرّ أن يسافر وهو ممتلئ من الطعام أو خالی الجوف ، و لیکن علی حدّ الاعتدال ، و لیتناول من الأغذیه إذا أراد الحركة الأغذیه الباردة مثل القریص و الهلام و الخلّ و الزيت و ماء الحصرم و نحو ذلك من البوادر . و اعلم یا امیرالمؤمنین أنّ السیر الشدید فی الحرّ ضارّ للأجسام الملهوسه إذا كانت خالیه من الطعام و هو نافع للأبدان الخصبه ، فأما إصلاح المیاه للمسافر و دفع الأذى عنها هو أن لا یشرّب المسافر من کلّ منزل یرده إلّا بعد أن یمزجه بماء المنزل الأوّل الّذی قبله أو بشراب واحد غیر مختلف فیشوبه بالمیاه علی اختلافها ، و الواجب أن یتزوّد المسافر من تربئه بلده و طینه فکلّمَا دخل منزلاً- طرح فی إنائه الّذی یرده الی ماء شئیئاً من الطین و یمات فیہ فإنّه یرده الی ماء المعتاد به بمخالطته الطین .

خوردن و آشامیدن در سفر بدان ای امیرالمؤمنین که مسافر وقتی معده اش پر و یا خالی است باید از مسافرت کردن در هوای گرم بپرهیزد ، و هرگاه قصد حرکت دارد غذا به اعتدال بخورد و از غذاهای سرد مانند قریص ۱ و هلام ۲ و سرکه و زیتون و آبغوره و دیگر چیزهایی که طبیعت سرد دارند ، تناول کند . بدان ای امیرالمؤمنین که تند رفتن در هوای گرم با معده خالی از غذا ، برای بدنهای لاغر زیانبار است و برای بدنهای چاق سودمند . درباره آب مناسب برای مسافر هم باید گفت : مسافر به هر منزلی که می رسد ابتدا آب آن جا را با آب منزل قبلی مخلوط کند و سپس بنوشد ، یا این که از یک آب یکدست مقداری با خود بردارد و به هر منزلی که می رسد از آن آب با آب منزل بیامیزد و آنگاه بنوشد . لازم است که مسافر از خاک و گل زادگاهش مقداری با خود بردارد و به هر منزلی که رسید کمی از آن گل را در ظرف آب خود بریزد و در آب حل کند ، زیرا این عمل باعث می شود که آن آب خاصیت آبی را که به آن عادت داشته است به خود بگیرد .

منبع حدیث

۱- غذایی است که از گوشتهای لطیف مانند گوشت ماهی و جوجه با سرکه و ترشیجات تهیه می شود . ۲- غذایی است که از گوشت و پوست گوساله درست کنند ، یا شوربای سبکباج سرد و بی چربی .

در خوردن و آشامیدن

متن حدیث

وانظر یا امیرالمؤمنین ما یوافقک و ما یوافق معدتک و یقوی علیه بدنک و یستمرئه من الطعام و الشراب فقدّره لنفسک و

اجعله غذاك . و اعلم يا اميرالمؤمنين ان كل واحد من هذه الطبايع تحب ما يشاكلها فاتخذ ما يشاكل جسدك ، و من اخذ الطعام زياده الابان لم يفده و من اخذ بقدر لازياده عليه و لانقص غذاه و نفعه ، و كذلك الماء فسيهلك ان تاخذ من الطعام من كل صنف منه في ابانه و ارفع يدك من الطعام ، و بك إليه بعض القرم فإنه اصح لبدنك و اذكي لعقلك و اخف على نفسك ان شاء الله ثم كل . يا اميرالمؤمنين البارد في الصيف و الحار في الشتاء و المعتدل في الفصلين على قدر قوتك و شهوتك ، و ابدأ في اول طعامك بأخف الأغذية الذي تغذى بها بدنك بقدر عادتك و بحسب وطنك و نشاطك و زمانك ، و الذي يجب ان يكون اكلك في كل يوم عند ما يمضى من النهار ثمان ساعات أكله واحدة أو ثلاث أكالات في يومين تتغذى باكرأ في اول يوم ثم تتعشى فإذا كان في اليوم الثاني عند مضي ثمان ساعات من النهار أكلت أكله واحدة و لم تحتج إلى العشاء ، و ليكن ذلك بقدر لا يزيد و لا ينقص و تكف عن الطعام و أنت مشتبه له ، و ليكن شرابك على أثر طعامك من هذا الشراب الصافي المعتق مما يحل شربه .

در خوردن و آشامیدن یا امیرالمؤمنین! دقت کن بین چه چیز با تو و معده ات سازگار است و بدنت تحمل آن را دارد، و چه غذاها و آشامیدنیهایی را می گوارد همان را برای خودت برگزین و غذایت قرار ده . بدان ای امیرالمؤمنین که هر یک از این طبایع چیزهایی را دوست دارد که با آن سنخیت و سازگاری داشته باشد، پس چیزی را انتخاب کن که با بدنت سازگار است . هر کس بیش از اندازه غذا بخورد سودش نرساند، و هر کس نه کم و نه زیاد بلکه به اندازه بخورد آن غذا به او سود می رساند . همین گونه است آب (پس راهش این است) که از هر غذایی به وقتش بخوری و هنوز که اندکی اشتها داری دست از خوردن بکشی ، زیرا این کار - به خواست خدا - باعث می شود تا بدنی سالمتر ، اندیشه ای روشنتر ، و روحیه ای سبکتر داشته باشی . از اینها گذشته ، ای امیرالمؤمنین در تابستان غذای خنک تناول کند ، و در زمستان غذای گرم ، و در دو فصل دیگر غذاهای معتدل به اندازه توان (جسمی) و اشتهایی که داری ، غذایت را به اندازه عادتت و مطابق با محل زندگی و نوع فعالیت و زمانی که در آن به سر میبری ، با خوردن سبکترین غذاهایی که می خوری آغاز کن . باید در هر روز ، هشت ساعت از روز گذشته (یک وعده) یا هر دو روز سه وعده غذا بخوری بدین ترتیب که صبح اول وقت صبحانه می خوری و سپس شام ، و روز دوم هشت ساعت که از روز گذشت یک وعده دیگر غذا می خوری ، و دیگر نیازی به خوردن شام نداری . این هم باید به اندازه باشد ، نه بیشتر و نه کمتر ، و در حالی که هنوز اشتها داری باید دست از غذا خوردن بکشی ، بعد از غذایت از شربت مصفای کهنه ای که نوشیدنش حلال است (و بعداً طرز تهیه آن را می گویم) می نوشی .

در مورد بدن سالم

متن حدیث

و من اراد ان يكون صالحاً خفيف اللحم فليقل عشاءه بالليل .

در مورد بدن سالم هر کس می خواهد که بدنی سالم و لاغر اندام داشته باشد شب غذا کم بخورد .

در مورد حجامت

متن حدیث

و من اراد ان لا يشتكى كبده عند الحجامه فليأكل في عقيها هندباء بخل .

در مورد حجامت هر کس می خواهد که در موقع حجامت کردن درد کبد نکیرد بعد از حجامت کاسنی با سرکه تناول کند .

در مورد خواب بعد از غذا

متن حدیث

و من أراد أن يمره الطعام فليتكئ على يمينه ثم ينقلب بعد ذلك على يساره حين ينام .

در مورد خواب بعد از غذا هر کس می خواهد که غذا را بگوارد در هنگام خوابیدن به پهلو راست خود تکیه کند و سپس به پهلو چپ برگردد .

در مورد مصرف شیرینی

متن حدیث

و من أراد أن لا يسقط أدناه و لالهاته فلا يأكل حلواً إلا تغرغر بخل . و من أراد أن لا يفسد أسنانه فلا يأكل حلواً إلا أكل بعده كسرة خبز .

در مورد مصرف شیرینی هر کس می خواهد که کام و ملازه اش پایین نیفتد بعد از خوردن شیرینی با سرکه خرخره کند . هر کس می خواهد که دندانهایش نپوسد قبل از خوردن شیرینی لقمه ای نان تناول کند .

در مورد نزدیکی کردن

متن حدیث

و لاتقرب النساء في أول الليل لاشتهاء و لاصيفاً و ذلك أن المعدة و العروق تكون ممتلئة و هو غير محمود يتخوف منه القولنج و الفالج و اللقوة و النقرس و الحصاة و التقطير و الفتق و ضعف البصر و الدماغ . فإذا أريد ذلك فليكن في آخر الليل فإنه أصح للبدن و أرجى للولد و أذكى للعقل في الولد المذی يقضى بينهما و لاتجامع امرأة حتى تلاعبها و تغمز ثديها فإنك إن فعلت اجتمع ماؤها و ماؤك فكان منها الحمل و اشتهت منك مثل المذی تشتهيها منها و ظهر ذلك في عينيها و لاتجامعها إلا و هي طاهرة فإذا فعلت ذلك كان أروح لبدنك و أصح لك ياذن الله .

در مورد نزدیکی کردن در اول شب ، چه زمستان و چه تابستان ، مقاربت مکن ، چون در این وقت معده و رگها پر هستند و با این وضع مقاربت کردن درست نیست ، زیرا بیم ابتلا به قولنج ، فلج ، لقوه ، نقرس ، سنگ مثانه ، تقطیر بول ، فتق و ضعف بینایی و مغز می رود . اگر خواستی عمل مقاربت را انجام دهی در آخر شب انجام بده ، زیرا برای سلامت بدن مفیدتر است و به درست شدن فرزند امید بیشتری می رود ، و فرزندی که به دنیا می آید باهوش تر است ، پیش از عمل جماع با زن مقدمتا با او بازی کن و پستانهایش را بمال ، زیرا این کارها باعث جمع شدن آب او و آب تو می شود و به تولید فرزند می انجامد و هر دو آمادگی پیدا می کنید (و نشانه های آمادگی زن در چشمهایش نمودار می گردد) . با زنان مقاربت مکن مگر این که پاک باشند ، زیرا اگر در حال پاکی آنان مقاربت کنی (به خواست خداوند مایه آسودگی و سلامت بیشتر بدن تو می شود) .

درباره مصرف ماهی

متن حدیث

و من خشى الشقیقه و الشوصه فلاینم حین یأکل السمک الطری صیفاً کان أم شتاء .
درباره مصرف ماهی هر کس از ابتلا به درد شقیقه ۱ و شوصه ۲ می ترسد بعد از خوردن ماهی تازه، چه در تابستان یا زمستان،
از خوابیدن خودداری کند .

منبع حدیث

۱- دردی که نیمی از سر و صورت را می گیرد ، میگرن . ۲- درد شکم ، ذات الجنب یا سینه پهلو .

دفع باد (سرد)

متن حدیث

و من أراد أن یذهب بالریح الباردة فعلیه بالحقنه و الادهان اللینه علی الجسد و علیہ بالتکمید بالماء الحارّ فی الأذن و یتجنّب
کلّ بارد یابس و یلزم کلّ حارّ لئین .
دفع باد (سرد) هر کس می خواهد که باد سرد را از بین ببرد حقنه (تنقیه و اماله) کند ، و بدنش را با روغن چرب نماید ، و
در آذن ۱ آب گرم بنشیند (و از خوردن هر چیز سرد و خشک پرهیزد و از چیزهای گرم و نرم استفاده کند) .

منبع حدیث

۱- آذن : حوضچه‌ای که از چینی یا مس و مانند آن سازند و در آن استحمام کنند . و آن در پزشکی قدیم : ظرفی چوبین یا
فلزی یا سفالین به اندازه قامت آدمی با سرپوشی سوراخ‌دار که بیمار را در آن نشانند و سر وی از سوراخ بیرون کنند . نیز در
پزشکی قدیم : دوائی که در آذن کنند . فرهنگ معین

دفع بادهای داخلی

متن حدیث

و من أراد أن لا یصیبه ریح فلیأکل الثوم فی کلّ سبعة آیام .
دفع بادهای داخلی هر کس می خواهد که باد نگیرد هر هفت روز یک بار سیر مصرف کند .

دفع بلغم

متن حدیث

و من أراد أن یذهب عنه البلغم فلیتناول کلّ یوم من الإطریفل الأصغر مثقالاً واحداً .
دفع بلغم هر کس می خواهد که بلغمش بر طرف شود هر روز (یک مثقال) اطریفل ۱ کوچک تناول کند .

منبع حدیث

۱- معجون ساخته شده از هلیله . فرهنگ معین

زمان و کیفیت حجامت

فإذا أردت الحجامة فلا تحتجم إلّا ثلاثي عشر تخلو من الهلال إلى خمسة عشر منه فإنه أصحّ لبدنك ، فإذا نقص الشهر فلا تحتجم إلّا أن تكون مضطراً إلى إخراج الدم و ذلك أنّ الدم ينقص في نقصان الهلال و يزيد في زيادته و لتكن الحجامة بقدر ما مضى من السنين ابن عشرين سنه يحتجم في كلّ عشرين يوماً و ابن ثلاثين سنه في كلّ ثلاثين يوماً و ابن أربعين في كلّ أربعين يوماً و ما زاد فبحساب ذلك . و اعلم يا أمير المؤمنين أنّ الحجامة إنّما يؤخذ دمها من صغار العروق المبتوئه في اللحم و مصداق ذلك أنّها لاتضعف القوه كما يوجد من الضعف عند الفصد . و حجامه النقره تنفع لثقل الرأس ، و حجامه الأذعين يخفف عن الرأس و الوجه و العين و هي نافعاً لوجع الأضراس ، و ربما ناب الفصد عن سائر ذلك ، و قد يحتجم تحت الذقن لعلاج القلاع في الفم و فساد اللثه و غير ذلك من أوجاع الفم ، و كذلك التي توضع بين الكتفين تنفع من الخفقان الذي يكون مع الامتلاء و الحراره و التي توضع على الساقين قد ينقص من الامتلاء في الكلى و المثانه و الأرحام و يدر الطمث غير أنّها منهكه للجسد ، و قد تعرض منها العشوه الشديده إلّا أنّها نافعاً لذوي البثور و الدمامل . و الذي يخفف من ألم الحجامة تخفيف المص عند أول ما يضع المحاجم ثم يدرج المص قليلاً قليلاً و الثواني أزيد في المص من الأوائل و كذلك الثالث فصاعداً و يتوقف عن الشرط حتى يحمر الموضع جيداً بتكرير المحاجم عليه و تلين المشرطه على جلود لينه و يمسح الموضع قبل شرطه بالدهن و كذلك يمسح الموضع الذي يفصد بدهن فإنه يقلل الألم و كذلك يلين المشراط و المبضع بالدهن ، و يمسح عقيب الحجامة و عند الفراغ منها الموضع بالدهن ، و لينقط على العروق إذا فصدت شيئاً من الدهن كيلا تلتحم فيضّر ذلك المقصود ، و ليعمد الفاصد أن يفصد من العروق ما كان في المواضع القليله اللحم لأنّ في قلّه اللحم من فوق العروق قلّه الألم . و أكثر العروق ألماً إذا كان الفصد في حبل الذراع و القيفال لأجل كثرة اللحم عليها ، فأما الباسليق و الأكل فإنيهما أقلّ ألماً في الفصد إذا لم يكن فوقهما لحم ، و الواجب تكميد موضع الفصد بالماء الحارّ ليظهر الدم و خاصه في الشتاء فإنه يلين الجلد و يقلل الألم و يسهل الفصد . و يجب في كلّ ما ذكرنا من إخراج الدم اجتناب النساء قبل ذلك باثنتي عشرة ساعه و يحتجم في يوم صاح صاف لاغيم فيه و لاريح شديده ، و ليخرج من الدم بقدر ما يرى من تغييره و لاتدخل يومك ذاك الحمام فإنه يورث الداء و اصعب على رأسك و جسدك الماء الحارّ و لاتغفل ذلك من ساعتك ، و إياك و الحمام إذا احتجمت فإنّ الحمى الدائمه تكون منه ، فإذا اغتسلت من الحجامة فخذ خرقة مرعزي فألقها على محاجمك أو ثوباً ليناً من قرّ أو غيره ، و خذ قدر الحمصه من الدرياق الأكبر فاشربه و كله من غير شرب إن كان شتاء و إن كان صيفاً فاشرب الأسكنجيين المغلى ، فإنّك إذا فعلت ذلك فقدأمنت من اللقوه و البهق و البرص و الجذام بإذن الله تعالى . و مصّ من الرمان الإلميسى فإنه يقوى النفس و يحيى الدم و لاتأكلن طعاماً مالحاً و لاملحاً بعده بثلاثي ساعه فإنه يعرض منه الجرب و إن كان شتاء فكل الطياهيح إذا احتجمت و اشرب عليه من ذلك الشراب الّذي وصفته لك . و ادهن موضع الحجامة بدهن الخيري و ماء ورد و شىء من مسك و صبّ منه على هامتك ساعه تفرغ من حجاتك ، و أمّا في الصيف فإذا احتجمت فكل السكباج و الهلام و المصوص و الخامير و صبّ على هامتك دهن البنفسج و ماء ورد و شيئاً من كافور ، و اشرب من ذلك الشراب الّذي وصفته لك بعد طعامك و إياك و كثرة الحركة و الغضب و مجامعه النساء يومك ذاك .

زمان حجامت و كيفيت آن هر گاه خواستی حجامت کنی در روزهای دوازدهم تا پانزدهم ماه حجامت کن ، زیرا حجامت در این روزها به بدن صحت بیشتری می بخشد ، از این روزها که گذشت و ماه رو به کاستی نهاد حجامت مکن مگر آن که ناچار به خون گرفتن باشی ، علتش این است که با کوچکتر شدن هلال ماه از هیجان خون نیز کاسته می شود ، و با بزرگتر شدن آن هیجان خون هم افزایش می یابد . حجامت باید به اندازه سنّی که از آدمی گذشته است صورت گیرد ، کسی که

بیست سال دارد هر بیست روز یک مرتبه حجامت کند ، سی ساله هر سی روز یک بار ، چهل ساله هر چهل روز یک بار ، و به همین ترتیب . بدان ای امیرالمؤمنین که حجامت خون خود را از موی رگهای پراکنده در گوشت می گیرد ، گواه بر این سخن هم آن است که در حجامت ، بر خلاف فصد (رگ زدن) انسان دچار ضعف نمی شود . حجامت گودی پس گردن برای رفع سنگینی سر مفید است ، و حجامت اخدعان اسر و صورت و چشم را سبک می سازد و برای درد دندانها نافع است ، گاهی اوقات هم برای علاج این چیزها به جای حجامت ، فصد می کنند . گاه برای معالجه جوشها و زخمهای دهان و خرابی لثه ها و دیگر بیماریهای دهان ، زیر چانه را حجامت می کنند . حجامت میان دو شانه برای درمان تپش قلب که از امتلاهی معده و حرارت باشد مفید است . حجامت ساقهای پا ورم کلیه ها و مثانه و رحم را تخفیف می دهد ، و خون حیض را روان می سازد ، منتها بدن را ضعیف و لاغر می کند ، و گاه باعث کم سویی غالباً توأم با آبریزش چشم می شود ، ولی برای افرادی که مبتلا به بثورات و دملهای جلدی هستند نافع است . برای کاستن از درد حجامت باید در مرتبه اول که شاخ حجامت را بر محل می گذارند آهسته و بتدریج بمکد و در مرتبه دوم و سوم بر شدت و مدت مکیدن بیفزایند . پیش از آن که بیشتر زند باید با تکرار گذاشتن شاخ حجامت و مکیدن آن کاری کند که موضع حجامت خوب سرخ شود . بیشتر باید کاملاً تیز باشد ، و محل حجامت نیز باید قبل از بیشتر زدن با روغن مالش داده شود . محل فصد را هم باید با روغن بمالند ، چون این کار از درد آن می کاهد ، همچنین بیشتر را با روغن چرب کنند ، بعد از تمام شدن حجامت نیز باید محل آن را با روغن مالش دهند . هنگام فصد کردن باید کمی از روغن روی رگ بچکانند تا رگ مورد نظر ناپدید نگردد و اشتباه نشود . رگ زن باید رگی را انتخاب کند که در جاهای کم گوشت بدن است ، زیرا هر چه گوشت روی رگها کمتر باشد درد آن کمتر خواهد بود ، دردناکترین رگها در هنگام فصد رگ حبل الذراع و رگ قیفال است چون گوشت زیادی روی آنها را گرفته است ، اما رگ باسلیق و اکحل اگر روی آنها را گوشت نگرفته باشد دردشان کمتر است . لازم است محل فصد را ، مخصوصاً در زمستان ، با آب گرم کمپرس کنند تا خون در آن ظاهر شود ، این کار پوست را نرم و درد را کم و فصد را آسان می کند . علاوه بر تمام این مواردی که گفتیم ، دوازده ساعت قبل از خون گیری باید از مقاربت با زنان خودداری شود ، باید در روزی حجامت کرد که هوا صاف و روشن باشد و ابری و طوفانی نباشد . خون باید به اندازه ای خارج شود که رنگش تغییر کند (و به محض روشن شدن رنگ خون ، خون گیری را قطع کند) . در روزی که حجامت کرده ای به حمام مرو زیرا موجب درد می شود ، اما در همان ساعت از ریختن آب گرم بر سر و بدنت غفلت مکن . بعد از حجامت کردن (همان طور که گفته شد) از رفتن به حمام پرهیز کن که باعث تب دائمی می شود . چون جای حجامت خود را شستی تکه ای پارچه کرکی یا ابریشمی نرم و یا هر پارچه نرم دیگری بر محل حجامت بگذار و به اندازه یک نخود تریاق فاروق بخور (اگر در فصل زمستان است آن را بدون مایعات بخور ، و اگر تابستان است با سکنجبین جوشیده میل کن) که اگر این دستور را به کار بندی به خواست خداوند متعال از بیماری لقوه و بهتک و پیسی و جذام در امان خواهی بود . از مکیدن انار ملس غفلت مکن ، زیرا این نوع انار جان را نیرو و خون را حیات می بخشد . تا چهل دقیقه پس از حجامت نمک و غذای شور نخور ، زیرا باعث بیماری جرب (بیماری گال) می شود . اگر در زمستان حجامت کردی گوشت تیهو بخور و از بالای آن از همان شربتی که برایت شرح دادم ، بنوش . محل حجامت را با روغن خیری و گلاب و کمی مشک چرب کن و پس از تمام شدن عمل حجامت مقداری از این مخلوط را هم بر فرق سرت بریز ، اما اگر در تابستان حجامت نمودی سبکباج و هلام و مصوص ۲ و یحامیر ۳ بخور ، و روغن بنفشه و گلاب و کمی کافور بر فرق سرت بریز ، و بعد از غذایت از آن شربتی که برایت گفتم بنوش . در روزی که حجامت می کنی از حرکت زیاد و عصبانیت و عمل مقاربت پرهیز کن .

منبع حدیث

۱- اخدعان: تشبیه "اخدع" است و آن رگی است در حجامتگاه گردن که شعبه‌ای از ورید است. فرهنگ لاروس ۲- خوراکی است که از گوشت جوجه مرغ جوان و ادویه خوشبو به حسب احتیاج تهیه کننده و قسمتی از آب میوه‌های ترش می‌جوشانند. ۳- گوشتی که با سرکه و خردل و ابزار می‌پزند.

طبایع مختلف بدن

متن حدیث

واعلم یا امیرالمؤمنین أنّ قوی النفس تابعه لمزاجات الأبدان و مزاجات الأبدان تابعه لتصرف الهواء فإذا برد مرّة و سخن أخرى تغیرت بسببه الأبدان و الصور فإذا استوی الهواء و اعتدل صار الجسم معتدلاً لأنّ الله عزّوجلّ بنی الأجسام علی أربع طبائع علی الدم و البلغم و الصفراء و السوداء فاثان حارّان و اثنان باردان و خولف بينهما، فجعل حارّ یابس و حارّ لین، و بارد یابس، و بارد لین، ثمّ فرق ذلك علی أربعة أجزاء من الجسد علی الرأس و الصدر و الشراسیف و أسفل البطن. و اعلم یا امیرالمؤمنین أنّ الرأس و الأذنین و العینین و المنخرین و الأنف و الفم من الدم و أنّ الصدر من البلغم و الريح و أنّ الشراسیف من المرّة الصفراء و أنّ أسفل البطن من المرّة السوداء.

طبایع مختلف بدن بدن ای امیرالمؤمنین که قوای نفس تابع مزاجهای بدنهاست، و مزاجهای بدنها هم تابع تغییرات هواست، و با سرد و گرم شدن هوا بدنها و چهره‌ها تغییر می‌کند پس هر گاه هوا یکسان و معتدل باشد بدن نیز اعتدال می‌یابد، زیرا خداوند عزّوجلّ ساختمان بدن را بر پایه چهار طبع ساخته است: خون و بلغم و صفراء و سوداء، که از اینها دو طبع گرمند و دو طبع دیگر سرد، و میان هر دو تای آنها از لحاظ دیگر اختلاف است: گرم و خشک، گرم و مرطوب، سرد و خشک، و سرد و مرطوب، هر یک از این چهار طبع را میان چهار قسمت (از اعضای) بدن تقسیم کرده است: سر، سینه، بالای شکم (پهلوها یا فم المعده) و قسمت پایین شکم. بدن ای امیرالمؤمنین که سر و گوشها و چشمها و منخرین و بینی و دهان محل خون هستند، در سینه جایگاه بلغم و باد، و بالای شکم محل تلخی صفراء، و پایین شکم جایگاه تلخی سوداء.

علاج دزدی

متن حدیث

و لو أصیب اللصّ أول ما یسرق فعوقب، لم یعد، لكانت عقوبته أسهل و لكن یرزق الإمهال و العافیة فیعاود ثمّ یعاود حتّی یؤخذ علی أعظم السرقات فیقطع و یعظم التنکیل به و ما أودته عاقبه طمعه.

علاج دزدی اگر دزد در همان بار اولی که دزدی می‌کند مجازات شود دیگر دزدی را تکرار نخواهد کرد و کیفرش آسانتر خواهد بود، اما به او مهلت داده می‌شود و کاری به کاری نمی‌گیرند و در نتیجه دزدی را تکرار می‌کند تا جایی که به بزرگترین سرقتها دست می‌زند و آنگاه دستگیرش می‌کنند و دستش را می‌برند و این مجازات بزرگ را متحمل می‌شود، و این عاقبت طمع اوست.

کاهش صفراء

متن حدیث

و من أراد أن يطفئ المرء الصفراء فليأكل كل بارد لين و يروح بدنه و يقلل الانتصاب و يكثر النظر إلى من يحب .
کاهش صفراء هر کس می خواهد که صفرا را از بین ببرد چیزهای خنک و نرم بخورد ، بدنش را استراحت دهد ، از ایستادن زیاد بپرهیزد ، و به صورت شخصی که دوستش دارد زیاد بنگرد .

مراحل عمر و حالات آن

متن حدیث

و اعلم يا أمير المؤمنين أن أحوال الإنسان التي بناه الله تعالى عليها و جعله متصرفاً بها أربعة أحوال : الحالة الأولى : لخمس عشرة سنة و فيها شبابه و صباه و حسنه و بهاؤه و سلطان الدم في جسمه . و الحالة الثانية : لعشرين سنة من خمس عشرة إلى خمس و ثلاثين سنة و فيها سلطان المرء الصفراء و غلبتها و هو أقوم ما يكون و أيقظه و أعبه فلا يزال كذلك حتى يستوفى خمس و ثلاثين سنة . ثم يدخل في الحالة الثالثة : و هي من خمس و ثلاثين سنة إلى أن يستوفى ستين سنة فيكون في سلطان المرء السوداء و يكون أحكم ما يكون و أقوله و أدراه و أكتمه للسرّ و أحسنه نظراً في الأمور و فكراً في عواقبها و مداراة لها و تصرفاً فيها . ثم يدخل في الحالة الرابعة : و هي سلطان البلغم و هي الحالة التي لا يتحول منها ما بقي و قد دخل في الهرم حينئذ و فاته الشباب و استنكر كل شيء كان يعرفه من نفسه حتى صار ينام عند القوم و يسهر عند النوم و يذكر ما تقدم و ينسى ما تحدث به و يكثر من حديث النفس و يذهب ماء الجسم و بهاؤه و يقل نبات أظفاره و شعره و لا يزال جسمه في إدبار و انعكاس ما عاش لأنه في سلطان البلغم و هو بارد جامد فجموده و رطوبته في طباعه يكون فناء جسمه .

مراحل عمر و حالات آن بدان ای امیرالمؤمنین که حالات انسان که خداوند متعال ساختمان وجودی او را بر پایه آنها ساخته و آفریده و با این حالات دوران زندگی خود را سپری می کند ، چهار حالت است : حالت اول : پانزده سال است که نوجوانی و جوانی و زیبایی و طراوت آدمی در این پانزده سال است و در این مدت خون بر مزاج او غالب است . حالت دوم : بیست سال است که از پانزده سالگی تا سی و پنج سالگی است ، در این سالها غلبه و چیرگی با صفر است ، این دوره اوج نیرومندی و هوشیاری و لهو و لعب است . این حالت ادامه دارد تا سی و پنج سال تمام شود . سپس وارد حالت سوم می شود که از سی و پنج سالگی تا پایان شصت سالگی است . در این دوره سوداء غلبه دارد (و خردمندی و درایت و راز داری و دقت نظر و عاقبت اندیشی و احتیاط و محافظه کاری شدت می گیرد) . پس از آن به حالت چهارم قدم می گذارد که بلغم بر سایر اخلاط غلبه می یابد ، و از این حالت دیگر به سایر حالات بر نمی گردد (در این هنگام وارد پیری شده و جوانیش را از دست داده است و دچار فراموشی می شود و چیزهایی را که می شناخته دیگر نمی شناسد) تا به حدی که در حضور مردم می خوابد ، و در وقتی که باید بخواهد بیدار می ماند ، و گذشته ها را به یاد می آورد ، اما آنچه را که اکنون به او می گویی فراموش می کند ، با خودش زیاد حرف می زند ، شادابی و طراوت جسمش از بین می رود . رویش ناخنها و موهایش ضعیف می گردد ، و تا زمانی که زنده است قوایش پیوسته رو به سستی و ادبار دارد ، زیرا جسم او تحت استیلای بلغم قرار گرفته و بلغم سرد و خشک است ، و همین خشکی و رطوبت در جسم او باعث نابودی اش می شود .

سلامت

متن حدیث

المُسْلِمُ الَّذِي سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ

شنو پند فرزند موسی بن جعفر امام بحق ، ماه برج امامت کسی هست مُسلم که باشند مردم ز دست و زیانش به امن و سلامت

پیری

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : إِذَا اكْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلَا يَدَعُ أَنْ يَأْكُلَ بِاللَّيْلِ شَيْئًا ، فَإِنَّهُ أَهْدَى لِنَوْمِهِ ، وَ أَطْيَبُ لِلنَّكْهَةِ

فرمود : وقتی که مرد به مرحله پیری و کهولت سنّ برسد ، حتماً هنگام شب - قبل از خوابیدن - مقداری غذا تناول کند که برای آسودگی خواب مفید است ، همچنین برای هم خوابی و زناشویی سودمند خواهد بود .

خوراک

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : لَوْ أَنَّ النَّاسَ قَصَّروا فِي الطَّعَامِ ، لَأَسْتَقَامَتْ أَعْمَارُهُمْ .

فرمود : چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پر خوری ننمایند ، بدن های آن ها دچار امراض مختلف نمی شود .

گیاه کاسنی

متن حدیث

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : إِنَّ فِي الْهِنْدِ بَاءً شِفَاءً مِنْ أَلْفِ دَاءٍ ، مَا مِنْ دَاءٍ فِي جَوْفِ الْإِنْسَانِ إِلَّا قَمَعَهُ الْهِنْدِ بَاءٌ

فرمود : گیاه کاسنی شفا ی هزار نوع درد و مرض است ، کاسنی هر نوع مرضی را در درون انسان ریشه کن می نماید .

توحید

بداء

متن حدیث

البداء الكليني عن علي بن إبراهيم عن أبيه عن الریان بن الصيّلت قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : ما بعث الله نبياً قطّ إلّا بتحريم الخمر ، و أن يُقرّر لله بالبداء .

بداء کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از ریّان بن صلت نقل کند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : خدا هیچ پیامبری را بر نیانگیخت مگر که شراب را حرام دانسته ، و به مسأله بداء اقرار نموده است ۱ .

منع حدیث

۱- أصول کافی ۱/ ۱۴۸ .

الجبر و التفويض ١- الكليني عن علي بن ابراهيم عن الحسن بن محمد بن علي بن محمد القاساني عن علي بن اسباط قال : سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن الاستطاعة ، فقال : يستطيع العبد بعد أربع خصال : أن يكون مخلى السرب ، صحيح الجسم ، سليم الجوارح ، له سبب وارد من الله ، قال : قلت : جعلت فداك ، فسِر لي هذا ، قال : أن يكون العبد مخلى السرب ، صحيح الجسم ، سليم الجوارح ، يريد أن يزني فلا يجد إمراً ثم يجدها فإمّا أن يعصم نفسه فيمتنع كما امتنع يوسف عليه السلام ، أو يخلّى بينه و بين إرادته فيزني فيسمى زانياً ، و لم يطع الله بإكراه و لم يعصه بغلبة . ٢- الكليني عن الحسين بن محمد عن معلّى بن محمد عن الحسن بن عليّ الوشاء ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام ، قال : سألته فقلت : الله فوّض الأمر إلى العباد ؟ قال : الله أعزّ من ذلك ، قلت : فجبرهم على المعاصي ؟ قال : الله أعيدل و أحكم من ذلك ، قال : ثم قال : قال الله : يا بن آدم ، أنا أولى بحسناتك منك ، و أنت أولى بسيئاتك مني ، عملت المعاصي بقوّتي التي جعلتها فيك . ٣- الكليني عن علي بن ابراهيم عن أبيه عن اسماعيل بن مزار عن يونس بن عبدالرحمان ، قال : قال لي أبو الحسن الرضا عليه السلام : يا يونس ، لاتقل بقول القَدْرِيَّة فَإِنَّ القَدْرِيَّة لم يقولوا بقول أهل الجنّة و لا بقول أهل النار و لا بقول إبليس ، فإنّ أهل الجنّة قالوا : (الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنّا لنهتدي لولا أن هدانا الله) و قال أهل النار : (ربّنا غلّبت علينا شِقْوَتُنَا و كنّا قومًا ضالّين) و قال إبليس : (ربّ بما أغويتني) فقلت : والله ما أقول بقولهم و لكنّي أقول : لا يكون إلّا بما شاء الله و أراد و قدّر و قضى ، فقال : يا يونس ليس هكذا لا يكون إلّا ما شاء الله و أراد و قدّر و قضى ، يا يونس تعلم ما المشيئة ؟ قلت : لا ، قال : هي الذّكر الأوّل ، فتعلم ما الإرادة ؟ قلت : لا ، قال : هي العزيمة على ما يشاء ، فتعلم ما القدر ؟ قلت : لا ، قال : هي الهندسة و وضع الحدود من البقاء و الفناء ، قال : ثم قال : و القضاء هو الإبرام و إقامة العين ، قال : فاستأذنته أن أقبل رأسه و قلت : فتحت لي شيئاً كنت عنه في غفلة . ٤- الصدوق عن أبيه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدّثنا أحمد بن محمد بن خالد عن أبيه عن سليمان بن جعفر الجعفرى عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : ذُكر عنده الجبر و التفويض ، فقال : ألا أعطيتكم فى هذا أصلاً لاتختلفون فيه و لاتخاصمون عليه أحداً إلّا كسرتموه ؟ قلنا : إن رأيت ذلك ، فقال : إنّ الله عزّوجلّ لم يُطع باكراه و لم يُعص بغلبة و لم يُهمل العباد فى ملكه ، هو المالك لما ملّكهم و القادر على ما أقدرهم عليه فإن ائتم العباد بطاعته لم يكن الله عنها صاداً و لامنها مانعاً ، و إن ائتمروا بمعصيته فشاء أن يحول بينهم و بين ذلك فعل و إن لم يُخجل و فعلوه فليس هو الذى أدخلهم فيه ، ثم قال عليه السلام : من يضبط حدود هذا الكلام فقد خصّم من خالفه . ٥- الصدوق عنه قال : حدّثنا تميم بن عبدالله بن تميم القرشى رضى الله عنه قال : حدّثنا أبى عن أحمد بن عليّ الأنصارى عن بريد بن عمير بن معاوية الشامى قال : دخلت على عليّ بن موسى الرضا عليه السلام بمرو ، فقلت له : يا بن رسول الله روى لنا عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام قال : إنّه لاجبر و لاتفويض بل أمر بين أمرين ، فما معناه ؟ قال : من زعم أن الله يفعل أفعالنا ثم يعدّنا عليها فقد قال : بالجبر ، و من زعم أن الله عزّوجلّ فوّض أمر الخلق و الرزق إلى حججه عليه السلام فقد قال : بالتفويض ، و القائل بالجبر كافر و القائل بالتفويض مشرك . فقلت له : يا بن رسول الله فما أمر بين أمرين ؟ فقال : وجود السبيل إلى إتيان ما أمروا به و ترك ما نهوا عنه ، فقلت له : فهل لله عزّوجلّ مشيئة و إرادة فى ذلك ؟ فقال : فأما الطاعات فإرادة الله و مشيئته فيها الأمر بها و الرضا لها و المعاونة عليها و إرادته و مشيئته فى المعاصى ، النهى عنها و السخط لها و الخذلان عليها ، قلت : فهل لله فيها القضاء ؟ قال : نعم ما من فعل يفعله العباد من خير أو شرّ إلّا و لله فيه قضاء قلت : ما معنى هذا القضاء ؟ قال : الحكم عليهم بما يستحقّونه على أفعالهم من الثواب و العقاب فى الدنيا و الآخرة .

جبر و تفویض ۱- کلینی از علی بن ابراهیم، از حسن بن محمد، از علی بن محمد کاشانی، از علی بن اسباط نقل کند که گفت: از ابوالحسن الرضا (ع) درباره استطاعت پرسیدم، فرمود: بنده با داشتن چهار خصلت، مستطیع (توانا) شناخته شود: آزاد، تندرست، جوارحی سالم و انگیزه ای الهی داشته باشد، گفتم: فدایت شوم، این [حقیقت] را برایم روشن ساز، فرمود: اینکه بنده آزاد، تندرست و جوارحی سالم داشته باشد آن است که می خواهد زنا کند اما زنی نمی یابد، و چون بیابد یا خویشتن نگاه دارد و چون یوسف (ع) از گناه باز ایستد، یا میان خود و اراده اش فاصله ای نیفکنده، آلوده زنا می شود و زناکار خوانده شود، که خدا با اکراه اطاعت نشود و با غلبه نافرمانی نشود ۱. ۲- کلینی از حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از حسن بن علی و شاء، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که گفت: از حضرتش پرسیدم: آیا خداوند کار را به بندگان وانهاده است؟ فرمود: خداوند عزیزتر از آن است، گفتم: پس آنان را به گناهان واداشته؟ فرمود: خداوند عادل تر و حکیم تر از آن است، آنگاه فرمود: خداوند می فرماید: فرزند آدم! من به نیکی هایت از تو سزاوارترم و تو به بدی هایت سزاوارتر از من، که به نیرویی که در تو نهادم به نافرمانی ام دست یازیدی ۲. ۳- کلینی از علی بن ابراهیم، از پدرش، از اسماعیل بن مزار، از یونس بن عبدالرحمان نقل کند که گفت: ابوالحسن الرضا (ع) به من فرمود: یا یونس! به باور قدریه معتقد مباش که قدریه نه به باور بهشتیان معتقدند و نه به باور دوزخیان و ابلیس، زیرا بهشتیان گویند: (ستایش خدایی راست که ما را به بهشت هدایت کرد و اگر ما را هدایت نمی کرد، خود راه نمی یافتیم) ۳، و دوزخیان گویند: (پروردگارا شقاوت مان بر ما چیره شد و ما مردمی گمراه بودیم) ۴، و شیطان گوید: (پروردگارا به سبب آن که گمراهم نمودی) ۵، گفتم: به خدا سوگند به باور ایشان نیستم، اما می گویم جز آنچه خدا خواسته، اراده و تقدیر و حکم نموده است، نشود. فرمود: ای یونس، چنین نیست، جز آنچه خدا خواسته، اراده، تقدیر و حکم فرموده است، نشود، ای یونس! می دانی مشیت چیست؟ گفتم: نه، فرمود: آن همان نخستین توجه است، فرمود: می دانی اراده چیست؟ گفتم: نه، فرمود: اراده [انجام] آنچه می خواهد، فرمود: می دانی قدر چیست؟ گفتم: نه، فرمود: اندازه گیری و تعیین مرزهای هستی و نیستی، آن گاه فرمود: و قضا تحکیم و ایجاد عین [مراد] است، آن گاه از حضرتش اجازه خواستم سرش را ببوسم و گفتم: دری به رویم گشادی که از آن بی خبر بودم ۶. ۴- صدوق از پدرش نقل کند که: سعد بن عبدالله برای ما چنین حدیث کرد: احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از سلیمان بن جعفر جعفری، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که: در حضور حضرتش از جبر و تفویض سخن به میان آمد، فرمود: دوست ندارید در این موضوع، اصلی را به شما آموزم که نه در آن اختلافی یابید و نه بیم شکست از کسی داشته باشید، بلکه او را مغلوب سازید؟ گفتیم: اگر صلاح می دانید بفرمایید، فرمود: خداوند عزّ و جلّ بندگان را در مملکت خویش به خود وانگذاشته، او با اکراه اطاعت نشود و با زور و غلبه عصیان نشود، مالک [واقعی] اوست پس اوست مالک آنچه آنها مالک آند، و توانا بر هر آنچه ایشان را بدان توانا ساخته. اگر مردم تصمیم به اطاعت او گیرند خداوند مانعشان نخواهد شد، و اگر آهنگ نافرمانی او کنند اگر بخواهد از آنان جلوگیری می کند، ولی اگر مانع آنها نشد و آنان مرتکب نافرمانی شدند این او نیست که آنان را به معصیت واداشته است. سپس فرمود: هر کس حدود (و معنای) این سخن را نیک در یابد بر همه مخالفان خود در این باره چیره شود ۷. ۵- صدوق گوید: تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی (رض) برای ما چنین حدیث کرد و گفت: پدرم برای ما چنین به حدیث گفت: پدرم از احمد بن علی انصاری، از برید بن عمیر بن معاویه شامی نقل کند که گفت: در مرو به محضر علی بن موسی الرضا (ع) رسیدم و به حضرتش گفتم: ای پسر پیامبر خدا از امام صادق جعفر بن محمد (ع) برای ما روایت شده که فرمود: نه جبر است و نه اختیار، بلکه امری میان این دو است، معنی این چیست؟ فرمود: هر که گمان برد خداوند کارهای ما را انجام داده و ما را بدان عذاب کند به

جبر باورمند است ، و هر که گمان کند خداوند عزّ و جلّ کار مردم و روزی را به حجت های خود وانهاد ، باور اختیار گزیده است ، معتقد به جبر کافر و معتقد به اختیار (تفویض) مشرک است . به ایشان گفتم : ای پسر رسول خدا امر میان دو امر چیست ؟ فرمود : وجود راهی به انجام آنچه بدان فرمان یافته ، و ترک آنچه از آن بازداشته شده اند . به ایشان گفتم : آیا خداوند عزّ و جلّ را در آن خواست و اراده ای است ؟ فرمود : اراده و خواست خداوند در طاعات همان فرمان بدان ، خشنودی از آن و کمک به انجام آن است ، و خواست و اراده او در نافرمانی ها ، بازداشت از آن ، ناخشنودی از آن و عدم یاری آن است . گفتم : آیا خداوند را در آن حکمی است ؟ فرمود : آری بندگان هیچ کار نیک یا بدی را جز به حکم خدا انجام ندهند . گفتم : معنی قضا (حکم) چیست ؟ فرمود : حکم به پاداش یا عقابی که به واسطه کارهای شان استحقاق آن یابند ۸ .

منیع حدیث

۱- اصول کافی ۱/ ۱۶۰- ۱۶۱ . ۲- اصول کافی ۱/ ۱۵۷ . ۳- أعراف / ۴۳ . ۴- مؤمنون / ۱۰۶ . ۵- حجر / ۳۹ . ۶- اصول کافی ۱/ ۱۵۷- ۱۵۸ . ۷- توحید صدوق ۳۶۱ . ۸- عیون أخبار الرضا ۱/ ۱۲۴ .

سخنان دربار در توحید

متن حدیث

جوامع التوحید ۱- الکلبینی عن أحمد بن إدريس عن محمد بن عبد الجبار عن صفوان بن يحيى ، قال : سألت أبا بقرّة المحدث أن أدخله على أبي الحسن الرضا عليه السلام فاستأذنته ، فأذن لي ، فدخل فسأله عن الحلال والحرام ثم قال له : أفتقر أن الله محمول ؟ فقال أبو الحسن عليه السلام : كل محمول مفعول به مضاف إلى غيره محتاج ، والمحمول اسم نقص في اللفظ ، والحامل فاعل وهو في اللفظ مدح ، وكذلك قول القائل : فوق وتحت وأعلى وأسفل وقد قال الله (ولله الأسماء الحسنى فادعوه بها) ، ولم يقل في كتبه : إنه المحمول بل قال : إنه الحامل في البر والبحر والممسك السماوات والأرض أن تزولا ، والمحمول ما سوى الله ولم يسمع أحد آمن بالله وعظمته قط قال في دعائه : يا محمول ! قال : أبو بقرّة : فإنه قال (ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية) وقال (الذين يحملون العرش) ! فقال أبو الحسن عليه السلام : العرش ليس هو الله ، والعرش اسم علم وقدره وعرش فيه كل شيء ، ثم أضاف الحمل إلى غيره : خلق من خلقه ، لأنه استعبد خلقه بحمل عرشه وهم حملة علمه ، وخلقاً يسبحون حول عرشه وهم يعملون بعلمه ، وملائكته يكتبون أعمال عباده ، واستعبد أهل الأرض بالطواف حول بيته والله على العرش استوى كما قال والعرش ومن يحمله ومن حول العرش والله الحامل لهم الحافظ لهم ، الممسك القائم على كل نفس وفوق كل شيء وعلى كل شيء ولا يقال : محمول ولا أسفل قولاً مفرداً لا يوصل بشيء فيفسد اللفظ والمعنى . قال أبو بقرّة : فتكذب بالرواية التي جاءت أن الله إذا غضب إنما يعرف غضبه أن الملائكة الذي يحملون العرش يجدون ثقله على كواهلهم ، فيخزون سجداً فإذا ذهب الغضب خفّ ورجعوا إلى مواقعهم . فقال أبو الحسن عليه السلام : أخبرني عن الله تبارك وتعالى منذ لعن ابليس إلى يومك هذا هو غضبان عليه ، فمتى رضى ؟ وهو في صفتك لم يزل غضبان عليه وعلى أوليائه وعلى أتباعه ، كيف تجترئ أن تصف ربك بالتغيير من حال إلى حال وأنه يجري عليه ما يجري على المخلوقين ؟ ! سبحانه وتعالى لم يزل مع الزائلين ولم يتغير مع المتغيرين ولم يتبدل مع المتبدلين ومن دونه في يده وتدييره ، وكلهم إليه محتاج وهو غني عن من سواه . ۲- الصدوق قال : حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضى الله عنه قال : حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن أحمد بن محمد بن عيسى عن علي بن سيف بن عميرة عن محمد بن عبيد قال : دخلت على الرضا عليه السلام فقال لي : قل

للعباسي : يكفّ عن الكلام في التوحيد وغيره و يكلم الناس بما يعرفون و يكفّ عما ينكرون ، و إذا سألوك عن التوحيد فقل : كما قال الله عزّوجلّ (قل هو الله أحد الله الصمد لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً أحد) و إذا سألوك عن الكيفيّة ، فقل كما قال الله عزّوجلّ : (ليس كمثله شيء) و إذا سألوك عن السمع ، فقل كما قال الله عزّوجلّ : (هو السميع العليم) فكلم الناس بما يعرفون . ٣- الصدوق قال : حدّثنا أبو عبد الله الحسين بن محمّد الأشناني الرازي العبدل ببلخ ، قال : حدّثنا عليّ بن مهرويه القزويني عن داود بن سليمان الفراء عن عليّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن عليّ عليهم السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : التوحيد نصف الدين ، و استنزّلوا الرزق بالصدقة . ٤- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه رضی الله عنه قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم عن المختار بن محمّد بن المختار الهمداني عن الفتح بن يزيد الجرجاني عن أبي الحسن عليه السلام قال : سمعته يقول في الله عزّوجلّ : هو اللطيف ، الخبير ، السميع ، البصير ، الواحد ، الأحد ، الصمد ، اللّذي لم يلد و لم يولد ، و لم يكن له كفواً أحد ، منشى الأشياء ، و مجسم الأجسام ، و مصوّر الصور ، لو كان كما يقولون لم يُعرف الخالق من المخلوق و لا المنشىء من المنشأ ، لكنّه المنشىء فرّق بين من جسّمه و صورّه و أنشأه ، إذ كان لا يشبهه شيء و لا يشبه هو شيئاً ، قلت : أجل جعلني الله فداك ، لكنك قلت : الأحد الصمد و قلت : لا يشبه شيئاً ، و الله واحد و الإنسان واحد أليس قد تشابهت الوحدانية ؟ قال : يا فتح ، أحلتّ ثبوتك الله تعالى ، إنّما التشبيه في المعاني فأما في الأسماء فهي واحدة و هي دلالة على المسمّى ، و ذلك أنّ الإنسان و إن قيل واحد فإنّما يُخبر أنّه جثّة واحدة ، و ليس باثنين ، فالإنسان نفسه ليست بواحدة ، لأنّ أعضائه مختلفة و ألوانه مختلفة كثيرة غير واحدة ، و هو أجزاء مجزأة ليست بسواء ، دمه غير لحمه و لحمه غير دمه ، و عصبه غير عروقه ، و شعره غير بشره ، و سواده غير بياضه ، و كذلك ساير جميع الخلق ، فالإنسان واحد في الاسم لا واحد في المعنى ، و الله جلّ جلاله واحد لا واحد غيره ، لاختلاف فيه و لافاوت و لازيادة و لانقصان ، فأما الإنسان المخلوق المصنوع المؤلّف من أجزاء مختلفة و جواهر شتى غير أنّه بالاجتماع شيء واحد ، قلت : جعلت فداك ، فرجت عنّي فرج الله عنك ، فقولك : " اللطيف الخبير " فسّره لي كما فسّرت " الواحد " ، فإنّي أعلم أنّ لطفه على خلاف لطف خلقه للفصل ، غير أنّي أحبّ أن تشرح لي ذلك . فقال : يا فتح ، إنّما قلنا : اللطيف للخلق اللطيف ، و لعلمه بالشىء اللطيف و غير اللطيف ، و في الخلق اللطيف من الحيوان الصغار من البعوض و الجرجس و ما هو أصغر منها ما لا تكاد تستبينه العيون ، بل لا يكاد يستبان لصغره الدّكر من الأنثى و الحدث المولود من القديم ، فلما رأينا صغر ذلك في لطفه و اهتدائه للسفاد و الهرب من الموت و الجمع لما يصلحه ممّا في لجج البحار و ما في لحاء الأشجار و المفاوز و القفاز و فهم بعضها عن بعض منطقتها و ما تفهم به أولادها عنها و نقلها الغذاء إليها ، ثمّ تأليف ألوانها حُمْرَةً مع صُفْرَةٍ و بياضها مع خضرة و ما لا تكاد عيوننا تستبينه بتمام خلقها و لاتراه عيوننا و لاتلمسه أيدينا علمنا أنّ خالق هذا الخلق لطيفٌ لطف في خلق ما سمّينا بلاعلاج و لأداة و لآله ، إنّ كلّ صانع شيء فمن شيء صنعه ، و الله الخالق ، اللطيف ، الجليل ، خلق و صنع لا من شيء . ٥- المفيد قال : أخبرني الشريف الصالح أبو محمّد الحسن بن حمزة العلوي الحسيني الطبري قال : حدّثنا محمّد بن عبد الله بن جعفر الجُمَيْري عن أبيه عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن مروك بن عبيد الكوفي عن محمّد بن زيد الطبري قال : سمعت الرضا عليّ بن موسى عليه السلام يتكلم في توحيد الله سبحانه فقال : أوّل عبادة الله معرفته و أصل معرفته الله عزّوجلّ توحيداً و نظام توحيدته نفى التحديد عنه ، لشهادة العقول أنّ كلّ محدود مخلوق و شهادة كلّ مخلوق أنّ له خالقاً ليس بمخلوق ، الممتنع من الحدث هو القديم في الأزل فليس الله عبد من نعت ذاته و لا إياه و يحيد من اكتنته و لاحقيقته أصاب من مثله ولا به صدق من نهاه و لاصمد صمده من أشار إليه بشيء من الحواسّ و لا إياه عنى من شَبَّهه ، و لا له عرف من بَعْضه و لا إياه أراد من توهمه كلّ معروف بنفسه مصنوع ، و كلّ قائم في سواه معلول ، بصنع الله يستدلّ عليه و بالعقول تعتقد معرفته و بالفطرة تثبت حجّته . خلقه تعالى الخلق حجاباً بينه و بينهم ، و

مباينته إياهم مفارقتهم لهم ، وابتدأوه لهم دليل على أن لا ابتداء له : لعجز كل مبتدأ منهم عن ابتداء مثله؛ فأسمأوه تعالى تعبير ، و أفعاله سبحانه تفهيم ، قد جهل الله تعالى من حده ، و قد تعداه من اشتمله و قد أخطأه من اكتنحه ، و من قال : "كيف" هو ؟ فقد شبّه ، و من قال فيه : "لم" ؟ فقد علّله ، و من قال : "متى" ؟ فقد وقّته ، و من قال : "فيم" ؟ فقد ضمّنه ، و من قال : "إلى م" ؟ فقد نّها ، و من قال : "حتى م" ؟ فقد غيّاه ، و من غيّاه فقد جزّاه و من جزّاه فقد أّحد فيه . لا يتغيّر الله تعالى بتغير المخلوقات و لا يتحدّد بتحدّد المحدود ، واحد لا بتأويل عدد ، ظاهر لا بتأويل المباشرة ، متجلّ لا باستهلال رؤية ، باطن لا بمزايله ، مبين لا بمسافة ، قريب لا بمداناة ، لطيف لا بتجسّم ، موجود لا عن عدم ، فاعل لا باضطرار ، مقدر لا بفكرة ، مدبر لا بحركة ، مرید لا بعزيمة ، شاء لا بهمة ، مدرك لا بحاسة ، سمیع لا بآلة ، بصير لا بأداة ، لا تصحبه الأوقات ، و لا تضمّنه الأماكن و لا تأخذ السّنات و لا تحدّه الصفات و لا تنفّده الأدوات . سبق الأوقات كونه و العدم وجوده ، و الابتداء أزلّه ، بخلقه الأشباه علم أن لا شبه له ، و بمضادّته بين الأشياء علم أن لا ضدّ له ، و بمقارنته بين الأمور عرف أن لا قرين له ، ضادّ النور بالظلمة و الصرّ بالحرور ، مؤلّف بين متباعداتها ، و مفرّق بين متدانياتها ، بتفريقها دلّ على مفرّقها ، و بتأليفها على مؤلّفها ، قال الله عزّوجلّ (و من كلّ شيء خلقنا زوجين لعلكم تذكرون) له معنى الربوبية إذ لا مربوب ، و حقيقة الإلهية إذ لا مالوه ، و معنى العالم و لا معلوم ، ليس منذ خلق استحقّ معنى الخالق ، و لا من حيث أحدث استفاد معنى المُحدث ، لا تغيّبه "منذ" ، و لا تدينه "قد" ، و لا تحجبه "لعل" ، و لا توقّته "متى" و لا تشمله "حين" ، و لا تقارنه "مع" ، كلّ ما فى الخلق من أثر غير موجود فى خالقه ، و كلّ ما أمكن فيه ممتنع من صانعه . لا تجرى عليه الحركة و السكون ، و كيف يجرى عليه ما هو أجراه ، أو يعود فيه ما هو ابتدأه ، إذ لا تفاوت ذاته ، و لا ممتنع من الأزل معناه ، و لَمّا كان للبارى معنى غير المبروء لو حُدّ له وراء لَحُدّ له أمام ، و لو التمس له التمام لزمه النقصان ، كيف يستحقّ الأزل من لا يمتنع من الحدث ؟ ! و كيف ينشئ الأشياء من لا يمتنع من الإنشاء ؟ ! لو تعلّقت به المعاني لقامت فيه آية المصنوع ، و لتحوّل عن كونه دلّالاً إلى كونه مدلولاً عليه ليس فى مجال القول حجّه ، و لا فى المسألة عنه جواب ، لا إله إلاّ الله العليّ العظيم . ٦- الصدوق قال : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق رضى الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد الله الكوفى ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكى قال : حدّثنى الحسين بن الحسن قال : حدّثنى بكر بن زياد ، عن عبد العزيز بن المهتدى قال : سألت الرضا عليه السلام عن التوحيد ، فقال : كلّ من قرأ (قل هو الله أحد) و آمن بها فقد عرف التوحيد ، قلت : كيف يقرأها ؟ قال : كما يقرأها الناس ، و زاد فيه : كذلك الله ربّى ، كذلك الله ربّى ، كذلك الله ربّى ثلاثاً . ٧- الصدوق قال : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورى العطار بنيسابور فى شعبان سنة اثنتين و خمسين و ثلاثمائة قال : حدّثنى أبو الحسن عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورى ، قال : قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النيسابورى عن الرضا عليه السلام . . . قال : قال قائل : لِمَ أمر الخلق بالإقرار بالله و برسله و بحججه و بما جاء من عند الله عزّوجلّ ؟ قيل : لعل كثيرة ، منها : أنّ من لم يقرّ بالله عزّوجلّ و لم يجتنب معاصيه و لم ينته عن ارتكاب الكبائر و لم يراقب أحداً فيما يشتهى و يستلذّ عن الفساد و الظلم ، و إذا فعل الناس هذه الأشياء و ارتكب كلّ إنسان ما يشتهى و يهواه من غير مراقبة لأحد كان فى ذلك فساد الخلق أجمعين و وثوب بعضهم على بعض ، فغصبوا الفروج و الأموال و أباحوا الدماء و النساء ، و قتل بعضهم بعضاً من غير حقّ و لا جرم ، فيكون فى ذلك خراب الدنيا و هلاك الخلق و فساد الحرث و النسل . و منها : أنّ الله عزّوجلّ حكيم ، و لا يكون الحكيم و لا يوصف بالحكمة إلاّ الذى يحظر الفساد و يأمر بالصلاح ، و يزرع عن الظلم ، و ينهى عن الفواحش ، و لا يكون حظر الفساد و الأمر بالصلاح و النهى عن الفواحش إلاّ بعد الإقرار بالله عزّوجلّ و معرفة الأمر و النهى ، و لو ترك الناس بغير إقرار بالله عزّوجلّ و لا معرفته لم يثبت أمر بصلاح و لا نهى عن فساد إذ لا أمر و لا نهى . و منها : أنّنا وجدنا الخلق قد يفسدون بأموال باطنه مستورة عن الخلق ، فلولا الإقرار بالله و خشيته بالغيب لم يكن أحد إذا خلا بشهوته و إرادته يراقب أحداً فى ترك معصية و

انتهاك حرمه و ارتكاب كبره، إذا كان فعله ذلك مستوراً عن الخلق غير مراقب لأحد، فكان يكون في ذلك خلاف الخلق أجمعين، فلم يكن قوام الخلق و صلاحهم إلا بالإقرار منهم بعليم خبير يعلم السر و أخفى، أمر بالصلاح ناه عن الفساد و لاتخفى عليه خافية، ليكون في ذلك انزجار لهم عما يخلون به من أنواع الفساد.

سخنان دربار در توحيد ۱- كليني از احمد بن ادریس، از محمد بن عبدالجبار، از صفوان بن يحيى نقل كند كه گفت: ابوقره محدث از من خواست او را نزد ابوالحسن الرضا (ع) ببرم. از حضرتش اجازه خواستم و ایشان اجازه فرمود، پس به حضور ایشان رسید و از حلال و حرام پرسش هایی كرد آنگاه به حضرتش گفت: آیا می پذیری كه خدا محمول (مسند اليه) است؟ ابوالحسن (ع) فرمود: هر محمولی، اثر پذیر، مضاف به غیر و محتاج است، از سویی محمول از نظر واژگانی نیز دارای كاستی است، در حالی كه حامل، فاعل است و از نظر لفظ، ستایش و مدح را می رساند، چنانكه لفظ بالا، پایین و زیر و رو نیز چنین است، خداوند فرماید (همه نامهای نيك از آن خداست، پس او را بدان [نامها] بخوانید) ۱ و در هیچ يك از كتابهای آسمانی نفرمود: او محمول است، بلکه فرمود: او حمل کننده در خشکی و دریا و نگاه دارنده آسمانها و زمین از جا به جایی (خروج از مدار خود) است، و جز خدا محمول خوانده شود. و از کسی كه ایمان به خدا و بزرگی او داشته هرگز شنیده نشده كه در دعای خود گفته باشد: یا محمول! ابوقره گفت: خداوند فرموده (و آن روز عرش پروردگارت را هشت فرشته بر بالای سر خود حمل كنند) ۲ و فرمود (آنان كه عرش را حمل می كنند) ۳. سپس ابوالحسن (ع) فرمود: عرش، خدا نیست، عرش نام، علم و قدرت است، و بنایی است كه همه چیز در آن هست، آن گاه فعل حمل را به غیر خود كه مخلوقی از مخلوقاتش باشد نسبت داد، زیرا آفریدگانی از خود را برای بر سرگرفتن عرش به بندگی گرفته كه همان حاملان علم اویند، و آفریدگانی را [برگزیده] تا گرداگرد عرش و بهره مند از علم او، تسبیح او گویند، و فرشتگانی را كه اعمال بندگانش را می نویسند، و اهل زمین را برای چرخیدن گرداگرد خانه خود به بندگی گرفت، و آن گونه كه فرمود بر عرش قرار یافت. بنابر این خداوند عرش، حاملان آن و آنان كه پیرامون آنند را حامل و نگهدار است، كه او نگاهدارنده و قائم بر هر جان، و برتر و والاتر از همه چیز است، و (هیچ گاه) گفته نشود: او محمول است، و نه سخنی پایین تر از آن كه مبنایی نداشته و تباهی لفظ و معنی را در پی دارد. ابوقره گفت: پس این روایت را تكذیب می كنید كه می گوید: چون خدا به خشم آید، خشم او را فرشتگان حامل عرش از سنگینی عرش به دوش خود حس می كنند آن گاه به سجده می افتند، و چون خشم از میان رفته و شعله آن فروکش كرد، عرش سبك شده و آنان به جای خویش بازگردند. ابوالحسن (ع) فرمود: به من بگو آیا خداوند از آن روز كه ابلیس را لعن نمود تا امروز بر او خشمگین مانده است؟ چه زمانی از او راضی شد؟ این صفت توست كه پیوسته بر او، و اولیاء و پیروانش خشمگینی، چگونه این چنین گستاخانه سخن می گویی؟ كه پروردگارت را به دگرگونی از حالی به حالی وصف می كنی و آنچه به مخلوقات قابل نسبت است به او بر می بندی؟! او منزّه و برتر است، نه چون دیگر تغییر یابندگان، دگرگونی پذیرد و نه تغییر و تبدیل، چون آنچه در دست قدرت و تدبیر اوست فروتر از اوست، همه به او نیازمند و او بی نیاز از همه است ۴. ۲- صدوق گوید: محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رض) برای ما چنین به حدیث گفت: محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن سیف بن عمیره، از محمد بن عبید نقل حدیث كرد كه گفت: به حضور امام رضا (ع) رسیدم، حضرتش به من فرمود: به عباسی بگو از سخن گفتن درباره توحيد و جز آن دست بردارد و با مردم از آنچه می فهمند سخن گفته، از آنچه نمی فهمند و انكار می كنند خاموشی گزیند، و چون از تو در توحيد پرسند بگو: خداوند عزوجل فرمود (بگو خداوند یكتاست، بی نیاز است، نه زائیده و نه زاده شده، و همتایی ندارد) ۵ و چون از کیفیت او از تو پرسند، بگو: (هیچ چیز چون او نیست) ۶ و چون از

تو درباره شنیدنِ او سؤال کنند ، آن را که خدا فرموده بازگو : (او شنوای داناست) ۷ و با مردم از آنچه می فهمند سخن بگو ۸ . ۳- صدوق گوید : ابو عبدالله حسین بن محمد اشنانی رازی عادل در بلخ برای ما چنین حدیث کرد و گفت : علی بن مهرویه قزوینی به نقل از داود بن سلیمان فزاء ، از علی بن موسی الرضا از پدرش ، از پدرانش از علی (ع) گوید که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : توحیدِ نیمی از دین است و با صدقه روزی را فرود آورید ۹ . ۴- صدوق گوید : محمد بن علی بن ماجیلویه (رض) به حدیث برای ما گفت : علی بن ابراهیم بن هاشم ، از مختار بن محمد بن مختار همدانی ، از فتح بن یزید جرجانی از ابوالحسن (ع) نقل نمود که شنیدم : حضرتش درباره خداوند عزوجل می فرمود : او لطیف ، آگاه ، شنوا ، بینا ، یگانه ، یکتا ، بی نیاز ، آن که نه زاییده و نه زاده شده ، بی هیچ همتا و مانندی ، به وجود آورنده همه چیز ، حیات و جسم بخشنده به همه جسمها و صورتگر صورتهاست ، و اگر آن گونه که می گویند بود ، آفریدگار از آفریده ، و به وجود آورنده از به وجود آمده بازشناخته نمی شد که او به وجود آورنده بوده ، آنچه را بدان جسم ، صورت و حیات بخشیده از خود متفاوت بیافریده و نه چیزی به او شبیه و نه او شبیه چیزی است ، گفتم : درست ، خدای مرا فدای تو قرار دهد ، اما شما فرمودید : او یکتای بی نیاز و به چیزی شبیه نباشد در حالی که خدا یکی و انسان نیز یکی است ، آیا در یگانگی شباهتی به یکدیگر ندارند ؟ فرمود : ای فتح ! حرف محالی می زنی ، خدایت پایدار دارد ، تشبیه تنها در معانی است اما در مورد اسمها همه یکی است و نشانگر مسمی است ، یعنی اگر گفته شود انسان " یکی " است بدان معنی است که پیکری واحد داشته و دو تا نیست ، بنابر این نفس انسان یگانه نیست زیرا عضوهای گوناگون و رنگهای متفاوت بسیاری دارد ، انسان عبارت است از مجموعه اجزایی که با هم فرق می کنند ، خون او چیزی جز گوشت و گوشت او متفاوت از خون وی است ، عصب او جز رگها و مویش جز چهره و سیاهی اش متفاوت از سپیدی اش است ، چنانکه دیگر آفریدگان نیز اینگونه اند . بنابر این انسان در لفظ یکی و در معنی (حقیقت) یگانه نیست ، در حالی که خداوند جلّ جلاله یگانه بوده ، جز او یکتایی نباشد . نه اختلافی بدو راه یافته و نه تفاوت ، فزونی یا کاستی ، دیگر آن که انسان آفریده ، ساخته شده و فراهم آمده از اجزای مختلف و جوهرهای گوناگون است که به سبب (اعتبار) اجتماع (گرد هم آمدن) یک چیز شناخته می شود ، گفتم : فدایت شوم ، خاطر من را آسوده ساختی خدا خاطر من را آسوده گرداند ، برایم اللطیف الخیر را روشن کن چنان که الواحد را روشن نمودی ، من بر آنم لطف او متفاوت از لطف آفریدگانش است اما دوست دارم آن را برایم شرح دهی . فرمود : ای فتح ! گوئیم لطیف است چون آفرینشی لطیف داشته ، به هر لطیف و غیر لطیفی آگاه است ، در میان آفریده های لطیف از حیوانات کوچک می توان پشه و کوچکتر از آن را نام برد که تقریباً با چشم دیده نمی شود ، بلکه از فرط کوچکی نر و ماده ، یا تازه متولد شده و کهن عمر آن دانسته نشود . بنابر این چون کوچکی این موجودات با همه لطافت شان را می بینیم ، و اینکه چگونه از پی روزی برآمده ، راه گریز از مرگ را شناخته و هر آنچه کار او را به سامان برد ، جمع می آورد ، چه در اعماق دریاها و چه در پوست درختان و میان صحراها باشد ، از سویی سخن یکدیگر بازشناخته ، به فرزندان خود دانسته خویش آموخته و سیر از غذای شان می کند ، برخوردار از رنگهایی گوناگون ، از قرمز و زرد و سفید و سبزند و آن اندازه کوچکند که تقریباً چشم آنها را نمی بیند ، دست از لمس و حس آنها ناتوان است ، از اینها همه در می یابیم آفریدگار این آفرینش لطیف ، لطیف است و او را در آفریدن این چیزها بدون ابزار و وسیله لطفی است ، و هر سازنده ای ، ساخته خود را از چیزی ساخته ، اما خداوند لطیف و جلیل آفرینش و صنع خویش از هیچ به هستی آورده است ۱۰ . ۵- مفید گوید : شریف صالح ابو محمد حسن بن حمزه علوی حسینی طبری (رض) به من چنین خبر رساند که محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری ، از پدرش ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از مروک بن عبید کوفی ، از محمد بن زید طبری برای ما حدیث کرد و گفت : از علی

بن موسی الرضا (ع) شنیدم که در توحید خداوند سبحان می فرمود: آغاز بندگی خداوند شناخت او، و اصل شناخت او یگانه دانستن او، و نظام توحید او دور ساختن هر حدّ و مرزی از اوست، که همه خردها گواه آنند که هر محدودی آفریده شده است، و هر آفریده ای گواهی دهد که آفریدگارش آفریده شده نیست، و آن که حادث نباشد قدیم ازلی است، پس هر که ذات او را وصف کند پرستش خدا ننموده، و هر که قصد شناخت کنه ذات او کند توحید او را نپذیرفته، و هر که برای او مثل و مانندی پندارد به حقیقت او نرسیده، و هر که جایی را از او خالی بیند او را تصدیق ننموده، و هر که با حسّی به او اشاره کند قصد او نکرده، و هر که او را به چیزی شبیه گرداند رویی به او ننموده، و هر که او را جزئی از چیزی یا چیزی را جزئی از او داند در برابرش به خاک بندگی ننشسته، و هر که او را گمانی پندارد اراده او نکرده است، هر شناخته شده ای ذاتا مصنوع است، و هر تکیه بر غیر کرده ای معلول است، به آفریده خدا بر او استدلال شود، و معرفت به او با خردها فراهم آید، و با فطرت حجت او تمام است. خلقت مخلوقات از سوی خداوند بزرگ، خود، حجابی است میان او و آنها، و مبیانت او با آفریدگان نشانه جدایی و مفارقت میان ذات او و آنهاست. ابتدا داشتن مخلوقات خود دلیل آن است که خداوند را آغاز و ابتدایی نیست، چون هر موجودی که آفرینش او آغازی داشته باشد نمی تواند آغازگر همانند خود باشد. پس، نامهای خداوند متعال برای بیان (ذات او) است، و افعال و آثارش برای تفهیم و اثبات وجود او. کسی که برای خدای تعالی حدّ قایل شود بی گمان او را نشناخته است، و هر کس او را محاط داند از مرز معرفت او تجاوز کرده است، و هر کس بخواهد به کنه ذات او برسد راه خطا رفته است. هر کس بگوید: او چگونه است؟ او را تشبیه کرده است، هر کس درباره خداوند بگوید: چرا؟ برایش علت فرض کرده است، هر کس بگوید: از کجا؟ او را در زمان قرار داده است، هر کس بگوید: در چیست؟ او را در چیزی گنجانده است. هر کس بگوید: تا کجاست؟ برای او نهایت قرار داده است. هر کس بگوید: تا کی؟ برایش غایت در نظر گرفته است و هر کس برایش غایتی شناسد او را محاط و محدود دانسته و هر کس محاط و محدودش بداند از مسیر درست شناخت او بیراهه رفته است. خداوند تعالی با دگرگونی مخلوقات دگرگون نگردد، و با حدّ پذیری محدود، حدّ و مرز نپذیرد، او یکی است اما نه به معنای عددی آن، آشکار است اما نه این که لمس شود، پیداست اما نه به این معنا که با چشم دیده شود، ناپیداست اما نه این که از مخلوق جدا باشد، دور است اما نه به مسافت، نزدیک است اما نه به معنای نزدیکی مکانی، لطیف است اما نه به معنای لطافت جسمانی، موجود است اما نه این که از عدم به وجود آمده باشد، فاعل است اما نه از روی جبر و بی اختیاری، تدبیر کننده است اما نه به یاری اندیشه، گرداننده است اما نه به حرکت در آوردن عضوی، اراده کننده است اما نه با عزم و آهنگ قبلی، خواهنده است اما نه با نیت قبلی، مدرک است اما نه به کمک حسّی، شنواست اما نه با عضوی (گوش)، بیناست اما نه با ابزاری (چون چشم)، زمانها با او همراه نباشد، و مکانها او را در بر نگیرد، و چرت و خواب او را نریاید، صفات او را محدود نسازد، و ابزارها و ادوات به کار او نیاید. بود او بر زمانها پیشی دارد، و وجودش بر عدم، و ازلیتیش بر ابتدائیت. از این که موجودات همانند را آفریده است دانسته می شود که خود او همانندی ندارد، و از این که اشیاء متضادّ را خلق کرده معلوم می شود که خود او ضدّی ندارد، و از این که میان امور مقارنت برقرار ساخته دانسته می شود که خود او را قرینی نیست، روشنی را ضدّ تاریکی ساخت و سردی را ضد گرمی، میان اشیای دور از هم پیوند و نزدیکی برقرار ساخت، و اشیای بزرگ به هم را از یکدیگر جدا ساخت. با جدایی افکندن میان آنها نشان داد که آنها را جدا افکننده ای است، و با گرد هم آوردن آنها نشان داد که آنها را گرد آورنده ای است. خدای عزّوجلّ می فرماید (از هر چیزی جفتی آفریدیم باشد که پند آموزید) ۱۱. معنای ربوبیت در او بود آن گاه که هنوز مربوبی نبود، و حقیقت الوهیت (و معبودیت) در او بود آن گاه که هنوز عبادتی در کار نبود، و معنای عالمیت را دارا بود

آن گاه که هنوز معلومی در میان نبود، چنین نیست که از وقتی آفرید سزاوار معنای آفریدگاری شده و یا از زمانی که موجودات را پدید آورد معنای پدیدآوردندگی را دست آورد، نه واژه (منذ: که برای ابتدای زمان است) او را از فعلش غایب می کند (یعنی فعل و آفرینش خداوند متوقف بر زمانی خاص نیست که تا آن زمان فرا نرسد فعلش را انجام ندهد و منتظر فرا رسیدن آغاز آن زمان باشد) و نه واژه (قد: که برای تقریب زمان است) او را به فعلش نزدیک می سازد (چرا که خداوند برای انجام فعلی منتظر وقتی خاص نمی ماند بلکه همه زمانها برای او یکسان است)، و نه واژه (لعل: که برای امیدواری است) او را از خواستش حاجب و مانع می شود (یعنی برای انجام چیزی که مراد و خواست اوست امید به فرا رسیدن چیزی دیگر نمی بندد؛ بلکه ایجاد به فرمان اوست و هر چه اراده کند بیدرنگ تحقق می یابد) و نه واژه (متی: چه وقت؟) او را مشمول زمان می سازد (یعنی گفته نمی شود: کی دانست؟ کی توانست؟ و کی مالک شد؟) و واژه (حین: زمان) شامل او نمی گردد (یعنی ذات و صفت و فعل خداوند مشمول و محدود به هیچ زمانی نمی شود چرا که او خود فاعل و آفریننده زمان است) و واژه (مع: با) که برای معیت و همراهی است با او قرین نشود (یعنی هیچ چیز با او و در مرتبه او نیست). هر ویژگی و اثری که در مخلوق باشد در خالقش وجود ندارد، و هر چیزی که در مخلوق امکان وجود دارد در آفریدگارش ممتنع است. حرکت و سکون در او راه نیابد. چگونه چیزی در او راه یابد که خود او را پدید آورده است، یا چگونه به او باز گردد چیزی که او خود آن را آغاز کرده است. در این صورت ذات او دستخوش تغییر و تفاوت می شد، و معنای ازلیت خود را از دست می داد، و برای آفریدگار معنایی جز مخلوق بودن باقی نمی ماند، اگر پسی برای او فرض شود بی گمان پیشی هم برایش فرض خواهد شد، و اگر کمال یابی برایش فرض گردد لازم آید نقصان او، چگونه سزاوار ازلیت باشد کسی که حدوث برای او ممتنع نیست؟ و چگونه اشیاء را ایجاد کند کسی که خود از ایجاد شدن امتناع ندارد؟ اگر معانی (و صفات مخلوق) به او تعلق گیرد بی گمان نشانه مصنوع و مخلوق بودن در او باشد، و در این صورت به جای آن که چیزی دلیل وجود او باشد خود دلیل بر وجود دیگری خواهد شد. در سخن محال (و خلاف حق و واقعیت) حجت و دلیلی وجود ندارد، و پرسش از چنین سخنی پاسخی ندارد؛ معبودی جز خداوند بلند مرتبه و بزرگ نیست ۱۲. ۶- صدوق گوید: . . . عبدالعزیز بن مهتدی گوید: از حضرت رضا (ع) در باره توحید پرسیدم، فرمود: هر کس سوره (قل هو الله أحد) را بخواند و به آن ایمان آورد توحید را شناخته است. عرض کردم: چگونه آن را بخواند؟ فرمود: همان طور که مردم می خوانند و پس از خواندن آن سه مرتبه بگوید: کذلک الله ربی (چنین است پروردگار من) ۱۳. ۷- صدوق گوید: . . . أبو محمد، فضل بن شاذان از امام رضا (ع) نقل کرد که فرمود: اگر کسی بگوید: چرا مردم مأمور شده اند به این که به خداوند و فرستادگان و حجتهای او و به آنچه از نزد خدای عزوجل آمده است اقرار کنند؟ در جواب گفته شود: به دلایل فراوانی؛ یکی این که: کسی که به خدای عزوجل ایمان نیاورد از نافرمانی او نپرهیزد و از ارتکاب گناهان بزرگ خودداری نرزد و در انجام فساد و ظلم ملاحظه کسی را نکند. و چون مردم این کارها را بکنند و هر انسانی آنچه را می خواهد و هوس می کند مرتکب شود و ملاحظه احدی را نکند و کسی را مراقب اعمال خود نداند جامعه به کلی فاسد می شود و مردم به جان یکدیگر می افتند و به ناموس و اموال هم تجاوز می کنند و خونها و حرمتها را مباح می شمارند و یکدیگر را بناحق و بدون گناه می کشند. در نتیجه، دنیا خراب می شود و انسانها از بین می روند و حرث و نسل به تباهی کشانده می شود. دوم این که: خداوند عزوجل حکیم است، و حکیم نیست و به حکمت وصف نشود مگر کسی که از فساد و تباهی منع کند و به صلاح و پاکی فرمان دهد و از ظلم جلوگیری کند و از زشتکاریها باز دارد جلوگیری از فساد و امر به صلاح و پاکی و نهی از زشتکاریها هم میسر و مؤثر واقع نشود مگر پس از اقرار به وجود خدای عزوجل و شناخت کسی که امر و نهی می کند. اگر

مردم بدون اقرار به خداوند عزوجل و بدون شناخت او به حال خود رها شوند در آن صورت امر به صلاح و پاکی و نهی از فساد ثابت نشود؛ در این صورت آمر و ناهی در کار نباشد. سوم این که: ما ملاحظه می کنیم که انسانها گاه در نهمان و بدور از چشم خلق مرتکب فساد می شوند: پس اگر اقرار به خدا نباشد و کسی در خفا از او نترسد هیچ کس، وقتی با خواستها و هوسهای خود خلوت کند، ملاحظه کسی را نمی کند و کسی را ناظر اعمال خود نمی داند تا ترک معصیت کند و هتک حرمت نکند و مرتکب گناهان کبیره نشود، چه، اعمال او از چشم مردم پنهان است و کسی را مراقب خود نمی داند. و این خود باعث تباهی همه مردم و جامعه می شود؛ بنابراین این، قوام جامعه و صلاح مردم تحقق نیابد مگر با اقرار و اعتراف ایشان به موجودی که دانا و آگاه است و اسرار و نهانیها را می داند، به صلاح و پاکی امر می کند و از فساد و تباهی باز می دارد و هیچ امر پنهانی بر او پوشیده نیست؛ اقرار و اعتراف به وجود چنین خدایی باعث می شود که از ارتکاب فساد و گناه در خفا خودداری ورزند ۱۴.

منبع حدیث

۱- أعراف / ۱۸۰ . ۲- حاقه / ۱۷ . ۳- غافر / ۷ . ۴- أصول کافی / ۱۳۰ - ۱۳۲ . ۵- اخلاص / ۱ - ۴ . ۶- شوری / ۱۱ . ۷- بقره / ۱۳۷ . ۸- توحید صدوق ۹۵ . ۹- توحید صدوق ۶۸ . ۱۰- عیون أخبار الرضا / ۱۲۷ - ۱۲۹ . ۱۱- ذاریات / ۴۹ . ۱۲- أمالی مفید ۲۵۳ - ۲۵۸ . ۱۳- عیون أخبار الرضا / ۱۳۳ - ۱۳۴ . ۱۴- عیون أخبار الرضا / ۲ - ۹۹ - ۱۰۰ .

صفات خداوند

متن حدیث

صفات الله تعالى الف: الصفات الثبوتية ۱- الصدوق قال: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِمْرَانَ الدَّقَاقُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الْبُرْمَكِيِّ قَالَ: حَدَّثَنَا الْفَضْلُ بْنُ سَلِيمَانَ الْكُوفِيُّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: سَمِعْتُ الرِّضَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: لَمْ يَزَلِ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلِيمًا، قَادِرًا، حَيًّا، قَدِيمًا، سَمِيعًا، بَصِيرًا فَقُلْتُ لَهُ: يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ قَوْمًا يَقُولُونَ: إِنَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَزَلْ عَالِمًا بَعْلَمَ، وَ قَادِرًا بِقُدْرَةٍ، وَ حَيًّا بِحَيَاةٍ، وَ قَدِيمًا بِقَدَمٍ، وَ سَمِيعًا بِسَمْعٍ وَ بَصِيرًا بِبَصَرٍ! فَقَالَ: مَنْ قَالَ ذَلِكَ وَ دَانَ بِهِ فَقَدَاتَّخَذَ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرَى، وَ لَيْسَ مِنْ وَلايَتِنَا عَلَى شَيْءٍ، ثُمَّ قَالَ: لَمْ يَزَلِ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلِيمًا، قَادِرًا، حَيًّا، قَدِيمًا، سَمِيعًا، بَصِيرًا لِدَاتِهِ، تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُشْرِكُونَ وَ الْمُشَبِّهُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا . ۲- الكليني عن عدّة من أصحابه، عن أحمد بن محمد بن خالد عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال: جاء رجل إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام من وراء نهر بلخ، فقال: إنني أسألك عن مسألة فإن أجبتني فيها بما عندى قلتُ بإمامتك، فقال أبو الحسن عليه السلام: سل عما شئت، فقال: أخبرني عن ربك، متى كان؟ وكيف كان؟ و على أي شيء كان اعتماده؟ فقال أبو الحسن عليه السلام: إن الله تبارك و تعالی أين الأين بلايين، و كيف الكيف بلاكيف، و كان اعتماده على قدرته، فقام إليه الرجل فقبل رأسه و قال: أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله و أن علياً وصي رسول الله صلى الله عليه و آله و القيم بعده بما قام به رسول الله صلى الله عليه و آله و أنكم الأئمة الصادقون و أنك الخلف من بعدهم . ۳- الصدوق قال: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِمْرَانَ الدَّقَاقُ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْقَاسِمِ الْعُلُوِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الْبُرْمَكِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ الْحَسَنِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَرَفَةَ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: خَلَقَ اللَّهُ الْأَشْيَاءَ بِالْقُدْرَةِ أَمْ بِغَيْرِ الْقُدْرَةِ؟ فَقَالَ: لَا-يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ خَلْقُ الْأَشْيَاءِ بِالْقُدْرَةِ، لِإِنَّكَ إِذَا قُلْتَ: خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْقُدْرَةِ فَكَأَنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ الْقُدْرَةَ شَيْئًا غَيْرَهُ، وَ جَعَلْتَهَا آلَةً لَهَا خَلْقُ الْأَشْيَاءِ وَ هَذَا شَرَكٌ، وَ إِذَا قُلْتَ: خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِقُدْرَةٍ فَإِنَّمَا تَصِفُهُ أَنَّهُ جَعَلَهَا بِاِقْتِدَارِ عَلَيْهَا وَ قُدْرَةٍ، وَ لَكِنْ

ليس هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج إلى غيره . ٤- الصدوق قال : حدثنا عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب قال : حدثنا أحمد بن الفضل بن المغيرة قال : حدثنا أبو نصر منصور بن عبد الله بن إبراهيم اصفهاني قال : حدثنا علي بن عبد الله قال : حدثنا الحسين بن بشار عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام قال : سألته أيعلم الله الشيء الذي لم يكن أن لو كان كيف كان يكون أو لا يعلم إلا ما يكون ؟ فقال : إن الله تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء ، قال الله عز وجل (إِنَّا كُنَّا نَسِيحًا مَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) وقال لأهل النار (وَلَوْ رُدُّوْا لَعَادُوا لِمَآنُهُمْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) فقد علم الله عز وجل أنه لو ردهم لعادوا لمأنهوا عنه ، وقال للملائكة لما قالوا : (أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) فلم يزل الله عز وجل علمه سابقاً للأشياء قديماً قبل أن يخلقها ، فتبارك ربنا تعالى علواً كبيراً ، خلق الأشياء و علمه بها سابق لها كما شاء ، كذلك لم يزل ربنا عليماً سمياً بصيراً . ٥- الصدوق قال : حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن محمد بن عيسى بن عبيد عن يونس بن عبد الرحمان قال : قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام : روينا أن الله علم لاجهل فيه ، حياة لاموت فيه ، نور لاطلمة فيه ، قال : كذلك هو . ٦- البرقي عن أبيه عن يونس بن عبد الرحمان عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : قلت : لا يكون إلا ماشاء الله و أراد و قضى ، فقال : لا يكون إلا ماشاء الله و أراد و قدر و قضى ، قال : فقلت : فما معنى " شاء " ؟ قال : ابتداء الفعل ، قلت : فما معنى " أراد " ؟ قال : الثبوت عليه ، قلت : فما معنى " قدر " ؟ قال : تقدير الشيء من طوله و عرضه ، قلت : فما معنى " قضى " ؟ قال : إذا قضاه أمضاه ، فذلك الذي لامرد له . ٧- الكليني عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قال أبو الحسن الرضا عليه السلام : قال الله : يا بن آدم ، بمشييتي كنت أنت الذي تشاء لنفسك ماشاء ، و بقوتي أدت فرائضي و بنعمتي قويت على معصيتي ، جعلتك سمياً بصيراً قوياً ، ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سيئة فمن نفسك ، و ذاك أني أولى بحسناتك منك و أنت أولى بسيئاتك مني و ذاك أنني لا أسأل عما أفعل و هم يسألون . ٨- الصدوق قال : حدثنا الحسين بن أحمد بن إدريس عن أبيه عن محمد بن عبد الجبار عن صفوان بن يحيى ، قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : أخبرني عن الإرادة من الله تعالى و من الخلق ؟ فقال : الإرادة من المخلوق الضمير و ما يبدو له بعد ذلك من الفعل ، و أما من الله عز وجل فإرادته لإحداثه لاغير ذلك لأنه لايروى و لا يهيم و لا يتفكر و هذه الصفات منفية عنه و هي من صفات الخلق ، فإرادة الله تعالى هي الفعل لاغير ذلك يقول له : كن فيكون بلا لفظ و لانطق بلسان و لاهمية و لاتفكر و لا كيف كذلك كما أنه بلا كيف ؟ ب : الصفات السلبية ٩- الصدوق قال : حدثنا محمد بن القاسم المفسر قال : حدثنا يوسف بن محمد بن زياد و علي بن محمد بن سيار عن أبيهما عن الحسن بن علي بن محمد بن علي الرضا عليه السلام عن أبيه عن جدّه قال : قام رجل إلى الرضا عليه السلام ، فقال له : يا بن رسول الله ، صف لنا ربك ، فإن من قبلنا قد اختلفوا علينا ، فقال الرضا عليه السلام : إنه من يصف ربه بالقياس لايزال الدهر في الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، ظاعناً في الإعوجاج ضالاً عن السبيل قائلاً غير الجميل . أعرفه بما عرف به نفسه من غير رؤية ، و أصفه بما وصف به نفسه من غير صورة ، لا يدرك بالحواس و لا يقاس بالناس ، معروف بغير تشبيه ، و متدان في بعده لا بنظير لا يمثل بخلقته ، و لا يجور في قضيته ، الخلق إلى ما علم منقادون ، و على ما سطر في الممكنون من كتابه ماضون ، و لا يعملون خلاف ما علم منهم و لا غيره يريدون فهو قريب غير ملتزم و بعيد غير متقص ، يحقق و لا يمثل ، و يوحّد و لا يبعث يعرف بالآيات ، و يثبت بالعلامات ، فلا إله غيره الكبير المتعال . ثم قال عليه السلام بعد كلام آخر تكلم به : حدثني أبي عن أبيه عن جدّه عن أبيه عليهم السلام عن رسول الله صلى الله عليه و آله أنه قال : ما عرف الله من شبهه بخلقه و لا وصفه بالعدل من نسب إليه ذنوب عباده . ١٠- الصدوق قال : حدثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق قال : حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي ، قال : حدثنا محمد بن إسماعيل البرمكي ، قال : حدثني علي بن العباس ، قال : حدثني جعفر بن محمد الأشعري عن الفتح بن يزيد

الجرجاني ، قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام أسأله عن شيء من التوحيد ، فكتب إليّ بخطه ، قال جعفر : وإنّ فتحاً أخرج إليّ الكتاب فقرأته بخطّ أبي الحسن : بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الملهم عباده الحمد ، و فاطرهم على معرفة ربوبيته ، الدالّ على وجوده بخلقه و بحدوث خلقه على أزله و بأشباههم على أن لا شبه له ، المستشهد آياته على قدرته ، الممتنع من الصفات ذاته و من الأبصار رؤيته و من الأوهام الإحاطة به ، لأمد لكونه ، و لا غاية لبقائه ، لا يشمله المشاعر ، و لا يحجبه الحجاب ، فالحجاب بينه و بين خلقه ، لامتناعه ممّا يمكن في ذواتهم ، و لإمكان ذواتهم ممّا يمتنع منه ذاته ، و لافتراق الصانع و المصنوع و الربّ و المربوب و الحادّ و المحدود ، أحد لا يتأويل عدد ، الخالق لا بمعنى حركة ، السميع لا بأداة ، البصير لا بتفريق آلة ، الشاهد لا بمماسية ، البائن لا ببراغ مسافة ، الباطن لا باجتان ، الظاهر لا بمحاذا الذي قد حسرت دون كنهه نواقد الأبصار ، و امتنع وجوده جوائل الأوهام . أوّل الديانة معرفته ، و كمال المعرفة توحيد ، و كمال التوحيد نفى الصفات عنه ، لشهادة كلّ صفة أنّها غير الموصوف ، و شهادة الموصوف أنّها غير الصفة ، و شهادتهما جميعاً على أنفسها بالبينّة الممتنع منها الأزل ، فمن وصف الله فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه و من عدّه فقد أبطل أزله ، و من قال : كيف ؟ فقد استوصفه ، و من قال : على م ؟ فقد حمله ، و من قال : أين ؟ فقد أخلى منه ، و من قال : إلى م ؟ فقد وقّفته ، عالم إذ لا معلوم و خالق إذ لا مخلوق ، و ربّ إذ لا مربوب ، و إله إذ لا مألوه ، و كذلك يوصف ربّنا و هو فوق ما يصفه الواصفون . ١١- الصدوق قال : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق رضى الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن هارون الصوفى ، قال : حدّثنا عبيد الله بن موسى أبو تراب الرويانى عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنى عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : قلت للرضا : يا بن رسول الله ما تقول فى الحديث الذى يرويه الناس عن رسول الله صلّى الله عليه و آله أنّه قال : إنّ الله تبارك و تعالى ينزل كلّ ليلة إلى السماء الدنيا ؟ فقال : لعن الله المحرّفين الكلم عن مواضعه ، والله ما قال رسول الله صلّى الله عليه و آله كذلك ، إنّما قال صلّى الله عليه و آله : إنّ الله تبارك و تعالى يُنزل ملكاً إلى السماء الدنيا كلّ ليلة فى الثلث الأخير و ليلة الجمعة فى أوّل الليل ، فيأمره فينادى : هل من سائل فأعطيه ؟ هل من تائب فأتوب عليه ؟ هل من مستغفر فأغفر له ؟ يا طالب الخير أقبل ، يا طالب الشر أقصر ، فلا يزال ينادى بهذا حتّى يطلع الفجر ، فإذا طلع الفجر عاد إلى محلّه من ملكوت السماء ، حدّثنى بذلك أبى عن جدّى عن رسول الله صلّى الله عليه و آله . ١٢- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رضى الله عنه قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن عليّ بن معبد عن الحسين بن خالد ، قال : قلت للرضا عليه السلام : يا بن رسول الله ، إنّ الناس يروون أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : إنّ الله عزّوجلّ خلق آدم على صورته ، فقال : قاتلهم الله ، لقد حذفوا أوّل الحديث ، إنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله مرّ برجلين يتسابان ، فسمع أحدهما يقول لصاحبه : قبح الله وجهك و وجه من يشبهك ! فقال صلّى الله عليه و آله له : يا عبد الله ، لا تقل هذا لأخيك ، فإنّ الله عزّوجلّ خلق آدم على صورته . ١٣- الصدوق قال : حدّثنا الحسين بن أحمد عن أبيه قال : حدّثنا محمّد بن بندار عن محمّد بن عليّ عن محمّد بن عبد الله الخراسانى خادم الرضا قال : قال بعض الزنادقة لأبى الحسن عليه السلام : لم احتجب الله ؟ فقال أبو الحسن عليه السلام : إنّ الحجاب عن الخلق لكثرة ذنوبهم ، فأما هو فلا تخفى عليه خافية فى آناء الليل و النهار ، قال : فلم لا تدركه حاسية البصر ؟ قال : للفرق بينه و بين خلقه الذين تدركهم حاسية الأبصار ، ثمّ هو أجلّ من أن تدركه الأبصار أو يحيط به وهم أو يضبطه عقل ، قال : فحدّه لى ، قال : إنّه لا يحدّ ، قال : لم ؟ قال : لأنّه كلّ محدود متناه إلى حدّ فإذا احتمل التحديد احتمل الزيادة ، و إذا احتمل الزيادة احتمل النقصان ، فهو غير محدود و لا متزايد و لا متجزئ و لا متوهم . ١٤- عليّ بن طاووس عن الصدوق فى كتاب الجامع عن محمّد بن الحسن الصفار و عبد الله بن جعفر الحميرى عن محمّد بن عيسى بن عبد عن هشام بن إبراهيم العباسى ، قال : قلت للرضا عليه السلام : أمرنى بعض مواليك أن أسألك عن مسألة ، قال : و من هو ؟ قلت : الحسن بن سهل أخو الفضل بن سهل ذى الرياستين ، قال : فى أىّ شيء المسألة ؟ قلت : فى التوحيد ، قال : فى

أى التوحيد؟ قلت: يسألك عن الله تعالى، جسم أو ليس بجسم؟ فقال: إن الناس فى التوحيد ثلاثة، فمذهب إثبات تشبيهه لايجوز، ومذهب النفى لايجوز، فلامحيص عن المذهب الثالث: إثبات بلا تشبيه. ١٥- الكليني عن أحمد بن إدريس عن محمد بن عبد الجبار عن صفوان بن يحيى قال: سألتى أبو قرّة المحدث أن أدخله على أبى الحسن الرضا عليه السلام فاستأذنته فى ذلك فأذن لى، فدخل عليه، فسأله عن الحلال والحرام والأحكام حتى بلغ سؤاله إلى التوحيد، فقال أبو قرّة: إنا روينا أن الله قسم الرؤية والكلام بين نبيين، فقسم الكلام لموسى ولمحمد الرؤية. فقال أبو الحسن عليه السلام: فمن المبلغ عن الله إلى الثقلين من الجن والإنس (لاتدركه الأبصار) و (لايحيطون به علماً) و (ليس كمثل شىء) أليس محمد؟ قال: بلى، قال: كيف يجيئ رجل إلى الخلق جميعاً فيخبرهم أنه جاء من عند الله وأنه يدعوهم إلى الله بأمر الله فيقول (لاتدركه الأبصار) و (لايحيطون به علماً) و (ليس كمثل شىء) ثم يقول: أنا رأيت بعيني وأحطت به علماً وهو على صورة البشر؟! أما تستحون؟! ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون يأتي من عند الله بشىء ثم يأتي بخلافه من وجه آخر! قال أبو قرّة: فإنه يقول (ولقد رآه نزله أخرى) فقال أبو الحسن عليه السلام: إن بعد هذه الآية ما يدل على ما رأى حيث قال (ما كذب الفؤاد ما رأى) يقول: ما كذب فؤاد محمد ما رأت عيناه، ثم أخبر بما رأى فقال (لقد رأى من آيات ربه الكبرى) فأيات الله غير الله وقد قال الله (ولايحيطون به علماً) فإذا رآته الأبصار فقد أحاطت به العلم وقعت المعرفة فقال أبو قرّة: فتكذب بالروايات؟! فقال أبو الحسن عليه السلام: إذا كانت الروايات مخالفة للقرآن كذبتها، وما أجمع المسلمون عليه أنه لا يحاط به علماً ولاتدركه الأبصار وليس كمثل شىء. ١٦- الكليني عن أحمد بن إدريس عن أحمد بن محمد بن عيسى عن علي بن سيف عن محمد بن عبيد قال: كتبت إلى أبى الحسن الرضا عليه السلام أسأله عن الرؤية وما ترويه العامة والخاصة، وسألته أن يشرح لى ذلك، فكتب بخطه: اتفق الجميع لاتمانع بينهم أن المعرفة من جهة الرؤية ضرورة، فإذا جاز أن يرى الله بالعين وقعت المعرفة ضرورة ثم لم تخل تلك المعرفة من أن تكون إيماناً أو ليست بإيمان، فإن كانت تلك المعرفة من جهة الرؤية إيماناً فالمعرفة التي فى دار الدنيا من جهة الاكتساب ليست بإيمان لأنها ضدّه، فلا يكون فى الدنيا، مؤمن، لأنهم لم يروا الله عز ذكره وإن لم تكن تلك المعرفة التي من جهة الرؤية إيماناً لم تخل هذه المعرفة التي من جهة الاكتساب أن تزول ولاتزول فى المعاد، فهذا دليل على أن الله عز وجل لا يرى بالعين إذ العين تؤدى إلى ما وصفناه. ١٧- الكليني عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد عن أبى هاشم الجعفرى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال: سألته عن الله، هل يوصف؟ فقال: أما تقرأ القرآن؟! قلت: بلى، قال: أما تقرأ قوله تعالى (لاتدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار) قلت: بلى، قال: فتعرفون الأبصار؟ قلت: بلى، قال: ما هى؟ قلت: أبصار العيون، فقال: إن أوام القلوب أكبر من أبصار العيون، فهو لاتدركه أوام وهو يدرك أوام. ١٨- الصدوق قال: حدّثنا علي بن أحمد بن محمد بن محمد بن محمد بن أبى عبد الله الكوفى عن محمد بن اسماعيل البرمكى عن الحسين بن الحسن عن بكر بن صالح عن الحسين بن سعيد عن إبراهيم بن محمد الخزاز ومحمد بن الحسين قالوا: دخلنا على أبى الحسن الرضا عليه السلام فحكينا له ما روى أن محمداً صلى الله عليه وآله رأى ربه فى هيئة الشاب الموقف فى سنّ أبناء ثلاثين سنة، رجلاه فى خضرة! وقلت: إن هشام بن سالم وصاحب الطاق والميثمى يقولون: إنه أجوف إلى السيرة والباقي صمد! فخرّ ساجداً ثم قال: سبحانك ما عرفوك ولا وخذوك، فمن أجل ذلك وصفوك، سبحانك لو عرفوك لوصفوك بما وصفت به نفسك، سبحانك كيف طاعتهم أنفسهم أن شبهوك بغيرك، إلهى لأصفك إلا بما وصفت به نفسك ولا أشبهك بخلقك، أنت أهل لكل خير، فلاتجعلنى من القوم الظالمين). ثم التفت إلينا فقال: ما توهمتم من شىء فتوهموا الله غيره، ثم قال نحن آل محمد النمط الأوسط الذى لا يدركنا الغالى ولا يسبقنا التالى، يا محمد إن رسول الله صلى الله عليه وآله حين نظر إلى عظمة ربه كان فى هيئة الشاب الموقف و سنّ أبناء ثلاثين سنة، يا محمد عظم ربى وجل أن

يكون في صفة المخلوقين . قال : قلت : جعلت فداك من كانت رجلاه في خضرة ؟ قال : ذاك محمد صلى الله عليه و آله كان إذا نظر إلى ربّه بقلبه جعله في نور مثل نور الحجب حتى يستبين له ما في الحجب ، إنّ نور الله منه أخضر ما أخضر و منه أحمر ما أحمر و منه أبيض ما أبيض و منه غير ذلك ، يا محمد ما شهد به الكتاب و السنّة فنحن القائلون به .

صفات خداوند : الف : صفات ثبوتی ۱- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق برای ما چنین حدیث کرد که محمد بن ابی عبدالله کوفی ، از محمد بن اسماعیل برمکی برای ما به حدیث گفت : فضل بن سلیمان کوفی از حسین بن خالد ما را حدیث کرد و گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم می فرمود : خداوند تبارک و تعالی پیوسته دانا ، توانا ، زنده ، قدیم ، شنوا و بینا بوده است ، به حضرتش گفتم : ای پسر پیامبر خدا ، گروهی می گویند : او عزوجل پیوسته عالم به علمی ، قادر به قدرتی ، زنده به حیاتی ، قدیم به قدمتی ، شنوا به شنیدنی و بینا به دیدنی بوده ، آن حضرت (ع) فرمود : هر که چنین گفته و ایمان بدان داشته باشد با خدا ، خدایانی دیگر برگرفته و بر ولایت ما نیست ، آن گاه فرمود : خداوند عزوجل پیوسته عالم ، قادر ، زنده ، قدیم ، سمیع و بصیر به ذات خود بوده ، او بسیار برتر از آن است که مشرکان و تشبیه کنندگان گویند ۱ .

۲- کلینی به نقل از تنی چند از اصحاب ما از احمد بن محمد بن خالد ، از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کند که گفت : شخصی از پشت رود بلخ نزد ابوالحسن الرضا (ع) آمد و گفت : از شما سؤالی می کنم اگر پاسخ می گویی به امامت تو معتقد شوم ، ابوالحسن (ع) فرمود : آنچه می خواهی بپرس ، گفت : درباره پروردگارت بگو ، از کی بوده ، چگونه بوده و تکیه اش بر چیست ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : خداوند تبارک و تعالی این (جا) را آفریده و خود بی جا است ، کیفیت را او به کیف داده و خود بی کیف است ، و تکیه اش بر قدرتش ، آن مرد برخاست ، سر حضرتش بوسید و گفت : شهادت می دهم که معبودی جز الله نیست ، محمد پیامبر خدا ، علی وصی پیامبر خدا و به پا دارنده همانی است که رسول خدا به پا داشت ، و شما آن امامان صادقید و تو خلف ایشان ۲ . ۳- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق (رض) گوید : ابوالقاسم علوی از محمد بن اسماعیل برمکی ما را چنین حدیث کرد که حسین بن حسن گفت : محمد بن عیسی از محمد بن عرفه حدیث کرد و گفت : به امام رضا (ع) عرض کردم : خداوند همه چیز را به قدرت آفریده یا به غیر قدرت ؟ فرمود : روا نباشد همه چیز را به قدرت آفریده باشد ، زیرا اگر بگویی همه چیز را به قدرت آفرید گویی قدرت را چیزی جز او دانسته ای و آن را ابزاری برای او فرض کرده ای که بدان همه چیز را آفریده و این شرک است ، و اگر بگویی همه چیز را با قدرت آفرید تنها او را بدین وصف نمودی که او آن (قدرت) را با اقتداری بر آن آفرید ، و او ضعیف ، ناتوان و نیازمند به غیر خود نیست ۳ . ۴- صدوق گوید : عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب ما را چنین حدیث کرد که احمد بن فضل بن مغیره گفت : ابونصر منصور بن عبدالله بن ابراهیم اصفهانی ما را به حدیث گفت : علی بن عبدالله ما را حدیث کرد و گفت : حسین بن بشار از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) حدیث کرد که گفت : از آن حضرت پرسیدم : آیا خداوند چیزی را که نبوده یا اگر بود چگونه بود ، می داند یا جز آنچه هست می شود را نمی داند ؟ آن حضرت (ع) فرمود : خداوند تعالی عالم به همه چیز ، پیش از هست آنهاست ، خداوند عزوجل فرموده است : (ما آنچه را انجام می دهید می نویسیم) ۴ و به اهل دوزخ فرمود : (کاش بازگردانده می شدند به آنچه از آن نهی شده بودند و هر آینه دروغگویانند) ۵ و چون فرشتگان گفتند : (آیا کسی را که در زمین تباہکاری نموده و خون ریزد ، در آن می آفرینی در حالی که ما حمد و ستایش تو گوئیم و تقدیست کنیم ، فرمود : چیزی می دانم که نمی دانید) ۶ بنا بر این علم خداوند عزوجل پیوسته پیش از هر چیز و قبل از آفرینش آن بوده است ، پروردگار ما بس بلند مرتبه تر و گرامی تر است ، او همه چیز را آفرید و علم او بدان ، آن گونه که اراده فرمود ، سابق بر آن بوده است چنان که تا همیشه نیز پروردگار ما ، دانا شنوا و بیناست ۷ . ۵- صدوق گوید : محمد بن حسن بن احمد بن ولید (

رض) ما را به حدیث چنین گفت که محمد بن حسن صفار، از محمد بن عیسی بن عبید، از یونس بن عبدالرحمان نقل کند که گفت: به ابوالحسن الرضا (ع) گفتم: برای ما روایت شده که خدا علمی بی جهل، حیاتی بی موت و نوری بی تاریکی است، فرمود: چنان است ۸. ۶- برقی از پدرش از یونس بن عبدالرحمان از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که گفت: گفتم: جز آنچه خدا بخواهد، اراده و تقدیر کند، رنگ هستی نپذیرد، فرمود: جز آنچه خدا بخواهد، اراده، تقدیر و حکم فرماید (ع) چيست؟ فرمود: ثبوت و دوام آن، گفتم: معنی قدر چیست؟ فرمود: اندازه گیری طول و عرض هر چیز، گفتم: قضا را چه معنی باشد؟ فرمود: چون حکم فرماید، جاری اش سازد و آن را بازگشتی نیست ۹. ۷- کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن ابونصر نقل کند که گفت: ابوالحسن الرضا (ع) فرمود: خداوند فرمود: فرزند آدم! به اراده من است که برای خود چیزی می خواهی، و به نیروی من واجباتم را ادا کردی، و به نعمت من بر نافرمانی ام توانا شدی، تو را شنوا، بینا و توانا آفریدم، هر نیکی که به تو رسد از سوی خداست و هر بدی که به تو رسد از خود توست، که من به نیکی های تو از تو سزاوارتر و ذی حق ترم و تو به بدیهایت از من، زیرا کسی را نرسد که از من درباره آنچه می کنم پرسشی کند در حالی که خود مورد بازخواست و سؤالند ۱۰. ۸- صدوق گوید: حسین بن احمد بن ادریس، از پدرش، از محمد بن عبدالجبار، از صفوان بن یحیی ما را چنین حدیث کرد و گفت: به ابوالحسن الرضا (ع) گفتم: درباره اراده خدای تعالی و اراده مردم برای من سخنی بگو، فرمود: اراده مخلوق، پنهان یا درون او و همان چیزی است که پس از آن (اراده) در عمل او نمایان شود، ولی اراده خدای عزوجل، فعل اوست نه جز آن زیرا او نه تأمل کند، و نه تصمیم گیرد، و نه بیندیشد و [همه] این صفات از او به دور است که این صفات، صفات خلق است، بنابر این اراده خدای تعالی فعل اوست و جز آن نیست، فرماید: باش و بی هیچ ادای واژه ای، یا ذکری به زبان، یا تصمیم یا اندیشه ای، یا کیفیتی هست می شود، که او را نیز کیف نیست ۱۱. ب: صفات سلبی ۹- صدوق گوید: محمد بن قاسم مفسر (رض) ما را به حدیث چنین گفت: که یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار از پدران شان از حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا، از جدش روایت کند که فرمود: مردی در حضور امام رضا (ع) به پا خاست و گفت: ای پسر رسول خدا پروردگارت را برای ما وصف کن، که علمای ولایت ما با رأی ما مخالفند، امام رضا (ع) فرمود: هر که پروردگارش را به قیاس وصف کند همیشه روزگار در تردید مانده، از مسیر راست منحرف شده، کژی در پیش گرفته، از راه گم شده و سخن نازیبا بر زبان رانده است. او را بدانچه خود تعریف نموده، بی هیچ رؤیتی معرفی کن، و او را به آنچه وصف نموده، بدون هیچ صورتی توصیف، نه به حس درک شود و نه به مردم قیاس، بی هیچ تشبیهی شناخته شده، در عین دوری نزدیک، در میان مخلوقاتش شبیه و مانندی ندارد و در داوری اش ستم روا نمی دارد. مردم تسلیم علم اویند و آن گونه که در لوح مکنون ثبت شده، پیش می روند، خلاف آنچه از ایشان دانسته شده، ندانند و جز او نجویند، او نزدیک ناچسبیده و دور بی فاصله است، تحقق دارد و مانندی برایش نیست، یگانه است و مانند ندارد، واحد است و تجزیه نپذیرد، به آیات شناخته شود و با نشانه ها ثابت شود، و برتری است که معبودی جز او نیست. آنگاه پس از سخنانی فرمود: پدرم، از پدرش، از جدش، از پدرش (ع)، از پیامبر خدا (ص) مرا چنین حدیث کرد که حضرتش فرمود: هر که خدا را به خلقتش تشبیه کند، او را نشناخته، و هر که گناه بندگانش را به او نسبت دهد به عدل وصفش نموده است ۱۲. ۱۰- صدوق گوید: علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق (رض) ما را چنین حدیث کرد: محمد بن ابی عبدالله کوفی ما را به حدیث گفت، محمد بن اسماعیل برمکی گوید: علی بن عباس گفته است جعفر بن محمد اشعری از فتح بن یزید جرجانی مرا به حدیث گفت: به ابوالحسن الرضا (ع) نامه ای حاوی چند سؤال درباره توحید

نوشتیم ، و آن حضرت به خط خود برایم نوشت . جعفر گوید : فتح نامه ای به من نشان داد ، آن را خواندم ، به خط ابوالحسن (ع) بود : به نام خداوند بخشایشگر و مهربان ، ستایش از آن خداست که آن را به بندگانش الهام می کند ، و به شناخت خود توفیقشان دهد ، او که با آفرینش خود هستی خویش نشان داده ، به حادث بودن خلقش ازلیت خود نمایانده ، به شباهت های میان آفریده ها ، بی شبیه بودن خود را بازگفته ، و نشانه های او شاهدی بر قدرتش . او که ذاتش از هر وصفی به دور ، و دیدگان از دیدنش و گمانها از احاطه او ناتوانند ، هستی اش را پایانی و بقایش را نهایی نیست . حواس او را در برنگیرد ، و حجابی در پرده اش ندارد ، که حجاب میان او و خلقش ، که ذات او امتناع از آن دارد که خلقش او را دریابند ، و امکان ذاتی خلقش دسترسی به او را ناممکن می کند ، و هم به خاطر جدایی سازنده از ساخته شده ، پروردگار از پرورده شده ، و محدود کننده از محدود شونده ، او یگانه ای است که به عددی تأویل نرود ، آفریننده ای که حرکتی در او راه ندارد . بینا و شنواست ، نه به ابزار دیدن و شنیدن ، گواه است نه به تماس ، جداست نه به دوری فاصله ، باطن است نه به پنهان شدن ، ظاهر است نه به رو شدن که دیدگان تیز از کنه او بازمانده و وجودش از گردش در اوهام امتناع دارد . آغاز دینداری ، معرفت او ، و نهایت معرفت او ، یگانگی او ، و کمال یگانگی اش نفی هر وصفی که زائد بر ذات اوست ، که هر صفت گواهی دهد چیزی جز موصوف است ، و هر موصوفی شاهد جدایی اش از صفت ، و گواهی هر دو آنکه نتوانند ازلی باشند . پس هر که خدا را به صفت زائد بر ذات توصیف کند ، برای او حدّ قائل شده ، و هر که او را محدود بداند او را به شماره در آورده و هر که او را بشمارد ، ازلیتیش را انکار نموده ، و هر که بگوید : چگونه است ؟ وصف او خواسته ، و هر که بگوید : بر چه واقع شده ؟ نسبتی به او روا داشته ، و هر که بگوید : کجاست ؟ جای دیگر را از وجودش خالی دانسته ، و هر که بگوید : تا کجاست ؟ زمانی برای او تعیین کرده است ، در حالی که او دانا است بی آنکه هیچ معلومی باشد ، و آفریدگار است بی آنکه هیچ آفریده ای باشد ، پروردگار است حتی زمانی که هیچ پرورده ای نبود ، معبود است بی آنکه هیچ عبادت کننده ای باشد ، و پروردگار ما چنین وصف شود ، و او فراتر از آن است که واصفان گویند ۱۳ . ۱۱- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق (رض) ما را به حدیث گفت : محمد بن هارون صوفی گفته است : عبیدالله بن موسی ابوتراب رویانی از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی از ابراهیم بن ابومحمود نقل و ما را چنین حدیث کرد : به امام رضا (ع) گفتم : ای پسر پیامبر خدا نظر شما در باره آنچه مردم از رسول خدا روایت کنند که آن حضرت (ص) فرمود : خداوند تبارک و تعالی هر شب به آسمان دنیا نزول می کند ، چیست ؟ فرمود : خداوند تحریف کنندگان را لعنت کند . به خدا سوگند که رسول خدا (ص) چنین نفرمود بلکه گفت : خداوند تبارک و تعالی در هر شب ، در یک سوم آخر ماه و در آغاز شب جمعه فرشته ای را به آسمان دنیا فرو می فرستد ، و به او می فرماید : تا ندا در دهد : آیا نیازمندی هست تا او را بخششی کنم ؟ آیا توبه کننده ای هست تا توبه اش بپذیرم ؟ آیا آمرزش خواهی هست تا بیامرزش ؟ ای جویای خیر ، پیش آی ، ای فتنه جو کوتاه بیا ، و پیوسته این ندا می دهد تا سپیده بدمد ، و چون صبح شود به جایگاه خود در ملکوت آسمان باز گردد ، این حدیث را پدرم از جدّم رسول خدا (ص) برایم گفته است ۱۴ . ۱۲- صدوق گوید : احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) برای ما چنین حدیث کرد که علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد نقل کرد که گفت : به امام رضا (ع) گفتم : ای پسر رسول خدا مردم روایت کنند که پیامبر خدا (ص) فرمود : خداوند عزوجلّ آدم را به صورت خود آفرید . فرمود : خدای شان بکشد ، آغاز حدیث را حذف کرده اند ، رسول خدا (ص) از کنار دو مردی می گذشت که به یکدیگر دشنام می دادند ، و یکی دو به دیگری گفت : خداوند چهره تو و چهره آن که شبیه توست را زشت گرداند ، پس آن حضرت فرمود (ص) : بنده خدا ! به برادرت چنین مگو ، که خداوند عزوجلّ آدم را به صورت او آفرید ۱۵ . ۱۳- صدوق

گوید: حسین بن احمد به نقل از پدرش به ما گفت: محمد بن بندار، از محمد بن علی، از محمد بن عبدالله خراسانی، خادم امام رضا (ع) برای ما چنین حدیث کرد: زندیقی به ابوالحسن (ع) گفت: چرا خداوند در پرده است؟ ابوالحسن فرمود: در پرده بودن از مردم به خاطر زیادی گناهان شان است، اما هیچ امر کوچکی در دل شب یا روز از او پوشیده نیست. گفت: چرا چشم او را نبیند؟ فرمود: به دلیل فرقی که میان او و خلقش که به چشم دیده شوند، وجود دارد، از سویی او بس برتر از آن است که چشمها او را دیده یا گمانی به او احاطه یابد، و یا خردی او را در خود گیرد. گفت: پس او را برایم تعریف کن، فرمود: در تعریفی نگنجد، گفت: چرا؟ فرمود: هر محدودی (تعریف شده ای) مرزی دارد و چون حدی به او نسبت داده شود، پس امکان داشت بیش از آن را داشته باشد، و چون امکان فزونی یافت، امکان نقصان نیز در او می رود. پس او نامحدود، غیر قابل افزایش، بی جزء و خارج از گمان است ۱۶. ۱۴- علی بن طاووس از صدوق در کتاب جامع از محمد بن حسن صفار و عبدالله بن جعفر حمیری، از محمد بن عیسی بن عبید، از هشام بن ابراهیم عباسی نقل کند که گفت: به امام رضا (ع) گفتم یکی از دوستان شما مرا گفته تا از شما سؤالی کنم، فرمود: آن چیست؟ گفتم: حسن بن سهل برادر فضل بن سهل ذوالریاستین گفت: سوال [قیامت] از چیست؟ گفتم: از توحید، گفت: کدام توحید؟ گفتم: خداوند از تو می پرسد جسم است یا جسم نیست؟ فرمود: مردم در توحید سه دیدگاه دارند: گروهی برآنند که او هست و شبیه چیزی است، که این روا نیست، و گروهی وجود او را نفی کنند، که آن نیز روا نباشد، و دیدگاه سوم آن که او هست و شبیه چیزی نیست ۱۷. ۱۵- کلینی از احمد بن ادریس، از محمد بن عبدالجبار، از صفوان بن یحیی نقل کند که گفت: ابوقرّه محدث از من خواست تا او را نزد ابوالحسن رضا (ع) ببرم، از آن حضرت اجازه خواستم و به من اجازه فرمود. پس به حضور ایشان رسید و از حلال و حرام و احکام پرسش هایی کرد تا به توحید رسید، ابوقرّه گفت: به ما روایت شده که خداوند دیدن و سخن گفتن را میان دو پیامبر تقسیم کرده است، سخن گفتن را برای موسی و دیدن را برای محمد (ص). ابوالحسن (ع) فرمود: پس چه کسی از خداوند به ثقلین، یعنی جن و انس [این پیام] را رساند که (چشمها او را در نیابند) ۱۸ (علم ایشان او را فرا نگیرد) ۱۹ و (چیزی مثل او نیست) ۲۰ آیا پیام رسان محمد نبود؟ گفتم: آری [بود] فرمود: چگونه شخصی نزد همه مردم آمده، به ایشان می گوید از سوی خدا آمده است و آنان را به فرمان خدا می خواند می گوید (چشمها او را در نیابند) (علم ایشان او را فرا نگیرد) و (چیزی مثل او نیست) آنگاه بگوید: خود او را به دو چشم خویش دیده ام و علم به او حاصل کردم و او به صورت انسان است؟! شرم نمی کنید؟! زندیقان نتوانسته اند او را به چنین چیزی متهم کنند که از سوی خدا چیزی بیاورد و سپس خلاف آن را از جهتی دیگر ابراز کند. ابوقرّه گفت: هم او فرماید (قطعا بار دیگری هم او را دید) ۲۱ ابوالحسن (ع) فرمود: پس از این آیه چیزی آمده که نشان می دهد آنچه را دیده چه بوده است، فرمود (آنچه را دل دید انکارش نکرد) ۲۲ می فرماید: دل محمد آنچه دو چشم او دید انکار نکرد، آن گاه ما را از آنچه دید آگاه کرد و فرمود (او برخی از نشانه های بزرگ پروردگارش را دید) ۲۳ و نشانه های خدا غیر اویند، خداوند می فرماید (علم ایشان او را فرا نگیرد) و چون چشمها او را ببینند، علم به او احاطه یافته و شناخت واقع شود، پس ابوقرّه گفت: پس این روایتها را تکذیب می کنی؟ ابوالحسن (ع) فرمود: اگر این روایتها مخالف قرآن باشد تکذیبش می کنم. و آنچه مسلمانان بدان اجماع کرده اند آن است که علمی به او احاطه نیابد و چشمها او را در نیابد و هیچ مانندی ندارد ۲۴. ۱۶- کلینی از احمد بن ادریس، از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن سیف، از محمد بن عبید، نقل کند که گفت: به ابوالحسن الرضا (ع) نامه ای نوشته درباره دیدن [خدا در قیامت] و آنچه عام و خاص روایت کنند پرسشهایی کردم و از حضرتش خواستم آن را برایم شرح دهد و آن حضرت به خط خود نوشت: همگان بر آنند - بی هیچ مخالفتی - که معرفت از

راه دیدن، الزام آور است و چون روا باشد که خدا با چشم دیده شود معرفت، ضروری خواهد شد، بنابراین چنان معرفتی یا باید ایمان باشد یا ایمان نباشد، و اگر چنان معرفتی به واسطه دیدن ایمان باشد پس معرفتی که در دنیا و با کسب [از راه های دیگر] حاصل می شود ایمان نخواهد بود، زیرا مخالف آن است، و بدین ترتیب در دنیا مؤمنی نخواهد بود، زیرا خداوند عزّ ذکره را ندیده اند، و اگر شناخت حاصل از دیدن ایمان نباشد، لازم می آید که معرفت اکتسابی در دنیا زایل شود و در معاد زایل نشود، و این نشانگر آن است که خداوند عزوجلّ با چشم دیده نشود، زیرا دیدن به آنچه توضیح دادیم منتهی می شود ۲۵. ۱۷- کلینی از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابوهاشم جعفری، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که از آن حضرت پرسیدم: آیا خداوند به وصف درآید؟ فرمود: مگر قرآن نمی خوانی؟ گفتم: آری [می خوانم] فرمود: آیا این سخن خدای تعالی را نخوانده ای که (چشمها او را در ننگجد و او چشمها را دریابد) ۲۶ گفتم: آری، فرمود: می دانید دیدگان چیست؟ گفتم: آری، فرمود: چیست؟ گفتم: چشمها، فرمود: گمانهای دل برتر از دیدگان (چشمها) است، بنابراین گمانها او را درنیابد در حالی که او پندارها را دریابد ۲۷. ۱۸- صدوق گوید: علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق (رض) برای ما به حدیث گفت: محمد بن ابوعبدالله کوفی، از محمد بن اسماعیل برمکی، از ابوالحسین بن ابوالحسن، از بکر بن صالح، از حسین بن سعید، از ابراهیم بن محمد خزّاز و محمد بن حسین نقل کند که گفتند: به حضور ابوالحسن رضا (ع) رسیدیم و برای ایشان آنچه را که روایت شده: محمد (ص) پروردگارش را در هیأت جوانی مؤمن تقریباً سی ساله که دو پایش در سبزه بود دیده است، باز گفتیم، همچنین گفتم: هشام بن سالم، صاحب طاق و میثمی می گویند: او تا ناف میان تهی و از آن پس تو پر است. حضرتش به سجده افتاد و آنگاه فرمود: پروردگارا تو پاک و منزهی، نه تو را شناخته و نه یگانه ات دانسته اند، و بدین جهت است که زبان به وصف تو گشوده اند، تو پاک و منزهی کاش تو را به آنچه خود وصف نموده ای می شناختند، تو منزهی چگونه نفس ایشان به اطاعت شان در آمده تا تو را به غیر تو تشبیه کردند، تو را جز به آنچه خویش بدان وصف کرده ای توصیف نکنم و به آفریده‌های شبیه نسازم، تو شایسته همه برتری‌ها و نیکی‌هایی، پس مرا از ستمکاران قرار مده. آنگاه به ما روی کرد و فرمود: هر چیز که گمان کنی، خدا را جز آن پندارید، سپس فرمود: ما خاندان محمد حدّ وسط هستیم، که نه غلو کننده ما را بشناسد، و نه آن که از ما عقب افتاده، از ما پیشی گیرد، ای محمد! هنگامی که پیامبر خدا (ص) عظمت پروردگارش را دید در هیأت جوانی سی ساله بود، ای محمد، پروردگارم بزرگتر و برتر از آن است که وصف آفریدگان داشته باشد. گفتم: فدایت شوم چه کسی دو پایش در سبزه بود؟ فرمود: او محمد (ص) بود که چون با دل به پروردگارش نظر می افکند او را در نوری همچون نور حجابها قرار می داد تا آنچه را در حجابها بود بازشناسد، بخشی از نور خدا سبز است، و بخشی از آن سرخ، و بخشی از آن سفید و... ای محمد، ما به آنچه کتاب و سنت به آن گواهی دهد معتقدیم ۲۸.

منبع حدیث

- ۱- توحید صدوق ۱۳۹ - ۱۴۰. ۲- اصول کافی ۱/ ۸۸. ۳- توحید صدوق ۱۳۰ - ۱۳۱. ۴- جاثیه ۲۹. ۵- أنعام ۲۹. ۶- بقره ۳۰. ۷- توحید صدوق ۱۳۶ - ۱۳۷. ۸- توحید صدوق ۱۳۸. ۹- محاسن ۲۴۴. ۱۰- اصول کافی ۱/ ۱۵۲. ۱۱- عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۱۹. ۱۲- توحید صدوق ۴۷. ۱۳- توحید صدوق ۵۶ - ۵۷. ۱۴- توحید صدوق ۱۷۶. ۱۵- عیون أخبار الرضا ۱/ ۱۱۹ - ۱۲۰. ۱۶- علل الشرایع ۱۱۹. ۱۷- فرج المهموم ۱۳۹. ۱۸- أنعام ۱۰۳. ۱۹- طه ۱۱۰. ۲۰- شوری ۱۱. ۲۱- نجم ۱۳. ۲۲- نجم ۱۱. ۲۳- نجم ۱۸. ۲۴- اصول کافی ۱/ ۹۵ - ۹۶. ۲۵- اصول کافی ۱/ ۹۶ - ۹۷. ۲۶- أنعام ۱۰۳. ۲۷- اصول کافی ۱/ ۹۸ - ۹۹. ۲۸- توحید صدوق ۱۱۳ - ۱۱۵.

القضاء و القدر ۱- الصدوق قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عمرو بن علی البصری قال : حدّثنا أبو الحسن علی بن الحسن المثنی ، قال : حدّثنا أبو الحسن علی بن مهرویه القزوینی ، قال : حدّثنا ابو أحمد الغازی ، قال : حدّثنا علی بن موسی الرضا علیه السلام ، قال : حدّثنا ابی موسی بن جعفر علیه السلام ، قال : حدّثنا ابی جعفر بن محمّد علیه السلام ، قال : حدّثنا ابی محمّد بن علی علیه السلام ، قال : حدّثنا ابی علی بن الحسن علیه السلام ، قال : حدّثنا ابی الحسن بن علی علیه السلام : سمعت ابی علی بن ابی طالب علیه السلام يقول : الأعمال علی ثلاثة أحوال : فرائض و فضائل و معاصی ، و أمّا الفرائض فبأمر الله عزّوجلّ و برضاء الله و قضاء الله و تقدیره و مشیته و علمه ، و أمّا الفضائل فليست بأمر الله و لكن برضاء الله و بقضاء الله و بمشيته و بعلمه ، و أمّا المعاصی فليست بأمر الله و لكن بقضاء الله و بقدر الله و بمشيته و بعلمه ، ثمّ يُعاقب عليها . ۲- الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوري العطار رضي الله عنه : حدّثنا علی بن محمّد بن قتيبة النيسابوري ، عن حمدان بن سليمان ، قال : كتبت إلى الرضا عليه السلام أسأله عن أفعال العباد ، أمخلوقه أم غير مخلوقه ؟ فكتب : أفعال العباد مقدّرة في علم الله قبل خلق العباد بألفي عام . ۳- الصدوق يأسناده عن الرضا عليه السلام عن آباءه عن علي بن الحسين بن علي عليهم السلام قال : دخل رجل من أهل العراق على أمير المؤمنين فقال : أخبرني عن خروجنا إلى أهل الشام أبقضاء من الله تعالى و قدره ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أجل يا شيخ ، فوالله ما علّوتم تلعه و لاهبطتم بطن واد إلا بقضاء من الله و قدره ، فقال الشيخ : عند الله أحسب عنائي يا أمير المؤمنين . فقال : مهلاً يا شيخ ! لعلك تظنّ قضاء حتماً و قدراً لازماً ؟ ! لو كان كذلك لبطل الثواب و العقاب ، و الأمر و النهي و الزجر ، و أسقط معنى الوعد و الوعيد و لم تكن على المسيء لائمة و لالمحسن مَحْمُدة ، و لكان المحسن أولى باللائمة من المذنب ، و المذنب أولى بالإحسان من المحسن ! تلك مقالة عبّدة الأوثان و حُصيّة ماء الرحمان و قَدْرِيّة هذه الأئمة و مجوسها ، يا شيخ ! إنّ الله تعالى كلف تخبيراً و نهى تحذيراً و أعطى على القليل كثيراً ، و لم يُعص مغلوباً و لم يُطع مكرهاً و لم يخلق السماوات و الأرض و ما بينها باطلاً (ذلك ظنّ الذين كفروا فويل للمذنبين كفروا من النار) قال : فنهض الشيخ و هو يقول : أنت الإمام الذي نرجو بطاعته يوم النجاة من الرحمان غفراناً أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً جزاك ربك عنّا فيه إحساناً فليس معذرة في فعل فاحشه قد كنت راكبها فسقاً و عصياناً لا لا و لا قاتلاً ناهيه أوقعه فيها عبت إذا يا قوم شيطاناً و لأحبّ و لاشاء الفسوق و لا قتل الولي له ظلماً و عدواناً أني يحبّ و قدصحت عزيمته ذو العرش أعلن ذاك الله إعلاناً

قضا و قدر ۱- صدوق گوید : ابوالحسن محمد بن عمرو بن علی بصری ما را چنین حدیث کرد که : ابوالحسن علی بن حسن مثنی برای ما به حدیث گفت : ابوالحسن علی بن مهرویه قزوینی گفته است : ابواحمد نمازی برای ما چنین حدیث گفت که : علی بن موسی الرضا (ع) برای ما حدیث فرمود : پدرم موسی بن جعفر فرمود : پدرم جعفر بن محمد فرمود : پدرم محمد بن علی برای ما حدیث کرد و گفت : پدرم علی بن حسین برای ما حدیث کرد و گفت : پدرم حسین بن علی (ع) برای ما حدیث کرد و فرمود : از پدرم علی بن ابی طالب (ع) شنیدم می فرمود : کارها سه گونه اند : واجبات ، فضیلت ها و گناهان ، واجبات به فرمان خداوند عزّوجلّ و به رضا ، قضا ، تقدیر ، اراده و علم اویند ، فضیلت ها به فرمان خداوند نبوده ولی به رضا ، قضا ، تقدیر ، اراده و علم اویند ، و گناهان [نیز] به فرمان خدا نیست اما به قضا ، تقدیر ، اراده و علم اویند و بر آنها عقاب کند . ۲- صدوق گوید : عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار (رض) برای ما حدیث کرد که : علی بن محمد

بن قتیبه نیشابوری از حمدان بن سلیمان نقل کرده که گفت: به امام رضا (ع) نامه ای نوشته، پرسشهایی از آن حضرت درباره کارهای بندگان کردم که آیا افعال آنها مخلوقند یا غیر مخلوق؟ حضرتش [در پاسخ] نوشت: افعال بندگان دو هزار سال پیش از خلق خود آنها در علم خداوند تقدیر شده است ۲. ۳- صدوق به اسناد خود از امام رضا، از پدرانیش، از علی بن حسین بن علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود: مردی از اهالی عراق به حضور امیرالمؤمنین (ع) رسید و گفت: مرا از آمدنمان به سوی مردم شام آگاه کن که آیا به قضا و قدر الهی بوده است؟ امیرالمؤمنین (ع) فرمود: آری ای مرد، به خدا سوگند بر هیچ تپه ای فراز نیامده و در هیچ نشیبی گام ننهادید مگر به قضا و قدر الهی، مرد گفت: ای امیرالمؤمنین پس امور خود را به خدا واگذارم. حضرتش (ع) فرمود: ای مرد مهلت بده، شاید به قضایی حتمی و قدری لازم گمان برده ای، اگر چنین باشد که پاداش و عقابی نخواهد بود! همچنین امر و نهی و بازداشتنی نیست، و معنی وعد و وعید از بین خواهد رفت، نه گناهکاری را نکوهش هست و نه نیکوکاری را تمجید، از سویی نیکوکار به نکوهش سزاوارتر از گناهکار و گناهکار به احسان سزاوارتر از نیکوکار خواهد بود، این گفته بت پرستان، دشمنان خدا و قدریه این امت و مجوسان است، ای مرد خداوند متعال به اختیار تکلیف و به پرهیز، نهی نموده و برای اندک، پاداشی بزرگ عنایت فرموده، نه چون شکست خورده نافرمانی شود، و نه از روی کراهت اطاعت شود، او آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست را به باطل نیافرید (آن پندار کافران است و وای بر کافران که در آتش خواهند بود) ۳ گفت: پس شیخ پیاخاست در حالی که می خواند: تو آن امامی که به اطاعت او، در روز رستاخیز آمرزش را از خداوند امید داریم آنچه از دین بر ما پنهان و پوشیده بود برای مان آشکار کردی، خداوند به جای ما تو را پاداشی نیکو دهد که در انجام زشتی بر کسی عذری نیست، کاری که به فسق و نافرمانی مرتکب آن بود نه، نه، هرگز بازدارنده از زشتی، فاعل آن نیست، در این صورت ای قوم، شیطان را پرستیده ام نه من دوست دارم و نه او زشتی را اراده کرده و نه، ولی خود را به ستم و تجاوز کشته است چگونه دوست دارد در حالی که خداوند اراده ای صحیح کرده، و آشکارا آن را اعلام نموده است ۴.

منبع حدیث

۱- توحید صدوق ۳۶۹ - ۳۷۰ . ۲- عیون أخبار الرضا ۱ / ۱۳۶ . ۳- ص / ۲۷ . ۴- عیون أخبار الرضا ۱ / ۱۳۹ .

نامهای خداوند

متن حدیث

أسماء الله ۱- الکلینی عن أحمد بن إدريس عن الحسين بن عبدالله عن محمد بن عبدالله و موسى بن عمر و الحسن بن علي بن عثمان عن ابن سنان قال: سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام هل كان الله عز وجل عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق؟ قال: نعم، قلت: يراها و يسمعها؟ قال: ما كان محتاجاً إلى ذلك لأنه لم يكن يسألها و لا يطلب منها، هو نفسه و نفسه هو قدرته نافذة فليس يحتاج أن يسمي نفسه و لكنه اختار لنفسه أسماءً لغيره يدعوها بها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف، فأول ما اختار لنفسه: العلي العظيم؛ لأنه أعلى الأشياء كلها، فمعناه الله و اسمه العلي العظيم هو أول أسمائه، علا على كل شيء . ۲- الکلینی عن علي بن محمد مرسلًا عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: قال: اعلم علمك الله الخير إن الله تبارك و تعالی قديم و القدم صفة التي دلت العاقل على أنه لاشيء قبله و لاشيء معه في ديموميته، فقد بان لنا بإقرار العامية معجزة الصفة إنه لاشيء قبل الله و لاشيء مع الله في بقائه و بطل قول من زعم أنه كان قبله أو كان معه شيء و ذلك أنه لو كان معه شيء في بقائه لم يجوز أن يكون خالقاً له، لأنه لم يزل معه فكيف يكون خالقاً لمن لم يزل معه، و لو كان قبله شيء، كان الأول ذلك الشيء لاهذا، و

كان الأول أولى بأن يكون خالقاً للأول ثم وصف نفسه تبارك وتعالى بأسماء دعا الخلق إذ خلقهم وعبدهم وابتلاهم إلى أن يدعوه بها فسمى نفسه سمياً ، بصيراً ، قادراً ، قائماً ، ناطقاً ، ظاهراً ، باطناً ، لطيفاً ، خبيراً ، قوياً ، عزيزاً ، حكيماً ، عليمًا و ما أشبه هذه الأسماء ، فلما رأى ذلك من أسمائه القالون المكذبون و قدسمعونا نحدث عن الله أنه لاشيء مثله و لاشيء من الخلق في حاله قالوا : أخبرونا - إذا زعمتم أنه لا مثل لله و لا شبه له - كيف شاركتموه في أسمائه الحسنى فتسميتم بجمعها ؟ فإن في ذلك دليلاً على أنكم مثله في حالاته كلها أو في بعضها دون بعض إذ جمعتم الأسماء الطيبة . قيل لهم : إن الله تبارك و تعالى ألزم العباد أسماء من أسمائه على اختلاف المعاني ، و ذلك كما يجمع الاسم الواحد معنيين مختلفين و الدليل على ذلك قول الناس الجائر عندهم الشائع و هو الذي خاطب الله به الخلق فكلمهم بما يعقلون ليكون عليهم حجة في تضييع ما ضيعوا ، فقد يقال للرجل : كلب ، و حمار ، و ثور و سكره و علقمه و أسد كل ذلك على خلافه و حالاته لم تقع الأسماء على معانيها التي كانت بنيت عليه لأن الإنسان ليس بأسد و لا كلب فافهم ذلك رحمك الله . و إنما سمي الله تعالى " بالعالم " بغير علم حادث علم به الأشياء ، استعان به على حفظ ما يستقبل من أمره و الروية فيما يخلق من خلقه و يفسد ما مضى مما أفنى من خلقه مما لو لم يحضره ذلك العلم و يغيبه كان جاهلاً ضعيفاً كما أنا لو رأينا علماء الخلق إنما سموا بالعلم لعلم حادث ، إذ كانوا فيه جهلة ، و ربما فارقهم العلم بالأشياء فعادوا إلى الجهل ، و إنما سمي الله عالماً لأنه لا يجهل شيئاً ، فقد جمع الخالق و المخلوق إسم العالم و اختلف المعنى على ما رأيت . و سمي ربنا " سمياً " لا بخرت يسمع به الصوت و لا يبصر به ، كما أن خرتنا الذي به نسمع لانقوى به على البصر و لكنه أخبر أنه لا يخفى عليه شيء من الأصوات ليس على حد ما سمينا نحن ، فقد جمعنا الاسم بالسمع و اختلف المعنى ، و هكذا البصر لا بخرت منه أبصر ، كما أنا نبصر بخرت منا لاننتفع به في غيره و لكن الله بصير لا يحتمل شخصاً منظوراً إليه فقد جمعنا الإسم و اختلف المعنى ، و هو قائم ليس على معنى انتصاب و قيام على ساق في كبد قامت الأشياء و لكن قائم يخبر أنه حافظ كقول الرجل : القائم بأمرنا فلان ، و الله هو القائم على كل نفس بما كسبت ، و القائم أيضاً في كلام الناس : الباقي ، و القائم أيضاً يخبر عن الكفاية كقولك للرجل : قم بأمر بني فلان أي اكفهم ، و القائم منا قائم على ساق فقد جمعنا الاسم و لم نجمع المعنى . و أما " اللطيف " فليس على قلة و قضاة و صغر ، و لكن ذلك على النفاذ في الأشياء و الامتناع من أن يدرك ، كقولك للرجل : لطف عنى هذا الأمر و لطف فلان في مذهبه و قوله : يخبرك أنه غمض فيه العقل وفات الطلب و عاد متعمقاً متلطفاً لا يدركه الوهم فكذلك لطف الله تبارك و تعالى عن أن يدرك بحد أو يحد بوصف و اللطافة منا الصغر و القلة ، فقد جمعنا الاسم و اختلف المعنى . و أما " الخبير " فالذي لا يعزب عنه شيء و لا يفوته ، ليس للتجربة و لا للاعتبار بالأشياء ، فعند التجربة و الاعتبار علمان و لولاهما ما علم ، لأن من كان كذلك كان جاهلاً و الله لم يزل خبيراً بما يخلق ، و الخبير من الناس المستخبر عن جهل المتعلم فقد جمعنا الإسم و اختلف المعنى . و أما " الظاهر " فليس من أجل أنه علا الأشياء بركوب فوقها و قعود عليها و تسنم لذراها ، و لكن ذلك لقهره و لغلبته الأشياء و قدرته عليها ، كقول الرجل : ظهرت على أعدائي و أظهرني الله على خصمي ، يخبر عن الفلاح و الغلبة؛ فهكذا ظهور الله على الأشياء . و وجه آخر : أنه الظاهر لمن أراد و لا يخفى عليه شيء و أنه مدبر لكل ما برأ ، فأى ظاهر ظهر و أوضح من الله تبارك و تعالى ؟ ! لأنك لا تعيد صنعته حيثما توجهت ، و فيك من آثاره ما يغنيك و الظاهر منا البارز بنفسه و المعلوم بحدّه ، فقد جمعنا الاسم و لم يجمعنا المعنى . و أما الباطن فليس على معنى الاستبطان للأشياء بأن يغور فيها و لكن ذلك منه على استبطانه للأشياء علماً و حفظاً و تدبيراً كقول القائل : أبطنته يعني خبرته و علمت مكتوم سرّه و الباطن منا الغائب في الشيء المستتر و قد جمعنا الاسم و اختلف المعنى . و أما " القاهر " فليس على معنى علاج و نصب و احتيال و مداراة و مكر كما يقهر العباد بعضهم بعضاً و المقهور منهم يعود قاهراً و القاهر يعود مقهوراً و لكن ذلك من الله تبارك و تعالى على أن جميع ما خلق ملتبس به الذل لفاعله ، و قلته الامتناع لما أراد به لم يخرج منه طرفه

عين أن يقول له : كن فيكون ، و القاهر مَنَّا على ما ذكرت و وصفت فقد جمعنا الاسم و اختلف المعنى ، و هكذا جميع الأسماء و إن كنا لم نستجمعها كلها فقد يكتفى الاعتبار بما ألقينا إليك ، و الله عونك و عوننا في إرشادنا و توفيقنا .

نامهای خداوند ۱- کلینی از احمد بن ادریس ، از حسین بن عبدالله ، از محمد بن عبدالله ، و موسی بن عمر و حسن بن علی بن عثمان ، از ابن سنان نقل کند که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم : آیا خداوند عزوجل پیش از آفرینش هستی خود را می شناخت ؟ فرمود : آری ، گفتم : خود را می دید و از خود می شنید ؟ فرمود : نیازمند بدان نبود ، زیرا نه از آن پرسیده و نه از آن چیزی خواسته ، او خود بوده و خود او قدرت نافذش است ، بنابر این نیازی به نامیدن و صدا زدن خویش نداشته ، اما برای خود نامهایی برگزیده تا دیگران به آن نامها او را بخوانند که اگر به نامی خوانده نمی شد ، شناخته نمی شد ، پس نخستین نامی که برای خود برگزید علی عظیم بود ، زیرا برترین همه چیزهاست ، و معنی آن الله و نامش العلی العظیم نخستین نام او ، او برتر از همه چیز است ۱ . ۲- کلینی از علی بن محمد با سندی بریده از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده که آن حضرت فرمود : بدان ، خدایت خیر را به تو بیاموزد ، که خداوند تبارک و تعالی قدیم است ، و قدمت وصفی است که فرد عاقل را به این نکته ره نماید که چیزی پیش از او ، و نه همراه او در ابدیتش نیست ، به اقرار عموم حقیقت این صفت برای ما روشن شده که چیزی پیش از خدا نبوده ، و هیچ چیز در همیشه ابد با او همراه نخواهد بود ، و سخن آن که گمان برد چیزی پیش یا برای همیشه با او خواهد بود ، باطل و نادرست است ، زیرا اگر پذیرفته شود چیزی در همیشه ابد با او بوده ، نسبت آفریننده به او روا نیست که آن چیز پیوسته با اوست ، و اگر پیش از او نیز چیزی بود ، اول آن چیز بود نه خداوند ، و آن اول سزاوارتر بود به این که خالق باشد . سپس او تبارک و تعالی خود را به نامهایی وصف نمود تا مردم او را بدان نامها بخوانند ، زیرا ایشان را آفریده ، به بندگی شان امر نموده و در آزمایشها و سختی ها قرارشان داده است تا او را بخوانند ، به همین جهت خود را شنوا ، بینا ، توانا ، قائم ، ناطق ، آشکار ، پنهان ، لطیف ، آگاه ، قوی ، عزیز ، حکیم ، دانا ، و مانند آن خواند ، و چون کینه توزان دروغگو این نامها دیده ، از ما شنیدند که درباره خدا سخن می گویم که چیزی مانند او نیست و هیچ آفریده ای چون او نباشد ، گفتند : به ما بگو - اگر بر آنید که او مانند و همتایی ندارد - چگونه در نامهای نیک او ، خود را شریک او کرده ، خود را به همه آن نامها ، نام نهادید ؟ و این نامگذاری ، دلیل بر این است که شما در همه یا برخی حالتها چون او هستید ، زیرا شما همه آن نامهای پاک را در خود جمع آورده اید . به ایشان گفته شود : خداوند تبارک و تعالی بندگان را به نامهایی از نامهای خود با همه تفاوت معنوی شان ، ملزم نموده است ، و چنان که یک اسم می تواند دو معنی متفاوت داشته باشد ، دلیل آن نیز گفته مردم است که جایز نزد ایشان شایع است ، و او همانی است که خداوند بدان خلق خود را مورد خطاب قرار داده ، و با ایشان به آنچه می فهمند سخن گفته است ، تا این امر حجتی باشد بر تزییع آنچه ضایع نموده اند ، و چه بسا که به شخص گفته می شود : سگ ، الاغ ، گاو ، حنظل ، شیر و . . . و همه اینها خلاف حقیقت و ناهمگون با حالت های اویند ، به عبارتی این نامها در جای خود که برای آن وضع شده اند ، قرار نگرفته است ، انسان ، شیر یا سگ نیست ، این نکته را دریاب خدایت رحمت کناد . خداوند تعالی عالم نامیده شد ، بی آنکه علم به هر چیز برای او حادث شده باشد ، و با آن برای حفظ کاری در آینده و نگاه به آفریده ها ، و یا آنچه گذشته ، فنا پذیرفته و تباه شده ، کمک گیرد که اگر آن علم حاضر نبود ، جاهل و ضعیف باشد ، آن گونه که عالمان دنیا که به جهت علمی حادث ، عالم نامیده شده اند ، زیرا آنان در این علم حادث نادانند ، و بسا که علم به هر چیز از ایشان جدا شده ، به جهل بازگردند ، و منحصر خداوند از آن جهت عالم نامیده شده که جاهل به هیچ چیز نیست ، نام عالم در مورد خداوند همه آفرینش و آفریده ها را جمع نموده ، و در معنی با معنی مراد متفاوت است ، آن گونه که دیدی . و پروردگار ما سمیع / شنوا نامیده می شود ، نه به خاطر داشتن روزنی که بدان

شنیده یا می بیند ، چنان که روزنِ گوش ما که با آن می شنویم ، ابزاری برای دیدن ما نیست ، ولی او ما را آگاه کرد که هیچ صدایی بر او پوشیده نیست ، و حدّ آن بیش از آن حدّی است که ما آن را درک می کنیم ، ما فقط در لفظ شنیدن با خداوند مشترکیم در حالی که معنی مختلف است ، چشم نیز چنین است او با روزنی نبیند آن گونه که ما با روزنی می بینیم و از آن روزن بهره ای دیگر نبریم ، اما خداوند بیناست و در آن هنگام فرد مشخصی را مورد نظر ندارد . پس ما تنها در لفظ دیدن با خداوند مشترکیم در حالی که معنی متفاوت است ، او قائم (ایستاده) است نه به معنی ایستاده و صاف بودن و تکیه داشتن بر ساق به دشواری ، بلکه او قائم / ایستاده ای است که خبر از حافظ بودن خود می دهد چنان که گفته می شود : القائم بأمرنا فلان (آن که کار ما را انجام می دهد ، فلانی است) و فقط خداوند بر هر نفس و بدانچه کسب می کند قائم است ، کلمه قائم در میان مردم نیز به معنی باقی است . و نیز قائم به معنی کفایت کننده ، بی نیاز کننده است چنان که به شخص می گوئیم : قم بأمر بنی فلان یعنی کفایت شان کن ، و قائم نزد ما ایستاده بر ساق است ، پس ما در این اسم (با خداوند) اشتراک لفظی داریم ولی معنا متفاوت است . لطیف نیز به معنی اندک ، کوچک یا مختصر نیست بلکه به معنی نافذ بودن در هر چیز ، و برتر از درک و فهم [ما] است چنان که به شخصی گوئیم : این کار بر من ظریف و جالب نمود یا فلانی در روش کار خود دقیق است ، بنابر این لطیف در مورد خداوند به معنی آن است که از خرد پوشیده و دست یابی به او ممکن نیست و در فهم نگنجد ، و این لطف خداوند تبارک و تعالی است که حدّ آن درک نشده و به وصف نیاید ، در حالی که لطافت نزد ما به معنی کوچکی و خردی است ، پس ما در این اسم (با خداوند) اشتراک لفظی داریم اما در معنا متفاوت است . خبیر هم به کسی گویند که چیزی بر او پوشیده نبوده و از دستش نرود ، ولی نه با تجربه و آزمایش ، به این صورت که این آزمایش به او چیزی بیاموزد به طوریکه اگر این دو نبود خداوند چیزی نمی دانست ، زیرا کسی که این گونه باشد جاهل است در صورتی که خداوند از ازل نسبت به آنچه می خواسته بیافریند و می آفریند آگاه بوده است ، اما در بین مردم ، خبیر به کسی می گویند که جاهل باشد و در صدد آگاهی یافتن برآید ، پس در این مورد هم با خداوند اشتراک لفظی داریم ولی معنای آن متفاوت است . ظاهر نیز بر او اطلاق شده نه به معنی سوار شدن بر چیزها و نشستن بر آنها بلکه به خاطر غلبه و قدرت بر هر چیز به چنین نامی خوانده می شود چنان که گویند : ظهرت علی اعدائی و اظهرنی الله علی خصمی (دشمنانم را شناختم و خداوند مرا بر دشمنم آگاه نمود) بنابر این واژه ظاهر به معنی غلبه و دست یافتن است ، ظهور خداوند بر همه چیز نیز بدین معنی است ، جهت دیگر آنکه او برای کسی او را اراده کند ظاهر و چیزی بر او پوشیده نیست ، او تدبیرکننده همه آفریده های خود است . بنابر این کدام پیدایی ، پیداتر و آشکارتر از خداوند تبارک و تعالی است ؟ ! که به هر جا بنگری آن را خالی از لطف و قدرت خدا نیابی ، در خود تو نیز نشانه هایی از اوست که از نگاه به دیگر چیزها بی نیازت سازد ، ظاهر نزد ما ، آشکار کننده خود و پیداست ، پس اسم را گفته ولی آن معنی را درک نکرده ایم . و اما باطن به معنای طلب عمق و بطن برای اشیاء نیست تا در آنها غور و کاوش کند و ولی او چنان است که از روی علم و تدبیر و حفظ بر اشیاء احطه دارد مثل قول کسی که می گوید : أبطنته یعنی بر او خبر یافتم و بر راز او آگاهی پیدا کردم ، و باطن در مورد ما به معنای پنهان در شیء مخفی است ، پس باطن مشترک لفظی است اما معنای آن با باطن در مورد خداوند فرق دارد . و قاهر به معنی عمل کرده ، رنج کشیده ، چاره اندیشی ، مدارا و مکر نیست آن گونه که بندگان یکدیگر را مقهور می سازند ، در میان ما قاهر زمانی مقهور ، و مقهور زمانی قاهر باشد ، ولی خداوند تبارک و تعالی قاهر بر همه چیز و همه آفریدگان در برابر او خوار و تسلیم اند و در مقابل خواسته های او یارای ایستادگی ندارند ، و از حیظه قدرت او طرفه العینی هم نمی توانند خارج شوند ، بلکه او فقط می گوید : ایجاد شو و آن شیئی مورد نظر ایجاد می شود ، ولی در مورد ما انسانها به گونه ای است که گفتیم و توضیح دادم ، بنابر این ما

و خداوند در این اسم فقط اشتراک لفظی داریم و معنا متفاوت است ، همین گونه است کلیه نامهای دیگر ، هر چند همه آنها را در این جا بر نشمردیم زیرا همین مقدار که به تو گفتم کافی است و تو می توانی بقیه را به همین قیاس بشناسی ، خداوند در ارشاد و توفیق یار و یاور تو و ما باشد ۲ .

منیع حدیث

۱- اصول کافی ۱/ ۱۱۳ . ۲- اصول کافی ۱/ ۱۲۰-۱۲۳ .

سلاح پیامبران

متن حدیث

عن الرضا (ع) انه كان يقول لاصحابه : عليكم بسلاح الانبياء فليل : و ما سلاح الانبياء ؟ قال : الدعاء .
حضرت رضا (ع) همیشه به اصحاب خود می فرمود : بر شما باد اسلحه پیامبران ! گفته شد : اسلحه پیامبران چیست ؟
فرمود : دعا

توکل

متن حدیث

التَّوَكَّلْ أَنْ لَا تَخَافَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ

بزن بر لطف حق دست توکل که لطف ایزدی باشد تو را بس توکل آن بود کاندردو عالم به غیر حق نترسی از دگر
کس

حساب نفس

متن حدیث

مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رَبِحَ وَ مَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِرَ

توای که دیده فرو بسته ای ز کرده خویش همیشه زشتی احوال دیگران بینی حساب نفس بدانندیش کن که سود بری شوی
چو غافل از اعمال خود زیان بینی

عبادت

متن حدیث

النَّظَرُ إِلَى ذَرِيَّةِ مُحَمَّدٍ عِبَادَةٌ

بکن عادت به کردار بزرگان که نتوان کرد آسان ترک عادت نظر کردن به فرزند پیمبر بود در پیش مرد حق ، عبادت

نماز

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : أَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ الْعَبْدُ عَلَيْهِ ، الصَّلَاةُ فَإِنْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلَاةُ صَحَّ مَا سِوَاهَا ، وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّ مَا سِوَاهَا

نماز ۱

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : لِلصَّلَاةِ أَرْبَعَةُ آلَافِ بَابٍ .

فرمود : نماز دارای چهار هزار در (جزء و شرط) می باشد .

نماز ۲

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقَى

فرمود : نماز ، هر شخص با تقوا و پرهیزکاری را - به خداوند متعال - نزدیک کننده است .

نماز ۳

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : يُؤْخَذُ الْغُلَامُ بِالصَّلَاةِ وَهُوَ ابْنُ سَبْعِ سِنِينَ .

فرمود : پسران باید در سنین هفت سالگی به نماز وادار شوند

امر به معروف و نهی از منکر

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ ، وَلَتَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ ، أَوْلَيْتَ عَمَلَنَ عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ ، فَيَدْعُو خِيَارُكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ

فرمود : باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید ، و گرنه شرورترین افراد بر شما تسلط یافته و آنچه که

خوبان شما ، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد

حقیقت ایمان

متن حدیث

قَالَ (عليه السلام) : لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا إِلَّا أَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ : سُنَّةٌ مِنَ اللَّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ ، أَمَّا السُّنَّةُ

مِنَ اللَّهِ فَكَيْتَمَانُ السِّرِّ ، أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ مُدَارَاةُ النَّاسِ ، أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ

فرمود : مؤمن ، حقیقت ایمان را درک نمی کند مگر آن که ۳ خصلت را دارا باشد : خصلتی از خداوند ، که کتمان اسرار

افراد باشد ، خصلتی از پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) که مدارا کردن با مردم باشد ، خصلتی از ولی خدا که صبر و

شکیبایی در مقابل شدائد و سختی ها را داشته باشد .

حدیث سلسله الذهب

متن حدیث

۱- ابن المتوکل عن علی بن ابیہ عن یوسف بن عقیل عن إسحاق بن راهویہ قال : لَمَّا وافی أبو الحسن الرضا علیه السلام نيسابور و أراد أن یرحل منها إلى المأمون اجتمع إليه أصحاب الحديث فقالوا له : یا بن رسول الله ترحل عنا و لاتحدّثنا بحديث فنستفیده منك ، و قد كان قعد فی العماریة ، فأطلع رأسه و قال : سمعت أبی موسى بن جعفر یقول : سمعت أبی جعفر بن محمد یقول : سمعت أبی محمد بن علی یقول : سمعت أبی علی بن الحسن بن علی یقول : سمعت أبی أمير المؤمنين علی بن أبی طالب علیه السلام یقول : سمعت رسول الله صلّى الله علیه و آله یقول : سمعت جبرئیل علیه السلام یقول : سمعت الله عزّوجلّ یقول : لا إله إلاّ الله حصنی فمن دخل حصنی أمن من عذابی ، فلما مرّت الراحلة نادانا : بشروطها و أنا من شروطها ۱ . ۲- أبو الحسن محمد بن علی بن الشاه الفقيه بمرورالروذ قال : حدّثنا أبو بكر محمد بن عبد الله النيسابوری قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عباس الطائي بالبصرة قال : حدّثنی أبی فی سنه ستین و مائتین قال : حدّثنی علی بن موسى الرضا علیه السلام سنه أربع و تسعين و مائه قال : حدّثنی أبی موسى بن جعفر قال : حدّثنی أبی جعفر بن محمد قال : حدّثنی أبی محمد بن علی قال : حدّثنی أبی محمد بن علی قال : حدّثنی أبی الحسن بن علی قال : حدّثنی أبی طالب علیه السلام قال : قال : رسول الله صلّى الله علیه و آله یقول الله جلّ جلاله : لا إله إلاّ الله حصنی فمن دخله أمن من عذابی ۲ . ۳- أبو سعید محمد بن الفضل بن محمد بن إسحاق المذکر النيسابوری بنيسابور قال : حدّثنی أبو علی الحسن بن علی الخزرجي الأنصاري السعدي قال : حدّثنا عبد السلام بن صالح أبو الصلت الهروي قال : كنت مع علی بن موسى الرضا علیه السلام حين رحل من نيسابور ، و هو راكب بغلة شهباء ، فإذا محمد بن رافع و أحمد بن حرب و يحيى بن يحيى و إسحاق بن راهویہ و عدّة من أهل العلم قد تعلقوا بلجام بغلته فی المربعة فقالوا : بحق آباءك المطهرين حدّثنا بحديث قد سمعته من أبيك فأخرج رأسه من العماریة و علیه مطرف خز ذو وجهين و قال : حدّثنی أبی العبد الصالح موسى بن جعفر قال : حدّثنی أبی الصادق جعفر بن محمد قال : حدّثنی أبی أبو جعفر محمّد بن علی باقر علم الأنبياء قال : حدّثنی أبی علی بن الحسن سيد العابدين قال : حدّثنی أبی سيد شباب أهل الجنة الحسين قال : حدّثنی أبی علی بن أبی طالب علیه السلام قال : سمعت النبی صلّى الله علیه و آله یقول : قال الله جلّ جلاله : إنّي أنا الله لا إله إلاّ أنا فاعبدوني ، من جاء منكم بشهادة أن لا إله إلاّ الله بالإخلاص دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی أمن من عذابی ۳ . ۴- محمد بن موسى بن المتوکل رضی الله عنه قال : حدّثنا أبو الحسين محمد بن جعفر الأسدي قال : حدّثنا محمد بن الحسين الصوفي قال : حدّثنا یوسف بن عقیل عن إسحاق بن راهویہ قال : لما وافی أبو الحسن الرضا علیه السلام بنيسابور و أراد أن یرحل منها إلى المأمون اجتمع إليه أصحاب الحديث فقالوا له : یا بن رسول الله ترحل عنا و لاتحدّثنا بحديث فنستفیده منك ، و كان قد قعد فی العماریة ، فأطلع رأسه و قال : سمعت أبی موسى بن جعفر یقول : سمعت أبی جعفر بن محمد یقول : سمعت أبی محمد بن علی یقول : سمعت أبی علی بن الحسن یقول : سمعت أبی الحسين بن علی بن أبی طالب علیهما السلام یقول : سمعت أبی أمير المؤمنين علی بن أبی طالب علیه السلام یقول : سمعت رسول الله صلّى الله علیه و آله یقول : سمعت جبرئیل علیه السلام یقول : سمعت الله جلّ جلاله یقول : لا إله إلاّ الله حصنی فمن دخل حصنی أمن من عذابی ، قال : فلما مرّت الراحلة نادانا : بشروطها و أنا من شروطها ۴ .

حدیث سلسله الذهب حدیث سلسله الذهب حدیثی است که از حضرت رضا (ع) به هنگام ورود ایشان به نیشابور نقل شده و عدّه کثیری آن را برای خود نوشته اند . این حدیث با اختلافات ناچیزی مربوط به شرایط و اوضاع و احوال املاء و استملای آن

، در منابع کهنی چون تاریخ نیشابور و توحید صدق ، عیون اخبار الرضا ، امالی شیخ مفید ، ربع الأبرار زمخشری ، التدوین رافعی ، فصول المهمه ابن صباغ مالکی ، کشف الغمه اربلی و منابع جدیدتر چون کنز العمیال متقی هندی ، بحار الأنوار مجلسی نقل شده است . سند این روایت یازده گونه در کتابهای نامبرده آمده است . در تمای مدارک یازده گانه روایی و تاریخی ، این حدیث با اندکی زیاده و نقصان و اختلاف در عبارت به بیست و دو طریق از زبان حضرت رضا (ع) نقل گردیده است . گفتنی است از این بیست و دو مورد ، و یازده مأخذ و مدرک تاریخی و روایی جمعاً شش مورد ، در پنج مأخذ پس از ذکر اصل حدیث جمله (بشروطها و أنا من شروطها) ثبت شده است . که در برخی از موارد پس از قید (زاد فیها) و در بعضی دیگر ، پس از ذکر (فلما مرّت الراحله) جمله (بشروطها و أنا من شروطها) بیان شده است . که از این پنج مأخذ و شش مدرک ، چهار مأخذ و یک مورد به شیعیان و تنها یک مأخذ مربوط به قندوزی حنفی می باشد . در این جا روایتی که مرحوم حاج شیخ عباس قمی از چند روایت بحار الأنوار پسندیده و در سفینه البحار آورده است و برابر با نقل کشف الغمه اربلی در بحار الانوار است ، از بحار و سفینه نقل و ترجمه می شود : عماد الدین محمد بن ابی سعید بن عبدالکریم وزّان در محرم سال ۵۹۶ هـ . ق نقل کرد که صاحب کتاب تاریخ نیشابور در کتابش آورده که هنگامی علی بن موسی الرضا (ع) در سفری که در همان سفر به فیض شهادت نایل آمد ، به نیشابور رسید ، در مهدی بر روی یک استر سفید رنگ مایل به خاکستری نشسته بود در راه بازار ، دو حافظ احادیث نبوی یعنی ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی ، رحمهما الله به حضور حضرت راه یافتند و گفتند : ای بزرگوار و بزرگ زاده ، ای امام و فرزند ائمه به حق پدران مطهر و نیاکان گرامیت ، چهره مبارکت را به ما بنما و برای ما از پدران و جدّت حدیثی به یادگار نقل کن ، استر ایستاد ، سایبان کنار رفت و چشمان مسلمانان به طلعت مبارک او روشن شد . گیسوان بافته و فرو هشته او همانند گیسوان رسول الله (ص) بود ، و مردم از هر طبقه ای حاضر و ایستاده بودند ، بعضی فریاد می زدند ، بعضی می گریستند و جامه پاک می کردند یا در خاک غلتیدند یا بارند استر او را می بوسیدند و به سوی سایبان او گردن می کشیدند ، و اشکها چون جویباران روان بود ، بعضی از ائمه حاضر در میان جمعیت [به دیگران] بانک زدند ای مردم گوش فرا دهید و عترت رسول الله (ص) را نیازارید و خاموش باشید . آن گاه حضرت صلوات الله علیه ، این حدیث را املا کرد و عدّه دواتها بالغ بر بیست و چهار هزار بود ، به علاوه تعداد بسیاری قلمدان ، نویسندگان اصلی حدیث ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی رحمهما الله بودند . حضرت (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر الکاظم گفت : که پدرم جعفر بن محمد الصادق گفت : که پدرم محمد بن الباقر گفت : که پدرم علی بن حسین گفت : که پدرم حسین بن علی شهید ارض کربلا گفت : که برادرم و پسر عمم محمد رسول الله (ص) فرمود : که جبرئیل مرا گفت : که از حضرت ربّ العزّه - سبحانه و تعالی - شنیدم که فرمود : کلمه لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی آمن من عذابی . عبارت حدیث در بعضی منابع تفاوتهایی دارد از جمله در توحید صدوق چنین است : فمن دخله آمن من عذابی ، شیخ صدوق در توحید این حدیث را با سلسله راویان متفاوت هم نقل کرده است ، در یکی از روایتهای او آمده است که چون مرکب امام به حرکت در آمد حضرت ندا در داد : بشروطها و أنا من شروطها ، و شیخ در توضیح آن نوشته است : از شروط آن اقرار به حضرت رضا (ع) است به این که امامی از جانب خداوند عزّوجلّ بر بندگان او است و اطاعت از او بر بندگان واجب است . در این جا که چرا ناقلاّن و نگارشگران تاریخی یا ارباب حدیث از فریقین از آوردن عبارت (أنا من شروطها) غفلت کرده اند ، و یا آن را نادیده انگاشته اند ، با توجه به درجه اهمیت موضوع شاید بنابر جهاتی باشد که بر دانشمندان پوشیده نیست ، و احتمال می رود که یکی از این جهات بیان دو گونه بودن سخن امام (ع) باشد . شاید نگارشگران سخنان دیکته شده امام را در مرحله نخست می نگاشته اند و در مرحله دیگر غفلت کرده باشند ، و یا

این که با طبع و خواست برخی از گروه‌های گوناگونی که در آن اجتماع بی مانند بوده‌اند، سازگار نبوده و یا سانسور شدید دستگاه حکومت، با توجه به این که گروهی از مأموران همراه حضرت بوده‌اند ایجاب می‌کرده که آن قسمت از بیان امام (ع) را نگارشگران حذف کنند، گرچه بعید نمی‌نماید که بعدها، برخی از نگارشگران آن قسمت را حذف کرده باشند و یا این که اصولاً نگارشگران این جمله را از اصل حدیث ندانسته‌اند و شاید خواست امام نیز باشد که در دو مرحله سخن آن حضرت را به دو گونه بیان کنند. چون با خواهش فراوانی از آن حضرت خواستند که حدیثی از نیاکانش نقل کند و آن حضرت هم از پدرانیش حدیثی نقل کرده، سپس آن جمله (بشروطها و انا من شروطها) را از خویش گفته باشد و راویان نیز که متوجه بوده‌اند آن جمله از خود حضرت می‌باشد آن را حذف کرده‌اند. با این همه، خودداری نگارشگران در بیان مطلب و یا غفلت آنان از نگارش به هر شکلی و به هر انگیزه‌ای که باشد دلیلی بر بیان نکردن امام در این زمینه نیست، علاوه بر این که اسناد دیگر تاریخی و روایی گواه روشنی بر بودن این جمله در ذیل حدیث است و شاید بتوان گفت که هیچ حدیثی به اندازه این روایت روایان راستگو و مورد اعتماد نداشته باشد. و اما این که چرا امام جمله (بشروطها و انا من شروطها) را بر آن روایت افزوده است، در این مورد نیز می‌توان گفت: پس از آن سلسله اسنادی که امام از پدرانیش که در واقع جانشین آنان بوده، ارائه کرده است. بیان اخیر، سندی حتمی به شمار می‌آید و آن حضرت با این سخن خود مسأله ولایت و رهبری را با توحید و یکتاپرستی درهم آمیخته و اعلان داشته است و نه تنها رهبری خود را از شرطهای توحید و یکتاپرستی معرفی نموده، بلکه اسنادی را نیز که در آغاز متن حدیث بیان نموده از شروط توحید معرفی کرده است و به مردم فهمانیده که پذیرفتن ولایت یکایک امامان معصوم از شرطهای یکتاپرستی است. از این رو شیخ صدوق در ذیل همین روایت گوید: اقرار امام به این که مفترض الطاعه بر بندگان بوده بدین معنا می‌باشد که پذیرفتن ولایت آن حضرت و نیاکانش ملازم با پذیرفتن توحید و یگانگی پروردگار جهان است. اکنون این نکته قابل دقت و بحث است که چرا امام سخن خود را یکباره ایراد نکرده، بلکه جمله پایانی را با فاصله بیان کرده است؟ در این مورد نیز چند مطلب قابل دقت و بررسی است: اول: شاید بدین جهت بود که امام می‌خواست حدیثی را که از پدرانیش نقل می‌کند از سخن خود که بر آن می‌افزاید کاملاً جدا و متمایز سازد تا نگارندگان نیز این دو را جدا بدانند. و جمله (بشروطها و انا من شروطها) را از اصل حدیث شمارند. دوم: تردیدی نیست که آن جمعیت انبوه از نظر ایمان و اعتقاد با یکدیگر همتراز نبودند، زیرا برخی بر اساس نص و تعیین به امامت آن حضرت معتقد بودند و گروهی بر این عقیده بودند که چون یکی از فرزندان علی (ع) و بهترین مسلمانان است به امامت و رهبری وی اعتقاد داشتند. و شاید گروهی آن حضرت را نشانی بی همتا از جهت علم و معرفت و دانش و شناخت و گفتار و کردار و اخلاق می‌دانسته‌اند و شاید گروه دیگر نیز او را فقط از جهت این که نسبش به پیامبر (ص) می‌رسد، امام و رهبر می‌پنداشته‌اند و نمی‌دانسته‌اند که شرایط امامت و رهبری چیست؟

منبع حدیث

۱- بحار الأنوار / ۴۹ / ۱۲۳ . ۲- التوحید / ۲۴ . ۳- التوحید / ۲۴ - ۲۵ . ۴- التوحید / ۲۵ .

عقل

آنچه به خرد زیان رساند

متن حدیث

ما يضرّ بالعقل ۱- قال عليه السلام: ... الإكثار من أكل لحوم الوحش و البقر يورث تغير العقل ، و تحير الفهم ، و تبدل الذهن ، و كثرة النسيان ، ... ۲- الصدوق عن محمد بن موسى بن المتوكل قال : حدّثنا علي بن الحسين السعد آبادي ، قال : حدّثنا أحمد بن خالد عن أبيه عن محمد بن سنان قال : سمعت أبا الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام يقول : حرّم الله الخمر لما فيها من الفساد ، و من تغييرها عقول شاربها و حملها إياهم على إنكار الله عزّوجلّ ، و الفريئة عليه و على رسله و ساير ما يكون منهم من الفساد و القتل

آنچه به خرد زیان رساند ۱- حضرت رضا (ع) فرمود: ... زیاده خواری گوشت وحش (شکار) و گاو، تغییر خرد، حیرت در درک، کند ذهنی و فراموشی زیاد را به ارث می گذارد ۱. ۲- صدوق از محمد بن موسی بن متوکل (رض) گوید: علی بن حسین سعد آبادی ما را حدیث کرد که احمد بن محمد بن خالد از پدرش، از محمد بن سنان نقل کند که گفت: از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم می فرمود: خداوند شراب را حرام کرد چون در آن فساد و تغییر خرد نوشندگان آن است و عاقبت آنها را به انکار خداوند عزوجلّ، افترا بر او و بر پیامبرانش و دیگر مفاسدی چون قتل می کشاند ... ۲.

منبع حدیث

۱- بحار الأنوار ۶۲ / ۳۲۲ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۹۸ - ۹۹ .

آنچه موجب فزونی خرد شود

متن حدیث

ما یزید فی العقل قال : علیکم بالسفرجل ، فإنه یزید فی العقل .

آنچه موجب فزونی خرد شود حضرت رضا (ع) فرمود: بر شما باد خوردن به که به عقل می افزاید ۱.

منبع حدیث

۱- مکارم الأخلاق ۱۷۲ .

از میوه های خرد

متن حدیث

من ثمرات العقل ۱- محمد بن یحیی عن أحمد بن محمد بن عیسی عن ابن فضال عن الحسن بن الجهم ، قال : سمعت الرضا علیه السلام ، يقول : صدیق کلّ امرئ عقله ، و عدوّه جهله . ۲- الحسن بن محمد بن معلی بن محمد بن علی بن أسباط ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام ، يقول : ... و ینبغی لمن عقل عن الله أن لا یتهم الله فی قضائه و لا یستبطئه فی رزقه ۳- الصدوق عن أبي الحسن محمد بن علی بن الشاه الفقیه المروزی ، قال : حدّثنا أبو بکر بن محمد بن عبدالله النیسابوری ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سلیمان الطائی بالبصره ، قال : حدّثنا أبي فی سنه ستین و مائتین ، قال : حدّثنی علی بن موسی الرضا علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : رأس العقل بعد الإیمان بالله التودّد إلى الناس و اصطناع الخیر إلى کلّ برّ و فاجر . ۴- الطوسی قال : أخبرنی أبو حفص عمر بن محمد قال : حدّثنا علی بن مهرویه عن داوود بن سلیمان الغازی قال : سمعت الرضا علی بن موسی علیه السلام ، يقول : ما استودع الله عبداً عقلاً إلا استنقذه به يوماً . ۵- الصدوق : حدّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله عنه ، قال : حدّثنا محمد بن عمرو الكاتب عن محمد بن زیاد القلزمی عن

محمّد بن ابی زیاد الجَدّی ، قال : حدّثنی محمّد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابی طالب قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام يقول : . . . و بالعقول يُعتقد معرفته ، . . . و بالعقول يُعتقد التصديق بالله

از میوه های خرد ۱- محمد بن یحیی بن احمد بن محمد بن عیسی از ابن فضال ، از حسن بن جهّم نقل کند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم که می فرمود : دوست هر کس خرد او و دشمن وی نادانی اوست ۱ . ۲- حسین بن محمد از معلی بن محمد از علی بن اسباط نقل کند که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود : . . . و شایسته است آنکه درباره خدا می اندیشد خدا را در تقدیرش متهم نسازد و او را در روزی رسائی اش ، کند نشمارد ۲ . ۳- صدوق از ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی نقل کند که گفت : ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ما را چنین حدیث کرد که : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره ما را حدیث کرد که : پدرم در سال ۲۶۰ ما را چنین حدیث کرد که علی بن موسی الرضا (ع) مرا چنین حدیث فرمود و گفت : پیامبر خدا (ص) فرمود : بالاترین درجه عقل پس از ایمان به خدا ، ابراز دوستی به مردم و نیکی به هر نیکوکار و بدکاری است ۳ . ۴- طوسی گوید : ابوحفص عمر بن محمد مرا چنین خبر رساند که علی بن مهرویه از داود بن سلیمان غازی ما را حدیث کرد و گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم که فرمود : خداوند ، خرد را در بنده ای به ودیعت نهاد مگر آنکه روزی وی را بدان نجات بخشید ۴ . ۵- صدوق گوید : محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رض) ما را چنین حدیث گفت : محمد بن عمرو کاتب از محمد بن زیاد قلزمی از محمد بن ابی زیاد جدّی ما را چنین حدیث کرد که محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود : . . . و با خردها شناخت خداوند فراهم آید . . . و تصدیق او مورد اعتقاد واقع شود ۵ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۱ / ۱۱ / ۲- أصول کافی ۲ / ۵۹ . ۳- عیون أخبار الرضا ۲ / ۳۵ . ۴- أمالی طوسی ۵۶ . ۵- توحید صدوق ۳۴ - ۴۱ .

عقل و بندگی

متن حدیث

العقل و العبادة ۱- الكلینی عن ابی عبدالله العاصمی عن علی بن الحسن عن علی بن اسباط عن الحسن بن الجهم عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال : ذکر عنده أصحابنا و ذکر العقل ، قال : فقال علیه السلام : لا یعبأ بأهل الدین ممّن لاعقل له

۲- محمّد بن یحیی بن احمد بن محمد بن عیسی عن معمر بن خلّاد ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام يقول : لیس العبادة كثرة الصلاة و الصوم ، إنّما العبادة التفکر فی أمر الله عزّوجلّ .

عقل و بندگی ۱- کلینی از ابوعبدالله عاصمی از علی بن حسن ، از علی بن اسباط ، از حسن بن جهّم ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که نزد حضرتش از اصحاب ما و همچنین از عقل یاد شد و ایشان فرمود : به دیندار محروم از خرد اعتنائی نشاید ۱ .

۲- محمد بن یحیی بن احمد بن محمد بن عیسی از معمر بن خلّاد نقل کند که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم که می فرمود : عبادت ، زیادی نماز و روز نیست بلکه ، عبادت حقیقی اندیشیدن در کار خدای عزّوجلّ است ۲ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۱ / ۲۷ . ۲- أصول کافی ۲ / ۵۵ .

عقل و فهم

متن حدیث

العقل و الفهم قال علیه السلام: . . . من أبصر فهم و من فهم عقل

عقل و فهم حضرت رضا (ع) فرمود: هر که بیندیشد به فهم دست یابد و هر که به فهم دست یابد خردمند شود ۱.

منبع حدیث

۱- بحار الأنوار ۱۷۸ / ۳۵۵.

نعمت عقل

متن حدیث

موهبه العقل محمد بن يعقوب ، عن عليّ ، [عن أبيه] عن أبي هاشم الجعفری قال : كُنَّا عند الرضا عليه السلام فتذاكرنا العقل و الأدب ، فقال : يا أباهاشم العقل حياء من الله ، و الأدب كلفه فمن تكلف الأدب قدر عليه ، و من تكلف العقل لم يزدد بذلك إلّا جهلاً .

نعمت عقل محمد بن يعقوب از علی [از پدرش] از ابوهاشم جعفری نقل کند که گوید: نزد امام رضا (ع) بودیم و در باره عقل و ادب گفت و گو می کردیم فرمود: ای ابهاشم، عقل موهبتی از جانب خداست و ادب با زحمت و تلاش به دست می آید، بنابر این کسی که برای کسب ادب تلاش کند آن را به دست می آورد اما کسی که برای کسب عقل رنج و تلاش برد بر نادانی خویش افزاید ۱.

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۱ / ۲۳ - ۲۴.

عقل و هوشیاری چگونه است ؟

متن حدیث

أَنَّهُ سِئَلُ مَا الْعَقْلُ ؟ فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : التَّجَرُّعُ لِلْغَضَبِ ، وَ مُدَاهَنَةُ الْأَعْدَاءِ ، وَ مُدَارَاةُ الْأَصْدِقَاءِ

از امام رضا (ع) سؤال شد که عقل و هوشیاری چگونه است؟ حضرت در جواب فرمود: تحمیل مشکلات و ناملایمات، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن، مدارا کردن با دوستان می باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود.

علم

از فواید دانش

متن حدیث

من ثمرات العلم ۱- الطوسی قال : أخبرنا جماعة عن أبي المفضل قال : حدّثنا أبو عبد الله جعفر بن محمد بن جعفر بن الحسن

الحسنی رضی الله عنه فی رجب سنه سبع و ثلاثمائه قال : حدّثنی محمّد بن علی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال : حدّثنی الرضا علی بن موسی عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علی عن أبیه علی بن الحسین عن أبیه الحسین عن أميرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قال : سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله يقول : طلب العلم فريضة على كل مسلم ، فاطلبوا العلم في مظانّه و اقتبسوه من أهله فإنّ تعلّمه لله حسنّه و طلبه عباده و المذاكرة فيه تسييح و العمل به جهاد و تعلّمه من لا يعلمه صدقه و بذله لأهله قرينه إلى الله تعالى لأنّه معالم الحلال و الحرام و منار سبل الجنّة و المونس في الوحشة ، و الصاحب في الغربة و الوحده ، و المحدث في الخلوة و الدليل في السراء و الضراء ، و السلاح على الأعداء و الزين على الأخلّاء ، يرفع الله به أقواماً فيجعلهم في الخير قادة تقتبس آثارهم و يهتدي بفعالهم ، و ينتهي إلى آرائهم ، ترغب الملائكة في خلّتهم و بأجنحتهم تمسيهم و في صلاتها تبارك عليهم يستغفر لهم كلّ رطب و يابس حتّى حيطان البحر و هوائه و سباع البرّ و أنعامه . إنّ العلم حياة القلوب من الجهل و ضياء الأبصار من الظلمة و قوّة الأبدان من الضعف ، يبلغ بالعبد منازل الأخيار و مجالس الأبرار و الدرجات العلى في الدنيا و الآخرة ، الذّكر فيه يعدل بالصيام و مدارسته بالقيام ، به يطاع الربّ و يعبد ، و به توصل الأرحام و يعرف الحلال من الحرام ، العلم امام العمل و العمل تابعه يلهم به السعداء و يحرمه الأشقياء فطوبى لمن لم يحزّه الله منه حظّه . ۲- الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علي الحسین بن أحمد البيهقي ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولى ، قال : حدّثنا أبو ذكوان قال : حدّثنا إبراهيم بن العباس ، قال : سمعت علي بن موسى الرضا عليه السلام ، يقول : مودة عشرين سنة قرابة و العلم أجمع لأهله من الآباء . ۳- الصدوق : حدّثنا أبى رضى الله عنه ، قال : حدّثنا علي بن موسى بن جعفر بن أبى جعفر الكميدانى عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطى قال أبو الحسن عليه السلام قال : من علامات الفقيه الحلم و العلم و الصمت ، أن الصمت باب من أبواب الحكمة ، إنّ الصمت يكسب المحبّة ، إنّّه دليل على كلّ خير .

از فوايد دانش ۱- طوسى گويد : گروهى از ابومفضّل ما را خبر آوردند كه او گفت : ابو عبدالله جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن حسنى (رض) در رجب سال ۳۰۷ گفت : محمد بن علي بن حسين بن زید بن علي بن حسين بن علي بن ابى طالب (ع) مرا حديث كرد و گفت : علي بن موسى الرضا (ع) از پدرش موسى بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علي ، از پدرش علي بن حسين از پدرش حسين از اميرالمؤمنين علي بن ابى طالب (ع) مرا چنين حديث گفت كه آن حضرت فرمود : از پیامبر خدا (ص) شنيدم مى فرمود : كسب علم بر هر مسلمانى واجب است ، پس علم در آنجا كه گمان وجودش مى رود بجوييد و از اهل آن فرا گيريد كه يادگيرى اش حسنه ، و جستن آن عبادت ، و گفت و گوى آن تسييح ، و عمل بدان جهاد ، و آموختنش به آن كه نمى داند صدقه ، و بذل آن به اهلش موجب نزديكى به خداوند تعالى است ، زيرا آن نشانه (نشان دهنده) حلال و حرام ، و منار راههاى بهشت ، و همدم تنهاى ، و دوست گاه غربت و بى يارى است ، سخنگو در خلوت و راهنما در فراز و نشيب ، سلاحى عليه دشمنان ، و زيورى در حضور دوستان به شمار آيد . خداوند بدان اقوامى را بلندی بخشد و در خير ، پيشوايانى قرارشان دهد كه از آثار ايشان نور هدايت برگرفته و به كردارشان هدايت ، جسته شود . نظرها به رأى ايشان منتهى شود ، و فرشتگان به دوستى آنان علاقه ورزند ، و با بالهاى خويش نوازش شان دهند و برايشان در نماز خود دعا گويند ، و هر تر و خشكى حتى ماهيان دريا و حشرات و حيوانات اهلى و وحشى صحرا برايشان طلب آمرزش كنند . علم موجب زندگى و رستن دلها از نادانى ، نورديدگان در تاريخى و نيروى بدن در برابر سستى است ، [علم] بنده را به جاىگاه نيكان و همنشینی با شايسته كاران و به درجات برتر در دنيا و آخرت رساند ، ياد آن برابر روزه و گفت و گوى آن همتای شب زنده داری است ، پروردگار بدان اطاعت و بندگی شود ، و پیوند با رحم بدان حاصل آید . و با

آن است که حلال از حرام باز شناخته شود ، علم بیشتر از عمل است و عمل پیرو آن ، نیکبختان از آن الهام گیرند و تیره بختان محروم از آن ، و خوشا به حال آن که خداوند او را از سهمی از آن محروم نفرموده است ۱ . ۲- صدوق گوید حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ما را چنین حدیث گفت که محمد بن یحیی صولی گفت : ابو ذکوان گفت : ابراهیم بن عباس ما را حدیث کرد و گفت از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم می فرمود : دوستی بیست ساله (نوعی) خوشاویدی است ، و علم اهل خود را از پدران بیشتر گرد هم آورد ۲ . ۳- صدوق گوید : پدرم (رض) ما را چنین حدیث گفت که علی بن موسی بن جعفر بن ابی جعفر کمیدانی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی ما را چنین حدیث نمود ، ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : از نشانه های فقیه ، بردباری ، دانش و خاموشی است ، که خاموشی دری از درهای حکمت است ، خاموشی جلب محبت می کند و راهنما به سوی همه خیرهاست ۳ .

منبع حدیث

۱- اُمالی طوسی ۴۸۷-۴۸۸ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۳۱ . ۳- عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۵۸ .

الهام دانش

متن حدیث

إلهام العلم الصدوق : حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ الْقَاسِمُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْهَارُونِي ، قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو حَامِدٍ عِمْرَانُ بْنُ مُوسَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْقَاسِمِ الرَّقَامِ ، قَالَ : حَدَّثَنِي الْقَاسِمُ بْنُ مُسْلِمٍ ، عَنْ أَخِيهِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مُسْلِمٍ ، قَالَ : كُنَّا فِي أَيَّامِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرضا عليه السلام بمرور ، فاجتمعنا في مسجد جامعها في يوم الجمعة في بدء مقدمنا فإذا رأى الناس أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها فدخلت علي سیدی و مولای الرضا عليه السلام ، فأعلمته ما خاض الناس فيه ، فتبسّم عليه السلام ، ثم قال : . . . إنَّ العبد إذا اختاره الله عزَّوجلَّ لأمر عباده شرح الله صدره لذلك و أودع قلبه ينابيع الحكمة و ألهمه العلم إلهاماً ، فلم يعي بعده بجواب و لا يحيد فيه عن الصواب . . . الحدیث .

الهام دانش صدوق گوید : ابوالعباس محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (رض) ما را چنین حدیث گفت که ابو احمد قاسم بن محمد بن علی هارونی ما را حدیث کرد و گفت : ابو حامد عمران بن موسی بن ابراهیم از حسن بن قاسم رقام مرا چنین حدیث کرد : قاسم بن مسلم از برادرش عبدالعزیز بن مسلم که گفت : در روزگار علی بن موسی الرضا (ع) در مرو بودیم ، در نخستین جمعه ورودمان در مسجد جامع آن شهر گرد آمدیم ، چون مردم درباره امامت سخن می گفتند و شدت اختلاف مردم در آن را برای ایشان باز گفته بودند ، به حضور سرور و مولایم رضا (ع) رسیدم پس او را از آنچه مردم در آن خوض کرده بودند خبر دادم ، لبخندی زد و فرمود : . . . آنگاه که خدا بنده ای را برای کار بندگانش برگزیند سینه اش را برای آن گشاده نموده ، چشمه های حکمت را در قلبش به ودیعت نهاده و دانش را به او الهام کند ، و از آن پس است که از جوابی درمانده نشود و از درستی و راستی ، منحرف نشود ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۱۶-۲۲۲ .

در نادانی

فی الجهل ۱- عن الرضا عليه السلام عن علي بن أبي طالب عليه السلام قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: من أفتى الناس بغير علم لعنته ملائكة السماوات والأرض. ۲- الصدوق قال: حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم قال: حدّثنا زيد بن محمد البغدادي، قال: حدّثنا أبو القاسم عبدالله بن أحمد الطائي، قال: حدّثنا أبي قال: حدّثنا علي بن موسى الرضا عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد عن آباءه عليهم السلام قال: قال علي عليه السلام: خمس لو رحلتم فيهن ما قدرتم علي مثلهن: لا يخاف عبد إلا ذنبه ولا يرجو إلا ربّه عزّوجلّ ولا يستحيي الجاهل إذا سئل عمّا لا يعلم أن يتعلّم [ولا يستحيي أحدكم إذا سئل عمّا لا يعلم أن يقول لا أعلم] والصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد ولا إيمان لمن لا صبر له. ۳- الصدوق قال: حدّثنا أبي رضي الله عنه قال: حدّثنا علي بن موسى بن جعفر بن أبي جعفر الكميدي و محمد بن يحيى العطار عن أحمد بن محمد بن عيسى عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي، قال: سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام يقول: إنّ رجلاً من بني إسرائيل قتل قرابته له ثم أخذها وطرحها على طريق أفضل سبط من أسباط بني إسرائيل، ثم جاء يطلب بدمه، فقالوا لموسى عليه السلام: إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً، فأخبرنا من قتله. قال: إيتوني ببقرة، (قالوا أتتجدّنا هزوا قال أعود بالله أن أكون من الجاهلين)، ولو أنّهم عمدوا إلى أي بقرة أجزأتهم ولكن شدّدوا فشدّد الله عليهم، (قالوا اذع لنا ربك بيّين لنا ما هي قال إنّها بقرة لافارص ولا يكر) - يعني لاصغيرة ولا كبيرة - (عوان بيّن ذلك)، ولو أنّهم عمدوا إلى أي بقرة أجزأتهم، ولكن شدّدوا فشدّد الله عليهم، (قالوا اذع لنا ربك بيّين لنا ما لونها قال إنّها بقرة صافرة فاقع لونها تسر الناظرين)، ولو أنّهم عمدوا إلى أي بقرة لأجزأتهم، ولكن شدّدوا فشدّد الله عليهم، (قالوا اذع لنا ربك بيّين لنا ما هي إنّ البقر تشابه علينا وإنا إنّ شاء الله لمهتدون * قال إنّها بقرة لا ذلول تثير المأرض ولا تسيقي الحزث مسيئة لاشية فيها قالوا الآن جئت بالحق) فطلبوها فوجدوها عند فتى من بني إسرائيل، فقال: لا أبيعها إلا بملء مسكها ذهباً، فجاؤا إلى موسى عليه السلام فقالوا له ذلك. فقال: اشتروها، فاشتروها و جاؤوا بها، فأمر بذبحها، ثم أمر أن يضرب الميت بذنباها، فلما فعلوا ذلك حتى المقتول، و قال: يا رسول الله، إنّ ابن عمي قتلني دون من يدعى عليه قتلى، فعلموا بذلك قاتله. فقال رسول الله موسى بن عمران عليه السلام لبعض أصحابه: إنّ هذه البقرة لها نأ، فقال: و ما هو؟ قال: إنّ فتى من بني إسرائيل كان باراً بأبيه و إنّهُ اشترى تبيعا فجاء إلى أبيه و رأى أنّ المقاليد تحت رأسه، ففكره أن يوقظه فترك ذلك البيع، فاستيقظ أبوه، فأخبره، فقال له: أحسنت، خذ هذه البقرة فهي لك عوضاً لما فاتك، قال: فقال له رسول الله موسى بن عمران عليه السلام: انظروا إلى البرّ ما بلغ بأهله؟!!

در نادانی ۱- از امام رضا (ع) از علی بن ابی طالب (ع) نقل است که رسول خدا (ص) فرمود: هر که بی دانش برای مردم فتوا دهد فرشتگان آسمانها و زمین او را نفرین گویند ۱. ۲- صدوق گوید: ابو منصور احمد بن ابراهيم ما را حدیث کرد و گفت: زید بن محمد بغدادی ما را چنین حدیث گفت: ابو القاسم عبدالله بن احمد طائی گوید: پدرم ما را چنین گفت: علی بن موسی الرضا از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرانش (ع) نقل کرد و فرمود: علی (ع) فرموده است: پنج چیز است که اگر برای کسب آنها به سفر روید نخواهید توانست مانندش را به دست آورید: بنده جز از گناه خود بیمی به خود راه ندهد، و جز به پروردگار عزوجلّ امید نبندد، و جاهل، آنگاه که از او درباره چیزی که نمی داند سؤال شود، حیا نوردد که آن را فرا گیرد، [و هیچ یک از شما حیا نکند، اگر از او آنچه نمی داند سؤال شود، که بگوید نمی دانم] و صبر نسبت به ایمان همچون سر، نسبت به بدن است و آن که صبر ندارد، ایمان نیز ندارد ۲. ۳- صدوق گوید: پدرم گفت: علی بن موسی بن جعفر بن ابی جعفر کمیدي و محمد بن يحيى عطار از احمد بن محمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطي ما را حدیث کرد که گفت: از ابو الحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود: مردی از بنی اسرائیل کسی از خویشان

خود را کشت ، پس او را برداشت و در راه برترین سبط های بنی اسرائیل انداخت ، سپس به طلب خون او نزد موسی (ع) آمد ، به موسی (ع) گفتند : فرزند فلان خاندان ، فلانی را کشتند قاتل او را به ما بشناسان ؟ گفت : ماده گاوی نزد من آورید ، (گفتند : آیا ما را به استهزاء می گیری ، گفت : به خداوند پناه می برم از اینکه از جاهلان باشم) فرمود : اگر ماده گاوی آورده بودند بار تکلیفشان را نهاده بودند ، اما سخت گرفتند و خداوند نیز بر ایشان سخت گرفت ، (گفتند : از پروردگارت بخواه جنس و سنّ گاو چقدر باشد ، گفت : می فرماید : نه کوچک باشد و نه بزرگ) و اگر آنان هر ماده گاوی می آوردند ، رفع تکلیف از ایشان نموده بود اما سخت گرفتند و خداوند نیز بر ایشان سخت گرفت ، (گفتند : از پروردگارت بخواه تا رنگ آن را برای ما روشن کند ، گفت : می فرماید : گاوی زرد رنگ و روشن که رنگ آن بینندگان را شاد کند) که اگر هر ماده گاوی آورده بودند عهده شان را بر آورده بود ، اما ایشان سخت گرفتند و خداوند نیز بر آنان سخت گرفت . (گفتند : از پروردگارت بخواه آن را برای ما روشن سازد که گاو بر ما مشتبه شده و این شاء الله هدایت شدگانیم ، گفت : او می فرماید آن گاوی است که نه زمین شخم زده باشد و نه آبکشی کند . سالم و بی هیچ لکه ای باشد ، گفتند : اکنون حق را آوردی) پس به جستجوی آن برآمدند و چنان گاوی را نزد جوانی از بنی اسرائیل یافتند ، گفت : آن را نمی فروشم مگر که در برابرش پوست او را پر از طلا کنید ، نزد موسی (ع) آمدند و گفتند : چنین گفته است ، فرمود : آن را بخرید ، پس آن را خریدند و آوردند و دستور داد آن را ذبح کنند ، سپس امر نمود دمش را به پیکر آن مرده زنند و چون چنین کردند ، کشته زنده شد و گفت : ای پیامبر خدا پسر عمویم مرا کشته است نه آن که علیه او ادعا کنید ، و بدین ترتیب همگان قاتل او را شناختند . گفت : آنگاه رسول خدا ، موسی بن عمران (ع) به یکی از یارانش گفت : این ماده گاو را داستانی است ، گفت : آن چیست ؟ فرمود : جوانی از بنی اسرائیل نسبت به پدرش نیکوکار و خوش رفتار بود ، گوساله ای خرید و نزد پدرش آمد دید پدر در خواب و کلیدها زیر سر او هست دلش نیامد او را بیدار کند و گوساله را رها کرد ، پدر از خواب بیدار شد و او وی را از آنچه رخ داده بود با خبر کرد ، پس پدر گفت : آفرین بر تو ! حال این ماده گاو را به جای آنچه از دست دادی بگیر . گفت : آنگاه پیامبر خدا موسی بن عمران فرمود : بنگرید نیکی ، اهل خود را به کجا رساند ۳ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۶ . ۲- خصال ۳۱۵ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۳-۱۴ ، و آیات در سوره بقره/ ۶۷-۷۱ .

درایت حدیث

متن حدیث

درایة الحدیث ۱- الحافظ أبو نعیم الإصبهانی قال : حدّثنا إِبْرَاهِیمُ بْنُ أَحْمَدَ حَدَّثَنَا أَبُو الصَّلْتِ ، حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : كُونُوا دِرَاةً وَلَا تَكُونُوا رِوَاةً ، حَدِيثُ تَعْرِفُونَ فِقْهَهُ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ تَرَوُونَهُ . ۲- قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : اَللّٰهُمَّ اِرْحَمْ خَلْفَائِي ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ، قِيلَ لَهُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مِنْ خَلْفَائِكَ ؟ قَالَ : الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي وَ يَرَوْنَ أَحَادِيثِي وَ سَنَّتِي فَيَعْلَمُونَهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِي . ۳- قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : مَنْ حَفِظَ مِنْ أُمَّتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثًا يَنْتَفِعُونَ بِهَا ، بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فُقِيهًا عَالِمًا .

درایت الحدیث ۱- حافظ ابو نعیم اصفهانی گوید : ابراهیم بن احمد ما را چنین حدیث کرد که ابوصلت ما را گفت : علی بن موسی از پدرش ، از جدش ، از پدرانش (ع) نقل کرد و فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : اهل درایت باشید نه راوی ، حدیثی که عمق آن را دریابید بهتر از هزار [سخنی] است که آن را روایت کنید ۱ . ۲- حضرت رضا (ع) فرمود : پیامبر خدا

(ص) سه بار فرمود : خدایا خلفای مرا مورد رحمت خویش قرار ده ، گفته شد : ای رسول خدا خلفای شما کسیتند ؟ فرمود : آنان که پس از من آیند ، احادیث مرا روایت کرده و آنها را به مردم پس از من می آموزند ۲ . ۳ - حضرت رضا (ع) فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : هر که از امت من چهل حدیث که از آن بهره برند حفظ کند خداوند در روز رستخیز او را فقیه و دانشمند برانگیزد ۳ .

منبع حدیث

۱- ذکر اخبار اصبهان ۱ / ۱۳۸ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۷ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۷ .

علم و کفر

متن حدیث

العلم و الکفر إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي مُحَمَّدٍ قَالَ : سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : ... عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ) قَالَ : الْخَتْمُ هُوَ الطَّبْعُ عَلَى قُلُوبِ الْكُفَّارِ عَقُوبَةٌ [لَهُمْ] عَلَى كُفْرِهِمْ كَمَا قَالَ عَزَّوَجَلَّ (بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا) .

علم و کفر ابراهیم بن محمود گوید : از ابوالحسن الرضا (ع) در باره این آیه (خداوند بر دلها و گوش های ایشان مهر نهاد) سؤال کردم ، فرمود : ختم ، همان مهر نهادن بر دلهای کافران به عقوبت کفرشان است . چنان که [خداوند] عَزَّوَجَلَّ فرمود : بلکه خداوند بر دلهای ایشان به خاطر کفرشان مهر نهاد پس جز اندکی ایمان نیاورند (۱) .

منبع حدیث

۱- احتجاج ۴۱۳ ، آیه اول در سوره بقره ۷/ و آیه دوم در سوره نساء ۱۵۵/ .

کلید دانش

متن حدیث

مفتاح العلم الصدوق حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الشَّاهِ الْفَقِيهِ الْمُرُوزِي بِمَرُورِ الرُّوْذِ فِي دَارِهِ قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ النَّيْسَابُورِي قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو الْقَاسِمِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَامِرِ بْنِ سَلِيمَانَ الطَّائِي بِالْبَصْرَةِ قَالَ : حَدَّثَنَا أَبِي فِي سَنَةِ سِتِّينَ وَ مَآتَيْنِ قَالَ : حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ : الْعِلْمُ خَزَائِنٌ وَ مَفَاتِيحُ السُّؤَالِ ، فَاسْتَلُوا يَرْحَمَكُمُ اللَّهُ فَإِنَّهُ يُؤَجِّرُ فِيهِ أَرْبَعَةَ : السَّائِلِ وَ الْمَعْلَمِ وَ الْمَسْتَمِعِ وَ الْمَجِيبِ لَهُ .

کلید دانش صدوق گوید : ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی در مرو رود ، در خانه خود ما را چنین حدیث گفت که ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ما را حدیث کرد که ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره گفت : پدرم در سال ۲۶۰ گفت : علی بن موسی الرضا (ع) مرا چنین حدیث فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : علم چون گنجینه هایی است که کلید آن سؤال است ، خدای تان رحمت کند ، سؤال کنید که به خاطر آن چهار کس اجر برند : سؤال کننده ، معلم ، شنونده و پاسخ دهنده ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۸ .

متن حدیث

من سمات العالم ۱- الكلینی عن محمد بن یحیی عن أحمد بن محمد بن عیسی و محمد بن إسماعیل عن الفضل بن شاذان النیشابوری جميعاً عن صفوان بن یحیی عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : إن من علامات الفقه الحلم و الصمت . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبو الحسن محمد بن عمرو البصری قال : حدّثنا محمد بن عبد الله بن أحمد بن جبلة الواعظ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر الطائی قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا علي بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثنا موسى بن جعفر قال : حدّثنا جعفر بن محمد قال : محمد بن علي قال : حدّثنا علي بن الحسين قال : حدّثنا الحسين بن علي عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين للشامی الذي سأله في المسائل في جامع الكوفة : أربعة لا يشبعن من أربعة ، أرض من مطر ، و أنثى من ذكر ، و عين من نظر ، و عالم من علم . ۳- الصدوق حدّثنا محمد بن عمر بن محمد بن سلم بن البراء الجعابی قال : حدّثني أبو محمد الحسن بن عبد الله بن محمد بن العباس الرازي التميمي قال : حدّثني سيدي علي بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثني أبي محمد بن علي قال : حدّثني أبي علي بن الحسين ، قال : حدّثني أبي علي بن الحسين قال : حدّثني أبي علي بن أبي طالب عليه السلام قال : العلم ضالة المؤمن . ۴- الطوسي قال : أخبرني أبو حفص عمر بن محمد ، قال : حدّثنا علي بن مهرويه عن داوود بن سليمان الغازي ، قال : حدّثنا الرضا علي بن موسى قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمد قال : حدّثني أبي محمد بن علي قال : حدّثني أبي علي بن الحسين قال : حدّثني أبي الحسين بن علي عليه السلام قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : الملوك حكام على الناس و العلم حاكم عليهم و حسبك من العلم أن تخشى الله و حسبك من الجهل أن تعجب بعلمك . ۵- الصدوق عن عبد الواحد بن محمد بن عبدوس قال : حدّثنا علي بن محمد بن قتيبة النيسابوري عن حمدان بن سليمان عن عبد السلام بن صالح الهروي ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام يقول : رحم الله عبداً أحيا أمرنا ، فقلت له : فكيف يحيي أمركم ؟ قال : يتعلّم علومنا و يعلمها الناس فإنّ الناس لو علموا محاسن كلامنا لا تبعونا ، قال : فقلت له : يابن رسول الله فقد روي لنا عن أبي عبد الله أنّه قال : من تعلّم علماً ليماري به السفهاء أو يباهي به العلماء أو ليقبل بوجوه الناس فهو في النار . فقال عليه السلام : صدق جدّي ، أفتردي من السفهاء ؟ فقلت : لا يابن رسول الله ، فقال : هم قضيّة اص من مخالفينا ، و تدرى من العلماء ؟ فقلت : لا يابن رسول الله ، قال : فقال : هم علماء آل محمد عليهم السلام المذنبين فرض الله عزّوجلّ طاعتهم و أوجب مودّتهم ، ثم قال : أتدرى ما معنى قوله (أو ليقبل بوجوه الناس إليه) ؟ فقلت : لا- ، قال : يعني بذلك والله إدعاء الإمامة بغير حقّها و من فعل ذلك فهو في النار . ۶- أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي عن السيد العالم العابد أبو جعفر مهدي بن أبي حرب الحسيني المرعشي رضي الله عنه ، قال : حدّثني الشيخ الصدوق أبو عبد الله جعفر بن محمد بن أحمد الدورستي رحمه الله ، قال : حدّثني أبي محمد بن أحمد ، قال : حدّثني الشيخ السعيد أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي رحمه الله ، قال : حدّثني أبو الحسن محمد بن القاسم المفسّر الأسترآبادي قال : حدّثني أبو يعقوب يوسف بن محمد بن زياد و أبو الحسن علي بن محمد بن سيّار ، و كانا من الشيعة الإمامية قالوا : حدّثنا أبو محمد الحسن بن علي العسكري عليه السلام قال : قال علي بن موسى الرضا عليه السلام : يقال للعابد يوم القيامة : نعم الرجل كنت همّتك ذات نفسك و كفيت مؤونتك فادخل الجنّة . ألا إنّ الفقيه من أفاض على الناس خيره ، و أنقذهم من أعدائهم و وفر عليهم نعم جلال الله تعالى و حصل لهم رضوان الله تعالى و يقال للفقيه : يا أيّها الكافل لأيتام آل محمد الهادي لضعفاء محبيهم و مواليهم قف حتّى تشفع لكلّ من أخذ عنك أو تعلّم منك ، فيقف فيدخل الجنّة معه فتاماً و فتاماً - حتّى قال عشرّاً - و

هم الذين أخذوا عنه علومه و أخذوا عن أخذ عنه و عمن أخذ عن أخذ عنه إلى يوم القيامة فانظروا كم صرف ما بين المنزلتين .

ویژگیهای دانشمند ۱- کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن اسماعیل ، از فضل بن شاذان نیشابوری و همگی از صفوان بن یحیی ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کنند که فرمود : از نشانه های فقه ، بردباری و خاموشی است ۱ . ۲- صدوق گوید : ابوالحسن محمد بن عمرو بصری گفت : محمد بن عبدالله بن احمد بن جبلة واعظ ما را چنین حدیث گفت : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر طائی گفت : پدرم ما را چنین حدیث کرد که علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : موسی بن جعفر گفته است جعفر بن محمد بن علی ما را حدیث فرمود که علی بن حسین فرمود : حسین بن علی (ع) ما را فرمود : امیرالمؤمنین (ع) به مردی شامی که در جامع کوفه از آن حضرت سؤالاتی کرده بود فرمود : چهار چیز از چهار چیز سیری نیابند : زمین از باران ، زن از مرد ، چشم از نگاه و دانشمند از دانش ۲ . ۳- صدوق گوید : محمد بن عمر بن محمد بن سلم بن براء جعابی گفت : ابومحمد حسن بن عبدالله بن محمد بن عباس رازی تمیمی مرا چنین حدیث گفت : سرورم علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر گفت : پدرم محمد بن علی فرمود : پدرم علی بن حسین مرا حدیث کرد که پدرم حسین بن علی گفت : پدرم علی بن ابی طالب (ع) فرمود : دانش گمشده مؤمن است ۳ . ۴- طوسی گوید : ابوحفص عمر بن محمد مرا خبرداد و گفت : علی بن مهرویه از داود بن سلیمان غازی ما را چنین حدیث گفت که علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر گفت : پدرم جعفر بن محمد مرا چنین حدیث گفت : محمد بن علی گفت : علی بن حسین فرمود : پدرم حسین بن علی فرمود : شنیدم که امیرالمؤمنین (ع) می فرمود : شاهان ، حاکمان مردم اند و علم حاکم ایشان و از علم آن اندازه تو را بس است که بیم خدا داشته باشی ، و از جهل همین اندازه تو را بس که از دانش خود به شگفت آیی ۴ . ۵- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس (رض) گوید : علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری به نقل از حمدان بن سلیمان از عبدالسلام بن صالح هروی که گفت : شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرمود : خدا رحمت کند بنده ای را که امر ما را احیا کند ، به او عرضه داشتم : چگونه امر شما زنده شود ؟ فرمود : با فراگیری دانش های ما و آموختن آنها به مردم که اگر مردم نیکی های سخنان ما را بدانند ، پیروی مان کنند ، حضرتش را گفتم : ای پسر رسول خدا برای ما از ابی عبدالله (امام صادق) نقل شده است که فرموده است : هر که دانشی اندوزد که بدان با سفیهان به جدال (مراء) پردازد یا به آن به دانشمندان مباحثات کند یا توجه مردم را به سوی خود جلب کند در آتش است . فرمود : جدم بسیار راستگوست ، آیا می دانی سفیهان کیانند ؟ گفتم : نه ای پسر رسول خدا ، فرمود : آنان که از مخالفان ماحکایت کنند ، و می دانی دانشمندان چه کسانی اند ؟ گفتم : نه ای پسر رسول خدا ، فرمود : ایشان دانشمندان آل محمد (ص) هستند که خداوند عزوجل اطاعت ایشان فریضه قرار داده و دوستی شان را واجب نموده است ، سپس فرمود : آیا می دانی توجه مردم را به خود گرداندن یعنی چه ؟ گفتم : نه ، فرمود : یعنی بدان ، به خدا سوگند ، بی هیچ حقی ادعای امامت کنند و هر که چنین کند در آتش است ۵ .

۶- احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی (رض) به نقل از سید عالم عابد ابوجعفر مهدی بن ابی حرب حسینی مرعشی (رض) گوید : شیخ صدوق ابوعبدالله جعفر بن محمد بن احمد دوریستی (رض) ما را چنین حدیث گفت : پدرم محمد بن احمد گفت : شیخ سعید ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی (رض) ما را حدیث کرد و گفت : ابوالحسن محمد بن قاسم مفسر استرآبادی گفت : ابویعقوب بوسف بن محمد بن زیاد و ابوالحسن علی بن محمد بن سیار که هر دو از شیعه امامیه بوده اند ، گفته اند : ابومحمد حسن بن علی عسکری (ع) فرمود : علی بن موسی الرضا (ع) فرموده است : به عابد در روز قیامت گفته شود تو بهترین مردم بودی همت تو ، خودت بود و نیاز خویش برآوردی ، پس وارد بهشت شو . امیا فقیه کسی

است که خیر خویش به مردم رساند و از دشمنان رهایی بخشد و نعمت های بزرگ خداوند تعالی را برای شان وافر و فراهم گرداند و رضوان خدای تعالی را برایشان حاصل کند ، به فقیه گفته شود : ای کفیل یتیمان آل محمد ، ای هدایتگر دوستداران و موالیان ضعیف ، بایست تا برای هر که از تو بهره ای اندوخته یا دانشی آموخته ، شفاعت کنی ، او می ایستد و با خود دسته دسته وارد بهشت کند - تا آن که گوید ده تا - یعنی کسانی که دانش هایی از او گرفته اند و از کسانی که از او فرا گرفته اند و از کسانی که از او فرا گرفته اند ، تا روز رستخیز . پس بینید میان آن دو منزلت چه فاصله ای است ۶ .

منع حدیث

۱- اصول کافی ۱/ ۳۶ . ۲- خصال ۲۲۲ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۶۶ . ۴- امالی طوسی ۱/ ۵۶ . ۵- معانی الأخبار ۱۸۰ . ۶- احتجاج ۱۷ .

جهل است دشمن

متن حدیث

صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ

به نزدیک نادان بود تار گیتی ز دانش بکن گیتی تار روشن بفرمود فرزند موسی بن جعفر : تو را عقل یار است و جهل است دشمن

گنجینه علم

متن حدیث

أَفْضَلُ مَا تَوَصَّلَ بِهِ الرَّحِمِ كَفُّ الْأَذَى عَنْهَا

فرمود رضا ولی "مطلق گنجینه علم و فضل و احسان بهتر صلح به گیتی است خودداری از گزند ایشان

بهترین رهرو

متن حدیث

أَحْسَنُ النَّاسِ مَعَاشًا مَنْ حَسَّنَ مَعَاشَ غَيْرِهِ فِي مَعَاشِهِ

بهترین رهرو به راه زندگی است آن که همچون شمع روشننگر بود مردمان در پرتوش راحت زیند زندگی در خدمتش بهتر بود

خرد بخشش ایزدی

متن حدیث

الْعَقْلُ جِبَاءٌ مِنَ اللَّهِ وَالْأَدَبُ كُفَّةٌ

رضا سبط پاک رسول امین که نتوان سر از خدمتش تافتن بگفتا : خرد بخشش ایزدی است ادب را به کوشش توان یافتن

ربوبیّه أو نبوّه أو غیر الأئمّه إمامه فنحن منه برآء فی الدنیا و الآخرة ، فقال المأمون : یا أبا الحسن فما تقول فی الرجعة ؟ فقال الرضا علیه السلام : إنّها لحقّ قد كانت فی الأمم السالفة و نطق به القرآن ، و قد قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : یكون فی هذه الأئمّه کلّ ما كان فی الأمم السالفة حذو النعل بالنعل و القدّه بالقدّه قال علیه السلام : إذا خرج المهديّ من ولدی نزل عیسی بن مریم علیه السلام فصلّی خلفه ، و قال علیه السلام : إنّ الإسلام بدأ غریباً و سيعود غریباً فطوبی للغریاء ، قیل : یا رسول الله ثمّ یكون ما ذا ؟ قال : ثمّ یرجع الحقّ إلى أهله ، فقال المأمون : یا أبا الحسن فما تقول فی القائلین بالتناسخ ؟ فقال الرضا علیه السلام : من قال بالتناسخ فهو کافر بالله العظیم مکذّب بالجنّه و النار ، قال المأمون : ما تقول فی المسوخ ؟ قال الرضا علیه السلام : أولئك قوم غضب الله علیهم فمسخهم فعاشوا ثلاثه أيام ثمّ ماتوا و لم یتناسلوا فما یوجد فی الدنیا من القرده و الخنازیر و غیر ذلك مما وقع علیهم اسم المسوخیه فهو مثل ما لا یحلّ أکلها و الانتفاع بها ، قال المأمون : لا أبقانی الله بعدک یا أبا الحسن ، فوالله ما یوجد العلم الصحیح إلّا عند أهل هذا البیت و إليك انتهت علوم آبائک فجزاک الله عن الإسلام و أهله خیراً ، قال الحسن بن جهّم : فلمّا قام الرضا علیه السلام تبعته فانصرف إلى منزله فدخلت علیه و قلت له یا بن رسول الله الحمد لله الّذی وهب لك من جمیل رأى امیرالمؤمنین ما حمّله علی ما أرى من إکرامه لك و قبوله لقولک ، فقال علیه السلام : یا ابن الجهم لا یغرّیک ما ألفتیه علیه من إکرامی و الاستماع منی فإنه سیقتلنی بالسم و هو ظالم لی أعرف ذلك بعهد معهود إلى من آبائی عن رسول الله صلّی الله علیه و آله ، فأکتّم هذا ما دمت حیّاً ، قال الحسن بن الجهم : فما حدّثت أحداً بهذا الحدیث إلى أن مضى علیه السلام بطوس مقتولاً بالسمّ و دفن فی دار حمید بن قحطبه الطائی فی القبه الّتی فیها قبر هارون الرشید إلى جانبه .

در امامت صدوق گفت : تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی (رض) از پدرش ، از احمد بن علی انصاری ، از حسن بن جهّم روایت کرده است که گفت : روزی وارد مجلس مأمون شدم و علی بن موسی الرضا (ع) آن جا بود و فقها و متکلمین از فرق مختلف نیز همگی جمع بودند . یکی از آنها از حضرت رضا (ع) پرسید : یا بن رسول الله ! راه اثبات امامت برای کسی که ادعای آن را دارد چیست ؟ فرمود : نصّ و دلیل ، عرض کرد : از چه راه می توان امام را شناخت ؟ فرمود : از طریق علم او و مستجاب الدعوه بودنش ، عرض کرد : چگونه از حوادث آینده خبر می دهید ؟ فرمود : به واسطه عهد نامه ای که از رسول خدا (ص) به ما رسیده است ، عرض کرد : چگونه از آنچه در دل های مردم می گذرد خبر می دهید ؟ فرمود : آیا این سخن رسول خدا (ص) به تو نرسیده است که فرمود : از فراست مؤمن بترسید که او با نور خدا نگاه می کند ؟ عرض کرد : چرا ، حضرت فرمود : هیچ مؤمنی نیست مگر آن که فراستی دارد ، به قدر ایمان خود و به اندازه بینش و دانشی که دارد ، با نور خدا می نگرد ، خداوند فراستی را که در میان همه مؤمنان پخش کرده در ما ائمه یکجا گرد آورده است ، خداوند عزّوجلّ در کتاب محکم خود فرموده است (همانا در این نشانه هایی است برای نشانه شناسان) ۱ نخستین نشانه شناسان (اهل فراست) رسول خدا (ص) است و سپس امیرالمؤمنین (ع) و آن گاه حسن و حسین و امامان از نسل حسین (ع) تا روز قیامت . راوی گوید : مأمون به حضرت نگاهی کرد و گفت : یا اباالحسن ! از چیزهایی که خداوند به شما اهل بیت اختصاص داده است ، بیشتر برایمان بگوئید ، حضرت رضا (ع) فرمود : خداوند عزّوجلّ ما را به روح مقدس و پاکی از جانب خود مؤید ساخته است که آن روح فرشته نمی باشد ، این روح با هیچ یک از گذشتگان نبوده است ، این روح با رسول خدا (ص) و با امامان از ما خاندان نیز هست و آنها را در مسیر حق راهنمایی و کمک می کند ، این روح ستونی از نور است میان ما و خداوند عزّوجلّ . مأمون گفت : یا اباالحسن ! شنیده ام که عده ای درباره شما غلو می کنند و از حدّ فراتر می روند ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر ، از پدرش ، از جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن الحسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی بن ابی طالب (ع) برایم نقل فرمود که : رسول خدا (ص) فرمود : مرا از اندازه ام فراتر

نبرید؛ چه خداوند تبارک و تعالی پیش از آن که مرا پیامبر قرار دهد بنده قرار داده است، خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید (هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکمت و نبوت دهد و آن‌گاه او به مردم بگوید که به جای خدا بندگی من کنید، بلکه (گوید) همان‌گونه که کسان را کتاب می‌آموزید و خود نیز می‌خوانید، خدا پرست باشید) ۲. علی (ع) هم فرمود: در رابطه با من دو گروه به ورطه هلاکت می‌افتند و من تقصیری ندارم، یکی دوست افراطی و دیگر دشمن افراطی، من از کسی که درباره ما غلو کند و ما را از حدمان فراتر برد بیزام همان‌طور که عیسی بن مریم (ع) از نصاری بیزاری جست، خداوند تعالی می‌فرماید (آن‌گاه که خدا گفت: ای عیسی بن مریم! آیا تو به مردم گفتی که به جای خدا من و مادرم را به خدایی گیرید؟ عیسی گفت: پاکا تو! مرا چه سزد که چیزی را بگویم که در شأن من نیست، اگر گفته بودم قطعاً تو خود از آن آگاه بودی، آنچه در دل من است تو می‌دانی، و آنچه در دل توست من نمی‌دانم. دانای نهانها تو هستی، من چیزی جز آنچه تو مرا امر کردی که بگو، به آنان نگفتم، فرمان دادی که بگویم: تنها خدا را پرستید که پروردگار من و شماست، من خود گواه آنان بوده تا زنده بودم، و چون مرا بردی تو خود نگهبان و ناظر اعمالشان بوده و تو بر هر چیزی گواهی) ۳ و فرموده است (عیسی خود هرگز ابا نمی‌کند از این که خدا را بنده باشد، و همین‌طور فرشتگان مقرب) ۴ و نیز فرموده است (مسیح پسر مریم پیامبری بیش نبود که قبل از او نیز انبیایی بودند و مادرش نیز زنی راستگو و مومنه بود و هر دو هم غذا می‌خوردند (یعنی بشر بودند)) ۵ یعنی این که قضای حاجت می‌کردند. بنابر این هر کس که برای انبیا ادعای ربوبیت کند، یا در حق امامان مدعی ربوبیت یا نبوت شود، و یا برای کسانی که امام نیستند ادعای امامت کند در دنیا و آخرت از او بیزاریم. مأمون گفت: یا ابالحسن! درباره رجعت چه می‌گویید؟ حضرت رضا (ع) فرمود: رجعت حقیقت دارد و در میان امتهای پیشین نیز بوده است و قرآن از آن سخن گفته است، رسول خدا (ص) نیز فرموده است: تمام چیزهایی که در میان امتهای پیشین رخ داده عیناً و مو به مو در میان این امت نیز به وقوع خواهد پیوست، همچنین فرموده است: آن‌گاه که مهدی از نسل من ظهور کند عیسی بن مریم (ع) فرود می‌آید و پشت سر او نماز می‌خواند، و فرموده است: اسلام غریبانه آغاز شد و بزودی نیز غریب خواهد شد، پس خوشا به حال غریبان، عرض شد: یابن رسول الله! بعد چه اتفاقی می‌افتد؟ فرمود: بعد حق به صاحب آن بر می‌گردد، مأمون گفت: یا ابالحسن! در باره معتقدان به تناسخ چه می‌گویید؟ حضرت رضا (ع) فرمود: کسی که قایل به تناسخ باشد به خدای بزرگ کافر شده و بهشت و دوزخ را تکذیب کرده است، مأمون گفت: درباره موجودات مسخ شده چه می‌گویید؟ حضرت رضا (ع) فرمود: آنان قومی بودند که خداوند بر آنان خشم گرفت و مسخشان کرد، سه روز در آن حالت زنده بودند و بدون آن که زاد و ولد کنند مردند، پس حیواناتی مانند میمون و خوک و غیره که در این جهان یافت می‌شوند و به آنها موجودات مسخ شده می‌گویند اینها از قبیل حیواناتی هستند که خوردن و استفاده کردن از آنها حلال نیست (نه این که مسخ شده باشند). مأمون گفت: خداوند مرا بعد از شما زنده نگذارد یا ابالحسن! به خدا سوگند که دانش درست و واقعی جز در نزد شما اهل بیت در جایی دیگر یافت نمی‌شود، علوم پدرانیت به شما رسیده است، خداوند از جانب اسلام و مسلمانان جزای خیرتان دهد. حسن بن جهم گوید: چون حضرت رضا (ع) برخاست من هم در پی ایشان به راه افتادم، وارد منزلش که شد خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: یابن رسول الله! خدا را سپاس که نظر مثبت امیرالمؤمنین را نسبت به شما چنان جلب کرد که آن‌گونه شما را گرامی داشت و سخنانتان را پذیرفت. حضرت فرمود: ای پسر جهم! آن احترام و پذیرش که از او نسبت به من دیدی فریبت ندهد؛ زیرا او بزودی مرا با زهر ستم خواهد کشت، من این را از صحیفه‌ای که توسط پدرانم از رسول خدا (ص) به من رسیده است می‌دانم، و تو هم تا زمانی که زنده‌ام این مطلب را پوشیده نگه‌دار. حسن بن جهم گوید: من هم تا زمانی که حضرت در طوس با زهر کشته و در سرای

حميد بن قحطبه طائي در کنار قبر هارون الرشيد به خاک سپرده شد ، اين مطلب را به احدي نگفتم ۶ .

منيع حديث

۱- حجر / ۷۵ . ۲- آل عمران / ۷۹ - ۸۰ . ۳- مائده / ۱۱۶ - ۱۱۷ . ۴- نساء / ۱۷۲ . ۵- مائده / ۷۵ . ۶- عيون اخبار الرضا / ۲ . ۲۰۰ - ۲۰۲ .

در بداء و صفات خداوند

متن حديث

في البداء و صفاته تعالى الصدوق قال : حدّثنا أبو محمد جعفر بن عليّ بن أحمد الفقيه رضي الله عنه قال : أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمّد بن عليّ بن صدقه القميّ قال : حدّثني أبو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزيز الأنصاري الكجّي قال : حدّثني من سمع الحسن بن محمد النوفلي يقول : قدم سليمان المروزي متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه و وصله ثم قال له : إنّ ابن عمّي عليّ بن موسى قدم عليّ من الحجاز و هو يحبّ الكلام و أصحابه فلا عليك أن تصير إلينا يوم الترويه لمناظرته ، فقال سليمان : يا أمير المؤمنين إنّي أكره أن أسأل مثله في مجلسك في جماعة من بني هاشم فينتقص عند القوم إذا كلمني و لا يجوز الاستقصاء عليه ، قال المأمون : إنّما وجهت إليك لمعرفتي بقوّتك ، و ليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّته واحدة فقط ، فقال سليمان : حسبك يا أمير المؤمنين اجمع بيني و بينه و خلني و إياه و أزم ، فوجه المأمون إلى الرضا عليه السلام فقال : إنّ قدم علينا رجل من أهل مرو و هو واحد خراسان من أصحاب الكلام فإن خفّ عليك أن تتجشّم المصير إلينا فعلت ، فنهض عليه السلام للوضوء و قال لنا : تقدّموني ، و عمران الصابئ معنا فصرنا إلى الباب فأخذ ياسر و خالد بيدي فأدخلاني على المأمون فلمّا سلّم قال : أين أخي أبو الحسن أبقاه الله ؟ قلت : خلفته يلبس ثيابه و أمرنا أن نتقدّم ثم قلت : يا أمير المؤمنين إنّ عمران مولاك معي و هو بالباب ، فقال : من عمران قلت : الصابئ الذي أسلم على يديك ، قال : فليدخل فدخل فرحب به المأمون ثم قال له : يا عمران لم تمت حتّى صرت من بني هاشم ، قال : الحمد لله الذي شرفني بكم يا أمير المؤمنين ! فقال له المأمون : يا عمران هذا سليمان المروزي متكلّم خراسان ، قال عمران : يا أمير المؤمنين إنّ يزعم أنّه واحد خراسان في النظر و ينكر البداء ، قال : فلمّ لا تناظره ؟ قال عمران : ذلك إليه ، فدخل الرضا عليه السلام فقال : في أيّ شيء كنتم ؟ قال عمران : يا بن رسول الله هذا سليمان المروزي ، فقال سليمان : أترضى بأبي الحسن و بقوله فيه ؟ ! قال عمران : قدرضيت بقول أبي الحسن في البداء على أن يأتيني فيه بحجّته أحتجّ بها على نظرائي من أهل النظر ، قال المأمون : يا أبا الحسن ما تقول فيما تشاجرا فيه ؟ قال : و ما أنكرت من البداء يا سليمان و الله عزّوجلّ يقول (أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا) و يقول عزّوجلّ (وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ يَقُولُ يَبْدِعُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) و يقول عزّوجلّ (يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ) و يقول (وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ) و يقول عزّوجلّ (وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يُتَّوْبُ عَلَيْهِمْ) و يقول عزّوجلّ (وَ مَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لَا يُنْقَصُ مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ) قال سليمان : هل رويت فيه شيئاً عن آبائك ؟ قال : نعم ، رويت عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال : إنّ الله عزّوجلّ علمين علماً مخزوناً مكنوناً لا يعلمه إلّا هو من ذلك يكون البداء و علماً علّمه ملائكته و رسله فالعلماء من أهل بيت نبيّه يعلمونه ، قال سليمان : أحبّ أن تنزعه لي من كتاب الله عزّوجلّ قال عليه السلام : قول الله عزّوجلّ لنبيّه صلّى الله عليه و آله (قَتُولَ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ) أراد هلاكهم ثم بدا لله ، فقال (وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذُّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) قال سليمان : زدني جعلت فداك ، قال الرضا عليه السلام : لقد أخبرني أبي عن آبائه أن رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : إنّ الله عزّوجلّ أوحى إلى نبيّ من أنبيائه أن أخبر فلان الملك أنّي متوفيه إلى كذا و كذا فأتاه ذلك النبيّ فأخبره فدعا الله الملك و هو على سريره

حَتَّى سَقَطَ مِنَ السَّرِيرِ فَقَالَ : يَا رَبِّ أَجْلَنِي حَتَّى يَشِبَّ طِفْلِي وَ أَقْضَى أَمْرِي فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى ذَلِكَ النَّبِيِّ أَنْ آتِ فُلَانَ الْمَلِكَ فَأَعْلِمَهُ : أَنِّي قَدْ أَنْسَيْتَ فِي أَجْلِهِ وَ زِدْتِ فِي عَمْرِهِ خَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً فَقَالَ ذَلِكَ النَّبِيُّ : يَا رَبِّ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَكْذِبْ قَطُّ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ إِنَّمَا أَنْتَ عَبْدٌ مَأْمُورٌ فَأَبْلِغْهُ ذَلِكَ ، وَ اللَّهُ لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ ، ثُمَّ التَفَّتْ إِلَى سَلِيمَانَ فَقَالَ : أَحْسِبُكَ ضَاهِيَةً الْيَهُودَ فِي هَذَا الْبَابِ ؟ قَالَ : أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ وَ مَا قَالَتِ الْيَهُودُ ، قَالَ : قَالَتْ : (يَدُ اللَّهِ مَغْلُومَةٌ) يَعْنُونَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَّغَ مِنَ الْأَمْرِ فَلَيْسَ يَحْدُثُ شَيْئًا ، فَقَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ (غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا) وَ لَقَدْ سَمِعْتُ قَوْمًا سَأَلُوا أَبِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْبِدَاءِ فَقَالَ : وَ مَا يَنْكُرُ النَّاسُ مِنَ الْبِدَاءِ وَ أَنْ يَقِفَ اللَّهُ قَوْمًا يَرْجِيهِمْ لِأَمْرِهِ ، قَالَ سَلِيمَانُ : أَلَا تَخْبِرُنِي عَنِ (إِنْ أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) فِي أَيِّ شَيْءٍ أَنْزَلْتِ ؟ قَالَ الرِّضَا : يَا سَلِيمَانُ لَيْلَةُ الْقَدْرِ يَقْدَرُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِيهَا مَا يَكُونُ مِنَ السَّنَةِ إِلَى السَّنَةِ مِنْ حَيَاةٍ أَوْ مَوْتٍ أَوْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ أَوْ رِزْقٍ ، فَمَا قَدَّرَهُ مِنْ تِلْكَ اللَّيْلَةِ فَهُوَ مِنَ الْمَحْتَمِمْ ، قَالَ سَلِيمَانُ : الْآنَ قَدْ فَهَمْتُ ، جَعَلْتَ فِدَاكَ فَرَزَدَنِي ، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا سَلِيمَانُ إِنَّ مِنَ الْأُمُورِ أُمُورًا مَوْقُوفَةً عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَقْدَمُ مِنْهَا مَا يَشَاءُ وَ يُؤَخَّرُ مَا يَشَاءُ يَا سَلِيمَانُ إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَقُولُ : الْعِلْمُ عِلْمَانُ : الْعِلْمُ عِلْمَانُ : فَعَلِمَ عِلْمَهُ اللَّهُ مَلَائِكَتَهُ وَ رَسَلَهُ ، فَمَا عِلْمُهُ مَلَائِكَتَهُ وَ رَسَلَهُ فَإِنَّهُ يَكُونُ وَ لَا يَكْذِبُ نَفْسَهُ وَ لَا مَلَائِكَتَهُ وَ لَا رَسَلَهُ ، وَ عِلْمٌ عِنْدَهُ مَخْزُونٌ لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ أَحَدًا مِنْ خَلْقِهِ يَقْدَمُ مِنْهُ مَا يَشَاءُ وَ يُؤَخَّرُ مِنْهُ مَا يَشَاءُ وَ يَمْحُو مَا يَشَاءُ وَ يَثْبِتُ مَا يَشَاءُ ، قَالَ سَلِيمَانُ لِلْمَأْمُونِ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا أَنْكَرُ بَعْدَ يَوْمِي هَذَا الْبِدَاءَ وَ لَا أَكْذِبُ بِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ، فَقَالَ الْمَأْمُونُ : يَا سَلِيمَانُ سَلِّ أبا الْحَسَنِ عَمَّا بَدَأَ لَكَ وَ عَلَيْكَ بِحَسَنِ الْاسْتِمَاعِ وَ الْإِنْصَافِ . قَالَ سَلِيمَانُ : يَا سَيِّدِي أَسْأَلُكَ ؟ قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : سَلِّ عَمَّا بَدَأَ لَكَ ، قَالَ : مَا تَقُولُ فِيمَنْ جَعَلَ الْإِرَادَةَ اسْمًا وَ صِفَةً مِثْلَ حَيٍّ وَ سَمِيعٍ وَ بَصِيرٍ وَ قَدِيرٍ ؟ قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّمَا قَلْتُمْ : حَدَّثْتَ الْأَشْيَاءَ وَ اخْتَلَفْتَ لِأَنَّهُ شَاءَ وَ أَرَادَ ، وَ لَمْ تَقُولُوا حَدَّثْتَ وَ اخْتَلَفْتَ لِأَنَّهُ سَمِيعٌ بَصِيرٌ فَهَذَا دَلِيلٌ عَلَى أَنَّهَا لَيْسَتْ بِمِثْلِ سَمِيعٍ وَ لَا بَصِيرٍ وَ لَا قَدِيرٍ ، قَالَ سَلِيمَانُ : فَإِنَّهُ لَمْ يَزَلْ مَرِيدًا ، قَالَ : يَا سَلِيمَانُ إِرَادَتُهُ غَيْرُهُ ، قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : فَقَدْ أَثْبَتَ مَعَهُ شَيْئًا غَيْرَهُ لَمْ يَزَلْ ، قَالَ سَلِيمَانُ : مَا أَثْبَتَ ؟ قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَهِيَ مَحْدُثَةٌ ؟ قَالَ سَلِيمَانُ : لَا ، مَا هِيَ مَحْدُثَةٌ ؟ فَصَاحَ بِهِ الْمَأْمُونُ وَ قَالَ : يَا سَلِيمَانُ مِثْلَهُ يُعَايَا أَوْ يَكَابِرُ ؟ ! عَلَيْكَ بِالْإِنْصَافِ ، أَمَا تَرَى مِنْ حَوْلِكَ مِنْ أَهْلِ النَّظَرِ ، ثُمَّ قَالَ : كَلِمَةٌ يَا أبا الْحَسَنِ ، فَإِنَّهُ مَتَكَلَّمٌ خِرَاسَانَ فَأَعَادَ عَلَيْهِ الْمَسْأَلَةَ فَقَالَ : هِيَ مَحْدُثَةٌ يَا سَلِيمَانُ فَإِنَّ الشَّيْءَ إِذَا لَمْ يَكُنْ أَزْلِيًّا كَانَ مَحْدُثًا وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ مَحْدُثًا كَانَ أَزْلِيًّا ، قَالَ سَلِيمَانُ : إِرَادَتُهُ مِنْهُ كَمَا أَنَّ سَمْعَهُ مِنْهُ وَ بَصَرَهُ مِنْهُ وَ عِلْمَهُ مِنْهُ ، قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِرَادَتُهُ نَفْسُهُ ؟ قَالَ : لَا ، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَلَيْسَ الْمَرِيدُ مِثْلَ السَّمِيعِ وَ الْبَصِيرِ ، قَالَ سَلِيمَانُ : إِنَّمَا أَرَادَ نَفْسَهُ كَمَا سَمِعَ نَفْسَهُ وَ أَبْصَرَ نَفْسَهُ وَ عِلْمَ نَفْسِهِ ، قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا مَعْنَى أَرَادَ نَفْسَهُ ، أَرَادَ أَنْ يَكُونَ شَيْئًا أَوْ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ حَيًّا أَوْ سَمِيعًا أَوْ بَصِيرًا أَوْ قَدِيرًا ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَفِإِرَادَتُهُ كَانَ ذَلِكَ ؟ قَالَ سَلِيمَانُ : لَا ، قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَلَيْسَ لِقَوْلِكَ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ حَيًّا سَمِيعًا بَصِيرًا مَعْنَى إِذَا لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ بِإِرَادَتِهِ ، قَالَ سَلِيمَانُ : بَلَى قَدْ كَانَ ذَلِكَ بِإِرَادَتِهِ فَضَحِكَ الْمَأْمُونُ وَ مِنْ حَوْلِهِ وَ ضَحِكَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ : ارْفُقُوا بِمَتَكَلَّمِ خِرَاسَانَ ، يَا سَلِيمَانُ فَقَدْ حَالَ عِنْدَكُمْ عَنْ حَالِهِ وَ تَغْيِيرِ عَنْهَا وَ هَذَا مِمَّا لَا يُوَصِّفُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ فَانْقَطِعْ . ثُمَّ قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا سَلِيمَانُ أَسْأَلُكَ مَسْأَلَةً ، قَالَ : سَلِّ جَعَلْتَ فِدَاكَ ، قَالَ : أَخْبِرْنِي عَنْكَ وَ عَنِ أَصْحَابِكَ تَكَلَّمُونَ النَّاسَ بِمَا يَفْقَهُونَ وَ يَعْرِفُونَ أَوْ بِمَا لَا يَفْقَهُونَ وَ لَا يَعْرِفُونَ ؟ قَالَ : بَلْ بِمَا يَفْقَهُونَ وَ يَعْرِفُونَ ، قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَالَّذِي يَعْلَمُ النَّاسُ أَنَّ الْمَرِيدَ غَيْرَ الْإِرَادَةِ وَ أَنَّ الْمَرِيدَ قَبْلَ الْإِرَادَةِ وَ أَنَّ الْفَاعِلَ قَبْلَ الْمَفْعُولِ وَ هَذَا يَبْطُلُ قَوْلُكُمْ : إِنَّ الْإِرَادَةَ وَ الْمَرِيدَ شَيْءٌ وَاحِدٌ ، قَالَ : جَعَلْتَ فِدَاكَ لَيْسَ ذَاكَ مِنْهُ عَلَى مَا يَعْرِفُ النَّاسُ وَ لَا عَلَى مَا يَفْقَهُونَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَأَرَاكُمْ ادَّعَيْتُمْ عِلْمَ ذَلِكَ بِلَا مَعْرِفَةٍ وَ قَلْتُمْ الْإِرَادَةَ كَالسَّمْعِ وَ الْبَصَرِ إِذَا كَانَ ذَلِكَ عِنْدَكُمْ عَلَى مَا لَا يَعْرِفُ وَ لَا يَعْقِلُ ، فَلَمْ يُجِرْ جَوَابًا ، ثُمَّ قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا سَلِيمَانُ هَلْ يَعْلَمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ جَمِيعَ مَا فِي الْجَنَّةِ وَ النَّارِ ؟ قَالَ سَلِيمَانُ : نَعَمْ ، قَالَ : أَفِيكُونَ مَا عِلْمُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَنَّهُ يَكُونُ مِنْ ذَلِكَ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : فَإِذَا كَانَ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْهُ شَيْءٌ إِلَّا كَانَ أَزِيدَهُمْ أَوْ يَطْوِيهِ

عنهم؟ قال سليمان: بل يزيدهم، قال: فأراه في قولك قد زادهم ما لم يكن في علمه أنه يكون؟ قال: جعلت فداك و المزيّد لا غاية له، قال عليه السلام: فليس يحيط علمه عندكم بما يكون فيهما إذا لم يعرف غاية ذلك و إذا لم يحيط علمه بما يكون فيهما لم يعلم ما يكون فيهما قبل أن يكون تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً؟ قال سليمان: إنما قلت: لا يعلمه لأنه لا غاية لهذا لأن الله عزّوجلّ وصفهما بالخلود و كرهنّا أن نجعل لهما انقطاعاً، قال الرضا عليه السلام: ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم لأنّه قد يعلم ذلك ثمّ يزيدهم ثمّ لا يقطعهم عنهم و كذلك قال الله عزّوجلّ في كتابه (كُلَّمَا نَضَا جَنَّتْ جُلُودُهُمْ يَدْلُنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ) و قال عزّوجلّ لأهل الجنة (عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ) و قال عزّوجلّ (وَ فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ لِمَقْطُوعَةٍ وَ لِمَمْنُوعَةٍ) فهو جلّ و عزّ يعلم ذلك و لا يقطع عنهم الزيادة، أرايت ما أكل أهل الجنة و ما شربوا أليس يخلف مكانه؟ قال: بلى، قال: أفيمكن يقطع ذلك عنهم و قد أخلف مكانه؟ قال سليمان: لا، قال: فكذلك كل ما يكون فيها إذا أخلف مكانه فليس بمقطوع عنهم؟ قال سليمان: بل يقطعهم فلا يزيدهم، قال الرضا عليه السلام: إذا بيد ما فيهما و هذا يا سليمان إبطال الخلود و خلاف الكتاب لأنّ الله عزّوجلّ يقول (لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ) و يقول عزّوجلّ (عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ) و يقول عزّوجلّ (وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ) و يقول عزّوجلّ (خَالِدِينَ فِيهَا أَيْدًا) و يقول عزّوجلّ (وَ فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ لِمَقْطُوعَةٍ وَ لِمَمْنُوعَةٍ) فلم يُجر جواباً. ثمّ قال الرضا عليه السلام: يا سليمان ألا تخبرني عن الإرادة فعل هي أم غير فعل؟ قال: بل هي فعل، قال: فهي محدثة لأنّ الفعل كلّه محدث؟ قال: ليست بفعل، قال: فمعه غيره لم يزل، قال سليمان: الإرادة هي الإنشاء، قال: يا سليمان هذا الذي ادّعتيموه على ضرار و أصحابه من قولهم: إنّ كلّ ما خلق الله عزّوجلّ في سماء أو أرض أو بحر أو برّ من كلب أو خنزير أو قرد أو إنسان أو دابة إرادة الله عزّوجلّ و إنّ إرادة الله عزّوجلّ تحيي و تموت و تذهب و تأكل و تشرب و تنكح و تلد و تظلم و تفعل الفواحش و تكفر و تشرك فتبراً منها و تعاديبها و هذا حدّها، قال سليمان: إنّها كالسمع و البصر و العلم، قال الرضا عليه السلام: قدرجعت إلى هذا ثانية، فأخبرني عن السمع و البصر و العلم أمصنوع؟ قال سليمان: لا، قال الرضا عليه السلام: فكيف نفيتيموه فمرة قلت: لم يرد، و مرة قلت: أراد و ليست بمفعول له؟ قال سليمان: إنّما ذلك كقولنا مرة علم، و مرة لم يعلم، قال الرضا عليه السلام: ليس ذلك سواء لأنّ نفى المعلوم ليس بنفى العلم، و نفى المراد نفى الإرادة أن تكون لأنّ الشئ إذا لم يرد لم يكن إرادة، و قديكون العلم ثابتاً و إن لم يكن المعلوم بمنزلة البصر فقد يكون الإنسان بصيراً و إن لم يكن المبصر و يكون العلم ثابتاً و إن لم يكن المعلوم، قال سليمان: إنّها مصنوعة، قال عليه السلام: فهي محدثة ليست كالسمع و البصر لأنّ السمع و البصر ليسا بمصنوعين و هذه مصنوعة، قال سليمان: إنّها صفة من صفاته لم تزل، قال: فينبغي أن يكون الإنسان لم يزل لأنّ صفته لم تزل! قال سليمان: لا لأنه لم يفعلها، قال الرضا عليه السلام: يا خراساني ما أكثر غلطك أفليس بإرادته و قوله تكون الأشياء، قال سليمان: لا، قال: فإذا لم يكن بإرادته و لامشيته و لأمره و لا بالمباشرة فكيف يكون ذلك تعالى الله عن ذلك؟ فلم يُجر جواباً. ثمّ قال الرضا عليه السلام: ألا تخبرني عن قول الله عزّوجلّ (وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُنْهَكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا) يعني بذلك أنه يحدث إرادة، قال له: نعم، قال: فإذا أحدث إرادة كان قولك: إنّ الإرادة هي هو أم شئ منه باطلاً لأنه لا يكون أن يحدث نفسه و لا يتغيّر عن حاله تعالى الله عن ذلك، قال سليمان: إنّه لم يكن عنى بذلك أنه يحدث إرادة، قال: فما عنى به؟ قال: عنى فعل الشئ، قال الرضا عليه السلام: و يلك كم تردّد هذه المسألة و قد أخبرتك أنّ الإرادة محدثة لأنّ فعل الشئ محدث، قال: فليس لها معنى، قال الرضا عليه السلام: قد ووصف نفسه عندكم حتّى وصفها بالإرادة بما لا معنى له، فإذا لم يكن لها معنى قديم و لا حديث بطل قولكم: إنّ الله لم يزل مريداً، قال سليمان: إنّما عنيت أنّها فعل من الله لم يزل، قال: ألا تعلم أنّ ما لم يزل لا يكون مفعولاً و حديثاً و قديماً في حالة واحدة؟ فلم يُجر جواباً قال الرضا عليه السلام: لا بأس أتمم مسألتك، قال سليمان: قلت: إنّ الإرادة صفة من صفاته، قال الرضا عليه السلام: كم تردّد على أنّها

صفة من صفاته و صفته محدثة أو لم تزل ؟! قال سليمان : محدثه ، قال الرضا عليه السلام : الله أكبر فالإرادة محدثة و إن كانت صفة من صفاته لم تزل فلم يرد شيئاً ، قال الرضا عليه السلام : إن ما لم يزل لا يكون مفعولاً ، قال سليمان : ليس الأشياء إرادة و لم يرد شيئاً ، قال الرضا عليه السلام : وسوست يا سليمان فقد فعل و خلق ما لم يرد خلقه و لافعله و هذه صفة من لا يدري ما فعل تعالى الله عن ذلك ، قال سليمان : يا سيدي قد أخبرتك أنها كالسمع و البصر و العلم ، قال المأمون : ويلك يا سليمان كم هذا الغلط و التردد ، اقطع هذا و خذ في غيره إذ لست تقوى على هذا الرد ، قال الرضا عليه السلام : دعه يا أمير المؤمنين لا تقطع عليه مسألته فيجعلها حجة ، تكلم يا سليمان قال : قد أخبرتك أنها كالسمع و البصر و العلم ، قال الرضا عليه السلام : لا بأس أخبرني عن معنى هذه أمعنى واحد أم معان مختلفة ؟ قال سليمان : بل معنى واحد ، قال الرضا عليه السلام : فمعنى الإرادات كلها معنى واحد ، قال سليمان : نعم ، قال الرضا عليه السلام : فإن كان معناها معنى واحداً كانت إرادة القيام و إرادة القعود و إرادة الحياة و إرادة الموت ، إذا كانت إرادته واحدة لم يتقدم بعضها بعضاً و لم يخالف بعضها بعضاً و كان شيئاً واحداً ، قال سليمان : إن معناها مختلف ، قال عليه السلام : فأخبرني عن المرید أهو الإرادة أو غيرها ؟ قال سليمان : بل هو الإرادة ، قال الرضا عليه السلام : فالمرید عندكم يختلف إن كان هو الإرادة ؟! قال : يا سيدي ليس الإرادة المرید ، قال عليه السلام : فالإرادة محدثة و إلا فمعه غيره افهم و زد في مسألتك ، قال سليمان : فإنها اسم من أسمائه ، قال الرضا عليه السلام : هل سمى نفسه بذلك ؟ قال سليمان : لا لم يسم نفسه بذلك ، قال الرضا عليه السلام : فليس لك أن تسميه بما لم يسم به نفسه ، قال : قد وصف نفسه بأنه مرید ، قال الرضا عليه السلام : ليس صفته نفسه أنه مرید إخباراً عن أنه إرادة و لإخباراً عن أن الإرادة اسم من أسمائه ، قال سليمان : لأن إرادته علمه ، قال الرضا عليه السلام : يا جاهل فإذا علم الشيء فقد أراده ، قال سليمان : أجل ، قال عليه السلام : فإذا لم يرده لم يعلمه ، قال سليمان : أجل ، قال عليه السلام : من أين قلت ذاك و ما الدليل على أن إرادته علمه و قد يعلم ما لا يريد أبدأ و ذلك قوله عزوجل (وَ لَئِنْ شِئْنَا لَنذَهِبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) فهو يعلم كيف يذهب به و هو لا يذهب به أبدأ ؟ قال سليمان : لأنه قد فرغ من الأمر فليس يزيد فيه شيئاً ، قال الرضا عليه السلام : هذا قول اليهود فكيف قال عزوجل (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) ؟! قال سليمان : إنما عنى بذلك أنه قادر عليه ، قال عليه السلام : أفبعد ما لا يفى به فكيف ؟ قال عزوجل (يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ) و قال عزوجل (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) و قد فرغ من الأمر ، فلم يُحر جواباً ، قال الرضا عليه السلام : يا سليمان هل يعلم أن إنساناً يكون و لا يريد أن يخلق إنساناً أبدأ و أن إنساناً يموت اليوم و لا يريد أن يموت اليوم ؟ قال سليمان : نعم ، قال الرضا عليه السلام : فيعلم أنه يكون ما يريد أن يكون أو يعلم أنه يكون ما لا يريد أن يكون ؟! قال : يعلم أنهما يكونان جميعاً ، قال الرضا عليه السلام : إذن يعلم أن إنساناً حي ، ميت ، قائم ، قاعد ، أعمى ، بصير في حال واحدة ، و هذا هو المحال ، قال : جعلت فداك فإنه يعلم أنه يكون أحدهما دون الآخر ، قال عليه السلام : لا بأس فأيتهما يكون الذي أراد أن يكون أو الذي لم يرد أن يكون ؟! قال سليمان : الذي أراد أن يكون ، فضحك الرضا عليه السلام و المأمون و أصحاب المقالات ، قال الرضا عليه السلام : غلطت و تركت قولك : إنه يعلم أن إنساناً يموت اليوم و هو لا يريد أن يموت اليوم و إنه يخلق خلقاً و هو لا يريد أن يخلقهم ، فإذا لم يجز العلم عندكم بما لم يرد أن يكون فإنما يعلم أن يكون ما أراد أن يكون ، قال سليمان : فإنما قولي : إن الإرادة ليست هو و لا غيره ، قال الرضا عليه السلام : يا جاهل إذا قلت : ليست هو ، فقد جعلتها غيره ، و إذا قلت : ليست هي غيره ، فقد جعلتها هو ، قال سليمان : فهو يعلم كيف يصنع الشيء ؟ قال عليه السلام : نعم ، قال سليمان : فإن ذلك إثبات للشيء ، قال الرضا عليه السلام : أحلت لأن الرجل قد يحسن البناء و إن لم بين و يحسن الخياطة و إن لم يخط و يحسن صنع الشيء و إن لم يصنعه أبدأ ، ثم قال له : يا سليمان هل يعلم أنه واحد لاشيء معه ؟ قال : نعم ، قال : أفكيف ذلك إثباتاً للشيء ؟ قال سليمان : ليس يعلم أنه واحد لاشيء معه قال الرضا عليه السلام : أفتعلم أنت ذاك ؟ قال : نعم ، قال : فأنت يا سليمان أعلم منه

إِذَا ، قال سليمان : المسألة محال ، قال : محال عندك أنه واحد لاشيء معه و أنه سميع ، بصير ، حكيم ، عليم ، قادر ، قال : نعم ، قال عليه السلام : فكيف أخبر الله عزوجل أنه واحد ، حتى ، سميع ، بصير ، عليم ، خبير ، و هو لا يعلم ذلك ، و هذا رد ما قال و تكذبه تعالى الله عن ذلك ، ثم قال الرضا عليه السلام : فكيف يريد صنع ما لا يدري صنعه و لا ما هو و إذا كان الصانع لا يدري كيف يصنع الشيء قبل أن يصنعه فإنما هو متحير تعالى الله عن ذلك ؟ ! قال سليمان : فإن الإرادة القدرة ، قال الرضا عليه السلام : و هو عزوجل يقدر على ما لا يريد أبدأ و لا بد من ذلك لأنه قال تبارك و تعالى (وَ لَئِن شِئْنَا لَنُدْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) فلو كانت الإرادة هي القدرة كان قد أراد أن يذهب به لقدرته ، فانقطع سليمان ، قال المأمون عند ذلك : يا سليمان هذا أعلم هاشمي ثم تفرق القوم .

در بداء و صفات خداوند صدوق گفت : ابو محمد جعفر بن علي بن احمد فقيه (رض) از ابو محمد حسن بن محمد بن علي بن صدقه قمی ، از ابو عمرو محمد بن عمر بن عبدالعزیز انصاری کجی ، از یک نفر برایمان روایت کرد که گفت : از حسن بن محمد نوفلی شنیدم که می گفت : سلیمان مروزی ، متکلم خراسان ، بر مأمون وارد شد و مأمون او را گرامی داشت و به وی هدایایی داد ، سپس به او گفت : پسرعمویم علی بن موسی از حجاز نزد من آمده است و به علم کلام و متکلمان علاقه مند است ، بنابر این بد نیست که در روز ترویج برای مناظره با ایشان نزد ما بیایی ، سلیمان گفت : ای امیرالمؤمنین ! من خوش ندارم که در مجلس شما و در حضور جمعی از بنی هاشم از چنین کسی سؤالاتی کنم و باعث شوم که در پیش جمعیت در مباحثه با من شکست بخورد ، و سؤال پیچ کردن او هم کار درستی نیست . مأمون گفت : من فقط به این دلیل دنبال تو فرستادم که می دانستم شخص توانایی هستی و تنها خواسته من این است که او را فقط در یک مورد محکوم کنی ، سلیمان گفت : بسیار خوب ، ای امیرالمؤمنین ، ترتیب ملاقات ما را بده و مرا با او واگذار و بقیه کار را به من بسپار . مأمون به حضرت رضا (ع) پیغام فرستاد که : مردی از اهالی مرو نزد ما آمده است که در علم کلام یگانه خراسان است ، بد نیست زحمت آمدن نزد ما را قبول بفرمایید و تشریف بیاورید . حضرت برای گرفتن وضو برخاستند و به ما فرمودند : شما جلوتر بروید ، عمران صابی هم با ما بود . حرکت کردیم و چون به در قصر رسیدیم یاسر و خالد دستم را گرفتند و مرا بر مأمون وارد کردند . وقتی سلام کردم مأمون گفت : برادرم ابوالحسن که خداوند پایدارش بدارد ، کجاست ؟ گفتم : ایشان مشغول پوشیدن لباسهایشان بودند و به ما فرمودند که جلوتر بیاییم ، سپس گفتم : ای امیرالمؤمنین ! ارادتمند شما عمران هم با من است و بیرون در ایستاده است . گفت عمران کیست ؟ گفتم : همان صابی که به دست شما مسلمان شد ، مأمون گفت : داخل شود ، عمران داخل شد ، مأمون پس از خوشامدگویی به او گفت : ای عمران ! نمردی تا این که از بنی هاشم شدی ، عمران گفت : خداوند را سپاس ای امیرالمؤمنین که افتخار انتساب به شما را به من ارزانی فرمود : مأمون گفت : ای عمران ! این سلیمان مروزی متکلم خراسان است ، عمران گفت : ای امیرالمؤمنین ! او خود را از نظر علم و دانش یگانه خراسانی می داند ، و بداء را نیز منکر است ، مأمون گفت : پس چرا با او مناظره نمی کنی ؟ عمران گفت : این امر به تصمیم او بستگی دارد . در این هنگام حضرت رضا (ع) وارد شد و فرمود : در چه باره صحبت می کردید ؟ عمران عرض کرد : یابن رسول الله ! این مرد سلیمان مروزی است ، سلیمان (به عمران) گفت : آیا ابوالحسن و سخن او را در این باره قبول داری ؟ عمران گفت : البته فرمایش ابوالحسن را درباره بداء می پذیرم ، به شرط آن که درباره آن دلیلی ارائه دهند که بتوانم با آن در برابر متفکران امثال خودم احتجاج و استدلال کنم . مأمون گفت : یا ابوالحسن ! در باره موضوع مورد بحث این دو نفر چه نظری دارید ؟ حضرت فرمود : ای سلیمان ! چگونه بداء را انکار می کنی در حالی که خداوند عزوجل می فرماید (آیا انسان توجه نمی کند که او را خلق کردیم بی آنکه چیزی باشد) ۱ و می فرماید (و او کسی است که خلق را آفرید سپس آن را اعاده می کند) ۲ و می فرماید (

ابداع گر آسمانها و زمین) ۳ و باز می‌فرماید (زیاد می‌کند در خلق آنچه را بخواهد) ۴ و نیز می‌فرماید (و خلق انسان را گل آغاز کرد) ۵ و می‌فرماید (و دیگران منتظر امر خدایند یا عذاب مکنند آنها را یا توبه آنها را می‌پذیرد) ۶ و همچنین می‌فرماید (و عمرهیچ عمرکننده ای کم یا زیاد نمی‌شود مگر اینکه در کتاب آمده) ۷. سلیمان عرض کرد: آیا درباره این موضوع چیزی از پدرانتان برای شما روایت شده است؟ حضرت فرمود: آری. از ابی‌عبدالله (صادق) (ع) روایت شده است که فرمود: خداوند عزوجل را دو گونه علم است: علم مخزون و نهفته که کسی جز خودش از آن آگاهی ندارد، بداء از این گونه علم است، و دیگری علمی که خداوند آن را به فرشتگان و پیامبرانش آموخته است و علمای از اهل بیت پیامبرش نیز آن را می‌دانند، سلیمان عرض کرد: مایلیم که این مطلب را از کتاب خدای عزوجل برایم بیرون آوری، حضرت فرمود: خداوند عزوجل به پیامبرش (ص) فرموده است (پس اعراض کن از آنها که تو ملامت نمی‌شوی) ۸ خداوند خواست آنان را نابود کند اما سپس بداء برایش حاصل شد و فرمود (و تذکر ده که تذکر دادن به نفع مومنین است) ۹ سلیمان عرض کرد: قربانت گردم، بیشتر توضیح دهید. حضرت رضا (ع) فرمود: پدرم از پدرانش به من خبر داد که رسول خدا (ص) فرمود: خداوند عزوجل به یکی از پیامبران خود وحی فرمود: به فلان پادشاه خبر ده که در فلان وقت جان او را خواهم گرفت، آن پیامبر نزد پادشاه رفت و خبر را به او رساند، پادشاه که روی تخت نشسته بود آن قدر به درگاه خدا دعا و تضرع کرد که از تخت خود افتاد، او در دعایش عرضه داشت: پروردگارا، مرا مهلت بده تا فرزندم جوان شود و کارهایم را سر و سامان دهم، خداوند عزوجل به آن پیامبر وحی فرمود که نزد آن پادشاه برو و به وی اطلاع بده که مرگ او را تأخیر انداختم و پانزده سال بر عمرش افزودم، آن پیامبر عرضه داشت: پروردگارا، تو می‌دانی که من هرگز دروغ نگفته‌ام، خداوند عزوجل به او وحی فرمود: تو فقط بنده‌ای هستی مأمور، پس این خبر را به او برسان و خداوند در باره آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود. حضرت آن گاه رو به سلیمان کرد و فرمود: به گمانم تو در این موضوع مانند یهود فکر می‌کنی، سلیمان عرض کرد: از این که مانند آنها بیندیشم به خدا پناه می‌برم، مگر یهودیها چه می‌گویند؟ حضرت فرمود: می‌گویند: (دست خداوند بسته است) ۱۰ و مقصودشان این است که از کار (خلقت) دست شسته است و دیگر چیزی پدید نمی‌آورد، خداوند هم در جواب فرموده است (دستشان بسته باد و بخاطر آنچه گفته اند لعنت بر آنها باد) ۱۱ شنیدم که گروهی از پدرم موسی بن جعفر (ع) درباره بداء سؤال کردند، ایشان فرمود: چگونه مردم منکر بداء هستند در حالی که خداوند عده‌ای را نگه می‌دارد تا بعداً درباره آنان تصمیم بگیرد؟ سلیمان عرض کرد: لطفاً درباره آیه (همانا ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم) ۱۲ بفرمایید: که درباره چه چیز نازل شده است؟ حضرت رضا (ع) فرمود: ای سلیمان! شب قدر شبی است که خداوند عزوجل مقدرات امسال تا سال آینده را، از مرگ و زندگی و خوب و بد و رزق و روزی، رقم می‌زند، پس آنچه را که در آن شب مقدر فرماید حتمی و قطعی است. سلیمان عرض کرد: قربانت گردم، حالا فهمیدم. باز هم توضیح دهید. حضرت فرمود: ای سلیمان! برخی از امور هستند که منحصراً در نزد خداوند می‌باشند و او از آنها هر چه را بخواهد جلو می‌اندازد و آنچه را که بخواهد به تأخیر می‌افکند، ای سلیمان! علی (ع) می‌فرمود: علم (خداوند) دو گونه است: یکی علمی است که خداوند آن را به فرشتگان و فرستادگان خود آموخته است، و آنچه را که به فرشتگان در فرستادگانش آموخته حتماً تحقق خواهد یافت و خداوند خودش و فرشتگان و فرستادگانش را دروغزن نمی‌کند. و دوم علمی که در خزانه غیب الهی است و احدی از خلق خود را بر آن آگاه نمی‌سازد، از این علم آنچه را که بخواهد جلو می‌اندازد و آنچه را بخواهد به تأخیر می‌افکند و آنچه را بخواهد محو می‌سازد و آنچه را که بخواهد نگه می‌دارد، سلیمان به مأمون گفت: ای امیرالمؤمنین! به خواست خداوند، از امروز به بعد بداء را انکار نخواهم کرد و آن را دروغ نخواهم شمرد، مأمون گفت: ای سلیمان! هر سؤال دیگری به نظرت

می‌رسد از ابوالحسن پیرس و پاسخ آن را خوب گوش کن و انصاف را رعایت نما، سلیمان عرض کرد: سرورم! باز هم از شما سؤال کنم؟ حضرت رضا (ع) فرمود: هر سؤالی به نظرت می‌رسد پیرس. سلیمان عرض کرد: نظر شما درباره کسی که اراده را هم مانند حی و سمیع و بصیر و قدیر اسم و صفت (ذات و نه از صفات فعل) می‌داند چیست؟ حضرت فرمود: شما می‌گویید: موجودات مختلف پدید آمده‌اند چون خداوند خواسته و اراده کرده است، ولی نمی‌گویید: موجودات مختلف پدید آمده‌اند چون او شنوا و بیناست، و این خود دلیل بر آن است که اراده مانند سمیع و بصیر و قدیر نیست. سلیمان عرض کرد: خداوند از ازل مرید بوده است حضرت فرمود: ای سلیمان! آیا اراده‌اش چیزی غیر اوست؟ عرض کرد: آری، حضرت فرمود: در این صورت ثابت کرده‌ای که چیز دیگری غیر از خداوند از ازل با او بوده است، سلیمان عرض کرد: من چنین چیزی را ثابت نکردم، حضرت رضا (ع) فرمود: آیا اراده حادث است؟ سلیمان عرض کرد: خیر، حادث نیست، در این هنگام مأمون فریاد زد و گفت: ای سلیمان! با شخص چون او مخالطه و مکابره می‌کنی، انصاف داشته باش، آیا نمی‌بینی که در اطراف تو اهل نظر و فکر نشسته‌اند، سپس گفت: ای ابوالحسن! بحث کلام را با او ادامه دهید؛ چرا که او متکلم خراسان است، حضرت دوباره سؤال خود را از او پرسید و خود فرمود: اراده حادث است ای سلیمان؛ زیرا چیزی که ازلی نباشد حادث است و چیزی که حادث نباشد ازلی است، سلیمان عرض کرد: اراده خداوند از خود اوست چنان که سمع و بصر و علم او نیز از خود اوست، حضرت رضا (ع) فرمود: پس اراده او خود اوست؟! عرض کرد: خیر. حضرت فرمود: پس مرید مانند سمیع و بصیر نیست، سلیمان عرض کرد: ذات او اراده کرده است، چنان که ذات او می‌شنود و ذات او می‌بیند و ذات او می‌داند، حضرت رضا (ع) فرمود: یعنی چه ذات او اراده کرده است؟ یعنی اراده کرده است که چیزی باشد، یا اراده کرده است که زنده یا شنوا یا بینا یا توانا باشد؟! عرض کرد: آری. فرمود: آیا با اراده خود این گونه شده است؟! سلیمان عرض کرد: خیر. فرمود: پس این که می‌گویی: اراده کرده است که زنده و شنوا و بینا باشد، معنایی ندارد چون اینها با اراده او نبوده است. سلیمان عرض کرد: چرا، اینها با اراده او بوده است. در این هنگام، مأمون و کسانی که پیرامونش بودند خندیدند، حضرت رضا (ع) هم خندید و سپس به حاضران فرمود: با متکلم خراسان مدارا کنید، ای سلیمان! بنا بر این، طبق عقیده شما (که خداوند به اراده خود سمیع و بصیر و قدیر می‌باشد) خداوند دستخوش تغییر و تحول می‌شود، و این چیزی است که خداوند عزوجل را نمی‌توان به آن وصف کرد، سلیمان جوابی نداد. حضرت رضا (ع) سپس به او فرمود: ای سلیمان! از تو سؤالی دارم، عرض کرد: پرسید، قربانت گردم، حضرت فرمود: به من بگو، آیا تو و هم مسلکانت درباره چیزهایی که مردم می‌فهمند و می‌دانند با آنها بحث کلامی می‌کنید یا در باره چیزهایی که نمی‌فهمند و نمی‌دانند؟ عرض کرد: البته درباره چیزهایی که می‌فهمند و می‌دانند، حضرت فرمود: آنچه مردم می‌دانند این است که مرید (اراده کننده) غیر از اراده است، و وجود مرید بر اراده تقدّم دارد و فاعل بر مفعول مقدّم است، و این سخن شما را که می‌گویید: اراده و مرید یک چیز هستند، باطل می‌کند، عرض کرد: قربانت گردم، این موضوع چیزی نیست که مردم آن را بفهمند و درکش کنند، حضرت فرمود: می‌بینم ادعای دانستن چیزی را می‌کنید که نمی‌دانید، شما می‌گویید: اراده مانند سمع و بصر است، آیا در نظر شما این هم از موضوعاتی است که برای مردم قابل درک و فهم نیست؟ سلیمان جوابی نداد. حضرت رضا (ع) فرمود: ای سلیمان! آیا خداوند عزوجل به تمام آنچه که در بهشت و دوزخ است علم دارد؟ سلیمان عرض کرد: آری، حضرت فرمود: آیا چیزهایی هم که خداوند عزوجل می‌داند بعداً (در بهشت و دوزخ) به وجود خواهد آمد از این قبیل است (و علم او به آنها هم تعلق می‌گیرد)؟ عرض کرد: آری، فرمود: اگر همه چیز موجود شد به طوری که دیگر چیزی باقی نماند که موجود نشده باشد آیا باز هم خداوند اضافه می‌کند یا نمی‌کند؟ عرض کرد: اضافه می‌کند،

فرمود: پس بنا به گفته تو (که می‌گویی اضافه می‌کند) چیزی را به آنها اضافه کرده است که نمی‌دانسته ایجاد خواهد شد، عرض کرد: قربانت گردم، اضافه‌ها نهایت ندارند، حضرت فرمود: پس به نظر شما علم خداوند به آنچه که در بهشت و دوزخ به وجود خواهد آمد احاطه ندارد؛ چرا که پایانی برای آنها وجود ندارد، و اگر به آنچه که در بهشت و دوزخ خواهد بود احاطه نداشته باشد، به آنچه که در این دو جا خواهد بود، پیش از آن که به وجود بیایند، علم نخواهد داشت، خداوند بسی برتر و منزّه‌تر از این گونه اقوال و عقاید است. سلیمان عرض کرد: این که گفتم: خداوند به اینها علم ندارد چون غایت و نهایتی ندارد؛ به این دلیل است که خداوند عزوجلّ بهشت و دوزخ را به جاودانگی وصف فرموده است و ما هم میل نداریم که برای آنها انقطاع و پایانی قرار دهیم، حضرت رضا (ع) فرمود: علم خداوند به آنها موجب انقطاع (و متناهی بودن) این چیزها از آنان (بهشتیان و دوزخیان) نمی‌شود؛ زیرا چه بسا که خداوند به آنها علم داشته باشد و سپس اضافه کند و افزوده‌ها را از آنها قطع نسازد، خداوند عزوجلّ در کتابش فرموده است (زمانی که پوستشان در آتش بسوزد پوست دیگری جایگزین آن می‌کنیم تا عذاب بکشند) ۱۳ و در باره اهل بهشت فرموده است (بخششی غیر مقطوع) ۱۴ همچنین خداوند عزوجلّ فرموده است (و میوه زیاد با دوام و بدون ممنوعیت) ۱۵ بنابر این خداوند عزوجلّ به این افزایشها علم دارد و آنها را از ایشان قطع نمی‌کند، آیا در نظر تو چنین نیست که آنچه را اهل بهشت بخورند و بنوشند خداوند جایگزین می‌کند؟ عرض کرد: همین طور است، حضرت فرمود: آیا وقتی جایگزین کرده است می‌توان گفت که خداوند آن نعمتها را از این قطع می‌کند؟ سلیمان عرض کرد: خیر، حضرت فرمود: بنابر این آنچه که در بهشت مصرف شده و خداوند جایگزین کرده است در واقع از بهشتیان قطع نشده است، سلیمان عرض کرد: اضافات را قطع می‌کند و چیزی نمی‌افزاید، حضرت فرمود: در این صورت، آنچه در بهشت و دوزخ است از بین می‌رود و به پایان می‌رسد، و این ای سلیمان ابطال خلود و جاودانگی و بر خلاف کتاب خداست؛ چون خداوند عزوجلّ می‌فرماید (برای آنهاست آنچه را می‌خواهند و از طرف ما افزایش است) ۱۶ نیز می‌فرماید (بخششی غیر مقطوع) ۱۷ و باز می‌فرماید و آنها از آنجا خارج نمی‌شود) ۱۸ و همچنین می‌فرماید (برای همیشه در آن می‌مانند) ۱۹ و می‌فرماید (و میوه زیاد با دوام و بدون ممنوعیت) ۲۰ سلیمان جوابی نداد. سپس حضرت فرمود: ای سلیمان! به من بگو که آیا اراده فعل است یا غیر فعل؟ سلیمان عرض کرد: فعل است، حضرت فرمود: پس حادث است، چون افعال همگی حادث هستند، سلیمان عرض کرد: فعل نیست، حضرت فرمود: در این صورت چیز دیگری غیر از خدا از ازل با او بوده است، سلیمان عرض کرد: اراده همان انشاء (ایجاد) است، حضرت فرمود: ای سلیمان! این سخن همان چیزی است که شما نسبت به آن بر ضرار و هم مسلکانش ایراد گرفته‌اید که می‌گویند: آنچه خداوند عزوجلّ در آسمان و زمین و دریا و خشکی آفریده است، از سنگ و خوک و بوزینه و انسان و چهارپا همگی اراده خداوند عزوجلّ هستند و اراده خدا (یعنی همین موجودات) زندگی می‌کند، می‌میرد و راه می‌رود، می‌خورد، می‌آشامد، ازدواج می‌کند، زاد و ولد می‌کند، ظلم می‌کند، کارهای زشت انجام می‌دهد، کافر می‌شود، و مشرک می‌گردد، و تو از این معنا (ی اراده) بی‌زاری می‌جویی و با آن سرسازش نداری در صورتی که این معنا (از اراده) تعریف همان اراده‌ای است که تو می‌گویی (به معنای انشاء) است. سلیمان عرض کرد: اراده مانند سماع و بصر و علم است، حضرت رضا (ع): مصنوع هستند؟ سلیمان عرض کرد: خیر، حضرت رضا (ع) فرمود: پس، چطور اراده را نفی می‌کنید و یک بار می‌گویید اراده ندارد و یک بار می‌گویید اراده دارد اما (اراده) ساخته و مفعول خداوند نیست؟! سلیمان عرض کرد: این هم مثل آن است که می‌گوییم: گاهی می‌داند و گاهی نمی‌داند، حضرت رضا (ع) فرمود: این دو یکسان نیستند؛ چون نفی معلوم نفی علم نیست، در صورتی که نفی مراد نفی وجود اراده است؛ زیرا، اگر چیزی اراده نشود در واقع اراده‌ای در کار نبوده است. ولی گاهی می‌شود که علم باشد هر

چند معلومی وجود نداشته باشد؛ مانند بینایی که چه بسا انسان بینا باشد، ولی شیء دیدنی وجود نداشته باشد، به همین سان، ممکن است علم باشد ولی معلومی نباشد. سلیمان عرض کرد: بسیار خوب، اراده مصنوع است. حضرت رضا (ع) فرمود: پس، حادث است و مانند سَمْع و بَصَر نیست؛ چرا که سَمْع و بَصَر مصنوع نیستند ولی این یکی مصنوع است، سلیمان عرض کرد: اراده صفتی از صفات ازلی خداوند است. امام فرمود: در این صورت انسان هم باید ازلی باشد چون صفت او ازلی است، سلیمان عرض کرد: نه، چون اراده فعل انسان نیست، حضرت رضا (ع) فرمود: ای خراسانی! چقدر مخالطه می کنی! آیا نه این است که موجودات با اراده و گفته خداوند ایجاد شده اند؟ سلیمان عرض کرد: نه، حضرت فرمود: اگر نه با اراده او به وجود آمده اند، نه با مشیت او، نه به امر و نه مستقیماً اشیاء را خلق کرده است پس این موجودات چگونه به وجود آمده اند؟ پناه به خدا از این حرفها، سلیمان جوابی نداد. حضرت سپس فرمود: به من بگو آیا مقصود از این سخن خدای عزوجل (و هنگامی که اراده کنیم آبادی را هلاک کنیم به سرکشانش امر می کنیم پس نافرمانی می کنند) ۲۱ این است که خداوند اراده ای را ایجاد می کند؟! سلیمان عرض کرد: آری، حضرت فرمود: پس اگر اراده ای را ایجاد می کند، این سخن تو که: اراده همان خدا یا جزئی از اوست، باطل است؛ چرا که خداوند خود را ایجاد نمی کند و از حال خود تغییر نمی یابد، خداوند برتر از این حرفهاست، سلیمان عرض کرد: مقصود خداوند این نیست که اراده ای را ایجاد می کند، حضرت فرمود: پس مقصودش چیست؟ عرض کرد: مقصودش انجام چیزی است، حضرت فرمود: وای بر تو! چقدر این مطلب را تکرار می کنی، من که به تو گفتم اراده حادث است؛ چون اصلاً فعل و ایجاد شیء حادث است، سلیمان عرض کرد: پس اصلاً معنایی ندارد، حضرت فرمود: از نظر شما خداوند که خود را به اراده وصف کرده، به چیزی وصف کرده که معنا ندارد، اگر اراده نه معنایی قدیم و ازلی دارد و نه معنایی حادث، پس این سخن شما که: خداوند از ازل مرید بوده است باطل خواهد بود، سلیمان عرض کرد: مقصود من این است که اراده فعلی از افعال ازلی خداوند است، حضرت فرمود: مگر نمی دانی که آنچه ازلی است نمی تواند در آن واحد هم مفعول باشد و هم حادث و هم قدیم؟! سلیمان جوابی نداد. حضرت رضا (ع) فرمود: مهم نیست سؤال را تمام کن، سلیمان گفت: عرض کردم که اراده صفتی از صفات اوست، حضرت رضا (ع) فرمود: چقدر برایم تکرار می کنی که اراده صفتی از صفات خداست! صفت خداوند حادث است یا ازلی؟ سلیمان عرض کرد: حادث، حضرت فرمود: الله اکبر! پس اراده حادث است، و اگر از صفات ازلی خداوند باشد در واقع خداوند چیزی را اراده نکرده است، حضرت فرمود: (چون) چیزی که ازلی باشد مفعول و مصنوع نخواهد بود، سلیمان عرض کرد: اشیاء عین اراده نیستند و اراده او هم به چیزی تعلق نگرفته است، حضرت رضا (ع) فرمود: گرفتار و سوسه شده ای ای سلیمان! آیا خداوند فعلی انجام داده و چیزی آفریده است که اراده آفریدن و انجام آن را نکرده است (یعنی لازمه سخن تو این است که صدور اشیاء از خداوند بدون اراده باشد) و این صفت و خصوصیت کسی است که از فعل خود خیر ندارد (مانند آتش که می سوزاند) خداوند از این سخنان بسی برتر و منزّه است. سلیمان عرض کرد: سرورم، من که عرض کردم اراده مانند سَمْع و بَصَر و علم است، مأمون گفت: وای بر تو ای سلیمان! چقدر مخالطه و تکرار می کنی، این بحث را تمام کن و به سراغ موضوع دیگری برو؛ چون از عهده پاسخ آن بر نمی آیی. حضرت فرمود: او را به حال خود بگذار ای امیرالمؤمنین سؤالش را قطع نکن؛ مبدا آن را بهانه قرار دهد، ادامه بده سلیمان، سلیمان گفت: عرض می کردم که اراده مثل سَمْع و بَصَر و علم است، حضرت فرمود: بسیار خوب، به من بگو آیا اراده یک معنا دارد یا چند معنا؟ سلیمان عرض کرد: یک معنا دارد، حضرت فرمود: پس همه اراده ها به یک معنا هستند؟ سلیمان عرض کرد: آری، حضرت فرمود: اگر معنای همه اراده ها یکی باشد پس اراده ایستادن همان اراده نشستن است و اراده زندگی همان اراده مرگ، اگر اراده در

همه اینها به یک معنا باشد در آن صورت هیچ یک از آنها بر دیگری تقدم نخواهد داشت و هیچ یک با دیگری متفاوت و مختلف نخواهد بود، همگی یک چیز خواهد بود، سلیمان عرض کرد: معنای آنها با هم متفاوتند، حضرت فرمود: به من بگو که آیا مرید همان اراده است یا چیز دیگری است؟ سلیمان عرض کرد: خیر، همان اراده است. حضرت رضا (ع) فرمود: اگر همان اراده است، پس به نظر شما مرید باید مختلف و گوناگون باشد، سلیمان عرض کرد: سرورم! اراده همان مرید نیست، حضرت فرمود: پس اراده حادث است و گرنه لازم می آید که چیز دیگری همراه خداوند باشد، دقت کن، و باز هم به سؤالات ادامه بده. سلیمان عرض کرد: پس، اراده نامی از نامهای خداست. حضرت رضا (ع) فرمود: آیا او خود را به این نام خوانده است؟ سلیمان عرض کرد: خیر، او خود را به این نام نخوانده است، حضرت فرمود: پس تو حق نداری نامی را بر او بگذاری که او خود بر خویشتن نهاده است، سلیمان عرض کرد: اما او خودش را با صفت مرید وصف کرده است، حضرت فرمود: این که خودش را با صفت مرید وصف کرده معنایش این نیست که خواسته است بگوید که او اراده است و یا این که اراده نامی از نامهای اوست، سلیمان عرض کرد: چون اراده اش (عین) علم اوست، حضرت رضا (ع) فرمود: ای نادان! پس اگر چیزی را بداند یعنی آن را اراده کرده است؟ سلیمان عرض کرد: همین طور است، حضرت فرمود: پس اگر آن را اراده نکند یعنی بدان علم هم ندارد؟ سلیمان گفت: همین طور است، حضرت فرمود: از کجا چنین سخنی می گویی، و چه دلیلی داری بر این که اراده او همان علم است؟ در حالی که ممکن است خداوند چیزی را بداند ولی هرگز آن را اراده نکند؛ خدای عزوجل چنین میفرماید: (و اگر بخواهیم آنچه را به تو وحی کردیم ببریم) ۲۲ خدا می داند که چگونه آن را ببرد ولی هرگز نمی برد، سلیمان عرض کرد: علتش این است که خداوند از کار فارغ شده است و دیگر چیزی بر آن (چه آفریده و مقدار کرده است) نمی افزاید، حضرت رضا (ع) فرمود: این که سخن یهود است، پس چرا خداوند عزوجل فرموده است (مرا بخوانید شما را اجابت می کنم) ۲۳ سلیمان عرض کرد: مقصودش این است که او بر این کار قادر است، حضرت فرمود: یعنی خداوند وعده ای می دهد که بدان وفا نمی کند؟! اگر از این کار فارغ شده (و دیگر کاری به کار عالم و آدم ندارد) پس چگونه فرموده است (آنچه را که بخواهد به مخلوقات می افزاید) ۲۴ و نیز فرموده است (محو می کند آنچه را بخواهد و اثبات می کند و ام الكتاب نزد اوست) ۲۵ سلیمان جوابی نداد. حضرت رضا (ع) فرمود: ای سلیمان! آیا خداوند می داند که انسانی موجود خواهد شد و اراده نکند که ابداً انسانی را خلق کند، و می داند که انسانی امروز می میرد و اراده نکند که امروز بمیرد؟ سلیمان عرض کرد: بله، حضرت رضا (ع) فرمود: پس آیا آنچه را که اراده کرده است موجود شود، می داند که موجود می شود، یا آنچه را که اراده نکرده است موجود شود می داند که موجود می شود؟ سلیمان عرض کرد: می داند که هر دو موجود خواهند شد، حضرت فرمود: بنابر این او می داند که یک انسان در آن واحد هم زنده است هم مرده، هم ایستاده است هم نشسته، هم نایبناست و هم بینا، و این محال است، سلیمان عرض کرد: قربانت گردم، او می داند که یکی از آن دو تحقق خواهد یافت. حضرت فرمود: بسیار خوبین حال کدام یک موجود خواهد شد: آیا چیزی که خداوند اراده کرده است موجود شود یا آن که اراده نکرده است موجود شود؟ سلیمان عرض کرد: آن چیزی که خداوند اراده کرده است موجود شود، حضرت رضا (ع) خندید و مأمون و دانشمندان حاضر در مجلس خندیدند. حضرت رضا (ع) فرمود: مخالطه کردی و این گفته خود را وانهادی: که او می داند انسانی امروز خواهد مرد در حالی که اراده نکرده است که امروز بمیرد، و مخلوقاتی را می آفریند در حالی که اراده نمی کند آنها را بیافریند (زیرا وقتی شما جایز نمی دانید که علم به آنچه که اراده نکرده وجود یابد تعلق گیرد پس فقط به چیزی تعلق می گیرد که اراده کرده است موجود شود. سلیمان عرض کرد: سخن من این است که اراده نه همان خداست و نه غیر او، حضرت رضا (ع) فرمود: ای نادان!

وقتی می‌گویی: اراده همان خدا نیست در واقع آن را موجودی غیر از خدا قرار داده‌ای، و وقتی می‌گویی: اراده غیر او نیست در واقع آن را همان خدا دانسته‌ای، سلیمان عرض کرد: آیا خداوند می‌داند که چگونه موجودی را خلق می‌کند؟ حضرت فرمود: آری، سلیمان عرض کرد: این به معنای آن است که آن موجود (از ازل) وجود داشته است، حضرت فرمود: سخن نامعقولی گفתי: چرا که ممکن است کسی بنیایی بلند باشد اما بنایی نسازد، یا خیاطی بداند ولی خیاطی نکند، یا ساختن چیزی را بلد باشد لیکن هرگز آن را نسازد. حضرت سپس فرمود: ای سلیمان! آیا خدا می‌داند که یگانه است و چیزی با او نیست؟ عرض کرد: آری، فرمود: آیا این (دانستن) مستلزم اثبات وجود چیزی با خداست؟ سلیمان عرض کرد: نمی‌داند که یگانه است و چیزی با او نیست، حضرت فرمود: آیا تو این را می‌دانی؟ سلیمان عرض کرد: آری، حضرت فرمود: پس تو ای سلیمان از خدا داناتری! سلیمان عرض کرد: این مسأله محال است، حضرت فرمود: این از نظر تو محال است که خداوند یگانه باشد و چیزی با او نباشد و شنوا و بینا و فرزانه و دانا و توانا باشد؟! سلیمان عرض کرد: آری، حضرت فرمود: پس چطور خداوند عزوجل خود خیر داده است که یگانه است و زنده و شنوا و بینا و فرزانه و توانا و دانا و آگاه، و حال آن که (طبق عقیده قوم خویش اینها را نمی‌داند؟! این سخن تو رد و تکذیب سخن اوست، خداوند از این حرفها پاک و برتر است. حضرت رضا (ع) آن گاه به او فرمود: پس چگونه می‌خواهد چیزی را بسازد که نمی‌داند چیست و ساختنش را بلد نیست؟ سازنده‌ای که پیش از ساختن چیزی نداند که چگونه باید آن را بسازد در حقیقت سرگردان است، و خداوند منزّه و برتر از این حرفهاست. سلیمان عرض کرد: پس، اراده همان قدرت است، حضرت رضا (ع) فرمود: خداوند عزوجل بر آنچه هم که هرگز اراده نکند قادر و تواناست و باید چنین باشد؛ چون خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید (و اگر می‌خواستیم آنچه را به تو وحی کردیم می‌بردیم) ۲۶ اگر اراده همان قدرت می‌بود خداوند آن را می‌برد چون بر این کار قدرت داشت، سلیمان در جواب در ماند. در این هنگام مأمون گفت: ای سلیمان! این مرد دانشمندترین فرد هاشمی است، سپس جمعیت حاضر در مجلس پراکنده شدند ۲۷.

منبع حدیث

- ۱- مریم / ۶۷. ۲- روم / ۲۷. ۳- بقره / ۱۱۷. ۴- فاطر / ۱. ۵- سجده / ۷. ۶- توبه / ۱۰۶. ۷- فاطر / ۱۱. ۸- ذاریات / ۵۴.
- ۹- ذاریات / ۵۵. ۱۰- مائده / ۶۴. ۱۱- مائده / ۶۴. ۱۲- قدر / ۱. ۱۳- نساء / ۵۶. ۱۴- هود / ۱۰۸. ۱۵- واقعه / ۳۲ - ۳۳.
- ۱۶- ق / ۳۵. ۱۷- هود / ۱۰۸. ۱۸- حجر / ۴۸. ۱۹- یٰسین / ۸. ۲۰- واقعه / ۳۲ - ۳۳. ۲۱- اسراء / ۱۶. ۲۲- اسراء / ۸۶. ۲۳- غافر / ۶۰. ۲۴- فاطر / ۱. ۲۵- رعد / ۳۹. ۲۶- اسراء / ۸۶. ۲۷- توحید صدوق ۴۴۱ - ۴۵۴.

در توحید

متن حدیث

فی التوحید الصدوق قال: حدّثنا محمّد بن علیّ ماجیلویه رضی الله عنه عن عمّه محمّد بن أبی القاسم قال: حدّثنی أبو سمنیه محمّد بن علیّ الصیرفی عن محمد بن عبد الله الخراسانی خادم الرضا علیه السلام قال: دخل رجل من الزنادقة علی الرضا علیه السلام و عنده جماعة فقال له: أبو الحسن علیه السلام أيها الرجل أرأیت إن كان القول قولکم و لیس هو كما تقولون ألسنا و إیاکم شرعا سواء و لا یضرنّا ما صلّینا و صمنا و زکّینا و أقرننا فسکت، فقال أبو الحسن علیه السلام: و إن یکن القول قولنا و هو كما نقول، أستم قدهلکتّم و نجونا؟ فقال: رحمک الله فأوجدنی کیف هو و أين هو؟ قال: ویلک إن الذی ذهب إلیه غلط هو أين الأین و کان و لا-أین، و هو کیف کیف و کان و لا-کیف، و لا-یعرف بکیفوفیه و لا بأینوفیه و لا یدرک بحاسیه و

لایقاس بشیء ، قال الرجل : فإذا إنّه لاشیء إذ لم یدرک بحاسّهُ من الحواس ، فقال أبو الحسن علیه السلام : ویلک لَمّا عجزت حواسک عن إدراکه ، أنکرت ربوبیتہ ، و نحن إذا عجزت حواسنا عن إدراکه أیقنا أنّه ربنا خلاف الأشياء ، قال الرجل : فأخبرنی متى کان ، فقال أبو الحسن علیه السلام : أخبرنی متى لم یکن فأخبرک متى کان قال الرجل فما الدلیل علیہ ؟ قال أبو الحسن علیه السلام : إننی لَمّا نظرت إلى جسدی فلم یمكنی فیہ زیادة و لانقصان فی العرض و الطول و دفع المکاره عنه و جرّ المنفعة إلیه علمت أنّ لهذا البیان بانیا فأقررت به مع ما أرى من دوران الفلک بقدرته و إنشاء السحاب و تصریف الرياح و مجرى الشمس و القمر و النجوم و غیر ذلك من الآیات العجیبات المتقنات علمت أنّ لهذا مقدرأ و منشأ ، قال الرجل : فلم احتجب ؟ فقال أبو الحسن علیه السلام : إنّ الاحتجاب عن الخلق لکثرة ذنوبهم ، فأما هو فلا یخفی علیہ خافیة فی آناء اللیل و النهار ، قال : فلم لاتدرکه حاسّهُ البصر ؟ قال : للفرق بینه و بین خلقه اللذین تدرکهم حاسّیة الأبصار منهم و من غیرهم ثم هو أجلّ من أن یدرکه بصر أو یحیط به وهم أو یضبطه عقل ، قال : فحدّه لی ، قال : لاحدّ له ، قال : و لم ؟ قال : لأنّ کلّ محدود متناه إلى حدّ و إذا احتمل التحدید احتمل زیادة و إذا احتمل زیادة احتمل النقصان فهو غیر محدود و لامتزايد و لامتناقص و لامتجزئ و لامتوهم ، قال الرجل : فأخبرنی عن قولکم : إنّهُ لطیف سمیع ، بصیر ، علیم ، حکیم ، أیکون السمع إلّا بالأذن و البصیر إلّا بالعين و اللطیف إلّا بعمل الیدین و الحکیم إلّا بالصنعة فقال : أبو الحسن علیه السلام إنّ اللطیف منّا علی حدّ اتّخاذ الصنعة أو مارأیت الرجل منّا یتخذ شیئا یلطف فی اتّخاذه فیقال : ما أطف فلاناً فکیف لایقال للخالق الجلیل : لطیف إذ خلق خلقاً لطیفاً و جلیلاً و ركب فی الحیوان أرواحاً و خلق کلّ جنس متباین عن جنسه فی الصورة لا یشبه بعضه بعضاً فکل له لطف من الخالق اللطیف الخبیر فی ترکیب صورته ثم نظرنا إلى الأشجار و حملها أطایبها المأكولة منها و غیر المأكولة فقلنا عند ذلك : إنّ خالقنا لطیف لا کلطف خلقه فی صنعتهم ، و قلنا : إنّهُ سمیع لایخفی علیہ أصوات خلقه ما بین العرش إلى الثرى من الذرّة إلى أكبر منها ، فی برّها و بحرها و لاتشبهه علیہ لغاتها ، فقلنا عند ذلك : إنه سمیع لا بأذن و قلنا : إنّهُ بصیر لا یبصر لأنّه یرى أثر الذرّة السحماء فی اللیلة الظلماء علی الصخرة السوداء و یرى دیبب النمل فی اللیلة الدجیة و یرى مضارها و منافعها و أثر سفادها و فراخها و نسلها فقلنا عند ذلك إنه بصیر لا کبصر خلقه قال فما برح حتّی أسلم . و فیہ کلام غیر هذا .

در توحید صدوق گوید : محمد بن علی ماجیلویه (رض) از عمویش محمد بن ابی قاسم ، از ابوسمینه محمد بن علی صیرفی ، از محمد بن عبدالله خراسانی خادم حضرت رضا (ع) روایت کرده است که گفت : مردی از زندیقان بر حضرت رضا (ع) وارد شد ، و جماعتی در خدمت ایشان بودند ، ابوالحسن (ع) به او فرمود : ای مرد ، اگر گفته شما درست باشد - که البته نیست - در این صورت آیا ما و شما همانند و یکسان نیستیم ، و نماز خواندن و روزه گرفتن و زکات دادن و اقرار ما (به توحید و ...) زبانی به ما نمی زند ؟ مرد خاموش ماند ، ابوالحسن (ع) فرمود : اما اگر گفته ما درست باشد - که درست هم هست - در این صورت آیا نه این است که شما هلاک شده اید ما نجات یافته ایم ؟ مرد عرض کرد : رحمت خدا بر تو ، بفرمایید که خداوند چگونه است و در کجاست ؟ حضرت فرمود : وای بر تو ، اصولاً این سؤال تو غلط (و بی مورد) است ، زیرا (خداوند مکان را مکان قرار داد در حالی که او ، خود ، بود و مکانی نبود ، و چگونگی را چگونگی بخشید ، در حالی که او ، خود ، بود و چگونگی و کیفیتی وجود نداشت ، پس خداوند نه چگونگی دارد و نه مکانی می گیرد ، نه به حیّی (از حواس) درک می شود ، و نه با چیزی قیاس و سنجیده می شود ، آن مرد گفت : پس در این صورت او چیزی نیست ؛ چرا که به هیچ یک از حواس درک نمی شود . ابوالحسن (ع) فرمود : وای بر تو ، که چون حواست از ادراک او عاجز و ناتوان است ربوبیتش را انکار می کنی ؛ ولی (بر خلاف تو) چون دیدیم که حواس ما از ادراک او ناتوان است تعیین پیدا کردم که پروردگار ما با همه اشیاء دیگر فرق می کند ، مرد گفت : به من بگو خداوند از چه زمانی بوده است ؟ ابوالحسن (ع) فرمود :

تو به من بگو چه زمانی نبوده است ، تا من بگویم از چه زمانی بوده است ، مرد گفت : دلیل بر وجود او چیست ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : چون به این جسم خود نگریستم و دیدم که نه می توانم به قد و پهنای آن چیز بیفزایم و نه کم کنم ، نه قادرم ناخوشیها و مضرات را از آن دور سازم و نه سود و منفعتی به آن برسانم ، دریافتم که این ساختمان را سازنده ای است و به وجودش اعتراف کردم ، علاوه بر این با مشاهده گردش فلک به قدرت او ، و پیدایش ابرها و وزش بادهای و حرکت خورشید و ماه و اختران و دیگر نشانه های شگفت انگیز متقن دانستم که این همه را حسابگری و پدید آورنده ای است ، مرد گفت : پس چرا این خدا از ما پوشیده است ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : پوشیده بودن او از خلق به سبب کثرت گناهان ایشان است ، در صورتی که هیچ چیز ، در دل شب و روز ، از دید خداوند پنهان و پوشیده نیست ، مرد گفت : پس چرا حسّ بینایی او را در نمی یابد ؟ حضرت فرمود : تا فرق باشد میان او و خلقش که با چشم دیده می شوند ، وانگهی خداوند برتر از آن است که به چشم دیده شود یا به وهم در آید و یا در خرد آدمی بگنجد . آن مرد عرض کرد : حدّ و حدود او را برایم بیان فرما ، حضرت فرمود : خداوند را حدّی نیست ، عرض کرد : چرا ؟ فرمود : چون هر محدودی متناهی به حدّ است ، و هر چه حدّ پذیر باشد افزایش پذیر است ، و هر چیزی که افزایش پذیر باشد کاستی پذیر نیز هست ، بنابر این خداوند نه محدود است ، نه افزایش کاستی می پذیرد ، نه جزء دارد ، و نه به وهم در می آید ، مرد عرض کرد : شما می گوید خداوند لطیف و شنوا و بینا و دانا و حکیم است ، آیا شنوا جز با گوش می شنود ، و بینا جز با چشم می بیند ، و لطیف (ظریف کار) جز با دست کار می کند ، و حکیم (محکم کار) غیر از طریق ساختن شناخته می شود ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : لطیف (ظریف کار) در بین ما انسانها به کسی گفته می شود که چیز ظریفی را بسازد ، ندیده ای که وقتی یکی از ما چیز ظریفی را می سازد می گوئیم : فلانی چقدر لطیف (ظریف کار) است ، حال چگونه در حق آفریدگار بزرگ نمی توان گفت : لطیف است ؟ آفریدگاری که موجودات لطیف (ظریف و ریز) و بزرگ را آفریده است ، جانداران را مرکب از ارواح (نیروهای حیاتی) قرار داده است ، هر جنسی را صورتی مخالف با جنس خود بخشیده است به طوری که هیچ یک شبیه دیگری نیست ، پس همه اینها لطف (و ظرافتی) است از جانب آفریدگار لطیف و خبیر که در ترکیب صورت آن نهاده است ، از اینها گذشته وقتی به درختان و میوه های خوراکی و غیر خوراکی آنها می اندیشیم ، می گوئیم : آفریدگار ما لطیف است ، اما لطف (و ظرافتکاری) او همانند لطافت و ظرافتکاری خلق او در کارها و ساخته هایشان نیست . و می گوئیم : او شنوا است ، یعنی این که هیچ آوایی از آواهای خلق او ، از عرش تا فرش ، و از صدای مور گرفته تا بزرگتر از آن چه در خشکی و چه در دریا ، بر خداوند پوشیده نیست ، و زبان همه آنها را می داند و در تشخیص آنها از یکدیگر اشتباه نمی کند . این جاست که می گوئیم : خداوند می شنود اما نه با گوش . و می گوئیم : او بیناست اما نه با چشم ؛ چرا که خداوند رد پای مورچه سیاهی از که در شب تار بر روی سنگی سیاه راه برود ، می بیند و حرکت مور را در شب تاریک و ظلمانی می بیند ؛ مضارّ و منافع آن را می بیند ، و جفت گیری آنها و بچه ها و زاد و ولد مورچگان را می بیند ، این جاست که می گوئیم خداوند بیناست ، اما نه آن سان که خلقش می بینند . راوی می گوید : مرد

زندیق در همان مجلس اسلام آورد ، و غیر از این مناظره ، سخنان دیگری نیز میان ایشان گذشت ۱ .

منبع حدیث

۱- توحید صدوق ۲۵۰ - ۲۵۲

در خلافت

متن حدیث

فی الخلافه الصدوق قال : حدّثنا الحاکم أبو علیّ الحسین بن أحمد البیهقی قال : حدّثنی محمد بن یحیی الصولی قال : یحکی عن الرضا علیه السلام خبر مختلف الألفاظ لم تقع لی روایتہ بإسناد أعمل علیہ و قد اختلفت ألفاظ من رواه إلّا أنّی سأتی به و بمعانیہ و إن اختلفت ألفاظه کان المأمون فی باطنه یحبّ سقطات الرضا علیه السلام و أن یعلوه المحتجّ و إن أظهر غیر ذلك فاجتمع عنده الفقهاء و المتکلّمون فدسّ إلیهم أن ناظروه فی الإمامه ، فقال لهم الرضا علیه السلام : اقتصروا علی واحد منکم یلزمکم ما یلزمه فرضوا برجل یعرف بیحیی بن الضحاک السمرقندی و لم یکن بخراسان مثله ، فقال له الرضا علیه السلام : یا یحیی سیل عمّیا شئت ، فقال : نتکلم فی الإمامه کیف ادّعت لمن لم یؤم و ترکت من أمّ ، و وقع الرضا به فقال له : یا یحیی أخبرنی عن صدق کاذباً علی نفسه أو کذب صادقاً علی نفسه أیکون محقّقاً مصیباً أو مبطلاً مخطئاً فسکت یحیی ، فقال له المأمون : أجبہ ، فقال : یعنیی أميرالمؤمنین من جوابه ، فقال المأمون : یا أبا الحسن عرّفنا الغرض فی هذه المسأله ، فقال : لا بدّ لیحیی من أن یخبر عن أئمتہ أنّهم کذبوا علی أنفسهم أو صدقوا ، فإن زعم أنّهم کذبوا فلاأمانه لکذاب ، و إن زعم أنّهم صدقوا فقدقال أولهم : ولّیتکم و لست بخیرکم ، و قال تالیه : کانت بیعتہ فلتة فمن عاد لمثلها فاقتلوه فوالله ما رضی لمن فعل مثل فعلهم إلّا بالقتل فمن لم یکن بخیر الناس و الخیریه لا تقع إلّا بنعوت منها العلم و منها الجهاد و منها سائر الفضائل و لیست فیہ و من کانت بیعتہ فلتة یجب القتل علی من فعل مثلها کیف یقبل عهدہ إلی غیره و هذه صورته ، ثمّ یقول : علی المنبر إنّ لی شیطاناً یعتزینی فإذا مال بی فقومونی و إذا أخطأت فارشدونی فلیسوا أئمة بقولهم إن صدقوا أو کذبوا فما عند یحیی فی هذا جواب ، فعجب المأمون من کلامه و قال : یا أبا الحسن ما فی الأرض من یحسن هذا سواک .

در خلافت صدوق گوید : حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ما را روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) خبری با الفاظ مختلف نقل می شود اما با سندی که من بدان عمل می کنم ، برایم روایت نشده است ، راویان آن را با الفاظ و عبارات مختلف روایت کرده اند اما من آن خبر را نقل به معنا می کنم اگر چه الفاظش مختلف است (خبر این است که :) مأمون بر خلاف آنچه در ظاهر وانمود می کرد ، باطناً دوست داشت که از حضرت رضا (ع) خطا بگیرد و مناظره گر بر ایشان فایق آید ، از این رو فقها و متکلمان را نزد خود جمع کرد و در خفا به آنها توصیه کرد که با آن حضرت درباره امامت مناظره کنند . حضرت رضا (ع) به ایشان فرمود : شما از بین خود یک نفر را انتخاب کنید که هر چه او پذیرفت شما هم بپذیرید ، فقها و متکلمان مردی به نام یحیی بن ضحاک سمرقندی را که در خراسان بی نظیر بود ، انتخاب کردند . حضرت رضا (ع) به او فرمود : ای یحیی ! هر چه می خواهی بپرس ، یحیی عرض کرد : درباره امامت صحبت می کنیم ، چگونه امامت را برای کسی ادعا می کنی که به امامت برگزیده نشد و بر عکس کسی را که به امامت برگزیده شد و به او رضایت دادند قبول نداری ؟ حضرت فرمود : ای یحیی ! بگو بدانم آیا کسی که دروغگویی را تصدیق کند یا راستگویی را تکذیب کند ، چنین کسی بر حق و صواب است یا بر باطل و خطاکار ؟ یحیی ساکت ماند ، مأمون به او گفت : جواب ایشان را بده ، یحیی گفت : یا امیرالمؤمنین ! مرا از پاسخگویی به ایشان معاف بدار ، مأمون گفت : یا ابالحسن ! غرضتان از این سؤال را برایمان بگویید . حضرت فرمود : یحیی باید جواب دهد که آیا امامان و پیشوایان او در باره خود دروغ گفته اند یا راست گفته اند ؟ اگر می گوید که دروغ گفته اند دروغگو امین نیست و اگر می گوید راست گفته اند ، باید بداند که اولی آنها (ابوبکر) خود گفت : من در حالی خلیفه شما شدم که بهترین شما نیستم ، و دومی (عمر) گفت : بیعت او یک کار نسنجیده بود و هر کس چنین کاری را تکرار کند او را بکشید . به خدا قسم او (همچنان که می بینید) برای کسی که این کار آنها را تکرار کند به مجازاتی جز قتل رضایت نداده است ، بنابراین این کسی که بهترین مردم نیست - و بهترین بودن هم با وجود صفاتی چون علم و جهاد و دیگر فضایل حاصل می شود و این صفات هم در او نبود - و کسی که بیعتش حرکت

نسنجیده‌ای بود که هر کس مانند آن را تکرار کند مستوجب قتل است ، چگونه با چنین وضعی قابل قبول است که منصب خلافت را به دیگری بسپارد؟! و بعد روی منبر می‌گوید: گاه شیطان به سراغم می‌آید، پس اگر دیدید کج می‌روم مرا راست کنید، و هرگاه دیدید خطا کردم راهنمایی‌ام کنید، بنابر این اینها حتی به گفته خودشان هم امام و پیشوا نیستند، خواه این حرفهایی که زده‌اند راست باشد یا دروغ گفته باشند، یحیی جوابی نداشت که بدهد. مأمون از سخنان حضرت شکفت زده شد و گفت: یا ابالحسن! در تمام کره زمین کسی جز شما نیست که اینها را بداند ۱.

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۳۱ - ۲۳۲.

در عصمت پیامبران

متن حدیث

فی عصمه الانبیاء الصدوق قال: حدّثنا أحمد بن زیاد قال: حدّثنا علی بن ابراهیم بن هاشم قال: حدّثنا القاسم بن محمد البرمکی قال: حدّثنا أبو الصلت الهروی قال: لمّا جمع المأمون لعلی بن موسی الرضا علیه السلام أهل المقالات من أهل الإسلام والدیانات من اليهود والنصارى والمجوس والصابئین و سائر أهل المقالات فلم یقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته [کأنه قد ألقم حجراً] فقام إليه علی بن محمّد بن الجهم فقال له: یا بن رسول الله أتقول بعصمه الأنبياء قال: بلی، قال: فما تعمل فی قول الله عزّوجلّ (وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) و قوله عزّوجلّ (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) و قوله فی یوسف (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا) . . . و قوله فی نبیّه محمّد صلی الله علیه و آله (وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ) ؟ فقال مولانا الرضا علیه السلام: ويحك يا علي أتق الله ولا تنسب إلى أنبياء الله الفواحش و لا تتأول كتاب الله عزّوجلّ برأيك فإنّ الله عزّوجلّ يقول (وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) أمّا قوله عزّوجلّ فی آدم عليه السلام (وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) فإنّ الله عزّوجلّ خلق آدم حجّبه في أرضه و خليفه في بلاده لم يخلقه للجنّه و كانت المعصية من آدم في الجنّه لا- في الأرض لتتمّ مقادير أمر الله عزّوجلّ فلما أهبط إلى الأرض و جعل حجّبه و خليفه عصم بقوله عزّوجلّ (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ) و أمّا قوله عزّوجلّ (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) إنّما ظنّ أنّ الله عزّوجلّ لا يضيّق عليه رزقه، ألا تسمع قول الله عزّوجلّ (وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتِلاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ) أي ضيق عليه و لو ظنّ أنّ الله لا يقدر عليه لكان قد كفره و أمّا قوله عزّوجلّ في يوسف (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا) فإنّها همت بالمعصية و همّ يوسف بقتلها إن أجبرته لعظم ما داخله فصرف الله عنه قتلها و الفاحشه و هو قوله (كذلك لنصرف عنه السوء) يعنى القتل (و الفحشاء) يعنى الزنا . . . و أمّا محمّد نبیّه صلی الله علیه و آله و قول الله عزّوجلّ له (وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ) فإنّ الله عزّوجلّ عرف نبیّه صلی الله علیه و آله أسماء أزواجه في دار الدنيا و أسماء أزواجه في الآخرة و أنّهنّ أمّهات المؤمنین و احد من سمی له زينب بنت جحش و هي يومئذ تحت زيد بن حارثة فأخفى صلی الله علیه و آله اسمها في نفسه و لم يبده له لكيلا يقول أحد من المنافقين: إنه قال في امرأة في بيت رجل: أنّها أحد أزواجه من أمّهات المؤمنین و خشى قول المنافقين، قال الله عزّوجلّ (وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ) في نفسك و إنّ الله عزّوجلّ ما تولى تزويج أحد من خلقه إلّا تزويج حواء من آدم و زينب من رسول الله صلی الله علیه و آله و فاطمه من علیّ علیه السلام، قال: فبکی علیّ بن الجهم و قال: یا بن رسول الله أنا تائب إلى الله عزّوجلّ أن أنطق في أنبياء الله بعد يومی هذا إلّا بما ذكرته .

در عصمت پیامبران احمد بن زیاد از علی بن ابراهیم بن هاشم، از قاسم بن محمد برمکی، از اباصلت هروی روایت کرده

است که گفت: چون مأمون علمای فرق مختلف اسلامی و دانشمندان یهود و نصارا و مجوس و صابئین و دیگر فرقه‌ها و آیینها را برای مناظره با علی بن موسی الرضا (ع) گرد آورد و هر یک از آنها که برخاست و سخنی گفت، محکوم شد و زبان در کام کشید، علی بن محمد بن جهم برخاست و عرض کرد: یابن رسول الله! آیا شما به عصمت پیامبران قائلید؟ حضرت فرمود: آری، ابن جهم عرض کرد: پس با این سخنان خدای عزوجل چه می‌کند که می‌فرماید (و آدم از امر خدایش تخطی کرد پس بی بهره شد) ۱ و نیز می‌فرماید (و همدم ماهی هنگامی که خشمگین رفت پس گمان کرد هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت) ۲ و درباره یوسف می‌فرماید (و همسر عزیز قصد زشتی بر او کرد و او قصد کرد) ۳ . . . و نیز درباره پیامبر خود محمد (ص) می‌فرماید (و در نفس خود آنچه را خداوند آشکار کرد مخفی کردی و بیم داشتی از مردم در حالی که خداوند سزاوارتر است به ترسیده شدن) ۴ . مولایمان حضرت رضا (ع) فرمود: وای بر تو، ای علی! از خدا بترس و به پیامبران الهی زشتکاری نسبت مده، و کتاب خداوند عزوجل را طبق رأی خود تأویل و تفسیر نکن، چه خداوند عزوجل می‌فرماید (و تأویل آن را نمی‌داند مگر خداوند و ثابتان در علم) ۵ . اما سخن خدای عزوجل درباره آدم (ع) که می‌فرماید (و آدم از امر خدایش تخطی کرد پس بی بهره شد) خداوند عزوجل آدم را به عنوان حیّتی در روی زمین و جانشینی در بلادش آفرید، و او را برای بهشت نیافریده بود، نافرمانی آدم هم در بهشت به وقوع پیوست نه در روی زمین، تا آنچه را خداوند مقدر فرمود بود تحقق یابد، پس از آن که به زمین هبوط کرد و حجّت و جانشین گردید معصوم شد، دلیل هم این سخن خداوند عزوجل است (همانا خداوند آدم، نوح، آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید) ۶ . اما آیه شریفه (و همدم ماهی هنگامی که خشمگین رفت پس گمان کرد هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت) به این معناست که او گمان کرد خداوند عزوجل روزی‌اش را بر او تنگ نمی‌کند، آیا نشنیده‌ای این سخن خدای عزوجل را که می‌فرماید (و اما هنگامی که خداوند او را امتحان کند روزیش را بر او تنگ می‌کند) ۷، اگر گمان کرده بود که خداوند بر او توانا (و مسلط) نیست بی گمان کافر شده بود. و اما گفتار خدای عزوجل درباره یوسف که (و همسر عزیز قصد زشتی بر او کرد و او قصد کرد) ۸ مقصود این است که زلیخا قصد گناه کرد و یوسف از شدت ناراحتی تصمیم گرفت که چنانچه زلیخا مجبورش کند او را بکشد اما خداوند او را از ارتکاب قتل زلیخا و نیز عمل منافی عقّت بازداشت، آیه شریفه (چنین کردیم تا زشتی و فحشاء را از او دفع کنیم) اشاره به همین معنا دارد، مقصود از (زشتی) قتل است و مراد از (فحشاء) زنا . . . و اما راجع به پیامبر خدا محمد (ص) و این سخن خدای عزوجل درباره آن حضرت که (و در نفس خود آنچه را خداوند آشکار کرد مخفی کردی و بیم داشتی از مردم در حالی که خداوند سزاوارتر است به ترسیده شدن) موضوع از این قرار است که خداوند عزوجل اسامی همسران پیامبر خود در دنیا و نام همسران آن حضرت در آخرت را به او معرفی کرد و فرمود که همه آنها امّ المؤمنین هستند، یکی از کسانی را که برایش نام برد زینب دختر جحش بود که در آن زمان همسر زید بن حارثه بود، رسول خدا (ص) نام او را در دلش پنهان نگه داشت و به زید چیزی اظهار نکرد تا مبدا یکی از منافقان (بشنود و) بگوید: پیامبر زنی را که در خانه مرد دیگری است از همسران خود و از امّهات المؤمنین خوانده است، و از این سخن (احتمالی) منافقان ترسید: اما خداوند به او فرمود (که خداوند سزاوارتر است به ترسیده شدن) یعنی در دلت از این گفته منافقان بیم‌داری. خداوند عزوجل خود عهده‌دار تزویج هیچ یک از مخلوقاتش نشده است مگر تزویج حوا به آدم، و زینب به رسول خدا (ص) و فاطمه به علی (ع). راوی گوید: در این هنگام، علی بن جهم گریست و عرض کرد: یابن رسول الله! من به درگاه خدای عزوجل توبه می‌کنم از این که من بعد درباره پیامبران الهی چیزی جز آنچه شما بیان کردید، به زبان آورم ۹.

١- طه / ١٢١ . ٢- انبياء / ٨٧ . ٣- يوسف / ٢٤ . ٤- احزاب / ٣٧ . ٥- آل عمران / ٧ . ٦- آل عمران / ٣٣ . ٧- فجر / ١٦ . ٨- يوسف / ٢٤ . ٩- امالي صدوق ٨٢-٨٤ .

در نبوت پیامبر اسلام

متن حدیث

فی نبوة نبی الإسلام الصدوق قال : حدّثنا أبو محمد جعفر بن علی بن أحمد الفقیه القمّی ثمّ الإیلاقی رضی الله عنه قال : أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمّد بن علی بن صدقة القمّی قال : حدّثنی أبو عمرو و محمد بن عمر بن عبد العزيز الأنصاری الکبجی قال : حدّثنی من سمع الحسن بن محمد النوفلی ثمّ الهاشمی يقول : لما قدم علی بن موسى الرضا علیه السلام إلى المأمون أمر الفضل بن سهل أن یجمع له أصحاب المقالات مثل الجائلیق و رأس الجالوت و رؤساء الصابئین و الهریذ الأكبر و أصحاب زردهشت و قسطاس الرومی و المتکلمین لیسمع کلامه و کلامهم فجمعهم الفضل بن سهل ثمّ أعلم المأمون باجتماعهم فقال أدخلهم علیّ ففعل فرحب بهم المأمون ثمّ قال لهم إني إنما جمعتکم لخير و أحببت أن تناظروا ابن عمی هذا المدنی القادم علیّ فإذا كان بكرة فاغدوا علیّ و لا یتخلف منکم أحد فقالوا السمع و الطاعة یا أمیر المؤمنین نحن مبکرون إن شاء الله . قال الحسن بن محمد النوفلی : فیینا نحن فی حدیث لنا عند أبي الحسن الرضا علیه السلام إذ دخل علينا یاسر الخادم و كان یتولی أمر أبي الحسن علیه السلام فقال : یا سیدی إن أمیر المؤمنین یقرئک السلام فیقول : فداک أخوک إنّه اجتمع إلّی أصحاب المقالات و أهل الأديان و المتکلمون من جمیع الملل فرأیک فی البکور علينا ، إن أحببت کلامهم و إن کرهت کلامهم فلا تتجشم ، و إن أحببت أن نصیر إلیک خفّ ذلك علينا فقال أبو الحسن علیه السلام : أبلغه السلام و قل له : قد علمت ما أردت و أنا صائر إلیک بكرة إن شاء الله . قال الحسن بن محمد النوفلی فلما مضى یاسر التفت إلینا ثمّ قال لی : یا نوفلی أنت عراقی و رقّه العراقی غیر غلیظه فما عندک فی جمع ابن عمّک علينا أهل الشرك و أصحاب المقالات فقلت : جعلت فداک یرید الامتحان و یحبّ أن یعرف ما عندک و لقد بنی علی أساس غیر وثیق البنیان و بئس والله ما بنی ، فقال لی : و ما بناؤه فی هذا الباب ؟ قلت إن أصحاب البدع و الکلام خلاف العلماء و ذلك أن العالم لا ینکر غیر المنکر و أصحاب المقالات و المتکلمون و أهل الشرك أصحاب إنکار و مباهة ، و إن احتججت علیهم أن الله واحد قالوا : صحّح وحدانیته ، و إن قلت : إنّ محمداً صلّی الله علیه و آله رسول الله قالوا أثبت رسالته ثمّ یباهتون الرجل و هو یبطل علیهم بحجّته و یغالطونه حتّی یتربّح قوله فاحذرهم جعلت فداک . قال : فتبسّم علیه السلام ثمّ قال : یا نوفلی أتخاف أن یقطعوا علیّ حجّتی ؟ ! قلت لا و الله ما خفت علیک قطّ و إنی لأرجو أن یظفرک الله بهم إن شاء الله ، فقال لی : یا نوفلی أتحبّ أن تعلم متى یندم المأمون ؟ قلت : نعم ، قال : إذا سمع احتجاجی علی أهل التوراة بتوراتهم و علی أهل الإنجیل بإنجیلهم و علی أهل الزبور بزبورهم و علی الصابئین بعبرائیتهم و علی الهرابذة بفارسیتهم و علی أهل الروم برومیتهم و علی أصحاب المقالات بلغاتهم فإذا قطعت کل صنف و دحضت حجّته و ترک مقاتله و رجع إلى قولى علم المأمون أن الموضوع المذی هو بسبیله لیس هو بمستحقّ له فعند ذلك تكون الندامة منه و لاحول و لاقوة إلّا بالله العلیّ العظیم . فلما أصبحنا أتانا الفضل بن سهل فقال له : جعلت فداک ابن عمّک ینتظرک و قد اجتمع القوم فما رأیک فی إتیانه ؟ فقال له الرضا علیه السلام : تقدمنى فإنی صائر إلى ناحیتکم إن شاء الله ، ثمّ توضأ علیه السلام وضوء الصلاة و شرب شریه سویق و سقانا منه ثمّ خرج و خرجنا معه حتّی دخلنا علی المأمون فإذا المجلس غاص بأهله و محمد بن جعفر فی جماعة الطالبيين و الهاشميين و القواد حضور فلما دخل الرضا علیه السلام قام المأمون و قام محمد بن جعفر و قام جمیع بنی هاشم فمزالوا وقوفا و الرضا علیه السلام جالس مع المأمون حتّی أمرهم بالجلوس فجلسوا فلم یزل المأمون مقبلاً علیه یحدّثه ساعة . ثمّ

التفت إلى جاثليق ، فقال : يا جاثليق هذا ابن عمى على بن موسى بن جعفر و هو من ولد فاطمة بنت نبيينا و ابن على بن أبى طالب عليه السلام فأحب أن تكلمه و تحاجه و تنصفه ، فقال الجاثليق : يا أمير المؤمنين كيف أحاج رجلاً يحتج على بكتاب أنا منكره و نبي لا أومن به فقال له الرضا عليه السلام : يا نصراني فإن احتججت عليك بإنجيلك أقرر به ؟ قال الجاثليق : و هل أقدر على دفع ما نطق به الإنجيل ؟ ! نعم والله أقر به على رغم أنفى ، فقال له الرضا عليه السلام : سل عما بدا لك و افهم الجواب ، قال الجاثليق : ما تقول فى نبوة عيسى عليه السلام و كتابه هل تنكر منهما شيئاً ؟ قال الرضا عليه السلام : أنا مقرّ بنبوة عيسى و كتابه و ما بشر به أمته و أقرّ به الحواريون و كافر بنبوة كل عيسى لم يقرّ بنبوة محمد صلى الله عليه و آله و بكتابه و لم يبشر به أمته . قال الجاثليق : أليس إنما تقطع الأحكام بشاهدى عدل ؟ قال : بلى ، قال : فأقم شاهدين من غير أهل ملتك على نبوة محمد ممن لا تنكره النصرانية و سلنا مثل ذلك من غير أهل ملتنا ، قال الرضا عليه السلام : الآن جئت بالنصفه يا نصراني ألاتقبل منى العدل المقدم عند المسيح عيسى بن مريم قال الجاثليق : و من هذا العدل سمه لى ، قال : ما تقول فى يوحنا الديلمي ؟ قال : بخ يخ ذكرت أحب الناس إلى المسيح ، قال : فأقسمت عليك هل نطق الإنجيل أن يوحنا قال : إن المسيح أخبرنى بدين محمد العربى و بشرنى به أنه يكون من بعده فبشرت به الحواريين فآمنوا به ، قال الجاثليق : قد ذكر ذلك يوحنا عن المسيح و بشر بنبوة رجل و بأهل بيته و وصيه و لم يلخص متى يكون ذلك و لم يسم لنا القوم فنعرفهم ، قال الرضا عليه السلام : فإن جئناك بمن يقرأ الإنجيل فتلا عليك ذكر محمد و أهل بيته و أمته أتؤمن به ؟ قال : سديداً ، قال الرضا عليه السلام : لقسطاس الرومى : كيف حفظك للسفر الثالث من الإنجيل ؟ قال : ما أحفظنى له ، ثم التفت إلى رأس الجالوت فقال له : أأست تقرأ الإنجيل ؟ قال : بلى لعمرى ، قال : فخذ على السفر الثالث فإن كان فيه ذكر محمد و أهل بيته و أمته سلام الله عليهم فاشهدوا لى و إن لم يكن فيه ذكره فلا تشهدوا لى ، ثم قرأ عليه السلام السفر الثالث حتى إذا بلغ ذكر النبى صلى الله عليه و آله وقف ثم قال : يا نصراني إنى أسألك بحق المسيح و أمه أتعلم أنى عالم بالإنجيل ؟ قال : نعم ، ثم تلا علينا ذكر محمد و أهل بيته و أمته ثم قال : ما تقول يا نصراني ؟ هذا قول عيسى بن مريم فإن كذبت ما ينطق به الإنجيل فقد كذبت عيسى و موسى عليه السلام و متى أنكرت هذا الذكر وجب عليك القتل لأنك تكون قد كفرت بربك و نبيك و بكتابك ، قال الجاثليق : لا أنكر ما قد بان لى فى الإنجيل و إنى لمقرّ به ، قال الرضا عليه السلام : اشهدوا على إقراره . ثم قال : يا جاثليق سل عما بدا لك ، قال الجاثليق : أخبرنى عن حوارى عيسى بن مريم كم كان عدتهم و عن علماء الإنجيل كم كانوا ؟ قال الرضا عليه السلام : على الخير سقطت ، أما الحواريون فكانوا اثنى عشر رجلاً و كان أفضلهم و أعلمهم ألوفا و أما علماء النصارى فكانوا ثلاثة رجال : يوحنا الأكبر باج و يوحنا بقرقيسيا و يوحنا الديلمي بزجان و عنده كان ذكر النبى صلى الله عليه و آله و ذكر أهل بيته و أمته و هو الذى بشر أمته عيسى و بنى إسرائيل به . ثم قال عليه السلام : يا نصراني و الله إنا لنؤمن بعيسى الذى آمن بمحمد صلى الله عليه و آله و ما ننقم على عيساك شيئاً إلا ضعفه و قلته صيامه و صلاته ، قال الجاثليق : أفسدت والله علمك و ضعفت أمرك و ما كنت ظننت إلا أنك أعلم أهل الإسلام ، قال الرضا عليه السلام : و كيف ذلك ؟ قال الجاثليق : من قولك إن عيساك كان ضعيفا قليل الصيام قليل الصلاة و ما أظفر عيسى يوماً قط و لانا مليل قط و مازال صائم الدهر قائم الليل ، قال الرضا عليه السلام : فلمن كان يصوم و يصلى ؟ ! قال : فخرس الجاثليق و انقطع . قال الرضا عليه السلام : يا نصراني إنى أسألك عن مسألة ، قال : سل فإن كان عندى علمها أجبتك ، قال الرضا عليه السلام : ما أنكرت أن عيسى كان يحيى الموتى بإذن الله عزوجل ، قال الجاثليق : أنكرت ذلك من قبل أن من أحيا الموتى و أبرأ الأكمه و الأبرص فهو ربّ مستحق لأن يعبد ، قال الرضا عليه السلام : فإن اليسع قد صنع مثل ما صنع عيسى مشى على الماء و أحيا الموتى و أبرأ الأكمه و الأبرص فلم يتخذة أمته رباً و لم يعبده أحد من دون الله عزوجل و لقد صنع حزقيال النبى عليه السلام مثل ما صنع عيسى بن مريم عليه السلام فأحيا خمسة و ثلاثين ألف رجل من بعد موتهم بستين

سنه . ثم التفت إلى رأس الجالوت فقال له : يا رأس الجالوت أتجد هؤلاء في شباب بنى إسرائيل فى التوراة اختارهم بخت نصر من سبى بنى إسرائيل حين غزا بيت المقدس ثم انصرف بهم إلى بابل فأرسله الله عزوجل إليهم فأحياهم ، هذا فى التوراة لا يدفعه إلّا كافر منكم قال رأس الجالوت : قد سمعنا به و عرفناه ، قال : صدقت ، ثم قال عليه السلام : يا يهودى خذ على هذا السفر من التوراة ، فتلا عليه السلام علينا من التوراة آيات فأقبل اليهودى يترجّح لقراءته و يتعجب ثم أقبل على النصرانى فقال : يا نصرانى أفهؤلاء كانوا قبل عيسى أم عيسى كان قبلهم ؟ قال : بل كانوا قبله ، قال الرضا عليه السلام : لقد اجتمعت قريش إلى رسول الله صلى الله عليه و آله فسألوه أن يحيى لهم موتاهم فوجه معهم على بن أبى طالب عليه السلام فقال له : اذهب إلى الجبانة فناد بأسماء هؤلاء الرهط الذين يسألون عنهم بأعلى صوتك : يا فلان و يا فلان و يا فلان يقول لكم محمد رسول الله صلى الله عليه و آله : قوموا بإذن الله عزوجل فقاموا ينفضون التراب عن رؤوسهم فأقبلت قريش تسألهم عن أمورهم ثم أخبروهم أنّ محمداً قد بعث نبياً و قالوا : وددنا أننا أدرناه فنؤمن به و لقد أبرأ الأكمه و الأبرص و المجانين و كلمه البهائم و الطير و الجنّ و الشياطين و لم نتخذة رباً من دون الله عزوجل و لم ننكر لأحد من هؤلاء فضلهم فمتى اتخذتم عيسى رباً جاز لكم أن تتخذوا اليسع و حزقيل رباً لأنهما قد صنعا مثل ما صنع عيسى من إحياء الموتى و غيره ، إنّ قوماً من بنى إسرائيل هربوا من بلادهم من الطاعون و هم ألوف حذر الموت فأماتهم الله فى ساعه واحدة فعمد أهل تلك القرية فحظروا عليهم حظيرة فلم يزلوا فيها حتى نخرت عظامهم و صاروا رميماً فمّر بهم نبيّ من أنبياء بنى إسرائيل فتعجب منهم و من كثرة العظام البالية فأوحى الله إليه أتعب أن أحبيهم لك فتذرهم ؟ قال : نعم يا رب فأوحى الله عزوجل إليه أن نادهم ، فقال : أيتها العظام البالية قومى بإذن الله عزوجل فقاموا أحياء أجمعون ينفضون التراب عن رؤوسهم ثم إبراهيم عليه السلام خليل الرحمن حين أخذ الطيور و قطعهنّ قطعاً ثم وضع على كل جبل منهنّ جزءاً ، ثم ناداهن ، فأقبلنّ سعياً إليه ، ثم موسى بن عمران و أصحابه و السبعون الذين اختارهم صاروا معه إلى الجبل ، فقالوا له : إنك قد رأيت الله سبحانه فأرناهُ كما رأيت فقال لهم : إننى لم أره ، فقالوا : لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة فأخذتهم الصاعقه فاحترقوا عن آخرهم و بقى موسى وحيداً فقال : يا رب اخترت سبعين رجلاً من بنى إسرائيل فجئت بهم و أرجع وحدى فكيف يصدقنى قومى بما أخبرهم به ؟ فلو شئت أهلكتهم من قبل و إياى ، أفتهلكنا بما فعل السفهاء منا ؟ فأحياهم الله عزوجل من بعد موتهم و كل شىء ذكرته لك من هذا لاتقدر على دفعه لأن التوراة و الإنجيل و الزبور و الفرقان قدنطقت به فإن كان كل من أحيا الموتى و أبرأ الأكمه و الأبرص و المجانين يتخذ رباً من دون الله فاتخذ هؤلاء كلهم أرباباً ، ما تقول : يا نصرانى ! قال الجاثليق : القول قولك و لا- إله إلّا الله . ثم التفت عليه السلام إلى رأس الجالوت فقال : يا يهودى أقبل على أسألك بالعشر الآيات التى أنزلت على موسى بن عمران عليه السلام هل تجد فى التوراة مكتوباً نبأ محمّد و أمته إذا جاءت الأمة الأخيرة أتباع راكب البعير يسبحون الربّ جداً جداً تسيحاً جديداً فى الكنائس الجدد فليفرغ بنو إسرائيل إليهم و إلى ملكهم لتطمئنّ قلوبهم فإنّ بأيديهم سيوفاً ينتقمون بها من الأعم الكافرة فى أقطار الأرض هكذا هو فى التوراة مكتوب ، قال رأس الجالوت : نعم إنّنا لنجده كذلك ، ثم قال للجاثليق : يا نصرانى كيف علمك بكتاب شعيا ؟ قال : أعرفه حرفاً حرفاً قال الرضا عليه السلام لهما : أتعرفان هذا من كلامه : يا قوم إننى رأيت صورة راكب الحمار لابساً جلابيب النور و رأيت راكب البعير ضوءه مثل ضوء القمر ، فقالا- : قد قال ذلك شعيا قال الرضا عليه السلام : يا نصرانى هل تعرف فى الإنجيل قول عيسى إننى ذاهب إلى ربّى و ربكم و الفارقليطا جاء هو الذى يشهد لى بالحق كما شهدت له و هو الذى يفسّر لكم كل شىء و هو الذى يبدى فضائح الأمم و هو الذى يكسر عمود الكفر ، فقال الجاثليق : ما ذكرت شيئاً ممّا فى الإنجيل إلّا و نحن مقزّون به ، فقال : أتجد هذا فى الإنجيل ثابتاً يا جاثليق ؟ قال : نعم . قال الرضا عليه السلام : يا جاثليق ألا تخبرنى عن الإنجيل الأوّل حين افتقدتموه عند من وجدتموه و من وضع لكم هذا الإنجيل قال له ما افتقدنا الإنجيل إلا يوماً واحداً حتى وجدنا غصنا طريا فأخرجه إلينا

يوحنا و متى فقال له الرضا عليه السلام : ما أقل معرفتك بسرّ الإنجيل و علمائه ! فإن كان كما تزعم فلم اختلفتم فى الإنجيل إنّما وقع الاختلاف فى هذا الإنجيل المذى فى أيديكم اليوم فلو كان على العهد الأوّل لم تختلفوا فيه ، و لكنى مفيدك علم ذلك ، اعلم أنّه لمّا افتقد الإنجيل الأوّل اجتمعت النصارى إلى علمائهم فقالوا لهم : قتل عيسى بن مريم عليه السلام و افتقدنا الإنجيل و أنتم العلماء فما عندكم فقال لهم ألوفا و مرقابوس : إنّ الإنجيل فى صدورنا و نحن نخرجه إليكم سفراً سفراً فى كلّ أحد فلا تحزنوا عليه و لا تخلوا الكنائس ، فإنّا سنتلوه عليكم فى كلّ أحد سفراً سفراً حتّى نجتمع لكم كلّ ، فقع ألوفا و مرقابوس و يوحنا و متى و وضعوا لهم هذا الإنجيل بعد ما افتقدتم الإنجيل الأوّل ، و إنّما كان هؤلاء الأربعة تلاميذ التلاميذ الأوّلين أعلمت ذلك ؟ قال الجائليق : أمّا هذا فلم أعلمه و قد علمته الآن و قد بان لى من فضل علمك بالإنجيل و سمعت أشياء ممّا علمته شهد قلبى أنّها حقّ فاستزدت كثيراً من الفهم . فقال له الرضا عليه السلام : فكيف شهادة هؤلاء عندك ؟ قال : جائزة ، هؤلاء علماء الإنجيل و كلّ ما شهدوا به فهو حقّ ، فقال الرضا عليه السلام للمأمون و من حضره من أهل بيته و من غيرهم : اشهدوا عليه ، قالوا : قد شهدنا ، ثمّ قال للجائليق : بحقّ الابن و أمّه هل تعلم أنّ متى قال : إنّ المسيح هو ابن داود بن إبراهيم بن إسحاق بن يعقوب بن يهودا بن حضرون ، و قال مرقابوس فى نسبة عيسى بن مريم : إنّ كلمة الله أحلّها فى جسد آدمى فصارت إنساناً ، و قال ألوفا : إنّ عيسى بن مريم و أمّه كانا إنسانين من لحم و دم فدخل فيهما روح القدس ، ثمّ إنّك تقول من شهادة عيسى على نفسه : حقّاً أقول لكم : يا معشر الحواريين إنّ لا يصعد إلى السماء إلّا ما نزل منها إلّا ركب البعير خاتم الأنبياء فإنّه يصعد إلى السماء و ينزل ، فما تقول فى هذا القول ؟ قال الجائليق : هذا قول عيسى لا نكره ، قال الرضا عليه السلام : فما تقول فى شهادة ألوفا و مرقابوس و متى على عيسى و ما نسبوه إليه ؟ قال الجائليق : كذبوا على عيسى ، قال الرضا عليه السلام : يا قوم أليس قد زكّاهم و شهد أنّهم علماء الإنجيل و قولهم حقّ ؟ ! فقال الجائليق : يا عالم المسلمين أحبّ أن تعفينى من أمر هؤلاء ، قال الرضا عليه السلام : فإنّا قد فعلنا سيّلا يا نصرانى عمّا بدا لك ، قال الجائليق : ليسألك غيرى فلا و حقّ المسيح ما ظننت أن فى علماء المسلمين مثلك . فالتفت الرضا عليه السلام إلى رأس الجالوت فقال له : تسألنى أو أسألك ؟ قال : بل أسألك و لست أقبل منك حجّة إلّا من التوراة أو من الإنجيل أو من زبور داود أو ممّا فى صحف إبراهيم و موسى ، فقال الرضا عليه السلام : لا تقبل منى حجّة إلّا بما تنطق به التوراة على لسان موسى بن عمران و الإنجيل على لسان عيسى بن مريم و الزبور على لسان داود ، فقال رأس الجالوت : من أين تثبت نبوة محمّد ؟ قال الرضا عليه السلام : شهد بنبوته صلّى الله عليه و آله موسى بن عمران و عيسى بن مريم و داود خليفة الله عزّوجلّ فى الأرض ، فقال له : أثبت قول موسى بن عمران ، قال الرضا عليه السلام : هل تعلم يا يهودى أن موسى أوصى بنى إسرائيل فقال لهم : إنّ سيأتىكم نبىّ هو من إخوتكم فبه فصدقوا و منه فاسمعوا ، فهل تعلم أنّ لبنى إسرائيل إخوة غير ولد إسماعيل إن كنت تعرف قرابه إسرائيل من إسماعيل و النسب الذى بينهما من قبل إبراهيم عليه السلام ؟ فقال رأس الجالوت : هذا قول موسى لاندفعه ، فقال له الرضا عليه السلام : هل جاءكم من إخوة بنى إسرائيل نبىّ غير محمّد صلّى الله عليه و آله ؟ قال : لا ، قال الرضا عليه السلام : أو ليس قد صحّ هذا عندكم قال : نعم و لكنى أحبّ أن تصحّحه لى من التوراة ، فقال له الرضا عليه السلام : هل تنكر أنّ التوراة تقول لكم : جاء النور من جبل طور سيناء و أضاء لنا من جبل ساعير و استعلن علينا من جبل فاران ؟ قال رأس الجالوت : أعرف هذه الكلمات و ما أعرف تفسيرها ، قال الرضا عليه السلام : أنا أخبرك به ، أمّا قوله : جاء النور من جبل طور سيناء ، فذلك و حى الله تبارك و تعالى الذى أنزله على موسى عليه السلام على جبل طور سيناء ، و أمّا قوله : و أضاء لنا من جبل ساعير ، فهو الجبل الذى أوحى الله عزّوجلّ إلى عيسى بن مريم عليه السلام و هو عليه ، و أمّا قوله : و استعلن علينا من جبل فاران فذلك جبل من جبال مكّة بينه و بينها يوم ، و قال شعيا النبىّ عليه السلام فيما تقول أنت و أصحابك فى التوراة : رأيت راكبين أضاء لهما الأرض أحدهما راكب على حمار و الآخر على جمل ، فمن راكب

الحمار و من راكب الجمل ؟ قال رأس الجالوت : لأعرفهما فخبّرني بهما ، قال عليه السلام : أما راكب الحمار فعيسى بن مريم و أما راكب الجمل فمحمّد صلّى الله عليه و آله أنتكر هذا من التوراة ؟ قال : لا ما أنكره ، ثم قال الرضا عليه السلام : هل تعرف حيقوق النبيّ ؟ قال : نعم إنّي به لعارف ، قال عليه السلام : فإنّه قال : و كتابكم ينطق به جاء الله بالبيان من جبل فاران و امتلأت السماوات من تسيح أحمد و أمّته يحمل خيله فى البحر كما يحمل فى البرّ يأتينا بكتاب جديد بعد خراب بيت المقدس يعنى بالكتاب القرآن ، أتعرف هذا و تؤمن به ؟ قال رأس الجالوت : قد قال ذلك حيقوق عليه السلام و لاننكر قوله ، قال الرضا عليه السلام : و قد قال داود فى زبوره و أنت تقرأ اللهم ابعث مقيم السّنة بعد الفترة ، فهل تعرف نبياً أقام السّنة بعد الفترة غير محمّد صلّى الله عليه و آله ؟ قال رأس الجالوت : هذا قول داود نعرفه و لاننكره و لكن عنى بذلك عيسى و أيامه هى الفترة ، قال الرضا عليه السلام : جهلت أن عيسى لم يخالف السّنة و قد كان موافقاً لسّنة التوراة حتّى رفعه الله إليه و فى الإنجيل مكتوب : إنّ ابن البرّة ذاهب و الفارقليطا جاء من بعده و هو العذى يخفف الآصار و يفسّر لكم كلّ شىء و يشهد لى كما شهدت له أنا جتتكم بالأمثال و هو يأتكم بالتأويل أتؤمن بهذا فى الإنجيل ؟ قال : نعم ، لا أنكره . فقال له الرضا عليه السلام : يا رأس الجالوت أسألك عن نبيّك موسى بن عمران ، فقال : سل ، قال : ما الحجّة على أن موسى ثبتت نبوّته ؟ قال اليهودى : إنّ جاء بما لم يجىء به أحد من الأنبياء قبله ، قال له : مثل ماذا ؟ قال : مثل فلق البحر ، و قلبه العصا حيّة تسعى ، و ضربه الحجر فانفجرت منه العيون ، و إخراج يده بيضاء للناظرين و علامات لا يقدر الخلق على مثلها ، قال له الرضا عليه السلام : صدقت إذا كانت حجّته على نبوّته أنّه جاء بما لا يقدر الخلق على مثله أفليس كلّ من ادعى أنّه نبيّ ثمّ جاء بما لا يقدر الخلق على مثله وجب عليكم تصديقه ؟ قال : لا لأنّ موسى لم يكن له نظير لمكانه من ربّه و قربه منه و لا يجب علينا الإقرار بنبوّه من ادّعاها حتّى يأتى من الأعلام بمثل ما جاء به ، قال الرضا عليه السلام : فكيف أقرتم بالأنبياء الذين كانوا قبل موسى عليه السلام و لم يفلقوا البحر و لم يفجروا من الحجر اثنتى عشرة عيناً و لم يخرجوا أيديهم بيضاء مثل إخراج موسى يده بيضاء و لم يقبلوا العصا حيّة تسعى ؟ قال له اليهودى : قد خبّرتك أنّه متى جاؤوا على دعوى نبوّتهم من الآيات بما لا يقدر الخلق على مثله و لو جاؤوا بما لم يجىء به موسى أو كان على غير ما جاء به موسى وجب تصديقهم ، قال الرضا عليه السلام : يا رأس الجالوت فما يمنعك من الإقرار بعيسى بن مريم و قد كان يحيى الموتى و يبرى الأكمه و الأبرص و يخلق من الطين كهيئة الطير ثمّ ينفخ فيه فيكون طيراً بإذن الله ؟ قال رأس الجالوت : يقال : أنّه فعل ذلك و لم نشهده ، قال له الرضا عليه السلام : أرايت ما جاء به موسى من الآيات شاهدته أليس إنّما جاء فى الأخبار به من ثقات أصحاب موسى أنّه فعل ذلك ؟ قال : بلى ، قال : فكذلك أتتكم الأخبار المتواترة بما فعل عيسى بن مريم فكيف صدقتم بموسى و لم تصدقوا بعيسى ؟ فلم يحر جواباً ، قال الرضا عليه السلام : و كذلك أمر محمّد صلّى الله عليه و آله و ما جاء به و أمر كلّ نبيّ بعثه الله و من آياته أنّه كان يتيماً فقيراً راعياً أجيّراً لم يتعلّم كتاباً و لم يختلف إلى معلّم ثمّ جاء بالقرآن الذى فيه قصص الأنبياء و أخبارهم حرفاً حرفاً و أخبار من مضى و من بقى إلى يوم القيامة ثمّ كان يخبرهم بأسرارهم و ما يعملون فى بيوتهم و جاء بآيات كثيرة لاتحصى ، قال رأس الجالوت : لم يصحّ عندنا خبر عيسى و لاخبر محمّد و لا يجوز لنا أن نقرّ لهما بما لم يصحّ ، قال الرضا عليه السلام : فالشاهد الذى شهد لعيسى و لمحمد صلّى الله عليه و آله شاهد زور ، فلم يحر جواباً . ثمّ دعا عليه السلام بالهرىذ الأكبر فقال له الرضا عليه السلام : أخبرنى عن زردهشت الذى تزعم أنّه نبيّ ما حجّتك على نبوّته قال : إنّ أتى بما لم يأتنا به أحد قبله و لم نشهده و لكن الأخبار من أسلافنا وردت علينا بأنّه أحلّ لنا ما لم يحلّه غيره ، فاتبعناه ، قال عليه السلام : أفليس إنّما أتتكم الأخبار فاتبعتموه ؟ قال : بلى ، قال : فكذلك سائر الأمم السالفة أتتهم الأخبار بما أتى به النبيّون و أتى به موسى و عيسى و محمّد صلّى الله عليه و آله فما عذرکم فى ترك الإقرار لهم إذ كنتم إنّما أقرتم بزردهشت من قبل الأخبار المتواترة بأنّه جاء بما لم يجىء به غيره ؟ فانقطع الهرىذ مكانه ، فقال الرضا عليه السلام : يا قوم

إن كان فيكم أحد يخالف الإسلام و أراد أن يسأل فليسأل غير محتشم ، فقام إليه عمران الصابئ و كان واحداً في المتكلمين فقال : يا عالم الناس لولا أنك دعوت إلى مسألتك لم أقدم عليك بالمسائل و لقد دخلت الكوفة و البصرة و الشام و الجزيرة و لقيت المتكلمين فلم أقع على أحد يثبت لى واحداً ليس غيره قائماً بوحدايته أفتأذن لى أن أسألك ؟ قال الرضا عليه السلام : إن كان فى الجماعة عمران الصابئ فأنت هو ، فقال : أنا هو ، فقال عليه السلام : سل يا عمران و عليك بالنصفه و إيتاك و الخطل و الجور ، قال : والله يا سيدي ما أريد إلا أن تثبت لى شيئاً أتعلق به فلا أجوزه ، قال عليه السلام : سل عما بدا لك فزدهم عليه الناس و انضم بعضهم إلى بعض ، فقال عمران الصابئ : أخبرنى عن الكائن الأول و عما خلق ، قال عليه السلام : سألت فافهم أما الواحد فلم يزل واحداً كائنا لاشيء معه بلا حدود و لأعراض و لا يزال كذلك ثم خلق خلقاً مبتدعاً مختلفاً بأعراض و حدود مختلفة لا فى شيء أقامه و لا فى شيء حدّه و لا على شيء حذاه و لا مثله له فجعل من بعد ذلك الخلق صفوة و غير صفوة و اختلافاً و ائتلافاً و ألواناً و ذوقاً و طعماً لا حاجة كانت منه إلى ذلك و لا لفضل منزلة لم يبلغها إلا به و لا رأى لنفسه فيما خلق زيادة و لا نقصاناً تعقل هذا يا عمران ؟ ! قال : نعم والله يا سيدي ، قال عليه السلام : و اعلم يا عمران أنه لو كان خلق ما خلق لحاجة لم يخلق إلا من يستعين به على حاجته و لكان ينبغي أن يخلق أضعاف ما خلق لأن الأعوان كلما كثروا كان صاحبهم أقوى ، و الحاجة يا عمران لا يسعها لأنه لم يحدث من الخلق شيئاً إلا حدثت فيه حاجة أخرى و لذلك أقول لم يخلق الخلق لحاجة و لكن نقل بالخلق الحوائج بعضهم إلى بعض و فضل بعضهم على بعض بلا حاجة منه إلى من فضل و لا نقمة منه على من أذلّ فلهذا خلق . قال عمران : يا سيدي هل كان الكائن معلوماً فى نفسه عند نفسه ؟ قال الرضا عليه السلام : إنما تكون المعلمة بالشيء لنفى خلافه و ليكون الشيء نفسه بما نفى عنه موجوداً و لم يكن هناك شيء يخالفه فتدعوه الحاجة إلى نفى ذلك الشيء عن نفسه بتحديد علم منها أفهمت يا عمران ؟ قال : نعم والله يا سيدي ، فأخبرنى بأى شيء علم ما علم أضمير أم بغير ذلك ؟ قال الرضا عليه السلام : رأيت إذا علم بضمير هل تجد بُدأً من أن تجعل لذلك الضمير حداً ينتهى إليه المعرفة ؟ قال عمران : لا يُبدأ من ذلك ، قال الرضا عليه السلام : فما ذلك الضمير فانقطع و لم يُجر جواباً ، قال الرضا عليه السلام : لا بأس إن سألتك عن الضمير نفسه تعرفه بضمير آخر ، فقال الرضا عليه السلام : أفسدت عليك قولك و دعواك يا عمران أليس ينبغي أن تعلم أنّ الواحد ليس يوصف بضمير و ليس يقال له أكثر من فعل و عمل و صنع و ليس يتوهم منه مذاهب و تجزئة كمذاهب المخلوقين و تجزئتهم فاعقل ذلك و ابن عليه ما علمت صواباً . قال عمران : يا سيدي ألا تخبرنى عن حدود خلقه كيف هى و ما معانيها و على كم نوع يتكوّن ؟ قال عليه السلام : قد سألت فافهم ، إنّ حدود خلقه على ستّة أنواع ملموس و موزون و منظور إليه و ما لا وزن له و هو الروح و منها منظور إليه و ليس له وزن و لالتمس و لالحس و لالون و لادوق و التقدير و الأعراض و الصور و العرض و الطول و منها العمل و الحركات التى تصنع الأشياء و تعلمها و تغييرها من حال إلى حال و تزديدها و تنقصها و أمّا الأعمال و الحركات فإنها تنطلق لأنها لاوقت لها أكثر من قدر ما يحتاج إليه فإذا فرغ من الشيء انطلق بالحركة و بقى الأثر و يجرى مجرى الكلام الّذى يذهب و يبقى أثره . قال له عمران : يا سيدي ألا تخبرنى عن الخالق إذا كان واحداً لاشيء غيره و لاشيء معه أليس قد تغير بخلقه الخلق ؟ قال الرضا عليه السلام : لم يتغير عزوجلّ بخلق الخلق و لكن الخلق يتغير بتغييره ، قال عمران : فبأى شيء عرفناه ؟ قال عليه السلام : بغيره ، قال : فأى شيء غيره ؟ قال الرضا عليه السلام : مشيئته و اسمه و صفته و ما أشبه ذلك و كلّ ذلك محدث مخلوق مدبّر ، قال عمران : يا سيدي فأى شيء هو ؟ قال عليه السلام : هو نور بمعنى أنّه هاد لخلقه من أهل السماء و أهل الأرض و ليس لك على أكثر من توحيدى إياه . قال عمران : يا سيدي أليس قد كان ساكتاً قبل الخلق لا ينطق ثم نطق قال الرضا عليه السلام : لا يكون السكوت إلا عن نطق قبله و المثل فى ذلك أنه لا يقال للسراج : هو ساكت لا ينطق و لا يقال : إنّ السراج ليضىء فيما يريد أن يفعل بنا لأنّ الضوء من السراج ليس بفعل منه و لا كون و إنما هو ليس

شيء غيره فلما استضاء لنا قلنا : قد أضاء لنا حتى استضاءنا به فهذا تستبصر أمرك ، قال عمران : يا سيدي فإن الذي كان عندي أن الكائن قد تغير في فعله عن حاله بخلقه الخلق ، قال الرضا عليه السلام : أحلت يا عمران في قولك إن الكائن يتغير في وجه من الوجوه حتى يصيب الذات منه ما يغيره ، يا عمران ! هل تجد النار يغيرها تغير نفسها أو هل تجد الحرارة تحرق نفسها أو هل رأيت بصيراً قط رأى بصره ؟ ! قال عمران : لم أر هذا ألا تخبرني يا سيدي أهو في الخلق أم الخلق فيه ؟ قال الرضا عليه السلام : جل يا عمران عن ذلك ليس هو في الخلق ولا الخلق فيه تعالى عن ذلك وسأعلمك ما تعرفه به ولا حول ولا قوة إلا بالله أخبرني عن المرأة أنت فيها أم هي فيك ، فإن كان ليس واحد منكما في صاحبه فبأي شيء استدلت بها على نفسك ؟ قال عمران : بضوء بيني وبينها ، فقال الرضا عليه السلام : هل ترى من ذلك الضوء في المرأة أكثر مما تراه في عينك ؟ قال : نعم ، قال الرضا عليه السلام : فأرنا فلم يُجر جواباً ، قال الرضا عليه السلام : فلا أرى النور إلا وقد دلّك ودلّ المرأة على أنفسكما من غير أن يكون في واحد منكما ولهذا أمثال كثيرة غير هذا لا يجد الجاهل فيها مقالاً والله المثل الأعلى ثم التفت عليه السلام إلى المأمون فقال : الصلاة قد حضرت ، فقال عمران : يا سيدي لاتقطع على مسألتي فقد رقت قلبي ، قال الرضا عليه السلام : نصلي و نعود ، فهض و نهض المأمون فصلى الرضا عليه السلام داخلاً و صلى الناس خارجاً خلف محمد بن جعفر ، ثم خرجا فعاد الرضا عليه السلام إلى مجلسه و دعا بعمران فقال : سل يا عمران ! قال : يا سيدي ألا تخبرني عن الله عزوجل هل يوحد بحقيقته أو يوحد بوصف ؟ قال الرضا عليه السلام إن الله المبدئ الواحد الكائن الأول لم يزل واحداً لا شيء معه فرداً لا ثاني معه لا معلوماً و لا مجهولاً و لا محكماً و لا متشابهاً و لا مذكوراً و لا منسياً و لا شيئاً يقع عليه اسم شيء من الأشياء غيره و لا من وقت كان و لا إلى وقت يكون و لا بشيء قام و لا إلى شيء يقوم و لا إلى شيء استند و لا إلى شيء استكن و ذلك كله قبل الخلق إذ لا شيء غيره و ما أوقعت عليه من الكل فهي صفات محدثة و ترجمه يفهم بها من فهم . و اعلم أن الإبداع و المشيئة و الإرادة معناها واحد و أسماؤها ثلاثة و كان أول إبداعه و إرادته و مشيئته الحروف التي جعلها أصلاً لكل شيء و دليلاً على كل مدرك و فاصلاً لكل مشكل و تلك الحروف تفريق كل شيء من اسم حق و باطل أو فعل أو مفعول أو معنى أو غير معنى و عليها اجتمعت الأمور كلها و لم يجعل للحروف في إبداعه لها معنى غير أنفسها يتناهى و لا وجود لأنها مبدعة بالإبداع و النور في هذا الموضع أول فعل الله العزوجل هو نور السماوات و الأرض و الحروف هي المفعول بذلك الفعل و هي الحروف التي عليها الكلام و العبارات كلها من الله عزوجل علمها خلقه و هي ثلاثة و ثلاثون حرفاً فمنها ثمانية و عشرون حرفاً تدل على اللغات العربية و من الثمانية العشرين اثنان و عشرون حرفاً تدل على اللغات السريانية و العبرانية و منها خمسة أحرف متحرّفة في سائر اللغات من العجم لأقاليم اللغات كلها و هي خمسة أحرف تحرّفت من الثمانية و العشرين الحرف من اللغات فصارت الحروف ثلاثة و ثلاثين حرفاً فأما الخمسة المختلفة فبحجج لا يجوز ذكرها أكثر ممّا ذكرناه ثم جعل الحروف بعد إحصائها و إحكام عدتها فعلاً منه كقوله عزوجل (كُنْ فَيَكُونُ) و كن منه صنع و ما يكون به المصنوع فالخلق الأول من الله عزوجل الإبداع لا وزن له و لا حركة و لا اسم و لا لون و لا حس و الخلق الثاني الحروف لا وزن لها و لا لون و هي مسموعة موصوفة غير منظور إليها و الخلق الثالث ما كان من الأنواع كلها محسوساً ملموساً ذا ذوق منظورا إليه و الله تبارك و تعالى سابق للإبداع لأنه ليس قبله عزوجل شيء و لا كان معه شيء ، و الإبداع سابق للحروف و الحروف لاتدل على غير أنفسها . قال المأمون : و كيف لاتدل على غير أنفسها ؟ قال الرضا عليه السلام : لأن الله تبارك و تعالى لا يجمع منها شيئاً لغير معنى أبداً فإذا ألف منها أحرفاً أربعة أو خمسة أو ستة أو أكثر من ذلك أو أقل لم يؤلفها لغير معنى و لم يك إلا لمعنى محدث لم يكن قبل ذلك شيئاً ، قال عمران : فكيف لنا بمعرفة ذلك ؟ قال الرضا عليه السلام : أما المعرفة فوجه ذلك و بابه أنك تذكر الحروف إذا لم ترد بها غير أنفسها ذكرتها فرداً فقلت : أ ب ت ث ج ح خ حتى تأتي على آخرها فلم تجد لها معنى غير أنفسها فإذا ألقتها و جمعت منها أحرفاً و جعلتها اسماً و صفه لمعنى ما

طلبت و وجه ما عنيت كانت دليلاً على معانيها داعية إلى الموصوف بها أفهمته؟ قال: نعم. قال الرضا عليه السلام: و اعلم أنه لا يكون صفة لغير موصوف و لا اسم لغير معنى و لا حد لغير محدود و الصفات و الأسماء كلها تدل على الكمال و الوجود و لا تدل على الإحاطة كما تدل على الحدود التي هي الترييح و التثليث و التسديس لأن الله عزوجل و تقدس تدرك معرفته بالصفات و الأسماء و لا تدرك بالتحديد بالطول و العرض و القلة و الكثرة و اللون و الوزن و ما أشبه ذلك و ليس يحل بالله جل و تقدس شيء من ذلك حتى يعرفه خلقه بمعرفتهم أنفسهم بالضرورة التي ذكرنا و لكن يدل على الله عزوجل بصفاته و يدرك بأسمائه و يستدل عليه بخلقه حتى لا يحتاج في ذلك الطالب المرتاد إلى رؤية عين و لاستماع أذن و لالمس كف و لا إحاطة بقلب فلو كانت صفاته جل ثناؤه لا تدل عليه و أسماؤه لا تدعو إليه و المعلمة من الخلق لا تدركه لمعناه كانت العبادة من الخلق لأسمائه و صفاته دون معناه فلو لا أن ذلك كذلك لكان المعبود الموحد غير الله تعالى لأن صفاته و أسمائه غيره، أفهمت؟ قال: نعم يا سيدي، زدني. قال الرضا عليه السلام: إياك و قول الجهال أهل العمى و الضلال الذين يزعمون أن الله عزوجل و تقدس موجود في الآخرة للحساب و الثواب و العقاب و ليس بموجود في الدنيا للطاعة و الرجاء و لو كان في الوجود الله عزوجل نقص و اهتضام لم يوجد في الآخرة أبداً و لكن القوم تاهوا و عموا و صيموا عن الحق من حيث لا يعلمون و ذلك قوله عزوجل (وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهِيَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ اضْلَلُّ سَبِيلًا) يعني أعمى عن الحقائق الموجودة و قد علم ذوو الأبواب أن الاستدلال على ما هناك لا يكون إلا بما هاهنا و من أخذ علم ذلك برأيه و طلب وجوده و إدراكه عن نفسه دون غيرها لم يزد من علم ذلك إلا بعداً لأن الله عزوجل جعل علم ذلك خاصية عند قوم يعقلون و يعلمون و يفهمون، قال عمران: يا سيدي ألاتخبرني عن الإبداع خلق هو أم غير خلق؟ قال الرضا عليه السلام: بل خلق ساكن لا يدرك بالسكون و إنما صار خلقاً لأنه شيء محدث و الله الذي أحدثه فصار خلقاً له و إنما هو الله عزوجل و خلقه لاثالث بينهما و لاثالث غيرهما فما خلق الله عزوجل لم يعد أن يكون خلقه و قد يكون الخلق ساكناً و متحركاً و مختلفاً و مؤتلفاً و معلوماً و متشابهاً و كل ما وقع عليه حد فهو خلق الله عزوجل، و اعلم أن كل ما أوجدتك الحواس فهو معنى مدرك للحواس و كل حاسة تدل على ما جعل الله عزوجل لها في إدراكها و الفهم من القلب بجميع ذلك كله و اعلم أن الواحد الذي هو قائم بغير تقدير و لا تحديد خلق خلقاً مقدرًا بتحديد و تقدير و كان الذي خلق خلقين اثنين التقدير و المقدر فليس في كل واحد منهما لون و لاذوق و لا وزن فجعل أحدهما يدرك بالآخر و جعلهما مدركين بأنفسهما و لم يخلق شيئاً فرداً قائماً بنفسه دون غيره للذي أراد من الدلالة على نفسه و إثبات وجوده و الله تبارك و تعالى فرد واحد لا ثاني معه يقيمه و لا يعضده و لا يمسكه و الخلق يمسك بعضه بعضاً بإذن الله و مشيئته و إنما اختلف الناس في هذا الباب حتى تاهوا و تحيروا و طلبوا الخلاص من الظلمة بالظلمة في وصفهم الله بصفة أنفسهم فازدادوا من الحق بعداً و لو وصفوا الله عزوجل بصفاته و وصفوا المخلوقين بصفاتهم لقالوا بالفهم و اليقين و لما اختلفوا فلما طلبوا من ذلك ما تحيروا فيه ارتبكوا و الله يهدي من يشاء إلى صراط مستقيم، قال عمران: يا سيدي أشهد أنه كما وصفت و لكن بقيت لي مسألة، قال: سل عما أردت، قال: أسألك عن الحكيم في أي شيء هو و هل يحيط به شيء و هل يتحول من شيء إلى شيء أو به حاجة إلى شيء؟ قال الرضا عليه السلام: أخبرك يا عمران، فاعقل ما سألت عنه، فإنه من أغمض ما يرد على المخلوقين في مسائلهم و ليس يفهمه المتفاوت عقله العازب علمه و لا يعجز عن فهمه أولو العقل المنصفون، أما أول ذلك فلو كان خلق ما خلق لحاجة منه لجاز لقائل أن يقول يتحول إلى ما خلق لحاجته إلى ذلك و لكنه عزوجل لم يخلق شيئاً لحاجته و لم يزل ثابتاً لا في شيء و لا على شيء إلا أن الخلق يمسك بعضه بعضاً و يدخل بعضه في بعض و يخرج منه، و الله عزوجل و تقدس بقدرته يمسك ذلك كله و ليس يدخل في شيء و لا يخرج منه و لا يؤوده حفظه و لا يعجز عن إمساكه و لا يعرف أحد من الخلق كيف ذلك إلا الله عزوجل و من أطلع عليه من رسله و أهل سرّه و المستحفظين لأمره و خزائنه القائمين بشريعته و إنما

أمره كلمح البصر أو هو أقرب إذا شاء شيئاً فإنما يقول له كن فيكون بمشيئته وإرادته وليس شيء من خلقه أقرب إليه من شيء ولا شيء منه هو أبعد منه من شيء، أفهمت يا عمران؟ قال: نعم يا سيدي، قد فهمت وأشهد أن الله على ما وصفته و وحدته و أن محمداً عبده المبعوث بالهدى و دين الحق ثم خزّ ساجداً نحو القبلة و أسلم . قال الحسن بن محمد النوفلي : فلتبنا نظر المتكلمون إلى كلام عمران الصابئ و كان جديلاً لم يقطعه عن حجته أحد قطّ لم يدين من الرضا عليه السلام أحد منهم و لم يسألوه عن شيء و أمسينا ، فنهض المؤمنون و الرضا عليه السلام فدخلوا و انصرف الناس و كنت مع جماعة من أصحابنا إذ بعث إليّ محمد بن جعفر فأتيته ، فقال لي : يا نوفلي أما رأيت ما جاء به صديقك لا والله ما ظننت أن عليّ بن موسى خاض في شيء من هذا قطّ و لا عرفناه به إنّه كان يتكلم بالمدينة أو يجتمع إليه أصحاب الكلام ، قلت : قد كان الحاجّ يأتونه فيسألونه عن أشياء من حلالهم و حرامهم فيجيبهم و كلمه من يأتيه لحاجة ، فقال محمد بن جعفر : يا أبا محمد إنني أخاف عليه أن يحسده هذا الرجل فيسمه أو يفعل به بليّة فأشر عليه بالإمساك عن هذه الأشياء ، قلت : إذا لا يقبل مني ، و ما أراد الرجل إلّا امتحانه ليعلم هل عنده شيء من علوم آباءه عليهم السلام . فقال لي : قل له : إن عمك قد كره هذا الباب و أحبّ أن تمسك عن هذه الأشياء لخصال شتى فلما انقلبت إلى منزل الرضا عليه السلام أخبرته بما كان من عمه محمد بن جعفر ، فتبسّم ثم قال : حفظ الله عمي ما أعرفني به لم كره ذلك يا غلام صبر إلى عمران الصابئ فأنتني به ، فقلت : جعلت فداك أنا أعرف موضعه هو عند بعض إخواننا من الشيعة ، قال عليه السلام : فلا بأس قزّبوا إليه دابةً ، فصرت إلى عمران فأتيته به فرحب به و دعا بكسوة فخلعها عليه و حملة و دعا بعشرة آلاف درهم فوصله بها ، فقلت : جعلت فداك حكيك فعل جدك أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال : هكذا نحبّ ثم دعا عليه السلام بالعشاء فأجلسني عن يمينه و أجلس عمران عن يساره حتى إذا فرغنا ، قال لعمران : انصرف مصاحباً و بكر علينا نطمعك طعام المدينة فكان عمران بعد ذلك يجتمع عليه المتكلمون من أصحاب المقالات فيبطل أمرهم حتى اجتنبوه و وصله المؤمنون بعشرة آلاف درهم و أعطاه الفضل مالاً و حملة و ولّاه الرضا عليه السلام صدقات بلخ فأصاب الرغائب .

در نبوت پیامبر اسلام صدوق گفت : ابو محمد جعفر بن علی بن احمد فقيه قمی ایلاقی (رض) از ابو محمد حسن بن محمد بن علی بن صدقه قمی ، از ابو عمر و محمد بن عمر بن عبدالعزیز انصاری کجی ، از کسی که از حسن بن محمد نوفلی هاشمی شنیده ، روایت کرده است که گفت : چون علی بن موسی الرضا (ع) به نزد مأمون آمد ، مأمون به فضل بن سهل دستور داد صاحبان عقاید گوناگون و پیروان ادیان مختلف ، مانند جاثلیق ، و رأس الجالوت ، و سران صابئین ، و هیربید بزرگ (هیربدان هیربید) ، و علمای زرتشتی ، و قسطاس رومی (عالم رومیان) ، و متکلمان را گرد آورد تا با آن حضرت مناظره کنند و او سخنان دو طرف را بشنود ، فضل بن سهل این عده را گرد آورد ، و خبر آمدن آنان را به اطلاع مأمون رسانید ، مأمون گفت : ایشان را نزد من آر . آن عده بر مأمون وارد شدند . مأمون به آنها خوشامد گفت ، و آن گاه اظهار داشت : من شما را برای امر خیری گرد آورده‌ام؛ میل دارم با پسر عمویم که از مدینه نزد من آمده است ، مناظره کنید . فردا صبح همگی نزد من آید و کسی از این دستور سربچی نکند . گفتند : اطاعت می‌شود یا امیرالمؤمنین ، به خواست خدا ، فراد صبح خواهیم آمد . حسن بن محمد نوفلی گوید : ما در محضر ابوالحسن الرضا (ع) مشغول صحبت بودیم که یاسر خادم که عهده‌دار امور ابوالحسن (ع) بوده وارد شد و عرض کرد : سرورم ، امیرالمؤمنین به شما سلام رساند و گفت : برادرت فدایت باد ، صاحبان عقاید و پیروان ادیان مختلف و متکلمان از همه فرق و مذاهب نزد من جمع شده‌اند ، اگر میل دارید حرفها و مطالب آنها را بشنوید فراد صبح نزد ما آید ، و اگر دوست ندارید بشنوید ، به خود زحمت ندهید . اگر هم مایلید که ما نزد شما بیاییم با کمال میل حاضریم . ابوالحسن (ع) فرمود : به او سلام برسان و بگو : مقصود تو را دریافتم به خواست خدا من خود فردا صبح نزد تو می‌آیم . حسن بن محمد نوفلی گوید : چون یاسر رفت ، حضرت رو به ما کرد ، و به من فرمود : ای نوفل ، تو عراقی هستی و

عراقیها مردمی با هوشند، قصد پسر عمویت از بسیج کردن اهل شرک و صاحبان عقاید و ادیان مختلف در برابر ما چیست؟ عرض کردم: قربان کردم، می‌خواهد امتحان کند، و میل دارد اندازه علم و دانش شما را بداند؛ اما او بنای خود را بر شالوده‌ای سست نهاده و به خدا قسم بد بنایی گذاشته است. حضرت به من فرمود: مگر چه بنایی نهاده است؟ عرض کردم: صاحبان عقاید، و متکلمان، و پیروان ادیان شرک آلود اصولاً دأبشان انکار و مغالطه است. اگر به آنان بگویی خدا یکی است، می‌گویند: یگانگی او را ثابت کن. اگر بگویی: محمد (ص) فرستاده خداست. می‌گویند: ثابت کن که فرستاده خداست. و آن‌گاه شخص را، با وجود آن که نادرستی عقایدشان را با دلیل و برهان به اثبات رسانده است، آنقدر می‌پیچانند و مغالطه می‌کنند تا این که شخص از سخن خود دست بردارد. پس، فدایت کردم، از آنان برحذر باشید. راوی گوید: حضرت لبخندی زد و فرمود: ای نوفل می‌ترسی که مرا محکوم کنند؟ عرض کردم: نه به خدا، من هرگز چنین نگرانی نسبت به شما ندارم، و امید دارم که خداوند، ان شاء الله، شما را بر ایشان چیره گرداند، حضرت به من فرمود: ای نوفل، آیا میل داری بدانی که مأمون چه وقت (از این اقدام خود پشیمان می‌شود؟ عرض کردم: البته، فرمود: وقتی بشنود که من در برابر پیروان تورات به توراتشان استدلال می‌کنم، و در برابر پیروان انجیل از انجیلشان دلیل می‌آورم، و در برابر اهل زبور از زبورشان، و در برابر صابئین به زبان عبرانی ایشان مناظره می‌کنم، و با هیربدان به زبان فارسی خودشان، و با رومیان به زبان رومی، و با دیگر صاحبان عقاید به زبان خودشان، و آن‌گاه که هر گروهی را محکوم ساختم و بطلان دلایلشان آشکار شد و از گفته‌هایشان دست کشیدند و به سخنان من گردن نهادند، مأمون در می‌یابد که راهی را که در پیش گرفته سزاوار او نبوده است، این جاست که پشیمان می‌شود؛ و لاحول و لاقوه الا بالله العلی العظیم. صبح فردا، فضل بن سهل نزد ما آمد و به حضرت رضا (ع) عرض کرد: قربانت کردم، پسر عمویتان منتظر شماست، و جماعت جمع شده‌اند. آیا تشریف می‌آورید؟ حضرت رضا (ع) فرمود: شما جلوتر برو، من هم به خواست خدا می‌آیم، حضرت وضو گرفت و کمی حلیم میل فرمود و قدری هم به ما داد و آن‌گاه در معیت آن جناب خارج شدیم تا بر مأمون در آمدیم. مجلس مملو از جمعیت بود، و محمد بن جعفر در میان جماعتی از طالبیان و هاشمیان نشسته بود، و فرماندهان لشکر نیز حضور داشتند. چون حضرت رضا (ع) وارد شد، مأمون از جا برخاست، و محمد بن جعفر و بنی هاشم نیز، همگی، برخاستند. حضرت رضا (ع) با مأمون نشستند اما دیگران همچنان ایستاده بودند تا این که دستور داد نشستند. مأمون رو به حضرت کرده ساعتی با ایشان گفتگو کرد و آن‌گاه رو به جاثلیق نمود و گفت: ای جاثلیق! ایشان پسر عم من علی بن موسی بن جعفر هستند، از اولاد فاطمه دخت پیامبر ما، و پسر علی بن ابی طالب (ع) است. میل دارم با ایشان گفتگو و مناظره‌ای منصفانه داشته باشی. جاثلیق گفت: یا امیرالمؤمنین! چگونه با کسی مناظره کنم که در برابر من به کتابی استدلال می‌کند که بدان عقیده ندارم، و از پیامبری دلیل می‌آورد که به او ایمان ندارم. حضرت رضا (ع) به او فرمود: ای مرد نصرانی! اگر از انجیل برای تو دلیل آورم آن را می‌پذیری؟! جاثلیق عرض کرد: مگر می‌توانم چیزی را رد کنم که انجیل گفته است؟ آری، به خدا قسم که آن را می‌پذیرم هر چند بر خلاف میل من باشد. حضرت رضا (ع) به او فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس، و پاسخ آن را نیک بشنو. جاثلیق عرض کرد: نظر شما در باره نبوت عیسی (ع) و کتاب او چیست، آیا منکر این دو هستید؟ حضرت رضا (ع) فرمود: من به نبوت عیسی و کتاب او و به آنچه که وی خود را بدان نوید داد و حواریون آن را پذیرفتند، معترفم، اما نبوت عیسی را که به نبوت محمد (ص) و به کتاب او اقرار نکرده و امت خود را به آمدن آن جناب بشارت نداده باشد کافر، جاثلیق عرض کرد: آیا نه این است که برای ثبوت احکام و داوریه‌ها دو شاهد عادل لازم است؟ حضرت فرمود: همین طور است. عرض کرد: پس برای اثبات نبوت محمد دو شاهد از غیر همکیشان خود که مورد اعتماد دین نصرانی هم باشند

بیاور ، و از ما هم بخواه که دو شاهد از غیر همکیشان خود بیاوریم . حضرت رضا (ع) فرمود : این سخن تو منصفانه است ای مرد نصرانی ؛ اگر از شخص عادل کسی که نزد مسیح عیسی بن مریم منزلی داشت نام ببرم ، از من می پذیری ؟ جاثلیق عرض کرد : این شخص عادل کیست ؟ نامش را به من بگوئید . حضرت فرمود : نظرت در باره یوحنا دیلمی چیست ؟ عرض کرد : به به ! از محبوبترین انسانها در نزد مسیح نام بردید . حضرت فرمود : سوگند می دهم تو را که (بگویی) آیا انجیل گفته است که یوحنا گفت : مسیح مرا از (ظهور) دین محمد عربی خبر داد و به من بشارت داد که محمد (ص) بعد از او خواهد آمد ، و من این بشارت را به حواریین دادم و آنها به او ایمان آوردند ؟ ! جاثلیق گفت : البته این مطلب را یوحنا از قول مسیح گفته و به نبوت مردی و به اهل بیت او و وصی او بشارت داده اما مشخص نکرده است که او در چه زمانی خواهد آمد و نام آنها را نگفته است تا این که من ایشان را بشناسم . حضرت رضا (ع) فرمود : اگر کسی را برایت بیاورم که انجیل را بخواند و نام محمد و اهل بیت او و امتش را بر تو بگوید ، آیا به او ایمان می آوری ؟ جاثلیق عرض کرد : سخن استواری است . حضرت رضا (ع) به قسطاس رومی فرمود : آیا سفر سوم انجیل را از حفظ داری ؟ عرض کرد : از حفظ ندارم . حضرت رو به رأس الجالوت کرد و فرمود : مگر نه این است که تو انجیل می خوانی ؟ ! عرض کرد : چرا ، به جان خودم سوگند که می خوانم . حضرت فرمود : پس گوش کن تا من سفر سوم را بخوانم ؛ اگر در آن از محمد و خاندان او و امتش ، که درود خدا بر ایشان باد ، نام برده شده بود به حقانیت سختم شهادت دهید ، و چنانچه در آن ذکری از آن جناب نشده بود ، شهادت ندهید . حضرت ، آن گاه ، شروع به خواندن سفر سوم کرد تا این که به نام پیامبر (ص) رسید و توقف کرد و فرمود : ای مرد نصرانی ، تو را به حق مسیح و مادرش سوگند ، آیا دانستی که من به انجیل دانا هستم ؟ عرض کرد : آری . حضرت سپس نام محمد و خاندان او و امتش را (از انجیل) بر ایمان خواند ، و آن گاه فرمود : ای مرد نصرانی ، حال چه می گویی با این سخن عیسی بن مریم ؟ ! اگر گفته انجیل را تکذیب کنی بی گمان عیسی و موسی علیهما السلام را تکذیب کرده ای ، و هر گاه این نام بردن (از محمد و خاندان و امت او) را تکذیب کنی واجب القتل شده ای ؛ چرا که به پروردگار خود و به پیامبر و کتابت کافر گشته ای . جاثلیق عرض کرد : من آنچه را که در انجیل بدان تصریح شده است انکار نمی کنم ، بلکه بدان معترفم . حضرت رضا (ع) فرمود : گواه باشید که او اقرار کرد . سپس فرمود : ای جاثلیق ، هر سؤال دیگری به نظرت می رسد بپرس ، جاثلیق عرض کرد : بفرمایید که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند ، و علمای انجیل چند تن ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : با شخص آگاهی سر و کار داری ، حواریون دوازده نفر بودند که برترین و داناترین آنان لوقا بود . علمای نصارا هم سه نفر بودند : یوحنا اکبر که در آج ساکن بود ، یوحنا ساکن قرقیسیا ، و یوحنا دیلمی که در زجان می زیست . همین یوحناست که از پیامبر (ص) و از اهل بیت او و امتش یاد کرده و امت عیسی و بنی اسرائیل را به ظهور او نوید داده است . حضرت سپس فرمود : ای مرد نصرانی ، به خدا قسم ما به عیسایی که به محمد (ص) ایمان داشت ایمان داریم ، و بر عیسای شما هیچ ایرادی نداریم جز این که ضعیف و کم روزه و نماز بود . جاثلیق عرض کرد : به خدا که دانش خود را خراب کردی و ضعف خود را نشان دادی ، در حالی که من خیال می کردم شما داناترین مسلمانان هستی . حضرت رضا (ع) فرمود : چطور مگر ؟ جاثلیق گفت : چون می گویی عیسای شما فردی ضعیف و کم روزه و نماز بود ، در صورتی که عیسی حتی یک روز بدون روزه سیر نکرد ، و یک شب را بدون شب زنده داری نگذراند . او در تمام عمرش روزها را روزه داشت و شبها را به شب زنده داری گذراند . حضرت رضا (ع) فرمود : پس ، برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند ؟ راوی گوید : در این هنگام لال شد و دیگر چیزی نگفت ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای مرد نصرانی ، سؤالی از تو دارم ، عرض کرد : بپرسید ، اگر بدانم جوابتان را می دهم . حضرت رضا (ع) فرمود : انکار نمی کنی که عیسی مردگان را به اذن خدا عزوجل زنده می کرد ، جاثلیق گفت :

این را قبول ندارم؛ زیرا کسی که مرده را زنده کند، و کور مادرزاده و شخص پیس را شفا بخشد چنین کسی خدایی است که شایسته عبادت است، حضرت رضا (ع) فرمود: الیسع نیز همانند کارهای عیسی انجام می‌داد، روی آب راه می‌رفت، مردگان را زنده می‌کرد، و کور مادرزاده و پیس را شفا می‌داد، اما امت او وی را به ربوبیت نگرفتند و هیچ کس او را به جای خداوند عزوجلّ عبادت نکرد. حزقیل پیامبر (ع) نیز کارهایی شبیه کارهای عیسی بن مریم (ع) انجام می‌داد. او سی و پنج هزار مرده را که شصت سال از زمان مرگشان می‌گذشت زنده کرد. حضرت آن گاه رو به رأس الجالوت کرد و فرمود: ای رأس الجالوت، آیا در تورات هست که این عده از جوانان بنی اسرائیل بودند، و بخت نصیر، زمانی که به بیت المقدس حمله برد، آنان را از میان اسرای بنی اسرائیل انتخاب کرد و ایشان را با خود به بابل آورد (او سپس آنان را کشت یا خودشان به مرگ طبیعی مردند) و سپس خداوند عزوجلّ حزقیل را فرستاد و او این عده را زنده کرد، این مطلب در تورات هست و آن را انکار نمی‌کند مگر کافران شما. رأس الجالوت عرض کرد: ما هم این مطلب را شنیده‌ایم و می‌دانیم. حضرت فرمود: درست گفتی. سپس حضرت فرمود: ای مرد یهودی، گوش کن تا من این سفر از تورات را بخوانم، آن جناب آیاتی از تورات را بر ایمان تلاوت کرد، مرد یهودی از تعجب خودش را به چپ و راست حرکت می‌داد. حضرت آن گاه رو به نصرانی کرد و فرمود: ای مرد نصرانی، آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از عیسی بودند یا عیسی پیش از آنها بود؟ عالم مسیحی گفت: آنان پیش از عیسی بودند، حضرت رضا (ع) فرمود: قریش نزد رسول خدا (ص) رفتند از ایشان خواستند که مردگان ایشان را زنده کند. پیامبر علی بن ابی طالب (ع) را با آنان فرستاد و فرمود: به قبرستان برو و نام این گروهی را که اینان می‌خواهند با آواز بلند صدا بزنی و بگو: ای فلان و ای فلان و ای فلان، محمد رسول خدا (ص) به شما می‌گوید که به اذن خدای عزوجلّ برخیزید (علی (ع) چنین کرد و) ناگاه مردگان از گورهای خود برخاستند در حالی که گرد و خاک از سر و روی خود تکان می‌دادند، قریش رو به آنان کردند و از وضعیت ایشان جویا شدند. آنان به قریش گفتند که محمد (ص) به پیامبری مبعوث شده است، و گفتند: کاش ما او را درک می‌کردیم و به او ایمان می‌آوردیم، (آری) پیغمبر ما کور مادرزاد و افراد پیس و دیوانگان را شفا می‌داد، چارپایان و پرندگان و اجنه و شیاطین با او سخن گفتند با این همه، ما او را به جای خداوند عزوجلّ به ربوبیت برنگزیدیم، ما فضیلت هیچ یک از ایشان را انکار نمی‌کنیم (اما چنین هم نیست که آنها را خدا بدانیم) وقتی شما عیسی را خدا می‌دانید، رواست که الیسع و حزقیل را نیز خدا بدانید؛ چون این دو نفر نیز نظیر همان کارهایی را می‌کردند که عیسی می‌کرد مانند زنده کردن مردگان و غیره، (آیا نشنیده‌ای که) هزاران نفر از بنی اسرائیل از ترس طاعون و مرگ از شهرهای خود گریختند، اما خداوند همه آنان را در یک ساعت هلاک کرد، مردم آن آبادی (که این عده در آن جا مردند) دیواری گرداگرد اجساد آنان کشیدند و سالها بدین منوال گذشت تا استخوانهایشان پوسید و پودر شد. روزی پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل بر آنها گذشت، از مشاهده آنان و آن همه استخوانهای پوسیده تعجب کرد، پس خداوند به او وحی فرمود: آیا میل داری آنها را برایت زنده کنم تا آنان را انذار کنی؟ عرض کرد: آری، ای پروردگار من، خداوند عزوجلّ به او وحی فرمود که ایشان را صدا بزنی، آن پیغمبر صدا زد: ای استخوانهای پوسیده! به اذن خدای عزوجلّ برخیزید، همه آنها زنده شدند و برخاستند و شروع به تکان دادن گرد و خاک از سر و روی خود کردند، ابراهیم (ع) نیز چنین کاری کرد، او چند پرنده را گرفت و قطعه قطعه کرد، آن گاه هر تکه‌ای از آنها را بر فراز کوهی گذاشت و سپس صدایشان زد، ناگاه همه آنها زنده شدند و به سوی او شتافتند. نمونه دیگر، موسی بن عمران است که با هفتاد هزار نفر از یاران برگزیده خود به کوه (طور) رفت، آنان به او گفتند: تو خدای سبحان را دیده‌ای، پس او را همان گونه که خودت دیده‌ای به ما نیز نشان بده، موسی گفت: من او را ندیده‌ام، گفتند: تا خدا را آشکارا نبینیم هرگز به تو

ایمان نمی آوریم ، در این هنگام صاعقه آنان را فرو گرفت و همگی سوختند و موسی تنها ماند ، عرضه داشت : پروردگارا ، من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و آنها را با خود آوردم ، حال تنها برگردم ، در این صورت ، اگر موضوع را به قوم خود بگویم چگونه ممکن است حرف مرا باور کنند ، کاش اگر می خواستی ، پیش از این هم آنان و هم مرا هلاک می کردی ، آیا به کیفر اعمال سفیهان ما ، ما را نابود می کنی ، در این هنگام خداوند عزوجل آن عده را زنده کرد . هیچ یک از این مطالبی را که برایت گفتم نمی توانی رد کنی ؛ چرا که این مطالب در تورات و انجیل و زبور و فرقان (قرآن) آمده است . اگر بنا باشد هر کس که مرده زنده می کند و کور مادرزاد و پیس و دیوانه را بهبودی می بخشد به جای خداوند به خدایی گرفته شود باید همه اینها را به خدایی و ربوبیت گیری ، چه می گویی ای مرد نصرانی ؟ جاثلیق گفت : فرمایش شما صحیح است ، معبودی جز خدای یگانه نیست . حضرت سپس رو به رأس الجالوت کرد و فرمود : ای مرد یهودی ، به من توجه کن ، تو را به حق ده فرمانی که بر موسی بن عمران (ع) نازل شد سوگند ، آیا در تورات راجع به محمد و امت او نوشته شده است که هرگاه آخرین امت ، یعنی پیروان آن اشتر سوار ، بیاید پروردگار بسیار بسیار ستایش و تسبیح کنند به ستایش تازه در معابدی تازه ، پس بنی اسرائیل باید که به سوی آنان و به مملکت ایشان روند تا دلهایشان آرام گیرد ، زیرا در دستان ایشان شمشیرهایی است که با آنها از امتهای کافر سراسر زمین انتقام می گیرند ، آیا در تورات این چنین آمده است ؟ ! رأس الجالوت عرض کرد : آری ، چنین چیزی را در تورات داریم ، حضرت آن گاه به جاثلیق فرمود : ای مرد نصرانی ، از کتاب شعیا چقدر اطلاع داری ؟ عرض کرد : کلمه به کلمه آن را می دانم ، حضرت رضا (ع) به آن دو (جاثلیق و رأس الجالوت) فرمود : آیا این سخن شعیا را می دانید که : ای قوم من ، من تصویر آن الاغ سوار را دیدم که لباسهایی از نور پوشیده و آن اشتر سوار را دیدم که نورش چون نور ماه بود ؟ آن دو گفتند : آری این را شعیا گفته است ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای مرد نصرانی ، آیا می دانی این سخن عیسی را در انجیل که : من به سوی پروردگارم و پروردگار شما خواهم رفت ، و (در آینده) فارقلیطا می آید ، و او کسی است که به حقانیت من گواهی می دهد چنان که من به حقانیت او گواهی دادم ، او همه چیز را برای شما تفسیر خواهد کرد ، و رسواییهای امت را فاش خواهد ساخت ، و ستون کفر را در هم می شکند ؟ جاثلیق گفت : هر مطلبی را که از انجیل بیان فرمودی ما بدان معترفیم ، حضرت فرمود : ای جاثلیق ، آیا اینها (که گفتم) در انجیل آمده است ؟ عرض کرد : آری ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای جاثلیق ، آیا به من می گویی که وقتی انجیل اول را گم کردید آن را نزد چه کسی یافتید ، و این انجیل (فعلی) را چه کسی برای شما ساخت ؟ عرض کرد : ما انجیل را فقط یک روز گم کردیم و سپس آن را تر و تازه یافتیم و یوحنا و متی بودند که آن را برایمان پیدا کردند . حضرت رضا (ع) فرمود : چه اندک است شناخت و آگاهی تو از راز انجیل و علمای آن ، اگر مطلب چنان باشد که تو می گویی پس چرا درباره انجیل دچار اختلاف شدید ، اختلاف درباره انجیلی به وجود آمد که امروزه در اختیار شماست ، اگر این انجیل همان انجیل اول بود درباره آن اختلاف نظر پیدا نمی کردید ، اما اینک من تو را از سر این مطلب آگاه می سازم . بدان که چون انجیل اولیه گم شد نصارا نزد علمای خود رفتند و گفتند : عیسی بن مریم (ع) کشته شد و انجیل را هم گم کرده ایم ، اینک شما علما چه در دست دارید ؟ لوقا و مرقابوس به ایشان گفتند : انجیل در سینه های ماست و ما در هر یکشنبه یک سفر آن را برای شما می خوانیم . بنا بر این ، ناراحت نباشید و کلیساها را خالی نگذارید ؛ زیرا ما در هر یکشنبه یک سفر یک سفر از آن را برای شما تلاوت می کنیم تا این که همه آن را برایتان جمع کنیم . پس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متی با هم نشستند و این انجیل (فعلی) را ، بعد از آن که انجیل اولیه را گم کردند ، برایشان نوشتند . این چهار نفر شاگرد شاگردان اولیه بودند ، این را می دانستی ؟ جاثلیق عرض کرد : این را نمی دانستم لیکن حالا دانستم ، و بر من معلوم شد که شما اطلاعات زیادی در باره انجیل دارید ، و

از معلومات شما چیزهایی دانستم که قلبم بر حقانیت آنها گواهی می‌دهد، و بر فهم و شناخت من بسیار افزوده شد. حضرت رضا (ع) فرمود: گواهی این چهار نفر در نزد تو چگونه است؟ عرض کرد: معتبر است، همه اینها علمای انجیل هستند و گواهی که دهند درست است، حضرت رضا (ع) به مأمون و اعضای خانواده‌اش و دیگران که در آن مجلس حضور داشتند، فرمود: شما گواه باشید که او چه گفت، همگی گفتند: گواه هستیم. آن‌گاه به جاثلیق فرمود: تو را به حق فرزند (عیسی) و مادرش سوگند، آیا می‌دانی که متی گفته است: مسیح فرزند داود ابن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهودا بن حذرون است، و مرقابوس درباره نسب عیسی بن مریم گفته است: او کلمه خداست که خداوند آن را در پیکری آدمی دمید و تبدیل به یک انسان شد، و لوقا گفته است: عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون، و روح القدس به کالبد آنان در آمد، با این حال تو می‌گویی که عیسی درباره خود گفته است: حقیقتی را برایتان بگویم ای گروه حواریان، همانا به آسمان بالا نرود مگر آنچه از آسمان فرود آمده باشد، بجز آن اشتر سوار خاتم پیامبران که به آسمان بالا می‌رود و فرود می‌آید. درباره این سخن چه می‌گویی؟ جاثلیق عرض کرد: این سخن عیسی است و آن را انکار نمی‌کنیم، حضرت رضا (ع) فرمود: پس راجع به شهادت لوقا و مرقابوس و متی در حق عیسی و نسبتی که برایش ذکر کرده‌اند چه می‌گویی؟ جاثلیق عرض کرد: به عیسی دروغ می‌بندند، حضرت رضا (ع) فرمود: ای جماعت حاضر، آیا همین‌او نبود که شهادت این عده را معتبر دانست و گواهی داد که ایشان علمای انجیل هستند و هر چه بگویند درست است؟ جاثلیق عرض کرد: ای دانشمند مسلمانان، دوست دارم مرا از کار این عده معاف بداری، حضرت فرمود: باشد، معاف کردیم، ای مرد نصرانی هر سؤال دیگری به نظرت می‌رسد پپرس، جاثلیق عرض کرد: دیگران از شما پرسند؛ چرا که به حق مسیح سوگند من خیال نمی‌کنم در بین دانشمندان مسلمانان همانند شما وجود داشته باشد. حضرت رضا (ع) رو به رأس الجالوت کرد و فرمود: تو از من می‌پرسی یا من از تو پپرسم؟ عرض کرد: من می‌پرسم، اما هیچ دلیلی از شما نمی‌پذیرم مگر آن که از تورات باشد یا از انجیل یا از زبور داود و یا در صحف ابراهیم و موسی آمده باشد، حضرت رضا (ع) فرمود: هیچ دلیلی را از من نپذیر مگر آن که تورات از زبان موسی بن عمران گفته باشد، یا انجیل از زبان عیسی بن مریم، یا از زبور از زبان داود، رأس الجالوت گفت: نبوت محمد را چگونه ثابت می‌کنی؟ حضرت رضا (ع) فرمود: موسی بن عمران و عیسی بن مریم، و داود خلیفه خدای عزوجل در روی زمین به نبوت آن جناب گواهی داده‌اند، رأس الجالوت عرض کرد: ثابت کنید که موسی بن عمران چنین گفته است: حضرت رضا (ع) فرمود: ای مرد یهودی، آیا می‌دانی که موسی به بنی اسرائیل سفارش کرد و فرمود: بزودی پیامبری برایتان خواهد آمد که از برادران شماست، او را تصدیق کنید، و گفته‌هایش را بپذیرید، اگر از خویشاوندی اسرائیل با اسماعیل و نسبی که از جانب ابراهیم (ع) میان آن دو هست اطلاع داری باید بدانی که بنی اسرائیل برادرانی جز فرزندان اسماعیل ندارند؟ رأس الجالوت عرض کرد: این سخن موسی است و ما آن را رد نمی‌کنیم، حضرت رضا (ع) فرمود: آیا از برادران بنی اسرائیل پیامبری جز محمد (ص) برایتان آمده است؟! عرض کرد: خیر، حضرت رضا (ع) فرمود: آیا این مطلب از نظر شما درست نیست؟! عرض کرد: چرا، اما دوست دارم که آن را از تورات برایم اثبات کنی، حضرت رضا (ع) فرمود: آیا قبول نداری که تورات به شما می‌گوید: نور از کوه طور سینا آمد، و از کوه ساعیر بر ما تابید، و از کوه فاران بر ما آشکار شد؟ رأس الجالوت عرض کرد: با این کلمات آشنایم اما تفسیر آنها را نمی‌دانم، حضرت رضا (ع) فرمود: من تو را از آن آگاه می‌سازم، این که می‌گوید: نور از کوه طور سینا آمد، مقصود وحیی است که خداوند تبارک و تعالی در کوه طور سینا بر موسی (ع) نازل فرمود، این که می‌گوید: از کوه ساعیر بر ما تابید، مقصود کوهی است که وقتی عیسی بن مریم بالای آن بود خداوند عزوجل بر او وحی فرستاد، و اما این که می‌گوید: و از کوه فاران بر ما آشکار

شد، مقصود کوهی از کوههای مکه است که از آن تا مکه یک روز راه است، آن طور که تو و یارانت می‌گویید، شعای نبی (ع) در تورات گفته است: دو سواره دیدم که زمین برایشان روشن گشت، یکی از آن دو سوار بر الاغی بود، و دیگری سوار بر اشتری، آن الاغ سوار کیست، و آن اشتر سوار چه کسی است؟ رأس الجالوت عرض کرد: نمی‌دانم، شما به ما بفرمایید، حضرت فرمود: آن الاغ سوار عیسی بن مریم است، و آن اشتر سوار محمد (ص)، آیا انکار می‌کنی که این در تورات آمده است؟! عرض کرد: نه، انکار نمی‌کنم. حضرت آن گاه فرمود: آیا حقوق نبی را می‌شناسی؟ عرض کرد: البته که می‌شناسم، فرمود: کتاب شما می‌گوید که او گفته است: خداوند بیان را از کوه فاران آورده، آسمانها از تسبیح گویی احمد و امت او مالمال گشت، او لشکر خود را در دریا همان گونه به پیش می‌برد که در خشکی، او پس از خرابی بیت المقدس کتابی جدید بر ایمان می‌آورد - مقصود از این کتاب، قرآن است - آیا این مطلب را می‌دانی و بدان باور داری؟ رأس الجالوت عرض کرد: این را حقوق گفته است و ما گفته او را انکار نمی‌کنیم، حضرت رضا (ع) فرمود: در زبور داود می‌خوانی که گفته است: بار خدایا، پس از دوره فترت، آن کسی را که سنت را بر پا می‌دارد بفرست، آیا پیامبری جز محمد (ص) می‌شناسی که پس از دوره فترت آمده و سنت را بر پا داشته باشد؟! رأس الجالوت عرض کرد: این سخن داود است، آن را می‌دانیم و انکارش نمی‌کنیم. اما مقصود او عیسی است، و دوره فترت همان ایام اوست، حضرت رضا (ع) فرمود: این بی‌اطلاعی تو را می‌رساند؛ چون عیسی با سنت مخالفت نورزید بلکه او تا به آخر عمرش که خداوند نزد خود بالایش برده با سنت تورات موافق بود، در انجیل نوشته شده است: پسر آن زن پاکدامن خواهد رفت، و پس از او فارقیطا می‌آید، او کسی است که بارهای گران را سبک می‌سازد (احکام سخت و دشوار ادیان قبلی را تخفیف می‌دهد) و همه چیز را برایتان تفسیر می‌کند، به حقانیت من گواهی می‌دهد همان گونه که من به حقانیت او گواهی دادم، من برای شما امثال آوردم، و او برایتان تأویل (و معنا) می‌آورد، آیا قبول داری که اینها در انجیل آمده است؟ عرض کرد: آری، انکار نمی‌کنم. حضرت رضا (ع) فرمود: ای رأس الجالوت! درباره پیامبرت موسی بن عمران از تو پرسشی دارم، عرض کرد: پرسید، فرمود: چه دلیلی برای اثبات نبوت موسی داری؟ دانشمند یهودی عرض کرد: او چیزی آورد که هیچ یک از پیامبران پیش از او نیاوردند، فرمود: مثلاً چه چیز؟ عرض کرد: مثلاً شکافتن دریا، تبدیل عصا به اژدهایی متحرک، زدن عصایش بر سنگ و جاری شدن چشمه‌ها از آن، ید بیضا، و دیگر نشانه‌ها و معجزاتی که انسانها قادر به امثال آن نیستند، حضرت رضا (ع) فرمود: درست است، اگر دلیل او بر نبوتش این است که کارهایی کرد که خلق قادر به انجام امثال آنها نیستند، آیا هر کس دیگری که ادعای نبوت کند و آن گاه چیزهایی بیاورد که خلق توان آوردن امثال آنها را ندارند نباید شما او را تصدیق کنید؟ عرض کرد: نه، چون هیچ کس به لحاظ موقعیت و مقام تقریبش نسبت به پروردگار به پای موسی نمی‌رسد، و هر کس که ادعای نبوت کند بر ما واجب نیست به حقانیت او اعتراف کنیم مگر آن که معجزاتی نظیر معجزات موسی بیاورد، حضرت رضا (ع) فرمود: پس چگونه به حقانیت پیامبرانی که پیش از موسی بودند اعتراف کرده‌اید در صورتی که نه دریا را شکافتند، و نه از سنگ دوازده چشمه جاری ساختند، و نه مانند موسی ید بیضا در آوردند، و نه عصا را به اژدهایی متحرک تبدیل کردند؟! مرد یهودی عرض کرد: من گفتم که هر گاه برای اثبات دعوی نبوت خود معجزاتی بیاورند که خلق قادر به آوردن امثال آن نیستند، و لو این که چیزی بیاورند که موسی نیاورد یا غیر آن چیزی بود که موسی آورد، باید حقانیت دعوی آنان را تصدیق کرد. حضرت رضا (ع) فرمود: ای رأس الجالوت، پس چه چیز مانع از آن می‌شود که به نبوت عیسی بن مریم اقرار نکنی، در حالی که او مردگان را زنده می‌کرد، و کور مادرزاد و پیس را شفا می‌داد، و از گل چیزی شبیه پرنده می‌ساخت و آن گاه در آن می‌دمید و آن مجسه به اذن خدا تبدیل به پرنده (واقعی) می‌شد؟

رأس الجالوت عرض کرد: می‌گویند او این کارها را کرده است لیکن ما خود شاهد آن نبوده‌ایم. حضرت رضا (ع) فرمود: مگر معجزاتی را که موسی آورد شما خود شاهد آنها بوده‌اید؟! آیا نه این است که از طریق اخبار یاران معتمد موسی پی برده‌اید که موسی این کارها را کرده است؟ عرض کرد: چرا، فرمود: درباره معجزات عیسی بن مریم نیز اخبار متواتری به شما رسیده است، حال چگونه است که موسی را تصدیق کرده‌اید و عیسی را تصدیق نمی‌کنید؟! رأس الجالوت پاسخی نداد. حضرت رضا (ع) فرمود: همین‌گونه است قضیه محمد (ص) و آنچه (از معجزات) آن بزرگوار آورد و نیز قضیه هر پیامبر دیگری که خداوند مبعوثش کرد، یکی از نشانه‌های (صدق نبوت) آن جناب این است که یتیمی تهیدست بود و شبانی می‌کرد و مزد می‌گرفت، نه درس خوانده بود و نه آموزگاری دیده بود، با این همه قرآنی را آورد که در آن سرگذشت و اخبار پیامبران، کلمه به کلمه، و نیز اخبار پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت، آمده است، وانگهی آن حضرت مردم را از اسرارشان و کارهایی که در درون خانه‌هایشان انجام می‌دادند، خبر می‌داد، علاوه بر اینها معجزات فراوان دیگری هم آورد که از شمار برونند، رأس الجالوت عرض کرد: موضوع نبوت عیسی و محمد برای ما ثابت نشده است و ما حق نداریم در حق آنان به چیزی اعتراف کنیم که برایمان ثابت نیست، حضرت رضا (ع) فرمود: پس آن شاهدانی که به (نبوت) عیسی و محمد گواهی داده‌اند (یعنی شعیا و حیقو و داود) شاهد دروغ هستند؟! رأس الجالوت پاسخی نداد. حضرت رضا (ع) سپس هیرید بزرگ را مخاطب ساخت و فرمود: شما زردهشت را پیامبر می‌دانید، دلیل تو بر نبوت او چیست؟ عرض کرد: او چیزهایی (و معجزاتی) آورد که پیش از او هیچ کس آنها را برای ما نیاورد، درست است که ما خود شاهد آن معجزات نبوده‌ایم اما از پیشینیان ما به ما خبر رسیده است که او چیزهایی را بر ما روا داشت که غیر او روا نداشتند و ما هم از او پیروی کردیم. حضرت فرمود: آیا نه این است که اخبار او به شما رسیده و شما هم از او پیروی کرده‌اید؟! عرض کرد: چرا. حضرت فرمود: سایر امت‌های پیشین نیز این گونه‌اند، به آنها هم درباره معجزات پیامبرانشان و در باره معجزات موسی و عیسی و محمد (ص) رسیده است؛ پس به چه دلیل به (نبوت) آنان اقرار نکرده‌اید در حالی که به نبوت زردهشت به این دلیل اقرار نموده‌اید که اخبار متواتره گفته است وی چیزهایی را آورده که دیگران نیاورده‌اند؟ هیرید پاسخی نداشت که بدهد. حضرت رضا (ع) خطاب به حضار مجلس فرمود: ای جماعت! اگر در میان شما کسی هست که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤالی بکند، خجالت نکشد و سؤالش را بپرسد. در این هنگام، عمران صابی که یکی از متکلمان بود برخاست و عرض کرد: ای دانشمند زمان، اگر نه این بود که شما خود دعوت به پرسیدن کردی، هرگز اقدام به پرسیدن نمی‌کردم، من به کوفه و بصره و شام و جزیره سفر کرده و با متکلمان ملاقات نموده‌ام اما کسی را نیافتم که برایم اثبات کند (خدای) یگانه‌ای را که جز او موجود دیگری یگانه نیست، آیا اجازه می‌فرمایید که این سؤال را از شما هم بپرسم؟ حضرت رضا (ع) فرمود: اگر در بین این جمعیت عمران صابی باشد او تو هستی. عرض کرد: آری، خودم هستم. حضرت فرمود: پرس ای عمران، اما سعی کن جانب انصاف را رعایت کنی، و از سخنان سست و بی‌راهه رفتن بپرهیزی، عرض کرد: به خدا قسم، سرورم قصدی جز این ندارم که چیزی را برایم ثابت کنی تا بدان چنگ زنی و از آن فراتر نروم، حضرت فرمود: آنچه به نظرت می‌رسد بپرس. در این هنگام، جمعیت حاضر به طرف عمران ازدحام کردند و به یکدیگر چسبیدند، عمران صابی عرض کرد: از موجود نخستین و از آنچه آفرید برایم بفرما. حضرت فرمود: پرسیدی، پس خوب دقت کن، اما (خدای) یگانه پیوسته (و از ازل) یگانه بود و هیچ چیز با او نبود، نه حدودی داشت و نه اعراضی، و تا ابد نیز چنین خواهد بود، آن‌گاه موجوداتی را ابداع فرمود با اعراض و حدودی گونه‌گون، نه آن را در چیزی قرار داد و نه در چیزی محدود نمود و نه به مانند چیزی ایجادش کرد، و پس از ایجاد مخلوقات، برخی را گزیده ساخت و برخی را ناگزیده، برخی ناهمساز و برخی

همساز، با رنگها و طعمهای مختلف، و اینها نه از برای آن بود که خداوند را به آنها نیازی است، و یا برای این آفرید که به واسطه آنها به منزلتی بالاتر دست یابد، و یا در آنچه آفرید برای خود مایه افزایش و یا کاهش می‌دید، آیا این مطالب را که می‌گویم درک می‌کنی، ای عمران؟ عرض کرد: البته، سرورم، حضرت فرمود: ای عمران! بدان که اگر آنچه را خداوند آفرید از برای احتیاج او به آنها بود اولاً: کسی را خلق می‌کرد که در رفع احتیاج خود از او کمک بگیرد؛ ثانیاً: سزاوار بود که چندین برابر آنچه آفریده است بیافریند؛ زیرا هر اندازه شمار یاران و مددکاران بیشتر باشد شخص قویتر می‌شود؛ ثالثاً: نیازها را ای عمران، پایانی نیست؛ زیرا هر موجودی را که خداوند (برای رفع نیاز خود) می‌آفرید نیاز دیگری در او (خداوند) پدید می‌آید، از این روست که می‌گویم: خداوند خلق را برای این نیافرید که به آنها نیازی داشت؛ بلکه موجودات را نیازمند یکدیگر آفرید، و برخی را بر برخی دیگر برتری داد بدون آن که به موجودی که آن را بر دیگری مزیت و برتری داده است نیازی داشته باشد، یا از موجود فرو دست تر در خشم باشد، پس به این دلیل خلق را آفرید. عمران عرض کرد: سرورم! آیا موجود نخستین (حق تعالی) فی نفسه برای خود معلوم بود (به ذات خود علم داشت)؟ حضرت رضا (ع) فرمود: علم به شیء (نیاز به داشتن صورت ذهنی از یک چیز) برای نفی خلاف آن است (برای آن است که عالم به یک چیز معلوم خود را از غیر آن تشخیص دهد) و برای این است که شیء به واسطه آنچه از او نفی می‌شود، تعیین یابد، و در این جا (علم شیء به ذات نفس خود) چیزی مخالف آن وجود ندارد، این که، برای تعیین و علم به خود، نیاز به نفی آن چیز (مخالف) باشد، فهمیدی ای عمران؟ عرض کرد: البته، سرورم، حال بفرمایید که خداوند از چه طریق به اشیاء علم پیدا می‌کند، آیا به واسطه ضمیر (صورت ذهنیه یا صورت حاصله از ذات معلوم در نفس عالم) است یا چیزی جز آن؟ حضرت فرمود: بگو بینم، آیا اگر به واسطه ضمیری (صورت ذهنیه) علم حاصل کند باید برای آن ضمیر حدی قرار دهی که بتوان آن را شناخت؟ عمران عرض کرد: باید چنین باشد، حضرت رضا (ع) فرمود: آن ضمیر چیست (آیا می‌توانی حد آن را تعریف کنی)؟ عمران ساکت ماند و جوابی نداد، حضرت رضا (ع) فرمود: اشکالی ندارد (فرض کنیم قادر به تعریف آن باشی) حال از تو سؤال می‌کنم که آیا این ضمیر (صورت ذهنی) را با ضمیر دیگر می‌شناسی؟ عرض کرد: آری با ضمیر دیگری می‌شناسم، حضرت فرمود: با این مطلب، ای عمران، سخن خود و مدعایت را باطل کردی، آیا سزاوار نیست که بدانی خدای یگانه به داشتن ضمیر (صورت ذهنیه) توصیف نمی‌شود، و در حق او بیش از این نمی‌توان گفت که کاری کرده، و فعلی انجام داده و چیزی ساخته است، و داشتن جهات و اجزاء که در خلق مخلوق رواست، درباره او به توهم و تصور نمی‌آید. این را نیک در یاب و دانش درست خود را بر این مبنا قرار ده. عمران عرض کرد: سرورم، آیا از حدود مخلوقات خداوند که چگونه‌اند و معانی آنها چیست و از چند نوع تشکیل شده‌اند، مرا آگاه نمی‌کنید؟ حضرت فرمود: سؤالی کردی، پس جواب آن را نیک در باب، آفریده‌های خداوند بر شش گونه‌اند: بسودنی، و وزن کردنی، و دیدنی، و آنچه وزن ندارد که عبارت از روح باشد، برخی از مخلوقات هم دیدنی هستند اما نه وزن دارند نه لمس می‌شوند نه به حس در می‌آیند، نه رنگ دارند و نه چشیدنی هستند، برخی دارای مقدارند که عبارت باشند از عرضها و اشکال و عرض و طول، برخی از نوع کار و حرکاتند که اشیاء را می‌سازند و در آنها تأثیر می‌گذارند و آنها را از شکلی به شکلی در می‌آورند و کم و زیادشان می‌کنند، اما آنچه از نوع کارها و حرکاتند سپری می‌نشوند؛ زیرا مدت پایدن آنها به اندازه زمانی است که به آنها نیاز است، و چون کار به انجام رسد و حرکت تمام می‌شود و اثر (کار) باقی می‌ماند، درست مانند سخن که تمام می‌شود اما اثرش بر جای می‌ماند. عمران عرض کرد: سرورم، آیا از آفریدگار مرا آگاه نمی‌سازید که درست است او یکی بود و جز او موجودی نبود و هیچ چیز با او نبود اما مگر نه این است که چون خلق را آفرید (در این وضعیت او) تغییر به وجود آمد

حضرت رضا (ع) فرمود: خداوند عزوجل با آفریدن خلق تغییر نکرده؛ بلکه این خلق هستند که با تغییر دادن او دستخوش تغییر می‌شوند، عمران عرض کرد: پس، از چه طریق خدا را می‌شناسیم؟ فرمود: از طریق غیر او. عرض کرد: غیر او چیست؟ فرمود: مشیت و نام و صفات او و امثال آن، همه اینها حادث و مخلوق و در قبضه تدبیر او هستند. عمران عرض کرد: سرورم، او، خود، چیست؟ فرمود: او نور است، به این معنا که او راهنمای مخلوقات آسمان و زمین خود است، و من در قبال تو وظیفه‌ای بیش از این ندارم که توحید و یگانگی او را اثبات کنم. عمران عرض کرد: سرورم، آیا نه این است که خداوند پیش از آفریدن خلق ساکت بود و سخن نمی‌گفت و پس از آفریدن خلق سخن گفت؟ حضرت رضا (ع) فرمود: سکوت وقتی معنا دارد که مسبوق به نطق و سخن گفتن باشد (یعنی نسبت سکوت و نطق نسبت عدم و ملکه است) برای مثال درباره چراغ گفته نمی‌شود که ساکت است و سخن نمی‌گوید، همچنین گفته نمی‌شود که: چراغ وقتی بخواهد، به ما نور می‌دهد؛ زیرا که روشنایی چراغ نه فعل (ارادی) آن است و نه وجودی مستقل از چراغ، بلکه نور چیزی غیر از چراغ نیست، و چون روشنایی دهد گوئیم روشنایی داد و ما از روشنایی آن پرتو گرفتیم، با این مثال برای روشن می‌شود. عمران عرض کرد: سرورم، آنچه من فکر می‌کردم این بود که موجود نخستین (واجب الوجود)، با آفریدن خلق، تغییری در حالتش پدید می‌آید، حضرت فرمود: ای عمران، سخن محال گفتی که: موجود نخستین در جهتی از جهات (فعل) تغییر می‌یابد و این تغییر (فعلی) به ذات او نیز سریان می‌یابد و او را تغییر می‌دهد، ای عمران آیا هرگز دیده‌ای که تغییر آتش آن را تغییر دهد، و یا حرارت خودش را بسوزاند، و یا چشم خودش را ببیند؟ عمران عرض کرد: چنین چیزی را ندیده‌ام سرورم، آگاه نمی‌سازید مرا از این که آیا خدا در خلق است یا خلق در خدا است؟ حضرت رضا (ع) فرمود: ای عمران، خداوند برتر از این سخنهاست، نه او در خلق است و نه خلق در او، شأن او بالاتر از این چیزهاست، اینک به تو نکته‌ای را می‌آموزم که از طریق آن خدا را بشناسی، و لاحول و لا قوة الا بالله، به من بگو آیا تو در آینه هستی یا آینه در توست؟! اگر هیچ یک از شما در وجود دیگری نیست، پس به واسطه چه چیز از طریق آینه به وجودت خودت راه یافتی؟! عمران عرض کرد: به واسطه نوری که میان من و آینه است، حضرت رضا (ع) فرمود: آیا این نور را در آینه بیشتر از آن در چشم خود می‌بینی؟ عرض کرد: آری، حضرت فرمود: پس، به ما نشانش بده، عمران پاسخی نداد. حضرت رضا (ع) فرمود: به نظر من تنها کاری که نور کرده این است که باعث شده است تو خودت را در آینه بینی بدون آن که نور در تو و یا آینه باشد، بجز این مثال، مثالهای فراوانی دیگری هم وجود دارد که جایی برای بحث و گفتگوی شخص نادان باقی نمی‌گذارند؛ و بهترین نمونه و مثالش خود خداوند است. حضرت رضا (ع) آن گاه رو به مأمون کرد و فرمود: وقت نماز رسیده است، عمران عرض کرد: سرورم، پاسخ به سؤالاتم را قطع نفرماید؛ چرا که دلم نازک (و برای پذیرش حق آماده) شده است، حضرت فرمود: نماز می‌خوانیم و بر می‌گردیم، در این هنگام، حضرت برخاست و مأمون نیز از جا بلند شد. حضرت رضا (ع) در اندرونی نماز خواند، و مردم در بیرون پشت سر محمد بن جعفر نماز خواندند. سپس هر دو آمدند، و حضرت رضا (ع) به محل خودش رفت و عمران را صدا زد و فرمود: بپرس، ای عمران، عرض کرد: سرورم، مرا آگاه نمی‌سازید از این مطلب که آیا یگانگی خداوند عزوجل با (تعقل کنه) حقیقت او شناخته می‌شود یا با تعقل و صافی از او صافش؟ حضرت فرمود: خداوند آغازگر یگانه نخستین، از ازل یگانه بود و هیچ چیز با او نبود، فردی بود که موجود دومی با او نبود نه موجودی معلومی و نه مجهولی، نه محکمی (موجودی که حقیقت آن قابل شناخت باشد) و نه متشابهی، نه در یاد مانده‌ای و نه از یاد رفته‌ای، و نه چیزی که نام چیزهای دیگر، جز او، بر وی صادق آید، نه از فلاخن زمان بوده و نه فلان زمان خواهد بود (ابتدا و انتها زمانی ندارد) نه به چیزی قائم بوده، و نه به چیزی قائم است، نه به چیزی تکیه داشته و نه در چیزی نهفته و پنهان بوده است،

همه این صفات را پیش از آفریدن خلق داشت آن گاه که چیزی جز او نبود، تمام اینها که در حق او به کار برده می شود صفاتی هستند حادث و بازگو کننده (حقیقت ذات او) که هر کس فهمی داشته باشد به واسطه آنها (آن حقیقت را) فهمیده و می شناسد. بدان که ابداع (ایجاد) و مشیت و اراده سه نام هستند به یک معنا، نخستین چیزی که متعلق ابداع و اراده و مشیت او واقع شد حروف بودند که خداوند آنها را اصل و ریشه هر چیزی و راهنمای هر شیء قابل ادراکی، و حلال هر مشکلی قرار داد، این حروف سبب جدایی و تمیز اشیاء از یکدیگر است، اعم از اسم حق یا باطل، و فعل و مفعول و معنا و غیر معنا، تمام امور بر محور حروف می چرخند، و خداوند وقتی حروف را ابداع و ایجاد فرمود، برای آنها معنا و وجودی، غیر از خودشان، قرار نداد؛ چرا که حروف به محض ایجاد و ابداع موجود شدند (و در خارج چیزی غیر از ایجاد و حروف نبود تا این که معنایی برای حروف باشند) و در این جا، نور (یعنی همان وجود و ایجاد) نخستین فعل (و مخلوق) خداوند است که خود نور آسمانها و زمین می باشد. حروف کار و اثر این فعل هستند، این حروف همانهاست که کلام و عبارات که همگی از جانب خداوند عزوجل است و آنها را به خلق خود تعلیم داده، تشکیل می شود، این حروف مجموعاً سی و سه حرفند، بیست و هشت حرف آنها مربوط به زبان عربی می شود، و از این بیست و هشت حرف، بیست و دو حرف آن در زبانهای سریانی و عبری وجود دارد، و از آنها پنج حرف در سایر زبانهای عجمی دیگر اقالیم عالم تغییر شکل یافته اند، این پنج حرف از آن بیست و هشت حرف هستند که در زبانهای دیگر تغییر شکل پیدا کرده اند، پس مجموع حروف سی و سه حرف می شود، آن پنج حرف هم بنا به علل و عواملی به این شکل در آمده اند که توضیح آن، بیش از آنچه گفته شد، لازم نیست. آن گاه، خداوند پس از آن که این حروف را شماره کرد و تعداد آنها را مشخص و قطعی نمود، آنها را فعل خود قرار داد، چنان که فرمود (کن فیکون) کلمه (کن) همان ساختن و ایجاد کردن (اشیاء) است، و آنچه به واسطه آن ایجاد یابد مصنوع و مخلوق است، بنابر این نخستین مخلوق خداوند عزوجل همان (اصل) ایجاد و ابداع است که نه وزن دارد و نه حرکت و نه شنیدنی است و نه رنگ دارد و نه به حس در می آید، دومین مخلوق همان حروفند که وزن و رنگ ندارد اما شنیدنی و بیان شدنی هستند ولی دیدنی نیستند، سومین مخلوق همه اقسام و انواع مخلوقات است و محسوس و ملموس و چشیدنی و دیدنی می باشند، پس خداوند عزوجل پیش از ابداع و ایجاد (یعنی نخستین مخلوق خود) وجود داشت؛ چرا که نه پیش از خداوند عزوجل چیزی بود و نه همراه او چیزی بود، ابداع و ایجاد هم بر حروف مقدمند، و حروف بر معنایی غیر از (معنای حرفی) خود دلالتی ندارند. مأمون عرض کرد: چرا بر معنایی غیر از خود دلالت ندارند؟ حضرت فرمود: چون خداوند تبارک و تعالی هیچ گاه حروفی را با هم ترکیب نمی کند مگر برای دلالت بر معنایی (یعنی حروف به تنهایی معنایی ندارد و وقتی معنایی پیدا می کنند که با هم ترکیب شوند و کلمه ای را بسازند)، هر گاه چهار یا پنج یا شش حرف، و یا بیشتر و کمتر، را با هم ترکیب کند قطعاً برای دلالت بر یک معنایی ترکیب کرده است که قبلاً نبوده و بعداً حادث شده است، عمران عرض کرد: راه شناخت این مطلب چیست؟ حضرت فرمود: راه و روش شناختش این است که این حروف را تک تک ذکر کنی و بگویی: ا ب ت ث ج ح خ تا آخر. خواهی دید که معنایی غیر از خودشان ندارند؛ اما وقتی برخی از آنها را با یکدیگر جمع و ترکیب کنی و برای معنایی که در نظر داری اسم یا صفتی بسازی خواهی دید که بر آن معنایی دلالت دارند و وصفی را بیان می کنند، متوجه شدی؟ عمران عرض کرد: آری. حضرت رضا (ع) فرمود: بدان که هیچ صفتی بدون موصوف نباشد و هیچ نامی بدون معنا (و مسماً) و هیچ حدی بدون محدود، و اما صفات و اسماء (خداوند) همگی بر کمال و هستی (او) دلالت دارند، و دلالت بر احاطه (که نقص است) ندارند، مثل دلالت کردن بر چهار ضلعی و سه ضلعی و شش ضلعی بودن، زیرا خداوند عزوجل پاک با صفات و اسماء شناخته می شود، و با تحدید او به حدود و عوارضی

چون طول و عرض و کمی و زیادی و رنگ و وزن و امثال اینها شناخته نمی‌شود، هیچ یک از این اوصاف و عوارض در خداوند بزرگ و پاک راه ندارد تا این که خلق او همان گونه که خود را (با این خصوصیات) می‌شناسد او را نیز بشناسد، و این مطلب چنان که گفتیم بدیهی و از ضروریات است. اما صفات و اسمای خداوند عزوجل راهنمای وجود او هستند و از طریق آفرینش او به وجود او پی برده می‌شود، به طوری که شخص کنجکاو، برای شناخت او، نیازی ندارد که او را با چشم ببیند یا با گوش بشنود یا با دست لمس کند و یا احاطه قلبی بر او یابد، اگر صفات خداوند جل ثناؤه راهنمای او نباشد و نامهایش به سوی او فراخوانند، و عقل و ادراک خلق به معنای حقیقت او نرسد (در حد اسماء و صفات بمانند و از آنها به نحوی از اتحاد به درک حقیقت و ذات خداوند منتقل نشوند) عبادت خلق متوجه همان صفات و نامها باشد و نه معنا (حقیقت) او، زیرا اگر چنین نشود معبود یگانه غیر از خدای تعالی خواهد بود؛ چون صفات و اسمای او غیر از ذات اوست. متوجه شدی؟ عمران عرض کرد: آری، سرورم: باز هم بفرمایید. حضرت رضا (ع) فرمود: زنه از سخن نادانان کوردل و گمراه که می‌گویند خداوند عزوجل و پاک در آخرت برای حسابرسی (به اعمال بندگان) و دادن پاداش و کیفر حضور می‌یابد و دیده می‌شود، اما در دنیا دیده نمی‌شود، به این دلیل که بندگان از او فرمان برند و امیدوار باشند، حال آن که اگر دیده شدن برای خداوند عزوجل نقص و کاستی باشد (که همین طور هم هست) در آخرت نیز هرگز دیده نمی‌شود (و اگر کمال باشد در این دنیا هم دیده می‌شود) اما اینان جماعتی سرگشته و از دیدن و نبوشیدن حق کور و کردند و خود نمی‌دانند. این است سخن خدای عزوجل که می‌فرماید: (کسی که در این دنیا کور باشد در آخرت هم کور است و گمراه تر است) (اسراء ۷۲) یعنی از دیده دلش از دیدن حقایق موجود کور است: در حالی که خردمندان می‌دانند که تنها از طریق آنچه در این جاست (وحی و علوم انبیاء و ائمه، یا دنیا) می‌توان به آنچه در آن جاست (صفات خداوند، یا احوال خداوند در آخرت) پی برد، و هر کس در شناخت این امر به رأی خود تکیه کند، و (پی بردن به وجود) خداوند و شناخت او را از خود جویا شود و نه از غیر خود، این علم او مایه دوری بیشتر وی از خداوند (و درک و شناخت) او می‌شود؛ چرا که خداوند عزوجل علم و شناخت این امر را اختصاص به گروهی داده است که خرد می‌ورزند و از دانش و فهم برخوردارند. عمران عرض کرد: سرورم، لطفاً درباره ابداع (ایجاد) بفرمایید که آیا مخلوق است یا غیر مخلوق؟ حضرت رضا (ع) فرمود: مخلوقی است ساکن که با سکون درک نمی‌شود، مخلوق است به این دلیل که چیزی است مُحدث (پدیدآمده) و این خداوند تعالی است که آن را پدید آورده و بنابر این مخلوق اوست، در حقیقت خداوند عزوجل است و مخلوقات او، و چیز سومی وجود ندارد، پس آنچه را خداوند عزوجل خلق کند جز این نیست که مخلوق اوست، مخلوق هم یا ساکن است یا متحرک، یا ناهمساند یا همساز، یا معلوم است یا متشابه، و هر چیزی که حد پذیر باشد مخلوق خداوند عزوجل است. بدان که آنچه حواس تو ایجادش کند، آن چیز معنایی است که با حواس ادراک می‌شود. و هر حاسه‌ای چیزی را دریافت می‌کند که خداوند عزوجل آن را در دسترس ادراک آن قرار داده است، و عامل درک و فهم همه اینها (محسوسات) قلب است، و بدان آن یگانه‌ای که قائم است (به ذات خویش) و هیچ اندازه‌ای و حدودی در او راه ندارد مخلوقی را آفرید دارای حد و اندازه، و آنچه را که آفرید (مرکب از) دو چیز بود: یکی تقدیر و اندازه، و دیگری مقدر (چیزی دارای اندازه) هیچ یک از این دو رنگ و وزن نداشت و قابل چشیدن نبود، یکی را وسیله ادراک و دریافت دیگری قرار داد، و هر دو را طوری آفرید که به خودی خود (نه از طریق آثارشان) درک شوند، هیچ چیزی را به صورت فرد (و خالی از حدود و اندازه) و قائم به خود و مستقل از غیر خود نیافرید؛ چون می‌خواست (بدین وسیله) راهی برای پی بردن به وجود خویش و اثبات هستی‌اش قرار دهد، چه، خداوند تبارک و تعالی یگانه و یکتایی است که دومی ندارد تا آن که دومی بخواهد او را بر پا نگهدارد یا پشتوانش باشد و

یا او را حفظ کند، در حالی که مخلوقات به اذن و خواست خداوند تعالی هر یک دیگری را نگه می‌دارد، مردم در این موضوع دستخوش اختلاف شدند چندان که به سرگردانی و حیرت در افتادند، و با استفاده از تاریکی درصدد رهایی از تاریکی برآمدند، چرا که خداوند تعالی را با اوصاف خویش وصف کردند، و در نتیجه از حق دورتر شدند، در صورتی که اگر خداوند عزوجل را با صفات خود او وصف می‌کردند و مخلوقات را هم با صفات خودشان، بی‌گمان عاقلانه سخن می‌گفتند و به یقین می‌رسیدند و دستخوش اختلاف نمی‌شدند، اما چون این موضوع را از راهی جستجو کردند که مایه سرگردانی و تحیر آنان شد در گِل ماندند، و خداوند هر که را خود بخواهد به راه راست هدایت می‌فرماید. عمران عرض کرد: سرورم، گواهی می‌دهم که او (خداوند) چنان است که شما وصف کردید، اما یک سؤال دیگر برایم باقی مانده است، حضرت فرمود: آنچه می‌خواهی بپرس، عمران عرض کرد: سؤال این است که خداوند حکیم در چه چیزی قرار دارد؟ آیا چیزی او را احاطه کرده است؟ آیا از چیزی به چیز دیگر تحول می‌یابد؟ و سرانجام این که آیا او به چیزی نیاز دارد؟ حضرت رضا (ع) فرمود: جوابت می‌دهم ای عمران، اما خوب دقت کن؛ چرا که این مطلب از پیچیده‌ترین نکاتی است که مورد سؤال مردم واقع می‌شود، و کسی که از خرد بدور و از دانش بی‌بهره باشد نمی‌تواند آن را بفهمد، ولی خردمندان با انصاف از درک و فهم آن ناتوان نیستند. اما مطلب اول: اگر خداوند آنچه را آفریده به خاطر نیاز به آنها آفریده بود گوینده‌اش می‌توانست بگوید که خداوند به سمت آنچه آفریده است تغییر مکان می‌دهد چون به او نیاز دارد، لیکن خداوند عزوجل چیزی را از روی نیاز (به او) نیافریده، و پیوسته ثابت بوده است اما نه در چیزی و نه بر روی چیزی، در صورتی که مخلوقات یکدیگر را نگه می‌دارند و برخی در برخی دیگر داخل و برخی از برخی دیگر خارج می‌شوند، و خداوند بزرگ و پاک با قدرت خود تمام اینها را نگه می‌دارد و نه در چیزی داخل می‌شود و نه از چیزی خارج می‌گردد، نه نگهداری آنها او را خسته و درمانده می‌سازد، و نه از نگهداری آنها عاجز و ناتوان است. هیچ مخلوقی چگونگی این اسرار را نمی‌داند مگر خود خداوند عزوجل و کسانی که او خود آنها را بر این راز آگاه ساخته است، یعنی پیامبران او، و آشنایان به اسرار او، و نگهبانان امر او، و خزانه‌داران و پاسداران شریعت او، فرمان او در یک چشم به هم زدن و بلکه کمتر از آن به اجرا در می‌آید، هرگاه (تحقیق) چیزی را بخواهد کافی است که بگوید: موجود شود، و آن چیز به محض تعلق مشیت و اراده خداوند موجود می‌شود، هیچ یک از مخلوقات خداوند از دیگری به او نزدیکتر نیست، هیچ یک هم دورتر از او از دیگری نیست، متوجه شدی، عمران؟ عمران عرض کرد: آری، سرورم، متوجه شدم، و گواهی می‌دهم که خداوند تعالی آن گونه است که شما توصیفش کردی و یگانه‌اش خواندی، و گواهی می‌دهم که محمد بنده اوست و نور هدایت و دین حق آورده است، آن گاه سوی قبله به سجده افتاد و مسلمان شد. حسن بن محمد بن نوفلی گوید: چون دیگر متکلمان (حاضر در جلسه) سخن عمران صابی را، که اهل جدل و مباحثه بود و هرگز کسی نتوانسته بود او را محکوم کند، دیدند (و شنیدند) احدی از آنها به حضرت رضا (ع) نزدیک نشد و دیگر از آن جناب سؤالی نکردند، کم‌کم شب شد و مأمون و حضرت رضا (ع) برخاستند و به اندرونی رفتند و مردم هم پراکنده شدند، من با عده‌ای از دوستان و هم‌مسلمانان نشسته بودم که محمد بن جعفر در پی من فرستاد، نزد او رفتم، به من گفت: ای نوفلی! دیدی دوست چه کرد، به خدا قسم گمان نمی‌کردم که علی بن موسی هرگز توان وارد شدن در چنین مسأله‌ای را داشته باشد، و نشنیده‌ایم که وی در مدینه از کلام صحبت کرده باشد یا متکلمان در محضرش گرد آمده باشند، من گفتم: (در مدینه) حاجیان نزد ایشان می‌آمدند و مسائل حلال و حرام خود را از او سؤال می‌کردند و ایشان هم جوابشان را می‌داد، و گاهی اوقات هم کسی جهت کاری خدمت ایشان می‌رسید و با او صحبت می‌کرد. محمد بن جعفر گفت: ای ابامحمد! من بیم آن دارم که این مرد (مأمون) بر ایشان حسادت ورزد و او را

مسموم کند و یا بلایی بر سرش آورد ، بنابر این به ایشان اشاره کن که از این گونه مناظرات خودداری ورزد ، من گفتم : اما ایشان از من نخواهد پذیرفت ، و آن مرد (مأمون) هم قصدی جز این نداشت که حضرت را بیازماید تا بفهمد که آیا از علوم و دانشهای پدرانش (ع) چیزی می‌داند یا خیر . محمد بن جعفر به من گفت : به ایشان بگو : عمویت ، به دلایل مختلفی ، این کار را خوش ندارد و مایل است که از اقدام به این کارها خودداری ورزی . (حسن بن محمد نوفلی گوید :) چون به منزل حضرت رضا (ع) بازگشتم صبحتهای عمویش محمد بن جعفر را به ایشان رساندم . حضرت لبخندی زد و فرمود : خداوند عمویم را حفظ کند ، می‌دانم چرا این کار را خوش ندارد (و ناراحت است) . ای غلام ! نزد عمران صابی برو و او را نزد من بیاور ، من عرض کردم : قربانت گردم ، من جای او را نمی‌دانم ؛ نزد یکی از برادران شیعه ماست ، حضرت فرمود : اشکالی ندارد ، مرکبی برایش بپسند ، من نزد عمران رفتم و او را آوردم ، حضرت به او خوش آمد گفت و جامه‌ای طلبید و به وی داد ، و مرکبی به او داد ، همچنین ده هزار درهم خواست و به او صله داد . من عرض کردم : قربانت گردم ، مانند جدت امیرالمؤمنین (ع) عمل کردید ، حضرت فرمود : این رفتار را ما دوست داریم . حضرت آن‌گاه دستور داد شام آوردند و مرا سمت راست خود نشانند و عمران در سمت چپش ، پس از صرف شام به عمران فرمود : همراه یک نفر به منزل برگرد و فردا صبح نزد ما آی تا با غذای مدینه از تو پذیرایی کنیم . از آن به بعد ، متکلمان از مذاهب مختلف نزد عمران می‌آمدند . و با او مباحثه و مناظره می‌کردند و عمران بطلان عقاید و ادله آنان را به اثبات می‌رساند ، تا جایی که همگی آنها از او دوری کردند . مأمون هم ده هزار درهم به او صله داد ، فضل نیز مقداری پول و یک مرکب به وی بخشید ، و حضرت رضا (ع) او را متولی و مأمور (جمع آوری) صدقات بلخ نمود ، و بدین ترتیب ، عمران به ثروت زیادی دست یافت ۱ .

منبع حدیث

۱- توحید صدوق ۴۱۷ - ۴۴۱ .

نامه ها

توحید

متن حدیث

فی التوحید حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله عنه قال : حدّثنا محمد بن عمرو الكاتب عن محمد بن زیاد القلزمی عن محمّد بن أبی زیاد الجدی صاحب الصلاة بجدة قال : حدّثنی محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن أبی طالب علیه السلام قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یتکلم بهذا الکلام عند المأمون فی التوحید ، قال ابن أبی زیاد و رواه لی أيضا أحمد بن عبد الله العلوی مولی لهم و خالاً لبعضهم عن القاسم بن أيوب العلوی : أنّ المأمون لما أراد أن يستعمل الرضا علیه السلام هذا الأمر ، جمع بنی هاشم فقال لهم : إننی أريد أن أستعمل الرضا علی هذا الأمر من بعدی ، فحسده بنو هاشم و قالوا : أتولی رجلاً جاهلاً لیس له بصر بتدبیر الخلافة ؟ ! فابعث إليه رجلاً یأتنا ، فتری من جهله ما تستدلّ به علیه فبعث إليه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : یا أبا الحسن اصعد المنبر و أنصب لنا علماً نعبد الله علیه فصعد علیه السلام المنبر فقعد ملياً لا یتکلم مطراً ثمّ انتفض انتفاضةً و استوی قائماً و حمد الله تعالی و أثنی علیه و صلّى علی نبيه و أهل بيته ثمّ قال : أوّل عبادة الله تعالی معرفته و أصل معرفة الله توحیده و نظام توحید الله تعالی نفی الصفات عنه لشهادة العقول أنّ کلّ صفة و موصوف مخلوق و شهادة کلّ

مخلوق أن له خالقاً ليس بصفه و لاموصوف و شهادة كل صفه و موصوف بالاقتران و شهادة الاقتران بالحدث و شهادة الحدث بالامتناع من الأزل الممتنع من الحدث فليس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و لا إياه ، و حدّه من اكتننه و لاحقيقته أصاب من مثله و لا به صدق من نهاه و لاصمد صمده من أشار إليه و لا إياه عنى من شبّهه و لا له تدلّل من بَعْضه و لا إياه أراد من توهمه ، كل معروف بنفسه مصنوع و كل قائم فى سواه معلول بصنع الله يستدلّ عليه و بالعقول تعتقد معرفته و بالفطره تثبت حجته خلق الله الخلق حجاباً بينه و بينهم و مباينته إياهم و مفارقتهم و ابتداؤه إياهم دليلهم على أن لا ابتداء له لعجز كل مبتدئ عن ابتداء غيره و أدوات إياهم دليلهم على أن لا أداة فيه لشهادة الأدوات بفاقه المتادين فأسماؤه تعبير و أفعاله تفهيم و ذاته حقيقه و كنهه تفريق بينه و بين خلقه و غيره تحديد لما سواه فقد جهل الله من استوصفه و قد تعدّاه من اشتمله و قد أخطأه من اكتننه و من قال : كيف ؟ فقد شبّهه و من قال : لم ؟ فقد علّله و من قال : متى ؟ فقد وقّته و من قال : فيم ؟ فقد ضمّنه و من قال : إلى م ؟ فقد نهاه و من قال : حتّى م ؟ فقد غيّاه و من غيّاه فقد غاياه و من غاياه فقد جزّاه و من جزّاه فقد ووصفه و من وصفه فقد ألحد فيه و لا يتغير الله بانغيار المخلوق كما لا يتحدد بتحديد المحدود أحد لا بتأويل عدد ظاهر لا بتأويل المباشرة متجلّ لا باستهلال رؤيه ، باطن لا بمزايله مباين لا بمسافه قريب لا بمداناه لطيف لا بتجسم موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بحول فكره مدبر لا بحركه مرید لا بهمامه شاء لا بهمه مدرك لا بمحسه سميع لا بصير لا بأداة لا تصحبه الأوقات و لا تضمنه الأماكن و لا تأخذه السنين و لا تحدّه الصفات و لا تقيدّه الأدوات سابق الأوقات كونه و العدم وجوده و الابداء أزله بتشعيره المشاعر عرف أن لا مشعر له و بتجهيره الجواهر عرف أن لا جوهر له و بمضادته بين الأشياء عرف أن لا ضد له و بمقارنته بين الأمور عرف أن لا قرين له ، ضادّ النور بالظلمه و الجلايه بالبهيم ، و الجسو بالبلل ، و الصرد بالحرور ، مؤلّف بين متعادياتها مفزق بين متدانياتها ، دالّه بتفريقها على مفرقتها و بتأليفها على مؤلّفها ذلك قوله تعالى (وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) ففرق بها بين قبل و بعد ليعلم أن لا قبل له و لا بعد شاهده بغائرها أن لا غريزه لمغرّزها دالّه بتفاوتها أن لا تفاوت لمفاوتها ، مخبره بتوقيتها أن لا وقت لموقتها حجب بعضها عن بعض ليعلم أن لا حجاب بينه و بينها غيرها له معنى الربوبيه إذ لا مربوب و حقيقه الإلهيه إذ لا مألوه و معنى العالم و لا معلوم و معنى الخالق و لا مخلوق و تأويل السمع و لا مسموع ليس منذ خلق استحقّ معنى الخالق و لا بإحداثه البرايا استفاد معنى البارئيه كيف و لا تغيبه مذ و لا تدنيه قد و لا تحجبه لعلّ و لا توقّته متى و لا تشتمله حين و لا تقاربه مع ، إنّما تحدّ الأدوات أنفسها و تشير الآله إلى نظائرها و فى الأشياء يوجد أفعالها منعها منذ القدمه و حمّتها قد الأزليه و حبيبتها لولا التكمله افترقت فدلت على مفرقتها و تباينت فأعربت عن مباينها لما تجلّى صانعها للعقول و بها احتجب عن الرؤيه و إليها تحاكم الأوهام و فيها أثبت غيره و منها أنيط الدليل و بها عرفها الإقرار و بالعقول يعتقد التصديق بالله و بالإقرار يكمل الإيمان به و لا ديانة إلّا بعد المعرفة و لا معرفه إلّا بالإخلاص و لا إخلاص مع التشبيه و لانفى مع إثبات الصفات للتشبيه فكلّ ما فى الخلق لا يوجد فى خالقه و كلّ ما يمكن فيه يمتنع من صانعه لا تجرى عليه الحركه و السكون و كيف يجرى عليه ما هو أجراه أو يعود إليه ما هو ابتدأه إذا لتفاوتت ذاته و لتجزأ كنهه و لا تمتنع من الأزل معناه و لما كان للبارى معنى غير المبروء و لو حدّ له وراء إذا ، حدّ له أمام و لو التمس له التمام إذا لزمه النقصان كيف يستحقّ الأزل من لا يمتنع من الحدث و كيف ينشئ الأشياء من لا يمتنع من الإنشاء إذا لقامت فيه آيه المصنوع و لتحوّل دليلاً بعد ما كان مدلولاً عليه ليس محال القول حجّه و لا فى المسأله عنه جواب و لا فى معناه له تعظيم و لا فى إبانته عن الخلق ضميم إلّا بامتناع الأزلى أن يشئى و ما لا بدأ له أن يبدأ لإله إلّا الله العلى العظيم كذب العادلون بالله و ضلّوا ضلالاً بعيداً و خسرو خسراناً مبيناً و صلّى الله على محمّد النّبى و آله الطيبين الطاهرين .

در توحید محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رضی الله عنه) ما را حدیث کرد و گفت: محمد بن عمرو کاتب، از محمد بن زیاد قلزمی از محمد بن ابی زیاد جدی (کسی که در جده نمازی خواند و به همین نام معروف شد) ما را حدیث کرد و گفت: محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) مرا حدیث کرد و گفت: از ابوالحسن رضا (ع) شنیدم که در حضور مأمون در باب توحید بحث می کرد. ابن ابی زیاد گفت: احمد بن عبد الله علوی وابسته علویان و دائی بعضی از آنها، از قاسم بن ایوب علوی نیز برایم روایت کرد که وقتی مأمون خواست امام رضا (ع) را به عنوان ولیعهد معرفی کند بنی هاشم را جمع کرد و گفت: می خواهم رضا را ولیعهد بعد از خود قرار دهم، بنی هاشم از روی حسادت گفتند: آیا می خواهی مردی را که جاهل است و قدرت تدبیر خلافت را ندارد ولیعهد قرار دهی؟! کسی را به دنبال او بفرست تا جهلش برایت آشکار شود. مأمون بدنبال آن حضرت فرستاد و حضرت آمد، بنی هاشم گفتند: ای ابوالحسن! بالای منبر برو و برای ما علمی را بیان کن که با آن خداوند را عبادت می کنیم. امام رضا (ع) از منبر بالا رفت، و نشست، مدتی مکث کرد و سخنی نگفت و به زمین خیره شده بود، سپس تکانی خورد و راست ایستاد و حمد و سپاس خدا به جای آورد و بر پیامبر و اهل بیت او درود فرستاد سپس فرمود: اولین مرتبه عبادت خداوند، شناخت اوست و اصل شناخت خداوند توحید است و ساختار توحید نفی صفات زاید بر ذات خداوند است، برای اینکه عقول شهادت می دهند که هر صفتی غیر از موصوف است و هر دو مخلوقند، و هر مخلوقی شهادت می دهد که خالقی دارد که صفات زاید بر ذات ندارد، و هر صفت و موصوفی شهادت به مناسبت و نزدیکی با یکدیگر می دهند، اقتران دلیل بر حادث بودن است، و حادث بودن شاهد است بر اینکه هرگز ازلی نخواهد بود چون ازلی حادث نیست. کسی که بخواهد ذات خداوند را با تشبیه به چیز دیگر بشناسد، به مقصد نمی رسد، و کسی که بخواهد به کنه ذات خداوند برسد او را واحد ندانسته، و کسی که برای او مثال بیاورد به حقیقت او نرسیده است، و کسی که او را به حدی محدود کند، او را تصدیق نکرده است، و کسی که به او اشاره کند، او را قصد نکرده، و کسی که او را به چیزی تشبیه کند، او را قصد نکرده است، و کسی که او را دارای اجزاء بداند برای او تذلل و بندگی نکرده، و کسی که او را در وهم آورد او را اراده نکرده است. هر شناخته شده ای به خودی خود مصنوع است، و هر قائم به غیر معلوم است، به صنع و آفریده اش بر او استدلال می شود، و بوسیله عقول به معرفت او اعتقاد پیدا می شود، و حجیتش با فطرت ثابت می شود، مخلوق بودن خلق، حجابی است بین او و آفریده ها، و اینکه با موجودات مابینت داد دلیل است که وجودش با آنها فرق دارد، اینکه برای موجودات شروع و ابتدایی قرار داد دلیل است بر اینکه خود شروع ندارد. برای اینکه هر مبتدی و شروع کننده ای از ابتداء غیر خود بی خبر و عاجز است. اینکه موجودات دارای ادوات و وسایل مورد نیازند دلیل است بر اینکه در او این ابزار و وسایل نیست برای اینکه وسایل و ابزار دلیل است بر فقر و احتیاج صاحب ادوات. اسماء خداوند تعبیر از ذات می کنند، و افعال او هم برای فهمیدن است، و ذات او حقیقی است، و کنه او را از خلق جدا می کند، و ظهور او محدود کننده و مشخص کننده غیر اوست، هر کس که او را موصوف بداند و وصفی برای او بیاورد، به او جهل دارد، و کسی که گمان کند بر او احاطه علمی یافته متوجه غیر او شده و هر کس بخواهد به کنه او برسد به خطا خواهد رفت، و هر کس بگوید: او چگونه است؟ او را تشبیه کرده، و کسی که بگوید: برای چه چنین است؟ او را معلول دانسته. و کسی که بگوید: انتهایش کجاست؟ برای او نهایت قائل شده، و کسی که بگوید: تا چه وقت هست؟ او را مقید به غایت زمان دانسته و کسی که برای او غایت زمانی تعیین کند، بین او و سایر موجودات حدّ مشترک قرار داده است و هر کس بین او و مخلوقاتش حدّ مشترک قرار دهد برای او اجزاء پنداشته است و هر کس او را دارای اجزاء تصور کند او را وصف کرده و هر که او را وصف کند درباره خداوند کجروی کرده است. خداوند با تغییر یافتن مخلوق، متغیر نمی شود، کما اینکه با حدّ تعیین کردن

محدود هم محدود نمی‌شود، احد است اما نه به معنای عددی، ظاهر است نه به ظهور حسی، متجلی است نه به تجلی قابل رؤیت، باطن است نه به جدایی و تفرقه از ظاهر، مابین با اشیاء است نه به مابینت در مسافت، قریب است نه به نزدیکی فاصله‌ای، لطیف است نه به معنای جسمیت، موجود است نه به وجود بعد از عدم، فاعل است نه به فعلیت اجباری، مقدر است نه به قوه فکری، مدبر است نه بواسطه حرکت، مرید است نه به واسطه همت، مشیت دارد نه به همت، مدرک است نه با ابزار و وسیله حس، سمیع است نه به واسطه آلت شنیدن، بصیر است نه بواسطه چشم. اوقات او را فرا نمی‌گیرند، اماکن او را محدود نمی‌کنند، سالها او را شامل نمی‌شوند، صفات او را محدود نمی‌کنند، ادات او را مقید نمی‌کنند، وجودش بر اوقات مقدم است و بر عدم نیز سبقت دارد، ازلیتیش بر هر ابتدایی پیشی دارد، اینکه مشاعر را برای موجودات ایجاد کرده دلیل است بر اینکه خود دارای مشعر نیست، اینکه جواهر را جوهریت داده معلوم است که جوهر ندارد، اینکه بین اشیاء ضدیت ایجاد کرده فهمیده می‌شود ضدی ندارد، و اینکه بین امور مقارنت و نزدیکی ایجاد کرده معلوم است قرینی ندارد. نور را ضد ظلمت، تجلی و ظهور را ضد ابهام، خشکی را ضد تری و سرما را ضد گرما، قرار داده است. بین دشمنیها آلفت و دوستی ایجاد می‌کند، و بین نزدیکیها، تفرقه می‌اندازد، و این دلیل است که در تفرقه‌ها مفرق و جدا کننده‌ای هست و در آلفتها، مؤلفی است، که فرمود: "و من کلّ شیء خلقنا زوجین لعلکم تذكرون" (ذاریات/۴۹) (و هر چیزی را زوج خلق کردیم شاید که متذکر شوید). پس با تفریق بین قبل و بعد فرق گذاشت، تا بدانید قبل و بعد در مورد او معنا ندارد، با غرائزی که برای موجودات ایجاد کرد شاهد بر این است که غریزه ندارد، با تفاوت ایجاد شده در بین موجودات روشن می‌شود که اختلاف و تفاوتی در او راه ندارد، اینکه موجودات را موقت به وقت کرده خبر از آن دارد که خود موقت به وقت نیست، بعضی از موجودات از بعضی دیگر مخفیند، تا بدانید که بین او و موجودات چیزی جز خود موجودات حجاب نیست، معنای ربوبیت تنها برای او صادق چون پروردگار و ربی جز او نیست، حقیقت الهیت و پرستش شدن تنها برای او ثابت است چون غیر از او پرستش شونده‌ای نیست، معنای عالم تنها بر او صدق می‌کند در حالیکه معلومی نیست خالق است که بدون مخلوق به این نام خوانده می‌شود، تأویل و تفسیر سمع و شنیدن اوست در حالیکه مسموعی نیست، اینطور نیست که از وقتی موجودات را خلق کرده، صفت خالق بر او حمل شود، و همینطور چنین نیست که از وقتی انسانها را ایجاد کرده، معنای بارئیت بر او صدق کند، چطور می‌شود در حالیکه استفاده از "مذ" (ادات زمان برای بعید) از او مخفی نیست، و استفاده از "قد" دلیل بر نزدیکی نمی‌شود، و استفاده از "لعل" موجب مستور بودن از وی نمی‌شود، "متی" هم او را موقت به وقت نمی‌کند، "حین" هم باعث تضمین و محدود شدن او نیست، "مع" نیز موجب تقارن او با چیزی نمی‌شود. بلکه این ادوات خودشان را محدود می‌کنند، و به آلتی مثل خودشان اشاره می‌کنند، و در اشیاء افعال آنها ایجاد می‌شود، "مذ" آنها را از قدمت می‌اندازد، "قد" ازلیت را برای آنها حتمی می‌کند "لولا" پایان را از آنها دور می‌کند. جدا می‌شوند پس دلالت بر فرق گذارنده ای دارد، مابینت دارند پس بیانگر جدا کننده‌ای است، به خاطر آنکه صانع آنها بر عقول تجلی کند، و دلیل از او هام دور است، و به وسیله آنها اقرار فهمیده می‌شود، و بوسیله عقول اعتقاد به تصدیق خداوند پیدا می‌شود، و با اقرار ایمان به او کامل می‌شود. دین وقتی معنا دارد که معرفتی باشد، معرفت وقتی ممکن می‌شود که اخلاص باشد، و وقتی خداوند را تشبیه به چیزی کردیم، اخلاص معنا ندارد، وقتی صفات تشبیهی را برای خداوند قائل شویم دیگر نفی صفات زائد از او نکرده‌ایم، پس هر صفتی که در مخلوق باشد در خالق موجود نیست، و هر چه در آن امکان هست از صانع آن امتناع دارد، حرکت و سکون بر او صادق نیست، چطور می‌شود کسی مجری حرکت و سکون است در خودش حرکت و سکون باشد؟! یا چیزی را که خود ابداع کرده به خودش برگردد؟! اگر اینطور بود ذاتش تغییر می‌کرد، و کنهش تجزیه می‌شد، و معنایش

از ازلیت می افتاد، و برای باری غیر از مبروء چیزی نمی ماند، و اگر برایش حدی مشخص می شد از جهت دیگر هم حد می خورد، و اگر در پی تمام و کمال بود لازم می آمد نقص داشته باشد. چیزی که حدوث و ایجاد در او راه دارد چطور می تواند مستحق حمل ازلیت باشد؟! و چیزی که باید انشاء شود چطور می تواند اشیاء را انشاء کند؟! در اینصورت نشانه مصنوع بودن واضح شد، چیزی که می خواست مدلول علیه باشد، دلیل قرار گرفت، پس در بحث مورد نظر دلیلی باقی نمی ماند، و سؤال از آن بی جواب است، در معنای آن برای او تعظیم و بزرگداشتی نیست، و در جدایی و غیریتش از خلق وضعی برای او اثبات نمی شود، إلا- اینکه از ازل دوئیت درباره او ممتنع است، و آنچه که اول و نقطه آغاز ندارد شروع نمی شود، و به جایی ختم نمی شود، بلکه او خداوند بلند مرتبه و بزرگ است. عدول کنندگان از خداوند دروغ می گویند و در گمراهی سختی فرو رفته اند، و دچار خسران و زیان آشکاری شده اند، و درود خدا بر محمد پیامبر او و اهل بیت پاکش باد ۱.

منبع حدیث

۱- التوحید ۳۴ - ۴۱، عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۴۹ - ۱۵۳.

نامه ای به مأمون

متن حدیث

ما کتبه علیه السلام للمأمون فی محض الإسلام و شرائع الدین الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطار رضی الله عنه بنیسابور فی شعبان سنه اثنین و خمسین و ثلاثمائه قال : حدّثنا علی بن محمّد بن قتیبه النیسابوری عن الفضل بن شاذان ، قال : سأل المأمون علی بن موسی الرضا علیه السلام أن یکتب له محض الإسلام علی سبیل الإیجاز و الاختصار ، فکتب علیه السلام له أنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له إلهاً ، واحداً ، أحداً ، فرداً ، صمداً ، قیوماً ، سمیعاً ، بصیراً ، قدیراً ، قدیماً ، قائماً ، باقیاً ، عالماً ، لایجهل ، قادراً لایعجز ، غنیاً لایحتاج ، عدلاً لایجور ، و أنّه خالق کلّ شیء و لیس کمثله شیء لاشبه له و لا ضدّ له و لا ندّ له و لا کفؤ له و أنّه المقصود بالعبادة و الدعاء و الرغبة و الرهبة ، و أنّ محمّداً عبده و رسوله و أمینه و صفیه و صفوته من خلقه و سید المرسلین ، و خاتم النبیین و أفضل العالمین لانبی بعده و لاتبدیل لمّته و لاتغییر لشریعتیه ، و أنّ جمیع ما جاء به محمّد بن عبدالله هو الحقّ المبین ، و التصدیق به و بجمیع من مضی قبله من رسل الله و أنبیائه و حججه ، و التصدیق بکتابه الصادق العزیز الذی (لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید) و أنّه المهیمن علی الکتب کلّها ، و أنّه حقّ من فاتحته إلی خاتمته ، نؤمن بمحکمته و متشابهه و خاصّه و عامّه و وعده و وعیده و ناسخه و منسوخه و قصصه و أخباره ، لایقدر أحد من المخلوقین أن یأتی بمثله . و أنّ الدلیل بعده و الحجّة علی المؤمنین و القائم بأمر المسلمین و الناطق عن القرآن و العالم بأحكامه ، أخوه و خلیفته و وصیه و ولیه ، و العلی کان منه بمنزله هارون من موسی ، علی بن أبی طالب علیه السلام أمير المؤمنین و إمام المتّقین و قائد الغرّ المحجلین و أفضل الوصیّین و وارث علم النبیین و المرسلین ، و بعده الحسن و الحسین سیدنا شباب أهل الجنّة ، ثمّ علی بن الحسین زین العابدین ، ثمّ محمّد بن علی باقر علم النبیین ، ثمّ جعفر بن محمّد الصادق وارث علم الوصیّین ، ثمّ موسی بن جعفر الکاظم ، ثمّ علی بن موسی الرضا ، ثمّ محمّد بن

عليّ ، ثمّ عليّ بن محمّد ، ثمّ الحسن بن عليّ ، ثمّ الحجّة القائم المنتظر صلوات الله عليهم أجمعين . أشهد لهم بالوصيّة والإمامة ، وأنّ الأرض لا تخلو من حجّة الله تعالى على خلقه في كلّ عصر و أوان ، وأنّهم العروة الوثقى وأئمة الهدى والحجّة على أهل الدنيا إلى أن يرث الله الأرض ومن عليها ، وأنّ كلّ من خالفهم ضالّ مضلّ باطل تارك للحقّ والهدى ، وأنّهم المعبرون عن القرآن والناطقون عن الرسول صلّى الله عليه وآله بالبيان ، ومن مات ولم يعرفهم مات ميتة جاهليّة . وأنّ من دينهم الورع والعفة والصدق والصلاح والاستقامة والاجتهاد وأداء الأمانة إلى البرّ والفاجر وطول السجود وصيام النهار وقيام الليل واجتناب المحارم وانتظار الفرج بالصبر وحسن العزاء وكرم الصحبة . ثمّ الوضوء كما أمر الله تعالى في كتابه غسل الوجه واليدين من المرفقين ومسح الرأس والرجلين مرّة واحدة ولا ينقض الوضوء إلّا غائط أو بول أو ريح أو نوم أو جنابة ، وأنّ من مسح على الخفين فقد خالف الله تعالى ورسوله وترك فريضة و كتابه . وغسل يوم الجمعة سنّة ، وغسل العيدين ، وغسل دخول مكّة والمدينة ، وغسل الزيارة ، وغسل الإحرام ، وأوّل ليلة من شهر رمضان ، وليلة سبعة عشرة ، وليلة تسعة عشرة ، وليلة إحدى وعشرين ، وليلة ثلاث وعشرين من شهر رمضان ، هذه الأغسال سنّة ، وغسل الجنابة فريضة ، وغسل الحيض مثله . والصلاة الفريضة الظهر أربع ركعات ، والعصر أربع ركعات ، والمغرب ثلاث ركعات ، والعشاء الآخرة أربع ركعات ، والغداة ركعتان ، هذه سبع عشر ركعة ، والسنة أربع وثلاثون ركعة ، ثمان ركعات قبل فريضة الظهر ، وثمان ركعات قبل العصر ، وأربع ركعات بعد المغرب وركعتان من جلوس بعد العتمة تعدّان بركعة ، وثمان ركعات في السحر ، والشفع والوتر ثلاث ركعات يسلم بعد الركعتين ، وركعتا الفجر ، والصلاة في أوّل الوقت أفضل وفضل الجماعة على الفرد أربع وعشرون ، ولصلاة خلف الفاجر ، ولا يقتدى إلّا بأهل الولاية ، ولا يصلى في جلود الميتة ولا في جلود السباع ، ولا يجوز أن يقول في التشهد الأوّل : السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين لأنّ تحليل الصلاة التسليم ، فإذا قلت هذا فقد سلّمت . والتقصير في ثمانية فراسخ ومازاد ، وإذا قصرت أفطرت ، ومن لم يفطر لم يجزء عن صومه في السفر وعليه القضاء لأنّه ليس عليه صوم في السفر ، والقنوت سنّة واجبة في الغداة والظهر والعصر والمغرب والعشاء الآخرة . والصلاة على الميت خمس تكبيرات ، فمن نقص فقد خالف سنّة ، والميت يسلم من قبل رجليه ، ويرفق به إذا أدخل قبره ، والإجهار بيسم الله الرحمن الرحيم في جميع الصلوات سنّة . والزكاة الفريضة في كلّ مائة درهم خمسة دراهم ولا يجب فيما دون ذلك شيء ولا تجب الزكاة على المال حتّى يحول عليه الحول ، ولا يجوز أن يعطى الزكاة غير أهل الولاية المعروفين ، والعشر من الحنطة والشعير والتمر والزبيب إذا بلغ خمسة أوساق والوسق ستون صاعاً والصاع أربعة أمداد ، وزكاة الفطر فريضة على كلّ رأس صغير أو كبير حرّ أو عبد ذكر أو أثنى من الحنطة والشعير والتمر والزبيب صاع وهو أربعة أمداد ولا يجوز دفعها إلّا إلى أهل الولاية . وأكثر الحيض عشرة أيام وأقلّه ثلاثة أيام ، والمستحاضة تحتشى وتغتسل وتصلّى ، والحائض تترك الصلاة ولا تقضى وتترك الصوم وتقضى . وصيام شهر رمضان فريضة يصام للرؤية ، ويفطر للرؤية ، ولا يجوز أن يصلى التطوّع في جماعة ، لأنّ ذلك بدعة وكلّ بدعة ضلالة وكلّ ضلالة في النار ، وصوم ثلاثة أيام من كلّ شهر سنة في كلّ عشرة أيام يوم الأربعاء بين خمسين ، وصوم شعبان حسن لمن صامه ، وإن قضيت فوائت شهر رمضان متفرقة أجزاً . وحجّ البيت فريضة على من استطاع إليه سبيلاً ، والسبيل الزاد والراحلة مع الصحّة ، ولا يجوز الحجّ إلّا تمتّعاً ، ولا يجوز القرآن والإفراد الذي يستعمله العامّة إلّا لأهل مكّة وحاضريها ، ولا يجوز الإحرام دون الميقات قال الله تعالى (وأتمّوا الحجّ والعمرة لله) ولا يجوز أن يضحي بالخصي ، لأنّه ناقص ولا يجوز الموجه . والجهد واجب مع الإمام العدل ، ومن قتل دون ماله فهو شهيد ، ولا يجوز قتل أحد من الكفار والنصاب في دار التقيّة إلّا قاتل أو ساع في فساد ، وذلك إذا لم تخف على نفسك وعلى أصحابك ، والتقيّة في دار التقيّة واجبة ؛ ولا حث على من حلف تقيّة يدفع بها ظلماً عن نفسه . والطلاق للسنة على ما ذكره الله تعالى في كتابه ، وسنة نيّة صلّى الله عليه وآله ، ولا يكون طلاق

غير سنّه و كلّ طلاق يخالف الكتاب فليس بطلاق ، كما أنّ كلّ نكاح يخالف الكتاب فليس بنكاح ، ولا يجوز أن يجمع بين أكثر من أربع حرائر ، و إذا طلّقت المرأة للعدّة ثلاث مرّات لم تحلّ لزوجها حتى تنكح زوجاً غيره ، و قال أمير المؤمنين عليه السلام : اتقوا تزويج المطلّقات ثلاثاً في موضع واحد ، فإنّهن ذوات أزواج . و الصلوات على النبيّ صلّى الله عليه وآله واجبة في كلّ موطن و عند العطاس و الذبائح و غير ذلك ، و حبّ أولياء الله تعالى واجب ، و كذلك بغض أعداء الله و البراءة منهم و من أئمتّهم ، و برّ الوالدين واجب و إن كانا مشرّكين و لاطاعة لهما في معصية الله عزّوجلّ و لا لغيرهما فإنّه لاطاعة لمخلوق في معصية الخالق . و ذكاة الجنين ذكاة أمّه إذا أشعر و أوبر ، و تحليل المتعتين اللّتين أنزلهما الله تعالى في كتابه و سنّهما رسول الله صلّى الله عليه وآله متعة النساء و متعة الحجّ . و الفرائض على ما أنزل الله تعالى في كتابه و لاعول فيها و لا يرث مع الولد و الوالدين أحد إلّا الزوج و المرأة ، و ذوالسهم أحقّ ممن لاسهم له و ليست العصبه من دين الله تعالى . و العقيقة عن المولود للذكر و الأنثى واجبة و كذلك تسميته و حلق رأسه يوم السابع و يتصدّق بوزن الشعر ذهباً أو فضةً ، و الختان سنّه واجبة للرجال و مكروه للنساء ، و أنّ الله تبارك و تعالى (لا يكلف نفساً إلّا وسعها) و أنّ أفعال العباد مخلوقة لله تعالى خلق تقدير لخلق تكوين (و الله خالق كلّ شيء) . و لا نقول بالجبر و التفويض و لا يأخذ الله البريء ، بالسقيم ، و لا يعذب الله تعالى الأطفال بذنوب الآباء (إلّا تزر وازرة وزر أخرى*) و أن ليس للإنسان إلّا ما سعى) و لله أن يعفو و يتفضّل و لا يجور و لا يظلم ، لأنّه تعالى منزّه عن ذلك و لا يفرض الله عزّوجلّ طاعة من يعلم أنّه يضلّهم و يغويهم و لا يختار لرسالته و لا يصطفى من عباده من يعلم أنّه يكفر به و بعبادته و يعبد الشيطان دونه ، و أنّ الإسلام غير الإيمان ، و كلّ مؤمن مسلم ؛ و ليس كلّ مسلم مؤمن ، و لا يسرق السارق حين يسرق و هو مؤمن ، و لا يزني الزاني حين يزني و هو مؤمن ، و أصحاب الحدود مسلمون لا مؤمنون و لا كافرون ، و الله تعالى لا يدخل النار مؤمناً و قد وعدّه الجنّة ، و لا يخرج من النار كافراً و قد أوّعه النار و الخلود فيها ، و لا يغفر إن يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء و مذنبوا أهل التوحيد لا يخلدون في النار و يخرجون منها ، و الشفاعة جائزة لهم ، و إنّ الدار اليوم دار تقيّه و هي دار الاسلام لادار كفر و لادار ايمان و الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر واجبان إذا أمكن و لم يكن خيفة على النفس . و الإيمان هو أداء الأمانة و اجتناب جميع الكبائر و هو معرفة بالقلب و إقرار باللسان و عمل بالأركان ، و التكبير في العيدين واجب في الفطر في دبر خمس صلوات و يبدأ به في دبر صلاة المغرب ليله الفطر و في الأضحى في دبر عشر صلوات و يبدأ به من صلاة الظهر يوم النحر و بمنى في دبر خمس عشرة صلاة . و النساء لاتقعد عن الصلاة أكثر من ثمانية عشر يوماً ، فإنّ طهرت قبل ذلك صلّت ، و إن لم تطهر حتى تجاوز ثمانية عشر يوماً اغتسلت و صلّت و عملت ماتعمل المستحاضة . و يؤمن بعذاب القبر و منكر و نكير ، و البعث بعد الموت ، و الميزان و الصراط ، و البراءة من الّذين ظلموا آل محمّد عليهم السلام و همّوا بإخراجهم و سنّوا ظلمهم و غيروا سنّه نبيّهم صلّى الله عليه وآله و البراءة من الناكثين و القاسطين و المارقين الّذين هتكوا حجاب رسول الله صلّى الله عليه وآله و نكثوا ببيعة إمامهم و أخرجوا المرأة و حاربوا أمير المؤمنين عليه السلام و قتلوا الشيعة المتّقين رحمة الله عليهم واجبه ، و البراءة ممّن نفى الأخيار و شردهم و آوى الطرداء اللعنا و جعل الأموال دولة بين الأغنياء و استعمل السفهاء مثل معاوية و عمرو بن العاص لعيني رسول الله صلّى الله عليه وآله ، و البراءة من أشياعهم و الّذين حاربوا أمير المؤمنين و قتلوا الأنصار و المهاجرين و أهل الفضل و الصلاح من السابقين ، و البراءة من أهل الأستيثار و من أبي موسى الأشعري و أهل ولايته (الّذين ضلّ سعيهم في الحياة الدنيا و هم يحسبون أنّهم يحسنون صنعا*) أولئك الّذين كفروا بآيات ربهم (و بولاية أمير المؤمنين عليه السلام) (و لقائه) كفروا بأن لقوا الله بغير إمامته (فحبطت أعمالهم فلانقيم لهم يوم القيمة وزناً) فهم كلاب أهل النار و البراءة من الأنصاب و الأزلام أئمة الضلالة و قادة الجور كلّهم أولهم و آخرهم ، و البراءة من أشباه عاقري الناقة أشقياء الأولين و الآخرين و ممّن يتولّاهم . و الولاية لأمر المؤمنين عليه السلام و الّذين مضوا على منهاج نبيّهم و لم

یغیروا و لم یبدلوا مثل سلمان الفارسی و أبی ذر الغفاری أو المقداد بن الأسود و عمّار بن یاسر و حذیفه الیمانی و أبی الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و عبادة بن الصامت و أبی ایوب الأنصاری و خزیمه بن ثابت ذی الشهادتین و أبی سعید الخدری و أمثالهم رضی الله عنهم و رحمته الله علیهم ، و الولاية لأتباعهم و أشیاعهم و المهتدین بهداهم و السالکین منهاجهم رضوان الله علیهم . و تحریم الخمر قلیلها و کثیرها ، و تحریم کُلّ شراب مسکر قلیله و کثیره و ما أسکر کثیره فقليله حرام و المضطرّ لا یشرب الخمر لأنها تقتله ، و تحریم کُلّ ذی ناب من السباع و کُلّ ذی مخلب من الطیر ، و تحریم الطحال فإنه دم ، و تحریم الجرّی و السمک و الطافی و المارماهی و الزمیر ، و کُلّ سمک لا یكون له فلیس ، و اجتناب الكبائر و هی قتل النفس الّتی حرّم الله تعالی ، و الزنا ، و السرقة و شرب الخمر ، و عقوق الوالدين و الفرار من الزحف ، و أکل مال الیتیم ظلماً ، و أکل المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما أهلّ لغير الله به من غیر ضروره ، و أکل الربا بعد البینة ، و السّیحت ، و المیسر و القمار ، و البخس فی المکیال و المیزان ، و قذف المحصنات و اللواط ، و شهادة الزور و الیأس من روح الله ، و الأمن من مکر الله و القنوط من رحمته الله و معونه الظالمین و الرکون إلیهم ، و الیمین الغموس و حبس الحقوق من غیر العسرة ، و الکذب و الکبر ، و الإسراف و التبذیر ، و الخیانة و الاستخفاف بالحجّ ، و المحاربة لأولیاء الله تعالی و الاشتغال بالملاهی ، و الإصرار علی الذنوب .

ترجمه

نامه ای به مأمون آنچه امام (ع) به مأمون پیرامون حقیقت اسلام و قوانین دین نوشت صدوق گوید : عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار (رض) در نیشابور در شعبان سال ۳۵۲ ما را چنین حدیث کرد : علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری از فضل بن شاذان نقل نمود که گفت : مأمون از علی بن موسی الرضا (ع) خواست برای او نامه ای پیرامون اسلام به صورت موجز و مختصر بنویسد . و آن حضرت (ع) برای او چنین نوشت : حقیقت اسلام گواهی دادن به آن است که هیچ معبودی جز او نیست ، او یکتاست و شریکی ندارد ، واحد و احد و فرد و بی نیاز ، قیوم و شنا و بینا ، توانا و قدیم و قائم و باقی ، عالم بی جهل و توانای بی عجز و بی نیاز همیشگی است ، عادل است که ستم روا ندارد و او آفریننده همه چیز است و هیچ چیز مانند او نیست ، شبیهی ندارد و ضدّ و همتا و هم شأنی او را نیست . هدف از عبادت و دعا و بیم و امید ، اوست . و این که محمد بنده ، فرستاده ، امین ، برگزیده و خلاصه خلقتش و سرور همه پیام آوران و خاتم انبیا و برتر جهانیان است ، پیامبری بعد او نیست و آیین و دین او تغییر و تبدیلی نیابد و همه آنچه محمد بن عبدالله آورده ، حقّی آشکار است . و دیگر این که تصدیق او و پیامبران الهی ، انبیا و حجج پیش از او و تصدیق کتاب صادق و عزیز او که (نه از پیش رو و نه از پشت سرش باطل به سویش نیاید ، وحیی است از دانایی ستوده) ۱ ، و این که برتر همه کتابها و از آغاز تا انجامش حقّ است . ما به محکم و متشابه و خاصّ و عامّ و وعد و وعید و ناسخ و منسوخ و داستانها و خبرهای آن مؤمنیم و هیچ یک از خلق نتواند مانندش را بیاورد . دیگر آن که راهنمای پس از او و حجت بر مؤمنان و اداره کننده امور مسلمین و سخنگوی از قرآن و دانای احکام آن ، برادر ، خلیفه ، وصی و ولیّ او و آن که نسبت به او چون هارون به موسی است ، علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و امام پروا پیشگان و پیشوای سپیدرویان ، سرشناس و وارث دانش انبیا و رسولان است ، و پس از او حسن و حسین ، سرور جوانان اهل بهشت و از پس ایشان علی بن حسین زینت عابدان و محمد بن علی شکافنده علم پیامبران ، و جعفر بن محمد صادق میراث بر علم اوصیا ، و موسی بن جعفر کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و سپس حجّت قائم منتظر صلوات الله علیهم اجمعین . گواهی دهم که ایشان وصیّ و امامند ، و زمین [هیچ گاه] از حجّت

خدا بر خلقش در هیچ عصر و زمانی خالی نباشد. ایشان دستاویز محکم، امامان هدایت و حجت بر اهل دنیا تا آن گاه که خدا زمین و ساکنان آن را به ارث برد. و هر که با ایشان به مخالفت برخیزد گمراه و گمراه گر، باطل و رها کننده حق و هدایت است. آنان بیان کنندگان قرآن و سخنگو از جانب رسول اند. و هر که بی معرفت ایشان بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است. دیگر آن که منش ایشان پرهیز، پاکدامنی، صلاح، پایداری، کوشش، بازگرداندن امانت به نیکوکار و بدکار، طول سجده، روزه داری، شب زنده داری، پرهیز از حرامها، انتظار فرج به صبر، عزا و پایداری جمیل و تکریم همنشین است. سپس وضو، آن گونه که خدای تعالی در کتاب خود بدان امر نموده، شستن صورت و دو دست از مرفق، و یک بار مسح سر و پا، و این که وضو را جز بول، غائط، باد، خواب یا جنابت باطل نکند، و این که هر که بر کفش مسح کند مخالفت خدای تعالی و رسول او نموده و ترک واجب و کتاب خداوند نموده است. و غسل روز جمعه، غسل دو عید [فطر و قربان]، غسل ورود به مکه و مدینه، غسل زیارت، غسل احرام، شب اول ماه رمضان و شب هفدهم، نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان سنت است. و غسل جنابت واجب و غسل حیض مانند آن. نماز واجب ظهر چهار رکعت، و عصر چهار رکعت، و مغرب سه رکعت، و عشاء چهار رکعت، و صبح دو رکعت است، این هفده رکعت و [نماز] سنت سی و چهار رکعت است، هشت رکعت پیش از نماز ظهر، و هشت رکعت پیش از عصر، چهار رکعت پس از مغرب، و دو رکعت نشسته پس از عشاء که یک رکعت به شمار می آید، و هشت رکعت در سحر و شفع و وتر، سه رکعت که پس از هر دو رکعت سلام داده شود و دو رکعت فجر و نماز در اول وقت برتر است، و برتری جماعت بر فرادی بیست و چهار برابر است. و نماز در پشت سر فاجر مقبول نیست، و جز به اهل ولایت نتوان اقتدا کرد، و نماز در پوست مردار و درندگان گزارده نشود. و روا نباشد در تشهد نخست بگوید "السلام علینا و علی عبادالله الصالحین" زیرا پایان نماز، سلام است و چون این گفتنی سلام داده ای. و نماز قصر (شکسته) در هشت فرسنگ و بیشتر از آن است و چون نماز به قصرخواندی، روزه نتوان گرفت و هر که افطار نکند، روزه قضا از او برداشته نشود، زیرا در سفر روزه ای بر او واجب نیست، و قنوت سنتی واجب در نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء است. و نماز میت را پنج تکبیر است، پس هر که از آن بکاهد با سنت به مخالفت برخاسته. و میت از طرف پا به [دورن قبر] گذارده شود، و چون به گور گذارده شد با او همراهی کنند. و ادای بسم الله الرحمن الرحیم در همه نمازها با صدای بلند یک سنت است. و زکات، در هر دویت درهم، پنج درهم واجب و در کمتر از آن واجب نیست. همچنین زکات بر مال واجب نشود مگر آن که سالی بر آن بگذرد و روا نباشد زکات جز به آنان که به ولایی بودن شناخته می شوند داده شود. و یک درهم از گندم و جو و خرما و مویز، اگر به پنج وسق برسد. هر وسق شصت صاع و هر صاع چهار مد است. و زکات روزه (فطریه) بر هر فرد کوچک یا بزرگ، بنده یا آزاد، مرد یا زن واجب باشد، چه از گندم و چه از جو، خرما یا مویز و میزان آن یک صاع که چهار مد است و دادن آن جز به اهل ولایت جایز نیست. و بیشترین حد حیض ده روز و کمترین آن سه روز است. و مستحاضه می تواند کهنه گذاشته، غسل کند و نماز گذارد. حائض ترک نماز کرده و قضای آن به جا نمی آورد، ولی ترک روزه کرده و قضای آن به جا می آورد. و روزه ماه رمضان واجب است که با رؤیت هلال آغاز و با رؤیت آن افطار کند. و گذاردن نماز مستحبی در جماعت روا نیست زیرا بدعت و هر بدعتی گمراهی و همه گمراهی در آتش است و روزه سه روز از هر ماه سال، در هر ده روز یک روز، چهارشنبه میان دو پنج شنبه، و روز شعبان نیکوست برای آن که روزه اش گیرد، و اگر قضای روزه رمضان را با فاصله بگیرد، رفع تکلیف کرده است. و حج خانه [خدا] بر هر که توان راه آن دارد واجب است. مراد از راه، زاد و مرکب با وجود سلامتی است، و حج جز به تمتع جایز نیست و قران و افرادی که عامه گذارند جز برای اهل مکه و پیرامون آن جایز نیست. احرام جز در

میقات روا نیست که خدای تعالی فرمود: (حج و عمره را برای خدا تمام کنید) ۲. و جایز نباشد گوسفند اخته قربانی کند زیرا ناقص بوده و گوش بریده نیز جایز نیست. و جهاد به همراهی امام عادل واجب و هر که بخاطر مال خویش کشته شود، شهید است. دیگر آن که کشتن هیچ یک از کافران جایز نیست همچنین کشتن دشمن در محل تقیه مگر آن که قاتل بوده یا اهل فساد، و این زمانی است که بر خود و یارانت بیمی نبوی. و تقیه در جای آن واجب است، و بر آن که به تقیه سوگندی یاد کرده تا ظلمی از خویش دور کند، کفاره ای نیست. و طلاق برابر سنتی است که خداوند تعالی در کتاب خویش ذکر نموده و پیامبرش (ص) بدان عمل نموده و جز به سنت درست نیست، و هر طلاقی که خلاف کتاب باشد، طلاق نیست، چنانکه هر ازدواجی بر خلاف کتاب، ازدواج شناخته نشود، و روا نباشد میان بیش از چهار زن آزاد جمع آید. دیگر آنکه چون زنی سه طلاقه شد برای همسرش حلال نشود مگر آن که نخست به ازدواج دیگری درآید، امیرالمومنین (ع) فرمود: از به همسری گرفتن آنان که در یک زمان سه طلاقه شده اند خودداری کنید زیرا دارای همسرند. و صلوات بر پیامبر (ص) در هر جا، و به گاه عطسه، و سر بریدن حیوان و دیگر موارد، و محبت اولیای خداوند تبارک و تعالی واجب است، چنانکه بغض دشمنان داشتن و بیزاری جستن از ایشان و پیشوایان شان. و نیکی به پدر و مادر واجب آمده اگر چه مشرک باشند و فرمانبری ایشان و جز ایشان در نافرمانی خدای عز و جل درست نیست. دیگر آنکه چون جنین مو و پشم داشته باشد، زکاتی چون زکات مادر خود دارد. و حلال دانستن دو متعه ای که خداوند در کتاب خود نازل نموده، رسول خدا (ص) سنت آن گزارده: متعه زنان و متعه حج. و فریضه ها به همان گونه باشند که خدای تعالی در کتاب خود نازل نموده و گریزی از آن نیست. و با وجود فرزند و پدر و مادر هیچ کس جز همسر و زن ارثی نبرد، که صاحب سهم سزاوتر از کسی باشد که سهمی ندارد و عصیّت قومی در دین خدا نیست. دیگر آنکه عقیقه فرزند، پسر یا دختر لازم است، چنانکه نامگذاری او و تراشیدن سرش در روز هفتم و انفاق طلا یا نقره به وزن آن موی. و ختنه برای مردان سنتی واجب و برای زنان موجب کرامت. که خداوند تبارک و تعالی فرماید: (خداوند هیچ کس را جز به اندازه توان تکلیف نکند) ۳. و این کارهای بندگان به تقدیر و نه تکوین، آفریده خداوند است (و خداوند آفریننده همه چیز است) ۴. دیگر اینکه، ما معتقد به جبر و تفویض نیستیم، و خدا بی گناه را به بیمار نگیرد و خدای تعالی کودکان را به گناه پدران عذاب نکند. (هیچ کس بار گناه دیگری نکشد و این که انسان را جز آنچه به سعی حاصل نموده نیست) ۵. و خدا می تواند ببخشد و از فضل خود برخوردار سازد، و او ستم و ظلمی روا ندارد، زیرا خدای تعالی پیراسته از آن است. دیگر آنکه خداوند عز و جل فرمانبری کسی که می داند گمراه شان ساخته، به اغوای شان دارد بر هیچ کس واجب نکرده، و برای پیامبری خود از میان بندگان خویش نگزیند مگر آن که می داند به او و بندگی اش کافر نشده و شیطان را نپرستد. و اسلام [چیزی] جز ایمان است. هر مؤمنی مسلمان اما هر مسلمانی مؤمن نیست. چنانکه دزد به هنگام دزدی، و ناشایسته کار به هنگام زنا مؤمن نیست. و آنان که حد بر ایشان جاری می شود مسلمانند، نه مؤمن و نه کافر. خدای تعالی مؤمنی را به دوزخ وارد نکند که او را وعده بهشت داده است، چنانکه کافر از آتش خارج نشود زیرا او را به دوزخ و جاودانگی در آن وعده نمود. و اگر به او شرک ورزیده شود بخشاید، ولی کمتر از آن را برای آن که بخواهد می بخشد. گناهکاران اهل توحید جاودان در آتش نمانند و از آن رهایی یابند و شفاعت برای ایشان رواست. سرای امروز، سرای تقیه که خانه اسلام، نه خانه کفر و نه خانه ایمان است. امر به معروف و نهی از منکر دو واجب با شرط امکان و عدم بیم برجانند. ایمان، ادای امانت، دوری از همه گناهان کبیره، معرفت قلبی، اقرار زبانی و عمل با اعضا و جوارح است. و تکبیر در نماز دو عید واجب است، در فطر پس از پنج نماز که به تکبیر بعد از نماز مغرب شب عید فطر، و در پی ده نماز بعد از نماز ظهر روز عید قربان، و در منی بعد از پانزده نماز است. زن نفساء نتواند بیش از هجده روز

ترک نماز گوید، پس اگر پیش از آن پاک شد که نماز گزارد، و اگر تا پس از هجده روز نیز پاک نشد، غسل کرده و چون مستحاض عمل کند. و به عذاب قبر و نکیر و منکر، زنده شدن پس از مرگ، میزان، صراط، بیزاری جستن از آنان که بر آل محمد (ص) ستم روا داشته و [از خانه امن خود] بیرون شان رانند و پایه ستم بر ایشان را نهاده و سنت پیامبر خویش (ص) تغییر دادند، ایمان دارد و همچنین بیزاری جستن از ناکثین، قاسطین و مارقین که حجاب رسول خدا (ص) هتک کرده، بیعت امام خویش شکسته و آن زن را [از خانه خود] بیرون آورده و به جنگ با امیرالمؤمنین (ع) پرداخته و شیعیان پروا پیشه (رض) را کشتند، واجب است. همچنین بیزاری جستن از کسانی که نیکان را رانده و تبعید کردند و رانده شدگان نفرین شده را پناه دادند و بیت المال را به گردش در دست ثروتمندان در آوردند و چون معاویه و عمرو عاص، نفرین شدگان رسول خدا (ص) را به کارگماردند. و بیزاری جستن از پیروان ایشان و آنان که با امیرالمؤمنین (ع) به جنگ برخاسته، انصار و مهاجران و اهل فضیلت و پیشگامان صالح را کشتند. و بیزاری جستن از انحصارطلبان و از ابوموسی اشعری و آنان که ولایت او دارند. (آنان که همه تلاش شان در زندگی دنیا تباہ شد درحالی که گمان بردند نیکو کردارند، آنان کسانی اند که به نشانه های پروردگارشان کفر ورزیدند) ۶. و به ولایت امیرالمؤمنین (ع) و دیدار او و به این که به امامت او خدا را ملاقات کنند، کفر ورزیدند. (کارهای شان تباہ شده و روز قیامت به کارهای شان وقتی نهم) ۷، آنان سگان اهل دوزخ اند. و بیزاری جستن از انصاب و ازلام که همگی، از ابتدا تا انتها امامان گمراهی و پیشوایان ستم اند و بیزاری جستن از امثال پی کنندگان ناقه [صالح] و هر کس با آنها همراهی کند، که شقی ترین اولین و آخرین اند. ولایت از آن امیرالمؤمنین (ع) و روندگان به راه روشن پیامبرشان اند که نه تغییری در دین دادند و جایگزینی برای آن برگزیدند، نظیر سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمّار یاسر، حذیفه یمانی، ابوهیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، عباده بن صامت، ابویوب انصاری، خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، ابوسعید خدری و مانند ایشان (رض) و دوستی پیروان و همراهان و دیگر کسانی که به هدایت ایشان راه یافتند و آنان که به راه ایشان گام نهادند رضوان الله تعالی علیهم. و حرام دانستن کم یا زیاد شراب و حرام دانستن کم یا زیاد هر نوشیدنی سکرآور، و هر آنچه زیادش مستی آورد، اندکش نیز حرام است. و مضطرّ نیز شراب نوشد که او را می کشد. و حرام دانستن هر حیوان وحشی نیش دار و پرندگان چنگال دار، و حرام دانستن طحال که خون است و حرام دانستن جری (ماهی اسبیله یا اسبیلی) و ماهی مرده (روی آب آمده) و مارماهی و زمیر (ماهی کولومه یا آبنوس) و هر ماهی بی فلس، همچنین دوری جستن از گناهان کبیره که عبارت است از کشتن نفسی که خدای تعالی آن را حرام نموده، زنا، دزدی، می گساری، عاق والدین، فرار از جنگ، خوردن مال یتیم به ستم، و خوردن مردار و خون و گوشت خوک و آنچه بی ضرورتی، بدون یاد خدا ذبح شده، و خوردن ربا، با وجود دلیل، و قمار و حرام خواری (رشوه) و کم گذاشتن در پیمان و میزان، نسبت ناروا دادن به زنان شوهردار، لواط، شهادت دروغ، ناامیدی از رحمت خدا، احساس ایمنی از مکر خدا، ناامیدی از لطف حق، یاری ستمکار و تکیه بر او، سوگند دروغ و نگهداشتن حق [دیگران] بی آن که تنگی و عسری باشد، دروغ، خودبزرگ بینی، اسراف، تذبذب، خیانت، کوچک شمردن حج، جنگ با اولیای خدا، مشغول شدن به لهو و پافشاری بر گناه ۸.

منبع حدیث

نامه ای به محمد بن سنان

متن حدیث

ما كتبه عليه السلام إلى محمد بن سنان في جواب مسائله في العلل الصدوق قال : حدّثنا محمد بن ماجيلويه رحمه الله عن عمه محمد بن أبي القاسم عن محمد بن علي الكوفي عن محمد بن سنان ، و حدّثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق ، و محمد بن أحمد السناني و علي بن عبدالله الورّاق و الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتب رضى الله عنهم ، قالوا : حدّثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي عن محمد بن إسماعيل عن علي بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الربيع الصحّاف عن محمد بن سنان و حدّثنا علي بن أحمد بن عبدالله البرقي و علي بن عيسى المجاور في مسجد الكوفة و أبو جعفر محمد بن موسى البرقي بالرى رحمهم الله ، قالوا : حدّثنا محمد بن علي ماجيلويه ، عن أحمد بن محمد بن خالد عن أبيه عن محمد بن سنان ، أنّ علي بن موسى الرضا عليه السلام كتب إليه في جواب مسائله : علّمه غسل الجنابة النّظافة و تطهير الإنسان نفسه مما أصاب من أذاه و تطهير سائر جسده ، لأنّ الجنابة خارجة من كلّ جسده ، فلذلك وجب عليه تطهير جسده كلّ . و علّة التخفيف في البول و الغائط ، لأنّه أكثر و أدوم من الجنابة ، فرضى فيه بالوضوء لكثرتة و مشقّته و مجيئه بغير إرادة منهم و لاشهوة و الجنابة لا تكون إلّا باستلذاذ منهم و الإكراه لأنفسهم . و علّة غسل العيدين و الجمعة و غير ذلك من الأغسال ، لما فيه من تعظيم العبد ربّه و استقباله الكريم الجليل و طلب المغفرة لذنوبه ، و ليكون لهم يوم عيد معروف يجتمعون فيه على ذكر الله تعالى فجعل فيه الغسل تعظيماً لذلك اليوم و تفضيلاً له على سائر الأيام و زيادة في النوافل و العبادة و لتكون تلك طهارة له من الجمعة إلى الجمعة . و علّمه غسل الميت ، إنّه يغسّل لأنّه يطهر و ينظف من أدناس أمراضه و ما أصابه من صنوف علله ، لأنّه يلقي الملائكة و يباشر أهل الآخرة فيستحبّ إذا ورد على الله و لقي أهل الطهارة و يماسّونه و يماسّهم أن يكون طاهراً نظيفاً موجّهاً به إلى الله عزّوجلّ ليطلب به و يشفع له . و علّمه أخرى إنّه يخرج منه المنى الذي منه خلق فيجنب فيكون غسله له . و علّمه اغتسال من غسله أو مسّه فطهارة لما أصابه من نضح الميت ، لأنّ الميت إذا خرجت الروح منه بقي أكثر آفته ، فلذلك يتطهر منه و يطهر . و علّمه الوضوء التي من أجلها صار غسل الوجه و الذراعين و مسح الرأس و الرجلين ، فلقيامه بين يدي الله عزّوجلّ و استقباله إيّاه بجوارحه الظاهرة و ملاقاته بها الكرام الكاتبين ، فغسل الوجه للسجود و الخضوع و غسل اليدين ليقبلهما و يرغب بهما و يرهب و يتبتّل و مسح الرأس و القدمين لأنهما ظاهران مكشوفان يستقبل بهما في كلّ حالاته ، و ليس فيهما من الخضوع و التبتّل ما في الوجه و الذراعين . و علّمه الزكاة من أجل قوت الفقراء و تحصين أموال الأغنياء ، لأنّ الله تبارك و تعالى كلّف أهل الصحة القيام بشأن أهل الزمانة و البلوى كما قال الله تعالى (لتبلون في أموالكم و أنفسكم) في أموالكم بإخراج الزكاة و في أنفسكم بتوطين الأنفس على الصبر مع ما في ذلك من أداء شكر نعم الله عزّوجلّ و الطمع في الزيادة ، مع ما فيه من الرأفة و الرحمة لأهل الضعف و العطف على أهل المسكنة و الحثّ لهم على المواساة و تقوية الفقراء و المعونة على أمر الدين و هم عظمة لأهل الغنى و عبرة لهم ليستدلّوا على فقراء الآخرة بهم و ما لهم من الحثّ في ذلك على الشكر لله تبارك و تعالى لما خولهم و أعطاهم و الدعاء و التضرّع و الخوف من أن يصيروا مثلهم في أمور كثيرة في أداء الزكاة و الصدقات و صلة الأرحام و اصطناع المعروف . و علّمه الحجّ الوفاة إلى الله تعالى و طلب الزيادة و الخروج من كلّ ما اقترب و ليكون تائباً ممّا مضى مستأنفاً لما يستقبل و ما فيه من استخراج الأموال و تعب الأبدان و حظرها عن الشهوات و اللذات و التقرب بالعبادة إلى الله عزّوجلّ و

الخضوع والاستكانة والذلّ شاخصاً إليه في الحرّ والبرد والأمن والخوف دائماً في ذلك دائماً وما في ذلك لجميع الخلق من المنافع والرغبة والرهبه إلى الله عزّوجلّ ، ومنه ترك قساوة القلب وجساره الأنفس ونسيان الذكر وانقطاع الرجاء والعمل وتجديد الحقوق وحظر النفس عن الفساد ومنفعة من في شرق الأرض وغربها ومن في البرّ والبحر ممّن يحجّ وممّن لا يحجّ من تاجر وجالب وبايع ومشتري وكاسب ومسكين وقضاء حوائج أهل الأطراف والمواضع الممكن لهم الاجتماع فيها كذلك ليشهدوا منافع لهم . وعلمه فرض الحجّ مرّة واحدة ، لأنّ الله عزّوجلّ وضع الفرائض على أدنى القوم قوّة ، فمن تلك الفرائض الحجّ المفروض واحد ثمّ رغب أهل القوّة على قدر طاقتهم . وعلمه وضع البيت وسط الأرض أنّه الموضع الذي من تحته دُحيت الأرض وكلّ ريح تهبّ في الدنيا ، فإنّها تخرج من تحت الركن الشامي وهي أوّل بقعة وُضعت في الأرض ، لأنّها الوسط ليكون الفرض لأهل الشرق والغرب في ذلك سواء ، وسمّيت مكّة مكّة لأنّ الناس كانوا يمشون فيها وكان يقال لمن قصدها : قدمكا ، وذلك قول الله عزّوجلّ (وما كان صلاتهم عند البيت إلّا مكاء وتصديّة) فالمكاء والتصديّة صفتا اليدين . وعلمه الطواف بالبيت أنّ الله تبارك وتعالى قال للملائكة (إنّي جاعل في الأرض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء) فردّوا على الله تعالى هذا الجواب فندموا ولاذوا بالعرش واستغفروا ، فأحبّ الله عزّوجلّ أن يتعيّد بمثل ذلك العباد ، فوضع في السماء الرابعة بيتاً بحذاء العرش يسمّى الضراح ثمّ وضع في السماء الدنيا بيتاً يسمّى المعمور بحذاء الضراح ، ثمّ وضع هذا البيت بحذاء البيت المعمور ثمّ أمر آدم عليه السلام فطاف به فتاب الله عزّوجلّ عليه وجرى ذلك في ولده إلى يوم القيامة . وعلمه استلام الحجر ، أنّ الله تبارك وتعالى لما أخذ ميثاق بني آدم التقيمه الحجر ، فمن ثمّ كلف الناس تعاهد ذلك الميثاق ، ومن ثمّ يقال عند الحجر : أمانتي أديتها وميثاقى تعاهدته لتشهد لى بالموافاة ، ومنه قول سلمان : ليجيئن الحجر يوم القيامة مثل أبي قبيس له لسان وشفقتان يشهد لمن وافاه بالموافاة . والعلة التي من أجلها سمّيت منى ، منى أنّ جبرئيل قال : هناك لإبراهيم تمنّى على ربّك ما شئت ، فتمنّى إبراهيم في نفسه أن يجعل الله مكان ابنه اسماعيل كبشاً يأمره بذبحه فداء له ، فأعطى مناه . وعلمه الصوم لعرفان مسّ الجوع والعطش ليكون العبد ذليلاً مسكيناً مأجوراً محتسباً صابراً ، فيكون ذلك دليلاً له على شدائد الآخرة مع ما فيه من الانكسار له عن الشهوات وإعظاله في العاجل ذليلاً على الأجل ليعلم شدة مبلغ ذلك من أهل الفقر والمسكنة في الدنيا والآخرة . وحرم الله قتل النفس التي لعلة فساد الخلق في تحليله لو أحلّ ، وفنائهم وفساد التدبير . وحرم الله عزّوجلّ عقوق الوالدين لما فيه من الخروج عن التوقير لطاعة الله عزّوجلّ والتوقير للوالدين وتجنّب كفر النعمة وإبطال الشكر وما يدعو في ذلك إلى قلة النسل وانقطاعه ، لما في العقوق من قلة توقير الوالدين ، والعرفان بحقهما وقطع الأرحام والزهد من الوالدين في الولد وترك التربيّة لعلة ترك الولد برّهما . وحرم الزنا لما فيه من الفساد من قتل الأنفس وذهاب الأنساب وترك التربيّة للأطفال وفساد الموارث وما أشبه ذلك من وجوه الفساد . وحرم أكل مال اليتيم ظلماً لعلل كثيرة من وجوه الفساد ، أوّل ذلك أنّه إذا أكل الإنسان مال اليتيم ظلماً ، فقد أعان على قتله إذ اليتيم غير مستغن ولا محتمل لنفسه ولا عليم بشأن ولا له من يقوم عليه ويكفيه كقيام والديه؛ فإذا أكل ماله فكأنّه قد قتله وصيره إلى الفقر والفاقة مع ماخوف الله عزّوجلّ وجعل من العقوبة في قوله عزّوجلّ (وليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذريّة ضِعافاً خافوا عليهم فليتقوا الله) ولقول أبي جعفر عليه السلام : أنّ الله عزّوجلّ وعد في أكل مال اليتيم عقوبتين عقوبة في الدنيا وعقوبة في الآخرة ، ففي تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم واستقلاله بنفسه والسلامة للعقب أن يصيبه ما أصابه ، لما وعد الله فيه من العقوبة مع ما في ذلك من طلب اليتيم بثاره إذا أدرك ووقوع الشحنة والعداوة والبغضاء حتّى يتفانوا . وحرم الله الفرار من الزحف لما فيه من الوهن في الدين والاستخفاف بالرسول والأئمّة العادلة وترك نصرتهم على الأعداء والعقوبة لهم على إنكار ما دعوا إليه من الإقرار بالربوبيّة وإظهار العدل وترك الجور وإماتة الفساد ، لما في ذلك من جرأة العدو على المسلمين وما يكون في ذلك من السبى والقتل وإبطال دين الله

عزوجلّ وغيره من الفساد . و حرّم التعرّب بعد الهجره للرجوع عن الدين و ترك موازره الأنياء و الحجج و ما فى ذلك من الفساد و إبطال حقّ كلّ ذى حقّ لا لعلمه سكنى البدو ، و كذلك لو عرف بالرجل الدين كاملاً لم يجز له مساكنه أهل الجهل و الخوف عليه لأنّه لا يؤمن أن يقع منه ترك العلم و الدخول مع أهل الجهل و التمدادى فى ذلك . و حرّم ما أهلّ به لغير الله الذى أوجب الله عزوجلّ على خلقه من الإقرار به و ذكر اسمه على الذبايح المحلّله ، و لتلايىسى بين ما تقرب به إليه و بين ما جعل عباده للشياطين و الأوثان ، لأنّ فى تسميه الله عزوجلّ الإقرار بربوبيته و توحيده و ما فى الإهلال لغير الله من الشرك به و التقرب به إلى غيره ليكون ذكر الله و تسميته على الذبيحه فرقاً بين ما أحلّ الله و بين ما حرّم الله . و حرّم سباع الطير و الوحش كلّها لاكلها من الجيف و لحوم الناس و العذرة و ما أشبه ذلك ، فجعل الله عزوجلّ دلائل ما أحلّ من الوحش و الطير و ما حرّم كما قال أبى عليه السلام : كلّ ذى ناب من السباع و ذى مخلب من الطير حرام و كلّ ما كانت له قانصه من الطير فحلال ، و علّه أخرى يفرق بين ما أحلّ من الطير و ما حرّم قوله عليه السلام : كلّ ما دفّ و لا تأكل ما صفّ . و حرّم الإرنب لأنّها بمنزلة السنور و لها مخالب كمخالب السنور و سباع الوحش فجرت مجراها مع قدرها فى نفسها و ما يكون منها من الدم كما يكون من النساء لأنّها مسخ . و علمه تحريم الربا إنّما نهى الله عنه لما فيه من فساد الأموال لأنّ الإنسان إذا اشترى الدرهم بالدرهمين كان ثمن الدرهم درهماً و ثمن الآخر باطلاً ، فبيع الربا و كس على كلّ حال على المشتري و على البائع؛ فحرّم الله تبارك و تعالى الربا لعلمه فساد الأموال كما حظر على السفهيه أن يدفع ماله إليه لما يتخوّف عليه من إفساده حتّى يونس منه رشده ، فلهذه العلّه حرّم الله الربا و بيع الدرهم بالدرهمين يداً بيد . و علّه تحريم الربا بعد البيئه ، لما فيه من الاستخفاف بالحرام المحرّم و هى كبيره بعد البيان و تحريم الله تعالى لها و لم يكن ذلك منه إلّا استخفاف بالتحريم للحرام و الاستخفاف بذلك دخول فى الكفر . و علّه تحريم الربا بالنسيه لعلّه ذهاب المعروف و تلف الأموال و رغبه الناس فى الربح و تركهم القرض و الفرض و صنائع المعروف و لما فى ذلك من الفساد و الظلم و فناء الأموال . و حرّم الخنزير لأنّه مُشوّه جعله الله عزوجلّ عِظَه للخلق و عبره و تخويفاً و دليلاً على ما مسخ على خلقته و لأنّ غذاءه أقذر الأقدار مع علل كثيره ، و كذلك حرّم القرد لأنّه مسخ مثل الخنزير و جعل عظه و عبره للخلق و دليلاً على ما مسخ على خلقته و صورته و جعل فيه شهباً من الإنسان ليدلّ على أنّه من الخلق المغضوب عليهم . و حرّمت الميتة ، لما فيها من فساد الأبدان و الآفه ، و لما أراد الله عزوجلّ أن يجعل تسميته سبباً للتحليل و فرقاً بين الحلال و الحرام . و حرّم الله عزوجلّ الدم كتحريم الميتة لما فيه من فساد الأبدان ، و لأنّه يورث الماء الأصفر و يبخر الفم و ينتن الريح ، و يسىء الخلق و يورث القسوه للقلب و قلّه الرأفه و الرحمه حتّى لا يؤمن أن يقتل والده و صاحبه . و حرّم الطحال لما فيه من الدم ، و لأنّ علته و علّه الدم و الميتة واحده ، لأنّه يجرى مجراها فى الفساد . و علّه المهر و وجوبه على الرجال و لا يجب على النساء أن يعطين أزواجهن ، لأنّ للرجل مؤنه المرأة ، و لأنّ المرأة بايعه نفسها و الرجل مشتري ، و لا يكون البيع إلّا بثمان و لا الشراء بغير إعطاء الثمن ، مع أنّ النساء محظورات عن التعامل و المتجر مع علل كثيره . و علمه التزويج للرجل أربعة نسوة و تحريم أن تتزوج المرأة أكثر من واحد ، لأنّ الرجل إذا تزوّج أربع نسوة كان الولد منسوباً إليه ، و المرأة لو كان لها زوجان و أكثر من ذلك لم يعرف الولد لمن هو ؟ إذ هم مشتركون فى نكاحها؛ و فى ذلك فساد الأنساب و الموارث و المعارف . و علمه التزويج العبد اثنتين لأكثر منه ، لأنّه نصف رجل حرّ فى الطلاق و النكاح ، لا يملك نفسه ولا له مال ، إنّما ينفق مولاه عليه ، و ليكون ذلك فرقاً بينه و بين الحرّ و ليكون أقلّ لاشتغاله عن خدمه مواليه . و علمه الطلاق ثلاثاً لما فيه من المهله فيما بين الواحده إلى الثلاث لرغبه تحدث أو سكون غضبه إن كان ، و ليكون ذلك تخويفاً و تأديباً للنساء و زجراً لهنّ عن معصيته أزواجهنّ ، فاستحقّت المرأة الفرقه و المباينه لدخولها فيما لا ينبغى من معصيه زوجها . و علمه تحريم المرأة بعد تسع تطليقات ، فلاتحلّ له أبداً عقوبه لثلاث يتلاعب بالطلاق و لا يستضعف المرأة ، و ليكون ناظراً فى أمره متيقظاً معتبراً و ليكون يأساً لهما من الاجتماع بعد تسع تطليقات

. و علمه طلاق المملوك اثنتين ، لأن طلاق الأمه على النصف ، فجعله اثنتين احتياطاً لكمال الفريضة ، وكذلك في الفرق في العدة للمتوفى عنها زوجها . و علمه ترك شهادة النساء في الطلاق و الهلال لضعفهن عن الرؤية و محابتهن في النساء الطلاق فلذلك لا يجوز شهادتهن إلا في موضع ضرورة مثل شهادة القابلة و ما لا يجوز للرجال أن ينظروا إليه كضرورة تجويز شهادة أهل الكتاب إذا لم يوجد غيرهم و في كتاب الله عزوجل (اثنان ذوا عدل منكم) مسلمين (أو آخران من غيركم) كافرين و مثل شهادة الصبيان على القتل إذا لم يوجد غيرهم . و العلة في شهادة أربعة في الزنا و اثنتين في سائر الحقوق لشدة حد المحصن لأن فيه القتل ، فجعلت الشهادة فيه مضاعفة مغلظة لما فيه من قتل نفسه و ذهاب نسب ولده و لفساد الميراث . و علة تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه و ليس ذلك للولد ، لأن الولد مولود للوالد في قول الله عز وجل (يهب لمن يشاء إناثا و يهب لمن يشاء الذكور) مع أنه المأخوذ بمؤنته صغيراً أو كبيراً و المنسوب إليه أو المدعو له لقول الله عزوجل (أدعوهم لأبائهم هو أوسط عند الله) و قول النبي صلى الله عليه و آله : أنت و مالك لأبيك ، و ليس للوالدة كذلك لا تأخذ من ماله إلا بإذنه أو بإذن الأب لأن الأب مأخوذ بنفقة الولد و لا تؤخذ المرأة بنفقة ولدها . و العلة في أن البينة في جميع الحقوق على المدعى و اليمين على المدعى عليه ما خلا الدم ، لأن المدعى عليه جاحد و لا يمكنه إقامة البينة على الجحود و لأنه مجهول و صارت البينة في الدم على المدعى عليه و اليمين على المدعى ، لأنه حوط يحتاط به المسلمون لئلا يطل دم امرء مسلم و ليكون ذلك زاجراً و تاهياً للقاتل لشدة إقامة البينة عليه ، لأن من يشهد على أنه لم يفعل قليل . و أما علة القسامة أن جعلت خمسين رجلاً ، فلما في ذلك من التغليظ و التشديد و الاحتياط لئلا يهدر دم امرء مسلم . و علمه قطع اليمين من السارق ، و لأنه يباشر الأشياء بيمينه و هي أفضل أعضائه و أنفعها له ، فجعل قطعها نكالاً و عبرة للخلق لئلا يتغوا أخذ الأموال من غير حلها و لأنه أكثر ما يباشر السرقة بيمينه ، و حرم غضب الأموال و أخذها من غير حلها لما فيه من أنواع الفساد و الفساد محرّم لما فيه من الفناء و غير ذلك من وجوه الفساد . و حرمة السرقة لما فيه من فساد الأموال و قتل النفس لو كانت مباحة ، و لما يأتي في التغاصب من القتل و التنازع و التحاسد و ما يدعو إلى ترك التجارات و الصناعات في المكاسب و اقتناء الأموال إذا كان الشيء المقتنى لا يكون أحد أحقّ به من أحد . و علة ضرب الزانى على جسده بأشدّ الضرب لمباشرته الزنا و استلذاذ الجسد كله به فجعل الضرب عقوبة له و عبرة لغيره و هو أعظم الجنايات . و علمه ضرب القاذف و شارب الخمر ثمانين جلده ، لأن في القذف نفى الولد و قطع النفس و ذهاب النسب ، و كذلك شارب الخمر لأنه إذا شرب هذى ، و إذا هذى افترى فوجب عليه حدّ المفترى . و علة القتل بعد إقامة الحدّ في الثالثة على الزانى و الزانية ، لاستحقاقهما و قلة مبالتهما بالضرب حتى كأنهما مطلق لهما ذلك الشيء . و علة أخرى أن المستخفّ بالله و بالحدّ كافر فوجب عليه القتل لدخوله في الكفر . و علمه تحريم الذكران للذكران و الأنثا بالأنثا لما ركب في الأنثا و ما طبع عليه الذكران ، و لما في إتيان الذكران الذكران و الأنثا بالأنثا من انقطاع النسل و فساد التدبير و خراب الدنيا . و أحلّ الله تبارك و تعالی لحوم البقر و الغنم و الإبل لكثرتها و إمكان وجودها و تحليل بقر الوحش و غيرها من أصناف ما يؤكل من الوحش المحللة ، لأن غذائها غير مكروه و لامحرّم ، و لا هي مضرّة بعضها ببعض و لامضرّة بالأنس و لا في خلقتها تشويه . و كره أكل لحوم البغال و الحمير الأهلية لحاجة الناس إلى ظهورها و استعمالها و الخوف من قتلها لا لقدر خلقتها و لا لقدر غذائها . و حرم النظر إلى شعور النساء المحجوبات بالأزواج و إلى غيرهنّ من النساء لما فيه من تهيج الرجال و ما يدعو التهيج إليه من الفساد و الدخول فيما لا يحل و لا يجمل و كذلك ما أشبه الشعور إلا الذي قال الله تعالى (و القواعد من النساء اللّاتى لا يرجون نكاحاً فليس عليهنّ جناح أن يضعنّ ثيابهنّ غير متبرجات بزينة) أى غير الجلباب فلا بأس بالنظر إلى شعور مثلهنّ . و علة إعطاء النساء نصف ما يعطى الرجال من الميراث لأن المرأة إذا تزوّجت أخذت و الرجل يعطى فلذلك وفر على الرجال . و علة أخرى في إعطاء الذكر مثلى ما يعطى الأنثى ، لأن الأنثى في عيال الذكران احتاجت و عليه أن يعولها و عليه نفقتها ، و ليس على المرأة

آن تعول الرجل و لا يؤخذ بنفقتة إن احتاج ، فوفر الله تعالى على الرجال لذلك و ذلك قول الله عزوجل (الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض و بما أنفقوا من أموالهم) . و علمه المرأة أنها لا ترث من العقار شيئاً إلا قيمة الطوب و النقض لأن العقار لا يمكن تغييره و قلبه ، و المرأة يجوز أن ينقطع ما بينها و بينه من العصمة و يجوز تغييرها و تبدلها و ليس الولد و الوالد كذلك ، لأنه لا يمكن التفصیی منهما و المرأة يمكن الاستبدال بها ، فما يجوز أن يجيء و يذهب كان ميراثه فيما يجوز تبدله و تغييره إذا أشبهه و كان الثابت المقيم على حاله كمن كان مثله في الثبات و القيام .

ترجمه

نامه ای به محمد بن سنان آن چه حضرتش (ع) به محمد بن سنان در پاسخ به سؤالهای وی درباره علل [احکام] نوشت . صدوق گوید : محمد بن ماجیلویه (رض) ، از عمویش محمد بن ابوالقاسم ، از محمد بن علی کوفی ، از محمد بن سنان ما را چنین حدیث کرد که علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق و محمد بن احمد سنائی و علی بن عبدالله و زاق و حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام (رض) گفته اند : محمد بن ابی عبدالله کوفی از محمد بن اسماعیل از علی بن عباس گوید : قاسم بن ربیع صحاف از محمد بن سنان ما را به حدیث گفت ، و علی بن احمد بن عبدالله برقی و علی بن عیسی مجاور در مسجد کوفه و ابوجعفر محمد بن موسی برقی در ری (رض) گفته اند : محمد بن علی ماجیلویه از احمد بن محمد بن خالد از پدرش از محمد بن سنان نقل کرده که علی بن موسی الرضا (ع) در پاسخ به سؤالات او چنین نوشت : علت غسل علت غسل جنابت ، پاکیزگی و تطهیر شخص از پلیدی رسیده به او توسط خویش ، و پاک نمودن اجزاء دیگر بدن است زیرا جنابت از همه بدن او خارج شده پس پاک کردن همه بدن واجب آمده است . علت سبک کردن حکم بول و غائط ، بیشتری و پیوسته تری آن دو از جنابت است ، پس در آن به وضو بسنده فرموده زیرا بیشتر ، دشوارتر و خارج از اراده و شهوت است ، در حالی که جنابت جز به لذت جویی و پرهیز از آن صورت نبندد . علت غسل دو عید و جمعه و دیگر غسلها ، بزرگداشت پروردگار از سوی بنده ، و به استقبال رفتن برای آن کریم والا- مرتبه ، و طلب آموزش برای گناهان است . همچنین از آن جهت که روز عید شناخته شده ، تا به یاد خدای تعالی در آن گرد هم آیند و خدا غسل کردن را به بزرگداشت آن روز و برتری بخشیدن بر دیگر روزها ، و بیشتری نافله ها و عبادت قرار داده تا این که طهارتی از جمعه تا جمعه دیگر باشد . علت غسل میت آن که از آلودگی های بیماری و دیگر ناخوشی ها پاکیزه و پاک شود ، زیرا به دیدار فرشتگان رفته ، همنشین اهل آخرت می شود ، پس مستحب باشد که چون به محضر خدا رسد او را با پاکیزگی ملاقات و دیدار کند ، پاک ، تمیز و متوجه به خدای تعالی عز و جل باشد و از او طلب آموزش و شفاعت نماید . علت دیگر اینکه منی که از آن آفریده شده از او خارج می شود ، پس جنب شده و غسل او بدان جهت است . و علت غسل از غسل یا تماس با او (میت) به جهت ترشحاتی باشد که میت دارد ، زیرا چون روح از بدن میت خارج شود بیشتر آفت او به جا مانده پس از آن تطهیر شود و او را نیز تطهیر کنند . علت وضو و علت وضو که شستن صورت ، دو دست و مسح سر و پاست برای ایستادن در برابر خدای عز و جل و روی نمودن به حضرتش با اعضای ظاهر و دیدار با کرام الکاتبین است . پس شستن چهره به خاطر سجده و فروتنی ، و شستن دو دست برای بوسیدن آن دو و بلند کردن آن دو به دعا ، و مسح سر و دو پا به خاطر آشکاری آنها در همه حالت های [نماز] است ، ولی خضوعی که در چهره و دو دست باشد در این دو (سر و پا) نیست . علت زکات علت زکات تأمین غذای فقیران و حفظ ثروت ثروتمندان است ، که خداوند تبارک و تعالی بر خورداران از سلامتی را به پرداختن به امور دردمندان و مصیبت دیدگان

تکلیف نموده و فرموده است: (با ثروت و جان تان آزموده شوید) ۱ ، در ثروت تان با خارج کردن زکات آن و در جانهای تان با عادت دادن آن به صبر و به جا آوردن شکر نعمت های خداوند عزّ و جلّ و امید به فزونی آن در کنار مهربانی و لطف به ضعیفان ، توجه به درماندگان ، برانگیختن به یاری و همراهی ، کمک به نیازمندان ، یاری امر دین که پندی برای بی نیازان و عبرت ایشان است تا به نیازمندان راه آخرت بازشناسند ، و فایده ای که در این کار با تشویق آنان به شکر خدای تبارک و تعالی نهفته در برابر آنچه به ایشان بخشیده و ارزانی داشته است ، و واداشتن آنان به دعا ، لایه و بیم از آنکه روزی آنان نیز نیازمند دریافت زکات و صدقه و صلّه رحم و کارهای نیک شوند . علّت حجّ علّت حجّ ، رفتن به حضور خدای تعالی و طلب فزونی و خارج شدن از همه [گناهان] کسب شده است تا آن که از گذشته توبه کرده ، آنچه پیش رو دارد از سر گیرد . همچنین به خاطر آنچه از خارج شدن مال و رنج بدنها در آن نهاده شده و بازداشتن نفس از لذتها و شهوتها و نزدیکی جستن به خدای عزّ و جلّ با بندگی و ابراز فروتنی و خواری و شکستگی در برابر اوست در گرما و سرما و امنیت و بیم . و به خاطر آنچه از منافع و بیم و امید به خدای عزّ و جلّ در آن نهاده شده است . و ترک سخت دلی ، گستاخی نفس ، فراموشی یاد [خدا] ، بریدن امید ، عمل و تجدید حقوق ، بازداشتن نفس از فساد ، رساندن سود به آن که در شرق و غرب یا خشکی و دریای زمین است ، از ایشان که حجّ گذارده یا نگذارده اند ، اعمّ از بازرگان و دوره گرد ، فروشنده و خریدار ، و کاسب و درمانده و برآوردن حاجت های مردم گوشه و کنار جهان که در آن موسم گرد هم می آیند و نیز شاهد منافع یکدیگر باشند . و علت واجب کردن آن در یک نوبت آن است که خداوند عزّ و جلّ واجبات را در حدّ توان ضعیفترین مردم مقرر داشته ، و از جمله آنها یک حجّ واجب است ، اما توانمندان را به اندازه توان شان ، تشویق نمود . و علت نهادن بیت الله در میانه زمین آن که جایی است که از زیر آن زمین فراخ شد ، و هر بادی در دنیا از آن نقطه وزد که از زیر رکن شامی خارج می شود و نخستین بارگاهی باشد که در زمین قرار گرفته ، زیرا در وسط است و از آن جهت تکلیف واجب اهل شرق و غرب یکسان باشد . و مکه نامیده شد زیرا مردم در آن گرد هم آیند و در گذشته به کسی که آهنگ این دیار می نمود گفته می شد : قَدْ مَكَا (سوت زد) . این فرموده خدای تعالی است که فرمود : (عبادت شان در کنار کعبه جز سوت و کف زدن نبود) ۲ . و علت گشتن دور بیت آن است که خداوند تبارک و تعالی فرشتگان را فرمود : (در زمین جانشینی قرار می دهم ، گفتند آیا کسی را در آن گذاری که در آن فساد کرده و خون ریزد) ۳ ، و آنان چنین جواب دادند و پشیمان به عرش پناه آورده ، طلب آمرزش کردند و خداوند عزّ و جلّ دوست داشت چون آن بندگان پرستیده شود پس در آسمان چهارم خانه ای روبروی عرش قرار داد که "ضراح" خوانده می شود آنگاه در آسمان دنیا خانه ای قرار داد که در مقابل ضراح بوده ، معمور نامیده می شود ، و سپس این خانه را در مقابل بیت معمور بنا نهاد ، و آدم (ع) را به طواف آن امر فرمود و بدین [کار] خداوند عزّ و جلّ توبه او را پذیرفت و این سنت تا روز رستاخیز در فرزندان او باقی است . علت دست ساییدن بر حجر (الأسود) ، چون خدای تبارک و تعالی از فرزندان آدم میثاق گرفت ، حجر الاسود آن میثاق را بلعید ، از این رو مردم را به پای بندی بدان میثاق تکلیف نمود . همچنین در کنار حجر گفته شود : امانتم را برگرداندم و به عهدخویش وفا کردم تا به وفای من گواهی دهی . و سخن سلمان نیز در همین معناست که بی شک در روز رستاخیز حجر همچون (کوه) ابوقبیس با دو لب آمده و به وفای هر که نزد آن آمده است ، گواهی می دهد . و علتی که بدان منی ، منی نامیده شده آن است که جبرئیل در آنجا به ابراهیم (ع) گفت : آنچه می خواهی از پروردگارت تمنا کن . ابراهیم در دل خود خواست به جای اسماعیل ، قوچی را قربانی کند و خداوند آن را فدیه فرزندش قرار دهد ، و آنچه خواست به او داده شد . علت روزه علت روزه درک و احساس گرسنگی و تشنگی است تا بنده ، خوار ، درمانده ، مأجور مخلص و مقاوم شود از سویی آن راهنمای سختی های آخرت و

مایه شکستن شهوتهاست. همچنین ترک آن در دنیا تا مهلت (آخرت) برای آن است که میزان آن در نیازمندان و درماندگان در دنیا و آخرت را دریابد. علت تحریم قتل نفس و خداوند کشتن انسان را به دلیل تباهی مردم با فرض حلال بودن آن، حرام فرموده، همچنین از آن جهت که به نیستی و از هم گسیختگی امور می انجامد. علت تحریم نافرمانی از پدر و مادر و خداوند عزّ و جلّ آزرده و نافرمانی از پدر و مادر را که نشانه خارج از تکریم و بزرگداشت شأن فرمانبری از خداوند عزّ و جلّ و نکوداشت پدر و مادر، و کفران نعمت و ناسپاسی است، حرام نموده، و از آن جهت که به کمی نسل و قطع آن منتهی می شود، که در ستم کم سپاسی شأن پدر و مادر است. همچنین لزوم دانستن حقّ ایشان، و فساد حاصل از بریدن پیوند خویشاوندی، و کناره گیری پدر و مادر از فرزند، و فرو هشتن تربیت او که ترک نیکی به ایشان نموده است. علت تحریم زنا و زنا را حرام کرد زیرا فساد کشتن جانها، از میان رفتن نسب ها، ترک تربیت فرزندان، تباهی در ارث و دیگر فسادهای مانند آن را در خود دارد. علت تحریم خوردن مال یتیم و خوردن مال یتیم را به ستم، به دلایلی بسیار و انواع فساد آن حرام نمود. نخستین آن، چون انسان مال یتیم را ستمکارانه بخورد به کشتن او کمک نموده، زیرا یتیم بی نیاز نبوده، تاب اداره خود نداشته، موقعیت خود ندانسته و کس ندارد تا به جای او به کارخاسته و چونان پدر و مادر کفایت او کند، و چون مال او خورده شود گویی او را کشته و به فقر و بیچارگی کشانده اند، به علاوه که خدای عزّ و جلّ از آن بیم داده و فرجام بد آن را چنین دانسته (و آنان که فرزندان ناتوان از خود بر جای گذارند بر [آینده] آنان بیم دارند، باید [از ستم بر یتیمان] بترسند) ۴. و به خاطر فرموده ابو جعفر (ع) که: خداوند عزّ و جلّ به خاطر خوردن مال یتیم دو عقوبت را وعده نموده، عقوبتی در دنیا و عقوبتی در آخرت. زیرا باقی داشتن یتیم و استقلال او، و رهایی اش از تنگنای پیش رو در زندگی، در حرام دانستن مال اوست که خدا بدان وعده عقوبت داده، انتقام جویی از سوی یتیم را در پی دارد، که روزی بر این توانا خواهد شد و کینه و بغض و دشمنی را موجب می شود، تا هر دو راهی دیار نیستی شوند. علت تحریم فرار از میدان جنگ و فرار از میدان جنگ را حرام نمود که موجب رخنه و سستی در دین، کوچک شمردن پیامبران و پیشوایان دادگر، ترک یاری آنان علیه دشمن و فروگذاری تنبیه آنان به خاطر انکار دعوت پیامبران و اعتراف به ربوبیت پروردگار، آشکار نمودن عدالت و ترک ظلم و میراندن تباهی و فساد است همچنین اسباب گستاخی دشمن علیه مسلمانان، و به دنبال آن اسارت و کشتن آنان و از میان بردن دین خدای عزّ و جلّ، و دیگر فسادها را فراهم می آورد. علت تحریم بازگشت به بادیه و جاهلیت و بازگشت به بادیه و جاهلیت، پس از هجرت حرام شده است زیرا [در حقیقت] بازگشت از دین و ترک یاری پیامبران و حجّت های الهی بوده، تباهی و از میان بردن حقّ هر صاحب حقّی در آن است، نه از آن جهت که سکونت در بادیه را برگزیده، چرا که اگر حقّ و حقوق را هم شناخت و دین را کاملاً" دریافت باز هم حقّ ندارد با مردم جاهل و بی فرهنگ آمیزش داشته باشد، زیرا ایمن از این نیست که تدریجاً" دانش خود را کنار بگذارد و با مردم جاهل در آمیزد و از آنها هم جاهلتر شود. و خوب ذکر نام خداوند در هنگام ذبح و آنچه به جز با نام او که خداوند عزّ و جلّ اقرار بدان و یاد نامش را بر آن واجب ساخته است، ذبح شود، حرام شده است، تا آنچه بدان نزد خدا نزدیکی جویند با آنچه برای شیطان و بتها قربانی می شود، یکسان تلقی نشود. که در ذکر بسم الله، اعتراف به ربوبیت و توحید اوست. دیگر آن که ذبح با غیر نام خدا، شرک و نزدیکی به غیر اوست، بنابر این لازم است هنگام ذبح یاد خدا و بسم الله گفته شود، تا حلال و حرام خدا از یکدیگر باز شناخته شوند. تحریم پرندگان و چرندگان نجاست خوار و همه پرندگان و چرندگان وحشی را حرام فرمود که مردار، گوشت انسان و مدفوع و مانند آن می خورند. خداوند عزّ و جلّ دلیل های حلال و حرام شمردن چرنده و پرنده را بیان فرموده، چنان که پدرم (ع) گفته است: هر نیش داری از چرندگان و چنگال داری از پرندگان حرام است و هر پرنده چینه

دان دار حلال . علت دیگر که تفاوت میان پرنده حلال گوشت از حرام گوشت را شناساند این فرموده آن حضرت (ع) است که : هر پرنده ای که پیاپی بال می زند ، بخور و هر آنچه در پرواز بال نمی زند ، مخور . علت تحریم خرگوش و خرگوش را حرام کرد زیرا چون راسو بوده ، چنگالهایی مانند او دارد و چرنندگان وحشی نیز با وجود آلودگی شان ، مانند آن هستند . همچنین آنچه از آنها از خون باشد ، آن گونه که از زنان است ، زیرا مسخ شده است . علت تحریم ربا و علت حرام کردن ربا آن که خداوند به دلیل تباهی ثروتها آن را نهی فرمود . همچنین اگر انسان درهمی را به دو درهم بخرد ، بهای درهم یک درهم است و بقیه آن باطل (حرام) . بنابر این فروش به ربا در هر حال به زیان خریدار و فروشنده است . و خداوند تبارک و تعالی ربا را به جهت تباهی ثروتها حرام نمود ، آن گونه که حرام نمود مال سفیه به خود او داده شود ، زیرا بیم تباه کردن آن بر او می رود ، به این سبب خداوند ربا و فروش درهمی به دو درهم را به صورت مبادله مستقیم حرام کرده است . و به تحریم ربا ، پس از آشکاری آن ، به کارگیری حرام ، یعنی ارتکاب کبیره پس از روشن شدن حقیقت آن و علم به تحریم خدای تعالی است و مرتکب آن جز کوچک شمردن تحریم کاری نکرده ، و آن که چنین کند به حوزه کفر در آمده است . علت تحریم ربای نسبه نیز از بین رفتن کار نیک ، از میان رفتن ثروتها ، علاقه مند شدن مردم به رباخواری و کنار گذاشتن سنت قرض و کار پسندیده است ، همچنین تباهی ثروت ، ستم و نابودی اموال را موجب می شود . علت تحریم خوگ و خوگ را حرام نمود که مسخ شده ، خداوند عزّ و جلّ آن را مایه پند و عبرت و بیم و نشانی بر مسخ آفریده خود قرار داده ، همچنین غذایش آلوده ترین چیزهاست ، و علت های بسیار دیگر . همچنین میمون را حرام نمود زیرا او نیز چون خوگ مسخ شده و آن را مایه عبرت خلق و نشانی بر مسخ آفریده اش قرار داده . از سویی شباهت چهره او به انسان برای آن است که نشان دهد از آفریده هایی است که مورد خشم الهی قرار گرفته است . علت تحریم مردار و مردار حرام شده است ، زیرا فساد بدن و آفات آن در آن است ، و خداوند عزّ و جلّ خواست ذکر نام خویش به هنگام صید یا بریدن سر آن ، موجب حلال شدن آن شود ، تا فرق حلال از حرام باقی ماند . خداوند عزّ و جلّ خون را نیز چون مردار حرام نمود که در آن نیز فساد بدن بوده ، به ارث گذار زردآب ، تباه کننده فهم و بد بو کننده باد (خارج شده از انسان) است . همچنین اخلاق را به بدی سوق داده ، موجب سنگدلی و کمی رحمت و دلسوزی می شود ، تا آنجا که بیم آن رود پدر و رفیق خود را نیز بکشد . طحال را حرام نمود زیرا در آن خون است و علت تحریم آن ، خون و مردار یکی است که از نظر فساد چون آن دو است . علت وجوب مهریه علت مهریه و واجب بودن آن بر مردان نه زنان آن است که مرد عهده دار نفقه زن بوده ، زن خود را فروخته و مرد خریدار است . فروش نیز جز در برابر دریافت بهای آن و خرید در برابر پرداخت درست نیست . ضمن آن که زنان از داد و ستد و تجارت به دلایل بسیار ممنوع اند . علت جواز داشتن چهار همسر علت روا بودن داشتن چهار همسر برای مرد و حرام بودن داشتن بیش از یک همسر برای زن آن است که در صورت ازدواج مردی با چهار زن ، باز فرزند منسوب به او خواهد بود ، ولی اگر زنی دو همسر یا بیشتر داشته باشد ، دانسته نشود که فرزند از آن کدام است . زیرا همه آن مردان در ازدواج با وی شریکند ، و این موضوع تباهی نسب ها ، ارث و محارم را به دنبال خواهد داشت . علت روا بودن تنها دو همسر برای عبد (برده) بدان علت است که او در طلاق و ازدواج به عنوان نیم مردی آزاد بوده ، مالک خود و ثروت خویش نیست ، بلکه صاحب او هزینه او را عهده دار است . و از آن جهت که تفاوتی میان او و شخص آزاد باشد ، و گرفتاری اش در خدمت به صاحبش کمتر . علت اجرای طلاق در سه نوبت علت اجرای طلاق در سه نوبت آن است که مهلت (فاصله ای) میان طلاق نخستین تا سوم باشد تا شاید رغبتی پدیدار شده یا خشمی فرو نشیند . همچنین بیم و ادبی برای زنان و بازداشت آنان از نافرمانی همسران شان شود ، چیزی که زن به خاطر ارتکاب آن سزاوار جدایی از همسر می شود . علت حرام بودن زن پس از

۹ طلاق، و از میان عوامل حلال شدن برای همیشه آن است که طلاق به بازی گرفته نشده، زن را ضعیف نشمرده، مرد با دقت در کارهای خویش بنگرد و هشیارانه تصمیم گیرد. همچنین ناامیدی شان از کنار یکدیگر قرار گرفتن را پس از طلاق نهم بیان دارد. علت طلاق مملوک در دو نوبت آن است که طلاق کنیز نیم است پس آن را به احتیاط نسبت به کمال فریضه، دو نوبت قرار داد همچنین به لحاظ تفاوت عده آن که همسرش وفات یافته است. علت پذیرفتن گواهی زنان در طلاق علت پذیرفتن گواهی زنان در طلاق و [رؤیت] هلال به خاطر ضعف آنان در مشاهده، و پرهیز توأم با ترس آنان در طلاق است بنابراین گواهی آنان جز در جای ضرورت نظیر گواهی قابله و آنچه گواهی آن برای مردان درست نیست، پذیرفته نمی شود نظیر ضرورت تجویز شهادت اهل کتاب، در جایی که جز ایشان وجود نداشته باشد. در کتاب خدا آمده است (دو عادل مسلمان از خودتان یا دو نفر دیگر از غیر شما) ۵ که کافر باشند و نظیر گواهی کودکان در قتل، آنجا که جز ایشان وجود نداشته باشد. علت شهادت چهار تن در زنا و چهار تن در دیگر حقوق، شدت حد زن شوهردار، یعنی قتل یا کشتن است. به همین دلیل گواهی بر آن دو برابر و سخت قرار داده شده، که در آن قتل نفس خود، از میان رفتن نسب فرزندش و فساد ارث است. علت حلال شمردن مال فرزند بر پدرش علت حلال شمردن مال فرزند بر پدرش، نه خود او، بر خلاف حق فرزند نسبت به پدر آن است که بنا به فرموده خداوند عز و جل، فرزند متعلق به پدر است که (هر که را بخواهد دختر و هر که را بخواهد پسر می بخشد) ۶. به علاوه هزینه او در خردی و بزرگی بر عهده پدر و منسوب به او می باشد و به نام او خوانده می شود که فرمود: (به نام پدران شان بخوانیدشان که نزد خدا به عدالت نزدیکتر است) ۷ و این سخن پیامبر (ص) که: تو و ثروت از آن پدرت هستید. در حالی که نسبت به مادر چنین نیست او را نرسد بی اجازه فرزندش یا پدر او از مال او چیزی بردارد، چه این که پدر مورد بازخواست در مورد نفقه فرزند است، اما مادر در مورد هزینه فرزندش بازخواست نشود. علت وجوب بیینه بر مدعی علت نهاده شدن بیینه در همه حقوق بر مدعی و سوگند بر مدعی علیه، به جز خون، آن است که مدعی علیه منکر بوده، امکان اقامه بیینه برای انکار وجود ندارد که ناشناخته است، و بیینه در خون بر مدعی علیه و سوگند بر مدعی است، زیرا مسلمانان احتیاط می کنند تا مباد خون مسلمانی هدر رود. همچنین باز دارنده و نهی کننده قاتل، به خاطر سختی اقامه بیینه برای آن است، چه این که گواهی دهنده به عدم انجام آن اندک می باشد. علت وجوب قصاص بر پنجاه مرد علت این که قصاص پنجاه مرد قرار داده شده، سختگیری و احتیاط برای هدر رفتن خون شخص مسلمان است. علت قطع دست دزد علت قطع دست راست دزد آن است که مستقیماً" با دست راست بدین کار دست زده، برترین و سودمندترین اعضای اوست، بنابراین بریدن آن را به عنوان تنبیه و پند دیگران قرار داده است تا مبادا ثروت مردم را از راهی غیر حلال به دست آورند. به علاوه بیشتر دزدی ها با دست راست انجام می گیرد. همچنین غضب اموال و به دست آوردن آن از راههای غیر مشروع را حرام نمود، که در آن انواع فساد وجود داشته و فساد چون موجب فنا و نیستی و غیره است، حرام شمردن شده است. علت تحریم دزدی نیز به خاطر تباهی اموال و کشتن جانها حرام شده است، همچنین به سبب فراهم نمودن زمینه غضب، کشتن، درگیری و حسادت و کنار گذاشتن کسب و کار، که در آن صورت هیچ کس به تصرف در چیزی سزاوارتر از دیگری شناخته نمی شود. علت زدن تازیانه بر زناکار علت زدن تازیانه بر بدن زناکار آن است که بدن او به طور مستقیم از زنا لذت برده و در آن نقش داشته. بنابراین این تازیانه، موجب تنبیه او و عبرت دیگران است، زیرا از بزرگترین جنایتهاست. علت زدن هشتاد تازیانه بر کسی که نسبت زنا به دیگری دهد و فرد شراب خوار آن است که: در نسبت زنا، نفی فرزند، قتل نفس و از میان رفتن نسب است. و فرد شراب خوار نیز چنین است، چه این که چون شراب نوشد، یاوه گوید و چون لب به یاوه گشاید افترازند، بنابراین این حد افترازننده بر او واجب آید. علت کشتن زناکار پس از اجرای

حدّ در سومین مرحله ، سزاواری آنها و عدم عبرت گیری از حدّ خوردن است ، چنان که گویی تازیانه بر ایشان بی تأثیر بوده است . علت دیگر آن که کوچک شمارنده خدا و انکار کننده حدّ است ، پس سزاوار کشته شدن است ، زیرا به حوزه کفر در آمده است . علت تحریم همجنس بازی علت حرام بودن مرد بر مرد ، و زن بر زن به خاطر طبیعت و سرشت آدمی در میل به جنس مخالف است ، از سویی همجنس بازی موجب بریده شدن نسل ، فساد تدبیر و ویرانی دنیا است . خداوند تبارک و تعالی گوشت گاو ، گوسفند و شتر را به سبب زیادتی و سهولت دسترسی بدان حلال نموده . حلال بودن گوشت گاو وحشی و دیگر حیوانات وحشی حلال گوشت نیز از آن جهت است که غذای آنها غیر مکروه و حلال است ، از سویی نه به یکدیگر زیان رسانند ، نه برای انسان زیانبار است ، و در آفرینش آنها مسخ و تشویهی وجود ندارد . گوشت استر و الاغ اهلی نیز به خاطر نیاز مردم به سوار شدن بر آنها و استفاده از آنها ، همچنین بیم کاسته شدنشان مکروه است ، نه از آن جهت که طبیعتی آلوده یا غذایی ناپاک دارند . علت تحریم نگاه به موی زنان نگاه به موی زنان با حجاب اعمّ از همسر دار و بی همسر حرام است ، زیرا موجب تحریک مردان و زمینه ساز فساد و برقراری روابط نامشروع می شود . آنچه شبیه مو باشد نیز چنین است ، به جز آنچه خدای تعالی فرموده : (و بر زنان از کار افتاده ای که امید زناشویی ندارند گناهی نیست که پوشش خود کنار نهند بی آنکه زینتی آشکار کنند) ۸ یعنی بدون چارقد ، بنابر این دیدن موی ایشان اشکالی ندارد . علت تنقیص ارث زنان علت آنکه از ارث نیم آنچه به مرد داده می شود ، به زن داده می شود آن است که زن چون ازدواج کند ، خرج خود از مرد می گیرد و مرد عهده دار هزینه هاست ، به همین دلیل سهم مرد بیشتر شده است . علت دیگر در دادن دو برابر آنچه به زن داده می شود به مرد ، آن است که هزینه زن بر عهده مرد است و چون نیازی یابد بر اوست که آن را تأمین کند ، در حالی که اداره مرد بر عهده زن نیست و در صورت نیاز نمی تواند [به حسب قانون شرع] چیزی از زن بستاند بنابر این خداوند سهم مردان را بیشتر قرار داده و فرموده است : (مردان سرپرست زنانند که خدا برخی از ایشان را بر برخی دیگر برتری داده و به دلیل آن که از اموالشان خرج می کنند) ۹ . و علت این که زن از عقال (عرصه) ارثی نبرده ، تنها از اعیان بهره ای دارد آن است که تغییر و تبدیل آن ناممکن است . زن می تواند پیوند خود و همسرش را قطع کند ، اما چنین چیزی در مورد فرزند و پدر وجود ندارد ، و جدایی میان آنها ممکن نیست ، و تغییر و تبدیلی بدان راه ندارد آن رابطه ثابت و پایدار است ، و پیوسته جاری و پا برجاست ۱۰ .

منبع حدیث

۱- آل عمران / ۱۸۶ . ۲- أنفال / ۳۵ . ۳- بقره / ۳۰ . ۴- نساء / ۹ . ۵- مائده / ۱۰۶ . ۶- شوری / ۴۹ . ۷- أحزاب / ۵ . ۸- نور / ۶۰ . ۹- نساء / ۳۴ . ۱۰- عیون اخبار الرضا ۲ / ۸۸ - ۹۸ .

نامه ای دیگر (رساله ذهبیه)

متن حدیث

الرسالة الذهبية أبو محمد هارون بن موسى التلعكبري رضي الله عنه قال : حدّثنا محمد بن همام بن سهيل رحمه الله عليه قال : حدّثنا الحسن بن محمد بن جمهور قال : حدّثني أبي و كان عالماً بأبي الحسن علي بن موسى الرضا صلوات الله عليهما خاصاً به

ملازماً لخدمته و كان معه حين حمل من المدينة إلى المأمون إلى خراسان و استشهد عليه السلام بطوس و هو ابن تسع و أربعين سنة قال : كان المأمون بنيسابور و فى مجلسه سيّد أبو الحسن الرضا عليه السلام و جماعة من الفلاسفة و المتطبين مثل يوحنا بن ماسويه و جبرائيل بن بختيشوع و صالح بن بهلمة الهندي و غيرهم من متحلى العلوم و ذوى البحث و النظر فجرى ذكر الطبّ و ما فيه صلاح الأجسام و قوامها فأغرق المأمون و من كان بحضرته فى الكلام و تغلغلوا فى علم ذلك و كيف ركب الله تعالى هذا الجسد و جمع فيه هذه الأشياء المتضادة من الطبائع الأربع و مضارّ الأغذية و منافعها و ما يلحق الأجسام من مضارّها من العلل ، قال : و أبو الحسن عليه السلام ساكت لا يتكلّم فى شىء من ذلك ، فقال له المأمون : ما تقول يا أبا الحسن فى هذا الأمر العذى نحن فيه ؟ منذ اليوم فقد كبر علىّ و هو الذى لا بدّ منه و معرفه هذه الأغذية النافع منها و الضارّ و تدبير الجسد ، فقال له أبو الحسن عليه السلام : عندى من ذلك ما جرّبه و عرفت صحته بالاختبار و مرور الأيام مع ما وقفنى عليه من مضى من السلف ممّا لا يسع الإنسان جهله و لا يعذر فى تركه و أنا أجمع ذلك لأمر المؤمنين مع ما يقاربه ممّا يحتاج إلى معرفته ، قال : و عاجل المأمون الخروج إلى بلخ و تخلف عنه أبو الحسن عليه السلام فكتب المأمون إليه كتاباً يتنجز ما كان ذكره له ممّا يحتاج إلى معرفته على ما سمعه و جرّبه من الأطعمة و الأشربة و أخذ الأدوية و الفصد و الحجامة و السواك و الحمام و النورة و التدبير فى ذلك فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام كتاباً هذه نسخته : بسم الله الرحمن الرحيم اعتصمت بالله أما بعد فإنه وصل كتاب أمير المؤمنين فيما أمرنى به من توقيفه على ما يحتاج إليه مما جرّبه و سمعته فى الأطعمة و الأشربة و أخذ الأدوية و الفصد و الحجامة و الحمام و النورة و الباه و غير ذلك مما يدبر استقامة أمر الجسد به . و قد فسرت ل أمير المؤمنين ما يحتاج إليه و شرحت له ما يعمل عليه من تدبير مطعمه و مشربه و أخذه الدواء و فصدّه و حجّامته و باهه و غير ذلك مما يحتاج إليه فى سياسة جسمه و بالله التوفيق . اعلم يا أمير المؤمنين أن الله عزّوجلّ لم يبتل البدن بداء حتّى جعل له دواء يعالج به ، و لكل صنف من الداء صنف من الدواء و تدبير و نعت ، و ذلك أن هذه الأجسام أسّست على مثال الملك فملك الجسد هو ما فى القلب ، و العمّال العروق فى الأوصال و الدماغ ، و بيت الملك قلبه ، و أرضه الجسد ، و الأعوان يداه و رجلاه و عيناه و شفتاه و لسانه و أذناه ، و خزائنه معدته و بطنه و حجابيه و صدره ، فاليدان عونان يقربان و يباعدان و يعملان على ما يوحى إليها الملك ، و الرجلان ينقلان الملك حيث يشاء ، و العينان يدلّانه على ما يغيب عنه لأنّ الملك وراء حجاب لا يوصل إليه إلّا بإذن ، و هما سراجاه أيضاً ، و حصن الجسد و حرزه الأذنان لا يدخلان على الملك إلّا ما يوافقهما لأنهما لا يقدران أن يدخلتا شيئاً حتّى يوحى الملك إليهما أطرق الملك منصتا لهما حتّى يعى منهما ثمّ يجيب بما يريد ، نادا منه ريح الفؤاد و بخار المعدة و معونة الشفتين و ليس للشفتين قوّة إلّا بإنشاء اللسان و ليس يستغنى بعضها عن بعض و الكلام لا يحسن إلا بترجيّعه فى الأنف لأنّ الأنف يزّين الكلام كما يزّين النافخ المزمار و كذلك المنخران هما ثقبان الأنف و الأنف يدخل على الملك ممّا يحبّ من الروائح الطيبة فإذا جاء ريح يسوء ، أوحى الملك إلى اليدين فحجبت بين الملك و بين تلك الروائح و للملك مع هذا ثواب و عذاب فعذابه أشدّ من عذاب الملوكة الظاهرة القادرة فى الدنيا و ثوابه أفضل من ثوابها فأما عذابه فالحزن ، و أما ثوابه فالفرح و أصل الحزن فى الطحال و أصل الفرح فى الثرب و الكلّيتين و فيهما عرقان موصلان فى الوجه فمن هناك يظهر الفرح و الحزن فترى تابشيرهما فى الوجه و هذه العروق كلّها طرق من العمّال إلى الملك و من الملك إلى العمّال و تصديق ذلك إذا تناول الدواء أدّته العروق إلى موضع الداء . و اعلم يا أمير المؤمنين أنّ الجسد بمنزلة الأرض الطيبة الخراب إن تعوهدت بالعمارة و السقى من حيث لا تزدد من الماء فتغرق و لا تنقص منه فتعطش دامت عمارتها و كثر ريعها و زكا زرعها و إن تغافلت عنها فسدت و نبت فيها العشب و الجسد بهذه المنزلة و التدبير فى الأغذية و الأشربة يصلح و يصحّ و تزكو العافية فيه و انظر يا أمير المؤمنين ما يوافقك و ما يوافق معدتك و يقوى عليه بدنك و يستمرّه من الطعام و الشراب فقدّره لنفسك و اجعله غذاك . و اعلم يا أمير المؤمنين أنّ كلّ

واحدة من هذه الطبائع تحب ما يشاكلها فاتخذ ما يشاكل جسدك و من أخذ الطعام زيادة الإبان لم يفده و من أخذ بقدر لازيادة عليه و لانقص غذاه و نفعه و كذلك الماء فسيهلك أن تأخذ من الطعام من كل صنف منه في إبانه و ارفع يدك من الطعام و بك إليه بعض القرم فإنه أصح لبدنك و أذكي لعقلك و أخف على نفسك إن شاء الله ثم كل . يا أميرالمؤمنين البارد في الصيف و الحار في الشتاء و المعتدل في الفصلين على قدر قوتك و شهوتك و ابدأ في أول طعامك بأخف الأغذية الذي تغذى بها بدنك بقدر عادتك و بحسب وطنك و نشاطك و زمانك و الذي يجب أن يكون أكلك في كل يوم عند ما يمضي من النهار ثمان ساعات أكله واحدة أو ثلاث أكالات في يومين تتغذى باكراً في أول يوم ثم تتعشى ، فإذا كان في اليوم الثاني عند مضي ثمان ساعات من النهار أكلت أكله واحدة و لم تحتج إلى العشاء و ليكن ذلك بقدر لا يزيد و لا ينقص و تكف عن الطعام و أنت مشتى له و ليكن شرابك على أثر طعامك من هذا الشراب الصافي الممتق ممّا يحلّ شربه . صفة الشراب يؤخذ من الزبيب المنقى عشرة أرطال فيغسل و ينقع في ماء صافى غمره و زيادة عليه أربعة أصابع و يترك في إنائه ذلك ثلاثة أيام في الشتاء و في الصيف يوماً و ليلة ثم يجعل في قدر نظيفة و ليكن الماء ماء السماء إن قدر عليه و إلا فمن الماء العذب الصافى الذي يكون ينبوعه من ناحية المشرق ماء أيضاً براقاً خفيفاً و هو القابل لما يعترضه على سرعته من السخونة و البرودة و تلك الدلالة على خفة الماء و يطبخ حتى ينتفخ الزبيب ثم يعصر و يصفى ماؤه و يبرد ثم يرد إلى القدر ثانياً و يؤخذ مقداره بعود و يغلى بنار لينة غلياناً رقيقاً حتى يمضي ثلثاه و يبقى ثلثه ثم يؤخذ من العسل المصفى رطل فيلقى عليه و يؤخذ مقدار الماء و مقداره من القدر و يغلى حتى يذهب قدر العسل و يعود إلى حده ، و يؤخذ صفيقة فتجعل فيها من الزنجبيل وزن درهم ، و من القرنفل وزن درهم ، و من الدارصيني وزن نصف درهم ، و من الزعفران وزن درهم ، و من السنبل وزن نصف درهم ، و من العود النى وزن نصف درهم ، و من المصطكى وزن نصف درهم ، بعد أن يسحق كل صنف من هذه الأصناف وحده و ينحل و يجعل في الخرقه و يشدّ بخيط شدّاً جيّداً و يكون للخيط طرف طويل تعلق به الخرقه المصرورة في عود معارض به على القدر و يكون ألقى هذه الصرة في القدر في الوقت الذي يلقي فيه العسل ثم تمرس الخرقه ساعة فساعة لينزل ما فيها قليلاً قليلاً و يغلى إلى أن يعود إلى حاله و يذهب زيادة العسل و ليكن النار لينة ثم يصفى و يبرد و يترك في إنائه ثلاثة أشهر مختوماً عليه لا يفتح فإذا بلغت المدّة فاشربه و الشربة منه قدر أوقية بأوقيتين ماء . فإذا أكلت يا أميراً.....O'ēřēř كما وصفت لك من قدر الطعام فاشرب من هذا الشراب ثلاثة أقداح بعد طعامك فإذا فعلت فقدأمنت بإذن الله يومك من وجع النقرس و الإبردة و الرياح المؤذية فإن اشتهيت الماء بعد ذلك فاشرب منه نصف ما كنت تشرب فإنه أصح لبدنك و أكثر لجماعك و أشدّ لضبطك و حفظك . فإنّ الماء البارد بعد أكل السمك الطرى يورث الفالج ، و أكل الأترج بالليل يقلب العين و يورث الحول ، و إتيان المرأة الحائض يولد الجذام في الولد ، و الجماع من غير إهراق الماء على أثره يورث الحصاة ، و الجماع بعد الجماع من غير أن يكون بينهما غسل يورث للولد الجنون إن غفل عن الغسل ، و كثرة أكل البيض و إدمانه يورث الطحال و رياحا في رأس المعدة ، و الامتلاء من البيض المسلوق يورث الربو و الابتهاج ، و أكل اللحم النى يورث الدود في البطن ، و أكل التين يقمل الجسد إذا أدمن عليه ، و شرب الماء البارد عقيب الشيء الحارّ و عقيب الحلاوة يذهب بالأسنان ، و الإكثار من أكل لحوم الوحش و البقر يورث تبيس العقل و تحبير الفهم و تلبد الدهون و كثرة النسيان ، و إذا أردت دخول الحمّام و أن لاتجد في رأسك ما يؤذيك فابدأ عند دخول الحمّام بخمس حسوات ماء حارّ فإنك تسلم بإذن الله تعالى من وجع الرأس و الشقيقة و قيل خمسة أكفّ ماء حارّ تصبّها على رأسك عند دخول الحمّام . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ تركيب الحمّام على تركيب الجسد للحمّام أربعة أبيات مثل أربع طبائع : البيت الأوّل : بارد يابس ، و الثانى : بارد رطب ، و الثالث : حارّ رطب ، و الرابع : حارّ يابس . و منفعة الحمّام تؤدى إلى الاعتدال و ينقى الدرن و يلين العصب و العروق و يقوى الأعضاء الكبار و يذيب الفضول و العفونات . و إذا أردت أن لا يظهر

فى بدنك بثره و لاغيرها فابدأ عند دخول الحمام بدهن بدنك بدهن البنفسج . و إذا أردت أن لايشتر و لايصيبك قروح و لاشقاق و لاسواد فاغسل بالماء البارد قبل أن تنور . و من أراد دخول الحمام للنوره فليتنجّب الجماع قبل ذلك باثنتى عشره ساعه و هو تمام يوم و ليطرح فى النوره شيئاً من الصبر و القاقيا و الحوض أو يجمع ذلك و يأخذ منه اليسير إذا كان مجتمعاً أو متفرقاً و لايلقى فى النوره من ذلك شيئاً حتى تمت النوره بالماء الحارّ الذى يطبخ فيه البابونج و المرزنجوش أو ورد البنفسج اليابس و إن جمع ذلك أخذ منه اليسير مجتمعاً أو متفرقاً قدر ما يشرب الماء رائحته . و ليكن زرينخ النوره مثل ثلثها و يدلكك الجسد بعد الخروج منها ما يقطع ريحها كورق الخوخ و ثجيره العصفر و الحناء و السعد و الورد . و من أراد أن يأمن النوره و يأمن إحراقها فليقلل من تقلبيها و ليبادر إذا عملت فى غسلها و أن يمسح البدن بشيء من دهن ورد فإن أحرقت و العياذ بالله أخذ عدس مقشر فيسحق بخل و ماء ورد و يطلى على الموضع الذى أحرقت النوره فإنه يبرأ بإذن الله و الذى يمنع من تأثير النوره للبدن هو أن يدلكك عقيب النوره بخل عنب و دهن ورد ذلكاً جيداً . و من أراد أن لايشتركى مئانته فلايجس البول و لو على ظهر دابته و من أراد أن لا تؤذيه معدته فلايشرب على طعامه ماء حتى يفرغ منه و من فعل ذلك رطب بدنه و ضعف معدته و لم تأخذ العروق قوه الطعام لأنه يصير فى المعدة فجاً إذا صب الماء على الطعام أولاً فأولاً . و من أراد أن يأمن الحصاه و عسر البول فلايجس المنى عند نزول الشهوه و لايطيل المكث على النساء . و من أراد أن يأمن وجع السفل و لايضره شيء من أرياح البواسير فليأكل سبع تمرات هيرون بسمن بقر و يدهن أنثيه بزئبق خالص . و من أراد أن يزيد فى حفظه فليأكل سبع مثاقيل زيبيا بالغداه على الريق . و من أراد أن يقل نسيانه و يكون حافظاً فليأكل فى كلّ يوم ثلاث قطع زنجبيل مربى بالعسل و يصطنع بالخردل مع طعامه فى كلّ يوم . و من أراد أن يزيد فى عقله فلا يخرج كلّ يوم حتى يلوك على الريق ثلاث هليلجات سود مع سكر طبرزد . و من أراد أن لا تشقق أظفاره و لا تفسد فلايقلم أظفاره إلّا يوم الخميس و من أراد أن لايشتركى أذنه فليجعل فيها عند النوم قطنه . و من أراد دفع الزكام فى الشتاء أجمع فليأكل كلّ يوم ثلاث لقم شهد . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ للعسل دلائل يعرف بها نفعه من ضرره و ذلك أن منه ما إذا أدركه الشم عطس و منه ما يسكر و له عند الذوق حرافه شديده فهذه الأنواع من العسل قاتله و ليشمّ النرجس فإنه يأمن الزكام و كذلك الحبه السوداء . و إذا جاء الزكام فى الصيف فليأكل كلّ يوم خياره واحده و ليحذر الجلوس فى الشمس . و من خشى الشقيقه و الشوصه فلاينم حين يأكل السمك الطرى صيفاً كان أم شتاء . و من أراد أن يكون صالحاً خفيف اللحم فليقلل عشاءه بالليل . و من أراد أن لايشتركى كبده عند الحمامه فليأكل فى عقيها هندباء بخل . و من أراد أن لايشتركى سرتة فليدهنها إذا دهن رأسه . و من أراد أن لا تشقق شفثاه و لا يخرج فيها ناسور فليدهن حاجبيه . و من أراد أن لايسقط أذناه و لالهاته فلايأكل حلوا إلّا تغرغر بخل . و من أراد أن لايفسد أسنانه فلايأكل حلوا إلّا أكل بعده كسره خبز . و من أراد أن لايصيبه اليرقان و الصفار فلايدخلن بيتاً فى الصيف أول ما يفتح بابه و لا يخرجن من بيت فى الشتاء أول ما يفتح بابه بالغداه . و من أراد أن لايصيبه ريح فليأكل الثوم فى كلّ سبعة أيام و من أراد أن يمر به الطعام فليتكى على يمينه ثم ينقلب بعد ذلك على يساره حين ينام . و من أراد أن يذهب بالبلغم فليأكل كلّ يوم جوارشنا حريفاً و يكثر دخول الحمام و إتيان النساء و القعود فى الشمس و يتجنّب كلّ بارد فإنه يذيب البلغم و يحرقه . و من أراد أن يطفى المره الصفراء فليأكل كلّ بارد لين و يروح بدنه و يقلل الانتصاب و يكثر النظر إلى من يحب . و من أراد أن لا تحرقه السوداء فعليه بالقى و فصد العروق و الاطلاع بالنوره و من أراد أن يذهب بالريح الباردة فعليه بالحقنه و الادهان اللينه على الجسد و عليه بالتكميد بالماء الحار فى الأذن و يتجنّب كلّ بارد يابس و يلزم كلّ حارّ لين . و من أراد أن يذهب عنه البلغم فليتناول كلّ يوم من الإطريفل الأصغر مثقالاً واحداً . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ المسافر ينبغى له أن يحترز فى الحرّ أن يسافر و هو ممتلى من الطعام أو خالى الجوف و ليكن على حدّ الاعتدال و ليتناول من الأغذيه إذا أراد الحركة الأغذيه الباردة مثل القريص و الهلام و الخلّ و الزيت و ماء الحصرم و نحو ذلك من

البوادر . و اعلم يا أمير المؤمنين أنّ السير الشديد في الحرّ ضار للأجسام الملهوسة إذا كانت خالية من الطعام و هو نافع للأبدان الخصبه فأتميا إصلاح المياه للمسافر و دفع الأذى عنها هو أن لا يشرب المسافر من كلّ منزل يردّه إلّا بعد أن يمزجه بماء المنزل الأوّل الذي قبله أو شراب واحد غير مختلف فيشوبه بالمياه على اختلافها و الواجب أن يتزوّد المسافر من ترابه بلده و طينه فكلمّا دخل منزلاً طرح في إنائه العدى يكون فيه الماء شيئاً من الطين و يمات فيه فإنّه يردّه إلى مائه المعتاد به بمخالطته الطين . و خير المياه شرباً للمقيم و المسافر ما كان ينبوعها من المشرق نبعاً أبيضاً و أفضل المياه التي تجرى من بين مشرق الشمس الصيفى و مغرب الشمس الصيفى و أفضلها و أصحّها إذا كانت بهذا الوصف العدى ينبع منه و كانت تجرى في جبال الطين لأنّها تكون حارّة في الشتاء باردة في الصيف مليئة للبطن نافعة لأصحاب الحرارة و أمّا المياه المالحة الثقيلة فإنّها تبيس البطن و مياه الثلوج و الجليد رديئة للأجسام كثيرة الإضرار بها . و أمّا مياه الجب فإنّها خفيفة عذبة صافية نافعة جداً للأجسام إذا لم يطل خزنها و حبسها في الأرض و أمّا مياه البطائح و السباخ فحارّة غليظة في الصيف لركودها و دوام طلوع الشمس عليها و قد تولد لمن داوم على شربها المرة الصفراء و تعظم أطلحتهم و قد وصفت لك . يا أمير المؤمنين فيما بعد من كتابي هذا ما فيه كفاية لمن أخذ به و أنا ذاكر من أمر الجماع ما هو صلاح الجسد و قوامه بالطعام و الشراب و فساد بهما فإن أصلحته بهما صلح و إن أفسدته بهما فسد . و اعلم يا ذأمير المؤمنين أنّ قوى النفس تابعة لمزاجات الأبدان و مزاجات الأبدان تابعة لتصرف الهواء فإذا برد مرة و سخن أخرى تغيرت بسببه الأبدان و الصور فإذا استوى الهواء و اعتدل صار الجسم معتدلاً لأنّ الله عزّوجلّ بنى الأجسام على أربع طبائع : على الدم و البلغم و الصفراء و السوداء ، فاثان حارّان و اثان باردان و خولف بينهما فجعل حارّ يابس و حارّ لين و بارد يابس و بارد لين ثمّ فرق ذلك على أربعة أجزاء من الجسد على الرأس و الصدر و الشراسيف و أسفل البطن . و اعلم يا أمير المؤمنين أنّ الرأس و الأذنين و العينين و المنخرين و الأنف و الفم من الدم و أنّ الصدر من البلغم و الريح و أنّ الشراسيف من المرة الصفراء و أنّ أسفل البطن من المرة السوداء . و اعلم يا أمير المؤمنين أنّ النوم سلطانه في الدماغ و هو قوام الجسد و قوته و إذا أردت النوم فليكن اضطجاعك أولاً على شقّك الأيمن ثمّ انقلب على شقّك الأيسر و كذلك فقم من مضطجعك على شقّك الأيمن كما بدأت به عند نومك و عود نفسك من القعود بالليل مثل ثلث ما تنام فإذا بقى من الليل ساعتين فادخل الخلاء لحاجة الإنسان و البثّ فيه بقدر ما تقضى حاجتك و لا تطيل فإن ذلك يورث الداء الدفين . و اعلم يا أمير المؤمنين أنّ خير ما استكت به الأشياء المقبضة التي تكون لها ماء فإنّه يجلو الأسنان و يطيب النكهة و يشدّ اللثة و يسمنها و هو نافع من الحفر إذا كان ذلك باعتدال و الإكثار منه يرق الأسنان و يزعزعها و يضعف أصولها فمن أراد حفظ أسنانه فليأخذ قرن أيل محرق و كرمازج و سعد و ورد و سنبل الطيب أجزاء بالسوية و ملح أندرانى ربع جزء فخذ كلّ جزء منها فتدقّ وحده و تستك به فإنّه ممسك للأسنان و من أراد أن يبيض أسنانه فليأخذ جزء ملح أندرانى و جزء من زبد البحر بالسوية يسحقان جميعاً و يستنّ بهما . و اعلم يا أمير المؤمنين أنّ أحوال الإنسان التي بناه الله تعالى عليها و جعله متصرفاً بها أربعة أحوال : الحالة الأولى : لخمس عشرة سنة و فيها شبابه و صباه و حسنه و بهاؤه و سلطان الدم في جسمه . و الحالة الثانية : لعشرين سنة من خمس عشرة إلى خمس و ثلاثين سنة و فيها سلطان المرة الصفراء و غلبتها و هو أقوم ما يكون و أيقظه و أعبه فلا يزال كذلك حتى يستوفى خمس و ثلاثين سنة . ثمّ يدخل في الحالة الثالثة : و هى من خمس و ثلاثين سنة إلى أن يستوفى ستين سنة فيكون في سلطان المرة السوداء و يكون أحكم ما يكون و أقوله و أدراه و أكتمه للسرّ و أحسنه نظراً في الأمور و فكراً في عواقبها و مداراة لها و تصرفاً فيها . ثمّ يدخل في الحالة الرابعة : و هى سلطان البلغم و هى الحالة التي لا يتحوّل منها ما بقى و قد دخل في الهرم حينئذ و فاته الشباب و استنكر كلّ شيء كان يعرفه من نفسه حتى صار ينام عند القوم و يسهر عند النوم و يذكر ما تقدّم و ينسى ما تحدث به و يكتر من حديث النفس و يذهب ماء الجسم و بهاؤه و يقلّ نبات أظفاره و شعره و لا يزال جسمه في إدبار و انعكاس ما عاش

لأنه في سلطان البلغم وهو بارد جامد فليجموده و رطوبته في طباعه يكون فناء جسمه . و قد ذكرت لأمير المؤمنين جملاً مما يحتاج إلى معرفته من سياسة الجسم و أحواله و أنا أذكر ما يحتاج إلى تناوله و اجتنابه و ما يجب أن يفعله في أوقاته فإذا أردت الحجامه فلا تحتجم إلا لاثنتي عشر تخلص من الهلال إلى خمسة عشر منه فإنه أصح لبدنك فإذا نقص الشهر فلا تحتجم إلا أن تكون مضطراً إلى إخراج الدم و ذلك أن الدم ينقص في نقصان الهلال و يزيد في زيادته و لتكن الحجامه بقدر ما مضى من السنين ابن عشرين سنة يحتجم في كل عشرين يوماً و ابن ثلاثين سنة في كل ثلاثين يوماً و ابن أربعين في كل أربعين يوماً و ما زاد فبحساب ذلك . و اعلم يا أمير المؤمنين أن الحجامه إنما يؤخذ دمها من صغار العروق المبتوئه في اللحم و مصداق ذلك أنها لاتضعف القوه كما يوجد من الضعف عند الفصاد . و حجامه النقره تنفع لثقل الرأس و حجامه الأخدعين يخفف عن الرأس و الوجه و العين و هي نافعه لوجع الأضراس و ربما ناب الفصد عن سائر ذلك و قديحتجم تحت الذقن لعلاج القلاع في الفم و فساد اللثة و غير ذلك من أوجاع الفم و كذلك التي توضع بين الكتفين تنفع من الخفقان الذي يكون مع الامتلاء و الحرارة و التي توضع على الساقين قد ينقص من الامتلاء في الكلى و المثانة و الأرحام و يدر الطمث غير أنها منهكه للجسد و قد تعرض منها العشوه الشديده إلا أنها نافعه لذوى البثور و الدماميل . و الذي يخفف من ألم الحجامه تخفيف المص عند أول ما يضع المحاجم ثم يدرج المص قليلاً قليلاً و الثواني أزيد في المص من الأوائل و كذلك الثوالث فصاعداً و يتوقف عن الشرط حتى يحمر الموضع جيداً بتكرير المحاجم عليه و تلين المشرطه على جلود لينه و يمسح الموضع قبل شرطه بالدهن و كذلك يمسح الموضع الذي يفصد بدهن فإنه يقلل الألم و كذلك يلين المشراط و المبضع بالدهن و يمسح عقيب الحجامه و عند الفراغ منها الموضع بالدهن و لينقط على العروق إذا فصدت شيئاً من الدهن كيلا تلتحم فيضر ذلك المقصود و ليعمد الفاصد أن يفصد من العروق ما كان في المواضع القليله اللحم لأن في قلمه اللحم من فوق العروق قلمه الألم . و أكثر العروق ألماً إذا كان الفصد في حبل الذراع و القيفال لأجل كثرة اللحم عليها فأتميا الباسليق و الأكحل فإنهما أقل ألماً في الفصد إذا لم يكن فوقهما لحم و الواجب تكميد موضع الفصد بالماء الحار ليظهر الدم و خاصه في الشتاء فإنه يلين الجلد و يقلل الألم و يسهل الفصد . و يجب في كل ما ذكرنا من إخراج الدم اجتناب النساء قبل ذلك باثنتي عشره ساعه و يحتجم في يوم صاح صاف لا غيم فيه و لا ريح شديده و ليخرج من الدم بقدر ما يرى من تغيره و لاتدخل يومك ذاك الحمام فإنه يورث الداء و اصيب على رأسك و جسدك الماء الحار و لاتغفل ذلك من ساعتك و إياك و الحمام إذا احتجمت فإن الحمى الدائمه تكون منه فإذا اغتسلت من الحجامه فخذ خرقة مرعزى فألقها على محاجمك أو ثوباً لينا من قز أو غيره و خذ قدر الحمصه من الدرياق الأكبر فاشربه و كله من غير شرب إن كان شتاء و إن كان صيفاً فاشرب الأسكنجبين المغلى فإنك إذا فعلت ذلك فقد أمنت من اللقوه و البهق و البرص و الجدام بإذن الله تعالى . و مص من الرمان الإمليسى فإنه يقوي النفس و يحيى الدم و لاتأكلن طعاماً مالحاً و لاملحاً بعده بثلاثي ساعه فإنه يعرض منه الجرب و إن كان شتاء فكل الطياهيح إذا احتجمت و اشرب عليه من ذلك الشراب الذي وصفته لك . و ادهن موضع الحجامه بدهن الخيري و ماء ورد و شىء من مسك و صب منه على هامتك ساعه تفرغ من حجاتك و أما في الصيف فإذا احتجمت فكل السكباج و الهلام و المصوص و الخامير و صب على هامتك دهن البنفسج و ماء ورد و شيئاً من كافور و اشرب من ذلك الشراب الذي وصفته لك بعد طعامك و إياك و كثرة الحركة و الغضب و مجامعه النساء يومك ذاك ، و ينبغي أن تحذر أمير المؤمنين أن تجمع في جوفك البيض و السمك في حال واحده فإنهما إذا اجتمعا ولدا القولنج و رياح البواسير و وجع الأضراس و التين و النبيذ الذي يشربه أهله إذا اجتمعا ولدا النقرس و البرص و إدامه أكل البصل يولد الكلف في الوجه و أكل الملوحة و اللحمان المملوحة و أكل السمك المملوح بعد الحجامه و الفصد للعروق يولد البهق و الجرب و إدمان أكل كلى الغنم و أجوافها يعكس المثانه و دخول الحمام على البطنه يولد القولنج . و لاتقرب النساء في أول

اللیل لاشتاء و لاصیفاً و ذلك أن المعدة و العروق تكون ممتلئة و هو غير محمود يتخوف منه القولنج و الفالج و اللقوة و النقرس و الحصاة و التقطير و الفتق و ضعف البصر و الدماغ . فإذا أريد ذلك فليكن في آخر الليل فإنه أصح للبدن و أرجى للولد و أذكى للعقل في الولد الذي يقضى بينهما و لاتجامع امرأه حتى تلاعبها و تغمز ثديها فإنك إن فعلت اجتمع ماؤها و ماؤك فكان منها الحمل و اشتهد منك مثل الذي تشتهيها منها و ظهر ذلك في عينيها و لاتجامعها إلا و هي طاهرة فإذا فعلت ذلك كان أروح لبدنك و أصح لك بإذن الله . و لاتقول طال ما فعلت كذا و أكلت كذا فلم يؤذني و شربت كذا و لم يضرني و فعلت كذا و لم أر مكروهاً و إنما هذا القليل من الناس يا أمير المؤمنين كالبهيمة لا يعرف ما يضره و لا ما ينفعه . و لو أصيب اللص أول ما يسرق فعوقب لم يعد ، لكنت عقوبته أسهل و لكن يرزق الإمهال و العافية فيعاود ثم يعاود حتى يؤخذ على أعظم السرقات فيقطع و يعظم التنكيل به و ما أودته عاقبه طمعه . و الأمور كلها بيد الله عزوجل أن يكون له ولداً و إليه المآب و نرجو منه حسن الثواب إنه غفور تواب عليه توكلنا و عليه فليتوكل المؤمنون و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم . قال أبو محمد الحسن القمي : قال لي أبي : فلما وصلت هذه الرسالة من أبي الحسن علي بن موسى الرضا صلوات الله عليهما و علي آبائهما و الطيبين من ذريتهما إلى المأمون قرأها و فرح بها و أمر أن تكتب بالذهب و أن تترجم بالرسالة الذهبية .

ترجمه

أبو محمد هارون بن موسى تلکبری (رض) از محمد بن همام بن سهیل (رض) از حسن بن محمد بن جمهور روایت کرده است که گفت : پدرم که از آشنایان أبو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) و از خواص و ملازم خدمت آن حضرت بود و در سفر آن جناب از مدینه به خراسان که به شهادت ایشان در طوس در سن چهل و نه سالگی انجامید ، آن بزرگوار را همراهی می کرد برایم گفت : مأمون در نیشابور بود و سرورم أبو الحسن الرضا (ع) و جمعی از فلاسفه و پزشکان مانند یوحنا بن ماسویه و جبرائیل بن بختیشوع و صالح بن بهلمه هندی و عده ای دیگر از عالمان و صاحب نظران در انجمن مأمون حضور داشتند . در آن مجلس از طب و آنچه باعث سلامت و تقویت بدن است سخن به میان آمد ، مأمون و حضار غرق در صحبت شدند و از این دانش و این که چگونه خداوند تعالی این بدن را ترکیب کرده و چهار طبع متضاد را در آن تلفیق کرده ، و از سود و زیانهای غذاها و بیماریهای ناشی از آن سخن گفتند ، و أبو الحسن (ع) همچنان ساکت بود و در این باره سخنی نمی گفت ، مأمون به ایشان عرض کرد : یا أبا الحسن ! نظر شما درباره این موضوعی که از اول امروز ما را به خود مشغول ساخته است ، چیست ؟ چون موضوع برای من مهم است و این مطالب را باید دانست ، و شناخت غذاهای مفید و مضر ، و تدبیر بدن امری ضروری است . أبو الحسن (ع) به او فرمود : من در این خصوص تجربیاتی دارم و امتحان و گذشت زمان درستی این تجربیاتم را برای من روشن ساخته است ، به علاوه از گذشتگان هم اطلاعاتی بدست آورده ام ، و اینها چیزهایی است که انسان باید بداند و در ندانستنش معذور نیست ، من این تجربیات و اطلاعات خود را با مطالب دیگری نزدیک به آنها که شناخت و دانستنشان لازم است برای امیرالمؤمنین یکجا بیان خواهم کرد . راوی گوید : مأمون برای رفتن به بلخ عجله داشت ، از این رو جلوتر از أبو الحسن (ع) راهی بلخ شد و از آن جا به حضرت نوشت که به وعده وفا کند و آنچه را در این زمینه از دیگران شنیده و خود تجربه کرده است در خصوص خوراکیها و نوشیدنیها و داروها و فصد (رگ زنی) و حجامت و مسواک زدن و حمام و نوره و استفاده از این چیزها برایش بنویسد . أبو الحسن (ع) نامه ای به او نوشت که رونوشت آن این است : بسم الرحمن الرحیم با توسل به خداوند ، اما بعد : نامه امیرالمؤمنین که فرموده بود شنیده ها و تجربیات خودم را در

خصوص خوراکیها و نوشیدنیها و مصرف داروها و فصد و حجامت و حَمَام و نوره و قوّه باه و دیگر چیزهایی که باعث سلامت و قوّت بدن می شود برایش توضیح دهم، به دستم رسید. من در این نامه آنچه را لازم است برای امیرالمؤمنین توضیح می دهم و مطالبی را که در خصوص خوراکیها و نوشیدنیها و مصرف دارو و فصد و حجامت و قوّه باه و دیگر چیزهای لازم برای تدبیر جسم ایشان لازم است شرح می دهم، و توفیق از خداست. (بدان ای امیرالمؤمنین) که خداوند عزوجلّ برای معالجه هر دردی که در بدن می نهد دارویی قرارداده، و برای هر نوع بیماری نوعی دوا مقرر داشته است، چون این بدنها شبیه یک کشور است که پادشاه آن قلب است، و عمّال و کارگزارانش رگها و بندهایند (و مغز، و قصر پادشاه قلب اوست) و قلمرو او کلّ پیکر است، و معاونان و دستیارانش دستها و پاها و چشمها و لبها و زبان و گوشهایند، و خزانه هایش معده و شکم اوست، و سرپرده اش سینه او. دستها دو معاونند که وسیله دور و نزدیک ساختن هستند و طبق سفارشها و دستورهای پادشاه عمل می کنند (پاها پادشاه را جا به جا می کنند) به هر کجا که بخواهد، چشمها آنچه را که از نگاه او پنهانند به وی نشان می دهند، چرا که پادشاه در سرپرده است و اخبار جز با اجازه به او نمی رسند. همین چشمها به منزله دو چراغ پادشاه نیز هستند. دژ و قلعه بدن گوشهایند، و تنها به چیزهایی اجازه ورود بر پادشاه را می دهند که او موافقت کند، زیرا این دو عضو قادر نیستند چیزی را وارد کنند مگر آنگاه که پادشاه به آنها اشاره کند و اذن دهد، پادشاه به آن دو گوش می دهد و سپس پاسخ دلخواه خود را به آنها می دهد. زبان با ابزارهای چندی سخن پادشاه را ترجمه می کند از جمله با ریح الفؤاد و بخار معده و کمک لبها. و لبها را قدرتی نباشد مگر با حرکت زبان و این دو از یکدیگر بی نیاز نیستند، و سخن گفتن جز با گرداندن صدا در بینی نیکو صورت نگیرد، زیرا همان گونه که نی زن با دمیدن در نی صدایی نیکو در می آورد، بینی نیز سخن را نیکو می سازد. (منخرها یا سوراخهای بینی نیز این گونه اند، بینی به پادشاه می رساند) بوهای خوش را که او دوست می دارد، و اگر بوی ناخوشی باشد پادشاه به دو دست فرمان می دهد دستها (با کنار زدن شیئی بد بو یا گرفتن سوراخهای بینی) مانع رسیدن آن بو به پادشاه می شوند. مع هذا، این پادشاه پاداش و کیفر هم می دهد، کیفرش سخت تر از کیفری است که پادشاهان قدرتمند دنیوی می دهند، و پاداش او نیز از پاداش این پادشاهان برتر است، کیفر آن غم و اندوه است، و پاداشش شادی و سرور. ریشه غم و اندوه در طحال (سپرز) است و ریشه شادی در ثرب^۱ و کلیه ها. در این اعضا (طحال و ثرب و کلیه ها) دو رگ است که به صورت وصل هستند، از همین روست که آثار غم و شادی در چهره نمایان می شود. این رگها، تماما، راههای ارتباطی کارگزاران با پادشاه و پادشاه با کارگزاران می باشند، دلیلش هم این است که وقتی دارو می خوری رگها آن را به محل درد می رسانند. بدان ای امیر که بدن مانند زمین حاصل خیز اما بایری است که اگر به آن رسیدگی کنی و طوری آبیاری کنی که نه غرق آب شود و نه قسمتی از آن آب نخورد و تشنه بماند، همیشه آباد می ماند و شاداب و خرم می شود و محصول زیادی می دهد، ولی اگر از آن غفلت ورزی خراب می شود و علفهای هرز در آن می روید، بدن نیز این گونه است. دقت و مراقبت در مصرف غذاها و نوشیدنیها باعث سلامت و تندرستی و عافیت بیشتر آن می گردد. یا امیرالمؤمنین! دقت کن بین چه چیز با تو و معده ات سازگار است و بدنت تحمل آن را دارد، و چه غذاها و آشامیدنیهایی را می گوارد همان را برای خودت برگزین و غذایت قرار ده. بدان ای امیرالمؤمنین، که هر یک از این طبایع چیزهایی را دوست دارد که با آن سنخیت و سازگاری داشته باشد، پس چیزی را انتخاب کن که با بدنت سازگار است. هر کس بیش از اندازه غذا بخورد سودش نرسانده، و هر کس نه کم و نه زیاد بلکه به اندازه بخورد آن غذا به او سود می رساند. همین گونه است آب (پس راهش این است) که از هر غذایی به وقتش بخوری و هنوز که اندکی اشتها داری دست از خوردن بکشی، زیرا این کار - به خواست خدا - باعث می شود تا بدنی سالمتر، اندیشه ای روشنتر، و

روحیه ای سبکتر داشته باشی. از اینها گذشته، ای امیرالمؤمنین در تابستان غذای خنک تناول کند، و در زمستان غذای گرم، و در دو فصل دیگر غذاهای معتدل به اندازه توان (جسمی) و اشتهایی که داری، غذایت را به اندازه عادتت و مطابق با محل زندگی و نوع فعالیت و زمانی که در آن به سر میبری، با خوردن سبکترین غذاهایی که میخوری آغاز کن. باید در هر روز، هشت ساعت از روز گذشته (یک وعده) یا هر دو روز سه وعده غذا بخوری بدین ترتیب که صبح اول وقت صبحانه میخوری و سپس شام، و روز دوم هشت ساعت که از روز گذشت یک وعده دیگر غذا میخوری، و دیگر نیازی به خوردن شام نداری. این هم باید به اندازه باشد، نه بیشتر و نه کمتر، و در حالی که هنوز اشتهای داری باید دست از غذا خوردن بکشی، بعد از غذایت از شربت مصفای کهنه ای که نوشیدنش حلال است (و بعداً طرز تهیه آن را میگویم) می نوشی. طرز تهیه شربت ده رطل ۲ مویز دانه گرفته را ابتدا می شویند و سپس آن را در یک ظرف آب صاف و زلال می ریزند، مقدار آب باید به اندازه ای باشد که چهار انگشت بالاتر از سطح مویزها را بپوشاند، مویزها را به همین حالت در زمستان سه روز و در تابستان یک شبانه روز باقی می گذرانند، آن گاه در یک دیگ تمیز می ریزند، آبی که مویزها را در آن خیسانده اند اگر آب باران باشد بهتر است و گرنه از آب شیرین زلالی که سرچشمه اش در سمت شرق است و آبی سفید و درخشان و سبک دارد استفاده شود، این نوع آب گرما و سرما را خیلی سریع به خود می گیرد و همین علامت سبک بودن آب است. باری، آب را آنقدر حرارت می دهند تا این که مویزها کاملاً پف کنند، بعد آنها را می فشارند و آبش را صاف می کنند و می گذارند سرد شود، دوباره آن را به داخل دیگ می ریزند و مقدارش را با یک چوب اندازه می گیرند، و دیگ را روی آتش ملایمی می گذارند تا بنر می بجوشد و دو سوم آن تبخیر شود و یک سومش باقی بماند، سپس به اندازه یک رطل عسل مصفاً با آن مخلوط می کنند، و مقدار این آب و عسل در دیگ اندازه گیری می شود، و محلول را می جوشانند تا به اندازه ای که عسل ریخته شده تبخیر شود و محلول به اندازه قبل برگردد. در یک پارچه ضخیم به اندازه یک درهم ۳ زنجفیل، یک درهم قرنفل (گل میخک) نیم درهم دارچین، یک درهم زعفران (نیم درهم سنبل ۴، و نیم درهم عود هندی)، نیم درهم مصطکی قرار می دهند، اما قبلاً هر یک از اینها را جداگانه می کوبند و الک می کنند. بعد در پارچه قرار می دهند و آن را با یک نخ محکم می بندند، یک طرف نخ باید بلند باشد تا آن را به چوبی که روی دیگ قرار داده می شود، ببندند و بدین ترتیب پارچه ای که حالا به صورت یک کیسه کوچک در آمده به داخل دیگ آویزان شود. این کیسه را باید زمانی داخل دیگ قرار داد که عسل را در آن می ریزند. آنگاه هر چند وقت یک بار کیسه را حرکت می دهند تا محتویات آن کم کم خالی شود، و محلول را آنقدر می جوشانند تا (همان طور که گفتیم) مقدار اضافه شده عسل کم شود و محلول به اندازه اولش برسد. در تمام این مدت، باید آتش ملایم باشد، بعد محلول را صاف می کنند و می گذارند سرد شود، و آنگاه در ظرفی می ریزند و سر آن را می بندند و سه ماه به همان حال باقی می گذارند و درش را باز نمی کنند، پس از سه ماه می توان از آن نوشید. هر اوقیه ۵ از این شربت را با دو اوقیه آب مخلوط می کنی. حال امیرالمؤمنین پس از خوردن غذا به اندازه ای که قبلاً توضیح دادم، سه پیاله از این شربت بنوش، که اگر چنین کنی به خواست خداوند در آن روز (از درد نفرس و سردی مزاج و بادهای ناراحت کننده) در امان خواهی ماند، بعد از آن چنانچه میل به آب داشتی نصف آبی را که قبلاً می نوشیده ای، بنوش زیرا این عمل (جسمت را سالمتر، قدرت مقاربتت را بیشتر و حافظه ات را قویتر می سازد). نوشیدن آب سرد بعد از خوردن ماهی تازه بیماری فلج می آورد، خوردن ترنج در شب چشم را چپ می کند و لوچی می آورد، نزدیکی کردن با زن حائض سبب متولد شدن فرزندی جذام می شود، ادا نکردن بعد از عمل جماع تولید سنگ مثانه می کند، جماع کردن پیاپی بدون آن که بعد از هر جماع غسل شود به متولد شدن فرزندی

دیوانه می انجامد. افراط در خوردن تخم مرغ باعث بیماری طحال و ایجاد نفخ در سر معده می شود، زیاد خوردن تخم مرغ آب پز تنگی و بریدگی نفس می آورد، خوردن گوشت خام تولید کرم معده می کند، افراط در خوردن انجیر به پیدایش شپش در بدن می انجامد. آشامیدن آب سرد بعد از چیز داغ، و بعد از خوردن شیرینی دندانها را از بین می برد، زیاده روی در خوردن گوشت شکار و گاو باعث خشکیدگی عقل، گیجی، کند ذهنی و فراموشی زیاد می شود. هر گاه خواستی حمام بروی و در سر خود ناراحتی پیدا نکنی، هنگام ورود به حمام ابتدا پنج جرعه آب گرم بنوش، در این صورت به خواست خدای تعالی، از سردرد و درد شقیقه در امان خواهی بود. بعضی گفته اند هنگام ورود به حمام پنج مشت آب گرم روی سر خود بریز. بدان ای امیرالمؤمنین که حمام هم ترکیبی مانند ترکیب بدن دارد، یعنی همان طور که بدن دارای چهار طبع است حمام نیز دارای چهار خانه می باشد: خانه اول: سرد و خشک است، خانه دوم: سرد و مرطوب، خانه سوم: گرم و مرطوب، و خانه چهارم: گرم و خشک. فایده حمام این است که بدن را معتدل می کند، چرک بدن را از بین می برد، عصبها و رگها را نرم می سازد، اعضای بزرگ بدن را تقویت می کند، و فضولات و عفونتها را می زداید. اگر می خواهی بدنت جوش و دانه و غیره نزنند هنگام ورود به حمام ابتدا بدنت را با روغن بنفشه چرب کن؛ و اگر می خواهی (بعد از نوره کشیدن) بدنت مبتلا به زخم و ترکیدگی و لکه های سیاه نشود بیش از آن که نوره بکشی خودت را با آب سرد بشوی. کسی که می خواهد برای نوره کشیدن به حمام برود باید دوازده ساعت قبل، یعنی یک روز تمام، از مقاربت خودداری ورزد، کمی صبر (زرد) یا قاقیا ۶ و یا حفص ۷ در نوره بریزد و یا مقدار کمی از مجموعه آنها را با نوره مخلوط کند. اینها را وقتی به نوره اضافه کنند که نوره را با آب گرمی که در آن بابونه و مرزنگوش یا گل بنفشه خشک جوشانده شده است، به عمل آورده باشند. مقدار کمی از مجموع این سه قلم (بابونه و...) یا از هر یک جداگانه در آب می جوشانند به اندازه ای که آب بوی این گلها را بگیرد. مقدار زرنیخ نوره باید به اندازه یک سوم مقدار نوره باشد. و برای از بین بردن بوی نوره می توان از چیزهایی مانند برگ درخت هلو، تفاله گل کاجیره، حنا و (سعد و گل سرخ) به بدن مالید. هر کس می خواهد که نوره بدنش را نسوزاند آن را زیاد هم نزند، کمی بعد از استعمال نوره آن را بشوید، و اندکی روغن گل سرخ به بدنش بمالد، و چنانچه خدای نخواست نوره بدنش را سوزاند مقداری عدس پوست کنده را بکوبد و (با سرکه و گلاب مخلوط کند) و به جایی که سوخته دست بمالد، به خواست خداوند بهبود می یابد. برای از بین بردن اثر نوره بر بدن، بلافاصله پس از نوره کشیدن محل آن را با سرکه انگور و روغن گل سرخ کاملاً مالش دهد. هر کس می خواهد که درد مثانه نگیرد، ادرارش را حبس نکند، حتی اگر سوار بر مرکب خود است، هر کس می خواهد که ناراحتی معده نگیرد در بین غذا خوردن آب ننوشد و بعد از تمام شدن غذایش آب نخورد، چون آب خوردن در بین غذا رطوبت بدن را زیاد می کند و معده اش ضعیف می گردد، و رگها نیرو (انرژی) غذا را جذب نمی کند زیرا چنانچه در بین غذا خوردن پشت سر هم آب بنوشد غذا در معده اش تخمیر می شود. هر کس می خواهد از ابتلا به سنگ (مثانه) و عسر البول ایمن بماند در هنگام انزال، منی خود را حبس نکند و مدت جماع را طول ندهد. هر کس می خواهد که از ابتلا به درد مقعد مصون بماند و بواسیر نگیرد هفت دانه خرما را برنیک با روغن گاو تناول کند، و بیضه های خود را با سیماب خالص چرب نماید. هر کس می خواهد که حافظه اش زیاد شود صبحها ناشتا هفت مثقال مویز میل کند. هر کس می خواهد که کمتر دچار فراموشی شود و حافظه داشته باشد روزی سه قطعه زنجفیل پرورده در عسل میل کند، و نیز هر روز با غذای خود خردل بخورد. هر کس می خواهد که عقلش زیاد شود هر روز ناشتا سه دانه هلیله سیاه با شکر طبرزد (نبات) بجود. هر کس می خواهد که ناخنهایش ترک نخورد و خراب نشود فقط روزهای پنجشنبه ناخن بگیرد. هر کس می خواهد که به گوش درد دچار نشود هنگام خواب قدری پنبه در گوش خود

بگذارد. هر کس می خواهد که در سراسر زمستان زکام نگیرد روزی سه قاشق عسل بخورد. بدان ای امیرالمؤمنین که برای شناخت عسل مفید از مضر نشانه هایی است، بعضی از عسلها هستند که وقتی بویشان به مشام انسان برسد عطسه می زند، بعضی از عسلها سکر آوردند و مزه بسیار تند و سوزنده ای دارند، این نوع عسلها کشنده اند. همچنین (کسی که می خواهد در زمستان مبتلا به زکام نشود) نرگس و نیز سیاه دانه استشمام کند. اگر در تابستان زکام شیوع یافت هر روز یک خیار بخورد و از نشستن در آفتاب پرهیز کند. هر کس از ابتلا به درد شقیقه ۸ و شوصه ۹ می ترسد بعد از خوردن ماهی تازه، چه در تابستان یا زمستان، از خوابیدن خودداری کند. هر کس می خواهد که بدنی سالم و لاغر اندام داشته باشد شب غذا کم بخورد. هر کس می خواهد که در موقع حجامت کردن درد کبد نگیرد و بعد از حجامت کاسنی با سرکه تناول کند. هر کس می خواهد که به ناف درد مبتلا نشود در هنگام چرب کردن سرخود نافش را هم چرب کند. هر کس می خواهد که لبهایش نترسد و زخم نشود ابروهای خود را چرب کند. هر کس می خواهد که کام و ملازه اش پایین نیفتد بعد از خوردن شیرینی با سرکه غرغره کند. هر کس می خواهد که دندانهایش نپوسد قبل از خوردن شیرینی لقمه ای نان تناول کند. هر کس می خواهد که به یرقان و صفار ۱۰ دچار نشود در تابستان بعد از باز کردن در اتاقش بلافاصله وارد اتاق نشود (و در زمستان صبح که در اتاقش را باز می کند بلافاصله خارج نشود). هر کس می خواهد که باد نگیرد هر هفت روز یک بار سیر مصرف کند. هر کس می خواهد که غذا را بگوارد در هنگام خوابیدن به پهلوی راست خود تکیه کند و سپس به پهلوی چپ برگردد. هر کس می خواهد که بلغمش از بین برود هر روز جوارش ۱۱ تند تناول کند، زیاد حمام برود، زیاد نزدیکی کند، و زیاد در آفتاب بنشیند، و از خوردن غذاهای سرد پرهیز کند؛ که این کارها بلغم را از بین می برد و می سوزاند. هر کس می خواهد که صفرا را از بین ببرد چیزهای خنک و نرم بخورد، بدنش را استراحت دهد، از ایستادن زیاد پرهیزد، و به صورت شخصی که دوستش دارد زیاد بنگرد. هر کس می خواهد که سودا او را نسوزاند قی کند و رگ بزند و نوره بکشد. هر کس می خواهد که باد سرد را از بین ببرد حقنه (تنقیه، اماله) کند، و بدنش را با روغن چرب نماید، و در آبن ۱۲ آب گرم بنشیند (و از خوردن هر چیز سرد و خشک پرهیزد و از چیزهای گرم و نرم استفاده کند). هر کس می خواهد که بلغمش بر طرف شود هر روز (یک مثقال) اطرینفل ۱۳ کوچک تناول کند. بدان ای امیرالمؤمنین که مسافر وقتی معده اش پر و یا خالی است باید از مسافرت کردن در هوای گرم پرهیزد، و هرگاه قصد حرکت دارد غذا به اعتدال بخورد و از غذاهای سرد مانند قریص ۱۴ و هلام ۱۵ و سرکه و زیتون و آبغوره و دیگر چیزهایی که طبیعت سرد دارند، تناول کند. بدان ای امیرالمؤمنین که تند رفتن در هوای گرم با معده خالی از غذا برای بدنهای لاغر زیانبار است و برای بدنهای چاق سودمند. درباره آب مناسب برای مسافر هم باید گفت: مسافر به هر منزلی که می رسد ابتدا آب آن جا را با آب منزل قبلی مخلوط کند و سپس بنوشد، یا این که از یک آب یکدست مقداری با خود بردارد و به هر منزلی که می رسد از آن آب با آب منزل بیامیزد و آنگاه بنوشد. لازم است که مسافر از خاک و گل زادگاهش مقداری با خود بردارد و به هر منزلی که رسید کمی از آن گل را در ظرف آب خود بریزد و در آب حل کند، زیرا این عمل باعث می شود که آن آب خاصیت آبی را که به آن عادت داشته است به خود بگیرد. بهترین آب شرب برای مسافر و غیر مسافر آبی است که چشمه اش در سمت مشرق و دارای آب سفید (زالال) باشد. بهترین آبها آبی است که از بین مشرق تابستانی خورشید و مغرب تابستانی آن جریان داشته باشد. بهترین و سالمترین آبها آبی است که با این وصف و از زیر کوههای خاکی جریان داشته باشد، زیرا این گونه آبها و در زمستان گرم و در تابستان سرد است و ملین معده و برای افراد حروری بسیار مفید می باشد. آبهای شور سنگین باعث یبوست مزاج می شود، و آب برف و یخ برای بدن بسیار زیان آور است. آب چاه سبک و گوارا و زلال است، و چنانچه برای مدت

زیادی زیر زمین اندوخته و باقی نمانده باشد، برای بدن بسیار مفید است. آب کالها و نمکزارها در تابستان گرم و غلیظ است به دلیل آن که راکد است، و آفتاب زیاد خورده است، کسی که مدت زیادی از این نوع آبها مصرف کند به تلخی صفرا و بزرگی طحال مبتلا می شود. ای امیرالمؤمنین! در این نامه ام تو را توصیه هایی کردم که هر کس آنها را به کار بندد او را کفایت می کند. و اینک توصیه هایی را در باره مقاربت یادآور می شوم (و سلامت و استواری بدن به غذاها و آشامیدنیها بستگی دارد، و ناخوشی و فساد آن نیز به این دو بسته است. اگر از غذاها و نوشیدنیهای سالم مصرف کنی جسمی سالم خواهی داشت، و اگر از غذاها و آشامیدنیهای ناسالم استفاده نمایی جسمت را ناسالم و فاسد می گردانی. بدان ای امیرالمؤمنین که قوای نفس تابع مزاجهای بدنهاست، و مزاجهای بدنها هم تابع تغییرات هواست، و با سرد و گرم شدن هوا بدنها و چهره ها تغییر می کند پس هر گاه هوا یکسان و معتدل باشد بدن نیز اعتدال می یابد؛ زیرا خداوند عزوجل ساختمان بدن را بر پایه چهار طبع ساخته است: خون و بلغم و صفراء و سوداء، که از اینها دو طبع گرمند و دو طبع دیگر سرد، و میان هر دو تای آنها از لحاظ دیگر اختلاف است: گرم و خشک، گرم و مرطوب، سرد و خشک، و سرد و مرطوب. هر یک از این چهار طبع را میان چهار قسمت (از اعضای) بدن تقسیم کرده است: سر، سینه، بالای شکم (پهلویها یا فم المعده) و قسمت پایین شکم. بدان ای امیرالمؤمنین که سر و گوشها و چشمها و منخرین و بینی و دهان محل خون هستند، در سینه جایگاه بلغم و باد، و بالای شکم محل تلخی صفراء، و پایین شکم جایگاه تلخی سوداء. بدان ای امیرالمؤمنین که خواب بر مغز سلطنت می کند و بدن را استواری و نیرو می بخشد، پس هر گاه خواستی بخوابی ابتدا بر پهلوی راست دراز بکش، آن گاه به پهلوی چپ برگرد. هنگام بیدار شدن و برخاستن از بستر نیز به همین ترتیب که خوابیده ای ابتدا از طرف راست خود برخیز. خود را عادت بده که، به اندازه یک سوم زمانی که می خوابی، در (سر) شب بیدار نشینی، و دو ساعت از شب مانده بیدار شو و برای قضای حاجت به بیت الخلاء برو و به اندازه قضای حاجت درنگ کن و زیاد طولش نده که این کار موجب بیماریهای نشیمنگاهی می شود. بدان ای امیرالمؤمنین که بهترین وسیله برای مسواک زدن (چوبهای تر با خاصیت قبض کنندگی) است؛ زیرا این گونه چوبها دندانها را جلا می دهد، دهان را خوشبو می سازد، لثه ها را محکم و چاق می کند، و از سوراخ شدن دندانها جلوگیری می نماید. البته به شرطی این فواید را دارد که با میانه روی همراه باشد، اما اگر در مسواک زدن افراط شود دندانها را می ساید و لق می کند و ریشه آنها را سست می گرداند. پس کسی که می خواهد دندانهایش را سالم نگه دارد، شاخ سوخته گوزن، و گزمازک ۱۶، و سعد، و گل سرخ، و سنبل الطیب، از هر کدام به اندازه مساوی، تهیه کند و به اندازه یک چهارم یکی از این مواد نمک ترکی فراهم آورد و هر یک از اینها را جداگانه بکوبد و با آنها مسواک زند؛ زیرا مسواک زدن با اینها دندانها را محکم و سالم نگه می دارد، و کسی که می خواهد دندانهایش سفید شود مقداری نمک ترکی را با همان اندازه کف دریا مخلوط کند و نرم بکوبد و با ساییده آن دو مسواک بزند. بدان ای امیرالمؤمنین که حالات انسان که خداوند متعال ساختمان وجودی او را برپایه آنها ساخته و آفریده و با این حالات دوران زندگی خود را سپری می کند، چهار حالت است: حالت اول: پانزده سال است که نوجوانی و جوانی و زیبایی و طراوت آدمی در این پانزده سال است و در این مدت خون بر مزاج او غالب است. حالت دوم: بیست سال است که از پانزده سالگی تا سی و پنج سالگی است. در این سالها غلبه و چیرگی با صفراست. این دوره اوج نیرومندی و هوشیاری و لهو و لعب است. این حالت ادامه دارد تا سی و پنج سال تمام شود. سپس وارد حالت سوم می شود که از سی و پنج سالگی تا پایان شصت سالگی است، در این دوره سوداء غلبه دارد (و خردمندی و درایت و رازداری و دقت نظر و عاقبت اندیشی و احتیاط و محافظه کاری شدت می گیرد). پس از آن به حالت چهارم قدم می گذارد که بلغم بر سایر اخلاط غلبه می یابد،

و از این حالت دیگر به سایر حالات بر نمی گردد (در این هنگام وارد پیری شده و جوانیش را از دست داده است و دچار فراموشی می شود و چیزهایی را که می شناخته دیگر نمی شناسد) تا به حدی که در حضور مردم می خوابد ، و در وقتی که باید بخواهد بیدار می ماند ، و گذشته ها را به یاد می آورد ، اما آنچه را که اکنون به او می گویی فراموش می کند ، با خودش زیاد حرف می زند ، شادابی و طراوت جسمش از بین می رود ، رویش ناخنها و موهایش ضعیف می گردد ، و تا زمانی که زنده است قوایش پیوسته رو به سستی و ادبار دارد زیرا جسم او تحت استیلا ی بلغم قرار گرفته و بلغم سرد و خشک است ، و همین خشکی و رطوبت در جسم او باعث نابودی اش می شود . تا بدین جا مطالبی را درباره تدبیر بدن و احوال آن که دانستن آنها برای امیرالمؤمنین لازم است ، مختصرا بیان داشتم ، و اکنون به بیان چیزهایی که لازم است امیر آنها را مصرف و یا از آنها پرهیز کند ، و نیز کارهایی که باید در زمان معینی انجام دهد ، می پردازم : هرگاه خواستی حجامت کنی در روزهای دوازدهم تا پانزدهم ماه حجامت کن ، زیرا حجامت در این روزها به بدن صحت بیشتری می بخشد ، از این روزها که گذشت و ماه رو به کاستی نهاد حجامت مکن مگر آن که ناچار به خون گرفتن باشی ، علتش این است که با کوچکتر شدن هلال ماه از هیجان خون نیز کاسته می شود ، و با بزرگتر شدن آن هیجان خون هم افزایش می یابد . حجامت باید به اندازه سنی که از آدمی گذشته است صورت گیرد ، کسی که بیست سال دارد هر بیست روز یک مرتبه حجامت کند ، سی ساله هر سی روز یک بار ، چهل ساله هر چهل روز یک بار ، و به همین ترتیب . بدان ای امیرالمؤمنین که : حجامت خون خود را از موی رگهای پراکنده در گوشت می گیرد گواه بر این سخن هم آن است که در حجامت ، بر خلاف فصد (رگ زدن) ، انسان دچار ضعف نمی شود . حجامت گودی پس گردن برای رفع سنگینی سر مفید است ، و حجامت اخدعان ۱۷ سر و صورت و چشم را سبک می سازد و برای درد دندانها نافع است ، گاهی اوقات هم برای علاج این چیزها به جای حجامت ، فصد می کنند . گاه برای معالجه جوشها و زخمهای دهان و خرابی لثه ها و دیگر بیماریهای دهان ، زیر چانه را حجامت می کنند . حجامت میان دو شانه برای درمان تپش قلب که از امتلا ی معده و حرارت باشد مفید است . حجامت ساقهای پا ورم کلیه ها و مثانه و رحم را تخفیف می دهد ، و خون حیض را روان می سازد ، منتها بدن را ضعیف و لاغر می کند ، و گاه باعث کم سویی غالباً توأم با آبریزش چشم می شود . ولی برای افرادی که مبتلا به بشورات و دملهای جلدی هستند نافع است . برای کاستن از درد حجامت باید در مرتبه اول که شاخ حجامت را بر محل می گذارند آهسته و بتدریج بمکد و در مرتبه دوم و سوم بر شدت و مدت مکیدن بیفزایند . پیش از آن که بیشتر زند باید با تکرار گذاشتن شاخ حجامت و مکیدن آن کاری کند که موضع حجامت خوب سرخ شود . بیشتر باید کاملاً تیز باشد ، و محل حجامت نیز باید قبل از بیشتر زدن با روغن مالش داده شود . محل فصد را هم باید با روغن بمالند ، چون این کار از درد آن می کاهد ، همچنین بیشتر را با روغن چرب کنند ، بعد از تمام شدن حجامت نیز باید محل آن را با روغن مالش دهند . هنگام فصد کردن باید کمی از روغن روی رگ بچکانند تا رگ مورد نظر ناپدید نگردد و اشتباه نشود . رگ زن باید رگی را انتخاب کند که در جاهای کم گوشت بدن است ، زیرا هر چه گوشت روی رگها کمتر باشد درد آن کمتر خواهد بود . دردناکترین رگها در هنگام فصد رگ حبل الذراع و رگ قیفال است چون گوشت زیادی روی آنها را گرفته است ، اما رگ باسلیق و اکحل اگر روی آنها را گوشت نگرفته باشد دردشان کمتر است . لازم است محل فصد را ، مخصوصاً در زمستان ، با آب گرم کمپرس کنند تا خون در آن ظاهر شود ، این کار پوست را نرم و درد را کم و فصد را آسان می کند . علاوه بر تمام این مواردی که گفتیم ، دوازده ساعت قبل از خون گیری باید از مقاربت با زنان خودداری شود ، باید در روزی حجامت کرد که هوا صاف و روشن باشد و ابری و طوفانی نباشد . خون باید به اندازه ای خارج شود که رنگش تغییر کند (و به محض روشن شدن رنگ خون خون گیری را قطع کند) در

روزی که حجامت کرده ای به حمام مرو زیرا موجب درد می شود ، اما در همان ساعت از ریختن آب گرم بر سر و بدنت غفلت مکن . بعد از حجامت کردن (همان طور که گفته شد) از رفتن به حمام پرهیز کن که باعث تب دائمی می شود . چون جای حجامت خود را شستی تکه ای پارچه کرکی یا ابریشمی نرم و یا هر پارچه نرم دیگری بر محل حجامت بگذار و به اندازه یک نخود تریاق فاروق بخور (اگر در فصل زمستان است آن را بدون مایعات بخور ، و اگر تابستان است با سکنجبین جوشیده میل کن) که اگر این دستور را به کار بندی ، به خواست خداوند متعال ، از بیماری لقوه و بهتک و پیسی و جذام در امان خواهی بود . از مکیدن انار ملس غفلت مکن ، زیرا این نوع انار جان را نیرو و خون را حیات می بخشد . تا چهل دقیقه پس از حجامت نمک و غذای شور نخور ، زیرا باعث بیماری جرب (بیماری گال) می شود . اگر در زمستان حجامت کردی گوشت تیهو بخور و از بالای آن از همان شربتی که برایت شرح دادم ، بنوش . محل حجامت را با روغن خیری و گلاب و کمی مشک چرب کن و پس از تمام شدن عمل حجامت مقداری از این مخلوط را هم بر فرق سرت بریز . اما اگر در تابستان حجامت نمودی سکیاج و هلام و مصوص ۱۸ و یحامیر ۱۹ بخور ، و روغن بنفشه و گلاب و کمی کافور بر فرق سرت بریز ، و بعد از غذایت از آن شربتی که برایت گفتم بنوش . در روزی که حجامت می کنی از حرکت زیاد و عصبانیت و عمل مقاربت پرهیز کن . امیر باید از خوردن همزمان تخم مرغ و ماهی خودداری ورزد ، زیرا خوردن این دو با هم تولید قولنج و بواسیر و درد دندان می کند . انجیر و مشروب مویز که اهلش می نوشند ، اگر با هم خورده شود تولید نقرس و پیسی می کند . مداومت بر خوردن پیاز باعث کلف ۲۰ در صورت می شود . خوردن غذاهای شور و گوشتهای نمک سود و همچنین خوردن ماهی شور بعد از عمل حجامت و فصد رگها تولید بَهک و جَرَب می کند ، خوردن قلوه و تو دلپهای آن مثانه را تغییر می دهد ، حمام رفتن با معده پر قولنج می آورد . در اول شب ، چه زمستان و چه تابستان ، مقاربت مکن ، چون در این وقت معده و رگها پر هستند و با این وضع مقاربت کردن درست نیست ، زیرا بیم ابتلا به قولنج ، فلج ، لقوه ، نقرس ، سنگ مثانه ، تقطیر بول ، فتق و ضعف بینایی و مغز می رود . اگر خواستی عمل مقاربت را انجام دهی در آخر شب انجام بده ، زیرا برای سلامت بدن مفیدتر است و به درست شدن فرزند امید بیشتری می رود ، و فرزندی که به دنیا می آید باهوش تر است ، پیش از عمل جماع با زن مقدمتا با او بازی کن و پستانهایش را بمال ، زیرا این کارها باعث جمع شدن آب او و آب تو می شود و به تولید فرزند می انجامد و هر دو آمادگی پیدا می کنی (و نشانه های آمادگی زن در چشمهایش نمودار می گردد) با زنان مقاربت مکن مگر این که پاک باشند ، زیرا اگر در حال پاکی آنان مقاربت کنی (به خواست خداوند مایه آسودگی و سلامت بیشتر بدن تو می شود) . هیچ گاه نگو مدتها فلان کار را کردم و فلان چیز را خوردم اما گزندی ندیدم ، و فلان چیز را نوشیدم ولی زیانی به من نرسید ، و فلان کار را انجام دادم اما از آن بدی ندیدم ، چون این مشت از مردم ، ای امیرالمؤمنین ، چونان حیوانند که نمی فهمند چه چیز برایش مضر است و چه چیز سودمند . اگر دزد در همان بار اولی که دزدی می کند مجازات شود دیگر دزدی را تکرار نخواهد کرد و کیفرش آسانتر خواهد بود ، اما به او مهلت داده می شود و کاری به کارش نمی گیرند و در نتیجه دزدی را تکرار می کند تا جایی که به بزرگترین سرقتها دست می زند و آنگاه دستگیرش می کنند و دستش را می برند و این مجازات بزرگ را متحمل می شود ، و این عاقبت طمع اوست . کارهای همه به دست خداوندی است که شأنش أجل از آن است که او را فرزندی باشد ، و بازگشت همه به سوی اوست ، پاداش نیک را از او امید داریم که او آمرزنده و توبه پذیر است . به او توکل می کنیم که مؤمنان باید به او توکل کنند ، و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم . ابومحمد حسن قمی گوید : پدرم به من گفت : چون این نامه ابوالحسن علی بن موسی الرضا که درود خدا بر او و بر پدران و بر نسل پاک آنان باد ، به مأمون رسید ، مأمون آن را خواند و بسیار شاد شد و دستور داد با آب طلا بنویسند و به نام "الرساله

الذهبه " نامگذاری شود .

منبع حدیث

۱- پیه نازکی که معده و امعاء را پوشانده است، چادر پیه . ۲- هر رطل تقریباً ۳۱۴ گرم است . ۳- تقریباً ۲/۵ گرم . ۴- سنبل دو نوع است : سنبل الطیب ، و سنبل رومی یا ناردین . ۵- هر اوقیه تقریباً ۳۲۳ گرم است . ۶- عصاره برگ و میوه درخت افاقیا . ۷- صمغ صنوبر، تربانتین . ۸- دردی که نیمی از سر و صورت را می گیرد، میگرن . ۹- درد شکم، ذات الجنب یا سینه پهلو . ۱۰- نوعی کرم و انگل در معده . ۱۱- جوارش معرب گوارش، و نوعی حلواست . ترکیبی است که به جهت هضم غذا می خورند . معجونی مفرح و مقوی و محلل ریاح و مصلح اغذیه . فرهنگ معین ۱۲- آبن : حوضچه‌ای که از چینی یا مس و مانند آن سازند و در آن استحمام کنند . و آن در پزشکی قدیم : ظرفی چوبین یا فلزی یا سفالین به اندازه قامت آدمی با سرپوشی سوراخ‌دار که بیمار را در آن نشانند و سر وی از سوراخ بیرون کنند . تیز در پزشکی قدیم : دوابی که در آبن کنند . فرهنگ معین ۱۳- معجونی ساخته شده از هلیله . فرهنگ معین ۱۴- غذایی است که از گوشت‌های لطیف مانند گوشت ماهی و جوجه با سرکه و ترشیجات تهیه می‌شود . ۱۵- غذایی است که از گوشت و پوست گوساله درست کنند، یا شوربای سبک‌باج سرد و بی چربی . ۱۶- میوه درخت گز شاهی . ۱۷- اخدعان : تشنیه " اخدع" است و آن رگی است در حجامتگاه گردن که شعبه‌ای از ورید است . فرهنگ لاروس ۱۸- خوراکی است که از گوشت جوجه مرغ جوان و ادویه خوشبو به حسب احتیاج تهیه کننده و قسمتی از با آب میوه‌های ترش می‌جوشانند . ۱۹- گوشتی که با سرکه و خردل و ابزار می‌پزند . ۲۰- دانه‌هایی است شبیه کنجد در روی پوست صورت .

نبوت

پیامبران بزرگ

متن حدیث

كبار الأنبياء الصدوق قال : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ الْكُوفِيِّ الْهَمْدَانِي ، قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : إِنَّمَا سَمِّيَ أَوْلُوا الْعِزْمِ أَوْلَى الْعِزْمِ لِأَنَّهُمْ كَانُوا أَصْحَابَ الشَّرَائِعِ وَالْعَزَائِمِ وَذَلِكَ أَنَّ كُلَّ نَبِيٍّ بَعْدَ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ عَلَى شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ وَ تَابِعاً لِكِتَابِهِ إِلَى زَمَنِ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَ كُلَّ نَبِيٍّ كَانَ فِي أَيَّامِ إِبْرَاهِيمَ وَ بَعْدَهُ كَانَ عَلَى شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ وَ تَابِعاً لِكِتَابِهِ إِلَى زَمَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَ كُلَّ نَبِيٍّ كَانَ فِي زَمَنِ مُوسَى وَ بَعْدَهُ كَانَ عَلَى شَرِيعَةِ مُوسَى وَ مِنْهَاجِهِ وَ تَابِعاً لِكِتَابِهِ إِلَى أَيَّامِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَ كُلَّ نَبِيٍّ كَانَ فِي أَيَّامِ عِيسَى وَ بَعْدَهُ كَانَ عَلَى مِنْهَاجِ عِيسَى وَ شَرِيعَتِهِ وَ تَابِعاً لِكِتَابِهِ إِلَى زَمَنِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَهَؤُلَاءِ الْخَمْسَةُ أَوْلُوا الْعِزْمِ فَهَمَّ أَفْضَلُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ ، وَ شَرِيعَةُ مُحَمَّدٍ لَا تَنْسَخُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ لِأَنَّ نَبِيَّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ، فَمَنْ ادَّعَى بَعْدَهُ نَبُوَّةً أَوْ أَتَى بَعْدَ الْقُرْآنِ بِكِتَابٍ فَدَمَهُ مَبَاحٌ لِكُلِّ مَنْ سَمِعَ ذَلِكَ مِنْهُ .

پیامبران بزرگ صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (رض) از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن فضال از پدرش از ابوالحسن الرضا (ع) نقل است که آن حضرت فرمود : پیامبران اولوا العزم را اولوا العزم نامیده اند زیرا صاحب شریعت و قانون بوده اند ، یعنی آن که هر پیامبری پس از نوح (ع) تا ابراهیم (ع) بر شریعت و راه او و تابع کتاب

وی بود، و هر پیامبری در روزگار ابراهیم (ع) و پس از وی تا روزگار موسی (ع) بر شریعت موسی و راه او و تابع کتاب وی بود، و هر پیامبری در زمان موسی (ع) و بعد او تا زمان عیسی (ع) بر آیین و راه او و تابع کتاب آن حضرت بود، و هر پیامبری در روزگار عیسی (ع) و پس از وی تا روزگار پیامبر ما محمد (ص) بر راه عیسی و شریعت او و تابع کتابش بود، پس این پنج تن اولوا العزم اند و برترین پیامبران و انبیاء، و آیین محمد (ص) تا روز قیامت نسخ نخواهد شد و تا قیامت پیامبری پس از وی نخواهد بود و هر که بعد از او مدّعی پیامبری شده یا پس از قرآن کتابی بیاورد، خونش برای هر آن که چنین ادعایی از او شنود، مباح است ۱.

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۸۰.

پیامبران عرب زبان

متن حدیث

الأنبياء تكلموا بالعربيّة الصدوق قال : حدّثنا أبو الحسن محمد بن عمرو البصرى ، قال : حدّثنا أبو عبد الله محمد بن عبد الله الواعظ ، قال : حدّثنا أبو القاسم الطائي ، قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا عليه السلام عن آبائه عن الحسين بن عليّ عليه السلام قال : كان عليّ بن أبي طالب عليه السلام بالكوفة في الجامع إذ قام إليه رجل من أهل الشام فسأله عن مسائل فكان فيما سأله أن قال له : أخبرني عن خمسة من الأنبياء تكلموا بالعربيّة ، فقال : هود ، و صالح ، و شعيب ، و إسماعيل و محمد صلوات الله عليهم أجمعين .

پیامبران عرب زبان صدوق از ابوالحسن محمد بن عمرو بصری ، از ابوعبدالله محمد بن عبدالله واعظ ، از ابوالقاسم طائی ، از پدرش ، از علی بن موسی الرضا (ع) ، از پدرانش ، از حسین بن علی (ع) نقل است که فرمود : علی بن ابی طالب (ع) در مسجد کوفه بود ، مردی از اهل شام بپا خاست و از حضرتش سؤالاتی کرد از جمله آن که پرسید : پنج پیامبری را نام ببر که به عربی سخن گفته اند؟ آن حضرت فرمود : هود ، صالح ، شعیب ، اسماعیل و محمد صلوات الله عليهم اجمعين ۱.

منبع حدیث

۱- خصال ۳۱۹.

آدم (ع)

متن حدیث

آدم عليه السلام الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوري العطار رضى الله عنه قال : حدّثنا عليّ بن محمّد عن حمدان بن سليمان عن عبدالسلام بن صالح الهروي ، قال : قلت للرضا عليه السلام : يا بن رسول الله أخبرني عن الشجرة التي أكل منها آدم و حواء ما كانت ؟ فقد اختلف الناس فيها ، فمنهم من يروى أنّها الحنطة ، و منهم من يروى أنّها العنب و منهم من يروى أنّها شجرة الحسد ، فقال عليه السلام : كلّ ذلك حقّ ، قلت : فما معنى هذه الوجوه على اختلافها ؟ فقال : يا أبا الصلت إنّ شجرة الجنّة تحمل أنواعاً ، فكانت شجرة الحنطة و فيها عنب و ليست كشجرة الدنيا و إنّ آدم لما أكرمه الله تعالى ذكره بإسجاد الملائكة و بإدخاله الجنّة ، قال في نفسه : هل خلق الله بشراً أفضل منّي ؟ ! فعلم الله عزّ وجلّ ما وقع في نفسه

فناداه : ارفع رأسك يا آدم و انظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا إله إلا الله ، محمد رسول الله ، و علي بن أبي طالب أمير المؤمنين ، و زوجته فاطمة سيدة نساء العالمين ، و الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة ، فقال آدم عليه السلام : يارب ، من هؤلاء ؟ فقال عزوجل : هؤلاء من ذريتك ، و هم خير منك و من جميع خلقي ، و لولاهم ما خلقتك و لا خلقت الجنة و النار و لا السماء و الأرض ، فإياك أن تنظر إليهم بعين الحسد ، فأخرجك عن جوارى ، فنظر اليهم بعين الحسد و تمنى منزلتهم ، فتسلط عليه الشيطان حتى أكل من الشجرة التي نهى عنها و تسلط على حواء لنظرها إلى فاطمة بعين الحسد حتى أكلت من الشجرة كما أكل آدم فأخرجهما الله عزوجل عن جنته فأهبطهما عن جواره إلى الأرض .

آدم (ع) صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار (رض) از علی بن محمد ، از حمدان بن سلیمان ، از عبدالسلام بن صالح هروی نقل است که به امام رضا (ع) گفتم : ای پسر پیامبر خدا ! درختی که آدم و حوا از آن خوردند ، چه بوده است ؟ زیرا مردم در آن اختلاف نموده اند ، برخی آن را گندم و برخی آن را انگور و برخی آن را درخت حسد دانسته اند ، حضرت (ع) فرمود : همه اینها درست است ، گفتم : معنی این گفته ها با همه اختلافش چیست ؟ فرمود : ای اباصلت ! درخت بهشت دارای انواع میوه است ، به عبارتی درخت (بوته) گندم بار انگور دارد چون درخت دنیا نیست ، آدم (ع) نیز آن گاه که خداوند متعال با به سجده کشاندن فرشتگان و وارد نمودن او در بهشت گرامی اش داشت با خود گفت : آیا خداوند بشری برتر از من آفریده است ؟ ! خداوند عزوجل آنچه را در نفس او به وجود آمده بود دانست پس خطاب به او فرمود : ای آدم ! سرت را بلند کن و به ساق عرش بنگر ، آدم سر خویش بلند کرد و به ساق عرش نگریست و بر آن چنین نوشته یافت : لا اله الا الله ، محمد رسول الله و علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و زوجته فاطمة سيدة نساء العالمین و الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة (هیچ معبودی جز او نیست ، محمد رسول خداست و علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و همسرش فاطمه سرور زنان هر دو جهان و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت اند) . آنگاه آدم (ع) گفت : پروردگار من اینان چه کسانی اند ؟ حضرت باری عزوجل فرمود : اینان از نسل تو و از تو و همه خلقم بهترند و اگر ایشان نبودند نه تو و نه بهشت و دوزخ و آسمان و زمین را نمی آفریدم پس مباد که با چشم حسد به ایشان بنگری که از جوار خود تو را خارج خواهیم کرد ، اما او به چشم حسد به آنان نگریست و آرزوی جایگاه ایشان را نمود و شیطان بر او چیره شد تا آن که از درختی که از آن نهی شده بود خورد ، و بر حوا نیز چیره شد به دلیل آن که او نیز با چشم حسد به فاطمه نگریسته بود تا آنکه همچون آدم از آن درخت خورد و خداوند عزوجل آن دو را از بهشت خود راند و از جوار او به زمین هبوط کردند .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا / ۱ / ۳۰۶ .

آرامشی که پیامبران داشتند

متن حدیث

السکینه التي تكون عند الأنبياء و الأوصياء الصدوق قال : أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمد بن عیسی ، قال : حدّثنا أبوهام إسماعیل بن همام عن الرضا علیه السلام ، أنه قال لرجل : أي شيء السکینه عندکم ؟ فلم یدر القوم ما هی ، فقالوا : جعلنا الله فداک ، ما هی ؟ قال : ریح تخرج من الجنة طيبة لها صورة كصورة الإنسان تكون مع الأنبياء علیهم السلام ، و هی التي أنزلت علی إبراهيم حين بنى الكعبة فجعلت تأخذ كذا و كذا و بنى الأساس علیها .

آرامشی که پیامبران داشتند . صدوق از پدرش (رض) از سعید بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از ابوهام اسماعیل

بن همام از امام رضا (ع) نقل است که آن حضرت به مردی فرمود: به نظر شما سکینه چیست؟ آنان پاسخ را نمی دانستند، پس گفتند: خداوند ما را فدایت کند، آن چیست؟ فرمود: نسیم خوشی است که از بهشت خارج شده، به صورت انسان بوده و همراه پیامبران (ع) است، و این همانی است که بر ابراهیم (ع) در هنگام ساخت کعبه نازل شد، چنین و چنان کرد (نقشه کعبه را ریخت) و اساس خانه بر روی آن نهاده شد ۱.

منع حدیث

۱- معانی الأخبار ۲۸۵.

ابراهیم و اسماعیل (ع)

متن حدیث

إبراهیم و إسماعیل علیہ السلام الصدوق قال: حدّثنا أحمد بن الحسن القطان قال: أخبرنا أحمد بن محمد بن سعید الکوفی قال: حدّثنا علی بن الحسن بن علی بن فضال عن أبيه قال: سألت أبا الحسن علی بن موسى الرضا علیه السلام عن معنى قول النبی صلی الله علیه و آله: أنا ابن الذبیحین؟ قال: یعنی إسماعیل بن ابراهیم الخلیل علیه السلام و عبد الله بن عبدالمطلب، أما إسماعیل فهو الغلام الحلیم الّذی بشر الله به ابراهیم (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبُحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ) و لم يقل: يا أبت افعل ما رأيت (سَيَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ) فلما عزم على ذبحه فداء الله بذبح عظیم بکبش أملح يأكل في سواد و يشرب في سواد و ينظر في سواد و يمشي في سواد و يبول و يعبر في سواد، و كان يرتع قبل ذلك في رياض الجنة أربعين عاماً، و ما خرج من رحم انثى و إنما قال الله عزّوجلّ له: (كن) فكان ليفدى به اسماعيل، فكلّ ما يذبح في منى فهو فدية لإسماعيل إلى يوم القيامة فهذا أحد الذبيحين. و أمّا الآخر فإنّ عبدالمطلب كان تعلق بحلقه باب الكعبة و دعا الله أن يرزقه عشرة بنين و نذر لله عزّوجلّ أن يذبح واحداً منهم متى أجاب الله دعوته، فلما بلغوا عشرة قال: قدوفى الله لى فلافین لله عزّوجلّ، فأدخل ولده الكعبة و أسهم بينهم فخرج سهم عبد الله أبى رسول الله و كان أحبّ ولده إليه ثمّ أجالها ثانية فخرج سهم عبد الله ثمّ أجالها ثالثة فخرج سهم عبد الله فأخذه و حبسه و عزم على ذبحه، فاجتمعت قريش و منعه من ذلك و اجتمع نساء عبدالمطلب يبكين و يصحن فقالت له ابنته عاتكة: يا أبتاه اعذر فيما بينك و بين الله عزّوجلّ فى قتل ابنك، قال: و كيف أعذر يا بنية فإنك مباركة؟ قالت: اعمد إلى تلك السوائم الّتى لك فى الحرم، فاضرب بالقداح على ابنك و على الإبل، و أعط ربك حتى يرضى. فبعث عبدالمطلب إلى إبله فأحضرها و عزل منها عشراً و ضرب السهام فخرج سهم عبد الله، فما زال يزيد عشراً عشراً حتى بلغت مائة، فضرب فخرج السهم على الإبل فكبرت قريش تكبيرة ارتجت لها جبال تهامة، فقال عبدالمطلب: لا حتى أضرب بالقداح ثلاث مرّات فضرب ثلاثاً كلّ ذلك يخرج السهم على الإبل، فلما كان فى الثالثة اجتذبه الزبير و أبوطالب و إخوانه من تحت رجله فحملوه و قدانسخت جلده خده الّتى كانت على الأرض و أقبلوا يرفعونه و يقبلونه و يمسحون عنه التراب، و أمر عبدالمطلب أن تُنحر الإبل بالحزورة و لا يمنع أحد منها و كانت مائة، و كانت لعبد المطلب خمس سئین أجزاها الله عزّوجلّ فى الإسلام، حرّم نساء الآباء على الآباء، و سنّ الدية فى القتل مائة من الإبل، و كان يطوف بالبيت سبعة أشواط، و وجد كنزاً فأخرج منه الخمس، و سمى زمزم لما حفرها سقاية الحاجّ و لولا أنّ عبدالمطلب كان حجّيه و أن عزمه على ذبح ابنه عبد الله شبيه بعزم ابراهیم على ذبح ابنه إسماعيل لما افتخر النبی صلی الله علیه و آله بالانتساب إليهما لأجل أنّهما الذبيحان فى قوله (أنا ابن الذبيحين). و العلة الّتى من أجلها رفع الله عزّوجلّ الذبح عن إسماعيل هى العلة الّتى من أجلها رفع الذبح عن عبد الله و هى كون النبی صلی الله علیه و آله و الأئمة المعصومين صلوات الله عليهم فى

صَلِّيهِمَا ، فَبِرَكَّةِ النَّبِيِّ وَالْأُمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ رَفَعَ اللَّهُ الذَّبْحَ عَنْهُمَا فَلَمْ تَجْرِ السَّنَةُ فِي النَّاسِ بِقَتْلِ أَوْلَادِهِمْ ، وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَوَجِبَ عَلَى النَّاسِ كُلِّ أَضْحَى التَّقَرُّبَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ بِقَتْلِ أَوْلَادِهِمْ وَ كُلِّ مَا يَتَقَرَّبُ النَّاسُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ أَضْحِيَّةٍ فَهُوَ فِدَاءٌ لِإِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ .

ابراهيم و اسماعيل (ع) صدوق از احمد بن حسن قطن ، از احمد بن محمد بن سعيد كوفي از علي بن حسن بن علي بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره معنی این فرموده پیامبر (ص) که : من پسر دو ذبیحم ، پرسیدم ؟ فرمود : یعنی اسماعیل بن ابراهیم خلیل (ع) و عبدالله بن عبدالمطلب ، اسماعیل همان پسر بردباری است که خداوند بدان ابراهیم (ع) را بشارت داد (چون با او به سعی رسید گفت : پسر کم در خواب می بینم تو را سر می برم ، بنگر تا چه می بینی ، گفت : ای پدر آنچه بدان مأمور شده ای به انجام رسان) - و نگفت : پدرم انجام ده آنچه دیده ای - (ان شاء الله مرا از صابران خواهی یافت) . و چون عزم ذبح او نمود خداوند قوچ سیاه و سفیدی را فدیه او قرار داد که در سیاهی می خورد ، و در سیاهی می آشامید ، و در سیاهی نگاه می کرد ، و در سیاهی راه می رفت ، و در سیاهی ادرار و پیشک می کرد ، و پیش از آن چهل سال در باغهای بهشت می چرید ، و از رحم هیچ ماده ای خارج نشده بود ، بلکه خداوند عزوجل فرمود : (هست شو) و او هست شد تا فدایی اسماعیل شود ، و هر آنچه در منا تا روز رستخیز قربانی شود ، فدیه اسماعیل است و این یکی از آن دو ذبیح (قربانی) است ، و آن دیگر عبدالمطلب است که به حلقه در کعبه آویخته بود و از خداوند می خواست ده پسر روزی او کند و نذر کرد که اگر دعایش مستجاب شود یکی از آنها را قربانی کند ، به ده تا که رسیدند عبدالمطلب گفت : خداوند عزوجل به وعده وفا نمود پس من نیز وفا خواهم کرد ، آنگاه پسرانش را وارد کعبه کرد و میان ایشان قرعه کشید ، قرعه به نام عبدالله پدر پیامبر خدا اصابت کرد که محبوب ترین فرزندانش نزد او بود ، بار دیگر آن را (قرعه) گرداند و این بار نیز قرعه به نام عبدالله خارج شد ، سپس برای نوبت سوم آن را چرخاند باز هم قرعه به نام عبدالله خارج شد پس او را گرفت و نشاند و بر آن شد تا او را ذبح کند ، قریش گرد او را گرفتند و او را از این کار باز داشتند . زنان عبدالمطلب نیز جمع شده شروع به گریه و ناله کردند ، آنگاه عاتکه گفت : پدر ! میان خود و خداوند عزوجل به خاطر کشتن پسرت عذری بیاور ، گفت : دخترم چگونه عذر آورم که تو مبارکی ؟ گفت : با آن شتران که در (محدوده) حرم داری ، قرعه میان پسر و شتران بزن و آن قدر بر تعداد شترها بیفزای تا پروردگارت راضی شود . عبدالمطلب در پی شترانش فرستاد و آنها را حاضر نمودند ، ده نفر از آنها را کنار گذاشت و قرعه کشید و قرعه به نام عبدالله خارج شد و پیوسته ده ده بر آن می افزود تا به یکصد رسید و قرعه کشید و قرعه به نام شتران خارج شد ، قریش تکبیری زد که کوه های تهامه از آن به لرزه آمد . عبدالمطلب گفت : نه ، مگر آن که سه بار قرعه کشم و سه بار قرعه کشید و در هر سه بار قرعه شتران خارج شد ، دربار سوم زبیر ، ابوطالب و برادرانش از زیر دو پایش او را بلند کردند در حالی که پوست رخسارش از سایش بر زمین آزرده شده بود ، او را برداشتند و بوسیدند و غبار از او بر می گرفتند . عبدالمطلب فرمان داد تا شتران را در حزوره نحر کرده ، کسی را از برداشتن [گوشت قربانی] باز ندارند که صد شتر بود ، و عبدالمطلب را پنج سنت بود که خداوند آنها را در اسلام نیز جاری ساخت . او همسران پدران را بر پسران حرام کرده بود ، دیه قتل را یکصد شتر قرار داده بود ، و هفت دور بر گرد کعبه طواف می نمود ، و گنجی یافت و یک پنجم آن را خارج کرد (انفاق نمود) و چون زمزم را حفر نمود به قصد سیراب نمودن حاجیان حفر نمود آن را بدین نام خواند . و اگر عبدالمطلب حجّت نبود و تصمیمش بر سر بردن پسرش عبدالله با عزمی ششیه به ابراهیم در ذبح فرزندش اسماعیل نبود ، بی شک پیامبر (ص) به انتساب به او فخر نمی کرد و آن دو ، دو قربانی (ذبیح) در سخنش : أنا ابن الذبیحین اند . [علت آن که خداوند عزوجل بدان ، ذبح را از اسماعیل برداشت ، همان

است که بدان ذبح را از عبدالله برداشت و آن وجود پیامبر (ص) و امامان معصوم: در پشت این دو است، خداوند به برکت پیامبر و امامان (ع) قربانی شدن را از آن دو برداشت و کشتن فرزندان در میان مردم سنت نشد و اگر چنین نمی شد، در هر عید قربانی بر مردم واجب می شد با کشتن فرزندانشان به خداوند نزدیکی جویند و هر آنچه از قربانی ها تا روز رستخیز که مردم بدان به خداوند عزوجل نزدیکی جویند، فدیة اسماعیل است [۱] .

منیع حدیث

۱- خصال ۵۵ - ۵۷، عیون أخبار الرضا ۱/۲۱۰، و آیه در سوره صافات / ۱۰۲ .

ابراهیم (ع)

متن حدیث

إبراهیم علیه السلام ۱- الصدوق حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطار بنیسا بور فی شعبان سنه اثنتین و خمسين و ثلاثمائه قال : حدّثنا محمّد بن علی بن محمّد بن قتیبه النیسابوری عن الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : لما أمر الله تبارک و تعالی إبراهیم علیه السلام أن یذبح مکان ابنه إسماعیل الكبش الذی أنزله علیه تمّی إبراهیم أن یكون قد ذبح ابنه إسماعیل علیه السلام بیده و أنّه لم یؤمر بذبح الكبش مکانه لیرجع إلى قلبه ما یرجع إلى قلب الوالد الذی یذبح عزّ ولده بیده فیستحقّ بذلك أرفع درجات أهل الثواب علی المصائب فأوحى الله عزّوجلّ إلیه : یا إبراهیم من أحبّ خلقی إلیک ؟ فقال : یاربّ ما خلقت خلقاً هو أحبّ إلیّ من حبیبک محمّد صلّى الله علیه و آله . فأوحى الله عزّوجلّ إلیه : یا إبراهیم أفهو أحبّ إلیک أو نفسک ؟ قال : بل هو أحبّ إلیّ من نفسی قال : فولده أحبّ إلیک أو ولدک ؟ قال : بل ولده ، قال : فذبح ولده ظلماً علی أیدی أعدائه أو جع قلبک أو ذبح ولدک بیدک فی طاعتی ؟ قال : یا ربّ بل ذبحه علی أیدی أعدائه أوجع لقلبی ، قال : یا إبراهیم فإنّ طائفه تزعم أنّها من أمّیه محمّد ستقتل الحسین علیه السلام ابنه من بعده ظلماً و عدواناً كما یذبح الكبش فیستوجبون بذلك سخطی ، فجزع إبراهیم علیه السلام لذلك و توجّع قلبه و أقبل بیکی ، فأوحى الله عزّوجلّ إلیه : یا إبراهیم قد فدیته جزعک علی ابنک إسماعیل لودبخته بیدک بجزعک علی الحسین علیه السلام و قتله ، و أوجبت لك أرفع درجات أهل الثواب علی المصائب ، و ذلك قول الله عزّوجلّ (وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ) و لاحول و لا قوّة إلّا بالله العلیّ العظیم . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علی بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه عن علی بن معبد عن الحسین بن خالد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سمعت أبی یحدّث عن أبیه علیه السلام أنّه قال : إنّما اتّخذ الله عزّوجلّ إبراهیم خلیلاً ، لأنّه لم یرد أحداً و لم یسأل أحداً قطّ غیر الله عزّوجلّ . ۳- الصدوق قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علی بن الشاه الفقیه المروزی فی داره ، قال : حدّثنا أبو بکر بن محمّد بن عبدالله النیسابوری قال : حدّثنا أبو القاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سلیمان الطائی بالبصره ، قال حدّثنا أبی فی سنه ستین و مائتین قال : حدّثنی علی بن موسی الرضا علیه السلام سنه أربع و تسعین و مائه قال : قال رسول الله صلّى الله علیه و آله : إذا کان یوم القیامه نودیّت من بطنان العرش : یا محمّد نعم الأب أبوک إبراهیم الخلیل ، و نعم الأخ أخوک علی بن أبی طالب علیه السلام . ۴- الطوسی قال : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده قال : أخبرنی علی بن محمّد الحسینی قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عیسی قال : حدّثنا عبیدالله بن علی قال : حدّثنا علی بن موسی عن أبیه عن جدّه عن آبائه عن علیّ علیهم السلام ، قال : کان إبراهیم أوّل من أضاف الضیف و أوّل من شاب فقال : ما هذا ؟ قیل : وقار فی الدنیا و نور فی الآخرة . ۵- الراوندی بالإسناد إلى الصدوق عن النقاش عن ابن عقده عن علی بن الحسن بن فضال عن أبیه عن الرضا علیه السلام ، قال : . . . لما رمی إبراهیم فی النار ، دعا الله بحقنا ، فجعل النار علیه

برداً و سلاماً .

ابراهیم (ع) ۱- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار در نیشابور در شعبان سال ۳۵۲ از محمد بن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری ، از فضل بن شاذان نقل کرده است که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم که می فرمود : چون خداوند تبارک و تعالی ابراهیم (ع) را فرمان داد تا به جای پسرش اسماعیل ، گوسفندی را ذبح کند که خداوند آن را فرستاده بود ، ابراهیم (ع) در دل آرزو کرد که ای کاش فرزندش اسماعیل را به دست خود ذبح می کرد و دستور ذبح گوسفند به جای فرزندش به او داده نمی شد تا همان احساسی را به دست آورد که پدری با دست خود عزیزترین فرزندانش را سر می برد و بدین کار سزاوار برترین درجات اهل ثواب در برابر تحمل مصیبتها شود ، پس خداوند عزوجل به او وحی نمود : ای ابراهیم ، محبوب ترین خلق من نزد تو کیست ؟ او گفت : پروردگار من ! کسی محبوب تر از محمد (ص) نزد من نیافریده ای ، خداوند عزوجل به او وحی فرمود : ای ابراهیم ! آیا او نزد تو از خودت محبوب تر است ؟ گفت : آری او را از خودم هم بیشتر دوست دارم ، فرمود : فرزند او نزد تو محبوب تر است یا فرزند خودت ؟ گفت : البته فرزند او ، فرمود : آیا بریده شدن سر او به ستم و به دست دشمنانش برای تو دردناکتر است یا سر بریدن فرزندت به دست تو و در اطاعت از من ؟ گفت : پروردگارا ، البته بریده شدن سر او به دست دشمنانش برای من دردناکتر است ، فرمود : ای ابراهیم ، عده ای که خود را از ائمه محمد (ص) می پندارند پس از او فرزندش حسین (ع) را به ستم و تجاوز خواهند کشت همان گونه که گوسفندی را سر می برند و بدین کار سزاوار خشم من می شوند . آن گاه ابراهیم (ع) بر این مصیبت ناله کرد و قلبش به درد آمد و شروع به گریستن نمود ، و خداوند عزوجل بدو وحی نمود : ابراهیم ، جزع و بیتابی تو بر حسین و کشته شدن او را فدیة جزع و بیتابی تو بر فرزندت اسماعیل - در صورتی که او را ذبح می کردی - قرار دادم و بالاترین درجات ثواب صبر در برابر مصیبتها ، را بر تو واجب ساختم ، این است معنای فرموده خدای عزوجل که (و با قربانی بزرگ فدیة او را دادیم) ۱ و لاقوه الا بالله العلی العظیم ۲ . ۲- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : از پدرم (ع) شنیدم که از قول پدرش می فرمود : خداوند عزوجل ابراهیم را خلیل [خویش] برگزید زیرا هرگز نه کسی را رد کرد و نه از کسی جز خداوند عزوجل خواهشی نمود ۳ . ۳- صدوق گوید : ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی در مرو رود در خانه اش ما را چنین حدیث کرد که ابوبکر بن عبدالله نیشابوری گفته است : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره نقل کرده است : پدرم در سال ۲۶۰ گفت : علی بن موسی الرضا (ع) در سال ۱۹۴ فرمود : رسول خدا (ص) فرموده اند : چون روز قیامت شود از دو سوی عرش مرا ندا آید که : ای محمد ! وه که چه نیکو پدری است پدر تو ابراهیم خلیل ، و چه نیکو برادری است برادرت علی بن ابی طالب ۴ . ۴- طوسی گوید : از ابن صلت اهوازی که گفت : ابن عقده به ما خبر داد و گفت : علی بن محمد حسینی به ما خبر داد و گفت : جعفر بن محمد بن عیسی ما را حدیث کرد که عبیدالله بن علی ما را حدیث کرد و گفت : علی بن موسی از پدرش ، از جدش ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل نموده ، فرمود : ابراهیم (ع) نخستین کسی بود که از میهمان پذیرایی کرد و نخستین کسی بود که مویش سپید شد . سوال کرد : این چیست ؟ گفته شد : وقار دنیا و نور آخرت است ۵ . ۵- راوندی به اسناد خود از صدوق ، از نقاش از ابن عقده از علی بن حسن بن فضال ، از پدرش ، از امام رضا (ع) نقل کرده که آن حضرت فرمود : چون ابراهیم (ع) به آتش افکنده شد خداوند را به حق ما خواند و خداوند آتش را

سرد و سلامت گرداند ۶ .

منبع حدیث

- ۱- صافات/ ۱۰۷ . ۲- عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۰۹ . ۳- عیون أخبار الرضا ۲/ ۷۶ . ۴- عیون أخبار الرضا ۲/ ۳۰ . ۵- أمالی طوسی ۱/ ۳۳۸ . ۶- قصص الأنبياء ۱۰۵ - ۱۰۶ .

اسماعیل راست پیمان (ع)

متن حدیث

إسماعیل علیه السلام صادق الوعد الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن یعقوب بن یزید عن علی بن أحمد بن أشیم عن سلیمان الجعفری عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : أتدری لم سمی إسماعیل صادق الوعد؟ قال : قلت : لا أدری . فقال : وعد رجلاً فجلس له حولاً ينتظره .

اسماعیل راست پیمان (ع) صدوق گوید : پدرم (رض) مرا حدیث کرد که سعد بن عبدالله بن یعقوب بن یزید ، از علی بن احمد بن اشیم ، از سلیمان جعفری ، از ابوالحسن الرضا (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود : آیا می دانی چرا اسماعیل صادق الوعد (راست پیمان) نامیده شده است ؟ گفتم : نمی دانم ، فرمود : به کسی وعده ای داد و سالی را به انتظارش نشست ۱ .

منبع حدیث

- ۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۷۹ .

برخی معجزات محمد (ص)

متن حدیث

رسول الله صلّى الله عليه وآله و بعض معجزاته ۱- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إسحاق الطالقانی رحمه الله قال : حدّثنا علی بن الحسين بن علی بن فضال عن أبيه عن أبی الحسن علی بن موسى الرضا علیه السلام إنّه قال : من كذب بالمعراج فقد كذب رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلّم . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علی بن الشاه الفقيه المروزی بمروالروذ فی داره ، قال : حدّثنا أبوبکر بن محمّد بن عبدالله النیسابوری قال : حدّثنا ابوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سلیمان الطائی بالبصرة قال : حدّثنا أبی فی سنه ستین و مائتین قال : حدّثنی علی بن موسى الرضا علیه السلام سنه أربع و تسعين و مائه قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : إنّ الله سخّر لی البراق ، و هی دابّة من دوابّ الجنّة لیست بالقصیر و لا بالطویل فلو أنّ الله تعالی أذن لها لجالت الدنیا و الآخرة فی جریه واحدة و هی أحسن الدوابّ لونا . ۳- الطبرسی بإسناده إلى الرضا علیه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله للیهودی الذی سحره : ما حملک علی ما صنعت؟ قال : علمت أنّه لا یضرک و أنت نبی ، قال : فعفا عنه رسول الله صلّى الله عليه وآله .

برخی معجزات محمد (ص) ۱- صدوق گوید : محمد بن اسحاق طالقانی (رض) ما را گفت : علی بن حسین بن علی بن فضال ، از پدرش ، از ابوالحسن علی بن موسى الرضا (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود : هر که معراج را تکذیب کند رسول خدا (ص) را تکذیب کرده است ۱ . ۲- صدوق نقل است که گفت : ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی در مرو رود در خانه خود ما را حدیث کرد و گفت : ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ما را حدیث کرد که ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره گفت : پدرم در سال ۲۶۰ ما را چنین حدیث کرد ، علی بن موسى الرضا (ص)

(ع) در سال ۱۹۴ فرمود: پیامبر خدا (ص) فرمود: خداوند براق را رام من نمود، آن چارپایی از چارپایان بهشت است که نه کوتاه و نه بلند است، و اگر خداوند تعالی به او اجازه دهد در یک حرکت، دنیا و آخرت را دور می زند و خوش رنگترین چارپایان است ۲. ۳- طبرسی به اسناد خود تا حضرت رضا (ع) نقل کند که آن حضرت گفت: پیامبر خدا (ص) به شخص یهودی که حضرتش را سحر کرده بود فرمود: چه چیز تو را بدین کار واداشت؟ گفت: چون پیامبری دانستم چیزی تو را زیان نرساند، حضرت رضا فرمود: پس پیامبر خدا (ص) او را بخشید ۳.

منیع حدیث

۱- صفات الشیعة ۵۰. ۲- عیون أخبار الرضا ۲/ ۳۲. ۳- مشکاه الأنوار ۲۲۹.

خضر (ع)

متن حدیث

خضر علیه السلام ۱- الصدوق حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی العمری السمرقندی رضی الله عنه قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود عن أبيه محمّد بن مسعود عن جعفر بن أحمد عن الحسن بن علی بن فضال قال: سمعت أبا الحسن علی بن موسى الرضا عليه السلام يقول: إنَّ الخضر عليه السلام شرب من ماء الحياة فهو حي لا يموت حتّى ينفخ في الصور و أنّه ليأتينا فيسلم فنسمع صوته و لانرى شخصه و أنّه ليحضر حيث ما ذكر فمن ذكره منكم فليسلم عليه، و أنّه ليحضر الموسم كلّ سنه فيقضى جميع المناسك و يقف بعرفه فيؤمّن على دعاء المؤمنين و سيؤنس الله به وحشّه قائمنا في غيبته و يصل به وحدته ۲- و بهذا الإسناد قال: قال أبو الحسن علی بن موسى الرضا عليه السلام: لَمَّا قبض رسول الله صلّى الله عليه و آله جاء الخضر عليه السلام فوقف على باب البيت و فيه علی و فاطمه و الحسن و الحسين عليهم السلام و رسول الله صلّى الله عليه و آله قدسجى بثوبه فقال: السلام عليكم يا أهل بيت محمّد (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) إنّ في الله خلفاً من كلّ هالك و عزاءً من كلّ مصيبة و دركاً من كلّ فائت فتوكلوا عليه و ثقوا به و استغفر الله لي و لكم، فقال أمير المؤمنين: هذا أخي الخضر عليه السلام جاء يعزّيكم بنبيكم صلّى الله عليه و آله ۳- الصدوق قال: حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق رضی الله عنه قال: أخبرنا أحمد بن محمّد بن الهمداني قال: حدّثنا علی بن الحسن بن علی بن فضال عن أبيه عن أبي الحسن علی بن موسى عليه السلام قال: لَمَّا قبض رسول الله صلّى الله عليه و آله أتاهم آتٍ فوقف على باب البيت فعزّاهم به و أهل البيت يسمعون كلامه و لا يرونه، فقال علی بن أبي طالب عليه السلام: هذا هو الخضر عليه السلام أتاكم يعزّيكم بنبيكم صلّى الله عليه و آله.

خضر (ع) ۱- صدوق گوید: مظفر بن جعفر بن مظفر علوی عمری سمرقندی (ره) ما را حدیث کرد که جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش محمد بن مسعود، از جعفر بن احمد، از حسن بن علی فضال که گفت: از ابوالحسن علی بن موسى الرضا (ع) شنیدم که فرمود: خضر (ع) از [چشمه] آب زندگی نوشیده بود به همین دلیل زنده است و نمی میرد تا آنگاه که در صور دمیده شود، او نزد ما می آید، سلام می کند و ما صدایش را می شنویم اما بدنش را نمی بینیم، او در هر جا یاد شود، حاضر آید و شایسته است هر که از شما او را یاد می کند بر او سلام گوید، او هر سال در موسم حج حضور یافته و همه مناسک را به جا می آورد و در عرفه و قوف داشته، دعای مؤمنان را آمین می گوید، و خداوند او را آنیس قائم ما در غیبتش قرار داده، تنهایی اش را با او پیوند دهد ۱. ۲- صدوق با اسناد روایت فوق گوید: ابوالحسن علی بن موسى الرضا (ع) فرمود: چون پیامبر خدا (ص) قبض روح شد خضر (ع) آمد و بر در خانه ایستاد در حالی که علی، فاطمه، حسن و حسین در

خانه بودند، و رسول خدا (ص) با رواندازی پوشیده شده بود، پس گفت: سلام بر شما ای اهل بیت محمد، (هر کسی طعم مرگ را می چشد و پاداش شما در روز قیامت داده خواهد شد) ۲ خدا را برای هر نیستی، جایگزینی و برای هر مصیبتی عزایی و برای هر فوت شده ای، جبرانی است، پس بر او توکل کنید و بدو اعتماد کنید، من برای خود و شما از خدا آمرزش می خواهم، امیرمومنان (ع) فرمود: این برادرم خضر (ع) است آمده تا شما را به خاطر پیامبرتان (ص) تعزیت گوید ۳. ۳- صدوق گوید: محمد بن ابراهیم بن اسحاق (رض) ما را حدیث کرد که احمد بن محمد همدانی به ما خبر داد که علی بن حسن بن فضال، از پدرش، از ابوالحسن علی بن موسی (ع) ما را حدیث کرد که حضرتش فرمود: چون رسول خدا (ص) قبض روح شد کسی نزد ایشان آمد و بر در خانه ایستاد، سخنانش را می شنیدند اما او را نمی دیدند آنگاه علی بن ابی طالب فرمود: این خضر (ع) است که آمده تا شما را به خاطر پیامبرتان (ص) تعزیت گوید ۴.

منبع حدیث

۱- کمال الدین ۳۹۰. ۲- آل عمران / ۱۸۵. ۳- کمال الدین ۳۹۱. ۴- کمال الدین ۳۹۱.

دانیال (ع)

متن حدیث

دانیال علیه السلام الرواندى باسناده عن الصدوق عن أبيه عن محمد العطار عن الأشعري عن السياري عن إسحاق بن إبراهيم عن الرضا عليه السلام قال: إن الملك قال لدانيال: أشتهي أن يكون لي ابن مثلك، فقال: ما محلي من قلبك؟ قال: أجل محلّ وأعظمه، قال دانيال: فإذا جمعت فاجعل همّتك فيّ، قال: ففعل الملك ذلك، فولد له ابن أشبه خلق الله بدانيال.

دانیال (ع) راوندی به اسناد خود از صدوق، از پدرش، از محمد عطار، از اشعری، از سیاری، از اسحاق بن ابراهیم، از امام رضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود: ملک به دانیال گفت: دوست دارم پسری چون تو داشته باشم، و او گفت: آن وقت چه جایگاهی نزد تو خواهم داشت؟ گفت: برترین و بزرگترین جایگاه را، دانیال گفت: پس هرگاه مجامعت کردی فکرت را متوجه من ساز، گفت: ملک چنین کرد و پسری برایش به دنیا آمد که شبیه ترین خلق خدا به دانیال بود ۱.

منبع حدیث

۱- قصص الأنبياء ۲۳۰.

زندگی محمد (ص)

متن حدیث

حياته صلى الله عليه وآله و تاريخ وفاته كتاب مواليد الأئمة أخبرنا الإمام الفاضل العلامة محبّ الدين أبو عبد الله محمد بن محمد و ابن الحسن بن النجار البغدادي بالمدرسة الشريفة المستنصرية، قال: أخبرنا المشايخ الثلاثة أبو عبد الله محمد بن عبد الواحد بن الفاخر القرشي و أبو ماجد محمد بن حامد بن عبد المنعم بن عزيز الواعظ و أبو محمد أسعد بن أحمد بن حامد الثقفي إجازة قالوا جميعاً: أخبرنا أبو منصور عبد الرحيم محمّد بن أحمد بن الشرايبي الشيرازي إذناً قال: أخبرنا أبو مسعود أحمد بن محمّد بن عبد العزيز بن شاذان البجلي بخطه، قال: أخبرني أبو علي أحمد بن محمّد بن علي العمادي النسوي بنسأ قراءة عليه، أخبرنا أبو العباس أحمد بن إبراهيم بن علي الكندي بمكة سنة خمس و ثلاثمائة أخبرنا أبو بكر محمد بن أحمد بن محمد بن عبد الله

بن اسماعیل المعروف بابن اَبی الثلج ، حدّثنی عبّنه بن سعد بن کنانه عن أحمد بن محمّد الفارمانی عن نصر بن علی الجهضمی قال : سألت أبا الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام عن أعمار الائمه صلوات الله علیهم ، قال : حدّثنی اَبی موسی بن جعفر قال : حدّثنی اَبی جعفر بن محمّد عن اَبیه محمّد بن علی عن اَبیه علی بن الحسن بن علی عن اَبیه امیرالمؤمنین علی بن اَبی طالب صلوات الله علیهم قال : مضی رسول الله صلی الله علیه و آله و هو ابن ثلاث و ستین سنه فی سنه عشر من الهجرة و کان مقامه بمکّه أربعین سنه ثم هبط علیه الوحی فی عام الأربعین و کان بمکّه ثلاث عشرة سنه ثم هاجر إلى المدینه و هو ابن ثلاث و خمسين سنه فأقام بها عشر سنین و قبض صلی الله علیه و آله فی شهر ربیع الأول یوم الاثنین للیلین خلنا منه .

زندگی محمد (ص) و تاریخ وفاتش از کتاب موالیده الائمه امام فاضل علامه محبّ الدین ابو عبدالله محمد بن محمد و ابن الحسن بن نجار بغدادی در مدرسه شریف مستنصریه ما را با خبر نمود و گفت : مشایخ ثلاثه ابو عبدالله محمد بن عبدالواحد بن فاخر قرشی و ابوماجد محمد بن حامد بن عبدالمنعم بن عزیز واعظ و ابومحمد اسعد بن احمد بن حامد ثقفی به اجازه گفتند : ابومنصور عبدالرحیم محمد بن احمد بن شرابی شیرازی به اذن ما را گفت : ابومسعود احمد بن محمد بن عبدالعزیز بن شاذان بجلی به خط خود ما را با خبر کرد و گفت : ابوعلی احمد بن محمد علی عمادی نسوی در نسا بر او خواند که ابوعباس احمد بن ابراهیم بن علی کندی در مکه به سال ۳۵۰ ما را خبر داد که ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن اسماعیل معروف به ابن اَبی الثلج گفته است عبّنه بن سعد بن کتانه از احمد بن محمد فارمانی از نصر بن علی جهضمی مرا حدیث کرد و گفت : از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره عمر امامان صلوات الله علیهم سؤال کردم ، فرمود : پدرم موسی بن جعفر مرا حدیث کرد و فرمود : پدرم جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش امیرالمؤمنین علی بن اَبی طالب صلوات الله علیهم مرا حدیث کرد و فرمود : رسول خدا (ص) در سال دهم هجرت رحلت فرمود در حالی که شصت و سه سال داشت ، اقامت او در مکه چهل سال بود که وحی در سال چهلیم بر او نازل شد و سیزده سال در مکه بود ، سپس در پنجاه و سه سالگی به مدینه مهاجرت کرد و ده سال در آنجا بود ، و در شب دوم ربیع الاول ، روز دوشنبه ، رحلت نمود ۱ .

منبع حدیث

۱- تاریخ الائمه ، ابن اَبی الثلج بغدادی ۳ ، (ضمن مجموعه ای نفیس) .

سلیمان (ع)

متن حدیث

سلیمان علیه السلام ۱- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر المعروف بأبی الحسن الجرجانی رضی الله عنه قال : حدّثنا یوسف بن محمّد بن زیاد و علی بن محمّد بن سیار عن اَبویهما عن الحسن بن علی ، عن اَبیه علی بن محمّد ، عن اَبیه محمّد بن علی ، عن اَبیه الرضا علی بن موسی بن جعفر علیه السلام ، عن اَبیه موسی بن جعفر علیه السلام عن اَبیه الصادق جعفر بن محمّد علیه السلام فی قول الله عزوجل (وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ) قال : اتبعوا ما تتلوا کفره الشیاطین من السحر و النیرنجات علی ملک سلیمان الذین یزعمون أنّ سلیمان به ملک و نحن أيضاً به نظهر العجائب حتّی ینقاد لنا الناس و قالوا : کان سلیمان کافراً ، ساحراً ، ماهراً بسحره ملک ما ملک و قدر ما قدر ، فردّ الله عزوجل علیهم فقال (و ما کفر سلیمان) و لاستعمل السحر كما قال هؤلاء الکافرون (و لكن الشیاطین کفروا یعلّمون الناس السحر) الذی نسبوه إلى سلیمان و إلى (ما أنزل علی الملکین بیابل هارون و ماروت) و کان بعد نوح علیه السلام قد کثر السحره و الممّوهون ، فبعث الله عزوجل

ملكين إلى نبي ذلك الزمان بذكر ما تسحر به السحرة و ذكر ما يبطل به سحرهم و يردّ به كيدهم فتلقاه النبي عن الملكين و أراه إلى عباد الله بأمر الله عزّوجلّ فأمرهم أن يقفوا به على السحر و أن يبطلوه و نهاهم أن يسحروا به الناس و هذا كما يدلّ على السّم ما هو و على ما يدفع به غائلة السّم ، ثمّ قال عزّوجلّ (و ما يعلمان من أحد حتّى يقولوا إنّما نحن فتنّة فلا تكفر) يعنى أنّ ذلك النبي أمر الملكين أن يظهرها للناس بصورة بشرين و يعلماهم ما علمهما الله ذلك فقال الله عزّوجلّ (و ما يعلمان من أحد) ذلك السحر و إبطاله (حتّى يقولوا) للمتعلّم (إنّما نحن فتنّة) و امتحان للعباد ليطيعوا الله عزّوجلّ فيما يتعلمون من هذا و يبطلوا به كيد السحرة و لا يسحروهم (فلا تكفر) باستعمال هذا السحر و طلب الإضرار به و دعاء الناس إلى أن يعتقدوا أنّك به تحيي و تميت و تفعل ما لا يقدر عليه إلّا الله عزّوجلّ فإنّ ذلك كفر . قال الله عزّوجلّ (فيتعلّمون) يعنى طالبى السحر (منهما) يعنى مما كتبت الشياطين على ملك سليمان من النيرانجات و ممّا (أنزل على الملكين بيابل هاروت و ماروت) يتعلّمون من هذين الصنفين (ما يفترقون به بين المرء و زوجته) هذا ما يتعلّم للإضرار بالناس يتعلّمون التصريب بضروب الحيل و النمائ و الايهام و أنّه قد دفن فى موضع كذا و عمل كذا ليحبّب المرأة إلى الرجل و الرجل إلى المرأة و يؤدّى إلى الفراق بينهما ، فقال عزّوجلّ (و ما هم بضارّين به من أحد إلّا بما إذن الله) أى ما المتعلمون بذلك بضارّين به من أحد إلّا بإذن الله يعنى بتخليه الله و علمه فإنّه لو شاء لمنعهم بالجبر و القهر . ثمّ قال (و يتعلّمون ما يضرّهم و لا ينفعهم لأنّهم إذا تعلّموا ذلك السحر ليسحروا به و يضرّوا فقد تعلّموا ما يضرّهم فى دينهم و لا ينفعهم فيه ، بل ينسلخون عن دين الله بذلك (و لقد علّموا) هؤلاء المتعلمون (لمن اشتراه) بدينه الذى ينسلخ عنه بتعلّمه (ما له فى الآخرة من خلاق) أى من نصيب فى ثواب الجنّة ، ثمّ قال عزّوجلّ (و لبس ما شروا به أنفسهم) و رهنوا بالعذاب (لو كانوا يعلمون) أنّهم قد باعوا الآخرة و تركوا نصيبهم من الجنّة ، لأنّ المتعلّمين لهذا السحر الذين يعتقدون أن لا رسول و لا إله و لا بعث و لا نشور . فقال (و لقد علّموا لمن اشتراه ما له فى الآخرة من خلاق) لأنّهم يعتقدون أن لا آخرة فهم يعتقدون أنّها إذا لم تكن آخرة فلا خلاق لهم فى دار بعد الدنيا و إن كانت بعد الدنيا آخرة فهم مع كفرهم بها لا خلاق لهم فيها . ثمّ قال (و لبس ما شروا به أنفسهم) بالعذاب إذ باعوا الآخرة بالدنيا و رهنوا بالعذاب الدائم أنفسهم (لو كانوا يعلمون) أنّهم قد باعوا أنفسهم بالعذاب و لكن لا يعلمون ذلك لكفرهم به ، فلمّا تركوا النظر فى حجج الله حتّى يعلموا عدّتهم على اعتقادهم الباطل و جحدتهم الحقّ . ٢- الصدوق قال : حدّثنا عبد الله بن محمّد بن عبد الوهاب القرشى قال : حدّثنا منصور بن عبد الله الإصفهاني الصوفى قال : حدّثنى على بن مهرويه القزوينى قال : حدّثنا سليمان الغازى قال : سمعت على بن موسى الرضا عليه السلام يقول عن أبيه موسى عن أبيه جعفر بن محمّد فى قوله عزّوجلّ (فَبَسَمِ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا) قال : لما قالت النملة : (يا أيّها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سؤيمان و جُنودُهُ) حملت الريح صوت النملة إلى سليمان عليه السلام ، و هو ما رآ فى الهواء و الريح قد حملته فوق و قال : على بالنملة ، فلمّا أتى بها قال سليمان : يا أيّها النملة أما علمت أنّى نبيّ و أنّى لا أظلم أحداً ؟ ! قالت النملة : بلى . قال سليمان عليه السلام فلمّ حدّرتهم ظلمى و قلت : (يا أيّها النمل ادخلوا مساكنكم) قالت : خشيت أن ينظروا إلى زينتك فيفتنوا بها فيعبدون غير الله تعالى ذكره ، ثمّ قالت النملة : أنت أكبر أم أبوك ؟ قال سليمان : بل أبى داود ، قالت النملة : فلم زيد فى حروف اسمك على حروف اسم أبيك داود ؟ ! قال سليمان : ما لى بهذا علم ، قالت النملة : لأنّ أباك داود عليه السلام داوى جرحه بوذّ فسّمى داود و أنت يا سليمان أرجو أن تلحق بأبيك ، ثمّ قالت النملة : هل تدرى لم سخرت لك الريح من بين سائر المملكة ؟ قال سليمان : ما لى بهذا علم ، قالت النملة : يعنى عزّوجلّ بذلك لو سخرت لك جميع المملكة كما سخرت لك هذه الريح لكان زوالها من يدك كزوال الريح ، فحينئذ تبسم ضاحكاً من قولها .

سليمان (ع) ١- صدوق گوید : محمد بن قاسم مفسّر معروف به ابوالحسن جرجانى (ره) ما را حديث کرد كه يوسف بن محمد بن زياد و على بن محمد بن سيّار از پدرشان ، از حسن بن على ، از پدرش على بن محمد ، از پدرش محمد بن على ، از

پدرش علی بن موسی بن جعفر، از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمد (ع) درباره این سخن خداوند عزوجل (و آنچه را شیطانها در سلطنت سلیمان خوانده بودند، پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید) ما را چنین حدیث نمود که فرمود: آنچه شیطانهای کافر از سحر و نیرنگ در سلطنت سلیمان می خواندند، پیروی کردند، کسانی که می پنداشتند سلیمان بدان سلطنت یافته و ما نیز عجایی به ظهور می رسانیم تا مردم اطاعت ما کنند و گفتند: سلیمان، کافر و جادوگری زبردست است که به جادو آنچه را بر آن حکم می راند، مالک شده و بر آن قدرت یافته است، پس خداوند عزوجل پاسخ شان داد و فرمود (سلیمان کافر نشد) و جادویی به کار نیست آن گونه که این کافران گویند، بلکه شیطانها با آموختن جادو به مردم، کفر ورزیدند، جادویی که آن را به سلیمان و ما نسبت دادند (آنچه بر آن دو فرشته، هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود [پیروی کردند]) که پس از نوح (ع) ساحران و تردستان زیاد شدند و خداوند عزوجل دو فرشته را به سوی پیامبر آن زمان گسیل داشت با همان وردی که جادوگران بدان جادو می کردند و ذکر می کردند که با آن جادوی شان را باطل کرده و کیدشان را به خودشان باز می گرداند، و آن پیامبر (ع) از آن دو فرشته، آنچه را که باید، فرا گرفت و به امر خدا به بندگان او عزوجل رساند و فرمان شان داد تا در برابر سحر ایستاده، آن را باطل کنند اما ایشان را از این که خود، مردم را سحر کنند نهی کرد. چنان که نشان می دهد که سم چیست و چگونه اثر سوء آن دفع می شود. سپس خداوند عزوجل فرمود (آن دو فرشته هیچ کس را تعلیم [سحر] نمی کردند مگر آن که می گفتند ما آزمایشی [برای شما] هستیم پس زنهار کافر نشوی) یعنی آنکه آن پیامبر (ع) دو فرشته را دستور داد تا به صورت دو انسان بر مردم ظاهر شده، سحر را همانطور که خداوند به آن دو یاد داده بود که خداوند فرمود (از احدی یاد نگرفتند) این سحر را، و نحوه باطل ساختن آن را به ایشان بیاموزند (تا آنکه بگویند) به هر فراگیری (ما تنها وسیله ای برای آزمایشیم) و آزمون برای همه بندگان تا خداوند عزوجل را در آنچه از این [سحر] می آموزند، اطاعت کنند و بدان نیرنگ ساحران را نابود سازند و مردم را سحر نکنند، (پس کافر مشو) با به کارگیری این سحر و قصد آزار و زیان رساندن بدان و با دعوت مردم به این که معتقد شوند تو زنده نموده و می میرانی و آنچه جز خدا قدرت انجام آن را ندارد، انجام می دهی که این کفر است. خداوند عزوجل فرمود (پس فرا می گیرند) یعنی علاقه مندان به جادو (از آن دو) یعنی از آنچه شیطانها در سلطنت سلیمان از انواع نیرنگ نوشتند و از آنچه آنچه بر آن دو فرشته، هاروت و ماروت در بابل نازل شد) از این دو گروه (آنچه بدان میان شخص و همسرش جدایی می افکنند) این چیزی است که برای زیان رساندن به مردم فرا گرفته می شود، سخن چینی و انواع حيله ها و در پرده سخن گفتن ها فرا می گیرند، و این که در فلان جا در زیر خاک شود تا زن نزد شوهرش و مرد نزد همسرش را محبوب کنند تا آنجا که میان شان جدایی افکنند، پس خداوند عزوجل فرمود (آنها نمی توانند به هیچ کس زبانی رسانند مگر به اذن خداوند) یعنی فراگیران آن بدان نخواهند توانست به کسی زبانی رسانند مگر به اذن خدا یعنی پنهان از خدا و قدرت او که اگر او بخواهد با جبر و قهر بازشان دارد. آنگاه فرمود (فرا می گیرند آنچه زیان شان رساند و سودی برای شان ندارد) زیرا آن جادو را فرا گرفتند تا بدان جادویی کنند و زبانی رسانند، چیزی فرا گرفتند که در دین شان به ایشان زبانی رساند و فایده ای برای دین شان نداشت بلکه با این کار از دین خدا جدا می شدند (و به قطع دانستند) این فراگیرندگان (آنکه/آنچه با دین خود خریدند) و بدین سان که از دین خویش جدا شدند (در آخرت بهره ای ندارند) یعنی نصیبی از ثواب بهشت نبرند، سپس او عزوجل فرمود (خویشان را به بدترین آنچه ممکن بود فروختند) و گرفتار عذاب ساختند (ای کاش می فهمیدند) که آخرت را فروخته و بهره خود از بهشت را رها کرده اند که فراگیران این جادو معتقدند نه پیامبری وجود دارد و نه خدا و نه زنده شدن و برانگیختنی. آنگاه فرمود (آنچه خریده اند در آخرت هیچ بهره ای ندارد) زیرا معتقدند آخرتی وجود ندارد و برآند

چون آخرتی وجود ندارد بهره ای در سرای پس از دنیا ندارند در حالی که از پس دنیا آخرتی است و آنان با کفر خود بدان ، بهره شان در آنجا را از دست دادند سپس فرمود (چه بد چیزی است آنچه خویش را بدان فروختند) که در برابر دنیا آخرت را فروختند و خویشتن را گرفتار عذابى دائم نمودند (کاش در می یافتند) که خود را به عذاب فروخته اند اما نمی دانند به خاطر کفرشان به او بوده است . و چون حجت های خدا را نادیده انگاشتند ، تا حقیقت را دریابند ، خداوند به اعتقاد باطل و انکارشان نسبت به حق ، عذابشان نمود ۱ . ۲- صدوق گوید : عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب قرشی ما را حدیث کرد که منصور بن عبدالله اصفهانی صوفی ، از علی بن مهرویه قزوینی ، از سلیمان غازی نقل کند که گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم که می فرمود : از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد درباره این آیه (از سخن او لبخندی زد) و فرمود : چون آن مور گفت : (ای موران به داخل خانه های تان بروید که سلیمان و سپاهیان ناآگاهانه شما را درهم نکوبند) ۲ باد صدای مور را به سلیمان (ع) که در هوا بر باد سوار بود رساند ، ایستاد و گفت آن مور را نزد من آورید ، چون آورده شد سلیمان گفت : ای مور آیا نمی دانی که پیامبر خدایم و به کسی ستمی روا ندارم ؟ مور گفت : آری ، سلیمان (ع) گفت : پس چرا آنان را از ستم من پرهیز دادی و گفتمی : (ای موران به خانه های تان درآید) ؟ مور گفت : بیم داشتم زینت تو را دیده و فریفته شوند و غیر خدا را پرستند ، سپس مور گفت : تو بزرگتری یا پدرت داوود ؟ سلیمان گفت : البته پدرم داوود ، مور گفت : پس چرا حروف نام تو بر حروف نام پدرت داوود بیشتر است ، سلیمان گفت : نمی دانم ، مور گفت : زیرا پدرت داوود (ع) خود زخم خویش را مداوا کرد و بدان داوود نامیده شد در حالی که تو سلیمانی [پر از سلامتی] و امید دارم به پدرت ملحق شوی . مور گفت : آیا می دانی چرا از میان همه قدرتها ، باد مسخر تو شد ؟ سلیمان گفت : نمی دانم ، مور گفت : یعنی آن که اگر خداوند عزوجل همه قدرتها را به فرمان تو می آورد چنانکه این باد را مطیع تو نمود ، نیستی اش به دست تو چون نیستی باد بود و آنگاه بود که سلیمان از گفته او لبخندی زد ۳ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۶۶ و آیه در سوره بقره ۱۰۲ . ۲- نمل / ۱۸- ۱۹ . ۳- علل الشرائع ۱/ ۷۲ .

شعیب (ع)

متن حدیث

شعیب علیه السلام راوندی باسناده عن الصدوق عن أبيه عن سعد عن أبي عيسى عن البرنظي قال : سألت الرضا عليه السلام عن قوله تعالى (إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَيَقِيَّتْ لَنَا) أهي التي تزوج بها ؟ قال : نعم ، و لما قالت : (إِيَّيْتَأْجِرُهُ إِنْ خَيْرٍ مِنْ أَسِيَّتَأْجَرَتِ الْقَوِي الْأَمِينُ) قال أبوها : كيف علمت ذلك ؟ قالت : لما أتيته برسالتك فأقبل معي ، قال : كوني خلفي و دليني على الطريق ، فكنت خلفه أُرشده ، كراهه أن يري مني شيئاً ، و لما أراد موسى عليه السلام الانصراف ، قال شعیب : ادخل البيت و خذ من تلك العصى عصاً تكون معك تدرأ بها السباع . و قد كان شعیب أخبر بأمر العصا التي أخذها موسى . فلما دخل موسى البيت وثبت إليه العصا فصارت في يده ، فخرج بها فقال له شعیب : خذ غيرها فعاد موسى إلى البيت فوثبت إليه العصا فصارت في يده فخرج بها ، فقال له شعیب خذ غيرها فوثبت إليه فصارت في يده فقال له شعیب : ألم أقل لك خذ غيرها ؟ قال له موسى : قدردتها ثلاث مرّات كل ذلك تصير في يدي ، فقال له شعیب : خذها ، و كان شعیب يزور موسى كل سنة ، فإذا أكل قام موسى على رأسه و كسر له الخبز .

شعیب (ع) راوندی باسناده خود از صدوق ، از پدرش ، از سعد ، از ابن عیسی ، از برنظی نقل کرده که از امام رضا (ع)

پرسیدم: (پدرم تو را می خواند تا پاداش آبکشی ات برای ما را بدهد) آیا او همانی است که [موسی] (ع) با وی ازدواج کرد؟ فرمود: آری و چون گفت: (او را به مزدگیر که بهترین آنکه به مزدگیری شخصی نیرومند و امین است) پدرش گفت: چگونه این را دانستی؟ گفت: چون پیام تو را به او رساندم به طرفم آمد و گفت: پشت سر من باش و راه را نشان ده ، و من پشت سر او بودم چون ناخشنود داشت چیزی از مرا ببیند ، و چون موسی (ع) آهنگ بازگشت نمود ، شعیب گفت: وارد اتاق شو و از آن چوبدستیها یکی را بردار تا همراهت بوده ، بدان درندگان را برانی ، در حالی که شعیب موضوع آن چوبدست را که موسی برداشته بود می دانست ، چون موسی وارد اتاق شد همان چوبدست پرید و در دست او قرار یافت و با آن خارج شد ، شعیب گفت: چوبدستی دیگری بردار و موسی به اتاق بازگشت و همان چوبدست به طرف او پرید و در دستش قرار گرفت ، شعیب گفت: آیا تو را نگفتم دیگری بردار؟! موسی گفت: سه بار آن را برگرداندم اما در هر سه بار همین به دستم بازگشت ، پس شعیب گفت: همان را بردار و شعیب هر سال به دیدن موسی می رفت و چون بر غذا می نشست موسی روی سرش ایستاده و برایش نان می شکست ۱ .

منیع حدیث

۱- قصص الأنبياء ۱۵۲ ، و آیات در سوره قصص / ۲۵-۲۶ .

شمایل و سیرت محمد (ص)

متن حدیث

شمائله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سِيرَتِهِ ۱- الصدوق قال: حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ الْحَسَنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَعِيدِ الْعَسْكَرِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنَا أَبُو الْقَاسِمِ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مَنِيعٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَدِينَةِ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَأَلْتُ خَالِي هَنْدَ بْنَ أَبِي هَالَةَ عَنْ حَلِيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَانَ وَصَافًا لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَخْمًا مَفْخَمًا يَتَلَأَلُ وَجْهَهُ تَلَأُلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، أَطْوَلُ مِنَ الْمَرْبُوعِ وَ أَقْصَرُ مِنَ الْمَشْدَبِ، عَظِيمُ الْهَامَةِ، رَجُلٌ الشَّعْرُ، إِذَا انْفَرَقَتْ عَقِيصَتُهُ فَرَقَ وَإِلَّا فَلَا يَجَاوِزُ شَعْرَهُ شَحْمَةٌ أُذُنِيهِ إِذَا هُوَ وَفَرَهُ، أَزْهَرُ اللَّوْنِ، وَاسِعُ الْجَبِينِ، أَزْجُّ الْحَاجِبِينَ سِوَابِغٍ فِي غَيْرِ قَرْنٍ بَيْنَهُمَا عَرَقٌ يَدْرُهُ الْغَضَبُ، أَقْنَى الْعَرْنِينِ، لَهُ نُورٌ يِعْلُوهُ، يَحْسِبُهُ مَنْ لَمْ يَتَأَمَّلْهُ أَشْمًا، كَثُّ اللَّحْيَةِ، سَهْلُ الْخَدَّيْنِ، ضَلِيعُ الْفَمِ، أَشْنَبُ، مَفْلَجُ الْأَسْنَانِ، دَقِيقُ الْمَسْرَبَةِ، كَأَنَّ عُنُقَهُ جِيدٌ دَمِيءٌ فِي صَفَاءِ الْفِضَّةِ، مَعْتَدِلُ الْخَلْقِ، بَادِنًا مَتَمَاسِكًا سِوَاءَ الْبَطْنِ وَالصَّدْرِ، بَعِيدٌ مَا بَيْنَ الْمَنْكِبَيْنِ، ضَخْمُ الْكَرَادِيْسِ، أَنْوَرُ الْمَتَجَرِّدِ، مُوَصُولٌ مَا بَيْنَ اللَّبَّةِ وَالسَّرَّةِ بِشَعْرِ يَجْرِي كَالْخَطِّ، عَارِي الثَّدْيَيْنِ وَالْبَطْنِ، وَ مَا سِوَى ذَلِكَ، أَشْعَرُ الذَّرَاعَيْنِ وَالْمَنْكِبَيْنِ وَأَعَالَى الصَّدْرِ، طَوِيلُ الزَّنْدَيْنِ، رَحْبُ الرَّاحَةِ، شَتْنُ الْكَفَّيْنِ وَالْقَدَمَيْنِ سَائِلِ الْأَطْرَافِ، سَبْطُ الْقَصَبِ، خَمْصَانُ الْأَخْمَصَيْنِ، مَسِيحُ الْقَدَمَيْنِ يَنْبُو عَنْهُمَا الْمَاءُ، إِذَا زَالَ زَالَ تَقْلَعًا، يَخْطُو تَكْفُؤًا وَيَمْشِي هَوْنًا، ذَرِيعُ الْمَشْيَةِ، إِذَا مَشَى كَأَنَّمَا يَنْحَطُّ مِنْ صَبَبٍ وَإِذَا التَّفَتَّ، التَّفَتَّ جَمِيعًا، خَافِضُ الطَّرْفِ، نَظْرُهُ إِلَى الْأَرْضِ أَطْوَلُ مِنْ نَظْرِهِ إِلَى السَّمَاءِ، جُلُّ نَظْرِهِ الْمَلَا حِظَّةً، يَبْدُرُ مِنْ لَقِيهِ بِالسَّلَامِ. قَالَ: قُلْتُ: صَفِّ لِي مَنْطِقَهُ، فَقَالَ: كَانَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُتَوَاصِلَ الْأَحْزَانِ، دَائِمَ الْفِكْرَةِ، لَيْسَتْ لَهُ رَاحَةٌ، وَ لَا يَتَكَلَّمُ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ، يَفْتَتِحُ الْكَلَامَ وَ يَخْتَمُهُ بِأَشْدَاقِهِ، يَتَكَلَّمُ بِجَوَامِعِ الْكَلِمِ فَصَلًّا لِأَفْضُولِ فِيهِ وَ لَا تَقْصِيرَ، دَمَثًا لَيْسَ بِالْجَافِي وَ لَا بِالْمَهِينِ، تَعْظُمُ عِنْدَهُ النِّعْمَةُ وَ انْ دَقَّتْ، لَا يَذِمُّ مِنْهَا شَيْئًا، غَيْرَ أَنَّهُ كَانَ لَا يَذِمُّ ذَوَاقًا وَ لَا يَمْدَحُهُ، وَ لَا تَغْضِبُهُ الدُّنْيَا وَ مَا كَانَ لَهَا، فَإِذَا كَانَ تَعَوَّطَى الْحَقَّ

لم يعرفه أحد ، و لم يقم لغضبه شيء حتى ينتصر له ، و إذا أشار أشار بكفه كلها و إذا تعجب قلبها ، و إذا تحدت قارب يده اليمنى من اليسرى فضرب يابهامه اليمنى راحة اليسرى ، و إذا غضب أعرض بوجهه و أشاح ، و إذا فرح غص طرفه ، جل ضحكه التبسم ، يفتّر عن مثل حب الغمام . قال الحسن عليه السلام : فكتمت هذا الخبر عن الحسين عليه السلام زماناً ، ثم حدّثته فوجدته قد سبقني إليه فسأله عمّا سألته عنه ، فوجدته قد سأل أباه عن مدخل النبي صلى الله عليه و آله و مخرجه و مجلسه و شكله ، فلم يدع منه شيئاً . قال الحسين عليه السلام : سألت أبي عن مدخل رسول الله صلى الله عليه و آله فقال عليه السلام : كان دخوله لنفسه مأذوناً له في ذلك ، فإذا أوى إلى منزله جزأ دخوله ثلاثة أجزاء ، جزء لله تعالى ، و جزء لأهله و جزء لنفسه ، ثم جزأ جزءه بينه و بين الناس فبرّد ذلك بالخاصية على العامة ، و لا يدخر عنهم منه شيئاً ، و كان من سيرته في جزء الأئمة إيثار أهل الفضل بإذنه ، و قسيمه على قدر فضلهم في الدين ، فمنهم ذوالحاجة و منهم ذوالحاجتين و منهم ذوالحوائج ، فيتشاغل و يشغلهم فيما أصلحهم و أصلح الأئمة من مسألته عنهم و إخبارهم بالعدى ينبغي و يقول : ليلغ الشاهد منكم الغائب و أبلغوني حاجة من لا يقدر على إبلاغ حاجته فإنه من أبلغ سلطاناً حاجة من لا يقدر على إبلاغها ثبت الله قدميه يوم القيامة ، لا يذكر عنده إلا ذلك و لا يقبل من أحد غيره ، يدخلون رواداً و لا يفترون إلا عن ذواق و يخرجون أدلة فقهاء . فسألته عن مخرج رسول الله صلى الله عليه و آله كيف كان يصنع فيه ؟ فقال : كان رسول الله صلى الله عليه و آله يخزن لسانه إلا عمّا يعنيه ، و يؤلفهم و لا ينفرهم ، و يكرم كريم كل قوم و يؤليه عليهم و يحذر الناس و يحترس منهم من غير أن يطوى عن أحد بشره و لاخلقه و يتفقد أصحابه و يسأل الناس عمّا في الناس و يحسن الحسن و يقويه و يقبح القبيح و يهونه ، معتدل الأمر غير مختلف ، لا يغفل مخافة أن يغفلوا أو يملوا و لا يقصر عن الحقّ و لا يجوزه ، المذنب يلونه من الناس خيارهم ، و أفضلهم عنده أعمهم نصيحة للمسلمين ، و أعظمهم عنده منزلة أحسنهم مواساةً و موازرة . قال : فسألته عن مجلسه ، فقال : كان صلى الله عليه و آله لا يجلس و لا يقوم إلا على ذكر ، و لا يوطن الأماكن و ينهى عن إيطانها ، و إذا انتهى إلى قوم جلس حيث ينتهي به المجلس و يأمر بذلك و يعطى كل جلسائه نصيبه حتى لا يحسب أحد من جلسائه أنّ أحداً أكرم عليه منه ، من جالسه صابره حتى يكون هو المنصرف عنه ، من سأله حاجة لم يرجع إلّا بها أو بميسور من القول ، قد وسع الناس منه خلقه و صار لهم أباً رحيماً ، و صاروا عنده في الحقّ سواء ، مجلسه مجلس حلم و حياء ، و صدق و أمانة لا ترفع فيه الأصوات و لا تؤنب فيه الحرم و لا تننى فلتاته ، متعادلين متواصلين فيه بالتقوى ، متواضعين يوقرون الكبير و يرحمون الصغير و يؤثرون ذوالحاجة و يحفظون الغريب . فقلت : كيف كان سيرته في جلسائه ؟ فقال : كان دائم البشر ، سهل الخلق ، لين الجانب ، ليس بفظّ و لا غليظ و لا صحّاب ، و لا فحاش ، و لا عياب ، و لا مزاح ، و لا مداح ، يتغافل عمّا لا يشتهى ، فلا يؤيس منه و لا يخيب فيه مؤمليه ، قد ترك نفسه من ثلاث : المرء ، و الإكثار ، و ما لا يعنيه ، و ترك الناس من ثلاث : كان لا يذمّ أحداً و لا يعيره و لا يطلب عثراته و لا عورته و لا يتكلم إلّا فيما رجا ثوابه . إذا تكلم أطرق جلساؤه كأنما على رؤوسهم الطير ، و إذا سكت تكلموا ، و لا يتنازعون عنده الحديث ، و إذا تكلم عنده أحد أنصتوا له حتى يفرغ من حديثه ، يضحك ممّا يضحكون منه ، و يتعجب ممّا يتعجبون منه ، و يصبر للغريب على الجفوة في المسألة و المنطق حتى أن كان أصحابه ليستجلبونهم و يقول : إذا رأيتم طالب حاجة يطلبها فارفدوه ، و لا يقبل الثناء إلّا من مكافئ و لا يقطع على أحد كلامه حتى يجوزه فيقطعه بنهى أو قيام . قال : فسألته عن سكوت رسول الله صلى الله عليه و آله فقال : كان سكوته على أربع : الحلم ، و الحذر ، و التقدير ، و التفكير ، فأما التقدير ففي تسوية النظر و الاستماع بين الناس ، و أمّا التفكير ففيما يبقى أو يفنى ، و جمع له الحلم في الصبر فكان لا يغضبه شيء و لا يستغزّه . و جمع له الحذر في أربع : أخذه بالحسن ليقنتى به ، و تركه القبيح لينتهي عنه ، و اجتهاده الرأي في إصلاح أئمة ، و القيام فيما جمع لهم من خير الدنيا و الآخرة صلوات الله عليه و آله الطاهرين .

٢- أبو جعفر الطوسي قال : أخبرنا محمد بن محمد ، قال : حدّثني أبو حفص بن عمر بن محمد بن عليّ الصيرفي ، قال : حدّثنا

أبو الحسن بن مهرويه القزويني ، قال : حدّثني داود بن سليمان الغازي ، قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى عليه السلام قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر العبد الصالح عليه السلام قال : حدّثني أبي ؛ جعفر بن محمد الصادق عليه السلام قال : حدّثني أبي ؛ محمد بن عليّ الباقر عليه السلام قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين زين العابدين عليه السلام قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ الشهيد عليه السلام ، قال : حدّثني أبي أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال : كان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا أَتَاهُ أَمْرٌ يَسْرُهُ ، قال : الحمد لله الذي بنعمته تتمّ الصالحات ، و إذا أتاه أمر يكرهه قال : الحمد لله على كلّ حال . ٣- عبدالله بن جعفر الحميري عن الريان بن الصلت قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : كان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا وَجَّهَ جَيْشًا فَأَمَّهُمْ أَمِيرٌ ، بعث معه من ثقافته مَنْ يَتَجَسَّسُ لَهُ خَبْرَهُ . ٤- الكليني عن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمر بن خلّاد ، عن الرضا عليه السلام قال : إنّ رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ إِذَا أَصْبَحَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ : هَلْ مِنْ مَبَشَرَاتٍ ؟ يَعْنِي بِهِ الرَّؤْيَا . ٥- الكليني عن عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الهيثم بن أبي مسروق النهدي عن موسى بن عمر بن بزيع قال : قلت للرضا عليه السلام : إنّ الناس رووا أنّ رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ إِذَا أَخَذَ فِي طَرِيقٍ رَجَعَ فِي غَيْرِهِ ، فَهَكَذَا كَانَ يَفْعَلُ ؟ قال : فقال : نعم فأنا أفعله كثيراً ، فافعله ، ثمّ قال لي : أما إنّهُ أرزق لك . ٦- المفيد قال : حدّثني أبو حفص عمر بن محمّد ، قال : حدّثنا عليّ بن مهرويه القزويني قال : حدّثنا داود بن سليمان الغازي ، قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى عليه السلام ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر عليه السلام ، قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ عليه السلام ، قال : حدّثني أبي عليّ بن عليّ عليه السلام قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين بن عليّ عليه السلام ، قال : حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال : قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : أتاني ملك فقال : يا محمّد إنّ ربّك يقرّبك السلام و يقول : إنّ شئت جعلت لك بطحاء مكّة ذهباً . قال : فرفعت رأسي إلى السماء و قلت يا ربّ أشبع يوماً فأحمدك و أجوع يوماً فأسألك . ٧- الصدوق بإسناده عن عليّ عليه السلام قال : ما شبع النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ خَبْزٍ بُرِّ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ حَتَّى مَضَى لِسَيْلِهِ .

شمائل و سيرت محمد (ص) ١- صدوق گوید : ابواحمد حسن بن عبدالله بن سعيد عسکری ما را حدیث کرد که ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بن منیع گوید : اسماعیل بن محمد بن اسحاق بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین (ع) در مدینه پیامبر (ص) مرا حدیث کرد که علی بن موسی بن جعفر بن محمد ، از موسی بن جعفر بن محمد ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین (ع) نقل نمود که حسن بن علی بن ابی طالب (ع) فرمود : از دایی ام هند بن ابی هاله که وصیاف پیامبر (ص) بود درباره ویژگیهای پیامبر (ص) سؤال کردم و او گفت : پیامبر (ص) بسیار موقر و با هیبت بود ، چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشید ، قامتی بلندتر از افراد میان بالا و کوتاهتر از افراد باریک و بلند داشت ، دارای سری نسبتاً بزرگ ، موهایش نه مجعد و نه فرو هشته بود ، اگر گیسهای بافته اش باز می شد فرق باز می کرد ، و گرنه آن را به حال خود وا می گذاشت و موهایش از لاله گوش او تجاوز نمی کرد ، رنگی روشن ، پیشانی پهن و ابروانی کشیده و باریک و کمانی و ناپیوسته داشت ، هرگاه عصبانی می شد رگ میان ابروانشان متورم می شد ، بینی ایشان کشیده و در قسمت بالایش کمی آبرمده و خمیده بود ، نورانیتی داشت که همواره حضرت را در میان داشت به طوری که کسی که آن حضرت را نیک نمی شناخت متکبرش می پنداشت ، محاسنی انبوه ، گونه هایی هموار و کم گوشت ، دهانی نسبتاً بزرگ ، دندانهایی سفید و درخشان و گشاده از هم داشت ، از سینه تا ناف باریکه ای از مو کشیده شده بود ، گردنش به گریبان پیکره ای سیمین می مانست ، اندامی متناسب و بدنی سفت و سخت داشت و شکم و سینه اش همسطح بودند ، شانه های پهن ، استخوانبندی درشت ، و بدنی سفید و بی مو داشت ، از گلوگاه تا ناف آن حضرت رسته مویی نازک مانند یک

خط کشیده شده بود، و قسمت سینه ها و شکم و دیگر قسمت‌های بدنش عاری از مو بود و در مقابل دستها و شانه ها و بالای سینه اش پر مو بود، ساقهای دستش کشیده، کف دستش درشت، و دستها و پاهایش زبر و کشیده بود، انگشتانی کشیده و خوش تراش داشت، گودی کف پاهایش به اندازه بود، قسمت قوزک پاهایش به پایین نرم و صاف و بدون ترکیدگی بود به طوری که آب از روی پایش رد می شد، مردانه و با قوت راه می رفت و پاهایش را محکم از زمین بر می داشت، در موقع راه رفتن کمی متمایل به جلو حرکت می کرد، با وقار و سریع و با گامهایی بلند راه می رفت، در هنگام راه رفتن گویا در سرازیری حرکت می کرد، هر گاه می خواست به چپ یا راست رو کند با تمام بدن بر می گشت، چشمانش فرو هشته بود و بیشتر به زمین نگاه می کرد تا به آسمان، غالباً از گوشه چشم می نگریست (نگاهش آزرگین بود و مستقیماً به صورت کسی خیره نمی شد) به هر کس می رسید ابتدا به سلام می کرد. امام حسن گوید: به دایی ام گفتم: سخن گفتن پیامبر را برایم توصیف کن، گفت: آن حضرت پیوسته محزون و همیشه در حال اندیشیدن بود، آسایش و راحتی نداشت، بدون ضرورت سخن نمی گفت، سخن را از گوشه های دهان آغاز و به همان جا ختم می کرد، مختصر و مفید می گفت، نه کم و نه زیاد، نرم خو بود، نه خشن و درشت خوی، خواری را تحمل نمی کرد، نعمت و احسان دیگران هر چند اندک، در نظرش بزرگ بود و از آن مذمت نمی کرد، از طعم غذا نه تعریف می کرد و نه مذمت، دنیا و آنچه در آن است ایشان را به خشم نمی آورد، اما وقتی پای حق در میان می آمد کسی او را نمی شناخت و هیچ چیز در مقابل خشم او تاب نمی آورد تا انتقام می گرفت، هر گاه اشاره می کرد با تمام دست اشاره می کرد، و در هنگام تعجب از چیزی دست خود را بر می گرداند، در هنگام صحبت کردن دست راستش را به دست چپ نزدیک می ساخت و با شصت دست راست به کف دست چپ می زد، هر گاه خشم می گرفت چهره خود را با ناراحتی بر می گرداند، و در هنگام شادی چشمان خود را به زیر می افکند، خنده اش بیشتر به صورت لبخند بود، و در هنگام خندیدن دندانهایش مانند دانه های تگرگ نمایان می شد. حسن (ع) گوید: این خبر را برای مدتی از حسین پنهان داشتم و بعداً که برایش باز گفتم دریافتم که پیش از من از دایی ام همین چیزی را پرسیده است که من از او پرسیده ام. همچنین متوجه شدم که آن بزرگوار از پدرمان درباره آمد و شد و نشستن پیامبر و نحوه آن پرسیده و در این باره چیزی را فرو ننهاده است. حسین (ع) گوید: از پدرم درباره نحوه ورود رسول خدا (ص) (به منزل) سؤال کردم و ایشان فرمود: آن حضرت وقتی به منزلش می رفت اوقات خود را سه قسمت می کرد: یک قسمت را به خداوند تعالی اختصاص می داد، یک قسمت را به خانواده اش، و یک قسمت را هم به خودش، سپس قسمت خود را میان خود و مردم تقسیم می کرد، و اول خواص وارد می شدند و سپس سایر مردم، و از این وقت چیزی را از آنان دریغ نمی کرد، و رفتار و سیره آن بزرگوار در وقت اختصاص داده شده به امت این گونه بود که اهل فضل را بر دیگران مقدم می داشت، و به اندازه منزلتشان در دین آنان را بر دیگران مقدم می شمرد، بعضی از مراجعه کنندگان یک حاجت و کار داشتند، برخی دو حاجت و بعضی بیشتر، و حضرت با آنان راجع به آنچه باعث اصلاح آنان و اصلاح امت بود مشغول صحبت می شد و خبرهای لازم را به آنها می داد، و می فرمود: افراد حاضر به افرادی که در این جا حضور ندارند اطلاع دهند، و کسانی هم که به من دسترسی ندارند، مشکلات و حاجاتشان را به من برسانید، زیرا هر کس حاجت و گرفتاری کسی را که به حاکم دسترسی ندارد به گوش حاکم برساند خداوند در روز قیامت او را ثابت قدم گرداند، در حضور آن حضرت مطالبی بیش از اینها مطرح نمی شد و به کسی هم اجازه نمی داد فراتر از اینها مطلبی مطرح کند، همچون پیشگامانی جستجوگر به خدمت آن حضرت می رسیدند و با دستی پر و قادر به هدایت دیگران خارج می شدند. امام حسین فرمود: از پدرم در باره نحوه رفتارشان در بیرون از منزل سؤال کردم، فرمود: رسول خدا (ص) زبانش را از بیهوده گویی نگه می داشت، سعی در

تجیب و جلب قلوب مردم داشت و آنها را از خود نمی‌رماند، بزرگ هر قومی را گرامی می‌داشت و او را رئیس آنها قرار می‌داد، همواره از مردم بر حذر و محتاط بود بدون آن که خوشرویی خویش را از ایشان دریغ دارد، از حال اصحابش جويا می‌شد و از مردم راجع به آنچه در میانشان می‌گذشت سؤال می‌کرد، کارهای خوبشان را تحسین و تأیید می‌کرد، و کارهای ناپسند را تقیح و تحقیر می‌فرمود، در کارهای معتدل و یکسان بود، همواره مراقب بود که مردم دچار غفلت یا ملال و خستگی نشوند، نسبت به حق کوتاهی نمی‌کرد و از آن فراتر هم نمی‌رفت، اطرافیان ایشان بهترین‌ها بودند، و هر کس نسبت به مسلمانان خیرخواه‌تر و با آنان همدردی و همیاری بیشتری نشان می‌داد نزد رسول خدا (ص) مقام و منزلت بیشتری داشت. امام حسین فرمود: از پدرم درباره نحوه نشستن پیامبر پرسیدم، فرمود: رسول خدا (ص) نمی‌نشست و بر نمی‌خاست مگر با ذکر و یاد خدا، در اماکن عمومی نمی‌نشست و از این کار هم نهی می‌فرمود. هرگاه بر جمعی وارد می‌شد که نشسته بودند در کنار آخرین نفر مجلس می‌نشست و دیگران را هم به این کار امر می‌فرمود، با همه حاضران در مجلس برخوردی یکسان داشت تا کسی فکر نکند که دیگری نزد آن حضرت گرامی‌تر از اوست، هر کس با آن حضرت می‌نشست حضرت آنقدر صبر می‌کرد تا اول او بلند می‌شد و می‌رفت (و سپس پیامبر تشریف می‌برد) اگر کسی از ایشان چیزی می‌خواست یا با دست پر بر می‌گشت و یا پاسخی نرم و مهرآمیز دریافت می‌کرد، او با همه مردم خوشخو بود به طوری که برای همگان چونان پدری مهربان بود، و حقوق همه را به یکسان مراعات می‌فرمود، مجلس ایشان مجلس بردباری و حیا و صداقت و امانت بود، در حضور آن حضرت کسی صدایش را بلند نمی‌کرد و از کسی هتک حرمت نمی‌شد، و لغزشهایش بازگو نمی‌شد، همه از روی تقوا با یکدیگر برابر و به هم پیوسته و متواضع بودند، به بزرگترها احترام می‌گذاشتند و با کوچکترها و اطفال مهربان بودند، نیازمندان را بر خود ترجیح می‌دادند و افراد غریب را پناه می‌دادند. پرسیدم: رفتار پیامبر با همشینانش چگونه بود؟ فرمود: خوشرو، نرمخو، و متواضع بود، سختگیر و خشن و داد و فریاد کن و بد زبان و عیب جو نبود، زیاد شوخی نمی‌کرد، و مدح کسی نمی‌گفت، اگر از چیزی خوشش نمی‌آمد خود را نسبت به آن بی‌اعتنا نشان می‌داد (و به روی خود نمی‌آورد) هر کس به امیدی نزد او می‌آمد، مأیوس و نامراد بر نمی‌گشت، هرگز این سه کار را از او سر نمی‌زد: مجادله کردن، پرگویی، و بیهوده گویی، درباره مردم نیز هیچ‌گاه، این سه عمل از ایشان صادر نمی‌شد: کسی را مذمت و سرزنش نمی‌کرد، دنبال لغزشها و معایب کسی نبود، و فقط در موردی زبان به سخن می‌گشود که امید ثوابش را داشت. وقتی آن حضرت صحبت می‌کرد همه افراد مجلس سر به زیر می‌افکندند و آرام و ساکت بودند چنان که گویی پرنده‌ای روی سر آنان نشسته است، و چون آن حضرت ساکت می‌شد دیگران صحبت می‌کردند، و در حضور آن حضرت بحث و مجادله نمی‌کردند، وقتی کسی در حضور آن بزرگوار سخن می‌گفت دیگران گوش می‌دادند تا سخنان ایشان تمام شود، صحبت‌هایشان در حضور او همان صحبت اولشان بود (موضوع سخن یکی بود و از هر روی سخنی نمی‌گفتند) از هر چه دیگران می‌خندید او نیز می‌خندید و از هر چه آنان تعجب می‌کردند، حضرت نیز اظهار تعجب می‌کرد، در مقابل رفتار و گفتار خشونت‌آمیز فرد غریب و نیازمند بردباری و صبوری نشان می‌داد، تا جایی که اصحابش دنبال چنین افرادی (غریب نیازمند) می‌گشتند، و می‌فرمود: هرگاه نیازمندی را دیدید که در پی رفع نیاز خود است به او کمک کنید، تعریف و ستایش را فقط از کسی می‌پذیرفت که قبلاً به او خوبی و احسانی کرده باشد (یا فقط تعریف و ستایش کسی را می‌پذیرفت که می‌دانست مسلمان راستین است و منافق نیست) هیچ‌گاه سخن کسی را قطع نمی‌کرد مگر آنگاه که سخن را از حدّ می‌گذرانند که در این صورت با نهی کردن یا برخاستن از مجلس سخن او را قطع می‌فرمود. امام حسین (ع) فرمود: از پدرم راجع به سکوت رسول خدا (ص) پرسیدم، فرمود: سکوتش در چهار مورد بود:

بردباری، هوشیاری و احتیاط، ارج نهادن، و اندیشیدن، اما ارج نهادنش در یکسان نگاه کردن به مردم و یکسان گوش کردن به سخنان آنان بود، و اندیشیدنش در اموری بود که می ماند یا فانی می شد، بردباری و شکیبایی را با هم داشت به طوری که هیچ چیز آن حضرت را به خشم نمی آورد و او را از کوره به در نمی برد، و هوشیاری و احتیاطش هم در چهار مورد بود: انجام کارهای نیک تا دیگران به ایشان اقتدا کنند، ترک کارهای زشت و ناپسند تا دیگران نیز آنها را ترک کنند، دقت نظر در اصلاح امتش، و اقدام به کارهایی که خیر دنیا و آخرت امتش در آنها بود، درود خدا بر او و خاندان پاکش باد ۱. ۲- ابوجعفر طوسی از محمد بن محمد، از ابوحفص بن عمر بن محمد بن علی صیرفی، از ابوالحسن بن مهران قزوینی، از داود بن سلیمان غازی، از امام رضا علی بن موسی (ع) روایت کرده است که فرمود: پدرم عبد صالح، موسی بن جعفر، مرا چنین حدیث نمود که جعفر بن محمد صادق فرمود: پدرم محمد بن علی باقر فرمود: پدرم علی بن حسین زین العابدین، مرا چنین حدیث کرد که پدر شهیدم حسین بن علی فرمود: پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) مرا حدیث کرد و فرمود: چون کاری به سراغ پیامبر (ص) می آید آن را آسان نموده و می فرمود: الحمد لله الّذی بنعمته تتمّ الصّالحات (ستایش از آن خدایی است که به نعمت او کارهای صالح انجام پذیرد) و چون کاری که ناخشنودش داشت به سراغش می آمد، می فرمود: الحمد لله علی کلّ حال (ستایش در هر حال از آن خداست) ۲. ۳- عبدالله بن جعفر حمیری از ریّان بن صلت نقل نمود که از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود: چون رسول خدا (ص) سپاهی را گسیل می داشت، کسی را به فرماندهی ایشان تعیین می کرد و همراه او تنی چند از معتمدان خود را بر می انگیخت تا از او تجسس کند ۳. ۴- کلینی از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از معمر بن خلاد، از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود: چون پیامبر (ص) صبح می نمود به اصحابش می فرمود: (آیا بشارتهایی دارید؟ یعنی رویا / خوابی دیده اید) ۴. ۵- کلینی از چند تن از اصحاب، از سهل بن زیاد، از هیشم بن ابی مسروق نهادی، از موسی بن عمر بن بزیع نقل کرده که وی گفت: به امام رضا (ع) گفتم: مردم چنین نقل کنند که هرگاه رسول خدا (ص) به راهی می رفت از راهی دیگر باز می گشت، آیا پیوسته چنین می کرد؟ حضرتش فرمود: آری من نیز در بسیاری از اوقات چنین می کنم، تو نیز چنین کن، سپس به من فرمود: که این کار به تو بیشتر روزی رساند ۵. ۶- مفید گوید: ابوحفص عمر بن محمد مرا حدیث کرد که علی بن مهران قزوینی گفت: داود بن سلیمان غازی ما را حدیث کرد که امام رضا (ع) علی بن موسی ما را حدیث کرد و فرمود: پدرم موسی بن جعفر مرا حدیث کرد و فرمود: پدرم جعفر بن محمد مرا حدیث کرد و فرمود: پدرم محمد بن علی گفت: پدرم علی بن حسین گفت: پدرم حسین بن علی مرا حدیث نمود که پدرم علی بن ابی طالب (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرمودند فرشته ای نزد آمد و گفت: ای محمد، پروردگارت سلام رسانده می فرماید: اگر بخواهی بیابان مکه را برای تو طلا کنم، فرمود: سر به آسمان بلند کردم و گفتم: پروردگارا امروز را سیرم و تو را سپاس می گویم و روزی را که گرسنه ام از تو می خواهم ۶. ۷- صدوق به اسناد خود از علی (ع) که حضرتش فرمود: پیامبر (ص) سه روز از نان گندم سیر نخورد تا آنگاه که به دیدار حق شتافت ۷.

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۱/ ۳۱۵. ۲- أمالی طوسی ۱/ ۴۹. ۳- قرب الاسناد ۴. ۳۴۲- روضه کافی ۵. ۹۰- روضه کافی ۶. ۱۴۷- ۶- أمالی مفید ۷. ۱۲۴- عیون أخبار الرضا ۲/ ۶۴.

متن حدیث

ضرورة معرفة الأنبياء و عصمتهم الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوري العطار بنيسابور في شعبان سنة اثنتين و خمسين و ثلاثمائة قال : حدّثني ابوالحسن علي بن محمّد بن قتيبة النيسابوري ، قال : قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النيسابوري عن الرضا عليه السلام قال : فإن قال قائل : فلمّ و جب عليهم معرفة الرسل و الإقرار بهم و الإذعان لهم بالطاعة ؟ قيل : لأنّه لما أن لم يكن في خلقهم و قواهم ما يكملون به مصالحهم و كان الصانع متعالياً عن أن يُرى و كان ضعفهم و عجزهم عن إدراكه ظاهراً لم يكن بدّ لهم من رسول بينه و بينهم معصوم يؤدّي إليهم أمره و نهيه و أدبه و يقفهم على ما يكون به إجتراح منافعهم و مضارهم . فلو لم يجب عليهم معرفته و طاعته لم يكن لهم في مجيء الرسول منفعة و لاسدّ حاجة ، و لكان يكون إتيانه عبثاً لغير منفعة و لاصلاح ، و ليس هذا من صفة الحكيم الذي أتقن كلّ شيء .

ضرورت شناخت پیامبران و عصمت ایشان صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار در نیشابور به سال ۳۵۲ از ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری ، از ابو محمد فضل بن شاذان نیشابوری از امام هشتم (ع) روایت کرده است که فرموده : اگر کسی سؤال کند چرا شناخت ، باور و اطاعت از پیامبران واجب شده است ، گفته می شود : از آنجا که در وجود و توان آنان ، آنچه بدان مصالح خویش را کامل کنند وجود ندارند ، از سویی حضرت باری تعالی برتر از آن است که دیده شود و ضعف و ناتوانی مردم از درک (دست یافتن به) او آشکار است گریزی نیست از آن که فرستاده ای معصوم میان او و مردم باشد تا امر و نهی و فرمان هدایت بخش او را به ایشان برساند و به سود و زیان شان آگاه سازد ، بنابر این اگر شناخت و فرمانبری از ایشان بر مردم واجب نبود ، آمدن پیامبران برایشان سودی نداشت و نیازی از آنان را رفع نمی نمود ، و به قطع کار او بیهوده و بی توجه به مصلحتی بود ، و این از ویژگی حکیمی که هر چیزی را در نهایت کمالش آفریده است ، نیست . ۱

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۰۰ .

عصمت محمد (ص)

متن حدیث

ضرورة معرفة الأنبياء و عصمتهم الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوري العطار بنيسابور في شعبان سنة اثنتين و خمسين و ثلاثمائة قال : حدّثني ابوالحسن علي بن محمّد بن قتيبة النيسابوري ، قال : قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النيسابوري عن الرضا عليه السلام قال : فإن قال قائل : فلمّ و جب عليهم معرفة الرسل و الإقرار بهم و الإذعان لهم بالطاعة ؟ قيل : لأنّه لما أن لم يكن في خلقهم و قواهم ما يكملون به مصالحهم و كان الصانع متعالياً عن أن يُرى و كان ضعفهم و عجزهم عن إدراكه ظاهراً لم يكن بدّ لهم من رسول بينه و بينهم معصوم يؤدّي إليهم أمره و نهيه و أدبه و يقفهم على ما يكون به إجتراح منافعهم و مضارهم . فلو لم يجب عليهم معرفته و طاعته لم يكن لهم في مجيء الرسول منفعة و لاسدّ حاجة ، و لكان يكون إتيانه عبثاً لغير منفعة و لاصلاح ، و ليس هذا من صفة الحكيم الذي أتقن كلّ شيء .

عصمت محمد (ص) صدوق گفت : تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی ما را به حدیث گفت : پدرم از احمد بن علی انصاری از ابو صلت هروی مرا حدیث کرد که به امام رضا (ع) گفتم : ای پسر رسول خدا اطراف کوفه گروهی هستند که گمان دارند هیچ سهوی بر پیامبر در نمازهایش عارض نشد ، فرمود : خدایشان لعنت کند ، دروغ گفته اند ، آن که سهو نکند تنها خدای یگانه است ، گفت : ای پسر رسول خدا و همانجا گروهی اند که پندارند حسین بن علی (ع) کشته نشد بلکه شبه اش بر

حظله بن أسعد شامی افتاد و خود به آسمان عروج کرد آن گونه که عیسی بن مریم (ع) و هم ایشان بدین آیه احتجاج کنند (هرگز خداوند برای کافران راه [غلبه] بر مؤمنان ننهاده است) ۱ فرمود: دروغ گفته اند، خشم و نفرین خدا بر ایشان باد، و با دروغ شمردن خبر پیامبر (ص) به این که حسین (ع) کشته خواهد شد، کافر شدند. به خدا سوگند حسین (ع) کشته شد و بهتر از حسین (ع) یعنی امیرالمؤمنین و حسن بن علی (ع) نیز کشته شدند، و از ما نیست مگر آن که کشته خواهد شد، من نیز با زهر قاتل خود کشته خواهم شد و این از عهد رسول خدا (ص) دانم که جبرئیل او را از سوی پروردگار جهانیان عزوجل بدان آگاه ساخت. اما این سخن خدای تعالی که می فرماید (هرگز خداوند برای کافری بر مؤمن حجتی قرار نداده) و خداوند عزوجل درباره کافرانی که پیامبران را به ناحق کشتند خبر داده است و با کشتن ایشان هرگز خداوند برای آنها راهی از حجت بر پیامبرانش قرار نداده است ۲.

منیع حدیث

۱- نساء / ۱۴۱ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۰۰ .

عیسی (ع)

متن حدیث

عیسی علیه السلام ۱- الراوندی باسناده عن ابن أورمه عن احمد بن خالد الكرخي عن الحسن بن ابراهيم عن سليمان الجعفي قال: قال أبو الحسن الرضا عليه السلام: أتدري بما حملت مریم؟ قلت: لا، قال: من تمر صرفان أتاها به جبرئیل علیه السلام. ۲- الراوندی باسناده عن ابن أورمه عن محمد بن أبي صالح عن الحسن بن محمد بن أبي طلحة قال: قلت للرضا عليه السلام: آیا تری الرسل عن الله بشیء، ثم تأتي بخلافه؟ قال: نعم، إن شئت حدثتك، و إن شئت أتيتك من كتاب الله تعالى جلت عظمته (أدخلوا الأرض المقدسة التي كتب الله لكم) الآية، فمادخلوها و دخل أبناء أبنائهم، و قال عمران: إن الله وعدني أن يهب لي غلاماً نبياً في سنتي هذه و شهری هذا، ثم غاب و ولدت امرأته مریم، و كفلها زكريا، فقالت طائفة: صدق نبی الله، و قالت الآخرون: كذب، فلما ولدت مریم عیسی علیه السلام، قالت الطائفة التي أقامت على صدق عمران: هذا الذي وعدنا الله. ۳- الراوندی باسناده إلى ابن أورمه عن الحسن بن علي عن الحسن بن الجهم عن الرضا عليه السلام قال: كان عیسی علیه السلام يبكي و يضحك و كان يحيى عليه السلام يبكي و لا يضحك و كان الذي يفعل عیسی أفضل. ۴- الصدوق قال: حدثنا أبو العباس محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني رضى الله عنه قال: حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي قال: حدثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال عن أبيه قال: قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام لم سمى الحواريون، الحواريين؟ قال: أما عند الناس فإنهم سموا حواريين لأنهم كانوا قصارين يخلصون الثياب من الوسخ بالغسل، و هو اسم مشتق من الخبز الحوار، و أما عندنا فسمى الحواريون، الحواريين لأنهم كانوا مخلصين في أنفسهم و مخلصين لغيرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ و التذكير قال: فقلت له: فلم سمى النصراني نصاري؟ قال: لأنهم كانوا من قرية اسمها ناصرة من بلاد الشام نزلتها مریم و نزلها عیسی علیه السلام بعد رجوعهما من مصر. ۵- الكليني عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن الوشاء قال: سمعت الرضا عليه السلام يقول: قال عیسی بن مریم صلوات الله عليه للحواريين: يا بني إسرائيل لاتأسوا على ما فاتكم من الدنيا كما لا بأسى أهل الدنيا على ما فاتهم من دينهم إذا أصابوا دنياهم.

عیسی (ع) ۱- راوندی به اسناد خود از ابن اورمه، از احمد بن خالد کرخی، از حسن بن ابراهیم، از سلیمان جعفی، از ابوالحسن الرضا (ع) که آن حضرت فرمود: آیا می دانی مریم چگونه باردار شد؟ گفتم: خیر، فرمود: از خرمایی که

جبرئیل برایش آورد ۱. ۲- راوندی به اسناد خود از محمد بن اورمه ، از محمد بن ابی صالح ، از حسن بن محمد بن ابی طلحه که گوید : به امام رضا (ع) گفتم : آیا ممکن است پیامبران چیزی از نزد خدا آورده و سپس خلاف آن صورت گیرد؟ فرمود : آری ، اگر بخواهی به تو باز گویم و اگر بخواهی از کتاب خدای تعالی و بلند مرتبه برایت حدیث کنم (به سرزمین مقدس که خداوند برای شما مقرر گردانیده وارد شوید) ۲ ، اما آنان وارد نشدند و فرزندان فرزندان شان بدان درآمدند ، عمران گفت : خداوند به من وعده نمود پسری پیامبر در این سال و در همین ماه مرا ارزانی دارد ، سپس پنهان شد و همسرش مریم را به دنیا آورد و زکریا عهده دار او شد ، گروهی گفتند : پیامبر خدا راست گوید و دیگران گفتند : دروغی بست . اما چون مریم عیسی (ع) را به دنیا آورد همان گروه معتقدان به راست گویی پیامبر گفتند : این وعده ای است که خداوند به او داده بود ۳ . ۳- راوندی به اسناد خود از ابن ارومه از حسن بن علی ، از حسن بن جهم ، از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : عیسی (ع) می گریست و می خندید و یحیی (ع) نیز می گریست ، ولی نمی خندید اما آنچه عیسی (ع) می کرد ، برتر بود ۴ . ۴- صدوق گوید : ابوعباس محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی ما را حدیث کرد که احمد بن محمد بن سعید کوفی گفت : علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش بر ما حدیث کرد و گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) گفتم : چرا حواریین ، حواریین خوانده شدند؟ فرمود : مردم ایشان را حواری نامیده اند زیرا گازرانی بودند که با شست و شو چرک از لباسها بر می گرفتند و این واژه از (الخبز الحوار) (نان سفید) مشتق شده است ، ولی ما بر آنیم حواریین از آن جهت بدین نام خوانده شدند که دارای روحی پیراسته و با پند و یادآوری ، پاک کننده دیگران از هر پلیدی بودند ، گفت : پس به حضرتش گفتم : چرا نصارا ، نصارا خوانده شده اند؟ فرمود : زیرا از روستایی به نام ناصره از کشور شام بودند که مریم (ع) و عیسی پس از بازگشت شان از مصر در آن سکونت گزیدند ۵ . ۵- کلینی از حسین بن محمد از معلاً بن محمد ، از وشاء نقل نمود که گفت : شنیدم امام رضا (ع) می فرمود : عیسی بن مریم صلوات الله علیه به حواریین گفت : ای بنی اسرائیل بر آنچه از دنیا از دست می دهید اندوه مخورید که اهل دنیا بر آنچه از دین خود از دست می دهند ، اندوه نمی خورند آنگاه که به دنیای شان دست یابند ۶ .

منبع حدیث

۱- قصص الأنبياء ۲۶۶ . ۲- مائده ۲۱/ ۳- قصص الأنبياء ۲۱۴ . ۴- قصص الأنبياء ۲۷۳ . ۵- علل الشرایع ۱/ ۸۰-۸۱ . ۶- أصول کافی ۱۳۷/۲ .

محمد (ص)

متن حدیث

مقام رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و ذكر أوصيائه الصدوق قال : حَدَّثَنَا الحسن بن محمد بن محمد بن سعيد الهاشمي قال : حَدَّثَنَا فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي قال : حَدَّثَنَا محمد بن أحمد بن علي الهمداني قال : حَدَّثَنَا أبو الفضل العباس بن عبد الله البخاري قال : حَدَّثَنَا محمد بن القاسم بن إبراهيم بن محمد بن عبد الله بن القاسم بن محمد بن أبي بكر ، قال : حَدَّثَنَا عبد السلام بن صالح الهروي عن علي بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد عن أبيه محمد بن علي عن أبيه علي بن الحسين عن أبيه الحسين بن علي عن أبيه علي بن أبي طالب عليهم السلام قال : قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله : ما خلق الله خلقاً أفضل مني ولا أكرم عليه مني . قال علي عليه السلام : فقلت : يا رسول الله فأنت أفضل أم جبرئيل ؟ فقال : يا علي إن الله تبارك و تعالی فضل أنبيائه المرسلين علي ملائكته المقربين و فضلني علي جميع النبيين و المرسلين . و الفضل

بعدي لك يا عليّ و للأئمّة من بعدك ، و إنّ الملائكة لخدّامنا و خدّام محبّينا ، يا عليّ الذين يحملون العرش و من حوله يسبحون بحمد ربّهم و يستغفرون للذين آمنوا بولايتنا ، يا عليّ لولا نحن ما خلق الله آدم و لآحواء و لالجنّة و لالنار و لالسماء و للأرض ، فكيف لانكون أفضل من الملائكة و قد سبقناهم إلى معرفة ربّنا و تسيّحه و تهليله و تقديسه لأنّ أوّل ما خلق الله عزّوجلّ خلق أرواحنا فأنطقنا بتوحيده و تحميده ، ثمّ خلق الملائكة فلما شاهدوا أرواحنا نوراً واحداً استعظموا أمرنا فسبحنا لتعلم الملائكة أنّا خلق مخلوقون و أنه منزّه عن صفاتنا فسبّحت الملائكة بتسيّحنا و نزهته عن صفاتنا ، فلما شاهدوا عظم شأننا ، هللنا لتعلم الملائكة أنّ لا إله إلّا الله و أنّا عبيد و لسنا بآلهة يجب أن نعبد معه أو دونه ، فقالوا : لا إله إلّا الله ، فلما شاهدوا كبر محلّنا ، كبرنا لتعلم الملائكة أنّ الله أكبر من أن ينال عظم المحلّ إلّا به ، فلما شاهدوا ما جعله الله لنا من العزّ و القوّة ، قلنا : لآحول لنا و لاقوّة إلّا بالله لتعلم الملائكة أنّ لآحول و لاقوّة إلّا بالله . فلما شاهدوا ما أنعم الله به علينا و أوجه لنا من فرض الطاعة قلنا : الحمد لله ، لتعلم الملائكة ما يحقّ لله تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمه ، فقالت الملائكة : الحمد لله فبنا اهتدوا إلى معرفة توحيد الله عزّوجلّ و تسيّحه و تهليله و تحميده و تمجّيده ، ثمّ إنّ الله تبارك و تعالى خلق آدم فأودعنا صلبه و أمر الملائكة بالسجود له تعظيماً لنا و إكراماً و كان سجودهم لله عزّوجلّ عبوديّة و لآدم إكراماً و طاعة لكوننا في صلبه فكيف لانكون أفضل من الملائكة و قد سجدوا لآدم كلّهم أجمعون ؟ و إنّّه لما عرج بي إلى السماء أذن جبرئيل مثني مثني و أقام مثني مثني ، ثمّ قال لي : تقدّم يا محمّد ، فقلت له : يا جبرئيل أتقدّم عليك ؟ فقال : نعم لأنّ الله تبارك و تعالى فضّل أنبياءه على ملائكته أجمعين و فضّلك خاصّة ، فتقدّمت فصلّيت بهم و لافخر ، فلما انتهيت إلى حجب النور قال لي جبرئيل : تقدّم يا محمّد و تخلف عنّي : فقلت : يا جبرئيل في مثل هذا الموضع تفارقتي ؟ فقال : يا محمّد إنّ انتهاء حدّي الّذي وضعتني الله عزّوجلّ فيه إلى هذا المكان ، فإنّ تجاوزته احترقت أجنحتي بتعدّي حدود ربّي جلّ جلاله ، فزجّ بي في النورزجة حتّى انتهيت إلى حيث ما شاء الله من علوّ ملكه ، فنوديت : يا محمّد ! فقلت : لبيك ربّي و سعديك و تباركت و تعاليت . فنوديت : يا محمّد أنت عبدي و أنا ربّك فإياي فاعبد و عليّ فتوكّل ، فإنّك نوري في عبادي و رسولي إلى خلقي و حجّتي على برّيتي ، لك و لمن اتبعك خلقت جنّتي و لمن خالفك خلقت ناري و لأوصيائك أوجبت كرامتي و لشيعتهم أوجبت ثوابي ، فقلت : يا ربّ و من أوصيائي ؟ فنوديت : يا محمّد أوصيائك المكتوبون على ساق عرشى فنظرت و أنا بين يدي ربّي جلّ جلاله إلى ساق العرش فرأيت اثني عشر نوراً في كلّ نور سطر أخضر عليه اسم وصيّ من أوصيائي أوّلهم عليّ بن أبي طالب و آخرهم مهدي أمّتي ، فقلت : يا ربّ هؤلاء أوصيائي من بعدي ؟ فنوديت : يا محمّد هؤلاء أوليائي و أحبّائي و أصفيائي و حجّجي بعدك على برّيتي و هم أوصيائك و خلفائك و خير خلقي بعدك و عزّتي و جلالتي لأظهرنّ بهم ديني و لأعلينّ بهم كلمتي و لأطهرنّ الأرض بآخريهم من أعدائي و لأمكننه مشارق الأرض و مغاربها و لأسخرنّ له الرياح و لأذلّلنّ له السحاب الصعاب و لأرقينه في الأسباب و لأنصرنه بجندی و لأمدّنه بملائكتي حتّى تعلقو دعوتي و يجتمع الخلق على توحيدى ، ثمّ لأديمنّ ملكه و لأدولنّ الأيام بين أوليائي إلى يوم القيامة .

منزلت پیامبر خدا محمّد (ص) و یاد اوصیای حضرتش صدوق گوید : حسن بن محمد بن سعید هاشمی ما را گفت : فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی گفت : محمد بن احمد بن علی همدانی مرا حدیث کرد که ابوالفضل عباس بن عبدالله بخاری ما را حدیث کرد که محمد بن قاسم بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن قاسم بن محمد بن ابی بکر گفت : عبدالسلام بن صالح هروی از علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی بن ابی طالب ما را حدیث کرد که فرمود : پیامبر (ص) فرموده است : خداوند انسانی برتر از من و گرامی تر از من نزد خود نیافریده است . علی (ع) گوید : به پیامبر خدا (ص) عرض کردم : ای

پیامبر خدا تو برتری یا جبرئیل؟ فرمود: ای علی خداوند تبارک و تعالی پیامبران مرسل خود را بر فرشتگان مقربش فضیلت داد و مرا بر همه پیامبران و رسولان، و این فضل (برتری) پس از من از آن توست ای علی و همچنین برای امامان پس از تو، فرشتگان خادمان ما و خادمان دوست داران ما، ای علی فرشتگانی که عرش را حمل می کنند و آنهایی که پیرامون آن به حمد و ستایش پروردگارشان مشغول اند، برای مؤمنان به ولایت ما طلب آموزش می کنند. ای علی اگر ما نبودیم خداوند آدم و حواء و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین را نمی آفرید، چگونه برتر از فرشتگان نباشیم که در شناخت پروردگاران و تسبیح و تهلیل و تقدیس او بر آنها پیشی گرفته ایم زیرا نخست چیزی که خداوند عزوجل آفرید ارواح ما بود و او ما را به توحید و ستایش خود به سخن آورد. سپس فرشتگان را آفرید و چون همه روح های ما را یک نور دیدند، ما را بزرگ شمردند و ما تسبیح گفتیم تا فرشتگان بدانند ما مخلوق [بنده] آفریده شده ایم و او پیراسته از صفات ماست و فرشتگان به تسبیح ما تسبیح گفتند، و او را از صفات ما تنزیه کردند و چون بزرگی منزلت ما را دیدند لا اله الا الله گفتیم تا فرشتگان بدانند هیچ معبودی جز او نیست و ما بندگان او هستیم، و خدا نیستیم که همراه او پرستیده شویم و آنگاه بود که گفتند: لا اله الا الله و چون بزرگی جایگاهمان مشاهده کردند تکبیر زدیم تا فرشتگان بدانند الله برتر از آن است که رسیدن به منزلتی رفیع جز بدو میسر گردد، و چون آنچه از عزت و مکنت که برای ما نهاده بود دیدند، گفتیم: لا حول و لا قوة الا بالله تا فرشتگان بدانند لا حول و لا قوة الا بالله و چون نعمت خدا بر ما را دیدند، واجب بودن اطاعت ما را مشاهده کردند، گفتیم: الحمد لله تا فرشتگان بدانند حق خدای متعال بر ما از حمد نعمت هایش چیست پس فرشتگان گفتند: الحمد لله، بنابر این فرشتگان به سبب ما به شناخت توحید خدای عزوجل و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او راه یافتند، از آن پس خداوند تبارک و تعالی آدم را آفرید و ما را در صلب او قرار داد، و فرشتگان را به بزرگداشت و تکریم ما به سجده او فرمان داد در حالی که سجده شان از سر بندگی برای خدای عزوجل و برای آدم، بزرگداشت و اطاعت از ما که در صلب او بودیم، واقع شد بنابر این چگونه ما برتر از فرشتگان نباشیم که آنها همگی در برابر آدم به سجده افتادند، از سویی چون به آسمان عروج کردم جبرئیل دو بار اذان و اقامه گفت، سپس به من گفت: پیش آی محمد، به او گفتیم: بر تو مقدم شوم ای جبرئیل؟ و او گفت: آری که خداوند تبارک و تعالی پیامبران خود را بر همه فرشتگان و به طور خاص تو را برتری داده است، [پس پیامبر (ص) گفت: جلو ایستادم و برایشان نماز گزاردم و این مایه غرورم نیست، و چون به حجاب های نور رسیدم، جبرئیل گفت: پیش آی محمد، و خود پشت سر من قرار گرفت، گفتیم: در مانند چنین جایی تنهایی می گذاری؟ گفت: محمد، منتهای مرزی که خداوند عزوجل برای من قرار داده، این جاست که اگر از آن برتر پرم، بالهایم به سبب تعدی به حدود پروردگارم عزوجل خواهد سوخت و مرا به درون آن نور راند و تا آن جا از ملکوت والایی که خداوند خواست پیش رفتم پس خوانده شدم: ای محمد! گفتیم: لیبیک ربی و سعیدیک و تبارکت و تعالیت (پروردگارا: دعوت را اجابت کردم و این منتهای سعادت است و تو برتر و متعالی). آنگاه چنین خوانده شدم: ای محمد تو بنده من و من پروردگار توام، تنها مرا پرست و تنها بر من کار سپار که تو نور من در میان بندگان منی و فرستاده ام به سوی خلقم و حجت بر مردم، بهشت من از آن تو و پیروان توست و دوزخم را برای آن که مخالفت تو کند، آفریده ام. برای اوصیای تو کرامت خویش واجب ساخته ام و برای شیعیان ایشان ثوابم را، گفتیم: پروردگارا! اوصیای من کیانند؟ خطاب شدم: ای محمد اوصیای تو بر ساق عرش نوشته شده اند نگریم، در حالی که پیشاپیش پروردگارم، جل جلاله، به سوی ساق عرش می رفتم، دیدم دوازده نور که در هر نور سطری سبز رنگ بود، نام وصی از اوصیای من بر آن بود که نخستین علی بن ابی طالب و آخرین شان مهدی امّت بود. گفتیم: پروردگارا اینان اوصیای من پس از من هستند؟ ندا شدم: ای محمد اینان اولیا، دوستان برگزیدگان و حجت

های من پس از تو بر خلق من اند ، آنان اوصیای تو و جانشینانت و بهترین خلق من پس از تو اند ، و به عزّت و جلالم سوگند که دین خود به ایشان آشکار کنم و فرمان خود را به سبب ایشان برتری دهم ، با آخرین ایشان زمین را از دشمنانم پاک کرده و او را بر شرق و غرب زمین قدرت دهم ، بادهما را به تسخیر او در آورم و ابرهای پر بار را رام او گردانم ، او را در اسباب (طبقات) آسمان بالا برم و با سپاه خود پیروزش کنم ، و فرشتگانم را به یاری اش برانگیزم تا دعوت مرا آشکار کرده ، مردم بر توحید من جمع شوند ، آن گاه سلطنت او را دوام داده ، تا روز قیامت روزگار را میان اولیای خود به گردش آورم ۱ .

منیع حدیث

۱- علل الشرائع ۵/۱ .

معجزات پیامبران

متن حدیث

معجزات الأنبياء الصدوق قال حدّثنا جعفر بن محمد بن مسرور رضی الله عنه قال : حدّثنا الحسين بن محمد بن علیّ قال : حدّثنا أبو عبد الله السیاری عن أبي يعقوب البغدادی قال : قال ابن السکیت لأبی الحسن الرضا علیه السلام : لماذا بعث الله عزّوجلّ موسى بن عمران بالعصا و يده البيضاء و آله السحر ، و بعث عيسى بالطبّ ، و بعث محمّداً صلّى الله عليه و آله بالكلام و الخطب ؟ فقال له أبو الحسن عليه السلام : إنّ الله تبارك و تعالیّ لمّا بعث موسى عليه السلام كان الأغلب على أهل عصره السحر فأتاهم من عند الله عزّوجلّ بما لم يكن في وسع القوم مثله ، و بما أبطل به سحرهم و أثبت به الحجّة عليهم و إنّ الله تبارك و تعالیّ بعث عيسى عليه السلام في وقت ظهرت فيه الزمانات و احتاج الناس إلى الطبّ فأتاهم من عند الله عزّوجلّ بما لم يكن عندهم مثله و بما أحيا لهم الموتى و أبرأ لهم الأكمه و الأبرص بإذن الله عزّوجلّ و أثبت به الحجّة عليهم ، و أنّ الله تبارك و تعالیّ بعث محمّداً صلّى الله عليه و آله في وقت كان الأغلب على أهل عصره الخطب و الكلام [و أظنه قال :] و الشعر ، فأتاهم من كتاب الله عزّوجلّ و مواظبه و أحكامه ما أبطل به قولهم و أثبت به الحجّة عليهم ، فقال ابن السکیت : تالله ما رأيت مثلك اليوم قطّ ، فما الحجّة على الخلق اليوم ؟ فقال عليه السلام : العقل ، يعرف به الصادق على الله فيصدّقه و الكاذب على الله فيكذّبه ، فقال ابن السکیت : هذا والله الجواب .

معجزات پیامبران صدوق از جعفر بن محمد بن مسرور (رض) ، از حسین بن محمد بن علی ، از ابو عبد الله سیاری ، از ابو يعقوب بغدادی نقل است که ابن سکیت از ابوالحسن الرضا (ع) پرسید : چرا خداوند عزّوجلّ موسی (ع) را با [معجزه] عصا و يد بيضاء و وسیله سحر ، و عیسی (ع) را با [معجزه] طبّ و محمد (ص) را با [معجزه] سخن و خطبه برانگیخت ؟ و امام (ع) فرمود : آن گاه که خداوند تبارک و تعالیّ موسی (ع) را برانگیخت ، [دانش] غالب بر مردم روزگارش ، سحر بود پس از جانب خداوند عزّوجلّ چیزی آورد که انجام مانند آن در توان آن مردم نبود و بدان سحرشان را نابود ساخت و حجّت خود بر ایشان را به اثبات رساند ، و خداوند تبارک و تعالیّ عیسی (ع) را در زمانی برانگیخت که انواع مرگ و بیماری در آن به ظهور پیوست و مردم به طبّ نیاز یافتند ، پس او از جانب خداوند با چیزی نزد ایشان آمد که مانندش در میانشان نبود و معجزه ای آورد که بدان مردگانشان را زنده و نابینا و پیس را به اذن خداوند شفا بخشید ، و بدین کار حجّت خود بر ایشان را به اثبات رساند ، و محمد (ص) را در زمانی برانگیخت که هنر غالب بر مردم روزگارش ، ایراد خطبه و سخن بود [و گمان می کنم فرمود :] و شعر ، پس از کتاب خداوند عزّوجلّ ، پندها و احکام آن چیزی نزد ایشان آورد که بدان سخن شان را باطل و حجّت خود بر ایشان را به اثبات رساند ، آنگاه ابن سکیت گفت : خدا را سوگند که تا امروز مانند

تو را ندیده ام ، اکنون بگو امروز حجت بر مردم چیست ؟ و حضرتش (ع) فرمود : که شخص صادق بدان خدا را شناخته و باور می کند و دروغزن به خدا تکذیبش نماید و این سکیت گفت : به خدا سوگند که این ، پاسخ است ۱ .

منیع حدیث

۱- علل الشرائع ۱/ ۱۲۱ .

موسی (ع)

متن حدیث

موسی علیه السلام ۱- الراوندی بالإسناد إلى الصدوق عن أبيه عن سعد عن ابن عيسى عن الحجال عن مقاتل بن مقاتل عن أبي الحسن قال : إن الله تعالى أمر بني إسرائيل أن يذبحوا بقرة و كان يجزئهم ما ذبحوا و ما تيسر من البقر ، فعتوا و شدّدوا فشدّد عليهم . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن علي بن فضال عن أبي الحسن عليه السلام ، أنه قال : احتبس القمر عن بني إسرائيل فأوحى الله جلّ جلاله إلى موسى : أن أخرج عظام يوسف من مصر ، و وعده طلوع القمر إذا أخرج عظامه . فسأل موسى عليه السلام عمّن يعلم موضعه ، فقيل له : ها هنا عجوز تعلم علمه ، فبعث إليها ، فأتى بعجوز مقعده عمياء ، فقال لها : أتعرفين موضع قبر يوسف ؟ قالت : نعم . قال : فأخبريني به ، فقالت : لا حتّى تعطيني أربع خصال تطلق لى رجلى و تعيد إلى شبابى و تعيد إلى بصرى و تجعلنى معك فى الجنّة ، قال : فكبر ذلك على موسى عليه السلام قال : فأوحى الله عزّوجلّ إليه : يا موسى أعطها ما سألت فإنك إنّما تعطى علىّ ، ففعل فدلتّه عليه ، فاستخرجه من شاطئ النيل فى صندوق مرمر ، فلمّا أخرج طلع القمر فحملة إلى الشام ، فلذلك يحمل أهل الكتاب موتاهم إلى الشام . ۳- الصدوق بإسناده عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطى ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام يقول : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل قتل قرابه له ، ثمّ أخذه و طرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثمّ جاء يطلب بدمه فقالوا لموسى عليه السلام : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً فأخبرنا من قتله ؟ قال : إيتونى ببقره (قالوا أتتخذنا هزواً قال أعوذ بالله أن أكون من الجاهلين) قال : و لو أنّهم عمدوا إلى بقره أجزأتهم و لكن شدّدوا فشدّد الله عليهم ، (قالوا اذع لنا ربك يبيّن لنا ما هى قال إنّه يقول إنّها بقره لافارص و لا بركر) يعنى لاصغيرة و لا كبيرة (عوان بيّن ذلك) و لو أنّهم عمدوا إلى أى بقره أجزأتهم و لكن شدّدوا فشدّد الله عليهم (قالوا ادع لنا ربك يبيّن لنا ما لونها قال إنّه يقول إنّها بقره صيفراء فافع لونها تسر الناظرين) و لو أنّهم عمدوا إلى أى بقره لأجزأتهم و لكن شدّدوا فشدّد الله عليهم ، (قالوا اذع لنا ربك يبيّن لنا ما هى إنّ البقر تشابه علينا و أنا إنّ شاء الله لمهتدون * قال إنّه يقول إنّها بقره لا ذلول تثير المارص و لا تسيقى الحوث مسيلمه لاشيئه فيها قالوا الآن جئت بالحق) ، فطلبوها فوجدوها عند فتى من بنى إسرائيل ، فقال : لا أبيعها إلّا بملء مسكها ذهباً فجاءوا إلى موسى عليه السلام فقالوا له : ذلك ، فقال : اشتروها فاشتروها و جاؤوا بها فأمر بذبحها ، ثمّ أمر أن يضرب الميت بذنباها ، فلمّا فعلوا ذلك حىي المقتول ، و قال : يا رسول الله إنّ ابن عمى قتلنى دون من يدعى عليه قتلى ، فعلموا بذلك قاتله . فقال رسول الله موسى بن عمران عليه السلام لبعض أصحابه : إنّ هذه البقره لها نبأ فقال : و ما هو ؟ قال : إنّ فتى من بنى إسرائيل كان باراً بأبيه و إنّهُ اشترى تبيعاً فجاء إلى أبيه و رأى أنّ المقاليد تحت رأسه ، فكره أن يوقظه ، فترك ذلك البيع ، فاستيقظ أبوه فأخبره فقال : أحسنت خذ هذه البقره فهى لك عوضاً لما فاتك ، قال : فقال له رسول الله موسى بن عمران عليه السلام : انظروا إلى البرّ ما بلغ بأهله . ۴- المفيد بإسناده عن عبدالله بن جندب عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : كان على مقدّمه فرعون ستمائة ألف و مائتى ألف و على ساقته ألف ألف ، قال : لمّا صار موسى عليه السلام فى البحر أتبعه فرعون و جنوده ، قال : فتهيب فرس فرعون أن يدخل البحر فتمثّل له

جبرئیل علی مادیانه فلما رأى فرعون الماديانه أتبعها ، فدخل البحر هو و أصحابه فغرقوا . ۵- أبو جعفر الطوسي قال : أخبرنا جماعة عن أبي المفضل قال : حدثنا محمد بن جعفر الرزاز القرشي أبو العباس بالكوفة قال : حدثنا أيوب بن نوح بن دراج قال : حدثنا علي بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد عن أبيه عن جده عن الحسين بن علي ، عن علي بن أبي طالب عليهم السلام ، عن رسول الله صلى الله عليه و آله ، قال : أوحى الله عز وجل إلى نجيته موسى بن عمران ، عليه السلام : يا موسى أحييني و حييني إلى خلقي ، قال : يا رب إني أحييك فكيف أحييك إلى خلقك ؟ قال : أذكر لهم نعمائي عليهم و بلائي عندهم فإنهم لا يدكرون إذ لا يعرفون مني إلا كل خير . ۶- الراوندي باسناده عن الصدوق عن أبيه عن سعد عن ابن عيسى عن البرزطي قال : سألت الرضا عليه السلام عن قوله تعالى (إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرًا مَا سَقَيْتَ لَنَا) أهى التي تزوج بها ؟ قال : نعم ، و لما قالت : (استأجره إن خيّر من استأجرت القوي الأمين) . قال أبوها : كيف علمت ذلك ؟ قالت : لما أتيت برسالتك فأقبل معي ، قال : كوني خلفي و دليني على الطريق ، فكنت خلفه أرشده كراهة أن يرى مني شيئاً . و لما أراد موسى عليه السلام الانصراف ، قال شعيب : ادخل البيت و خذ من تلك العصي عصاً تكون معك تدرأ بها السباع ، و قد كان شعيب أخبر بأمر العصا التي أخذها موسى ، فلما دخل موسى البيت و ثبت إليه العصا فصارت في يده ، فخرج بها ، فقال له شعيب : خذ غيرها فعاد موسى إلى البيت ، فوثب إليه العصا فصارت في يده فخرج بها ، فقال شعيب : خذ غيره ، فوثب إليه فصارت في يده فقال له شعيب : ألم أقل لك خذ غيرها ؟ قال له موسى : قد رددتها ثلاث مرّات كل ذلك تصير في يدي . فقال له شعيب : خذها ، و كان شعيب يزور موسى كل سنه ، فإذا أكل قام موسى على رأسه و كسر له الخبز .

موسى (ع) ۱- راوندي به اسناد خود از صدوق ، از پدرش ، از سعد ، از ابو عيسى ، از حجال ، از مقاتل بن مقاتل و او از ابوالحسن الرضا (ع) نقل نموده که فرمود : خداوند تعالی بنی اسرائیل را فرمان داد تا ماده گاوی را ذبح کنند ، که اگر آنچه برایشان ممکن بود انجام می دادند تکلیفشان را به انجام رسانده بودند ، اما آنان سخت گرفتند و خداوند نیز برایشان سخت گرفت ۱ . ۲- صدوق گفت : پدرم ما را حدیث نمود که سعد بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضال ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل نموده که حضرتش فرمود : ماه از بنی اسرائیل پنهان شد ، خداوند عزوجل به موسی وحی نمود استخوانهای یوسف (ع) را از مصر خارج کن ، و او را وعده داد که چون چنین کند ماه طلوع نماید ، موسی (ع) پرسید : چه کسی جای آن را می داند ؟ به او گفته شد : اینجا پیرزنی است که این علم نزد اوست ، پس در پی او فرستاد و پیرزنی زمین گیر و نابینا را نزد او آوردند ، موسی (ع) او را گفت : آیا جای قبر یوسف را می دانی ؟ گفت : بلی . فرمود : مرا از آن آگاه کن ، گفت : نه ، مگر آن که چهار خصلت به من داده ، پایم را و جوانی و چشمم را به من بازگردانی و مرا با خود در بهشت همراه کنی ، فرمود : این خواست بر موسی (ع) بزرگ نمود . آنگاه فرمود : خداوند عزوجل به او وحی نمود که ای موسی آنچه می خواهی به او عطا کن که [تعهد] آنچه وعده دهی بر من است ، و او چنین کرد و پیرزن جای آن را به وی نشان داد ، پس [موسی] (ع) آن (استخوانها) را از کنار نیل در حالی که در صندوقی از مرمر بود بیرون آورد و چون آن را خارج ساخت ، ماه دمید ، آنگاه آنها را به شام برد و به همین دلیل است که اهل کتاب مردگان خود را به شام می برند ۲ . ۳- عیاشی از احمد بن محمد بن ابی نصر برزطي نقل نموده که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم مردی از بنی اسرائیل کسی از خویشان خود را کشت ، پس او را برداشت و در راه برترین سبط های بنی اسرائیل انداخت ، سپس به طلب خون او نزد موسی (ع) آمد ، به موسی (ع) گفتند : فرزند (سبط) فلان خاندان ، فلانی را کشتند قاتل او را به ما بشناسان ؟ گفت : ماده گاوی نزد من آورید (گفتند : آیا ما را به استهزا می گیری ، گفت : به خداوند پناه می برم از این که از جاهلان باشم) فرمود : اگر ماده گاوی آورده بودند بار تکلیفشان را نهاده بودند ، اما سخت گرفتند و خداوند نیز برایشان سخت

گرفت (گفتند: از پروردگارت بخواه جنس و سنّ گاو چقدر باشد گفت: می فرماید نه کوچک باشد و نه بزرگ) و اگر آنان هر ماده گاو می آوردند، رفع تکلیف از ایشان نموده بود اما سخت گرفتند و خداوند نیز بر ایشان سخت گرفت (گفتند: از پروردگارت بخواه تا رنگ آن را برای ما روشن کند، گفت: می فرماید: گاو زرد رنگ و روشن که رنگ آن بینندگان را شاد کند) که اگر هر ماده گاو آورده بودند عهده شان را بر آورده بود، اما ایشان سخت گرفتند و خداوند نیز بر آنان سخت گرفت. (گفتند: از پروردگارت بخواه آن را برای ما روشن سازد که گاو بر ما مشتبه شده و ان شاء الله هدایت شدگانیم، گفت: او می فرماید آن گاو است که نه زمین شخم زده باشد و نه آبکشی کند. سالم و بی هیچ لکه ای باشد، گفتند: اکنون حق را آوردی) ۳ پس به جستجوی آن برآمدند و چنان گاو را نزد جوانی از بنی اسرائیل یافتند، گفت: آن را نمی فروشم مگر که در برابرش پوست او را پر از طلا کنید، نزد موسی (ع) آمدند و گفتند: چنین گفته است، فرمود: آن را بخرید، پس آن را خریدند و آوردند و دستور داد آن را ذبح کنند، سپس امر نمود دمش را به پیکر آن مرده زنند و چون چنین کردند، کشته زنده شد و گفت: ای پیامبر خدا پسر عمویم مرا کشته است نه آن که علیه او ادعا کنند، و بدین ترتیب همگان قاتل او را شناختند. گفت: آنگاه رسول خدا، موسی بن عمران (ع) به یکی از یارانش گفت: این ماده گاو را داستانی است، گفت: آن چیست؟ فرمود: جوانی از بنی اسرائیل نسبت به پدرش نیکوکار و خوش رفتار بود، گوساله ای خرید و نزد پدرش آمد دید پدر در خواب و کلیدها زیر سر او هست دلش نیامد او را بیدار کند و گوساله را رها کرد، پدر از خواب بیدار شد و او وی را از آنچه رخ داده بود با خبر کرد، پس پدر گفت: آفرین بر تو! حال این ماده گاو را به جای آنچه از دست دادی بگیر، گفت: آنگاه پیامبر خدا موسی بن عمران فرمود: بنگرید نیکی، اهل خود را به کجا رساند ۴. ۴- مفید به اسناد خود از عبدالله بن جنذب، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل نمود که حضرتش فرمود: پیشاپیش لشکر فرعون هشتصد هزار سپاهی و دنباله لشکرش یک میلیون در حرکت بودند، فرمود: چون موسی (ع) وارد دریا شد فرعون و سپاهیان او را دنبال کردند، پس اسب فرعون از این که وارد دریا شود ترسید و جبرئیل به شکل مادیانی در برابرش ظاهر شد، و چون اسب فرعون آن مادیان را دید او را دنبال کرد، و بدین سان او و یارانش وارد دریا شدند و گرفتار غرقاب ۵. ۵- ابوجعفر طوسی گوید: جماعتی از ابومفضل ما را خبر دادند که محمد بن جعفر رزّاز قرشی، ابوالعباس، در کوفه ما را چنین حدیث کرد: ایوب بن نوح بن دراج گفت: علی بن موسی الرضا (ع) به نقل از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش، از حسین بن علی، از علی بن ابی طالب از پیامبر خدا (ص) ما را حدیث کرد و فرمود: خداوند عزّوجلّ به هم نجوای خود موسی بن عمران (ع) وحی نمود: ای موسی مرا دوست دار و نزد خلم محبوب کن، گفت: پروردگارا تو را دوست دارم اما چگونه نزد خلقت محبوب گردانم؟ فرمود: نعمت هایم بر ایشان و حقم را بر ایشان برایشان یاد کن، زیرا مرا یاد نکنند مگر آن که بدانند هر خیری از من است ۶. ۶- راوندی باسناد خود از صدوق، از پدرش، از سعد، از ابن عیسی، از برنظی نقل کرده که از امام رضا (ع) پرسیدم: (پدرم تو را می خواند تا پاداش آبکشی ات برای ما را بدهد) ۷ آیا او همانی است که [موسی] (ع) با وی ازدواج کرد؟ فرمود: آری و چون گفت: (او را به مزدگیر که بهترین آنکه به مزدگیری شخصی نیرومند و امین است) ۸ پدرش گفت: چگونه این را دانستی؟ گفت: چون پیام تو را به او رساندم به طرفم آمد و گفت: پشت سر من باش و راه را نشان ده، و من پشت سر او بودم چون ناخشنود داشت چیزی از مرا بیند، و چون موسی (ع) آهنگ بازگشت نمود، شعیب گفت: وارد اتاق شو و از آن چوبدستیها یکی را بردار تا همراهت بوده، بدان درندگان را برانی، در حالی که شعیب موضوع آن چوبدست را که موسی برداشته بود می دانست، چون موسی وارد اتاق شد همان چوبدست پرید و در دست او قرار یافت و با آن خارج شد، شعیب گفت: چوبدستی دیگری بردار و

موسی به اتاق بازگشت و همان چوبدست به طرف او پرید و در دستش قرار گرفت ، شعیب گفت : آیا تو را نگفتم دیگری بردار ؟ ! موسی گفت : سه بار آن را برگرداندم اما در هر سه بار همین به دستم بازگشت ، پس شعیب گفت : همان را بردار و شعیب هر سال به دیدن موسی می رفت و چون بر غذا می نشست موسی روی سرش ایستاده و برایش نان می شکست . ۹ .

منیع حدیث

۱- قصص الأنبياء ۱۶۰ . ۲- خصال ۲۰۵ ، عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۵۹ . ۳- بقره ۷۱/ ۷۶ . ۴- عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۳ . ۵- اختصاص ۲۶۶ . ۶- أمالی طوسی ۴۸۴ . ۷- قصص ۸ . ۲۵ / ۸- قصص ۹ . ۲۶ / ۹- قصص الأنبياء ۱۵۲ .

نوح (ع)

متن حدیث

نوح علیه السلام ۱- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی قال : حدّثنا علی بن ابراهیم بن هاشم عن أبيه عن عبد السلام بن صالح الهروي عن الرضا عليه السلام ، قال : قلت له : لأیّ علمه أغرق الله عزّوجلّ الدنيا کلّها فی زمن نوح علیه السلام و فیهم الأطفال و من لا ذنب له ؟ فقال : ما كان فیهم الأطفال لأنّ الله عزّوجلّ أعقم أصلاب قوم نوح و أرحام نسائهم أربعین عاماً ، فانقطع نسلهم فغرقوا و لا طفل فیهم ، و ما كان الله عزّوجلّ لیهلك بعدابه من لا ذنب له ، و أمّا الباقون من قوم نوح علیه السلام فأغرقوا لتکذیبهم لنبيّ الله نوح علیه السلام و سائرهم أغرقوا برضاهم بتکذیب المکذبین و من غاب عن أمر فرضی به كان کمن شهده و أتاه . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبي رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمد بن عیسی عن الحسن بن علی الوشاء عن الرضا عليه السلام قال : سمعته یقول : قال أبی علیه السلام : قال أبو عبدالله علیه السلام : إنّ الله عزّوجلّ قال لنوح (إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ) لأنّه کان مخالفاً له و جعل من أتبعه من أهله ، قال : و سئلنی کیف تقرؤون هذه الآية فی ابن نوح ؟ فقلت : یقرؤها الناس علی وجهین (إِنَّهُ عَمِلَ غَیْرَ صَالِحٍ) و (إِنَّهُ عَمِلَ غَیْرَ صَالِحٍ) فقال " کذبوا هو ابنه و لکنّ الله عزّوجلّ نفاه عنه حين خالفه فی دینه . ۳- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علی بن ابراهیم بن هاشم عن أبيه عن عبد السلام بن صالح الهروي قال : قال الرضا عليه السلام : لمّا هبط نوح علیه السلام إلى الأرض کان هو و ولده و من تبعه ثمانین نفساً ، فبنی حیث نزل قریه فسمّاها قریه الثمانین لأنهم کانوا ثمانین .

نوح (ع) ۱- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش از عبد السلام صالح هروی از امام رضا (ع) که گفت : به آن حضرت عرض کردم : به چه علت خداوند عزّوجلّ همه دنیا را در روزگار نوح (ع) به زیر آب برد ، چه در میان آنان کودکانی بودند که گناهی نداشته اند ؟ و حضرتش فرمود : کودکان در میانشان نبودند زیرا خداوند عزّوجلّ چهل سال صلب مردان و رحم زنان قوم نوح را عقیم کرده بود ، بنابراین نسل آنان قطع شده و آنگاه غرق شدند در حالی که کودکی در میانشان نبوده است ، و شایسته نیست خداوند عزّوجلّ با عذاب خود کسی را هلاک کند که گناهی ندارد ، اما دیگران از قوم نوح (ع) به دلیل تکذیب پیامبر خدا ، نوح ، غرق شدند و جز اینان به خاطر سکوت و رضایت شان در برابر تکذیب کنندگان ، زیرا هر که در صحنه انجام کاری نبوده ولی بدان راضی باشد چونان کسی است که در آنجا حضور داشته و آن کار را انجام داده است ۱ . ۲- صدوق گوید : پدرم ما را حدیث کرد که سعد بن عبدالله به نقل از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی و شاء که گفت : شنیدم آن حضرت می فرمود : پدرم فرمود : امام صادق (ع) فرموده اند : خداوند عزّوجلّ به نوح فرمود (ای نوح ، او از اهل تو نیست) زیرا مخالف وی بوده و خداوند کسی را که از آن حضرت پیروی نموده ، اهل او قرار داده بود . راوی گوید : حضرت از من پرسید : [مردم] چگونه این آیه را

درباره پسر نوح می خوانند؟ گفتیم: مردم آن را به دو وجه می خوانند (او کاری ناشایست انجام داد) و (او کاری ناشایست است) ۲ حضرت فرمود: دروغ می گویند (و اشتباه می کنند) او حقیقتاً پسر نوح بود اما خداوند عزوجل به دلیل مخالفت وی با دین و آیین پدرش ، انتساب او را به پدر نفی فرمود ۳ . ۳- صدوق گوید : احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از عبدالسلام بن صالح هروی نقل کرده که امام رضا (ع) فرمود : چون نوح (ع) به خشکی فرود آمد او ، فرزندان و پیروانش هشتاد تن بودند ، پس در همان جا که فرود آمد روستایی بنا نهاد و آن را قریه الثمانین نامید ، زیرا هشتاد تن بودند ۴ .

منبع حدیث

۱- توحید صدوق ۳۹۲ . ۲- هود / ۴۶ . ۳- علل الشرائع / ۱ . ۳۰ . ۴- علل الشرائع / ۱ . ۳۰ .

یحیی (ع)

متن حدیث

یحیی علیه السلام راوندی رحمه الله عن الصدوق بإسناده عن ابن أرومة عن الحسن بن عليّ عن الحسن بن الجهم عن الرضا عليه السلام ، قال : كان عيسى عليه السلام يبكي و يضحك ، و كان يحيى عليه السلام يبكي و لا يضحك ، و كان الذي يفعل عيسى عليه السلام أفضل .

یحیی (ع) راوندی از صدوق به اسناد خود تا ابن ارومه از حسن بن علی ، از حسن بن جهم ، از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : عیسی (ع) هم می گریست و هم می خندید ولی یحیی (ع) می گریست و هیچ گاه نمی خندید ، و آنچه عیسی (ع) انجام می داد برتر بود ۱ .

منبع حدیث

۱- قصص الأنبياء ۲۷۳ .

یوسف (ع)

متن حدیث

یوسف علیه السلام الصدوق قال : حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی السمرقندی رضی الله عنه قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود عن أبيه قال : حدّثنا أحمد بن عبدالله العلوی قال : حدّثني عليّ بن محمّد العلوی العمري قال : حدّثني إسماعيل بن همام قال : قال الرضا عليه السلام في قول الله عزوجل (قالوا إن يَسْرِقُ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبَيِّدْهَا لَهُمْ) قال : كانت لإسحاق النبيّ عليه السلام منطقة يتوارثها الأنبياء الأكبر ، و كانت عند عمّة يوسف و كان يوسف ، عندها و كانت تحبّه ، فبعث إليها أبوه و قال : ابعثني إليّ و أردّه إليك ، فبعثت إليه : دعه عندي الليلة أشمه ثم أرسله إليك غدوة ، قال : فلما أصبحت أخذت المنطقة فربطتها في حقوه و ألبسته قميصاً و بعثت به إليه ، فلما خرج من عندها طلبت المنطقة و قالت : سرقت المنطقة ، فوجدت عليه . و كان إذا سرق أحد في ذلك الزمن دفع إلى صاحب السرقة فكان عبده .

یوسف (ع) صدوق گوید : مظفر بن جعفر بن مظفر علوی سمرقندی (رض) ما را حدیث کرد که جعفر بن محمد بن مسعود از پدرش گفته است احمد بن عبدالله علوی گوید : علی بن محمد علوی عمری مرا حدیث نمود که اسماعیل بن همام گفت :

امام رضا (ع) درباره این سخن خداوند عزوجل (گفتند اگر او دزدی می کند برادرش نیز در گذشته دزد بوده است پس یوسف این را در خود پنهان داشت و آشکارش نمود) فرمود: اسحاق پیامبر (ص) کمربندی داشت که انبیای بزرگ آن را از یکدیگر به ارث می بردند، این کمر بند نزد عمه یوسف بود و یوسف نزد عمه اش زندگی می کرد، و عمه اش او را بسیار دوست می داشت، پدر یوسف به عمه اش پیغام داد که یوسف را نزد من بفرست، او را دوباره نزد تو بر می گردانم، عمه یوسف پیغام داد که: اجازه بده یک امشبى نزد من باشد تا او را سیر بینم، فردا صبح پیش تو می فرستمش، صبح که شد عمه یوسف آن کمر بند را برداشت و (طوری که یوسف متوجه نشود) به کمر یوسف بست و پیراهنی بر او پوشاند و نزد پدرش فرستاد، وقتی یوسف عمه اش را ترک کرد، عمه در جستجوی کمر بند بر آمد و گفت: کمر بند دزدیده شده و دنبال آن گشتند و کمر بند را در کمر یوسف پیدا کرده در آن زمان چنین رسم بود که اگر کسی دزدی می کرد آن شخص را به صاحب کالای دزدیده شده می دادند و برده او می شد ۱.

منیع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۷۶، و آیه در سوره یوسف / ۱۲.

یوشع (ع)

متن حدیث

یوشع علیه السلام ۱- الکلبینی عن علی بن محمد بن جمهور عن أحمد بن الحسين عن أبيه عن إسماعيل بن محمد عن محمد بن سنان قال: كنت عند الرضا عليه السلام فقال لي: يا محمد إنه كان في زمن بني إسرائيل أربعة نفر من المؤمنين فأتى واحد منهم الثلاثة وهم مجتمعون في منزل أحدهم في مناظره بينهم فقرع الباب فخرج إليه الغلام، فقال: أين مولاك؟ فقال: ليس هو في البيت فرجع الرجل و دخل الغلام إلى مولاة فقال له: من كان الّذى قرع الباب قال: كان فلان فقلت له: لست في المنزل، فسكت و لم يكثرث و لم يلم غلامه و لا اغتمّ أحد منهم لرجوعه عن الباب و أقبلوا في حديثهم، فلما كان من الغد بكر إليهم الرجل فأصابهم و قد خرجوا يريدون ضيعة لبعضهم فسلم عليهم و قال: أنا معكم؟ فقالوا له: نعم، و لم يعتذروا إليه و كان الرجل محتاجاً ضعيف الحال فلما كانوا في بعض الطريق إذا غمامة قد أظلمت فظنوا أنه مطر فبادروا فلما استوت الغمامة على رؤوسهم إذا مناد ينادى من جوف الغمامة أيتها النار خذيههم و أنا جبرئيل رسول الله. فإذا نار من جوف الغمامة قد اختلطت الثلاثة نفر و بقى الرجل مرعوباً يعجب ممياً نزل بالقوم و لا يدرى ما السبب؟ فرجع إلى المدينة فلقى يوشع بن نون عليه السلام فأخبره الخبر و ما رأى و ما سمع، فقال يوشع بن نون عليه السلام: أما علمت أن الله سخط عليهم بعد أن كان عنهم راضياً و ذلك بفعلهم بك، فقال: و ما فعلهم بى؟ فحدّثه يوشع، فقال الرجل: فأنا أجعلهم في حلّ و أعفو عنهم قال: لو كان هذا قبل لنفعهم فأما الساعة فلا و عسى أن ينفعهم من بعد. ۲- علی بن موسی بن محمد بن طاووس باسناده إلى سعد بن عبدالله من كتاب فضل الدعاء باسناده إلى الرضا عليه السلام قال: وجد رجل من الصحابة صحيفة فأتى بها رسول الله صلى الله عليه و آله فنادى الصلاة جامعة فما تخلف أحد ذكر و لائى فرقى المنبر فقرأها فإذا كتاب يوشع بن نون وصى موسى و أذن فيها: و إن ربكم لرؤوف رحيم ألا إن خير عباد الله التقى الحفى، و إن شرّ عباد الله المشار إليه بالأصابع، فمن أحب أن يكتال بالمكيال الأوفى و أن يؤدى الحقوق التى أنعم الله بها عليه فليقل فى كل يوم: سبحان الله كما ينبغى لله و الحمد لله كما ينبغى لله و لا إله إلا الله كما ينبغى لله و لا حول و لا قوة إلا بالله و صلى الله على محمد و على أهل بيت النبى الأمتى و على جميع المرسلين و النبيين حتى يرضى الله. و نزل رسول الله صلى الله عليه و آله و قد ألحوا فى الدعاء فصبر هنيئاً، ثم رقى المنبر، فقال

: من أحب أن يعلو ثناؤه على ثناء المجاهدين فليقل هذا القول في كل يوم وإن كانت له حاجة قضيت ، أو عدوّ كُتبت ، أو دين قُضى ، أو كرب كشف و خرق كلامه السماوات حتى يكتب في اللوح المحفوظ .

يوشع (ع) ۱- کلینی از علی بن محمد ، از محمد بن جمهور ، از احمد بن حسین ، از پدرش ، از اسماعیل بن محمد ، از محمد بن سنان نقل کرده که گوید : نزد امام رضا (ع) بودم که حضرتش به من فرمود : ای محمد در روزگار بنی اسرائیل چهار مؤمن بودند یکی از آنها نزد سه تن دیگر که در منزل یکی از خود به مناظره نشستند بودند ، آمد در را کوبید و غلام بیرون آمد ، گفت : مولایت کجاست ؟ او پاسخ داد : در خانه نیست ، مرد باز گشتن و غلام به حضور مولای خود رسید ، به او گفته شد : چه کسی در زد ؟ غلام گفت : فلانی ، و من به او گفتم : شما در خانه نیستی ، صاحب خانه سکوت کرد و بی اعتنا به موضوع غلام را نکوهش نکرد ، هیچ یک از آنان نیز از بازگشت دوست خود از جلو در غمزده و اندوهگین نشد و به گفتگوی خود ادامه دادند ، صبح فردا همان مرد آنان را در حال خارج شدن از خانه برای خرید چیزی دید پس بر ایشان سلام کرد و گفت : من با شمایم و آنان گفتند : آری و از او عذر نخواستند ، آن شخص نیازمند و پریشان حال بود ، در راه به ناگاه ابری بر ایشان سایه افکند و گمان بردند بارانی است و به سرعت خود افزودند و چون ابر روی سرشان قرار گرفت ، منادیی از درون ابر به خود خواندشان که ای آتش آنان را بگیر که من جبرئیل فرستاده خدایم ، پس آتشی از درون ابر هر دو تن را در ربود ، و آن شخص وحشت زده و متعجب از آنچه بر سر همراهان آمده بود ، ماند و علت را نمی دانست ، به شهر بازگشت یوشع بن نون (ع) را دید و او را از آنچه دیده بود خبر داد ، یوشع بن نون (ع) گفت : آیا می دانی خدا به خاطر رفتارشان با تو بر ایشان خشم گرفته است در حالی که پیشتر از آنان راضی بود ؟! گفت : چه کاری ؟ آنگاه یوشع ماجرا را باز گفت ، مرد گفت : من آنان را حلال نموده و ایشان را می بخشم ، یوشع گفت : اگر این کار پیشتر بود به قطع آنان را سودی می بخشید اما اکنون نه و امید است از این به بعد برای شان مفید باشد ۱ . ۲- علی بن موسی بن محمد بن طاووس به اسناد خود تا سعد بن عبدالله از کتاب فضل الدعاء و به اسناد آن تا امام رضا (ع) گوید که آن حضرت فرمود : کسی از اصحاب صحیفه ای یافت ، آن را نزد پیامبر خدا (ص) آورد و حضرتش همه را به نماز خواند ، هیچ کس از زن و مرد در خانه نماند [و همگان در مسجد حاضر آمدند] آنگاه حضرت بر منبر بالا رفت و آن صحیفه را خواند : کتاب یوشع بن نون وصی موسی که به او اجازه داده : و براستی پروردگارتان رثوف و رحیم است آگاه باشید برترین بندگان خدا پروا پیشه پنهان است و بدترین بندگان خدا ، آن که با انگشتان او را نشان دهند ، پس هر که دوست دارد با پیمان کامل و پر برای او پیمان کنند و حقوق نعمت هایی را که خدا به او داده است ادا نماید ، در هر روز بگوید : (سبحان الله کما ینبغی الله ، و الحمد لله کما ینبغی الله ، و لا إله إلا الله کما ینبغی الله و لا حول و لا قوه إلا بالله و صلی الله علی محمد و علی أهل بیت النبی الامی و علی جمیع المرسلین و النبیین حتی یرضی الله) (منزّه است خداوند آن گونه که شایسته اوست ، و ستایش از آن اوست آن گونه که شایسته اوست ، و هیچ معبودی جز او نیست آن گونه که شایسته اوست ، و هیچ نیرو و توانی جز به او نیست ، و خداوند بر محمد و خاندان آن پیامبر امی و بر همه فرستادگان و پیامبران درود فرستد تا او راضی باشد) پس پیامبر (ص) از منبر فرود آمد و مردم بر دعا اصرار نمودند ، اندکی صبر کرد و بار دیگر بر منبر فراز آمد و فرمود : هر که دوست دارد ثنای او بر ثنای مجاهدان برتر آید هر روز این سخن را بگوید و اگر حاجتی دارد ، برآورده شود ، یا دشمنی سرکوب ، یا قرضی ادا ، یا مصیبتی زایل گردد ، و کلامش آسمانها را بشکافد تا آن که در لوح محفوظ ثبت شود ۲ .

منبع حدیث

متن حدیث

قال (علیه السلام) : مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ ، وَ أَنْ يُقَرَّ بِأَنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ

فرمود : خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او شراب و مسکرات حرام بوده است ، همچنین هر یک از پیامبران معتقد بودند که خداوند هر آنچه را اراده کند انجام می دهد .

نیایشها

پس از هشت رکعت نماز شب

متن حدیث

پس از هشت رکعت نماز شب اللهم اني اسألك بحرميه من عاذبك منك ، ولجأ إلى عزك و استظل بفيئتك ، واعتصم بحبلك ، ولم يثق إلما بك . يا جزيل العطايا ، يا مطلق الأسارى ، يا من سمي نفسه من جوده وهاباً ، أدعوك رهباً و رغباً ، و خوفاً و طمعاً ، و الحاحاً و إلحافاً ، و تضرعاً و تملقاً ، و قائماً ، و قاعداً ، و راكعاً و ساجداً ، و راكباً و ماشياً ، و ذاهباً و جائياً ، و في كل حالاتي . و أسألك أن تصلي على محمد و آل محمد و أن تفعل بي كذا و كذا .

برای برادران

متن حدیث

برای برادران اللهم ان كنت تعلم اني احب صيلاهم ، و اتى بارهم ، و اصل لهم ، رفيق عليهم ، اعنى بامورهم ليلاً و نهاراً ، فأجزني به خيراً ، و ان كنت على غير ذلك ، فأنت علام الغيوب ، فأجزني به ما انا اهله ان كان شراً فشرأ ، و ان كان خيراً فخيراً . اللهم اصلحهم و اصلح لهم ، و احسأ عنا و عنهم شر الشيطان ، و اعنهم على طاعتك ، و وفقهم لرشدك .

برای حضرت مهدی « ع »

متن حدیث

برای حضرت مهدی "ع" اللهم اذفع عن وليك و خليفتك و حجتك على خلقك ، و لسانك المعبر عنك باذنك ، الناطق بحكمك ، و عينك الناظرة على بريتك ، و شاهديك على عبادك ، الجحجح المجاهد ، العائد بك عندك . و اعذه من شر جميع ما خلقت و برأت ، و انسأت و صورت ، و احفظه من بين يديه و من خلفه ، و عن يمينه و عن شماله ، و من فوقه و من تحته ، بحفظك المدي لا يضيع من حفظته به . و احفظ فيه رسولك و آباءه ائمتك ، و دعائم دينك و اجعله في وديعتك التي لاتضيع ، و في جوارك الذي لا يخفر ، و في منعك و عزك الذي لا يفهر ، و آمنه بأمانك الوثيق الذي لا يخذل من آمنه به . و اجعله في كنفك الذي لا يرام من كان فيه ، و آئده بنصيرك العزيز ، و آئده بجندك الغالب ، و قوه بقوتك ، و آردفه بملائكتك ، و وال من والاه ، و عاد من عاداه ، و البسه درعك الحصينه ، و حقه بالملائكة حقاً . اللهم و بلغه أفضل ما بلغت القائمين بقسطك من اتباع النبيين ، اللهم اشعب به الصيدع ، و ارتق به الفتق ، و امث به الجور ، و اظهر به العدل ، و زين بطول بقائه

الْأَرْضِ ، وَ آيَدُهُ بِالنَّصْرِ ، وَ أَنْصَرُهُ بِالرُّعْبِ ، وَ قَوَّ نَاصِرِيهِ ، وَ أَخَذَلُ خَاذِلِيهِ ، وَ دَمَدِمُ عَلَى مَنْ نَصَبَ لَهُ ، وَ دَمَرُ مَنْ غَشَّهُ ، وَ أَقْتَلُ بِهِ جَبَابِرَةَ الْكُفْرِ ، وَ عَمِيدُهُ وَ دَعَائِمُهُ . وَ أَقْصَمُ بِهِ رُؤُوسَ الضُّلَالَةِ ، وَ شَارِعِيهِ الْبِدْعِ ، وَ مُمِيئَةَ السِّنِّهِ ، وَ مَقْوِيئَةَ الْبَاطِلِ ، وَ ذَلَّلُ بِهِ الْجَبَّارِينَ ، وَ أَيْزُ بِهِ الْكَافِرِينَ ، وَ جَمِيعَ الْمُلْحِدِينَ ، فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا ، وَ بَرِّهَا وَ بَحْرِهَا ، وَ سَيِّهْلِهَا وَ جَبَلِهَا ، حَتَّى لَا تَدْعَ مِنْهُمْ دِيَارًا وَ لَا تَبْقَى لَهُمْ آثَارًا . اللَّهُمَّ طَهِّرْ مِنْهُمْ بِلَادَكَ ، وَ اشْفِ مِنْهُمْ عِبَادَكَ ، وَ اعِزِّ بِهِ الْمُؤْمِنِينَ ، وَ أَحْيِ بِهِ سِنِينَ الْمُرْسَلِينَ ، وَ دَارِسَ حِكْمِيهِ النَّبِيِّينَ ، وَ حَيِّدْ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْ دِينِكَ ، وَ بَدِّلْ مِنْ حُكْمِكَ ، حَتَّى تُعِيدَ دِينَكَ بِهِ وَ عَلَى يَدِيهِ ، جَدِيدًا غَضًّا ، مَخْضًا صَاحِبِيًّا ، لِاعِوَجِ فِيهِ وَ لَا بِدْعِيَّةَ مَعَهُ ، وَ حَتَّى تُنِيرَ بِعَدْلِهِ ظُلَمَ الْجُورِ ، وَ تُطْفِئَ بِهِ نِيرَانَ الْكُفْرِ ، وَ تُوَضِّحَ بِهِ مَعَاوِدَ الْحَقِّ وَ مَجْهُولَ الْعَدْلِ . فَإِنَّهُ عَبْدُكَ الَّذِي اسْتَخْلَصْتَهُ لِنَفْسِكَ ، وَ اصْطَفَيْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ ، وَ اصْطَنَعْتَهُ عَلَى عَيْنِكَ ، وَ ائْتَمَنْتَهُ عَلَى غَيْبِكَ ، وَ عَصَيْتَهُ مِنَ الذُّنُوبِ ، وَ بَرَأْتَهُ مِنَ الْعُيُوبِ ، وَ طَهَّرْتَهُ مِنَ الرَّجْسِ ، وَ سَيِّئْتَهُ مِنَ الدَّنَسِ . اللَّهُمَّ فَإِنَّا نَشْهَدُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، وَ يَوْمَ حُلُولِ الطَّامِيَةِ ، أَنَّهُ لَمْ يُذْنِبْ ذَنْبًا ، وَ لَا أَتَى حُوبًا ، وَ لَمْ يَزَكِبْ مَعْصِيَةً ، وَ لَمْ يُضَيِّعْ لَكَ طَاعَةً ، وَ لَمْ يَهْتِكْ لَكَ حُرْمَةً ، وَ لَمْ يُبَدِّلْ لَكَ فَرِيضَةً ، وَ لَمْ يُغَيِّرْ لَكَ شَرِيْعَةً ، وَ أَنَّهُ الْهَادِي الْمُهَيِّدِي ، الطَّاهِرُ التَّقِي التَّقِي ، الرُّضِي الزَّكِي . اللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ ، وَ وَلَدِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ ، وَ أُمَّتِهِ وَ جَمِيعَ رَعِيَّتِهِ ، مَا تُقَرِّ بِهِ عَيْنُهُ ، وَ تَسِرُّ بِهِ نَفْسُهُ ، وَ تَجْمَعُ لَهُ مُلْكَ الْمَمْلَكَاتِ ، كُلِّهَا ، قَرِيبَهَا وَ بَعِيدَهَا وَ عَزِيْزَهَا وَ ذَلِيلَهَا ، حَتَّى يَجْرِيَ حُكْمُهُ عَلَى كُلِّ حُكْمٍ ، وَ يَغْلِبَ بِحَقِّهِ كُلَّ بَاطِلٍ . اللَّهُمَّ اسْلِكْ بِنَا عَلَى يَدِيهِ ، الْمِنْهَاجَ الْهُدَى ، وَ الْمَحْجِزَةَ الْعُظْمَى ، وَ الطَّرِيْقَةَ الْوَسِيْطَى ، الَّتِي يَرْجِعُ إِلَيْهَا الْغَالِي ، وَ يَلْحَقُ بِهَا التَّالِي ، وَ قَوْنَا عَلَى طَاعَتِهِ ، وَ تَبَتَّنَا عَلَى مُشَايَعَتِهِ ، وَ ائْمَنَّا عَلَيْنَا بِمُتَابَعَتِهِ ، وَ اجْعَلْنَا فِي حَرْبِهِ ، الْقَوَامِينَ بِأَمْرِهِ ، الصَّابِرِينَ مَعَهُ ، الطَّالِبِينَ رِضَاكَ بِمُنَاصَبَتِهِ ، حَتَّى تَحْشُرْنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي أَنْصَارِهِ وَ أَعْوَانِهِ ، وَ مَقْوِيئَةَ سُلْطَانِهِ . اللَّهُمَّ وَ اجْعَلْ ذَلِكَ لَنَا خَالِصًا مِنْ كُلِّ شَكٍّ وَ شُبْهَةٍ ، وَ رِيَاءٍ وَ سُمُوعَةٍ ، حَتَّى لَا نَعْتَمِدَ بِهِ غَيْرَكَ ، وَ لَا نَطْلُبَ بِهِ إِلَّا وَجْهَكَ ، وَ حَتَّى تُجَلِّنَا مَجْلَهُ ، وَ تَجْعَلَنَا فِي الْجَنَّةِ مَعَهُ ، وَ أَعِدْنَا مِنَ السَّأْمَةِ وَ الْكَسَلِ وَ الْفِتْرَةِ ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ ، وَ تُعِزُّ بِهِ نَصِيرَ وَلِيِّكَ ، وَ لَا تَسِيءَ تَبْدِيلًا بِنَا غَيْرِنَا ، فَإِنَّ اسِيءَ تَبْدِيلِكَ بِنَا غَيْرِنَا عَلَيْكَ يَسِيرٌ ، وَ هُوَ عَلَيْنَا عَسِيرٌ . اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وُلَاةِ عَهْدِهِ ، وَ الْإِيْمَةِ مِنْ بَعْدِهِ ، وَ بَلِّغْهُمْ آمَالَهُمْ ، وَ زِدْ فِي آجَالِهِمْ ، وَ اعِزِّ نَصْرَهُمْ ، وَ تَمِّمْ لَهُمْ مَا أَسَدَّتْ إِلَيْهِمْ مِنْ أَمْرِكَ لَهُمْ ، وَ ثَبِّتْ دَعَائِمَهُمْ ، وَ اجْعَلْنَا لَهُمْ أَعْوَانًا ، وَ عَلَى دِينِكَ أَنْصَارًا . فَإِنَّهُمْ مَعَادُنُ كَلِمَاتِكَ ، وَ أَرْكَانُ تَوْحِيدِكَ ، وَ دَعَائِمُ دِينِكَ ، وَ وُلَاةُ أَمْرِكَ ، وَ خَالِصِيَّتُكَ بَيْنَ عِبَادِكَ ، وَ صِيْفُوْتُكَ مِنْ خَلْقِكَ ، وَ أَوْلِيَاؤُكَ وَ سِيَائِلُ أَوْلِيَاؤِكَ ، وَ صِيْفُوهُ أَوْلَادِ رُسُلِكَ وَ السَّلَامُ عَلَيْهِمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ .

برای هر درد

متن حدیث

برای هر درد اَعِيْذُ نَفْسِي بِرَبِّ الْأَرْضِ وَ رَبِّ السَّمَاءِ اَعِيْذُ نَفْسِي بِالَّذِي اِسْمُهُ بَرَكَهُ وَ شِفَاءٌ .

تسبیح خدای تعالی

متن حدیث

تسبیح خدای تعالی سُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ ، وَ اَتَّقَنَ مَا خَلَقَ بِحِكْمَتِهِ ، وَ وَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مِنْهُ مَوْضِعًا مَعَهُ بِعِلْمِهِ ، سُبْحَانَ مَنْ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ ، وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ، وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ .

در اداء دین

متن حدیث

در اداء دین وضوی صحیح و کامل بگیر سپس دو رکعت نماز بخوان و در پایان بگو: یا ماجِدُ یا کَرِیْمُ ، یا واحِدُ یا کَرِیْمُ ، اَتُوْجِهْ اِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ ، یا مُحَمَّدُ یا رَسُوْلَ اللهِ ، اِنِّي اَتُوْجِهْ بِكَ اِلَى اللهِ رَبِّكَ وَ رَبِّ كُلِّ شَيْءٍ اَنْ تُصَلِّيَ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ عَلَي اَهْلِ بَيْتِهِ . وَ اَسْأَلُكَ نَفْحَةً مِنْ نَفْحَاتِكَ ، وَ فَتْحًا يَسِيرًا ، وَ رِزْقًا وَاَسْرَعًا ، اَلَمْ بِهِ شَعْنِي وَ اَقْضِ بِهِ دِيْنِي ، وَ اَسْتَعِيْنُ بِهِ عَلَي عِيَالِي .

در امان ماندن از ترس و درد

متن حدیث

در امان ماندن از ترس و درد بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، بِسْمِ اللهِ اِخْسَبُوْا فِيْهَا وَ لَا يَتَكَلَّمُوْنَ ، اَعُوْذُ بِالرَّحْمَانِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ تَقِيًّا اَوْ غَيْرَ تَقِيًّا ، اَخَذْتُ بِسَمِّ اللهِ وَ بَصِيْرِهِ عَلَي اَسْمَاعِيْكُمْ وَ اَبْصَارِكُمْ ، وَ بِقُوَّةِ اللهِ عَلَي قُوَّتِكُمْ . لَا سُلْطَانَ لَكُمْ عَلَي فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ ، وَ لَا عَلَي ذُرِّيَّتِهِ ، وَ لَا عَلَي مَالِهِ ، وَ لَا عَلَي اَهْلِ بَيْتِهِ ، سَتَرْتُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ بِسِتْرِ التَّبُوَّةِ الَّتِي اسْتَتَرُوا بِهَا مِنْ سَطَوَاتِ الْفِرَاعِيَّةِ . جَبْرَيْلُ عَنْ اِيْمَانِكُمْ ، وَ ميكَائِيْلُ عَنْ يَسَارِكُمْ ، وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ اَهْلُ بَيْتِهِ اَمَامَكُمْ ، وَ اللهُ تَعَالَى مُظِلُّ عَلَيْكُمْ ، يَمْنَعُهُ اللهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ وَ مَالَهُ وَ اَهْلَ بَيْتِهِ مِنْكُمْ وَ مِنَ الشَّيَاطِيْنِ ، مَا شَاءَ اللهُ ، لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ . اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ لَا يَبْلُغُ حِلْمُهُ اَنَاتَكَ ، وَ لَا يَبْلُغُهُ مَجْهُودُ نَفْسِهِ ، فَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ ، وَ اَنْتَ نِعْمَ الْمَوْلَى ، وَ نِعْمَ النَّصِيْرُ ، حَرَسَكَ اللهُ وَ ذُرِّيَّتَكَ يَا فُلَانُ بِمَا حَرَسَ اللهُ بِهِ اَوْلِيَاءَهُ ، وَ صَلَّى اللهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَيْتِهِ . وَ سِپَسِ آيَةِ الْكُرْسِيِّ رَا تَا جَمَلَهُ : وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيْمُ نُوْشْتَهُ ، وَ بَعْدَ اَزْ اَنْ بَنُوْسِدَ : لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ ، وَ لَا مَلْجَاً مِنْ اللهِ اِلَّا اِلَيْهِ ، حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيْلُ ، دَلَّ سَامُ فِي رَاسِ السَّهْبَاطَا لِسَلْسِيْلَانِيْهَا .

در بر آورده شدن حاجت ها

متن حدیث

در بر آورده شدن حاجت ها هنگامی که حاجت مهمی داری غسل کن ، لباس تمیز بپوش و عطر استعمال کن سپس به زیر آسمان رفته دو رکعت نماز در رکعت اول سوره حمد و آیه الكرسی و در رکعت دوم حمد و سوره قدر خوانده و قرآن را روی سر گذارده و بگو: اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ مَنْ اَرْسَلْتَهُ اِلَى خَلْقِكَ ، وَ بِحَقِّ كُلِّ آيَةٍ فِيْهِ ، وَ بِحَقِّ كُلِّ مَنْ مَدَّحْتَهُ فِيْهِ عَلَيْكَ ، وَ بِحَقِّكَ عَلَيْهِ ، وَ لَا نَعْرِفُ اَحَدًا اَعْرَفَ بِحَقِّكَ مِنْكَ . یا سَيِّدِيْ يا اللهُ (ده مرتبه) ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ (ده مرتبه) ، بِحَقِّ عَلِيٍّ (ده مرتبه) ، بِحَقِّ فَاطِمَةَ (ده مرتبه) و به همین ترتیب در مورد ديگر معصومين .

در حمد خداوند بر نعمت ها

متن حدیث

در حمد خداوند بر نعمت ها اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي حَفِظَ مِنَّا مَا صَيَّعَ النَّاسُ ، وَ رَفَعَ مِنَّا مَا وَضَعُوْهُ ، حَتَّى قَدَلْعِنَّا عَلَي مَنَابِرِ الْكُفْرِ تَمَانِيْنَ عَامًا ، وَ كَتَبَتْ فُضَائِلُنَا ، وَ بَدَلَتْ اَمْوَالُنَا فِي الْكِذْبِ عَلَيْنَا ، وَ اللهُ تَعَالَى يَا بِي لَنَا اِلَّا اَنْ يُعَلِيَ ذِكْرَنَا وَ يُبَيِّنَ فَضْلَنَا . وَالله ما هذا بنا ، وَ اِنَّمَا هُوَ بِرَسُوْلِ اللهِ وَ قَرَابَتِنَا مِنْهُ ، حَتَّى صَارَ اَمْرُنَا وَ مَا نَزَوِي عَنْهُ اَنَّهُ سَيَكُوْنُ بَعْدَنَا مِنْ اَعْظَمِ آيَاتِهِ وَ دَلَالَتِ تَبُوْتِهِ .

در دفع شر دشمنان

متن حدیث

در دفع شر دشمنان اللهم بک اَسْتَفْتِحُ ، وَ بِکَ اَسْتَتَجِجُ ، وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اَتَوَجَّهُ ، اللهم سَهِّلْ لِي حُزُونَتَهُ وَ كُلَّ حُزُونَةٍ ، وَ ذَلِّ لِي صُحُوبَتَهُ وَ كُلَّ صُحُوبَةٍ ، وَ اَكْفِنِي مَوْؤُنَتَهُ وَ كُلَّ مَوْؤُنَةٍ . وَ اَرْزُقْنِي مَعْرُوفَهُ وَ وُدَّهُ ، وَ اَصْرِفْ عَنِّي ضَرَّهُ وَ مَعْرَتَهُ ، اِنَّكَ تَمَحُّوْ مَا تَشَاءُ وَ تُثَبِّتُ وَ عِنْدَكَ اَمُّ الْكِتَابِ ، اَلَا- اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللهِ لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ . اِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِيَبُوا اِلَيْكَ ، طه حم لَايُصِيبُ رُوْنَ ، وَ جَعَلْنَا فِيْ اَعْنَاقِهِمْ اَغْلَالًا- فَهِيَ اِلَى الْاَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ ، وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ سِدًّا ، وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سِدًّا فَاَعْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَايُصِيبُهُمْ رُوْنَ . اَوْلِيكَ الَّذِيْنَ طَعَّ اللهُ عَلَى قُلُوْبِهِمْ وَ سَمِعِهِمْ وَ اَبْصَارِهِمْ ، وَ اَوْلِيكَ هُمُ الْغَافِلُوْنَ ، لَا جَرَمَ اَنَّ اللهُ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّوْنَ وَ مَا يُعْلِنُوْنَ ، فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ وَ هُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ ، وَ تَرِيَهُمْ يَنْظُرُوْنَ اِلَيْكَ وَ هُمْ لَايُبْصِرُوْنَ . صَمَّ بِكُمْ عُمِّي فَهُمْ لَايَبْرَجِعُوْنَ ، طسم تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِيْنِ ، لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ اِلاَّ يَكُوْنُوا مُؤْمِنِيْنَ ، اِنْ نَشَا نُنزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً ، فَظَلَّتْ اَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعَةً عِيْنٌ . اللهم اِنِّيْ اَسْأَلُكَ بِالْعِيْنِ الَّتِيْ لَا تَنَامُ ، وَ بِالْعِزِّ الَّذِيْ لَا يُرَامُ ، وَ بِالْمُلْكِ الَّذِيْ لَا يُصَامُ ، وَ بِالنُّوْرِ الَّذِيْ لَا يُطْفِئُ ، وَ بِالْوَجْهِ الَّذِيْ لَا يُبْلَى ، وَ بِالْحَيَاةِ الَّذِيْ لَا تَمُوْتُ ، وَ بِالصِّمْدِيَّةِ الَّتِيْ لَا تُفْهَرُ ، وَ بِالذِّمُوْمِيَّةِ الَّتِيْ لَا تُفْنَى وَ بِالاسْمِ الَّذِيْ لَا يَرُدُّ وَ بِالرَّبُوْبِيَّةِ الَّتِيْ لَا تُسْتَدَلُّ ، اَنْ تَصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ ، وَ اَنْ تَفْعَلَ بِيْ كَذَا وَ كَذَا .

در دفع غم و اندوه

متن حدیث

در دفع غم و اندوه اللهم اَنْتَ ثِقْتِيْ فِيْ كُلِّ كَرْبٍ ، وَ اَنْتَ رَجَائِيْ فِيْ كُلِّ شِدَّةٍ ، وَ اَنْتَ لِيْ فِيْ كُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بِيْ ثِقَةٌ وَ عُدَّةٌ ، كَمْ مِنْ كَرْبٍ يَضْعُفُ عَنْهُ الْفُوَادُ ، وَ تَقَلُّ فِيْهِ الْحِيَلَةُ ، وَ تَعْيِيْ فِيْهِ الْاُمُوْرُ ، وَ يَخْذُلُ فِيْهِ الْبَعِيْدُ وَ الْقَرِيْبُ وَ الصَّدِيْقُ وَ يَشْمَتُ فِيْهِ الْعَدُوُّ ، اَنْزَلْتَهُ بِحُكْمٍ وَ شَكُوْتُهُ اِلَيْكَ ، رَاغِبًا اِلَيْكَ فِيْهِ عَمَّنْ سِوَاكَ ، فَفَرَّجْتَهُ وَ كَشَفْتَهُ وَ كَفَيْتَنِيْهِ . فَاَنْتَ وَلِيٌّ كُلِّ نِعْمَةٍ ، وَ صَاحِبُ كُلِّ حَاجَةٍ ، وَ مُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ ، فَلَكَ الْحَمْدُ كَثِيْرًا ، وَ لَكَ الْمَنْ فَاضِلًا ، بِنِعْمَتِكَ تَتِمُّ الصَّالِحَاتُ . يَا مَعْرُوْفًا بِالْمَعْرُوْفِ مَعْرُوْفٌ ، وَ يَا مَنْ هُوَ بِالْمَعْرُوْفِ مَوْصُوْفٌ ، اِنلْنِيْ مِنْ مَعْرُوْفِكَ مَعْرُوْفًا تُغْنِيْنِيْ بِهِ عَنْ مَعْرُوْفٍ مِنْ سِوَاكَ ، بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ .

در طلب باران

متن حدیث

در طلب باران روایت شده وقتی مأمون حضرت رضا را ولیعهد خود قرار داد ، مدتی باران نمی بارید بعضی از مخالفان و دشمنان حضرت می گفتند چون مامون ایشان را ولیعهد خود قرار داده باران نمی بارد . راوی می گوید : روز دوشنبه حضرت برای نماز باران به صحرا آمد و در حالیکه مردم میگریستند بر منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود : اللهم يا رَبِّ اَنْتَ عَظَمْتَ حَقَّنَا اَهْلَ الْبَيْتِ ، فَتَوَسَّلُوا بِنَا كَمَا اَمَرْتِ ، وَ اَمَلُوا فَضْلَكَ وَ رَحْمَتَكَ ، وَ تَوَقَّعُوا اِحْسَانَكَ وَ نِعْمَتَكَ ، فَاسْقِهِمْ سَقِيًّا نَافِعًا عَامًّا غَيْرَ رَائِيٍّ وَ لَا ضَائِرٍ ، وَ لِيَكُنْ اِبْتِدَاءُ مَطَرِهِمْ بَعْدَ اَنْصِرَافِهِمْ مِنْ مَشْهَدِهِمْ هَذَا اِلَى مَنَازِلِهِمْ وَ مَقَارِهِمْ .

در طلب روزی

متن حدیث

بعد از نماز در طلب روزی یا مَنْ يَفْلِكُ حَوَائِجَ السَّائِلِيْنَ يا مَنْ لِكُلِّ مَسْأَلَةٍ مِنْكَ سَمِيْعٌ حَاضِرٌ وَ جَوَابٌ عَتِيْدٌ ، وَ لِكُلِّ صَامِتٍ

مِنْكَ عِلْمٌ بَاطِنٌ مُحِيطٌ . أَسْأَلُكَ بِمَوَاعِيدِكَ الصَّادِقَةِ ، وَ أَيْدِيكَ الْفَاضِلَةِ ، وَ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةِ ، وَ سُلْطَانِكَ الْقَاهِرِ ، وَ مُلْكِكَ الدَّائِمِ ، وَ كَلِمَاتِكَ التَّامَاتِ . يَا مَنْ لَا تَنْفَعُهُ طَاعَةُ الْمُطِيعِينَ ، وَ لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةُ الْعَاصِينَ ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ارْزُقْنِي ، وَ أَعْطِنِي فِيمَا تَرْزُقُنِي الْعَافِيَةَ مِنْ فَضْلِكَ ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

در مناجات

متن حدیث

در مناجاتِ الهی وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ ، وَ مَدَدْتُ يَدِي إِلَيْكَ ، مَعَ عِلْمِي بِتَفْرِيطِي فِي عِبَادَتِكَ ، وَ إِهْمَالِي لِكَثِيرٍ مِنْ طَاعَتِكَ وَ لَوْ أَنِّي سَبَلْتُ سَبِيلَ الْحَيَاءِ لَخَفْتُ مِنْ مَقَامِ الطَّلَبِ وَ الدَّعَاءِ ، وَ لَكِنِّي يَا رَبِّ لَمَّا سَمِعْتُكَ تُنَادِي الْمُسْرِفِينَ إِلَى بَابِكَ ، وَ تَعِدُّهُمْ بِحُسْنِ إِقَالَتِكَ وَ ثَوَابِكَ ، جِئْتُ مُمْتَثِلًا لِلدَّعَاءِ ، وَ لَائِدًا بِعَوَاطِفِ أَرْحَمِ الرَّحْمَاءِ . وَ قَدْ تَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِبَيْتِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ، الْبَدِي فَضْلَتُهُ عَلَى أَهْلِ الطَّاعِيَةِ ، وَ مَنَحْتَهُ بِالْإِجَابَةِ وَ الشَّفَاعَةِ ، وَ بَوَّصْتَهُ بِالْمُخْتَارِ الْمَسْمُومِ عِنْدَكَ بِقَسِيمِ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ ، وَ بِفَاطِمَةَ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ ، وَ بِابْنَيْهَا الْأَوْلِيَاءِ الْأَوْصِيَاءِ ، وَ بِكُلِّ مَلِكٍ خَاصَّةً يَتَوَجَّهُونَ بِهِمْ إِلَيْكَ ، وَ يَجْعَلُونَ لَهُمُ الْوَسِيلَةَ فِي الشَّفَاعَةِ لَدَيْكَ ، وَ هُوَ لِأَخِي خَاصَّةٌ تُكْفَى . فَصَلِّ عَلَيْهِمْ وَ أَمْنِي مِنْ أخطَارِ لِقَائِكَ ، وَ اجْعَلْنِي مِنْ خَاصِيَّتِكَ وَ أَحِبَّائِكَ ، فَفَقَدْ قَدَّمْتُ أَمَامَ مَسَائِلِكَ وَ نَجْوَاكَ مَا يَكُونُ سَبَبًا إِلَى لِقَائِكَ وَ رُؤْيَاكَ ، وَ إِنْ رَدَدْتَ مَعَ ذَلِكَ سُؤْلِي ، وَ خَابَتْ إِلَيْكَ آمَالِي ، فَمَالِكَ رَأْيٍ مِنْ مَمْلُوكِهِ ذُنُوبًا فَطَرَدَهُ عَنْ بَابِهِ ، وَ سَيِّدٍ رَأَى مِنْ عَبْدِهِ عُيُوبًا فَأَعْرَضَ عَنْ جَوَابِهِ . يَا شَهْمُوتَاهُ إِنْ ضَاقَتْ عَنِّي سِعَةُ رَحْمَتِكَ ، إِنْ طَرَدْتَنِي عَنْ بَابِكَ عَلَى بَابٍ مَنْ أَقْفَ بَعْدَ بَابِكَ . وَ إِنْ فَتَحْتَ لِدُعَائِي أَبْوَابَ الْقَبُولِ ، وَ أَسْرَعْتَنِي بِبُلُوغِ السُّؤَالِ ، فَمَالِكَ بَدَاءَ بِالْإِحْسَانِ وَ أَحَبِّ إِثْمَامِهِ ، وَ مَوْلَى أَقَالَ عَثْرَةَ عَبْدِهِ وَ رَحِمَ مَقَامَهُ . وَ هُنَاكَ لَا أَدْرِي أَيَّ نِعْمِكَ أَشْكُرُ ؟ أَحِينَ تَطَوَّلْتَ عَلَيَّ بِالرِّضَا ، وَ تَفَضَّلْتَ بِالْعَفْوِ عَمَّا مَضَى ، أَمْ حِينَ زِدْتَ عَلَيَّ الْعَفْوَ وَ الْغُفْرَانَ بِاسْتِنَافِ الْكَرَمِ وَ الْإِحْسَانِ . فَمَسَّالَتِي لَكَ يَا رَبِّ فِي هَذَا الْمَقَامِ الْمَوْصُوفِ ، مَقَامِ الْعَبِيدِ الْبَائِسِ الْمَلْهُوفِ ، أَنْ تَغْفِرَ لِي مَا سَلَفَ مِنْ ذُنُوبِي ، وَ تَعْصِمَنِي فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِي ، وَ أَنْ تَرْحَمَ الْغُرَبَاءَ فِي بُطُونِ الْجَنَادِلِ ، الْبُعِيدِينَ مِنَ الْأَهْلِ وَ الْمَنَازِلِ . صَلِّ وَ حَيِّدْهُمَا بِأَنْوَارِ إِحْسَانِكَ ، وَ آنَسْ وَ حَشِدْهُمَا بِأَثَارِ غُفْرَانِكَ ، وَ حَيِّدْ لِمُحْسِنِهِمَا فِي كُلِّ وَقْتٍ مَسْرَةً وَ نِعْمَةً ، وَ لِمُسِيئِهِمَا مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً ، حَتَّى يَأْمَنَا بِعَاطِفَتِكَ مِنْ أخطَارِ الْقِيَامَةِ ، وَ تُسَكِّنَهُمَا بِرَحْمَتِكَ فِي دَارِ الْمَقَامَةِ وَ عَرَفَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمَا فِي ذَلِكَ النِّعَمِ الرَّائِقِ حَتَّى تَشْمَلَ بِنَا مَسِيرَةَ السَّابِقِ وَ اللَّاحِقِ بِهِ . سَيِّدِي وَ إِنْ عَرَفْتَ مِنْ عَمَلِي شَيْئًا ، يَرْفَعُ مِنْ مَقَامِهِمَا وَ يَزِيدُ فِي إِكْرَامِهِمَا ، فَاجْعَلْهُ مَا يُوجِبُهُ حَقُّهُمَا لَهُمَا ، وَ أَشْرِكْنِي فِي الرَّحْمَةِ مَعَهُمَا ، وَ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا .

در هنگام خروج از منزل

متن حدیث

در هنگام خروج از منزل بِسْمِ اللَّهِ ، آمَنْتُ بِاللَّهِ ، تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ ، لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ . بِسْمِ اللَّهِ حَرَجْتُ وَ بِسْمِ اللَّهِ وَلَجْتُ ، وَ عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ ، لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَظِيمِ .

در هنگام سختی ها

متن حدیث

در هنگام سختی ها بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، اللَّهُمَّ إِنَّ ذُنُوبِي وَ كَثْرَتُهَا قَدْ أَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ ، وَ حَجَبْتَنِي عَنِ اسْتِثْهَالِ رَحْمَتِكَ ، وَ بَاعَدْتَنِي عَنِ اسْتِجَابِ مَغْفِرَتِكَ . وَ لَوْلَا تَعَلُّقِي بِالْإِنِّكَ وَ تَمَسُّكِ بِالِدَّعَاءِ وَ مَا وَعَدْتِ أَمْثَالِي مِنَ الْمُسْرِفِينَ ، وَ أَمْثَالِي مِنَ الْخَاطِئِينَ ، وَ وَعَدْتِ الْقَانِطِينَ مِنْ رَحْمَتِكَ بِقَوْلِكَ (يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) وَ حَذَرْتِ الْقَانِطِينَ مِنْ رَحْمَتِكَ ، فَقُلْتِ (وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ) ثُمَّ نَدَبْتِنَا بِرَأْفَتِكَ إِلَى دُعَائِكَ ، فَقُلْتِ (اذْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) . إِلَهِي لَقَدْ كَانَ الْإِبَاسُ عَلَيَّ مُشْتَمِلاً وَ الْقُنُوطُ مِنْ رَحْمَتِكَ عَلَيَّ مُتَحِفّاً ، إِلَهِي لَقَدْ وَعَدْتِ الْمُحْسِنَ ظَنَّهُ بِكَ ثَوَاباً ، وَ أَوْعَدْتِ الْمُسِيءَ ظَنَّهُ بِكَ عِقَاباً . اللَّهُمَّ وَ قَدْ أَمْسَكَ رَمَقِي حُسْنُ الظَّنِّ بِكَ فِي عِثْقِ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ ، وَ تَعَمَّيدَ زَلَّتِي ، وَ إِقَالَعَهُ عَثْرَتِي ، اللَّهُمَّ قَوْلُكَ الْحَقُّ ، الْعَدْلُ لَا يُخْلَفُ لَهُ وَ لَا يُتَبَدَّلُ (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِسْمِهِمْ) ، وَ ذَلِكَ يَوْمُ النَّشُورِ ، إِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ ، وَ بُعِثَ مَا فِي الْقُبُورِ . اللَّهُمَّ فَإِنِّي أُوْفِي وَ أَشْهَدُ وَ أَقِرُّ ، وَ لَا أَنْكِرُ وَ لَا أَجْحَدُ وَ أَسِرُّ وَ أَعْلِنُ ، وَ أَظْهَرُ وَ أُبْطِنُ ، بِأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ، وَ حَدِّدْكَ لِشَرِيكَ لَكَ ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ رَسُولُكَ . وَ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ سَيِّدَ الْأَوْصِيَاءِ ، وَ وَارِثَ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ ، عَلَمَ الدِّينِ ، وَ مُبِيرَ الْمُشْرِكِينَ ، وَ مُمَيِّزَ الْمُنَافِقِينَ ، وَ مُجَاهِدَ الْمَارِقِينَ ، إِمَامِي وَ حَاجَتِي ، وَ عَزْوَتِي وَ صِدْرَاتِي ، وَ دَلِيلِي وَ مَحَجَّتِي ، وَ مَنْ لَا أَثِقُ بِأَعْمَالِي وَ لَوْ زَكَّتْ ، وَ لَا أَرَاهَا مُنْجِيَةً لِي وَ لَوْ صَيَّلْتُهَا ، إِلَّا بِوَلَايَتِهِ وَ الْإِثْمَامِ بِهِ ، وَ الْإِقْرَارِ بِفَضَائِلِهِ وَ الْقَبُولِ مِنْ حَمَلَتِهَا ، وَ التَّسْلِيمِ لِرُؤُوسِهَا ، وَ أَقِرُّ بِأَوْصِيَاءِهِ مِنْ أَبْنَائِهِ ، أَيْمَةً وَ حُجَجاً ، وَ إِدْلَةً وَ سُرُجاً ، وَ أَعْلَاماً وَ مَنَاراً وَ سَادَةً وَ أَبْرَاراً ، وَ أُوْمِنُ بِسِرِّهِمْ وَ جَهْرِهِمْ ، وَ ظَاهِرِهِمْ وَ بَاطِنِهِمْ ، وَ غَائِبِهِمْ وَ شَاهِدِهِمْ ، وَ حَيِّهِمْ وَ مَيِّتِهِمْ ، لِأَشْكُ فِي ذَلِكَ وَ لَا أَرْتِيَابَ عِنْدَ تَحْوِيلِكَ وَ لَا انْقِلَابَ . اللَّهُمَّ فَادْعْنِي يَوْمَ حَشْرِي وَ نَشْرِي بِإِمَامَتِهِمْ ، وَ أَنْقِذْنِي بِهِمْ يَا مُوَلَايَ مِنْ حَزْرِ النَّيرانِ ، وَ إِنْ لَمْ تَرْزُقْنِي رُوحَ الْجِنَانِ ، فَإِنَّكَ إِنْ أَعْتَقْتَنِي مِنَ النَّارِ كُنْتُ مِنَ الْفَائِزِينَ . اللَّهُمَّ وَ قَدْ أَصَيْبُحْتُ يَوْمِي هَذَا لِاثِقَةٍ لِي ، وَ لَا رَجَاءَ وَ لَا لَجَأَ ، وَ لَا مَفْزَعَ وَ لَا مَنجَا ، غَيْرَ مَنْ تَوَسَّلْتُ بِهِمْ إِلَيْكَ مُتَقَرِّباً إِلَى رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ ، ثُمَّ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ، وَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ، وَ الْحَسَنِ ، وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيٍّ وَ مُحَمَّدٍ وَ جَعْفَرٍ وَ مُوسَى وَ عَلِيٍّ وَ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ الْحَسَنِ ، وَ مَنْ بَعْدَهُمْ تُقِيمُ الْمَحَجَّةَ إِلَى الْحُجَّةِ ، الْمَسِيئُورَةَ مِنْ وُلْدِهِ ، الْمَرْجُوعَةَ لِلْأُمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ . اللَّهُمَّ فَاجْعَلْهُمْ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَ مَا بَعْدَهُ حِصْنِي مِنَ الْمَكَارِهِ ، وَ مَعْقِلِي مِنَ الْمَخَافِ ، وَ نَجْنِي بِهِمْ مِنْ كُلِّ عَدُوٍّ ، وَ طَاغٍ وَ بَاغٍ وَ فَاسِقٍ ، وَ مِنْ شَرِّ مَا أَعْرِفُ وَ مَا أَنْكِرُ ، وَ مَا اسْتَبْرَأْتُ عَنِّي وَ مَا أَبْصَرْتُ ، وَ مِنْ شَرِّ كُلِّ دَائِي ، رَبِّ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا ، إِنَّكَ عَلَيَّ صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ . اللَّهُمَّ فَبِتَوَسُّلِي بِهِمْ إِلَيْكَ ، وَ تَقَرُّبِي بِمَحَبَّتِهِمْ ، وَ تَخَصُّصِي بِإِمَامَتِهِمْ ، أَفْتِيحْ عَلَيَّ فِي هَذَا الْيَوْمِ أَبْوَابَ رِزْقِكَ ، وَ انْشُرْ عَلَيَّ رَحْمَتَكَ ، وَ حَبِّبْنِي إِلَى خَلْقِكَ ، وَ جَنِّبْنِي بُغْضَهُمْ وَ عَدَاوَتَهُمْ ، إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ . اللَّهُمَّ وَ لِكُلِّ مُتَوَسِّلٍ ثَوَابٌ ، وَ لِكُلِّ ذِي شَفَاعَةٍ حَقٌّ ، فَاسْأَلْكَ بِمَنْ جَعَلْتَهُ إِلَيْكَ سَيِّبِي ، وَ قَدَمْتَهُ أَمَامَ طَلِبَتِي ، أَنْ تُعَرِّفَنِي بِرَكَّةٍ يَوْمِي هَذَا ، وَ شَهْرِي هَذَا ، وَ عَامِي هَذَا . اللَّهُمَّ وَ هُمْ مَفْرَعِي ، وَ مَعُونَتِي ، فِي شِدَّتِي وَ رَخَائِي ، وَ عَافِيَتِي وَ بَلَائِي ، وَ نَوْمِي وَ يَقْظَتِي ، وَ طَعْنِي وَ إِقَامَتِي ، وَ عُسْرِي وَ يُسْرِي ، وَ عَلَانِيَتِي وَ سِرِّي ، وَ إِصْبَاحِي وَ إِمْسَائِي ، وَ تَقَلُّبِي وَ مَثْوَايَ ، وَ سِرِّي وَ جَهْرِي . اللَّهُمَّ فَلَا تُخَيِّبْنِي بِهِمْ مِنْ نَائِلِكَ ، وَ لَا تَقْطَعْ رَجَائِي مِنْ رَحْمَتِكَ ، وَ لَا تُؤْيِسْنِي مِنْ رَوْحِكَ ، وَ لَا تَبْتَلِنِي بِإِنْغِلَاقِ أَبْوَابِ الْأَرْزَاقِ ، وَ انْسِدَادِ مَسَالِكِهَا ، وَ ارْتِنَاجِ مَذَاهِبِهَا ، وَ افْتِخْ لِي مِنْ لَدُنْكَ فَتَحاً يَسِيراً ، وَ اجْعَلْ لِي مِنْ كُلِّ ضَنْكٍ مَخْرَجاً ، وَ إِلَى كُلِّ سَعَةٍ مُنْهَجاً ، إِنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ ، آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ .

درخواست امنیت و ایمان

متن حدیث

درخواست امنیت و ایمان یا مَنْ دَلَّنِي عَلَى نَفْسِي ، وَ دَلَّلَ قَلْبِي بِتَضَدِّيهِ ، أَسْأَلُكَ الْأَمْنَ وَ الْإِيمَانَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ .

متن حدیث

درخواست سلامتی یا الله یا ولی العافیة ، و یا خالق العافیة و یا رازق العافیة ، و المُنعم بالعافیة ، و المَنَّان بالعافیة ، و المْتَفَضِّلُ بِالْعَافِيَةِ عَلَى وَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِكَ ، رَحْمَانَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ رَحِيمَهُمَا ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ارْزُقْنَا الْعَافِيَةَ ، وَ دَوَامَ الْعَافِيَةِ وَ تَمَامَ الْعَافِيَةِ ، وَ شُكْرَ الْعَافِيَةِ ، فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ ، يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

درخواست هدایت و پایداری

متن حدیث

درخواست هدایت و پایداری اللهم اعطني الهدى ، وَ ثَبِّتْنِي عَلَيْهِ اَمْنًا ، اَمِنْ مَنْ لَا خَوْفَ عَلَيْهِ وَ لَا حُزْنَ وَ لَا جَزَعَ ، اِنَّكَ اَهْلُ التَّقْوَى وَ اَهْلُ الْمَغْفِرَةِ .

سلام بر رسول خدا بعد از نماز

متن حدیث

سلام بر رسول خدا بعد از نماز السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِينَ اللَّهِ ، اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ، وَ اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ نَصَبْتَ لِمَتِّكَ ، وَ جَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ ، وَ عَيَّدْتَهُ حَتَّى اَتَاكَ الْيَقِينُ ، فَجَزَاكَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ اَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا عَنْ اُمَّتِهِ . اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ ، اَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى اِبْرَاهِيمَ وَ آلِ اِبْرَاهِيمَ ، اِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ .

مناظرات

آشنایی به انجیل بهتر از جاثلیق

سپس حضرت رضا علیه السلام رو کردند به جاثلیق و برای اثبات نبوت حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم از انجیل دلائل زیادی بیان کردند و فرمودند : “ایمان بیاور” ، جاثلیق گفت : این پیغمبری که میگوئی اسمش در تورات و انجیل و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و وصیش علی و دخترش فاطمه و دو پسرش حسن و حسین است .

بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۷۳ ، ح ۱ . از الخرائج و الجرائح / ۲۰۴ تا ۲۰۶

آشنایی به تورات بهتر از رأس الجالوت

حضرت نیز برای راس الجالوت هم از تورات استدلالی را فرمودند بطوریکه هر دوی آنها اعتراف کردند که نمیتوانند جواب آن حضرت را بگویند بلکه جاثلیق گفت آنچه حضرت محمد فرمود صدق است و عدل و راس الجالوت گفت اگر نبود مسئله ریاست من بر یهود هر آینه به حضرت محمد ایمان می آورم و من کسی را دانایتر به تورات و انجیل از شما ندیده ام و در

تورات نام احما د و الیا و بنت اجما د و شبر و شبیر آمده است که تفسیرش به عربی همان محمد صلی الله علیه و آله وسلم و علی و فاطمه و حسن و حسین است سخن حضرت با آنها تا ظهر طول کشید و حضرت فرمود: من نماز میخوانم و به مدینه برمیگردم. چون به والی مدینه وعده داده ام و انشاءالله فردا برمیگردم.

عبدالله بن سلیمان اذان ظهر گفت و حضرت نماز خواندند و به اعجاز به مدینه برگشتند. فردا دوباره به بصره آمدند.

بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۷۳، ح ۱. از الخرائج و الجرائح / ۲۰۴ تا ۲۰۶

اثبات نبوت پیامبر اسلام با کتب آسمانی

مناظره حضرت با رأس الجالوت:

امام رضا علیه السلام رو به رأس الجالوت، بزرگ یهودیان، کرد و فرمود: «تو می‌پرسی یا من بپرسم؟»

گفت: «من می‌پرسم؛ ولی باید از تورات و انجیل یا زبور داود و صحف ابراهیم و موسی با من صحبت کنید. شما نبوت

حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را چگونه اثبات می‌کنید؟»

فرمود: «موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود به نبوت او شهادت داده اند.»

راس الجالوت گفت: «کجا؟»

امام فرمود: «مگر حضرت موسی به بنی اسرائیل وصیت نکرد که به زودی پیغمبری از برادران شما خواهد آمد؛ او را تصدیق

کنید؟»

گفت: «بله؛ این سخن موسی است.»

امام فرمود: «آیا از برادران بنی اسرائیل پیغمبری جز محمد آمده است؟»

گفت: «نه.»

امام فرمود: «مگر در تورات نیامده که نور از کوه طور و کوه ساعیر و کوه فاران ظهور کرد؟»

گفت: «بله؛ اما تفسیرش چیست؟»

امام فرمود: «ظهور نور در طور سینا همان وحی خداوند است بر موسی علیه السلام و روشنی کوه ساعیر همان وحی است به

حضرت عیسی علیه السلام؛ و مقصود از نوری که از کوه فاران آمده، رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم است

. زیرا فاران نام یکی از کوه های اطراف مکه است که رسول خدا از آنجا مبعوث شده است.»

سپس حضرت رضا علیه السلام نمونه‌هایی از مژده‌های پیامبران را که در تورات آمده ذکر کرد و از قول «شعیای پیغمبر» و «

حقوق پیغمبر» نشانه‌های حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بیان فرمود و از کتاب زبور داود، قسمتی را برای راس

الجالوت خواند که تنها درباره‌ی حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم صدق می‌کرد.

اثبات نبوت پیامبر - نبوت پیامبر اسلام (ص) - ۱

شنیده‌اید که مأمون [۱] شیوه مبارزه با رهبران شیعه را تغییر داد. پدر و خاندان جنایتکارش، امامان شیعه و مسلمانان آگاه و با

تعهد را تحت سخت‌ترین شرایط قرار داده بودند، و با انواع شکنجه‌ها از بین می‌بردند و اکثراً طبیعی این سختگیری‌ها، جامعه

اسلامی را آماده انفجار کرده بود.

مأمون که در میان خلفاء عباسی مردی دانشمند و سیاستمدار بود، تاکتیک مبارزه با انقلابیون را تغییر داد، و تصمیم گرفت با دعوت کردن امام رضا - علیه السلام - به مرکز، و راه دادن او به دستگاه خلافت، امام را در ذهن توده مردم بی اعتبار نماید، و موضع گیری امام و پیروان او را در برابر حکومت وقت، تباہ سازد. امام که کاملاً از نقشه خطرناک او آگاه بود، با ابتکار خاصی تمام نقشه های او را نقش بر آب ساخت، و برخلاف آنچه مأمون پیش بینی می کرد روز به روز بر محبوبیت امام در جامعه، و گرایش توده مسلمانان و غیر مسلمانان به او افزوده می شد.

روزی مأمون به نظرش رسید که بزرگترین دشمنان مختلف آن عصر را به طوس دعوت کند و مجلسی تشکیل دهد که آنها با امام رضا - علیه السلام - بحث کنند، شاید از این راه بتواند از شکوه علمی امام بکاهد. شخصی به نام نوفلی می گوید: روزی خدمت امام بودم و با او مشغول صحبت بودیم که یاسر سرپرست کارهای امام، وارد اطاق شد و پیام مأمون را خدمت امام عرض کرد که: دانشمندان مختلف ادیان و مکتب های گوناگون از تمام ملت ها پیش من آمده اند، اگر صلاح می دانید با آنها گفتگو کنید، فردا اینجا تشریف بیاورید و گرنه مزاحم نمی شویم، و اگر هم مایل باشید ما خدمت برسیم؟

امام - علیه السلام - پاسخ داد که بگو مقصودت را می دانم، و فردا به خواست خدا خودم خواهم آمد.

نوفلی می گوید: پس از اینکه یاسر بیرون رفت، امام رو به من کرد و گفت: ... می دانی مقصود مأمون از این کار چیست؟ گفتم: فدایت شوم، مقصودش آزمایش شما است، ولی کار بی اساسی کرده، و بدکاری نموده است.

امام: چه کاری؟

نوفلی: اهل کلام و بدعت، برخلاف دانشمندان مسلمان هر چه بفروماید، از شما مطالبه دلیل می کنند، مثلاً اگر بگوئید خدا یکی است می گویند یکی بودن او را اثبات کن، و اگر بگوئید: محمد فرستاده خدا است، می گویند رسالت او را اثبات نما، پس از اینکه دلیل کافی هم برای آنها آورده شود، آنقدر مغالطه می کنند تا انسان نظریه خود را رها کند، و از این لحاظ این مجلس برای شما خطرناک است.

امام لبخندی زد و فرمود: می ترسی که من در پاسخ آنها بمانم؟

نوفلی: نه والله، بیم ندارم، و امیدوارم که خداوند شما را بر آنها پیروزی دهد.

امام: می دانی مأمون کی از این کار خود پشیمان می شود؟

نوفلی: آری.

امام: آنوقت که می بینید پیروان تورات را، با تورات، و پیروان انجیل را با انجیل، و پیروان زبور را، با زبور، و صابئین [۲] را با لغت عبرانی، و هرابنده [۳] را با لغت فارسی، و اهل روم را با زبان رومی و پیروان هر مکتب و هر نظریه را با زبان خودشان محکوم می کنم. وقتی که همه آنها دست از نظریه خود برداشتند، و تسلیم نظریه من شدند، آن وقت مأمون می فهمد که من باید رهبری جامعه را به عهده بگیرم نه او، و از کار خود پشیمان می شود. صبح شد و طبق قرار داد، امام در آن مجلس فوق العاده مهم حضور یافت... مأمون رو به (جاثلیق) ریاست دانشمندان مسیحی کرد و امام را به او معرفی نمود و از او خواست که با امام مناظره کند و ضمناً انصاف را در بحث از دست ندهد.

جاثلیق: من چگونه می توانم با کسی بحث کنم، که بر اساس کتابی (قرآن) که منکر آن هستم، و پیامبری که به او ایمان ندارم، با من مناظره می کند؟

امام: اگر بر اساس گفته های انجیل خودت، با تو بحث کنم قبول داری؟

جاثلیق: آیا می توانم آنچه را انجیل گفته، و قبول نکنم؟ آری می پذیرم، هر چند به زیانم تمام شود.

امام: اکنون هر چه می‌خواهی بپرس تا جواب دهم؟

جائلیق: شما درباره نبوت عیسی، و کتاب او چه می‌گوئید؟

امام: من آن عیسی را به پیامبری قبول دارم که به نبوت محمد اعتراف کرده، و به ظهور او مژده داده، و منکر نبوت آن عیسی هستم که اعتراف به نبوت محمد و کتاب او نکرده و مژده ظهور او را به امتش نداده.

جائلیق: آیا برای پذیرفتن اخبار، و حکم کردن بر طبق آن، دو گواه مورد اطمینان لازم نیست؟

امام: چرا.

جائلیق: شما از کجا می‌گوئید که عیسی به نبوت محمد اعتراف کرده و به پیروانش مژده ظهور او را داده؟، بر اساس اعترافی که همین الان کردید شما باید اثبات پیشگوئی عیسی از نبوت محمد، دو گواه غیر مسلمان که مورد تأیید مسیحی‌ها باشد بیاورید شما هم می‌توانید عین همین تقاضائی را که کردم، از ما بنمائید.

امام: منصفانه سخن گفتی، اگر گواهی شخصی عادل و مورد اطمینانی را که پیش عیسی از دیگران مقدم بود، بر نبوت محمد، اثبات کنم، می‌پذیری؟

جائلیق: مقصودت از آن شخص عادل کیست؟

امام: یوحنا دیلمی.

جائلیق: به‌به نام کسی را بردی که محبوب‌ترین افراد مسیح بوده.

امام: تو را سوگند می‌دهم، آیا در انجیل این هست که یوحنا گفته: «مسیح، از آئین محمد عربی مرا خبر داد، و به من مژده داد که پس از او محمد می‌آید، و من هم این مژده را به حواریون دادم، و آنها به محمد ایمان آوردند»؟

جائلیق: یوحنا به نبوت مردی، به خاندان و وصی او مژده داده ولی روشن نکرده چه موقعی ظهور می‌کند، و نام آنها را بیان نکرده.

امام: اگر کسی را بیاورم که نام محمد و خاندان و پیروانش را از انجیل بخواند به او ایمان می‌آوری؟

جائلیق: آری، ایمان محکم.

امام رو به نسطاس رومی کرد، و فرمود: سفر سوم انجیل را چگونه حفظی؟

نسطاس: کاملاً آن را از بر دارم.

باز امام رو به «رأس الجالوت» کرد، و فرمود: تو نمی‌توانی انجیل را بخوانی؟

-: چرا می‌توانم.

امام: سفر سوم را بیاور، و گوش کن تا من بخوانم، اگر به جایی رسیدم که از محمد و خاندان و پیروانش یاد شده بود، شما همگی گواهی دهید، و گرنه هیچ.

امام در برابر انبوه دانشمندان، سفر سوم انجیل را از بر می‌خواند تا رسید به نام پیامبر، در اینجا کمی مکث کرد، و رو نمود به دانشمند مسیحی و فرمود: ای نصرانی تو را به حق مسیح و مادرش سوگند، فهمیدی که من عالم به انجیل هستم؟

جائلیق: آری.

سپس امام نام محمد و خاندان و پیروانش را از انجیل قرائت نمود [۴] و بعد جائلیق فرمود: چه پاسخی داری؟، «یا باید بگوئی آن چه خواندم انجیل نیست، یا باید بگوئی انجیل دروغ است، اما احتمال اول که بطلانش ثابت شد، بنابراین یا باید به نبوت محمد طبق اخبار انجیل اعتراف کنی، و یا کشتنت واجب می‌شود چون خدا و پیامبر و کتاب خود را منکر شده‌ای»؟

جائلیق : آن چه وجودش در انجیل برایم ثابت و روشن شد انکار نمی کنم و به آن اعتراف دارم .

امام حاضران مجلس را بر اعتراف او گواه گرفت ، سپس به او گفت هر چه می خواهی بپرس .

جائلیق : حواریین عیسی ، و اولین دانشمندان انجیل چند نفر بودند ؟

امام : حواریین عیسی ، دوازده نفر بودند و از همه بهتر و داناتر - الوقا - بود .

و اما دانشمندان نصاری سه نفر بودند :

یوحنا ی اکبر که در - [ج ۵] - بود ، و یوحنا در - قرقیسا [۶] - و یوحنا ی دیلمی در - زجار [۷] - و نزد همین یوحنا از پیامبر اسلام و

خاندان و پیروانش یاد شده بود ، و او همان کسی است به امت عیسی ، و بنی اسرائیل مژده ظهور پیامبر اسلام را داده است .

سپس به او فرمود : به خدا سوگند ما به آن عیسی که ایمان به محمد آورد ایمان داریم ، و تنها عیبی که عیسی شما داشت

این است که او مردی ضعیف و ناتوان بود و روزه کم می گرفت ، و نماز کم می خواند .

جائلیق با ناراحتی گفت : علم خود را تباه کردی ، و ناتوانی خود را از نظر علمی آشکار نمودی ، پیش از این سخن ، من فکر

می کردم که شما داناترین مسلمان هستی .

امام : برای چه ؟

جائلیق : چون عیسی را مردی ناتوان و کم نماز و روزه معرفی نمودی ، در صورتیکه او هیچ روزی را افطار نکرد ، و هیچ شبی

را نخوابید ، همه روزها روزه ، و همه شبها مشغول عبادت بود ؟

امام : بنابراین او « که خود خدا است » برای که ، آن همه روزه می گرفت و نماز می خواند ؟

جائلیق : در پاسخ فرمواند .

امام : اکنون من ، سئوالی از تو می کنم ؟

جائلیق : بفرمائید ، اگر بتوانم پاسخ می دهم ؟

امام : چرا نمی پذیری که عیسی ، مرده ها را بفرمان خداوند عزوجل زنده می کرد ؟

جائلیق : چون کسی که مرده ها را زنده نموده ، و کور و پیس را شفا داده ، او خود (پروردگار) است ، و سزاوار پرستش .

امام : پیامبران دیگری هم مانند - یسع - و - حزقیل - کارهای عیسی را انجام داده اند پس چرا کسی آنها را به عنوان خدائی

نپرستید ؟ و همچنین پیامبر ، کارهایی مانند عیسی انجام داد ولی ما قائل به خدائی او نشدیم . . . اگر بنا باشد که هر کس مرده

را زنده کرد و یا کور و پیس را شفا داد ، خدا باشی ، سپس همه اینها را خدا حساب کن ؟ [۸]

جائلیق : سخن شما صحیح است ، و جز - الله - خدای دیگری وجود ندارد . در اینجا امام رو به بزرگترین دانشمندان یهودی

کرد ، و فرمود : توجه کن ، تو را به آیات ده گانه ای که بر موسی نازل شد سوگند ، آیا خبر ظهور محمد و امتش را در تورات

با این عبارت ، یافته ای :

« هنگامی که آخرین امت ، پیروان شتر سوار بیابند ، خدا را با جدیت تسبیح می گویند ، تسبیحی جدید در کنیسه های نو ظهور

، در آن وقت بنی اسرائیل باید به آنها پناهنده شوند ، و به حکومت آنها تن در دهند تا آرامش یابند ، زیرا در دست آنان

شمشیرهایی است که در نقاط مختلف زمین از تمام ملت های کافر انتقام - مظلومین - را می گیرند »

[۱] . فرزند هارون ، از خلفای بنی العباس ، متوفی ۲۱۸ هجری در سن ۴۸ سالگی ، مدت خلافتش بیست سال و پنج ماه و چند

روز (دائرة المعارف فرید وجدی) .

[۲] . طبق گفته دانشمند معروف ، راغب در مفردات ، صائین جمعیتی از پیروان نوح بوده اند ، و اقوال دیگری هم در تفسیر

این کلمه هست (مراجعه کنید به تفسیر نمونه ج ۱ ص ۱۹۷).

[۳]. این کلمه فارسی است و به معنای: بزرگان هند، و به قولی دانشمندان آنها، خدمتگذاران آتش در آئین مجوس (المنجد).

[۴]. برای آشنا شدن کامل با پیشگوئی‌های انجیل از نبوت پیامبر اسلام به کتاب (انیس الاعلام جلد ۵) نوشته یکی از دانشمندان مسیحی که مسلمان شده، مراجعه فرمائید.

[۵]. نام مکانهایی است که در آنجا زندگی می‌کرده‌اند (ر. ک: به بحارالانوار ج ۱۰ ص ۳۰۳)

[۶]. نام مکانهایی است که در آنجا زندگی می‌کرده‌اند (ر. ک: به بحارالانوار ج ۱۰ ص ۳۰۳)

[۷]. نام مکانهایی است که در آنجا زندگی می‌کرده‌اند (ر. ک: به بحارالانوار ج ۱۰ ص ۳۰۳)

[۸]. این قسمت خیلی مفصل بود و تلخیص شد.

اثبات نبوت پیامبر - نبوت پیامبر اسلام (ص) - ۲

آیا همین‌طور در تورات نوشته نشده است؟

دانشمند: چرا همین‌طور است.

امام رو به جاثلیق کرد و فرمود: علم تو نسبت به کتاب (شعیا) چگونه است؟

جاثلیق: حرف به حرف آن را می‌دانم.

امام: هر دو دانشمند را مخاطب قرار داده فرمود: این مطلب که می‌خوانم ببینید از کتاب (شعیا) است یا نه: «من در خواب

دیدم صورت کسی را که سوار بر دراز گوش، و پوششهایی از نور او را فرا گرفته بود، و دیدم کسی را که سوار بر شتر، و

همانند ماه می‌درخشید؟» هر دو گفتند که (شعیا) چنین مطلبی را گفته است.

امام: روبه نصرانی کرد: و فرمود آیا این مطلب در انجیل هست که عیسی گفته:

«من به سوی پروردگار شما، و خویش می‌روم و (پارقلیطا) [۱] خواهد آمد و او همان کسی است که حقانیت مرا تصدیق

می‌کند، همان‌طور که من به حقانیت او گواهی دادم، و او همان کسی است که همه چیز را برای شما تفسیر می‌کند و او

همان کسی است که از رسواییهای امتهای گذشته پرده برمی‌دارد و او همان کسی است که ستون کفر را می‌شکند؟»

جاثلیق: از انجیل چیزی نقل نکردی مگر اینکه ما به آن معترفیم.

امام: آنچه گفتم در انجیل هست؟

جاثلیق: آری.

امام: ببین، انجیل اول را وقتی که از دست دادید، نزد که آن را یافتید؟ و انجیل موجود را چه کسی برای شما آورد؟

جاثلیق: ما بیش از یک روز انجیل را گم نکردیم، تا اینکه به وسیله (یوحنا) و (متی) تازه و نو بدست ما رسید.

امام: چقدر شناخت تو نسبت به... انجیل و دانشمندان آن ناقص است؟ اگر چنین بود که تو می‌گوئی معنی نداشت که شما

درباره انجیل دچار آن همه اختلاف شوید... وقتی که انجیل اول مفقود شد، نصارا نزد دانشمندان جمع شدند و گفتند که

عیسی بن مریم کشته شد، و انجیل مفقود گردید، و شما دانشمند هستید، نزد شما چیست؟

(الوقا) و (مراقبوس) با آنها گفتند که انجیل در سینه ما است، و ما آن را در روزهای شنبه، بخش بخش، برای شما بیان

می‌کنیم، از این جهت اندوهناک نباشید، و کنیسه‌ها نکنید، که ما «به ترتیبی که گفته شد آن را برای شما می‌خوانیم» تا تمام

آن را جمع کنیم .

پس از این مذاکرات (الوقا) و (یوحنا) و (مرقابوس) و (متی) نشستند و انجیل فعلی را بوجود آوردند ، و این چهار نفر شاگردهای شاگردان عیسی بودند ، فهمیدی ؟ [۲]

جائلیق : این مطلب را تا کنون نمی دانستم و اکنون فهمیدم ، و پایه شناخت شما نسبت به انجیل برایم معلوم گردید ، و چیزهایی شنیدم که قلبم به حق بودن آنها گواهی می دهد ، و بینشم فزونی یافت .

امام : گواهی این چهار نفر نزد تو چگونه است ؟

جائلیق : گواهی آنها نافذ است ، اینان دانشمندان انجیلند ، و به هر چه گواهی دهند حق است .

امام : رو به اهل مجلس کرد و فرمود : گواه باشید بر او ، گفتند : گواهیم ، سپس به جائلیق فرمود : سوگند به پسر ، و مادرش ، می دانی که : (متی) گفته : مسیح فرزند داود فرزند ابراهیم فرزند اسحاق فرزند یعقوب فرزند یهودا ، فرزند حضرون ، است ؟ و (مرقابوس) درباره نسب عیسی گفته : او کلمه خدا است که خداوند او را در کالبد آدمی قرار داده و انسان گردیده . و (الوقا) گفته که عیسی بن مریم و مادرش دو نفر انسان بودند از گوشت و خون که روح القدس در آنها داخل شده . سپس تو می گوئی از گواهی عیسی بر خویش این است : « به حق به شما می گویم ای گروه حواریین ، به آسمان بالا نمی رود مگر آنکه از آسمان پائین آمده ، مگر سوار شونده بر شتر ، خاتم پیامبران که به آسمان می رود و پائین می آید » چه می گوئی درباره این سخن ؟

جائلیق : این سخن عیسی است ، منکر نیستم .

امام : در مورد گواهی الوقا ، و مرقابوس ، و متی درباره نسب عیسی چه نظری داری ؟

جائلیق : آنها بر عیسی دروغ بسته اند .

امام : مردم ! هم اکنون این دانشمند آنها را ستایش نکرد ، و گواهی داد که آنها از دانشمندان انجیل اند و گفته آنها حق است ؟

جائلیق : ای دانشمند مسلمان ، دوست دارم که مرا در مورد اینان عفو فرمائی ؟

امام : بسیار خوب هر چه می خواهی بپرس .

جائلیق : دیگری از شما سؤال کند ، نه ، سوگند که در دانشمندان مسلمان مانند تو نیست .

مناظره امام با دانشمند یهودی .

در اینجا امام رو به (رأس الجالوت) بزرگ دانشمندان یهودی کرد و فرمود : تو از من سوال می کنی یا من سؤال کنم ؟

- : من سؤال می کنم . . . با کدام دلیل نبوت محمد را اثبات می کنی ؟

امام : موسی بن عمران ، و عیسی بن مریم ، و داود نماینده خدا در زمین ، به رسالت او گواهی داده اند .

- : گواهی موسی را بر رسالت او ثابت کن .

امام : می دانی که موسی به بنی اسرائیل فرمود که : « بطور حتم پیامبری از برادران شما برای شما مبعوث میشود ، حتماً او را

تصدیق کنید ، سخن او را بشنوید »

آیا برای بنی اسرائیل برادرانی جز فرزندان اسماعیل می دانی ؟ . . .

- : مطلبی را که نقل کردید ، گفته موسی است و ما آن را انکار نمی کنیم .

امام : آیا از برادران بنی اسرائیل پیامبری جز محمد برای شما آمده ؟

-: نه .

امام : آیا آنچه گفتم صحیح نیست « و نبوت محمد را اثبات نمی کند »

-: چرا ، ولی دوست دارم صحت آن را بوسیله تورات تأیید کنید ؟

امام : آیا نمی پذیری که تورات به شما می گوید : « روشنائی ، از کوه طور سینا ، آمد ، از کوه ساعیر بر ما پرتو افکند و از کوه فاران بر ما آشکار شد » ؟

-: این کلمات در تورات هست ولی مقصود از آن ها را نمی دانم .

امام : من مقصود را بیان می کنم : مقصود از این جمله (نور از طرف طور سینا آمد) مطالبی است که به عنوان وحی خداوند به موسی بر کوه طور نازل فرمود . و مقصود از جمله (پرتو افکند بر مردم از کوه ساعیر) ، « ساعیر » کوهی است که خدا بر آن به عیسی وحی می نمود . و مقصود از جمله (از کوه فاران بر ما آشکار شد) ، « فاران » کوهی است از کوههای مکه ، بین آن و مکه مسافت یک روز راه فاصله است . و « شعیای پیامبر » در مطالبی که تو و یارانت آن را جزء تورات می دانید گفته :

« دو سوار دیدم که زمین برای آنها روشن شده بود ، یکی سوار بر دراز گوش و دیگری سوار بر شتر »

مقصود از سوار بر دراز گوش ، و سوار بر شتر چیست ؟

-: نمی دانم شما بفهمید .

امام : مقصود از اولی عیسی ، و از دومی محمد است ، آیا انکار می کنی که این جزء تورات باشد ؟

-: نه .

امام : (حیقوق) پیامبر را می شناسی ؟

-: آری می شناسم .

امام : او گفته و کتاب شما به آن گواهی می دهد : « خداوند از کوه فاران سخنی روشنگر آورد ، و آسمانها از تسبیح احمد و پیروانش پر شد ، او لشکر خود را در دریا حمل می کند چنانکه در صحرا . . . برای ما کتاب نو می آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس » .

« مقصودش از کتاب ، قرآن است » آیا این مطلب را می دانی و به آن معتقدی ؟

رأس الجالوت : حیقوق پیامبر ، این مطلب را گفته و ما منکر نیستیم .

امام : داود در زبور گفته ، و تو آنرا می خوانی : « خدایا به پادازنده سنت پس از فترت را مبعوث کن » .

آیا جز محمد پیامبری را می شناسی که « چنین کاری را انجام داده باشد » ؟

-: این گفته داود را قبول داریم و انکار نمی کنیم ، ولی مقصودش از این سخن عیسی است . . .

امام : نفهمیدی ، زیرا عیسی با سنت - پیش از خود - مخالفت نکرد و با سنت تورات موافق بود تا هنگامیکه خدا او را بسوی خود بالا برد ، و در انجیل نوشته : و او سنگینی ها را سبک می کند ، و هر چیزی را برای شما توضیح می دهد ، و او به من گواهی می دهد همانطور که من با او گواهی دادم ، من برای شما مثلها آوردم و او « توضیح آنها » را برای شما خواهد آورد .

آیا معتقدی که این مطلب در انجیل هست ؟

-: آری انکار نمی کنم .

امام : درباره پیامبرت موسی سؤالی از تو دارم ؟

-: پرس .

امام: دلیلی که نبوت موسی را اثبات می کند چیست؟
-: معجزاتی آورد که هیچیک از انبیاء پیش از او نیاورد.
امام: مانند چه؟

-: مانند شکافتن دریا، تبدیل کردن عصا به مار زنده و... معجزات دیگری که هیچکس نمی تواند مانند آن را بیاورد.
امام: درست می گوئی «هیچکس از مردم عادی کارهائی را که موسی انجام می داد نمی تواند انجام دهد، ولی اگر شخص دیگری هم ادعای نبوت کند و معجزاتی هم داشته باشد، آیا بر شما لازم نیست او را تصدیق کنید؟»
-: نه، مگر اینکه او هم معجزاتی مانند موسی داشته باشد.

امام: بنابراین چگونه شما به انبیاء پیش از موسی اعتقاد دارید، در صورتیکه آنها معجزات موسی را نداشتند؟
-: لازم نیست معجزاتشان عین معجزات موسی باشد، همین مقدار که معجزه داشته باشند برای تصدیق نبوتشان کافی است.
امام: بنابراین پس چرا شما به نبوت عیسی ایمان نمی آورید، او هم معجزه داشت، مرده را زنده می کرد، کور و پیس را شفا می داد، از گل مجسمه می ساخت و در آن می دمید، به صورت پرنده ای در می آمد؟
-: اینها همه نقل قول است، ما که زمان عیسی نبوده ایم تا ببینیم این کارها را انجام داده یا نه.
امام: مگر زمان موسی بوده ای، و معجزات او را دیده ای، آیا اینطور نیست که در مورد موسی هم تنها اخبار افراد مورد اطمینان از یاران موسی معجزات او را ثابت می کند؟
-: چرا همینطور است.

امام: در مورد عیسی هم مانند موسی خبرهای متواتر و قطعی به شما رسیده که عیسی چه کارهائی را انجام داده، پس چه طور کارهای موسی را تصدیق می کنید ولی عیسی را نه؟
دانشمند یهودی در پاسخ فروماند، ولی امام ادامه داد و فرمود: در مورد محمد - صلی الله علیه و آله - و هر پیامبری را که خداوند برانگیخته نیز مطلب همینطور است.
[۱]. برای توضیح این کلمه ر. ک: به کتاب انیس الاعلام ج ۱، ص ۸.
[۲]. ر. ک: به: انیس الاعلام ج ۲، ص ۶۱.

اثبات نبوت پیامبر - نبوت پیامبر اسلام (ص) - ۳

یکی از معجزات محمد - صلی الله علیه و آله - این بود که او یتیمی بود بینوا، چوپان و کارگر، و نوشتن نمی دانست، کلاس درس ندیده بود، و با این وصف پس از بعثت قرآنی آورد که در آن داستانهای پیامبران و اخبار آنها کلمه به کلمه نقل شده، و خبرهای پیشینیان، و آیندگان تا قیامت در آن درج گردیده است. علاوه بر این، او اسرار و رازهای مردم را بازگو می کرد، و به آنچه در خانه هاشان بود خبر می داد و معجزات بیشمار دیگر.

-: معجزات عیسی و محمد، برای ما ثابت نشده، و از این لحاظ ما نمی توانیم رسالت آنها را تصدیق کنیم.
امام: یعنی می خواهی بگوئی اینها که معجزات عیسی و محمد را نقل می کنند دروغگو هستند «ولی آنها که معجزات موسی را نقل کرده اند راستگو؟»

دانشمندان یهودی پاسخی نداشتند.

مناظره امام رضا - علیه السلام - با بزرگ زردشتیان:

سپس بزرگ زردشتیان به گفتگوی با امام دعوت شد .

امام ، از او پرسید که دلیل تو به نبوت زردشت چیست ؟

گفت : او چیزهایی برای ما آورده که پیش از او کسی نیاورده بود ، ما او را ندیده‌ایم ولی از پدران ما به ما رسیده که او چیزهایی را برای ما حلال کرده که دیگران نکرده‌اند ، از این جهت ما پیرو او شدیم .

امام : از راه اخبار پیشینیان نبوت او برای شما ثابت شده ؟

- : آری .

امام : این اخبار در مورد نبوت پیامبران ، و موسی و عیسی و محمد هم هست ، پس چرا به نبوت اینها اعتراف نمی‌کنید ؟

- : دیگر نتوانست چیزی بگوید .

ابتهت خاصی مجلس را فرا گرفته بود ، و دیگر کسی چیزی نمی‌گفت ، امام ، خطاب به حاضرین نمود و فرمود : اگر در میان

شما کسی هست که مخالف با اسلام باشد ، بدون اینکه شرم کند هر چه می‌خواهد سؤال کند ؟

شخصی به نام عمران از جای برخاست و گفت : ای دانشمند ، اگر دعوت به سؤال نمی‌کردید اقدام به پرسش نمی‌کردم ، که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته‌ام و با متکلمین بحث کرده‌ام و هنوز کسی نتوانسته است برای من « خدای » یگانه‌ای

را ثابت کند که جز او قیام به وحدانیت خود ندارد ، اجازه میدهی پرسم ؟

امام : اگر در میان این جمع شخصی بنام (عمران الصابی) باشد تو هستی :

- : من همان هستم .

امام : سؤال کن ، ولی انصاف را از دست نده ، و از پرگوئی‌های بی‌مورد و ستم در بحث پرهیز .

عمران : به خدا ، تنها منظورم یافتن حقیقت است .

امام : سؤال کن .

مردم برای اینکه مناظره امام و عمران را بهتر بشنوند به هم فشار آورده و نزدیک‌تر شدند .

و عمران شروع به سؤال کرد و امام پاسخ می‌داد ، تا اینکه تمام شبهات او حل شد ، پس از واضح شدن حقیقت ، با کمال

شهامت در برابر انبوه جمعیت ، به یکتائی خدا ، و رسالت خاتم‌انبیا شهادت داد ، و سپس رو به قبله کرد و به سجده افتاد .

نوفلی گوید : وقتی که متکلمین ، کیفیت مناظره و تسلیم شدن عمران را مشاهده کردند ، با توجه به اینکه او کسی بود که تا

کنون هیچ‌کس در فن مناظره ، بر او پیروز نشده بود ، هیچ‌کدام جرأت بحث کردن با امام را نداشتند ، لذا مجلس پایان یافت

و مردم متفرق شدند .

من با گروهی از یاران بودم که « محمد بن جعفر » دنبال من فرستاد ، پیش او رفتم ، او به من گفت : نوفلی دیدی دوست

امروز چه کرد ؟ به خدا گمان نمی‌کردم که علی بن موسی - علیه‌السلام - بتواند اینگونه بحث کند ، و تا کنون ما او را اینگونه

نشناخته بودیم ، مگر وقتی که در مدینه درس کلام می‌گفت و مردم هنگام حج رفتن نزد او می‌آمدند ، و مسائلی از حلال و

حرام سؤال می‌کردند ، و گاه می‌شد با کسی که می‌آمد مناظره می‌کرد .

محمد بن جعفر : من می‌ترسم که این مرد (مأمون) به امام حسد برد ، و او را مسموم کند ، یا بلای دیگری بر سرش آورد ، به

او بگو در اینگونه مجالس شرکت نکند .

نوفلی : از من نمی‌پذیرد ، و تنها مقصود این مرد (مأمون) این بود که او را بیازماید که آیا چیزی از دانش پدرانش نزد او

هست یا خیر .

محمد بن جعفر: از قول من به او بگو عمویت مایل نیست در اینگونه مسائل وارد شوی و از جهت مختلفی دوست دارد که اینگونه برخوردها را نداشته باشی .

نوفلی: وقتی خدمت امام رسیدم و پیغام عمو را به او رساندم، امام لبخندی زد، سپس فرمود، خدا عمویم را حفظ کند، چه خوب می‌شناسم او را، چرا مایل نیست؟

این را بگفت و خدمتکارش را صدا زد، و به او گفت: برو سراغ عمران و او را پیش من بیاور .

من گفتم: فدایت شوم من می‌دانم عمران کجاست، او نزد یکی از برادران شیعه است،

فرمود: مانعی ندارد، مرکبی برای او بیاورید. سوارش شدم و او را آوردم امام به او خوش آمد گفت و یک لباس و یک مرکب، و ده هزار درهم هم به او هدیه داد .

گفتم: فدایت شوم، مانند جدت امیر المؤمنین - علیه السلام - رفتار کردی .

فرمود: چنین باید کرد. سپس فرمود شام آوردند، مرا طرف راست خود نشانند، و عمران را طرف چپ و با امام شام را صرف کردیم ...

پس از آن مجلس، متکلمین از مکتب‌های مختلف، پیش عمران جمع می‌شدند، و او نظریه‌های آنان را باطل می‌ساخت تا اینکه از او اجتناب کردند ... [۱]

« والسَّلام

[۱]. بحار الانوار ج ۱۰، ص ۲۹۹-۳۱۸ به نقل از توحید صدوق ص ۴۲۸-۴۵۷ و عیون اخبار الرضا ص ۸۷-۱۰۰ و احتجاج طبرسی ص ۲۲۶-۲۳۳ .

استدلال امام از انجیل

امام شروع کرد به خواندن سفر سوم انجیل تا رسید به نام مبارک محمد صلی الله علیه و اله و سلم . بعد فرمود: « ای نصرانی! به حق مسیح و مادرش سوگند، آیا من عالم به انجیل هستم؟ »
گفت: « آری »

امام مطالب مربوط به حضرت رسول اکرم و اهل بیت و امتش را از انجیل قرائت کرد و سپس پرسید: « ای نصرانی، در برابر این گفته‌های انجیل چه می‌گویی؟! اگر انجیل را قبول نکنی و حضرت عیسی و حضرت موسی را تکذیب کنی که قتلت واجب است! »

جائلیق گفت: « من به مطالب انجیل ایمان دارم . »

سپس از حضرت رضا علیه السلام اسامی حواریون (یاران نزدیک حضرت عیسی) را پرسید .

امام نام آنها را یک به یک بیان کرد و سپس فرمود: « اما ما به عیسای شما به جهت ضعفی که در عبادت و روزه و نماز داشت، اعتراض داریم! »

جائلیق عصبانی شد و گفت: « من گمان می‌کردم امروز در میان ملت اسلام، از شما داناتر کسی نیست! عیسی همه‌ی شب‌ها بیدار بود و روزها روزه می‌گرفت و در عبادت هرگز کوتاهی نمی‌نمود! »

امام فوراً فرمود: « اگر چنین است، حضرت عیسی برای چه کسی نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت؟! شما که می‌گویید عیسی خداست! »

جائلیق چیزی نگفت .

امام فرمود : « ای جائلیق ! من زنده کردن مردگان را به دست حضرت عیسی علیه السلام را انکار نمی کنم ، ولی او به اذن خداوند مردگان را زنده می کرد . »

جائلیق گفت : « زنده کردن مرده از افعال خداوند است و هر کس چنین کند یا کر و کور را شفا دهد ، شایسته عبادت است . »

امام فرمود : « الیسع (یکی از پیامبران) نیز مانند حضرت عیسی ، مردگان را زنده می کرد و کورها را شفا می داد و روی آب راه می رفت ، ولی امت او هرگز او را خدای خود ندانستند . حضرت حزقیل (یکی دیگر از پیامبران) سی و پنج هزار مرده را در یک روز زنده کرد ؛ در حالی که شصت سال بود از دنیا رفته بودند و این مطلب در تورات هست . ای راس الجالوت ! آیا این مطلب در تورات نیست ؟ »

گفت : « چرا . »

امام فرمود : « قریش نزد رسول خدا آمدند و گفتند : « مردگان را زنده کن ! » رسول اکرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را خواست و فرمود : « به گورستان برو و افرادی را که اینها نام می برند ، صدا بزنی و بگو محمد می گوید به اذن خداوند از جای خود حرکت کنید ! » آنان زنده شدند و به رسالت پیامبر اسلام اقرار کردند .

آری ، پیامبر اسلام بیماران و دیوانگان را شفا می داد و با حیوانات سخن می گفت ولی ما مسلمانها او را خدای خود نگرفتیم . همچنین یکی از انبیاء بنی اسرائیل به امر خداوند به یک مشت استخوان پوسیده خطاب کرد که « به اذن خداوند از جای خود حرکت کنید . » آنها همه زنده شدند . ابراهیم خلیل پرندگان را قطعه قطعه کرد و آنها را کوبید و هر قسمت را سر کوهی قرار داد ؛ وقتی آنها را خواند ، همه زنده شدند .

حضرت موسی با هفتاد نفر از برگزیدگان امت خود به کوه طور رفت و آنها در اثر درخواست نابجای خود که گفتند می خواهیم خدا را ببینیم ، به وسیله صاعقه ای هلاک شدند . آن گاه حضرت موسی دعا کرد و آنها زنده شدند . زنده کردن مردگان به دست پیامبران الهی نمونه های بسیار دارد .

من این داستان ها را نقل کردم تا نتوانی آنها را رد کنی . آیا هر کس مردگان را زنده کند باید پرستش شود ؟ اگر چنین است پس همه ی این پیامبران باید پرستش شوند . چه می گویی ؟ ! »

جائلیق گفت : « حق به جانب تو است و خدایی جز خدای یگانه نیست . »

استدلال امام درباره نبوت عیسی (ع)

مأمون امام را کنار خود نشاند ، مدتی با او گرم صحبت شد و سپس به جائلیق گفت : « ای جائلیق ! ایشان پسر عموی من ، علی بن موسی الرضا ، از فرزندان فاطمه ، دختر پیامبر اسلام ، و علی بن ابیطالب است . دوست دارم با او بحث کنی اما انصاف را هم رعایت نمایی . »

جائلیق گفت : « ای امیرمؤمنان ! چگونه بحث کنم با مردی که می خواهد با من از کتابی سخن گوید که من آنرا قبول ندارم و از سخنان پیامبری برای من دلیل بیاورد که به او ایمان ندارم ؟ ! »

حضرت رضا علیه السلام در کمال آرامش فرمود : « ای نصرانی ! اگر من با انجیلی که تو قبول داری ، با تو بحث کنم ، آیا می پذیری ؟ »

جائلیق گفت: « مگر من می توانم آنچه را انجیل بگویم ، رد کنم ؟ بله ؛ به خدا قسم ، حتی اگر خوشایندم نباشد و به ضررم تمام شود ، هر چه انجیل بگوید قبول دارم . »

امام فرمود: « اینک هر چه می خواهی بپرس ! »

جائلیق گفت: « درباره ی نبوت حضرت عیسی چه می گویی ؟ »

امام فرمود: « به نبوت حضرت عیسی و کتابش اعتقاد دارم ولی به عیسایی که نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را انکار کند ، ایمان ندارم . »

جائلیق پرسید: « آیا شاهی وجود دارد که حضرت عیسی به آمدن محمد مژده داده است ؟ »

امام فرمود: « آیا یوحنا دیلمی را قبول داری ؟ »

جائلیق گفت: « به به ! نزدیکترین دوست مسیح ! »

امام فرمود: « آیا یوحنا نگفت عیسی مرا به دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم مژده داد و خبر داد که بعد از او ظهور خواهد کرد ؟ و آیا یوحنا این مژده را به یاران خود نگفت ؟ و آیا آنها به محمد ایمان نیاوردند ؟ ! »

جائلیق گفت: « بله ، ولی ما پیامبر عرب نمی شناسیم . »

امام رضا (ع) و برهان نظم

یکی از کسانی که خدا و قیامت و دین را قبول نداشت ، برای بحث و مناظره نزد حضرت امام رضا علیه السلام رسید .

امام فرمود: « ای مرد ! اگر قضیه آن طوری است که شما بی دینان می گوئید و این جهان ، آفریدگاری ندارد ، (در صورتی که چنین نیست و جهان آفریننده دارد و انسانها هم تکالیفی دارند) ما با شما مساوی هستیم و این نماز و روزه و تکالیفی که انجام داده ایم ، به ما ضرری نمی رساند . اما اگر عقیده ی ما درست باشد و خدایی در کار باشد و انسانها تکالیفی داشته باشند ، (که قطعاً چنین است و خدا وجود دارد و بهشت و دوزخ هست و ثواب و عقاب و حساب و کتاب وجود دارد) در این صورت ما نجات پیدا می کنیم و شما به هلاکت خواهید رسید . »

آن مرد گفت: « خدا چگونه است و در کجاست ؟ »

امام رضا علیه السلام فرمود: « وای بر تو ! این چه سخنی است که می گویی ! خداوند خودش چگونگی و مکان را خلق کرده ، به زمان و مکان شناخته نمی شود و با حواس ظاهری قابل شناخت نیست . »

مرد گفت: « پس اصلاً وجود ندارد . »

امام فرمود: « خدا هست ولی با سایر اشیاء فرق دارد . من وقتی به بدن خود نگاه می کنم و می بینم قدرت ندارم به آن چیزی بیفزایم ، از آن کم کنم ، یا نفع و ضرر را از خود کسب و دفع کنم ، می فهمم این بدن را یک خدای عالم و قدیر از روی علم و بصیرت ساخته است . آری ؛ خداوند این فلک را با نیروی خود آفریده و به گردش در آورده است .

او ابرها را ایجاد کرده و به باد ، فرمان داده تا آنها را پراکنده کند ؛ آفتاب و ماه و ستارگان را خلق کرده و هر کدام را در مسیر معینی به حرکت در آورده است . ما از این نشانه ها در می یابیم که این جهان ، آفریدگاری دارد ولی با چشم ظاهر دیده نمی شود و محدود به زمان و مکان نیست ، نقصان در او راه ندارد و به وهم و گمان در نیاید . »

مرد گفت: « شما می گوئید خدا لطیف و سمیع و بصیر و علیم و حکیم است . پس باید چشم و گوش و دست داشته باشد . »

امام فرمود: « خداوند از این جهت لطیف است که مخلوقات لطیفی آفریده و این صورتها را با علم و بصیرت به هم پیوند

داده است . مقصود از سمیع این است که خداوند اصوات همه مخلوقات را از عرش تا فرش در دریا و بیابان می شنود ؛ و مقصود از بصیر این است که خداوند همه چیز را مشاهده می کند - ذره سیاه را در شب تاریک روی سنگ سیاه می بیند و حرکت مورچه را در شب سیاه می نگرد . « مرد با شنیدن این سخنان منطقی و در عین حال ساده ، اسلام آورد . اخبار و آثار حضرت امام رضا عل؟ه السلام / ۱ / ۵۳۹ .

پاسخ امام رضا (ع) به پرسشهای اعتراض آمیز

همان گونه که قبلا یاد آوری شد ، هرگز امام رضا علیه السلام به پذیرش و لایتعهدی راضی نبود ، بلکه بر اثر تهدید مامون ، به آن مجبور گردید .

ناخشنودی آن حضرت در حدی بود که می گفت : « خدایا اگر نجات من از آنچه در آن هستم به وسیله مرگ است ، همین لحظه مرگ مرا برسان ، آن حضرت همواره محزون و غمگین بود تا از دنیا رفت . » پس از ولایتعهدی ظاهری آن حضرت عده ای به صورت سوال و بعضی به صورت اعتراض ، از آن حضرت پرسیدند : ک چرا ولایتعهدی مامون را پذیرفته است ؟ آن بزرگوار در پاسخ آنها گاهی می فرمود :

« عزیز مصر ، مشرک بود ، حضرت یوسف پیامبر خدا بود ، یوسف از عزیز مصر در خواست کرد که او را رئیس دارایی کشور کند ، در صورتی که مامون مسلمان است و من نیز وصی هستم . »

زمانی می فرمود : خدا می داند که مرا بین قبول و قتل مجبور ساختند ، قبول را بر قتل ترجیح دادم ، آیا یوسف علیه السلام پیامبر خدا نبود او هنگام ضرورت رئیس دارایی کشور مصر گردید ، اضطرار و اجبار مرا بر آن واداشت . « (۱) و در عبارتی فرمود :

علی انی ما دخلت فی هذا الامر الا دخول خارج منه ، فالی الله المشتکی ، و هو المستعان :

« به علاوه من بر مساله و لایتعهدی وارد نشدم مگر همچون کسی که در عین ورود بیرون آن هستم . (یعنی هیچ گونه دخالتی ندارم بلکه فقط نامی از ولایتعهدی است) به سوی خدا شکایتم را می برم ، و او است محور یاری طلبان . »

شخص دیگری به امام رضا علیه السلام عرض کرد : چه چیز موجب شد که ولایتعهدی مامون را پذیرفتی ؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود : همان چیزی که موجب شد جدم امیر مومنان علی علیه السلام به شورای (شش نفری عمر بن خطاب) وارد گردید . «

از این پاسخها چند مطلب زیر به دست می آید :

۱- امام رضا علیه السلام از پذیرش ولایتعهدی ناراضی بود .

۲- آن حضرت برای قبول آن ، مجبور گردید .

۳- ولایتعهدی آن حضرت ، ظاهری و اسم بی مسمی بود .

۴- ولایتعهدی او همچون ورود یوسف در دستگاه طاغوتی فراعنه مصر ، برای احقاق حق و دفاع از حقوق مستضعفین ، از روی ضرورت بود .

۵- ولایتعهدی آن حضرت ، همچون ورود امیر مومنان علی علیه السلام در شورای شش نفری عمر ، از روی اجبار و اتمام حجت بود .

اینک در اینجا برای توضیح بیشتر به یک نمونه ، شامل بیانات فرهنگ ساز آن حضرت ، و موضعگیری سیاسی او ، و مناظرات

او اشاره می کنیم ، تا به آنچه گفته شد پی ببریم :

۱- اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۴۸۹ و ۴۹۰

۲- ترجمه ارشاد مفید ، ج ۲ ص ۲۵۷ .

۳- بحار ، ج ۴۹ ص ۱۴۰

۱- همان مدرک ، ص ۱۳۹ - وسائل الشیعه ، ج ۱۲ ، ص ۱۴۶ و ۱۴۷ .

پاسخهای امام رضا (ع) به سوالات مامون

به دستور مامون ، مجلسی از فقها و فیلسوفان ، فرقه های مختلف ، در حضور امام رضا علیه السلام تشکیل شد ، و خود مامون نیز در مجلس شرکت نمود .

در این مجلس ، یکی از علما از امام پرسید : « مقام امامت برای مدعی آن ، از چه راه ثابت می شود ؟ »

امام : « با تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و دلایل ، ثابت می گردد . »

عالم : « دلالت بر صدق امامت چیست ؟ »

امام : « در علم و استجابت دعای او . »

عالم : شما چگونه از حوادث خبر می دهید ؟ »

امام : بر اساس عهدی که بین ما و رسول خدا صلی علیه و آله وسلم وجود دارد .

عالم : شما از دلهای مردم چگونه خبر می دهید ؟ »

امام : آیا سخن پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به شما نرسیده است که فرمود :

اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله :

« مراقب فراست و تیز هوشی مومن باشید چرا که او به کمک نور خدا می نگرد .

عالم : آری این سخن به ما رسیده است . »

امام : « هیچ مومنی نیست مگر اینکه دارای هوش تیز و سرعت انتقال است ، و با نور خدا به اندازه ایمان و بصیرت و شناختش ،

به اشیاء می نگرد ، و خداوند در وجود امامان ، آنچه را که در میان همه مومنان پخش کرده ، جمع نموده است (یعنی همه

فضایل و فراست مومنان ، در وجود ما موجود است) قرآن در آیه ۷۵ سوره حجر می فرماید :

ان في ذلك لآيات للمتوسمين .

« در این سرگذشت عبرت انگیز (عذاب قوم لوط) برای هوشیاران ، نشانه هایی است . »

نخستین کس از بین هوشیاران پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بود ، سپس امیر مومنان علی علیه السلام و پس از آن ، حسن علیه السلام ، حسین

علیه السلام و امامان و فرزندان حسین علیه السلام تا روز قیامت . »

—[۸]—

در این هنگام مامون به امام رضا علیه السلام نگاه کرد و گفت : « ای ابوالحسن ! بر بیان خود بیفزا ، و بیشتر ما را بهره مند کن

، و خصایص امامان را که خداوند عطا فرموده است بر شمر ! »

امام : « خداوند ما را با روحی که از جانب اوست تایید می کند ، آن روح پاک و مقدس است و از فرشتگان نیست ، همراه

هیچ کس از پیشینیان نبوده ، فقط با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم و با امامان است . آن روح ، امامان را تایید و موفق می سازد ، و آن

ستونی از نور بین ما و خدای بزرگ است .»

مامون: «به من خبر رسیده که گروهی در حق شما غلو (زیاده روی) می کنند، و مقام شما را از حد و مرز خود بالا می برند .»

امام: پدرم از پدرانش تا رسول خدا صلی الله نقل کردند که فرمود: «مرا زیادتر از شایستگیم، بالا نبرید، زیرا خداوند قبل از آنکه مرا به پیامبری بپذیرد، مرا به عنوان عبد (بنده) پذیرفت، خداوند می فرماید:

ما کان لبشر ان یوتیه الله الکتاب و الحکم و النبوه ثم یقول للناس کونوا عباداً من دون الله و لکن کونوا ربانین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون و لا یامرکم ان تتخذاو و الملائکه و النین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ اتمتم مسلمون .

« برای هیچ بشری سزاوارتر نیست که خداوند کتاب آسمانی و حکم و نبوت به او دهد و سپس او به مردم بگوید غیر از خدا، مرا پرستش کنید بلکه سزاوارتر مقام او این است که بگوید (مردم الهی باشید به آن گونه که کتاب خدا را آموخته اید و درس خوانده اید و نه اینکه شما را دستور دهد که فرشتگان و پیامبران را پروردگار خود انتخاب کنید - آیا شما را به کفر دعوت می کند، پس از آنکه مسلمان شدید؟ (آل عمران / ۷۹ و ۸۰)

امام رضا علیه السلام افزود: «امام علی علیه السلام فرمود: دو گروه در مورد من به هلاکت رسیدند، و من بی تقصیرم: دوست تندرو و دشمن افراطی و من در پیشگاه خدا از کسی که در حق ما زیاده روی کند، بیزاری می جویم مانند بیزاری عیسی علیه السلام از مسیحیان افراطی که در قرآن (آیه ۱۱۶ و ۱۱۷ سوره مائده و ۱۷۲ نساء و ۷۵ مائده) آمده است .

مامون: نظر شما درباره رجعت (بازگشت مردگان در دنیا چیست؟)

امام: «رجعت حق است: در میان امتهای پیشین بوده، و قرآن از رجعت سخن گفته است، و رسول خدا صلی الله فرمود: «در این امت همه آنچه در امتهای قبل بود، بدون کم و کاست نیز هست، و وقتی که حضرت مهدی علیه [۹]-

السلام از فرزندانم، خروج و قیام کردم، عیسی از آسمان فرود می آید و در نماز به او اقتدا می کند اسلام در آغاز، غریب بوده، و در آینده نیز غریب خواهد شد، خوشا به حال غریبها .»

شخصی از سول خدا صلی الله پرسید «پس از آن چه خواهد شد؟» پیامبر صلی الله در پاسخ فرمود: «آنگاه حق به صاحبش بر می گردد .»

مامون شما درباره تناسخ (انتقال روح مرده به زنده دیگر) چه می گوئید؟

مامون: «کسی که معتقد به تناسخ باشد به خدا کافر شده و بهشت و دوزخ را انکار کرده است .

مامون: «شما درباره مسخ شدگان چه می گوئید؟»

امام: «آنها قومی بودند که خداوند بر آنها غضب کرد و به صورت (میمون و خوک) مسخ نمود، و پس از سه روز مردند و نسلی از آنها بجای نماند .

آنچه در دنیا از میمون و خوک . . . وجود دارد که نام مسخ شده بر آنها نهاده اند، مانند سایر حیوانات حرام گوشت هستند .»

مامون: «ای ابوالحسن! خداوند مرا بعد از تو زنده نگذارد، سوگند به خدا علم صحیح، تنها در نزد تو در نزد خاندان شما است، و علوم پدرانت به نزد تو منتهی شده است، خداوند از اسلام و مسلمانان، جزای نیکی به تو عنایت کند .»

حسن بن جهم که یکی از حاضران در مجلس بود، می گوید: «در پایان مجلس، امام رضا علیه السلام برخاست و به خانه

اش رفت و من به دنبالش رفتم و در خانه اش به او عرض کردم: «ای پسر رسول خدا! شکر و سپاس خدا را که شایستگی شما بروز کرد، و مامون احترام شایانی از شما نمود و گفتار شما را پذیرفت.»

امام فرمود: «ای پسر جهم! احترامهای مامون شما را فریب ندهد او بزودی با زهر مرا می کشد و این سخن بین من و تو محرمانه باشد این عهدهی است از رسول خدا به من تا زنده ام آن را به هیچ کس نگو.»

حسن به جهم می گوید: این موضوع را به هیچ کس نگفتم، تا آن موقع که آن حضرت را در طوس، مسموم کردند...» این یک نمونه از بیانات امام رضا علیه السلام در مجلس علما و بزرگان بود، که نقش بسزایی در استحکام [۱۰]-

مبانی فرهنگی شیعی داشت. (۱)

پرسی امام از راس الجالوت

سپس فرمود: «ای رأس الجالوت! من از تو می پرسم دلیل نبوت حضرت موسی علیه السلام چیست؟» راس الجالوت گفت: «شکافتن دریا، تبدیل عصا به اژدها، جاری کردن آب از سنگ، انتشار نور از انگشتها و معجزات دیگرش.»

امام فرمود: «راست گفتی. اگر کارهای خارق العاده دلیل بر نبوت حضرت موسی است، پس چرا شما به نبوت حضرت عیسی اقرار نمی کنید؛ در صورتی که او مردهها را زنده می کرد، بیماران صعب العلاج را شفا می داد و از گل پرنده می ساخت و به آنها جان می بخشید؟»

راس الجالوت گفت: «ما این معجزات را از عیسی ندیده ایم.»

امام فرمود: «شما معجزات موسی را هم ندیده اید، فقط از اصحابش شنیده اید.» رأس الجالوت از جواب عاجز شد و چیزی نگفت.

امام رضا علیه السلام فرمود: «جریان حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم هم چنین است. او کتابی نخواند و سر کلاس معلّمی حاضر نشد، ولی کتابی آورد که از گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت خبر می دهد. او از اسرار مردم خبر می داد و معجزاتی فراوان و غیر قابل شمارش داشت.»

تغییر و جابجایی خداوند

صفوان می گوید: ابوقرّه مرا واسطه قرار داد، از حضرت رضا - علیه السلام - اجازه گرفتم و او به حضور آن حضرت رسید، و چند سؤال از حلال و حرام، مطرح کرد تا این که پرسید: «آیا شما قبول دارید که خدا محمول است؟»

امام: هر محمول (حمل شده) فعلی (حمل) بر او واقع شده، که بر دیگری نسبت داده می شود، و محمول اسمی است که معنی آن، نقص و تکیه بر دیگری که حامل باشد دارد...

و چنان که گوئی: زَبْر، زیر، بالا، پائین (که زَبْر و بالا، دلالت بر مدح دارد و زیر و پایین دلالت بر نقص دراد، و روا نیست که خداوند دستخوش تغییر باشد)

خدا «حامل» و نگه دارنده همه چیز است، و کلمه «محمول» بدون این که به دیگری تکیه کند، مفهومی نخواهد داشت)

بنابراین روا نیست که خدا، محمول باشد) و هرگز از کسی که به خدا و عظمتش ایمان دارد، شنیده نشده که در دعای خود، خدا را با جمله «ای محمول» بخواند

ابوقرّه: خدا در قرآن (آیه ۱۷، سوره حاقه) می‌فرماید: «وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ» : «در آن روز عرش پروردگارت را هشت نفر، در بالایشان حمل کنند؟»

و نیز (در آیه ۷، سوره غافر) می‌فرماید: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ» : «کسانی که عرش را حمل می‌کنند» .

امام رضا: عرش، نام خدا نیست، بلکه عرش نام علم و قدرت است و عرشی که همه چیز در آن هست، سپس خداوند انجام حمل و عرش را به غیر خود که فرشتگان باشند نسبت داده است .

ابوقرّه: در روایاتی آمده: «هرگاه خدا خشم کند، فرشتگان حامل عرش، سنگینی خشم خدا را بر دوش خود، احساس می‌کنند، و به سجده می‌افتند، و هنگامی که خشم خدا برطرف شد، دوش آن‌ها سبک گردد و به جای نخستین خود بازگردند» آیا شما این روایت را تکذیب می‌کنید؟!

امام رضا در ردّ این روایت فرمود: ای ابوقرّه! به من بگو از وقتی که خدا شیطان را لعنت کرده و بر او خشم نموده، آیا تا امروز خدا از شیطان خشنود شده است؟ (هرگز از او خشنود نشده) بلکه همیشه بر شیطان و دوستان و پیروانش خشمگین است (طبق گفته تو باید از آن زمان تا حال حاملان عرش در سجده باشند، در صورتی که چنین نیست، پس عرش نام خدا نیست)

وانگهی تو چگونه جرئت می‌کنی که پروردگارت را به تغییر و دگرگونی از حالی به حال دیگر توصیف نمائی، او را همانند مخلوق، دستخوش حالات گوناگون بدانی، او منزّه و دور از این نسبت‌ها است، و ذات ثابت و غیر قابل تغییر می‌باشد، همه موجودات در قبضه قدرت او و تحت تدبیر او است و همه به او نیاز دارند، و او به هیچ کس نیاز ندارد

تقوای پیامبر اکرم

اما آیه ای که درباره رسول خدا است معنایش این است که خدای متعال نام همسران حضرت رسول اکرم را برای او فاش کرده بود. یکی از آنها زینب دختر جحش بود که در آن روز همسر زید بن حارثه بود. رسول خدا نام او را نزد خود مخفی می‌داشت و برای کسی نقل نمی‌کرد تا منافقین به او تهمت نزنند.

لذا آیه آمد که تو نباید از مردم بترسی بلکه باید از خدا ترسید و خداوند هیچ زنی را برای مردی تزویج نکرد مگر حواء را برای آدم و زینب را برای رسول خدا و زهرا را برای امیرالمؤمنین علیهم السلام .

در این هنگام علی بن جهم به گریه افتاد و گفت: «یا بن رسول الله! من از گفته های خود توبه کردم و دیگر درباره پیامبران الهی از اینگونه سخنان نخواهم گفت .»

اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام/۴/۶۱۵ .

تکلم به زبان رومی و سندی و مسلمان شدن مرد نصرانی

جاریه ای خدمت حضرت رسید و با زبان رومی با حضرت سخن گفت و ایشان هم با همان زبان پاسخ گفتند. سپس مردی از اهل سند هندوستان آمد و حضرت راجع به حقایق اسلام بیاناتی فرمود تا بالاخره به زبان سندی شهادتین را بر زبان جاری

کرد و شالی را که به کمر بسته بود باز کرد .

دیدند در زیر آن ، زُنار (علامت نصرانیت) بسته است . گفت : یا بن رسول الله شما به دست خودتان آنرا پاره کنید ! “ حضرت چاقویی خواستند و آن را پاره کردند و به محمد بن فضل فرمودند او را به حَمَام بپوش و پاک کن و برای او و عیالش لباس تهیه کن و آنها را جمیعاً به مدینه بفرست .

محمد بن فضل میگوید : آن جماعت به امامت حضرت معتقد شدند . حضرت آن شب را نزد ما خوابید و صبح با آن جماعت وداع کرد . من تا وسط قریه ، آن حضرت را بدرقه کردم . سپس حضرت از راه به سوی رفت و چهار رکعت نماز گزارد و به من فرمود : ای محمد باز گرد ! چشمهایت را ببند ! من چشمهای خود را بستم . سپس فرمود : باز کن ! همین که چشمهایم را باز کردم دیدم در خانه خود در بصره ام و دیگر حضرت رضا علیه السلام را ندیدم .

بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۷۳ ، ح ۱ . از الخرائج و الجرائح / ۲۰۴ تا ۲۰۶

خدا در کجاست

یکی از منکران وجود خدا نزد امام رضا - علیه السلام - آمد ، در حالی که گروهی در محضر آن حضرت بودند . امام به او فرمود :

اگر حق با شما باشد - که نیست - و خدایی وجود نداشته باشد ، در این صورت ما و شما برابریم و نماز و روزه و زکات و ایمان ما به ما زیان نخواهد رسانید ولی اگر حق با ما باشد و خدایی باشد - که هست - در این صورت ما رستگار و شما زیانکار و در هلاکت و خسران خواهید بود .

منکر خدا : به من بفهمان که خدا چگونه است و در کجاست ؟

امام - علیه السلام - : وای بر تو ، این راهی که میروی غلط است ، خدا چگونگی را چگونه کرد ، بدون آن که او به چگونگی ، توصیف شود ، و او مکان را مکان کرد ، بیآنکه خود ، دارای مکان باشد ، بنابراین ذات پاک خدا با چگونگی و مکان شناخته نمیشود و با هیچ یک از نیروهای حسی ، درک نمیشود ، و به هیچ چیز تشبیه نمیگردد .

منکر خدا : اگر خدا با هیچ یک از نیروهای حسی ، درک نمیشود ، بنابراین او چیزی نیست .

امام - علیه السلام - : وای بر تو ، این که نیروهای حس تو از درک او عاجز هستند او را انکار کردی ؟ ! ولی ما در عین آن که نیروهای حس ما از درک ذات پاک او عاجز است ، به او ایمان داریم که او پروردگار ماست و به چیزی شباهت ندارد .

منکر خدا : به من بگو خدا از چه زمانی بوده است ؟

امام - علیه السلام - : به من خبر بده که خدا از چه زمانی نبوده است ، تا من به تو خبر دهم که در چه زمانی بوده است .

منکر خدا : دلیل بر وجود خدا چیست ؟

امام - علیه السلام - : من وقتی که به پیکر خودم مینگرد ، نمیتوانم در طول و عرض آن چیزی بکاهم یا بیفزایم ، زیانها و بدیهایش را از آن دور سازم و سودش را به آن برسانم . از همین موضوع یقین کردم که این ساختمان ، دارای سازنده است .

از این رو به وجود صانع ، اعتراف کردم . به علاوه گردش سیارات ، پیدایش ابرها ، و دیدن بادها ، سیر خورشید و ماه و ستارگان نشانه آن است که این گردندهها ، گرداننده دارد و این موجودات دارای سازنده و پردازنده میباشد .

دعوت مامون از امام به مجلس مباحثه بزرگان ادیان

مأمون به وزیر خود، فضل بن سهل، دستور داد صابی - بزرگ صائین - و هر بزد اکبر - بزرگ آتش پرستان - و علمای زرتشت و نسطاس رومی و علمای ادیان دیگر را جمع کند تا با آنها سخنی را در میان بگذارد.

فضل بن سهل همه‌ی آنها را جمع کرد. مأمون به آنها گفت: « من پسر عمویی دارم که می‌خواهم با او مناظره کنید. فردا صبح همه شما نزد من حاضر شوید. »

فضل نوفلی روایت می‌کند که:

ما نزد حضرت رضا علیه السلام نشسته بودیم که یاسر، خادمش، وارد شد و عرض کرد: « آقای من! مأمون خدمت شما سلام می‌رساند و می‌گوید فردا علمای ادیان مختلف نزد ما جلسه‌ای تشکیل می‌دهند؛ شما هم تشریف بیاورید. »

دلیل اختلاف اناجیل چهارگانه

سپس امام رضا علیه السلام به راس الجالوت رو کرد و فرمود: « تو را به حق آن ده آیه‌ای که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شد، آیا خبر محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در تورات ندیده‌ای؟ »

راس الجالوت گفت: « چرا. »

امام پرسید: « آیا در انجیل گفتار عیسی علیه السلام را دیده‌ای که فرمود « من به‌زودی نزد خدای خود می‌روم و بعد از من « فارقلیطا » خواهد آمد و به حقایق من گواهی خواهد داد، همان‌گونه که من به حقایق او گواهی می‌دهم؟ »

جائلیق گفت: « آری؛ این سخنان در انجیل هست. »

امام فرمود: « به شما بگویم انجیلی را که گم کردید، در کجا یافتید؟ »

جائلیق گفت: « ما فقط یک روز آن را گم کردیم و دوباره بدون هیچ کم‌وکاستی پیدایش نمودیم. »

امام فرمود: « اطلاع تو نسبت به انجیل بسیار کم است. اگر آن را فقط یک روز گم کرده‌اید، چرا در آن این همه اختلاف است؟ بدان هنگامی که انجیل از میان شما گم شد، نصاری دور هم جمع شدند تا ببینند چه باید بکنند.

« لوقا » و « مرقابوس » گفتند انجیل در سینه‌ی ما محفوظ است، آن را خواهیم نوشت.

سپس با « یوحنا » و « متی » دور هم جمع شدند و این چهار انجیل را نوشتند. لذا اناجیل چهارگانه با هم اختلاف دارد. »

جائلیق گفت: « من امروز فهمیدم که مطلب از چه قرار بوده؛ و بر فهم و علم من افزوده شد. »

سپس امام رضا علیه السلام نمونه‌هایی از اختلاف میان انجیل‌ها را بیان فرمود؛ به طوری که جائلیق گفت: « لوقا و مرقابوس و متی در مورد حضرت مسیح، شهادت دروغ داده‌اند. »

سپس گفت: « ای دانشمند مسلمانان! مرا معاف بدار و بگذار دیگران سؤالات خود را مطرح کنند که به مسیح سوگند، در میان علمای مسلمانان، کسی مانند شما نیست. »

دیده شدن خداوند توسط پیامبر اسلام (ص)

ابوقرّه (مسیحی از دوستان اُسقف اعظم) یکی از خبرپردازهای عصر امام رضا - علیه السلام - بود، صفوان بن یحیی یکی از شاگردان امام رضا - علیه السلام - می‌گوید: ابوقرّه از من خواست تا او را به محضر حضرت رضا - علیه السلام - ببرم، من از حضرت رضا - علیه السلام - اجازه گرفتم، و آن حضرت اجازه داد.

ابوقرّه به محضر حضرت رضا - علیه السّلام - رسید ، و از احکام دین و حلال و حرام پرسش‌هایی کرد تا سؤالش به مسئله توحید کشیده شد ، و در این مورد چنین سؤال کرد :

« برای ما روایت کرده‌اند که خداوند « دیدار » و « هم سخنی » خود را بین دو پیغمبر تقسیم نمود (و در میان پیامبران دو پیغمبر را برگزید تا با یکی از آنها هم کلام شود ، و با دیگری دیدار نماید) قسمت « هم سخن » خود را به موسی - علیه السّلام - داد ، و قسمت دیدار خود را به حضرت محمّد - صلی الله علیه و آله - عطا نمود » (بنابراین خداوند وجودی قابل دیدن است)

امام رضا : اگر چنین باشد ، پس آن پیغمبری که (یعنی پیغمبر اسلام) به جنّ و انس خبر داد که دیده‌ها خدا را درک نکند ، و وسعت آگاهی مخلوقات را یارای احاطه به او و فهم ذات او نیست ، و او شبیه و هم‌تا ندارد ، کدام پیغمبر بود ؟ ، مگر شخص محمّد - صلی الله علیه و آله - چنین فرمود ؟
ابوقرّه : آری ، او چنین فرمود .

امام رضا : بنابراین چگونه ممکن است پیغمبر از طرف خدا به سوی مردم بیاید و آنها را به سوی خدا دعوت کند ، و به آنها بگوید که دیده‌ها قادر به دیدن خدا نیست ، وسعت و آگاهی مخلوقات را یارای فهمیدن ذات پاک او نیست ، و او شبیه و هم‌تا ندارد ، سپس خود این پیغمبر بگوید : من با دو چشم خدا را دیده‌ام ؟ و احاطه علمی به او یافته‌ام ؟ و او به شکل انسان (قابل رؤیت) است ، آیا حیا نمی‌کنید ؟ افراد بی‌دین و کوردل ، نتوانستند چنین نسبتی به آن حضرت بدهند ، که او چیزی را فرمود و سپس بر خلاف آن گفت

ابوقرّه : خداوند خودش در قرآن (آیه ۱۳ ، سوره نجم) می‌فرماید :

وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى : « و بار دیگر ، پیغمبر ، خدا را دید »

امام رضا : در همین جا آیه دیگری هست (آیه ۱۱ ، سوره نجم) که آن‌چه را پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دیده بیان می‌کند و می‌فرماید :

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى :

« قلب او در آن‌چه دید ، هرگز دروغ نمی‌گفت » یعنی دل پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آن‌چه را که چشمش دید دروغ ندانست .

سپس خداوند در همین سوره (نجم) آن‌چه را محمّد - صلی الله علیه و آله - دیده خبر می‌دهد و (در آیه ۱۸ ، سوره نجم) می‌فرماید :

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى

« او پاره‌ای از آیات و نشانه‌های بزرگ پروردگارش را دید » .

بنابراین نشانه‌های خدا (که پیامبر آنها را دیده) غیر ذات خدا است ، و باز خداوند (در آیه ۱۱۰ ، سوره طه) می‌فرماید :

وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا

« آنها احاطه و آگاهی به او ندارند » ، بنابراین اگر دیده‌ها خدا را می‌تواند بنگرد ، احاطه و آگاهی به او را نیز پیدا خواهد

کرد (با این‌که آیه مذکور می‌گوید : آگاهی به او ممکن نیست)

ابوقرّه : پس شما روایت را (که می‌گویند پیامبر - صلی الله علیه و آله - ، خدا را دید) تکذیب می‌کنید ؟

امام رضا : اگر روایات بر خلاف قرآن باشند ، تکذیب می‌کنم ، و آن‌چه مسلمانان به آن اتفاق رأی دارند ، این است که : «

نمی‌توان به وجود خدا احاطه علمی یافت ، و دیده‌ها ذات او را درک نمی‌کنند ، و او به هیچ چیزی شباهت ندارد

سؤالات مأمون در مورد عصمت انبیاء

علی بن محمد بن جهم روایت می‌کند :

یک روز مأمون از حضرت رضا علیه السلام پرسید : « معنی آیه ۱۲۱ سوره طه چیست که خداوند فرمود : آدم معصیت کرد و گمراه شد ؟ »

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « وقتی خداوند آدم و حواء را از نزدیک شدن به درخت نهی فرمود ، شیطان آمد و آنها را وسوسه کرد و گفت اگر شما از این درخت بخورید ، تبدیل به دو فرشته می‌شوید و تا ابد در بهشت خواهید ماند . سپس قسم خورد که من قصد فریب شما را ندارم . آدم و حوا هم کسی را ندیده بودند و باورشان نمی‌شد کسی به دروغ ، قسم بخورد . البته این ماجرا به قبل از نبوت حضرت آدم علیه السلام مربوط می‌شد . گرچه گناه صغیره‌ای بود ، اما بعد از اینکه پیغمبر شد ، دیگر از هر گونه خطای کوچک و بزرگ مصون و محفوظ شد . برای همین است که خداوند (آیه ۳۳ سوره آل عمران) می‌فرماید : خداوند آدم و نوح را برگزید »

مأمون پرسید : « معنی آیه ۷۶ سوره انعام چیست که حضرت ابراهیم وقتی هوا تاریک شد ، گفت : « این ستاره پروردگار من است . » »

امام فرمود : « آن ستاره ، زهره بود و منظور او از اینکه گفت پروردگار من ستاره است و سپس گفت ماه و سپس خورشید ، باطل کردن عقیده‌ی مشرکین آن زمان بود ، نه اینکه عقیده خود را می‌گفت .

مشرکین آن زمان سه دسته بودند : زهره پرست ، ماه پرست و خورشید پرست . حضرت ابراهیم می‌خواست ثابت کند که آنها با این خصوصیت که افول و غروب می‌کنند ، پرستیدنی نیستند . این نوع استدلال را خداوند به او آموخته بود چون در قرآن _ در آیه ۸۳ سوره انعام _ می‌فرماید : « و این دلیل و حجت ما بود که به ابراهیم عطا کردیم تا برای قومش بیاورد . »

مأمون پرسید : « معنی آیه ۱۱۰ سوره یوسف چیست : « و پیامبران گمان کردند که به آنها دروغ گفته‌اند . » »
امام فرمود : « یعنی وقتی پیامبران خدا از مردم مایوس می‌شوند و قومشان گمان می‌کنند که آنها دروغ گفته‌اند ، در این هنگام نصرت ما به آنها می‌رسد . »

مأمون معنی این آیه را پرسید : « تا خداوند گناه گذشته و آینده تو را بیامرزد . » (سوره ؟)

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « در نظر مشرکین مکه ، کسی گناهکارتر از رسول خدا نبود . زیرا آنها سیصد و شصت بت را عبادت می‌کردند و رسول خدا می‌فرمود از همه آنها دست بردارید و فقط خدای یگانه را پرستش کنید . گناه رسول خدا در نظر مشرکین این بود . خداوند پس از فتح مکه فرمود : ای محمد ! ما برای تو فتح آشکاری کردیم تا خداوند گناهی را که مشرکین مکه درباره تو تصور می‌کردند بیامرزد و اثرات آن را از بین ببرد ، چون ذنب به معنی کار دنباله‌دار و دارای عواقب بعدی است . »

در این هنگام حضرت رضا برای اقامه نماز برخاست و رفت . مأمون به عموی او یعنی محمد بن جعفر گفت : « پاسخ‌های برادرزاده‌ات چگونه بود ؟ »

محمد بن جعفر گفت : « او عالم است ولی ما ندیده‌ایم او نزد کسی تحصیل کند . »

مأمون گفت : « او از اهل بیت پیامبر است که رسول خدا درباره آنها فرمود : « عترت پاک من در کودکی حلیم و بردبار و در

بزرگی داناترین مردم اند . شما نباید به آنها چیزی یاد دهید زیرا آنها داناترند . آنان شما را به طریق هدایت ارشاد می کنند و به گمراهی نمی کشانند . »

ابن جهم می گوید : « روز بعد خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و حرف های مأمون و محمد بن جعفر را برایش بازگو کردم . »

حضرت رضا علیه السلام خندید و فرمود : « به سخنان مأمون دل خوش مکن که او به زودی مرا خواهد کشت و خداوند انتقام مرا از او خواهد گرفت . »

اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام ، ص ۶۳۶ ، ح ۸ .

سرنوشت - مشیت و اراده خداوند

(یونس بن عبدالرحمان ، از شاگردان حضرت رضا - علیه السلام - بود ، در آن عصر ، بحث درباره « قضا و قدر و سرنوشت » ، بازار داغی پیدا کرده بود ، یونس می خواست بیان صحیح قضا و قدر را از زبان امام رضا - علیه السلام - بشنود ، به محضر آن حضرت آمد و درباره آن ، سخن به میان آورد و توضیح خواست)

امام رضا - علیه السلام - به او چنین فرمود : « ای یونس ! عقیده « قدریه » را نپذیر ، زیرا عقیده آنها نه با گفتار دوزخیان ، و نه با گفتار شیطان ، تطبیق می کند و نه ... »

یونس : سوگند به خدا ، من گفتار آنها (قدریه) را قبول ندارم ، بلکه عقیده ام این است که : « چیزی پدید نیاید مگر آنچه را خدا بخواهد و اراده و مقدر و حکم نماید »

امام رضا : ای یونس ! این گونه نیست ... (بلکه خواست خدا این است که انسان نیز در کارهایش مختار باشد) آیا می دانی « مشیت » (خواست خدا) یعنی چه ؟

یونس : « نه »

امام رضا : خواست خدا ، یاد نخستین (لوح محفوظ) است ، آیا می دانی « اراده » چیست ؟

یونس : « نه » .

امام رضا : اراده ، تصمیم بر آنچه می خواهد ، می باشد ، آیا می دانی « قدر » یعنی چه ؟

یونس : « نه » .

امام رضا : « قدر » ، همان اندازه گیری و مرزبندی است ، مانند مدت عمر زندگی ، هنگام مرگ ، سپس فرمود : منظور از حکم (قضاء) محکم ساختن و عینیت بخشیدن است .

یونس (که از بیانات روشن امام رضا - علیه السلام - قانع و خشنود و شیفته آن حضرت شده بود) اجازه طلبید که سر مقدس امام را ببوسد ، و در این حال عرض کرد :

« فَتَحَتْ لِي شَيْئًا كُنْتُ عَنْهُ فِي غَفْلَةٍ » : « گره مطالب مشکل را بروی من گشودی که من از آن ناآگاه بودم »

طی الارض و آشنایی به همه زبانهای دنیا

محمد بن حسن همه آنها را جمع کرد و جایگاهی برای حضرت رضا علیه السلام آماده شد . حضرت نشستند و فرمودند : «

سلام عليكم " آن جماعت پرسیدند : " شما کیستید ؟ " حضرت فرمود : " من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و فرزند رسول خدا هستم ". امروز صبح ، نماز را با والی مدینه خوانده ام و سپس والی مدینه نامه یکی از دوستانش را برای من خواند و با من در بسیاری از امور مشورت کرد . من راهنمایی‌هایی برای او داشتم و وعده داده ام که همین امروز بعد از عصر نزد او بازگردم و این کار را هم خواهم کرد . « ولا حول ولا قوة الا بالله »

آن جماعت که همه حیرت زده شده بودند گفتند : یابن رسول الله ! ما دیگر دلیلی برای امامت شما نمیخواهیم . زیرا آمدن از مدینه به بصره و بازگشتن در همان روز به مدینه به هیچ وجه برای یک شخص عادی ، مقدور نیست . مگر از طریق " طی الارض "

حضرت فرمود : " من آمده ام تا هر چه میخواهید پرسید " ابتدا عمرو بن هذاب گفت : این محمد بن نفس چیزهایی از شما میگوید که قلب نمی پذیرد . او میگوید : شما تمام زبانها و لغات را میدانید !

حضرت فرمود : بله ، راست میگوید . عمر بن هذاب گفت : " حالا شما را آزمایش میکنیم " . رفتند و افرادی که به رومی و هندی و فارسی و ترکی سخن میگفتند ، حاضر کردند و حضرت با تمام آنها به لغت خودشان صحبت کرد و پرسشهای آنان را جواب فرمود . حاضرین همه تعجب کردند و متحیر شدند .

آنها اقرار کردند که آن حضرت از خود آنها به زبانشان فصیح تر و رساتر سخن می گوید .

بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۷۳ ، ح ۱ . از الخرائج و الجرائح / ۲۰۴ تا ۲۰۶

عصمت انبیاء

اباصلت هروی می گوید : « مأمون امام رضا علیه السلام و دانشمندان سایر ادیان را جمع کرد تا با هم مناظره کنند . در این جلسه ، علی بن محمد بن جهم گفت : « ای پسر رسول الله ! شما به عصمت انبیاء اعتقاد دارید ؟ »

امام فرمود : « بله . »

گفت : « پس معنی این آیات چیست که خداوند می فرماید : « و آدم نسبت به پروردگارش معصیت کرد » (سوره طه ، آیه ۲۱) یا در مورد حضرت یونس می فرماید : « پس او گمان کرد که خداوند قدرت ندارد روزی او را بدهد . » (سوره انبیاء ، آیه ۸۷) یا در مورد حضرت یوسف می فرماید : « زلیخا قصد یوسف کرد و یوسف قصد زلیخا . » (آیه ۲۴ سوره یوسف) یا در مورد حضرت داود می فرماید : « دانست که به عشق آن زن گرفتار شده . » (آیه ۲۴ سوره ص) و یا درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید : « و تو در دل خود می کنی آنچه را که خدا آشکار می کند . » (آیه ۳۷ سوره احزاب) »

عمران پس از مسلمان شدن

حسن بن محمد نوفلی در ادامه‌ی روایت می گوید :

آن شب امام علیه السلام عمران را برای شام دعوت کرد . سپس یک دست لباس و یک مرکب با ده هزار درهم به عمران هدیه کرد و او را سرپرست صدقات بلخ قرار داد . مأمون هم ده هزار درهم و فضل بن سهل نیز پول زیادی به او بخشیدند . از آن پس عمران در دفاع از اسلام با علمای ادیان دیگر بحث می کرد و آنها را شکست می داد .

بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۷۳ . ح ۱۲ .

از عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۵۴-۱۷۸.
اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام ص ۶۰۰ تا ۶۱۴.

فضیلت اهل بیت بر دیگران

در این هنگام مأمون پرسید: « آیا خداوند عترت رسول الله را بر سایر مردم فضیلتی داده است؟ »
حضرت رضا علیه السلام فرمود: « بله، در آیه ۳۳ سوره آل عمران چنین فرموده است: « خداوند آل ابراهیم و آل عمران را از همه مردم عالم برگزید. » (آیه ۳۳ سوره آل عمران) و در آیه ۵۴ سوره نسا فرموده است: « پس کتاب و حکمت و ملک عظیم را به آنان ارث دادیم. » و مقصود از ملک عظیم همان اطاعت از برگزیدگان الهی است که خداوند بعد از آن _ در آیه ۵۹ همین سوره _ خطاب به همه ی اهل ایمان فرموده: « ای مؤمنین! از خدا و رسول او و اولی الامر اطاعت کنید. »
علما گفتند: « آیا خداوند متعال «اصطفینا» را در قرآن توضیح داده و خصوصیات برگزیدگان را بیان فرموده است؟ »
امام فرمود: « در چند جای قرآن به طور آشکار تفسیر فرموده:

یکی آیه تطهیر که ثابت می کند اهل بیت از هر گونه پلیدی پاک و مطهرند.

دوم آیه شریفه مباهله که وقتی نازل شد، روشن شد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهما السلام، به منزله ی جان پیامبرند. (همان طور که در جنگ با بنی ولیع نیز رسول خدا فرمود: « به سوی آنها مردی را خواهم فرستاد که مانند جان من است.) و سپس همه دیدند که علی علیه السلام را فرستاد.

سوم آیه ای است درباره ی حضرت موسی و حضرت هارون علیه السلام که فرمود: « ما به موسی و برادرش حضرت هارون علیه السلام وحی کردیم. » (آیه ۸۷ سوره یونس) از این آیه قدر و منزلت حضرت هارون علیه السلام معلوم می شود.
رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم هم خطاب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: « انت منی بمنزله هرون من موسی » (ای علی، تو نسبت به من به منزله ی حضرت هارون علیه السلام نسبت به موسی هستی) و نیز وقتی رسول خدا در خانه ی اصحاب را رو به مسجد بست جز در خانه علی علیه السلام را، عباس (عمویش) گفت: « یا رسول الله! ما را از مسجد بیرون کردی و علی را نگاه داشتی! »

پیامبر فرمود: « من از پیش خود، کاری نکردم. همه به دستور خدای متعال بود. » و این فضیلتی بسیار عظیم است. و نیز رسول خدا فرمود: « وارد شدن به این مسجد برای هیچ جنب و حائضی جایز نیست، مگر برای محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم. » و نیز فرمود: « من شهر علم هستم و علی در آن شهر است. هر کس می خواهد به شهر علم بیاید، باید از در آن وارد شود. » یعنی راه رسیدن به معارف نهفته در سینه رسول خدا که همان معارف قرآن است، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. اینها فضیلتی است که جز دشمنان، کسی نمی تواند آن را رد کند.

چهارم آیه ی « و آت ذالقربی حقه » (ای پیامبر حق نزدیکان را بده) _ سوره اسراء، ۲۶ _ است. خداوند آل پیغمبر را با این امر، مخصوص گردانیده است. هنگامی که این آیه فرود آمد، رسول خدا فرمود: « ای فاطمه! فدک بدون لشکرکشی و جنگ به دست آمده و متعلق به من است. آن را به تو می بخشم؛ خداوند فدک را به تو و فرزندان داده است. »

پنجم آیه ی « اجر رسالت » است که فرمود: « ای رسول ما! به مسلمانها بگو من از شما اجر و مزدی نمی خواهم جز مودت و محبت به نزدیکان خاص من. » (آیه ۲۳ سوره شوری) در صورتی که خداوند در داستان حضرت نوح و هود و چندین پیامبر دیگر از قول آنان می فرماید: « اجر و پاداش ما جز بر خداوند نیست. » پس محبت آل رسول از طرف خداوند بر مومنین

واجب شده است .

ششم این آیه است : « ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما » _ سوره احزاب ، ۵۶_ (خداوند و ملائکه اش بر رسول خدا صلوات می فرستند . ای کسانی که ایمان آورده اید ، شما نیز بر او صلوات بفرستید و تسلیم او باشید .)

آنگاه مسلمین از پیامبر پرسیدند : « چگونه صلوات بفرستیم ؟ »

رسول خدا فرمود : « بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد . »

سپس حضرت رضا علیه السلام پرسید : « تفسیر « یس » چیست ؟ »

علمای حاضر در مجلس گفتند : « مقصود از « یس » محمد است و در آن شکی نیست . »

حضرت رضا فرمود : « خداوند به محمد و آل محمد فضیلتی داده که به هیچ کس عطا نکرده ؛ و آن این است که جز به انبیا به کس دیگری سلام نکرده . او فرموده است : « سلام بر ابراهیم . » (آیه ۱۰۹ سوره صافات) ، یا « سلام بر نوح » (آیه ۷۹ سوره صافات) و یا « سلام بر موسی و هارون . » (آیه ۱۲۰ سوره صافات) ؛ اما در مورد پیامبر اسلام فرموده است : « سلام علی آل « یس » یعنی سلام بر آل محمد . » (آیه ۱۰۳ سوره صافات) پس خداوند بر آل محمد نیز سلامی مانند سلام به پیامبران داده است .

هفتم آیه ی خمس است که می فرماید : « یک پنجم هر غنیمتی متعلق به خدا و رسول و نزدیکان خاص اوست . » (آیه ی ۴۱ سوره انفال) در این آیه ، بین نزدیکان خاص پیامبر با مردم فرق گذاشته شده و آنچه را خداوند برای خود برگزیده ، برای آنها نیز اختیار کرده است . اما در آیه ی صدقات می فرماید : « صدقات فقط برای فقرا و مساکین و جمع کنندگان صدقات و برای نزدیک کردن قلب ها و آزادی اسیران و ضرر دیدگان و در راه خدا و در سفرماندگان است » (آیه ۶۰ سوره توبه) مشاهده می کنید که خداوند در این آیه برای خود و رسولش و ذوی القربی (خویشان او) سهمی معین نکرده است زیرا صدقه بر آنها حرام است .

هشتم آیه ای که می فرماید : « اگر نمی دانید ، از اهل ذکر بپرسید . » (آیه ۷ سوره انبیاء) و اهل ذکر ماییم . »

علمای گفتند : « مقصود ، علمای یهود و نصاری هستند . »

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « مقصود از ذکر ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که خداوند می فرماید : « خداوند ذکر یعنی رسولش را به سوی شما فرستاد که برای شما آیه تلاوت کند . » (آیات ۱۰ و ۱۱ سوره طلاق) این آیه تصریح دارد بر اینکه ذکر ، رسول خداست . پس اهل ذکر ، « اهل رسول خدا » یعنی ما هستیم .

نهم آیه ای است که می فرماید : « ازدواج با مادران و دختران و ... حرام است . » (آیه ۲۳ سوره نساء) اینک جواب دهید آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اگر زنده بود می توانست با دختر من ازدواج کند ؟ »

گفتند : « نه . »

فرمود : « آیا می توانست با دختر یکی از شما ازدواج کند ؟ »

گفتند : « آری . »

فرمود : « پس از اینجا معلوم می شود ما آل او هستیم و شما امت او . فرق آل با امت همین است .

دهم ، این آیه : « و مرد مؤمنی از آل فرعون گفت . . . » (آیه ۲۸ سوره غافر) آن مرد پسردایی فرعون بود و خداوند او را از آل فرعون معرفی می کند . همین طور هم خداوند ما را به « آل محمد » مخصوص گردانیده زیرا ما از رسول خدا متولد

شده‌ایم ولی سایر مردم به دین او نسبت داده شده اند .

یازدهم ، این آیه : « اهل خود را به نماز امر کن و بر آن شککیا باش ! » (آیه ۱۳۲ سوره طه) وقتی این آیه نازل شد ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر روز وقت نماز ، مقابل در خانه امیرالمؤمنین علی و فاطمه زهرا می ایستاد و با صدای بلند می فرمود : « به نماز بشتابید . رحمت خدا بر شما . »

سپس حضرت رضا علیه السلام فرمود : « خداوند هیچ یک از فرزندان پیغمبران را مانند ما گرامی نداشت . »
اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام ، ص ۶۲۶ ، ح ۷ . ار تحف العقول .

قصه یوسف (ع)

اما آیه ای که درباره حضرت یوسف است یعنی زلیخا همت گماشت بر معصیت و یوسف همت گماشت بر کشتن او ، چون حضرت یوسف در نظر داشت اگر زلیخا او را به فحشا و ارتکاب معصیت مجبور کند ، وی را بکشد .
لذا خداوند میفرماید « و كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء » (ما اینچنین یوسف را از سوء و فحشاء بر گردانیدیم و محفوظ داشتیم) سوء همان کشتن و فحشاء همان زنا بود .
پس حضرت یوسف قصد زلیخا نکرد ، بلکه به کشتن او همت گماشت .

قضیه حضرت داود (ع)

اما قضیه حضرت داود نظر پیشینیان شما در این باره چیست ؟

علی بن محمد بن جهم گفت : « میگویند داود در محراب خود نماز میخواند ، شیطان بصورت پرنده زیبایی خود را به او نشان داد ، داود نماز خود را قطع کرد و بدنبال پرنده رفت تا او را بگیرد ، پرنده پرید ، تا بالاخره داود به پشت بام رفت و چشمش به زن اوریا افتاد و شیفته جمال او شد .

پس شوهر او را که در جبهه جنگ بود دستور داد تا در صف مقدم بگذارند . . . تا بالاخره او کشته شد و داود زن او را گرفت . »

حضرت رضا علیه السلام از شنیدن این سخنان بسیار ناراحت شد و دست مبارکش را به پیشانی اش زد و فرمود : « شما پیامبر خدا را به خوار داشتن نماز و سهل انگاری نسبت داده اید . زهی نادانی و زهی نسبتهای ناروا به معصومین ! »
علی بن جهم گفت : « پس تقصیر داود چه بود ؟ »

حضرت فرمود : « داود چنین گمان داشت که در روی زمین کسی از او داناتر نیست ، لذا خداوند دو فرشته را فرستاد و آنها از بالای دیوار محراب نزد او رفتند و نزاعی کردند و از داود حکم خواستند .

حضرت داود علیه السلام عجله کرد و بدون شاهد و بینه حکم خود را صادر نمود . مگر نشنیده ای که خداوند فرمود : « یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق » ؛ (ای داود ما تو را در زمین خلیفه خود قرار دادیم پس بین مردم به حق حکم کن) »

علی بن جهم گفت : « پس قضیه اوریا چیست ؟ »

امام فرمود : « در زمان حضرت داود ، هر گاه مردی از دنیا می رفت ، زنش هرگز شوهر نمی کرد .

حضرت داود علیه السلام به امر خداوند این ازدواج را مباح کرد و این قضیه در نظر اوریا بسیار گران آمد . معلوم می شود که اوریا خودش زنده بود .

ببینید چگونه تاریخ را تحریف می کنند؟!

مباحثات امام رضا (ع) درباره امامت

در جلسه ای که مامون با فقها و اهل کلام داشت ، یکی از حاضران از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید :

« یا ابن رسول الله ، امامت با چه چیز ثابت می شود ؟ »

امام فرمود : « با نص و دلیل . »

گفت : « امام را از چه راه باید شناخت ؟ »

امام فرمود : « امام را با علم و استجابت دعایش باید شناخت . »

گفت : « شما اخبار آینده را از کجا می دانید ؟ »

فرمود : « ما علم به آینده را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته ایم و این علم را از یکدیگر به ارث می بریم . »

پرسید : « چیزهایی را که در دل مردم است ، از کجا درک می کنید و نیت هایشان را چگونه درمی یابید ؟ »

حضرت رضا علیه السلام فرمود :

« مگر نشنیده ای که رسول خدا فرمود « از تیزی مومن بترسید که او با نور خدا می بیند ؟ »

گفت : « آری ، این حدیث را شنیده ایم . »

امام فرمود :

« هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه تیزی و نوری دارد . خداوند آن نور را در ائمه اهل بیت قرار داده و این نور به اندازه ی تمام

نورهای مؤمنین است . »

مامون به امام نگاهی کرد و گفت : « ای ابالحسن ، به ما بگو خداوند به اهل بیت چه چیزهایی داده ؟ »

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود :

« خداوند متعال با « روح » ، ما را تأیید کرده و روح ، فرشته نیست بلکه بالاتر است . خداوند ، روح را جز با پیغمبر اسلام ، با

پیغمبر دیگری همراه نکرده اما با اهل بیت و امامان هست و آنان را تأیید می کند . »

اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام ، ص ۶۴۷ ، ح ۱۱ .

مذاکرات مامون با حضرت رضا (ع) و مساله ولایتعهدی

هنگامی که امام رضا علیه السلام وارد « مرو » شد و مورد استقبال مامون و همراهان قرار گرفت ، در خانه مخصوصی که برای

امام علیه السلام آماده شده بود وارد گردید و پس از چند روز استراحت و رفع خستگی راه مذاکرات مامون و حضرت رضا

علیه السلام شروع شد در اینجا نظر شما را به حدیثی که بیانگر خلاصه این مذاکرات است جلب می کنیم :

اباصلت هروی می گوید : مذاکرات مامون با حضرت چنین شروع و ادامه یافت :

مامون : ای پسر رسول خدا ! علم ، کمال ، پارسایی و تقوا و عبادت تو را بخوبی شناخته ام نظرم به اینجا رسیده که شما از من

سزاوارتر به مقام رهبری هستید .

امام رضا : به بندگی خدا افتخار می کنم ، و به وسیله زهد از دنیا امید نجات از گزند دنیا را دارم ، و به وسیله تقوا و پروا از گناهان ، به رستگاری و وصول به نعمتهای الهی امیدوارم ، و در پرتو تواضع در دنیا آرزوی مقام ارجمند در پیشگاه خداوند دارم .

مامون : من تصمیم گرفته ام خودم را از مقام خلافت و رهبری عزل کنم و آن را بر عهده شما بگذارم .

امام رضا : اگر این مقام از آن تو است ، خداوند آن را برای تو قرار داده ، بنابراین برای تو روا نیست لباسی را که خداوند آن را برای قامت تو دوخته ، از قامت بیرون آوری و به دیگری بسپاری ، و اگر خلافت از آن تو نیست ، برای تو روا نیست چیزی را که از آن تو نیست ، به من واگذار کنی .

مامون : ای پسر پیامبر ! حتما باید این مقام را بپذیری !

امام رضا : لست افعل ذلک طایعاً ابداً .

هرگز ! این کار را از روی اختیار انجام نمی دهم .

مامون ، مکرر با امام در این مورد گفتگو می کرد و می کوشید که امام رضا علیه السلام مقام خلافت را بپذیرد ، مطابق بعضی از روایات این مذاکرات حدود دو ماه به طول انجامید امام همچنان در خواست مامون را رد می کرد (۱)

امام رضا : سوگند به خدا پدرم از پدرانم ، از امیرمومنان علیه السلام نقل کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مورد من می فرمود : « من قبل از تو در حالی که به زهر مسموم شده ام مظلومانه کشته می شوم فرشتگان آسما و زمین برای (مظلومیت) من می گریند ، و در سرزمین غربت در کنار قبر هارون به خاک سپرده می شوم .

مامون با شنیدن این سخن گریه کرد و سپس گفت : « ای پسر پیامبر ! با زنده بودن من چه کسی تو را می کشد یا قدرت اسائه ادب نسبت به تو دارد ؟ !! »

امام رضا : اگر خدا بخواهد قاتل خودم را معرفی می کنم .

مامون : ای پسر پیامبر ! تو با این سخت می خواهی ، خود را سبک (و راحت) کنی و مقام (خلافت و ولیعهدی) را از خود دور سازی ، تا مردم بگویند ، علی بن موسی الرضا در دنیا زاهد است !!

امام رضا : سوگند به خدا از آن هنگام که خدا مرا آفریده دروغ نگفته ام ، و زهد را برای دنیا ننموده ام ، و من می دانم که مقصود تو (از این ترفند و نیرنگ) چیست ؟

مامون : مقصود من چیست ؟

امام رضا : اگر راست بگویم در امان هستم .

مامون : آری در امان هستی .

امام رضا : مقصود تو این است که مردم بگویند ؛ « علی بن موسی الرضا علیه السلام در دنیا زهد نمود بلکه دنیا در او زهد نمود (او دنیا را نکرده بلکه دنیا او را رها کرد) (۱) آیا نمی بیند که به طمع خلافت ، مقام ولایتهدی را پذیرفت .

وقتی که مامون سخن صریح و قاطع امام رضا علیه السلام را شنید ، خشمگین شد و به امام گفت : تو همواره با من برخورد ناپسند می کنی و از خشونت و جلالت من خود را در امان می یابی ، به خدا سوگند یاد می کنم که اگر ولایتهدی را نپذیری تو را بر آن مجبور سازم اگر آن را بر عهده گرفتی که هیچ ، و گرنه گردنت را می زنم .

امام رضا : خداوند مرا نهی کرده که خودم را با دست خودم به هلاکت بیفکنم . اگر پای اجبار و قتل در کار است ، آنچه

بخواهی انجام بده؛

و انا اقبل ذلك على انى لا اولى احداً ولا اعزل احداً ولا انقض رسماً، و لا سنته و اکون فى الامر من بعيد مشيراً .

« و من ولايتعهدى را مى پذيرم مشروط بر اينکه : هيچ کس را نصب و عزل نکنم ، و رسم و سنتى را جابجا ننمايم ، بلکه دورادور نظارت و اشاره نمايم . »

مامون پيشنهاده و شرايط امام رضا عليه السلام را پذيرفت ، و آن حضرت را در حالى که از قبول ولايتعهدى ناراضى بود ، وليعهد خود قرار داد . (۱)

نتيجه اينکه : ولايتعهدى حضرت رضا عليه السلام آن هم پس از اجبار - فقط اسمى بى مسمى و مشروط بر کناره گيرى از سياستهاى مامون بود ، مامون با ترفندهاى خود مى خواست به خيال خود آن حضرت را بفريبد و ارکان متزلزل حکومت خود را در پرتو وجود امام عليه السلام استوار سازد ، ولي امام عليه السلام هوشمندانه خود را از چنگال او نجات داد و به مردم فهماند که از رژيم سياسى حکومت مامون کاملاً جدا است و هيچ گونه دخالتى ندارد و اين رابطه اجبارى ظاهرى هم - همان گونه قبلاً ذکر شد - براى احقاق حق و ابطال باطل ، و دفاع از حقوق مستضعفين بر اساس رعايت « اهم و مهم » است . (۲)

۱- بحار ، ج ۴۹ ، ص ۱۳۴ .

۱- اشاره به اينکه امام رضا عليه السلام به طرف دنيا رفت ، و پاينگاه مردمى خود را از دست داد .

معصيت آدم در بهشت

حضرت رضا عليه السلام فرمود : « وای بر تو ! از خدا بترس و به پيامبران خدا نسبت هاى زشت نده و کتاب خدا را تأويل نکن ! خداوند مى فرمايد : « قرآن را جز خداوند و عالمان راستين کسى نمى داند . » معنای معصيت آدم اين است که خداوند او را براى بهشت خلق نکرده بود . معصيت آدم در بهشت بود نه در زمين و اين نافرمانى براى اين بود که قضا و قدر خداوند جريان پيدا کند : خدا مى خواست او را در زمين ، حجت و خليفه خود قرار دهد . اما پس از آنکه حضرت آدم به زمين فرود آمد و حجت خداوند شد ، از خطا و لغزش ايمن شد . لذا خداوند مى فرمايد : « خداوند آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را بر عالميان برگزيد . » (آيه ۳۳ سوره آل عمران)

معنای قدر

و اما آيه اى که درباره حضرت يونس است ، يعنى امام دانست که خداوند روزى را بر او تنگ نخواهد کرد و اگر معنای کلام او اين بود که دانست خداوند قدرت ندارد ، کافر مى شد .

در قرآن مجيد و زبان عربى کلمه « قدر » معانى مختلفی دارد ، مثلاً « الله يبسط الزرق لمن يشاء و يقدر » يعنى خداوند براى هر کس که بخواهد ، روزى را وسيع قرار مى دهد يا تنگ مى گرداند ، يا مى فرمايد : « قدر عليه رزقه » يعنى خداوند بر او تنگ گرفت . اما آنجا که مى فرمايد : « ضرب الله مثلاً عبدا مملوكا يقدر على شىء » يعنى « بنده اى که قدرت هيچ کارى را ندارد » يا آنجا که مى فرمايد : « قد جعل الله بكل شىء قدراً » يعنى خداوند براى هر چيزى اندازه اى معين قرار داده است . پس کلام حضرت يونس که مى گفت « لن نقدر » يعنى خداوند بر او تنگ نمى گيرد ، نه اينکه قدرت ندارد .

مقصود از آل محمد

بعضی از علما گفتند: « از رسول خدا روایت شده که آل محمد همان امت اوست . »
امام این روایت را قبول نکرد و فرمود: « به من بگوئید آیا صدقه بر آل محمد حرام است ؟ »
گفتند: « بله . »
فرمود: « آیا بر باقی امت هم حرام است ؟ »
گفتند: « نه . »

فرمود: « فرق آل محمد با بقیه همین است . وای بر شما ! کجا به انحراف می‌روید ؟ ! آیا از قرآن روگردان شده‌اید ؟ !
خداوند می‌فرماید: « و ما نوح و ابراهیم را فرستادیم و نبوت و کتاب را در نسل ابراهیم قرار دادیم . پس عده‌ای از آنها هدایت یافتند و عده زیادی از آنها فاسق شدند . » (آیه ۲۶ سوره حدید) طبق این آیه ، وارثین انبیا و کتب آسمانی باید افراد متقی و هدایت شده باشند ، نه فاسق و تبهکار . مگر قضیه پسر نوح را که معصیت کار بود و هلاک شد ، نمی‌دانید ؟ »

مکان خدا در عرش

شخصی به نام ابوقره خدمت امام رضا - علیه‌السلام - رسید و مسائل مختلفی را مورد گفتگو قرار داد ، تا اینکه بحث به توحید منتهی شد و پرسید :

خدا کجاست ؟

امام : « کجا » مکان است ، و این نوع سؤال سؤال ، حاضر از غائب است ، « مانند اینکه وقتی وارد خانه دوست حوز می‌شوی و او را در خانه نمی‌بینی ، می‌گوئی دوست من کجاست ؟ ولی خداوند متعال غائب نیست ، کسی بر او وارد نمی‌شود ، در هر مکانی وجود دارد ، مدبر جهان ، سازنده و نگهدارنده آسمانها و زمین است .
ابوقره : آیا او بالای آسمان نیست ؟

امام : او خدا است در آسمانها و در زمین ، او کسی است که در آسمان خدا است و در زمین خدا است ، او کسی است که شما را در رحم مادران ، صورت بندی می‌کند ، او با شما است هر جا باشید . . .
- اگر خداوند همه جا هست پس چرا شما به هنگام دعا دستها را به طرف آسمان بلند می‌کنند ؟

- : امام خداوند بر اساس حکمت خویش عبادت‌های مختلفی از آفریده‌های خود خواسته است . . . بعضی از عبادات در رابطه با گفتار بعضی مربوط به کردار و بعضی از عبادات توجه نمودن به نقطه خاصی است مثلاً یکی از عبادات این است « که خداوند از مردم خواسته است هنگام نماز به طرف کعبه بایستند و همچنین حج و عمره را دستور داده به آنسو انجام دهند ، یکی از انواع عبادات هم دعا است ، خداوند از آفریده‌های خود خواسته است که به هنگام دعا ، به عنوان فروتنی و نشانه پرستش و اظهار کوچکی در برابر او ، دستهای خود را باز کنند و به سوی آسمان بالا ببرند .

ابوقره : آیا فرشتگان به خدا نزدیکترند یا اهل زمین ؟

امام : اگر مقصود تو از نزدیکی ، نزدیک بودن است که با وجب و ذرع سنجیده می‌شود ، این نوع نزدیکی نسبت به خداوند قابل تصور نیست و همه چیز بطور کلی فعل او هستند ، و رسیدگی خداوند به تدبیر بعضی از چیزها ، او را از اداره کردن بعض دیگر مشغول نمی‌کند ، خداوند در همان حالی که بالاترین مخلوقات را اداره می‌کند ، در همان حال پائین‌ترین آنها را نیز اداره می‌نماید ، و در همان زمانی که به اولین آفریده رسیدگی می‌نماید به آخرین آفریده‌ها نیز رسیدگی می‌کند بدون اینکه در اداره کردن جهان هستی ، با این عظمت ، دچار رنج و زحمت گردد ، و یا اینکه نیاز به خرج و مشورت داشته باشد ،

و یا احساس خستگی کند . و اگر مقصودت از نزدیکی به خدا « نزدیکی و قرب معنوی است » هر کس - چه انسان و چه فرشته ، که بیشتر قوانین خدا را بکار بندد مقرب تر و به خدا نزدیکتر است . . .

ابوقره : اعتراف می کنی که خدا بر چیزی حمل شده است ؟

امام : نه چون هر چیزی که قابل حمل باشد ، نیاز به حمل کننده دارد و امکان ندارد که خداوند نیازمند باشد . . .

ابوقره : پس شما این روایت را تکذیب می کنی که می گوید : نشانه خشم خدا این است که فرشتگانی که عرش را حمل می کنند ، سنگینی او را بر دوش خود احساس می کنند ، و به سجده می افتند ، و پس از برطرف شدن خشم خدا ، عرش سبک می شود ، و آنها به جایگاه خود باز می گردند ؟

امام : از وقتی که خداوند شیطان را طرد کرده تا امروز و تا قیامت آیا نسبت به او و دوستانش خشمگین است ، یا از آنها راضی است ؟

ابوقره : خشمگین است .

امام : پس چه وقتی خشمگین نبوده ، تا عرش سبک شود ؟

سپس فرمود : وای بر تو ، چگونه جرأت می کنی که خدای خود را دگرگون شونده از حالی به حال دیگر توصیف کنی ، و خصوصیتی که مربوط به آفریده ها است بر او منطبق نمائی ؟ پاک و منزّه است او ، با از بین رونندگان از بین نمی رود ، و با دگرگون شونده گان دگرگون نمی گردد .

ابوقره که دیگر نمی توانست چیزی بگوید ، برخاست و رفت

مناظره امام رضا (ع) با عالم سنی

عده ای از حضرت رضا علیه السلام خواهش کردند که در حضور مأمون در مناظره ای در مورد امامت شرکت کند . امام پذیرفت ، مجلسی تشکیل شد و « یحیی بن ضحاک سمرقندی » برای بحث با او دعوت شد .

امام فرمود : « پیرس ! »

او گفت : « شما پرسید ای پسر رسول خدا تا ما به سؤال شما افتخار کنیم . »

امام فرمود : « ای یحیی ، نظر تو درباره کسی که ادعا می کند راستگوست ولی به راستگویان ، نسبت دروغ گویی می دهد ، چیست ؟ آیا چنین کسی راستگو و پیرو دین حق است یا دروغگو ؟ »

یحیی مدتی به فکر فرو رفت و چیزی نگفت .

مأمون گفت : « چرا جواب نمی دهی ؟ »

یحیی گفت : « سؤالی از من کرد که نمی توانم پاسخ دهم . »

مأمون از حضرت رضا علیه السلام پرسید : « منظورتان از این سؤال چه بود ؟ »

امام فرمود : « من از یحیی با کنایه پرسیدم اگر ابوبکر راستگو بوده ، پس راویان صادق و راستگو که گفته اند ابوبکر بر فراز منبر رسول خدا اعلام کرد : « شما مرا امیر خود قرار دادید ولی من بهتر از شما نیستم . » باید این سخن هم راست باشد و اگر

این سخن ابوبکر راست است می گوئیم امیر باید از رعیت بهتر باشد ، پس ابوبکر امام نیست .

همچنین از قول ابوبکر نقل کرده اند که گفته است : « من شیطانی دارم که مرا وسوسه می کند و من گرفتار او هستم . » اگر

ابوبکر راستگوست و این سخن هم راست است ، پس نمی تواند امام باشد چون شیطان نمی تواند در امام تصرف کند و نیز از

عمر نقل کرده اند که گفته است: « امامت ابوبکر یک کار ناگهانی و بدون مقدمه بود که خداوند ما را از شر آن حفظ کرد؛ پس هر کس این کار را تکرار کند، او را بکشید. »

اگر عمر راستگو بود پس امامت ابوبکر به نظر عمر هم صحیح نبوده و اگر دروغ گفته که خودش برای زعامت و رهبری مسلمین لیاقت ندارد. »

سخن حضرت که به اینجا رسید مأمون آنچنان عصبانی و ناراحت شد که بی مقدمه فریادی کشید که همه آن عده متفرق شدند.

سپس رو کرد به بنی هاشم و گفت: « مگر من نگفتم حضرت رضا را شروع کننده بحث قرار ندهید و بر علیه او جمع نشوید؟ اینها علمشان از علم رسول الله است! »

بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۳۴۸. ح ۶.

از مناقب آل ائمه اطهار، ج ۲، ص ۴۰۴ - ۴۰۵.

مناظره امام رضا با مأمون و علمای عراق و خراسان

در مجلسی که در محضر حضرت رضا علیه السلام تشکیل شد، مأمون و عده‌ای از علمای عراق و خراسان حضور داشتند.

مأمون از علما پرسید: « معنی این آیه چیست: « ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا »؛ (آیه ۳۲ سوره فاطر)؛ (پس

ما کتاب را نزد بندگان برگزیده‌ی خود به ارث گذاشتیم.) »

علمای حاضر در مجلس گفتند: « مقصود، همه امت است. »

مأمون از امام رضا پرسید: « یا اباالحسن، نظر شما چیست؟ »

حضرت رضا علیه السلام فرمود: « مقصود عترت طاهره علیهم السلام است. یعنی علم کتاب و قرآن نزد اهل بیت رسول الله

است؛ زیرا اگر مقصود، همه‌ی امت بود، باید همه‌ی آنها به بهشت بروند، چون خداوند بعد از این آیه بلافاصله می‌فرماید:

« جنات عدن یدخلونها » (آن وارثین کتاب وارد بهشت می‌شوند) ولی همه‌ی امت وارد بهشت نمی‌شود؛ پس مقصود عترت

پیامبر است؛ همان‌هایی که خداوند فرمود: « خداوند اراده کرده است که هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را

پاک گرداند. » (آیه ۳۳ سوره احزاب)

و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌شان فرمود: « من دو چیز گرانقدر نزد شما باقی می‌گذارم: کتاب خدا و

اهل بیت. این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. ببینید با آنها چگونه رفتار می‌کنید. ای

مردم، به آنها چیزی یاد ندهید که از شما دانانترند. »

مناظره با عمران صائبی

امام با هر بزرگوار که عالم زرتشتیان بود سخنی کوتاه گفت و او نیز از جواب عاجز شد.

سپس فرمود: « هر کس سؤالی دارد، پرسد. »

عمران صائبی که از علمای زبردست بود، گفت: « من با افراد زیادی در کوفه و بصره بحث کرده‌ام ولی کسی نتوانسته به من

ثابت کند که این جهان خدای واحدی دارد. شما برای من ثابت کنید. »

امام با او به مباحثه پرداخت و آنقدر درباره وجود خداوند و صفاتش صحبت کردند که سرانجام عمران گفت: «شهادت می دهم که "الله" همان گونه است که شما وصف کردید و او را یگانه شمردید؛ و شهادت می دهم که محمد بنده اوست که به دین حق و هدایت از جانب او مبعوث شد.» سپس خود را به خاک انداخت و سجده کرد و مسلمان شد.

سایر حضار که دیدند عمران، با اینکه در مباحثه بسیار قوی بود، مسلمان شده، جرأت نکردند چیزی بگویند و همگی از مجلس خارج شدند.

نماز پر شکوه عید امام رضا که نا تمام رها شد

پس از مجلس بیعت برای ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام که در روز ۵ رمضان سال ۲۰۳ رخ داد. (۲۵ روز بعد) روز عید فطر فرا رسید (۳) مامون توسط شخصی، برای امام رضا علیه السلام پیام داد که برای نماز عید آماده شو و آن را اقامه کن و خطبه آن را بخوان.

امام رضا علیه السلام به مامون پیام داد: به شروطی که در مورد ولایتعهدی بین من و تو بود آگاه هستی، بنابراین مرا از خواندن نماز عید و خطبه (که از شئون حکومت است) معاف بدار.

مامون می خواهم با انجام این کار، احساسات مردم آرام گردد، و آنها فضائل و کمالات تو را بشناسند. حضرت رضا علیه السلام کراراً از مامون می خواست که مرا معاف بدار، ولی مامون با اصرار و پافشاری، می گفت: باید نماز عید را شما اقامه کنی!!

سرانجام حضرت رضا علیه السلام به مامون پیغام داد که اگر بنا است من نماز را بخوانم، من مانند روش پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و امیر مومنان علیه السلام نماز می خوانم (نه مانند روش خلفا).

مامون: «هر گونه می خواهی، بخوان.» آنگاه مامون دستور داد تمام مردم صبح زود به در خانه امام رضا علیه السلام آمده و اجتماع کنند.

یاسر خادم می گوید: سرداران و سپاهیان در خانه امام و اطراف آن اجتماع کردند، مردم از بزرگ و کوچک و زن و مرد و کودک سر راه امام، صف کشیدند، عده ای در پشت بامها رفتند (شکوه ملکوتی خاصی همه جا را فرا گرفت) هنگامی که خورشید طلوع کرد، امام رضا علیه السلام غسل نمود و عمامه سفیدی که از پنبه بود بر سر نهاد، یک سرش را روی سینه و سر دیگرش را میان دو شانه انداخت، و دامن به کمر زد و به همه پیروانش دستور داد چنان کنند.

سپس عصای پیکان داری را به دست گرفت و بیرون آمد، ما در پیشاپیش آن حضرت حرکت می کردیم او پا برهنه بود وقتی که حرکت کرد و سر به سوی آسمان بلند کرد و چهار بار تکبیر گفت (آنچنان تکبیرهای آن حضرت پر جذب و ملکوتی بود که) ما گمان کردیم آسمان و در و دیوار، همه با او هماهنگ و همنا می گویند: الله اکبر...

ارتشیان و کشوریان، با شکوه ویژه ای، صف در صف ایستاده بودند، امام رضا علیه السلام در خانه ایستاد و فرمود:

الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، (الله اکبر) علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و الحمد لله علی ما ابلانا. (۱) همه جمعیت، صدای خود را به این تکبیرها بلند کردند (آنچنان آوای ملکوتی تکبیر در فضای ملکوتی محضر امام، پیچید و اثر بخش بود) که سراسر شهر «مرو» یکپارچه به گریه و شیون و فریاد تبدیل گردید. هنگامی که سردمداران و روسا،

دیدند امام رضا علیه السلام با کمال سادگی و با پرهنه از خانه بیرون آمده از مرکبها پیاده شدند و پا برهنه گشتند و همراه امام حرکت نمودند، حضرت در هر ده قدمی می ایستاد و سه تکبیر

می گفت، زمین و زمان با احساسات پر شوری در حالی که گویا اشک می ریزند، با غرش تکبیر، همنا شده بودند. وضع آن صحنه عظیم ملکوتی را به مامون گزارش دادند، فضل بن سهل ذوالریاستین (نخست وزیر و رئیس ارتش) در نزد مامون بود، به مامون گفت:

«ای امیر مومنان! اگر امام رضا علیه السلام با شکوه به مصلی برسد، مردم شیفته مقام او گردند (و آنگاه برای مقام شما خطرناک خواهد شد)، صلاح این است که از او بخواهی تا بازگردد.»

مامون، شخصی را نزد امام رضا علیه السلام فرستاد و توسط او درخواست بازگشت کرد. امام رضا علیه السلام بی درنگ کفش خود را طلبید و سوار بر مرکب شد و بازگشت.

شیخ مفید (ره) در ارشاد می نویسد. مامون برای حضرت رضا علیه السلام چنین پیام داد: ما تو را زحمت دادیم و نمی خواهیم زحمت دیگری بر تو افزون گردد، کرم فرما و بازگرد، و باید همان پیش نمازی که (قبلا) با آنها اقامه نماز می کردم، نماز را اقامه کند. امام علیه السلام بازگشت، سر و صدا و فریاد و اختلاف مردم بلند شد و در آن روز نماز عید بدرستی انجام نشد. (۲)

۱- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۳۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۴۶ و ۱۴۷

۲- رو نوشت عهد نامه، و امضای امام رضا (ع) در پشت آن و امضای شهود دیگر در کتاب اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱ آمده است.

۳- کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۰۵

۱- از جمله آخر این تکبیرات بر می آید که امام برای نماز عید قربان حرکت می کرده است!

واکنش امام (ع)

امام فرمود: «به مأمون سلام برسان و بگو من منظور تو را می دانم و انشاء الله فردا صبح در مجلس تو خواهم بود.»

وقتی یاسر رفت، امام به من فرمود: «آیا می ترسی آنها دلایل مرا رد کنند و مرا محکوم نمایند؟»

من گفتم: «فدایتان کردم! بله؛ چون آنها اهل مجادله و انکار هستند و هر چه را شما بگویید قبول ندارند. اگر بگویید خدا یکی است، می گویند چرا؟ اگر بگویید محمد صلی الله علیه و اله و سلم رسول خداست، می گویند رسالتش را ثابت کن. و بالاخره هر دلیلی بیاورید با مغلظه و سفسطه رد می کنند. از آنها پرهیزید!»

امام فرمود: «مأمون از کار خود پشیمان خواهد شد. من با علمای تورات با تورات خودشان، با علمای انجیل با انجیل خودشان، با علمای زبور با زبور خودشان، با صائین به زبان عبرانی، با هرابده به فارسی، و با علمای رومی به زبان رومی استدلال خواهم کرد و همه‌ی آنها را مجاب خواهم نمود. و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.»

فردا صبح حضرت رضا علیه السلام وضو گرفت و از منزل خارج شد. وقتی وارد مجلس شد، دید علمای ادیان و عده‌ای از بنی هاشم و بزرگان و کارگزاران حکومتی نزد مأمون نشسته‌اند. با ورود امام، مأمون و همه حاضرین به پا خاستند.

روزی مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید: « چرا علی علیه السلام را تقسیم کننده‌ی بهشت و دوزخ گفته‌اند؟ »
حضرت رضا علیه السلام فرمود: « مگر نشنیده‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: « محبت علی علیه السلام ، ایمان ، و بغض علی ، کفر است ؟ »
مأمون گفت: « آری . »

امام فرمود: « علی علیه السلام است که بهشت و دوزخ را قسمت می کند . رسول خدا فرمود « ای علی ، تو قسمت کننده‌ی بهشت و دوزخ‌ای . به آتش می گویی این را بگیر و این را به خاطر من رها کن . »
اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام ، ص ۶۴۶ ، ح ۹ .

وجود و شناخت خدا با حواس پنجگانه

خدمتگذار امام رضا - علیه السلام - می گوید یکی از زنداچه [۱] در حالی که جماعتی نزد آن حضرت بودند ، خدمت امام رسید ، امام رو به او نمود و فرمود: اگر فرضاً نظریه شما ، در رابطه با مبدأ و معاد صحیح باشد - و حال آنکه چنین نیست - آیا قبول داری که در نهایت ، ما و شما یکسان هستیم و نمازها و روزه‌ها و زکاتهای ما و اعتراف ما به مبدأ و معاد برای ما زانی ندارد؟

زندیق که پاسخی نداشت ، سکوت اختیار کرد .

امام ادامه داد و فرمود: اگر نظریه ما در رابطه با مبدأ و معاد صحیح باشد - در حالیکه چنین هم هست - آیا قبول داری که شما هلاک شده‌اید و ما نجات یافته‌ایم؟

زندیق که باز پاسخی نداشت ، سخن را بجای دیگر کشید و گفت: خدا رحمت کند تو را به من بگو که او (خدا) چگونه است و کجا است؟

امام: وای بر تو ، راه را اشتباه رفتی ، او « کجا » را بوجود آورد ، او بود و « مکانی » نبود ، و نیز او « چگونگی » را ایجاد کرد ، او بود و « چگونگی » وجود نداشت ، خداوند با کیفیت و مکان شناخته نمی شود و با حواس ، قابل درک نیست و او را با هیچ چیز نمی توان مقایسه نمود .

زندیق: بنابراین او چیزی نیست ، چون با هیچیک از حواس : قابل درک نمی باشد

امام: وای بر تو ، چون حواس نمی تواند او را ادراک کند منکر او می شوی ، و ما درست بر عکس ، بدلیل اینکه حواس ما از ادراک او ناتوان است یقین می کنیم که او پروردگار ما است ، و شباهتی با سایر موجودات ندارد .

زندیق: پس به من بگو او کی بوجود آمده؟

امام: تو بمن بگو که کی نبوده تا به تو بگویم که کی وجود یافته؟

زندیق: بچه دلیل می گویی که هست؟

امام: به دلیل اینکه وقتی به خویش می نگریم می بینیم که نمی توانم در طول و عرض ، چیزی به خود اضافه کنم و یا کم نمایم و نمی توان ناخوشیها را از خویش دفع ، و منفعت را به سوی خود جلب کنم ، روی این حساب فهمیدم که بنیاد هستی من بنائی دارد و لذا به او اعتراف کردم .

علاوه بر این با رؤیت . . . پدیده ابرها و گردش باده‌ها و جریان خورشید و ماه و ستارگان و غیره که آیات شگفت انگیز و متقن آفرینش هستند ، دانستم که این امور تدبیر کننده و پدید آورنده‌ای دارند .

زندیق: اگر خدا وجود دارد پس چرا چشم او را نمی بیند؟

امام: تا میان او « که پدیده نیست » و آفریده ها تفاوت باشد او بالاتر از آنست که دیده او را درک کند، یا خیال به او احاطه یابد، یا عقل به کنه او برسد.

زندیق: پس حد و مرز او را برای من بیان کن.

امام: او بی نهایت است، حد و مرزی ندارد.

زندیق: چرا؟

امام: چون هر چه محدود باشد، نهایت دارد، و احتمال محدودیت مساوی است با احتمال زیاده و نقصان. بنابراین او محدود نیست و زیاده و نقصان نمی پذیرد و قابل تجزیه نمی باشد، و به وهم نمی آید.

زندیق: توضیح بدهید، اینکه می گویند خداوند لطیف، شنوا، بینا، دانا و حکیم است، آیا شنیدن جز با گوش و دیدن جز با چشم، و ظریف کاری جز با دست، و حکمت جز با سازندگی امکان پذیر است؟

امام: مقصود از اینکه می گوئیم خداوند لطیف و ظریفکار است این است که او در پدید آوردن مصنوعات، ظرافت و دقت دارد نمی بینی وقتی شخصی در اخذ چیزی ظرافت و دقت به خرج می دهد، می گویند فلانی چقدر با لطافت کار می کند، بنابراین چرا این معنی به آفریننده با شکوه جهان گفته نشود؟ ...

و اینکه ما می گوئیم خداوند شنوا است برای این است که هیچ صدائی از او پنهان نیست... و در تشخیص هیچ لغتی اشتباه نمی کند بنابراین او شنوا است ولی نه بوسیله گوش.

و گفتیم او بینا است زیرا او جای پای مورچه ریز سیاه در شب تاریک، بر سنگ سیاه را می بیند، او حرکت مور را در شب قیرگون مشاهده می نماید... بنابراین او بینا است ولی نه به وسیله چشم همانند آفریده های خود.

این مناظره آنقدر طول کشید، تا اینکه در همان جلسه، زندیق اسلام اختیار کرد [۲].

وجود و شناخت صفات خدا - جهان آخرت

یکی از منکران وجود خدا، نزد حضرت رضا - علیه السلام - آمده، گروهی در محضر آن حضرت بودند، امام به او فرمود: اگر حق با شما باشد (ولی چنین نیست) در این صورت ما و شما برابریم، و نماز و روزه و زکات و ایمان ما به ما زیان نخواهد رسانید، و اگر حق با ما باشد (چنان که همین است) در این صورت ما رستگاریم و شما زیان کار و در هلاکت خواهید بود.

منکر خدا: به من بفهمان که خدا چگونه است؟ و در کجاست؟

امام: وای بر تو، این راهی که می روی غلط است، خدا چگونگی را چگونه کرد، بدون آن که او به چگونگی، توصیف شود، و او مکان را مکان کرد، بی آن که خود دارای مکان باشد، بنابراین ذات پاک خدا با چگونگی و مکان، شناخته نمی شود و با هیچ یک از نیروی حس، درک نمی شود، و به هیچ چیزی تشبیه نمی گردد.

منکر خدا: اگر خدا با هیچ یک از نیروهای حس، درک نمی شود، بنابر این او چیزی نیست.

امام: وای بر تو، این که نیروهای حس تو از درک او عاجز هستند، او را انکار کردی، ولی ما در عین آن که نیروهای حس ما از درک ذات پاک او، عاجز است، به او ایمان داریم، و یقین داریم که او پروردگار ما است، و به هیچ چیزی شباهت ندارد.

منکر خدا: به من بگو خدا از چه زمانی بوده است؟

امام: به من خبر بده که خدا از چه زمانی نبوده است، تا من به تو خبر دهم که در چه زمانی بوده است.

منکر خدا: دلیل بر وجود خدا چیست.

امام: من وقتی که به پیکر خودم می‌نگرم، نمی‌توانم در طول و عرض آن چیزی بکاهم یا بیفزایم، زیان‌ها و بدی‌هایش را از آن دور سازم، و سودش را به آن برسانم، از همین موضوع یقین کردم که این ساختمان، دارای سازنده است، از این رو به وجود صانع (سازنده)، اعتراف کردم، به علاوه گردش سیارات، و پیدایش ابرها، وزیدن بادها، سیر خورشید و ماه و ستارگان نشانه آن است که این گردنده‌ها، گرداننده دارد، این موجودات دارای سازنده و پردازنده می‌باشد

ورود به بصره برای پاسخگویی به سؤالات

محمد بن فضل هاشمی میگوید: هنگامی که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شهادت یافت، وارد مدینه شدم و خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و به آن حضرت به عنوان "ولی امر" سلام کردم و تمام اموالی را که نزد من بود به آن حضرت تقدیم داشتم. سپس از حضرت راجع به نشانه‌های امامت سؤال کردم تا برای اهل بصره بیان کنم.

حضرت ودایع امامت را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نزدشان بود، به من نشان دادند و فرمودند: به شیعیان ما در بصره و اطراف آن بگو که من نزد آنها خواهم آمد. عرض کردم: "چه موقع؟" فرمود: "سه روز بعد از رسیدن شما به بصره." من وارد بصره شدم و جریان را برای شیعیان شرح دادم. چون روز سوم شد، حضرت رضا علیه السلام وارد بصره شدند و به منزل حسن بن محمد رفتند.

ایشان فرمودند: "تمام کسانی که به دیدن محمد بن فضل آمده‌اند و شیعیان دیگر و همچنین "جائلیق" (بزرگ نصرانی‌ها) و "رأس الجالوت" (بزرگ یهودیان) را حاضر کن تا هر کس هر سؤالی دارد، پرسد."

بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۷۳، ح ۱. از الخرائج و الجرائح / ۲۰۴ تا ۲۰۶

حکایات

آراستگی و وقار

او دارای سنگینی، وقار و متانت بود. هنگامی که راه میرفت در مشی او تندی و کندی مشاهده نمیشد. احساس عجله و شتاب برای حرکت او نبود مگر در مواقعی که برای دستگیری از مستمندی به پیش میرفت. با دیگران سخن میگفت ولی در روابط او با دیگران حتی در شادترین مراسم قه‌قه‌های از او شنیده نشد و گزارش نویسان خنده او را تبسم ثبت کرده‌اند و این خود سبب آن بود که کسی در مجلس او جرأت گستاخی نداشته باشد.

آسان گرفتن زندگی

آنچه دشواریهای او را در زندگی نسبتاً آسان می‌کرد آسان‌گیری زندگی و تهیه وسایل و ابزار آن در حد گذران، بدون اندیشه هدف قراردادن زندگی بود. چه بسیارند افرادی که به خاطر هدف قراردادن دنیا و تصور این که ابدالدهر می‌خواهند در آن توقف کنند و هم به خاطر تعصبات و رقابت‌ها و حرص و ولع‌های بسیار، زندگی را بر خود و دیگران سخت می‌

گیرند . او امام است و الگو و رهبر جامعه . در زندگی وظیفه ای را برای خود ترسیم کرده و می کوشید آن را به نحوی شایسته و درخور تحسین انجام دهد . امام رضا (ع) زندگی را بر خود آسان می گرفت و وابستگی ها را از خود دور کرده بود . البته کسان و بستگان پرتوقعی بودند که در اثر خواهندگی ها کار را بر امام سخت می کردند ولی امام بر اساس سخت گیری برخویش به نفع دیگران ، سعی داشت حاجات دیگران را برآورده سازد .

آشنائی به تمام لغت ها و زبان ها

مرحوم شیخ صدوق ، شیخ حرّعاملی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت کنند :
حضرت ابوالحسن ، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به تمام زبان ها و لغات ، آشنا و مسلط بود ؛ و با مردم با زبان محلی خودشان صحبت می نمود .
و بلکه حضرت در لهجه و تلفظ کلمات ، از خود مردم فصیح تر سخن می فرمود ، تا جائی که مورد حیرت و تعجب همه اقشار و افراد قرار می گرفت .
اباصلت گوید : یک از روزها به آن حضرت عرض کردم : یا ابن رسول الله ! شما چگونه به همه زبان ها و لغت ها آشنا شده ای ؛ و این چنین ساده ، مکالمه می نمائی ؟
امام علیه السلام فرمود : ای اباصلت ! من حجّت و خلیفه خداوند متعال هستم و پروردگار حکیم کسی را که می خواهد بر بندگان خود حجّت و راهنما قرار دهد ، او را به تمام زبان ها و اصطلاحات آشنا و آگاه می سازد ، که زبان عموم افراد را بفهمد و با آن ها سخن گوید ؛ و بندگان خدا بتوانند به راحتی با امام خویش سخن گویند .
سپس امام رضا علیه السلام افزود : آیا فرمایش امیرالمؤمنین ، امام علی علیه السلام را نشنیده ای که فرمود : بر ما اهل بیت - عصمت و طهارت - فصل الخطاب عنایت شده است .
و بعد از آن ، اظهار نمود : فصل الخطاب یعنی ؛ معرفت و آشنائی به تمام زبان ها و اصطلاحات مردم ؛ و بلکه عموم خلائق در هر کجا و از هر نژادی که باشند .

آمد و شدها

خانه او مرکز آمد و شد بود و باب امید افرادی که به دلایل مختلف به خدمت او میآمدند . این آمد و شدها در فصل حج طبیعتاً زیادتر میشد . در مواردی دردمندان ، فقیران و افراد محتاج و آنها که از همه جا رانده میشدند به درب خانه او چشم میدوختند و به غیر از این دسته باید از خواستاران علم و از دوستداران خالص فرهنگ و دانش یاد کنیم که با امام و درس و بحث و جلسات خصوصی داشتند و گرههای دشوار علمیشان در حضور امام و در خانه او گشوده میشد .

احتجاجات او

اجتجاجات او با گروه ثنویه ، با علمای یهود و در رأس آن رأس الجالوت ، با مسیحیت و جاثلیق ، با گروه زنداقه که خود را صاحب فکر میدانستند با رؤسای فرقه صائیین ، با هبرید رئیس و دانشمند زردشتیها ، با تسطاس رومی که پزشک بود مهم و فوقالعاده است همچنین او با علمای مختلف احتجاجاتی داشت در زمینه توحید ، بطلان اعتقاد به خداوندی مسیح ، اثبات مبدأ

و معاد ، رد مادیت ، رد تناسخ ، اثبات این که تورات و انجیل موجود ساخته علمای یهود و مسیحیت است . در بیان مباحث و اثبات حقانیت دین اسلام امام احاطه علمی و شایستگی خود را نشان داد و در بین دوست و دشمن به عالم آل محمد (ص) معروف شده بود .

اداره امور پدر

امام کاظم (ع) در تنگنای شدیدی بود . وضع ثابتی از نظر امنیت نداشت . هر روز و شبی این خطر وجود داشت که او را احضار کنند . این وضع از اواخر دوران حیات امام صادق (ع) و سراسر دوران حضرت امام کاظم (ع) به چشم می خورد و امام رضا (ع) وارث دشواریهای سختی از جهت اعمال فشار در دستگاه حاکم بر پدر بود . در غیبت پدر او وظیفه داشت کارهای او را سر و سامان دهد . عائله او را از نظر اقتصادی و هم مذهبی اداره کند . به امور مزرعه و باغات و دخل و خرج ها برسد . امام اصرار داشت شخصاً در زمین و مزرعه کار و از حاصل دسترنج خود اعاشه کند .

ارشاد مردم

در مورد امام رضا (ع) آمده است ، به مناسبت شرایط و موقعیتی که داشت حتی امر به معروف و نهی از منکر را از مأمون که فردی مغرور و زمامدار جامعه اسلامی و صاحب قدرت بود دریغ نمیکرد .

ارشادات خاص

ارشادات امام بویژه از آن بابت که به صورت گسترده ، بپیرده و بیتقیه ، حتی در مواردی از موضع شرایط بالایی سیاسی صورت میگرفت و امام میتواندست به صورت کامل و کافی بحث و اظهار نظر داشته باشد بسیار مؤثر و کارساز بود . چه بسیار افرادی که در سایه ارشادات او راه خود را می یافتند و برنامه زندگی خود را تغییر می دادند و چه بسیار دیگر از آنان که در اعتقادات خود راسختر شده و مبلغانی ارزنده و پرتلاش برای دنیای اسلام شدند . ارشادات امام بسیاری از مسیحیان ، یهودیان ، دهریون و حتی ستارهپرستان را بینش داد و آنها را به قبول اسلام وادار کرد .

استعمال بوی خوش

امام مانند جدش رسول خدا (ص) بوی خوش را دوست داشت حتی نوشته اند که او مشک میخريد و به محاسن خود میمالید . در دیدار با مردم سعی میکرد آنها را با لباسی پاکیزه و بوی خوش دیدار کند . او اهل بهداشت بود . دست و دهان را می شست . دندانها را هر روز مسواک میزد . دستور میداد بر سر سفره غذای او نمک باشد و غذا را با نمک شروع میکرد .

اسلحه مسموم در توبره

مرحوم راوندی به نقل از محمد بن زید رزامی حکایت کند :
روزی در خدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودم ، که شخصی از گروه خوارج - که درون توبره و خورجین خود نوعی سلاح مسموم نهاده و مخفی کرده بود - وارد شد .

آن شخص به دوستان خود گفته بود: او گمان کرده است، که چون فرزند رسول الله است، می تواند ولیعهدی طاغوت زمان را بپذیرد، می روم و از او سؤالی می پرسم، چنانچه جواب صحیحی نداد، او را با این سلاح نابود می سازم. پس چون در محضر مبارک امام رضا علیه السلام نشست، سؤالی خود را مطرح کرد.

حضرت فرمود: سؤالت را به یک شرط پاسخ می گویم؟

منافق گفت: به چه شرطی می خواهی جواب مرا بدهی؟

امام علیه السلام فرمود: چنانچه جواب صحیحی دریافت کردی و قانع و راضی شدی، آنچه در توبره خود پنهان کرده ای، درآوری و آن را بشکنی و دور بیندازی.

آن شخص منافق با شنیدن چنین سخن و مشاهده چنین برخوردی متحیر شد و آنچه در توبره نهاده بود، بیرون آورد و شکست؛ و بعد از آن اظهار داشت: یا این رسول الله! با این که می دانی مأمون طاغی و ظالم است، چرا داخل در امور او شدی و ولایتعهدی او را پذیرفتی، با این که آن ها کافر هستند؟!!

امام رضا علیه السلام فرمود: آیا کفر این ها بدتر است، یا کفر پادشاه مصر و درباریانش؟

آیا این ها به ظاهر مسلمان نیستند و معتقد به وحدانیت خدا نمی باشند؟

و سپس فرمود: حضرت یوسف علیه السلام با این که پیغمبر و پسر پیغمبر و نوه پیغمبر بود، از پادشاه مصر تقاضا کرد تا وزیر دارائی و خزینه دار اموال و دیگر امور مملکت مصر گردد و حتی در جای فرعون می نشست، در حالی که می دانست او کافر محض می باشد.

و من نیز یکی از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله هستم و تقاضای دخالت در امور حکومت را نداشتم؛ بلکه آنان مرا بر چنین امری مجبور کردند و به ناچار و بدون رضایت قلبی در چنین موقعیتی قرار گرفتم. آن شخص جواب حضرت را پسندید و تشکر و قدردانی کرد؛ و از گمان باطل خود بازگشت.

اگر توبه نمایند، نجات یابند؟!!

در بعضی از روایات آمده است:

روزی یکی از منافقین به حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام عرضه داشت: بعضی از شیعیان و دوستان شما خمر (شراب مست کننده) می نوشند؟!!

امام علیه السلام فرمود: سپاس خداوند حکیم را، که آن ها در هر حالتی که باشند، هدایت شده؛ و در اعتقادات صحیح خود ثابت و مستقیم می باشند.

سپس یکی دیگر از همان منافقین که در مجلس حضور داشت، به امام علیه السلام گفت: بعضی از شیعیان و دوستان شما نبیذ می نوشند؟!!

حضرت فرمود: بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله نیز چنین بودند.

منافق گفت: منظورم از نبیذ، آب غسل نیست؛ بلکه منظورم شراب مست کننده است.

ناگاه حضرت با شنیدن این سخن، عرق بر چهره مبارک حضرت ظاهر شد و فرمود: خداوند کریم تر از آن است که در قلب بنده مؤمن علاقه به خمر و محبت ما اهل بیت رسالت را کنار هم قرار دهد و هرگز چنین نخواهد بود.

سپس حضرت لحظه ای سکوت نمود؛ و آن گاه اظهار داشت:

اگر کسی چنین کند؛ و نسبت به آن علاقه نداشته باشد و از کرده خویش پشیمان گردد، در روز قیامت مواجه خواهد شد با پروردگاری مهربان و دلسوز، با پیغمبری عطوف و دل رحم، با امام و رهبری که کنار حوض کوثر می باشد؛ و دیگر بزرگانی که برای شفاعت و نجات او آمده اند.

ولیکن تو و امثال تو در عذاب دردناک و سوزانِ برهوت گرفتار خواهید بود.

الگوی زندگی

امام همانگونه که در شأن و موقعیت اوست زندگیش الگوی زندگی اسلامی بود آن کس که میخواست زندگی خود را در آن شرایط با زندگی پیامبر (ص) تطبیق داده و به مذاق اسلام عمل کند میبایست راه و روش امام رضا (ع) را تعقیب نماید. او با سخن خود، با رفتار خود، با عمل به وظایف خویش، با مراقبت و کردار خود در پی ارشاد و اصلاح جامعه بود و مراقبت داشت مردم راه و زندگی خود را اسلامی کنند

امام همچون دریا و علومش قطرات آن

مرحوم علامه مجلسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

یکی از اصحاب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به نام علی بن ابی حمزه بطائنی حکایت کند: روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم، که تعداد سی نفر غلام حبشی در آن مجلس وارد شدند.

پس از ورود، یکی از ایشان به زبان و لهجه حبشی با امام رضا علیه السلام سخن گفت و حضرت نیز به زبان حبشی و لهجه محلی خودشان پاسخ او را بیان نمود و لحظاتی با یکدیگر به همین زبان سخن گفتند.

آن گاه حضرت مقداری پول - درهم - به آن غلام عطا نمود و مطلبی را نیز به او فرمود؛ و سپس همگی آن ها حرکت کردند و از مجلس خارج شدند.

من با حالت تعجب به آن حضرت عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! فدایت کردم، مثل این که با این غلام به زبان حبشی و لهجه محلی صحبت می فرمودی؟!!

او را به چه چیزی امر نمودی؟

امام علیه السلام فرمود: آن غلام را در بین تمام همراهانش، عاقل و با شخصیت دیدم، لذا او را برگزیدم و ضمن تذکراتی، به او توصیه کردم تا کارها و برنامه های سایر غلامان و دوستان خود را بر عهده گیرد و در حق آن ها رسیدگی کند؛ و نیز هر ماه مقدار سی درهم به هر کدام از ایشان پردازد.

و او نیز نصایح مرا پذیرفت؛ و مقدار دراهمی به او دادم تا بین دوستانش طبق توصیه تقسیم نماید.

علی بن ابی حمزه بطائنی افزود: سپس حضرت مرا مخاطب قرار داد و فرمود: آیا از گفتار و برخورد من با این غلامان و بندگان خدا تعجب کرده ای؟!!

و آن گاه حضرت به دنبال سؤال خویش اظهار داشت: تعجب نکن؛ برای این که منزلت و موقعیت امام، بالاتر و مهمتر از آن است که تو و امثال تو فکر می کنی.

سپس فرمود: آنچه را که در این مجلس مشاهده کردی، همانند قطره ای است در منقار پرنده ای که از آب دریا برگرفته باشد.

آیا برداشتن یک قطره از آب دریا، در کم و یا زیاد شدن آب دریا تاءثیری دارد؟! بعد از آن، امام رضا علیه السلام افزود: توجه داشته باش که همانا امام و علوم او، همچون دریای بی انتهائی است که پایان ناپذیر باشد و درون آن مملوّ از انواع موجودات و جواهرات گوناگون خواهد بود، و چون پرنده ای قطره ای از آب آن را بردارد، چیزی از آب آن کم نخواهد شد. همچنین امام، علومش بی انتها است؛ و هر کسی نمی تواند به تمام مراحل علمی و اطلاعات او دست یابد.

امور غیر عادی

معبد بن جنید شامی گفته است: زمانی مشرف شدم حضور مبارک حضرت رضا (ع) و عرض کردم: درباره شما و امور غیر عادی که از شما سر زده است مردم حرف های زیادی می زنند. اگر صلاح می دانی چیزی از عجایب خود را به من بنما تا من از شما نقل کنم. فرمود: چه میخواهی؟ گفتم: میخواهم پدر و مادرم را که از دنیا رفته اند زنده نمایی. آن حضرت بلافاصله فرمود: به خانه خود برو که من ایشان را زنده کردم. وی می گوید فوراً به خانه رفتم به خدا قسم که تا به خانه رسیدم دیدم پدر و مادرم هر دو زنده و در خانه هستند. پس پدر و مادرم ده روز زنده بودند و بعد از ده روز خدای تعالی ایشان را از دنیا برد.

(کرامات رضویه، ج ۲ - حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام ص ۳۴).

بارش باران با دعای حضرت

در یکی از سالهای ولایتعهدی علی بن موسی الرضا (ع) خراسان را خشکسالی فرا گرفت و مدتی باران نبارید به طوری که مردم هراسان بودند مأمون از امام رضا (ع) خواست که نماز استسقاء بخواند و از خدا طلب رحمت کند. امام رضا (ع) پذیرفت و دستور داد که مردم سه روز روزه بگیرند و روز سوم که روز دوشنبه بود با جمعیت انبوهی به بیابان رفت دست به دعا برداشت و عرض کرد: خدا تو حق زیادی از ما هل بیت بر مردم قرار داده ای و همانطور که دستور دادهای آنها به ما متوسل شده اند و به فضل و رحمت تو امیدوار هستند و چشم به احسان و نعمت تو دارند. پروردگارا باران رحمت بر آنها نازل کن و در این عنایت تأخیر مفرما تنها به آنها فرصت ده که به خانهای خود برگردند. «بعد از مدتی» آسمان دگرگون شد قطعات ابر نمایان شدند، صدای غرش رعد و برق برخاست باران بسیاری بارید و همه جا را سیراب کرد. (مناقب ابن شهر آشوب - ج ۴ ص ۳۷۰).

بحث به زبان قوم

از شیوههایی که امام در بحث خود به کار میبرد این بود که او با هر قومی به زبان همان قوم سخن میگفت و با طرفداران تورات از تورات و با طرفداران انجیل از متن انجیل حرف میزد. حتی نوشتن او با صابین به زبان عبریشان، با زردشتیها به زبان پارسی احتجاج میکرد و آنها را در کار خود مجاب میساخت. او حتی در سفرهای که در برابر اقوام مختلف قرار

میگرفت برای خوش آمد مهمانان مطایباتی داشت و این مطایبات را به زبان آنان بیان میکرد. حتی از او آمده است که گاهی به زبان فارسی با ایرانیان حرف میزد و این امر برای آنان بسیار خوشایند بود و احساس انس و صفای بیشتری با امام میکردند.

برنامه کار او

امام در مرو بیکار نبود، فعالیتهای سازندهای در مرو داشت که هر کدام به نحوی درخور بحث هستند. اهم کارها و رئوس فعالیت امام عبارت بودند از:

آموزشها و تعلیم و بیان حقایق اسلام برای مردمی که سالهای سال عطش شنیدن آن را داشتند. حمایت از مستضعفان و محرومان

مبارزه فکری با علمای مذاهب مختلف و با صاحبان مکاتب مختلف از جمله مادیون

اصلاح و تصحیح فرهنگ دینی مردم و توجه دادن آنها به آداب مذهبی

رهبری و هدایت نیروی انقلابی شیعه و گروه علویون که خواستار براندازی ظلم بودند

بحث و درگیری ناصحانه با افرادی که در خط ناصواب بودند و دیگران را جرأت ارشاد آنان نبود، مثل مأمون وقتگذاری برای احتیاجات، مناظرها و تبیینها.

آری سه سال آخر عمر امام فرصتی بود که مردم به اصول و مسائل اسلام آشنا گردند و آنها که سالها در خفقان و به دور از آشنایی با حقایق اسلام از زبان معصومی بودند و یا عمر را در غفلت و اغفالها گذرانده بودند اینک از این فرصت بدست آمده استفاده میکردند.

برنامه داری برای زندگی

او میکوشید زندگی مردم را نظامدار و برای آنها تعیین برنامه کند. در عرصه این برنامه ضمن توجه دادن به دنیا تأکید بر آخرت داشت و مردم را به انجام کارهای نیک سوق میداد. وعدههای او به پاداش اخروی محرک و انگیزه نیرومندی برای کارهای خیر مردم به حساب میآمد. دستورات زندگی ساز و نظام بخش زندگی او بسیار و از آن جمله این دستور بود:

بکوشید اوقات خود را به چهار بخش قسمت کنید: ۱- بخشی از آن برای ارتباط با خدا و راز و نیاز با او ۲- بخشی دیگر را برای امرار معاش و گذران زندگی ۳- بخشی را برای معاشرت با دوستان مورد اعتماد و آنها که عیبهایتان را به شما معرفی میکنند و در باطن به شما اخلاص میورزند

۴- و بخش نهایی را برای بهره گیری از لذت مشروعات اختصاص می دهید زیرا با استفاده از این اوقات است که شما قادر به تلاش در اوقات دیگر خواهید بود

بسط عدالت

او در تمام مدت توقف در ایران درصدد معرفی ویژگیهای حکومت اسلامی و بیان حقایق بویژه در عرصه عدالت بود. او میفرمود که اصل بر تساوی انسانها برابر قانون و بهرهمندی مساوی از حقوق و مزایای حیات است. او در مرو بود ولی اساس حکومت دینی را به مردم نشان میداد و طرح کلی حکومت اسلام را با همه خصایص آن عرضه میکرد. همچنین او دید اسلام

را در زمینه عدالت و بسط آن در میان طبقات و گروههای مختلف ، دفع شرور و کابوس ستم بیان می داشت .

بوسیدن ضریح

حاج شیخ مروج الاسلام میگوید : کسی به من گفت پس از اینکه یکی از خویشان من که سکونتش در تهران است برای زیارت حضرت رضا (ع) به مشهد تشریف کرد و ده روز توقف کرد و از فیض زیارت برخوردار شد وقتی خواست برود به من گفت در این چندروز از بسیاری جمعیت در حرم نتوانستم ضریح را ببوسم تا با نامحرمان تماس نگیرم . تا هنگام زیارت وداع که گفتم خدایا من در این سفر به رعایت این که بدنم به نامحرم نرسد ضریح را نشد ببوسم . در همان روز در خواب دیدم آمدهام به حرم مطهر برای زیارت ناگاه دیدم ضریح مطهر برداشته شد و قبر شریف آشکار شد و کسی به من گفت که اگر نتوانستی ضریح را ببوسی حالا بیا قبر مطهر را ببوس .
(کرامات رضویه ج ۲)

بیماری پوستی

که من مدتی به مرض برص « بیماری پوستی که با بی رنگ شدن آن در نقاطی از بدن و پر رنگ شدن در نقاط مجاور مشخص می شود » مبتلا شده بودم تا روزی پای منبر میرلوحی سبزواری نشسته بودم و آن جناب گفت که حضرت رضا (ع) به مرو میرفت در یکی از منازل به حمام تشریف برد و در آنجا شخصی مبروص بود کاسه ای پر از آب کرد و بر پاهای امام (ع) ریخت آن بزرگوار کاسه آبی بر سر آن شخص ریخت آن مرد یک مرتبه متوجه شد که بیماریاش کاملاً شفا یافته است . طبخ می گوید چون این معجزه را شنیدم فوراً به حمام رفتم و کاسه ای پر از آب کردم و رو به جانب مشهد نمودم و با حال گریه توسل به آن سرور جسته و شفای مرض برص خود را از او خواستم . پس کاسه آب را با آن نیت بر سر خود ریختم فوراً به برکت نظر امام (ع) مرض برصم برطرف شد پس به همان مجلس باز گشتم و قضیه را بیان کردم و خدا را بسیار شکرگزاری نمودم .
(کرامات رضویه ج ۱ ص ۲۱۸)

پاداش هر کس

من در سفر امام رضا (ع) به خراسان همراه او بودم ؛ روزی همه غلامان خود را که اهل سودان و جاهای دیگر بودند بر سر سفره خود دعوت کرد تا با آنها غذا بخورد . عرض کردم : فدایت شوم اگر غلامان را جدا کنی و سفره دیگری داشته باشند ، بهتر است .
حضرت فرمود : ساکت باش ! پروردگار تبارک و تعالی یکتاست و پدر و مادر ما (آدم و حوا) یکی هستند و پاداش هر کس هم به اعمال اوست .

پذیرفتن مسئولیت

سال با امام (ع) مکاتبه کردم و از وی اجازه خواستم که در حکومت به کار پردازم . در آخرین نامه خود به ایشان یادآور

شدم که میترسم سر از تنم جدا کنند و حاکم میگوید تو رافضی هستی و ما تردیدی نداریم که به سبب رفض، کار حکومت را نمیپذیری. امام (ع) به من نوشتند نامهات را که در آن از ترس خود صحبت کرده بودی، خواندم و دریافتم اگر میدانی در صورت پذیرفتن مسئولیت، آن گونه عمل میکنی که پیامبر خدا (ص) بدان دستور داده است و در پی آن، یاران و منشیان خود را از میان شیعیان برمیگزینی و هرگاه چیزی در اختیار تو قرار گرفت میان مؤمنان تهدست برابری میکنی تا جایی که گویی خودت یکی از آنان به شمار میآیی، پس مشکلی برای این کار نداری و در غیر این صورت، نه.

(کرامات رضویه ج ۱)

پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه

مرحوم علامه مجلسی، شیخ صدوق و دیگر بزرگان رضوان الله علیهم حکایت کرده اند:

یکی از شیعیان و دوستان امام رضا علیه السلام به نام ابومحمد غفاری گوید: در یک زمانی، بدهکاری من به افراد زیاد شده بود و توان پرداخت آن ها را نداشتم.

با خود گفتم: بهتر است نزد حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام شرفیاب شوم، چون هیچ ملجاء و پناهی جز مولا و سرورم نمی شناسم؛ و تنها آن حضرت است که مرا ناامید نمی کند و کمک می نماید تا قرض های خود را پرداخت کنم و زندگیم را سر و سامانی دهم.

پس به همین منظور، عازم منزل امام علیه السلام شدم و چون به منزل حضرت رسیدم، اجازه ورود گرفتم؛ و هنگامی که داخل شدم به حضرت سلام کرده و در حضور مبارکش نشستم.

امام علیه السلام فرمود: ای ابومحمد! ما خواسته و حاجت تو را می دانیم، که چه تقاضائی داری و برای چه این جا آمده ای، عجله نکن و ناراحت مباش، ما خواسته ات را برآورده می کنیم.

پس چون شب فرا رسید، در منزل حضرت استراحت نمود، وقتی صبح شد مقداری طعام مناسب آوردند و صبحانه را با آن حضرت تناول کردم.

سپس امام علیه السلام فرمود: آیا حاضر هستی نزد ما بمانی، یا آن که قصد مراجعت و بازگشت به خانواده خود را داری؟ عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! چنانچه لطف نموده، خواسته و نیازم را برآورده فرمائی، از محضر مبارک شما مرخص می شوم؛ چون خانواده ام منتظر هستند.

پس از آن، امام رضا علیه السلام دست مبارک خویش را زیر تُشکی که روی آن نشسته بود بُرد؛ و سپس مُشتی پول از زیر آن درآورد و به من عطا نمود.

وقتی آن پول ها را گرفتم، ضمن تشکر خدا حافظی نموده و از منزل بیرون آمدم؛ چون آن ها را نگاه کردم، دیدم چندین دینار سرخ و زرد می باشد و نوشته ای ضمیمه آن ها است:

ای ابومحمد! این پنجاه دینار را به تو هدیه دادیم که بیست و شش دینار از آن را بابت بدهی خود پرداخت کنی و بیست و چهار دینار باقی مانده اش را هزینه و مصرف زندگی خود گردانی و نیز خانواده ات را از سختی و ناراحتی نجات بدهی.

پرهیز دادن از گناهان

او گناهان را برای اذهان زشت و پلید و پدیدآورنده مشکلات و پیامدهای سوء معرفی میکرد. در سخنی از او آمده است که : شرابخوار به مانند بتپرست است و چنین افرادی حزب شیطانند .

پسر و پدر یکی هستند

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان آورده اند :

شخصی به نام ابن ابی سعید مکاری ، روزی از روزها به محضر مبارک امام رضا علیه السلام شرفیاب شد ؛ و عرضه داشت : آیا خداوند ، قدر و منزلت تو را بدان جا رسانده که آنچه را پدرت ادعا می کرد تو نیز ادعا کنی !

حضرت فرمود : تو را چه شده است ؛ و این چه برخورد و چه سخنی است ؟ !

خداوند چراغ عمرت را خاموش کند و فقر و تنگ دستی و پریشانی را به خانه ات داخل گرداند .

آیا ندانسته ای که خداوند متعال به عمران ، وحی فرستاد که تو را فرزندی پسر عطا می نمایم و حضرت مریم را به او داد ؛ و به مریم ، عیسی سلام الله علیهما را عنایت کرد و سپس فرمود : عیسی و مریم در حکم یک تن هستند ؟

آن گاه افزود : و من نیز در شاءن و منزلت ، همچون پدرم می باشم ؛ و هر دو یکی هستیم .

ابن ابی سعید گفت : سؤالی دارم ؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود : اگر چه می دانم جواب را از من نمی پذیری و معتقد به امامت من نخواهی شد ، ولی آنچه می خواهی ، سؤال کن تا حجت برایت تمام شود ؟

گفت : مردی هنگام مرگش وصیت کرد که هر کدام از غلامان و کنیزان من قدیمی تر از دیگران باشد ، او را در راه خدا آزاد کردم ، تکلیف چیست ؟

حضرت فرمود : خداوند متعال در قرآن فرموده است : حتی عاد کالعرجون القدیم (۲۴) هر کدام شش ماه از مدت مملو کتیت او گذشته باشد قدیم و آزاد است .

ابن ابی سعید مکاری سخنان حضرت را نپذیرفت ؛ و از مجلس بیرون رفت ؛ و پس از آن به فقر و فاقتی سخت مبتلا شد و طولی نکشید که چراغ عمرش نیز خاموش شد .

پنج درس ارزشمند و آموزنده

۱ ابوسعید خراسانی حکایت کند :

روزی دو نفر مسافر از راه دور به محضر امام رضا علیه السلام وارد شدند و پیرامون حکم نماز و روزه از آن حضرت سؤال کردند ؟

امام علیه السلام به یکی از آن دو نفر فرمود : نماز تو شکسته و روزه ات باطل است و به دیگری فرمود : نماز تو تمام و روزه ات صحیح می باشد .

وقتی علت آن را جویا شدند ؟

حضرت فرمود : شخص اول چون به قصد زیارت و ملاقات با من آمده است ، سفرش مباح می باشد ؛ ولی دیگری چون به عنوان زیارت و دیدار سلطان حرکت نموده ، سفرش معصیت است . (۵۹)

۲ در بین مسافرتی که امام رضا علیه السلام از شهر مدینه به سوی خراسان داشت ، هر گاه ، که سفره غذا پهن می کردند و غذا چیده و آماده خوردن می شد ، حضرت دستور می داد تا تمامی پیش خدمتان سیاه پوست و ... بر سر سفره طعام حاضر شوند

؛ و سپس حضرت کنار آن ها می نشست و غذای خود را میل می نمود .

اطرافیان به آن حضرت اعتراض کردند که چرا برای غلامان سفره ای جدا نمی اندازی ؟!

امام علیه السلام فرمود : آرام باشید این چه حرفی است ؟!

خدای ما یکی است ، پدر و مادر ما یکی است و هر کس مسئول اعمال و کردار خود می باشد . (۶۰)
۳ محمّد بن سنان گوید :

چند روزی پس از آن که امام موسی کاظم علیه السلام رحلت نمود و امام رضا علیه السلام جای پدر ، در منصب امامت قرار گرفت و مردم در مسائل مختلف به ایشان مراجعه می کردند .

به حضرت عرض کردم : یا ابن رسول الله ! ممکن است از طرف هارون به شما آسیبی برسد و بهتر است محتاط باشید .

امام علیه السلام اظهار داشت : همان طور که جدّم ، رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود : چنانچه ابوجهل ، موئی از سر من جدا کند ، من پیغمبر نیستم ، من نیز می گویم : اگر هارون موئی از سر من جدا کند من امام و جانشین پدرم نخواه بود . (۶۱)

۴ یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام به نام معمر بن خلاد حکایت نماید :

هر موقع سفره غذا برای آن حضرت پهن می گردید ، کنار آن سفره نیز یک سینی آورده می شد .

پس امام علیه السلام از هر نوع غذا ، مقداری بر می داشت و داخل آن سینی قرار می داد و به یکی از غلامان خود می فرمود که تحویل فقراء و تهی دستان داده شود .

سپس به دنباله آن ، این آیه شریفه قرآن : *فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ* (۶۲) را تلاوت می نمود ؛ و می فرمود : خداوند جلّ و علی می داند که هر انسانی برای کسب مقامات عالیّه بهشت ، توان آزاد کردن غلام و بنده را ندارد .

به همین جهت ، اطعام دادن و سیر گرداندن افراد را وسیله ای برای ورود به بهشت قرار داده است . (۶۳)

۵ - سلیمان بن جعفر - که یکی از اصحاب حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام است - حکایت کند :

یکی از نوادگان امام سجّاد علیه السلام - به نام علی بن عبیدالله - مشتاق دیدار و زیارت امام رضا علیه السلام بود ، به او گفتم : چه چیزی مانع از رفتن به محضر شریف آن حضرت می باشد ؟

پاسخ داد : هیبت و جلالت آن بزرگوار مانع من گردیده است .

این موضوع سپری گشت ، تا آن که روزی مختصر کسالتی بر وجود مبارک امام علیه السلام عارض شد و مردم به عیادت و ملاقات آن حضرت می آمدند .

پس به آن شخص گفتم : فرصت مناسبی پیش آمده است و تو نیز به همراه دیگر افراد به دیدار و ملاقات آن حضرت برو ، که فرصت خوبی خواهد بود .

لذا علی بن عبیدالله به عیادت و دیدار امام رضا علیه السلام رفت و با مشاهده آن حضرت بسیار مسرور و خوشحال گردید .

مدّتی از این دیدار گذشت و اتفاقاً علی بن عبیدالله روزی مریض شد ؛ و چون خبر به امام علیه السلام رسید ، حضرت جهت عیادت از او حرکت نمود ؛ و من نیز همراه آن بزرگوار به راه افتادم ، چون وارد منزل او شدیم ، حضرت مختصری کنار بستر او نشست و از او دلجوئی نمود .

و پس از گذشت لحظاتی که از منزل خارج شدیم ، یکی از بستگان آن شخص گفت : همسر علی بن عبیدالله بعد از شما وارد اتاق شد و جایگاه جلوس حضرت رضا علیه السلام را می بوسید و بدن خود را به وسیله آن محلّ تبرک می نمود

با همه عظمت و وقاری که داشت پوشش او ساده و به دور از هر علامتگذاری بود نه به مانند عباسیان و شعار آنها لباس سیاه میپوشید و نه چون برخی از علویان لباس سبز میپوشید. لباس خانه و بیرون او متفاوت بود. در محیط خانه جامهای غلیظ و درشت میپوشید و هیچگاه لباس نرم و ابریشمین به تن نمیکرد ولی در میان مردم با لباس بهتری ظاهر شد

پیدایش ماهی ها در قبر

همچنین مرحوم شیخ صدوق به نقل از اباصلت هروی حکایت نموده است :

روزی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام به من فرمود :

ای اباصلت ! داخل مقبره هارون الرشد برو و قدری خاک از چهار گوشه آن بیاور .

اباصلت گوید : طبق دستور حضرت رفتم و مقداری خاک از چهار گوشه مقبره هارون برداشتم و آوردم ، فرمود : آن خاکی را که از جلوی درب ورودی آوردی ، بده .

هنگامی که آن خاک را گرفت ، بوئید و فرمود : قبر مرا در این مکان حفر خواهند کرد ؛ و آن گاه به سنگ بزرگی برمی خورند ، که اگر تمام اهل خراسان جمع شوند نمی توانند آن را بشکنند ؛ و به هدف خود نمی رسند .

سپس امام علیه السلام فرمود : اکنون قدری از خاک های بالین سر هارون الرشد را بیاور .

وقتی آن خاک را گرفت و بوئید ، اظهار داشت : ای اباصلت ! همانا قبر من در این جا خواهد بود و این تربت قبر من می باشد ، که باید تو دستور بدهی تا همین مکان بالین سر هارون را حفر کنند .

و باید لحدی به طول دو ذراع یک متر و عرض یک وجب تهیه نمایند ؛ البته خداوند متعال هر قدر که بخواهد ، آن را برای من توسعه خواهد داد .

و چون کار لحد تمام گردد ، از سمت بالای سر رطوبتی نمایان می شود ، که من دعائی را تعلیم تو می دهم ، وقتی آن را خواندی ، چشمه ای ظاهر و قبر پر از آب شود .

پس از آن ، تعدادی ماهی کوچک نمایان خواهد شد و لقمه نانی را به تو می دهم ، آن را ریز کن و داخل آب بینداز تا بخورند ؛ و چون نان تمام شود ، ماهی بزرگی آشکار گردد و تمام آن ماهی ها را خواهد خورد و سپس ناپدید می شود .

بعد از آن دست خود را داخل آب بگذار و آن دعائی را که به تو تعلیم نموده ام بخوان تا آن که آب فروکش کند و دیگر اثری از آن بر جای نماند .

ضمناً تمام آنچه را که به تو دستور دادم و برایت گفتم ، باید در حضور ماءمون انجام گیرد .

آن گاه امام رضا علیه السلام فرمود : ای اباصلت ! این فاجر ماءمون عباسی فردا مرا به دربار خویش احضار می کند ، پس هنگام بازگشت اگر سرم پوشانیده نباشد ، حالم خوب است و آنچه خواستی از من سؤال کن ، لیکن اگر سرم را پوشانیده باشم با من سخن مگو که توان سخن گفتن ندارم .

اباصلت گوید : چون فردای آن روز شد ، امام علیه السلام در محراب عبادت مشغول دعا و مناجات بود ، که ناگهان ماءموری از طرف ماءمون وارد شد و گفت : یا ابن رسول الله ! خلیفه شما را به دربار خویش احضار کرده است .

به ناچار امام رضا علیه السلام از جای خویش برخاست ، کفش های خود را پوشید و عبا بر دوش انداخت و به سوی دربار

ماءمون حرکت نمود و من نیز همراه حضرت روانه شدم .

هنگامی که وارد شدیم ، دیدم که از انواع میوه ها طبّقی چیده اند و نیز طبّقی هم از انگور جلوی ماءمون نهاده بود ؛ و خوشه ای دست گرفته و می خورد .

چون ماءمون چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد ، از جا بلند شد و تعظیم کرد .

و ضمن معانقه ، پیشانی حضرت را بوسید ؛ و سپس آن بزرگوار را کنار خود نشانید و خوشه ای از انگور برداشت و اظهار داشت :

یا ابن رسول الله ! آیا تاکنون انگوری به این زیبایی و خوبی دیده ای ؟

حضرت سلام الله علیه فرمود : انگور بهشت بهترین انگور است .

ماءمون گفت : از این انگور تناول فرما ، امام علیه السلام اظهار داشت : مرا از خوردن آن معاف بدار .

ماءمون گفت : چاره ای نیست و حتما باید از آن تناول نمائی ؛ و سپس خوشه ای را برداشت و از یک طرف آن چند دانه از آن را خورد و مابقی آن را تحویل حضرت داد .

امام رضا علیه السلام سه دانه از آن انگور را میل نمود و مابقی را بر زمین انداخت و از جای خود برخاست .

ماءمون پرسید : کجا می روی ؟

حضرت فرمود : به همان جایی می روم ، که مرا فرستادی .

و چون حضرت از مجلس ماءمون خارج گردید ، دیدم که سر مقدّس خود را پوشاند .

و آن گاه داخل منزل خود شد و به من فرمود : ای اباصلت ! درب خانه را ببند و قفل کن ؛ و سپس خود داخل اتاق رفت و از غریبی و جای ظالمان ؛ و نیز از شدّت ناراحتی ناله می کرد .

تبیین احکام

امام بهترین اوقات خود را صرف تبیین احکام و نشر معارف اسلامی میکرد و در این راه منتهای تلاش خود را انجام میداد . او در ضمن آن مردم را به وظایف و حقوق سیاسی آشنا کرد و نشان میداد حقوق متقابل رهبر و مردم چیست .

تربت

شخصی از شیعیان از زیارت سید الشهداء (ع) برگشته بود و خدمت امام رضا (ع) رسیده و سپس مقداری از تربت جدش ، حسین (ع) را برای آن حضرت آورده بود . هنگامی که امام رضا (ع) تربت سید الشهداء را دیدند بسیار گریستند .

تعیین اجرت قبل از کار

مرحوم کلینی به نقل از سلیمان بن جعفر حکایت کند :

روزی به همراه حضرت ابوالحسن ، امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام جهت انجام کاری از منزل بیرون رفته بودیم .

پس از پایان آن کار ، هنگامی که خواستم به منزل خود مراجعت نمایم ، حضرت فرمود : امشب همراه من بیا تا به منزل ما برویم و شب را میهمان ما باش .

من نیز دعوت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفتم ، وقتی خواستیم وارد منزل شویم ، یکی دیگر از اصحاب به نام مُعْتَب نیز همراه ما آمد .

همین که داخل منزل رفتیم ، متوجه شدیم که غلامان حضرت مشغول ساختن جایگاهی آغول برای حیوانات هستند و در بین آن ها مردی سیاه چهره ، به عنوان کارگر گل تهیه می کند و به دست دیگران می دهد .

امام رضا علیه السلام سؤال نمود : این شخص کیست ؟

جواب دادند : این شخص ما را کمک می کند ؛ و ما نیز آخر کار چیزی به او می دهیم .

حضرت فرمود : آیا برای او معین کرده اید ، که مزدش چقدر باشد ؟

در پاسخ به حضرت گفتند : خیر ، هر چه به او بدهیم ، قبول دارد و راضی است .

حضرت با شنیدن این پاسخ ، بسیار عصبانی و خشمناک گردید و خواست با آن ها برخورد نماید .

من جلو رفتم و عرض کردم : یا ابن رسول الله ! چرا ناراحت شدید ، چرا این چنین برخورد می کنی ؟ !

امام علیه السلام فرمود : چندین مرتبه به آن ها تذکر داده ام که این چنین عمله و کارگر نیاورند ، مگر آن که قبل از شروع به کار ، با او تعیین اجرت نمایند .

پس از آن ، حضرت افزود : چنانچه با کارگر قبل از شروع کار تعیین اجرت نکنی ، اگر چه چند برابر مزدش را هم به او بدهی ، باز هم ناراضی است و ممکن است خود را طلبکار بداند .

ولی چنانچه با او تعیین اجرت شد ، وقتی مزد خود را بگیرد ، تشکر می کند از این که تمام مزد خود را بدون کم و کاستی گرفته ؛ و اگر مختصری هم بر مزدش اضافه کنی آن را محبت و لطف می داند و این محبت را هرگز فراموش نمی کند .

تقدیم هدایا به شاعر اهل بیت

اباصلت هروی حکایت کند :

روزی دعبل خزاعی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - در شهر مَرُؤ به محضر مبارک امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام شرفیاب شد و اظهار داشت : یا ابن رسول الله ! قصیده ای در شائن و عظمت شما اهل بیت ، سروده ام و علاقه مندم آن را در محضر شما بخوانم ؟

امام علیه السلام فرمود : بخوان .

پس دعبل خزاعی قصیده خود را در حضور مبارک حضرت آغاز کرد ؛ و چون به این شعر رسید : (۱۷)

می بینم که حقوق و شئون اهل بیت در بین غیر صاحبانش تقسیم گشته ، و دست ایشان از تمامی حقوق ، قطع و خالی گشته است .

امام علیه السلام شروع به گریستن نمود ؛ و پس از لحظه ای فرمود : راست گفتی ، ای خزاعی ! حقیقت را بیان کرده ای .

و چون دعبل ، این شعر را سرود :

هنگامی که در تنگ دستی قرار گیرند و جهت احقاق حق خویش به غاصبین مراجعه نمایند ، آن ها از پرداخت هرگونه کمکی امتناع می ورزند و ایشان دست خالی خواهند بود .

حضرت دست های مبارک خود را به هم می فشرد و کف دست پشت و رو می نمود و می فرمود : آری ، به خدا سوگند ، تمامی آن ها را قبضه و غصب کرده اند .

و هنگامی که این شعر را خواند :

همانا من در دنیا از روزگار آن وحشت داشتم ؛ ولیکن امیدوارم بعد از مرگ به جهت علاقه و محبت به شما اهل بیت در امنیت و آسایش قرار گیرم .

حضرت فرمود : ای دعبل ! خداوند متعال تو را از سختی ها و شداید قیامت در امان دارد .
و همین که به این شعر رسید :

و قبر نفس زکیه یعنی ؛ امام موسی کاظم علیه السلام در بغداد است ، خداوند متعال او را در عالی ترین غرفه ها و مقامات اُخروی جای داده است .

امام علیه السلام اظهار نمود : آیا مایلی دو قصیده هم من بسرایم و بر اشعارت افزوده شود ؟
دعبل خزاعی عرضه داشت : بلی ، یا ابن رسول الله !

پس حضرت رضا علیه السلام چنین سرود :

و قبر دیگری در طوس خواهد بود ، که چه ظلم ها و مصیبت هائی را متحمل شده و درونش را از زهر جفا به آتش کشیده اند که تا روز محشر سوزان است .

و خداوند ، حجت خود یعنی ؛ امام زمان عجل الله تعالی فی فرجه الشریف را می فرستد و تمام ناراحتی ها و اندوه ما اهل بیت را برطرف می گرداند .

بعد از آن ، دعبل خزاعی سؤال کرد : این قبر از چه کسی است ، که در طوس مدفون می گردد ؟ !

حضرت در پاسخ فرمود : قبر خود من می باشد ، و طولی نخواهد کشید که طوس محلّ تجمع شیعیان و زوّار من گردد .

پس هر کس مرا در غریبی طوس با معرفت زیارت نماید ، آمرزیده شود و در قیامت با من محشور خواهد شد .

سپس امام علیه السلام به دعبل فرمود : لحظه ای درنگ کن و از جای حرکت منما .

و آن گاه خود حضرت وارد اندرون منزل شد ؛ و پس از گذشت لحظاتی ، خادم وی بیرون آمد و مقدار صد دینار تحویل

دعبل خزاعی داد و اظهار داشت : سرور و مولایم فرمود : این پول ها را خرجی راه خود قرار بده .

دعبل عرضه داشت : به خدا سوگند ، که من برای پول نیامدم ؛ و درهم ها را برگرداند و گفت : اگر ممکن است لباسی از لباس های حضرت به من داده شود ،

پس چون خادم آن درهم را خدمت امام علیه السلام برد ؛ و حضرت همان مقدار پول را با یک لباس مخصوص از لباس های خود را برای دعبل ارسال نمود .

پس از آن که دعبل - ضمن جریانات مهمی که در مسیر راه برایش اتفاق افتاد - به منزل خویش وارد شد ، کنیزی داشت که بسیار مورد علاقه اش بود ، چشمش نابینا گشته و تمام پزشکان از معالجه و درمان آن عاجز و ناامید بودند ، لذا مقداری از آن

لباس حضرت را بر صورت و چشم های کنیز مالید ، که به برکت آن بلافاصله کنیز ، بینائی خود را باز یافت (۱۸)

همچنین محدّثین و مورّخین به نقل از دعبل خزاعی - که شخصاً حکایت کند - آورده اند :

روزی در خراسان به مجلس حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام وارد شدم ، پس از گذشت لحظه ای حضرت فرمود : ای دعبل ! شعری برای ما بخوان .

و من هم اشعاری را که خود ، در منقبت اهل بیت رسول الله علیهم السلام سروده بودم ، خواندم .

چون مقداری از آن اشعار را خواندم ، حضرت بسیار گریست ؛ چندان که حالت بیهوشی به حضرت دست داد و خادمی که

کنار حضرت بود ، به من اشاره کرد : ساکت باش ؛ و من دیگر چیزی نخواندم تا آن که حضرت به هوش آمد .
بار دیگر فرمود : اشعارت را تکرار کن .

و من نیز تکرار کردم ، مجدداً حضرت در اثر گریه بسیار ، حالت اولیّه را پیدا نمود و من ساکت شدم ؛ و تا سه مرتبه چنین گذشت ، تا آن که در مرحله چهارم اشعارم را تا آخر خواندم .

و در پایان ، حضرت سه مرتبه فرمود : اءحسنت ، اءحسنت ، اءحسنت .

سپس امام رضا علیه السلام دستور فرمود کیسه ای که در آن سه هزار درهم سکه بود ، به من داده شود و همچنین پارچه های گرانبهای زیادی را نیز به من عطا نمود .

تکیه بر وحدت

از خدمات مهم امام به دنیای اسلام و خاصهً مسلمین ایجاد اتحاد و وحدت بود . چه بسیار بودند عوامل تفرقه که در جامعه ایجاد شده و زمامداران به آن دامن زده بودند . مسأله پیدایش مذاهب و استقلال آنها که در عصر منصور پایهگذاری شده بود نوعی استخوانگذاری جدید لای زخمهای ایجاد شده توسط بنیامیه و فرقه های دیگر بود . در زمان امام رضا (ع) این فرصت بوجود آمد که در این وادی حرکتی از خود نشان دهد . شهادت نشد او در سایه بحثها ، در کنار هم نشستنها و مناظرها به گروههای مخالف نشان داد مسئله شیعه آنچنان نیست که آنان تصور دارند و هم نشان داد که نتیجه اختلافات و فرقه جوییها موجب بروز چه عوارضی برای جامعه اسلامی است و راهی را برای انس و وحدت به رویشان گشود .

تلاش های ارشادی

از مهمترین وظایف ائمه (ع) هدایت و ارشاد مردم و آنها به سوی خدا و ارائه خطمشی عملی در جهت اجرای تعالیم مکتب الهی است . و در این عرصه فعالیتها به نحوی بوده است که همه جوانب و ابعاد زندگی آنها را دربرمیگرفته است . امام راهنمای زندگی مردم در عرصه های سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی و اجتماعی است .

تنگدستی

در شب جمعه پنجم ربیع الثانی سال ۱۳۳۱ زنی علویهای که اهل زهد و تقوی بود و مواظبت کامل از اوقات نماز و سایر عبادات داشت بواسطه تنگدستی دوازده تومان قرضدار شده بود و چون نمیتوانست قرض خود را پس دهد در شب جمعه قبل از تاریخ مذکور به امام رضا (ع) متوسل شد و اصرار بسیار کرد که مرا از این قرض راحت ساز . پس خوابش برد در خواب به او گفته شد که شب جمعه دیگر بیا تا قرضت را ادا کنیم لذا در این شب جمعه به حرم آمد تا نزدیک ساعت ۸ منتظر ماند پس از خواندن دعای کمیل که حرم خلوت شده بود ، به امام عرض کرد مگر شما نفرمودید که امشب قرض تو را میدهم وعده شما اشتباه ندارد ناگاه از بالای سر او قندیلهای طلا که بهم اتصال داشت به هم خورد و یکی از آنها بر روی زانوی زن افتاد . حاضرین تعجب کردند و بر سر او هجوم آوردند و به تولیت خبر دادند و تولیت وجهی به وی داد و قندیل را گرفت .
(کرامات رضویه ج ۱ ص ۹۲) .

ثواب زیارت امام رضا (ع)

حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) می فرماید: کسی که قبر فرزندم را زیارت کند برای او نزد خدا هفتاد حج مقبول است. راوی می گوید: گفتم: هفتاد حج؟! فرمود: آری، هفتصد حج. گفتم: هفتصد حج؟ فرمود: آری، هفتاد هزار حج. گفتم: هفتاد هزار حج؟ فرمود: چه بسا حجبی که پذیرفته نشود؛ کسی که او را زیارت کند و یک شب در آن منطقه بخواهد مانند این است که خدا را در عرشش زیارت کرده است. گفتم: مانند کسی است که خدا را در عرشش زیارت کرده است؟ فرمود: آری، هنگامی که قیامت برپا می شود چهار نفر از اولین و چهار نفر از آخرین بر عرش قرار دارند، اما چهار نفر اولین: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است؛ اما چهار نفر آخرین: محمد و علی و حسن و حسین است. سپس نخ ترازی کشیده می شود - که خوبان را از بدان جدا می کند - پس زائران قبور ما با ما قرار می گیرند، از نظر برترین درجه، و نزدیک ترینشان به عطا و بخشش، زائران قبر فرزندم علی بن موسی الرضا { هستند }

جلسات علمی

از برنامه‌ها و جلساتی که امام در مرو داشت تشکیل جلسات علمی و برنامه‌های مناظره و احتجاج بود. مأمون علمای مختلف را جمع میکرد و مجالسی از بحث و احتجاج تشکیل میداد و امام را دعوت میکرد که با آنها بحث و مناظره کند. در مورد انگیزه مأمون به این امر نظرات مختلفی وجود دارد:

مأمون میخواست خود را دوستدار علم و دانش معرفی کند و از این طریق برای خود کسب حیثیت کند.

جلودی

شخصی به نام جلودی از طرف حکومت هارون الرشید به خانه فرزندان امام رضا (ع) رسید خواست وارد شود و زیورآلات زنان را بگیرد. امام (ع) فرمود: اکنون که مأمور اجرای این ظلم هستی اندکی صبر کن من خود زیورها را برای تو میآورم. زمانی گذشت و سیاستها دگرگون شد امام (ع) را ولیعهد کردند و جلودی را به زندان افکندند هنگامی که زمان محاکمه وی رسید، امام (ع) به مأمون فرمود به این پیرمرد کاری نداشته باش او را به من ببخش. جلودی که از دور شاهد گفتگوی امام با مأمون بود گمان کرد که امام سفارش اعدام را میکند لذا به مأمون گفت تو را به خدا هرچه این مرد به تو گفت در حق من انجام نده. مأمون گفت حال که خودت سوگند دادی سرنوشت شومی در انتظار توست و دستور اعدام او را صادر کرد. (اعیان شیعه ج ۲ ص ۲۵).

جمعی از صوفیه در خراسان

جمعی از صوفیه در خراسان پیش امام (ع) رفتند و گفتند: خلیفه عباسی خاندان شما و از میان آنها شما را برگزیده تا مقام ولایت و خلافت را به شما واگذار کند که شایسته هستید اما امت اسلامی نیازمند رهبری است که لباس خشن بپوشد و غذای ناگوار تناول کند. حضرت به دوزانو نشست و فرمود: یوسف (ع) پیامبر بود در حالی که لباسهای زیبا میپوشید و بر مسند آل فرعون تکیه زد و حکومت کرد. امام و خلیفه باید عادل باشد راست بگوید، به حق حکومت کند. به وعدههایش عمل کند. خداوند لباس و غذای خوب را بر کسی حرام نکرده است.

(زندگانی پیشوای هشتم - سیدعلی محقق)

ابن شهر آشوب روایت کرده از موسی بن سیار که همراه امام رضا (ع) بودم و به دیوارهای شهر طوس نزدیک شده بودیم که صدای شیون و فغانی شنیدم. پس به دنبال آن صدا رفتم ناگهان برخوردیم به جنازهای چون نگاهم به جنازه افتاد ایشان از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت آن را بلند کرد و آن را در آغوش گرفت، سپس به من گفت هر که بدنبال جنازه دوستی از دوستان ما برود، خدا گناهایش را می آمرزد درست مانند روزی که از مادر متولد شده و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند دیدم که امام رضا (ع) به طرف میت رفت مردم را کنار زد تا خود را به میت رساند پس دست خود را به سینه او نهاد و گفت: بشارت باد تو را بهشت بعد از این ساعت دیگر وحشتی نخواهی داشت. عرض کردم فدایت شوم آیا این مرد را می شناسی. فرمود ای موسی آیا اکنون متوجه شدی که بر ما ائمه اعمال شیعیان ما در هر صبح و شام عرضه میشود پس اگر کمبودی در اعمال ایشان دیدیم از خدا میخواهیم عفو کند و اگر از او کار خوب دیدیم از خدا برای او پاداش میخواهیم. (مناقب ابن شهر آشوب ج ۴).

اهل حدیث را که برای او مزاحم بودند سرکوب کند.

جواب شش سؤال و شفای درد پا

حسین بن عمر بن یزید از جمله کسانی بود که بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام توقف کرده و پنج امام بعد از آن حضرت را قبول نداشت، او حکایت کند:

روزی به همراه پدرم نزد امام کاظم علیه السلام رفتم و پدرم هفت سؤال مآزر کرد که حضرت شش تای آن ها را پاسخ فرمود.

پس از گذشت مدتی از این جریان، من با خود گفتم: همان سؤال ها را از فرزندش، حضرت رضا علیه السلام می پرسم، چنانچه همانند پدرش پاسخ داد، او نیز امام و حجت خدا می باشد.

چون نزد ایشان آمدم و سؤال ها را مطرح کردم، همانند پدرش، امام کاظم علیه السلام - حتی بدون تفاوت در یک حرف - پاسخ داد و از جواب هفتمین سؤال خودداری نمود.

و هنگامی که خواستم از محضرش خداحافظی کنم، فرمود: هر یک از شیعیان و پیروان ما در این دنیا به نوعی گرفتار و دچار مشکلات هستند؛ پس اگر صبر و شکیبائی از خود نشان دهند، خداوند متعال پاداش هزار شهید به آن ها عطا می نماید.

و من در این فکر فرو رفتم که این سخن به چه مناسبتی بیان و مطرح شد؛ و با حضرت وداع کردم.

بعد از مدتی به درد پا مبتلا گشتم و سخت مرا آزار می داد تا آن که به حج خانه خدا رفتم و امام رضا علیه السلام را ملاقات کردم و از شدت درد و ناراحتی پا سخن گفتم و تقاضا کردم دعائی را برای شفا و بهبودی آن بخواند؛ و پای خود را جلوی حضرت دراز کردم، فرمود: این پا، ناراحتی ندارد، آن پایت را بیاور.

وقتی پای دیگر خود را دراز کردم، حضرت دعائی خواند و لحظاتی بعد، به طور کلی درد و ناراحتی پایم برطرف شد. (۴۰)

همچنین آورده اند:

شخصی به نام احمد بن عبدالله، به نقل از غفاری حکایت کند:

روزی خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم: مقداری قرض دارم و توان پرداخت آن را ندارم؛ و مقدار آن را مطرح نکردم.

حضرت دستور داد غذا آوردند و چون غذا خوردیم فرمود: آنچه زیر تُشک نهاده شده بردار و بدهی خود را بپرداز. وقتی تُشک را بلند کردم مقداری دینار زیر آن موجود بود، برداشتم و چراغی را آوردم و آن ها را شمردم چهل و هشت دینار بود.

در بین آن ها یک دینار مرا جلب توجه کرد، آن را برداشتم و نزدیک چراغ آوردم، دیدم بر آن نوشته است: بیست و هشت دینار آن را بابت بدهی خود پرداخت کن و باقی مانده آن را هزینه زندگی خود و خانواده ات قرار بده. در صورت محکومیت امام نشان دهد که او آنچنان که معروف است عالم نیست.

جوانان بنی هاشم

علی بن احمد بن عبدالله برقی نقل میکند از پدرش، احمد بن ابی عبدالله، از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر (ع) که گفت ما (جوانان بنی هاشم) به دور امام رضا (ع) بودیم که جعفر بن عمر علوی بر ما گذشت و او جامه های کهنه به تن داشت. ما به یکدیگر نگاه کردیم و به ظاهر او خندیدیم. حضرت امام رضا (ع) فرمود بزودی او صاحب مال بسیار خواهد شد. پس از گذشت یک ماه او والی مدینه گشت و اوضاعش بهبود یافت و زمانی که از مقابل ما می گذشت خدمت و حشم فراوان همراه او بودند.

(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۵۲).

حج

: در آن سال که هارون به حج رفت حضرت امام رضا (ع) نیز به قصد رفتن به حج از مدینه خارج شد. سپس به کوهی که از طرف چپ راه داشت، رسید نام آن فارغ است. حضرت نگاهی به آنجا انداخت و فرمود: خراب کننده فارغ پاره پاره خواهد شد. راوی گفت ما معنی کلام آن حضرت را نفهمیدیم تا این که هارون به آن محل رسید فرود آمد و جعفر بن یحیی بر مکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند پس زمانیکه به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته شد و پاره پاره شد.

(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۶۳).

حجاب

یکی از بزرگان فرموده است که من وقتی در عالم خواب خدمت حضرت رضا (ع) مشرف شدم دیدم زنبورهای زیادی اطراف آن حضرت را گرفته اند و به آن حضرت آسیب می رسانند. هر چه کردم نتوانستم آنها را دفع کنم صبح خواب را به هر یک از علماء گفتم فرمودند آن زنبورها زنبورهای هستند که حجاب آنها شرعی نیست و باعث زحمت دیگر زائرین میشوند.

(کرامات رضویه، ج ۲ ص ۲۰۰).

حجت و خبر از غیب

برخی از تاریخ نویسان از شخصی به نام حسین بن عمرو حکایت کنند :

بعد از شهادت و رحلت امام موسی کاظم علیه السلام عازم مدینه منوره شدم و به یکی از دوستان خود به نام مقاتل که همراه

من بود گفتم : آیا ممکن است که فردا نزد این شخص برویم ؟

مقاتل گفت : کدام شخص ؟ منظورت کیست ؟

پاسخ دادم : علی بن موسی علیهما السلام .

گفت : سوگند به خدای یکتا ، که تو رستگار نخواهی شد ، چرا او را محترمانه نام نمی ببری ؟

همانا او حجّت و خلیفه خداوند متعال است .

گفتم : تو از کجا می دانی که او امام است و حجّت خدا می باشد ؟

در جواب گفت : من شاهد هستم که پدرش ، امام کاظم علیه السلام وفات یافت و فرزندش ، حضرت علی بن موسی علیهما

السلام امام بعد از اوست ؛ و نیز حجّت خداوند در میان بندگان می باشد ، سپس افزود : من هیچ موقع با تو نزد آن حضرت

نخواهم آمد .

حسین افزود : پس به همین جهت ، تصمیم گرفتم که تنها بر آن حضرت وارد شوم و از نزدیک او را ببینم .

فردای آن روز آمدم و هنگامی که وارد منزل حضرت شدم به من خطاب کرد و فرمود : ای حسین ! به منزل ما خوش آمدی ؛

و سپس مرا نزدیک خودش نشانید و ضمن دل جوئی و احوال پرسی ، از مسیر راه پرسش نمود و من ، جواب حضرت را پاسخ

دادم و آن گاه گفتم : پدر شما در چه حالت و وضعیتی می باشد ؟

پاسخ داد : پدرم رحلت کرد و از این دنیا رفت .

سپس سؤال کردم : امام و حجّت خدا بعد از پدرت کیست ؟

پاسخ داد : من امام بعد از پدرم می باشم و هرکس با من مخالفت نماید کافر می باشد .

و بعد از آن افزود : چه مقدار پول از پدرم طلبکار هستی ؟

گفتم : شما بهتر می دانید . فرمود : مبلغ یک هزار دینار از پدرم طلب داری ، که چون وارث و خلیفه او من هستم ، آن ها را

پرداخت می نمایم .

و پس از لحظه ای سکوت ، فرمود : ای حسین ! شخصی همراه تو به مدینه آمده است ، که مقاتل نام دارد .

گفتم : آری ، آیا او از دوستان و علاقه مندان شما می باشد ؟

فرمود : بلی ، به او بگو : تو بر حق هستی و در عقیده و نظریه خود پایدار و ثابت قدم باش .

بعد از این صحبت ها و خبردادن از جریاناتی که تنها من دانستم ، من نیز به امامت او معتقد شدم و ایمان آوردم

حفظ آبرو در سخاوت

مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله تعالی علیهم به نقل از یسع بن حمزه - که یکی از اصحاب حضرت علی بن

موسی الرضا علیهما السلام است - حکایت نماید :

روزی از روزها ، در مجلس آن حضرت در جمع بسیاری از اقشار مختلف مردم حضور داشتم ، که پیرامون مسائل حلال و

حرام از آن حضرت پرسش می کردند و حضرت جواب یکایک آن ها را به طور کامل و فصیح بیان می فرمود .

در این میان ، شخصی بلند قامت وارد شد ؛ و پس از اداء سلام ، حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت :

یا ابن رسول الله! من از دوستان شما و از علاقه مندان به پدران بزرگوار و عظیم الشان شما اهل بیت می باشم؛ و اکنون مسافر مکه معظمه هستم، که پول و آذوقه سفر خود را از دست داده ام؛ و در حال حاضر چیزی برایم باقی نمانده است که بتوانم به دیار و شهر خود بازگردم.

چنانچه مقدور باشد، مرا کمکی نما تا به دیار و وطن خود مراجعت نمایم؛ و چون مستحق صدقه نیستم، هنگام رسیدن به منزل خود آنچه را که به من لطف نمائید، از طرف شما به فقراء، در راه خدا صدقه می دهم؟
حضرت فرمود: بنشین، خداوند مهربان، تو را مورد رحمت خویش قرار دهد و سپس مشغول صحبت با اهل مجلس گشت و پاسخ مسئله های ایشان را بیان فرمود.

هنگامی که مجلس بحث و سؤال و جواب به پایان رسید و مردم حرکت کرده و رفتند، من و سلیمان جعفری و یکی دو نفر دیگر نزد حضرت باقی ماندیم.

امام علیه السلام فرمود: اجازه می دهید به اندرون روم؟
سلیمان جعفری گفت: قدوم شما مبارک باد، شما خود صاحب اجازه هستید.
بعد از آن، حضرت از جای خود برخاست و به داخل اتاقی رفت؛ و پس از آن که لحظاتی گذشت، از پشت در صدا زد و فرمود: آن مسافر خراسانی کجاست؟
شخص خراسانی گفت: من این جا هستم.

حضرت دست مبارک خویش را از بالای درب اتاق دراز نمود و فرمود: بیا، این دویست درهم را بگیر و آن را کمک هزینه سفر خود گردان و لازم نیست که آن را صدقه بدهی.

پس از آن، امام علیه السلام فرمود: حال، زود خارج شو، که همدیگر را نبینیم.
چون مسافر خراسانی پول ها را گرفت، خداحافظی کرد و سپس از منزل حضرت بیرون رفت، امام علیه السلام از آن اتاق بیرون آمد و کنار ما نشست.

سلیمان جعفری اظهار داشت: یا ابن رسول الله! جان ما فدایت باد، چرا چنین کردی و خود را مخفی نمودی؟!
حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرمود: چون نخواستیم که آن شخص غریب نزد من سرافکنده گردد و احساس ذلت و خواری نماید.

سپس در ادامه فرمایش خود افزود: آیا نشنیده ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس خدمتی و یا کار نیکی را دور از چشم و دید دیگران انجام دهد، خداوند متعال ثواب هفتاد حج به او عطا می نماید؛ و هر کس کار زشت و قبیحی را آشکارا انجام دهد، خوار و ذلیل می گردد.

حق گویی امام

امام رضا (ع) در پرتو موقعیتی که داشت میتواند مسائلی را بیپرده با مأمون در میان گذارد و اصولاً امام از روزی که وارد ایران شد این حقگوییها را آغاز کرد. هنگامی که مأمون خلافتی مرتکب میشد امام او را از خدا میترساند و عمل خلاف او تقبیح میکرد. او نصایح خود را از مأمون دریغ نمیداشت روزی به او فرمود در مورد مسئولیتی که در اختیارداری از خدا بترس تو امور مسلمین را تباه ساختهای کارها را به دیگران واگذار نکردهای که خلاف فرمان خدا حکم میدهند و باید در روز رستاخیز پاسخگوی آن باشی. امام در حقگویی پروا نداشت و گاهی چندان در اعلام حق جدی و صریح به پیش میرفت که

مأمون را به وحشت اندخت و حتی مایهٔ افزایش خشم و دشمنی او میشد .
سر مردم را به علم و فلسفه و تحقیق گرم کند و در سایهٔ آن کارهای خود را انجام دهد .

حکم نماز

دو نفر مسافر وارد خراسان شدند و خدمت امام رضا (ع) رسیدند تا حکم نمازشان را بپرسند که آیا نماز آنها در سفر ۲ رکعتی است یا ۴ رکعتی؟ حضرت به یکی از آنها فرمود: نماز تو ۲ رکعتی است و به دیگری فرمود نماز تو ۴ رکعتی است . آن دو مسافر تعجب کردند که چرا امام میان آنها فرق گذاشته است؟ امام فرمود: تو نمازت ۲ رکعتی است چون به سفر حلال آمده‌ای و هدفت دیدار و زیارت من است و در سفر حلال نماز ۴ رکعتی به صورت ۲ رکعتی خوانده میشود ولی دیگری هدفش دیدار طاغوت بوده و این باعث میشود که سفرش حرام شود و در سفر حرام نماز ۴ رکعتی تغییر نمیکند .
(گوشه‌های از بینش و روش امام رضا (ع) - بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی) .

خانه و زندگی او

نمیخواهیم بگوییم خانهٔ او محقر بود . کوخ نبود و کاخ هم نبود . نسبتاً وسیع و مرکز آمد و شدها بود . چه بسیار از جلسات درسی که در خانهٔ او برگزار میشد . برخی از مورخان وضع فرش خانهاش را این گونه تصور کرده اند که او در تابستان بر روی حصیر

مینشست و در زمستان بر روی فرشهای پشمی و موئین . برخی هم نوشته‌اند که فرش زیر پایش پلاس بود که آن هم در واقع چیزی جز آن پارچه های پشمین نبود . اگرچه شأن او و دیگر امامان والا و گران سنگی زندگیشان باید بالاتر از آن چیزی باشد که در خانه هایشان دیده میشود ولی آنها زیور دنیا را به هیچ میانگاشتند و دل به رضوان خدا و انجام وظیفهای خوش میکردند که خدای متعال برایشان معین کرده بود .

خبر از درون و دادن هدیه

مرحوم شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه ، به نقل از ریّان بن صلّت آورده است :
گفت : پس از آن که مدّتی در خدمت مولایم ، حضرت علیّ بن موسی الرضا علیهما السلام بودم ، روزی خواستم که به قصد عراق مسافرت کنم .

به همین جهت به قصد وداع و خداحافظی راهی منزل امام علیه السلام شدم ، در بین مسیر با خود گفتم : هنگام خداحافظی ، پیراهنی از لباس های حضرت را تقاضا می نمایم که چنانچه مرگ من فرا رسید ، آن پیراهن را کفن خود قرار دهم .
و نیز مقداری درهم و دینار طلب می کنم تا برای اعضاء خانواده خود سوغات و هدایائی تهیه نمایم .

وقتی به محضر شریف امام رضا علیه السلام وارد شدم و مقداری نشستم ، خواستم که خداحافظی کنم ، گریه ام گرفت .
و از شدّت ناراحتی برای فراق و جدائی از حضرت ، همه چیز را فراموش کردم و پس از خداحافظی برخاستم که از مجلس حضرت بیرون بروم ، هنوز چند قدم برنداشته بودم که ناگهان حضرت مرا صدا زد و فرمود : ای ریّان ! باز گرد .
وقتی بازگشتم ، حضرت فرمود : آیا دوست داری که یکی از پیراهن های خودم را به تو هدیه کنم تا اگر وفات یافتی ، آن را

کفن خود قرار دهی؟

و آیا میل نداری تا مقداری دینار و درهم از من بگیری تا برای بچه ها و خانواده ات هدایا و سوغات تهیه نمائی؟ من با حالت تعجب عرض کردم: ای سرور و مولایم! چنین چیزی را من در ذهن خود گفته بودم و تصمیم داشتم از شما تقاضا کنم، ولی فراموشم شد.

بعد از آن، حضرت یکی از پیراهن های خود را به من هدیه کرد و سپس گوشه جانماز خود را بلند نمود و مقداری درهم برداشت و تحویل من داد و من با

خبر از غیب و خرید کفن

علی بن احمد و شاء - که یکی از اءهالی کوفه و از دوستان و موالیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است - حکایت کند:

روزی به قصد خراسان عازم مسافرت شدم و چون بار سفر بستم، دخترم حُلّه ای آورد و گفت: این پارچه را در خراسان بفروش و با پول آن انگشتر فیروزه ای برایم خریداری نما.

پس آن حُلّه را گرفتم و در میان لباس ها و دیگر وسائل خود قرار دادم و حرکت کردم، وقتی به شهر مرو رسیدم در یکی از مسافرخانه ها اتاقی گرفتم و ساکن شدم.

هنوز خستگی راه از بدنم بیرون نرفته بود که دو نفر نزد من آمدند و اظهار داشتند: ما از طرف حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام آمده ایم، چون یکی از دوستان ما فوت کرده و از دنیا رفته است، برای کفن او نیاز به حُلّه ای داریم که شما همراه آورده ای؟

و من به جهت خستگی راه آن را فراموش کرده بودم، لذا گفتم: من چنین پارچه و حُلّه ای همراه ندارم و آن ها رفتند؛ ولی پس از لحظاتی باز گشتند و گفتند: امام و مولای ما، حضرت رضا علیه السلام سلام رسانید و فرمود: حُلّه مورد نظر ما همراه تو است، که دخترت آن را به تو داده تا برایش بفروشی و انگشتر فیروزه ای تهیه نمائی؛ و تو آن را در فلان بسته، کنار دیگر لباس هایت قرار داده ای.

پس آن را از میان وسائل خود خارج گردان و تحویل ما بده؛ و این هم قیمت آن حُلّه است، که آورده ایم.

پس پول ها را گرفتم و آن حُلّه را بیرون آوردم و تحویل آن ها دادم، آن گاه با خود گفتم: باید مسائل خود را از آن حضرت سؤال نمایم و سؤال های خود را روی کاغذی نوشتم و فردای آن روز، جلوی درب منزل حضرت رفتم که با جمعیت انبوهی مواجه شدم و ممکن نبود که بتوانم از میان آن جمعیت وارد منزل حضرت شوم.

در نزدیکی منزل حضرت رضا علیه السلام کناری ایستادم و با خود می اندیشیدم که چگونه و از چه راهی می توانم وارد شوم و نوشته خود را تحویل دهم تا جواب آن ها را مرقوم فرماید؟

در همین فکر و اندیشه بودم، که ناگهان شخصی که ظاهرا خدمت گذار امام رضا علیه السلام بود نزدیک من آمد و اظهار داشت:

ای علی بن احمد! این جواب مسائلی که می خواستی سؤال کنی.

وقتی نوشته را دریافت کردم، دیدم جواب یکایک سؤال هایم می باشد که جواب آن ها را برایم ارسال نموده بود، بدون آن که آن ها را تحویل داده باشم، حضرت از آنها اطلاع داشته است حضرت خداحافظی کردم

خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر

مرحوم شیخ صدوق و دیگر بزرگان آورده اند، به نقل از شخصی به نام عبدالله بن محمد علوی حکایت کرد: پس از گذشت مدتی از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روزی بر ماءمون وارد شدم و بعد از صحبت هائی در مسائل مختلف، اظهار داشت:

همسری داشتم که چندین مرتبه، آبستن شده بود و بچه اش سقط می شد، در آخرین مرتبه که آبستن بود، نزد حضرت رضا علیه السلام رفتم و گفتم: یا ابن رسول الله! همسرم چندین بار آبستن شده و سقط جنین کرده است؛ و الان هم آبستن می باشد، تقاضا مندم مرا راهنمایی فرمائی تا طبق دستور شما او را معالجه و درمان کنم و بتواند سالم زایمان نماید و نیز بچه اش سالم بماند.

چون صحبت من پایان یافت، حضرت رضا علیه السلام سر خویش را به زیر افکند و پس از لحظه ای کوتاه سر بلند نمود و اظهار نمود: وحشتی نداشته باش، در این مرحله بچه اش سقط نمی شود و سالم خواهد بود.

و سپس افزود: به همین زودی همسرت دارای فرزند پسری می شود که بیش از هر کس شبیه به مادرش خواهد بود، صورت او همانند ستاره ای درخشان، زیبا و خوش سیما می باشد.

ولیکن خداوند متعال دو چیز در بدن او زیادی قرار داده است.

با تعجب پرسیدم: آن دو چیز زاید در بدن فرزندم چیست؟!

حضرت در پاسخ فرمود: یکی آن که در دست راستش یک انگشت اضافی می باشد؛ و دوم در پای چپ او انگشت زایدی خواهد بود.

با شنیدن این غیب گوئی و پیش بینی، بسیار در حیرت و تعجب قرار گرفتم و منتظر بودم که بینم نهایت کار چه خواهد شد؟!

تا آن که پس از مدتی درد زایمان همسرم فرا رسید، گفتم: هرگاه مولود به دنیا آمد، به هر شکلی که هست او را نزد من آورید.

ساعاتی بعد، زنی که قابله بود، وارد شد و نوزاد را - که در پارچه ای ابریشمین پیچیده بودند - نزد من آورد.

وقتی پارچه را باز کردند و من صورت و بدن نوزاد را مشاهده کردم، تمام پیش گوئی هائی را که حضرت رضا علیه السلام بیان نموده بود، واقعیت داشت و هیچ خلاقی در آن مشاهده نکردم.

ختم قرآن یا اندیشه در آن

مرحوم شیخ صدوق، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از ابراهیم بن عباس حکایت کنند:

در طول مدتی که در محضر مبارک امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم و در محافل و مجالس گوناگون، همراه با آن حضرت شرکت داشتم، هرگز ندیدم سخنی و مطلبی در مسائل دین و امور مختلف از آن حضرت سؤال شود؛ مگر آن که بهتر و شیواتر از همه پاسخ می فرمود.

و در همه علوم و فنون به طور کامل آگاه و آشنا بود؛ و نیز جوابی را که بیان می نمود در حدّ عالی قانع کننده بود؛ و کسی را نیافتم که از او آشناتر باشد.

همچنین مأمون در هر فرصت مناسبی به شیوه های مختلفی ، سعی داشت تا آن حضرت را مورد سؤال و آزمایش قرار بدهد ؛ ولی امام علیه السلام در هیچ موردی درمانده نگشت ؛ و بلکه در هر رابطه ای که از آن حضرت سؤال می شد ، به نحو صحیح و کامل پاسخ ، بیان می فرمود .

و معمولاً مطالب و جواب سؤال هایی که حضرت بیان می فرمود ، برگرفته شده از آیات شریفه قرآن بود .

آن حضرت قرآن را هر سه روز یک مرتبه ختم می کرد ؛ و می فرمود :

اگر بخواهم ، می توانم قرآن را کمتر از این مدت هم ختم کنم و تلاوت نمایم .

ولیکن من به هر آیه ای از آیات شریفه قرآن که مرور می کنم درباره آن تامل می کنم و می اندیشم ، که پیرامون چه موضوعی می باشد ، در چه رابطه یا حادثه ای سخن به میان آورده است ؛ و در چه زمانی فرود آمده است .

و هرگز بدون تدبیر و تامل در آیات شریفه ، از آن ها رد نمی شوم ، به همین جهت است که مدت سه روز طول می کشد تا قرآن را تلاوت و ختم کنم .

خدمت خرس

مروج الاسلام میگوید کسی به من در مورد خواب شخص محترمی از اهل منبر مقیم مشهد رضوی گفت : وقتی شب در خواب به خدمت امام رضا (ع) مشرف شدم ، آن حضرت خرسی را گرفته بود که آن خرس بسته اسباب سفری در دست داشت . آن حضرت خرس را به من داد و به من فرمود از آن پذیرایی کن من خیلی خوشم نیامد و به حضرت گفتم یابن رسول الله مرا به خدمت خرس و امیداری ؟ آن حضرت فرمود من این همه خرسها را مهمان داری میکنم و تو از پذیرایی یکی از آنها طفره میروی ؟ پس از خواب بیدار شدم صبح سیدجلیل محترمی از اهل علم به خانه من آمد با اسباب سفرش همان طور که در خواب دیدم پس من از آن سید پذیرایی کردم هنگام رفتن وی ، من خواب خود را برای او تعریف کردم آن حضرت پریشان شد و گفت این خواب نتیجه آن است که من در محل خود برای امر معاش به خدمت درامور دولتی میپردازم پس از آن درعمل خود تجدید نظر کرد .

(کرامات رضویه ج ۲ ص ۲۰۱)

خرجی راه

آقای حاج میرزا طاهر حسینی که از اهل منبر و از خدام کشیک چهارم آستان قدس است نقل کرده که شبی از شبها که نوبت خدمت من بود هنگام بستن درب حرم مطهر چون زائرین بیرون رفتند و حرم خلوت شد من با سایر خدام ، حرم مطهر را جاروب نمودیم آن گاه متوجه شدیم که یک نفر زائر عرب از حرم بیرون نرفته و ضریح را گرفته و با امام (ع) سخن میگوید اما چون با زبان او آشنا نبودیم نفهمیدیم که چه میگوید ناگاه شنیدم که صدای پولی آمد این بود که نزدیک رفتیم و گفتیم چه خبر است . او را به کشیک خانه بردیم و فردی که زبان عربی میدانست از او پرسید و او گفت که من اهل بحرینم و چون پولم تمام شده بود عرض کردم ای آقا میخواهم از خدمت مرخص شود و خرجی راه ندارم حال باید خرجی راه مرا بدهی ناگاه دیدم که این پولها میان دستم ریخته شد .

(کرامات رضویه ج ۱ ص ۱۲۹) .

از ابو حیب بناجی مروی نقل است که گفت رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به بناج آمده بود و در مسجدی که هر سال حجاج آنجا می‌آیند، آمده بود. گویا من رفتم به سوی او و سلام کردم و ایستادم و دیدم پیش روی او طبقی از برگ نخیل مدینه بود و در آن خرما صیحانی بود. مقداری برداشت و به من داد شمردم ۱۸ خرما بود پس چنین معنی کردم که من به عدد هر خرما یکسال بمانم و چون از خواب بیست روز گذشت در زمینی بودم که آن را برای زراعت اصلاح می‌کردم کسی آمد و خبر داد که امام رضا (ع) از مدینه به آنجا می‌آیند. مردم به سوی او میشتافتند وقتی آمدم او را دیدم که در همان جایی که پیامبر (ص) نشسته بودند، نشسته است، و زیر او حصیری بود و پیش او طبقی از خرما بود سلام مرا جواب داد و به من گفت که نزدیک او بروم و یک مشت از آن خرما به من داد شمردم همان عدد بود که حضرت رسول (ص) داده بود گفتم زیاد کن یا بن رسول الله فرمود اگر رسول خدا (ص) از این زیادتر می‌داد ما هم می‌دادیم. (منتهی الامال، ج ۲ ص ۳۵۲).

دامنه ارشادات

ارشادات امام فقط در مورد آداب دینی نبود بلکه در همه مباحث مربوط به اقتصاد و سیاست و فرهنگ و اجتماعات بود. او در عرصه اقتصادی خطاب به یاران می‌فرمود: من ضامن عدم فقر کسی هستم که خط میانه روی را رعایت کند و آن کس که از راه حلال برای اداره خانواده و زندگی خود تلاش کند مانند مجاهد فی سبیل الله است. او همچنین افراد رابه پدر و مادر و رعایت حرمت آنها توجه میداد و می‌فرمود: نیکی به پدر و مادر واجب است حتی توجه مشرک باشند.

دامنه مباحث او

دامنه مباحث امام بسیار وسیع و پر دامنه بود و این نباید مایه اعجاب باشد که بگوییم امام حتی در طب و هیأت هم سخن داشت. ما امام را اعلیٰ افراد می‌شناسیم و این بهیای است که از جانب خداوند به اولیاء و اوصیاء داده میشود. دانش مدرسهای نداشتند و همه آنچه که بیان میشد نشأت گرفته از خداوند و او وارث علم انبیاء بود. مباحث او در عرصه‌های مختلف بود از آن جمله:

- مباحث مربوط به اعتقادات درباره مبداء و معاد و حشر و نشر و برزخ.
- مباحث مربوط به ولایت و امامت و زمامداری خلق پس از رسول خدا (ص).
- ویژگیهای مربوط به زمامداران و رهبران برحق و روابط متقابل مردم و امام.
- مباحث مربوط به فرق اسلامی و درسایه آن اثبات حقانیت تشیع و مبانی آن.
- مباحث مربوط به ادیان و مذاهب و مکاتب و فلسفه‌های گوناگون که عرض وجود داشتند.
- مباحث مربوط به علوم از طبیعیات، پزشکی، نجوم و حتی جنبه‌های مربوط به گیاهشناسی و جانورشناسی و ...

در برابر اعتراض‌ها

برخی از آنان که خود را مدعی مقاماتی میدانستند و به خصوص کسانی که صوفیمنش بودند در برابر این وضع و شرایط امام

به او اعتراض میکردند سفویان ثوری از این گونه افراد بود . روزی در دیدار با امام ، خطاب به او گفت : چه خوب بود لباس سادهتری میپوشیدی ! امام فرمود دستت را به من بده . دست او را گرفت و داخل پیراهن خود کرد امام در روی لباس جامه خز برای مردم است و در زیر آن لباس پشمین . به سفیان فرمود این خز برای مردم و این پشمینه برای خدا . ایامی که در مدینه و در شرایط عادی و متوسط زندگی میکرد خود را با وضع متعارف جامعه و حتی کمتر از آن عادت میداد و آن روز که وارد ایران شد در کنار کاخ مأمون او را منزل دادند وضع غذای خود را برتر نساخت در غذا مراقبت داشت که اسراف نشود و یا بیهوده چیزی به هدر نرود .

در پشت پنجره نقره

نقره برداشتم به او دادم قبول نمیکرد ، اصرار کردم و او پذیرفت بعد از آن چند مرتبه همدیگر را ملاقات کردیم و او چیزی نگفت تا یکمرتبه به من گفت ای رفیق میدانی قضیه آن روز که به من پول دادی چه بود گفتم مگر قضیه‌های بود ؟ گفت بلی آن روز من آن قدر دل‌تنگ بودم که از پریشانی خود به خدمت امام رضا (ع) عرض کردم ای آقای من به من نظر مرحمتی فرما خودت میدانی من چندمرتبه پول در ضریحت ریختم اکنون اگر مرحمتی نمیکنی آن پولها را به من عنایت فرما وقتی شما آن وجه را به من دادی و من حساب کردم متوجه شدم که آن وجه همان وجهی بود که من به ضریح ریخته بودم . (کرامات رضویه ج ۱ ص ۱۸۷) .

در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت

مقتول سَم اشقیا آه و واویلا
شد قبله هشتم رضا آه و واویلا
چو خواست بیرون از وطن ، آید آن سرور
ز فرقتش بر سر زنان ، آل پیغمبر
یک جا تقی از هجر او با دو چشم تر
معصومه اش بود از فقا آه و واویلا
یک سو همه شیون کنان ، آل اطهارش
از یک طرف بر سر زنان ، خواهر زارش
پروانه سان جمع آمدند ، بهر دیدارش
برگرد آن بدر الدجی آه و واویلا
گفتا یکایک آن جناب با همه حضار
از کینه دیرینه چرخ کج رفتار
مشکل دیگر از این سفر آیم ، ای برادر
گردم به هجران مبتلا آه و واویلا
اهل حرم از این سخن ، مضطر و نالان

گفتند با شاه حجاز ، با چشم گریان
ما را نمودی مبتلا بر درد هجران
ای سبط ختم الانبیاء آه و واویلا
بعد از وداع اهل بیت آن شه با فر
رو کرد بر سوی سفر ، آن آلم پرور
آمد به طوس آن شهریار ، با غمی بیمر
مقتول شد آن مقتدا آه و واویلا
وارد چو اندر طوس شد ، سرّ سبحانی
کردند استقبال شاه ، عالی و دانی
در مجلس مأ مون بشد ، نور یزدانی
با کثرت بی منتها ، آه و واویلا
مأ مون شوم مرتدّ کافر غدار
کردش ولیعهد آن زمان آن ستم کردار
نگذشت از آن چندی ، که آن ظالم مکار
مسموم کردش از جفا آه و واویلا (۵۷)
به انتظار جوادم ، به در نگاه من است
همان جواد ، که امید صبحگاه من است
تقیّ بیا که ز هجرت ، دل پدر خون شد
بیا که سینه سوزان من ، گواه من است
پسر ز زهر جفا ، پاره پاره شد جگرم
بین که تیره جهانی ز دود ، آه من است
غریب و بی کس و بی یاور و پناهم من
اگر چه یاور درماندگان ، پناه من است
بدان امید که رو آورم ، به سوی وطن
دو چشم خواهر من دوخته ، به راه من است

درخت بادام در خانه میزبان

مرحوم شیخ صدوق رضوان الله علیه ، به نقل از محمّد بن احمد نیشابوری از قول جدّه اش خدیجه ، دختر حمدان حکایت کند :

در آن هنگامی که امام رضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان وارد شهر نیشابور گردید ، به منزل ما تشریف فرما شد . امام علیه السلام پس از آن که اندکی استراحت نمود ، در گوشه ای از حیات خانه ما یک بادام کشت نمود ، که رشد کرد و بزرگ شد و یک ساله به ثمر رسید ؛ و هر سال ثمره بسیاری می داد .

و چون مردم متوجه شدند ، که امام رضا علیه السلام آن درخت را با دست مبارک خود کشت نموده است ، هر روز به منزل ما می آمدند و از بادام های آن جهت شفا و درمان امراض خود استفاده می کردند و هرکس هر نوع مرضی که داشت ، به عنوان تبرک از آن بادام که تناول می کرد ، عافیت و سلامتی خود را باز می یافت .
و حتی نابینایان شفا می گرفتند و زن های آبستن - که درد زایمان برایشان سخت و غیرقابل تحمل بود - از آن بادام استفاده می کردند و به آسانی وضع حمل می نمودند .

و همچنین حیوانات مختلف می آمدند و خود را به وسیله آن درخت متبرک می ساختند .
پس آن که مدت زمانی از این جریان گذشت ، درخت بادام خشک شد و جدّم ، حمدان چند شاخه ای از آن درخت را قطع کرد که در نتیجه چشم هایش کور و نابینا گردید .
و فرزند او - که عمرو نام داشت و یکی از ثروتمندان مهمّ شهر نیشابور بود - آن درخت را از ریشه قطع و نابود کرد و او نیز به جهت این کار ، تمام اموال و زندگیش متلاشی شد و بیچاره گردید ، که دیگر به هیچ عنوان توان امرار معاش نداشت .
و راوی در نهایت گوید : قبل از آن که درخت خشک شود ، کرامات بسیاری به برکت امام رضا علیه السلام از آن ظاهر می گردید و مردم ؛ بلکه حیوانات از آن بهره می بردند .

درس پیشوا شناسی

روزی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در جمع عدّه ای از دوستان و اصحاب خود فرمود : امام و پیشوای جامعه دارای علائم و نشانه هائی است ، که برخی از آن عبارت است :

از تمامی افراد باید عالم تر و آگاه تر باشد ، در حکومت و قضاوت باتدبیر و قاطع باشد ، پرهیزکار و متقی ، حلیم و صبور ، شجاع و قویدل ، سخاوتمند و کریم باشد ، و نیز در برابر خداوند عابد و در برابر بندگان فروتن باشد .

خسته شده و پاک و نظیف تولّد یابد ، هنگام تولّد از رحم مادر ، شهادت بر یگانگی خدا و رسالت رسول خدا دهد .

همچنان که از جلو می بیند و متوجه می شود ، از پشت سر نیز متوجه گردد ، سایه نداشته باشد ، در خواب محتمل نشود ، چشم او هنگام خواب همانند دیگران نمی بیند ؛ ولی قلبش متوجه و آگاه است ، از غیب با او حدیث و سخن گفته می شود ، زره رسول الله صلی الله علیه و آله اندازه او و بر قامت او راست می آید .

روی زمین اثری از بول و غایط او بر جای نماند ، چون خداوند زمین را به بلعیدن آن امر کرده است ، عرق و بوی او از مشک و عنبر خوشبوتر است ، نسبت به مردم در نفوس و اموالشان اولویّت دارد ؛ و از هرکس به مردم دلسوزتر و مهربان تر ؛ و نیز نسبت به آنها متواضع باشد ، خود مُجری دستورات الهی ؛ و نیز وادارکننده مردم بر اجرای اوامر و نواهی خداوند است .

دعای او مستجاب می باشد و چنانچه دعا کند که صخره ای متلاشی شود همان خواهد شد ، سلاح و شمشیر ذوالفقار حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، همچنین صحیفه ای که در آن نام تمامی پیروانشان و نیز صحیفه ای که نام همه قاتلین و دشمنانشان در آن ثبت گردیده ، نزد او موجود خواهد بود .

و به عنوان این که او امام و خلیفه رسول الله صلوات الله علیه می باشد ، سه کتاب مهمّ دیگر نزد او می باشد ، که عبارتند از : کتاب جامعه ، که طول آن هفتاد ذراع (حدود ۳۵ متر) می باشد و تمام نیازمندیهای انسانها در تمام امور و مسائل ، در آن موجود است .

کتاب جفر اکبر و اصغر ، که تمام علوم و حدود و دیات در آن مذکور است .

مصحف و کتابنامه شریف حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد . (۴۳)

همچنین آورده اند :

روزی از روزها یکی از رؤسا و سران واقفیه به نام حسین بن قیاما به حضور حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام رسید و اظهار داشت : آیا تو امام و حجت خدا هستی ؟

امام علیه السلام فرمود : بلی ، حسین گفت : من شهادت و گواهی می دهم بر این که تو امام نمی باشی .
حضرت لحظاتی سر خویش را به زیر افکند و سپس سر خود را بلند نمود و فرمود : دلیل تو چیست که می گوئی من امام نیستم ؟

حسین گفت : چون امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است : حجت خدا عقیم نخواهد بود ، و شما در این موقعیت سنی بدون فرزند پسر می باشی .

حضرت رضا علیه السلام باز لحظاتی طولانی تر از قبل ، سر خویش را پائین انداخت و پس از آن سر خود را بالا گرفت و فرمود : من خداوند متعال را شاهد و گواه قرار می دهم بر این که به همین زودی دارای فرزند پسری خواهم شد .
راوی - به نام عبدالرحمن بن ابی نجران - گوید : من نیز در آن مجلس حضور داشتم و چون این سخن را از امام رضا علیه السلام شنیدم ، تاریخ آن را ثبت کردم و هنوز مدت یک سال سپری نشده بود که حضرت دارای فرزندی پسر به نام ابوجعفر ، محمد بن علیعلیهما السلام شد .

درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری

شخصی به نام ابواحمد ، عبدالله صفوانی حکایت کند :

روزی به همراه قافله ای از خراسان عازم کرمان شدم ، در بین راه دزدان و راهزنان ، راه را بر ما بستند و تمام اموال و وسائل ما را غارت کرده و به یغما بردند .

در این میان ، یکی از همراهان ما را که مشهور بود ، دست گیر کردند و او را مدتی در یخ و برف نگه داشته و دهانش را پر از یخ و برف کردند ، به طوری که بعد از آن قدرت و توان بر سخن گفتن و غذا خوردن را نداشت .

پس از آن ، این شخص در عالم خواب دید که به او گفته شد : حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان می باشد ، چنانچه درمان زبان و دندان هایت را می خواهی ، نزد آن حضرت برو ، که درمان می نماید .

و در همان عالم خواب ، امام علیه السلام را مشاهده کرد و مشکل دهان خود را با آن بزرگوار در میان گذاشت ؛ و تقاضای معالجه و درمان دندان ها و زبانش را کرد ؟

امام علیه السلام فرمود : مقداری کُمون - زیره - و سعت - مرزه ، آویشم - با قدری نمک تهیه کن و آن ها را در هم و یک جا بکوب تا تمامی آن ها پودر شود .

سپس چند مرتبه با این پودر ، دهانت را شستشو بده تا ناراحتی زبان و دندان هایت بر طرف و بهبودی حاصل شود .

بعد از آن که آن شخص از خواب بیدار شد ، اهمیتی به آنچه در عالم خواب دیده بود نداد ، تا آن که وارد شهر نیشابور شد ؛ و از محل سکونت حضرت سؤال کرد ؟

به او گفتند : حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام از نیشابور به سمت خراسان حرکت کرده است .

بدین جهت ، آن مرد نیز به سمت خراسان حرکت کرد ؛ و در منزلی به نام رباط سعد ، امام علیه السلام را ملاقات نمود .

پس به محضر مبارک حضرت وارد شد و جریان خود را به طور مشروح برای حضرت بازگو نمود؛ و سپس اظهار داشت: یا ابن رسول الله! از شما خواهش می‌کنم دوائی را برای درمان و بهبودی دندان‌ها و زبانم معرفی فرما که بتوانم به آسانی غذا بخورم و سخن بگویم؟

حضرت به آن شخص فرمود: همان دارویی را که در خواب برایت گفتم، تهیه کن و به همان کیفیت مورد استفاده قرار بده، و عمل نما تا خوب شوی.

آن مرد اظهار داشت: ای پسر رسول خدا! چنانچه ممکن باشد یک بار دیگر آن را تکرار فرما؟
حضرت فرمود: مقداری گُمون و ستر را با مقداری نمک تهیه کن و آن‌ها را به طوری مخلوط کن و بکوب تا یک جا پودر شود و سپس چند مرتبه مقداری از آن‌ها را داخل دهان گردان و شستشو بده تا بهبودی حاصل شود؛ و ناراحتی آن برطرف گردد.

پس از آن که آن شخص، همان دارو را طبق دستور حضرت تهیه نمود و مورد استفاده قرار داد، عافیت و سلامتی کامل خود را باز یافت؛ و همانند قبل به طور معمول غذا می‌خورد و سخن می‌گفت.

ثعالبی نیز - که یکی از علماء اهل سنت است - گوید: و من خودم آن مرد را دیدم و همین حکایت را از زبان او شنیدم.

درمان مسافر با نیشکر

چون مأمون - خلیفه عباسی - جهت دست‌یابی به اهداف شوم خود دستور داد تا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را از مدینه به خراسان - از راه اهواز - احضار نمایند.

ابوهاشم جعفری گوید: زمانی که مأمون چنین تصمیمی را گرفت، شخصی را به نام رجاء بن اءبی ضحاک، مأمور این کار کرد.

و من در محلی اطراف شهر اهواز به نام ایذج بودم، چون خبر حرکت و عبور امام رضا علیه السلام را از آن دیار شنیدم، جهت دیدار و زیارت آن حضرت شتابان حرکت کردم؛ و در اهواز به حضور مبارک آن بزرگوار شرفیاب شدم.

چون فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود، امام علیه السلام مریض حال، در گوشه‌ای قرار گرفته بود، دستور داد تا طیبی را برایش بیاورند.

همین که پزشک به محضر شریف ایشان وارد شد، حضرت نوعی گیاه مخصوص را توصیف و تقاضا نمود.

طیب اظهار داشت: من چنین گیاهی را نمی‌شناسم و حتی اسم آن را هنوز نشنیده‌ام، اگر هم این گیاه موجود باشد الان در چنین فصلی، در این مناطق یافت نمی‌شود.

امام علیه السلام فرمود: پس جهت درمان آن، مقداری نیشکر برایم بیاورید.

دکتر اظهار داشت: این دارو از آن داروی اولی‌نایاب تر است؛ چون الان فصل نیشکر نیست، بلکه زمان به عمل آمدن و برداشت آن، فصل زمستان می‌باشد.

حضرت فرمود: هر دوی آن‌ها در سرزمین شما فراوان است و در همین فصل نیز موجود خواهد بود.

سپس در ادامه فرمایش خود فرمود: هم اینک به همراه این شخص به سمت شیروان حرکت کنید و از رودخانه‌ای که در مسیر راه می‌باشد، عبور نمائید.

و چون از طرف رودخانه گذر کنید، شخصی را می‌بینید که مشغول آبیاری و زراعت زمین خود می‌باشد، از او محل کشت

نیشکر؛ و نیز همان گیاه را سؤال کنید، او آشنای به گیاهان است و شما را به آنچه که بخواهید، راهنمایی می نماید.

ابوهاشم گوید: پس طبق دستور امام علیه السلام به همراه طیب حرکت کردم؛ و طبق راهنمایی حضرت رودخانه ای که در بین راه بود، از آن عبور کردیم، مرد کشاورزی را دیدیم که مشغول زراعت و آبیاری زمین خود بود.

بنابر فرموده حضرت، موضوع را با وی مطرح نمودیم؛ و او ما را به هر دوی آن دو گیاه راهنمایی کرد.

پس از یافتن محلّ رویش و کشت آن دو گیاه، مقداری از هر کدام چیدیم؛ و سپس آن ها را برداشتیم و به سمت محلّ سکونت امام رضاعلیه السلام حرکت نمودیم.

طیب در بین راه گفت: این شخص کیست؟

گفتم: او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد.

اظهار داشت: آیا آثار نبوت در او هست؟

در پاسخ گفتم: خیر، او جانشین و وصی پیغمبر است.

و چون این خبر به اطلاع مأمون رسید، سریعاً دستور حرکت داد، که مبادا مردم شیفته حضرت گردند.

درویش

نقل کرده اند که درویشی فقیر به نام عنایت در مشهد بود که گاهی دو روز را در گرسنگی به سر میبرد زیرا عادت نداشت چیزی را از مردم طلب کند پس با نهایت گرسنگی و ناتوانی به حرم مطهر مشرف شد و خدمت قبر آن حضرت گریه نمود.

ناگهان حالت چرت به او دست داد در آن حال امام رضا (ع) را ملاقات کرد که فرمود می روی نزد فلان بقال من گفتم که به تو ۴ غاز «واحد پول دوره قاجار معادل نیم شاهی» دهد آنها را ببر نزد فلان خرده فروش که در فلان جا بساط دارد سنگی روی بساط اوست آن رابه ۴ غاز بخر و آن سنگ را حکاکی کن در میان آن دانه لعلی است چون آن دانه را بیرون آوری به هندوستان ببر. گفتم من که حکاکی نمیدانم فرمود ما تو را تعلیم میدهم چون به حال آمد برخاست و از حرم بیرون آمد و همان کار را انجام داد پس به هندوستان رفت و آن دانه را به زر بسیاری از او خریدند و ثروتمند شد و به مشهد بازگشت.

(کرامات رضویه ج ۱ ص ۲۱۵-۲۱۴).

دو جریان مهم و حیرت انگیز

در زمانی که حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام توسط مأمون عباسی از مدینه به خراسان احضار شده بود، در مسیر راه خویش به محلّی به نام ((حمراء)) رسید.

حضرت برای استراحت، کنار چشمه ای فرود آمد و چون سفره غذا را پهن کردند، حضرت با همراهانش مشغول تناول غذا گردید.

ناگهان حضرت، سر خود را بلند نمود و مردی را که شتابان می آمد، نگریست؛ و دست از غذا خوردن کشید.

وقتی آن مرد محضر حضرت شرفیاب شد، عرض کرد: فدایت گردم، تو را بشارت باد بر این که زبیری کشته شد.

رنگ چهره حضرت دگرگون و زرد شد و سر خویش را پائین انداخت، سپس فرمود: گمان می کنم که زبیری شب گذشته

مرتکب گناهی خطرناک شده باشد ، که او را داخل دوزخ گردانیده است .

پس از آن ، دست مبارک خویش را دراز نمود و مشغول تناول غذا گردید ؛ و از آن مرد پرسید : علت مرگ زبیری چه بود ؟

در پاسخ اظهار داشت : زبیری شب گذشته شراب خمر بسیاری بیاشامید تا جائی که فوراً به هلاکت رسید . (۳۴)

همچنین محمد بن عبدالله افسس حکایت کند :

روزی بر ما موم وارد شدم ، پس از صحبت هائی گفت : رحمت و درود خدا بر حضرت رضا علیه السلام که عالم تر از او

یافت نمی شود ، در آن شبی که مردم با او بیعت کرده بودند ، پیشنهاد کردم که خلافت را بپذیرد ؛ و من جانشین او در

خراسان باشم ؟

فرمود : خیر ، نمی پذیرم و کمتر از محدوده خراسان را هم قبول دارم ، و من در خراسان باید بمانم تا مرگ ، مرا دریابد .

گفتم : فدایت کردم ، چگونه و از کجا چنین می دانی و می گوئی ؟ !

حضرت فرمود : علم و اطلاعات من نسبت به موقعیت کنونی و آینده ام همانند علم و اطلاع تو نسبت به خودت می باشد .

گفتم : موقعیت شما در آینده چگونه است ؟

فرمود : مسافت بین من و تو بسیار است ، چون که مرگ من در مشرق ؛ ولی مرگ تو در مغرب انجام خواهد گرفت .

سپس گفتم : راست می گوئی و خدا و رسولش درست گفته اند ، و بعد از آن نیز هر چه تلاش کردم که او را تطمیع در

خلافت کنم ، فریب نخورد و اثری نبخشید . (۳۵)

اکنون قبر مطهر آن حضرت سمت مشرق و قبر مأمون در سمت مغرب قرار گرفته است .

دو معجزه و یک غیب گوئی

محمد بن فضیل - که یکی از راویان حدیث است - حکایت کند :

مدتی بود که به ناراحتی درد پهلو و درد پا مبتلا شد بدم ، به همین جهت محضر مبارک حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه

السلام شرفیاب شدم تا شفای خود را بگیرم ؛ در آن زمان حضرت در مدینه بود و هنوز به خراسان منتقل نشده بود ، هنگامی

که وارد بر امام علیه السلام شدم فرمود : چرا ناراحت و افسرده ای ؟

گفتم : ناراحتی درد پهلو و درد پا دارم که مرا سخت می آزارد .

امام علیه السلام با دست مبارک خویش اشاره به پهلویم نمود و دعائی را خواند و آب دهان مبارک خود را بر محل درد مالید

و فرمود : دیگر از این جهت ، ناراحتی نخواهی داشت .

و سپس نگاهی به پایم انداخت و اظهار داشت : حضرت ابوجعفر ، باقرالعلوم علیه السلام فرموده است : هر که از شیعیان ما ،

مبتلا به مرض و ناراحتی شود و در مقابل آن صبر و شکیبائی از خود نشان دهد ، خداوند پاداش هزار شهید به او عطا می

فرماید .

محمد بن فضیل گوید : با این سخن حضرت ، فهمیدم که درد پایم باقی خواهد ماند و خوب شدنی نیست .

دوستان او مانند هیشم بن ابی مسروق گفته اند : محمد تا آخر عمر مبتلا به پا درد بود و با همان ناراحتی از دنیا رفت . (۳۷)

همچنین آورده اند :

حبابه والیه از زمان امیرالمؤمنین ، امام علی علیه السلام تمام ائمه را تا امام رضا علیهم السلام محضر یکایک آن ها شرفیاب

شد و از هر یک معجزه مخصوصی مشاهده کرد .

چون حُبابه والیه بر امام رضا علیه السلام وارد شد ، به او فرمود : جَدَم ، امیرالمؤمنین علیه السلام چه مطالبی را برایت بیان نمود ؟

حُبابه گفت : آن حضرت فرمود : تو یک علامت و برهان عظیمی را خواهی دید ؛ امام رضا علیه السلام فرمود : ای حُبابه ! آیا متوجه موهای سفیدت شده ای ؟ گفت : بلی .

فرمود : آیا دوست داری که گیسوانت سیاه و خودت را جوان ببینی ؛ و به حالت جوانی برگردی ؟ حُبابه گفت : بلی ، این بزرگ ترین نشانه و برهان خواهد بود .

در همین لحظه حُبابه احساس خاصی در خود کرد و متوجه شد که حضرت مخفیانه دعائی را می خواند . سپس حُبابه ، گیسوان خود را تماشا کرد ، دید که همه سیاه و زیبا گشته است ، مکانی خلوت را پیدا کرد و به آن جا رفت و پس از آن که خود را بررسی کرد متوجه شد که دختر شده است و باکره می باشد .

دینار

در خراسان به خدمت امام رضا (ع) رفتم و در دل خود گفتم که از آن حضرت از این دینارها که به نام آن حضرت سکه زده شده طلب کنم ، پس چون بر آن حضرت وارد شدم فرمود به غلام خود که ابومحمد از این دینارها که اسم من بر آن است میخواهد سی عدد از آنها بیاور ، غلام آورد . من گرفتم آنها را پس با خود گفتم که کاشکی می توانستم از جامه های شریف وی به تن کنم . چون این خیال در دل من گذشت آن حضرت رو کرد به غلام خود و فرمود بشوید رختهای مرا و بیاورید ، پیراهن و روپوش و ردا و کفش آن حضرت را آوردند و به من دادند . .
(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۶۱) .

رنج تنهایی

او تنها خانواده و فرزندش را با خود همراه نکرده بود شاید بدان خاطر که از فرجام کارها خبر داشت و نمیخواست در دردمندیها آنها را شریک خود سازد . خستگی روحی و زجر و آزارها را خود به تنهایی تحمل میکرد .

روزی فراوان

احمد بن عمر و حسین بن زید گویند : خدمت امام رضا (ع) رسیدیم و گفتیم ما روزی فراوان و زندگی خوشی داشتیم اما اوضاع تغییر پیدا کرد و وضع ما قدری بد شده است از خدا بخواه وضع اول را به ما برگرداند . امام (ع) فرمود : چه می خواهید ؟ می خواهید شاه باشید ، دوست دارید مثل طاهر و هرثمه (افسران عالی رتبه مامون) باشید اما در این مذهبی که هستید نباشید ؟

گفتم : نه به خدا خوشحال نخواهم بود که همه دنیا با آنچه از طلا و نقره دارد از من باشد ولی به مذهب شیعه نباشم .

روش او در بحث

او در بحث خود با دیگران روش خاصی را اعمال میکرد و آن این بود که راه را بر خصم نمیست بلکه آزادش میگذاشت تا

به هر صورتی که میخواهد همه مسائل خود را بیان کند. در بحث همچنان پیش میرفت که راه را بر خود بسته ببیند و آنگاه امام قدم به پیش مینهاد و مباحث خود را مطرح میکرد به طوری که فرد خود قانع میشد و درمییافت که چه خطا و اشتباهی در استدلال است. امام در شیوههای بحث خود از روشهای جدال، حکمت و راه موعظه استفاده میکرد. و گاهی هم برای افراد بیمحتوا ولی گستاخ از شیوه کرامت و اعجاز استفاده میکرد

روش برخورد با مردم

مرحوم شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیه در کتاب رجال خود آورده است: در یکی از روزها، عده ای از دوستان امام رضا علیه السلام در منزل آن حضرت گرد یکدیگر جمع شده بودند و یونس بن عبدالرحمن نیز که از افراد مورد اعتماد حضرت و از شخصیت های ارزنده بود، در جمع ایشان حضور داشت. هنگامی که آنان مشغول صحبت و مذاکره بودند، ناگهان گروهی از اهالی بصره اجازه ورود خواستند. امام علیه السلام، به یونس فرمود: داخل فلان اتاق برو و مواظب باش هیچ گونه عکس العملی از خود نشان ندهی؛ مگر آن که به تو اجازه داده شود.

آن گاه اجازه فرمود و اهالی بصره وارد شدند و بر علیه یونس، به سخن چینی و ناسزاگویی آغاز کردند. و در این بین حضرت رضا علیه السلام سر مبارک خود را پائین انداخته بود و هیچ سخنی نمی فرمود؛ و نیز عکس العملی نمود تا آن که بلند شدند و ضمن خداحافظی از نزد حضرت خارج گشتند. بعد از آن، حضرت اجازه فرمود تا یونس از اتاق بیرون آید.

یونس با حالتی غمگین و چشمی گریان وارد شد و حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت: یابن رسول الله! من فدایت گردم، با چنین افرادی من معاشرت دارم، در حالی که نمی دانستم درباره من چنین خواهند گفت؛ و چنین نسبت هائی را به من می دهند.

امام رضا علیه السلام با ملاطفت، یونس بن عبدالرحمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود: ای یونس! غمگین مباش، مردم هر چه می خواهند بگویند، این گونه مسائل و صحبت ها اهمیتی ندارد، زمانی که امام تو، از تو راضی و خوشنود باشد هیچ جای نگرانی و ناراحتی وجود ندارد.

ای یونس! سعی کن، همیشه با مردم به مقدار کمال و معرفت آن ها سخن بگویی و معارف الهی را برای آن ها بیان نمایی. و از طرح و بیان آن مطالب و مسائلی که نمی فهمند و درک نمی کنند، خودداری کن. ای یونس! هنگامی که تو در گرانبھائی را در دست خویش داری و مردم بگویند که سنگ یا کلوخی در دست تو است؛ و یا آن که سنگی در دست تو باشد و مردم بگویند که در گرانبھائی در دست داری، چنین گفتاری چه تاءثیری در اعتقادات و افکار تو خواهد داشت؟

و آیا از چنین افکار و گفتار مردم، سود و یا زیانی بر تو وارد می شود؟!

یونس با فرمایشات حضرت آرامش یافت و اظهار داشت: خیر، سخنان ایشان هیچ اهمیتی برایم ندارد.

امام رضا علیه السلام مجددا او را مخاطب قرار داد و فرمود:

ای یونس، بنابر این چنانچه راه صحیح را شناخته، همچنین حقیقت را درک کرده باشی؛ و نیز امامت از تو راضی باشد، نباید افکار و گفتار مردم در روئیه، اعتقادات و افکار تو کمترین تاثیری داشته باشد؛ مردم هر چه می خواهند، بگویند.

زلزله وحشتناک در خراسان

طبق آنچه مورّخین و راویان حدیث حکایت کرده اند :

ماءمورین و جاسوسان حکومتی برای ماءمون عباسی خبر آوردند که حضرت ابوالحسن ، علی بن موسی الرضا علیهما السلام جلساتی تشکیل می دهد و مردم در آن مجالس شرکت کرده و شیفته بیان و علوم او گشته اند .
ماءمون دستور داد تا مجالس را به هم بزنند و مردم را متفرّق کرده و نیز حضرت را نزد وی احضار کنند .
همین که امام رضا علیه السلام نزد ماءمون حضور یافت ، ماءمون نگاهی تحقیرآمیز به حضرت انداخت .
و چون حضرت چنین دید ، با حالت غضب و ناراحتی از مجلس ماءمون خارج شد ؛ و در حالی که زمزمه ای بر لب های مبارکش بود ، چنین می فرمود :

به حق جدّم ، محمّد مصطفی و پدرم ، علی مرتضی و مادرم ، سیّده النّساء - صلوات الله علیهم - نفرین می کنم که به حول و قوّه الهی آنجا به لرزه درآید و سگ هائی که اطراف او جمع شده اند ، همه را مطرود می سازم .
بعد از آن ، امام رضا علیه السلام وارد منزل خود شد و تجدید وضوء نمود و دو رکعت نماز خواند و در قنوت ، دعای مفصّلی را تلاوت نمود و هنوز از نماز فارغ نشده بود ، که زلزله هولناکی سکوت شهر را درهم ریخت و صدای گریه و شیون مردان و زنان بلند شد .

و به دنباله این حادثه ، طوفان شدید و غبار غلیظی با صداهای وحشتناکی به وجود آمد .

وقتی حضرت از نماز فارغ شد و سلام نماز را داد ، به اباصلت فرمود : بالای بام منزل برو و ببین چه خبر است ؟
و سپس افزود : متوجه آن زن بدکاره ، فاحشه نیز باش که چگونه تیر بلا- بر گلویش فرود آمده و او را به هلاکت رسانیده است .

این همان زن بدکاره ای است که جاسوسان و بدگویان را بر علیه من تحریک می کرد و آن ها را هدایت می نمود تا نزد ماءمون سخن چینی و بدگوئی مرا کنند و ماءمون را بر علیه من می شوراند .

در پایان این حکایت آمده است : تمام آنچه را که حضرت بیان فرموده بود به واقعیت پیوست ؛ و پس از آن که ماءمون متوجه این قضیه شد ، دستور داد تا افراد سخن چین و دروغ گو را از اطراف ماءمون و دستگاه حکومتی او البتّه در ظاهر و برای عوام فریبی کنار برونند و دیگر به آن ها توجه و کمکی نشود .

زمان وفات پیغمبر

از امام رضا امام هشتم شیعیان نقل است که از زمان وفات پیغمبر ایرانیان در میان مسلمانان جایگاه خاصی یافته اند . اگر عمر طرفدار عربها بود در عوض امام رضا محبت خاصی به ایرانیان داشت و اینان نیز در مقابل به او عشق می ورزیدند و از عمر تنفر می داشتند .

حال این حکایات رنگارنگ درباره روز های نخستین هر چه باشند حکم اسناد تاریخی آنست که مذهب شیعه تا قرن شانزدهم میلادی و روی کار آمدن سلسله صفوی مذهب مسلط در ایران نبود . صفویان نام خویش را از جدشان شیخ صفی الدین اردبیلی می گیرند که پیر و مراد صوفیان صفویه بود و نسبش را به امام موسی کاظم هفتمین امام شیعیان می رسانید . در آغاز قرن پانزدهم میلادی رهبری سیاسی شمال شرق ایران به دست نوادگان شیخ صفی افتاد . در ۱۵۰۱ میلادی شاه اسماعیل

آخرین حاکمان مغول را شکست داد و سلسله صفوی را بنیان گذاشت. شاه اسماعیل هم شاعر بود و هم جنگجو و اصول عقاید مذهبی مخلوطی بود از احکام شیعه و تصوف فرقه صفویه و جنگجویانش که قزلباش نامیده می شدند او را مانند نیمه خدایی می پرستیدند. صفویان به حکومت بر منطقه ای که مردمش سنی باشند راضی نبودند و به خاطر تعصبی که نسبت به تشیع داشتند قلباً می خواستند که ایرانیان را شیعه کنند. البته در این میان رقابتشان با ترکان عثمانی سنی مذهب در غرب و مغولهای سنی در شرق هم نقش مهمی بازی می کرد. از این دو نیز رقابت با ترکان عثمانی برای سلطه بر کانون جهان اسلام اهمیت بیشتری می داشت. به این ترتیب صفویه به امپراتوری شیعه تبدیل شد و امپراتوری عثمانی که تمامی سرزمینهای عرب را به سلطه خویش در آورده بود و خلافت را به ارث برده و پایگاهش را در ۱۵۱۷ میلادی به استانبول منتقل کرده بود نیز پرچم تسنن را برافراشت و رقابت دو امپراتوری رنگ فرقه ای و مذهبی یافت.

البته در این دوران چیز زیادی از خلافت به معنی مذهبی آن باقی نمانده بود که شیعیان و سنی ها بر سرش نزاع کنند. آنچه به عثمانیان به عنوان خلافت به ارث رسید نیز چیزی بجز رهبری صرفاً نمادین جهان سنی نبود. مسئله اصلی رقابت سیاسی شیعیان و سنی ها بر سر تسلط بر کل منطقه بود و صفویان نقش نمایندگی شیعیان را در این رقابت بازی می کردند. مدل صفویان نه حکومت به واسطه امامان، که به واسطه شاهان بود و به این لحاظ شیوه جدیدی در اعمال حاکمیت شیعیان ارائه می داد.

صفویان و عثمانیان بارها با هم جنگیدند. کنترل عراق که جناح شرقی جهان عرب محسوب می شود برای مدت کوتاهی بدست صفویان افتاد اما سرانجام خط مرزی میان دو امپراتوری کم و بیش همان جایی قرار گرفت که امروز ایران را در شرق از عراق و ترکیه در غرب جدا می کند. همچنان که صفوی ها ایرانیان را با تشویق و به زور شیعه کردند عثمانیان شیعیان آناتولی را از دم تیغ گذراندند. تنها چیزی که از تشیع در سرزمین عثمانی باقی مانده فرقه علوی در جنوب ترکیه است. در چنین جو خصمانه ای تشیع به یکی از عوامل هویت بخش ایرانیان تبدیل شد و ایرانیان از ترکها و عربها نه تنها از طریق زبان و فرهنگ که از طریق مذهب هم جدا شدند. به این ترتیب مرز میان شیعیان و سنی ها با مرز میان دو امپراتوری منطبق شد، به استثنای جنوب عراق که مانند دشنه ای در گرده سنی ها فرو رفته است.

دوره صفوی دوره شکوفایی مذهب شیعه و هنر بود. صفویان اصفهان را پایتخت قرار دادند و معماری زیبا و شکوهمند آن شهر یادگار صفوی ها است. صفویان علامه شیعه را از کوه های جبل عامل در لبنان و منطقه قطیف در عربستان و جزیره بحرین به ایران آوردند و مراکز تدریس مذهب شیعه ایران را بنا کردند. برای گسترش و تعمیق مذهب در میان مردم نیز ارتشی از درویشان را به شهرهای دور و نزدیک و روستاها فرستادند و با این روش روایات مذهب شیعه را به گوش مردم رساندند. درویشان به جای فقه و احکام به اسطوره و شور مذهبی تکیه می کردند و به همین دلیل شیعه ایرانی ریشه عمیقی در روایت و اسطوره دارد. وظیفه دیگر درویشان دوره گرد ایجاد تنفر نسبت به سنی ها بود که طبعاً در راستای منافع سیاسی حاکمان صفوی عمل می کرد.

علما، فقها و فیلسوفانی که با حمایت دربار صفوی رشد یافتند کتاب ها و رساله های بسیار از خود به جا گذاشتند و مذهب شیعه را به لحاظ علمی پایه گذاری کردند. مساجد، مدارس علمیه و کتابخانه هایی که در این دوران ساخته شدند تشیع را در ایران ماندگار و ریشه دار کردند و به آن عمق و وسعت نظری بخشیدند. سنت تشیع در تفسیر باطنی زمینه ساز مکتب فلسفی شیعه شد که با فلسفه مشائی ارسطویی و ابن سینا به رقابت برخاست. در ضمن علما و فقهای شیعه نیز بعنوان نمایندگان امامان به انجام وظایف عملی پرداختند. این خبرگان و فقها که در واقع پیش کسوتان آیت الله های امروزی هستند هم نیاز های معنوی و مذهبی امت را برآورده می کردند و هم راهبر آنان در مسائل اجتماعی و سیاسی شان بودند. به این ترتیب از

زمان صفویان دستگاه مذهبی شیعه ارتباط تنگاتنگی با ایران داشته است. البته این ارتباط در دوران عثمانی ظریف و پیچیدگی های خاص خود را یافت. همواره علمایی که در عراق امروز مستقر بوده اند در زندگی سیاسی و مذهبی ایران نقش بازی کرده اند و در مقابل فقهای درجه اول و با نفوذ عراق از ایران آمده اند. دو مرجع بزرگ تقلید اخیر در عراق، ابوالقاسم خوئی و علی سیستانی هر دو ایرانی هستند. سیستانی معمولاً از طریق نوشتار و یا گفتارهایی که توسط زیردستانش بازگو می شوند با مقلدینش ارتباط برقرار می کند و عربی را با لهجه محسوس فارسی صحبت می کند.

علمای شیعه نقش عملی امامان را در پیشبرد امور به عهده گرفتند و از آن بیشتر نقش حافظان شریعت و نیابت امام دوازدهم را نیز در دوران غیبت وی از آن خود کردند. شیعیان معتقدند که امام دوازدهم به خواست خدا غیب شده و از دسترس انسانی به دور است و ظهور مجدد او آغازگر دوره آخرالزمان و جاری شدن عدل مطلق خواهد بود. در دوران غیبت امامت به طور دائم متعلق به امام دوازدهم یا امام زمان (مهدی) است. با ظهور مجدد او دورانی از حکومت عدل آغاز می شود و تا بازگشت مجدد مسیح ادامه می یابد که با پایان جهان همراه است. آنچه که قرار است در حاشیه بازگشت امام دوازدهم اتفاق بیفتد بسیار به پیش گویی های مسیحیان و یهودی ها در باره آخرالزمان و جنگ واپسین شباهت دارد. تاریخ نگاران بر این اعتقادند که مهدی باوری شیعیان ریشه در باور های زرتشتی و یهودی-مسیحی دارد اما شیعیان بازگشت مهدی را حقیقتی معین از سوی خدا می دانند و هر گونه شباهتی را با پیش گویی های مذاهب دیگر دال بر حقانیت مهدی می پندارند.

در میان مسلمانان در مجموع تنها شیعیان هستند که چنین باوری به مهدی دارند. سنی ها به بازگشت شخص خاصی که آغازگر دوره آخرالزمان باشد باور ندارند. به باور سنی ها مهدی صرفاً یکی از نوادگان پیغمبر است که دین اسلام را احیا خواهد کرد. از جمله این احیاگران مهدی سوادان است که جنگجویانش در ۱۸۸۵ میلادی ارتش انگلیس را در خارطوم شکست دادند و فرمانده آن ژنرال چارلز گوردون را به قتل رساندند.

هر چند شیعیان از ابتدای کار مانند مسیحیان و یهودی ها ظهور مهدی را به آخر زمان حواله کرده اند و به این ترتیب نقشی برای این ظهور در زندگی روزمره شان قائل نبوده اند اما در عین حال انتظار ظهور او همواره با آنهاست و در زمانهای بحرانی به جستجوی نشانه های ظهور می پردازند. جهاد برای شیعیان بیش از هر چیز در بافتار ظهور مهدی معنا می یابد: پیش انداختن ظهور مهدی و شمشیر زدن در رکاب او.

زندگی ظاهر

تاریخ در توصیف شمایل و وضع ظاهر او نقل از این دارد که او فردی معتدل القامه، با چهره و صورتی گندمگون و زیبا با محاسنی انبوه و آراسته، با چشمانی درشت و جذاب و شبیه ترین فرد به رسول خدا (ص) بود. در روابط با مردم نگاهی توأم با متانت و مهر داشت و با چهرهای گشاده با آنان برخورد مینمود آنچه آنچنان که افراد جرأت می یافتند حرف و سخن خود را با او در میان نهند.

زندگی و خدمات امام

امام را در آوردن به ایران رنجی عظیم بود و عظیمتر از آن قبول و لایتمهدی مأمون « که دوست و دشمن از آن سوء استفاده میکردند و توجیه آن برای افراد معترض کاری دشوار بود. او از این رنج و زحمت آفرینی ناراضی بود. میخواستند او را بدنام

کنند و با جرائم و انحرافات خود را بامشروعیت امام بیوشانند و دشمن در این امر مصر بود بعضی افراد دوست هم جداً از امام گله داشتند که او چرا در وادی حکومت افتاد و چرا با آن همه عظمت و شأن ولیعهدی مأمون را پذیرا شد . تنها عبادات و راز و نیازها « تهجدها و سخن گفتن با خداوند بود که او را دلگرم میکرد .

زیارت معصومین و شادی مؤمن در عرفه

مرحوم شیخ مفید و دیگر بزرگان ، به نقل از علی بن اءسباط که یکی از اصحاب و دوستان حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام است ، حکایت کنند :

روز عید عرفه جهت زیارت و دیدار مولایم ، حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام حرکت کردم ؛ چون به منزل حضرت وارد شدم و نشستم ، پس از لحظاتی مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود : الاغ مرا آماده کن تا بیرون برویم .

وقتی الاغ را آماده کردم ، امام علیه السلام سوار بر آن شد و سپس به سمت قبرستان بقیع جهت زیارت قبر شریف مادرش ، حضرت فاطمه زهراء علیها السلام حرکت کرد و من نیز همراه سرور و مولایم به راه افتادم .

پس هنگامی که وارد قبرستان بقیع شدیم ، خدمت حضرتش عرضه داشتیم : ای سرور و مولایم ! چه کسانی را قصد کنم و چگونه سلام گویم ؟

حضرت فرمود : بر مادرم ، فاطمه زهراء علیها السلام و بر دو فرزندش ، حسن و حسین ، همچنین بر علی بن الحسین ، زین العابدین و محمد بن علی ، باقرالعلوم و جعفر بن محمد ، صادق آل محمد ، و بر پدرم ، موسی بن جعفر (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) ، سلام بده و ایشان را با کلماتی زیبا و مناسب زیارت کن .

پس من نیز بر یکایک آن بزرگان معصوم ، سلام و تحیت فرستادم و چون زیارت امام رضا علیه السلام پایان یافت ، به سمت منزل بازگشتیم .

در بین راه به حضرت اظهار داشتم : یا ابن رسول الله ! ای سرور و مولایم ! من تهی دست و درمانده هستم و چیزی در اختیار ندارم که بتوانم به افراد خانواده ام عیدی دهم و آن ها را در این روز و عید عزیز دلشاد و خوشحال گردانم .

امام علیه السلام پس از شنیدن سخن و درخواست من ، با چوب دستی خود - که همراه داشت - خطی روی زمین کشید ؛ و سپس خم شد و قطعه طلائی را - که قریب یکصد دینار ارزش آن بود - برداشت و به من عنایت نمود .

من با گرفتن آن هدیه خوشحال شدم و توانستم نیازهای خود و خانواده ام را تأمین نمایم

زینب کذاب و درندگان

در دوران حکومت ماءمون ، زنی به نام زینب مدعی بود که از ذریه حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد و با این روش از مؤمنین پول می گرفت و مایحتاج زندگی خود را تأمین می کرد و بر دیگران فخر و مباهات می ورزید .

وقتی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام این خبر را شنید ، آن زن را احضار نمود ؛ و سپس تکذیبش کرد و فرمود : این زن ، دروغ گو و سفیه است ، زینب در کمال وقاحت به امام علیه السلام گفت : همان طور که تو اصل و نسب مرا تکذیب

و رد می نمائی ، من نیز سیادت و نسب تو را تکذیب می کنم .

حضرت رضا علیه السلام به ناچار ، جریان را برای ماءمون بازگو نمود و چون زینب کذاب را نزد خلیفه آوردند ، حضرت

فرمود: این زن دروغ می گوید؛ و او از نسل حضرت علی و فاطمه زهراء علیها السلام نمی باشد. بعد از آن، اظهار نمود: چنانچه او راست و حق می گوید، او را نزد درندگان بیندازید، تا حقیقت او بر همگان روشن شود؛ چون درندگان به نسل زهراء علیها السلام گزندی نمی رسانند.

هنگامی که زینب چنین مطلبی را شنید، گفت: اول خود نزد درندگان برو، اگر حق با تو بود که سالم بیرون می آئی. حضرت بدون آن که سخنی بگوید برخاست و به سمت محلی که درندگان در آنجا جمع آوری شده و نگه داری می شدند، حرکت نمود.

ماءمون به حضرت گفت: یا ابن رسول الله! کجا می روی؟

امام علیه السلام فرمود: سوگند به خدا، باید نزد درندگان بروم تا حقیقت امر ثابت گردد؛ پس هنگامی که حضرت وارد آن محل شد و نزدیک درندگان رسید، تمامی آن حیوانات متواضعانه روی دُم های خود نشستند و حضرت کنار یکایک آن ها آمد و دستی بر سرشان کشید و آن ها را نوازش نمود و سپس با سلامتی خارج گردید.

آن گاه به خلیفه فرمود: اکنون این زن دروغ گو را نزد آن ها بفرست تا دروغ او برای عموم روشن گردد.

و چون ماءمون از آن زن خواست تا به سمت درندگان برود؛ زن ملتسمانه از رفتن به آن محل خودداری می کرد، تا آن که خلیفه دستور داد تا او را به اجبار وارد آن محل کرده و رهایش نمایند.

با ورود زینب به داخل آن محل، درندگان از هر طرف حمله کرده و او را دریدند و بدون آن که خونی بر زمین ریخته شود، نابودش کردند و به عنوان زینب کذابہ معروف گردید.

زینت و خضاب

اصولاً رسیدگی به خود و آراستن سر و زندگانی خود و مراقبت در لطافت و ظرافت جسم خود در سنت اسلامی جداً مورد تأکید است. در شرح امام رضا (ع) نوشته اند که او موی سر و صورت خود را میآراست و دستور خاصی برای آرایش صورت خود به سلمانی میداد او سروصورت خود را به رنگ مشکی خضاب میکرد و طبیعی است که چنین وضعی عامل افزایش متانت و وقار در آن روزگار به حساب میآمد.

سازش یا نجات خود و اسلام

همچنین مرحوم شیخ صدوق، طبرسی و دیگر بزرگان آورده اند:

پس از آن که امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام وارد شهر خراسان گردید، تحت مراقبت شدید و مستقیم ماءمون عباسی و ماءمورانش قرار گرفت و مرتب شکنجه های گوناگون روحی و فکری بر حضرتش وارد می گشت.

پس از گذشت چند روزی، ماءمون به حضرت رضا علیه السلام پیشنهاد داد که می خواهیم از خلافت و ریاست کناره گیری کنم؛ و آن را تحویل شما دهم.

امام علیه السلام پیشنهاد ماءمون را نپذیرفت و فرمود: از انجام این کار، به خداوند متعال پناه می برم.

ماءمون اظهار داشت: حال که از پذیرفتن خلافت امتناع می ورزی و قبول نمی کنی، باید ولایتعهدی مرا قبول نمائی تا پس از من خلافت برای شما باشد.

ولیکن امام علیه السلام همچنان امتناع می ورزید؛ چون به خوبی آگاه بود و می دانست که این یک دسیسه و توطئه ای برای متهم کردن حضرت و جلب افکار عمومی می باشد؛ و این که مأمون در این جریان اهداف شومی را دنبال می کند. سرانجام، روزی مأمون، فضل بن سهل - که معروف به ذوالریاستین بود - و همچنین امام رضا علیه السلام را به کاخ خود دعوت کرد و سپس امام علیه السلام را مخاطب قرار داد و گفت: من به این نتیجه رسیده ام که باید خلافت و امور مسلمین را به شما واگذار کنم.

حضرت فرمود: به خدا پناه می برم، من طاقت آن را ندارم.

مأمون گفت: پس به ناچار، باید ولایتعهدی مرا قبول کنی.

امام علیه السلام به مأمون فرمود: از من چشم پوشی نما؛ و مرا از چنین امری معاف کن.

در این لحظه، مأمون با حالت غضب و تهدید به حضرت گفت: عمر بن خطاب، شش نفر را شورای خلافت قرار داد که یک نفر از آن ها جدت، علی بن ابی طالب، امیر مؤمنان بود؛ و عمر وصیت کرد و گفت: هر کس مخالفت کند، باید گردنش زده شود.

و تو نیز اینک مجبور هستی و باید آن را بپذیری و چاره ای جز پذیرفتن آن نداری.

و در این هنگام، حضرت به ناچار اظهار داشت: حال که چنین است، ولایتعهدی را می پذیرم، مشروط بر آن که در هیچ کاری از امر حکومت دخالت ننمایم.

و مأمون نیز آن را پذیرفت. (۲۶)

همچنین آورده اند:

پس از آن که امام رضا علیه السلام وارد شهر خراسان گردید و بر مأمون عباسی وارد شد؛ و به ناچار ولایتعهدی را پذیرفت، مورد اعتراض و انتقاد بعضی افراد قرار گرفت.

لذا حضرت در جواب فرمود: آیا پیامبر خدا صلوات الله علیه افضل است، یا وصی و جانشین او؟ گفته شد: پیامبر خدا، افضل است.

فرمود: آیا مسلمان افضل است، یا مشرک به خداوند متعال؟

گفته شد: مسلمان بر مشرک برتری دارد و افضل می باشد.

آن گاه، افزود: بنابر این عزیز و پادشاه مصر مشرک بود و حضرت یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود؛ ولیکن مأمون مسلمان است و من وصی و جانشین پیامبر خدا هستم، یوسف از پادشاه مصر تقاضا نمود تا وزیر و امانتدار او باشد؛ ولی من در ولایتعهدی مأمون مجبور و ناگزیر گشتم.

سختگیری ها

سختگیری بر امام زیاد شد تا آن حد که آمد و شدها مورد مراقبت قرار گرفت و این زمانی بود که قرار ولایتعهدی امام در تمام قلمرو اسلامی پخش شده بود. فشارها از هر سو به امام وارد میشد هم از سوی مأمون و هم از سوی بنی عباس و هم از طرف مردم.

سخنی از بداء

امام میفرماید: خدای را دو گونه علم است:

علم مخزون که آن را خود داند و بس و به کسی آن را تعلیم ندهد.

علمی که آن را به فرشتگان و پیامبران خود میآموزد و آگاهیهای موردنیازشان را در امر رسالت عرضه میدارد.

بدهاء: عبارت از این است که خدای به اقتضای مصلحت، تعلق ارادهاش را به امری اعلام مینماید در حالی که به واقع و نفس امر ارادهاش متعلق به دیگری است که حتی ممکن است در جهت مخالف و ضد آن باشد و آن اراده را پس از رفع موانع و گذشت مصلحت ظاهر میسازد.

سفرهای ارشادی

او علاوه بر سفر حج و سفر مرو، سفرهای دیگری هم به کوفه و بصره داشت حتی سفری محرمانه هم به قزوین در ایران داشت. در طول سفر سعی داشت مسائل دینی مردم را پاسخ گوید و به حل و رفع مشکلات مردم بپردازد. در مسیر سفر گاهی ۱۰ روز در محلی توقف میکرد تا مردم در آن فرصت، پرسشهای خود را مطرح کنند. در شرح احوالش نوشتهاند که او در سفر خراسان پس از هر نمازی روبروی مردم مینشست و ضمن موعظه و ارشاد به سؤالات آنها پاسخ میداد.

سل

مطلع شدم

که جوانی به مرض خنازیر «سل» مبتلا شده بود و هر چه به مریضخانها مراجعه کرده بود نتیجهای نداشت تا این که به امام رضا (ع) متوسل شده بود و هر روز به حرم شریف مشرف میشد و از خاک آستان عرش به موضع خود میمالید تا چهل روز در این بین چون مشمول قانون خدمت سربازی شده بود وقتی توسط دکتر معاینه شد بواسطه مرض خنازیر او را معاف دائم نمودند و آن جوان دست از توسل خود برنمیداشت تا اواخر ۴۰ روزه تدریج به نظر مرحمت امام رضا (ع) بهبودی یافت. جز اندازه جای یک انگشت که باقی مانده بود و علت آن را نمیفهمید تا این که شنید بازرسی از تهران آمده تا مشخص کند که آیا به افرادی که معافیت داده شده واقعاً مریض بودهاند یا نه؟ لذا تجدید معاینه شد پس آن جوان را خواستند و چون رفت دیدند حقیقتاً مریض است و معافیتش را تصدیق کردند و بعد از آن به عنایت امام رضا (ع) بقیه مرض هم برطرف شد و کاملاً شفا یافت.

(کرامات رضویه - ج ۱ ص ۱۹۲).

سیاست و زندگی شرافتمندانه

معمربن خلّاد - که یکی از اصحاب امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام می باشد - حکایت کند:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، ضمن صحبت هائی فرمود: روزی ماءمون عباسی به من اظهار داشت: ای ابوالحسن! عدّه ای در اطراف و حوالی شما در حال فتنه و آشوب می باشند، چنانچه نامه ای به دوستان خود بنویسی، که جلوی فساد و آشوب گرفته شود، مناسب و مفید خواهد بود؟

من در جواب گفتم: باید تو به عهد خود وفا نمائی و من نیز به عهد خود وفا می نمایم، آن زمانی که ولایتعهدی را پذیرفتم

مشروط بر آن بود که من هیچ گونه دخالتی در امور حکومت نداشته باشم .

این مسئولیتی را که پذیرفته ام ، هیچ سودی برای من نداشته است ، آن زمان که در مدینه بودم نامه و سخن من در تمام شرق و غرب ، مؤثر و نافذ بود ؛ سوار الاغ می شدم و در خیابان و بازار عبور می کردم و هرکس بر من می گذشت ، مرا احترام و تکریم می کرد ، کسی از من درخواستی نمی کرد مگر آن که نیازش را برآورده می ساختم .
ماءمون گفت : مانعی نیست ؛ طبق همان شرط و عهد عمل شود .

شماتت

از محمدبن داود روایت است که گفت من و برادرم نزد حضرت امام رضا (ع) بودیم کسی آمد و به او خبر داد که محمدبن جعفر (ع) مرد پس آن حضرت رفت و ما همراه آن حضرت رفتیم دیدیم اسحق بن جعفر (ع) و فرزندان او و جماعت آل ابوطالب گریه می کنند . امام رضا (ع) بالای سراو نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود ، بعضی گفتند که این تبسم از راه شماتت به مردن عمویش بود . پس حضرت برخاست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گزارد . ما گفتیم وقتی که تو تبسم کردی ما حرفی ناخوشایند شنیدیم فرمود : من تعجب از گریه اسحق کردم و او «قسم» به خدا پیش از محمد بمیرد و محمد بر او بگرید پس محمد از بستر بیماری برخاست و اسحق مرد .
(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۵۱) .

شیعه و نشانه های او؟!!

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نمود :
چون موضوع ولایتعهدی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام پایان و تثبیت یافت .
روزی دربان امام رضا علیه السلام وارد منزل آن حضرت شد و گفت : عدّه ای آمده اند ، اجازه ورود می خواهند و می گویند : ما از شیعیان علی علیه السلام هستیم .
امام رضا علیه السلام اظهار داشت : در حال حاضر فرصت ندارم ، به آن ها بگو که در وقتی دیگر بیایند .
چون آن جماعت رفتند و در فرصتی دیگر آمدند ، نیز امام علیه السلام اجازه ورود نداد ، تا آن که حدود دو ماه بدین منوال گذشت ؛ و آنان توفیق زیارت و ملاقات با مولایشان را نیافتند و ناامید شدند ؛ ولی با این حال برای آخرین مرحله نیز جلوی منزل حضرت آمدند و با حالت خاصی اظهار داشتند :
ما از شیعیان پدرت ، امام علی بن ابی طالب علیه السلام هستیم و با این برخورد شما ، دشمنان ما را شماتت و سرزنش می کنند .

و حتّی در بین دوستان ، دیگر آبرویی برایمان نمانده است ؛ و نیز از رفتن به شهر و دیار خود خجل و شرمنده ایم .
در این هنگام ، امام رضا علیه السلام به غلام خود فرمود : اجازه دهید آن ها وارد شوند .
همین که آنان وارد مجلس شدند ، حضرت به ایشان اجازه نشستن نداد ، لذا سرگردان و متحیر ، سرپا ایستادند و گفتند :
یابن رسول الله ! این چه ظلم بزرگی است که بر ما روا داشته ای که پس از آن همه سرگردانی ، نیز این چنین مورد بی اعتنائی و بی توجهی قرار گرفته ایم ، مگر گناه ما چیست ؟

با این حالت ، مرگ برای ما بهتر خواهد بود .

در این لحظه ، امام رضا علیه السلام فرمود : آنچه که بر شما وارد شده و می شود ، همه آن ها نتیجه اعمال و کردار خود شما می باشد ؛ و نسبت به آن بی اهمیّت هستید !

آن جماعت ، همگی گفتند : یا ابن رسول الله ! توضیحی بفرما تا برای ما روشن شود که خلاف ما چیست ؟
و ما چه کرده ایم ، و چه گناهی از ما سر زده است ؟

حضرت فرمود : چون شما ادّعی بسیار بزرگی کردید ؛ و اظهار داشتید که شیعه حضرت امیرالمؤمنین ، امام علی بن ابی طالب علیه السلام هستید .

وای بر حال شما ، آیا معنای ادّعی خود را فهمیده اید ؟

و سپس افزود : شیعه حضرت علی علیه السلام همانند امام حسن و امام حسین علیهما السلام ، سلمان فارسی ، ابوذر غفاری ، مقداد ، عمّار یاسر و محمّد بن ابی بکر هستند ، که در انجام اوامر و دستورات امام علی علیه السلام از هیچ نوع تلاش و فداکاری دریغ نوزند .

ولی شما بسیاری از اعمال و کردارتان مخالف آن حضرت می باشد و در انجام بسیاری از واجبات الهی کوتاهی می کنید و نسبت به حقوق دوستان خود بی اعتنا و بی توجه هستید و در مواردی که نباید تقیّه کنید ، انجام می دهید .

و با این عملکرد نیز مدّعی هستید که شیعه امیرالمؤمنین ، امام علی علیه السلام می باشید !!

شما اگر می گفتید که از دوستان و علاقه مندان آن حضرت و از مخالفین دشمنانش هستیم ، شما را می پذیرفتم و این همه دردسر و مشکلات را متحمّل نمی شدید .

شما منزلت و مرتبه ای بسیار عظیم و شریف را مدّعی شدید ، که چنانچه در گفتار و کردارتان صادق نباشید ، به هلاکت خواهید افتاد ، مگر آن که مورد عنایت و رحمت پروردگار متعال قرار گیرید و لطف خداوند شامل حالتان بشود .

اظهار داشتند : یا ابن رسول الله ! ما از آنچه ادّعا کرده و گفته ایم ، پوزش می خواهیم و مغفرت می طلبیم .

و آنچه را که شما فرمودید ، ما نیز بر آن عقیده هستیم ؛ و هم اکنون اعلام می داریم که ما از دوستان و علاقه مندان شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشیم و مخالف دشمنان شما بوده و خواهیم بود .

در این هنگام ، امام رضا علیه السلام فرمود : اکنون خوش آمدید ، شما برادران من هستید .

و سپس آن جماعت را بسیار مورد لطف و عنایت خویش قرار داد و از دربان پرسید : این جماعت چند مرتبه آمدند و خواستند که وارد منزل شوند ؛ و مانع ورود ایشان شدی ؟

دربان گفت : شصت مرتبه .

امام علیه السلام فرمود : باید جبران گردد ، شصت مرتبه بر آن ها وارد می شوی و سلام مرا به آن ها می رسانی ؛ چون که توبه آن ها قبول شد و مستحقّ تعظیم و احترام گشتند و اکنون وظیفه ما است که در رفع مشکلات آن ها و خانواده‌هایشان همّت گماریم .

و بعد از آن ، حضرت دستور فرمود تا مقدار قابل توجهی مبرّات و خیرات به آن ها کمک شود . (۳۰) پشیمانی خلیفه از نماز عید فطر

علی بن ابراهیم قمی ، به نقل از یاسر خادم و ریّان بن صلت حکایت کند :

چون جریان ولایتعهدی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام تثبیت شد و عید سعید فطر فرا رسید ، مأمون - خلیفه

عبّاسی - برای امام علیه السلام پیام فرستاد :

برای اقامه نماز عید آماده شود و در جمع مردم نماز عید را اقامه کند و برای ایشان خطبه و سخنرانی نماید .

حضرت رضا علیه السلام نیز برای وی ، پیام فرستاد : تو خود می دانی که بین من و تو ، عهد و پیمان بسته شد بر این که من در هیچ جریانی از امور حکومت دخالت نکنم .

بنابر این ، مرا از اقامه نماز عید معذور و معاف بدار .

ماءمون پاسخ داد : می خواهم مردم نسبت به ولایتعهدی شما مطمئن شوند و حقیقت فضل و علم شما را دریابند .

و آن قدر اصرار ورزید تا به ناچار حضرت رضا علیه السلام پذیرفت ؛ ولی مشروط بر آن که همانند حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما نماز عید را اقامه نماید .

ماءمون نیز پیشنهاد حضرت را قبول کرد و اظهار داشت : به هر شکل که مایل هستی ، حرکت کن و نماز عید فطر را اقامه نما .

آن گاه امام علیه السلام فرمود که تمام افراد حکومت و مردمی که مایل به حضور در نماز عید هستند ، فردا صبح ، اول وقت جلوی منزل حضرت آماده حرکت باشند .

پس تمامی دسته جات ، از اقشار مختلف مردان و زنان صبح زود جلوی منزل امام رضا علیه السلام حضور یافته و هر لحظه در

انتظار خروج آن حضرت از منزل بودند .

و چون خورشید طلوع کرد ، حضرت غسل نمود ، لباس پوشید ، عمامه ای سفید بر سر نهاد و یک سر آن را بر سینه و یک

طرف دیگرش را بر شانه مبارکش قرار داد ؛ و سپس خود را معطر و خوشبو نمود و عصائی به دست گرفت و به اصحاب خود

فرمود : هر کاری را که من انجام دادم و هر سخنی را که گفتم ، شما نیز همانند من انجام دهید و بگوئید .

بعد از آن ، حضرت با اصحاب خود ، دسته جمعی با پای برهنه و پیاده مقداری حرکت کردند ؛ و آن گاه حضرت سر به سوی

آسمان بلند کرد و چند تکبیر گفت و تمام اصحاب و همراهان هم صدا با حضرت تکبیر گفتند .

همین که از منزل خارج شدند ، جمعیت انبوهی که از طبقات مختلف جلوی منزل گرد آمده بودند ، حضرت را با آن حالت

به همراه اصحابش مشاهده کردند ، همگی سر تعظیم فرود آوردند و تمام آنچه بر تن پوشیده بودند بیرون آوردند و با

پوششی ساده و پای برهنه آماده حرکت شدند .

و حضرت همچنان تکبیر گویان به راه خویش ادامه می داد و تمام جمعیت نیز با حالت عجیبی تکبیر می گفتند و به دنبال

حضرت حرکت می کردند ، به طوری که گویا تمامی موجودات تکبیر می گویند ، در همین بین صدای تضرع و شیون

جمعیت بلند شد .

و چون جریان را برای ماءمون تعریف کردند ، فضل بن سهل به ماءمون گفت : چنانچه علی بن موسی الرضا علیهما السلام با

این کیفیت به محلّ نماز برسد ، احتمال آن می رود که عامّه مردم بر علیه دستگاه حکومتی خلیفه شورش کنند و جان ما به

خطر افتد ، پس مصلحت آن است که خلیفه هر چه سریع تر او را از ادامه حرکت به سوی نماز باز دارد .

بنابر این ، ماءمون برای امام رضا علیه السلام پیام فرستاد : ما شما را به زحمت انداختیم و خسته شده اید ، ما دوست نداریم که

وجود شما صدمه ای ببیند ، شما بازگردید و همان کسی که همیشه نماز را اقامه می کرده است اکنون انجام خواهد داد .

پس از آن ، حضرت با شنیدن این پیام ، کفش های خود را پوشید و چون مراجعت نمود ، و در بین مردم اختلاف شدیدی

پدید آمد و جمعیت متفرّق و پراکنده گشتند ؛ و در نهایت نماز عید سعید فطر اقامه نگردید .

شیعیان و پیروان ما را در سه مساله بیازمایید

امام رضا (ع) فرمودند: «شیعیان و پیروان ما را در سه مساله بیازمایید: اهمیت به اوقات نماز؛ که آیا اول وقت نماز را بر پای می دارند یا خیر؟ حفظ اسرار؛ یعنی در حفظ اسرار و مسایل محرمانه کوشا هستند یا خیر؟ از حیث توانمندی های مالی؛ یعنی آیا در مال خود برای برادران دینی سهمی فائلند و دست آنها را می گیرند یا خیر؟»

صحن کهنه

که آن مرحوم فرمود در اوایل تشریف به مشهد مقدس وقتی در صحن کهنه بودم ناگاه متوجه شدم که هیچ کس در صحن نیست دیدم که از در صحن طرف پایین خیابان بسیاری از درندگان مانند شیر و گرگ و... و گزندگان مثل مار و عقرب و حشرات مثل پشه و مگس و... می آیند و انسان میان ایشان بسیار کم بود لکن دیدم دست مبارک امام هشتم (ع) بالای سر تمامی آنها بود و همه از زیر دست آن حضرت میروند پس چون به حال طبیعی خود برگشتم دانستم ما مردم به هر صفتی از صفات بد باشیم باز لطف و مرحمت و عنایت امام رضا (ع) شامل ما میشود لذا مجاورت آن بزرگوار را اختیار کردم. (کرامات رضویه ج ۲).

ضربات شمشیرها و سلامتی جسم

هرثمه یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام است، حکایت کند: روزی به قصد دیدار مولایم، حضرت رضا علیه السلام به طرف منزل آن بزرگوار حرکت کردم، وقتی نزدیک منزل آن حضرت رسیدم، سر و صدای مردم را شنیدم که می گفتند: امام رضا علیه السلام وفات یافته است. در این هنگام، یکی از غلامان مأمون به نام صبیح دیلمی - که در واقع از علاقه مندان به حضرت بود - را دیدم که حکایت عجیبی را به عنوان محرمانه برایم بازگو کرد. گفت: مأمون مرا به همراه سی نفر از غلامانش، نزد خود احضار کرد، چون به نزد او وارد شدیم، او را بسیار آشفته و پریشان دیدیم و جلویش، شمشیرهای تیز و برهنه نهاده شده بود. مأمون با هر یک از ما به طور جداگانه و محرمانه سخن گفت و پس از آن که از همه ما عهد و میثاق گرفت که رازش را فاش نکنیم و آنچه دستور داد بدون چون و چرا انجام دهیم، به هر نفر یک شمشیر داد. و سپس گفت: همین الان که نزدیک نیمه شب بود به منزل علی ابن موسی الرضا علیهما السلام داخل شوید و در هر حالتی که او را یافتید، بدون آن که سخنی بگوئید، حمله کنید و تمام پوست و گوشت و استخوانش را درهم بریزید و سپس او را در رختخوابش وا گذارید؛ و شمشیرهایتان را همان جا پاک کنید و سریع نزد من آئید، که برای هر کدام جوایز و هدایای ارزنده ای در نظر گرفته ام. صبیح گفت: چون وارد اتاق حضرت امام رضا علیه السلام شدیم، دیدیم که در رختخواب خود دراز کشیده و مشغول گفتن کلمات و اذکاری بود.

ناگاه غلامان به طرف حضرت حمله کردند، لیکن من در گوشه ای ایستاده و نگاه می کردم. پس از آن که یقین کردند که حضرت به قتل رسیده است، او را در رختخوابش قرار دادند؛ و سپس نزد مأمون بازگشتند و

گزارش کار خود را ارائه دادند .

صبح فردای همان شب ، ماءمون با حالت افسرده و سر برهنه ، دکه های لباس خود را باز کرد و در جایگاه خود نشست و اعلام سوگواری و عزا کرد .

و پس از آن ، با پای برهنه به سوی اتاق حضرت حرکت کرد تا خود ، جریان را از نزدیک ببیند .

و ما نیز همراه ماءمون به راه افتادیم ، چون نزدیک حجره امام علیه السلام رسیدیم ، صدای همهمه ای شنیدیم و بدن ماءمون به لرزه افتاد و گفت : بروید ، ببینید چه کسی داخل اتاق او است ؟ !

صبح گوید : چون وارد اتاق شدیم ، حضرت رضا علیه السلام را در محراب عبادت مشغول نماز و دعا دیدیم .

و چون خبر زنده بودن حضرت را برای ماءمون بازگو کردیم ، لباس های خود را تکان داد و دستی بر سر و صورت خود کشید و گفت : خدا شما را لعنت کند ، به من دروغ گفتید و حيله کردید ، پس از آن ماءمون گفت : ای صبيح ! بين چه کسی در محراب است ؟

و آن گاه ماءمون به سرای خود بازگشت .

وقتی وارد اتاق حضرت شدم ، فرمود : ای صبيح ! تو هستی ؟

گفتم : بلی ، ای مولا و سرورم ! و سپس بيهوش روی زمین افتادم .

امام علیه السلام فرمود : برخیز ، خداوند تو را مورد رحمت و مغفرت قرار دهد ، آن ها می خواهند نور خدا را خاموش کنند ؛ ولی خداوند نگهدارنده حجت خود می باشد .

و بعد از آن که نزد ماءمون آمدم ، او را بسیار غضبناک دیدم به طوری که رنگ چهره اش سیاه شده بود ، جریان را بیان کردم ، بعد از آن ماءمون لباس های خود را عوض کرد و با حالت عادی بر تخت خود نشست .

هرثمه گوید : با شنیدن این جریان حیرت انگیز ، شکر خدا را به جای آوردم و بر مولایم وارد شدم ، چون حضرت مرا دید فرمود : ای هرثمه ! آنچه صبيح برایت گفت ، برای کسی بازگو نکن ؛ مگر آن که از جهت ایمان و معرفت نسبت به ما اهل بیت مورد اطمینان باشد .

و سپس افزود : حيله و مکر آن ها نسبت به ما کارساز نخواهد بود تا زمانی که اجل و مهلت الهی فرا رسد

ظروف و دیگ سنگی

هنگامی که ماءمون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان احضار کرد ، آن حضرت در مسیر راه ، معجزات و کراماتی را به اذن خداوند متعال به مردم و همراهیان خود ارائه نمود .

از آن جمله وقتی امام علیه السلام به روستای سناباد رسید ، بر کوهی - که از سنگ سیاه بود - تکیه زد و این دعا را بر زبان مبارک خویش جاری نمود : ((اللَّهُمَّ نَفَعْ بِهِ وَ بَارِكْ فِيمَا يَنْحَتُ مِنْهُ)) یعنی ؛ پروردگارا ، مردم را از این کوه سودمند گردان ، و در آنچه از آن می تراشند ، برکت و فایده ای بسیار قرار بده .

سپس فرمود : هر غذایی که می خواهید برای من طبخ نمایید در ظرف سنگی تراشیده شده از این کوه باشد .

و چون از آن کوه برای حضرت در ظروف سنگی غذا تهیه شد ، مرتب غذا تناول می فرمود ؛ گرچه حضرت کم خوراک بود

و از آن روز به بعد ، مردم ظرف های سنگی گوناگونی از آن کوه می تراشند و مورد استفاده قرار می دهند ، که به وسیله

دعای حضرت برکات بسیاری دیده اند .

عبادت امام (ع) در سفر

رجاء ابی ضحاک ، فرمانده مأموران برای آوردن امام رضا - علیه السلام - در ضمن شرح عبادت های شبانه روزی امام می گوید :

امام رضا - علیه السلام - هنگامی که صبح می کردند ، نماز را می خواند ، پس از اسلام ، در جایگاه نماز می نشست و به تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل خدا مشغول می شد ، و به پیامبر و آل او صلوات می فرستاد تا این که خورشید طلوع می کرد .

عبادت و تقوای امام

او اهل عبادت و رابطه با خدا بود ، اهل دعا و انس و صفای الهی بود به مانند اجداد گرامیش دوست داشت در حال نماز و روزه و عبادت باشد . چه بسیار روزها که از پایان نماز صبح تا وقت بر آمدن آفتاب سر در سجده و زبان به ذکر خدای داشت و چه بسیار از شبها و سحرهای او که به نمازهای شب و مناجات با خدا میگذشت . این امر در سالهای آخر عمرش که در محدودیت میگذراند به گونهای بود که بین دو نماز فاصلهای قائل نمیشد .

عدم دخالت ها

او براساس شرایطی که برای قبول ولایتعهدی داشت بنا داشت در امور کشوری و لشکری به صورت مستقیم دخالت نکند و تنها در حد مشاور برای مأمون کار کند . زیرا میدانست دخالت او سبب کمکی به تحکیم قدرت بنی عباس و مأمون خواهد شد ، یعنی همان مسأله‌های که امام از آن ابا داشت و یاران و دوستان خود را توصیه میفرمود که از کمک به ظلم و ظالم خودداری کنند .

علامت امامت

ابراهیم سهل گفته است : وقتی حضرت رضا (ع) را ملاقات کردم ، آن حضرت سوار بر حماری بود من که به آن حضرت رسیدم عرض کردم که چه کسی تو را امام و پیشوای مردم قرار داده و حال آنکه بسیاری گمان میکنند که پدر تو ، تو را وصی خود قرار نداده و تو از پیش خود ادعای امامت میکنی . فرمود : علامت امامت به نظر تو چیست ؟ عرض کردم : علامت امامت در نظر من این است که امام از امری که خارج از اینجاست خبر دهد و اینکه زنده کند و بمیراند . فرمود : من هر دو را انجام میدهم . اما امر خارج از این خانه این است که تو ۵ دینار همراه داری و اما دیگر اینکه همسر تو یکسال است که مرده و من اکنون او را زنده کردم و تا یکسال نزد تو زنده می گذارم پس او را میمیرانم . ناگهان لرزش بر من افتاد و مضطرب شدم فرمود : ترس را از خودت دور کن که تو در امانی . من به خانه آمدم و دیدم که زوجهام در خانه است به او گفتم که چه کسی تو را آورده است : همسرم فردی را با صفاتی توصیف کرد که با امام رضا (ع) تطبیق میکرد . گفت آن شخص نزد من آمد و فرمود برخیز و نزد شوهرت برو ، برای تو بعد از مردنت فرزندی خواهد بود . بعد از آن خدای متعال به برکت امام رضا (ع) فرزندی به من عطا کرد .

علت و چگونگی شهادت حضرت

طبق آنچه از مجموع روایات و تواریخ استفاده می شود :

خلفاء بنی العباس با سادات بنی الزهراء خصوصا امامان معصوم علیهم السلام رابطه حسنه ای نداشتند و چنانچه بهائی به آن ها می دادند و اکرامی می کردند ، تنها به جهت سیاست و حفظ حکومت بوده است .

ماءمون عباسی همچون دیگر بنی العباس ، اگر نسبت به امام رضاعلیه السلام احترامی قائل می شد ، قصدش سرپوش گذاشتن بر جنایات پدرش ، هارون الرشید و نیز جذب افکار عمومی و تثبیت موقعیت و حکومت خود بود .

ماءمون در تمام دوران حکومتش به دنبال فرصت و موقعیت مناسبی بود تا بتواند آن امام معصوم و مظلوم علیه السلام را - که مانعی بزرگ برای هوسرانی ها و خودکامگی هایش می دانست - از سر راه خود بردارد .

از طرف دیگر اطرافیان دنیاپرست و شهوتران ماءمون ، کسانی چون فرزندان سهل بن فضل هر روز نزد ماءمون نسبت به حضرت رضاعلیه السلام سعایت و سخن چینی و بدگویی می کردند ، لذا ماءمون تصمیم جدی گرفت تا آن که حضرت را به قتل رسانیده و از سر راه بردارد .

در این که چگونه حضرت ، مسموم و شهید شد بین مورّخین و محدّثین اختلاف نظر است ، که به دو روایت مشهور در این رابطه اشاره می شود :

۱ عبدالله بن بشیر گوید : روزی ماءمون مرا دستور داد تا ناخن هایم را بلند بگذارم و کوتاه نکنم ، پس از گذشت مدّتی مرا احضار کرد و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت : آن ها را با انگشتان دست خود خمیر کن .

چون چنین کردم ، او خود بلند شد و به نزد حضرت رضاعلیه السلام رفت و پس از گذشت لحظاتی مرا نیز در حضور خودشان دعوت کرد .

هنگامی که به حضورشان رسیدم ، دیدم طبقی از انار آماده بود ، ماءمون به من گفت : ای عبدالله ! مقداری انار دانه دانه کن و با دست خود آب آن ها را بگیر .

و چون چنین کردم ، ماءمون خودش آن آب انار را برداشت و به حضرت خورانید و همان آب انار سبب وفات و شهادتش گردید .

و اباصلت گوید : چون ماءمون از منزل امام علیه السلام بیرون رفت ، حضرت به من فرمود : مرا مسموم کردند .

۲ محمّد بن جهّم گوید : حضرت رضا علیه السلام نسبت به انگور علاقه بسیار داشت ، ماءمون این موضوع را می دانست ، مقداری انگور تهیه کرد و به وسیله سوزن در آن ها زهر تزریق نمود ، به طوری که هیچ معلوم نبود ، و سپس آن ها را به حضرت خورانید و حضرت به شهادت و لقاءالله رسید . (۵۵)

همچنین اباصلت هروی حکایت کند :

روزی در خدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودم ، که فرمود : ای اباصلت ! آنان مرا به وسیله زهر مسموم و شهید خواهند کرد و کنار قبر هارون الرشید دفن می شوم ، خداوند قبر مرا پناهگاه و زیارتگاه شیعیان و دوستانم قرار می دهد .

پس هر کس مرا در دیار غربت زیارت کند ، بر من لازم است که در روز قیامت به دیدار و زیارت او بروم .

قسم به آن که جدم ، محمّد صلی الله علیه و آله را به نبوت برگزید و بر تمامی مخلوقش برتری و فضیلت داد ، هر کسی نزد قبرم نماز بخواند مورد مغفرت و رحمت الهی قرار خواهد گرفت .
قسم به آن که ما را به وسیله ا...R...R گرامی داشت و خلافت و جانشینی پیغمبرش را مخصوص ما گرداند ، زیارت کنندگان قبر من در پیشگاه خداوند از بهترین موقعیت برخوردار می باشند .
و سپس افزود : هر مؤمنی هر نوع سختی و مشکلی را در مسیر زیارت و دیار من متحمل شود ، خداوند آتش جهنم را بر او حرام می گرداند

عیادت از مریض و بهترین هدیه

مرحوم قطب الدین راوندی در کتاب خود ، به نقل از حضرت جوادالائمه علیه السلام حکایت کند :
یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام مریض شده و در بستر بیماری افتاده بود ، روزی حضرت از او عیادت نمود و ضمن دیدار ، به او فرمود : در چه حالتی هستی ؟
عرض کردم : مرگ را بسیار سخت و دردناک می بینم .

حضرت رضا علیه السلام فرمود : این ناراحتی که احساس می کنی ، اندکی از حالات و علائم مرگ می باشد که اکنون بر تو عارض شده است ، پس اگر تمام حالات و سكرات مرگ بر تو عارض شود ، چه خواهی کرد ؟ !
و بعد از آن ، در ادامه فرمایش خود افزود : مردم دو دسته اند : عده ای مرگ برایشان وسیله آسایش و استراحت است .
و عده ای دیگر آن قدر مرگ برایشان سخت و طاقت فرسا است ، که پس از آن احساس راحتی می کنند .
حال چنانچه بخواهی که مرگ برایت نیک و لذت بخش باشد ، ایمان و اعتقادات خود را نسبت به خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و نیز ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را تجدید کن و شهادتین را بر زبان و قلب خود جاری گردان .

امام جواد علیه السلام فرمود : بعد از آن که ، آن شخص طبق دستور پدرم شهادتین را گفت ، اظهار داشت :
یا بن رسول الله ! ملائکه رحمت الهی با تحیات و هدایا وارد شدند و بر شما سلام می دهند .
امام رضا علیه السلام فرمود : چه خوب شد که ملائکه رحمت الهی را مشاهده می کنی ، از آن ها سؤال کن : برای چه آمده اند ؟
مریض گفت : آن ها می گویند چنانچه همه ملائکه با اذن خداوند سبحان ، نزد شما حاضر شوند ، بدون اجازه حرکتی نمی کنند .

پس از آن ، با کمال راحتی و آرامش خاطر . چشم های خود را بر هم نهاد و گفت : ((السّلام علیک یا ابن رسول الله !))
پیغمبر اسلام ، امیرالمؤمنین و دیگر امامان (سلام الله علیهم) آمدند ، و در همین لحظه ، جان به جان آفرین تسلیم کرد .

فدیه

که قافلهای از خراسان به کرمان میرفت که دزدان به آنها حمله کردند و مردی از آنها را گرفتند و به زیادی مال متهم کردند و او را عذاب کردند تا فدیّه دهد « فدیّه : مالی که در قبال آزادی کسی پرداخت می شود . » از جمله دهانش را از برف پر

کردند ، سپس زنی که بین ایشان (دزدان) بود دلش برای او سوخت و او را رها کرد . آن مرد پس از مدتی دهانش دچار مشکل شد و عفونت شدید کرد طوری که قدرت سخن گفتن نداشت به خراسان آمد و در خواب دید که کسی به او میگوید که شفای درد خود را از پسر رسول خدا بپرس بسا باشد ترا دواپی دهد که شفا یابی در خواب دیدم نزد آن حضرت رفتم و مشکلم را مطرح کردم و وی فرمود زیره ، ستر و نمک را بکوب و در دهن خود قرار بده و سه بار تکرار کن تا خوب شوی . بیدار شد نزد حضرت رفت و مشکل خود را گفت ؛ حضرت فرمود برو و آنچه در خواب به تو گفتم چنان کن گفتم یا بن رسول الله اگر یکبار دیگر بگویی ممنون می شوم و حضرت فرمود . آن کار کردم و سلامتی خود را یافتم . (منتهی الامال ج ۲ ص ۳۵۳) .

فعالیت اقتصادی امام

میدانیم که او عائله سنگینی را اداره میکرد . امام موسی بن جعفر (ع) در بین امامان ما از همه پر اولادتر و گرفتاریهای سیاسی و حبس و محدودیت او از همه بیشتر بود . تاریخ مدت زندانی شدن او را بین ۷ تا ۱۴ سال ذکر کرده اند و در طول این مدت و حتی قبل از آن ، این امام رضا (ع) بود که به عنوان فرزند ارشد و مورد سفارش امام موسی بن جعفر (ع) میبایستد با تلاش خود از محل درآمد شخصی که استفاده از بیتالمال را جز به ضرورت و در حد اضطرار جایز نمیدانست نیازهای اقتصادی خانواده را پاسخ بدهد اما این که چه کار و فعالیتی داشت با شدد مدینه به کارهای کشاورزی و باغداری می پرداخت . او وارث اراضی کشاورزی و باغاتی بود که از زمان علی (ع) آباد شده و بعدها حضرات ائمه به توسعه و آباد کردن اطراف آن پرداخته بودند .

قیامت و پرشی از مهم ترین نعمت ها

مرحوم شیخ صدوق به نقل از حاکم بیهقی حکایت کند :
روزی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در جمع عدّه ای نشستند بود ، ضمن فرمایشاتی فرمود : در دنیا هیچ نعمت واقعی و حقیقی وجود ندارد .
بعضی از دانشمندان حاضر در مجلس گفتند : یا بن رسول الله ! پس این آیه شریفه قرآن ((لتسئلنّ یومئذ عن النّعم)) (۱۴) که مقصود آب سرد و گوارا می باشد ، را چه می گوئی ؟
حضرت با آوای بلند اظهار نمود : شما این چنین تفسیر کرده اید ؛ و عدّه ای دیگران گفته اند : منظور طعام لذیذ است ؛ و نیز عدّه ای دیگر ، خواب راحت و آرام بخش تعبیر کرده اند .
و سپس افزود : به درستی که پدرم از پدرش ، امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده است که : خداوند متعال نعمت هائی را که در اختیار بندگانش قرار داده است ، همه به عنوان تفضّل و لطف بوده است تا مورد استفاده و بهره قرار دهند .
و خدای رحمان اصل آن نعمت ها را مورد سؤال و بازجوئی قرار نمی دهد و منت هم برایشان نمی گذارد ، چون منت نهادن در مقابل لطف و محبت ، زشت و ناپسند است .

بنابر این ، منظور از آیه شریفه قرآن ، محبت و ولایت ما اهل بیت رسول الله صلوات الله علیهم است که خداوند متعال در روز محشر ، پس از سؤال پیرامون توحید و یکتاپرستی ؛ و پس از سؤال از نبوت پیغمبر اسلام ، از ولایت ما ائمه ، نیز سؤال

خواهد کرد .

و چنانچه انسان از عهده پاسخ آن برآید و درمانده نگردد ، وارد بهشت گشته و از نعمت های جاوید آن بهره می برد ، که زایل و فاسدشدنی نخواهد بود .

سپس امام رضا علیه السلام افزود : پدرم از پدران بزرگوارش علیهم السلام حکایت فرمود ، که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود :

ای علی ! اولین چیزی که پس از مرگ از انسان سؤال می شود ، یگانگی خداوند سبحان ، سپس نبوت و رسالت من ؛ و آن گاه از ولایت و امامت تو و دیگر ائمه خواهد بود ، با کیفیتی که خداوند متعال مقرر و تعیین نموده است .

پس اگر انسان ، صحیح و کامل اقرار کند و پاسخ دهد ، وارد بهشت جاوید گشته و از نعمت های بی منتهاش بهره مند می گردد .

کاتب امام رضا (ع) می گوید

امام رضا (ع) فرزند خود امام محمد تقی (ع) را در حالی که کودکی بیش در مدینه نبودند ، جز با کنیه شان یاد نمی کردند و می فرمودند : « پسر من ابو جعفر (ع) به من این چنین نوشته » و ایشان را با تعظیم ، مخاطب قرار داده و در نهایت بلاغت و زیبایی ، جواب نامه هایشان را می دادند

کار و اشتغال

در کتابهای تاریخی موضوع کار و اشتغال امام رضا (ع) کمتر پرداخته شده است

و این امر به خاطر دو مسئله مهم است : ۱- زندگی ویژه امام رضا (ع) نسبت به دیگر امامان از نظر ظهور در جامعه و علنی شدن فعالیت او و بیرون آمدن امام از حالت تقیه بویژه در سالهای آخر عمر و از طرف دیگر مسئله ولایت عهدی او که تقریباً همه مسائل دیگر را تحت شعاع قرار داد باعث شده است که بیشتر تاریخ نگاران مبارزات سیاسی او را مطرح کرده و همه تلاشها و فعالیتهای دیگر او را تقریباً نادیده بگیرند و ادعا کرد بخش اعظم وقایعی که در تاریخ زندگی امام رضا (ع) ثبت و ضبط شده مربوط به ۵ سال آخر عمر اوست . ۲- با بیانات و توضیحاتی که اکثر مورخان در رابطه با کار و فعالیت حضرات معصومین از زمان امام امیرالمؤمنین (ع) و بعدها حتی از زمان امام باقر (ع) و امام صادق (ع) داشتند شاید زیاد ضروری نمیدیدند که مجدداً همان مباحث را تکرار نمایند . اصولاً کار حضرات معصومین (ع) و حتی انبیای پیشین اغلب شناخته شده و در حول و محور کشاورزی و گاهی هم حشمرداری است و کم هستند عده معصومان و یا انبیایی که به اشتغالات دیگر سرگرم باشند .

کشتن ذوالریاستین در حمام

مرحوم علی بن ابراهیم قمی از خادم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام - به نام یاسر - حکایت کند :
روزی ماءمون - خلیفه عباسی - به همراه امام رضا علیه السلام و نیز وزیر دربارش - به نام فضل بن سهل معروف به ذوالریاستین - به قصد بغداد از خراسان خارج شدند و من نیز به همراه حضرت رضاعلیه السلام حرکت کردم .
در بین راه ، در یکی از منازل جهت استراحت فرود آمدیم ، پس از گذشت لحظاتی نامه ای برای فضل بن سهل از طرف

برادرش ، حسن ابن سهل به این مضمون آمد :

من بر ستارگان نظر افکندم ، چنین یافتم که تو در این ماه ، روز چهارشنبه به وسیله آهن دچار خطری عظیم می گردی ؛ و من صلاح می بینم که تو و ماءمون و علی بن موسی الرضا در این روز حمام بروید و به عنوان احتیاج یکی از رگ های خود را بزیند تا با آمدن مقداری خون ، نحوست آن از بین برود .

وزیر نامه را به ماءمون ارائه داد و از او خواست تا با حضرت رضاعلیه السلام مشورت نماید ، وقتی موضوع را با آن حضرت در میان نهادند ، امام علیه السلام فرمود : من فردا حمام نمی روم و نیز صلاح نمی دانم که خلیفه و وزیرش به حمام داخل شوند .

مرحله دوم که مشورت کردند ، حضرت همان نظریه را مطرح نمود و افزود : من در این سفر جدم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ، که به من فرمود : فردا داخل حمام برو ؛ و به این جهت صلاح نمی دانم که تو و نیز فضل ، به حمام بروید .

ماءمون پیشنهاد حضرت را پذیرفت و گفت : من نیز حمام نمی روم و فضل مختار است .

یاسر خادم گوید : چون شب فرا رسید ، حضرت رضا علیه السلام به همراهان خود دستور داد که این دعا را بخوانند :

(نعوذ بالله من شر ما ينزل فی هذه اللیلة) (یعنی ؛ از آفات و شرور این شب به خدا پناه می بریم .

پس آن شب را سپری کردیم ، هنگامی که نماز صبح را خواندیم ، حضرت به من فرمود : بالای بام برو و گوش کن ، بین آیا چیزی احساس می کنی و صدائی را می شنوی ، یا خیر ؟
وقتی بالای بام رفتم ، سر و صدای زیادی به گوشم رسید .

در همین اثناء ، ناگهان ماءمون وحشت زده و هراسان وارد منزل حضرت رضا علیه السلام شد و گفت : ای سرور و مولای من ! شما را در مرگ وزیرم ، ذوالریاستین تسلیت می گویم ، او به حرف شما توجه نکرد و چون حمام رفت ، عده ای مسلح به شمشیر بر او حمله کرده و او را کشتند .

و اکنون سه نفر از آن افراد تروریست ، دست گیر شده اند که یکی از آن ها پسرخاله ذوالریاستین می باشد .

پس از آن ، تعداد بسیاری از سربازان و افسران و دیگر نیروها - که زیر دست ذوالریاستین بودند - به بهانه این که ماءمون وزیر خود را ترور کرده است و باید خون خواهی و قصاص شود ، به منزل ماءمون یورش بردند .

و عده ای هم مشعل های آتشین در دست گرفته بودند تا منزل ماءمون را در آتش بسوزانند .

در این هنگام ، ماءمون به حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام پناهنده شد و تقاضای کمک کرد ، که حضرت آن افراد مهاجم را آرام و پراکنده نماید .

لذا امام علیه السلام به من فرمود : ای یاسر ! تو نیز همراه من بیا .

بدین جهت ، از منزل خارج شدیم و به طرف مهاجمین رفتیم ، چون نزدیک آن ها رسیدیم ، حضرت با دست مبارک خویش به آن ها اشاره نمود که آرام باشید و متفرق شوید .

و مهاجمین با دیدن امام رضا علیه السلام بدون هیچ گونه اعتراض و سر و صدائی ، پراکنده و متفرق شده و محل را ترک کردند ؛ و ماءمون به وسیله کمک و حمایت حضرت رضا علیه السلام سالم و در امان قرار گرفت

فردی از دوستان میگوید روزی طرف صبح از راهی میگذشتم به دکان شخص کفش دوزی رسیدم چشمم که بر او افتاد دیدم که چهره روشنی دارد اما لکنت زبان دارد و از زبانش تصور کردم که اهل ایران نمیباشد. زمانی پیش آمد تا با او صحبت کنم او گفت من از کودکی مسیحی بودم و حال مسلمانم. دو ماهه بودم پدرم زن دیگری گرفت در دو سالگی پدرم هم مرد و من نزد خویشان خود بودم در ۱۶ سالگی به ایران و به طوس آمدم پس از چند ماه مریض شدم تا این که مرض من بسیار شدت کرد. شبی با دل شکسته به درگاه خدا به راز و نیاز مشغول شدم و به خواب رفتم و در عالم خواب خود را در حرم مطهر امام رضا (ع) دیدم مرا وحشت گرفت ناگاه دیدم از ضریح نوری ظاهر شد و دیدم در جواهر ضریح باز شد و وجود مقدس امام رضا (ع) بیرون آمد عرض کردم غریبم از وطن آواره و بیمارم برای شفا آمدهام پس از بیداری چون خودم را سالم دیدم به بعضی از همسایگان خود خوابم را گفتم پس از آن اسلام اختیار کردم سپس به روسیه رفتم و چون تحصیلاتم کافی بود رئیس کارخانه شدم با دختری پاکدامن که پنهانی مسلمان شده بود ازدواج کردم و به مشهد آمدم. حالادو دختر دارم که آنها را به همسری دو سید که در آستان مقدس، زیارت خوانی میکنند در آوردم و خودم هم افتخار کفش دوزی برای مسلمانان را دارم.

کوری و فقر

شخصی بود به نام محمد رضا که بواسطه کوری شغلی نداشت و به فقر گرفتار بود دختری داشت که روزها دست پدر را میگرفت و راه میرد و بعضی اشخاص از روی ترحم به او پول میدادند او می گفت: یک روز در بست بالا خیابان، مردی به من رسید و گفت هرگاه این دختر را به عنوان خدمتکار به من بدهی میپذیرم. جوابش را نگفتم ولی سخن او در دل من اثر کرد و محزون شدم به امام رضا (ع) عرض کردم یا مرگ یا شفا و با دل شکسته به صحن عتیق وارد شدم ناگاه متوجه شدم که اندکی صحن مطهر را میبینم تعجب کردم در گوشهای نشستم و گریه کردم پس از دقایقی متوجه شدم که همه چیز و همه جا را میبینم پس برخاستم و به دخترم گفتم که همه جا را میبینم دخترم باور نکرد لذا شروع کردم به دویدن آنگاه با دخترم از صحن خارج شدیم.

(کرامات رضویه ج ۱ ص ۱۹۱)

گرما ب

امام (ع) به گرمابه رفت. شخصی به ایشان گفت: ای مرد! مرا شست و شوی ده و حضرت او را شست و شوی داد. در این هنگام، مردم، حضرت را به او معرفی کردند پس آن مرد از جسارت خود به عذرخواهی افتاد ولی حضرت خاطر او را آرامش بخشید و همچنان وی را شست و شوی میداد.

(بحارالانوار - ص ۴۹).

گفتن نام خدا با صلوات

امام رضا (ع) فرمود: مراد از این آیه این است که هرگاه نام پروردگار متعال بر زبان آمد، بر محمد و آل محمد (ص) درود و صلوات بفرستد.

در بستانی که متعلق به حضرت بود با ایشان بودم . ناگاه گنجشکی آمد مقابل آن حضرت بر زمین و شروع کرد به سر و صدا کردن و اضطراب کردن ، حضرت به من فرمود ای فلانی می دانی که این پرنده چه میگوید ؟ گفتم : نه فرمود میگوید که ماری میخواهد جوجههای مرا بخورد پس این عصا را بردار و مار را بکش ، سلیمان گفت عصا بر دست گرفتم داخل بیت شدم مار را دیدم و او را کشتم .
(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۶۳) .

مأمون و دانشمندان اسلامی

مأمون ، متکلمان و دانشمندان اسلامی و سایر ادیان را نزد امام رضا (ع) گرد هم آورد . علی بن جهم از متکلمان اسلامی از امام رضا پرسید : ای زاده پیامبر ! آیا شما قائل به عصمت انبیائید ؟ فرمود : آری . گفت : پس با این سخن خدای متعال چه میکنید که فرمود : « و عصی آدم ربه » و نیز « و ذالنون اذ ذهب مغاصبا فظن ان لن نقدر علیه » و این که درباره یوسف فرمود : « و لقد همت به و هم بها » و درباره داوود فرمود : « و ظن داود انما فتناه » امام رضا (ع) به او فرمود : وای بر تو ای علی . از خدا بترس و زشتی را به انبیاء نسبت مده . اما سخن خدا در مورد آدم : بدان که خدا آدم را آفرید تا جانشین او در زمین باشد . خدا آدم را برای بهشت نیافرید و نافرمانی آدم در بهشت بود نه در زمین و زمانی که به زمین آمد معصوم گردید . و اما در مورد یونس : یونس بر این باور بود که خداوند روزیاش را در تنگنا قرار نمیدهد . و در مورد حضرت یوسف : آن زن قصد گناه کرد و چنانچه او یوسف را به گناه بزرگی و امی داشت ، وی قصد کشتن او را می کرد . اما خداوند کشتن و گناه را از یوسف دور کرد . اما در مورد داوود : داوود تنها پنداشت که خداوند مخلوقی داناتر از او نیافریده است خداوند نیز دو فرشته را بر بالای محراب او فرستاد تا در بین آنها قضاوت کند داوود از شاکی دلیل نخواست و به شخص شکایت شده توجه نکرد و این خطای داوری او بود .
(عصمت انبیاء و رسولان - تألیف سید مرتضی عسگری) .

مأمون و محبوبیت امام

مأمون به ظاهر نسبت به امام عرض ارادت داشت و همه گاه محبت خود را به او اعلام میکرد زمانی که امام از مرگ و وفات خود پیش از او سخن گفت او گریست ولی حق این است که با همه فضائل و کمالاتی که در امام سراغ داشت : با همه آگاهی از عظمت و عصمت او میخواست امام تحت الشعاع قدرت و موقعیت او باشد و بدین سان دوستداری مردم از امام چون خاری در چشم او بود و اگر میتوانست خیلی زودتر برای شهادت امام و از بین بردن مردمی که نام او را دوست داشتند قیام و اقدام میکرد نمیخواست که اشتباه پدر درباره امام موسی کاظم (ع) را تکرار کند و اگرچه بعداً آن را تکرار نمود .

مبارزه علیه ریاکاران

در عصر امام ریاکارانی در قالب دین و عقاید در جامعه حضور داشتند و حتی در مواردی علیه امام تبلیغ میکردند و زهد ریایی خود را به رخ میکشیدند . در این عرصه گروه صوفیه از اهل سنت در رأس بودند ، تاحدی که گاهی در خیابان ، در محل

عبور و مرور مردم، و در میان جمع، سر راه بر او می‌گرفتند و با ایراد و اعتراض نسبت به لباس و سر و وضع ظاهر امام بر او ایراد می‌گرفتند. امام سعی داشت با ذکر آیات و بیان دلایل نشان دهد که داشتن لباس خوب و یا غذای خوب در دوران وفور و رفاه متوسط اکثریت جامعه چیز بدی نیست.

(کرامات رضویه ج ۱ ص ۱۸۶ - ۱۸۵).

مسائل فقهی، حلال و حرام

شیخ کلینی از یسع بن حمزه نقل میکند که گفت من در مجلس امام رضا (ع) بودم و با وی سخن میگفتم و افراد زیادی اطراف ایشان بودند و از مسائل فقهی، حلال و حرام میپرسیدند که مردی بلند قامت و گندم گون وارد شد و پس از عرض سلام، گفت که مردی از دوستان شما و خاندان شما هستم، از حج آمده‌ام و پول سفرم را گم کرده‌ام و چیزی که خود را به وطن برسانم ندارم اگر هزینه سفر مرا تأمین کنید قول میدهم پس از مراجعت به وطن آن مبلغ را از جانب شما صدقه دهم. حضرت به او فرمود بنشین تا این که گفتگوی مردم تمام شد و رفتند. امام از ما اجازه خواست «مجلس را ترک کرد» و وارد منزل شد پس از چند لحظه شنیدم که از پشت در صدا می‌زد مرد خراسانی کجاست؟ عرض کرد: حاضرم. حضرت دست مبارک را از بالای در بیرون آورد و فرمود بگیر این ۲۰۰ دینار را و لازم نیست آن را صدقه دهی. پس از رفتن مرد خراسانی سلیمان جعفری که با ما بود عرض کرد: فدایت شوم شما به این مرد عطای بسیار دادی چرا خود را از او پنهان کردی؟ فرمود: نخواستم که ذلت سوال و تقاضا را در چهره او مشاهده کنم از این جهت که حاجتی از او روا کرده‌ام.

(زندگانی پیشوای هشتم - سیدعلی محقق ص ۴۲)

مسجد رضا (ع)

قطب راوندی روایت کرده از ابراهیم بن موسی که او روزی در مسجد رضا (ع) در خراسان گفت از حضرت سوالات زیادی پرسیدم و چیزهای زیادی از ایشان خواستم. سپس ایشان بیرون رفتند برای استقبال از بعضی از آل ابوطالب. وقت نماز آمد، آن حضرت تصمیم گرفت به سوی قصری که آنجا بود، برود و در زیر سنگی فرود آمد و من با آن حضرت بودم و هیچ کس دیگری نبود. پس فرمود اذان بگو. گفتم صبر کنید تا اصحاب هم به ما برسند، فرمود همیشه در اول وقت اذان بگو. پس من اذان گفتم و نماز خواندیم. گفتم یابن رسول الله مدت زیادی است که قول مالی را به من داده‌ای و همانطور که می‌دانی من بسیار نیازمند هستم. سپس آن حضرت زمین را به تازیانه‌های خراشید پس دست برد به آن محل و شمش طلا بیرون آورد و گفت بگیر این را خداوند برکت دهد و آنچه را که دیدی به کسی نگو. و بدین ترتیب من یکی از ثروتمندان آنجا شدم.

(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۶۲)

مناظره امام هشتم

در مجلس مأمون در حضور امام هشتم، سخن از مسئله‌ای به میان آمد که به پیامبر گفته بودند که سلام دادن به شما را می‌دانیم؛ ولی صلوات بر شما چگونه است؟

پیامبر پاسخ فرمود: تقولون اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید

ماءمون به اهل مجلس خود که همه از علمای مذاهب اسلامی بودند گفت: آیا در این باره (صلوات بر پیامبر به صورت فوق) اختلافی به چشم می خورد؟

آنها گفتند: نه و در این باره همه امت (مذاهب) متفق اند ماءمون به امام هشتم گفت: آیا درباره آل پیامبر توضیحی دارید؟ امام فرمود: به من بگویید مراد از یس و القرآن الحکیم کیست؟ آنان گفتند: شکی نیست که منظور از یس محمد صلی الله علیه و آله است.

مناظره های امام

این مناظرات با رهبران مذاهب و ادیان و صاحبان فکر و رأی بود و همه آنها به پیروزی اسلام و مسلمین انجامید. واقعیت مسأله این است که بسیاری از این مناظرات برای تحقیر امام طراحی شده بود ولی برنامه به صورتی انجامید که در آن دشمنان دین ناکام ماندند. البته افاضات علمی امام در سطحی بود که با بهایی از علم و فکر را به روی افراد میگشود و پژوهشگران و علاقمندان از گوشه و کنار جمع میشدند تا هم راوی این مناظرات باشند و هم نکته آموزیهایی را در این عرصه داشته باشند.

مهمان

مهمانی بر امام رضا (ع) وارد شد، حضرت نزد او نشسته بود و با وی صحبت می کرد به گونه ای که بخشی از شب را با یکدیگر می گذراندند، در این هنگام چراغ روشنایی دارای مشکل و خرابی شد. مهمان امام (ع) که خرابی چراغ را مشاهده می کرد دست برد تا آن را اصلاح کند. در این هنگام حضرت مانع کار او شد و خود آن را درست کرد و سپس فرمود: ما خاندانی هستیم که مهمانان خود را به خدمت نمی گیریم.

میزان محبوبیت امام

تصویر میزان محبوبیت امام شاید کاری نسبتاً دشوار باشد از آن بابت که بحث از رابطه قلبهاست. ما فقط نمونه هایی از آنچه را که پیش آمد عرضه میکنیم، وضع استقبال از امام در مسیر حرکت در همه شهرها بخصوص اهواز و نیشابور و برخی از روستاهای بین راه وضع استقبال مأمون و مسئولان کشوری از امام برنامه نماز عید او که همه سران را به حرکت انداخت و شهر یکپارچه دگرگون شد حرمت و غربتش در بین مردم موقعیتش به حدی رفیع و نام و عنوانش به میزانی معروف بود که حتی پس از او امامان بعدی را ابن الرضا (ع) میخواندند و درواقع او محور اهل بیت قرار گرفت.

نابینا

یکی نقل میکند که جماعتی از اهل قاین به زیارت مشرف شدند و با ایشان زنی بود که از هر دو چشم نابینا بود پس از توقف در مشهد و زیارت چون خواستند بروند آن زن از بازگشت خودداری کرد. آن جماعت رفتند و آن زن عاجزه تنها ماند و

چون چند ذرع کرباس داشت آن را مایه کسب قرارداد و هر هفته شنبه و سهشنبه بعد از ظهر به حرم میآمد اتفاقاً روزی که برای زیارت آمده بود کرباسهای او را دزدیدند و آن بیچاره پریشان شد و خود را به روضه مقدسه رسانید و شروع به گریه کرد پس خود را به زمین انداخت و گریه و درد دل میکرد ناگاه صدایی از ضریح شریف شنید که برخیز ما تو را شفا میدهیم چون برخاست چشمهای خود را روشن و بینا دید و شکر خدای تعالی را به جای آورد .
(کرامات رضویه ج ۱ ص ۲۱۳).

نماز باران و بلعیدن دوشیره در پرده

در زمان حکومت مأمون - خلیفه عباسی - در یکی از سال ها خشک سالی شد و زراعت های مردم در کم آبی سختی قرار گرفت ، مأمون در یکی از روزهای جمعه به حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام پیشنهاد داد تا آن حضرت جهت بارش باران و رفاه مردم چاره ای بیندیشد .

امام علیه السلام فرمود : بایستی مردم سه روز - شنبه ، یکشنبه ، دوشنبه - را روزه بگیرند و در سومین روز جهت دعا و نیایش به درگاه پروردگار متعال عازم بیابان گردند .

پس چون روز سوم فرا رسید ، حضرت به همراه جمعیتی انبوه به صحراء رفتند و سپس امام علیه السلام بر بالای بلندی رفت و پس از حمد و ثنای الهی اظهار داشت :

پروردگارا ، تو حق ما اهل بیت را عظیم و گرامی داشته ای ، اینک مردم به تبعیت از فرمانت به تو روی آورده و متوسل شده اند ؛ و به امید رحمت و فضل تو به اینجا آمده اند و آرزوی بخشش و احسان تو را دارند .

خداوندا ! بر آن ها باران رحمت و برکت خود را فرود فرست تا سیراب و بهره مند گردند .

در همین لحظه ، ناگهان باد ، شروع به وزیدن گرفت و ابری ظاهر گشت و صدای رعد و برق عجیبی در فضا پیچید و مردم حالتی شادمانه به خود گرفتند .

حضرت جمعیت را مخاطب قرار داد و فرمود : آرام باشید ، این ابر برای شما نیامده است ، مأموریت او جای دیگری است .

و پس از آن ، ابر دیگری نمایان شد و این بار نیز مردم شادمان شدند ، همچنین امام علیه السلام فرمود : آرام باشید ، این ابر مأموریتش برای جمعیت و سرزمینی دیگر است .

و به همین منوال تا ده مرتبه ابر آمد و حضرت چنین می فرمود .

تا آن که در یازدهمین مرحله ، امام علیه السلام اظهار نمود : این ابر برای شما آمده است ، اکنون شکر گزار خداوند متعال باشید و برخیزید به خانه هایتان بازگردید ، که تا به منازل خود وارد نشوید ، باران نخواهد بارید .

امام جواد علیه السلام در ادامه روایت فرمود : تا زمانی که مردم به خانه هایشان نرفتند ، ابر از باریدن خودداری کرد ؛ اما به محض آن که مردم داخل خانه های خود شدند ، باران به قدری بارید که تمام رودها و نهرها پر از آب شد و مردم می گفتند : این از برکت وجود مقدس فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است .

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام در جمع مردم حضور یافت و ضمن سخنرانی مهتی فرمود :

ای مردم ! احکام و حدود الهی را رعایت کنید ؛ و همیشه در تمام حالات ، شکرگذار نعمت ها و رحمت های خداوند باشید ، معصیت و گناه مرتکب نشوید ، اعتقادات و ایمان خود را نسبت به خداوند و رسول و ائمه اطهار علیهم السلام تقویت نمائید . و نسبت به حقوقی که بر عهده یکدیگر دارید بی توجه نباشید و آن ها را رعایت کنید ، نسبت به یکدیگر دلسوز و یاری ،

مهربان باشید؛ و بدانید که دنیا وسیله ای است برای عبور به جهانی دیگر، که ابدی و جاوید می باشد.

سپس امام جواد علیه السلام افزود: بعد از این جریان، عدّه ای از سخن چینان دنیاپرست و چاپلوس نزد ماءمون رفتند و گفتند: این شخص - یعنی امام رضا علیه السلام - با این سحر و جادویش همه را شیفته خود گردانیده است و مردم را بر علیه خلیفه و دستگاه حکومت تحریک می کند.

لذا ماءمون شخصی را فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را نزد وی آورد؛ و چون حضرت وارد مجلس ماءمون شد، یکی از وزرای حکومت به امام خطاب کرد و گفت: تو با آمدن باران، ادّعاهائی کرده ای؛ چنانچه در کار خود صادق و مطمئن هستی، دستو بده تا این دو شیری که بر پرده خلیفه نقاشی شده اند، زنده شوند.

امام رضا علیه السلام بانگ برآورد: ای دو شیر درّنده! این شخص فاجر را نابود کنید، که اثری از او باقی نماند.

ناگهان آن دو عکس به شکل دو شیر حقیقی در آمدند و آن وزیر سخن چین دروغ گو را دریده و بدون آن که قطره خونی از او بریزد، او را بلعیدند.

و آن گاه اظهار داشتند: یا ابن رسول الله! اجازه می فرمائی تا ماءمون را نیز به دوستش ملحق گردانیم؟

ماءمون با شنیدن این سخن بیهوش شد و روی زمین افتاد و چون او را به هوش آوردند، دو مرتبه آن دو شیر گفتند: اجازه بفرما تا او را نیز نابود کنیم؟

حضرت فرمود: خیر، مقدّرات الهی باید انجام پذیرد و سپس به آن دو شیر دستور داد تا به جای خود بازگردند و آن ها نیز به حالت اولیه خویش بازگشتند.

و ماءمون به امام رضا علیه السلام گفت: الحمدلله، که مرا از شرّ این شخص - حمید بن مهران - نجات بخشیدی.

نماز در اوّل وقت و یک شمش طلا

مرحوم کلینی، راوندی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از شخصی به نام ابراهیم فرزند موسی قزّاز - که امام جماعت یکی از مساجد شهر خراسان (مسجد الرضا علیه السلام) بود - حکایت نمایند:

روزی به محضر مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام وارد شدم تا پیرامون درخواستی که قبلاً از آن حضرت کرده بودم، صحبت نمایم؛ و با کمک ایشان بتوانم مشکلات زندگی خود و خانواده ام را بر طرف سازم.

در همین اثناء، امام علیه السلام در حال حرکت و خروج از منزل بود و قصد داشت که جهت استقبال بعضی از شخصیت ها به بیرون شهر برود.

من نیز همراه حضرت به راه افتادم، در بین راه وقت نماز فرا رسید، پس امام علیه السلام مسیر خود را به سمت ساختمانی که در آن نزدیکی بود، تغییر داد.

و سپس در نزدیکی آن ساختمان، کنار صخره ای فرود آمدیم؛ و حضرت به من فرمود: ای ابراهیم! اذان بگو.

عرضه داشتم: صبر کنیم تا دیگر اصحاب و دوستان، به ما ملحق شوند، بعد از آن نماز را اقامه فرمائید؟

حضرت فرمود: خداوند تو را مورد مغفرت و رحمت واسعه خویش قرار دهد، مواظب باش که هیچ گاه نماز را از اوّل وقت آن، تاخیر نیندازی، مگر آن که ناچار و مجبور شوی؛ و یا آن که دارای عذری - موجه - باشی.

پس طبق فرمان امام علیه السلام اذان نماز را گفتم؛ و سپس نماز را به امامت آن حضرت اقامه نمودیم.

بعد از آن که نماز، پایان یافت و سلام نماز را دادیم، عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! قبلاً خواهشی از شما - در رابطه با

مشکلات زندگی خود و عائله ام - کرده بودم ؛ و شما نیز وعده ای به من دادی ، که مدّت زیادی از آن وعده سپری شده است ؛ و من سخت در فشار زندگی خود و خانواده ام می باشم .

و با توجه به مشغله های بسیاری که شما دارید ، نمی خواهم هر روز مزاحم اوقات گرانبهای شما گردم ، چنانچه ممکن باشد ، عنایتی در حقّ من و خانواده ام بفرمائید .

هنگامی که سخن من پایان یافت ، امام علیه السلام تبسّمی نمود ؛ و سپس با عصا و چوب دستی خود ، مقداری از خاک های روی زمین را محکم سائید .

بعد از آن ، حضرت دست مبارک خود را دراز نمود و بر روی آن خاکها زد ، پس ناگهان متوجّه شدم که شمش طلائی را برداشت و تحویل من داد ؛ و فرمود :

این را بگیر ، خداوند متعال در آن ، برایت برکت و توسعه عطا گرداند ، آن را هزینه زندگی خود و عائله ات قرار بده .

و سپس حضرت افزود : آنچه را که امروز مشاهده کردی مکتوم و از دیگران مخفی بدار .

ابراهیم بن موسی قزاز در پایان حکایت ، اضافه کرد : بعد از آن که شمش طلا را از امام رضا علیه السلام دریافت کردم و به منزل آمدم ، آن را فروختم و قیمت آن را که حدود هفتاد هزار دینار بود ، هزینه زندگی خود و خانواده ام قرار دادم .

و خداوند متعال به برکت دعای آن حضرت ، به قدری برکت و توسعه به من عنایت نمود ، که یکی از ثروتمندان معروف شهر خراسان قرار گرفتم .

نماز صبح

شیخ صدوق در عیون از ابوعلی بیهقی از محمد بن یحیی صولی نقل کرده است که : مادر پدرم که نام او غدر بود برای من گفت که مرا با چند کنیز از کوفه خریدند و نزد مأمون آوردند از نظر خوراک و پوشاک و زر در خانه او گویا در بهشت بودیم پس او مرا به امام رضا (ع) بخشید وقتی به خانه او آمدم ، خبری از آن چیزها نبود . در آنجا زنی بود که ما را شب بیدار میکرد و به نماز و امیداشت و این انجام این کار از همه سختتر بود و من آرزو میکردم که از خانه او بیرون آیم تا این که مرا به جسد تو عبدالله بن عباس داد و آنجا چون بهشت بود . او میگوید که من از احوال امام رضا (ع) هیچ یاد ندارم غیر از این که میدیدم که با عود هندی بخور میکرد و بعد از آن گلاب و مشک به کار میبرد و در اول وقت نماز صبح می خواند پس به سجده می رفت و سر بر میداشت تا آفتاب بلند می شد سپس برای « رسیدگی » کارهای مردم برمیخواست و کسی نمیتوانست صدایش را بلند کند و با مردم کم سخن میگفت .

(کرامات رضویه ج ۲ ص ۳۴۲)

هیجده خرما یا مدّت عمر

بسیاری از بزرگان در کتاب های مختلف حکایت کرده اند :

شخصی به نام محمد قرظی گوید :

در سفر حجّ وارد مسجد جُحفه شدم ؛ و چون بسیار خسته بودم ، خوابیدم ، در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم ، پس نزد آن حضرت رفتم .

همین که نزدیک حضرت رسیدم ، به من خطاب کرد و فرمود : با کاری که نسبت به فرزندانم انجام دادی ، خوشحال شدم . در همین اثناء طبق خرمائی که جلوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود ، مرا جلب توجه کرد ، لذا از آن حضرت تقاضا کردم تا مقداری از آن ها را به من عنایت نماید ؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز با دست مبارک خویش مقداری خرما از درون آن طبق ، برداشت و به من داد .

چون آن خرماها را شمردم ، هیجده عدد بود ، با خود گفتم : بیش از هیجده سال از عمر من باقی نمانده است . از خواب بیدار شدم و پس از گذشت مدّتی از این جریان ، دیدم در محلی جمعیت بسیاری در حال رفت و آمد هستند ، سؤال کردم اینجا چه خیر است ؟

گفتند : حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام تشریف فرما شده است و مردم جهت زیارت و دیدار با آن حضرت اجتماع کرده و رفت و آمد می کنند .

پس جلو رفتم ، حضرت را مشاهده کردم که در همان جایگاه پیغمبر اسلام صلوات الله علیه ، که در خواب دیده بودم ، نشسته است ؛ و نیز جلوی حضرت رضا علیه السلام طبقی از همان خرما وجود داشت .

کنار حضرت رفتم و تقاضا کردم تا مقداری از آن خرماها را به من عطا نماید ؟

و امام علیه السلام مقداری از آن ها را با دست مبارک خود برداشت و به من داد ؛ و چون آن ها را شمردم هیجده عدد بود ، خواهش کردم که چند عددی دیگر بر آن ها بیفزاید ؟

امام علیه السلام در جواب فرمود : چنانچه جدم ، رسول الله صلی الله علیه و آله بیش از آن مقدار داده بود ، من نیز بر آن می افزودم

وداع

وقتی که تصمیم گرفتم به عراق بروم ، و خواستم برای وداع نزد حضرت امام رضا (ع) بروم ، با خود گفتم چون او را وداع کنم از او پیراهنی از جامه های تنش بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و چند درهمی پول بخواهم از مال او که برای دخترانم چند انگشتر بسازم . چون او را وداع کردم ، به سبب دوری از او بسیار ناراحت شدم و گریه سر دادم و فراموش کردم که آنها را بخواهم . وقتی از خانه او بیرون آمدم مرا صدا کرد که بازگردم ، به من گفت آیا دوست نمیداری که چند درهمی به تو بدهم تا برای دختران خود انگشتر بسازی ؟ آیا دوست نمیداری که پیراهنی از جامه های تن خود به تو بدهم ؟ گفتم ای آقایم ! در خاطر من بود که از تو بخواهم اندوه دوری از تو باعث شد که فراموش کنم . پس پیراهنی از زیر بالش بیرون آورد و جا نماز را نیز بلند کرد و چند درهم به من داد ، آنها را شمردم ۳۰ درهم بود . (منتهی الامال ج ۲ ص ۳۵۴) .

وقت صلوات امام رضا (ع)

امام رضا - علیه السلام - هنگام صبح پس از نماز و پس از سلام ، در جایگاه نماز می نشست و به تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل خدا مشغول می شد ، و به پیامبر و آل او صلوات می فرستاد تا این که خورشید طلوع می کرد .

کرامات

نویسنده حمیدرضا سهیلی

نام بیمار: عبدالحسین محمدی

اهل: قائن - روسته کلاته بالا

نوع بیماری: فلج بدن بر اثر ترکش خمپاره در جبهه‌های جنگ

جانباز ۷۰ درصد

تاریخ شفا: اسفند ۱۳۶۵

می‌آیی با هزاران هزار ستاره، با هزاران خورشید لبخند.

می‌آیی، با رخساری متبرک از غبار پاک جبهه و پدر شتابان به استقبال تو می‌آیی. مادر آغوش پر از گل محبت خویش را به سویت می‌گشاید تا ترا گرم در آغوش بگیرد و دوباره زنده شود، طراوت بگیرد، جوان شود و هرم نفس گرم را حس کند. می‌آیی و شادی را به همراه می‌آوری، شور و شوق و شمع و شادمانی را، اما خود شاد نیستی. گویی دلت اینجا نیست، روح اینجاست. آمده‌ای، اما دلت را جا گذاشته‌ای، روح را با خود همراه نیاورده‌ای، تنهایی. آدم بی دل تنهاست، نیامده هوس رجعت دارد. شوق سفر میل پرکشیدن و رفتن. ذوق به سوی دل شتافتن، به دلدار رسیدن. و تو می‌روی، بی تأمل، به دنبال دل راهی می‌شوی. دلت آنجاست، و آنجا؟... میدان عشق است، میدان میثاق با خدا، تو دل به خدا داده‌ای و حالیا خدا ترا میخواند، با آواز آسمانی عشق ترا میخواند.

گریه بدرقه راهت میشود، پدر اشک به راهت میافشانند، مادر دشل را سوغات سفر تو میسازد. تو می‌روی و دو دل عاشق را نیز همراه خود میبری، و آن دو در غم فراق تو وا میمانند به انتظار، دیده به راه آمدن دگر باره تو. می‌آیی باز؟ به جبهه میرسی، به خاکی پاک، خاکریز لبریز از عشق، دلت دوباره جوان میشود، حتی لحظهای هم نمی‌آسایی. تا میرسی، عزم رفتن به خط مقدم داری. میدانی که دلت را آنجا نهاده‌ای، به دنبال دلت هستی. دلت در پشت خاکریزهای خط مقدم مانده است، در نزد یاران همدلت یاران همراهت. شب با ستارگان پیش میرانی، ماه همراه و همسفر با تو تا دل سنگرهای سیاه دشمن می‌آیی، دشمن چونان تاریکی میماند که از نور حضورتان در گریز است. صبح میدمد. صبح سپید، صبح صادق، و تو در میبایی که دل سیاه دشمن را شکافته‌ای و کیلومترها راه پیشروی کرده‌ای. حالا دشمن قصد آن دارد که بر دل سپیدتان رعب اندازد. حمله میکند، میخواهد سنگرهای به روشنی نشسته از حضور پر نورتان را با حضور تاریک خود به سیاهی کشاند. اما شما دل قرص و محکم دارید، مثل گامه‌ایتان، استوار، پابرجا، ایستاده و ستبر، حتی گاهی هم باز پس نمیشینید قرص می‌جنگید، دلاورانه، شجاعانه و دشمن را از آهنگ شوماش مأیوس میکنید. دشمن آخرین تلاشش را میکند، مثل بردار آویخته شده‌ای که بی‌اثر دست و پا میزند. سنگرهایتان را به توپ میندد، خمپاره میاندازد، شلیک میکند، راکت میاندازد و از این همه، تنها ترکشی کوچک تقدس مییابد تا در بدن تو جای گیرد و فریادت را برآورد. بیهوش بر زمین میافتی. همدلان ترا به آغوش میکشند و به پشت جبهه میکشاند، اما توی بیدل را طاقت فراق خود نیست، که میمانی. مرهمی بر زخمت مینشیند و حالت بهبود مییابد. این را نمیخواسته‌ای اما تقدیر تو چنین خواسته است، سرنوشت برای تو این گونه رقم خورده است. دوباره دل را بر میداری و راهی می‌شوی، راهی دیار عشق، به دلپایی دلدار و چه خوب کام دل میستانی از یار. نشئه دیدار یار دوباره خمار زندگی می‌شوی. زنده میمانی. دست چین نمیشوی، گلچین نمیشوی و چشم که می‌گشایی، نوری

شدید و تند به استقبال نگاهت می‌رود. دریغ می‌خوری که از مرز کامیابی دل بازگشتهای بی وصال یار. حتی تکانی نمیتوانی، بدنت فلج شده است، خدا در امتحان دیگری را به رویت گشوده است. خشنودی، میدانی که امتحان خاص بندگان خالص خداست پس شکر میکنی: سپاس خدای را که مرا لایق این امتحان یافته است.

از بیمارستان که به منزل بر می‌گردی، گریه و غم به استقبال می‌آید، گریه مادر دلت را میشکند، غم پدر سینهات را میسوزاند و تو چه چاره‌های داری جز صبوری که این نیز تقدیر خداوندی است.

دلت را قرص میکنی و پدر و مادر را به صبوری میخوانی. اما خود نیز میدانی که صبوری ممکن نیست. دلت هنوز در طپش خاکریز و رمل و سنگر و حمله و لقاءالله است، آرزو داری دوباره روی پای خود بایستی و با گامهای خودت به جبهه بازگردی و تا شهادت و رسیدن به خدا ماندگار دیار عشق شوی. اما تو اسیر شده‌های اسیر چرخ و عصا. اسیر بیحرکتی و جماد و تو این را نمیخواسته‌ای. پرواز را آرزو داشتی. پر کشیدن، بالا رفتن، عروج و به خدا رسیدن را.

آن روز، یاران باز می‌آمدند، از سفر عشق، با بالهای زخمی و در خون نشسته، تو دلت سخت گرفته بود. هوای گریه داشتی، هوای فریاد زدن، ضجه کشیدن و از ته دل خدا را صدا زدن.

بر ویلچرت نشسته بودی و به زیارت امام هشتم (ع) میرفتی، پدر نیز همراه تو می‌آمد. وقتی که مسافران کربلا را آوردند، تو خیلی دلت میخواست بتوانی روی پاهای خودت بایستی و شانه زیر تابوت آن یار از سفر آمده بدهی. دلت میخواست در گوش تابوتش نجوای «التماس دعا» بخوانی.

آن روز دلت شکست، اشکت را مرهم درد خویش ساختی و نجوایت را به گوش باد سپردی.

نگاهت همراه با یادت پر گرفت و رفت تا آن سوی خاکریزها. نسیمی شرعی میوزید و بر صورتت شلاق سیلی مینواخت، عطش بدجوری به جان افتاده بود و بر لبهایت نشسته بود. آب طلب میکردی، اما آب نبود، خیزی خون را با ولع بلعیدی و سعی کردی از جای برخیزی اما توان حرکت نداشتی نگاهت را کنجکاو به اطراف دوانیدی. در آن دورها، آن جا که زمین و آسمان سینه به سینه هم ساییده بود، سایه‌های ایستاده بود و نگاهت میکرد. صدایش کردی، پیش آمد و رو به رو با نگاهت ایستاد.

غریبی از شادی کشیدی و او را به نام خواندی: مسعود...

به رویت خندید و خندهاش چه خورشیدی بود. آمد، کنار تو نشست و دست زیر شانه زخمیات داد، ترا از جا کند و بر دوش خود نهاد. تو از درد فریادی کشیدی و از هوش رفتی. وقتی که به هوش آمدی باز او را بالای سر خود دیدی. هنوز ستاره لبخندی بر لبهایش نشسته بود و تو چقدر وابسته این ستاره بودی. حالا هم او آمده است، بال گشوده بر فراز دستهای عاشق به پرواز آمده است و تو چه دل شکسته و زار، پروازش را به نگاهت میکشی و چه پر سوز میگیری. زیر لب زمزمه‌های را می‌غازی:

یار همراه بی ما چرا پرواز؟

مسعود بر دستها می‌رود تا آستان امام هشتم (ع) و تو به شتاب خودت را همراهش میسازی و در داخل حرم، در کنار او جای میگیری و برای لحظهای فرصت گفتگو با او را پیدا میکنی. وه چه لحظه دل انگیزی است، نجوای عاشقانه شهیدی زنده با شهیدی به خدا رسیده. برایش از غم فراق میگویی. از درد جدایی، از تنهایی و صبوری و از او میخواهی که شفاعت ترا نزد امام همام (ع) بکند تا امام نظر عنایتی کند و شافی تو بشود نزد خدا. آن قدر میگویی و میگیری که از هوش میروی. حالا در خلصهای فرو رفته‌های که برایت عجیب مینماید، خلصهاس است بس روحانی، صدایی آسمانی ترا میخواند، صدایی آبی،

رؤیایی ، و تو نوری را مشاهده میکنی که به وی تو میآید و در برابر نگاهت میایستد ، تو مثل پرندهای سبکبال به سویش بال میگشایی ، اوج میگیری و سر بر شانه نورانیاش میگذاری تا نجوای دل را زیر گوشش زمزمه کنی . صدای آسمانی او را میشنوی :

برخیز

نمیتوانم .

برخیز ، تو میتوانی

من فلج هستم آقا .

حالا نیستی پسر ، تو مورد عنایت قرار گرفتی ، برخیز .

برمیخیزی ، شهیدان را میبینی که در نگاهت شاد میخندند و مسعود را نظاره میکنی که هزاران هزار ستاره لبخند بر لب دارد . صدای نقارهخانه ترا به خود میخواند ، نگاهت را که میگشایی خود را تنها در کنار ضریح حرم امام مییابی . شهیدان رفتهاند و تو روی پاهای خودت ایستادهای و دستها را بر ضریح حرم حلقه بستهای . پدر ناباور اشک میریزد و سجده شکر به جای میآورد . لباسهایت تکه تکه میشود ، هزار تکه میشود و نقاره خانه همچنان شادی ترا آواز میدهد ، شهیدان در اوج آسمان به تو لبخند میزنند .

ادای قرض

خانمی علویه (سیده) که از اهل زهد و تقوی بود و مواظبت باوقات نمازهای خود و سایر عبادات داشت و بواسطه تنگدستی و پریشانی دوازده تومان قرض دار شده بود و چون تمکن از ادای قرض خود نداشت در شب جمعه پنجم ربیع الثانی ۱۳۳۱ توسل بامام هشتم حضرت ابی الحسن الرضا (ع) جسته و الحاح بسیار کرده که مرا از قرض آسوده فرما . پس خوابش ر بوده . در خواب باو گفته شد که شب جمعه دیگر بیا تا قرضت را ادا کنیم . لذا در این شب جمعه بحرم مطهر تشریف پیدا کرده و انتظار مرحمتی آن حضرت را داشت .

تا قریب به ساعت هشت از شب ، بعد از خواندن دعای شریف کامل چون حرم مطهر بالنسبه خلوت شده بود ، آمد در پیش روی مبارک حضرت نشست در انتظار که آیا امام (ع) چگونه قرض او را می دهد .

چون خبری نشد عرض کرد مگر شما نفرمودید شب جمعه دیگر قرض تو را می دهم و امشب شب موعده است و وعده شما خلف ندارد .

ناگهان از بالای سر او قندیلهای طلا که بهم اتصال داشت بهم خورده و یکی از آنها از بالای سر آن زن فرود آمده و منحرف شده و برابر زانوی آن زن به زمین رسید و عجب این است که چون گوی بلند شده و در دامن علویه قرار گرفت .

حاضرین از این امر تعجب نموده و بر سر آن علویه هجوم آوردند به نحوی که نزدیک بود صدمه ای باو برسد ، پس خبر به تولیت وقت که مرتضی قلی خان طباطبائی بود دادند ، آن علویه را طلبید و وجهی بوی داد و قندیل را گرفت لکن آن علویه محترمه با ورع بیشتر از دوازده تومان برنداشت و گفت من این مبلغ را به جهت قرض خود خواسته ام و بیش از این احتیاج ندارم .

ما بدین درگه بامید گدائی آمدیم

بنده آسا رو بدرگاه خدائی آمدیم

خسته دل بر بسته پا بشکسته دست آشفته حال
سوی این در با همه بیدست وپائی آمدم
هر که سر بر خاک ایندر شود حاجت رواست
ما بامیدی پی حاجت روائی آمدم
پادشاهان جبهه می سایند بر این خاک راه
ماگدایان نیز بهر جبهه سائی آمدم
خاک درگاه همایون تو چون فرّ هماست
از پی تحصیل این فرّ همائی آمدم
وعده دادی بی نوایانرا گه در ماندگی
در گه در ماندگی و بی نوائی آمدم
از ازل بودیم بر الطاف تو امیدوار
تا ابد با قول لا تَقَطُّعْ رَجَائی آمدم

اسلام آوردن یک دختر مسیحی

این خاطره در واقع ماجرای اسلام آوردن یک دختر مسیحی است . صوفی بدری ، دختر بلژیکی است که پس از آشنایی با یک مرد ایرانی در کشورش ، به اسلام علاقمند شده بود ، همراه با پدر و مادرش برای تحقیق بیشتر به ایران سفر کرده و مسلمان شد .

او پس از سفر به ایران به مشهد آمده بود . او که پس از مدت کوتاهی اقامت در مشهد بیشتر از پیش به اسلام علاقمند شده بود ، شهادتین را بر زبان جاری کرده و مسلمان شد . صوفی بدری مذهب شیعه را انتخاب کرد و نام مبارک فاطمه را برای خود برگزید .

در همان مراسم آن مرد ایرانی در حضور پدر و مادرش او را خواستگاری کرد و در نهایت مراسم عقد این دو نفر در حرم مطهر حضرت رضا (ع) برگزار شد .

اعجاز عشق

شفایافته : ناصر احمدی گل

تاریخ شفا : یازدهم بهمن ۱۳۷۵

بیماری : لالی

زباننش مثل چوب خشک شده بود . گامهای مهیب ترس را هم آواز با ضربان قلبش می شنید . چشمانش از حدقه بیرون زده و به کنار جاده خیره مانده بود . در عمق تاریکی ، در کنار جاده ، شبجی سفید ، چون گرگی نرم در هیبت انسان ، بر آئینه چشمان ناصر نقش بسته بود . در محل زندگی او ، کمی پایین تر چنبره زده بود . او آروز می کرد می توانست همچون پرنده ای سبک بال ، این مسافت تا خانه را پرواز کند و از این همه اضطراب رهایی یابد .

صدای موتور سیکلت در دشت می پیچد و مرد را به شبح نزدیکتر می کرد. سکوت دشت ترس زنده می کرد و نفس در سینه ناصر حبس شده بود. به چندمتری شبح که رسید تعجب کرد! به او خیره شد. باورش نمی شد. تمام توانش را به کار گرفت تا بر سرعت موتور سیکلت بیفزاید، اما دیگر رمقی نداشت. پلک بر هم نهاد و بعد از چند لحظه پرده از دیدگان مشوشش برداشت.

شاید خیالاتی شده بود، قلبش بشدت می تپید و مثل گنجشکی که می خواهد آزاد شود، خود را به قفس سینه می کوبید. رخ برگردانید تا یقین پیدا کند که آنچه بر او گذشته کابوسی بیش نبوده است. نه امکان نداشت، احمد بر ترک موتورسوار شده بود. ناصر ترسیده بود، خواست احمد را پیاده کند. اما دستش از میان بدن احمد عبور کرد، گویی جسم او از مه تشکیل شده بود، ترس بیش از پیش بر او چیره شد.

کنترل موتور سیکلت از دستش خارج گردید و او را نقش بر زمین کرد. تابوت بر روی دستها به جلو می رفت همه سیاه پوش بودند، چه کسی مرده بود؟ چرا همسر و فرزندان ناصر زار میزدند؟ چرا برادرش نام او را با گریه صدا می زد؟ با شتاب بیش آنها رفت. تلاش کرد که برادر را در آغوش بکشد و آرام کند، اما گویی جسم او همانند احمد از مه تشکیل شده بود. جنازه را برای شستشو به داخل غسلخانه انتقال دادند.

آه!! این خود اوست یعنی... یعنی...

آب سرد را باز کردند، موج آب، او را به ساحل بیداری کشاند. با سختی چشمانش را گشود، خود را روی تخت و در حصار سایه هایی یافت که او را احاطه کرده بودند. سایه ها پررنگتر شدند. ناصر تکانی به خود داد که برخیزد اما به سبب ضعف زیاد نتوانست. برادر ناصر با حالی پریشان در آستانه در اتاق ظاهر شد، دوان دوان به سویش آمد و او را در آغوش کشید و در حالی که سعی داشت بر اعصابش مسلط شود، گفت: حالت خوبه داداش جون؟ بعد رو به سوی مشهدی علی کرد و ادامه داد: خدا خیرت بده که ناصر رو رسوندی به بیمارستان، واقعا متشکرم. نگفتی حالت چگونه داداش؟ ناصر تلاش کرد که کلمه ای در پاسخ برادرش بگوید، اما هر چه کوشید نتوانست. پزشک، برادر ناصر را به بیرون از اتاق دعوت کرد.

همسر ناصر که بر روی یکی از نیمکتهای کنار راهرو نشسته بود و می گریست، با دیدن پزشک و برادر همسرش، از جا برخاست و به طرف آنها رفت و با بغض پرسید: آقای دکتر حال ناصر چگونه؟

پزشک که سعی در آرام نمودن آنها داشت، گفت: حالش رضایت بخش است. تنها مشکلی که وجود دارد این است که متأسفانه آقای احمدی قدرت تکلم را از دست داده است. برادر ناصر با تعجب پرسید: برای چه؟ دکتر گفت: علتش به درستی مشخص نیست، ولی احتمالاً باید شوکی به ایشون وارد شده باشه که در این مورد متأسفانه کاری از دست ما ساخته نیست. و شما می تونید فردا بیمار رو به منزل ببرید.

با این که از آن حادثه چند هفته می گذشت، ناصر نتوانسته بود خواب راحت داشته باشد. هر چه می کوشید به آن حادثه فکر نکند، نمی توانست. آن اتفاق چون کابوسی وحشتناک، آسایش را از او سلب نموده بود.

ناصر با چشمانی کم فروغ و گونه هایی بی رنگ، در کنجی از اتاق نشسته و در سکوت فرو رفته بود. غم بیماری او را تا درگاه یأس پیش برده بود.

احساس دلتنگی، قلبش را فشرد. زن سکوت حزن انگیز اتاق را شکست و گفت: میگم ناصر، ما که به خیلی از دکترها مراجعه کردیم و نتیجه نگرفتیم. برادرم با خانواده اش می خوان برن مشهد به منم گفتن که اگه مایل باشیم همراهشون بریم.

مرد نگاه غمبارش را به تصویر بارگاه منور حضرت رضا (ع) که به دیوار نصب شده بود، انداخت. درخشش گنبد و گلدسته‌ها، نور عشق و امید را در دل او روشن کرد، اشک در دیدگانش حلقه زد و عشق زیارت امام رضا (ع) بر دلش شعله ور شد. خنکای پاییز، جای خود را به سرمای زمستان داده بود. ابرهای تیره آسمان را پوشانده و با تندی وزیدن گرفته بود، و سرما تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد.

در صحن حرم مطهر تعداد زیادی از زوار عاشق به چشم می‌خوردند که ذکرگویان داخل حرم می‌شدند. باقی مانده برف شب قبل بر روی گنبد طلا جلوه زیبایی خاصی داشت. ناصر به همراه چند بیمار دیگر در پشت پنجره به انتظار نشسته بود. باد بر صورتش شلاق می‌زد. کلاهش را تا روی ابروانش پایین کشید و در خویش فرو رفت. چشمهایش مملو از اشک شده نگاه نیازمندش را به پنجره کرده زد. ناصر در حریم عشق و در جمع حاجتمندان، کعبه دلش را به زیارت نشسته بود. بغضش گشوده شد و در دل به ائمه (ع) متوسل گردید.

او آرام می‌گریست و در سکوت با تلاوت آیات قرآن از خداوند کمک می‌خواست، و با آب دیده، دل را صفا می‌داد. هنگامی که پلکها بر نگاهش پرده کشید، آقایی سبزپوش در هاله‌ای از نور، در حالی که شال سبز بر کمر داشت به سوی او آمد و با شیرینترین لحن فرمود: برخیز! طنین صدای آقا بر تن خسته اش روحی تازه بخشید. ناصر هیجان زده از جا برخاست، گویی نسیم رحمت وزیدن گرفته و گرد و غبار اندوه را از زندگی او زدوده، و به جای آن شفا و شادی را به ارمغان آورده بود.

جشن آب و آینه و گل و ریحان بود، فرشتگان چه زیبا میزبانی می‌کردند و دامن گل سرخ محمدی برسر و روی زائران می‌ریختند. رایحه عشق شامه‌ها را نوازش می‌داد، و عاشقان به پراکنده در گلستان جاویدان رضوی، با چشمانی پر ستاره، عنایت مولا را به نظاره نشستند.

امام رئوف

روزی خانمی را دیدیم که هاج و واج مانده بود. به جای اینکه لباسها را به تن کند آنها را زیر و رو می‌کرد و با تعجب نگاهشان می‌کرد. ناگهان اشک از گوشه چشمش جاری شد. خدام فکر کردند از اینکه گفته اند لباس هایش مناسب اینجا نیستند ناراحت شده است. بنابراین یکی از خانم‌ها را جلو فرستادند تا علت گریه زن را سوال کند. او گفت: خوشا به حالتان چه امام رئوفی دارید کاش پیش از اینها ایشان را می‌شناختم نمی‌دانم چرا پس از هشت سال چنین تصمیمی گرفتم. خادم پرسید: مگر هشت سال پیش چه اتفاقی افتاده بود؟ زن گفت: هشت سال قبل که رفته بودم کربلا، شب خواب دیدم مشرف شده‌ام حرم آقا سید الشهداء (ع). زیارت کردم و از حرم بیرون آمدم. داخل صحن متوجه شدم که صفی از خانم‌ها جلوی یک پنجره‌ای که حدود یک متر بلندتر از کف نصب شده است ایستاده‌اند. بین خانم‌ها لباس توزیع می‌کردند. من هم در صف ایستادم نوبت به من که رسید. اسمم را پرسیدند و من هم گفتم. آن آقا فرمودند: اینجا در حرم امام حسین (ع) سهمیه ندارید. سهمیه‌ی شما در ایران در شهر مشهد و در حرم مطهر حضرت رضا (ع) است. من ناراحت شدم و از حرم بیرون آمدم. با خودم می‌گفتم امام رضا (ع) کجا و کجا؟ پاکستان کجا و ایران کجا؟ در حالی که خودم را نکوهش می‌کردم از خواب بیدار شدم و تا امروز که قسمتم شد بعد از هشت سال به این بارگاه ملکوتی بیایم یادی از آن خواب نکردم. ولی امروز این لباس‌ها دوباره من را به یاد همان خواب انداخت، باورم نمی‌شود این همان لباس‌هایی است که در عالم خواب به من دادند؛ همان لباس‌هایی است که حواله‌اشان را به مشهد داده بودند.

در منتخب التواریخ در باب دهم از والد خود محمدعلی خراسانی مشهدی که قریب هفتاد سال بخدمت فراش در آستان قدس رضوی مفتخر بوده نقل نمود :

در اوائل که من بخدمت فراشی آستان رضوی مشرف شده بودم یکی از خدامهای هم کشیکم که مردی زاهد و عابد بود و چون شبهای خدمتش در آستان قدس درب حرم مطهر را می بستند آنمرد صالح مانند سایر خدام باآسایشگاه نمی رفت بخوابد بلکه در همان رواقی که در بسته می شد و آنجا را دارالحفاظ می گویند مشغول تهجد و عبادت می شد و هرگاه خسته می شد و کسالت پیدا می کرد سرخود را بعته در می گذاشت تا فی الجمله کسالتش برطرف شود .

شبی سرش را بر عته مقدسه گذاشته بود ناگاه صدای باز شدن در ضریح مطهر بگوشش می رسد . (پدرم برایم نقل کرد ولی در خاطر من نیست که در خواب یا بیداری بوده) تا صدای باز شدن در ضریح را می شنود بخیال اینکه شاید وقت در بستن حرم کسی در حرم مانده بوده و در را بسته اند .

فوراً برمی خیزد برود سر کشیک یعنی بزرگ خدام را خیر کند ناگهان می بیند درب حرم مطهر باز شد و یک بزرگواری از حرم بیرون آمد و دری که از دارالحفاظ بدارالسیاده است باز شد و آنجناب بدارالسیاده رفت .

می گوید من هم پشت سرش رفتم تا از دارالسیاده بیرون شد تا رسید بایوان طلا و لب ایوان ایستاد . من هم با کمال ادب نزدیک محراب ایستادم سپس دیدم دو نفر با کمال ادب آمدند و با حال خضوع در برابر آن حضرت ایستادند .

آنحضرت بآن دو نفر فرمود بشکافید این قبر را و این خییث را از جوار من بیرون ببرید و اشاره بقبریکه در صحن مقدس پشت پنجره بود کرد و من مشاهده می کردم .

دیدم آن دو نفر با کلنگها قبر را شکافتند و شخصی را در حالیکه زنجیر آتشین بگردنش بود بیرون آوردند و کشان کشان از صحن مقدس بطرف بالا خیابان می بردند . ناگاه آن شخص روی خود را بجانب آن بزرگواری کرد و عرضکرد یابن رسول الله من خود را مقصر و گناهکار می دانستم و بخاطر همین هم وصیت کردم مرا از راه دور بیاورند و در جوار شما دفن کنند .

زیرا در جوار شما بزرگواری امنیت و آسایش است و بشما پناهنده شدم . تا این سخن را گفت آنحضرت به آن دو نفر فرمود برگردانید او را . ناقل حکایت بیهوش می شود . سحر چون سر کشیک و خدام برای باز کردن در می آیند می بینند آنمرد کشیکچی افتاد پس او را بهوش می آورند و او قضیه را نقل می کند .

مرحوم پدرم گفت من با او و جمعی از خدام به آن محلی که دیده بود بما نشان داد و ما آثار نبش قبر را بچشم خود دیدیم .

(- منتخب التواریخ .)

آمدم ای شاه براتم بده

غرق گناهم حسناتم بده

بهر گدائی به درت آمدم

رانده ام از خود در جاتم بده

ضامن هر بیکس و بی یآوری

بیکسم از خود ثمراتم بده

نویسنده : سکینه آور زمانی

نام شفا یافته : محسن مؤمنی دادیجانی

سال تولد : ۱۳۵۹

نوع بیماری : روماتیسم حاد قلبی

شماره پرونده پزشکی در بیمارستان قلب شهید رجائی تهران ۲۰۲۵۸۶ .

دیدگان منتظر و خستهام بر در درگاه آه ، لحظهای ناامیدی را مرور میکرد . تکراری در ترانه تنهاییام بودم . شیشه ترک برداشته قلبم ، منقلب بود از روزنهای نامتعادل و علیل دریچه آئورت و دیگر دریجهای که نبض سبز رویش جوانیام را مختل میکرد .

تپشهای نامنظمی ، منظومه هستیام را سرگردان در سرگشتگی بین ماندن و رفتن کرده بود .

چند سال است که ثانیها را در انزوای بیمارگونهام ، دور میزنم و خسته از مداوای بی نتیجه داوران دارویی هستم .

سکوت سنگین و سهمگینی سایبان سعادتتم را پوشانده است .

ناگهان ، درخشش نوری به چشمه چشمانم جلا میبخشد و کیوتر دل در هوای کعبه مستضعفان پر میگشاید و نام متبرک آقا (ع) در زیباییهای ضمیر نقش مینندد .

در این هنگام دستهای نیازم را به سوی بارگاه کرامت ایشان ، گشودم و مرغک بشکسته بال آرزو را به امید التیام در بیکران آسمان الطاف او ، رها کردم و چه زیبا دانه از خوان او برچیده و مژده زیستن را گرفتم او که همیشه آشنای سجاده من است و آسمان سبز سعادم و سبحة دعای عبادتم .

با تمامی پریشانی در حال که ذکر دعایم صلوات آقا امام زمان (عج) بود ، به خواب رفتم که با شنیدن آوایی ملکوتی دیدگانم گشوده شد .

فریده دختر سیدجواد

از جا پریم بله بله آه حتما پدر را خواب میدیدم .

نه چشمانم را بیشتر گشودم و سرم را بلند ، آقایی را در لباس روحانیت دیدم که در ردای امامت همچون آفتابی میدرخشید و شالی بر گردن ، که در گوشه شال نام مطلای علی بن موسی الرضا (ع) میدرخشید .

خدای من خوابم یا بیدار ؟ نمیدانم سراسیمه و آشفته با تضرع ، دست به دامن آقا شدم و گفتم : آقا ! محسن ؟

ایشان با عطف فرمودند : برای همین موضوع آمدهام .

فردا صبح ساعت ۷ پیش دکتر میروی و ...

نگران و مشوش به خود آمدم چند لحظه به دور نگرستم و زمانی گذشته نزدیک را طی کردم به خاطر آوردم که نامهای پر از التماس دعا به پیشگاه مبارک مقام معظم رهبری (حضرت آیت الله خامنهای) فرستاده بودم که ایشان دعای استجاب محسنم را از آقا علی بن موسی الرضا (ع) را بگیرند؛ و بعد از بیست روز از طرف ایشان بستی ارسال شد که محتوی دو جلد کلام الله مجید و غبار متبرکه و دو بسته نبات بود .

تمام لحظهای تاریکی را به امید طلوع طالع دویدم و خود را به دکتر ... رساندم ... گفتم آقا را دیشب خواب دیدم .

فرمودند هدیههای برای شما از طرف آستان قدس رضوی فرستادهام و سفرتان هم بخیر باشد . و دستهایتان پرقوت ، در این کار حکمتی حکیمانانه است دکتر همین .

سپس یک جلد کلام الله مجید اهدایی و مقداری غبار مترک و بستهای نبات سفارشی را به ایشان رساندم و دکتر برنامه مسافرتش را تایید کرده و هدایا را پس از بوسیدن بر دیده نهاد و دستور داد :

محسن را که از سال ۶۴ در واقع در سن ۵ سالگی دچار روماتیسم قلبی حاد بود سریعاً بستری کنند و در کوتاهترین فرصت پسر را که بارها تخت درمان قرار گرفته و معالجه نمیشد راهی اتاق سرنوشت کردند و بعد از انتظار در مکث ثانیها و بارانی شدن آسمان دلم در رحمت مشیت الهی گشوده شد و با عنایت حضرت دوست و کرامت امام آبی آینهها محسن بهبودی حاصل کرد از دکتر تشکر کردم ، ایشان گفتند من وسیلهای بیش نیستم ، هر چه هست اوست و کرامت معصومیتش و حکمتی که امام (ع) در خواب اسم بردند این است که من دکتر آستان قدس رضوی هستم و اگر پسر شما چند روز دیرتر مورد عمل قرار میگرفت ، قسمتی از بدنش فلج و یا احیاناً قلبش بزرگ میشد و کاری از ما ساخته نبود . دانستم در این برهه از درماندگی تنها اوست که متجلی بر دلهای شکسته میشود و جرعه شفا مینوشاند .

باده حضور

شفایافته : مختار عزتی

۴۳ ساله ، ساکن هشتپر طالش

تاریخ شفا : اول مهر ماه ۱۳۷۰

بیماری : فلج نیمه بدن

- آهای سیب ! سیب گلشاهی ! انار قند دارم ! بدو !

میوه فروش بود که صدا می زد و در طول کوچه پیش می آمد .

زنی چادر به سر ، در آستانه در او را صدا زد :

- هی ، مشهدی مختار !

میوه فروش ، گاری دستی اش را کناری نگه داشت ، دستی به کمر خسته اش گذاشت ، کلاهش را از سر برداشت ، و با گوشه آستین مندرس و پاره کتش عرق از پیشانی زدود .

- ها آبجی ! چی می خوام ؟

زن جلو آمد سیبها را واری کرد و پرسید :

- چنده این سیبها ؟

- گلشاهی آبجی از یک کنار بیست تومن .

- باز که گرونش کردی مشدی !

- بینی و بین الله ، هیجده تومن خریدشه .

این را گفت و کفه ترازو را برداشت :

- چند کیلو بدم خانوم ؟

کفه ترازو را زیر سیبها زد . زن از توی زنبیل دستی ، کیف پولش را در آورد و از داخل آن یک اسکناس صد تومانی بیرون کشید :

- پنج کیلو از درشتاش مشتی !

میوه فروش سنگ پنج کیلویی را در کفه ترازو گذاشت و آن یکی کفه را پراز سیب کرد: سازه کنار آبجی، درشت و ریزش پای هم، خاطر جمع باشین سبیش از... و حرفش ناتمام ماند. کلام در دهانش یخ زد. ترازو از دستش رها شد و سیبها بر روی زمین ریخت.

چشمانش به نقطه ای خیره ماند و زانوانش شکست. زن بی اختیار جیغ کشید. میوه فروش بر روی گاری دستی اش فرو افتاد. گاری به راه افتاد و هیکل میوه فروش در پس حرکت آن بر زمین غلتید.

گاری در طول کوچه پیش رفت و در برخورد با تیر چراغ برق از حرکت ایستاد. چند زن دیگر از خانه هایشان بیرون ریختند. زن ترسیده بود و همچنان جیغ می کشید.

روبه رو با امواج خروشان دریا، غروب خورشید را به نظاره ایستاده بود، خورشید به آرامی در دل امواج فرو می رفت و خون سرخش، سطح دریا را پوشانده بود.

موجی پای او را به نوازش گرفت، احساس کرد زمین زیر پایش به حرکت در آمده است. به دریا که خیره شد دید که امواج شکاف برداشتند، دو نیم شد و راهی برای عبورش تا آن سوی ساحل.

قدم به راه گذاشت و در شکاف دریا پیش رفت. آن قدر که دیگر ساحلی به دیده نمی آمد در هر سوی از نگاهش تنها آبی دریا بود و خروش متلاطم امواج. به یکباره روبه رو با نگاهش نوری پدیدار شد.

خوب که نظر کرد بارگاهی دید. نور باران و پرتالو. جلو دوید، آن جا را شناخت. فریاد کشید. یا امام رضا! او قدمهایش را تند کرد، تندتر و تندتر، پایش به سنگی گیر کرد و محکم بر زمین افتاد.

مختار! مختار! برادرش بود که او را صدا می زد. سعی کرد از جا برخیزد. دردی از کمر تا پایش را گرفت. نتوانست بلند شود. به سختی چشمانش را باز کرد، برادرش را بالای سرش دید، مردی سفیدپوش به درون اتاق دوید. چی شده؟ مرد

پرسید و برادر جوابش را گفت: از تخت افتاد پایین، کمک کنید تا بذاریمش روی تخت.

- من کجا هستم؟ این را پرسید و نگاهش را به نگاه خیس برادر دوخت. طوری نیست، خوشحالم که به هوش اومدی برادر. به پشت دراز کشید چشمانش را به سقف دوخت و سعی کرد تا به یاد بیاورد.

- خواب می دیدی؟ برادر بود که پرسید. نگاهش را از سقف چرخاند به روی برادر و آرام زمزمه کرد:

- ها چه خوابی هم!

... آسمان آبی است به رنگ دریا، پاک و زلال. دریای پر خروش زائران صحن های حرم موج می زنند. مختار خودش را به دل امواج می زند و در میان جمعیت گم می شود رو به روی ضریح می ایستد، چشمانش را می بندد و دلش را به پرواز در

می آورد.

در خاطر می گذرانند... زمانی که از بیمارستان مرخص شد. تصمیمش را با برادر و همسرش در میان گذاشت. همسرش شادمانه پذیرفت، اما برادر اصرار داشت که منزلشان را به فروش برسانند و او را به یکی از بیمارستانهای شوروی (سابق) که

شنیده بود درمان سکنه های مغزی در آن جا مشهور است ببرد. مختار نپذیرفت و با اصرار از برادر خواست تا برای او و همسرش بلیت سفر به مشهد را تهیه نماید. و حالا او در مشهد بود در کنار حریم بار، مستمند و ملتمس شفا.

یا شهید ارض طوس!

یا انیس النفوس! ادرکنی...

احساس کرد دستی دستش را گرفت. چشمانش را گشود کودکی را دید که دستش را گرفته و او را به سوی حرم می کشاند

- بیاید که براتون جا گرفتم .

در شلوغی و ازدحام جمعیت در کنار پنجره فولاد جایی خالی بود ، جایی به اندازه نشستن یک نفر ، مختار نشست ، کودک مهربانانه خندید :

- همین جا بنشینید تا پدرم بیاد .

مختار با تحیر به چهره زیبا و نورانی کودک خیره ایستاد و پرسید ؟

- پدرتون ؟ بهش می گم بیاد عیادتتون . شما از راه دور اومدین ، چگونه ؟ مگه نه ؟

- آره از هشتیر طالش .

کودک به میان جمعیت دوید و در لحظه ای از نگاه محیر مختار پنهان شد . خواب بود یا بیدار ؟ این را چند بار از خود پرسید . چشمانش را مالید و دوباره نگاهش را به جمعیت دوخت ، به جایی که کودک در آن جا از نگاهش گم شده بود .

آیا می توانست باور کند آنچه را که به چشم دیده بود ؟

آیا منتظر بماند ؟

سر به پنجره گذاشت . خستگی به جانس افتاد ، مختار بخواب رفت . کودک که آمد ، مختار هنوز خواب بود ، دستی بر شانه اش نهاد و او را بیدار کرد .

- هی آقا ، پاشین پدرم اومده به عیادتتون .

مختار چشمانش را که گشود ، کودک را دید همراه با مردی سبزپوش و خوش چهره با لبخندی نشسته بر لبانش ، لبخندی که تا عمق جانس را پر از سپاس کرد . تند از جا بلند شد . به آقا سلام کرد و دستش را بوسید .

- سلام آقا جانم به قربان شما ، شما بیاد مولا ؟

آقا دستی بر سر و صورت مختار کشید و زیر لب زمزمه ای کرد . زمزمه اش روحانی و جان بخش بود ، آهنگ دلنواز آبخاران را داشت ، مثل نغمه زیبای پرندگان ، روح افزا بود و آرامش بخش ، خستگی و درد را از تن مختار تاراند . حس کرد سبک شده است .

شوق دیدار مستش کرده ، از خود بی خود شده بود . به حال که آمد خودش بود و خیل زائران معتکف حرم . دگر نه مولایی بود و نه آن کودک نورانی و زیبا . خودش را در همان جایی که کودک نشان داده بود یافت .

پنجه در پنجره حرم افکند و با صدای بلند مولایش را آواز داد و گریست . . زار زار . دستی بر شانه اش خورد ، ملتهب برگشت . برادرش را روبه روی نگاهش یافت ، نگران به مختار خیره مانده بود .

- برادر ! او را چه شده بود ؟ مختار پرسید و برادرش جواب گفت :

- خواب دیدم برادر

- تو هم ؟

- خواب دیدم که آقایی سبز پوش سرت را به بالین دارد .

- من هم . . .

- مولای سبز پوش ؟

- آری دستی بر سرم کشید حالم را پرسید .

- یعنی؟ آری من شفا یافتم برادر، اطمینان دارم.

- خدا را شکر هر دو دستشان را حلقه در شبکه های پنجره کردند سرها را به پنجره فولاد ساییدند و های های گریستند.
گریه شوق! گریه شکر! عجباً که گریه کاری بود. کاری کارستان!

بخش خدمات

در گذشته دفتری به نام بخش خدمات وجود داشت که از جمله وظایفش توزیع فیش غذا طبق برنامه زمانی بین زوار در سطح شهر بود.

روزی آقائی را دیدم که به شدت گریه می کرد، جلو رفتم و علت گریه اش را از او سوال کردم؛ گفتم: امروز صبح که در حرم بودم خطاب به آقا گفتم: یا امام رضا (ع) من تا کنون از غذائی که به نام تو تهیه می شود نخورده ام؛ خودت کاری کن تا امروز یک فیش غذای بی دردسر نصیب من شود. بعد از زیارت به بخش خدمات رفتم و فیش غذا از آنها خواستم، آنها گفتند باید به مهمانسرا بروم، اما در مهمانسرا به من گفتند که این فیش طبق شرایط خاصی بین زوار توزیع می شود و ارجحیت با من نیست. همچنان که از پله ها پائین می رفتم، با آقا درددل کردم و گفتم: من از شما یک فیش بی دردسر می خواستم و حالا اینها چنین می گویند. پائین پله ها که رسیدم خادمی با عجله به سمت من دوید و گفت آقا این فیش غذا مال شما باشد من کار دارم فرصت اینکه برای دریافت غذا بروم ندارم!

بدون عینک

(بدون عینک)

جناب آقای حاج محمد حسن ایمانیه نقل کرد در ماه رجب ۹۴ مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) مشرف شده پس از مراجعت نقل نمودند.

جمعیت زوار بطوری بود که تشرف بحرم مطهر سخت و دشوار بود روزی با زحمت و مشقت وارد حرم مطهر شدم کتاب مفاتیح را باز کردم دست در جیب نمودم تا عینک را بیرون بیاورم چون چند سال است بدون عینک نمی توانم خط بخوانم دیدم عینک را فراموش کرده ام همراه بیاورم سخت ناراحت و شکسته خاطر شدم که بچه زحمتی بحرم مشرف شدم و نمی توانم زیارت بخوانم.

در همان حال چشمم بخطوط مفاتیح افتاد دیدم آنها را می بینم و می توانم بخوانم خوشحال شدم و زیارت را با کمال آسانی خواندم و خدایرا سپاس کردم. پس از فراغت و خارج شدن از حرم مفاتیح را باز کردم دیدم نمی توانم بخوانم و بمانند پیش بدون عینک خط را نمی شناسم و تاکنون چنین هستم دانستم که لطفی و عنایتی از طرف آن بزرگوار بوده است.

برگ سبز

(برگ سبز)

صدیق معظم سید مکرم حاج سید محمد معروف به امین الذاکرین نقل فرمود: یک نفر از تجار محترم خرمشهر بنام حکیم به مشهد مقدس برای زیارت مشرف شده بود و چون مریض بود من به همراهی حضرت حجة الاسلام حاج سید علی اکبر خوئی

شب ماه مبارک رمضان به عیادتش رفتیم .

در آنمجلس ذکری از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شد . آن مریض گفت من حکایتی در خصوص مرحمت آنحضرت درباره زائرینش دارم و آن اینست :

در یکی از مسافرتهاى خود که به مشهد مقدس مشرف شده بودم شبی به مجلس ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) رفته بودم در آنجا شخصی را دیدم که به زبان طائفه بختیاری سخن می گفت لکن به لباس عرب بود . من باو گفتم که من شما را بشکل عرب می بینم اما به زبان بختیاری صحبت می نمائی ؟

گفت بلی چون من اصلاً بختیاری هستم لکن از زمان پدر خود تاکنون در بصره سکونت دارم لذا بصورت عربم و من چند سال است که هر سال به مشهد مقدس مشرف می شوم و هر سال یک ماه توقف می کنم و آنگاه از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مرخص می شوم و به محل سکونت خود بصره می روم و سبب تشریف من هر سال این است که چون سفر اول مشرف شدم یازده ماه ماندم و توقف نمودم و در آن سفر شبی در عالم خواب دیدم آمده ام برای تشریف بحرم مطهر چون به نزدیک در پیش روی امام (علیه السلام) رسیدم که آنجا اذن دخول می خوانند دیدم طرف دست چپ تختی است و خود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن نشسته است و هر نفری که می آید و می خواهد وارد حرم شود آنحضرت برمی خیزد و می ایستد و چند قدمی استقبال آن زائر می نمایند تا او داخل حرم می شود آنگاه می نشیند و کسی از آن در خارج نمی شود پس من هم داخل شدم .

چون نگاه کردم دیدم زائرین بعد از زیارت هنگام خروج از حرم از در پائین پای مبارک بیرون می روند لذا من هم از همان در خارج شدم . در آنجا دیدم تختی طرف دست چپ گذاشته شده و خود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن تخت تشریف دارد و میزی در برابر آنحضرت هست و روی آن میز جعبه ای است و در آن جعبه برگهای سبزی است . و نیز دیدم هر یک نفر از زائرین تا از حرم مطهر بیرون می آید امام (علیه السلام) از جای خود برمی خیزد و یکی از آن برگهای سبز را برمی دارد بآن زائر عطا می نماید و می فرماید (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) یعنی بگیر این را که این امان است از آتش منم پسر رسول خدا (ص) چون آن زائر می رفت آن جناب چند قدم برای بدرقه او برمی داشت .

در آن حال هیبت و عظمت و جلالت آنسرور مرا چنان گرفته بود که جرأت نداشتم که نزدیک شوم . بالاخره بخود جرأت دادم و پیش رفتم و دست و پای آنجناب را بوسیدم و عرضکردم آقا زوار بسیار است بر شما سخت و اذیت و دشوار است که این قدر از جای خود حرکت می فرمائید .

فرمود آنها بر من واردند و بر من است که ایشان را پذیرایی نمایم آنگاه برگ سبزی هم به من عطا نمود فرمود (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) و من آن برگ را گرفتم دیدم که بخط طلا آن عبارت نوشته شده بود .

از خواب بیدار شدم و از این جهت من برای زیارت آنحضرت هر سال مشرف می شوم و یکماه می مانم و مرخص می شوم .
(- کرامات رضویه .)

امام ثامن و ضامن حریمش چون حرم آمن

زمین از عزم او ساکن سپهر از عزم او پویا

نهال باغ علیین بهار مرگذار دین

شمیم روضه یاسین نسیم دوحه طاها

ز رویش پرتوی انجم ز جودش قطره ای قلم

برو کار کن

(برو کار کن)

صاحب نفس قدسیه شیخ محمدحسین قمشه ای فرمود :

من در اوائل جوانی که در مشهد مقدس رضوی مشغول تحصیل بودم بسیار مفلوک بودم و در کمال فلاکت و پریشانی بسر می بردم و بواسطه ناداری بروزه استجاری امرار معاش می نمودم . یک وقتی سه روز پی در پی روزه گرفتم و بجزئی چیزی سحری و افطاری خود را گذرانیدم لکن روز سوم در حرم مطهر حضرت (علیه السلام) از حال رفتم .

سید بزرگواری را به بالین خود دیدم که فرمود برخیز برو کار کن روزه بر تو حرام است من برخواستم و به منزل خود رفتم و تعجب نمودم که آن سید بزرگوار که بود که از حال و روزه من خبر داشت پس من در اطاق خود کاسه مسی داشتم ، بردم فروختم و امر افطار خود را گذراندم و بعد از آن عقب کاری رفتم .

چندروزی که گذشت بر شانه و بازوی من دردی عارض شد که آرام و آسایش مرا سلب نمود . لذا بچند طبیب رجوع کردم و علاج نشد آنگاه یکنفر از اطباء گفت این مرض تو شقاقلوس است و چاره و علاجش بجز بریدن کتف تو نمی شود و من چون تحمل بر درد و الم نداشتم ناچار برای عمل جراحی راضی و حاضر شدم لکن طبیب گفت برو چند نفر از علمای مشهور را ملاقات کن و قضیه خود را بگو و نوشته ای از ایشان برای من بیاور که فردا برای من مسؤلیتی نباشد .

من از مطب او بیرون آمدم و با نهایت پریشانی و حیرانی بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدم و خود را بضریح آنحضرت چسبانیدم و شروع کردم به گریه کردن و در دل گفتم و هرکس که می خواست نزدیک من بیاید فریاد می زدم که خود را به من نزن و ملتفت باش (زیرا انگشتی که به دستم می خورد گویا مرا می کشت) در همین حال بودم که ناگاه سید جلیلی را دیدم که گویا همان سید بزرگوار سابق بود به من فرمود روزه بر تو حرام است ، داد زدم آقا ملتفت باشید که خود را به من نزنید چرا که دستم درد می کند .

ولی آن آقا نزدیک آمد و دست مبارک خود را بر شانه من گذاشت و فرمود درد نمی کند هرچه خواستم امتناع کنم نشد همین قسم دست شریف خود را پائین می کشید و بازوی مرا فشار می داد و می فرمود دردی ندارد تا به همه دست من دست کشید مگر سر ناخن ابهام یا سبابه و گویا آنرا برای علامت باقی گذارد و چون چنین کرد فوراً به برکت دست مبارکش تمام آلام و اسقام رفع گردید و چون از مرض و درد شفا یافتم ، نزد طبیب رفته و دستم را؛ به او نشان دادم گفت این کار ، کار عیسی بن مریم است و از طاقت بشر بیرون است .

(- معجزات .)

بیا برو به پناه رضا شهنشه طوس

حریم در گه او را ز فرط شوق بیوس

اگرچه غرق گناهی برو بر دربارش

زلطف و رأفت احسان حق مشو مایوس

بحال گریه نما توبه و خضوع و خشوع

در آن مقام تملق نما چو گربه لوس

بخاک مرقد او سرگذار و اشک بریز
که جن و انس ملائک نهاداند رؤس
بخواه حاجت خود را هر آنچه می خواهی
که مستجاب شود در مزار شمس شمس

بقعه متبرکه

(بقعه متبرکه)

ابو علی محمد بن احمد معاذی فرمود شنیدم از ابو نصر مؤدب می فرمود :

روزی وادی سناباد را سیل فرا گرفت و آن زمان سناباد در بلندی واقع شده بود و مشهد مقدس و محل قبر شریف حضرت امام رضا (علیه السلام) در پائین قرار داشت من دیدم آن سیل عظیم رو بمشهد شریف می آید .

(خِفْنَا مِنْهُ عَلَى الْمَشْهَدِ) یعنی ما ترسیدیم که نکند سیل بمشهد مقدس و قبر مطهر برسد و آنجا را خراب کند (فَارَ تَفَعَّ بِأَذْنِ اللَّهِ وَ وَقَعَ عَلَى قَنَاةِ أَعْلَى مِنَ الْوَادِي وَ لَمْ يَفَعَّ فِي الْمَشْهَدِ مِنْهُ شَيْئٌ) یعنی ناگاه دیدیم باذن خدای تعالی تمامی آن سیل بلند شد و رسید بقناتی که در بلندی بود فرو ریخت و قطره ای بمشهد حضرت رضا (علیه السلام) نرسید .

در همین زمان خودمان چند سال قبل سیلی از یک طرف خارج شهر مشهد به شهر رسید و بعضی از خانه ها را خراب کرد و از خیابان معروف به خیابان تهران سرازیر شد و چون (بمحل معروف سابق) بقبرستان عیدگاه رسید قسمتی بچاهی فرو ریخت و قسمتی هم پیش از رسیدن به آستان قدس پراکنده شد .

چگونه سیل خراب کند این بقعه شریفه رضویه را (عَلَى صَاحِبِهَا الْإِيفَ التَّحِيَّةُ) و حال آنکه این بقعه یکی از آن چهار بقعه ایست که خداوند قادر توانا در زمان طوفان نوح علی نبینا و آله و علیه السلام آن چهار بقعه را از غرق نجات داده و حفظ فرموده است .

در مزار بحار و جامع الاخبار و کتاب معدن الاسرار از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود (أَرَبُّعٌ بِقَاعٍ صَجَّتْ إِلَى اللَّهِ أَيَّامَ الطُّوفَانِ ، الْبَيْتُ الْعُمُورُ فَرَقَعَهُ اللَّهُ (إِلَيْهِ) وَالْغُرَى وَ كَرَبَلَاءُ وَ طُوسٌ)

چهار بقعه در ایام طوفان به درگاه الهی ضجه و استغاثه و ناله نمودند و خدای تعالی آنها را نگه داشت :

۱ - بیت معمور بود خداوند سبحان او را سر بلند فرمود .

۲ - غری بود که نجف اشرف است .

۳ - زمین کربلا .

۴ - طوس مشهد مقدس .

(- عیون اخبار الرضا .)

ای روضه تو مطاف انس و جنّه

وی خاک درت ز آتش دوزخ جنّه

محروم از این روضه مکن کامده است

بَيْنَ الْجَلِيْنِ رَوْضَةٌ مِنْ جَنَّةٍ

(بی احترامی به زوّار)

صدیق معظم فخرالواعظین نقل فرمود : حاج شیخ عباسعلی معروف به محقق که مرحوم میرزا مرتضی شهابی که در زمان سابق دربان باشی کشیک سوم آستانقدس رضوی بود ده مجلس روضه خوانی فراهم نمود . و والد مرا با حاج شیخ مهدی واعظ و مرا هم بواسطه پدرم برای منبر رفتن دعوت کرد و سفارش کرد که همه شما هر شب بایستی متوسل شوید بامام نهم حضرت جوادالائمه (علیه السلام) و باید ذکر مصیبت آنحضرت بشود و من چون تازه کار بودم و معلوماً در منبر کم بود بر من دشوار بود و هر چند گفتند که جهت توسل بامام جواد (علیه السلام) هر شب چیست می گفت اکنون باشد و من در آخر کار بشما خواهم گفت این بود که ما هر شب متوسل بآن بزرگوار می شدیم تا ده شب تمام شد .

آنگاه شب دیگر ما اهل منبر را برای شام خوردن دعوت نمود آنوقت گفت جهت توسل من در هر ده شب بامام جواد (علیه السلام) این بود که من در روز کشیک و خدمت خود در صحن مطهر برسم و عادت می داشتم با دربانان مشغول جاروب کردن صحن کهنه می شدیم و جوی آبی که از صحن می گذشت و دو طرف آن نهر یک پله پائین مردم از زائر و مجاور لب آن آب می نشستند بجهت وضو ساختن .

یک روز همان قسمی که مشغول جاروب کردن بودیم . نزدیک سقاخانه اسماعیل طلائی برابر گنبد مطهر دیدم چند نفر از زائرین نشسته اند و مشغول خوردن خربزه می باشند و تخمهای خربزه را آنجا ریخته و کثیف کرده اند من اوقاتم تلخ شد و گفتم ای آقایان اینجا که جای خربزه خوردن نیست لااقل می بایست پوستها و تخم های خربزه را در جوی آب بریزید تا زیر پای کسی نیاید ایشان از سخن من متغیر شدند و گفتند مگر اینجا خانه پدر تست که چنین می گوئی و دستور می دهی من نیز عصبانی و متغیر شدم و با پای خود بقیه خربزه و پوستها و تخمها را میان جوی آب ریختم .

آنها برخواستند و رو بحضرت رضا (علیه السلام) نموده گفتند : ای امام رضا ما خیال کردیم اینجا خانه تست که آمدیم و اگر می دانستیم خانه پدر این مرد است نمی آمدیم این سخن گفتند و رفتند . من هم عقب کار خود رفتم و چون شب شد و خوابیدم در عالم خواب دیدم در ایوان طلا جنجال و غوغائی است نزدیک رفتم که بفهمم چه خبر است دیدم آقای بزرگوار در وسط ایوان ایستاده است و یک سه پایه ای در وسط ایوان گذاشته شده چون آن زمان رسم بود که شخص مقصر را به سه پایه می بستند و شلاق می زدند .

پس آن آقای بزرگوار فرمود بیاوریدش ، تا این امر از آنسرور صادر شد مأمورین آمدند و مرا گرفتند و نزد سه پایه آوردند و بستند که شلاق بزنند . من بسیار متوحش شدم و عرض کردم مگر گناه من چیست و چه تقصیر کرده ام . فرمود مگر صحن خانه پدر تو بود که زائرین مرا ناراحت کردی و با پا خربزه ایشان را بجوی آب ریختی . خانه ، خانه من و زوار هم مهمان منند تو چرا چنین کردی .

از این فرمایش آنحضرت چنان حال انفعالی بمن روی داد که نمی توانم بیان کنم و مأمورین تا خواستند مرا بزنند من از ترس و وحشت این طرف و آن طرف نگاه کردم که شاید آشنائی پیدا شود که واسطه نجات من گردد . در این حال متوجه شدم که یک آقای جوانی پهلوئی آنحضرت ایستاده و دیدم آن جوان حال وحشت مرا که دید باقا عرض کرد ای پدر این مقصر را بمن ببخشید .

تا این سخن را گفت مرا آزاد کردند . آنگاه نگاه کردم نه سه پایه ای دیدم و نه شلاق می پرسیدم این جوان که بود گفتند این

آقازاده پسر آنحضرت امام جواد است . سپس من از خواب بیدار شدم بفکر آن زائرین افتادم و روزش در جستجوی آنها برآمدم و به هر زحمتی بود ایشان را پیدا کردم و بسیار عذرخواهی نمودم و بعد ایشان را دعوت کردم و پذیرائی نمودم و از خود راضی کردم حال شما آقایان بدانید که من آزاد شده حضرت جوادم و از این جهت بود که ده شب متوسل بآن بزرگوار شدم .

(- کرامات رضویه .)

پیش آموزش گنه کاران رسید از کردگار

رحمت ایزد فرود آمد زمین شد لاله زار

حجت نهم ولی حق سمی مصطفی

معنی اسماء حسنی مظهر پروردگار

نجل احمد بسط حیدر فخر دین پور رضا

نور چشم فاطمه ، آن خسرو عز و وقار

بیماری بدخیم

حدود سه سال پیش دچار بیماری بدخیمی شدم . بیست کیلو کاهش وزن پیدا کرده بودم . تشخیص دکترها سرطان بود . سونوگرافی پیشرفت روز به روز غده بدخیم را نشان می داد . قرار شد برای عمل جراحی بستری شوم ، البته دکترها به این عمل هم خیلی خوش بین نبودند . قبل از رفتن به بیمارستان ، به حرم آمدم ، وضو گرفتم و رو به ضریح ایستادم و گفتم : یا امام رضا هشت سالی است که نوکری تو و زوارت را می کنم اگر از این مدت فقط نیم ساعتش هم قبول بوده ، شفای مرا بده و مرا از این بیماری مهلک نجات بده . در آن لحظات حال و هوای عجیبی داشتم ، تا آنجا که بخاطر دارم خیلی گریه کردم . احساس کردم خواسته ام را گرفته ام . روز بعد با اصرار من ، دوباره آزمایشات و نمونه برداری انجام شد . تشخیص دکترها این بار بیماری دیگری بود که با مصرف یک نوع دارو به راحتی برطرف می شد و اکنون که حدود سه سال است از آن زمان گذشته اصلا احساس بیماری ندارم و مشکلم به لطف خدا برطرف شده است .

پاکزاد مفلوج شفا یافت

در غروب روز پنجشنبه ۴ شعبان ۱۳۷۳ استوار پاکزاد مفلوج شفا یافت چنانچه در روزنامه خراسان شماره ۱۳۷۷ گوید که استوار پاکزاد که در حدود سن ۶۰ سالگی است در حدود ۳۰ سال قبل بواسطه اصابت گلوله از هر دو پا و دست چپ فلج شد و علاج اثر نکرد در این روز به قصد استشفاء به آستان قدس رضوی رفت و شفای خود را درخواست کرد در حین زیارت از حضرت قمرینی هاشم حضرت ابوالفضل (ع) هم استمداد کرد که ناگهان حالت اغماء به او دست داد و در آن حال بزرگواری را میبیند که میگوید استوار پاکزاد برخیز . چون چشم باز میکند کسی را نمیبیند لکن ملتفت میشود که در خود هیچ بیماری ندارد و از زمان صحبتش سالمتر است .

پاییز از راه می رسد

نویسنده : علی براتی کجوان

نام بیمار : مجتبی

نوع بیماری : جراحی شدید در اثر تصادف

نان خرید و آرام آن را روی زین عقب موتور بست ، روی موتور نشست و آن را روشن کرد ، به رو به رو خیره شده بود . بادی به میان موهایش دوید ، برگهای روی زمین به این و آن طرف میدویدند . به راه افتاد چهره همسر مهربانش جلوی چشمش مجسم شده بود که به او لبخند میزد . تبسمی بر لبانش نشستو بر سرعت موتور افزود ، به اطراف خیابان نگاهی انداخت و باز به جلویش خیره شد ، به یکباره اتومبیلی به سمت چپ خیابان پیچید و مرد دستپاچه پیش از آن که بخواهد ترمز بگیرد با ماشین برخورد کرد ، به هوا پرت شد و با شدت به زمین برخورد کرد و دیگر چیزی نفهمید و سیاهی و سیاهی .

راننده با عجله پایین دوید . مرد جوان بر روی زمین افتاده بود و خون سرش آسفالت سیاه را به رنگ خود در آورده بود ، لحظه به لحظه بر تعداد جمعیت افزود میشد ، صدایی مرد راننده را به خود آورد و او با سرعت به سوی تلفن دوید . آمبولانس رسید و پیر خونآلود مرد جوان را درون خود جای داد ، صدایی شنیده شد ، برادر صبر کنید حلقه ازدواجش روی زمین افتاد و ...

سالن بیمارستان از ازدحام جمعیت گم شده بود ، دکتر بعد از معاینه مرد جوان دستور عکسبرداری میدهد و بعد اطاق عمل ، زنی جوان به همراه مردی میانسال سر میرسند . صدای گریه و شیون سالن را پر میکند و مرد جوان را به اطاق عمل میبرند . صدای تیک تیک ساعت انتظار را کشندهتر میساخت و مر میانال درون خودش میشکست . زن جوان چادرش را به دندان گرفته بود و نگرانی از چشمهایش میبارید . پیرزنی از راه میرسد و خودش را میان بازوان دختر میاندازد . اشکهایش جاری میشود . صدای دعا یک لحظه قطع نمیشود .

پیرمرد پشت اطاق عمل چهره رنگ پریده پسرش را نظاره میکند ، زمان به کندی میگذرد ، پیرمرد پشت اطاق عمل چهره رنگ پریده پسرش را نظاره میکند ، زمان به کندی میگذرد ، پیرمرد احساس دلشوره عجیبی وجودش را گرفته است . مرد جوان را از اطاق عمل بیرون میآورند و به قسمت مراقبتهای ویژه انتقال میدهند . چشمهای منتظر یک آن از روی صورت مرد برداشته نمیشود . پیرمرد به سوی دکتر میرود و دکتر در جواب میگوید : فقط دعا کنید ، حالش خیلی وخیم است و پیرمرد دوباره میشکند ، بر میگردد ، چشمهایش با چشمهای عروسش تلافی میکند و اشکهای او را میبیند . پرستار از اتاق بیمار بیرون میآید و فریاد میزند : دکتر ، دکتر ، مریض حالش خوب نیست و دکتر به همراه چند نفر دیگر به اتاق مریض میدوند و چند لحظه بعد پیکر بیجان مرد روی برانکارده به طرف سردخانه در حال حرکت بود . صدای گریه و زاری سالن را پر کرده بود ، پیرزنی به سر و صورت میزد ، زنی در گوشهای نشسته و باران اشک از چشمهایش جاری بود و پیرمرد از بیمارستان خارج میشود .

پیرمرد در هیاهو و ازدحام حرم خودش را گم کرده بود میلرزید ، گریه میکرد ، سرش را به ضریح گذاشته بود و میگريست : آقا نوکر آستان آمده ، من پیرمرد توی این دنیا به جز پسر چه کسی رو دارم ؟ به عروسم رحم کن . از خدا بخواه جوانم را به من برگردونه ، آقا ، به جان جوادت قسمت میدهم .

و دیگر گریه بود ، اشک ، آه بود و درد ، چیزی درونش فریاد میزد . دستهایش ضریح را محکم گرفته بود که چیزی شاید نوری ، درونش روشن شد ، اشکهایش را با پشت دستش پاک کرد ، سلامی داد و آرام از ضریح رو برگرداند . به صحن که رسید باد پاییزی به صورتش خورد . آفتاب کمزنگی بر گوشهای از صحن میتابید و پیرمرد از حرم خارج شد .

تا به داخل سالن بیمارستان رسید همه را خوشحال دید . تعجب کرد . زن جوان پیش دوید و خنده کنان گفت : عمو ، مجتبی

زنده شد و پیرمرد رو به قبله ایستاد بغض آمد و آمد و چون اشکی از چشمهای پیرمرد بیرون زد و از لای شیارهای گونهایش روی دستهایش چکید. زن همچنان میگفت: وقتی شما رفتید مجتبی را به طرف سردخانه میبردند که انگشت پای او تکان میخورد. پرستار میفهمد و سریع او را به اتاقش بر میگردانند. دکترها جمع میشوند و تنفس مصنوعی و... که به یکباره صدای الله اکبر به گوش میرسد. عمو جان مجتبی زنده میشود. به خدا راست میگم. پیرمرد میگريست، سرش را تکان داد. آرام به سینهایش میکوبید و میگفت: قربونت برم، آقا، عنایت کردی، لطف کردی تا آخر عمرم مدیونتم و...

پرواز بر حریم عشق

شفایافته: رضا رحیمی

اهل آمل

بیماری: بزرگی قلب در زمان تولد

آمل - بیمارستان امام رضا (ع)، چهارم تیرماه ۱۳۷۴ - اسفندیار در راهروی بیمارستان پشت اتاق انتظار قدم می زد. زمان در نظر او به کندی می گذرد گرچه به این گونه انتظار کشیدن عادت داشته و دوبار آن را تجربه کرده است. اما به هر حال انتظار کشنده است و زمان نیز آبدستن حادثه هاست. اضطرابی عجیب سراپایش را فرا می گیرد. آرام و قرار ندارد. می نشیند و بلند می شود. گاهی به گوشه ای می رود و چشمان خسته اش به سمتی سو می گیرد. دهها بار مسیر طولانی راهروها را طی می کند. عاقبت صدای پرستار او را به خود می آورد. آقای رحیمی! مبارکه پدر شدید. فرزندان پسر است. حال مادر هم خوب است.

با شنیدن این خبر، برق شادی در نگاه او فوران می کند. خنده ای ملیح بر چهره افسرده اش مینشیند، و می رود تا این پیام خوش را به فرزندانش که در خانه منتظرند، بدهد و شادی اش را با آنان قسمت کند.

روز بعد که برای ترخیص همسر و کودکش به بیمارستان می رود، پزشک معالج آقای رحیمی را به اتاق خویش فرا می خواند و خبر بزرگی قلب کودک و وخیم بودن حال او را به پدر می دهد.

با شنیدن این خبر زانوان اسفندیار خم می خورد و چشمانش به سیاهی می گراید. دکتر او را دلداری می دهد و به خونسردی و آرامش دعوتش می کند. شادی اش به غم تبدیل می شود، کار بر روی کودک در جهت درمان او سریعاً آغاز می شود. همسر اسفندیار وقتی که می فهمد او را می خواهند مرخص کنند، اما بچه اش باید مدتها تحت نظر پزشکان بستری باشد، شوکه می شود.

گویی قلب او هم در این حادثه درد آور، غم انگیز متورم گردیده است. دامن دامن اشک می ریزد. مادری که باید کودک دلبندهش را در کنار خود جای دهد و دست نوازش به سرش بکشد و از شیر جانش شیر به او بدهد، اکنون باید با دست خالی به خانه برود. این تنهایی و جدایی، چقدر برایش طاقت فرسا و ملال آور است! آن شب زن و مرد به خانه برگشتند و پژمرده شدند. پدر موضوع بستری شدن کودک را برای فرزندانش بازگو کرد، و آنها را نوید داد که در آینده ای نه چندان دور، شاهد آوردن نوزاد خواهند بود.

اسفندیار هر روز از حال کودکش باخبر می شد. پزشکان طی مشورتی که کردند احتمال دادند که این بیماری ژنتیکی و ارثی بوده و از مادر انتقال یافته است. به همین جهت یک سری آزمایشات روی مادر کودک انجام شد که نتایج به دست آمده خط بطلان بر این احتمالات کشید.

۹ روز از بستری شدن کودک در بیمارستان می گذشت . نه روزی که همچون سالی بر خانواده رحیمی گذشت . شادی و نشاط از آن خانواده رخت بر بسته ، و گریه و زاری بر فضای خانه مستولی شده بود . شب دهم بود اسفندیار از پزشکان جواب ناامید کننده شنیده بود . آنها صریحاً اعتراف نمودند که کاری از دستشان بر نمی آید . کودکی که از زمان تولد ۴/۳ کیلو وزن داشت ، اکنون به قدری ضعیف و لاغر شده بود که پرستار وزن او را ۲/۱ کیلو اعلام کرد . اسفندیار شاهد به خاموشی گراییدن شمع وجود فرزند دل بندش بود و کاری هم از دستش بر نمی آمد . به خانه آمد و یکسره به اتاقش رفت . گویی تمام غمهای عالم را یکجا بر دلش انباشته کرده بودند . سکوت غمبار حاکم بر خانه نیز بر ناآرامی او می افزود : در خلوت غریبانه ای فرو رفت .

در حالی که اشک پهنای صورتش را فرا گرفته بود . با قلبی سوزان از خداوند کمک و یاری خواست . دست توسل به سوی کسی دراز کرد که محبوب خدا بود . دل غریبش با غریب الغریبا گره خورد . از همان جا دل ترک خورده اش را به سوی طیب واقعی دردمندان ، پناه همیشه جاودان بی پناهان ، روانه کرد .

از ته دل به امام رضا گفت : آقا جان ! حال و روزم را می دانی ، نام فرزندم را همانم شما گذاشتم ، این کودک نذر شماست ، حاشا به کرمتان ، من دیگر کاری با او ندارم ، زنده و مرده بودنش بستگی به لطف و کرم شما دارد ، اگر مصلحت بود می ماند و اگر نبود می رود . شما صاحب اختیار اوید !

با این عقده گشایی ، خودش را سبک کرد ، به بستر رفت تا تکرار کارهای فردا را شاهد باشد . فردای آن روز به اتفاق همسرش به بیمارستان رفتند . به محض ورود دکتر را ملاقات کرد و حال پسرش را پرسید . دکتر گفت : کدام رضا ؟ ! اسفندیار پاسخ داد : منظورم کودکمان است ، دیشب نامش را رضا گذاشتیم . یا امام رضا ! اشک در چشمان پزشک معالج حلقه زد . دکتر آنها را به اتاق خود برد و اظهار داشت از دیشب تا به حال کنار بستر فرزندتان بودیم . اتفاق عجیبی رخ داد . این بچه از دیشب ۱۸۰ درجه تغییر کرده و هم اکنون هیچ علائمی از بزرگی قلب در کودک شما وجود ندارد .

آزمایشات مجدداً سالم بودن قلب او را تأیید می کند . جای هیچ نگرانی نیست . می توانید کودک را به منزل ببرید . این کار جز معجزه حضرت رضا (ع) نمی باشد . گریه ، اسفندیار و همسرش را امان نداد . پدر رنج کشیده ، ماجرای راز و نیاز شبانه اش را به دکتر گفت : مادر محزون خواب شب گذشته اش را چنین تعریف کرد : پیرمرد محاسن سفیدی ، نوید شفای فرزندم را توسط حضرت رضا (ع) به من داد و گفت : چون فرزند شما نذر امام رضاست حضرت شفای فرزندتان را داده ، باید نزد آقا بروید . هم تحت تأثیر قرار گرفته بودند . شفا دهنده ، خود امام رضا (ع) بود ، و چه خوب بیمار همانم را معالجه کرده است .

با شنیدن این خبر ، فریاد یا امام رضای بیماران و پرستاران و پزشکان در آسمان طنین انداز شد و عطر صلوات فضای بیمارستان را معطر کرد . و رضا این زائر چهار ساله ، همه ساله در سالروز تولدش ، برای تشکر و قدردانی از طیب اصلی اش همراه با پدر و مادرش ، پیشانی بر آستان عطا کننده سلامتی اش می ساید ، و دست ادب بر سینه می گذارد ، و خود را به آقا معرفی می کند .

آقا جان ! من رضایم ، من آمدم ، آمده ام به پابوست .

جالب این جاست که یک هفته مانده به لحظه موعود سالروز تولد (وقت تشریف) دل کوچک رضا هوایی می شود ، هر شب اسب سفید کوچکی را می بیند که بالهایش را می گستراند و رضا را بر پشت سر خود سوار نموده از لابه لای ابرها به حرم حضرت رضا (ع) می آورد و بر اطراف گنبد مطهر می چرخاند و به خانه اش بر می گرداند .

به راستی که میان عشق و معشوق ، رمزی است !

نوشته محمدتقی داروگر

پسر گمشده

(پسر گمشده)

عامربن عبدالله از جمله اصحاب حدیث و حاکم مرو بود فرمود :

وقتی من در مشهد مقدس رضوی در حرم مطهر مشرف بودم شخص ترکی را دیدم وارد حرم شد و تا نزدیک سر مبارک امام رضا (علیه السلام) آمد و ایستاد و شروع به گریه و تضرع و زاری کرد و با زبان ترکی با خدای خود مناجات می نمود و من هم که نزدیک او بودم می شنیدم .

گفت ای پروردگار من اگر پسر من زنده است او را بمن برسان و چشم مرا بیدار او روشن فرما و اگر مرده خبر او را باز بمن برسان و در هر حال مرا بحال او آگاه گردان چرا که بیش از این طاقت انتظار ندارم .

من چون بزبان ترکی وارد بودم دعای او را شنیدم و فهمیدم چه درد دل نمود دلم بحال او سوخت بزبان ترکی باو گفتم ای مرد ترا چه می شود و قضیه تو چیست ؟ !

گفت مرا پسری بود که مایه حیات من بود و او در جنگ اسحق آباد مفقود شده و هیچ خبری از او ندارم و او را مادری است که شب و روز پیوسته در فراقش گریه و بی قراری می کند و من چون شنیده ام که دعای من در این مشهد شریف مستجاب میشود لاجرم خود را باین عتبه مقدسه رسانیده ام تا اظهار حاجت کنم و بمقصود خود برسم .

من چون بر این قضیه مطلع شدم دلم بحالش سوخت و دستش را گرفته و با یکدیگر از حرم بیرون آمدم و من باین خیال بودم که او را بمنزلم برده پذیرائی و دلجوئی و مهمانی کنم تا از مسجد بیرون شدیم ناگهان جوانی بلند قامت و تازه خط دیدم که جامه ای کهنه ای دربر داشت تا آن جوان نظرش بآن مرد افتاد دستهای خود را برگردن او انداخت و هر دو شروع بگریه کردند معلوم شد که این جوان همان کسی است که مرد ترک خبر او را از خدا بتوسط حضرت رضا (علیه السلام) می طلبید و باین زودی دعای پیرمرد مستجاب شد .

از آن جوان پرسیدم که تا حالا کجا بودی و چطور به اینجا آمدی ؟ ! گفت من پس از جنگ در طبرستان واقع شدم در آنجا شخصی از اهل دیلم مرا تربیت کرد تا بزرگ شدم و در جستجوی پدر و مادر خود بود چون خبری از آنها نداشتم .

در این اثناء گروهی را دیدم که رو به مشهد مقدس آورده منم همراه آنها شدم تا باین مکان شریف رسیدم .

آنگاه آن مرد ترک که پدر آن جوان بود گفت حال که چنین پیش آمدی شد من دیگر بر خود قرار دادم که تا زنده هستم دست از این مشهد شریف برندارم .

(- عیون اخبار الرضا .)

درمانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

پاسخ ده از لطف و کرم از در مرانم با کرم

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

ای ملجا درماندگان ای چاره بیچارگان

بیچاره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)
زار و حقیر و بنده ام شاهها ز بس شرمنده ام
سر بر زمین افکنده ام مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

پناه بی پناهان

(پناه بی پناهان)

ابو منصور بن عبدالرزاق گفت :

من در زمان اوان جوانی خیلی تعصب و دشمنی داشتم بکسانی که زیارت قبر حضرت رضا (علیه السلام) میرفتند و به همین خاطر با خودم عهد بستم که زوار حضرت رضا (علیه السلام) را اذیت کنم و بر همین اثاث سر راه زوار میرفتم و متعرض آنها می شدم و پول و اسباب آنها را می گرفتم و آنها را برهنه می کردم .
روزی بعنوان شکار بیرون آمده بودم ناگاه آهویی از دور بنظرم آمد تازی خود را برای صید آهو فرستادم تازی آن آهو را تعقیب کرد .

آهو متوجه تازی و من گردید و پناهنده شده بدیواری که دور قبر حضرت رضا (علیه السلام) بود (فَوَقَفَ الْغَزَالُ وَ وَقَفَ الْفَهْدُ) دیدم آهو کنار دیوار ایستاده و تازی نیز در برابر او ایستاده است و ابدأً برای صید آهو پیش نمی رود . من هر کوششی کردم که تازی جهت صید نزدیک آهو شود و خود را باو برساند نشد و قدم از قدم بر نمی داشت لکن هر وقت آهو از جای خود که کنار دیوار بود دور میشد تازی بسوی او میرفت .

آهو تا متوجه تازی می شد که دنبال اوست باز خود را بدیوار میرساند و تازی برمی گشت بلاخره آهو از سوراخی که بحیاط ودیوار مشهد شریف بود داخل شد . من هم بحیاط مشهد یعنی چهار دیوار دور قبر مطهر است داخل شدم و آنجا ابو نصر مقری را ملاقات کردم از او سراغ آهو را گرفتم و گفتم آهویی را که آلان به اینجا آمد چه شد؟! گفت من آهویی ندیدم . دنبال آهو رفتم و بسوراخی که آهو از آن داخل شده بود رفتم اثر جای پای آهو و فضولات او شدم ولی آهو را ندیدم . فهمیدم که آهو در اینجا هست ولی از نظر من غائب می شود زیرا آن دیوار سوراخی جز آنکه من وارد شدم نبود این حتماً سری دارد و این امام بر حق است . برگشتم .

پس از این قضیه با خدای خود عهد و نذر بستم از این تاریخ ببعد متعرض زوار قبر شریف نشوم بلکه به آنها خوبی و احسان کنم . و بعد از این قصه ، هر وقت امر مهمی برای من پیش می آمد به صاحب این مشهد شریف پناه می بردم و زیارت آن بزرگوار می رفتم حاجت خود را در خواست می کردم خدای متعال بخاطر آقا امام رضا (علیه السلام) حاجت مرا برآورده می نمود از خداوند متعال پسری خواستم و حق تعالی مرا روزی داد لکن چون بحد بلوغ رسید کشته شد باز رفتم نزد قبر مطهر و از پروردگار یک پسر دیگر طلبیدم دوباره پسری بمن روزی فرموده (وَلَمْ أَسْئَلُ اللَّهَ هُنَاكَ حَاجَةً إِلَّا قَضَاهَا لِي فَهَذَا مَا ظَهَرَ لِي بِرَّكَهٍ هَذَا الْمَشْهَدِ الشَّرِيفِ عَلَى سَاكِنِهَا السَّلَامُ)

تا کنون نشده که من حاجتی را از پروردگار عزت در خواست کرده باشم مگر اینکه خدای تعالی ببرکت صاحب مشهد شریف و قبر مطهر بمن مرحمت فرموده .

(- عیون اخبار الرضا .)

این بارگاه رضاست یا طور کلیم

این وادی قدس است و یا عرش عظیم

هَذَا حَرَمٌ أَلِلهِ فَأَخْلَعُ نَعْلِيكَ

با حال خضوع باش و با قلب سلیم

إِمَامٌ يَلُودُ السَّائِلُونَ بِبَابِهِ

خَوَائِجُهُمْ تُقْضَى وَ مَا خَابَ سَائِلُهُ

پیرمردی با عصا

این خاطره ای که اکنون برایتان می گویم ، خاطره خودم نیست و تمامی خادمین حرم بر آن واقف اند و آن را می دانند :
روزی پیرمردی با عصا لنگان لنگان با حالی نزار و بیمار به حرم می آید و نزد یکی از خادمین می رود و می گوید : ببخشید
آقا امام رضا کجاست آمده ام شفایم را بگیرم . آن خادم که چنین جمله ای را از آن پیرمرد دهاتی می شنود ، به مزاح می
گوید : این پله ها را می بینی (پله های گلدسته که البته خیلی هم تعدادشان زیاد است) بگیر و برو بالا امام را می بینی !
بعد از دقایقی پیر مرد از پله ها پایین بر می گردد و همه حاضران مشاهده می کنند که او بدون عصا ، سالم و با حال بسیار
خوبی بر می گردد و از آن خادم تشکر می کند و می گوید ممنونم ایشان را دیدم و می رود ، خادم به دنبال او می دود شانه
های او را می بوسد و ماجرا را از او سوال می کند ، پیر مرد می گوید :
در همان حال که به سختی از پله ها بالا می رفتم دیدم آقائی از بالای پله ها به من می گوید : پدر جان تو بالا نیا من پائین می
آیم !
بله اینطور است باید دانست که زائر امام (ع) دارای احترام فراوان است و نظر کرده خود آقا .

ترا بجان مادرت

(ترا بجان مادرت)

در یزد مرد صالح و با تقوایی زندگی می کرد برخلاف خود برادری داشت که اهل فسق و فجور و بدنهاد بود و آن مرد صالح
همواره از بدعملی برادر خود در رنج و شکنجه و آزار بود . و گاهی از اوقات مردم نزد او می آمدند و از اذیت و آزار
برادرش به او شکایت می کردند و می گفتند برادر تو فلان کس را آزار داده و گاه می گفتند که با فلان کس نزاع و جدال
نموده و چون هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد از اینجهت مردم آن مرد صالح بیچاره را مؤاخذه و ملامت می کردند .
تا آنکه آن مرد صالح اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضا (علیه السلام) را نمود و تدارک راه و توشه شد و با کاروانی
براه افتاد . جماعتی جهت مشایعت و بدرقه زوار حضرت رضا (علیه السلام) آمدند . مرد فاسق هم یابویی سوار شد و با
مشایعت کننده ها آمد تا آنکه اهل مشایعت برگردیدند لکن آن برادر امتناع از مراجعت نمود . و گفت من فرد بسیار معصیت
کاری هستم و من هم می خواهم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) بروم بلکه بشفاعت آنحضرت خداوند از من عفو فرماید
.
مرد صالح بجهت خوف اذیت و آزار خود دربر گردانیدن او ابرام و اصرار زیادی کرد لکن موفق نشد و مرد فاسق گفت من با
تو کاری ندارم یابوی خود را سوار و با زوار می روم مرد صالح علاجی ندید و سکوت کرد و تن بقضا نمود . یک چندوقتی

نگذشت باز باقتضای طبیعت خود، در بین مسافری بنای شرارت و بدرفتاری را با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگران را اذیت و آزار می نمود و مردم پشت سر یکدیگر نزد آن برادر صالح می آمدند و شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند.

تا اینکه آن مرد فاسق در یکی از منازل مریض شد و رفته رفته مرضش شدیدتر شد تا در نیشابور یا منازل نزدیک مشهد وفات کرد.

مرد صالح بدن برادر را غسل داد کفن کرد و نماز بر جسدش گذارد آنگاه آنرا به نمد پیچیده و بر یابوی خودش بار کرد و با خود بمشهد حمل نمود و پس از طواف دادن او را دور قبر مطهر رضوی (علیه السلام) دفن کرد. لکن در امر او متفکر بود که بر او چه خواهد گذشت و با آن اعمال چگونه با او رفتار خواهد شد؟! و بسیار خواهان بود که او را در خواب ببیند و از او در این باب تحقیق و بررسی نماید. تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشت برادر خود را در خواب دید که حالش بسیار جالب و خوب است. گفت: برادر تو که در دنیا فلان بودی چطور شد به این مقام رسیدی؟

گفت ای برادر بدانکه امر مرگ و عقابت آن بسیار سخت است و اگر شفاعت این امام رضا (علیه السلام) نبود که من تا حال هلاک بودم. بدان ای برادر که چون مراقب روح نمودند من خود را یک پارچه آتش دیدم، بستم آتش، فراشم آتش، فضای منزل هم پر از آتش شد و من هرچه فریاد می زدم سوختم سوختم شما حاضرین مرا می دیدید ولی اعتنائی نمی کردید. تا آنکه تابوت آورده و مرا داخل آن گذاشتید دیدم آن تابوت منقلب بآتش شد و من فریاد می زدم سوختم سوختم کسی ملتفت من نگردید تا آنکه مرا بردند و برهنه کردند و بالای تخته ای از برای غسل دادن گذاشتند ناگهان دیدم که تخته هم منقلب به آتش شد هرقدر فریاد کردم کسی بمن توجه نمی کرد پس من با خود گفتم چون آب بر من ریزند شاید از آتش آسوده شوم لکن چون لباس از بدنم برآوردند ظرف آب را پر کردند بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد من وقتی این چنین مشاهده کردم صدا زدم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان را بر من نریزید کسی نشنید تا آنکه مرا شسته و برداشتند و روی کفن گذاشتند کرباس کفن هم آتش شد. سپس مرا در نمد پیچیدند آنهم آتش، تابوت هم آتش، تا آنکه مرا بر یابوی خودم بار کردند. همینطور در آتش بودم و می سوختم و در اثنای راه هر یک از زائرین بمن برمی خورد من بآن استغاثه می نمودم و اعتنائی از هیچیک نمی دیدم. تا آنکه داخل مشهد رضوی (علیه السلام) شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف بجانب حرم حضرت بردند چون بدر حرم مطهر رسیدند ناگهان آتش ناپدید شد و من خودم را آسوده و به حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را بر حال اول دیدم.

مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم حضرت رضا (علیه السلام) بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را بزیر انداخته و ابداً اعتنائی بمن ندارد.

مرا یکدور طواف داد. چون بالای سر ضریح مقدس رسیدم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجه بسوی من گردید و فرمود بامام (علیه السلام) استغاثه کن تا شفاعت نماید و تو را از این عقوبت برهاند چون این سخن را شنیدم متوجه بآنحضرت گردیدم و عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب. آنحضرت بمن اعتنائی نفرمود.

بار دیگر مرا بطرف بالای سر مطهر عبور دادند آنمرد اول فرمود استغاثه کن بامام (علیه السلام). باز عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب باز آنحضرت جوابی نفرمود.

تا دفعه سوم چنانکه متعارف است مرا بالای سر آوردند باز آن پیرمرد فرمود استغاثه کن گفتم چه کنم که جواب نمی فرماید، فرمود اگر از حرم خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاجی نداری گفتم چه باید کرد. که آنحضرت توجه

نماید و شفاعت کند .

فرمود بجده اش فاطمه زهرا ۳ آنحضرت را قسم بده و آن معصومه را شفیعه خود کن .

چون این سخن را شنیدم شروع به گریه کردم و عرض کردم فدایت شوم بمن رحم کن و منت بگذار تو را بحق جده ات فاطمه زهرا صدیقه مظلومه ۳ قسم می دهم که مرا مأیوس نفرما و بر من احسان کن و از در خانه خود مرا مران .

تا این سخن را حضرت شنید بسوی من نگاهی کرد و مانند کسیکه گریه راه گلویش را بسته باشد فرمود چه کنم جای شفاعت که از برای ما نگذاشته اید دست های مبارک خود را بسوی آسمان برداشت و لبهای خود را حرکت داد . گویا زبان بشفاعت گشود . چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و از عذاب آسوده شدم .

در تحفة الرضویه نقل می کند :

برادر مؤمن همانشب در خواب دید باغی است در جوار حضرت رضا (علیه السلام) در نهایت صفا و در عمارت آن باغ دید شخصی نشسته با نهایت عزمت چون خوب نگاه کرد دید آن فرد برادرش است که روز گذشته او را دفن کرده پس از حال او استفسار کرد شرح حال را گفت تا رسید بآنجا که پیرمرد در مرتبه سوم گفت :

آنحضرت را بحق جدش پیغمبر قسم بده من چون بآن دستور عمل کردم مرا باین باغ آوردند و اینها همه از لطفی است که تو در عالم برادری با من کردی و اگر مرا باین مکان مقدس نمی آوردی من همیشه در عذاب بودم .

(- دارالسلام عراقی .)

ای که بر خاک حریم تو ملایک زده بوس

رشک فردوس برین گشته ز تو خطه طوس

هر که آید بگدائی بدر خانه تو

حاش لله که ز درگاه تو گردد مأیوس

تربت مقدس رضوی ع

(تربت مقدس رضوی (ع))

مولانا محمد معصوم یزدی ساکن مشهد مقدس که یکی از صلحای ارض اقدس رضوی بود نقل نمود .

من مبتلا به تب نوبه شدم و هر چند مداوا کردم بهبودی حاصل نشد تا روزی در عالم خواب شخصی نورانی با شمائل روحانی بمن فرمود چرا از آنچه در فلان حجره و در صندوقچه می باشد بر بدن خود نمی مالی چون از خواب بیدار شدم از شدت مرض خواب خود را فراموش کرده و از بسیاری درد و حرارت تب ناله می کردم .

ناگاه مادرم در آنوقت آمد و چون مرا بآن شدت مرض دید که ناله می کنم گفت ای فرزند از لطف الهی ناامید مباش و تو چرا در این مدت مرض از غبار ضریح مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بر بدن خود نمالیده ای .

گفتم ای مادر آن غبار شریف کجاست و چرا نمی آوری تا من از این سختی و شدت مرض خلاص شوم . مادرم فوراً رفت و صندوقچه ای آورد و باز کرد و قدری غبار ضریح مطهر بیرون آورد و بمن داد پس من گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و بخواب رفتم و چون پس از ساعتی بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم و خود را سبک یافتم و ملتفت شدم که ببرکت آن غبار مطهر شفا یافته ام پس برخاستم و همان وقت بزیارت آن بزرگوار مشرف شدم و شکر الهی را بجای آوردم . و نیز گفته است .

وقتی چشمم بنحوی شد که هیچ جایی و چیزی را نمی دیدم و هرقدر معالجه نمودم فائده ای حاصل نشد و از علاج مایوس شدم تا شبی در عالم خواب دیدم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده ام لکن ضریح مبارک نبود و قبر شریف آشکار بود و دیدم خاک بسیاری روی قبر مبارک است در همان عالم خواب بخاطرم رسید که خوب است قدری از این ترتب پاک بقصد تبرک بردارم و برچشم خود بکشم .

پیش رفتم قدری خاک بردارم ناگاه گوینده ای گفت ای بی ادب مابین ضریح و قبر مبارک حریم است تا این ندا را شنیدم دور شدم و با ادب نشستم لکن یکدست خود را بر زمین بنهادم و خم شدم و با دست دیگر قدری خاک برداشتم و بهر دو چشم خود کشیدم و چون بیدار شدم در اندک وقتی بهبودی حاصل گردید و حال قریب یک سال که دیگر بدرد چشم مبتلا نشده ام .

(- روضات الزاهرات .)

خاک رهش ز بهر مریضان بود شفا

هر دردی بی علاج ز لطفش شود دوا

تشنه و دریا

شفایافته : خانم الوندی

ساکن تربت حیدریه

تاریخ شفا : ۲۵ تیرماه ۱۳۷۲

بیماری : تشنج

طنین پرشکوه نقاره ها ، فضای ملکوتی حرم را پر کرده بود ، گلدسته های زیبا و گنبد طلا در دل شب می درخشیدند . صحن انقلاب مملو از جمعیت بود و زائران موج موج در جنبه ای عارفانه فرو رفته بودند . هر از گاهی ، صدای شیونی که از ته دل بر می خاست ، فضای صحن را می شکست . نشسته بود کنار پنجره فولاد و سرش را تکیه داده بود به پنجره ، زن و مرد مسنی کنارش نشسته بودند و با چشمانی غمگین نگاهش می کردند .

رشته سبزی دور گردنش بسته بود که یک سرش به یکی از شبکه های پنجره وصل بود ، خیلی ها مثل او دخیل حضرت شده بودند . چشمهایش را بسته بود . روسری آبی رنگی سرش بود . صدای ناله های سوزناک دخیل شدگان و حاجتمندان زمزمه وار به گوش می رسید . دستش را برد طرف طناب و لمس کرد ، چشمهایش را باز نمود . نگاه دردمند و اشک آلودش را به مادرش دوخت و پدرش که خسته تر از همیشه به نظر می رسید و چشمهای کم نورش را چسبانده بود به گنبد طلا و زیر لب آیاتی از قرآن را واگویی می کرد .

چشمهایش را آرام بست ، دلشوره عجیبی داشت . فکر کرد چهارمین روزی است که دخیل حضرت شده ، یاد موقعی افتاد که دکتر متخصص قلب در تربت گفته بود باید به مشهد برود . زمان ضربه خوردنش را پی درپی به خاطر آورد . تمنا و التماس عجیبی توی صداها بود ، یه قطره اشک گرم و زلال از زیر پلکهای بسته اش روی گونه اش غلتید .

مطب دکتر « ب » در مشهد به خاطرش آمد که دقیق و با وسواس معاینه اش کرده بود و چقدر برایش سخت بود که به آنها جواب منفی بدهد و فرستاده بودشان پیش دکتر دیگری که او هم بعد از معاینه زیاد گفته بود هر لحظه امکان تشنج و شوک بیشتری وجود دارد و ممکن است خطرناکتر هم بشود .

یادش آمد غروب بود که از دور گنبد پرشکوه و زیبا را دیده بودند نوری خیره کننده از گنبد برمی خاست که تمام نور چراغهای تنهایی را پس می زد ، نوری که رخنه بر سیاه ترین قلبها می کرد و رعشه بر دلها می انداخت . خوابش برده بود ، هیچ صدایی را نمی شنید ، انگار که از خاکیان دور شده بود ، توی خواب هم می خواند و توی دلش اشک می ریخت . ناگهان نوری خیره کننده اطرافش را گرفت . نوری از جنس آسمان ماورایی و ملکوتی ، بوی گلاب و عطر بهشتی مغز سرش را پر کرد و آن قدر لطیف و غیرزمینی بودند که دلش می خواست با تمام وجود آنها را حس کند . رنگی سبز و شفاف عمق نور سفید را شکافت و سیدی با قامتی بلند در برابر دیدگان مبهوتش ظاهر شد ، تبسمی زیبا و ملیح بر لب داشت و عصایی سبز رنگ قامتش را پوشانده بود . عمامه ای سبز بر سر مبارکش بود . تازه یادش آمد کنار پنجره فولاد است و دخیل حضرت شده ، ندایی از ته دلش برخاست : . . . بخواه تا شفایت دهد .

دهان باز کرد ، اشک پهنای صورتش را پر کرده بود ، زبانش به لکنت افتاده بود ، از ته دل و از عمق جان تمام ذره های وجودش زار زد : آقا جان ، نجاتم بدهید !

صدایی مهربان و دلنشین شنید . آن قدر صدا خوب و گوشنواز بود که حس کرد از جایی دور و پاک می آید : دخترم ! تو را که یک بار شفایت دادم . این بار هم شفایت می دهم و کاری می کنم که ندانی کارت از کجا درست شده . با دستهایی که از جنس نور بودند حبه ای خوراکی به او دادند و او با هر دو دست آن را گرفت و به دهان برد .

دست به سینه گذاشت و خم شد ، بعد دستها را به سوی آسمان بلند کرد و بلافاصله بیدار شد . طناب دور گردنش باز شده بود ، بلند شد و ایستاد ، صدای فریاد مادرش را شنید و بعد هجوم مردم را به طرف خودش دید . جمعیت اطرافش را گرفتند ، پدر در آغوشش گرفت مادر او را بر سینه فشرد ، و اشک شوق بود که گلزار گونه ها را آبیاری می کرد ، خیل عظیم زائران می گریستند . گویی شب شکسته بود ، و ماه نقره فام در پهنه آسمان رها بود .

جواب نامه

(جواب نامه)

حاج میرزا حسن طیب (لسان الاطباء) فرمود :

وقتی که عازم زیارت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شدم آن زمان مرحوم علامه فقیه زاهد حاج ملا محمدبن محمد مهدی معروف به حاجی اشرف و حجت اشرفی (که از مشاهیر علماء بشمار آمده که در احوالاتش در کتاب قصص العلماء گفته اند آنجناب از نصف شب تا صبح مشغول عبادت و تضرع و زاری و مناجات با حضرت باری تعالی بوده و بسر و سینه می زد . و هر کس او را می دیده خیال می کرده که تازه از بیماری برخاسته .) در وطن اصلی خود اشرف بود و من بجهت امر وصیت نامه خود خدمت آن بزرگوار رفتم .

آنجناب تا مطلع شد که من عازم زیارت فرمود هنگامیکه خواستی حرکت کنی بمن خبر بده . از این جهت وقتی خواستم حرکت کنم نزد آنجناب مشرف شدم پس آن مرحوم پاکتی بمن داد و فرمود (لدی الورد) این نامه را تقدیم حضور امام (علیه السلام) کن و در مراجعت خود جوابش را بگیر و برای من بیاور . من این تکلیف و امر او را عامیانه پنداشتم که چگونه من جواب بگیرم و لذا از آن ارادتی که بآن جناب داشتم کاسته شد .

لکن بزرگی او مرا مانع شد که ایرادی بگیرم در هر حال از خدمتش مرخص شدم و حرکت نمودم تا اینکه باستان قدس امام هشتم (علیه السلام) مشرف گردیدم و نظر باسقاط تکلیف پاکت را بضریح مطهر انداختم .

چند ماه هم برای تکمیل زیارت توقف نمودم و سخن آن مرحوم که جواب نامه را بگیرم و بیاور از نظرم محو شده بود ، تا شبی که صبحش عازم بر حرکت بودم برای زیارت وداع مشرف شدم . و چون پس از نماز مغرب و عشاء مشغول نماز زیارت شدم شنیدم صدای قرقق باش بلند شد که زائرین از حرم بیرون روند و خدام آنحضرت حرم را تنظیف نمایند . من متحیر شدم که اول شب که وقت در بستن نیست ولی تا من از نماز زیارت فارغ شدم دیدم در حرم مطهر کسی نمانده بغیر از من پس من برخاستم که از حرم بیرون روم ناگاه دیدم بزرگواری در نهایت عظمت و جلالت از طرف بالا سر با کمال وقار قدم می زند . چون برابر من رسید فرمود :

حاج میرزا حسن وقتی که به اشرف رسیدی سلام مرا بحاجی اشرفی برسان و بگو :

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

آنگاه از برابر من گذشت و غائب گردید . من بفکر افتادم که این بزرگوار که بود که مرا با اسم خواند و پیغام داد . پس برخاستم و گردش کردم در حرم مطهر او را ندیدم و یکمرتبه ملتفت شدم که اوضاع حرم بمثل اول است و مردم در حرم مطهر بعضی ایستاده و بعضی نشسته اند و مشغول زیارت و عبادتند .

حال ضعفی بمن روی داد و چون بحال آمدم از هرکس پرسیدم چه حادثه در حرم روی داد مردم از سؤال من تعجب کردند که حادثه ای نبوده تو چه می پرسی آنوقت فهمیدم که عالم مکاشفه ای برای من روی داده بود و عقیده ام بحاجی زیاد شد و بر غفلت خود متأثر شدم .

پس از مشاهد حرکت کردم تا به اشرف رسیدم و یکسره رفتم در خانه مرحوم حاجی تا پیغام حضرت رضا (علیه السلام) را باو برسانم و چون در را کوبیدم صدای حاجی بلند شد که حاجی میرزا حسن آمدی قبول باشد بلی .

(- طرائق الحقایق : ج ۳ .)

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

جوان خوشبخت

(جوان خوشبخت)

مرحوم میرزا علی نقی قزوینی فرمود :

روز عید نوروزی هنگام تحویل سال من در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف بودم و معلوم است که هر سال برای وقت تحویل سال بنحوی در حرم مطهر از کثرت جمعیت جای بر مردم تنگ می شود که خوف تلف شدن است . با جمله من در آنروز در حال سختی و تنگی مکان در پهلوی خود جوانی را دیدم که بزحمت نشسته و به من گفت هر چه می خواهی از این بزرگوار بخواه .

من چون او را جوان متجددی دیدم خیال کردم از روی استهزاء این سخن را می گوید . گویا خیال مرا فهمید ، و گفت خیال نکنی که من از روی بی اعتقادی گفتم بلکه حقیقت امر چنین است زیرا که من از این بزرگوار معجزه بزرگی دیده ام .

من اصلاً اهل کاشمرم و در آنجا که بودم پدرم به من کم مرحمتی می نمود لذا من بی اجازه او پای پیاده بقصد زیارت این بزرگوار به مشهد مقدس آمدم .

جائی را نمی دانستم و کسی را نمی شناختم یکسره مشرف بحرم مطهر شدم و زیارت نمودم . ناگاه در بین زیارت چشمم بدختری افتاد که با مادر خود زیارت آمده بود .

چون چشمم بآن دختر افتاد منقلب و فریفته او شدم و عشق او در دلم جاگیر شد بقسمی که پریشان حال شدم سپس نزد ضریح آمدم و شروع بگریه کردم و عرض کردم ای آقا حال که من گرفتار این دختر شده ام همین دختر را از شما می خواهم . گریه و تضرع زیادی نمودم بقسمی که بیحال شدم و چون بخود آمدم دیدم چراغهای حرم روشن شده و وقت نماز مغرب است لذا نماز خواندم و با همان پریشانی حال باز نزد ضریح مطهر آمدم و شروع بگریه و زاری کردم . و عرض کردم : ای آقای من دست از شما بر نمی دارم تا به مطلب برسم و به همین حال گریه و زاری بودم تا وقت خلوت کردن حرم رسید و صدای جار بلند شد که ایها المؤمنون (فی امان الله)

منهم چون دیدم حرم شریف خلوت شده و مردم رفته اند ناچار بیرون آمدم . چون به کفشداری رسیدم که کفش خود را بگیرم دیدم یک نفر در آنجا نشسته است و به غیر از کفش من کفش دیگری هم نیست . آن نفر مرا که دید گفت نصرالله کاشمیری توئی ؟
گفتم بلی !!

گفت بیا برویم که ترا خواسته اند . من با او روانه شدم ولی خیال کردم که چون من از کاشمیر بدون اذن پدر خود آمده ام شاید پدرم به یک نفر از دوستان خود نوشته است که مرا پیدا کند و به کاشمیر برگرداند . بالجمله مرا بیک خانه بسیار خوبی برد . پس از ورود مرا دلالت بحجره ای کرد . وقتی که وارد حجره شدم . شخص محترمی را در آنجا دیدم نشسته است .

مرا که دید احترام کرد و من نشستم آنگاه به من گفت میرزا نصرالله کاشمیری توئی ؟ گفتم بلی .
گفت : بسیار خوب ، آنگاه به نوکر گفت : برو برادر زن مرا بگو بیاید که باو کاری دارم چون او رفت و قدری گذشت برادرزنش آمد و نشست .

سپس آن مرد به برادرزن خود گفت حقیقت مطلب این است که من امروز بعدازظهر خوابیده بودم و همشیره تو با دخترش بحرم برای زیارت رفته بودند ، ناگاه در عالم خواب دیدم یک نفری درب منزل آمد و فرمود حضرت رضا (علیه السلام) تو را می خواهد .

من فوراً برخاسته و رفتم و تا میان ایوان طلا رسیدم ، دیدم آن بزرگوار در ایوان روی یک قالیچه ای نشسته چون مرا دید صورت مبارک خود را بطرف من نمود و فرمود این میرزا نصرالله دختر تو را دیده و او را از من می خواهد .

حال تو دختری را باو تزویج کن (و کسی را روانه کن که در فلان وقت شب در فلان کفشداری او بیاورد) از خواب بیدار شدم و آدم خود را فرستادم درب کفشداری تا او را پیدا کند و بیاورد و حال او را پیدا کرده و آورده اینک اینجا نشسته و اکنون تو را طلبیدم که در این باب چه رأی داری ؟
گفت جائی که امام فرموده است من چه بگویم .

آن جوان گفت من چون این سخنان را شنیدم شروع به گریه کردم الحاصل دختر را به من تزویج کردند و من به مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بحاجب خود که وصل آن دختر بود رسیدم وخیالم راحت شد این است که می گویم هرچه می خواهی از این بزرگوار بخواه که حاجات از در خانه او برآورده می شود .

(- کرامات رضویه .)

ای حریمت بارگاه کبریای لایزال
بارگاہت را بگیتی تا ابد ناید زوال
هفت گردون پایدار از پایه درگاه تو
چرخ گردون گرد شش بر دور تو ای بیمثال
طور امن است بر محبتان وادی درگاه
مستمندانرا پناهی ای شه نیکو خصال
ریزه خوار خوان احسانت همه خلق وجود
قاضی حاجات خلقی مظهر لطف جلال
عرش اوہام و عقول و درک اوصاف کمال
کی رسد بر پایه قدرت ولی ذوالجلال
خسرو عرش وجودی و شه عرش آفرین
مظهر اسماء حسنائی و حسن ذوالجمال
یک نظر ای نور جانان بر حقیر افکن ز مهر
از ره لطف و کرم شاید که تا یابد کمال

چاره دردها

(چاره دردها)

مرحوم آقای حاج سید عباس شاهرودی نقل فرمود :

مرض ناخوش و صعب العلاجی عارض من شده و بہر دکتری مراجعہ کردم چارہ پذیر نشد تا اینکه از ہمہ وسایل عادیہ بکلی ناامید شدم و در آن موقع فرصت را برای توسل غنیمت شمرده و بہ حضور مبارک حضرت ثامن الائمہ صلوات اللہ علیہ مشرف شدم .

عرض کردم یابن رسول اللہ تا حال کہ جسارت نمیکردم برای شفای خود بر این کہ مبادا عرضم بشرف قبول نرسد و بفرمائید خداوند برای ہر دردی دوائی قرار دادہ کہ بایستی بوسیله آن مردم مداوا نمایند ولی من فعلاً از اسباب عادیہ (طبابت) مایوس شدہ ام اینک بدر خانہ تو آمده ام کہ شفای دردم را از حضرت پروردگار بخواہی سپس در این مضمون یکسری صحبت و عرض حاجت کردہ و در خواست شفاعت نمودم .

چون از حرم بیرون آمدم و بکفش داری رسیدم ناگاہ بقلبم خطور شدہ (مثل اینکه کسی بمن گفت) مقل ارزق بخور و این خیال رفته رفته در دلم قوت گرفت تا تصمیم گرفتم کہ چند روز مقل ارزق بخورم و بخوردن آن مواظبت نمایم .
از آن روز شروع بہ خوردن آن کردم ، مفید واقع شدہ و معلوم یگانہ چارہ بیماری من همان بودہ و در مدت خیلی کم قلع مادہ آن مرض شد .

(- الکلام یجر الکلام : ج ۱ .)

بندگی بردرِ دربارِ رضا دین من است

خاکِ روئی زہ زائرش آئین من است

شکرالله که مقیم سرکوی شه طوس
مهروی نقش باین سینه بی کین من است
خاک رومی چنین روضه بهتر ز بهشت
باعث مغفرت کرده ننگین من است
بایدی بامژه گان خاک درش را رویم
کاین عمل نزدخردموجب تحسین من است
بر ندارم زگدائی درش هرگز دست
چون گدائیش دوی دل غمگین من است
دارد امید مروج که بمن لطف کند
حسرو دین که همین خواهش دیرین من است

چشمان شرعی

نویسنده : سرور هادیان

نام شفا یافته : صدیقه ظهوریان

متأهل : ساکن مشهد

نوع بیماری : تشنج - فلج و نابینایی

تاریخ شفا : ۲۴/۱۱/۶۸

باور نمیکردم که همه زندگیم یک پنجره باشد پنجره‌های که بارها و بارها دیده بودمش ، اما نه این گونه .
باور نمیکردم که عشقم پنجره‌های باشد . پنجره‌های به وسعت همه نیازها .
پنجره‌های که هر گوشه‌اش نمایانگر خواهشی است و من نیز شده بودم نیازمندی بر پای این پنجره .
پشت این پنجره چه خبر بود ؟ فولاد تمام . انسانهای پشت این پنجره یک لحظه آسوده نبودند .
خسته شده بودم . احساس سربار بودن همه وجودم را فرا گرفته بود . تحمل نداشتم . چیزی بزرگتر از بغضی همیشگی گلویم
را میفشرد .

چقدر صبر ؟ چقدر استغاثه ؟ آقا چقدر ؟ چقدر ؟

صدای پرپر شدن را میشنیدم ، صدای ناله ، التماس ، نیاز . صدای بال بال کبوتران . این چه همه‌های است ؟

منقلب شدم ، گرم شد ، احساس تب داشتم سوختم .

تکلیف این موجود پر جوش و سرشار از زندگی در وجود لمس و فلج من چه خواهد شد ؟

همه چیز خیلی سریع و غیر منتظره شروع شد . زندگی شاداب من بیهیچ بیرحمی دست روزگار پیش میرفت . هادی هم مرد
خوبی بود . حاصل زندگی مشترکمان دو فرزند بود . اما سه سالی از زندگیمان میگذشت که تشنج ناگهانی و بیهوشیهای
مداوم زندگی آرام خانواده را دگرگون ساخت .

نفهمیدم چه شد . گویا شیرازه درونم بود که بعد از هر بیهوشی به تحلیل میرفت . رنجور شده بودم . خسته و درمانده .

دکترهای بی‌شمار و آزمایشهای گوناگون کم کم واقعیت را در ذهنم جا میانداخت .

حاصل همه تلاشهای درمانیام بدنی لمس و فلج بود. هر چند هادی سعی داشت پس از هر مراجعه به دکتر با لبخندی مصنوعی به من بقبولاند که مشکل خاص در میان نیست، اما دیگر یارای تحمل پدر و مادر را نداشتم که همیشه با دیدگان حسرت‌آور مرا مینگریستند.

چه روزی است این روز، در ماه شعبان، با دلی نزدیکتر از همیشه به کنار این بارگاه آمدم. میدانی آقا؟

درمانی ندارم. تو میدانی توی این سینه چه خبر است.

به آینهها نگریستم. به یاسهای روئیده در شیار اشکهایم و وجودی که مدام به تحلیل میرفت.

به آیندهای نه چندان گنگ و دور از ذهن دو فرزند بیمادر و همسری مهربان، به مادرم به پدرم به همه چیز.

چشمان شرحیام را به رواقها و آینهها و بوی گلاب سپردم. و حق هق گریهام را همراه بال بال کبوتران به آسمان دور از ابر حرم او سپردم. ناگهان بوی عطر سیب پیچید. سیب سرخی از شاخه فرو افتاد. گویا چیزی شکست و فرو ریخت. نشستم مثل سجده نماز خم شدم.

همه جا بوی سیب میداد.

چه مه غلیظی بود. چه غباری بود. شبیه آینههای مکدر.

حضور مه آلودی را حس کردم، غبارها کنار رفتند، آینههای مکدر جایشان را به نورهای غریبی دادند. حالا حضوری را یافتم.

دو چشم و نگاهی نافذ. زیبایی با شالی سبز و نگاهی بهاری.

خدایا این چه حکمتی است. شرم مرا وادار به برگرفتن نگاهم نمود.

باز بوی عطر سیب که به من نزدیکتر میشد. حالا حضوری را جستم.

جرعههای آب در قدحی از کوزه سفاین که به دستم میداد. خم شدم در میان حق هق گریه جرعههای آب نوشیدم.

دلم تاب نمی‌آورد. گوهرهای اشکم، مرواریدهای دلم را به پایش ریختم. فریاد زدم نمیتوانم، نمیتوانم.

صدایی شبیه ترنمی زیبا شنیدم که به من میگفت: میتوانی، میتوانی، راه برو. آرام بلند شد.

ساعت بود که هفت بار نواخت. او میرفت و من در حسرت رسیدن به او مینگریستمش.

همه جا بوی عطر سیب میداد حسی خاص با من بود، حسی ناشناخته مثل دویدن غزالی در پهن دشتی دودست.

دویدم تا دشت ستارهها، تا پنجره‌های برنگ فولاد، چمانم را که گشودم هزار ستاره یافتم.

در سلامت باز یافتن سارا قدم به زندگی گذاشت. اما این خشنودی دیری نپاییدی. که دیدگانم به تار گرویدند. در

امتحانی مجدد این بار من مانده بودم با چشمانی که هیچ نمیدیدند و من وجود سارا چند ماههام را فقط با دستانم حس میکردم.

یک سال گذشت، از روزی که سارا به کویر زندگیام حضوری دوباره بخشید. از روزی که نگاهی نافذ را جسته بودم. از

روزی که دویدم راه رفتم. از روزی که همه زندگیم شده بود آن پنجره.

حالا یک ماه از آن روزها و هفتهها و ساعت‌های تاریکی مطلق میگذشت. درمان اثری نداشت من کور شده بودم.

این بار حسرتی بیشتر از پیش به آینده مبهم خویش میاندیشیدم. با دلی سوخته و چشمانی غبار گرفته و تاریک.

زیر پایم خالی بود. گویا زمین دیگر جای پای مطمئنی نبود.

همراه با خانوادهام برای بار دیگر به او پناه آوردم . به پنجره‌های که همه زندگیم شده بود همان پنجه . دلم تنگ مانده بود . برای دیدن فضا ، برای آن پنجره ، برای گدسته‌ها و آینه‌ها . سرم را بر زانویم تکیه دادم . گریستم برای چشمانم که دیگر نمیتوانست جایی را ببیند . برای زندگیم گریستم .

آیا این بار اشک پنجره‌های را خواهد گشود ؟ آن قدر ذهنم دست خوش طوفانهای پی در پی حوادث شده بود که کم کم قدرت تفکر را از دست میدادم .

گریستم ، با صدای بلند گریستم . این چه صدایی است . دلم لرزید . گویا باز چیزی شکست و فرو ریخت . به پنجره نگاه کردم . دستانم را به سویش گشودم . چیزی ندیدم اما آوار نگاهی را حس کردم .

باز بوی سیب پیچید . گریستم ، فریاد زدم : شفایم بده ، شفایم بده ، خسته شدم .

با متانت مرا به سوی خویش خواند . دیدمش همان آینه‌های مکدر بودند که به کناری می‌رفتند .

باز همان نور غریب بود . ناگهان بر دیوار بلند باورهایم روزنی پیدا شد . این چه صدایی است صدایی شبیه بال بال کیوتران چشمان شرعی من حالا بارید . صدها کیوتر همراه من گریستند .

به اطرافم نگاه کردم سارا را یافتم اطرافیان با چشمانی با قابهای روشن اشک بر قاب پنجره فولاد حضوری را یافتم و خورشیدی که همیشه خواهد تابید .

چهار حاجت

(چهار حاجت)

مرحوم شیخ موسی نجل شیخ علی نجفی نقل فرمود :

بزیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) مشرف شدم دچار بیماری سختی شدم و در اثر آن ناخوشی هر دو چشمم آب سیاه آورد بقسمیکه جائی را نمی دیدم .

مبلغی هم پول داشتم صاحب خانه بعنوان قرض از من گرفت و مرکبی هم داشتم که صاحب خانه از من خریده بود نه پولی را که طلب داشتم می داد نه وجه مرکب را و چند کتاب هم داشتم مفقود شد و از این جهات بسیار دل تنگ بودم .

آنگاه با دل تنگی تمام نزد طبیب رفتم چون چشمانم را دید دوائی را تجویز نمود و گفت تا سه روز آن را استفاده نما اگر بهبودی یافتی فبها اگر بهبودی نیافتی علاجی ندارد چون آب سیاه آورده من بگفته او عمل کردم بهبودی حاصل نشد . لذا

مایوس از همه جا شده رو به دارالشفای حقیقی که حرم حضرت رضا (علیه السلام) باشد شدم وقتی مشرف شدم بآنحضرت عرض کردم ای سید من می دانی که من برای تحصیل علوم دینیه آمده ام و اکنون چشمم چنین شده و حال شفای چشمم و

وصول طلبم و وجه مرکب و کتابهای خود را از حضرتت می خواهم . از صبح که بحرم مشرف شدم تا ظهر مشغول گریه و زاری بودم آنگاه برای ظهر بمنزل رفتم و بعد از نماز و صرف نهار خواب مرا ربود وقتی از خواب بیدار شدم چشمانم را روشن

و بینا دیدم با خود گفتم خوابم یا بیدار فوراً برخاستم و براه افتادم . اهل خانه چون مرا بینا دیدند تعجب کرده واز مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) اظهار خوشحالی نمودند .

بعد از این قضیه آن طلبی را که داشتم با وجه مرکب بمن رسید و کتابهای مفقود شده نیز پیدا شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

کجا روم که بجز در گهت پناه ندارم

جز آستانه لطفت گریز گاه ندارم

حاج شیخ محمد باقر قاینی

در جزء سوم کتاب کبریت احمر تألیف محدث بیرجندی علامه حاج شیخ محمد باقر قاینی آمده : ما در سفری که مشرف شدم به زیارت حضرت رضا (ع) پای احقر چند شبانه روز چنان به شدت درد گرفت که خواب از من رفته بود و از شدت درد بدن این ضعیف میلرزید و این درد و حال خود را از کسان خود مخفی میداشتم که کدورت بکشند و بر آن صبر می‌کردم روزی به حضرت امام رضا (ع) عرض کردم از حال خود و از خاک روی سنگهای روضه عرش درجه گرفتم و بر پای خود مواضع درد مالیدم فوراً درد زائل گردید و استراحت یافتم و الحمدلله بعد هم عود نکرد و این معجزه باهره را خود مشاهده کردم از برکت آن حرم مطهر .

حاجت روا

(حاجت روا)

شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه نقل فرموده است :

مردی از اهل بلخ با غلام خود بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت نمود تا به مشهد مقدس مشرف شدند و در حرم مطهر مشغول زیارت گردیدند و بعد از فراغ از زیارت شخص بلخی بجانب سر مقدس امام هشتم (علیه السلام) مشغول نماز شد . و غلام بطرف پائین پای مبارک بنماز ایستاد چون هر دو از نماز فارغ شدند سر بسجده نهادند سجده هر دو بطول انجامید تا اینکه شخص بلخی زودتر سر از سجده برداشت دید غلام هنوز به سجده است .

او را صدا کرد غلام فوراً سر برداشت و گفت لیبک یا مولای . شخص بلخی گفت اَتُرِيدُ الْحُرِّيَّةَ يَا مِيل داری که آزاد شوی غلام گفت بلی . گفت تو را در راه خدا آزاد کردم و فلان کنیزم را که در بلخ است آزاد و بتزویج تو نمودم بفلان مبلغ از صداق و خودم ضامن هستم که آن صداق را پردازم .

و آن فلان ملکم را بر شما مرد و زن و اولاد شما و نسل بعد از نسل شما وقف کردم و این امام بزرگوار را شاهد بر این قضیه قرار دادم . غلام از شنیدن این سخنان بگریه در آمد و قسم یاد کرد که اکنون که در سجده بودم همین حاجات را از خدای عالی درخواست می‌کردم و از برکت صاحب این قبر شریف باین حاجات و مقاصد زود رسیدم .

(- عیون اخبار الرضا .)

گدای در گه تو میسزد نماید فخر

که بارگاه من ارفع بود ز سبج شداد

لَنْ يَخْبَ إِلَّا مَنْ رَجَاكَ وَ مَنْ

حَرَكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلَقَةَ

حرم کاغذی

روزی آقای جوانی در حرم کاغذی را به دست من داد و گفت : این عریضه من به امام (ع) است به دلیل ازدحام جمعیت

نمی توانم خودم آن را در ضریح بیندازم لطفاً شما بعداً اینکار را برای من انجام دهید . کاغذ را در جیبم قرار دادم تا در موقعیتی که دست داد آن را داخل ضریح بیندازم . آن روز بعد از انجام کارم به منزل رفتم و متوجه شدم که فراموش کرده ام کاغذ را داخل ضریح بیندازم . نگاهی به آن انداختم درون پاکتی بود و روی پاکت نوشته بود : مرا به خاطر چنین خواهشی ببخشید . کنجکاو شدم و نگاهی به نوشته های آن انداختم . همسر این آقا بزودی زایمان می کرد و آنها هیچ پولی نداشتند و .

آرزو کردم که آدرسی چیزی درون آن باشد اما هیچ چیز نبود فقط نوشته شده بود این عریضه را هر دوشنبه به ضریح می اندازم امیدوارم عنایتی کنی تا فرزندم در فقر پدر به دنیا نیاید و از ابتدا نظر کرده خودت باشد . تا هفته دیگر دوشنبه صبر کردم اما نیامد . آخرای شب که دیگر از آمدنش ناامید شده بود که یکباره در انبوه جمعیت او را دیدم به سرعت به طرف او رفتم و گفتم : عریضه ات را فردای آن روز در ضریح انداختم . و بعد مقداری پول که از همکاران خادم جمع آوری کرده بودم به او دادم .

حضور به یاد ماندنی

شفایافته : محمد حشمتی

متولد ۱۳۵۴ سنقر

تاریخ شفا : ۱۳ آبان ۱۳۷۴

نوع بیماری : صرع

امامعلی ، پدری زحمتکش برای خانواده هشت نفری اش بود .

او در روستای "باولد" از حومه سنقر کرمانشاه زندگی می کرد و از طریق کشاورزی بر روی زمین در روستا به امرار معاش می نمود .

دستهای پر آبله و چهره آفتاب سوخته اش گواه بر رنج و مرارت در عرصه کار و زندگی بود . غمی پنهان سینه ستبر او را در بر می گرفت ، سینه ای که آماج توفان سهمگین و حوادث ملامت بار زندگی بود و جایگاه ذخیره صبر .

آری غم او ، محمد بود . فرزند ۲۰ ساله اش که از هشت سالگی به بیماری صرع (غش) مبتلا گردیده بود . همه سختیهای ناشی از کار را به جان می خرید ، اما وقتی به چهره پاره تنش که مانند شمعی آب می شد نگاه می کرد . گویی که او هم وجودش در معرض سوختن و ذوب شدن بود .

بیچاره محمد که از رنج این بیماری همچون درختی خشک و پژمرده در باغچه حیات زندگی ، نفسهای کند خود را از نای درون به عالم برون به سختی بر می آورد و چشمان بی فروغش بر آینده ای مبهم و تاریک ، دوخته بود . سر دردهای پی در پی ، محمد را به ستوه آورده بود . به همه اینها ، مشکلات نتوانست محمد را از مدرسه و تحصیل باز دارد .

دکترهای زیادی محمد را معاینه کرده بودند . آزمایشها و نوارهای مغزی و . . . همه گواهی می داد بر وجود بیماری شدی صرع که سالها در اعماق وجود او رخنه کرده و با دارو و درمان سر ناسازگاری داشت . محمد از دوران کودکی اش لذتی نبرد ، همه چیز برای او بیگانه بود حتی یک لبخند .

پزشکان شهر او را می شناختند و از مداوای او عاجز . دارو و درمان . . . همه و همه برای محمد بی نتیجه بود . او تصمیم خود را گرفته بود . از همه طبیبان قطع امید کرده و قصد رفتن به مشهد و زیارت حضرت رضا (ع) را با خانواده اش در میان می

گذارد. گویی پدر و مادرش هم با او همدلند.

آری، او بهبودی خود را در پیش امامش جستجو می کند؛ امام دردمندان و حاجتمندان، امام غریبان و بی کسان، امام رئوفی که هیچ کس را ناامید از در خانه اش رد نمی کند. شب سیزدهم آبان ماه ۱۳۷۴ بود که محمد زائر کوی رضا (ع) گردید، آبشار صفا بر نهر چشمانش جاری شد. شب از نیمه گذشته بود.

خواب همچون شبیحی بر چشمان محمد وارد شد و او را مسحور خود نمود و پلکهای او را بر هم می دوخت. در خواب دید آقای با لباس روحانی و عبایی سبز بر دوش به دیدنش می آید و بر بالینش می نشیند و می گوید تو سرطان مغز داری ساعت ۳ بعد از ظهر چهارشنبه به کنار ضریح بیا و شفایت را از من بگیر.

از خواب بیدار می شود، ضربان قلبش شدت می یابد، در تفکر رؤیای صادقانه اش غرق می گردد، سرش را به زیر می اندازد و راهی مسافرخانه می شود. روز موعود فرا می رسد، به داخل حرم مشرف می شود، نزدیک ضریح مطهر می رود و گوشه ای می نشیند و عرض حاجت می نماید، دل شکسته و محزون، اشک در چشمانش حلقه می زند، پلکهایش بر روی هم می افتد.

همان آقا را می بیند که به او می گوید: بلند شو، بلند شو، بلند شو!

محمد می گوید: نمی توانم.

آقا دست مبارکش را روی سرش می کشند و با دست خود او را بلند می کنند و می فرمایند: برو و دو رکعت نماز زیارت شکر بخوان. محمد چشم می گشاید، بدنش به لرزش افتاده، احساس عجیبی پیدا می کند، گویی از ظلمت به نور رسیده است.

همه چیز برایش معنا می گیرد. او بی که زاییده رنج و محنت بود، او بی که رفیق و مونسش درد بود، او بی که در صفحات عمرش جز خاطره بیماری و درد چیز دیگری نداشت، اکنون نیرویی تازه در خود می دید، زبان به حمد الهی باز می کند و بر این کلام وحی ایمان می آورد که: **انَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.**

و سپاس عنایت امام را دارد. امامی که معدن جود و کرم است، و او در جوار نور، با دلی سرشار از عشق و ایمان به نماز می ایستد و سجده شکر.

محمدتقی داروگر

حضور به یادماندنی ۲

نویسنده: محمدتقی داروگر

نام شفا یافته: محمد حشمتی، دانشجو

تولد: ۱۳۳۵ اهل سنقر کرمانشاه

نوع بیماری: صرع

امامعلی، پدری زحمتکش برای خانواده هشت نفریاش بود او در روستای باولد از حومه سنقر کرمانشاه زندگی میکرد و از طریق کشاورزی بر روی زمینی در روستا به امرار معاش پرداخته و در جهت تأمین زندگی پر عائللهای تلاشی بیوقفه مینمود. دستهای پر آبله و چهره آفتاب سوخته اش گواه بر رنج و مرارت او در عرصه کار و زندگی بود. امامعی شغل کشاورزی را مقدس میدانست زیرا معتقد بود که کشاورزی پیشه انبیاء و امامان و اولیای خداوند است و مایه ارتزاق بشر. هنگامی که در

هوای گرم مشغول کار بود و عرق خستگی بر پیشانی‌اش نقش میبست و آن گاه که عرق پیشانی او بر روی دستهای پینه بستهایش میچکید، در فکر فرو میرفت و لحظاتی لبخند مسرتآمیزی بر لبانش نقش میبست و خدای را شکر میگفت که حاصل تلاشش بینتیجه نیست و نخواهد ماند، زیرا، خود را عضوی از پیکره اجتماع میدانست و شادمان از این که توانایی انجام این امر خدا پسندانه را دارد تا هم نوعانش هم از دسترنج او بهره ببرند و هم یادآور نعمات الهی باشند اما، در پشت این اسطوره تلاش، غمی پنهان سینه ستبر او را در بر میگرفت سینه‌های که آماج طوفان سهمگین و حوادث ملامت بار زندگی بود و جایگاه ذخیره صبر.

آری، غم او محمد بود فرزند ۲۰ ساله‌اش که از سن هشت سالگی به بیماری صرع (غش) مبتلا گردیده بود. همه سختیهای ناشی از کار را به جان میخرید اما وقتی به چهره پاره تنش که مانند شمعی ذوب میشد نگاه میکرد گویی که او هم وجودش در معرض سوختن و ذوب شدن بود.

بیچاره محمد که از رنج این بیماری همچون درختی خشک و پژمرده در باغچه حیات زندگی، نفسهای کند خود را از نای درون به عالم برون به سختی بر میآورد و چشمان بیفروغش بر آیندهای مبهم و تاریک دوخته بود.

سردردهای پی در پی امام محمد را بریده بود با همه اینها مشکلات نتوانست او را از مدرسه و تحصیل باز دارد.

محمد را دکترهای زیادی ویزیت کرده بودند، انجام آزمایشات و نوارهای مغزی و... همه گواهی میداد بر وجود بیماری شدید صرع که سالها در اعماق وجود او رخنه کرده و با دارو و درمان سر ناسازگاری داشت. تجویز مسکنهای قوی هم برای او کار ساز نبود. پدر، مادر، خواهر، برادر، اقوام و خویشان همه از این وضعیت به ستوه آمده و اندوه و تأسف میخورند. در دعا، نمازها، منظور نظر همه محمد بود و برای سلامتیاش لحظه شماری میکردند. محمد از دوران کودکیاش، لذتی نبرد، همه چیز برای او بیگانه بود، حتی لبخند. پزشکان شهر، او را میشناختند و از مداوای او ناتوان.

دارو، درمان... همه و همه برای محمد بینتیجه بود، او تصمیم خود را گرفته بود، از همه طبیبان قطع امید کرده موضوع و قصد خود را برای رفتن به مشهد و زیارت حضرت رضا (ع) با خانوادهاش در میان گذارد، گویی پدر و مادرش هم با او همدلند.

آری او بهبودی خود را در وادی دیگری میدید. سفر به دیاری که آغوش بر روی همه حاجتمندان و آرزومندان گشوده دارد، سفر به شهری که بوی عشق از تراب آن استشمام میشود، شهری که زمین و آسمانش ملکوتی است و غرق نور، شهری که جان پناه بیناهان است و درماندگان. و او چه زیبا تصویری بر این شهر دارد.

شب سیزدهم آبان ماه ۷۴ بود که محمد زائر کوی رضا گردید، آبشار صفا بر نهر سینه‌اش سرازیر شد. حال و هوای حرم او را گرفت خود را به پشت پنجره فولاد میرساند، قطرات اشک از نهانخانه دلش سر برون آورده و بر حوضچه ماهی شکل چشمانش نشست و از آنجا بر صورت لاغر و خشکیدهاش فرو میریزد.

ساعت یک نیمه شب بود. خواب همچون شبی بر چشمان محمد وارد و او را مسحور خود نمود و پلکهای او را بر هم میدوخت.

در عالم خواب دید آقایی با لباس روحانی و عبایی سبز بر دوش به دیدنش میآید و بر بالینش مینشیند و میگوید تو سرطان مغز داری، ساعت سه بعد از ظهر چهارشنبه به کنار ضریح بیا و شفایت را از من بگیر. از خواب بیدار میشود، ضربان قلبش شدت مییابد، در تفکر رؤیای صادقانه‌اش غرق میگردد. سرش را به زیر میاندازد و راهی مسافرخانه میشود.

روز موعود به داخل مشرف میشود، نزدیک ضریح میرود در گوشه‌های مینشیند عرض حاجت مینماید و دلشکسته و محزون اشک در چشمانش حقله میزند، پلکهایش بر روی هم میافتد همان آقا را ببیند به او میگوید بلند شو این جمله را سه بار تکرار میکند محمد در جواب میگوید نمیتوانم آقا دست مبارکشان را روی سرش میکشد و با دست خود او را بلند میکنند و میفرمایند برو و دو رکعت نماز زیارت بخوان .

محمد چشم میگشاید، بدنش به لرزش میافتد، احساس عجیبی پیدا میکند، گویی از ظلمت به نور رسیده است، همه چیز برایش معنا میگیرد، اوایی که زائیده رنج و محنت بود، اوایی که رفیق و مونسش درد بود، اوایی که در صفحات روز شمار عمرش جز خاطره بیماری چیزی حک نشده بود اکنون نیرویی تازه در خود میبیند زبان به حمد الهی باز میکند و بر این کلام وحی ایمان میآورد که :

« انّ مع العسر يسرا » و سپاس عنایت امام را دارد، امامی که معدن جود و کرم و بزرگواریست و او در جوار نور با دلی سرشار از عشق و ایمان به نماز میایستد و در پی آن سجده شکر .

خاک آستان

(خاک آستان)

مرحوم محدث بیرجندی علامه حاج شیخ محمدباقر بن محمدحسن قائنی در کتاب کبریت احمر فرمود :
در سفریکه مشرف شدم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) پای احقر چند شبانه روز چنان بشدت درد گرفت که خواب را از من گرفته بود و از شدت درد ، بدن این ضعیف مرتعش می شد (می لرزید) و این درد و حال خود را از کسان خود پنهان می داشتم که اسباب ناراحتی آنها نشود و بر آن صبر می کردم با آنکه طاقت صبر نداشتم .
روزی به حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) عرض کردم و عرض حال کردم و از خاک روی سنگهای روضه عرش درجه گرفتم و برپای خود و مواضع درد مالیدم فوراً درد زائل گردید و استراحت یافتم والحمدلله بعد هم عود نکرد و این معجزه باهره را خود مشاهده کردم از برکت آن حرم مطهر .

(- کبریت احمر .)

هست دعا در حرمش مستجاب
بهر مریضان همه دارالشفاست
هر که زند بوسه بدرگاه او
شافعش از مهر بروز جزاست
ضامن آهوش از آن خوانده اند
زانکه پناه همه شاه و گداست

خاک مقدس

(خاک مقدس)

و نیز فرمود سید در کتاب خود روضات الزاهرات .

شخص (بازرگانی) بقصد زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه از محل خود حرکت نموده رو براه گذشت . در بین راه یکی از منازل که منزل کرده بود یک مرد کور و نابینا که مادرزادی بود مطلع شد و فهمید که آنمرد رو زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود . از او خواهش و استدعا کرد که چون مشرف شدی و زیارت کردی چون خواستی برگردی قدری از خاک روضه منوره آن بزرگوار برای من بیاور شاید خدای متعال ببرکت آن تربت مطهره شریفه چشمان مرا شفا مرحمت فرماید . آن شخص هم خواهش او را قبول کرد .

وقتی مشرف شد و زیارت کرد هنگامی که از مشهد حرکت کرد یادش رفت از خاک بردارد تا بهمان منزل رسید که کور خواهش خاک کرده بود و اتفاقاً بسیار بی خرجی شده بود و آن کور هم مطلع شد که آن زائر از زیارت برگشته لذا بنزد او آمد و مطالبه خاک کرد آن زائر تاجر چون فراموش کرده بود و نمی خواست جواب ناامیدی بآن کور بدهد .

فوراً از جا برخاست و رفت و قدری خاک از همان مکان برداشت و برای او آورد آن مرد کور هم با خوشحالی تمام گرفت و با خلوص نیت که این خاک ، خاک قبر حضرت رضا (علیه السلام) است برچشمان خود کشید همان شب از نظر عنایت حضرت رضا (علیه السلام) چشمهای او بینا شد پس هدیه بسیاری به آن زائر داد و آن زائر ببرکت وجود مقدس امام هشتم (علیه السلام) مخارج راهش فراهم آمد و روانه شد .

(- روضات الزهرات .)

آنان که از هوا و هوس وارهیده اند

در طوس در جوار رضا آرمیده اند

از هر دو کون مهر رضایش گزیده اند

شیرینی مجاورتش را چشیده اند

اکنون که بر مراد دل خود رسیده اند

دیگر کجا بهشت برین آرزو کنند

خانمی با بدن فلج

خانمی را به پنجره فولاد بسته بودند که تمام بدنش فلج بود . نه یارای سخن گفتن داشت و نه توانایی حرکت . گویا به یکباره دچار این بیماری شده بود . همچنان که روی ویلچر نشسته بود ، احساس تشنگی می کند و خیره به سقاخانه نگاه می کرد . یکباره آقائی را با شال سبز دیده بود که کاسه ای آب در دست داشته و به طرف او می آید . مرد جلوتر می آید اما او باز هم قادر به گرفتن آب نبوده است . مرد به او می گوید : برخیز و آب را بگیر و او بر می خیزد ! جلو می رود آب را می نوشد و به خودش می آید و فریاد می کشد من ایستاده ام ؟ بله و او شفای کامل گرفته بود .

خانواده شهدا

شبی حدود ساعت ۱۲ در کفشداری شماره ۲ بودم . زمانی که کشیک من در حال پایان یافتن بود ، فردی به کفشداری آمد و گفت که خوشا به حال شما که توفیق خدمت در اینجا را دارید و شروع به صحبت کرد و گفت که من از بوشهر با گروهی زائر که من مسئولشان هستم آمده ام . زائرین از خانواده شهدا بودند و این آقا از نیروهای سپاه پاسداران بود . سپس صحبت جبهه شد ، او گفت : در زمان جنگ روزی برای مرخصی از خط مقدم به اهواز آمده بودم در این فکر بودم که تا بوشهر راه درازی است و نمی دانستم که چگونه بروم تا از آنجا به تهران بروم ، در همین افکار بودم که خانمی نزد من آمد و گفت :

پسرم اهل کجایی؟ نمی خواهی به تهران بروی؟ من بلیطی دارم و نمی خواهم به تهران بروم و آن را به من داد و هیچ پولی هم بابت آن دریافت نکرد و حتی هزینه سفرم را هم داد. حرفش که تمام شد، او را به آسایشگاه دعوت کردم او گفت که خیلی دوست دارد غذای تبرکی حضرت را بخورد در همین صحبتها بودیم که دیدم که مسئولان مرا صدا زد، (هر یک سال و نیم یکمرتبه ۲ فیش غذا به هر مرد تعلق می گرفت) و ۲ فیش غذا به من داد. زائر را با خودم به دفتر مان بردم و به همه معرفی کردم و به او گفتم: مادر جان به لطف خدا عنایت آقا شامل حالت شده است.

خرجی راه

(خرجی راه)

سید جلیل آقای حاج میرزا طاهر بن علی نقی حسینی دام عزه که از اهل منبر ارض اقدس و از خدام کشیک چهارم آستان قدس است و بسیاری از مردم شهر مشهد بوی ارادت دارند نقل فرمود:

شبی از شبهایی که نوبت خدمت من بود هنگام بستن درب حرم مطهر چون زائرین بیرون رفتند و حرم خلوت شد من با سایر خدام حرم مطهر را جاروب نمودیم.

آنگاه ملتفت شدیم که یک نفر زائر عرب از حرم بیرون نرفته و پشت سر مبارک نشسته و ضریح را گرفته و با امام (علیه السلام) مشغول سخن گفتن است. لکن چون بزبان او آشنا نبودیم نفهمیدیم چه عرض می کند.

ناگهان شنیدم صدای پول آمد مثل اینکه یک مشت دو قرانی نقره میان دستش ریخته شد این بود نزدیک رفتیم و گفتیم چه خبر است و این پول از کجاست بزبان خودش گفت که حضرت رضا (علیه السلام) به من مرحمت فرمود:

پس او را آوردیم در محل خدام که آنجا را کشیک خانه می گویند و به یک نفر که زبان عربی می دانست گفتیم تا کیفیت را پرسید.

او گفت: من اهل بحرینم و پولم تمام شده بود. عرض کردم ای آقای من می خواهم بروم و از خدمتت مرخص شوم و خرجی راه ندارم حال باید خرجی راه مرا بدهی تا بروم.

ناگهان دیدم این پولها میان دستم ریخته شد (سید ناقل گوید) چون آن پولها را شمردیم ده تومان و چهار قران دو قرانی چرخنی رائج آن زمان بود.

(- کرامات رضویه.)

شاد شو ای دل که رضا یار ماست

در دو جهان سید و سالار ماست

ما همه پروانه ولی آن جناب

شمع فروزان شب تار ماست

غم ننماید بدل ما مکان

چون که رضا مونس و غمخوار ماست

دائرة شکل ار بشود قلب ما

مهر رضا نقطه پرگار ماست

ما بجوارش چو پناهنده ایم

از همه آفات نگه دار ماست
روز قیامت نکنیم اضطراب
زانکه رضا یار و مددکار ماست

داروغه

(داروغه)

یکی از طلاب علوم دینیه مشهد مقدس بر اثر فشار زندگی و تهی دستی و فقر و پریشانی با خود قرار گذاشت که روزهای پنجشنبه و جمعه که درس ها تعطیل است بدنبال گل کاری و مزدوری رود و از مزد و اجرت این دو روز مخارج ایام هفته را بگذراند و مشغول تحصیل باشد .

بعد از تصمیم شروع بکار نمود . تا وقتی که حسین اسماعیل خان ، داروغه شهر مشهد که مردی بی باک و ستمگر و سفاکی بود خانه اش نیاز به بنائی پیدا کرد اتفاقاً روز پنجشنبه آن طلبه را بمزدوری بخانه حسین داروغه بر سر کار بردند و تا غروب مشغول کار بود در این اثنا خود حسین داروغه جهت سرکشی منزلش آمد دید که این طلبه بهتر از همه آنها کار می کند از احوال و اوضاعش پرسش نمود احوالش را گفتند .

بعد از اتمام کار درخواست مزد نمود گفت فردا جمعه هم بیا یکباره مزد دو روزت را می پردازیم لذا آن طلبه آن روز را با دست خالی رفت روز دیگر که جمعه بود آمد و مشغول کار شد لکن چون آخر روز شد ، مزد خود را خواست . حسین داروغه بجای احسان و مزد فحش بسیاری بآن بیچاره داد و پس از بدگوئی او را از خانه و عمارت خود بیرون کرد و آن طلبه با دل پردرد و سوزناک و افسرده خاطر و با دست تهی بیرون رفت و بهر سختی که بود امر خود را گذرانید .

مدتی از این ماجرا گذشت حسین داروغه یک نفر از اوباش را چوب زیادی زد و او هم ناراحت و کینه داروغه را بدل گرفته و بتلافی کار برآمد .

چند روز گذشت حکومت مشهد خواست بحرم مطهر مشرف شود داروغه در خدمت او تا کفشداری مسجد گوهرشاد آمد . ناگهان آنشخص چوب خورده از کمین بیرون آمد و خنجر را با تمام قوت بر پشت داروغه زد و داروغه افتاد و بخون خود غلطان شد و بعد از دو سه ساعت مُرد .

آنگاه او را تجهیز کرده و در صحن کهنه در جلوی ایوان عباسی دفن کردند و رفتند .

بعد از این واقعه طلبه ای که برای داروغه کار کرده بود در خواب دید که صدای هیاهوی بسیاری از طرف بست پائین خیابان بلند است و چون نگاه کرد دید سید جلیل القدری نورانی وارد صحن شد و پشت سر آن بزرگوار ملائکه های غلاظ و شداد با آلات و اسباب عذاب از قبیل زنجیر و . . . آمدند و تا مقابل ایوان عباسی ایستادند و منتظر دستور آن بزرگوار شدند .

آنگاه آن سید بزرگوار با عصائی که در دست داشت اشاره بقبری فرمود . و فرمود که این است . بمجرد اینکه فرمود این است آن ملائکه قبر را شکافته و از آن زنجیرها که در دست داشتند با قلابها میان قبر انداختند و مردی را بیرون کشیدند و زنجیر بگردنش گذاشتند .

آنوقت آن سید جلیل روانه شد و ملائکه آنمرد را بزور می کشیدند که از همان طرف بست پائین خیابان ببرند .

آن مرد متصل فریاد می زد یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس . یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس .

چون من نزدیک رفتم دیدم او همان حسین اسماعیل داروغه است که مرا اذیت کرده و حقوق مرا نداده . چون زیر طاق در

صحن که بالای آن نقاره خانه است رسیدند حسین داروغه یقین کرد الان او را از صحن خارج می کنند .
با صدای بلند فریاد زد : آقا یا امام رضا مرا بردند .

در این حال دیدم سید جلیل القدری از میان ایوان طلا صدا زد ای جد بزرگوار او را بمن بیخشید . آن بزرگوار بملائکه فرمود
زنجیر از گردانش بردارید پس او را رها کردند و رفتند .

ناگاه دیدم صحن پُر از جمعیت شد و حسین داروغه بعجله مثل مرغی که پروبال داشته باشد خودش را مقابل ایوان طلا برابر
آن سید جلیل رسانید و اظهار تشکر کرد پس حضرت رضا (علیه السلام) بآن جماعت بسیار فرمود برای چه اینجا جمع شده
اید ؟

گفتند ما طلب کاران حسین هستیم آمده ایم که حقوق خود را از او مطالبه کنیم . آنحضرت بخدمت امر فرمود تا به و صندوق
بسیار بزرگی حاضر کردند و در نزد آن بزرگوار و سرور نهادند . سپس آنحضرت از هر یک از طلب کارها سؤال می فرمود
که طلب تو از حسین چقدر است ؟

او هم مقدارش را می گفت و امام (علیه السلام) دست مبارک در آن صندوق می کرد و به همان مقدار پول سفید دو قرانی
بیرون آورده و باو عنایت می فرمود . و آنشخص پول را می گرفت و از صحن می رفت تا بسیاری از طلب کاران طلب خود را
گرفته و رفتند .

من خواستم نزدیک روم و مطالبه حق خود را بنمایم حضرت رضا (علیه السلام) با دست خود اشاره فرمود که صبر کن و
عجله منما لذا من صبر کردم تا صحن خلوت شد سپس آن بزرگوار فرمود نزدیک بیا .

نزدیک رفتم آنحضرت دست مبارک خود را در آن صندوق برده و یک عدد دو قرانی سفید در دستم گذاشت .

ناگهان از خواب بیدار شدم در حالیکه دیدم آن دو قرانی در دست من است خدای را شکر کردم و فردای آن شب پول را
خورده کردم و تا مدتی از آن پول خورد گذران می نمودم و امر و معیشت خود را می گذرانیدم تا وقتیکه این خواب خود را
به بعضی از دوستان خود گفتم بعد از آن پول خورده ها تمام شد و برکت الهی از بین رفت و من پشیمان شدم از آنکه خواب
خود را گفته بودم .

(- راحة الروح یا کشتی نجات .)

در حشر اگر لطف تو خیزد بشفاعت

بسیار بجویند و گنه کار نباشد

دختر درمانده

(دختر درمانده)

شهید بزرگوار دانشمند معظم جناب آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد در کتاب پربهای خود مناظره دکتر و پیر قضیه ای نقل
فرموده که این است :

در یکی از قراء مازندران در خانواده ثروتمند و محترم آنجا دختری تقریباً در سن هشت سالگی دچار مرض سختی می گردد
که اثر محسوس آن عارضه و تب و ضعف مفرط و فوق العاده وزردی صورت بود .

خانواده مریض او را در شهر نزد دکترهای معروف می برند و معالجات زیادی هم انجام می دهند ولی کمترین نتیجه ای از
آنها معالجات گرفته نمی شود ، لذا از آنجا مریض را به ساری و بابل که دو شهر از شهرستانهای مرکزی شمال است برده و

باطبای مشهور آنجا مراجعه می کنند ولی باز فائده و اثری نمی بینند .

بدینجهت مریض مزبور را از آنجا به تهران میبرند و برای اولین بار در تهران شورای پزشکی برای تشخیص مرض تشکیل میشود و پس از معاینات دقیق دستورات لازمه را بخانواده مریض داده و آنها با گرفتن دستور بده خود برمیگردند .

ولی متأسفانه تفاوت محسوسی در حال مریض مشاهده نمی کنند . بدین لحاظ بار دیگر او را بتهران برده پس از عکسبرداری او را در بیمارستان نجمیه که از بیمارستانهای مشهور تهران است بستری کرده و بنا بدستور دومین کمیسیون پزشکی مریض مزبور را تحت عمل جراحی قرار می دهند .

اما در این بار نیز پس از انجام عمل و مراجعت بمسکن خود حال مریض خود را مانند گذشته می بینند ناچار برای بار سوم مریض بتهران برده دوباره عکسبرداری میشود و برای دومین بار عمل جراحی انجام میگردد اما با کمال تعجب باز پس از مراجعت بمحل خود تفاوتی در حال مریض محسوس نمیشود !!

خلاصه برای چهارمین بار که خانواده مریض بتهران مراجعت میکنند پس از دو مرتبه عمل کردن و به بیشتر اطباء معروف تهران مراجعه نمودن و آنهمه شورای طبی و کمیسیون پزشکی تشکیل شدن و نزدیک به پانزده هزار تومان خرج کردن جواب یأس شنیده و تنها نتیجه قطعی که خانواده مریض پس از اینهمه زحمات و خسارتهای بدست می آورند .

اینکه باید بانتظار مرگ دختر مریض خود باشند و از معالجه اش قطع امید بنمایند !!

البته پیداست که یک خانواده محترم پس از آنهمه رنج و مشقت و صرف آن مبالغ گزاف با شنیدن این جواب تا چه درجه ناراحت شده و با یکدنیا تأثر مریض را بمسکن همیشگی خود بر می گردانند و هر آن در انتظار مرگ دختر بسر می برند . اما از آنجائیکه باید این بشر مغرور از این خواب گران بیدار شود از آنجائیکه خدای قادر میخواید قدرت خود را بافرااد غفلت زده و آنهائیکه یکبار آفریدگار توانای خود را فراموش کرده اند نشان بدهد .

از آنجائیکه باید خداوند برای مغزهای بی استعدادی که غوغای گوش خراش دنیای مادیت آنها را از یاد همه چیز حتی خدا برده است اتمام حجت کند همان مریضی که از همه جا دست رد بر سینه او زده شد و الآن به انتظار مرگ خود بسر می برد در همان حال ضعف فوق العاده و عجیب گویا از عالم غیب مدد گرفته و می گوید .

مرا به مشهد ببرید طیب حقیقی امام رضا (علیه السلام) است . ولی این سخن با کمال بی اعتنائی تلقی می شود زیرا مریض که حد اکثر فعالیت طبی برای معالجه او انجام گردید و پس از مراجعه به ده ها دکتر معروف و جراح و متخصص و تشکیل چند شورای طبی و کمیسیون پزشکی و انجام و عمل جراحی آنهم از طریق معنوی و غیرعادی بنظر بیشتر مردم قطعاً غیرقابل قبول است لذا این سخن جز از طرف مادر دل سوخته اش مورد استقبال واقع نگردید ولی موافقت یک مادر در برابر مخالفتهای شدید عموم افراد چه اثری خواهد داشت ؟! اما خوشبختانه با آنکه تمام کسانی که از حال مریض اطلاعی داشتند بالاتفاق معتقد بودند که مریض را تا بمشهد هم زنده نتوان برد و با کمال تعجب این نظریه از طرف دکترها و اطباء بمشهد هم مورد تأیید واقع گردیده بود ولی باز پافشاری و اصرار مادرش کار خود را کرده در حالیکه تمام افراد آن خانواده دست از مریض شسته بودند و دیدار او را ؛ گنگ - آخیرین بار ملاقات می پنداشتند .

مادر دختر مریض خود را به مشهد آورده و بلیط قطار خریده بقصد مشهد مقدس بهشهر را ترک گفت . اما فراموش نشود که در بهشهر کارمندان ایستگاه بعلت آنکه مرگ مریض را حداکثر برای چند ساعت بعد قطعی می دانستند ابتدا از دادن بلیط خودداری نمودند ولی بلحاظ شخصیت و احترام آنخانواده بالاخره بلیط داده شده و در یک کوبه دربست دختر مریض را در حالتی که مادرش وسه زن دیگر برای پرستاری او بهمراه بودند قرار دادند . در بین راه رئیس قطار هنگام کنترل بلیط با دیدن

حال مریض بمادرش پرخاش کرده و اعتراض می نماید و می خواست آنها را در یکی از ایستگاههای بین راه پیاده نماید زیرا می گفت این مریض قبل از رسیدن بمقصد در بین راه قطعاً خواهد مرد .

اما با دیدن گریه مادر و ناله او از پیاده کردن آنها صرف نظر نموده تا اینکه قطار بایستگاه گرمسار رسید .

در آنجا مریض را با مادرش بکمک سه زن دیگر پیاده کرده و خود برای تهیه بلیط مشهد بگیشه بلیط فروشی مراجعه نمود ولی متصدی فروش از دادن بلیط امتناع ورزیده و گفت این مریض در بین راه میان قطار خواهد مرد .

اما بالاخره اشکهای ریزان مادر جگر سوخته اش اثر خود را بخشیده بلیط را خریداری نمودند تا خلاصه دختر را زنده بمشهد مقدس رسانند و بمجرد پیاده شدن از قطار دختر را بصحن بزرگ حمل کرده و او را در پشت پنجره پولادی که پشت سر مطهر امام هشتم (علیه السلام) واقع شده است قرار می دهند .

در حالتی که مریض بحال عادی نیست ولی مادرش بنای گریه وناله را گذارد و با سوزدل و اشک ریزان شفای کامل دختر خود را از طیب واقعی یعنی پروردگار توانا بوسیله و شفاعت ثامن الائمه خواستار است .

شب فرا می رسد ، مردم برای استراحت از خستگی روزانه بمنازل خود می روند درهای حرم و صحن هم بسته می شود و پاسبانان و خدمتگزاران آستان قدس رضوی هم آنجا را ترک می گویند ، تنها عده ای از آنان در بین حرم و داخل صحن مشغول نگهبانی بودند و گاهگاهی از حال آن مادر و دختر مریضش که در پشت پنجره پولادی قرار داشتند جويا می شدند . ساعت اواخر شب را نشان می داد . مادر رنج دیده آن مریض در اثر رنج سفر و خستگی فوق العاده ای که ناشی از گریه های شدید او بود بخواب عمیقی فرو رفته بود ولی با کمال تعجب آن مادر در این هنگام دستی را روی شانه خود حس می کند که تکانی به او می دهد با صدائی که آمیخته با یکدنیا عاطفه و محبت است می گوید مادر . مادر برخیز من شفا یافته ام ، حالم خوب شده امام رضا بمن شفا عنایت فرموده است !!

مادر رنج دیده آن مریض با شنیدن این صدا چشمهای خود را باز کرده و دخترش را سالم و بدون هیچگونه احساس ناراحتی بالای سر خود نشسته دید ولی این منظره برای آن مادر آنقدر غیر منتظره بود که با دیدن آن بلافاصله فریادی زده غش کرد و روی زمین قرار می گیرد !! خدایم که در داخل صحن مشغول پاسبانی بودند با شنیدن فریاد آن زن بدورش جمع می شوند و پس از گذشتن چند دقیقه و بهوش آمدن آن زن او را باتفاق دختر شفا یافته اش بمسافرخانه ای می رسانند .

مادر آن دختر در اولین فرصت شفا یافتن مریض و حرکت فوری خود را تلگرافی بخانواده اش اطلاع می دهند ولی این تلگراف بعنوان خبر مرگ تفسیر شده و کنایه از مردن تلقی می شود ، بدنبال این تفسیر بیجا و خلاف واقع عده ای از زنان نزدیک و خویشاوندان آن خانواده در منزلشان جمع آمده و بنای گریه وناله را بعنوان عزاداری می گذرانند . از آنطرف دختر شفایافته به اتفاق مادر و سه زن دیگر از همراهان تهران حرکت کرده و بار دیگر حرکت خود را از تهران بوسیله تلگراف اطلاع می دهند .

اما مرگ آن دختر مریض بقدری برای آنها قطعی و مسلم بود که با رسیدن تلگراف دوم هم یقین بحیات و زنده بودن دختر پیدا نمی کنند ، تا بالاخره یک خبر قطعی دایر بر سلامتی دختر و حرکت آنها بآن خانواده میرسد .

پس از دریافت این خبر قطعی افراد آن خانواده در ایستگاه بهشهر از کاروان کوچک خود که با یکدنیا افتخار و سربلندی از سفر پر میمنت مشهد مراجعت میکردند ، استقبال می نمایند ، این خبر عجیب بسرعت در بهشهر منتشر گردید .

اطباء معالج آن دختر حاضر شده و از او معاینه دقیق بعمل آوردند و سپس باتفاق صحت کامل مزاج وی را تصدیق می نمایند و از وقوع این حادثه تا حال چند سال میگذرد و آن دختر هنوز در کمال صحت و سلامتی و بدون هیچگونه عارضه ای حتی

عوارض کسالت‌های جزئی بسر می برد ، اطباء معالج آن دختر در بهشهر و ساری و بابل و تهران و جراجانی که دوبار او را تحت معاینه و عمل جراحی قرار داده اند هنوز زنده و در حال حیاتند ، عکسهائی هم که از آن دختر برای تشخیص مرض برداشته شده بود موجود است .

(- مناظره دکتر و پیر .)

هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد
چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
دل مجروح مرا مرهم راحت سازد
جان پر درد مرا مایه درمان آرد
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم
باد گوئی که به پیر غم کنعان آرد

دختر سرطانی

اینجا روزی نیست که برای ما خاطره نداشته باشد . دختر ۶-۷ ساله ای با پدر و مادرش از شمال کشور به اینجا آمده بودند . گویا دختر سرطان داشت . او در خواب دیده بود که کسی او را به مشهد و حرم وعده داده بود . صبح که از خواب بیدار می شود به مادرش می گوید مرا به مشهد ببرید . وقتی به اینجا می آیند مادرش طنابی را به گردن او می اندازد و سر دیگر آن را به پنجره فولاد . دختر کوچک که پدر و مادرش را چنین دردمند می بیند گریه می کند و می گوید یعنی من خوب می شوم و سپس از فرط گریه به خواب می رود نیمه های شب از خواب بیدار می شود و می بیند که آن سر طنابش که به پنجره بود باز شده و از روی پنجره به زمین می افتد ، فریاد می کشد اطرافیان و رهگذران متوجه می شوند ، خودش داد می زند من خوب شدم ! من خوب شدم ! انبوه جمعیت به طرف او هجوم می آوردند . و روی دست او را به این طرف و آن طرف می برند .

دختر گنگ

مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب اثبات الهداه بعد از ذکر کرامتی از امام رضا (ع) مینویسد من خودم در مدت ۲۶ سال که مجاور مشهد مقدس هستم از این نحوه کرامات دیده و یقین کرده ام . از جمله دختری از همسایگان ما گنگ بود روزی به زیارت حضرت رضا (ع) رفت ناگاه نزد قبر آن حضرت دید مردی خوش هیأت کنار قبر است شنید آن جناب به او فرمود : چراسخن نمیگویی تکلم کن . تا این فرمایش را فرمود فوراً زبانش باز شد و به سخن درآمد و به کلی علتش برطرف شد .

یا سوی آدم سرگشته رفته ز بهشت

روح قدسی مدد روضه رضوان آرد

در نواآیم چون بلبل مستی که صباش

خبر از ساغر گلگون بگلستان آرد

جان برافشانیم صدره چو یکی پروانه

که شبی پیش رخ شمع بپایان آرد

دختر مسیحی شفا گرفته

به یاد دارم پس از اینکه یک دختر مسیحی شفا گرفت ، او و پدرش به اسلام روی آوردند . گویا آزمایشات بیمارستان در پاکستان نشان داده بود که دختر از بیماری کلیوی رنج می برده است . هزینه عمل جراحی آنقدر زیاد بوده که پدرش قادر به پرداخت آن نبوده است . یکی از دوستانش که شیعه بوده آنها را برای مداوا به حرم امام رضا (ع) راهنمایی کرده است . آنها به مشهد آمده بودند و ۷ روز پشت پنجره فولاد دخیل بسته بودند . پس از مراجعه به پاکستان و انجام مجدد آزمایشات ، مشخص شد که بیماری به طور کلی از بین رفته است . آنها دوباره به مشهد آمدند و تقاضای تشریف به دین اسلام را دادند

دختر ناینا

(دختر ناینا)

مرحوم محدث بزرگ نوری علی الله مقامه در کتاب خود دارالسلام نوشته دختری بنام نجیبه که از مردم قریه مایان که از قراء (روستاهای) کوهپایه شهر مشهد مقدس است شفا یافت .

این دختر یک سال بر اثر درد چشم کور شده بود و جائی را نمی دید و پیش از کوری نامزد پسرعمویش بود لکن چون بینا شد پسرعمو راضی بازدواج با او نمی شد و از این جهت این دختر بسیار پریشان و غمناک بود .

شبی در خواب شخصی سفیدپوش بوی گفت بیا بشهر مشهد تا ترا شفا دهیم .

لذا وقتی بیدار می شود بشهر می آید و بحرم مطهر تشریف حاصل می نماید ناگاه طرف بالا سر مبارک شخصی باو می گوید چشم باز کن که تو را شفا دادیم پس آن دختر دیده های خود را باز و روشن می یابد .

(- تحفة الرضویه .)

بچشم خلق عزیز آنگهی شوی که ز صدق

بدرگهش بنهی روی مسکنت بر خاک

دختری شفا یافت

(دختری شفا یافت)

شب سوم صفر ۱۳۷۷ دختری در حدود شانزده سالگی که از نصف بدن شل بود شفا یافت چنانچه مرحوم ثقة الاسلام حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام فرمود :

در شب مذکور هنگام سحر قبل از اذان صبح از دارالسیاده مبارکه خواستم برای نماز به مسجد گوهرشاد بروم یک نفر از خدمتگذاران دارالسیاده که سید جلیلی بود و با حقیر دوستی داشت گفت من امشب در اینجا مواظب خدمت بودم پشت پنجره نقره که در بالا سر مبارک حضرت است دختری دیدم افتاده و پاهای او دراز است .

من باو گفتم ای زن ای دختر چنین بی ادبانه پاهای خود را در این جا دراز مکن بعضی زنها که نزد او بودند گفتند این بیچاره شل است و قدرت ندارد پاهای خود را جمع کند لذا از او گذشتم و اینک در این هنگام سحر آمدم او را ندیدم .

از بعضی زنها که در آنجا بودند پرسیدم این دختر شل کجاست و چه شد .
گفتند حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داد و خود با کسانش رفتند .
(- کرامات رضویه .)

از این در مرانم ای امام بحق
مرانم بخوانم ای امام بحق
ترا حق زهرای اطهر قسم
مدد کن بجانم ای امام بحق
مران از درت ایشه ملک طوس
به پروردگارم ای امام بحق
امیدم به توست ای امام رؤف
چو نامه سیاهم ای امام بحق
اسیر و گرفتار اندر فتن
نظر کن بحالم ای امام بحق
بدادم برس موقع انتظار
چو در انتظارم ای امام بحق
شفاعت نمای شه با کرم
به نزد خدایم ای امام بحق

در پیشگاه نور

ای امام همام !

چگونه می توان دل را با نام والایت آذین نبست ؟

چگونه می توان شکوه و جلال بی حد و حصرت را نادیده گرفت ؟

چگونه می توان آوای دل دردمندی را که از سر صدق از صدها فرسنگ راه تو را می خواند نشنید ؟

مگر می توان سلاله پاکت را از زمره آل علی مرتضی (ع) و نبی مکرم ، پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد مصطفی (ع)

(است نادیده گرفت و در جای جای قلب لرزان آرزومندانت جستجو نکرد ؟

پس ، سلام بر تو ای منادی توحید !

ای قبله گاه نور !

سلام بر تو ای مظهر پر فروغ انسانیت و شرف !

ای منجی دلهای دردمند !

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) !

... پیرمرد ، سلامی از ته دل به امام علی بن موسی الرضا (ع) داد و آرام در مقابل درگاه رو به روی پنجره فولاد نشست و

در حالی که جابه جا می شد دست در خورجینی که همراه داشت کرد و با هزار حرص و ولع قدری نان و پنیر از آن بیرون

آورد و در حالی که در تالو خورشید تابناک بهاری که بر گنبد و بارگاه امام (ع) می‌تابید غرق شده بود، شروع به خوردن نمود.

ساعت هشت و نیم صبح را نشان می‌داد او را غافلگیر کردم: سلام پدر جان! پیر مرد پاسخ سلامم را به آرامی و با نگاهی حاکی از تعجب داد. از او پرسیدم: پدر شما چند بار است که به زیارت مولا علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف می‌شوید و اهل کجا هستید؟ پاسخ داد: من از اطراف یکی از شهرهای جنوب خراسان هستم. اسمم علی و فامیلم مرادی است. ما، در آن جا یک زمین کشاورزی داریم که جو و گندم و بعضی مواقع هم چغندر می‌کاریم و بعد در حالی که چشمانش را به گنبد مطهر خیره کرده بود، گفت: من نزدیک هفتاد سال دارم و در این مدت حدود شصت یا هفتاد بار به زیارت امام آمده‌ام، و ادامه داد:

البته آن زمانها یعنی زمانهای قدیم، مردم با اسب و الاغ و شتر به زیارت می‌آمدند، حالا ماشین جای آنها را گرفته و آدم سریعتر از این شهر به آن شهر می‌تواند برود.

از او پرسیدم: آیا در طول این مدت هفتاد سال با معجزه ای و یا کرامتی از حضرت رضا (ع) مواجه بوده ای؟ پیرمرد همچنان که نان و پنیرش را تناول می‌کرد گفت: بله، من شش سال بیشتر نداشتم که بیماری سرخک گرفتم، در آبادی که ما زندگی می‌کردیم طبیب و حکیم درست و حسابی نبود و من روز به روز ضعیفتر می‌شدم، و کار مادرم این شده بود که شب و روز بالای سر من گریه می‌کردند.

مادرم هر دارو و گیاهی که می‌گفتند به خوردن می‌داد، اما تأثیر زیادی نداشت، تمام اتاق را بوی داروهای گیاهی مختلف گرفته بود. پدر بیچاره ام که یک کشاورز بیشتر نبود کاری از دستش بر نمی‌آمد، جز این که سر هر نماز دعا می‌کرد و شفای مرا از خدا می‌خواست. درست نمی‌دانم چند روزی بود که در بستر بیماری بودم.

بوی اسپند و کندری که مادرم می‌سوزاند و دعایی که زیر لب برایم می‌خواند هنوز برایم تازه است، انگار دیروز یا امروز بود که همه آن ماجراها اتفاق افتاد. فصل زمستان داشت تمام می‌شد و همه جا کم‌کم سبز و خرم می‌گردید، اما درون خانواده ما جز غم چیز دیگری نبود، به خصوص که من، تنها فرزند خانواده بودم.

غم بزرگی که موقع آمدن پدرم به خانه در چهره چین و چروک خورده و آفتاب سوخته اش مشخص و پیدا بود، مرا بیشتر و بیشتر رنج می‌داد. دستان پینه بسته اش هنوز جلو چشمانم است؛ یعنی هر چه بود زندگی ما کار بود و زحمت و مشقت و عرق ریختن بی نتیجه. البته آنها سالهاست که به رحمت خدا رفته اند، اما یادشان هنوز قلب مرا را روشن می‌کند.

پیرمرد ادامه داد: غروب یکی از روزها بود که تب من بالا گرفت و حالم به شدت به هم خورد تمامی اهل محل به خانه ما در رفت و آمد بودند. یک بابایی در ده ما بود که حکیم نبود اما از داروهای گیاهی بفهمی نفهمی چیزی سرش می‌شد. پدرم او را به خانه آورد.

مادرم بالای سرم مثل باران اشک می‌ریخت و من انگار داشتم نفسهای آخرم را می‌کشیدم. بدنم مثل این بود که آتش گرفته، سرم سنگین شده بود، جلو چشمانم سیاهی می‌رفت و صداها اطرافیان مهمه ناجوری را در گوشه‌هایم ایجاد می‌کرد. خدا می‌دانست چه حالی داشتم!

خلاصه ساعتها از شب گذشته بود که مردم هنوز در خانه بودند، تا این که آنها کم‌کم از آن جا رفتند. آن شب خدا می‌داند که مادر و پدرم چه کشیدند. آنها در زیر نور کم رنگ چراغ پیه سوز، تا صبح نماز خواندند و دعا کردند. مادرم با صدای بلند گریه می‌کرد و خدا و امام رضا (ع) را به کمک می‌طلبید، و صدای پرتین پدرم که آیات قرآنی را به همراه

نماز می خواند در دلم می نشست . ما جز به او و ائمه اطهار ، امیدی دیگر نداشتیم زندگی ما هم تعریفی نداشت . تمام دار و ندار ما یک گلیم و دو سه تشک و لحاف رنگ و رو رفته بود . آن شب مادر و پدرم زیاد زاری کردند و بالاخره یک گوسفند نذر امام رضا (ع) کردند که پس از سلامت من به مشهد بیاورند و قربانی کنند ، آن شب تا صبح خواب در چشمان من نبود . با این که شش ساله بود ، اما انگار به اندازه شصت سال تجربه به دست آوردم که واقعاً پدر و مادر چه زحماتی برای فرزندانشان می کشند ، خدا آنها را بیامرزد و یادشان به خیر . کم کم صبح می شد و مادرم در کنارم ، روی بالش من خوابش برد .

نزدیکی های نماز صبح ، پدرم از جایش بلند شد و به مسجد ده رفت تا قدری هم در آن جا به درگاه خدا دعا کند . آخر من پنجمین فرزند خانواده بودم ، چهارتای دیگر به رحمت خدا رفته بودند ، و پدر و مادرم برای همین خیلی زیاد ناراحت بودند ، چون مردم ده بیشتر دلبستگی خانوادگی دارند . پیرمرد نگاهی به من انداخت و آهی از ته دل کشید و به یاد روزهای جور و اجور ، نم اشکی برگونه اش نشست ، دستش را به طرف آسمان رو به گنبد و بارگاه امام رضا (ع) بالا برد و خدا را شکر کرد و در این حال در خورجینش را بست .

از او پرسیدم : خوب بالاخره پدر جان چه شد ؟ او به آرامی و در حالی که صدایش به لرزه در آمده و مرتعش شده بود ، گفت : صبح روز بعد که مادرم بیدار شد ، سراسیمه به چشمان من نگاه کرد که ببیند من مرده ام یا نه ، وقتی دید که سالم بهتر شده ، دست به سوی آسمان بلند کرد و شکر خدا را به جا آورد . پدرم در گوشه ای از اتاق ، قرآن به دست گرفته بود و آیاتی را زمزمه می کرد .

انگار قدری از تب من کم شده بود ، کم کم چشمانم سنگینی خاصی به خود گرفتند و من به خواب عمیقی فرو رفتم . وقتی از خواب بیدار شدم همه چیز برایم یک جور دیگری شده بود . صداها را به خوبی تحمل می کردم ، هوا خوب بود ، تنفسم سختی قبل را نداشت . پدر و مادرم بالای سرم نشسته بودند . صبحانه مختصری را که غالباً شیر بود برایم آماده کرده بودند . دود اسپند همه جا را پر کرده بود . همسایه ها یکی پس از دیگری به خانه ما می آمدند و خدا را شکر می کردند ، و مادرم در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود ، بارها و بارها می گفت :

امام رضا (ع) ، امام رضا (ع) پسر مرا شفا داد .

چند روز بعد سالم به کلی خوب شد . طوری که می توانستم در کوچه های دهمان با بچه ها بازی کنم . دو ، سه هفته از این جریان گذشت که پدر و مادرم تصمیم گرفتند نذر خود را ادا کنند .

بار سفر را بستند و در حالی که مراهم روی یک الاغ نشانند ، با یک گوسفند به طرف مشهد به حرکت در آمدیم . تعدادی از افراد ده هم با اسب و الاغهایی که داشتند با ما همراه شدند . خلاصه چند روزی طول کشید که ما به مشهد رسیدیم . البته مشهد آن موقع مثل امروز نبود ، شهر کوچک و حرم مطهر هم زیاد وسیع نبود . جلوی درب یکی از صحنها در قسمت بیرونی ، گوسفند را قربانی کردند و گوشت آن را بین زوار و افراد خواهان گوشت نذری تقسیم کردند .

و آن وقت پدر و مادرم مرا به داخل حرم مطهر بردند و در حالی که اشک می ریختند سفت به حرم مطهر چسبانند و تیرک دادند . بعد از این که نماز در داخل صحن مطهر خواندند ، بیرون آمدیم و به طرف همولایتی ها به راه افتادیم . البته تا از خاطر نرفته بگویم : آن وقتها ، یعنی قدیمها معمولاً اسب و الاغ و شترهایشان را درون کاروانسراهای اطراف شهر می گذاشتند و بعد از آن که زوار هر جا می خواستند می رفتند .

اولی باری که من حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) را می دیدم ، سرم از آن همه شکوه و عظمت و جلال گیج رفت ،

طوری که آن وقتها را هرگز فراموش نمی کنم . شب اول را از شوق و ذوق بسیار زیاد خوابمان نبرد و نمی دانم اصلاً چطور صبح شد . صبح روز بعد مجدداً به حرم مشرف شدیم بوی گلاب و مشک همه جا را پر کرده بود . صدای زائرانی که دعا می خواندند و صلوات می فرستادند ، خستگی سفر از تن در می آورد در داخل صحنها فانوسها و شمعهایی را روشن کرده بودند . پنج ، شش روز بعد ، با همولایتی ها به طرف دهقان حرکت کردیم وقتی که از دروازه های شهر دور می شدیم فکر می کردم چیزی را جا گذاشته ام ، بی اختیار چشمم تا دور دست به گنبد و بارگاه امام (ع) بود که سر به آسمان می سایید .

راستی هم آدم وقتی به معنویت فکر می کند همه چیز دنیا فراموشش می شود . آن وقت آدم همه چیز را در خدا و ائمه اطهار (ع) می بیند و اگر این دلگرمی های معنوی نباشد آدم هیچ می شود . پیرمرد ساده سخن می گفت : کلامش گرم و گیرا بود ، کوله باری از خاطرات و با لباسی ساده و ژنده با خود به همه جا می برد دیگر بار هم از او سؤال می کنم : پدر بقیه ماجرا چه شد ؟ او گفت : بله ما برگشتیم به ده ، اما با امید با آرزو و با گرمی و صفایی که امام رضا (ع) به ما بخشیده بود . آن وقتها پدرم تصمیم گرفت که هر سال به مشهد مقدس و حرم مطهر امام هشتم مشرف شویم و یک گوسفند نذر کنیم . بعد از مرحوم شدن پدر و مادر ، من هم تصمیم گرفتم هر سال یک یا دو بار به حرم مطهر مشرف شوم .

الحمد لله هر چه از امام رضا (ع) خواستم به من داده و من در قید و بند مال دنیا نیستم . آدم باید قلبش با خدایش صاف باشد . خدا و امام (ع) هم به او همه چیز خواهند داد و بزرگترین چیزی که خدا به هر انسان می دهد سلامتی است ، والسلام .

در آن حال که پیرمرد آخرین کلماتش را به پایان می رسانید از جایش بلند شد ، با احترام به طرف ضریح مطهر امام (ع) خم شد و سلامی دوباره به امام رضا (ع) داد و آرام ، آرام عازم رفتن شد و به علامت خدا حافظی سرش را به طرف من تکان داد و رفت .

پیرمرد خمیده با خورجینی بر دوش ، می رفت تا خاطراتش را در رهگذر ایام جستجو کند ، و آن هنگام که بر درب خروجی حرم مطهر بوسه می زد تا خارج شود انگار بوی وجود مادر و پدر زحمتکش و رنج کشیده اش را به مشام می کشید ، با خلوص نیتی راستین و امیدی سرشار ، گامی استوار و عزمی راسخ ، اگر چه پیرمرد بود و به ظاهر ناتوان ، اما دریای بود از انسانیت ، صفا ، مروت و مردمی و توفانی که بر دشت خاطرات من غوغا کرد ...

ورفت و رفت ، تا از نظر ناپدید شد .

در جستجوی امید

نام شفا یافته : فاطمه موسوی

اهل : کرج

نوع بیماری : عفونت شدید حنجره

تاریخ شفا : مهرماه ۱۳۶۸

نمیدانم برای شما این سؤال پیش آمده است یا نه؛ بعضی وقتها ، رنجهای و غمها ، در جسم و جان انسان ، آن چنان نفوذ میکند ، که انگار جدایی از آن ، ممکن نیست و آدم میماند که با چه کسی راز و نیاز کند . صمیمیترین افراد ، چند دقیقههای به صحبتهایمان گوش میدهند ، و بعد انگار هیچ ... گاه ما نمیتوانیم تمام رازهایمان را به همه کس بگوییم؛ این جاست که

انسان ، دست انسان ، دست به دامن خدا میشود و یا انبیا و اولیا ، صلوات الله عليهم اجمعین را به کمک میطلبد . بلکه روزها ، میتوانی درد دل کنی ، بیلحظهای تأمل . ساعتها ، میتوانی ، غم و رنجت را بازگو نمایی . بدون این که خدای بزرگ و انبیا و اولیای الهی (ص) تو را از خود برانند و برای همین هم « دین » پلی میشود میان انسان و خدایش و عباد و نیایش ، ستونها و پایههای عظیم آن ، آن هم با کلماتی حساب شده و زیبا و بسیار ظریف؛ و به جرأت میتوان گفت ظریفتر از صدها ، بلکه هزاران شعر و نثر .

من وقتی تنها می شوم ، بیاختیار کتاب دعا را به دست میگیرم و با خدای خود خلوت میکنم ، با او لحظهای متمادی راز و نیاز مینمایم . از همه چیز و همه جا میگویم . تا رهگشای راه خطیری باشد که در پیش دارم . در پارهای از اوقات قلم را به دست میگیرم و برای دلم و آنهایی که دلی صاف چون دریایی بیگران دارند ، مینویسم . دلی که امواج تلاطم مشکلات ، به زانویش در نیاورده و غبار رهگذر ایام ، کدرش ننموده . دلی که غرور و تکبر ، در او راه ندارد و دروازه اش را عشق به وحدانیت خدای متعال و انبیا و اولیای مکرمش ، تشکیل میدهد و در این راستا با قلم ، این نعمت بزرگ الهی ، چیزی را به تصویر میکشم و مینگارم که جز معجزه نام دیگر را نمیتوان بر آن نهاد .

آری معجزه وقتی سخن از معجزه به میان میآید . برای خیلی از افراد ، بعید به نظر میرسد . یعنی آنها که دلشان هنوز پاکی و بیآلایشی را به خود نگرفته آنان که تظاهر و خودنمایی برایشان ، اصلیتین چیزها را تشکیل میدهد؛ و غبار کینه و دشمنی ، وجودشان را فرا گرفته است . نه آنان که قلبشان و تمامی وجودشان « اوست » یعنی حق ، یعنی خدا و رابطن بر حقش ... و اما اصل مطلب :

فاطمه را همه اهل فامیل میشناختند : زنی صبور ، مهربان و عزیز ، زنی که بیست و چند سال از عمرش ، بیشتر نمیکگذشت . زنی مؤمنه و پاکدامن ، روزها ، در نبود شوهر در خانه به سر و وضع بچهها میرسید . آنهایی را که به مدرسه میرفتند بدرقه میکرد . و بقیه با مادر در خانه بودند .

فاطمه ، چهار بچه قد و نیم قدر داشت ، که همگی مادر و پدرشان را بسیار دوست داشتند . شوهر فاطمه کارمند شرکتی در کرج بود . مرد شریفی که نانآور خانه بود . وقتی او به خانه میآمد ، به خانه ، گرمی میبخشید . با بچهها بازی میکرد و گاه آنها را برای تفریح به بیرون از شهر میرد . اسم او محسن بود .

فاطمه و محسن ده سال بود که با هم ازدواج کرده بودند و زندگی نسبتاً بیدغدغهای داشتند .

در یکی از روزهای فصل زمستان که هوا سرد بود فاطمه در کنار پنجره اتاق ایستاده و به ابرهایی که به سرعت آسمان را میپوشانید ، نگاه میکرد . برای لحظهای ، در خود فرو رفت . آن چنان که گویی صدای کوچکترین بچه اش را که شیر میخواست نمیشنید . دستی به زیر گلوی خود کشید . درد و ناراحتی احساس نمود . سپس طفل کوچکش را در آغوش کشید و شروع به شیر دادن او کرد .

فاطمه وقتی حرف میزد ، صدایش کمی زنگدار شده بود و گاهی خونابه های کمرنگ از گلویش به بیرون تراوش میشد . بیاختیار غمی گنگ همراه وحشتی مرموز ، سراپایش را گرفت و به از دست دادن سلامتی خود فکر کرد و اندیشید : خدایا ! من که یک زن سالم و شاداب بودم ؟ ! من که در زندگی بی آلایمان غمی را حس نمی کردم ؟ !

ای خدای مهربان ! من که از بندگان هستم که جز راه تو ، راهی را نرفته ام ؟ ! افکار مختلف به فاطمه هجوم آورده بودند ، و تبی که چند روز او را به خود مشغول کرده بود .

صبح یکی از روزها ، فاطمه به درمانگاه نزدیک خانه اش رفت . عکسهایی از حنجره فاطمه گرفته و آزمایشاتی نیز برایش

نوشته شد. پس از گرفتن عکسهای رادیولوژی و آزمایشات ویژه، وجود عفونت شدید حنجره برای فاطمه محرز شده بود. او احساس شدیدی از ناامیدی را با خود به هر سو میکشاند. بارها، ساعت‌های متوالی در حالی که سجاده نمازش پهن بود، دعا و نیایش فراوان میکرد.

شاید خداوند سبحان، نظر لطفش را به او نمود و غم و رنجش را میکاست. چرا که بیوجود فاطمه، تلاطمی در زندگی آنها به وجود می‌آمد و چه بسا زندگی بقیه افراد خانواده، دستخوش بلا تکلیفی میگردد.

گاه فرزندان فاطمه، برای بهبودی مادرشان، اشک میریختند و دعا میکردند. پروانه، دختر بزرگ فاطمه، یک شب تا سحر برای مادرش دعا کرده و در گوشه‌های اتاق، طاقباز به خواب رفته بود، در حالی که چند قطره اشک بر گونه‌هایش خشک شده بود. مادرش متوجه او شد و رواندازی روی انداخت و بالشتی را زیر سرش قرار داد و برای خود و فرزندان و شوهرش اشک ریخت و دعا نمود.

شوهر فاطمه به کرات به فاطمه گفته بود که هر کاری از دستش برآید برای او انجام میدهد، تا شاید سلامتیاش را به دست آورد. حتی به قیمت فروش همه چیز زندگیشان؛ رفته رفته بهار فرا میرسید و زمستان رخت بر میبست. هوا رنگ و بوی تازهای به خود گرفته بود، ولی یک نوع بیقراری در روح فاطمه احساس میشد.

فاطمه وقتی به سر شاخه‌های درختان نگاه میکرد، به خوبی رویش زندگی را در شاخه‌های نسبتاً خشک میدید و میدید که چگونه خداوند بزرگ، گیاهان ظاهراً خشک و نیمه مرده را دوباره جان میدهد.

او میدید که یک دانه خشک و بیروح، چگونه میتواند شاداب و با طراوت شود و روح زندگی را بازیابد. برای همین، فاطمه هرگز امیدش را از توسل به خدای کریم از دست نمیداد.

بالاخره بهار فرا رسید. سفره هفت سین خانواده فاطمه پررنگتر از همیشه بود. چرا که قرآن بزرگی را که همسرش به تازگی به او اهدا کرده بود با رنگهای جالبی که روی جلد سوسنیش داشت، چشم و روح را نوازش میداد. به ویژه آیه زیبای: «لایمسه الا مطهرون». به آن دست نزنند به جز پاکان و نیکان.

فاطمه بارها با ظاهری تمیز و آراسته و باطنی عاری از هر گونه شبهه، قرآن مجید را در دست میگرفت، به کرات به آن بوسه میزد، و گاه در همان حال در مقابل چشمان فرزندان، اشک میریخت. او میدانست که هیچ وقت نمیتوان خوبی و بدی را با هم در یک جا جمع نمود، و فرقی بین آنها نگذاشت.

او میدانست که خداوند کریم، آن کتاب آسمانی و مبارک را توسط حضرت محمد (ص) برای هدایت بشر، عنایت فرموده است. او میدانست انبیای مکرمش، بیجهت به رسالت برگزیده نشده‌اند. بیتأمل صبر حضرت ایوب (ع) را به خاطر می‌آورد، و خدا را از آن همه بزرگی، شکر مینمود.

پس او چاره‌های نداشت جز صبر و تحمل. چرا که خداوند، همان گونه که شب و روز را قرار داده و نظام آفرینش را پدید آورده، نتیجتاً میبایست با دیدی عمیقتر به این امر نگاه میکرد و تا حدی زندگیش را با مشیت الهی وفق میداد.

روزی انسان متولد میشود و روزی به خواست خدا از جهان میرود و در این بین است که همه چیز را تجربه میکند: فقر، ثروت، بیماری و سلامت و همه و همه...

اما امید او هرگز به یأس مبدل نمیگردد. زیرا کسانی که همواره به یاد خدا و ائمه اطهار هستند، میبایست پر تحمل و شکیبا باشند و هیچ وقت امیدشان را از دست ندهند و قلبشان را همواره ملامال از مهربانی و شفقت به دیگران نمایند؛ که مسلماً این رفاهی است خوب برای جلب رضای خدای یکتا.

در هر حال ، سفره هفت سین فاطمه که مظهري کوچک از دگرگونی فصلها و قدرت خداوند سبحان بود به سفره دعا و توسل ، مبدل شده بود .

فاطمه در کنار سفره ، جانماز و مهر و تسبیح کوچکی را که چند سال قبل مادر بزرگش از مشهد برایش آورده بود ، گذارده بود . بی هیچ گونه تأمل و اختیار قلبش برای هشتمین امام و زیارت مرقد مطهرش ، تپید و تصمیم گرفت که هر طور شده در مهرماه همان سال به مشهد الرضا (ع) بیاید .

مشهدی که مرقد مطهر حضرت ثامن الحجج (ع) می باشد .

روزها به سرعت میگذشتند ، تا روزی فرا رسید که همسرش برای او و خودش دو بلیط قطار برای مسافرت به مشهد مقدس تهیه کرده بود . آنها بچهها را نزد اقوامشان گذاشتند . لحظه موعود فرا رسید و فاطمه و شوهرش سوار بر ارابه آهنین ، راهی دیار امام هشتم (ع) شدند .

آنها وقتی که وارد مشهد میشدند ، تازه آفتاب طلوع کرده بود و انوار طلاییش را همه جا گسترده بود . به ویژه گنبد طلایی امام (ع) که درخششی ملکوتی داشت . آنها از درون قطار ، ایستاده سلامی به امام (ع) دادند و لحظاتی بعد ، قطار با بوقهای مکرر ، در ایستگاه مشهد ایستاد .

فاطمه و شوهرش با کولهبار مختصرشان بلافاصله پیاده شدند و سراغ یکی از مهمانخانها را گرفتند و پس از چند دقیقه با وسیله نقلیه ، به مهمانخانههای در خیابان طبرسی رسیدند .

مردم زیادی در رفت و آمد بودند و مشهد الرضا (ع) حال و هوایی دیگر داشت . عدهای در آن صبح خوب و قشنگ ، خرید میکردند . گروهی به تماشای مغازهها مشغول بودند و جمعی نیز به طرف حرم مطهر ، در گذر بودند .

فاطمه هم پس از مستقر شدن در مهمانخانه ، همراه همسرش به طرف حرم به راه افتاد . چند روزی به همین منوال گذشت . حال و هوای حرم ، کاملاً او و شوهرش را گرفته بود ، تا سرانجام در روز ۲۵/۷/۱۳۶۸ فاطمه موسوی بنا به گزارش دفتر شفایافتگان آستان قدس رضوی ، شفای خود را گرفت و بیماری او که میرفت زندگیش را دستخوش تلاطم سازد به یکباره از میان رفت . چرا که او دیگر نیازی به دارو و درمان نداشت و آنها شاد و خرم به دیار خود بازگشتند و همه چیز را برای آشنایانشان در طبق اخلاص نهاده ، بازگفتند . . .

در حریم خلوت یار

شفایافته : علی رضا حسینی

متولد ۱۳۵۷ ساکن : شهرستان نکا ، روستای سلیکه

تاریخ شفا : چهاردهم تیرماه ۱۳۷۴

بیماری : فلج پا

آمده بود تا کبوتر دل خسته و مجروحش را در حرم با صفای مولایش به پرواز در آورد .

آمده بود تا چهره به غم نشسته اش را که حاکی از رنج و درد درونی اش بود ، با اشک دیدگان معصومش به ضریح سیمین و زرین امام غریبان پیوند بزند .

آمده بود تا سر بر آستان بی نیاز دوست بساید و دل را مقیم کوی یار نموده و مهمان نور باشد .

آمده بود تا چشمان بی فروغش را در روشنای حریم حرم منور سازد .

آمده بود با یک دنیا امید و انتظاریک دنیا عشق و ارادت و اخلاص ، یک دنیا بی قراری ، تا بگوید : ای امام ! دوست دارم .
آمده بود تا همچون موجی ، تن رنجورش را به اقیانوس عظمت ، کرامت ، وجود و سخا بسپارد و دریادل این اقیانوس بی
کران باشد .

آمده بود تا به مراد دل آسمانی اش بگوید :

ای قرار دیده بی تاب من !

ای مهربان امام که غوث الامه ای !

و ضامن آهوی رمیده ای !

به آستان امت چونان غزالی گریزپای پنهانده شده ام ، تا به بلندای سلامت و تندرستی ام برسانی و از جمیع بلیات ارضی و
سماوی برهانی ام .

آمده بود تا از طیب طیبیان بخواهد تا خار وجودش را در بوستان سرسبز و پرتراوات رضوی ، به گل عافیت مبدل نماید .
در یکی از روزهای تابستان قرار بود به همراه هیأتی از شهرش روز ۲۸ صفر عازم مشهد شوند . اما جزیره متلاطم دلش تاب
تحمل زمان را نداشت . به اتفاق شوهرخواهرش زودتر از موعد ، سفر به سرزمین نور را آغاز کرد . او همچون رودی به بحر
خروشان حریم پیوست .

به سرزمینی آمد که سر تا پا معنویت بود . به اقلیمی پاگذاشت که عرشیان و خاکیان ، چاکران در گه آن سر تا پا نورند . دیدن
گنبد و بارگاه حضرت ، چشمان بی فروغش را جلا بخشید .

فضای روحانی و معنوی حرم را از نزدیک لمس نمود .

در برابر امام ، سلامی و تعظیمی کرد که لبخند فرشتگان را در پی داشت . ادخلوها بسلام آمین حرم مملو از جمعیت بود :
در میان سیل مشتاقان و ارادتمندان و حاجتمندان بارگاه ملکوتی و حجت بالغه پروردگار ، خود را همچون قطره ای می دید .
پشت پنجره فولاد دخیل شد .

ضمن ارتباط قلبی ، با طنابی که او را به پنجره متصل می نمود ارتباطی ظاهری را هم برقرار نمود . طناب ، رشته الفت او گشت
تا دل و جانش به هم پیوند خورد و ضمیرش از انوار امام بهره مند گردد . فضای معنوی حرم دل هر عاشق و شیدایی را متحول
می ساخت . پیر و جوان ، زن و مرد ، کودک و نوجوان ، از هر قشر و طایفه ای ، شهری و روستایی ، فقیر و غنی ، در میان
دخیل شدگان دیده می شد .

ایوان طلا ، راز و نیاز عارفانه ، اشکهای جاری شده ، دلهای سوخته ، بی پناهان خسته دل ، ناامیدان وادی سرگردانی ، صدای
پای زائران ، صدای ملکوتی مناجات ، صدای بال بال زدن کبوتران در آسمان مهتابی و پرستاره ، فضای معطر ، پارچه های
سبز رنگ ، طنابهای رنگارنگ ، قفلهای بسته شده بر پنجره . . .

خدایا چه محیطی است این جا که این چنین دل آدمی را می برد !

پژواک امیددهنده و سوزناک زیارتنامه خوان که در جوار پنجره فولاد دلها را می سوزاند و اشک از دیدگان جاری می
ساخت :

این جاست طبیعی که ندارد نوبت

نوبت هر دل که شکسته تر بود ، پیشتر است !

فقیر و خسته به درگهت آمدم

رحمی! که جز ولای توام، نیست هیچ دستاویز
به ناامیدی از این در مرو، امید این جاست!
فزونتر از همه قفلها، کلید این جاست!
علیرضا در جمع دلسوختگان و دردمندان، بیماران لاعلاج که از دکتراها قطع امید کرده اند قرار گرفت. با چشمان به اشک
نشسته اش با مولا به راز و نیاز پرداخت:
یا ضامن آهو!
بر جوانی ام رحمی کن
تو را به پهلوی شکسته مادرت زهرا ناامیدم مکن!
لحظاتی بعد در تفکری عمیق فرو رفت.
خاطره های دوران بیماری جلوی چشمانش نمایان گشت.

از یادش نمی رفت آن روزی که مادرش را صدا می زد: مادر! درد پا امانم را بریده! و مادرش چونان شمعی در این مدت
سوخت و از هیچ کوششی دریغ نکرد. به یاد محروم شدن از تحصیلاتش افتاد، به یاد عاجز شدن از کارها و فعالیتهای روزانه
اش به یاد دارو و درمانهایی که برایش کرده بودند و تأثیری نداشت، به یاد دستهای پینه بسته پدرش که کارگر نکاچوب بود
، به یاد دل سوزی های خانواده صمیمی اش، به یاد دو برادر و یک خواهرش که از غم او پژمرده و ملول شده بودند، به یاد
جوابهای مأیوس کننده پزشکان، و خسته از این همه تفکر، پلکهایش به سنگینی گرایید و آرام آرام به خواب رفت...
ناگهان بیدار می شود، طناب را باز شده می بیند، روی پاهایش می ایستد، شروع به راه رفتن می کند... آن شب شادمانی
علیرضا دیدنی بود و همه زائران در شادمانی اش شریک!
نوشته محمدتقی داروگر

در خواست شفا

(در خواست شفا)

حضرت آیه الله العظمی شهید محراب عالم جلیل القدر و سید نبیل و مجاهد سید عبدالحسین دستغیب شیرازی رضوان الله
تعالی علیه از جناب فاضل و محقق آقای حاج میرزا محمود مجتهد شیرازی نزیل سامرا نقل فرمود از جناب شیخ محمد حسین
قمشه ای که ایشان فرمود:

ایشان بقصد تشرف به مشهد حضرت رضا (علیه السلام) از عراق مسافرت میکنند و پس از ورود به مشهد مقدس دانه در
انگشت دستش آشکار میشود و سخت او را ناراحت میکند چند نفر از اهل علم او را بمریض خانه میبرند جراح نصرانی می
گوید باید فوراً انگشتش بریده شود و گرنه ببالا سرایت میکند.

جناب شیخ قبول نمیکند و حاضر نمیشود انگشتش را ببرند طیب می گوید اگر فردا آمدی باید از بند (مچ) دست بریده شود
شیخ برمیگردد و درد شدت میکند شب تا صبح ناله می کند فردا ببریدن انگشت راضی میشود.

چون او را مریض خانه میبرند جراح دست را می بیند می گوید باید از بند دست بریده شود قبول نمی کند و میگوید من
حاضرم فقط انگشتم بریده شود جراح میگوید فایده ندارد و اگر الان از بند دست بریده نشود ببالاتر سرایت کرده و فردا باید
از کتف بریده شود.

شیخ بر می گردد و درد شدت میکند بطوریکه صبح ببردن دست راضی می شود چون او را نزد جراح می آورند دستش را می بیند و میگوید به بالا سرایت کرده و باید از کتف بریده شود و از بند دست فایده ندارد و اگر امروز از کتف بریده نشود فردا بسایر اعضا سرایت می کند و بالاخره بقلب می رسد و هلاک میشود .

شیخ ببردن دست از کتف راضی نمیشود و برمیگردد و درد شدیدتر شده تا صبح ناله می کند و حاضر میشود که از کتف بریده شود و رفقاییش او را برای مریض خانه حرکت می دهند تا دستش را از کتف ببرند در وسط راه شیخ گفت ای رفقا ممکن است در مریض خانه بمیرم اول مرا بحرم مطهر ببرید پس ایشانرا در گوشه ای از حرم جای دادند شیخ گریه و زاری زیادی کرده و بحضرت شکایت می کند .

میگوید آیا سزاوار است زائر شما بچنین بلائی مبتلا شود و شما بفریادش نرسید (و انت امام الرؤوف) خصوصاً درباره زوار پس حالت غشوه ای عارضش میشود در آنحال حضرت رضا (علیه السلام) را ملاقات می کند .

آنحضرت دست مبارک را بر کتف او تا انگشتانش کشیده و می فرماید شفا یافتی شیخ بخود می آید می بیند دستش هیچ دردی ندارد رفقا می آیند او را بمرض خانه ببرند جریان شفای خود را بدست آنحضرت به آنها نمی گوید .

چون او را نزد جراح نصرانی میبرند جراح دستش را نگاه می کند اثری از آن دانه نمی بیند بااحتمال آنکه شاید دست دیگرش باشد آندست را هم نظر می کنند می بیند سالم است میگوید ای شیخ آیا مسیح (علیه السلام) را ملاقات کردی ؟ شیخ فرمود کسی را که از مسیح (علیه السلام) بالاتر است دیدم و مرا شفا داد پس جریان شفا دادن امام (علیه السلام) را نقل میکند .

(- داستانهای شگفت .)

بدرگاهت پناه آورده ام یا رضا یا رضا (علیه السلام)

من زوار سرافتده ام یا رضا یا رضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر یا رضا یا رضا (علیه السلام)

آزرده ام دستم بگیر یا رضا یا رضا (علیه السلام)

ای ملجاء درماندگان یا رضا یا رضا (علیه السلام)

ای چاره بیچارگان یا رضا یا رضا (علیه السلام)

درد پا

روز دهم رجب ۱۱۳۲ زنی مشلوله از اهل ده نو در اطراف مشهد دو سال در اثر درد پا شل و زمینگیر شده بود در این روز او را میآورند و به حرم مطهر میبرسانند گفته است چون نظرم به ضریح مطهر افتاد شخص سفید پوشی را دیدم که آب روی قفل ضریح میریزد گفتم قدری از این آب به من مرحمت کن تا با آن شفا حاصل نمایم . فرمود من این آب را برای تو تبرک میکنم پس آن ظرف را به من داد من گرفتم و آشامیدم فوراً بهبودی بر من حاصل شد پس برخاستم و زنهایی که در حرم بودند خبر شده جامههای مرا برای تبرک پاره پاره کردند .

درد پهلو

(درد پهلو)

مرحوم سید حسن بردسکنی (و بردسکن قریه ایست از قریه های شهر کاشمر) فرمود :

مرضی بپهلوی من روی آورد بنحویکه از درد خواب و راحتی از من سلب شده بود لذا بهزار زحمت مبلغی پول برای معالجه فراهم کردم و بشهر آمدم و نزدیکتر رفتم و چون دکتر مرا معاینه کرد گفت این مرض خطرناک و مهلک است و سیصدتومان هم خرج دارد چون چنین گفت .

من با خود گفتم چه کنم منکه این قدر پول ندارم اتفاقاً مرضی دیگر همان وقت وارد شد که او نیز بهمان مرض مبتلا بود چون گفت پهلویم درد میکند دکتر او را معاینه کرد و پس از معاینه گفت باید عمل شود و سیصد تومان خرج دارد . دیدم آن مرد فوراً دست در بغل کرد و سیصد تومان تمام بدکتر داد دکتر هم همان وقت او را باطاق دیگر برد که عمل کند . من در آنجا از سوراخ و روزنه نگاه کردم دیدم دکتر او را برای عمل روی تخت خوابانید و دست و پایش را محکم بست آنگاه پهلوی او را باز کرد . دیدم یک مرتبه تیغی بر پهلوی او کشید که صدای ناله آن مرد بلند شد و دکتر سطلی در زیر پهلوی او گذاشت و دیدم خون و جراحت مانند ناودان میریزد و آنمرد داد میزند و آقای دکتر باو پرخاش و تغیر مینمود و سیگار می کشید .

من چون این منظره را دیدم بیرون آمدم و عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم و براه افتادم تا بمشهد مقدس رسیدم آنگاه وضو ساخته بحرم مطهر مشرف شدم و سرم را بضریح آنحضرت بردم و بحال گریه عرض کردم ای امام رضا اولاً من سیصد تومان ندارم که بدکتر بدهم ثانیاً از آن عمل میترسم و اگر بمیرم نزد دکتر برای این عمل نمیروم . آنگاه سرم را بضریح زدم و غش کردم .

چون بحال آمدم ملتفت خود شدم که باید بمستراح بروم پس از حرم شریف بیرون آمدم و خود را بمستراح رساندم و دیدم آنچه از پهلوی آنمرد مرض بیرون شد از زیر من بیرون آمد و درد پهلوی من آرام شد مثل اینکه هیچ دردی نداشته ام . پس از آن توجه حضرت رضا (علیه السلام) چند روز در مشهد مقدس ماندم و آن قلیل پولی را که داشتم سوقاتی خریدم و با کمال صحت و سلامتی بوطن خود برگشتم بیرکت وجود مقدس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) .

(- فتح و فرج .)

خواهی که تو را درد بدرمان برسد

یا اینکه شب هجر پایان برسد

جهدی کن و دست زن بدامان رضا

تا سختی تو زود باسان برسد

درد چشم

(درد چشم)

عبد صالح و متقی وارسته جناب حاج مجدالدین شیرازی که از اخیر زمان هستند چنین تعریف می کنند . بنده در کودکی چشم درد گرفتم نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم شیاف دور چشم حقیر کشید غافل از اینکه قبلاً دست بچشم سودائی گذاشته بود چشم بنده هم سودا شد اطراف چشم له شد ناچار پدرم بتمام دکترا مراجعه کرد علاج نشد گفت از حضرت رضا (علیه السلام) شفا خواهم گرفت زیارت حضرت مشرف شدیم .

بخاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلا ایستاد با گریه عرض کرد یا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) داخل حرم نمی شوم تا چشم پسر را شفا ندهید . فردا صبح گویا چشم حقیر اصلاً درد نداشت و تاکنون بحمدالله درد چشم نگرفتم .
وقتی از مشهد مقدس مراجعت کردیم خواهرم مرا نشناخت و از روی تعجب گفت تو چشمت له بود چطور خوب شدی ؟ من ترا نشناختم و همچنین حاجی مزبور نقل می نماید که :

در سنه چهل شش خودم با خانواده بمشهد مقدس مشرف شدم و عجایبی چند دیدم از جمله در مسافرخانه دو مرتبه بچه ام از بام افتاد بحمدالله و از نظر حضرت رضا (علیه السلام) هیچ ملالی ندید .
هنگام برگشتن در ماشین این موضوع را تعریف کردم زنی گفت تعجب مکن من اول خیابان طبرسی در مسافرخانه سه طبقه بودم بچه ام از طبقه سوم کف خیابان افتاد و از لطف حضرت امام رضا (علیه السلام) هیچ ناراحتی ندیدم .

دریای عشق

شفایافته : میرمراد مشتری

ساکن بندرعباس

تاریخ شفا : نوزدهم بهمن ۱۳۶۸

بیماری : فلج

پاهایش را دراز می کند . آن قدر که کف پاشنه هایش در ماسه های نرم و خیس ساحل فرو می رود . دسته ای پرنده دریایی ، شاد و نغمه خوان از بالای سرش می گذرند . هوا به شدت شرعی و گرم است ، آسمان صاف و آبی در آن دورها ، سینه به سینه نیلگون دریا سپرده است .

موجی آرام پاهایش را به نوازش می گیرد ، خنکای آب به وجودش می آورد ، صندلی چرخدارش را کمی به جلو می راند و پاهایش را تا ساق در موج آب فرو می برد چرخهای ویلچر در ماسه ها فرو می روند ، موجهایی در پی ، او و چرخش را احاطه می کنند .

لذتی زیبا زیر پوستش می رود احساس سرور می کند شوق ماهی و ماهیگیری در وجودش شعله می کشد ، لذت کندن لباس و تن به آب دریا سپردن ، هوس شنا ، شیرجه و زیر آبی ، غوغای مسابقه و مقام اولی ! آهای . . . میرمراد ، بجنب پسر ، چیزی نمونده ، زود باش ، امسال هم برنده تو هستی میرمردا ، بجنب ، زودباش اما پاهایش به یک باره خشک شده ، تیر کشید و درد تا عمق جانش را سوزاندن خط پایان مسابقه را می دید کمتر از ۵۰ متر دیگر ، اما هر چه تلاش کرد ، تکان نمی خورد جا ماند ، دیگران از او گذشتند ، شوری دریا را در کامش حس کرد ، پایین رفت ، فریاد کشید ، بالا آمد ، باز هم فریاد کشیدن صدایی شنید ! چت شده میرمراد ؟ چرا و ایستادی ؟ زود باش دیگه ، عقب موندی پسر ، زود باش .

به هوش که آمد در بیمارستان بود ، خواست که برخیزد ، نتوانست ، پاهایش بی حس و بی حرکت بودند ، همسرش بالای سرش می گریست . چی به سرم اومده زن ؟ او پرسید و زن گریست ، گریه او پاسخی بود برای مرد ، یعنی .

خواست چیزی بگوید ، اما حرفش نیامد دست زن را گرفت و آرام نالید و گرفت : برایم دعا کن ، نم اشکی چشمانش را خیساند . این جوری می میرم زن ! میرمراد یعنی تلاش ، میرمراد یعنی آب ، یعنی ماهیگیری ، یعنی شنا ، میرمراد بدون اینها یعنی مرده .

گریه امانش نداد ، با صدای بلند ، های زد و با همان حال از ته دل دعا کرد : یا غیاث المستغیثین مددی .

نوای هی هی ماهیگیران در گوشه‌هایش طنین انداخت :

هی هی ... الله هی ... هی هی علی هی ... به خود می آید و نگاهش را به ماهیگیران می دوزد ، تور از دریا می گیرند و با زبان خود شکر می گویند ، خود را میان آنان می بیند ، همان طور با صلابت و پر هیبتن جلوتر از بقیه ، فریادش رساتر از همه ، تور بر دوش می کشد و هی می زند : هی هی ... یاالله ... ماهیگیری دریا و بدون تور زنده نیست ، صبح که به دریا می زند ، زندگی را صدا می کند ، و عصر که تور از دریا می گیرد ، امید صید می کند و او آن روز که زندانی چرخ و عصا شده به یک باره مرد ، چگونه می توانست به باور بگنجاند که دیگر هرگز دریا را نخواهد دید ؟ تور بر دوش نخواهد کشید . بر قایق نخواهد نشست و ماهی از دل دریا صید نخواهد کرد ؟ روزی تصورش هم دیوانه اش می کرد ، اما حالا باید بپذیرد ، باید عادت کند ، باید به خود بقبولاند و تحمل کند . خدا حافظ دریا ! این را می گوید و می خواهد حرکت کند اما چرخش تکان نمی خورد میرماد نگاهش را به چرخهای ویلچر می اندازد ، نیمی از چرخهای ویلچر در ماسه ها فرو رفته است . پاهایش را از دل ماسه های خیس بیرون می کشد ، تلاش می کند ، اما بی فایده است ، گویی به ساحل چسبیده است ، نگاهش را به اطراف می ساید ، ماهیگیران صید روزنامه را جمع آوری کردند و مهیای رفتن هستند ، میرماد فریادی می کشد : آهای ! صدایش در دل امواج گم می شود و هیچ کس به کمکش نمی آید ، خورشید در دریا فرو می رود شب سایه سهمگینش را بر ساحل می گستراند .

میرماد خسته و دل شکسته همچنان تلاش می کندن حالا امواج بالاتر آمده اند و نیمی از ویلچر در آب نشسته است . میرماد نگاهی به آسمان می دوزد ، گویی از آسمان امید یاری دارد ، به یکباره دلش می شکند هق هق گریه اش ، سکوت شبانه ساحل را می شکند و او از ته دل فریاد می کشد : یا امام رضا ! . دسته ویلچرش را می گیرد ، ویلچر به عقب می رود و در همان حال صدای آشنایی را می شنود .

- تنها چه می کنی میرماد ؟ با خدا خلوت کردی در دل شب ؟ صدا را می شناسد ، خوشحال فریاد می زند ، ترا خدا فرستاده قدیر ! خدا ؟ زن باورش نشد ، مرد بر ایمان ادامه داد : او اینک در دل شب با یک فریاد از ته دل ، قدیر رو به کمکم فرستاد ، حتما نظر عنایتش به شفای من هم هست .

زن پرسید حالا می خواهی چیکار کنی ؟ مرد مصمم گفت : می روم زیارتش ، حضرتش رو خدا برای ما آدما واسطه قرار داده ، می ریم شفا خواهی ، زن دعا کرد مرد آن شب راحت تر از هر شب خوابید .

خورشید از افق بالا می آمد که آنها به مشهد رسیدند ، از اتوبوس که پیاده شدند ، میرماد از زنش خواست که او را مستقیم به حرم ببرد . پشت پنجره فولاد که قرار گرفت ، انگار آزاد شده بود ، حکم پرنده ای که از قفس رها شده باشد زن که رفت ، سر بر پنجره حرم امام گذاشت و گریست و گفت : یا مولا ! اون شب تنهایی رو با تمام وجود دیدم و حس کردم ، او شب دل امید از همه چیز و همه کس بریدم ، نمی دونم چه نیرویی اسم شما رو بر زبونم آورد ، حالا من به همان کسی که نام شما را به زبونم جاری کرد قسمتون میدم نا امیدم نکنین ، حالا تنهام ، بی کس و علیل و ناتوانم ، همه امیدم به خداست و به شما که واسطه من با خدایید .

آنقدر با مولایش درد دل کرد تا به خواب رفت . در خواب دید باز به ماهیگیری رفته است ، می خواهد تور از دل دریا بیرون بکشد ، تور به مانعی گیر می کند ، هر چه تلاش می کند فایده ای ندارد ، مردی را می بیند که به او نزدیک می شود آرام و با وقار سبز پوش و نورانی .

چی شده مراد ؟

-: تور از دریا بیرون نمی آید ، آقا !

-: چرا ؟ : نمی دونم آقا !

-: من کمکت می کنم ، دوباره امتحان کن .

مرد طناب تور را به کف گرفت و آن را کشید تور آرام رها شد و از دریا بیرون آمد . تور پر از ماهی بود ، بیشتر از همیشه .

خودش را به پای مرد انداخت : ممنونم آقا ! شما کی هستین ؟ آقا لبخندی زد و بازوی میرماد را گرفت .

برخیز میرماد ، من همان کسی هستم که آن شب ، در نهایت تنهایی ، وقتی از صمیم قلب ، صدایم زدی به کمکت آمدم ،

حالا هم مرا صدا زدی ، من صدای دل شکسته ات را شنیدم ، بگو چه می خواهی ؟

-: شفا آقا ! شفا می خواهم

-: برخیز ، تو شفا گرفتی .

برخاست ، از آقا خبری نبود . او بود و سیل جمعیت . او بود و ضریح مطهر . او بود و زمزمه دعا ، او بود ایستاده در برابر شبکه

های پنجره فولاد ، به یک باره تعجب نمود به اطرافش نگاه کرد ، ویلچرش را در کنار ضریح یافت ، بی آن که بر روی آن

نشسته باشد .

او ایستاده بود بر روی پاهای خودش و بی اختیار فریاد می کشید .

هی هی ... یاالله ... هی هی ... یا امام رضا ! ... دست پیش برد ، طناب را گرفت و کشید ، تور بالا آمد ، پر از ماهی بود ،

ماهیا بالا و پایین می پریدند و مظلومانه نگاهش می کردند ، دهان می گشودند و آب طلب می کردند .

میرماد لحظه ای مترصد مانده ، خیره به تور پر از ماهی نگریست ، چقدر نگاهشان معصومانه بود ، مثل آن نگاه مغموم

و پریشان آهوی آزاد شده در عکس ضامن آهو ، که در مشهد ساعت ها خیره به تماشایش ایستاده بود .

میرماد گره تور را باز کرد . ماهیا آخرین لحظات عمرشان را سپری می کردند . قدمی پیش گذاشت و تور را به آب

انداخت ، ماهیا جانی دوباره گرفتند . میرماد تور را رها کرد ماهیا شناکان در اعماق آب فرو رفتند ، لبخندی بر لبهای

میرماد نشست . لبخند رضایت ، همان لبخندی که بر چهره صیاد عکس ضامن آهو دیده بود .

از آن پس میرماد دیگر به صید نرفت که نرفت .

دزد کیسه

(دزد کیسه)

محمد بن احمد نیشابوری گفت من در خدمت امیر ابی نصر که صاحب جیش (ارتش) بود بسیار مقرب بودم و او بصحبت

من خیلی راغب بود و از این جهت مرا مورد احترام و اکرام می کرد .

دیگران بر من حسد می ورزیدند تا اینکه روزی امیر کیسه ای که در آن سه هزار درهم داشت و مهر خود را بر آن زده بود

بمن داد که بخزانة برسانم من آن کیسه را با خود برداشته از نزد امیر بیرون آمدم (فَجَلَسْتُ فِي الْمَكَانِ الَّذِي يَجْلِسُ فِيهِ

الْحُجَّابُ) در بین راه دیدم جمعی از حاجبان در آن محل نشسته اند من نیز نزد آنها نشستم و کیسه پول را در پیش روی خود

گذاشتم . و با آنها گرم صحبت شدم .

در این بین یکی از غلامهای امیر کیسه را بطوری که من ملتفت نشدم ربود و چون صحبت هایم تمام شد متوجه شدم که

کیسه نیست . مضطرب شدم و بتفحص برآمدم و با آن جماعت گفتم همه اظهار بی اطلاعی کردند .

تفکر و تعمق و تحیر زیادی مرا در خود فرو خواند که چه بکنم تا اینکه بفکر افتادم که والد من هر وقت کاری برایش پیش می آمد و محزون می شد به آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) پناه می برد و آن بزرگوار را زیارت می کرد و نزد قبر شریفش دعا می کرد و سپس همش و غمش و حزنش بر طرف می شد .

به خود گفتم من هم چنین کنم لذا عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم . روز بعد بحضور امیر رفتم و از امیر اجازه گرفتم که بطوس بروم و گفتم شغلی در آنجا دارم گفت چه شغلی در طوس داری . گفتم غلامی داشتم که فرار کرده و کیسه پول امیر هم مفقود شده و گمان می کنم که کیسه را آن غلام بطوس برده .

تا این حرف را زدم امیر گفت متوجه باش که کاری نکنی که نزد من خائن محسوب شوی گفتم پناه می برم بخدا از خیانت . امیر گفت اگر رفتی و نیامدی کیست که از عهده کیسه ما برآید و ضمانت آن وجه بنماید .

گفتم اکنون با اجازه امیر می روم و هر گاه تا چهل روز دیگر برنگشتم تمام ملک و خانه و اسباب مرا تصرف نما . بعد از این سخن از نزد امیر بیرون آمدم و بسوی مشهد حرکت کردم بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) بمشهد شریف رسیدم و بحرم مطهر مشرف شدم زیارت نمودم و نزد سر مبارک آنحضرت خدا را خواندم و از پروردگار خواستار شدم که مرا برمحل کیسه پول امیر مطلع سازد در حال تضرع در همانجا خوابم برد .

در عالم رویا مشرف بحضور مبارک پیغمبر (ص) شدم آنسرور فرمود (قُمْ فَقَدْ قَضَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ حَاجَتَكَ) برخیز که خدای متعال حاجت تو را برآورده ساخت .

از خواب بیدار و جهت تجدید وضو رفته و برگشتم مشغول نماز شدم دوباره شروع بدعا و حاجت باز خوابم برد . این بار هم حضرت رسول اکرم (ص) فرمود کیسه امیر را غلام امیر دزدیده واسم غلام را نیز ذکر فرمود و نیز فرمود آن کیسه را بهمان قسمی که مهر ابی نصر بر اوست آن غلام در خانه خود در زیر آتش دان پنهان کرده .

از خواب بیدار شدم و بسوی وطن حرکت نمودم و سه روز قبل از میعاد بمحل خود رسیدم و بهمان حال سفر یکسره پیش امیر رفتم و او راملاقات کرده گفتم امیر بداند که حاجتم روا شده امیر گفت الحمدلله بعد به منزل رفته و لباسم را تغییر و دوباره نزد وی رفتم .

امیر گفت بگو بدانم کیسه پول چه شد . گفتم کیسه پول نزد فلان غلام مخصوص خود امیر است گفت کجاست من شرح حال را گفتم که من برای حل مشکل خود به قبر حضرت رضا (علیه السلام) متوسل شدم و در خواب پیغمبر (ص) بمن چنین خبر داد که کیسه نزد آن غلام است .

از شنیدن این سخن بدن امیر بلرزه در آمد و فوراً فرمان داد تا غلام را حاضر کردند پس رو باو نمود گفت چه کرده ای کیسه ای را که از نزد این شخص ربوده ای . غلام انکار کرد امیر او را تهدید کرد که بزنند با اینکه عزیزترین غلامانش بود .

من چون ملاحظه کردم که بنای زدن اوست . گفتم ای امیر این امر محتاج بزدن او نیست زیرا که پیغمبر خدا (ص) بمن خبر داده است که محل کیسه در کجاست .

گفت در کجاست گفتم در خانه خود او در زیر کانون . پس امیر همان وقت شخص صدیقی را دستور داد تا بخانه غلام رفت و از زیر آتش دان کیسه سر بمهر را آورد و نزد امیر گذاشت . امیر وقتی این واقعه و کیسه مهمور خود را دید خیلی خوشحال و خرسند شد . و مقام من نزد او بالاتر رفت .

(- عیون اخبار الرضا .)

ای مملکت طوس که قدر و شرف افزون

از عرش علا داده تورا قادر بیچون
تو جنتی و جوی سناباد تو کوثر
خاک تو بود عنبر و سنگت در مکنون
چون ماهی از آب جدا مانده بمیرد
هرکو که شد از خاک روان بخش تو بیرون
حق داری اگر بانگ انا الحق کشی از دل
چون مظهر حق آمده در خاک تو مدفون
فرمان ده کونین رضازاده موسی
کش جمله آفاق بود چاکر و مفتون
هشتم در رخشنده دریای امامت
کورااست روان حکم بنه گنبده گردون
لیلای جمالش چو کند جای بعمل
عاقل شود از دیدن اومات چو مجنون
بر خویش بیالند چو در حشر ملائک
فریاد بر آرند که این الرضویون

دست های تمنا

نویسنده : علی جعفری

پنجره را باز کرد نسیم ملائمی که از دشت میگذشت خنکای صبحگاهیش را در وجودش ریخت . نفس عمیقی کشید . برگشت و به دار قالی نگریست که آن طرفتر به دیوار تکیه داشت . نزدیک رفت و به نیمه بافته شده قالی دست کشید . گویا میخواست لطافت گلهایی که روزها بابت به وجود آوردنشان زحمت کشیده بود را لمس کند . به گلوله‌های رنگ وارنگ نخ که از بالای دار قالی آویخته شده بود نگریست و به نیمه بافته نشده قالی . به گلهایی که باید از سر انگشتانش هنرمند او بر تارهای قالی وجود مییافتند . به گلهایی که او باید میکاشت . به طرح قالی نگریست . در میان قالی ، باید نقش دو پرنده را مییافت که عاشقانه یکدیگر را مینگریستند . لحظهای خیالش پرگشود و خود را در نظر آورد . سوار بر اسبی سپید در میان دشتی سرسبز که دهانه اسب او را مردی جوان میکشید . به خود آمد و به اطراف اطاق نگریست . مادر نبود . سرخی شرم بر گونه‌هایش گل انداخت . دست برد و شروع به بافتن کرد . مادر گفته بود این قالی را نخواهند فروخت و اضافه کرده بود « این قالی جهیزه توست » . و او کوشیده بود بهترین قالی را که ممکن است ، بیافد . ذهنش مشغول آینده بود و دستانش ، تند تند رنگهای گوناگون را بر تارهای قالی مینشانند زرد ، قهوه‌ای ، سبز ، آبی ، دست برد و رشته نخ قرمز را گرفت و کشید . ناگهان دردی تند و سریع در وجودش پیچید . گویی همه وجودش را یکباره آتش زدند . خود را به هم کشید . دستانش در تارهای قالی گره خوردند . فریادی خفه از لای دندانهای بهم فشردهاش بیرون خزید . گلوله نخ قرمز از روی دار قالی فرو افتاد . قل خورد و تا نزدیکیهای در اطاق پیش رفت و پشت سر خود خط باریکی از نخ قرمز کشید . چشم باز کرد و مادر را دید که بر بالین او نشسته است . دکتر رفته بود ولی سفارش کرده بود هر چه سریعتر او را برای

آزمایش به تهران بیرند . در نگاه مادر پریشانی را خواند . کوشید بخندد . « خوب میشم چیزی نیست » . مادر لبخندی زد . لبخندی که در آن رد پای اندوه و غصه نمایان بود . مادر به حرفهای دکتر فکر میکرد که تأکید کرده بود : « اگر دیر عمل بشه ممکنه هر دو کلیه‌اش از کار بیفتند » . درد در رگهایش میخزید . کوشید برخیزد . نتوانست . « باید بیریمت تهران دکتر گفته » .

دخترک سر برگرداند و به قالی نیمه تمام نگرست . گلوله نخ قرمز هنوز کنار در بود . سایه های مبهم از مقابل دیدگانش میگذشتند . لحظاتی طول کشید تا توانست چهره چروکیده و شکسته مادر را بشناسد . مادر لبخندی تلخ زد . « دکتر میگن خوب میشی ان شاءالله » و رویش را برگرداند . اما تکان شانههایش و صدای خفه هق هق گریه‌اش چیزی دیگر میگفت .

سه سال گذشته بود و پس از سه بار عمل جراحی دکترها قطع امید کرده بودند . دکترها میگفتند « روده‌های عفونت کرده و کلیه‌های از کار افتاده است ، تا آنجا که بتوانیم کمکت میکنیم ، بقیه‌اش با خداست » .

سه سال درد و رنج از مقابل چشمانش گذشت . حالا دیگر ضعیف شده بود . قالی نیمه تمام همچنان بر دار مانده بود و خاک گلهای قرمز قالی را پوشانده بود و پرنده‌های نیمه تمام قالی به نظر مرده میرسیدند .

باد گرمی که از شیشه اتوبوس به داخل میوزید ، چهره‌اش را نوازش میداد . اندیشه‌های پراکنده‌های در ذهنش میلولید . اسب سپید گلهای قالی دشت سرسبز ، گلوله نخ قرمز ، مادر و دردی که در این سه سال همیشه و همه جا همراهش بود و حالا که دیگر به انتهای خط رسیده بود . دکترها قاطعانه گفته بودند که دیگر از آنها کاری ساخته نیست . مادر گریسته بود و خود او هم .

و حالا میرفتند به پایوس آقا ، امام رضا (ع) .

اتوبوس ایستاد و در مسیر نگاه دخترک ، گنبد نورانی حرم ، خود را به چشم او کشاند . زیر لب زمزمه کرد :

« السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) .

حرم در نور غریب و با شکوهی غوطهور بود . نسیم شبانه بوی گلاب را به مشامش رساند . کنار در ایستاد و رو به گنبد منور حرم سر خم کرد و زیر لب سلام گفت . درد در وجودش پیچید . کنار در نشست و سر را زیر چادرش فرو برد . دو قطره اشک از ژرفای وجودش جوشید و روی گونه‌هایش خط کشید . سر برداشت . از پس قطره‌های اشک ، گنبد طلایی حرم با شکوهتر مینمود . لحظهای نشست و به گنبد چشم دوخت . مردم از کنارش میگذشتند ولی او هیچ کس را نمیدید . چشمانش فقط گنبد را میدیدند و تنها خود او میدانست که بر دلش چه میگردد . برخاست و نفسی را که در سینه حبس کرده بود ، رها کرد .

پشت پنجره فولاد ، آن چه دید فوج بیشمار جمعیت بود که هر یک به نوعی خود را دخیل بسته بودند . به آرامی از میان آنان گذشت و پشت پنجره ایستاد . بر پنجره مشبک ، نخها و تکه پارچه‌های بیشمار گره خورده بود و قفل‌های ریز و درشتی به حلقه‌های مشبک پنجره پنجه افکنده بودند . انگشتانش بر پنجره مشبک قفل شد . سر را بر پنجره گذاشت و اجازه داد ، قطرات اشک ناخودآگاه از درونش بجوشند .

بیهیچ شرمی به گریه افتاد . کنار پنجره فولاد رو به ضریح نشست و چادرش را بر کشید . صدای خفه هق هق گریه‌اش در لابه‌لای مناجات و ذکر خوانی دیگران گم شد . نمیدانست چه قدر در آن حالت بود تا خوابش برد .

نمیدانست خواب میبیند یا بیدار است . دو زن و یک مرد کمی دورتر از او نشسته بودند . فراموش کرده که کجاست . هیچ

چیز را به خاطر نمی‌آورد. گنج بود و دردی که در وجودش می‌پیچید قدرت هر گونه تفکری را از او گرفت. صدایی شنید. گویا کسی با او صحبت میکند. «برخیز». سر تکان داد «نمی‌توانم». یکی از دو زن رو به مرد کرد: «برادرم، رضا، کمکش کن».

از درد به خود پیچید. سر به پایین داشت و از زیر چادر، تنها پاهای مرد را میدید که پیش آمدند و دست مرد که بر سرش کشیده شد. نوری از مقابل چشمانش گذشت و همه چیز در نوری شدید غرق شد.

چشم گشود. صدای ذکر و مناجات هنوز به گوش میرسید. نمیدانست چقدر خوابیده است. به یاد مادرش افتاد که ممکن است از تأخیر او نگران شده باشد. به خوابی فکر کرد که دیده بود و ناگهان دریافت که دیگر هیچ دردی در وجودش نیست. لحظاتی گذشت تا از بهت و حیرتی که در آن غوطه‌ور بود، بیرون آید.

همه چیز را به یاد آورد، آن زنان و آن مرد را و صدایی را که گفته بود، «برادرم، رضا، کمکش کن». پنجه‌هایش در پنجره ضریح قفل شدند. سر بر ضریح گذاشت و بيمحابا و بلند بلند گریست. گریه‌های سرشار از شادی و عشقی عظیم. دیگر هیچ دردی نبود که آزارش دهد. در خیالش گل‌های سرخ قالی در دشتهای سرسبز با نسیم تکان می‌خوردند و دو پرنده بر شانهاش آواز می‌خواندند و او همچنان می‌گریست.

رؤیای صادقانه

نویسنده: حمیدرضا سهیلی

نام بیمار: سمیه نوابی، ۱۳ ساله

اهل تهران، رباط کریم شهریار

نوع بیماری: سیاه شدن استخوان پا در اثر تصادف

تاریخ شفا: سوم بهمن ماه ۱۳۷۲

همه‌اش تقصیر خودم بود، بی احتیاطی کردم و بدون توجه به تردد سریع اتومبیلها به وسط خیابان دویدم. صدای بوق ممتد و ترمز شدید اتومبیلی در گوشه‌هایم پیچید و تا به خود آمدم، ضربه شدیدی به پا و کمرم خورد و نقش بر زمین شدم، دیگر هیچ چیز نفهمیدم...

از خواب که بیدار شدم، رؤیایم را برای پدر و مادر تعریف کردم، اما آن چه اندیشه کردم دنباله آن را به خاطر نیاوردم. پدر با محبت دستی بر سرم کشید و گفت:

ان شاءالله خیر است، فقط صدقه یادت نره. و اسکناسی کف دستم گذاشت تا در راه مدرسه آن را در صندوق صدقات بیندازم. اما من آن قدر در گیر به یادآوری نیمه دوم رؤیایم بود که از صدقه فراموش کردم. ظهر وقتی از مدرسه برمیگشتم، همین که دست در جیب مانتویم کردم، اسکناس را یافتم و تصمیم گرفتم آن را در اولین صندوق صدقاتی که جلوی راهم بود بیندازم. همین طور که اسکناس را میان مشتم می‌فشردم و نگاهم در پی یافتن صندوقی به اطراف می‌چرخید چشمم به گدایی افتاد که سفرهای پیش روی خود گسترانده بود و کودک خواب آلودهاش را کنار آن نشانده بود. خواستم پول را به او بدهم اما از قیافه کثیف و ظاهر خمارآلودهاش خوشم نیامد.

به سرعت از کنارش گذشتم، در آن سوی خیابان چشمم به صندوقی افتاد و بی اختیار به سمت آن روان شدم، هنوز از نیمه خیابان نگذشته بودم که صدای ممتد بوق با صدای گوشخراش ترمز شدید اتومبیلی درهم آمیخت و من بی آنکه بتوانم عکس

العملی از خود نشان بدهم، در پی ضربه شدیدی که به کمر و پایم اصابت کرد به گوشه‌های پرتاب شدم و نقش بر زمین شدم. همه چیز شبیه به خوابی بود که دیشب دیده بودم.

وقتی به هوش آمدم، خود را در بیمارستان یافتم. پدر و مادرم با چشمانی بارانی و پف کرده بالای سرم ایستاده بودند و محزون نگاهم میکردند. مادر همچنان اشک میریخت و پدر همین که دید به هوش آمده‌ام با خوشحالی بیرون دوید و با فریاد دکتر را صدا زد. لبخند کمرنگی بر چهره خیس مادر نشست، اشکهایش را پاک کرد خم شد و پیشانیام را بوسید. شنیدم که دکتر خطاب به پدرم گفت: باید از کمر و پایش عکسبرداری کنیم.

و شنیدم که پدر نالید: هر کاری میدونید لازمه انجام بدید.

یک هفته بود که در بیمارستان بستری بودم و هنوز نتوانسته بودم پایم را روی زمین بگذارم. مرا بر برانکاردی نشانند و به اتاقی دیگر بردند، از پا و کمرم چندین عکس گرفتند.

دکتر، عکسها را که دید تأکید کرد که استخوان پایم سیاه شده است. پدر ناامیدانه التماس میکرد:

آقای دکتر دستم به دامتان، یه کاری بکنید، شما را به خدا دخترم را نجات بدید.

دکتر اظهار امیدواری کرد که شاید بتواند جلوی پیشرفت سیاهی استخوان پایم را بگیرد ولی من احساس میکردم که درد روز به روز در وجودم بیشتر ریشه میدواند. دیگر ناامید شده بودم، ادامه زندگانی برایم ناممکن شده بود، دلم میخواست بمیرم و از این همه غصه و درد راحت شوم، اما مادر، امیدوار یام میداد و برایم دعا میکرد.

هر روز تعدادی از بچه‌های همکلاسی به عیادتم می‌آمدند مرا که در آن حال و وضعیت میدیدند، به زحمت اشکهایشان را از من پنهان میکردند. سعی میکردند لبخند بزنند، اما من میدانستم که در پس آن لبخند مصنوعی دنیای از دلسوزی و غم نهفته است.

دکترها از هیچ تلاشی دریغ نکردند و با استفاده از همه تخصصشان توانستند از پیشرفت سیاهی استخوان پایم جلوگیری نمایند. اما من بعد از مرخص شدن از بیمارستان هنوز هم نمیتوانستم پایم را روی زمین بگذارم. با کمک عصا قدم برمیداشتم، و پای راستم را روی زمین میکشیدم، به زحمت میتوانستم چند قدمی راه بروم، پدر امیدوار بود که به تدریج بهبودی یابم و بتوانم به طور طبیعی راه بروم، اما این امید در دل من شکوفه یأس زده بود. پس از گذشت چند ماه، هیچ تغییری در نحوه راه رفتن من به وجود نیامده بود و معاینه هر ماهه دکترها نیز این ناامیدی را بیشتر میکرد. میدانستم که کار از کار گذشته است و دیگر هیچ امیدی به بهبودی نیست و من باید تا آخر عمر افلیج و از کار افتاده بمانم. در آخرین مراجعه به دکتر، این حس درونیا، به طور یقین از زبان دکتر شنیده شد که خطاب به پدرم گفت:

متأسفانه امیدی نیست، یعنی از دست ما کاری ساخته نیست، پای دخترتان قدرتشو از دست داده به طور کلی سیاه و خشک شده است.

پدر را دیدم که شکست، خم خورد و به پای دکتر افتاد: چاره چیه آقای دکتر؟ یک راهی نشون بدین.

دکتر کنار پدر نشست و با یأس گفت: متأسفانه هیچ... هیچ راهی وجود ندارد.

بغض پدرم ترکید، دکتر او را به آغوش گرفت و دلدار یاش داد: به خدا توکل کن پدر، به خدا.

پدر حال دیگری پیدا کرده بود. آن روز پس از آن که از مطب دکتر بیرون آمدم، حتی یک کلام حرف هم نزد، تا خانه سکوت بود و اشک میریخت. من حالش را خوب میفهمیدم، میدانستم که به عاقبت زندگی دختری میانید شد که یک عمر وبال گردنش خواهد بود. به خانه که رسیدیم، قرآنی برداشت و رو به روی تختم نشست، چشمانش را برای لحظهای روی

هم گذاشت و زیر لب دعایی زمزمه کرد، بعد صفحهای از قرآن را گشود و آیهای را با صدای بلند تلاوت کرد. دانستم که استخاره برای چه؟ چیزی نرسیدم به صورتش خیره شدم که با تلاوت قرآن هر لحظه گشادهتر و بشاشتر میشد. قرآن را بست، نگاه خنداناش را به روی من دوخت و گفت: فردا حرکت میکنیم خودتو آماده کن.

پرسیدم: کجا؟

خیلی محکم گفت: پیش طیب واقعی، میریم تا شفایت را بگیریم.

قرآن را دوباره گشود و ادامه داد: بین، استخاره کردم، این آیه آمد و شروع به تلاوت کرد.

«افمن زین له سوء عمله فراده حسنا فان الله یصل من یشاء و یهدی من یشاء و فلا تذهب نفسک علیهم حسرات ان الله علیم بما یصنعون.» (سوره فاطر آیه ۷)

گفتم: من که نمیفهمم، شما راجع به چی حرف میزنین؟

خندید، خم شد پیشانیام را بوسید و گفت: میبرمت مشهد، اونجا که رسیدیم همه چیز را خواهی فهمید.

تا آن موقع مشهد را ندیده بودم، اما همین که وارد حرم شدم و نگاهم بر گنبد و بارگاه امام (ع) افتاد بیاختیار گریهام گرفت، آن حریم برایم آشنا میآمد گویی قبلا این مکان مقدس را دیده بودم و زیارت کرده بودم.

اما کی؟ بیاد نمیآوردم. از کنار کبوتران حرم که میگذشتیم، به یاد آوردم روزی را که برای کبوتران دانه ریخته بودم، اما کدوم روز؟ نمیدانستم. پاک گیج شده بودم. بی آن که به مشهد آمده باشم، تمامی حرم و صحنها را میشناختم، وقتی پدر مرا در کنار پنجره فولاد نشانده و مرا دخیل بست، احساس کردم تصویر زندهای را دوباره به تماشا نشستهام. خدای من چه و صحنها را میشناختم، وقتی پدر مرا در کنار پنجره فولاد نشانده و مرا دخیل بست، احساس کردم تصویر زندهای را دوباره به تماشا نشستهام. خدای من چه اتفاقی افتاده بود؟ چشمانم را روی هم گذاشتم و سعی کردم تا بیاد آورم چیزی به خاطرم نمیآمد، همان طور که در اندیشه دست یافتن به جواب این معما غرق بودم، یک باره نوری را دیدم که در برابر نگاهم ظهور پیدا کرده، بعد کتابی سبز برابر با چشمانم گشوده شد، به آن خیره شدم، به آن خیره شدم، قرآن بود، با رنگی سبز برابر با چشمانم گشوده شد، به آن خیره شدم، قرآن بود، با رنگی سبز و خطوطی سفید و نورانی، صدایی از میان اوراق قرآن شنیده شد که این آیات را تلاوت میکرد: سبح اسم ربك الاعلی . الذی خلق فسوی . والذی قدر فهدی . والذی اخرج المرعی . فجعله غثاء احوی . سنقرئك فال تنسی . (آیه ۱ الی ۷ سوره علی)

بلافاصله چشمانم را باز کردم، پدر در کنارم نبود طناب پایم را که از شبکه پنجره فولاد باز شده بود دوباره به ضریح گره زدم تکیه به دیوار دادم چشمانم را روی هم گذاشتم، دوباره همان کتاب برابر با نگاه بستهام ورق خورد، نور سبزش در نگاهم تابید و من تصویر مردی نورانی را دیدم که لابلای صفحات کتاب به رویم لبخند میزد. سلام کرم مهربانانه جوابم داد و پرسید: چرا طنابی را که گشوده بودیم بستی؟

بی آنکه سؤالش را پاسخی داده باشم، دست نورانیاش را پیش آورد و طناب را از پایم گشود سراسیمه چشم باز کردم و به طنابی که از پایم باز شده بود خیره شدم، انبوه جمعیتی گرد مرا گرفته بود و همه با چشمانی شگفت زده به من خیره شده بودند. صدای صلوات جمعیت در فضا پیچید. نگاهم را بر روی چهرها ساییدم، همه آشنا بودند، گویی آنها را در جایی دیده بودم، بیاد آوردم، تصاویر شبیه به خوابی بود که آن شب، قبل از وقوع حادثه دیده بودم، آن نیمه خوابی که فراموش کرده بودم. حالا همه خوابم تعبیر شده بود.

ساعت حرم چار بار نواخت و من بر دستان مردمی که دورم را گرفته بودند به آسمان رفتم. آخرین ستاره شب در نگاهم

چشمک میزد و نقاره خانه در شادی من نواختن را آغاز کرده بود .

رئیس کاروان

من دوستی دارم که رئیس کاروان سفر حج است . یک شبی که در آسایشگاه خواب بودم ، در خواب دیدم با او از صحن قدس عبور می کنیم که یکباره گودالی باز شد و به داخل گودال افتادیم ، در آن گودال جمعیت زیادی وجود دارند و آتشی نیز روشن بود . در آنجا به ما گفتند که اینجا صحرای محشر است و به اعمال انسانها رسیدگی می کنند . گناهکاران را بطرف آتش می بردند به ما دو نفر که رسیدند یک بنده نورانی به طرف ما آمد و گفت : آقائی که کنار ایستاده گفت به شما بگویم که به این دو نفر کاری نداشته باشید ، اینها خادمان حرم آقا هستند . از خواب که بیدار شدم حال عجیبی داشتم و مطمئن شدم که آقا برای خادمانشان عنایتی قائل هستند .

راز آینه ها

شفایافته : فاطمه استانیستی

متولد ۱۳۴۴ ، کلات نادری

تاریخ شفا : فروردین ۱۳۷۳

بیماری : سرطان خون ، فلج بدن ، عفونت کلیه

در آینه مقابل تصویر شکسته و رنجور زنی را دید که هیچ شباهتی با او نداشت ، رنگ پریده ، رخسار تکیده و چین عمیقی که زیر چشمان به گودی نشسته اش هویدا شده بود ، چهره اش را پیرتر از آنچه بود نشان می داد . با حسرت آهی کشید و از آینه رو گرداند ، اما آینه ای دیگر برابر با نگاهش ایستاده بود ، با حیرت به عقب برگشت ، باز هم آینه ای ، تصویر مضطربش را منعکس کرد . دور خود چرخید ، چهار سویش را آینه ها گرفته بودند .

گویی زندانی آینه ها شده بود . حس کرد آینه ها به او نزدیک می شوند . زندانش تنگ تر و تنگ تر می شد . تصویرش در میان آینه ها تکثیر شده بود ، خواست تا از حصار آینه ها بگریزد . خود را به آینه ای زد ، بی آن که بشکند ، درون آینه گم شد ، اما در آینه های دیگر ، تصویرهای تکراری اش به او خندیدند .

مضطرب شده بود ، حیرت و ناباوری به جانش افتاده بود ، خواست که فریاد بکشد ، اما گویی تصاویر متعدّدش از هر آینه ای دستی انداخته بودند و گلایش را محکم می فشردند . دیگر آینه ها آنقدر به او نزدیک شده بودند که از چهار سو به آن چسبیده بودند ، تصویر خودش را هم در آینه ای نمی دید .

هراس به جانش ریخته بود ، احساس کرد که جانش از چشمانش بیرون می رود . بی اختیار پلکهایش را گشود ، همه جا نورانی بود ، نوری شدید ، دیدگانش را زد ، کسی که به او نزدیک شده بود دیده نمی شد . در نور غرق شده بود ، تو گویی خود منبعی از نور بود که در نگاه مضطرب او می بارید ، چشمانش را بست و دوباره باز کرد ،

آینه ای کوچک و سبز رو به رو با نگاهش یافت که تصویرش را منعکس کرده بود ، لبخندی زد ، تصویرش هم خندید ، دیگر آن شکستگی و رنجوری قبل را در چهره اش نمی دید ، حتی چروکی هم در صورتش دیده نمی شد ، چشمانش نیز به گودی نرفته بود ، درست مثل قبل از آنی که مریض بشود و در بیمارستان بستری گردد .

شاداب بود، شاداب و سرحال، از خوشحالی فریادی کشید و خود را در فضا رها کرد. محمود به حتم چیزی را از او مخفی می کرد. این را او از نگاه نگرانش می فهمید، از وی پرسید. محمود جوابی عجولانه داد و سعی کرد تا موضوع صحبت را عوض کند، ظفره او از جواب، مسأله را بغرنج تر کرد، دیگر حتم پیدا کرد که برایش اتفاقی افتاده است. اما چه بود این اتفاق؟ نمی دانست.

می دید که هر روز رنجورتر و ضعیف تر می شود و فهمید که دردی لاعلاج به جانش افتاده است، دکترها چیزی به او نمی گفتند، اما می دید که با محمود پچ پچ سؤال برانگیز دارند. محمود به او چیزی نمی گفت، همیشه وقتی درباره مریضی اش از او پرسش می کرد با لبخندی زورکی و قیافه ای ساختگی که سعی می کرد اندوهش را پنهان سازد. می گفت: چیز مهمی نیست، به بیماری جزئی، زود خوب می شی، بهت قول می دم.

اما بیماری او جزئی نبود، این را وقتی فهمید که از پاهایش قدرت حرکت سلب شده بود. فلج شده بود، شوهرش به اصرار سعی می کرد به او بقبولاند که چیز مهمی نیست، اما او دیگر به حرفهای محمود و قیافه ظاهراً شاد و آن لبخندهای مصنوعی او بی توجه بود. حالا- می دانست که در خزان زده بهار زندگی به زمستان سرد رسیده است، فهمیده بود که چون برگی از درخت جدا شود و بر زمین بیفتد.

می دانست که مرگ به استقبالش آمده است. خیلی زود، زودتر از آن که تصورش را می کرد. آخرین بار که معاینه شد، از نگاه سرد و پریاس دکترها حقیقت را خواند. آنها به او چیزی نگفتند، اما محمود را به کناری کشیده و به او گفتند: -دیگه کارش تمومه. از دست ما کاری ساخته نیست. محمود تکیه اش را به دیوار داد و آرام سر خورد و بر زمین نشست. سرش را میان دستانش برد و نگاهش به کف اتاق خیره ماند، هیچ نگفت، اما درونش غوغایی بود، به یکباره از جا برخاست، خودش را به دکتر رساند و گفت: می تونم با خودم بیرمش؟ -کجا؟

-می خواهم بیرمش مشهد، دخیل امام هشتم (ع)

-این غیر ممکنه، حرکت براش خوب نیست.

محمود تقریباً فریاد کشید:

-شما که قطع امید کردین دکتر، شما که می دونید می میره، پس اجازه بدین، به جای این جا با خودم بیرمش مشهد، بذارین اگه می خواد بمیره، کنار قبر امام هشتم (ع) بمیره.

دکتر سری تکان داد و گفت:

-برای ما مسؤولیت داره، ما نمی تونیم این اجازه رو به شما بدیم. محمود بازوی دکتر را گرفت و گفت:

-ولی من باید بیرمش. خواهش می کنم دکتر!

-آخه یک جنازه رو می خوای ببری مشهد که چی بشه؟ محمود، خود را به آغوش دکتر انداخت، شانه هایش شروع به

لرزیدن کرد. دکتر عینکش را جا به جا کرد. محمود با گریه گفت: فاطمه هنوز جوونه، دکتر! خیلی جوونه، هنوز زوده که

بمیره، اونو می برم مشهد، دخیل امام هشتم (ع) می بندمش و از او می خوام شفاش بده. امام مظلوم ما خیلی رؤوفن، می

دونم که دلشون به جوونی فاطمه می سوزه، به امید تو دلم می گه که فاطمه تو مشهد شفا پیدا می کنه. آره دکتر! فاطمه

رو می برم مشهد تا شاید ان شاء الله فرجی بشه و شفا پیدا کنه، خودش را از آغوش دکتر کند و نگاه بارانی اش را در نگاه

خیس دکتر انداخت و پرسید: اجازه می دید دکتر؟ دکتر از زیر عینک به گوشه انگشت شستش جلوی بارش قطره های

اشک را گرفت ، سری تکان داد و گفت : باشه اونو ببر ان شاء الله که شفا پیدا می کند .

خسته بود ، خیلی خسته ، همین بود که تا کنار پنجره فولاد نشست ، به سرعت خوابش برد ، خواب عجیبی دید ، خواب آینه هایی که او را حبس کرده بودند جاننش به لبش آمده بود ، خواست که فریاد بزند اما گویی گلایش را محکم گرفته بودند . چشمانش را که بست ، صدای مهیب شکستن آینه ها را شنید ، چشم باز کرد ، نوری در نگاهش درخشید ، حصار آینه ها شکسته بود و دستی پر نور آینه ای سبز را روبه روی نگاه او گرفته بود . تصور خودش را در آینه دید ، اثری از درد در چهره اش دیده نمی شد ، گویی سالم شده بود .

حسی غریب به جاننش افتاده بود ، دلش می خواست صاحب آن دستان نورانی را ببیند و بر آنها بوسه بزند ، از جا برخاست ، روی پاهای خودش پاهایی که تا لحظاتی قبل هیچ حرکتی نداشت ، تحیر کرد به پاهایش نگاه کرد ، سالم بودند ، دستی بر آنها کشید ، هیچ دردی احساس نکرد . از خوشحالی فریادی کشید و به هوا پرید .

با شفا یافتن او ، صدای نقاره خانه برخاست . زنها به سویش دویدند ، تا به خود آمد ، بر امواج دستهای زائران حرم بالا رفته بود . محمود به دستانی می نگریست که فاطمه را بر خود داشت ، فاطمه در امواج دستها فرو رفت ، قطره ای اشک از گونه محمود بر پهنه صورتش فرو چکید ، زانو زد و سجده کرد .

سجده شکر ، سجده سپاس و تشکر از حضرت رضا (ع)

حمیدرضا سهیلی

رد پول

(رد پول)

سید نصرالله بن سید حسین موسوی (سید اجل شهید سعید ادیب آقا سید نصرالله موسوی آیتی در فهم و ذکاوت و حسن تقریر و فصاحت که در روضه منوره حسینیہ مدرّس بود و کتب در مسائلی تصنیف کرده از جمله الروضات الزاهرات فی المعجزات بعدالوفات و سلاسل الذهب و غیر ذلک که به دستور سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کردند) مدرس در کتاب خود مسمی بروضات الزاهرات نقل کرده که وقتی ما زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه مشرف می شدیم با ما مرد تاجری بود از اهل بغداد .

چون بنزدیکی مشهد رسیدیم شنیدیم که آن شخص تاجر گفت سبحان الله آیا کسی براه زیارت حضرت رضا دوازده تومان خرج کرده است که من کرده ام آنگاه از آن منزل حرکت کردیم تا بمشهد وارد شدیم .

چون برای تشرف رفتیم و بدرج حرم مطهر رسیدیم وخواستیم وارد شویم . ناگهان یکنفر از خدام آنحضرت جلو آن تاجر بغدادی را گرفت و مانع او شد از اینکه داخل حرم شود .

گفت آقای من در خواب بمن فرموده است که دوازده تومان بتو بدهم و نگذارم که داخل حرم شوی زیرا پشیمان شده ای از اینکه دوازده تومان در راه زیارت خرج کرده ای .

پس آن وجه را داد و آن تاجر هم آن پول را گرفت و برگشت و کسی بغیر از من بر این امر مطع نشد .

(احتمال دارد که آن بغدادی بیگانه و یا نااهل یا قابل هدایت نبوده و گرنه حضرت رضا (علیه السلام) او را از لطف خود مأیوس نمی کرد چون این خانواده در خانه گرم هستند امیدواریم که خداوند اخلاص واردات ما را باهل بیت زیاد فرماید .

(- روضات الزاهرات .)

شاهما بتو ما دیده احسان داریم
مهر تو سرشته در دل و جان داریم
غیر از تو نداریم بکس روی نیاز
موریم و نظر سوی سلیمان داریم

رد سائل نکند

(رد سائل نکند)

حضرت حجة الاسلام آقای حاج میرزا حبیب الله ملکی دام ظلّه از حاج سید حسین حکاک نقل کرد :
در زمانی که حاج میرزا موسی خان ، متولی آستان قدس رضوی بود یک نفر از علماء نجف بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود . چندی که گذشت هزینه و مخارجش تمام شد و از این جهت پریشان بود که در غربت چه کند .
لذا در حرم مطهر اظهار حاجت بامام هشتم (علیه السلام) نمود که ای آقا مرحمتی بفرما و مرا از این پریشانی نجات بخشا و هر گاه مرا از این بلیه خلاص نفرمایی می روم نجف و خدمت جدت آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حضرت شکایت می نمایم خودش گفته است تا من چنین عرضکردم دیدم در آنجا کسی است که نشناختم او کیست بمن فرمود غم مخور که خدا وسیله ساز است . این را گفت و گذشت و من از حرم بیرون آمدم لکن در امر خود متفکر بودم که چه خواهد شد .
روز دیگر وقتی در منزل بودم ناگاه یکنفر آمد و خود را معرفی کرد که من یکی از دربانان آستان قدس رضوی و از جانب آقای متولی باشی خدمت شما رسیده ام . پس مبلغ پول قابلی بمن داد و گفت این وجه را آقای تولیت برای شما فرستاده بعد از آن معلوم شد که حاج میرزا موسی خان خود نائب التولیه حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دیده و آن بزرگوار باو چنین دستور داده که فلان کس در فلان جاست و تو فلان مبلغ برای او بفرست و باو بگو که شکایت از من خدمت جدم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نکند . پسر من ولی عصر که باو فرموده غم مخور که خدا وسیله ساز است .
(- کرامات رضویه .)

ای که از دردت بغیر حق کسی آگاه نیست
راه درمان را زمن بشنو که جز آن راه نیست
بهر هر دردی توجه کن بدرگاه رضا
در جهان درمانگهی بهتر از آن درگاه نیست

ره آورد سفر

نویسنده : محمد تقی داروگر

شفا یافته : محمد ر .

متولد : ۱۳۵۶

ساکن : آزادشهر مازندران

هیجده بهار از عمر محمد نمیگذشت . گرچه جوان بود ، ولی با دنیای جوانیش ، فاصله زیادی داشت دوران جوانی و شور و

حال مربوط به آن که معمولاً سرشار از تحرک و نشاط است، برای او بیمعی بود. ۱۶ سال بود که بیماری «شب ادراری» به جانش افتاده و سایه به سایه با او همراه، بیماری که به جز اضطراب و شرمندگی چیزی را برایش به دنبال نداشت، و او فرو رفته در لاک خودد و غصهدار از این مصیبتی که گرفتارش گردیده، دارو و درمان پزشکان راه به جایی نمیرد و او خسته از این همه طبابت و دلگیری از ان همه نگاههای ملالت بار.

رنج و ناراحتی و وضعیت ناهنجار بیماریش، او را خانه نشین کرد و از جامعه منزوی تنها دلخوشیش خانه بود و جان پناهش خانواده.

دلش گرفته و غمگین بود؛ بارها و بارها در انزوای خویش طلب مرگ از خدا کرده بود.

توسط دوستان، خبر تدارک اردویی زیارتی - سیاحتی متشکل از جوانان شهر جهت زیارت امام علی بن موسی الرضا (ع) به مشهد مقدس به محمد رسید و از او دعوت شد تا به جمع این کاروان پیوندد. تابستان سال ۱۳۷۳ بود، عشق زیارت و شوق دیدار محمد را به وجد آورده و بر سر انتخاب میان دوراهی قرار گرفته بود، با این بیماری کجا میتوانست برود. دلش میخواست به مشهد مشرف شود زیرا هفت سال تمام بود که به زیارت آقا نیامده بود ولی چه کند که بیماری و اضطراب ناشی از آن، در مسافرت هم گریبان او را رها نمیکند.

روز موعود نزدیک میشود، مادرش دلواپس این سفر است، اما پدر با توکل بر خداوند، از محمد میخواهد که در این اردو شرکت کند شاید خیریتی باشد و محمد نیز سر بر اطاعت از فرمان پدر با یک دنیا امید به جمع مسافران میپوندد.

اعضای خانواده او را بدرقه میکنند و انبوه آنها مسافری را همچون نگینی در آغوش میکشد، التماس دعای حاضرین و... اتوبوس با سرعت، از دیدهها دور میگردد.

غم جانکاهی بر دل محمد مینشیند، مدتها بود که از خانه و شهر خود بیرون نیامده بود. این مسافرت، خیلی برایش سنگین جلوه مینمود. نگاهش در امتداد جاده راه میرفت زیر لب زمزمه میکرد و ذکر میگفت.

حرف پدر بر ضمیر دلش نشسته بود، «شاید خیریتی...»

ساعتها گذشت و اتوبوس در پیچ و خم جاده، راه میپیمود. هر یک از مسافری به کاری مشغول بودند صدای صلوات هر چند دقیقه یک بار بلند میشد، یکی مطالعه میکرد دیگری از خاطرات سفر صحبت میکرد و آن یکی از زیارت معشوق و...

محمد سعی میکرد تا خواب به سراغ چشمانش نیاید و همچنان به گفتن ذکر مشغول.

برای خشنودی آقا امام رضا، صلوات.

اللهم صل علی محمد و آل محمد...

مسافران عزیز به سلامت - خدا نگهدار - التماس دعا و...

طبق دعوت قبلی در مشهد به منزل پدر دو تن از شهدای جنگ تحمیلی وارد شدند و پس از استراحت کوتاهی روانه صحن و سرای ملکوتی امام رضا (ع) گردیدند شور و هیجان عجیبی به وجود آمده بود.

چشمان اشکبار محمد، به پرچشم سبز بالای گنبد طلا افتاد حالش منقلب شد و کبوتر دلش همراه با کبوتران حرم به پرواز درآمد. در آستانه ورودی در ایستاد و با دلی شکسته عرض ارادت کرد.

به واسطه حصول توفیق آستان بوسی و حضور اشک شوق از چشمانش جاری شد. سلام بر تو ای امام رئوف - سلام بر تو ای شمس الشمس سلام بر تو ای پناه بیناهان - سلام بر تو ای حجت خدا - سلام بر تو، این نور خدا...

حال و هوای عجیبی به او دست داده بود، از دوستانش جدا شد، قصد تشرف به داخل را نمود. در آستانه در ایستاد و اذن

ورود طلبید ، به خیل زائران مشتاق پیوست ، به خواندن زیارتنامه مشغول است ، گویی کسی در گوشش چنین نجوا میکرد :
« ای محمد ! هر آن چه میخواهی از این بزرگوار بگیر ، قبله حاجات و معدن جود و کرم ، این جاست » .
و دو رکعت نماز عشق ...

صدایش ، در میان شیون و زاری حاجتمندان و ناله دل‌های ریش از گرفتاریهای روزگار ، و استغاثه و عرض نیاز محتاجان ، گم شد و نگاهش به دستان پبله بسته پیرمردی که شبکه‌های ضریح را محکم گرفته بود خیره .
و محمد همچون رودی جاری شد و به دریای بیکران معرفت پیوست و در موج جمعیت ، غرق ، آری ، او آمده بود امامش را واسطه قرار دهد تا از خدای خود بخواهد و شفایش را بگیرد .
او را به جان و پهلوی شکسته جد‌های زهرا (س) و به جان اجداد طاهرینش (ع) قسم داد به جوانیش رحمی نمایند و از غصه نجاتش دهند .

در پایان زیارتش ، با امام عهد و نذر میندد که اگر از بیماری‌های رهایی یابد ، سال دیگر هم وظیفه خود میداند که برای شکرگزاری به افتخار آستان بوسی نایل گردد ، و به دنبال تحصیل علوم دینی برود .
سپس با آرامشی خاص راهی محل اقامت میشود دوستان را یک به یک میبیند که از زیارت می‌آیند زیارت قبول میگویند . آن شب دعای توسل برگزار میکنند و محمد هم نوا با عاشقان معرفت :
یا علی بن موسی الرضا ، یا بن رسول الله یا حجت الله علی خلقه ، یا سیدنا و مولانا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین ...

و او حکمت گمشده خویش را پیدا کرده بود پس از اقامت چند روزه در مشهد همه روزه به زیارت مولایش میشناخت ، و از زیارت سیر نمیشد . گویی خواب از چشمان محمد رخت بر بسته بود .
و او در حالی به همراه کاروان ، به شهر و دیار خود برگشت که به فضل خداوند و عنایات امام بیماری از وجودش رخت بر بسته بود و او شادمان از این موهبت .

... و بالاخره در آذرماه ۱۳۷۴ محمد برای عرض تشکر به پیشگاه هشتمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت ، حضرت رضا (ع) نایل می‌آید و بر میگردد تا در شهر و دیار خویش به تحصیل علوم دینی پردازد .
و اکنون محمد یک طلبه است - طلبه‌های در یکی از حوزه‌های علمیه .
... و به راستی مراد چه نیکو عنایت میکند و مرید چه زیبا نذرش را ادا .

زائر

یک شب هنگام رفتن به خانه دیدم دور یکی از میدان‌ها یک ماشین پارک است و خانواده‌ای هم داخل آن هستند . به نظرم رسید که زائر هستند . به دلم افتاد که از ایشان دعوت کنم امشب را میهمان ما باشند . رفته جلو و پرسیدم ببخشید شما زائر هستید ؟ گفتند : بله ، گفتم دنبال جا می‌گردید ؟ گفتند : بله ، گفتم : ما یک منزلی داریم که ... بنده خدا من و منی کرد و گفت : در مورد هزینه اش ... گفتم : ای آقا این چه حرفیه . خلاصه اش این شده بود کار ما ! هر شب برویم دور میدانها بگردیم ببینیم چه کسی دنبال خانه می‌گردد . بعضی وقت‌ها سه ، چهار ساعتی طول می‌کشید؛ همینطور توی شهر چرخ می‌زدیم تا بالاخره یک نفر که واقعا بیشتر از دیگران واجب است و ضرورت دارد دعوت کنیم میهمان ما باشند . می‌آمدند منزل هر چه بود دور هم درست می‌کردیم و می‌خوردیم ، وقتی هم که متوجه می‌شدند من خادم هستم خوشحال می‌شدند و می

گفتند ما میهمان آقا هستیم .

زن زائر

صنیع الدوله در کتاب منتظم ناصری و نیز در مطلع الشمس ذکر نموده که زنی زائره از اهل کرمان نبات نام که ۱۵ سال به درد فلج گرفتار و زمینگیر شده بود و او را به زحمت بسیار به روضه رضویه آوردند و آن زن سه ماه پناهنده به آستان قدس حضرت رضا (ع) شده بود تا در شب غره محرم ۱۲۹۸ در عالم بیهوشی امام هشتم (ص) را در لباس سبز زیارت کرد و آن بزرگوار به وی گفت برخیز که ما تو را شفا دادیم پس چون به حال آمد خود را سلامت یافت و هیچ اثری از فلج در وی نبود

زیارت

سال ۸۲ بود که روزی خانمی که بچه ای به بغل و ساک بزرگی هم در دست داشت نزد ما آمد می خواست برای زیارت برود تا خواستم ساکش را بازرسی کنم عذر خواهی کرد و گفت: در داخل ساک لباسهای کثیف بچه است که دو سه روزی است که همینجا انباشته ام. و بدون اینکه من چیزی بپرسم زد زیر گریه و گفت دو روز است که ما در مشهد هستیم اما هنوز به زیارت آقا نیامده ایم. دزد کیفمان را زده و بی پول و بی رمق دو روز است که در این شهر راه می رویم. از یک مغازه دار فقط کمی شیر برای بچه گرفته ایم. از او خواستم بعد از اینکه زیارتش تمام شد به منزل ما بیاید و آدرس را هم به او دادم خودم هم آن شب با عجله خانه آمدم و شامی برایشان مهیا کردم. اعضای خانواده نگران بودند که من چطور به این راحتی به آنها اعتماد کرده ام و آنها را به خانه راه داده ام امام من اصلاً نگران نبودم. آن شب غذا و جای خواب در اختیارشان گذاشتم و صبح روز بعد که می خواستند بروند مقداری پول به آنها دادم و گفتم اینهم شیرینی بچه اتان!

زیارت قاچاقی

زیارت قاچاقی (

آقا میرزا اسحق لنکرانی نقل نمود :

هنگامیکه اوضاع مملکت روسیه بهم خورد من قصد نمودم از آنجا بطرف ایران حرکت کنم بقصد زیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و چون تذکره (گذرنامه) برای آمدن بایران نمی دادند ناچار بودم که قاچاقی بیایم و قاچاق آمدن هم بسیار سخت بود در وقت گذشتن از سرحد و اگر کسی دچار مستحفظین سرحد می شد مجازاتش هم سخت بود لکن من با این حال متوکلاً علی الله براهنمائی یک نفر از قاچاقچیها روبراه نهادم تا از پشت قراولخانه روسیه که سرحد بود رد شده و گذشتم

چون نزدیک قراولخانه ایران رسیدم سه نفر از سالدات روسی جلوی من آمدند و مرا گرفتند و گفتند برگرد آنگاه چند شلاق بمن زدند و در نهایت خشم مرا بجلو انداخته و آزارم می نمودند و برگردانیدند .

من در آنوقت بسیار مضطرب و گریان شدم و اشک در چشمم جاری گردید و روی بجانب خراسان نموده عرض کردم یا امام رضا من بقصد زیارت و خاک بوسی آستان تو می آمدم از کرم تو دور است که نجات مرا از خدا نخواهی همین که این توسل از دل من گذشت فوراً مثل اینکه یکباره آبی روی خشم ایشان ریخته شد . دست از من برداشته و با کمال آرامی و

ملاطفت گفتند :

هر کجا می خواهی برو ما دیگر بتو کاری نداریم و چون رها شدم خودم را بقراولخانه ایران رسانیدم قراول ایرانی گفت من دیدم که آنها تو را گرفته بودند و راهی هم بر مساعدت با تو نداشتم خوب شد که خداوند بقلب آنها انداخت از تو دست برداشتند .

(- الکلام یجر الکلام .)

دلا بسوی رضا هر کس که راه ندارد
امید مرحمت از رحمتِ اله ندارد
هر آن کس که زکوی رضا پناه نگیرد
یقین بدان بدو عالم دگر پناه ندارد
نسیم روضه او زنده می کند دل مرد
ضیاء شمع ورا هیچ مهر و ماه ندارد
گذار سر به حریمش بریز اشک ز دیده
بگو جلال تو را هیچ پادشاه ندارد
بگو ز راه دراز آمده بر تو فقیری
که زاد و بود بجز نامه سیاه ندارد
نهاده ام چو سگی در ره تو روی تضرع
به سویم ار نظری افکنی گناه ندارد
غریق جهلم و مقهور نفس و مانده و حیران
رهی گشا به کسی که دلیل راه ندارد

سفارش حضرت

(سفارش حضرت)

یکی از اهل تقوی و یقین که زمان عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی را درک کرده نقل می کرد که وقتی آن بزرگوار بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) و توقف چهل روز در مشهد مقدس باتفاق خواهرش از اصفهان حرکت نمود و بمشهد مشرف شدند چون هیجده روز از مدت توقف در آن مکان شریف گذشت شب حضرت رضا (علیه السلام) در عالم واقعه بایشان امر فرمودند که فردا باید باصفهان برگردی عرض میکنند یا مولای من قصد توقف چهل روز در جوار حضرتت کرده ام و هیجده روز بیشتر نگذشته .

امام (علیه السلام) فرمود چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است و از ما رجعتش را باصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی آیا نمی دانی که من زوارم را دوست میدارم .

چون مرحوم حاجی بخود میآید از خواهرش میپرسد که از حضرت رضا (علیه السلام) روز گذشته چه می خواستی میگوید چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم بآنحضرت شکایت کرده و در خواست مراجعت نمودم .

محبت ورافت حضرت رضا (علیه السلام) درباره عموم شیعیان خصوصاً زوار قبرش از مسلمیات است چنانچه در زیادتش

دارد :

(السلام عليك ايها الامام الرؤوف) .

(- داستانهای شگفت .)

ای شه طوس ز کویت بیهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

سقاخانه

پانزده سال پیش که کفشدار بودم ، شبی حدود ساعت ۱۲ شب برای انجام کاری از آسایشگاه بیرون آمدم ، روبروی سقاخانه مشاهده کردم که فردی در حالی که گریه می کرد و حال طبیعی نداشت خود را بر روی زمین می کشد تا برود وضو بگیرد و هیچ کس نمی توانست او را کنترل کند ، پس از اینکه وضو گرفت برای زیارت به حرم رفت . من سر پستم رفتم . صبح دیدم که آن جوان به همراه پدر خود در حالی که جعبه شیرینی در دست داشت وارد حرم شد . جلو رفتم و متعجبانه در مورد وضعیت دیشب و امروز از او سوال کردم . به من گفت : دیشب سیدی را جلوی پنجره فولادی دیدم که به من گفت : از جا بلند شو ، وضو بگیر و نماز بخوان .

سوغات

(سوغات)

مرحوم حاج غلامحسین ازغدی معروف به حاج آخوند که از موثقین و دوستان بود بلاواسطه نقل کرد :

زنی از محارم من که مؤمنه و بسیار فقیره و تهی دست بود حالش این بود که سالی یکمرتبه از ازغد که چهارفرسخی شهر مشهد است با پای پیاده زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می آمد . و چون برمی گشت برای هر یک از اطفال قبیله سوقات می آورد مانند کفش و کلاه و سینه بند و امثال اینها . هر وقت ما باو می گفتیم تو که پیاده وبا دست خالی می روی پس پول از کجا می آوری که این چیزها را می خری .

می گفت من وقتی بحرم می روم حضرت رضا (علیه السلام) را میان ضریح می بینم و آن بزرگوار احوال مرا و اطفال را و عدد آنها را می پرسد . وباندازه ای پول بمن می دهد که برای اطفال سوغاتی و تحفه بخرم و شما مگر وقتی بحرم می روید آنحضرت را نمی بینید . و چون چنین جواب می داد ما سکوت می کردیم و گمان می کردیم که او چون فقیره است در مشهد گدائی و تکدی می کند و پولی بدست می آورد و سوغاتی می خرد .

تا اینکه یک سفر چون روانه مشهد شد من پشت سرش آمدم تا بمشهد رسید و دیدم بخانه یک نفر از غدیهها رفت و من بیرون آن خانه منتظر او شدم تا اینکه وضو ساخته بیرون آمد تا بحرم برود . من هم عقب سرش رفتم تا بحرم شریف رسید و خود را بضریح مطهر چسبانید . من در حرم ایستادم تا وقتی از حرم بیرون آمد .

خودم را باو رساندم و سلام کردم چشمش که بمن افتاد از ملاقات من اظهار خوشحالی کرد سپس باو گفتم برابر ضریح چقدر طول دادی . گفت بلی حضرت رضا (علیه السلام) با من احوال پرسسی کرد و احوال اطفال قبیله را پرسید و پول بمن مرحمت فرمود که برای اطفال سوغاتی بخرم آنگاه دستش را باز کرد دیدم چند قران میان دست اوست . آنوقت فهمیدم که

آنزن بواسطه اخلاص و صدق بچنین مقامی رسیده که امام را می بیند و با او سخن می گوید و من هرچه کردم که آن پولها را بگیرم و بجهتش سوغات بخرم قبول نکرد و گفت باید خودم بخرم .

(- منتخب التواریخ .)

از دیده دل اگر رضا را بینی

مرآت جمال کبریا را بینی

گر پرده او هام بیک سو فکنی

اندر پس این پرده خدا را بینی

شفا بتوسط نور

(شفا بتوسط نور)

در تاریخ هزار و سیصد و سیزده شمسی بود که حقیر سید ابوالقاسم هاشمی طباطبائی اصفهانی مبتلا به کسالت سخت و پس از بهبودی و رفع کسالت بدرد پای شدید مبتلا شدم بطوری تمام مفاصل بطور متناوب گاه دست و گاه ورگ گاه پا در کمال شدت و طاقت فرسا بود . قریب دو سال در اصفهان و تهران مداوا کردم اثری از بهبودی حاصل نشد . بطوریکه کاملاً بیچاره شدم .

طیب نصرانی جلفائی بنام (عنبر سو) مراجعه کردم او زانو را سوراخ کرده و با مشمع مشغول معالجه شد ، که این طرز معالجه در آن وقت متداول بود باز نتیجه ای نگرفتم و درد پا زیادتر شد . بطوریکه راه رفتن با عصا هم غیر مقدور بود .

ناچار متوسل بحضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم که بعد از بهبودی درد پا باستان قدس رضوی بعنوان عتبه بوسی بردم بعد از توسل روزی بعد از ظهر در باغی خوابیده بودم در عالم رویا مجلس مفصلی دیدم که قریب هفتصد الی هشتصد نفر در آن مجلس نشسته بودند ، در زاویه همان مجلس شخص بزرگواری که گویا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بود نشسته بودند و حقیر خیلی نزدیک به ایشان بودم .

دیدم همه مردم انتظار استفاده مادی و معنوی از محضر امام (علیه السلام) دارند ، منم از این فرصت استفاده کرده عرض کردم به من هم چیزی مرحمت فرمائید ، آقا فوراً دست در بغل کردند مهر ثبت خود را بیرون آورده و بروی ورقه ای زده بمن عطا فرمودند ، من گرفتم و نگاه کردم دیدم سجع مهر بطور مدور و آیه نور است « اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ الْخ » و نوشته هم طلائی و زرین بنظر میرسید در بغل گذاردم و از فرط خوشحالی بیدار شدم ولی از معالجه نزد دکتر مذکور (عنبر سو) منصرف شده و مراجعه بدکتر آلمانی بنام (دکتر فوکس) نمودم او مرا دستور معالجه با آفتاب داد باین معنی که ده روز ، روز اول سه دقیقه ، روز دوم چهار دقیقه ، روز سوم پنج دقیقه تا روز آخر یک ربع پا را برهنه و در مقابل آفتاب قرار دهم او وقتیکه این دستور را دادند بیاد مهر شریف حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) افتادم که در او آیه نور بود دانستم این دستور با آن خواب تناسب دارد حسب الامر عمل کردم در مدت یک هفته بهبودی کامل بدست آمد و با توفیقات الهی به آستان قدس رضوی مشرف و تا حال که سنه ۱۳۴۲ است و ۲۹ سال از این قضیه می گذرد کوچکترین اثری از درد پای خود احساس نکردم .

(- توسلات یا راه امیدواران .)

آمد دوباره مرا شوری ز عشق بسر

گویا فتاده مرا در کوی رضا (علیه السلام) گذر
از لطف رضا (علیه السلام) اگر افتد بمن نظری
راحت شوم ز غم و ایمن شوم ز خطر
دور زمانه مرا از بس نموده فکار
وارسته ام ز جهان افتاده ام ز نظر
آثار زنده دلان باشد صحبت دوست
غیر از محبت دوست نبود صفای دیگر
در دل اگر بودت جز مهر رضا (علیه السلام) غمی
بنما رها دل خویش بیهوده رنج میر
خواهی اگر نگری صنع و جلال خدا
از روی صدق و صفا در شهر طوس گذر
شاهی که هست رضا بر کاینات قضا
هم امر اوست مقیم بر ممکنات قدر
باشد رضای خدا در حب و مهر رضا
حب رضاست جنان هم بغض اوست سقر
باشد زر تپه و چاه بر ترزعرش علا
هم مظهري ز خداست هم رهنمای بشر
هر صبح خیل ملک اطراف مرقد او
همچون ستاره کنند طوف جمال قصر
شاهی که سرور دین هم حجتی ز خداست
سروی ز باغ نیست گنجی ز علم و خبر

شفا دادن فلج

دخترک فلجی بود که معمولاً روی ویلچر به حرم می آمد، وی که شفایش را از امام رضا (ع) گرفته بود، ماجرای شفا یافتنش را اینگونه بیان می کرد: آخرای شب بود، مادرم برای زیارت رفته بود داخل، من هم پشت پنجره روی صندلی ام نشسته بودم و به پنجره خیره شده بودم نمی دانم خوابم برد یا نه! ولی ناگهان احساس کردم داخل حرم شده ام و رو به روی ضریح نشسته ام. ضریح از نور می درخشید، آن نور بعد از چند لحظه از ضریح بیرون آمد. آقایی بود که به سمت من می آمد. وقتی به من رسید لبخندی به من زد و گفت: بلند شو! گفتم: نمی توانم. دوباره گفت بلند شو و من باز هم گفتم: نمی توانم، پاهایم فلج است. آن آقا گفتند: پس دستم را بگیر و بلند شو و من هنوز دست آقا را نگرفته بودم که چشمانم را باز کردم و دیدم پاهایم حرکت می کنند و عده ای دورم جمع شده اند و صلوات می فرستند و دعا می خوانند.

شفا یافته

نویسنده : محمدتقی داروگر

نام شفا یافته : رضا نریمانی

شغل قبلی : درب و پنجره ساز

شغل فعلی : کارمند استانداری اصفهان

نوع بیماری : شکستگی دست چپ و قطع عصب و سیاه شدن استخوان

تاریخ شفا : شب عید قربان سال ۱۳۷۲

رضا مرد زحمتکشی است که هر روز، برای امرار معاش از خانه روانه کار میشود او متأهل است و دارای چند فرزند که در منزل پدریاش زندگی میکند و شغل او آهنگری است.

چند روزی بود که به جهت کمک به یکی از بستگان نزدیکش با وانت او، کار میکرد. در عصر یکی از همین روزها که از کار روزانه به منزل باز میگشت، در نزدیکی محل زندگیاش از پشت سر مورد ضرب و شتم قرار میگیرد و بیهوش بر زمین میافتد که بلافاصله اهالی محل او را به بیمارستان عیسی بن مریم اصفهان میبرند و عمل سطحی، توسط آقای دکتر گرجیان و دکتر جاویدان انجام میگیرد.

پس از بررسی وضعیت حادثه مشخص شد که ضارب، به دلیل خصومتی که با یکی از همسایگان داشته است رضا را با فرد مورد نظر اشتباه گرفته است.

مدتها میگذرد و درد و عارضه او شدید میشود به حدی که رضا را بیتاب مینماید و او مجبور میشود نزد دکتر ایران نژاد پزشک بیمارستان جرجانی برود و از ناحیه ساعد دست چپ مورد عمل جراحی قرار گیرد و پلاتین نصب نماید.

متأسفانه پس از گذشت چند ما از عمل جراحی انگشتان او فلج شد و پزشک مربوطه برای او چندین فیزیوتراپی تجویز نموده بود که هیچ گونه بهبودی حاصل نگشت.

عارضه بیماری و درد ناشی از آن به حدی بود که پای چپ او را تحت الشعاع قرار داده و دست و بازوی عمل شدهاش متورم و سیاه شده بود. رضا، مجبور شد بیمارستان فاطمه زهرا (س) در تهران برود. پزشکان مربوطه پس از معاینه و بررسی وضعیت دست رضا، همگی متفقاً قول شدند که باید دستش از ناحیه بازو قطع شود زیرا اگر فرصت از دست برود ممکن است به بالتر سرایت کند و پس از مدتی سمت چپ بدن فلج گردد.

رضا با توجه به این که بر اثر این حادثه کار خود را از دست داده و خانه نشین شده بود غم سنگینی بر دل داشت زیرا درد و رنج و مصیبت از دست دادن دست از یک طرف و نگرانی خانوادهاش و عدم تأمین مخارج زندگی از سوی دیگر مسائل و مشکلات روحی او را مضاعف مینمود.

دارو و درمان مخارج سنگین عمل و هزینههای جانبی آن و قرضهایی که تا به حال گرفته بود، از یک طرف و جوابهای ناامید کننده دکترها از طرف دیگر و طعنه و... اطرافیان همه و همه او را با دنیایی که در آن زندگی میکرد بیگانه نموده بود. با این دست ناقص و این دل شکسته چه کند به کجا پناه ببرد؟ رضا همچون صاحب اسمش رؤوف است با تحمل همه مشکلات دلش راضی به این نمیشود که ضارب در ندامتگاه باشد او از همه چیز میگذرد و برای رضای خدا او را میبخشد و آزادش میکند.

چند شب بعد در عالم خواب حضرت امام خمینی (ره) را میبیند که به او میگوید: به مشهد برو تا شفایت را از امام رضا (ع) بگیرم. او سه مرتبه، این خواب را با همان کیفیت، بدون هیچ کم و کاستی، در شبهای دیگر میبیند.

او پس از این که با مادرش در تهران، جواب و نظریه دکترها را درباره قطع دست چپش می‌شنود، به پزشکان می‌گوید: من یک دکتر سراغ دارم که سرآمد همه طبیبان است و باید نزد او بروم. با توجه به خوابی که دیده بود قصد مشهد می‌کند و همراه مادرش به سوی امام بیناهان حرکت می‌کند.

سال ۱۳۷۲ بود و یک هفته مانده بود به عید سعید قربان او به بارگاه امام (ع) راه می‌یابد و با چشمانی اشکبار با امام خویش، راز و نیاز می‌کند، خلوت می‌کند می‌کند، به پنجره فولاد، نزدیک می‌شود خیل درماندگان و بیماران نالان را می‌بیند و به جمع آنان می‌پیوندد. در آنها، خلاصه می‌شود. هر لحظه خوابی را که دیده بود در جلوی چشمانش مجسم می‌شود. از تکه چرمی که دست چپش را به گردنش آویزان نموده بود استفاده کرده یک طرفش را به دست چپ و طرف دیگر آن را به شبکه‌های پنجره بست و با چشمانی گریان و دلی محزون یک هفته، میهمان امام رضا (ع) در پشت پنجره بود. یک هفته تمام انتظار.

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری

آخرین شب هفته است صحن و سرای حضرت نور باران است و چراغهای رنگارنگ آذین شده زیبایی فضای دلنشین حرم را بیشتر می‌کند. آری، شب عید است، عید سعید قربان، عید اسلامی مسلمانان، حرم، عطر آگین و زائران، غرق در دعا و زیارت و نماز و ...

کیوتران حرم، به جنب و جوش افتاده‌اند، در آن دل شب، گویی، بوی عید را استشمام کرده‌اند. صدای بال بال زدنشان بر گستره صحن و رفع خستگی در کنار حوض و نشستشان بر لبه‌های ایوان ... و نگاه زائرین، که به دنبال پروازشان اوج می‌گرفت همه در ذهن تداعی گر روحانیت و معنویت و شکوه و عظمت و قداست محیط شده بود.

صدای زنگ ساعت در فضای ملکوتی پیچید در صفحه سفید ساعت عقربه‌ها عدد دو را مشخص می‌ساخت و چشمان اشکبار رضا، به خواب رفته بود. نور شدیدی او را به خود آورد، آن چنان شدید بود که شب ظلمانی چشمانش را همچون روز، روشن نمود.

رضا ناگهان به خود لرزید و از جا بلند شد، بند چرمی را رها شده یافت. متوجه دستش شد. انگشتانش حرکت می‌کرد. فریاد (یا امام رضا) سر می‌دهد.

خیل مشتاقان، به طرف او می‌آیند و برای تبرک و تیمن، لباسهای او را پاره می‌کنند و او خود را بر شانه‌های زائران می‌بیند و بر بلندای صحت و سلامت.

دیگر از آن همه رنج و ناراحتی خبری نبود و او عیدی خویش را در آن شب فرخنده از امام (ع) می‌گیرد. آری دست و بازوی ناتوانی که می‌بایست قطع شود اکنون با عنایت قبله هشتم توان گرفت و به موطنش بازگشت تا مانند گذشته زندگی به رویش لبخند بزند. می‌رود تا در ره رضایت رضا (ع) این امام رؤوف و در خدمت دوستداران و ارادتمندان حضرتش باشد.

شفا یافته حرم دوست

شفا یافته: حمیدرضا ثابتی

تاریخ شفا: هشتم شهریور ۱۳۷۴

بیماری: سرطان، نارسایی کلیه و لکنت زبان

اگر تنها ترین تنهاها شوم، باز خدا هست. او جانشین همه نداشته‌هاست، نفرینها و آفرینها بی ثمر است. اگر تمامی خلق

گرگهای هار شوند و از آسمان هول و کینه و درد و بلا بر سرم بیارد ، تو مهربان جاودان آسیب ناپذیر من هستی ، ای پناهگاه ! تو می توانی جانشین همه بی پناهی ما شوی و یار همه مظلومان دردمیده دردکشیده درددیده .

تو می توانی به وفاجانم را بگیری و به وفا عمر دوباره ام دهی . هستی ام از تو است ، ای آن که هستی ام دادی و آغازیدن را در آغازی نو ، بی هیچ تردیدی در پوست و گوشت و استخوانم به ارمغان گذاشتی که تو مهربانترین مهربانانی ، و اکنون در آغاز عمر دوباره ام عزیزی مهربان خود را همچون صاعقه برجانم زد ، و من در برق آنخود را به چشم دیدم ! قلمی به رنگ خورشیدبه دستم داد و قلمم را که به رنگ سیاه بود ، از دستم گرفت و من امشب را نشستم و ایمانم را نوشتم و ... همین .

درود بر تو ای وارث آدم برگزیده خدا !

درود بر تو ای وارث نوح نبی خدا !

درود بر تو ای وارث نوح ابراهیم خلیل خدا !

درود بر تو ای وارث موسی کلیم خدا !

درود بر تو ای وارث عیسی روح خدا !

درود بر تو ای محمد (ص) حبیب خدا !

درود بر تو ای ضامن آهو !

شمس الشموس !

امام رضا (ع) ! وجودم تنها یک حرف است و زیستم تنها گفتن همین یک حرف .

حرفی شگفت ، حرفی بی تاب و طاقت فرسا ، همچون زبانه های بی قرار آتش است ، و کلماتش هر یک انفجاری را به بند می کشند .

کلماتی که شالوده روح و مذهب و اندیشه و ادب و زندگی و سرنوشت و سرگذشت من و ماست .

کلماتی که ساختار یک حرفند ،

و حرفی که یک داستان است ،

داستان مستند یک اسیر ، اسیری که در ازای عمرش به انتهای جاده خویش رسیده بود .

اسیری که دنیا با همه جاذبه اش در قالب گور سردی ، داستان تکامل خویش را به پایان می رساند ،

اسیری که تصورش چهره کریمه سرطان بود وارغونش کوس رحلت .

آری تنها یک حرف ، حرفی به بلندای همه تاریخ ... اعجاز امام رضا (ع) .

در این نوشته تمام کوشش من این است که اعجاز مولایم علی بن موسی الرضا (ع) را آن گونه که بود و بر من گذشت بازگو نمایم ، هرچند واقفم که ادعایی است محال و کوششی است عبث .

شب چنان بر عالم نشسته بود که گویی هیچ گاه برنخواهد خاست ، و از ازل در همین جا نشسته بوده است . هرگز نه دیروزی

بوده و نه فردایی خواهد بود . و من همچون شبی که در کوهستانهای ساکت ، صحراهای به خواب رفته و پروانه های نوید ،

قبرستانهای عزادار و شهرهای آلوده ، سراسیمه و هراسان همه جا را بی هدف پرسه زند ، زندگی می کردم . رؤیای گنج و

گنگ و خیال آمیزی بود ، به روی همه چیز حریری از مرگ کشیده شده بود . حریری سیاه که روزهای شومی بود ... آه

نمی توانم وصف کنم ، همه جا شب بود . نه ، همه چیز شب بود .

یادم نمی رود آن اولین روزی را که با نام سرطان آشنا شدم ، بعد از روزها به این دکترو آن دکترو مراجعه کردم ، آن شب به

خصوص ، پزشک بعد از دیدن آزمایش ، در گوش پدرم زمزمه ای کرد که انعکاس نجوایش از زبان ناباورانه با ، کلمه سرطان آقای دکتر . . . به گوش من رسید و از آن شب ، دیگر همه چیز برایم شب شد ، و افسانه روز با همه جذبه هایش در من به خاموشی گرایید . احساسم را نمی توانم بگویم ، چرا که قلم بیچاره من با آن احساس بیگانه است . آه ، آن شب آغازی دیگر بود .

همه چیز رنگ باخت و دنیا و زیباییهایش ذره گشتند و در ظلمت شبهای من فراموش شدند . آغاز دردهایم بود ، شب مَرگی هایم جان گرفتند ، هر شب گویی همه سردی اش آغوش می گشود و به سراغم می آمد ، با نفسهای می آمیخت ، در بستر بی خیال می نشست و سرود می خواند . گاه گرم می کرد و گاه آغوش می گرفت و از سردی تنها شدن کیبوم می کرد . می رفت و می آمد و حضور خویش را در چشمان ملتهم به ودیعه می گذاشت و من هر لحظه از حضور وحشتناک این سایه موهوم ، گرمتر می شدم ، داغتر می شدم ، شعله می گرفتم و می سوختم . گاه طنین صدایم گریه آلود می شد و می گرفت ، و از فشار هیجان و درد استخوان ، راه نفس بر من بسته می شد و ناگهان همچون پرده ای که تیغ بر گلویش می فشردند ، به شتاب فریادی بر می آوردم و معصومانه نقش بر زمین می شدم و لحظه ای از دنیای شب پرست دور می گشتم و هیچ کس و هیچ چیز را نمی دیدم حتی مرگ را .

دقایقی متمادی از شب می گذشت و من پس از گذشت زمانی که نمی فهمیدم چقدر بودآه چه زمان خوبی ! آرام آرام چشم می گشودم . چشم به جمع عزیزانم در آن چهره های نگران . جز قطره های شفاف اشک و خوناب هیچ نمی دیدم ، شنیدن زمزمه های قطره های عرق بر پیشانی ام گواه حضور مرگ بود و قطره های اشک بر سیمای عزیزانم ، اندوه عظیمشان بود بر تکرار رسالت شبهای من .

سرطان در همه اندامهایم ریشه دوانده بود ، هجوم سلولهای سرطانی به مغز ، نشانگر دفن آخرین بقایای امید از سرای ماتم زده دل خانواده ام بود درد بیداد می کرد . شبها بر تن بی رمق من بیشتر سنگینی می کردند ، گذشت کند زمان ، قرابت مرا با مرگ بیشتر می کرد ، و هر چه خانواده ام سعی می کردند باور مرا بشکنند ، رسالت عمیق شبها نمی گذاشت . دیگر چشم به راه خورشید نبودم ، انتظار روز ، در درد وحشتناک استخوانهای تحیفم مدفون شده بود و از او جز گوری بی جان نمانده بود؛ گوری که در زیر ضربه های وحشتناک صدها داروی افیونی و به ظاهر ناجی ، با زمین یکسان شده بود ، و چنان هموار که از زمین قبرستان ، همه خواستهای دوران بلوغم و جوانی ام نتوان بازش شناخت . درهای وحشت یکی یکی به رویم گشوده می شد .

با اولین برق گذاشتن و شیمی درمانی ، خیلی زود یافتم که این شبها از جسم آراسته و به ظاهر آدم گونه من دل خوشی ندارند . آه ! چه نعمتی ! و آن شد که خواستند ، دیگر هیبت آدمیزاد هم نداشتم ، چیزی بودم مثل پوست کشیده شب ، حس می کردم مرگ انتقامجو ، مرا ، که به آغوش پر از مهر همسرم و اشکهای بی پناه مادرم و دستهای پر عاطفه پدرم پناه برده بودم می جوید ، و من دور از چشم های وحشتناک مرگ ، خفته در آغوش پر آرامش یأس ، از یقینی سیاه برخوردار بودم ، و من که روحم هرگز تاب بی قراری نداشت ، دلم طاقت انتظار نداشت ، من که چشمان غم زده ام همواره چون دو کودک گم کرده مادر ، سراسیمه و پریشان به هر سو می دویدند ، نمی توانستم به در خیره بمانم که کسی بیاید .

دلم چنان بر دیواره ناتوان سینه ام به خشم می کوفت که هر لحظه گویی خواهد شکست . همواره بیم آن داشتم که ضربه های خطرناک این جانور خشمگین از درون بر دیواره های لرزان اندامم چنان فرود آید که ستونهای نا استوار استخوانهایم را خرد کند . احساس می کردم باید با عجز و بیچارگی بر آستانه وحشت شبهای مقتدر زندگی ام به التماس بیفتم و عاجزانه از او

بخوایم رهایم کند . بخوایم شب بروم ، اما شب نمی رفت . شب نمی رود ، کاش بروم .

نمی توانم آن شب ها را به یاد آورم و این چنین ساده از کنارشان بگذرم . نمی دانید با جان من چه کردند . آن شبها ، جز اندوه ترس ، موت و مرگ ، خبری نبود . یادم می آید کلیه ام را از دست داده بودم . حالا دیگر سرطان تنها حامی شب نبود که مرا به بازی می گرفت ، جسدی شده بودم که تنها نفس می کشید . مرا به آن طرف مرزها بردند ، آمریکا ، اما آن جا هم همان داستان خیمها بود و شب ها . جنس شب از شب بود ، و مرگ همان بی عاطفه شب های غربت من .

من تنها اسیر شب بودم ، اما بعد از جواب پر ابهام و نومید کننده دکترهای آمریکایی ، گویی همه عزیزانم چونان من مسافر غم زده کاروان اشباح شب شده اند ، و این چیزی نبود که در آن شب های غم زده بتوان تحمل کرد . کوله بار سه سال حسرت و غم و رنج و درد ، دیگر بر شانه های نحیفم سنگینی میکرد . من از هر چه این کوله بار را به زخم می کشید و سنگینترش می کرد هراسان بودم ، و این نومیدی بهترین و صبورترین خداوندان بودم .

کوله باری را واژگون کرد ، آخر راه بود . شب ها دیگر آرام آرام زمزمه لالایی خویش را از پنجره های باز خانه مان تجربه می کردند . همه چیز بوی هجرت می داد ، همه جا ناقوس مرگ پیچیده بود . دیگر مرگ بازی خویش را تمام کرده بود و دست بیعت به سویم می گشود . باور این حقیقت چهره ای خاص داشت . مادرم با چشموهای باران زده در آغاز شبی به سراغم آمد .

در چهره اش آرامشی خاص بود . دیدگانش آتش خورشید فراموش شده را تداعی می کرد و صحبتش بوی سپیده می داد . مرا مهمان کردمرا به صبح نوید داد . گفت : به جایی بروم که آن جا شبهایش چون روز روشن است . گفت به جایی بروم که شب ندارد . گفت به جایی بروم که خورشیدی به وسعت همه جهان آن جا می درخشد و ... حرفهایش قشنگ بود . دلم برای خورشید تنگ شده بود .

گویی دلکش ترین سرودها را در نمایش روز شنیدم و جاذبه سرودها و جادوی غزلها مرا به سوی حرم می خواند ، جایی که مادر از آن می گفت : به نیروی عشقی که در نهان به خدا داشتم و به قدرت پارسایی ها که در خلوت خویش در آن شب های وحشتناک ورزیده بودم و به اعجاز ایمانم ، به آن آستان پاک پای نهادم . سی روز مقیم نور شدم . گلدسته ها به رنگ آفتاب بود . کشیده همچون آرزوی نازک همچون خیال . با قامت بلند دعوت به معراج آسمان گنبد هم رنگ خورشید .

کاشی ها لاجوردی ساده و بی ریا ، به رنگ نیایش ، به رنگ آسمان ، در چشمان اشک آلود همسرم ، به رنگ مسجد بلال به روی کوه ابوقیسه ساده لاجوردی متواضع ، اما نه از خاک آجر و کاشی ، از اخلاص ؛ و رنگش به رنگ نخستین طلوع در نخستین روز آفرینش . رواقهای بلند و سرستونهای زیبا و کاشی های براق و چلچراغهای گرانبها و زمینهای فرش شده تمیز و شسته و نوری که صحن را در پرتو نرم و روحانی خویش جلوه پر صفای سپیده داده است ، و در کنار دیوارهای آن « خیال و آرزو و امید ، خسته از دویدهای بسیار با چهره ای روشن از لبخند توفیق و زیارت به خواب رفته اند . فضایش زهتی از ارواح بهشتی است .

نیمه های شب به خواب رفتم ، در عالم رؤیا ، صدایی مهربان مرا به خود آورد . صدایی که دلنواز بود ، صدا از جنس نور بود : پسر ، برخیز و برو . تو شفا یافته ای .

باورم نمی شد ، به خود آمدم ، هیچ دردی در خود احساس نمی کردم و بدون اینکه زبانم بگیرد مدام آقایم را صدا می کردم و می گفتم : السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع)

شفاء کوری هر دو چشم

وقتی به درد چشم مبتلا شدم و به طبیب چشمم مراجعه کردم بهبودی نیافتم بالاخره کور شدم و این کوری من ۷ سال طول کشید و دخترم دستم رامی گرفت و عبور میداد روزی بسیار محزون شدم و به حضرت رضا (ع) توجه کردم و عرض کردم یا مرگ یا شفا زیرزندگانی بر من خیلی ناگوار است پس همان طور که دخترم دستم را گرفته بود با دل شکسته به صحت عتیق وارد شدم ناگهان ملتفت شدم که اندکی گنبد مطهر را میبینم تعجب کردم گوشه‌های نشستم و شروع به گریه کردم و چون چند دقیقه گذشت متوجه شدم که همه چیز را میبینم پس برخاستم و به دخترم گفتم که من همه جا را میبینم و احتیاجی نیست دست مرا بگیری.

شفای افلیح

شب جمعه هفتم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ زنی ربابه نام دختر حاج علی تبریزی ساکن مشهد مقدس که فلج شده بود شوهرش نقل می کند:

من این زن را تزویج نمودم چند روزی بیش نگذشته بود که به مرض معروف به دامنه مبتلا شد و پس از مراجعه به طبیب و نه روز معالجه بهبودی حاصل شد. لکن به جهت پرهیز نکردن مرض برگشت و پس از مراجعه به طبیب و استعمال دوا دست راست و هر دو پای او تا کمر شل شد و زمین گیر گردید.

قریب هفت ماه هر چند بعضی دکترها و اطباء در مقام علاج برآمدند فایده ای حاصل نشد ناچار به دکتر آلمانی مراجعه کردیم و او با آلات طبیبه او را معاینه نمود.

باعتماد خود مرض را تشخیص داد و به معالجه پرداخت. لکن عوض بهبودی دندانهای او روی هم و دهان او بسته شد بطوریکه قدرت بر خوردن چیزی نداشت. از این جهت دکتر آلمانی گفت مرض این زن دیگر علاج پذیر نیست مگر توسط طبیب روحانی.

پس هشت روز گذشت که فقط غذائیکه باو می رسانیدیم آب گوشت بود آنهم بطریق حقنه. پس از روی اضطرار باز به بعضی دکترها رجوع نموده و ایشان به مشورت یکدیگر راء باآپول دادند و بعد از تزریق آپول دهانش باز شد که می توانست غذا بخورد لکن همانطور سابق دست و پای او شل و بگوشه ای افتاده بود و از جهت اینکه دکترها عاجز از علاج بودند رجوع به دکتر را ترک کردیم.

شب پنجشنبه ۶ شوال آن زن مرا نزد خود طلبید و با حال ناتوان زبان به عذرخواهی گشود که خیلی تو برای من زحمت کشیده ای و خیری هم از من ندیده ای حال بیا و یک ممت دیگر بر من بگذار و فردا شب مرا بحرم مطهر حضرت رضا ثامن الائمه (ع) برسان و آنجا مرا گذاشته خود برگرد و به خواب تا من شفا یا مرگ خود را از آنحضرت بگیرم و البته آن بزرگوار یکی از این دو مطلب را بمن مرحمت خواهد فرمود.

من خواهش او را قبول کرده و شب جمعه او را با مادرش بوسیله دُرُشکه تا نزدیک بست امام (ع) رسانیدم پس او را به پشت خود گرفته و بحرم مطهر برده و نزدیک ضریح مقدس گذاشتم و خود بخانه برگشته خوابیدم.

تا اینجا از زبان شوهر او بود اما خود او. گفت: چون شوهرم رفت. مادرم گفت تو اینجا نزد ضریح مقدس باش و من می روم مسجد زنانه قدری استراحت کنم چون او رفت من توسل بآنحضرت جسته عرض کردم: یا مرگ یا شفا می خواهم و

گریه بسیاری کردم و بین خواب و بیداری بودم که دیدم ضریح مقدس شکافته شد و سید جلیلی ظاهر گردید که لباسهای سبز دربر داشت به زبان ترکی فرمود :

(در ایاقه) برخیز جواب نگفتم دفعه دیگر فرمود جواب ندادم مرتبه سوم که فرمود عرض کردم (آقا من الم ایاقم یخد) یعنی ای آقا من دست و پا ندارم فرمود (در ایاقه ، مسجد گوهرشاد دست نماز آل نماز قل انر) یعنی برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو بساز و نماز بخوان آنوقت بیا اینجا بنشین . در این بین زنی از زوار که در حرم پهلوی من بود فریاد زد . من از فریاد او سر از ضریح مطهر برداشتم در حالیکه هیچ دردی در خود احساس نمی کردم پس برخواستم با خود گفتم اول بروم مادرم را بشارت دهم . سپس به مسجد زنانه رفتم مادرم را از خواب بیدار کردم .

گفتم برخیز که ضامن غریبان مرا شفا مرحمت کرد مادرم سرآسیمه از خواب برخاست و مرا که به سلامت دید به گریه درآمد و هر دو از شوق یکساعت گریه می کردیم تا کم کم مردم فهمیدند و بر سر من هجوم آوردند و بعضی خدام در همان ساعت عقب شوهر و پدرم رفتند و ایشان را خیر دادند و ایشان با نهایت خوشحالی آمده مرا سلامت دیدند .

شوهرم گفت حال برخیز تا برویم ، گفتم چگونه بیایم و حال آنکه حضرت به من فرموده است برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو ساخته نماز بخوان و بیا اینجا بنشین حال هنوز صبح نشده که مسجد بروم وضو ساخته نماز بخوانم لذا تا طلوع فجر در حرم مطهر بودم .

آنگاه به مسجد گوهرشاد رفته وضو ساختم و نماز خواندم و به حرم مطهر برگشتم تا طلوع آفتاب بودم بعد با شوهر خود به منزل آمدم .

ثقه معظم میرزا ابوالقاسم خان فرمود : که حاج محمد برک فروش که صاحب خانه آن زن بود می گفت من آنشب در منزل خوابیده بودم و اهل خانه نیز همه خواب بودند در حدود ساعت شش و هفت از شب ناگاه ملتفت شدم که در خانه را می زنند . رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از خدام حرم مطهرند گفتم چه خبر است .

گفتن امشب کسی از منزل شما بحرم آمده است ؟ گفتم بلی زنی که هفت ماه است شل شده با مادرش او را برای استشفای بحرم برده اند . حال مگر در حرم مرده است . گفتند نه بلکه آقا حضرت رضا (ع) او را شفا داده است . ما برای تحقیق امر او آمده ایم .

این معجزه را در روزنامه مهر منیر درج کرده اند و دکتر لقمان الملک شهادت بر صحت این معجزه داده و صورت شهادت نامه او این است (در تاریخ هشتم ماه رجب بنده با دکتر سید مصطفی خان عیال مشهدی علی اکبر نجار را که تقریباً شانزده سال دارد معاینه نمودیم نصف بدن او با یکدستش و صورتش مفلوج و متشنج بود . یکهفته بود که امکان یک قاشق آب خوردن را نداشت بعد از چندین روز معالجه موفق به باز شدن دهان او شدیم که خودش می توانست غذا بخورد ولی سایر اعضا به همان حال باقی بود و دو ماه بود که کسان مریضه مشارالیه از بهبودی او مایوس و متروک گذاشته بودند .

بنده هم تقریباً مایوس از معالجه بودم حال که شنیدم بعد از استشفای از دربار اقدس طیب الهی و التجاء بخاک مطهر بقعه سنیه رضویه ارواح العالمین له الفداء در کمتر از لحظه ای بهبودی حاصل کرده حقیقتاً به غیر از اعجاز چیزی به نظر نمی رسد و از قوه طبیعیه بشریه طبقات رعیت خارج است والله متم نوره و لو کره المشرکون (دکتر عبدالحسین لقمان الملک)

گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم

روا مدار که محروم از آستان بروی

حاج احمد تبریزی قالی فروش (که در سرای محمدیه حجره تجارت دارد زنی به نام خدیجه فرزند مشهدی یوسف تبریزی خامنه ای که از امراض مهلکه شفا یافت نقل فرمود :

یکسال از ازدواج ما گذشته بود که خانم دچار مرض شدیدی گردید هر چند اطباء در معالجه او کوشیدند اثری از بهبودی ظاهر نشد . بلکه ماه به ماه و سال بسال شدت می گرفت تا هفت هشت سال قبل (۱۴ شوال ۱۳۵۰) که گرفتار مرض حمله شد پس اطباء در مقام علاج آن برآمدند باز بهبودی پیدا نشد بلکه شدت یافت .

تا چند روز قبل از شفاء بنحوی مرض حمله او را گرفت که در شبانه روزی دو ساعت بیشتر بحال نبود و بقیه ساعات دچار حمله بود و از این جهت بقسمی قوای او به تحلیل رفته بود که قدرت برخواستن نداشت مگر با کمک دیگری و من از صحت او بکلی مایوس بودم .

لکن چون در این روزها شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) باب مرحمت خاصه خود را بروی دردمندان باز فرموده و چند نفر دردمند را شفا داده به طمع افتادم و این زن را به همراهی دو زن از خویشان بتوسط دُرشکه بحرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی بشود و خودم برای پرستاری اطفال در خانه بودم و اطفال به جهت نبودن مادر بی تابی می کردند . حتی وقتی که غذا برای ایشان آوردم گریه می کردند که ما غذا نمی خوریم بلکه مادر خودمان را می خواهیم . بالاخره خودم نیز غذا نخوردم یک دختر را بهر قسمی بود خوابانیدم ولی پسریچه ام آرام نمی گرفت لذا او را دربر گرفته خواستم با او بخوابم که ناگاه شنیدم در خانه را بشدت می کوبند .

خیال کردم زوجه ام طاقت نیاورده است که در حرم بماند و آمده است . دل تنگ شدم که عجب مال قلبی است می گویند مال قلب بصاحبش برمی گردد . پس آمدم و در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم پای برهنه آمده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم بیاور که حضرت رضا (ع) او را شفا داده است . من باور نکردم ، آنها قسم یاد کردند که شفا یافته لذا لباس پوشیده با آنها مشرف شدم و زوجه ام را سلامت یافتم . و آن وقت تقریباً چهار ساعت از شب گذشته بود و نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر زوجه ام در حرم شریف نبوده پس با نهایت شادی برگشتم و اطفال از دیدن مادر خوشحال شدند .

اما کیفیت شفای او ، خودش گفته است :

وقتی که مرا بحرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رسانیدند فوراً مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم ، چون بحال آمدم زنهایی که در آنجا بودند گفتند ما از این حال تو می ترسیم لذا مرا نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس آوردند و من چارقد خود را بضریح بسته و با دل شکسته بزبان ترکی عرض کردم :

آقا می دانی برای چه حاجت آمده ام اگر مرا شفا ندهی به منزل نمی روم بلکه سر به بیابان می گذارم پس بی حال شدم در آن عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز بر سر داشت گمان کردم که از خُدام است .

به ترکی به من فرمود : (بردان دور نیه اتورموسان بردا بالالارون ایوده اغلولار) چرا اینجا نشسته ای بچه های تو در خانه گریه می کنند .

به زبان ترکی عرض کردم آقا : از اینجا نمی روم چرا که آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید سر به بیابان می گذارم .

فرمود : (گت گنه بالالارون اوده اغلولار) برو بخانه که بچه ها گریه می کنند ! عرض کردم ناخوشم . فرمود : (ناخوش

دیرسن (یعنی مریض نیستی .

تا این فرمایش را فرمود ، فهمیدم که هیچ دردی ندارم . آنوقت خیال کردم که آن شخص امام (ع) است . عرض کردم می خواهم به شهر خود نزد مادر و برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم بشوهر خود بگویم خرجی به من بدهد یا مرا ببرد .

آنحضرت به زبان ترکی فرمود : بگیر نصف این را بمتولی بده و هزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن این را فرمود و چیزی در دست راست من نهاد و من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاد و بحال آمدم و هیچ درد ، در خود ندیدم و آنچه شک ندارم که میان دست من بود .

پس از شوق برخاستم خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریض ما شفا داده شد مردم بر سر من هجوم آوردند و لباسهای مرا بعنوان تبرک پاره پاره کردند .

در این بین نفهمیدم که آیا دستم باز شد و آن چیز مفقود شد یا کسی از دستم برد شوهرش گفته است چند مرتبه مرا در آن شب و روزش فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود افسوس که پیدا نشد . (۱)

ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی

مائیم دردمند و سراسر دوا توئی

داری دم مسیح تو ای خاک مشک بیز

یا نکهت بهشت که دارالشفای توئی

ای خاک طوس درد دلم را توئی علاج

بر دردها طیب و به غمها دوا توئی

ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است

قلب وجود ما همه را کیمیا توئی

ای خاک طوس رُتبه ات این بس که از شرف

مهد آمان و مشهد پاک رضا توئی

ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی

برتر هزار پایه زعرش علا توئی

شاهنشهی که سلسله انبیاء تمام

گوینده اش ای فدای تو چون مقتدا توئی

ای کشتی نجات ندانم تو را صفات

دانم به بحر علم خدا ، ناخدا توئی

فریادرس بهر غم و کافی بهر آلم

حصن حصین عالم و کهف الوری توئی

والشمس آیتی بود از روی آنورت

توضیحش آنکه ترجمه والضحی توئی

این می کشد مرا که بدین شوکت و جلال

در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی
و این می کشد مرا که بصد رنج و صد بلا
در دست خصم کشته زهر جفا توئی
سوزم برای بی کسیت یا غریبت
یا بی طبیعت که بغم مبتلا توئی

شفای پا

کربلانی رضا پسر حاج ملک تبریزی الاصل و کربلانی المسکن فرمود :

من از کربلا به عزم زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) براه افتادم (در روز هشتم ماه جمادی الاولی سنه ۱۳۳۴) تا رسیدم بایوان کیف و آن اسم منزل اول بود .

از تهران به جانب مشهد رضوی پس در آن منزل مبتلا به تب و لرز گردیدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشک یافتم از این جهت در همان ایوان کیف دو ماه توقف نمودم که شاید بهبودی حاصل شود و نشد و هرچه از نقد و غیره داشتم تمام شد و از علاج نیز مایوس شدم .

پس با همان حالتی که داشتم برخواستم و دو عدد چوبی را که برای زیر بغلهای خود فراهم کرده بودم و بدان وسیله حرکت می کردم زیر بغلهای خود گرفته و براه افتادم .

گاهی بعضی از مسافری که می دیدند من با آن حال به زیارت امام هشتم (ع) می روم ترحم نموده مقداری از راه مرا سوار می کردند تا پس از شش ماه هفتم جمادی الاولی قریب بغروب وارد مشهد مقدس شدم و شب را در بالاخیابان بسر بردم . روزش با همان چوبهای زیربغل رو به آستان قدس رضوی نهادم و نزدیک بست امام بحمام رفتم و عمه جات حمام مهربانی کرده و مواظبت از حالم نمودند تا غسل نموده و بیرون آمده روانه شدم تا بصحن عتیق رسیدم و در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و بزمین افتادم .

پس با دل سوزان و چشم گریان نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه بزحمت برخواسته چوبها را در کفشداری گذاردم و خود را بر زمین کشیدم تا بحرم مطهر مشرف گردیدم و طرف بالا سر شریف ، گردن خود را با شال خود بضریح مقدس بسته و نالیدم که ای امام رضا مرادم را بده .

پس بقدری ناله کردم که بی حال شدم خوابم ربود در خواب فهمیدم کسی سه مرتبه دست به پای خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده است و می فرماید برخیز کربلانی رضا پایت را شفا دادیم .

من اعتنائی نکردم مثل اینکه من سخن تو را نشنیدم . دیدم آن شخص رفت و برگشت و باز فرمود : برخیز کربلانی رضا که پای تو را شفا دادیم ، عرض کردم چرا مرا اذیت می کنی مرا بحال خود بگذار و پی کار خود برو .

پس تشریف برد بار سوم آمد و فرمود : برخیز کربلانی رضا که پای تو را شفا دادیم ، در این مرتبه عرض کردم تو را بحق خدا و بحق پیغمبر و بحق موسی بن جعفر کیستی .

فرمود : منم امام رضا تا این سخن را فرمود من دست را دراز کردم تا دامن آن حضرت را بگیرم بیدار شدم در حالتی که قدرت بر تکلم نداشتم با خود گفتم صلوات بفرست تا زبانت باز شود . پس شروع کردم به صلوات فرستادن و ملتفت شدم که پای خشکیده ام شفا داده شده و از هنگام ورود بحرم تا آنوقت تقریبا نیم ساعت بیش نگذشته بود .

چه شود زراه وفا اگر نظری به جانب ما کنی
که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی
یمن از عقیق تو آیتی چمن از روح تو روایتی
شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه تو واکنی
بنما از پسته تبسمی ، بنما ، زغنچه تکلمی
به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی
توشه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی
چو شود شها بعنایتی نگهی بسوی گدا کنی

شفای درد

شب جمعه چهاردهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری خانمی بنام فاطمه دختر فرج الله خان زوجه حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفاء یافت چنانچه شوهرش نقل کرده :

زوجه ام بعد از وضع حمل بیمار شد تا گرفتار تب دائم گردید و تب او به ۳۷ الی ۴۰ درجه می رسد و هرچه دکتران سبزوار در معالجه او سعی کردند فائده نبخشید بلکه بمرضهای دیگر دچار گردید .

یکی از اطباء گفت خوب است او را به جهت تغییر آب و هوا بخارج شهر ببری . مریضه چون این سخن را شنید به من گفت حال که دکتر چنین گفته است بیا و منی بر من گذار باینکه مرا بزیارت حضرت رضا (ع) ببر تا شفای خود را از آنحضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم .

من راعی او را پسندیدم و حرکت نموده تا به مشهد مشرف شدیم و چهار روز نزد طبیبی که او را مؤیدالاطباء می گفتند برای معالجه رجوع کردیم لکن اثر بهبودی ظاهر نشد .

آنگاه به دکتر آلمانی رجوع نمودیم و او پس از معاینه گفت بایستی یکسال لااقل معالجه شود . پس بیست روز مشغول معالجه گردید . لکن عوض بهبودی مرض شدت کرد بنحویکه زمین گیر شد و نتوانست حرکت کند .

لذا من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال وقتی که رفتم دیدم حاج غلامحسین جابوزی با جماعتی نزد دکتر آمدند و حاجی مذکور به دکتر گفت دیروز حضرت رضا (ع) دختر مرا شفاء مرحمت فرموده و اینک او را آورده ام تا معاینه کنی همان قسمی که دیروز معاینه نمودی پس دکتر دست دختر را سوزن زد و فریاد او از سوزش بلند شد .

دکتر دانست که دستش صحت یافته خوش وقت شد و گفت : من تو را باین کار دلالت کردم . آنگاه بدیلماج خود گفت بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم و علاجی برای او نیافتم مگر به نظر پیغمبر یا وصی او . و امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم .

حاج غلامحسین می گوید : بدیلماج گفتم به دکتر بگو چرا مرا به توسل بامام راهنمایی نکردی ؟ جواب داد که او مردی بود بیابانی و محتاج بدلالت بود لکن تو مردی باشی تاجر و با معرفت احتیاج بدلالت نداشتی .

پس من اجازه حمام برای او خواستم اذن نداد . گفتم برای بودن بحرم و توسل بامام چاره ای نیست از اینکه حمام رود و پاکیزه شود گفت پس بحمام معتدل الحرارة رود . بالجمله نزد مریضه خود آمدم و حکایت شفای کوکب را بوی گفتم و او

بگریه در آمد من باو گفتم تو نیز شب جمعه شفای خود را از امام هشتم (ع) بگیر پس روز پنجشنبه بهمراهی زنی بحمام رفته و عصری بحرم مطهر تشریف حاصل کرده و شفای خودش را از حضرت گرفت. و اما خود آن زن گفته است چون خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم دلم شکست با خود گفتم من بامید شفا به مشهد آمده ام لکن چه کنم که بمقصود نرسیدم تا اینکه پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم.

در عالم رؤیا سید بزرگواری را دیدم که عمامه سیاه بر سر و قرص نانی بزیر بغل داشت آن نان را بیک طرفی گذارد و بآن علویه که پرستار من بود فرمود این نان را بردار این سخن را فرمود از نظر غائب شد چون بیدار شدم قدرت برخواستن و نشستن در خود یافتم و حال آنکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود.

پس فهمیدم که تب قطع شده و ساعت بساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که بحرم مطهر رفته توسل جستیم و بامام اظهار درد دل می نمودم که از سبزواری بامیدی بدریارت آمده ام نه بامید طیب حال یا مرگ یا شفاء می خواهم.

اتفاقاً در حرم پهلوی زوجه حاج احمد بودم که شفاء یافت. من همین قدر دیدم نوری ظاهر شد که دلم روشن گردید. مانند شخص کوری که یکمرتبه چشمانش بینا گردد و در آنحال هیچ دردی و کسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم (ع) و شوهرش حاج غلامحسین گفت: بعد از سه روز او را نزد دکترش بردم دکتر پرسید: در این چند روز گذشته کجا بودی.

گفتم به جهت اینکه امام ما، مریضه مرا شفا داده و او را آورده ام که مشاهده نمایی. سپس دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت او را هیچ مرضی نیست. آنگاه گفتم خواهش دارم که در این خصوص چیزی بنویسی که برای ما حجتی باشد.

دکتر مضایقه نکرد و بدیلماج گفت بنویس فاطمه زوجه حاج غلامعلی سبزواری مدت یکماه در تحت معالجه من بود و علاج نشد و امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم. (۲)

با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم
آشنایی تو ندارد سر بیگانه و خویش
بعنایت نظری کن که من دل شده را
نرود پی مدد لطف تو کاری از پیش
آخر ای پادشه حسن و ملاحظت چه شود
گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

شفای دردها

مشهدی رستم پسر علی اکبر سیستانی فرمود:

من دوازده سال قبل از این تاریخ (سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۳۵) از سیستان به مشهد مقدس مشرف و مقیم شدم پس از دو سال زوجه ام از دنیا رفت و بعد از آن درد شدیدی به پای راست و کمرم عارض شد. به نحوی که از درد بی تاب شده و قوه برخواستن نداشتم و به جهت ناداری و پریشانی نتوانستم به طبیبهای ایرانی رجوع کنم.

لذا به حمالی گفتم تا مرا بر پشت نموده و به بیمارستان انگلیسی برد و دکتر انگلیسی در آنجا چهل روز باقسام مختلفه و دواهای بسیار در مقام علاج برآمد. هیچ اثر بهبودی ظاهر نشد. بلکه پای راستم که درد می کرد روح از آن رفت و خشک شد به نحوی که ابدا احساس حرارت و برودت نمی کردم. لذا از درد پا راحت شده لکن کمرم مختصری درد می کرد و به جهت بی حس شدن پا نمی توانستم حتی با عصا بایستم. دکتر هم چون از علاج من ناامید شد به حمالی گفت تا مرا از

مریضخانه بیرون آورده پهلوی کوچه ای که نزدیک ارک دولتی بود گذاشت و من قریب ده سال در آن کوچه و نزدیکی آن تکدی می کردم و بذلت تمام روزگار را می گذارندم تا در این اواخر بدرد بواسیر مبتلا شدم .

چون درد شدت گرفت بسیار متاذی شدم و خود را به طیب رساندم و او جای بواسیر مرا قطع کرد و بیرون آمدم از اثر قطع بواسیر بیضتینم ورم کرد و مانند کوزه بزرگی شد و با این حال درد کمرم نیز شدت کرد . و در عذاب بودم .

روزی یک نفر ارمنی از آن کوچه می گذشت و شنید که من از درد ناله می کنم از راه شماتت گفت شما مسلمانها می گوئید هرکس به کنیسه ما پناه برد دردش بدرمان می رسد پس تو چرا پناه نمی بری که شفا بیابی (مقصود او از کنیسه حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (ع) بود .)

شماتت آن ارمنی خیلی بر من اثر کرد بطوریکه درد خود فراموش کردم گویا بی اختیار شدم و باو گفتم که پدرسگ تو را با کنیسه ما چکار است .

ارمنی نیز متغیر شده به من بد گفت و چوبی هم بر سر من زد و رفت .

من با نهایت خلق تنگی و پریشانی قصد آستان قدس امام هشتم حضرت رضا (ع) نمودم و چون قدرت راه رفتن نداشتم با سر زانوی چپ ، خود را کم کم کشانیدم تا به حرم مطهر رسیدم و بالای سر مطهر خود را بریسمانی بضریح بستم و عرض کردم آقا جان من از در خانه ات بجائی نمی روم تا مرا مرگ یا شفا دهی و مرگ برای من بهتر است زیرا که طاقت شماتت ندارم . پس دو روز در آستان آن حضرت بودم روز سوم درد کمر و بواسیر شدت گرفت و یکی از خدام در حرم مرا اذیت می کرد که برخیز و از حرم بیرون شو .

می گفتم آخر من شلم و دردمندم و به کسی کاری ندارم و از مولای خود شفا یا مرگ می خواهم پس با دل شکسته بقدری عرض کردم یا مرگ یا شفا و مرگ برای من بهتر است تا خوابم برد .

در عالم خواب دیدم دو انگشت از ضریح مطهر بیرون آمد و بر سینه ام خورد و صدائی شنیدم که فرمود برخیز !! من خیال کردم همان خادم است که مرا اذیت می کرد . گفتم اذیت مکن بار دیگر دو انگشت از ضریح بیرون آمد و بر سینه ام رسید و فرمود برخیز .

گفتم نه پا دارم و نه کمر : فرمود کمرت راست شد ! در این حال چشمم را باز کردم ، میان ضریح مطهر آقائی دیدم که قبای سبز در بر و فقط عرق چینی بر سر داشت و از روی مبارکش ضریح پر از نور شده بود .

فرمود : برخیز که هیچ دردی نداری .

تا این سخن را فرمود فوراً برخاستم و به سرعت دست دراز کردم که دامن آن بزرگوار را بگیرم و حاجت دیگر بخواهم از نظرم غائب شد .

ملفت خودم شدم که خواب هستم یا بیدار و دیدم صحیح و سالم ایستاده ام و از درد کمر و از مرض بواسیر و ورم بیضتین اثری نیست .

هذا حرم فیه شفاء الاسقام

فیه لملائک السموات مقام

من یمم بابه ینل مطلبه

من حل به فهو علی النار حرام

حاج غلامحسین جابوزی دختری به نام کوکب که دست راستش شل شده بود داشت که در آخر روز نهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ شفا یافت که والده دختر نقل نمود .

شبی در خانه وقعه هولناکی روی داد و این دختر از هول و اندوه آن وقعه دست راستش بدرد آمد تا سه چهار روز بدرد گرفتار بود . آنگاه دستش از حس و حرکت افتاد لذا از جهت علاج از قریه خود به ترشیز (کاشمر فعلی) آمده و نزد طبیب رفته به معالجه مشغول شدیم و اثری حاصل نشد .

پس بسوی مشهد مقدس حرکت کردیم و مشرف به حریم رضوی شدیم ظاهرا برای معالجه و باطنا به جهت استشفاء از دربار حضرت رضا (ع) پس چند روز نزد طبیبان ایرانی رفته فایده ای ندیدیم . آنگاه به دکتر آلمانی رجوع کرده و او برای معاینه دختر را برهنه کرد و من چون دختر خود را نزد آن اجنبی کافر برهنه دیدم بر من سخت و گران آمد آرزوی مرگ کردم که کاش مرده بودم و ناموس خود را پیش اجنبی کافر برهنه نمی دیدم .

دکتر امر کرد چشمهای دختر را بستند و باو گفت به هر عضوی که دست می گذارم بگو آنگاه دست به هر عضو که می گذاشت دختر می گفت فلان عضو است تا وقتی که دست بدست راست او نهاد و دختر هیچ نگفت . پس سوزنی مکرر بآندست فرو کرد و دختر ابا اظهار تاءلم نکرد . چون معلوم شد که احساس درد نمی کند لباس او را پوشیده و چشم های او را باز کرد و گفت این دست علاج ندارد و سه مرتبه گفت دست مرده است و روح ندارد . بیرید او را نزد امام خودتان مگر پیغمبر یا امام علاج کند .

از این سخن یقین نمودم که چاره ای نیست بجز پناه بردن به طبیب حقیقی حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) .

فکر بهبود خود بدل زدر دیگر کن

درد عاشق نشود به زمداوای طبیب

لذا او را به حمام فرستاده تا پاکیزه شود و غسل نماید . بالجمله قریب بغروب بود که تشریف بحرم حقیقی و کعبه واقعی حاصل شد و دختر در پیش روی مبارک نزد ضریح نشست و عرض کرد یا امام رضا یا شفا یا مرگ ، من نیز این سخنش را بساحت قدس امام (ع) پسندیده و همین معنی را خواهش کردم و هر دو گریه بسیار نمودیم آنگاه یادم آمد که نماز ظهر و عصر را نخوانده ایم .

به دختر گفتم برخیز که نماز نخوانده ایم دختر برخاست به مسجد زنانه ایکه در حرم شریف است رفت برای نماز من نیز در جلوی مسجد مشغول نماز شدم نماز من تمام نشده بود . دیدم دختر بسرعت تمام از مسجد زنان بیرون آمد و از نزد من گذشت .

من از نماز فارغ شدم بجستجوی او برآمدم که اگر رو به منزل رفته است او را بینم زیرا که راه منزل را نمی داند و سرگردان می شود . پس متوجه شدم دیدم نزد ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کند که یا شفاء یا مرگ .

گفتم کوکب برخیز به منزل رفته تجدید وضو نموده برگردیم . گفت تو می خواهی برو لکن من بر نمی خیزم تا مرگ یا شفای خود را بگیرم از انقلاب حال او منقلب شده گریه کردم و از حرم بیرون آمده به منزل خود که در سرای معروف به گندم آباد بود رفتم دیدم همسفران چای مهیا کرده اند نزد ایشان نشسته مشغول صرف چای بودم ناگاه دیدم دختر با عجله آمد .

تعجب کرده گفتم تو که گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم بر نمی خیزم حال باین زودی و عجله آمده ای ؟
گفت ای پدر حضرت مرا شفا داد !! گفتم از کجا می گوئی گفت نگاه کن بین دست شل شده خود را بلند کرد و فرود آورد بطوریکه هیچ اثری از فلج در آن نبود . آنگاه گفت من همی خدمت آنحضرت عرض می کردم یا مرگ یا شفا یکمرتبه حالتی مانند خواب بمن رویداد سرم را روی زانو گذاردم . سید بزرگواری را میان ضریح دیدم که صورت او در نهایت نورانیت بود پس دیدم دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود :
دست تو عیبی ندارد ناگاه انگشت پایم بدرد آمد چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمت گذاران حرم برای روشن نمودن چراغ های بالای ضریح کرسی گذارده و اتفاقاً یکپایه آن روی انگشت پای من قرار گرفته پس برخاستم و فهمیدم به نظر مرحمت امام هشتم شفا یافته ام لذا بزودی خود را بخانه رسانیدم که تو را بشارت دهم .

هَذَا حَرَمًا لِقَدْسٍ مِنْ رَفْعَتِهِ
جَبْرِيلُ مُوَظَّبٌ عَلَى خِدْمَتِهِ
يَدْعُوا أَبَدًا لِمَنْ آتَى رَوْضَتِهِ
أَنْ يُدْخِلَهُ الْإِلَهُ فِي رَحْمَتِهِ

شفای سید لال

جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری نجل مرحوم سید محمد خراسانی که از اهل منبر ارض اقدس رضوی در کتاب آیات الرضویه نقل فرمود :

حاج سید جعفر بن میرزا محمد عنبرانی گفت که من در محل خود قریه عنبران که تا شهر مشهد مقدس تقریباً چهار فرسخ است ، در فصل زمستان بآب سرد غسل کردم و در اثر غسل بآب سرد حال جنون در من پیدا شد به نحوی که چندی در کوهستان می گردیدم تا لطف الهی شامل حال شده و از دیوانگی بهبودی یافتم ، لکن زبانم از حرکت و گفتار افتاد و هیچ نمی توانستم سخن بگویم تا پنج یا شش ماه گذشت که به همراهی مادرم از قریه عنبران به شهر آمدم .
پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته و حال خودم را به طبیب فهماندم او به من گفت بایستی با اسباب جراحی کاسه سر ترا برداشته و مغز سر ترا معاینه نمایم تا مرض تشخیص داده شود .

از این معنی بسیار متوحش شدم و از علاج ماء یوس گردیدم و برگشتم والده ام بی خبر من بحرم مطهر حضرت امام رضا (ع) پناهنده شده بود و من هم بی اطلاع او به حمام رفته و برای تشرف به حرم غسل زیارت نمودم و قصدم این بود که مشرف شوم و توسل بامام هشتم (ع) بجویم و عرض کنم یا شفا یا مرگ و گرنه من به محل خود بر نمی گردم و سر به صحرا می گذارم .
سپس براه افتاده بکفشداری صحن کهنه که پهلوی ایوان طلا بود رسیدم کفشدار مرا می شناخت و از لالی چند ماهه من با خبر بود پس کفش از پایم بیرون آوردم و چون قدم بایوان مبارک نهادم حالتی در خود یافتم که نمی توانستم قدم از قدم بردارم یا اینکه خم شوم یا اینکه بنشینم مثل اینکه مرا بریسمان بسته و نگاه داشته اند متحیر بودم .

ناگهان صدائی شنیدم که یکی می گوید بلند بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست خواستم بگویم نتوانستم بار دیگر همین ندا را شنیدم باز خواستم بگویم نتوانستم دفعه سوم فریاد بلند شد بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست در این مرتبه گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد و فریاد کشیدم بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست .

تا این فریاد را کشیدم دیدم والده ام میان ایوان پیش من است تا مرا دید و فهمید زبانم باز شده است از شوق بگریه درآمد و

دست بگردنم در آورده و مرا بوسید !!

گفتم : مادر جان کجا بودی ؟

فرمود : پشت پنجره فولاد بودم شفای تو را از امام رضا ضامن غریبان (ع) می خواستم که ناگاه صدای تو را شنیدم که می گوئی بسم الله الرحمن الرحيم والده ام کجاست صدای تو را که شنیدم دانستم که حضرت امام رضا (ع) تو را شفا داده است لذا نزد تو آمدم .

سید می گوید آنگاه مردم گرد من جمع شده جامه های مرا پاره پاره کردند پس مرا نزد متولی آستان قدس رضوی (ع) بردند و او پنج تومان بمن داد و نیز مرا نزد حکومت وقت شاهزاده نیرالدوله بردند او هم پنج تومان به من داد .

گر جان طلبی بکوی جانانه بیا

از عقل برون شو و چو دیوانه بیا

شمع رخ دوست در خراسان سوزد

ای سوخته دل بسان پروانه بیا

شفای لال

شب جمعه ۲۳ رجب ۱۳۳۷ زائری از نواحی سلطان آباد عراق بنام شکرالله فرمود :

چون فهمیدم جماعتی از اهل سلطان آباد (که این زمان آنجا را اراک می گویند) قصد زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا (ع) را دارند من نیز اراده تشرف بدربار آن بزرگوار نموده و عازم شدم و با ایشان پیاده روبراه نهادم و چون لال بودم باشاره بین راه مقاصد خود را بهمراهان می فهمانیدم تا شب چهارشنبه ۲۱ رجب وارد ارض اقدس شده و به حرم مطهر مشرف گردیدم .

چون شب جمعه رسید من بی خبر از همراهان بقصد بیتوته در حرم شریف ماندم و پیش روی مبارک امام (ع) گردن خود را با آنچه بکمرم بسته بودم بضریح بستم و با اشاره عرض کردم ای امام غریب زبان مرا باز و گوشم را شنوا فرما سپس گریه زیادی کردم و سرم را بضریح مقدس گذاشته خوابم ربود .

خیلی نگذشت کسی انگشت سیابه به پیشانی من گذارد و سرم را از ضریح بلند نمود . نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم با قامتی معتدل و روئی نورانی و محاسنی مُدوّر و بر سر مبارکش عمامه سبزی بود و تحت الحنک انداخته و بر کمر شال سبزی داشت پس با تمام انگشتان خود بر پهلوی من زد و فرمود

شکرالله برخیز خواستم برخیزم با خود گفتم اول باید گره های شال گردنم را باز کنم آنگاه برخیزم چون نگاه کردم دیدم تمام گره ها باز شده است .

چون برخواستم و متوجه آن حضرت شدم دیگر آن بزرگوار را ندیدم لکن صدای سینه زدن و نوحه زائری را در حرم مطهر می شنیدم . آنوقت دانستم که امام رضا (ع) به من شفا مرحمت فرموده است .

ای شه طوس آنکه با تو راه ندارد

در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عِزّه و جاه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد
هر که در این آستانه راه ندارد

شفای اعضاء

(شفای اعضاء)

هنگام فجر جمعه بیست و سوم ذی الحجه سنه ۱۳۴۵ قمری کربلایی غلامحسین شفا یافت و چون از حال او جماعتی از مردم با خبر بودند شفای او مانند آفتاب روشن شد که سید مذکور (جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری که این یازده تا داستان را از کتاب آیات الرضویه این مرحوم نوشته) این قصه را از زبان ایشان می گوید :

اصلیت من از بجنورد است ولی در نیشابور ساکن بودم تا دردی بیای چپم عارض شد و لمس گردید پس من خود را به پابوس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رساندم و در کاروانسرائی منزل کرده و مریض شدم و چون فقیر و پریشان بودم سرای دار مرا بصحن عتیق آورد و من بیست روز در گوشه صحن امام بحالت مرض افتاده بودم تا دربانان امام (علیه السلام) مرا به دارالشفای حضرتی بردند و سه ماه مرا در آنجا معالجه می نمودند و فایده ای نبخشید . بلکه آن مرض تمام بدنم را فرا گرفت که بجز سر و گردن عضو دیگر را نمی توانستم حرکت دهم لذا باز مرا در صحن آورده گذاردند . پس از پانزده روز دربانان مرا بمسجد کوچکی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

پس از یکماه محله بواسطه کثافت مرا بمحل دیگری بردند و بعد از دو ماه اهل آنجا مرا بمسجد اولی حمل کردند و بعد از یکماه تقریباً باز بصحن عتیق گذاردند و پس از چهار پنج روز بدارالشفاء بردند و بعد از بیست روز مرا بیرون آورده در خیابان نهادند و از آنجا ثالثاً به مسجد اولی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

کار اینقدر بر من سخت شد که مقداری تریاک تحصیل کرده خوردم تا بمیرم و مردم از شرّ و زحمت من راحت شوند اتفاقاً بعضی فهمیدند و در مقام علاج برآمدند . و مرا از مردن نجات دادند .

من پیوسته متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) بودم خصوصاً در این شب جمعه که از اول شب بهمان نحوه که افتاده بودم حالی داشتم و تا نزدیک صبح درد دل بآنحضرت می نمودم .

ناگاه دیدم سید بزرگواری پائی بمن زد که برخیز عرض کردم آقای من منکه از سینه تا بقدم شل می باشم و قدرت برخاستن ندارم .

فرمود برخیز که شفا یافتی آیا مرا می شناسی ؟ همین سخن را فرمود و از نظر غائب شد و من بوی خوشی استشمام کردم و با خود گفتم : خود را امتحان کنم که آیا می توانم برخیزم یا نه ؟ !

برخاستم و ملتفت شدم که تمامی اعضاء من به فرمان من است و از نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) روح تازه ای بهمه جوارحم دمیده شده پس بجانب چپ و راست نگاه می کردم و چشمهای خود را می مالیدم که من بیدارم یا خواب و شروع کردم براه رفتن آنگاه بدویدن آنوقت یقین کردم که حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء بخشیده .

بدر خانه تاجری که در آن نزدیکی بود رفتم و ترحمماً کفالت از من می کرد خبر دادم که امام هشتم (علیه السلام) مرا شفا داده و من اینک بحمام می روم تا خود را تطهیر و غسل زیارت کنم . شما برای من لباس بیاورید .

وقتی که بحمام رفتم حمامی تعجب کرد و گفت چگونه آمده ای ؟ گفتم بیای خود آمده ام زیرا حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده است .

(- آیات الرضویه .)

ای دل حرم رضا حریم شاه است
برج شرف و سپهر عزّ و جاه است
حق کرده تجلّی از در و دیوارش
هرجا نگری (فثم وجه الله) است

شفای امراض

(شفای امراض)

حاج احمد تبریزی قالی فروش (که در سرای محمدیه حجره تجارت دارد زنی به نام خدیجه فرزند مشهدی یوسف تبریزی خامنه ای که از امراض مهلکه شفا یافت نقل فرمود :

یکسال از ازدواج ما گذشته بود که خانمم دچار مرض شدیدی گردید هر چند اطباء در معالجه او کوشیدند اثری از بهبودی ظاهر نشد . بلکه ماه به ماه و سال بسال شدت می گرفت تا هفت هشت سال قبل (۱۴ شوال ۱۳۵۰) که گرفتار مرض حمله شد پس اطباء در مقام علاج آن برآمدند باز بهبودی پیدا نشد بلکه شدت یافت .

تا چند روز قبل از شفاء بنحوی مرض حمله او را گرفت که در شبانه روزی دو ساعت بیشتر بحال نبود و بقیه ساعات دچار حمله بود و از این جهت بقسمی قوای او به تحلیل رفته بود که قدرت برخواستن نداشت مگر با کمک دیگری و من از صحت او بکلی مأیوس بودم .

لکن چون در این روزها شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) باب مرحمت خاصه خود را بروی دردمندان باز فرموده و چند نفر دردمند را شفا داده به طمع افتادم و این زن را بهمراهی دو زن از خویشان بتوسط دُرشکه بحرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی بشود و خودم برای پرستاری اطفال در خانه بودم و اطفال به جهت نبودن مادر بی تابی می کردند .

حتی وقتی که غذا برای ایشان آوردم گریه می کردند که ما غذا نمی خوریم بلکه مادر خودمان را می خواهیم . بالاخره خودم نیز غذا نخوردم یک دختر را بهر قسمی بود خوابانیدم ولی پسربچه ام آرام نمی گرفت لذا او را دربر گرفته خواستم با او بخوابم که ناگاه شنیدم در خانه را بشدت می کوبند .

خیال کردم زوجه ام طاقت نیاورده است که در حرم بماند و آمده است . دل تنگ شدم که عجب مال قلبی است می گویند مال قلب بصاحبش برمی گردد . پس آمدم و در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم پای برهنه آمده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم بیاور که حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده است . من باور نکردم ، آنها قسم یاد کردند که شفا یافته لذا لباس پوشیده با آنها مشرف شدم و زوجه ام را سلامت یافتم . و آن وقت تقریباً چهار ساعت از شب گذشته بود و نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر زوجه ام در حرم شریف نبوده پس با نهایت شادی برگشتم و اطفال از دیدن مادر خوشحال شدند .

اما کیفیت شفای او ، خودش گفته است :

وقتی که مرا بحرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رسانیدند فوراً مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم ، چون بحال آمدم زنهایی که در آنجا بودند گفتند ما از این حال تو می ترسیم لذا مرا نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس آوردند و من چارقد خود را

بضریح بسته و با دل شکسته بزبان ترکی عرض کردم :

آقا می دانی برای چه حاجت آمده ام اگر مرا شفا ندهی به منزل نمی روم بلکه سر به بیابان می گذارم پس بی حال شدم در آن عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز بر سر داشت گمان کردم که از خُدام است .
به ترکی به من فرمود : (بردان دور نیه اتورموسان بردا بالالارون ایوده اغلولار) چرا اینجا نشسته ای بچه های تو در خانه گریه می کنند .

به زبان ترکی عرض کردم آقا : از اینجا نمی روم چرا که آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید سر به بیابان می گذارم .
فرمود : (گت گنه بالالارون اوده اغلولار) برو بخانه که بچه ها گریه می کنند ! عرض کردم ناخوشم . فرمود : (ناخوش دیرسن) یعنی مریض نیستی .

تا این فرمایش را فرمود ، فهمیدم که هیچ دردی ندارم . آنوقت خیال کردم که آن شخص امام (علیه السلام) است . عرض کردم می خواهم به شهر خود نزد مادر و برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم بشوهر خود بگویم خرجی به من بدهد یا مرا ببرد .

آنحضرت به زبان ترکی فرمود : بگیر نصف این را بمتولی بده و هزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن این را فرمود و چیزی در دست راست من نهاد و من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاده و بحال آمدم و هیچ درد ، در خود ندیدم و آنچه شک ندارم که میان دست من بود .

پس از شوق برخاستم خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریض ما شفا داده شد مردم بر سر من هجوم آوردند و لباسهای مرا بعنوان تبرک پاره پاره کردند .

در این بین نفهمیدم که آیا دستم باز شد و آن چیز مفقود شد یا کسی از دستم برد شوهرش گفته است چند مرتبه مرا در آن شب و روز فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود افسوس که پیدا نشد .

(- آیات الرضویه .)

ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی

مائیم دردمند و سراسر دوا توئی

داری دم مَسیح تو ای خاک مشک بیز

یا نکهت بهشت که دارالشفای توئی

ای خاک طوس درد دلم را توئی علاج

بر دردها طیب و به غمها دوا توئی

ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است

قلب وجود ما همه را کیمیا توئی

ای خاک طوس رُتبه ات این بس که از شرف

مهد آمان و مشهد پاک رضا توئی

ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی

برتر هزار پایه زعرش علا توئی

شاهنشهی که سلسله انبیاء تمام

گوینده اش ای فدای تو چون مقتدا توئی
ای کشتی نجات ندانم تو را صفات
دانم به بحر علم خدا ، ناخدا توئی
فریادرس بهر غم و کافی بهر آلم
حصن حصین عالم و کھف الوری توئی
والشمس آیتی بود از روی آنورت
توضیحش آنکه ترجمه والضحی توئی
این می کشد مرا که بدین شوکت و جلال
در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی
واین می کشد مرا که بصد رنج و صد بلا
در دست خصم کشته زهر جفا توئی
سوزم برای بی کسیت یا غریبیت
یا بی طبییت که بغم مبتلا توئی

شفای برص

(شفای برص)

شخصی از سادات به نام میرعلی نقی گفت :

گردن من را مرض برص فرا گرفت و هر دکتری که رفتم و در مقام علاج برآمدند فائده ای نبخشید .

روزی یک نفر از روی استهزاء به من گفت اگر تو آدم خوبی بودی باین مرض برص مبتلا نمی شدی . این سخن او بسیار بر دل من اثر کرد و ناراحت و متالم شدم .

پس نزد قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) رفتم و زیاد ناله و استغاثه نمودم و عرض کردم : ای مولای من اگر من سیدم روا مدار که دچار چنین مرضی باشم و اگر غیر سیدم ، باشد که آزار من بیشتر شود .

پس گریه و زاری کرده و بخانه آمدم و در خانه کتابی بود آنکتاب را برداشته خود را مشغول مطالعه آن کردم . ناگهان در آن کتاب چشم افتاد که نوشته شده بود :

شخصی شکایت کرد خدمت یکی از ائمه طاهرین : از بهق و برص . امام (علیه السلام) به او فرمود حنا و نوره بر آن (-)
محرکه علنی است و آن پیسی ظاهر پوست باشد .

موضع بمال . تا این روایت را دیدم فوراً منتقل شدم که دیدن من این روایت را در اینجا از نظر عنایت امام هشتم صلوات الله علیه است .

همان دم بآن دستور عمل کردم دو ساعت فاصله نشد که بکلی آن مرض از مرحمت و توجه امام ثامن (علیه السلام) برطرف شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

هر درد که بی علاج باشد

شفای بصر

(شفای بصر)

محمد بن علی نیشابوری هفده سال نابینا بود و هیچ چیز را نمی دید . لذا بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت کرد و خود را بمشهد آنحضرت رسانید .

با حال تضرع و زاری نزد قبر مطهر مشرف گردید و زیارت کرد فوضع وجهه علی قبره الشریف باکیاً فرقع رأسه بصیراً و سمی بالمعجزی یعنی آنگاه روی خود را بر قبر شریف نهاد در حالیکه گریه می کرد و چون سر بلند کرد دیده های او روشن شده و نامیده شد بمعجزی .

و چون این عنایت و مرحمت از آن امام ثامن ضامن (علیه السلام) باو شد تا آخر عمر در مشهد رضوی اقامت کرد و هیچ گونه دردی بچشم او راه نیافت معروف شده بود به معجزی .

(- فوائد الرضویه .)

خاک در تو ما را به زاب زندگانی

در سر هوای سروت عمری است جاودانی

هر درد و غم که داری خواهم بجان که باشد

درد از تو عافیتها غم از تو شادمانی

دست شکستگان گیر ای صاحب مروّت

فریاد خستگان رس ای آنکه می توانی

نبود پناه ما را جز خاک آستانت

رو بر در که آریم گر از درت برانی

شفای پا - ۱

(شفای پا)

کربلایی رضا پسر حاج ملک تبریزی الاصل و کربلایی المسکن فرمود :

من از کربلا- به عزم زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) براه افتادم (در روز هشتم ماه جمادی الاولی سنه ۱۳۳۴) تا رسیدم بایوان کیف و آن اسم منزل اول بود .

از تهران به جانب مشهد رضوی پس در آن منزل مبتلا به تب ولرز گردیدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشک یافتم از این جهت در همان ایوان کیف دو ماه توقف نمودم که شاید بهبودی حاصل شود و نشد و هرچه از نقد و غیره داشتم تمام شد و از علاج نیز مأیوس شدم .

پس با همان حالتی که داشتم برخواستم و دو عدد چوبی را که برای زیر بغلهای خود فراهم کرده بودم و بدان وسیله حرکت می کردم زیر بغلهای خود گرفته و براه افتادم .

گاهی بعضی از مسافری که می دیدند من با آن حال به زیارت امام هشتم (علیه السلام) می روم ترحم نموده مقداری از راه مرا سوار می کردند تا پس از شش ماه روز هفتم جمادی الاولی قریب بغروب وارد مشهد مقدس شدم و شب را در بالاخیابان بسر بردم . روزش با همان چوبهای زیربغل رو به آستان قدس رضوی نهادم و نزدیک بست امام بحمام رفتم و عمله جات حمام مهربانی کرده و مواظبت از حالم نمودند تا غسل نموده و بیرون آمده روانه شدم تا بصحن عتیق رسیدم و در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و بزمین افتادم .

پس با دل سوزان و چشم گریان نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه بزحمت برخواسته چوبها را در کفشداری گذاردم و خود را بر زمین کشیدم تا بحرم مطهر مشرف گردیدم و طرف بالا سر شریف ، گردن خود را با شال خود بضریح مقدس بسته و نالیدم که ای امام رضا مرادم را بده .

پس بقدری ناله کردم که بی حال شدم خوابم ربود در خواب فهمیدم کسی سه مرتبه دست به پای خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده است و می فرماید برخیز کربلائی رضا پایت را شفا دادیم .

من اعتنائی نکردم مثل اینکه من سخن تو را نشنیدم . دیدم آن شخص رفت و برگشت و باز فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، عرض کردم چرا مرا اذیت می کنی مرا بحال خود بگذار و پی کار خود برو .

پس تشریف برد بار سوم آمد و فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، در این مرتبه عرض کردم تو را بحق خدا و بحق پیغمبر و بحق موسی بن جعفر کیستی .

فرمود : منم امام رضا تا این سخن را فرمود من دست را دراز کردم تا دامن آن حضرت را بگیرم بیدار شدم در حالتی که قدرت بر تکلم نداشتم با خود گفتم صلوات بفرست تا زبانت باز شود . پس شروع کردم به صلوات فرستادن و ملتفت شدم که پای خشکیده ام شفا داده شده و از هنگام ورود بحرم تا آنوقت تقریباً نیم ساعت بیش نگذشته بود .

- آنچه شود زراه وفا اگر نظری به جانب ما کنی

که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی

یمن از عقیق تو آیتی چمن از روح تو روایتی

شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه تو واکنی

بنما از پسته تبسمی ، بنما ، زغنچه تکلمی

به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی

توشه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی

چو شود شها بعنایتی نگهی بسوی گدا کنی

شفای پا - ۲

(شفای پا)

خانمی بنام سلطنت دختر محمد که در شب جمعه ۲۱ ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری شفا یافته بود چنین نقل نمود : هر دو پای من بشدت بدرد آمد خصوصاً پای راستم که بیشتر درد داشت بطوریکه از راه رفتن بازماندم جز اینکه گاهی به عصا تکیه می کردم و با پای چپ حرکت می نمودم و هر قدر نزد اطباء و دکترهای آمریکائی رفتم هیچ بهبودی نیافتم بلکه درد سخت تر گردید و از جهت فقر و طول مدت که تقریباً بیست و دو ماه شد ترک معالجه کردم تا اینکه در این ماه شوال

شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) چند نفر را از مریضهای سخت شفا داده است .

لذا بقصد استشفاء ظهر روز دوشنبه بهمراهی و یاری مادرشوهر خود بزحمت بسیار تکیه به عصا نموده رو بحرم نهادیم و با اینکه از منزل ما تا حرم شریف راه زیادی نبود . مع ذلک از ظهر روبراه نهادیم .

نزدیک بغروب بحرم رسیدم و تا ساعت چهار از شب به تضرع و زاری و توسل بسر بردم و آثار بهبودی در خود نیافتم و چون خدام خواستند درب حرم را ببندند شوهرم مرا به پشت گرفته بخانه آورد و من انتظار شب جمعه را داشتم که در آن شب بروم و بهر نحوی باشد شفای خود را بگیرم .

شب جمعه رسید باز بهمراهی و کمک مادرشوهر خود تشریف حاصل نمودم و سه مرتبه عرض کردم : یا مرگ یا شفا تا اینکه پس از تضرع و زاری خوابم برد .

در خواب دیدم بخانه مراجعت کرده ام و برای شوهر خود شفای خودم را نقل می کنم و می گویم حرم امام هشتم (علیه السلام) پر از سادات بود و همه عمامه سبز برسر داشتند در این اثناء مادرشوهر خود را دیدم که بشدت به پشت گردنم می زند و می گوید اینجا برای شفا گرفتن آمده ای یا برای تماشا .

از خواب بیدار شدم مادرشوهر خود راندیدم و شنیدم به یکدیگر می گویند صبح شده است برخیز تا نماز بخوانیم . من از جای خود برخاستم و از مرحمت امام هشتم (علیه السلام) هیچ دردی در پهلو و پاهای خود نیافتم و صبر نکردم که مادرشوهر خود را در آنجا پیدا کنم فوراً از حرم شریف بیرون آمدم و با نهایت شوق دوان دوان آمدم کسان خود را بشفا یافتن خود خبر دادم .

(- آیات الرضویه .)

کس در این درگه نیامد باز گردد ناامید

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست

شفای چشم

(شفای چشم)

مرحوم شیخ عبدالخالق بخارائی پیشنهاد نقل فرمود که پسری نابینا از اهل بخارا در اول شب ۲۹ رجب سنه ۱۳۵۸ شفا یافت که از حالات او مطلع بود فرمود :

پدر این پسر در بخارا وفات نمود مادرش او را برداشت از بخارا به مشهد آورد و بحضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) پناهنده گردید . چند وقتی نگذشت که مادرش هم از دنیا رفت و آن پسر بیکس و تنها ماند . و در حجره ای از سرای بخارائیهاتنهایی بسر می برد .

شبی در حجره تنها بود ترسی به او روی داد و در اثر آن ترس چشمهایش آب آورد و نابینا شد .

چون کسی را نداشت من ترحمماً او را بردم نزد دکتر فاضل که در مشهد مقدس معروف بود به تخصص در معالجه چشم . چون دکتر چشم او را دید به بهانه ای گفت دو روز دیگر او را بیاورید . پس از دو روز دیگر خود پسر رفته بود . دکتر بهانه دیگر آورده بود که شیشه معاینه شکسته .

لذا پسر مایوسانه بجای خود برمی گردد و در آن سرای بخارائیهات یکنفر یهودی بوده از کسانیکه در مشهد معروفند به جدیدالاسلام . چون از بیکسی و نابینائی آن پسر خبر داشته گفته بود : که من حاضریم تا صد تومان برای معالجه چشم این پسر

بدهم .

پسر این سخن را که شنید گفتم من پول جدید را نمی خواهم بلکه شفای خود را از حضرت رضا (علیه السلام) می خواهم . سپس بقصد شفا گرفتن به دارالسیاده مبارکه رضویه می رود و پشت پنجره نقره متوسل بامام هشتم ارواحناه فداه می شود .

خودش گفت در آن وقت مرا خواب ربود ، ناگاه دیدم سید بزرگواری از ضریح مطهر بیرون آمد لباس سفید در بر و شال سیزی بر کمر داشت و سر مقدسش برهنه بود بمن فرمود :

چه می خواهی ؟ عرض کردم چشمهای خود را می خواهم !

حضرت یکدست پشت سر من گذاشت و دست دیگر را بچشمهای من کشید و من از خواب بیدار شدم در حالیکه چشمهای خود را روشن و همه جا و همه چیز را می دیدم و می بینم .

(- کرامات رضویه .)

در پناهت آدمم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

بر عطایت آدمم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کوی تو صد طور موسی نور تو نور خدا

گیتی از نور تو روشن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

شد تجلی نور تو در طور از بهر کلیم

موسی در طور تو مأمّن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کسب انوار از شعاع قبه ات گردون کند

جان تو و گردون بود تن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

آستانت به ز رضوانست و جنات لقاست

دربر عشاق احسن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کی برابر آستانت را بود خلد برین

لغو باشد این چنین ظن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

مستمندان درت شاهند و شاهانند حقیر

بر درت هستم سگی من ، یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

شفای چشم سید

(شفای چشم سید)

حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه در کتاب فوائدالرضویه ذکر نموده که از سید جلیل و عالم نبیل سید حسین خلف سید محمد رضا نجل سید مهدی بحرالعلوم طباطبائی رضوان الله علیهم اجمعین فرموده که آنجانب در اواسط عمر بضعف چشم مبتلا شد و کم کم ضعف شدت نمود تا از دو چشم نابینا شد .

پس از نجف بقصد زیارت و عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه حرکت نمود و پس از شرف و طلب شفا از ساحت قدس حضرت رضا (علیه السلام) فوراً هر دو چشمش بینا و با دیده های روشن از حرم مطهر بیرون آمد و تا آخر عمر که بسن نود سالگی بود محتاج بعینک نبود .

و نیز در فوائدالرضویه از شیخ عبدالرحیم بروجردی که از مشاهیر علما، بزرگ مشهد مقدس بشمار می آمد نقل کرده است که شیخ فرموده زمانی که سید مذکور بمشهد مشرف گردید در منزل ما فرود آمد و نزد ما بود و چون وارد شد چشمانش نابینا بود .

پس بحرم شریف مشرف گردید و خدمت امام هشتم صلوات الله علیه عرض کرد که من برای شفای دیده های خود بجدت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) و جد دیگر سیدالشهداء (علیه السلام) و به پدرت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) و به پسر امام جواد (علیه السلام) و پسر دیگر حضرت هادی (علیه السلام) و امام عسگری (علیه السلام) و حضرت بقیه الله امام عصر روحی و ارواح العالمین له الفداء متوسل شده ام و هیچ یک ایشان مرحمتی نفرموده و چشمان مرا شفا نداده اند و اکنون بحضرت پناهنده شده ام و شفای خود را می خواهم .

اگر شفاندهی قهر می کنم پس متوسل گردید و خداوند عالمیان بتوجه صاحب قبر او را شفا داد و با دیده های روشن از حرم بیرون آمد .

(- فوائدالرضویه .)

طوس حریم حرم کبریا است
مدفن پاک شه پاکان رضا است
کعبه اگر خانه آب و گل است
طوس رضا کعبه جان و دل است
کعبه بود سجده گه خاکیان
طوس بود قبله افلاکیان
مهبط انوار الهی است طوس
جلوه گه حضرت شاهی است طوس
آینه سینه سینا است طوس
خوابگه بضعه موسی است طوس
قبه آن سر زده از ساق عرش
سده ی آن قبه بود طاق عرش .

شفای خنازیر

(شفای خنازیر)

صاحب مستدرک السفینه آقای حاج شیخ علی نمازی شاهرودی از فاضل کامل شیخ محمدرضا دامغانی که می فرمود :
من مطلع شدم برحال جوانی که مبتلا شده بود به مرض خنازیر و هرچه به مریضخانه ها مراجعه کرد نتیجه ای بدست نیاورد و بهبودی حاصل نکرد .

لذا متوسل به حضرت رضا ارواحنا له الفداء باین کیفیت که هر روز بحرم شریف مشرف می شد و از خاک آستان عرش درجه آن بزرگوار به موضع مرض خود می مالید تا چهل روز لکن در این بین چون مشمول قانون خدمت سربازی شده بود او را برای خدمت بردند و چون دکتر او را معاینه نمود بواسطه مرض خنازیر او را معاف دائم نمود .

جوان به همان ترتیب که داشت دست از توسل خود برنداشت تا اواخر چهل روز بتدریج به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بهبودی یافت جز اندازه جای یک انگشت که از مرضش باقی مانده بود و بسیار متحیر بود و نمی دانست و نمی فهمید که سبب خوب نشدن آن اندازه کمی از مرض چیست؟!

تا اینکه شنید بازرسی از تهران آمده است تا معلوم کند آیا اشخاصیکه ورقه معافیت بایشان داده شده در حقیقت مریض بوده اند یا از ایشان رشوه گرفته شده و نوشته ا معافیت داده اند و لذا بنای تجدید معاینه شد .

پس آن جوان را خواستند و چون رفت و دیدند حقیقتاً مریض است ورقه معافیت را تصدیق و امضاء نمودند و از خدمت کردن آسوده شد و بعد از این پیش آمد آن بقیه مرض نیز بعنایت حضرت رضا (علیه السلام) برطرف شد و کاملاً شفا یافت آنگاه معلوم شد علت باقی ماندن آن اندازه از مرض چه بوده است .

(- کرامات رضویه .)

مانند سگ گرسنه و گربه لوس
مالم رخ خود بر آستان شه طوس
زیرا که سگ گرسنه و گربه زار
از سفره جود او نگردد مأیوس

شفای درد

(شفاى درد)

شب جمعه چهاردهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری خانمی بنام فاطمه دختر فرج الله خان زوجه حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفاء یافت چنانچه شوهرش نقل کرده :

زوجه ام بعد از وضع حمل بیمار شد تا گرفتار تب دائم گردید و تب او به ۳۷ الی ۴۰ درجه می رسد و هرچه دکتران سبزوار در معالجه او سعی کردند فائده نبخشید بلکه بمرضهای دیگر دچار گردید .

یکی از اطباء گفت خوب است او را به جهت تغییر آب و هوا بخارج شهر ببری . مریضه چون این سخن را شنید به من گفت حال که دکتر چنین گفته است بیا و منم بر من گذار باینکه مرا بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببر تا شفای خود را از آنحضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم .

من رأی او را پسندیدم و حرکت نموده تا به مشهد مشرف شدیم و چهار روز نزد طبیبی که او را مؤیدالاطباء می گفتند برای معالجه رجوع کردیم لکن اثر بهبودی ظاهر نشد .

آنگاه به دکتر آلمانی رجوع نمودیم و او پس از معاینه گفت بایستی یکسال لااقل معالجه شود . پس بیست روز مشغول معالجه گردید . لکن عوض بهبودی مرض شدت کرد بنحویکه زمین گیر شد و نتوانست حرکت کند .

لذا من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال وقتی که رفتم دیدم حاج غلامحسین جابوزی با جماعتی نزد دکتر آمدند و حاجی مذکور به دکتر گفت دیروز حضرت رضا (علیه السلام) دختر مرا شفاء مرحمت فرموده و اینک او را آورده ام تا معاینه کنی همان قسمی که دیروز معاینه نمودی پس دکتر دست دختر را سوزن زد و فریاد او از سوزش بلند شد .

دکتر دانست که دستش صحت یافته خوش وقت شد و گفت : من تو را باین کار دلالت کردم . آنگاه بدیلماج خود گفت

بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم و علاجی برای او نیافتم مگر به نظر پیغمبر یا وصی او . و امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم .

حاج غلامحسین می گوید : بدیلماج گفتم به دکتر بگو چرا مرا به توسل بامام راهنمایی نکردی ؟ جواب داد که او مردی بود بیابانی و محتاج بدلالت بود لکن تو مردی باشی تاجر و با معرفت احتیاج بدلالت نداشتی .

پس من اجازه حمام برای او خواستم اذن نداد . گفتم برای بودن بحرم و توسل بامام چاره ای نیست از اینکه حمام رود و پاکیزه شود گفت پس بحمام معتدل الحرارة رود . بالجمله نزد مریضه خود آمدم و حکایت شفای کوکب را بوی گفتم و او بگریه در آمد من باو گفتم تو نیز شب جمعه شفای خود را از امام هشتم (علیه السلام) بگیر پس روز پنجشنبه بهمراهی زنی بحمام رفته و عصری بحرم مطهر تشریف حاصل کرده و شفای خودش را از حضرت گرفت . و اما خود آن زن گفته است چون خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم دلم شکست با خود گفتم من بامید شفا به مشهد آمده ام لکن چه کنم که بمقصود نرسیدم تا اینکه پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم .

در عالم رؤیا سید بزرگواری را دیدم که عمامه سیاه بر سر و قرص نانی بزیر بغل داشت آن نان را بیک طرفی گذارد و به آن علویه که پرستار من بود فرمود این نان را بردار این سخن را فرمود از نظر غائب شد چون بیدار شدم قدرت برخواستن و نشستن در خود یافتم و حال آنکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود .

پس فهمیدم که تب قطع شده و ساعت بساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که بحرم مطهر رفته توسل جستیم و بامام اظهار درد دل می نمودم که از سبزواری بامیدی بدریارت آمده ام نه بامید طیب حال یا مرگ یا شفاء می خواهم .

اتفاقاً در حرم پهلوی زوجه حاج احمد بودم که شفاء یافت . من همین قدر دیدم نوری ظاهر شد که دلم روشن گردید . مانند شخص کوری که یکمرتبه چشمانش بینا گردد و در آنحال هیچ دردی و کسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) و شوهرش حاج غلامحسین گفت : بعد از سه روز او را نزد دکترش بردم دکتر پرسید : در این چند روز گذشته کجا بودی .

گفتم به جهت اینکه امام ما ، مریضه مرا شفا داده و او را آورده ام که مشاهده نمایی . سپس دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت او را هیچ مرضی نیست . آنگاه گفتم خواهش دارم که در این خصوص چیزی بنویسی که برای ما حجتی باشد .

دکتر مضایقه نکرد و بدیلماج گفت بنویس فاطمه زوجه حاج غلامعلی سبزواری مدت یکماه در تحت معالجه من بود و علاج نشد و امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم .

(- آیات الرضویه .)

با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم

آشنایی تو ندارد سر بیگانه و خویش

بعنایت نظری کن که من دل شده را

نرود پی مدد لطف تو کاری از پیش

آخر ای پادشه حسن و ملاحظت چه شود

گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

(شفای دردها)

مشهدی رستم پسر علی اکبر سیستانی فرمود :

من دوازده سال قبل از این تاریخ (سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۳۵) از سیستان به مشهد مقدس مشرف و مقیم شدم پس از دو سال زوجه ام از دنیا رفت و بعد از آن درد شدیدی به پای راست و کمرم عارض شد . به نحوی که از درد بی تاب شده و قوه برخاستن نداشتم و به جهت ناداری و پریشانی نتوانستم به طبییهای ایرانی رجوع کنم .

لذا به حمالی گفتم تا مرا بر پشت نموده و به بیمارستان انگلیسی برد و دکتر انگلیسی در آنجا چهل روز باقسام مختلفه و دواهای بسیار در مقام علاج برآمد . هیچ اثر بهبودی ظاهر نشد . بلکه پای راستم که درد می کرد روح از آن رفت و خشک شد به نحوی که ابداً احساس حرارت و برودت نمی کردم . لذا از درد پا راحت شده لکن کمرم مختصری درد می کرد و به جهت بی حس شدن پا نمی توانستم حتی با عصا بایستم . دکتر هم چون از علاج من ناامید شد به حمالی گفت تا مرا از مریضخانه بیرون آورده پهلوی کوچه ای که نزدیک ارک دولتی بود گذاشت و من قریب ده سال در آن کوچه و نزدیکی آن تکدی می کردم و بذلت تمام روزگار را می گذارندم تا در این اواخر بدرد بواسیر مبتلا شدم .

چون درد شدت گرفت بسیار متاذی شدم و خود را به طیب رساندم و او جای بواسیر مرا قطع کرد و بیرون آمدم از اثر قطع بواسیر بیضتینم ورم کرد و مانند کوزه بزرگی شد و با این حال درد کمرم نیز شدت کرد . و در عذاب بودم .

روزی یک نفر ارمنی از آن کوچه می گذشت و شنید که من از درد ناله می کنم از راه شماتت گفت شما مسلمانها! می گوئید هر کس به کنیسه ما پناه برد دردش بدرمان می رسد پس تو چرا پناه نمی بری که شفا بیابی (مقصود او از کنیسه حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) بود .)

شماتت آن ارمنی خیلی بر من اثر کرد بطوریکه درد خود فراموش کردم گویا بی اختیار شدم و باو گفتم که پدرسگ تو را با کنیسه ما چکار است .

ارمنی نیز متغیر شده به من بد گفت و چوبی هم بر سر من زد و رفت .

من با نهایت خلق تنگی و پریشانی قصد آستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و چون قدرت راه رفتن نداشتم با سر زانوی چپ ، خود را کم کم کشانیدم تا به حرم مطهر رسیدم و بالای سر مطهر خود را بریسمانی بضریح بستم و عرض کردم آقا جان من از در خانه ات بجائی نمی روم تا مرا مرگ یا شفا دهی و مرگ برای من بهتر است زیرا که طاقت شماتت ندارم .

پس دو روز در آستان آن حضرت بودم روز سوم درد کمر و بواسیر شدت گرفت و یکی از خدام در حرم مرا اذیت می کرد که برخیز و از حرم بیرون شو .

می گفتم آخر من شلم و دردمندم و به کسی کاری ندارم و از مولای خود شفا یا مرگ می خواهم پس با دل شکسته بقدری عرض کردم یا مرگ یا شفا و مرگ برای من بهتر است تا خوابم برد .

در عالم خواب دیدم دو انگشت از ضریح مطهر بیرون آمد و بر سینه ام خورد و صدائی شنیدم که فرمود برخیز!! من خیال کردم همان خادم است که مرا اذیت می کرد . گفتم اذیت مکن بار دیگر دو انگشت از ضریح بیرون آمد و بر سینه ام رسید و فرمود برخیز .

گفتم نه پا دارم و نه کمر : فرمود کمرت راست شد! در این حال چشمم را باز کردم ، میان ضریح مطهر آقائی دیدم که قبای سبز در بر و فقط عرق چینی بر سر داشت و از روی مبارکش ضریح پر از نور شده بود .

فرمود: برخیز که هیچ دردی نداری.

تا این سخن را فرمود فوراً برخاستم و به سرعت دست دراز کردم که دامن آن بزرگوار را بگیرم و حاجت دیگر بخواهم از نظرم غائب شد.

ملفتت خودم شدم که خواب هستم یا بیدار و دیدم صحیح و سالم ایستاده ام و از درد کمر و از مرض بواسیر و ورم بیضتین اثری نیست.

- ۷هـذا حرم فیه شفاء الاسقام

فیه لملائک السموات مقام

من یمم بابه ینل مطلبه

من حل به فهو علی النار حرام

شفای دست

(شفای دست)

حاج غلامحسین جابوزی دختری به نام کوبک که دست راستش شل شده بود داشت که در آخر روز نهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ شفا یافت که والده دختر نقل نمود.

شبی در خانه وقعه هولناکی روی داد و این دختر از هول و اندوه آن وقعه دست راستش بدرد آمد تا سه چهار روز بدرد گرفتار بود. آنگاه دستش از حس و حرکت افتاد لذا از جهت علاج از قریه خود به ترشیز (کاشمر فعلی) آمده و نزد طبیب رفته به معالجه مشغول شدیم و اثری حاصل نشد.

پس بسوی مشهد مقدس حرکت کردیم و مشرف به حریم رضوی شدیم ظاهراً برای معالجه و باطناً به جهت استشفاء از دربار حضرت رضا (علیه السلام) پس چند روز نزد طبیبان ایرانی رفته فایده ای ندیدیم. آنگاه به دکتر آلمانی رجوع کرده و او برای معاینه دختر را برهنه کرد و من چون دختر خود را نزد آن اجنبی کافر برهنه دیدم بر من سخت و گران آمد آرزوی مرگ کردم که کاش مرده بودم و ناموس خود را پیش اجنبی کافر برهنه نمی دیدم.

دکتر امر کرد چشمهای دختر را بستند و باو گفت به هر عضوی که دست می گذارم بگو آنگاه دست به هر عضو که می گذاشت دختر می گفت فلان عضو است تا وقتی که دست بدست راست او نهاد و دختر هیچ نگفت. پس سوزنی مکرر بآندست فرو کرد و دختر ابداً اظهار تألم نکرد. چون معلوم شد که احساس درد نمی کند لباس او را پوشیده و چشم های او را باز کرد و گفت این دست علاج ندارد و سه مرتبه گفت دست مرده است و روح ندارد. ببرید او را نزد امام خودتان مگر پیغمبر یا امام علاج کند.

از این سخن یقین نمودم که چاره ای نیست بجز پناه بردن به طبیب حقیقی حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام).

فکر بهبود خود بدل زدر دیگر کن

درد عاشق نشود به زمدواوی طبیب

لذا او را به حمام فرستاده تا پاکیزه شود و غسل نماید. بالجمله قریب بغروب بود که تشرف بحرم حقیقی و کعبه واقعی حاصل شد و دختر در پیش روی مبارک نزد ضریح نشست و عرض کرد یا امام رضا یا شفا یا مرگ، من نیز این سخنش را بساحت قدس امام (علیه السلام) پسندیده و همین معنی را خواهش کردم و هر دو گریه بسیار نمودیم آنگاه یادم آمد که نماز ظهر و

عصر را نخوانده ایم .

به دختر گفتم برخیز که نماز نخوانده ایم دختر برخاست به مسجد زنانه ای که در حرم شریف است رفت برای نماز من نیز در جلوی مسجد مشغول نماز شدم نماز من تمام نشده بود . دیدم دختر بسرعت تمام از مسجد زنان بیرون آمد و از نزد من گذشت .

من از نماز فارغ شدم بجستجوی او برآمدم که اگر رو به منزل رفته است او را بینم زیرا که راه منزل را نمی داند و سرگردان می شود . پس متوجه شدم دیدم نزد ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کند که یا شفاء یا مرگ .

گفتم کوکب برخیز به منزل رفته تجدید وضو نموده برگردیم . گفت تو می خواهی برو لکن من بر نمی خیزم تا مرگ یا شفای خود را بگیرم از انقلاب حال او منقلب شده گریه کردم و از حرم بیرون آمده به منزل خود که در سرای معروف به گندم آباد بود رفتم دیدم همسفران چای مهیا کرده اند نزد ایشان نشسته مشغول صرف چای بودم ناگاه دیدم دختر با عجله آمد .

تعجب کرده گفتم تو که گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم بر نمی خیزم حال باین زودی و عجله آمده ای ؟ گفت ای پدر حضرت مرا شفا داد !! گفتم از کجا می گوئی گفت نگاه کن بین دست شل شده خود را بلند کرد و فرود آورد بطوریکه هیچ اثری از فلج در آن نبود . آنگاه گفت من همی خدمت آنحضرت عرض می کردم یا مرگ یا شفا یکمرتبه حالتی مانند خواب بمن رویداد سرم را روی زانو گذاردم . سید بزرگواری را میان ضریح دیدم که صورت او در نهایت نورانیت بود پس دیدم دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود : دست تو عیبی ندارد ناگاه انگشت پایم بدرد آمد چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمت گذاران حرم برای روشن نمودن چراغ های بالای ضریح کرسی گذارده و اتفاقاً یکپایه آن روی انگشت پای من قرار گرفته پس برخاستم و فهمیدم به نظر مرحمت امام هشتم شفا یافته ام لذا بزودی خود را بخانه رسانیدم که تو را بشارت دهم .

- تَهَذَا حَرَمَ الْأَقْدَسِ مِنْ رَفَعْتِهِ
جَبْرِيلُ مُوَاطِبٌ عَلَى خِدْمَتِهِ
يَدْعُوا أَبَدًا لِمَنْ آتَى رَوْضَتِهِ
أَنْ يُدْخِلَهُ الْإِلَٰهَ فِي رَحْمَتِهِ

شفای برص

ابن حمزه ابوجعفر محمد بن علی

در معجزات حضرت رضا (علیه السلام) فرموده است و اعجب از معجزه ای که ما در زمان خود مشاهده کردیم . و آن این است که : انوشیروان اصفهانی که مجوسی مذهب و صاحب منزلت و جاهی نزد خوارزمشاه داشت .

شاه مذکور او را بعنوان رسالت روانه کرد نزد سلطان سنجر بن ملک شاه و انوشیروان را برص فاحشی بود و بجهت نفرت و تنفر طبایع از برص می ترسید که نزد سلطان سنجر برود .

وقتی که بطوس رسید شخصی باو گفت هروقت بروی نزد قبر حضرت رضا (علیه السلام) و او را شفیع خود گردانی نزد خدای تبارک و تعالی و پروردگار متعال را اجابت فرمود و مرض برص از تو برطرف خواهد شد .

انوشیروان گفت من مردی ذمی می باشم . شاید خدمتگذاران مشهد شریف مرا از داخل شدن در حرم حضرتی مانع شوند .

گفت: لباس خود را تغییر ده و وقتی هم داخل شو که احدی بر حال تو مطلع نشود.

انوشیروان چنین کار را انجام داد و پناه بقبر شریف رضوی شد و تضرع و دعا کرد و ابتهال نمود و آنحضرت را وسیله خود نزد خدای تعالی قرار داد.

چون از حرم بیرون آمد بدست خود نگاه کرد اثری از برص ندید آنگاه رختهای خود را از بدن بیرون آورد و تامل در بدن خود نمود ابتدا اثر برص در خود نیافت.

از مشاهده این امر عجیب، غش کرد و چون بهوش آمد اسلام آورد و جزء مسلمانان نیک گردید پس دستور داد برای قبر شریف صدوقی (ضریحی) از نقره درست کردند، مال بسیاری در این خصوص صرف کرد و این قضیه مشهور و معروف است نزد بسیاری از اهل خراسان.

گویا اولین ضریح نقره ای که برای قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) گذاشته شده همین ضریحی بوده که بدست این مرد زردشتی بنام انوشیروان بنیان گرفت.

(- ثاقب المناقب .)

غوث وری غیاث خلائق خدیو طوس

نجم هدی و بدردجی هشتمین شمس

از جانب خدای انیس است بر نفوس

فیضش رسد بمسلم و نصرانی و مجوس

شاه و گدا نهند بدربار او رئوس

تا کسب فیض از نظر لطف او کنند

شفای زخم پا

آقا میرزا احمد علی هندی که عالمی بود صالح و مقدس و متقی و زیاده از پنجاه سال در کربلا مجاور قبر مولای ما حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) بود تا وفات نمود خود او گفت که من در زمانیکه در هند بودم زخم و قرحه ای در زانوی من بهم رسید که تمام اطباء از علاج آن عاجز شدند و از بهبودی آن مایوس گردیدند. والد من که خودش از همه دکترهای هند حاذقتر بود باطراف هند کسی را فرستاد تا هر طیبی که هست او را برای معالجه قرحه من حاضر نمود و هریک از آنها این زخم را می دیدند می گفتند ما از پس این معالجه بر نمی آئیم و همگی اعتراف به عجز کردند.

تا اینکه طیبی فرنگی که از همه حاذقتر بود آمد و چون چشمش بر آن زخم افتاد میلی در داخل آن زخم کرد و چون بیرون آورد نگاهی بآن کرد و گفت تو را بغیر از حضرت عیسی (علیه السلام) کسی نمی تواند علاج کند زیرا که این زخم نزدیک به پرده رسیده و اسم آن پرده راگفت و وقتی که زخم بآن پرده برسد حتماً تلف می شود و یک دو روز دیگر این زخم به آن می رسد و خواهد مرد. آنگاه برخاست و رفت.

من از شنیدن سخنان او آنروز را با نهایت غم و اندوه بسر بردم و چون شب شد خوابیدم پس در عالم خواب خدمت مولا و سید خود حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مشرف شدم و دیدم که آن بزرگوار در برابر من ایستاده و نور از سر مبارک آن حضرت باطراف حجره منتشر است پس بمن فرمود: ای احمد بسوی من بیا.

عرض کردم: مولای من خودت می دانی که من مریضم و توانائی راه رفتن ندارم. آنسرور اعتنائی به گفته های من نکرد باز

فرمود بسوی من بیا . در این مرتبه از فرمایش آنحضرت از بستر خود برخواستم و نزدیک آن بزرگوار رفتم .

آنگاه آنحضرت دست مبارک خود را پیش آورد و آن زخم را که بزانونی من بود مسح کرد .

در آن حال عرض کردم . ای مولای من قصدم این است که زیارت شما مشرف شوم . فرمود انشاءالله مشرف می شوی . از

خواب بیدار شدم و اثری از آن جراحت و قرحه ابدأ در زانوی خود ندیدم و از ترس اینکه مبادا این امر را کسی قبول نکند

جرئت نمی کردم قضیه خود را آشکار و افشاء کنم .

تا اینکه بعضی از حال من خبردار شده و امر فاش شد .

(- تتمیم امل الامل .)

رضای حق برضای رضا شود حاصل

دلا رضای رضا جو ، ز غیر او بگسل

رضا ولی خدا شاه طوس شمس شمس

که بی رضای رضا طاعت بود باطل

بامر و نهی رضا گوش با کمال رضا

اگر رضای خدا را توئی بجان مائل

سعادت دوجهان چونکه در رضای رضاست

دمی مبادا شوی از رضای او غافل

شفای زن کرمانی

(شفای زن کرمانی)

حاج شیخ محمود کرمانی فرمود :

شنیدم از زنی که کور و اهل کرمان ما به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) آمده و حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا

داده و بینا شده است من او را بمهمانی بخانه خود دعوت کردم و از شرح قضیه اش پرسیدم گفت قضیه من این است که در

وطن خود کرمان یک چشم من از بینائی افتاد لذا به اطباء کرمان مراجعه کردم و فائده ای بدست نیامد بلکه یک چشم دیگرم

نیز از کار ماند و نابینا شدم لاعلاج از کرمان حرکت کرده به تهران رفتم و به دکترهای آنجا رجوع کردم ایشان پس از معاینه

گفتند یک چشم علاج پذیر نیست .

اما چشم دیگر تا یکسال اگر مواظبت بعلاج شود احتمال بهبودی هست چون چنین گفتند من مأیوس شدم و از شوهر خود

خواهش کردم که مرا زیارت حضرت رضا (علیه السلام) برساند پس بهر قیمتی بود بمشهد تشریف پیدا نموده و هر وقت می

خواستم بحرم بروم چون جائی و چیزی نمی دیدم دستم را می گرفتند و مرا می بردند و من توسل بآن حضرت می جستم تا

یک وقت شوهرم سخنی گفت که بسیار بمن اثر کرد لذا با دل شکسته بحرم تشریف پیدا کردم .

بسیار تضرع کردم که خدا یا مرا ببرکت امام هشتم شفا مرحمت فرما در آن حال تضرع یک حال دیگر بمن روی داد در

آنحال دیدم سیدی بشکل سلطان الواعظین شیرازی چون او را دیده بودم ومیشناختم بمن فرمود برخیز عرض کردم من که

جائی را نمی بینم نمی توانم برخیزم یا بنشینم .

بار دیگر فرمود برخیز در این مرتبه برخواستم در حالتی که همه جا را و همه چیز را می دیدم این بود قضیه من لکن چون

بعضی از شفا یافتن من با خیر شدند و برئیس تشریفات آستانه خیر دادند .

مرا طلبید و اعتراض کرد که چگونه بدانیم که تو کور بوده ای و شفا یافته ای گفتم اطباء تهران معاینه کرده اند و از کوری من خیر دارند شما از تهران استفسار نمایید تا معلوم شود و چون بتهران نوشتن و جواب آمد و صدق قضیه معلوم شد .
رئیس تشریفات بمن گفت اگر چه چنان است که گفته اند لکن این امر را نبایستی اظهار کنی وفاشش نمائی زیرا که زمان اقتضای آنرا ندارد .

(- دروس دینیه : ج ۳ .)

برو بطوس که مرآت حق نما آنجاست
ولی و حجت حق مظهر خدا آنجاست
برو بطوس صفا بخش جان و دل ایدل
چه نور کشور ایجاد و ماسوی آنجاست
برو بطوس نگر منظر جلال خدا
شه عوام دیهیم ارتضا آنجاست
برو بطوس نگر بحر علم وجود و سخا
چو کنز علم حق و معدن سخا آنجاست
حریم امن حق و آستان و باب مراد
بدان حریم و حرم جان مصطفی آنجاست
برو بطوس نگر وارث علوم نبی
چو وارث نبی و شام لافتی آنجاست
چه اوست مظهر رأفت اوست مظهر وجود
که گنج مهر و وفا مظهر صفا آنجاست

شفای سید ابراهیم

(شفا سید ابراهیم)

دانشمند محترم جناب حاج آقا محمد مهدی تاج لنگرودی واعظ فرمود : آقای سید ابراهیم لنگرودی سید معمر و جلیل القدری است که از ذاکرین و خدمتگزاران اهل بیت اطهار : وساکن تهران می باشد . گاهی او را در بعضی از خیابانهای تهران میدیدم که بدیوار تکیه کرده و بعد از مقداری توقف براه میافتاد وقتی که علت را می پرسیدم از درد پای خود گله میکرد و می فرمود :

ده سال است که گرفتارم و بعضی از آقایان اطباء بعنوان رماتیسم و بعضی بعنوان سیاتیک مرا مداوا کرده ولی بمقدار کمی هم از دواها اثری ندارد .

باری او با این ناراحتی میساخت تا اینکه روزی بعنوان احوالپرسی سید مذکور بخانه او واقع در میدان خراسان رفتم خوشبختانه حالش خوب بود از درد پای او که سابقه داشت جويا گردیدم فرمود راحت شدم و بوسیله امام رضا (علیه السلام) از خدا شفا گرفتم و بهیچوجه احساس درد و ناراحتی ندارم .

وقتیکه از چگونگی استشفاء پرسیدم چنین فرمودند که من چندی قبل بعزم زیارت حضرت ثامن الحجج امام رضا (علیه السلام) تهران را ترک گفته و بمشهد مقدس مشرف شدم با همان درد پا و ناراحتی زیارت حضرت میرفتم از شدت درد مخصوصاً از صحن مقدس تا حرم سه جا بعنوان استراحت می نشستم .

روزی بعزم استشفاء بحرم حضرت مشرف شده پس از آداب و مراسم زیارت با قلبی شکسته و با خلوص اطمینان هر چه تمامتر بحضرت اینگونه متوسل شدم .

عرض کردم آقا من پیر مردی هستم که علاوه از هشتاد سال دارم ، اگر قابلیت دفن در جوار قبر شما را داشته باشم از خداوند بخواه که بمیرم و در همین جا دفن گردم و اگر از عمرم چیزی باقی مانده درد پا خیلی آزارم می دهد و برای من طاقت فرسا است . بنابراین از خدا بخواه تا مرا شفا دهد .

قدری گریه کردم و با همان حال از حرم بیرون آمدم و بصحن مقدس وارد شده اما خوشبختانه در خودم احساس بهبودی کرده مثل آنکه دردی در من نبوده با توجه بمطلب قلبی که می باید از اول صحن تا حرم سه جا توقف نمایم و قدری بنشینم بعد از عرض حاجت و بیرون آمدن از حرم تا اول خیابان بدون احساس کوچکتین ناراحتی و توقفی آمدم !!

آنقدر خوشحالی و سرور بمن دست داده بود که بنا کردم در خیابانها راه رفتن و مدتی بدین منوال گاهی تند گاهی آهسته رفتم و برگشتم تا بر من یقین شد که شفا گرفتم و الان مدت چند ماه است که از مشهد مقدس مراجعت کرده و راحتم .
(- توسلات یا راه امیدواران .)

ای شه طوس که بر هر دو جهان مولائی

خسرو کون و مکان مظهر بیهمتائی

خسروانند گدایان تو ای خسرو دین

شه اقلیم وجودی و تو صاحب رائی

ما گدائیم و بدین در بامید آمده ایم

چو گدا را نبود غیر درت ماوائی

دردمندیم و بامید دوا آمده ایم

درد ما را تو شفا ده که طیب مائی

بحقیقت که دوائی و توئی اسم خدا

مظهر اسم حق و مظهر هر اسمائی

جسم و جانم تو شفا ده که تو ذکری و شفا

که تو ذکری و شفائی و تو اسمی و دوائی

کن کریمانه نظر بر من مسکین شاها

جز تو این ملک جهانرا نبود مولائی

سالها بهر امیدی به پناه آمده ام

غیر امید تو دیگر نبود ملجائی

نیست ظنم که برای تو گدای در خویش

جز درت نیست امیدی و ندارم بنمائی

چه شود از ره لطف خسرو خوبان جهان

لحظه ای دردم آخر بسراغم آئی

بنده روسیه و زار و حقیرم ایشه

چشم امید حقیر است بتو مولائی

شفای سید جعفر نامی

حاج سید جعفر بن میرزا محمد عنبرانی میگوید که من در روستای عنبران که تا شهر مشهد تقریباً ۴ فرسخ است در فصل زمستان با آب سرد غسل کردم و بر اثر آن حال جنون در من پیدا شد، زبانم از حرکت افتاد و هیچ نمیتوانستم سخن بگویم تا ۵ یا ۶ ماه گذشت پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته اما از علاج مأیوس شدم و برگشتم.

والدهام بیخبر من به حرم رضوی (ع) پناهنده شده بود و من هم بیاطلاع او برای زیارت غسل کردم پس وارد ایوان مبارک شدم حالتی در خود یافته که نمیتوانستم قدم بردارم یا خم شوم یا بنشینم ناگهان صدایی شنیدم که بگویم بسم الله الرحمن الرحیم والدهام کجاست. خواستم بگویم نتوانستم بار دوم هم نتوانستم بار سوم فریادی بلند شد و همان جمله را تکرار کرد گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد فریاد زدم و گفتم. والدهام را میان ایوان دیدم. گفت پشت پنجره فولادی شفای تو را از امام ضامن غریبان میخواستم که ناگهان صدای تو را شنیدم و دانستم که امام رضا (ع) تو را شفا داده است.

شفای سید علی اکبر

(شفای سید علی اکبر)

در روزنامه خراسان شماره ۳۶۹۲ ذیقعده ۱۳۸۱ چنین نوشته شده بود.

در مشهد شب گذشته جوان افلیجی در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) شفا و کسبه بازار جشن گرفتند و دکاکین خود را با پرچمهای سه رنگ چراغهای الوان تزیین کردند خبرنگار با این جوان تماس گرفت جریان مشروح را چنین گزارش می دهد.

این جوان به نام سید علی اکبر گوهری و سنش در حدود بیست و هشت سال اهل تبریز و شغلش قبل از ابتلاء باین مرض عطر فروشی در بازار تبریز بود به خبرنگار ما اظهار داشته که من از کودکی به مرض حمله قلبی و تشنج اعصاب مبتلا بودم و چون بشدت از این مرض رنج می بردم بنا به توصیه اطباء تبریز برای معالجه به تهران رفتم و در بیمارستان فیروزآبادی بستری گردیدم. روز عمل جراحی دقیق که فرا رسید قرار شد لکه خونی که روی قلب من است بوسیله اشعه برق از بین ببرند و آنرا بسوزانند ولی معلوم نیست روی چه اشتباهی مدت برق بروی قلب بیشتر شد و بر اثر آن نصف بدنم فلج گردید و چشم چپم نیز از بینائی افتاد.

مدت پنج ماه برای معالجه مرض جدید بیمارستان چهارزی بستری بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه ای خوب شد و چشمم بینائی خود را بازیافت.

ولی پای چپم همان طور باقی ماند بطوریکه با عصا نمی توانستم بخوبی حرکت کنم پس با ناامیدی تمام به تبریز برگشتم و در آنجا هم خیلی خرج معالجه کردم و هر کس هر چه گفت و تجویز کرد اجراء کردم و دکان عطر فروشی و خانه و زندگانیم را

به پول تبدیل کرده و صرف و خرج معالجه کردم و دوباره به تهران برگشتم و به بیمارستان شوروی مراجعه نمودم .

ولی آنجا هم پس از معالجات زیاد گفتند معالجه اثری ندارد و پای تو برای همیشه فلج خواهد بود .

به تبریز برگشتم و روز اول عید نوروز بخانه یکی از اطباء تبریز به نام دکتر منصور اشرافی که با خانواده ما و همچنین مرض من آشنائی کامل داشت رفتم و با التماس از او خواستم که اگر راهی برای معالجه پایم باقی است بگوید و اگر هم ممکن نیست بگوید تا من دیگر باین در و آن در نزنم آن دکتر پس از معاینه دقیق سوزنی بیایم فرو کرد و من هیچ احساس دردی نکردم .

آنگاه مقداری از خون مرا برای تجزیه گرفت و پس از تجزیه گفت میرعلی معالجه پای تو ثمری ندارد متأسفانه تو برای همیشه فلج خواهی بود .

این بود من در آن روز بسیار ناراحت شدم با اینکه آنروز روز عید بود و مردم همه غرق شادی و سرور بودند پس من با دلی شکسته بخانه یکی از رفقای خود رفتم و سخنان دکتر را برای او گفتم آن دوستم که مردی سالخورده بود مرا دلداری داد و گفت میرعلی تو که جوان با تقوی و متدینی هستی خوب است به طیب واقعی یعنی حضرت رضا (علیه السلام) مراجعه کنی و برای پابوسی آنحضرت به مشهد مشرف شوی .

به محض اینکه آن دوستم چنین سخنی گفت اشکهای من جاری شد و همان لحظه تصمیم گرفتم برای تشریف به زیارت و پس از تهیه وسائل سفر حرکت کردم و ساعت هفت و نیم روز پنجشنبه وارد شهر مشهد شدم .

از آنجائیکه خیلی اشتیاق داشتم بدون آنکه منزلی بگیرم و استراحت کنم با هر زحمتی بود خود را به صحن مطهر رساندم و قبل از تشریف بحرم برگشتم و غسل زیارت کردم و تمام افرادی که در حمام بودند باین حال من تأسف می خوردند .

در هر حال بحرم مشرف شدم و بیرون آمدم و چون خیلی گرسنه بودم به بازار رفتم و قدری خوراکی تهیه کردم و خوردم و دوباره بحرم باز گشتم و دیگر خارج نشدم تا شب ساعت یازده در گوشه ای نشسته بودم و یکی از پاسداران حرم مواظبت مرا داشت که زیردست و پای جمعیت انبوه حرم لگدمال نشوم .

در همین مواقع بود که با زحمت زیاد بضریح مطهر نزدیک شدم و با صدای بلند به ناله و زاری پرداختم و از بس گریه کردم از حال طبیعی خارج شدم و چیزی نفهمیدم و در همان حال اغماء و بیهوشی نوری به نظرم رسید که از آن صدائی بلند شد و امر کرد و فرمود سید علی اکبر بلند شو خدایت تو را شفا عنایت نمود از حال اغماء خارج شدم و ملاحظه کردم پایی را که توانائی نداشتم سنگینی آنرا تحمل کنم و انگشت آن پا را تکان بدهم بحرکت آمده پس بدون کمک عصا به کناری رفتم و نماز خواندم و شکر خدا را بجای آوردم و در این وقت یکی از همشهری ها را که کاملاً بحال من آگاه بود در حرم مطهر دیدم و او خیلی از حال من تعجب نمود و مرا باطاق خود در مسافرخانه میانه برد و امروز عده ای از کسبه و کارگران حمام مرا که باین حال دیدند متعجب شدند و مرا بخدمت آیت الله سبزواری بردند و اشخاصی که مرا دیده بودند شهادت دادند و جریان را طی نامه ای باستان قدس نوشتند و باین مناسبت ساعت ده از صبح نقاره شادی زدند به جهت اطلاع عموم و خوشنودی مسلمین پس من بایستی هرچه زودتر به شهر خود بروم . و این مژده بزرگ را بمادر و همسر و دو فرزند و شش برادرم بدهم و البته دوباره در اولین فرصت برای زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه باز خواهم گشت .

(- روزنامه خراسان : شماره ۳۶۹۲ .)

با حبّ رضا سرشته ایزد گل ما

جز مهر رضا نباشد اندر دل ما

ما را به بهشت جاودان حاجت نیست

زیرا که بود کوی رضا منزل ما

شفای سید لال

(شفای سید لال)

جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری نجل مرحوم سید محمد خراسانی که از اهل منبر ارض اقدس رضوی در کتاب آیات الرضویه نقل فرمود :

حاج سید جعفر بن میرزا محمد عنبرانی گفت که من در محل خود قریه عنبران که تا شهر مشهد مقدس تقریباً چهار فرسخ است ، در فصل زمستان بآب سرد غسل کردم و در اثر غسل بآب سرد حال جنون در من پیدا شد به نحوی که چندی در کوهستان می گردیدم تا لطف الهی شامل حالم شده و از دیوانگی بهبودی یافتم ، لکن زبانم از حرکت و گفتار افتاد و هیچ نمی توانستم سخن بگویم تا پنج یا شش ماه گذشت که به همراهی مادرم از قریه عنبران به شهر آمدم .

پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته و حال خودم را به طبیب فهماندم او به من گفت بایستی با اسباب جراحی کاسه سر ترا برداشته و مغز سر ترا معاینه نمایم تا مرض تشخیص داده شود .

از این معنی بسیار متوحش شدم و از علاج مایوس گردیدم و برگشتم والده ام بی خبر من بحرم مطهر حضرت امام رضا (علیه السلام) پناهنده شده بود و منم بی اطلاع او به حمام رفته و برای تشریف به حرم غسل زیارت نمودم و قصدم این بود که مشرف شوم و توسل بامام هشتم (علیه السلام) بجویم و عرض کنم یا شفا یا مرگ و گرنه من به محل خود بر نمی گردم و سر به صحرا می گذارم .

سپس براه افتاده بکفشداری صحن کهنه که پهلوی ایوان طلا بود رسیدم کفشدار مرا می شناخت و از لالی چند ماهه من با خبر بود پس کفش از پایم بیرون آوردم و چون قدم بایوان مبارک نهادم حالتی در خود یافتم که نمی توانستم قدم از قدم بردارم یا اینکه خم شوم یا اینکه بنشینم مثل اینکه مرا بریسمان بسته و نگاه داشته اند متحیر بودم .

ناگهان صدائی شنیدم که یکی می گوید بلند بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست خواستم بگویم نتوانستم بار دیگر همین ندا را شنیدم باز خواستم بگویم نتوانستم دفعه سوم فریاد بلند شد بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست در این مرتبه گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد و فریاد کشیدم بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست .

تا این فریاد را کشیدم دیدم والده ام میان ایوان پیش من است تا مرا دید و فهمید زبانم باز شده است از شوق بگریه درآمد و دست بگردنم در آورده و مرا بوسید !!

گفتم : مادر جان کجا بودی ؟

فرمود : پشت پنجره فولاد بودم شفای تو را از امام رضا ضامن غریبان (علیه السلام) می خواستم که ناگاه صدای تو را شنیدم که می گوئی بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست صدای تو را که شنیدم دانستم که حضرت امام رضا (علیه السلام) تو را شفا داده است لذا نزد تو آمدم .

سید می گوید آنگاه $\check{R}j...Š$ گرد من جمع شده جامه های مرا پاره پاره کردند پس مرا نزد متولی آستان قدس رضوی (علیه السلام) بردند و او پنج تومان بمن داد و نیز مرا نزد حکومت وقت شاهزاده نیرالدوله بردند او هم پنج تومان به من داد .

- آگر جان طلبی بکوی جانانه بیا

از عقل برون شو و چو دیوانه بیا
شمع رخ دوست در خراسان سوزد
ای سوخته دل بسان پروانه بیا

شفای شل

(شفای شل)

سید نبیل میرسید محمد اصفهانی نوه میرسید حسن معروف بمدرس نقل فرمود که میربابای تبریزی نقل کرد :
من در یکی از قرای تبریز پیش از اینکه شل شوم شوق زیادی باذان گفتن داشتم و اذان می گفتم .
چون بدنم از کار افتاد و شل شدم دیگر قدرت بر اذان گفتن نداشتم . هر چند دکترها در مقام علاج برآمدند هیچ اثر بهبودی
حاصل نشد تا اینکه خبردار شدم که چند نفر از محل ما قصد زیارت حضرت رضا (ارواحناالفدا) را دارند .
من بقصد زیارت و تشریف باستان قدس رضوی با ایشان همراه شدم و ایشان مرا میان گاری انداختند و براه افتادند . میان
گاری ما مردی از طایفه بایه بود چون مرا بآن حالت شلی میان گاری دید به رفقای من گفت این شل را چرا با خود می برید
؟ گفتند برای اینکه حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا بدهد .

آن خبیث بر این سخن استهزاء و سخریه کرد . لکن چون ما بسلامت وارد مشهد مقدس شدیم سه روز نزد حرم مطهر امام (علیه السلام) شال خود را بگردن و ضریح مبارک بستم و متوسل بآن بزرگوار شدم .
در روز مذکور پیش از غروب ملتفت خود شدم که آقای بزرگواری میان ضریح می بینم در حالتی که تمام جامه های او حتی
عمامه اش سبز است بمن فرمود :

برخیز اذان بگو عرض کردم قادر نیستم . فرمود من می گویم اذان بگو .
بامر آن حضرت خواستم اذان بگویم ، فهمیدم که می توانم و توانائی بر اذان گفتن دارم . لذا برخواستم و فریاد کردم (الله اکبر
. الله اکبر) در آنحال چون مردم صدای مرا شنیدند گفتند ای مرد هنوز وقت اذان نشده است . چرا اذان می گوئی .
من از آن شوقی که بر اذان گفتن داشتم اعتنائی بسخن ایشان نمودم و مشغول بودم تا جمعی بر گرد من جمع شدند و بعضی
گفتند : این همان مرد شلی است که دو سه روز است اینجا متوسل بوده و قدرت برخواستن نداشت یکوقت جمعیت بر من
هجوم آوردند تا جامه های مرا پاره پاره کنند من شال خود را از ضریح باز کرده و از حرم پا بفرار گذارده و سالم بیرون آمدم .

(- کرامات رضویه .)

این چه روحی است که در صحن و سرا می بینم
این چه نوریست که در ملک ورا می بینم
این چه نوریست که ظاهر شده از عالم غیب
هر کجا می نگرم نور خدا می بینم
این چه سریست هویدا شده در ملک جهان
سر ایزد بعیان شمس ضحی می بینم
وه چه شوریست که پیدا شده در عالم کون

عالم مُلک و مُلک نغمه سرا می بینم
پرسش از عقل نمودم که چرا حیرانی
گفت حیران همه در امر و لا می بینم
گفتم این بارگه و گنبد و ایوان از کیست
گفت از مظهر حق نور هُدی می بینم
ساحت عرش برین صحن زمین مهر مهین
شمس تا بنده از این صحن و سرا می بینم

شفای عبدالحسین

(شفای عبدالحسین)

نام من عبدالحسین شهرت پاکزاد پدرم خان علی مادرم زهرا شماره شناسنامه ام چهارهزار و سیصد و سی و نه صادره از مشهد رتبه ام استواریکم از اهل رضائیه آذربایجانم .

در سال ۱۳۰۴ شمسی در جنگ ترکمن صحرا هر دو پا با دست چپم مورد اصابت گلوله واقع شد و مرا به عنوان اسیری به ترکمن صحرا بردند و در آنجا سه سال گرفتار بودم و آنگاه آزادم کردند و چون آزاد شدم مرا به مشهد آوردند .

بهداری لشکر سه سال در مریضخانه بسر بردم و سه مرتبه اطباء رأی دادند دست چپم از شانه قطع شود و من در این مرتبه سوم از خود ناامید شدم و درخواست مرخصی نمودم .

برای تشرف بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بتوسط دو نفر از پرستاران مرا به درشکه ای نشانیده آوردند تا بست آستان قدس و آنگاه دو نفر زیر بغلهای مرا گرفته تا ایوان طلا آوردند پس بایشان گفتم مرا واگذارید و بروید .

ایشان رفتند و من متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) شدم و از گرد فرشهائی که از حرم برای تمیز کردن بیرون آورده بودند بر خود مالیدم . پس از آن باز مرا بوسیله درشکه به مریضخانه مراجعت دادند و روی تخت خوابانیدند و فردای آن شب که قرار بود دست مرا قطع کنند ، دکترها به توجه حضرت رضا (علیه السلام) از قطع دستم منصرف شدند و مرا بحال خود واگذاشتند و به معالجه پرداختند و در مدت شش ماه در حدود دوهزار سوزنهای آمپول و دواهای تلخ و شور بمن تزریق نموده و خوراندند تا خودم و طبیبان خسته شدند و نتیجه ای حاصل نشد .

من در پرونده خود دیدم نوشته اند این شخص از دست و پا فلج است و قابل علاج نیست . پس در این روز خواستم باده دژبان لشکر شرح حالم را گزارش دهم هنگامی که بیرون آمدم در میدان پستخانه بزمین افتادم و نفهمیدم چه شد .

پس از یکساعت و نیم بهوش آمدم خودم را در اطاق دژبان یافتم و دیدم چند نفر دور مرا گرفته اند و می خواهند مرا ببهداری لشکر ببرند .

به سرهنگ گفتم مرا کجا می برید گفت باباجان حالت خراب است تو را می فرستیم به بهداری لشکر گفتم من سالهاست که از بهداری لشکر نتیجه نگرفته ام مرا اجازه بدهید خدمت حضرت رضا (علیه السلام) بروم .

خواهش مرا پذیرفتند و مرا آوردند تا خیابان طبرسی در آنجا نیز بزمین افتادم . پس مرا حرکت دادند و خواستند مرا ببرند بقهوه خانه ای که در آن نزدیکی بود من قبول نکردم و گفتم مرا بآستانه قدس ببرید .

مرا بآستانه مقدس مشرف ساختند و در پائین پای مبارک جای دادند و زیارت نامه خوانی شروع بزیارت خواندن نمود در

ضمن زیارت خواندن چون به نام جناب حضرت ابی الفضل (علیه السلام) رسید حضرت را قسم دادم که شفاعت فرماید تا خدا مرا مرگ یا شفا دهد در حال گریه بودم نفهمیدم چه شد .

بوی خوشی به مشام رسید و صدائی شنیدم چشم باز کردم سید جلیل القدری را بالای سرم ایستاده دیدم . به من فرمود : حرکت کن من فوراً برخواستم و در خود هیچ آسیبی نیافتم و ملتفت شدم که تمام اعضاء بدنم صحیح و سالم است . و این قضیه را در روزنامه خراسان شماره ۱۳۷۷ نوشته شده بود .

(- روزنامه خراسان : شماره ۱۳۷۷ .)

در آستان رضا هر شهی که راه ندارد
مسلم است که جز خیل غم سپاه ندارد
هر آنکه نیست گرفتار تار زلف سیاهش
بروز حشر بجز نامه سپاه ندارد
گدای کوی توام گرچه غرق بحر گناهم
بغیر درگهت این روسیه پناه ندارد
مراد دینی و عقبی زپیشگاه تو خواهم
که پایه کرمت هیچ پیشگاه ندارد
مبین بجرم و گناهم بین بعفو و سخایت
چرا که محکمه عفو دادخواه ندارد
نهاده ام چو سگان سر بر آستان جلالت
که جز تو بنده شرمنده پادشاه ندارد
زبحر علم خود ای شاه قطره ای بچشانم
که حاصل دل مسکین بغیر آه ندارد
گواه من همه خون دل است و گونه زردم
شها مگوی که این مُدعی گواه ندارد
همی به مزرع دل تخم آرزو بفشانم
بجز رجا دل حیران من گیاه ندارد

شفای علویه

(شفای علویه)

در شب نیمه محرم ۱۳۵۴ سیده موسویه زوجه حاج سیدرضا موسوی ساکن گرگان که بیمار بود شفا یافت چنانکه خود سیدرضا شرحش را نقل می کند .

زوجه ام نه ماه دچار مرض مالاریا شد و دکترهای گرگان هرچه معالجه کردند بهبود حاصل نشد لذا به مشهد مقدس آمدیم و جویا شدیم که بهترین دکترها در اینجا دکتر غنی سبزواری است باو مراجعه نمودیم و قریب چهل روز بدستور او عمل کرده روز بروز مرض شدت کرد این بود روزی به دکتر گفتم من که خسته شده ام حال اگر نظر شما بگرفتن حق نسخه است من

حاضرَم که حق نسخه دو ماه را تقدیم کنم و شما زودتر مریضه مرا علاج کنید و هرگاه در مشهد علاج نمی شود او را به تهران ببرم .

دکتر گفت چه کنم مرض او مزمن است و طول می کشد سپس نسخه داد و ما به منزل آمدیم و چون خواستم برای خریدن دوی نسخه بروم علویه گفت من دیگر دوا نمی خواهم زیرا که مرض من خوب شدنی نیست و شروع کرد به گریه کردن من فهمیدم که چون از زبان دکتر لفظ مزمن را شنیده خیال کرده یعنی خوب شدنی نیست لذا گفتم دکتر که گفته است این مرض مزمن است یعنی زود علاج نمی شود باید صبر کرد . علویه سخن مرا باور نکرد و با حال گریه گفت شما زودتر ماشین بگیرید تا به گرگان برویم من به سخن او اعتنائی نکردم رفتم دوا را خریده آوردم لکن دوا را نخورد و به فکر مردن بود و حال مرا پریشان کرده بود .

شب شد تبش شدت گرفت . من هنگام سحر برخاستم و رو بحرم مطهر گذاردم و دیوانه وار بی اذن دخول مشرف شدم و با بی ادبی ضریح را گرفتم و عرض کردم چهل روز است من مریضه خود را آورده ام و استدعای شفای؛ « ۹ نموده ام و شما توجهی نفرموده اید و می دانم اگر نظر مرحمتی می فرمودید مریضه من خوب می شد .

پس از یکساعت گریه عرض کردم بحق جده ات زهرا اگر آقائی نفرمائی بجدم موسی بن جعفر (علیه السلام) شکایت می کنم چرا که اگر قابل نبودم مهمان حضرتت که بودم .

پس از حرم بیرون آمدم چون شب دیگر شد و علویه در شدت تب بود منمم خوابیده بودم نصف شب علویه مرا بیدار کرد که برخیز که آقایان تشریف آورده اند فوراً من برخاستم لکن کسی را ندیدم خیال کردم علویه بواسطه شدت تب چنین می گوید لذا دوباره خوابیدم تا یکساعت به صبح مانده بیدار شدم دیدم مریضه ای که حالت از جا برخاستن نداشته برخاسته و رفته است در حجره دیگر تا چای تهیه کند .

تا چنین دیدم گفتم چرا با این شدت تب و بی حالی خود برخاسته ای که چای تهیه کنی آخر خادمه ات را بیدار می کردی برای این کار ، گفت خبر نداری جدّ محترم تو و من مرا شفا داد و الان از توجه حضرت رضا (علیه السلام) هیچ کسالتی ندارم و چون حالم خوب است نخواستم کسی را اذیت کنم و از خواب بیدار نمایم . گفتم مگر چه پیش آمد شده است . گفت نصف شب بود و من در حال شدت مرض بودم دیدم پنج نفر به بالین من آمدند یک نفر عمامه بر سر داشت و چهار نفر دیگر کلاه داشتند و تو هم پائین پای من نشسته بودی .

پس آن آقای معّمم بآن چهار نفر فرمود شما ملاحظه کنید که این مریضه چه مرض دارد پس هر یک از ایشان مرا معاینه نمودند و هر کدام تشخیص مرضی را دادند .

آنگاه بآن آقای معّمم فرمودند شما هم توجهی بفرمائید که این علویه چه مرض دارد . آنحضرت دست مبارک خود را دراز کرد و نبض مرا گرفت و فرمود حالش خوب است و مرضی ندارد . چون چنین فرمود : دکترها اجازه مرخصی گرفته و رفتند پس آن بزرگوار رو به شما کرد فرمود :

سیدرضا مریضه شما خوب است شما چرا اینقدر جزع و فرع می کنید آنگاه از جا حرکت فرمود برود پس تو هم برخاستی و تا در منزل همراهی کرده و اظهار تشکر نمودی و آنحضرت خداحافظی کرده و رفت .

(- کرامات رضویه .)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

چاره ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی بکه رو آوریم
بی طمعیم از همه سازنده ای
جز تو نداریم نوازنده ای
یار شو ای مونس غمخوارگان
چاره کن ای چاره بیچارگان
قافله شد واپسی ما به بین
ای کس ما بیکسی ما به بین
پیش تو با ناله و آه آمدیم
معتذر از جرم و گناه آمدیم
جز ره تو قبله نخواهیم ساخت
گر نوازی تو که خواهد نواخت

شفای فراموشی

(شفای فراموشی)

در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) و همچنین در بحارالانوار نقل کرده :

یکی از اصحاب فرمود : شخصی یک ودیعه و امانتی بمن سپرد که نگاهداری نمایم من هم قبول کرده و امانت را گرفتم و در محلی دفن کردم لکن فراموشی بمن روی آورد و محل دفن امانت را فراموش کرده بودم .

صاحب ودیعه امانت خود را از من طلبید و من جای دفن را فراموش کرده بودم متحیر ماندم که چه جواب بدهم پس با کمال تحیر و مغمومیت از خانه بیرون آمدم و دیدم گروهی متوجه زیارت حضرت رضا (علیه السلام) هستند (فَخَرَجْتُ مَعَهُمْ) پس من همان ساعت با آنها روانه زیارت شدم تا اینکه بفیض زیارت آقا حضرت ثامن الائمه حضرت رضا (علیه السلام) فائز گردیدم .

آنگاه خدا را نزد قبر آن حضرت خواندم که محل ودیعه را بمن بفهماند .

در عالم خواب دیدم شخصی نزد من آمد و فرمود امانت فلانی را در فلان موضع دفن کرده ای .

از خواب بیدار شدم بسیار خوشحال شدم و مراجعت نموده و فوراً نزد صاحب امانت رفته و قضیه را گفتم . بعد با خود آن مرد بآن محل مخصوص آمدم و آنجا را حفر کرده و امانت را بیرون آورده بصاحبش رد کردم .

(- عیون اخبار الرضا .)

عنایت کن شها دائم بیوسم آستانت را

کشم بردیده خود خاک پای زائرانت را

شفای کلیه

(شفای کلیه)

حاج ابوالقاسم طبسی کفاش فرزند محمدرضا نقل فرمود :

من بمرض کلیه مبتلا شدم هر چند به طبیب و دکتر رجوع کردم بهبودی روی نداد تا اینکه دکتری به من گفت که باید عمل شوی و بجز عمل چاره دیگری نیست و اگر تا سه روز دیگر عمل نشوی احتمال خطر مرگ است .

لذا من از شنیدن این سخن بسیار ناراحت شدم و از زندگی خود مأیوس و از حیوة ناامید شدم .

شب جمعه بهر سختی که بود خودم را بحرم مطهر حضرت رضا صلوات الله علیه رسانیدم و با دل سوخته و حال پریشان درد دل نمودم و اظهار حاجت کردم آنگاه بخانه برگشتم .

در همان شب خواب مفصلی دیدم (که من کاملاً آن را ضبط نکردم عمده غرض این است که گفت) روز آن شب برای بول کردن به مستراح رفتم . ناگاه سنگ کلیه بیرون آمد و راحت شدم و این نبود مگر بتوجه و توسل من بحضرت ثامن الائمه و نظر مرحمت آن بزرگوار و از این عنایت محتاج بعمل نشدم .

(- کرامات رضویه .)

اگر حیات ابد خواهی همچو خضر بقا

برو بطوس که سرچشمه بقا آنجاست

بهشت خلد لقاء را گر آرزو داری

برو بطوس که وجه الله لقا آنجاست

بشان قدر و جلالش نزول شمس و ضحی

برو بطوس که والشمس والضحی آنجاست

نموده جلوه بسینای طور بهر کلیم

برو بطوس که آن نور کبریا آنجاست

بر آن حریم و در پور موسی کاظم

نگر که موسی عمران بالتجا آنجاست

برو بطوس حقیرا که منتهی الآمال

که چشم عالم امکان و ماسوای آنجاست

شفای کور

(شفای کور)

مردی از اهل اردبیل که نامش کلب علی بود از ناحیه چشم کور شده بود و خیلی اذیت می کشید .

شب جمعه ای در عالم خواب باو گفته شد اگر می خواهی شفا پیدا کنی خودت را بطوس برسان یعنی برو نزد قبر شریف علی بن موسی الرضا (علیه السلام) زیرا علاج چشم تو آنجاست .

آنمرد بیدار شد و عازم زیارت گردید و حرکت نموده تا تشرف پیدا کرد و در آنروز در خواب حضرت رضا (علیه السلام) را دید که اظهار مرحمت باو فرموده و دست خود را بر دیدگان او کشید و دعا کرد و یازده نفر دیگر بودند که بدعای آن حضرت آمین گفتند .

چون از خواب بیدار شد خود را بینا یافت .

(- تحفه الرضویه .)

گر طیبانه بیائی بسر بالینم

بدو عالم ندهم لذت بیماری را

شفای لال

(شفای لال)

شب جمعه ۲۳ رجب ۱۳۳۷ زائری از نواحی سلطان آباد عراق بنام شکرالله فرمود :

چون فهمیدم جماعتی از اهل سلطان آباد (که این زمان آنجا را اراک می گویند) قصد زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) را دارند من نیز اراده تشریف بدربار آن بزرگوار نموده و عازم شدم و با ایشان پیاده روبراه نهادم و چون لال بودم باشاره بین راه مقاصد خود را بهمراهان می فهمانیدم تا شب چهارشنبه ۲۱ رجب وارد ارض اقدس شده و به حرم مطهر مشرف گردیدم .

چون شب جمعه رسید من بی خبر از همراهان بقصد بیتوته در حرم شریف ماندم و پیش روی مبارک امام (علیه السلام) گردن خود را بآنچه بکمرم بسته بودم بضریح بستم و با اشاره عرض کردم ای امام غریب زبان مرا باز و گوشم را شنوا فرما سپس گریه زیادی کردم و سرم را بضریح مقدس گذاشته خوابم ربود .

خیلی نگذشت کسی انگشت سبابه به پیشانی من گذارد و سرم را از ضریح بلند نمود . نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم با قامتی معتدل و روئی نورانی و محاسنی مُدوّر و بر سر مبارکش عمامه سبزی بود و تحت الحنک انداخته و بر کمر شال سبزی داشت پس با تمام انگشتان خود بر پهلوی من زد و فرمود شکرالله برخیز خواستم برخیزم با خود گفتم اول باید گره های شال گردنم را باز کنم آنگاه برخیزم چون نگاه کردم دیدم تمام گره ها باز شده است .

چون برخواستم و متوجه آن حضرت شدم دیگر آن بزرگوار را ندیدم لکن صدای سینه زدن و نوحه زائری را در حرم مطهر می شنیدم . آنوقت دانستم که امام رضا (علیه السلام) به من شفا مرحمت فرموده است .

ای شه طوس آنکه با تو راه ندارد

در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عِزّه و جاه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

هر که در این آستانه راه ندارد

شفای محمد ترک

(شفای محمد ترک)

سید نبیل عالم جلیل آقای حاج سید علی خراسانی معروف بعلم الهدی فرمود مشهدی محمد ترک سالهای چند بود بمن اظهار

ارادت می کرد و بنماز جماعت حاضر می شد .

لکن چون مردم درباره او گمان خوشی نداشتند من چندان باو اظهار محبت نمی کردم تا اینکه چه پیش آمدی برای او شد که چشمهای او کور شد و ب فقر و پریشانی گرفتار گردید .

من بسیاری از روزها می دیدم بچه ای دست او را گرفته و بعنوان گدائی او را می برد و او بزبان ترکی شعر می خواند و مردم چیزی باو می دهند . بسیاری از اوقات او را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) می دیدم که دست بشبکه ضریح مطهر گرفته و طواف می کند و بصدای بلند چیزی می خواند و کراراً از پهلوی من می گذشت و چون کور بود مرا نمی دید . چون خدام او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند تا اینکه هفت سال تقریباً گذشت روزی شنیدم کسی گفت حضرت رضا (علیه السلام) مشهدی محمد را شفا مرحمت نموده .

من اعتنائی باین گفته نمودم تا قریب دو ماه گذشت . روزی او را در بست پائین خیابان با چشم بینا و صورت و لباس نظیف دیدم بخلاف سابق که جامه کثیف و مندرس داشت و او بسرعت می رفت .

چون چشمش بمن افتاد بطرف من آمد و دست مرا بوسید و گفت (قربان الوم) من هفت سال است شما را ندیدم .

گفتم مشهدی محمد تو که کور بودی و چشمان تو خشکیده بود مگر چه شده است که حال می بینی ؟ ! شروع کرد بترکی جواب دادن (من جده قربان الوم شفا وردم) گفتم فارسی بگو و او بزحمت بفارسی سخن می گفت .

گفت قربان جدت شوم که مرا شفا داد با اینکه من روزی هنگام عصر بمنزل رفتم زوجه ام بی بی گریه می کرد و آرام نمی گرفت من سبب پرسیدم جواب نداد و چای برای من دم کرد و گذارد و از اطاق با حال گریه بیرون رفت .

من هرقدر اصرار کردم که برای چه گریه می کنی جواب نداد لکن بچه های من گفتند که مادر ما با زن صاحبخانه نزاع کرده لذا پرسیدم بی بی امروز برای چه نزاع کردی .

گفت اگر خدا ما را می خواست این گونه پریشان نمی شدیم و تو کور نمی گشتی و زن صاحبخانه بما منت نمی گذاشت و نمی گفت اگر شما مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید این سخنان را با گریه گفت و از اطاق با حال گریه بیرون رفت . من از این قضیه بسیار منقلب شدم و فوراً برخواستم و عصای خود را برداشتم که از خانه بیرون شوم . بچه ها فریاد زدند مادر بیا که پدر می خواهد برود بی بی آمد و گفت چای نخورده کجا می روی گفتم شمشیر برداشتم بروم با جدت جنگ کنم یا چشمم را بگیرم یا کشته شوم و تو دیگر مرا نخواهی دید .

آن زن هرچه خواست مرا برگرداند قبول نکردم و بیرون شده و یکسره بحرم مشرف گردیدم و فریاد زدم با حال گریه من جدت علی را کشته ام من جدت حسین را کشته ام من چشم می خواهم .

پاسدار حرم دست بشانه من زد که این اندازه داد مزین وقت مغرب است مگر تو نماز نمی خوانی چون در بالاسر مبارک بودم گفتم مرا رو بقبله کن .

پس مرا در مسجد بالاسر رو بقبله نمود و مهری نیز برای من پیدا کرد و بمن داد و گفت نماز بخوان لکن ملتفت باش عقب سرت دو نفر از اشخاص محترمند ایشان را اذیت نکنی .

پس نماز مغرب را خواندم و باز شروع بناله و گریه و استغاثه نمودم شنیدم که آن دو نفر بیکدیگر می گفتند این سگ هرچه فریاد می زند حضرت رضا جواب او را نمی دهد . این سخن بسیار بر من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست چند قدم جلو رفتم تا خود را بضریح رسانیدم و بشدت سرم را بضریح زدم بقصد هلاک شدن و یقین کردم که سرم شکست پس حال ضعف بر من روی داد .

شنیدم یکی می گوید محمد چه می گوئی؟ تا این فرمایش را شنیدم نشستم باز سرم را بشدت کوبیدم .

دو دفعه شنیدم : محمد چه می گوئی اگر چشم می خواهی بتو دادیم .

از دهشت آن صدا سربلند کردم و نشستم دیدم همه جا را می بینم و مردم را دیدم ایستاده و نشسته مشغول زیارت خواندن می باشند و چراغها روشن است از شدت شوق باز سرم را بضریح زدم .

در آنحال دیدم ضریح شکافته شد آقائی ایستاده و بمن نگاه می کند و تبسم می نماید و می فرماید محمد محمد چه می گوئی چشم می خواستی بتو دادیم .

دیدم آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان درشت و محاسن مدور و با لباس سفید و شالی برکمر مانند شال شما گفتم سبز بود گفت بلی سبز بود و دیدم تسییحی در دست داشت که می درخشید نمی دانم چه جواهری بود که مثل آن ندیده بودم . و آن حضرت همی می فرمود چه می گوئی چه می خواهی؟

من به آنحضرت نگاه می کردم و بمردم نگاه می کردم که چرا متوجه آن جناب نیستند مثل اینکه آنحضرت را نمی بینند و هر قدر آنروز فرمود چه می خواهی مطلبی بنظرم نیامد که چیزی عرض کنم .

سپس فرمود به بی بی بگو این قدر گریه نکند که گریه او دل ما را می سوزاند .

عرض کردم بی بی آرزوی زیارت خواهرت را دارد فرمود می رود . پس از نظرم رفت و ضریح بهم آمدو من برخواستم پاسدار که مرا بینا دید گفت شفا یافتی گفتم بلی .

پس زوار ملتفت شدند و بر سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند لذا خودم را بکوری زدم و فریاد زدم از من کور چه می خواهید و زود از حرم بیرون آمدم و از دارالسیاده خودم را بکفش داری رساندم . و چون کفشدار مشغول دادن کفشهای زوار بود من باو گفتم کفش مرا بده که می خواهم زودتر بروم .

کفشدار مرا که بینا دید تعجب کرد و گفت مشهدی محمد مگر می بینی مگر حضرت رضا (علیه السلام) تو را شفا مرحمت فرموده است . گفتم بلی و زود بیرون شدم . میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است بفکر افتادم حال که می خواهم بروم بخانه چگونه دست خالی بروم زیرا که بچه ها گرسنه اند و ما غذائی نداریم و قند و چای هم لازم است .

لذا از همانجا توجه بقبر مبارک نموده عرض کردم : ای آقا چشم بمن دادی گرسنگی خود و بچه ها را چکنم . ناگاه دستی پیدا شد صاحب دست را ندیدم چندی در دست من گذاشت چون نگاه کردم یک عدد اسکناس ده تومانی بود . پس رفتم بازار و نان و لوازم دیگر گرفته رو بخانه نهادم بین راه همسایه ام را دیدم گفت مشهدی محمد بعجله می روی مگر بینا شده ای .

گفتم بلی . حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده تو کجا می روی؟

گفت : مادرم بدحال است عقب دکتر می روم گفتم احتیاج نیست یک لقمه از این نان را بگیر که عطای خود حضرت رضا (علیه السلام) است باو بخوران شفا می یابد . او لقمه نان را گرفت و برگشت من نیز بخانه آمدم و خودم را اولاً بکوری زدم و لوازم خانه را بزوجه ام دادم پس چون اسباب چای را آورد و بچه ها دور من بودند وزوجه ام از اطاق بیرون شده بود من گفتم قوری جوشید .

بچه گفتند مگر می بینی؟ گفتم بلی

فریاد کردند مادر بیا که پدر ما بینا شده .

بی بی آمد قضیه را باو گفتم و او بسیار خوشوقت شد و شب را بخوشی گذرانیدیم . صبح احوال مادر همسایه را پرسیدم

گفتند قدری از آن نان را در دهان او گذاشتیم و بهر زحمتی بود باو خوراندیم چون تمام لقمه از گلوی او فرو رفت حالش بهتر شد و اکنون سالم است .

(- کرامات رضویه .)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

گر تو برانی به که رو آورم

یار شو ای مونس غمخوارگان

پیش تو با ناله و آه آمدم

چاره کن ای چاره بیچارگان

معتذر از جرم و گناه آمدم

ای که شفا دادی تو درماندگان

شفای محمدرضا

(شفای محمدرضا)

حضرت آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام نقل فرمود که شخصی به نام محمدرضا که خود حقیر و جماعت بسیاری مدتها او را بحال کوری دیده بودیم و چون بواسطه کوری شغلی نداشت و به فقر و ناداری گرفتار بود .

دختری داشت روزها دست پدر را می گرفت و راه می برد و بعضی اشخاص ترحمّاً چیزی باو می دادند و امرار معاش می نمود تا نظر لطف و مرحمت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شامل حالش شده شفا یافت و حال تقریباً ده سال می شود او را بینا می بینیم و خودش شرح حالش را نقل کرد :

وقتی بدرد چشم مبتلا شدم و به دکتر چشم مراجعه کردم بهبودی حاصل نشد تا اینکه کور شدم و چیزی را نمی دیدم و این کوری من هفت سال طول کشید و دخترم دستم را می گرفت و عبور می داد تا یکروز در بست بالا- خیابان دخترم مرا می گذرانید مردی به من رسید و گفت هرگاه این دختر را بعنوان خدمتکاری به من بدهی من می خواهم جوابش را نگفته گذشتم لکن سخن او بسیار بر دل من اثر کرد . و محزون شدم همانجا توجه کردم به حضرت رضا (علیه السلام) و عرض کردم یا مرگ یا شفا زیرا زندگانی بر من خیلی ناگوار است .

پس همان قسمی که دخترم دستم را گرفته بود با دل شکسته به صحن عتیق وارد شدم . ناگاه ملتفت شدم که اندکی گنبد مطهر را می بینم تعجب کردم آمدم بگوشه ای نشستم و شروع به گریه کردم و چون چند دقیقه گذشت ملتفت شدم که من همه چیز و همه جا را می بینم پس برخاستم دختر خواست دست مرا بگیرد گفتم من همه جا را می بینم و احتیاجی به دست گیری من نیست حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده دختر باور نکرد لذا شروع بدویدن کردم آنگاه با دختر از صحن مطهر بیرون آمدم .

(- کرامات رضویه .)

زجان بگذر که جانان می توان یافت

زجانان دم بدم جان می توان یافت

طلب کاری گر آن کنز خفا را
در این دلهای ویران می توان یافت
چو آمد قلب مومی عرش رحمان
در انسان عرش رحمان می توان یافت
ز نامردان طلب منمای درمان
که درمان را زمردان می توان یافت
تو را درد طلب نبود و گرنه
دوای درد آسان می توان یافت
طیب درد جمله دردمندان
چو سلطان خراسان می توان یافت
رضا نوباوه موسی بن جعفر
که با حُبّ وی ایمان می توان یافت
علوم اولین و آخرین را
در این مشکوهٔ رخشان می توان یافت
رخش آئینه وجه الهی
در این آئینه یزدان می توان یافت

شفای مرحوم کلباسی

(شفای مرحوم کلباسی)

مرحوم کلباسی (ره) در کتابش راه طاعت و بندگی فرمود :

در ماه ذی الحجّه ۱۳۷۹ در اصفهان از پله افتادم و استخوان وِرک شکست و لذا مدتی در بیمارستان آقای رحیم زاده بودم و دکترها مرا از بهبودی مایوس نمودند .

عازم مشهد شدم چون بتهران رسید بمناسبت دوستی که با حاج عبدالله مقدم در تهران داشتم به بیمارستان بازرگانان رفتم و مدتی تحت پذیرائی و معالجه بودم که دکتر معالجم دکتر مسعود بود تا پس از یک هفته دکتر اظهار داشت که معالجه شما منحصر بیکى از این دو راه است . یا صد هزار ریال برای حلقه ای از طلا بدهید و یا شصت هزار ریال بدهید برای ورود استخوانی از آمریکا تا بهبودی حاصل شود .

چون جناب زبده العلماء و الفضلاء آقای شیخ محمد تقی فلسفی زید افضاله خبردار شدند با حقر پیغام دادند که هر طور میل شما باشد یکی از این دو عمل انجام داده شود و اگر از لحاظ پول در زحمت باشید دوستانی در تهران حاضرند که وجه را پرداخت کنند .

من در پاسخ پس از تشکر و امتنان گفتم قدرت بر تحمل چنین عمل را ندارم باز صبح فردا دکتر مسعود اظهار داشت که من کاملاً میدانم که شما از علماء فعّالید حیف است که تا آخر عمر در کنار خانه افتاده باشید و خوب است بیکى از دو معالجه تن در دهید پس من در فکر بودم تا اینکه شب پس از خوردن شام چون خود را قادر بر تحمل بیکى از این دو عمل ندیدم متوجه

حضرت رضا (علیه السلام) شدم و بسیار گریه کردم و عرض کردم:

ای آقا در جناب تو خصیصه ایست که در آباء عظام و فرزندان گرامت نیست و آن این است که آن قدر کرامات و خوارق عادات که از قبر مبارکت ظاهر شده از هیچ یک از آنان آشکار نگشته چه شود که امشب نظری باین غریب دور از وطن بفرمائید.

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی بما کنند

پس از گریه و التجاء بحضرت رضا (علیه السلام) بخواب رفتم و آن بزرگوار را در عالم رویا زیارت کردم و دیدم جماعتی در عقب آنحضرت بودند که من ایشان را نشناختم و آنحضرت بمن فرمود:

کلباسی تو خوب شدی تا این را فرمود از شدت فرح از خواب بیدار شدم و ملتفت شدم که درد پای من قدری ساکت شده و میتوانم برخیزم ولی برنخاستم تا صبح شد و آقای دکتر مسعود آمد و گفت بنا بر چه شده؟ گفتم از عمل منصرف شده ام و حال می توانم راه بروم.

گفت نمی توانی، من فوراً از تخت پائین آمدم و روی تخت نشستم دکتر تعجب کرد و گفت عکس برداشتند و پس از عکس برداری از جراحی منصرف شد و من همان وقت به جانب مشهد مقدس حرکت نمودم و چون بمشهد رسیدم دوستان مرا به بیمارستان آمریکائیها بردند و هزار ریال دادند تا پس از چهار روز عکس برداری گفتند شما آثار شکستگی ندارید و اگر بوده بهبودی یافته و پول را هم برگردانیدند و همان روز بمنزل آمدم و فردای آن روز حضرت حجة الاسلام آقای چهل ستونی که از تهران زیارت مشرف شده بودند بیعادت من آمدند و فرمودند شما چرا بزودی از تهران حرکت کردید، گفتم بجهت این خواب و بعد از این خواب حال تحمل در من نماند و حرکت کردم.

ایشان اصرار کردند که به بیمارستان حضرت رضا (علیه السلام) بروم لذا به آن بیمارستان رفتم نزد دکتر بولوند که اول دکتر در شکسته بندی است و او گفت شکستگی استخوان اصلاح شده است فقط بایستی مدتی استراحت نمائید خواه در منزل و خواه در بیمارستان و من بواسطه اشتغالات علمی منزل را اختیار کردم.

(- راه طاعت و بندگی .)

ای شهنشاه خراسان شه معبود صفات

آسمان بهر تو برپا و زمین یافت ثبات

منشیان در دربار تو ای خسرو دین

قد سیانند نویسنده برات حسنات

شرط توحید توئی کس نرود سوی بهشت

تا نباشد بکفش روز جزا از تو برات

ساعتی خدمت قبر تو ایا سبط رسول

بهتر از زندگی خضر وهم از آب حیات

خوشر از سلطنت و زندگی جاوید است

دادن جان بسر کوی تو هنگام ممات

گرد و خاک حرمت توشه قبر است مرا

که تن پر گنهم را کشد اعلا درجات
خاک کوی تو شوم تا که بیابند مرا
در کف مقدم زوار تو روز عرصات
غرقه بحر گناهیم و نداریم امید
غیر لطف تو که ما را دهی از لجه نجات
کی پسندی که با اهل جهنم گویند
ای بهشتی ز چه گشتی تو ز اهل درکات

شفای مرد برصی

(شفای مرد برصی)

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه شریف نقل فرمود :

مرد طباحی (آشپزی) از اهل اصفهان نقل می کرد که من مدتی به مرض برص مبتلا شدم تا روزی پای منبر یکی از وعاظ بنام میرلوحی سبزواری که ساکن اصفهان بود نشسته بودم و آنجناب فضائل و مناقب ائمه اطهار : را ذکر می کرد تا باین مقام رسید که فرمود :

حضرت امام رضا صلوات الله علیه بمر و می رفت در یکی از منازل بحمام تشریف برد و در آن حمام شخصی که مبروص بود کاسه ای پر از آب کرد و برپاهای نازنین امام (علیه السلام) ریخت .

آن بزرگوار هم کاسه آبی بر سر آن شخص ریخت آنمرد یکمرتبه ملتفت شد که مرض برصش بالکل برطرف شده چون آن حضرت را نمی شناخت از کسی پرسید این بزرگوار کیست ؟

گفتند آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است .

آن شخص تا حضرت را شناخت خود را بپاهای آنسرور انداخت و بوسید و شکر الهی را بجای آورد که خدا ببرکت آن حضرت او را از برص عافیت داد .

مرد طباح گوید : چون این معجزه را شنیدم فوراً از پای منبر برخواستم و بحمام رفتم و کاسه ای پر آب کرده و رو بجانب مشهد حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و با حال گریه و زاری توسل به آن سرور جسسته و استشفای مرض برص خود را نمودم و عرض کردم چه شود که همان قسمی که آزار و مرض آن مرد را شفا دادی مرا هم شفا مرحمت فرمائی سپس کاسه آب را بآن نیت بر سر خود ریختم .

فوراً برکت و نظر عنایت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مرض برصم برطرف گردید و همانساعت بهمان موعظه برگشتم و گفتم که در این مجلس حاضر بودم و چون آن حکایت را شنیدم برخواستم و بحمام رفته و از توجه امام هشتم ارواح العالمین له الفداء بهبودی یافتم و اینک برگشتم پس مردمی که از برص او خبردار بودند چون مشاهده کردند شفا و صحت او را خدای را شکر گذاری نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

این قبر غریب الغربا خسروطوس است

این قبر مغيث الضعفا شمس شمس است

خاک در او مرجع ارواح و نفوس است

باید ز ره صدق بر این خاک ره افتاد

شفای مرض اعصاب

(شفای مرض اعصاب)

عالم جلیل محمد ثاراللهی که در کتاب خود فرموده :

من به قسمی ضعف اعصاب گرفتار شدم که از بیانش عاجزم و بغير از پروردگار کسی از حال آگاه نبود و قریب ده ماه در قم و طهران نزد اطباء مشغول معالجه شدم بهبودی حاصل نگردید یکی از اثرات آن امراض خیالات فاسده گوناگون بود که مرا ناراحت می کرد که بایمان خود خائف بودم پس بقلبم افتاد که علاج درد من جز در آستان مقدس حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا (علیه السلام) ممکن نخواهد شد .

لذا عازم حرکت شدم لکن بعض آقایانیکه با آنها معاشرت داشتم که از جمله آیةالله حاج سید محمد رضا گلپایگانی ادام الله بقاء بود مرا منع کردند بواسطه عدم تمکن مادی و من از تصمیم خود منصرف نشدم و با مختصر وسیله با عائله روانه شدم و اوائل ماه رمضان بود مشرف گردیدم .

اعتقادم چنین بود که بمحض ورود کسالتم بر طرف میشود پس شب و روز در حرم متوسل بآنحضرت بودم و منتظر نظر مرحمت و گاهی جسورانه عرض می کردم من بجز در خانه شما جائی سراغ ندارم که فریادرسی کنند اگر شما جائی بهتر از در خانه خودتان سراغ دارید بمن نشان دهید و گاهی عرض می کردم هرگاه صحت مزاج و بدنی من اصلاح نیست کسالت روحی و خیالات فاسده را دفع فرمائید که آسیبی بایمانم نرسد تا شب بیست و دو یا سه بار از حرم مطهر بمنزل آمدم و چون عائله من بحرم بودند منزل را خلوت دیدم با حال اضطرار بکیفیتی مخصوص متوسل به چهارده معصوم و حضرت معصومه و حضرت ابی الفضل : شدم .

آنگاه با حال خستگی سر ببالش گذاشته خوابم برد در عالم رویا دیدم در یک بیابان وسیعی میاشم واحدی در آنجا نیست ناگاه منبر یا چهار پایه بلندی بنظم رسید و سید جلیل القدری را بالای آن دیدم که تحت الخک خود را انداخته و رو بقبله ایستاده و گویا مشغول دعا است در آن اثناء پانزده یا شانزده مرغ بزرگ دیدم از هوا بزمین آمدند و من مرغ بآن بزرگی ندیده بودم و بگردن هر یک ورقه ای بود بقدر صفحه وزیری .

من خیال کردم آن اوراق را برای من آورده اند لکن یکی از آنها نزدیک من آمد و ورقه ای که بگردن داشت بدست من داد و بر آن یک سطر نوشته بود و من خطی به آن خوبی ندیده بودم که روح مرا زنده کرد و چون خواندم نوشته بود (ثبتک الله بالقول الثابت) و من در آن حال بقدری مسرور و فرحناک شدم که وصف نمی توانم بکنم و چون بیدار شدم حال خود را مثل دیگران صحیح و سالم دیدم و تا سه روز دیگر آن خیالات و کسالت روحی بحمدالله ببرکت وجود مبارک حضرت رضا (علیه السلام) رفع شد .

(- سبیل الفلاح در اصول عقاید .)

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَرَى قَبْرًا بَرُّوَيْتِهِ

يُفْرِجُ اللَّهُ عَمَّنْ زَادَهُ كُرْبُهُ

فَلْيَأْتِ ذَا الْقَبْرِ إِنْ اللَّهُ أَسْكَنَهُ

شفای مسیحی

(شفای مسیحی)

من از کودکی مسیحی بودم و پیروی از حضرت عیسی (علیه السلام) می نمودم و حال مسلمانم و اسلام را اختیار نمودم و اسمم را مشهدی احد گذارده ام . و شرح حالم از کودکی چنین است .

دوماهه بودم پدرم دست از مادرم برداشت و زن دیگری اختیار کرد و من بواسطه بی مادری با رنج بسر می بردم تا اینکه چون دوساله شدم پدرم مرد و بی پدر و مادر نزد خویشان خود بسر می بردم تا جنگک بلشویک پیش آمد و نیکلا پادشاه روس کشته شد و تخت و بختش بهم خورد و من از شهر روس بطوس آمدم در حالتی که شانزده ساله بودم و چون چند ماهی در مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) بسر بردم مریض شدم و بدرد بیماری و غربت و بی کسی و ناتوانی گرفتار گردیدم تا اینکه مرض من بسیار شدت کرد .

شبی با دل شکسته و حال پریشان بدرگاه پروردگار چاره ساز برآز و نیاز مشغول شدم و گفتم الهی بحق پیغمبرت عیسی بر جوانی من رحم کن خدایا بحق مادرش مریم بر غربت و بی کسی من ترحم فرما پروردگارا بحرمت انجیل عیسی و بحق موسی و توراتش و بحق این غریب زمین طوس که مسلمانها با عقیده تمام به پابوسش مشرف می شوند که مرا شفا مرحمت فرما و از غم و رنج راحت نما .

با دل شکسته بخواب رفتم در عالم خواب خود را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) دیدم در حالتی که هیچکس در حرم نبود . چون خود را در آنجا دیدم مرا وحشت فرا گرفت که اگر پرسند تو که مسیحی هستی در اینجا چه می کنی ؟ چه بگویم ؟

ناگاه دیدم از ضریح نوری ظاهر گردید که نمی توانم وصف کنم و سعادت با بخت من دمساز شد و دیدم در جواهر ضریح باز شد و وجود مقدس صاحب قبر حضرت رضا (علیه السلام) بیرون آمد درحالی که عمامه سبزی چون تاج بر سر و شال سبزی بر کمر داشت و نور از سر تا پای آن بزرگوار جلوه گر بود به من فرمود :

ای جوان تو برای چه در اینجا آمده ای ؟ عرض کردم غریبم بی کسم از وطن آواره ام و هم بیمارم برای شفا آمده ام بقربان رخ نیکویت شوم من دست از دامت برندارم تا بمن شفا مرحمت نمائی .

شاه گفتا شو مسلمان ای جوان

تا شفا بدهد خداوند جهان

بر رخ زردم کشید آن لحظه دست

جمله امراض از جسمم برست

چون شدم بیدار از خواب آن زمان

بر سر گلدسته می گفتند اذان

پس از بیداری چون خود را صحیح و سالم دیدم صبح به بعضی از همسایگان محل سکونت خود خوابم را گفتم ایشان مرا آوردند محضر مبارک آیه الله حاج آقا حسین قمی دام ظلّه و چون خواب خود را به عرض رسانیدم مرا تحسین فرمود .

پس حضور عده ای از مسلمین

من مسلمان گشتم از صدق و یقین

نور ایمان در دلم افروختند

مذهب جعفر مرا آموختند

چون اسلام اختیار کردم و مسلمان شدم از جهت اینکه جوان بودم بفکر زن اختیار کردن افتادم و از مشهد حرکت نموده بروسیه رفتم برای اینکه مشغول کاری بشوم .

از آنجائیکه تحصیلاتم کافی بود در آنجا رئیس کارخانه کش بافی و سرپرست چهارصد کارگر شدم و در میان کارگران دختری با عفت یافتم کم کم از احوال خود باو اظهار نمودم و گفتم تو هم اگر اسلام قبول کنی من تو را بزوجیت خود قبول می کنم .

آنگاه با یکدیگر بایران می رویم آن دختر این پیشنهاد مرا قبول کرد و در پنهانی مسلمان شد لکن بجهت اینکه کسان او نفهمند به قانون خودشان آن دختر را برای من عقد نمودند وبعد از آن من او را به قانون قرآن و اسلام برای خود عقد کردم و آنگاه او را برداشته به ایران آوردم و به مشهد آمده و پنهانده بحضرت ثامن الائمه (علیه السلام) شدیم و خداوند علی اعلا از آن زن دو دختر به من مرحمت فرمود و چون بزرگ شدند ایشانرا بدو سید که با یکدیگر برادرند تزویج نمودم یکی به نام سید عباس و دیگری سید مصطفی کمالی و هر دو در آستان قدس رضوی شغلشان زیارت خوانی است برای زائرین و من خودم بکفش دوزی برای مسلمین افتخار می نمایم .

(- کرامات رضویه .)

بدرگاہت پناه آورده ام شاها گدایم من

گدای زار و دلخسته حقیر روسیاهم من

بصد امید روی آورده ام ای خسرو خوبان

مکن نومیدم از درگاہت ای شه مبتلایم من

بجان مادرت زهرا ۳ پناهم ده مرا شاها

پناهی جز توام نبود فقیر و بی پناهم من

زمانه برفتن درگیر نفس و مکر صیادم

گنہکار و پریشانحال و زار و دلفکارم من

توئی نور خدا و حجت حق مظهر جانان

ضعیف و ناتوان رنجور حقیر تیره جانم من

امام ضامن و ثامن تو گنج رافت و مهری

نخواهی زائرت نومید باشد ، این گمانم من

شفای ملاعباس

(شفاى ملاعباس)

جناب حاج آقای مروج الاسلام رحمه الله عليه نقل فرمود چندی قبل یکی از دوستان که خوبان ارض اقدس است بنام ملاعباس برایم نقل کرد :

چند روز قبل مریض شدم و کم کم حال و مرضم باندازه ای سخت شد که هیچ چیزی نمی توانستم بخورم حتی دوا ، کسان من هر قدر اصرار و سعی می کردند که یک قرص دوا را بخورم نمی توانستم و قدرت نداشتم و دو سه روز بیهوش افتاده بودم و کسان من اندکی آب گرم بدهان من داخل می کردند و از حیوه من مأیوس شده بودند .

شب جمعه یا روز جمعه (تردید از حقیر است) در خواب یا بیحالی بودم که دیدم آمده ام صحن جدید امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) و اراده دارم بحرم مشرف شوم .

رسیدم نزدیک غرفه ای که بمزار شیخ بهائی می روند ، دیدم در آنجا چند نفری حلقه وار نشسته اند تا مرا دیدند صدا زدند ای شیخ بیا برای ما روضه بخوان من قبول کرده نزدیک رفتم صندلی گذاشته شد و من نشستم و بی مقدمه چند شعری را که یک زمانی دیده بودم و خوب هم حفظ نداشتم شروع بخواندن کردم .

صدای گریه آنها بلند شد و یکنفر از آنها را دیدم با کفش بسر خود می زد ناگاه بیدار و چشم باز کردم و خودم را به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) صحیح و سالم یافتم و برخواستم و بکسان خود گفتم من گرسنه ام چیزی بدهید بخورم پس ظرف حریره یا فرنی آوردند و خوردم گفتم باز بیاورید و این نبود مگر از نظر مرحمت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و آن اشعار این است :

(- کرامات رضویه .)

ای شهریار طوس شهنشاه دین رضا
وی ملجا خلائق و وی مقتدای ما
ای آنکه انبیا بطواف حریم تو
دارند اشتیاق بهر صبح و هر مسا
اندر جوار قبر تو جمعی پریش حال
داریم روز و شب بدرت روی التجا
درمانده ایم جمله بفریاد ما برس
زیرا که نیست جز تو کس دادرس بما
شاهها مرا بحضرت تو عرض حاجتیبست
کن حاجتم روا بحق خیرهالنسا

شفای میرزا

(شفای میرزا)

میرزا آقای سبزواری در اداره ژاندارمری توپچی بود . مأمور می شود با پنج نفر از توپچیان یک گاری فشنک و باروت به شهر تربت ببرند و چون از مشهد خارج می شوند در بین راه یکی از آنها اتفاقاً آتش سیگارش بصندوق باروت می رسد و فوراً آتش می گیرد و بلا تأمل سه نفر از ایشان هلاک و سه نفر دیگر زخمی می شوند .

خود میرزا آقا می گفت من یکمرتبه ملتفت شدم دیدم قوه باروت مرا حرکت داده و ده زراع (۵ متر) بخط مستقیم بالا برد و فرود آورد و گوشتهای رگهای پاهای من تا پاشنه پا تمامی سوخت . پس مرا به مشهد به مریضخانه لشکری بردند و حدود یکماه مشغول معالجه شدند .

سپس مرا از آنجا به مریضخانه حضرتی بردند و مدت هشتماه در آنجا تحت معالجه بودم تا اینکه جراحی و چرک التیام شد ولی ابداً قدرت حرکت نداشتم . زیرا که رگهای پا بکلی سوخته بود . تا شبی با حالت دل شکستگی گریه بسیاری کردم . آنگاه توجه بحضرت رضا (علیه السلام) نموده عرضه داشتم یابن رسول الله ، من که سیدم و از خانواده شما می باشم ، آخر نباید شما بداد من بیچاره برسید .

از گریه شدید خوابم برد در عالم خواب دیدم که سید بزرگواری نزد من است و می فرماید میرزا آقا حالت چطور است ؟ تا این اظهار مرحمت را نمود فوراً دستش را گرفتم و گفتم شما کیستید که احوال مرا می پرسید ؟ آیا از اهل سبزوارید یا از خویشاوندان من هستید ؟ فرمود می خواهی چه کنی من هر کس هستم آمده ام احوال تو را ببرسم . عرض کردم : نمی شود ، می خواهم بفهمم و شما را بشناسم . چرا که تاکنون هیچکس احوال مرا نپرسیده است .

فرمود : تو متوسل به که شدی ؟ عرض کردم بحضرت رضا (علیه السلام) فرمود : من همانم . تا فرمود : من همانم . گفتم آخر می بینید که من به چه حالی افتاده ام و از هر دو پا شل شده ام و نمی توانم حرکت کنم . فرمود بینم پایت را ؟

سپس دست مبارک خود را از بالای یکپای من تا پاشنه پا کشید و بعد از آن پای دیگر را بهمین قسم مسح فرمود و من در خواب حس کردم که روح تازه ای پیاپی من آمد .

بیدار شدم و فهمیدم که شصت پای من حرکت می کند تعجب کردم با خود گفتم آیا می شود که همه پای من حرکت کند . پس پاهای خود را حرکت دادم حرکت کرد . دانستم که خواب من از رؤیاهای صادق بوده و حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء مرحمت نموده از شوق شروع به بلند گریه کردن نمودم بطوریکه بیماران آنجا از صدای گریه من بیدار شدند و گفتند ای سید در این وقت شب مگر دیوانه شده ای که گریه می کنی و نمی گذاری ما بخوابیم . گفتم شما نمی دانید : امشب امام هشتم (علیه السلام) به بالین من تشریف آورد و مرا شفا داد .

چون صبح شد با کمال صحت از مریضخانه بیرون آمدم و توبه کردم که دیگر به نوکری دولت اقدام نکنم و حال بعنوان دست فروشی مشغول کسب شده ام .

(- کرامات رضویه .)

روزی بطیب عشق با صدق و صفا
گفتم که بگو درد مرا چیست دوا
گفتا که اگر علاج دردت خواهی
بشتاب بدربار شه طوس رضا

شفای نابینا

(شفای نابینا)

محدث نوری رحمه الله علیه فرمود :

یکی از صلحاء مرا خبر داد که عده ای از اهل قاین بزیارت مشرف شدند و با ایشان خانمی بود که از هر دو چشم نابینا بود . پس از توقف بمشهد و زیارت نمودن چون خواستند بروند آن مخدره از رفتن امتناع نمود و گفت من از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) جانی نمی روم لذا آنجماعت رفتند و آن زن عاجزه ماند .

وقتی که می خواست بیاید چند ذرع کرباس با خود آورد و همان را مایه کسب خود قرار داد و بهمان خرید و فروش می کرد و امر معاش خود را از این راه می گذرانید و در آن اوقات و زمان هر هفته دو روز شنبه و سه شنبه بعد از ظهر حرم شریف را مخصوص زنها قرار داده بودند .

اتفاقاً روزی از آن دو روز که مخصوص زنها بود شخصی کرباسهای آن عاجزه را دزدید و آن بیچاره پریشان و دلگیر شده خود را بروضه مقدسه رسانید و شروع کرد بتضرع و زاری که یاعلی بن موسی سرمایه من همان چند ذرع کرباس بود که بخريد و فروش آنها امرار معاش می کردم و حال که آنها را دزدیده اند و از دستم رفته و چیزی ندارم . من از اینجا از خدمت قبرت بیرون نمی روم پس خود را بزمین انداخته و گریه و درد دل می کرد ناگاه صدائی از ضریح شریف شنید که برخیز ما تو را شفا دادیم .

چون برخواست چشمهای خود را روشن و بینا دید . پس شکر خدای تعالی بجا آورد و عجیب تر اینکه چشم او روز و شب مساوی بود یعنی در شب هم می دید و نیازی به چراغ نداشت .

(- دارالسلام محدث نوری .)

یگانه حجت حق نجل موسی جعفر

خدییر ملک خراسان سلیل پیغمبر

رضا که حکم قضا صادر آید از در او

بدان مَثابه که افعال صادر از مصدر

چراغ بزم ولایت پناه دین مبین

فروغ چشم هدایت امام جن و بشر

زبقعه حرمش غرفه ای بود فردوس

زساغر کرمش چشمه ای بود کوثر

نه بی اجازت او دور می زند گردون

نه بی اشارت او سیر می کند اختر

بود به بحر حوادث ولای او زورق

بود بکشتی ایجاد حزم او لنگر

فلک بحکم قضا و قدر کند جنبش

ولی نجنبند بی حکم او قضا و قدر

جهان به تابش شمس و قمر بود روشن

ولی زتابش انوار اوست شمس قمر

ولای او بتوالی است کنز لا یعنی

خلاف او با عادی است ذنب لا یعفر

مَلک که باشد بر در گهش کمین دربان

فلک چه باشد در حضرتش کھین چاکر

شفایافته : پرستو قره گوزلی (محمدی)

اهل گرگان

تاریخ شفا : شانزدهم آبان ۱۳۶۹

بیماری : عفونت شدید گوش و حلق

شب از نیمه گذشته بود . ماه از لابلای ابرها رخ می نمایاند . سکوت غمگین در همه جای شهر سایه انداخته بود . در زیر آسمان مهتابی ، چراغ خانه ای محقر روشن بود و صدای لالایی مادری به گوش رسید که چشمان بی فروغ و رنگ باخته او به کودک نازش که پرستو نام داشت خیره مانده بود .

فاطمه مادر غم دیده ، با تنها مریضش که همه زندگی او بود در دل شب به نجوا پرداخته و کودک معصومش را بر روی پاهایش تکان می دهد تا بلکه صدف دیدگان امید زندگی اش برای لحظه ای هم که شده به خواب برود و از درد و رنجی که او را فرا گرفته رهایی یابد .

پرستوی کوچولو با صدای گرم لالایی مادرش به خواب می رود و دقایقی نمی گذارد که از شدت درد چشمانش باز می شود .

با گریه پرستو ، هوشنگ پدر خسته ای که تازه چشمانش را خواب فرا گرفته بود بیدار می شود و به طرف همسرش می رود ! او را دلداری می دهد و پرستوی آرزوهایش را در آشیان گرمش جای می دهد و او را نوازش می کند و دور اتاق راه می رود . به همسرش می گوید : فاطمه جان ! برو کمی استراحت کن ، خیلی خسته شده ای . فاطمه طاقتش نمی آید ، داروهای پرستو را می دهد و او را با آغوش گرم پدر تنها می گذارد .

این اولین شبی نبود که بدین منوال می گذشت . یک ماه و نیم کار این زن و مرد پرستاری و بیدار خوابی در راه عزیز بهتر از جانشان بود .

همه فکر و ذکر فاطمه ، پرستو بود؛ پرستویی که هفت ماه بیشتر از عمر کوتاهش نمی گذشت ، اما گویی هفتاد سال سختی و رنج را بر چهره پدر و مادرش به یادگار گذاشته بود . مادر با چشمان اشکبار ، روزها به جسم نحیف چشم و چراغ عمرش خیره می شد ، دیگر نه علاقه ای به خوراک داشت و نه میلی به خواب ، همه چیز او در پرستو خلاصه می شد . سرنوشت آینده پرستو مدام در ذهن فاطمه جای می گرفت ، و او را به دنیای تاریک ناامیدی ها رهسپار می کرد . در افکار غرق شده اش ، سالهایی از ازدواجش را به یاد می آورد ، سالهایی که برای او و شوهرش یادآور خاطرات تلخ و شیرین انتظار بود .

آری ، سه سال انتظار برای فرزند ، کم نبود . چه شبهایی که دست به دعا بر نداشته بود . چه سرزنشها و طعنه هایی که از این و آن نشنیده بود ، چه نذر و نیازهایی که نکرده بود . عاقبت انتظار به پایان رسید و خداوند فرزند پسری به آنان عنایت کرد که روشنی بخش محفل کوچک خانه شان گردد . اما افسوس که این گرمی و نشاط عمری طولانی نداشت .

برخلاف تلاش پزشکان و عمل جراحی که انجام گردید ، متأسفانه دست تقدیر و سرنوشت فرزند نه ماهه را که دچار عفونت گوش شده بود از آنان گرفت . دوباره کلبه محقر آنان چند سالی بی رونق ماند ، تا این که مجدداً با توسل و دعا خداوند پرستو را به آنان عطا فرمود تا با خاطرات تلخ گذشته وداع گویند . آری فاطمه حق داشت که از چنین بیماری که فرزند قبلی اش را از او گرفته بود بترسد .

او خود را به آب و آتش می زد ، تا ماجرای قبلی تکرار نشود . پزشکان مختلفی را برای درمان پرستو انتخاب کرده بودند . حتی از تجارب پزشکان قبلی فرزند اولش هم بهره می برد . پرستوی عزیز هم دچار عفونت شدید گوشها شده بود . به طوری که خون و ترشحات چرکی از دو گوش این طفل معصوم بیرون می آمد . به قدری بد بو بود که تاب تحمل اطرافیان را می گرفت . مداوا اثری نبخشید ، و اضطراب فاطمه صد چندان شد .

نزد دکتر فرامرز دیلمی در گرگان رفت و او طی معرفی نامه ای ، کودک آنان را به بیمارستان قائم مشهدبخش کودکان (گوش و حلق و بینی) معرفی کرد . تا اقدامات پزشکی صورت پذیرد . سراسیمه خود را به مشهد رساندند . فاطمه با دیدن گنبد و بارگاه امام رضا (ع) بغضش ترکیب و سفره دل خویش را بر آشنای غریبان عرضه داشت . پس از اقامت کوتاه در مسافرخانه و کمی استراحت ، به حضور طیب طیبان ، پناه دردمندان ، امام علی بن موسی الرضا (ع) مشرف می شود دو بال و پر پرستوی بیمارش را به پنجره مراد می بندد . پرستوی کوچک مهمان نور است ، دو شب از این ماجرا می گذرد ، دیگر تب و تاب و ناله ای از پرستوی کوچک بر نمی خیزد . فاطمه نگاهش به طناب باز شده پرستو می افتد و پرستو را در فضای عطر آگین حرم رها شده بر دستهای شیفتهگان والای امام غریبان می بیند . .

شکوفه فرار ، نجات

نویسنده : مهدی احمدپور

نام بیمار : علیرضا

نوع بیماری : از کار افتادن کلیهها

طبیعت با بهار پر طراوت آغاز شهر و درختان و گیاهان زیبا زینت بخش آن شدند و ترنم دل انگیز آبخار و آواز گوش نواز بلبلان اصیلترین موسیقیهای طبیعت بودند که دل هر بیننده و شنوندهای را به وجد میآورد .

پانزده سال بیشتر نداشت و تنها فرزندمان بود . او هر بار که میآمد چون بهار طبیعت طراوت را به خانه و کاشانه ما به ارمغان میآورد . نگاهش همیشه برق امید در دل پدید میآورد و صدایش چون بلبلان خوشالحن دلنشین بود .

اما این بار ، چند روز بیشتر از رفتن علیرضا نگذشته بود که ناگاه خبر دادند مفقود شده . هم رزمانش میگفتند : او برای گشت و شناسایی منطقه دشمن رفته و دیگر برنگشته است ، هیچ کس ، هیچ خبری از او نداشت .

با این خبر همه آرزوها و شادیهایمان به خاک سپرده شد و هر روز برایمان طولانیتر و مشکلتر میشد تا این که روزی خبر دادند علیرضا فرار کرده ، فرار از دست عراقیها و شکنجههای آنان ، و اینک در راه بازگشت به خانه است . همه چیز برای استقبال آماده شد ، اما افسوس که این دفعه مجروح بود ، مجروح اعمال بعثیان . بلافاصله او را به پزشک رساندیم . پزشکان خاطر نشان

کردند ، به زودی خوب خواهد شد ، اما شبی بیش نگذشته بود که او دچار تشنج و درد شد ، دردی شدید .

هراسان او را به بیمارستان رساندیم . تا دو سه روز کسی نمیتوانست درد و تشنجش را کنترل کند و هر چند ساعت به ساعت ، یک بار ، درد به او هجوم میآورد .

مدت یک ماه بستری بود و از انواع جراحیها و ناراحتیهای روانی همچنان رنج میبرد . سرانجام با نظر پزشکان تصمیم گرفتیم از او در منزل مراقبت کنیم . هر چند وقتی پزشکی برای کنترل وضعیت و شرح حالش مراجعه میکرد و هر روز صبح نیز پانسمان

جراحیهایش را عوض میکردیم . روزها بدین منوال میگذشت و کمی زخمها و تا حدودی حالات روحیاش خوب شده بود که متوجه شدیم ، دوباره در حال ضعیفتر شدن است . او را به بیمارستان رساندیم . آزمایشهای گوناگون نشان میداد که هر دو

کلیه علیرضا از کار افتاده است .

پزشکان میگفتند : وضع علیرضا بد و ناگوار است و حتی امیدی به زنده ماندنش نیست ! ناامید شدیم ، ظاهرا پزشکان کاری از دستشان بر نیامد . در آخرین لحظات از ما خواست تا او را به مشهد و به زیارت امام رضا (ع) ببریم . ساعت ۱۰ شب نگران و هراسان از شیراز به سوی مشهد حرکت کردیم . در مشهد بلافاصله او را در بیمارستان امام رضا (ع) بستری کردیم . تا چند ساعتی هیچ تغییری در وضعیتش به وجود نیامد و پزشکان بخش که دیگر امیدی به زنده ماندنش نداشتند ، هیچ اقدامی نمیکردند . بعد از آن ، حوصلهای برایمان نماند و دیگر توان ذره ذره سوختنش را نداشتیم . توکلیمان به خدا بود و انتظار . . . که سیدهای غریب به ملاقاتش آمد و گفت : من در هر فرصتی به بیمارستان سر میزنم و از بیماران حال جویی میکنم . میگفت : تازه از سفر حج آمدهام و از حال مریضتان با خبر شدم ! من مقداری آب زمزم آوردهام و از شما میخواهم به او بدهید و بعد او را به زیارت امام رضا (ع) ببرید و از آقا امام هشتم (ع) شفایش را بخواهید .

روزها بود که پزشکش علیرضا را از نوشیدن آب منع کرده بود ، اما آن روز خودش آب را با ولعی خاص نوشید و درخواست کرد تا او را به زیارت ببریم .

عصر همان روز ، دلشکسته ، او را به زیارت بردیم و آخر شب به بیمارستان برگردانیدیم .

. . . نزدیکیهای صبح و طلوع بود که برای سرکسی از وضع علیرضا به بیمارستان رفتیم . هنوز پلههای بخش را به پایان نرسانیده بودیم که سرپرستار جلو دوید و گفت : همه پزشکان توی اتاق مریض شما هستند و مریضتان . . .

اصلا انتظار چنین خبری را نداشتیم ! خود را سریع به اتاق علیرضا رسانیدیم و دیدیم که او آرام آرام است و دیگر از آن درد و فریادها خبری نیست و همه پزشکان بالای سر او ایستادهاند .

پزشکان همه متعجب بودند و مطمئن که حالش خوب میشود و شادمان او را تحت نظر داشتند . سه روز بعد علیرضا مرخص شد و دوباره به خانه برگشت و تا امروز که چندین سال از آن موقع میگذرد ، بدون هیچ نگرانی به زندگی ادامه میدهد و هر لحظه که او را مینگریم بیشتر به عظمت و لطف الهی و حقیقت زندگی پی میبریم .

به هر حال علی شفا یافت و بعد از شفایش نام گرامی رضا را به اسمش اضافه کردیم و امروز علیرضا با ماست .

شوق پرواز

شفایافته : سمیه ملایی بالاخانه

۱۲ ساله ، اهل زابل ، روستای بالاخانه

تاریخ شفا : نهم مهرماه ۱۳۷۳

بیماری : فلج هر دو پا

گفتم ویلچرم را نفروش ، می خوام داشته باشمش .

پدر نگاهش را به طرف من چرخاند ، دستی به سرم کشید ، آهی از دل کند و گفت روزهای سختی رو گذروندیم دخترم ، من و تو مادرت .

آه مادرم . . . چقدر دلم برایش تنگ شده است .

یک هفته است او را ندیده ام ، اما گویی سالهاست از او دورم .

اگر می توانستم پرواز کنم این فاصله را طی می کردم .

بال می کشیدم و خودم را به مادرم می رساندم این خبر شاد را به او می دادم و می گفتم: مادر دیگه نمی خواد دور از چشم من گریه کنی.

دیگه نمی خواد وقتی که خوابم، کنار بسترم بنشینی و پاهای خشکیده مو ببوسی، حالا شفا گرفتم مادر، حالا می تونم راه برم، بدوم، بازی کنم و شادباشم.

شوق عجیبی داشتم، شوق یک پرواز، یک عروج.

می خواهم حداکثر استفاده را از سلامت پاهایم ببرم کاش آن لحظات نورانی، آن زمان روحانی بیشتر طول می کشید کاش زمان می ایستاد و من در خلأ آن خلسه عاشقانه، لحظاتی چند شناور و گم می شدم.

وقتی آقا آمدند عطر وجودشان همه فضا را پر کرد و مشامم و نوازش داد.

دستی پر نور از آستین سبزشان بیرون آمد و به نوازش بر سر و صورتم کشیده شد.

داغ شدم انگار خورشید به زمین آمده بود و از نزدیک بر من می تابید.

حرارت آن دست نورانی بر سر و صورتم روید و تمامی وجودم را پر کرد حتی پاهایم جان گرفته بود و از حرارت آن دست خورشیدی داغ شده بود.

آقای سبز پوش نگاهش را که همه نور بود به من دوختند و پرسیدند: به زیارت من آمده ای؟ بی اختیار جواب دادم: بله آقا، به زیارت شما آمده ام، به پایوس و شفا خواهی از شما.

مهربانانه پرسیدند: چه حاجتی داری دخترم؟ اشاره ای به پاهای خشکیده و لمس کردم و گفتم: پاهایم آقا، پاهایم خشکیده اند، مثل یک تکه چوب، شفا می خواهم آقا!

لبخندی بر لبانشان نشست؛ لبخندی که پر ستاره بود، خورشیدی بود، آبی بود، آسمانی بود، مثل آسمان آبی شبهای زابل پر ستاره بود. هیچ وقت لبخندی بدان زیبایی ندیده بودم.

گفتند: از راه دور آمده ای، خسته ای، بخواب

آرام بخواب صبح که از خواب بیدار شدی شفایت را گرفته ای و پاهایت سالم خواهند بود.

یک بار دیگر دست مبارکشان را روی صورتم کشیدند و چشمانم را بستند، بخواب رفتم.

صدای اذانی از دور شنیده می شد و صدای نقاره خانه می آمد.

صداهایی قاطی با همهمه و صلوات به گوشم می رسید: گویی آقا به دیدنش او مدن، چهره اش نوارنی شده نور دیدار آفاست.

نگاه کنید پاهای فلجش داره تکون می خوره، به حتم مورد عنایت آقا قرار گرفته، آره شفا یافته، شفا یافته...

چشمهایم را باز کردم، نقاره خانه همچنان می نواخت، صدای مؤذن از گلدسته ها می آمد، صبح آمده بود؛ صبح نوید، صبح امید، صبحی که وعده اش را آقا به من داده بود، جمعیت زیادی کردم را گرفته بودند پدر در کنارم در پهلوی ضریح

امام بر زمین افتاده بود و با صدای بلند می گریست..

سجده شکر به جای می آورد و خدا را سپاس می گفت.

پس حقیقت داشت؟ من شفا گرفته ام؟ باورم نمی شد آن خواب آن رؤیای شیرین با آن دیدار روحانی واقعیت داشت، من به دیدار آقا رسیده بودم.

حال زنها کردم را گرفته بودند و چادرهای سیاهشان حجابی شده بود بین من و مردم، لباسهایم به تیرک تکه تکه شد، هزار

تکه شد ، بعد دستهایی به سویم بال گشودند ، آغوشهایی از محبت به سر و رویم گشوده شد خود را در بغل هزاران مادر دیدم .

ای کاش مادر خودم هم می بود و این لحظات عاشقانه را از نزدیک می دید .

به زابل که رسیدیم ، همین که از اتوبوس پیاده شدیم ، پدر ویلچر را از باز اتوبوس پایین آورد از من خواست بر آن بنشینم ، با تعجب گفتم من که سالمم .

با مهربانی گفت : مادرت که اینو نمی دونه و ممکنه از دیدن تو شوکه بشه و خدای نکرده سخته کنه ، وقتی که به خونه رسیدیم آروم آروم ماجرا رو برات تعریف می کنیم ، بعد می تونی ویلچر رو برای همیشه کنار بگذاری .

قبول کردم و دوباره بر ویلچر نشستم ، از این که ماهها زندانی این ویلچر بودم نسبت به آن احساس بدی داشتم ، در دل آروز می کردم هیچ کس دچار این زندان نشود .

به کوچه منزلمان نزدیک می شدیم و تپش قلبم بیشتر می شد ، نمی دانستم وقتی مادر را بینم چه حالی پیدا خواهم کرد ؟ آیا طاقت خواهم آورد که بر ویلچر آرام بگیرم و شاهد اشک ریختن او باشم ؟ نه به حتم از جا بر خواهم خواست تا پیش قدمهایش خواهم دوید ، خود را به پاهایش خواهم انداخت و از او عاجزانه خواهم خواست که دیگر گریه نکند و پنهانی اشک نریزد .

آخرین پیچ خیابان را که پشت سر گذاشتیم به کوچه منزلمان رسیدیم ، همان کوچه تنگ و پر ماجرا ، کوچه آشنا و پر یادو خاطره کودکی .

آن روزها که سالم بودم و همراه و همبازی با دیگر دختران محله در این کوچه دنبال هم می دویدیم و شادی هایمان را با هم تقسیم می کردیم .

به داخل کوچه پیچیدیم ، بچه ها در حال بازی بودند به دنبال هم می دویدند و چقدر شاد بودند . پدر ایستاد ، به بچه ها نگاه کرد من نیز لحظه ای بازی و شادی آنها را به چشم کشیدم . به یاد روزهایی افتادم که با حسرت از پس پنجره به آنها می نگریستم و می گریستم . آن روزهایی که خانه دلم سرای غم بود . بچه ها تا مرا دیدند دست از بازی کشیدند ، همیشه با دیدن من بازی را رها می کردند و در گوشه ای می ایستادند تا من از برابرشان بگذرم ، هیچ وقت در برابر نگاه من بازی نمی کردند ، شاید دلشان به حال من می سوخت .

حالا- هم نگاهشان پر از ترحم و اندوه بود . به آنها گفتم نزد طبیعی می روم که طبابتش خدایی است اگر از نزد این طیب نامید برگردم دیگر هیچ امیدی به سلامت نخواهم داشت . حالا آنها مرا می دیدند که بر ویلچر نشسته ام ، پس دیگر هیچ امیدی به بهبودی من نداشتند .

سیمین حیرت زده جلو آمده و در برابر نگاه من ایستاد و گفت : پس تو شفا نگرستی ؟ لبخندی زدم و گفتم : با دعای خیر شما چرا ، ولی . . . هنوز حرفم تمام نشده بود که مادر از منزل بیرون دوید تا مرا نشسته بر ویلچر دید فریاد کشید و گریست .

سیمین پرسید : ولی چی ؟ مادر جلو آمد در حالی که نگاهش پر از گریه بود ، طاقت دیدن آن چشمهای بارانی را نداشتم ، دوست داشتم از جا برخیزم خود را به آغوشش ببندازم و با فریاد بگویم : دیگه بسه مادر ، گریه بس ، لبخند بزن و شادی کن ، دخترت شفا گرفته ، حالا من می تونم روی پاهای خودم بایستم ، بدوم و بازی کنم ، می تونم تو کارهای خونه کمکت کنم .

سیمین پرسید : بگو سمیه چه اتفاقی برایت رخ داده ؟ خوب شدی یا نه ؟ نگاهم را از مادر چرخاندم تا چهره غمگین سمین ، و

پرسیدم: داشتن چپی بازی می کردین؟ گفت قایم باشک بازی، گفتم: کی گرگه؟ گفت هر کسی تازه بیاد به بازی. با خنده گفتم: این دفعه رو کور خوندی، این دفعه دیگه من گرگ نیستم از جا برخاستم و با فریاد گرفتم این دفعه من شیرم، شیر شیر بچه ها با صدای بلند هلهله کشیدند، مادر نگاهش مات به پاهای ایستاده من ماند. هنوز باورش نبود، تکیه اش را به دیوار داد و آرام زمزمه کرد: یا امام رضا! یا ضامن آهو! ای خدای بزرگ! شکر، شکر. پدر در نگاه مات مادر خندید. بچه ها دورم را گرفته بودند و یکصدا آواز می خواندند، آوازی شادی و سرور... نوشته حمیدرضا سهیلی

صحن انقلاب

همانطور که می دانید افراد مختلف با مذاهب و ملیتهای متفاوت به حرم امام رضا (ع) می آیند. روزی در صحن انقلاب دو نفر خانم را دیدیم که با حجاب نا مناسب وارد حرم شدند. همکارم نزد آنها رفت و گفت: امشب، شب ولادت حضرت زهرا (ص) است و شما در چنین مکان مقدسی قرار دارید، لطفاً حجابتان را رعایت کنید. آنها گفتند: ما مسلمان نیستیم مریضی در تهران داریم که همه دکترها از او قطع امید کرده اند، یکی به ما گفت اگر بتوانید امشب که شب میلاد حضرت زهرا (ص) است خودتان را به حرم امام رضا (ع) در مشهد برسانید، امیدوار باشید اگر خدا بخواهد شفای بیمارتان را از آقا می گیرید. ما هم به سختی بلیط هواپیما تهیه کردیم و به اینجا آمدیم. همکارم آنها را به کنار پنجره فولاد برد. بشدت پشت پنجره فولاد گریه می کردند. مدتی گذشت تا تلفن همراه یکی از آنها زنگ زد و به او اطلاع دادند که حال مریض در تهران رو به بهبود است، به هوش آمده و بلند شده و روی تختش نشسته است. بیمار گفته بود: شخصی نورانی را دیدم که به سویم آمد و گفت بلند شو که تو شفا گرفته ای!

صدائی مرا می خواند

نویسنده: علی براتی کجوان

از سنگر بیرون میآیم، صدای انفجار خمپاره یک آن قطع نمیشود. باد به آرامی میوزد و به لابهلای موهایم میروود. لبهایم خشک شده با زبانم خیسشان میکنم. به اطرافم نگاه میکنم کمتر کسی در محوطه دیده میشود نمیدانم چرا باز دشمن خط را زیر بمباران گرفته، صدائی مرا به سوی خودش میکشاند، بر میگردم در سمت راست سنگر حاجی رو خاکریز ولو شده، میخندد با اشاره مرا به سوی خودش میکشاند، وقتی به نزدیکش میرسم خودم را روی خاکریز پهن میکنم. میپرسد: چطوری؟ میگویم: خوب. ادامه میدهد: بچهها رو خبر کن مثل این که خیالاتی دارند. تا از جایم نیم خیز میشوم با صدای سوتی دوباره زمین گیر میشوم و چند متر آن طرفتر خمپارههای توی خاکریز مینشینند و خاک روی ما میپاشد، سریعتر از جایم بلند میشوم و به طرف سنگرها به راه میافتم و...

حاجی با دوربین به آن طرف خاکریز خیره شده است. خمپاره پشت خمپاره در اطراف ما میخوابد و از انفجارش زمین میلرزد. از میان گرد و غبار رو به رویمان تانکها سر بر میآورند. زمین میلرزد، اسلحهام را آماده میکنم، کمی آن طرفتر بچهها

خودشان را آماده میکنند . تانکها نزدیکتر میشوند که صدای شیمیائی زدن از هر طرف بلند میشود . به فانوسقهام نگاه میکنم اما از ماسک خبری نیست : چفیهام را روی دهانم میندم ، صدای حاجی توی گوشم میپیچد ، بچهها شروع کنید و تیراندازی شروع میشود ، نفس کشیدن برایم مشکل و کم کم همه چیز جلو چشمانم تار میشود صدائی توی گوشم میپیچد و مثل این که چیز سنگین رویم افتاده باشد ، مجاله میشوم و دیگر چیزی نمیفهمم .

روی تختخواب دراز کشیدهام ، به دست راستم سرمی وصل شده است صدای خس خس نفسهایم را میشنوم و هر چند لحظه با سرفهای نیم خیز میشوم . وقتی سرفهام میگیرد تمامی بدنم میلرزد . سمت چپ بدنم کاملا بیحس است و نمیتوانم تکانش بدهم . هر صدائی که میشنوم اذیتم میکند ، مثل این که کسی با چیز سنگینی به سرم میکوبد به طرف پنجره خیره میچرخم ، باد شاخهای سبز درخت را تکان میدهد ، و صدای به هم خوردن برگها به من آرامش میدهد ، به یاد مادر با صدای گرمش و پدرم با چهره چروکیدهاش میافتم که در نبود من روی زمین کار میکنند . با سرفهای رشته افکارم برید میشود . نیم خیز میشوم ، دست چپم مثل تکهای گوشت بیحس به من آویزان است و پای چپم کم تکان میخورد ، خودم را دلداری میدهم اما یأس به جانم میافتد و در من ریشه میدواند .

در گوشه اتاق روی یک زیرانداز نازک دراز کشیدهام ، مادر همین چند لحظه پیش برایم چای ریخت و از پیشم رفت . او باید به سر زمین برود تا به پدر پیرم کمک کند . من در این گوشه افتادهام بیحس و بیحال ، چند روزی است که به کمک عصا راه میروم اما سمت چپ بدنم مثل تکهای گوشت به من آویزان شده و هیچ حسی ندارد . دکترها میگویند که مواد شیمیائی روی عصبهایم اثر گذاشته و بیحسشان کرده . به بیرون نگاه میکنم . دشت سرسبز در جلوی چشمانم کشیده شده و اشکهایم ناخودآگاه میریزد . با خودم حرف میزنم ، ای کاش خدایا شهیدم کرده بودی و باز حرفم را میخورم و استغفار میکنم : اشکهایم از روی گونههایم و به میان ریشهایم میدود .

صدائی مرا میخواند و من آرام به سوی حرم در حرکت ، وارد حرم میشوم صدای همهمه مردم همه جا را پر کرده است . از پلهها سرازیر میشوم ، به گوشهای میروم مینشینم ، عصایم را به گوشهای میگذارم ، مینشینم . صدا بلندتر شده است لبهایم زمزمه میکنند : السلام علیک یا علی الن موسی الرضا ، اشکهایم جاری میشود . صدائی لیک میگوید در میان خواب و بیداری کسی میگوید شفا گرفتهای ، اما حرفهایم برایم کاملا مفهوم نیست . چیزی در بدنم متولد شده است . احساس عجیبی دارم . از جایم بدون عصا بلند میشوم ، سمت چپ بدنم کاملا خوب شده است . سر به دیوار میگذارم و با صدای بلند حق گریهام را سر میدهم .

صدای همیشه آشنا

نویسنده : سکینه آوز زمانی

آوای رحمت ، پس از عبور از حریر هوای سحرگاهی گوش غافل دل را مینواخت؛ و شمعی که بین من و خدا حجایی به وجود آورده بود بر دوش بیخبرایم سنگینی میکرد . به زحمت پنجره بسته دید گانم را باز کردم و پوشش حریری آن را کنار زدم .

پژواک آوایی محزون ، تا مغز استخوانم نفوذ میکرد و قلب قرارم را به طبع غیرعادی واداشت . درون محبس سینه کبوتر به دام افتاده عشق پرپر میزد و برای رهایی از نفس تن سینه سر خم را زخمی میکرد .

نسیمی ملایم صورت صبحگاهی را نوازش میداد ، و سکوت خواب را به عطر بیداری افاقی قرآن مینواخت .

بارش عطوفت از اوج آبشار تلاوت به دامنه کوه هدایت نزدیکتر میشد: و من با حصار حریری پوششم مهربانتر میشدم و پلک خواب سنگینتر.

که ناگاه در ضمیر خفته در خواب فراموشیام آوایی دلنشین طنین انداز شد و ترنم صورت پدر بود که در طفولیت به ما آموخت شیطان در وقت اذان صبح که شروع دیدار با خداست از روی رشک پوستین پلاسیده پژمردگی را به روی اندام نادان و غفلت زده از خواب میگستراند تا ارتباط عاشقانه با معبود را بر هم زند.

بر خود لرزیدم از این که در پيله بیهوشی تنیده بودم.

با نوشیدن جرعه‌های آوای مؤذن قدم به وادی هوشیاران گذاشته و برای تجدید وضو در کنار برکه شبنمهای غنوده در گل‌های عبادت گل عباسی رفتم؛

آه، همان گل‌هایی که عاشقترین هستند و عارفترین شب زنده‌دار مهتاب برای ادای رکعتی عبودیت پای در ایوان قدیمی مفروش از آجرهای متمدن گذاشتم هنوز آیه‌های نور آینه صیغ را فریاد میکردند و آدمیت را از درخشش آنها متصاعد میشد که ناله‌های ضعیف که به زحمت از حفره سینوسهای سرگردانی بیرون می‌آمد نگاهم را به دنبال خود کشید. در پی موج نگاه دویدم.

وای... وای خدای من... ما... ما... مادر چقدر مهتابی شده مثل این که دیشب تمامی ماه را نوشیده است.

آه چرا این ساز تنفسی از حالت عادی خارج شده و چه خوش ترکیب در حفره‌های گونه آرمیده عجب چقدر بلند قد شده عجب است با این همه حس خدادادی چرا برای سجده بیدار نمیشود؟

به روی صورتش سایه انداختم و او را بوسیدم، چقدر خنک بود. خیلی تعجب کردم تمام شب را من در دامن آسمان خوابیده بودم و او در داخل خانه یخ کرده بود. دوباره با نوازشی عابدانه و خاضعانه در حالی که در مقابل عظمتش زانو زده بودم بیدارش کردم و چه تلاش بیهودهای:

با عجله پیش پدر رفم و وضعیت مادر را بریده بریده گفتم پدر با عجله سر از سجده برداشت و به اتفاق جسم نیمه جان مادر را به سمت بیمارستان پرواز دادیم.

در مدخل در باقیافه پف کرده و مست رئیس بیمارستان مواجه شدیم. با اکراه جلو رفتم و خواستم مادر را معاینه کند. در حالی که بوی زننده مشروبش حالم را به هم میزد با چشمان خون گرفته‌اش اشاره به در سردخانه کرد. دلم میخواست آن دو کاسه خونینش را با سنگ کینه و نفرت خرد می‌کردم. با شتاب خودم را درون بخش رساندم پرستاری آشنا را دیدم و خواهش کردم مادر را ببیند.

او پس از رؤیت بیمار گفت ما تلاشمان را میکنیم، بقیه با خداست و بعد از بدن مادر با اتاق مراقبت و شستشوی معده، مرا بیرون فرستادند. یک لحظه دیدم قلب هستی از کار افتاده و نبض زمین از تپش باز ایستاد. هوای مطبوع صبحگاهی، سنگین و غیرقابل تغذیه بود.

ماه از بزم شبانه ستارگان میگریخت و ستاره‌ها به دنبالش میدویدند، خورشید هم در قهر بود.

ماه می‌رود، خورشید نمی‌آید، آه خدایا این چه بره‌های از زمان است؟ آیا پایان لحظه‌هاست؟ چرا این سایه سیاه سکوت دست از سرم برنمی‌دارد؟ دیدگانم بستر ابرهای بهاری شده بود و گون‌هایم میزبان باران.

باور کنید تمام ابرهای عالم را گریستم و کویر سینه را سیراب.

در تمام ناامیدی غرق بودم ناگهان در مغز خسته‌ام برقی جهید و بزرگی آقا امام رضا (ع) و زیارت ۱۰ روز پیش ایشان به

سراپای وجودم روشنی بخشید. به یاد این بزرگ مرد شیعه افتادم، دستهای خمیده در خواب ثانیها را با زحمت به سوی دروازه آسمان به سمت مکه غریبان جهان گشودم و در کمال خضوع و خشوع آقا را گریستم.

نمیدانم چند قرن سر در گریبان حلقه در زانوی غم داشتم، که صدای ملایمی چون ترنم جویبار ازدحام آشفستگی را فرو نشاند. نگاه سکوت را بر طرف صدا بردم، در میان فامیل و دوستان که حیاط بیمارستان را احاطه کرده بودند، دکتر جوانی را دیدم. پیش آمد و بعد از سلام گفت شما خدا را دیده‌اید؟ گفتم همیشه، گفت آقا را چه طور؟ گفتم تازه از ملاقات بر میگردم. گفت به امید خدا و کرامت آقا، تا مادر را همراه شما نکم، از بیمارستان خارج نمیشوم.

کیوتر منقلب سینه به یاد آقا آرام گرفت. به اتفاق دکتر برای دیدن مادر رفتم. از دستی خون میگرفتند و به دست دیگر میدادند. صورت مهتابی مادر ارغوانی شده بود. کنار تختش زانو زدم و آقا را به بالین او طلبیدم.

عقربه‌های عقوبت، بر مدار زمان، لحظه چهارم را نواخت و چکاوک خواب آلوده، پنجره نردهای قفس را شکست. آقا جان چه بگویم از زبان قاصر و کهولت کلام، که هر بار روح پریشان و عریانم را به سرای عرشیات آوردم. لباس کرامت بر آن پوشاندی و سبد نیازم را لبریز از استجابت کردی و جز شرمندگی برای این بنده گناهکار چیزی باقی نماند. ای امید ناامیدان.

صله و پاداش

(صله و پاداش)

مرحوم آقای شیخ ابراهیم صاحب الزمان فرمود:

وقتی که من بمشهد مقدس مشرف شده بودم بمنزل مرحوم حاجی شیخ حسن علی تهرانی (که از زهاد و اخیار معروف بود) وارد شده بودم ولی از جهت مخارج عیالاتم که در عراق عرب بودند بی نهایت نگرانی داشتم.

یکی از دوستان بمن گفت که آصف الدوله والی مشهد است و او آدم خیرخواهی است اگر چند شعر در مدیحه او بگوئی من از او پاداش و صله معتدبه برای تو میگیرم.

من هم هفت بیت شعر عربی ساختم ولی دیدم شعرها مناسب مقام ممدوح نیست بلکه سزاوار است باین ابیات حضرت رضا (علیه السلام) مدح شود و خجالت کشیدم که بآنها آصف الدوله را مدح نمایم سپس با خود گفتم من این اشعار را حضور مبارک حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه تقدیم مینمایم و از آنحضرت مطالبه صله و پاداش می کنم.

آنگاه بحرم مطهر مشرف شدم و اشعارم را خواندم و عرض کردم یابن رسول الله دعبل خزاعی اشعاری چند محضر مبارک عرض کرد و وصله و پاداش و جبه و پول مرحمت فرمودی من جبه را بخشیدم ولی پول را میخواهم.

در همان لحظه که این عرض حاجت را نمودم آقا سید حسین محرر آقای شیخ اسماعیل ترشیزی، ده تومان پول در دست من گذاشت من بحضرت عرض کردم یابن رسول الله این مبلغ نه مناسب شان شما است و نه مطابق مقدار حاجت من.

خیلی نگذشت دیدم دیگری نیز ده تومان داد ماحصل از حرم که بیرون آمدم تا صحن سی و پنج تومان بدون سابقه بمن رسید و من پولها را در دستمال نموده در بغل خود گذاشتم و رو بطرف منزل روانه شدم.

در این اثناء مرحوم حاج شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی (ره) بمن رسید و دست برد و از بغل من دستمال را بیرون کشید مثل اینکه خود گذاشته بود و فرمود (رفتی از حضرت صله گرفتی) من بسیار از این امر تعجب کردم زیرا که آن مرحوم نه از شعر گفتن من خبردار بود و نه از خواندن من آن اشعار را حضور مبارک امام (علیه السلام) اطلاع داشت و نه از پولی که

بمن در حرم رسیده که این چه پولی است .

(- الکلام یجر الکلام : ج ۱ .)

نسیم قدسی یکی گذر کن بیار گاهی که لرزد آنجا

خلیل را دست ذبیح را دل مسیح را لب کلیم را پا

نخست نعلین زیبای بر کن سپس قدم نه بطور ایمن

که در فضایش ز صیحه لن فتاده بیهوش هزار موسی

مهین مطاف شه خراسان امین ناموس ضمین عصیان

سلیل احمد خلیل رحمان علیّ عالی ولیّ والا

ز آستانش ملائک و روح رسانده بر عرش صدای سبوح

بخاک راهش چو شاه مذبوح رسل بذلت همی جبین سا

نسیم جنت وزان ز کویش شراب نسیم روان ز جویش

حیات جاوید دمان ز بویش بجسم علّمان بجان حورا

فلک بگردش پی طوافش ملک بنارش ز اعتکافش

ز سربلندی ندیده قافش صدای سیمرغ نوای عنقا

بگو که تیر در آرزویت کند زهر گل سراغ بویت

مگر فشانند پری بکویت چو مرغ جنت بشاخ طویی

ضریح مقدس

شفایافته : کلثوم رضایی

۲۳ ساله اهل و ساکن بهشهر

تاریخ شفا : اول خرداد ۱۳۷۲

نوع بیماری : غده بدخیم سرطانی در سینه

کلثوم آرام سرش را از روی بالش برداشت ، انگار قسمت چپ بدنش را به سختی می فشردند ، درد تمام وجودش را گرفته بود و لحظه ای امانش نمی داد ، بی اختیار شروع به گریه کرد .

لحظه ای بعد مادرش به کنارش آمد و از حال او جويا شد او ناحیه ای را که درد می کرد به مادرش نشان داد . چرا که او ساکن بهشهر بود و بیش از ۲۲ بهار از عمرش نمی گذشت . برای مادر و پدرش که مرد زحمتکشی بود ، غیر قابل تصور بود که در این سن او دچار بیماری مرموز و کشنده ای شود .

کلثوم دیگر تحمل درد را نداشت ، سراسیمه از جایش بلند شد و در حالی که دستش را به طرف قفسه چپ سینه اش می آورد ناله می کرد و نم اشک از چشمانش فرو می ریخت .

او تا دیروز سالم بود ، همین دیروز بود که در یک مهمانی شرکت کرده بود و سالم و خوش مجلس را به پایان رسانیده بود . اما امروز . . . او بی تأمل ، به این سو و آن سوی اتاق می رفت ، تاب و قرار از او سلب شده بود و امانی برایش نمانده بود . به هر ترتیب بود درد را تحمل کرد تا این که بعد از ظهر آن روز به آقای دکتر اسدالله پور مراجعه کرد .

دکتر دستور رادیولتری و آزمایش از سینه سمت چپ او داد. انگار غده ای درون سینه تشکیل شده بود. غده ای بدخیم و سرطانی. مدتی به همین منوال تحت درمان قرار گرفت. از آن روز وحشتناک ماهها می گذشت و هر روز غده بزرگتر و دردناکتر می شد.

یک هفته در بیمارستان امام خمینی بهشهر بستری گردید و مورد عمل جراحی قرار گرفت، قسمتی از غده را برداشتند و پزشکان معالج آن روز غده را برای تشخیص بیشتر و بهتر به آمل فرستادند.

او مدتی هم در گرگان زیر نظر دکتر پیرغیبی به معالجه پرداخت، اما دیگر برای همه محرز شده بود که غده، غده سرطانی و علاج ناپذیر است و تنها توصیه پزشکان این بود که او باید همیشه تحت درمان باشد، ضمناً از کلثوم خواستند که به تهران برود. کلثوم کوله بار سفر را بست و در شب ماتم زده حرمان به سوی تهران حرکت کردند. هر کجا می رفت مادرش با او و همراه او بود.

همه و خیابانهای شلوغ تهران غمش را دو چندان می ساخت و عوالم درونی اش را آشفته تر می نمود. اما آن چیزی که او را مقاوم می کرد ایمان به خدا و ائمه اطهار (ع) بود که می توانست این درد طاقت فرسا را تحمل کند.

پس از سفرهای مکرر به این سو و آن سو، به شهر و دیارش بازگشت و با غم بی انتهای خود سر می کرد. غمی که تار و پودش را یکباره می سوزاند. اما جز صبر چاره ای نداشت. هوای نمناک و مرطوب شمال، جنگلهای سرسبز و دشتهای پر گل، دیگر برایش زیبایی چندانی نداشت.

شبها تا دیروقت در کنار پنجره می ایستاد و به دور دستها نگاه می کرد. سه سال درد و رنج، مدت کمی به نظر نمی رسید، انگار رفته رفته تمامی دفتر امیدها و آرزوهای برگ برگ می شد و به هوا می رفت.

بهارها و پاییزهای بسیاری گذشت، و تنها امید کلثوم، مادر و پدرش بودند که در غم او شریک بودند و همراه او می سوختند و می ساختند و جز شکر در درگاه خداوند کریم و سبحان، کار دیگری از دستشان بر نمی آمد.

دم دمای غروب، یک روز از روزهای بهاری بود و آفتاب هم رفته رفته در پشت کوههای سرفراز زمردین شمال فرو می رنشت. کلثوم برای لحظه ای آرزو کرد کاش به جای این همه رنج و درد روحش آزاد می شد و به آسمانها صعود می کرد تا آن همه شاهد بیچارگی خود و پدر و مادر دردمندش نباشد.

دیگر داشتن یک خانه بزرگ و مجلل و اتومبیل شیک و مدرن و لوازم منزل آنچنانی برایش آرزو محسوب نمی شد، بلکه تنها آرزویش بازگشت سلامتی اش بود. سلامتی که شاید هرگز باز نمی گشت. در گیر و دار ماهها و سالها سرگردانی و تحمل درد و مرض، هوای زیارت امام رضا (ع) در دلش شوقی وصف ناپذیر پدید آورد.

امام رضا (ع) ضامن غریبان، امید محرومان، منجی دردمندان، و خلاصه آخرین مرهم دل ریش غم زدگانی که ناامید از درگاه ملائک پاسبانش نمی رفتند. کلثوم موضوع را با مادرش در میان گذاشت و آنها تصمیم گرفتند سفری به مشهد بیابند تا شاید امام هشتم (ع) یاری شان نماید.

کلثوم به همراه مادر و خواهرش و با بدرقه پدر دردمندش به سوی مشهد روانه شدند و روز ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۲ به مشهد رسیدند. پسران پسران سراغ مسافرخانه ای را گرفتند. بالاخره اتاقی در یکی از مسافرخانه های بالاخیابان کوچه ملاهاشم در اختیارشان قرار گرفت.

سر سودا زده شان هوای کوی رحمت کرده بود و تن تب دارشان در لهیب شعلهای عشق و امیدشان امام ابوالحسن (ع) می سوخت. کلثوم پس از رفع خستگی، همان روز به حرم مطهر مشرف می شود. در مجوز شماره ۳۸۷ دفتر نگهبانی صحن

مطهر انقلاب آمده است :

خواهر کلثوم رضائی که از ناحیه سینه سمت چپ دچار بیماری می باشد حسب تقاضای خودش مجاز است روزهای ۱ و ۲/۳/۱۳۷۲ از ساعت ۱۸ الی ۷ صبح روز بعد در پشت پنجره فولاد، جهت گرفتن شفا، متوسل به باب الحوائج حضرت علی بن موسی الرضا (ع) گردد.

مسئول دفتر شفا یافتگان می گوید: آن شب او با هزار امید به امام بزرگوار (ع) متوسل شده، و خود را از همه چیز و همه کس بریده بود. اما در این میان دست تقدیر دریچه ای دوباره به زندگی اش می گشاید! ناگهان گل امید در قلب جوانش شکوفا شد و نهال آرزو در باغ حیات او مجدداً به ثمر رسید.

او شفایش را از امام (ع) گرفته بود. در گواهی نگهبانی به سرپرستی نوشته شده است: مقارن ساعت ۲۴ (نیمه شب) اول خرداد ۱۳۷۲ خواهری به نام کلثوم رضائی در پشت پنجره فولاد صحن انقلاب دخیل نموده، که از ناحیه سمت چپ مریض بوده است، امام رضا (ع) را در خواب زیارت کرده و شفای خود را گرفته است.

همچنین در نامه بخش تسهیلات زائران به ریاست رفاه درج شده است: در ساعت ۱۰ صبح روز ۲/۳/۱۳۷۲ خواهر کلثوم رضائی ۲۲ ساله ساکن بهشهر به همراه بستگانش به دفتر شفا یافتگان مراجعه کردند و اظهار داشت که مورد عنایت آقا امام رضا (ع) قرار گرفته و شفا یافته است و اثری از غده ای که در سمت چپ سینه داشته است نیست.

او ضمن سؤال و جواب، شرح چگونگی بیماری و معالجات خود را بیان کرد. بر حسب سوابق پس از تحقیقات لازم مشارالیه را به دارالشفای امام (ع) اعزام داشتیم که مورد معاینات پزشک معتمد آستان قدس رضوی قرار گرفت. نتیجه معاینات انجام شده که حاکی از بهبودی و شفای نامبرده می باشد توسط پزشک کتبا گواهی بدین شرح گواهی شد.

« شماره دفتر رفاه زائران ۱۰۳۴/۵۶۰ تاریخ ۴/۳/۱۳۷۲ » در تأیید دکتر نصرتی پزشک معتمد دارالشفای امام (ع) به تاریخ ۲/۳/۱۳۷۲ شرح داده شده است :

از خانم کلثوم رضائی معاینه به عمل آمد، در سینه سمت چپ هیچ گونه غده ای وجود ندارد و هر دو سینه نامبرده سالم می باشد. « شماره نظام پزشکی ۱۹۴۱۰ »

وقتی که از کلثوم سؤال کردیم چطور شد که شفا یافتی؟ گفت:

روز اول که برای شفا گرفتن در کنار پنجره فولاد به آقا امام رضا (ع) متوسل شدم حدود ساعت یازده شب در خواب دیدم که شخص بزرگواری که لباس بلند سبز رنگی پوشیده بود و شال سبزی هم به کمرش داشت به طرفم آمد و به من گفت: بلند شو! عجله کن! در خانه دو نفر منتظرت هستند و یک خوشحالی در انتظارت است و گوشه شال کمرش را به من داد فرمود آن گل بنفش را بگیر، من گوشه ضریح مطهر را نگاه کردم. گل بنفشی در آن جا بود.

ناگهان از خواب پریدم، مجدد به خواب رفتم در خواب دیدم دو گوسفند در علفزاری مشغول چرا بودند، یک گوسفند به طرف من آمد. دوباره آقای بزرگواری به خوابم آمد و گفت: آن گوسفند را بگیر، به ایشان گفتم: آقا من نمی توانم، ناراحت هستم! آقای بزرگوار فرمودند: من هم ناراحت هستم!

وقتی که بیدار شدم خادمی در کنارم بود انگار او را قبلاً دیده بودم ناگهان متوجه شدم دردی دیگر در سینه ام احساس نمی شود. با خوشحالی و تعجب دستانم را به طرف سینه ام بردم دیگر دردی وجود نداشت و غده ای هم لمس نمی شد.

من سراسیمه و اشک ریزان به بخش نگهبانی رفتم و موضوع را گفتم و آنها اقدامات لازم را انجام دادند و مرا صبح روز بعد به پزشک معالج نشان دادند تا صحت گفته هایم ثابت شود. کلثوم چند روز بعد با دستی پر از امید به بهشهر باز می گشت تا

پرده از رمز و راز عاشقانه با خدا و امام بزرگوارش علی بن موسی الرضا (ع) بردارد .
او وقتی که به پزشک معالجش دکتر اسدالله پور مراجعه می نماید می گوید : پزشک از سلامتی جسمی و روحی من غرق در تعجب بود و در حالی که باور کردنش برایش مشکل بود گفت :
شما را امام رضا (ع) شفا داده است !

طلبه بحرینی

(طلبه بحرینی)

سید جلیل سید محمد موسوی خادم روضه منوره رضویه که بیشتر اوقات زیارت عتبات ائمه : در عراق مشرف می شد فرمود :
سیدی صالح در کاظمین بمن فرمود خوشا بحال تو که از خدمتگذاران و خدام عتبه مقدسه سلطان خراسان هستی ، زیرا که کار دنیا و آخرت من ببرکت وجود مبارک آنحضرت اصلاح گردید و من از آن بزرگوار حکایتی دارم و آن این است :
من در بحرین در مدرسه مشغول تحصیل علم بودم و در نهایت فقر و سختی می گذرانیدم تا اینکه روزی به جهت شغلی از مدرسه بیرون آمدم ناگهان چشمم به دختری آفتاب طلعت افتاد و او تازه از حمای که برابر مدرسه بود بیرون آمد . من تا او را دیدم عشق او در دل من جای گرفت و محو جمال او شدم . غافل از اینکه او دختر شیخ ناصر لؤلؤی است که متمول تر از او در بحرین نیست . باجمله صورت آن پری رخسار از نظرم نمی رفت و از مطالعه و مباحثه و عبادت بازماندم .

تا اینکه خبردار شدم که جماعتی عزم زیارت امام غریبان و ضامن بیکسان حضرت رضا (علیه السلام) دارند . من با خود گفتم که دواى این درد جانکاه تو از دربار آنحضرت بدرمان می رسد و تو باید شربت این مرض سخت خود را از شربت خانه آنسرور بدست آوری . لذا من هم با آنجماعت حرکت کرده و روبراه نهادم تا اینکه در اول ماه مبارک رمضان بآستان قدس آن بزرگوار مشرف شدم .

شب شد در عالم خواب خدمت آن حجت حق حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رسیدم . آنحضرت بمن فرمود تو در این ماه مهمان مائی و بعد از آن تو را روانه بحرین می نمائیم و حاجت تو را برمی آوریم .

چون بیدار شدم یک نفر بمن سه تومان بعنوان هدیه داد و من تمام ماه مبارک رمضان را بوظائف طاعات و عبادات قیام می نمودم تا اینکه ماه مبارک رمضان بآخر رسید آنگاه خدمت آنحضرت مشرف شدم و آن سرور را وداع نمودم و از روضه مطهره بیرون آمدم تا اینکه به پائین خیابان رسیدم ناگهان از طرف راست خود کسی مرا باسم صدا زد . و به من گفت الآن خواب بودم و در عالم خواب خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف گردیدم .

آنحضرت به من فرمود طلبی که از فلان شخص داری و از وصول آن مأیوس شده ای من آن وجه را بتو می رسانم بشرط آنکه یک اسب و ده تومان بدهی بآنکسی که الآن که بیدار می شوی و از خانه بیرون می روی بدرخانه با تو مصادف خواهد شد پس آن مرد به فرموده امام (علیه السلام) عمل کرد یک اسب و ده تومان بمن داد و من سوار شدم و از شهر خارج گردیدم .

چون به منزل اول که آنجا را طرق می گویند رسیدم تاجری بمن رسید که بواسطه سدّ راه در آنجا متحیر بود و امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیده بود که آنحضرت باو فرموده بود که اگر منافع فلان پانصد تومان خودت را بفلان سید بحرینی که فردا بفلان هیئت و لباس می آید بدهی من تو را بصحت و سلامت بمقصدت می رسانم و درباره تو نیز شفاعت خواهم کرد

آن تاجر تا مرا ملاقات کرد با من مصاحبت نمود و با هم حرکت کردیم تا رفتیم باصفهان سپس آن تاجر صدتومان بمن داد و من از آنوجه اسباب دامادی خود را فراهم کردم و روبراه نهاده و بسلامتی وارد بحرین شدم و رفتم در همان مدرسه ای که قبلاً بودم ساکن شدم .

چند روز گذشت ناگهان دیدم شیخ ناصر لؤلؤئی که پدر همان دختر است با حشم و خدم خود وارد مدرسه شد و یکسره نزد من آمد و خودش را روی دست و پای من انداخت که بیوسد من در مقام امتناع برآمدم .

گفت چگونه دست و پای تو را نبوسم و حال آنکه من ببرکت تو داخل در شفاعت حضرت رضا (علیه السلام) شده ام . زیرا من دیشب گذشته در خواب خدمت آن بزرگوار مشرف شدم آنحضرت به من فرمود که اگر شفاعت مرا می خواهی باید فردا بروی بفلان مدرسه و فلان حجره که سیدی از اهل این شهر زیارت من آمده بود و حال برگشته و دختر تو را خواهان است . اگر دختری را باو بدهی من شفیع تو می شوم در روزی که لایفیع مال و لابنون این بود که شیخ ناصر آن دختر را بمن تزویج کرد .

بعد از آن باز امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیدم فرمود برو بسوی نجف سپس من به نجف رفتم و یکسال در آنجا توقف نمودم . باز آن بزرگوار را در عالم رؤیا زیارت کردم که فرمود یکسال در کربلا باش و یک سال در کاظمین تا باز امر من بتو برسد . و اینک من در کاظمین هستم تا اینکه یک سال تمام شود و بعد چه امر فرماید .

(- دارالسلام نوری .)

ای ولی حق توئی چو روح روانم
من زجوار تو دور می نتوانم
هجر تو چون می برد زتاب و توانم
گوشه ابروی تست منزل جانم
بهتر از این گوشه پادشاه ندارد

طلبه جوان

طلبه ای به تازگی ازدواج کرده بود و حقوق بسیار کمی دریافت می کرد که برای گذران زندگی کافی نبود . روزی که از خانه خارج می شد همسرش به او گفت که برای امروز هیچ چیز در خانه نداریم تا آماده کنم . مرد برای دریافت مساعده رفت ، اما هنوز نیمه ماه نبود و مساعده ای پرداخت نمی شد . او که به تازگی ازدواج کرده بود و نزد همسرش آبرویی داشت دلش شکست به حرم آقا رفت و رو به گنبد نشست و گریه کرد و از امام خواست تا آبرویش را پیش همسرش حفظ کند . دقایقی نگذشت که مردی به شانه او زد و گفت : آقا شما مشکلی دارید که اینچنین گریه می کنید ؟ مرد جوان علت گریه اش را به او گفت . آن مرد به مرد جوان گفت : من به حالی که شما اکنون دارید و چنین رو به این گنبد گریه می کنید و راه حل مشکلاتان را از امام می خواهید ، غبطه می خورم . سپس دست داخل جیبش کرد مقدار قابل توجهی پول درآورد و به مرد جوان داد و گفت : این پول را از من بگیری فقط در عوض ، هر زمان که از جلوی این گنبد رد شدید سلامی هم از طرف من به آقا عرض کنید . مرد خوشحال و خندان از این هدیه به موقع ، نزد همسرش بازگشت .

طواف کعبه دل

نویسنده : م . علیان نژادی

نام شفا یافته : هاجر اسکندریان

اهل : نوده چناران

نوع بیماری : سکنه

تاریخ شفا : ۲۵/۹/۱۳۷۵

چشمه‌هایش به گودی نشسته و صورت رنگ پریده‌اش را هاله‌های از غم گرفته بود و نیاز در چهره‌اش موج میزد . با کمک خواهرش سعی داشت خود را به داخل حرم برساند ، با خستگی زیاد ، پاهایش را که دیگر رمقی نداشت ، به دنبال خود میکشید ، اعضای محزون خانواده ، او را همراهی میکردند . پدر لباس سیاه به تن داشت؛ با چشمانی گریان به دختر نوجوان خود مینگریست و اندیشه این که چگونه طوفان حوادث نهالی را که پانزده بهار بیشتر ندیده بود ، این چنین درهم شکسته ، قلبش را میفشرد .

هاجر با دیدن ضریح مطهر حضرت رضا (ع) احساس کرد مرغ محبوس جانش ، میخواهد با بالهای لرزان به پرواز درآید تا پرپر زنان ، کعبه دل را طواف کند و انعکاس آن را در میان دل شکسته آینه‌هایی که بری از غبار ریب و ریا ، ضریح مطهر را در آغوش گرفته‌اند ، نظاره‌گر باشد . نگین چشمانش پر از اشک شد ، رشته حاجات خود را به ضریح گره زد ، دلش میخواست با زبان جسم خاکپاش هم با امام سخن بگوید اما قادر به تکلم نبود .

از صمیم قلب آرزو کرد که خدا همه بیماران را شفا بدهد . پلکهایش را روی هم گذاشت . قطرات اشک از گوشه چشمانش سر خورد . همه چیز از دو ماه پیش شروع شد . هنگامی که طبل مرگ ، فراق مادر را به صدا درآورد و طومار زندگی او را در هم پیچید ، نور امید در دل اهل خانه خاموش شد؛ این اتفاق ناگوار بر روی همه افراد خانواده تأثیر گذاشت ، اما سختترین ضربه را هاجر دید .

درست هفتمین روزی بود که مادر به جمع رفتگان پیوسته و سینه سرد قبرستان پذیرای جسم بی روح او شده بود . نور کم خورشید ، با هجوم ابرهای سیاع به کلی محو شده بود گویی آسمان هم در غم از دست دادن مادر با آنان ابراز همدردی میکرد سکوت حزن انگیز گورستان را ضجه فرزندان درهم شکست ، دستان هاجر مادر را جست و خاکهای باران خورده‌های که مادر عزیزش را در بر گرفته بود مشت کرد و بر سر میریخت . سپس با سرانگشتانی لرزان گریبان میدرید . کاروان اشکی که از چشمانش سرازیر بود مزار مادر را نشانه میرفت ناگهان ، زمین و زمان از حرکت باز ایستاد و دختر از خود بی خود شد و با فریادی که از عمق دل شکسته‌اش بر میخواست مادر را صدا زد و مدهوش بر زمین غلتید و نقش زمین شد ، گویی کوه غمی که بر دوش داشت در یک آن جسم رنجور و نحیفش را خرد کرد و درهم کوبید . وقتی به هوش آمد قسمتی از بدنش دیگر تحرکی نداشت و قادر به تکلم نیز نبود ، آرزو کرد ای کاش همه این اتفاقات یک خواب باشد و باز دستان پر مهر و محبت مادر گونهایش را نوازش دهد و با صدایی ملایم و دلنشین بگوید :

« هاجر ، دخترم ! بلند شو چقدر میخوابی ؟ » و بار دیگر بر لبان دختر لبخندی شیرین نقش بندد و گل‌های امیدش را با مهر لطیف مادر ، شکوفال و شاداب کند اما افسوس که او باید این واقعیت تلخ را تحمل کند و در حسرت نوازشهای مادر باقی بماند . نگاه هاجر روی چشمان مملو از غم و اشک پدر که از دور ناظر او بود ، افتاد . پیرمرد زمزمه میکرد : « یا امام غریب اگه بچمو شفا بدی همه عمر نوکریت رو میکنم میشه یه مرتبه دیگه دخترم حرف بزنه و راه به ؟ میشه بازم وقتی از سر کار بر میگردم در رو برام باز کنه و بگه بابا خسته نباشین ؟ بعد مٹ گذشته برایم یه استکان چای بیاره و تعارف بکنه ، بخورین تا

خستگیون در بره « سراسر وجود او نیاز شده بود .

هاجر که پی به عمق درد پیرمرد برده بود دلش به تنهایی او سوخت پدر میبایست از یک طرف غم فراق مادر را به دوش بگیرد ، و از طرفی با فرزندانش ابراز همدردی کند . اثر ضرببهای تازیانهای که توسط این غصه عظیم بر روی صورتش نقش بسته بود ، دختر را بیشتر عذاب میداد . میخواست فریاد بزند : پدر دوستت دارم . اما افسوس که هرچه بیشتر سعی میکرد صحبت کند ، کمتر نتیجه میگرفت .

با آن که رنج مادر و بیماری به قدری بر او غلبه کرده بود که بهار زندگیش تبدیل به خزان شده بود اما قادر نبود که لطمهای به او وارد آورد . دختر با شبنمهای اشک ، گل امید را آراست و آن قدر گریست تا خواب بر او چیره شد . خواهر که تازه از موج جمعیت جدا شده و مشغول قرائت زیارتنامه بود نگاهی به چهره هاجر انداخت در کنارش نشست و سر او را به زانو نهاد و آرام قطره اشک را از گوشه چشمانش زدود نفسش را پر صدا از سینه بیرون داد و نالید :

« اشهد انك تشهد مقامی و تسمع كلامی و تردّ سلامی و انت هی عند ربك مرزوق . »

او چندین و چند بار این جمله را تکرار کرد . بعد پلکهایش را روی هم گذاشت با این کار سعی داشت پردهای بین ظاهر و باطن بکشد و معنی کلام را از عمق جان درک کند .

یا امام رضا (ع) شما حرفای منو میشنوی جواب سلامم رو میدی ، اما چرا من نمیتونم پاسخت رو بشنوم ؟ بعد از کمی تفکر به این نتیجه میرسید که علت این امر ، میتواند حجایی باشد که اعمالش بین او و امامش فاصله ایجاد کرده است .

هاله‌های از نور همه جا را روشن کرد گویی در رواقها چشمه چشمه نور جوشیده است و در کانون آن آقایی سبز پوش با محاسنی سفید دیده میشد . به هاجر الهام شد که لحظه استجابت و گشوده شدن گره نیاز است پس باید التماس کند . با عجز گفت :

آقا شفاف بده . پاسخ شنید : شفا گرفتی . دلش لرزید . هراسان از جا برخاست . دستش را به سوی گردن برد و رشته نیاز را لمس کرد طناب را در دست گرفت و به طرف خود کشید . ریسمان از پنجره به زمینی افتاد راستی او شفا یافته بود با هیجان اطراف را نگرست حس کرد میتواند سخن بگوید .

نمیدانست چه بگوید با فریادی که از آن عشق میبارید گفت : السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) .

خواهر که از شدت هیجان میلرزید پیاپی تکرار میکرد خدایا شکر امام رضا (ع) متشکرم .

اشک شوق چشمها را پر کرد سایر زوار به حال هاجر غبطه میخوردند . صدای صلوات و یا امام رضا (ع) خرم آقا را پر کرد . ملائم دامن دامن گل بر سر زوار میریختند ، فضا آکنده از عطر و بوی محمدی شد .

عطای حضرت

(عطای حضرت)

سیادت پناه میرعلی نقی اردبیلی نقل فرمود :

ملا عبدالباقی شیرازی که مجاور نجف اشرف بود بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود چون خرجی او تمام شده بود .

خدمت خود حضرت رضا (علیه السلام) عرض کرده بود که ای مولای من آقای من ، من زائر حضرتت می باشم و مخارج من تمام شده است و خرجی ندارم و مصرف من روزی سه شاهی است .

استدعا می نمایم که این وجه را بمن برسانی خودش گفته بود که پس از این خواهش هر روز که از خواب بیدار می شدم می دیدم سه شاهی در طاق خانه است پس برمی داشتم و صرف مایحتاج خود می نمودم و حال بر این منوال بود تا از دنیا رفت .
(- روضات الزاهرات .)

پولم شده بهرت تمام یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

عطر افشانی ملائک

نویسنده : م . علیان نژادی

نام شفا یافته : ماه شیرین - اهل پاکستان

نوع بیماری : ضربه مغزی

شب ، پرده سیاه خود را روی تاقدیس روز کشیده ، و غبارش را همه جا پاشیده بود . اتوبوس ، جاده آسفالت را میشکافت ، و نور چراغهایش مثل خنجری در دل شب فرو میرفت؛ در آن دور دستها ، چراغهای شهر سوسو میزد . مسافران ، به شوق زیارت دوست ، پای در راه نهاده بودند ، یکی دعا میخواند و دیگری ذکر میگفت . دختر جوان به صندلی تکیه داده و نگاهش را به دور دستها سپرده بود .

گرچه بیش از شانزده بهار از عمرش نمیگذشت ولی از نشاط و شور حال جوانی کمتر اثری در او دیده میشد . چند سال بود که تحرک و شادابی برای او معنای خودش را از دست داده و بیماری مثل خوره به جانش افتاده بود و نیروی جوانیش را به تحلیل میرد . پدر و مادر ، که سالها چون شمع در غم فرزند دلبندهشان میسوختند ، حالا خسته از آن همه طبابتهای بینتیجه ، بار سفر بسته و میآمدند تا خاضعانه در خانه بزرگوار را بکوبند که دست رد به سینه کسی نمیزند . فاطمه نگاهی به ماه شیرین کرد و گفت : دخترم گرمته ؟ پاسخ مادر ، سکوت بود . سکوتی که پنج سال ، آتش به جان او زده بود . مادر پنجره را باز کرد . نسیم ، صورت دختر را نوازش داد . حرم را ، هاله‌های از معنویت فرا گرفته بود و دلباختگان جذب آن گشته و عاشقانه گردش جمع شده بودند تا امامشان را زیارت کنند . وقتی که غلام محمد و خانوادهاش وارد حرم شدند ، شوق زیارت بیش از پیش در دلشان ریشه دواند ، حس کردند این زیارت با زیارتهای چند روز گذشته فرق میکند ، اما ترس از این که فکرشان در غالب یک رؤیا باقی بماند ، لحظهای آرامشان نمیگذاشت . مرد ، صندلی چرخدار را به جلو میراند ، بر روی آن جسم معلول ماه شیرین قرار داشت؛ هر کس او را میدید ، تأثر و تألم در چهره‌اش موج میزد . زن با بغض و اضطراب گفت : میگم اگه آقا جواب رد بهمون بده ، کجا بریم ؟ مرد آهی کشید و گفت : توکل به خدا کن زن ، امیدوار باش . آستان قدس از طرف امام ما رو دعوت کرده و حتما آقا میخوان مرادمون رو بدن .

قلب مرد به شدت میتپید و رنگ به چهره نداشت ، گرچه این کلامها را برای آرامش و امیدواری همسرش میگفت ، ولی در دلش غوغایی بود ، او محکم دستهای صندلی چرخ دار را در دست فشرد با این عمل سعی داشت به اضطرابی که از لرزش دستانش مشهود بود غلبه کند و آن را به اختیار خود درآورد . داخل صحن مملو از زواری بود که وجود سراسر از عشقشان تشنه زیارت بود ، فاطمه به سوی پنجره فولاد رفت و انگشتانش را به مشبکهای عشق سپرد گره نیاز را لمس کرد و غرق در اشک خالصانه زمزمه کرد : آقا ، یه ماهه دل از وطن بریدیم و بهت پناه آوردیم ، خواهش میکنم بچمونو شفا بده خواهش میکنم ... ناله او در میان همه سیر زوار گم شد ، همه دستی سبز یافته بودند که قادر بود گره از دشوارترین کارها بگشاید

مرد نگاه زلالش را از میان پلکهای مرطوبش ، به گنبد طلا دوخت . گنبد در دل سیا شب درخشش خیره کنندهای داشت او متوسل به هشتمین اختر آسمان امامت و ولایت شد و با دلی شکسته به درگاه خدا التماس کرد و طلب حاجت نمود ، به طرف فرزندش که پشت پنجره فولاد به خواب رفته بود راهی شد و کنار او چمباتمه زد ، همسر محمد برای زیارت به داخل حرم رفته بود . مرد ، سرش را بر روی دستانش گذارد و به گذشتههای نه چندان دور اندیشید : درست پنج سال قبل بود که ماه شیرین همراه با سایر بچهها به مدرسه میرفت . در راه همچون بچه آهوئی تیز پا میدوید و مسیر خانه به مدرسه و بالعکس را میپیمود ، هنگامی که از مدرسه باز میگشت ، با سخنان شیرین کودکان خود به تن خسته از تلاش روزانه والدینش جانی دوباره میبخشید . آنها زندگی خوب و سعادت‌مندی داشتند و به رغم بیضاعتیشان از مستمندان دستگیری و دلجویی میکردند . وقتی آنها قسمتی از اندک البسه و غذایی که داشتند را میبخشیدند و خود در مضیقه به سر میبردند غلام محمد میگفت : تو نیکی میکنی و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز .

روزها از پی هم میگذشت ، و میرفت که غنچه زندگی محمد و فاطمه ، تبدیل به گل زیبایی شود تا فضای خانه را معطر به حضور خود کند ، که ناگهان بر اثر حادثهای که در راه مدرسه برای دختر پیش آمد ، باعث ضربه مغزی و در نتیجه بر هم خوردن تعادل فکری و از بین رفتن قدرت تکلم ماه شیرین شد .

از آن روز ، دیگر شادی و خنده برای خانواده غلام محمد معنا نداشت و رنج بیماری ماه شیرین از یک سو و ضعف مالی آنان از سوی دیگر ، اعضای خانواده را رنج میداد؛ تا اینکه پس از ناامید شدن از درمان ، با ارسال درخواستی نیازشان را به سوی آستان نور و امید مرقد مطهر حضرت رضا (ع) آوردند و پس از دریافت دعوتنامه با هزینه امام راهی شدند ، در ایران ، آستان مقدس امام رضا (ع) برای آنان مسکن و سایر نیازها را تأمین کرده و پس از گذشت یک ماه که متوسل به امام هشتم شدهاند ، تا به حال نتیجه نگرفته و قرار است فردا رهسپار وطن خود شوند ، اما اگر دست خالی برگردند در پاسخ انتظارات دوست و آشنا چه بگویند ؟ دکترهای ایران نظر اطبای پاکستان را تأیید کردند و همه رأی به صعب‌العلاج بودن بیماری ماه شیرین دادند . فقط میتوانست معجزهای او را نجات دهد تا دوباره با پرتو افشانیاش محفل خانواده را روشن کند و شادی را به آنها بازگرداند . پدر با سینهای پردرد ، قلبی شکسته و دلی گرفته ، در خلوت خود ، اشک میریخت و از آقا یاری میجست .

مادر که تازه از زیارت بازگشته بود ، بر زمین نشست ، آرام سر دختر را بر زانو نهاد و با گوشه شال سرش ، عرق را از روی گونههای دختر زدود و عاجزانه از امام خواست تا سلامتی را به فرزندش باز گرداند . کمی آن سوتر تعدادی از زائران ، دعای توسل میخواندند . فاطمه ، از صمیم قلب با آنان همراهی میکرد اشک میریخت و با مولا راز دل میگفت . کشتی شکسته فاطمه غرق در دریای بیکران معشوق بود .

ماه شیرین از خواب بیدار شد ، چشم گشود ، برق شادی در نگاهش میدرخشید ، خواست حرفی بزند اما زبانش او را یاری نمیکرد ، با تلاش زیاد توانست فریادهای پیاپی رضاجان سر دهد . شاخه امید ، به یکباره به شکوفه نشست ، فریادهایش سرشار از شادی شد ، نگاهها متوجه او گشت ، مادر از هوش رفت و پدر از شادمانی در پوست خود نمیگنجید . اشک ، به صورتها دوید . فضا آکنده از عطر ملائک شد .

گویی در تمام صحن و سرا ، سجادههای عبودیت گسترده شد و نسترنها در قیام خود بر مشبکهای پنجره فولاد پیچیدند و سر به آسمان عشق ساییدند . جمعیت گرد آنان حلقه زد ، ماه شیرین و والدینش ، جبهه بر آستان رضوی ساییدند و سر به سجده شکر نهادند . گویی اعجاز عشق شکل گرفت . آسمان آبی به رنگ عشق شد و کبوتران در جشن آب و آینه و عشق پر و بال

زنان در پهنه آسمان رها گشتند . خانواده غلام محمد که راضی نشده بودند امید نیازمندی که در خانیشان را میکوبید ، ناامید بکنند و سعی بر آن داشتند به سنت اهل بیت (ع) که همانا دستگیری از مستمندان است ، عمل کرده و با انجام این کار ، موجب ترویج فرهنگ احسان شوند؛ وقتی که دست نیاز آنها در خانه امام را میکوبیدند ، پاداش نیکوکاریشان را گرفتند . و بدین سان ، ثمره آن همه خیرخواهی ، انسان دوستی و محبت غلام محمد و فاطمه در شفا یافتن فرزندشان متجلی شد . السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) .

عنا بشفابخش

(عنا بشفابخش)

سید جلیل حاج سید محمدعلی جزائری فرمود :

من در اول ماه ذی الحجه ۱۳۷۳ مشرف شدم بزیارت امام هشتم حضرت ابوالحسن الرضا (علیه السلام) و آنوقت مصادف بود با ماه اول پائیز و هوا نسبت بحال من که ساکن خوزستانم و آنجا از مناطق حاره است قدری سرد بود و اتفاقاً روز عرفه در ایوان شرقی مسجد گوهرشاد مشغول اعمال آنروز و دعای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) شدم و بسیار عرق نمودم و بواسطه غفلت تحفظ خود از هوای سرد مبتلا بزکام شدیدی شدم و بدرد سینه و سرفه گرفتار گردیدم و من باین مرض در زمستانهای خوزستان سابقه داشتم که هر سال یکماه و دوماه طول می کشید و پس از معالجات بسیار بهبودی حاصل می شد . لکن در این مسافرت چون باین مرض دچار شدم و پرستاری هم نداشتم بدکتر مراجعه نکردم و از اتفاقات این بود که چون زوار بسیار آمده بودند و رفقای سفر من بجهت اینکه شاید هنگام رفتن بلیط ماشین بدست نیاید از اوائل ورود به مشهد ب فکر تهیه بلیط قطار بودند . تا اینکه قبل از عرفه بلیط گرفتند برای روز عید غدیر و من ناچار بودم که بایشان حرکت کنم و مرض من هم از روز عرفه که مبتلا شدم روز بروز شدت می کرد . تا شب عید غدیر که می بایست روزش حرکت کنیم آخر شب با زحمت بحرم مطهر مشرف شدم و برای شفای این مرض خود از حضرت رضا (علیه السلام) خواهش و استدعاء نمودم و التماس کردم پس از آن قصد کردم خود را بضریح مطهر برسانم و سینه ام را برای استشفاء بضریح شریف بمالم و از آنحضرت شفا طلب کنم .

لکن بقدری جمعیت زوار زیاد بود که راه عبور در حرم مطهر میسر نبود از این جهت من با حال ضعف و مرضی که داشتم بمقصد نرسیدم پس قصد کردم که چون از حرم بیرون شوم عتبه در پیش روی آنحضرت را؛ بوسم و سینه خود را بعتبه بمالم آنجا هم ممکن نشد .

آنگاه در دارالحفاظ اندکی تأمل کردم و بسیار ملول بودم که میسر نشد سینه خود را بضریح یا بعتبه در بمالم . پس خود را تسلی دادم باینکه اکنون از دری که تازه در دارالحفاظ گذاشته شده و مردم از آن در به مسجد گوهرشاد و کفش داری می روند و چند پله دارد می روم و سینه خود را بر آن پله بقصد استشفاء می مالم لذا آمدم تا به پله ها که از مرمر است رسیدم .

آنجا هم دیدم علی الاتصال زائرین می آیند و می روند پس من به هر زحمتی بود خم شدم که پله را ببوسم دیدم دو دانه عنا ب ریز روی پله مرمر گذاشته شده و با آنهمه رفت و آمد مردم این دو دانه عنا ب تکان نخورده پس فوراً آنها را برداشتم و حال عجیبی در خود یافتم که قابل وصف نیست و قدری در حالت بهت و حیرت بودم ابتدا خیال موهومی کردم که شاید یکی از زائرین عنا ب برای تبرک بحرم مطهر آورده و این دو دانه افتاده آنگاه با خود گفتم چگونه می شود روی پله باین صافی و این همه ازدحام مردم این دو دانه عنا ب بماند .

پس با حال شغف با دو دانه عناب به منزل آمدم و چون رفقای من آن دو دانه عناب را در دست من دیدند و از جریان کار من مطلع شدند یکی از ایشان بخواهش بسیار یکدانه را از من برای خود گرفت و من همان ساعت کمی از آن دانه دیگر را خوردم و بقیه آنرا برای اهل بیت و بچه های خود نگاه داشتم و همان وقت متوجه خود شدم که هیچ اثری از کسالت و سرفه و درد سینه در من نیست . لذا همان روز با رفقای خود ناهار و هم خربزه بسیار خوردم و فردای آنروز حرکت کردیم و از آن زمان به نظر مرحمت حضرت رضا صلوات الله علیه تاکنون که ۱۳۷۶ می باشد در زمستانها راحت هستم و از آن بیماری بهیچگونه اثری بروز نکرده و الحمدلله علی کل نعمه .

(- کرامات رضویه .)

ای که رو کرده بسویت همه اربا دعا
دردمندان همه از خاک درت جسته شفا
من چه گویم بتو ای خسرو اقلیم بقا
که خدا گفته ثنای تو لقب داده رضا
توئی آن مظهرالطاف خداوند رؤف
نکنی دور زخود سائل مسکین و گدا

عنایت امام

(عنایت امام)

هاله از قداست در تمامی صورتش پیدا بود و عشق و ارادت و ایمان کامل به امامت و عنایت خاص حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) در واژه واژه کلامش مشاهده می شد .

در حالی که اشک چشمانش را پر کرده بود و بغض راه گلویش را می فشرد از عنایت ، لطف ، عطف و مهربانی حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) حکایت می کرد .

خانم اشرف ترابی ، دختر آقا میرزا مهدی را می گویم که مادرش از سلاله پیامبر اسلام (ص) است و به همین مناسبت فخر السادات نام دارد . او به گفته خودش بیست و یک سال مربی قرآن بوده و در این مدت به تعلیم و تدریس این کتاب آسمانی سرگرم بوده است و قلبهای شیفتگان قرآن را به نور آیات کتاب خدا روشن می کرده است .

خانم ترابی ، در دفتر شفایافتگان واقع در صحن آزادی حضور یافت و ماجرای شفا یافتن خود را به دست پر مهر امام رضا (ع) این گونه بیان کرد :

چندی پیش هنگامی که بعد از ظهر خسته از کار روزانه به خانه برگشتم درد شدیدی در انگشت شصت پایم احساس کردم ، این درد چند روزی ادامه داشت تا این که انگشت پایم زخم شد .

دو سه روزی در خانه خودم به مداوای زخم پایم پرداختم ولی مداوای شخصی سودی نبخشید و روز به روز درد پایم شدیدتر و طاقت فرسا می شد ، سرانجام انگشت پایم چرک کرد و ورم پا تا بالای زانویم را فرا گرفت به ناچار به سراغ دکتری که الان نامش در خاطر من نیست رفتم و او پمادی را برایم نسخه نوشت از داروی پزشک نتیجه ای نگرفتم و روز به روز درد پا و ورم آن بیشتر می شد .

پزشک مذکور دستور عکسبرداری از پایم را داد و هنگامی که عکس پایم را برای دکتر بردم ، گفت : استخوان پای شما سیاه

شده و باید قطع شود. این سخن دکتر مرا وحشت زده کرد، و در نهایت ناراحتی از مطب وی خارج شدم. آشنایان ما در تهران پزشکی دیگر را که در رشته خود حاذق بود به من معرفی کردند.

پس از یک هفته انتظار موفق شدم به مطب دکتر راه یابم. هنگامی که آقای دکتر عکس پای مرا دید با ناراحتی تمام بر سرم فریاد کشید حالا که استخوان پایت سیاه شده به سراغ من آمدی؟ از من هیچ کاری ساخته نیست و تنها راه علاج بیماری شما، قطع کردن پای دردمند شماست و اگر در این کار کوتاهی و سهل انگاری کنیم ممکن است چرک پای شما به قلب برسد که در این صورت خطر مرگ شما را تهدید می کند و از آن جا که من چند روز دیگر عازم سفر به خارج از کشور هستم. فردا مبلغ سی هزار تومان به حساب من واریز کنید تا در بیمارستان نسبت به قطع پای شما اقدام کنم، و اضافه کرد تأخیر در این کار باعث مرگ شما می شود.

در نهایت دلگیری و با کوهی از درد و غم، مطب دکتر را ترک کردم. وقتی از مطب دکتر خارج شدم به شوهرم گفتم: من هرگز اجازه نمی دهم پای مرا قطع کنند. در همان حال گوسفندی نذر مهمانخانه حضرت امام رضا (ع) کردم و دست توصل به دامان این امام مهربان و کریم زدم؛ امام بزرگوار و مهربانی که آهوی درمانده و غمزده بیابانی را شفاعت کرد و از صیاد شیرافکن برایش امان نامه گرفت و صیاد به برکت وجود امام علیه السلام آهو را رها کرد تا دوباره در کنار بچه هایش به زندگی خود ادامه دهد. با خود می اندیشیدم که چنین امام مهربانی، هرگز دست توصل مرا از دامان خود کوتاه نخواهد کرد. در پیشگاه حق تعالی از من شفاعت می کند و مرا شفا می دهد.

وقتی که از مطب دکتر با آن خبر تلخ و وحشتناک به خانه آمدم، شب فراموش نشدنی و سختی را گذراندم. در طول شب از درد به خود می پیچیدم و شدت درد من به حدی بود که گمان می کردم شب آخر عمرم است و سرانجام از شدت درد پا قلبم از حرکت باز خواهد ایستاد، ولی با این حال با خدای خود زمزمه کردم که:

ای خدای بزرگ!

مدت بیست و یکسال از عمرم را در راه آموزش قرآن به بندگان تو گذرانده ام و در همه عمرم چندان در حفظ حجاب خود کوشیده ام که حتی کسی پای مرا بدون جوراب ندیده است، و در همین حال که از ته دل به درگاه خدا می نالیدم درد شدید پا طاقتم را طاق می کرد و گریه امانم را از کف برد.

دخترم مریم در کنار پسر من از شدت درد من می گریست و هر چه می خواستم او را از کنار خود برانم امکان نداشت. شب با همه سختی و ناگواریهایش به کندی می گذشت و من در حالی که از درد به خود می پیچیدم، نفهمیدم چه وقت خوابم برد. در خواب دیدم که در اتاق من گشوده شد و دایی من که از سادات رضوی است وارد خانه شد، سلام کردم و با گلایه گفتم: چه شده که دایی عزیزم یادی از ما کرده است؟ دایی در جواب من گفت: مشهد بودم و به همین دلیل نمی توانستم به دیدار شما بیایم در این حال من در عالم خواب به او گفتم: بروید شما هم با آقا امام رضایتان.

دایی با ناراحتی انگشتش را جلوی دهانش بود و گفت: ساکت باش! گفتم: چرا ساکت باشم؟ گفت مگر آقا را نمی بینی؟ دایی جلو آمد و آهسته به من گفت: این آقا امام (ع) هستند که به دیدن شما آمده اند.

ناگهان از خواب پریدم، وقتی به خود آمدم همه وجودم می لرزید، هر چه در اتاق جستجو کردم دایی و امام رضا (ع) را نیافتم. خوب که دقت کردم آقای را با قدی بلند و چهره ای نورانی در حالی که لباسی خاکستری بر تن داشتند دیدم، ولی هر چه کوشش کردم صورت آقا در هاله ای از نور پنهان بود و من نمی توانستم چهره ایشان را به خوبی بینم.

گفتم: دایی جان این آقا کیست؟ دایی جلو آمد و آهسته به من گفت: این آقا حضرت امام رضا (ع) هستند که به دیدن

شما آمده اند به احترام امام رضا (ع) از جا برخاسته و در برابر آقا ایستادم، در همین حال از شدت درد پا به زمین خوردم و ناگهان از خواب پریدم.

وقتی به خود آمدم همه وجودم می لرزید و بدنم غرق غرق شده بود، هر چه در اتاق دایی و امام رضا (ع) را جستجو کردم، کسی را نیافتم جز دخترم که در کنار بستر من خوابش برده بود. فردا صبح از دخترم مریم خواستم که پانسما پای مرا عوض کند.

وی طشتی زیر پای من گذاشت تا این کار را انجام بدهد. من در زمانهای تعویض پانسما پایم هیچ وقت دقت نمی کردم، ولی همین که دخترم پای مرا باز کرد در نهایت شگفتی فریاد زد! مادر انگشت پای شما به مویی بسته بود و پای شما غرق خون و چرک بود ولی الان هیچ نشانی از زخم و خون و چرک در پای شما مشاهده نمی شود.

هنگامی که شگفتی بیش از حد دخترم را دیدم از جای خود بلند شدم تا وضع پایم را ببینم. وقتی چشمم به پایم افتاد، دیدم هیچ نشانی از جراحت و ناراحتی و درد در آن نبود. افراد خانواده اطراف من جمع شده و در حالی که گریه امانم نمی داد ماجرای خوابی را که دیشب دیده بودم برایشان نقل کردم. از آن شب تا به حال هیچ درد و ورم و ناراحتی در پای خود احساس نمی کنم.

یاد آوری می شود که مجموعه مدارک پزشکی بانوی شفا یافته در آرشیو شفا یافتگان اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی موجود است.

عهد شکنی

(عهد شکنی)

جناب شیخ محمد حسن مولوی قندهاری فرمود:

در همان ایام نصیرالاسلام ابوالواعظین بمشهد مقدس آمده بود ماه مبارک رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می رفت شبی از معجزات اوائل این قرن که در حرم مبارک رضوی (علیه السلام) دیده بود حکایت نمود که دو زوجه که با هم و حسینی بودند و در حباله نکاح یکی از اعیان تهران بودند که عهد و پیمان نموده بودند که با هم صاف باشند و رشک و کین و رقابت همسری یکنفر (هووگری) را ترک و نزد شوهر سعایت و خیانت و نمایی و :فتنه انگیزی یکدیگر را نکنند و در بینشان حضرت رضا (علیه السلام) ضامن و گواه باشد اگر هم هر کدام عهدشکنی کند. امام رضا (علیه السلام) او را کور نماید. پس از مدتی یکی از آن دو زن عهدشکنی کرد و به عهد خود خیانت نمود در همان هفته کور شد و توبه و اتابه اش فایده نکرد تصمیم گرفت بمشهد بیاید. نصیرالاسلام مذکور روضه خوان خاص آن زن بود - حکایت کرد که چهل شب دخیل بالای سر حرم مبارک بودیم آنچه از ادعیه و تضرع و زاری که منتهای قدرت آن زن بود انجام دادیم و عده ای از سادات و علماء و اهل حال هر شب را با او صبح کردیم اثری از شفاء آشکار نشد. شب چهل و یکم زیارت وداع نمود و مایوسانه تصمیم گرفتیم فردا عازم تهران شویم.

طلوع فجر نوری از ضریح مقدس ظاهر شد از بالای سر آن زن گذشت حاضرین همه آن نور را دیده صلوات های بلند فرستاده شد همه یقین کردند که آن خانم شفا یافت نور از پنجره گذشت ناگهان صدای کف زدن و صلوات از دارالسیاده بلند شد همه رفتیم دیدیم پیرزن کور زوار کابلی شفا یافته هر دو چشمش بینا شد با اینکه سالها بکوری بسر برده و برایش کوری عادت شده بود و ابداً برای شفای خود در آن وقت نه دخیل شده بود و نه دعاء و توسل نموده بود خداوند قدرت

امامت را بخانم مایوس و ما و مردم نشان داد .

و مردم را آگاهانید که عهد و ضمانت خلیفه خدا را در امور عادی خود سست نشمارند و به عهد و قسم خود پای بند بوده خیانت نکنند

غبار روبی

هر ۶ ماه یکبار درب ضریح را برای غبار روبی باز می کنند و پولها و کاغذهای عریضه را جمع آوری می کنند . یکی از دوستان بسیار ثروتمند و نزدیک یکی از خدام خاص حرم ، پسری داشت که در آمریکا بود و حاضر به بازگشت به ایران نبود و او از دوست خادمش خواسته بود که برای بازگشت پسرش به ایران دعا کند و نذر کرده بود پسرش را به مشهد بیاورد . به خواست خدا پسر روزی به ایران آمد که فردای آن روز مراسم غبار روبی ضریح بود و خادم برای دوستش و پسر او نیز دعوتنامه فرستاد تا آنها هم در این مراسم شرکت کنند . اتفاقاً مقداری از غبار ضریح را درون کاغذ عریضه ای ریختند که از ضریح آورده بودند و به پسر دادند . شب پسر کاغذ را باز کرده بود و عریضه را خوانده بود عریضه متعلق به دختر جوان دانشجویی بود که به دلیل وضع نامناسب مالی نتوانسته بود ازدواج کند و از امام رضا (ع) کمک خواسته بود . پسر پس از خواندن عریضه به پدرش گفت اگر می خواهی من در ایران بمانم باید فردا همراه من به خواستگاری بیایی ! پدر هم قبول کرده و فردا به درب خانه دختر رفتند . با عنایت امام (ع) آن دو در حرم به عقد هم درآمدند .

فرزند

اینجا پر از خاطره است از کجا و از چه چیزش بگویم . به یاد دارم حدود ۱۹-۲۰ سال پیش خانمی با یک بچه کوچک به حرم می آمد . این خانم هر روز سر ساعت مشخصی به حرم می آمد ، تقریباً در جای مشخصی می نشست و سر ساعت مشخصی هم می رفت . من و یکی دو تا از دوستان که کنجکاو شده بودیم زمانی که داشت از حرم می رفت ، ایشان را صدا زدیم و گفتم : ببخشید خانم که سوال می کنم ! نخواستید پاسخ ندهید . شما هر روز سر ساعت مشخصی می آید و سر ساعت مشخصی می روید . به این حرم خیره می شوید و . . . انشاءالله که نذرتان را می گیرید . او گفت : نذر را گرفته ام و حالا برای ادای آن می آیم . نذر را بدون اینکه به اینجا بیایم ، در خواب گرفته ام . ما در تهران زندگی می کردیم . مدتها بود که آرزوی داشتن فرزندی را داشتم . دوا و درمان نیز پاسخگو نبود . دلم می خواست به مشهد بیایم و گریه کنم تا قدری سبک شوم و حاجت دلم را از آقا بگیرم . همان شب که خیلی گریه کردم و سپس خوابم برد ، ضریح را در خواب دیدم . خیلی نزدیک ضریح بودم . آن را گرفتم و حاجتم را در خواب از آقا خواستم . خدا این پسر را به ما داد . نامش را رضا گذاشته ایم و طبق نذری که فردای آن روز کردم ، پس از دنیا آمدن بچه به مشهد نقل مکان کردیم و تا سن تکلیف پسر هر روز سر ساعت مشخصی به حرم می آیم و مقابل ضریح نشسته ، هزاران بار خدایم را شکر می کنم .

قدرت تکلم

دختری از اهالی مشهد ، بطور ناگهانی قدرت تکلمش را از دست داده بود . یک شب از خواب بیدار شده و خودش به تنهایی به حرم آمده بود . برای عملش گویا پول زیادی لازم بوده و مادرش می خواسته خانه شان را بفروشد تا خرج عمل را مهیا کند

. دختر نیمه های شب وارد حرم شده و سر بر روی ضریح به خواب رفته بود . در خواب مرد بلند قامتی را دیده بود که از میان جمعیت به طرف او آمده ، کنار او نشسته و به او گفته بود : با من حرف بزن . دختر زبانش را به او نشان داده بود تا او را متوجه لال بودن خودش بکند مرد دستی روی گردن او کشیده بود . دختر می گفت انگار چیزی که مانع حرف زدنم می شد از گلویم خارج شد؛ او بدین ترتیب شفایش را از آقا گرفته بود .

قدمهای زمان در دیار عشق آوران

سالهای سرنوشت در چهره آفتاب خورده اش قدم می زد .

چین و چروک ایام به روی دستهایش ، گذر جوانی اش را فریاد می کرد .

شکوفه های سپید روی چادرش ، خبر از بهار عبادتش می داد .

حجابش را به دور کمرش گره زده بود .

از کنار چارققدش ، چند تار موی قرمز ، سبزی حنا را به تماشا نشسته بود .

مردمک چشمش در غبار مبهمی غوطه می خورد .

پلکهای پلاسیده اش تحمل پرتوافشانی خورشید را نداشت و متناوباً به هم می خورد .

حرکات صادقانه اش توجهم را جلب کرد . جلو رفتم .

- سلام مادر جان ! زیارت قبول ، حالت چطوره ؟

- الحمد لله ننه جون ، خدمت آقا که هستم خیلی خوبم .

- از کجا برای زیارت مشرف شده ای ؟

- ننه جون ! به جای این حرفها دستمو بگیر ، بیرم جلو ضریح زیارت کنم . به این کارها چکار داری ؟

- ای به چشم ، مادر جان ! زیارتنامه خواندی ؟ نه من که سواد ندارم . بیا زیارتنامه را برام بخوان .

- بازم به چشم ، هر کاری بگی با جون و دل انجام می دهم .

بعد شما هم به چند سؤال من جواب می دی ؟

- خوب حوصله ام را سر بردی سؤالتو بگو . راحتم کن .

- اهل کدام شهری ؟

- از غرب کشور آمده ام ، شهر ...

- چند سالته ؟

- ای بابا ، دخترم ! به این کارها چکار داری ، می خوای حاج عباس بشنود . از او دنیا بیاد طلاقم بده ؟

صورت مهربانش را بوسیدم و بالبخندی گفتم :

- مادر از خیر این سؤال گذشتم . یادته چندمین باره که به زیارت می آیی ؟

- والله راستش را بخوای نه ، ولی می دونم زیاد اومدم .

- از این سفرها خاطره ای داری برام تعریف کنی ؟

- آها حالا شد یه حرفی . آره یه بزرگواری از آقا دیدم که هیچ وقت فراموش نمی کنم و به خاطر همون تا می تونم به زیارت

و پابوسش میام ... تا مداد و کاغذ را آماده کردم ، با تعجب نگاهی کرد و گفت : وایسا ! وایسا ! اول بگو ببینم تو خودت

کی هستی که این قدر سؤال پیچ می کنی؟ تو چکاره ای که مثل مأمورای شب اول قبر منو سین جیم می کنی؟ حالا دفتر و مداد تو برداشتی ازم مدرک بگیری.

دستهایش را در دستم فشردم و گفتم من خدمتگزار ناچیز آقا هستم و برای مجله حرم هر وقت توفیقی حاصل شد، مطلب می نویسم. سرگذشت آدمهایی را که هنوز از جویبار صدق و صفا آب می نوشند و در جاده آینه ای صراط مستقیم قدم بر می دارند، آدمهایی که در دستهایشان برکت خدا سبز می شود و اندیشه دلهایشان خرمن خرمن گندم است، ریا نمی فروشند، و زلال زلالند، مثل گنبد آقا. قلبشان در تاریکی و روشنایی می درخشد. آرامش آخرتشونو به تشویش و نامردمی این دنیا نفروختند. مثل سپیده صبح صافند و چون عشق داغ.

دور و برش را نگاهی انداخت و گفت: وای، خاک بر سرم. خدا مرگم بده. می خوام وقتی برگشتم به ولایت، هم ولایتی هام بگن ننه جعفر برای زیارت نرفته. با روزنامه چیا اختلاط کرده. حالام برگشته با فیس و افاده، که من آدم مهمی شدم. - بین مادر جون! قربونت برم معذرت می خوام، هیچ سؤالی نمی کنم. خوبه؟ راضی شدی؟ فقط خاطراتو تعریف کن. - باشه می گم ولی اسمو نمی گم.

- پس بیا بریم یک جای خلوتی بنشینیم.

دل دل می زدم و دعا می کردم پشیمون نشه و از این که موفق شده بودم این پیر زن شهرستانی با صفا را به حرف بیارم خوشحال بودم.

- بفرما مادر! همین جا خوب و مناسبه، یا... قربون قدمت.

- می دونی دخترم. سالهای گذشته، خدا بیامرز کربلایی عباس، یه روز به خانه آمد و گفت: ننه جعفر، خانوم خانوما! یه مژده برات دارم. حاج و واج به دهنش نگاه کردم بینم چی می خواد بگه. بعد از کمی صغری کبری چیدن، گفت: بار و بندیل رو ببند و کارها تو انجام بده تا کفش و کلاه کنیم و بریم پابوس آقا امام رضا (ع)، گفتم: چی؟ زیارت، فریاد ناگهانی کربلایی مرا به خود آورد: چی شده زن می خوامی خونه خرابم کنی؟ وقتی به خود آمدم دیدم از خوشحالی قدح سفالین بزرگی را که پر از دوغ بود به روی زمین انداختم و مثل جگر زلیخا تکه تکه شده.

خیلی خجالت کشیدم زیر چشمی نگاهی بهش کردم دیدم اخماش تو هم رفته، کمی ترسیدم. به من و من افتادم و نشستم زمین را تمیز کنم، که جلو آمد با محبت دستی به سرم کشید و گفت: ناراحت نباش فدای سرت.

شوق زیارت آقا بود پاشو، پاشو به کارهات برس، من جمع می کنم. رو کردم به امام رضا: آقا جون! قربونت برم. آفتاب از کدوم طرف در اومده که کربلایی میخواد کار خونه انجام بده. فهمیدم همه از شوق زیارت آفاست. خلاصه چه سرتو درد میارم. دو روز بعد پس از خداحافظی از قوم و خویشها، با سلام و صلوات ما را از زیر قرآن و آینه گذرانند و راهی سفر آروزها شدیم.

یادم نمیداد چند روز طول کشید تا به دروازه شهر مشهد رسیدیم. البته، نه که ما مشتاق دیدن قبر آقا بودیم و من هم اولین سفرم بود، خیلی در راه سخت گذشت و زمان خیلی طولانی به نظر رسید. هر چی می آمدم مثل این که جاده کش بر می داشت و درازتر می شد. تا این که یه روز دم دمای غروب به نزدیکی شهری رسیدیم که دو تا آفتاب داشت.

یکی اون ته های آسمونش بود و یکی هم عین خورشید ظهر، بین زمین و آسمون می درخشید. به کربلایی گفتم این جا کجاست که دو تا آفتاب داره؟ کربلایی قیافه ای گرفت و قاه قاه خندید، حالا نخند و کی بخند، من از خجالت سرم را پایین انداختم و حرفی نزدم و او بعد از مدتی غش و ریسه رفتن، ناگهان با قیافه ای مودبانه دست بر سینه، گفت:

السلام عليك يا على بن موسى الرضا! و...

برخود لرزیدم و اشک از چشمانم جاری شد. پس این جا خراسونه؟ این گنبد و گلدسته های آقامونه؟ زبانم بند آمده بود، نمی دانستم چیکار باید بکنم. دست و پام رو جمع کردم و رو به حضرت گفتم: سلام آقا جان، سرو جونم فدات. و زار زار تمام غروب را گریه کردم.

از اول شهر تا نزدیک حرم، نفهمیدم چطوری اومدم و چی به من گذشت که بالاخره رسیدیم. به کربلایی گفتم: تو رو خدا همین نزدیکی ها یه خونه بگیر که پنجرش رو به حرم آقا و اشه و این ده روز هیچ از آقا جدا نشیم. گفت: ای به چشم، خانوم خانوما! دیگه چی، سرم را پایین انداختم و گفتم: خدا عمرت بده مرد، که منو برای زیارت آوردی.

جونم برات بگه، همون طور که دلم می خواست آقا کمک کرد و یک اتاق خوب گرفتیم و شدید همسایه آقا. پسر و کربلایی رفتند وضو بگیرند. منم رفتم چادر نماز بردارم و آماده برای زیارت بشم که تا دولا شدم چادرم را بردارم، درد شدیدی در کمرم احساس کردم، طوری که دولا ماندم. چه سرت را درد می یارم، با هزار زحمت مرا خواباندند و گفتند: تو استراحت کن. خسته راه هستی. فردا ان شاءالله می بریمت زیارت.

تمام غصه های دنیا بغضی شد و در گلوم ماندگار شد. شوهرم و پسر جعفر به زیارت رفتند من ماندم و اشک و التماس به درگاه آقا. درد ساکت نشد که نشد. فردا رفتند داروی گیاهی برام آوردند. هیچ اثر نمی کرد و هی مشکلی بر مشکل اضافه می شد. تا یه شب که شوهر و پسر به زیارت رفتند. دلم خیلی گرفت. داشتم به حرم آقا با حسرت نگاه می کردم و اشک می ریختم.

یعنی آقاجون! من گنهکارم که تا این جا آمدم ولی داخل خونه ات راهم نمی دی؟ این رسم مهمان داریه؟ خودت می دونی چقدر راه اومدم. تو را به جان جوادت! از سر تقصیراتم بگذر. آخه می شه آدم تا این جا بیاد، شما رو نبینه؟ که ناگهان در بین حق گریه ام در اتاق باز شد و یه آقایی اومد تو با یک بشقاب انگور. من دست و پامو گم کردم. گفتم حاج آقا! ببخشید. ما نمی دونستیم! این خونه شماست. این جا را به ما هم اجازه دادن، کربلایی بیاد از این جا می ریم. آقا بشقاب انگور را زمین گذاشتند و گفتند: بخور، خوب می شی، من اومدم دو رکعت نماز بخونم و برم، در گوشه اتاق به نماز ایستادند. دست و پام می لرزید. صورتم را محکم پوشوندم و سرم را روی بالش به سمت دیوار برگردوندم. دعا می کردم زودتر جعفر و کربلایی برگردن.

با شنیدن صدای در، فریاد زدم چون خودتون اومدین زیارت! خونه مردم را غصب کردین و توش نماز می خونین، حتماً قبول می شه؟ عبادتون خیلی درسته و زدم زیر گریه، برگشتم دیدم آنها متحیر مانده اند، فکر کردن دیوانه شدم با احتیاط جلو اومدن. گفتن چی! ما خونه را اجازه کردیم و در اختیار خودمونه.

با دست گوشه اتاق را نشان دادم و گفتم پس این آقا چی می گن؟ و هر سه نفر برگشتیم، نه آقایی بود و نه بشقاب انگوری. ناخود آگاه از جا بلند شدم. دردی در خود احساس نکردم ولی هنوز شیرینی همان یک دونه انگور را در دهنم مزه مزه می کردم. آره جونم! بعد از کلی بهت و حیرت، متوجه شدیم که آن آقا، آقا امام رضا (ع) بودند که به دیدار دل شکسته من اومدن و منو شفا دادن.

بعدش هم خودت بهتر می دونی که چه احساسی داشتم. از اون سال تا حالا در هر شرایطی به دیدن آقا میام، حالا- بیا زیارتنومه برام بخون.

- رو چشمم، مادر جان!

السلام عليك ايها الامام الغريب...!!

تو گرامی ترین مقصود هستی!

ای خدای من!

تقرب می جویم به سویت به وسیله فرزند دختر پیغمبرت محمد (ص) که رحمت تو بر او و آتش باد!

نوشته سکینه آرزومانی

قدمی از میان نور

شفایافته: راضیه یعقوبی

۱۲ ساله، اهل بروجرد

تاریخ شفا: خرداد ۱۳۶۸

بیماری: سرطان

هی دخترها! برین تو! هوا سرده... سرما می خورین!

پنجره ای باز می شد. زنی لچک به سر، میان قاب آن هویدا می گردید و همین حرف را می زد. اما ما گوشمان هم بدهکار این حرفها نبود. بی توجه دست در دست هم داده، دایره ای ساخته بودیم و سرود می خواندیم، تن به خیسوی باران سپرده بودیم و صدای شادیمان تمامی کوچه را پر کرده بود.

باران میاید جرجر

پشت خونه هاجر

هاجر عروسی داره

دمب خروسی داره.

بارون که شدیدتر می شد، لچ آب که می شدیم هلهله کنان به همان خانه ای می رفتیم که زن لچک به سر از قاب پنجره اش ما را صدا زده بود. فرقی نمی کرد چه مادر من چه مادر دیگران چه خانه من، چه خانه دیگران.

زیر کرسی یا کنار بخاری گرم، تنهای خیس خود را می خشکاندیم و با چای داغ پذیرایی می شدیم همیشه همین طور بود و هر روز که باران می بارید ما همین آش را داشتیم و همین کاسه. باران می بارد دانه های ریز و درشت آن با ضرباتی هماهنگ به شیشه می خورد، و قاطی با صدای یکنواخت ناودان آهنگ دل نوازی را می سازد.

تنها و رنجو، روی تخت بیمارستان دراز کشیده ام، در نگاهم باران است و اندیشه ام به دورها راه می گیرد، به آن روزهای شاد، بارانهای تند بهاری و تن به خیسوی آن سپردن، سرود خواندن های با هم و در بارن دویدن ها.

حالا چه مانده برایم از آن روزهای خوب؟ جز خاطره ای گنگ و شبهی از همسن و سالانم که حالا به حتم قد کشیده اند و بزرگ شده اند چقدر دلم برایشان تنگ شده است. چشمانم را روی هم می گذارم و سعی می کنم تا به یاد بیاورم. سعی می کنم تصویر یکی یکی شان را در ذهنم نقش کنم صداهایشان را می شنوم. با آهنگ ناودان و باران سرود می خوانند. چقدر

شادند و رها:

بارون میاد جرجر

...

گوشه‌هایم را تیز می‌کنم سعی می‌کنم تا صداها را بشناسم ،

پشت خونه هاجر ،

بارون میاد جر جر

...

صدیقه است ، طاهره ، حکیمه ، هما و من .

صدای دست زدنه‌هایشان در گوشم می‌پیچد ، قاطی با صدای زنی که صدایمان می‌زند ، هی دخترها ! بیاین تو ، هوا سرده سرما می‌خورین ، هی راضیه ! راضیه ! صدا صدای مادرم است . چشمانم را باز می‌کنم . هموست که بالای سرم نشسته و به صورتم خیره مانده ، هنوز نخوابیدی ؟ نه مادر ، دست مهربانش را روی پیشانی ام می‌گذارد خم می‌شود و صورتم را می‌بوسد : امروز مرخصی ، دکتر می‌گفت : حالت خیلی بهتر شده می‌بریمت خونه بعد هم به مسافرت ، کجا ؟ من می‌پرسم و مادر لبخندی می‌زند و می‌گوید : دوست داری کجا بریم ؟ بی‌اختیار فریاد می‌زنم : خب معلومه ، مشهد ...

تمامی حواسم به او بود از خواب که برخاست با تعجب و هراس به این سو و آن سو نگریمت ، عرق بر سر و رویش نشسته بود می‌لرزید . دست بر طنابی را که به گردن بسته بود کشید . طناب باز شد . هراسان از جا برخاست . نگاهش بی‌هدف به هر سو چرخید . مرا که دید کمی آرامش یافت . لبخندی بر لبهایش نشست و خندید . خنده اش ، به حق هق گریه مبدل شد ، جلو آمد و کنارم نشست : مادرم کجاست ؟ او را به آغوش کشیدم و پرسیدم : شفا گرفتی ، نه ؟ سرش را تکانی داد و گفت : خواب دیدم به خواب عجیب .

هفت روز است که دخیل بسته ام در طول این مدت دو نفر شفا گرفته اند : یکی همان دختر و دیگری زنی که دیشب شفا گرفت ، می‌گفت سرطان دارد ، مثل من اما شفا گرفت و رفت ، او هم خواب دیده بود .

پس چرا امام به خواب من نمی‌آید ؟ اگر به خوابم بیاید دامنش را خواهم گرفت به پایش خواهم افتاد ، به او خواهم گفت که سرطان چه بلایی به سرم آورده است . یکی از کلیه‌هایم را از کار انداخته و دیگری را هم خراب کرده است . به او خواهم گفت که هر بار زیر دستگاه تصفیه خون (دیالیز) می‌روم ، چقدر زجر می‌کشم می‌میرم و دوباره زنده می‌شوم آری به او خواهم گفت و با التماس خواهم خواست که مرا هم شفا دهد .

دسته ای کبوتر در بالای سرم اوج می‌گیرند و در آن سوی گلدسته های حرم از نگاهم پنهان می‌شوند . نسیمی ملایم وزیدن می‌گیرد نگاهم به مادر می‌افتد که از سقاخانه برایم آب می‌آورد در ظرفی کوچک و زیبا اما من که تشنه نیستم . بگیر ، آب شفاست .

صدای که بود ؟ مادرم ؟ اما او که چیزی نگفت . فقط ظرف آب را جلوی رویم گرفت و در نگاهم خندید . حتی لبهایش هم تکانی نخورد ظرف آب را از دستش گرفتم . بنوش آب شفاست . دوباره صدا آمد این بار نزدیکتر .

صدای مردی بود . رو چرخاندم نوری چشمانم را زد نور از آن سوی ضریح می‌آمد ، قدحی از میان نور ، آب به رویم پاشید ، یک بار ، دوبار ، چند بار ، خیس خیس شدم مادر با تحیر تکانم می‌داد .

هی راضیه ! چه شده ؟ بیدار شو دخترم ، بیدار شدم . باز باران بود که می‌بارید و من خیس خیس شده بودم ، مادرم پتویی را به دورم پیچید ، مرا بغل کرد و با خود به داخل حرم برد . چت شده بود راضیه ؟ خواب می‌دید ؟ ها مادر ، خواب می‌دیدم ، به خواب عجیب ، چقدر دلم می‌خواست بازهم بخوابم و خواب ببینم . باز آن دست نورانی از آن قدح نور برویم آب پاشد . دوباره پلکهایم را روی هم می‌گذارم و آرام زمزمه می‌کنم کاش بیدارم نکرده بودی مادر ! باران میاد جر جر پشت خونه

هاجر هاجر عروسی داره دمب خروسی داده با هم هستیم همان هم بازی های قدیمی . دست در دست هم داده ، شاد می خوانیم .

سرود باران ، و باز هم پنجره ای باز می شود و زنی لچک به سر میان قاب آن هویدا می گردد :
هی دخترها ، بیاین تو . . .

صدای مادر است ، چشمانم را باز می کنم مادر رو به روی نگاهم ایستاده است همراه با تمامی هم بازیهای قدیمی ام زیارت قبول راضیه ! گلها را می گیرم و به رویشان می خندم مادر شاخه های گل را در گلدانی کنار پنجره می چیند .
در بیرون باران می بارد . برخورد دانه های باران بر شیشه پنجره ، قاطی با صدای ناودان آهنگ زیبایی را ساخته است .
نوشته : حمیدرضا سهیلی

کارد پیشکش

(کارد پیشکش)

سید مرتضی موسوی نواده سید محمد (صاحب مدارک) علیه الرحمه فرمود : استاد تقی اصفهانی کاردگر گفت :
من کارد بسیار خوبی برای آشپزخانه حضرت رضا (علیه السلام) ساختم آنگاه بقصد زیارت آن بزرگوار از اصفهان حرکت کردم و آن کارد را بعنوان پیشکش باستان قدس رضوی با خود برداشتم و براه افتادم . وقتی نزدیک کاشان رسیدم در کاروانسرای (مسافرخانه) که در آنجا بود در یکی از اطاقها منزل کردم .

در آنجا شخصی را دیدم مریض است و روی بستر با یک حال ناتوانی افتاده من دلم بحال او سوخت و نزدیک رفتم و از احوال او جويا شدم . گفت من از اهل بلخ (افغانستان فعلی) ولی بر طریقه ومذهب ایشان نیستم و اراده رفتن بخراسان دارم و حال در اینجا بیمار شده ام و بجهت بی پرستاری ناخوشی من طول کشیده است .

استاد تقی می گوید : وقتی این حرف را زد که من خیال زیارت امام رضا (علیه السلام) را دارم با خود گفتم خدمت زوار امام رضا (علیه السلام) یکی از عبادت هاست . خوب است که من از او پرستاری کنم بلکه بهبودی یابد .
لذا یک هفته توقف کردم و مشغول پرستاری او بودم تابحال آمد و قوی پیدا کرد و من غافل از این بودم که آن ملعون گرگی است که خود را در لباس میش درآورده و ماری در آستین .

شبی در همان کاروانسرا خوابیده بودم آن ملعون فرصت را غنیمت شمرده بود و بقصد کشتن من دست و پای مرا محکم بسته بود . وقتی که خواست مرا بکشد یکمرتبه از خواب بیدار شدم .

دیدم آن خبیث کارد خودم را که برای حضرت رضا (علیه السلام) ساخته بودم در دست گرفته و اراده قتل مرا دارد و گفت من از زیادی خوبی تو ، بتنگ آمدم و اینک من تو را با همین کارد خودت می کشم و راحت می شوی .

آن کارد بقدری تیز و تند بود که عکسش را اگر در آب می انداختی نهنگان دریا ریزریز می شدند و طوری آن را درست کرده بودم که با یک اشاره کارد از غلاف بیرون می آمد .

من در آنحال بیچارگی و اضطراب و پریشانی بمضمون (امن یجیب المضطر اذا دعاه) توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کرده و متوسل بآنحضرت شدم و و متحیر بودم که ناگاه دیدم آن کارد بمانند زبان اژدها در کام چسبیده و از نیام بیرون نمی آید . پس آن بدبخت کارد را بزیر سینه خود گذاشت و با زور و قوت تمام می کشید که کارد از غلاف بیرون شود که ناگهان کارد الماسی از غلاف درآمد و بر سینه نحس آن ملعون خورد که فوراً تمام امعاء و احشامش فرو ریخت و جان

بمالک دوزخ سپرد .

منکه از کشته شدن نجات یافتم خدای را شکر کردم لکن با دست و پای بسته افتاده بودم . که ناگاه مردی شمع بدست وارد شد و چون مرا دست و پای بسته و آن شخص را کشته دید ترسید .

گفتم مترس که امشب در اینجا معجزه ای روی داده آن شخص تا صدای مرا شنید و از صدا مرا شناخت پیش آمد و مرا دید و او را شناختم که یکی از همسایگان است و او نیز مثل من قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) را دارد . پس قضیه را باو گفتم و او دست و پای مرا باز کرد و بدن نحس آن ملعون را بیرون انداخت برای خوردن سگها .

سپس با همان مرد با اعتقاد راسخ حرکت کردیم و به مشهد مشرف شدیم و آن کارد را باستان مقدس رضوی تقدیم نمودیم .
(- دارالسلام محدث نوری .)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام
من گدایم رو بدرگاه تو شاه آورده ام
توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا
خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام
سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا
باردیگر روی براین بارگاه آورده ام
نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا
لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام
روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها
که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام
یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم
من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

کاغذ براءت

(کاغذ براءت)

مرحوم محدث نوری علیه الرحمه فرمود جمعی از ثقات خبر دادند که : جماعتی از اهل آذربایجان زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند یکنفر از آنها کور و نابینا بود چون بمقصد رسیدند یعنی بفیض زیارت آن بزرگوار نائل شدند و بعد از چندین روز توقف عتبه مبارکه را بوسیده رو بوطن حرکت نمودند تقریباً در دو فرسخی مشهد فرود آمده و منزل کردند در آنجا نزد یکدیگر نشستند .

کاغذهایی را که نقش قبه منوره و روضه مقدس و اطراف آن بر کاغذ بود برای تبرک و سوغاتی خریده بودند بیرون آورده و نظر می کردند و اظهار مسرت و خوشحالی می نمودند .

آن شخص نابینا چون چشم نداشت و نمی دید و خبری هم از آن کاغذها نداشت تا صدای کاغذ را شنید و اظهار خوشحالی رفقای خود را متوجه گشت . پرسید سبب خوشحالی شما چیست ؟

و این کاغذها چیست و از کجاست .

رفقا بعنوان شوخی گفتند مگر تو نمی دانی این کاغذها برات خلاصی و بیزاری از آتش جهنم است که حضرت رضا (علیه السلام) بما مرحمت فرموده است .

تا این سخن را شنید باورش شد یعنی قطع بصحت این خبر نمود و گفت معلوم می شود که امام هشتم (علیه السلام) بهریک از شما که چشم داشته اید (کاغذ) برات داده و من که کور و ضعیف هستم برات مرحمت نفرموده است بخدا قسم که من دست بر نمی دارم والساعه برمی گردم و می روم و برات خود را می گیرم .

عازم برگشتن شد و رفقای او چون جدیت او را برای برگشتن دانستند گفتند ای مرد حقیقت مطلب این است که ما شوخی و مزاح کردیم و این کاغذها چنین و چنان است .

آنمرد باور نکرد و با نهایت پریشانی ترک رفقای خود نموده و برگشت بمشهد مقدس و یکسره بآستان عرش درجه مشرف گردید و ضریح مطهر را محکم گرفت و بزبان خود عرض کرد : ای آقا من کور و عاجزم و از وطن خود بزیارت حضرتت با کوری آمده ام و حال از کرم جنابت بعید است که برفیقان من که چشم دارند برائت بیزاری از آتش دوزخ مرحمت کنی و بمن که عاجز و ضعیفم مرحمت نفرمائی .

بحق خودت قسم که دست از ضریحت بر نمی دارم تا بمن نیز برات آزادی عطا فرمائی . یکمرتبه دید پاره کاغذی بدستش رسید و هر دو چشمش روشن و بینا گردید و بر آن کاغذ سه سطر بخط سبز نوشته بود که فلان پسر فلان از آتش جهنم آزاد است . پس با کمال خوشحالی از خدمت قبر شریف آن حضرت بیرون آمد و خود را برفقای خود رساند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

ای مظهر صفات الهی خدیو طوس
وی قبله گاه هفتم و وی هشتمین شمس
از عرش سوی فرس ملائک علی الدوام
نازل شوند بیار گهت بهر خاکبوس
لرزد بصبح و شام دل خصم همچو بید
چون در نقارخانه تو می زنند کوس
از شرق و غرب رو بتو آرند شیعیان
بر در گهت کنند پی مسئلت جلوس
زیرا که ز آستان رضا نارضا نرفت
هرگز کسی اگر چه بدی کافر و مجوس
نازند بر تمامت مردم بروز حشر
آنان که سوده اند بدر بار تو رؤس
لکن بسی دریغ که از زهر جا نگذار
بنمود تلخ کام تو مأمون چاپلوس
چون زهر کس بقلب شریف اثر نمود
دلهای دوستان ز غمت گشت پرفسوس
زان زهر بهر نفس نفیست نفس نماند

ای خسروی که بدنفتست حافظ نفوس
آخر بطوس جان بسپردی غریب وار
ای خاک بر سر من و وین چرخ آبنوس
باشد امیدوار مروج که روز حشر
او را دهی نجات در آنروز بس عبوس

کرامات رضوی

نام شفا یافته : زهرا منصوری

ساکن : خرماآباد تنکابن

نوع بیماری : فلج تمام بدن

تاریخ شفا : ۱۳ مرداد ۱۳۶۶

نه کار یک روز و دو روز است ، و نه یک ماه و دو ماه ، و نه حتی یک سال و دو سال . صحبت یک عمر است . یعنی میشود انتظار داشت که او یک عمر این وضعیت را تحمل کند و دم برنیورد ؟

نه توقع بزرگی است ، من نبایستی چنین انتظاری از او داشته باشم ، او هنوز جوان است و همسری سالم و خوب میخواهد . زنی که وقتی او از کار روزانه‌اش بر میگردد ، تمام اتاقها را تمیز کرده باشد ، چای دم کرده و نهارش آماده باشد وقتی در زد ، به استقبالش برود و با خوشرویی در به رویش بگشاید . برایش چا بریزد و تا او چایش را بنوشد ، سفره را انداخته و بساط نهار را مهیا کرده باشد و هنگامی که شوهر از او میپرسد :

ناهار چی داریم ؟ زن به رویش لبخند بزند و بگوید : همون غذایی رو که دوس داری و شوهر دو دستش را محکم به هم بکوبد و با خوشحالی بگوید :

آفرین به همسر خوب و باوفایم . اما حالا چی ؟

با کدام پا ، همراهش بشوم ؟ با کدام دست ، همیارش باشم ؟ با کدام کلام ، همزبانم گردم ؟

با کدام ... ؟ !

نه من نباید از وی متوقع باشم که به پایم بماند تا پیر شود . آخر تا کی تحمل خواهد کرد ؟ یک سال ؟ ده سال ... بالاخره خسته خواهد شد و م باید قبل از آن تکلیفم را با او روشن کنم . باید حرف دلم را برایش بگویم . او نباید به درد من بسوزد خرد شود و بمیرد . من نباید انتظار داشته باشم که او یک عمر تر و خشکم کند ، این سو و آن سویم ببرد ، زندگیش را به پایم تباه کند و من حتی زبان تشکر از او را هم نداشته باشم . باید از او بخواهم رهایم کند ، طلاقم بدهد و هودش را از زیر بار مسئولیت من خلاص کند .

من به او خواهم گفت همین امروز ، وقتی از اداره برگردد . همه حرفهایم را به او خواهم زد . اما با کدام زبان ؟ من که تکه گوشتی بیش نیستم ، به هیچ تکان و حرکت ، بی هیچ ثمر و اثر . نه حتی دستی که بنویسم . تنها ، بار سنگینی هستم که بر دوش او آویزان و بس ... بیچاره شوهرم .

چرا باید درد لاعلاج مرا تحمل کند ؟ چرا باید به پای من بسوزد و ذوب شود ؟ آه چگونه برایش بگویم ؟ چطور آگاهش سازم که دیگر نمیخواهم باری بر دوشش باشم ؟ آه ، اگر زبان میداشتم ... ! همه چیز به یکباره اتفاق افتاد . عباس در تراس

خانه نشسته بود و انوار غروب را به چشم میکشید که ناگهان دردی به پهلو راستم خزید تنم به رعشه افتاد و بیاختیار جیغ کشیدم ، عباس به سرعت به سویم دوید ، و من شنیدم که فریاد زد :
... یا امام رضا ...

بعد تنها تصویری از چهره نگران او دیدم که به سویم خم شد و دستان مردانه‌اش مرا از زمین بلند کرد . وقتی به هوش آمدم در بیمارستان بودم . خواستم برخیزم ، اما گویی مرا به تخت دوخته بودند . عباس با همان چهره نگران و آشفته جلو دوید و تا مرا به هوش دیدی فریاد زد :
خانم پرستار ... خانم پرستار ... به هوش آمد .

پرستاری به درون آمد و دنبال او پدر و مادر پیرم با چشمانی پر از گریه . خواستم سلام کنم ، ولی زبانم در دهانم قفل شده بود . تنها گریه بود که به کمک آمد و اشک ، مرحم درد و رنجم شد . گریستم . شوهرم دستان بیرمق و بی حسم را درون دستانش گرفت و آرام همراه من گریست و بعد گفت :
غصه نخور ! خوب میشی .

و من هم همین تصور را داشتم ، هرگز به باورم نمی‌آمد که فلج شده باشم و دیگر هیچ وقت قادر به حرف زدن و تکان خوردن نباشم .

روزها گذشت ، و من نه توان حرکت یافتم و نه قدرت کلام . از بیمارستان مرخصم کردند ، به خانه آمدم ، بی آنکه تغییری در حالت‌م حاصل شده باشد . همان گونه لس و بیحس و بی‌زبان . همه دورم را گرفتند . پدر ، مادر ، برادرها ، خواهرها و همه قوم و خویشها . مادر یکریز میگریست . چشمه اشکش هنوز خشک نشده بود . مدام از امام ، طلب حاجت داشت ، حاجتش شفای من بود ، بیچاره مادر ، میدانست که دخترش مرده است ، مرده‌ای که فقط نف میکشد ، ای کاش آن را هم نمیکشید . کم کم دور و برم خالی شد . برادرها و خواهرها رفتند ، قوم و خویشها طلب شفا کردند و مرا به خدا وا گذاشتند . پدرم رفت و تنها مادرم بود که هنوز بر بالینم میگریست . بیچاره مادرم تا کی میتواندست تحمل کند ؟ تا کی میتواندست بر بالینم بگرید ؟ آیا میتواندست همه زندگی خودش را رها کند و به من بپردازد ؟ نه ، نه او میتواندست و نه من چنین انتظاری از او داشتم . چند روز بعد شوهرم ضمن تشکر از او خواهش کرد تنهایمان بگذارد و مادر که میرفت هنوز میگریست .
بازم میام دخترم هر روز بهت سر میزنم .

تنها که شدیم ، عباس کنار نشست ، نگاهش را به نگاهم دوخت و آرام زمزمه کرد : معالجت میکنم . زهرا ؛ حتی اگه شده همه زندگیمو خرجت کنم .

با تنها سرمایهام با نگاه از او تشکر کردم و با اشاره عکسی را که در اوایل ازدواجمان در مشهد گرفته بودیم نشانش دادم . میخواستم به این وسیله به او بفهمانم که مرا به زیارت آقا ببرد تا شفایم را از آن حضرت تمنا کنم . نگاهش را از من به عکس برگرداند و من بستری اشک را در خانه چشمانش دیدم . باریکهای از آن بر شیار صورتش راه گرفت و در سیاهی ریش انبوهش گم شد و من صدایش را شنیدم که از زمزمه به دعا برخاست .

یا اباالحسن ، یا علی ابن موسی الرضا ، یابن رسول الله ... یا سیدنا و مولانا ، انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الله ... و قدمناک بین یدی حاجاتنا . یا وجیها عندا ... اشفع لنا عندا ...

من نیز با او ، در دل ، هم دعا شدم ، و توسل به حضرت جستم .

صدای چرخش کلید در قفل تفکراتم را شکست در ، بر پاشنه چرخید و عباس میان دو لنگه آن هویدا شد . تبسمی به

صورتش نشست و آرام گفت: فردا عازمیم. ان شاء... که دست خالی برنمیگردیم.

بعد بلیتی از جیش درآورد و جلوی صورتم گرفت و گفت:

به هر زحمتی بود بلیت مشهد رو گرفتم. از اداره هم دوازده روز مرخصی گرفتم؛ دو روز برای رفت و برگشت، ده روز هم قصد زیارت آقا، خوبه؟ با سر جواب مثبت دادم و با اشک دیده از او تشکر کردم. باران اشک چشمانم را پر کرد، و تصویر عباس در امواج نگاهم گم شد زیرا جز با زبان اشک و نگاه، نمیتوانستم با او حرف بزنم.

در نگاهم، پرواز کبوتران حرم است، و بر گوشه‌هایم نجوایی عاشقانه و دردمند. عباس دخیل بسته و خود به حاجتمندی به حرم رفته است. تشنه‌ام، عطش به جانم افتاده و داغ آن بر لبهایم و من عاجزم از واگویی نیاز. نگاهم را به اطراف میسایم.

آن سوتر، سقاخانه، رو به رو با نگاهم، ایستاده است، پایدار و لب تشنگان، عطش به آب گوارایش میسپارند و سیر کام دور میشوند. آه اگر میتوانستم و بر پاهایم توانی بود. تا آن سو، میدویدم و ظرف سقاخانه را لبالب آب میکرد، یک نفس سر میکشیدم و عطشم را به سردی گوارایش میسپردم. بعد ظرفها را یکایک پر از آب میکردم و به هر دخیل بسته عاجزی که یارای حرکتش نبود آب میدادم. اما افسوس... افسوس که خود نیز حلقه‌های از همان سلسله‌ام.

در کنار سقاخانه، نگاهم به روی آقایی میایستد که گویی با اشاره با من سخن میگوید. اما چه میگوید؟ نمیدانم، راه دور است من از اشاره‌اش چیزی نمیفهمم. نزدیکتر می‌آید. حالا با وضوح او را میبینم. چهره‌اش متبسم و نورانی است.

شالی سبز بر شانه انداخته و کاسهای در دست دارد. کاسهای لبالب آب، آن را به سوی من دراز میکند و لبانش به آرامی تکان میخورد.

آب...

دسته‌هایم را به سویش دراز میکنم. او فاصله دارد و دست من کوتاه، تبسمی بر لبانش مینشیند صدایش به گوشم میرسد که میگوید:

برخیز! آب را برای تو آورده‌ام بگیر.

و من بر میخیزم به طرفش میروم رو به رویش میایستم و آب را از دستش گرفته با عجله و لاجرمه سر میکشم و سیراب میگویم:

سلام بر حسین شهید.

به رویم لبخند میزند و دور میشود و من یکباره در خود خیره و مات میمانم که ایستاده‌ام. بر روی پاهای خودم و باز زبانم که تکان نمیخورد سخن میگویم:

یا امام رضا...

فریاد میکشم و به سوی حرمش میدوم. او را پیدا نمیکنم. بر میگردم. عباس را میبینم که از حرم بیرون آمده و نگران به جای خالی من در کنار پنجره فولاد خیره مانده است.

کبوتران حرم از فراز گنبد امام بال میگیرند و در آبی بیکران آسمان، رها میشوند. من نیز بسان آنها، بال گرفته و پرواز میکنم. سبکبال و رها.

نقاره خانه همنوا با سرور من به صدا در می‌آید... و شادی بیپایان مرا به گوش همگان میرساند.

نویسنده : حمیدرضا سهیلی

شفا یافته : امیر (هوشنگ) طاهری

اهل : مشهد - مقیم تهران

نوع بیماری : سکت ، فلج بدن

تاریخ شفا : ۱۱/۱۰/۱۳۷۱

پدر ، از اتاق بیرون دوید و فریاد کشید :

نور ، نور ، نور ... یه نور سبز .

در حیاط ، همه جمع بودند . خان دایی به پشتی تکیه زده بود و قلیان میکشید مادر بزرگ کنار سماور نشسته بود و چای میریخت ، بچه‌های دور حیاط میدویدند و بازی میکردند . رضا باغچه‌ها را آب میداد . مادر کنار حیاط اجاقی زده بود و آش نذری میپخت . فاطمه به کودکش شیر میداد . از صدای فریاد پدر ، همه متحیر ، خشکشان زد مادر فریادی کشید و از هوش رفت ، فاطمه کودکش را رها کرد و به سوی مادر دوید کودک و نگ زد ، مادر بزرگ او را بغل زد و لی لی کرد کودک آرام شد و به روی مادر بزرگ خندید . رضا شیلنگ آب را در باغچه رها کرد و به طرف پدر دوید خان دایی قلیانش را کناری گذاشت و متعجب به پدر خیره شد . مادر بزرگ کودک را روی تخت خواباند و سجده شکر به جا آورد . شانهایش میلرزید ، وقتی سر از سجده برداشت چشمانش بارانی و خیس شده بود مادر به هوش آمد ، فاطمه او را بلند کرد و تکیه‌اش را به دیوار داد ، پدر همچنان مبهوت ایستاده بود و به جمع ، خیره نگاه میکرد ، مادر خطاب به فاطمه گفت :

شنیدی فاطمه ؟ او حرف زد ، پدرت حرف زد .

فاطمه ، سر تکان داد و گفت :

ها ، مادر شنیدم .

نگاهش را به سمت پدر چرخاند و گفت :

تو حرف زدی پدر ! حرف زدی !

رضا پدر را در آغوش گرفت و فریاد زد :

باورم همیشه پدر . تو نه تنها حرف زدی ، که رو پاهای خودت ایستادی با پاهای خودت راه رفتی .

خان دایی که تا آن زمان ساکت نشسته بود ، تکیه‌اش را از پشتی کند ، از جا برخاست ، پدر را به آغوش کشید . او را بوسید و گفت :

این معجزه ، معجزه .

فاطمه زیر بغلهای مادر را گرفت ، او را از جا بلند کرد و کمک کرد تا روی تخت کنار مادر بزرگ بنشیند . بچه‌ها دور پدر را گرفتند . پدر یکی یکی آنها را بغل کرد و بوسید . بعد به طرف مادر بزرگ که همچنان ساکت نشسته بود و میگریست ، آمد و کنار او نشست . مادر بزرگ دستهایش را به آسمان بلند نمود و دعا کرد . پدر دستهای او را گرفت ، بوسید و گفت :

هر چی هس ، از دعای خیر مادره ، دعای مادره؛ رد خور ندازه .

مادر بزرگ دوباره به سجده رفت و گریست ، بعد برخاست ، فرزندش را به آغوش گرفت ، بوسید و گفت :

وقتی شنیدم دکترا جوابت کردن ، به حرم رفتم و به جای تو زیارت به جا آوردم و از آقا شفای تورو طلب کردم . دلم شکست و گریستم ، اون قدر که همون جا از هوش رفتم ، امام رو دیدم که به سویم آمدن . از من پرسیدن چرا امیر به دیدن ما نمیاد ؟

گفتم امیر این جا نیست آقا از مشهد رفته . ده ساله که مقیم تهران شده .

آقا گفتن به او بگو بیاد ، درگاه ما درگاه ناامیدی نیست .

از خواب بیدار شدم . موضوع را به هیچ کس نگفتم ، فقط به رضا زنگ زد و از او خواستم تا ترا به مشهد بیاره ، به زیارت آقا ، امام غریب .

پدر گریست و گفت :

آه . . . چقدر بیوفا بودم من .

بعد برای مادر بزرگ تعریف کرد :

به نماز ایستاده بودم که سرم گیج رفت ، خانه دور سرم چرخید . همه چیز جلو چشم تیره و تار شد . به زمین افتادم و دیگه چیزی نفهمیدم ، وقتی به هوش آمدم دکتری بالای سرم بود ، شنیدم که میگفت :

احتمال گسترش درد و از کار افتادن قوای حسی بدن هست . این نوعی سکنه خطرناکه . بهتره قبل از بروز اتفاقات بعدی و خدای نکرده خطرات جدی و احتمالی ، او رو به بیمارستان منتقل کنین ، تا تحت عمل جراحی قرار بگیره .

رضا جلو آمد ، کنار مادر بزرگ نشست و گفت :

من به دکتر قول دادم . مقدمات کار رو فراهم کردم ، اما وقتی موضوع رو با پدر در میون گذاشتم ، دو پاش رو تو یه کفش کرد که الا و بلا به بیمارستان نیام . از ما اصرار بود و از پدر انکار ، که میگفت : تو خونه بمیرم ، بهتره از تخت بیمارستان ، چند روز بعد کم حالش بهتر و ما هم خاطرمون جمع شد که حتما تشخیص دکتر اشتباه بوده ، مادر دنباله حرف رضا را گرفت و گفت :

اما تشخیص اشتباه نبود ، یک هفته بعد ، دوباره سرگیجه و درد به سراغش آمد و این بار خیلی زود او رو از پا انداخت . زبونش قفل شد ، بدنش به کلی فلج گردید ، گلوش آن قدر ورم کرد که نفس کشیدن هم برایش مشکل شد .

پدر نگاهش را از روی مادر بزرگ به روی مادر چرخاند با گوشه آستین اشک از چشمان خیسش پاک کرد و گفت :

تو خیلی زحمت کشیدی زهرا .

مادر گفت :

تو درد میکشیدی امیر . من طاقت رنج کشیدن تو رو نداشتم .

پدر گفت :

تو بیشتر از من رنج کشیدی مثل یک بچه تر و خشکم کردی .

مادر سرش را پایین گرفت ، نگاهش را به گل قالیچه زیر پایش انداخت و آرام زمزمه کرد :

من فقط وظیفهام رو انجام دادم .

پدر گفت :

تو بیمارستان مدام بالا سرم بودی و پرستاریم کردی .

مادر گفت :

تو نمیتونستی نفس بکشی ، خرناسه میکشیدی ، با گریه به دکتر التماس کردم .

گفتند : برای تنفس بهتر ، باید گلوش سوراخ بشه و گرنه با مسدود شدن کامل مجاری تنفسی ، مرگش حتمی یه . اما من قبول نکردم ، هر چه اصرار کردن نپذیرفتم . بعد مادر زندگ زد و گفت خواب دیده که تو رو به مشهد ببریم ، چون این جا

هم طیبی هس .

وقتی شنیدم ، گریهام گرفت ، چه طور من که سالها مجاور آقا بودم ، طیب حقیقی رو از یاد برده بودم .

خان دایی که ساکت به پشتی تکیه زده و در فکر فرو رفته بود ، سکوتش را شکست و پرسید :

اون نور چه بود ؟ نوری رو که دیدی ، تعریف کن .

یک نور سبز بود ، وارد اتاق شد ، به اطراف گلاب میپاشید و پیش میآمد . همه اتاق را بوی گلاب پر کرده بود به سوی من

آمد ، به روی من هم گلاب پاشید ، صدایی شنیدم که گفت : برخیز ، همه نگرانتن . گفتم : نمیتونم ، دستم رو گرفت ، من

رو به روی تخت نشوند . به صورتش خیره شدم جز نوز چیزی ندیدم دوباره صداش رو شنیدم که گفت : برخیز همه منتظرتن

. برخاستم ، خدای من ! خواب میدیدم . از نور خبری نبود . اما اتاق پر از بوی خوش گلاب بود . با تحیر دستی به گلوم

کشیدم ، هیچ ورمی نداشت . پاهام رو تکون دادم ، سالم بودن ، با ناباوری از جا برخاستم ، رو پاهای خودم ایستاده بودم ،

بعد حیران ، به بیرون دویدم با پاهایی که مدتها چون چوبی خشک بودن و فریاد میکشیدم با زبانی که ماهها قفل شده بود .

خان دایی گفت :

معجزس .

مادر گفت : - معجزه دل شکسته مادر بزرگ .

معجزه دل شکسته مادر بزرگ .

پدر دست مادر بزرگ را بوسید و گفت :

قربون دل شکستهات ، مادر .

مادر بزرگ فقط گریست ، لبهایش تکان خورد ، اما چیزی نگفت ، خان دایی گفت :

دل شکسته محاله که پاسخ نگیره ، آقای جواب دلهای شکسته رو خیلی زود میده .

بعد تعریف کرد :

خدا بیامرزه پدرم رو ، او میگفت که در زمان سلطنت نادر ، مرد نابینایی برایش شفای جشمانش به زیارت امام رضا (ع) میاد

. مدتها در حرم امام دخیل میشینه اما شفا پیدا نمیکننه ، یه روز که نادر به قصد زیارت به حرم میاد ، اونو میبیه و میپرسه :

چرا این جا نشستی ؟ مرد میگوید : - دخیل نشستم .

دخیل ؟ دخیل کی ؟ برای چی ؟ - دخیل امام ، برای شفای چشمام .

نادر تأملی میکند ، بعد از مرد کور میپرسد : - آیا منو میشناسی ؟ مرد میگوید : - چگونه بشناسمت که از بینایی محرومم ؟

نادر میگوید : - من نادر شاه افشارم ، دارم به زیارت مشرف میشم . اگر تا بر گردم شفای چشمات رو نگرفته باشی ، من

جونت رو خواهم گرفت . این را میگوید و وارد حرم میشود . پیرمرد بیچاره بر خاک میافتد و زار میزند ، ساعتی بعد که نادر

از زیارت برمیگردد ، مرد را شفا یافته و بینا میابد ، میپرسد :

چگونه شفا یافتی مرد ؟ - میگوید : با دل شکسته . نادر میگوید : دل شکسته ؟

آری ، پس از تهدید تو ، دلم شکست و امام پاسخ دل شکسته را خیلی زود میده ، در این مدت که این جا دخیل نشسته بودم

فقط یک چیز کم داشتم ، اون هم دل شکسته بود .

خان دایی قصه را که تمام کرد ، دوباره بر پشتی تکیه زد و به مادر بزرگ گفت : - با دل شکستهات برای ما هم دعا کن

خواهر .

پدر کنار حوض نشست و مشغول وضو گرفتن شد؛ در حالی که هنر رایحه خوش گلاب در فضای خانه جاری بود .

کرامتی از آستان قدس رضوی و داستان ضامن آهو

دکتر احمد مهدوی دامغانی

چندی پیش ، به مناسبتی مطلبی در روزنامه اطلاعات درج شده بود و ذکری از آستان ملائکک پاسبان اعلی حضرت اقدس علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه ، و داستان ضامن آهو در مجلسی مورد گفت و گو بود . دوست دانشمند عزیزی به بنده گفت : فلانی ! من هر قدر هم که می خواهم صحت این « داستان مبتذل » ضامن آهو را به خود بقبولانم نمی توانم و عقلم نمی پذیرد که این داستان آن چنان که شنیده و خوانده ام عقلاً یا وقوعاً ممکن باشد ، گو این که اساساً این داستان را در هیچ کتاب معتبر و مأخذ قابل مستندی هم ندیده ام؛ و چون تو را یک طلبه غیر متعصبی می دانم ، این است که خواهش می کنم نظرت را در این باره بگویی و اگر تو هم مثل من به این داستان باور نکردنی اعتقادی نداری ، چه بهتر که از این جا ، یکی دو خطی با هم به روزنامه اطلاعات بنویسیم و از مسئولان آن روزنامه درخواست کنیم که از استعمال این القاب و عناوین عامیانه ، و بی معنی و غیر مستند که تازه بر فرض صحت هم چیزی بر عظمت مقام امام علیه السلام و جلال و کرامت آن بزرگوار نمی افزاید ، احتراز کند .

گفتم : راست است؛ زیرا اعتقادی که شیعه واقعی به ائمه طاهرين خود دارد ، فوق این امور و بالا-تر از صحت و سقم این مسائل است؛ چو شیعه می گوید و می خواند که « وأمن من لجأ اليکم » (جمله ای از زیارت معروف به جامعه کبیره که ظاهراً انشای حضرت هادی علیه السلام است) .

باری ، از آن دوست عزیز پرسیدم : داستان ضامن آهویی که شما آن را عقلاً و وقوعاً محال می شمارید کدام است و چگونه داستانی است ؟

با نگاه تعجب آمیزی گفت : فلانی ! آیا مرا دست می اندازی یا واقعاً تو که هم بچه آخوند هستی و هم خراسانی ، از کم و کیف این داستان بی خبری ؟

گفتم : نه دوست عزیز ! تو را دست نمی اندازم و از کم و کیف داستان هم باخبرم؛ ولی دوست دارم داستان را از زبان تو هم بشنوم .

گفت : از مجموع آنچه در بچگی از بزرگترها شنیده و بعداً هم آن را به شعر عامیانه و به صورت جزوه کوچکی ، چاپ سنگی شده ای خوانده ام ، آنچه به یادم مانده ، این است :

صیادی در بیابانی قصد شکار آهویی می کند و آهو شکارچی را مسافت معتناهی به دنبال خود می دواند و عاقبت خود را به دامن حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که اتفاقاً در آن حوالی تشریف فرما بوده است ، می اندازد . صیاد که می رود آهو را بگیرد ، با ممانعت حضرت رضا علیه السلام مواجه می شود . ولی چون آهو را صید و حق شرعی خود می داند ، در مطالبه و استرداد آهو مبالغه و پافشاری می کند . امام حاضر می شود مبلغی بیشتر از بهای آهو ، به شکارچی پردازد تا او آهو را آزاد کند . شکارچی نمی پذیرد و به عرض می رساند : الا و بالله ، من همین آهو را که حق خودم است ، می خواهم و لا غیر . . . و آن وقت آهو به زبان می آید و سخن گفتن آغاز می کند و به عرض امام می رساند که من دو بچه شیری دارم که گرسنه اند و چشم به راه اند که بروم و شیرشان بدهم و شیرشان کنم . علت فرارم هم همین است و حالا- شما ضمانت مرا نزد این ظالم بفرمایید که اجازه دهد بروم و بچگانم را شیر دهم و برگردم و تسلیم صیاد شوم . . .

حضرت رضا علیه السلام هم ضمانت آهو را نزد شکارچی می‌فرماید و خود را به صورت گروگانی در تحت تسلط شکارچی قرار می‌دهد. آهو می‌رود و به سرعت باز می‌گردد و خود را تسلیم شکارچی می‌کند. شکارچی که این وفای به عهد را می‌بیند، منقلب می‌گردد و آن گاه متوجه می‌شود که گروگان او، حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه است. بدیهی است فوراً آهو را آزاد می‌کند و خود را به دست و پای حضرت می‌اندازد و عذر می‌خواهد و پوزش می‌طلبد. حضرت نیز مبلغ معتنا بهی به او مرحمت می‌فرماید و به علاوه، تعهد شفاعت او را در قیامت نزد جدش می‌کند و صیاد را خوشدل روانه می‌سازد. آهو هم که خود را آزاد شده حضرت می‌داند اجازه مرخصی می‌طلبد و به سراغ لانه و بچگان خود می‌دود...

به آن دوست عزیز هموطن گفتم: داستان واقعی ضامن آهو که من آن را می‌دانم بیش از هزار و شصت سال سابقه تاریخی دارد، و در کتب معتبر و مستند هم ثبت و ضبط شده و کاملاً هم موجه و معقول است و به کلی با آنچه تو می‌گویی و من هم به همین ترتیب آن را شنیده و خوانده‌ام، مغایر است. گمان نزدیک به یقین دارم که منشأ ملقب ساختن مولای ما، حضرت رضا صلوات الله علیه به ضامن آهو، همین داستان موجه و معقول و مسلم و مستندی است که آن را برای تو خواهم گفت. مضافاً بر آن که ناقلان و راویان این داستان نیز حایز آن چنان مقام مذهبی و ملی و علمی شامخی هستند که جای هیچ تردید در صحت، و مجال هیچ گونه شبهه‌ای در اصالت آن باقی نمی‌ماند.

مخاطب که بر شنیدن داستان صحیح و واقعی و موجه و مستند ضامن آهو سخت مشتاق شده بود، از من خواست که فوراً داستان را برای او بازگو کنم و مدرک و سند آن را هم به او نشان دهم. گفتم: به دیده منت دارم، النهایه، چون الآن کتاب مستند را در دسترس ندارم، نقل داستان و ارائه سند آن را به فردا موکول می‌کنیم و او هم پذیرفت.

خوشبختانه، و از حسن اتفاق، آن که در جمله کتب معدودی که این بنده در این سفر با خود آورده است، یکی هم کتاب شریف نفیس مستطاب «عیون اخبار الرضا» تألیف منیف شیخ اجل امجد اعظم، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی، معروف و ملقب به صدوق رضوان الله تعالی علیه است. ایشان یک کتاب از مجموع چهار کتاب اساسی و اصولی حدیث و فقه شیعه یعنی «من لایحضره الفقیه» را تألیف کرده و در محل معروفی به نام نامی خودش در سر راه تهران به شهر ری مدفون است؛ مکانت والا و مقام معلائی آن بزرگوار در نزد شیعه معلوم و مشهور است.

فردای آن روز این کتاب مستطاب را با خود نزد آن هموطن بردم و داستان را از روی کتاب برای او خواندم. او بسیار خشنود شد و دانست که داستان واقعی ضامن آهو، چیزی غیر از آنی است که در ذهن اوست؛ و بنده چون گمان می‌برم هنوز بسیاری هستند که از بن داستان بی‌خبرند، بی‌فایده ندانستم که آن را عیناً برای درج در این کتاب بنگارم، خاصه آن که موضوعاً نیز با مبنا و موضوع این کتاب بی‌تناسب نیست.

البته خوانندگان فاضل و گرامی استحضار دارند که شیخ صدوق قدس سره، این کتاب را جهت اتحاف و اهدا به وزیر جلیل و بزرگوار ایرانی یعنی صاحب اسماعیل بن عباد طالقانی (متوفی در سال ۳۸۵ هجری) که خود یکی از بزرگ‌ترین ادبا و شعرا و متکلمین و ناقدین ادب در قرن چهارم است، تألیف فرموده و این کتاب شریف، علاوه بر احتوایش بر اخبار مربوط به حضرت رضا علیه السلام از لحاظ ادبی و تاریخ نیز مرجع معتبر و مستندی به شمار می‌رود.

شیخ (ره) در این کتاب همچنان که از بسیاری ثقات مشایخ روایت و محدثین رضوان الله علیهم اجمعین (که ذکر اسامی شریف آنها خود رساله مفصلی خواهد شد) نقل و روایت می‌کند از بسیاری از ادبا و شعرا و مورخین به نام نیز، چون ابراهیم بن عباس صولی و محمد بن یحیی صولی و میرد و ابن قتیبه و عمرو بن عبید و دعبل و ابی نواس و ابی جعفر عتبی و برخی افراد خاندان نوبختی و دیگران به واسطه یا بی‌واسطه نیز نقل و روایت می‌فرماید.

شیخ (ره) که به مناسبت اقامتش در ری اختصاص و ارتباط کاملی با رکن الدوله دیلمی داشته است، در رجب سال ۳۵۲ هجری (۱۰۴۴ سال پیش از این) از رکن الدوله جهت تشریف به خراسان و زیارت مرقد منور مطهر حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه اجازه می‌گیرد. امیر سعید رکن الدوله نیز ضمن التماس دعا و زیارت نیابی، با این درخواست موافقت می‌کند و شیخ (ره) روانه خراسان می‌شود و چند ماهی در آن صفحات و خصوصاً در نیشابور و طوس اقامت می‌فرماید.

این که عرض کردم رکن الدوله از شیخ (ره) التماس دعا و تقاضای زیارت نیابی می‌کند، به تصریح خود شیخ است. ظاهراً همواره زمامداران بزرگوار شیعه ایران، قلباً توجه خاصی به حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء داشته و خود را از مدد آن حضرت مستمند می‌دانسته‌اند؛ لذا بد نیست که عین عبارت خود شیخ را برای شما نقل کنم:

قال مصنف هذا الكتاب، لما استأذنت الامير السعيد ركن الدوله في زيارة مشهد الرضا عليه السلام واذن لي في ذلك في رجب سنة اثنين وخمسين وثلاث مائة، فلما انقلبت عنه ردني. فقال لي: هذا مشهد مبارك قد زرتة وسألت الله تعالى حوائج كانت في نفسي فقضاها لي فلا تقصر في الدعاء لي هناك و الزيارة عني فان الدعاء فيه مستجاب، فضمنت له ذلك ووفيت به، فلما عدت من المشهد على ساكنه التحية والسلام ودخلت اليه قال لي: هل دعوت لنا وزرت عنا؟ فقلت نعم، فقال لي قد احسنت قد صح لي ان الدعاء في ذلك المشهد مستجاب (صفحه ۳۸۱).

مصنف این کتاب چنین گوید که چون از امیر سعید رکن الدوله دیلمی برای زیارت مشهد امام رضا علیه السلام اجازه خواستم و او نیز اجازه فرمود و این در ماه رجب سال ۳۵۲ بود. همین که از پیشگاهش برگشتم که بروم، دوباره مرا بازگردانید و فرمود: این فرخنده زیارتگاهی است که من نیز آن را زیارت کرده‌ام و از خداوند تعالی نیازها و آرزوهایی که در دل داشتم مسئلت کرده‌ام و خداوند همه آن را برآورد! بنابراین، در آنجا برای من در دعا و زیارت نیابی، کوتاهی مکن.

من هم دعا و زیارت جهت او را بر عهده گرفتم و به عهده خود نیز وفا کردم. وقتی که از مشهد که بر ساکنش درود و آفرین باد، بازگشتم و بر رکن الدوله وارد شدم، فرمود: آیا برای ما دعا، و از طرف ما زیارت کردی؟ گفتم: بلی! فرمود: کار بسیار خوبی کردی پیش من ثابت و نزد من درست است که دعا در آن مشهد مستجاب است.

باری، برگردیم به داستان ضامن آهو که شیخ آن را در همین کتاب، و به مناسبت همین سفر نقل می‌نماید. شاید قبلاً ذکر این نکته بی‌فایده نباشد که در خلال کتاب «عیون» چند بار که شیخ حدیث یا مطلبی را نقل فرموده که خود صددرصد اعتقادی به صحت روایت یا وثوقی به سلامت سند آن یا اطمینانی به ثقه بودن راوی آن نداشته است (ولو آن که آن را از مشاهیر هم نقل فرموده باشد) بی‌اعتمادی خود را به آن مطلب تصریح می‌فرماید. (از جمله در صفحه ۳۵۰ که می‌فرماید: قال مصنف هذا الكتاب، روى هذا الحديث بريئ من عهده صحتة؛ یا در صفحه ۱۹۲: كان شيخنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضى الله عنه سيئ الرأي في محمد بن عبد الله المسمعي راوى هذا الحديث وانما اخرجت هذا الخبر في هذا الكتاب لانه كان في كتاب الرحمة وقد قرأته عليه فلم ينكره و رواه الى).

و اینک ابتدا اصل داستان را با حذف اسانید و روایت آن به عرض خوانندگان می‌رساند سپس سند و روایت حکایت را بازگو می‌کند که خوانندگان ملاحظه بفرمایند چه بزرگوار کسانی این داستان را نقل کرده و به صحت آن گواهی داده و یا به اصطلاح روزنامه‌نویس‌ها خود قهرمان آن داستان بوده‌اند تا بدانجا که این روایت صددرصد مورد قبول شیخ صدوق (ره) قرار گرفته و ادنی شبهه در صحت آن به خاطر شریفش خطور نکرده است:

... فلما كان يوم الخميس استأذنته في زيارة الرضا (عليه السلام) فقال: اسمع مني ما حدثك به في امر هذا المشهد: كنت في أيام شبابي أتعصب على اهل هذا المشهد وأعرض الزوار في الطريق وأسلب ثيابهم ونفقاتهم ومرقعاتهم، فخرجت متصيداً

ذات یوم و ارسلت فهداً علی غزال ، فمزالال یتبعه حتی التجأ الی حایط المشهد فوقف الغزال ووقف الفهد مقابله لایدنو منه فجهدنا کل الجهد بالفهد ان یدنو منه فلم ینبعث و کان متی فارق الغزال موضعه یتبعه الفهد فاذا التجأ الی الحائط رجع عنه فدخل الغزال جحراً فی حائط المشهد فدخلت الرباط وقلت لابی النصر المقری این الغزال الذی دخل هینا الان ، فقال لم أره فدخلت المكان الذی دخله فرأیت بعر الغزال وأثر البول ولم أر الغزال وفقدته ، فنذرت الله تعالی ان لا آذی الزوار بعد ذلك و لا تعرض لهم الا بسبیل الخیر و كنت متی ما دهمنی أمر فرزت الی هذا المشهد فررته وسألت الله تعالی فیه حاجتی فیقضیها لی ولقد سألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذكراً فرزقنی ابناً حتی اذا بلغ وقتل عدت الی مکانی من المشهد وسألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذكراً فرزقنی ابناً آخر ولم أسأل الله تعالی هناک حاجه الا قضاها لی فهذا ماظهر لی من بركه هذا المشهد علی ساکنه السلام . (صفحه ۳۸۶) .

چون روز پنجشنبه برای زیارت رضا علیه السلام از او اجازه خواستم . گفت بشنو که درباره این مشهد (یعنی این محل شهادت) با تو چه می گویم . در روزگار جوانی ، نظر خوشی به طرفداران این مشهد نداشتم و در راه ، معترض زائران می شدم و لباس ها و خرجی و نامه ها و حواله هایشان را به ستیزه می ستاندم . روزی به شکار بیرون رفتم و یوزی را به دنبال آهوایی روانه کردم . یوز همچنان به دنبال آهو می دوید تا به ناچار ، آهو را به پای دیواری پناهد و آهو ایستاد . یوز هم رو به رویش ایستاد ولی به او نزدیک نمی شد .

هر چه کوشش کردیم که یوز به آهو نزدیک شود یوز نمی جست و از جای خود تکان نمی خورد؛ ولی هر وقت که آهو از جای خود (کنار دیوار) دور می شد ، یوز هم او را دنبال می کرد . اما همین که به دیوار پناه می برد ، یوز باز می گشت تا آن که آهو به سوراخ لانه مانندی در دیوار آن مزار داخل شد . من وارد رباط [معنای اصلی آن جای نگهداری اسب برای مبارزه با دشمنان و مرزداری از حدود و ثغور مسلمانان است ، و بعداً به معانی مختلفی از جمله کاروانسرا ، خانقاه صوفیه ، نقل شده است .] [تعبیر جالبی از مزار حضرت رضا در آن عصر) شدم ، و از ابی نصر مقری (که لابد قاری راتب قبر مطهر حضرت یا دیگر مقابر اطراف قبر و داخل رباط بوده است) پرسیدم : آهوایی که هم الان وارد رباط شد کو ؟ گفت : ندیدمش .

آن وقت ، به همان جایی که آهو داخلش شده بود درآدم و پشگل های آهو و رد پیشابش [ادرار] را دیدم ، ولی خود آهو را ندیدم . پس با خدای تعالی پیمان بستم که از آن پس زائران را نیازم و جز از راه خوبی و خوشی با آنان در نیابم . از آن پس ، هر گاه که کار دشواری به من روی می آورد ، و گرفتاری ای پیدا می کردم ، بدین مشهد روی و پناه می آوردم ، و آن را زیارت و از خدای تعالی در آن جا حاجت خویش را مسئلت می کردم و خداوند نیاز مرا بر می آورد ، و من از خدا خواستم که پسری به من عنایت فرماید . خدا پسری به من مرحمت فرمود ، و چون آن پسر بچه به حد بلوغ رسید ، کشته شد؛ من دوباره به مشهد برگشتم و از خدا مسئلت کردم که پسری به من عطا فرماید و خداوند پسر دیگری به من ارزانی فرمود . هیچ گاه از خدای تبارک و تعالی در آن جا حاجتی نخواستم مگر آن که حق تعالی آن حاجت را بر آورد و این چیزی است از جمله برکات این مشهد سلام الله علی ساکنه که بر شخص من آشکار شد و برای خودم روی داد .

حال ملاحظه بفرمایید که شیخ (ره) این داستان را از که روایت می کند و این واقعه برای که روی داده است و ناقل آن کیست ؟

گوینده اصلی داستان که خود همان شکارچی بوده است ، ایرانی پاک نهاد و آریایی نژاد و امیر دلیر و بزرگوار و نجیب و آزاده خراسانی خراسان ، یعنی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی ، معروف و مشهور و گرد آورنده « شاهنامه ابومنصوری » است که او خود داستانش را برای حاکم رازی مصاحب و رازدار و مرد مورد اطمینان ابوجعفر عتبی ، وزیر نامدار سامانیان —

در هنگامی که حاکم به رسالت و جهت تقدیم پیامی از طرف عتبی به ابومنصور محمد بن عبد الرزاق طوسی لابد به نیشابور رفته و در آن جا بوده است - حکایت کرده و حاکم هم آن را برای ثقه جلیل القدر ابوالفضل محمد بن احمد بن اسماعیل السلیطی که از اجله مشایخ روایت صدوق است ، روایت کرده و صدوق هم روایت را از شیخ خود سلیطی نقل می فرماید و اینک عین عبارت صدوق مشتمل بر اسانید روایت و مقدمه حکایت را نقل می کند :

حدَّثنا ابوالفضل محمد بن احمد بن اسمعيل السليطی (رض) قال سمعتُ الحاکم الرازی صاحب ابی جعفر العتبی یقول : بعثنی ابو جعفر العتبی رسولا - الی ابی منصور بن عبد الرزاق ، فلما کان یوم الخمیس . . . الخ؛ که بقیه را قبلاً به عرض خوانندگان گرامی رسانید . (عیون اخبار الرضا ، باب ۷۳ ، ذکر ما ظهر للناس فی وقتنا من برکة هذا المشهد و استجابة الدعاء فیہ) .

به هر صورت ، ظاهراً اصل داستان و روایتی که سبب ملقب ساختن حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه به « ضامن آهو » شده است ، باید همین داستان باشد ، و لا غیر؛ و به قراری که ملاحظه فرمودید ، داستان کاملاً واقعی و موجه و معمولی به نظر می رسد .

و اینک می پردازد به بیان مقصد دیگری که از نوشتن این سطور دارد و لذا به مصداق الکلام یجر الکلام و به اصطلاح اهل منبر به مطلب مهم و اساسی دیگری نیز گریزی می زند و آن این است که حال که ذکر خیر و نام عزیز این ایرانی شریف نجیب بزرگوار و الاتبار یعنی ابومنصور محمد بن عبد الرزاق طوسی به میان آمد ، و از آن جا که متأسفانه اطلاع زیادی از حال او در دست نیست و سوای مأخذ تاریخی که مرحوم مبرور علامه قزوینی طاب ثراه در پاورقی مقاله نفیس خود تحت عنوان « مقدمه شاهنامه ابومنصوری » ذکر فرموده است ، و تحقیقات حضرت استاد محیط طباطبایی و دو سه مورد مشابه دیگر ، نامی از این آزاده مرد نژاده ، به چشم نمی خورد؛ او که از اولین کسانی بوده که به سائقه وطن دوستی و عرق ملیت (و در صورت ثبوت تشیع او شاید بتوان گفت تا اندازه ای هم به سبب تشیعیش و بغضاً لبنی العباس) همت والای خود را بر گردآوری شاهنامه ایران و نشر مآثر و احیای آثار نیاکان مصروف داشته است ، بد نیست که مزید اطلاعی را که از این مرد بزرگ در همین کتاب مستطاب عیون مذکور است نیز به عرض خوانندگان فاضل برساند ، باشد که به اصطلاح سرنخ تازه ای به دست محققان و فردوسی شناسان داده شود تا جهت معرفی بیشتر او و معرفت کامل به حال و طرز تفکرش در این گونه از کتب و مراجع نیز تفحص و تصحیفی بفرمایند .

شیخ اجل صدوق (ره) در همان باب ۷۳ مذکور و پیش از نقل داستان آهو ، حکایت دیگری از این بزرگمرد روایت می فرماید که در ذکر داستان آهو نیز به آن به نحو دیگری المام فرموده است ، بدین شرح :

حدَّثنا ابوطالب الحسین بن عبد الله بن بنان الطائی قال سمعتُ ابامنصور محمد بن عبد الرزاق یقول للحکم بطوس المعروف بالبیوری هل لک ولدٌ فقال لا فقال له ابومنصور لم لا تقصد مشهد الرضا علیه السلام و تدعو الله عنده حتی یرزقک ولداً؟ فأتی سالت الله تعالی هناک فی حوائج فقضیت لی قال الحاکم فقصدتُ المشهد علی ساکنه السلام و دعوتُ الله عزوجل عند الرضا علیه السلام ان یرزقنی ولداً فرزقنی الله ولداً ذکراً فجئتُ الی ابی منصور بن عبد الرزاق واخبرته باستجابته الله تعالی فی هذا المشهد فوهب لی و اعطانی و اکرمتی علی ذلک (صفحه ۳۸۰)

شیخ می فرماید : ابوطالب حسین بن عبد الله بن بنان طایی برایم حدیث کرد و گفت که از ابومنصور بن عبد الرزاق شنیدم که به حاکم طوسی که به بیوردی معروف بود ، می گفت : آیا فرزندی داری ؟ بیوردی گفت : نه . . .

ابومنصور به او گفت : چرا روی به مشهد رضا علیه السلام نمی آوری تا در کنار آن مزار ، از خداوند به دعا بخواهی که به تو

فرزندى عطا فرمايد؟ زيرا كه من خود در آنجا، از خدا نيازمندى‌ها و حاجت‌هاى را مسئلت كردم كه همه آن برايم آورده شد.

سپس حاكم (بيوردى) به من (ابوطالب طائى) گفت: قصد زيارت آن مشهد را كه بر ساكنش درود باد كردم و در مزار رضا عليه السلام به دعا از خداى عز و جل درخواست كردم كه به من فرزندى عنايت كند و خداوند فرزند ذكورى به من مرحمت فرمود من نزد ابى منصور بن عبد الرزاق آمدم و از اين كه خداى تعالى دعائى مرا در اين مشهد مستجاب فرموده است او را با خبر كردم. ابومنصور مرا بخشى فرمود و عطايى داد و بدين سبب بر من اكرام و احترام كرد.

به طورى كه ملاحظه مى فرماييد، نشانه‌هاى جوانمردى و فتوت و صداقت و ايمان راستين، از همين چند سطر در رفتار و گفتار و پندار محمد بن عبد الرزاق طوسى آشكار است، و بنده اميدوار است كه فضلاى خوانندگان، ان شاء الله بتوانند به اخبار و اطلاعات ديگرى از اين ايرانى بزرگوار و خراسانى نامدار در كتب مشابه دست يابند.

والحمد لله اولاً و آخراً و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

(برگرفته از كتاب: چهار مقاله، احمد مهدوى دامغانى، تهران، نشر بين الملل، ۱۳۸۵)؛ به نقل از پايگاه كتابخانه تخصصى تاريخ اسلام

كربلايى رضا

در روز هشتم جمادى الاول ۱۳۳۴ ق پاى خشكیده مردى عافيت داده شد. كربلايى رضا مى گويد: من از كربلا براى زيارت امام رضا راهى شدم تا رسيدم به ايوان كيف كه منزل اول از تهران به مشهد بود پس در آنجا مبتلا به تب لرز شدم و چون خوابيدم و بيدار شدم پاى چپ خود را خشكیده يافتم پس ناچار ۲ ماه در آنجا توقف كردم شايد بهبودى حاصل شود اما نشد از علاج مايوس شدم برخاستم با دو چوب كه زير بغل ميگرفتم به زيارت امام هشتم (ع) رفتم. در مشهد نزديك بيت امام به حمام رفتم غسل كردم و روانه صحن عتيق شدم. در كفشدارى چوب زير بغلم لرزيد و افتاد ناليدم و عرض كردم اى امام رضا مرادم را بده آنگاه خود را بر زمين كشيدم تا به حرم مشرف شدم و گردن خود را با شال به ضريح بستم پس بى حال شدم و خوابم برد در خواب فهميدم كه كسى سه مرتبه دست به پاى خشكیده من كشيد نگاه كردم سيد بزرگواري را ديدم كه نزد سر من ايستاده و گفت برخيز كربلايى رضا پايت را شفا دادم. از خواب بيدار شدم قدرت تكلم نداشتم صلوات فرستادم و ملتفت شدم كه پاى خشكیدهام شفا داده شده در حالى كه از هنگام ورود به حرم تا آن وقت تقريباً نيم ساعت گذشته بود.

كسى مى آيد

نويسنده: خديجه اميرفخريان

«زندگى براى ما فقير بيچارهها مثل زهره. نميدونم چرا خدا...»

حرفش را قطع ميكنى: كفر نگو مرد! اينم مصلحت خداس، اگه على چيزيش شده، خواست خدا بوده. يعقوب به تو مينگرد. در چشمانش با تمام وجود، شرم را حس ميكنى. لب ميگشايد: «راست ميگى... اما چكار كنيم. بگردم خدا رو كه هميشه بندهاشو امتحان ميكنه. راستى مولود! اونجارو نيگا!!» و تو به صفحه تلويزيون خيره ميشوى. در صفحه تلويزيون، حرم مطهر امام رضا (ع) را مي بينى و موجى از مردم، كه به سوى آن منبع نور و رحمت ميشتابند.

« هر کس دردی داره ، ما هم یک درد ! »

یعقوب خیره خیره به تلویزیون نگاه میکند . چشمانش پر از اشک شده و تمنا .

میگوید : « ای کاش پولی دستم میاومد و علی رو میبردم مشهد شاید امام رضا نظره به ما میکرد و این پسر رو .

باقی حرفش را فرو میخورد . اما تو باقی کلامش را میدانی . حرف تو ، حرف یعقوب و حرف یعقوب حرف دل توست .

« من که یک زمین زراعی بیشتر ندارم ، پولی رو هم که هر سال از فروش محصول به دست میارم ، بخور و نمیره . » به علی میاندیشی که با چشمانی لبریز از شادی دستت را در دستش میفشارد و میگوید : « فارغ التحصیل که شدم و رفتم سر یک کار نون و آب دار ، هم تو و هم بابارو از بلا تکلیفی در میارم . . . » لب به اد و میگوید : « فارغ التحصیل که شدم و رفتم سر یک کار نون و آب دار ، هم تو و هم بابارو از بلا تکلیفی در میارم . . . » لب به اعتراض میگشایی : « ای بابا ! مگه میشه به این زمین و خونه نقلی قانع بود . اگه یک کارهای شدم میبرمتون شهر . » میخواهی بگویی که هم تو و هم یعقوب . با آب و هوای روستا زندگی کردهاید ، با شیر تازه دوشیده شده و نان تازه از تنور درآمده . . . اما نگاه پر غرور علی مانع از آن میشود که کاخ آرزوهایش را با یک ضربه نابهنگام ویران کنی . جوان است و پر از آرزو . لذا فقط با یک لبخند بیرنگ زمزمه میکنی . ان شاء الله » و علی شادمان بوسهای بر دستت میزند .

یعقوب به آرامی نم چشمش را میزداید ، یا علی میگوید و از جایش بر میخیزد . نگاهش به آن سوی اتاق جایی که علی نیمه جان به زمین چنگ زده است ، کشیده میشود ، سری تکان میدهد و به سوی علی میرود ، و پتو را با احتیاط کنار میزند .

« علی جان ! » از علی صدایی بلند نمیشود ، فقط حرکتی به خود میدهد ، در حالی که مهر سکوت بر لب دارد . صورتت پر از اشک شده ، تو به یعقوب نگاه میکنی ، یعقوب به علی ، و علی . . . حسرت نگاه آرام و مغرور علی ، حرفهایش و لمس لبانش بر روی دستان آماس زدهات در دلت جوانه میزند . با بغض به یعقوب مینگری ، ماتش برده و به علی زل زده است . لحظهای نمیگذرد که از اتاق خارج میشوی ، و تو میمانی و علی و تلویزیونی که دیگر بارگاه امام رضا (ع) را در پهنه سینهاش ندارد . مبهوت از جایت بلند میشوی ، پاهایت سخت حرکت میکنند . شاید اگر میتوانستی به شانه علی تکیه کنی این چنین نبود . یاد او در ذهنت جاری میشود :

« باید برات یک صندلی چرخدار بخرم . نه . . . اصلا چرا صندلی چرخدار . . . خودم برای عصا میشم ، هر جا که بخوای

میبرمت ، هر جا . . . » به علی نگاه میکنی و علی به تو . . . شاید در تو آینده را ببیند . شاید هم تو برایش مدینه فاضلهای !

« نه مادر . . . اول خودت سر و سامان بگیر ، بعد فکر من باش . » - « نه مادر اول تو ! »

تبسمی بر لبان رنگ پریدهات جوانه میزند : « این حرف حالا ته . پس فردا که چشمت افتاد به دختر مورد علاقهات ، این حرفها یادت میره . میری پشت اونو میگیری . » علی دلخور میشود ، غم عجیبی بر چهرههاش سایه میافکند ، میگوید : « این چه حرفیه که میزنی ، مگه میشه فراموش کنم . در ثانی اول تو ، بعد زن ، محبت به مادر جای خودش . عشق به زن جای خودش » . بعد لبخندی لبانش را از هم میگشاید . خوشحال میشوی ، نگاهش به تو آرامش میدهد و حرفهایش برایت بوی صداقت دارد .

« هر دو تا تونو به آسمونها میبرم . . . » تو میخندی و علی بر پیشانیات بوسه میزند و میگوید : « فقط برام دعا کن ، فقط دعا » چشمانش لبریز از اشک میشود ، به سرعت از کنارت بلند میشود و از اتاق خارج میگردد ، و تو را با دلی مملو از سؤال و یک دنیا اضطراب ، تنها میگذارد .

یعقوب را در تاریکی حیاط ، تنها مییابی ، سکوت کرده ، گویی حضور تو را حس نمیکند . شاید او هم مثل تو ، به علی

میاندیشد. به سکوت میان کلامهای محبت آمیزش، گرمای دستانش و نگاه... جلوتر که میروی، یعقوب لب میگشاید: « باورت میشود مولود... علیمون... علی ما که اون قدر سالم بود، یک دفعه این طوری از پا افتاد. » با گریه میگوید: « نه، معلومه که نه. » یعقوب ادامه میدهد: « من هم نه، کی فکرش رو میکرد. هیچ کس... » امید با تمام تقلّایش سعی دارد از قلبت بیرون بجهد.

« علی که نباشه من هیچم! »

و یعقوب میگوید: « نمیدونم بدون او چطوری زندگیم رو سرکنم. علی جگر گوشه هر دو مونه! » و صورتش را با دستان خود میپوشاند. اشک صورتش را پوشانده و یأس، قلبت را آتش میزند. یاد آن روز در ذهنت زنده میشود.

در آشپزخانه حیاط نان مییزی که پسر همسایه فریاد کنان خودش را به تو میرساند: « مولود خانم... علی آقا جای مغازه مش قاسم بلیک ماشین... » بقیه حرفش را نمیشنوی. چادر به سر میکنی و در یک دقیقه و شاید هم کمتر خودت را به مغازه مش قاسم میرسانی. مردم جمع شدهاند. خودت را به جمعیت میزنی. علی را که میبینی میخواهی فریاد بزنی، اما شرم آن چنان در بندت کشیده که یارای این کار را از تو میگیرد. زمین از خون علی قرمز است و او نیمه جان روی زمین، یعقوب هم میآید. یعقوب، همسر تو، مونس تو و پدر علی. لحظهای بعد علی روی دستهایی بلند میشود و در صندلی ماشین جای میگیرد. میخواهی تو هم با علی و یعقوب بروی. اما یعقوب مانع میشود: « تو برو خونه » دلت نمیخواد، اما ناچاری! وارد اتاق که میشوی به عکس علی نگاه میکنی، میخندد، و تو اشک میریزی. کنج اتاق مینشینی و منتظر یعقوب میمانی. ۱ ساعت، ۲ ساعت... انتظار به سر نمیآید، شب میشود. انگار قیامت است و هر روز هزاران سال. شب را تنها میگذرانی، تا صبح میشود. وضو میگیری و نماز میخوانی، دعای میکنی برای علی... برای یعقوب... ناگهان صدیا در خانه میآید. از جا میجهی و وارد حیاط میشوی. هوا گرگ و میش است؛ در را که باز میکنی. یعقوب را میبینی. خسته سلامی میکند و وارد حیاط میشود. داخل اتاق میگردد و تو هم. به عکس علی چشم میدوزد بعد نگاهش را به تو معطوف میکند: « علی خوب میشه اما!... » هزاران اما در فکرت ریشه میدواند: « اما چی... » - « دکترا در مورد سلامتی کاملش قطع امید کردن، چه میدونم، میگن نخاعش آسیب دیده... گفتم میرمش تهرون، گفتند بیفایده است! » چشمه اشک چشمانت خشکیده، در حسرت قطره‌های اشک هستی که بر گونهای جاری شود. به عکس علی زل میزنی. باز هم میخندد. تو گریه میکنی، اما او همچنان لبخند به لب دارد. »

تو و یعقوب در تاریکی حیاط فرو رفتهاید. در آن حال به چشمان یعقوب مینگری، چشمانش نمناک است. میگوید باید امیدوار بود، شاید خدا به ما نظری کنه و علیمون رو برامون نگه داره، خدا میدونه که علی چقدر برای ما عزیزه. فکری داری، نمیدانی به یعقوب بگویی یا نه! مدتی با خود کلنجار میروی، عاقبت میگویی: « میخوام قالی ببافم. » به نگاه متعجب یعقوب لبخند میزنی و ادامه میدی: « از فردا شروع میکنم... میفروشیمش و با پولی که به دست میاریم علی رو میبریم مشهد... ». یعقوب نگاهت میکند. برق تحسین را در چشمانش میبینی. میخواهی بگویی که آرزو درای باز هم علی از آرزوهایش برایت بگوید و این که چقدر به آن گرمای دستانش نیاز داری، اما بغضی که در گلویت جای گرفته به تو دستور میدهد خوددار باشی.

پشت دار قالی نشستهای و قالیای را که قولش را به یعقوب داده بودی میبافی. حضور کسی را در پشت سرت حس میکنی، یعقوب است که میگوید: « زیاد به خود فشار نیار! » یعقوب کنارت روی دار مینشیند، نگاهش به قالی نیمه کاره روی دار

ثابت میماند .

« داری گل یاس روش میاندازی؟! » - « آره ! یاس از همه بهتره . » یعقوب لبخندی بر لب میآورد : - « فردا شب ، تو مسجد دعای توسله ! تو نمیایی ؟ » فکر خود را به زبان میآوردی : « نه ! میخوام قالی رو تموم کنم . . . »

ناگهان ناله علی را میشنوی . قلبت با مشت به قفسه سینهات میکوبد . هراسان خودت را به علی میرسانی . - « آب ! » یعقوب لیوانی آب میآورد و به علی میدهد . علی نیمه جان جرعههای آب مینوشد و بعد سرش را روی بالش مینهد . چشمانش نیمه باز است و صورتش لاغر . بر میگردد و با دنیایی امید پشت دار مینشینی .

دستانت آخرین رجهای قالی را بردار میبافند و تو خسته جان و امیدوار به کارت ادامه میدهی . قلبت گرم شده به وجود علی ، به امید کلامهای محبتآمیز و وعده و وعیدهای پسرت ، علی ! حالا دیگر گل یاس بر روی قالی به وضوح نمایان شده است . یاد علی که میکنی ، نیرویی مضاعف در خویش مییابی ، میدانی که امشب شب چهارشنبه است و یعقوب ناگهان دستانت بر دار قالی میلرزد و تو میلرزی ، وجود کسی را در اتاق حس میکنی ، با خود میگویی : جز من و علی که کسی این جا نیست . هرچه بیشتر میگردد وجود آن کس برایت محسوسار میشود . کسی میآید ، در تنهایی دل تو علی . احساسی ناآشنا در وجودت رخنه میکند و تو به قالی چشم میدوزی . زیر لب میگویی : « استغفرالله ربی و اتوب علی » اما باز هم صدای پا را میشنوی با قلبت ، با وجودت . ناگاه صدای ناله علی تو را متوجه او میکند ، سر بر میگردانی و علی را میبینی . متحیر ، مات . . . هر دو ماتمان برده . علی به تو مینگرد متعجب ، . . . میلرزی ، و علی هم .

در مقابل دیدگان متعجب تو ، علی در بستر نیمخیز میشود . باز هم حیران و سرگردان ، گویی در این دنیا نیست . علی در بستر مینشیند . همان آرزویی که دو داشتی و به خاطرش چه اشکهایی که نریختی . . . او که نای حرف زدن نداشت ، اکنون به حرف میآید : « مادر کجا رفت ؟ » میترسی ، علی میایستد . مثل گذشته ها . . . چیزی نمانده که از تعجب قالب تهی کنی . علی سراسیمه قدمی به پیش میگذازد . زیر لب سوره حمد را میخوانی . علی سراسیمه قدمی به پیش میگذازد . زیر لب سوره حمد را میخوانی ، او همچنان راه میرود . « کجا رفت ؟ کجا رفت ؟ کجا رفت ؟ »

میترسی : « کی کجا رفت ؟ » جواب سؤالت را نمیدهد . دوان دوان خودش را به حیاط میرساند . تو هم به دنبالش میروی ، در حیاط را میگشاید و لحظهای طولانی داخل کوچه را نگاه میکند . بعد در را آهسته میندود . روی که بر میگردد ، او را میبینی که اشک صورتش را خیس خیس کرده ، حیران به علی مینگری .

« علی . . . پسرم . . . الهی مادرت برات بمیره . . . تو . . . تو که . . . تو داری راه میری . » و اشک از دیدگان تو نیز جاری میگردد . علی چون کودکی ناآرام سرش را به دیوار میزند و میگردد . نوای دعای توسل از بلندگوی مسجد به گوش میرسد : « . . . یا علی بن موسی . ایها الرضا یابن رسول الله یا حجه الله و قدمناک بین یدی حاجاتنا . یا . . . یادت میآید که یعقوب امشب در مسجد است . با خود میگویی : « دیگر تا آمدن یعقوب چیزی نمانده . »

میدانی که باید سجده شکر به جای آوری . رو به آسمان میکنی و قطرههای اشک میفشانی . علی مات و مبهوت روی زمین نشسته ، او را به داخل اتاق میبری . اشک چشمانت را پاک میکنی و پشت دار مینشینی . وقتی آخرین رج قالی را میبافی ، یعقوب وارد اتاق میشود . علی از جایش بلند میشود و گریان در آغوش یعقوب فرو میرود . یعقوب آرام میگردد و علی پر تپش ، گویی عزیزی را از دست داده است ، از روی دار به علی و یعقوب مینگری ، علی به سویت میآید ، به قالی با گل یاس بافته شده چشم میدوزد ، تو به علی نگاه میکنی و علی به قالی بر دار . لحظهای بعد علی دستت را در دستش میگیرد و لبانش را با دستانت تماس میدهد و میگوید : « مادر . . . دستانت بوی یاس میدهد ، اما هیچ بویی دل انگیزتر از عطر وجود آقا و

مولایی که بر بالینم آمد و مرا از رنج و مرارت رهانید نیست . « شادمان علی را در آغوش میگیری ، دل تو و علی با هم یکی شده .

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) .

کفش

۵- سال پیش که کفشدار بودم ، روزی آقای پیری نزد من آمد و گفت : ببخشید من یادم نیست کفشم را به کدام کفشداری داده ام و پلاک مخصوص را هم گم کرده ام . تا ۱۰ دقیقه دیگر اتوبوس کاروان ما از مقابل درب حرکت می کند و نمی دانم که چه کنم . وقتی حال و روز پیرمرد را دیدم بی هیچ تفکری کفشهای خودم را به او دادم و گفتم پدر جان بیا اینها را بپوش و سریع برو تا به بقیه برسی . بسیار خوشحال شد و تبسم قشنگی چهره چروکش را گرفت ، تشکر فراوان کرد و رفت . من هم بالاخره یک جفت دمپایی با کمک همکاران پیدا کردم و پوشیدم و به منزل رفتم .

کفشداری

آمدن من به این مکان برای خدمت به آقا و زوارش برایم خاطره ای بسیار خوشایند است . برادر بزرگتر من برای کفشداری تقاضانامه داده و تقریباً همه کارهایش را انجام داده بود . در نهایت به من هم گفت که برای کفشداری جذب نیرو می کنند برو و ثبت نام کن . من هم تشکیل پرونده دادم و ثبت نام کردم . بعد از ۲ ماه به من اطلاع دادند که اسمت برای کفشداری درآمده است . من هم طبق گفته آنها بقیه مدارکم را بردم . در آنجا سوال کردم آیا اسم برادرم هم درآمده است یا خیر ؟ که گفتند برادر شما ثبت نام نکرده است ؛ خلاصه پس از انجام بررسی های مربوطه مشخص شد که پرونده من و برادرم یکی شده و در واقع اسم برادرم به عنوان کفشدار درآمده بود ، و اسم مرا خط زده بودند . دلم شکست خدمت آقا آمدم و گریه کردم . مدتی از این ماجرا گذشت شخصی از طرف آستان قدس به اداره ما آمد تا کار همسرش را که دچار مشکل شده بود ، درست کند . همکارم به آن مرد گفت که : این دوست ما علاقه زیادی دارد تا خادم آقا باشد و ماجرائی را که برایم پیش آمده بود برای او تعریف کرد . آن آقا هم که متوجه علاقه شدید من شد قول مساعدت داد . بالاخره پرونده من از یک معاونت به معاونت دیگری منتقل شد و پس از ۷ روز کارگزینی مرا خواست و با لطف خدا و عنایت امام (ع) سالهاست که به عنوان کفشدار هفته ای یک شب در خدمت آقا و زوارش هستم .

گرسنگی و عنایت

(گرسنگی و عنایت)

کفش دار حضرت رضا (علیه السلام) گفت :

من شبی بعد از فراغ از خدمت کفشداری رویخانه نهادم و چون چیزی نخورده و گرسنه بودم بیازار رفتم که خوراکی خریداری کنم برای سد جوع خود لکن هرچه گشتم دیدم دکانها بسته اند و چیزی از ماکولات فراهم نشد .

باز بصحن مقدس برگشتم و آنوقت درب حرم مطهر را بسته بودند و من چون بصحن مقدس رسیدم با حال گرسنگی توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کردم و عرضه داشتم ای مولای من ، من گرسنه ام و چیزی می خواهم ناگاه صدائی از در نقره

بگو شم رسید متوجه آنجا شدم دیدم طبقی است که در آن نان و حلوی گرم گذاشته شده پس بشوق تمام آنرا خوردم و شکر الهی را بجای آوردم .

(- روضات الزاهرات .)

حاجات خلق از کرمش می شود روا
حلال مشکلات بود بهر ماسوا

تربت مقدس رضوی (ع)

(تربت مقدس رضوی (ع))

مولانا محمد معصوم یزدی ساکن مشهد مقدس که یکی از صلحای ارض اقدس رضوی بود نقل نمود .

من مبتلا به تب نوبه شدم و هر چند مداوا کردم بهبودی حاصل نشد تا روزی در عالم خواب شخصی نورانی با شمائل روحانی بمن فرمود چرا از آنچه در فلان حجره و در صندوقچه می باشد بر بدن خود نمی مالی چون از خواب بیدار شدم از شدت مرض خواب خود را فراموش کرده و از بسیاری درد و حرارت تب ناله می کردم .

ناگاه مادرم در آنوقت آمد و چون مرا بآن شدت مرض دید که ناله می کنم گفت ای فرزند از لطف الهی ناامید مباش و تو چرا در این مدت مرض از غبار ضریح مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بر بدن خود نمالیده ای .

گفتم ای مادر آن غبار شریف کجاست و چرا نمی آوری تا من از این سختی و شدت مرض خلاص شوم . مادرم فوراً رفت و صندوقچه ای آورد و باز کرد و قدری غبار ضریح مطهر بیرون آورد و بمن داد پس من گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و بخواب رفتم و چون پس از ساعتی بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم و خود را سبک یافتم و ملتفت شدم که ببرکت آن غبار مطهر شفا یافته ام پس برخاستم و همان وقت زیارت آن بزرگوار مشرف شدم و شکر الهی را بجای آوردم . و نیز گفته است .

وقتی چشمم بنحوی شد که هیچ جایی و چیزی را نمی دیدم و هر قدر معالجه نمودم فائده ای حاصل نشد و از علاج مایوس شدم تا شبی در عالم خواب دیدم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده ام لکن ضریح مبارک نبود و قبر شریف آشکار بود و دیدم خاک بسیاری روی قبر مبارک است در همان عالم خواب بخاطرم رسید که خوب است قدری از این ترتب پاک بقصد تبرک بردارم و بر چشم خود بکشم .

پیش رفتم قدری خاک بردارم ناگاه گوینده ای گفت ای بی ادب مابین ضریح و قبر مبارک حریم است تا این ندا را شنیدم دور شدم و با ادب نشستم لکن یکدست خود را بر زمین بنهاد و خم شدم و با دست دیگر قدری خاک برداشتم و بهر دو چشم خود کشیدم و چون بیدار شدم در اندک وقتی بهبودی حاصل گردید و حال قریب یک سال که دیگر بدرد چشم مبتلا نشده ام .

(- روضات الزاهرات .)

خاک رهش ز بهر مریضان بود شفا
هر دردی بی علاج ز لطفش شود دوا

(گمشدگان)

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه فرمود یکی از خدمتگذاران روضه شریفه رضویه گفت :

یکی از شبهائی که نوبت خدمت و شفیت من بود در رواقی که معروف بدارالحفاظه است خوابیده بودم . ناگهان در خواب دیدم که درب حرم مطهر باز شد و خود حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) از حرم بیرون تشریف آورد و بمن فرمود : برخیز و بگو مشعلی بالای گلدسته ببرند و روشن کنند زیرا که گروهی از اعراب بحرین زیارت من می آیند و آنها راه را گم کرده اند از طرف طرق (اسم محلی است در دو فرسنگی شهر مشهد) و اکنون آنان سرگردانند و برف هم می بارد مبادا تلف شوند و نیز برو به میرزا تقی شاه متولی بگو چند مشعل روشن کنند و با جمعی بروند و آن زائرین را ملاقات کرده بیاورند . از خواب بیدار شدم و فوراً رفتم سرکشیک را از خواب بیدار کرده و خوابم را باو گفتم پس او با حال تعجب درخواست و با یکدیگر آمدیم در حالتیکه برف می بارید مشعل دار را خبر کرده و فوراً رفت و مشعل روی گلدسته را روشن کرد آنگاه با جمعی از خدام بخانه متولی باشی رفتیم و خواب را نقل کردیم . متولی هم با جماعتی مشعلها را روشن کرده با ما همراه شد و از شهر بیرون آمدیم و بجانب طرق روانه شدیم تا نزدیک طرق بآن زائرین رسیده دیدم که در آن هوای سرد میان برف در بیابان سرگردانند .

پس چون ایشانرا ملاقات کردیم جویای حالشان شدیم گفتند که در این بیابان طوفان عظیمی شد و برف هم شروع بآمدن کرد ما راه را گم کردیم و هرچه تفحص نمودیم راه را پیدا نکردیم و دست و پای ما هم از شدت سرما از حس و حرکت افتاد لذا تن بمرگ دادیم و از چهارپایان خود پیاده و همه یکجا دورهم جمع گشته و فرشهای خود را روی خود انداخته و شروع بگریه و زاری نمودیم .

در میان ما مرد صالح و طالب علمی است چشمش که بخواب رفت حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب زیارت کرد آنحضرت باو فرمود : (قوموا فقد امرت ان يجعلوا المشعل فوق المنارة فاقصدوا نحوالمشعل تصادفوا المتولی) یعنی برخیزید و رو براه بگذارید که من فرمان داده ام که در گلدسته مشعل روشن کنند و شما رو به روشنائی بروید که متولی باستقبال شما می آید .

این بود که ما برخواستیم و راه افتادیم و روشنائی را دیده و بسمت روشنائی براه افتادیم تا اینجا که شما بما رسیده اید پس متولی آنها را بشهر آورد و بخانه خود برد و پذیرائی نمود . بلی حضرت رضا (علیه السلام) ضامن غریبان و امام رئوف است و زائرین بلکه همه دوستانش را دوست دارد .

(- دارالسلام نوری .)

کعبه اگر قبله اهل صفاست

قبله دل مرقد شاه رضااست

کعبه اگر آمده از سنگ و گل

لیک در این کعبه ولی خداست

گر شده آن کعبه مطاف و حرم

وین حرم و مقصد اهل ولاست

یک قدمی نه بر حریمش نگر

بارگه طوس عجب باصفاست

به بود این روضه زخلد برین
شک نبود بارگه کبریاست

لال

شفایافته : ناصر احمدی گل

تاریخ شفا : یازدهم بهمن ۱۳۷۵

بیماری : لالی

زباننش مثل چوب خشک شده بود . گامهای مهیب ترس را هم آواز با ضربان قلبش می شنید . چشمانش از حدقه بیرون زده و به کنار جاده خیره مانده بود . در عمق تاریکی ، در کنار جاده ، شبی سفید ، چون گرگی نرم در هیبت انسان ، بر آینه چشمان ناصر نقش بسته بود . در محل زندگی او ، کمی پایین تر چنبره زده بود . او آروز می کرد می توانست همچون پرنده ای سبک بال ، این مسافت تا خانه را پرواز کند و از این همه اضطراب رهایی یابد .

صدای موتور سیکلت در دشت می پیچد و مرد را به شبح نزدیکتر می کرد . سکوت دشت ترس زنده می کرد و نفس در سینه ناصر حبس شده بود . به چندمتری شبح که رسید تعجب کرد ! به او خیره شد . باورش نمی شد . تمام توانش را به کار گرفت تا بر سرعت موتورسیکلت بیفزاید ، اما دیگر رمقی نداشت . پلک بر هم نهاد و بعد از چند لحظه پرده از دیدگان مشوشش برداشت .

شاید خیالاتی شده بود ، قلبش بشدت می تپید و مثل گنجشکی که می خواهد آزاد شود ، خود را به قفس سینه می کوبید . رخ برگردانید تا یقین پیدا کند که آنچه بر او گذشته کابوسی بیش نبوده است . نه امکان نداشت ، احمد بر ترک موتورسوار شده بود . ناصر ترسیده بود ، خواست احمد را پیاده کند . اما دستش از میان بدن احمد عبور کرد ، گویی جسم او از مه تشکیل شده بود ، ترس بیش از پیش بر او چیره شد .

کنترل موتورسیکلت از دستش خارج گردید و او را نقش بر زمین کرد . تابوت بر روی دستها به جلو می رفت همه سیاه پوش بودند ، چه کسی مرده بود ؟ چرا همسر و فرزندان ناصر زار میزدند ؟ چرا برادرش نام او را با گریه صدا می زد ؟ با شتاب بیش آنها رفت . تلاش کرد که برادر را در آغوش بکشد و آرام کند ، اما گویی جسم او همانند احمد از مه تشکیل شده بود . جنازه را برای شستشو به داخل غسلخانه انتقال دادند .

آه !! این خود اوست یعنی ... یعنی ...

آب سرد را باز کردند ، موج آب ، او را به ساحل بیداری کشاند . با سختی چشمانش را گشود ، خود را روی تخت و در حصار سایه هایی یافت که او را احاطه کرده بودند . سایه ها پررنگتر شدند . ناصر تکانی به خود داد که برخیزد اما به سبب ضعف زیاد نتوانست . برادر ناصر با حالی پریشان در آستانه در اتاق ظاهر شد ، دوان دوان به سویش آمد و او را در آغوش کشید و در حالی که سعی داشت بر اعصابش مسلط شود ، گفت : حالت خوبه داداش جون ؟ بعد رو به سوی مشهدی علی کرد و ادامه داد : خدا خیرت بده که ناصر رو رسوندی به بیمارستان ، واقعا متشکرم . نگفتی حالت چگونه داداش ؟ ناصر تلاش کرد که کلمه ای در پاسخ برادرش بگوید ، اما هر چه کوشید نتوانست . پزشک ، برادر ناصر را به بیرون از اتاق دعوت کرد .

همسر ناصر که بر روی یکی از نیمکتهای کنار راهرو نشسته بود و می گریست ، با دیدن پزشک و برادر همسرش ، از جا

برخواست و به طرف آنها رفت و با بغض پرسید: آقای دکتر حال ناصر چگونه است؟

پزشک که سعی در آرام نمودن آنها داشت، گفت: حالش رضایت بخش است. تنها مشکلی که وجود دارد این است که متأسفانه آقای احمدی قدرت تکلم را از دست داده است. برادر ناصر با تعجب پرسید: برای چه؟ دکتر گفت: علتش به درستی مشخص نیست، ولی احتمالاً باید شوکی به ایشان وارد شده باشد که در این مورد متأسفانه کاری از دست ما ساخته نیست. و شما می‌تونید فردا بیمار رو به منزل ببرید.

با این که از آن حادثه چند هفته می‌گذشت، ناصر نتوانسته بود خواب راحت داشته باشد. هر چه می‌کوشید به آن حادثه فکر نکند، نمی‌توانست. آن اتفاق چون کابوسی وحشتناک، آسایش را از او سلب نموده بود.

ناصر با چشمانی کم‌فروغ و گونه‌هایی بی‌رنگ، در کنجی از اتاق نشسته و در سکوت فرو رفته بود. غم بیماری او را تا درگاه یأس پیش برده بود.

احساس دل‌تنگی، قلبش را فشرد. زن سکوت حزن‌انگیز اتاق را شکست و گفت: میگم ناصر، ما که به خیلی از دکترها مراجعه کردیم و نتیجه نگرفتیم. برادرم با خانواده اش می‌خوان برن مشهد به منم گفتن که آگه مایل باشیم همراهشون بریم. مرد نگاه غمبارش را به تصویر بارگاه منور حضرت رضا (ع) که به دیوار نصب شده بود، انداخت. درخشش گنبد و گلدسته‌ها، نور عشق و امید را در دل او روشن کرد، اشک در دیدگانش حلقه زد و عشق زیارت امام رضا (ع) بر دلش شعله‌ور شد. خنکای پاییز، جای خود را به سرمای زمستان داده بود. ابرهای تیره آسمان را پوشانده و با تندی وزیدن گرفته بود، و سرما تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد.

در صحن حرم مطهر تعداد زیادی از زوار عاشق به چشم می‌خوردند که ذکرگویان داخل حرم می‌شدند. باقی مانده برف شب قبل بر روی گنبد طلا جلوه زیبایی خاصی داشت. ناصر به همراه چند بیمار دیگر در پشت پنجره به انتظار نشسته بود. باد بر صورتش شلاق می‌زد. کلاهش را تا روی ابروانش پایین کشید و در خویش فرو رفت. چشمهایش مملو از اشک شده نگاه نیازمندش را به پنجره کرده زد. ناصر در حریم عشق و در جمع حاجتمندان، کعبه دلش را به زیارت نشسته بود. بغضش گشوده شد و در دل به ائمه (ع) متوسل گردید.

او آرام می‌گریست و در سکوت با تلاوت آیات قرآن از خداوند کمک می‌خواست، و با آب دیده، دل را صفا می‌داد. هنگامی که پلکها بر نگاهش پرده کشید، آقای سبزپوش در هاله‌ای از نور، در حالی که شال سبز بر کمر داشت به سوی او آمد و با شیرینترین لحن فرمود: برخیز! طنین صدای آقا بر تن خسته اش روحی تازه بخشید. ناصر هیجان زده از جا برخاست، گویی نسیم رحمت وزیدن گرفته و گرد و غبار اندوه را از زندگی او زدوده، و به جای آن شفا و شادی را به ارمغان آورده بود.

جشن آب و آینه و گل و ریحان بود، فرشتگان چه زیبا میزبانی می‌کردند و دامن دامن گل سرخ محمدی بر سر و روی زائران می‌ریختند. رایحه عشق شامه‌ها را نوازش می‌داد، و عاشقان به پراکنده در گلستان جاویدان رضوی، با چشمانی پر ستاره، عنایت مولا را به نظاره نشستند

مادر! مشهد کجاست؟

نام شفا یافته: زهره رضائیان

سن ۶ ساله - از بندر امام خمینی

نوع بیماری : سرطان خون ALL

دختر ، بر بالای امواج دستها به پرواز درآمده بود ، گویی مثل مرغکی بر امواج بر تلاطم دریا زان هلله میکشیدند و مردان با چشمان بارانیشان ، دختر را در نگاه داشتند ، آسمان آیترا از همیشه بود ، آیترا از دریا .

پرنده از بالای سرش گذشت و خود را آرام به دریا زد . خورشید در امواجی دورتر فرو میرفت ، و خورش سینه صاف دریا را سرخ کرده بود . پرنده با ماهی کوچکی به منقار ، از موج بالا آمد ، و در سرخی غروب پرکشید و دختر نشسته بر ساحل همه این تصاویر را دید . موجی تا زانوانش را به آغوش برد؛ به خود آمد و از جا برخاست . خورشید در دریا غرق شده بود که او شتابان به سوی منزل دوید . زن چای را جلوی مرد گذاشت و پرسید :

دکتر چی گفتن ؟

مرد نگاه خستهایش را به زن دوخت و گفت :

باید بیریمش آزمایش .

زن ، گوشه‌های روسریاش را به صورت کشید و گریست :

چی به سر دخترم اومده ؟

مرد ، چای را در نعلبکی ریخت ، و در حالی که جبهای قند به دهان میگذاشت ، گفت :

دل با خدادار ، زن .

دختر در چارچوب در ایستاد و سلام کرد . مرد آخرین جرعه چایش را سرکشید و به صورت دختر ، خندید :

سلام دخترم کجا بودی تا این موقع ؟

دختر خودش را به آغوش خسته او انداخت و موهای بلندش همچون خرمنی مواج بر بازوی پدر ریخت .

رفته بودم ساحل .

پدر موهای دختر را نوازش کرد و بر آن بوسه زد . قطره‌های اشک در چشمانش رویید و آرام بر شیب صورتش لغزید ، و در

دریای مواج دختر ، گم شد .

خیلی دیر شده . دیگه کاریش نمیشه کرد . از ما هم کاری ساخته نیس .

دکتر ، پس از آن که تمام برگه‌های معاینه و آزمایش دخترک را به دقت مرور کرد ، این را گفت و سر فرو افکند .

مرد نالید ، زن هوار زد و گریست ، دکتر سعی کرد آنان را آرام کند :

خدا بزرگه . بیتابی فایده نداره . توگلتون به او باشه مرد بغضش را فرو خورد و نالان گفت :

اگه بیریمش تهرون چی ؟

دکتر ، دستی بر شانه مرد گذاشت و گفت :

بیشتر نیس . شاید خدا کمکی کنه و اونا بتونن کاری بکنن .

زن بر زمین فرو افتاده بود و بلند بلند ضجه میزد . مرد ، زیر بازوانش را گرفت و او را بلند کرد .

صبور باش زن ، صبوری کن .

اما خودش هم میدانست که صبوری سخت است . چگونه صبوری تواند به این مصیبت ؟ پس باید گریست .

بر نیمکت اتاق انتظار که غنودند ، زن سر بر شانه مرد گذاشت و هر دو گریستند ، زار زار ، بلند بلند . دکتر در را بست . زیر

پرونده بیمار نوشت ؟؟؟ قطره‌های اشک بر روی پرونده چکید . . . و در بیرون ، آسمان هم میگریست .

نسیمی، پرده اتاق را به بازی گرفته بود. پنجره باز بود و بوی نم و باران، فضا را آکنده بود. دختر، زرد و لاغر، در بستر خوابیده بود. لبخندی کمرنگ بر لبان خشک و کبودش، نقش داشت. گویی با نگاهش کسی را دنبال میکرد و لبخند میزد. نسیم، پرده را به کناری زد و اشعه زرین خورشید، از پس ابری سیاه، به صورت زرد دختر، نور پاشید. چشمانش را بست. دستهایش را به آسمان بلند کرد و از ته دل فریاد کشید. مادر سراسیمه به درون آمد. دختر، خود را به آغوش مادر انداخت. مشهد. مادر، مشهد کجاست؟

صدای صلوات که در اتوبوس پیچید، دختر چشمانش را گشود. پدر با اشاره دست، نقطه‌های را به او نشان داد. اونجاست دخترم، اون گنبد و گلدسته.

دختر، سر بر سینه پدر گذاشت و آرام نالید.

یعنی خوب میشم بابا؟

پدر، آهی کشید و زمزمه کرد:

ان شاء الله... ان شاء الله... دخترم.

مادر، دستهایش را به سینه گذاشت و از همانجا به امام سلام داد، و زیر لب صدا زد:

یا امام رضا، یا امام رضا ادرکنی.

دختر هیچ وقت این همه جمعیت را در یک جا ندیده بود. همه لب به دعا دست به آسمان پر هیبت، با وقار، نورانی و روحانی.

مادر طنابی به گردن دختر بست و دیگر سر طناب را به پنجره فولاد و خود در کنارش نشست به زمزمه و دعا. دختر نگاهش را بر چهر پر درد خیل خیل بستگان، سایید و اشک امانش نداد. یعنی میشه آقا منو شفا بدن؟ خود آقا در خواب از او خواسته بود که بیاید به پابوسی. پس حتما امیدی هست به این دخیل بندی.

دختر گریست تا خوابش برد. مادر، سر دختر را به زانو گرفت و نگاهش را از میان پنجره فولاد به ضریح دوخت و در دل توصل به او جست.

یا اباالحسن یا علی ابن موسی، ایها الرضا، یا ابن رسول... یا حجه... علی خلقه، یا سیدنا و مولینا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی... و قدمناک بین یدی حاجتنا یا وجیها عندا... اشفع لنا عندا...

دختر که چشم از خواب گشود، مادر به خواب رفته بود. پدر آن سوتر زیارتنامه میخواند. دختر طنابش را به آرامی به دست گرفت و کشید. طناب به شبکه ضریح لغزید و فرو افتاد. دختر حیرت زده به طناب خیره شد. چه میدید؟ گره طناب باز شده بود. آیا حاجت گرفته بود؟ بیاختیار فریاد زد. مادر از خواب پرید. پدر سر از زیارتنامه برداشت، زنان هلهله کشیدند. رهگذران گام از راه گرفتند. سیلی از جمعیت دور دختر را گرفت. دختر بر دستها بالا رفت. اشکها از دیدهها بارید، پدر سراسیمه به جمعیت زد. مادر در کنار دیوار، از حال رفت. پدر دختر را از فراز دستها گرفت و به آغوش انداخت، بیاختیار دوید به حرم رفت، و رو به رو با حضرت نشست. دختر را بر زمین نهاد، سر به سجده شکر، بر مهر گذاشت. آوایی روحانی فضا را انباشته بود.

اللهم صل علی علی ابن موسی الرضا المرتضی عبدک و ولی دینک القائم بعدلک والداعی الی دینک و دین ابائه الصادقین، صلوه لایقوی علی احصائها غیرک.

مادر که دیده گشود، دختر رو به رو با نگاهش میخندید. کبوتران بر آسمان حرم به پرواز آمده بودند. آسمان آبیتر از

همیشه بود ، آیترا از دریا . آبی آبی .

محمد بن علی نیشابوری

محدث قمی در فوائد الرضویه از روضات جنات از ثاقب المناقب نقل نموده که محمد بن علی نیشابوری ۱۷ سال نابینا بود و هیچ چیز را نمیدید . پس از نیشابور به قصد زیارت حضرت رضا (ع) حرکت کرد و خود را به مشهد آن حضرت رساند پس با حال تضرع نزد قبر مطهر مشرف گردید و زیارت کرد آن گاه روی خود را بر قبر شریف نهاد در حالی که گریه میکرد و چون سربلند کرد دیدههای او روشن شده بود و نامیده شد به معجزی و چون این عنایت و مرحمت از آن امام رضا (ع) به او شد تا آخر عمر در مشهد رضوی اقامت کرد و هیچ گونه دردی به چشم او راه نیافت .

مخارج راه

(مخارج راه)

جماعتی مرد و زن از بحرین توفیق حاصلشان گردید و زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند و مدت هشت ماه در این آستان مقدس توقف نمودند و کاملاً از زیارت آنحضرت بهرمنند شدند تا همه پول مخارج آنها تمام شد .

هنگامیکه خواستند بسوی وطن خود حرکت کنند مخارج راه نداشتند و به هر کس هم رو انداختن که بعنوان قرض جهت خرجی به آنها بدهد اجابت نشد از این بابت مضطرب و پریشان شدند و با حال اضطراب داخل حرم حضرت امام هشتم (علیه السلام) شدند و اظهار عنایت کردند و گفتند : ای آقای ما اکنون ما درمانده شده ایم ونمی دانیم چه باید بکنیم . از حرم بیرون آمدند شخصی نزد آنها آمده و فرمود : من چند رأس قاطر دارم و شنیده ام که شما خیال رفتن بکاظمین را دارید حال آمده ام که اگر می خواهید من عصر قاطرها را بیاورم و شما حرکت کنید .

بحرینها حقیقت حال خود را اظهار کردند و گفتند ما خرجیمان تمام شده و مخارج راه را نداریم . و حالا هم حاضریم که با تو همراه شویم لکن هر گاه آنچه لازم داشتیم بما قرض الحسنه بده تا بکاظمین برسیم و ما در آنجا تمام مخارج تو را خواهیم داد .

آنشخص قبول فرمود : و عصر قاطرها را آورد و آنها را سوار کرد و براه افتادند و وقت شام بلب آبی رسیدند و فرود آمدند آن شخص به آنها فرمود : شما کنار این آب وضو ساخته نماز بخوانید و غذا بخورید تا من قاطرها را در بیابان بچرا ببرم . سپس قاطرها را جهت چرا از آنجا دور نمود و مسافرین وضو ساخته نماز بجای آوردند و غذای خود را خوردند و هرچه در انتظار قاطرها نشستند خبری نشد تا اینکه وحشت همه آنها را فرا گرفت .

مردها از کنار زن و بچه ها برخوردار شدند و باطراف رفتند که تحقیق و بررسی کنند که قاطرها چه شد هرچه گشتند اثری نیافتند و با حال یأس برگشتند و تا صبح بحال گریه و ناله میان بیابان بسر بردند .

صبح شد چون از آمدن آن شخص مأیوس شدند علاج کار خود را منحصر در برگشتن بمشهد مقدس یافتند .

لذا اسباب و اثاثیه خود را بر دوش گرفته با زنها و اطفال پیاده روبراه نهادند چند قدمی که برداشتند نخلستانها را از دور دیدند تعجب کردند که در این حدود که از بلاد ایران است درخت خرما پیدا نمی شود در این اثناء عربی هیزم کش رسید از او پرسیدند که این نخلستان چیست و این قریه چه نام دارد ؟

گفت مگر شما نمی دانید که اینجا کاظمین است . تعجب ایشان بیشتر شد و گمان کردند که آن مرد مزاح نموده پس چند قدمی دیگر که برداشتند قبه مطهره و مناره های کاظمین ۸ پیدا شد و دانستند که بنظر مرحمت ابی الحسن الرضا صلوات الله علیه به دو سه ساعت از مشهد بکاظمین رسیده اند .

(- دارالسلام عراقی .)

چیز نادیده و نشینده چه لذت دارد
آنکه دیدست و چشیدست بصیرت دارد
هر که نشناخت رضا را و اطاعت ننمود
از کجا کی خبر از فیض و سعادت دارد
تا نیائی و نبینی تو جلال و کرمش
تو چه دانی که به زائر چه محبت دارد
رأفتش را بنما درک تو از نام رؤف
چون زلفش بخلاق همه رأفت دارد
ضامن آهوی وحشی شده تا دریابی
که به زوار و غریبان چه کرامت دارد

مرحمت حضرت

(مرحمت حضرت)

مرحوم سید نعمه الله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری صاحب کتاب انوار نعمانیه و مقامات النجاء و غیرهما در کتاب زهرالربیع خود فرموده :

زمانیکه من مشرف بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم هنگام مراجعت در سنه هزار و یکصد و هفت از راه استرآباد عبور کردم .

در استرآباد یکی از افاضل سادات و صلحاء برای من نقل کرد که چند سال قبل در حدود سال هزار و هشتاد طائفه ترکمن هجوم آوردند باسترآباد و اموال مردم را بردند و زنها را اسیر کردند .

از جمله دختری را که بردند ، مادر بیچاره اش بغیر از او فرزندی نداشت و چون آن پیرزن بچنین بلیه ای گرفتار شد روز و شب در فراق دختر خود گریه می کرد و آرام و قرار نداشت .

تا اینکه با خود گفت حضرت رضا صلوات الله علیه ضامن بهشت شده است برای کسی که او را زیارت کند پس چگونه می شود که ضامن برگشتن دختر من بمن نشود . پس خوب است که من زیارت آن بزرگوار بروم و دختر خود را از آن حضرت بخواهم این بود که حرکت کرد و زیارت آنحضرت رسید و دعا می کرد و دختر خود را طلب می نمود .

اما از آن طرف دختر را که اسیر کرده بودند بعنوان کنیزی بتاجر بخارائی فروختند و آن تاجر دختر را بشهر بخارا برد تا بفروشد و در بخارا شخص مومن و صالحی از تجار در عالم خواب دید که در دریای عظیمی دارد غرق می شود و دست و پا می زند تا اینکه خسته شد و نزدیک بود هلاک شود ناگاه دید دختری پیدا شد و دست دراز کرد و او را از آب بیرون کشید و از دریا نجات یافت .

تاجر از آن دختر اظهار تشکر کرد و از خواب بیدار شد لکن آنروز از آن خواب بسیار متفکر و حیران بود تا؛ شس آنکه جلوی حجره تجارتي خود بود که ناگاه شخصی نزد وی آمد و گفت من کنیزی دارم و می خواهم او را بفروشم و اگر تو بخواهی او را خریداری کن و سپس دختر را بر او عرضه داشت تا چشم آن مؤمن بدختر افتاد دید همان دختری است که دیشب در خواب دیده با خوشحالی و تعجب تمام او را خرید و بخانه آورد و از حال او و حسب و نسب او پرسید .

آن دختر شرح حال خود را مفصلاً بیان کرد مرد مؤمن و تاجر از شنیدن قصه دختر غمگین و فهمید دختر مومنه و شیعه است پس بآن دختر گفت باکی بر تو نیست و ناراحت و غمگین نباش زیرا من چهار پسر دارم و تو هر کدام از آنها را بخواهی برای خود بعنوان شوهری اختیار کن .

دختر گفت به یک شرط و آن اینکه مرا با خود بمشهد مقدس به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببرد .

پس یکی از آن چهار پسر این شرط را قبول کرد و دختر را بحاله نکاح خود در آورد آنگاه زوجه خود را برداشت و بعزم عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه ارواحنا له الفداء حرکت نمود .

لکن دختر در بین راه بیمار شد و شوهر بهر قسمی بود او را بحال مرض به مشهد مقدس رسانید و جایی برای سکونت اختیار و اجاره نمود و خود مشغول پرستاری گردید و لکن از عهده پرستاری او بر نمی آمد در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) از خدای تعالی درخواست کرد که زنی پیدا شود تا توجه و پرستاری از زوجه بیمارش نماید .

چون این حاجت را از درگاه خدا طلبید و از حرم شریف بیرون آمد در دارالسیاده که یکی از رواق های حرم شریف رضوی است پیرزنی را دید که روبجانب مسجد می رود .

به آن پیرزن گفت ایی مادر ، من شخصی غریب و زنی دارم بیمار شده و من خودم از پرستاری او عاجزم خواهش دارم اگر بتوانی چند روزی نزد من بیائی و برای خدا پرستاری از مریضه من بنمائی .

آن زن هم در جواب گفت : منم اهل این شهر نیستم و بزیارت آمده ام و کسی را هم ندارم و حال محض خوشنودی این امام مفترض الطاعه می آیم . سپس با هم بمنزل رفتند در حالیکه مریضه در بستر افتاده بود و ناله می کرد و روی خود را پوشیده بود .

پیرزن نزدیک بستر رفت و روی او را باز کرد دید آن مریضه دختر خود اوست که از فراقش می سوخت . پیرزن تا دختر را دید از شوق فریاد زد که بخدا قسم این دختر من است .

دختر تا چشم باز کرد مادر خود را ببالین خود دید بگریه در آمد که این مادر من است آنگاه مادر و دختر یکدیگر را در آغوش گرفتند و از مرحمتهای امام هشتم صلوات الله علیه اظهار مسرت و خوشحالی نمودند .

(- ریاض الابرار .)

وادی سینا ستی یا روضه خلد برین

بارگاه قبله هفتم امام هشتمین

حبذا این بارگاه بهتر از وادی طور

فرّحا این پایگاه برتر از عرش برین

یا لها من روضه واللّه روض من جنان

بابی ثاویه طبتم فادخلوها خالدین

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو

معجزه حضرت

(معجزه حضرت)

یک نفر از زارعین و کشاورزان قریه طرق گفت :

خانم بنده از دنیا رفت و طفل کوچک شیرخواری از او ماند . ومن از ناچاری چند روزی آن طفل را پیش زنهای همسایگان قریه می بردم و شیر می دادند تا اینکه خسته شدند و از شیر دادن مضایقه کردند .

آن طفل زبان بسته از اول شب تا طلوعه صبح گریه می کرد و آرام نداشت و مرا نیز پریشان و بی قرار کرده بود بقسمی که چند مرتبه خیال کردم که او را بکشم و خود را از شر او راحت نمایم لکن باز حوصله و صبر کردم .

صبح شد و خواستم برای کشاورزی خود بصحرا بروم طفل را هم با خود برداشتم بقصد اینکه چون بکنار چاهی برسم او را در چاه بیندازم . پس بکنار چاهی رسیدم در آنحال از همانجا چشمم بگنبد مطهر حضرت رضا (علیه السلام) افتاد بی اختیار ، حال گریه بمن روی داد و توجه به آنحضرت نموده عرض کردم .

ای امام غریب و ای چاره ساز بی چاره گان رحمی بحال این طفل بی گناه بفرما و مپسند که من مرتکب قتل این طفل شوم . چون این درد دل خود را به امام عرض کردم طفل را سر آنچه گذاشته و رفتم مشغول کار خودم که شیار کردن باشد شدم . پس از ساعتی ملتفت شدم که سینه ام خارش زیادی دارد چون نگاه کردم دیدم شیر از پستانم می ریزد فوراً آمدم سرچاه و دیدم آن طفل از بسیاری گریه و گرسنگی بحال ضعف افتاده و نزدیک است تلف شود .

او را فوراً برداشته و پستان خود را بدھانش گذاشتم و او هم شروع بمکیدن کرد و شیر خورد تا سیر شد و بخواب رفت لذا او را همانجا گذاشتم و در پی شغل خود رفتم و آن طفل هر وقت که بیدار و گرسنه می شد شیر پستان من هیجان می کرد و من او را شیر می دادم تا سیر می شد حال من چنین بود تا ایام رضاع طفل تمام شد و او را از شیر بازداشتم آنوقت شیر در پستان من خشک گردید و این هم از عنایت و توجه آقا امام هشتم (علیه السلام) است .

(- دارالسلام محدث نوری .)

صد شکر حق ز مرحمت شاه دین رضا

در سایه رضایم و از لطف او رضا

ای خالق رضا برضا شو ز من رضا

جرم بوی به بخش و عطا کن مرا رضا

ناراحتی شکم و روده

شوهرم دچار ناراحتی شدید در ناحیه شکم و روده شده بود . باید دائماً در بیمارستان پیش او می ماندم . از بیمارستان به همکاران زنگ زدم و گفتم که نمی توانم بیایم . به دلیل بیماری شوهرم یک ماهی می شد که نتوانسته بودم به محل کارم بروم . یک روز که دلم حساسی هوای حرم و همکاران را کرده بود ، به حرم آمدم . ۲ روز بعد از آن روز قرار بود که شوهرم را عمل کنند ، البته این عمل دومش بود چون عمل اول جواب نداده بود . پس از سلام و احوال پرسی با همکاران برای زیارت رفتم . خسته بودم و دلم حساسی گرفته بود . نمی دانم چقدر آن روز گریه کردم فقط به یاد دارم که در تمام عمرم آنقدر گریه نکرده بودم و شفای شوهرم را از آقا خواستم . برخاستم و دوباره به بیمارستان رفتم . داخل اتاق شوهرم شدم ،

دیدم بهوش آمده ، مرا صدا زد ، جلو رفتم و گفتم : حالت چطور است ؟ گفت : الحمدالله . در این حین دکتر وارد شد و گفتم : آقای دکتر برای چه در اتاق شوهرم عطر زده اید . دکتر جواب داد : ما ؟ نه ! این بوی خوش از کجاست ؟ سرتان را درد نیاورم . با اصرار من که بواسطه آن بوی خوش مطمئن شده بودم شفای شوهرم را از آقا گرفته ام ، آزمایشات و معاینات دوباره تکرار شد . وقتی برای پرسیدن جواب آزمایش وارد اتاق دکتر شدم ، دیدم که برگه آزمایش روی میز است و چشمانش پر از اشک است . گفت : نیازی به عمل مجدد نیست شوهر شما بهبود یافته است !

نام من رضاست

شفایافته : آندره (رضا) سیمونیان

اهل ازبکستان ، مقیم همدان

نوع بیماری : لال

آندره - آندره !

شنید که کسی او را به نام صدا می کند . صدایی که از جنس خاک نبود آبی بود ، آسمانی بود ، آندره از خواب بیدار شد . نگاهش بی تاب و هراسان به هر سو دوید ، اما همه در خواب بودند . جز خادم پیری که کمی آن سوتر ایستاده بود و خیره نگاهش می کرد . پیرمرد که متوجه حالات آندره شده بود به سویش آمد و با لبخندی مهربان روبه روی او ایستاد : - چی شده پسرم ؟ آندره سکوت کرد ، اما دلش هوای فریاد داشت ؛ هوای گریه . دوست داشت خودش را در آغوش پیرمرد بیاندازد و گریه کند ، از ته دل فریاد برآورد ، شیون کند . بغض بد جوری گلایش را گرفته بود ، دلش می خواست آن را بترکاند و عقده هایش را خالی کند .

پیرمرد روبه روی او نشست . دستی به شانه اش زد و دوباره پرسید : چیزی شده ؟ آندره وامانده از خواب ، خود را در آغوش پیرمرد انداخت ، دیگر طاقت نیاورد . های های گریه کرد ، پیرمرد دستی به پشت آندره زد و گفت : - گریه نکن فرزندم ، فریاد بزن ، گریه عقده ها رو خالی می کند ، درد رو تسکین می ده ، گریه کن . آندره همچنان می گریست . حالا دیگر همه بیدار شده بودند و با نگاههای پر سؤال ، آندره را می نگرستند ، پیرمرد پرسید : چی شده ؟ تعریف کن .

آندره خودش را از آغوش پیرمرد کند ، تکیه اش را به دیوار داد و نگاه خویش را به آسمان دوخت . آبی آسمان با همه ستارگان در نگاهش ریخت ، دسته ای کبوتر از برابرش گذشتند و در پهنه آسمان گم شدند . آندره نگاهش را بست و بی آن که جواب پیرمرد را بدهد در دل گفت : ای کاش هرگز بیدار نمی شدم .

صدای پیرمرد را شنید ، باز می پرسید : چرا حرف نمی زنی ؟ بگو چی شده ؟ خواب دیدی ؟ تعریف کن ! آندره چشمانش را گشود و نگاهش را در نگاه مهربان پیرمرد دوخت و با زبان اشاره به او فهماند که حرف زدن نمی تواند . پیرمرد غمگین از جابرخواست ، سعی کرد بغض و اشکش را از آندره پنهان نماید .

رو گرداند و پشت به او دور شد . آندره دید که شانه های پیرمرد می لرزید . آندره مسلمان نبود ، اما پس از قطع امید از همه جا ، به درگاه امام رضا (ع) آمده بود ، بارها از خود پرسیده بود : آیا امام (ع) با وجود آن همه دردمند و حاجتمند مسلمان ، نظری هم به بنده خدای مسیحی خواهد داشت ؟ بعد خود را نوید داده بود که بی شک حاجتش روا خواهد شد .

پس با امید به التجا نشسته بود . پدر چه شوق و شغفی داشت . مادر در پوست خود نمی گنجید ، پس از سالها دوری و فراق

قرار بود به ایران برگردند و خویشانی که شاید هیچ کدامشان را ندیده بودند، اینک ببینند. شوق دیدار این سرزمین را داشتند، آنها راهی شدند از مرز که گذشتند دیگر سر از پا نمی شناختند، پدر و مادر با شوق جای جای سرزمین ایران را به فرزندان نشان می داد و با ذوقی فراوان از خاطرات دورش تعریف می کرد.

آن قدر غرق در شعف و شادمانی بود که اصلاً متوجه تریلی سنگینی که با سرعت از روبه رو می آمد نشد و تا به خود آمد صدای فریاد جگر خراش زن و فرزندانش با صدای مهیب برخورد تریلی و اتومبیل او در آمیخت.

پدر و مادر آندره در دم جان سپردند و آندره و النا به بیمارستان منتقل شدند. بعد از بهبودی، النا طاقت این سوگ بزرگ را نیاورد و عازم ازبکستان شد. اما آندره با همه اصرار خواهرش با او نرفت و تصمیم گرفت در ایران بماند.

آندره در اثر شدت تصادف قدرت تکلمش را از دست داده بود. آن که سرنوشت آندره را رقم می زد پای او را به منزل زن و مرد جوانی کشاند که پس از گذشت سالها ازدواج هنوز صاحب فرزندی نشده بودند.

پدر و مادر جدید آندره برای بهبودی او از هیچ تلاشی فرو گذار نکردند، اما تو گویی سرنوشت او این چنین رقم خورده بود که لال بماند. آندره هر روز مشاهده می کرد که پدر و مادر خوانده اش بعد از راز و نیاز به درگاه خداوند طلب شفای او را از خدا می کردند. او هم با دل شکسته اش رو به خدا طلب شفا می کرد.

سالها گذشت آندره بزرگتر شده بود و در مغازه ساعت سازی مشغول به کار گردید و بر اثر دردی که داشت گوشه گیر و منزوی شده بود. روزی پدر با چشمانی اشکبار به سراغش آمد و گفت:

- درسته که همه دکترها جوابت کرده اند، اما ما مسلمونا یک دکتر دیگر هم داریم که هر وقت از همه جا ناامید می شیم می ریم سراغش، اگر تو بخوای می برمت پیش این دکتر تا ازش شفا بگیری.

آندره نگاه پر تمنایش را به پدر دوخت، چهره پدر در برابر نگاه گریان او درهم مغشوش و گم شد. این اولین باری بود که آندره چنین مکانی را می دید. هیچ شباهتی به کلیسایی که او هر یکشنبه همراه پدر و مادر و خواهرش می رفت نداشت. حرم پر از جمعیت بود، همه دستها به دعا بلند بود، پرواز کبوتران بر بالای گنبد طلایی امام، توجه آندره را سخت به خود جلب کرده بود.

پدر، آندره را تا کنار پنجره فولاد همراهی کرد، بعد ریسمانی بر گردن او آویخت و آن سر طناب را به پنجره فولاد بست. آندره متحیر به پدر و حرکات و اعمال او نگاه می کرد و با خود می گفت این دیگر چه نوع دکتری است؟ پدر که رفت، آندره خسته از راه طولانی بر زمین نشست و سر را تکیه دیوار داد و به خواب رفت.

نوری سریع به سمتش آمد، سعی کرد نور را بگیرد، نتوانست، نور ناپدید شد، دوباره نوری آن جا مشاهده کرد که به سویش می آید، از میان نور صدایی شنید، صدایی که او را با نام می خواند: - آندره! آندره!

بی تاب از خواب بیدار شد، شب آمده بود با آسمانی مهتابی، حرم در سکوتی روحانی غرق شده بود، خادم پیر کمی آن سوتر ایستاده بود و او را می نگریست.

ساعت حرم چند بار نواخت، آندره دلش می خواست باز هم بخوابد و آن نور را ببیند و آن صدای ملکوتی را بشنود، خادم پیر به سمت او می آمد. همان نور بود. آبی - سبز - سفید - نه نمی توانست تشخیص بدهد، نوری بود به همه رنگها، مرتب به سمت او می آمد و باز دور می شد، آندره مانده بود متحیر، هر بار دستش را دراز می کرد تا نور را بگیرد، اما نور از او می گریخت.

ناگهان شنید که از میان نور صدایی برخاست، صدایی که از جنس خاک نبود، آبی بود، آسمانی بود، صدا او را به نام

خواند: آندره! آندره!

خواست فریاد بزند، نتوانست نور ناپدید شد، آندره دوباره از خواب بیدار شد، همان پیرمرد با تحیر به صلیب گردش نگاه می کرد: تو... تو مسیحی هستی! آندره با سر پاسخ مثبت داد.

پیرمرد صلیب را از گردن او گشود، با دستمالی عرق را از سر و رویش پاک کرد و بعد سر او را روی زانویش گذاشت و گفت: راحت بخواب. آندره پلکهایش را روی هم گذاشت، خواب خیلی زود به سراغش آمد. باز نوری دیگر این بار سبز سبز، به خوبی می توانست تشخیص بدهد.

نور به سمتش آمد و از میانه آن صدایی برخاست. نامت چیست؟ تکانی خورد. متحیر بود شنیده بود که او را به نام صدا کرده بود. پس دلیل این سؤال چه بود؟ شگفت زده و امانده بود از پاسخ، از نور صدایی دیگر برخاست: نامت را بگو: آندره اشاره به زبانش کرد که قادر به تکلم نیست.

از میانه نور دستی روشن بیرون آمد. حالا- بر زبان آندره کشید و گفت: حالا- بگو نامت چیست؟ آندره آرام آرام زبان گشود گفت: آن... آند... آندر... اما نتوانست نامش را کامل بگوید.

دوباره از میان نور صدایی شنید که: بگو، نامت را بگو. آندره دهان باز کرد و با صدای مؤکد فریاد زد: اسم من رضاست، رضا... رضا همچون بلمی بر امواج دستها می رفت، لباسش هزار پاره شده بود، هزار تکه برای تبرک. نقاره خانه با شادی او همنوا شده بود و می نواخت، چه معنوی و روحانی چه پر عظمت و جاودانه.

حمیدرضا سهیلی

نامه اطباء

(نامه اطباء)

آیةالله حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمهالله علیه فرمود نامه ای بخط مرحوم لقمان الملک که شرح حال و شفاء مریضه ای نوشت و عین عبارت آن نامه این است که:

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة على اشرف خلقه محمد المصطفى وافضل السلام على حججه و مظاهر قدرته الائمة الطاهرين واللعنة على اعدائهم والمنكرين لفضائلهم والشاكين في مقاماتهم العالیة الشامخة. شرح اعجازیکه راجع بیک نفر مریضه محترمه ظهور نمود بقرار ذیل است.

این مخدره تقریباً بین ۴۵ و ۴۶ سال سن دارد، متجاوز از یک سال بود مبتلا به مرض رحم بود که خود بنده مشغول معالجه بودم و روز به روز درد و ورم شدت می نمود با شور با آقای دکتر سید ابوالقاسم قوام رئیس صحنه شرق مشارالیهها را به مریضخانه آمریکائیها فرستاده بنده توصیه ای به رئیس مریضخانه نوشتم که مادام کپی و خانمهای طبیبه معاینه نموده و تشخیص مرض را بنویسند ایشان پس از معاینه نوشته بودند:

رحم زخم است و محتاج بعمل جراحی است و چند مرتبه مشارالیهها به آنجا رفته و همین طور تشخیص داده بودند و مریضه راضی بعمل نشده بود. بعد از آن مشارالیهها را برای تکمیل تشخیص فرستادم نزد مادام اخایوف روسی ایشان هم عقیده شده بودند و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقیق تشخیص نزد پرفسور اکویانس و مادام اکویانس فرستادم ایشان پس از یک ماه تقریباً معاینه و معالجه به بنده نوشته بودند که این مرض سرطان است و قابل معالجه نیست خوب است برود به تهران شاید با وسائل برقی و الکتریکی نتیجه ای گرفته شود چنانچه آقای دکتر ابوالقاسم خان و خود بنده در اول، همین تشخیص سرطان

داده بودیم مشارالیها علاوه بر اینکه حاضر برفتن تهران نبود .

مزاجاً بقدری علیل و لاغر شده بود که ممکن بود درد و فرسخ حرکت تلف بشود در این موقع زیر شکم کاملاً متورم شده و یک غده ای در زیر شکم در محل رحم تقریباً بحجم یک انار بزرگ بنظر آمد که غالباً سبب فشار ممانه و حبس البول میشد و بعد پستانها متورم و صلب شده خواب و خوراک بکلی از مریضه سلب شده که ناچار بودم برای مختصر تخفیف درد روزی دو دانه آمپول دو سانتی مرفین تزریق می نمود که اخیراً آن هم بیفایده و بلااثر ماند تا یکشب بکلی مستاصل شده مقدار زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف کند .

بنده را خبر دادند تا جلوگیری از خطر تریاک گردد چون چند سال بود که بنده با این خانواده که از محترمین و معروفین این شهر هستند مربوط و طرف مراجعه بودند خیلی اهتمام داشتم بلکه فکری جهت این بیچاره که فوق العاده رقت آور بود بشود و از هر جهت مایوس بودم یقین داشتم سرطان شعب و ریشه های خود را بخارج رحم و مییضه ها دوانیده و مزاج هم بکلی قوای خود را از دست داده است برای قطع خیال مشارالیها قرار گذاشتیم آقای دکتر معاضد رئیس بیمارستان رضوی که متخصص در جراحی است هم معاینه نمایند .

ایشان پس از معاینه به بنده گفتند چاره منحصر بفرد بنظر من خارج کردن تمام رحم است من هم به مشارالیها گفتم که شما اگر حاضر به عمل جراحی هستید چاره منحصر است والا باید همین طور بمانید .

گفت بسیار خوب اگر در عمل مُردَم که نعم المطلوب و اگر نَمُردَم شاید چاره ای بشود تصمیم برای عمل گرفت و همان روز که اواخر ربیع الثانی سنه ۱۳۵۳ و روز چهارشنبه بود دیگر تا یک هفته او را ملاقات نمودم ، یعنی از عیادتش خجالت میکشیدم خودش هم از خواستن من خجالت میکشید تا پس از یک هفته دیدم با کمال خوبی آمد مطب بنده و اظهار خوشوقتی می نمود قضیه را پرسیدم گفت بلی شما که به من آخرین اخطار را نمودید و عقیده دکتر معاضد را گفتید من اشک ریزان با قلب بسیار شکسته از همه جا مایوس شده و گفتم :

یا علی بن موسی الرضا تا کی من در خانه دکترها بروم و بالاخره مایوس شدم رفتم یک هفته شروع بروضه خوانی نموده متوسل بحضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) شدم شب هشتم (شب شنبه) در خواب دیدم یکنفر از دوستان زنانه ام که شوهرش سید و از خدام آستان قدسی رضوی (علیه السلام) است یک قدری خاک آورد بمن داد که آقا؛ضضّ (یعنی شوهرم) گفت این خاک را من از میان ضریح مقدس آوردم خانم بمالد بشکمش من هم در خواب مالیدم و بعد دیدم دخترم بعجله آمد که خانم برخیز دکتر سواره آمده دم در (یعنی بنده) ومیگوید بخانم بگوئید بیا برویم نزد دکتر بزرگ من هم با تعجیل بیرون آمدم و دیدم شما سوار اسب قرمز بلندی هستید گفتید بیائید برویم من هم براه افتادم تا رسیدیم بیک میدان محصوره دیدم یکنفر بزرگواری ایستاده و جمعیتی کثیر در پشت سرش ،

من او را نمی شناختم اما تا رسیدم دستش را گرفتم و گفتم یا حجه ابن الحسن (عجل الله فرجه) بداد من برس او با حال عتاب فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید یکی از دکترها را اسم برد . بعد افتادم بقدمهایش باز گفتم بداد من برس ثانیاً فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید استغاثه کردم فرمود برخیز تو خوب شده و مرضی نداری .

از خواب بیدار شدم و حال آمده ام و اثری از مرض نمانده است بنده تا دو هفته از نضر این قضیه عجیب برای اطمینان کامل از عود مرض خودداری کردم و بعد از پرفسور اکویانسن تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسائل طبی و جراحی بهبودی حاصل نماید بکلی خارج از قانون طبیعت است و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چاره منحصر بفرد این مرض را در خارج کردن تمام رحم میدانستم و حالا- چهار ماه است تقریباً بهیچ وجه از مرض مزبور اثری نیست پس از این قضیه مادام

اکویانس باز مریضه را معاینه کامل کرد اثری در رحم و پستانها ندیده از همان ساعت خواب و خوراک مریضه بحالت صحت برگشته و از سابق سوء هضمی مزمن داشت که آن هم رفع شده است .

الاقل العاصی دکتر عبدالحسین تبریزی لقمان الملک تمام شد

بعد آقای سید صدرالدین در زیر آن تصدیق خط دکتر را نموده بود باین عبارت :

بسمه تعالی

این نوشته که حاکی از کرامت باهره است خط جناب مستطاب عمده الاکابر آقای دکتر لقمان الملک است

(صدرالدین الموسوی)

چون مرحوم آیه اله پیغام داده بودند که آقای دکتر لقمان قضیه را مشروحاً بنویسد و آقای سید صدرالدین هم خط او را تصدیق کنند این است که آقای لقمان مفصلاً شرح دادند و آقای سید صدرالدین هم تصدیق نوشتند .

(- الکلام یجر الکلام : ج ۱ .)

بی قرار است دلم ز شوق لقا

در غم گوی یار محو و فنا

مرغ دل سوی یار پروازش

هدهد دل بشهر و ملک سبا

گشته ام عازم و مقیم حرم

بر حریم ولی مُلک ولا

شاه اقلیم و مُلک خطه طوس

هشتمین حجت وشه والا

پور موسی رضا (ع) امام بحق

مظهر ایزدی و نور سما

آستانش حریم حق باشد

آستان حق است حریم رضا (ع)

غم نباشد حقیر ترا بجهان

زائری بروی و نور خدا

نامه حضرت

(نامه حضرت)

عالم جلیل شیخ مهدی یزدی واعظ ساکن ارض اقدس رضوی متوفای در مشهد فرمود داماد من ملا عباس برایم نقل فرمود :
قریب بیست سی سال قبل هر وقت بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) جهت زیارت می رفتم همیشه پیرمردی را مشغول تلاوت قرآن می دیدم .

از حال او تعجب کردم که هر وقت صبح و عصر و شب وارد حرم می شوم مشغول تلاوت قرآن است مگر این پیرمرد کار دیگری بجز تلاوت کلام الله ندارد .

روزی نزدیک او رفتم و بعد از سلام مطلب خود را باو اظهار نمودم .

گفتم مگر شما هیچ شغلی ندارید که من پیوسته شما را در این مکان شریف بقرآن خواندن می بینم .

گفت مرا حکایتی است و از آن جهت نمی خواهم از حضور قبر آنحضرت دور شوم . و آن قصه این است .

من از وطن با پسر خود بزیارت این بزرگوار حرکت کردم در بین راه گروهی از ترکمنان بما رسیدند و پسر جوان مرا گرفته بردند و مرا بواسطه اینکه پیر و از کار افتاده بودم نبردند . من با نهایت افسردگی بیابوس این بزرگوار مشرف شدم و درد دل خود را به آن حضرت عرض کردم که یابن رسول الله من پیر و ناتوانم و بغير همان پسر جوان کسی را ندارم او را هم ترکمنان از من گرفتند و بردند و حال من بیکس و بیچاره شده ام و من پسر خود را از شما می خواهم .

از این تضرع و زاری من اثری ظاهر نشد و نتیجه ای بدست نیامد تا شب جمعه ای نزدیک ضریح مقدس بسیار گریه کردم و عرض نمودم که یا مرگ مرا از خدا بخواه و یا پسر مرا بمن برسان .

پس از شدت گریه و بی حالی مرا خواب ربود در علام رؤیا دیدم وجود مقدس حجت خدا حضرت رضا روحی فداه از ضریح مطهر بیرون آمد و بمن فرمود تو را چه می شود من قضیه و حال خودم را بخدمتش بعرض رساندم .

دیدم آنحضرت کاغذی بمن داد و فرمود : این کاغذ را بگیر و صبح از شهر بیرون رو در خارج شهر قافله ای خواهی دید که بسمت بخارا (افغانستان فعلی) می رود تو با اهل قافله همراه شو تا به بخارا برسی .

در آنجا این کاغذ مرا بحاکم بخارا برسان و او پسر تو را بتو می رساند چون از خواب بیدار شدم دیدم کاغذ مرحمتی آن بزرگوار مهر شده در دست من است و در پشت آن نوشته شده بحاکم بخارا برسد .

خوشحال شده و صبح از دروازه بیرون آمدم قافله ای که فرموده بود دیدم پس با آنها به راه افتادم زیرا اهل قافله از تجار بودند و چون سرگذشت خود را بآنها اظهار کردم آنها مرا مواظبت کردند تا به بخارا و بدر خانه حاکم رسانیدند .

من در آنجا به بعضی گفتم که بحاکم بگوئید که یکنفر آمده و با شما کاری دارد و کاغذی از طرف حضرت امام رضا (علیه السلام) آورده است .

تا این خبر را باو دادند دیدم خود حاکم با سر و پای برهنه بیرون دوید و کاغذ امام صلوات الله علیه را گرفت و بوسید و بر سر نهاد . آنوقت بخادم خود گفت فلان تاجر کجاست او را حاضر کنید .

بامر حاکم رفتند و آن تاجر را حاضر نمودند سپس حاکم باو گفت که حضرت رضا (علیه السلام) برای من مرقوم فرموده که پسر این پیرمرد را از تو به پنجاه تومان خریداری کنم و باو برگردانم و اگر اطاعت نکنم تا شب کار مرا تمام کند .

آنمرد تاجر برای فروش حاضر شد و حاکم چند نفر را با من همراه کرد و گفت برو نگاه کن و به ببین پسر تو همان است یا نه لذا من با آن چند نفر بخانه آن تاجر رسیدم چشمم به پسر خود افتاد . واو مرا دید یکمرتبه دست بگردن یکدیگر درآورده و معانقه کردیم و بسیار خوشوقت شدیم و بعد بنزد حاکم رفتیم .

حاکم گفت : حضرت رضا (علیه السلام) برای من نوشته است که خرج راه شما را هم بدهم این بود که امر کرد تا دو مرکب برای ما آوردند و مخارج راه را نیز بما داد و هم خطی برای ما نوشت که کسی متعرض ما نشود سپس با پسر خود حرکت کرده و رو براه نهادیم تا باین ارض اقدس رسیدیم و حالا پسر من روزها پی کاری می رود و من شغلی ندارم بجز خدمت قبر

این بزرگوار بنشینم و تلاوت قرآن کنم .

(- کرامات رضویه .)

دلا منال که دلدار ما رضا است رضا

غمین مباش که غمخوار ما رضا است رضا
ز فتنه های زمان و زشرّ مردم دون
مترس چونکه نگه دار ما رضا است رضا
بهر مرض که شوی مبتلا بوی کن روی
طیب درد و پرستار ما رضا است رضا
ز قاطعان ره دین نه خوف دار نه بیم
چرا که قافله سالار ما رضا است رضا
بهر بلیّه که گشتی دچار باک مدار
یقین بدان که مددکار ما رضا است رضا
ز جور روی زمین گر شوی چو شب تاریک
چراغ راه شب تار ما رضا است رضا
بود امید بفریاد ما رسد در حشر
از آنکه در دو جهان یار ما رضا است رضا

نحوه آمدن (خدمت آقا)

نحوه آمدن من به اینجا (خدمت آقا) خاطره ای است که همواره در ذهنم است و آن را فراموش نمی کنم . یکی از شرایط خادم حرم امام (ع) شدن ، متاهل بودن است . آن سالی که من تقاضانامه را داده بودم ، مجرد بودم و به همین دلیل نمی توانستم خادم شوم . این موضوع برایم بسیار ناراحت کننده بود ، در همان ایام بود که از طرف خانواده خاله ام که مدتها بود من خواستگار دخترشان بودم ، پیغام رسید که پدر دختر با ازدواج ما موافقت کرده است . آن روز خیلی گریه کردم و این گریه از سر خوشحالی بود ، البته نه تنها بدلیل ازدواج با دختر خاله ام بلکه به این دلیل که آقا امام رضا (ع) نظر عنایت به بنده دارند . اکنون سالهای سال است که در خدمت زوار آقا هستم و در کنار همسرم زندگی خوب و خوشی دارم .

نذر

شیفت من تمام شده بود و برای استراحت به آسایشگاه می رفتم ، قبل از رفتن تصمیم گرفتم قدمی در صحن ها بزنم . دختر کوچکی حدود ۹ ساله را دیدم با چادر سفیدی بر سرش که برای کبوترها دانه می ریخت . و هر مشت دانه ای که می ریخت زیر لب چیزی می گفت . جلو رفتم و سلامی گفتم . جوابم را داد و دوباره مشغول کارش شد . پرسیدم : دخترم چه می کنی ؟ گفت : دانه می ریزم تا کبوترها گرسنه نمانند . پرسیدم : نذر داری ؟ گفت : من نه ! نذر مادرم است که آنجا نشسته است . سپس با دست خانمی را نشان داد و ادامه داد : او سالها پیش نذر کرده بود خدا مرا به او بدهد و من هم وقتی به سن تکلیف رسیدم تا آخر عمرم هفته ای یکبار به اینجا بیایم و برای کبوترها دانه بپاشم . من هم این کار را می کنم .

همسر گمشده

(همسر گمشده)

محدث نوری در دارالسلام نقل نمود که شخص موثقی از اهل گیلان نقل کرد :

من بشهرها و کشورها تجارت می رفتم تا اینکه اتفاقی سفری بسوی هند رفتم . در آنجا بجهت کاری و پیش آمدی شش ماه در شهر بنگاله ماندم و حجره ای در سرای تجارتی برای خود گرفتم و بسر می بردم .

در آن سرا جنب حجره من مرد غریبی که دو پسر داشت بود من همیشه او را ملول و افسرده و غمناک می دیدم و جهت حزنش را نمی دانستم و گاهی صدای گریه و ناله او را می شنیدم و چون حال خون و گریه او را خارج از عادت یافتم بفکر افتادم که باید پیروم که سبب حزن او چیست و جهت حزن آن مرد را بدست آورم .

وقتی نزد او رفتم دیدم قوای او از هم کاسته شده و حال ضعف باو روی داده گفتم : آمده ام سبب و جهت حزن و گریه و پریشانی شما را سؤال کنم و از تو خواهش می کنم که برایم نقل کنی که چرا اینقدر ناراحت و محزون هستی .

گفت ناراحتی و محزون بودن من برای پیش آمدی است که برای من روی داده و آن این است که من دوازده سال قبل مال التجاره ای از امتعه نفیس و گرانبها پس انداز کرده و بخیال تجارت بکشتی حمل کردم و خود سوار شدم و مدت بیست روز کشتی در حرکت بود .

ناگهان باد تندی وزیدن گرفت و دریا را بتلاطم انداخت تا قضا دام اجل گسترانید و تارپود کشتی را کرباس وار از هم درید و استخوانهای وجودش را مانند تار عنکبوت از هم گسیخت . وهمه مردمی که در کشتی بودند با مالهایشان غرق شد .

من در میان آب دریا دل به مرگ نهادم لکن خود را بتخته پاره ای بند کردم و باد مرا بطرف راست و چپ می برد تا قضای الهی آن اسب چوبی که بر آن سوار بودم مرا از کام نهنگ مرگ رهانید و به جزیره ای رسانید و موج دریا مرا بساحل انداخت .

چون چنین پیش آمد شد و از هلاکت نجات یافتم ، خدای را سجده شکر نمودم و برخواسته مشغول سیر در جزیره شدم که دیدم جزیره ایست بسیار باصفا و سبز و در نهایت طراوت و زیبایی ولی از بنی آدم خالی بود و هیچ کس در آن نبود .

یکسال در آن جزیره بودم شبها از ترس درندگان روی درخت بسر می بردم تا اینکه روزی نزدیک درختی که آب باران زیر آن جمع شده بود نشستم که وضوء سازم . ناگهان عکس زنی بسیار خوش صورت میان آب دیدم تعجب کرده سر بلند نمودم دیدم بلی دختری بسیار جمیله و زیبا و قشنگ و خوش رو روی درخت است ولی لباس نداشت و برهنه بود .

دختر تا دید که من باو نظر کردم گفت ای مرد از خدا و رسول شرم نمی کنی که به من نگاه می کنی . من حیا و خجالت کشیدم و سر بزیر انداخته و گفتم تو را بخدا قسم می دهم که به من بگو بدانم تو از سلسله بشری یا از صنف ملائکه یا از طایفه جنی ؟ گفت : من از بنی آدمم .

مراقصه ایست که آن این است که پدر من از اهل ایران است و عازم هند شد و مرا هم با خود آورد اتفاقاً کشتی ما غرق شد و من در این جزیره افتادم و حال نزدیک سه سال است که در اینجا هستم .

من هم داستان آمدنم را گفتم پس از سرگذشت خود باو گفتم حالا که جز من و تو کسی در این جزیره نیست و قسمت من و تو این بوده اگر رضایت داشته باشی همسرم شوی و من تو را بعقد خود درآورم .

آن زن سکوت کرد و سکوتش موجب رضایت بود پس روی خود را برگردانیدم و او از درخت بزیر آمد و من او را عقد کردم و با یکدیگر با دل خوش زندگی می کردیم تا خداوند متعال بر بی کسی و تنهایی ما ترحم فرمود و دو پسر بما عنایت نمود و اکنون هر دوی آنها حاضر هستند که آنها را می بینی . . .

زندگی خوبی را داشتیم بتوسط این کانون گرم تا اینکه یک پسرمن نه سالگی و دیگری به هشت سالگی رسید. و در آنجا چون لباس و پوشاکی نبود برهنه بسر می بردیم و موهای بدن ما دراز شده بود و بسیار بدمنظر بودیم. روزی همسر من گفت ای کاش لباسی داشتیم که خود را می پوشانیدیم و ستر عورت می نمودیم و از این رسوائی خلاص می شدیم. پسرها که سخن ما را شنیدند گفتند مگر بغیر از این طوری که ما زندگی می کنیم جوری دیگر هم می شود زندگی کرد.

مادر بآنها گفت بلی خداوند متعال شهرها و جاهای زیادی دارد و جمعیت مردم آنجا زیاد و خوراکیهای لذیذ و شربتهای خوشگوار و لباسهای زیبا و نیکو دارند و ما هم در زمان قبل در آنجا بودیم لیکن چون مسافرت دریا کردیم و کشتی ما شکست و در دریا افتادیم خدا خواست که بتوسط تخته پاره ای باین جزیره افتادیم و در اینجا مانده ایم. پسرها گفتند اگر چنین است پس چرا بوطن و جای سابق خود باز نمی گردیم. مادر گفت چون دریا در پیش است و بی کشتی ممکن نمی شود از دریا عبور کرد و در اینجا کشتی نداریم.

گفتند ما خودمان کشتی می سازیم و در این امر اصرار کردند. مادر از اصرار این دو پسر اشاره بدرخت بسیار بزرگی که در آنجا افتاده بود کرد و گفت اگر بتوانید وسط این درخت را بتراشید تا خالی شود شاید بشود بخواست خداوند متعال بصورت کشتی شده و طوری شود که بر آن نشسته برویم و بجائی برسیم.

پسرها از شنیدن این سخن خیلی خوشوقت شدند و با کمال شوق فوراً برخاستند و رفتند بجانب کوهی که در آن نزدیکی بود و سنگهایی داشت که سرهای آن تیز بود. مثل تیشه نجاری. پس از آن سنگها آوردند و کمر همت بر میان بسته شروع بخالی کردن میان تنه آن درخت کردند و مدت شش ماه خوردن و آشامیدن را بر خود حرام کرده و مشغول کار بودند تا اینکه وسط درخت خالی و به هیئت کشتی و زورقی شد بطوریکه دوازده نفر در آن جای می گرفتند.

وقتی که کشتی آماده شد خیلی خوشحال شدیم و خداوند را شکر کردیم که همچنین پسران کاری بما داده خلاصه بفکر جمع کردن آذوقه شدیم و از عنبر اشهب و موم عسل مخصوص که در آن جزیره بود در حدود صد من فراهم کرده و از همان موم در یک جانب کشتی حوضی ساختیم و از همان موم ظرفهایی ساختیم که توسط آن آب شیرین در آن ذخیره نمائیم که هرگاه تشنه شدیم از آن بیاشامیم.

بعد برای خوراک خودمان در کشتی چوب چینی زیادی که از ریشه ایست که در آن جا فراوان است همه را در کشتی قرار دادیم سپس دو ریسمان محکم از ریشه درخت یافتیم و یک سر کشتی را بیک ریسمان بسته و سر دیگرش را بریسمان دیگر و آن ریسمان را بدرخت بزرگی بستیم و چون این کار تمام شد انتظار مد دریا را داشتیم برسد تا مد دریا پیدا شد و آب رو بزیادی نمود بطوریکه کشتی ما روی آب قرار گرفت پس خوشحال شده و حمد خدای را بجا آوردیم و تمام سوار کشتی شدیم.

ولی دیدیم کشتی روی آب است لیکن حرکت نمی کند. آنوقت متوجه حرکت نکردن آن شدیم و آن این ریسمانی بود که به درخت بسته بودیم و می بایست پیش از سوار شدن آن را باز می کردیم.

یکی از پسرها خواست پیاده شود که ریسمان را باز کند مادر پیش دستی کرد و پیاده شد و سر ریسمان را باز کرد موج دریا یکمرتبه ریسمان را از دست او ربود و کشتی بحرکت درآمد و بوسط دریا رسید.

آن زن بیچاره شد و در آن جزیره ماند و شروع کرد بفریاد زدن و گریه کردن و ناله درآمدن و آن طرف و این طرف دویدن هیچ علاجی برای او نبود و ما دور شدیم و دیدیم آن بیچاره روی درختی رفت و نظر حسرت بما می کرد و اشک می ریخت

تا وقتی که ما از نظرش غائب شدیم .

پسرها که از مادر ناامید شدند ناله و گریه و اضطرابشان زیاد شد و گریه ایشان گویا نمکی بود که بر روی جراحات دلم پاشیده می شد لکن چون بوسط دریا رسیدیم ترس دریا آنها را ساکت کرد و کشتی ما هفت روز در حرکت بود تا وقتی که بکنار دریا رسیده فرود آمدیم و از آنجائیکه همه برهنه بودیم روی رفتن بطرفی را نداشتیم .

همانجا ماندیم تا اینکه غروب شد و تاریکی شب عالم را فرا گرفت آنگاه خودم بر بلندی برآمدم و نظری انداختم به روی شهر و روشنی آتش را از دور دیدم .

پسرها را در آن کشتی گذاشتم و خود بسوی آتش براه افتادم تا بدر خانه ای که درگاهی عالی داشت رسیدم در را کوبیدم مردی از آن خانه بیرون آمد .

من قدری عنبر اشهب که با خود داشتم باو دادم و چند لباس و فرش گرفتم و فوراً برگشتم و خود را بفرزندان خود رساندم و لباس ها را به آنها پوشانیدم و صبح آنها را بشهر آوردم و در این سرا حجره ای گرفته و شبها جوالی برداشته و می رفتم عنبرها را که در کشتی داشتم می آوردم تا تمامی را آورده و اسباب زندگی را فراهم ساختیم و اکنون نزدیک یکسال می شود که در اینجا با پسرها بسر می برم و تجارت می کنم لیکن شب و روز از دوری آن زن مهجوره و بیگس و بیچارگی او در ناراحتی و حزن و اندوهم .

راوی گوید از شنیدن این قضیه رقت تمامی به من دست داد بقسمی که به گریه افتادم . سپس گفتم (لا راد لقضاء الله و تدبیره و لا مغیر لمقادیره و حکمه) گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان باز کرد و حکم الهی را بچاره گری نمی شود تغییر داد .

آنگاه گفتم اگر تو خود را بآستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) برسانی و درد دل خود را بآن بزرگوار عرضه بداری امید است که درد تو را علاج کند و این غم و اندوه تو برطرف شود و تو بمقصود خود برسی . زیرا او پناه بی کسان است و او یاری و کمک می کند .

این سخن من در او زیاد اثر گذاشت و با خدا عهد کرد که از روی اخلاص یک چراغ قندیلی از طلای خالص بسازد و پیاده بآستان آنحضرت مشرف شود و زوجه خود را از امام رضا (علیه السلام) طلب کند .

پس فوراً برخاست و همان روز طلای خوبی تحصیل کرد و بعد از آن قندیلی از طلا ساخت و با دو پسرش بکشتی نشست و روبراه نهاد و بعد از پیاده شدن از کشتی راه بیابان را پیمود تا به مشهد مقدس رسید .

شب آنروزی که وارد می شد متولی آستان قدس حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دید که باو فرمود فردا یک شخصی بزیارت ما می آید تو بایستی او را استقبال کنی .

لذا صبح که شد متولی با جمعی از صاحب منصبان باستقبال او از شهر بیرون آمدند و آن مرد را با پسرها باحترام تمام وارد کردند و منزلی برای او معین نمودند و قندیلی که آورده بود در محل خود نصب نمودند .

آن مرد غسل کرد و بحرم مطهر مشرف و مشغول زیارت و دعا شد تا پاره ای از شب گذشت و خدام حرم مردم را برای بستن در بیرون کردند بغیر آن مرد را که در آنجا ماند و در را برویش بستند و رفتند . چون حرم را خلوت دید شروع کرد حضور قبر مطهر بتضرع و زاری و گریه و اظهار درد دل نمودن که من آمده ام زوجه ام را می خواهم و بآنحال تضرع تا دو ثلث از شب گذشت .

حال خستگی بوی دست داد و سر بسجده گذاشت و چشمش بخواب رفت ناگاه شنید کسی می گوید برخیز !

سر برداشت نگاه کرد دید وجود مقدس حضرت رضا (علیه السلام) است می فرماید : من همسرت را آورده ام و اکنون بیرون حرم است برخیز و او را ملاقات کن .

می گوید : عرض کردم فدایت شوم درها بسته است چگونه بروم فرمود کسی که همسرت را از راه دور آورده است می تواند درهای بسته را بگشاید . پس برخواستہ روانه شدم بهر دری که رسیدم باز شد تا از رواق بیرون شدم ناگاه چشمم به همسرم افتاد او را وحشتناک و به همان هیئتی دیدم که در جزیره بود او نیز مرا دید پس یکدیگر را در آغوش گرفتیم .

من پرسیدم چگونه اینجا آمدی ؟ گفت من از درد فراق و زیادی گریه مدتی بدرد چشم مبتلا شده بودم و امشب در آنجا نشسته و از شدت درد چشم ناله می کردم .

ناگهان جوانی پیدا شد نورانی که از نور رویش تمامی جاها روشن شد پس دست مرا گرفت و فرمود چشم بر هم بگذار من چنان کردم خیلی نگذشت چشم گشودم خود را در اینجا دیدم .

پس آن مرد همسر خود را نزد پسرها برد و باعجاز امام ثامن بوصال یکدیگر رسیدند و مجاورت آنحضرت را اختیار کرده تا وفات نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام
من گدایم رو بدربار تو شاه آورده ام
توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا
خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام
سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا
بار دیگر روی براین بارگاه آورده ام
نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا
لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام
روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها
که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام
یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم
من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

اشعار

آبی آرام

صحن حرم از نسیم پر بود از پرپر (یا کریم) پر بود
خورشید دوباره بوسه می زد بر چهره مهربان گنبد
گنبد پر از آفتاب می شد آهسته غم من آب می شد
رفتم طرف ضریح او باز تا پر شوم از هوای پرواز

اطراف ضریح گریه ها بود دل‌های شکسته و دعا بود
از چشم همه گلاب می ریخت باران رضا رضا رضا بود
دل‌های همه ز بارش اشک مانند کیبوتری رها بود
عطر گل یاس در دل من عطر صلوات در فضا بود
لب‌ها همه حرف و درد دل داشت با او که غریب آشنا بود
با یک بغل آرزو و امید رفتم طرف ضریح خورشید
رفتم طرف ضریح روشن در نور و فرشته گم شدم من
فاطمه ناظری

آتشین آهی

ای دل! من آتشین آهی بر آر
تا بسوزی دامن این روزگار
روزگار مردمی‌ها سوخته
چهره‌ی نامردمی‌افروخته
کینه‌ها در سینه‌ها انباشته
پرچم رنگ و ریا افراشته
دشت سبز اما ز خار و کاکتوس
وز تیر شد همیشه عود و آبنوس
آب دریا تن به موج کف سپرد
موج دریا اوج را از یاد برد
جان به لب شد از ریاکاری شرف
خوب بودن مرد و بودن شد هدف
آب هم آینه را گم کرده است
سنگ در دل‌ها تراکم کرده است
تیرگی انبوه شد پشت سحر
صبح در آفاق شب شد دربه در
نغمه‌های عشق هم خاموش شد
این قلندر باز شولاپوش شد
ارغوان روی او کم رنگ شد
پرنیانش هم نشین سنگ شد
خاک را از خار و خس انباشتند
یاس را در کرت شبدر کاشتند

نامرادی را دوا در کار نیست
مهر دارو در دل بازار نیست
گر دلی مجروح گردد از جفا
نیست گلخندی که تا یابد شفا
نسخه ای نو در فریب آورده اند
بوسه ، دارویی که پنهان کرده اند
در دل این روزگار پرفسوس
عاشقان را کو پناهی غیر توس
ای شفابخش دل بیمار ما !
چاره ای کن از نگه در کار ما
خیل صیادان که در هر پشته اند
آهوان دشت ها را کشته اند
تا نهد دل در رهت پا در رکاب
اشک پیش افتاد و دل را زد به آب
سید علی موسوی گرمارودی

آرزوهای من

کاش من یک بچه آهو می شدم
می دویدم روز و شب در دشت ها
توی کوه و دشت و صحرا ، روز و شب
می دویدم ، تا که می دیدم تو را
کاش روزی می نشستی پیش من
می کشیدی دست خود را بر سرم
شاد می کردی مرا با خنده ات
دوست بودی با من و با خواهرم
چون که روزی مادرم می گفت : تو
دوست با یک بچه آهو بوده ای
خوش به حال بچه آهویی که تو
توی صحرا ضامن او بوده ای
پس بیا ! من بچه آهو می شوم
بچه آهویی که تنها مانده است
بچه آهویی که تنها و غریب

در میان دشت و صحرا مانده است
روز و شب در انتظارم ، پس بیا
دوست شو با من ، مرا هم ناز کن
بند غم را از دو پای کوچکم
با دو دست مهربانت باز کن
افسانه شعبان نژاد

سؤال همیشه

سؤال همیشه
گلدسته ات
کهکشانی است
که سیاهی شهر را تکذیب می کند
پیرامون تو همه چیز بوی ملکوت می دهد :
کاشی های ایوانت
و این سؤال همیشه
که چگونه می توان آسمانها را
در مربعی کوچک خلاصه کرد .
و پنجره فولاد
التماسهای گره خورده
و بغضهایی که پیش پای تو باز می شوند ...
آرش شفاهی

آستان رضا علیه السلام

ز آستان رضا سرخط امان دارم
رخ نیاز بر این پاک آستان دارم
اگر چه کم زغبارم ، به شوق نکهت گل
همیشه جای ، در این طرفه بوستان دارم
ز تیر حادثه مرغی شکسته بال و پر
درین چمن به صد امید آشیان دارم
چو ذره ام ولی از جبهه سائی حرمش
دلی چو مهر فروزان آسمان دارم

اگر ز قافله عاشقان او دورم
چو گرد ، چشم به دنبال کاروان دارم
چوکوه ، پای ، به دامن کشیده ام در طوس
زهم جواری او فخر ، جاودان دارم
اگر گیاهم ، اگر خار ، از عنایت حق
هماره نکهت این نغز گلستان دارم
رضا هزار و یک آمد چو اسم حق به عدد
که این لطیفه من از طبع نکته دان دارم
بود چو مظهر اسماء کبریا نامت
همیشه نام بلند تو بر زبان دارم
کجا هوای جنان راه دل تواند زد
که پرتوی ز ولای تو در جنان دارم
بهار عمر چو طی شد به بوی تو ای گل
کنون به لطف تو امید در خزان دارم
ز گلشن حرمت کی روم که لاله صفت
ز داغ عشق تو عمری به دل نشان دارم
ز درگه تو به جائی نمی روم هرگز
که چون تو رهبر والا و مهربان دارم
پی نثار ، اگر گنج شایگانم نیست
به خاک درگه تو اشک رایگان دارم
ز آفتاب قیامت مرا چه غم که مدام
به سر ز سایه ی لطف تو سایبان دارم
به چشم خاک درت تا که توتیا سازم
ز اشک شوق بسا دیده ابرسان دارم
به دامن کرم عالمی نیاوینم
به دامن تو ز من دست ، تا که جان دارم
سیه چو خامه اگر شد دل شکسته ی من
امید از کف تو سرخط امان دارم
تو را که لطف چو بحری است بیکران ، رحمی
که من گناه ، چو دریای بیکران دارم
نیم چو دعبل اما فزون تر از دعبل
چکامه ها به مدیح تو ارمغان دارم

بود ز وصف تو عاجز اگر چه طبعم ، باز
کنم ثنای تو تا خامه در بنان دارم
مرا که نیست معانی بلند و واژه بدیع
کجا سزاست که اوصاف و بیان دارم
مرا که نام ، غلام رضا بود (قدسی)
بس افتخار از این نام ، در جهان دارم
" غلامرضا قدسی " - معاصر

آشنای غریبان

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم
ریزه خوار مشرق خوان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می گذشتم از فراز چشم تو
گرم گلگشت خراسان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می سرودم گنبد زرد تو را
فارغ از دنیا ، غزلخوان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می نشستم بر ضریح چشم تو
باز هم پابند پیمان دو چشمت می شدم
صحن و ایوان تو را ای کاش جارو می زدم
چون کبوترها نگهبان دو چشمت می شدم
ضامن آهوست چشمان دو شاهد روشنت
کاش آهوی بیابان دو چشمت می شدم
کاش یک شب معرفت می چیدم از چشمان تو
غرق در دریای عرفان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می شدم خیس نگاه سبز تو
شاهد اعجاز باران دو چشمت می شدم
کاش یک شب نور می نوشیدم از چشمان تو
می درخشیدم ، چراغان دو چشمت می شدم
سخت شیرین است طعم روشن چشمان تو
کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم
قیصر امین پور

آهوی از بند رسته

بی تو اسیرم ، اسیرم ، گریان و در هم شکسته ! در کوچه زرد پاییز رنگ برگ بی روح و خسته
بی تو چه سخت است پرواز ، پرواز تا عمق باران ! انگار زخمی است بالم ، زخمی که خورش نیست
من غربت یک تغزل بر شاخه های نسیم امید یک صبح آبی ، از لحظه هایم گسسته
عاشق ترین شعر خود را دادم به چشمان آهو یاد نگاه قشنگت : آهوی از بند رسته !
هر چند باران نیامد ، از آسمان صدایت گفتم برایت بگویم : ای عشق ! قلبم شکسته !
مریم روحبخش

آیه رحمت حق

ای شه طوس که سلطان سریر ۱ دو سرایی
ما سوی الله ۲ همه ظل تو و تو ظل خدایی
تا خلاق همه در روی تو بینند خدا را
پرده بردار که بی پرده خدا را بنمایی
خازن و مخزن اسماء تعالی و تقدس
ولی ملک قدر منشی دیوان قضایی
ثقل اکبر که به فرمان نبی تال لب کوثر
نیست بین تو و قرآن به خداوند جدایی
نظری هم به گدایی به من گوشه نشین کن
ای که در پادشهی صاحب ایوان طلایی
وای فردا اگر امروز زمین دست نگیری
ای که خود دست خدا و پسر خون خدایی
آمدم قبر تو بوسیدم و رفتم به امیدی
که شب اول قبرم تو به دیدار من آیی
با همه جرم و خطا بر درت ای شاه معظم
آمدم با دو صد افغان و نوا من به گدایی
پرده دار حرم سر عفاف ملکوتی
آیه رحمت حق فوق سماوات علایی
باز بر روی (ریاضی) زره لطف دری کن
که کند همچو نوایی به جهان کامروایی
سید محمد علی ریاضی یزدی
۱ - سریر : تخت و اورنگ .

۲ - ما سوی الله : آنچه غیر از ذات واجب الوجود باشد ، جهان خلقت .

أرض طوس

يا أرض طوس سقاك الله رحمته
ماذا حويت من الخيرات يا طوس ؟!
طابت بقاعك في الدنيا ، و طيبها
شخص ثوى بسنا آباد مرموس
شخص عزيز على الإسلام مصرعه
في رحمة الله مغمور و مغموس
يا قبره أنت قبر قد تضمنه
حلم و علم و تطهير و تقديس
فخرافانك مغبوط بجثته
و بالملائكة الأبرار محروس
في كل عصر لنا منكم إمام هدى
فربعة أهل منكم و مانوس
أمست نجوم سماء الدين آفلة
و ظل أسد الشرى قد ضمها الخيس
غابت ثمانية منكم و أربعة
ترجى مطالعها ما حنت العيس
حتى متى يظهر الحق المنير بكم
و الحق في غيركم داج و مطموس ؟!
على بن عبد الله الخوافي

أصحاب العبا

يا ثامن الحجج الكرام و خير من
يغزى الى الأطهار أصحاب العبا
شكوى اليك من الغرى أبتها
و لحلها ما اخترت غيرك مذهبها
السيد خضر القرويني (١٣٢٣ - ١٣٥٧ هـ)

أنوار الإمامة

يرومون طوساً جاد طوساً مُجلجل
من السحب خفاق البوارق مُمطر

فَأَكْرِمَ بِهَا مِنْ بَلَدِهِ قَدْ تَقَدَّسَتْ
بِصَاحِبِهَا ، وَ الْجَارُ بِالْجَارِ يَفْخَرُ
هُمَا مَ تَزَلَّ الْعَيْنُ عَنْهُ مَهَابَةً
وَ يَعْظُمُ عَنْ رَجْمِ الظُّنُونِ وَ يَكْبُرُ
فَسَلْ مُحْكَمَ التَّنْزِيلِ عَنْهُ ، فَإِنَّهُ
سُيْعِرَبُ مَا عَنْكَ النُّوَاصِبُ تُضْمَرُ
مَغَانٍ أَبَتْ إِلَّا الْعَلَى ، فَكَأَنَّهَا
تُطَالِبُ وَ تَرَأَى عِنْدَ كَيَوَانَ يُذَكَّرُ
فَكَيْفَ وَ قَدْ جَلَّتْ بِبَلَاهُوتِ قَدْرِهِ
تُحَيِّرُ أَرْبَابَ النَّهْيِ فَتَحَيَّرُوا
بِحَيْثُ دَلَالَاتِ النُّبُوَّةِ شُرِّعَ
تَجَلَّى ، وَ أَنْوَارِ الْإِمَامَةِ تَزَهَّرُ
وَ لِلْمَلَأِ الْأَعْلَى هُبُوطٌ وَ مَعْرَجٌ
وَ لِلْعَائِدِينَ الْهِيمَ وَرَدٌ وَ مَصْدَرٌ
وَ كَمْ قَدْ عَلَا مِنْهَا مَقَامٌ وَ مَشْعَرٌ
فَجَلَّ مَقَامٌ مَا هُنَاكَ وَ مَشْعَرٌ
أَتَتْكَ اسْتِبَاقًا تَقَدَّ الْقِفَارَا
سَوَابِحُ تَقْدَحُ فِي السَّيْرِ نَارَا
تَصَكُّ مِثَارَ الْحَصَى بِالْحَصَى
وَ تَتَّبِعُ بَاقِيَ الْغُبَارِ الْغُبَارَا
أَرَادَتْكَ أْبَعْدَ غَايَاتِهَا
وَ قَبْلَ الطَّوَافِ رَمِينَ الْجَمَارَا
مِنْ الصَّافِنَاتِ تَبَارَى الصَّبَا
إِذَا الْأَفْعَوَانَ عَلَى الْجَيْدِ مَارَا
تَصَدَّ الْقَوَانِسُ مِنْهَا التَّرَاقُ
وَ تَضْغَطُ فِي اللَّبِّ صَدْرَا طَمَارَا
يَقِيمُ عَلَى الرَّيْبِ فِيهَا الْفَتَى
أَعْقَبَانَ صَيْدِ رَأَى أَمْ مَهَارَى ؟
تَقْلِبُ فِي سَبَسَبٍ أُغْيِرُ
قَرِيبَ الْبِيَابِ بَعِيدَ الْقَصَارَى
بِيَابِ مِنَ الْآلِ إِيْرَادَهَا
تَقْلُ خِمَارًا وَ تَلْقَى خِمَارَا

و تلقى السنايك فى الراسيات
ورى لا تدانى مداها الحبارى
إذا ظللت نوقهن انشت
مدى عقبه النسرت هوى انحدارا
رواس تسامت تريد السماء
كأن لهن على النجم ثارا
يروع الوعول بهن الخيال
و تنبو المها أن ترائى نفارا
تركنا سجستان ذات اليمين
و ذات الشمال جعلنا بخارى
توالى التلفت فيها بنا
و قبل العميد الحذار الحذارا
هما خطتان جلا عنهما
حديث الوفود و أعطى الخيارا
فأما تلاقى الصدور الطعان
و إما تقاسى الضلوع الإسارا
و قوم إذا ارتفعت غبرة
على البت قالوا خيول تجارى
تظل القلوب تدق الصدور
كاجنحة الطير و اللب طارا
و يغدو وقورهم لاعبا
من الخوف ، و الخوف ينفى الوقارا
و فى القوم نشوان من شوقه
يخال غبار الأعدى المزارا
يرى خير وصلية ورد الحتوف
حذار ترائى الوداع اذكارا
و دامت على العود غلماننا
تبيت نشاوى و تصحو سكارى
اطللت على النوم أجفانها
فما تطعم النوم إلا غرارا
غدونا بها تحت ظل القنا
تهادى على القلب غرثى سهارى

سَعَت و أوام الهوى رادها
فبَلَّت بقرب الجوار الأوارا
تراءى لهم من تجاه الرضا
بريقُ كسا الجوّ منه نضارا
و مشكاةً أن لاح مصباحها
أعاد الدجى آيةً و النهارا
بدور اذا دار شمس الضحى
ترى فلک الشمس منها استعارا
وسل : هل تجافى لتقبيله
ثرى الأرض بين يديها صغارا
و لَمَّا بدا طاقُ إيوانها
أرانا الإله هلالاً أنارا
و منه وردنا الى جنّة
لو أنّ الخلود يرى أن يُعارا
هناك تطاطا قرون الملوک
و يصبح سَيان دار ودارا
تؤمّ بطون الأكفّ السماء
و تنحو الجباهُ الصعيّد افتخارا
تبثّ الشكايّا و ترجى المنى
و تفدى الأسارى و تنجو الحيارى
فصافح ذوبك بذاک الغبار
و شرف به إن مررت - الديارا
و من زار قبر الرضا عارفاً
كمن جدّه أحمد الطهر زارا
أنخها بلغت ، و ألقِ العصا
و صلّ و طفّ و الزم المُستجارا
و إمّا نويت النوى كارهاً
فغالط فؤاداً يسوم انفتارا
فمنكم اليك نشدّ الرّحال
و بين ثراکم نسوق المهارى
علّى بن موسى و حسب الصريخ
غياث إذا دائر السوء دارا

إليك إليك و من قد حجي
رجاء سواكم عن القصد جارا
غلاصمٌ جيدي استطالت إلى
أيادٍ كست أنعم الدهر عارا
و جئت على عاتقي موبق
من السيئات عظاماً غزارا
و حسبي غداً أن يقول الذي
أعاديه فيك : اصطرِبْ لن تجارى
إذا ذاق في النار طعم النعيم
و ألقى بحبِّك عاراً و ناراً
و أخشى الصراط و عمى الصراط
و فى جدِّ قد أمنتُ العثارا
أتقفو غبارى جيوش الهموم
و منها اليك خرجنا فرارا
يقول بنونا : البِدَارَ البِدَارِ
و نومي اليك الجِوَارَ الجِوَارِ
سجون سكنَ سُويدا الفؤاد
و كنّ الشعار له و الدثارا
غزت داره اللب فاستوطنت
حماها ، و كانت تلّم ازديارا
أسامر سُود ليالٍ طوالٍ
و عهدى بها قبلُ بيضا قصارا
عزمت المديح ، و لكن أرى
قُصارى المديح لك الاعتذارا
على الأرض طوفان نوح طغى
فأقصى جوارا و أدنى جوارا
و مارج بحرین عذب فرات
و ملح أجاج كما شاء خارا
و من قبله جاور المصطفى
و هيهات لا يشكران انتصارا
و كان على البيت أصنامهم
و فى البيت ثم اقتنوه شعارا

أبالصلت طوباك سر طوى
لعينيك دون الأنام استنارا :
وفود الجواد لتجهيزه
أباه و أن يحضر الإحتضارا
طوى الأرض لا السرج متناً رقى
و لا الأبرق النهد نقعاً أثارا
فوافى سناباد من يشرب
كليل البراق و من فيه سارا
سناباد طبت ثرى ، إنما
سماك لنور الرضا قد أشارا
على بن موسى أتتك العروس
فصر الصداق و بث الثارا
أيحظى بها دعبل جبّه
إليها الجنان تحن انتظارا
و أحرّمها و الفتى دعبل
عليم بأنى أعلى ابتكارا
و قدنى من جبّه خمله
لو ان العطا التزر يرضى نزارا
الشيخ كاظم الأزرى (١١٤٣ - ١٢١١ هـ)

ابن موسى بالمعالى

لقد رحل ابن موسى بالمعالى
و سار بسيره العلم الشريف
و تابعه الهدى و الدين كلاً
كما يتتبع الإلف الأليف
فيا وفد الندى عودوا خفاف ال
حقائب لا تليد و لا طريف
و قد كنا نؤمل أن سيحيا
إمام هدى له رأى حفيف
ترى سكناته فتقول : غر !
و تحت سكونه رأى ثقيف
له سمحاء تغدو كل يوم

بنائله ، و ساریه تطوفُ
فأهدأ ريحه قَدْرُ المنايا
و قد كانت له ريح عَصوفُ
أقام بطوسَ تَلَحُّقُهُ المنايا
مزارُ دونه نأى قَذوفُ
فقل للشامتين بنا : رويدا
فما تُبقى امرءً يمشى الحُتوفُ
سُررتم بافتقاد فتى بكاهُ
رسول الله و الدّين الحنيفُ
دعبل بن عليّ الخزاعيّ

ابن الكاظم

إن كنتَ تخشى نكبةً
من جائرٍ أو غادرٍ
لُدُّ بالرضا ابنِ الكاظمِ
ابنِ الصادقِ ابنِ الباقرِ
عبدالباقي العمريّ

اختر برج عطا

ای رخت افروخته طلعت ماه تمام
وی غمت آموخته سر وسهی را خرام
عارضت از زیر زلف گشت عیان صبحدم
یارخ روشن نمود خور زشکاف غمام ۱
گز تو تبسم کنان جلوه کنی در چمن
لب نگشاید دگر غنچه پی ابتسام ۲
خال بنا گوش تو دانه دام بلاست
زلف سیه پوش تو طایر دل راست دام
بر دلم از تیر تو زخم به از مرهم است
بر تنم از تیغ تو خرق ۳ به از التیام ۴
در غم عشقت مرا فکر دل و دین کجا ؟
در ره شوقت مرا کی ره ننگ است و نام

جان به لب آمد هنوز نامده از کوی تو
قاصد فرخنده پی نامه فرخ پیام
می نگرم هر طرف دیده پی دیدنت
چون سوی مه روزه دار در شب عید صیام
خسرو والا حشم شاه ملایک خدم
... صاحب کرم خسرو گردون غلام
مرکز پرگار جود ، قطب مدار وجود
آن که بود در سجود ، در بر او خاص و عام
اختر برج عطا ، گوهر دُرُج سخا
وارث موسی ، رضا آن که علی شد به نام
داشته از باس ۵ او قلب فتن اضطراب
یافته از عدل او کار جهان انتظام
در بر اجلال او قامت او هام خم
در خور افعال او پخته ایام خام
بر سر کویش سپهر طوف کنان روز و شب
بر در او ماه و مهر بوسه زنان صبح و شام
تیر رأیش اگر نور دهد بر قمر
مه ننماید دگر نور ز خورشید وام
ای خم ابروی تو قبله حاجات دین
وی حرم کوی تو کعبه بیت الحرام
رفعت شأن از درت تا که کند کسب ، چرخ
طوف ، چو خور می کند بر سر کویت مدام
ذره ای از قهر تو شعله نار جحیم
شمه ای از لطف تو روضه دار السلام
نام تو شیرین به لب چون شکر اندر دهان
مهر تو در جان لذیذ چون نمک اند طعام
نقطه موهوم را تیر توقسمت نمود
یافت زشمشیر تو جوهر فرد ۶ انقسام ۷
گر نبود دردش مهر تو هر صبحدم
مهر چهسان بر دَرَد پرده ظلم ظلام
خفته خاک عدم دیده گشاید ز خواب
چون که رساند صبا بوی تو اش بر مشام

از توبه عالم شده بازوی ایمان قوی
یافته از عدل تو دین پیمبر قوام
ای به نبی در شرف ذات تو نایب مناب
وی به ولی در هنر شخص تو قایم مقام
پیر خرد تا ابد کرده به تو اعتقاد
جوهر کل ۸ از ازل کرده به تو اعتصام
گر نرسد فیض تو دهر بیفتد ز نظم
ای ز وجودت شده کار جهان را نظام
هست ز فیضت مرا هم نظر لطف خاص
گر چه تو را در جهان با همه لطفی است عام
ختم سخن بر دعا ساز تو « خاور » کنون
چون که دعا بر مدیح هست نکو اختتام
تا که مه و آفتاب چهره نماید به خلق
گاه ز جیب غما ۹ گه ز شکاف غمام
باد چومه در خسوف ، باد مصون از کسوف
خصم و محب تورا ، نیر دولت مدام
باد به احباب تو تا که بود دور چرخ
دور فلک بر مراد ، گردش گردون به کام
محمود خان دنبلی « خاور »

۱ - غمام : ابر .

۲ - ابتسام : تبسم کردن - لخند زدن .

۳ - خرق : پاره کردن ، شکافتن (خرق و التیام از اصطلاحات حکماست ، رجوع کنید به : فرهنگ علوم عقلی ، ص ۲۴۸) .

۴ - التیام : بهم آمدن و به شدن .

۵ - بأس : قوت ، دلیری - سختی و بیم .

۶ - جوهر فرد : جزء لا یتجزی که نزد متکلمان قابل قسمت نیست ، در نزد شعرا کنایه از دهان معشوق است (غیاث اللغات) .

۷ - انقسام : قسمت شدن - بخش شدن .

۸ - جوهر کل : ظاهراً مراد عقل و خرد است .

۹ - غما : شب تاریکی که در آن ماه دیده نشود (فرهنگ نفیسی) .

از تبار نور

آن شب تمام عرشیان جشنی به پا کردند نام شما را آسمانیها صدا کردند
شرقی ترین خورشیدها آمد به پابوست هفت آسمان را پر ز نور و باصفا کردند

از آسمان درهای پرواز و رهایی را بهر پرستوی اسیر عشق وا کردند
آن شب که آمد سبزیپوشی از تبار نور آن شب که دل را از غم دنیا رها کردند
آن شب تمام دستهای آبی عاشق تا آسمان رفتند ، بارانی ، دعا کردند
آن شب میلاد سبز هشتمین لاله دل را پر از عطر و صفای یاسها کردند
باران مهر و رحمت و نور و صفا بارید دل را به عشق پاک (آقا) آشنا کردند
مریم شمس

اکسیر اعظم

دل ز دل بردار اگر بایست دلبر داشتن
دل به دلبر کی رسد جز دل زدل برداشتن
دلبر و دل داشتن نبود طریق عاشقان
یادم از دل داشتن زن یا ز دلبر داشتن
عشق را شهوت چو رهبر گشت عشقی کافر است
با مسلمانی نشاید عشق کافر داشتن
بنداً نفسی مروزی عشق کت ناید درست
سوی دریا رفتن و طبع سمندر داشتن
عقر ۲ کن خنگ هوس را تا توانی زیر گام
سطح این چرخ محدّب را مقعر داشتن
شو که از راه مجاز آری حقیقت را به دست
نی مزاج خویش را هر دم فروتر داشتن
ای زده دست طلب در دامن نفس پلید
بایدت آن دست را پیوسته بر سر داشتن
نفس را بگذار تا ز آفاق و انفس بگذری
سنگ را درهم شکن خواهی اگر زر داشتن
بشکن این آئینه زنگار سود نفس را
تا توانی چهره پیش مهر انور داشتن
شو مجرّد تا در اقلیم عنا گیری قرار
کاین چنین کشور به کف ناید ز لشکر داشتن
گر توانگر بود خواهی بایدت در هر طریق
ناتوانگر بودن و طبع توانگر داشتن
در تکاپوی طلب و افس تر است از گرد راه
آن که بنشیند به امید تکاور داشتن

ای برادر هر چه هستی هیچ شو در راه دوست
تا توانی جمله اشیا را برابر داشتن
ای پسر باید پی تسخیر شهرستان دل
دل زجان بگرفتن و جان دلاور داشتن
ترک خود کن ای پسر تا هر چه خواهی آن کنی
این۳ ملک و اینت چاه و اینت کشور داشتن
با سپاه جهد کن تسخیر ملک معرفت
تا توانی جمله گیتی را مسخر داشتن
پیش شاهنشاه کل ننگ است در شاهنشهی
خان خاقان یافتن یا قصر قیصر داشتن
بلکه باید ملک معنی را گرفتن و آنگهی
قیروان۴ تا قیروان دریای لشکر داشتن
چشم صورت بین بیند ای دل که نبود جز گزاف
طرّه تاریک و رخسار منور داشتن
نیز ناید در نظر جز ریشخند کودکان
سبیل افشانده و ریش مدور داشتن
مانوی کیش است در کیش حقیقت آن که خواست
دیده حق بین به دیوان مصور داشتن
چیست نمرودی؟ خلیل الله را هشتن ز دست
وانگه از کوری نظر بر صنع آذر داشتن
رو به کنج عافیت بنشین که از در یوزگی است
گنج دارا جستن و ملک سکندر داشتن
چیست دون طبعی هوای خسروی کردن به دهر
با نشان خدمت از فرزند حیدر داشتن
بوالحسن خورشید آل مصطفی کاید درست
با ولایش تاجی از خورشید بر سر داشتن
حجت هشتم رضا، شاهی که بتوان با رضاش
هفت چرخ نیلگون را زیر چنبر داشتن
هر که امروز از صفا محشور شد در حضرتش
بایدش آسایش از فردای محشر داشتن
نعمت دنیا و عقبی بر سر کوی رضاست
با رضای او توان نعمای او فر داشتن

ای طلب نا کرده و نادیده احسان امام
 شایدت دل را بدین معنی مکدر داشتن
 رو طلب کن با دل بیدار و چشم اشکبار
 تا بینی آنچه نتوانیش باور داشتن
 چون تویی کاهل ، چه می خواهی که از بی دولتیست
 بینوای کاهل امید از توانگر داشتن
 پادشاهی نیست آن کاز روی غفلت چند روز
 بر سر از دود دل درویش افسر داشتن
 منصب شاهنشاهی چبود ؟ مقام بندگی
 بر در نوباوه موسی بن جعفر داشتن
 ای به غفلت در پی اکسیر دنیا کنده جان
 بایدت در بوته این یک بیت چون زر داشتن
 « این ولی الله این اکسیر اعظم این امام »
 « خاک شوتا زر شوی ، این کشتن آن برداشتن » ۵
 محمد تقی ملک الشعراى بهار

۱- سمندر : جانوری ذوحیاتین شبیه به چلپاسه که به طور افسانه می گویند در آتش زندگی میکند . (فرهنگ نفیسی)

۲ - عقر : پی کردن ستور و بازداشتن از رفتن (غیاث اللغات) .

۳ - اینت : کلمه تحسین و تعجب است به معنی : زهی !

۴ - قیروان : نام شهری است در منتهای ملک مغرب (مراکش) در شمال آفریقا - معرب کاروان . (غیاث اللغات)

۵ - بیت آخر این قصیده از حکیم صفای اصفهانی است که قصیده‌ای دارد به همین وزن و قافیه به مطلع :

ای دل ارخواهی به سر آهنگ افسر داشتن کشور تجرید را باید مسخر داشتن

ملک الشعراى بهار در سردون این قصیده به قصیده بلند صفای اصفهانی که در نعت قطب اولیاء حضرت علی بن ابیطالب علیه الصلوه و السلام است نظر داشته .

التجا

ای مرا آرامش جان ، زی تو جان آورده ام

بندگی را در حضورت ارمغان آورده ام

بارگاہت را پی تعظیم ، سر بسپرده ام

آستانت را پی تشریف ، جان آورده ام

خاک کوی مشکبویت را به مژگان رفته ام

محضرت را روی گرد آلود از آن آورده ام

دردمندم ، سر بر این مهر آستان بنهاده ام

ریزه خوارم روبر این گسترده خوان آورده ام
جرم پنهان گر بیابان در بیابان کرده ام
اشک پیدا کاروان در کاروان آورده ام
جسم و جان خسته و فرسوده از بار گناه
در جوار رحمت ای مهربان آورده ام
ذره ای را پایبوس مهر تابان کرده ام
قطره ای را سوی بحر بیکران آورده ام
از بد ایام و از جور گروهی نابکار
با تضرع رو بر این دارالامان آورده ام
شکوه را بستم لب و بگشادم از دل جوی خون
آنچه بودم در نهران ، زی تو عیان آورده ام
جان درد آلود و آه سرد و چشمی اشکبار
این همه همراه جسمی ناتوان آورده ام
ای سراپا لطف ، دریابم که افتادم زپای
دستگیرم شو که بس بارگران آورده ام
گر بگردانی تو روی از من کرا روی آورم ؟
با امیدی روی بر این آستان آورده ام
آشیان در دست بادم ، مرغ طوفان دیده ام
دل به بوی گل به سوی بوستان آورده ام
دور از این سر سبز گلشن هرگز روزی مباد
آشیان اینجا است ، برگ آشیان آورده ام
هر چه دارم از طفیل لطف بی پایان توست
گر لبی خاموش و گر طبعی روان آورده ام
گفتن و نا گفتن من با اشارات تو بود
بی خطا گفتم که این آوردم آن آورده ام
هم تو را می آورم در ساحت قدست شفیع
هم تو را در پیشگاه تو ضمان آورده ام
با کدامین آبرو از رفته ها عذر آورم
من که با سرمایه هستی ، زیان آورده ام
بر قبول خواهش دل گر مرا دست تهی است
دامنی پر درّ و گوهر ارمغان آورده ام
ذره ام پیوندم از خورشید کی گردد جدا

نیستم ، اما ز هستیها نشان آورده ام
 نعمت اینم بس که در هر صبحدم چون آفتاب
 رو به دربار امام راستان آورده ام
 این بزرگی بس مراکز نعمت قرب جوار
 سر خط آزادگی تا جاودان آورده ام
 زاد گاهم توس و جان پرورد این آب و گلم
 خانه زادم برتری زین خاندان آورده ام
 دایه ، کامم را به نام نامیت برداشت از آنک
 در نخستین حرف ، نامت بر زبان آورده ام
 ای خدا را حجت و ای هشتمین حجت به خلق
 گر قبول افتد زبان مدح خوان آورده ام
 خامه عمری خیره رفت و چامه هم ، اینک زشوق
 بی ریا در خدمت این هردوان آورده ام
 بر دهانم خاک ! کی یارم ثنایت را به لفظ
 بلکه این معنی برای امتحان آورده ام
 گفتم از الفاظ رنگین زیوری بندم به نظم
 ای دریغا کاسمان و ریسمان آورده ام
 وصف ذاتت در بیان هرگز نگنجد لاجرم
 از دل امیدوارم ترجمان آورده ام
 اشک ، یاری کرد و دل شد راهبر این چامه را
 راستی را سوده دل ارمغان آورده ام
 چون مرا در ساحت قدست نمی باشد « کمال »
 مصرع بر جسته ای را نورهان ۱ آورده ام
 در خراسان پیرو استاد شروانم که گفت :
 « این گلاب و گل همه زین بوستان آورده ام »
 احمد کمال پور « کمال »
 ۱ - نورهان : ره آورد ، تحفه و سوغات (غیاث) .

الحق المنصور

قُلْ فِي ابْنِ مُوسَى الرِّضَا مَا شِئْتَ مِنْ مَدْحٍ
 فَمُنْتَهَى الْمَدْحِ فِي عَلِيَّاهُ تَقْصِيرٌ
 فَكَلَّمَا سِترَ الْأَعْدَا مَنَاقِبَهُ

فاجأهم من نكالِ الله تخسيرُ
كم حاول الغادر المأمون غائلاً
فآب و هو قريح القلب مثيرُ
قد زاد شيعته عنه و أحضره
بمجلس هو مشهود و مشهورُ
فجد في زبره ، ثم استخف به
فقام و هو سخينُ الدمع مقهورُ
يدعو الإله ، بأسماءِ معظّمه
و صوته فيه للجلمود تفجيرُ
ففاجئته من الله العقوبة إذ
دعا عليه الرضا ، و الحق منصورُ
فنال ما نال من ذلّ و مسخره
و ما نهأ من الجبار تحذيرُ
فدسّ قوماً له في الليل يقدمهم
صبيح الديلمي ، و الكلّ مأمورُ
أن : قطعوه و لا تبقوا له رَمَقاً
و أطوا البساط به و الأمرُ مستورُ
فقطعوه و لّفوا بالبساط كما
شاء اللعين ، فأخطته المقاديرُ
يريد إطفاء نور الله جلّ ، و يأ
بى الله أن يتوارى ذلك النورُ
فجرّحى يا دما أعضا الجلال فدى
أعضا الرضا جرّحتهنّ المباتيرُ
أحمد بن صالح القطيفي

الرضا الشهيد

و الإمام الرضا شهيداً سقوه ال
سمّ عن موطن الأجدادِ
قلدوه و لايه العهد زعماءُ
أن يكون الخليفة المرصيا
و ادعوا أنهم يرّدون حقاً
ضاع في زحمة القرون مليا

أَيِّ مَكْرٍ هُمْ يَمْكُرُونَ وَحَقْدٍ
لَمْ يَزَلْ فِي نَفْسِهِمْ مَطْوِيًّا ؟ !
جُبِلَتْ أَنْفُسُ الطَّغَاةِ عَلَى الظِّلْمِ
سَمَ فَمَا تُبْصِرُ الصَّبَاحَ الْجَلِيًّا
السَّيِّدِ حَسَنِ ابْنِ الرَّحِيِّ

القائدُ العُلِّيُّ

من معاني البيان أظهرت سرًّا
شاع ما بين شيعه الآل جَهْرًا
و غداة استحال شعري سِحْرًا
قيل لي : أنت أشعر الناس طُرًّا
في المعالي و في الكلام النَّبِيهِ
فهو الدَّنُّ و هي فيه مُدَامُ
بيد الفكر فضي عنها ختامُ
و بسلك لا يعتريه انفصامُ
لك من جوهر القريض نظامُ
يثمر الدرّ في يدى مُجْتَنِيهِ
بنفيس منه اشترت النفوسا
و على المشتري أدت الشُّموسا
و من الشعر قد ملأت الطُّروسا
فلماذا تركت مدح ابن موسى
و الخصال التي تجمَعَنَ فيه ؟ !
و هو القائدُ العُلِّيُّ بزمامِ
لمقام ما فوقه من مقامِ
فالتزم مدحه أشدَّ التزامِ
قلتُ : لا أستطيع مدح إمامِ
كان جبريل خادما لأبيه
عبدالباقي العمري

القبرُ الغريبُ

تأسفت جارتى لما رأته زورى

وَعَدَّتِ الشَّيْبَ ذَنْبًا غَيْرَ مُغْتَفَرٍ !
ترجو الصبا بعد ما شابت ذواتها
وقد جرت طلقاً في حلبه الكبير
أجارتى ! إن شيب الراس نفلنى
ذكر العوانى ، و أَرْضَانِي مِنَ الْقَدْرِ
لو كنتُ أركنُ للدنيا وزينتها
إذن بكيتُ على الماضين من نفرى
أخنى الزمانُ على أهلى فصدَّعَهُم
تصدَّعَ الشعبُ لاقى صدمه الحجرِ
بعضُ أقام ، و بعضُ قد أهابَ به
داعى المتية ، و الباقي على الأثرِ !
أما المقيمُ فأخشى أن يفرقنى
و لست أوبه من ولى بمنتظرِ
أصحتُ أخيرُ عن أهلى و عن ولى
كحالمِ قَصَّ رؤيا بعد مدَّكرِ
لولا تشاغُلُ نفسى بالألى سلفوا
من أهلِ بيتِ رسولِ الله لم أقرِ
و فى مواليكَ للمحزونِ مشغلةٌ
من أن تبيتَ لمفقودٍ على أثرِ
كم من ذراعٍ لهم بالطفِّ بانه
و عارضٍ من صعيدِ الترابِ مُنعفرِ
أنسى الحسينَ و مسراهم لمقتله
و هم يقولون : هذا سيد البشرِ ؟ !
يا أمةَ السوءِ ما جازيتِ أحمدَ عن
حُسنِ البلاءِ على التنزيلِ و السورِ ؟ !
خلفتموه على الأبناء حين مضى
خلاقه الذئب فى أبقار ذى بقرِ
و ليس حى من الأحياء نعلمه
من ذى يمانٍ و من بكرٍ و من مُضَرِ
إلا و هم شركاء فى دمائهم
كما تشاركُ أيسارُ على جُرُزِ
قتلاً و أسراً و تحريقاً و منهبةً

فِعَلَ الْغُزَاةِ بَارِضِ الرُّومِ وَالْخَزْرِ
أَرَى أُمَّيَّةَ مَعْدُورِينَ إِنْ قَتَلُوا
وَلَا أَرَى لِبْنِي الْعَبَّاسِ مِنْ عُدْرِ
أَبْنَاءِ حَرْبٍ وَ مِرْوَانَ وَ أَسْرَتُهُمْ
بَنُو مُعَيْطٍ وَ لَأَةُ الْحَقْدِ وَ الْوَعْرِ
قَوْمٌ قَتَلْتُمْ عَلَى الْإِسْلَامِ أَوْلَهُمْ
حَتَّى إِذَا اسْتَمَكْنَا جَاذُوا عَلَى الْكُفْرِ
أَرْبَعٌ بِطُوسٍ عَلَى قَبْرِ الزَّكِيِّ بِهَا
إِنْ كُنْتَ تَرْبِيعٌ مِنْ دِينٍ عَلَى وَطْرِ
قَبْرَانِ فِي طُوسٍ : خَيْرُ النَّاسِ كُلُّهُمْ
وَ قَبْرِ شَرُّهُمْ . . هَذَا مِنَ الْعِبَرِ !
مَا يَنْفَعُ الرَّجْسَ مِنْ قُرْبِ الزَّكِيِّ ، وَ لَا
عَلَى الزَّكِيِّ بِقُرْبِ الرَّجْسِ مِنْ ضَرَرِ
هِيَهَاتَ كُلِّ امْرِيٍّ رَهْنٌ بِمَا كَسَبَتْ
لَهُ يَدَاؤُهُ ، فَخُذْ مَا شِئْتَ أَوْ فَذِّرْ
يَا حَسْرَةً تَتَرَدَّدُ
وَ عِبْرَةً لَيْسَ تَنْفَدُ
عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
بِنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ
قَضَى غَرِيبًا بِطُوسٍ
مِثْلَ الْحُسَامِ الْمُجْرَدِ
أَلَا مَا لِعَيْنِي بِالْدمُوعِ اسْتَهَلَّتِ
وَ لَوْ فَقَدْتُ مَاءَ الشُّؤُونِ لَقَرَّتِ ؟ !
عَلَى مَنْ بَكَتُهُ الْأَرْضُ وَ اسْتَرْجَعَتْ لَهُ
رُؤُوسُ الْجِبَالِ الشَّامَخَاتِ وَ ذَلَّتِ
وَ قَدْ أَعْوَلَتْ تَبْكِي السَّمَاءُ لِفَقْدِهِ
وَ أَنْجُمُهَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَ كَلَّتِ
رُزِينَا رَضِيَ اللَّهُ سَبْطَ نَبِينَا
فَأَخْلَفَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَ تَوَلَّتِ
فَنَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَجْدَرُ بِالْبُكَاءِ
لِمِرْزَنِيَّةِ عَزَّتْ عَلَيْنَا وَ جَلَّتِ
وَ مَا خَيْرٌ دُنْيَا بَعْدَ آلِ مُحَمَّدٍ

ألا لا نباليها إذا ما اضمحلت
تجلت مُصياتُ الزمان ، ولا أرى
مُصيبتنا بالمصطفين تجلت
على الكره ما فارقتُ أحمدَ و انطوى
عليه بناءً جندلُ و رزينُ
و أسكنته بيتاً خسيساً متاعهُ
و إننى على رغمى به لُصنينُ
و لولا التأسى بالنبي و أهله
لأسيلَ من عيني عليه شؤونُ
هو النفس إلا أن ال محمد
لهم دون نفسى فى الفؤاد كمينُ
أضرّ بهم إرثُ النبي فاصبحوا
يساهم فيه ميتةً و منونُ
دعتهم ذئاب من أمية ، و انتحت
عليهم دراكا أزمه و سنونُ
و عاثت بنو العباس فى الدين عيثه
تحكم فيه ظالم و ظنينُ
و سموا رشيداً ليس فيهم لرشده
و ها ذاك مأمون و ذاك أمينُ
فما قُبلت بالرشد منهم رعايه
و لا لولئى بالأمانه دينُ
رشيدهم عاو و طفلاه بعده
بهذا رزايا دون ذاك مجونُ
ألا أيها القبر الغريب محله
بطوس . . عليك الساريات هتونُ
شككتُ فما أدرى أمسقى بشرية
فابكيك أم ريب الردى فيهونُ ؟ !
و أيهما ما قلت ، إن قلت شربة
و إن قلت موت إنه لقمينُ
أيا عجبا منهم يسمونك الرضا
و يلقاك منهم كَلحةً و غُصونُ !
أتعجب للأجلاف أن يتحيفوا

معالم دین الله و هو مُبین ؟ !
لقد سَبَقَتْ فیهم بفضلک آیه
لدى ، و لكن ما هناك یقین !
دعبل بن علی الخزاعی

القلب الهموم

أبالحسن الرضا قَصَدتک منّا
قلوب قد وَرَدَن نَدَاک هِیما
و لاحت قَبه کالشمس ، تمحو
أشعُتها عن القلب الهموما
فلم تَر غیر حَبکُم نجاه
و لم تَر غیر فضلکُم نعیما
الشیخ حبیب الکاظمی (کان حیاً سنه ۱۲۹۶)

امام مهربان

آن خالقی که بر تن بی روح جان دهد
مهر تو ، رایگان ، به دل خاکیان دهد
شخصی کریم ، جود بلا شرط می کند
آری ، خدا هر آنچه دهد ، رایگان دهد
هر نعمتی که داد خدا ، بی سوال داد
وصل تو را ، که خواسته ام ، بی گمان دهد
از خلقت تو ، خواست خداوند لامکان
ما را کنار رحمت عامش مکان دهد
گر جان دهم ، به یک نگهت ، سود با من است
کالای خویش را ، که بدین حد گران دهد ؟
بی امتحان مرا به غلامی قبول کن
رسوا شوم ، اگر دل من امتحان دهد
دارم امید ، لطف تو گیرد چو دست من
دامان پر ز گرد گناهم تکان دهد
می خواست گر خدای نبخشد گناه ما
ما را چرا امام چنین مهربان دهد ؟

آن پرچمی که بر سر بام حریم توست
راه بهشت را به محبان نشان دهد
قلب (حسان) به یاد تو از غصه فارغ است
در انتظار این که به پای تو جان دهد
روز جزا که در صف قرآن و عترتیم
ما را امام ثامن ضامن امان دهد
حبيب چایچیان " حسان "

بارش مهر

خسته ، افتاده ز پا ، آمده زانو می زد مشکلی داشت به آقای خودش رو می زد
می چکید از سر و رویش عرق شرم به خاک مشت ها و اشده و پنجه به گیسو می زد
دامنی داشت پر از خاطره تیره و تلخ دست در دامن آن ضامن آهو می زد
همنوا با در و دیوار در آن عصمت محض ناله یا علی و ضجه یاهو می زد
نم نمک بارشی از مهر به جانش می ریخت کفتری بر سر ذوق آمده قوقو می زد
پاک می شد دلش از غصه ناپاکی ها خادمی داشت در این فاصله جارو می زد
فرصتی بود و درنگی و بجا مانده هنوز شعله ای شعر که در آینه سوسو می زد
علیرضا کاشی پور محمدی

باغ رضوان

باغ رضوانست این جا ، یا خراسانست این جا
هیچ مشکل نیست در ره ، کار آسان است این جا
کعبه است این یا خراسان ، یا بهشت عدن و رضوان
هست نعمت ، نیست نعمت ، روح و ریحان است این جا
بحربی پایان رحمت ، موج در موج است اینک
ذات حق اندر تجلی ، عرش رحمان است این جا
آمده فوج ملایک از برای خاشه روبی
کز ملک والای آمد ، آنک دربان است این جا
مشهد فرزند موسی آن خداوند دل و دین
واله از انوار ذاتش پور عمران است این جا
فرّ باطن ظاهر این جا ، ظاهری بس قاهر این جا
اول این جا ، آخر این جا ، نور یزدان است این جا
من ندانم چیست این جا ، خفته گویی کیست این جا ؟
در خرد هر گز نگنجد آنچه پنهانست این جا

نیست ریب ، نیست شبهت ، چشم دل بگشا و بنگر
کآیتی محکم ز آیتهای قرآن است این جا
معنی فرقان صورت ، صورت قرآن معنی
شرح قرآن است این جا ، جمع فرقان است این جا
مبدأ تکوین عالم ، غایت ایجاد اعیان
مظهر اجلای ذات حیّ سبحان است این جا
پای در راه طلب نه ، وز خود اندر خود سفر کن
گرت در گاه‌یست مرکب ۱ ، وقت جولان است این جا
ما و من بگذار و خاک راه شو ، کز فرط عزّت
خواجه ابلیس از انا گفتن پشیمان است این جا
شو مَجْرَد ، خرّقه دَرکش ، بت پرستیدن رها کن
سالکانه پای درنه ، قطب ایمان است این جا
مرد شو ، ثابت قدم شو ، در وفا صاحب علم شو
شیر یزدان است این جا ، شاه مردان است این جا
گر تن بیمار داری ور دل رنجور ، پیش آ
درد دنیا را و دین را جمله درمان است این جا
بهر مهمانان امام ذوالکرم گسترده خوانی
سبع الوان بهشتی چیده برخوان است این جا
رزق معلومت چه باید ، رزق نامعلوم می خور
می خورد قوت سماری آن که مهمان است این جا
دربهای عشق سلطان می دهد سَغراق ۲ وحدت
وانکه اصل از عشق دارد ، مست سلطان است این جا
روی در وجه الله آور و آنچه می خواهی طلب کن
کز پی دریوزه آید ، گر سلیمان است این جا
هوش دار ، ای دل ، که این شه هول می راند سیاست
آن چنان کان روح قدسی هم هراسان است این جا
اینست ۳ می دانی که در وی بس تنا کافتاده بی سر
تا در اندازد سر آن کو مرد میدان است اینجا
نیستم ۴ در خور نثاری تا بر افشانم به راهش
زان که بس قیمت نیارد گر دل و جان است این جا
این قدر دانم که در دل آتشی دارم ز عشقش
و اندر آتش بلبل طبعم غزل خوان است این جا

بدیع الزمان فروزانفر

- ۱ - مرکب درگاهی : اسبی رهوار و ریاضت دیده که بر درگاه سلاطین و امرا بسته‌اند ، مولانا گوید :
- ۲ - سغراق : بفتح اول پیاله می .
- ۳ - کلمه تحسین و تعجب .
- ۴ - مرا نیست .

به یمن میلاد هشتمین آفتاب

میلاد گل به فصل بهاران خجسته باد
آواز دلنواز هزاران ، خجسته باد
در گلشن همیشه گل افشان سرمدی
رقص نسیم و جوش بهاران خجسته باد
سر زد ز آسمان یقین کوکب رضا
این مژده بر شکسته حصاران خجسته باد
شد جلوه گر زمشرق جان آفتاب عشق
باران نور ، در شب یاران خجسته باد
سیراب شد کویر دل از چشمه سار نور
بردشت تشنه ، ریزش باران خجسته باد
بشکفته بر لبان ظفر ، غنچه های فجر
ای میر عشق ، فتح سواران خجسته باد
شب را شکست جاده شبگیر آفتاب
گلبانگ نوش نوش خماران خجسته باد
میلاد مهر هشتم دین ، حجت خدا
بر پیر پر خروش جماران خجسته باد
نصر الله مردانی

بهترین انتخاب

هر سحر آفتاب من مولاست همه شب ها شهاب من مولاست
به خراسان که جز کویری نیست علت انتساب من مولاست
سینه ام دست رد زعالم خورد آن که داده جواب من مولاست
از هر آن چه به عمر دل بستم بهترین انتخاب من مولاست

ورشکستم به دور از این درگاه چون تمام حساب من مولاست
مصطفی محدثی خراسانی

بوی خدا

نام تو مثل نور
مثل ستاره هاست
یاد تو ای رضا!
آرام جان ماست
نام تو مثل آب
شفاف ، ساده ، پاک
یاد تو ای رضا!
باران به قلب خاک
نام تو باصفاست
مثل بهار و باغ
یادت به راه ما
روشن ترین چراغ
نام تو سرخ سرخ
مثل شهادت است
یاد تو سبز سبز
مثل زیارت است
نام تو مثل گل
بوی خدا دهد
یادت امام ما!
دل را صفا دهد
نسترن قدرتی

بوی رضا

ماه در حوض بزرگ کاشی است آب ، آیینه مهتاب شده ماه مهمان قشنگ حوض است حوض بیچاره دلش آب
شده چشم من منتظر خورشید است پیک خورشید ، سپیده پیداست از حرم بانگ اذان می آید آه ! این منظره خیلی
زیباست ! کفتری از سر گنبد برخاست بقو کرد و به پرواز آمد همرهش مرغ نگاه من هم رفت و یک بار دگر باز
آمد مرغ بی تاب نگاهم اکنون بر سر گنبد پاگ آفاست چشمه‌هایم به دلم می گوید راستی گنبد آقا زیباست ! از

حرم ، از در و دیوار ، این جا بوی جانبخش دعا می آید مثل بوی خوش گلها در باغ همه جا بوی رضا می آید
علی اصغر نصرتی

بوی زیارت

دور سقاخانه می گردد (نسیم) دانه می باشد کنار حوض آب
چادرش بوی زیارت می دهد بوی شمع نذری و عطر و گلاب
آسمان چشم او پر می شود باز از پرواز شاد کفتران
صحن را آهسته جارو می کند خادمی با دستهای مهربان
می نشیند در کنار خیس آب مثل یک گل سایه فواره ها
چون نسیمی شاد می خواند (نسیم) آمدم مهمانی تو یا رضا !
مهری ماهوتی

بوی بهشت

دوش چون دور شب تیره به پایان آمد
نوبت زمزمه مرغ سحرخوان آمد
چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد
گویی از مصر ، نسیمی سوی کنعان آمد
چه عجب بوی بهشت از دم بادی که در او
اثری از شرف خاک خراسان آمد
شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست ؟
زانکه در خطه او روضه رضوان آمد
مشهد پاک معلای امام معصوم
آن که خاکش زشرف افسر کیوان آمد
آن که در گلشن مهرش زسر شرط ادب
دست فزاش صبا مجمره گردان آمد
آن که در حضرت جاهش زپی قدر و محل
پر طاووس فلک مروحه ۱ جنبان آمد
آن که اندر حرم جان محبان مهرش
مالک چارحد خانه ایمان آمد
وقت انکار عدو سنگ به زیر قدمش
از ره معجزه چون موم گدازان آمد

یک طواف درش از قول رسول قرشی
تا به هفتاد حج نافله ۲ یکسان آمد
مالک ملک حقیقت تویی از صدق و یقین
هم ز قران خبر حجت و برهان آمد
ناکسی گر به تعصب حق تو باز گرفت
در کمالت ذات تو چه نقصان آمد
در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند
اهرم نامزد تخت سلیمان آمد
گر ز خرطبعی ، گوساله پرستید یهود
زان چه نقصان به سوی موسی عمران آمد
حسن کاشی آملی
۱ - مروحه : باد بزن .

۲ - نافله : غنیمت ، فرزند ، عبادات مستحب .

۳ - اشاره است به گوساله پرستی قوم یهود وقتی که حضرت موسی (ع) به کوه طور رفت و سامری گوساله‌ای از طلا ساخت
و مردم را به گمراهی کشاند (رک : سوره طه ، آیات ۸۷ تا ۹۸) .

بوی عطر عشق

تو مثل ماه تابون می درخشی ز استان خراسون می درخشی
تو خورشیدی و نورت آفتابه دل دشمن ز نورت در عذابه
تو مولایی ، امامی ، جان فدایت گشوده بال و پر ، دل در هوایت
خراسون بوی عطر عشق داره امام هشتم اونجا شهریاره
در جنت در آن جا باز باشه خدا آن جا غزل پرداز باشه
هنر آن جا ، ادب آن جا ، گل آن جا شراب و عشق و شمع و بلبل آن جا
خدا جاری ز چشم آسمونه زمین با اهل عالم مهربونه
امام هشتمین جونم فدایت گشوده بال و پر دل در هوایت
حرم زیباترین جای جهانیه برای هر کبوتر آشیانه
پناه بی پناهان اون امامه که مهرش بی حد و لطفش تمامه
شب آن جا مأمّن راز و نیازه دل پاکان ز عالم بی نیازه
گل و سرو و سمن می روید آن جا زمان ، تن در سحر می شوید آن جا
امام اون جا بهار چارفضله که دستونش به دست عشق وصله
سیمین دخت وحیدی

بی حرمتی به عرش معلی

که کرده بدین کوی پیروزه منزل
که بسته زلعل بدخشان بدان دل
نه لعل بدخشان نه یاقوت رخشان
که خضر سکندر بدان کرده منزل
نه خضر و سکندر بدان کوبس اندر
که روح القدس توتیا کرده آن گل
نه روح القدس بس بدان دیده بسته
که عرش مهیمن بر آن بسته محمل
فرو مایه تر زان بود سطح اطلس
چنین نقطه کی دیده خط معدل
بر این قبر مولا دو ایوان زرین
هزاران مسیح هزاران مهلل ۱
خود این قبله گاه است و این قبله گاه است
پناه مؤمل ۲ گواه مقبل ۳
بدین قبله راجی ۴ وز این قبله ناجی ۵ است
چه راکع چه ساجد چه راکب چه راجل ۶
در این باغ مینو چه عدواست و صندل
چه سیب و سفرجل ۷ چه مشک و گل و هل
سرشته به تسنیم ۸ کافور و سلسل ۹
فرشته کشیده چو در زان سلاسل
برازنده مدح شاه خراسان
کمیت و فرزدق طرماع و دعبل ۱۰
همه الکن اند سرود و درودش
کجا نم نوازد یم ۱۱ او عرش را ظلل ؟
همه عاشقان رضای خدایند
بهر جا که یک جلوه زان گشت حاصل
همه در مقام رضا راه پویان
چه تازی چه فرسی چه وحشی چه آهل
کجا بی رضا عاشقی در جهان شد
ز مهر رضا مُهرشان بسته بر دل

فروغ رضای خداوند مَنان
زهشتم امام اوفتد بر هیاکل
از آن پرتوی بود بر روی لیلی
ز سر چشمه مجنون مگر بوده عاقل
خود آن کنز مخفی و راز نهانی ۱۲
رضا بود و زان حل شدی سرّ مشکل
در این آینه غیب مطلق عیان شد
که گیتی ز حیرت شده پای در گل
کهجابی رضا کشتی هستی ما
روان گشتی و بر نشستی به ساحل
کهجابی رضا جان به تن در دهد حق
که ایجاب نزد خرد هست باطل
کهجابی رضا جمع و تفریق شاید
و یا محو و اثبات آجل چو عاجل ۱۳
قضا و قدر بی رضا نیست نازل
بهشت و سقر بی رضا نیست منزل
رضا جان یزدان رضا کان قرآن
رضا مرد اکمل رضا فرد کامل
کلیمش موازی مسیحش محاذی
خلیلش مواجه ذبیحش مقابل
کلیما مشاهد مسیحا شواهد
براهیم خَلّت ۱۴ محمد شمائل
حسن خو، حسین آبرو، هاشمی بو
هم او فاطمی حمل و حیدر حمائل
زعابد مناقب ز باقر مراتب
ز صادق مناصب ز کاظم خصائل
بزن پنجه بر دامنش با تولا
به دامان عالم زند پنجه جاهل
فرو ریخت آن آفتاب خراسان
هزاران براهین هزاران دلائل
خراسان به نه آسمان چون دو کف بود
فرو ریخت باران زده ابر هاطل ۱۵

حمید بن مهران ۱۶ سر از مهر پیچید
که از پرده فرسود شیرش مفاصل
زمهر و ز قهرش عیان شد دو معجز
یکی غیث ۱۷ هاطل یکی لیث قاتل
چنان خیره شد چشم مأمون که شد کور
فلم یبق هذا لماض و قابل ۱۸
به نفسی و اهلی و مالی و ولدی
علی ابن موسی الرضا ذوالفواضل
ز یثرب به بصره صباحی روان شد
شد آن عصر بر والی طیبیه نازل
ز حکام و عمال پنهان نبود این
که نتوان در آن شک ز شکاک و مبطل
لغات ملل را چنان امتحان داد
که تصدیق کردند مفضول و فاضل
گرفت از تعالیم آن شاه رونق
علوم معارف رسوم محافل
به بن سهل از راه غیب او خبر داد
حدیث سرخس و هجوم مقاتل ۱۹
بیاد آر روز ورود نشابور
وزان مهد زرکوب و آن سیم محمل
فزون چار بر بیست شد از هزاران
مرصع قلمدان به دست افاضل
چه گویم به شأن علی بن موسی است
که اندر اواخر که اندر اوائل
که در وزن و معنی که در حسن و حسنا
به قدرش معادل به بدرش مماثل
سیه روز شد روس زان شب که بستی
بدان گنبد از کینه توپ شرنبل
فرو ریخت بر گنبد شاه ایران
چو باران از آتش فشنگ ورندل
تکان گنبد شاه نگرفت و رفت از
تزاری سر و پای و تخت و دل و گل

که با پنجه کبریا پنجه بستی
که بشکست در پای حق دست باطل
بلی روسیه رو سیه گشت و دانست
چنین از سماء است اسماء نازل ۲۰
ضریح رضا را چه با چکمه پای
حریم خدا را چه با دست مبطل
مقام ید الله چه و پای ژنرال
ضریح رضا و هجوم قناسل ۲۱
رواق علی بن موسی به شلیک
شدی غرق در خون سد نیم بسمل ۲۲
به تاراج رفت از خزائن هزاران
مذهب صحائف ۲۳ مهذب رسائل
چو زد نیکلا شیشه روس بر سنگ
رضا از غضب گفت افسر فروهل ۲۴
که روسیه گردید دریایی از خون
زتنها سفائن ۲۵ ز سرها سواحل
ز نیکل فرو ریخت و از خاندانش
مرضع حمائل مشعشع حوائل ۲۶
در این کشور آتش زبانه چنان زد
که افروخت قسطنطن داردائل
چنین است شاه خراسان مقامش
به حکم خداوند قهار عادل
ضریح شه طوس را حرمت این است
چنین باید اشناخت پاس فضائل
به خشت طلا و به شباک پولاد ۲۷
چنین بایدش حرمت از جهد باذل
به گنجینه سر یزدان چسان شد
که بنشست در کربلا شمر قاتل
چه بودی جز این سینه ، عرش معلی
چه بودی خداوند جز نور آن دل
در آن خون چه دیدی بغیر از پیمبر
چه خواندی جز آیات قران کامل

کجا تیر فولاد و تیر سه شعبه
 کجا گنبد زر کجا گنبد دل
 عجب طشت دیوار کوب طلا نیست
 عجب تر سر و طشت و چوب ارادل
 به سر نیزه خستن تنی را عجب نی
 عجب سر به نی بردن اندر منازل
 غم کربلا و خراسان نگنجد
 به تحریر عاقل به تقریر ناقل
 جز از تشنه آب و خاک سناباد
 چو من عنصر صالحی ۲۸ آتشین دل
 شهنشه رضا و گدای درش من
 جز او کیست منعم جز او کیست مفضل
 گدای در کوی او خود خدیو است
 خدیو ار گدایش نباشد چه حاصل
 مرا از دل آگاهی ای چشم عالم
 تو مولای مأمول ۲۹ و این بنده آمل ۲۹
 به خون حسینت قسم می دهم من
 که لطفت شود مر مرا زود شامل
 علامه حائری مازندرانی متخلص به « صالح »
 ۱ - مهلل : تهلیل کننده - لا اله الا الله گوینده .
 ۲ - مؤمل : امیدوار .
 ۳ - مقبل : بوسنده - کسی که می بوسد .
 ۴ - راجی : امیدوار .
 ۵ - تاجی : رستگار .
 ۶ - راجل : پیاده .
 ۷ - سفر جل : به و بهی .
 ۸ - تسنیم : نهری است در بهشت که در بالای غرفه ها جاری است .
 ۹ - سلسلی : آب شیرین خوشگوار .
 ۱۰ - دعبل : از شاعران مداح اهل بیت (عليهم السلام) .
 ۱۱ - یم : دریا .

۱۲ - اشاره است به حدیث قدسی : قال داوود علیه السلام یا ربّ لماذا خلقت الخلق قال : كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف
 فخلقت الخلق لكي اعرف .

(احادیث مثنوی ص ۲۹)

- ۱۳ - آجل : آخرت - عاجل : دنیا .
- ۱۴ - خلت : دوستی .
- ۱۵ - هاطل : ابر بسیار بارنده .
- ۱۶ - (ر . ک : قصیده ۱ شماره ۳) .
- ۱۷ - اشاره است به بارانی که بر اثر دعای حضرت رضا (ع) فرو بارید و مردم خراسان را از خشکسالی نجات داد . (برای تفصیل مطلب : ر . ک : عیون اخبار ص ۴۰۸) .
- ۱۸ - درین باره [شک و ریبی] برای گذشته و آینده باقی نگذاشت .
- ۱۹ - اشاره است به پیش بینی قتل فضل بن سهل در حمام که حضرت رضا (ع) به وسیله جدّ بزرگوارش حضرت محمد (ص) در عالم رؤیا از آن خیر داد . (ر . ک : ارشاد شیخ مفید با ترجمه فارسی ص ۲۵۸ چاپ انتشارات علمیه اسلامیه) .
- ۲۰ - ناظر است به حدیث الاسماء تنزل من السماء .
- ۲۱ - قنصولها : کنسولها .
- ۲۲ - بسمل : نیم جان .
- ۲۳ - صحائف : صحیفه‌های طلاکاری شده .
- ۲۴ - اشاره است به انقلاب روسیه و از بین رفتن خاندان سلطنتی نیکلا .
- ۲۵ - سفائن : کشتی‌ها (جمع سفینه) .
- ۲۶ - حوائل : فاصلها ، مانعها ، حجابها (جمع حایل) .
- ۲۷ - شبّاک : شبکه فولادی ، پنجره‌های فولاد .
- ۲۸ - اشاره است به نام شاعر : محمد صالح .
- ۲۹ - مأمول : امید داشته شده - آمل : امیدوار .

پرده دار حریم حرمت

دل ، گرفتار مهر حضرت اوست
جان ، رهین زلال مَنّت اوست
« چشم بگشا که جلوه دلدار » ۱
جلوه گر از رواق تربت اوست
رخ او جلوه ای نمود و هنوز
شهر خیّام محو طلعت اوست
این همه رفعت و بزرگی و جاه
شمّه ای از شکوه و شوکت اوست
مشهد ار مشرق خور آمد ، این
فیض اشراق ۲ نور رحمت اوست

برکت از خاک طوس اگر روید
آن هم از برکت کرامت اوست
صحن رضوان و آستانه قدس
گوشه ای از ریاض جنت اوست
قدسیان را جواز رخصت نیست
در حریمی که خاص خلوت اوست
گر که جبریل گشته عنبر سوز
اندرین روضه از سعادت اوست
عشق در ذات اگر چه بیرنگ است
گر مجسم شود به صورت اوست
در ره عشق حق شهید شدن
بهترین سنت شریعت اوست
کشته عشق را خدادیت است^۳
وین اشارت بهین بشارت اوست
شد رضا طالب خدا آری
میل هر کس به قدر همت اوست
جرعه ای خورد و محو حق گردید
از شرابی که خاص حضرت اوست^۴
من چه گویم که آیه تطهیر^۵
خود گواه صریح عصمت اوست
روش مصطفی به خلق عظیم^۶
وجهه نفس پر فتوت اوست
شوق موسی و پاکی عیسی
تا ر و پود روان و فطرت اوست
گفت: « دارالسلام عند الله »^۷
گر به فرقان کمینه دولت اوست
بس کن « عاشق » که حافظ شیراز
گفته بیتی که در فضیلت اوست
« من که باشم در آن حرم که صبا
پرده دار حریم حرمت اوست
عاشق طبسی

چشم بگشا که جلوه دلدار متجلی است از در و دیوار

این تماشا چو بنگری گویی لیس فی الدار غیره دیار

۲ - اشراق: درخشیدن، روشن گردانیدن. نیز نام طریقه و مشرب اهل ریاضت و مجاهدت که موافق شریعتی نیستند، مقابل روش اهل نظر و استدلال که مشاء نامیده می‌شود. برای اطلاع از روش حکمای مشاء و اشراقیان رجوع کنید به: (فرهنگ علوم عقلی، دکتر سید جعفر سجادی، ص ۴۵، ۲۳۲، ۲۳۴).

۳ - مصراع اول ناظر است به حدیث قدسی: «من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احببنی و من احببنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته» یعنی:

کسی که جویدی من شد پیدا کرد مرا و کسی که پیدا کرد مرا شناخت مرا و کسی که شناخت مرا دوستدار من شد و کسی که دوستدار من شد عاشق من گردید و کسی که عاشق من شد من هم عاشق وی می‌شوم و عاشق او که شدم می‌کشمش و کسی را که من کشتم خونبهای او بر من است و آن کس که دیه و خونبهای او بر من باشد، من خود، خونبهای او هستم. (کلمات مکنونه، ملا محسن فیض، چاپ تهران، ۱۳۱۶).

۴ - بیت مقتبس است از حدیث قدسی «انّ لله تعالی شراباً لاولیائه، اذا شربوا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بین حبیبهم». یعنی: خدای تعالی را شرابی است دوستانش را، هر گاه بیاشامند، شاد می‌شوند و هر گاه شاد شدند، جویدی حق می‌شوند و چون جویدا شدند، می‌یابند و چون یافتند، پاک می‌شوند و هر گاه پاک شدند، محو می‌شوند و آن گاه که ذوب و محو شدند، خالص می‌شوند و چون خالص شدند، به وصال می‌رسند و چون به وصال رسیدند، به حق متصل می‌شوند و چون به مقام اتصال رسیدند، فرقی بین آنها و محبوبشان نیست.

(گنجینه الاسرار، عمان سامانی، چاپ تهران، ۱۳۴۹ ص ۸۱).

این حدیث با اندکی اختلاف: «فلاقرقه» نیز آمده است که اشاره به مقام تقرب و حضور دارد ولی «فلافرق» اشاره بر استهلاک کامل و استغراق عاشق در معشوق است.

۵ - رجوع کنید به آیه تطهیر «سوره احزاب/ ۳۳».

۶ - ناظر است به: «وانک لعلی خلق عظیم» یعنی: «ای محمد (ص) همانا که تو بر خوی بزرگی هستی که مراد کثرت خوشخویی آن حضرت است (سوره قلم/ ۴)».

۷ - مقتبس است از «لهم دار السلام عند ربهم و هو ولیهم بما کانوا یعملون» یعنی: ایشان راست خانه سلامت در نزد پروردگارشان و او ولی ایشان است در آنچه که عمل می‌کردند. (سوره انعام/ ۱۲۷).

پناه دنیا و شفیع عقبی

شبانگه فرو هشت چون پرده بیضا

به گردون سرا پرده زد ظلّ غبرا

عروسان جمّاش ۳ این هفت پرده

به هر هفت ۴ آراسته روی زیبا

زشام و یمن چون دو مشتاق بیدل

گرفتار رشک دو پیکر دو شعرا
ز بس نقشهای بدیع خجسته
چو ایوان مانی شد این کاخ مینا
که ناگاه سحرگاه نقشی دگر زد
که گشت آن صور محو ازین لوح خضرا
زمیری به شاهی که لشکر کشیدی
به تسخیر ملک خراسان خور آسا
به عزم سفارت به امیدواری
رها باره ام ۶ را شد از یاردم پا
مسلح شدم اول از بیم رهن
چو گردان زابل چو ترکان یغما
یکی رُمح خطی ۷ به بازو چو رامح ۸
یکی تیغ هندی حمایل چو جوزا
به کف برگرفتم یکی گوی و چوگان
چو پستان و زلف مه سرو و بالا
که ناگه در آمد ز در ماهرویم
به زلفی دلاویز و رویی دل آسا
بخایید بیجاده گون فندق از غم
در آن پسته ۹ شهد پرورد گویا
چو ابر بهاری همی کرد زاری
چو برق یمانی همی کرد غوغا
گه از شور بختی و از تلخکامی
همی در شکر سود لولوی لالا
گه از گردش ماه و از سیر اختر
همی بر قمر ۱۰ ریخت عقد ثریا ۱۱
گهی گفت با من بزاری و حسرت
عفی الله ۱۲ چنین بود عهد تو با ما
گهی از طبر خون ۱۳ طبرزد فشان شد ۱۴
که ای یار جنگ آوری محابا
گرت عزم رزم است و آهنگ غارت
به بزمتم کنم رزمگاهی مهیا
سپاهیت بخشم ز ترکان غمزه

برآور به جنگ آوری دست یغما
زنا بخردی خویشان را میفکن
ز رنج مؤفر ۱۵ زعیش مؤفا ۱۶
جلا جل ۱۷ پیام اجل می گزارد
تو بیچاره خوانیش آهنگ و آوا
مسافر طریق سفر می سپارد
تو آواره دانیش وادی و صحرا
نخست از پی پاسخ او فشاندم
جگر پاره از چشم خونابه پالا
پس آنکه بدو گفتم ای ماه روشن
پس آنکه بدو گفتم ای سرو رعنا
به جان و تن نازنیت که بی تو
به جان ناشکیم به تن ناتوانا
مرا بی رطبه‌های نوشین لب تو
چه نوش و چه نیش و چه خار و چه خرما
ولیکن به آن پاک دادار داور
که مهر تو را داده درجان من جا
که نبود زبی مهریم این تباعد ۱۸
که نبود زبدخویی ام این تعدی
به فرمان دارا بود این عزیمت
چه فرمان دادار و چه حکم دارا
در این رنج باید صبوری گزیدن
که رنج صبوریست داروی هردا ۱۹
در ایوان نگرده همه عیش حاصل
به میدان نگرده همه رنج پیدا
فتاده بسی شخص از صدر ایوان
رسیده بسی مرد از صف هیجا ۲۰
زراه مؤرد ۲۱ به رنج مؤبد ۲۲
ز تیغ مهند ۲۳ به عیش مهنا ۲۴
غرض چون به زاریش بدرود کردم
شد او جانب خانه ، من سوی صحرا
به همراهی لشکری دیو گوهر

همه فتنه دهر و آشوب دنیا
به بیغوله غول هرگز نباشد
چو آن غول رویان عفریت سیما
مجدّر ۲۵ جبین هایشان راست گویی
مستمر ۲۶ سپرهاست پیدا به پیدا ۲۷
چو وصل آمده هجرشان روح پرور
چو هجر آمده وصلشان محنت افزا
نکردم زاقوالشان فهم حرفی
که آیم زاقوالشان در محاکا ۲۸
به حوا و آدم گر آن قوم باشند
زاوولد آدم زاحفاد ۲۹ حوا
به کوه و بیابانی اندر جهاندم
یکی خنگ که پیکر دشت پیما
همه سنگ آن کوه جانکاه ، هایل
همه خاک آن دشت خونخوار ، غمزا
مجدّر زاشک اسیران حیران
مخمر به خون شهیدان دروا ۳۰
ز سرما و گرمای آن کوه و وادی
چو خارا شدی موم و چون موم خارا
زسردی گهی غیرت مهر یوسف
زگرمی گهی رشک سوز زلیخا
گهی برفرازی که چون بخت نادان
گهی برنشیبی که چون قدر دانا
نمودم چو قعر زمین اوج گردون
نمودم چو اوج فلک قعر جست مأوا
خروشان به هر گام رودی درین ره
چو جوشنده ارقم ۳۱ چو پیچنده افعی
شرنگ افاعی ۳۲ و زهر اراقم
بر آب ناخوشگوارش گوارا
ولی زاشتیاق حریمی در آن ره
همم خار گل بود و هم خار خارا
چو دانست چرخ ستمگر که خواهم

کنم از دری غره ۳۳ خویش غرّا ۳۴
عنانم پیچید از آن ره که مانم
جدا ز آستان علی بن موسی
ولی خداوند و والا و والی
علی عدو بند و عالی و اعلی
زهی پادشاهی که شاهان عالم
به درگاهت آورده روی تولا
تو آن پادشاه فلک بارگاهی
که بر قدسیان چون کنی حکم والا
ز تسبیح کزویان تا قیامت
به فرش آید از عرش بانگ اطعنا ۳۵
منور ز نوریت گردیده سینه
که موسیش دریافت در طور سینا
خطا گفتم این بلکه از نور رویت
فروغیست کش دیده در طور موسی
عطوس ۳۶ از غبار درت یافت آدم
از آن عطسه آمد وجود مسیحا
زعیاست ذات همایونت اشرف
که شد علّت علت کون عیسی
ز اعجاز انفاس عیسی بوقتی
بهی یافت مبروص ۳۷ اگر بی مداوا
به خاک حریم تو زاعجاز اکنون
بسی روشنی یافته چشم اعمی
سلیمان اگر گشت ز انهای ۳۸ موری
به سرّی از اسرار مکتومه ۳۹ دانا
برای تو اسرار آفاق و انفس
عیان است حاجت نباشد به انها
نگویم رواق تو تالی به گردون
نخوانم ضمیر تو ثانی به بیضا
کران آستان آسمان است حیران
بر این آفتاب آفتاب است حربا ۴۰
زمین درت خجالت چرخ سایر

غبار رَهت غیرت مشك سارا
از آن چهرهٔ قدسیان شد معطر
و زین طرّهٔ حوریان شد مطرًا
در آن بارگاه فلک آستانت
که با رفعتش عرش اعلاست ادنی
ره زایران رفته رضوان و خازن
به مژگان غلمان و گیسوی حورا
عقیمند و عین ۴۱ زشبه و نظیرت
هم آن چار مادر هم این هفت آبا
ردای تو را آستین چرخ اعظم
حریم تو را آستان عرش اعلی
بود در ضمیر تو چون روز روشن
نبی یافت هر سرکه در لیل اسری
تویی ماه تابان گردون یس ۴۲
تویی سرو رعنا ی بستان طه ۴۲
جهان پادشاهها مرا جز تو نبود
پناهی به دنیا شفیع بی به عقبی
نگارم به نام تو امروز نامه
که نامی شود نامه ام از تو فردا
بر آور تمنّایم از راه رحمت
که نبود به گیتی جز اینم تمنّا
که مدحت به دفتر برم تا زمانی
که هستیم را دفتر آید مجزّا
پس آنکه در آن آستان خاک گردم
بر آساید از نار با جرحم اعضا
بلی هر که مدّاح ذات تو باشد
زجرمش چه بیم و زنازش چه پروا
کیم؟ جاهلی نیک بدخواه و بدخو
کیم غافل سیخت خودروی و خود را
زبس در معاصی بر آورده ام سر
زبس در کبائر فرو برده ام پا
زمن ننگ دارند گیر و مسلمان

زمن عار دارند هندو و ترسا
 به روز قیامت که از هول محشر
 گدازد به هر سینه زاندیشه دلها
 زروی ترحم به من رحمت آور
 به چشم عنایت به من دیده بگشا
 صبا دل قوی دارکز روی رحمت
 امام همامت شفیع است و مولا
 گمانم نباشد که در روز محشر
 غلامان خود را پسندند رسوا
 بود تا درت رشک گردنده گردون
 دهد تا رخت شرم تابنده بیضا
 زکوی تو مهجور جان اعدای
 زروی تو پر نور چشم احببا
 فتحعلی خان صبای کاشانی
 ۱ - بیضا : آفتاب .

۲ - ظلّ غیرت : سایه زمین .

۳ - جمّاش : بازیگر ، شوخ و دلبر .

۴ - به هر هفت آراسته : را هفت قلم آرایش کرده ، آرایش کامل .

۵ - کاخ مینا : کنایه از آسمان است .

۶ - باره : اسب .

۷ - رمح خطّی : نیزه‌ای است منسوب به موضعی که نیزه‌های راست و استوار دارد .

۸ - رامح : نیزه افکن - در این جا منظور : سماک رامح است که ستاره است . (غیاث اللغات) .

۹ - بسته : استعاره است برای دهان مشوق .

۱۰ - قمر : استعاره است برای چهره محبوب .

۱۱ - عقد ثریّا : استعاره است برای اشکهای چشم محبوب .

۱۲ - عفی الله : خدا ببخشایاد .

۱۳ - طبر خون : چوب قرمز بید ، چوبی است قرمز رنگ . استعاره است برای لب و دهان معشوق .

۱۴ - طبرزد : نبات ، شکر - (طبر زد فشان شدن : کنایه از سخن گفتن محبوب است) .

۱۵ - مؤفر : بسیار ، فراوان .

۱۶ - مؤفی : (= مؤفا) : کامل و تمام .

۱۷ - جلاجل : زنگهای کوچک که به گردن چار پایان بندند . (جمع جلاجله) .

۱۸ - تباعد : دوری جستن .

- ۱۹ - دا (= داء) : درد و رنج .
- ۲۰ - هیجا = خنگ .
- ۲۱ - موزد : گلرنگ ، خونین و سرخ .
- ۲۲ - مؤید : همیشگی .
- ۲۳ - مهند : هندی .
- ۲۴ - مهنا : گوارا .
- ۲۵ - مجدر : آبله گون .
- ۲۶ - مسمر : از مسمار گرفته شده : میخ کوبیده .
- ۲۷ - بیدا (= بیداء) : بیابان .
- ۲۸ - محاکا (= محاکاه) : نقل کردن ، حکایت کردن .
- ۲۹ - احفاد : نواده ها ، فرزندان (جمع حفید) .
- ۳۰ - دروا : حیران و سرگردان .
- ۳۱ - ارقم : مار سپیده و سیاه (جمع آن : اراقم) .
- ۳۲ - شرنگ افاعی : زهر افعی ها .
- ۳۳ - غزه : پیشانی .
- ۳۴ - غزا : روشن و سپید - (غزه غراء : کنایه از سربلندی و آبرومندی است) .
- ۳۵ - اطعنا : مقتبس است از آیه شریفه : « و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر » (گفتند : شنیدیم و اطاعت کردیم ، پروردگارا آموزش تو را می خواهیم و بازگشت ما بسوی توست) (آیه ۲۸۵ سوره بقره) .
- ۳۶ - عطوس : آنچه موجب عطسه شود - عطسه زدن .
- ۳۷ - مبروض : کسی که به مرض برص و پیسی دچار شود .
- ۳۸ - انهاء : خبرگزاری .
- ۳۹ - مکتوبه : پنهان و پوشیده .
- ۴۰ - حربا : آفتاب پرست .
- ۴۱ - عقیم و عنین : کسی که فرزند نیاورد .
- ۴۲ - یس و طه : از القاب رسول اکرم (ص) در قرآن است به اعتبار آنکه خداوند آن حضرت را در سوره های ۳۶ و ۲۰ قرآن به همین عنوان مخاطب ساخته .

پنجره سبز

ماییم و دل زار و همان پنجره سبز !
 با حال گرفتار و و همان پنجره سبز !
 ماییم و دلی سوخته از آتش حسرت
 با چشم گهربار و همان پنجره سبز !

با جان لبالب ز غم و غصه و ماتم
در حسرت دیدار و همان پنجره سبز!
عمری همه حسرت ، همه ماتم
همه دوری با غصه بسیار و همان پنجره سبز!
با بال و پر خسته و با قلب شکسته
با یک دل بیمار و همان پنجره سبز!
آقا! به کرامات شما چشم به راهیم سر بر سر دیوار و همان پنجره سبز!
می گفت ز غم نسترن ای ضامن آهو! ماییم و دل زار و همان پنجره سبز!
نسترن قدرتی

تضمین سروده بلند عبدالرحمان جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده نامدار ایرانی ، زاده تربت جام و بزرگترین سراینده و ادیب سده نهم هجری در خطه خراسان است . آثار بسیاری در عرفان و ادب دارد و به سال ۸۹۸ در هرات در گذشته است . شعر زیبای او در بیان منقبت حضرت امام رضا علیه السلام از مشهورترین سروده های تاریخی پیرامون آن امام است که شاعران بسیاری ، از آن استقبال کرده یا آن را تضمین نموده اند از جمله مرحوم شیخ علی اکبر مروّج خراسانی است که سروده وی را در تضمین شعر جامی می خوانید :

عزیزا خدایت اگر داد تمکین
برو طوس پابوس شاه سلاطین
بگو با تضرّع به آهنگ شیرین :
سلام علی آل طه و یاسین
سلام علی آل خیر النبیین
جبین نه بر آن آستان معلاً
خدا را نما سجده با صد تمناً
سپس عرضه بنمای با چشم غبرا
سلام علی روضه حلّ فیها
امام یباهی به الملک و الدین
شه طوس مولای بر حق که آمد
وصی نبی حجّت حق که آمد
ز هر مشفق و دوست اشفق که آمد
امام بحق شاه مطلق که آمد
حریم درش قبله گاه سلاطین
شهی کو بود حجّت حیّ سبحان

شهی کو بُوَد آیت ذات رحمان
 شهی کو بُوَد ملجأ اهل ایمان
 شه کاخ عرفان گل شاخ احسان
 دُر دُرچ امکان مه برج تمکین
 خدیو خراسان که جانها فدایش
 خدا کرده خلق دو عالم برایش
 خلاق همه ریزه خوار عطایش
 علی بن موسی الرضا کز خدایش
 رضا شد لقب چون رضا بودش آیین
 سلاطین با مجد و با فز و عزت
 خواتین با قدر و با عز و عفت
 بسایند بر درگهش روی ذلت
 پی عطر رو بند حوران جنت
 غبار درش را به گیسوی مشکین
 رسد فیض آن شه به عالی و دانی
 برو نزد قبر شریفش زمانی
 نگه کن در آنجاست گنج نهانی
 ز فضل و شرف یابی او را جهانی
 اگر نبودت تیره چشم جهان بین
 مروّج! رضای رضا را تو میجو
 بجز درگهش جای دیگر مکن رو
 چه خوش گفت جامی مر این شعر نیکو :
 اگر خواهی آری به کف دامن او
 برو دامن از هر چه جز اوست برچین
 شیخ علی اکبر مروّج خراسانی

ثامن النبأ

عنك الهوى أخذ الشجى فؤنه
 و لكم خلى فيك جنّ جنونه
 من كان فيك كثيراً فى حبه
 فهواك صيرنى به مجنونه
 لك من مواضى اللحظ مرهف صارم ،

اللّه إن جَرَدت عنه جفونهُ !
و إذا هَزَرَت قنَاءَ قَدِّكَ لم يكن
إِلَّا فؤادِ المُسْتَهَامِ طَعِينُهُ
لى فى الهوى بادٍ و خافٍ فى الحشى ،
اللّه إن أظهرت منه كمينهُ !
ما حالٌ من أذكى الغرامِ ضلوعهُ
و استنزفَ الشوقُ المُمِضَ شؤونهُ ؟ !
ن حَنَّ فق أراكه ابنُ أراكهِ
شَجْوًا يحنُّ الى الديارِ حينهُ
و إذا شجَاهُ إلفهُ أذكى تذكُّ
ره لمن قد هام فيه شُجونهُ
ما إن ترنم فى فُنونِ لُحونهِ
إِلَّا و سابق فى الشَّجونِ لُحونهُ
و مُحلَّنًا عن وِردِ أعذبِ مَوردِ
لكنَّ من فيض العيون عيونهُ
ما مرَّ ذكر البانِ منه خاطراً
فى خاطرِ إلَّا أمرٌ مَعِينُهُ
و إذا جرى ذكرُ اللوى هجرَ الكرى
و صفاه إن ذكر الصفا و جُحونهُ
كم راح فى ليل السليمِ مرجما
فيمن نفى عنه الرقادُ ظنونهُ
و يخال مُسودَّ الدجى ممَّن يُحبُّ
قُرونهُ و سنا الصباحِ جبينهُ
يهوى الغمِيمِ و كم له قد راح يسـ
تسقى الغمامَ رذاذهُ و هتونهُ
و بمنزلٍ فيه لعلوةٌ دارسٍ
كم مدمع فيه اذالَ مصونهُ
مازال يسقى روضه من دمعهِ
حتّى حنى من روضهِ نسرِينهُ
مستعذباً أبداً هواه و لم يُردُّ
فى دهره إلَّا أذاهُ و هُونهُ
يهوى القوامَ و لِينهُ ، و لأجلهِ

يهوى من الرمح المثقف لِينَهُ
و يرى المُنَى فى حَبِّه و لو أَنَّهُ
فى الحُبِّ يلقى ذلَّهُ و مَنْونَهُ
كم راح يُنشد فى الغُويرِ أَحَبَّهُ
هَجَرُوا الغُويرَ سُهولَهُ و حُزُونَهُ
يستعرض البرقَ اللُمُوحَ يَخَالُهُ
ثغرا جلا من لؤلؤٍ مكنونَهُ
أو من سيوف الهند مرهف صارم
جَلَّتِ الوغى من حدّه مسنونَهُ
أو إِنَّه نور محافى هَدِيهِ المو
لى (الرضا) ليلَ العمى و دُجُونَهُ
هو ثامن النقباء من فيهم أقا
مَ اللهُ ما بين البريَّةِ دينُهُ
و أبُّ لأربعِهِ ، و لو لا هم لَمَّا
وَجَدَ الإلهُ على الكتابِ أَمِينَهُ
علمَ النبىِّ حوى كما فى صدرِهِ
من علمِهِ الخافى طوى مخزونَهُ
يَرِدُ المُحبِّ على الظما سِلْسالَهُ
و على الظما يَرِدُ العدوُّ أَجُونَهُ
من لا يعى (أخبارُهُ) فى صدرِهِ
(بَعِيونها) فليَجَلْ منه عيونُهُ
كم راع من أسد و ما برحت تُحامى
الاسد تضرى فى العرين عرينُهُ
كم معجز من فضله قد راض فى
- من العدوِّ شِماسَهُ و حُرونَهُ !
ضَلَّ الذى قد راح يَقِرُّ فيه مَنْ
يأبى الإله بأن يكون قَرينَهُ
من كان يَقِرُّ فى (على) جدّه ال
-عباس فليَقِرُّ به (مأمونَهُ) !
قل للذى قد ظنَّ يَشفى فى دم
منه هراقٍ سُقَامَهُ و ضُغُونَهُ :
ما أنت إلَّا يُبرم عهده مفروضُهُ

فيه و يُحْكَمُ فِي الْوَرَى مَسْنُونُهُ
سُرْعَانَ مَا نَقَضَتْ يَدَاهُ مَوْثِقًا
فِي عُنُقِهِ عَقَدَ الْإِلَهَ مَتِينَهُ
لَمْ يَكْفِهِ أَنْ ضَمَّعَ الْعَهْدَ الَّذِي
تَخَذَ الْإِلَهَ كَفِيلَهُ وَضَمِينَهُ
حَتَّى أَرَاهُ بِأَكْلِهِ الْعَنْبِ الَّذِي
دَسَّوْا بِهِ السَّمَّ النَّقِيعَ مَنُونَهُ
قَدْ رَاحَ مُتَّبِعًا بِهِ مِنْ رَأْيِهِ
غَثًّا ، وَكَانَ بِهِ أَصَابَ سَمِينَهُ
وَ أَرَاهُ بَحْرًا زَاخِرًا بِحَيَاتِهِ
وَ بَقْرَهُ مِنْهُ أَرَاهُ (نُونَهُ)
مَا رَاقِبَ الْجَبَّارَ فِيهِ وَ آيَهُ
وَ نَبِيَّهُ وَ وَصِيَّهُ وَ أَمِينَهُ
بِأَبِي غَرِيبًا قَدْ قَضَى وَ مَشْرَدًا
عَنْ دَارِهِ دَامَى الْفُؤَادَ حَزِينَهُ
إِنَّ أَنْ مَنْ أَلَمَ يَكَادُ مَعْظَمُ الْ
أَفْلَاكَ شَجْوًا أَنْ يَثْنَ أُنِينَهُ
قَدْ بَاتَ مُخْتَلَفًا لِشَيْعَتِهِ ثَرَا
ه ، وَ كَمْ بِهِ كَحَلَّ الْمَحَبِّ جَفُونَهُ
يَا ثَامِنَ النِّقْبَاءِ ، هَلْ يَرْقَى أَمْرُهُ
لَكَ مَرْتَقَى تَكْبُو الْكَوَاكِبُ دُونَهُ ؟ !
يَهْوَى الضَّرَاحَ ضَرِيحَ قَبْرِكَ ، وَ
الثَّرِيَا مِنْ ثَرَاهُ جَلِيَّهُ وَ كَنِينَهُ
أَنْتُمْ سَفِينٌ لِلنَّجَاةِ فَضْلٌ مَنْ
لَمْ يَتَّخِذْكُمْ لِلنَّجَاةِ سَفِينَهُ
وَ غَدَا لِكُلِّ رَزِيَّةٍ غَرَضًا فَتَى
لَمْ يَتَّخِذْكُمْ لِلْمَعَادِ حَصُونَهُ
هَلْ كَانَ عِلْمٌ فِي الْأَنَامِ وَ مَا عَزَا
لَكُمْ الْأَنَامُ شُرُوحَهُ وَ مُتُونَهُ ؟ !
هَلْ كَانَ وَارِدَ حَوْضِكُمْ مَنْ لَمْ يَرِدْ
مِنْ حَبِّكُمْ سِلْسَالَهُ وَ مَعِينَهُ ؟ !
صَلَّى عَلَيْكُمْ مَنْ لَكُمْ جَعَلَ الْإِمَا

مَهَّ وِ الْوَلَايَةِ فِي الْبَرِيَّةِ دِينَهُ
الشيخ سليمان ظاهر العاملي (ت ه)

جان رسول

دوباره دور جوانی گرفت عالم پیر
یکی ز فصل بهار و یکی ز عید غدیر
دوباره زندگی از سر گرفت پیر جهان
ز فر عید غدیر و بهار عالمگیر
هوا چو دشت ختن شد چمن چو کان یمن
یکی ز رنگ شقایق یکی ز بوی عبیر
تذروا و قمری چون مطربان خوش الحان
یکی به نغمه بم و یکی به ناله زیر
هزار و سار به سرو و سهی و شاخ چنار
یکی نمود فغان و یکی کشید صغیر
در این همایون روز و در این مبارک عید
که باب رحمت شد باز بر کبیر و صغیر
جلال جست در این روز شرع پاک نبی
کمال یافت در این عید دین حی قدیر
به منزلی که غدیر خمش همی خوانند
فرود آمد جبریل بر نبی بشیر
پس از در و دو تحیت چه گفت؟ گفت که حق
نمود امر مرا کای شه بشیر و نذیر ۲
پیام ما را ایدون ۳ به مردمان برسان
در آنچه امر نمودیم هین مکن تأخیر
فروز پشت بعیر آمد آن زمان احمد
به پا نمود یکی منبر از جهاز بعیر ۴
به امر یزدان، آن سید زمین و زمان
فراز منبر بنهاد پای عرش مسیر
چو پا به پایه منبر نهاد از سر قدر
گذشت پایه منبر زواج چرخ اثیر ۵
ز بعد حمد خداوند و شکر ایزد پاک
چه گفت؟ گفت که ای قوم، از صغیر و کبیر

هر آن که هستم او را امیر و مولی من
ز بعد من علی او راست پیشوا و امیر
کسی که شد ولی او ، خداهش باد ولی
هر آن که ناصر او شد ، خداهش باد نصیر
علی است جان رسول و رسول جان علی است
منه به چشم دو بین ۶ در میانشان توفیر
چو تیر هر که نشد راست رو به خدمتشان
بود زشت قضا سینه اش نشانه تیر
یهود خیبری آن کس بود به مذهب من
که در دلش نبود مهر شاه خیبر گیر
اگر به ظاهر از نسل بوالبشر باشد
ولی گل تن او را علی نمود خمیر
خدای چون گل آدم به دست خویش سرشت
علی است دست خدا ، اینت در سخن تفسیر ۷
نشانه یی بود از حبّ او ریاض بهشت
نمونه یی بود از بغض او عذاب سعیر ۸
چه بحر گوهر با جود دست او چه خزف
چه کوه آهن در پیش مشت او چه خمیر
به کنه مدحت او عقل دوربین نرسد
کجا به عرش کسی رو برد به کشکنجیر ۹
به هر چه حکمش باشد قضا کند تصدیق
به هر چه رایش راند نعم کند تقدیر
هر آنچه عقل تصور کند به صورت او
به غیر صورت حقش نمیکند تصویر
خطا سرودم حق را تصور است محال
ولی محال مصور شود گهی به ضمیر
من و مدیح تو ای شاه و حب عترت تو
که گشت در حقشان نازل آیه تطهیر ۱۰
مرا ز درگه الطاف خود مکن محروم
تو دستگیری ، دست مرا ز لطف بگیر
هزار شکر که در آستان شاه رضا
نهاده ام سر تسلیم و گردن تحقیر

من و مدیح تو و آستان زاده تو
 شه سریر خراسان امیر کل امیر
 امام ثامن ضامن ابو الحسن کز قدر
 بیسته بازوی شیران شرزه در زنجیر
 ز آستین به در آید چو دست بخشش او
 نه بحر هست کریم و نه ابر هست مطیر
 شهنشها طرب بن همای شیرازی
 که شاد داد عقابش تخلص از توقیر ۱۱
 بر آستان تو استاده همچو عبد ذلیل
 به خاک راه فتاده است چون غلام فقیر
 نه غیر مدح تو اش صبح و شام مونس و یار
 نه غیر سایه لطف تو اش ملاذ و مجیر
 شها به یک نظر لطف خاک او زر کن
 که خاک راه شود از نگاه تو اکسیر
 میرزا ابو القاسم محمد نصیر « طرب »
 ۱ - نذرو : قرقاول .

۲ - بیت ناظر است به آیه « انا ارسلناک بالحق بشیراً و نذیراً » (ما ترا بحق فرستادیم تا بشارت دهنده و ترساننده باشی) (سوره بقره - آیه ۱۱۹) .

۳ - ایدون : چنین - این چنین .

۴ - بعیر : شتر - شتران .

۵ - اثیر : کره آتش - فلک نار .

۶ - دوبین : لوج - احوال - کاژ .

۷ - بیت اشاره است به روایت معروف « انی خمّرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً » (من گل آدم را به دست خویش در چهل صبحگاه سرشتم) .

۸ - عذاب سعیر : عذاب دردناک ناظر است به آیه « واعدنا لهم عذاب السعیر » (عذاب دردناک آماه کرده ایم ایشان را) (سوره ملک - آیه ۵) .

۹ - کشکنجیر : نوعی از منجنیق و آلات جرثقیل است که برای تیراندازی و سنگ اندازی ، در جنگها ، بکار می رفته است .

۱۰ - بیت نظر دارد به آیه « ائما یرید اله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً » . (خداوند اراده کرده است که پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی .) (سوره احزاب - آیه ۳۳) .

۱۱ - اشاره است به اینکه ناصر الدین شاه یا مظفر الدین شاه به تناسب رعایت تناسب « هما » و « عنقا » که تخلص پدر و برادر بزرگتر مرحوم « طرب » بود او را « عقاب » تخلص داد ولی شاعر هرگز شعری با این تخلص نسروود چنانکه لقب « تاج الشعراء » را نیز به احترام « شهاب اصفهانی » پذیرفت .

جبریل خادم لایبہ

قيل لى : أنت أوحى الناس طراً
فى روى تأتى به و بديه
لك من جوهر الكلام نظام
يُثمر الدرّ فى يدى مجتنيه
فلماذا تركت مدح ابن موسى
و الخصال التى تجمّعن فيه ؟
قلت : لا أهتدى لوصف إمام
كان جبريل خادماً لأبيه
أبونواس الحسن بن هانئ (١٩٥ ، ٢٠٠ هـ)

جنّات عدن

أيها السيد الذى جاء فيه
قول صدق ثقاتنا ترويه
بصحيح الاسناد قد جاء حقاً
عن أخيه لأمه و أبيه
إننى قد ضمنت جنّات عدن
للذى زارنى بلا تمويه
و اذا لم يُطق زيارة قبرى
حيث لم يستطع وصولاً إليه
فليزُر فى العراق قبر أخى القا
سم ، و ليحسن الثناء عليه
فأنا ضامن له كما ضمنت
على نفسى لأنه أخى و شبيهى
جنّة الخلد فى النعيم مقيم
حسب ما يبتغى و ما يشتهي
السيد على الحسينيّ (ق ١١ هـ)
قوله فى نظم الحديث المستفيض عن الإمام الرضا (ع) فى حقّ أخيه القاسم :

جوشن دعا

كمى بذر گل گندم بكاريم براى كفتران سبز مشهد

بنوشیم آب صاف مهربانی شبیه هشتمین شعر (محمد)
اگر چه گنبدش دور است از ما ولی راه نگاهش باز باز است
دوای زخم بال کفترانش دو رکعت عشق و یک قطره نماز است
خدای آرزوهایم کمک کن حرم را توی خواب خوش بینم
ضریح آشنایش را ببوسم گل صحن نگاهش را بچینم
کمک کن کفتری بر شانه هایم بسازد لانه ای از مهربانی
کمک کن تا دعایم سبز باشد بسازم یک ضریح آسمانی
کمک کن مثل مشهد ، شهر رؤیا دلم پر ازدحام از نور باشد
پر از پرواز کفترهای کوچک سرم سبز و دلم پر شور باشد
کمک کن ضامن آهوی قلبم به رنگ یک دعا در من بجوشد
خدای آرزوهایم کمک کن که یک کفتر دعایم را بنوشد
نسرین راسخی

چشم انتظار روی او

آمد بهار و شد جوان گیتی ز فرّ فروردین
باغ و چمن از خرمی شد رشک فردوس برین
باد صبا دامن کشان بردشت و صحرا شد وزان
از سیره گویی پر نیان گسترده بر روی زمین
کردند رنگین پیرهن بر تن عروسان چمن
شد باغ و صحرا و دمن پر لاله و پر یاسمین
زدسبزه صف از حدّ فزون ، لاله ز خاک آمد برون
آن پرچمی زد سبزگون وین خیمه گاهی آتشین
از خرمی دشت و دمن ، شد رشک فردوس عدن
از سبزه و گل شد چمن نقش نگارستان چین
گلزار از فرّ صبا شد روح پرور ، جانفزا
چون طوس فردوس رضا از مقدم سلطان دین
خلق ایستاده کوبه کو چشم انتظار روی او
تا پرده از روی نکو گیرد نگار نازنین
شد جلوه گر نور خدا در روز میلاد رضا
کز بوی دلجویش فضا شد مشکبار و عنبرین
از (نجمه) سر زد اختری خورشید روشن گوهری
جانم فدای مادری کاورده فرزندی چنین

چون لعل شکر بار او شیرین بود گفتار او
برقامت و رخسار او یاد هزاران آفرین
شاهی که او را خاک در ، روید ملک با بال و پر
بر خاک پایش مشک تر ، ریزد زگیسو حورعین
مهرش فروغ محفلم ، خاکش صفابخش دلم
گویی که با آب و گلم ، گشته ولای او عجین ۱
صبح سعادت روی او ، خرّم فضا از بوی او
فردوس رضوان کوی او « قل فادخلوها آمنین » ۲
از (تکتّم) آن فخر زنان شد سرّ مکتومی ۳ عیان
رازی که روشن شد از آن ، اسرار قرآن مبین
دل واله و حیران او جانها فدای جان او
از خرمن احسان او ذرّات عالم خوشه چین
سر خیل ابرار امم سر چشمه فضل و کرم
مسجود ارباب نعم منظور اصحاب یقین
گردون به پاس نعمتش بنهاده سر در خدمتش
شاهی که تاج عزّتش بگذشته از عرش برین
دیگر ندارد در جهان حاجت به فردوس و جنان
آن کس چو من بوسد زجان قبر امام هشتمین
شاه سریر ارتضا محکوم فرمانش قضا
نجل ۴ رسول مصطفی (ص) شیل امیر المؤمنین (ع)
دل محو رخسار مهش ، خرّم بهشتی در گهش
سر سوده برخاک رهش شاهان با تاج و نگین
رخ مطلع نور خدا ، دل مظهر صدق و صفا
کاخش حریم کبریا ، خاکش مطاف مسلمین
شاهی که از دیوان ربّ ، آمد رضا او را لقب
ماهی که خورشید از ادب ساید به در گاهش جبین
آن جا که نامش برده شد ، خرّم دل افسرده شد
شاهی که نقش پرده شد از خشم او شیر عرین ۵
گو موسی عمران دگر نام از ید بیضا میر
کز لطف حق آمد به دردست خدا از آستین
شاه ملایک پاسبان دائم حریمش درامان
چون پاسبان آستان ، دارد چو جبریل امین

هردم نسیمی جان فزا آید ز فردوس رضا
هم آستانش دل گشا ، هم بوستانش دل نشین
سرچشمه فیض ازل ، سر لوحه علم و عمل
هم در فصاحت بی بدل هم در سخاوت بی قرین
آینه انوار رب ، گنجینه فضل و ادب
جای سخن از لعل لب ، افشاندۀ درهای ثمین
من شاعر دربار او دربار فیض آثار او
از خرمن گفتار او همچون گدایان خوشه چین
از پرسش روز جزا دیگر چه غم دارد (رسا)
زیرا شفیع چون رضا دارد به روز واپسین
دکتر قاسم رسا

۱ - عجین : سرشته .

۲ - اشاره است به آیه شریفه ۹۹ سوره یوسف .

۳ - سر مکتوم : راز پنهانی - شاعر این ترکیب را از باب اشاره به نام مقدّس « تکتّم » مادر حضرت رضا (ع) آورده است .

۴ - نجل : فرزند .

۵ - عرین : بیشه ، جنگل .

چشمان تو

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم
ریزه خوار مشرق خوان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می گذشتم از فراز چشم تو
گرم گلگشت خراسان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می سرودم گنبد زرد تو را
فارغ از دنیا ، غزلخوان دو چشمت می شدم
کاش یشب می نشستم بر ضریح چشم تو
باز هم پابند پیمان دو چشمت می شدم
صحن وایوان تو را ای کاش جارو می زدم
چون کوترها نگهبان دو چشمت می شدم
ضامن آهوست چشمان دو شهد روشت
کاش آهوی بیابان دو چشمت می شدم
کاش یک شب معرفت می چیدم از چشمان تو
غرق در دریای عرفان دو چشمت می شدم

کاش یک شب می شدم خیس نگاه سبز تو
شاهد اعجاز باران دو چشمت می شدم
کاش یک شب نور می نوشیدم از چشمان تو
می درخشیم ، چراغان دو چشمت می شدم
سخت شیرین است طعم روشن چشمان تو
کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم
رضا اسماعیلی

چشمه حیوان

یا رب منم گرفته در این آستانه جا
یا مور بر بساط سلیمان نهاده پا
یا تشنه ای به چشمه حیوان کشیده رخت
یا مجرمی به روضه رضوان گزیده جا
افتد که را قبول که دولت شود دلیل ۱
باور که میکند که شود بخت رهنما
یا ذره ای به ذروه ۲ خورشید برده ره
یا قطره ای به لُجه ۳ عُمّان شد آشنا
منت خدای را که ز بیغوله ۴ فنا
خضرم دو اسبه برد به سر چشمه بقا
برداشت پرده شاهد مقصودم ۵ از جمال
روشن نمود دیده ام از پرتو لقا
آمد برون کلیم روانم ز رود نیل
با سحر سوز معجز و با خصم گُش عصا
انگشتی گرفتم از دست اهرمن
آسوده دل نشستم با پور برخیا ۶
پهن است چون وساده ۷ در ایوان من سحاب
رام است همچو ناقه به فرمان من صبا
از راستی نمی گذرم عاصیم بسی
پشت مرا ز بار گناه است انحنای
دارم هزار گونه معاصی و هر یکی
دارد هزار گونه مکافات در قفا
بر سر چگونه با همه آلودگی نهم

دستار زاهدانه به زرّاقی ۸ و ریا
بیحد اگر چه از عمل خویش خائفم
باشد ولی سه چیز مرا مایه رجا
بخشایش خدا و ولای علی و آل
تقییل ۹ آستانه سلطان دین رضا
بر من رسیده آن همه دولت که گفتمت
از خاکبوس درگه این شاه اصفیا
نور الهی که شمسه ایوان رفعتش
هر صبحدم به مهر درخشان دهد ضیا
شاهنشهی که هست به تعظیم درگهش
بیگاه و گاه پشت سماواتیان دوتا
آن شاه از کیا ۱۰ که به کریاس ۱۱ حشمتش
درویش بینوا نکند فرق از کیا ۱۲
آن صدر سرفراز که با یک جهان نیاز
در سدره ۱۳ جبرئیل فرستد بر او ثنا
پهناور است بحر جلالش چنان که وهم
تا روز محشرش نبرد ره به انتها
هر کس که یافت ره به جوارش نمی رود
رضوان اگر به باغ بهشتش زند صلا ۱۴
پشمین قبا گرفت و مرصع ۱۵ کلاه داد
شاهی که با گدای درش گشت آشنا
جذاب قلب مؤمن مخلص ولای اوست
چونان که هست جاذب که پاره کهربا
ای شرط لا اله که باشد بهشت عدن
احباب را ولای تو روز جزا جزا ۱۶
تهلیل بی ولای تو کفریست آشکار
توحید بی رضای تو شرکیست برملا
با پر تو جمال تو خورشید بی فروغ
بی زیور قدوم تو فردوس بی بها
جبریل را به خلوت خاص تو بار نیست
تو صاحب سرایی و او حاجب سرا
هم هادی انامی ۱۸ و هم شافع قیام ۱۹

هم آیت هُدایی و هم حجت خدا
هم پیشوای هفتمی از نسل بو تراب ۲۰
هم جانشین هشتمی از بعد مصطفی
چشم پیمبران به جمال تو روشن است
چون چشم مصطفی ز تماشای مرتضی
گویی ثنای ذات تو می گفت آن که گفت
یا من بدا جمالك فی کل ما بدا ۲۱
آید بر آستان تو روح القدس ۲۲ چنانک
هدهد به بارگاه سلیمانی از سبا ۲۳
شیطان چنان چه نورتو در پشت بو البشر
دیدي کجا ز سجده او داشتی ابا
اسلاف طیبین تو را عرشیان عید
اخلاف طاهرین تو را حوریان آما
ابنای طاهرین و نیاکان پاک تو
وجه اللهند و با تو هم آوا در این ندا
میرزا محمد صادق اردستانی « روشن » « جناب »

۱ - دلیل : راهنما ،

تند مران ای دلیل ره که مبدا خسته دلی در قفای قافله باشد
(فروغی بسطامی)

۲ - ذروه : قلّه ، سرکوه ، اوج .

۳ - لجه : عمیق ترین موضع دریا ، میانهُ آب دریا .

۴ - بیغوله : گوشه‌ای دور از آبادی ، ویرانه .

۵ - شاهد مقصود : مراد حضرت حق است جلّ جلاله به اعتبار ظهور و حضور و گاه اطلاق می شود بر آنچه در قلب انسان
است و آدمی همواره به یاد اوست (اللّمع - چاپ لیدن ص ۳۳۹) .

۶ - پوربرخیا : مقصود آصف فرزند برخیا وزیر حضرت سلیمان (ع) است .

۷ - وساده : مسند ، اورنگ ، بالش (به تثلیث حروف اوّل) .

۸ - زرّاقی : مکاری ، فریندگی ، ریاکاری .

۹ - تقبیل : بوسه زدن .

۱۰ - ازکیا : پاکان ، صافی ضمیران (جمع ازکی) .

۱۱ - کریاس : راهرو - محوطه درون سرای .

۱۲ - کیا : بزرگ ، سرو . در ازکیا و ازکیا صنعت جناس بکار رفته است .

۱۳ - سدره : نام درختی در آسمان هفتم . فروغی بسطامی گفته است :

طوبی و سدره گربه قیامت به من دهند بکجا فدای قامت رعنا کنم تو را

۱۴ - صلا زدن : دعوت کردن به سفره (در اصل به معنی آتش افروخته است در شب ، عرب بادیه آتش برمی افروخت تا اگر غریبی و گرسنه‌ای در بیابان مانده باشد به نور آتش خیمه‌گاه وی آید تا آن گرسنه را اطعام نماید) .

۱۵ - مرصع : جواهر فشان .

۱۶ - بیت ناظر است به حدیث سلسله الذهب که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از طریق پدران معصومش از قول رسول اکرم (ص) نقل فرمود : « لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن عذابی . » یعنی کلمه شهادت حصار من است هر که در وی داخل شد از عذاب من ایمن گردید . (شرح فارسی شهاب الاخبار ، قاضی ابوعبد الله محمد فضاعی مغربی ، چاپ دانشگاه تهران ، ۱۳۴۹ ص ۱۷۱ ذیل شماره ۸۹۶) . این حدیث با اندک اختلاف (من عذابی) در منابع و مآخذ دیگر نیز آمده است .

۱۷ - تهلیل : لا اله الا الله گفتن ، تسبیح .

۱۸ - انام : خلق ، مردم .

۱۹ - قیام : در این جا به معنی قیامت است .

۲۰ - بوتراب : یکی از القاب حضرت علی علیه السلام است .

۲۱ - معنی مصراع عربی : ای آن که جمالت ظاهر شد و در تمام مراتبی که زبور ظهور یافت .

۲۲ - روح القدس : مراد جبرئیل است (رجوع کنید به قرآن کریم ، سوره بقره ، آیات ۸۱ و ۲۵۴ سوره مائده ، آیه ۱۰۹) .

۲۳ - سبا : شهری در عربستان قدیم در ناحیه یمن که ملکه آن بلقیس مشهور است . بیت ناظر است به « و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین » . (سلیمان پرنده را حویا شد ، گفت چیست مرا که هدهد را نمی بینم یا خود غایب است) (سوره نمل ، آیه ۲۰) .

چلچراغ مشهد

چون طلا

گشته رخشان ز دور

مثل رود

پر ز خنده های نور

گنبد رضا

چون نگین

بر فراز آسمان

مثل گل

توی باغ این جهان

خوب و بهترین

گشته ام

راهوار خاک او

تا رسم
بر ضریح پاک او
بوسه ای ز نم
می تپد
قلب من به سینه ام
چون رسم
دل ز غصه ها و غم
پاک می شود
ای رضا!
ای رضایت خدا!
لطف تو از عنایت خدا
خوب و آشنا
ای امام!
ای امام هشتمین!
پیشوا!
ای تو مهربانترین
بر تو صد سلام
گنبدت
چلچراغ مشهد است
زایرت می برد به روی دست
خاک مرقدت
شکوه قاسم نیا

حاجت سبز

آدمم تا برایت بگویم
رازهای بزرگ دلم را
بر ضریحت دخیلی ببندم
تا کنی چاره ای مشکلم را
آدمم با دلی تنگ و خسته
تا به پای ضریحت بمیرم
یا که ای ضامن آهو از تو
حاجتم را اجابت بگیرم

حاجتم سبز چون روح جنگل
حاجتم پاک و ساده چو دریاست
حاجتم آرزویی بزرگ است
حاجتم مثل یک خواب زیباست
من کویری عطشناک و خشکم
من بلد نیستم راه دریا
تو بیا و نشانم ده از لطف
سرزمینی که سبز است و زیبا
یا شبی که پر از غصه هستم
یک ستاره شود میهمانم
من ز دردم برایش بگویم
او شود همدم و همزبانم
آمدم با دلی تنگ و خسته
بغض هم بر گلویم نشسته
خواستم حاجتم را بگویم
حرف من در زبانم شکسته
علی رضا حکمت

حَبِّ الرِّضَا

ما لی من الخیر ما أعتدّه لغدی
حسبُ المودّة فی قُربان تنجینا
آل الرسول الذی قد عمّ نائله
و خصّ من للرضا كانوا مؤالینا
نور یشعّ فینجاب الظلام له
عمّ الوری هدیه حتّی النبیینا
أعنی ابن موسی الرضا ، فرقان طلعتہ
للمهتدین أتى فصلاً و تبیینا
ذاک الذی مذ جباه الله خلعتہ
صلّی علیه ، فقال الخلق : آمینا
یوم الحساب اذا ما ساءلوك فقل :
زُرتُ الرضا ، لاتقل : کنا مُصلّینا !
ما بالصلاة لدى المیزان راجحه

لكن بحبّ الرضا نرجو الموازينا
عند الممات و عند القبر نشهده
و الحشر و النسر و الميزان يأتينا
من زار ألفاً أتى ألفاً لسعده
أو مرّةً ، حسبها - والله - تكفينا
تخشى العذاب و قد ظلّتك قبته ؟ !
أليس قد ظلّلت قطب المغيشينا ؟ !
لو أن نار لظى في موقفٍ جمعت
عليك يومئذٍ فاحت رياحينا
أنى يمسّ لظى النيران من دمه
يجرى بحبّ الرضا يروى الشرايينا ؟ !
لو رملُ عالج جئنا ذنبنا عدداً
كنا بحبّ الرضا في العرض ينجينا
إذا سعينا الى الأعتاب نلثمها
أهدت لنا أكوساً باللثم تُصيينا
و في الرواق نرى للطف السنّة
ما صعبةً طرقت إلّا و تفنينا
كم شارداتٍ من الأسرار نلقفها
كأنما ألهمت للسّر تبیینا
لو أن لي لثمةً ألقى بها ثملاً
أشهى الى الروح من لثم الملايينا
إحسان محمّد شاكر

حجّة الله

يا حجّة الله قد ضاق الخناق بنا
فأى هول من الدنيا نقاسيه ؟ !
جور العدا أم هوان الغاصيين لنا
أم طول غيبه مولى عن مواليه ؟ !
لدئنا بما لو مسّ أيسره
رضوى تدكدك و انهدت أعاليه
أكلّ يوم لكم يا ابن الزكى دمّ
يُطلّ هدرأ و ما من ثائر فيه ؟ !

فَمِنْ صَرِيحِ قَضَى تَحْتَ الضُّبَا عَطْشًا
و فَوْقَ عَجْفِ المَطَاسِيقِ ذَرَارِيه
و مِنْ طَرِيدِ لَكُمْ لَمْ يَحْوِهْ بَلَدٌ
و لَمْ يَجِدْ مَلْجَأًا فِي الأَرْضِ يَحْوِيهِ
و بَيْنَ مَنْ مَاتَ صَبْرًا بَعْدَ مَا سُقِيَتْ
بِالسَّمِّ أَحْشَاؤُهُ وَيَلُ لِسَاقِيهِ
يَا طَاوِي البِيدِ يَرْجُو نَيْلَ مَقْصَدِهِ
أَرْخِ (بَطُوسِ) تَفْزِ فِيمَا تُرْجِيهِ
إِنْزَلْ وَ حَيِّ بِهَا عَنِي ضَرِيحَ عَلِيٍّ
أَهْلَ السَّمَاوَاتِ مَا زَالَتْ تُحْيِيهِ
فِيهِ (عَلِيٌّ بِنَ مَوْسَى) ، لَمْ يَخِبْ أَيْدَا
لَا جِ إِلَيْهِ وَ لَا رَاجَ أَيْدِيهِ
أَبُو الجَوَادِ وَ مَنْ جَدْوَى يَدِيهِ إِذَا
مَرَّتْ عَلَيَّ مَيِّتَ الأَمَالِ تُحْيِيهِ
أَفْدَى غَرِيبًا عَنِ الأَوْطَانِ ، قَدْ شَحَطَتْ
بِهِ النُّوَى عَنِ مَغَانِيهِ وَ أَهْلِيهِ
الضَّامِنِ الخَلْدِ فِي أَعْلَى الجَنَانِ لِمَنْ
يَزُورُ فِي طُوسِ مِثْوَاهِ وَ يَأْتِيهِ
لَمْ أَنْسَ إِذْ غَالَهُ المَأْمُونُ حَيْثُ غَدَا
يُبْدِي لَهُ غَيْرَ مَا فِي القَلْبِ يُخْفِيهِ
أَلْقَى مَقَالِيدَ عَهْدِ المَلِكِ فِي يَدِهِ
وَ العَدْرِ يَابْنَ رَسُولِ اللّهِ يَنْوِيهِ
وَ دَسَّ بِالعَنْبِ السَّمَّ النَّقِيعَ لَهُ
فَبَاتَ مَضْطَهَدًا مِمَّا يِعَانِيهِ
حَتَّى إِذَا أَرْفَ المَقْدُورُ جَاءَ لَهُ
(الجَوَادُ) وَ الدَّمْعُ يَجْرِي مِنْ مَآقِيهِ
سُرْعَانَ مَا جَاءَ مِنْ طَيْبِيَّةٍ فَعَدَا
أَبُوهُ يَدْنِيهِ لِلنَّجْوَى وَ يُوَصِّيهِ
وَ كَيْفَ يَبْعَدُ فِي المَسْرَى عَلَيْهِ مَدَى
لَدَيْهِ سَيَّانَ قَاصِيهِ وَ دَانِيهِ ؟ !
لَكِنَّ جِسْمَ حَسِينِ بِالطَّفُوفِ ثَوَى
عَارٍ ثَلَاثًا وَ وَحْشِ القَفْرِ تَبْكِيهِ

ظمان لم يروِ عذبُ الماءِ غلتهُ
و السمر تروى نجيعاً من بوانيه
عريان بات بلا غسلٍ ولا كفنٍ
و ما دنا أحدٌ منه يُواريه
محمد على اليعقوبي

حجّت یزدان

دم بهار بیار است باغ چون طاووس
شدست شاخ مرصع چو تاج کیکاووس
به باغ و راغ پراکنده اند پنداری
همه خزاین قارون و گنج دقیانوس ۱
هوا زابر چو لشکر گهی پر از لشکر
خروش رعد درو چون خروش کردن کوس
فتاده عکس گل نو شکفته اندر آب
چنان هر آینه در آینه است روی عروس
نه باغ را بشناسی کنون زپر تذر
نه راغ را بشناسی کنون زچشم خروس
هزاردستان بر گل همی زند آواز
که عاشقان را وقت کنار آمد و بوس
گرفته نرگس زرین قدح به کف گوید
هران کسی که نگیرد قدح بر او افسوس
چو گل ز پرده زنگار گون برون آمد
تنید نتوان بر خویش پرده سالوس
چنین که بوی خوش آید زیاد نوروزی
گذشته گویی بر تربت غنوده طوس ۲
امام مشرق و مغرب علی بن موسی
که هست حجّت یزدان و شرع را ناموس
وصی احمد مرسل که بهر منکر او
گرفته منکر در دست آتشین دَبّوس ۳
نثار مشهد او را به دست روح قدس
طباق نور فرستد مهیمن قدّوس ۴
اگر نه بر پی او از پی پژوهش دین

هزار سال روی رفتنی بود معکوس
جز او به مجلس مأمون که خوار کرد و خجل
مقدمان نصارا و موبدان مجوس
به تخت ملکت دنیا از آن جلوس نکرد
که بود او را بر تخت لایزال جلوس
طریقه های سپهر و دقیقه های نجوم
از او بپرس نه از اوستاد بطلمیوس ۵
گر او بخواهد تأثیر اختران بخلاف
خجسته گردد کیوان و مشتری منحوس ۶
چنان که هست بکلّ بازگشتن اجزا
به سوی اوست گراییدن عقول و نفوس
نه انبیا راجز بر صراط اوست روشن
نه اولیا را جز بر بساط اوست رؤوس
ایا مدرّس ادريس ۷ و خواجه جرجیس ۸
که هست پیش علوم تو علمها مدرّوس ۹
نه گر سلیمان ۱۰ کردی شفیع نام تو را
هنوز بودی در چنگ اهرمن محبوس
فکند نور نبی درازل دوازده عکس
تو عکس هشتم هستی از آن ده و دو عکوس
بر مُقر تو خندان بود فرشته مرگ
به پیش منکر تو با هزار گونه عبوس
تورا زهرچه رود در دو گیتی آگهی است
که در دو گیتی داری فرشتگان جاسوس
اگر بخوانی ناقوس را به ملت حق
درست بانگ شهادت بر آید از ناقوس
تواصل خلقتی و کاینات جمله فروغ
تو مغز طینتی و ممکنات جمله سبوس ۱۱
به این قصیده که چون حله در مناقب توست
مرا بپخشای از آب سلسبیل کتوس
به زیر سایه طوبی مرا مقرّده از انک
درخت مهر تو در سینه کرده ام مغروس
مگر عنایت او باز دارم ز گناه

چنین که طبع مرا گشته با گنه مانوس
مکن تو فردا مایوسم از شفاعت خویش
که من زخویشتن امروز گشته ام مایوس
زمن تحیت بادا به جان روشن تو
فرو روند و بر آیند تا نجوم و شمس
"سروش" ختم ثنا در دعای شاه رواست
که بخت بدهد بر خامه و بنانت بوس
میرزا محمد علی سروش سدهی اصفهانی

۱ - دقیانوس: مراد تراپا توس دسیوس (مقتول به سال ۲۵۱ م) امپراتور روم است که به سبب شکنجه مسیحیان شهرت دارد که در جنگ با گتھا در تراکیه کشته شد. اصحاب کھف را معاصر این امپراطور دانسته‌اند.

۲ - غنوده طوس: مراد حضرت رضا علیه السلام است.

۳ - مهیمین قدوس: ایمن کننده و نگهبان پاک، از اسماء خدای تعالی و ناظر است به آیه مبارکه: «هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المہيمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشکرون» یعنی: «اوست خدایی که نیست پروردگاری جز او پادشاه پاک از نقص و عیب، ایمن گرداننده، نگهبان عزیز بزرگوار صاحب کبریا. خدایی که از آنچه شرک می‌آورند پاک و منزّه است.» (سوره حشر آیه ۲۳).

۵ - بطلمیوس: (Ptolemaios Klodios) منجم معروف یونانی و عالم جغرافیا (متوفی حدود سال ۱۶۷ م). وی معتقد بود که کره زمین ثابت است و در مرکز عالم قرار دارد و افلاک دور آن می‌گردند. کتاب «مجسطی» و «آثار البلاد» از آثار اوست.

۶ - به اعتقاد قدما مشتری مبارک و زحل (کیوان) نحس است.

۷ - ادریس: که نام وی دوبار در قرآن ذکر شده به اعتقاد نویسندگان مسلمان یکی از پیامبران است. گفته‌اند: وی همان «اخنوخ» مذکور در تورات می‌باشد که بنا بر روایات یهود زنده وارد بهشت شد. و بنا بر برخی روایات به آسمان عروج کرد. در علت نامگذاری آن حضرت گفته‌اند: کثرت اشتغال وی به درس بوده است.

۸ - جرجیس: مطابق روایات اسلامی نام یکی از انبیاست. وی همان جرجس (جرج) قدیس است که بنا بر روایات گویند یکی از امرای کابادوکیه (= قبادوق) بود و در زمان دیوکلسین امپراطور روم شهید شد (۳۰۳ م).

۹ - مدروس: کهنه، فرسوده.

۱۰ - سلیمان بن دواوود (۹۷۳ - ۹۳۵ ق - م): از انبیای بنی اسرائیل محسوب می‌شود. وی بنا بر روایات، حاکم برجئن و انس شناخته شده و امثال و حکم او در عهد عتیق (= تورات) معروف است. حضرت سلیمان (ع) برای تعمیر بیت المقدس اقدام کرد. عقل و کیاست و جاه و جلال فرمانروایی اش زبانزد خاص و عام است.

۱۱ - سیوس: پوست و زیره گندم - جو آسیا نشده.

حجت یزدان

مژده کز میلاد مسعود امام هشتمین

جلوه گر از پرده شد دیدار رب العالمین
باز از برج هویت تافت ماهی تابناک
کز فروغ و فرّ او شد مهر و مه عزلت گزین
باز از درج ولایت گوهری شد آشکار
کز شعاعش رفت از سر هوش عقل خرده بین
باز از غیب آدمی آورد رخ اندر شهود
کز قدومش ملک عالم شد چو فردوس برین
باز نوحی راند فلک ۱ جود در بحر وجود
کز وجود او نجات ملک و ملت شد یقین
باز شد انی انا الله گوی موسی آیتی
کاستانش را ید بیضاست اندر آستین
باز عیسانی تکلم کرد در مهد جلال
کز جمالش عهد ایمان تازه شد بر اهل دین
باز خضری گشت رهبر سوی آب زندگی
کز زلال آبرویش تیره شد ماء معین
باز از یثرب محمّد طلعتی شد جلوه گر
کز جمالش با کمالش مهر و مه شد شرمگین
رخ نمود از پرده غیبی جمال ذوالجلال
فرّ و جاه لایزالی آشکارش از جبین
باز احمد سیرتی بنهاد بر سر ، تاج قرب
کز شرف فرش رهش شد زینت عرش برین
باز بر تخت خلافت شیر یزدانی نشست
کز شکوه و سطوت او باخت دل ، شیر عرین
باز فرخ مجتبایی زاجتبا شد حله پوش
کز غبار درگهش با آبرو شد حور عین
یعنی آمد در جهان شاهی که ذات پاک اوست
همچو ذات پاک ایزد بی مثال و بی قرین
قبله هفتم ۲ امام هشتمین شمس الشموس
خسرو و خاور ، شه عالم ، خدیو راستین
دست درباننش زند بر افسر دارای روم
پاگذاراد خادمش بر تارک فغفور چین
سرّ مطلق ، مظهر حق ، مظهر غیب و شهود

حجّت یزدان علی موسی الرضا سلطان دین
لا اله الا الله ارحصنی حصین و متقن است
شد ولای حضرت او باب این حصن حصین
هود و ادریس و شعیب و آدم و نوح و خلیل
اولیاء متّقین و انبیاء مرسلین
تن به تن از خوان اکرام و عطایش ریزه خوار
سر به سر از خرمن عزّ و جلالش خوشه چین
پور موسایی که موسی خرّمغشیا فتاد
چون به سینا دید نور آن جبین نازنین ۳
برد چون در سایه کاخ و رواق وی پناه
گشت روح الله اعظم عیسی گردون نشین
بوالبشر کحل البصر چون ساخت خاک درگهش
دست قدرت ساخت او را آشکار از ماء و طین ۴
خاک طوس از دل اگر بانگ انا الحق برکشد
جای دارد زانکه دروی مظهر حق شد دفین
یک نیای او محمد یک نیای او علیست
آن یکی خیر البشر دیگر امیرالمؤمنین
خادم درگاه او گشته زجان روح القدس
بنده دربار او باشد زدل روح الامین
زاده شیر خدا ، شاهی که شد زایمای او
شیر شادروان به دفع روبهان شیری عرین
بوالحسن فرزند زهرا شافع یوم القیام
کز هوای مهر او شد نار دوزخ یاسمین
پادشاه هفت کشور مقتدای انس و جان
حجّت باری خدا شاه زمان ماه زمین
کسب عزت کرده از فرش حریمش عرش حق
گوی سبقت برده روح درگهش از فرودین
بارگاهش را که فرّبخشد به ماه و مشتری
یسر ۵ باشد در یسار ۶ و یمن باشد در یمین ۷
حاجب و دربان عبد و خادم درگاه وی
چون فرشته پاک جان و چون ملائک نازنین
جملگی را قول و فعل و صورت و معنی درست

جملگی را خَلق و خُلُق و منطق و سیرت متین
آن ولی الله اعظم ۸ حجت پروردگار
کش به درگه نیر اعظم همی ساید جبین
زائران را بر در درگاه او گوید سروش
هذه جنّات عدن فادخلوها خالدین
عرش بر فرش حریمش از شرف ساییده چهر
زان که باشد هر مکانی را شرافت از مکین ۹
دست قدرت آستان حضرتش را بر فراشت
آن زمان کآدم مخمرید میان ماء و طین
ربّ ارنی ۱۰ گو به کوی او هزاران چون کلیم
ایستاده از پی دیدار رب العالمین
حضرت شمس الشموس ای ملجا کل النفوس
پیشوای هشتمین ای قبله گاه هفتمین
ای شهنشاه خراسان ای که نواب تواند
هر یکی از ملک جاه و منزلت رکنی رکین
بنده هستم نادری کز یمن مدح حضرتت
در سخن سنجی ندارم ، در همه عالم قرین
نادره دورانم و هستم امیر شاعران
تا شدم خادم به دربار تو از راه یقین
چون منوچهری به فضلم بلکه افضل از ویم
زان که او در راه دنیا رفت و من در راه دین
او مدیح اهل دنیا گفت من مدح تو را
کز مدیحت رو سفید آیم به روز واپسین
هم به دنیا منصب خدمت به من دادی زلطف
هم به عقبی مر مرا از مکرمت باشی معین
ای شهنشاهی که دست حاجت ما سوی توست
از ذکور و از اناث و از بنات و از بنین
نادری را غیر درگاهت نباشد ملجئی
چون سلیمان دارد از عون ۱۱ تو اندر کف نگین
تا مدار چرخ باشد بر ثبات و بر قرار
باد اندر کام احباب تو شهد و انگبین
گر قوافی شد درین چامه مکرر باک نیست

عذر من پذیرد آن شاعر که باشد خرده بین
این همایون چامه را گفتم بدان طرزی که گفت
« حاسدان بر من حسد بردند و من خردم چنین »

محمد حسین میرزا نادری

۱ - فلک : کشتی .

۲ - قبله هفتم : بارگاه حضرت رضا (ع) در میان عجم ملقب به « قبله هفتم » است ، زیرا بعد از مکه و مدینه و نجف و کربلا و مقابر قریش و سرّمن رای (سامرا) هفتمین مکانی است که مورد استقبال خلائق است (رک : جنّات الخلود ص ۳۲) .

۳ - بیت ناظر است به آیه شریفه « فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقاً » (آیه ۴۳ سوره اعراف) .

۴ - ماء و طین : آب و گل .

۵ - یسر : آسانی و آسایش .

۶ - یسار : دست چپ ، توانگری و ثروت .

۷ - یمین : دست راست .

۸ - نیر اعظم : خورشید ، آفتاب .

۹ - مکین : مکان دارنده ، صاحب مکان .

۱۰ - اشاره است به آیه : « قال رب ارنی انظر الیک » (آیه ۱۴۳ سوره اعراف) .

۱۱ - عوان : کمک ، یاری .

حدیث عشق تو

مر به درگهت امشب به عشق خواندی و خوانی
که هر که سوی تو آید شفیع او دو جهانی
به یمین مرحمتت آمدم ز سر به سرایت
تو خواستی به عنایت نوازی ام که چو جانی
کرامت از یم عشقت گرفته ام همه عمرم
هر آن که خواست بر او هم کریم دور و زمانی
حدیث عشق تو را با زبان جان بسرایم
چرا که خامه عاشق شکسته است و تو دانی
ز رحمتت چه بگویم ، ز حکمتت چه سرایم ؟
تو کان فیضی و حکمت ، مقام بخش جنانی
هر آن که بر سر کویت سری زند به تمنا
به عشق گشته منور که شاه نوررسانی
به شوق نوش ز کوثر ، سرود ایزدی از جان
که مالکی تو بر این یم ، چرا که وارث آنی

حرم دین

دین را حرمی است در خراسان
دشوار تو را به محشر آسان
از معجزهای شرع احمد
از حجّتهای دین یزدان
همراه رهش مسیر حاجت
پیوسته درش مشیر غفران
چون کعبه پر آدمی ز هر جای
چون عرش پر از فرشته هزمان
هم فرّ فرشته کرده جلوه
هم روح وصی درو به جولان
از رفعت او حریم ، مشهد
از هیبت او شریف ، بنیان
از دور شده قرار زیرا
نزدیک بمانده دیده حیران
از حرمت زایران راهش
فردوس فدای هر بیابان
قرآن نه درو و او اولو الامر
دعوی نه و با بزرگ برهان
ایمان نه و رستگار از او خلق
توبه نه و عذرهای عصیان
از خاتم انبیاء درو تن
از سید اوصیا درو جان
آن بقعه شده به پیش فردوس
آن تُربه به روضه کرده رضوان
از جمله شرطهای توحید ۲
از حاصل اصلهای ایمان
زین معنی زاد در مدینه
دین دعوی کرد در خراسان
در عهدۀ موسی آل جعفر

با عصمت موسی آل عمران
مهرش سبب نجات و توفیق
کینش مدد هلاک و خذلان
مامون چو به نام او درم زد
بر زر بفزود هم درم زان
حوری شد هر درم به نامش
کس را در می زدند زین سان
این کار هر آینه نه بازی است
این خور به چه گل کنند پنهان
زرّ است به نام هر خلیفه
سیم است به ضرب خان و خاقان
بی نام رضا همیشه بی نام
بی شأن رضا همیشه بی شان
با نفس تنی که راست باشد
چون خور که بتابد از گریبان
بر دین خدا و شرع احمد
بر جمله ز کافر و مسلمان
چون او بُود از رسول ، نایب
چون او سزد از خدای ، احسان
ای مأمون کرده با تو پیوند
وی ایزد بسته با تو پیمان
این پیوندت گسسته پیوند
وان پیمانت گرفته دامان
از بهر تو شکل شیر مسند^۳
درّنده شده به چنگ و دندان
آن را که ز پیش تخت مأمون
برهان تو خوانده بود بهتان
با درد جحود منکرش را
اقرار دو شیر ساخت درمان^۴
از معتبران اهل قبله
وز معتمدان دین دیان
کس نیست که نیست از تو راضی

کس نیست که هست بر تو غضبان

اندر پدرت وصی احمد

بیتی است مرا به حسب امکان

تضمین کنم اندر این قصیده

کین بیت فرو گذاشت نتوان

ای کین تو کفر و مهتر ایمان

پیدا به تو کافر از مسلمان ۵

در دامن مهر تو زدم دست

تا کفر نگیردم گریبان

اندر ملک امان علی راست

دل در غم غربت تو بریان

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی

۱ - هزمان : مخفف هر زمان ، هر وقت ،

۲ - ناضر است به حدیث سلسله الذهب « کلمه لا اله الا الله حصنی و من دخلها امن من عذابی » که حضرت رضا علیه السلام در نیشابور بیان فرمودند و بعد از بیان حدیث اضافه نمودند : بشرطها و شروطها و انا من شروطها .

۳ - اشاره است به معجزه حضرت رضا (ع) که به اذن خداوند متعال شکل دو شیر مسند را به صورت دو شیر درنده در آورد که حمید حاجب را دریدند (رک : عیون اخبار الرضا (ع) ج ۲ ص ۴۱۱) .

۴ - ناظر است به احادیثی که در باب ۸۷ از جلد ۳۹ بحار الانوار ، چاپ آخوندی ، دارالکتب الاسلامیه صفحات ۲۴۶ تا ۳۱۰ آمده است . از آن جمله است حدیثی که از رسول الله (ص) بدین مضمون نقل شده : « ان حبه [علی (ع)] ایمان و بغضه کفر و نفاق .

۵ - این قصیده را سنایی با الهام از قصیده محمد بن حبیب ضبّی شاعر مدّاح اهل بیت رسالت (ص) که در وصف و نعمت حضرت رضا (ع) می باشد ، سرود ، مطلع آن قصیده این است :

قبر بطوس به اقام امام حتم الیه زیاره و لمام

حکم رضا

قضا بس تیز چنگال است و سندان خای دندانش

ندانم غیر تسلیم و رضا کس مرد میدانش

قضا تیرست صید افکن پلنگ آمیز و پیل اوژن ۱

ولی بر آهوی دشت رضا کند است دندانش

قضا تیرست جوشن در ، و گر داوود ۲ جوشن گر ۳

همی با اسپر دست رضا موم است پیکانش

قضا را پادشاهی داد یزدان بر همه گیتی

چو سلطان گشت بر گیتی رضا را کرد سلطانش
قضا را چاره نبود جز رضا از مصدر فرمان
از آن در عرصه ملک قضا امضاست فرمانش
رضا را حکم بر هفتم فلک باشد روان زیراک
به هشتم پیشوای دین لقب فرمود یزدانش
شه ملک رضا کارد قضا در چنبر طاعت
به دیوانش سلیمان چون سلیمان را که دیوانش
ز آبا تا نبی دارای دنیا کرد دادارش
ز ابنا تا به مهدی حافظ دین کرد دیانش
نسبشان فاطمی گوهر ، حسبشان هاشمی معشر
نیا فرخنده پیغمبر ، نیایش بر نیاکانش
اگر آمد پدید از چار ارکان گوهر آدم
ز علم و حلم و جود و رحمت آمد چار ارکانش
ثتای فرشیان کی لایق است آن مرغ عرشی را
رسد از عرشیان هر دم سلام از عرش رحمانش
طفیل هستی او جمله هستی ها که در گیتی
به پیغمبر چنین فرمود آن کاورد قرآنش
ستایش خاص یزدان است و ذات او ستایش را
از آن پس هر کرا گوباش تهمت دان و هدیانش
ز بطحای خراسان ملک راندن فر یزدانش
همی تسبیح خوان قدوسیان بر فر یزدانش
یکی نور خدایی بر خراسان تافت از بطحا
چو ذره در بر خورشید بودی مهر رخشانش
به ره جبریل چاووشش ، ملک در جیش مسعودش
فلک در زیر ران خنگش ، مه نو نعل یکرانش ۴
سعادت گوی چو چو گانش ، شریعت صید فتراکش ۵
تن من صید فتراکش ، سر من کوی چو گانش
چو خاکی خاست از خنگش ، به دیده برد خورشیدش
چو خاری رُست از راهش ، به جنت برد رضوانش
زمعجزهای گوناگون شگفتی بس پدید آمد
به هر خاکی چو آب زندگی کافتاد جولانش
ز فیض لعل جان بخشا طیب زاده مریم

چو نور رای مهر آرا نصیب پور عمرانش
به شهر طوس تا آرام جان آمد سنابادش
به فردوس برین کزویبان از جان ثنا خوانش
بود خفّاش خصم آفتاب روشن از نورش
از آن مأمون بی ایمان نبود ایمن ز ایمانش
به نیرنگ و به دستان تا فریید مردم عامه
که ننگ داستانش باد این نیرنگ و دستانش
بیستش عهد و پیمان ، در شکست آن عهد و پیمان را
هزاران لعن بر آیین و بر ایمان و پیمانش
ز شیطان یافت دستوری به زهر آلود انگوری
که سر سیزی میناد از جهان تاک رزستانش ۶
ز حکمتهای یزدانیست وز اسرار پنهانی
که کس را ره ندادستند بر اسرار پنهانش
وگر نه آن که صد مأمون به ایمانی پدید آورد
چسان مأمون نامیمون به حیلت کرد حیرانش
کسی کوجان بیخشايد چه زهره داشت زهری کو
گزند آرد به جانش گر نبودی شوق جانانش
چو مأمون پیرو همامان و فرعون بود اندر دین
به سجین اندرون بادا قرین فرعون و همامانش
کسی را گر خلاف افتد دراین معنی بگو تا من
مسلم دارمش ایدون ۷ به صد آیات و برهانش
شنیدستم که مأمون را شمردند از مسلمانان
مسلمان نیستم گر بر شمارم از مسلمانش
محمد خاتم پیغمبران بگذاشت در گیتی
علی با یازده فرزند و با احکام و قرآنش
تو ای سلطان دین ای پیشوای هشتمین بنگر
یکی بر درد پنهانم که پیدا نیست درمانش
سیه رویم سیه نامه چنان از نفس خود کامه
که جز نیسان لطف تو نشوید هیچ بارانش
قلم بر کف نهادم تا نویسم نامه شوقت
ز سوز سینه گر آتش نیفتد در نیستانش
رخی خواهم به در گاهت چو مهر خاوری روشن

اگر رخصت کند روح الامین یعنی که دربانش
 دلیل کعبه مقصود ، توفیقی است یزدانی
 به پای سعی ره نتوان برون برد از بیابانش
 مرا خواندند باب و مام چون همنام فرزندت
 از آن بر جانشان خوانم ز حق رضوان و غفرانش
 بدان نام گرامی خوانمت ای سید عالم
 که این بندی شیطان را ممان در بند و برهانش
 سخن را بس دراز آورده ام لیکن چومدح تو
 نیارم تا به پایان ، عمر می نارم به پایانش
 بدین وزن و روی بسرود مدحت صاحب دیوان
 نه باک از پیر یمگانی ۸ نه بیم از میر شروانش ۹
 اگر توفیق تشریف قبول از حضرتت یابد
 رس...هر دم هزاران آفرین از این و از آنش
 شفاعت از تو خواهم زی حق از عصیان که ره جویم
 به جنت گرچه آدم راز جنت برد عصیانش
 میرزا محمد شفیع « میرزا کوچک خان » « وصال »
 ۱ - پیل اوژن : پیل افکن .

۲ - داوود : مقصود حضرت داوود پیامبر علیه السلام (۱۰۱۰ - ۹۷۰ ق م) که جانشین شاعول شد و بیت المقدس را بنیان گذاشت . وی « مزامیر » ی از خود بجاز گذاشته است مشحون از الهامات غنایی . طبق روایت تورات ، وی یک تنه با جالوت جنگید و او را با یک ضربه فلاخن کشت .

۳ - جوشن گر : صفت فاعلی (بعضی ساختن زره را به داوود نسبت می دهند) .

۴ - یکران : اسب اصیل .

۵ - فتراک : تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب می آویزند .

۶ - رزستان : تاکستان - انگورستان .

۷ - ایدون : (به فتح اول) : اکنون - (به کسر اول) : این چنین .

۸ - پیر یمگان : مقصود حکیم ابو معین ناصر خسرو قبادیانی بزرگترین شاعر قرن پنجم هجری است که از ترس متعصیان به یمگان پناه برد و در سال ۴۸۱ هجری قمری در همانجا درگذشت .

۹ - میر شروان : مراد خاقانی است .

حمله روس و به توپ بستن حرم مطهر

شهی کاستانش ز رفعت به کیهان

فرا تر ز عیوق و برتر ز کیوان

بروبند پیوسته خاک درش را
ملایک به شهپر سلاطین به مژگان
زهی بارگاهی که دارد زحمت
چو جبریل خادم چو میکال دربان
غبار کف پای زوار او را
به مینو کند سرمه دیده ، رضوان
روان حکم او از ثری تا ثریا
به جامد به نامی به حیوان به انسان
به امرش مر این نه رواق مطبق
معلق چو گویی که در خم چوگان
به تشریف بزمش فلک بسته آذین
بر این کاخ فیروزه از نجم رخشان
به دیوار ایوان کیوان شکوهش
چو دیوار کویست خورشید تابان
شه ملک هستی پناه خلائق
خداوند نعمت خدیو خراسان
سزد آن شهی را بزرگی و شوکت
که از دُرج توحید چون شد درافشان
ده و دو هزارش نگارنده آمد
به آب طلا از مرصع قلمدان ۲
گرت هستی رغبت به تفصیل مطلب
حدیث نشابور و آن قصه برخوان
شها چون تویی مایه آفرینش
ولای تویی شبه شد شرط ایمان
به درگاه علمت پی کسب حکمت
هزاران ستاده چو ادریس و لقمان
کلیم از عصا در کفش اژدها شد
تو را شیر پرده کند کار ثعبان
چکد گر ز ابر عطایت به دوزخ
یکی رشحه گردد بر اهلش ، گلستان
ز مأمون نا پاک نبود شگفتی
که زهرت خورانید از آب رُمان

که چون مطبخی زاده بر گه ۳ نشیند
کُشد آن سیه کاسه زین گونه مهمان
مرا طبع شوریده از این تذکر
به تجدید مطلع شد از نو ، نواخوان
شها از چه رو طوسیان مسلمان
نبستند بر روسیان کار طغیان
که بستند بر گنبد و بارگاہت
زکین توپ و خمپاره آتش افشان ۴
گلوله پریدن گرفت از مسلسل
به جای فرشته در آن کاخ و ایوان
نه یک تن حسینی یا لیتنی گو
نه یک تن رضایی که نندیشد از جان
پی دفع شرّ از حریم تو گوید
که این خیمه گاهست و روس آل سفیان
چو کوفی نهادند پا در حریمت
به طرزی که شرحش به تحریر نتوان
ندانم به زوّارت آن دم چه‌اشد ؟
نگویم که تنها به خون گشت غلطان
سواره نگویم پیاده ندانم
که اهریمن آمد به کاخ سلیمان
همی دانم و بر جهان گشت روشن
که زاید عیان ، کو زنا داد پنهان
تو ای بیخرد دشمن زشت سیرت
نخواندی مگر قصه مشّت و سندان
بلی روس را بخت بد رهنمون شد
« چو مرگ سگ آید خوردنان چوپان » ۵
که چون شاه ما دست کیفر فرازد
کند آن که ، بر دوزخی قهر یزدان
بر انگیخت بر وی به فرمان نافذ
سپاهی ز اطریش و از آل عثمان
بر آشفّت ملکش بیکباره چونان
که از قهر حق ، برگنه کارنیران ۶

فرو کوفت بنیانش از بیخ و از بن
به توپ کروپ شرر بار آلمان
چه تویی که جاوید و پاینده ماندی
غریوش به گردون حدیثی به دوران
فکنند از بر تخت خصم بد اختر
چو اهریمن زشت در قعر نیران
ربیع دوم آخر عشر اول
بدوران شد این فاجعه آتش افشان
تو سال ار بخواهی به دفتر نویسی
به « طغیان روس » آور از خامه عنوان
شها نیست کس در خور و وصف ذاتت
که در عرش باشد خدایت ثناخوان
فروتر از آن است ممکن که گوید
مدیح مقامی فراتر ز امکان
حدیث شهاب ۷ و مدیح تو شاها
همان نقل مور است و عذر از سلیمان
همی دارد از بحر جودت تمنا
که بخشیش طبعی بدین گونه شایان
که یابد ز جودش به دنیا و عقبی
براتی ز دوزخ نجاتی ز زندان
محمد ابراهیم معروف به شیخ عبد السلام

۱ - از ثری تا ثریا : از زمین تا آسمان .

۲ - اشاره است به حدیث سلسله الذهب که حضرت رضا (ع) آن را در نیشابور ایراد فرمود و محدثان و دانایان آن دیار دوازده هزار قلمدان مرصع برای نوشتن آن حدیث بکار بردند .

۳ - گه : محفّف گاه = تخت .

۴ - اشاره است به واقعه‌ای که در دهم ربیع الثانی سال ۱۳۳۰ اتفاق افتاد و گنبد و حرم حضرت رضا (ع) را روسها گلوله باران کردند . (ر ، ک : منتخب التواریخ ، تالیف حاج ملا هاشم خراسانی ص ۴۲۷) .

۵ - مثل است .

۶ - نیران : آتوها ، جهنم .

۷ - تخلّص شاعر است .

این معبد ملائکه یا عرش کبریاست
یا بقعه منور سلطان دین رضاست
ارواح انبیا همه طائف ۱ در این حریم
گویا خجسته کعبه ارواح انبیاست
از صوفیان صافی تا آدم صفی
صف در صف ایستاده درین صفه صفاست
شاهان که نماز به درگاه بی نیاز
جبریل را به شخص شریف تو اقتداست
طوبی ۲ زدوچه کرم شاخه ای بود
طوبی لمن یزورک ۳ کاو راجه عیشهاست
تاوان یک زیارت تو صد هزار حج
چونان که یک اشارت تو خلد را بهاست
خاکی که زایر تو گذارد قدم به آن
فرخنده تربتی است که بهتر زکیمیاست
گردی که سم مرکب زایر کند بلند
در پیش چشم اهل نظر به زتوتیاست
با سطوت ۴ تو قهر خدا برترین عذاب
با همت تو ملک جهان کمترین عطاست
در پایه جلال تو گردون چون گردکان
در سایه جمال تو خورشید چون سهاست
مقصود از آفرینش کون و مکان تویی
اینک حدیث بضعه منی برین گواست
سنگ رواق مرقد تو قبله حجره
خاک مطاف بقعه تو کعبه مناست
هر یک زسنگ مشهد و قندیل مسجدت
آینه سکندر و جام جهان نماست
برتافتن زرای تو رخ عین انحراف
در باختن به پای تو سر خط استواست ۶
هفت آسمان اگر به مثل پیش پا بود
واپس نماند آن که وراچون تو پیشواست
این دردهای ظاهر و باطن کجا بریم
با آن که آستانه تو خانه شفاست

دل‌های دوستان به تولای ۷ حضرتت
همچون کیوتران معلّق در این هواست
از کیمیای جود وجودت نمونه ایست
ایوان و گنبد تو که اندوده طلاست
عکس زجاج و شمع فتد چون در آینه
مصدق نور مظهر یهدی لَمَن یَشا۸ است
این دو مناره هر یک نخلیست از بهشت
کِش طَلع ۹ عکس طلعت مهر و مه سماست
سنگاب خانه تو ز کوثر دهد نشان
وین نه‌ر سلسبیل بود کاندران سراسر
نبود سخن ز صافی تسنیم و سلسبیل
بحثی اگر رود ز کدورات هم زماست
کوس در سرای جلالت به صبح و شام
تنبیه گوش مؤمن و تهدید اشقیاست
رضوان ۱۰ غلام هر که در این روضه خادم است
جَنّت مقام هر چه در این بقعه محتواست
یارب روان پاک گهرشاد ۱۱ شاد باد
کزوی به پیشگاه امام این بناپیاست
شه حلقه غلامیت ارزد شگفت نیست
جبریل نیز حلقه به گوش در شماست
هرک از درت بناز بتابد رخ نیاز
خاقان و قیصر ار بود اندر مثل گداست
ور خود گدا به معرفت آید به کوی تو
هرگز منش گدای نخوانم که پادشاست
زابای سبعة ۱۲ تو و ابنای اربعة ۱۳
هر یک امام و شافع دین رافع جزاست
جدّ تو مرتضی علی آن والی الولی
حقا که عین حق بود و نفس مصطفی است
این بنده کیست خود که زمدح تودم زند
مدّاح ذات پاک تو خلاق کبریاست
الیوم قد اتیتک ارجو ک شافعاً ۱۴
ای کایت جلال تو تشریف هل اتی ۱۵ است

خواهیم نعمت از که و حاجت کجا بریم
زین در که مصدر نعم و منبع عطاست
موسی الکلیم شیعه موسی الحلیم بود
کش در نُبی ۱۶ اساس ید و معجز عصاست ۱۷
موسی الحلیم باب تو باب الحوائج است
آری امام هفتم و سرخیل اتقیاست
این ذره را به سایه رحمت پناه ده
ای آن که مهر را به جناب تو التجاست ۱۸
" مشتاقی " از کجا و غلامی حضرتت
گر باشد او غلام غلام رضا ، رضاست
دست نمی رسد که بگویی ثنای شاه
باری دعای گو که دعاین مدعاست
آقا میرزا علی خان صفاء السلطنه « مشتاقی »
۱ - طائف : طواف کننده ، شبگرد .

۲ - طوبی : نام درختی در بهشت که اصل آن در سرای حضرت علی (ع) است و در خانه هر مؤمنی شاخی از آن باشد .
اصل کلمه به اعتقاد مفسران حبشی و یا هندی است . (تفسیر ابوالفتوح ، چاپ تهران ، ج ۲ ص ۱۹۳ - ۱۹۲ . تفسیر طبری ،
طبع مصر ج ۱۳ ص ۸۸ - ۸۷) .

۳ - ط . بی لمن . . . : خوشا بر احوال آن کسی که تو را زیارت کند .

۴ - سطوت : قهر و غلبه ، ابهن و وقار .

۵ - مقصود حجرالاسود است که بر دیوار رکن کعبه نصب است .

۶ - استوار : راست شدن ، اعتدال .

۷ - تولا : آرزو ، دوستی .

۸ - بهدی لمن یشاء : مقتبس است از « والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » (خداوند هر کس را که بخواهد به راه راست
هدایت می کند) . (سوره بقره ، آیه ۲۱۳) .

۹ - طلع : شکوفه گل‌های تر و ماده ، خرما نوباوه و نورس .

۱۰ - رضوان : بهشت ، خشنودی ، خادم و باغبان بهشت (در بیت معنی اخیر مورد نظر است) .

رضوانم اگر جانب فردوس بخوانند حاشا که روم تا به سر کوی توجاهست
(وصال شیرازی)

۱۱ - گهر شاد : گوهرشاد همسر شاهرخ میرزا تیموری و از زنان نیکوکار تاریخ اسلامی که مسجد گوهرشاد در مشهد و
مدرسه و خانقاه و مسجد گوهرشاد هرات از اَبْتیه خیریه اوست (مقتول در ۸۶۱ هجری قمری و به دستور ابوسعید و مدفون در
مسجد گوهرشاد هرات) .

۱۲ - آباء سبعه : مقصود پدران امام رضا (ع) است . از حضرت علی تا حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام می باشند .

۱۳ - ابنای اربعه : مراد حضرت امام محمد تقی تا حضرت مهدی موعود هستند که از فرزندان حضرت رضا می باشند . سلام الله علیهم .

۱۴ - الیوم . . . : امروز به سوی تو آمدم در حالی که به شفاعتت امیدوارم .

۱۵ - هل اتی : مراد سوره « دهر » است که مفسران خاص و عام از جمله زمخشری در کشف شأن نزول آن را در حق اهل بیت (ع) ذکر کرده اند . سعدی در منقبت امام علی (ع) گوید :

کس را چه زور و زهره که مدح علی کند جبار در مناقب او گفت هل اتی

۱۶ - نبی : قرآن مجید : « و لیکن به نبی اندر است که همه خلق هلاک شدند جز نوح » . (تاریخ بلعمی ، چاپ فرهنگ ج ۱ ص ۱۴۲) .

۱۷ - اشاره به معجزات حضرت موسی علیه السلام است . (رجوع کنید به قرآن کریم ، سوره طه ، آیات ۱۱ الی ۲۴) .

۱۸ - التجا : پناه بردن ، استمداد .

خدایو روی زمین

نیافت سوز من از چرب نرمیت ۱ تسکین

فزاید آتش سوادى شمع را تدهین ۲

نهان به پرده تمکین بود تو را شوخی

به رنگ معنی برجسته در کلام متین

چو داغ لاله نشکفته ام ز کثرت غم

گره شد آه گلوسوز در دل خونین

دلم زیاد جمال تو زیب و زینت یافت

قفس چنان که زطاووس می شود رنگین

فرو رود به زمین سایه ات چو ریشه سرو

قدم به راه گذاری اگر به این تمیکن

زدیدن تو گل و غنچه رنگ و دل بازند

به سیر باغ خرامی اگر به این آیین

ز ذکر نام تو چندان به خویش بالیدم

که خانه ام شده لبریز من بسان نگین

سواره در نظر ما خوش آب و رنگ تری

که از تو رشک نگین خانه است خانه زین

مرارت غمم از دل زدود شور لب

چو لوز ۳ تلخ که می گردد از نمک شیرین

چنان جدا ز تو دل چون دماغ گشته ضعیف

که بر دماغ دلم بوی گل بود سنگین

تو را سزاست چو سرمست ناز خواب شوی
چو بوی غنچه ز گلبرگ بستر و بالین
به این امید که صید دلی به چنگ آرد
نشسته در پس مژگان نگاه او به کمین
گلو زعار به آب حیات تر نکند
کسی که چاشنی برده زان لب نوشین
اگر به عمان ته جرعه ای بیفشانی
زموج بحر شود سربه سر لب شیرین
چو آینه همه تن می رود به روزن چشم
مگر که سیر بینم جمال آن بت چین
رسد به سینۀ پر داغ عاشق از مرهم
همان ستم که به گلشن رسید از گلچین
شهید لعل لب و نرگس سیاه توام
به گونه گونه محن کس چو من مباد قرین
چو خاستی پی رفتن زجا کدام زمین
که از سرشک دو چشم نگشته آب نشین
به پیش هر که رود روی تازه ای دارد
کسی که نیست چو آئینه برجینش چین
وصال دختر رز جستن است دور از عقل
که هست نقد خرد این عجوزه را کابین
تردد ۴ است مرا در حرام بودن او
فتد دمی که به می عکس آن لب نمکین
به کار طفل مزاجان ۵ دهر حیرانم
که می خورند زخامی همیشه خون چو جنین
از آن به مردم دنیاست زندگانی تلخ
که برده لذت عمر از میان کناره نشین
برون نیامده ام در سفر ز فکر وطن
همیشه ام چو نگین سواره خانه نشین
مجو ز پاک گهر جز نکویی اخلاق
ندیده است کسی بر جبین آینه چین
ثواب سجده مقبول می برد با خویش
بمالد آن که ز شرم گنه به خاک جبین

فلک به چشم قناعت گزید گان گردی است
که خاسته است به گردیدن شهور و سنین ۶
زالال پاکی گوهر دم از ظهور زند
بس است صاف نجات ۷ مرا چو درّ ثمین ۸
عروج مستی من نیست بی سبب که فلک
به جام همتم افشده خوشه پروین ۹
به جنبش سر احباب بشکفد طبعم
بود بهار بهشت سخن گل تحسین
بس است جوهر ذاتی لباس اهل کمال
که کرده لاله و گل را بر هنگی تزین
اسیر محبس اندیشه ام ز فکر سخن
چو طوطیم به قفس کرده لهجه شیرین
همین نه من ز سخن سنجیم غمین « جو یا »
نه بسته است کسی در زمانه طرفی از این
ولی ز شاعری این بهره ام بس است که هست
زبان مدیح سگال ۱۰ امام دینی و دین
شه قلمرو هستی علی بن موسی
امام ثامن ضامن خدیو روی زمین
زشوق سجده درگاه او ملائک را
چو برگ غنچه فتاده جبین به روی جبین
زمانه بس که ز شمشیر او هراسان است
شهور برده سر از واهمه به جیب سنین
یگانه گوهر بحرین دین و دنیا اوست
ندیده دیده خورشید و مه خدیو ۱۱ ، چنین
شها تویی که سر انگشت تیغ اعجازت
گشوده بند نقاب از جمال شرع مبین
زییم قهر تو از بس زمین به خود لرزد
برون فتد زدل خاک گنج های دفن
به زیر سایه حفظ تو چون نیاسایم
که خویش را به ودیعت سپرده ام به امین
زرحمت تو بروید ز شاخ شعله ، سمن
زهیبت تو شود شیر چرخ ۱۲ گاو گلین

دمی که عزم تو میدان رزم آراید
 دهد به فتح و ظفر رایت یسار و یمین
 زشوق سجده شب و روز پرتو مه و مهر
 به درگه تو بمالند رو به روی زمین
 خوش آن زمانی که سناباد ۱۳ مقصدم باشد
 کنم بسان مه مهر قطع ره به جبین
 به خاک مرقد پاکت سر نیاز نهم
 کلاه شادی من بگذرد ز عرش برین
 زحضرت تو شها حل مشکلی خواهم
 که نیست طاقت غم خوردنم زیاده بر این
 دگر به پیش که نالم تو ضامنی میسند
 دل مرا ز تقاضای قرض خواه ، غمین
 چنین ۱۴ که تو در عرض مطلبی جويا
 دگر دعا کن و بشنو زشش جهت آمین
 زدوستان تو روی زمین گلستان باد
 چنان که مغمور از دشمن تو روی زمین
 نفس به سینه خصم تو آخرین دم باد
 نگه به چشم عدویت نگاه بازپسین
 میرزا داراب بیک « جويا »

- ۱ - چرب نرمی : لطف و مهربانی کردن بسیار : این ترکیب بر خلاف چرب زبانی و چربدستی استعمال زیادی ندارد .
- ۲ - تدهین : چرب کردن ، روغن مالی .
- ۳ - لوز : بادام .
- ۴ - تردّد : شک و تردید .
- ۵ - طفل مزاجان : کسانی که خصلت و خوی کودکان دارند .
- ۶ - شهور و سنین : ماهها و سالها (جمع : شهر و سنه) .
- ۷ - صاف نجابت : اصالت بی غش و خالص .
- ۸ - ثمین : قیمتی ، گرانبها .
- ۹ - خوشه پروین : مجموعه هفت ستاره به شکل خوشه در عربی : عقد ثریا .
- ۱۰ - مدیح سگال : سگالنده مدح و ستایش ، ستایش اندیش .
- ۱۱ - خدیو : پادشاه ، امیر و بزرگ قوم .
- ۱۲ - شیر چرخ : برج پنجم از صورتهای فلکی ، در میان سرطان و سنبله قرار دارد ، برج اسد .
- ۱۳ - سناباد : نام قدیم مشهد .

خدیدو کشور طوس

چو بلبل سحری از جگر کشید آواز
به جام گل لب مینای ابر شد دم‌ساز
شکفته شد گل احمر چو چهره محمود ۱
بنفشه کرد معطر چمن چو زلف ایاز ۲
گشود دیده ز خواب و خمار دیگر بار
به روی باغ در فتنه کرد نرگس باز
رسید وقت که طاووس نو بهار به باغ
گهی به سرو ، به شمشاد ، گه کند پرواز
به سجع ۳ و قافیه ۴ مرغان بذله گوی به شاخ
کنند زمزمه چون مطربان نغمه نواز
عروس گل بدر آمد به حجله گاه چمن
نشست بر سر گلبن به صد کرشمه و ناز
نشسته بر ورق چهره اش ز ژاله عرق
چنان که از اثر می ، رخ بتان طراز ۵
شدم به باغ یکی طرفه شاهدهی ۶ دیدم
ترنج غنغ و گلچهره شوخ و زلف انداز
گوزن گردن و طاووس جلوه ، کبک خرام
غزال چشم و غزل خوان و رندو لعبت باز
به صد لطیفه شدم پیش و پس به هر یک گام
چو بروثن ۷ و ثنی ۸ بردمش دو جای نماز
به یک نگاه چنان شد زراز دل آگاه
که راه برد به انجام کار از آغاز
بکرد ناز و کشیدم که در طریقت عشق
چو یار ناز کند عاشقانه کنند نیاز
پس از هزار ترش رویی و دو صد تلخی
به پاسخم لب شیرین خویش داد جواز
چه گفت ؟ گفت که کوتاه دار قصه خویش
فسانه را چو سر زلف من مساز دراز
بگفتم ای دل مجروح را غمت مرهم

به غمزه خاطر عشاق خویش ریش مساز
چو زلف پر شکنت این قدر دلم مشکن
به نار هجر ازین بیشتر تنم مگداز
هراس دار که روزی شکایت از تو برم
به میر ملک خراسان شه عراق و حجاز
امام ثامن و ضامن خدیو کشور طوس
که هست شاه حقیقی به خسروان مجاز ۹
شهید زهر جفا مبدأ سخا و وفا
کم هم به طوس غربت است و هم غریب نواز
شهنشهی که بود امرش از طریق نفاذ ۱۰
به ماسوای خدا با قضای حق انباز
ز یمن تربت او بود این که در مرتع
به گوسفند شبان است گرگ حیلت ساز
دو چا کردند قضا و قدر غلط گفتم
که روز و شب پی امرش بوند در تک و تاز
شهنشهی که به دوران بأس ۱۱ و معدلتش
کنند صعود و کبک آشیان به دیده باز
زاعتدال و لطافت هوای بارگهش
هزار بار زخلد برین بود ممتاز
کنند صدره بر طایران سدره ۱۲ نشین
کبوتران درش ناز ، همچو کبک به غاز
کند چو کف کریمش کرم نخواهد ماند
نه بر بخیلان بخل و نه بر حریمان آز
جهان پناها دانی به دردهای نهان
به روزگار ، کسم جز تو نیست محرم راز
جهان فراز و نشیب است و سهم من همه شیب
تو سر فراز کن ای خالق نشیب و فراز
همیشه تا که برهنه است پیکر نرگس
همیشه تا که بپوشد به تن حریر ، پیاز
پیازوار غم دشمن تو ، تو بر تو
چو چشم نرگس ، جسم محبت اندر ناز
میرزا ابو القاسم ذوقی اصفهانی

- ۱ - مراد سلطان محمود غزنوی است فرزند ارشد سبکتکین سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی که ۳۳ سال سلطنت کرد و مدت زندگیش ۵۱ سال بود .
- ۲ - ابار اویناق (متوفی ۴۴۹ ه . ق) غلام ترک و از امرای محبوب سلطان محمود که در هوش و فراست و زیبایی صورت ، مثل است .
- ۳ - سجع : در لغت به معنی آواز کبوتر است و در نثر کلمات هم آهنگ و موزونی را گویند که در پایان جمله‌ها می‌آید .
- ۴ - قافیه : آخرین کلمه در بیت قافیه است به شرطی که عیناً تکرار نشود که در این صورت ردیف نامیده می‌شود .
- ۵ - طراز : شهری در ترکستان قدیم که زنان آنجا در زیبایی شهرت داشت .
- ۶ - شاهد : زیبارو - زیبا . صفات مرکب در مصراع دوم و بیت بعد مربوط است به شاهد که خود جانشین اسم است .
- ۷ - وثن : بت - صنم .
- ۸ - وثنی : بت پرست .
- ۹ - مجاز : غیر حقیقی . آنچه که واقع نباشد .
- ۱۰ - نفاذ : جاری کردن - روان کردن . امضا .
- ۱۱ - بأس : قوت - دلیری - شجاعت .
- ۱۲ - منظور فرشتگان آسمانی است .

خنیار آفتاب ضریح

سینه به سینه
 به لحظه های گرد گرفته شهرمان
 که اشتیاق صیدشان را
 در خود می پرورانیم
 ما با وسیع ترین لحظه های سبز خویش
 در پشت ابتدایی که نیستیم
 در حضور آفتاب گنبد شما
 به سان کوه
 قطره قطره
 جویبار می شویم
 ما
 قد سوخته ترین
 هیچ یک باغچه هستیم
 و دست تبرکی از ما
 به دیدار سبز شما مصلوب می ماند
 مولای ما !

خنياگر آفتاب ضريح شمائيم
و به تبرك ديوار باغتان ، بوسه مي زنيم

آخر ، ما

پلك باغچه مان را

به باغ آفتاب نگشوديم

غريب ما !

اما

شما ، غريب نيستيد

عريب مايم

كه روشنايي پنجره هامان را

روشنايي مي طلبيم

* * *

ماندگارترين ياد

چنان آبخار فضائل تو رفيع است

كه هر چه سر به فراتر فراز آورم

ديدگانم در نظاره ارتفاع تو

باز مي ماند !

تو برتريني ، بلندتريني

تو ماندگارترين ياد روزگاراني

تو سايه سار نخل محبت

تو چشمه زار تمامي خوبي

تو را چه واژه اي درخور است و بايسته ؟

كلام در ستايش تو عقيم است

و نيز كتابي كه بخواهد از تو بگويد ، سترون !

تو سبزي ، تو سروي

صنوبري ، شمشادي

تو اصل و مايه نوري

تو آن خورشيدي

كه آسمان از تو نور به وام مي گيرد

و زمين را تو خلعت فروغ مي بخشي

اي آفتاب !

اين راز را چه كسي مي داند ؟

خوان فیض

نوبهار امساله صدره به زیپاراست و پار
به زیر پیرار است و پار امساله صدره نو بهار ۱
کوهسار از خنده کبک دری ۲ شد پر خروش
پر خروش از خنده کبک دری شد کوهسار
رهسپار اندر گلستان شد زناف چین ۳ نسیم
شد زناف چین نسیم اندر گلستان رهسپار
صوت سار آهنگ قمری صبر برد از عقل و هوش
صبر برد از عقل و هوش آهنگ قمری صوت سار
لاله زار از بوی گل شد خانه عنبر فروش
خانه عنبر فروش از بوی گل شد لاله زار
اختیار از بخت برنا برد و صبر از عقل پیر
صبر برد از عقل پیر از بخت برنا اختیار
جویبار و پای سرو آن سلسبیل این طرف خُلد
طرف خلد و سلسبیل آن پای سرو این جویبار
مرغزار از لاله و گل شد به از باغ ارم ۴
شد به از باغ ارم از لاله و گل مرغزار
شاخسار از سار و قمری همچو کاخ باربد
همچو کاخ باربد از سار و قمری شاخسار
نوبهار از لاله خود ۵ از ژاله در بر کرد درع ۶
کرد درع از ژاله خود از لاله در بر نوبهار
روزگار از مقدم عید جلالی ۷ شد بهشت
شد بهشت از مقدم عید جلالی روزگار
زینهار ۸ ای دل به مستی کوش و هستی در نورد
کوش ۹ و هستی در نورد ای دل به مستی زینهار
غمگسار از باده به نبود در این فرخنده وقت
به در این فرخنده وقت از باده نبود غمگسار
لاله زار اردست ندهد لاله رخساری بجوی
لاله رخساری بجوی اردست ندهد لاله زار
در کنار از قد جانان به نباشد هیچ سرو

هیچ سرو از قَدّ جانان به نباشد در کنار
مشکبار از طُره شیرنگ سُنبل شد چمن
شد چمن از طره شیرنگ سُنبل مشکبار
آشکار از مدح مولای خراسان نغمه سنج
نغمه سنج از مدح مولای خراسان آشکار
افتخار از فیض ایجادش نماید انس و جان
انس و جان از فیض ایجادش نماید افتخار
انحصار اندر ثنای او محال است از خرد
از خرد اندر ثنای او محال است انحصار ۱۰
نی سوار اندر صف رزمش نماید آسمان
آسمان اندر صف رزمش نماید نی سوار
در بحار ۱۱ از رشک جود او خروش افتد چو رعد ۱۲
در خورش افتد چو رعد از رشک جود او بحار
ریزه خوار از خوان فیضش ۱۳ ما سوی الله یک به یک
ما سوی الله ۱۴ یک به یک از خوان فیضش ریزه خوار
جویبار از خون خصمش گشته میدان روز رزم
روز رزم از خون خصمش گشته میدان جویبار
بندھوار از قید حکمش سر نتابد جبرئیل
جبرئیل از قید حکمش سر نتابد بندھوار
تاجدار از درگه او شد زمین چون آسمان
شد زمین چون آسمان از درگه او تاجدار
بی قرار است آفتاب از شرم رویش ذرّه سان
ذرّه سان است آفتاب از شرم رویش بی قرار
جان نثار آمد به درگاه جلالش عرش و فرش ۱۵
عرش و فرش آمد به درگاه جلالش جان نثار
افتخار از خدمتش روح الامین را بر ملک
بر ملک از خدمتش روح الامین را افتخار
روزگار از فیض خلقش غیرت خلد برین
غیرت خلد برین از فیض خلقش روزگار
آشکار از جلوه ذات جمیلش ذات حق
ذات حق از جلوه ذات جمیلش آشکار
هفت و چارای میر دین پرور تو را اصلند و فرع

اصل و فرع ای میر دین پرور تو را هفتند و چار ۱۶
 کردگار از نکهت خلقت بر آدم داده روح
 داده روح از نکهت خلقت بر آدم کردگار
 شام تار از ماه رخسار تو روشن همچو مهر
 همچو مهر از ماه رخسار تو روشن شام تار
 چون هزار ۱۷ از هجر رویت ناله ها دارد بهشت
 ناله ها دارد بهشت از هجر رویت چون هزار
 اقتدار از خاک درگاه تو گردون کرده کسب
 کرده کسب از خاک درگاه تو گردون اقتدار
 کوهسار افتاده در میزان حمت ذره سان
 ذره سان افتاده در میزان حمت کوهسار
 ذره وار آمد " شیب " ای شه به مهرت ملتجی ۱۸
 ملتجی آمد " شیب " ای شه به مهرت ذرّهوار
 کرده ام گر اقتصار از وصف قدرت قاصر
 قاصر از وصف قدرت کرده ام گر اقتصار
 در شمار ۱۹ از من متاب ای ابر رحمت روی لطف
 روی لطف از من متاب ای ابر رحمت در شمار
 ملا عباس شوشتی متخلص به « شیب »

۱ - این قصیده چنان که از مطلع پیداست ، مصراع اول از مقلوب مصراع دوم ساخته آمده و قافیه در نهایت قوت طبع در هر دو طرف شعر (بیت) آمده است . (طرد و عکس) .

۲ - کبک دری : نوعی کبک درشت با منقار قوی و پنجه نیرومند که در جنوب اروپا و آسیای صغیر و جنوب ایران زندگی می کند .

۳ - ناف : مخفف نافه ، کیسه ای که زیر شکم آهوی ختنا قرار دارد و محتوی مشک است . سنائی گوید :
 از تقی ، دین طلب ، ز رعنا ، لاف از صدف در طلب ، ز آهو ناف
 (لغت نامه)

ولی مفهوم بیت مناسب است با این بیت نظامی به نقل از « آندراج » :

هیچگه بر چین زلف کاکلش نگذشت باد کز برای بوشناسان نافه زاری بوده است

۴ - ارم : ارم ذات العمداد (سوره فجر ، آیه ۶) بهشت شداد که آن را عربستان دانسته اند . شداد معاصر حضرت هود (ع) بود و دعوت وی را نپذیرفت . شداد بهشتی برای خود بنا کرد ولی زمانی که می خواست داخل بهشت خویش شود قبض روح گردید و بهشت وی در زیر ریگ مدفون شد .

۵ - خود : کلاه آهنی که در جنگهای قدیم بر سر می گذاشتند .

۶ - درع : زره .

۷- عید جلالی : جشن نوروز که طبق تقویم خیام در زمان جلال الدین ملکشاه سلجوقی در آغاز برج حمل یا فروردین تثبیت شده است .

۸- زینهار : زنهار ، پرهیز (صوت تنبیه و تحذیر) .

۹- کوش : کوشش کن . بن مضارع در فارسی ، اسم مصدر نیز هست ولی ضبط آن از اکثر فرهنگ نویسان فوت گردیده است . مانند : باش به معنی بودن : « دنیا نردبانی است که بر آن گذر باید کرد و محلّ باش نیست » (فیه ما فیه) کوش در معنی اسم مصدر بثبت رسیده ، نزاری قهستانی گوید :
تا نکند دوست نظر ، ضایع است سعی من و جهد من و کوش من
(فرهنگ رشیدی)

۱۰- انحصار : محدود بودن ، مقصور شدن .

۱۱- بحار : دریاها (جمع بحر) .

۱۲- رعد : غرّش ابر ، تندر .

۱۳- فیض : لبالب شدن ، مجازاً فضل و لطف .

۱۴- ماسوی الله : آنچه جز خداست ، عالم آفرینش .

۱۵- عرش و فرش : کنایه از آسمان و زمین .

۱۶- هفت و چار : مراد از هفت ، پدران و مقصود از چهار ، فرزندان معصوم حضرت رضا علیهم السلام می باشد .

۱۷- هزار : بعضی آن را همان عندلیب دانسته اند ، اما ابوریحان بیرونی گفته که « هزار » جز بلبل است و حافظ شیراز هم بر همین اعتقاد است :

« صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد »

۱۸- ملتجی : پناه برنده .

۱۹- شمار : مقصود روز شمار است یعنی روز قیامت که معادل « یوم الحساب » می باشد « وقال موسی ائی غدت برّی و ربکم

من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب » . (موسی گفت کن به پروردگار خودم و پروردگار شما پناه می برم از هر گردنکشی که

به روز شمار ایمان نمی آورد » (سوره مؤمن ، آیه ۲۸) .

خیر الوری

و الثم الأرض إن مررت علی مشهد

خیر الوری علی بن موسی

و أبلغته تحیه و سلاماً

کشندی المسک من علی بن عیسی

علی بن عیسی الأربلی (ت ۶۹۳ ه)

خیره الرحمن

جَارَ الزَّمَانُ عَلَى السَّادَاتِ مِنْ مُضَرٍ
مَنْ جَاءَ مَدْحُهُمْ فِي مُحْكَمِ السُّورِ
أَهْلَ الْفِصَاحَةِ وَالْأَخْلَاقِ إِنْ نَطَقُوا
أَهْلَ التَّهْجِدِ وَالْأَذْكَارِ فِي السَّحْرِ
أَهْلَ الْفِيوضَاتِ وَالْإِحْسَانِ إِنْ قُصِدُوا
أَهْلَ السَّمَاحَةِ دَفَاعُونَ لِلضَّرْرِ
إِنْ عُدَّ أَهْلُ النَّدَى كَانُوا الْوَلَاءَ لَهُمْ
لَأَنْتَهُمْ خَيْرُهُ الرَّحْمَنِ فِي الْبَشْرِ
قَوْمٌ بِهِمْ قَامَ دِينُ اللَّهِ وَانْتَشَرَتْ
أَحْكَامُهُ بِجَهْدِ السَّادَةِ الْغُرِّ
جَارَ الزَّمَانُ عَلَيْهِمْ بِالتَّفَرُّقِ عَنْ
جِوَارِ أَكْرَامِ مَبْعُوثِ الْبَشْرِ
تَبَعْتَهُمْ يَدُ الْأَعْدَاءِ بِسَبَبِ
فَعُودِرُوا بَيْنَ مَسْمُومٍ وَمَنْغْفِرِ
بِشْرِبِ قَدْ قَضَى بِالسَّمِّ بَعْضُهُمْ
وَكَرْبَلَا قَدْ حَوَتْ لِلْأَنْجُمِ الزُّهْرِ
وَ فِي الْغُرَى ثَوَى الْكَرَارِ حِيدَرَةً
مُرْدَى الْكُمَاءِ ، عَلَى خَيْرَةِ الْخَيْرِ
وَ أَرْضِ بَغْدَادَ قَدْ حَازَتْ بُدُورَ هُدًى
قَدْ كَابَدُوا لِعَظِيمِ الْخَطْبِ وَالْكَدْرِ
وَ الطَّاهِرَانَ بِسَامِرَاءَ قَدْ قَضِيَا
بِالصَّبْرِ ، قَدْ قَابَلُوا لِلهَضْمِ وَ الضَّرْرِ
وَ أَرْضِ طُوسٍ قَضَى بِحُرِّ الْعُلُومِ بِهَا
بِالسَّمِّ ، قَدْ غَالَهُ ذُو الْجَهْلِ وَ الْبَطْرِ
قَدْ سُمِّ فِي حَبِّ رَمَانٍ وَ فِي عَنِبِ
وَ خَالَ أَحْشَاءَهُ قُطِّعْنَ بِالشَّفْرِ
لَهْفَى لَهُ فَوْقَ فُرْشِ السَّقَمِ مَضْطَجِعًا
يُعَالِجُ السَّمَّ وَ الْأَحْشَاءَ فِي سَعْرِ
وَ صَارَ يَقْدِفُ أَحْشَاءَ مَطْهَرَةً
أُودِيَ بِهَا السَّمُّ فَاتَاعَتْ مِنَ الْخَطْرِ
لَمَّا دَنَا مِنْهُ أَمْرُ اللَّهِ وَ اقْتَرَبَتْ
مِنْهُ الْمَنِيَّةُ نَجَلَ السَّادَةِ الْغُرِّ

أومى الى نجله فى طبيه ، فأتى
مُليياً لأبيه خيرهُ الخَيْرِ
لَمَا رآه غدا يبكى و يلثمهُ
و الدمع من عينه ينهل كالمطرِ
أوصى اليه و بالأسرار أعلمهُ
لأنه حجّه البارى على البشرِ
لَمَا أتم وصاياه و عرفهُ
كلّ العلوم و ما يجرى من القَدَرِ
قضى و فارق للدنيا و محنتها
و آب للمصطفى و السادة الغررِ
قضى غريباً فوا حُزنى و وا أسفى
بأرض طوسٍ غريبِ الدار و الأثرِ
قضى الرضا فله الأكوان مظلمهُ
و الأرض تبكى دما حزناً على القمرِ
و الشمسُ قد كُسفت للطهر حين قضى
و ذى السماء تسيلُ الدمع كالمطرِ
و البدرُ أظلم لَمَا مات سيّدنا
بحرُ العلوم على مظهر العبيرِ
فيا جبالُ ألا ميدى لِموتِ فتى
أجرى المدامع حتى محجر الحَجَرِ
وَضَجَّت الرّسلُ و الأملاكُ مُعولَةً
لِفقدِ شمسِ الهدى بل خيرهُ الخَيْرِ
و الإنس و الجنّ فى حُزنٍ و فى جَزَعٍ
تُجرى الدموعُ كماءِ الثمزنِ منهمرِ
صلاة ربى عليه ما نشأ غُصنٌ
و كلما لاح قُمرى على شجرِ
حسن بن عبدالله آل جامع الخطى

دار الشفاء

جان سرگردان بدین دار الامان آورده ام
چون فلک رو بر در این آستان آورده ام
جسم بیماری در این دارالشفای بیدلان

جان بیتابی بدین دارالامان آورده ام
ای پدر در آستانت ، من که فرزند توام
تا بگیرم حرز جان ، خط امان آورده ام
ای امام هشتم ای میر خراسان سوی تو
عشق را تعویذ جسم و حرز جان آورده ام
کمترم از ذره ، لیک از آفتاب مهر تو
سر به گردون ، فرق را بر فرقدان آورده ام
هر دو عالم را مداری گر نباشد غیر عشق
عشق عالم تاب را خود ارمغان آورده ام
بهر دیدار تو دارم یک جهان شوق و نیاز
آستان بوس جلالت را جهان آورده ام
در مقام آه سوزان قصه گوی حال دل
در حضورت اشک خونین ترجمان آورده ام
فرشیم من لیک باشد هم قدم عرشی مرا
جبهه سای مقدمت را آسمان آورده ام
خشک دستیهای گردونم شد از خاطر که من
خویش را با نام تو رطب اللسان آورده ام
تلخکامیهای دورانم فراموشست از آنک
طبع را با یاد تو عذب البیان آورده ام
ای بهار معرفت ای گلشن آرای کمال
گل ز گلزار تو در فصل خزان آورده ام
تکیه گاه عارفانی قبله گاه عاشقان
کافرم گر جز حقیقت بر زبان آورده ام
بعد دیدارت به گردون نازم و گویم به خلق
فیضی از آن نخبه کون و مکان آورده ام
نو گل باغ کرامت را اثر در من نگر
اختر چرخ امامت را نشان آورده ام
رشحه ای نوشیده ام زان بحر رحمت خضر وار
تشنه جان را موج خیز بیکران آورده ام
از بهشتی ، نکهت یاس و سمن بشنیده ام
وز سپهری ، طالع اختر فشان آورده ام
کنج عزلت جستگان را این بشارت می دهم

کز دیار عشق گنج شایگان آورده ام
دست افشان پای کوبان سر ز پای نشناخته
آستینی پر گهر زان آستان آورده ام
در جهان خاکیم لیکن زفیض قرب او
صد نشان از شور و شوق آن جهان آورده ام
اهل حق را گویم و گریم زشوق آسیمه سر
داستانی طرفه بهر دوستان آورده ام
پرتو افشان آفتابی در دلم تاییده است
ز آفتابی بس فروغ جاودان آورده ام
زین سفر آورده ام خود کیمیای مهر دوست
خاطری مفتون و جانی مهربان آورده ام
تا نپنداری در این سودا بود داد و ستد
این همه از لطف یزدان رایگان آورده ام
اقتدا کردم به حسان العجم^۱ در این مقام
بهر اخوان بهره زان گسترده خوان آورده ام
از حکیم طوس در سر نشأه ها باشد مرا
آری از طوف مزارش بوستان آورده ام
حجه الحق پیر خیامم به جان گلشن دمید
زان بهار عشق و معنی گلستان آورده ام
از کمال شیخ نیشابور^۲ و فیض مرقدش
گنج عرفان کاروان در کاروان آورده ام
فیض دیدار رضا را بین که با دیدار او
یک جنان^۳ دیدم و لیکن صد جنان آورده ام
هان و هان از یمن ایمان کلک معنی زان نگر
الله لطف دیگر از بنان آورده ام
تازگی از بیت بیت شعر « گلشن » بین عیان
تا نپنداری که سبک باستان آورده ام
سید محمود گلشن کردستانی

۱ - حسان العجم : مراد خاقانی شروانی است .

۲ - شیخ نیشابور : منظور عطار است (متوفی ۶۲۷ هـ) .

۳ - جنان : بهشت .

وافى الربيع يفوح في أزهاره
متأرجحاً في شبحه وعراره
و نمارق مصفوفة بعراضه
كل تبلج سندسى إزاره
والاكم تبسم في إقاح ثغورها
و الروض ينفح في شذا أزهاره
الغيث طرز من محبر و شيه
ما سيطت الاكمام في أزراره
و الشيخ يصخب في قشور عظامه
و الصحب منهمك بحسو عقاره
و بانكر الأصوات يهتف زاهد
قد ارهج الاجواء في اطمهاره
فاليك عن مستهتر عرف الهوى
بحجاه اذ الهاه لحن هزاره
أصيح يوماً للعدول و دون ما
يرتاده منى خزي بواره
و الدهر أسلس لى زاما جامحا
من قبل يزلبنى الى استبشاره
و الليل غصّ و النسيم منادم
هيف الغصون لمنتهى أسحاره
فيه الندامى كل لمياه الى
أليم يهز الجمع فى أوتاره
و الطير تشدو و الكؤو مداره
و الحقل زاه فى شذا انواره
و تضوع فى الأجواء أنفاس الكبا
عن نشر مضطجع (الرضا) و مزاره
من واجب فى الطفّ ظلّ وجوده
حكم قضاه اللب فى مضماره
اما الهدى فولاه من أشراته
و مديحه فالذكر من أشطاره

عر رأيه الذهبى فى أحكامه
قلم القضاء يخط فى أقداره
و اليه من لدن الحكيم مفوض
أمر النعيم و من يحاط بناره
ما العرش إلا قبره فيه استوى
حتى استقام الدهر فى أدواره
فيه النبوة و الإمامة و الهدى
و من المهيمن ملتقى أسرارهِ
الروح يحييها سطا لمعاته
و الحور يكحلها خطأ زوارهِ
و الرسل تستاف العبير بتربه
ما إن انيلت حظوةً بجوارهِ
و تقم باحثه الملائك و الورى
بجناحه كل ، و فى أشفاره
عنت الوجوه له؛ فتلك خواشع
بفنائيه الاصوات من إكباره
و توذ لو تقضى بساحته المدى
صيد الملوك تجول حول ديارهِ
و الروح عند هبوطها و صعودها
كل يواصل ليله بنهارهِ
يا داره الشرف المؤتلى مجدها
طلت الضراح بمشرف من دارهِ
و تحك قبتك السماء بمنظر
يحكى تجلى ربها بنضاره
جمت مائره و جل ثناؤه
ندب كيان الدهر من آثارهِ
قمص الوجود فضيله من نزره
والله يعلم ما يرى لكثارهِ
القاتل المحل الملم بوفره
و المنقذ المحتار عن أوزارهِ
قد علم البحر الندى و بجموده
علم الغمام الشخ فى مدارهِ

و بنطفه من سبيه سقت الورى
حمل العباب الدرّ فى تياره
الشمس ان برغت فاخذ جذوه
عند القرى من ناره و مناره
و البدر ان يشرق فاصغر لمعه
صدع الفضاء يلوح من أنواره
ألق النبوه لائح عنه وذا
عقب الخلافه منه حشو إزاره
إنّ (ابن موسى) من أرى بفنائهِ
(موسى الكلیم) مُشرفاً بغبارهِ
فهناك آنس منه فى شجر الهدى
نوراً رآه قبسه من ناره
و لقد تجلّى نور طوسٍ فى طوى
و غداه موسى قد هوى لحذارهِ
و غدا سلاماً (للخليل) ضرامهُ
بعلا حواه من على نجاره
حكم الآله له فليس تعدّد
إلّا لأحول ضلّ فى إصارهِ
الله مُطريه . . فاین بمدحه
ما عن رضی القولِ أو مهبّاره ؟!
و اشتقّ من المكرمات بأسرها
فعلاً بحار العقل فى إصدارهِ
رمز الحقيقه فهو لو كشف الغطا
لم تلفّ إلاه وراء ستاره
من فاته شرفُ الولاء له فلا
يعدوه الا النجح يوم خساره
وزه بهذا الصنع فهو لبارى
ابدى سجنجل ذاته بدثارهِ
لوح المشيئه لم يخطّ به القضا
منذ الخلقه مثل خطّ عذارهِ
إنسان عين أبيه و هو المرتضى
و أبوه عين الله فى أنظارهِ

و به استقرّ العالمونَ و إن يكن
صخبَ العدوِّ و لَجَّ في إنكارِهِ
أُمنَاطِحاً جِبلاً أشمَ ، و دونَ ما
حاولتَ من قول ردى مَهذارِهِ
البدْرُ تَنبُحُهُ الكلابُ ، و لم يكن
نَبْحُ الكلابِ يحطُّ من مِقْدارِهِ
أين الثَّعالِبُ من ضَبارمَةِ الشَّرى
حَسِبُ المُداجى سُبَّهً من عارِهِ
شَتانَ من لَيْسَ الخِلافَةُ مِثْراً
و مُخَلِّطٍ يَخْزى بِرَدِّ مُعارِهِ
الميرزا محمّد على الأردبادى الغروى

داستان سبز التماس

تو بر زخم دلم باریده ای باران رحمت را تو را من میشناسم ، منبع پاک کرامت را
من ازچشمان آهوخوانده ام رخصت که فرمودیش که من حس میکنم درد درونسوز شکایت را
از آن روزی که حلقه بر ضریحت بست دستانم دلم شیدا شد و دادم زکف دامان طاقت را
شکوفه میدهد داستان سبز التماس ، عشق ! بیا تفسیر کن آیات زیبای اجابت را
حوا جعفری

دامنی اشک

می رسم خسته ، می رسم غمگین گرد غربت نشسته بر دوشم
آشنایی ندیده چشمانم آشنایی نخوانده در گوشم
می رسم چون کویری از آتش چون شب تیره ای که نزدیک است
تشنه آفتاب و بارانم چشم کم آب و سینه تاریک است
می رسم تا کنار مرقد تو دامنی اشک و آه آوردم
مثل آهوی خسته از صیاد به ضریحت پناه آوردم
مثل پروانه در طواف حرم هستی ام را به باد خواهم داد
تا نگاهم کنی ، تو را سوگند به عزیزت خواهم داد
مصطفی محدثی خراسانی
دخیل بند ضریحت

دخیل بند ضریحت

عارف اگر زشعشعه هو تو را شناخت
سالک زقدر و منزلت " او " تو را شناخت
بیدل به خلق و خوی خداجو تو را شناخت
من بنده کسی که چو آهو تو را شناخت
پیچید چو نی نوای تو در بند بندمان
یا ثامن الائمه رها کن زبندمان
خورشید با جمال جمیلت جمیل نیست
بر درگه جلال تو گردون جلیل نیست
جایی که همکاب تو غیر از " خلیل " نیست
دیگر مجال پر زدن جبرئیل نیست
وقتی به محضر تو شرفیاب می شوم
از شرم شعله می کشم و آب می شوم
کوثر پیاله زشراب طهور توست
طور شهود پرتو فاش ظهور توست
سینای جلوه شاهد نور حضور توست
خورشید هم از آینه داران نور توست
چشمم که محو حسن ملیح تو می شود
اشکم دخیل بند ضریح تو می شود
خواهی بخوان به پیشم و خواهی جواب کن
یا لطف کن به حال دلم یا عتاب کن
یا بیش از این خراب غمت را خراب کن
اما مرا ز زمره یاران حساب کن
مپسند بار خواهش ما را به ذمه ات
سوگند می دهم به جواد الائمه ات
آن زایرم که آمده با دست خالی ام
رحمی به دل شکستگی و خسته حالی ام
بال و پری ببخش به بی دست و بالی ام
کز شاعران حضرت مولی الموالی ام
پرواز را زخاطر خود بریده ایم ما
هر چند زنده ایم ولی مرده ایم ما
هر جا که می رویم خیال تو می کنیم
در باغ گل خیال مجال تو می کنیم

صدها غزل نثار غزال تو می کنیم
با این بهانه یاد وصال تو می کنیم
تا لطف خویش بیشتر از پیش کرده ای
ما را کبوتر حرم خویش کرده ای
محمد علی مجاهدی

در مدح امام

زلف بر رخ تا پریشان می کنی
عالمی را عنبر افشان می کنی
رخ بر افروزی چو برگیری نقاب
از رخت باغ و گلستان می کنی
باز می پوشی رخ اندر گیسوان
ماه را در ابر ، پنهان می کنی
از نگاه چشم مست پر خمار
عقل را مفتون و حیران می کنی
تا که ارزان آوری مشک ختن
زلف مشکین ، باز لرزان می کنی
بر سر بازار مصر ای عشوه گر
جلوه ، همچون ماه کنعان می کنی
شکر مصری تو را اندر لب است
لب گشایی ، قند ارزان می کنی
در چمن از خنده نوشین خویش
غنچه را از ناز ، خندان می کنی
چشم بد دور از قد و بالای تو
جلوه سرو خرامان می کنی
بگذری هر جا ز لعل دل فریب
بزم را رشک بدخشان می کنی
مردگان را جان دهد لعل لب
کار عیسی از دو مرجان می کنی
آه کز کفر سر زلفت ، خراب
خانه صدها مسلمان می کنی
چشم تو مست است و شمشیرش به دست

عاشقان را رخنه ، در جان می کنی
تا که بگشایی شکاف پیرهن
ماه را سر در گریبان می کنی
سروقدان را تو ای سیمین عذار
بنده سیب زنخدان می کنی
پاک دامانی ولی از خون من
خویش را آلوده دامان می کنی
عهد و پیمانت ندارد اعتبار
نقض عهد و نکث ا پیمان می کنی
خانه دین را عمارت می کنم
از نگاهی ، خانه ویران می کنی
بر نیاید از سپاهی تیر زن
آنچه را کز تیر مژگان می کنی
خود نمی پرسی ز من روزی به مهر
از چه در شب آه و افغان می کنی
هر چه برهان آورم ای سیم تن
با تبسم نقض برهان می کنی
خضرمایی ، ساقی فرخنده پی
در پیاله آب حیوان می کنی
جام را روشن کنی چون آفتاب
معجز موسی به عمران می کنی
جرعه ای بخشی به زار بینوا
قطره ای را بحر عمان می کنی
ما غلامانیم پیر می فروش
از چه از ما روی پنهان می کنی
شهد منطق داری ای شیخ ضیاء ۲
کشوری را شکرستان می کنی
غنچه های نکته ها چون بشکند
دفتری را چون گلستان می کنی
ویژه چون از طبع گوهر زای خویش
مدح سلطان خراسان می کنی
حضرت مهر آیت شمس الشموس

کز مقامش ، عقل حیران می کنی
 ای موالی ، بر در این بارگاه
 خوش با حالت تازه ایمان می کنی
 آستانش مهبط فیض خداست
 سیر در جنّات رضوان می کنی
 سر نهی بر آستانش با نیاز
 چهره چون خورشید ، تابان می کنی
 حَبْذا ، طوبی ۳ که در خلد برین
 نازها بر حور و غلمان می کنی
 در حریم پور موسی طور حقّ
 فخر بر موسی بن عمران می کنی
 گر بدانی قدر خویش ای هوشیار
 بر بساط قرن ، جولان می کنی
 از طواف مرقد سلطان طوس
 فخر بر این هفت ایوان می کنی
 هشت جنّت را کنی بر خویش باز
 بسته بر خود ، هفت نیران ۴ می کنی
 می شود خوشنود از تو مصطفی
 تا زیارت در خراسان می کنی
 هم از این درگاه ، کسب معرفت
 همچو آن مقداد و سلمان می کنی
 شیخ محمد حسین آیتی بیرجندی

۱ - نکث : تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد ، شکستن و قطع (غیاث اللغات) .
 ۲ - ضیا : تخلّص شاعر است .
 ۳ - حَبْذا - طوبی : هر دو کلمه مدح است : خوب است ، خوش است ، بشارت باد .
 ۴ - نیران : منظور هفت طبقه جهنم است (جمع نار) .

در منقبت حضرت رضا علیه السلام

ای روضه ای که دهر ز بویت معطرست
 آبت ز کوثر و گلت از مشک و عنبرست
 در طینت تو چشمه خورشید مضمّرت
 بوی تو چون نسیم جانان روح پرورست

خاکی و نه فلک به وجودت منورست
تا در تو نور دیده زهرا و حیدرست
خورشید کو یگانه رو هفت کشورست
بهر شرف زخاک نشینان این درست
ای کشور فلک شرف کعبه احترام
دارالسلام ۱ گفته جناب تورا سلام
بر آستان روضه تومهر و مه غلام
در گنبد مرصع تو هر صباح و شام
از قرص آفتاب وز جرم مه تمام
تصویر می کند به سر تربت امام
صندوق زر پخته و قندیل سیم خام
قبر تو خاک نیست که روح مصورست
آن بقعه ای که کعبه صدق و صفا در اوست
و آن روضه ای که مسکن آل عبا در اوست
و آن خطه ای که مخزن گنج بقا در اوست
و آن مرقدی که مشهد شمع رضا در اوست
از نکهتی که رایحه مصطفا در اوست
وز طینتی که نکهت شیر خدا در اوست
وز تربتی که خاصیت کیمیا در اوست
هر صبح و شام کارمه و مهر چون زرست
ای روضه ای که همچو جنان خرم آمدی
چون کعبه قبله گاه بنی آدم آمدی
چون بیت مقدس از فلک اعظم آمدی
با صحن جنتی که در این عالم آمدی
چون صحن زرنگار فلک محکم آمدی
از بهر ریش خسته دلان مرهم آمدی
تا مرقد خلیفه عیسی دم آمدی
خاک درت به تارک جمشید افسرست
هر صبحدم زخون شهیدان کربلا
خورشید می کشد علم آل مصطفا
می سازد از مصیبت اولاد مرتضا
برقد صبح پیرهن خون چکان قبا

اجزای روح می شود ازین غم زهم جدا
بهر دوای این الم آمد به شهر ما
سلطان هشتمین علی موسی رضا
کاندر بر زمانه تنش روح دیگرست

.....

روز جزا که نوبت ملک قدم زنند
ارواح انبیا همه از قرب دم زنند
اهل صفا به روضه جنت علم زنند
ارباب معصیت چو نفیر ندم زنند
آل علی نخست به میدان قدم زنند
وز پیشگاه عفو صلای کرم زنند
وز مغفرت به نامه هر کس رقم زنند
مقبل کسی که بنده اولاد حیدر است

.....

ای شاهباز ، جمله شکار تو آمدیم
پر سوخته به راهگذار تو آمدیم
در بارگاه کعبه شعار تو آمدیم
چون حاجیان به طوف مزار تو آمدیم
از هر دیار سوی دیار تو آمدیم
جان برکف از برای نثار تو آمدیم
مجروح و خسته بر در بار تو آمدیم
رحمی کن آن قدر که زعفو تو در خورست

.....

طوطی گلشن انا افصح زبان تست
حلال مشکلات سلونی بیان تست
کشاف لو کشف ۲ دل بسیار دادن تست
مفتاح علم خانه گوهرفشان تست
چون کعبه مراد همه آستان تست
عصمت که درریاض سخن مدح خوان است
نظام ۳ در منقبت خاندان تست
کاندر ریاض مدح تو دایم سخن ورست
دلگرمی و قبول سخن ده به عالمش

در نظم و نثر بیش مکن لال و ابکمش
ده آب روی دنیی و عقبی به یکدمش
آسوده دار تا به ابد شاد و خرمش
وز مکر و کین اهل حسد داربی غمش
بخشش درون جمع و بزن بیش برهمش
صد سال زنده دار و مسازاز جهان کمش
وانگاه هر که را که هوای تو در سر است
در کار بسته همه یارب گشاد ده
مجموع را به کنج هدایت مراد ده
درماندگان جرم و گنه را تو داد ده
اسرار ذکر خود همه کس را به یاد ده
با اهل دل مدام صلاح و رشاد ده
توفیق ترک غفلت و فسق و فساد ده
در هر دلی که درد تو نبود به یاد ده
کانست کوبه عالم تحقیق رهبرست
عصمت بخاری

۱ - دار السلام : بهشت .

۲ - اشاره است به کلام علی علیه السلام که فرمود : « لو کشف الغطاء ما ازددت یقینی » یعنی : اگر پرده برداشته شود چیزی به یقین من افزوده نمی شود . (مطلوب کلّ طالب من کلام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ، انتخاب جاحظ ، چاپ تهران ۱۳۸۹ ق ، ص ۳) .

۳ - نظام : نظم دهنده - به رشته در آوردنده .

در گه پادشاه ملک صفا

باز خاطر زعیش دلگیر است
نفس راست بر جگر تیر است
نمک از درد ، عافیت طلب است
لبم از زهر ، چاشنی گیر است
محرم دیده ، گریه زار است
همدم سینه ، ناله زیر است
جبهه گریه ام ، فلک سایست
قامت ناله ام ، زمین گیر است
شکر در مذاق دل ، زهر است

سوسنم در دماغ جان ، سیر است
کاوش نغمه های نغمه طراز ۱
بر دلم زخم ناخن شیر است
جیب اشکم لبالب از خون است
زین سبب روی دیده گلگون است
زهرها در گلوی جان دارم
نیشترها در استخوان دارم
یک چمن داغهای خون آلود
در ته آستین جان دارم
یک جهان اشکهای زهراندود
بر لب چشم خون فشان دارم
آتشین مرغ گلشن عشقم
بر سر شعله آشیان دارم
هم خزان هم بهار در چمنم
خنده بر طرز بلبلان دارم
چون کنم طفل ناله را خاموش
من که لب بر لب فغان دارم
من کیم خاکبوس در گاهی
جبهه سای در شهنشاهی
وه چه درگاه رشک عرش برین
فرش او دیده های حورالعین
در کمین پایه اش زغایت عجز
ایستاده سپهر صدرنشین
چون فروش منقش اندروی
گسترانیده بال روح امین ۲
آستانش زگرد کافوری
توتیا ۳ بخش دیده های یقین
بسکه بر ساختش فشرده ملک
جبهه ریش و دیده خونین
خشت ها گذشته لخت های جگر
خاک ها گشته سود های جبین
در گه کیست آن رفیع مقام

که ازو می چکد تراوش دین
در گه پادشاه ملک صفا
نقد حیدر علی بن موسی
آن شهنشاه آسمان خرگاه
که سجود درش چکد زجابه ۴
آن که با یاد رفعت قدرش
کند اندیشه بر سپهر نگاه
وان که با فکر وسعت جودش
دل زنده در محیط فیض شناه
آن که گر جلوه گر شود رایش
به دل تیره تر زروی گناه
بعد صد سال گر کشد آهی
آینه روشنی برد از آه
جودش ار دستگیر فقر شود
خور کند اکتساب نور از ماه
عدلش ارتکیه گاه عجز شود
حمله بر شیر آورد روباه
لطفش ار تربیت سیل کند
خاک را خوان جبرئیل کند
همتش چون گهر فشان گردد
مایه پرداز بحر و کان گردد
چون کفش آستین بر افشاند
فقر در سیم و زرنهان گردد
نام دستش چو بر زبان گذرد
ابر از شرم خوی فشان گردد
سکه از شوق نام او بی خواست
از جنین درم عیان گردد
گوهر از ذوق جود او بی گفت
از مسامات کان روان گردد
گر نسیم بهار روضه او
عطر فرمای مغز کان گردد
هر کف خاک تن ز فیض شمیم

عطر گل های بوستان گردد
نظرش چون به تربیت کوشد
جسمها را لباس جان پوشد
خسروا گرچه من کف خاکم
لیکن از آستان ادراکم
نی غلط گفتم این چه هذیان ۵ بود
لال بادا زبان بی باکم
تو گرانمایه ابر فیاضی
من کف خاک آرزوناکم
آرزو این که از تراوش لطف
سازی از تیره خاطری پاکم
از تو گر فیض تربیت یابم
عرش بوسد زمین ادراکم
پرتوی از تو گر نصیب افتد
شعله گردد بساط خاشاکم
ذره یی کز تو تربیت یابد
بر سر آفتاب و مه تابد
می توانی ز روی آسانی
کردن این خاک را زر کانی
می توانی به یک کرشمه لطف
ساختن در فن سخندانی
طبع چون من سیه گلیمی ۶ را
آن چنان فیض بخش و نورانی
که هم از رشک او شود پرنور
تربیت سحر سنج شروانی ۷
هم زطوفان حمد توست که طبع
می زند موج های عمّانی
هم زفیض ثنای توست که نطق
می کند این همه درآفشانی
ورنه ناپخته شاعری چون من
کی تواند چنین ثنا خوانی
ای چو من صد هزار مدح طراز

- بر در روضه ات ثنا پرداز
محمد آملی متخلص به «طالب»
۱- طراز: زینت و آرایش .
۲- روح امین: روح الامین، جبرئیل .
۳- توتیا: اکسید طبیعی روی که محلول آن برای چشم پزشکی بکار می‌رود .
۴- جباه: پیشانیها (جمع جبهه) .
۵- هذیان: پریشان‌گویی، ژاژخائی، بیهوده‌گویی .
۶- سیه گلیم: بد بخت و تیره روز .
۷- مقصود افضل الدین بدیل خاقانی شروانی است (متوفی به سال ۵۹۵ هـ) .

دعای نور

من در ویرانه های شهر
قاب عکسی را پیدا کردم
که پر از شفافیت نور می درخشید
و گنبد طلایی آن
آشیانه کبوتران سپید بود
که از لانه نور دانه می چیدند
من در حیرت عکس
شگرف گریستم
یک لحظه بی قرار فریاد برآوردم:
الهی!
چه مکانی است بزرگ، وسیع
به وسعت بیکرانه ها
که عقل را حیران می کند
و بی قرار به جست و جوی
آهوان عاشق بودم
یک لحظه
باران سکوت را شکست
و من،
عاشقانه
به وسعت ابرها
گریستم

و اشك ،
چون الماسی گرانبها
برقاب عكس ضریح
فرو ریخت
و من
به نورانیت ضریح
به حجم بیکرانه ها
نگریستم
و زیر لب دعای نور را
زمزمه کردم
و به بزرگی عشق پناه بردم
رخساره ام گلگون گشت
و من
همدم رازهای پنهانی ام را
در سکوت تنهایی ام
پیدا کردم
و قصه غصه هایم را
بر سینه خوان نعمتش
فرو ریختم
و سبکبال
بر بلندای ضریح او
عاشقانه
اوج گرفتم
تا شاید
کوله بار گناهم را در خاکی خاک
فرو نهم
تا شاید امام
دلَم را پر از استجابت دعاهایم گرداند
یا معین الضعفا !
یا ضامن آهوان !
مرا دریاب
به خاطر چشمهای بارانی ام

و قلب شکست خورده ام در توفان

مرا دریاب

بر بلندای اوج قاب عکس ضریحت

مرا سیر ده

تا پر از استجابت دعاهایم شوم

محبوبه باقری آزاد

دیار معطر

هوای زیارت تو را میبرد از این جا به سوی دیار خدا

دیاری معطر ز گل‌های نور بهشتی پر از عطر آینه‌ها

بیا بال پرواز را وا کنیم به سوی مدینه ، بهشت رضا

نسترن قدرتی

دیدار طوس

طوس این یا وادی ایمن که می بینم زدور

گنبد شاه خراسان یارب این یا ، نخل طور ۱

وادی ایمن نه و زآن وادی ایمن به رشک

نیست نخل طور و نخل طور از آن در کسب نور

معنی ظلمت نیاید ساکنانش را به وهم

زآن که شب چون روز روشن باشد اندر چشم کور

شهر مستغنی بود از وصف با این شهریار

کاندر آن درد است درمان ، رنج راحت ، سوک سور

طینت آدم که یزدانش سرشت از خاک و آب

گویی از این خاک طیب بود و این آب طهور ۲

با وجود گنبدش گفتم چه لازم نه سپهر

عقل گفتا ناگزیر است از برای لب ۳ قشور

تا که در سلک قنادیل رواقش جا کند

سود روی عجز هر شب بر زمین تابنده هور ۴

چون که منشور قبول از خادمان او نیافت

ماند سرگردان به گرد خاک تا صبح ۵ نشور

گر غباری افتد از جولانگه زوار او

بر کف بادی که در باغ جنان دارد عبور
تا از آن جیب و گریبان را عبیر آگین کند
می ربایندش زدست یکدگر غلمان و حور ۶
مقریان تسبیح خوان هر صبح بر گلدسته ها
یا ملک در ذکر یا داوود مشغول زبور ۷
بی قبول تو مبانی قدر گیرد خلل
بی رضای تو مساعی قضا یابد فتور
در زمینی کاندرا آن خار خلافت بر دمد
در زمان بر فرق ریزد خاک ادبارش دبور ۸
هیچ از شأن سلیمانیت نتوانست کاست
خاتم ملک از کفت گر برد اهریمن به زور
لطف و قهرت را بود هنگام مهر و وقت کین
فیض انفاس مسیحا و خواص نفخ صور ۹
منحصر در نسل تو دیدند شأن سروری
شد از آن عیسی مجرّد گشت از آن یحیی حضور ۱۰
از پی پاداش مهر و کین تو گویی بود
چون بر انگیزاند ایزد مردگان را از قبور
خازن امر تو را زبید کز آغاز وجود
رایض ۱۱ حکم تو را شاید که از بدو ظهور
قرص سرخ مهر را در بوته بگذارد چو زر
خنک سبز چرخ را بندد بر آخور چون ستور
فرش اینک بر زمین در گهت بال ملک
گر سلیمان سایه بر سر داشت از بال طیور
هان « صباحی » این همان حضرت که کردی آرزو
حضرتش را گرچه فرقی نیست غیبت با حضور
عرضه ده درد دل خود را بر این صدر رفیع
گرچه ایزد کرده آگاهش زما یخفی الصدور ۱۲
یا ولی الله اینک رو سیاهی بر درت
قطع کرده با هزار امیدواری راه دور
با طواف روضه ات کنده دل از شهر و وطن
با غبار در گهت پوشیده چشم از دخت و پور
مغفرت بر این در است و من بر این در جویمش

عاصیان را شد برین در رهنمون ، ربّ غفور
 کوه بر دوشم زعصیان و فضای گور تنگ
 آه گر باید به این حالت مرا رفتن به گور
 گر تو محروم کنی آرم به درگاه که رو
 وای بر آن بنده کزوی خواجه اش باشد نفور ۱۳
 عمر نوحی بایدم تا از تأسف هر نفس
 چشمه خون از دلم جوشد چو توفان از تنور ۱۴
 کرده ام در سلک زوّار تو جا بنگر به من
 وای بر من گر نبیند جانب زایر مزور ۱۵
 بر ندارم ز آستانت مهر خواندم اگر
 حوریان قاصرات الطرف ز اطراف قصور
 تا به تأثیر طبیعت تا به تحریک بهار
 خاک باشد در سکون و باد باشد در مرور
 تیره بادا مشرب اعدایت از گرد ملال
 تازه بادا مزرع احباب از باد سرور
 حاج سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی

۱ - بیت اقتباس است از : « و نادینه من جانب الایمن و قربناه نجیاً » . (او را (موسی) از جانب راست طور ندا کردیم و وی را قرب مناجات خود دادیم) (سوره مریم ، آیه ۵۳) .

۲ - بیت اشاره به خلقت آدم دارد که خداوند او را از خاک پدید آورد . (قرآن کریم ، سوره ص ، آیه ۷۶ - سوره حجر ، آیات ۲۸ تا ۳۳) .

۳ - لب : مغز .

۴ - تابنده هور : ماه روشن و درخشان - به معنی خورشید نیز بکار برده شده است .

۵ - صبح نشور : بامداد قیامت . این کلمه سه بار در قرآن کریم آمده است (سوره فرقان آیات ۴ ، ۴۲ ، ۴۹) .

۶ - حور : جمع حوراء یعنی زن ساه چشم اما در فارسی از این جمع مفرد افاده می شود .

۷ - زبور : کتاب حضرت داوود که بعضی تصور کرده اند سروده خود اوست لیکن مطابق نصّ قرآن زبور کتاب آسمانی است : « و آتینا داود زبوراً » . (و زبور را به داوود دادیم) (سوره نسا ، آیه ۱۶۱) . نیز « ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر انّ الارض یرثها عبادی الصالحون » . (ما پیش از آن قرآن در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به ارث می برند) (سوره انبیا ، آیه ۱۰۵) .

۸ - دبور : باد غربی ، در اصطلاح عرفا صولتی که منشأ آن هوای نفس و استبلای آن باشد و موجب صدور چیزی شود که مخالف شرع است (فرهنگ عرفانی ، سجّادی ، ص ۲۰۷) .

۹ - نفخ صور : دمیدن شیپور ، مطابق قرآن کریم اسرافیل نخستین بار در صور می دمدمد و از اثر آن همه جنبندگان زمینی و آسمانی می میرند و یا بیهوش می افتند ، آن گاه برای مرتبه دوم در صور می دمدمد و همه زنده می شوند . (سوره زمر ، آیه ۶۸)

- ۱۰ - حضور: مردی که با وجود مردی به زن میل نکند. مطابق روایات دینی حضرت یحیی علیه السلام از شدت خداترسی به شهوات توجّهی نداشت.
- ۱۱ - رایض: مربّی اسب، از مصدر ریاضت. پرستار نفس.
- ۱۲ - ما یخفی الصدور: آنچه سینه‌ها پنهان می‌دارند. ناظر است به «یعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصدور». (خداوند خیانت چشمها را می‌داند و نیز آن چه را که سینه‌ها مخفی می‌سازند). (سوره مؤمن، آیه ۲۰).
- ۱۳ - نفور: نفرت کننده - بسیار متنفر و رمنده.
- ۱۴ - بیت، تلمیحی است به آیه «حتی اذا جاء امرنا و فار التنور». «تا وقتی که فرمان ما رسید و آن تنور برجوشید» که مربوط است به سوار شدن نوح در کشتی. (سوره هود، آیه ۴۲).
- ۱۵ - مزور: زیارت شده.

رؤیای آسمانی

شبی تنها
 میان این همه رؤیا
 تو را دیدم ...
 تو را با قامتی زیبا
 میان دشتی از گلها
 کنارت بحر آبی رنگ
 و دستانت پر از گلبوته های نور
 پر از گلبرگ یاس و سوسن و مریم
 و من سر تا به پا حیرت
 دلم سنگین از این غمها
 از این دنیا
 که ناگه
 آهوئی رعنا
 در آغوش تو شد آرام
 صدایی از دل دریا
 چنین می خواند:
 به قربان پناه گرمت ای مولا!
 تمام صورتم را اشک ها پر کرده بود، آری
 چنین رؤیا مرا واداشت
 که بنویسم:

به قربان پناه گرم تو آقا!

ملیحه طاهری عمرانی

راز رضا

صلای ولایت

از آن زمان که تو در نیشابور، سر از کجاوه برون آوردی و به کرشمه ای، آتش شوق بر جگر سوخته خلائق عاشق زدی و صلاهی توحید سر دادی و آن را مأمن و پناهگاه محکم و خدشه ناپذیر خواندی، راز ورود به این قلعه را فاش کردی که تویی

از آن زمان، ما خورشید ولایت تو را در سرزمین قلب های خویش همیشه در کار طلوع یافتیم و حیات را بی حضور تو در سرزمین خویش ناممکن فهمیدیم.

عشق ما به این خاک، تنها از این روست که تو در آن آرمیده ای و پیوند ناگسستنی دل ما به این فضای ملکوتی از این جهت، که تو در آن تنفس می کنی و رایحه شوق آفرین تو در آن می پیچد.

چه کسی می گوید که ما بی حضور تو توان برخاستن داشتیم؟

چه کسی می گوید که ما بی استشمام بوی تو، راه به حقیقت می بردیم؟

چه کسی می گوید که ما جز در پرتو تابناک تو، جستن خداوند را می توانستیم؟

ما هنوز «الله اکبر» های تو را با سر و پای برهنه در نماز شورآفرین عید، از یاد نبرده ایم. همان طنین گرم ناله های غریبانه و مظلومانه توست که ما پابرهنگان و مظلومان در این جهان بزرگ را توان ایستادنی چنین بخشیده است.

ما از تو آموخته ایم که هر جا دشمن، لباس فریب بر تن کرد، جامه خدعه پوشید، نقاب نیرنگ بر چهره آویخت، بر پستی مکر تکیه زد و به تخت حيله نشست، با نوای اعجاز آفرین «الله اکبر»، لباس فریب را بر تنش بدریم، جامه خدعه را بر اندامش پاره کنیم، نقاب نیرنگ را بر چهره اش بشکنیم، پشت و رویش را هویدا کنیم، از تخت حيله اش به زیر افکنیم، به رسوایی اش بکشانیم و به عزایش بشانیم.

زخم کهنه

«السلام علیک یا علی بن موسی الرضا... اشهد انک قد اقامت الصلوة...»

این چه ظلمی است که بر تو رفته است و دشمن با تو چه کرده است که ما از ورای صدها سال، وقتی در کنار ضریح عشق

آفرینت زانو می زنیم، باید شهادت دهیم که تو اقامه نماز کردی و ایتای زکات!

باید شهادت دهیم که تو آمر به معروف و ناهی از منکر بودی.

این چه شهادتی است که مظلومیت تو در آن موج می زند!

مگر نه تو خود نماز مجسم بودی؟

مگر نه نماز در دست های تو قامت می بست؟

مگر نه قیام و قعود جهان، چشم و گوش به مکبر مژگان تو دوخته بود؟

مگر نه سجود، تموج دل دریایی تو بود؟

مگر نه معروف، رضای تو بود و منکر، خشم و غضب تو؟

مگر نه شما جایی میان خالق و مخلوق بودید و واسطه فیض؟

« نزلونا عن الربوبیه و قولوا فینا ما شئتم » مگر کلام شما نبود؟

پس چیست راز اینگونه سلام گفتن بر تو؟ راز شهادت به اقامه نماز تو و ایتای زکات تو؟ راز شهادت به عبادت تو، تا رسیدن به سرمنزل یقین؟

توان برگرفتن این مَهر، توان گشودن این راز در درست های ما نیست.

اما پیدااست هم که این راز، تنها راز تو نیست؛ راز پدران توست و راز فرزندان تو.

سرچشمه این راز زلال، در محراب مظلومیت علی است (علیه السلام)؛ آنجا که شهادتش در محراب، مردم مرعوب و گنگ را به تعجب وامی دارد که مگر علی نماز می خواند؟

و این راز از جنس همان رازی است که با جگر سوخته امام حسن (ع) به طشت می ریزد، اما هیچ دلی نمی لرزد و هیچ اشکی نمی ریزد.

و این راز از سنخ همان رازی است که وقتی عشق رسول الله (ص) بر سرنیزه ها، خارجی معرفی می شود، هجوم بی رحمانه سنگ از بام های جهالت و کنگره های قساوت، بر هویت خورشید تکرار می گردد.

و این همان رازی است که در گریه های سجاد (ع) موج می زند.

و این همان رازی است که امام باقر (ع) جوان را بی هیچ دغدغه واکنشی، از میان مردم می رباید.

و این همان رازی است که همه عمر صادق آل محمد را به محو گذشته های محرف و غبارآلوده صرف می کند.

و این همان رازی است که بر جنازه ستم کشیده امام صابر (ع) - امام کاظم - فریاد می کند: « هذا امام الرفضه ». دشمن چه

کرده است با شما آل الله؟ چه تصویری از شما در ذهن عالمیان کشیده است که ما شیعیان هم از ورای صدها سال، باید به نماز خواندن و زکات دادن شما گواهی دهیم؟

این است که در زمان ولادت تو هم که ولادت عشق است و تجلی اسمای حسناى خداوند بر زمین، اشک چشمهایمان خشک نمی شود و سنگینی غم جانمان کاستی نمی پذیرد.

خدا ظهور قائمتان را نزدیک فرماید تا این زخم کهنه چند ساله را مرهم و درمانی جانانه باشد.

سید مهدی شجاعی

رواق زرنگار

ای ستون های زمین، گلدسته های سربلند! ای رواق زرنگار، آئینه های بندبند!

ای مقرنس های چوبی، گنبد زرین کلاه! بر سر آن آستان پرشکوه بی گزند

بر سر هفت آسمان آن مهربان افرشته چتری از بال کبوتر، از حریر و از پرند

دست او اینک پناه آهوان خسته است بال بگشایید از شوق، آهوان در کمند!

کفتران آسمانی هم اسیر دام او می کشاند هر دلی را در رهایی ها به بند

ای حضور هشتمین! افتادگان غربتیم دست ما را هم بگیر از لطف، ای بالا بلند!

یدالله گودرزی

زهی به منزلت از عرش برده فرش تو رونق
زمین زُیمن تو محسود هفت کاخ مطبّق ۱
تویی که خاک تو با آب رحمت است مخمّر
تویی که فیض تو با فرّ سرمد است ملفق ۲
چو دین احمد مرسل مبانی تو مشید ۳
چو شرع حیدر صفدر قواعد تو موثّق ۴
زهر چه عقل تصوّر کند فضای تو اوسع
زهر چه وهم تخیل کند بنای تو اوثق ۵
کدام مظهر بی چون بود به خاک تو مدفون
که از زمین تو خیزد همی خروش انا الحق
زبس رفیعی و محکم زبس منیعی و مُعظم
براستی که خموشیست در ثنای تو اوفق ۶
چنان نماید سرگشته در فضای تو گردون
که در محیط ، یکی بادبان گسیخته زورق
زصد یکی نتواند حدیث وصف تو گفتن
هزار صاحب ۷ و صابی ۸ هزار صابر ۹ و عمّق ۱۰
سپهر را بشکافد زهم تجلّی نورت
چنان که صخره صمّا ۱۱ شود زصاعقه منشق ۱۲
چه قبه بی تو که گر رفع پایه تو نبودی
زمین شدی متزلزل بسان توده زیق ۱۳
چه بقعه بی تو که نبود بهای یک کف خاکت
هزار تخت مرصع هزار تاج مفزّق ۱۴
چه کعبه بی تو که اینک زبهر طوف حریمت
دمی زپویه نیاساید این تکاور ابلق ۱۵
کدام کاخ همایونی ای عمارت میمون
که هست برتری سده ات ز سدره محقق
کدام بقعه میمونی ای بنای همایون
که از سموّ ۱۸ سموات برده قدر تو رونق
کدام آیت رحمت به ساحتت شده نازل
که می زند زشرف عرصه ات به عرش برین دقّ ۱۹

تویی که خاک تو را همچو تاج از پی زیور

فلک نهاده به تازک ۲۰ فرشته هشته به مفرق ۲۱

چنان که هوش به سر فیض با فضای تو منضم ۲۲

چنان که روح به تن روح با هوای تو ملصق

اگر به طور تجلی کند فروغ فضای

شود زجلوه آن طور چون تراب مُدقق ۲۳

به سر سپهر برین را بود هوای پریدن

بدان امید که گردد به خاک کوی تو ملحق ۲۴

زنور بیضه بیضا ۲۵ ربوده فز تو فزه

فراز طارم امکان زده است قدر تو بیدق

عیون اهل خرد از غبار توست مکحل ۲۶

رقاب ۲۷ خلق به طوق پرستش تو مطوق ۲۸

به نزد قبه عالیت هفت گنبد گردون

چو پیش کوه دماوند هفت دانه جوزق ۲۹

دلی که نیست هواخواه آستان تو بادا

طعین ۳۰ تیغ مصیقل نشان سهم ۳۱ مفوق ۳۲

اگر نه مرکز چرخستی ای بنای مشید

چرا به گرد تو می گردد این دوازده جوسق ۳۳

زصد یکی زفزون اندکی نمود نیارد

شماره منقبت را دو صد جریر و فرزدق ۳۴

مگر تو مقصد ایجاد ای رواق معظم

که هست هستی نه چرخ از وجود تو مشتق

مگر تو روضه سلطان هشتمی که به خاکت

کند زبهر شرف سجده هفت طارم ازرق ۳۵

خدییو خطه امکان که از عنایت یزدان

فراز خرگه لاهوت بر فراشته سنجق ۳۶

علی عالی اعلی امام ثامن ضامن

که از طفیل وجودش وجود گشته منسق ۳۷

سپهر عدل مهین گوهر محیط خلافت

جهان جود بهین زاده رسول مصدق

قوام دهر نظام جهان وسیله هستی

امین شرع ولی خدا خلیفه بر حق

چو بود طاق رواق تو از نقوش معرّا ۳۸
 چو از طراز هیولا جمال هستی مطلق
 سپهر مرتبه ، شعبانعلی که باد وجودش
 به روزگار موید ز کردگار موفق
 نمود عزم که گردد حدود طاق رواق
 به طرز قصر سنّمار و بارگاه خورنق ۳۹
 به نیل و دوده و گلغونه و مداد مزین
 به زرّ و نقره و سنگرف و لاجورد منقّ ۴۰
 به سعی باقر شاپور کلک مانی خامه
 که شکل پیل کشد نوک خامه اش به پریق ۴۱
 به لوح صنع مجسم کند بدایع کلکش
 نسیم مشک و شمیم عبیر و نکهت زنبق
 چنان که نیز مصوّر کند به صنعت خامه
 نعیب ۴۲ زاغ و نعیق کلاغ و صحیحۀ عقّق ۴۳
 به رنگ ریزی کلکش کند عیان به مهارت
 نشید ۴۴ بلبل و پرواز سار و جنبش لقلق ۴۵
 به ساحت تو رقم کرد نقشها که ز رشکش
 زبان اهل بیان چون زبان خامه شودش
 چو گشت چنبر و سقف تو از نقوش نوآیین
 چو نای فاخته و گردن حمامه ۴۶ مطوّق
 نهال فکرت قاآنی از سحاب معانی
 به بوستان سخن گشت در ثنای تو مورق ۴۷
 پس از ورود سرود از برای سال طرازت
 زهی زمین تو مسجود نه رواق معلق ۴۸
 میرزا حبیب الله قاآنی

۱ - هفت کاخ مطبق : هفت طبقه آسمان .

۲ - ملقّ : فراهم آورده شده - بهم پیوسته .

۳ - مشید : استوار .

۴ - موثّق : استوار .

۵ - اوثق : استوارتر ، محکم تر ، معتمد تر .

۶ - اوفق : سازگارتر ، سازوارتر .

۷ - صاحب : مراد اسماعیل فرزند عبّاد (متوفی ۳۸۵ هـ) وزیر دانشمند و بخشنده مؤید الدوله دیلمی است که به زبان عربی

شعر می سرود .

۸ - صابی : مقصود ابراهیم پسر هلال نویسنده و ادیب عیسوی مذهب (متوفی ۳۸۴ ه ق) می باشد که در حکومت عضد الدوله وزیر دیوان رسائل بود و به عربی دیوانی دارد .

۹ - صابر : شهاب الدین اسماعیل برمذی شاعر نیمه اول قرن ششم که در دستگاه سنجر تقرّب داشت و به دستور خوارزمشاه در جیحون افکنده شد .

۱۰ - عمیق : ابوالنجیب شهاب الدین بخارایی شاعر نیمه دوم قرن پنجم و وابسته دربار آل خاقان که قصایدش به انواع صنایع مشحون است . عمیق در لغت عرب نیامده (یادداشت‌هایی قزوینی ج ۶ ص ۵۹) .

۱۱ - صمّا : سنگ سخت . در اصل صفت است برای صخره ، سعدی می گوید :

حاجت موری به علم غیب بداند درین چاهی به زیر صخره صمّا

۱۲ - منشق : شکافته .

۱۳ - زیبق : جیوه - سیماب .

۱۴ - تاج مغرّق : تاجی که غرق در گوهر باشد .

۱۵ - سده : آستانه .

۱۶ - معوّق : باز داشته شده .

۱۷ - ابلق : دورنگ ، سیاه و سفید . تکاور ابلق ، در این بیت کنایه از روز و شب است .

۱۸ - سموّ : بلندی .

۱۹ - دق : سرزنش ، مؤاخذه کردن .

۲۰ - تارک : فرق سر .

۲۱ - مفرّق : جایی که راه منشعب گردد .

۲۲ - منضم : پیوسته و چسبیده ، ملصق .

۲۳ - مدقّق : آرد شده .

۲۴ - ملحق : پیوسته .

۲۵ - بیضه بیضا : کنایه از خورشید است .

۲۶ - مکحلّ : سرمه کشیده .

۲۷ - رقاب : گردنها .

۲۸ - مطوّق : طوقدار - در چنبر و طوق .

۲۹ - جوزق : غوزه پنبه . چ

۳۰ - طعین : خسته و مجروح .

۳۱ - سهم : تیر .

۳۲ - مفوّق : پی در پی .

۳۳ - جوسق : معرب کوشک - قصر و کاخ .

۳۴ - جریر و فرزدق دو تن از شاعران نام آور عرب در قرن اول هجری .

- ۳۵- ارزق : کبود رنگ .
- ۳۶- سنجق : نشان و علم .
- ۳۷- منسّق : منظم .
- ۳۸- معرّا : عاری و برکنار .
- ۳۹- خورنق : قصری که سنّمار به امر نعمان بن منذر ساخت .
- ۴۰- متعمّق : مزین - نگاشته .
- ۴۱- بق : پشه .
- ۴۲- نعيب و نعیق : آواز کلاغ .
- ۴۳- عقق : کلاغ صحرائی - مرغی است سیاه و تیز پرواز .
- ۴۴- نشید : سرود و آواز خوانی .
- ۴۵- لقلق : لکلک .
- ۴۶- حمامه : کبوتر .
- ۴۷- مورّق : کاتب و نویسنده .
- ۴۸- رواق معلق : کنایه از آسمان است .

زائر نواز

در کودکی دستم به دست مادرم بود
 وقتی به درگاهت رضا جان میرسیدم
 آوای هر گلدسته ات را گرم و پرشور
 با گوش جان از بیکرانها میشنیدم
 آن روز هم چون روزهای خوب دیگر
 شور طوافت در دل من شعله ور بود
 گرم و سبکبال و رها ، بیتاب بیتاب
 گویی مرا شوق حریمت بال و پر بود
 مادر تمام غصه ها را با تو میگفت
 از رنج جانسوز و غم و درد نهانش
 میشد که نقش غم زلوح سینه اش خواند
 از گریه آرام و اشک دیدگانش
 همچون کبوتر شاد و بی آرام و خرسند
 بر گرد بام روضه ات پرواز کردم
 تا بیکران آسمانها نور دیدم
 وقتی که چشم خویشتن را باز کردم

همچون پرنده در قفس این جا اسیرم
دستی گشا زائرنوازی کن اما ما!
مگذار بیروی تو بنشینم شب و روز
نقش خوش اعجاز بازی کن اما ما!
مهرت همیشه در سرم ، عشقت به جانم
چون ریشه سرو و صنوبر پا گرفته است
تو هشتمین نور شب یلدای مایی
عشق تو در جان و دل ما پا گرفته است
تا بار دیگر روی ماهت را بینم
با التفاتی حاجت ما را روا کن
بستم گره بر پنجره ، چشم انتظارم
تا باز گردم ، این گره را نیز وا کن
حوا جعفری

زائر همیشه

این جتا ز شمع و سوسه بیگانه می شوم
گرد ضریح پاک تو پروانه می شوم
این جا به جام بوسه شراب ضریح را
تا انتهای ذائقه پیمانہ می شوم
دیوانه را بگو طلب عقل تا به چند؟
من می رسم کنار تو دیوانه می شوم
ای کاش تا کبوتر صحن توام کنند
چون زائر همیشه این خانه می شوم
گو جان فدای نام تو سازم رضا! که من
می سازم این حقیقت و افسانه می شوم
علیرضا سپاهی

زین در مشو غایب

بود پیوسته نیت در ریاض روضه رضوان را
که بوسد آستان روضه شاه خراسان را
مه ابوان یثرب آفتاب مشرق و مغرب

که سقف مشهدش همسایه آمد عرش رحمان را
سجود آستان دولت دنیا و دین بخشد
همین دولت بَسست از دین و دنیا اهل ایمان را
نظر در صورت قنديل ۲ محراب مزارش کن
اگر از چشمه خورشید جویی آب حیوان ۳ را
غبار آستانش دیده ها را می کند روشن
صفای مرقدش بخشد صفا آینه جان را
ملایک رو نهند از حلقه اهل صفا این جا
که در این کعبه دریابند اجر عید قربان ۴ را
نموداری نمود از لاجوردی گنبد سلطان
قلم روزی که طرح انداخت این فیروزه ایوان را
سلاطین چشم آن دارند از بهر سرفرازی
که گاهی خاکروب این زمین سازند مژگان را
وصال کعبه خواهی سوی ایوان رضا ورنه
چه حاجت از تف دل تافتن ریگ بیابان را
خدا با دوستان چندین کرم دارد که کرد آسان
به راه این حرم دشواری خار مگیلان ۵ را
به هر مژگان زدن چون دولت حجی برد سالک ۶
سزد کز دیده ها سازد قدم این راه آسان را
زطوف این حرم گردی چو در پیراهنی گیرد
بگو بر روضه فردوس افشان طرف دامان را
برای نکهت ۷ شاخ گل باغ رضا رضوان
دمی صدره به طرف روضه بگشاید گریبان را
چنان کز آسمان قرآن فرود آورد در کعبه
برد روح الامین زین در ثواب ختم قرآن را
دلی که از پرتو شمع شبستانش شود روشن
به خلوتخانه گردون رساند نور عرفان ۸ را
تعالی الله ۹ زهی ۱۰ مهمانسرا کز غایت رحمت
نعیم هشت جنت پیش راه آرند مهمان را
اگر جمعیت دل بایدت زین در مشو غایب
که این جا جمع می سازند دل‌های پریشان را
درین خلوت سرا هر کو برافروزد چراغ دل

ببیند آشکارا روی چندین راز پنهان را
هوا و آب این ارض مقدس جذبه یی دارد
که گرد غفلت از دل می برد گبر و مسلمان را
چو شمع وصل روشن کردی این جا سوختن اولی ۱۱
چرا باید کشیدن دور ازین در داغ هجران را
ستم آن بود کز انگور مأمون بر امام آمد
نه آن تلخی که بود از میوه دل ، پیر کنعان را
فروغ شمع دولتخانه موسی بود کاظم
گلی کان شب چراغ راه شد موسای ۱۲ عمران را
از آن روزی که این انگور زهر آلود پیدا شد
دگر تلخی نرفت از آب و خاک این باغ ویران را
طلوع کوكب اثنا عشر همراه یوسف شد
صفای مطلع خورشید داد ایوان زندان را
نبردی اهرمن انگشتزینش بیخبر از کف
اگر نام علی نقش نگین بودی سلیمان را
گلستانیست پر برگ و نوا خاک در سلطان
که آتش رنگ و خاکش بدهد نسرین وریحان را
در آن روزی که هر مرغی به گلزاری مقرر شد
فغانی بلبل دستان سرا شد این گلستان را
خدایا تا بود در دفتر آل عبا ثابت
به روی صفحه هستی نشان و نام ، سلطان را
سرم در سجده در گاهش آن مقدار مهلت ده
که از لوح جبین معدوم سازم خط عصیان را
بابا فغانی

۱ - یثرب : نام قدیم مدینه که پس از هجرت رسول اکرم (ص) مدینه النبی نامده شد و از جهت اختصار بعدها « مدینه » نام گرفت .

۲ - قنديل : چراغدان .

۳ - آب حیوان : آب حیات . آب زندگانی . قدما معتقد بوده اند که چشمه ای بدین نام در طبیعت وجود دارد و هر کس از آن بنوشد جاوید می ماند اما :

« آب حیوان نه آب حیوان است جان با عقل و عقل با جان است »

نظامی

۴ - عید قربان : عید اضحی که حاجیان در مکه قربانی کنند .

- ۵ - مگیلان : درختی خاردار که در نقاط گرم و خشک می‌روید .
- ۶ - سالک : راهرو طریقت ، کسی که در سیر الی الله است بین بدایت و نهایت مادام که در سیر است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به (فرهنگ عرفانی سجّادی ص ۲۵۴) .
- ۷ - نکهت : بوی خوش .
- ۸ - عرفان : شناخت و مراد شناسایی حق است و نام علمی است از علوم الهی که موضوع آن شناخت حق اسماء و صفات اوست (همان مأخذ ص ۳۳۰) .
- ۹ - تعالی الله : بزرگ است خدا (از اصوات مفید تعجب) .
- ۱۰ - زهی : چه خوب (از اصوات و ادات مفید تحسین) .
- ۱۱ - اولی : سزاوارتر ، شایسته تر .
- ۱۲ - موسی عمران (در اصل) اّمّا اسامی مقصور ، در فارسی ، در حال اضافه با الف نوشته می‌شوند مانند : موسای کلیم ، عیسی مریم .

سپهر رأفت

ز آستان رضا سر خط امان دارم
 رخ نیاز بر این پاک آستان دارم
 اگر چه کم زغبارم ، به شوق نکهت گل
 همیشه جای ، در این طرفه بوستان دارم
 زتیر حادثه مرغی شکسته بال و پرم
 در این چمن به صد امید آشیان دارم
 چو ذره ام ولی از جبهه سایه حرمش
 دلی چو مهر فروزان آسمان دارم
 اگر زقافله ی عاشقان او دورم
 چو گرد ، چشم به دنبال کاروان دارم
 چو کوه ، پای ، به دامن کشیده ام در طوس
 زهمجواری او فخر ، جاودان دارم
 اگر گیاهم ، اگر خار ، از عنایت حق
 هماره نکهت این نغز گلستان دارم
 رضا هزار و یک آمد چو اسم حق به عدد
 که این لطیفه من از طبع نکته دان دارم
 بود چو مظهر اسماء کبریا نامت
 همیشه نام بلند تو بر زبان دارم
 کجا هوای جنان راه دل تواند زد

که پرتوی زولای تو در جنان دارم
بهار عمر چو طی شد به بوی تو ای گل
کنون به لطف تو امید در خزان دارم
ز گلشن حرمت کی روم که لاله صفت
زداع عشق تو عمری به دل نشان دارم
زدرگه تو به جایی نمی روم هرگز
که چون تو رهبر والا و مهربان دارم
پی نثار، اگر گنج شایگانم نیست
به خاک درگه تو اشک رایگان دارم
ز آفتاب قیامت مرا چه غم که مدام
به سر زسایه ی لطف تو سایان دارم
به چشم خاک درت تا که توتیا سازم
زاشک شوق بسا دیده ابرسان دارم
به دامن کرم عالمی نیاویزم
به دامن تو زدم دست، تا که جان دارم
سیه چو خامه اگر شد دل شکسته ی من
امید از کف تو سر خط امان دارم
تو را که لطف چو بحری است بیکران، رحمی
که من گناه، چو دریا بیکران دارم
نیم چو دعبل اما فزون تر از دعبل
چکامه ها به مدیح تو ارمغان دارم
شکنجه ها که زطاغوت دیدم، آثارش
به جرم عشق تو در جسم ناتوان دارم
بجز تو از همه کس داغ آرزوها را
بسان لاله خونین به دل نهان دارم
بود زوصف تو عاجز اگر چه طبعم، باز
کنم ثنای تو تا خامه دربنان دارم
مرا که نیست معانی بلند و واژه بدیع
کجا سزاست که اوصاف تو بیان دارم
مرا که نام، غلام رضا بود (قدسی)
بس افتخار از این نام، درجهان دارم
مهین ولی خداوند، حکمران قضا

سپهر رافت و بحر کرم ، امام رضا
فرشته داد به اهل زمین زعرش ، نوید
که شب چو دور ستم طی شد و سپیده دمید
به شبروان خبر آمد که سینه شب را
چو قلب اهرمنان ، تیغ آفتاب درید
پیام داد به شب زنده دار ، مرغ سحر
که صبح وصل ، ز پیراهن افق خندید
رسد مژده به سر گشتگان قلزم عشق
که در محیط جهان کشتی نجات رسید
گلی ز گلشن ایمان شکفت کز رویش
به باغ ، رنگ ز رخسار گل ز شرم پرید
مشام جان شده خوشبو ز نکهت شادی
مگر به گلشن هستی نسیم شوق ، وزید
زمانه کرد به بزم فلک ، چراغانی
توان نشانه اش از جلوه ی کواکب دید
گرفت پرده ز رخسار ، تا که شمس شمس
به خاک پای وی از شوق بوسه زد خورشید
نهاد پا چو به ملک وجود ، امام رئوف
نثار مقدمش از دیده اشک شوق چکید
چو زد به کشور هستی امام هشتم گام
عیان به اهل جهان شد ودیعه ی توحید
مهین امام همامی که روز و شب ، ز شعف
برند سجده به درگاه او سیاه و سپید
شکفت تا گل آزادگی ز گلبن دین
نشست بر لب آزاده ، خنده ی امید
زهی جلال ، که از اشتیاق همنامیش
زافتخار مقام رضا به خود بالید
بلند شد چو نوایش به نغمه تکبیر
ز شوق ، خاست زناى مدینه بانگ نشید
زهی بزرگ که درزیگر قدم ز نخست
ز لطف جامه ی رفعت به قامتش پوشید
نگر به دیده ی حق بین جمال ایزدیش

که هست از رخ او جلوه ی خدای ، پدید
خدای ، جلوه در آینه اش کند به یقین
به هر دلی که فروغ ولایتش تابید
کجا به جام جهان بین جم نظر دارد
کسی که از می مهر و ولای او نوشید
هر آن که سود ز اخلاص سر به درگاهش
به حق حق که ز درگاه او نشد نومید
دعا به درگه او نقشی از اجابت یافت
حریم او شده بر قفل مشکلات ، کلید
پناه در حرمش کافر و مسلمان یافت
در این سخن نبود هیچ جای گفت و شنید
اگر شکسته دلی شد ز عشق او مجنون
به روز حشر سرافکنده نیست همچون بید
چو خامه هر که نهد سر به خط فرمانش
ز همتش خط بطلان به هر دو کون کشید
ثنا و مدح علی بن موسی جعفر (ع)
به شعر گر ندهد جلوه کی شود جاوید
ز باغ دلکش فردوس ، طایر قدسی
گل مراد خود از گلشن خراسان چید
مهین ولیّ خداوند ، حکمران قضا
سپهر رأفت و بحر کرم ، امام رضا
غلامرضا قدسی

سپیده هشتمین

درود بر تو
ای هشتمین سپیده
- اگر از سایه ساران درود می پذیری -
باران نیز به ازای تو پاک نیست .
و بر ما درود
- اگر فاصله خویشان تا تو را ،
تنها بتوانیم دید -
ای آفتاب ،

ما آن سوی ذره مانده ایم !

* * *

من آن پرنده مهاجرم
که هزار سال پریده است
اما هنوز ،
سواد گنبدت
پیدا نیست .

آوخ که بال کیوتران حرمت
از چه تیرهای زهر آگین خسته است
شکسته است .

* * *

ای عرش !
ای خون هشتم !
نیروی دیگر در پرم نه !
که ما را هزار سال
نه رهتوشه ای بر پشت بود
و نه شمشیری در دست !
و مگر در سینه ،
عشق می افروخت
می سوخت ،
که چراغ تو ،
روشن ماند .

* * *

رشته ای از زبلوی حرمت
زنجیر گردن عاشقان
و سلسله وحدت است
و خطی که روستاها را به هم می پیوندد .

* * *

گل مهره های ضریحت
دلهای بیرون تپیده ما
تبلور فلزی ایمان است .
چنان گسترده ای

که جز از حلقه ضریحت نمی توان دید!

تو را باید تقسیم کرد

آن گاه به تماشا نشست

خاک تو، گستره همه کائنات

و پولاد ضریحت

قفسی ست

که ما

یارایی خود را

در آن به دام انداخته ایم

تو سرپوش نمی پذیری

طلای گنبدت

روی زردی ماست

از ناتوانی ادراکمان از تو

که بر چهره می داریم

تو مرکز وفوری

کشتهای ما از تو سبز

پستانهای ما از تو پر شیر است.

تو مدار نعمتی

سیستانهامان

سرخی چهره را

از زردی قبه تو وام دارند

و گنبد تو

تنها و آخرین آشتی ما

با زر است

هر چند اگر

فریب زراندوزان تاریخ باشد

شتر از مسلخ

به فولاد تو می گریزد

آهن تو

پیوند جماد و نبات و حیوان

بخشش تو ،
اعطای خدای سبحان است
وقتی تو می بخشی
دست مریخ نیز
به سوی سقاخانه ات
دراز است .
ناهید و کیوان و پروین ،
دیروز ، صف در صف
در کنار من و آن مرد روستا ،
در مضیف خانه تو
کاسه در دست
به نوبت آتش
ایستاده بودیم .

* * *

کاش (ایستاده) بودیم !
تو ایستاده زیستی
هر چند
با میوه درختی گوژ و نشسته
مسمومت کردند .
اما ،
شهادت
تو را ایستاده ، درود گفت .
و اینک جایی که تو خوابیده ای
همه کائنات به احترام ایستاده است .

* * *

من با اشک می نویسم
شعر من
عشقی است
که چون مورچه
بر کاغذ راه افتاده است
ای بلند !
سلیمان وار

پیش روی رفتار من
درنگ کن!
سپاه مهرت را بگو
نیم نگاهی به جای مورچگان بیفکند .

* * *

تو امامی!
هستی با تو قیام می کند
درختان به تو اقتدا می کنند
کائنات به نماز تو ایستاده
و مهربانی
تکبیر گوی توست
عشق

به نماز تو
قامت بسته است
و در این نماز
هر کس مأموم تو نیست
(مأمون) است!
درست نیست
شکسته است .
تاریخ چون به تو می رسد
طواف می کند .

* * *

یا کلمه الله!
عرفان در ایستگاه حرمت
پیاده می شود
و کلمه
چون به تو می رسد
به درباری درگاہت
به پاسداری می ایستد!
شعر من نیز
که هزار سال راه پیموده
هنوز ،

بیرون بارگاه تو
مانده است .
علی موسوی گرمارودی

سرچشمه آب حیات

زلف مشک آیین تو یا عنبر سار است این
طوره ۲ پرچین تو یا مأمن دلهاست این
گیسوانت از بنا گوش تو افتاده به دوش
یا که روز من به هجران یا شب یلداست این
روی زیبای تو یا خورشید یا باغ بهشت
یا قمر یا صبح صادق یا ید بیضاست این
طاق ابروی تو محراب است یا شق القمر
مد یاسین یا خم سر سوره طهاست ۳ این
مژه و ابروست یا تیر و کمان رستمی
تیغ اسکندر بود یا خنجر داراست ۴ این
چشم مست توست یا جادوست یا مشکین غزال
ساتکین می بود یا نرگس شهلاست این
لعل لب یا غنچه نشکفته یا گلزار حُسن
پسته خندان بود یا شکرین حلواست این
معجز عیسی است یا سر چشمه آب حیات
یا لب جان بخش تو یا لعل روح افزاست این
این دهان یا نقطه موهوم یا سرّ خفی ۵
جوهر فرد ۶ است یا پیدای ناپیداست این
خط بود گرد رخت یا هاله بر دور قمر
یا به لوح مصحف ۷ رویت خط خضراست این
نخله طور ۸ است یا طوبا است یا شاخ سخن
قامت تو یا قیامت سرو یا بالاست این
قبله خلق جهان یا کعبه مقصود جان
وادی ایمن بود یا کوی یار ماست این
بقعه شاه خراسان یا حریم کبریاست
در زمین شد جلوه گر یا سینه سیناست این
شعر یا عقد گهر اعجاز یا سحر حلال ۹

منطق « گلزار » یا طوطی شکر خاست این

گلزار اصفهانی

- ۱ - عنبر سارا : مشک خالص و بی غش .
- ۲ - طزه : موی جلو پیشانی - زلف .
- ۳ - یاسین و طه : بترتیب نام سوره های ۳۶ و ۲۰ قرآن کریم و از نامهای پیامبر (ص) است .
- ۴ - دارا : مقصود داریوش سوم است که طی سه جنگ از اسکندر مقدونی شکست خورد و به دست بوس والی بلخ کشته شد و با مرگ او سلسله هخامنشی منقرض گردید (۳۳۰ ق . م .) .
- ۵ - سرّ خفی : راز پنهان - لطیفه ای است در دل که محلّ شهود است .
- ۶ - جوهر فرد : کوچکترین جزء جسم که به اعتقاد قدما قابل تجزیه و تقسیم نیست و کنایه از دهان معشوق است .
- ۷ - مصحف : قرآن - رساله و دفتری که حاوی مطالب دینی باشد .
- ۸ - محله طور : شجره طور که برای خورندگان روغن و نان خورش می رویند (سوره مؤمنون - آیه ۲۰) و نیز درختی که موسی از آن ندای « انی انا الله » شنید .
- ۹ - سحر حلال : شعر یا نثر عالی - سخن فصیح و بلیغ - نیز نام منظومه ای است از اهلی شیراز که ذو وزن است .

سرچشمه بقا

پناهگاه همه بی پناه و جا اینجا است
مطاف و قبله گه هر شه و گدا اینجا است
زهر کجا که شوی رانده و فرومانی
به کرد گار قسم جای اتجا التجا است
اگر دواى غم و درد و ناخوشی خواهی
به آستان رضا سربنه دوا اینجا است
اگر تمام طبیبان تو را جواب کنند
مدار باک و مخور غم تو را شفا اینجا است
اگر نداری و قرضت فزون زدار ایست
بیا بیا که همه قرض تو ادا اینجا است
اگر که چشمه آب حیات می خواهی
مرو به راه غلط چشمه بقا اینجا است
اگر که بخشش و آمرزش گنه خواهی
بیا امام رئوف حضرت رضا اینجا است
اگر زمانه شود پر خطر بلا خیزد
برای کشور ما دافع بلا اینجا است
ولایت است چو حصنی به پیش قهر خدا

شه حدیث کن سلسله طلا ۱ اینجا است
به شکل و خلق بود چون پیمبر خاتم
عجب مدار که فرزند مصطفی اینجا است
به زهد و علم بود چون علی ولی الله
بیا ولی خدا پور مرتضی اینجا است
بغیر خاتم پیغمبران که جد وی است
بزرگ سرور و مولای انبیاء اینجا است
جلال و عزت و جاه خدا نگر در او
چه اوست حجت و مرآت حق نما اینجا است
امام حاضر و ناظر ضمیر ما داند
چرا که علم بر سِرِّ و الخفا اینجا است
خلاصه هر چه صفات خداست در اوست
نگویمش که خدا ذات کبریا اینجا است
محمود والانژاد

۱ - سلسله طلا: اشاره است به حدیث معروف سلسله الذهب که مستند است به قول معصومین و رسول اکرم و حدیثی است قدسی که شرح آن گذشت .

سرمه خاک تو

شاه شوم ، ماه شوم ، زر شوم
در حرمت باز کبوتر شوم
ای ملک الحاج ! کجا میروی ؟
پشت به این قبله چرا میروی ؟
سعی در این مروه صفا میدهد
خاک بهشت است ، شفا میدهد
سنگ تو بر سینه زد ایران زمین
سرمه خاک تو کشد هند و چین
سنگ به پای تو وفا میکند
راز دل شیعه ادا میکنند
تا اثر پای تو جا مانده است
این دهن بوسه وامانده است
سنگ سیاهی که در این جاستی
سر سويدای نظرهاستی

عهد بجز با لب پیمانہ نیست
جز تو ولی نیست ، ولیعهد چیست ؟
مشرق دل عرصه شدیز نیست
هر که علی نیست ، ولی نیز نیست
دام بچینید ز دارالسلام
صید حرام است به بیت الحرام
مهدی بیاتی ریزی

سلسله الذهب

در خلوت پاک کبریایی
پیچیده نسیم آشنایی
تا نعره عشق بر فلک خاست
ای عقل برو نه جای اینجا است
محبوب و حبیب گرم رازند
اغیار بدین حرم چه تازند
جبریل شنو منہ ادب را
گلبانگ « ایت عند رب » ۱ را
جبریل در این میانه چون باد
از دوست خبر به دوست می داد
چون دید عیان نهایت عشق
پی برد به حد و غایت عشق
می دید نهایی که خود باز
می زاید از آن نهایت آغاز
چون باد صبا زباغ خیزد
با خرمن شاخه ها ستیزد
یک بوی خوشش نرفته از دست
از بوی هزار گل شود مست
جبریل که پیک آستان بود
در خاک ، سفیر آسمان بود
آورد پیام حق به احمد
آن دیر رسیده سرآمد
با خلوتی حریم دلدار

سر کرد چنین حکایت از یار :
از دوستی علی سخن گفت
زین نکته نغز بهر من گفت
این عشق علی دژی است محکم
در آن شده ایمنی فراهم
هر کس که در آن پناه گیرد
اندوه و عذاب کی پذیرد
در مأمن عشق جای غم نیست
جایی که خدا بود صنم نیست
این راز که جبرئیل سرداد
هر راهبری به آن دگر داد
احمد به علی ، علی به فرزند
هر یک دل دیگری بیا کند
این لعل که نغز و خون چکان بود
در قاب طلایش نهان بود
این بار امانت خدایی
آمیزه سقف کبریایی
بر دوش یکی نشسته یک چند
می رفت به روی دوش فرزند
آنکه که زهشتمین ستاره
شد جامه شب هزار پاره
آن شمس شمس هفت کشور
رو کرد به سرزمین خاور
آنکه که پیمبر ولایت
آمد سوی کشور ولایت
این قصه دلنواز سرداد
زین راز به عالمی خبر داد
این طرفه نگر که آن خردمند
در باغ شمیم گل پراکند
مهدی جلالی

۱ - اشاره است به حدیث نبوی : « ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی » « در نزد پروردگام شب را به روز آوردم و او مرا از شراب و طعام [وصال] چشانند » این حدیث در مقام وصال حبیب با محبوب نقل شده است .

سیدی

یا بقعه مات بها سیدی
ما مثله فی الناس من سیدی
مات الهدی من بعده و الندی
و شمّر الموت به یقتدی
لا زال غیث الله یا قبره
علیک منه رائحاً مغتدی
کان لنا غیثاً به نرتوی
و کان کالنجم به نهتدی
إنّ علیاً ابن موسی الرضا
قد حلّ و السؤدد فی ملحد
یا عین فابکی بدم بعده
علی انقراض المجد و السؤدد
ابن المشیع المدنی

شاهنشاه ولایت ایمان ابوالحسن

گردون نصیب دیده من کرد بی حساب
دردی که چشم آینه آرد به اضطراب
نزدیک شد که ابلق چشمم برون جهد
از زیر تازیانه درد گران رکاب
در چشمه ها حباب ز شورش شود پدید
در چشم من گشود رمدا چشمه از حباب
نسبت به اشک من عرق سرد صحت است
از گل در آن نفس که فرو می چکد گلاب
گویا رفوی زخم زهم پاره می شود
مژگان چوباز می کنم از هم به اضطراب
این ترکهای درد که در چشم خانه ام
چون دیو کرده اند نزول از سر عتاب
بد مست گشته اند ز شراب مدام خون

ترسم کنند مردم چشم مرا کباب
با کم زترکتازی درد دو اسبه نیست
ترسم غبار خیزد ازین خانه خراب
افتد اگر زسرخی چشمم به جام ، عکس
گیرد چو گل پیاله می رنگ ، بی شراب
چشمی که از نظاره ، جهانی به تنگ داشت
اکنون نمی دهد نگه یار را جواب
می دید هر یکی به دل شب خیال روز
از ضعف ، این زمان نتواند دید خواب
از تابش شرار کنون مضطرب شود
مژگان من که شانه زدی زلف آفتاب
چندین لعاب نیست به مژگان من عجیب
بهدانه ام ۲ زمردم چشم است اندر آب
کردند طفره مردم چشمم زتاب درد
وز کودکی به شب رسیدند بی شباب
چسبیده است رشته نظاره مرا
دردی که از کشاکش آن بگسلد طناب
از بس که لب به ناله فروبست غیرتم
شد کاسه سرم زفغان کاسه رباب
از ضعف ، کار سونش الماس می کند
در چشم من شکستگی رنگ ماهتاب
در فصل دی که موج هوا بال بسته است
در پیش چشم من طیران می کند ذباب
هر بیضه ای که درد درین آشیانه کرد
شد هر یکی به طالع من بچه غراب
پاداش خیره چشمی من هست این رمد
بشنو که نکته ای است در این باب بس صواب
ابنای دهر را همگی تنگ چشم دید
زان در میانه چشم مرا کرد انتخاب
هر چه لطف دوست بود درد بنده لیک
خواهم شفا زمرقد فرزند بوتراب
شاهنشاه ولایت ایمان ابو الحسن

کز فیض اوست گوهر ایمان ما خوشاب
فرماندهی که پنجه فالج به حکم او
بیرون کند ز آینه جوهر چو موز آب
نایب مناب موسی کاظم به نصّ حق
هشتم امام خلق به دستور جدّ و باب
سلطان جن و انس که این و مطلع بلند
طالع به مدح او شده تا مقطع کتاب
زوّار آستان تو از شیخ تا به شاب
تقصیر اگر کنند به طاعت شود حساب
پیوسته بحر لطف تو در جزر و مدّ بود
جزرش برد معاصی و مدّش دهد ثواب
آن را که مدفن است به خاک درت یقین
ایام شیب را شمرد خوشتر از شباب
آن را که ذره ای زهوای تو در دل است
بر فرقش آفتاب قیامت شود سحاب
ماتم که با تناهی ۴ ابعاد چون زده است
گردون سرای قدر تو را در جهان طناب
قندیل قبه تو بود کیلها کز آن
فیض نهران دهند به زوّار کامیاب
هر شمع روضه تو که حوری است در بهشت
دارد ز نور خویش به رو از حیا نقاب
خواند خط شعاعی مهر از سواد شب
چشمی که از غبار درت کرد فتح باب
دامن به زور چرخ نچیدی ز روضه ات
خورشید را ضرور نبودی اگر شتاب
دوزخ به زیر بار گناهش نفس زند
آن کس که با تو بوددمی بر سر عتاب
یک جد پاک توست نبی ، دیگری ولی
از انبیا ندیده کسی این نسب به خواب
دانسته ای حقیقت اشیا چنان که هست ۵
زان علم عالمی که برون است از کتاب
می خواهیم از هوای تو لبریز خویش را

زان سان که قطره قطره خونم بود حباب
 گردون به زیر بار گناهم خمیده است
 خواهم خلاصی ز تو یا مالک الرقاب ۶
 من کیستم که مدح تو با این خرد کنم
 کز وصف چاکران تو عاجز بود لباب
 مطلب ازین قصیده مرا عرض حال بود
 ورنه چه حدّ من که کنم مدح آن جناب
 چون رسم شاعر است که در آخر مدیح
 ختم سخن کند به دعاهاى مستجاب
 یارب موالیان تورا باد در جهان
 امتّیت ولایت و آسانی صعاب ۷
 برجان منکران تو از چرخ هر زمان
 تیری خورد جهنده تر از ناوک شهاب
 سید علی صیدی طهرانی

- ۱- رمد : سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر از باد و جریان آب بود (غیاث اللغات) .
- ۲- بهدانه : تخم و دانه بهی .
- ۳- سونش : براده که از سوهان فرو ریزد ، برداۀ آهن ، الماس و مس و غیره (غیاث اللغات) .
- ۴- تناهی : به پایان چیزی رسیدن و بازداشتن (غیاث اللغات) .
- ۵- اشاره است به حدیث : اللهم آرنا الاشیاء کماهی . (رک : احادیث مثنوی ص ۴۵) .
- ۶- مالک الرقاب : مهتر قوم ، صاحب اختیار .
- ۷- صعاب : سختها ، دشوارها (جمع : صعب) .

شبی در حرم قدس

دیده فرو بسته ام از خاکیان
 تا نگرم جلوه افلاکیان
 شاید از این پرده ندایی دهند
 یک نفسم راه به جایی دهند
 ای که بر این پرده خاطر فریب
 دوخته ای دیده حسرت نصیب
 آب بزن چشم هوسناک را
 با نظر پاک بین پاک را
 آن که در این پرده گذریافته است

چون سحر از فیض نظریافته است
خوی سحر گیر و نظریاک باش
راز گشاینده افلاک باش

* * *

خانه تن جایگه زیست نیست
در خور جانِ فلکی نیست ، نیست
آن که تو داری سرِ سودای او
برتر از این پایه بود جای او
چشمه مسکین نه گهر پرور است
گوهر نایاب به دریا در است
ما که بدان دریا پیوسته ایم
چشم ز هر چشمه فرو بسته ایم
پهنه دریا چو نظر گاه ماست
چشمه ناچیز نه دلخواه ماست

* * *

پرتو این کوکب رخشان نگر
کوکبه شاه خراسان نگر
آینه غیب نما را ببین
ترک خودی گوی و خدا را ببین
هر که بر او نور رضا تافته است
دردل خود گنج رضا یافته است
سایه شه مایه خرسندی است
مُلک رضا مُلک رضامندی است
کعبه کجا؟ طوف خرمش کجا؟
نافه کجا؟ بوی نسیمش کجا؟
خاک ز فیض قدمش زر شده
وز نفسش نافه معطر شده
من کیم؟ از خیلِ غلامان او
دستِ طلب سوده به دامان او
ذره سرگشته خورشیدِ عشق
مرده ، ولی زنده جاویدِ عشق
شاه خراسان را دربان منم

خاک در شاه خراسان منم

* * *

چون فلک آیین کهن ساز کرد
شیوه نامردمی آغاز کرد
چاره گر، از چاره گری بازماند
طایر اندیشه ز پرواز ماند
با تن رنجور و دل ناصبور
چاره از او خواستم از راه دور
نیمشب، از طالع خندان من
صبح برآمد ز گریبان من
رحمت شه درد مرا چاره کرد
زنده ام از لطف دگرباره کرد
باده باقی به سبو یافتم
و این همه از دولت او یافتم
محمدحسن رهی معیری

شبی در حرم

دیده فرو بسته ام از خاکیان
تانگرم جلوۀ افلاکیان
شاید از این پرده، ندائی دهند
یک نفسم، راه به جایی دهند
ای که بر این پرده خاطر فریب
دوخته ای دیده حسرت نصیب
آب بزن چشم هوسناک را
با نظر پاک بین پاک را
آن که در این پرده گذریافته است
چون سحر از فیض نظر یافته است
خوی سحر گیر و نظر پاک باش
راز گشاینده افلاک باش
خانه تن، جایگه زیست نیست
در خور جان فلکی نیست، نیست
آن که تو داری سر سودای او

برتر از این پایه بود ، جای او
چشمه مسکین ، نه گهر پروار است
گوهر نایاب ، به دریا دراست
ما که بدان دریا ، پیوسته ایم
چشم ز هر چشمه ، فرو بسته ایم
پهنه دریا ، چو نظر گاه ماست
چشمه ناچیز ، نه دلخواه ماست
پرتو این کوکب رخشان نگر
کوکبه شاه خراسان نگر
آینه غیب نما را ببین
ترک خودی گوی و خدا را ببین
هر که بر او نور « رضا » تافته است
در دل خود ، گنج رضا ، یافته است
سایه شه ، مایه خرسندی است
ملک « رضا » ملک رضامندی است
کعبه کجا ؟ طوف حریمش کجا ؟
نافه کجا ، بوی نسیمش کجا ؟
خاک ز فیض قدمش زر شده
وز نفسش ، نام معطر شده
من کیم ؟ از خیل غلامان او
دست طلب سوده به دامان او
ذره سرگشته خورشید عشق
مرده ، ولی زنده جاوید عشق
شاه خراسان را ، دربان منم
خاک در شاه خراسان ، منم
چون فلک آیین کهن ساز کرد
شیوه نامردمی ، آغاز کرد
چاره گر ، از چارگری باز ماند
طایر اندیشه ، ز پرواز ماند
با تن رنجور و دل ناصبور
چاره از او خواستم از راه دور
نیم شب ، از طالع خندان من

صبح بر آمد ، زگرييان من
رحمت شه ، درد مرا چاره کرد
زنده ام از لطف ، دگر باره کرد
باده باقى ، به سبو يافتم
و اين همه از دولت او يافتم
محمد حسن رهي معيـري

شمس الهدايه

ماذا أطلّ بعالم التكوين
فتجلببت آفاقها بشجونٍ ؟ !
أقيامه للحشر قامت ، أم ترى ال
-سبع الطباق هوت على الأرضين ؟ !
أم غاب عن آفاقها بدر الرضا
شمس الهدايه من بنى ياسين ؟ !
لا غرو أن حزن الوجود على فتى
هو علّة الإيجاد و التكوين
من معشر صيد بهم ربّ العلى
قد قال للأشسياء طراً : كوني
للّه رزء هدأركان الهدى
من بعده قل للرزايا : عوني
حطمت قناه الشرع حزنأ بعده
و بكت بقانى الدمع عين الدين
للّه يوم لابن موسى زلزل ال
سبع الطباق ، فأعولت برنين
يوم به أشجى البتولهُ خائن
يُدعى - بعكس الأمر - ب " المأمون " !
يوم به أضحى الرضا متجرعاً
سمأ بكأس عداوه و ضغون
جعلوه فى عنب و رمان لكى
يخفى على علام كل مصون !
أو ما دروا أن الخلائق طوعه
فى عالم التكوين و التدوين ؟ !

لكنه لبي نداء من ارتضى
مثنوى له فى دار عليين
فمن المعزى المرتضى أن الرضا
نال العدى منه قديم ديون ؟!
و من المعزى من لوى أسره
ألف شبا بيض و قب بطون ؟!
أذوى الحميه من بنى آبائهم
فى كل أبيض مفرق و جبين
هتوا من الأجدات ، إن عداكم
خطت لكم ضيماً على العزنين
تركت بنى طه و هم أمراؤكم
ما بين مسموم و بين طعين
فبطيه و ثرى الغرى و كربلا
قد غيبت منكم شمس الدين
و بأرض بغداد و سامرا لكم
حفر بها الإيمان خير دفين
و بطوس قبر ضم أى معظم
أبكى الأمين عليه أى خؤون
لله مفتقد عليه تجلبب ال
-دين الحنيف بذله و بهون
كم فى وثوب الأشد يوم بأمره
فتكت بعزم الحاجب الملعون
ايات حق قد أبان لجاحد
كيما يبدل شكه بيقين
و بطيه الأرضين أيه معجز
كقدوم طوس نحوه بحنين
هو ايه أوصافها جلت عن ال
-إحصاء ، بل عزت عن التبيين
يا ضامن الجنات .. يدخل من يشا
فيها ، و من قد شاء فى سجين
خذنى الى مثواك فى الأولى و فى ال
أخرى الى ماواك عليين

و صحیفتی مشخونه زوراً ، ففض
-لَا نَجِّنِي فِي فُلِكَكَ الْمَشْحُونِ
و عليك صَلَّى ذُو الْجَلَالِ مُسَلِّمًا
ما دُمْتَ عَلَّهٗ عَالَمِ التَّكْوِينِ
عبدالحسین شکر (ت ۱۲۸۵ هـ)

شمع ولایت

تا که ره بر در گه آل پیمبر یافتم
هر چه گم کردم به هر در گاه از این در یافتم
آنچه اسکندر ز فیض چشمه حیوان نیافت
من ز خاک آستان آل حیدر یافتم
تا که آوردم برین دولت سرا روی نیاز
از دم روح القدس فیض مکرر یافتم
بر در ارباب دنیا کی نهم روی نیاز
من که زین در کیمیای عافیت دریافتم
یک نفس رو بر نخواهم تافت زین دار الامان
راحت خاطر از این در ، یافتم گر یافتم
دامن مطلوب ازین در گاه آوردم به دست
گوهر مقصود از این خاک مطهر یافتم
تشنه کامی خسته بودم در بیابان طلب
لطف ایزد یار شد تا ره به کوثر یافتم
نقد توفیق و سعادت را که می جستم زبخت
در حریم زاده موسی بن جعفر یافتم
سالها سرمایه عمر اربه غفلت باختم
رخ چو بر این خاک سودم عمر دیگر یافتم
آنچه بر این آستان اشک تمنا ریختم
بخت یاری کرد و از هر قطره گوهر یافتم
بار گاه هشتمین شمع ولایت را به طوس
مرجع آمال درویش و توانگر یافتم
مژده رحمت نیوشیدم از این دار السلام
نکته رضوان در این خاک معطر یافتم
گر به خود زین طالع فرخنده می بالم رواست

کاین هما را بر سر خود سایه گستر یافتم
داشتم همواره بر الطاف او چشم امید
تا سر انجام از نهال آرزو بر یافتم
تا که بر این در پناه آوردم از کید جهان
خویشتن را ایمن از هر فتنه و شر یافتم
جان و دل قربان مولایی که از فرّ و جلال
ملک دلها را به عشق او مسخر یافتم
تا گدای این درم سر بر فلک سایم ز فخر
کز فلک این خاک را در رتبه برتر یافتم
ذبیح الله صاحبکار « سهی »

شمیم بوی رضا (ع)

برید ۱ باد صبا خاطری پریشان داشت
مگر حدیثی از آن زلف عنبر افشان داشت
نسیم زلف نگار از نسیم باد بهار
فتوح روح روان و لطافت جان داشت
صبا ز سلسله گیسوی مسلسل بار
هزار سلسله بر دست و پای مستان داشت
حدیث آن لب و دندان چو درفشانی کرد
شکست رونق لؤلؤ ، سبق زمرجان داشت
یمن کجا و بد خشان ! ، مگر صبا سخنی
از آن عقیق درخشان و لعل رخشان داشت
به یادم از نفس خرّم صبا آمد
گلی که لعل لبی همچو غنچه خندان داشت
به حضرت ۲ خطش از خضر ۳ ، جان و دل می برد
چه طعنه ها که دهانش به آب حیوان داشت
خطاست سنبله گفتن به سنبل تر او
به اعتدال ، قد و قامتی به میزان داشت
« هزار نکته بار یکتا ز مو اینجا است »
به صد کرشمه ، زاسرار حسن جانان داشت
مهی کلاه کیانی به سر چو کیکاووس
که افسر عظمت بر فراز کیوان داشت

به خسروی ، همه بندگان او پرویز
جهان به صحبت شیرین ، به زیر فرمان داشت
ز نای حسن همی زد نوای یا بشری ۴
جمال یوسف اندر چه زنخدان داشت
صبا دمید خور آسا ز مشرق ایران
مگر که ذره ای از تربت خراسان داشت
محل امن و امانی که وادی ایمن ۵
هر آنچه داشت از آن خطّه بیابان داشت
مقام قدس خلیل و منای عشق ذبیح
که نقد جان به کف از بهر دوست قربان داشت ۶
مطاف عالم امکان زملک تا ملکوت
که از ملوک و ملک پاسبان و دربان داشت
به مستجار ۷ درش کعبه مستجیر ۸ و حرم
اساس رکن یمانی و رکن ایمان داشت
به مروه صفّه ایوان او صفا ۹ بخشید
حطیم و زمزم از او آبرو و عنوان داشت
مرّبع حرمش رشک هشت باغ بهشت
که پایه برتر از این نه رواق گردان داشت
درش چو نقطه محیط مدار کون و مکان
هر آفریده نصیبی به قدر امکان داشت
شها سمند ۱۰ طبیعت ز آمدن لنگ است
بدان حظیره ۱۱ امید وصول نتوان داشت
فضای قدس کجا رفر ۱۲ خیال کجا
براق عقل در آن عرصه گر چه جولان داشت
در تو مهبط روح الامین ۱۳ و حصن حصین
ز شرفه شرف عرش و فرش ، ایوان داشت
قصور خلد زمقصوره تو یافت کمال
ز خدمت در آن روضه ، رتبه ، رضوان داشت
تویی رضا که قضا و قدر سر تسلیم
به زیر حکم توای پادشاه شاهان داشت
تو محرم حرم خاص لی مع اللهی ۱۴
تو را عیان حقیقت جدا ز اعیان داشت

تجلی احدیت چنان تو را بر بود
که از وجود تو نگذاشت آنچه وجدان داشت
جمال شاهد گیتی به هستی تو جمیل
که از شعاع تو شمعی فلک فروزان داشت
کتاب محکم توحید از آن جبین مبین
به چشم اهل بصیرت دلیل و برهان داشت
حدیث حسن تو را خواند فالق الاصباح ۱۵
که از افق غسق اللیل ۱۶ را گریزان داشت
تو بآء بسمله ای ۱۷ در صحیفه کونین
ز نقطه تو تجلی نکات قرآن داشت
زمصدر تو بود اشتیاق مشتقات
ز مبدأ تو اصالت اصول اکوان ۱۸ داشت
مقام ذات تو جمع الجوامع کلمات
صفات عزّ تو شأنی رفیع بنیان داشت
حقایق ازلی از رخ تو جلوه نمود
دقایق ابدی از لب تو تبیان داشت
نسیم کوی تو یحیی العظام و هی رمیم ۱۹
شمیم بوی تو صد باغ روح و ریحان داشت
مناطق فلکی چاکر تر است نطق ۲۰
ز مهر و ماه بسی گوی زر به چوگان داشت
فروغ روی تو را مشتری هزاران بود
ولی که زهره آن زهره روی تابان داشت
به مفتقر بنگر کز عزیز مصر کرم
به این بضاعت مزجاء ۲۱ چشم احسان داشت
به این هدیه اگر دورم از ادب چه عجب
همین معامله را مور با سلیمان داشت
شیخ محمد حسین غروی اصفهانی « کمپانی »

۱ - برید : پیک و قاصد .

۲ - حضرت : سبزی .

۳ - خضر : نام پیامبری است علیه السلام که هر جا می نشیند سبز می شود . گویند به آب حیات و عمر جاوید دسترسی یافت .

۴ - ناظر است به آیه شریفه : « قال یا بشری هذا غلام و اسروه بضاعه » (جزئی از آیه ۱۹ سوره یوسف) و این آیه بشارتی است که یکی از اهالی کاروان وقتی که دلو را از چاه بیرون آورد به کاروانیان داد و گفت : مژده که این پسری است و او را

پنهان کنید به جهت سرمایه .

- ۵- وادی ایمن : صحرائی است که حضرت موسی (ع) در آن با زوجه اش که حامله بود می رفت ناگاه ار دور روشنی بی یافت . چون موسی (ع) نزدیک رفت بر درختی نوری یافت و در آنجا به موسی (ع) از غیب ندا رسید . (غیاث اللغات) .
- ۶- اشاره است به ذبح کردن حضرت ابراهیم فرزندش اسمعیل را در منی .
- ۷- مستجار : پناهگاه .
- ۸- مستجیر : پناه آورنده - پناهنده .
- ۹- صفا و مروه دو کوه است که حجاج بین آن سعی و هروله می کنند این دو موضع نزدیک خانه کعبه است .
- ۱۰- سمند : اسب مایل به زردی .
- ۱۱- حظیره : گنبد قبر ، بارگاه ، در اصل معنی آغل گوسفندان است .
- ۱۲- ررف : مقام اسرافیل (ع) ، طاق در عمارت .
- ۱۳- مهبط روح الامین : جای فرود آمدن جبرئیل .
- ۱۴- ناظر است به حدیث معروف نبوی : لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل - نوشته اند این حدیث اشاره دارد به مقام استغراق به لقاء الله و مرتبه قرب .
(رک : احادیث منثوی ص ۳۹)
- ۱۵- فالق الاصباح : شکافنده صبح - [خداوندی] که بامداد بر می آورد .
- ۱۶- غسق : تاریکی شب .
- ۱۷- بسمله : بسم الله الرحمن الرحیم .
- ۱۸- اکوان : هستی ها ، موجودات [جمع : کون] .
- ۱۹- بخشی است از آیه ۷۸ سوره یس که می فرماید : « و ضرب الله مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم » .
- ۲۰- بطاق : کمر بند .
- ۲۱- بضاعت مزجات : سرمایه اندک .

شه دین و دنیا

دل شاد را جمع ساغر نماید
دف عیش را جام چنبر نماید
نبیند به فصل خزان رنگ زردی
گل ار صرف می ، خورده زر نماید
چه نیرنگ سازیست ، محو بهارم ؟!
به هر دم چمن رنگ دیگر نماید
دگر وقت آن شد که بلبل زمستی
گل و غنچه بالین بستر نماید
به مشاطگی باد نوروزی آید

زنو شاهد باغ زیور نماید
بتاب افکند سنبل و یاسمن را
به عارض دو زلف معنبر نماید
دل بلبل از شوق پرواز گیرد
عروس چمن بال معجز نماید
سرودی به مستان دهد یاد ، قمری
به دردی کشان لاله ساغر نماید
زند تا به کهسار دی را شیخون
سلیمان گل ، عرض لشکر نماید
بهاران پی منع یا جوج ۱ سرما
هوا را چو سد سکندر نماید
گرفته چمن را چنان آتش گل
که هر برگ بال سمندر نماید
کشد در چمن غنچه هر قطره آبی
شرابی چو خون کبوتر نماید
نمی سوزد از بس که دارد طراوت
به دامن اگر لاله اخگر نماید
خرابم ز نیرنگ سازی سوسن
که هر ساعتی رنگ دیگر نماید
نمایان شد از دامن تل ، به رنگی
که سیمرغ از قاف شهپر نماید
چنان لاله بر زد سر از کوهساران
که پنداری از طور اخگر نماید
ولی نقص دانا بود این که دل را
پرستار وضع مکرر نماید
کند خشک ، ایامش از سرد مهری
اگر گلبنی خنده تر نماید
چمن را که بدرشک کان بدخشان ۲
خزان بوته کیمیاگر نماید
سپهر جفا پیشه هر لحظه از تو
به داغی مرا سینه ، مجمر ۳ نماید
بیا ساقی از غیرت دور بادا

که با ما سپهر این روش سر نماید
بگو آسمان را که با درد نشان
سلوکی از این گونه بهتر نماید
به دل جور کمتر ستیزد و گرنه
شکایت به دیوان داور نماید
شه دین و دنیا علی بن موسی
که خاک درش دیده ، انور نماید
بود خستی از بارگاه جلالش
که در دیده ها عرش اکبر نماید
زهی قُبّه نور بخشی که پیشش
کم از ذرّه خورشید خاور نماید
چه نقصان رسد پایهٔ جاه او را
ز سبقت که خصم بد اختر نماید
بود همچو تقدیم ساحر به موسی
تقدم که خصم فسونگر نماید
به رنگ سلام از ره بی نیازی
گدای درش ردّ گوهر نماید
نهیبش به هنگام دفع تطاول
اگر منع تأثیر اختر نماید
فرو ریزد از یکدگر ماه و انجم
فلک را چو برج کبوتر نماید
شها هر سحرگاه خورشید خاور
جبین از سجودت منور نماید
کنم مطلع تازه در شأنت انشا
که بر صفحه چون موج کوثر نماید
به وصف اگر خامه لب تر نماید
تحکم به خضر و سکندر نماید
رواق جلال تو شأن بزرگی
به این کاخ فیروزه منظر نماید
کند خاک خجالت به سر بحر و کان را
کفت ، بس که ایثار گوهر نماید
نسیمی که خیزد ز گلگشت کویت

دماغ خرد را معطر نماید
گر از باغ خلق تو یکره شمیمی
گذاری به این خاک اغبر ۴ نماید
مزاج هوا را کند عنبر آسا
بسیط زمین مشک اذفر ۵ نماید
به خون دل کبک سر مست غافل
اگر لاله در کوه محضر نماید
پرو بال شاهین فرو ریزد از هم
چو حکمت اشارت به صرصر ۶ نماید
بدر دل نه فلک را ، نه پیش
خم تیغت آن دم که جوهر نماید
عدوی تو ز آسودگی رنج بیند
به سر نرگش کارشش پر نماید
کمر بشکند محور آسمان را
اگر کوه حلم تو لنگر نماید
نماید به هر خشک و تر بس که ریزش
کفت ابر را زار و مضطر نماید
شها ، شهریارا ، خرد در ثنایت
چه حاصل به فکر محقر نماید
ندارد دل عاشقان طاقت آن
که در سینه ، مهر تو مضمهر نماید
ندارم ثنایی سزاوار ذات
مگر وصف شانت پیمبر نماید
گشاید اگر بال شهباز شوقم
کم از صعوه این هفت منظر نماید
تو دانی که دنیا کم از برگ کاهی
به چشم « حزین » قلندر ۷ نماید
همین از تو خواهد که یک بار دیگر
زمین بوس درگاه حیدر نماید
نگویم دگر بیش از این با ضمیرت
که آینه را دم مکدر نماید
شیخ محمد علی حزین لاهیجی

۱- یاجوج و ماجوج که نامشان در قران آمده است (سوره کُهِف، آیه ۹۳) معرّب یانکی و مانکی است که از اقوام چینی هستند که رخنه در دیوار عظیم چین افکنده و از آن گذشته‌اند (مقاله استاد فقید کامبوزیا دانشمند مقیم زاهدان) منشی باشی طبسی گوید:

که گمان داشت لشکر یاجوج سدّ اسکندری کند سوراخ

۲- بدخشان: منسوب به بدخش که شهری است در ترکستان شرقی با معادن لعل مرغوب.

۳- مجمر: آتشدان.

۴- اغبر: گرد آلود، خاکی. کره اغبر: زمین (لغت نامه دهخدا).

۵- اذفر: تیز بوی، بسیار بویا.

۶- صرصر: باد سخت و سرد.

۷- قلندر: معرّد از کونین و مفرّد از دارین (فرهنگ عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی ص ۳۸۲) قلندریه فرقه‌ای از صوفیان

هستند که موی سر را می تراشند و جامه‌ای کبود در می پوشیدند. حافظ فرماید:

هزار نکته باریکتر زمو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

شه کاخ عرفان

سلامّ علی آل طه و یاسین

سلامّ علی آل خیر النّیین ۱

سلامّ علی روضه حل فیها

امامّ بیاهی به الملک و الدین ۲

امام به حق شاه مطلق که آمد

حریم درش قبله گاه سلاطین

شه کاخ عرفان، گل شاه احسان

در درج ۳ امکان مه برج تمکین

علی بن موسی الرضا کز خدایش

رضا شد لقب چون رضا بودش آیین

زفضل و شرف بینی او را جهانی

اگر نبوّت تیره چشم جهان بین

پی عطر رو بند حوران جنت

غبار دیارش به گیسوی مشکین

اگر خواهی آری به کف دامن او

برو دامن از هر چه جزاوست در چین

چو جامی چشد لذت تیغ مهرش

چه غم گر مخالف کشد خنجر کین

عبد الرحمن جامی

- ۱ - درود بر خاندان پیامبر باد . درود بر خاندان بهترین برگزیدگان خدا باد .
- ۲ - درود بر روضه‌ای باد که امام بزرگوار در آن فرود آمده ، امامی که ملک و دین به وجودش مباحثات می‌کنند .
- ۳ - درج : صندوقچه جواهر .

شهنشه خوبان

مرا به لطف تو پیوسته گر نگاه بُود
نه بهر حشمت و عزّ و جلال و جاه بُود
رضای خاطر تو خواهم و نخواهم هیچ
که هیچ بودن من بهترین گواه بُود
شدم رضا به رضای تو از تو می خواهم
ره رضای تو پویم که شاهراه بُود
رضا شهنشه خوبان علی بن موسی
ابو الحسن که حریمش پناهگاه بُود
خدا رثوف و رسولش رثوف و اوست رثوف
رضا و رأفت او رحمت اله بُود
امام ثامن و ضامن که آستانه او
پناه مردم بی پشت و بی پناه بُود
شه سریر ولایت که هر که از در او
بتافت روی ، همه طاعتش تباہ بُود
هماره کشور ایران زیمن مقدم او
قرین شوکت و محسود مهر و ماه بُود
بگوبه خصم که سلطان دین و خسرو طوس
رضا همیشه نگهدار و دادخواه بُود
بیا از درگه او (پیروی) گدایی کن
گدایِ درگه این شاه پادشاه بُود
علی اکبر پیروی

شهید خراسان

من بنده ام شهنشه ایمان را

سلطان دین شهید خراسان را
تابنده مهر نه فلم عشقم
تا بنده ام من آن شه ایمان را
آن عقل صرف و جوهر حکمت را
وان بحر علم و کشتی ایمان را
آن سرّ غیب و کاشف ما اوحی ۱
وان شارح فواتح قرآن ۲ را
آن راز دان علم لدنی ۳ را
وان پرده دار شاهد پنهان را
کشور گشای ملک خلافت را
مالک رقاب قیصر و خاقان را
بگشود عشق طره مشکینش
سرمست کرد نرگس فتان را
اسرار علم غیب و شهود از وی
آموختند حضرت انسان را
در بارگاه قدس دل پاکش
آینه ایست حضرت سبحان را
یک پرتو فروغ رخس افروخت
چهر هزار مهر فروزان را
صاحب‌دلان ز دانش و عرفانش
افروختند شمع دل و جان را
عشاق را ز جام الستی ۴ داد
صهبای ناب کوثر و رضوان را
گنجینه جواهر قرآنی
مجموعه ی حقایق فرقان را
بر درگه جلال همایونش
بین پاسبان ملایک رحمان را
خورشید طلعتی که ز رخسارش
افروخت مهر و ماه فروزان را
آن خسروی که لعل شمر خندش
آراست لعل و درّ بدخشان را
من آمدم به کوی تو ای جانان

طی کرده راه کوه و بیابان را
بر آرزوی دیدن رخسارت
دائم گشوده دیده گریان را
لطفی کن ای امیر دیار دل
این دل شکسته عاشق نالان را
وز لطفی ای نگار رهان از دام
این پر شکسته مرغ پریشان را
ای جرعه نوش زهر ستم کز شوق
بر هم زدی عناصر و ارکان را
شمس الشموس عالم انواری
ای حسن رویت آینه ، یزدان را
یارب به قلب پاک رضا یعنی
آئینه ، مرتجلی جانان را
آن مظهر جلالت یزدانی
آن منبع عدالت و احسان را
بیزارم از عدوی سیه بخت
مشتاقم آن دو نرگس فتان را
ای شهسوار ملک غریستان
بنگر به چشم لطف ، غریبان را
امر تو است مظهر کن ، زان کرد
در گوش چرخ حلقه فرمان را
و زلطف و قهر نیک و بدان انگیخت
از شیر پرده ضیغم غزان را
ای حجت خدا به همه خلقان
حبل المتین سلاسل امکان را
ای سروچی را تو بهین کاشف
وز علم غیب یافته تبیان را
درس وفا و دانش و دین آموخت
عقل تو جان مردم ایران را
محکوم علم و حکمت قرآن ساخت
دانشوران سایر ادیان را
مجدوب نطق عرش خود فرمود

ارباب فضل و دانش و ایمان را
از حق هزار مرتبه تحسین باد
آن ذات پاک مظهر یزدان را
آن واقف سرائر ۵ پنهانی
وان عالم لدنی سبحان را
ستیوح خوان فرشته قدوسی ۶
در ذکر بوسد آن لب خندان را
حسن تو نو گل ابد آموزد
آیات عشق مرغ خوش الحان را
مدحش الهیا به کتاب عشق
بر خوان هزار آیت قرآن را
آقا میرزا مهدی الهی قمشه ای

- ۱ - اشاره است به آیه کریمه: « فَاوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی . مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأٰی » (آیه ۱۰ سوره نجم) .
- ۲ - منظور آیاتی است در آغاز سوره‌های قرآن که از حروف مقطعه مانند: ال - الم - حم و غیره تشکیل یافته است .
- ۳ - علم لدنی: علمی که کسی را نزد حق سبحانه و تعالی محض به فیض فضل او حاصل شود ، حال آنکه از استاد نیاموخته باشد (غیاث اللغات) .
- ۴ - اشاره است به آیه شریفه: « اَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ ؟ قَالُوْا بَلٰی » (آیه ۱۷۲ سوره اعراف) کنایه از روز ازل .
- ۵ - سرائر: پنهانیها و رازها (جمع سریره) .
- ۶ - ستیوح خوان فرشته قدوسی: ملک پاکی ، فرشتگانی که در پایگاه عرش ربوبی خدای را به پاکی یاد می کنند .

شوق جانان

ریزد ز شوق جانان ، خیزد زیاد منزل
چون رود آبم از چشم ، چون دود آهم از دل
ز آه سرشک سرخوش ، با خاطری مشوش
ز آن نعل دل در آتش ، زین صبر پای در گل
بحری به زیر پا در ، طوفان میغ بر سر
نی ناخدا نه لنگر ، نه بادبان نه ساحل
در تیه غم مجاور ، بی کاروان و عابر
ذکر چه ؟ ربّ یسر و ردّم چه ؟ ربّ سهّل
چون باد بامدادی ، گردم به گرد وادی
گه طی این بوادی ۱ گه قطع آن مراحل
روز از تو پای بر سنگ ، با بخت خویش در جنگ

شب در کر یچه ۲ تنگ ، دور از همه اماتل ۳
گاه از گریوه ۴ کوه ، بر دوش ، بار اندوه
گه ز ازدحام انبوه ، گرد ملال بر دل
گاهی به دشت فرقت گاهی به شهر غربت
یاران روان به سرعت من گام گام راحل
نالان بسان مزمار ۵ ، گریان چو ابر آزار ۶
از دست او من زار ، در دست من رواحل
رویش ز دیده غایب ، شوقش به سینه غالب
ما سوی یار راغب ، او سوی غیر مایل
بعد حریم آن در ، چون فتنه در برابر
هجرا آن سمنبر ، چون مرگ در مقابل
او را فراغ بالی ، ما را ضعیف نالی
آن رتبه ای است عالی ، و این پایه ای است سافل
ای بیخبر زدوری ، آسان مدان صبوری
دوری ز چون تو حوری ، مشکل غمی است مشکل
جان در برت بزودی ، بار سفر گشودی
لیکن اگر نبودی ، تن در میانه حایل
دل راست درد بی حد ، از هجر آن سهی قد
جان راست حالتی بد ، بر یاد آن شمایل
از بند غم بجستم ، وز درد دل برستم
در امتحان بیستم ، بس غوره هیاکل ۷
خواندیم شب خدا را ، کردیم بس دعا را
وردی نماند ما را ، ناخوانده از وسایل
بینیم تا چه دارید ، از سحر در چه کارید
وز چاه سر بر آرید ، هاروتیان ۸ بابل
دی قصه پریشان ، مانند نوحه کیشان
می گفت پیش دل جان ، می خواند نزد جان دل
دل گفت چند ساکن ، بودن در این مساکن
محروم از آن اماکن مهجور از آن منازل
بگذشت در غریبی ، عمرم به بی نصیبی
آوخ زناشکیبی ، یاد از نگار محفل
جان این سخن چو بشنفت از حرف وی بر آشف

فریاد بر زد و گفت ، کی فکرت تو باطل
تا کی زخویش و یاران ، گویی و از دیاران
و زحال بیقراران ، یک باره گشته غافل
آوخ که یاد ناری ، از غربت فکاری
مجموعه الوقاری ، محموده الخصایل
یعنی غریب ضامن ، ما را امام ثامن
آن منبع میامن ، و آن مجمع فضایل
آن کش خدا رضا خواند ، مرضی و مرتضی خواند
در مدحتش قضا خواند ، بی شبه و بی مماثل
شاهنشاه خراسان ، زاو آسمان هراسان
کش از ضمیرش آسان ، بس عقدهای مشکل
لطفش به مشرب دین ، شهدی و شهد نوشین
قهرش به حالت کین ، زهری و زهر قاتل
جوید گه افادت ، پوید به صد ارادت
آراید از سعادت ، آرد گه مسائل
هم علم را معالم ، هم حلم را عوالم
هم خلق را مکارم ، هم خلق را دلایل
چون داد دلستانی ، ای ملجاء امانی
چون رشح ۹ کف فشانی ، ای منشاء فواضل
هر گه که وقت خواندن ، مصحف نهی به دامن
کوری چشم دشمن ، خواند ملک قلاقل ۱۰
گاهی زخرق عاده ، شد سر که از تو باده
که صورت و ساده ۱۱ غزنده شیر هائل
با آن که خصم نامرد ، دیدت به عهد خود فرد
بهر جدالت آورد ، جنگ آوران افاضل
از صایب و مجوسی و زمروزی و طوسی
چون چرخ آنوسی هر یک زکین مجادل
چندی فسون دمیدند ، بحث و جدل کشیدند
فضل تو را چو دیدند ، از حد و حصر فاضل
هم جاثلیق ۱۲ و عمران دادند دست اذعان
هم مروزی سلیمان آمد به عجز قائل
در سخن چو سفتی ، هر گه عدو شنفتی

بی اختیار گفتمی ، الله درّ قایل
ز آن پیش کاورد شور ، امواج بحر مسجور ۱۳
بودی و لیک مستور ، در کوی عقل عاقل
هم شرع را تو وارث ، هم فرع را تو باحث
هم فرش را تو باعث ، هم عرش را تو حائل
نام تو بود منقوش بر عرش غیر معروش ۱۴
ورنه چو عهن منقوش ۱۵ ، گشتی زچرخ زایل
نه دور چرخ گشتی ، نی سال و مه گذشتی
منع فیوض گشتی ، زارواح و از هیاکل
بودی اگر نه مقصود بودی زخلق موجود
از بوالبشر کجا بود حوا هنوز حامل
تا حشر اگر شمارند فضل تو را که آرند
در نطق یا نگارند در حصر آن رسائل
گردد قلم شکسته نطق فگار خسته
بر لوحها نبشته نقشی از آن فضائل
روز و غا ۱۶ که شیران ، جوشند با دلیران
ریزد شرار نیران ، از تیر هر مقاتل
پر خاشجو هژبران آتش فشان چو گیران
خنجر گذار بیران رنگین به خون انامل
نالد زمین چو ناقوس ، از رعد و ناله کوس
سوزد فلک چو فانوس ، از برق شعله سائل
ز آن طور خشم و این طرز افتد درون هر مرز
هم دشت را زمین لرز هم کوه را زلازل
تیغی که برفشانی بر خصم ناگهانی
بس فوج فوج رانی سوی عدم قوافل
یا ملجاء البرایا یا مورد البلیا
یا معدن العطا یا یا ممکن النوایل
دست است و دامن تو ، دامان و گلشن تو
کز فیض خرمن تو ، ناگشته راست حایل
فکری بکن به کارم کز جرم شرمسارم
بس شکوه ها که دارم ، از دست نفس جاهل
هم شرم پیش خالق هم منت خلاق

هم کثرت علائق هم قلت مداخل
پشتم شکست فاقه ، چندان که رفت طاقه
و افتاده از علاقه ، بر گردنم سلاسل
شاهها به حق احمد ختم رسل محمد
کامد نخوانده ابجد ، کونین را حلال
آن موج بحرذ اخرو ۱۷ آن صاحب مفاخر
هم آخر اوآخر هم اول اوایل

مصداق طای طس فحوای سین یس ۱۸
آن زبده اساطین ۱۹ و ان قُدوه ۲۰ قبایل
شاهها به حق حیدر آن صف شکن مظفر
خیبر گشای صفدر لشکر شکن سلاسل
آن مظهر العجائب و آن مظهر الغرائب
آن دافع النوائب ۲۱ آن رافع النوازل
کافزای لطف خاصم وز فقر من خلاصم
بستان زوی قصاصم ای دادخواه عادل
زین پس مدار صحبت از مسکنت شکایت
کان شه زُیمن همت بنمایدت وسایل
آید ز طرف هر راغ ۲۲ تا لحن نا خوش زاغ
خیزد ز صحن هر باغ تا ناله عنادل ۲۳
بادا عدویش از غم چون صوت زاغ درهم
یارش زهی فرح دم چون لهجه بلابل ۲۴
محمد باقر « صحبت » « صحبت لاری »

۱ - بودای : بیابانها ، صحراها (جمع بادیه) .

۲ - کریچه : خانه کوچک .

۳ - آماثل : برتران ، برگزیدگان (جمع امثل) .

۴ - گریوه : پشتۀ بلند ، گردنه و عقبه ، راه دشوار .

۵ - مزمار : نای نوازندگی .

۶ - آذار : ماه ششم از ماههای سریانی برابر با ماه اول بهار .

۷ - غوره هیاکل : صورتهای نسنجیده .

۸ - هاروتیان : منسوب به هاروت . هاروت و ماروت : دو تن از فرشتگانند که به زمین آمدند و مرتکب گناه شدند و در چاه بابل زندانی گردیدند . نام این دو فرشته در ادب اسلامی و ایرانی در سحر آموزی و حيله گری و غرور مثل کردیده است .

۹ - رشح : تراویدن آب ، تراوش آب .

- ۱۰ - قلاقل : معوذتین : دو سوره « قل اعوذ برب الفلق » و « قل اعوذ برب الناس » که برای دفع چشم زخم و رفع آفات می خوانند ، گیاهی است از تیره پروانه داران ، چشم خروس ، انار صحرائی .
- ۱۱ - وساده : بالش ، مخده - اشاره است به معجزه حضرت رضا (ع) که نقش وساده را به شیر مبدل فرمود . قصیده ۱ شماره ۳ .
- ۱۲ - جاثلیق : پیشوای مسیحیان (= کاتولیک) . بیت اشاره دارد به اینکه فضل بن سهل وزیر مأمون عباسی مجلس مناظره‌ای ترتیب داد و جاثلیق ، پیشوای عیسویان ، رأس الجالوت ، رئیس یهودیان ، و هرمز بزرگ زردشتیان و عمران صابی پیشوای ستاره پرستان و سلیمان مروزی متکلم مشهور خراسان را که هر یک از دانایان قوم بودند ، جمع کرد تا با حضرت رضا (ع) مناظره کنند . ولی حضرت رضا (ع) برخلاف میل باطنی مأمون بر همه آنان غلبه فرمود و آنها را مجاب کرد (رک : عیون اخبار الرضا ص ۹۵ تا ۱۰۰) .
- ۱۳ - مسجور : لبریز از آب ، پر ، ممتلی .
- ۱۴ - غیر معروش : نا افراشته - اشاره دارد به آیه : « وهو الذی انشا جنات معروشات و غیر معروشات » « خداوندی که بوجود آورد باغهای افراشته و تا افراشته » (آیه ۱۴۲ سوره انعام) .
- ۱۵ - عهن منفوش : ناظر است به آیه : « و تكون الجبال كالعهن المنفوش » « و شوند کوهها چون پشم زده » (آیه ۱۴ سوره قارعه) .
- ۱۶ - وغا : جنگ .
- ۱۷ - ذاخر : گنج نهنده .
- ۱۸ - اشاره دارد به دو سوره نمل (که آغاز آن طس است) و سوره (یس) .
- ۱۹ - اساطین : ستونها ، ارکان (جمع اسطون معرب ستون) .
- ۲۰ - قدوه : پیشوا ، رئیس قوم .
- ۲۱ - نوائب : سختی ها ، مصیبتها (جمع نائبه) .
- ۲۲ - راغ : مرغزار - دامنه سبز و خرّم کوه .
- ۲۳ - عنادل : بلبلان (جمع عندلیب) .
- ۲۴ - بلابل : بلبلها (جمع بلبل) .

شوق وصال

از سر برفت هوش ز شوق وصال تو
هر گز برون نمی رود از دل ، خیال تو
ماییم در حریم تو سرگشته ذره وار
ای آفتاب ، خیره ز نور جمال تو
رضوان ۱ رضا دهد که فرود آید از بهشت
روبد به مژه گرد ، ز صفّ نعال تو
فرزند مصطفایی و دلبند مرتضی

کامل شد از ازل همه فخر و کمال تو
ایمن ز حادثات زمان آستان توست
مأمون نا رشید چه داند مآل تو
شد فیض بخش ، خاک خراسان سر فراز
از مقدم خجسته فرخنده فال تو
عز آن بود که آل علی را خدای داد
ای عزت و جلال تو از ذوالجلال تو
هرگز مباد منفصل از دامن تو دست
ای با خدای خویش همه اتصال تو
ظل عنایت تو عجب سایه گستر است
ملجأ ۲ کجاست جز کنف ۳ بی همال ۴ تو
روز ولادت تو ولایم زری به طوس
با پای گر کشاند به عشق وصال تو
خواندی به پای بوس خود از مرحمت مرا
آخر چگونه شکر گزارم نوال تو ؟
غم رفت و شادی آمد و آسود جان وهست
این معجزی ز مشهد جنت مآل تو
گفتم مگر چکامه ای آرم به ارمغان
در بارگاه سلطنت بی زوال تو
عقلم نهیب زد که پرهیز از این خیال
دم درکش از سخن که نباشد مجال تو
جایی که شاهباز تصوّر بریخت پر
گوید چه ، مرغ طبع فرو بسته بال تو
و آنجا که در معرفت آرند پیشکش
دیگر کسی بها چه نهد بر سفال تو
شوقم به ناله گفت که این احتیاط چیست
دارم عجل ز فکرت دیر انتقال تو
روزی چنین مبارک و وقتی چنین عزیز
نبود روا سکوت تو از انفعال تو
پیداست چون زشعر تو شوق نهان تو
اخلاص را دلیل بود ذوق و حال تو
شاید در آستان شهنشاه ملک طوس

افتد قبول و بستر د از دل ملال تو

دکتر ناظرزاده کرمانی

۱ - رضوان : دربان بهشت .

۲ - ملجأ : پناهگاه .

۳ - کنف : گناره و جانب .

۴ - بی همال : بی مانند .

صاحب العیس

یا صاحب العیس یحدی فی أزمّتها

إسمع و أسمع غداً یا صاحب العیس

إقرأ السلام علی قبر بطوس ، و لا

تقرأ السلام و لا التعمی علی طوس

فقد أصاب قلوب المسلمین بها

روغ ، و أفرخ فیها روغ أبلیس

و أخلست واحد الدنيا و سیدها

فأی مُخلّس منّا و مخلص ؟!

و لو بدا الموت حتی یستدیر به

لاقی وجوه رجال دونه شو

بؤساً لطوس ! فما كانت منازلُه

مما تخوفه الأيام بالبؤس

معرّس حیث لا تعریس ملتبس

یا طول ذلك من نأی و تعریس !

إن المنايا أنالته مخالبتها

و دونه عسکر جم الكرادیس

أوفی علیه الردی فی خیس أشبلیه

و الموت یلقى أبا الأشبال فی الخیس

مازال مقتبساً من نور والده

إلی النبی ضیاء غیر مقبوس

فی منبت نهضت فیهِ فروعهم

بیاسق فی بطاح المملک مغروس

و الفرع لا یرتقی إلا علی ثقّه

من القواعد و الدنيا بتأسیس

لا يوم أولى بتخريق الجيوب ، و لا
لطم الخدود ، و لا جدع المعاطيس
من يوم طوس الذي نادى بروعته
لنا النعاه و أفواه القراطيس
حقاً بأن الرضا أودى الزمان به
ما يطلب الموت إلا كل منفس
اللحظتين و ذا اليومين مُفترش
رُمساً كآخر في يومين مرموس
بمطلع الشمس وأفته منيته
ما كان يوم الردى عنه بمحبوس
يا نازلاً جدثاً في غير منزله
و يا فريسه يوم غير مفروس
لست ثوب البلى أعزز على به
لبسا جديداً و ثوباً غير ملبوس
صلى عليك الذي قد كنت بعده
ت الهواجر في تلك الأماليس
لولا مناقضة الدنيا محاسنها
ما تقايسها أهل المقاييس
أحلك الله داراً غير زائله
في منزل برسول الله مانوس
أشجع السلمى

ضامن الجنات

ليت شعري كم خضت للشعر بحرا
منه توجت مفرق الدهر ذراً
و بشعري لَمَا اكتسى الكون فخرا
قيل لى : أنت أشعرُ الناس طراً
فى المعانى و فى الكلام البديهى
مثل ما رَقَّ فى الزجاج مُدام
رَقَّ معنى له ورقَّ انتظام
و كما ضاحك الرياض غمام
لك من جيد القريض نظام

يُثْمِر الدَّرَّ فِي يَدِي مُجْتَنِيهِ
كَمْ مَعَانٍ أُبْرِزْتَهُنَّ شُمُوسَا
بِمَبَانٍ زَيَّنَتْ فِيهَا الطَّرُوسَا
كُنْتُ حَقًّا لَدَرَّهَا قَامُوسَا
فَلَمَّاذَا تَرَكْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسَى
وَ الْخِصَالِ الَّتِي تَجْمَعْنَ فِيهِ ؟!
خَلَّ مَا قَلَّتْ مِنْ بَدِيعِ نِظَامِ
وَ دَوَاعِي تَشْوَقَ وَ غَرَامِ
وَ اصْنَعِ الْمَدْحَ فِي إِمَامِ هِمَامِ
قَلْتُ : لَا أَهْتَدِي لِمَدْحِ إِمَامِ
كَانَ جَبْرِيْلُ خَادِمًا لِأَيِّهِ
السَّيِّدِ رَاضِي الْقَزْوِينِيِّ (١٢٣٥ - ١٢٨٥ هـ)

ضريح خورشيد

ماه در حوض بزرگ کاشی است آب ، آيينه مهتاب شده
ماه مهمان قشنگ حوض است حوض بيچاره دلش آب شده
چشم من منتظر خورشيد است پيک خورشيد ، سپيده پيدا است
از حرم بانگ اذان مي آيد آه ! اين منظره خيلي زيباست !
کفتری از سر گنبد برخاست بقو بقو کرد و به پرواز آمد
همرهش مرغ نگاه من هم رفت و يک بار دگر باز آمد
مرغ بي تاب نگاهم اکنون بر سر گنبد پاگ آقاست
چشمهايم به دلم مي گويد راستي گنبد آقا زيباست !
از حرم ، از در و ديوار ، اين جا بوي جانبخش دعا مي آيد
مثل بوي خوش گلها در باغ همه جا بوي رضا مي آيد
سيد سعيد هاشمي

طلوع شمس

طلوع شمس نديدي زنجم اگر محسوس
بين زنجمه ١ به عالم طلوع شمس شمس
نموده انفس و آفاق را قرين سرور
شهي که نفس نفيسش بودانيس نفوس

تبارک الله از این روز اسعد میمون
 که هست مولد شاه حجاز خسرو طوس
 خدیو خطّه طوس آن که عارفان ندهند
 گدایی در او را به حشمت کاووس
 امام جنّ و بشر کش بر آستانه قدس
 ملایک اند دمامم به ذکر یا قدوس
 مه سپهر ولایت شهی که در هر صبح
 زند به خاک درش آفتاب گردون بوس
 زرشک خادم کویش رواست خازن خلد
 همی گزد لب و بر هم زند کف افسوس
 عجب نباشد اگر فایق آمد از هر باب
 که مباحثه با عالم یهود و مجوس ۲
 چه جلوه ذره کند در مقابل خورشید
 چه صرفه قطره برد در کنار اقیانوس
 چه شد دنائت مأمون و کینه توزی او
 کجاست آن همه تزویر و حيله و سالوس؟!
 بگو بیا و بین حشمت خدایی وی
 که آن به دیده خلق خدا بود محسوس
 همیشه بر سر بام جهان به کوری خصم
 به نام نامی آن شه فلک نوازد کوس ۳
 درون جسم گدازد دل حسودانش
 چنان که شمع گدازد میانه ی فانوس
 شهی که وحش بیابان از او گرفته مراد
 صغیر کی شود از لطف و رحمتش مأیوس
 +++++

این رباعی نیز از اوست :

از دیده دل اگر رضا را بینی
 مرآت جمال کبریا را بینی
 گر پرده اوهام به یک سوفکنی
 اندر پس این پرده خدا را بینی
 محمد حسین اصفهانی متخلص به « صغیر »
 ۱ - نجمه : مادر حضرت رضا علیه السلام .

- ۲ - اشاره است به احتجاجات و مباحثات حضرت رضا (ع) با رأس الجالوت و جائلیق در حضور مأمون عباسی و برتری یافتن آن حضرت بر آنان .
- ۳ - کوس : طبل .

علم الهدی

و محمّدُ يومَ القيامةِ شافعٌ
للمؤمنين ، و كلّ عبد مقنتٍ
و عليّ و الحسنانِ إنا فاطم
للمؤمنينَ الفائزينَ الشيعةُ
و عليّ زين العابدين و باقر
علم التّقى و جعفر هو مُيتي
و الكاظم الميمون موسى ، و الرضا
علم الهدى عند النّوائب عدّتى
و محمّد الهادى الى سُبُل الهدى
و عليّ المهدي جعلتُ ذخيرتى
و العسكريين الذين بحبّهم
أرجو اذا أبصرتُ وجه الحجة
سعيد بن مكّي التّيليّ (ت ۵۶۵ هـ)

عين فيض

زهى بارگاهت بر از عرش اعظم
به تعظيم تو پشت نه آسمان خم
تو مقصود بودى و گرنه نبودى
رسوم دو گیتی ، بنای دو عالم
نهادى تو بر فرق او تاج علم
که آدم علم زد بر از عرش اعظم
به صورت تو فرزند آدم وليکن
به معنى است فرزند فرزندت آدم
خراسان شد از مدفنت باغ رضوان
خورستان شد از طلعتت کاخ مظلم
به سوى تو پويد مراد از تو جويد

چه در دست آهو چه در بیشه ضیغم
رسوم همه انبیا از تو ظاهر
علوم همه اولیا در تو مدغم ۲
کسی چون ثنای تو گوید به دانش
به گردون نشاید رسیدن به سلم ۳
به دشتی که بارد سحاب عطایت
همه جان بروید به جای سپرغم
اگر پور مریم تنی کرد زنده
تو یک دم کنی زنده صد پور مریم
به چشم ملک در فلک گر نهی پا
ملک گویدت مرجا خیر مقدم
تو معمار کاخ سپهری که این سان
چو رأی بلند تو گردید محکم
زنور تو ای باعث آفرینش
ازل با ابد جسته پیوند محکم
تویی فیض اقدس تویی عقل اول
تویی نور مطلق تویی اسم اعظم
طفیل وجود تو گردیده برپا
اگر صبح روشن اگر شام مظلم
چه قطره چه دریا چه ذره چه بیضا ۴
چه جوشنده ثعبان ۵ چه پیچنده ارقم ۶
اگر خار اگر گل اگر جسم اگر جان
اگر نوش اگر نیش اگر شهد اگر سم
تویی باعث آفرینش سراسر
تویی مطلع نور یزدان دمام
دمادم به عالم رسد فیض یزدان
تو خود عین فیضی زیزدان به عالم
درود و تحیات بیرون زاحصا ۷
به جان تو ای آدم از تو مکرم
به مأمون بیداد گر باد نفرین
تنش باد با نار سوزنده منضم
لب تو چو شد سبز از زهر جانکاه

نشد سرنگون از چه این سبز طارم
زروی شرف پاسبان حریمت
سزد گر نهد پا به فرق کی و جم
منظم ز نظم تو ارکان گیتی
مکرم ز جود تو ابنای آدم
به حال هما سایه افکن که گیتی
به کینش کمر بسته و آسمان هم
شها من کیم تا ثنای تو گویم
که با صد زبان عقل گردیده ابکم ۸
من و مدح تو زین سخن باد شرمم
عدم کی زهستی مطلق زند دم
به جز آستان تو از کید گردون
کجا رو کنم ای پناه دو عالم ؟
چو هر زخم را مرهم از لطف بخشی
به زخم دل من نه از لطف مرهم
میرزا محمد رضا قلیخان « همای شیرازی »

- ۱ - اشاره است به آیه شریفه : « و علم آدم الاسماء » (آیه ۳۱ سوره بقره) .
- ۲ - مدغم : پیویسته و درهم رفته .
- ۳ - بیضا : خورشید .
- ۵ - ثعبان : اژدها .
- ۶ - ارقم : ماری که خطوط و نقطه‌های سیاه و سفید بر پشت داشته باشد .
- ۷ - احصا : شماره کردن .
- ۸ - ابکم : گنگ .

غرق دعا

غرق نور است و طلا
گنبد زرد رضا
بوی گل ، بوی گلاب
می رسد از همه جا
مثل یک خورشید است
می درخشد از دور
شده از این خورشید

شهر مشهد پر نور
چشمها خیره به او
قلبها غرق دعاست
بر لب پیر و جوان
یا رضا رضا رضا ست
ای خدا کاش که من
یک کبوتر بودم
روی این گنبد زرد
شاد می آسودم
می زدم بال و پری
دور تا دور حرم
از دلم ره می زد
ماتم و غصه و غم
شکوه قاسم نیا

غریب

و الرضا قد قضی بطوس غریباً
نازحاً عنهم بأقصی البلاد
و إلیه المأمون قد دَسَّ سَمّاً
غیلُهُ حین ذاقه فی الزادِ
حسن بن عبدالله آل جامع (۱۳۳۳ - ۱۴۰۳ هـ)

غریب آشنا

تو یادگار هفتمین سپیده ای
شکوه ماندنی ترین قصیده ای
اشارتی ز بیکران روشنی
که از دیار بی نشان رسیده ای
ستاره حریم سبز فاطمه
ز بی نهایت خدا دمیده ای
بهار سبز باغهای آرزو
امام قصه های ناشنیده ای

گل نجیب باغ آفرینشی
که در دلم بهار آفریده ای
تو قلب عاشقان هر زمانه را
به لطف و بخشش خریده ای
تو منتهای مهر و رحمت خدا
ز هر چه غیر اوست دل بریده ای
زمهربانی ات ، ز دل ستانی ات
چه نقش ها به لوح دل کشیده ای
میان لاله های سرخ آشنا
غریب آشنا ! تو برگزیده ای
ز ساغر کرامت محمدی
زالال نور معرفت چشیده ای
ز باغهای بی زوال سرمدی
سبب سبب گل حضور چیده ای
دلا ! ز شوق لحظه زیارتی
چه عاشقانه از قفس پریده ای !
بهار شد دوباره باغ باورم
ز عشق تو که روشنای دیده ای
به شام غربت سیاه عالمی
طلوع فجر هشتمین سپیده ای
نسترن قدرتی

غزل غربت

ای آستان قدس تو تنها پناه من
بر خاک باد پیش تو روی سیاه من
می آید از درون ضریحت شمیم عشق
پیچیده در فضای حرم سوزه آه من
چشمم به چلچراغ حریم تو روشن است
ای چلچراغ چشم تو خورشید راه من
گلدسته ات منادی صوت اذان عشق
مأنوس با غروب و زوال و پگاه من
مهر از فروغ گنبد پاکت گرفته وام

شمس الشموس هستی و نامت گواه من
هر صبحدم به شوق تو بیدار می شوم
کافتد به بارگاه تو لختی نگاه من
ای غربت مجسم تاریخ ، ای امام
ای خاک پای مرقد تو بوسه گاه من
عبد الله حسینی

غوث الناس

أنا ذلك الصَّبِّ الذي أَلِفَ الهوى
قلبي ، و أعطيتُ الصبانةَ مقودى
لا أنثنى أو أبلغ السببَ الذي
حاولتهُ ، و لو أنه في الفرقِ
و كذا محمّد الحسين ١ ، سرى به
عزمٌ لطوسٍ ، و هو أكرم مقصدٍ
فيها بأكرم مرقدٍ بلغ الرضا
بلغ الرضا فيها بأكرم مرقدٍ
و غدا يطوف علبى ضريح ، كم به
طاف الملائك زكعاً فى سُجْدِ !
تعنو له صيّد الملوك جلاله
و متى تُعد نظراً إليه تُسجِدِ
هو ذاك غوث الناس و ابن ربيعها
و خضمّ جودِ قال للدنيا : ردى
ساد الأنام بفضله ، و شأهم
فى حلمه ، و كذاك شأن السيدِ
و لكم أجار من الليالى خائفاً
مازال يرصده الزمان بمرصدِ
و لكم أسال على الوفود نواله
كمسيلٍ وادٍ بالمواهب مزبدِ
الظاهر الأعراق ، من شهدت له
أفعاله الحسنى بطيب المولدِ
على عوض (١٢٥٣ - ١٣٢٥)

تطاوَلتِ الأعناقُ ترنو إلى المدي
فأذُنَ فيها الوجدُ و انتبه الصدى
على قلقِ الرؤيا تُبعثُ شوقها
و تنسجُ من نأيِ المسافاتِ فرقدا
تسيرُ على هدىِ القلوبِ ، و تنشئُ
بها ألفُ جرحٍ يعشقُ النزفَ موردا
يؤمّلُ فيها كلَّ قلبٍ مُرادَه
و ترقصُ في أوداجها لوعه الردى
و ما اخضرَ فيها للنبوءاتِ مطمَحُ
تناءى فألقى بحرَها الغمرَ مُربدا
مضى فجرُها ، و انداحَ صبحُ مطرُزُ
و مالَ بها شوطُ الغروبِ تَمردا
تصابى . . و أطيافُ المشيبِ تشدهُ
إلى غير ما تهوى أمانيه مقصدا
ولوعُ بأيامِ الوصالِ ، تهزّه
لياليه . . ما أبقت عليه و لا ردا
تعزى سوى ثوبِ الضميرِ يُلْفَهُ
و كابرَ ليلَ الحزنِ حتى تعودا
و مرّ على الدنيا . . كأنَّ أهيلها
قد امتلأوا حقدًا عليه ، مُدِ ابتدا
فلا مَسحتِ نوءَ الغبارِ له يدُ
و لا مدّ للذنيا على قيده يدا
و لا خُلِقُ الأيامِ أرعشَ كفه
و لا اعتاضَ من دُنياه . . حتى تزودا
إلى أن تفانى قلبُه و جفونُه
فداءً لِمَا قد كان صرحاً فيفتدى
سعى بمُفاداةِ الضميرِ ، يُحَثها
فترفدهُ حسًا كريمًا مُجرّدا
و لو رَدَدتْ كلَّ الجراحِ نشيدهُ
لَكانَ زمانُ المستحيلِ مُردّدا

فلا يومُهُ يَغشى مُناه ، فينجلى
مخاضُ ، و لا فى سعيه يرتجى الغدا
لواعجُهُ الظمياء ما جنَّ ليلها
و لا عَفَّ نَزَقُ من هواها ، و لا اهتدى
أريحي رِكاباً يكسرُ البِيدَ ضارباً
و قلباً بما تحوى الجراحُ مهتداً
فإن قيل : صبرُ ، فالمسافاتُ خطوها
ثقيلٌ علينا . . أسلمَ الليلَ مقوداً
أرى شاطئَ الأيامِ عَنَّا قلوغُهُ
تَناءتْ ، و باباً عن أمانيه مُوصداً
أيضَعُنُ رَحلى ، و الوهاذُ تنوشُهُ
هواجِرُها ، حتّى غدا الصَّقْرُ أرمداً ؟ !
و كيف انقطاعى عن وجوهِ كأنها
بُدورُ تمام تجعلُ الحُزنَ أسعداً ؟ !
أُئِنصِفنى رَيْبُ الزمان ، فأمتطى
إلى العَبَقَاتِ البِيضِ سَرَجاً مُنْضداً ؟ !
أطوفُ بدارِ لابنِ موسى ، تطاولتُ
بها القِمَمُ السَّماءُ تَوَجَّها الهدى
رحابٌ كأنَّ النجمَ بعضُ حِجارِها
ترقرقُ فيها الصخرُ حتّى تَوَرَّدا
مضى حلكُ الأيامِ عنها ، كأنما
تكشَفَ عنها الكونُ بَرّاً و سُوددا
فلا مَلَكُ المأمونُ من بعضِ مجدِها
و تحت يديها مُلكُهُ قد تبددا
و من قائلٍ للغيم : دونكِ فامطرى ،
خَراجِكِ يأتينى . . و إن كان أبعدا
تحشرج . . لا مُلكُ يدومُ ، و لا يدُ
تصولُ ، و لا جيشُ هناك تحشدا
تناهَبُهُ الموتُ الزّوام ، فلم يجدُ
سوى حسراتِ الموتِ جمعاً و مُفردا
فهمَ بأنَّ المُلكَ ضاعَ و لم يدُم
و خوفُ احترابِ الوارثينَ له بدا

فأقبل نحو الله يخزي ، كأنه
تلحف أبراد الشياطين و ارتدى
فلم يبق من ذكره إلا عجاذه
من الإثم ، لا خيراً أقام و لا اهتدى
و دونك أبراج المكارم ، ينظفي
بريق الدنا في أرضها متوسدا
و ينهل عباً من خصم بحورها
شفاعته و العز و الهدى و الندى
أرى أرض طوس صفحة المجد ، عانقت
علو السما ، تستاف عطراً مؤزدا
على بن موسى ركنها و شميمها
فأعظم به إرثاً كريماً و سيّدا
عطفنا على القبر الزكي رحالنا
و عن بنا شوقاً لنبغيه مقصدا
و ما شاقنا طور الهوى ، غير أننا
سعيناً لترقى في الجنان و نخلدا
دمانا هي الشوق المجنح ، يمتطي
سروج مدانا إن تناءى و إن بدا
أزيحي عن القلب الزكّام ، فإنما
جناحي على طول البلاد تمددا
يرف كقلبي في حماك لأرتقى
إلى ذروه للعرش كي أتعبدا
وهاك اضربي للمجد فسطاق عزه
أحط به رحلى ، و ألقاه منجدا
أمرغ خدي بالتراب ، و أحتمي
بقلعه عز حين أدخل مشهدا
أتيت إلى سلطان آل محمد
لأمدح سلطان الإمامة و الهدى
أتيتك يحدوني نداك تشوقاً
و ألف لسان في نوالك قد شدا
أغنى هوى ، حتى استشاط بي الجوى
فبت على أعتابك الغرّ منشدا

و للطائرِ الغريدِ لحنٌ يروقه
فيمسى بما يملى عليه مُغرّدا
فكيف إذا ألقى من القدسِ باحاً
بها صرّح الِ المصطفى قد تجددا ؟ !
أطلّ على الأيامِ من فضلِ كفه
عطاءً ، فألفيناهُ في البذلِ مُفردا
تزوّد منه العالمونَ ، فأذعنْتُ
له كلّ آفاقِ الحياةِ توددا
فيا ملكاً للخافقينِ ، يشدني
إلى عرشه شوقٌ ، و أرجو به الندى
توضأت بالأمجادِ من كلّ طرفٍ
و كلّ تليدٍ حُزت عزاً و سؤدا
و يا ملكَ البطحاءِ ، دغني أصواغها
قِلادةً شعرٍ في هواك تجسدا
فإن تبتغي شأواً فقد جُزت عالياً
تبوّأت في أعلى السماكينِ مَقعدا
و يا عبقاتِ الفخرِ ، دونكِ فاسجدي
على بابهِ من حيثُ و آفيتِ مسجدا
أبا اليمينِ ، دغني أستجِن من الأسي
لأسلكَ درباً من نداك مُعبدا
و أشدو بما شاءت معاليك ، و اعطني
من العمرِ ما قد صاع من أمسه سُدى
أنا عبدك الشادى بمجدك ، مَوْلَع
بمدحك ، فاطلق لي لساناً و ميزودا
و اطلق عِنانَ الشعرِ من كضبه الأسي
و اطلق رِكابى فى نوالِك و اليدا
فيا عزّ ما قد نلتَهُ يابنَ فاطم
فروحي و أرواحِ الأنامِ لك الفدا
بك الله أعطانا مُنانا ، و بُوركت
حُطانا ، فوافيناك فى المجدِ أوحدا
فيا بنَ ربيعِ المَكْرُماتِ و بحرِها
تبوّأت فى الفردوسِ داراً و مَقعدا

تطوفُ بكَ الدنيا حَجيجاً ، و تنحني
لقبرِكَ تيجانُ الملوِك تعبدا
و يا وارثاً فخرَ الوصيِّ و نجلِهِ
و يا علماً للذاكرينَ و مُقتدى
حَطَطتُ رِحالي بين كَفَيْكَ ظامئاً
ألا . . فاسقني من نبيكَ الثرَّ موردا
فأنت نعيمُ الله و النعمه التي
بها يستقيمُ الدينُ أو يبلغُ المدى
تضوّر جرحي أن يطول به المدى
و رفّ فؤادي حيث أعطيت موعدا
ترقرق دمعى من حنين مؤلّه
يخضّ دمي ما إن تباكى و إن شدا
تفرّد ما بي من ضرام أخالهُ
يجوس بي الدنيا فأهجر مرقدا
أمرغ بالسهد الطويل حكايتي
فيستلّ مني الحزن قلباً مسهدا
أتيتك تبكى كربلاء بلوعتي
و يصرخ عاشوراء بالقلب مُرعدا
أتيتك وجهاً غاله الشوق و الجفا
و أنت ضمّين أن يعود موردا
و حقّك يا شيخ الجوا . . تجسّدت
معانيك أعلاماً و نهجك مرشدا
و كيف يظنّ البغي أنّك لم تلد
وريثاً لعهد الله في الدين سيّدا ؟ !
فجاء الجواد المرتجى . . ألفُ كوكب
تخرّ على أقدامه البيض سجدا
و كان كما قد كنت للناس لجةً
من النور مؤّار السنّ متوقّدا
فأنتم سيوف الله و العصمه التي
براهنا لنا كي يستبين بها الهدى
و أنتم هداة الأنبياء و فخرهم
و أنتم سراج لن يخور و يخمدا

و نخبك في كفى مزجت به المني
لأرشفها رياناً تذهل العدا
يضيق بي الكون الفسيح ، فينجلي
فضاك قصياً واسعاً يُعجز المدى
فأفترش الدنيا بساطاً ممهداً
أعود به ممّا أفضت مسددا
فأنت رضى الله الكريم و وجهه
و قدرته العظمى ، و كنت المويدا
ضياء البدران

فضل الرضا

أطلّ على الدنيا بنور مُحيّاه
و مرّ على ليل الظلام فأفناه
إمام يغيب البدر إن غاب ظلّه
و ليس تغيب الشمس مادام مرآه
سمى على المعالي من ارتقت
على كتف آل الهادي المطهر رجلاه
له معجزات أخرست ألسن العدى
صبورٌ سقاه العلم حلماً فأرواه
فسل بركه فيها السباع أتت له
مُطنطئه بالرأس تلثم يُمناه
و تمثال ليثٍ صورته يدُ امرى ء
أشار عليه باليمين فلباه
و لما أضرّ القحط و الجذب بالورى
أتوا بابّه ، حتّى الذى كان ناواه
لعلمهم أن ليس يوجد فيهم
سواه ولىّ يستجيب له الله
فقام إلى الصحراء يدعو إلهه
و مدّ يديه حيث بان ذراعاه
و قال : لقد جاؤوك من بابك الذى
أمرتهم و العبد لاذ بمولاه
فأرعدت الدنيا و أبرق غيمها

و جاء يلبى للرضا حين ناداهُ
فهبتوا يريدون الذهب فقال : لا
فما هو هذاك الذي نتحرّاهُ
و عشرُ سحاباتٍ مضتْ ، ثم أقبلتْ
سحابتُهم ، قال : استعدّوا للقياءُ
أغيثوا ، و لولا فضله هلك الوري
و فضل الرضا ما ناله قطّ إلا هو
قاسم آل قاسم

فیروزه ناب

... وچشمانت
فیروزه ناب
چشمه های سبز
چونان کبوتران سبزینه پوش گنبد طلا
که پرواز می کنند ،
و چشم و نگاه تو را
به پنجره فولاد
گره می زنند
... و دستانت
در نشیب و فراز نیاز
نذر می کنند
راز عطشناک چشمهایت
می شکفند ،
تو باران می شوی
آئینه های حرم
تو را تکرار می کنند
و تو
به پای بوسی عشق می روی
آن جا که
نیلوفران قد کشیده اند
و برگ هاشان دست مناجات است
تو سیلی از تمنا می شوی

تو زیبا
تو عذرا
می شوی
و ادراک ایمان را حس می کنی
اینک از آن همه سجاده و نیاز
به بار نشسته ای
گل و ریحان در وجودت
جوانه دارند
و ترنم آرزوهایت
قشنگ ترین آوازه است
عزت خیابانی

قافله سالار اولیاء

این بارگاه کیست که از عرش برتر است
وز نور گنبدش همه عالم منور است
از شرم شمس های ۱ زرش کعبتین ۲ شمس
در تخته نرد چرخ چهارم به ششدر است ۳
وز انعکاس صورت گل آتشین او
بر سنگ جای لغزش پای سمندر است
نعمان خجل ز طرح اساس خور نقش ۴
کسری شکسته دل پی طاق مکسر ۵ است
بهر نگاهبانی کفش مسافران
بر درگهش هزار چو خاقان و قیصر است
این بارگاه قافله سالار اولیا است
این خوابگاه نور دو چشم پیمبر است
این جای حضرتیست که از شرق تا به غرب
وز قاف تا قاف به جهان سایه گستر است
این روضه رضاست که فرزند کاظم است
سیراب نو گلی ز گلستان جعفر است
سروسهی ز گلشن سلطان اولیا است
نوباوه صدیقه زهرا و حیدر است
مرغ خرد به کاخ کمالش نمی پرد

بر کعبه کی مجال عبور کیو تر است
تا همچو جان زمین تن پاکش به بر گرفت
او را هزار فخر براین چرخ اخضر است
بر اهل باطن آنچه زاسرار ظاهر است
در گوشه ضمیر مصفاش مضمّر است
خورشید کسب نور کند از جمال او
آری جزا موافق احسان مقرر است
بتوان شنید بوی محمد (ص) ز تربتش
مشتق بلی دلیل به معنای مصدر است
از موج فتنه خرد شدی کشتی زمین
گر نه ورا زسلسله آل ، لنگر است
زوّار بر حریم وی آهسته پانهند
کز خیل قدسیان همه فرشش زشپیر است
غلمان خلد کاکل خود دسته بسته اند
پیوسته کارشان همه جاروب این در است
شاهها ستایش تو به عقل و زبان من
کی می توان که فضل تو از عقل برتر است
اوصاف چون تو پادشهی از من گدا
صیقل زدن بر آینه مهر انور است
جانا به شاه مسند لولاک ۶ کز شرف
بر تارک شهان اولوالعزم ۷ افسر است
وانگه به حق آن که بر اوراق روزگار
بابی زدفتر هنرش باب خیبر است ۸
دیگر به نور عصمت آن کس که نام او
قفل زبان و حیرت عقل هنرور است ۹
دیگر به سوز سینۀ آن زهر داده ای
کز ماتمش هنوز دو چشم جهان تر است ۱۰
دیگر به خون نا حق سلطان کربلا
کزوی کنار چرخ به خونابه احمر است
وانگه به حق آن که زبحر مناقبش
انشاء بوفراس ۱۱ زیک قطره کمتر است
دیگر به روح اقدس باقر که قلب او

مر مخزن جواهر اسرار را در است
 و انگه به نور باطن جعفر که سینه اش
 بحر لبالب از در عرفان داور است
 دیگر به حق موسی کاظم که بعد از او
 بر زمره اعظم و اشراف سرور است
 آنکه به قرص طلعت تو کز اشعه اش
 شرمنده ماه چهارده و شمس خاور است
 دیگر به نیکی تقی و پاکی نقی
 آنکه به عسکری که همه جسم ، جوهر است
 دیگر به عدل پادشهی کز عدالتش
 بابزه شیر شرز به زمادر است ۱۲
 بر « خالد » آر رحم که پیوسته همچو بید
 لرزان زبیم زمزمه روز محشر است
 تو پادشاه دادگری این گدای زار
 مغلوب دیو سرکش نفس ستمگر است
 نا اهل و سزای نوازش نیم ولی
 نا اهل و اهل پیش کریمان برابر است
 خالد نقشبندی

۱ - شمسه : قرص زر اندوده .

۲ - کعبتین : دو پانسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوهای هر یک پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نردبازند (گیاه) ، طاسهای تخته شده .

۳ - ششدر : کنایه از جائی باشد که رهایی از آن دشوار است .

۴ - خورنق : نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور به وسیله سنّمار معمار پی افکند .

۵ - مکسر : شکسته .

۶ - ناظر است به حضرت رسول اکرم (ص) که خداوند متعال در حَقّش فرمود : لولاک لما خلقت الافلاک اگر تو نمی بودی افلام [جهان] را خلق نمی کردم .

۷ - منظور پیامبران اولوالعزم : حضرات نوح (ع) ، ابراهیم (ع) ، موسی (ع) ، عیسی (ع) ، و حضرت محمد (ص) می باشد .

۸ - منظور حضرت علی (ع) است که گشاینده خبیر است .

۹ - منظور حضرت فاطمه زهرا (س) دخت گرامی رسول اکرم (ص) و زوجه علی مرتضی (ع) است .

۱۰ - ناظر است به امام همام حضرت مجتبی (ع) .

۱۱ - اشاره است به قصیده فرزدق (ابو فراس) در مدح حضرت سجّاد (ع) .

۱۲ - اشاره است به دوران عدل شمول حضرت ولی عصر (عج) که تحت حکومت عادل‌ه‌اش شیر درنده نسبت به بره ملاطفت و رأفت داشته باشد و ظلم و ستمگری از جهان برخیزد .

قبر قدسی

قد جدّ فی مسیره حتّی هَوْتُ
شوقاً إلی طوس به مطیئهُ
و زار فیها قبرِ قدس ، قد ثوی
فیه ابنُ موسی المجتبی " علیه "
نال من الله الرضا زائرهُ
لا سیما الشیخ " الرضا " سَمیئهُ
السید ابراهیم العطار (ت ۱۲۳۰ هـ)
السید ابراهیم العطار یهنّی الشیخ محمدرضا النحویّ عند قدومه من زیارة خراسان

قبله حاجات

گوهر افشان کن زجان ای دل که می دانی چه جاست
مهبط نور الهی روضه پاک رضاست
دُرّ دریای فتوّت گوهر کان کرم
آن که شرح جود آباء کرامش هل آتاست
ظلمت و نور جهان عکسی زموی و روی اوست
موی او واللّیل اذایغشی ۱ و رویش والضحی ۲ است
قبه گردون ندارد قد خاک در گهش
یا رب این فردوس اعلی یا مقام کبریاست ؟
سرمه ای از خاک پای او کشیده است آفتاب
موجب این دانم که عینش منبع نور و ضیاست
اوست بعضی از وجود آن که در معراج قدس
گرد نعل مرکبش روح الامین را توتیاست
قلب می گردد روان از بوی خاک در گهش
خاک نتوان گفتنش کز روی عزّت کیمیاست
قبه پر نورش از رفعت سپهر دیگری است
و اندر او ذات پر انوارش چو مهر اندر سماست
رفعت گردون گردان دارد آنگه بر سری

مجمع تقوی و عصمت مرکز صدق و صفاست
حاسد ار نشناسدش کز روی رفعت کیست او
پادشاه اتقیا و ازکیا و اصفیاست
قره العین نبی فرزند دلبند وصی
مظهر الطاف ایزد فخر اصحاب عباس
مقتدای شرق و غرب و پیشوای برّ و بحر
خود چنین باشد کسی کو نور پاک مصطفاست
هست مخدوم بحق اهل جهان را بهر آنک
وارث آن است کو را بر جهان حق ولاست
وارث شاهی که از تشریف خاص مصطفی
کسوت من کنت مولاه به قد اوست راست
طاعت صد ساله گر باشد به وزن کوه طور
چون کند ایزد تجلی بی هوای او هباست
کوکب دُرّی تاج شهریاران جهان
با وجود نیم ذره خاک پایش بی بهاست
هست سلطان خراسان نی چه گفتم زینهار
بر سر هر هفت اقلیم و دو عالم پادشاست
صیت ۳ اقبالش که برهاند چو آب از آتشت
در بسیط خاک پیمودن مگر باد صباست
اصل علمی را که بخشد ایمنی از مهلکات ۴
در حقیقت با علوم منجیاتش ۵ انما ۶ است
حاسد از درد حسد هرگز کجا یابد نجات
بی اشارتش ۷ که کلیات قانون شفاست
شاهباز همّتش بر لامکان سازد مکان
تا نپنداری که او را شاخ سدره منتهاست
سر فرو نارد به طوبی و به کوثر همّتش
کی فرود آرد که آن با همّتش آب و گیاست
بس عجب ناید نعیم خلد اگر خوش نایدش
چون زمهمان خانه قدسش ابا ۸ اندر اباست
از نژندی خصم او را جایگه تحت الثری ۹
از بلندی قدر او فوق سماوات العلاست ۱۰
همّت عالی او را خاک و زر یکسان بود

وین که زر بر خاک پاشیده است برحالش گواست
 قبه گردون گردان حلقه درگاه اوست
 زان سبب چون حلقه دائم قامتش در انحناست
 هر که مهرش در میان جان ندارد چون الف
 قامتش روز جزا از غم چو جیم و نون دوتاست
 ای جنابت قبله حاجات ارباب نیاز
 حاجتی کاین جا رود معروض ، بی شبهت رواست
 حاجت ابن یمین را هم روا کن بهر آنک
 حاجت خلقان روا کردن زاخلاق شماست
 در ره اخلاص تو جز افتقارم هیچ نیست
 و آن که زاد او نه فقرست ، اندرین ره بینواست
 نیستم محتاج دنیا چون فنایش در پی است
 کار عقبی دار و حالش را که در دارالبقاست
 جرم این عاصی مجرم روز حشر از حق بخواه
 کز تو استغفار و غفران فراوان از خداست
 وین شکسته بسته بینی چند از مسکین پذیر
 کاین نه مدح تست بهر شهرت اخلاص ماست
 من کدامین مدح گویم کان تورا لایق بود
 چون صفات ذات پاکت برتر از حدّ ثناست
 کردگارا طاق این فیروزه قصر زرنگار
 تا به حکم واضح دین قبله اهل دعاست
 حضرت عالیش ۱۱ را بر داعیان ۱۲ مفتوح دار
 کز جنابش یافت داعی هر مراد دل که خواست
 محمود بن محمد طغرائی

۱ - سوگند به شب چون فرو پوشد (سوره و اللیل آیه ۱) اشاره به سیاهی شب و موی محسوب است .

۲ - سوگند به آفتاب و چاشتگاه آن (سوره و الشمس آیه ۱) اشاره به روشنی روز و روی محبوب .

۳ - صیت : آوازه (در این بیت شاعر با آوردن چهار عنصر : آب ، خاک ، باد و آتش) صنعت مراعات نظیر را بکار بسته است .

۴ - مهلکات : چیزهایی که موجب هلکه و هلاکت است .

۵ - منجیات : چیزهایی که باعث نجات است .

۶ - انتما : نسبت داشتن ، بر افزونی .

۷ - قانون و اشارات از بو علی سیناست .

- ٨ - ابا : آش و شوربا .
٩ - تحت الثرى : زير زمين ، جهنم .
١٠ - سماوات العلا : بلند آسمانها ، بهشت .
١١ - حضرت عالى : پيشگاه برتر .
١٢ - داعيان : دعا گويان .

قَبَةُ الرِّضَا

يا خليلي هَجْرًا . . لا تُريحا
أوشكت قَبَةُ الرِّضَا أن تلوحا
و استمِدًا من ذلك الفيض حَتَّى
تأتينا ذلك الجناب الفسيحا
يا ابن " طاهَا " يا مَنْ به الله أنجى
آدمَ المجتبي ، و أنجى نوحا
و نجا إبراهيمَ من شُعَلِ النَّارِ
ر ، فعادت به إزاهيرَ فيحا
و بآبَاهُ صار موسى كليماً
و بعلياهُ صار عيسى رُوحا
إن تناءيت يا ابن موسى . . فَإِنَّا
قد شَقَقْنَا لك القلوبَ ضريحا
كنتَ للدين بهجَةً ، و لعلم الله
شمساً يوحى لها ما يوحى
و اللباب اللباب من أحمد الطه
ر ، و من حيدر الصريح الصريحا
إن قبرا لاطفت فيه ثراه
منع المسك طيبه أن يفوحا
الشيخ محمد نصار (ت ١٢٩٢ هـ)

قتل الرضا

لا يُطغين بنى العباس مُلكهم
بنو علي مواليتهم و إن زعموا
ليس الرشيد كموسى فى القياس ، و لا

مأونكم كالرضا إن أنصف الحكم
بأؤوا بقتل الرضا من بعد بيعته
و أبصروا بعض يوم رُشدْهم و عموا
ابوفراس الحمداني

قصه دل

عطر خدا می وزد از کو به کو
دل شده با آینه ها رو به رو
غنچه جان می شکفت دم به دم
غنچه دل میشکفت تو به تو
شوق من عاشق حق باور است
می رود از دیده من جو به جو
عطر خدا میبرد از دست ، دل
عشق رضا می بردم سو به سو
فرصت ابراز اگر باشدم
شرح دهم قصه دل مو به مو
نسترن قدرتی

قصیده سلسله الذهب

چو از مدینه به آهنگ طوس کرد سفر
امام ثامن ضامن ملاذ جن و بشر
وصی موسی کاظم ولی بار خدای
سپهر عزّ و شرافت جهان مجد و هنر
ابو الحسن شه دین ثامن الائمه رضا
سمی شوهر زهرا شبیه پیغمبر
همان که خسرو خاور برای کسب ضیا
بر آستانه او هر صباح سایه سر
نزول موکب نصرت ، مواظبش همه جا
به دشت فتح و بیابان نصر و بز ظفر
زیمن جیش همایون آن امام همام ۲
فکنده سایه به هامون همای فر

ز نقش نعل ستوران موکبش کردی
زمین غلُّو ۳ که منم آسمان و این اخر
به هر کجا که زد آن زاده خلیل قدم
چو گلستان ارم شد اگر چه بود آذر
نزول اجلالش شد به هر یک از بلدان ۴
به روز اقبالش شد به هر ره از اغبر ۵
زمعجزات و کرامات بی شماره ی او
عقول مانده ز احصاء ۶ و عاقلان ز شمر
محب و مبغض از اقتدار او واله
مقر و منکر و در فکر کار او مضطر
چو زد مقدمه الجیش ۷ او به نیشابور
سراذقات مطنّب ۸ چو بر سپهر قمر
بلند تر شدی آن پست خاک از افلاک
منیرتر شدی آن تیره جرم از جوهر
بعینه ارض نشابور طور موسی شد
ز نور شاه رضا پور موسی جعفر
همان شعاع که در طور تافت بر موسی
کز او گداخته شد کوه همچو خاکستر
نماند در بدنی جان مگر به استقبال
به پای بوسی آن جان پاک ، رفت بدر
قیامی شد از ازدحام پیر و جوان
که از قیامت موعود نامدی کمتر
شد از غبار زمین و از هجوم خلق زمان
سپهر نیلی ، خاکی : بسیط خشکی ، تر
صفوف عارف و عامی به یکدگر مخلوط
صدای عالم و جاهل به یکدیگر مضمّر
به شکر نعمت ایزد که آن سپهر جناب
قدم نهاد به پیروزی اندرین کشور
یکی ز شوق فرستاد بر نبی صلوات
یکی به ذوق زد الله اکبر از دل بر
یکی به سجده که سبحان ربی الاعلی
یکی به گریه که الله خالق الاکبر

یکی سرود که هذا سلاله الزهرا
یکی نمود که هذا خلیفه الحیدر
چنان طریق تردد شد از جوانب سد
که بر سواران شد بسته راههای گذر
خجسته هودج آن پادشاه عرش سریر
به اقتدار بدی استوار بر استر
فکنده بود بر آن محمل آسمان پوشی
که چرخ اطلس با خود نداشت این زیور
شه سریر امامت در آن نکو محمل
چو آفتاب به برج اسد گزیده مقر
که ناگهان دو نفر از کبار نیشابور
زعالمان صداقت شعار نیک سیر
به طعن و طنز خلاق گشاده لب که چرا
امام را به چنین حالتی در این محضر
نگاهداشته ره بسته اید از هر سو
که نی محل مفرّ است و نی مکان مقرّ
هوا بغایت گرم است و ازدحام زیاد
امام خسته و اینک زره رسیده به سر
به این عمل نه علی راضی است و نی زهرا
وز این ستم نه خدا بگذرد نه پیغمبر
از این سخن ز خلاق بلند شد آواز
که قصد ما نه اذیت بود به این سرور
به این جناب دو حاجت بود خلاق را
که تا روا نشود نگذریم از این معبر
یکیش آن که شهنشاه دین امام مبین
جمال خود را کز مهر و مه بود انور
ز برج محمل بی پرده آشکار کند
که بر جمال دل آرایش افکنیم نظر
امید دیگر ما آن که استماع کنیم
حدیثی از لب دربار آن امام بشر
به خاک پایش چون عرض این دو حاجت شد
پس آن ولی خدا و آن خدای را مظهر

اجازه داد که زرباف پوش محمل را
کشند یکسو خدام آن خدم قیصر
چو پوش محمل افتاد یک طرف گفتی
که حق ز شش جهت امد به جلوه پا تا سر
به روز کرد ز محمل هر آنچه بر موسی
بود ایمن ابراز داده شد ز شجر
جمال یزدان شد آشکار از آن محمل
جلال ایزد شد منجلی ۱۰ از آن پیکر
دو ابروانش گفتی دو ترکش از ناوک
دو گیسویش را خواندی دو توده از عنبر
محاسنش بر عارض چو بر کلام الله
گرفته نقطه و اعراب جا به زیر و زبر
هر آن که دیده به رویش گشود و چهرش دید
تبارک الله گوشد به نقش بند صور ۱۱
زهر کرانه ز بس رفت بر فلک صلوات
شدی مسامع سگان آسمانها کر
چو از نظاره او گشت دیده ها ملتد ۱۲
گشود شاه ولایت مآب تنگ شکر
فقد اشار الی الخلق باستماعهم
لکی احدثکم ذا حدیثا الاشهر ۱۳
شنیدم از پدرم کاو شنید از پدرش
امام صادق آن شهریار هم ز پدر
محمد بن علی و آن هم از علی حسین
که او شنید ز بابش حسین تشنه جگر
حسین هم ز علی آن هم از نبی و نبی
از جبرئیل وی از لوح و لوح نیز دگر
شنید از قلم و او ز علم ربّانی
که این حدیث موثق ۱۴ رسید از ماور
که قلعه ایست ز حق لا اله الا الله
حصین و زفت ۱۵ و مشید بدیع خوش منظر
هر آن که قائل این قول گشت و داخل شد
در این حصار بود ایمن از عذاب و خطر

به محض این که برون آمد این حدیث شریف
ز لفظ آن شه قآن مطیع و جم چاکر
دوشش هزار قلمدان که هر قلمدانی
کتیبه اش ز طلاهای فانی احمر
به یک روایت هیجده هزار یا افزون
قلم دوات مرصع به دانه های گهر
زهر کناری آمد ز جیبها بیرون
پی تحفظ و تحریر این خجسته خیر
چو ملتفت شد آن شه که این حدیث شریف
از این نوشتن تا روز محشر است سمر ۱۶
دو دفعه شد متکلم به این کلام متین
که این سخن را شرط است مطلبی دیگر
مسلم است که در لا اله الا الله
نا جای شبهه بود نی محل بوک ۱۷ و مگر
ولی متمم این مطلب است شرطی چند
که از شرایط او یک منم چو سکه به زر
اگر ولایت من را نشد کسی دارا
درخت بند گیش آورد هر آنچه ثمر
از آن ثمر نخورد غیر انفعال و فسوس
وز آن درخت نچیند بجز ندامت ، بر
اگر امامت من را شود کسی قائل
بود درخت امیدش به هر ثمر مثمر
اگر چه حق به مثل مصدر است و ما صادر
ولی به صادر در پی می برند بر مصدر
به ما شناخته شد چون خدا از آن بابت
کسی به سبقت بر ما نگشته راه سپر
طریق حق را ما واقفیم و ما دانا
به این ولایت ما انسیم ۱۸ و ما اجدر ۱۹
از این جهت شد بنیاد قول ما اوفی ۲۰
وز این جهت شد رجحان مهر ما اوفر ۲۱
نژاد من را چون از خمیره نبوی
گرفته یزدان قبل از وقوع عالم ذر ۲۲

هر آن که قول مرا از نبی جدا داند
 و یا نداند این قول را به حق منجر
 رسول او را از لطف خود کند محروم
 خدای او را بر رو در افکند به سقر ۲۳
 بدین لحاظ هر آن کس که در امامت من
 به شبه باشد یا بر وجوب او منکر
 اگر زبانش جز لا اله الا الله
 سخن گوید در هیچ شام و هیچ سحر
 اگر چه عمرش باشد فزون تر از دنیا
 که بی ولایت من پانهد چو در محشر
 خدای سودی زین لاله گفتن او
 بر او عطا ننماید بجز زیان و ضرر
 چو این بیان را فرمود آن امام انام ۲۴
 برای تصدیق آواز اکبر و اصغر
 ز شش جهت به فلک شد که ای ولی خدا
 جهانیان را بی ریب و شک تویی رهبر
 پس این حدیث مبارک بر اهل نیشابور
 نظیر قرآن گردید حرز سمع و بصر
 مقصود کرمانی

۱ - ملاذ: پناه، پناهگاه .

۲ - همام: مهتر قوم، مرد بزرگ .

۳ - غلو: دست بلند کردن، از حد در گذشتن .

۴ - بلدان: شهرها (جمع: بلد) .

۵ - اغبر: منظور خاک و زمین است، در اصل خاک آلود، گرد آلود .

۶ - احصا: شماره کردن .

۷ - مقدمه الجیش: پیشرو لشکر .

۸ - مطّاب: سرپرده‌های طنابدار، خیمه‌های بسته به طناب .

۹ - سلاله الزهرا: این فرزند حضرت زهراست (سلام الله علیها) .

۱۰ - منجلی: آشکار .

۱۱ - نقش بند صور: صورت آفرین، خداوندی که صورتها را می‌نگارد و می‌آفریند .

۱۲ - ملتذ: بهره‌مند .

۱۳ - «سپس اشاره فرمود به مردم که گوش فرا دهید که می‌خواهم حدیث مشهوری را برا شما بیان کنم» .

- ۱۴ - موثق : استوار و ستبر .
- ۱۵ - زفت : اینجا ، مشهور - ورد زبانها - در اصل به معنی افسانه .
- ۱۶ - سمر : افسانه .
- ۱۷ - بوک : شاید ، مگر .
- ۱۸ - انسب : مناسبتر .
- ۱۹ - اجدر : شایسته تر .
- ۲۰ - اوفی : استوارتر .
- ۲۱ - اوفر : فراوانتر ، پربهره تر .
- ۲۲ - عالم ذر : « گویند خداوند آدمیان را به صورت ذراتی از پهلوی یا پشت آدم ابوالبشر بیرون آورد و از آنان اقرار به بندگی ایشان و الوهیت خویش گرفت ... » (رک : لسان العرب ج ۴ ص ۳۰۴ چاپ بیروت و نیز به آیه مبارکه ۱۷۲ از سوره اعراف .)
- ۲۳ - سقر : جهنم ، درزخ .
- ۲۴ - امام انام : پیشوای خلق .

قصه الشوق

یا ریح أقص قصه الشوق اليك
 إن جئت الى طوس فبالله عليك
 قبل عني ضريح مولاي ، و قل :
 قد مات بهائيك بالشوق اليك
 يا ریح إذا أتيت أهل الجمع
 أعني طوساً ، فقل لأهل الزبع :
 ما حل بروضه بهائكم
 إلّا و سقى رياضها بالدمع
 بهاءالدين العالمی

كعبه اهل حقيقت

شب قدر ما آن زلف چنو شام سیاست
 روز را گر بودی قدر زقدر شب ماست
 آسمان است زمینی که نظر گاه من است
 که به هر ذره که می بینم خورشید سماست
 یار در خلوت من هر سر شب تا دم صبح

هر دم صبح به مشکویم ۱ تا وقت مساست
گاه بر گونه ام آن روی چنو ۲ روز سپید
گاه دردستم آن زلف چنو شام سیاست
چشم من دل شدودل چشم بیکتایی خواست
دل و چشم من یک دیده و یک دل دو گراست
شاهدی بهتر از این نیست که دردست من است
که به یکتایی او شاهد آن زلف دوتاست
از دل ما طلب آن قبله که هر روی براوست
طلعت دوست بود قبله و دل قبله نماست
دعوی یار مکن گر که کنی ای طالب
مگذر از دل بیدار که محراب دعاست
یار پیدااست همی هی چه دوی سوی به سوی
اوست بی سوی و زهر سوی که بینی پیدااست
طفل وحدت به نزادست خطامام وجود
مادر ۳ آن که نزادست موحد به خطاست
نیست جز دوست اگر هست به بالا و به پست
پست اگر ببند بینیای حقیقت بالاست
سست منگر به گل و سنگ و سفال و درو کوی
که گل و سنگ و سفال و درو کونیست خداست
نه بهر چشم عیان است به ما خرده مگیر
روشن است این که به هر دیده که بینی بیناست
زر فانی که نه در صرّه ۴ سلطان و وزیر
گنج باقیست که در سلسله فقر گداست
نه گدایی که بود دستخوش ۵ سیم ملوک
آن که خاک کف پای او اکسیر طلاست
نه طلایی که بود دستکش قید خلاص
زربی غش که خلوصش دل مرد داناست
قطره و دریا پیش دل داناست یکی
قطره ای نیست اگر باشد عین دریاست
عین دریاست که بگرفته سراپای وجود
یک وجود است سراپای اگر سر یا پاست
شرط این غوص بود جستن از جوی دویی

گوهر وحدت موجود به دریای جزاست
بی کم و کاست وجود است به هر ذره که هست
غیر او نیست همین است سخن بیکم و کاست
دو خدا نیست به خیر و شر ، شر نیست وجود
خیر محض است که در وحدت هستی یکتاست
بر تن کامل اوصاف خدا دوخته اند
شمع نعلین اگر باشد یا بند قباست
تار و پود ردی ۶ عارف ذات احدیست
جامه عامی پود هوس و تار هواست
تن که از تار هوی رسته و از پود هوس
درع ۷ او اسم حق و راکب و مرکوب هواست
عاد را کرد تلف مهلکه باد دبور
نصرت احمد معراجی از باد صباست
آب اثبات خودی منبع او چشمه نفی
نان الا طلبی معدن او سفره لاست
زن در نیستی ای طالب هستی که عدم
ظلماتیست که در عالم او آب بقاست
همچو ما باش که بعد از سیران ۸ و طیران ۹
سفر اندر وطن و زاویه بال عنقاست
پیکرم دایره دور و دلم نقطه عشق
که بود مرکز این دایره و پا برجاست
هر دو زانوی من شیفته محبوب من است
کاین چنین تنگ گرفتم به بغل از چپ و راست
این که چل سال نسا را متمتع نشدم ۱۰
در طواف حرم کعبه دل حج نساست
در منی رمی جمار ۱۱ من اوصاف خودیست
عرفات من بیدای دل بی مباداست
حجر الاسود موجود سویدای من است
سعی من از طرف مروه کثرت به صفاست
محرم خلوت سرّیم زمیقات ۱۲ وجود
کعبه اهل حقیقت به حقیقت این جاست
دل داناست حریم حرم خاص الخاص

که لطیف است و خبیر است نه صخره و نه صماست ۱۳
صخره صما باشد دل نادان که درش
باشد از حقد و حسد بامش از کبر و ریاست
نکند منزل در تیه ۱۴ ضلالت دل پیر
جسته از مصر هوا موسی با دست و عصاست
باستین نور خدا دارد این طرفه کلیم
چون عصا بر کف آن دست که شرق بیضاست
ید بیضای کلیم است که دارد به بغل
دل وارسته که در سینه چونان سیناست
ز ایمن دل که برو مضغه سمع است اسیر
شجر طور و طوی بالا کز حق بصداست ۱۵
دل خرد است سزاوار وساده ۱۶ احدی
که پیرداخته از فرش خودی عرش خداست ۱۷
فرش این خانه ز دیبای بساتین بهشت
که سمیع است و بصیر است و بهی ۱۸ تردیباست
خوش بناییست بر افراشته معمار قدم
قصر دل عرش ستایشگر این طرقة بناست
هر چه ایوان و غرف دارد بنیان وجود
این بنا راست که دست احدیت بناست
دل من با همه آثار معالی ۱۹ که در اوست
خاک گردیست که بنشسته به ایوان رضاست
حضرت پنجم آن هشتم اولاد نذیر ۲۰
که بود جد سه مولود و آب هفت آباست
قادر مطلق و در کتفش شاهین قدر
قاضی بر حق و بر دستش میزان قضاست
پسر هشتم و بر چار پسر باب نخست
که ز پشت پدران آمده و جد نیاست
گر ز آباش نگارند بهی تر پدر است
ور ز ابناش شمارند نکوتر ابناست
کیست سلطان سرای احدیت دل غوث
دم عیسی کف موسی که در این بام و سراست
ای خداوند سلاطین گه دولت گه فقر

فقر من بنده به پایان شد هنگام عطاست
 هر چه هستیست کجا فر و بهای تو بود
 همه سرگرم لقای تو و آن فرّ و بهاست
 هر چه موجود کجا نور و ضیای تو دمد
 همگی ذره اشراقی آن نور و ضیاست
 هر چه در حیز ۲۱ امکان است آثار وجوب ۲۲
 همه در بندگی این حرم و این مولاست
 به خراسان تو این مرد عراقیست ۲۳ غریب
 ای که هم نشو من از لطف تو و هم منشاست
 آن نهالم که مرادست تو در باغ وجود
 کشت و پرورد بتأیید تو در نشو و نماست
 دست دادی ۲۴ که بدان زد دل من باب
 طلب تا بایدون که نشیمنگه دل فقر و فناست
 راهبر عشق تو مقصود تو برهان وصول
 سرّ توحید که آورده مرا از ره راست
 نکند چون و چرا کس که تن پیر مراد
 جای حقّ است و دلش بیرون از چون و چراست
 بنده فانیست در او آری من نیستم اوست
 بنده جایی نبود سلطان خود در همه جاست
 بحر دانش متلاطم شد و بر اوست مدیر
 چرخ بنیش که بر او گونه توحید و ذکاست
 فلک بنیش چرخیست که بر منطقه اش
 بیحد و حصر چو خورشید فلک اخترهاست
 محمد حسین اصفهانی متخلص به « صفا »
 ۱- مشکو: حرمسرای شاهان ، کوشک ، بالاخانه .
 ۲- چنو: چون او (حرف ربط مفید تشبیه) .
 ۳- مادر به خطا: آن که مادرش تباهاکار باشد (دشنام است) صائب گوید :
 بازلف اگر دم زند از نافه گشایی بی شرمی مشک است زمادر بخطایی
 ۴- صرّه: کیسه سیم و زر .
 ۵- دستخوش یا دست خوش: عاجز و زبون . آن که مورد مسخره واقع شود .
 ۶- ردی (مماله ردا) : جامه‌ای که روی جامه های دیگر پوشند . اماله ناشی از ضرورت شعریست و در ادب فارسی سلیقه
 استعمال دارد و خاقانی کلمه ندا را که بر وزن رداست ممال کرده و گوید :

"اگر مراندی ارجعی رسد امروز و گر بشارت لا تقنطوا رسد فردا"

(گزیده اشعار خاقانی ص ۷)

۷- درع: زره - پوشش روز جنگ در قدیم .

۸- سیران: سیر و گردش (وزن فعلان در عربی بر حرکت دلالت دارد) .

۹- طیران: پرواز .

۱۰- مصراع اول ناظر است به حسب حال شاعر که تأهل اختیار نکرد .

۱۱- رمی جمار: افکندن سنگریزهها که در منی (منا) جزو مناسک حج است .

۱۲- صمّا: سخت و محکم (در اصل مشدّد است ولی در بیت بضرورت با تخفیف تلفظ می شود) .

۱۴- تبه: وادی، بیابان .

۱۵- بیت ناظر است به "و نادیناه من جانب الطور الایمن و قربناه نجیا" (او (موسی) را از جانب راست طور صدا زدیم و

همچنین وی را قرب مناجات خود دادیم) سوره مریم - آیه ۵۳) نیز "انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدّس طوی"

(من پروردگار تو هستم ای موسی نعلین خود بیرون آر براستی که تو در وادی پاکیزه طوی هستی) (سوره طه - آیه ۱۱) .

۱۶- وساده: مسند - اورنگ . سعدی گفت:

تو آن یگانه دهری که بر وساده حکم به از تو تکیه نکرده است هیچ صدرنشین"

(نقل از لغت نامه)

۱۷- بیت اشاره ای دارد به "لم یسعی ارضی و لا سماء و وسعی قلب عبدی المؤمن اللّین الوادع" (آسمان و زمین مرا در

بر نگرفت ولی دل مطیع و مطمئن بنده با ایمانم گنجایی مرا داشت) (احیاء العلوم، چاپ مصر، ج ۳ ص ۱۲) .

۱۸- بهی: نیکی - روشن (صفت) بهی (به + ی) = نیکویی - بهبود (حاصل مصدر) .

۱۹- معالی: منزلتها - مقامات بلند - خصال برجسته .

۲۰- نذیر: ترساننده - بیم دهنده . از القاب رسول اکرم (ص) است (رجوع کنید به قرآن کریم سوره بقره - آیه ۱۱۹ .

سوره سبا - آیه ۲۸ . سوره فاطر، آیه ۲۴ . سوره اسری - آیه ۱۰۵ . سوره فرقان - آیه ۵۶ و آیات دیگر) .

۲۱- حیّز: مکان و محل .

۲۲- آثار و جوب: نشانههای هستی . جوب: لازم بودن . ضرورت داشتن .

۲۳- مقصود از مرد عراقی گوینده، صفای اصفهانی است، زیرا عراق عجم به ناحیه مرکزی ایران اطلاق می شده است .

مصراع دوم اشاره است به ماندگاری شاعر در جوار حضرت رضا (ع) که از پانزده سالگی تا پایان عمر در مشهد زیست .

۲۴- دست دادی: توفیق حاصل شد، میسر گشت .

کعبه دل‌های دلدادگان

سلام بر تو ای ولی خدا، و ای فرزند ولی خدا .

سلام بر تو ای حجّت خدا، و ای فرزند حجّت خدا .

سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو ای امام هدایت و ای ریسمان استوار .

گواهی می دهم که برای خدا و برای پیامبر خدا خیرخواهی کردی

... و امانتی که بر دوش داشتی گذاردی .

خداوند تو را از جانب اسلام و اسلامیان برترین سزا دهد .

پدر و مادرم به فدای تو باد !

اینک بر درگاه تو آمده ام ،

در حالی که زایرم ،

حق تو را می شناسم ،

دوستداران تو را دوست دارم ، و دشمنان تو را دشمنم؛

مرا در نزد پروردگار خویش شفیع باش .

اینجا عرش خداست ،

جایی که قلب امامی در آن بر خاک نهاده است ،

و از این روی فرشتگان در این حریمند و بال خوشامد در زیر گامهای زایران این مرقد می گسترانند .

اینجا « مشهد » است و مشهد یعنی جایگاه حضور .

اینجا « مشهد » و « میقات » دیدار و نقطه آغاز و پایان سفری که فراتر از هزار حج است .

اینجا « روضه ای » از بهشت است و در جای جایش نهر معنا جاری ،

تا هر که از رسیدگان به این نهر است غرفه غرفه از آن برگیرد و تشنگی برگشاید .

اینجا « دارالشفای » دلدادگانی است که بیمار عشق و دلدادگی حضرت حقّند و از دو دردِ سرگشتگی و ره یافتگی می نالند !

اینجا شکوه واژه پرمعنای « زیارت » است ، و زیارت را چنین توان تعریف کرد :

آن هنگام که آینه دل در پس غبار سرای نیستی صفای خویش از کف می دهد ،

آن هنگام که جان تشنه از دوری آبی رو به سستی می رود ،

آن هنگام که دیده از نگریستن به سراب هستی نمای دنیا خسته می شود ،

آن هنگام که بالهای روح بلندی خواه انسان از سنگینی اندیشه های پوچ و وسوسه های شیطانی توان پرواز را می بازد ،

و آن هنگام که درد غربت و دوری از نیستان هستی درون این جدای افتاده را می آزارد و نفیر از آن برمی آورد ...

... یک سلام و یک دیدار آن آینه را دیگر بار می شوید ،

... جان تشنه را سیراب می کند ،

... دیده را روشنایی می بخشد ،

... بالهای ناتوان را توان پریدن باز می دهد

... و درد غربت و دورافتادگی را آرام می سازد .

این حکایت « زیارت » و رمز و راز « دیدار » است ،

دیدار با امامی که او را همواره زنده و همیشه امام می دانیم ،

پاسخ او را ماگر که گوش جان را توان شنیدن باشدمی شنویم

... و مرهم درد خویش را در لقای او می یابیم .

زیارت نماد بیعت ماندار و پیمان استوار امام و امت است و در این بیعت تفاوتی نیست

که دست در کف پریمنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نهاده باشی ،
در صف سپاهیان صفین ایستاده باشی ،

دل در اندوه تلخ سکوت حسنی نهاده باشی ،

در گرمای نیمروز نینوا و برای یاری امام و پیروزمندانه ترین پیکار دست از جان خویش شسته باشی ،

جان را در برابر تابش آفتاب زندگی ساز معنویت سجاد علیه السلام نهاده باشی ،

در مکتب باقر علیه السلام درس شیعه بودن را آموخته باشی ،

در مدرسه فراگستر صادق علیه السلام بر توشه دانش خویش افزوده باشی ،

در پس دیدارهای ستم نهاد زندانهای هارونی برای دیدار با پیکر امامی که بر دوش مزدبگیران خلافت بیرون می آید لحظه
شمرده باشی ،

... و یا آرام آرام ،

... با دلی آکنده از عشق ،

... و با دستانی شسته از هر چه ریا و تظاهر است ...

... به سوی آستانه هشتمین امام گام برداشته و دستی به ادب بر سینه و یا دستی دیگر به در یوزگی بر پنجره ضریح او نهاده
باشی .

همه یکی است؛ همه بیعت است ، همه امام شناسی است ، و همه به جای گزاردن شرط خداشناسی است که شناخت خدا بی
شناخت امام و باور داشتن خدا بدون باور داشتن امام ناشدنی است .

چنین است که زیارت معنا می یابد و چنین است که زیارت حقیقت خویش را آشکار می سازد و سحر معنویت خود را برجای
می گذارد .

اگر با چنین باورداشتی به زیارت هشتمین امام علیه السلام روی کنی شایسته آن وعده ای که پیامبر فرمود : « خدای بهشت را
برای زایر فرزندم واجب کند و پیکر او بر دوزخ حرام سازد . »

اگر با چنین نگاهی به دیدار امام غریب روی آن بشارت خویش را فراروی داری که : « خداوند گناهان زایر او را بیامرزد . »
اگر زیارت را با چنین روحی به جای آوری ، سزای شفاعت او در آن سرای شوی که او خود فرمود : « هر که از اولیای من
مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد در قیامت برای او شفاعت می کنم . »

و اگر زیارت حرم را به عشق ساکن آن خانه به دور از هر ریا و تظاهر انجام دهی ، تو را سزد که دل در این وعده آن امام
گشاده دست و پرسخا نهی که فرمود : « هر که مرا در این خانه دور زیارت کند در روز قیامت در سه جای او را فریاد رسم و
از سختی و وحشت برهانم :

آن هنگام که نامه های عمل را از این سو به آن سو می برند ،

آن هنگام که باید بر صراط بگذرند

و آن هنگام که ترازوی عدالت را برپا دارند . »

چنین وعده ای هیچ ناباوری و پرسش انگیزی ندارد؛ چه اگر به حقیقت زیارت او را به جای گزاری یک دیدار ، سحری
جاویدان بر جای نهد و یک درود بدرود با هر بدی و نافرمانی شود؛ و اگر چنین نمی یابیم نه در صحت آن روایت و آن
وعده خدشه است ، بلکه در تحقق مفهوم « زیارت » تردید است .

زیارت حضور در حرم است ، نه حضور پیکر ، که حضور روان و ناگزیر حضور تن نیز به همراهش .
بیایید

... همه ناپاکیها از تن و جان بزداییم ،

... تن به جامه سفید طهارت و توبه بیاراییم ،

وضوی معرفت گیریم ،

عطر خوش بیعت با امام بر سر و صورت جان ریزیم

با اراده و گامهای استوار به سوی درگاه او پیش رویم

و آنجا پس از یک دیدار افسون او شویم

و آنگاه جان در آن جای نهیم

و سپس با دستانی پر ، و برای دادن فرصت بیعت به دیگران ،

تن شسته و افسون شده را به بیرون کشانیم .

زیارت قبول التماس دعا

کَهْفُ الْحَجِّي

فَرَّبَ قَفْرٍ مَوْحِشٍ جَبْتُمْ

و الطَّرْفُ مَكْحُولٌ بِمِيلِ السَّهَادِ

خَلْتُمْ ثَرَاهِ عُنْبَرًا أَشْهَبًا

و شَوْكُهُ وَرَدًا سَقَاءَ الْعِهَادِ

کَهْفُ الْحَجِّي الزَّاكِي عَلَيَّ الرِّضَا

نور الهدی الساطع خیر العباد

سلیل موسی آیه الله و ال

هادی الی الحق و باب الرشا

بحر نوالٍ قد غدا ضامنًا

لذائره الفوز يوم المعاد

صلی علیه الله من ماجد

كان غداة الفخر واری الزناد

السید نصرالله الحائری

کوی رضا

من خاک بوس در گه جانانم

روشن ز مهر اوست دل و جانم

آبشخوَرَم به خاك سَناباد است
يعنى مقيم روضه رضوانم
چون ذَرّه ام به رهگذر خورشيد
چون مور بر سرير سليمانم
آب بقا به خضر ببخشاييد
من در کنار چشمه حيوانم
تا سايه هماست مرا بر سر
بى اعتنا به افسر خاقانم
تا بوده ام رضا به رضاي دوست
مانند گل شكفته و خندانم
هم جرعه نوش باده توحيدم
هم خوشه چين خرمن عرفانم
تا يافتم به كوى رضا مامن
آسوده از حوادث دورانم
از چشمه حيات بود آبم
وز سفره كريم رسد نانم
تا برده ام به حكم رضا فرمان
هستند مهر و ماه به فرمانم
تا مهر هشتم است مرا سرور
هفت اخترند بر سر پيمانم
مَنْت خدای را كه به حكم عشق
از عاكفان كعبه ايمانم
از دوستان حيدر كزارم
وز پيروان مكتب قرآنم
مدحتگرم سلاله زهرا را
باشد گواه ، دفتر و ديوانم
اى جان پاك بر خط فرمانت
سر بر نهاده ، بر سر پيمانم
عمرى به شوق كعبه ديدارت
فارغ ز نيش خار مغيلانم
عمرى غبار مقدم زُوارت
شد توتياى ديده گريانم

عمری زسوز سینه و صدق دل
بر آستان قدس تو دریانم
در هر کجا که بار سفر بستم
سوی تو بود دیده حیرانم
تا سر نهاده ام به حریمت ، هست
خرّم چو فرودین ، دی و آبانم
هان ای غریب طوس ، رسید اینک
روز وداع و شام غریبانم
هنگام رستخیز ، مرا دریاب
کز جرم بیشمار هراسانم
شمس الشموس هستی و از احسان
پرتو فکن به کلبه احزانم
ضامن شدی تو آهوی صحرا را
تضمین نمای ، بخشش عصیانم
خاکم سرشته اند به مهر تو
رخ تافتن زکوی تو نتوانم
در بامداد حشر تو را جویم
در بارگاه قدس تو را خوانم
علی باقرزاده « بقا »

کوی رضا (ع)

به کوی رضا ، جان صفا می پذیرد
در این جا ، فروغ خدا می پذیرد
تو ای بینوا ، رو به سوی رضا کن
که این پادشه ، خوش گدا می پذیرد
به پابوس او رو که زوار خود را
سرخوان جود و عطا ، می پذیرد
بود رحمتش بیکران همچو دریا
هم آلوده ، هم پارسا می پذیرد
اگر دردمندی بیا بر در او
که هر درد این جا ، شفا می پذیرد
خدا را به اخوان و خواه آنچه خواهی

که ایزد به پاسش دعا می پذیرد
امید دل من ، به من کن نگاهی
که جان از نگاهت صفا می پذیرد
بخواه از خدا تا ببخشد گناهم
که تو آنچه خواهی ، خدا می پذیرد
در آتش بسوزان « شفق » هر هوی را
که جانان ، دل بی هوی می پذیرد
محمد حسین بهجتی - شفق

گلستان الهی

می روم تا در سلطان خراسان یابم
ذره ام راه به درگاه خور آسان یابم
عافیت باخته ری خرابم شاید
کانچه را باختم این جا به خراسان یابم
می برم جان و تن آن جا که در آن وادی قدس
گر نیابم اثر از تن ، ثمر از جان یابم
در گزندم ، شوم آن روضه که راحت طلبم
دردمندم روم آن حوزه که درمان یابم
عمرم اینجا به پریشانی و حیرانی رفت
تا چه تعبیری از این خواب پریشان یابم
سر و سامان ری و مردم ری را چه کنم
چه از آن یافته ام تا سرو سامان یابم ؟
مورکم روزیم افتاده در این خاک و به جهد
می روم تا در درگاه سلیمان یابم
گهر گمشده عمر از آن در طلبم
ور نیابم گهر گشوده تاوان یابم
عافیت برده اندیشه تهرانم و کاش
عافیت بخشی از اندیشه تهران یابم
زخمی ناوک حدثانم و خونین پر و پای
می روم تا سپر ناوک حدثان یابم
می گریزم زلگدمال ستوران به شتاب
تا پناهی زلگدمال ستوران یابم

در فرار از ستم خلقم و آزار سپهر
چند از این هر دو امان جویم و خذلان یابم
روزم از حال دل خسته دگرسان شده است
شاید ارحال دل خسته دگرسان یابم
جستن و یافتن من زری و مردم ری
بیش از این نیست که غم جویم و خذلان یابم
گر بجویم نه جز این است که حرمان جویم
ور بیابم نه جز این است که نقصان یابم
دل و جانم به هراس است زری، تا کی و چند
دل ترسان نگرم، جان هراسان یابم
در فرار از ریم ارچند به کوه است قرار
هم چرا سنگ صفت جابه کهستان یابم
یافتم این قدر از عمر فرورفته خویش
کز جهان هر چه که جویم غم حرمان یابم
پیش از این بود گمانم که چو خیزم به مراد
آنچه را کز در همت طلبم آن یابم
وین زمان سخت یقین آمدم از مشکل خویش
کز جهان نقد غم است آن جا که آسان یابم
رفت جان در طلب گوشه امنی و هنوز
می دوم تا مگر آن گوشه پنهان یابم
نیست شرمنده احسان کس این جا گهرم
نک بدان جا برم این گوهر و احسان یابم
گر چه زندانی بی مهری اخوان خودم
مهر اغیار زبی مهری اخوان یابم
زین گرانان که در این غمکده اقران من اند
بالله ارنقد وفا یابم و ارزان یابم
دانه ای بی برم افتاده در این خاک سیاه
که به جای نم باران دم طوفان یابم
ور کشم سر به گریبان که گریبانم نیست
سینه را چاک تر از چاک گریبان یابم
هر قدر دیده فروبندم و مژگان نزنم
خار دردیده و خاشاک به مژگان یابم

وز پریشانی احوال به هر سو که روم
نیک یابم که همین حال پریشان یابم
رو به سوی دری از هر در دیگر دارم
که ز دربانش کلید در غفران یابم
راه مردان خدا پویم و غفران طلبم
روضه پاک رضا جویم و رضوان یابم
بویم آن خاک و از آن نفعه ایمان شنوم
بویم آن قبر و از آن رحمت یزدان یابم
آنچه جان خواست ز آیین رضا، آن طلبم
و آنچه دل جست ز انوار صفا آن یابم
سر خط بندگی او چو به دست آرم باز
زان خط اوراق عمل را خط بطلان یابم
گلستان الهی به شبستان رضاست
عندلیم که نشاط از گلستان یابم
نیست آموزش رحمن مگر از راه رضا
چون رضا یافتم آمرزش رحمن یابم
راه گم کرده ام این وادی ظلمانی را
شایم این قدر که آن چشمه حیوان یابم
دل من جز به دروی نپذیرد آرام
نشکست این گهر آن گونه که جبران یابم
نور امید نیابد دلم از صبح عراق
هم من این نور در آن شام شبستان یابم
دیگران نقد کرم زان در چون یافته اند
من هم آن نقد کرم یابم و چونان یابم
مشرق صبح امید است و در آن مشرق نور
عوض دیده گریان لب خندان یابم
نا امیدم روم آن سو که امیدی رسدم
بی پناهم شوم آن جا که نگهبان یابم
برم این تحفه شایان به خراسان ز عراق
که ز سلطان خراسان صله شایان یابم
بونواس ۱ عجم و دعبل ۲ عصرم؛ لابل
که من اندیشه خود برتر از ایشان یا S

دعبلم غاشیه بردوش کشد تا در شاه
تا سخن بهتر از او گویم و عنوان یابم
و زقبول سخن از درگه خاقان بهشت
به سخن رتبت خاقانی شروان یابم
نی که از هر چه که باید به همین شادم از او
که چوباز آیم از آن در در غفران یابم
سید کریم امیری متخلص به « امیر »

۱- ابو نواس : حسن بن هانی شاعر ایرانی الاصل عربی گوس (۱۹۸ - ۱۴۶ هـ) وی مبتکر تغزلات در ادب عرب بشمار می رود . او در اهواز متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و به بغداد رفت و به خلفای بنی عباس پیوست . سپس به دمشق و مصر رفت و به بغداد بازگشت و تا پایان حیات آنجا ماند . شعر او فصیح و نیکوست .
ایباتی در وصف حضرت رضا (ع) دارد .

۲- دعبل خزاعی : شاعر مدیحه سرای اهل بیت (ع) قصیده تائیه اش در وصف حضرت رضا (ع) معروف است . منظور شاعر از مصراع (دعبلم غاشیه بر دوش کشد تا در شاه) این است که : دعبل غاشیه مرا تا در سلطان خراسان بر دوش میکشد . (غاشیه کش : کسی است که نمد زین سوار کار اصلی را بر دوش میکشد تا هر جا توقف کند ، نمد زین را بر دوش اسبش نهد .

گل حدیقه دین

امیر مشرق و مغرب امام جنّ و بشر
وصیّ ختم رُسل نور قادر ذو المن ۱
شه سریر ولایت مه سپهر جلال
گل حدیقه ۲ دین میر ثامن ضامن ۳
دل عظیمش بیغاره ۴ دو صد دریا
کف کریمش سرمایه دو صد معدن
گدای کویش اگر حاتم ۵ و اگر قاآن ۶
رکاب گیرش اگر ۷ رستم و اگر بهمن ۸
به خوان مکرمتش میهمان چه جنّ و چه انس
ز فیض مرحمتش بهره و رچه مرد و چه زن
محامد ۹ دل پاکش برون ز وصف و بیان
حکایت کف رادش فزون ز نطق و سخن
سپهر و هر چه در آن قطره ایست زین دریا
جهان و هر چه در این حبه ایست زین خرمن
حدیث شهر سناباد ۱۰ و حال زائر آن

بود حکایت موسی و وادی ایمن
 سنان حکم وی از هفت آسمان گذرد
 بدان طریق که از نرم پرنیان سوزن
 خدایگانا « غمگین » که هست مادح تو
 همی به قلب و همی با زبان به سرّ و علن
 پی نجاتش شاها تهمتتی ۱۱ بفرست
 که پای بسته به چاه اندراست چون بیژن ۱۲
 محبت روی تو را دار خلد باد مکان
 عدوی جاه تو را باد در سفر مسکن
 حاج محمد کاظم اصفهانی « غمگین »
 ۱ - ذوالمن : صاحب منت ، عطابخش (یکی از صفات خدای تعالی) فرخی سیستانی گوید :
 دشمنان این زخویشتن دیدند خواجه از فضل ایزد ذوالمن
 (فرهنگ معین)

۲ - حدیقه : باغ ، بوستان (جمعش حدایق) .

۳ - ضامن : پایندان ، کفیل (از جهت رعایت قافیه « میم » را مفتوح بخوانید) .

۴ - بیغاره : منسوب به بیغار یعنی طعنه ، سرزنش .

۵ - حاتم : مقصود حاتم بن عبد الله سعد طایی است از قبیله طی ، در دوره جاهلیت ، مردی بخشنده و جوانمرد است که عرب در سخاوت و کرم بدو مثل می زنند .

۶ - قاآن : معادل شاه (مغولی) ولی بطور مطلق به « اگتای قاآن » اطلاق می شود که سومین فرزند و جانشین چنگیز بود که در سال ۱۲۲۹ میلادی جانشین پدر خویش شد .

۷ - اگر : حرف ربط مزدوج مفید تسویه - همچنین حرف « چه » در بیت بعد .

۸ - بهمین : مراد بهمین فرزند اسفندیار است که مطابق وصیت پدرش تخت سرپرستی رستم زال قرار گرفت . لقب او را « دراز دست » نوشته اند و بدین مناسبت وی را با اردشیر هخامنشی تطبیق می کنند .

۹ - محامد : خصلتهای نیکو ، (جمع محمادت) .

۱۰ - سناباد : نام قدیم مشهد .

۱۱ - تهمتن : لقب رستم زال پهلوان نامدار ایران باستان است .

۱۲ - بیژن : فرزند گیو و نوه رستم و یکی از پهلوانان ایران قدیم که شرح دلاوریهای او در شاهنامه فردوسی آمده است .

گنبدطواف

هر شب در خیال خویش

ضریحت را

با آب دیدگانم غبارروبی می کنم

و با نسیم
کیوتران ضریحت را
در دیدگانم
مجسم می کنم
و بر گنبد طلایی ضریح تو
طواف می گذارم
چشم هایم شیدا
برای یک لحظه
یک ثانیه
حضور صمیمی ات را
در ضریح ترسیم می کند
و من
بی قرار مثل یک قطره حباب
رنگین ترین رؤیا و مجنون ترین مجنون
می گردم
و از خطوط سبز تخیل
بر وادی عشق تو گام می نهم
و در سفر به نزد تو
یا غریب الغریبا!
حکایت های خسته جانم را بازگو می کنم
و کبوتر ذهنم را
از حرم تنگنای خویش
بر وادی عشق تو رهسپار می گردانم
* * *
عشق بی نهایت
دل به زیارت تو اوج می گیرد
ای رضا!
می آیم به سوی تو
تو ای عشق بی نهایت!
و تو
عاشقانه عقده های دلم را مرحمی می شوی
و های های اشکهایم

به زیارت تو
از دیدگانم جاری می شود
ای ملکه دل‌های خسته !
تو جام مرا پر از شراب معنویت می سازی
و من

عاشقانه نامت را فریاد می زنم :

ای امام هشتمین !

ای ضامن آهوان رمیده !

تو معیار سنجش صداقت هستی

تو آسمان زلال دل‌ها هستی

* * *

عشق ،

پنجره فولادت را معنا می کند

و دل به زیارت تو اوج می گیرد

ای ضریح سراسر نور !

با دلی آکنده از صداقت‌های تو

با جامی تهی از عشق

و چشمانی بر گل نشسته

به سوی تو می آیم

و پرندگان حرمت

عروجت را معنا می کنند

و عاشقانه دانه از لانه نور برمی چینند

و تو را می ستایند

ای بزرگ‌ترین واژه کلام !

تو عروج آسمانی کرده ای

و تمامی زائران ضریحت را

به سوگ عشق نشانده ای

که همه سینه‌ها و همه جانها

تو را می طلبد

ای غریب‌الغربا !

محبوبه باقری آزاد

خورشید گریزان بودت در خم گیسو
زین حلقه بدان حلقه وزین سوی بدان سو
گویی به پناه آمده در نزد تو خورشید
زین دست به دامان شدنش با خم گیسو
زلفین تو با لعل تو این گونه که شد رام
ما ناا که خریدار شکر آمده هندو
چشمت به چه ماند به یکی مردم بیمار
کز ضعف فرو خفته در آن دامن ابرو
رخشنده بود روشنی روی تو از پشت
تابنده بود نازکی پشت تو از رو
بر هر لب جویی که به گلشن بنشینی
از عشق تو آب ایستد و نگذرد از جو
گرنقش رخ و زلف تو در باغ نگارند
از گل بپرد رنگ و زسنبل برود بو
از روی تو جنت بود آراسته ترکی ؟
وز موی تو دیوانه تر دریافت شود کو ؟
چشمان تو آهوست ولی مژه اش از شیر
سر پنجه بدزدید به نیرنگ و به نیرو
گر آهو چشمان تو شد دزد چه پروا
تا پادشه طوس بود ضامن آهو
آن قبله هشتم که به بستان جلالش
کمتر زترنجی بود این گنبد نه تو
او مقصد حق آمد و حق مقصد او گشت
بر سنت الجنس مع الجنس یمیلو ۲
او را نتوان یافت بجز در بر یزدان
یزدان نتوان دید بجز در به رخ او
کاخش همه با ساحت قدس آمده همدوش
کوبش همه با عرش الهی زده پهلو
گو مهر می فروز رخ از چرخ در آن کاخ
گو حور می فراز قد از خُلد در آن کو

هر توده ای از گرد رهش گنبد مینا
 هر ذره ای از خاک درش روضه مینو
 ای آیت وحدت که بود مهر تو منظور
 از مصحف و از حکم الی الله انبوا ۳
 در کعبه پی دیدن چهر تو روا رو ۴
 در دیر به ورزیدن مهر تو هیاهو
 نسرشت گل آدم اگر دست تو تا حال
 در ملک عدم بود نشسته به دو زانو
 از شوکت یک موی تو موسی خیر ار داشت
 صد بار روان باخت نگشته ارنی گو ۵
 با لعل روان بخش تو انفاس مسیحا
 ماند تن بیجان چو بر معجزه جادو
 اندر چمن فیض تو کارایش هستی ست
 ارواح رُسل در شمر سبزه خودرو
 اوصاف تو و عشق تو ای شاه فکنده ست
 تاج الشعرا ۶ را به درنگ و به تکاپو
 در باز پذیرفتن این تازه چکامه
 مِن مَنک استوثق من طولک ارجو ۷
 آقا محمد یزدی « جیحون » « تاج الشعرا »

۱ - مانا : گویی ، پنداری .

۲ - ناظر است به مثل : « الجنس یمیل الی جنسه » . اشباع حرکت (یمیلو) در قافیه شعر عرب سابقه فراوان دارد . نزدیک است به ضرب المثل عربی « ان الطیور علی اشکالها تقع » (پرندهگان بر همجنسشان فرود می آیند) و در فارسی معادل است :

کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

۳ - تلمیحی است به « و انبوا الی ربکم و اسلموا له » . (باز گردید به سوی پروردگارتان و تسلیم وی شوید) سوره زمر ، آیه (۵۵) .

۴ - روارو : اسم مرکب که از تکرار بن مضارع (رو) و الف اتصال ساخته شده است . در طبس این کلمه بدون الف میانوند مستعمل است و « رورو بازی » نام یک نوع بازی است که در میان نوجوانان معمول است . مصدر مرکب نیز هست یعنی آمد و شد ، رفت و آمد .

۵ - اشاره است به « ربّ ارنی انظر الیک » . (موسی گفت : پروردگارا خودت ار به من بنما تا به تو بنگرم) (سوره اعراف ، آیه ۱۳۹) .

۶ - تاج الشعرا لقب جیحون است .

۷ - معنی مصرع عربی : از نیکی تو خاطر جمع و مطمئن هستم و به احسان تو امیدوارم .

ای رهبری که ، بر دل و جان پیشوا تویی
آئینه دار ، مظهر لطف خدا ، تویی
رخشنده جان و ، پاک سرشت و فرشته خوی
ره بین به فیض رحمت حق ، رهنما تویی
همچون طلوع صبحی و نور سپیده دم
روشنگر زمانه ای و ، جانفزا ، تویی
زیبنده گوهری ، و فروزنده اختری
هشتم امام پاک ، امام رضا (ع) تویی
نور رسالتی و فروغ نبوتی
سلطان جان و مونس دلهای ما تویی
در بزم قدس و عالم کزویان پاک
پرتو فکن ، تجلی شمس الضحا تویی
ای نام تو ، درخش پیوند ذوالجلال
بر خاک طوس ، روشنی کبریا تویی
توجان جاودانی و مولای راستان
ما را رهایی از تو و راه رها تویی
بر دل شکستگان و غریبان روزگار
پیوسته آستانه مهر و وفا تویی
در گردباد سخت و پریشانی حیات
مأمن تویی ، حریم تویی ، التجا تویی
در تاختگاه ظلمت اهریمنان خاک
نور خدا ، مبشر صلح و صفا تویی
مادر ره خجسته نیای تو رهرویم
دانای راه و رهبر راه نیا تویی
از سبزه زار خرّم مازندران به طوس
بهر تو آمدم که مرا دلگشا تویی
« ساری » چو خاک تیره و تو آفتاب حسن
دل همچو ذره جذب تو شد ، دلربا تویی
ای نام تو ، ترانه شیرین بلبلان
جاندارویی و ، درد جهان را ، دوا تویی

از آسمان ، برای تو بارند ، اختران
پروانه های نور ، به شبها ، سزا تویی
هشدار ، ای که پای براین بارگه نهی
در سرزمین ایمن و قدس طوی تویی
سرمایه ستایش من اشک و آه و سوز
آری ، پناه همچو منی بینوا ، تویی
محمد رضا خزائلی

مثنوی الطفّ

سقى الله قبراً بالغررى و حوّلَهُ
قبورٌ بمثنوى الطّفّ مشتملات
و رمساً بطوس لابنه و سمّيه
سَقَّتْهُ السَّحَابُ العُرْصَ صَفْوَ فُرَاتِ
و فى طيّبه منهنم قبور منيره
عليها من الرحمن خير صلاه
فخرالدين الطريحي (۹۷۹ - ۱۰۸۵ هـ)

محرم همگان

خسته از راه کنار مادر
توی ماشین پدر خوابیدم
پلکهایم که به هم افتادند
خواب یک صحن کبوتر دیدم
صبح ، وقتی که دو چشمم وا شد
شادمان مثل گلی خندیدم
آخر از پنجره پشت اتاق
گنبد زرد (رضا) را دیدم
دل من مثل کبوتر پر زد
رفت بر شانه گلدسته نشست
اشک در چشمه چشم جوشید
بغضم آینه شد اما نشکست
پدر آماده شد از من پرسید :

دوست داری که تو را هم ببرم؟
گفتم: آری، ولی آن جا چه کنم
مادرم گفت: زیارت پسرم.
گرچه زود آمده بودیم ولی
در حرم جای دل من کم بود
هر کسی با او چیزی می گفت
گویا با همه کس محرم بود
هر کجا رفتیم آن جا پر بود
پر ز نجوای دل و دست دعا
یک طرف قصه پر غصه درد
یک طرف ذکر (غریب الغریب)
در رواق حرم پر نورش
کاش دست دل من رو می شد
می شدم من، آن آهوی غریب
باز او (ضامن آهو) می شد
جواد محقق

محمد خو علی سیما

سحر چون رایت ظلمت نگون گردید و نا پیدا
ز زیر زاغ بال شب بر آمد بیضه بیضا
جهان شد سر به سر روشن مثال وادی ایمن
عیان آمد به هر بر زن صفای سینه سینا
ز چتر چادر کاکل بر آمد چهره لیلی
ز پشت پرده گیسو عیان شد عارض عذرا
گل افشان پهنه هامون شد از خون دل مجنون
ز اشک دیده وامق گلستان شد همه صحرا
طلوع از چاه کنعان کرد شمس طلعت یوسف
به تخت جاه شادی زد زتخت چاه و محنت پا
ندانم یوسف ما گر گشاید عقد ۴ پیراهن
چه بدهد رو چه بدهد رخ زبوی دلکش زیبا
دل یعقوب خرم شد بیاض دیده اش زایل
چو آمد پیرهن گستر به روی آن شه والا ۵

چو خواهی وصف وی دانی نه مصری و نه کنعانی

که باشد ماه زندانی غلام مقتدای ما

به عالم نخبه آدم ز آدم نخبه در عالم

وصی احمد مرسل ولی قادر یکتا

فلک محفل خدم انجم امام و رهبر مردم

قدر چاکر قضا فرمان حسن طینت حسین آسا

خزینه علم حق را در سفینه علم را لنگر

قمر رخسار و مهر افسر محمد خو علی سیما

فروغ دیده عابد توان پیکر باقر

گل گلدسته جعفر نژاد حضرت موسی

خراسان را مهین ۶ سلطان ولی حضرت سبحان

امین جنی و انسی امین ایزد دانا

گل گلزار علیین نصارت بخش باغ دین

مفاد سوره یس طراز عم و طه

حضیض خشت در گاهش زواج لا مکان برتر

به گرد گنبدش گردد چو طایف گنبد خضرا

بشارت باد ای قنبر ازین نظم بلند اختر

مترس از قبر و از محشر که باشد شافعت فردا

ملا علی طبسی متخلص به «قنبر»

۱ و ۳ - وامق و عذرا: نام دو تن از دلدادگان معروف در ادب فارسی است که پیش از نفوذ اسلام در ایران رواج داشته و عنصری آن را به نظم آورده است .

۲ - مجنون عامری که نام اصلیش قیس بن ملوح است از عشاق نامدار فرهنگ و ادب عرب است که شیفته لیلی دختر عموی خویش گردید و دچار جنون شد و با حیوانات محشور گردید . بعضی وی را برادر رضاعی حضرت امام حسن مجتبی (ع) دانسته‌اند ولی چون تولد او را بین سالهای ۶۵ تا ۸۰ هجری نوشته‌اند ، صحت این دعوی بعید می‌نماید (این دو بیت صنعت تلمیح دارد) .

۴ - عقد : گره .

۵ - این دو بیت تلمیح و اشاره‌ای است به « و قال یا اسفی علی یوسف و ایضت عیناه من الحزن - اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیراً » (یعقوب گفت ای دریغ بر یوسف و چشمانش از اندوه سپید شد . یوسف به برادرانش گفت پیراهم مرا ببرید و بر روی پدرم بیندازید که بینا می‌شود) (سوره یوسف . آیات ۸۴ تا ۹۳) .

۶ - مهین : بزرگترین - بزرگ .

۷ - حضیض : پستی - نشیب .

به خوابگاه شهادت مآب مشهد طوس
شهید خاک خراسان قتیل ظلم و فتن
رضای مرتضوی منزلت که خاک درش
روا بود که بود توتیای چشم پَرَن
زبوی تربت پاکش او یس ۱ زنده شود
نسیم اگر برساند شمیم او به قَرَن ۱
به برزنی که دراو روضه مقدّس توست
بهشت برنزند با سواد آن برزن
فراز قبه او نسر طایر ۲ اریبرد
بریزدش زحیا پر شهپر از پرغن ۳
همای سدره نشین را بر آستانه اوست
چو طایران حرم طوق طوع درگردن
هنوز شام چو عبّاسیان سیه پوش است
که هم زدوده عباس یافت درد و حزن
بسوخت ز آتش جانسوز دوده عباس
زجوش سینّه او آفتاب را جوشن
عَنْب به زهر بر آمود ۴ و داد مأمونش
چنان که سوتش الماس داد زن به حسن ۵
مدار امن و امان را به زهر قاتل کشت
تو خود بگویی که مأمون کجا برد مأمون
هنوز خون جگر در درونّه عنب است
چنان که در حلبی آبگینه ، دردی دن ۶
چو زان عنب رخ عنّابیش عنبگون شد
عنّب بریخت چو عنّاب خون دل زیدن
از آن دو دانه عنب با سرشک عنابی
هنوز زهره چو زهرا همی کند شیون
گرش نه لطف و جوانمردی و کرم بودی
به یک مقام نگشتی مقیم با دشمن
ایا مقیم مقام تو طایر جبروت ۷
ایابه خاک درت چشم روشنان روشن

مقیم خاک خراسان شدی به درد و فراق
 چو با تاسف ، یوسف مقیم بیت حزن
 امیر قافله تنها چرا زند خرگاه ؟
 شریف مکه به غربت چرا کند مسکن ؟
 به سوک قتل تو برنیل زد بنفشه کلاه
 به داغ مرگ تو در خون گرفت لاله کفن
 تو از بلاد عرب ، مسکن از دیار عجم
 تو از حجاز و خراسان تو را بود مدفن
 به هفت حج و به هفتاد حج برابر کرد
 زیارت تو رسول از کرامت ذوالمن ۸
 به کعبه تو همه عمره کرده ، اهل صفا
 چو حاجیان به مشاعر توجّهی متقن
 بر آفتاب ، جمال تو زان شرف دارد
 که بر کواکب رخشنده آفتاب علن
 به آفتاب چه نسبت کنم جمال تو را
 که آفتاب تو را ذره ای است از روزن
 زمرقد تو بهشت برین یکی منظر
 ز روضه تو ریاض جنان یکی گلشن
 به بوی ۹ آن که بیابد زمشهدت بویی
 صبابه خاک خراسان همی برد ممکن ۱۰
 منم که درس ثنای تو می کنم تکرار
 به صبح و شام و به روز و شب به سر و علن ۱۱
 به خاک روضه پاک تو آرزومندم
 چو خاک تشنه به باران و تن به خاک وطن
 بود که بار دگر سر بر آستان نیاز
 به خاکبوس درت مفتخر شود لب من
 نمی رسد به ثنای تو ذهن ابن حسام
 مگر ثنای تو حسان ۱۲ کند به وجه حسن
 محمد بن حسام الدین

- ۱ - اويس قرن : نام ولی کامل منسوب به قبیله‌ای در یمن - ضمناً این بیت اشاره دارد به حدیثی که پیامبر مکرم (ص) : « انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن » . « من بوی رحمن را از سوی یمن در می یابم » .
 ۲ - نسر طائر : شکلی است بر فلک که به صورت کرکسی که پران باشد به جانب شمال . (غیاث) .

- ۳- پرغن : نام پرنده‌ای است .
- ۴- برآمودن : بر آمیختن ، در آمیختن .
- ۵- اشاره است به مسموم کردن سبط نبی اکبر حضرت امام حسن مجتبی (ع) به وسیله جعده زوجه آن حضرت (ع) .
- ۶- دن : خم شراب .
- ۷- طایر جبروت : منظور جبرئیل است .
- ۸- برای فضیلت زیارت حضرت رضا (ع) (رک : عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۵۵ و مفتاح الجنان ص ۴۹۸) .
- ۹- بو : آرزو ، بویه .
- ۱۰- ممکن : مکان و منزل .
- ۱۱- سرّ و علن : پنهان و آشکار .
- ۱۲- حسان بن ثابت انصاری شاعر مداح حضرت رسول الله (ص) است . معاصر با آن حضرت .

مدح شاه خراسان

خوش ، آنکه دل به یاد تو رشک چمن شود
 زلفت سمن ، بهار خطت یاسمن شود
 ریزم ز بس به یاد عقیق لب ت سرشک
 دامن ز کاوش مژه ، کان یمن شود
 جز پرده های دیده یعقوب ، باب (۱) نیست
 پیراهنی که محرم آن گلبدن شود
 جز چشم آشنا نتواند سفید شد
 در کشوری که یوسف ما را وطن شود
 باشد همان به رهگذرت ای نسیم مصر
 چشمم اگر سفیدتر از پیرهن شود
 خیزد چو گرد شور قیامت ز رهگذر
 روزی که ترک غمزه او راهزن شود
 در دل نهفته عشق بتان را گذاشتیم
 این باده ریختیم به خم تا کهن شود
 هر دل که زخمی صف مژگان یار شد
 چون شانه محرم سر زلف سخن شود
 ساقی به جرعه ریز می پرتکال (۲) را
 تا این سفال کهنه بهار ختن (۳) شود
 نگذاشت دست حادثه در باغ روزگار
 شاخی که آشیانه مرغ چمن شود

خواهم تن شکسته سپارم به ارض طوس
گردد چو خاک ، خاک در بوالحسن شود
جان جهان ، امام امم ، معدن کرم
کز فیض خلق او همه عالم ختن شود
شاهها توئی که خسرو خاور غلام تست
نبود روا که تیره مرا انجمن شود
مگذار بیش ازین ز سپهر ستم مدار
جان حزین خسته اسیر محن شود
گردد اگر مدیح نگار تو خامه ام
هر نقطه ای به صفحه غزال ختن شود
آن را که شوق کعبه کویت زجا برد
هر قطره ای در آبله ، درّعدن شود
فردا دهم به طره (۴) حورانش ارمغان
گردی اگر ز کوی تو عطر کفن شود
نو کرده ام به نام تو دیوان عشق را
تا حشر نام من نتواند کهن شود
حزین لاهیجی

مرجع امید

فرخنده کشوری که تویی شهریار آن
آسوده مردمی که تویی غمگسار آن
گلزار شرق را نبود تا ابد خزان
از رحمت خدا چو تویی نو بهار آن
رخشنده خاتمی است در انگشت مرتضی
نازد به نام تو گهر آبدار آن
بالد به خویش چرخ چو تابد به شهر تو
خورشید روز و اختر شب زنده دار آن
خوشبخت آن کسی که تپد از ره وفا
یک دم به یاد تو دل امیدوار آن
راه حرم کجاست که سرگشتگان شوق
آورده اند جان به لب از انتظار آن
لیلای عشق را شده عمریست ناقه پی

کو میر کاروان که کشاند مهار آن
مغلوب فتنه گشته کنون وضع روزگار
راه نجات بسته شد از هر کنار آن
چون کشتی شکسته در امواج حادثات
گه خم شود یمین وی و گه یسار آن
یک پرتو امید نبینم ز هیچ سو
در روزهای تیره و شبهای تار آن
جز مشعل خدای که این کشتی خطیر
زین بحر فتنه زای برد بر کنار آن
در دست دوستان خدا مشعل حق است
روشن کنند بهر بشر رهگذار... آن
شادم ز بخت خویش کزین آستان برم
امروز بر جبین ارادت غبار آن
تبریک عید مولد فرزند مصطفی
تا صبح حشر بس بودم افتخار آن
همسایگان کوی رضاییم ای خدا
رحمی نما به ما به طفیل جوار آن
عرض درود باد به این مرجع امید
تا هست چرخ و گردش لیل و نهار آن
تا آفتاب بوسه زند صبح بر درش
تا اختران کنند شبانگه نثار آن
خلیل الله خلیلی

مشکوه کبریا

فروغ روشن مشکوه کبریاست رضا
نشان زنده ی آیات هل اتی ست رضا
دلیل خلقت کون و حقیقت قرآن
بحار رحمت و سرچشمه بقاست رضا
ضیاء کنگره ی عرش و روشنای زمین
امام هشتم و حاکم به ماسواست رضا
اساس دانش و تقوی اصول فضل و کرم
پناه امن اسیران مبتلاست رضا

همای دولت او را فضای گیتی تنگ
ز تخته بند تن و آرزو رهاست رضا
شگفت نیست اگر شرط وحدت است چرا
که محو عشق و به دریای حق فناست رضا
وجود هر دو جهان از طفیل هستی اوست
مدار قطب زمین ، حجت خداست رضا
عجب مدار اگر خاک کوی او بویم
که جان خسته ی ما را شفا رهاست رضا
شکوه منزلتش را چه سان کنم تقریر ؟
که جانشین نبی ، پور مرتضی ست رضا
از آن خدای ، رضایش لقب نموده که او
مشیت ازلی را به حق رهاست رضا
علاء الدین حجازی

مشهد طهر

یا سائراً زائر الی طوس
مشهد طهر و أرض تقدیس
أبلغ سلامی الرضا و حطّ علی
أکرم رمس لخير مرموس
والله والله حلفه صدرت
من مخلص فی الولاة مغموس
انی لو كنت مالکاً أربی
کان بطوس الفناء تعریس
و كنت امضی العزیم مرتحلاً
منتسفا فی قوه العیس
لمشهد بالذکاء ملتحف
و بالسناء و الثناء مأنوس
یا سیدی و ابن سادتی ضحکت
وجوه دهری بعقب تعیس
لما رأیت النواصب انتکست
رایاتها فی زمان تنکیس
صدعت بالحق فی ولائکم

و الحق مذ كان غير منحوس
ياين النبى الذى به قمع الل
مه ظهور الجبار الشوس
و ابن الوصى الذى تقدم فى الفض
ل على البزل القناعيس
و حائر الفخر غير منتقص
و لابس المجد غير تلبيس
ان بنى النصب كاليهود و قد
يخط تهويدهم بتمجيس
كم دفنوا فى القبور من نجس
أولى به الطرح فى النواويس
عالمهم عند ما أباحته
فى جلد نور و مسك جاموس
إذا تأملت شوم جبهته
عرفت فيها اشتراك إبليس
لم يعلموا و الأذان برفعكم
صوت أذان أم قرع ناقوس
أنتم حبال اليقين أعلقها
ما وصال العمر حبل تنفيس
كم فرقة فيكم تكفروني
ذالت هاماتها بفطيس
قمعتها بالحجاج فانخذلت
تجفل عنى ببطير منحوس
إن ابن عبّاد استجار بكم
فما يخاف الليوث فى الخيس
كونوا أباسادتي و سائله
بفسح له الله فى الفراديس
كم مدحه فيكم يحيزها
كأنها حله الطواريس
و هذه كم يقول قارئها
قد نثر الدر فى القراطيس
بملكك رق القريض قائلها

ملك سليمان عرش بلقيس
بلغه الله ما يؤمله
حتى يزور الإمام في طوس
يا زائراً قد نهضاً
مبتدراً قد ركضاً
وقد مضى كأنه
البرق إذا ما أرمضاً
أبلغ سلامي زاك
بطوس مولاي الرضا
سبط النبي المصطفى
و ابن الوصي المرتضى
من حاز عزا أقصاً
و شاد مجداً أبيضاً
و قل له من مخلص
يرى الولا مفترضا :
في الصدر لفح حرقه
نترك قلبي حرّضاً
من ناصيين غادروا
قلب الموالي ممرضاً
صرحت عنهم معرضاً
و لم أكن معرضاً
نابذتهم و لم أبل
إن قيل قد ترفضاً
يا حنبذا رفضي لمن
نابذكم و أبغضاً
و لو قدرت زرتة
و لو على جمر الغضا
لكنني معتقلاً
بقيد خطب عرضاً
جعلت مدحي بدلاً
من قصده و عوضاً
امانه مورده

على الرضا ليرتضى

رام ابن عبّاد بها

شفاعةً لن تُدخّضا

الصاحب بن عبّاد

معدن الدرر

كم أمحلتك - على رغم - يدُ الغيرِ

فلم تدع لك من رسم و من أثرِ

أراك من عظم ما تحويه من كُربِ

تجوب ففرّ فيافي اليد في خطرِ

أحشاك من لوعه الأشجان مضرمة

و دمع عينيك يحكى جدولى نهرِ

لا غرو أن لا يطبق الصبر ذو نصبِ

مُضنى الفؤاد قريح الجفن من سهرِ

فالصبر يُحمد كلّ الحمد جارعه

لكن يشرب مراد الهم غير مرى

مازلت من ألم الأسقام فى غصصِ

لم تخلو يوماً من الأحزان و الكدرِ

و لم تُخلف دواهى الدهر منك سوى

زفير و جدّ يضاهى لفحة الشرِ

فلا يُنجيك من بلوى شدائده

سوى (على بن موسى) خيره الخيرِ

ذاك الإمام الذى إن صال يوماً وغى

حكى أبا الحسن الكزار خير سرى

و من اقام صروح الدين فى حججِ

بنورها يهتدى الغاوى من الخطرِ

لو أن لى ألسناً تُثنى عليه لما

أحصت غرائب ما فيه من الغررِ

يا آية الحق بل يا معدن الدررِ

يا أشرف الخلق يابن الصيد من مضرِ

قد جرت فضلاً عن الرسل الكرام كما

فى الفضل جازت ليالى القدر عن أخرِ

و كم بدت لك آيات تشع على
سما ففلك مثل الأنجم الزهر
لقد تجرعت كأس الموت مترعة
من كف أعدى عدو الله ذى البطر
واسيت جدك فى أشجان غربته
حتى قضيت بفتك الغادر الأشر
لهفى لرزء أبى الضميم حين هوى
الى الثرى دامى الخدين و النحر
لم أنسه و هو عار بالعرأ جدلاً
أفديه من جدل بالترب منعفر
إنى لكم يا بنى المختار فى كرب
أذرى المدامع من شجو مدى عمرى
أشكو إلى الله من دهر أبادكم
بالسم طورا و طورا بالقنا السمير
متى نرى الدين مرفوعا دعائمه
بخير شبل لكم للدين منتصر ؟ !
أعظم بأزكى غصون للعلی نبع
من دوحه الفضل و الإحسان و الفخر
هم خیره الله من كانت مودتهم
أجراً لهادى البرايا سيد البشر
لهم مدى الدهر عن مدح الأنام غنى
بمدح بارى الورى فى محكم السور
فإنهم لى فى الدنيا أعز حمى
و هم رجائى فى الأخرى و هم ذخرى
فصدت قبرك من أرض الغرى و لا
يخبى الله راجى قبرك العطر
رجوت منك شفا عینى و صحتها
فامنن على بها و اكشف قذى بصرى
السید حسين الطباطبائى آل بحر العلوم

معصومه والهة

كيف لا يذهب من عینی الرقاد

لإمام رزوه فت الفؤاذ ؟!
كيف لا أبكى على " موسى الرضا "
و بكاه المصطفى و المرتضى
بخراسان غريباً قد قضى
سمه المنكر للخلق المعاذ
سمه فى حب عنقود العنب
بعد أن كابد همماً و تعب
صورة يُدنيه فى أعلى الرتب
مكره كالنار من تحت الرماد
لقب " المأمون " و هو الغادر
لا عفى عما جناه الغافر
كيف يعفو عنه و هو الكافر
و ابن كفار طريفاً و تلامذاً ؟!
أقبلت " معصومة " والهة
نحو طوس للرضا زائرة
نحو قم أرسلت جارية
تشتري من سوقهم ماءً و زاد
فراؤها صيحةً واحدة
و رأت أسواقها عاطلة
و الورى مدهوشة حائرة
يومه صار مثل يوم التناذ
سألت ، قيل : " الرضا " مات سميم
مات من قد كان للدين مقيم
و على شيعته يوم عظيم
إكتسى العالم أبرد الجداد
رجعت مُخبرة " معصومة "
بأخيها ، سمعتها بغتة
شهمت مذ سمعتها شهقة
ثم ماتت و هى فى خير بلاد
السيد صالح الحلّي (١٢٩٠ - ١٣٥٩ هـ)

ای که سلطان سلاطینی و کنز فقرایی
در جهان از ره الطائف مُعین ضعیفایی
بهر خلق دو جهان ناصر و هم یار و معینی
هادی خلقی و بر راه خدا راه نمایی
زاده حیدر و باب تو بود موسی جعفر
نام پاک تو رضا زان که تو راضی به قضایی
من چه گویم به مدیح تو که لال است زبانم
معدن حلمی و دریای کرم کنز عطایی
کی توان وصف نمودن صفت پاک کریمت
مجمع جمله صفات حَسَن و نعت و ثنایی
ای که هستی زخدا مظهر الطاف و بزرگی
وزنبدی مظهر حلم و کرم و جود و سخایی
نیست محروم کسی کز ره اخلاص و حقیقت
بر سر کوی تو آید پی حاجت به گدایی
غرق در بحر علومت شده هر عالم دانا
زان که خود معدن علم و ادب و مهر و وفایی
زنده دل آنکه خورد آب ز سر چشمه علمت
خضر اندر طلب آب و تو سر چشمه مایی
ای شه گلشن ایجاد که فرزند رسولی
قبله هفتم و فریاد رس هر دو سرایی
گر چه در شهر خراسان به غریبی زده ای کوس
یاور جمله غریبان و غریب الغربایی
متوسل به تو باشیم و نداریم امیدی
مددی ای که تو در هر دو جهان سرورمایی
دیدن تربت پاکت همه داریم تمنا
بر سر ما به دم نزع ۱ تو از لطف بیایی
حاجت جمله بر آرز از کرم و لطف عمیمت ۲
ای که بر شیعه خود مُعطی ۳ هر لطف و عطایی
من کجا حصر توانم صفت ذات شریف
هر ثنایی ز تو گویم تو خود افزون ز ثنایی
گر بگویم تو چو شمسی نبود لایق وصف
زان که روی تو به خورشید دهد نور و ضیایی

خوانمت شاه ، ولی جمله شاهان بحقیقت
بر در خدمت آیند دمامد به گدایی
گردش ارض و سما جمله به امر تو منظم
آمر شمس و نجوم و فلک و ارض و سمایی
تا مدرس شده مدّاح شه طوس دمامد
رسد از پرتو آن شاه به او لطف و عطایی
مدرس صادقی

- ۱ - نزع : جان دادن ، جان کشیدن .
- ۲ - عمیم : تمام و همه را فرا گیرنده (غیاث) .
- ۳ - معطی : عطا کننده .

مه سپهر هدایت

کشید قاید ۱ توفیق سوی طوس عنانم
نهاد منت وافر خدای خلق به جانم
نه آن هوا به دماغم که دل کشد سوی باغم
که حاصل است فراغت زباغ و راغ جهانم
کجا برم گل و ریحان چه میکنم به گلستان
چه یاد حور و قصورم چه میل خلد و جنانم
مقیم در گه ارباب عزّ و جاه و جلالم
مجاور حرم کبریای پیر مغانم ۲
الا به فصل زمستان خوش است حالت مستان
به قصر و کاخ و شبستان بیار قوت روانم
شراب ناب محبّت فکن زمهر به ساغر
کز آن کلید همی فتح ۳ باب عشق توانم
گرت هواست دلا گشت باغ گل به زمستان
به لطف طلعت ساقی ببین و طبع روانم
بگوی شاهد ما را که باغ روی بیارا
زبوی سنبل مشکین به تن فزای توانم
فروز نار خلیل از عذار خویش و به شوخی
در آن میان دمی از بهر امتحان بنشانم
گرم به توبه اخلاص یافتی به صداقت
نمی بزن ز سر مهر بر شرار جنانم

پس آنکھی گل رخسار بشکفان ۴ به رخ من
نمای باغ بهاری به عین فصل خزانم
که من بر آن گل عارض یکی لطیفه ۵ سرایم
در آن بهار دلارا یکی ترانه بخوانم
چو من بدیبه ۶ سخن سر کنم به مدحت جانان
حکایت از لب شکر فشان یار چو رانم
سزد که دم نزند عندلیب گلشن جنت
ز شرم در بر طوطی خوش بیان زبانم
از آن که من به صفا و خلوص در گه و بی گه
کمینه ۷ مادح شاهنشاه زمان و مکانم
خدایگان ۸ معظم خدیو راد مکرم
که فیض حضرت او کرده غیرت یم و کانم
سلیل ۹ دوره خاتم که شد ز فیض جنابش
گشوده بهر مدیحش همی زبان بیانم
شه سریر ولایت مه سپهر هدایت
که روی نیست جز او در کس از کهان و مهانم
امام ثامن ضامن ولی فرد مهیمن ۱۰
که بارگاه وی آمد مهاده ۱۱ امن و امانم
بر آستان جنابش زمانی ار بنشینم
دهم خجالت معدن چو آستین بفشانم
ز روی مهر گراندر شمار ذره ام آرد
به یک نظاره وی آفتاب نور فشانم
و گر به ساحت جنت قدم نهم نه به یادش
زنند سنبل و نسرين خلد ۱۲ تیر و سنانم
و گر نه فیض تولای ۱۳ او دمد دم هستی
ندید کس به دکان وجود نام و نشانم
شها ۱۴ مها ملکا ای جهان به فر تو نازان
تویی یگانه خداوندگار بافر و شانم ۱۵
منم کمینه غلامت که خوانده باب به نامت
فدای نام تو گردم به چنگ دهر ممانم
گمان بدم که بخوانی چو سوی در گه خویشم
دهی فراغ و رهانی ز آفت حدّانم ۱۶

یقین شدم که سپهرم برد زکوی تو آوخ ۱۷
که ریخت خاک به چشمم نمود تلخ دهانم
اگر چه می بردم آبخور زکوی تو شاها
دگر چه سازد از این غم قرین آه و فغانم
ولی به مذهب عارف چه غم زدوری صوری
هلاک مهر تو کردم مران ز قرب نهانم
اگر کرشمه ۱۸ لطف تو همدم است و نگهبان
به عین بُعد عیان در نعیم قرب عیانم
امیدگاه " فنا " را نبود غیر در تو
تو خود به خویش فنا کن مرا زخود برهانم
چوره به کنه ثنایت نمی برد سخن کس
به دوستان چه دهد درد سر فسون و فسانم
خطا سرودم و بیجا که گشته نام شریف
طراز ۱۹ شعر و از این من میان سود و زیانم
گرم تو دست نگیری زهی فضیحت و خواری
به پایمردی ۲۰ مهتر رواست جنس دکانم
اگر چو مور ضعیفم گشای گوشه چشمی
کلاه گوشه فراتر بر از سهیل ۲۱ یمانم
مدد نمای و روان کن همی سفینه همت
هنر فزای و به ساحل زبحر غم برسانم
بین اسیر نوایب ۲۲ دل شکسته زارم
عطا نمای خلاصی ز جور دور زمانم
هزار لعنت حق بر روان زاده ۲۳ هارون
که از غم تو زد آتش به جسم سوخته جانم
سبک زکوی تو رفتم شها به ناله و افغان
به دل نهاده ز هجران سپهر ، بار گرانم
بخوان دوباره به خویشم که من دوباره بخوانم
کشید قاید توفیق سوی طوس عنانم
حجۀ السلام آخوند ملاعلی طادی تفرشی « فنا »

۱ - قائد : پیشوا - راهبر .

۲ - پیر مغان : بزرگ میکده - پیر طریقت .

۳ - فتح باب : گشایش در آرزو و مراد .

- ۴ - بشکفان : فعل امر از مصدر متعدی شکوفاندن .
- ۵ - لطیفه : گفتار نغز - مطلب و نکته باریک .
- ۶ - بدیهه : نیندیشیده - بدون درنگ شعر سرودن .
- ۷ - کمینه : کمترین - کمتر . تعبیر شاعران و نویسندگان از خود از جهت تواضع است .
- ۸ - خدایگان : صاحب بزرگ - بزرگ فرمانروا .
- ۹ - سلیل : فرزند - بیچه .
- ۱۰ - مهیمن : نگهبان - ایمن دارنده و یکی از صفات خدا (سوره حشر - آیه ۲۳) .
- ۱۱ - مهاد : بستر - گهواره .
- ۱۲ - خند : بهشت . نیز مصدر است بمعنی جاودانگی .
- ۱۳ - تولا : دوستی .
- ۱۴ - مها : بزرگا .
- ۱۵ - شان : شأن - مرتبت .
- ۱۶ - حدثان : حوادث - پیشامدها .
- ۱۷ - آوخ : دریغا - افسوس .
- ۱۸ - کرشمه : غمزه - اشاره به چشم و ابرو .
- ۱۹ - طراز : زیور - زینت .
- ۲۰ - پایمردی : شفاعت - وساطت .
- ۲۱ - سهیل : ستاره‌ای از ثوابت که در آخر تابستان طلوع می‌کند و چون در یمن بطور کامل نمایان است آن را سهل یمانی خوانند .
- ۲۲ - نوایب : دردها و شدائد (جمع نایبه) .
- ۲۳ - زاده هارون : مقصود عبد الله مأمون هفتمین خلیفه عباسیان است (متوفی ۲۱۸ هـ . ق) .

نازح الدار

یا نازح الدار فی (طوس) لک العظم
فالعرب أجنادک الأبرار و العجم
المجد مجدک لا مجد الطغاه ، و لا
من أحرز التاج أو دانت له الأمم
قد بايعوك علی دخل بأنفسهم
و نازأ أحقادهم بالغدر تضطرم
أنتم بنو المصطفی أعلام کل هدی
بکم أشیدت أصول الحق و الدعم
فجدکم ختمت للمرسلین به

شرائع الله فالاسلام دينكم
شريعته لرسول الله خالده
العدل فيها لكل الناس ملتزم
لا فرق بين بعيد أو ذوى رحم
فى الحق حتى تساوى القرم و الترم
فانهار ما شيد الاسلام من دعم
فى الشرق و الغرب حتى ضاعت الذمم
و صوّحت من حمى الاسلام دوحته
فاستأسدت غنم و استنسرت رخم
فصار كل جهول طامعا نزقا
إلى الخلافة فالآمال تزدحم
قد كان للدين أجناد و ألوية
تفتأتها النجوم الزهر و القمم
فى كل صقع من الدنيا يقوم به
لله داع فيزهو الذكر و الحكم
و فيلق من جنود الله منطلق
بالسيف يضرب لم ينكس له علم
لف اللواء و مات العزم و انطمست
معالم الحق فالاجناد تنهزم
أين (الرشيد) و ما قد شاد من أطم
على جسوم تلاشت تلکم الأطم
و ما تباهى به (المأمون) من فطن
لما تجلى الهدى زلت به القدم
و قد تكشّف عن اقعاء غاضبه
إجد (للرضى) يقصد العانى و يعتصم
فقدم العنب المسموم فى طبق
حقداً و ما جف عن عهد له القلم
حتى قضى ابن رسول الله مغتربا
بالسم يبكى عليه المجد و الكرم
و ضجّت الناس و الأملاك قاطبة
لموته و بكاه البيت و الحرم
هذى مساوى بنى العباس كلهم

السّم يفتك و الصمصام يخترم
فى كلّ أرض قتيل من سيوفهم
طفل و مكتهل أو أشيب هرم
فبالأساطين أنفاس مغمده
لأبرياء و ما جرم قد اجتموا
هدى دماء بنى المختار صارخه
حتى يقوم (امام الحق) ينتقم
مناقب (لعلّى الطهر) أورثها
ابناءه الغرّ ، فالاضداد دونهم
هم سادة الناس و القرآن شاهدهم
فقد تسامى على الأقوام فضلهم
منزهون من الأرجاس مذ خلقوا
مؤيد بيان الوحي قولهم
هادون للحق فى الافاق شامخة
فبأبهم ، فهى رمز المجد لا الهرم
محمّد سعيد الحبشى

نجل موسى

فهذا علىّ نجل موسى بن جعفر
شبيه علىّ نجل موسى بن جعفر
فذاك بدست للإمامه أخضر
و هذا بدست للنقابه أخضر
علىّ بن حمزه

علىّ بن حمزه لما ولى السيد علىّ بن طاووس نقابه الطالبين سنة ٥٦٦ هـ :

نجواهاى عاشقانه با امام العارفين
نجواهاى عاشقانه با امام العارفين
ماه هشتم

ای که می آید از این گلدسته آواز دعایت
بوی گل می آورد صبحی که می سازد صدایت
زیر ایوانت کبوتر در کبوتر می گذارم
دستهایم را مگر بالی بگیرد در هوایت
آسمان طوس می سوزد اگر خاک مدینه

سر کند آواز غربت را بگوش آشنایت
من هزار آئینه از شبهای چشم خود شنیدم
در بیابان آهوانی در طواف جای پایت
کاشکی از آبی گلدسته بالاتر نشیند
بیرق سبزی که دارد بوی سرخ کربلایت
من تو را ای ماه هشتم پنج نوبت می سرایم
هفت بند تار و پودم می شود شعری برایت
محسن احمدی

رو به ضریح
دریای من! درون نگاهت شناورم
بر گنبد زلال ضریحت، کبوترم
می آمدم کنار تو ای ناجی بزرگ!
هر وقت سقف فاجعه می ریخت بر سرم
شرمنده ام که این همه زخم کیود را
هر روز و شب به محضر پاکت می آورم
کی می شود همیشه صبورم! بزرگ سبز!
یک آسمان ترانه برایت بیاورم
امشب دوباره رو به ضریحت نشسته ام
تو آسمان آبی و من یک کبوترم
فاطمه تفقدی

تا خراسان
می دوم آن سوی نامعلوم کز بویت پراست
تا خراسانی که از نور فراسویت پراست
می دوم آن سو که عطری از تو سوسو می زند
تا زمینی کز گلستانهای خوشبویت پراست
با زیارتنامه ای در دست می بینم چنان
چشمهام از قطره های گرم آمویت پراست
دامنم از هر چه غیر از توست " ای مولا " تهی است
جان من از بارگاه گرم هوهویت پراست
پر بده در آستانت مرغ پر شور مرا
بالهام از شوق پرواز پرستویت پراست
من گرفتارم رهایم کن امام مهربان

سینه از جوش و جلای پاک آهویت پر است
می شوم پروانه ای وقتی که من دورم ز طوس
شمع هم از جلوه زار قدس سوسویت پر است
صالح محمدی امین

غزل بی پناهی

اگر باران نمی رویاند ، نامت ، در نگاه من
کجا حرمت نگه می داشت آتش ، بر گناه من
مرا کز کودکی چشم تهیدستی است ، مهمان کن
به خوابی نور باران نگاهت ، پادشاه من !
دخیل غرفه های استجابت می شود عمری
به امید شفاعت ، دستهای بی پناه من
به پابوس ضریح مهربانی هات می آیم
غریبی می کند اما دل غرق گناه من
امیری کن ، مگر بالا کند روزی سر خود را
دل حسرت نصیب و چشم های روسیاه من
تمام شعرهایم نذر نام مادرت ، شاید
شود بر آستان بوسی در گاهت گواه من
ضیاء الدین شفیعی

نخل باغ دین

تا شنید از باد پیغام وصال یار گل
بر هوا می افکند از خرّمی دستار گل
گر نه از رشک رخ او رو به ناخن می کَند
مانده زخم ناخنش بهر چه بر رخسار گل
تانگیرد دامنش گردی کشد جاروب وار
دامن خود در ره آن سرو خوش رفتار گل
خویش را دیگر به آب روی خود هرگز ندید
تا فروزان دید آن رخسار آتشبار گل
از رگ گردن نگرده دعوی خوناب خوب
گو برو باروی او دعوی مکن بسیار گل

نافه ۱ تاتار را باد بهاری سر گشود
چیست پر خون نیفه ای ۲ از نافه تاتار گل
گر گدایی در هم اندوز و مرقع ۳ پوش نیست
از چه رو بر خرقة دوزد درهم و دینار گل
تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند
می زند ناخن به هم از باد در گلزار گل
بر زمین افتاد طفل غنچه گویا از درخت
خود نمودش غنچه بر شکل دهان مار گل
گر نمی آید زطوف روضه آل رسول
چیست مهر آل کاورده است بر طومار ۴ گل
نخل باغ دین علی موسی جعفر که هست
باغ قدر و رفعتش را ثابت و سیار گل
آن که بر دیوار گلخن گر دمد انفاس لطف
عنکبوت و پرده را سازد بر آن دیوار گل
نخل اگر از موم سازی در ریاض روضه اش
گردد از نشو و نما سر سبز و آرد بار گل
گاه شیر پرده را جان می دهد کز خون خصم
بردمد سر پنجه او را ز نوک خار گل
ای که دادی دانه انگور زهر آلوده اش
کشت کن اکنون به گلزاری که باشد یار گل
با دل پر زنگ شوگو غنچه در باغ جحیم ۵
آن که پنهان ساختن در پرده زنگار دل
ای به دور روضه ات خلد برین راصد قصور
وی به پیش نکهت ۶ با صد عزیز خوار گل
گر وزد بر شاخ گل باد سموم ۷ قهر تو
از دهن آتش دهد در باغ اژدروار گل
سرو را کلک ۸ من است آن بلبل مشکین نفس
کش به اوصاف تو ریزد هر دم از منقار گل
کلک من با معنی رنگین عجب شاخ گلیست
کم فتد شاخی که آرد بار این مقدار گل
در حدیث مدعی رنگینی شعرم کجاست
کیست کاین رنگش بود در گلشن اشعار گل

کی بود چون دفتر گل پیش دانایان کار
 گر کسی چیند ز کاغذ فی المثل پرگار گل
 از گل بستان که خواهد کرد بر دیوار رو
 گر بود بر صفحه دیوار از پرگار گل
 کی تواند چون گل گلشن شود بلبل فریب
 گر کشد بر تخته در باغ را نچار گل
 غنچه سان سر در گریبان آر وحشی بعد از این
 بگذر از گلزار و با اهل طرب بگذار گل
 در گلستان دل افروز جهان ما را بس است
 پنبه مرهم که کندیم از دل افکار گل
 شد بهار و چشم بیمار غم در خون نشست
 در بهاران بوته گل بردم ناچار گل
 تا بهار آمد در عشرت به رویم بسته شد
 کو بیازد بر در خوشحالیم مسمار ۹ گل
 در بیان حال گفتن تا به کی بلبل شویم
 در دعا کوشیم گودست دعا بردار گل
 تازبان گل کشد بر صفحه بی پرگار آب
 تا بود آینه سار باغ بی افزار گل
 آن که یک رنگ نقیضت ۱۰ گشته وز بی دانشی
 می شمارد خار را در عالم پندار گل
 با درنگی کز رخسار گردد سمن زار آینه
 بسکه او را از برص ۱۱ بنماید از رخسار گل
 کمال الدین وحشی بافقی

۱ - نافه تاتار : مشک ختن - نافه کیسه‌ای است که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن قرار دارد و ماده‌ای خوشبو که به نام مشک موسوم است از منفذ آن خارج می‌شود .

۲ - نیفه : بند شلوار - موضعی که کمر بند را از آن می‌گذرانند - بقچه .

۳ - مرقع پوش : صوفی ، درویش ، کسی که جامه پاره پاره بهم دوخته بر تن کند .

۴ - طومار : نامه طولانی و پیچیده .

۵ - جحیم : دوزخ - جهنم .

۶ - نکهت : بوی خوش .

۷ - سموم : باد زهر آگین .

۸ - کلک : نی قلم .

۹ - مسمار : میخ آهنین .

۱۰ - نقیضت : نقیضه - مهاجات شعر کسی را باژگونه جواب گفتن .

۱۱ - برص : پیسی .

نسیم ولایت

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب
وز پرده های دیده شب شست کحل ۱ خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم
پرده زرخ فکنده برون آمد از حجاب
نظارگی ز منظر این کاخ ز رنگار
صد لعبت سمن سلب ۲ سیمگون ثیاب ۲
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب
چون نور شیب ۳ شعله زنان در شب شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
پرده سرای چرخ که بُد عنبرین طناب
هر کوبی نمونه صفریست فی المثال
حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب
جوی مجرّه ۴ بین چو به فردوس جوی شیر
طفلان چرخ از او شده قانع به شیر ناب
کیوان که گوی برد به رفعت زهمبران
میل غروب کرد به آهننگ اغتراب
رفته به غرب بیرق براق ترک چرخ ۵
چون تیغ تهمتَن به نهانخانه قراب ۶
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود
یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب
از بزم زهره تا به ثریا همی رسید
نا گه سپر فکند چو نیلوفرش در آب
عقد پرن ۷ ز نور چنان می نمود راست
کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب
عیوق ۸ از آن عنان عزیمت براوج تافت
کاندر طلوع هست ثریاش هم رکاب
هم سلک با هم از پی آنند شعریان ۹

کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
در بر و بحر در نگر اجرام مستنیر
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
گشته فلک زخوشه پروین گهرفشان
بر روضه مقدس سلطان دین مآب
سر خیل اصفیای مکرم که ذات او
ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر
کو بود بر سران جهان مالک الرقاب
علام علم دین علی موسی الرضا
خضر سکندر آیت و شاه ملک جناب
در راه شرع قافله سالار جن و انس
در باب علم مسأله آموز شیخ و شاب
بر باد داده خاک درس آبروی بحر
آتش فکنده خاک درس دردل سبحان
آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش
و آتش زشوق دشمن جاهش در التهاب
گردون بطوع ، چاکریش کرده اختیار
اختر به طوع ، بندگیش کرده ارتکاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنگ
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد از او نسیم ولایت دماغ جان
آری دمد هر آینه بوی گل از گلاب
ملک سخا ز گوهر او یافت انتظام
بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
مفتی کلک او « آنا افصح » دهد جواب
بر امر و نهی اوست مدار جهان و شرع
زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب
هر سفته نیست در خور آداب حضرتش
نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
خواهد دلم ثنا به طریق خطاب گفت

بشنو به گوش جان که خطایست مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت به اصل و نسل
ای والی جهان ولایت چو جد و باب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
ایزد به دست لطف رساندت به پایه ای
کانجا نمی رسد قدم و سعی و اکتساب
لعل از حیای گوهر ذات مبارکت
هر دم به خون دیده کند چهره را خضاب
گاه از نسیم لطف تو گوهر دهد صدف
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
صافی دلان زمهر تو در عین اشتباه
سرگشتگان زکین تو در تیه ۱۰ التهاب
گشته عقاب قهر تو از تیر چارپر
بد کیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
نمرود وار پشه کین تو خصم را
بر سر زغصه دست زنان ساخت چون ذباب ۱۱
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
آری پر عقاب بود آفت عقاب
در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد
پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سُداب ۱۲
با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی
کز بیم شیر پرده شود زود توان و تاب
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا
گوئی گناه باز نمی داند از ثواب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست
یک مشت خاک در کف اولاد بو تراب
اوحد که تافت از همه عالم رخ امید
زین آستانه روی نتابد به هیچ باب
مپسند کاسمان کندش خسته ستم
و اختر به جای شربت عذبخش ۱۳ دهد عذاب
این خاک را زجام رضا بخش جرعه ای

آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب

خواجه اوحد سبزواری

۱ - کحل : سرمه .

۲ - سلب : لباس ، لباسها ، ثياب : جامه‌ها (جمع ثوب) .

۳ - شيب : پيری و سپيد شدن موی .

۴ - مجزّه : کھشکان .

۵ - ترک چرخ : کنایه از خورشيد است .

۶ - قراب : غلاف شمشير .

۷ - عقد پرن : ثریا ، خوشه پروین .

۸ - عیوق : نام ستارهٔ قرمز رنگ و روشن است در طرف راست کھکشان .

۹ - شعریان : نام دو ستارهٔ شعرای یمانی و شعرای شامی .

۱۰ - تیه : بیابان .

۱۱ - ذباب : مگس .

۱۲ - سداب : گیاهی است خرد شبیه پودنه .

۱۳ - عذب : گوارا .

نعيم الله

تطاولتِ الأعناقُ ترنو الى المدي

فأذن فيها الوجد و انتبه الصدى

على قلق الرؤيا تبعثر شوقها

و تنسج من نأى المسافات فرقدا

تسير على هدى القلوب ، و تنشى

بها ألف جرح يعشق النزف موردا

يؤمل فيها كل قلب مراده

و ترقص فى أوداجها لوعه الردى

و ما اخضرّ فيها للنبوءات مطمّح

تناءى فألفى بحرها الغمر مزيدا

مضى فجرها ، و انداح صبح مطرّز

و مال بها شوط الغروب تمرّدا

تصابى . . و أطياف المشيب تشده

الى غير ما تهوى أمانيه مقصدا

و لوع بأيام الوصال ، تهزه

لياليه . . ما أبقت عليه و لا ردا
تعزى سوى ثوب الضمير يلفه
و كابر ليل الحزن حتى تعودا
و مرّ على الدنيا . . كأن أهيلها
قد امتلاوا حقداً عليه ، مُذ ابتدا
فلا مسحت نوء الغبار له يد
و لا مدّ للدنيا على قيده يدا
و لا خلق الأيام أعرش كفه
و لا اعتاض من دنياه . . حتى تزودا
الى أن تفانى قلبه و جفونه
فداء لما قد كان صرحاً فيفتدى
سعى بمفاداة الضمير ، يحثها
فترفده حساً كريماً مجزدا
و لو ردّدت كلّ الجراح نشيده
لكان زمان المستحيل مرددا
فلا يومه يغشى مناه ، فينجلى
مخاض ، و لا فى سعيه يرتجى الغدا
لواعجه الظمياء ما جنّ ليلها
و لا عفّ نزق من هواها ، و لا اهتدى
أريحى ركاباً يكسر اليد ضارباً
و قلباً بما تحوى الجراح مهددا
فان قيل : صبر ، فالمسافات خطوها
ثقيل علينا . . أسلم الليل مقودا
أرى شاطئ الأيام عتاً قلوعه
تناءت ، و باباً عن أمانيه موصدا
أيضعن رحلى ، و الوهاد تنوشه
هواجرها ، حتى غدا الصقر أرمدا ؟ !
و كيف انقطاعى عن وجوه كأنها
بدور تمام تجعل الحزن أسعدا ؟ !
أينصننى ريب الزمان ، فأمتطى
الى العبقات البيض سرجاً منضدا ؟ !
أطوف بدار لابن موسى ، تطاولت

بها القمم السماء توجّها الهدى
رحاب كأنّ النجم بعض حجارها
ترقرق فيها الصخر حتى توردا
مضى حلك الأيام عنها ، كأنما
تكشف عنها الكون برّاً و سؤددا
فلا ملك المأمون من بعض مجدها
و تحت يديها ملكه قد تبددا
و من قائل للغم : دونك فامطرى ،
خراجك يأتيني . . و إن كان أبعدا
تحشرج . . لا ملك يدوم ، و لا بد
تصول ، و لا جيش هناك تحشدا
تناهيه الموت الزوام ، فلم يجد
سوى حسرات الموت جمعاً و مفردا
فهم بأن الملك ضاع و لم يدّم
و خوف احتراب الوارثين له بدا
فأقبل نحو الله يخزي ، كأنه
تلحف أبرد الشياطين و ارتدى
فلم يبق من ذكره إلا عجاجة
من الإثم ، لا خيراً أقام و لا اهتدى
و دونك أبراج المكارم ، ينطفئ
بريق الدنا فى أرضها متوسدا
و ينهل عباً من خضم بحورها
شفاعته و العزّ و الهدى و الندى
أرى أرض طوس صفحة المجد ، عانقت
علو السما ، تستاف عطرا موردا
على بن موسى ركنها و شميمها
فأعظم به إرثا كريماً و سيّدا
عطفنا على القبر الزكى رحالنا
و عن بنا شوق لنبغيه مقصدا
و ما شاقنا طور الهوى ، غير أننا
سّعينا لنرقى فى الجنان و نخلدا
دمانا هى الشوق المجنح ، يمتطى

سروح مدانا إن تناءى و إن بدا
أزيحي عن القلب الركام ، فإنما
جناحي على طول البلاد تمددا
يرفّ كقلبي في حماك لأرتقى
إلى ذروه للعرش كي أتعبدا
و هاك اضربي للمجد فسطاط عزه
أحطّ به رحلي ، و ألقاه مُنجدا
أمرغ خدي بالتراب ، و أحتمي
بقلعه عزّ حين أدخل مشهدا
أتيّت الي سلطان آل محمد
لامدح سلطان الإمامه و الهدى
أتيتك يحدوني نداك تشوقاً
و ألف لسان في نوالك قد شدا
أغنى هوى ، حتى استشاط بي الجوى
فبت على أعتابك الغرّ منشدا
و للطائر الغريد لحن يروقه
فيمسى بما يملى عليه مغردا
فكيف إذا ألقى من القدس باحةً
بها صرح ال المصطفى قد تجددا ؟ !
أطلّ على الايام من فضل كفه
عطاء ، فألفيناه في البذل مفردا
تزود منه العالمون ، فأذعنت
له كل آفاق الحياة توددا
فيا ملكاً للخافقين ، يشدني
الي عرشه شوق ، و أرجو به الندى
توضأت بالأمجاد من كل طارف
و كل تليد حزت عزاً و سؤددا
و يا ملك البطحاء ، دعني أصوغها
قلادة شعر في هواك تجسدا
فإن تبتغي شأواً فقد جزت عالياً
تبوّأت في أعلى السماكين مقعدا
و يا عبقات الفخر ، دونك فاسجدي

على بابه من حيث وافيت مسجدا
أبا اليمين ، دعنى أستعجن من الأسي
لأسلك درياً من نداك معبدا
و أشدو بما شاءت معاليك ، و اعطنى
من العمر ما قد ضاع من أمسه سدى
أنا عبدك الشادى بمجدك ، مولع
بمدحك ، فاطلق لى لسانا و مزودا
و أطلق عنان الشعر من كضه الأسي
و أطلق ركابى فى نوالك واليدا
فيا عز ما قد نلته يابن فاطم
فروحي و أرواح الأنام لك الفدا
بك الله أعطانا منانا ، و بوركت
خطانا ، فوافيناك فى المجد أوحدا
فيا بن ربيع المكرمات و بحرها
تبوات فى الفردوس داراً و مقعدا
تطوف بك الدنيا حجيجا ، و تنحنى
لقبرك تيجان الملوك تعبدا
و يا وارثاً فخر الوصى و نجله
و يا علماً للذاكرين و مقتدى
حططت رحالى بين كفيك ظامناً
ألا . . فاسقنى من نبعك الثر موردا
فأنت نعيم الله و النعمة التى
بها يستقيم الدين أو يبلغ المدى
تصور جرحى أن يطول به المدى
و رف فؤادى حيث أعطيت موعدا
ترقرق دمعى من حنين موله
يخض دمي ما إن تباكى و إن شدا
تفرد ما بى من ضرام أخاله
يجوس بى الدنيا فأهجر مرقدنا
أمرع بالسهد الطويل حكايتى
فيستل منى الحزن قلباً مسهدا
أيتك تبكى كربلاء بلوعتى

و يصرخ عاشوراء بالقلب مُرعدا
أتيتك وجهاً غاله الشوق و الجفا
و أنت ضمير أن يعود موردا
و حَقِّك يا شيخَ الجوا . . تجسدت
معانيك أعلاماً و نهجك مرشدا
و كيف يظنّ البغي أنك لم تلد
وريثاً لعهد الله في الدين سيّدا ؟ !
فجاء الجواد المرتجى . . ألفُ كوكب
تخرّ على أقدامه البيض سجدا
و كان كما قد كنت للناس لجةً
من النور مؤار السنّا متوقّدا
فأنتم سيوف الله و العصمة التي
براهنا لنا كي يستبين بها الهدى
و أنتم هداة الأنبياء و فخرهم
و أنتم سراج لن يخور و يخمدا
و نخبك في كفى مزجتُ به المني
لأرشفها ريانةً تذهل العدا
يضيق بي الكون الفسيح ، فينجلى
فضاك قصياً واسعاً يُعجز المدى
فأفترش الدنيا بساطاً ممهداً
أعود به ممّا أفضت مسددا
فأنت رضى الله الكريم و وجهه
و قدرته العظمى ، و كنت المويّدا
ملكك بك الدنيا و أرجو بك الغدا
إذا صرتُ في قبري رهيناً موسدا
و في ظلّك الأوفى سأسعد آمناً
إذا قام في الخلق الحساب مشددا
أميرَ النماء الثر . . قد تاه مركبي
بلجتك العظمى و قلبي تجردا
و أدلجت في عمق الغيوب تبخراً
و حاشاك عنى أن تحيد و تبعدا
فأشرقَت يا شمس الشمس بخافى

لألّقاك فى أعلى السماوات مُوفدا
إلى من النور القديم ملائكاً
بها نفحات من جميلك سجدا
تفيض على هذى الجراح ، فتنطفى
لواعجها . . حتى أرى العيش أرغدا
أنيس النفوس المرتجى فيض كفه
أنال به حظاً و أبلغ مقصدا
رؤوف ، كريم ، و أرفّ ظلّ مجده
عزيز ، مديد ، ما يزال ممجدا
به طيب الله البلاد ، فأشرق
بها الشمس من كفيه أن تتهجدا
بذكر هو النور المبين ، تحشّدت
ملائكة الرحمان فيه ليحمدا
فيا ذلّ من قد ناصبوك عداوةً
غدّوا فى حفير الحقد خزيّاً مبددا
أحالهم بغض الزكى ، فأصبحوا
رماداً . . رميم العار فيه تجسدا
فأنتم سراج الله من قبل آدم
بكم خلق الله الخليفة و ابتدا
منابر نور يستدل بها المدى
و يختم فيكم حيث شاء ليعبدا
فخذ سيدي من كفّ عبدك درةً
من المدح ، فيها جبكم جاء منشدا
ففى مدحك فخر و عزّ و موئل
فأرددّ عليه العطف برّاً مؤكدا
فيا بن رسول الله هذى مقاتلى
و أنت ضمّين أن أعود مسددا
ضياء البدران (معاصر)

نقيب هفتم

زهى دمامم به بوى زلفت مذاق من خوش دماغ من تر
مرا زمانى مباد بيرون خيالت از دل هوايت از سر

زلال وصلت شراب کوثر حریم کویت فضای جنت
بلای هجرت عذاب دوزخ شب فراق صبح محشر
تویی بتان را شکسته رونق گل از تو برده هزار خجلت
گلی تو اما گل سخنگو بتی تو اما بت سمبر ۱
به دور حسنت شده فسانه به بت پرستی هزار مؤمن
به تیغ عشقت بریده الفت به طاعت بت هزار کافر
من از تو بیخود تو فارغ از من زهجر مردم چه چاره سازم
نه با من الفت تو را مناسب نه بی تو طاقت ، مرا مبسر
بدان امیدی که باز آیی بماند ما را در انتظارت
دو دست در دل دو پای در گل دو چشم در ره دو گوش بر در
تویی ربوده زعاشقان دل به دل ربایی نموده هر دم
لب دُر افشان در درخشان قد خرامان خط معنبر ۲
منم گزیده ره ملامت به دور حسنت شده فسانه
به چشم گریان به جسم عریان به جان سوزان به حال مضطر
تویی کشیده به صید هر دل به قصد هر سر به زجر هر تن
به بیوفایی زغمزه تیری ز عشوه تیغ و زمار ۳ خنجر
مرا فتاده به فکر آن رخ به باد آن قد به بوی آن خط
به بیقراری دلی پر آتش سری به بالین تنی به بستر
چنین که در من زشمع رویت فتاد آتش کشیده شعله
چنین که اشکم ز شدت غم نمود طغیان گذشت از سر
اگر نیابد نم سرشکم مدام نقصان ز آتش دل
و گر نریزد همیشه آبی بر آتش دل زدیده تر
زسیل اشکم به نیم قطره بر آید از جا بسیط غبرا
زبرق آهم به یک شراره بریزد از هم سپهر اخضر
زبرق آه جهان فروزم تو راست شامی چو صبح روشن
زهجر زلف سیاهکارت مراست روزی به شب برابر
زدرد عشقت ضعیف و زارم به چاره سازی کسی ندارم
امیدوارم که برگشاید گره ز کارم امام اظهر
امام بر حق ولی مطلق امین قران گزین انسان
امیر مردان شه خراسان علی موسی رضای جعفر
خجسته ذاتی که گر نبودی اساس هستی بنای ذاتش
نبودی الفت پی تناسل زهفت آبا ۴ به چار مادر ۵

امانت دین زبهر تمکین بدو سپرده شه ولایت
ولایت حق به ارث شرعی بدو رسیده زشاه قنبر
طریق علمش کشیده راهی زهفت دریا به چار منبع
نسیم خلقش گشوده عطری زهشت گلشن به هفت کشور
به شاه انجم اگر ندادی قبول مهرش لوای نصرت
نگشتی او را خلاف عادت به بی سپاهی جهان مسخر
هزار باره به قدر برتر غلامی او زپادشاهی
کسی که باید قبول گردد به درگه او کمینه چاکر
نمی نشیند به خاک ذلت نمی دهد دل به تخت خاقان
نمی گزیند ره مذلت نمی نهد سر به تاج قیصر
زمعجزاتش غریب نقلی به یاد دارم ادا نمایم
کز استماعش دل و دماغت سرور یابد شود معطر
چنین شنیدم که بود روزی کنار بحری پی معیشت
زمخلصان رضا جوانی فقیر حالی بسی محقر
ارادت حق به چهره او در سعادت گشود ناگه
زخلق آبی یکی برون شد زبحر آمد به جانب بر
گرفت او را جوان مسکین به احتیاطش بیست محکم
اسیر آبی در آن عقوبت بکرد زاری که ای برادر
زبستن من چه نفع جویی مرا رها کن روم به دریا
بر تو آرم زقعر دریا به رسم تحفه هزار گوهر
جواب دادش که حاش لله ۶ بدین فریبت کجا گذارم
و گر گذارم محال باشد که پیشم آبی تو بار دیگر
اسیر آبی قسم به نام شه خراسان بخورد و گفتا
که نیست در من خلاف پیمان بدین یمینم بدار باور
زروی حیرت سؤال کردش که ای نبوده میان انسان
چه می شناسی که کیست آن شه توراسوی او که گشت رهبر
بگفت حاشا که من ندانم شهنشنی را که داد تیغش
درین سواحل نجات ما را زدام افعی زکام ازدر ۷
زافتضای شقاوت ما زمان چندی ازین مقدم
درین حوالی گرفت مسکن عظیم ماری مهیب ۸ منکر
همیشه کردی چو گردبادی کنار دریا به کام سیری
به قدر صیدی زما ربودی غذاش بودی همی مقرر

ز غصه او که بود مهلک بر آسمان شد تضرع ما
شکفت ناگه گل تمنا زغیب شاهی نمود ۹ بنگر
به دست تیغی چو برق رخشان بزیر رخی چو رعد غران
به گاه جولان ز هیبت او دل هزیران ۱۰ طپیده در بر
فشانده آبی بر آتش ما کشید تیغی به قصد افعی
رسید افعی زبرق تیغش بدانچه خس را رسید ز آذر
به یک اشارت دو نیم کردش تبارک الله چه قدرت است این
که می تواند به یک اشارت جماعتی را رهاند از شر
چو فیض او شد مشاهد ۱۱ ما زدیم بوسه به خاک پایش
شدیم سایل که از کجایی بگفت هستم ز نسل حیدر
نقیب ۱۲ هفتم شه خراسان امام عالم رضای کاظم
که اهل دل را زخاک پایم رهیست روشن به آب کوثر
اشارات او کشیده ما را به طوق طاعت سر اطاعت
کرامت او به ذکر شایع ولایت ما گرفت یکسر
وسيله این شد که گشت ما را به خاک پایش عقیده حاصل
بدین عقیده سزد که باشد مراتب ما زچرخ برتر
جوان مخلص چو این حکایت چو دیدیک یک گشودبندش
که سهو کردم محب آن شه به بند محنت کجاست در خور
زبند رشته اسیر آبی به بحر در شد پس از زمانی
بکرد بیرون هزار گوهر بهای هر یک خزانه زر
امام باید چنین که یابد ز معجز او مراد هر کس
اسیر بیند نجات در دم ۱۳ فقیر گردد روان ۱۳ توانگر
ایا امامی که بحر و بر را گرفت صیت ۱۴ صلاهی ۱۵ جودت
تویی که هستی نظام عالم چراغ مسجد رواج منبر
دو ماه رویت زحسن طلعت فکنده نوری به هر دو عالم
چهار حد سرای قدرت شده مسجل به چار دفتر
زبحر علمت زلال رحمت همه زمانی دویده هر سو
زخوان لطف نوال ۱۶ نعمت همه جهان را شده مقرر
اگر چه هستی به روی چون مه چراغ مشرق ولی بگویم
به هیچ صورت نمی نمایی به اهل مغرب رخ منور
فلک ز مشرق مثال خور را همیشه آرد از آن به مغرب
که هر که باشد رخ تو بیند در ان صحیفه تویی مصور

شها فضولی ز روی رغبت سر طواف در تو دارد
چنان که خواهد درین عزیمت بسان مرغی بر آورد پر
امیدوارم خلاف واقع حجاب مانع ز راه خیزد
مراد خاطر ز لطف ایزد به وجه احسن شود میسر
محمد فضولی بغدادی

- ۱ - سمنبر : سپید اندام ، آنکه سمن در بر گرفته و بوی خوش از وی می آید .
- ۲ - معنبر : غالیه بو ، معطر .
- ۳ - مار : استعاره است بری ابرو یا زلف .
- ۴ - هفت آیا : هفت آسمان .
- ۵ - چار مادر (چهار مادر) : چهار عنصر : آب ، خاک ، آتش و باد . سنایی گوید :
زمانه را زپی زادن چنو فرزند عقیم گشت چهار مهات و هفت آباش
- ۶ - حاش الله : پناه بر خدا ، معاذ الله .
- ۷ - اژدر : اژدرها ، اژدها .
- ۸ - مهیب : ترسناک .
- ۹ - نمود : نمایان شد ، آشکار شد .
- ۱۰ - هزیران : شیران .
- ۱۱ - مشاهد : (از مصدر مشاهده) : دیده شده .
- ۱۲ - نقیب : مهتر قوم ، رئیس گروه .
- ۱۳ - دردم - روان : (قید زمان) : در حال ، همان دم ، فی الفور .
- ۱۴ - صیت : آوازه ، شهرت .
- ۱۵ - صلا : آواز دادن برای اطعام ، دعوت کردن به خوان .
- ۱۶ - نوال : بهره ، عطا ، بخشش .

نگاه آهو

نگاه آهو
آهو از کجا فهمید
باید از تو یاری خواست ؟
از پناه تو باید
سایه ای بهاری خواست ؟
آهو از کجا فهمید
با تو می شود آرام ؟
با نگاه تو آهو

پیش پای تو شد رام
تو به مهربان بودن
شهره در زمین بودی
مهربان فراوان بود
مهربان ترین بودی
می دهی نجات از مرگ
آهوی فراری را
می کنی جدا از او
ترس و بیقراری را

قاسم رفیعا

نگاه مرحمت در تو سل به امام
یا ثامن الائمه ، من از کثرت گناه
در بارگاه قدس تو آورده ام پناه
چندان اسیر دست هوی و هوس شدم
تا موی من سپید شد و روی من سیاه
تا در جوار قرب تو یابم مگر که ره
اینک زره رسیده پشیمان و عذر خواه
قومی به اشتباه ، گرم نیک بشمرند
چون نیستم نکو ، نشود بر من اشتباه
ای آن که از نگاه تو احیاست عالمی
باشد که بفکنی به من از مرحمت نگاه
خاکم به سر ، که طعن رقیبان گُشد مرا
گر خاکسار خویش نگیری ز خاک راه
دنیا طلب نیم ، که بخوادم ز حضرتت
جاه و جلال دنیوی و بزم و دستگاه
کوته نظر نیم ، که کنم کیمیا طلب
تا همچو دیگران دَهِیم زین نمد کلاه
کالای معرفت ز تو دارم امید و بس
بی معرفت چگونه شناسد گدا ز شاه ؟
آن معرفت ، که خوب تر از این شناسمت
آن معرفت ، که پی برمت بر مقام و جاه

هر چند در طریقه توحید و حکم شرع
حاجت ز غیر حق طلبیدن بود گناه
من غیر حق ندانمت ای منبع کرم
وز حق جدا نخوانمت ای مظهر الاله
گر زانچه گفته ام نه دلم با زبان یکی است
رویم سیاه گردد و ، عمرم شود تباه
اسد اله صنیعیان متخلص به « صابر »

نور الرضا

أضاً نورُكَ الوهاجُ فی غَسقِ الدجی
و أطفی ضیاءَ البدرِ لَمَّا تَأَجَّجَا
و فاح عبیر المسك من خیرة الوری
فعطر منه الرِّبع لَمَّا تَأَرَّجَا
فأعشب وادینا و أخضرَ ربعة
بنور الرضا لَمَّا أضاً و تبلَّجَا
فطوس أته و المنارة أقبلت
لحضرته تسعی و تطلب مُلتجَا

نور الشمس

(إذا عایتك العینُ من بعد غایه)
و نورك یسمو البدر و الشمس لا یخبو
و أدهشت الأبصار من عظم ما رأت
(و عارض فیک الشك أثبتك القلب)
(و لو أن قوماً یمموك لقادهم)
سنا وجهك الوضاح و السائق الحب
و إن خست أبصارهم بالسنا یقذ
(نسیمك حتی یستدل بك الركب)
السید نصرالله الحائری (ت ۱۱۵۵)

نور القدیوم

(قبه للرضا حوت كل فضل)

ما حواه وادى طوى و الطورُ
و على الحادثات فى كلِّ آنٍ
منه عَيْنُ النورِ القديمِ تغورُ
و نَفَتْ عن زوارها كلَّ سُخْطِ
ما بهذا شكِّ و ريبِّ و زورُ
و عليها الرضوان أوقفَ نفسا
كيف لا و الرضا بها مقبور ؟!
ما تراها منه حَوَتْ عِقْدَ دُرِّ
يتقلدن فى حِلَاةِ الحورُ
و على لُبِّه العلى إن تراءى
فيه تزهو من المعالى نحورُ
و حَوَتْ من عُلاه جوهرِ قدسٍ
هو فى كُنْه حَقَّها مصرورُ
و احتوت يالها عليه زماناً
مثل ما قد حوى اللئالى البحورُ
و استنارت سَنًا و طالت سَناءُ
باذخاً عنده الدَّرارى تغورُ
و شأت سؤودا و مجدأً أثيلاً
قَصُرَتْ عن مدى عُلاه القصورُ
و الحيا و الحياءُ فيها أقاما
فيهما كلُّ مُجتدٍ مغمورُ
من ثرى قبره استفدنا ثراءُ
فتساوى الممدود و المقصورُ
و أحالت ليلَ المُضللين صباحاً
فيه للهدى و الرشاد ظهورُ
بَزَغَتْ شمسها لهم و تجلَّتْ
فانتفى عن صباحها ديجورُ
و أنافَتْ على السماء مناراً
نورُها فى جُفونها مذرورُ
و تلا الوحى سورةَ النورِ فيها
(مُدَّ حَوَتْ مَنْ له بهاءٌ و نورُ)
(قَبَّةٌ للأفلاك لم تُبِقِ فخراً)

تتباهى به غداة تمورُ
و أسامت بدورها كلَّ خسفٍ
أو تبقى مع الشمس البدورُ ؟ !
واكتست من مآثر كنجوم
مُزهراتٍ تغار منها الزهورُ
ليست من حُلاه ثوباً قشيباً
قد تعرّى ممّا اكتسته الأثيرُ
ما دعت للأفلاك محور مدح
و عن البسط عاقه التكويرُ
و لعيني مهما علا منه كعبُ
منه يبدو التريبُ و التدويرُ
لا و لا غادرت ثناءً عليه
يقتضيه المنظومُ و المنثورُ
أو يلقى حاشا لذلك ذكرُ
فوق قطب اللسان يوماً يدورُ ؟ !
تلك لبّ و ذى قشورُ ، لهذا
أسكرتنا كؤوسها و الخمورُ
حيث كادت أسرارها أن تراءى
قد تبدت منها عليها ستورُ
و أحاطت منه بأسرار غيبٍ
حسدتها مناطق و خصورُ
يالها من عقيلة ذات خدرٍ
حارَ فيها عقلٌ و غاب شعورُ
و بتشبيها لذي اللبّ حالاً
و ارتجالاً عنه انبرى التعبيرُ
حيث إن الإفصاح عن مثل هذا
ليس قالاً به تفوه الثغورُ
و لقلبي كناية لا صريحاً
فيه يبدو للأعين المستورُ
و هى تحكى بيض الأنوق حفاظاً
(قال لبي : لكل لب قشور)
عبدالباقي العمرى

مرغ خوش الحان دلم غوغای رضوان خوش نکرد
هم نغمه با مرغی نشد ، گل‌های بستان خوش نکرد
ذوقی و کنج خلوتی از هر چه گویی خوش تراست
جغد آمد از ویرانه ام یزم سلیمان خوش نکرد
زین دل که من در آتشم تا بود آسایش ندید
زین سر که من سرگشته ام تا هست سامان خوش نکرد
می زد رهم را برهمن ۱ کفری به رغبت گفته شد
چون یافت در دینم خلل تاراج ایمان خوش نکرد
باشد قبول خدمتم در کفر و ایمان باختن
این دین که من خوش کرده ام گیر و مسلمان خوش نکرد
تا هست با من یک رمق با روزگارم تیرگی است
همزاد ۲ محنت آمدم آن شب که پایان خوش نکرد
زان شب که ساعت کرد خوش بهر فراغت طالعم
چون خنده یک صبح مرا طبع پریشان خوش نکرد
صد تیر آهم در جگر و زکس نهجستم جرعه یی
زهر نهانم را دهن جز زهر پیکان خوش نکرد
از جامه شد عریان تنم و زعار نگشودم دهن
بر قامت فقرم حیا چاک گریبان خوش نکرد
صد جیب و دامن هر طرف دریا و کان را پر گهر
یک بار کام این صدف باران نسیان خوش نکرد
از کس ندارم شکوه یی از تلخی عیش من است
گر طوطی طبعم ۳ دهن زین شکرستان خوش نکرد
رد کرده شهر خودم ، مقبول غربت چون شوم
زین دُر صدف بیزار شد این لعل را کان خوش نکرد
گر طبع ابجد خوان من آزادی یی خواهد مرنج
بیهوده حرفی می زنم طفلی دبستان خوش نکرد
هر گوشه باشد منتظر از بهر احیا مرده یی
دریای رحمت را چه شد گرقالبی جان خوش نکرد
نتوان به عیب دلستان زد طعنه عیش ذره را
گر در بیابان تشنه یی خورشید تابان خوش نکرد

آمد به سودای گهر با ابر نیسان قطره یی
ون دید جیحون غرقه شد دریای عمان خوش نکرد
بهر عزیمت طالعم سد ره به هر در قرعه زد
غیر از حریم درگه شاه خراسان خوش نکرد
حاجی محروم از وطن مسموم غربت بوالحسن
کایام بی امداد او شام غریبان خوش نکرد
شاهی که در روز جزا بی وزن بار مهر او
نجیدن طاعات را از ننگ ، میزان خوش نکرد
از فیض اعجاز کرم باشد مماتش چون حیات
چون ذات واحد حالتش تغییر و نقصان خوش نکرد
از جویبار لطف او سیراب ، سلطان و گدا
ابر است او بر خار و گل تنها گلستان خوش نکرد
نخلی که غیر از میوه امیدواری بر نداد
گنجی که جز معماری دل‌های ویران خوش نکرد
در ساحت لطفش کسی تخم تمنّایی نکشت
کان مزرع امید را از ابر احسان خوش نکرد
شیرین و شور بحر و بر ، دنیا کشیدش در نظر
ستی نیالودش به خون لب از نمکدان خوش نکرد
دنیا برو یک روزه شد این روز هم در روزه شد
الوان نعمت چیده شد یک تزه از خوان خوش نکرد
هر چند پیمان در میان آورد در کار جهان
جز بیعت و پیوند حق در کار ایمان خوش نکرد
عاجز نوازا گر فلک طبعی ببخشش کرده خوش
جز همچو ابر تنگدل نالان و گریان خوش نکرد
از رغبت احسان تو امید گل گل ۴ بشکفد
صبح این چنین ایام را پر ذوق و خندان خوش نکرد
جز ریش های ظلم را عدلت چو مرهم به نساخت
جز مبتلای درد را لطف چو درمان خوش نکرد
نظمی که نی بر رسم تو طبع جهان داد انتظام
آن نظم را کلک ۵ قضا در سلک ۶ دیوان خوش نکرد
دوری که پرگارش روش بر مرکز امرت نکرد
آن دور بر هم خورده شد کس طبع دوران خوش نکرد

هر نفس را کز خدمت حسن ترقی رو نداد
تفریح دل حاصل نشد ترکیب ارکان خوش نکرد
جرمی که آدم کرده بود از آب رویت شسته شد
بر روی اولاد بشر حق ، خال عصیان خوش نکرد ۷
نور دل افروز تورا در جبههٔ آدم ندید
روز خطاب اصطفی زان سجده شیطان خوش نکرد ۸
تا پا نهادی از وطن در غربت و آوارگی
یک شب سکون در هیچ جا ریگ بیابان خوش نکرد
با آن که طوس از مقدمت پر ارغوان و لاله شد
پای تورا از زحمت خار مغیلان ۹ خوش نکرد
ار ناف دنیا زادی و بر صدر دینا آمدی
جز سینهٔ مادر ، بلی ، موسی عمران خوش نکرد
آورد شیر از عهد تو صدر عنب پستان خاک
چون بود شیرش از عنب زهد تو پستان خوش نکرد
تا دشمن از شهد عنب کام تو زهر آلوده ساخت
دل شهد را کاره شد و نحل غسل شان خوش نکرد
ای جرم شوی صد جهان همچون نظیری ز آب عفو
آلوده عصیان شدم صورت مرا زان خوش نکرد
رخسار خاکی بر درت مژگان خونین عرضه کرد
غمنامه درد مرا از وضع عنوان خوش نکرد
افتادم از لوٲ ۱۰ هوا دور از طواف مرقدت
پروانه آلوده پر ، شمع شبستان خوش نکرد
از ناسپاسی گشته ام محروم از آن جنت ولی
آدم اسیر هند ۱۱ شد چون خلد رضوان خوش نکرد
از شوق طوف مشهدت بنشینم از سعی و سفر
باری به وادی جان دهم گر کعبه قربان خوش نکرد
از باد طوسم تازه کن در آتش هندم مسوز
کز خاک و ابل ۱۲ خاطر م تا آب مولتان خوش نکرد
محمد حسین نیشابوری متخلص به « نظیری »

۱- برهنه : پیشوای آیین برهمایی .

۲ - همزاد : فرزندی که با فرزند دیگر توأمأ زاده شده ، دو قلو .

۳ - طوطی طبع : ترکیب اضافی تشبیهی است .

۴ - گل گل : در این جا قید است .

۵ - کلک : قلم ، خامه ، نی توخالی .

۶ - سلک : رشته .

۷ - ناظر است به آیه شریفه : " و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبه ربه فتاب علیه و هدی " " آدم نافرمانی کرد پروردگارش را پس بی بهره شد . پس آنگاه پروردگار وی را برگزید و توبه وی پذیرفت و هدایتش کرد . " (سوره طه آیات : ۱۱۹ - ۱۲۰)

۸ - اشاره است به آیه مبارکه : " ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین " " براستی که خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید " . (سوره آل عمران آیه ۳۰) .

و نیز : اشاره است به آیه : " و قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس " و هنگامی که به فرشتگان گفتیم : سجده کنید مر آدم را همه سجده کردند جز شیطان " (آیه ۳۲ سوره بقره) .

۹ - مگیلان : مخفف ام غیلان : خارهای شتر که بسیار درشت و تیز است .

۱۰ - لوث : آلودگی ، آلیش .

۱۱ - اشاره است به داستان حضرت آدم (ع) که پس از اخراج از بهشت به سرندیب هند فرود آمد .

۱۲ - وابل : باران تند - خاک وابل : سرزمین هند است به مناسبت بارانهای تندی که در برخی از نواحی ارتفاع آن در سال به ۱۲ متر می رسد .

نور الهدی

أتیت من مغرب الدنيا خراسانا
لکی أبت الرضا شوقاً و تحنانا
مُسَعَّرَ الشوق مُلتاع الجوی دَنفًا
أکابد البعد آلاماً و أحزانا
لاستریح بنجوی أستشف بها
دَفَقَ النبوءة أعواماً و أزمانا
أتیت أنفث آهاتی و أنشرها
إلی علی الرضا شعراً و ألحانا
أتیت أحمل برهاناً علی ولهی
بآل بیت رسول الله دیوانا
و ما أرانی أخشی بعده عتنا
من الحیاء و آثاماً و أدرانا
أتیت ملتهباً شوقاً و محتسباً
أنی ألقى علی الأبواب سلمانا
و نحن آتون زواراً لموطنه

و ما بحثناه تعظيماً و إيماناً
أتيت أنفح سبط المصطفى عبقاً
و فيض حبّ ربا في النفس و ازدانا
أتيت أشكو إليه ما أكابده
و أستميح على الأعتاب غفرانا
و لم يكن واحد من آل حيدرته
إلا و كان أبرّ الخلق إحساناً
و ما أحبّ إله الكون مثلهم
و زان في حبّهم و حياً و قرآناً
فاختص مالك في أعدائهم سفراً
و اختص رضوان للأحباب جنّانا
فويل من لم يصلهم في ولايته
و ويل من جاز قرباهم و مادانا
و ويل من لم يسؤه من أساءهم
و لم يدن فيهم حباً و عدواناً
يا ابن الوصى و قد وافيت مغترفاً
من فيض جودك دقاً و هتانا
و بي من الحب دفاق و بي ظمناً
فهل أُرِدّ عن النبيوع ظمّانا
و ما بخلتم بمنّ يا ابن فاطمة
لما بكى الجزع إعوالاً و إرانا
يا من أفاض خراساناً ببهجته
و اختص بالجسد الأنقى خراسانا
تعود بي ذكرياتي يا ابن فاطمة
لعهد هارون و المأمون أحياناً
فاجتلى من خسيس الصنع ما صنعا
و استغرقا فيه عدواناً و كفرانا
و ما استساغا بآل المصطفى شظفاً
و استرسلا فيه تقتيلاً و إموانا
ليأتيا لهنا و لينظرا ألقاً
و عزّة و جلالاً زان ما زانا
و خاضعين على الأعتاب مثلهما

مطاطئين ألاء و عبدانا
لو يأتیان استذلا كل ما لهما
خُلُقاً و خُلُقاً و اعلاماً و تيجانا
لو يأتیان استهاننا كل ما ملكا
جاهاً و مالاً و ياقوتاً و مرجانا
و أدركا من خسيس الفعل ما فعلا
و عاملا فيه آل البيت بهتانا
لو يأتیان استشفا سر ما صنعا
و ما به لاقيا ذلاً و خسرا
تعود بي ذكرياتي يا ابن فاطمة
أيام أترفتم الآفاق عرفانا
و كنت مدرسة فيها و جامعة
تفيض كالشمس إشعاعاً و برهانا
من جدك المرتضى دفع أفاض به
فأترف الآل أحفاداً و إخوانا
واصلت تغزو دياجير الضلال هدى
خليفة لرسول الله معوانا
حتى ترنج عطف الكفر مجترناً
على النبوة ايداء و طغيانا
فبنت منتديات كنت مشعلها
و طالما زنتها علماً و تبياناً
و عفت طيبة مكدوداً على شطف
ميمماً لمتاه البغي ايرانا
فاستقبلت فيك نيشابور بهجتها
و دفع نور الهدى و حياً و قرآنا
و أخرجت كل ما فيها مهللة
إلى لقاءك أشياباً و شبانا
تلهفناً و حنيناً لابن فاطمة
و الجبت يرقب مقياساً و ميزانا
تمتاح من سبط خير العالمين هدى
و فيض قدس على عسف الردى هانا
و قد تخيرت طوساً ربعاً و هوى

للقاصدين و نسریناً و ریحانا
فلا أذل الندى طوساً و جنبها
طول المدى بأبی الجواد أشجانا
و ما اكتفى الغير مأمون بما صنعت
يدا أبيه بال البيت عدوانا
فمازج السم من أحقاده عنياً
و قد تقبلته لله إذعانا
و حين لم يتقص فيك غايته
ثناه من ضغنه بالمزج رمّانا
فأطفأ الرجس من دفع الهوى قبساً
و زانك الله من جديك لقيانا
سلالة ضارعت حرباً و بضعته
عداء ال رسول الله الوانا
لعنتها و لعنت المؤمنين بها
خلقاً و ديناً و إسلاماً و وجدانا
ماذا أقول و فى القول الصراح شجاً
يدمى الحلوق و يزكى الحقد نيرانا
من كان منهم لآل البيت مدعياً
حباً و لم يك أفاكاً و شيطانا
فما يزيد بنى حرب بمنفرد
و قد تتالى زرافات و وجدانا
يا رب عفواً بماذا كنت منشغلاً
عمن رفعت على عرش السما شاننا
أما بكت فاطم أولادها و شكت
و اهتر عرشك أركاناً و بنيانا
و جنت الحور و إعوالاً و قد عصفت
بها المصيبة جنات و أفنانا
أما استغاثك طه و هو منتحب
يقل يا خالقى انظر لقتلانا
ألم تر الطغمة النكراء كيف طغت
و قتلت آله شياً و ولدانا
و كيف أغضبت؟ لا أدرى أسمعنى؟

عذراً يهدئ في الأحشاء بركانا
لمن تمد يد النعمى و تتركهم
يمزقن من الكفار أبدانا
مشردين فلا بيت و لا وطن
و ما تحاييت هاروناً و مروانا
و لا يزيداً أشد الفاسقين عمى
و لا معاويةً الباغى و سفيانا
أهؤلاء استحقوا منك مكرمة
و بسط جاهٍ و تيجاناً و أوطانا
و آل بيت رسول الله تحرمهم
من أبخس العيش أفياء و اسكانا
يا رب عفواً اذا استوضحت عن جلال
يزلزل العقل تحليلاً و إتقانا
و ما عثرت بحلٍ استريح له
يرضى و يقنع أفهاماً و أذهانا
إن كان هذا الذى يلقى أحبكم
فما الذى يلتقى الأعداء حسبانا
أتيت يا ابن رسول الله ملتهباً
شوقاً اليك و ايماناً و قربانا
أتيت أمتاح من لألانكم ألقا
فأجتلى ما أعانى فيه خذلانا
أتيت يا ابن رسول الله متخذاً
حسبى لكم فى سفين العيش ربانا
و ما أبالى و شعرى باسمكم عقب
و قد برزت به كعباً و حسانا
يا ابن الوصى و قد حان الرحيل غداً
و لملم الضيف أذياًلاً و أردانا
لم أدر يا ابن رسول الله بعد غدٍ
و قد نعمت بكم قرباً و سلوانا
ماذا أعانيه شوقاً بعد فرقتكم
و ما أنوء به بعداً و هجرانا
يا ابن الوصى أتسانا و تهملنا

بعد الوداع و لم تذكر سجايانا ؟ !
أتمنعون على عبد يفت بنا
طيفاً يدغدغ أهداباً و اجفانا ؟ !
ألم تقل يا أبا الجواد أن لنا
شادِ أانا فأطرانا و غنانا ؟ !
ألم تقل يا ابن موسى أن شاعرنا
بأصدق الشعر و افانا و حيانا
فما يقيني و لا عهدى و لا يقتي
أن الرضا بعد فرط الحب ينسانا
و أنني التقى بعد الملاذ بكم
و مدحكم يا أبا الجواد حرمانا
يا ابن الرسول سأغدو في غد طلباً
من معوزي بيتات و صبياننا
فللقا أبا الجواد معتذراً
عن البقاء فهبني منك إيدانا
فغزة الروح أنى شاعر لكم
و غزة النفس أنى زرت سلطانا
على حمدان الرياحي

هشتمين هادي

حبذا بارگاه عرش مثال
بارگاهی مصون ز بیم زوال
قدسيان ۱ را حریم توست مطاف ۲
عرشيان را رواق توست مجال
ای مقدس حریمت از تشبيه
وی منزّه رواق از تمثال
بوسه زد تا به آستان تو مهر
عالم آرا شد و همایون فال
قول سعدي به مدحتت گویم
که نصیبي هم او برد ز نوال
دوچه سجع طیرها موزون
روضه ماء نهرها سلسال ۳

از نسیم تو آیتی تسنیم ۴
بی شمیمت بهشت فرض محال
آستان تو بوستان سرور
که نگنجد در او کلال و ملال
چون بدین آستانه روی آرند
همه ادبارها شود اقبال
وحده لا اله الا الله
طایران تو راست ذکر و مقال
اذن الله فیک ان یدکر
اسمه بالغدو و الاصال ۵
از تو افزود شوکت اسلام
یافته از تو کفر رنج هزال ۶
باد پاینده شوکت جاوید
کفر را ذل و شرع را اجلال
هفتمین قلبه هشتمین هادی
حضرتش مایه سعادت حال
حب او شرط کلمه توحید
بغض او حبط ۷ جمله اعمال
ضامن ائمتان احمد اوست
برزخ و حشر و حال و استقبال
والی ملک کن فکانی اوست
حکم او راست کیف شاء و مال ۸
به کمال جلال او سوگند
که جلالت رسید از او به کمال
هر جمیلی از او جمال گرفت
که جمیل است و دوستدار جمال
او نبی صورت و علی صولت
او حسن سیرت و حسین خصال
حجّت کرد گار لم یزلی است
زامر و نهیش عیان حرام و حلال
هست جبل المتین ولایت او
ای دل این رشته را مکن اهمال

فطرت هر که پاک در مبدا
به ولایش بود خجسته مآل
در گهش کشتی نجات امم
ای غریق گنه تعال تعال ۹
ای ضیایی بهشت هر دو سرای
داری از لطف اوست شامل حال
خادم در گه چنین شاهی
به سعادت قرین هر آمال
رای او ممضی ۱۰ قضا و قدر
هم به امرش قضا شود ابطال
کَلِّمًا شَانَهُ يَشَاءُ اللهُ ۱۱
اوست سلطان چه جای استدلال
خود نمایی نمود ربّ قدیر
یا عطا کرده حکم را به مثال
که چنین گوهری پدید آورد
از پس پرده و بی نظیر و همال
صاحب عصر چارمین خلفش ۱۲
غایب است و محوّل الاحوال
عالم از سایه همایونش
چون چمن بالد از نسیم شمال
وین جهان را چو تیره گشت از ظلم
کند از قسط و عدل مالا مال
یارب از دولتش مکن محروم
که گشادیم دست سوی نوال
حَبِّذَا مَلِكٌ وَ حَبِّذَا مَنْعَمٌ
حَبِّذَا مَظْهَرُ صِفَاتٍ وَ كَمَالٌ
از پی وصف قدرتش پویم
سوی تقدیس او به استعجال ۱۳
ای مقدّس چنان که خود دانی
وی منزّه ز چند و چون سؤال
ای به ایراد حل تقدیست
بسته بر پای درک عقل عقّال

ما عرفناك حقّ معرفتك
گفته پیغمبر ستوده خصال
تو عظیم و تو قادر و قدّوس
تو رحیم و تو محسن و متعال
صد هزاران سلام باد و درود
هر زمان از تو بر پیغمبر و آل
مرحوم حاج میرزا جهانگیر خان ضیائی
۱ - قدسیان : فرشتگان .

۲ - مطاف : محل طواف .

۳ - سلسال : درختی است که آواز آهنگین پرندگانش خوش و گوشنواز است . باغی است که آب جویش روان و گواراست .

۴ - تسنیم : نهری است در بهشت .

۵ - ناظر است به آیه شریفه : « . . . فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ » (آیه ۳۶ سوره نور) .

عدو و آصال : بامدادها و شامگاهان .

منظور این است که : خداوند متعال فرموده است که در این [خانه] نام و یاد خداوند در بامدادان و شامگاهان بر زبانها جاری باشد .

۶ - هزال : لاغری و نزاری .

۷ - حبط : ناچیز و معدوم و ضایع شدن .

۸ - کیف شاء : چگونه بخواهد و میل کند .

۹ - تعال تعال : بیا ! بیا !

۱۰ - ممضی : امضا کننده ، روان و نفاذ بخشنده .

۱۱ - کَلِّمًا . . . : هر چه او بخواهد خدا هم می خواهد .

۱۲ - چارمین خلف : منظور حضرت ولی عصر (عجل) است .

۱۳ - استعجال : شتاب .

وسعت نگاه تو

شعر زلال آبی دریا را در وسعت نگاه تو می بینم
زیباترین بهار شکوفا را در وسعت نگاه تو می بینم
خورشید می درخشد و می تابد از مشرق زلال نگاه تو
صبح امید روشن فردا را در وسعت نگاه تو می بینم
ای باور همیشه رؤیایی گل آیه ای ز رازشکوفایی
آیین زلال تماشا را در وسعت نگاه تو می بینم

یک لحظه هم دودیده نمی گیرم از آسمان روشن چشمانت
یک آسمان حضور تمنا را در وسعت نگاه تو می بینم
در سایه سار روشن چشمانت بارانی از حضور خدا جاری است
من قدرت خدای توانا را در وسعت نگاه تو می بینم
تو از تبار سبز بهارانی از نسل سرخ آینه دارانی
رنگین کمان باور گلها را در وسعت نگاه تو می بینم
آرامش است آنچه که می بارد از آیه های آبی ایمانت
آرامش تمامی دنیا را در وسعت نگاه تو می بینم
دست نیاز و درگه ولایت ای روشنای خلوت شبهایم
شور و شرار و شوق و تولا را در وسعت نگاه تو می بینم
جام جهان نماست نگاه تو آرام و سبز و ساده و رؤیایی
آبی ترین کرانه دریا را در وسعت نگاه تو می بینم
نسترن قدرتی

وقت زیارت

رقص قشنگ نور
امشب چه دیدنی است
آواز شاد باد
امشب شنیدنی است
عید است و عطر گل
پیچیده در هوا
بوی خوش گلاب
پر کرده سینه را
گلبوته های شمع
رویده هر کجا
می ریزد اشک شوق
یک غنچه بی صدا
گلدسته ها همه
غرق ستاره هاست
هر گوشه حرم
فریاد (یا رضا) ست
وقت زیارت است

پر می کشد دلم
همراه کفتران
من می روم حرم
مهري ماهوتی

ولاء الدين

قبر بطوس به أقام إمام
حتم اليه زياره و لمأم
قبر أقام به السلام و ان غدا
تهدى إليه تحيته و سلام
قبر سنا أنواره تجلو العمى
و بتربه قد تدفع الأسقام
قبر يمثل للعيون محمداً
و وصيته ، و المؤمنون قيام
خشع العيون لذا و ذاك مهابة
فى كنهها لتحير الأفهام
قبر اذا حلّ الوفود بربعه
رحلوا و حطت عنهم الآثام
و تزودوا أمن العقاب و اومنوا
من أن يحلّ عليهم الاعدام
الله عنه به لهم متقبل
و بذاك عنهم جفت الأقلام
إن يغن عن سقى الغمام فائه
لولاه لم تُسَق البلادُ غمام
قبر على بن موسى حله
بشراه يزهو الحلّ و الإحرام
فرض اليه السعى كالبيت الذى
من دونه حقّ له الإعظام
من زاره فى الله عارف حقه
فالمس منه على الجحيم حرام
و مقامه لا شكّ يحمد فى غد
و له بجنات الخلود مقام

و له بذاك الله أوفى ضامن
قسماً اليه تنتهى الأقسام
صلّى الاله على النبىّ محمّد
و علت عليا نصره و سلام
و كذا على الزهرا صلّى سرمداً
ربّ بواجب حقّها علّام
و عليه صلّى ثمّ بالحسن ابتدى
و على الحسين لوجهه الإكرام
و على المهذب و المطهر جعفر
أزكى الصلوة و إن أبى الأقرام
الصادق الماثور عنه علم ما
فيكم به تتمسك الأقسام
و كذا على موسى أيبك و بعده
صلّى عليك و للصلوه دوام
و على محمّد الزكى فضوعفت
و على على ما استمرّ كلام
و على الرضا ابن الرضا الحسن الذى
عمّ البلاد لفقده الاظلام
و على خليفته الذى لكم به
تمّ النظام فكان فيه تمام
فهو المؤمل أن يعود به الهدى
غضاً ، و أن تستوثق الأحكام
لولا الائمة واحد عن واحد
درّس الهدى و استسلم الإسلام
كلّ يقوم مقام صاحبه الى
أن تنتهى بالقائم الأيام
يابن النبىّ و حجّة الله التى
هى للصلاة و للصيام قيام
ما من إمام غاب عنكم لم يقم
خلف له تشفى به الارغام
إنّ الائمة تستوى فى فضلها
و العلم كهل منكم و غلام

أنتم إلى الله الوسيلة و الأولى
علموا الهدى فهم له اعلام
أنتم ولاء الدين و الدنيا و من
لله فيه حرمه و ذمام
و الناس إلا من أقرّ بفضلكم
و الجاحدون بهائم و سوام
بل هم أضلّ عن السبيل بكفرهم
و المقتدى منخم بهم ازلام
يدعون فى دنياكم و كأنهم
فى جحدهم انعامكم انعام
يا نعمة الله التى تحبو بها
من يصطفى من خلقه المنام
إن غاب منك الجسم عنا إنّه
للروح منك اقامه و نظام
أرواحكم موجوده أعيانها
ان عن عيون غيبت أجسام
الفرق بينك و النبى نبوة
إذ بعد ذلك تستوى الأقدام
قبران فى طوس الهدى فى واحد
و الغى فى لحد يراه ضرام
قبران مقترنان : هذا ترعة
جنوبه فيها يزار امام
و كذاك ذاك من جهنم حفرة
فيها يجدد للغوى هيام
قرب الغوى من الزكى مضاعف
له ذابه ، و لأنفه الإرغام
إن يدن منه فإنّه لمباعد
و عليه من خلع العذاب ركام
و كذلك ليس بضرک الرجس الذى
بدنيه منك جنادل و رخام
لا بل بريک عليك اعظم حسره
اذ انت تكرم و اللعين يسام

سوء العذاب مضاعف تجرى به السّ -

-اعات و الايام و الاعوام

يا ليت شعري هل بقائكم غدا

يغدو و يكفى للقراع حسام

تطفى يدای به غليلا فيكم

بين الحشا لم ترو منه اوام

و لقد يهيجنى قبوركم اذا

هاجت سواى معالم و خيام

من كان يغرم بامتداح ذوى الغنى

فبمدحكم لى صبوه و غرام

و الى ابى الحسن الرضا اهديتها

مرضيه تلتذها الافهام

خذها عن الضبى عبدكم الذى

هانت عليه فيكم الالوام

ان اقض حقّ الله فيك فانّ لى

حقّ القرى للضيف اذ يعتام

فاجعله منك قبول قصدى لنه

غنم عليه حدانى استغنام

من كان بالتعليم أدرك حبكم

فمحبّتى إياكم الهام

محمّد بن حبيب الضبّى

يا ابنَ المصطفى

ما شجاني ذكراى رسماً دريسا

أقفرَ البينَ ربّعه المأنوسا

لا و لم تجرِ أدمعى لضعونٍ

سار فيها الحادى يسوق العيسا

لا ولا للأولى تحمّل فيهم

سائق البين للسرّى تغليسا

لا و لا للدمى على أظهر الأقتاب

شعث تخالهنّ شموسا

لا و لا للمدام أشربها صرّفاً

شَمُولًا ، حَمِيَّةً ، خَنَدَرِيْسَا
بل بكائي و حسرتي لـ " غريب "
شَرْدُوهُ ، فحلّ بالرغم " طوسا "
سَيِّد لو أردت أدنى معاليه
بحصرٍ ، لكنتُ تُفنى الطُّروسا
من قَبيلِ بَدُورِهِمْ ينزل " الرّ
وح " يُطيلُ التَّسِيحَ و التَّقديسا
مَنْ بهم أسَّسَ الوجودَ إلهُ
العَرشِ قَدَمًا ، فأحكم التَّأسيسا
آل بيت النبيّ مَنْ قد تسامى
قدْرُهُم رَفَعَهُ ، فطابوا نفوسا
علمه من علومهم ، فهو بحرٌ
تجتني الناسُ منه دُرًّا نفيسا
كم له من معجزٍ باهراتٍ
قَصُرَتْ دونها معجزُ " عيسى "
يا ابنَ موسى ، لا ينقضى للأحزنى
لك حزنى لا ينقضى يا ابنَ موسى
لستُ أنساك حين جرّعتك الخائئُ
بالعهد سمّه المدسوسا
قد تولّيتَ عهده كارهاً ، لكنْ
بدا حِقْدُهُ به محسوسا
و تطلّعت في سما " الدستِ " بدرًا
من سُعودٍ ، فُرِحْتَ تجلو النَّحوسا
و أتتكَ القُسوسَ تحتجّ في الدِّينِ
فأفحمتَ بالجوابِ القُسوسا
قَسَمًا في علوّ شأنك يا ابنَ المصطفى
و اليمينِ ليستَ غَموسا
إنَّ يومًا أرادك سَمَ بنى العباس قد كان يومًا عبوسا
يا إمامًا برفعِ نعشك خِلنا
رفعَ اللهَ للّسما " إدريسا "
شيعت نعشه النفوسُ ، و لكنْ
رُزُوهُ شيعَ الأسي و النفوسا

یک آسمان تمنا

حرم ، یک امنیت بی کران است . وقتی که عزم زیارت می کنی ، با پای دل و با همه ی عشق به زیارت ستاره ی هشتم نائل می شوی .

زبان به عطر سلام معطر می شود . اولین قدم را که بر می داری پای در دنیایی دیگر می گذاری ، این جا با همه جا فرق می کند .

حرم ، چون دریا بی کران است و چون اشک زلال . آب و هوای این سرزمین ملکوتی است . آبخاران امید ، از چشمه ساران ضریح می جوشد و تا دل امیدوارت امتداد می یابد و تو ، غرق در لحظه ها گام بر می داری . برای احترام ، کفش از پا بر می کنی و پای از تعلقات بر می داری .

این جا یک گام به منزل نزدیکتر شده ای .

پای کوبان تا امتداد وصل هروله می کنی . وارد ایوان آینه می شوی . به تعداد ثانیه ها تصویرت در آینه هویدا می شود .

می توانی شکستگی خود را در آینه های کوچک و بزرگ اینجا به تماشا بنشینی .

اذن دخول می طلبی ، آنها آنقدر کریم اند که با درخشش اولین اشک در دیدگانت پذیرایت خواهند شد . اصلاً این اشک مجوز ورود توست . اذن دخول را که خواندی ، گردنبدت تسبیح را به گریبان دلت آویخته ای .

جذبه ای تو را به سمت خود می کشاند ، در این ازدحام جمعیت ، کسی راه را برایت می گشاید ، از خود بی خود می شوی .

دروازه ای به سویت می گشایند ، در را می بوسی و باز هم به ذکر سلام معطر می شوی ، اینجا بهشت است .

اگر خوب گوش بسیاری و آماده باشی ، صدایی از جنس نغمه های آسمانی سلامت را پاسخ می دهد .

در شبستان حرم ، ستاره ای روشن تر از خورشید در مرکز این آسمان می درخشد ، محور ترنم شیدایی آن می شوی .

خوب دقت کن ، کسی تو را به سمت خود می خواند ، کسی دستانت را می گیرد و تا کنار ضریح می آورد و بر مشبکهای ضریح دخیل می بندد . اکنون چشمانت آینه کاری شده است .

زیارتنامه را زمزمه می کنی . زیارتنامه چشمه ساران زمزمه است که جان عطشناکت را سیراب می کند و روح خسته ات را رmq می بخشد .

گل بوسه ای بر ضریح حک می کنی . دلت حاجتش را گرفته است اما نمی خواهد از حرم دل بر دارد .

تمام جانت تمنای این را دارد که در این خلسه ی آسمانی بمانی و عاشقانه می سرایی : « السلام علیکم یا اهل بیت النبوه »

« السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا »

تو ، در حج دل نیازمندت مولای غریب قریب را می خوانی و در آشیانه ی آل محمد (ص) بر فرزندش مهدی سلام می کنی و التماس می کنی که : « اللهم عجل لولیک الفرج » و دلت ، بهاری ترین لحظات خود را می گذراند .

برای کبوتر دلت دانه ی عشق می پاشی و به او قول می دهی که هیچگاه آن را از ضریح دلباختگی جدا نکنی .

به امید آنکه آخرین زیارتت نباشد ، از حرم خارج می شوی ، اما دلت را در حریم جانان ، جا گذاشته ای .

زیارتت قبول

یوم الحشر

یا حسرةً قد ألمت فی حشا کیدی
فصرتُ منها حزیناً فی شفا جُرفِ
من حرقة النار یوم الحشر أوردھا
ندمتُ حتی کدمتُ الکفّ من أسفی
سار الرضا عابراً عنی ، و خلفنی
أکابد الهمّ و الأحزان فی لهفِ
لو كنت طاوعتُهُ نلتُ المناء به
و فُزتُ یوم الجزا بالخلد و الشرفِ

کتاب شناسی

الف (کتاب های چاپی عربی

۱. آثار و برکات الامام الرضا فی دارالدنیا
سیدهاشم ناجی موسوی جزایری ، قم ، بی نا ، ۱۳۷۶ش / ۱۴۱۸ق .
۲. الامام الثامن علی بن موسی الرضا
گروه نویسندگان ، ترجمه محمد عبدالمنعم خاقانی ، قم ، مؤسسه در راه حق ، ۱۳۷۰ ، رقعی ، ۵۴ص .
۳. الامام الرضا
گروه نویسندگان ، بیروت ، دارالاضواء ، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۹م ، جیبی ، ۱۱۲ص
(از سری اضواء الاسلامیه - ۱۰)
۴. الامام الرضا
گروه نویسندگان ، تهران ، مؤسسه
البلاغ ، ۱۴۰۸ق / ۱۹۸۸م ، جیبی ، ۱۱۱ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .
۵. الامام الرضا
شیخ عقیف نابلسی ، بیروت ، الدارالاسلامیه ، ۱۴۱۲ق .
۶. الامام الرضا تاریخ و دراسة
سید محمد جواد فضل ، بیروت ، دارالزهراء ، ۱۳۳ق ، وزیری ، ۳۰۰ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .
۷. الامام الرضا قدوة و اسوه
سید محمدتقی مدرس ، تهران ، رابطه الاخوة الاسلامیه ، ۱۴۰۴ق ، رقعی ، ۷۲ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .
۸. الامام علی بن موسی الرضا
علی محمد علی دخیل ، چاپ دوم ، بیروت ، دارالتراث الاسلامی ، ۱۳۹۴ق / ۱۹۷۴م ، رقعی ، ۱۲۰ص .
۹. الامام علی الرضا

- سید مهدی آیت اللهی، ترجمه کمال السید، قم، انتشارات انصاریا ۱۳۷۴، O، وزیری، ۳۶ص (مصور، ویژه نوجوانان) (از سری معصومین).
۱۰. الامام علی الرضا
گروه نویسندگان، قم، مؤسسه الامام الحسین، ۱۳۷۱ش ۱۴۱۳ق، رقی، ۲۳ص.
۱۱. الامام علی الرضا
[میر ابو الفتح دعوتی]، چاپ سوم، بیروت، الدار الاسلامیه، ۱۴۱۰ق ۱۹۹۰م، وزیری، ۲۴ص (مصور، ویژه نوجوانان).
۱۲. الامام علی الرضا
شیخ محمد حسن قیسی عاملی، بیروت، بی نا، ۱۴۰۳ق ۱۹۸۳م، وزیری، ۱۰۸ص (از سری الحلقات الذهبیه - ۲۱).
۱۳. الامام علی الرضا
محمد رضا، بیروت، دارالکتب العلمیه.
رک: اهل البيت فی المكتبة العربیه، ص ۵۵.
۱۴. الامام علی الرضا و رسالته فی الطب النبوی
محمد علی البار، بیروت، دارالمناهل، ۱۴۱۲ق.
۱۵. الامام علی الرضا ولی عهد المأمون
عبدالقادر احمد یوسف، بغداد، مطبعة المعارف، ۱۹۴۷م، رقی، ۱۲۴ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).
- رک: اهل البيت فی المكتبة العربیه، ص ۵۵.
۱۶. الامام علی الرضا و ولایة العهد
اسحق شاکر العش، بیروت، دارالکتاب اللبنانی، وزیری، ۱۲۸ص.
- رک: اهل البيت فی المكتبة العربیه، ص ۵۵.
۱۷. امامان: موسی الکاظم و علی الرضا
شیخ احمد مغنیه، بیروت (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).
۱۸. الامثال و الحكم المستخرجة من کلمات الامام الرضا
محمد غروی قزوینی، مشهد، کنگره جهانی امام رضا، ۱۴۰۹ق ۱۳۶۷ش، وزیری، ۶۱۶ص (در این کتاب، مجموعه سخنان امام گرد آمده و شرح شده است).
۱۹. بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار (ج ۴۹)
علامه ملا محمد باقر مجلسی اصفهانی (۱۰۳۷-۱۱۱۰ق)، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۸۵ق، وزیری، ۳۴۰ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).
۲۰. رساله فی تحقیق (فقه الرضا)
علامه میرزا محمد هاشم موسوی خوانساری اصفهانی (م ۱۳۱۸ق)، تهران، ۱۳۱۷ق (ضمن مجموعه رساله هایش به نام مجمع الفوائد و مخزن الفرائد).
- الذریعه، ج ۱۱، ص ۱۳۸.
۲۱. الجامع لرواة الامام الرضا

شیخ محمد مهدی نجف، مشهد، کنگره جهانی امام رضا، ۱۴۰۷ و ۱۴۰۹ق، وزیری، ج ۲، ۵۴۲» ۵۶۰ص.

۲۲. جزاء اعداء الامام الرضا فی دارالدنیا

سید هاشم ناجی موسوی جزایری، قم، بی نا، ۱۳۷۵ش ۱۴۱۷ق، وزیری، ۱۶۰ص (از سری جزاء الاعمال فی دارالدنیا - ۱۱).

۲۳. حیاة الامام الرضا دراسة و تحلیل

سید جعفر مرتضی حسینی عاملی، قم، دارالتبلیغ اسلامی، ۱۳۹۸ق، وزیری، ۵۱۱ص (این کتاب دو بار به فارسی ترجمه شده است).

۲۴. ذکری مولد الامام الرضا

گروه نویسندگان، کربلا، مکتب ذکریات المعصومین، ۱۳۵۸ق، رقعی، ۳۲ص.

۲۵. ذکری وفاة الامام الرضا

گروهی از نویسندگان، کربلا، مکتب ذکریات المعصومین، ۱۳۸۹ق، رقعی، ۶۳ص.

۲۶. زیارة الامام الرضا کیف و لماذا؟

سید علی نورالدین موسوی، قم، بی نا، ۱۴۱۸ق، جیبی، ۳۳۴ص.

۲۷. سرّ تولیة الامام الرضا العهد

سید مرتضی عسکری، بغداد، وزیری، ۳۰ص (همراه با کتاب طبّ الرضا به شرح سید عبدالصاحب زینی، ص ۱۴۰-۱۷۰).

۲۸. صحیفة الرضا

جوادی قیومی اصفهانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۳، وزیری، ۴۵۵ص (این کتاب در برگیرنده دعاها، احادیث و روایات امام رضا { همراه با ترجمه فارسی است).

۲۹. صحیفة الرضا

منسوب به حضرت علی بن موسی الرضا { (۱۴۸-۲۰۳ق) ، به روایت احمد بن عامر طائی بصری، تحقیق: محمد مهدی نجف، چاپ دوم، کنگره جهانی امام رضا ۱۴۰۶ق ۱۳۶۴ش، وزیری، ۱۳۵ص.

۳۰. طبّ الامام الرضا

منسوب به حضرت امام علی بن موسی الرضا { (۱۴۸-۲۰۳ق) ، تحقیق: محمد مهدی نجف، قم، چاپخانه خیام، ۱۴۰۲ق، رقعی، ۸۰ص (این رساله را علامه مجلسی در بحار الانوار، جلد (السماء و العالم) درج نموده و محدث نوری هم در خاتمه مستدرک از آن سخن گفته است).

۳۱. علی بن موسی الرضا { و الفلسفة الالهیه

عبدالله جوادی آملی، قم، دارالاسراء، ۱۳۷۴، وزیری، ۱۹۳ص.

۳۲. علی بن موسی الرضا { و القرآن الحکیم

عبدالله جوادی آملی، مشهد، کنگره جهانی امام رضا، ۱۴۰۸ق، وزیری، ۲۱۵ص، ج ۱.

۳۳. عوالم العلوم و المعارف و الاحوال من الآیات و الاخبار و الاقوال (ج ۲۲)

ملا- عبدالله بن نور الله بحرانی اصفهانی (از شاگردان علامه مجلسی (م ۱۱۱۰ق))، مستدرکات: سید محمد باقر موحد ابطحی اصفهانی، تحقیق: مؤسسه الامام المهدی، قم، ۱۴۱۱ق، وزیری، ۶۲۳ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده و خطی

است) .

۳۴ . عیون اخبار الرضا

شیخ صدوق : ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح ۳۰۶ - ۳۸۱ ق) ، تحقیق : مؤسسه الامام الخمینی و مشهد ، کنگره جهانی امام رضا ، ۱۳۷۲ ، وزیر ، ج ۲ ، ۷۰۰ » ۷۰۰ ص (این کتاب بارها به فارسی ترجمه شده است) .

۳۵ . فقه الرضا

منسوب به امام علی بن موسی الرضا { ، تحقیق : مؤسسه آل البيت { لاهیات التراث ، مشهد ، کنگره جهانی امام رضا ، ۱۴۰۵ ق ، وزیر ، ۱۸۰ ص (در باره صحت و یا نادرستی انتساب این کتاب به امام هشتم ، بحثهای بسیاری شده است) .

۳۶ . لؤلؤة البحار فی منقبه الائمه الاطهار

سید محمد رفیع بن علی اصغر حسینی ، معروف به رفیع العلماء تبریزی (۱۲۵۰ - ۱۳۲۶ ق) ، تبریز ، سنگی ، ۸۰ ص (این کتاب پیرامون چگونگی و فلسفه شهادت امام رضا است) .

رک : الذریعه ، ج ۱۸ ، ص ۳۷۹ .

۳۷ . لمحات من حیاة الامام الرضا ثامن ائمة اهل البيت {

محمدرضا سیبویه حائری ، مشهد ، مدرسه علمیه امیرالمؤمنین ، ۱۴۰۲ ق ، جیبی ، ۵۶ ص .

۳۸ . مجموعه الآثار المؤتمر العالمی الاول للامام الرضا

گروه نویسندگان ، مشهد ، کنگره جهانی امام رضا ، ۱۴۰۶ ق ، وزیر ، ۴۳۴ ص .

برخی مقالات آن عبارتند از :

۱ . سخنرانی آیت الله سید علی خامنه ای ، ص ۳۷ - ۵۵ .

۲ . ثامن الحجج و عصمة الانبياء { .

محمد محمدی گیلانی ، ص ۵۹ - ۱۰۴ .

۳ . علی بن موسی الرضا { و الفلسفة الالهيه .

عبدالله جوادی آملی ، ص ۱۰۷ - ۱۹۲ .

۴ . ولایة العهد بین الامام و المأمون .

سید جواد شهرستانی ، ص ۱۹۵ - ۲۳۷ .

۵ . علم الامام علی بن موسی الرضا {

سلیمان یحقوقی ، ص ۲۴۱ - ۲۸۴ .

۶ . قرائة فی فکر الامام الرضا

محمد باقر نصری ، ص ۳۳۵ - ۳۵۳ .

۳۹ . مجموعه الآثار المؤتمر العالمی الثاني للامام الرضا

گروه نویسندگان ، مشهد ، کنگره جهانی امام رضا ، ۱۴۰۹ ق ، وزیر ، ۴۴۰ ص .

ییکی از مقالات آن عبارت است از : ولایة العهد للامام الرضا .

محمد مهدی شمس الدین ، ص ۴۱۷ - ۴۴۷ .

۴۰ . مسند الامام الرضا

به روایت : ابواحمد داود بن سلیمان الغازی (م بعد ۲۰۳ق) ، تحقیق : سید محمد جواد حسینی جلالی ، مقدمه : سید محمد حسین حسینی جلالی ، قم ، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی ، ۱۴۱۸ق / ۱۳۷۶ش ، وزیری ، ۲۲۶ص (همراه با تخریج و تحقیق و شرح احادیث و مستدرک آنها) .

۴۱ . مسند الامام الرضا

عزیزالله عطاردی قوچانی ، مشهد ، کنگره جهانی امام رضا ، ۱۳۶۵ ، وزیری ، ۲ج ، ۶۰۸ « ۵۸۲ص (در این کتاب تمام گفتار و احادیث امام رضا به ترتیب موضوعی گرد آمده است) .

۴۲ . مقتطفات من حیاة الامام الرضا

علی عبدالرضا ، بیروت ، مؤسسه الوفاء ، ۱۴۰۴ق / ۱۹۸۴م ، رقعی ، ۲۰۶ص .

۴۳ . مکاتیب الامام الرضا

علی احمدی میانجی ، مشهد ، کنگره جهانی امام رضا ، ۱۴۱۱ق ، وزیری ، ۲۴۳ص .

۴۴ . مع الامام الرضا

شیخ محمد مهدی شمس الدین ، بیروت ، منشورات الجمعية الخيرية الثقافية .

۴۵ . میلاد الامام الرضا

الندوة الطلابية الاسلامية ، نجف ، مطبعة الآداب ، ۱۳۸۳ق / ۱۹۶۳م ، رقعی ، ۲۸ص .

۴۶ . من حیاة الامام الرضا

علی عسلی ، بیروت ، مؤسسه النعمان ، ۱۴۱۳ق .

۴۷ . وفاة الامام الرضا

شیخ احمد بن شیخ صالح بن طعان قدیحی قطیفی (۱۲۵۱-۱۳۱۵ق) ، نجف ، مطبعة الحیدریه ، ۱۳۷۲ق ، رقعی ، ۸۸ص .

۴۸ . وفاة الامام الرضا

سید عبدالرزاق موسوی مقرر (۱۳۱۶-۱۳۹۱ق) ، نجف ، مطبعة الحیدریه ، ۱۳۷۰ق ، رقعی ، ۸۰ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

۴۹ . وفاة الامام الرضا

شیخ حسین بلادی بحرانی (م ۱۳۸۷ق) ، نجف ، ۱۳۷۳ق ، رقعی ، ۸۴ص .

۵۰ . ولادة الامام علی بن موسی الرضا {

محمد حسین آل طالقانی ، نجف ، دارالمعارف ، ۱۳۸۷ق / ۱۹۶۷م ، رقعی ، ۳۲ص .

۵۱ . ولاية عهد الرضا

کاظم الحیدری ، بغداد ، ۱۹۴۷م .

برخی از مقالات فارسی و عربی کنگره امام رضا

۵۲ . افاضة الرضا فی مسئله البداء

محمد محمدی گیلانی ، مشهد ، کنگره جهانی امام رضا ، ۱۴۰۵ق .

۵۳ . الامام الرضا فی الشعر العربي

اسماعیل رحیم خفاف ، مشهد ، کنگره جهانی حضرت رضا ، ۱۴۰۵ق .

۵۴. الامام الرضا و الحركة الفكرية في الاسلام

محمد باقر ناصري .

مجلة الموسم , ش ۱۸ , ص ۲۴۴ .

۵۵. تودد الرضا منهج لحياء الامر

اسعد على سوري , مشهد , كنگره جهاني امام رضا , ۱۴۰۵ق .

۵۶. الجامع لزيارة الامام الرضا

فارس حسون , مشهد , كنگره جهاني امام رضا , ۱۴۱۰ق .

۵۷. دور الامام الرضا في مقاومة البدع الضالة

عبدالمجيد نجفيان , مشهد , كنگره جهاني امام رضا , ۱۴۱۰ق .

۵۸. فلسفة الاخلاق عند الامام الرضا

زهير الاعرجي , مشهد , كنگره جهاني امام رضا , ۱۴۰۵ق .

۵۹. الكيمياء عند الامام الرضا

سعد الدين القاسمي , مشهد , كنگره جهاني امام رضا , ۱۴۰۶ق .

۶۰. امامت از دیدگاه علي بن موسى الرضا

زين العابدين قرباني لاهيجي , مشهد , كنگره جهاني حضرت رضا , ۱۴۰۴ق .

۶۱. بررسی روایات و راویان در کتاب عیون اخبار الرضا

محمد واعظ زاده خراسانی , مشهد , كنگره جهاني رضا , ۱۴۰۴ق .

۶۲. خراسان در آستانه سفر حضرت علي بن موسى الرضا

علي اكبر ولايتي , مشهد , كنگره جهاني حضرت رضا , ۱۴۰۵ق .

۶۳. زندگی حضرت رضا از دعوت به خراسان تا شهادت

علیرضا شفیعی , مرکز آموزشی عالی ضمن خدمت فرهنگیان , قم .

(ب) کتابهای چاپی فارسی

۱. آفتاب طوس (زندگی حضرت رضا)

سید علی رضوی زاده , تهران , انتشارات آسیا , ۱۳۴۷ , رقعی , ۳۹۶ص .

۲. احوال ثامن الحجج

سید عباس خاتمی , تهران , دبیرستان موسی بن جعفر , ۱۳۷۲ , رقعی , ۱۸۰ص (در سه بخش : تاریخ و جغرافیای مشهد ,

نظام امامت و زندگی حضرت) .

۳. اخبار و آثار حضرت امام رضا

عزیزالله عطاردی قوچانی , تهران , انتشارات صدر , ۱۳۹۷ق , وزیری , ۸۸۸ص .

۴. ادعیه و زیارت حضرت رضا

شیخ عزیزالله عطاردی قوچانی , مشهد , كنگره امام رضا , ۱۳۷۰ , وزیری , ۱۶۴ص .

۵. امام رضا

گروه نویسندگان مؤسسه البلاغ، ترجمه واحد تدوین و ترجمه، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۸، جیبی، ۲۵۶ص (از سری سرچشمه های نور-۱۳).

۶. امام رضا

سید کاظم ارفع، تهران، مؤسسه انتشاراتی فیض کاشانی، ۱۳۷۰، رقعی، ۶۸ص (از سری سیره عملی اهل بیت - ۱۰).

۷. امام رضا اسوه صراط مستقیم

شیخ حسن کافی (م ۱۴۱۵ق)، تهران، انتشارات میقات، ۱۳۶۶، وزیری، ۴۰۴ص.

۸. امام رضا ولایتعهد زمان

عبدالامیر فولادزاده، تهران، انتشارات اعلمی، ۱۳۶۰، وزیری، ۲ج، ۳۰» ۳۰ص (مصور، ویژه کودکان و نوجوانان).

۹. اهمیت نماز در سیره عملی و گفتاری امام رضا

غلامرضا اکبری، مشهد، مؤسسه و الشمس، ۱۳۷۵، رقعی، ۹۲ص.

۱۰. بشارات المؤمنین (حالات، روایات و مناظرات حضرت رضا)

سید مهدی سبحانی، تهران، رقعی، ۳۴۱ص.

۱۱. بیست آینه از آفتاب (ناشنیده هایی از زندگی امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا)

بازنوشته محمد سادات اخوی، طرح و تشعیر: عبدالله حاجی وند، تهران، انتشارات پیام غدیر، ۱۳۷۱، وزیری، ۳۶ص.

۱۲. پرتوی از زندگانی هشتمین امام علی بن موسی الرضا

علی عطایی خراسانی، چاپ دوم، مشهد، انتشارات طوس، ۱۳۴۹، رقعی، ۲ج، ۳۸۲» ۵۱۷ص.

۱۳. پیشوای هشتم، حضرت امام علی بن موسی الرضا

گروه نویسندگان، چاپ مکرر، قم، مؤسسه در راه حق، ۱۳۷۱، رقعی، ۵۳ص (این کتاب به عربی و اردو ترجمه شده است).

۱۴. التحفة الرضویه

سید محمد حسین موسوی شاهچراغی تهرانی، تهران، ۱۳۶۰ق، ۱۰۴ص.

۱۵. تحفة الرضویه (در فضیلت و معجزات حضرت رضا)

ملا نوروز علی بن محمد باقر فاضل بسطامی (م ۱۳۰۹ق)، تبریز، ۱۲۸۱ق، خشتی، ۳۵۶ص (سنگی).

۱۶. تحلیلی از زندگانی امام رضا

سید محمد جواد فضل الله، ترجمه سید محمد صادق عارف، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۶۶، وزیری، ۲۵۶ص.

۱۷. ترجمه (توحید الرضا)

منسوب به حضرت امام علی بن موسی الرضا

ترجمه علامه مجلسی: مولا محمد باقر بن محمد تقی (۱۰۳۷-۱۱۱۰ق)، تهران، ۱۲۸۱ق (همراه با تحفة الرضویه فاضل بسطامی).

۱۸. ترجمه جلد دوازدهم بحار الانوار (زندگانی حضرت امام علی بن موسی الرضا

علامه مولی محمد باقر مجلسی اصفهانی (۱۰۳۷-۱۱۱۰ق)، ترجمه موسی خسروی، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۵۵،

وزیری، ۳۰۴ص .

۱۹. ترجمه صحیفه الرضا

شیخ محمد جعفر شاملی شیرازی، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۵۳، رقعی، ۱۳۶ص .

۲۰. ترجمه طب الرضا

بمبئی، ۱۳۰۷ق، ۳۲ص (سنگی) .

۲۱. ترجمه عیون اخبار الرضا = کاشف النقاب

شیخ صدوق: ابوجعفر محمد بن علی بن ... بابویه قمی (ح ۳۰۶-۳۸۱ق)، ترجمه آقا نجفی اصفهانی (م ۱۳۳۱ق)، تهران،

کتابفروشی شمس، ۱۳۳۷، وزیر، ۵۴۰ص .

۲۲. ترجمه عیون اخبار الرضا (همراه با متن)

شیخ صدوق: محمد بن علی بن بابویه قمی (م ۳۸۱ق)، ترجمه علی اکبر غفاری و حمیدرضا مستفید، تهران، انتشارات

صدوق، ۱۳۷۳، وزیر، ۲ج، ۷۷۹» ۶۹۵ص .

۲۳. ترجمه عیون اخبار الرضا

سید عبدالحسین رضایی و شیخ محمد باقر ساعدی، تصحیح: محمد باقر بهبودی، تهران، انتشارات اسلامیة، ۱۳۵۴، وزیر

، ۲ج، ۷۳۶ص .

۲۴. ترجمه قصیده هائیه

منسوب به حضرت رضا، مترجم: میرزا محسن عماد (به شعر)، تهران، ۱۳۶۷ق، رقعی، ۱۸۱ص (همراه با کتاب شخصیت

حضرت علی بن موسی الرضا) .

۲۵. ترجمه مکالمات حضرت رضا باملل و مذاهب مختلفه

حسن شمس گیلانی، تهران، بی نا، ۱۳۲۸، جیبی، ۱۰۳ص .

۲۶. ترجمه الموسوی در طب رضوی (ترجمه طب الرضا)

مترجم: سید حسین بن نصرالله موسوی عرب باغی (م ۱۳۶۹ق)، تهران، چاپخانه آفتاب، ۱۳۲۸، وزیر، ۲۳۲ص (همراه با

رساله طریق یقین و طب النبی) .

۲۷. چهل حدیث حضرت رضا، به انضمام شرح حال و گزارش سیاسی و فرهنگی دوران امام

کاظم مدیر شانه چی، با اشعار علی باقرزاده (بقاء)، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵، وزیر، ۱۲۸ص .

۲۸. چهل حدیث در فضائل امام رضا

تدوین: مؤسسه نشر حدیث اهل البیت {با همکاری خانه کتاب ایران، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی،

۱۴۱۵ق/۱۳۷۴ش، پالتویی، ۷۶ص .

۲۹. چهل معجزه از حضرت علی بن موسی الرضا

محمد ابراهیم مونسی اسلامی، مشهد، چاپخانه سعید، ۱۳۷۰، رقعی، ۸۰ص .

۳۰. جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا از مدینه تا مرو

جلیل عرفان منش، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۴، وزیر، ۲۷۱ص .

۳۱. حضرت امام رضا

- گروه کودکان و نوجوانان بنیاد بعثت، بازنویسی: مهدی رحیمی، چاپ دوم، تهران، بنیاد بعثت، ۱۳۷۴، رقعی، ۱۱۰ص.
۳۲. حضرت امام رضا
- [میرابوالفتح دعوتی]، قم، انتشارات شفق، ۱۳۶۰، وزیری، ۳۲ص (این کتاب به عربی ترجمه شده است).
۳۳. حضرت رضا
- فضل الله کمپانی (م ۱۴۱۴ق)، تهران، انتشارات مفید، ۱۳۵۵، وزیری، ۲۷۷ص.
۳۴. حضرت رضا عالم آل محمد
- عبدالمنتظر مقدسیان، تهران، کتابخانه اسلامی، ۱۳۵۳، جیبی، ۵۷ص.
۳۵. حیاة الرضا (زندگانی ثامن الائمه)
- محمد محدث خراسانی، مشهد، انتشارات جعفری، ۱۳۴۵، رقعی، ۲۶۷ص.
۳۶. دارالشفاء رضوی (چهل داستان از شفا یافتگان حرم امام رضا)
- گروه نویسندگان، مقدمه سید علی اکبر موسوی محب الاسلام، مشهد، انتشارات محب، ۱۳۷۷ ش، رقعی، ۳۰۲ص.
۳۷. در بارگاه امام رضا
- رحمت الله ذکایی، تهران، کمیته ملی پیکار بایسوادی، ۱۳۵۵، ۱۹ص (مصور، ویژه نوجوانان).
۳۸. در حریم طوس (معرفت امام کرامات و معجزات، فضیلت زیارت و زیارتنامه های امام رضا)
- سید محمد حسینی قزوینی، قم، انتشارات حاذق، ۱۴۱۴ق، جیبی، ۳۳۶ص.
۳۹. در الکلام (سخنان گهربار حضرت امام علی بن موسی الرضا)
- حسین حایری کرمانی، مشهد، ۱۳۶۴ش/۱۹۸۵م، وزیری، ۲۲۴ص.
۴۰. در رواق نور (گذری بر زندگانی امام رضا)
- محسن قرائتی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰، رقعی، ۴۰ص.
۴۱. درّه بیضاء (سخنان امام رضا)
- سید کاظم وفائی همدانی، تهران، چاپخانه آفتاب، ۱۳۵۳، وزیری، ۲۶۶ص.
۴۲. دیدگاههای حضرت امام علی بن موسی الرضا
- سید محمد رضا مدرّسی، قم، انتشارات حضور، ۱۳۷۵، رقعی، ۷۹ص.
۴۳. راویان امام رضا در مسند الرضا
- شیخ عزیزالله عطاردی، مشهد، کنگره جهانی امام رضا، ۱۳۶۷، وزیری، ۵۶۴ص.
۴۴. رفعت امامت (سخنان امام رضا پیرامون منزلت امامت)
- مشهد، اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶ش/۱۴۱۸ق، رقعی، ۴۴ص.
۴۵. زندگانی امام رضا
- حسین حماسیان (صابر کرمانی)، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۴۴، رقعی، ۴۴ص (مصور، ویژه نوجوانان).
۴۶. زندگانی امام رضا
- علی رفیعی، تهران، انتشارات فیض کاشانی، ۱۳۷۶، وزیری، ۲۴۶ص.
۴۷. زندگانی امام علی بن موسی الرضا ترجمه عیون اخبار الرضا

- شیخ صدوق: ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح ۳۰۶ - ۳۸۱ق)، ترجمه سید زین العابدین شجاعی گلپایگانی، قم، دفتر نشر مصطفی، ۱۳۷۳، وزیری، ۲۶۳ص، ج ۱.
۴۸. زندگانی امام علی بن موسی الرضا و سخنان آن بزرگوار در علوم مختلف
سید محمد صادق هاشمی، قم، چاپخانه علمیه، ۱۴۱۰ق/۱۳۶۹ش، وزیری، ۱۹۰ص.
۴۹. زندگانی امام هشتم، حضرت امام رضا
نوشته هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق، ساده نویسی، دفتر تحقیق و تألیف کتب درسی، چاپ سوم، تهران، سازمان نهضت سوادآموزی، ۱۳۷۵، رقعی، ۱۹ص.
۵۰. زندگانی امام هشتم، علی بن موسی الرضا
علی اصغر عطایی خراسانی، مشهد، انتشارات ندای اسلام، ۱۳۷۴، وزیری، ۳۶۷ص.
۵۱. زندگانی امام هشتم علی بن موسی الرضا
موسی خسروی، چاپ چهارم، مشهد، انتشارات صحافیان، ۱۳۴۸، رقعی، ۳۴۰ص.
۵۲. زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا
سید علی محقق، قم، انتشارات نسل جوان، ۱۳۵۷، جیبی، ۲۲۴ص.
۵۳. زندگانی حضرت امام علی بن موسی الرضا
حسین عماد زاده اصفهانی (۱۳۲۵-۱۴۱۰ق)، چاپ دوم، تهران، انتشارات گنجینه، ۱۳۶۱، وزیری، ج ۲، ۵۵۴» ۴۳۲ص.
۵۴. زندگانی حضرت رضا (مجموعه مقالات)
سید زین العابدین فقیه سبزواری (این کتاب در شماره های ۱ تا ۱۳ مجله نامه آستان قدس به چاپ رسیده است).
۵۵. زندگانی حضرت رضا و تاریخ مشهد مقدس
علی محمد نور بخش، اصفهان، بی نا، ۱۳۲۳، وزیری، ۳۹» ۴۴ص.
۵۶. زندگانی سیاسی امام رضا
سید جعفر مرتضی حسینی عاملی، ترجمه دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم، مشهد، کنگره جهانی امام رضا، ۱۳۶۸ش/۱۴۱۰ق، وزیری، ۴۶۲ص.
۵۷. زندگانی شمس الهدی حضرت علی بن موسی الرضا.
سید احمد رضوی دزفولی، مشهد، ۱۴۱۷ق/۱۳۷۵ش، وزیری، ۲۷۲ص.
۵۸. زندگانی علی بن موسی الرضا
ابوالقاسم سحاب (۱۳۰۴-۱۳۷۶ق)، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۳۴، وزیری، ج ۲، ۳۶۰» ۳۹۴ص (همراه با طب الرضا، علل الشرائع و قصیده هائیه).
۵۹. زندگانی علی بن موسی الرضا
عبدالقادر احمد یوسف، ترجمه غلامرضا ریاضی، مشهد، کتابفروشی زوار، ۱۳۳۳، وزیری، ۲۲۲ص.
۶۰. زندگانی مرد برجسته اسلام، حضرت رضا
ابراهیم سرمدی، تهران، رک: الذریعه، ج ۱۲، ص ۵۶.
۶۱. زندگانی و شهادت امام هشتم، علی بن موسی الرضا

- سید عبدالحسین رضایی، مشهد، انتشارات ندای اسلام، ۱۳۶۲، وزیری، ۴۳۳ص (همراه با طب الرضا).
۶۲. زندگانی و شهادت السلطان علی بن موسی الرضا
محسن رمضانی (احسان)، تهران، انتشارات پدیده، ۱۳۴۵، جیبی، ۳۱۲ص.
۶۳. زندگی سیاسی هشتمین امام
سید جعفر مرتضی حسینی عاملی، ترجمه سید خلیل خلیلیان، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۹، وزیری، ۲۲۲ص.
۶۴. زندگی و سیمای حضرت امام علی بن موسی الرضا
سید محمد تقی مدرّسی، ترجمه محمدصادق شریعت، تهران، انتشارات انصارالحسین، ۱۳۶۵، وزیری، ۱۹۰ص.
۶۵. زیارات خاصه امام هشتم
فارس جسون تبریزیان، قم، مؤسسه قائم آل محمد ۱۴۱۲ق/۱۳۷۰ش، رقعی، ۱۳۶ص.
۶۶. زیارتنامه حضرت امام رضا
سید رضا صدر (۱۳۳-۱۴۱۵ق)، قم، ۱۳۹۰ق (به خط احمد نجفی زنجانی، بغلی، ۱۶۸ص).
۶۷. زیارتنامه حضرت امام علی بن موسی الرضا
اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۶۲، رقعی، ۶۳ص.
۶۸. ستارگان درخشان (ج ۱۰)
(سرگذشت حضرت علی بن موسی الرضا)
محمد جواد نجفی، چاپ پنجم، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۴۰۱ق، جیبی، ۲۴۶ص.
۶۹. شخصیت علی بن موسی الرضا
میرزا احمد خوشنویس عماد، چاپ سوم، تهران، مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۷ق، جیبی، ۲۵۳ص.
۷۰. شرح حدیث عمران صابی
سید کاظم رشتی (م ۱۲۵۹ق) (همراه با کتاب اللوامع الحسینیة به چاپ رسیده است).
رک: الذریعه، ج ۱۳، ص ۲۰۴.
۷۱. شرح حدیث فقه رضوی
حاج زین العابدین خان کرمانی (م ۱۳۶۰ق)، تبریز، ۱۳۲۸ق، خشتی، ۳۶۱ص (همراه با اجوبه المسائل).
۷۲. شرح خطبه توحیدیه امام رضا
علامه ملا محمد باقر مجلسی اصفهانی (۱۰۳۷-۱۱۱۰ق)، تحقیق: عبدالحسین طالعی، تهران، انتشارات میقات، ۱۳۷۰،
وزیری، ۷۵ص.
۷۳. شرح زندگانی و وفات حضرت علی بن موسی الرضا
سید ابوالقاسم مرعشی، چاپ دوم، تهران، انتشارات حافظ، ۱۳۵۰، جیبی، ۷۸ص.
۷۴. شمس ولایت، امام هشتم
سید محمد تقی مقدم، مشهد، نشر فلق، ۱۳۶۰، رقعی، ۴۰۰ص.
۷۵. صحیفه الرضا
جواد قیومی اصفهانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۳ش/۱۴۱۵ق، وزیری، ۴۵۵ص (همراه با ترجمه فارسی).

۷۶. صدور معجزه حضرت ثامن الائمه

سید محمد حسن میرجهانی اصفهانی (۱۳۱۹-۱۴۱۳ق)، مشهد، بی نا، ۱۳۷۳ق، جیبی، ۲۷ص (پیرامون شفای آقای عبدالحسین پاکزاد در شعبان ۱۳۷۳ق).

۷۷. ضامن آهو

شعر از: شیخ موسی خراسانی (شوقی)، ایران.

رک: الذریعه، ج ۱۵، ص ۱۱۴.

۷۸. طب و بهداشت از امام علی بن موسی الرضا (متن رساله الذهبیه با ترجمه و شرح آن)

نصیرالدین امیر صادقی، چاپ پنجم، تهران، انتشارات معراجی، ۱۳۵۱، رقعی، ۳۲۰ص.

۷۹. طب و درمان در اسلام از حضرت امام رضا

عبدالصاحب الزین، ترجمه کاظمی خلخالی، قم، انتشارات فواد، ۱۳۶۹، وزیری، ۲۴۹ص.

۸۰. عاشقان پیا خیزید (داستان زندگی امام علی بن موسی الرضا)

بازنویسی: رضا شیرازی، چاپ دوم، تهران انتشارات پیام آزادی، ۱۳۷۳، رقعی، ۱۳۱ص (مصور، ویژه نوجوانان).

۸۱. فردوس التواریخ (در زندگانی امام رضا و تاریخ خراسان)

ملاّ نوروز علی واعظ بسطامی (م ۱۳۰۹ق)، تبریز، ۱۳۱۵ق، ۴۲۸ص (سنگی).

۸۲. فضائل الرضا

علی اکبر تلافی داریانی، تهران، انتشارات نیک معارف، ۱۳۷۳، جیبی، ۵۳ص.

۸۳. فضایل علمی و اخلاقی امام هشتم (و زندگانی سیاسی امام در دوره خلافت مأمون عباسی)

احمد خوشنویس (عماد)، مقدمه: محمود شهابی (م ۱۴۰۶ق)، چاپ دوم، تهران، انتشارات عطایی، ۱۳۵۹، رقعی،

۲۷۲ص.

۸۴. قصیده رضویه

شعر: سید نظر حسین بن بهادر علی بهیکپوری هندی (وی پس از زیارت امام رضا در ۱۳۱۵ق، این قصیده را سرود و سپس

به فارسی شرح نمود)، ۱۳۱۹ق.

رک: الذریعه، ج ۱۷، ص ۱۱۸.

۸۵. قصیده نامه در وصف حضرت علی بن موسی الرضا

شعر: حیدر تهرانی (معجزه)، تهران، ۱۳۵۱، جیبی، ۲۵ص.

۸۶. کتابنامه امام رضا

علی اکبر الهی خراسانی، مشهد، کنگره جهانی حضرت رضا، ۱۳۶۳ش/۱۴۰۴ق، پالتویی، ۲۱۶ص.

۸۷. کرامات رضویه

علی اکبر مروّج الاسلام کرمانی خراسانی (م ۱۴۰۰ق)، چاپ دوم، مشهد، کتابفروشی جعفری، ۱۳۵۳، وزیری، ج ۲، ۳۵۱

» ۳۰۰ص (پیرامون کرامات و معجزات امام رضا).

۸۸. کرامات الرضویه: معجزات علی بن موسی الرضا بعد از شهادت

علی میرخلف زاده، قم، انتشارات نصایح، ۱۳۷۶، رقعی، ۲۸۰ص.

۸۹. کلک خوشنویسی با چهل حدیث رضوی

به خط علی اکبر اسماعیلی قوچانی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، رحلی، ۴۴ص.

۹۰. گذری بر زندگانی هشتمین امام، حضرت علی بن موسی الرضا

حسین حائری کرمانی، بازنویسی: علی اصغر فرزانه، مشهد، امور فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱، رقعی، ۵۶ص.

۹۱. گلوازه های نور: چهل شهاب از منظومه نور افشان امام علی بن موسی الرضا

عبدالحسین طالعی، تهران، انتشارات کتابچی، ۱۳۷۵، جیبی، ۷۹ص.

۹۲. مجمع الزیارات رضویه

[؟]، مشهد، انتشارات جعفری، ۱۳۹۲ق، جیبی، ۱۲۸ص.

۹۳. مجموعه آثار دومین کنگره جهانی رضا (ج ۱)

گروه نویسندگان، مشهد، کنگره جهانی امام رضا، ۱۳۶۶، وزیری، ۵۹۰ص.

این کتاب شامل مقالات ذیل است:

۱. عنصر مبارزه در زندگانی ائمه

حضرت آیت الله سید علی خامنه ای، ص ۲۱-۷۲.

۲. خراسان در آستانه سفر حضرت علی بن موسی الرضا.

علی اکبر ولایتی، ص ۸۷-۱۲۲.

۳. شرایط خاص زمان امام علی بن موسی الرضا

سید محمد موسوی خوئینی ها، ص ۱۲۳-۱۴۲.

۴. روح علمی وسعه صدر در شخصیت حضرت رضا.

علی شریعتمداری، ص ۱۶۷-۱۸۴.

۵. واقفیه و حضرت رضا.

سید رضا تقوی دامغانی، ص ۱۸۵-۲۴۵.

۶. نهضت ترجمه و نشر علوم بیگانگان در زمان حضرت رضا و پیامدهای آن.

مهدی محقق، ص ۲۴۷-۲۸۰.

۷. ترجمه تحقیقاتی پیرامون بازتاب شخصیت علمی امام رضا و علت ملقب شدن آن حضرت به عالم آل محمد.

احمد شریف، ص ۳۶۵-۴۱۶.

۸. پرتوی از فروغ دانش حضرت رضا.

محمد مهدی رکنی، ص ۲۸۳-۴۱۶.

۹. مناظرات تاریخی امام علی بن موسی الرضا با پیروان مذاهب و مکاتب مختلف.

ناصر مکارم شیرازی، ص ۴۱۷-۴۸۸.

۱۰. تفسیری بر احتجاج امام علی بن موسی الرضا با عمران صابی.

محمد تقی جعفری، ص ۴۸۹-۵۷۶.

۹۴. مجموعه آثار دومین کنگره جهانی امام رضا (ج ۲)

گروه نویسندگان، مشهد، کنگره جهانی امام رضا، ۱۳۶۶، وزیری، ۶۳۲ص (شامل برخی از مقالات، از جمله: امام هشتم و بررسی احادیث صعب آن حضرت، حسن مصطفوی، ص ۴۴۹-۶۲۴).

۹۵. مجموعه آثار دومین کنگره جهانی حضرت رضا (ج ۳)

گروه نویسندگان، مشهد، کنگره جهانی امام رضا، ۱۳۶۸، وزیری، ۴۳۷ص.

برخی از مقالات آن عبارتند از:

۱. ویژگیهای شخصیت حضرت رضا.

علی شریعتمداری، ص ۱۰۹-۱۲۵.

۲. برخوردهای تربیتی امام رضا.

جواد محدثی، ص ۱۲۹-۱۵۳.

۳. سکوت از دیدگاه امام رضا. غلامرضا اکبری، ص ۱۵۷-۲۱۱.

۴. تجزیه و تحلیل متن حکم ولایتعهدی.

محمد تقی فلسفی، ص ۲۱۵-۲۸۴.

۵. اشعار حکمت آمیز منسوب به حضرت رضا.

غلامرضا اکبری، ص ۳۵۵-۳۹۲.

۶. مجموعه اشعار در مدح امام رضا.

ص ۳۹۶-۴۲۸.

۹۶. مجموعه آثار نخستین کنگره جهانی حضرت رضا

گروه نویسندگان، مشهد، کنگره جهانی امام رضا، ۱۳۶۵، وزیری، ۶۴۴ص.

برخی از مقالات آن عبارتند از:

۱. پیام حضرت آیت الله خامنه ای.

ص ۳۱-۴۸.

۲. سخنرانی حجة الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی.

ص ۵۱-۶۸.

۳. ترجمه و شرح خطبه توحیدیه.

حسن مصطفوی، ص ۱۲۳-۲۵۱.

۴. امامت عامه و خاصه (اثبات امامت امام رضا).

سید حسین مصطفوی، ص ۲۵۶-۳۰۳.

۵. تجلّی علوم اهل بیت در مناظرات امام رضا.

سید جواد مصطفوی، ص ۳۰۷-۳۵۵.

۶. تحقیقی پیرامون کتاب فقه الرضا.

رضا استادی، ص ۳۵۹-۳۷۶.

۷. فرصت ولایتعهدی امام رضا در نشر معارف اسلامی.

- محمد تقی فلسفی ، ص ۳۷۹-۴۰۲ .
- ۸ . جنبه های اخلاقی و سیره عملی حضرت رضا .
- سید هاشم رسولی محلاتی ، ص ۴۰۵-۴۶۴ .
- ۹ . مروری بر پاره ای از سیرت و رهنمودهای اخلاقی و تربیتی حضرت رضا .
- سید محمد باقر حجتی ، ص ۴۶۷-۴۹۶ .
- ۱۰ . مسند الامام الرضا .
- رضا استادی ، ص ۴۹۸-۵۲۸ .
- ۱۱ . ستایش و سوک امام رضا در شعر .
- سید جعفر شهیدی ، ص ۵۷۱-۶۳۸ .
- ۹۷ . مختصری از زندگی امام رضا
- ابراهیم عاقل ، مشهد ، انتشارات آستان قدس رضوی ، ۱۳۷۰ ، رقعی ، ۲۴ص .
- ۹۸ . مختصری از شرح حال علی بن موسی الرضا
- مرتضی شهیدی ، تهران ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، ۱۳۳۲ ، ۱۲۲ص (پلوکی) .
- ۹۹ . مدح امام رضا
- سید محمود صفحی ، قم ، بی نا ، ۱۳۴۷ ، جیبی ، ۸۰ص .
- ۱۰۰ . مدایح رضوی در شعر فارسی
- احمد احمدی بیرجندی و سید علی نقوی زاده ، مشهد ، انتشارات آستان قدس رضوی ، ۱۳۷۲ ، وزیری ، ۳۲۶ص .
- ۱۰۱ . مدح و مرانی حضرت رضا
- محسن کفش کنان ، مشهد ، انتشارات رضوی ، ۱۳۴۹ ، جیبی ، ۱۰۱ص .
- ۱۰۲ . مدح و مرثیه حضرت رضا
- رحمت الله رحمتی شهرضایی ، مشهد ، بی نا ، ۱۳۵۰ ، جیبی ، ۸۰ص .
- ۱۰۳ . مدح و مصیبت حضرت رضا
- حسین خراسانی ، مشهد ، انتشارات قاسمی ، ۱۳۶۴ ، جیبی ، ۱۳۶۴ (همراه با زیارت آن حضرت) .
- ۱۰۴ . معارف رضویه (تاریخ زندگانی امام رضا و جغرافیای مشهد و تاریخ آستان قدس رضوی)
- حسن مظفری معارف ، مشهد ، انتشارات صحافیان ، بی تا ، رقعی ، ۲۷۱ص .
- ۱۰۵ . معصوم دهم (چهره درخشان حضرت امام علی بن موسی الرضا)
- احمد سیاح ، تهران ، انتشارات اسلام ، جیبی ، ۱۵۰ص .
- ۱۰۶ . معصوم دهم ، امام رضا
- جواد فاضل لاریجانی آملی (۱۳۳۵-۱۳۸۶ق) ، تهران ، انتشارات علمی ، ۱۳۳۸ (ضمن کتاب معصوم نهم تا معصوم سیزدهم) .
- ۱۰۷ . معصوم دهم ، حضرت امام رضا
- سید مهدی آیت اللهی (دادور) تهران ، انتشارات جهان آرا ، ۱۳۶۸ ، وزیری ، ۳۵ص (مصور ، ویژه نوجوانان) (این کتاب

به اردو ترجمه شده است) .

۱۰۸ . معیارهای اقتصادی در تعالیم رضوی

محمد حکیمی ، مشهد ، انتشارات آستان قدس رضوی ، ۱۳۷۰ ، وزیری ، ۴۴۷ص .

۱۰۹ . مناظرات ستاره هشتم ولایت ، علی بن موسی الرضا

شمس الدین عبدالمجید نجفی ، مشهد ، بی نا ، ۱۳۵۲ ، جیبی ، ۲۵۵ص .

۱۱۰ . ناسخ التواریخ (زندگانی امام رضا)

عباسقلیخان بن محمد تقی خان سپهر ، تصحیح : محمد باقر بهبودی ، تهران ، کتابفروشی اسلامیة ، ۱۳۴۸ ، وزیری ، ۱۴مجلد)

این مفصل ترین و جامعه ترین کتابی است که پیرامون زندگی حضرت نگاشته شده است) .

۱۱۱ . نقش رهبری حضرت امام رضا

سید محمد حسینی شیرازی ، ترجمه سید محمد باقر فالی ، چاپ دوم ، قم ، کانون نشر اندیشه های اسلامی ، ۱۳۶۹ ، رقعی ،

۸۳ص .

۱۱۲ . نقشی از مقام حضرت رضا

محمد علی عاملی ، تهران ، چاپ آفتاب ، ۱۳۵۲ ، رقعی ، ۱۱۰ص .

۱۱۳ . نگاهی بر زندگی امام رضا

محمد محمدی اشتهاردی ، تهران ، نشر مطهر ، ۱۳۷۴ش / ۱۴۱۶ق ، رقعی ، ۱۴۴ص .

۱۱۴ . نگاهی به زندگی حضرت رضا

مصطفی مصباح ، قم ، کانون نشر اندیشه های اسلامی ، ۱۳۶۹ ، ۱۰۴ص .

۱۱۵ . نگاهی گذرا بر زندگی امام رضا

سید عبدالرزاق موسوی مقرر (۱۳۱۶-۱۳۹۱ق) ، ترجمه مرتضی دهقان ، تهران ، انتشارات میقات ، ۱۳۷۰ ، وزیری ، ۱۲۴ص

(به انضمام اشعار مرحوم ابوالقاسم علیمدد (قطره) (۱۲۸۰-۱۳۵۷ش) ، ۵۵ص) .

۱۱۶ . نگاهی گذرا به زندگانی امام رضا و راهنمای اماکن متبرکه آستان قدس رضوی

محمود ماهوان و محمد علی بافنده ایماندوست ، مشهد ، انتشارات ماهوان ، ۱۳۷۲ ، وزیری ، ۷۲ص (مصور) .

۱۱۷ . نور الهدی غریب خراسان

سید عبدالرزاق موسوی مقرر (۱۳۱۶-۱۳۹۱ق) ، ترجمه مرتضی فهیم کرمانی ، قم ، انتشارات سید الشهداء ، ۱۳۷۱ ، وزیری ،

۱۸۲ص .

۱۱۸ . نهضت کلامی در عصر امام رضا

سید محمد مرتضوی ، مشهد ، انتشارات آستان قدس رضوی ، ۱۳۷۵ش ، وزیری ، ۲۳۶ص .

۱۱۹ . وسیله الرضوان (ترجمه رساله طب الرضا)

ملا نوروز علی بسطامی (م ۱۳۰۹ق) (این کتاب به چاپ رسیده است) .

۱۲۰ . ولایتعهدی حضرت رضا

علی موحدی ساوجی ، قم ، چاپخانه حکمت ، ۱۳۵۰ ، رقعی ، ۲۸۰ص .

۱۲۱ . هدیه الرضویه

محمد ابراهیم تبریزی و چاپ مشهد، ۱۳۳۳ق .

۱۲۲. هدیه طوس (شعر)

محمد علی کراچی، مشهد، هیئت متوسلین به امام رضا، ۱۳۵۱، جیبی، ۱۹۱ص .

۱۲۳. هشتاد و هشت کلام از هشتمین امام، حضرت علی بن موسی الرضا

(به شش زبان)

انتخاب: حسین حایری کرمانی، ترجمه گروه مترجمان، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی ۱۳۷۲، وزیری، ۱۹۲ص (

گزینه ای از سخنان امام همراه با ترجمه به فارسی، اردو، انگلیسی، فرانسه و آلمانی است) .

۱۲۴. هشتمین پیشوای شیعه، یا زندگی امام هشتم، علی بن موسی الرضا

شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی، مشهد، کتابفروشی جعفری، ۱۳۹۰ق، رقعی، ۱۲۷ص .

۱۲۵. هشتمین خورشید، (گذری بر حیات سیاسی، اجتماعی، فضایل، آثار و آداب زیارت امام رضا)

ستاره‌هدایتخواه، مشهد، معاونت پژوهشی اداره کل آموزش و پرورش، ۱۳۷۱، رقعی، ۲۹ص .

۱۲۶. یاد بود هشتمین امام شیعیان امام رضا

علی گلزاده غفوری، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۲ش/۱۳۹۴ق، رقعی، ۱۱۲ص .

ج) کتابهای اردو (خطی و چاپی)

۱. التحفة الرضویه (زندگی امام رضا)

سید اولاد حیدر بلگرامی هندی (م ۱۳۶۱ق)، هند .

رک: الذریعه، ج ۳، ص ۴۳۴ .

۲. ترجمه صحیفه الرضا

اکرم رضا حکیم .

رک: قاموس الکتب، ج ۱، ص ۱۷۱ .

۳. حضرت امام رضا اور مشهد مقدس

نثار احمد زینپوری، قم، انتشارات انصاریان، ۱۴۱۶ق/۱۳۷۵ش، رقعی، ۱۶۷ص .

۴. حیاة الامام الرضا (تاریخ

المعصومین - ۱۰)

سید ظفر حسن بن دلشاد علی آمروھی نقوی هندی، هند .

رک: نقباء البشر، ج ۳، ص ۹۷۸ .

۵. الرضا

نواب احمد حسین مذاق هندی (م ۱۳۶۵ق) .

رک: الذریعه، ج ۱۱، ص ۲۳۹ .

۶. حضرت امام علی الرضا

گروه نویسندگان مؤسسه در راه حق، مترجم: سید احمد علی عابدی، فیض آباد، نور اسلام، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م، رقعی،

۷۰ ص .

۷ . سوانح حیات امام رضا

سید علی جعفری (۱۳۲۹-۱۳۸۵ق) .

مطلع انوار , ص ۳۷۷ .

۸ . سیرة الامام علی بن موسی الرضا

سید محسن مظفر نقوی , کراچی .

۹ . عهد مأمون و امام علی الرضا

سید ابن الحسن جارچوی ہندی , (۱۳۲۵-۱۳۹۴ق) .

تذکرہ علمای امامیہ پاکستان , ص ۱۱ .

۱۰ . لمعة الضیاء فی احوال الامام الرضا

سید مظہر حسن بن صادق حسن

صاحب سہارنپوری

(۱۲۶۹-۱۳۵۰ق) , ج ۲ .

رک : الذریعہ , ج ۱۸ , ص ۳۵۲ .

۱۱ . معصوم دہم , حضرت امام رضا

سید مہدی آیت اللہی (دادور) , ترجمہ گروہ مترجمان , قم , انتشارات انصاریان , ۱۳۷۱ , وزیری , ۳۶ ص (مصور , ویژه

نوجوانان) .

د (کتابهای خطی عربی

۱ . احتجاجات الامام الرضا

سید احمد حسینی اشکوری .

رک : معجم المؤلفین العراقيين , ج ۱ , ص ۹۱ .

۲ . اخبار الرضا

ابوعبداللہ ڈیبلی محمد بن وہبان بصری ازدی .

رک : رجال نجاشی , ج ۲ ,

ص ۳۲۳ .

۳ . اسرار وصایا الرضا

میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی (۱۲۳۴-۱۳۰۲ق) .

رک : قصص العلماء , ص ۸۴ .

والذریعہ , ج ۲ , ص ۵۷ .

۴ . الانوار الضویة فی شرح الاخبار

الرضویہ

- شیخ حسین آل عصفور بحرانی (م ۱۲۱۶ق) (شرح ۴۰۰ حدیث از امام رضا است) .
 رک : الذریعه , ج ۲ , ص ۴۳۱ و ج ۱۳ , ص ۵۱ .
- ۵ . تنبیه اهل الحجی علی بطلان نسبة الفقه الرضوی الی الرضا
 سید محمد مهدی موسوی کاظمی (۱۳۱۹- ۱۳۹۱ق) .
 مقدمه احسن الودیعه , ص ۱۵ ; ریحانة الادب , ج ۲ , ص ۱۹۱ .
- ۶ . جامع زیارة الرضا
 شیخ صدوق : ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح ۳۰۶- ۳۸۱ق) .
 رجال نجاشی , ج ۲ , ص ۳۱۳ .
- ۷ . الجواهر الوافیة فی الدقائق الجفریة (از گفتار امام رضا)
 نسخه خطی آن در موصل موجود است .
 رک : الذریعه , ج ۵ , ص ۲۸۵ و ۲۸۶ .
- ۸ . حدیث الرضا مع المأمون (شرح مناظره امام رضا با مأمون , پیرامون دلالت آیه مباحله بر ولایت امیرالمؤمنین)
 سید عبدالحسین آل کمونه بروجردی نجفی (م ۱۳۳۶ق) (نسخه آن نزد مرحوم آیت الله نجفی مرعشی بوده است) .
 رک : الذریعه , ج ۶ , ص ۳۷۷ و ج ۱۳ , ص ۲۰۰ .
- ۹ . حلّ الاعضال فی جواب و سؤال (شرح مناظره امام رضا با مأمون پیرامون آیه مباحله)
 شیخ علی بن علیرضا خوبی (ح ۱۲۹۲م - ۱۳۵۰ق) .
 رک : الذریعه , ج ۷ , ص ۶۶ .
- ۱۰ . حیاة الامام الرضا
 حاج سید محمد حسینی شیرازی .
 رک : العراق بین الماضي و الحاضر و المستقبل , ص ۶۲۹ .
- ۱۱ . رساله فی خدعة المأمون و شهادة الامام الرضا
 عباسقلی شریف رازی (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۸۵۴۲ موجود است) .
 رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .
- ۱۲ . رساله فی الرد علی (فصل القضا فی عدم حجیة فقه الرضا)
 آقا محمدرضا مسجد شاهی اصفهانی (۱۲۸۷- ۱۳۶۲ق) .
- ۱۳ . کتاب (الرضا)
 سید محمد بن احمد بن محمد حسینی .
 رک : الذریعه , ج ۱۱ , ص ۲۳۹ ; فهرست منتجب الدین , ص ۱۷۱ .
- ۱۴ . کتاب زهد الرضا
 شیخ صدوق قمی : ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه (م ۳۸۱ق) .
 رک : رجال نجاشی , ج ۲ , ص ۳۱۵ .
- ۱۵ . رساله فی زیارة الرضا

شیخ شرف الدین یحیی یزدی بحرانی (نماینده محقق کرکی (م ۹۴۰ق) در یزد) .

رک : الذریعه , ج ۱۲ , ص ۷۹ .

۱۶ . زیارة الرضا و فضله

ابومنصور صرام نیشابوری .

رک : معالم العلماء , ص ۱۴۰ ; الذریعه , ج ۱۲ , ص ۷۹ .

۱۷ . زیارة الرضا و فضله و معجزاته

ابوطیب رازی متکلم .

رک : الذریعه , ج ۱۲ , ص ۷۹ .

۱۸ . سؤال المأمون عن الرضا و شرح جوابه

شیخ ابوالقاسم کاشانی (۱۲۷۵-۱۳۵۱ق) .

رک : الذریعه , ج ۱۲ , ص ۲۵۱ .

۱۹ . سفن النجاة (ج ۱۰)

شیخ غلامحسین نجفی نجف آبادی (۱۳۰۰-۱۳۳۴ق) (او برای هر یک از معصومین کتابی جداگانه با استفاده از بحار الانوار

و دیگر مصادر نگاشته است) .

رک : الذریعه , ج ۱۲ , ص ۱۹۲ ; نقباء البشر , ج ۴ , ص ۱۶۲۳ .

۲۰ . شرح حدیث عمران صابی

شیخ محمد جعفر بن محمد تقی برغانی قزوینی (م ۱۳۰۶ق) .

رک : تراجم الرجال , ص ۱۸۵ .

۲۱ . شرح خطبه توحیدیه امام رضا

ملا حسن بن علی گوهر قراچه داغی (م بعد ۱۲۶۱ق) (این خطبه در عیون اخبار الرضا روایت شده است) .

رک : الذریعه , ج ۷ , ص ۲۰۲ و ج ۱۳ , ص ۲۲۱ .

۲۲ . شرح خطبة الرضا

شیخ علی اصغر بن سلیمان ختائی تبریزی (م ح ۱۳۴۳ق) .

الذریعه , ج ۱۳ , ص ۲۲۱ و ج ۱۶ , ص ۲۲۳ .

۲۳ . شرح زیارة الرضویه

میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی (۱۲۳۴-۱۳۰۲ق) .

رک : الذریعه , ج ۱۳ , ص ۳۰۷ ; قصص العلماء , ص ۸۴ .

۲۴ . شرح رساله (طب الرضا)

سید ضیاء الدین ابوالرضا فضل الله راوندی .

رک : الذریعه , ج ۱۳ , ص ۳۶۴ و ج ۱۵ , ص ۱۴۲ .

۲۵ . شرح طب الرضا

سید عبدالله شبّر حسینی کاظمی (۱۱۸۸-۱۲۴۲ق) .

۲۶. شرح طب الرضا
ملاً محمد شريف خاتون آبادى .
۲۷. شرح طب الرضا
ملاً محمد بن يحيى .
۲۸. شرح طب الرضا
ملا نوروز على بسطامى (م ۱۳۰۹ق) .
رك : الذريعه , ج ۱۳ , ص ۳۶۴ .
۲۹. شرح عيون اخبار الرضا
شيخ محمد على حزين لاهيجى (م ۱۱۸۱ق) .
۳۰. شرح عيون اخبار الرضا
ملا هادى بنايى .
۳۱. شرح عيون اخبار الرضا
سيد نعمت الله موسى جزايرى (م ۱۱۱۲ق) .
رك : الذريعه , ج ۱۳ , ص ۳۷۵ .
۳۲. شرح عيون اخبار الرضا
شيخ محسن دمستانى بحراني (م ۱۲۰۳ق) .
۳۳. شرح عيون اخبار الرضا
شيخ على بن ابراهيم عصفورى بحراني (م ۱۱۲۰ق) .
رك : معجم ما كتب عن النبى و اهل بيته , ج ۸ , ص ۴۹۹ .
۳۴. شرح وصيه الامام الرضا
ميرزا محمد بن سليمان تنكابنى (۱۲۳۴-۱۳۰۲ق) .
رك : قصص العلماء , ص ۸۴ .
۳۵. الصحيفه الرضويه
شيخ احمد بن صالح بحراني (م ۱۳۰۵ق) .
رك : معجم ما كتب عن النبى و اهل بيته , ج ۸ , ص ۵۰۴ .
۳۶. رساله فى عدم حجيه فقه الرضا
سيد ابوالقاسم موسى خوانسارى (۱۳۱۳-۱۳۸۰ق) .
رك : الذريعه , ج ۱۰ , ص ۲۱۹ .
۳۷. فصل القضا فى الكشف عن حال فقه الرضا
سيد ابو محمد حسن صدر كاظمى (۱۲۷۲-۱۳۵۴ق) (نسخه خطى آن در كتابخانه روضاتى و كتابخانه نجومى موجود است .
وى در اين كتاب , حجيت فقه الرضا- به عنوان احاديث امام رضا- را انكار کرده و ثابت مى كند كه آن كتاب تكليف شلمغانى است) .

رک : الذریعه , ج ۱۶ , ص ۲۳۴; دلیل المخطوطات , ج ۱ , ص ۲۴۲ .

۳۸ . الفوائد الرضویة (شرح حدیث رأس الجالوت)

قاضی سعید قمی محمد سعید بن محمد مفید شریف قمی , معروف به حکیم کوچک (۱۰۴۹-۱۱۰۳ق) (نسخه خطی آن در

کتابخانه آیت الله مرعشی , ضمن مجموعه ش ۴۳۵۳ موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج ۱۱ , ص ۳۵۱ .

(بر این کتاب , حضرت امام خمینی (۱۳۲۰-۱۴۰۹ق) حاشیه ای نگاشته و به چاپ رسیده است) .

۳۹ . فیض الرضا = الافاضات الرضویه

ملاً محسن (نویسنده تفسیر مجمع المطالب) (از دانشمندان ق ۱۳هـ) .

الذریعه , ج ۲ , ص ۲۵۵ .

۴۰ . القصائد فی مدح الرضا

به خط برخی از نوادگان سید نعمت الله جزایری .

رک : الذریعه , ج ۱۷ , ص ۸۷ .

۴۱ . رساله فی قوله : ستدفن بضعة منی بخراسان

شیخ حسن دمستانی بحرانی .

رک : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج ۸ , ص ۴۷۸ .

۴۲ . رساله فی قوله : ستدفن بضعة منی بخراسان

شیخ محسن بن محمد بن شیخ یوسف بحرانی .

رک : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج ۸ , ص ۴۷۸ .

۴۳ . کشف الظنون عن خیانه المأمون (فی سمة الامام الرضا)

علامه سید حسن صدر کاظمی (۱۲۷۲-۱۳۵۴ق) .

رک : الذریعه , ج ۱۸ , ص ۴۱ .

۴۴ . کشف الغمة فی احوال ثامن الائمة

ناظم : سید محمد موسوی جزایری , تاریخ نظم : ۱۲۹۳ هـ ق .

رک : الذریعه , ج ۱۸ , ص ۴۹ .

۴۵ . کلمة الامام الرضا

شهید حاج سید حسن حسینی شیرازی , (۱۳۵۴-۱۴۰۰ق) .

رک : العراق بین الماضي و الحاضر و المستقبل , ص ۶۷۷ .

۴۶ . لجمع الحقایق فی تواریخ الحجج علی الخلائق (ج ۱۰)

حاج ملا احمد یزدی مشهدی (م ح ۱۳۱۰ق) (او برای هر یک از معصومین { کتابی جداگانه نگاشته است و جلد دهم آن به

زندگانی امام رضا اختصاص دارد) .

رک : الذریعه , ج ۱۸ , ص ۲۹۶; نقباء البشر , ج ۱ , ص ۹۶ .

۴۷ . مؤجج الاحزان فی وفاة غریب خراسان

- عبدالرضا بن محمد أوالی بحرانی .
 رك : الذریعه , ج ۳ , ص ۲۰۹ و ج ۲۳ , ص ۲۴۷ .
- ۴۸ . مشیر الحزن الكامن فی مقتل الامام الثامن
 شیخ حسین عصفوری درازی بحرانی , تاریخ تألیف : ۱۲۱۱ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۹۹۰۷ موجود است) .
- رك : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .
 ۴۹ . مجالس الرضا مع اهل الادیان
 حسن بن محمد بن سهل نوفلی هاشمی .
 رك : رجال نجاشی , ج ۱ , ص ۱۳۵ .
 ۵۰ . مجالس الرضا مع اهل الادیان
 ابو محمد حسین بن محمد بن فضل نوفلی هاشمی .
 رجال نجاشی , ج ۱ , ص ۱۶۹ .
 ۵۱ . المحجة المهدویة فی اثبات حجیة رسالۀ الرضویه
 سید مهدی بن علی بحرانی (م ۱۳۴۳ق) (مؤلف در صدد اثبات حجیت کتاب فقه الرضا است) .
 رك : الذریعه , ج ۲۰ , ص ۱۴۷ .
 ۵۲ . مسند الامام علی بن موسی الرضا
 [؟] (نسخه خطی آن در کتابخانه مسجد جامع صنعا موجود است) .
 رك : مجله المورد , ج ۳ , ش ۲ (۱۹۷۴م) , ص ۲۹۴ ; (معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج ۸) .
 ۵۳ . الملحمۀ الغراء (قصیده ای در ۱۸۰۰ بیت , در مدح امام رضا)
 ناظم : شیخ عبدعلی بن عبدالصاحب ظالمی غزازی .
 رك : الذریعه , ج ۲۲ , ص ۲۰۲ .
 ۵۴ . ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا
 شیخ صدوق : محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح ۳۰۶ - ۳۸۱ق) .
 رك : رجال نجاشی , ج ۲ , ص ۳۱۴ .
 ۵۵ . مناظرات علی بن موسی الرضا
 ابواحمد عبدالعزیز بن یحیی بن عیسی جلودی ازدی بصری .
 رك : رجال نجاشی , ج ۲ , ص ۵۹ .
 ۵۶ . مناقب الرضا
 شیخ مفید نیشابوری عبدالرحمن بن احمد خزاعی (جدّ ابوالفتوح رازی) .
 رك : معالم العلماء , ص ۱۳۳ .
 ۵۷ . مناقب الرضا
 حاکم نیشابوری ابو عبدالله محمد بن عبدالله (م ۴۰۵ق) .

رک : الذریعه , ج ۲۲ , ص ۳۲۷ .

۵۸ . منهاج المعالی و الرضا (شرح مسند الامام الرضا)

احمد بن احمد بن محمد سیاغی (م ۱۳۴۱ ق) (نسخه خطی آن در جامع الغریبه , به ش ۱۲۵) (حدیث) موجود است .

رک : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج ۸ , ص ۵۴۴ (به نقل از : مصادر الفکر العربی الاسلامی فی الیمن , ص ۷۶) .

۵۹ . النحلة الرضویة للشیعة المرضیه (در آداب زیارت امام رضا)

محمد مرتضی کشمیری .

رک : الذریعه , ج ۲۴ , ص ۸۴ .

۶۰ . وسیلة الرضوان فی کرامات سلطان خراسان (در کراماتی است که از قبر مطهر امام رضا دیده شده است) .

سید شمس الدین محمد رضوی .

رک : الذریعه , ج ۲۵ , ص ۷۷ و ۷۸ .

۶۱ . الوسیلة لحط الاوزار الردیئة الوبیله (در احوال و زندگانی امام علی بن موسی الرضا)

شیخ حسن بن علی بن عبدالله درازی بحرانی .

رک : الذریعه , ج ۲۵ , ص ۸۳ .

۶۲ . وفاة الرضا

ابوصلت عبدالسلام بن صالح هروی .

رک : رجال نجاشی , ج ۲ , ص ۶۱ .

۶۳ . الهدیة الرضویه (در آداب زیارت حضرت رضا)

ملا محمد رحیم بروجردی (م ۱۳۰۹ ق) .

رک : الذریعه , ج ۲۵ , ص ۱۷۶ و ۲۰۸ .

(نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۸۵۱۵ موجود است) .

رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .

هـ) کتابهای خطی فارسی

۱ . احوال ثامن الائمه

۲ . الاربعین حدیثا فی فضل زیارة الامام الرضا - همراه با ترجمه و شرح فارسی .

رک : دلیل المخطوطات , ج ۱ , ص ۲۷۷ .

۳ . اصل الاسلام (ترجمه حدیثی مفصل از امام رضا پیرامون امامت)

رک : الذریعه , ج ۲۶ , ص ۴۹ .

۴ . برکات المشهد المقدس (ترجمه عیون اخبار الرضا)

رک : فهرست کتابخانه , ج ۱۴ , ص ۲۳۱ و ۲۳۲ .

۵ . تاجیح نیران الاحزان فی وفاة سلطان خراسان (ترجمه مؤجج الاحزان فی وفاة غریب خراسان)

۶ . تحفه الرضا (شرح حال و زندگانی امام رضا)

۷. التحفة الرضويه (در باره آداب و ثواب زیارت امام رضا)

۸. تحفه سلیمانیه عباسیه (شرح رساله طبّ الرضا)

رک : فهرست کتابخانه مرعشی ، ج ۱۳ ، ص ۳۵۰ و ۳۵۱ .

۹. ترجمه بحار الانوار (ویژه زندگانی امام رضا)

رک : الذریعه ، ج ۱۸ ، ص ۱۳ .

۱۰. ترجمه رساله ذهبیه = طبّ الرضا

رک : الذریعه ، ج ۴ ، ص ۱۰۳ .

۱۱. ترجمه طبّ الرضا

رک : الذریعه ، ج ۴ ، ص ۱۰۳ .

۱۲. ترجمه طبّ الرضا

علامه ملا محمد باقر بن محمد تقی مجلسی اصفهانی (۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ ق) .

رک : الذریعه ، ج ۴ ، ص ۱۰۳ .

۱۳. ترجمه رساله ذهبیه = طب الرضا

نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی به ش ۱۶۷۴- در ۳۱ ورقه - (مورّخ ۱۲۳۷ ق) موجود است .

رک : فهرست کتابخانه ، ج ۵ ، ص ۷۱ و ۷۰ .

۱۴. ترجمه طب الرضا

عبدالواسع تونی (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی به ش ۶۰۹۸ - در ۲۲ ورقه - (مورّخ ۱۱۸۰ ق) موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه ، ج ۱۶ ، ص ۱۰۳ و ۱۰۴ .

۱۵. ترجمه العلوی للطب الرضوی = ترجمه طبّ الرضا

سید ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی بن عبیدالله حسنی راوندی .

رک : فهرست منتجب الدین ، ص ۱۴۴ ؛ الذریعه ، ج ۱۳ ، ص ۳۶۴ .

۱۶. تحفه ملکی (ترجمه کتاب عیون اخبار الرضا)

ابوجعفر شیخ صدوق : محمد بن علی بن بابویه قمی (ح ۳۰۶ - ۳۸۱ ق) ، ترجمه علی بن طیفور بسطامی (ق ۱۱ هـ) نسخه

خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۹۷۶۹ و ۱۲۲۸۶ موجود است) .

۱۷. ترجمه عیون اخبار الرضا

شیخ صدوق (ح ۳۰۶ - ۳۸۱ ق) ، ترجمه میرزا سید ذبیح الله بن میرزا هدایه الله موسوی اصفهانی .

رک : الذریعه ، ج ۴ ، ص ۱۲۰ .

۱۸. ترجمه عیون اخبار الرضا

رک : کشف الحجب و الاستار ، ص ۱۱۸ ؛ الذریعه ، ج ۴ ، ص ۱۲۰ .

۱۹. ترجمه عیون اخبار الرضا

شیخ صدوق (ح ۳۰۶ - ۳۸۱ ق) ، ترجمه سید علی بن محمد بن اسدالله امامی .

رک : الذریعه ، ج ۴ ، ص ۱۲۱ .

۲۰. ترجمه عیون اخبار الرضا
 شیخ صدوق (م ۳۸۱ق) ترجمه سید احمد بن محمد حسینی اردکانی (۱۱۷۵- بعد ۱۲۴۲ق) .
۲۱. الحجج الرضویه (در احوال امام علی بن موسی الرضا)
 شیخ اسماعیل شریف شاهرودی (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۲۰۰۱- در ۲۵۷ ورقه - موجود است) .
 رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .
۲۲. الرضا من آل محمد }
 سید موسی سبط (۱۳۲۷- ۱۳۸۵ق) .
 رک : الذریعه , ج ۱۷ , ص ۲۷۵ .
۲۳. الرضا
 میرزا علی خاموش میبدی یزدی (حدود ۱۲۷۸- ۱۳۷۹ق) .
 رک : نقباء البشر , ج ۴ , ص ۱۴۱۰ .
۲۴. ریاض الرضا (در احوال و کرامات امام رضا)
 ملا محمد بن علی اکبر خوانساری (م ۱۲۷۸ق) , تاریخ تألیف : ۱۲۶۱ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی به ش ۶۷۹۰ در ۱۲۲ ورقه موجود است) .
 رک : فهرست کتابخانه , ج ۱۷ , ص ۳۲۷- ۳۲۹ .
۲۵. شرح حدیث عمران صابی
 سید بهاء الدین محمد طباطبایی نائینی (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۷۹۳۴- مورخ ۱۱۰۹ق - موجود است) .
 رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .
۲۶. شرح رساله ذهبیه
 [؟] نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۵۷۵- در ۹۴ ورقه - موجود است) .
 رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .
۲۷. شرح رساله ذهبیه = طب الرضا
 محمد بن حسن طوسی (م ۱۲۵۷ق) , تاریخ تألیف : ۱۲۳۷ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی به ش ۱۶۹۷ و ۲۲۳۱- در ۶۲ ورقه - موجود است) .
 رک : فهرست کتابخانه , ج ۶ , ص ۲۱۹ .
۲۸. شرح رساله طب الرضا
 سید شبر بن محمد موسوی فخاری (ق ۱۲هـ) (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی , ضمن مجموعه ش ۶۵۸۸- در ۳۷ ورقه - موجود است) .
 رک : فهرست کتابخانه , ج ۱۷ , ص ۱۶۳ .
۲۹. شرح رساله طب الرضا
 سید ابوالحسن طباطبایی رضوی , تاریخ تألیف : ۱۲۸۴ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی به ش ۳۰۵۱- در ۹۹

- ورقه - موجود است) .
- رک : فهرست کتابخانه , ج ۸ , ص ۲۷۰ و ۲۷۱ .
- ۳۰ . شرح عیون اخبار الرضا
سید علی اصغر تستری .
- رک : الذریعه , ج ۱۳ , ص ۳۷۵ .
- ۳۱ . عافیة البریة فی شرح رسالۀ الذهبیه
محمد هادی بن محمد صالح شیرازی (ق ۱۲هـ) (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۹۷۵۰ به تاریخ ۱۱۲۱ ق - موجود است) .
- ۳۲ . کنز الذهب = ترجمه طب
الرضا
مولی محمد بن یحیی لاهیجی .
- رک : الذریعه , ج ۱۸ , ص ۱۵۴ .
- ۳۳ . مقام رضا
محمد معصوم بن رفیع الدین محمد خادم یزدی غروی (نسخه خطی آن در کتابخانه دانشگاه تهران به ش ۳۹۶۸ - در ۲۱۲ ورقه - موجود است) .
- رک : فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی , ص ۴۵۵۰ .
- ۳۴ . هدیه سلیمانی (ترجمه فارسی رساله طب الرضا)
میرزا محمد مهدی بن عنایة الله قمی .
- رک : الذریعه , ج ۲۵ , ص ۲۱۰ .

(و کتابهای پیرامون تاریخ و جغرافیای مشهد و آستان قدس رضوی

- ۱ . آثار الرضویة (صورت وقفنامه های آستان قدس رضوی)
- اسماعیل مستوفی همدانی , تهران , دارالطباعه , ۱۳۱۷ ق , خشتی , ۳۵۲ ص (سنگی) .
- ۲ . آرامگاه حضرت رضا در مشهد
بتول رحیمی راستگو , تهران , دانشکده ادبیات و علوم انسانی , ۱۳۳۹ , ۳۸ ص (پلوکی) .
- ۳ . آستان قدس رضوی , دیروز و امروز
[؟] , تهران , ۱۳۵۶ , وزیری , ۲۲۸ ص (مصور) .
- ۴ . انقلاب اسلامی و آستان قدس رضوی
روابط عمومی آستان قدس رضوی , مشهد , ۱۳۶۴ , رحلی , ۲۵۵ ص (مصور) .
- ۵ . بارگاه رضا (مجموعه مطالعاتی ابنیه آستان قدس ضوی)
بیژن سعادت , فلورانس (ایتالیا) , ۱۹۷۶ م , وزیری بزرگ , ۵۷ ص (مصور , با متن انگلیسی) .
- ۶ . بدر فروزان (تاریخ آستان قدس رضوی)

عباس فیض قمی (م ۱۳۹۴ق) ، قم ، چاپخانه قم ، ۱۳۶۴ق .

رک : الذریعه ، ج ۲۶ ، ص ۹۰ .

۷ . بهشت شرق (تاریخ مشهد)

سید حسین بن علی اکبر موسوی مغانی ، مشهد ، چاپخانه زوار ، ۱۳۴۱ ، رقعی ، ۲۵۲ص .

۸ . تاریخ آستان قدس رضوی

شیخ عزیز الله عطاردی ، تهران ، انتشارات عطارد ، ۱۳۷۳ ، وزیری ، ج ۲ ، ۷۵۰ص (این کتاب جدیدترین اطلاعات و تصاویر

زیبا و مطالب خواندنی را در بر گرفته است) .

۹ . تاریخ ابنیه آستان قدس رضوی

عبدالعلی میرزا اوکثائی .

رک : الذریعه ، ج ۲۶ ، ص ۱۲۳ .

۱۰ . تاریخ طوس یا المشهد الرضوی

سید محمد مهدی علوی سبزواری (۱۳۲۶ - ۱۳۵۰ق) ، بغداد ، مطبعه النجاج ، ۱۳۴۶ق ، رقعی ، ۲۸ص (این رساله در نشریه

فرهنگ خراسان ، ج ۷ ، ش ۱ (سال ۱۳۴۸ش) ص ۸ - ۱۹ ترجمه شده است) .

۱۱ . تاریخچه خراسان (در جغرافیای مشهد و تاریخ آستان قدس رضوی)

عبدالحسین بن ملاعلی جان سیفی (نسخه خطی آن به ش ۶۲۵۵در ۷۱ورقه ، در کتابخانه آیت الله مرعشی موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه ، ج ۱۶ ، ص ۲۳۸ .

۱۲ . تاریخ مشهد

سید میرزا محمد تقی مدرس رضوی (۱۲۷۴ - ۱۳۶۵ق) .

رک : الذریعه ، ج ۲۶ ، ص ۱۴۰ .

۱۳ . تاریخ مشهد

محمد حسین خجسته مبشری ، مشهد ، چاپخانه خراسان ، ۱۳۵۳ ، جیبی ، ۴۴۸ص .

۱۴ . تاریخ و راهنمای مشهد

سید علی مؤید ثابتی خراسانی .

۱۵ . الحدیقه الرضویه = تاریخ مشهد

محمد حسن بن محمد تقی هروی خراسانی ، مشهد ، چاپخانه خراسان ، ۲۶ - ۱۳۲۷ ، وزیری بزرگ ، ج ۲ ، ۳۹۸ » ۱۴۰ص .

۱۶ . راهنما یا تاریخ و توصیف دربار ولایتمداری رضوی

علی مؤتمن ، مشهد ، انتشارات آستان قدس رضوی ، ۱۳۴۸ ، وزیری ، ۴۸۶ص .

۱۷ . راهنمای مشهد

محمود ماهوان ، چاپ دوم ، مشهد ، انتشارات ماهوان و یاس ، ۱۳۷۳ ، رقعی بزرگ ، ۹۲ص .

۱۸ . راهنمای شهر مشهد

تألیف : انجمن جغرافیایی خراسان ، به اشراف لطف الله مفخم پایان ، مشهد ، چاپخانه دانشگاه ، ۱۳۴۶ ، ۲۸ص (مصور) .

۱۹ . راهنمای مشهد

- غلامرضا ریاضی (م ۱۳۹۹ق) ، مشهد ، کتابفروشی زوار ، ۱۳۳۴ ، رقعی ، ۲۸۰ص .
- ۲۰ . زیارت امام رضا و بررسی اجتماعی و اقتصادی آن (پایان نامه فوق لیسانس ، دانشگاه سوربن)
نسرین (فاطمه) حکمی .
- ۲۱ . ساختمان آستان قدس رضوی و مسجد گوهرشاد
شهلا فروتن ، دانشگاه تهران ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، ۶۷ص (پلوکی) .
- ۲۲ . سیمای انقلاب در آستان قدس
[؟] ، مشهد ، ۱۳۶۲ ، وزیری ، ۱۶۱ص .
- ۲۳ . شمس الشموس = انیس النقوس (تاریخ آستان قدس)
محمد احتشام کاویانی ، مشهد ، ۱۳۵۴ ، وزیری ، ۶۳۳ص (مصور) .
- ۲۴ . الفوادح الجلیه فی هتک حرم الرضویه (در باره به توپ بستن حرم امام رضا)
شیخ ابوالحسن مرندی (م ۱۳۴۹ق) ، تهران ، چاپخانه حاج عبدالرحیم ، ۱۳۳۰ق ، رقعی ، ۴۹ص .
- ۲۵ . قبله دلها از نگاه دوربین (تصاویری از بارگاه ملکوتی امام رضا)
سید ابوالفضل موسوی گرمارودی ، اشعار : گروه شاعران ، قم ، دفتر نشر الهادی ، ۱۳۷۰ ، خشتی ، ۵۲ص .
- ۲۶ . کارنامه دو ساله آستان قدس رضوی
اداره امور فرهنگی آستان قدس ، مشهد ، ۱۳۶۱ ، وزیری ، ۹۶ص (مصور) .
- ۲۷ . مشهد طوس (یک فصل از تاریخ و جغرافیای تاریخی خراسان)
سید محمد کاظم امام ، تهران ، انتشارات کتابخانه ملی ملک ، ۱۳۴۸ ، وزیری ، ۷۳۹ص .
- ۲۸ . مطلع الشمس تاریخ ارض اقدس و مشهد مقدس (در تاریخ و جغرافیای مشروح بلاد و اماکن خراسان و تاریخ رجال آن)
محمد حسنخان اعتماد السلطنه (م ۱۳۱۳ق) با مقدمه و فهارس : تیمور
برهان لیمودهی ، تهران ، انتشارات فرهنگسرا ، ۱۳۶۲ ، رحلی ، ۷۹۰ص (سنگی) .
- ۲۹ . موسوعه العتبات المقدسه (ج ۱۱) (ویژه مشهد مقدس)
جعفر خلیلی ، چاپ دوم ، بیروت ، انتشارات اعلمی ، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م ، وزیری ، ۳۱۲ص .

کتابخانه

پیشوای هشتم حضرت امام علی ابن موسی الرضا (ع)

پیشگفتار

... آفتاب امامت در هر یک از بروج دوازده گانه ی خویش جلوه یی دیگر دارد ، اما آفتاب از هر افق که سر بر زند آفتاب است ، نور و درخشش آن چشمها را خیره می سازد ، گرما و تابش آن حیات بخش و زندگی ساز است ، از خار بوته های کویر تا درختان بلند بوستان ، همه بدان نیازمندند ، هیچ برگی بی پرورش سر انگشت شعاش زندگی نمی تواند ، و هیچ شاخی بی بهره از تابش مهربانش باری نمی آورد ... آری آفتاب است ، و جهان زنده ی ما بی آفتاب محکوم به فناست .

امامت پیشوایان معصوم ما، در نظام جهان معنا و نیز برای ادامه حیات اسلام و مسلمین، درست به آفتاب و نور و گرمای آن می ماند، آن بزرگواران در شرایط ویژه ی هر زمان، و در ابعاد مختلف ضرورتها و ایجابهای هر دوره، به درخشش و تابش و رهنمائی و پرورش پیروان ادامه می دادند، و هر یک در رهگذر ویژگیهای عصر خود بگونه یی تجلی داشتند، و چنین بود که برخی در میدان رزم حماسه می آفریدند و پیام خون خویش به جهان می رساندند، و برخی بر منبر درس به گسترش علوم و معارف همت می گماشتند، و برخی با تحمل قید و زندان با طاغوت به مبارزه بر می خاستند، و... و در هر حال آفتاب جامعه بودند، و به بیدار سازی و پرورش مسلمانان واقعی اشتغال داشتند، و اگر به رعایت ضرورتها در عمل آنان تفاوتی دیده می شود، بی تردید بر آنانکه بهره یی از بصیرت دارند پوشیده نیست که در هدف یکسان بودند، و هدف خدا بود، و راه او، و ترویج دین و کتاب او، و پرورش بندگان او...

باری، امامان پاک ما-که درود خدا و فرشتگان بر ایشان-به جهت مقام عصمت و امامت که ویژه ی ایشان بود، و به حکم علم و حکمتی که لازمه ی امامت و موهبتی الهی است، و به تایید خاص خدای متعال، بر ضرورتها و ویژگیهای عصر خویش از هر کس دیگر آگاهتر و به روش رهبری در هر برهه از همه داناتر بودند، و این حقیقت بر آنانکه به اسلام واقعی و بی انحراف معتقدند، و بر تعیین امام به فرمان خدا و به فرموده ی پیامبر (ص) در صحنه ی تاریخساز غدیر باور دارند، چیزی روشن و غیر قابل انکار است، و تاریخ زندگی امامان پاک ما پر از وقایعی است که از همین علم و بینش الهی آن بزرگواران حکایت می کند.

به جهت همین آگاهی ژرف امام از همه سوی جامعه و عصر خویش، و نیز به جهت علم و اطلاع امام بر حقایق عالم هستی و آگاهی او از آنچه تا رستاخیز بوقوع می پیوندد بود که پیشوایان معصوم ما با ظرافت عمل، دقیقترین روشها را در برخورد با مسائل عصر خویش و در پیشبرد هدفهای الهی بکار می بستند، به عنوان مثال بسیار جالب است که امام بزرگوار علی بن موسی الرضا (ع) بعد از پدر گرامیش در حکومت هارون بی محابا به معرفی خود و تبلیغ امامت پرداخت چنانکه یاران ویژه اش بر او بیمناک بودند. و آن گرمی تصریح می فرمود که «اگر ابو جهل توانست موئی از سر پیامبر کم کند هارون نیز می تواند به من زینانی برساند» یعنی امام کاملا آگاه بود که شهادتش با دستان پلید هارون بوقوع نخواهد پیوست و می دانست که هنوز سالها از عمر شریفش باقی است، توجه به این آگاهی خود عامل بزرگی در شناخت روش و عمل آن بزرگواران است. هشتمین پیشوا و امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام، در عصری می زیست که خلافت ننگین عباسیان در اوج خود بود، زیرا سلسله ی بنی عباس پادشاهانی عظیمتر از هارون و مامون ندارد، و از سوی دیگر سیاست بنی عباس در برابر ائمه (ع) و بویژه از زمان امام رضا علیه السلام به بعد، سیاستی پر مکر و فریب و همراه با نفاق و تظاهر بود، آنان با آنکه بخون خاندان امامت تشنه بودند برای ایمن ماندن از شورش علویان و جلب قلوب شیعیان و ایرانیان، سعی داشتند وانمود کنند که روابطی بسیار صمیمی با خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام دارند و بدینوسیله مشروعیت خویش را تامین نمایند، و اوج این سیاست خدعه آمیز را می توان در حکومت مامون دید...

امام رضا علیه السلام در برابر این شگرد فریبنده ی مامون، با ظرافت عملی بی مانند روشی اتخاذ کرد که هم خواسته ی مامون تامین نشود، و هم سراسر بلاد پهناور اسلام به حق نزدیک شوند و دریابند خلافت راستین اسلامی صرفا از طرف خدا و پیامبر (ص) بر عهده ی امامان است، و کسی جز آنان شایسته و سزاوار این مقام نیست.

اگر دقت کنیم-و چنانکه در زندگی سایر ائمه (ع) نیز گفتیم- خلیفگان اموی و عباسی معمولاً-ائمه (ع) را زیر نظر و مراقبت شدید داشتند، و از تماس مردم با آنان جلوگیری می کردند، و سعیشان بر گمنام داشتن و ناشناخته ماندن آن

بزرگواران بود، و لذا هر یک از ائمه (ع) همینکه تا حدودی در بلاد اسلامی نام آور می شد توسط خلفا مقتول و مسموم می گشت، با آنکه از یکسو پذیرش ولایتعهدی به اجبار بود، و از سوی دیگر پذیرش امام با شرایطی بود که در حکم نپذیرفتن می نمود، در عین حال شهرت این مساله در سرزمینهای دور و نزدیک اسلام، و اینکه مامون اعتراف کرده است که امام رضا (ع) پیشوای امت و سزاوار خلافت است، و مامون از ایشان خواسته خلافت را بپذیرند و ایشان نپذیرفته و باصرار مامون ولایتعهدی را با شرایطی پذیرفته است، همینها خود در ژرفای عمل به سود روش امام و شکستی برای سیاست خلیفگان بود... بسیار مناسب است این جریان با جریان شورای تحمیلی از سوی خلیفه ی دوم عمر، و شرکت امیر مؤمنان علی علیه السلام در آن شوری مقایسه شود، و اتفاقا امام رضا علیه السلام به شباهت این دو حادثه اشاره فرموده است.

عمر بهنگام مرگ دستور داد پس از او شورائی با شرکت عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر و امیر مؤمنان علی (ع) تشکیل شود، و این شش تن از میان خود خلیفه یی برگزینند، و هر یک مخالفت کرد او را به قتل برسانند، برنامه طوری تنظیم شده بود که علی علیه السلام همچنان از خلافت محروم بماند و چون می دانستند خلافت حق اوست، با برگزیدن دیگری علی علیه السلام مخالفت کند و کشته شود، و قتل او قانونی هم باشد!!

برخی از بستگان از امیر مؤمنان علی علیه السلام پرسیدند: با آنکه می دانی خلافت را به تو نمی دهند چرا در این شوری شرکت می کنی؟

فرمود: عمر بعد از پیامبر (با جعل حدیثی) اعلام کرد پیامبر فرموده است: «نبوت و امامت هر دو در یک بیت و خانه جمع نمی شود» (یعنی مرا به زعم خود با استناد به قول پیامبر از خلافت بدور نگهداشتند، و سزاوار این کار نشمردند!) و اینکه عمر خود پیشنهاد کرده است من در این شوری شرکت کنم و مرا شایسته ی خلافت معرفی کرده است، من در شوری وارد می شوم تا اثبات کنم کار عمر با روایت او نمی سازد.

آری، یکی از پیامدهای ولایتعهدی امام همین بود که جامعه ی وسیع اسلامی ریافت شایسته ترها کیستند و مامون با عمل خود بر چه حقیقتی اعتراف کرده است. و نیز در این رهگذر، امام از مدینه تا مرو در شهرهای مختلفی از بلاد اسلام با مردم روبرو شد، و مسلمین که در آن روزگاران با نبودن وسائل ارتباط جمعی از بسیاری آگاهیها محروم بودند او را ملاقات کردند و حق را مشاهده نمودند، و اثرات مثبت آن بسیار قابل ذکر و بحث است، و نمونه ی آن را باید در نیشابور و هجوم مردم مشتاق دید، و در نماز عید در مرو... و در همین زمینه، آشنایی بسیاری از متفکران و دانشمندان مختلف که در مرو با امام به مناظره و بحث نشستند و اثبات عظمت علمی امام، و شکست مامون و خنثی شدن توطئه هایش برای تحقیر امام علیه السلام را باید از اثرات مثبت سیاست امام تلقی نمود که خود نیاز به بررسی مفصلی دارد.

بهر حال در زندگی هر یک از ائمه علیهم السلام باید ابعاد مختلف حقایق وجودی آن بزرگواران را در نظر داشت، و همچنانکه تاریخ زندگی پیامبران را که اعمالشان در سرچشمه ی وحی ریشه داشت، نمی توان با همان معیارها که سرگذشت پادشاهان و جباران و سیاستمداران را بررسی می کنند سنجید، زندگی اوصیا و امامان نیز با معیار زندگی مردان عادی قابل تبیین نیست چرا که اوصیا و امامان نیز مانند پیامبران از عامل بزرگ ارتباط ویژه با خدای جهان برخوردار بودند.

هیئت تحریریه مؤسسه ی اصول دین قم

امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام

روز یازدهم ماه ذیقعده سال ۱۴۸ هجری در مدینه در خانه ی امام موسی بن جعفر (ع) (فرزندی چشم به جهان گشود) (۱)

که بعد از پدر تاریخساز صحنه ی ایمان و علم و امامت شد . او را « علی نامیدند و در زندگی به « رضا » معروف گشت .
مادر گرامی او « نجمه » (۲) نام دارد ، و در خردمندی و ایمان و تقوی از برجسته ترین بانوان بود (۳) ، اصولاً امامان پاک
ما همگی از نسل برترین پدران بودند و در دامان پاک و پر فضیلت گرامی ترین مادران پرورش یافتند .

امام رضا علیه السلام در سال ۱۸۳ هجری ، پس از شهادت امام کاظم (ع) در زندان هارون ، در سن سی و پنج سالگی بر
مسند الهی امامت تکیه زد و عهده دار پیشوایی امت شد . امامت آن گرامی همانند سایر ائمه ی معصومین علیهم السلام ، به
تعیین و تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و با معرفی پدرش امام کاظم (ع) بود ، امام کاظم علیه السلام پیش از
دستگیری و زندان ، مشخص کرده بود که هشتمین امام راستین و حجت خدا در زمین پس از او کیست ، تا پیروان و حقجویان
در ظلمت نمانند و به کجروی و گمراهی نیفتند .

« مخرومی » می گوید : امام موسی بن جعفر علیهما السلام ما را احضار فرمود و گفت :

- آیا می دانید چرا شما را طلبیدم ؟

- نه !

- خواستم تا گواه باشید که این پسر - اشاره به امام رضا (ع) - وصی و جانشین من است . . . (۴)

« یزید بن سلیط » می گوید : برای انجام عمره به مکه می رفتیم ، در راه با امام کاظم روبرو شدیم ، و به آن حضرت عرض

کردم : این محل را می شناسید ؟

فرمود : آری . تو نیز می شناسی ؟

عرض کردم : آری من و پدرم در همین جا شما و پدرتان امام صادق علیه السلام را ملاقات کردیم و سایر برادرانتان نیز همراه

شما بودند ، پدرم به امام صادق عرض کرد : پدر و مادرم فدایتان ، شما همگی امامان پاک ما هستید و هیچ کس از مرگ

دور نمی ماند ، به من چیزی بفرما تا برای دیگران باز گویم که گمراه نشوند .

امام صادق به او فرمود : ای ابو عماره ! اینان فرزندان منند و بزرگشان این است - و به سوی شما اشاره کرد - در او حکم و فهم

و سخاوت است ، و به آنچه مردم نیازمندند علم و آگاهی دارد ، و نیز به همه ی امور دینی و دنیوی که مردم در آن اختلاف

کنند داناست ، اخلاقی نیکو دارد و او دری از درهای خداست . . .

آنگاه به امام کاظم عرض کردم : پدر و مادرم فدایتان ، شما نیز مانند پدرتان مرا آگاه سازید (و امام بعد از خود را معرفی

کنید) .

امام - پس از توضیحی در مورد امامت که امری الهی است و امام از طرف خدا و پیامبر (ص) تعیین می شود فرمود : « الامر

الی ابنی علی سمی علی و علی » پس از من امر امامت به پسر من « علی » می رسد که همانام امام اول « علی بن ابیطالب » و امام

چهارم « علی بن الحسین » است . . .

در آن هنگام خفقان سنگینی بر جامعه ی اسلامی حکمفرما بود ، و بهمین جهت امام کاظم (ع) در پایان کلام خود به « یزید

بن سلیط » فرمود : ای یزید ! آنچه گفتم نزد تو چون امانتی محفوظماند و جز برای کسانی که صداقتشان را شناخته باشی باز

گو مکن .

« یزید بن سلیط » می گوید پس از شهادت امام موسی بن جعفر (ع) خدمت امام رضا شرفیاب شدم ، پیش از آنکه چیزی

بگویم فرمود : ای یزید ! می آیی به عمره برویم ؟

عرض کردم : پدر و مادرم فدایتان ، اختیار با شماست ، اما من خرج سفر ندارم .

فرمود: مخارج سفرت را من می پردازم.

با آن حضرت به سوی مکه رهسپار شدیم، و به همانجا که امام صادق و امام کاظم را ملاقات کرده بودم رسیدیم... و داستان ملاقات با امام موسی بن جعفر و آنچه شنیده بودم برای آن حضرت شرح دادم... (۵)

پاورقی

۱- به کافی ج ۱ ص ۴۸۶ و اعلام الوری ص ۳۰۲ و ارشاد مفید ص ۲۸۵ و قاموس الرجال ج ۱۱ ص ۳۱ ملحقات مراجعه شود.

۲- نام دیگر این بانو «تکتیم» است.

۳- اعلام الوری ص ۳۰۲

۴- اعلام الوری ص ۳۰۴

۵- اعلام الوری ص ۳۰۵- کافی ج ۱ ص ۳۱۶

اخلاق و رفتار امام رضا علیه السلام

امامان پاک ما در میان مردم و با مردم می زیستند، و عملاً به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می آموختند، آنان الگو و سرمشق دیگران بودند، و با آنکه مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می ساخت، و برگزیده ی خدا و حجت او در زمین بودند در عین حال در جامعه حریمی نمی گرفتند، و خود را از مردم جدا نمی کردند، و به روش جباران انحصار و اختصاصی برای خود قائل نمی شدند، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی کشانند و تحقیر نمی کردند...

«ابراهیم بن عباس» می گوید: «هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد، و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند، هرگز نیازمندی را که می توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی کرد، در حضور دیگری پیش را دراز نمی فرمود، هرگز ندیدم به کسی از خدمتکاران و غلامان نشان بدگوئی کند، خنده ی او قهقهه نبود بلکه تبسم بود، چون سفره ی غذا به میان می آمد همه ی افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره ی خویش می نشاند و آنان همراه با امام غذا می خوردند. شبها کم می خوابید و بیشتر بیدار بود، و بسیاری از شبها تا صبح بیدار می ماند و به عبادت می گذراند، بسیار روزه می داشت و روزه ی سه روز در هر ماه را ترک نمی کرد (۶)، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت، و بیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمک می کرد. (۷)

«محمد بن ابی عباد» می گوید: فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود لباس او-در خانه-درشت و خشن بود، اما هنگامیکه در مجالس عمومی شرکت می کرد (لباسهای خوب و متعارف می پوشید) و خود را می آراست. (۸)

شبی امام میهمان داشت، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود: ما گروهی هستیم که میهمانان خود را بکار نمی گیریم. (۹)

یکبار شخصی که امام را نمی شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد، امام علیه السلام پذیرفت و مشغول شد، دیگران امام را بدان شخص معرفی کردند، و او با شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عذرخواهی او همچنان او را کیسه می کشید و او را دلداری می داد که طوری نشده است. (۱۰)

شخصی به امام عرض کرد: به خدا سوگند هیچکس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران به شما نمی رسد.

امام فرمود: تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگار آنان را بزرگوار ساخت. (۱۱)

مردی از اهالی بلخ می گوید: در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم، روزی سفره گسترده بودند و امام همه ی خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند.

من به امام عرض کردم: فدایتان شوم. بهتر است اینان بر سفره یی جداگانه بنشینند. فرمود: ساکت باش، پروردگار همه یکی است، پدر و مادر همه یکی است، و پاداش هم باعمال است. (۱۲)

«یاسر» خادم امام می گوید: امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خوردن مشغول بودید برنخیزید تا غذایتان تمام شود. بهمین جهت بسیار اتفاق می افتاد که امام ما را صدا می کرد، و در پاسخ او می گفتند به غذا خوردن مشغولند، و آن گرامی می فرمود بگذارید غذایشان تمام شود. (۱۳)

یکبار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت: من از دوستداران شما و پدران و اجدادتان هستم، از حج بازگشته ام و خرجی راه تمام کرده ام، اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را بوطنم برسانم، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده ام. امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت، و دویست دینار آورد و از بالای در دست خویش را فراز آورد، و آن شخص را خواند و فرمود: این دویست دینار را بگیر و توشه ی راه کن، و به آن تبرک بجوی، و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه بدهی...

آن شخص دینارها را گرفت و رفت، امام از آن اطاق به جای اول بازگشت، از ایشان پرسیدند چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند؟

فرمود: تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم... (۱۴)

امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمایی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی کردند، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه یی مبذول می داشتند، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می فرمودند تا هم آنان از بیراهه به راه آیند، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند.

«سلیمان جعفری» از یاران امام رضا علیه السلام می گوید: برای برخی کارها خدمت امام بودم، چون کارم انجام شد خواستم مرخص شوم، امام فرمود: امشب نزد ما بمان.

همراه امام به خانه ی او رفتم، هنگام غروب بود، غلامان حضرت مشغول بنائی بودند امام در میان آنها غریبه یی دید، پرسید: این کیست؟ عرض کردند: به ما کمک می کند و به او چیزی خواهیم داد.

فرمود: مزدش را تعیین کرده اید؟

گفتند: نه! هر چه بدهیم می پذیرد.

امام بر آشفت و خشمگین شد. من به حضرت عرض کردم: فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید...

فرمود: من بارها به اینها گفته ام که هیچکس را برای کاری نیاورید مگر آنکه قبلا مزدش را تعیین کنید و قرار داد ببندید. کسی که بدون قرار داد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می کند مزدش را کم داده یی، ولی اگر قرار داد ببندی و به مقدار معین شده پردازی از تو خوشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده یی، و در اینصورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی هر چند کم و ناچیز باشد می فهمد که بیشتر پرداخته یی و سپاسگزار خواهد بود. (۱۵)

«احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی» که از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام محسوب می شود نقل می کند. من با سه

تن دیگر از یاران امام خدمتش شرفیاب شدیم ، و ساعتی نزد امام نشستیم ، چون خواستیم باز گردیم امام به من فرمود : ای احمد ! تو بنشین . همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم ، و سؤالاتی داشتم بعرض رساندم و امام پاسخ می فرمودند ، تا پاسی از شب گذشت ، خواستم مرخص شوم ، فرمود : می روی یا نزد ما می مانی ؟

عرض کردم : هر چه شما بفرمائید ، اگر بفرمائید بمان می مانم و اگر بفرمائید برو می روم .

فرمود : بمان ، و اینهم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود) . آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت . من از شوق به سجده افتادم و گفتم : سپاس خدای را که حجت خدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چند نفر که خدمتش شرفیاب شدیم تا این حد به من محبت فرمود .

هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من باز گشته است ، برخاستم . حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود : ای احمد ! امیر مؤمنان علیه السلام به عیادت « صعصعه بن صوحان » (که از یاران ویژه ی آن حضرت بود) رفت ، و چون خواست برخیزد فرمود : « ای صعصعه ! از اینکه به عیادت تو آمده ام به برادران خود افتخار مکن - عیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی - از خدا بترس و پرهیزگار باش ، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا ترا رفعت می بخشد » (۱۶) امام علیه السلام با این عمل و سخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خود سازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی گیرد ، و به هیچ امتیازی نباید مغرور شد ، حتی نزدیکی به امام و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نباید وسیله ی فخر و مباهات و احساس برتری بر دیگران گردد .

پاورقی

۶- گویا منظور روزه ی پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه ی وسط ماه و پنجشنبه ی آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده اند کسی که اضافه بر روزه ی ماه مبارک رمضان در هر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنستکه همه ی سال روزه باشد .

۷- اعلام الوری ص ۳۱۴

۸- اعلام الوری ص ۳۱۵

۹- کافی ج ۶ ص ۲۸۳

۱۰- مناقب ج ۴ ص ۳۶۲

۱۱- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۴

۱۲- کافی ج ۸ ص ۲۳۰

۱۳- کافی ج ۶ ص ۲۹۸

۱۴- مناقب ج ۴ ص ۳۶۰

۱۵- کافی ج ۵ ص ۲۸۸

۱۶- معجم رجال الحدیث ج ۲ ص ۲۳۷- رجال کشی ص ۵۸۸

موضع گیری امام در برابر دستگاه خلافت

امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، در طول مدت امامت خویش با خلافت هارون الرشید و دو فرزندش « امین » و « مامون » معاصر بوده است ، ده سال با سالهای آخر زمامداری هارون ، و پنج سال با حکومت امین و پنج سال با حکومت مامون .

امام در زمان هارون

امام رضا علیه السلام پس از شهادت امام کاظم، امامت و دعوت خود را آشکار ساخت و بی پروا به رهبری امت پرداخت. جو سیاسی جامعه در زمان هارون چنان خفقان آور بود که حتی برخی از صمیمی ترین یاران امام از این صراحت و بی پروائی او بر جانش بیمناک بودند.

«صفوان بن یحیی» می گوید: امام رضا علیه السلام پس از رحلت پدرش سخنانی فرمود که ما بر جانش ترسیدیم و به او عرض کردیم: «مطلبی بزرگ را آشکار کرده یی، ما بر تو از این طاغوت (هارون) بیمناکیم.

فرمود: «هر چه می خواهید تلاش کند، راهی بر من ندارد» (۱۷)

«محمد بن سنان» می گوید در روزگار هارون به امام رضا علیه السلام عرض کردم: شما خود را به این امر-امامت-مشهور ساخته اید و جای پدر نشسته اید، در حالیکه از شمشیر هارون خون می چکد!

فرمود: آنچه مرا بر این کار بی پروا ساخته سخن پیامبر است که فرمود: «اگر ابو جهل یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من پیامبر نیستم» و من می گویم «اگر هارون یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من امام نیستم» (۱۸)

و همچنان شد که امام می فرمود زیرا هارون هرگز فرصت نیافت خطری متوجه امام سازد، و بالاخره به جهت اغتشاشاتی که در شرق ایران رخ داده بود، هارون مجبور شد خود با سپاهیانش به سوی خراسان برود و در راه بیمار شد، و در ۱۹۳ هجری در طوس مرگش فرا رسید، و اسلام و مسلمین از وجود پلیدش ایمن شدند.

امام در زمان امین

پس از هارون بر سر خلافت بین امین و مامون اختلافی سخت روی داد، هارون امین را برای خلافت بعد از خود تعیین کرده بود، و از او تعهد گرفته بود که پس از او مامون خلیفه شود و نیز حکومت ایالت خراسان در زمان خلافت امین در دست مامون باشد، ولی امین پس از هارون در ۱۹۴ هجری مامون را از ولیعهدی خود عزل و فرزند خود موسی را نامزد این مقام کرد (۱۹). بالاخره پس از درگیریهای خونینی که میان امین و مامون رخ داد، امین در ۱۹۸ هجری کشته شد و مامون به خلافت رسید.

امام رضا علیه السلام در طول این مدت از درگیریهای دربار خلافت و اشتغال آنان به یکدیگر استفاده کرد، و با آسودگی به ارشاد و تعلیم و تربیت پیروان پرداخت.

پاورقی

۱۷- کافی ج ۱ ص ۴۸۷

۱۸- کافی ج ۸ ص ۲۵۷

۱۹- تاریخ ابن اثیر ج ۶ ص ۲۲۷

امام در زمان مامون

مامون در میان خلفای بنی عباس از همه داناتر و نیز مکارتر بود، درس خوانده بود و از فقه و علوم دیگر آگاهی داشت چنانکه با برخی از دانشمندان به بحث و مناظره می نشست، البته آگاهی او از علوم روز نیز وسیله یی بود برای پیشبرد

سیاستهای ضد انسانی او، و گرنه هرگز به دین و اسلام پای بند نبود، و در عیاشی و فسق و فجور و اعمال شنیع دیگر از سایر خلیفگان هیچ کم نداشت، نهایت آنکه از دیگر خلیفگان محتاطتر رفتار می کرد و با سالوس و ریا بیشتر عوامفریبی می نمود، و برای استحکام پایه های حکومت خود گاه با فقها نیز همنشین می شد و از مسائل و مباحث دینی نیز سخن می گفت.

همنشینی و صمیمیت و همدمی مامون با «قاضی یحیی بن اکثم» که مردی رذل و کثیف و فاجر بود بهترین گواه بی دینی و فسق و رذیلت مامون است، یحیی بن اکثم مردی بود که به شنیع ترین اعمال در جامعه شهرت داشت چنانکه قلم از شرح رذالتهای او شرم دارد، و مامون چنین کسی را چنان همدم خویش ساخته بود که «رفیق مسجد و گرمابه و گلستان» یکدیگر محسوب می شدند، و اسفبارتر آنکه او را به مقام «قاضی القضاة» امت اسلامی منصوب نمود و در امور مملکتی نیز با او رای زنی و مشورت داشت (۲۰)!

بهر روی در زمان مامون علم و دانش به ظاهر ترویج می شد، و دانشمندان به مرکز خلافت دعوت می شدند، و تشویقهایی که مامون برای دانشمندان و دانش پژوهان فراهم می آورد زمینه ی جذب اهل دانش به سوی او گردید، و مجالس درس و بحث و مناظره ترتیب می یافت، و بحث و گفتگوی علمی بازاری پر رونق داشت.

مضاف بر اینها مامون می کوشید با برخی کارها شیعیان و طرفداران امام را نیز به خود علاقمند سازد مثلا از شایسته تر بودن امیر مؤمنان علی علیه السلام برای جانشینی پیامبر سخن می گفت، و دشنام و لعن به معاویه را رسمی کرد و «فدک» را که از فاطمه زهرا علیها السلام غصب شده بود به علویان باز گرداند، و با علویان در ظاهر انعطاف و علاقه نشان می داد. (۲۱)

اصولا- مامون با توجه به رفتار هارون و جنایات او و اثر سوء آن در روحیه ی مردم می خواست زمینه های انقلاب و شورش را از بین ببرد، و آنها را راضی نگهدارد تا بتواند بر مرکب لاف سوار باشد، از اینرو باید گفت وضع زمان ایجاب می کرد که به جبران کمبودها و نارضایتی ها بپردازد، و وانمود کند که در صدد اصلاح امور است و با خلفای دیگر تفاوت دارد...

پاورقی

۲۰- رجوع شود به تواریخی که خلافت مامون و شرح زندگی «یحیی بن اکثم» را نوشته اند و از جمله به «مروج الذهب مسعودی» و به تاریخ «ابن خلکان».

۲۱- الامام الرضا، محمد جواد فضل الله ص ۹۱ به نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۸۴ و ۳۰۸ ولایتعهدی امام رضا علیه السلام

مامون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسند حکومت تکیه زد، در شرایط حساسی قرار گرفت، زیرا موقعیت او بویژه در بغداد که مرکز حکومت عباسی بود و در میان طرفداران عباسیان که خواستار «امین» بودند و حکومت مامون را در «مرو» با مصالح خود منطبق نمی دیدند، سخت متزلزل بود. و از سوی دیگر شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مامون محسوب می شد، چرا که در ۱۹۹ هجری «محمد بن ابراهیم طباطبا» از علویان محبوب و بزرگوار بدستگیری «ابو السرایا» قیام کرد

و گروهی دیگر از علویان هم در عراق و حجاز قیامهایی داشتند و از ضعف بنی عباس که در درگیری مامون و امین نظام امورشان از هم پاشیده بود استفاده کردند، و بر برخی از شهرها مسلط شدند، و تقریبا از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود، و مامون با کوشش بسیار توانست بر این آشوبها چیره شود... (۲۲) و نیز ممکن بود ایرانیان هم به یاری علویان برخیزند چون ایرانیان به حق شرعی خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام معتقد بودند، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه از همین علاقه ی ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیر مؤمنان استفاده کرده بودند.

مامون که مردی زیرک و مکار بود، به فکر آن افتاد که با طرح واگذاری خلافت یا ولایتعهدی به شخصیتی مانند امام رضا علیه السلام پایه های لرزان حکومت خود را تثبیت کند، زیرا امیدوار بود که با مبادرت به این کار بتواند جلوی شورش علویان را بگیرد، و موجبات ضایت خاطر آنان را فراهم سازد، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت خود نماید.

پیدااست که تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام فقط یک تاکتیک حساب شده ی سیاسی بود، و گرنه کسی که برای حکومت، برادر خود را به قتل رسانده بود، و نیز در زندگی خصوصی خود از هیچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان دیانت پناه نمی شد که از خلافت و لطنت بگذرد، و بهترین شاهد مکر و تزویر مامون نپذیرفتن امام از او است. چرا که اگر مامون در گفتار و کردار خود صادق می بود هرگز امام از بدست گرفتن زمام خلافت که جز امام هیچکس صلاحیت آن را ندارد طفره نمی رفت.

شواهد دیگر نیز که در تاریخ موجود است بروشنی از سوء نیت مامون پرده بر می دارد، و ما به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم:

مامون جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه ی امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش کنند، این خود دلیل دشمنی مامون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگوار است، در روایات اسلامی می خوانیم:

« هشام بن ابراهیم راشدی، از نزدیکترین افراد نزد امام رضا (ع) بود و امور امام بدست او جریان داشت، ولی هنگامیکه امام را به مرو آوردند، هشام با «فضل بن سهل ذو الریاستین» -وزیر مامون- با مامون اتصال و ارتباط پیدا کرد، و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی داشت، مامون او را حاجب (یعنی مسئول روابط عمومی) امام قرار داد، و هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می داد، و بر امام سخت می گرفت و او را در مضیقه قرار می داد. و دوستان و پیروان امام نمی توانستند آن گرامی را ملاقات نمایند، و هر چه امام در منزلش می گفت هشام به مامون و فضل بن سهل گزارش می کرد... » (۲۳)

« ابا صلت » در مورد دشمنی مامون با امام می گوید:

امام علیه السلام « با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می کرد، و مردم می گفتند: به خدا قسم او از مامون به خلافت سزاوارتر است، و جاسوسان این مطلب را به مامون گزارش می کردند... » (۲۴)

و نیز می بینیم «جعفر بن محمد بن الاشعث» در ایامی که امام در خراسان و نزد مامون بوده است، به امام پیام می دهد که نامه های او را پس از خواندن بسوزاند تا مبادا بدست دیگری بیفتد، و امام برای اطمینان خاطر او می فرماید: نامه هایش را پس از خواندن می سوزانم... (۲۵)

و نیز می بینیم امام علیه السلام در همان ایام که نزد مامون و ظاهرا ولیعهد است در پاسخ «احمد بن محمد بن زبزی» می نویسد: «... و اما اینکه اجازه ی ملاقات خواسته یی، آمدن نزد من دشوار است، و اینها اکنون بر من سخت گرفته اند، و فعلا برایت ممکن نیست، انشاء الله بزودی ملاقات میسر خواهد شد... » (۲۶)

آشکارتر از همه آنکه مامون خود گاهی نزد برخی نزدیکان و وابستگانش به هدفهای واقعی خود در مورد امام علیه السلام اعتراف و صریحا از نیت پلید خود پرده برداشته است:

مامون در پاسخ «حمید بن مهران» -یکی از درباریان- و گروهی از عباسیان که او را به هت سپردن ولایتعهدی به امام رضا سرزنش می کردند می گوید:

«... این مرد از ما پنهان و دور بود، و برای خود دعوت می کرد، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای

ما باشد، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می کرد در او نیست، و این امر- خلافت-مخصوص ماست نه او.

و ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم، آشوبی برای ما بر پا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله ی آنرا نداشته باشیم...» (۲۷)

بنابر این مامون در تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام، حسن نیت نداشت، و در این بازی سیاسی بدنبال هدفهای دیگری بود، او می خواست از یکسو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد، و از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی را بصورتیکه مامون خواسته بود می پذیرفت به سود مامون تمام می شد، زیرا اگر امام خلافت را می پذیرفت مامون شرط می کرد خودش ولیعهد باشد و بدینوسیله شروعات حکومت خود را تامین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان بر می داشت و اگر امام ولایتعهدی را می پذیرفت باز حکومت مامون پا بر جا و امضا شده بود...

امام در واقع راه سومی انتخاب کرد، و با آنکه به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت، با روش خاص خود بگونه یی عمل نمود که مامون به هدفهای خویش از نزدیک شدن به امام و کسب مشروعیت نرسد، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد.

..

پاورقی

۲۲- به «مقاتل الطالبین» ابو الفرج اصفهانی و تتمه المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود.

۲۳- حیاة الامام الرضا، جعفر مرتضی الحسینی ص ۲۱۳-۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۱۳۹ و مسند امام رضا (ع) ج ۱ ص ۷۷-۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۵۳

۲۴- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۲۹۰ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۳۹

۲۵- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۴ و کشف الغمه ج ۳ ص ۹۲ و مسند امام رضا ج ۱ ص ۱۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۹

۲۶- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۵ و رجال ممقانی ج ۱ ص ۹۷ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۲

۲۷- حیاة الامام الرضا ص ۳۶۴ و به شرح میمیه ابی فراس ص ۱۹۶ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۷۰ و بحار ج ۴۹ ص ۱۸۳ و مسند امام رضا ج ۲ ص ۹۶ رجوع شود.

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام

مامون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسند حکومت تکیه زد، در شرایط حساسی قرار گرفت، زیرا موقعیت او بویژه در بغداد که مرکز حکومت عباسی بود و در میان طرفداران عباسیان که خواستار «امین» بودند و حکومت مامون را در «مرو» با مصالح خود منطبق نمی دیدند، سخت متزلزل بود. و از سوی دیگر شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مامون محسوب می شد، چرا که در ۱۹۹ هجری «محمد بن ابراهیم طباطبا» از علویان محبوب و بزرگوار بدستگیری «ابو السرایا» قیام کرد

، و گروهی دیگر از علویان هم در عراق و حجاز قیامهایی داشتند و از ضعف بنی عباس که در درگیری مامون و امین نظام امورشان از هم پاشیده بود استفاده کردند، و بر برخی از شهرها مسلط شدند، و تقریباً از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود، و مامون با کوشش بسیار توانست بر این آشوبها چیره شود... (۲۲) و نیز ممکن بود ایرانیان هم به یاری علویان

برخیزند چون ایرانیان به حق شرعی خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام معتقد بودند، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه از همین علاقه ی ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیر مؤمنان استفاده کرده بودند.

مامون که مردی زیرک و مکار بود، به فکر آن افتاد که با طرح واگذاری خلافت یا ولایتعهدی به شخصیتی مانند امام رضا علیه السلام پایه های لرزان حکومت خود را تثبیت کند، زیرا امیدوار بود که با مبادرت به این کار بتواند جلوی شورش علویان را بگیرد، و موجبات ضایت خاطر آنان را فراهم سازد، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت خود نماید.

پیدااست که تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام فقط یک تاکتیک حساب شده ی سیاسی بود، و گرنه کسی که برای حکومت، برادر خود را به قتل رسانده بود، و نیز در زندگی خصوصی خود از هیچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان دیانت پناه نمی شد که از خلافت و لطنت بگذرد، و بهترین شاهد مکر و تزویر مامون نپذیرفتن امام از او است. چرا که اگر مامون در گفتار و کردار خود صادق می بود هرگز امام از بدست گرفتن زمام خلافت که جز امام هیچکس صلاحیت آن را ندارد طفره نمی رفت.

شواهد دیگر نیز که در تاریخ موجود است بروشنی از سوء نیت مامون پرده بر می دارد، و ما به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم:

مامون جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه ی امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش کنند، این خود دلیل دشمنی مامون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگوار است، در روایات اسلامی می خوانیم:

« هشام بن ابراهیم راشدی، از نزدیکترین افراد نزد امام رضا (ع) بود و امور امام بدست او جریان داشت، ولی هنگامیکه امام را به مرو آوردند، هشام با « فضل بن سهل ذو الریاستین » - وزیر مامون - با مامون اتصال و ارتباط پیدا کرد، و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی داشت، مامون او را حاجب (یعنی مسئول روابط عمومی) امام قرار داد، و هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می داد، و بر امام سخت می گرفت و او را در مضیقه قرار می داد. و دوستان و پیروان امام نمی توانستند آن گرامی را ملاقات نمایند، و هر چه امام در منزلش می گفت هشام به مامون و فضل بن سهل گزارش می کرد... » (۲۳)

« ابا صلت » در مورد دشمنی مامون با امام می گوید:

امام علیه السلام « با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می کرد، و مردم می گفتند: به خدا قسم او از مامون به خلافت سزاوارتر است، و جاسوسان این مطلب را به مامون گزارش می کردند... » (۲۴)

و نیز می بینیم « جعفر بن محمد بن الاشعث » در ایامی که امام در خراسان و نزد مامون بوده است، به امام پیام می دهد که نامه های او را پس از خواندن بسوزاند تا مبادا بدست دیگری بیفتد، و امام برای اطمینان خاطر او می فرماید: نامه هایش را پس از خواندن می سوزانم... (۲۵)

و نیز می بینیم امام علیه السلام در همان ایام که نزد مامون و ظاهرا ولیعهد است در پاسخ « احمد بن محمد بزنطی » می نویسد: ... و اما اینکه اجازه ی ملاقات خواسته یی، آمدن نزد من دشوار است، و اینها اکنون بر من سخت گرفته اند، و فعلا برایت

ممکن نیست، انشاء الله بزودی ملاقات میسر خواهد شد... (۲۶)

آشکارتر از همه آنکه مامون خود گاهی نزد برخی نزدیکان و وابستگانش به هدفهای واقعی خود در مورد امام علیه السلام اعتراف و صریحا از نیت پلید خود پرده برداشته است:

مامون در پاسخ « حمید بن مهران » - یکی از درباریانش - و گروهی از عباسیان که او را به هت سپردن ولایتعهدی به امام رضا

سرزنش می کردند می گوید :

«... این مرد از ما پنهان و دور بود، و برای خود دعوت می کرد، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای ما باشد، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می کرد در او نیست، و این امر- خلافت-مخصوص ماست نه او.

و ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم، آشوبی برای ما بر پا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله ی آنرا نداشته باشیم...» (۲۷)

بنابر این مامون در تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام، حسن نیت نداشت، و در این بازی سیاسی بدنبال هدفهای دیگری بود، او می خواست از یکسو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد، و از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی را بصورتیکه مامون خواسته بود می پذیرفت به سود مامون تمام می شد، زیرا اگر امام خلافت را می پذیرفت مامون شرط می کرد خودش ولیعهد باشد و بدینوسیله شروعات حکومت خود را تامین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان بر می داشت و اگر امام ولایتعهدی را می پذیرفت باز حکومت مامون پا بر جا و امضا شده بود...

امام در واقع راه سومی انتخاب کرد، و با آنکه به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت، با روش خاص خود بگونه یی عمل نمود که مامون به هدفهای خویش از نزدیک شدن به امام و کسب مشروعیت نرسد، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد.

..

پاورقی

۲۲- به «مقاتل الطالبین» ابو الفرج اصفهانی و تتمه المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود.

۲۳- حیاة الامام الرضا، جعفر مرتضی الحسینی ص ۲۱۳-۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۱۳۹ و مسند امام رضا (ع) ج ۱ ص ۷۷-۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۵۳

۲۴- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۲۹۰ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۳۹

۲۵- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۴ و کشف الغمه ج ۳ ص ۹۲ و مسند امام رضا ج ۱ ص ۱۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۹

۲۶- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۵ و رجال ممقانی ج ۱ ص ۹۷ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۲

۲۷- حیاة الامام الرضا ص ۳۶۴ و به شرح میمیه ابی فراس ص ۱۹۶ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۷۰ و بحار ج ۴۹ ص ۱۸۳ و مسند امام رضا ج ۲ ص ۹۶ رجوع شود.

از مدینه تا مرو

همچنانکه گفتیم مامون برای بهره برداریهای سیاسی و راضی ساختن علویان که همواره در میانشان مردانی دلیر و دانشمند و پارسا بسیار بود، و جامعه و بویژه ایرانیان دل بسوی آنان داشتند، تصمیم گرفت امام رضا علیه السلام را به مرو بیاورد، و چنان وانمود کند که دوستدار علویان و امام علیه السلام است، مامون در تظاهر خود چنان ماهرانه عمل می کرد که گاهی برخی از شیعیان پاک نهاد نیز فریب می خوردند بهمین جهت امام رضا علیه السلام به برخی از یاران خود که ممکن بود تحت تاثیر تظاهر و ریا کاری مامون واقع شوند فرمود: «به گفتار او مغرور نشوید و فریب نخورید، سوگند به خدا کسی جز مامون قاتل من نخواهد بود، اما من ناگزیرم شکیبائی ورزم تا وقت در رسد» (۲۸).

باری ، مامون در رابطه با ولیعهد ساختن امام در سال ۲۰۰ هجری دستور داد امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو بیاورند (۲۹) ، « رجاء بن ابی الضحاک » فرستاده ی مخصوص مامون می گوید :

مامون مرا مامور کرد به مدینه بروم و علی بن موسی الرضا (ع) را حرکت دهم و دستور داد روز و شب مراقب او باشم و محافظت او را به دیگری وا نگذارم . من بر حسب فرمان مامون از مدینه تا مرو یکسره همراه آن حضرت بودم ، سوگند به خدای هیچکس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیز گارتر و بیمناکتر ، و بیش از او در یاد خدا ندیده ام . . . (۳۰)
و نیز می گوید : از مدینه تا مرو به هیچ شهری در نیامدیم جز آنکه مردم آن شهر به خدمتش شتافتند ، و از مسائل دینی استفتا و پرسش می کردند ، و آن حضرت پاسخ کافی می داد ، و برای آنان به استناد از پدران گرامیش تا پیامبر ، بسیار حدیث می فرمود . . . (۳۱)

« ابو هاشم جعفری » می گوید : « رجاء بن ابی الضحاک » امام علیه السلام را از طریق اهواز می برد . . . چون خبر تشریف فرمائی امام به من رسید به اهواز آمدم و خدمت امام شرفیاب شدم و خود را معرفی کردم ، و این اولین بار بود که آن گرامی را می دیدم . این زمان اوج گرمای تابستان بود و امام علیه السلام نیز بیمار بودند ، به من فرمودند : طیبی برای ما بیاور . طیبی به خدمتش آوردم ، امام گیهی را برای طیب توصیف کرد ، طیب عرض کرد : هیچکس را جز شما سراغ ندارم که این گیاه را بشناسد ، چگونه بر این گیاه اطلاع پیدا کرده اید ؟ این گیاه در این زمان و در این سرزمین موجود نیست . امام فرمود : پس نیشکر تهیه کن .

عرض کرد : یافتن نیشکر از آنچه نخست نام بردید دشوارتر است ، چرا که این وقت سال وقت نیشکر نیست و یافت نمی شود .

فرمود : این هر دو در سرزمین شما و در همین زمان موجود است ، با این همراه شو- اشاره به ابو هاشم- و به سوی سد آب بروید و از آن بگذرید ، خرمنی انباشته می یابید ، بسوی آن بروید ، مردی سیاه را خواهید دید . . . از او محل رویدن نیشکر و آن گیاه را بپرسید .

ابو هاشم می گوید : بهمان نشانی که امام فرموده بود رفتیم ، و نیشکر تهیه کردیم و به خدمت امام آوردیم و آن حضرت خدای را سپاس گفت .

طیب از من پرسید : این مرد کیست ؟

گفتم : فرزند سرور پیامبران (ص) است .

گفت : از علوم و اسرار پیامبران چیزی نزد اوست .

گفتم : آری . از اینگونه امور از او دیده ام اما پیامبر نیست .

گفت : وصی پیامبر است ؟

گفتم : آری از اوصیاء پیامبر است .

خبر این واقعه به « رجاء بن ابی الضحاک » رسید و به یاران خود گفت اگر امام در این جا بماند مردم به او روی می آورند ، بهمین جهت آن حضرت را از اهواز حرکت داد و کوچ کرد . (۳۲)

پاورقی

۲۸- بحار ج ۴۹ ص ۱۸۹

۲۹- کافی ج ۱ ص ۴۹۸- منتهی الامال

امام در نیشابور

بانویی که امام علیه السلام در نیشابور به خانه ی پدر بزرگش وارد شده بود می گوید : امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و در محله ی غربی در ناحیه یی که به « لاشاباد » معروف است در منزل پدر بزرگم « پسندیده » وارد شد ، و پدر بزرگ من بدان جهت « پسندیده » نامیده شد که امام علیه السلام او را پسندید و به خانه ی او آمد .

امام در گوشه یی از خانه ی ما بدست مبارک خود بادامی کاشت ، و از برکت امام در ظرف یکسال درختی شد و بار آورد ، مردم به بادام این درخت شفا می جستند و هر بیماری از بادام این درخت به قصد شفاء می خورد بهبود می یافت . . . (۳۳)

« ابا صلت هروی » از یاران نزدیک امام می گوید : من همراه امام علی بن موسی الرضا (ع) بودم ، هنگامیکه می خواست از نیشابور برود بر استری خاکستری رنگ سوار بود و « محمد بن رافع » و « احمد بن الحرث » و « یحیی بن یحیی » و « اسحق بن راهویه » و گروهی از علماء گرد امام اجتماع کرده بودند ، آنان عنان استر امام را گرفتند و گفتند : تو را به حرمت پدران اکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده باشی بگو .

امام سر از محمل بیرون آورد و فرمود :

« حدثنا ابي ، العبد الصالح موسى بن جعفر قال حدثني ابي الصادق جعفر بن محمد ، قال حدثني ابي ابو جعفر بن علي باقر علوم الانبياء ، قال حدثني ابي علي بن الحسين سيد العابدين ، قال حدثني ابي سيد شباب اهل الجنة الحسين ، قال حدثني ابي علي بن ابي طالب عليهم السلام ، قال سمعت النبي (ص) يقول سمعت جبرئيل يقول قال الله جل جلاله : اني انا الله لا اله الا انا فاعبدوني ، من جاء منكم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل في حصني و من دخل في حصني امن من عذابي »

(پدرم ، بنده ی شایسته ی خدا موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسين سيد العابدين از پدرش سرور جوانان بهشت حسين ، از پدرش علی بن ابيطالب عليه السلام نقل کرد که فرمود از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود فرشته ی خدا جبرئیل گفت خدای متعال فرموده است : منم خدای یکتا که خدایی جز من نیست ، مرا بپرستید ، کسی که با اخلاص گواهی دهد که خدایی جز « الله » نیست در قلعه ی من در آمده و کسی که به قلعه ی من در آید از عذاب من ایمن خواهد بود .) (۳۴)

در روایتی دیگر « اسحق بن راهویه » که خود در این جمع بوده است می گوید : امام پس از آنکه فرمود خدا فرموده است : « لا اله الا الله حصني فمن دخل حصني امن من عذابي » اندکی بر مرکب خود راه پیمود و آنگاه به ما فرمود : « بشروطها و انا من شروطها » (۳۵) یعنی ایمان به یگانگی خدا که موجب ایمنی از عذاب الهی می شود شرایطی دارد و پذیرش ولایت و امامت ائمه عليهم السلام از جمله ی شرایط آنست .

در تواریخ دیگری نقل شده ، هنگامی که امام این حدیث را می فرمود ، مردمان نیشابور- که در آن هنگام از شهرهای بزرگ خراسان و بسیار پر جمعیت و آباد بود و بعدها در حمله ی مغول ویران شد- چنان انبوه شده بودند که مدتی طولانی از صدای فریاد و گریه ی مردم از شوق دیدار امام ، گفتن حدیث ممکن نمی شد تا روز به نیمه رسید ، و پیشوایان و قضات فریاد می زدند : ای مردم گوش کنید و پیامبر را در مورد عترتش میازارید ، و خاموش باشید . . .

سر انجام امام در میان شور و شوق مردم حدیث را فرمود و بیست و چهار هزار قلمدان آماده نوشتن کلمات امام شد . (۳۶)

« هروی » می گوید : امام از نیشابور بیرون آمد و در ده سرخ (۳۷) به امام عرض کردند ظهر شده است آیا نماز نمی گذارید

امام پیاده شد و آب خواست ، و ما آب نداشتیم ، امام بدست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه یی جاری شد چنانکه آن گرامی و همه ی همراهان وضو ساختند ، و اثر این آب تا کنون باقی است . (۳۸)

و چون به « سناباد » رسید به کوهی که از سنگ آن ظروفی می ساختند تکیه کرد و فرمود :

« خداوندا مردم را از این کوه سودمند فرما و در آنچه در ظروفی که از این کوه می تراشند قرار گیرد برکت ده » و آنگاه فرمان داد دیکهایی برای او از سنگ آن کوه تهیه کنند و فرمود : طعام او را جز در این دیکها نپزند (۳۹) ، و آن گرامی در غذا بی تکلف و کم خوراک بود . (۴۰)

آنگاه در طوس به خانه ی « حمید بن قحطبه طائی » وارد شد ، و به بقعه یی که « هارون الرشید » در آن مدفون بود (۴۱) در آمد ، و در یکسوی گور هارون با دست خطی کشید و فرمود :

« هذه تربتی ، و فیها ادفن و سیجعل الله هذا المكان مختلف شیعتی و اهل محبتی . . . » (۴۲)

(این خاک من است و در آن مدفون خواهم شد ، و به زودی خدای متعال این مکان را زیارتگاه و محل رفت و آمد شیعیان و دوستدارانم قرار خواهد داد . . .) سر انجام امام علیه السلام به مرو رسید ، و مامون او را درخانه یی مخصوص و جدا از دیگران فرود آورد و بسیار احترام کرد . . . (۴۳)

پاورقی

۳۳- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۱

۳۴- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۲-۱۳۳

۳۵- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۴

۳۶- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۷

۳۷- ده سرخ در نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس واقع شده است (منتخب التواریخ ص ۵۴۴)

۳۸- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵

۳۹- ظروفی که از سنگ این کوه می تراشند هم اکنون نیز بسیار مورد توجه است و از همین سنگ انواع وسائل دیگر نیز ساخته می شود و از کالاها و سوقاتهای معروف شهرستان مشهد است ، و عموم اهالی مشهد از داستان دعای حضرت در مورد این کوه و برکت آن آگاهی دارند .

۴۰- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵

۴۱- همین مکانی که اکنون مرقد مطهر امام رضا علیه السلام است .

۴۲- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵-۱۳۶

۴۳- ارشاد مفید ص ۲۹۰

پیشنهاد مامون

پس از ورود امام به مرو ، مامون پیام فرستاد که می خواهم از خلافت کناره گیری کنم و این کار را به شما واگذارم ، نظر شما چیست ؟

امام نپذیرفت ، مامون بار دیگر پیغام داد چون پیشنهاد اول مرا نپذیرفتید ناچار باید ولایتعهدی مرا بپذیرید . امام به شدت از

پذیرفتن این پیشنهاد نیز خودداری کرد. مامون امام را نزد خود طلبید و با او خلوت کرد، «فضل بن سهل ذو الریاستین» نیز در آن مجلس بود. مامون گفت: نظر من اینست که خلافت و امور مسلمانان را به شما واگذارم. امام قبول نکرد، مامون پیشنهاد ولایتعهدی را تکرار کرد باز امام از پذیرش آن ابا فرمود.

مامون گفت: «عمر بن خطاب» برای خلافت بعد از خود شورایی با عضویت شش نفر تعیین کرد و یکی از آنان جد شما علی بن ابیطالب بود، و عمر دستور داد هر یک از آنان مخالفت کند گردنش را بزنند، اینک چاره یی جز قبول آنچه اراده کرده ام نداری، چون من راه و چاره ی دیگری نمی یابم.

مامون با بیان این مطلب تلویحا امام را تهدید به مرگ کرد، و امام ناچار با اکراه و اجبار ولیعهدی را پذیرفت و فرمود: «ولایتعهدی را می پذیرم بشرط آنکه آمر و ناهی و مفتی و قاضی نباشم و کسی را عزل و نصب نکنم و چیزی را تبدیل و تغییر ندهم»

و مامون همه ی این شرایط را پذیرفت (۴۴)، و بدین ترتیب ولایتعهدی خود را بر امام تحمیل کرد تا با این توطئه هم امام را زیر نظر داشته باشد که نتواند مردم را به سوی خویش بخواند، و هم علویان و شیعیان را آرام سازد، و پایه های حکومت خود را تحکیم بخشد.

«ریان بن صلت» می گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و عرض کردم ای فرزند پیامبر (ص) برخی می گویند شما قبول ولیعهدی مامون را نموده اید با آنکه نسبت به دنیا اظهار زهد و بی رغبتی می فرمائید!

فرمود: «خدا گواه است که اینکار خوشایند من نبود، اما میان پذیرش ولیعهدی و کشته شدن قرار گرفتم و ناچار پذیرفتم... آیا نمی دانید که «یوسف» پیامبر خدا بود و چون ضرورت پیدا کرد که خزانه دار عزیز مصر شود پذیرفت، اینک نیز ضرورت اقتضا کرد که من مقام ولیعهدی را به اکراه و اجبار بپذیرم، اضافه بر این من داخل این کار نشدم مگر مانند کسی که از آن خارج است (یعنی با شرائطی که قرار دادم مانند آنست که مداخله نکرده باشم) به خدای متعال شکایت می کنم و از او یاری می جویم» (۴۵)

«محمد بن عرفه» می گوید، به امام عرض کردم: ای فرزند پیامبر خدا! چرا ولیعهدی را پذیرفتی؟

فرمود: «به همان دلیل که جدم علی علیه السلام را وادار کردند در آن شورا شرکت کند» (۴۶)

«یاسر خادم» می گوید: پس از آنکه امام ولایتعهدی را قبول کرده بود، او را دیدم دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده، می گفت:

«خدایا تو می دانی که من بناچار و با اکراه پذیرفتم، پس مرا مؤاخذه مکن همچنانکه بنده و پیامبرت یوسف را مؤاخذه نکردی هنگامیکه ولایت مصر را پذیرفت» (۴۷)

و نیز به یکی از خواص خود که از ولایتعهدی امام خوشحال بود فرمود:

«خوشحال نباش این کار به انجام نخواهد رسید و به این حال نخواهد ماند» (۴۸)

پاورقی

۴۴- ارشاد مفید ص ۲۹۰

۴۵- علل الشرایع ص ۲۲۷-۲۲۸ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۸

۴۶- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۱

۴۷- امالی صدوق ص ۷۲

موضعگیری منفی امام

امام بظاهر و در گفتار ولیعهدی را پذیرفت ولی عملاً آن را نپذیرفته بود زیرا شرط کرد که هیچ مسئولیتی نداشته باشد و در کارها مداخله یی نکند. مامون شرایط را قبول کرده بود ولی گاهی می کوشید برخی کارها را بر امام تحمیل کند و امام را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهد، ولی امام بشدت مقاومت می کرد و هرگز با او همکاری نمی کرد.

« معمر بن خلاد » می گوید: امام رضا علیه السلام برایم نقل کرد که مامون به من گفت برخی از افراد مورد اعتماد خودت را معرفی کن تا حکومت شهرهایی که بر من شوریده اند به آنان واگذار کنم. به او گفتم: « اگر به شرایطی که پذیرفتی وفا کنی من هم به عهدم وفا خواهم کرد، من در این کار به این شرط داخل شدم که امر و نهی و عزل و نصب نکنم و مشاور هم نباشم تا پیش از تو در گذرم، سوگند به خدا خلافت چیزی است که به آن فکر نمی کردم، آنگاه که در مدینه بودم بر مرکب سوار می شدم و رفت و آمد می کردم، و اهل شهر و دیگران حوائج خود را به من عرضه می داشتند و من بر آورده می ساختم، و آنان و من همچون عموها بودیم (مثل وابستگان با هم انس و صمیمیت داشتیم) و نامه هایم در شهرها مقبول و مورد احترام بود تو نعمتی بیش از آنچه خداوند به من عطا کرده است برای من نیفزوده یی، و هر نعمتی هم بخواهی بیفزایی باز از خداست که به من عطا می شود » مامون گفت من به عهدم وفا دارم. (۴۹)

پاورقی

۴۹- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۴

جشن ولایتعهدی

پس از آنکه امام علیه السلام مقام ولیعهدی را بگونه یی که ذکر شد پذیرفت، مامون برای اعلام به مردم و بهره برداریهای سیاسی و تظاهر به اینکه بسیار خشنود و خوشحال است جشنی بر پا کرد، و روز پنجشنبه برای درباریانش جلوس ترتیب داد و « فضل بن سهل » بیرون رفت و مردم را از نظر مامون در باره ی امام رضا علیه السلام و ولیعهدی او آگاه ساخت، و فرمان مامون را ابلاغ کرد که باید لباس سبز (که لباس مرسوم علویان بود) بپوشند و پنجشنبه ی دیگر برای بیعت با امام حاضر شوند ...

در روز تعیین شده همه ی طبقات اعم از درباریان و فرماندهان سپاه و قاضیان و دیگران در لباس سبز حاضر شدند، مامون نشست و برای امام علیه السلام نیز جایگاه ویژه یی ترتیب داده بودند و امام نیز با لباس سبز در حالیکه عمامه بر سر و شمشیری بهمراه داشت نشست، مامون دستور داد فرزندش « عباس بن مامون » اولین نفر باشد که با امام بیعت می کند، امام دست خود را بلند کرد چنانکه پشت دست بطرف چهره یی خودش و کف دست بسوی بیعت کننده بود.

مامون گفت: دستت را برای بیعت بگشا.

امام فرمود: رسول خدا (ص) این چنین بیعت می شد.

آنگاه مردم با امام بیعت کردند و دست او همچنان بالای دستها بود، در این مجلس کیسه های پول تقسیم شد، و سخنرانان و شاعران در باره ی فضائل امام و در مورد کاری که مامون انجام داده بود داد سخن دادند ...

سپس مامون به امام گفت : شما نیز خطبه بخوانید و سخن بگویید .

امام پس از حمد و ثنای الهی خطاب به حاضران فرمود :

« ما بر شما حقی از ناحیه ی پیامبر (ص) داریم و شما نیز بر ما حقی بخاطر پیامبر (ص) دارید ، پس هنگامیکه شما حق ما را ادا کردید بر ما نیز لازم است حقتان را محترم بشماریم » و دیگر در آن مجلس چیزی نفرمود .

مامون دستور داد درهمها را بنام « رضا » سکه زدند . (۵۰)

پاورقی

۴۹- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۴

۵۰- ارشاد مفید ص ۲۹۲- ۲

اقامه نماز عید

در یکی از اعیاد اسلامی مانند عید فطر یا عید قربان ، مامون برای امام پیام فرستاد که امامت نماز عید را بپذیرد و نماز را برگزار فرماید . امام پاسخ داد : تو شرایطی که میان من و توست می دانی ، مرا از اقامه ی نماز معذور دار .

مامون گفت : منظورم از این کار آنست که مردم مطمئن شوند و نیز فضیلت تو را بشناسند !

فرستاده چند بار میان مامون و امام رفت و آمد کرد ، و چون مامون بسیار اصرار ورزید امام پاسخ داد : بیشتر دوست دارم مرا از این کار معاف داری ، ولی اگر نمی پذیری و ناچار باید این کار را انجام دهم ، من برای اقامه ی نماز عید مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام بیرون خواهم آمد .

مامون پذیرفت و گفت : هر طور مایل هستید بیرون بیایید ، دستور داد فرماندهان و درباریان و عموم مردم بامداد عید جلوی خانه ی امام حاضر شوند .

بامداد عید پیش از طلوع آفتاب کوچه ها و راهها از مردم مشتاق پر شد و حتی زنان و کودکان هم آمده بودند و بیرون آمدن امام را انتظار می بردند . فرماندهان به همراه سپاهیان ، سوار بر مرکبهای خود جلوی منزل امام ایستاده بودند ، آفتاب سر زد ، امام غسل کرد و لباس پوشید و عمامه یی سپید که از پنبه بافته شده بود بر سر نهاد ، و یک سر عمامه را بر سینه و سر دیگر را از پس پشت بر کتف افکند ، خود را معطر ساخت و عصا در دست گرفت ، و به همراهان خویش فرمود : آنچه انجام می دهم انجام دهید .

آنگاه پای برهنه در حالیکه شلوار و نیز دامن لباس را تا نیمه ساق پا بالا آورده بود . براه افتاد ، پس از چند گام سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت ، همراهانش به تکبیر او تکبیر گفتند . . . امام به در سرای رسید و ایستاد .

فرماندهان و سپاهیان چون امام را چنان دیدند از مرکبها بر زمین جستند و پاپوشها از پای در آوردند و پا برهنه بر خاک ایستادند .

امام بر در سرای تکبیر گفت و انبوه مردم با او تکبیر گفتند ، صحنه چنان شور و عظمتی داشت که گویی آسمان و زمین با او تکبیر می گویند ، شهر مرو را سراسر گریه و فریاد فرا گرفت . « فضل بن سهل » چون اوضاع را چنین دید به مامون خبر برد و گفت : ای امیر ! اگر « رضا » بدینگونه به مصلاهی نماز برسد فتنه و آشوب می شود و ما همه بر جان خویش بیمناکیم ، به او پیام بفرست که باز گردد .

مامون به امام پیام داد : ما شما را به زحمت انداختیم و دوست نداریم به شما زحمت و رنجی برسد ، شما باز گردید و با مردم

همان کسی که قبلا نماز می خواند نماز را برگزار نماید .

امام دستور داد کفش او را بیاورند ، و پوشید و سوار شد و به خانه بازگشت . (۵۱) و مردم بر نفاق و عوامفریبی مامون پی بردند و دریافتند آنچه در مورد امام ابراز می دارد تظاهر است ، و هدفی جز رسیدن به اغراض سیاسی خود ندارد . . .

پاورقی

۵۱- ارشاد مفید ص ۲۱۴-۲۱۳- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۴۹-۱۴۸

بحث و مناظره

مامون در سیاست مزورانه ی خود علیه امام ، توطئه های دیگری نیز اندیشیده بود ، او که از عظمت مقام معنوی امام در جامعه رنج می برد می کوشید با روبرو کردن دانشمندان با آن حضرت ، و به بهانه ی بحث و مناظره ی علمی و استفاده از دانش امام ، شکستی بر آن گرامی وارد سازد تا شاید بدین وسیله از محبوبیت او در جامعه بکاهد ، و در نظر مردم امام را بیمایه و بیمقدار سازد ، اما این خدعه و مکر مامون نتیجه یی جز افزایش عظمت امام و شرمساری مامون نداشت ، و آفتاب دانش الهی امام در مجالس علمی چنان می درخشید که خفاش مزوری چون مامون را هر بار در آتش حسد کورتر می ساخت .

« شیخ صدوق » فقیه و محدث بزرگوار شیعه که پیش از هزار سال پیش می زیسته است ، می نویسد :

« مامون از متکلمان گروههای مختلف و گمراه افرادی را دعوت می کرد ، و حریص بر آن بود که آنان بر امام غلبه کنند ، و این بجهت رشک و حسدی بود که نسبت به امام در دل داشت ، اما آن حضرت با کسی به بحث نشست جز آنکه در پایان به فضیلت امام اعتراف کرد و به استدلال امام سر فرود آورد . . . » (۵۲)

« نوفلی » می گوید : مامون عباسی به « فضل بن سهل » فرمان داد سران مذاهب گوناگون همچون « جاثلیق » و « راس الجالوت » و بزرگان « صابین » و « هر بنذ اکبر » و پیروان زرتشت ، و « نسطاس رومی » و متکلمان (۵۳) را جمع کند ، « فضل » ایشان را گرد آورد . . .

مامون به وسیله ی « یاسر » متصدی امور امام رضا علیه السلام از امام تقاضا کرد در صورت تمایل با سران مذاهب سخن بگوید ، و امام پاسخ داد فردا خواهم آمد ، چون یاسر بازگشت امام به من فرمود :

« ای نوفلی ! تو عراقی هستی و عراقی هوشیار است ، از اینکه مامون مشرکان و صاحبان عقائد را گرد آورده است چه می فهمی ؟ »

گفتم : فدایت شوم ، می خواهد شما را بیازماید و میزان دانشتان را بشناسد . . .

فرمود : « آیا می ترسی آنان دلیل مرا باطل سازند ؟ »

گفتم : نه به خدا سوگند ، هرگز چنین بیمی ندارم ، و امید می دارم خدا ترا بر آنان پیروز گرداند .

فرمود : « ای نوفلی ! دوست داری بدانی مامون چه وقت پشیمان می شود ؟ »

گفتم : آری .

فرمود : « آنگاه که من بر اهل تورات با توراتشان ، و بر اهل انجیل با انجیلشان ، و بر اهل زبور با زبورشان ، و بر صابین با زبان عبری خودشان ، بر هر بزدان با زبان پارسیشان ، و بر رومیان با زبان خودشان ، و بر اصحاب مقالات با لغتشان استدلال کنم ، و آنگاه که هر دسته یی را محکوم کردم و دلیلشان را باطل ساختم ، و دست از عقیده و گفتار خود کشیدند و به گفتار من گراییدند ، مامون در می یابد مسندی که بر آن تکیه کرده است حق او نیست و در این هنگام مامون پشیمان می گردد و بعد

امام فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم . . . »

بامداد دیگر امام به مجلس آنان آمد . . . ، « راس الجالوت » عالم یهودی گفت : ما از تو به جز از تورات و انجیل و زبور داود و صحف ابراهیم و موسی نمی پذیریم (۵۴) ، آن حضرت قبول کرد ، و با آنان به تورات و انجیل و زبور برای اثبات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به تفصیل استدلال فرمود ، آن گرامی را تصدیق کردند و نیز با دیگران بحث کرد و چون همه خاموش ماندند فرمود : « ای گروه اگر در میان شما کسی مخالف است و پرسشی دارد بی شرم و بیم بگوید . »

« عمران صابی » که در بحث و علم کلام بی نظیر بود گفت : ای دانشمند ! اگر نه این بود که خود به پرسیدن دعوت کردی پرسشی نمی کردم ، زیرا من به کوفه و بصره و شام و جزیره رفتم ، و با متکلمان آن سرزمینها سخن گفتم ، کسی را نیافتم که وحدانیت خدای را بر من ثابت کند . . .

امام علیه السلام به تفصیل برهان اثبات خدای واحد را برای او بیان فرمود ، (۵۵) عمران قانع شد و گفت : سرور من ، دریافتم و گواهی می دهم که خدا چنان است که شما فرمودی ، و محمد بنده ی اوست که برای هدایت و با دینی درست برانگیخته شده ، آنگاه به قبله رو کرد و به سجده در افتاد و اسلام آورد . متکلمان چون سخن « عمران صابی » را شنیدند دیگر چیزی نپرسیدند ، و در پایان روز مامون برخاست و با امام علیه السلام به درون خانه رفتند ، و مردم پراکنده شدند . (۵۶)

پاورقی

۵۲- بحار ج ۴۹ ص ۱۷۵-۱۷۶

۵۳- جاثلیق : رئیس اسقفان مسیحی- راس الجالوت : رئیس علمای یهود- صابئین : فرشته پرستان یا ستاره پرستان یا کسانیکه به نوبت و شریعتی ایمان نداشتند- هرید : معرب « هرید » است و به خادم آتشکده و قاضی گبران و آتش پرستان گفته می شود نسطاس : پزشک رومی- متکلمان : کسانیکه در علم عقائد مهارت داشتند .

۵۴- راس الجالوت یهودی بود و به انجیل ایمان نداشت ولی به آن آشنائی داشت و می خواست از اینراه نیز امام را در حضور مسیحیان بیازماید تقاضا کرد که امام به انجیل نیز استدلال کند .

۵۵- برهان مفصل و ژرفی که امام علیه السلام در آن مجلس بیان فرمود در کتاب « توحید صدوق » ذکر شده است .

۵۶- توحید صدوق ص ۴۲۹-۴۲۷ و اثبائه الهداة ج ۶ ص ۴۵-۴۹

شهادت امام

سر انجام مامون تصمیم به قتل امام گرفت ، زیرا دریافته بود که به هیچ روی نمی تواند امام را آلت دست خویش قرار دهد ، و عظمت امام و توجه جامعه نسبت به آن گرامی نیز روز افزون بود ، و با تمام کوششهای مامون که مایل بود بر شخصیت اجتماعی امام لطمه یی وارد سازد ، شخصیت و احترام امام روزاروز اوج بیشتری می گرفت ، و مامون می دانست هر چه وقت بگذرد حقانیت امام و تزویر مامون بر ملاتر می شود ، و از سوی دیگر عباسیان و طرفداران آنان از عمل مامون در واگذاری ولیعهدی خود به امام ، ناراضی بودند و حتی به عنوان مخالف در بغداد با « ابراهیم بن مهدی عباسی » بیعت کردند ، و بدین ترتیب حکومت مامون از جهات مختلف در خطر قرار گرفته بود ، لذا پنهانی در صدد نابودی امام بر آمد و او را مسموم ساخت تا هم از امام خلاصی یابد و هم بنی عباس و طرفدارانشان را به سوی خود جلب کند ، و پس از شهادت آن گرامی به بنی عباس نوشت :

شما انتقاد می کردید که چرا مقام ولایتعهدی را به علی بن موسی الرضا وا گذاشته ام ، آگاه باشید که او درگذشت ، پس به

اطاعت من در آید» (۵۷) مامون می کوشید طرفداران و پیروان امام رضا علیه السلام از شهادت امام مطلع نشوند ، و با تظاهر و عوامفریبی می خواست نایت خود را پنهان سازد و وانمود کند که امام به مرگ طبیعی در گذشته است ، اما حقیقت پنهان نماند و یاران ویژه ی امام و وابستگان از ماجرا با خبر شدند .

« ابا صلت هروی » که از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام است ، گفتاری دارد که چگونگی امور فیما بین مامون و امام ، و سرانجام قتل آن گرامی را برای ما بازگو می کند :

« احمد بن علی انصاری » می گوید از « ابا صلت » پرسیدم :

چگونه مامون با آنکه به احترام و دوستداری امام تظاهر می کرد و او را ولیعهد خود ساخت ، ممکن است به قتل او اقدام کرده باشد ؟

« ابا صلت » گفت : مامون چون عظمت و بزرگواری امام را دیده بود اظهار احترام و دوستی می کرد ، و او را ولیعهد خود نمود تا به مردم وانمود کند که امام دنیا دوست است ، و در چشم مردم سقوط کند ، اما چون دید بر زهد و تقوای امام لطمه یی وارد نیامد و مردم از امام چیزی بر خلاف قدس و تقوی ندیدند ، و بهمین جهت مقام و فضیلت امام نزد مردم روزافزون شد ، مامون از متکلمان شهرهای مختلف افرادی را گرد آورد به امید آنکه یکی از آنان در بحث علمی بر امام غلبه کند و مقام علمی امام نزد دانشمندان شکست بخورد ،

و آنگاه بوسیله ی آنان نقض امام نزد عامه ی مردم مشهور شود ، اما هیچکس از یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان و صائین و برهمنان و ملحدان و دهری مذهبیان و نیز هیچ جدل کننده یی از فرقه های مسلمانان با امام سخن نگفت مگر آنکه امام بر او پیروز شد و او را به استدلال خویش معترف ساخت ،

و چون چنین شد مردم می گفتند : « به خدا سوگند امام برای خلافت اولی و شایسته تر از مامون است » و ماموران مامون این خبرها را برای او بازگو می کردند ، و او سخت خشمگین می شد و آتش حسدش زبانه می کشید . و نیز امام علیه السلام از گفتن حق در برابر مامون پروا نداشت ، و در بسیاری مواقع چیزهایی که ناخوشایند مامون بود می فرمود ، و این نیز موجب شدت خشم مامون و کینه ی او نسبت به امام می شد ، و سرانجام چون از حيله های گوناگون خود علیه امام نتیجه نگرفت پنهانی امام را مسموم ساخت » (۵۸)

و نیز « ابا صلت » که خود همراه امام بوده ، و در دفن امام نیز شرکت داشته است می گوید در راه بازگشت از مرو به بغداد در طوس مامون امام را با انگور مسموم به قتل رساند . (۵۹)

پیکر پاک امام ، در همان بقعه یی که هارون قبلا مدفون شده بود ، در جلوی قبر هارون بخاک سپرده شد . واقعه ی شهادت امام رضا علیه السلام در روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری بود و در این هنگام امام پنجاه و پنجسال داشت . . . درود خدا و پیامبران و پاکان و نیکان بر روح مقدس آن بزرگوار .

باری ، سکوت و تحریف تواریخ موجب آن شده که ابعاد جنایات برخی ستمگران و از آن جمله مامون عباسی برای آیندگان بدرستی آشکار نباشد ، مامون با رذیلت و حيله گری نه تنها امام علیه السلام را سرانجام مسموم و مقتول ساخت ، بلکه بسیاری از وابستگان امام و علویان بزرگوار و شیعیان وفادار به امام را نیز یا نابود کرد یا آواره ی شهرها و دشتها و کوهها نمود ، و چنان عرصه را بر آنان تنگ ساخت که آن گرامیان پنهان و گمنام هر یک بگوشه یی فراری شدند ، و سرانجام برخی شربت شهادت نوشیدند و برخی نیز گمنام زیستند و مردند ، و از تاریخ زندگی بسیاری از آنان هیچ خبری در دست نیست و برخی خبرهای پراکنده نیز توسط شیعیان ضبط و محفوظمانده است . . .

۵۷- طبری ج ۱۱ ص ۱۰۳۰- البدایه و النهایه ج ۱۰ ص ۲۴۹ و غیر آن به نقل حیات الامام الرضا ص ۳۴۹

۵۸- عیون اخبار ج ۲ ص ۲۴۱

۵۹- عیون اخبار ج ۲ ص ۲۴۵

چند گفتار از امام رضا علیه السلام

برای تبرک و نیز بهره وری از دانش امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، برخی سخنان آن عزیز بزرگوار را ذکر می کنیم :

۱- « المرء مخبوء تحت لسانه » مرد زیر زبانش پنهان است و چون سخن بگوید شناخته می شود . (۶۰)

۲- « التدبیر قبل العمل يؤمنک من الندم » تدبیر و اندیشه پیش از انجام کار تو را از پشیمانی ایمن می دارد . (۶۱)

۳- « مجالسه الاشرار تورث سوء الظن بالاخیار » همنشینی با اشرار و بدکاران موجب بدبینی نسبت به نیکان و درستکاران می شود . (۶۲)

۴- « بشئ الزاد الی المعاد العدوان علی العباد » دشمنی با بندگان خدا بد توشه یی است برای آخرت . (۶۳)

۵- « ما هلك امرء عرف قدره » شخصی که قدر و منزلت خویش را بشناسد هلاک نمی گردد . (۶۴)

۶- « الهدیه تذهب الضغائن من الصدور » هدیه کینه ها را از دلها می زداید . (۶۵)

۷- « اقربکم منی مجلسا یوم القیمه احسنکم خلقا و خیرکم لاهله » در قیامت آنکس به من نزدیکتر است که در دنیا خوش اخلاقتر و نسبت به خانواده ی خود نیکوکارتر باشد . (۶۶)

۸- « لیس منا من خان مسلما » کسی که به مسلمانی خیانت کند از ما نیست . (۶۷)

۹- « المؤمن اذا غضب لم یخرجه غضبه عن حق » مؤمن چون خشمگین شود خشمش او را از رعایت حق بیرون نمی برد . (۶۸)

- « ان الله ینغض القیل و القال و اضاعه المال و کثره السؤال » خداوند قیل و قال و ضایع کردن مال و پرسش بسیار (و بی مورد) را دشمن می دارد . (۶۹)

۱۱- محبت کردن با مردم نصف عقل است . (۷۰)

۱۲- سختترین کارها سه چیز است : انصاف و حقگویی اگر چه علیه خود باشد-در همه حال بیاد خدا بودن-با برادران ایمانی در اموال مواسات کردن . (۷۱)

۱۳- شخص با سخاوت از غذایی که مردم برایش آماده کرده اند می خورد تا دیگران نیز از غذایی که او آماده می سازد بخورند (۷۲) .

۱۴- قرآن کلام و سخن خداست از آن نگذرید و هدایت را در غیر آن نجوئید که گمراه می شوید (۷۳) .

۶۰- و ۶۱- و ۶۲- و ۶۳- و ۶۴- و ۶۵- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴- ۲۹۱

۶۶- و ۶۷- و ۶۸- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵- ۲۹۴

۶۹- و ۷۰- و ۷۱- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۰- ۲۸۵

۷۲- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴

۷۳- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴

پاسخ امام (ع) به چند پرسش

پرسیدند : خدا چگونه و کجاست ؟

امام فرمود : اساسا این تصویری غلط است ، زیرا خداوند مکان را آفرید و خود مکان نداشت ، و چگونگی ها را خلق کرد و خود از چگونگی (و ترکیب) بر کنار بود ، پس خدا با چگونگی و مکان شناخته نمی شود ، و به حس در نمی آید ، و به چیزی قیاس و تشبیه نمی گردد .

-چه زمانی خدا بوجود آمده است ؟

امام-بگو چه زمانی نبوده تا بگویم چه وقت بوجود آمده است .

-چه دلیلی بر حدوث جهان (یعنی اینکه جهان قبلا نبوده و مخلوق است) وجود دارد ؟

امام-نبودی سپس بوجود آمدی ، و خود می دانی که خود را نیافریده یی و کسی که مانند توست نیز ترا بوجود نیاورده است .

-ممکن است خدا را برای ما توصیف کنید ؟

امام-آنکه خدا را با قیاس توصیف کند همیشه در اشتباه و گمراهی است و آنچه می گوید ناپسند است ، من خدا را به آنچه خود تعریف و توصیف فرموده است تعریف می کنم بدون آنکه از او رؤیتی یا صورتی در ذهن داشته باشم : « لا- یدرک بالحواس » خدا با حواس آفریدگان درک نمی شود ، « و لا- یقاس بالناس » به مردم قیاس نمی شود ، « معروف بغير تشبیه » بدون تشبیه شناخته می شود ، در عین علو مقام به همه نزدیک است ، بدون آنکه بتوان همانندی برای او معرفی کرد ، به مخلوقات خود مثال زده نمی شود ، « و لا یجور فی قضیته » در حکم و قضاوت خود بر کسی ستم نمی کند . . . به آیات و نشانه ها شناخته می گردد . (۷۴)

-آیا ممکن است زمین بدون حجت و امام بماند ؟

امام-اگر یک چشم بر هم زدن زمین از حجت خدا وامام خالی بماند همه ی زمینیان را فرو خواهد برد .

-ممکن است در باره ی فرج (امام عصر عج) توضیح بدهید ؟

امام-آیا نمی دانی که انتظار فرج جزو فرج است ؟

-نه نمی دانم مگر به من بیاموزی !

امام-آری ، انتظار فرج از فرج است . (۷۵)

-ایمان و اسلام چیست ؟

امام-حضرت باقر العلوم فرمودند : ایمان مرتبه یی بالاتر از اسلام ، و تقوی مرتبه یی برتر از ایمان و یقین مرتبه یی برتر از تقوی است ، و چیزی کمتر از یقین میان مردم تقسیم نشده است . (۷۶)

-یقین چیست ؟

امام-توکل به خدای متعال و تسلیم در برابر اراده و خواست او ، و رضایت به قضای الهی ، و واگذاری امور خویش به خدا (و از او مصلحت خواستن) (۷۷)

-عجب (خود بینی و خود پسندی) که عمل را از بین می برد چیست ؟

امام-عجب درجاتی دارد، از جمله آنکه کار زشت در نظر بنده جلوه می کند و آن را نیکو می پندارد و از آن خشنود می شود و گمان می کند کار خوبی انجام داده است، و از جمله آنکه بنده به خدای خود ایمان می آورد آنگاه بر خدامت می گذارد، در حالیکه منت گذاشتن حق خداست. (۷۸)

-آیا حضرت ابراهیم که گفت: « و لکن لیطمئن قلبی » در دل خود تردیدی داشت؟

امام-نه ابراهیم یقین داشت، و منظورش این بود که خدا بر یقین او بیافزاید. (۷۹)

-چرا مردم از امیر مؤمنان علی علیه السلام دوری کردند و به غیر او روی آوردند با آنکه سابقه ی فضائل آن حضرت و مقام منزلت او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم معلوم و آشکار بود؟

امام-چون امیر مؤمنان (ع) از پدران و برادران و عموها و دایی ها و بستگان آنان که با خدا و رسول (ص) او در جنگ و ستیز بودند تعداد بسیاری کشته بود، و این باعث دشمنی و کینه ی آنان شد، و دوست نداشتند امیر مؤمنان (ع) ولی و رهبر آنان گردد و نسبت به غیر آن حضرت این احساس و دشمنی را نداشتند، زیرا غیر او در پیشگاه پیامبر (ص) و جهاد با دشمن مقام امیر مؤمنان را دارا نبود بهمین جهت مردم از امیر مؤمنان دور شدند و به غیر او رو آوردند. (۸۰)

پاورقی

۷۴- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۴۷- ۱۰

۷۵- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۲۷

۷۶- مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۲۵۸

۷۷- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۵۸

۷۸- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۸۵

۷۹- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۱۵

۸۰- عیون اخبار الرضا (ع) ج ۲ ص ۸۱

ولایتعهدی امام رضا

رفتار عباسیان با علویان

مأمون وارث خلافت عباسی است. عباسی ها از همان روز اولی که روی کار آمدند، برنامه شان مبارزه کردن با علویون به طور کلی و کشتن علویین بود، و مقدار جنایتی که عباسیان نسبت به علویین بر سر خلافت کردند از جنایاتی که امویین کردند کمتر نبوده و بلکه از یک نظر بیشتر بود، منتها در مورد امویین چون فاجعه کربلا- که طرف امام حسین است رخ می دهد قضیه خیلی اوج می گیرد و الا- منهای مسئله امام حسین فاجعه هایی که اینها راجع به سایر علویین به وجود آوردند از فاجعه کربلا کمتر نبوده و بلکه زیادتر بوده است. منصور که دومین خلیفه عباسی است، با علویین، با اولاد امام حسن - که در ابتدا خودش با اینها بیعت کرده بود- چه کرد و چقدر از اینها را کشت و اینها را چه زندانهای سختی برد که واقعا مو به تن انسان راست می شود، که عده زیادی از این سادات بیچاره را مدتی ببرند در یک زندانی، آب به آنها ندهد، نان به آنها ندهد، حتی اجازه بیرون رفتن و مستراح رفتن به آنها ندهد، به یک شکلی آنها را زجر کش کند و وقتی که می خواهد آنها را بکشد بگوید بروید آن سقف را روی سرشان خراب کنید.

بعد از منصور هم هر کدامشان که آمدند به همین شکل عمل کردند . در زمان خود مأمون پنج شش نفر امامزاده قیام کردند که (مروج الذهب) مسعودی و (کامل) ابن اثیر همه اینها را نقل کرده اند . در همان زمان مأمون و هارون هفت هشت نفر از سادات علوی قیام کردند . پس کینه و عداوت میان عباسیان و علویان یک مطلب کوچکی نیست . عباسیان به خاطر رسیدن به خلافت به هیچکس ابقاء نکردند ، احیانا اگر از خود عباسیان هم کسی رقیبشان می شد فوراً او را از بین می بردند . ابومسلم این همه به اینها خدمت کرد ، همین قدر که ذره ای احساس خطر کردند کلکش را کردند . برامکه این همه به هارون خدمت کردند و این دو این همه نسبت به یکدیگر صمیمیت داشتند که صمیمیت هارون و برامکه ضرب المثل تاریخ است (۲) ، ولی هارون به خاطر یک امر کوچک از نظر سیاسی ، یک مرتبه ، کلک اینها را کند و فامیلشان را دود داد . خود همین جناب مأمون با برادرش امین در افتاد ، این دو برادر با هم جنگیدند و مأمون پیروز شد و برادرش را به چه وضعی کشت .

حال این خودش یک عجیبی است از عجایب تاریخ که چگونه است که چنین مأمونی حاضر می شود که حضرت رضا را از مدینه احضار کند ، دستور بدهد که بروید او را بیاورید ، بعد که می آورند موضوع را به امام عرضه بدارد ، ابتدا بگوید خلافت را از من بپذیرد (۳) ، و در آخر راضی شود که تو باید ولایتعهدی را از من بپذیری ، و حتی کار به تهدید برسد ، تهدیدهای بسیار سخت . او در این کار چه انگیزه ای داشته ؟ و چه جریانی در کار بوده است ؟ تجزیه و تحلیل کردن این قضیه از نظر تاریخی خیلی ساده نیست .

جرجی زیدان در جلد چهارم (تاریخ تمدن) همین قضیه را بحث می کند و خودش یک استنباط خاصی دارد که عرض خواهم کرد ، ولی یک مطلب را اعتراف می کند که بنی العباس سیاست خود را مکتوم نگاه می داشتند حتی از نزدیکترین افراد خود و لهذا اسرار سیاست اینها مکتوم مانده است . مثلاً هنوز روشن نیست که جریان ولایتعهدی حضرت رضا برای چه بوده است ؟ این جریان از نظر دستگاه خلافت فوق العاده مخفی نگاه داشته شده است .

نقلهای تاریخی

ولی بالاخره اسرار آن طور که باید مخفی بماند مخفی نمی ماند . از نظر ما که شیعه هستیم ، اسرار این قضیه تا حدود زیادی روشن است . در اخبار و روایات مایعنی در نقلهای تاریخی که از طریق علمای شیعه رسیده است نه روایاتی که بگوییم از ائمه نقل شده است مثل آنچه که شیخ مفید در کتاب (ارشاد) نقل کرده و آنچه از او بیشتر شیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) نقل کرده است ، مخصوصاً در (عیون اخبار الرضا) نکات بسیار زیادی از مسئله ولایتعهدی حضرت رضا هست ، و من قبل از این که به این تاریخهای شیعی استناد کرده باشم ، در درجه اول کتابی از مدارک اهل تسنن را مدرک قرار می دهم و آن ، کتاب (مقاتل الطالبین) ابوالفرج اصفهانی است . ابوالفرج اصفهانی از اکابر مورخین دوره اسلام است . او اصلاً اموی و از نسل بنی امیه است ، و این از مسلمات می باشد . در عصر آل بویه می زیسته است ، و چون ساکن اصفهان بوده به نام (ابوالفرج اصفهانی) معروف شده است . این مرد ، شیعه نیست که بگوییم کتابش را روی احساسات شیعی نوشته است ، مسلم سنی است ، و دیگر اینکه یک آدم خیلی با تقوایی هم نبوده که بگوییم روی جنبه های تقوایی خودش مثلثاً تحت تأثیر حقیقت ماجرا قرار گرفته است . او صاحب کتاب (الاغانی) است . (اغانی) جمع (اغنیه است ، و (اغنیه) یعنی آوازه ها) . تاریخچه موسیقی را در دنیای اسلام به تناسب تاریخچه موسیقی ، تاریخچه های خیلی زیاد دیگری را در این کتاب که ظاهراً هجده جلد بزرگ است بیان کرده است . می گویند (صاحب بن عباد) که معاصر اوستهر جا می خواست برود یک یا چند بار کتاب با خودش می برد ، وقتی کتاب ابوالفرج به دستش رسید گفت من دیگر از کتابخانه بی نیازم . این کتاب آن

قدر جامع و پرمطلب است که با اینکه نویسنده اش ابوالفرج و موضوعش تاریخچه موسیقی و موسیقی دانها است افرادی از محدثین شیعه از قبیل مرحوم مجلسی و مرحوم حاج شیخ عباس قمی مرتب از کتاب اغانی ابوالفرج نقل می کنند .
گفتیم ابوالفرج کتابی دارد که از کتب معتبره تاریخ اسلام شمرده شده به نام (مقاتل الطالبین) تاریخ کشته شدنهای بنی ابی طالب (اولاد ابی طالب) . او در این کتاب ، تاریخچه قیامهای علویین و شهادتها و کشته شدنهای اولاد ابی طالب اعم از علویین و غیر علویین را که البته بیشترشان علویین هستند جمع آوری کرده است که این کتاب اکنون در دست است . در این کتاب حدود ده صفحه را اختصاص داده به حضرت رضا ، و جریان ولایتعهدی حضرت رضا را نقل کرده ، که وقتی ما این کتاب را مطالعه می کنیم ، می بینیم با تاریخچه هایی که علمای شیعه به عنوان تاریخچه نقل کرده اند خیلی وفق می دهد ، مخصوصا آنچه که در (مقاتل الطالبین) آمده با آنچه که در ارشاد مفید آمده این دو را با هم تطبیق کردم خیلی به هم نزدیک است ، مثل این است که یک کتاب باشند ، چون گویا سندهای تاریخی هر دو به منابع واحدی می رسیده است . بنابراین مدرک ، ما در این مسئله تنها سخن علمای شیعه نیست .

حال برویم سراغ انگیزه های مأمون، بینیم مأمون را چه چیز وادار کرد که این موضوع را مطرح کند ؟ آیا مأمون واقعا به این فکر افتاده بود که کار را واگذارد کند به حضرت رضا که اگر خودش مرد یا کشته شد خلافت به خاندان علوی و به حضرت رضا منتقل شود ؟ اگر چنین اعتقادی داشت آیا این اعتقادش تا نهایت امر باقی مانده ؟ در این صورت باید قبول نکنیم که مأمون حضرت رضا را مسموم کرده، باید حرف کسانی را قبول کنیم که می گویند حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفتند . از نظر علمای شیعه ، این فکر که مأمون از اول حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود ، مورد قبول نیست . بسیاری از فرنگی ها چنین اعتقادی دارند ، معتقدند که مأمون واقعا شیعه بود ، واقعا معتقد و علاقه مند به آل علی بود .

مأمون و تشیع

مأمون عالمترین خلفا و بلکه شاید عالمترین سلاطین جهان است . در میان سلاطین جهان شاید عالمتر، دانشمندتر و دانش دوست تر (۴) از مأمون نتوان پیدا کرد . و در اینکه در مأمون تمایل روحی و فکری هم به تشیع بوده باز بحثی نیست ، چون مأمون نه تنها در جلساتی که حضرت رضا شرکت می کردند و شیعیان حضور داشتند دم از تشیع می زده است ، در جلساتی که اهل تسنن حضور داشتند نیز چنین بوده است . ابن عبدالبر که یکی از علمای معروف اهل تسنن است این داستانی را که در کتب شیعه هست ، در آن کتاب معروفش نقل کرده است که روزی مأمون چهل نفر از اکابر علمای اهل تسنن در بغداد را احضار می کند که صبح زود بیایید نزد من . صبح زود می آید از آنها پذیرائی می کند ، و می گوید من می خواهم با شما در مسئله خلافت بحث کنم . مقداری از این مباحثه را آقای محمد تقی شریعتی در کتاب (خلافت و ولایت) نقل کرده اند . قطعا کمتر عالمی از علمای دین را من دیده ام که به خوبی مأمون در مسئله خلافت استدلال کرده باشد ، با تمام اینها در مسئله خلافت امیرالمؤمنین مباحثه کرد و همه را مغلوب نمود .

در روایات شیعه هم آمده است، و مرحوم آقا شیخ عباس قمی نیز در کتاب (منتهی الامال) نقل می کند که شخصی از مأمون پرسید که تو تشیع را از کی آموختی ؟ گفت : از پدرم هارون . می خواست بگوید پدرم هارون هم تمایل شیعی داشت . بعد داستان مفصلی را نقل می کند ، می گوید پدرم تمایل شیعی داشت ، به موسی بن جعفر چنین ارادت داشت ، چنین علاقه مند بود ، چنین و چنان بود ، ولی در عین حال با موسی بن جعفر به بدترین شکل عمل می کرد . من یک وقت به پدرم گفتم تو که چنین اعتقادی درباره این آدم داری پس چرا با او این جور رفتار می کنی ؟ گفت : الملک عقیم (مثلی است در عرب

یعنی ملک فرزند نمی شناسد تا چه رسد به چیز دیگر.) گفت : پسرک من ! اگر تو که فرزند من هستی با من بر سر خلافت به منازعه برخیزی ، آن چیزی را که چشمانت در او هست از روی تنت بر می دارم، یعنی سرت را از تنت جدا می کنم . پس در اینکه در مأمون تمایل شیعی بوده شکی نیست ، منتها به او می گویند (شیعه امام کش) . مگر مردم کوفه تمایل شیعی نداشتند و امام حسین را کشتند ؟ ! و در این که مأمون مرد عالم و علم دوستی بوده نیز شکی نیست و این سبب شده که بسیاری از فرنگی ها معتقد بشوند که مأمون روی عقیده و خلوص نیت ، ولایتعهدی را به حضرت رضا تسلیم کرد و حوادث روزگار مانع شد ، زیرا حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفت و موضوع منتفی شد . ولی این مطلب البته از نظر علمای شیعه درست نیست ، قرائن هم بر خلافت آن است . اگر مطلب تا این مقدار صمیمی و جدی می بود ، عکس العمل حضرت رضا در مسئله قبول ولایتعهدی به این شکل نبود که بود . ما می بینیم حضرت رضا قضیه را به شکلی که جدی باشد تلقی نکرده اند .

نظر شیخ مفید و شیخ صدوق

فرض دیگرکه این فرض خیلی بعید نیست چون امثال شیخ مفید و شیخ صدوق آن را قبول کرده انداین است که مأمون در ابتدای امر صمیمیت داشت ولی بعد پشیمان شد . در تاریخ هسته‌مین ابوالفرج هم نقل می کند، و شیخ صدوق مفصلترش را نقل می کند، شیخ مفید هم نقل می کندکه مأمون وقتی که خودش این پیشنهاد را کرد گفت : زمانی برادرم امین مرا احضار کرد (امین خلیفه بود و مأمون با اینکه قسمتی از ملک به او واگذار شده بود ولیعهد هم بود) من نرفتم و بعد لشکری فرستاد که مرا دست بسته ببرند . از طرف دیگر در نواحی خراسان قیامهایی شده بود و من لشکر فرستادم ، در آنجا شکست خوردند، در کجا چنین شد و شکست خوردیم، و بعد دیدم روحیه سران سپاه من هم بسیار ضعیف است، برای من دیگر تقریباً جریان قطعی بود که قدرت مقاومت با برادرم را ندارم و مرا خواهند گرفت ، کت بسته تحویل او خواهند داد و سرنوشت بسیار شومی خواهم داشت . روزی بین خود و خدای خود توبه کردمبه آن کسی که با او صحبت می کند اتاقی را نشان می دهد و می گویدسدر همین اتاق دستور دادم که آب آوردند، اولاً- بدن خودم را شستشو دادم، تطهیر کردم (نمی دانم کنایه از غسل کردن است یا همان شستشوی ظاهری) سپس دستور دادم لباسهای پاکیزه سفید آوردند و در همین جا آنچه از قرآن حفظبودم خواندم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و بین خود و خدای خود عهد کردم (نذر کردم) که اگر خداوند مرا حفظو نگهداری کند و بر برادرم پیروز گرداند، خلافت را به کسانی بدهم که حق آنهاست، و این کار را با کمال خلوص قلب کردم . از آن به بعد احساس کردم که گشایشی در کار من حاصل شد ، بعد از آن در هیچ جبهه ای شکست نخوردم، در جبهه سیستان افرادی را فرستاده بودم، خبر پیروزی آنها آمد، بعد طاهر بن الحسین را فرستادم برای برادرم، او هم پیروز شد، هی پیروزی و پیروزی ، و من چون از خدا این استجاب دعا را دیدم می خواهم به نذری که کردم و به عهدی که کردم وفا کنم .

شیخ صدوق و دیگران قبول کرده اند، می گویند قضیه همین است، انگیزه مأمون فقط همین عهد و نذری بود که در ابتدا با خدا کرده بود . این یک احتمال .

احتمال دوم

احتمال دیگر این است که اساساً مأمون در این قضیه اختیاری نداشته، ابتکار از مأمون نبوده، ابتکار از فضل بن سهل

ذوالریاستین وزیر مأمون بوده است (۵) که آمد به مأمون گفت : پدران تو با آل علی بد رفتار کردند، چنین کردند ، چنان کردند، حالا سزاوار است که تو افضل آل علی را که امروز علی بن موسی الرضا است بیاوری و ولایت عهد را به او واگذار کنی ، و مأمون قلبا حاضر نبود ، اما چون فضل این را خواسته بود چاره ای ندید .

باز بنابراین فرض که ابتکار از فضل بود، فضل چرا این کار را کرد ؟ آیا فضل شیعی بود ؟ روی اعتقاد به حضرت رضا این کار را کرد ؟ یا نه، او روی عقاید مجوسی خود باقی بود ، خواست عجالتا خلافت را از خاندان عباسی بیرون بکشد، و اصلا می خواست با اساس خلافت بازی کند، و بنابراین با حضرت رضا هم خوب نبود و بد بود، و لهذا اگر نقشه های فضل عملی می شد خطرش بیشتر از خلافت خود مأمون بود چون مأمون بالاخره هر چه بود یک خلیفه مسلمان بود ولی اینها شاید می خواستند اساسا ایران را از دنیای اسلام مجزا کنند و ببرند به سوی مجوسیت .

اینها همه سؤال است که عرض می کنم ، نمی خواهم بگویم که تاریخ یک جواب قطعی به اینها می دهد .

نظر جرجی زیدان

جرجی زیدان یکی از کسانی است که معتقد است ابتکار از فضل بن سهل بود، ولی همچنین معتقد است که فضل بن سهل شیعی بود و روی اعتقاد به حضرت رضا چنین کاری را کرد . ولی این حرف هم حرف صحیح و درستی نیست زیرا با تواریخ تطبیق نمی کند . اگر فضل بن سهل آنچنان صمیمی می بود و واقعا می خواست تشیع را بر تسنن پیروزی بدهد عکس العمل حضرت رضا در مقابل ولایتعهدی این جور نبود که بود ، و بلکه در روایات شیعه و در تواریخ شیعه زیاد آمده است که حضرت رضا با فضل بن سهل سخت مخالف بود و بلکه بیشتر از آن که با مأمون مخالف بود با فضل بن سهل مخالف بود و فضل بن سهل را یک خطر به شمار می آورد و گاهی به مأمون هم می گفت که از این بترس، این و برادرش بسیار خطرناکند، و نیز دارد که فضل بن سهل نیز علیه حضرت رضا خیلی سعایت می کرد .

پس تا اینجا ما دو احتمال ذکر کردیم : یکی اینکه ابتکار از مأمون بود و مأمون صمیمیت داشت به خاطر آن نذر و عهدی که کرده بود، حال یا بعدها منحرف شد، که شیخ صدوق و دیگران این نظر را قبول کرده اند، و یا به صمیمیت خودش تا آخر باقی ماند، که بعضی از مستشرقین اینطور عقیده دارند . دوم اینکه اصلا ابتکار از مأمون نبود، ابتکار از فضل بن سهل بود، که برخی گفته اند فضل شیعی و صمیمی بود، و بعضی می گویند : نه، فضل سوء نیت خطرناکی داشت .

احتمال سوم

الف . جلب نظر ایرانیان

احتمال دیگر این است که ابتکار از خود مأمون بود و مأمون از اول صمیمیت نداشت و به خاطر یک سیاست ملکداری این موضوع را در نظر گرفت . آن سیاست چیست ؟ بعضی گفته اند جلب نظر ایرانیها ، چون ایرانی ها عموما تمایلی به تشیع و خاندان علی (ع) داشتند و از اول هم که علیه عباسیها قیام کردند تحت عنوان (الرضایا الرضی من آل محمد) قیام کردند و لهذا به حسب تاریخچه به حسب حدیثلقب (رضا) را مأمون به حضرت رضا داد، یعنی روزی که حضرت را به ولایتعهدی نصب کرد گفت که بعد از این ایشان را به لقب (الرضا) بخوانید، می خواست آن خاطره ایرانی ها را از حدود نود سال پیش که تحت عنوان (الرضا من آل محمد) یا (الرضی من آل محمد) قیام کردند زنده کند که ببینید ! من دارم خواسته هشتاد

نود ساله شما را احیاء می کنم ، آن کسی که شما می خواستید من او را آوردم، و با خود گفت فعلا ما آنها را راضی می کنیم، بعدها فکر حضرت رضا را می کنیم . و این مسأله هم هست که مأمون یک جوان بیست و هشت ساله و کمتر از سی ساله است، و حضرت رضا سنشان در حدود پنجاه سال است (و به قول شیخ صدوق و دیگران حدود چهل و هفت سال، که شاید همین حرف درست باشد) . مأمون پیش خود می گوید : به حسب ظاهر، ولایتعهدی این آدم برای من خطری ندارد، حداقل بیست سال از من بزرگتر است ، گیرم که این چند سال هم بماند، او قبل از من خواهد مرد . پس یک نظر هم این است که گفته اند طرح مسئله ولایتعهدی حضرت رضا سیاست مأمون بود، ابتکار از خود مأمون بود و او نظر سیاسی داشت و آن، آرام کردن ایرانیها و جلب نظر آنها بود .

ب . فرو نشاندن قیامهای علویان

بعضی برای این سیاست مأمون علت دیگری گفته اند و آن فرو نشاندن قیامهای علویین است . علویون خودشان یک موضوعی شده بودند، هر چند سال یکبارو گاهی هر سالاز یک گوشه مملکت یک قیامی می شد که در رأس آن یکی از علویون بود . مأمون برای اینکه علویین را راضی کند و آرام نگاه دارد و یا لااقل در مقابل مردم خلع سلاح کرده باشد دست به این کار زد . وقتی که رأس علویون را بیاورد در دستگاه خودش، قهرا آنها می گویند پس ما هم سهمی در این خلافت داریم، حالا که سهمی داریم برویم آنجا، کما اینکه مأمون خیلی از اینها را بخشید با اینکه از نظر او جرمهای بزرگی مرتکب شده بودند، از جمله (زید النار) برادر حضرت رضا را عفو کرد . با خود گفت بالاخره راضی شان کنم و جلو قیامهای اینها را بگیرم . درواقع خواست یک سهم به علویین در خلافت بدهد که آنها آرام شوند، و بعد هم مردم دیگر را از دور آنها متفرق کند، یعنی علویین را به این وسیله خلع سلاح نماید که دیگر هر جا بخواهند بروند دعوت کنند که ما می خواهیم علیه خلیفه قیام کنیم، مردم بگویند شما که الان خودتان هم در خلافت سهمی هستید، حضرت رضا که الان ولیعهد است، پس شما علیه حضرت رضا می خواهید قیام کنید ؟ !

ج . خلع سلاح کردن حضرت رضا

احتمال دیگر در باب سیاست مأمون که ابتکار از خودش بوده و سیاستی در کار بوده، مسئله خلع سلاح کردن خود حضرت رضا است و این در روایات ما هست که حضرت رضا روزی به خود مأمون فرمود : (هدف تو این است) . می دانید وقتی افرادی که نقش منفی و نقش انتقاد را دارند به یک دستگاه انتقاد می کنند، یک راه برای اینکه آنها را خلع سلاح کنند این است که به خودشان پست بدهند، بعد اوضاع و احوال هر چه که باشد، وقتی که مردم ناراضی باشند آنها دیگر نمی توانند از نارضایی مردم استفاده کنند و برعکس، مرد ناراضی علیه خود آنها تحریک می شوند ، مردمی که همیشه می گویند خلافت حق آل علی است، اگر آنها خلیفه شوند دنیا گلستان خواهد شد ، عدالت این چنین برپا خواهد شد ، و از این حرفها مأمون خواست حضرت رضا را بیاورد در منصب ولایتعهدی تا بعد مردم بگویند : نه، اوضاع فرقی نکرد، چیزی نشد، و یا آل علی (ع) را متهم کند که اینها تا دست خودشان کوتاه است این حرفها را می زنند ولی وقتی که دست خودشان هم رسید دیگر ساکت می شوند و حرفی نمی زنند .

بسیار مشکل است که انسان از دیدگاه تاریخ بتواند از نظر مأمون به یک نتیجه قاطع برسد . آیا ابتکار مأمون بود ؟ ابتکار فضل

بود؟ اگر ابتکار فضل بود روی چه جهت؟ و اگر ابتکار مأمون بود آیا حسن نیت داشت یا حسن نیت نداشت؟ اگر حسن نیت داشت در آخر برگشت یا برنگشت؟ و اگر حسن نیت نداشت سیاستش چه بود؟ اینها از نظر تاریخ، امور شبهه ناکی است. البته اغلب اینها دلائلی دارد ولی یک دلائلی که بگوییم صد در صد قاطع است نیست و شاید همان حرفی که شیخ صدوق و دیگران معتقدند درست باشد گو اینکه شاید با مذاق امروز شیعه خیلی سازگار نباشد که بگوییم مأمون از اول صمیمیت داشت ولی بعدها پشیمان شد، مثل همه اشخاص، در وقتی که دچار سختی می شوند تصمیمی مبنی بر بازگشت به حق می گیرند اما وقتی رهایی می یابند تصمیم خود را فراموش می کنند: فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الذين فلما نجىهم الى البر اذا هم يشركون (۶). قرآن نقل می کند که افرادی وقتی در چهارموجه دریا گرفتار می شوند خیلی خالص و مخلص می شوند، ولی هنگامی که بیرون آمدند تدریجا فراموش می کنند. مأمون هم در آن چهارموجه گرفتار شده بود، این نذر را کرد، اول هم تصمیم گرفت به نذرش عمل کند ولی کم کم یادش رفت و درست از آن طرف برگشت. بهتر این است که ما مسئله را از وجهه حضرت رضا بررسی کنیم. اگر از این وجهه بررسی کنیم، مخصوصا اگر مسلمات تاریخ را در نظر بگیریم، به نظر من بسیاری از مسائل مربوط به مأمون هم حل می شود.

مسلمات تاریخ

۱. احضار امام از مدینه به مرو

یکی از مسلمات تاریخ این است که آوردن حضرت رضا از مدینه به مرو، با مشورت امام و با جلب نظر قبلی امام نبوده است. یک نفر نوشته که قبلا در مدینه مکاتبه یا مذاکره ای با امام شده بود که شما را برای چه موضوعی می خواهیم و بعد هم امام به خاطر همان دعوتی که از او شده بود و برای همین موضوع معین حرکت کرد و آمد. مأمون امام را احضار کرد بدون اینکه اصلا موضوع روشن باشد. در مرو برای اولین بار موضوع را با امام در میان گذاشت. نه تنها امام را، عده زیادی از آل ابی طالب را دستور داد از مدینه، تحت نظر و بدون اختیار خودشان حرکت دادند و به مرو آوردند. حتی مسیری که برای حضرت رضا انتخاب کرد یک مسیر مشخصی بود که حضرت از مراکز شیعه نشین عبور نکنند، زیرا از خودشان می ترسیدند. دستور داد که حضرت را از طریق کوفه نیاورند، از طریق بصره و خوزستان و فارس بیاورند به نیشابور. خط سیر را مشخص کرده بود. کسانی هم که مأمور این کار بودند از افرادی بودند که فوق العاده با حضرت رضا کینه و عداوت داشتند، و عجیب این است که آن سرداری که مأمور این کار شد به نام (جلودی) یا (جلودی) (ظاهرا عرب هم هست) آنچنان به مأمون وفادار بود و آنچنان با حضرت رضا مخالف بود که وقتی مأمون در مرو قضیه را طرح کرد او گفت من با این کار مخالفم. هر چه مأمون گفت: خفه شو، گفت: من مخالفم. او و دو نفر دیگر به خاطر این قضیه به زندان افتادند و بعد هم به خاطر همین قضیه کشته شدند، به این ترتیب که روزی مأمون اینها را احضار کرد، حضرت رضا و عده ای از جمله فضل بن سهل ذوالریاستین هم بودند، مجددا نظرشان را خواست، تمام اینها در کمال صراحت گفتند ما صددرصد مخالفیم، و جواب تندی دادند. اولی را گردن زد. دومی را خواست. او مقاومت کرد. وی را نیز گردن زد. به همین (جلودی) رسید (۷). حضرت رضا کنار مأمون نشسته بودند. آهسته به او گفتند: از این صرف نظر کن. جلودی گفت: یا امیرالمؤمنین! من یک خواهش از تو دارم، تو را به خدا حرف این مرد را درباره من نپذیر. مأمون گفت: قسمت عملی است که هرگز حرف او را درباره ات نمی پذیرم. (او نمی دانست که حضرت شفاعتش را می کند). همانجا گردش را زد. به هر حال حضرت رضا را با این حال آوردند و

وارد مرو کردند. تمام آل ابی طالب را در یک محل جای دادند و حضرت رضا را در یک جای اختصاصی، ولی تحت نظر و تحت الحفظ، و در آنجا مأمون این موضوع را با حضرت در میان گذاشت. و این یک مسئله که از مسلمات تاریخ است.

۲. امتناع حضرت رضا

گذشته از این مسأله که این موضوع در مدینه با حضرت در میان گذاشته نشد، در مرو که در میان گذاشته شد حضرت شدیداً ابا کرد. همین ابوالفرج در (مقاتل الطالبین) نوشته است که مأمون، فضل بن سهل و حسن بن سهل را فرستاد نزد حضرت رضا و این دو، موضوع را مطرح کردند. حضرت امتناع کرد و قبول نمی کرد. آخرش گفتند: چه می گویی؟! این قضیه اختیاری نیست، ما مأموریت داریم که اگر امتناع کنی همین جا گردنت را بزنیم. (و علمای شیعه مکرر این را نقل کرده اند) بعد می گوید: باز هم حضرت قبول نکرد. اینها رفتند نزد مأمون. بار دیگر خود مأمون با حضرت مذاکره کرد و باز تهدید به قتل کرد. یکدفعه هم گفت: چرا قبول نمی کنی (۸)؟! مگر جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت نکرد؟! می خواست بگوید که این با سنت شما خاندان هم منافات ندارد، یعنی وقتی علی (ع) آمد در شورا شرکت کرد و در امر انتخاب خلیفه دخالت نمود

معنایش این بود که عجالاً از حقی که از جانب خدا برای خودش قائل بود صرف نظر کرد و تسلیم اوضاع شد تا ببیند شرایط و اوضاع از نظر مردمی چگونه است؟ کار به او واگذار می شود یا نه؟ پس اگر شورا خلافت را به پدرت علی می داد قبول می کرد، تو هم باید قبول کنی. حضرت آخرش تحت عنوان تهدید به قتل که اگر قبول نکند کشته می شود قبول کرد. البته این سؤال برای شما باقی است که آیا ارزش داشت که امام بر سر یک امتناع از قبول کردن ولایتعهدی کشته شود یا نه؟ آیا این نظیر بیعتی است که یزید از امام حسین می خواست یا نظیر آن نیست؟ که این را بعد باید بحث کنیم.

۳. شرط حضرت رضا

یکی دیگر از مسلمات تاریخ این است که حضرت رضا شرط کرد و این شرط را هم قبولاند که من به این شکل قبول می کنم که در هیچ کاری مداخله نکنم و مسؤولیت هیچ کاری را نپذیرم. در واقع می خواست مسؤولیت کارهای مأمون را نپذیرد و به قول امروزی ها ژست مخالفت را و اینکه ما و اینها به هم نمی چسبیم و نمی توانیم همکاری کنیم حفظ کند و حفظ هم کرد. (البته مأمون این شرط را قبول کرد). لهذا حضرت حتی در نماز عید شرکت نمی کرد تا آن جریان معروف رخ داد که مأمون یک نماز عیدی از حضرت تقاضا کرد، امام فرمود: این بر خلاف عهد و پیمان من است، او گفت: اینکه شما هیچ کاری را قبول نمی کنید مردم پشت سر ما یک حرفهایی می زنند، باید شما قبول کنید، و حضرت فرمود: بسیار خوب، این نماز را قبول می کنم، که به شکلی هم قبول کرد که خود مأمون و فضل پشیمان شدند و گفتند اگر این برسد به آنجا انقلاب می شود، آمدند جلوی حضرت را گرفتند و ایشان را از بین راه برگرداندند و نگذاشتند که از شهر خارج شوند.

۴. طرز رفتار امام پس از مسئله ولایتعهدی

مسئله دیگر که این هم باز از مسلمات تاریخ است، هم سنی ها نقل کرده اند و هم شیعه ها، هم ابوالفرج نقل می کند و هم در کتابهای ما نقل شده است، طرز رفتار حضرت است بعد از مسأله ولایتعهدی. مخصوصاً خطابه ای که حضرت در مجلس

مأمون در همان جلسه ولایتعهدی می خواند عجیب جالب است . به نظر من حضرت با همین خطبه یک سطر و نیمی که همه آن را نقل کرده اندوضع خودش را روشن کرد . خطبه ای می خواند , در آن خطبه نه اسمی از مأمون می برد و نه کوچکترین تشکری از او می کند . قاعده اش این است که اسمی از او ببرد و لااقل یک تشکری بکند . ابوالفرج می گوید بالاخره روزی را معین کردند و گفتند در آن روز مردم باید بیایند با حضرت رضا بیعت کنند . مردم هم آمدند . مأمون برای حضرت رضا در کنار خودش محلی و مجلسی قرار داد و اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا بیعت کند پسر خودش عباس بن مأمون بود . دومین کسی که آمد یکی از سادات علوی بود . بعد به همین ترتیب گفت یک عباسی و یک علوی بیایند بیعت کنند و به هر کدام از اینها هم جایزه فراوانی می داد و می رفتند . وقتی آمدند برای بیعت, حضرت دستش را به شکل خاصی رو به جمعیت گرفت . مأمون گفت : دست را دراز کن تا بیعت کنند . فرمود : نه, جدم پیغمبر هم این جور بیعت می کرد, دستش را این جور می گرفت و مردم دستشان را می گذاشتند به دستش . بعد خطبا و شعرا , سخنرانان و شاعران اینها که تابع اوضاع و احوال هستند آمدند و شروع کردند به خطابه خواندن, شعر گفتن, در مدح حضرت رضا سخن گفتن, در مدح مأمون سخن گفتن, و از این دو نفر تمجید کردن, بعد مأمون به حضرت رضا گفت : (قم فاخطب الناس و تکلم فیهم) برخیز خودت برای مردم سخنرانی کن . قطعا مأمون انتظار داشت که حضرت در آنجا یک تأییدی از او و خلافتش بکنند . نوشته است : فقال بعد حمدالله و الثناء علیه , اول حمد و ثنای الهی را گفت . . . (۹)

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام ۲

موضوع بحث, مسئله ولایتعهدی حضرت رضا نسبت به مأمون بود . در جلسه پیش عرض کردیم که در این داستان یک سلسله مسائل قطعی و مسلم از نظر تاریخی , و یک سلسله مسائل مشکوک است, و حتی مورخینی مثل جرجی زیدان تصریح می کنند که بنی العباس سیاستشان بر کتمان بود و اسرار سیاسیشان را کمتر می گذاشتند که فاش شود, و لهذا این مجهولات در تاریخ باقی مانده است . آنچه که قطعیت دارد و جای بحث نیست این است که مسئله ولایتعهدی اولاً از طرف حضرت رضا شروع نشده, یعنی این چنین نیست که برای این کار اقدامی از این طرف شده باشد, از طرف مأمون شروع شده, و تازه شروع هم که شده به این شکل نبوده که مأمون پیشنهاد کند و حضرت رضا قبول نماید, بلکه به این شکل بوده که بدون اینکه این موضوع را فاش کنند, عده ای را از خراساناز خراسان قدیم, از مرو, از ماوراء النهر, از این سرزمینهایی که امروز جزء روسیه به شمار می رود و مأمون در آنجا بودهمی فرستند به مدینه وعده ای از بنی هاشم و در رأس آنها حضرت رضا را به مرو احضار می کنند, و صحبت اراده و اختیار در میان نبوده است, و حتی خط سیری را هم که حضرت را عبور می دهند قبلاً مشخص می کنند که از شهرستانها و از راههایی عبور دهند که شیعه در آن کمتر وجود دارند یا وجود ندارند . مخصوصاً قید کرده بودند که حضرت رضا را از شهرهای شیعه نشین عبور ندهند . وقتی که این گروه را وارد مرو می کنند, حضرت رضا را جدا در یک منزل اسکان می دهند و دیگران را در جای دیگر, و در آنجا برای اولین بار این موضوع عرضه می شود و مأمون پیشنهاد می کند که حضرت رضا ولایتعهدی را بپذیرد . صحبت اول مأمون این است که من می خواهم خلافت را واگذار کنم . (البته این خیلی قطعی نیست) . به هر حال یا ابتدا خلافت را پیشنهاد کرد و بعد گفت اگر خلافت را نمی پذیری ولایتعهدی را بپذیر, و یا از اول ولایتعهدی را عرض داشت, و حضرت رضا شدید امتناع کرد . حال منطق حضرت در امتناع چه بوده ؟ چرا امام امتناع کرد ؟ البته اینها را ما به صورت یک امر صد در صد قطعی نمی توانیم بگوییم ولی در روایاتی که از

خود ما نقل کرده اند ساز جمله در روایات (عیون اخبارالرضا) مذکر شده است که وقتی مأمون گفت من این جور فکر کردم که خودم را از خلافت عزل کنم و تو را به جای خودم نصب کنم و با تو بیعت نمایم، امام فرمود: یا تو در خلافت ذی حقی و یا ذی حق نیستی. اگر این خلافت واقعا از آن توست و تو ذی حقی و این خلافت یک خلافت الهی است، حق نداری چنین جامه ای را که خدا برای تن تو تعیین کرده است به غیر خودت بدهی، و اما اگر از آن تو نیست باز هم حق نداری بدهی. چیزی را که از آن تو نیست تو چرا به کسی بدهی؟! معنایش این است که اگر خلافت از آن تو نیست تو باید مثل معاویه پسر یزید اعلام کنی که من ذی حق نیستم، و قهرا پدران خودت را تخطئه کنی همان طور که او تخطئه کرد و گفت: پدران من به ناحق این جامه را به تن کردند و من هم در این چند وقت به ناحق این جامه را به تن کردم، بنابراین من می روم، نه اینکه بگویی من خلافت را تفویض و واگذار می کنم. وقتی که مأمون این جمله را شنید فوراً به اصطلاح وجهه سخن را تغییر داد و گفت: شما مجبور هستید.

سپس مأمون تهدید کرد و در تهدید خود استدلال را با تهدید مخلوط نمود (۱). جمله ای گفت که در آن، هم استدلال بود و هم تهدید، و آن این بود که گفت: (جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت کرد (در شورای شش نفری) و عمر که خلیفه وقت بود تهدید کرد، گفت: در ظرف سه روز باید اهل شورا تصمیم بگیرند و اگر تصمیم نگرفتند یا بعضی از آنها از تصمیم اکثریت تمرد کردند ابوطلحه انصاری مأمور است که گردنشان را بزند). خواست بگوید الان تو در آن وضع هستی که جدت علی در آن وضع بود، من هم در آن وضعی هستم که عمر بود. تو از جدت پیروی کن و در این کار شرکت نما. در این جمله تلویحا این معنا بود که جدت علی با اینکه خلافت را از خودش می دانست چرا در کار شورا شرکت کرد؟ اینکه در کار شورا شرکت کرد یعنی آمد آنجا تبادل نظر کند که آیا خلافت را به این بدهیم یا به آن؟ و این خودش یک نوع تنزلی بود از جدت علی بن ابی طالب که نیامد سرسختی کند و بگوید شورا یعنی چه؟! خلافت مال من است، اگر همه تان کنار می روید بروید تا من خودم خلیفه باشم، اگر نه، من در شورا شرکت نمی کنم. اینکه در شورا شرکت کرد معنایش این است که از حق مسلم و قطعی خود صرف نظر کرد و خود را جزء اهل شورا قرار داد. تو الان وضعت در اینجا نظیر وضع علی بن ابی طالب است. این جنبه استدلال قضیه بود. اما جنبه تهدیدش: عمر خلیفه ای بود که کارهایش برای عصر و زمان تقریباً سند شمرده می شد. مأمون خواست بگوید اگر من تصمیم شدیدی بگیرم جامعه از من می پذیرد، می گویند او همان تصمیم را گرفت که خلیفه دوم گرفت، او گفت مصلحت مسلمین شورا است و اگر کسی از آن تخلف کند گردنش را بزنید، من هم به حکم اینکه خلیفه هستم چنین فرمانی را می دهم، می گویم مصلحت مسلمین این است که علی بن موسی ولایتعهدی را بپذیرد، اگر تخلف کند، به حکم اینکه خلیفه هستم گردنش را می زنم. استدلال را با تهدید مخلوط کرد. پس یکی دیگر از مسلمات تاریخ این مسئله است که حضرت رضا از قبول ولایتعهدی مأمون امتناع کرده است ولی بعد با تهدید به قتل پذیرفته است.

مسئله سوم که این هم جزء قطعیات و مسلمات است این است که امام از اول با مأمون شرط کرد که من در کارها مداخله نکنم، یعنی عملاً جزء دستگاه نباشم، حالا اسم می خواهد ولایتعهد باشد، باشد، سکه به نام من می خواهند بزنند، بزنند، خطبه به نام من می خواهند بخوانند، بخوانند، ولی در کارها عملاً مرا شریک نکن، کاری را عملاً به عهده من نگذار، نه در کار قضا و دادگستری دخالتی داشته باشم، نه در عزل و نصبها و نه در هیچ کار دیگری (۲). در همان مراسم تشریفاتی نیز امام طوری رفتار کرد که آن ناچسبی خودش به دستگاه مأمونی را ثابت کرد. آن جمله ای که در اولین خطابه ولایتعهدش خواند به نظر من خیلی عجیب و با ارزش است. آن مجلس عظیم را مأمون تشکیل می دهد و تمام سران مملکتی از وزراء و سران

سپاه و شخصیتها را دعوت می کند و همه با لباسهای سبز که شعاری بود که آن وقت مقرر کردند شرکت می کنند (۳). اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا به عنوان ولایتعهد بیعت کند پسرش عباس بن مأمون بود که ظاهراً قبلاً ولایتعهد یا نامزد ولایتعهد بود، و بعد دیگران یک یک آمدند و بیعت کردند. سپس شعرا و خطبا آمدند و شعرهای بسیار عالی خواندند و خطابه های بسیار غرا انشاء کردند. بعد قرار شد خود حضرت خطابه ای بخواند. حضرت برخاست و در یک سطر و نیم فقط، صحبت کرد که جملاش در واقع ایراد به تمام کارهای آنها بود. مضمونش این است: ما (یعنی ما اهل بیت، ما ائمه) حقی داریم بر شما مردم به اینکه ولی امر شما باشیم: *إِنَّ لَنَا حَقًّا بَوْلَايَةَ أَمْرِكُمْ*. معنایش این است که این حق اصلاً مال ما هست و چیزی نیست که مأمون بخواهد به ما واگذار کند. *و لَكُمْ عَلَيْنَا مِنَ الْحَقِّ* (عین عبارت یادم نیست) (۴) و شما در عهده ما حقی دارید. حق شما این است که ما شما را اداره کنیم. و هرگاه شما حق ما را به ما دادید یعنی هر وقت شما ما را به عنوان خلیفه پذیرفتید بر ما لازم می شود که آن وظیفه خودمان را درباره شما انجام دهیم، والسلام). دو کلمه: (ما حقی داریم و آن خلافت است، شما حقی دارید به عنوان مردمی که خلیفه باید آنها را اداره کند، شما مردم باید حق ما را به ما بدهید، و اگر شما حق ما را به ما بدهید ما هم در مقابل شما وظیفه ای داریم که باید انجام دهیم، و وظیفه خودمان را انجام می دهیم). نه تشکری از مأمون و نه حرف دیگری، و بلکه مضمون بر خلاف روح جلسه ولایتعهدی است. بعد هم این جریان همین طور ادامه پیدا می کند، حضرت رضا یک ولایتعهد به اصطلاح تشریفاتی است که حاضر نیست در کارها مداخله کند و در یک مواردی هم که اجباراً مداخله می کند به شکلی مداخله می کند که منظور مأمون تأمین نمی شود، مثل همان قضیه نماز عید خواندن که مأمون می فرستد نزد حضرت و حضرت می گوید: ما با تو قرار داریم که من در هیچ کار مداخله نکنم. می گوید آخر اینکه تو در هیچ کار مداخله نمی کنی مردم مرا متهم می کنند، حال این یک کار مانعی ندارد، حضرت می فرماید: اگر بخواهم این کار را بکنم باید به رسم

جدم عمل کنم نه به آن رسمی که امروز معمول است. مأمون می گوید بسیار خوب. امام از خانه خارج می شود. چنان غوغایی در شهر پیاپی می شود که در وسط راه می آیند حضرت را بر می گردانند. بنابراین تا این مقدار مسئله مسلم است که حضرت رضا را بالاجبار به مرو آورده اند و عنوان ولایتعهد را به او تحمیل کرده اند، تهدید به قتل کرده اند و حضرت بعد از تهدید به قتل قبول کرده به این شرط که در کارها عملاً مداخله نکنند، و بعد هم عملاً مداخله نکرده و طوری خودش را کنار کشیده که ثابت کرده که خلاصه ما به اینها نمی چسبیم و اینها هم به ما نمی چسبند.

مسائل مشکوک

اما مسائلی که عرض کردیم مشکوک است. در اینجا قضایای مشکوک زیاد است. اینجاست که علما و اهل تاریخ، اجتهادشان اختلاف پیدا کرده. اصلاً این مسئله ولایتعهد چه بود؟ چطور شد که مأمون حاضر شد حضرت رضا را از مدینه بخواهد برای ولایتعهد، و خلافت را به او تفویض کند. از خاندان عباسی بیرون برد و تحویل خاندان علوی بدهد. آیا این ابتکار از خودش بود، یا از فضل بن سهل ذوالریاستین سرخسی، و او بر مأمون تحمیل کرده بود از باب اینکه وزیر بسیار مقتدری بود و لشکریان مأمون که اکثریت قریب به اتفاقشان ایرانی بودند تحت نظر این وزیر بودند و او هر نظری که داشت می توانست تحمیل کند. حال او چرا این کار را کرد؟ بعضی - که البته این احتمال خیلی ضعیف است گویند - اینگونه افرادی مثل (جرجی زیدان) و حتی (ادوارد براون) قبول کرده اند می گویند: اصلاً فضل بن سهل شیعه بوده و در این موضوع حسن نیت داشت و می خواست واقعا خلافت را به خاندان علوی منتقل کند. اگر این فرض صحیح باشد باید حضرت رضا با فضل

بن سهل همکاری کند، به جهت اینکه وسیله کاملا آماده شده است که خلافت منتقل شود به علوین، و حتی نباید بگوید من قبول نمی کنم تا تهدید به قتلش کنند و بعد هم که قبول کرد بگوید باید جنبه تشریفاتی داشته باشد، من در کارها مداخله نمی کنم، بلکه باید جدا قبول کند، در کارها هم مداخله نماید و مأمون را عملا از خلافت خلع ید کند .

البته اینجا یک اشکال هست و آن این که اگر فرض هم کنیم که با همکاری حضرت رضا و فضل بن سهل می شود مأمون را از خلافت خلع کرد، چنین نبود که دیگر اوضاع خلافت رو به راه باشد، چون خراسان جزئی از مملکت اسلامی بود، همین قدر که به مرز ری می رسیدیم، از آنجا به آن طرف، یعنی قسمت عراق که قبلا دارالخلافه بود، و نیز حجاز و یمن و مصر و سوریه وضع دیگری داشت، آنها که تابع تمایلات مردم ایران و مردم خراسان نبودند و بلکه تمایلاتی بر ضد آنها داشتند، یعنی اگر فرض هم می کردیم که این قضیه به همین شکل بود و عملی می شد، حضرت رضا در خراسان خلیفه بود، بغداد در مقابلش محکم می ایستاد، همچنانکه تا خبر ولایتعهدی حضرت رضا به بغداد رسید و بنی العباس در بغداد فهمیدند که مأمون چنین کاری کرده است فوراً نماینده مأمون را معزول کردند و با یکی از بنی العباس به نام ابراهیم بن شکلها اینکه صلاحیتی هم نداشت بیعت کردند و اعلام طغیان نمودند، گفتند ما هرگز زیر بار علوین نمی رویم، اجداد ما صد سال است که زحمت کشیده اند، جان کنده اند، حالا یکدفعه خلافت را تحویل علوین بدهیم؟! بغداد قیام می کرد، و به دنبال آن خیلی جاهای دیگر نیز قیام می کردند. ولی این یک فرض است و تازه اصل فرض درست نیست، یعنی این حرف قابل قبول نیست که فضل بن سهل ذوالریاستین شیعی بود و روی اخلاص و ارادت به حضرت رضا چنین کاری کرد. اولاً اینکه ابتکار از او باشد محل تردید است. ثانیاً: به فرض اینکه ابتکار از او باشد، اینکه او احساسات شیعی داشته باشد سخت محل تردید است. آنچه احتمال بیشتر قضیه است این است که فضل بن سهل که تازه مسلمان شده بود می خواست به این وسیله ایران را برگرداند به ایران قبل از اسلام (۵)، فکر کرد الان ایرانیها قبول نمی کنند چون واقعا مسلمان و معتقد به اسلام هستند و همین قدر که اسم مبارزه با اسلام در میان بیاید با او مخالفت می کنند. با خود اندیشید که کلک خلیفه عباسی را به دست مردی که خود او وجهه ای دارد بکنند، حضرت رضا را عجالتا بیاورد روی کار و بعد ایشان را از خارج دچار دشواریهای مخالفت بنی العباس کند، و از داخل هم خودش زمینه را فراهم نماید برای برگرداندن ایران به دوره قبل از اسلام و دوره زردشتیگری.

اگر این فرض درست باشد، در اینجا وظیفه حضرت رضا همکاری با مأمون است برای قلع و قمع کردن خطر بزرگتر، یعنی خطر فضل بن سهل برای اسلام صد درجه بالاتر از خطر مأمون است برای اسلام، زیرا بالاخره مأمون هر چه هست یک خلیفه مسلمان است.

یک مطلب دیگر را هم باید عرض کنم و آن این است که ما نباید این جور فکر کنیم که همه خلفایی که با ائمه مخالف بودند یا آنها را شهید کردند

در یک عرض هستند، بنابراین چه فرقی میان یزید بن معاویه و مأمون است؟ تفاوت از زمین تا آسمان است. مأمون در طبقه خودش یعنی در طبقه خلفا و سلاطین، هم از جنبه علمی و هم از جنبه های دیگر یعنی حسن سیاست، عدالت نسبی و ظلم نسبی، و از نظر حسن اداره و مفید بودن به حال مردم، از بهترین خلفا و سلاطین است. مردی بود بسیار روشنفکر. این تمدن عظیم اسلامی که امروز مورد افتخار ماست به دست همین هارون و مأمون به وجود آمد، یعنی اینها یک سعه نظر و یک روشنفکری فوق العاده داشتند که بسیاری از کارهایی که کردند امروز اسباب افتخار دنیای اسلام است. مسئله (الملک عقیق) و اینکه مأمون به خاطر ملک و سلطنت بر ضد عقیده خودش قیام کرد و همان امامی را که به او اعتقاد داشت مسموم کرد یک مطلب است، و سایر قسمتها مطلب دیگر.

به هر حال اگر واقعا مطلب این باشد که مسئله ولایتعهدی ابتکار فضل بن سهل بوده و فضل بن سهل نیز همین طور که قرائن نشان می دهد سوء نیت داشته است، در این صورت امام می بایست طرف مأمون را بگیرد. روایات ما این مطلب را تأیید می کند که حضرت رضا از فضل بن سهل بیشتر تنفر داشت تا مأمون، و در مواردی که میان فضل بن سهل و مأمون اختلاف پیش می آمد، حضرت طرف مأمون را می گرفت. در روایات ما هست که فضل بن سهل و یک نفر دیگر به نام هشام بن ابراهیم آمدند نزد حضرت رضا و گفتند که خلافت حق شماست، اینها همه شان غاصبند، شما موافقت کنید، ما مأمون را به قتل می رسانیم و بعد شما رسماً خلیفه باشید. حضرت به شدت این دو نفر را طرد کرد، که اینها بعد فهمیدند که اشتباه کرده اند، فوراً رفتند نزد مأمون، گفتند: ما نزد علی بن موسی بودیم، خواستیم او را امتحان کنیم، این مسئله را به او عرضه داشتیم تا ببینیم که او نسبت به تو حسن نیت دارد یا نه. دیدیم نه، حسن نیت دارد. به او گفتیم بیا با ما همکاری کن تا مأمون را بکشیم، او ما را طرف کرد. و بعد حضرت رضا در ملاقاتی که با مأمون داشتند مأمون هم سابقه ذهنی داشتقضیه را طرح کردند و فرمودند اینها آمدند و دروغ می گویند، جدی می گفتند، و بعد حضرت به مأمون فرمود که از اینها احتیاط کن.

مطابق این روایات، علی بن موسی الرضا خطر فضل بن سهل را از خطر مأمون با لاتر و شدیدتر می دانسته است. بنابراین فرض که ابتکار ولایتعهدی از فضل بن سهل بوده است (۶) حضرت رضا این ولایتعهدی را که به دست این مرد ابتکار شده است خطرناک می داند، می گوید نیت سوئی در کار است، اینها آمده اند مرا وسیله قرار دهند برای برگرداندن ایران از اسلام به مجوسی گری.

پس ما روی فرض صحبت می کنیم. اگر ابتکار از فضل باشد و او واقعا شیعه باشد (آن طور که برخی از مورخین اروپایی گفته اند) حضرت رضا باید با فضل همکاری می کرد علیه مأمون، و اگر این روح زردشتیگری در کار بوده، بر عکس باید با مأمون همکاری می کرد علیه اینها تا کلک اینها کنده شود. روایات ما این دوم را بیشتر تأیید می کند، یعنی فرضا هم ابتکار از فضل نبوده، اینکه حضرت رضا با فضل میانه خوبی نداشت و حتی مأمون را از خطر فضل، از نظر روایات ما امر مسلمی است.

فرضیه دیگر این است که اصلاً ابتکار از فضل نبوده، ابتکار از خود مأمون بوده است. اگر ابتکار از خود مأمون بوده، مأمون چرا این کار را کرد؟ آیا حسن نیت داشت یا سوء نیت؟ اگر حسن نیت داشت آیا تا آخر بر حسن نیت خود باقی بود یا در اواسط تغییر نظر پیدا کرد؟ اینکه بگوییم مأمون حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود سخن غیر قابل قبول است. هرگز چنین چیزی نبوده، حداکثر این است که بگوییم در ابتدا حسن نیت داشت ولی در انتها تغییر عقیده داد. عرض کردیم که شیخ صدوق و ظاهراً شیخ مفید هم بر این عقیده بوده اند. شیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) عقیده اش این است که مأمون در ابتدا حسن نیت داشت، واقعا نذری کرده بود، در آن گرفتاری شدیدی که با برادرش امین پیدا کرد که اگر خدا او را بر برادرش امین پیروز کند خلافت را به اهلش برگرداند، و اینکه حضرت رضا از قبول ولایتعهدی امتناع کرد از این جهت بود که می دانست که او تحت تأثیر احساسات آنی قرار گرفته و بعد پشیمان می شود، شدید هم پشیمان می شود. البته بیشتر علما با این نظر شیخ صدوق و دیگران موافق نیستند و معتقدند که مأمون از اول حسن نیت نداشت و یک نیرنگ سیاسی در کار بود. حال نیرنگ سیاسی چه بود؟ آیا می خواست نهضت‌های علویین را به این وسیله فرو بنشانند؟ و آیا می خواست به این وسیله حضرت رضا را بدنام کند؟ چون اینها در کنار که بودند به صورت یک شخص منتقد بودند. خواست حضرت را داخل دستگاه کند و بعد ناراضی درست کند، همین طور که در سیاستها اغلب این کار را می کنند، برای اینکه یک منتقد فعال وجیه المله ای را خراب کنند می آیند پستی به او می دهند و بعد در کار او خرابکاری

می کنند، از یک طرف پست به او می دهند و از طرف دیگر در کارهایش اخلاص می کنند تا همه کسانی که به او طمع بسته بودند از او برگردند. در روایات ما این مطلب هست که حضرت رضا در یکی از سخنانشان به مأمون فرمودند: (من می دانم تو می خواهی به این وسیله مرا خراب کنی) که مأمون عصبانی و ناراحت شد و گفت: این حرفها چیست که تو می گوئی؟! چرا این نسبتها را به ما می دهی؟!

بررسی فرضیه ها

در میان این فرضها، در یک فرض البته وظیفه حضرت رضا همکاری شدید بوده، و آن فرض همان است که فضل شیعیه بوده و ابتکار در دست او بوده است. بنابراین فرض، ایرادی بر حضرت رضا از این نظر نیست که چرا ولایتعهدی را قبول کرد، اگر ایرادی باشد از این نظر است که چرا جدی قبول نکرد. ولی ما از همین جا باید بفهمیم که قضیه به این شکل نبوده است. حال ما از نظر یک شیعیه نمی گوئیم، از نظر یک آدم به اصطلاح بی طرف می گوئیم: حضرت رضا یا مرد دین بود یا مرد دنیا. اگر مرد دین بود باید وقتی که می بیند چنین زمینه ای برای انتقال خلافت از بنی العباس به خاندان علوی فراهم شده با فضل همکاری کند، و اگر مرد دنیا بود باز باید با او همکاری می کرد. پس اینکه حضرت همکاری نکرده و او را طرد نموده دلیل بر این است که این فرض غلط است. اما اگر فرض این باشد که ابتکار از ذوالریاستین است و او قصدش قیام علیه اسلام بوده، کار حضرت رضا صددرصد صحیح است. یعنی حضرت در میان دو شر، آن شر کوچکتر را انتخاب کرده و در آن شر کوچکتر (همکاری با مأمون) هم به حداقل ممکن اکتفا نموده است. اشکال، بیشتر در آنجایی است که بگوئیم ابتکار از خود مأمون بوده است. اینجاست که شاید اشخاصی بگویند وظیفه حضرت رضا این بود که وقتی مأمون او را دعوت به همکاری می کند و سوء نیت هم دارد، مقاومت کند، و اگر می گوید تو را می کشم، بگوید بکش، باید حضرت رضا مقاومت می کرد و به کشته شدن از همان ابتدا راضی می شد، و حاضر می گردید که او را بکشند و به هیچ وجه همان ولایتعهدی ظاهری و تشریفاتی و نجس را نمی پذیرفت. اینجاست که باید قضاوت شود که آیا امام باید همین کار را می کرد یا باید قبول می کرد؟ مسئله ای است از نظر شرعی: می دانیم که خود را به کشتن دادن یعنی کاری کردن که منجر به قتل خود شود، گاهی جایز می شود اما در شرایطی که اثر کشته شدن بیشتر باشد از زنده ماندن، یعنی امر دایر باشد که یا شخص کشته شود و یا فلان مفسده بزرگ را متحمل گردد، مثل قضیه امام حسین. از امام حسین برای یزید بیعت می خواستند و برای اولین بار بود که مسئله ولایتعهدی را معاویه عملی می کرد. حضرت امام حسین کشته شدن را بر این بیعت کردن ترجیح داد، و به علاوه امام حسین در شرایطی قرار گرفته بود که دنیای اسلام احتیاج به یک بیداری و یک اعلام امر به معروف و نهی از منکر داشت ولو به قیمت خون خودش باشد، این کار را کرد و نتیجه هایی هم گرفت. اما آیا شرایط امام رضا نیز همین طور بود؟ یعنی واقعا برای حضرت رضا که بر سر دو راه قرار گرفته بود جایز بود که خود را به کشتن دهد؟ یک وقت کسی به جایی می رسد که بدون اختیار خودش او را می کشند، مثل قضیه مسمومیتی که البته قضیه مسمومیت از نظر روایت شیعیه یک امر قطعی است ولی از نظر تاریخ قطعی نیست. بسیاری از مورخینحتی مورخین شیعیه مثل مسعودی (۷) معتقدند که حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفته و کشته نشده است. حال بنا بر عقیده معروفی که میان شیعیه هست و آن این است که مأمون حضرت رضا را مسموم کرد، بسیار خوب، انسان یک وقت در شرایطی قرار می گیرد که بدون اختیار خودش مسموم می شود، ولی یک وقت در شرایطی قرار می گیرد که میان یکی از دو امر مختار و مخیر است، خودش باید انتخاب کند، یا کشته شدن را و یا اختیار این کار را. نگوئید عاقبت همه می میرند. اگر من یقین داشته باشم که امروز غروب

میمیرم ولی الان مرا مخیر کنند میان انتخاب یکی از دو کار، یا کشته بشوم یا فلان کار را انتخاب کنم، آیا در اینجا من می توانم بگویم من که غروب می میرم، این چند ساعت دیگر ارزش ندارد؟ نه، باز من باید حساب کنم که در همین مقدار که می توانم زنده بمانم آیا اختیار آن طرف این ارزش را دارد که من حیات خودم را به دست خودم از دست بدهم؟ حضرت رضا مخیر می شود میان یکی از دو کار. یا چنین ولایتعهدی را که من تعبیر می کنم به (ولایتعهدی نجسب) و از مسلمات تاریخ استیذیرد و یا کشته شدن که بعد هم تاریخ بیاید او را محکوم کند. به نظر من مسلم اولی را باید انتخاب کند. چرا آن را انتخاب نکند؟! صرف همکاری کردن با شخصی مثل مأمون که ما می دانیم گناه نیست، نوع همکاری کردن مهم است.

همکاری با خلفا از نظر ائمه اطهار

می دانیم که در همان زمان خلفای عباسی، با آن همه مخالفت شدیدی که ائمه ما با خلفا داشتند و افراد را از همکاری با آنها منع می کردند، در موارد خاصی همکاری با دستگاه آنها را به خاطر نیل به برخی اهداف اسلامی تجویز و بلکه تشویق می نمودند. صفوان جمال که شیعه موسی بن جعفر است شترهایش را برای سفر حج به هارون کرایه می دهد. می آید خدمت موسی بن جعفر. حضرت به او می گوید: تو همه چیزت خوب است الا- یک چیزت. می گوید چی؟ می فرماید: چرا شترهایت را به هارون کرایه دادی؟ می گوید من که کار بدی نکردم، برای سفر حج بود، برای کار بدی نبود. فرمود: برای سفر حج هم نباید چنین می کردی. بعد فرمود: لابد پس کرایه اش باقی مانده است که بعد باید بگیری. عرض کرد: بله. فرمود: و لابد اگر به تو بگویند چنانچه هارون همین الان از بین برود راضی هستی یا راضی نیستی؟ دلت می خواهد که طلب تو را بدهد و بعد بمیرد. این مقدار راضی به بقاء او هستی. گفت: بله. فرمود: همین مقدار راضی بودن به بقاء ظالم گناه است. صفوان که یک شیعه خالص است ولی سوابق زیادی با هارون دارد فوراً رفت تمام وسائل کار خود را یکجا فروخت. (او حمل و نقل دار بود). خبر دادند به هارون که صفوان هر چه شتر و وسایل حمل و نقل داشته همه را یکجا فروخته است. هارون احضارش کرد. گفت چرا این کار را کردی؟ گفت: دیگر پیر شده ام و از کار مانده ام، نمی توانم بچه هایم را خوب اداره کنم، فکر کردم که دیگر از این کار به کلی صرف نظر کنم. هارون گفت: راستش را بگو. گفت: همین است. هارون خیلی زیرک بود، گفت: آیا می خواهی بگویم قضیه چیست؟ من فکر می کنم بعد از اینکه تو با من این قرار داد معامله را بستی موسی بن جعفر به تو اشاره ای کرده. گفت: نه، این حرفها نیست. گفت بیخود انکار نکن. اگر آن سوابق چندین ساله ای که من با تو دارم نبود همین جا دستور می دادم گردنت را بزنند. همین ائمه که همکاری با خلفا را تا این حد نهی می کنند و ممنوع می شمارند، در عین حال اگر کسی همکاریش به نفع جامعه مسلمین باشد، آنجا که می رود از مظالم بکاهد، از شرور بکاهد، یعنی در جهت هدف و مسلک خود فعالیت کند نه آن کاری که صفوان جمال کرد که فقط تأیید و همکاری است این همکاری را جایز می دانند. یک وقت یک کسی می رود پستی را در دستگاه ظلم اشغال می کند برای اینکه از این پست و مقام حسن استفاده کند. این همان چیزی است که فقه ما اجازه می دهد، سیره ائمه اجازه می دهد، قرآن هم اجازه می دهد.

استدلال حضرت رضا

برخی به حضرت رضا اعتراض کردند که چرا همین مقدار اسم تو آمد جزء اینها؟ فرمود: آیا پیغمبران شأنشان بالاتر است یا

اوصیاء پیغمبران؟ گفتند: پیغمبران. فرمود: یک پادشاه مشرک بدتر است یا یک پادشاه مسلمان فاسق؟ گفتند: پادشاه مشرک. فرمود: آن کسی که همکاری را با تقاضا بکند بالاتر است یا کسی که به زور به او تحمیل کنند؟ گفتند: آن کسی که با تقاضا بکند. فرمود: یوسف صدیق پیغمبر است، عزیز مصر کافر و مشرک بود، و یوسف خودش تقاضا کرد که: اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظعلیم (۸)، چون می خواست پستی را اشغال کند که از آن پست حسن استفاده کند، تازه عزیز مصر کافر بود، مأمون مسلمان فاسقی است، یوسف پیغمبر بود، من وصی پیغمبر هستم، او پیشنهاد کرد و مرا مجبور کردند. صرف این قضیه که نمی شود مورد ایراد واقع شود. حال حضرت موسی بن جعفری که صفوان جمال را که صرفاً همکاری می کند و وجودش فقط به نفع آنهاست شدید منع می کند و می فرماید: چرا تو شترهایت را به هارون اجازه می دهی؟ علی بن یقظین را که محرمانه با او سروسری دارد و شیعه است و تشیع خودش را کتمان می کند تشویق می نماید که حتما در این دستگاه باش، ولی کتمان کن و کسی نفهمد که تو شیعه هستی، وضو را مطابق وضوی آنها بگیر، نماز را مطابق نماز آنها بخوان، تشیع خودت را به اشد مراتب مخفی کن، اما در دستگاه آنها باشد که بتوانی کار بکنی.

این همان چیزی است که همه منطقیها اجازه می دهد. هر آدم با مسلکی به افراد خودش اجازه می دهد که با حفظ مسلک خود و به شرط اینکه هدف، کار برای مسلک خود باشد نه برای طرف، وارد دستگاه دشمن شوند یعنی آن دستگاه را استخدام کنند برای هدف خودشان، نه دستگاه، آنها را استخدام کرده باشد برای هدف خود. شکلش فرق می کند، یکی جزء دستگاه است، نیروی او صرف منافع دستگاه می شود، و یکی جزء دستگاه است، نیروی دستگاه را در جهت مصالح و منافع آن هدف و ایده ای که خودش دارد استخدام می کند. به نظر من اگر کسی بگوید این مقدار هم نباید باشد، این یک تعصب و یک جمود بی جهت است. همه ائمه این جور بودند که از یک طرف، شدید همکاری با دستگاه خلفای بنی امیه و بنی العباس را نهی می کردند و هر کسی که عذر می آورد که آقا بالاخره ما نکنیم کس دیگر می کند، می گفتند همه نکنند، این که عذر نشد، وقتی هیچکس نکند کار آنها فلج می شود، و از طرف دیگر افرادی را که آنچنان مسلکی بودند که در دستگاه خلفای اموی یا عباسی که بودند در واقع دستگاه را برای هدف خودشان استخدام می کردند تشویق می کردند چه تشویقی! مثل همین (علی بن یقظین) یا (اسماعیل بن بزیر)، و روایاتی که ما در مدح و ستایش چنین کسانی داریم حیرت آور است، یعنی اینها را در ردیف اولیاء الله درجه اول معرفی کرده اند. روایاتش را شیخ انصاری در (مکاسب) در مسئله (ولایت جائر) نقل کرده است.

ولایت جائر

مسئله ای داریم در فقه به نام (ولایت جائر) یعنی قبول پست از ناحیه ظالم. قبول پست از ناحیه ظالم فی حد ذاته حرام است ولی فقها گفته اند همین که فی حد ذاته حرام است در مواردی مستحب می شود و در مواردی واجب. نوشته اند اگر تمکن از امر به معروف و نهی از منکر که امر به معروف و نهی از منکر در واقع یعنی خدمتتوقف باشد بر قبول پست از ناحیه ظالم، پذیرفتن آن واجب است. منطقی هم همین را قبول می کند، زیرا اگر بپذیرید می توانید در جهت هدفتان کار کنید و خدمت نمایید، نیروی خودتان را تقویت و نیروی دشمنان را تضعیف کنید. من خیال نمی کنم اهل مسلکهای دیگر، همانها که مادی و ماتریالیست و کمونیست هستند اینگونه قبول پست از دشمن و ضد خود را انکار کنند، می گویند: بپذیر ولی کار خودت را بکن.

ما می بینیم در مدتی که حضرت رضا ولایتعهدی را قبول کردند کاری به نفع آنها صورت نگرفت، به نفع خود حضرت

صورت گرفت. صفوف، بیشتر مشخص شد، به علاوه حضرت در پست ولایتعهدی به طور غیر رسمی شخصیت علمی خود را ثابت کرد که هیچوقت دیگر ثابت نمی شد. در میان ائمه، به اندازه ای که شخصیت علمی حضرت رضا و حضرت امیر ثابت شده و حضرت صادق هم در یک جهت دیگری شخصیت علمی هیچ امام دیگری ثابت نشده است، حضرت امیر به واسطه همان چهار پنج سال خلافت، آن خطبه ها و آن احتجاجات که باقی ماند، حضرت صادق به واسطه آن مهلتی که جنگ بنی العباس و بنی امیه با یکدیگر به وجود آورد که حضرت حوزه درس چهار هزار نفری تشکیل داد، و حضرت رضا برای همین چهار صباح ولایتعهدی و آن خاصیت علم دوستی مأمون و آن جلسات عجیبی که مأمون تشکیل می داد و از مادین گرفته تا مسیحی ها، یهودی ها، مجوسی ها، صابئی ها و بودایی ها، علمای همه مذاهب را جمع می کرد و حضرت رضا را می آورد و حضرت با اینها صحبت می کرد، و واقعا حضرت رضا در آن مجالسکه اینها در کتابهای احتجاجات هستهم شخصیت علمی خود را ثابت کرد و هم به نفع اسلام خدمت نمود، در واقع از پست ولایتعهدی یک استفاده غیر رسمی کرد، آن شغلها را پذیرفت ولی استفاده این چنینی هم کرد.

پرسش و پاسخ

سؤال :

وقتی معاویه، یزید را به ولایتعهدی انتخاب کرد همه مخالف بودند، نه به خاطر اینکه یزید یک شخصیت فاسدی بود، بلکه اساسا با اصل ولایتعهدی مخالفت می شد. آن وقت چطور شد که ولایتعهدی در زمان مأمون این ایراد را نداشت؟

جواب :

اولا این که می گویند مخالفت می شد، آنچنان هم مخالفت نمی شد، یعنی آن وقت هنوز دیگران به خطرات این مطلب توجه نکرده بودند، فقط عده کمی توجه داشتند، و این بدعتی بود که برای اولین بار در دنیای اسلام به وجود آمد، و علت آن عکس العمل بسیار شدید امام حسین نیز همین بود که بی اعتباری و بدعت بودن و حرام بودن این کار را مشخص کند که کرد. در دوره های بعد این امر دیگر جنبه مذهبی خودش را از دست داده بود، همان شکل ولایتعهدی های دوران قبل از اسلام را به خود گرفته بود که پشتوانه اش فقط زور بود و دیگر جنبه به اصطلاح اسلامی نداشت، و علت مخالفت حضرت رضا با قبول ولایتعهدی نیز یکی همین بود در کلمات خود حضرت هست که اصلا خود این عنوان (ولایتعهدی) عنوان غلطی است، چون معنی (ولایتعهد) این است که حق مال من است و من زید را برای جانشینی خ ودم انتخاب می کنم، و آن بیانی که حضرت فرمود این مال توست یا مال غیر؟ و اگر مال غیر است تو حق نداری بدهی، شامل (ولایتعهد) هم هست.

سؤال :

فرضی فرمودند که اگر فضل بن سهل شیعی واقعی بود مصلحت بود که حضرت در ولایتعهدی با ایشان همکاری کند و بعد دست مأمون را از خلافت کوتاه کنند. اینجا اشکالی پیش می آید و آن اینکه در این صورت لازم می شد که حضرت مدتی اعمال مأمون را تصویب کنند و حال آنکه با توجه به عمل حضرت علی (ع) امضا کردن کار ظالم در هر حدی جایز نیست.

جواب :

به نظر می رسد که این ایراد وارد نباشد. فرمودید به فرض اینکه فضل بن سهل شیعی بود حضرت باید مدتی اعمال مأمون را امضاء می کرد و این جایز نبود همچنان که حضرت امیر حکومت معاویه را امضاء نکرد. خیلی تفاوت است میان وضع حضرت رضا نسبت به مأمون و وضع حضرت امیر نسبت به معاویه. حضرت امیر می بایست امضایش به این شکل می بود که

معاویه به عنوان یک نایب و کسی که از ناحیه او منصوب است کار را انجام دهد، یک ظالمی مثل معاویه به عنوان نیابت از علی بن ابی طالب کار کند. ولی قضیه حضرت رضا این بود که حضرت رضا باید مدتی کاری به کار مأمون نداشته باشد، یعنی مانعی در راه مأمون ایجاد نکند. به طور کلی، هم منطقی و هم شرعا فرق است میان اینکه مفسده ای را ما خودمان بخواهیم تأثیری در ایجادش داشته باشیم که در اینجا یک وظیفه داریمو این که مفسده موجودی را بخواهیم از بین ببریم که در اینجا وظیفه دیگری داریم. مثالی عرض می کنم. یک وقت هست من شیر آب را باز می کنم که آب بیاید داخل حیاط شما خرابی بیار آورد. اینجا من ضامن حیاط شما هستم به جهت اینکه در خرابی آن تأثیر داشته ام. و یک وقت هست که من از کنار کوچه رد می شوم، می بینم که شیر آب باز شده و آب به پای دیوار شما رسیده است. اینجا اخلاقا من وظیفه دارم که این شیر را ببندم و به شما خدمت کنم. نمی کنم و این ضرر به شما وارد می آید. در اینجا این کار بر من واجب نیست. این را گفتم از نظر این که خیلی فرق است میان این که کاری به دست شخصی یا به دست دست او می خواهد انجام شود، و این که کاری را یک کس دیگر انجام می دهد و دیگری وظیفه از بین بردن آن را دارد. معاویه، مافوقش علی (ع) بود، یعنی تثبیت معاویه معنایش این بود که علی (ع) معاویه را به عنوان دستی برای خود بپذیرد، ولی تثبیت مأمون توسط حضرت رضا (به قول شما) معنایش این است که حضرت رضا مدتی در مقابل مأمون سکوت داشته باشد. این، دو وظیفه است، در آنجا علی (ع) مافوق است. در اینجا قضیه برعکس است، مأمون مافوق است. این که حضرت رضا مدتی با فضل بن سهل همکاری کند، یا به قول شما مأمون را تثبیت کند، یعنی مدتی در مقابل مأمون ساکت باشد. مدتی ساکت بودن برای مصلحت بزرگتر، برای انتظار کشیدن یک فرصت بهتر، مانعی ندارد. و به علاوه در قضیه معاویه، مسئله تنها این نیست که حضرت راضی نمی شد که معاویه یک روز به حکومت کند (البته این هم یک مسأله آن است، فرمود: من راضی نمی شوم که ظالم حتی یک روز حکومت کند)، مسأله دیگری هم وجود داشت که جهت عکس قضیه بود، یعنی اگر حضرت، معاویه را نگاه می داشت، او روز به روز نیرومندتر می شد و از هدف خودش هم بر نمی گشت. ولی در اینجا فرض این است که باید صبر کنند تا روز به روز مأمون ضعیف تر شود و خودشان قوی تر گردند. پس اینها را نمی شود با هم قیاس کرد.

سؤال:

سؤال بنده راجع به مسمومیت حضرت رضا بود چون جنابعالی ضمن بیاناتتان فرمودید که حضرت رضا معلوم نیست که مسموم شده باشد، ولی واقعیت این است که چون هر چه می گذشت بیشتر معلوم می شد که خلافت حق حضرت رضاست، مأمون مجبور شد که حضرت رضا را مسموم کند. دلیلی که می آورند راجع به سن حضرت رضاست که حضرت رضا در سن ۵۲ سالگی از دنیا رفتند. اینکه امامی که تمام جنبه های بهداشتی را رعایت می کند و مثل ما افراط و تفریط ندارد در سن ۵۲ سالگی بمیرد خیلی بعید است. همچنین آن حدیث معروف می فرماید: (ما منا الا مقتول او مسموم) یعنی هیچکدام از ما (ائمه) نیستیم الا اینکه کشته شدیم یا مسموم شدیم. بنابراین این امر از نظر تاریخ شیعه مسلم است. حالا اگر صاحب (مروج الذهب) (مسعودی) اشتباهی کرده دلیل نمی شود که ما بگوئیم حضرت رضا را مسموم نکرده اند بلکه از نظر اکثر مورخین شیعه حضرت رضا مسلما مسموم شده اند.

جواب:

من عرض نکردم که حضرت رضا را مسموم نکرده اند. من خودم شخصا از نظر مجموع قرائن همین نظر شما را تأیید می کنم. قرائن همین را نشان می دهد که ایشان را مسموم کردند، و یک علت اساسی همان قیام بنی العباس در بغداد بود. مأمون در حالی حضرت رضا را مسموم کرد که از خراسان به طرف بغداد می رفت و مرتب اوضاع بغداد را به او گزارش می دادند. به

او گزارش دادند که اصلاً بغداد قیام کرده. او دید که حضرت رضا را معزول که نمی‌تواند بکنند، و اگر با این وضع هم بخواهد برود آنجا کار بسیار مشکل است. برای اینکه زمینه رفتن به آنجا را فراهم کند و به بنی‌العباس بگوید کار تمام شد، حضرت را مسموم کرد. آن علت اساسی‌یی که می‌گویند و قابل قبول هم هست و با تاریخ نیز وفق می‌دهد همین جهت است، یعنی مأمون دید که رفتن به بغداد عملی نیست و بقای بر ولایتعهدی هم عملی نیست (با اینکه مأمون جوانتر بود، حدود ۲۸ سال داشت و حضرت رضا ۵۵ سال داشتند، و حضرت رضا نیز در آغاز به مأمون فرمود: من از تو پیرترم و قبل از تو می‌میرم) و اگر به این شکل بخواهد به بغداد برود، محال است که بغداد تسلیم بشود، و یک جنگ عجیبی در می‌گیرد. وضع خود را خطرناک دید. این بود که تصمیم گرفت هم فضل را از میان بردارد و هم حضرت رضا را فضل را در حمام سرخس از بین برد. البته این قدر معلوم است که فضل به حمام رفته بود، عده‌ای با شمشیر ریختند و قطعه قطعه اش کردند و بعد هم گفتند (افرادی با او کینه داشتند) (و اتفاقاً یکی از پسرخاله‌های او نیز جزء قتله بود) و خونش را لوث کردند، ولی ظاهر این است که آن هم کار مأمون بود، دید او خیلی قدرت پیدا کرده و اسباب زحمت است، او را از بین برد. بعد، از سرخس آمدند به همین طوس. مرتب گزارشهای بغداد هم می‌رسید. دید نمی‌تواند با حضرت رضا و ولیعهد علوی وارد بغداد شود، این بود که حضرت را نیز در آنجا کشت.

یک وقت یک حرفی می‌زنیم از نظر آنچه که برای خود ما امری است مسلم. از نظر روایات شیعی شکی نیست در اینکه مأمون حضرت رضا را مسموم کرد ولی از نظر برخی مورخین اینطور نیست، مثلاً مورخ اروپایی این حرف را قبول نمی‌کند، او مدارک تاریخی را مطالعه می‌کند، می‌گوید: تاریخ نوشته (قیل). اغلب مورخین اهل تسنن که این قضیه را نقل کرده‌اند، نوشته‌اند حضرت آمد در طوس مریض شد و فوت کرد و (قیل) که مسموم شد (و گفته شده که مسموم شد). این بود که من می‌خواستم با منطقی غیر منطق شیعه نیز در این زمینه صحبت کرده باشم، والا قرائن همه حکایت می‌کند از همین که حضرت را مسموم کردند.

امام در عینیت جامعه

امام در عینیت جامعه

استاد محمدرضا حکیمی در کتاب امام در عینیت جامعه، دوره ۲۵۰ ساله زندگی و امامت پیشوایان شیعه تا دوران غیبت را به هشت دوره تقسیم می‌کند و برای هر یک از این دوره‌های هشتگانه ویژگی‌هایی برمی‌شمارد و در تحلیل هر یک، شباهتها و تفاوت‌های آن را با دیگر دوره‌ها بیان می‌کند. بر پایه تقسیم بندی وی، تمام دوران امامت حضرت رضا علیه السلام، در دوره هفتم جای می‌گیرد. ما برای آشنایی شما با دیدگاه‌های این استاد فرزانه و نگرشی که وی به آن روزگاران دارد، تنها ۱۴ صفحه از کتاب ارزشمند امام در عینیت جامعه را بازگو می‌کنیم. بدیهی است که برای شناخت ژرفتر این دیدگاه‌های عالمانه ناگزیر باید همه کتاب یادشده را خواند.

هفتمین دوره، دوره ۲۰ ساله (۱۸۳ - ۲۰۳)، روزگار امامت و رهبری حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) است. این مدت را نیز باید به دو بخش تقسیم کرد: بخش اول از آغاز امامت تا سفر به خراسان، یعنی از سال ۱۸۳ تا ۲۰۱. بخش دوم از میانه سال ۲۰۱ تا پایان عمر امام، یعنی آخر ماه صفر سال ۲۰۳.

۱۰ سال از این مدت را امام در روزگار هارون سپری کرده است، از سال ۱۸۳ تا ۱۹۳. این دوره از جهتی شبیه است به دوره چهارم، یعنی روزگار امام زین العابدین؛ به این توضیح که پس از حرکت تند امام هفتم و ۴ تا ۱۴ سال در سیاهچالهای زندان هارون بسر بردن و پنجه نرم کردن مستقیم با قدرت خلافت و حرکات خونین دیگر سادات، در مقیاسی وسیع، اکنون باید حرکت را به گونه ای دیگر ادامه داد، تا هم تجربه در مدتی کوتاه تکرار نشده باشد و هم تکلیف بر زمین نماند، تکلیف را نه می شود فراموش مرد و نه سست و ناچیز گرفت. پس ترک حرکت نخواهد بود، آنچه هست تغییر صورت حرکت است. امام رضا (ع) در این دوره تقریباً شرایط امام زین العابدین را داشت. یعنی چنان که اشاره شد نمی توانست و مناسب نبود، تجربه شناخته شده پدر را، به عین و با همان مظهر تکرار کند، تا نتیجه این شود که دشمن در برابر موضع شناخته شده امام قرار گیرد، چنان که امام زین العابدین نیز به تکرار تجربه عاشورا شخصاً دست نزد، (چون چنین تکراری در مدتی اندک از نظر غافلگیر کردن خصم نیز که از فنون لازمه است، درست نیست)، و به استوار ساختن مواضع دیگری پرداخت که یاد کردیم. امام رضا نیز، در این مدت حالی چنان داشت. و سادات به قیامهای خویش مشغول بودند، و شخصیت امام پشتوانه آنان بود و گاه به سفارش او از ریختن خون آن شورشیان جلوگیری می شد. از سوی دیگر به نشر بیشتر فرهنگ اسلامی در شعب مختلف آن به صورتهایی ویژه که زمان او اقتضا می کرد دست می زد و آن همه را می گسترد.

۸ سال دیگر این دوره، یعنی ۸ سالی که با مرگ هارون الرشید می آغازد (۱۹۳) تا مسافرت الزامی امام به خراسان و مرو (۲۰۱)، با روزگار خلافت محمد امین (۱۹۳-۱۹۶) و خلافت مأمون همزمان است. این دوره نیز از جهتی شبیه است به دوره پنجم، یعنی روزگار امام محمدباقر (ع) و امام جعفرصادق (ع). زیرا در این دوره بر سر خلافت، کشمکشهایی فراوان و خون و خون ریزی بسیار در میان بود. محمد امین در بغداد، عبدالله مأمون در خراسان و خروجهای پیاپی انقلابیون و... از سوی دیگر فرهنگهای بیگانه که توسعه نفوذ آنها در قشرهای ناآگاه، یا غیرمتخصص موجب مصدوم ساختن اصالت فکر و نریبت اسلامی می شدند به صورتی نوتر و جدی تر رو به انتشار گذاشته بود، افکار گوناگون پراکنده می گشت و تشتت می آفرید، مکتبهای کلامی و فقهی و اخلاقی متعدد و جورواجور هر لجزه بر سر پا بود، علمای ملل و ادیان، به نام خدمت، همکاری، ترجمه، طبابت، کتابداری، اخترگویی و به عنوان مستشار به منابع قدرت نزدیک شده بودند و به نشر انواع تفرقه ها و لاعتقادی ها، در میان مسلمانان، سرگرم بودند و مؤمن، به نام دوستدار فضل و حکمت، این همه را به منظور سیاسی دامن می زد و امکان می داد تا نفوذ فرهنگی جناح حق را که از دوران امام محمدباقر رو به توسعه نهاده بود محدود سازد، و ذهن جامعه را از فراگیری آن فرهنگ انقلابی و حق طلب و مُقَدِّم و عملی منصرف سازد، و به ذهنی گری ها سرگرم دارد.

اینها بود که مشکلات گوناگونی در این دوره، در سطح اجتماع اسلامی، پدیدار بود. و از اینجا بود که شخصیت امام، در این دوره، برای جامعه اسلامی، بیشتر و بیشتر مطرح می گشت، بویژه با توجه به گذشته هایی نه چندان دور: بحثهای شاگردان امام ششم، درباره لزوم رهبر عادل معصوم (در سطح نظری)، درگیری های چندین ساله امام هفتم، به عنوان پیشوای برحق و طلب کننده حقوق اجتماعی (در سطح عملی). اینها همه، انظار را متوجه باقیمانده این مکتب و یادگار این بزرگان می کرد یعنی امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع). فراموش نمی کنیم که سادات نیز همراه برخی دیگر از عالمان شیعه یا دیگر مردم شیعی در جناح دیگر اجتماع، با تکیه به شخصیت و موقعیت امام، مشغول درگیری ها و اقدامات خویش بودند، از جمله:

محمد بن ابراهیم طباطبا، که خروج ابوالسرایا، سری بن منصور شیبانی، در سال ۱۹۹، به آهنگ بیعت گرفتن برای او بود. ابوالسرایا، محمد بن ابراهیم (محمد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه

السلام) را در راه حجاز ملاقات کرد و با او وعده گذاشت که مردم را به بیعت او فرا خواند و در روز ۱۰ جمادی الاولی سال ۱۹۹، در کوفه خود را ظاهر کند، و با او بود علی بن عبدالله (عیدالله) بن حسین بن علی بن الحسین زین العابدین (ع). مردم کوفه گرد او جمع شدند و با او بیعت کردند. از طرف دیگر ابوالسرایا با غلامان خویش، از خارج کوفه، مردم را به یاری خاندان پیامبر و خونخواهی شهیدان آل محمد (ص) دعوت و تحریض کرد و روز موعود با جماعتی که گرد آورده بود، وارد کوفه شد. در این هنگام، محمد بن ابراهیم بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مردم را به بیعت خویش طلبید و عهد کرد که در میان مردم به قانون کتاب و سنت عمل کند و جانب امر به مغروف و نهی از منکر را فرو نگذارد. (۱)

و همین محمد بن ابراهیم است که ابوالفرج از جابر جعفی روایت کرده است که حضرت امام محمدباقر (ع) از خروج او خبر داد و فرمود: در سال ۱۹۹، مردی از ما اهل بیت، بر منبر کوفه خطبه می خواند، که خداوند به وجود او بر ملائکه مباحثات می کند. (۲)

از سخن امام باقر، در حق محمد بن ابراهیم طباطبا، دانسته می شود که قیام وی بر حق بوده است و برای حق. و این که با مردم پیمان کرده است که به کتاب و سنت عمل کند، (به پیمان خود) عمل می کرده است و طبق کتاب و سنت، امامت را پس از پیروزی کامل به دست امام حق زمان خویش، حضرت علی بن موسی الرضا، می سپرده است. پس او در حقیقت داعی امام رضا بوده است، در این خروج، در کوفه. دیگر از سادات بزرگ خارج در آن ایام، فرزند امام جعفر صادق (ع) محمد دیباج بود، که در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خویش فرا خواند. اهل مدینه با او بیعت کردند. برخی گفته اند محمد بن جعفرالصادق، نخست مردم را به بیعت با محمد بن ابراهیم طباطبا دعوت می کرد، و چون محمد بن ابراهیم درگذشت، مردم را به بیعت خود خواند. و این محمد بن جعفرالصادق را، محمد دیباج می گفتند، به جهت حسن و جمال و بها و کمال او. و او مردی سخی و شجاع و قوی القلب و عابد بود، پیوسته یک روز روزه داشت و یک روز افطار می کرد، و هر گاه از منزل بیرون می شد، باز نمی گشت مگر این که جامه خویش را از تن کنده بود و برهنه ای را با آن پوشانیده بود. محمد با جماعتی از سادات و علویین نامی به جانب مکه روان گشت و آماده جنگ با سپاه خلیفه شد... (۳)

از احوال وی و زهد و عبادت او، و این که ابتدا بیعت برای محمد بن ابراهیم طباطبا می گرفته است، روشن می شود که او نیز در صدد احیای حق و ابطال باطل و دفع ستم بوده است.

بدین گونه می نگریم که مأمون، با همه تصفیه ای که در داخل امپراطوری اسلامی کرد، تا جایی که سپاه فرستاد تا برادرش محمدامین را کشتند و سر او را برای مأمون فرستادند (و او سر محمد امین را در صحن بارگاه خویش بر دار کرد و لشکریان خود را طلبید و شروع کرد به عطا دادن، و هر کدام را جایزه می داد امر می کرد تا نخست بر آن سر لعنت کنند)، با این همه نتوانست بر همه مراکز اسلامی چنان که باید، چیره شود. در آن روز جهان اسلام، از نظر گاه قدرت ظاهری و زر و زور و قلدری، متوجه مرو بود و پایتخت خلافت مأمونی؛ اما از نظر موارد دینی و حماسه حق و ایدئولوژی اسلامی و هویت اصلی رهبر حق، متوجه مدینه بود، یعنی شهری که فرزند پیامبر، پیشوای حق و رهبر شعار توحید، در آن می زیست. اینجا بود که مأمون مجبور شد تا برای این امر اساسی و بزرگ چاره ای اساسی و بزرگ بیندیشد...

با پی بردن از معلول به علت، به این نتیجه می رسیم که رفتار مأمون نسبت به امام رضا، نه تنها امری ساده نبوده است، بلکه یکی از راه حل‌های مهم سیاسی آن روز بوده است برای نجات خلافت عباسی. یعنی خلافت، در برابر موضع و موقع امام، چنان بیچاره می شود که مجبور می گردد مهمترین شخصیت مخالف را به مرکز قدرت خویش دعوت کند و بر روی فرش

خویش بخواند و بالای دست خویش بنشاند. این آن معلولی است که ما را به علتی راهنما می‌گردد. آیا یک انسان غیردرگیر و فارغ از تجربه‌های اجتماعی که بنشیند در مسجد پیامبر و تنها مسئله بگوید و حدیث روایت کند و درس بدهد و هیچ جناحی را تأیید و تغذیه نکند، چنین نگرانی عظیمی برای امپراطوری بس وسیع پدید می‌آورد؟

پاورقی

۱- تتمه المنتهی ۱۹۳

۲- تتمه المنتهی ۱۹۳

۳- تتمه المنتهی ۱۹۷

بخش دوم

این بخش شامل حدود ۱۸ ماه می‌شود: از آغاز پیشنهاد سفر به خراسان به امام، در مدینه، که به وسیله رجاء بن ابی ضحاک، به امر مأمون انجام یافت و امام به اجبار، روانه سفر گشت و به روز ۱۰ شوال سال ۲۰۱ د ر مرو بود، تا شهادت امام، یعنی آخر ماه صفر سال ۲۰۳.

این مدت با کوتاهی آن شامل حادثه‌ای بود که موضع امامت را در برابر خلافت در سطحی دیگر قرار دارد. چون فهم و هضم دوره هشتم که دوره نهایی و مهم است به فهم این ۱۸ ماه مربوط می‌شود، باید در تحلیل حوادث آن اندیشه و دقت بسیار شود و با دید منطقی ارزیابی گردد.

مأمون از سر اکراه و اجبار و به دلیل اهمیت موقعیت و شخصیت امام رضا پس از مشورت با وزیر خود فضل بن سهل ذوالریاستینامام را از مدینه به مرو آورد. در ضمن برای شکستن شخصیت امام از راه تشکیل مجالس مناظره و مباحثه با علمای ادیان و سخنگویان مذاهبهمه گونه کوشید، لکن توفیق نیافت، سرانجام امام را واداشت تا ولایتعهدی جهان اسلام، یعنی مقام دوم را در دنیای آن روز اسلام بپذیرد، آن گاه با نام امام سکه زدند و در شهرها از جمله مدینه به نام امام خطبه خواندند. واقعه ولایتعهدی امام را از دو نظر باید سنجید، یکی از نظر سیاست آن روز دستگاه خلافت، و این همان است که ذکر شد. دیگر از نظر شیعه و سیاست شیعه در آن روز.

شیعه و رده بر حق خلافت اسلامی تا آن روزبه استثنای ۴ سال و ۹ ماه خلافت حضرت علی هیچ گاه موقعیتی رسمی به دست نیاورده بود. فشار تا راندن علی (ع) از صحنه سیاست و خلافت، که حتی پس از خلیفه دوم نیز حق او را ندادند و شوری چنان پیش بینی شد تا عثمان از آن سر بر آورد، و سپس رفتار مکارانه معاویه با امام حسن و فاجعه عاشورا و دیگر شهادتها و... تا گرفتاری چندین ساله امام هفتم، اینها ضربه‌های پیوسته‌ای بود که بر پیکر حق وارد می‌آمد. اکنون دستگاه خلافت بصراحت اقرار می‌کند که می‌خواهد حقی را که از آل محمد (ص) غصب شده است به رسمیت بشناسد و بازپس دهد. این موفقیت که به قیمت مجاهدات پیگیر و خونهای پاک پیشینیان به دست آمده است و امروز در شخصیت والای امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا تبلور یافته است، نباید ساده گرفته شود و از آن استفاده‌ای به عمل نیاید، بنابراین پس از اصرار مأمون امام ولیعهد و نایب مقام خلافت می‌شود، تا بدین گونه موضع شیعی از درون زندانها و شهادتگاهها تا کنار گوش خلافت برآید و راه طی کند.

من نمی‌خواهم در اینجا، درباره بحث اجتماعی و سیاسی دینی، به گونه‌ای مفصل سخن گویم. لیکن برای روشن کردن هسته اصلی گفتار خویش، به اجمال در این مسئله وارد می‌شوم.

پذیرفتن این امر را از چند جهت می توان مورد اندیشه و تأمل قرار داد :

۱- از نظر نفس زاهد امام و بی اعتنا بودن وی به دنیا و شئون آن . از این نظر ، همان بود که امام از قبول آن استنکاف داشت ، و حتی در سفر به خراسان و نشست و برخاست با مأمون نیز ناخشنود بود ، به طوری که مأموران دستگاه مأمون او را به اصرار و اجبار وادار به پذیرفتن اصل این سفر کردند ، و امام این سفر را به گونه ای طی کرد که معلوم شود سفری اجباری است .

۲- از نظر زمینه های حیلہ گرانه سیاست و این که مأمون از این پیشنهاد غرض پاک و سالمی نداشت و به طور کلی ، در راه عملی شدن این امر تا برسد به " خلیفه المسلمین " شدن امام موانع بسیاری بود و به اصطلاح ، عملی نمی گشت . از این نظر نیز دیدیم که امام ، آشکارا به این امر اشاره کرد ، هم به استناد به علم امامت و هم از نظر درک و اشراف بر جریانهای سیاسی مملکت اسلامی و مسائل خلافت و فهم عناصر زمان ، در جهت جناح غالب ، و شناخت شخصیت سیاسی مأمون .

۳- از نظر موضع اجتماعی شیعه و سادات آن در روز . از این نظر بود که پذیرفتن این امر ، با شروطی که امام کرد ، مصلحت سیاسی و اجتماعی آن روز شیعه را تأمین می کرد . و از این نظر بود که امام پذیرفت ، و گرنه ، اگر هیچ مصلحتی در این پذیرفتن نبود ، امام نمی پذیرفت ، اگر چه خونس ریخته شود . این است که بزرگان شیعه از قبیل سید مرتضی و شیخ طوسی این نزدیک شدن و قبول را همانند دانسته اند با ورود امام علی بن ابی طالب در شورای پس از خلیفه دوم یعنی به منظور احقاق حق تا آنجا که بشود گفته اند :

- صاحب حق را می رسد که از هر راه و سببی (مشروع و غیر قبیح) (۴) ، حق خویش را بطلبد و به دست آورد ، بویژه اگر این حق (و طلب و اقامه آن) ، تکلیف شرعی او باشد ، زیرا در این صورت ، طلب حق و تحمل مشکلات در راه آن واجب می شود ، مانند حق امامت و رهبری . امام رضا ، از طریق تعیین صریح امامان پیش از خود ، امام شده بود (و شرعاً ادای این تکلیف و قیام به وظایف امامت بر او واجب بود) . نهایت ، این حق را از او گرفته بودند ، و اکنون راه دیگری پیش آمده بود تا آن را به دست آورد ، پس بر او واجب بود که به گرفتن حق پردازد و این ندا را پاسخ دهد . (۵)

بدین گونه ، امام جان خویش را در این راه از دست می دهد ، اما موضع سیاسی و اجتماعی جناح حق را تا نیابت خلافت اسلامی بدر سطح آنچه در تاریخ پیش آمده بود پیش می برد .

از جمله شباهتهای این دوره ، در تجربه های سیاسی اسلامی ، با دوره چهارم که بدان اشارتی گذشت ، یکی هم این است که همان گونه که یزید بن معاویه ، امام چهارم را از ادامه سخنرانی در مسجد شام ، در روز جمعه ، باز داشت ، مأمون نیز امام هشتم را از میانه راه رفتن به نماز عید فطر باز گرداند و از ادامه این عمل باز داشت . این امر جای دقت و تحلیل بسیار دارد . در اینجا ، یاد می کنم که در این دوره ها ، به مسئله تبلیغ مرامی نیز توجه بسیار می شده است ، و بویژه به شعر متعهد اهمیت بسیار می آده اند ، مانند صدر اسلام و رفتار خود پیامبر اکرم . از شاعران معروف شیعی متعهد این دوره ها باید از اینان نام برد :

کمیت بن زید اسدی - شهید به سال ۱۲۶

سید بن محمد جمیری - در گذشته به سال ۱۷۳

دعبل بن علی خزاعی - شهید به سال ۲۴۶

که این شاعران و همانند آنان به علت شعر متعهد و موضعگرایانه خود ، پیوسته مورد گرامی داشت فراوان امامان و جامعه تشیع بوده اند .

بر گرفته از کتاب امام در عینیت جامعه

- ۴- در تلخیص الشافی (ج ۲/۱۵۴)، در این باره این گونه آمده است :
انسان را میرسد که برای احقاق حق خویش و رسیدن به آن، از هر راه و وسیله ای که قبیح نباشد استفاده کند. در عبارتی که در متن نقل شد، این قید نیامده است، لیکن به قرینه معلوم است. پس آنچه تجویز شده است رسیدن به حق است با وسائل غیر قبیح، نه این که بگوییم، هدف (هر چه باشد)، وسیله را (هر گونه باشد) مجاز میسازد، نه..
- ۵- تلخیص الشافی ج ۲/۲۰۶

امام رضا (ع) در رزمگاه ادیان

امام رضا علیه السلام، مأمون، ولایتعهدی

در این بخش، سیر آن است تا رویداد ولایتعهدی حضرت رضا (ع) از زوایه ای نوین بررسی و کاوش گردد. به واقع راقم این سطور بی گمان است که در درک این رخداد بی بدیل کاستی های مهمی افتاده و نگرشی کاملاً انفعالی و غیرتاریخی، بر واقعیت ها پرده ای ضخیم انداخته است. نکته قابل ذکر این که راقم این سطور کوشش کرده تا با نگاهی تازه به احادیث و روایات بنگرد؛ نگاهی که مبتنی بر واریسی یک میراث تاریخی کهن است، نه از موضع رد یا قبول سلسله ای اسناد و امثالهم. به عبارت بهتر، در این چشم انداز نوین، احادیث اسلامی و شیعی، مجموعه ای گرانقدر از عناصر تاریخی را در بردارند که فارغ از تعیین صحت یا سقم آنها به روش سنتی، نمایانگر برهه ای حساس از تاریخ اجتماعی جامعه ای اسلامی هستند. در حقیقت، مجموعه ای احادیث، می توانند تاریخنگار را در درک شرایط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جوامع پیشین امداد رسانند،... و چه بجاست که همین جا از بینش وسیع شخصیتی چون علامه مجلسی که به گردآوری مجموعه ای عظیم بحارالانوار دست زد، تمجید شود؛ چه، با این کار، مایه های ارجمندی که به کار "تاریخ" می آیند، پیش روی ماست.

طرح سؤال

در پگاهش قرن سوم هجری، امام رئوف حضرت علی بن موسی الرضا (ع)، روضه منوره را در مدینه النبی برای همیشه و با وداعی بس حزین، به قصد « مرو » در منتهی الیه شمال شرقی امپراطوری بنی عباس، ترک کردند. مأمون هفتمین و هوشمندترین خلیفه عباسی، به دنبال اصرار و ابرامی عجیب، امام را به آن جا فرا خوانده بود تا حکومت را به ایشان بسپارد. او داعیه داشت که در هنگامه نبرد با برادرش امین، برای نیل به سریر قدرت، " نذر " کرده بود تا اگر ظفر یافت، خلافت را به شایسته ترین کس از آل ابی طالب واگذار کند و اینک اظهار بی گمانی می کرد که لایقتر از علی بن موسی الرضا (ع)، در آن خاندانو نیز آل عباسیافت نمی گردد.

بی گمان این رخداد از هر نظر شگرف و حیرت آور است؛ زیرا نه چنان تکلیفی از سوی یک خلیفه عباسی، آن هم در چارچوب رفتارهای سیاسی زمانه، عادی می نمود و نه پذیرش یک امام علوی؛ که تا بود، حکومت بنی عباس، شیعیان و ائمه آنان را نابود می خواستند و اینان در جای خود، چه به تقیه و چه به مبارزه علنی، از هر گونه همکاری با آن ظالمین

خون ریز پرهیز داشتند .

از این گذشته تر ، میانِ خلع و قتلِ امین تا دعوتِ امام رضا (ع) ، به مرو ، بیش از سه سالی فاصله افتاده بود و البته این پرسشی به جا می نماید که به چه دلیلی مأمون پس از گذشتِ این همه مدّت ، تازه ادای نذرش را به خاطر آورد ؟ ، . . . ، آشکار است که داعیه نذر و عهدِ مأمون ، با شواهد عقلی و تاریخی ، همخوانی ندارد؛ پس ، لاجرم این پرسش پیش می آید که مقصد اصلی او در این کار چه بوده است ؟

تأملی بر چرایی واگذاری ولایتعهدی از سوی مأمون

در بیان دلایل اقدام مأمون ، بیش از همه ، بر این نکته تأکید شده که او به جهت دل خوش کردنِ علویان ، به امام رضا (ع) ، منصبِ ولایتعهدی داد تا شور و جنبشِ آنان را تسکین بخشد و قیامهای آنان را پایان دهد . طرفدارانِ این نظریه ، گاه به خیزش دامنه دارِ ابو السّیرایا اشاره می کنند که ارکان حکومت بنی عباس را سخت به لرزه انداخته بود و گاه عصیانهای مداوم علویان ، در مناطقی چون مکه (محمد بن جعفر علیه السلام ، مشهور به دیباج) یا یمن (ابراهیم بن موسی علیه السلام) ، را شاهد می آورند . با این وصف ابهامها و اشکالها بر این گمانه ، چندان فراوان است که نمی توان به اتکای آن ، با خاطری مجموع واقعه ولایتعهدی امام علی بن موسی الرضا (ع) ، را تحلیل کرد؛ زیرا :

۱) در چنان تفسیری از واقعه واگذاری ولایتعهدی ، این پرسش بی پاسخ می ماند که چه حاجتی بود که مأمون ، امام علیه السلام ، را با آن همه اصرار به « مرو فراخواند ؟ که اگر مأمون فقط در پی تبلیغ و فریبکاری می بود ، می توانست به امام رضا علیه السلام ، در همان مدینه بی دعوت به مرو خلافت را عرضه نماید و گوش مردمان را از تبلیغ نیک اندیشی هایش پُر کند؛ یا این که به تنِ خود به مدینه برود و کار را به امام علیه السلام ، واگذارد . یا این که شخصاً به سرزمین های عربی ، که کانون آشوبها شده بودند ، عزیمت کند و امام علیه السلام ، را در همان جا ولیعهد گرداند ، یا ، . . . ، به هر صورت ، اگر هدف مأمون تنها تبلیغ و جوسازی می بود ، واگذاری ولایتعهدی آن هم با ترتیبی که عاقبت امام رضا علیه السلام ، پذیرفتند نمی توانست هیچ دخلی به سفر خراسان ، داشته باشد . ۲) نکته مهمتر این که نمی توان اطمینان داشت عملکرد مأمون در عرضه خلافت و سپس ولایتعهدی به امام رضا علیه السلام ، تأثیر چندانی بر مخالفتهای علویان می داشته ، زیرا پس از شهادتِ امام جعفر صادق علیه السلام ، و امام موسی کاظم علیه السلام ، انشعابهای بزرگی در میان علویان افتاده بود و عملاً شیعیانی که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، را هشتمین پیشوا یا امام خود می دانستند ، گروهی کم شمار و در اقلیت بودند .

در واقع ، تا هنگامی که امام ششم علیه السلام ، در قید حیات بودند ، گروه امامیه تشکلی قوی داشت و شمار زیدیان یا سایر فرق شیعی ، در مقابل اینان چندان قابل اعتناء نبود؛ لیکن با فاجعه شهادت ایشان ، در سال ۱۴۸ هجری قمری ، اختلاف در میان امامیه افتاد و بخش عظیمی از آنان تحت عنوانی چون "ناووسیّه" ، "فطحیه" ، "محمّديه" ، و "سبعیه" ساز پذیرش امامت حضرت موسی کاظم علیه السلام سر باز زدند . با این وصف ، شکاف در صفوف امامیه ، پس از شهادت امام موسی کاظم (ع) ، ابعاد بسیار وسیعتری یافت و چنان افتاد که شمار کثیری از آنان ، از تمکین به امامت حضرت رضا علیه السلام ، سر باز زدند . فرقه های مهمی که این گونه بر آمدند ، چنین اند :

"واقفه" که رحلت امام موسی کاظم علیه السلام ، را منکر شده ، ایشان را امام حی و قائم گفتند .
"بشیریّه" که هم چون واقفه معتقد بودند امام موسی کاظم علیه السلام ، زنده و امام قائم است ، لیکن شخصی به نام محمد بن

بشیر را به عنوان جانشین خود برگزیده است .

" مبارکيه " که به امامت محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام ، قایل شده ، او را زنده و مهدی قائم قلمداد کردند . گروه اخیربیه همراه سبئیهدر تاریخ "اسماعیلیه" هم نام گرفته اند و به هیچ روی امامت امام کاظم علیه السلام ، و امام رضا علیه السلام ، و اعقاب ایشان را نپذیرفتند . بنابراین ، در آن هنگام که مأمون حضرت رضا علیه السلام ، را فرا خواند ، شمار علویانی که ایشان را امام واجب اطاعه خویش می شمردند ، بسیار اندک بودند؛ و معلوم است که اقدام مأمون در ولیعهد قرار دادن امام رضا علیه السلام ، نمی توانسته در تسکین اکثریت علویانیه ویژه شاخه انقلابی آنان ، تأثیری داشته باشد و می توان گفت که اگر مأمون چنان نیتی می داشت ، برگزیدن یکی از احفاد زید بن علی برای او بیشتر فایده می داشت .

۳) بر خلاف زیدیه و اسماعیلیه و بسیاری از دیگر فرق شیعی ، معتقدان به امامت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ، در این هنگام میان روی پیشه کرده و در مقابل حکومت جبار عباسی ، به تقیه و مماشات ، روزگار می گذراندند؛ زیرا به فرمان صریح امامانشان ، از شرکت در هرگونه قیامی تا ظهور مهدی موعود علیه السلام ، منع گشته بودند . به این ترتیب ، ولیعهد قرار دادن امام رضا علیه السلام ، نمی توانست مستقیماً در آرام کردن علویان انقلابی که البته اعتقاد و ارادت "خاص" به حضرتش نداشتند نقشی ایفا کرده باشد .

۴) مطمئناً نمی توان پذیرفت که مأمون تشکل مجدد شیعیان را تحت لوای حضرت رضا علیه السلام ، خواستار بوده یا کم ترین کاری در این جهت انجام داده باشد؛ برعکس ، به نظر می رسد که او از واگذاری یا تحمیل ولایتعهدی ، بروز اختلافات بیشتر و شدیدتر در میان علویان را هم امید می ورزیده است . این امر که با شواهد تاریخی نیز مطابقت دارد؛ بسیار معقول تر از آن نظریه می نماید که خوش دل کردن تمام شیعیان را مقصد اصلی مأمون برشمرده است .

۵) آشکار است که اصل انتصاب حضرت رضا علیه السلام ، به ولایتعهدی ، به معنی پذیرش علنی حق آل علی و قبول اولی بودن آنان به امر خلافت می بود ، که خود بر مخالفت علویان با حکومت بنی عباس لهیبی تازه می زد و خود به خود ، مشروعیت حکومت غاصبانه آنان را بیش از پیش زیر سؤال می برد؛ پس باید پرسید که چرا مأمون این مخاطره را پذیرفت ؟

۶) هم چنین ، معلوم است که انتصاب امام علیه السلام ، بر آتش مخالفت و کین جوئی آل عباس که امینبرادر مقتول مأمون رابه خلافت ارجح می دانستند ، بسیار می افزود و خشم بسیاری از بزرگان خاندان بنی عباس را برمی انگیخت که اساساً منافعشان در گرو خلافت امین بود و مأمون را غاصب سریر خلافت قلمداد می کردند؛ پس چگونه خلیفه ستیاس و هوشمندی چون مأمون ، تن به چنین کاری داد و مقبولیت اندکش در میان عباسیان را ، این گونه در خطر افکند ؟ این نکته ، آن جا اهمیت خود را نشان می دهد که به یاد آوریم اساساً بنی عباس با خلافت مأمون سرسازگاری نداشتند؛ به گونه ای که هارون الرشید نیز اعتراف می کرد که در انتخاب جانشین خود ، بر سیر دو راهی مانده است : "اگر به فرزندم عبدالله [مأمون] تمایل کنم ، بنی هاشم [بنی عباس] را به خشم خواهم آورد ، و اگر خلافت را به دست محمد بسپارم از تباهی ای که بر سر ملت خواهد آورد ، ایمن نیستم . . ." "اگر ام جعفر [زبیده] نبود و بنی هاشم [بنی عباس] نیز به او [امین] راغب نبودند ، بی شک عبدالله را مقدم می داشتم" به هر حال ، یکی از علایم مخالفت بنی عباس با ولایتعهدی امام رضا علیه السلام ، و خشم آنان بر مأمون را می توان در نصب « ابراهیم بن مهدی » ، به خلافت در بغداد دید که بیش از یک رجل سیاسی ، هنرمندی موسیقیدان بود . هم چنین باید دانست که در " مرو " نیز بسیاری با ولایتعهدی امام علیه السلام ، مخالفت داشتند و انجامش این امر را نتیجه نفوذ فضل بن سهل بر مأمون می دانستند و بالاخره این که ، کسانی هم حاضر به بیعت نشدند ، که از جمله آنان ، اسامی سه تن ثبت شده است : عیسی جلودی ، علی بن عمران و ابویونس .

یکی دیگر از احتمالاتی که برای انگیزه مأمون آورده اند، این است که او می خواست با ولیعهد گردانیدن یکی از بنی فاطمه، برای خویش محبوبیت و مشروعیت دست و پا کند؛ لیکن به هر حال باید توجه داشت که همان اشکالات قبلی، کماکان بر این نظریه وارد است: نه سفر به مرو ربطی به ولایتعهدی دارد، و نه این که امام رضا علیه السلام، بهترین گزینه برای منظور مأمون می بود. از طرفی، معلوم است که انتخاب هر شخصیتی از علویان به مقام ولایتعهدی، هم بر مخالفت بنی عباس با مأمون می افزود و هم مطالبات شیعیان را توسعه ای بیش از گذشته می بخشید. به علاوه، اگر هدف مأمون جلب قلوب شیعیان برای ایجاد استحکام در حکومتش بوده، چرا او در هنگامه منازعات طولانی اش با امین (۱۹۳ تا ۱۹۸ هجری) و نیز سه سالی پس از آن، حربه مذکور را به کار نیست؟

این گونه که گذشت، می توان با اطمینان گفت که نظریه تسکین علویانیا کسب وجهه ای مقبول از طریق ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام، از هر حیث قابل اشکال است و باید گفت که بی گمان در پس پرده این رخداد، نکته دیگری نقش آفرین اصلی بوده است.

یکی این که او واقعاً هواخواه امام علیه السلام، بوده و می خواسته حکومت را به صاحبان واقعی اش بازگرداندیا نذرش را ادا کندو دیگر این که او در ورای این مخاطره، اهدافی از پیش سنجیده شده ای بیش از تسکین علویان انقلابی و در جهت تحکیم موقعیت خویشداشته است.

فرض اول با عملکرد مأمون در شهید کردن امام علیه السلام، و اقدامات بعدی او در سرکوبی سفاکانه شیعیان در تضاد است، زیرا چندان که می دانیم او پس از شهادت امام رضا علیه السلام، دست در خون هفت تن از برادران امام علیه السلام، نیز بیالود و در کار خصومت با شیعیان چندان پیش رفت که به عامل خود در مصر نوشت که "منبرها را شستشو دهند زیرا بیشتر بر فرازشان نام امام رضا علیه السلام، در خطبه ها برده شده بود." هم چنین، او پس از استقرار در بغداد، پرچم سبز را که نشان علویان بودبر انداخت و "دستور داد تا از ورود تمام اعقاب حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام، به کاخ او ممانعت شود" . . . اما فرض دوم: براستی مأمون از فراخوانی امام علیه السلام، به مرو چه حاجت و مقصدی را دنبال می کرده است؟ آیا در این میانه، دلایل ماندگاری مأمون در مرو می تواند راهگشا باشد؟

تأملی بر چرایی ماندگاری مأمون در مرو

گمان بسیاری این است که چون مأمون از مادری ایرانی زاده شده بود، اقامت در ایران را ترجیح می داد. لیکن این گفته، دلیلی برای نرفتنش او به بغداد یا دل سپردنش به خراسان نمی تواند باشد؛ زیرا:

اولاً:- کنشهای خلیفه بسیار هوشمند و سیاسی چون مأمون را نمی توان و نباید در چارچوب عواطف و احساسات سطحی تحلیل کرد.

ثانیاً: مادر مأمون هیچ گاه مایه افتخار او نبوده که سبب دل سپردن او به ایران گردد؛ زیرا «مراجل» مادر مأمونکنیزی زشترو و بی مقدار بود که در آشپزخانه هارون الرشید خدمت می کرد و همواره در هجو مأمون از او یاد می شد.

ثالثاً: می دانیم که مأمون پس از چند سال کم شمار اقامت در مرو، به سرزمینهای عربی بازگشت و در بغداد رحل اقامت افکند، که این امر به فرضیه دلبستگی او به ایران زمین، کاملاً در تباین است.

رابعاً: این نکته را هم باید پاسخ گفت که اگر مأمون به ایران زمین دلبستگی و علاقه داشته، چرا به جای اقامت در ری یا نواحی مرکزی ایران، دورترین سرحدات شرقی را برای اقامتش انتخاب کرد؟ نیز این پرسش مطرح است که اگر مأمون

اقامت در خراسان را در نظر داشته، چرا به جای شهر معمور و معتبری چون نیشابور، مرو را که در دورترین سرحدات خراسان واقع بوده، انتخاب کرد؟

دیگر دلیلی برای اقامت مأمون مرو آورده اند، این است که از به خواست هارون الرشید، استاندار خراسان گشته بود و پس از مرگ هارون، چون درگیر منازعه با برادرش امین، بر سر قدرت شد، ناچاراً ماندن در مرو را ترجیح داد. این نیز دلیلی کافی نیست، زیرا مأمون در سال ۱۹۸ هجری امین را بکشت، در حالی که امام علیه السلام را سال ۲۰۱ هجری به مرو فرا خواند و معلوم است که در این فرصت چند ساله، او مجال سرکوبی مخالفت‌های خانوادگی را داشته و البته برای او رفتن به بغداد، دیگر نه فقط ناممکن نبود، بلکه ضرورت هم داشت تا در مرکز خلافت حاضر و ناظر بشود و مخالفت‌های بعدی خاندان بنی عباس را فرومالد. پس، هم چنان این سؤال برجاست که چرا مأمون در سال‌های ۱۹۸ - یعنی از هنگامی که با قتل امین، خلافت بر او مسلم شد تا ۲۰۳ هجری، اقامت در مرو را ترجیح داد؟ برای راهیابی به پاسخی قانع کننده، باید سه نکته ذیل را کاملاً در نظر آوریم: نخست: کشور اسلامی می باید از جانب مرزهای شرقی در معرض مخاطراتی بسیار جدی بوده باشد؛ مخاطراتی چندان مهم که سبب شد تا هارون الرشید به تن خود به آن جانب لشکر بکشد و از نزدیک به حل مشکلات بپردازد.

دوم: مأمون نیز پس استقرار قطعی در مقام خلافت، و حتی پس از قتل برادرش امین در سال ۱۹۸ هجری قمری، علی رغم اوضاع ناپایداری که در بغداد از غیبت او ناشی می شد، طی بیش از پنج سال، ماندن در شرق را لازماً از عزمیت به مرکز خلافت می دید.

سوم: امام رضا علیه السلام، عاقبت سفر خراسان و سپس ولایتعهدی را پذیرفتند. سه نکته مذکور، ما را به این نتیجه نزدیک می کند که اوضاع خراسان آن دوران بسیار حساس بوده است، چندان حساس که دو خلیفه عباسی را وادار به حضور در محل و مواجهه با معضلات کرد؛ و چنان افتاد که مأمون نیز ناگزیر شد رفتن به مرکز خلافت در بغداد را به تأخیر بیندازد که از این امر می توان با عنوان "سیاست نگاه به شرق" یاد کرد.

چرایی این "سیاست" را می توان در نامه ای جست که محمد بن علی عباسی، مشهور به محمد امام، خطاب به بنی عباس نوشته است و می توان از خلال آن، به وضوح رمز و راز سیاست نگاه به شرق مأمون را دریافت. در این نامه تعبیراتی در خور تعمق از مردمان قسمتهای گوناگون جهان اسلام شده است:

"کوفه و مردم آن، همه شیعه علی هستند و بصریان تبعه عثمان. مردم جزیره خارجی اند، عربانند چون عجمان و مسلمانند به نحو نصارا. اهل شام جز معاویه و اطاعت بنی امیه و دشمنی استوار و جهل متراکم چیزی نمی شناسند. بر مکه و مدینه، عمر و ابوبکر غلبه یافته اند. به سوی خراسان رو کنید که در آن جا جماعت فراوان است و شجاعت آشکار و سینه های سالم و دل‌های پاک، که هوسها به آن راه نیافته... من، به مشرق، که مطلع نور جهان است، خوشبین هستم."

به این ترتیب، می توان گفت که ماندگاری مأمون در شرق، ناشی از عواطف یا عادات او نبوده، بلکه راهبرد خاصی در ورای آن وجود داشته است. در واقع، هم چنان که از نامه محمد امام برمی آید، سیاست نگاه به شرق، سابقه ای به اندازه پایه گذاری نهضت عباسی دارد و خراسان برای اینان از همان ابتدا، اهمیتی بیش از سایر نواحی داشته است. برای درک عمیق این موضوع، لازم است تا تاریخ رسوخ اسلام در شرق ایران را مروری کنیم:

اسلام فتح ماوراء النهر را با گشودن شهر سوق الجیشی مرو، به دست عبدالله بن عامر و اندکی پس از کشته شدن یزدگرد (سال ۳۲ هجری)، آغاز کرد و این امر در طی سالیان متمادی، در جهت شرق و شمال شرق ادامه یافت. تقدیر چنان بود که با اسکان قبایل عرب مرو، این شهر در رسوخ اسلام به نواحی دور دست شرقی، همان

نقشی را پیدا کند که کوفه و بصره در گشودن ایران داشتند. با این اوصاف، پیمودنِ ماوراء النّهر برای اعراب مسلمان، کاری بسیار دشوارتر از فتح نواحی غربی فلات ایران بود؛ چه، نظام اجتماعی ساسانی، در این نواحی رسوخی نداشت و دین زرتشتی رسمی در آن سخن اوّل و آخر را نمی گفت. مردمان ساکن در این جا بیش از همه شورشیانی مرزنشین بودند که به یمنِ اقتدار دولت ساسانی، آرام گرفته بودند و معلوم است که با فروپاشی این دولت، عربان فاتح دیگر با سامانه های اجتماعی یک دستی برای تنظیم شروط تسلیم و توافق مواجه نبودند. به واقع سیاست ساسانی تبعید ناراضیان و "کافران"، ماوراء النّهر را جامعه ناهنجاری از انواع ادیان و ملل مختلف ساخته بود که هیچ گونه ساختار واحدی بر آن حکم نمی راند. از این گذشته، گشودنِ ماوراء النّهر در دورانی اتّفاق افتاد که سیاست رسمی دولت اموی، به هیچ روی منطبق بر گسترش دیانتِ اسلامی در میان جمعیت کفّار نبود، بلکه مقصد اصلی آن، گرد آوری مالیات و جزیه بود که از نامسلمانان، هر دو آنها اخذ می شد. به این ترتیب، مسلمان شدنِ مردم انبوه شرق، دستاوردی جز کاستی و صولاتِ حکومتی نداشت و دقیقاً از همین رو بود که دولت اموی، چنان گروه ساکنان این نواحی به دین اسلام را ناخوش می داشت که حتّی از نو مسلمانان هم کماکان جزیه می گرفت. به قول یکی از اندیشه مندان: "دستگاه خلافت اموی سازمان برادری نبود، بلکه یک شرکت انتفاعی را می نمود". به این ترتیب، اسلامی که امویان به شرق عرضه کردند، دین برادری و همدلیِ صدر اسلام نمی نمود، بلکه به تمامی مایه های نفرت انگیزی از زیاده خواهی و توسعه طلبی را به نمایش می گذاشت. با این اوصاف و در عین شگفتی، تاریخ نشان می دهد که توسعه اسلام در شرق ایران، حتی سریعتر از غرب بود؛ این امر که در واقع به رغم منش و خواسته امویان رخ داد، معلول عواملِ بااهمیتی بود که شرح آنها از حوصله این مختصر خارج است و در این جا، تنها باید به همین بسنده کرد که در نتیجه همان سیاست خاصّ امویان، این ناحیه خاستگاه و پناهگاه انواع فرقه ها و دسته هایی شد که هر یک به نوعی با حکومت اموی سیرِ سازگاری نداشتند. در واقع، اقبال عمومی به خیزش ضدّ اموی به رهبری ابومسلم را باید در همین امر یافت که در خلال آن، از شیعیان گرفته تا مزدکیانِ خراسان، با هم متحد شدند تا حکومت جابرانه امویان را براندازد. بنابراین، کردار مأمون در ماندگاری در مرو، رجعت به سیاست دیرین بنی عباس را نشان می دهد؛ سیاستی که پیش از آن موفق شده بود از نیروی خراسانیان بیزار از ستمکاری خلفا، به سود خود استفاده کند؛ خراسانیانی که حقیقت اسلام را به منشِ داعیه دارانِ کاخ نشین در تعارض می یافتند و با امید رهایی، به حزب عبّاسی به رهبری ابومسلم پیوستند. با استقرارِ خلافت در بنی عباس، پرده از فریبکاری های اینان برداشته شد؛ آن چنان که مردم دستاوردِ جانفشانی های خویش را در هیاهوی هزار و یک شب بغداد، تباه شده دیدند... کار که بر مأمون مسلّم شد، تمام پهنه امپراطوری عبّاسی را نارضایتی و شورش و عصیان فرا گرفته بود و این گونه مأمونبا آن هوشمندی و فطانت که داشتند آنست که دیگر نه تبلیغ به سبک دوران ابومسلم، برای جلب مردم فایده ای دارد و نه چون هارون الرّشید، تیغ در میان آنان نهادن. پس، او مکرری تازه ساز کرد؛ لباس زهد و عبادت بر تن نمود، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را شایسته ترین کس به خلافت پیامبر خواند، محبّت اهل بیت را تظاهر کرد، از معاویه براءت جست، ترجمه کتب علمی را تشویق کرد و البته باب مناظره با علمای ادیان و مذاهب را گشود. آشکار است که مأمون از انجام همه این کارها، چشم امید داشت که مرد، حساب او را از حساب نیاکانِ سفاکش جدا کنند و در این راه، به هم نوایی خراسانیان چشم داشت؛ که به قول محمّد امام، "من، به مشرق که مطلع نور جهان است خویش هستم".

به این ترتیب، ماندگاری مأمون در مرو، دقیقاً بر راهبردی از پیش طرح شده، منطبق بود؛ و البته تمام کنشهای او در این دوران حساس، هدفی جز تحمیق دوباره مردمِ عاصی نداشت. در این میانه، خصوصاً باید به برپایی جلساتِ مناظره با ارباب

ادیان توجه کرد. معمول است که این رویکرد مأمون را به حساب علم پروری و علایق روشنفکرانه او می گذرانند؛ لیکن باید توجه داشت که مأمون پیش از هر چیز یک سیاستمدار و یک خلیفه بوده، آن هم از آن نوع که پند مشهوری چون "المُلکُ عَقیمٌ" را در گوش داشته است. بنابراین، هرگز نمی توان علاقه او به آن مناظرات را ناب و بی گفتگو دانست. در واقع، می توان گفت که ضرورتی بیش از گرایشهای شخصی در کار بوده، و آن همه اهتمام مأمون به برگزاری مناظره با علمای ادیان و مذاهب، در چارچوب سیاست نگاه به شرق، معنایی به جز تلاش برای کسب مشروعیت دینی و محبوبیت اجتماعی برای دولت عباسی نداشته است. به عبارت دیگر، مأمون به عنوان نماینده و بقیة السیفِ عباسیان هوشمندی چون ابراهیم امام و محمّد امامعمیقاً به کسب وجهه ای تازه در میان مردمان نیاز داشت و لذا به نمایش گذاشتن چهره یک تجدّد طلب دینی، جزئی از سیاست حکومتی او محسوب می شود؛ نه از روی دلبستگی صادقانه او به حقیقت. حال، گاه آن است تا با نگاهی دقیقتر از قبل به شرق ایران و به ویژه منطقه عمومی آسیای میانه آن روزگاران، نگاهی افکنیم و اوضاع دینی و اجتماعی آن سامان را بکاویم؛ تا معلوم شود که اقدام مأمون در برگزاری مناظرات، در چه بستری رخ داده است.

شرق، رزم گاه ادیان

شرق، رزم گاه ادیان

منطقه شرق و شمال شرقی فلات ایران، همواره از نظر وضعیت دینی و حکومتی، شرایطی متفاوت با نواحی مرکزی و غربی داشته است. این تفاوتها، ریشه در دورانی بس کهنتر از هنگام ظهور اسلام و تبعات یورش عربان به آن جا دارند. توضیح بیشتر آن که: فرهنگ و باورهای دینی ایرانیان در مرکز و غرب فلات ایران، خصوصاً در منطقه عمومی زاگرس، تحت تأثیرات قاطع تمدن های اقتدارگرای بین النهرینی شکل گرفتند. مثلاً هخامنشیان به شکل آشکاری تحت تأثیر تمدنهای پیشرفته تر عیلامی و بابلی، شاهنشاهی خود را سامان دادند و حتی کیش زرتشتی درین ناحیه تأثیرات مهمی از باورهای دینی بین النهرینی پذیرفت؛ که محض نمونه به ایزدبانوی آناهیتا (ناهید) اشاره می شود که مسلماً پرستش آن در میان زرتشتیان آن دوران، نتیجه اختلاط با مردم بین النهرین و وام گیری از آنان بوده است.

به هر حال، از جمله مختصات حکومتهایی که در غرب ایران پا می گرفتند، رواج تعصبات دینی در آنان بوده است. کتیبه مشهور ضد دیو خشایارشا که به نابود کردن محل ستایش دیوان اشاره دارد، گواهی بر این امر است و البته بارزترین نوع خشونت و تعصب مذهبی را می توان در دوران طولانی "ساسانی" دید که اصولاً طی آن، هرگونه گرایش مذهبی به جز زرتشتی گری رسمی، شدیداً طرد و سرکوب می شد. اما برعکس، ناحیه شمال شرقی فلات ایران که در مجاورت آسیای میانه قرار دارد، منطقه ای فارغ از تعصبات دینی و مذهبی بود؛ به طوری که در این ناحیه از کهنترین زمانها، ملل گوناگون و پیروان ادیان مختلف با کمال آزادی و در کنار هم زندگی می کردند.

شرح دلایل این رواداری مذهبی در حوصله این نوشتار نمی گنجد، اما آن چه از این امر به کار ما می آید این است که با روی کار آمدن ساسانیان و سیاست خشن مذهبی اینان، شرق و شمال شرقی فلات ایرانبا آن بستر مناسب غیر متعصبانه و نیز دوری اش از نواحی مرکزی و غربی پناهگاه اقلیت های دینی ای شد که از ستم و ظلم موبدان متعصب زرتشتی، مفری می جستند. پیروان فرق مختلف مسیحی، یهودیان، مانویان و مزدکیان و... همه و همه امکان زندگی آزادانه ای در این منطقه

می یافتند و حتی می توانستند دین خود را تبلیغ کنند. از سوی دیگر دین رایجتر توده های مردم آریایی تبار در آسیای میانه، گونه ای خاص از مزدپرستی بود که اگر چه با زرتشتی گری رسمی قرابت داشت، اما به تمامی همان نبود. بقول جان فرای: "ایران شرقی و آسیایی میانه اگر چه از دیرباز ایرانی بود، باری ایرانی ساسانی نبود." "

از اینها گذشته، منطقه مذکور از دیرباز یادگارهایی از بقایای فرهنگ یونانی داشت که پس از اسکندر مقدونی در بلخ (باکتریا)، طی مدت زمانی طولانی پایدار مانده بود و البته نباید فراموش کرد که ادیانی چون بودیسم و هندویسم درین منطقه رسوخی روزافزون داشتند. نکته دیگر این که با هجوم دائمی اقوام بدوی زرد پوست این ناحیه شاهد حضور انواع ادیان ابتدایی هم گشته بود. موضوع مهمی که نباید از خاطر برد، این است که در این ناحیه عمومی آسیای میانه، آیین های مربوط به اسطوره سیاوش، تأثیری سترگ بر تمام باورها و ادیان نهاده و می توان گفت که حتی پرستش سیاوش، به مثابه عنصری پر نفوذ، در تمام ادیان آسیایی میانه حضور داشت به طوری که آیینهای سوگ سیاوش در این ناحیه عظیم و سترگ بوده است: در خوارزم، مبدأ تاریخ را ورود سیاوش به این شهر گذاشته بودند؛ زرتشتیان، گور منسوب به سیاوش را گرامی داشته، در آن جا گریه و زاری می کردند و...

این گونه، هنگامی که لشکریان عرب پس از فتح نواحی غربی و مرکزی ایران به خراسان رسیدند، دریافتند که در آستانه جهانی دیگرند؛ زیرا در واقع، اگر تا آن هنگام، بیش تر، کیش زرتشتی را با نظام متمرکز ساسانی در مقابل خود می دیدند، اینک با انبوهی از پیروان ادیان الهی و بشری مواجه گشتند، که هر یک پایگاهی مستحکم در آن ناحیه داشتند و فروپاشی دولت ساسانی را به مثابه موهبتی برای رهایی خویش، می دانستند.

ذیلاً مهم ترین فرق و ادیان حاضر در شرق و شمال شرق فلات ایران را که آن را خراسان بزرگ نامیده ایم به اختصار و جداگانه واری می کنیم: زرتشتی گری

نوار شرقی فلات ایران از سیستان تا سیغد، مهد یا نگاهبان کیش زرتشتی و باورهای کهن ایرانی بوده است و به ویژه در خراسان بزرگ ریشه هایی استوار داشته، به طوری که انتشار اسلام در این ناحیه با مقاومتها و دشواری های فراوانی مواجه گشت. باورها و آیینهای کهن ایرانی حتی آنها که مربوط به دوران قبل از زرتشت بوده اند در این ناحیه تا قرنهای پس از اسلام دوام آوردند. مثلاً ابوریحان بیرونی از رواج مراسم سالانه سوگ سیاوش در خوارزم آن هم در قرن چهارم هجری نقل کرده است و اتفاقاً از شهر مرو که مأمون آن را تختگاه خود قرار داده بود، یکی از کهنترین شواهد باستانی راجع به پرستش سیاوش، موسوم به "کوزه مرو" به دست آمده است. بر روی این کوزه تصاویری از مراسم سوگ سیاوش ترسیم گشته و نکته بس در خور اهمیت این که این کوزه در یک "معبد بودایی" پیدا شده و این می رساند که این شهر از دیرباز در معرض اختلاط ادیان گوناگون و آمیزش مذاهب مختلف بوده است. هم چنین امروزه آشکار شده که اساساً خاستگاه بسیاری از اسطوره ها و افسانه های باستانی ایرانی همین ناحیه بوده؛ پس می توان اندیشید که در هنگام سفر امام رضا علیه السلام به خراسان بزرگ در اوایل قرن سوم هجری، این منطقه از جمله مهم ترین کانونهای نگاهبانی از باورهای کهن ایرانی و از جمله کیش زرتشتی بوده است. از اینها گذشته تر، موبدان زرتشتی در قرون دوم و سوم هجری آشکارا به مناظره با ادیان دیگر و بویژه اسلام دست زدند و کوشیدند با طرح ایراداتی، دین خود را برتر از دیگر ادیان نشان دهند. کتابهای موسوم به «رساله شکند گمانیک و یچار» (رساله گمان شکن) و نیز «گجستک ابالیش» (عبدالله ملعون) یادگاری این دوران است که در آنها به نقد ادیانی چون اسلام و یهودیت و مسیحیت و مانویت پرداخته شده است.

در واقع، آثار پهلوی دوران عباسی، حکایت از آشنایی علمای زرتشتی با قرآن، اصول کلی دیانت اسلام، طرز اندیشه

معتزلی و تسلط بر فنون بحث و اصلاحات آن دارد؛ این امر به خودی خود نشان می دهد که نقش آفرینی امام رضا علیه السلام در مناظره با موبدان زرتشتی آن هم در منطقه ای چون خراسان بسیار حیاتی و ارزشمند بوده است. به عبارت دیگر، محدوده جغرافیایی ای که امام علیه السلام در آن به نشر حقایق اسلام دست زدند، دقیقاً یکی از مهمترین و سنتی ترین کانون های زرتشتی گری و نیز باورهای کهنش آریایی بود.

مسیحیت

خراسان بزرگ و به ویژه شهر مرو از میانه دوران ساسانی، شاهد رواج روز افزون آیین مسیحیت بود: بنا به روایتی دینی، آیین مسیح در حدود ۳۶۰ میلادی و به وسیله شاهزاده خانمی ساسانی که در تیسفون توسط کشیشی یونانی به نام "برشبا" به دین مسیح در آمده بود در مرو رواج یافت. نیز به گفته ابوریحان بیرونی (قرن چهارم هجری)، مسیحیان خوارزم، بیست و یکم ماه ژوئن را به یاد رواج یافتن مسیحیت در مرو، جشن می گرفتند.

در واقع، نواحی شرقی خراسان بزرگ از اواسط دوران ساسانیان (اواخر قرن چهارم میلادی) به بعد، شاهد حضور مسیحیت و فرقه های مختلف آن بوده است؛ مهمترین دلیل رسوخ مسیحیت در خراسان را باید در سیاست ساسانیان در نفی بلد و اسکان پیروان مسیح جستجو کرد؛ زیرا با گرویدن کنستانتین امپراتور روم به مسیحیت در ۳۱۳ میلادی، دیگر در چشم شاهنشاهان ساسانی، عموم مسیحیان ایرانی به ستون پنجم بالقوه رومیان مبدل شدند. از این رو بود که کوچاندن مسیحیان از زادبومشان و نشیمن دادن آنان در سرزمینهای دیگر از سال ۳۳۹ میلادی سیاست رسمی ساسانیان گردید؛ در نتیجه، به تدریج در مناطق مختلفی از شرق ایران کلبی های مسیحی پا گرفتند. تحوّل که تا اندازه ای به وضعیّت مسیحیان ایران بهبودی بخشید، تنها در بیش از یک قرن بعد روی داد و آن هنگامی بود که در کلیسای روم شرقی شقاقی مهمّ به وجود آمد و در طی آن دو فرقه متخاصم "یعقوبی" و "نستوری" که هر یک در باره انسان و صفات الهی مسیح، نگرش جداگانه ای داشتند پدیدار گشتند. در دنبال این رویداد، مرکز مهمّ نستوریان در ادسا (الرها) به دست یعقوبیان افتاد (۴۵۷م) و در نتیجه شمار فراوانی از نستوریان و روحانیان آنان به نواحی گوناگون ایران گریختند. در این هنگام کلیسای مسیحی امپراطوری ساسانی، رسماً از کلیسای سرزمینهای بیزانسی و ارمنستان جدا گردید و در اقدامی کاملاً سیاسی، به کلیسای نستوری رسمیت داد. این امر (گسستن از بیزانس)، تا حدودی به نفع مسیحیان ایران تمام شد و از درجه شکّ و تردید ساسانیان کاست، لیکن امتیّت کامل برای آنان هرگز حاصل نشد.

از طرف دیگر باید دانست که در خراسان، تنها نستوریان حاضر نبودند بلکه فرق دیگر مسیحی نیز نقش آفرینی می کردند؛ از جمله پس از آن که خسرو پرویز در ۶۰۹ میلادی ادسا را سخت دستخوش نهب و غارت ساخت، مسیحیان یعقوبی این شهر به سیستان و خراسان کوچ داده شدند. هم چنین گویا مسیحیان ارتودوکس نیز نمایندگانی در ایران داشتند و حتی در یک ناحیه یعنی خوارزم به فرقه مسلط مسیحیت تبدیل شدند. به علاوه زندگی رهبانی و دیرنشینی هم بر مسیحیان سیستان شناخته بود، زیرا در کتاب پاکدامنی "اسوع دناح بصری" (نوشته حدود ۲۳۶ ق / ۸۵۰ م) آمده که "ماراستفن" در سیستان دیری بنا کرد. این ها که گذشت می رساند که سراسر خراسان بزرگ و به خصوص شهر مرو از دیرباز شاهد حضور مسیحیان بود و می توان اندیشید آن جاثلیقی که بر طبق روایات، در مرو طرف مناظره امام رضا علیه السلام گشت، محتملاً ساکن همان شهر، و رهبر دینی مسیحیان آن ناحیه بوده است.

حضور یهودیان در ایران، سابقه ای بس کهن و به اندازه بنیانگزاری پادشاهی هخامنشی دارد. با این وصف، جدی ترین نشانه های حضور آنان به دوران اشکانیان (۳۰ میلادی) و تأسیس حکومت های خود مختار یهودی در بین النهرین و غرب ایران باز می گردد. احتمالاً در دوران ساسانی، اینان از امتیّت نسبی بدر مقایسه با سایر ادیان بهر مند بوده اند. به هر حال، سراسر شرق ایران همانند سایر نواحی کشور شاهد حضور پراکنده یهودیان بوده است. اینان مطابق معمول سوداگران یا تاجران بودند که مسیر بازرگانی غرب به شرق (جاده ابریشم) را در می نوردیدند و البته تدریجاً در مناطقی چون زرننگ و بست و حتی در ناحیه کوهستانی دور از دسترسی چون غور در افغانستان، سکنی گزیدند. در روایات اسلامی، از مناظره میان شخصی موسوم به «رأس الجالوت» به عنوان پیشوای یهودیان با امام رضا علیه السلام سخن رفته است که حضور مؤثر اینان در خراسان بزرگ را نشان می دهد.

مانویان

مانی فرزند یکی از نجبای عهد اشکانی، موسوم به فاتک (پیتگ) بود که همزمان با جلوس شاهپور اول ساسانی در ۲۴۲ میلادی، دین خود را بر مردم عرضه داشت. مذهب او اختلاطی عجیب از دین زرتشتی، مسیحیت، و بودایی بود. شاهپور اول در تلاش برای ایجاد وحدت دینی در ایران، به مانی میدان داد، لیکن این امر با مخالفت بسیار شدید موبدان سنتگرای زرتشتی مواجه شده و منجر به قتل و آزار مانویان گردید. این گونه بود که بقایای مانویان رو به جانب شرق نهادند و لذا حضور پیروان این کیش، در نواحی شمال خراسان از آسیای مرکزی (تا حدود چین)، به واقعه سرکوبی آنها در اوایل دوران ساسانی باز می گردد.

با انقراض دولت ساسانیان به دست عربان مسلمان، عده کثیری از پیروان مانی از گریزگاههای خود در آسیای مرکزی دو مرتبه به بین النهرین مراجعت کردند، ولی باز در اثر تعقیب سختی که تحت خلافت المهدی (۱۵۸ - ۱۶۹ هجری) همراه با دستگاه احتساب و تجسس عقاید و بر پا نمودن محاکمه زنداقه به وقوع پیوست، ناگزیر شدند که بار دیگر به آسیای مرکزی مهاجرت کنند که در آن جا، در تحت حمایت بعضی از دولتها به خصوص دولت ترکان اُیغوری پشتیبان نیرومندی یافتند. هم چنین اندکی پیش از عزیمت امام رضا علیه السلام به خراسان و به دنبال اخراج مانویان از بین النهرین، قیامی از سوی همکیشان آنان در گرگان (سال ۱۸۰ هجری) به وقوع پیوست که نشان از قوت و قدرت آنان در انتهای قرن دومو حتی قرن سوم هجری دارد. علاوه بر اینها، رساله زرتشتی "ماتیکان گجستک ابالیش" شاهد متقنی بر حضور مانویان در دربار مأمون و مناظره آنان با موبدانو شاید پیروان سایر ادیاناست. در این رساله، شرح مناظره "آذر فرنبغ، پسر فرخ زادن" با یک مانوی موسوم به ابالیش درج شده که در پایان به سرافکندگی و طردش مرد مانوی می انجامد. تاریخ نگارش این رساله را در حدود سالهای ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری (ترجیحاً ۲۰۲ هجری و منطبق بر دوران ولایتعهدی امام رضا علیه السلام) دانسته اند. نکته جالب این که گزارشی از این منظره در کتاب بیان الادیان، اثر ابوالمعامی محمدبن عبیدالله وجود دارد که در خلال آن، سخنانی از مأمون در احتجاج با مرد مانوی نقل شده است.

کیش مانی از جهتی دیگر هم در تاریخ اسلام و به ویژه قرون اولیه آن حائز اهمیت بوده و آن جنبش فکری زنداقه است. امروزه تقریباً تردیدی بر جا نمانده که واژه زندیق، شکل معرب شده زندیک است که مراد از آن همین مانویان بوده اند که

قابل به تأویل زند (شرح اوستا) گشته بودند . موبدان متعصب ساسانی ، مانویان و گاه مزدکیان را زندیک می نامیدند . این واژه در دوران اسلامی علاوه بر مانویان ، به منکران خدا و دهری ها هم اطلاق شد . در روایات از مناظره این زندیقان با امام رضا علیه السلام هم یاد شده است .

مزدکیان

مزدک در اوایل دوران پادشاهی کواذ (قباد) پسر انوشیروان ساسانی ظهور کرد . گفته اند که او در اصل یک مانوی مذهب به نام " بوندوس " بود که تفسیری جدید از مانویت و زرتشتی گری را ارائه کرد . تعالیم او را مبتنی بر اشتراک در اموال ، اباحه گری و نفی سلطه اشراف دانسته اند و آنها را بازتابی از دوران محنت آلود توده های مردم پس از شکست سنگین ایران از هیاطله ، گفته اند . قباد ساسانی در تلاش برای در هم شکستن قدرت فائقه اشراف بر دربار ، به مزدک میدان داد ، لیکن این کار منجر به خلعش موقتی او از سلطنت گشت . در دوران انوشیروان ، تیغ در میان مزدکیان نهاده شد و جنبش اینان با سرکوب خونباری مواجه گشت . با این اوصاف ، اندیشه های مزدکی از میان نرفتند و شواهدی در دست است که نشانگر حضور مزدکیان در ایران ، آن هم تا قرنهای پس از اسلام ، و به ویژه در نواحی شمال شرق خراسان است . در واقع ، طی قرن چهارم هجری ، پیروان این فرقه هنوز در نزدیکی ری و در آغاز قرن ششم هجری نیز در نواحی شرقی خراسان هم چون کش و نخشب و نیز دهاتی چند در حومه بخارا ، می زیستند .

اگر چه مزدکیان در دوره اسلامی جنبش و قیام خطرناکی به وجود نیاورند ، لیکن آرا و باورهای مزدکی ، الهام بخش شورش فرقه های متعددی شد و می توان گفت که از اواسط قرن هشتم هجری ، " مزدکی گری " به صورت وزنه ای سیاسی در ایران قد علم کرده بود . مشهورترین حرکت های مرتبط با باورهای مزدکی ، قیام " سنباد نیشابوری " در دوران خلافت منصور و " خرمدینان " در ۱۹۲ هجری است . " سنباد " نخست در زمره پیروان ابومسلم بود و پس از قتل وی مدعی زنده بودنش گشت و گفت که ابومسلم به صورت کبوتری سفید در آمده و با مزدک و مهدی در حصار از مس نشسته است . آشکار است که این ادعاهای سنباد برای جذب توأمان شیعیان ، هواداران ابومسلم و نیز مزدکیان طراحی شده بود و به هر حال نشانی از حضور مؤثر مزدکیان در خراسان ، و کوشش حساب شده " سنباد " برای بهره گیری از آنان است . درباره خرمدینان و رهبر آنان " پاپک " نیز مکتوبات فراوانی وجود دارند که جملگی نشان از تداوم برخی از باورهای مزدکی در ابتدای قرن سوم هجری دارند . نکته بسیار مهمی که درین جا باید به آن اشاره کرد ، دلایل اوج گیری باورهای مزدکی در سرآغاز دوران عباسیان است . مهم ترین عامل این امر را باید در منش استثنایی ابومسلم دید که با سیاستمداری و حتی تلون مزاجی ، همه دشمنان امویاناز جمله زرتشتیان و مزدکیانرا بر گرد خود ، متفق ساخت و به خاطر منافع عباسیان ، حتی با مرتدان و مشرکان هم نوایی نشان داد؛ در نتیجه برای مزدکیان این امکان فراهم آمد که برای نخستین بار پس از سرکوبی شان توسط انوشیروانزندگی مخفی را ترک گویند و باورهای شان در میان مردم منتشر کنند .

بوداییان

شرق و شمال شرق ایران از دوران ساسانیان در معرض توسعه روز افزون بودیسم بود . در واقع مقارن اسلام ، دین بودایی افغانستان را فتح کرده بود (بتهای عظیم بودا در بامیان که تا چندی پیش برپا بود) و با سرعت به درون سرزمین ایران رسوخ

می کرد. دوام دین بودایی در این نواحی تا دیرزمانی پس از استیلای اسلام طول کشید. مثلاً در بخارا، اهالی شهر چهار مرتبه از اسلام برگشته و مجدداً بودایی شدند و حتی پس از آن که قتیبه بن مسلم در سال ۹۴ هجری شهر را فتح کرد و بیشتر اهالی مسلمان شدند، باز هم اقلیتی از بوداییان آن هم تا قرن چهارم هجری در این شهر دوام آوردند. نیز در بلخ یکی از مهمترین معبد‌های بودایی موسوم به نوبهارتحت تولیت خاندان برامکه و مورد احترام مردمانو حتی پیروان سایر ادیان بود. در شهر مرو نیز مذهب بودیسم رسوخی به تمام یافته بود و همان طوری که پیشتر اشاره شد، بقایای معبدی بودایی در مرو به دست باستان شناسان کشف گردیده که نشان از حضور این دین در فرجام کار ساسانیان دارد. به هر صورت، دین بودایی به هنگام مسافرت امام رضا علیه السلام، در سرآغاز قرن سوم هجری، هم چنان نقش آفرینی می کرده و اندیشه های خاص آن، در باورهای مردمان بی تأثیر نبوده است. شاهدی که بر این مدعا می توان آورد، پرسشهایی است که در مرو از امام رضا علیه السلام راجع به صحت یا سقم "تناسخ" می شده است.

ادیان ابتدایی

تاریخ ایران شرقی یا آسیای میانه پر است از تاخت و تازهای بیابانگردان از شمال و مشرق که به تدریج این نواحی را از عنصر ایرانی خالی کردند. امواج عظیمی از این مردمان، همواره در طول تاریخ از طریق فلات ایران به سمت غرب حرکت می کردند؛ مثل هون ها که چند پادشاه ساسانی را خراجگزار خود کردند و یا ترکان و مغولان که سرانجام جهانی را پیمودند. اینان به همراه خود انواعی از ادیان و باورهای بدوی چون توتیم پرستی و آئیمیسیم را به ارمغان می آورند. آشکار است که اگر دین و فرهنگ اسلامی توانمند نمی بود، این بدویان زردپوست، آن را ریشه کن می ساختند و این واقعیتی است که نشان می دهد نقش خراسان اسلامی و شیعی در هضم و تحلیل بدویان، بسیار بوده است.

ادیان هندی

شرق ایران از دیرباز در معرض فرآیند مبادلات تجاری و فرهنگی با تمدن های درّه سند بوده است. رسوخ فرهنگ هندی در شرق ایران را حتی امروزه هم می توان در موسیقی مرسوم در سیستان و بلوچستان مشاهده کرد. هم چنین با غلبه اسلام، کانونهای زرتشتی در هند اهمیتی بیش از پیش یافتند و رابطه این کانونها با زرتشتیان ایران، با خود تبادلات فرهنگی بیشتری را میان ادیان هندی و فرهنگ ایرانی، به ارمغان آورد. به هر حال مقارن فتح ایران، شهرهایی چون غزنه و کابل تحت نفوذ فرهنگ هندی قرار داشتند و نیز کاوشهای باستان شناسی نشان می دهد که در بگرام و نواحی جنوبی افغانستان رسوخ هندوئیسم بسیار جدی بوده است.

فرق اسلامی

بیشتر درگیری ها و اختلافات فکری در درون سرزمینهای اسلامی، همواره در خراسان بزرگ انعکاسی می یافتند؛ و این که در زمان اقامت امام رضا علیه السلام در مرو، سؤالات بی پایانی از ایشان راجع به مباحثی چون "جبر و اختیار" یا "حادث یا قدیم بودن عالم" یا "قضا و قدر" می شده، نشان می دهد که عطش فراوانی نسبت به این موضوعات در آن جا وجود داشته است. به علاوه، خراسان بزرگ از دیر باز پایگاه انواع فرقه ها و دسته هایی شده بود که به هیچ روی در نواحی مرکزی

تحمل نمی شدند که برجسته ترین مثال اینان ، خوارج هستند که حکایت جدایی شان از اصحاب امام علی علیه السلام شهرت دارد . در واقع ، شرق ایران و به ویژه سیستان ، از دیرباز به صورت پناهگاه خوارج درآمده بود که از بین النهرین به دورترین مرزهای امپراطوری اسلامی گریخته بودند . اولین پیشروان آنان ، حتی قبل از آن که این کیش و آیین استحکام و قوام یابد ، در سال ۳۶ هجری به رهبری حسکه بن عتاب تا زرنک (مصب رود هیرمند) پیشروی کردند ، اما چون وجودشان برای قشون پادگان سیستان مخاطره داشت ، سرداری که از طرف امام علی علیه السلام به آنجا گسیل یافته بود ، ایشان را از میان برداشت . با این وصف ، از قرن دوم هجری ، سیستان عمده ترین کانون حضور خوارج گشته و تا چند صد سال بعد ، قیام های فراوانی توسط آنان به راه انداخته شد . خوارج ، تا حدود سی سال پس از ظهورشان ، کمابیش به صورتی یک پارچه بودند ، لیکن بتدریج در میان آنان فرق گوناگونی به وجود آمد؛ فرقه هایی چون "صفریه" ، "اباضیه" ، "بهسیه" ، "عطویه" ، "ثعالبه" و "عجارده" ، که این آخری یعنی عجارده پیروان عبدالکریم بن عجرد بودند و در منطقه عمومی سیستان ، نقش آفرینی کردند . نکته جالب توجه این که یکی از فرق منشعب از عجارده که "میمونیه" نامیده می شود ، در امتزاج با باورهای زرتشتی رایج در شرق ایران ، ازدواج با محارم را مجاز می شمردند؛ و نیز گفته اند که فرقه ای از اینان به نام "شبییه" در امر خلافت میان زن و مرد فرقی نمی گذاشتند . به هر حال ، مقارن حضور امام رضا علیه السلام در مرو ، مرکز اصلی خوارج در سرحدات شرقی خراسان بود و این همان جایی است که در آن ، قیام بزرگ و دامنه دار خوارج به رهبری حمزه بن آذکبا حمزه بن عبداللهاز سال ۱۷۵ تا ۲۱۳ هجری به طول انجامید .

دیگر فرقه ای که باید از آنان یاد کرد ، "زیدیّه" هستند . زیدیان ، کسانی بودند که پس از شهادت امام سجاد علیه السلام ، به امامت زید بن علی بن الحسین علیهم السلام قایل شده و رجحان امام محمد باقر علیه السلام بر این امر را نپذیرفتند . گفته اند که زید بن علی از خطبای به نام بنی هاشم و شاگرد واصل بن عطاء غزال ، پیشوای معتزله بود و ازین رو ، زیدیّه در شمار اهل اعتراض در آمدند . اینان در موارد بی شماری با شیعیان به ویژه امامیه اختلاف نظرهای اساسی داشتند؛ از جمله این که : از لعن شیخین امتناع می کردند ، متعه را حرام می دانستند ، تقدّم امامت مفضول بر فاضل را مجاز می شمردند ، خروج و قیام را شرط امامت می گفتند ، به دو اصل عصمت و رجعت امام باور نداشتند ، مهدویت و تقیّه و بداء را منکر بودند و . . .

حضور فیزیکی اینان در خراسان ، خصوصاً پس از شهادت زید بن علی علیهما السلام ، قابل توجه بود و همین امر می تواند توجیه کننده قیام یحیی بن زید در این ناحیه باشد . به هر حال ، اندیشه های زیدی در تمام ممالک اسلامی اثرگذار بودند . نکته در خور تعمق این که بیش تر روایات شیعه ، شخص زید بن علی بن الحسین علیهم السلام از چنین گرایشاتی به دور قلمداد شده و در آنها ، ائمه اطهار مقصد او را قیام ، بازگرداندن خلافت به اهل بیت دانسته اند . لیکن با گذشت زمان ، اندیشه های زیدی به سمتی پیش رفت که دیگر کمتر قرابتی با تشیع اثنی عشری داشت . در هنگام سفر امام رضا علیه السلام به مرو ، جنبش زیدی ، پایگاهی مستحکم در شمال ایران داشت که تا قرنهای پایداری نشان داد .

علاوه بر فرقه های مخالف دولت عباسی ، باید از حضور تشیع عباسی در خراسان هم یاد کرد که به واقع پیروزی خود را مدیون همین خراسانیان که به رهبری ابومسلم بود می دانستند .

تشیع عباسی در سال صدم هجری و به رهبری محمد بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ، با شعار زیرکانه "الرّضا من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلّم" پا گرفت . اینان با مخفی کردن تبت اصلی خویش در نیل به قدرت ، همراهی علویان را به دست آوردند و وانمود کردند که می خواهند خلافت را به یکی از اولاد حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلّم بسپارد . رهبر عملی اینان نخست بازرگانی ایرانی به نام « بکیر بن ماهان » و سپس ابومسلم خراسانی بود . عباسیان بعدها مدعی شدند

که اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام به نفع آنان، از خلافت صرف نظر کرده اند و به این بهانه قدرت را به کف گرفته و البته بلافاصله با قساوتی بیشتر از امویان به کشتار علویان دست زدند. ناگفته پیداست که با کشته شدن ابومسلم به دست منصور عباسی، جماعت زیادی از هواخواهان او، از عباسیان روی گردان شدند؛ با این وصف تشیع عباسی در تعارض با دیگر فرقه های اسلامی و به عنوان آیین رسمی کشور اسلامی، در همه جا و از جمله خراسان، قویاً تبلیغ می شد.

فرجام

بر اساس آن چه گذشت، دیدیم که در توجیه و تعلیل سفر امام رضا علیه السلام و پذیرش ولایتعهدی، بیشتر این تمایل در کار بوده که به نحوی امام رضا علیه السلام را از هر گونه پیرایه همکاری با حاکم ظالم عباسی، مبرا نشان دهند. این رویکردهم چنان که در نوشتار حاضر گذشتاگر دستاورد تحقیق در منابع تاریخی باشد، بی گمان درست و به حق است؛ لیکن مع الاسف چنان افتاده که گرایش به تبرئه امام علیه السلام، بر کنکاش در گواهی ها تقدم پیدا کرده و چنان افتاده که حضرتش منفعلا نه ناچار به قبول ولایتعهدی شده اند. این نحوه برخورد با موضوع، همان گفتمان نوحه گرایانه ای است که بیشتر از غلبه اش بر نگرش آگاهانه گلایه داشتم. اما، شاهدهی که می تواند استیلای گفتمان نوحه گرایانه در قضیه امام رضا علیه السلام را بیش از پیش نشان دهد، شیوه ای است که در بیشتر کتابها، شرح زندگانی امام رضا علیه السلام، پس از مناقشه ای بر سر هنگامش تولد ایشان و نام مادرشان، با دعوت مأمون و رخداد ولایتعهدی آغاز می شود، بی آن که به وقایع زندگانی حضرتش در فاصله این دو رویداد اشاره ای گردد. شاید در ابتدا به نظر برسد که قلم منابع، موجب این کاستی هستند، در حالی که به هیچ روی چنین نیست و در روایات، شرحی از مناظرات امام رضا علیه السلام در بصره و کوفه مشابه آن چه بعدها در مرو گذشت وجود دارد.

در واقع، سالها پیش از به قدرت رسیدن مأمون، امام رضا علیه السلام در سفری به بصره و کوفه، مناظراتی مفصل با علمای ادیان مختلف از یهودی و مسیحی گرفته تا معتزله و زرتشتی و حتی هندو داشتند؛ و انعکاسی فوق العاده پدید آورده بود. در واقع همین شهرت بود که سبب شد فضل بن سهل در آن نامه ای که از سوی مأمون به امام رضا علیه السلام نوشت، دلیل دعوت به مرو را، پاسخ گویی به ابهامات مسلمانان عنوان کند.

به عبارت دیگر، اگرچه برگزاری جلسات مناظره با علمای ادیان، برای مأمون حکم یک مانور سیاسی بدیع را داشت، لیکن در چشم اندازهای امام رضا علیه السلام، پاسخگویی به ابهامات و راهنمایی پرسشگران، امر مسبوق به سابقه و یک رسالت اصیل می نمود که هیچ ربطی به سیاست و سیاستمداری نداشت. به این ترتیب، مأمون که در پی کسب وجهه ای متفاوت با نیاکانش بود و مشروعیتی نوین را طلب می کرد، بر آن شد تا از مرتبت علمی امام رضا علیه السلام به سود هدفش بهره گیرد. او در عین حال امید می ورزید که با ولایتعهدی امام علیه السلام، فضای سیاسی داخلی را چندان هم آلود کند که مخالفانش دچار سردرگمی و تشنگی هر چه بیشتری شوند. این گونه هم شد، هم عباسیان و هم علویان انقلابی دچار تفرقه ای شدید شدند. با این وصف، آن مشروعیتی که مأمون از قبیل ولیعهد کردن امام رضا علیه السلام طلب می کرد، حاصل نیامد و این به زیرکی حضرتش باز می گردد که با اتخاذ این تاکتیکهای هوشمندانه، تمام نقشه های مأمون را نقش بر آب کردند:

۱) امام رضا علیه السلام در وقت خداحافظی از مدینه چنان عمل کردند که همگان بر عدم اخلاص مأمون، و بی اطمینانی امام علیه السلام به او، واقف شدند.

۲) امام رضا علیه السلام در پذیرش ولایتعهدی نه فقط هرگونه اختیارِ اجرایی را از خود سلب کردند، بلکه هم چنین علناً فرجام ناخوش آن را آگهی دادند.

۳) امام رضا علیه السلام در مناظره با علمای ادیان، نه فقط از هرگونه موضعگیری بی که به نفع دولت مأمونی تمام شود، احتراز کردند؛ بلکه در مواردی با اثبات نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و طرح آشکار مسأله اهل بیت، نتیجه خلاف انتظار مأمون را به ارمغان آوردند.

۴) سندِ احادیثی که امام رضا علیه السلام روایت می کردند، به شکل منحصر به فردی، اکثراً به صورت سلسله ای از نیاکانشان بود که نهایتاً به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، جبرائیل و خداوند، ختم می شد. به این ترتیب با نقل هر حدیثی، امام رضا علیه السلام طعنی بر مأمون وارد می کردند و زمینه های مشروعیت خواهی او را ویران می نمودند. با این مانورهای بسیار زیرکانه، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نه فقط از کمند حيله های مأمون گریختند، بلکه از فرصت پیش آمده در مرو، به نفع دیانت اسلامی و برای توسعه باورهای اصیل شیعی، بهره برداری کردند: و این امامی است که به حق می توان او را فاتح «رزم گاه ادیان» دانست.

پا به پای آفتاب از مدینه تا مرو

گریز از قفس

میله های زندان را شمرد، چهار تا بود. دوباره سر برگرداند و به دیوار نیمه ویران چشم دوخت. شاید اینجا، یادگار زندان پیشینیان بود. روی دیوار، جای خطوط بسیار دیده می شد. چهارده خط، هفده خط، پنجاه خط، سی ضربدر، هشتاد دایره، پنجاه و دو مربع، سی و سه درخت، بیست و دو پروانه.... نشان مدت حبس، و ذوق و قریحه زندانی.

- (می دانم که خدا با من است.)

- (به عشق او، هنوز امیدوارم.)

- (مرگ هم مرا از یاد برده است.)

- (زندان، محل ادعا و عمل است.)

یادگاری های بی شمار، از زندانیان رسته یا جان باخته.

او هم تکه ای سنگ برداشت و نوشت:

- (فردا صبح، آخرین دیدار با آفتاب!)

به یاد آورد مادر و خواهرانش، عصر همان روز، رخصت یافته بودند تا با او دیداری داشته باشند. تنها پنج دقیقه، و هر لحظه اش یاد آور سالهای تلخ و شیرین بود. برای هیچ مادری قابل تحمل نیست که در هیچ زمانی او را به اتاقی فرا بخواند که دیگر فردا نشانی از حیات فرزند در آن نیست.

- (مادر! گریه نکن، حکومت استبدادی، یعنی همین، اسم دفاع از خود را قتل می گذارند و چون آل حنظله، از بازاریان سرشناس هستند و حکومت گران این ملک هم صاحبان حجره و زر و سیم اند، به من مهلت ندادند که شرح ماجرا را بگویم.

فروهر و فریده ، فقط می گریستند .

- (ملاقاتی داری فرید ، البته آخرین بار ، چون تا سحر چیزی نمانده است .)

فرید ، دوباره چشم گشود و آنچه را که می دید باور نداشت . فکر و خیال نبود اما به رؤیا می مانست . برقی در دیدگانش درخشید و گفت :

(فرناز ! تویی ؟ آخر چگونه ؟)

پنداشت خواب به سر شده صورتش را سیلی زد ، خواب نبود .

- (حالت چطور است ؟)

- (اگر پدرت بفهمد ؟)

فرناز زانو زد .

- (من بی تو چه کنم ؟ امروز به آتشکده رفتم و برایت نیایش کردم . باورم نیست که تو را از دست بدهم . بعد از تو من

خودم را خواهم کشت !)

فرید در برابرش نشست .

- (تو خوبی ؟ چرا چهره ات را به اشک میهمان کرده ای ؟ بخند ، خنده گل زیباست . بگذار آخرین هدیه تو به من سیمای

متبسمت باشد .)

- (هر چه فکر کردم راهی برای نجات تو بیابم ، کمتر یافتم . پدرم قاضی شهر است و حکم به مرگ محبوب من داده است .

اگر تو کاووس را نمی کشتی ، شاید او پدر زن خوبی برای تو می شد .)

- (حیف ، حیف . تو چرا به خودت زحمت دادی و به این مکان تنگ و تاریک و نمود آمدی ؟ باید به فکر فردا باشی ،

فردای بعد از من !)

فرناز به فرید نگریست . فرید در خود بود . غم در سینه اش بالا می آمد و می نشست . غمی به پاکی طلا و به گوارندگی

گوارا آب نهرهای بی انتها . خیالش پر می گشود و بعد بالش را در گوشه زارهای اندوه پرانبوه آن فرو می هشت .

فرناز ، نگاه در چهره اش دوخته بود . گذاشته بود تا فرید حال و هوای خود را بازگوید . فکر می کرد اگر دهان به حرف

بگشاید ، فرید را از حال و هوایش می کند و آشفته اش می کند . سکوت کرده بود و دیده و دهان بر عزیزش دوخته بود تا او

خود حرفش را پی بگیرد .

- (زودتر از اینجا برو ، عزیز ! مرا فراموش کن . من هیچ کمکی به تو نکردم ، فقط اسباب دردسر و دل تنگی ات بودم . من

که با دیدنت ، اول بار ، خراب جمال و کمال تو شدم ، چه گلی به سر گل همیشه بهار خانه قاضی استخر زدم . برو ، برو ، برو

!)

- (کجا بروم ؟ کجا را دارم که بروم ؟ پیش که بروم ؟ بروم خانه ای که قاتل فریدم در آن حکم می کند ، یا به گورستان بروم

و منتظر بمانم تا پیکرت را در میان شیون مادر و فروهر و فریده به خاک بسپارم ؟)

بغض بر حنجره فرید چنگ انداخته بود . غم در چهره اش پرسه می زد . اندوه و آزار ، صبوری را از او ربوده بود و می

خواست هر آنچه را که در دل دارد ، واگویی کند تا بلکه دلش ، دل ملامال از انبوهه اندوهش سبک شود .

- (فرناز ! تو جوانی ، آرزوی تمام جوانان استخر و شیراز و اردشیر خوره و کازرون ، این است که تو را در کسوت سپید

عروسی در کنار خود ببینند . خودت بهتر می دانی که کاووس های بسیاری در این دیار به عشق تو دم فرو بسته اند !)

نگاه پر از اندوه فرید ، قلب فرناز را خاراند . احساس کرد غم او غم خودش است . برای لحظه ای دلش از دست روزگار سر رفت . زبانش سنگ شده بود ، در برابر مصیبتی که بر سر فرید آور شده بود . نمی دانست لب بگشاید و کلامی بر لب براند . تازه چه کلامی می توانست بر زبان راند تا نقبی بر غم فرید زند و از بار آن بکاهد .

- (من به آخر خط رسیده ام . یک زندگی خوب و رؤیایی ، فقط در خواب و خیال نفش می بندد . آن از رفتن پدرم و این از مردن من . اگر مادرم دقّ نکند ، واقعا شانس آورده است !)

فرناز دستی به موهای پریشانش کشید و گفت :

- (من فکری به خاطر رسیده ، که شاید راهگشای تو باشد .)

فرید دل به کلام عزیز سپرد .

- (نگهبان زندان بردیاست . او مرا به خوبی می شناسد و بارها و بارها در مقاطع مختلف مرا با پدرم دیده است .

ما می توانیم لباسهای خود را با هم عوض کنیم و تو از این چهار دیواری نفرین شده بگریزی و به جایی بروی که دست هیچ یک از مأموران حکومت و عمال آل حنظله به تو نرسد .)

پیشنهاد عجیبی بود .

- (آنها تو را به جای من خواهند کشت .)

- (نگران نباش . هیچ قانونی نمی تواند مرا به مرگ محکوم کند .)

- (تو به جرم مشارکت در فرار من محاکمه خواهی شد .)

- (برای آن نیز چاره ای اندیشیده ام . ساعتی دیگر تو از زندان خارج می شوی . اسب تیز پای من ، انتظار تو را می کشد تا به

سوی کوه و دشت و بیابان بال کشد و تو را نجات دهد . قبل از بیرون رفتن . دست و پای مرا می بندی و در قسمت تاریک

اتاق می گذاری . اگر اعتماد به نفس داشته باشی و ترس را به خود راه ندهی ، موفق خواهی شد .)

اشک تشکر ، بر چهره فرید نشست .

- (به کجا بروم ؟ بی تو ، دنیا برای من گورستانی وسیع است . دل خوش دارم که در هنگام اعدام ، دیدگانم تنها به تو دوخته

می شود . اگر هم موفق شدم . دیده ای که تو را نبیند ، همان بهتر که هیچ کس و هیچ چیز را نبیند !)

- (دوستت دارم فرید ، می فهمی ؟ این را با تمام وجود می گویم . یادت می آید که چگونه مرا شکار کردی ؟

جوانک سر به زیری که در آتشگاه مقدس به نیایش پروردگار یکتا ، مشغول بود و هیرید بر بالای سرش اوراد مذهبی را

قرائت می کرد .

من به همراه دوستانم الهه و فرنگیس و پوران دخت و شیرین ، خیره زیبایی و متانت و وقار تو شده بودیم . فرنگیس به من

گفت : خوشا به حال دختری که افسر طلایی همسری چنین سروری را به سر بگذارد !

همان دیدار کافی بود که مهر تو در کنج دلم خانه کند و هر بار به هر دلیلی که نام جوان زرگر شهر را می شنیدم ، آتش

عشق زبانه می کشید و مرهمی نمی یافتم تا این درد را درمان کنم تا آن روز که آمدی . . .)

فرید به گذشته ها کوچید .

- (من شکارچی نبودم ، صید تو بودم که آن قدر گشتم و گشتم تا به دام تو درافتم . اوصاف دختر زیبا و با شعور و اهل ادب

و فرهنگ قاضی شهر ، شیرین ترین افسانه ای بود که ذهن زبان اهل کوچه و حجره و کوه و دشت با آنان الفتی خاص داشت

آن روز فراموش نشدنی ، که دل غرق شده در نگاهت را به دریا زدم و بیقراری ام را بریده بریده فریاد کردم ، زمانی که اگر لب وانمی کردم ، باید سر به بیابان می گذاشتم و راهی وادی جنون می شدم . تو که نمی دانی من چه کشیدم تا به تو رسیدم .

- (برخیز فرید! زمان رفتن است . اگر سرنوشت چنین باشد که من و تو بار دیگر به هم برسیم ، باید از این فرصت استفاده کنیم و از چنگال هیولای مرگی ناخواسته و بی دلیل بگریزیم ، شتاب کن عزیز! ما از هیچ لحظه ای نباید غافل شویم .)
- (بعد از من ...)

- (خون بهای کاووس را پدرم خواهد پرداخت .)
- (با تلخی وداع چه کنم ؟ ... بی تو چه کنم ؟ ... هر روز که تو را نبینم ، مرگی دیگر است . بگذار مرا اعدام کنند و ...)
- (دیگر از مرگ سخنی نگو ... ما برای فکر کردن به شادی و امید و تلاش و کار و صبح و آینه و عشق و آفتاب به این دنیا آمده ایم ... اگر توانستی به بغداد روی ، عریضه ای به خلیفه بنویس ، شاید او این حکم را فسخ کند ... پدرم می گفت او می تواند احکام قاضیان و داوران نواحی و بلاد را با رأی و تفسیر خویش نقض کند !)
- (من روزی باز خواهم گشت .)

- (تا آن روز ، نام و یاد توست که بر من نسیم عشق می وزد . من روزها و ساعتها و لحظه ها را می شمارم تا تو بیایی و نام هر دویمان بر تارک عشاقی که وصل را به مدد امید و محبت و از خود گذشتگی به دست می آوردند ، ثبت شود .)
- (و من با شجاعت تو را از پدرت خواهم خواست .)

- (و من هم تا انگشتری الماس از مادر مهربانت نستانم ، برای گفتن آری به عشق و عزیز و همه امیدم ، ناز خواهم کرد !)
هر دو خندیدند .

- (مهربان من ، شتاب کن !)

فرید با لباسهای فرناز به در نزدیک شد . فرناز ، با دست و پای بسته ، از گوشه تاریک محبس فریاد زد :
- (نگهبان ! نگهبان !)

بردیا نزدیک شد .

- (سلام فرناز ، من در خدمتگزاری حاضر هستم .)

- (در را باز کن .)

بردیا درب زندان را گشود . فرید که نقاب بر چهره زده بود . به تاریکی خیره شد ، ناگهان با آستین پیراهن اشکهایش را سترد و بیرون رفت . نزدیک در که رسیدند ، ناگهان داروغه استخر هویدا شد . رنگ از روی فرید پرید . همه چیز تمام شده بود .

- (تو کیستی که از زندان خارج شده ای ؟ نقابت را بردار !)

فرید مردّد ماند

- (قربان ! فرناز است . دختر قاضی شهر)

داروغه به احترام کنار رفت و فرید سوار بر اسب سپید فرناز ، به سوی سرنوشتی می گریخت که با رنگ آبی عشق نقاشی شده بود ...

گرما نفس بیابان را گرفته بود .

آفتاب ، لخت و عریان و رها ، دشت را زیر نگین خود داشت .

دشت آتش گرفته بود . تفتیده و پوکیده ، خسته و فرسوده ، سینه به سینه آفتاب داده بود . گرمای آفتاب گوشت از استخوان دشت جدا می کرد .

نه از آب خبری بود و نه از آبادی . بیابان در بیابان بود . کرانه افق در کورابی سیماب گون محو و گور می شد . شانه های دشت زیر لهیب آفتاب خم برداشته بود . نوسان موجه های گرما ، لهیب آتشی را می مانست که روی سینه دشت پشنگه می زد .

گاه گذاری بته ، خار و خلاشه و چلپاسه ای دیده می شد که از زور بی آبی له له بر لب داشت . بیابان کرانه می گرفت . شکم باز می کرد و پیشانی به بیکرانگی می سپرد .

چند تالاشخور در گستره آسمان چرخ و تاب می خوردند . آسمان صاف و یک دست بود و سکوت بود که خود را میان آسمان و دشت دیوار کرده بود .

فرید نگاهش را به آسمان بی کرانه راه داد . دستش را حمایل چشم کرد و شکم آسمان را با دیدگانش کاوید . چشمش که به لاشخورها افتاد که در دور دست آسمان تاب می خوردند ، خنده ای بر لبانش کاشت .

- (منتظرید من بمیرم تا با تکه تکه های گوشت و استخوانم جشن بگیرم ؟ کور خوانده اید . تا آخرین نفسی که دارم . در این خاک و خل برای زنده ماندن تلاش خواهم کرد . آرزوی خوردن مرا به گور می برید .)

تشنگی و گرسنگی ، امانش را گرفته بود . با سر به زمین خورد . نای برخاستن نداشت . رنج زخمهای چهره اش ، اخم بر پیشانی اش نشاند .

- (کجایی ای اهورای نیکوسرنوشت ! آیا باید من از زندان ستمکاران پلشت رها شوم و در این جهنم سوزان ، زنده زنده جان دهم ؟ ای کاش با خود مینوی خرد یا اوستا یا دینکرتی می آوردم و در این واپسین لحظات ، نیایش مرگ را واگویم می کردم .)

خود را نهیب زد .

- (پیداست چه می گویی ؟ یک آواره مزدیسنان از مرگ گریخته ، که به صد زحمت و رنج ، لباس و پای افزاری و گرده نانی به ازای فروش اسب فرناز عزیز تهیه کرده ، در کدام آتشکده بیتوته نموده ام که این صحیفه های مقدس اهورایی را با خود همراه برم ؟)

فرید افتان و خیزان و خمان و چمان ، لحظه های درد و رنج را بلعیده بود . پایش بر سنگ آمده بود . رخ بر سنگستان سوده بود ، تیپا معلق خورده بود ، زانوانش لق شده بود ، و با تن و روح خرد و خمیر شده ، به تقدیر روزگار تن سپرده بود .

انبوه رنج را به ابعاد تمامی رنجهای تحمل کرده بود . حال تشنگی داشت تنش را می خشکاند . ولی فرید مقاومت می کرد . انگار می کرد که دارد آزمون پس می دهد . انگار می نمود که اگر لب به شکوه بگشاید ، تمام روح و روانش می پوکد و هیچ و دود می شود .

- (نکند آن ناجوانمرد... گجسته و پلید ، فرناز را از من گرفته باشند . اگر پدرش نتواند رضایت آنان را جلب کند ، آن وقت

با عزیز چه خواهند کرد؟ دل آشوبی و تشویش من بیهوده نیست. ای کاش می توانستم خبری از استخر... ()
زیر تف سوزان آفتاب، گره بر پیشانی، بر افق خیره شده بود. انگار که در بیکرانگی دشت تن شویه می کرد. رخ از افق بر
گرفت و به لباسهای مندرس خویش نگریست و هیچ نگفت.

دلش به پیچ و تاب افتاده بود، ولی نمی خواست به همین زودی ها از پای در آید. سعی می کرد تراشه های مقاومت و ایمان
را بر دل و جاننش نشانند. بیقرار و برقرار چشم به آسمان دوخت. هرم گرما، آسمان را می مکید. آسمان، لخت و رها، پهنا
گشوده بود. در پهنه آن جز سیاهی لاشخوری چند، چیزی به دیده نمی نشست.

چشمهای کم رمقش به سختی در چشمخانه رقصید. تا شد و روی زمین یله افتاد. در تالابی از درد مطلق فرو رفت. رنجی
همه سویه جسمش را فرا گرفت.

نگاه بی فروغش را به فرود لاشخوری کشاند. می خواست فریاد بزند و پیک مرگی دردناک و زجرآلود را از خویش براند،
ولی چیزی میان دهان و گلویش نشسته و راه سخن گفتن را بسته بود.

می خواست حرکت کند و بجنبد، اما نمی توانست. پنداری تمام تنش سنگ شده و در عین سنگ شدگی احساس درد و
رنج در چهار ستون بدنش رسوب کرده است.

چشمانش را به هم فشرد و گشود. روحش داشت از بدنش مفارقت می کرد. دیدگانش را به اطراف حرکت داد. جز خاک
و سنگلاخ چیز دیگری به دیده اش ننشست. همه جا خاک، و فرید بود که تا گلوگاه به میهمانی خاک رفته بود.

در هر حرکت جسم و جانش از درد می کاهید. چشمش را به جلو دوخت. همه جا خشکسار بود و خاک و تیغه های سوزان
آفتاب بود و بارش هرم گرما. باید می پذیرفت که وقت وداع جان از تن فرا رسیده است.

مژگان خشک شده و به گود نشسته اش را بر هم نهاد. صدای آسمانی فرناز از ورای زمان به گوشش می نشست.

- (خوشا به حال دختری که افسر طلایی همسری چنین سروری را بر سر بگذارد!)
خنده کم رنگی بر لبان چروکیده و ترک خورده اش نقش بست.

هر لحظه بر تعداد لاشخورها افزوده می شد.

بدرود با مدینه

صدای اذانی از دور دست، چشمهای مدینه را از خواب شبانه وا کرد. ستاره سحری که در دل آسمان زق زق می کرد، چانه
در چانه روز گذاشت. شب که از دست روز برزخ شده بود. پس نشست و روز نگاهش را به روی شهر پاشید.

مدینه خمیازه ای کشید، نفسی راست کرد و شانه به شانه زندگی داد. جنب و جوش در محلات شهر افتاده بود. کسی به
کسی نبود. مردم سر فروهشته، طاق و جفت، اینجا و آنجا به تک و تا افتاده بودند. می رفتند تا روز دیگری را در چهره اخم
آلود و مصیبت زده شهر سر کنند.

خبر اوج گرفت و بر پشت موج زبان مردم شهر، دهان به دهان گشت.

- (علی پسر موسای کاظم، پیشوای شیعیان و قائد قبیله عشق، و بزرگ خاندان بنی هاشم، عازم سفر خراسان است!)
محول سیستانی، شاگرد و صحابی گرانقدر حضرت، خوشحال و شادمان از شنیدن این خبر، به سوی منزل امام دوید. شتاب
داشت که تا قبل از حرکت کاروان، امام را ببیند و از چند و چون این سفر آگاه شود.

در منزل امام، بسته بود.

در این دو سال ، سابقه نداشت که در منزل پیشوای مسلمین بسته باشد . نه در روز سفر علی علیه السلام به کوفه ، نه در سفر حسین علیه السلام به کربلا و نه در حبس موسی کاظم علیه السلام .
با خود اندیشید :

- (پسر ابی ضحاک و یاسر خادم مخصوص دربار با دعوت نامه ای سر به مهر به مدینه آمده اند .
شایع است که در نبرد خانوادگی دو برادر ، محمد امین و عبدالله مأمون ، این خلیفه نذر کرده بود که در صورت پیروزی در جنگ ، خلافت را به خاندان علی علیه السلام خواهد سپرد . شاید می خواهد به قولش عمل کند و مولایمان علی بن موسی را به تخت خلافت برساند !)

از درون منزل ، صدای شیون و زاری به گوش می رسید .
تشویش و نگرانی در دل محول اُتراق کرد ، دلش مثل سیر و سرکه می جوشید . ترسید که اتفاق ناگواری برای امام رخ داده باشد . دریای وجودش منقلب شد و دلش به هزار راه رفت .
موج وحشت و هول و تکان به دلش ریخت و بند دلش پاره شد . ترس توی گلویش پیچ خورد و چهار ستون بدنش را لرزاند .

با تردید ، کوبه در را به صدا درآورد .

ندایی محزون از درون خانه برخاست :

- (چه کسی است که به خانه اندوه آمده است ؟)

- (منم محول سیستانی)

نغمه حزن انگیز و پرسوز ، به سکوتی سرد و وهم انگیز مبدل شد .

- (محول ! آقای تو در منزل نیست .)

- (شنیده ام که امام قصد سفر به خراسان نموده اند و همراه گماشتگان مخصوص خلیفه به زودی عازم پایتخت خواهند شد .)

- (آری ! اینک نیز ایشان به مسجد مدینه رفته و از آنجا به زیارت مرقد مطهر جدشان خواهند شتافت .)

محول ، درنگ را جایز ندانست . دستپاچه و آشفته حال ، با گامهای سریع ، کوچه های مدینه را در می نوردید تا به بارگاه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید .

از دحام جمعیت ، امام را در خود گرفته بود . دلش بار نمی داد که گام بر دارد ، ولی کشاکش و کشمکش درونی اش ، او را به پیش برد . همه بودند : اصحاب نامدار بنی هاشم ، شیعیان عاشق ، اهل بیت و چند تنی از مأموران حکومت .
امام در برابر مرقد ایستاد و با گریه با پیامبر وداع گفت . وداعی جانسوز و سخت . که اشک عاشقان حضرت را به دیدگانش روان ساخته بود .

کسی از میان جمعیت گفت :

- (به خدا سوگند ! فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله ، امروز هشت بار به مرقد جدش نزدیک شد و وداع کرد و سپس بازگشت و هر بار که نزدیک ضریح می آمد ، با صدایی بلند می گریست . چیز عجیبی است !)

محول به حضور امام شرفیاب شد . سلام کرد و او را به خاطر رفتن به خراسان تهنیت گفت .

امام رخ در رخ محول نگریست .

- (مرا وا گذارید ! همانا از جوار جد بزرگوارم بیرون می روم و در غربت رحلت می کنم و در کنار قبر هارون دفن خواهم)

شد .)

نفس در سینه محول حبس شد . باورش نمی شد که آقایش مسافر ابدی ایران زمین باشد . او خود ایرانی بود و از سرزمین تفتیده سیستان ، به عشق تحصیل معارف شیعه ، به مدینه سفر کرده بود .

جمعیت کوچه داد و پسرکی پنجشش ساله خود را در آغوش امام افکند . حضرت تنها فرزندش را غرق بوسه ساخت و او را در بر کشید و رو به قبر پیامبر فرمود :

(ای رسول خدا ! من او را به شما سپردم !)

محمد به آرامی اشک ریخت و گفت :

(ای پدر ! به خدا قسم که به جانب خدا می روی)

امام رو به اصحاب و وکلای خود کرد و فرمود :

- (این فرزند من و امام شما پس از من است . سخنان او را گوش کنید و امرش را اطاعت نمایید و ترک مخالفت وی کنید .)

امام با یاران وداع کرد و به قبرستان بقیع رفت .

شب بختکی بود که بر گرد شهر چنگ انداخته بود . پلکهای شهر در قلب شب بیدار بود . خیابانها و کوچه های هزارتوی شهر در سکوت شب یله داده بود .

گوری ساده و بی آرایش .

هجوم باد زخمی ، لنگ لنگان .

قلب حضرت داشت کنده می شد . بی تاب شده بود . انگار در لجه آتش افتاده بود و احساس می کرد که ناسور خونین دلش خونین تر شده است .

صدای قدمهایی از پشت سر شنید . با این آهنگ گام برداشتن آشنا بود . کنار مزار نشست .

- (بنشین خواهرم ! اینجا مزار بی بی فاطمه زهراست . می خواهم به او بگویم که مأمون عباسی برای گریز از قیامهای متوالی

شیعیان عاشق و عارف و شجاع یمن و بصره و کوفه و ری و خراسان ، مرا به مرو دعوت کرده است .)

- (مگر قرار نیست شما به خلافت برسید ؟)

- (خیر . خلیفه ادعا کرده با خدا معاهده محکمی نموده که اگر خدا خلافت را به سویش بکشاند و وی را از شرّ این امور

سخت کفایت کند ، این امر را در جایی قرار دهد که خدا قرار داده است .)

- (پس از ۱۶۰ سال ، از صلح تحمیلی عمویمان حسن مجتبی علیه السلام تا امروز ، هیچ خلیفه ای عهد نکرده تا خلافت را

دوباره به خاندان پیامبر برگرداند .)

امام می دانست که این دعوت ، حيله ای بیش نیست و مأمون به هیچ قیمت حاضر نخواهد شد دست از قدرت بر دارد .

حضرت بارها و بارها از این سفر عذر خواسته بود و این بار خلیفه با اصرار و تهدید ، ایشان را به صورت احضاری دعوت

گونه ، طلب کرده بود .

- (قربان غریبی بی بی ! وقتی که علی را به اجبار به سقیفه می بردند تا دست از خلافت بشوید و به خلافت کس دیگری تن

در دهد .)

- (خواهر مهربانم ! فاطمه معصومه ! صبر داشته باش . روزهای سختی در انتظار ماست . من می دانم که دیگر به مدینه باز

نخواهم برگشت و سفر مرا بازگشتی نیست !)

فاطمه سر به خاک نهاد و حق لرزان او ، فضا را به نم اشک معطر نمود .

- (نگران نباش . تو هم در مدینه نخواهی ماند

دل معصومه آشفت و گوشه‌هایش را تیز کرد . هوهوی باد بود و زمزمه خواهر و برادر ، که دور از چشم حکومتیان رازهای فردا را با یکدیگر مبادله می کردند .

هر چه به نیمه شب نزدیکتر می شدند ، بر اضطراب و التهاب امام افزوده می شد . یارای وداع را نداشت و با گریه های سوزناک با بی بی سخن می گفت ...

خرمای رؤیایی

حرکت از تن کاروان گرفته شد . به منزلگاه معدن نقره رسیدند . هجده مرحله و هفت منزل و هشتاد و هشت میل راه آمده بودند .

روزی که غریبانه از مدینه حرکت کرده بودند ، خاندان امام قیامتی داشتند . هر چه فاطمه و حضرت از آنان می خواستند اندوه درون را آشکار نسازند ، خود فاجعه فراق بی پایان عزیز سخت و دشوار می نمود .

شب قبل ، امام دستور داده بود اهل بیت و خاندانش در اطرافش گردهم آیند . شام را در سکوت گذرانند و سپس فرمودند : (ای عزیزان من ، بر من گریه کنید تا صدای شما را بشنوم . من تنها به سفر خواهم رفت و دیگر به شهر جدم رسول الله باز نخواهم گشت . مرا غریب و مظلوم در خراسان به شهادت می رسانند . اشکهایتان کجاست ؟ بغضهایتان را فرو نخورید که دیگر همدیگر را نخواهیم دید !)

همه ضجه می زدند و (وا محمدا ، واعلیا) بر زبان می رانند . مصیبت از دست دادن امام موسی کاظم علیه السلام ، دوباره زنده شده بود .

- (من ... / ۱۲ دینار برای شما باقی گذاشته ام . به سفری می روم که دیگر به جانب اهل و عیال خود باز نخواهم گشت !)
محمدتقی علیه السلام می گریست و معصومه (س) سر را بر دیوار گلی می کوبید . همسر امام از حال رفته بود و بقیه نیز خاک اندوه و غم بر سر می ریختند . امام ، خود نیز های های می گریست و شانه های لرزان ، حکایت از عمق مصیبت و فاجعه داشت .

از مدینه تا رکابیه ۱۰ میل آمده بودند و از آنجا تا طرف ۱۵ میل . در ایام حج در این منزلگاه جمعیت زیادی در آن گرد می آیند و آب آشامیدنی شان ، بارانی است که در آبگیرها جمع می شود . کاروان ۷ میل تا سقره و ۱۵ میل تا بطن نخل (خرما) ره سپرده بود .

این منزل پر جمعیت و پرنعمت ، نخلستانها و مزارع بسیار داشت و آب آشامیدنی آن از قنات و کاریز بود و در ۵ متری چاه کم عمق آن ، آب ظاهر می شد . این سرزمین شتزاری بود که بعد از اسلام ، مصعب بن زبیر در ایام شورش برادرش عبدالله بن زبیر در حجاز و عراق ، آن را آباد نمود .

راه از بطن النخل به مکحولین ادامه می یابد و از آنجا یک راست به حصین می رود و پس از طی ۱۳ میل به منزل کم آب و تنگ و باریک عسیره رسیدند که آب آشامیدنی آن از پنج حلقه چاه آب تأمین می شود .

منزل بعدی محدث بود با ۲۸ میل فاصله ، که کم آب بود و از آنجا تا سه راهی معدن نقره ۱۰ میل مسافت داشت . منزلگاهی مخصوص بدویان صحرا ، کم آب ، اما با چند چاه که کاروانیان را کم و بیش سیراب می ساخت .

رجاء پسر ابی ضحاک ، میر کاروان به سوی خیمه امام حرکت کرد . حضرت به اصرار رجاء و یاسر ، غلام ایرانی خود نادر را نیز همراه آورده بود . قوت از کاروان رفته بود و خستگی در چهره ها موج می زد .

آفتاب در بالای آسمان ، تف بر لب ، له له می زد . آسمان صاف و یکدست بود . هوا عطش بود . عطش وزش نسیمی که طعم خنکای پگاه بدهد . بیابان در بستر بیکرانگی یله شده بود .

- (آقایان ، شما چرا زحمت می کشید ؟)

امام نرم خندی زد و در به پا کردن خیمه ، نادر را یاری کرد .

- (آقای من ، اینجا معدن نقره است . البته من از هر کسی پرسیدم که کان نقره اش در کجای این ریگزار گرم و نفرین شده است ، کسی نمی دانست . حدس می زدم که سیصد سال پیش ، در زمان اوج امپراتوری ساسانیان ، آبادی و رونق خاصی داشته است .

از اینجا یک راه به کوفه می رود و راهی دیگر به بصره . آن طور که شنیده ام ما به سوی کوفه می رویم و شاید هم به زیارت قبر غریبانه امام علی علیه السلام مشرف شویم و از آنجا هم به شونیزیه بغداد ، که آقایم موسی کاظم علیه السلام را به ودیعه در دل خود سپرده است .

من این راه را به خوبی می شناسم . اول (حاجر) است و بعد (سمیرا) ، سپس (توز) ، (فید) ، (الاجفر) ، (خزیمه) ، (ثعلبیه) ، (بطانیه) ، (شقوق) ، (زباله) ، (قاع) ، (عقبه) ، (واقصه) ، (قرعاء) ، (مغیثه) و (قادسیه) و از آنجا تا کوفه ۱۵ میل است .

امام با لبانی متبسم و معنی دار به نادر چشم دوخت .

- (آه از کوفه ، شهر شیعیان شما . . .)

- (ما به آنجا نخواهیم رفت .)

نادر برگشت و به رجاء خیره شد . چشمان مضطربش را به چهره خشن پسر ابی ضحاک راه داد و با لحن آمیخته به تشویش و نگرانی گفت :

(پس ، از کدام راه به بغداد عزیمت می کنیم ؟)

رجاء پاسخ داد :

(من دستود دارم که از این راه شما را به مرو نرسانم . هم به دلیل آن که کوفه کندوی دوستداران اهل بیت است و ممکن است نگذارند ما به سفرمان ادامه دهیم ، وهم برای این که بغداد پر آشوب به ملجأ و مأمن مخالفان مأمون تبدیل شده است .)
نادر پرسید :

(پس از راه بصره و اهواز و قم خواهیم رفت ؟)

رجاء پاسخی نگفت .

روز بعد ، کاروان به سوی عناب و از آنجا به سمت عیون (چشمه ها) حرکت کرد و در صبحی دل انگیز به نجاج رسید . نجاج دهکده ای بود در کویر بصره ، که در روزگاری نه چندان دور ، جنگی بین دو قبیله معروف عرب زبان و بدوی (بکر) و تمیم (روی داد که در آن بنی تمیم به پیروزی رسیدند . آب روستا را (عبدالله بن عامر بن کریر) استخر نمود و در آن کشت و زرع کرد و نخلستان های وسیع بنیاد نهاد .

مسجد کوچک و ساده آبادی نجاج ، جای سوزان انداختن نداشت . مردم گروه گروه به زیارت امام می شتافتند . ابو حبیب

نباجی نیز در میان مردم دیده می شد و سعی داشت خود را به حضرت نزدیک کند .

پیش رفت و سلام کرد و پاسخی به نیکویی شنید . تخته حصیری زیر پای مبارک امام فرش شده بود و نزد ایشان طبقی که از برگ خرما بافته شده و بر آن خرمای (صیحانی) نهاده بودند ، قرار داشت .
امام ، ابو حیب را نزد خود طلبید و مشتی از آن خرما را به وی عطا فرمود .
(کجایی ؟ چه خبر ؟)

(آقا جان ! بصره آبستن حوادث است . برادران زید خانه ها و مزارع مردم را به آتش کشیده و عثمانیان را به تیغ کین هلاک می کند . امنیت از شهر رخت بر بسته است و بصریان گروه گروه به کوفه و مدائن و واسط می گریزند .)
چهره امام از شنیدن این خبر در هم رفت .
ابوحیب ، خرماها را دانه دانه شمرد . هیجده تا بود .
(ای پسر پیامبر خدا ! زیادتر از این به من عطا فرما .)
حضرت خندید و گفت :

(اگر رسول خدا زیادتر از این به تو عطا فرموده است . ما هم زیادتر از این به تو عطا کنیم ؟)

ابوحیب در شگفت شد و با دهان و چشمانی باز ، به لبهای امام نگریست . یکی دیگر از اهالی ، در حالی که دختر کوچکش را در آغوش داشت . به امام نزدیک شد .

(آقا جان ! این دخترم معصومه است . امروز که خبر ورود شما در دهکده پخش شد ، پایش را در یک کفش کرد که من هم می خواهم امامم را زیارت کنم . او شما را دوست دارد و برای دیدارتان بی تابی می کند .)
حضرت دستی به نوازش بر سر و روی دختر کشید و او را بوسید . یاد خواهرش که افتاد ، قطره اشکی از دیدگان مبارکش فرو غلتید و چهره شان را بارانی نمود .

نادر دست ابوحیب را گرفت و به گوشه ای برد .
(چرا همین طور ایستاده ای و به آقا خیره شده ای ؟ خرما که این قدر دعوا و جدال ندارد . حیف نیست که شیعه ای چون تو ، سر مال دنیا با امام چک و چانه بزند ؟)
ابوحیب با سر پایین و متفکر پاسخ داد :

(تو که نمی دانی چه خبر است ، چرا مرا سرزنش می کنی ؟)

(من از چه می گویم و تو از چه چیز سخن می رانی . من می گویم تو نزد آقا بیشتر از اینها ارج و قرب داری که با خرما و نخلستان سنجیده شوی !)

(بین ، من بیست شب پیش ، در عالم رؤیا دیدم که رسول اکرم به نباج تشریف آورد و در مسجدی که هر سال حاجیانی که از زیارت خانه خدا باز می گشتند و در آنجا فرود می آمدند ، وارد شد . من خدمت آن جناب رسیده ، بر آن حضرت سلام کردم و پیش رویشان ایستادم . در این هنگام طبقی را مشاهده نمودم که از برگ درختان خرمای مدینه بافته بودند و در آن طبق ، خرمای صیحانی بود . حضرت از آن طبق مشتی خرما برداشت و به من داد و من آنها را شمردم ، ۱۸ دانه بود .

پس از این که از خواب بیدار شدم ، خواب خود را چنین تعبیر کردم که من هیجده سال دیگر عمر خواهم کرد .

بیست روزی از این جریان گذشت و من در زمین خود به امور کشاورزی و باغداری اشتغال داشتم . شخصی نزد من آمد و گفت : ابوالحسن علی بن موسی الرضا از مدینه آمده و در مسجد نزول اجلال فرموده است . همه مردم کارهای خود را رها

کرده و به استقبال امام رفته اند .

من نیز به خدمت حضرت رفتم . به خدای عزوجل که جان ابوحیب در دست اوست سوگند ، که آن جناب در همان موضعی نشسته بود که رسول خدا را در خواب دیده بودم . همان حصیر و همان طبق !

- (و همان هیجده خرما ی صیحانی ؟)

- (آری ، آری . راستی ، من از رفتن امام به شهر ماتم زده بصره بسیار می ترسم . حتماً نقشه خلیفه آن است که خدای ناکرده مردم این شهر به آن حضرت بی ادبی کنند ، یا زبانم لال ایشان مورد سوء قصد واقع شود و خیال مأمون از وجود مبارکشان آسوده گردد !)

نادر که گویی سیلی محکمی خورده باشد ، به خود آمد .

- (پس بهتر است که هر چه سریع تر پیکمی به بصره بفرستی و از یاران امام بخواهی که برای حفظجان ایشان تدبیری بیندیشند !)

- (در این دوره و زمانه نمی شود به کسی اطمینان کرد . من خود خواهم رفت . تو لحظه ای از کنار آن بزرگوار دور نشو . بد جوری ترس و دلهره بر وجودم چنگ انداخته است . نگرانی رهایم نمی کند !)

نادر و ابوحیب با یکدیگر وداع کردند .

کاروان از سمینه که ۲۳ میل با نجاج فاصله داشت گذشت . ۲۹ میل رفت و به ینسوعه رسید و پس از طی ۲۳ میل مسافت وارد ذات العشر گردید . حرکت قافله در جلگه بصره ادامه یافت و ۲۹ میل بعد ماویه پدیدار شد .

منازل بعدی نیز ، یکی پس از دیگری طی گشت . ۳۲ میل تا خفراپی موسی ، ۲۶ میل تا خرّجا ، ۲۳ میل تا شّجی ، ۲۹ میل تا رخیل ، ۲۸ میل تا حفّیر ، ۱۰ میل تا منجشانیه و تا شهر بصره فقط هشت میل فاصله بود .

هیچ کس به استقبال کاروان نیامده بود .

چشمه چشمان دریایی

از کوچه پس کوچه های خاک آلود شهر گذشت . به راهی افتاد که نه کوچه بود و نه خیابان . سنگفرش بود . شیب آن هر رهروی را خسته می کرد و به نفس نفس می انداخت . راهش به سوی منزل حاج معاویه ارجانی بود .

به جایی رسید که کوچه باز و گشاده می شد و پهنا می گرفت . در سمت جنوبی آن درب چوبی پهن و زمخت و بلندی ، محکم بر دیوار سنگی قطوری چسبیده بود . منبت کاری سطح لته های آن حکایت از اعیانی بودن خانه داشت .

کوبه در را بر شکم طبله کرده گل میخ آن کوبید . صدایی از درون برخاست :

- (کیستی ؟)

- (در راه مانده ای نا آشنا .)

- (به دیدن حاج ارجانی گشاده دست و نیک رأی !)

صدای قدمهایی از پشت در شنیده شد . یکی از لته های در به آرامی باز شد و مردی سیاه چرده در آستانه آن رخ نمود . میهمان را در یک نگاه برانداز کرد و پا پس کشید و همراه او وارد خانه شد .

از راهروهای سنگی حیاط گذر کردند . سایه روشنی از زیبایی گلهای رنگارنگ بر گستره حیاط چتر انداخته بود . دو مرد از پلکانهای مرمری بالا رفته و وارد ایوان شدند . جلو نظر ایوان باغ مشجر سرسبزی یله داده بود .

در ایوان مردی چهار شانه و عبا پوش و تسیح به دست بر مخده ای و لمیده بود . به احترامش برخاست و با او معانقه و مصافحه نمود . تعارفش کرد و به اشاره چشم به غلام دستور داد تا میوه و شربت و آب بیاورد .

- (صفا آوردی . چه خیر ؟ چه حال ؟ از خودت ، از روزگار ؟)

سرش را لحظه ای پایین انداخت و چیزی نگفت .

- (شرم نکن فرزندم . من پیرمردی هستم که هشتاد بهار و زمستان را به بازرگانی و تجارت در چین و هند و شام و مصر و ارمنستان و آذربایجان و خوارزم و خراسان مشغول بودم و خوش دارم که در این آخرین روزهای عمر ، دستگیر برادران دینی خود باشم .)

- (آخر من مسلمان نیستم . پس نمی توانم ...)

- (تو هم انسانی و از شأن مسلمانی به دور است به همونوع خود یاری نکند !)

- (فرید هستم و جواهر فروشی بودم در شهر استخر ...)

... و قصه پر غصه زندگی را با اشک و آه باز گفت . گریه بیخ گلوی پیرمرد را چسبیده و از را به هق هق انداخت . فرید داشت در تالابی از اندوه تن شویه می کرد . وضع و حالت او ، چون خاری بر دل معاویه می خلید و دلش را زخمی می کرد . هق هق لرزان پیرمرد با سنگینی بالا آمد . نمی که از گوشه چشمانش نیش زده بود ، پای دیدگانش را نمود کرده بود . از لای لبهای لرزانش زمزمه کرد :

- (چه بگویم فرزندم ؟ ... از دست من چه کاری ساخته است ؟ ببین . اگر دیه کاووس را حدس بزنی ، می توانم کمک رس تو باشم !)

- (نمی دانم ، نمی دانم . فقط به فرناز می اندیشم . پس از آن همه سرگردانی و دربه دری درکوه و دشت و بیابان ، کاروانی که به سوی ارجان می آمد ، مرا یافت و از مرگ حتمی نجات داد . در آنجا از زبان اهل قافله شنیدم که در شهر زیبا و پر شکوه ارجان ، عزیزی هست که فریاد رس غریبان و مظلومان و از پای افتادگان است !)

- (مرا شرمنده می کنی آقا فرید . شنیده ام هفته دیگر کاروانی به سوی استخر حرکت می کند که می تواند تو را به زادگاهت برساند . من نمی دانم که دیه را از تو خواهند پذیرفت یا خیر ، اما بی شک با تمام وجود به یاریت خواهم شتافت .)
غلام را صدا کرد و گفت :

(خداداد ! ما میهمانی عزیز داریم که تا هر وقت بخواهد بر جان و دل ما جای دارد . بهترین اتاق منزل را در اختیارش می گذاری . هر چه احتیاج داشت ، فی الفور آماده می کنی !)
فرید برخاست تا دستهای معاویه را ببوسد .

- (چه می کنی فرزندم ؟ در دین ما بر دست پدر و مادر بوسه می زنند . من که کاری نکردم . وظیفه ام حکم می کند که عاشق صادقی چون تو را زیر بال و پر خویش بگیرم ، شاید پروردگار سبحان باران لطف و عنایتش را بر این بنده اش رحمت نماید !)

آرامش بر تن فرید کشیده شد . فرید آرام بود . نفسش به آرامی از چهار چوب سینه اش بیرون می ریخت . با معاویه وداع گفت و به اتاقی که خداداد برایش آماده کرده بود ، قدم نهاد و روی بستر نرم دراز کشید .

چشمانش را بست و در زمان پس نشست و به درون رخدادهای گذشته اش کوچید : استخر ، فرناز ، زندان ، بیابان ، کاروان ، ارجان ...

چشمانش را باز کرد و بر پنجره دوخت . دو چشم فرناز پشت شیشه پنجره ، محو و مه گونه ، خیره به او بود . حیرت بر دل و دیده فرید ریخت . سرش را بلند کرد تا بهتر ببیند ، ولی چشمانش گویی که ترسیده باشند . . . پس نشست و دیگر هیچ . یک پنجره بود با شیشه آبی رنگ و فرید که حیرت بر دیده و چشم وادریده خیره بر آن بود . فرید لحظه ای به خود آمد .

سرش را بر بالش نهاد و در رویدادهای گذشته تن شویه کرد . اشک به یاری اش آمد . دوان دوان . از چشمه چشمان دریایی اش . . .

در جستجوی نیشکر

کاروان آرام آرام به سرزمین گرم خوزستان رسید . از بصره که جوی پر آشوب و التهاب داشت به اُبله رفتند که معروف بود یکی از چهار بهشت روی زمین است . اُبله در شمال مصب نهر اُبله در جزیره بزرگی واقع شده بود و در کناره جنوبی این نهر شهری بود موسوم به (شق عثمان) یا (عثمانان) .

در سد بالای مصب رود اُبله و روبروی آن ، یعنی در ساحل خاوری شط العرب ، برای مسافرانی که از دجله می گذشتند و به خوزستان می رفتند ، منزلگاهی بود که آن را (عسکر ابو جعفر) (پادگان منصور عباسی) می نامیدند .

شهری است با قصرها و بازارها و مساجد و کاروانسراهای زیبا که آن را حد و وصف نمی توان کرد و آن چنان رونق و آبادانی شهر بر رجاء و یارانش مؤثر واقع افتاد ، که سه شبانه روز در آن اقامت کردند و هدایا و سوغات و رهاوردهای بسیار تهیه نمودند .

پنج فرسخ تا بیان و شش فرسنگ تا حصن مهدی (دژ مهدی عباسی) طی شد و پس از طی کردن ۴ فرسخ تا چهارشنبه بازار و ۶ فرسخ تا محول و ۸ فرسخ تا دولا ب و دو فرسنگ دیگر ، دروازه های شهر بازار اهواز پدیدار شد .

هوای اهواز غریب گش است و ناخوشی و تب از آن رخت بر نمی افکند . گرمای آزاردهنده و رطوبت شرعی و پنجاه هزار تنور روشن و مردمی با چهره های سوخته و آفتاب زده ، آرامش جسم و خیال را از هر مسافری می ستاند .

امام که پنجاه و دو سال از سن مبارکشان می گذشت . بر اثر هُرم آفتاب تابستانی شهر به بستر بیماری افتاد . اطرافیان نگران حال حضرت بودند و نادر سراسیمه و دل چرکین بد جوری بدهوا شده بود و به زمین و زمان بد و بیراه می گفت .

شیعیان و دلدادگان امام ، از شوش و شوشتر و ایذج و سوسنچرد خود را به بازار اهواز رساندند . حضرت با تن تب دار و مریض ، در حالی که تنش خیس عرق بود و درد بر جانش ریخته ، عاشقان را اذن حضور می داد .

ابوهاشم جعفری همراه با مهزیار هندکانی و پسرش ، و عموی ابوالحسن صائغ وارد شدند . مهزیار که زُنا ر بسته بود ، دست امام را بوسید و گفت :

(من مهزیار هستم ، پیرمردی از روستای هندکان دورق . این هم پسر ده ساله ام که آمده ایم تا شما را زیارت کنیم و از دریای وجودتان بهره مند شویم .)

امام دستی بر سر و روی پسر کشید و برایش دعا کرد .

- (ما آمده ایم تا به دست مبارک شما شفا یابیم !)

تبسمی ملیح بر لبان امام نقش بست . مهزیار و پیرش ، هر دو شهادتین را زبان آوردند . حضرت کودک را به نام خویش (علی) نامید و از خدا خواست که او از فقها و علمای اندیشمند و دانشمند شیعه گردد .

صائغ حرفش را چم و خم داد و لب و وا کرد :

- (آقا جان ! شنیده ام که مأمون قصد دارد تا شما را به ظاهر به عنوان خلیفه مسلمین اعلام کند و در باطن ، به جان شما آسیب برساند . مأمون اگر حرفی زده و نذری کرده ، برای فریفتن مردم مبارز خراسان بوده است .

من پیشنهاد می کنم تا امشب بی سروصدا شما کاروان را ترک گوئید و به سوی کوفه یا قم حرکت کنید . راه قم از (شوش) و (اندامش) و (لورو) و (وروگرد) می گذرد . ما هم رجاء پسر ابی ضحاک را شبانه به قتل خواهیم رساند .)
امام چهره در هم کشید و فرمود :

(هرگز ، هرگز . آیا می خواهی نفس مؤمنی را به عوض کافری به قتل برسانی ؟)

سپس به ابوهاشم نگرست و لبان مبارکش را از هم گشود :

- (من سخت تب دارم و نیاز به استراحت . برای من طیبی حاذق بیاورید !)

طیب بر بالین امام حاضر شد . نبض امام را گرفت و تب را سنجید . سؤالاتی چند از آن بزرگوار کرد و دستوراتی داد . حضرت در حالی که به سختی نفس می کشید ، نام گیاهی را برای پزشک برد و خواص آن را بیان کرد .
طیب گفت :

(من در روی زمین چنین گیاهی را نمی شناسم و کسی غیر از شما نام این گیاه را نمی داند . شما از کجا این گیاه را می شناسید ؟)

امام فرمود :

(برایم مقداری نیشکر تهیه کن !)

- (این سخت تر از اولی است ، زیرا حالا وقت نیشکر نیست .)

حضرت تبسمی کرد و ادامه داد :

- (نیشکر و داروی گیاهی هر دو در همین سرزمین و هم اکنون وجود داد .)

یکی از اهوازیان میان کلام امام دوید و گفت :

(این مرد اعرابی است و نمی داند که در فصل تابستان نیشکر یافت نمی شود . حتماً شما تا کنون این گیاه را ندیده اید . این گیاه زمستانی است !)

امام با صلابت فرمود :

(جستجو کنید تا آن را بیابید .)

نادر عزم کرد تا نیشکر را بیابد . شینده بود که محل کشت و زرع آن اطراف شوشتر است . از آب شادروان گذشت و به آسیابی رسید . یکی از کشاورزان شوشتری را در آنجا دید و از او پرسید :

(من مقداری نیشکر نیاز دارم .)

(در گرمای تابستان ؟)

- (آری ، آقایم بیمار است و امر نموده برایش تهیه کنیم .)

برزو که از اهالی شهر بود ، به آن دو رسید .

- (بهرام ، این غریبه چه می خواهد ؟)

- (اگر بگویم از تعجب شاخ در می آوری ؟)

- (عقرب جَراده می خواهد ، که هست .)

- (نه برزو جان ، او نیشکر می طلبد .)

- (پیداست مسافری و اهل این دیار نیستی !)

نادر گفت :

- (من خود ایرانی ام ، اما خوزستانی نیستم .)

- (مژده بده که نزد من مقداری نیشکر وجود دارد که آن را برای زمستان ذخیره کرده بودم . آن را بی هیچ بهایی به تو

خواهم داد .)

نادر تشکر کرد .

- (پس بیا به منزلمان در کنار آبشارهای ساسانی شوشتر برویم و برای آقایت نیشکر به ارمغان ببر . شاید هم از دستبافها و

حریرهای بازار شهر بخواهی تحفه ای برگیری و به عنوان سوغات ببری !)

نزدیک اذان صبح ، نادر با نیشکر و داروی گیاهی و حریر باز آمد . امام پس از صرف دارو ، در حالی که سعی می کرد

بیماری اش را به فراموشی بسپارد . از همراهان خواست تا برای اقامه نماز جماعت صبح به مسجد جامع شهر بروند .

مردم اهواز ، که خبر بهبود امام را شنیدند ، زن و مرد و پیر و کودک و جوان ، به سوی مسجد هجوم بردند . امام سخن همه را

با اشتیاق می شنید و آنها را راهنمایی می کرد . اشک و لبخند درهم گره می خورد و ندای ملکوتی صلوات ، طنین افکن شده

بود .

رجاء که این حادثه را دید ، به یاسر گفت :

(اگر بیشتر در این محل اقامت کنیم ، مردم فریفته او می شوند .)

عصر همان روز ، کاروان به سوی رامهرمز حرکت کرد و از آنجا به سوی پل اربق روانه شد . این پل در زمان عمر و در سال

۱۷ هجری قمری و به سرداری (نعمان پسر مقرر مُزنی) فتح شد و از توابع رامهرمز محسوب می گردد .

این شهر قدیمی ، که اربق یا اربک یا پل اربق هم نامیده می شود . در حوالی رود مُسترگان (= مسرقان) واقع شده و این رود

از شهر نظامی عسکر مکرم (پادگان مکرم) گذشته و به سمت راست می پیچد و در نیمه چپ رامهرمز به رود مسرقان باز می

گردد .

شهر در میانه شهرهای ایذه و رامهرمز قرار گرفته است . مردمی مهربان و میهمان نواز داشت و همگی به احترام کاروان سبز

امام به سوی کاروانسرای کوچک شهر روانه شدند .

جعفر پسر محمد نوفلی خدمت آن حضرت شرفیاب شده و پرسید :

(فدای وجودتان شوم ، جمعی گمان می کنند پدر بزرگوارتان موسی بن جعفر بن محمد زنده است و در بغداد زندگی می

کند !)

امام با تحکم فرمود :

(دروغ گفتند . خدا ایشان را لعنت کند . اگر پدرم زنده بود ، میراثش قسمت نمی شد و زنانش ازدواج نمی کردند . به خدا

قسم ، پدرم مرگ را چشید ، همان گونه که جدم علی مرتضی آن را چشید !)

- (تکلیف من چیست و مرا به چه چیز امر می کنید ؟)

- (بعد از من ، بر تو باد پیروی از فرزندم محمد .)

- (دیگر چه ؟)

- (آگاه باش که من از دنیا خواهم رفت و قبری در توس و دو قبر در بغداد مزار خواهد شد !)

- (فدای وجودتان کردم . یکی از دو قبر بغداد را می دانم که مزار مطهر بابای مظلومتان کاظم است . قبر دوم بغداد و مزار توس از آن کیست ؟)

- (به زودی به تو معلوم می شود !)

سپس دستهای مبارکشان را به هم چسبانید و فرمود :

(قبر من و هارون الرشید چنین است !)

از آتشکده باستانی آسک گذشتند و به شهر قدیمی ارگان (= ارغان ، ارجان) رسیدند که نخستین شهر از ناحیه فارس محسوب می شد . با شتابی که رجاء و یاسر داشتند ، در منزل سَنَبیل که یک مرحله با ارجان و دو مرحله تا رامهرمز فاصله داشت ، توقف نکردند .

هنوز به شهر ارجان نرسیدند ، که کاروان ناگهان در برابر سوادشهر ایستاد . هیچ کس نمی دانست چرا رجاء فرمان نمی دهد تا پیش از غروب آفتاب ، قافله وارد شهر شود . مهمه و هیاهو بر اهالی بهت زده کاروان پر کشید . نادر خود را با شتاب به کجاوه امام رساند .

- (اتفاق ناگواری افتاده است . سیروس ، راهنمای ما در سفر ایران زمین ، دچار حادثه شده است و رجاء نگران راههای ناشناخته است .)

- (آیا سیروس بیمار شده است ؟)

- (خیر . در خوزستان ، عقربی سیاه رنگ است که به آن جراده می گویند . سم این حیوان مرگبار است و سیروس نیز جان باخته است .)

رجاء فرمان داد کاروان در همانجا منزل کند . پیکی به سوی حاکم شهر ارجان فرستاد تا راهنمایی کارگشته و آشنا به کوره راههای ایرانفارس و یزد و خراسانیابد و به مزدی مناسب به استخدام در آورد .
رجاء با خود اندیشید :

- (ای کاش از راه لور به قم می رفتیم . راه قم به نیشابور را خود به خوبی آگاهم ، چون از همین راه از مرو به مدینه رفته ام .
حیف که امیرالمؤمنین فرمان داده است تا از خط قرمزهای قم و کوفه و بغداد گذر نکنیم . حیف ، حیف !)
امام از هودج پیاده شد تا وضو بگیرد .
صدای مؤذن از مسجد جامع ارجان به گوش می رسید .

همراه امام در پی محبوب

مسلمانان پس از فتح فارس آن را به پنج ولایت تقسیم کردند :

۱- کوره اردشیر خوره (خره) که شیراز کرسی آن بود و مرکز ایالت و ناحیه باستانی فارس نیز به شمار می رفت .

۲- کوره شاپور خره که کرسی آن شهر شاپور بود .

۳- کوره ارجان که کرسی آن شهری به همین نام بود .

۴- کوره اصطخر (استخر) که کرسی آن شهر قدیمی پرسپولیس (تخت جمشید) در کنار استخر ، پایتخت فارس در عهد

ساسانیان بود .

۵- کوره داراب جرد که شهری به همین نام (= داراب) کرسی آن بود .

شهر ارجان که در زمان قباد ساسانی تأسیس شده بود ، شهری بزرگ محسوب می گردید که شش دروازه داشت . ۱- اهواز ۲- ریشهر ۳- رصافه ۴- میدان ۵- شیراز ۶- کیالین (کیل کنندگان) . بازارهای معمور آن مملو از محصولات سرزمین فارس و

خوزستان بود و چون تا دریای پارس راهی نداشت ، از هند و سند و چین نیز برای تجار شهر کالاهای بسیار می رسید .

فرید که از ماندن در خانه خسته شده بود ، از منزل معاویه بیرون رفت و تصمیم گرفت گشتی در شهر بزند و با مردم ساده و بی آرایش و غریب پرست آن دمخور شود . شاید هم به دنبال نشانی از آشنا ، در میان این همه ناشناس ، بود .

مردم بیخ دیوارها ، کناره رهگذرها ، جفت هم ، شانه بر شانه ، گرده بر گرده ، ایستاده یا نشسته ، به عبور کاروان خیره شده بودند . فرید سعی کرد در چهره اهل قافله دقت کند تا شاید آشنایی بیابد ، اما تلاش او بی نتیجه ماند .

- (کاروان به خراسان می رود . از راه استخر و نایین و نیشابور . . .)

کنجکاوی بدجوری به دل فرید پنجه انداخت . این پا و آن پا کرد ، گویی آتش زیر پا داشت .

- (از کجا می آیند ؟)

- (نمی دانم ، اما پیداست که شخص مهمی با آنهاست .)

زنی میان کلامشان دوید .

- (چطور نمی دانید ؟ از مدینه می آیند و به قصد مرو از شهر ما عبور می کنند . آقای دنیا و آخرت ، علی بن موسی با آنهاست !)

فرید دل دل می کرد . نمی دانست چرا بی تابی می کند .

- (آنها به سمت مسجد شهر می روند . ما هم می رویم تا خدمت ایشان شرفیاب شویم . می خواهیم برای همسرم که در کرمان به دست دزدان و راهزنان گرفتار آمده است ، نامه یا دست خط یا راه چاره ای بگیریم !)

فرید بی اختیار به سوی مسجد کشیده شد . دست و دلش نمی رفت که پیشتر برود ، اما می خواست هر طور شده سر از ته و توی قضیه در آورد . در کشاکش رفتن و نرفتن بود که صدایی بیخ گوشش نشست :

- (می بینی ؟ ! آن کس که بر سکو ایستاده است ، علی بن موسی الرضاست ، آفتاب رحمت و انیس دلهای مضطر و کعبه آمال عشاق بیقرار !)

فرید صدا را شناخت و سر بر گرداند . حاج معاویه بود که از امام شیعیان می گفت . باورش نمی شد . شنیده بود سنی ها و شیعیان با هم اختلاف نظر شدید دارند .

- (تعجب نکن فرزندم . لطف و رحمت ایشان به دهریون بی خدا هم رسیده ، تا چه رسد به من که دین جدش را دارم و به زبان ، تهلیل و تسیح پروردگار را مزمره می کنم . من تا عمر دارم مخلص خاندان نبوت و امامت هستم !)

فرید چیز زیادی نمی فهمید . برگشت و امام را به تماشا نشست . تمام وجودش به لرزه در آمد . از گوشه چشمانش ، سرشک شادی روان شد .

- (حق داری گریه کنی ، بین ازدحام مردم را ، انگار پروانه وار گرد شمعی فروزان حلقه زده اند و هربار که زیارتش می کنند ، دوباره در نوبت می ایستند تا باز هم به تماشایش بنشینند . ارجانی ها ، امروز را هرگز از یاد نخواهند برد !)

انگار کلام معاویه در گوش فرید پیچ و تاب می خورد و بر عمق جانش می نشست . عشق بر وجودش پر کشید و بی اختیار

چند گام برداشت و به سوی صف انبوه جمعیت هروله کرد . حاج ارجانی این کرامت را می دید و یارای کلامش نبود . فرید همچنان آرام و خاموش ، دیده بر امام دوخته بود . حتی پلک هایش را بر هم نمی زد . در بند و اسیر سیمای ملکوتی اش گرفتار آمده بود .

- (می دانم سخت است . اما باید همراه من بیایی .)

- (من هیچ تکانی نخواهم خورد .)

- (حوصله کن . تو به امام خواهی رسید .)

دست فرید را گرفت و به کناری برد .

- (مرا به کجا میبری ؟ می دانی که چه می کنم ؟)

- (آری ، اما من مأمورم و معذور !)

- (بگذار یک بار سیر بینمش !)

- (خواهی دید : یک بار ، دوبار ، صد بار ...)

رنگ از رخسار فرید پرید :

- (نیمه جان شدم ، حرفت را بزن . چگونه ؟ کجا ؟ چطور ؟)

- (آرام ، فرزندم . حاکم شهر از من کسی را خواست که به راهها و کوره راههای ارجان تا مرو آگاه باشد و من تو را معرفی

کردم . کاروان صبح فردا به سوی استخر حرکت می کند و تو راهنمای این قافله ای . همراه آن ، می توانی به زادگاهت بروی

و ...)

فرید ، دیگر چیزی نشنید . به دیوار مسجد تکیه داد و آرام روی زمین نشست .

- (فرناز ، فرناز ، من دارم می آیم . من دارم می آیم ... باورم نمی شد . یعنی خواب می بینم ؟ ای خدا ! همسفر آقا برای

وصال محبوب ...)

تولد دوباره

کاروان به راه افتاد .

راه کاروان رو ، تشنگی بر لب ، شورگی بر تن ، از فراز و فرودها می شیرید و در شکم دشت فرو می رفت ، در کناره آن هر

از گاه ، مارمولکی ، چلباسه ای سر از زیر بته ای در می آورد ، و زیر گرمای تب آلود بیابان له لاهی می زد و در میان خار و

خلاشه ها فرو می رفت .

آفتاب می سوزاند و می گداخت .

آهنک یکنواخت زنگهای آهنین و برنجین شنیده می شد که کالاهای شتران با آنها منظم شده بود . مسافران روی جهاز شترها

یک بر نشسته بودند . گردن شترها لنگر بر می داشت و پوزه شان اخم آلود و لوچه شان آویخته بود . اسب سواران چندی

در میان شترها بر خورده بودند .

کاروان خیلی آهسته در میان گرد و غبار و از میان راه خاک آلود خاکستری می گذشت و در دل دشت فرو می رفت . نفس

آدم پس می رفت . کاروان چند روز بود که در راه بود .

از ارجان که بیرون زده بودند ، پس از هفت فرسخ به داسین رسیدند . بعد ۶ فرسخ پیمودند تا بَدَق و همین مقدار هم تا خان

حماد . ۹ فرسخ تا امران و ۶ فرسخ تا نوبندگان . از آنجا ۵ فرسنگ راه را تا کَرگان طی کردند و همین اندازه هم تا خَراره .
راه تا خلان هم پنج فرسخی بود و تا جویم هم ، همچنین .

پنج فرسنگ بعد ، شهر دارالعلم شیراز رخ نمود . رجاء نگذاشت که کاروان در شهر علم و عشق و شعر و ترنج توقف کند ، و چون هراس داشت مردم دوباره اجتماع ارجان را رقم رند ، قافله را به سوی استخر روانه نمود .
از شیراز تا استخر ۱۲ فرسنگ فاصله بود .

قلب فرید داشت از جا کنده می شد . به سوی کجاوه امام حرکت کرد . با آن که به اندازه دیه پنج نفر زر و سیم به همراه داشت ، باز هم از آتش انتقام خاندان حنظله می هراسید . نزدیک کجاوه که رسید ، نادر پیش آمد و به فرید گفت :
(هموطن ! وقت نماز است .)

فرید نماز جماعت را به تماشا نشست . در صف اول ، رجاء و یاسر نیز به چشم می خوردند . امام در رکعت اول سوره (قدر)
را قرائت فرمود و در رکعت دوم سوره (توحید) را . نمازی باوقار و کوتاه ، بی آن که مأمومین را دچار مشکل سازد .
امام روی بوریا نشست و سخن گفتن را آغاز کرد :

(تا می توانید به یاد خدا باشید و نیکی کنید . فروتنی ، قدر شناسی و شکر گذاری امروز ، نوعی پس انداز برای روزهای آینده
است . مثال این پیام در این حکایت نهفته است :

مردی از بنی اسرائیل ، شب خواب دید که فرشته ای نزد او آمد و گفت :

(نیمی از عمر تو همراه با سعادت و رزق و روزی فراوان و نیمه دیگر از باقی مانده عمرت همراه با سختی و فقر و نداری
خواهد بود ، اما انتخاب با خود تو است که کدام نیمه را اول انتخاب کنی . آیا دوست داری که در نیمه اول عمر ثروتمند و
سعادتمند باشی ، یا در نیمه دوم باقیمانده عمر ؟)
مرد پاسخ داد :

(من یک شریک زندگی دارم که در این مورد با او مشورت کنم و بعد به تو پاسخ خواهم داد .)

صبح روز بعد ، آن مرد به همسرش گفت :

(به من خبر داده اند که نیمی از باقی مانده عمر من همراه با نعمت و وسعت و ثروت است و نیمی دیگر همراه با فقر و نکبت .
اکنون نمی دانم چه کنم . آیا سعادت اول را انتخاب کنم و در زمان پیری و ناتوانی فقیر و درمانده باشم ، یا این که در نیمه
اول فقیر و مسکین باشم ، ولی در دوران پیری ، ثروت و سعادت داشته باشم ؟)
همسرش گفت :

(نیمه اول عمرت را با سعادت و ثروت انتخاب کن . بقیه را به عهده من بگذار .)

مرد گفت :

(به خاطر تو چنین می کنیم !)

شب بعد که فرشته به خوابش آمد ، تصمیم خود و همسرش را با او در میان گذاشت . پس از آن دنیا به او رو آورد و درآمد
و ثروت هنگفت و سرشاری پیدا کرد ، اما چون او و همسرش مردمی دیندار و انسان دوست بودند ، به دیگران کمک می
کردند .

مثلاً زنش به او می گفت :

(فلان همسایه ما فقیر و محتاج است !)

شوهرش به همسایه کمک و احسان کرد .

یا ، زن می گفت :

(فلان خویشاوند ما تهی دست شده است !)

شوهر زندگی خویشاوند را تأمین می کرد . همین طور به مردم هدیه می دادند و انفاق می دادند ، صدقه می دادند ، دستگیری می کردند ، و همه این کمکها همراه با تواضع و فروتنی و قدر شناسی بود .

همه از آنها خشنود بودند و کسی دلگیر نمی شد .

مدتی گذشت . شبی دوباره همان فرشته به خواب مرد آمد و گفت :

(ای مرد ! نیمه اول عمرت که همراه با بی نیازی و ثروت بود ، به پایان رسیده است . نظرت در این مورد چیست ؟)

گفت :

(در این مورد باید نظر همسر و شریک زندگی ام را بپرسم .)

صبح روز بعد به همسرش گفت :

(دیشب به من خبر دادند که نیمه پر سعادت عمر من به پایان رسیده است .)

زن پاسخ داد :

(ناراحت نباش . خداوند به ما نعمت داد . ما هم قدر آن نعمت را شناختیم و تا توانستیم به مردم نیکی و کمک کردیم . خدا

بزرگتر از آن است که قدر نیکی های ما را نشناسند .)

شب بعد فرشته به خواب مرد آمد و گفت :

(در نیمه اول عمرتان مهمان خداوند بودید و چون مهمانان خوبی بودید ، خداوند لطفش را بر شما کامل کرد تا در باقی

مانده عمرتان هم سعادتمند و از دیگران بی نیاز باشید .)

یکی از یاران امامکه از اهواز در رکاب حضرت بودپرسید :

(ای فرزند رسول خدا ! دشمنان شما اخباری از فضایل و مقامات شما اهل بیت برای ما روایت می کنند که ما تا کنون نظیر

آنها را از شما نشنیده ایم . آیا ما این اخبار را قبول کنیم ؟)

امام فرمود :

(دشمنان ما در حق خاندان رسول الله ظلم بسیار کردند و یکی از این ستمها ، احادیث و اخباری است که درباره ما ساخته اند

این احادیث و اخبار ، به سه دسته تقسیم می شوند :

۱- یک نوع اخباری است که آنها درباره ما جعل کرده و درباره مقامات ما غلو و زیاده روی کرده اند و چیزهای عجیب و

غریب ساخته اند .

۲- نوع دوم احادیثی است که در بیان حق ما کوتاهی کرده اند و از همه حقایق فقط به مقداری از آن اعتراف کرده اند .

۳- نوع سوم اخباری است که در آن به دشمنان ما بیش از اندازه توهین و فحاشی کرده اند .

دیگران ، وقتی اخبار نوع اول را بشنوند که دارای زیاده روی و عجایب و غرایب است و ما را مانند خدا شمرده است ، پیروان

ما را تکفیر می کنند . وقتی اخبار نوع دوم را که کمی از حقایق است و حقایق را پوشانده است بشنوند ، حق ما را درست نمی

شناسند . وقتی اخبار ساختگی نوع سوم را که پر از دشنام و ناسزا به دشمنان ماست بشنوند ، نامها را فراموش می کنند و آنها

را به ما نسبت می دهند و دشمن تراشی می کنند .

در حالی که خداوند فرموده است : (به کسانی که خدا را نمی شناسند دشنام ندهید ، تا ایشان نیز ندانسته به خدای شما دشنام ندهند .)

چون دسته های مختلف مردم را دیدی که هر کدام به راهی و سمتی می روند ، تو به راه ما برو تا گمراه نشوی . کمترین چیزی که یک انسان را از دین بیرون می برد ، این است که سنگ ریزه را بگویی دانه خرماس است و به آن تعصب ورزد و با دیگران دشمنی کند .

خبر درست را از دوست دانای پرهیزکار باید گرفت . نه از دشمن دانا و نه از دوست نادان . (

پس از نماز ، سفره گسترده و امام همه خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان و نیز اصحاب و یاران و مأموران را به آن سفره نشانید تا همراه او غذا بخورند .

یکی از یاران بلخی حضرت به امام عرض کرد :

(فدایتان شوم . بهتر است غلامان بر سفره ای جداگانه بنشینند .)

حضرت فرمود :

(ساکت باش . پروردگار همه یکی است . پدر و مادر همه یکی است و پاداش هم به اعمال است !)

فرید دیگر نتوانست قضیه فرناز را با امام در میان بگذارند . رجاء که خیلی خسته و ملول به نظر می رسید ، فرمان داد تا کاروان در دشت سرسبز شمال شیراز اتراق کند ، تا خستگی از تن اهل قافله به در رود .

آفتاب که دمید ، بانگ رحیل کاروان سکوت نیم بند دشت را شکست . یواش یواش هوای زمین از سر راه کاروان رو می پرید و دل به کمرگاه کوهها می سپرد . می پیچید و می خمید و اوج می گرفت و تن به صلابت کوه و سختی کوهها می سپرد .

اسبها به هن و هن افتاده بودند . شترها صبور و اخمناک و رام ، گام در راه داشتند . گردنه بر بدنه کوه پیچیده بود . گاه می شد گذرش را تنگ می کرد و گاه می شد که گشاده و سخت جان در آغوش کوه می سرید .

گاه به گاه چشمه ای از تن کوه می جوشید و بر دامن آن پناه می برد . روی پیشانی کوهها صلابت و سترگی و سختی نقش بسته بود . زنگ جرس ها در میان کوهها باز می تایید و سکوت به لب نشسته طبیعت را می آشفته .

فرید به هر طرف که نگاه می کرد ، چکاد کوه بود که در نی نی چشمانش جان می گرفت . اینجا طبیعت با کوهها دست بیعت داده بود .

کاروان از بلندای کوهها سرید و در دل دره جای گرفت . قوت از زانوان کاروان رفته بود و با طمأنینه راه می پویید . دره پرچم و خم ، میانه کوهها را می پیمود . رودی کم عمق ، از لابلائی سنگزارها ، چمان و خم و غرغران در شکم دره فرو می رفت . کاروان هن و هن کنان ، راه پر پیچ و خم دره ها را رام خود کرد و قدم در آستانه دشتی باز گذاشت که در بستر بیکرانگی یله شده بود .

قافله به زادگاه فرید رسیده بود و اهالی استخر به عشق دیدن امام از شهر خارج شده بودند . مسلمان و مزدیسنان ، خرد و کلان ، امیر و دبیر و بازاری ، هلله کنان و شادی کنان و دست کوبان آمده بودند و شعف و سرور از سرو و رویشان می بارید .

فرید نقاب بر چهره زد تا شناخته نشود . کاروان در خانه یکی از بزرگان خاندان حنظله اقامت گزید و امام برای ملاقات با مردم به مسجد تشریف فرما گشت . فرید نیز مخفیانه به سوی کوچه های آشنای محله شان خزید .

استخر را از بنای فرزند تهمورث پیشدادی می دانستند و فتح شهر در عهد عمر بن خطاب در سال ۱۶ هجری قمری توسط دو سردار نامی عرب یعنی (ابوموسی اشعری) و (عثمان ابی العاص) صورت گرفت .

شهری بود بزرگ و باستانی ، به وسعت یک میل . سه مسجد آدینه و یک آتشکده داشت و شهرهای بسیاری از ناحیه استخر ، مانند کته میبد (یزد) و نایین و بهره و ابرقو و اقلید و سورمق ، در حول و حوش آن به چشم می خوردند .

فروهر و فریده ، با دیدن برادر از خود بی خود شدند . دیدارها تازه گردید و منیژه مادر فریده که از بازار آمد ، فرید را که به تماشا نشست ، تا شد و میخ زمین گشت . فرید بر دست و پای مادر افتاد و وی را غرق بوسه ساخت .

ساعتی گذشت و هنوز فرید امیدوار بود که اهل خانه از فرناز بگویند و سرنوشتی که او برای عزیز و دلداده اش رقم زده است . فرید در ژرفای سکوت غرقه بود . مسافری را مانند بود که در موسم ملال پرسه می زد .

صدای کوبه در ، قرق سکوت را شکست .

- (فریده ! مادر ، بین چه کسی در می زند ؟)

فریده به پا خاست و وقتی باز گشت ، رنگ به چهره نداشت .

- (چرا زبان به کام گرفته ای دختر ؟ چه کسی بود که در این وقت بی گاه بر در ماتمکده مان کوفته بود ؟)

- (نادر نامی است که به جستجوی فرید آمده است .)

فرید خندید و گفت :

- (او آشناست . من باید بروم ، اما قول می دهم زود باز خواهم گشت .)

نادر ، وقتی فرید را دید ، با شتاب گفت :

(شتاب کن که باید به مقر حکومت برویم . رجاء و امام در آنجا انتظار تو را می کشند ، درنگ جایز نیست !)

درون دارالاماره ، غوغایی به پا بود . همه بودند . امیر شهر ، قاضی القضاات کوره استخر خوره ، رجاء پسر ابی ضحاک ، یاسر خادم ، سران آل حنظله ، و بر مسندی نیز حضرت علی بن موسی نشسته بود .

نادر و فرید ، کرنش کنان در گوشه ای به انتظار ایستادند .

صدای پر صلابت قاضی شهر به فضای تالار پاشید :

- (فرید ، تو همان کسی هستی که کاووس را خواسته و ناخواستهدر یک نزاع بی منطق به قتل رساندی و حکم درباره تو این

بود که سه روز بعد در میدان شهر به دار مجازات آویخته شوی تا عبرت سایرین گردی .

تو خامی کردی و دلبند و جگر گوشه ام را به جای خویش در زندانی گذاشتی و دست و پایش را بستی و از چنگ عدالت گریختی و اینک پس از چند ماه به پای خود به قتلگاه قدم نهاده ای .)

امیر نفسی راست کرد و گفت :

(تو نیندیشیدی آن دختر در زندان خود را خواهد کشت ؟ به فکر نیفتادی که اولیاء دم رضایت ندهند و سر بی گناهی بالای

دار رود ؟ تو مظهر بی وفایی و غرور و خودخواهی و بی مسؤولیتی هستی ، و صد حیف که تو نام استخری بر خود نهاده ای !

(

بزرگ خاندان حنظله غرید :

- (من تحمل نمی کنم که قاتل کاووس عزیز زنده باشد و مادر داغدارش شاهد کامرانی و ترکتازی یک جوان هرزه بیکار و

لا یعقل باشد . محال است که آل حنظله به چیزی کمتر از قصاص رضایت دهد .)

یاسر خادم لب واکرد :

- (من در تعجبم که اگر یک مجوس اهل کتاب ، مسلمانی را به قتل رسانده باشد ، در جلسه دادگاه وی ، بزرگ این مذهب حضور نداشته است . آیا او در دادگاه از خود دفاع کرده و اصلاً چنین حقی به او داده اند ؟)

سکوتی پر از سؤالات گوناگون در تالار حکم فرما شد .

- (من از نماینده مخصوص خلیفه می خواهم که رأساً به داوری در این حادثه جنایی بپردازد . اگر کسی از این موضوع ناراضی است ، هم اینک اعلام نماید !)

کسی را یارای اعتراض نبود .

رجاء دستور داد تا فرناز را از زندان بیرون بیاورند . موبد بزرگ آتشکده استخر نیز با احترام در جلسه دادگاه حاضر شود .

ابتدا ، قاضی شهر شرح واقعه را بازگفت . نماینده خانواده مقتول نیز کمابیش همان مطلب را تکرار کرد . فرناز و فرید نیز از

خود دفاع کردند و موبد بزرگ و یاسر خادم ، از رجاء خواستند تا در مجازات متهم تخفیف قائل شود .

رجاء حکم داد که :

(چون قتل غیر عمد بوده است . فرید باید یک دیه کامل به خانواده مقتول بپردازد و چون از زندان گریخته است ، ملزم به

پرداخت جریمه ای سنگین به دولت خواهد بود ، به خاطر این که فرناز به جای فرید چند ماه در حبس ناخواسته بوده استاگر

فرناز نبخشد او در برابر این مدت را باید با غل و زنجیر در زندان به سربرد !)

نظر ، نظر فرستاده مخصوص بود و همه بدان رضایت دادند ، مگر فرناز .

- (من فرید را خواهم بخشید ، به شرطی که دیگر در استخر اقامت نکند !)

در این زمان ، امام خندید و گفت :

(من تمام جریمه فرید را خواهم پرداخت . اگر قاضی شهر و فرناز رضایت دهند ، من فرناز را به عقد فرید در می آورم و هر

دو را با خود به مرو خواهم برد !)

فرناز ، از شرم سخنی نگفت :

- (اگر دخترم رضا باشد ، من حرفی ندارم .)

باز هم فرناز کلامی بر زبان نراند .

- (من به خاطر شرفیابی فرزند رسول خدا به این سرزمین ، از طرف خاندان حنظله ، فرید را می بخشم و از او یک درهم هم

نخواهم ستاند .)

امیر نیز خود را وارد معرکه کرد و گفت :

(برای این که ما نیز از کاروان عشق عقب نمانیم ، هزینه این ازدواج فرخنده را به تمام و کمال خواهیم پرداخت !)

فرناز لب واکرد :

- (فرید یادت می آید که از آتشکده گفته بودم ، من چند شب پیش ، پیامبر مسلمانان را به خواب دیدم که سبب سرخی را به

من بخشید و چارقدی به من داد و دست مهر بر سرم کشید که وجودم را آکنده از عطر یاس بهشتی نمود .)

فرناز نزد امام رفت و زانو زد .

- (اینک در آستان نگاه فرزند پیامبر خدا ، شهادت می دهم که خدایی نیست جز پروردگار عظیم و بلند مرتبه . . . و گواهی

می دهم که محمد رسول او . . . و علی ولی و حجت برحق خدای متعال در زمین و آسمانهاست . . . آیا اسلام من ،

پذیرفتنی است ؟)

امام متبسم شد و فرمود :

(مبارک باشد . تولدت و آغاز زندگی دوباره ات !)

فرید نیز در کنار فرناز قرار گرفت .

- (آقا جان ! من نیز شهادت می دهم که ...)

ندای صلوات ، پرهیت و با شکوه ، تالار را در خود گرفت .

فرید ، خود را محسن نامید و فرناز نیز نام را زینب را برای خود برگزید . مراسم جشن و عروسی آن دو ، به یک میهمانی

عمومی اهالی شهر تبدیل شده بود . همه بودند ، حتی آنان که در جشن عروسی لیلا ، شاهد قتل کاووس بودند .

هفت روز بعد ، دوباره سفر عشق آغاز شد و این بار ، مسافری زیبا و مؤمن و عفیف ، همراه شوی نومسلمانش محسن ، چون

پروانه ای گرد کجاوه امام می گشت و از فیض حضور آسمانی عزیزترین عزیزانش بهره مند می شد .

منزل بعدی ، شهر کوچک ابرکوه (= ابرقو) بود که به خاطر سرو قدیمی اش در جهان شهرت داشت و با بازارهای معمور و

آباد ، در نیمه راه استخر و یزد واقع شده بود و تقریباً به اندازه یک سوم شهر وسعت داشت .

از استخر تا بیرقریه ۴ فرسخ و از آنجا تا کهمند ۸ فرسنگ و سپس ۸ فرسنگ تا ده بید و ۱۲ فرسنگ نیز تا ابرقوه (= ابرکوه)

. امام در مسجد جامع این شهر نماز جماعت گزارد و با مردم موحد شهر دیداری کوتاه نمود .

از ابرقوه تا ده شیر ۱۳ فرسنگ و از آنجا تا حور (= جوز) ۶ فرسنگ و سپس ۶ فرسنگ تا قلعه مجوس (= مزدیسنانان) و ۵

فرسنگ نیز تا شهر کته . بعد ۷ فرسنگ راه طی شد تا به منزل آنجیره و سرانجام با ۶ فرسنگ سواری و پیاده روی به یزد

رسیدند .

در شهر یزد ، زینب بیمار شد و ناچار سه روز کاروان برای خاطر استراحت و بهبودی وی در این شهر کویری توقف کرد .

رجاء تصمیم گرفت که از رفتن به شهر تاریخی و زیبای اصفهان صرف نظر کند و از طریق بیابان به سمت خراسان حرکت کند

چشمه ای که جوشید و خشکید

پهنه زار آسمان زیر گرمای سنگین آفتاب توشویه می کرد . پنجه آتشین آفتاب بر قلب بیابان چنگ زده بود . بادی که می

وزید ، گرم و سوزان بود . توفش آن در دوردستها گردبادی را بر پهنه داغ و گسترده بیابان کاشته بود که دم بر آسمان می

سود ، می پیچید و لوله می شد ، باز و گسترده و محو می گردید .

کوهکی که در سمت شمالی بیراهه خوابیده بود ، هر آن نزدیک و نزدیکتر از سمت تپه زار طوری می توفید که گویی نطفه

اش در آنجا بسته شده است .

خط افق گسترده و پهن و بی انتها ، زیر لهیب گرمای آفتاب له له می زد . بیابان در بیابان بود . سوارگان داشتند بیابان را از

بیراهه می بریدند ، می پویدند و شیاری از گرد و غبار در پی می گذاشتند .

از یزد تا آنجیره ، که چشمه ای و حوض آب بارانی داشت ، آمده بودند ، و از آنجا تا خرائق و سپس منزل به منزل ، تل سیاه و

سفید ، که خالی از سکنه شده بود و در ساغند ، مشکها را از چشمه آب پر ساخته بودند .

از روستای پرجمعیت و آباد (ساغند) ، گروهی از یاران و اصحاب امام راه خراسان را در پیش گرفتند و از آنجا به رباط

پشت بادام و (رباط محمد)، (ریگ)، (مهلَب)، (رباط حوران)، (چشمه رادخره)، (بشتادران) بر یک سوی آن شهر زیبای طَبَس است، (بن)، (زادویه)، (رباط زنگر)، (اشبست)، (ترشیز)، (کاشمر) و از طریق سبزوار به نیشابور می رسیدند و در راه به رباط (کاروان سرا) های اندکی برمی خوردند.

رجاء بن ابی ضحاک، راه نایین را برگزیده بود و پس از گذشتن از بافران (= بادران) که در پنج کیلومتری نایین قرار داشت، به این شهر رسیدند. امام در مسجد با مردم خوب و سختکوش آن دیدار کرد و زینب نیز فرصتی یافت تا به درمان کامل خویش بپردازد.

از نایین به انارک و سپس به بیابانک و خور آمدند و اینک از راه کویر به سوی سمنان و آهوان و دامغان و شاهرود و میامی می رفتند و قصد داشتند از منازل الحاک (الحق) و عباس آباد بگذرند و از شهر تاریخی سبزوار خود را به نیشابور برسانند. به پای تپه زار که رسیدند، سر دسته سوارگان فرمان ایست داد. سوارگان خسته و فرسوده، زیر توفش شلاق کش باد عنان برکشیدند. اسبها بی تابی کردند و سُمَدست بر پهنه زمین خاکی کوبیدند. پره های بینی شان باز و بسته می شد. یالشان به عرق نشسته بود.

رجاء دست را حمایل چشم کرد. یک نظر به اطراف چشم دوخت. چیزی به دیده نمی آمد. سطح زمین، کپه کپه، با پوششی از گرد و خاک، موج برداشته بود. پنداری دمل هایی است بر پوست چروکیده بدنی.

اسبش را چند قدم این ور و آن ور کرد. بار دیگر با دقت اطراف را واریسی نمود و بعد عنان را سوی کجاوه امام برگرداند. باد بد جوری می توفید. هوهویش در بیابان می پیچید و صداهای درهم و برهم، جیغ جغد، شیون زنی از ترس و درد را تداعی می کرد.

- (آقا جان! تا چشم کار می کند از آب و آبادی خبری نیست. تشنگی امان اهل قافله را بریده و نفسها به شماره افتاده است. شاید خامی کرده باشم که از کویر راهم را انتخاب کرده ام، اما فرید می گفت اینجا چاه آب دارد... و نمی دانست آنها خشک شده اند. چاره ای بیندیشید، شما فرزند صحرا و بیابانید و بهتر می دانید که چه باید کرد.)
در نگاه رجاء، التماس و خواهش موج می زد.

امام فرمود:

(از پشت همین تپه، به سمت راست بروید. از آن تپه چهار صد گام که بگذرید، به موضع آب زلالی خواهید رسید!)
رجاء، گروهی را برای آوردن آب گسیل داشت. به یاسر امر کرد که اطراف موضع را سنگ چین کند و نشان بگذارد، تا خوب شناخته شود.

دقایقی بعد، بوی آب کاروانیان را مست و مفتون کرده بود. همه سیراب شدند و مشکها را پر از آب کردند و اسبان و شتران را نیز سیراب ساختند.

ساعتی بعد که کاروان سر زنده و لول و شاد، پای در راه نهاد که تا سمنان بی توقف حرکت کند، امام به رجاء فرمود:

(بهتر است بروید و همان چشمه را جستجو کنید.)

رجاء به یاسر دستور داد که به سوی تپه رود. یاسر و همراهان، هر چه گشتند، کمتر یافتند. رجاء به تن خود تمام تپه و اطراف آن را درنوردید، اما نه از چشمه خبری بود و نه از سنگ چینی دور آن.

رجاء تا سمنان، حتی یک کلمه بر زبان نراند.

نیشابور، آن قدر بزرگ و زیبا بود که آبر شهر لقب گرفته بود. مساحتش یک فرسخ در یک فرسخ بود و دارای شهر و کهن دژ و ربض (حومه)، که چند هزار سال سابقه داشت و شاپور دوم ساسانی آن را تجدید بنا کرد.

دم به دم و ساعت به ساعت جمعیت افزوده تر می گشت. جمعیت موج بر می داشت. فوج بر فوج فشرده می شد. همه مردم، عاشق و دلباخته، آمده بودند. انتظار در دلها و چشمها پر سه می زد.

آفتاب، آن بالا-چشم بر چشم میدان و مردم دوخته بود. گویی که آن هم منتظر است. زنها بر فراز بامها، روبنده بر رخ، برفضای خیابان سرک می کشیدند. گاه گذاری صدای جیغ و نالش کودکان خرد سال تن فضا را زخمی می کرد.

آفتاب رفته رفته تفته می شد، بال می گشود و دم دمک خود را به میان آسمان می کشاند. گاه به گاه دسته پرندگان مهاجر نگاهها را به سوی آسمان پر می داد.

محسن، هاج و واج، در بستر سیال مردم افتاده بود. در درونش غوغایی بر پا بود. انگار که این همه خواب است و رؤیایی بر او گذاشته است.

هنگامی که حضرت وارد شهر نیشابور شد، در محله غز در ناحیه معروف به بلاش آباد در سمت غرب شهر به منزل مردی نیکوسیرت و ادیب و فهیم و خداشناس به نام پسندیده وارد شد.

امام در این منزل، دانه بادامی در باغچه کاشت. بعدها دانه رویید، و تبدیل به درخت شد و در مدت یک سال بادام داد. مردم از آن درخت باخبر شدند و هر کس را که علتی و مرضی می رسید، برای تبرک جستن از آن بادام می خورد و شفا می خواست و به برکت حضرت شفا می یافت.

-(آمدند، آمدند!)-

جمعیت، به خروش آمد و امام را چون نگینی در خود گرفت. کجاوه حضرت با آهستگی و طمأنینه به پیش می رفت و حضرت به ابراز احساسات پاک و صادقانه مردم نیشابور پاسخ می گفت.

استر خاکستری رنگ، هودج را حمل می کرد و در رکاب امام مشایخ بزرگواری چون (اباصلت هروی)، (محمدبن رافع)، (احمدبن حرث)، (یحیی بن یحیی) و (اسحاق بن راهویه) و گروهی از علما و دانشمندان و فقها حضور داشتند.

اسحاق، که شیخ شهر و مقدم ارباب ولایت بود، و روز گذشته به همراه بزرگان و شیعیان عاشق شهر چند کیلومتر راه را پیاده تا روستای مویدیه برای پیشواز امام رفته بود، و با وجود پیری، مهار ناقه حضرت را به دست گرفت عنان استر امام را در دست نگاه داشت و با حالتی خاص گفت:

(آقای من! تو را به حرمت پدران پاکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده ای، بیان فرمایی!)

امام سر از محمل بیرون آورد. جمعیت، ناگهان سکوت کرد. به حرکت لبهای مبارک امام خیره شدند. دویست هزار محدث شهر و ۲۴ هزار قلمدان حاضر شده بود که کلام ملکوتی فرزند رسول الله را بر لوح محفوظ زمان بنگارد.

امام در حالی که ردایی از خز منقش و نگارین بر سر داشت و دورو بود، جمعیت را زیر بال نگاه خویش گرفت و فرمود:

(پدرم بنده شایسته خدا، موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفر بن محمد الصادق از پدرش محمد بن علی الباق از پدرش علی بن حسین آقای عبادت کنندگان از پدرش سرور جوانان بهشت حسین از پدرش علی بی ابی طالب نقل کرد که فرمود: از پیامبر شنیده ام که می فرمود: فرشته خدا جبرئیل گفت خداوند متعال فرموده است: منم خدایی که نیست جز من

خدای، پس مرا عبادت کنید. هر کس لاله الاالله بگوید، در قلعه (حصن) من داخل شده است و کسی که به قلعه من در آید، از عذاب من ایمن خواهد بود.

امام دوباره سر در کجاوه نهاد و مرکب به راه افتاد. ناگهان فرمان توقف داد و سر از عماری بیرون آورد و فرمود:
(اما شرطهایی دارد، که من یکی از آنها شرطها هستم.)

کاروان حوالی ظهر به ده سرخ رسید که شش فرسنگ با نیشابور فاصله داشت. نادر به امام عرض کرد:
(آقای من!، ظهر شده است. آیا نماز نمی گذارید؟)
امام پیاده شد و آب خواست.

-(آن قدر هجوم جمعیت به ما فشار آورده بود که فراموش کردیم آب برداریم.)

امام به دست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه ای جاری شد، چنان که آن گرمی و همه همراهان وضو ساختند. چشمه، از تبرک حضور آفتاب امامت منشأ خیری شد برای اهالی آبادی، تا وقتی که آفتاب بر آن بدمد. روز بعد، در کاروان سرای (رباط) سعد، قافله از تک و تا افتاد.

محسن در انبوه دودلی و نارسایی گرفتار آمده بود. یک آن فکری به خاطرش خلیده بود که آزارش می داد. و وسوسه اش می کرد و در تالاب شک و تردیدش می راند. یک چیز مرموز در بن وجودش جان گرفته بود.

موجی از افکار ضد و نقیض بر جدار مغزش فشار می آورد. اوهام تلخ و شیرین، بیخ دلش می نشست و درونش را چرخ و تاب می داد. فکری که یک لحظه در مغزش جای گرفته بود، وجودش را سرشار از امید و روشنایی کرده بود ولی افکار دیگر، اندیشه های گسسته و پیوسته بر دلش فشار می آوردند.

دیوارگری را می مانست که دیواری را تا نیمه بر می افراخت و لحظه ای بعد دیوار به دست دیوبادی ویران می گشت. در درونش راههای هموار و ناهموار را پویه می کرد. ته دلش کشمکش بر پا بود.

-(کجایی؟ گویا آن قدر خسته ای که ایستاده به خواب می روی؟)

زیب بود، که داشت صدایش می کرد.

-(فکرم به جایی قد نمی دهد. اگر این جاسوسان و مشرفان اطراف آقا بگذارند، از ایشان خواهم خواست به مرو تشریف فرما نشوند.)

-(چه نقشه ای در سر داری؟)

-(امام خود را به بیماری بزند و ناچار شوند ایشان را به نیشابور باز گردانند.)

-(که چه بشود؟)

-(نیشابور، پر جمعیت ترین شهر ایران زمین است. شنیده ام هفتصد یا هشتصد هزار نفر جمعیت دارد که بیشترشان عاشق سربه دار آقاند، ایشان می توانند در همین شهر علیه حکومت ظالم عباسی...)
مردی ناشناس به آنها نزدیک شد.

-(آق، قا... م... من... کر... کر... م... مان... آق قا...)

زیب پرسید:

(شما لکنت زبان دارید؟)

غریبه سرش را تکان داد.

- (از کرمان آمده اید ؟)

این بار تکانهای سر بیشتر شد .

- (به قصد زیارت امام تشریف آورده اید ؟)

گل لبخند بر لبانش شکفت .

محسن دست غریبه را گرفت و نزد امام برد . حضرت قرائت قرآن را با صوتی دلنشین به پایان برد ، صحیفه جاودانی را بوسید و با آنان سلام گفت .

- (صفوان تویی ؟)

ناشناس از تعجب در جای خود میخکوب شد .

- (مگر من در خواب تو را تعلیم ندادم ؟ برو و آن دارویی را که به تو آموختم ، استعمال کن !)

صفوان لب وا کرد :

- (آ... آ... دوبا... دوبا... دوباره...)

امام فرمود :

(زیره و آتشین و نمک بگیر و بکوب و در سه بار بر دهان خود بریز ، که به امید خدا به زودی عافیت پیدا می کنی !)

محسن ، به محض رفتن صفوان ، طرح خود را با امام باز گفت . حضرت هیچ کلامی بر زبان نراند و تنها از اظهار لطف محسن تشکر کرد . رجاء چون خود را در نزدیکی پایتخت می دید ، فرمان داد که کاروان سه روز در کاروانسرا بماند تا مأموری مخصوص به مرو بفرستد که شهر را برای ورود کاروانیان آماده کنند .

دو روز بعد ، صفوان سلامتی کامل خود را باز یافت .

احساس می کرد که دلش سبک شده و درد و غم از تنش شسته شده و حالت غریبی اش ریخته است .

- (محسن جان ، ما به همراه کاروانی که مال التجاره بسیار به همراه داشتیم ، به قصد کرمان از خراسان حرکت کردیم ، نزدیکی کرمان ، دزدان و راهزنان در کوه قفص ، به ما حمله کردند و به سختی شکنجه کردند و مدام از من می پرسیدند که جواهرات را کجا پنهان کرده ام . دست و پایم را بستند و در دهانم برف نهادند و در اوج سرما نگاهم داشتند .

زنی خراسانی بر من رحمت آورد و با دادن گوشواره خویش ، مرا به دست حرامیان از خدا بی خبر نجات بخشید ، اما قدرت تکلم را از دست داده بودم . وقتی به زادگاهم طبس بازگشتم ، شنیدم که آقایم علی بن موسی الرضا ، خراسان را به قدم مبارکشان منور فرموده است . عزم کردم ایشان را زیارت کنم و به نیشابور عزیمت کردم .

در خواب دیدم که گویا کسی به من می گفت : پسر رسول خدا به خراسان آمده و تو می توانی از ایشان درباره ناخوشی ات تقاضا کنی که دارویی به تو دهد ، تا شفا یابی . انگار در خواب سوار بر استری شدم و خود را به آقا رساندم .

ایشان در خواب به من فرمود : زیره و سعت (آویشن) و نمک را گرفته و می کوبی و دو یا سه مرتبه بر دهان خود می ریزی و عافیت می یابی . از خواب که بیدار شدم ، پنداشتم که خیالات گوناگون و شوق دیدار آن حضرت باعث شده است این خواب را بینم و بدون این که به دستور امام رفتار کنم ، از نیشابور به رباط سعد آمدم .

کاروان در تک گرمای عصر آینه ، توس را به دیدار نشست . توس در عهد عثمان به دست (عبدالله بن خازم) و (یزید بن سالم) با صلح و بدون جنگ و خونریزی فتح شد و قلعه ای از جهان اسلام گردید .

به فاصله دو منزلگاه چارپای از توس ، باغ بزرگی در روستای سناباد وجود داشت که متعلق به حمید بن قحطبه بود . وی از

طرف هارون الرشید حاکم این منطقه بود و هنگامی که خلیفه هزارو یک شب (هارون) در توس در گذشت، در همان باغ به خاک سپرده شد.

امام نیز میهمان حمید بن قحطبه بود. حضرت داخل خانه پسر قحطبه طائی شد و نزد قبر هارون الرشید رفت. پس از آن با دست مبارک خطی به یک طرف قبر کشید و رو به حمید فرمود:

(این موضع، تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم شد، و به زودی حق تعالی این مکان را محل تردد شیعیان و دوستان من قرار می دهد. به خدا و سوگند اگر شیعه ای مرا زیارت کند و بر من درود فرستد، شفاعت ما اهل بیت و غفران و رحمت خداوند بر او واجب شود.)

سپس روی مبارک را به قبله کرد و نماز گزارد و دعا نمود و چون فارغ شد، سر مبارک را به سجده گذاشت و سجده ای طولانی کرد که می شد پانصد تسبیح را از آن جناب بر شمرد. پس از آن به سوی شهر حرکت نمود.

سپس به کوهسنگی رفته و به کوهی که از آن دیگ سنگی می تراشیدند تکیه فرمود و این سنگستان را تا ابد مقدس و مطهر نمود.

آن گاه فرمود:

(پروردگارا! این کوه را برکت بده و نافع به حال مردم گردان و طعام در ظرفی را که از این کوه تراشیده می شود، مبارک کن!!)

بعد به نادر رو کرد و فرمود:

(آنچه من تناول می کنم نباید طبخ شود، مگر در این دیگهای سنگی!)

منزل بعدی، شهر بسیار قدیمی سرخس بود که مردم بنیان گذارش را کیکاووس می دانستند و در زمان خلافت عثمان توسط (عبدالله بن خازم سلمی) فتح شد. شهری است در زمین هامون، به غایت آبادگان که بیشتر نواحی آن مرغزار و مرتع می باشد و آب مشروب اهالی از چاههاست.

آب و هوایی خوش داشت و به اندازه نصف مرو بود و در چراگاههایش شتر و گوسفند بسیار دیده می شد و شهری بزرگ و پر جمعیت در شمال خراسان بود که مردم آن در ساختن دستارها و مقنعه های زردوزی شده مهارت خاصی داشتند و مصنوعات خود را به مالک دیگر صادر می کردند.

مسجد و بازاری نیکو داشت و دور بارویش ۵۰۰۰ گام بود و قلعه ای محکم از خاکریز آن را در برمی گرفت و باغهای میوه و تاکستان و صیفی جات خربزه، به کشتزارهای اطراف شهر، شکوه خاصی می بخشید.

اقامتگاه امام، پر جلال و شکوه، از میزبانی هشتمین اختر تابناک سپهر ولایت و امامت، در سال ۲۰۰ هجری قمری، سر بر آسمان می سود.

۱۰ روز تا رسیدن به پایتخت، و پایان سفری دراز، از حجاز تا مرو.

بیک مخصوص مأمون به دست رجاء بن ابی ضحاک رسید. نامه را که خواند، لرزه بر اندامش افتاد. لمحہ ای در سکوت... دوباره سطر سطر نامه را بلعید. در خود فرو رفت، حیرت بر دل و دیده اش نشست.

(کار، کار، کار جاسوسان خلیفه است. آنها گزارش نامربوط به امیرالمؤمنین داده اند. خلیفه بی جهت این دستور را داده است. من بر حسب فرمان مأمون، از مدینه تا سرخس، یکسره همراه آن حضرت بوده ام. سوگند به خدا هیچ کس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگارتر و بیمناکتر و بیش از او در یاد خدا ندیده ام.)

در این مسیر به هیچ شهری در نیامدیم جز آن که مردم آن شهر به خدمتش می شتافتند و درباره مسائل دینی پرسش می کردند. ایشان پاسخ کافی می داد و برای آنان به استناد از پدران گرامی اش تا پیامبر، بسیار حدیث می فرمود. (صدای رجاء در فضا پیچید :

- (یاسر! هر چه سریعتر علی بن موسی الرضا را به زندان شهر منتقل کنید. هر گونه ملاقات با ایشان تا اطلاع ثانوی ممنوع است. هر کس از دستورات من سرپیچی کند، با مجازات مرگ روبرو خواهد شد. بیست نگهبان بر در زندان بگذارید و در تمام شبانه روز مراقب باشید!)
امام در مسجد شهر با مردم سخن می گفت.

سفر پایانی آفتاب

اباصلت هروی به منزل امام قدم نهاد، و در بدو ورود زندانبانی تنومند و قوی هیکل در برابرش ظاهر شد.
- (با این عجله کجا می روی؟)
- (به زیارت آقام می شتابم.)
- (شما راهی به سوی او نیست.)
- (من از رجاء اجازه مخصوص دارم.)
- (می دانم، از وقتی که خشم مردم باعث شد که نتوانند ایشان را به زندان ببرند، وی را تحت حفاظت شدید امنیتی در این خانه حبس کرده اند، تنها تو توانسته ای رخصت بگیری، اما فرصت سخن گفتن با آقایت را نمی یابی.)
- (چرا؟ مگر دلیل خاصی دارد؟)
- (آری. ایشان در شب و روز هزار رکعت نماز می گزارد و در یک ساعت اول روز، پیش از زوال و در وقت زردی آفتاب، نافله می گزارد و در این اوقات در جای خود نشسته است و با پروردگار خویش مناجات می کند.)
- (از آن جناب بخواه تا در وقتی از این اوقات، اذن دهد تا نزد ایشان شرفیاب شوم.)
ساعاتی دیگر ابوصلت به امام نگریست، در حالی که حضرت بر روی سجاده نشسته و با تسبیح به ذکر رب ذوالجلال مشغول بود.

- (ای فرزند رسول خدا! این چیست که مردم از شما حکایت می کنند؟)
- (چه حکایت می کنند؟)
- (از شما نقل می کنند که فرموده اید مردم بندگان ما هستند.)
- (خدا آفریننده آسمانها و زمین، و دانای نهران و آشکار است. ای ابوصلت! تو شاهدی که من هرگز این مطلب را نگفته ام و ابدأ از هیچ یک از پدران خود نشنیده ام و تو دانایی به آن ستمهایی که از این امت به ما وارد شده است و این که گفت و گوی مردم نیز از قبیل آن ظلمها و ستمهاست.)
ای عبدالسلام! بنا بر آنچه از ما حکایت می کنند، اگر مردم آفریدگان ما باشند، پس از جانب کیست، ما ایشان را دعوت می کنیم و بیعت می گیریم.)
- (راست می گویی، فرزند پیامبر خدا!)
- (ای عبدالسلام! آیا تو منکری آنچه را که حق تعالی برای ما واجب گردانیده است از ولایت و امامت، چنان که غیر تو

انکار می کند ؟)

- (پناه می برم به خدا ، من به ولایت و امامت شما اقرار می کنم !)

امام برخاست که نماز بخواند .

- (قربانت شوم ، محسن پیغام داد که حاضر است جبه و ردای شما را بر تن کند و به جای شما در زندان بماند ، تا شما به

سوی توس یا نیشابور عزیمت کنید . زینب هم سلام رساند و برای سلامتی شما بسیار دعا کرد . نادر و بقیه اصحاب هم بد

جوری بی تابی و بی قراری می کنند و مردم شهر ، آشفته حال ، به انتظار حوادث نشسته اند .)

- (از مرو چه خبر ؟)

- (جاسوسان به مأمون گزارش ملاقات شما با مردم نیشابور را با آب و تاب . بسیار داده اند و خلیفه فکر کرده است شما در

اندیشه شورش در استان خراسان هستند . می دانید که همین خراسانیان ، سلسله بنی امیه را برانداخته اند و هارون برای

سرکوب قیام شیعیان خراسان ، خود به اینجا آمد و در توس در گذشت .)

- (رجاء چه می کند ؟)

- (نامه ای به دست یاسر خادم داده و برای خلیفه عباسی فرستاده است . در آن گویا اصل قضایای سفر را نوشته و گزارش

لحظه به لحظه آن را ارائه کرده است . می پندارم در کلام پسر ابی ضحاک صداقت بیشتری نهفته باشد .)

- (به همه سلام برسان و بگو نگران نباشید .)

- (اگر آنها بخواهند زبانم لال شما را مانند پدرتان مسموم کنند ؟)

- (شاید بعداً این کار را بکنند ، اما ما به زودی با عزت و سرافرازی به مرو خواهیم رفت و مأمون از من خواهد خواست تا بر

سریر خلافت تکیه دهم .)

- (همین خلیفه برادرکش ؟)

- (آری ، خواهی دید .)

در این هنگام درب منزل گشوده شد و رجاء و یاسر در آستانه آن نمودار گشتند . رجاء به سوی امام دوید و ایشان را در

آغوش کشید .

- (ما حرکت می کنیم . همین امروز ، بدون لحظه ای درنگ . . . من بی تقصیر بودم . . . من فقط دستور خلیفه را اجرا می

کردم !)

یاسر طوماری را گشود و خواند :

- (از امیرالمؤمنین عبدالله مأمون ، بنده خدا ، به پسر عموی گرامی ام علی بن موسی بن جعفر و اما بعد ، ما برای دیدار شما

لحظه شماری می کنیم . بشتابید و مارا به زیارت خویش افتخار دهید . همه سران و بزرگان و اشراف و سادات شهر تا

کیلومترها بیرون از مرو ، چشم انتظار شرفیابی خلیفه مسلمین به پای تخت هستند والسلام .)

رجاء خندید و گفت :

(ما به جای ده روز ، این راه در پنج روز خواهیم رفت . از کاروانسراها و رباطهای جعفری و عمروی و نعمتی خواهیم گذشت

و به شهر باستانی مرو خواهیم رسید . دیاری که اسکندر آن را بناد نهاده است .)

محسن و زینب ، سر از پا نمی شناختند .

کاروان به دو قسمت تقسیم شد : گروه طلایه و گروه اصلی . محسن و نادر مأموریت داشتند در طلایه قافله با سرعتی افزون بر

گروه اصلی سکه امام نیز در میان آنان قرار داشت خبر نزول اجلال آفتاب شرق را به مشتاقان آن امام همام بدهند .
ابو عبید حسینی ، از طرف رجاء مأموریت یافت که همچنان و رتق وفتق کارهای شخصی امام بپردازد ، همان طور که از
نیشابور تا سرخس ، همین وظیفه را به عهده داشت و تمام و کمال آن را به انجام رسانده بود .

کاروان که به رباط جعفری نزدیک شد ، امام سر خود را از کجاوه بیرون کرد و ابو عبید را صدا زد و فرمود :
(ای بنده خدا ! برگرد . تو وظایف را در باره ما انجام دادی . با ما نیکو معاشرت کردی و مشایعت حد معینی ندارد .)
حسینی عرض کرد :

(به حق جدتان محمد مصطفی و علی مرتضی و مادران فاطمه زهرا ، حدیثی برای من بگویید تا دلم آرام گیرد و من از
خدمت شما برگردم .)

حضرت فرمود :

(از من حدیث طلب می کنی ، در حالی که مرا از کنار قبر جدم رسول خدا بیرون آوردند و نمی دانم عاقبت کار من چه
خواهد شد ، و اینها با من چگونه رفتار خواهند کرد ؟)

ابو عبید وداعی جانسوز با امام نمود و به زادگاهش نیشابور بازگشت .

چند کیلومتر به پایتخت ، مروزیان و مردم هلله کنان به استقبال خورشید آمده بودند . در دستهای مردم گل یاس و محمدی و
رازقی و نسترن دیده می شد و درود و دعا و سرود و صلوات به آسمان بود .

یک چیزی در دل مردم جوانه زده بود . می دانستند که نور نوید این چیز ، این هدیه ، زندگی شان را رنگ دیگری خواهد زد
نویدی که زندگی ساز بود و برایشان امید آفرین بود . نام امام که بر فضا می پاشید ، مردم جان تازه ای می گرفتند .

اشکها و لبخندها ، نقش عشق بود و نه استقبال از خلیفه ای که بودیر دلها و جانها و امامی بود که می آمد و شرف می آورد
و عزت و آبرو و آفتاب و آئینه و صبح .

خدا ، به میهمانی دلهای مشتاق دعوت شده بود .

مأمون در این هجوم عاشقانه ، گم شده بود .

سفر آفتاب ، پایانی دیگر داشت .

آغازی در یک طلوع ...

خورشید طوس

خورشید طوس

دمیدن آفتاب امامت از افق خانه امام کاظم علیه السلام جلوه ای دیگر از رحمت الهی بر عالمیان بود .

این بار ، در « ذیقعه سال ۱۴۸ » « رضای آل محمد » درخشید و خط « ولایت » در وجود او به عنوان پیشوای حق تداوم یافت

« امامت » از دیدگاه اهل بیت ، کاروانی است که باری از معرفت و تقوا و اخلاص دارد . که در راه هدایت و ارشاد ، ره می
سپارد و مقصدش « فلاح امت » است و « امام » ، قائد و قوام بخش بنای امت ، و سلسله ای از نور ، هدایت ، تعهد ، جهاد و
شهادت است ، و « ائمه شیعه » اسوه زندگی و الگوی اخلاق اند .

چشممان روشن ، که در تاریکخانه تاریخ ، از خانه ولایت ، خورشیدی دیگر سربرکشید و در تداوم راه ، از « مدینه » تا « طوس » را پیمود و از برکت این هجرت ، ایران برای همیشه در چشم انداز پرتو « امامت » قرار گرفت ، آن پیشوا ، هنگام تودیع دردمندانه با « تربت احمد » ، گردی از ایمان آن مزار برگرفت و بر این خاک پاشید و سرزمین عجم را با پیام رسول عرب عجین نمود و سرزمین سلمان را بیمه « خط اهل بیت » ساخت .

اینک ، خورشید دین از خاک خراسان می تابد . اینک ، میلاد « علی بن موسی الرضا علیه السلام » است . و . . . ایران ، به اقیانوس « عرفان علوی و رضوی و موسوی » وصل است . چرا که مرقد هشتمین امام ، بعنوان یکی از چهار نگین گرانبها در این مملکت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می درخشد .

هر روز بامداد خورشید از سمت خاور سر برآورد ، و از فراز گنبد طلایی « سلطان طوس » ، نور افشانی می کند ، و بر این خاک شیعه خیز و تربت عاشق می پرورد ، می تابد و زر می فشاند .

خورشید وجود امام هشتم فروغ بخش آن آفتاب عالمتاب است که در سپهر گردون می گردد .

و کدام شرق ، دو خورشید دارد ؟

و کدام خاک مهد مشرقین و دو خاور است ؟

اما شمایی از سیمای این خورشید :

شجاع ، بخشنده و کریم بود . در علم و عبادت ، سرآمد اهل زمان خویش به شمار می رفت .

وارسته ای زاهد و دانایی بی نظیر بود .

به دانش و تقوای او همه اعتراف داشتند .

حتی دشمن خونی اش - مأمون - چندین بار و به مناسبت‌های گونه گون ، از امام به عنوان داناترین عابدترین و وارسته ترین مرد ، یاد کرده است .

به گفته « ابن جوزی » : در سن بیست و چند سالگی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم می نشست و برای مردم فتوا می داد .

« حضور در زمان » داشت . نسبت به مسائل فکری و اعتقادی و شبهه های دانشمندان ادیان و مذاهب مختلف ، جوابی حاضر و

پاسخی دندان شکن داشت . اخلاقش نیکو و برخوردش کریمانه بود . فرزند پیامبر بود و وارث خلق و خوی آنکه برای تکمیل

مکارم اخلاق برانگیخته شده بود .

سخن کسی را قطع نمی کرد . کلامی که موجب رنجش خاطر مسلمانی گردد نمی گفت از خدمتکارانش کسی را مورد

عقاب و سرزنش قرار نمی داد .

در مجلسی که دیگران حضور داشتند . پایش را دراز نمی کرد .

تکیه نمی داد ، خنده اش به قهقهه نمی رسید و از تبسم فراتر نمی رفت .

هنگام غذا ، همه خدمتکاران را سر سفره می نشاند .

به نیازمندان و مساکین ، بسیار کمک می کرد و این اعانت و دستگیری را ، نه از سر منت نهادن ، بلکه به شکرانه نعمت الهی

انجام می داد .

جلسات بحث و مناظره اش با دیگران ، نقش حساس در تحکیم ولایت و روشن تر نمودن « حق » داشت و حیات سیاسی -

اجتماعی امام رضا علیه السلام مایه برکات فراوان برای شیعه بود .

عالم اهل بیت بود و پناه درماندگان و الگوی اسوه جویان .

و نمونه بود نمونه « بودن » .

. . . . « امام » بود ، امام در اندیشه و اخلاق و ایمان و رهبری .

زاد روز میلاد این « خورشید » ، بهانه ای است که نگاهی به ذخیره معنوی دین و ایمانمان در این سرزمین داشته باشیم و ماه ذیقعد را قدر بدانیم ، که در روز نخست این ماه ، ولادت حضرت معصومه علیها السلام بود ، و در یازدهم این ماه ، زاد روز حضرت رضا علیه السلام است . اینگونه است که « مشهد » و « قم » از وجود مرقد مطهر این دو اسوه پاکی ، برخوردار است . یکی الگوی مردان شرف خواه ، دیگری الگوی بانوان عصمت جوی و عفاف گزین .

« قبله هشتم » ، مغناطیس دلهاست که همه روزه و همه ساله ، انبوهی از قلبهای عاشق و دلهای شیدا را به سوی خود می کشد . مشهد ، که مدفن این آفتاب عترت است ، در مرکز این دایره جذب و کشش قرار گرفته است و این خواهر و برادر ، کانون جاذبه های معنوی این مرز و بوم شده اند .

اینست که « ۱۱ ذیقعد » ، فرخنده است . گرمی باد این میلاد خجسته ، که برکتهاش بی پایان است و شادان باد دلهای شیفته ، که با مهر این خاندان ، آبادان است و با عشق آرمیدگان این آستان ، خرم و خرسند .

چهل داستان و چهل حدیث از امام رضا (ع)

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی انتها ، خدای بزرگ را ، که ما را از امت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم ، ولایت مولای متقیان ، امیر مؤمنان ، علیّ ابن ابی طالب و اولاد معصومش علیهم السلام هدایت نمود .

بهترین تحیت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام ، و بر اهل بیت عصمت و طهارت ، مخصوصا هشتمین خلیفه بر حقّش حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرضا علیه السلام .

و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت ، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند .

نوشتاری که در اختیار شما خواننده محترم قرار دارد ، برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده ، هشتمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریت ، حجّت خدا ، برای هدایت بندگان .

آن شخصیت برگزیده و ممتازی که خداوند متعال در ضمن حدیث لوح حضرت فاطمه زهراء علیها السلام فرموده است :

هر کس هشتمین امام و خلیفه را تکذیب نماید مانند کسی است که تمام اولیاء مرا تکذیب کرده باشد ، بعد از حضرت موسی کاظم ، فرزندش علیّ امام رضا علیه السلام نگهدارنده دین من خواهد بود ، قاتل او شخصی پلید و خودخواه می باشد .

و جدّ بزرگوارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضمن حدیثی ، طولانی فرمود : خداوند متعال نام او را ((علیّ)) برگزید و در میان تمام خلائق راضی و رضا خواند؛ و او را شفیع شیعیان قرار داد که در روز قیامت به وسیله او نجات یابند و رستگار گردند .

و احادیث قدسیّه ، روایات بسیاری در منقبت و عظمت آن دلیرمرد ایمان و تقوا ، با سندهای مختلف ، در کتاب های متعدّد وارد شده است .

و این مختصر ذره ای از قطره اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (۱)، در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و
باشد که این ذره دلنشین و لذت بخش مورد استفاده و إفاده عموم خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.
و ذخیره ای باشد ((لِيَوْمٍ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ لِي وَ لِوَالِدَيَّْ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَيَّ حَقٌّ)) انشاء الله تعالی .
مؤلف

خلاصه حالات دهمین معصوم، هشتمین اختر امامت

آن حضرت روز پنج شنبه یا جمعه، ۱۱ ذی القعدة، سال ۱۴۸ هجری قمری (۲)، یک سال پس از شهادت امام جعفر صادق علیه السلام در شهر مدینه منوره دیده به جهان گشود؛ و با ظهور نور طلعتش جهانی را روشنائی بخشید.
نام: علی، صلوات الله و سلامه علیه. (۳)
کنیه: ابوالحسن ثانی، ابوعلی و
لقاب: رضا، صابر، زکی، وفی، ولی، رضی، ضامن، غریب، نورالهدی، سراج الله، غیظالمحدثین، غیث المستغیثین و

پدر: امام موسی کاظم، باب الحوائج إلی الله علیه السلام.

مادر: شقراء، معروف به خیزران، ام البنین، و بعضی گفته اند: نجمه بوده است.

نقش انگشتر: حضرت دارای سه انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از:

((حَسْبِيَ اللَّهُ))، ((مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ))، ((وَلِيِّيَ اللَّهُ)) .

دربان: مورّخین، دو نفر را به نام محمد بن فرات و محمد بن راشد به عنوان دربان حضرت گفته اند.

مدّت امامت: بنا بر مشهور، روز جمعه، ۲۵ رجب، سال ۱۸۳ هجری قمری، پس از شهادت پدر مظلومش بلافاصله مسئولیت رهبری و امامت جامعه اسلامی را به عهده گرفت، که تا سال ۲۰۳ یا ۲۰۶ به طول انجامید.

و در سال ۲۰۰ هجری قمری حضرت توسط مأمون به خراسان احضار گردید.

مدّت عمر: در طول عمر آن حضرت بین ۴۹ تا ۵۷ سال بین مورّخین اختلاف است.

و بر همین مبنا در مقدار و مدّت هم زیستی با پدر بزرگوارش؛ و نیز در مدّت حیات پس از پدرش اختلاف می باشد، گرچه برخی گفته اند که آن حضرت ۲۹ سال و دو ماه در زمان حیات پدر بزرگوارش زندگی نموده است.

در علت آمدن امام رضا علیه السلام به خراسان، نیز بین مورّخین اختلاف است؛ ولی می توان از مجموع گفته ها، این گونه استفاده نمود:

چون هارون الرشید به هلاکت رسید، بغداد و حوالی آن در اختیار فرزندش امین، و خراسان با حوالی آن تحت حکومت دیگر فرزندش مأمون قرار گرفت.

پس از گذشت مدّتی کوتاه، بین دو این برادر اختلاف و جنگ، رونق گرفت و امین کشته شد.

در این بین، مأمون نیز جهت استحکام قدرت خود چنان ابراز داشت که از علاقه مندان خاندان علی بن ابی طالب و سادات بنی الزهراء می باشد.

بنابر این، در سال ۲۰۰ هجری نامه ای به استاندار خود در شهر مدینه منوره فرستاد، تا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما

السلام را از راه بصره اهواز، (به گونه ای که از غیر مسیر شهر قم باشد) به خراسان منتقل گردانند . هنگامی که امام رضا علیه السلام به شهر مَرُوز رسید، مأمون عباسی به حضرتش پیشنهاد بیعت و خلافت را داد . ولی حضرت چون کاملاً نسبت به افکار و دسیسه های مأمون و دیگر خلفاء بنی العباس آگاه و آشنا بود، پیشنهاد خلافت را از طرف مأمون نپذیرفت .

و مأمون دو ماه به طور مرتب، با نیرنگ ها و شیوه های گوناگونی اصرار می ورزید که شاید امام علیه السلام بپذیرد؛ ولی چون از طریقی در رسیدن به هدف خویش موفق نگردید، در نهایت، حضرت را تهدید به قتل کرد . بر همین اساس امام علیه السلام مجبور گردید که ولایتعهدی را تحت شرایطی بپذیرد، که روز پنجشنبه، پنجم ماه مبارک رمضان، در سال ۲۰۱ بیعت انجام گرفت، مشروط بر آن که حضرت در هیچ کاری از امور حکومت دخالت ننماید . پس از آن که مأمون به هدف خود رسید و از هر جهت حکومت خود را ثابت و استوار یافت، شخصا تصمیم قتل حضرت رضاعلیه السلام را گرفت و به وسیله انگور زهرآلود، آن امام مظلوم و غریب را مسموم و شهید کرد .

شهادت: بنا بر مشهور بین تاریخ نویسان، حضرت روز جمعه یا دوشنبه، آخر ماه صفر، در سال ۲۰۳ یا ۲۰۶ هجری قمری (۴) به وسیله زهر مسموم شده و در سناباد خراسان شهید گردید؛ و به عالم بقاء رحلت نمود .

و جسد مطهر و مقدس آن حضرت در منزل حمید بن قحطبه، کنار قبر هارون الرشید دفن گردید .

خلفاء هم عصر آن حضرت: امامت حضرت، هم زمان با حکومت هارون الرشید، فرزندش امین، عمویش ابراهیم، دومین فرزندش محمد، سومین فرزندش عبدالله ملقب به مأمون عباسی مصادد ف گردید .

تعداد فرزندان: عدّه ای گفته اند حضرت دارای پنج پسر و یک دختر به نام فاطمه بوده است؛ ولی اکثر مورّخین بر این عقیده اند که حضرت بیش از یک پسر به نام ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام نداشته است .

نماز آن حضرت: شش رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، ده مرتبه ((هَلْ آتَىٰ عَلَيَّ الْإِنْسَانِ حِينَ مَنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا)) خوانده می شود . (۵)

و بعد از آخرین سلام نماز، تسیحات حضرت فاطمه زهراء علیها السلام گفته می شود؛ و سپس حوائج و خواسته های مشروعه خویش را از درگاه خداوند متعال مسئلت می نماید که انشاء الله تعالی برآورده خواهد شد .

مدح هشتمین اختر فروزنده امامت

ای غریبی که ز جدّ و پدر خویش جدائی
خفته در خاک خراسان، تو غریب الغربائی
چه ثنا گویمت، ای داور هفتاد و دو ملت
که ثنا خوانده خدایت، تو چه محتاج ثنائی
این رواق تو و صحن و حرمت، همچو بهشت است
روضه ات، جنت فردوس و مسمی به رضائی
آه، از آن دم که ز سوز جگر و حال پریشان
نال ات گشت بلند، آه تقی جان به کجائی
ای شه یثرب و بطحا، تو غریبی به خراسان

سرور جمله غریبان و معین الضّعفائی
اغنیا مگه روند و فقرا سوی تو آیند
جان به قربان تو ای شاه که حجّ فقرائی
بیا که مظهر آیات کبریا اینجاست
بیا که تربت سلطان دین ، رضا اینجاست
بیا که گلبن گلزار موسی جعفر
بیا که میوه بستان مصطفی اینجاست
بیا که خسرو اقلیم طوس ، شمس شمس
بیا که وارث دیهیم مرتضا اینجاست
شهنشهی که به چشمان ، غبار در گاهش
کنند حُور و ملایک ، چو توتیا اینجاست
اگر کلید در رحمت خدا جوئی
بیا کلید در رحمت خدا اینجاست
در مدینه علم و کمال و زهد و ادب
در خزینه بخشایش و عطا اینجاست
ز قبله گاه سلاطین بخواه حاجت خویش
شهی که حاجت مسکین کند روا اینجاست
قدم ز صدق و ارادت در این حرم بگذار
که مهد عصمت و ناموس کبریا اینجاست
بیا که منبع فیض و عنایت ازلی
بیا که مطلع و الشّمس و و الضّحی اینجاست
امام ثامن و ضامن ، رضا که بر حرمش
نهاده اند شهان ، روی إلتجا اینجاست
به خضر کز پی آب بقاست سرگردان
دهید مژده که سرچشمه بقا اینجاست (۶)

طلیعه نور هدایت

طبق آنچه مورّخان و محدّثان در کتاب های خود ذکر کرده اند و نیز روایات کَلّی بر تاء یید آن وارد شده است :
مادر حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام ، از خانواده ای باشرافت و از زنان بافضیلت ؛ و نیز از جهت
عقل و دین در بین زنان هم زمان خود مشهور بوده است .
این بانوی بزرگوار ، نسبت به فرائض الهی ، حتی تمامی مستحبات را انجام و مکروهات را حتّی الا مکان ترک می نمود؛ و به
طور دائم مشغول ذکر و تسبیح خداوند متعال می بود .

این مادر نمونه حکایت کند: از همان موقعی که انعقاد نطفه حجت خداوند سبحان، فرزندم حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را در خود احساس کردم، حالت معنویت و عشق به خداوند در من فزونی یافت و هیچ گاه احساس سنگینی و سختی در خود نداشتم.

فرزندم، در وقت های تنهایی، انیس و مونس من بود.

در هنگام خواب، صدای تسییح و تحمید و تهلیل را به خوبی از درون خود می شنیدم و متوجه می شدم که طفل درون شکم من مشغول گفتن ذکر و تسییح پروردگار متعال خویش می باشد.

و همین که این نور الهی طلوع کرد و در این عالم، پا به عرصه وجود نهاد، دست های خویش را بر زمین گذاشت و سر به سمت آسمان بلند نمود و لب های خود را به حرکت درآورد و ضمن مناجات با خداوند، شهادتین را بر زبان مبارک خود جاری کرد.

و چون پدرش، امام موسی کاظم علیه السلام در آن لحظات وارد شد، بر من تبریک و تهنیت فرمود.

سپس نوزاد عزیز را تحویل پدر دادم و حضرت در گوش راست نوزاد، اذان و در گوش چپ او اقامه گفت؛ و سپس مقدار مختصری، آب فرات در کام او ریخت. (۷)

آشنائی به تمام لغت ها و زبان ها

مرحوم شیخ صدوق، شیخ حرّعاملی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت کنند:

حضرت ابوالحسن، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به تمام زبان ها و لغات، آشنا و مسلط بود؛ و با مردم با زبان محلی خودشان صحبت می نمود.

و بلکه حضرت در لهجه و تلفظ کلمات، از خود مردم فصیح تر سخن می فرمود، تا جائی که مورد حیرت و تعجب همه اقشار و افراد قرار می گرفت.

اباصلت گوید: یک از روزها به آن حضرت عرض کردم: یا ابن رسول الله! شما چگونه به همه زبان ها و لغت ها آشنا شده ای؛ و این چنین ساده، مکالمه می نمائی؟

امام علیه السلام فرمود: ای اباصلت! من حجت و خلیفه خداوند متعال هستم و پروردگار حکیم کسی را که می خواهد بر بندگان خود حجت و راهنما قرار دهد، او را به تمام زبان ها و اصطلاحات آشنا و آگاه می سازد، که زبان عموم افراد را بفهمد و با آن ها سخن گوید؛ و بندگان خدا بتوانند به راحتی با امام خویش سخن گویند.

سپس امام رضا علیه السلام افزود: آیا فرمایش امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام را نشنیده ای که فرمود: بر ما اهل بیت - عصمت و طهارت - فصل الخطاب عنایت شده است.

و بعد از آن، اظهار نمود: فصل الخطاب یعنی؛ معرفت و آشنائی به تمام زبان ها و اصطلاحات مردم؛ و بلکه عموم خلائق در هر کجا و از هر نژادی که باشند. (۸)

امام همچون دریا و علومش قطرات آن

مرحوم علامه مجلسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

یکی از اصحاب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به نام علی بن ابی حمزه بطائنی حکایت کند :
روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم ، که تعداد سی نفر غلام حبشی در آن مجلس وارد شدند .
پس از ورود ، یکی از ایشان به زبان و لهجه حبشی با امام رضا علیه السلام سخن گفت و حضرت نیز به زبان حبشی و لهجه
محلی خودشان پاسخ او را بیان نمود و لحظاتی با یکدیگر به همین زبان سخن گفتند .
آن گاه حضرت مقداری پول - درهم - به آن غلام عطا نمود و مطلبی را نیز به او فرمود؛ و سپس همگی آن ها حرکت کردند
و از مجلس خارج شدند .

من با حالت تعجب به آن حضرت عرضه داشتم : یا ابن رسول الله ! فدایت کردم ، مثل این که با این غلام به زبان حبشی و
لهجه محلی صحبت می فرمودی ؟ !

او را به چه چیزی امر نمودی ؟

امام علیه السلام فرمود : آن غلام را در بین تمام همراهانش ، عاقل و با شخصیت دیدم ، لذا او را برگزیدم و ضمن تذکراتی ،
به او توصیه کردم تا کارها و برنامه های سایر غلامان و دوستان خود را بر عهده گیرد و در حق آن ها رسیدگی کند؛ و نیز هر
ماه مقدار سی درهم به هر کدام از ایشان بپردازد .

و او نیز نصایح مرا پذیرفت ؛ و مقدار دراهمی به او دادم تا بین دوستانش طبق توصیه تقسیم نماید .

علی بن ابی حمزه بطائنی افزود : سپس حضرت مرا مخاطب قرار داد و فرمود : آیا از گفتار و برخورد من با این غلامان و
بندگان خدا تعجب کرده ای ؟ !

و آن گاه حضرت به دنبال سؤال خویش اظهار داشت : تعجب نکن ؛ برای این که منزلت و موقعیت امام ، بالاتر و مهمتر از
آن است که تو و امثال تو فکر می کنی .

سپس فرمود : آنچه را که در این مجلس مشاهده کردی ، همانند قطره ای است در منقار پرنده ای که از آب دریا برگرفته
باشد .

آیا برداشتن یک قطره از آب دریا ، در کم و یا زیاد شدن آب دریا تاءثیری دارد ؟ !

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام افزود : توجه داشته باش که همانا امام و علوم او ، همچون دریای بی انتهائی است که پایان
ناپذیر باشد و درون آن مملو از انواع موجودات و جواهرات گوناگون خواهد بود ، و چون پرنده ای قطره ای از آب آن را
بردارد ، چیزی از آب آن کم نخواهد شد .

و همچنین امام ، علومش بی انتها است ؛ و هر کسی نمی تواند به تمام مراحل علمی و اطلاعات او دست یابد . (۹)

تعیین اجرت قبل از کار

مرحوم کلینی به نقل از سلیمان بن جعفر حکایت کند :

روزی به همراه حضرت ابوالحسن ، امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام جهت انجام کاری از منزل بیرون رفته بودیم .
پس از پایان آن کار ، هنگامی که خواستم به منزل خود مراجعت نمایم ، حضرت فرمود : امشب همراه من بیا تا به منزل ما
برویم و شب را میهمان ما باش .

من نیز دعوت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفتم ، وقتی خواستیم وارد منزل شویم ، یکی دیگر از اصحاب به نام معتب نیز
همراه ما آمد .

همین که داخل منزل رفتیم ، متوجه شدیم که غلامان حضرت مشغول ساختن جایگاهی آغول برای حیوانات هستند و در بین آن ها مردی سیاه چهره ، به عنوان کارگر گل تهیه می کند و به دست دیگران می دهد .

امام رضا علیه السلام سؤال نمود : این شخص کیست ؟

جواب دادند : این شخص ما را کمک می کند؛ و ما نیز آخر کار چیزی به او می دهیم .

حضرت فرمود : آیا برای او معین کرده اید ، که مزدش چقدر باشد ؟

در پاسخ به حضرت گفتند : خیر ، هر چه به او بدهیم ، قبول دارد و راضی است .

حضرت با شنیدن این پاسخ ، بسیار عصبانی و خشمناک گردید و خواست با آن ها برخورد نماید .

من جلو رفتم و عرض کردم : یا ابن رسول الله ! چرا ناراحت شدید ، چرا این چنین برخورد می کنی ؟ !

امام علیه السلام فرمود : چندین مرتبه به آن ها تذکر داده ام که این چنین عمله و کارگر نیاورند ، مگر آن که قبل از شروع به کار ، با او تعیین اجرت نمایند .

پس از آن ، حضرت افزود : چنانچه با کارگر قبل از شروع کار تعیین اجرت نکنی ، اگر چه چند برابر مزدش را هم به او بدهی ، باز هم ناراضی است و ممکن است خود را طلبکار بداند .

ولی چنانچه با او تعیین اجرت شد ، وقتی مزد خود را بگیرد ، تشکر می کند از این که تمام مزد خود را بدون کم و کاستی گرفته ؛ و اگر مختصری هم بر مزدش اضافه کنی آن را محبت و لطف می داند و این محبت را هرگز فراموش نمی کند . (۱۰)

روش برخورد با مردم

مرحوم شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیه در کتاب رجال خود آورده است :

در یکی از روزها ، عده ای از دوستان امام رضا علیه السلام در منزل آن حضرت گرد یکدیگر جمع شده بودند و یونس بن عبدالرحمن نیز که از افراد مورد اعتماد حضرت و از شخصیت های ارزنده بود ، در جمع ایشان حضور داشت .

هنگامی که آنان مشغول صحبت و مذاکره بودند ، ناگهان گروهی از اهالی بصره اجازه ورود خواستند .

امام علیه السلام ، به یونس فرمود : داخل فلان اتاق برو و مواظب باش هیچ گونه عکس العملی از خود نشان ندهی ؛ مگر آن که به تو اجازه داده شود .

آن گاه اجازه فرمود و اهالی بصره وارد شدند و بر علیه یونس ، به سخن چینی و ناسزاگویی آغاز کردند .

و در این بین حضرت رضا علیه السلام سر مبارک خود را پائین انداخته بود و هیچ سخنی نمی فرمود؛ و نیز عکس العملی نمود تا آن که بلند شدند و ضمن خداحافظی از نزد حضرت خارج گشتند .

بعد از آن ، حضرت اجازه فرمود تا یونس از اتاق بیرون آید .

یونس با حالتی غمگین و چشمی گریان وارد شد و حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت :

یا ابن رسول الله ! من فدایت گردم ، با چنین افرادی من معاشرت دارم ، در حالی که نمی دانستم درباره من چنین خواهند گفت ؛ و چنین نسبت هائی را به من می دهند .

امام رضا علیه السلام با ملامت ، یونس بن عبدالرحمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود : ای یونس ! غمگین مباش ، مردم هر چه می خواهند بگویند ، این گونه مسائل و صحبت ها اهمیتی ندارد ، زمانی که امام تو ، از تو راضی و خوشنود باشد هیچ

جای نگرانی و ناراحتی وجود ندارد .

ای یونس ! سعی کن ، همیشه با مردم به مقدار کمال و معرفت آن ها سخن بگوئی و معارف الهی را برای آن ها بیان نمائی .
و از طرح و بیان آن مطالب و مسائلی که نمی فهمند و درک نمی کنند ، خودداری کن .
ای یونس ! هنگامی که تو درّ گرانبھائی را در دست خویش داری و مردم بگویند که سنگ یا کلوخی در دست تو است ؛ و یا آن که سنگی در دست تو باشد و مردم بگویند که درّ گرانبھائی در دست داری ، چنین گفتاری چه تاءثیری در اعتقادات و افکار تو خواهد داشت ؟

و آیا از چنین افکار و گفتار مردم ، سود و یا زیانی بر تو وارد می شود ؟ !

یونس با فرمایشات حضرت آرامش یافت و اظهار داشت : خیر ، سخنان ایشان هیچ اهمیتی برایم ندارد .

امام رضا علیه السلام مجدداً او را مخاطب قرار داد و فرمود :

ای یونس ، بنابر این چنانچه راه صحیح را شناخته ، همچنین حقیقت را درک کرده باشی ؛ و نیز امامت از تو راضی باشد ، نباید افکار و گفتار مردم در روحیه ، اعتقادات و افکار تو کمترین تاثیری داشته باشد؛ مردم هر چه می خواهند ، بگویند . (۱۱)

اگر توبه نمایند ، نجات یابند ؟ !

در بعضی از روایات آمده است :

روزی یکی از منافقین به حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام عرضه داشت : بعضی از شیعیان و دوستان شما خمر (شراب مست کننده) می نوشند ؟ !

امام علیه السلام فرمود : سپاس خداوند حکیم را ، که آن ها در هر حالتی که باشند ، هدایت شده ؛ و در اعتقادات صحیح خود ثابت و مستقیم می باشند .

سپس یکی دیگر از همان منافقین که در مجلس حضور داشت ، به امام علیه السلام گفت : بعضی از شیعیان و دوستان شما نیبذ می نوشند ؟ !

حضرت فرمود : بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله نیز چنین بودند .

منافق گفت : منظورم از نیبذ ، آب غسل نیست ؛ بلکه منظورم شراب مست کننده است .

ناگاه حضرت با شنیدن این سخن ، عرق بر چهره مبارک حضرت ظاهر شد و فرمود : خداوند کریم تر از آن است که در قلب بنده مؤ من علاقه به خمر و محبت ما اهل بیت رسالت را کنار هم قرار دهد و هرگز چنین نخواهد بود .

سپس حضرت لحظه ای سکوت نمود؛ و آن گاه اظهار داشت :

اگر کسی چنین کند؛ و نسبت به آن علاقه نداشته باشد و از کرده خویش پشیمان گردد ، در روز قیامت مواجه خواهد شد با پروردگاری مهربان و دلسوز ، با پیغمبری عطوف و دل رحم ، با امام و رهبری که کنار حوض کوثر می باشد؛ و دیگر بزرگانی که برای شفاعت و نجات او آمده اند .

ولیکن تو و امثال تو در عذاب دردناک و سوزان برهوت گرفتار خواهید بود . (۱۲)

مرحوم شیخ صدوق ، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از ابراهیم بن عباس حکایت کنند :

در طول مدّتی که در محضر مبارک امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم و در محافل و مجالس گوناگون ، همراه با آن حضرت شرکت داشتم ، هرگز ندیدم سخنی و مطلبی در مسائل دین و امور مختلف از آن حضرت سؤال شود؛ مگر آن که بهتر و شیواتر از همه پاسخ می فرمود .

و در همه علوم و فنون به طور کامل آگاه و آشنا بود؛ و نیز جوابی را که بیان می نمود در حدّ عالی قانع کننده بود؛ و کسی را نیافتم که از او آشناتر باشد .

همچنین مأمون در هر فرصت مناسبی به شیوه های مختلفی ، سعی داشت تا آن حضرت را مورد سؤال و آزمایش قرار بدهد؛ ولی امام علیه السلام در هیچ موردی درمانده نگشت ؛ و بلکه در هر رابطه ای که از آن حضرت سؤال می شد ، به نحو صحیح و کامل پاسخ ، بیان می فرمود .

و معمولاً مطالب و جواب سؤال هایی که حضرت بیان می فرمود ، برگرفته شده از آیات شریفه قرآن بود .

آن حضرت قرآن را هر سه روز یک مرتبه ختم می کرد؛ و می فرمود :

اگر بخواهم ، می توانم قرآن را کمتر از این مدّت هم ختم کنم و تلاوت نمایم .

ولیکن من به هر آیه ای از آیات شریفه قرآن که مرور می کنم درباره آن تاءمیل می کنم و می اندیشم ، که پیرامون چه موضوعی می باشد ، در چه رابطه یا حادثه ای سخن به میان آورده است ؛ و در چه زمانی فرود آمده است .

و هرگز بدون تدبّر و تاءمل در آیات شریفه ، از آن ها ردّ نمی شوم ، به همین جهت است که مدّت سه روز طول می کشد تا قرآن را تلاوت و ختم کنم . (۱۳)

قیامت و پریشی از مهم ترین نعمت ها

مرحوم شیخ صدوق به نقل از حاکم بیهقی حکایت کند :

روزی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در جمع عدّه ای نشستند بود ، ضمن فرمایشاتی فرمود : در دنیا هیچ نعمت واقعی و حقیقی وجود ندارد .

بعضی از دانشمندان حاضر در مجلس گفتند : یاابن رسول الله ! پس این آیه شریفه قرآن ((لتسئلنّ یومئذٍ عن النّعم)) (۱۴) که مقصود آب سرد و گوارا می باشد ، را چه می گوئی ؟

حضرت با آوای بلند اظهار نمود : شما این چنین تفسیر کرده اید؛ و عدّه ای دیگران گفته اند : منظور طعام لذیذ است ؛ و نیز عدّه ای دیگر ، خواب راحت و آرام بخش تعبیر کرده اند .

و سپس افزود : به درستی که پدرم از پدرش ، امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده است که : خداوند متعال نعمت هایی را که در اختیار بندگانش قرار داده است ، همه به عنوان تفضّل و لطف بوده است تا مورد استفاده و بهره قرار دهند .

و خدای رحمان اصل آن نعمت ها را مورد سؤال و بازجویی قرار نمی دهد و منت هم برایشان نمی گذارد ، چون منت نهادن در مقابل لطف و محبّت ، زشت و ناپسند است .

بنابر این ، منظور از آیه شریفه قرآن ، محبّت و ولایت ما اهل بیت رسول الله صلوات الله علیهم است که خداوند متعال در روز محشر ، پس از سؤال پیرامون توحید و یکتاپرستی ؛ و پس از سؤال از نبوت پیغمبر اسلام ، از ولایت ما ائمه ، نیز سؤال خواهد کرد .

و چنانچه انسان از عهده پاسخ آن برآید و درمانده نگردد، وارد بهشت گشته و از نعمت های جاوید آن بهره می برد، که زایل و فاسدشدنی نخواهد بود.

سپس امام رضا علیه السلام افزود: پدرم از پدران بزرگوارش علیهم السلام حکایت فرمود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود:

ای علی! اولین چیزی که پس از مرگ از انسان سؤال می شود، یگانگی خداوند سبحان، سپس نبوت و رسالت من؛ و آن گاه از ولایت و امامت تو و دیگر ائمه خواهد بود، با کیفیتی که خداوند متعال مقرر و تعیین نموده است. پس اگر انسان، صحیح و کامل اقرار کند و پاسخ دهد، وارد بهشت جاوید گشته و از نعمت های بی انتهایش بهره مند می گردد. (۱۵)

اسلحه مسموم در توبره

مرحوم راوندی به نقل از محمد بن زید رزامی حکایت کند:

روزی در خدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودم، که شخصی از گروه خوارج - که درون توبره و خورجین خود نوعی سلاح مسموم نهاده و مخفی کرده بود - وارد شد.

آن شخص به دوستان خود گفته بود: او گمان کرده است، که چون فرزند رسول الله است، می تواند ولیعهدی طاغوت زمان را بپذیرد، می روم و از او سؤال می پرسم، چنانچه جواب صحیحی نداد، او را با این سلاح نابود می سازم.

پس چون در محضر مبارک امام رضا علیه السلام نشست، سؤال خود را مطرح کرد.

حضرت فرمود: سؤال را به یک شرط پاسخ می گویم؟

منافق گفت: به چه شرطی می خواهی جواب مرا بدهی؟

امام علیه السلام فرمود: چنانچه جواب صحیحی دریافت کردی و قانع و راضی شدی، آنچه در توبره خود پنهان کرده ای، درآوری و آن را بشکنی و دور بیندازی.

آن شخص منافق با شنیدن چنین سخن و مشاهده چنین برخوردی متحیر شد و آنچه در توبره نهاده بود، بیرون آورد و شکست؛ و بعد از آن اظهار داشت: یا ابن رسول الله! با این که می دانی مأمون طاغی و ظالم است، چرا داخل در امور او شدی و ولایتعهدی او را پذیرفتی، با این که آن ها کافر هستند؟!

امام رضا علیه السلام فرمود: آیا کفر این ها بدتر است، یا کفر پادشاه مصر و درباریانش؟

آیا این ها به ظاهر مسلمان نیستند و معتقد به وحدانیت خدا نمی باشند؟

و سپس فرمود: حضرت یوسف علیه السلام با این که پیغمبر و پسر پیغمبر و نوه پیغمبر بود، از پادشاه مصر تقاضا کرد تا وزیر دارائی و خزینه دار اموال و دیگر امور مملکت مصر گردد و حتی در جای فرعون می نشست، در حالی که می دانست او کافر محض می باشد.

و من نیز یکی از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله هستم و تقاضای دخالت در امور حکومت را نداشتم؛ بلکه آنان مرا بر چنین امری مجبور کردند و به ناچار و بدون رضایت قلبی در چنین موقعیتی قرار گرفتم.

آن شخص جواب حضرت را پسندید و تشکر و قدردانی کرد؛ و از گمان باطل خود بازگشت. (۱۶)

اباصلت هروری حکایت کند :

روزی دعبل خزاعی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - در شهر مَرُؤْ به محضر مبارک امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام شرفیاب شد و اظهار داشت : یا ابن رسول الله ! قصیده ای در شائن و عظمت شما اهل بیت ، سروده ام و علاقه مندم آن را در محضر شما بخوانم ؟

امام علیه السلام فرمود : بخوان .

پس دعبل خزاعی قصیده خود را در حضور مبارک حضرت آغاز کرد؛ و چون به این شعر رسید : (۱۷)

می بینم که حقوق و شئون اهل بیت در بین غیر صاحبانش تقسیم گشته ، و دست ایشان از تمامی حقوق ، قطع و خالی گشته است .

امام علیه السلام شروع به گریستن نمود؛ و پس از لحظه ای فرمود : راست گفتی ، ای خزاعی ! حقیقت را بیان کرده ای .

و چون دعبل ، این شعر را سرود :

هنگامی که در تنگ دستی قرار گیرند و جهت احقاق حق خویش به غاصبین مراجعه نمایند ، آن ها از پرداخت هرگونه کمکی امتناع می ورزند و ایشان دست خالی خواهند بود .

حضرت دست های مبارک خود را به هم می فشرد و کف دست پشت و رو می نمود و می فرمود : آری ، به خدا سوگند ، تمامی آن ها را قبضه و غصب کرده اند .

و هنگامی که این شعر را خواند :

همانا من در دنیا از روزگار آن وحشت داشته ام ؛ ولیکن امیدوارم بعد از مرگ به جهت علاقه و محبت به شما اهل بیت در اءمنیت و آسایش قرار گیرم .

حضرت فرمود : ای دعبل ! خداوند متعال تو را از سختی ها و شداید قیامت در اءمان دارد .

و همین که به این شعر رسید :

و قبر نفس زکیه یعنی ؛ امام موسی کاظم علیه السلام در بغداد است ، خداوند متعال او را در عالی ترین غرفه ها و مقامات اُخروی جای داده است .

امام علیه السلام اظهار نمود : آیا مایلی دو قصیده هم من بسرایم و بر اشعارت افزوده شود ؟

دعبل خزاعی عرضه داشت : بلی ، یا ابن رسول الله !

پس حضرت رضا علیه السلام چنین سرود :

و قبر دیگری در طوس خواهد بود ، که چه ظلم ها و مصیبت هائی را متحمل شده و درونش را از زهر جفا به آتش کشیده اند که تا روز محشر سوزان است .

و خداوند ، حجت خود یعنی ؛ امام زمان عجل الله تعالی فی فرجه الشریف را می فرستد و تمام ناراحتی ها و اندوه ما اهل بیت را برطرف می گرداند .

بعد از آن ، دعبل خزاعی سؤال کرد : این قبر از چه کسی است ، که در طوس مدفون می گردد ؟ !

حضرت در پاسخ فرمود : قبر خود من می باشد ، و طولی نخواهد کشید که طوس محلّ تجمّع شیعیان و زوّار من گردد .

پس هرکس مرا در غریبی طوس با معرفت زیارت نماید، آمرزیده شود و در قیامت با من محشور خواهد شد.

سپس امام علیه السلام به دعبل فرمود: لحظه ای درنگ کن و از جای حرکت منما.

و آن گاه خود حضرت وارد اندرون منزل شد؛ و پس از گذشت لحظاتی، خادم وی بیرون آمد و مقدار صد دینار تحویل

دعبل خزاعی داد و اظهار داشت: سرور و مولایم فرمود: این پول ها را خرجی راه خود قرار بده.

دعبل عرضه داشت: به خدا سوگند، که من برای پول نیامدم؛ و درهم ها را برگرداند و گفت: اگر ممکن است لباسی از

لباس های حضرت به من داده شود،

پس چون خادم آن دراهم را خدمت امام علیه السلام برد؛ و حضرت همان مقدار پول را با یک لباس مخصوص از لباس های

خود را برای دعبل ارسال نمود.

پس از آن که دعبل - ضمن جریانات مهمی که در مسیر راه برایش اتفاق افتاد - به منزل خویش وارد شد، کنیزی داشت که

بسیار مورد علاقه اش بود، چشمش نابینا گشته و تمام پزشکان از معالجه و درمان آن عاجز و ناامید بودند، لذا مقداری از آن

لباس حضرت را بر صورت و چشم های کنیر مالید، که به برکت آن بلافاصله کنیز، بینائی خود را باز یافت... (۱۸)

همچنین محدثین و مورّخین به نقل از دعبل خزاعی - که شخصاً حکایت کند - آورده اند:

روزی در خراسان به مجلس حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام وارد شدم، پس از گذشت لحظه ای حضرت فرمود:

ای دعبل! شعری برای ما بخوان.

و من هم اشعاری را که خود، در منقبت اهل بیت رسول الله علیهم السلام سروده بودم، خواندم.

چون مقداری از آن اشعار را خواندم، حضرت بسیار گریست؛ چندان که حالت بیهوشی به حضرت دست داد و خادمی که

کنار حضرت بود، به من اشاره کرد: ساکت باش؛ و من دیگر چیزی نخواندم تا آن که حضرت به هوش آمد.

بار دیگر فرمود: اشعارت را تکرار کن.

و من نیز تکرار کردم، مجدداً حضرت در اثر گریه بسیار، حالت اولیّه را پیدا نمود و من ساکت شدم؛ و تا سه مرتبه چنین

گذشت، تا آن که در مرحله چهارم اشعارم را تا آخر خواندم.

و در پایان، حضرت سه مرتبه فرمود: اءحسنت، اءحسنت، اءحسنت.

سپس امام رضا علیه السلام دستور فرمود کیسه ای که در آن سه هزار درهم سکه بود، به من داده شود و همچنین پارچه های

گرانهای زیادی را نیز به من عطا نمود. (۱۹)

حفظ آبرو در سخاوت

مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله تعالی علیهم به نقل از یسع بن حمزه - که یکی از اصحاب حضرت علی بن

موسی الرضا علیهما السلام است - حکایت نماید:

روزی از روزها، در مجلس آن حضرت در جمع بسیاری از اقشار مختلف مردم حضور داشتم، که پیرامون مسائل حلال و

حرام از آن حضرت پرسش می کردند و حضرت جواب یکایک آن ها را به طور کامل و فصیح بیان می فرمود.

در این میان، شخصی بلند قامت وارد شد؛ و پس از اداء سلام، حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت:

یاابن رسول الله! من از دوستان شما و از علاقه مندان به پدران بزرگوار و عظیم الشان شما اهل بیت می باشم؛ و اکنون

مسافر مکه معظمه هستم، که پول و آذوقه سفر خود را از دست داده ام؛ و در حال حاضر چیزی برایم باقی نمانده است که

بتوانم به دیار و شهر خود بازگردم .

چنانچه مقدور باشد ، مرا کمکی نما تا به دیار و وطن خود مراجعت نمایم ؛ و چون مستحق صدقه نیستم ، هنگام رسیدن به منزل خود آنچه را که به من لطف نمائید ، از طرف شما به فقراء ، در راه خدا صدقه می دهم ؟

حضرت فرمود : بنشین ، خداوند مهربان ، تو را مورد رحمت خویش قرار دهد و سپس مشغول صحبت با اهل مجلس گشت و پاسخ مسئله های ایشان را بیان فرمود .

هنگامی که مجلس بحث و سؤال و جواب به پایان رسید و مردم حرکت کرده و رفتند ، من و سلیمان جعفری و یکی دو نفر دیگر نزد حضرت باقی ماندیم .

امام علیه السلام فرمود : اجازه می دهید به اندرون روم ؟

سلیمان جعفری گفت : قدوم شما مبارک باد ، شما خود صاحب اجازه هستید .

بعد از آن ، حضرت از جای خود برخاست و به داخل اتاقی رفت ؛ و پس از آن که لحظاتی گذشت ، از پشت در صدا زد و فرمود : آن مسافر خراسانی کجاست ؟

شخص خراسانی گفت : من این جا هستم .

حضرت دست مبارک خویش را از بالای درب اتاق دراز نمود و فرمود : بیا ، این دویست درهم را بگیر و آن را کمک هزینه سفر خود گردان و لازم نیست که آن را صدقه بدهی .

پس از آن ، امام علیه السلام فرمود : حال ، زود خارج شو ، که همدیگر را نبینیم .

چون مسافر خراسانی پول ها را گرفت ، خداحافظی کرد و سپس از منزل حضرت بیرون رفت ، امام علیه السلام از آن اتاق بیرون آمد و کنار ما نشست .

سلیمان جعفری اظهار داشت : یا ابن رسول الله ! جان ما فدایت باد ، چرا چنین کردی و خود را مخفی نمودی ؟ !

حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرمود : چون نخواستم که آن شخص غریب نزد من سرافکنده گردد و احساس ذلت و خواری نماید .

سپس در ادامه فرمایش خود افزود : آیا نشنیده ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود : هرکس خدمتی و یا کار نیکی را دور از چشم و دید دیگران انجام دهد ، خداوند متعال ثواب هفتاد حجّ به او عطا می نماید؛ و هرکس کار زشت و قبیحی را

آشکارا انجام دهد ، خوار و ذلیل می گردد . (۲۰)

درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری

شخصی به نام ابواحمد ، عبدالله صفوانی حکایت کند :

روزی به همراه قافله ای از خراسان عازم کرمان شدم ، در بین راه دزدان و راهزنان ، راه را بر ما بستند و تمام اموال و وسائل ما را غارت کرده و به یغما بردند .

در این میان ، یکی از همراهان ما را که مشهور بود ، دست گیر کردند و او را مدّتی در یخ و برف نگه داشته و دهانش را پر از یخ و برف کردند ، به طوری که بعد از آن قدرت و توان بر سخن گفتن و غذا خوردن را نداشت .

پس از آن ، این شخص در عالم خواب دید که به او گفته شد : حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان می باشد ، چنانچه درمان زبان و دندان هایت را می خواهی ، نزد آن حضرت برو ، که درمان می نماید .

و در همان عالم خواب ، امام علیه السلام را مشاهده کرد و مشکل دهان خود را با آن بزرگوار در میان گذاشت ؛ و تقاضای معالجه و درمان دندان ها و زبانش را کرد ؟

امام علیه السلام فرمود : مقداری کُمون - زیره - و سعتر - مرزه ، آویشم - با قدری نمک تهیه کن و آن ها را در هم و یک جا بکوب تا تمامی آن ها پودر شود .

سپس چند مرتبه با این پودر ، دهانت را شستشو بده تا ناراحتی زبان و دندان هایت بر طرف و بهبودی حاصل شود . بعد از آن که آن شخص از خواب بیدار شد ، اهمیتی به آنچه در عالم خواب دیده بود نداد ، تا آن که وارد شهر نیشابور شد ؛ و از محل سکونت حضرت سؤال کرد ؟

به او گفتند : حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام از نیشابور به سمت خراسان حرکت کرده است . بدین جهت ، آن مرد نیز به سمت خراسان حرکت کرد ؛ و در منزلی به نام رباط سعد ، امام علیه السلام را ملاقات نمود . پس به محضر مبارک حضرت وارد شد و جریان خود را به طور مشروح برای حضرت بازگو نمود ؛ و سپس اظهار داشت : یا ابن رسول الله ! از شما خواهش می کنم دوائی را برای درمان و بهبودی دندان ها و زبانتم معرفی فرما که بتوانم به آسانی غذا بخورم و سخن بگویم ؟

حضرت به آن شخص فرمود : همان دارویی را که در خواب برایت گفتم ، تهیه کن و به همان کیفیت مورد استفاده قرار بده ، و عمل نما تا خوب شوی .

آن مرد اظهار داشت : ای پسر رسول خدا ! چنانچه ممکن باشد یک بار دیگر آن را تکرار فرما ؟ حضرت فرمود : مقداری کُمون و سعتر را با مقداری نمک تهیه کن و آن ها را به طوری مخلوط کن و بکوب تا یک جا پودر شود و سپس چند مرتبه مقداری از آن ها را داخل دهان گردان و شستشو بده تا بهبودی حاصل شود ؛ و ناراحتی آن برطرف گردد .

پس از آن که آن شخص ، همان دارو را طبق دستور حضرت تهیه نمود و مورد استفاده قرار داد ، عافیت و سلامتی کامل خود را باز یافت ؛ و همانند قبل به طور معمول غذا می خورد و سخن می گفت .

ثعالبی نیز - که یکی از علماء اهل سنت است - گوید : و من خودم آن مرد را دیدم و همین حکایت را از زبان او شنیدم . (۲۱)

درمان مسافر با نیشکر

چون ماءمون - خلیفه عباسی - جهت دست یابی به اهداف شوم خود دستور داد تا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را از مدینه به خراسان - از راه اهواز - احضار نمایند .

ابوهاشم جعفری گوید : زمانی که ماءمون چنین تصمیمی را گرفت ، شخصی را به نام رجاء بن اءبی ضحاک ، ماءمور این کار کرد .

و من در محلی اطراف شهر اهواز به نام ایذج بودم ، چون خبر حرکت و عبور امام رضا علیه السلام را از آن دیار شنیدم ، جهت دیدار و زیارت آن حضرت شتابان حرکت کردم ؛ و در اهواز به حضور مبارک آن بزرگوار شرفیاب شدم .

چون فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود ، امام علیه السلام مریض حال ، در گوشه ای قرار گرفته بود ، دستور داد تا طیبی را برایش بیاورند .

همین که پزشک به محضر شریف ایشان وارد شد ، حضرت نوعی گیاه مخصوص را توصیف و تقاضا نمود .
طیب اظهار داشت : من چنین گیاهی را نمی شناسم و حتی اسم آن را هنوز نشنیده ام ، اگر هم این گیاه موجود باشد الان در
چنین فصلی ، در این مناطق یافت نمی شود .

امام علیه السلام فرمود : پس جهت درمان آن ، مقداری نیشکر برایم بیاورید .
دکتر اظهار داشت : این دارو از آن داروی اولی نایاب تر است ؛ چون الان فصل نیشکر نیست ، بلکه زمان به عمل آمدن و
برداشت آن ، فصل زمستان می باشد .

حضرت فرمود : هر دوی آن ها در سرزمین شما فراوان است و در همین فصل نیز موجود خواهد بود .
سپس در ادامه فرمایش خود فرمود : هم اینک به همراه این شخص به سمت شیروان حرکت کنید و از رودخانه ای که در
مسیر راه می باشد ، عبور نمائید .

و چون از طرف رودخانه گذر کنید ، شخصی را می بینید که مشغول آبیاری و زراعت زمین خود می باشد ، از او محلّ کشت
نیشکر ؛ و نیز همان گیاه را سؤال کنید ، او آشنای به گیاهان است و شما را به آنچه که بخواهید ، راهنمایی می نماید .

ابوهاشم گوید : پس طبق دستور امام علیه السلام به همراه طیب حرکت کردم ؛ و طبق راهنمایی حضرت رودخانه ای که در
بین راه بود ، از آن عبور کردیم ، مرد کشاورزی را دیدیم که مشغول زراعت و آبیاری زمین خود بود .

بنابر فرموده حضرت ، موضوع را با وی مطرح نمودیم ؛ و او ما را به هر دوی آن دو گیاه راهنمایی کرد .
پس از یافتن محلّ رویش و کشت آن دو گیاه ، مقداری از هر کدام چیدیم ؛ و سپس آن ها را برداشتیم و به سمت محلّ

سکونت امام رضاعلیه السلام حرکت نمودیم .

طیب در بین راه گفت : این شخص کیست ؟

گفتم : او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد .

اظهار داشت : آیا آثار نبوت در او هست ؟

در پاسخ گفتم : خیر ، او جانشین و وصی پیغمبر است .

و چون این خبر به اطلاع ماءمون رسید ، سریعا دستور حرکت داد ، که مبادا مردم شیفته حضرت گردند . (۲۲)

هیجده خرما یا مدّت عمر

بسیاری از بزرگان در کتاب های مختلف حکایت کرده اند :

شخصی به نام محمد قرظی گوید :

در سفر حجّ وارد مسجد جُحفه شدم ؛ و چون بسیار خسته بودم ، خوابیدم ، در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را
دیدم ، پس نزد آن حضرت رفتم .

همین که نزدیک حضرت رسیدم ، به من خطاب کرد و فرمود : با کاری که نسبت به فرزندانم انجام دادی ، خوشحال شدم .

در همین اثناء طبق خرمائی که جلوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود ، مرا جلب توجه کرد ، لذا از آن حضرت تقاضا
کردم تا مقداری از آن ها را به من عنایت نماید ؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز با دست مبارک خویش مقداری خرما از درون آن طبق ، برداشت و به من داد .

چون آن خرماها را شمردم ، هیجده عدد بود ، با خود گفتم : بیش از هیجده سال از عمر من باقی نمانده است .

از خواب بیدار شدم و پس از گذشت مدتی از این جریان ، دیدم در محلی جمعیت بسیاری در حال رفت و آمد هستند ، سؤال کردم اینجا چه خبر است ؟

گفتند : حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام تشریف فرما شده است و مردم جهت زیارت و دیدار با آن حضرت اجتماع کرده و رفت و آمد می کنند .

پس جلو رفتم ، حضرت را مشاهده کردم که در همان جایگاه پیغمبر اسلام صلوات الله علیه ، که در خواب دیده بودم ، نشسته است ؛ و نیز جلوی حضرت رضا علیه السلام طبقی از همان خرما وجود داشت .

کنار حضرت رفتم و تقاضا کردم تا مقداری از آن خرماها را به من عطا نماید ؟

و امام علیه السلام مقداری از آن ها را با دست مبارک خود برداشت و به من داد ؛ و چون آن ها را شمردم هیچده عدد بود ، خواهش کردم که چند عددی دیگر بر آن ها بیفزاید ؟

امام علیه السلام در جواب فرمود : چنانچه جدم ، رسول الله صلی الله علیه و آله بیش از آن مقدار داده بود ، من نیز بر آن می افزودم . (۲۳)

پسر و پدر یکی هستند

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان آورده اند :

شخصی به نام ابن ابی سعید مکاری ، روزی از روزها به محضر مبارک امام رضا علیه السلام شرفیاب شد ؛ و عرضه داشت : آیا خداوند ، قدر و منزلت تو را بدان جا رسانده که آنچه را پدرت ادعا می کرد تو نیز ادعا کنی ؟ !

حضرت فرمود : تو را چه شده است ؛ و این چه برخورد و چه سخنی است ؟ !

خداوند چراغ عمرت را خاموش کند و فقر و تنگ دستی و پریشانی را به خانه ات داخل گرداند .

آیا ندانسته ای که خداوند متعال به عمران ، وحی فرستاد که تو را فرزندی پسر عطا می نمایم و حضرت مریم را به او داد ؛ و به مریم ، عیسی سلام الله علیهما را عنایت کرد و سپس فرمود : عیسی و مریم در حکم یک تن هستند ؟

آن گاه افزود : و من نیز در شاءن و منزلت ، همچون پدرم می باشم ؛ و هر دو یکی هستیم .

ابن ابی سعید گفت : سؤال الی دارم ؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود : اگر چه می دانم جواب را از من نمی پذیری و معتقد به امامت من نخواهی شد ، ولی آنچه می خواهی ، سؤال کن تا حجت برایت تمام شود ؟

گفت : مردی هنگام مرگش وصیت کرد که هر کدام از غلامان و کنیزان من قدیمی تر از دیگران باشد ، او را در راه خدا آزاد کردم ، تکلیف چیست ؟

حضرت فرمود : خداوند متعال در قرآن فرموده است : حتی عاد کالعرجون القدیم (۲۴) هر کدام شش ماه از مدت مملوکیت او گذشته باشد قدیم و آزاد است .

ابن ابی سعید مکاری سخنان حضرت را نپذیرفت ؛ و از مجلس بیرون رفت ؛ و پس از آن به فقر و فاقتی سخت مبتلا شد و طولی نکشید که چراغ عمرش نیز خاموش شد . (۲۵)

همچنین مرحوم شیخ صدوق، طبرسی و دیگر بزرگان آورده اند:

پس از آن که امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام وارد شهر خراسان گردید، تحت مراقبت شدید و مستقیم مأمون عباسی و مأموران قرار گرفت و مرتب شکنجه های گوناگون روحی و فکری بر حضرتش وارد می گشت.

پس از گذشت چند روزی، مأمون به حضرت رضا علیه السلام پیشنهاد داد که می خواهم از خلافت و ریاست کناره گیری کنم؛ و آن را تحویل شما دهم.

امام علیه السلام پیشنهاد مأمون را نپذیرفت و فرمود: از انجام این کار، به خداوند متعال پناه می برم.

مأمون اظهار داشت: حال که از پذیرفتن خلافت امتناع می ورزی و قبول نمی کنی، باید ولایتعهدی مرا قبول نمائی تا پس از من خلافت برای شما باشد.

ولیکن امام علیه السلام همچنان امتناع می ورزید؛ چون به خوبی آگاه بود و می دانست که این یک دسیسه و توطئه ای برای متهم کردن حضرت و جلب افکار عمومی می باشد؛ و این که مأمون در این جریان اهداف شومی را دنبال می کند.

سرانجام، روزی مأمون، فضل بن سهل - که معروف به ذوالریاستین بود - و همچنین امام رضا علیه السلام را به کاخ خود دعوت کرد و سپس امام علیه السلام را مخاطب قرار داد و گفت: من به این نتیجه رسیده ام که باید خلافت و امور مسلمین را به شما واگذار کنم.

حضرت فرمود: به خدا پناه می برم، من طاقت آن را ندارم.

مأمون گفت: پس به ناچار، باید ولایتعهدی مرا قبول کنی.

امام علیه السلام به مأمون فرمود: از من چشم پوشی نما؛ و مرا از چنین امری معاف کن.

در این لحظه، مأمون با حالت غضب و تهدید به حضرت گفت: عمر بن خطاب، شش نفر را شورای خلافت قرار داد که یک نفر از آن ها جدت، علی بن ابی طالب، امیر مؤمنان بود؛ و عمر وصیت کرد و گفت: هر کس مخالفت کند، باید گردنش زده شود.

و تو نیز اینک مجبور هستی و باید آن را بپذیری و چاره ای جز پذیرفتن آن نداری.

و در این هنگام، حضرت به ناچار اظهار داشت: حال که چنین است، ولایتعهدی را می پذیرم، مشروط بر آن که در هیچ کاری از امر حکومت دخالت ننمایم.

و مأمون نیز آن را پذیرفت. (۲۶)

همچنین آورده اند:

پس از آن که امام رضا علیه السلام وارد شهر خراسان گردید و بر مأمون عباسی وارد شد؛ و به ناچار ولایتعهدی را پذیرفت، مورد اعتراض و انتقاد بعضی افراد قرار گرفت.

لذا حضرت در جواب فرمود: آیا پیامبر خدا صلوات الله علیه افضل است، یا وصی و جانشین او؟

گفته شد: پیامبر خدا، افضل است.

فرمود: آیا مسلمان افضل است، یا مشرک به خداوند متعال؟

گفته شد: مسلمان بر مشرک برتری دارد و افضل می باشد.

آن گاه، افزود: بنابر این عزیز و پادشاه مصر مشرک بود و حضرت یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود؛ ولیکن مأمون مسلمان است و من وصی و جانشین پیامبر خدا هستم، یوسف از پادشاه مصر تقاضا نمود تا وزیر و امانتدار او باشد؛ ولی من در

نماز در اول وقت و یک شمش طلا

مرحوم کلینی ، راوندی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از شخصی به نام ابراهیم فرزند موسی قزاز - که امام جماعت یکی از مساجد شهر خراسان (مسجد الرضا علیه السلام) بود - حکایت نمایند :

روزی به محضر مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام وارد شدم تا پیرامون درخواستی که قبلاً از آن حضرت کرده بودم ، صحبت نمایم ؛ و با کمک ایشان بتوانم مشکلات زندگی خود و خانواده ام را بر طرف سازم .

در همین اثناء ، امام علیه السلام در حال حرکت و خروج از منزل بود و قصد داشت که جهت استقبال بعضی از شخصیت ها به بیرون شهر برود .

من نیز همراه حضرت به راه افتادم ، در بین راه وقت نماز فرا رسید ، پس امام علیه السلام مسیر خود را به سمت ساختمانی که در آن نزدیکی بود ، تغییر داد .

و سپس در نزدیکی آن ساختمان ، کنار صخره ای فرود آمدیم ؛ و حضرت به من فرمود : ای ابراهیم ! اذان بگو .

عرضه داشتم : صبر کنیم تا دیگر اصحاب و دوستان ، به ما ملحق شوند ، بعد از آن نماز را اقامه فرمائید ؟

حضرت فرمود : خداوند تو را مورد مغفرت و رحمت واسعه خویش قرار دهد ، مواظب باش که هیچ گاه نماز را از اول وقت آن ، تاخیر نیندازی ، مگر آن که ناچار و مجبور شوی ؛ و یا آن که دارای عذری - موجه - باشی .

پس طبق فرمان امام علیه السلام اذان نماز را گفتم ؛ و سپس نماز را به امامت آن حضرت اقامه نمودیم .

بعد از آن که نماز ، پایان یافت و سلام نماز را دادیم ، عرضه داشتم : یاابن رسول الله ! قبلاً خواهشی از شما - در رابطه با مشکلات زندگی خود و عائله ام - کرده بودم ؛ و شما نیز وعده ای به من دادی ، که مدت زیادی از آن وعده سپری شده است ؛ و من سخت در فشار زندگی خود و خانواده ام می باشم .

و با توجه به مشغله های بسیاری که شما دارید ، نمی خواهم هر روز مزاحم اوقات گرانبهای شما گردم ، چنانچه ممکن باشد ، عنایتی در حق من و خانواده ام بفرمائید .

هنگامی که سخن من پایان یافت ، امام علیه السلام تبسمی نمود ؛ و سپس با عصا و چوب دستی خود ، مقداری از خاک های روی زمین را محکم سائید .

بعد از آن ، حضرت دست مبارک خود را دراز نمود و بر روی آن خاکها زد ، پس ناگهان متوجه شدم که شمش طلائی را برداشت و تحویل من داد ؛ و فرمود :

این را بگیر ، خداوند متعال در آن ، برایت برکت و توسعه عطا گرداند ، آن را هزینه زندگی خود و عائله ات قرار بده .

و سپس حضرت افزود : آنچه را که امروز مشاهده کردی مکتوم و از دیگران مخفی بدار .

ابراهیم بن موسی قزاز در پایان حکایت ، اضافه کرد : بعد از آن که شمش طلا را از امام رضا علیه السلام دریافت کردم و به منزل آمدم ، آن را فروختم و قیمت آن را که حدود هفتاد هزار دینار بود ، هزینه زندگی خود و خانواده ام قرار دادم .

و خداوند متعال به برکت دعای آن حضرت ، به قدری برکت و توسعه به من عنایت نمود ، که یکی از ثروتمندان معروف شهر خراسان قرار گرفتم . (۲۸)

مرحوم قطب الدین راوندی در کتاب خود، به نقل از حضرت جوادالائمه علیه السلام حکایت کند: یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام مریض شده و در بستر بیماری افتاده بود، روزی حضرت از او عیادت نمود و ضمن دیدار، به او فرمود: در چه حالتی هستی؟

عرض کردم: مرگ را بسیار سخت و دردناک می بینم.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: این ناراحتی که احساس می کنی، اندکی از حالات و علائم مرگ می باشد که اکنون بر تو عارض شده است، پس اگر تمام حالات و سكرات مرگ بر تو عارض شود، چه خواهی کرد؟!

و بعد از آن، در ادامه فرمایش خود افزود: مردم دو دسته اند: عده ای مرگ برایشان وسیله آسایش و استراحت است.

و عده ای دیگر آن قدر مرگ برایشان سخت و طاقت فرسا است، که پس از آن احساس راحتی می کنند.

حال چنانچه بخواهی که مرگ برایت نیک و لذت بخش باشد، ایمان و اعتقادات خود را نسبت به خداوند متعال و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و نیز ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را تجدید کن و شهادتین را بر زبان و قلب خود جاری گردان.

امام جواد علیه السلام فرمود: بعد از آن که، آن شخص طبق دستور پدرم شهادتین را گفت، اظهار داشت:

یا بن رسول الله! ملائکه رحمت الهی با تحیات و هدایا وارد شدند و بر شما سلام می دهند.

امام رضا علیه السلام فرمود: چه خوب شد که ملائکه رحمت الهی را مشاهده می کنی، از آن ها سؤال کن: برای چه آمده اند؟

مریض گفت: آن ها می گویند چنانچه همه ملائکه با اذن خداوند سبحان، نزد شما حاضر شوند، بدون اجازه حرکتی نمی کنند.

پس از آن، با کمال راحتی و آرامش خاطر. چشم های خود را بر هم نهاد و گفت: ((السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَی رَسُولِ اللَّهِ!))

پیغمبر اسلام، امیر المؤمنین و دیگر امامان (سلام الله علیهم) آمدند، و در همین لحظه، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

(۲۹)

شیعه و نشانه های او؟!

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نمود:

چون موضوع ولایتعهدی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام پایان و تثبیت یافت.

روزی دربان امام رضا علیه السلام وارد منزل آن حضرت شد و گفت: عده ای آمده اند، اجازه ورود می خواهند و می

گویند: ما از شیعیان علی علیه السلام هستیم.

امام رضا علیه السلام اظهار داشت: در حال حاضر فرصت ندارم، به آن ها بگو که در وقتی دیگر بیایند.

چون آن جماعت رفتند و در فرصتی دیگر آمدند، نیز امام علیه السلام اجازه ورود نداد، تا آن که حدود دو ماه بدین منوال

گذشت؛ و آنان توفیق زیارت و ملاقات با مولایشان را نیافتند و ناامید شدند؛ ولی با این حال برای آخرین مرحله نیز جلوی

منزل حضرت آمدند و با حالت خاصی اظهار داشتند:

ما از شیعیان پدرت ، امام علی بن ابی طالب علیه السلام هستیم و با این برخورد شما ، دشمنان ما را شماتت و سرزنش می کنند .

و حتی در بین دوستان ، دیگر آبرویی برایمان نمانده است ؛ و نیز از رفتن به شهر و دیار خود خجل و شرمنده ایم .

در این هنگام ، امام رضا علیه السلام به غلام خود فرمود : اجازه دهید آن ها وارد شوند .

همین که آنان وارد مجلس شدند ، حضرت به ایشان اجازه نشستن نداد ، لذا سرگردان و متحیر ، سرپا ایستادند و گفتند :

یا بن رسول الله ! این چه ظلم بزرگی است که بر ما روا داشته ای که پس از آن همه سرگردانی ، نیز این چنین مورد بی اعتنائی و بی توجهی قرار گرفته ایم ، مگر گناه ما چیست ؟

با این حالت ، مرگ برای ما بهتر خواهد بود .

در این لحظه ، امام رضا علیه السلام فرمود : آنچه که بر شما وارد شده و می شود ، همه آن ها نتیجه اعمال و کردار خود شما می باشد؛ و نسبت به آن بی اهمیّت هستید !

آن جماعت ، همگی گفتند : یا بن رسول الله ! توضیحی بفرما تا برای ما روشن شود که خلاف ما چیست ؟

و ما چه کرده ایم ، و چه گناهی از ما سر زده است ؟

حضرت فرمود : چون شما ادّعی بسیار بزرگی کردید؛ و اظهار داشتید که شیعه حضرت امیرالمؤمنین ، امام علی بن ابی طالب علیه السلام هستید .

وای بر حال شما ، آیا معنای ادّعی خود را فهمیده اید ؟

و سپس افزود : شیعه حضرت علی علیه السلام همانند امام حسن و امام حسین علیهما السلام ، سلمان فارسی ، ابوذر غفاری ، مقداد ، عمار یاسر و محمد بن ابی بکر هستند ، که در انجام اوامر و دستورات امام علی علیه السلام از هیچ نوع تلاش و فداکاری دریغ نوزند .

ولی شما بسیاری از اعمال و کردارتان مخالف آن حضرت می باشد و در انجام بسیاری از واجبات الهی کوتاهی می کنید و نسبت به حقوق دوستان خود بی اعتنا و بی توجه هستید و در مواردی که نباید تقیّه کنید ، انجام می دهید .

و با این عملکرد نیز مدّعی هستید که شیعه امیرالمؤمنین ، امام علی علیه السلام می باشید !!

شما اگر می گفتید که از دوستان و علاقه مندان آن حضرت و از مخالفین دشمنانش هستیم ، شما را می پذیرفتم و این همه دردسر و مشکلات را متحمّل نمی شدید .

شما منزلت و مرتبه ای بسیار عظیم و شریف را مدّعی شدید ، که چنانچه در گفتار و کردارتان صادق نباشید ، به هلاکت خواهید افتاد ، مگر آن که مورد عنایت و رحمت پروردگار متعال قرار گیرید و لطف خداوند شامل حالتان بشود .

اظهار داشتند : یا بن رسول الله ! ما از آنچه ادّعا کرده و گفته ایم ، پوزش می خواهیم و مغفرت می طلبیم .

و آنچه را که شما فرمودید ، ما نیز بر آن عقیده هستیم ؛ و هم اکنون اعلام می داریم که ما از دوستان و علاقه مندان شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشیم و مخالف دشمنان شما بوده و خواهیم بود .

در این هنگام ، امام رضا علیه السلام فرمود : اکنون خوش آمدید ، شما برادران من هستید .

و سپس آن جماعت را بسیار مورد لطف و عنایت خویش قرار داد و از دربان پرسید : این جماعت چند مرتبه آمدند و خواستند که وارد منزل شوند؛ و مانع ورود ایشان شدی ؟

دربان گفت : شصت مرتبه .

امام علیه السلام فرمود: باید جریان گردد، شصت مرتبه بر آن ها وارد می شوی و سلام مرا به آن ها می رسانی؛ چون که توبه آن ها قبول شد و مستحقّ تعظیم و احترام گشتند و اکنون وظیفه ما است که در رفع مشکلات آن ها و خانواده‌هایشان همت گماریم.

و بعد از آن، حضرت دستور فرمود تا مقدار قابل توجهی مبرّات و خیرات به آن ها کمک شود. (۳۰) پشیمانی خلیفه از نماز عید فطر

علی بن ابراهیم قمی، به نقل از یاسر خادم و ریّان بن صلت حکایت کند:

چون جریان ولایتعهدی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام تثبیت شد و عید سعید فطر فرا رسید، ماءمون - خلیفه عباسی - برای امام علیه السلام پیام فرستاد:

برای اقامه نماز عید آماده شود و در جمع مردم نماز عید را اقامه کند و برای ایشان خطبه و سخنرانی نماید.

حضرت رضا علیه السلام نیز برای وی، پیام فرستاد: تو خود می دانی که بین من و تو، عهد و پیمان بسته شد بر این که من در هیچ جریان از امور حکومت دخالت نکنم.

بنابر این، مرا از اقامه نماز عید معذور و معاف بدار.

ماءمون پاسخ داد: می خواهم مردم نسبت به ولایتعهدی شما مطمئن شوند و حقیقت فضل و علم شما را دریابند.

و آن قدر اصرار ورزید تا به ناچار حضرت رضا علیه السلام پذیرفت؛ ولی مشروط بر آن که همانند حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما نماز عید را اقامه نماید.

ماءمون نیز پیشنهاد حضرت را قبول کرد و اظهار داشت: به هر شکل که مایل هستی، حرکت کن و نماز عید فطر را اقامه نما. آن گاه امام علیه السلام فرمود که تمام افراد حکومت و مردمی که مایل به حضور در نماز عید هستند، فردا صبح، اول وقت جلوی منزل حضرت آماده حرکت باشند.

پس تمامی دسته جات، از اقشار مختلف مردان و زنان صبح زود جلوی منزل امام رضا علیه السلام حضور یافته و هر لحظه در انتظار خروج آن حضرت از منزل بودند.

و چون خورشید طلوع کرد، حضرت غسل نمود، لباس پوشید، عمامه ای سفید بر سر نهاد و یک سر آن را بر سینه و یک طرف دیگرش را بر شانه مبارکش قرار داد؛ و سپس خود را معطر و خوشبو نمود و عصائی به دست گرفت و به اصحاب خود فرمود: هر کاری را که من انجام دادم و هر سخنی را که گفتم، شما نیز همانند من انجام دهید و بگوئید.

بعد از آن، حضرت با اصحاب خود، دسته جمعی با پای برهنه و پیاده مقداری حرکت کردند؛ و آن گاه حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و چند تکبیر گفت و تمام اصحاب و همراهان هم صدا با حضرت تکبیر گفتند.

همین که از منزل خارج شدند، جمعیت انبوهی که از طبقات مختلف جلوی منزل گرد آمده بودند، حضرت را با آن حالت به همراه اصحابش مشاهده کردند، همگی سر تعظیم فرود آوردند و تمام آنچه بر تن پوشیده بودند بیرون آوردند و با پوششی ساده و پای برهنه آماده حرکت شدند.

و حضرت همچنان تکبیر گویان به راه خویش ادامه می داد و تمام جمعیت نیز با حالت عجیبی تکبیر می گفتند و به دنبال حضرت حرکت می کردند، به طوری که گویا تمامی موجودات تکبیر می گویند، در همین بین صدای تضرع و شیون جمعیت بلند شد.

و چون جریان را برای ماءمون تعریف کردند، فضل بن سهل به ماءمون گفت: چنانچه علی بن موسی الرضا علیهما السلام با

این کیفیت به محلّ نماز برسد ، احتمال آن می رود که عامّه مردم بر علیه دستگاه حکومتی خلیفه شورش کنند و جان ما به خطر افتد ، پس مصلحت آن است که خلیفه هر چه سریع تر او را از ادامه حرکت به سوی نماز باز دارد .
بنابر این ، ماءمون برای امام رضا علیه السلام پیام فرستاد : ما شما را به زحمت انداختیم و خسته شده اید ، ما دوست نداریم که وجود شما صدمه ای ببیند ، شما بازگردید و همان کسی که همیشه نماز را اقامه می کرده است اکنون انجام خواهد داد .
پس از آن ، حضرت با شنیدن این پیام ، کفش های خود را پوشید و چون مراجعت نمود ، و در بین مردم اختلاف شدیدی پدید آمد و جمعیت متفرّق و پراکنده گشتند؛ و در نهایت نماز عید سعید فطر اقامه نگردید . (۳۱)

نماز باران و بلعیدن دوشیره در پرده

در زمان حکومت ماءمون - خلیفه عباسی - در یکی از سال ها خشک سالی شد و زراعت های مردم در کم آبی سختی قرار گرفت ، ماءمون در یکی از روزهای جمعه به حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام پیشنهاد داد تا آن حضرت جهت بارش باران و رفاه مردم چاره ای بیندیشد .

امام علیه السلام فرمود : بایستی مردم سه روز - شنبه ، یک شنبه ، دوشنبه - را روزه بگیرند و در سومین روز جهت دعا و نیایش به درگاه پروردگار متعال عازم بیابان گردند .

پس چون روز سوم فرا رسید ، حضرت به همراه جمعیتی انبوه به صحراء رفتند و سپس امام علیه السلام بر بالای بلندی رفت و پس از حمد و ثنای الهی اظهار داشت :

پروردگارا ، تو حقّ ما اهل بیت را عظیم و گرامی داشته ای ، اینک مردم به تبعیت از فرمانت به تو روی آورده و متوسّل شده اند؛ و به امید رحمت و فضل تو به اینجا آمده اند و آرزوی بخشش و احسان تو را دارند .

خداوندا ! بر آن ها باران رحمت و برکت خود را فرود فرست تا سیراب و بهره مند گردند .

در همین لحظه ، ناگهان باد ، شروع به وزیدن گرفت و ابری ظاهر گشت و صدای رعد و برق عجیبی در فضا پیچید و مردم حالتی شادمانه به خود گرفتند .

حضرت جمعیت را مخاطب قرار داد و فرمود : آرام باشید ، این ابر برای شما نیامده است ، ماءموریت او جای دیگری است .
و پس از آن ، ابر دیگری نمایان شد و این بار نیز مردم شادمان شدند ، همچنین امام علیه السلام فرمود : آرام باشید ، این ابر ماءموریتش برای جمعیت و سرزمینی دیگر است .

و به همین منوال تا ده مرتبه ابر آمد و حضرت چنین می فرمود .

تا آن که در یازدهمین مرحله ، امام علیه السلام اظهار نمود : این ابر برای شما آمده است ، اکنون شکرگزار خداوند متعال باشید و برخیزید به خانه هایتان بازگردید ، که تا به منازل خود وارد نشوید ، باران نخواهد بارید .

امام جواد علیه السلام در ادامه روایت فرمود : تا زمانی که مردم به خانه هایشان نرفتند ، ابر از باریدن خودداری کرد؛ اما به محض آن که مردم داخل خانه های خود شدند ، باران به قدری بارید که تمام رودها و نهرها پر از آب شد و مردم می گفتند : این از برکت وجود مقدّس فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است .

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام در جمع مردم حضور یافت و ضمن سخنرانی مهمّی فرمود :

ای مردم ! احکام و حدود الهی را رعایت کنید؛ و همیشه در تمام حالات ، شکرگزار نعمت ها و رحمت های خداوند باشید ، معصیت و گناه مرتکب نشوید ، اعتقادات و ایمان خود را نسبت به خداوند و رسول و ائمّه اطهار علیهم السلام تقویت نمائید .

و نسبت به حقوقی که بر عهده یکدیگر دارید بی توجه نباشید و آن‌ها را رعایت کنید، نسبت به یکدیگر دلسوز و یاری، مهربان باشید؛ و بدانید که دنیا وسیله‌ای است برای عبور به جهانی دیگر، که ابدی و جاوید می‌باشد.

سپس امام جواد علیه السلام افزود: بعد از این جریان، عده‌ای از سخن‌چینان دنیاپرست و چاپلوس نزد ماء‌مون رفتند و گفتند: این شخص - یعنی امام رضا علیه السلام - با این سحر و جادویش همه را شیفته خود گردانیده است و مردم را بر علیه خلیفه و دستگاه حکومت تحریک می‌کند.

لذا ماء‌مون شخصی را فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را نزد وی آورد؛ و چون حضرت وارد مجلس ماء‌مون شد، یکی از وزرای حکومت به امام خطاب کرد و گفت: تو با آمدن باران، ادعاهائی کرده‌ای؛ چنانچه در کار خود صادق و مطمئن هستی، دست‌بده تا این دو شیری که بر پرده خلیفه نقاشی شده‌اند، زنده شوند.

امام رضا علیه السلام بانگ برآورد: ای دو شیر درزنده! این شخص فاجر را نابود کنید، که اثری از او باقی نماند. ناگهان آن دو عکس به شکل دو شیر حقیقی درآمدند و آن وزیر سخن چین دروغ‌گو را دریده و بدون آن که قطره‌خونی از او بریزد، او را بلعیدند.

و آن‌گاه اظهار داشتند: یا ابن رسول الله! اجازه می‌فرمائی تا ماء‌مون را نیز به دوستش ملحق گردانیم؟ ماء‌مون با شنیدن این سخن بیهوش شد و روی زمین افتاد و چون او را به هوش آوردند، دو مرتبه آن دو شیر گفتند: اجازه بفرما تا او را نیز نابود کنیم؟

حضرت فرمود: خیر، مقدرات الهی باید انجام پذیرد و سپس به آن دو شیر دستور داد تا به جای خود بازگردند و آن‌ها نیز به حالت اولیه خویش بازگشتند.

و ماء‌مون به امام رضا علیه السلام گفت: الحمد لله، که مرا از شر این شخص - حمید بن مهران - نجات بخشیدی. (۳۲)

ظروف و دیگ سنگی

هنگامی که ماء‌مون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان احضار کرد، آن حضرت در مسیر راه، معجزات و کراماتی را به اذن خداوند متعال به مردم و همراهیان خود ارائه نمود.

از آن جمله وقتی امام علیه السلام به روستای سناباد رسید، بر کوهی - که از سنگ سیاه بود - تکیه زد و این دعا را بر زبان مبارک خویش جاری نمود: ((اللّٰهُمَّ اَنْفَعْ بِهٖ وَ بَارِكْ فِیْمَا یَنْتَحْتُ مِنْهُ)) یعنی؛ پروردگارا، مردم را از این کوه سودمند گردان، و در آنچه از آن می‌تراشند، برکت و فایده‌ای بسیار قرار بده.

سپس فرمود: هر غذایی که می‌خواهید برای من طبخ نمائید در ظرف سنگی تراشیده شده از این کوه باشد. و چون از آن کوه برای حضرت در ظروف سنگی غذا تهیه شد، مرتب غذا تناول می‌فرمود؛ گرچه حضرت کم‌خوراک بود. و از آن روز به بعد، مردم ظرف‌های سنگی گوناگونی از آن کوه می‌تراشند و مورد استفاده قرار می‌دهند، که به وسیله دعای حضرت برکات بسیاری دیده‌اند. (۳۳)

دو جریان مهم و حیرت‌انگیز

در زمانی که حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام توسط ماء‌مون عباسی از مدینه به خراسان احضار شده بود، در مسیر

راه خویش به محلی به نام ((حمراء)) رسید .

حضرت برای استراحت ، کنار چشمه ای فرود آمد و چون سفره غذا را پهن کردند ، حضرت با همراهانش مشغول تناول غذا گردید .

ناگهان حضرت ، سر خود را بلند نمود و مردی را که شتابان می آمد ، نگریست ؛ و دست از غذا خوردن کشید . وقتی آن مرد محضر حضرت شرفیاب شد ، عرض کرد : فدایت کردم ، تو را بشارت باد بر این که زبیری کشته شد . رنگ چهره حضرت دگرگون و زرد شد و سر خویش را پائین انداخت ، سپس فرمود : گمان می کنم که زبیری شب گذشته مرتکب گناهی خطرناک شده باشد ، که او را داخل دوزخ گردانیده است .

پس از آن ، دست مبارک خویش را دراز نمود و مشغول تناول غذا گردید؛ و از آن مرد پرسید : علت مرگ زبیری چه بود ؟ در پاسخ اظهار داشت : زبیری شب گذشته شراب خمر بسیاری بیاشامید تا جائی که فوراً به هلاکت رسید . (۳۴)
همچنین محمد بن عبدالله افسس حکایت کند :

روزی بر ما موم وارد شدم ، پس از صحبت هائی گفتم : رحمت و درود خدا بر حضرت رضا علیه السلام که عالم تر از او یافت نمی شود ، در آن شبی که مردم با او بیعت کرده بودند ، پیشنهاد کردم که خلافت را بپذیرد؛ و من جانشین او در خراسان باشم ؟

فرمود : خیر ، نمی پذیرم و کمتر از محدوده خراسان را هم قبول دارم ، و من در خراسان باید بمانم تا مرگ ، مرا دریابد .

گفتم : فدایت کردم ، چگونه و از کجا چنین می دانی و می گوئی ؟ !

حضرت فرمود : علم و اطلاعات من نسبت به موقعیت کنونی و آینده ام همانند علم و اطلاع تو نسبت به خودت می باشد .

گفتم : موقعیت شما در آینده چگونه است ؟

فرمود : مسافت بین من و تو بسیار است ، چون که مرگ من در مشرق ؛ ولی مرگ تو در مغرب انجام خواهد گرفت .

سپس گفتم : راست می گوئی و خدا و رسولش درست گفته اند ، و بعد از آن نیز هر چه تلاش کردم که او را تطمیع در

خلافت کنم ، فریب نخورد و اثری نبخشید . (۳۵)

اکنون قبر مطهر آن حضرت سمت مشرق و قبر ماء موم در سمت مغرب قرار گرفته است .

زینب کذاب و درندگان

در دوران حکومت ماء موم ، زنی به نام زینب مدعی بود که از ذریه حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد و با این روش

از مؤمنین پول می گرفت و مایحتاج زندگی خود را تأمین می کرد و بر دیگران فخر و مباهات می ورزید .

وقتی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام این خبر را شنید ، آن زن را احضار نمود؛ و سپس تکذیبش کرد و فرمود :

این زن ، دروغ گو و سفیه است ، زینب در کمال وقاحت به امام علیه السلام گفت : همان طور که تو اصل و نسب مرا تکذیب

و رد می نمائی ، من نیز سیادت و نسب تو را تکذیب می کنم .

حضرت رضا علیه السلام به ناچار ، جریان را برای ماء موم بازگو نمود و چون زینب کذاب را نزد خلیفه آوردند ، حضرت

فرمود : این زن دروغ می گوید؛ و او از نسل حضرت علی و فاطمه زهراء علیها السلام نمی باشد .

بعد از آن ، اظهار نمود : چنانچه او راست و حق می گوید ، او را نزد درندگان بیندازید ، تا حقیقت ار بر همگان روشن شود؛

چون درندگان به نسل زهراء علیها السلام گزند نمی رسانند .

هنگامی که زینب چنین مطلبی را شنید ، گفت : اوّل خودت نزد درّندگان برو ، اگر حقّ با تو بود که سالم بیرون می آئی . حضرت بدون آن که سخنی بگوید برخاست و به سمت محلّی که درّندگان در آنجا جمع آوری شده و نگه داری می شدند ، حرکت نمود .

ماءمون به حضرت گفت : یا ابن رسول الله ! کجا می روی ؟

امام علیه السلام فرمود : سوگند به خدا ، باید نزد درّندگان بروم تا حقیقت امر ثابت گردد؛ پس هنگامی که حضرت وارد آن محلّ شد و نزدیک درّندگان رسید ، تمامی آن حیوانات متواضعانه روی دُم های خود نشستند و حضرت کنار یکایک آن ها آمد و دستی بر سرشان کشید و آن ها را نوازش نمود و سپس با سلامتی خارج گردید .

آن گاه به خلیفه فرمود : اکنون این زنِ دروغ گو را نزد آن ها بفرست تا دروغ او برای عموم روشن گردد .

و چون ماءمون از آن زن خواست تا به سمت درّندگان برود؛ زن ملتسمانه از رفتن به آن محلّ خودداری می کرد ، تا آن که خلیفه دستور داد تا او را به اجبار وارد آن محلّ کرده و رهایش نمایند .

با ورود زینب به داخل آن محلّ ، درّندگان از هر طرف حمله کرده و او را دریدند و بدون آن که خونی بر زمین ریخته شود ، نابودش کردند و به عنوان زینب کذابه معروف گردید . (۳۶)

دو معجزه و یک غیب گوئی

محمّد بن فضیل - که یکی از راویان حدیث است - حکایت کند :

مدّتی بود که به ناراحتی درد پهلو و درد پا مبتلا شد بودم ، به همین جهت محضر مبارک حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام شرفیاب شدم تا شفای خود را بگیرم ؛ در آن زمان حضرت در مدینه بود و هنوز به خراسان منتقل نشده بود ، هنگامی که وارد بر امام علیه السلام شدم فرمود : چرا ناراحت و افسرده ای ؟ گفتم : ناراحتی درد پهلو و درد پا دارم که مرا سخت می آزارد .

امام علیه السلام با دست مبارک خویش اشاره به پهلویم نمود و دعائی را خواند و آب دهان مبارک خود را بر محلّ درد مالید و فرمود : دیگر از این جهت ، ناراحتی نخواهی داشت .

و سپس نگاهی به پایم انداخت و اظهار داشت : حضرت ابوجعفر ، باقرالعلوم علیه السلام فرموده است : هر که از شیعیان ما ، مبتلا به مرض و ناراحتی شود و در مقابل آن صبر و شکیبائی از خود نشان دهد ، خداوند پاداش هزار شهید به او عطا می فرماید .

محمّد بن فضیل گوید : با این سخن حضرت ، فهمیدم که درد پایم باقی خواهد ماند و خوب شدنی نیست .

دوستان او مانند هیشم بن ابی مسروق گفته اند : محمّد تا آخر عمر مبتلا به پا درد بود و با همان ناراحتی از دنیا رفت . (۳۷) همچنین آورده اند :

حُبابه والبیّه از زمان امیرالمؤمنین ، امام علیّ علیه السلام تمام ائمه را تا امام رضا علیه السلام محضر یکایک آن ها شرفیاب شد و از هر یک معجزه مخصوصی مشاهده کرد .

چون حُبابه والبیّه بر امام رضا علیه السلام وارد شد ، به او فرمود : جدّم ، امیرالمؤمنین علیه السلام چه مطالبی را برایت بیان نمود ؟

حُبابه گفت : آن حضرت فرمود : تو یک علامت و برهان عظیمی را خواهی دید؛ امام رضا علیه السلام فرمود : ای حُبابه ! آیا

متوجه موهای سفید شده ای؟ گفت: بلی.

فرمود: آیا دوست داری که گیسوانت سیاه و خودت را جوان ببینی؛ و به حالت جوانی برگردی؟

حبابه گفت: بلی، این بزرگ ترین نشانه و برهان خواهد بود.

در همین لحظه حبابه احساس خاصی در خود کرد و متوجه شد که حضرت مخفیانه دعائی را می خواند.

سپس حبابه، گیسوان خود را تماشا کرد، دید که همه سیاه و زیبا گشته است، مکانی خلوت را پیدا کرد و به آن جا رفت و

پس از آن که خود را بررسی کرد متوجه شد که دختر شده است و باکره می باشد. (۳۸)

زلزله وحشتناک در خراسان

طبق آنچه مورّخین و راویان حدیث حکایت کرده اند:

ماءمورین و جاسوسان حکومتی برای ماءمون عباسی خبر آوردند که حضرت ابوالحسن، علی بن موسی الرضا علیهما السلام

جلساتی تشکیل می دهد و مردم در آن مجالس شرکت کرده و شیفته بیان و علوم او گشته اند.

ماءمون دستور داد تا مجالس را به هم بزنند و مردم را متفرق کرده و نیز حضرت را نزد وی احضار کنند.

همین که امام رضا علیه السلام نزد ماءمون حضور یافت، ماءمون نگاهی تحقیرآمیز به حضرت انداخت.

و چون حضرت چنین دید، با حالت غضب و ناراحتی از مجلس ماءمون خارج شد؛ و در حالی که زمزمه ای بر لب های

مبارکش بود، چنین می فرمود:

به حق جدّم، محمد مصطفی و پدرم، علی مرتضی و مادرم، سیده النساء - صلوات الله علیهم - نفرین می کنم که به حول و

قوه الهی آنجا به لرزه درآید و سگ هائی که اطراف او جمع شده اند، همه را مطرود می سازم.

بعد از آن، امام رضا علیه السلام وارد منزل خود شد و تجدید وضوء نمود و دو رکعت نماز خواند و در قنوت، دعای مفصلی

را تلاوت نمود و هنوز از نماز فارغ نشده بود، که زلزله هولناکی سکوت شهر را درهم ریخت و صدای گریه و شیون مردان و

زنان بلند شد.

و به دنباله این حادثه، طوفان شدید و غبار غلیظی با صداهای وحشتناکی به وجود آمد.

وقتی حضرت از نماز فارغ شد و سلام نماز را داد، به اباصلت فرمود: بالای بام منزل برو و ببین چه خبر است؟

و سپس افزود: متوجه آن زن بدکاره، فاحشه نیز باش که چگونه تیر بلا- بر گلوش فرود آمده و او را به هلاکت رسانیده

است.

این همان زن بدکاره ای است که جاسوسان و بدگویان را بر علیه من تحریک می کرد و آن ها را هدایت می نمود تا نزد

ماءمون سخن چینی و بدگوئی مرا کنند و ماءمون را بر علیه من می شوراند.

در پایان این حکایت آمده است: تمام آنچه را که حضرت بیان فرموده بود به واقعیت پیوست؛ و پس از آن که ماءمون

متوجه این قضیه شد، دستور داد تا افراد سخن چین و دروغ گو را از اطراف ماءمون و دستگاه حکومتی او البته در ظاهر و

برای عوام فریبی کنار بروند و دیگر به آن ها توجه و کمکی نشود. (۳۹)

حسین بن عمر بن یزید از جمله کسانی بود که بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام توقّف کرده و پنج امام بعد از آن حضرت را قبول نداشت، او حکایت کند:

روزی به همراه پدرم نزد امام کاظم علیه السلام رفتم و پدرم هفت سؤال مطرح کرد که حضرت شش تای آن ها را پاسخ فرمود.

پس از گذشت مدّتی از این جریان، من با خود گفتم: همان سؤال ها را از فرزندش، حضرت رضا علیه السلام می پرسم، چنانچه همانند پدرش پاسخ داد، او نیز امام و حجّت خدا می باشد.

چون نزد ایشان آمدم و سؤال ها را مطرح کردم، همانند پدرش، امام کاظم علیه السلام - حتی بدون تفاوت در یک حرف - پاسخ داد و از جواب هفتمین سؤال خودداری نمود.

و هنگامی که خواستم از محضرش خداحافظی کنم، فرمود: هر یک از شیعیان و پیروان ما در این دنیا به نوعی گرفتار و دچار مشکلات هستند؛ پس اگر صبر و شکیبائی از خود نشان دهند، خداوند متعال پاداش هزار شهید به آن ها عطا می نماید.

و من در این فکر فرو رفتم که این سخن به چه مناسبتی بیان و مطرح شد؛ و با حضرت وداع کردم.

بعد از مدّتی به درد پا مبتلا گشتم و سخت مرا آزار می داد تا آن که به حجّ خانه خدا رفتم و امام رضا علیه السلام را ملاقات کردم و از شدّت درد و ناراحتی پا سخن گفتم و تقاضا کردم دعائی را برای شفا و بهبودی آن بخواند؛ و پای خود را جلوی حضرت دراز کردم، فرمود: این پا، ناراحتی ندارد، آن پایت را بیاور.

وقتی پای دیگر خود را دراز کردم، حضرت دعائی خواند و لحظاتی بعد، به طور کلی درد و ناراحتی پایم برطرف شد. (۴۰)

همچنین آورده اند:

شخصی به نام احمد بن عبدالله، به نقل از غفّاری حکایت کند:

روزی خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم: مقداری قرض دارم و توان پرداخت آن را ندارم؛ و مقدار آن را مطرح نکردم.

حضرت دستور داد غذا آوردند و چون غذا خوردیم فرمود: آنچه زیر تُشک نهاده شده بردار و بدهی خود را بپرداز.

وقتی تُشک را بلند کردم مقداری دینار زیر آن موجود بود، برداشتم و چراغی را آوردم و آن ها را شمردم چهل و هشت دینار بود.

در بین آن ها یک دینار مرا جلب توجه کرد، آن را برداشتم و نزدیک چراغ آوردم، دیدم بر آن نوشته است: بیست و هشت دینار آن را بابت بدهی خود پرداخت کن و باقی مانده آن را هزینه زندگی خود و خانواده ات قرار بده. (۴۱)

سیاست و زندگی شرافتمندانه

معمر بن خلّاد - که یکی از اصحاب امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام می باشد - حکایت کند:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، ضمن صحبت هائی فرمود: روزی ماءمون عباسی به من اظهار داشت: ای ابوالحسن! عدّه ای در اطراف و حوالی شما در حال فتنه و آشوب می باشند، چنانچه نامه ای به دوستان خود بنویسی، که جلوی فساد و آشوب گرفته شود، مناسب و مفید خواهد بود؟

من در جواب گفتم: باید تو به عهد خود وفا نمائی و من نیز به عهد خود وفا می نمایم، آن زمانی که ولایتعهدی را پذیرفتم

مشروط بر آن بود که من هیچ گونه دخالتی در امور حکومت نداشته باشم .

این مسئولیتی را که پذیرفته ام ، هیچ سودی برای من نداشته است ، آن زمان که در مدینه بودم نامه و سخن من در تمام شرق و غرب ، مؤثر و نافذ بود؛ سوار الاغ می شدم و در خیابان و بازار عبور می کردم و هر کس بر من می گذشت ، مرا احترام و تکریم می کرد ، کسی از من درخواستی نمی کرد مگر آن که نیازش را برآورده می ساختم .
ماءمون گفت : مانعی نیست ؛ طبق همان شرط و عهد عمل شود . (۴۲)

درس پیشوا شناسی

روزی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در جمع عده ای از دوستان و اصحاب خود فرمود : امام و پیشوای جامعه دارای علائم و نشانه هائی است ، که برخی از آن عبارت است :

از تمامی افراد باید عالم تر و آگاه تر باشد ، در حکومت و قضاوت باتدبیر و قاطع باشد ، پرهیزکار و متقی ، حلیم و صبور ، شجاع و قویدل ، سخاوتمند و کریم باشد ، و نیز در برابر خداوند عابد و در برابر بندگان فروتن باشد .

خنثه شده و پاک و نظیف تولد یابد ، هنگام تولد از رحم مادر ، شهادت بر یگانگی خدا و رسالت رسول خدا دهد .

همچنان که از جلو می بیند و متوجه می شود ، از پشت سر نیز متوجه گردد ، سایه نداشته باشد ، در خواب محتملم نشود ، چشم او هنگام خواب همانند دیگران نمی بیند؛ ولی قلبش متوجه و آگاه است ، از غیب با او حدیث و سخن گفته می شود ، زره رسول الله صلی الله علیه و آله اندازه او و بر قامت او راست می آید .

روی زمین اثری از بول و غایط او بر جای نماند ، چون خداوند زمین را به بلعیدن آن امر کرده است ، عرق و بوی او از مشک و عنبر خوشبوتر است ، نسبت به مردم در نفوس و اموالشان اولویت دارد؛ و از هر کس به مردم دلسوزتر و مهربان تر؛ و نیز نسبت به آنها متواضع باشد ، خود مجری دستورات الهی ؛ و نیز وادارکننده مردم بر اجرای اوامر و نواهی خداوند است .

دعای او مستجاب می باشد و چنانچه دعا کند که صخره ای متلاشی شود همان خواهد شد ، سلاح و شمشیر ذوالفقار حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، همچنین صحیفه ای که در آن نام تمامی پیروانشان و نیز صحیفه ای که نام همه قاتلین و دشمنانشان در آن ثبت گردیده ، نزد او موجود خواهد بود .

و یه عنوان این که او امام و خلیفه رسول الله صلوات الله علیه می باشد ، سه کتاب مهم دیگر نزد او می باشد ، که عبارتند از : کتاب جامعه ، که طول آن هفتاد ذراع (حدود ۳۵ متر) می باشد و تمام نیازمندیهای انسانها در تمام امور و مسائل ، در آن موجود است .

کتاب جفر اکبر و اصغر ، که تمام علوم و حدود و دیات در آن مذکور است .

مصحف و کتابنامه شریف حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد . (۴۳)

همچنین آورده اند :

روزی از روزها یکی از رؤسا و سران واقفیه به نام حسین بن قیاما به حضور حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام رسید و اظهار داشت : آیا تو امام و حجت خدا هستی ؟

امام علیه السلام فرمود : بلی ، حسین گفت : من شهادت و گواهی می دهم بر این که تو امام نمی باشی .

حضرت لحظاتی سر خویش را به زیر افکند و سپس سر خود را بلند نمود و فرمود : دلیل تو چیست که می گوئی من امام

نیستم ؟

حسین گفت: چون امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است: حجت خدا عقیم نخواهد بود، و شما در این موقعیت سنی بدون فرزند پسر می باشی.

حضرت رضا علیه السلام باز لحظاتی طولانی تر از قبل، سر خویش را پائین انداخت و پس از آن سر خود را بالا گرفت و فرمود: من خداوند متعال را شاهد و گواه قرار می دهم بر این که به همین زودی دارای فرزند پسری خواهم شد. راوی - به نام عبدالرحمن بن ابی نجران - گوید: من نیز در آن مجلس حضور داشتم و چون این سخن را از امام رضا علیه السلام شنیدم، تاریخ آن را ثبت کردم و هنوز مدت یک سال سپری نشده بود که حضرت دارای فرزندی پسر به نام ابوجعفر، محمد بن علیعلیهما السلام شد. (۴۴)

درخت بادام در خانه میزبان

مرحوم شیخ صدوق رضوان الله علیه، به نقل از محمد بن احمد نیشابوری از قول جدّه اش خدیجه، دختر حمدان حکایت کند:

در آن هنگامی که امام رضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان وارد شهر نیشابور گردید، به منزل ما تشریف فرما شد. امام علیه السلام پس از آن که اندکی استراحت نمود، در گوشه ای از حیات خانه ما یک بادام کشت نمود، که رشد کرد و بزرگ شد و یک ساله به ثمر رسید؛ و هر سال ثمره بسیاری می داد.

و چون مردم متوجه شدند، که امام رضا علیه السلام آن درخت را با دست مبارک خود کشت نموده است، هر روز به منزل ما می آمدند و از بادام های آن جهت شفا و درمان امراض خود استفاده می کردند و هرکس هر نوع مرضی که داشت، به عنوان تبرک از آن بادام که تناول می کرد، عافیت و سلامتی خود را باز می یافت.

و حتی نابینایان شفا می گرفتند و زن های آبستن - که درد زایمان برایشان سخت و غیرقابل تحمل بود - از آن بادام استفاده می کردند و به آسانی وضع حمل می نمودند.

و همچنین حیوانات مختلف می آمدند و خود را به وسیله آن درخت متبرک می ساختند.

پس آن که مدت زمانی از این جریان گذشت، درخت بادام خشک شد و جدم، حمدان چند شاخه ای از آن درخت را قطع کرد که در نتیجه چشم هایش کور و نابینا گردید.

و فرزند او - که عمر و نام داشت و یکی از ثروتمندان مهم شهر نیشابور بود - آن درخت را از ریشه قطع و نابود کرد و او نیز به جهت این کار، تمام اموال و زندگیش متلاشی شد و بیچاره گردید، که دیگر به هیچ عنوان توان امرار معاش نداشت.

و راوی در نهایت گوید: قبل از آن که درخت خشک شود، کرامات بسیاری به برکت امام رضا علیه السلام از آن ظاهر می گردید و مردم؛ بلکه حیوانات از آن بهره می بردند. (۴۵)

پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه

مرحوم علامه مجلسی، شیخ صدوق و دیگر بزرگان رضوان الله علیهم حکایت کرده اند:

یکی از شیعیان و دوستان امام رضا علیه السلام به نام ابومحمد غفاری گوید: در یک زمانی، بدهکاری من به افراد زیاد شده بود و توان پرداخت آن ها را نداشتم.

با خود گفتم: بهتر است نزد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام شرفیاب شوم، چون هیچ ملجاء و پناهی جز مولا و سرورم نمی شناسم؛ و تنها آن حضرت است که مرا ناامید نمی کند و کمک می نماید تا قرض های خود را پرداخت کنم و زندگیم را سر و سامانی دهم.

پس به همین منظور، عازم منزل امام علیه السلام شدم و چون به منزل حضرت رسیدم، اجازه ورود گرفتم؛ و هنگامی که داخل شدم به حضرت سلام کرده و در حضور مبارکش نشستم.

امام علیه السلام فرمود: ای ابومحمد! ما خواسته و حاجت تو را می دانیم، که چه تقاضائی داری و برای چه این جا آمده ای، عجله نکن و ناراحت مباش، ما خواسته ات را برآورده می کنیم.

پس چون شب فرا رسید، در منزل حضرت استراحت نمود، وقتی صبح شد مقداری طعام مناسب آوردند و صبحانه را با آن حضرت تناول کردم.

سپس امام علیه السلام فرمود: آیا حاضر هستی نزد ما بمانی، یا آن که قصد مراجعت و بازگشت به خانواده خود را داری؟ عرضه داشتم: یا بن رسول الله! چنانچه لطف نموده، خواسته و نیازم را برآورده فرمائی، از محضر مبارک شما مرخص می شوم؛ چون خانواده ام منتظر هستند.

پس از آن، امام رضا علیه السلام دست مبارک خویش را زیر تُشکی که روی آن نشسته بود بُرد؛ و سپس مُشتی پول از زیر آن درآورد و به من عطا نمود.

وقتی آن پول ها را گرفتم، ضمن تشکر خدا حافظی نموده و از منزل بیرون آمدم؛ چون آن ها را نگاه کردم، دیدم چندین دینار سرخ و زرد می باشد و نوشته ای ضمیمه آن ها است:

ای ابومحمد! این پنجاه دینار را به تو هدیه دادیم که بیست و شش دینار از آن را بابت بدهی خود پرداخت کنی و بیست و چهار دینار باقی مانده اش را هزینه و مصرف زندگی خود گردانی و نیز خانواده ات را از سختی و ناراحتی نجات بدهی. (۴۶)

زیارت معصومین و شادی مؤمن در عرفه

مرحوم شیخ مفید و دیگر بزرگان، به نقل از علی بن اسیباط که یکی از اصحاب و دوستان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام است، حکایت کنند:

روز عید عرفه جهت زیارت و دیدار مولایم، حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام حرکت کردم؛ چون به منزل حضرت وارد شدم و نشستم، پس از لحظاتی مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: الاغ مرا آماده کن تا بیرون برویم.

وقتی الاغ را آماده کردم، امام علیه السلام سوار بر آن شد و سپس به سمت قبرستان بقیع جهت زیارت قبر شریف مادرش، حضرت فاطمه زهراء علیها السلام حرکت کرد و من نیز همراه سرور و مولایم به راه افتادم.

پس هنگامی که وارد قبرستان بقیع شدیم، خدمت حضرتش عرضه داشتم: ای سرور و مولایم! چه کسانی را قصد کنم و چگونه سلام گویم؟

حضرت فرمود: بر مادرم، فاطمه زهراء علیها السلام و بر دو فرزندش، حسن و حسین، همچنین بر علی بن الحسین، زین العابدین و محمد بن علی، باقرالعلوم و جعفر بن محمد، صادق آل محمد، و بر پدرم، موسی بن جعفر (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین)، سلام بده و ایشان را با کلماتی زیبا و مناسب زیارت کن.

پس من نیز بر یکایک آن بزرگان معصوم ، سلام و تحیت فرستادم و چون زیارت امام رضا علیه السلام پایان یافت ، به سمت منزل بازگشتم .

در بین راه به حضرت اظهار داشتم : یا این رسول الله ! ای سرور و مولایم ! من تهی دست و درمانده هستم و چیزی در اختیار ندارم که بتوانم به افراد خانواده ام عیدی دهم و آن ها را در این روز و عید عزیز دلشاد و خوشحال گردانم .
امام علیه السلام پس از شنیدن سخن و درخواست من ، با چوب دستی خود - که همراه داشت - خطی روی زمین کشید؛ و سپس خم شد و قطعه طلائی را - که قریب یکصد دینار ارزش آن بود - برداشت و به من عنایت نمود .
من با گرفتن آن هدیه خوشحال شدم و توانستم نیازهای خود و خانواده ام را تاءمین نمایم . (۴۷)

حجّت و خبر از غیب

برخی از تاریخ نویسان از شخصی به نام حسین بن عمرو حکایت کنند :
بعد از شهادت و رحلت امام موسی کاظم علیه السلام عازم مدینه منوره شدم و به یکی از دوستان خود به نام مقاتل که همراه من بود گفتم : آیا ممکن است که فردا نزد این شخص برویم ؟
مقاتل گفت : کدام شخص ؟ منظورت کیست ؟

پاسخ دادم : علی بن موسی علیهما السلام .

گفت : سوگند به خدای یکتا ، که تو رستگار نخواهی شد ، چرا او را محترمانه نام نمی بری ؟
همانا او حجّت و خلیفه خداوند متعال است .

گفتم : تو از کجا می دانی که او امام است و حجّت خدا می باشد ؟

در جواب گفت : من شاهد هستم که پدرش ، امام کاظم علیه السلام وفات یافت و فرزندش ، حضرت علی بن موسی علیهما السلام امام بعد از اوست ؛ و نیز حجّت خداوند در میان بندگان می باشد ، سپس افزود : من هیچ موقع با تو نزد آن حضرت نخواهم آمد .

حسین افزود : پس به همین جهت ، تصمیم گرفتم که تنها بر آن حضرت وارد شوم و از نزدیک او را ببینم .

فردای آن روز آمدم و هنگامی که وارد منزل حضرت شدم به من خطاب کرد و فرمود : ای حسین ! به منزل ما خوش آمدی ؛ و سپس مرا نزدیک خودش نشانید و ضمن دل جوئی و احوال پرسی ، از مسیر راه پرسش نمود و من ، جواب حضرت را پاسخ دادم و آن گاه گفتم : پدر شما در چه حالت و وضعیتی می باشد ؟

پاسخ داد : پدرم رحلت کرد و از این دنیا رفت .

سپس سؤال کردم : امام و حجّت خدا بعد از پدرت کیست ؟

پاسخ داد : من امام بعد از پدرم می باشم و هرکس با من مخالفت نماید کافر می باشد .

و بعد از آن افزود : چه مقدار پول از پدرم طلبکار هستی ؟

گفتم : شما بهتر می دانید . فرمود : مبلغ یک هزار دینار از پدرم طلب داری ، که چون وارث و خلیفه او من هستم ، آن ها را پرداخت می نمایم .

و پس از لحظه ای سکوت ، فرمود : ای حسین ! شخصی همراه تو به مدینه آمده است ، که مقاتل نام دارد .

گفتم : آری ، آیا او از دوستان و علاقه مندان شما می باشد ؟

فرمود: بلی، به او بگو: تو بر حق هستی و در عقیده و نظریه خود پایدار و ثابت قدم باش. بعد از این صحبت ها و خیردادن از جریاناتی که تنها من دانستم، من نیز به امامت او معتقد شدم و ایمان آوردم. (۴۸)

خبر از درون و دادن هدیه

مرحوم شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه، به نقل از ریّان بن صلّت آورده است: گفت: پس از آن که مدّتی در خدمت مولایم، حضرت علیّ بن موسی الرضا علیهما السلام بودم، روزی خواستم که به قصد عراق مسافرت کنم.

به همین جهت به قصد وداع و خداحافظی راهی منزل امام علیه السلام شدم، در بین مسیر با خود گفتم: هنگام خداحافظی، پیراهنی از لباس های حضرت را تقاضا می نمایم که چنانچه مرگ من فرا رسید، آن پیراهن را کفن خود قرار دهم. و نیز مقداری درهم و دینار طلب می کنم تا برای اعضاء خانواده خود سوغات و هدایائی تهیه نمایم.

وقتی به محضر شریف امام رضا علیه السلام وارد شدم و مقداری نشستم، خواستم که خداحافظی کنم، گریه ام گرفت. و از شدّت ناراحتی برای فراق و جدائی از حضرت، همه چیز را فراموش کردم و پس از خداحافظی برخاستم که از مجلس حضرت بیرون بروم، هنوز چند قدم برنداشته بودم که ناگهان حضرت مرا صدا زد و فرمود: ای ریّان! باز گرد. وقتی بازگشتم، حضرت فرمود: آیا دوست داری که یکی از پیراهن های خودم را به تو هدیه کنم تا اگر وفات یافتی، آن را کفن خود قرار دهی؟

و آیا میل نداری تا مقداری دینار و درهم از من بگیری تا برای بچه ها و خانواده ات هدایا و سوغات تهیه نمائی؟ من با حالت تعجب عرض کردم: ای سرور و مولایم! چنین چیزی را من در ذهن خود گفته بودم و تصمیم داشتم از شما تقاضا کنم، ولی فراموشم شد.

بعد از آن، حضرت یکی از پیراهن های خود را به من هدیه کرد و سپس گوشه جانماز خود را بلند نمود و مقداری درهم برداشت و تحویل من داد و من با حضرت خداحافظی کردم. (۴۹)

خبر از غیب و خرید کفن

علیّ بن احمد و شاء - که یکی از اءهالی کوفه و از دوستان و موالیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است - حکایت کند:

روزی به قصد خراسان عازم مسافرت شدم و چون بار سفر بستم، دخترم حُلّه ای آورد و گفت: این پارچه را در خراسان بفروش و با پول آن انگشتر فیروزه ای برایم خریداری نما.

پس آن حُلّه را گرفتم و در میان لباس ها و دیگر وسائل خود قرار دادم و حرکت کردم، وقتی به شهر مرو رسیدم در یکی از مسافرخانه ها اتاقی گرفتم و ساکن شدم.

هنوز خستگی راه از بدنم بیرون نرفته بود که دو نفر نزد من آمدند و اظهار داشتند: ما از طرف حضرت علیّ بن موسی الرضا علیهما السلام آمده ایم، چون یکی از دوستان ما فوت کرده و از دنیا رفته است، برای کفن او نیاز به حُلّه ای داریم که شما همراه آورده ای؟

و من به جهت خستگی راه آن را فراموش کرده بودم ، لذا گفتم : من چنین پارچه و حُلّه ای همراه ندارم و آن ها رفتند؛ ولی پس از لحظاتی باز گشتند و گفتند : امام و مولای ما ، حضرت رضا علیه السلام سلام رسانید و فرمود : حُلّه مورد نظر ما همراه تو است ، که دخترت آن را به تو داده تا برایش بفروشی و انگشتر فیروزه ای تهیّه نمائی ؛ و تو آن را در فلان بسته ، کنار دیگر لباس هایت قرار داده ای .

پس آن را از میان وسائل خود خارج گردان و تحویل ما بده ؛ و این هم قیمت آن حُلّه است ، که آورده ایم .
پس پول ها را گرفتم و آن حُلّه را بیرون آوردم و تحویل آن ها دادم ، آن گاه با خود گفتم : باید مسائل خود را از آن حضرت سؤال نمایم و سؤال های خود را روی کاغذی نوشتم و فردای آن روز ، جلوی درب منزل حضرت رفتم که با جمعیت انبوهی مواجه شدم و ممکن نبود که بتوانم از میان آن جمعیت وارد منزل حضرت شوم .
در نزدیکی منزل حضرت رضا علیه السلام کناری ایستادم و با خود می اندیشیدم که چگونه و از چه راهی می توانم وارد شوم و نوشته خود را تحویل دهم تا جواب آن ها را مرقوم فرماید ؟
در همین فکر و اندیشه بودم ، که ناگهان شخصی که ظاهراً خدمت گذار امام رضا علیه السلام بود نزدیک من آمد و اظهار داشت :

ای علیّ بن احمد ! این جواب مسائلی که می خواستی سؤال کنی .
وقتی نوشته را دریافت کردم ، دیدم جواب یکایک سؤال هایم می باشد که جواب آن ها را برایم ارسال نموده بود ، بدون آن که آن ها را تحویل داده باشم ، حضرت از آنها اطلاع داشته است . (۵۰)

کشتن ذوالریاستین در حمام

مرحوم علیّ بن ابراهیم قمی از خادم حضرت علیّ بن موسی الرضا علیه السلام - به نام یاسر - حکایت کند :
روزی ماءمون - خلیفه عبّاسی - به همراه امام رضا علیه السلام و نیز وزیر دربارش - به نام فضل بن سهل معروف به ذوالریاستین - به قصد بغداد از خراسان خارج شدند و من نیز به همراه حضرت رضاعلیه السلام حرکت کردم .
در بین راه ، در یکی از منازل جهت استراحت فرود آمدیم ، پس از گذشت لحظاتی نامه ای برای فضل بن سهل از طرف برادرش ، حسن ابن سهل به این مضمون آمد :

من بر ستارگان نظر افکندم ، چنین یافتم که تو در این ماه ، روز چهارشنبه به وسیله آهن دچار خطری عظیم می گردی ؛ و من صلاح می بینم که تو و ماءمون و علیّ بن موسی الرضا در این روز حمام بروید و به عنوان احتیاج یکی از رگ های خود را بزیند تا با آمدن مقداری خون ، نحوست آن از بین برود .

وزیر نامه را به ماءمون ارائه داد و از او خواست تا با حضرت رضاعلیه السلام مشورت نماید ، وقتی موضوع را با آن حضرت در میان نهادند ، امام علیه السلام فرمود : من فردا حمام نمی روم و نیز صلاح نمی دانم که خلیفه و وزیرش به حمام داخل شوند .

مرحله دوّم که مشورت کردند ، حضرت همان نظریّه را مطرح نمود و افزود : من در این سفر جدم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ، که به من فرمود : فردا داخل حمام نرو؛ و به این جهت صلاح نمی دانم که تو و نیز فضل ، به حمام بروید .

ماءمون پیشنهاد حضرت را پذیرفت و گفت : من نیز حمام نمی روم و فضل مختار است .

یاسر خادم گوید: چون شب فرا رسید، حضرت رضا علیه السلام به همراهان خود دستور داد که این دعا را بخوانند:

(نعوذ بالله من شرّ ما ينزل في هذه اللّيلة) (یعنی؛ از آفات و شرور این شب به خدا پناه می بریم .

پس آن شب را سپری کردیم، هنگامی که نماز صبح را خواندیم، حضرت به من فرمود: بالای بام برو و گوش کن، بین آیا

چیزی احساس می کنی و صدائی را می شنوی، یا خیر؟

وقتی بالای بام رفتم، سر و صدای زیادی به گوشم رسید.

در همین اثناء، ناگهان مأمون وحشت زده و هراسان وارد منزل حضرت رضا علیه السلام شد و گفت: ای سرور و مولای من!

شما را در مرگ وزیرم، ذوالرّیاستین تسلیت می گویم، او به حرف شما توجه نکرد و چون حَمّام رفت، عده ای مسلّح به

شمشیر بر او حمله کرده و او را کشتند.

و اکنون سه نفر از آن افراد تروریست، دست گیر شده اند که یکی از آن ها پسرخاله ذوالرّیاستین می باشد.

پس از آن، تعداد بسیاری از سربازان و افسران و دیگر نیروها - که زیر دست ذوالرّیاستین بودند - به بهانه این که مأمون

وزیر خود را ترور کرده است و باید خون خواهی و قصاص شود، به منزل مأمون یورش بردند.

و عده ای هم مشعل های آتشین در دست گرفته بودند تا منزل مأمون را در آتش بسوزانند.

در این هنگام، مأمون به حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام پناهنده شد و تقاضای کمک کرد، که حضرت آن

افراد مهاجم را آرام و پراکنده نماید.

لذا امام علیه السلام به من فرمود: ای یاسر! تو نیز همراه من بیا.

بدین جهت، از منزل خارج شدیم و به طرف مهاجمین رفتیم، چون نزدیک آن ها رسیدیم، حضرت با دست مبارک خویش

به آن ها اشاره نمود که آرام باشید و متفرّق شوید.

و مهاجمین با دیدن امام رضا علیه السلام بدون هیچ گونه اعتراض و سر و صدائی، پراکنده و متفرّق شده و محلّ را ترک

کردند؛ و مأمون به وسیله کمک و حمایت حضرت رضا علیه السلام سالم و در امان قرار گرفت. (۵۱)

ضربات شمشیرها و سلامتی جسم

هرثمه یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام است، حکایت کند:

روزی به قصد دیدار مولایم، حضرت رضا علیه السلام به طرف منزل آن بزرگوار حرکت کردم، وقتی نزدیک منزل آن

حضرت رسیدم، سر و صدای مردم را شنیدم که می گفتند: امام رضا علیه السلام وفات یافته است.

در این هنگام، یکی از غلامان مأمون به نام صبیح دیلمی - که در واقع از علاقه مندان به حضرت بود - را دیدم که حکایت

عجیبی را به عنوان محرمانه برایم بازگو کرد.

گفت: مأمون مرا به همراه سی نفر از غلامانش، نزد خود احضار کرد، چون به نزد او وارد شدیم، او را بسیار آشفته و

پریشان دیدیم و جلویش، شمشیرهای تیز و برهنه نهاده شده بود.

مأمون با هر یک از ما به طور جداگانه و محرمانه سخن گفت و پس از آن که از همه ما عهد و میثاق گرفت که رازش را

فاش نکنیم و آنچه دستور داد بدون چون و چرا انجام دهیم، به هر نفر یک شمشیر داد.

و سپس گفت: همین الان که نزدیک نیمه شب بود به منزل علی ابن موسی الرضا علیهما السلام داخل شوید و در هر حالتی

که او را یافتید، بدون آن که سخنی بگوئید، حمله کنید و تمام پوست و گوشت و استخوانش را درهم بریزید و سپس او را

در رختخوابش وا گذارید؛ و شمشیرهایتان را همان جا پاک کنید و سریع نزد من آئید، که برای هر کدام جوایز و هدایای ارزنده ای در نظر گرفته ام.

صبیح گفت: چون وارد اتاق حضرت امام رضا علیه السلام شدیم، دیدیم که در رختخواب خود دراز کشیده و مشغول گفتن کلمات و اذکاری بود.

ناگاه غلامان به طرف حضرت حمله کردند، لیکن من در گوشه ای ایستاده و نگاه می کردم.

پس از آن که یقین کردند که حضرت به قتل رسیده است، او را در رختخوابش قرار دادند؛ و سپس نزد مأمون بازگشتند و گزارش کار خود را ارائه دادند.

صبح فردای همان شب، مأمون با حالت افسرده و سر برهنه، دکمه های لباس خود را باز کرد و در جایگاه خود نشست و اعلام سوگواری و عزا کرد.

و پس از آن، با پای برهنه به سوی اتاق حضرت حرکت کرد تا خود، جریان را از نزدیک ببیند.

و ما نیز همراه مأمون به راه افتادیم، چون نزدیک حجره امام علیه السلام رسیدیم، صدای مهمه ای شنیدیم و بدن مأمون به لرزه افتاد و گفت: بروید، ببینید چه کسی داخل اتاق او است؟!

صبیح گوید: چون وارد اتاق شدیم، حضرت رضا علیه السلام را در محراب عبادت مشغول نماز و دعا دیدیم.

و چون خبر زنده بودن حضرت را برای مأمون بازگو کردیم، لباس های خود را تکان داد و دستی بر سر و صورت خود کشید و گفت: خدا شما را لعنت کند، به من دروغ گفتید و حيله کردید، پس از آن مأمون گفت: ای صبیح! بین چه کسی در محراب است؟

و آن گاه مأمون به سرای خود بازگشت.

وقتی وارد اتاق حضرت شدم، فرمود: ای صبیح! تو هستی؟

گفتم: بلی، ای مولا و سرورم! و سپس بیهوش روی زمین افتادم.

امام علیه السلام فرمود: برخیز، خداوند تو را مورد رحمت و مغفرت قرار دهد، آن ها می خواهند تو...خدا را خاموش کنند؛ ولی خداوند نگهدارنده حجت خود می باشد.

و بعد از آن که نزد مأمون آمدم، او را بسیار غضبناک دیدم به طوری که رنگ چهره اش سیاه شده بود، جریان را بیان کردم، بعد از آن مأمون لباس های خود را عوض کرد و با حالت عادی بر تخت خود نشست.

هرثمه گوید: با شنیدن این جریان حیرت انگیز، شکر خدا را به جای آوردم و بر مولایم وارد شدم، چون حضرت مرا دید فرمود: ای هرثمه! آنچه صبیح برایت گفت، برای کسی بازگو نکن؛ مگر آن که از جهت ایمان و معرفت نسبت به ما اهل بیت مورد اطمینان باشد.

و سپس افزود: حيله و مکر آن ها نسبت به ما کارساز نخواهد بود تا زمانی که اجل و مهلت الهی فرا رسد. (۵۲)

خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر

مرحوم شیخ صدوق و دیگر بزرگان آورده اند، به نقل از شخصی به نام عبدالله بن محمد علوی حکایت کرد:

پس از گذشت مدتی از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام روزی بر مأمون وارد شدم و بعد از صحبت هائی در مسائل مختلف، اظهار داشت:

همسری داشتم که چندین مرتبه ، آبستن شده بود و بچه اش سقط می شد ، در آخرین مرتبه که آبستن بود ، نزد حضرت رضا علیه السلام رفتم و گفتم : یا ابن رسول الله ! همسرم چندین بار آبستن شده و سقط جنین کرده است ؛ و الان هم آبستن می باشد ، تقاضامندم مرا راهنمایی فرمائی تا طبق دستور شما او را معالجه و درمان کنم و بتواند سالم زایمان نماید و نیز بچه اش سالم بماند .

چون صحبت من پایان یافت ، حضرت رضا علیه السلام سر خویش را به زیر افکند و پس از لحظه ای کوتاه سر بلند نمود و اظهار نمود : وحشتی نداشته باش ، در این مرحله بچه اش سقط نمی شود و سالم خواهد بود .

و سپس افزود : به همین زودی همسرت دارای فرزند پسری می شود که بیش از هر کس شبیه به مادرش خواهد بود ، صورت او همانند ستاره ای درخشان ، زیبا و خوش سیما می باشد .

ولیکن خداوند متعال دو چیز در بدن او زیادی قرار داده است .

با تعجب پرسیدم : آن دو چیز زاید در بدن فرزندم چیست ؟ !

حضرت در پاسخ فرمود : یکی آن که در دست راستش یک انگشت اضافی می باشد؛ و دوم در پای چپ او انگشت زایدی خواهد بود .

با شنیدن این غیب گوئی و پیش بینی ، بسیار در حیرت و تعجب قرار گرفتم و منتظر بودم که بینم نهایت کار چه خواهد شد ؟ !

تا آن که پس از مدتی درد زایمان همسرم فرارسید ، گفتم : هرگاه مولود به دنیا آمد ، به هر شکلی که هست او را نزد من آورید .

ساعاتی بعد ، زنی که قابله بود ، وارد شد و نوزاد را - که در پارچه ای ابریشمین پیچیده بودند - نزد من آورد .

وقتی پارچه را باز کردند و من صورت و بدن نوزاد را مشاهده کردم ، تمام پیش گوئی هائی را که حضرت رضا علیه السلام بیان نموده بود ، واقعیت داشت و هیچ خلافتی در آن مشاهده نکردم . (۵۳)

پیدایش ماهی ها در قبر

همچنین مرحوم شیخ صدوق به نقل از اباصلت هروی حکایت نموده است :

روزی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام به من فرمود :

ای اباصلت ! داخل مقبره هارون الرزید برو و قدری خاک از چهار گوشه آن بیاور .

اباصلت گوید : طبق دستور حضرت رفتم و مقداری خاک از چهار گوشه مقبره هارون برداشتم و آوردم ، فرمود : آن خاکی را که از جلوی درب ورودی آوردی ، بده .

هنگامی که آن خاک را گرفت ، بوئید و فرمود : قبر مرا در این مکان حفر خواهند کرد؛ و آن گاه به سنگ بزرگی برمی خورند ، که اگر تمام اهل خراسان جمع شوند نمی توانند آن را بشکنند؛ و به هدف خود نمی رسند .

سپس امام علیه السلام فرمود : اکنون قدری از خاک های بالین سر هارون الرزید را بیاور .

وقتی آن خاک را گرفت و بوئید ، اظهار داشت : ای اباصلت ! همانا قبر من در این جا خواهد بود و این تربت قبر من می باشد ، که باید تو دستور بدهی تا همین مکان بالین سر هارون را حفر کنند .

و باید لحدی به طول دو ذراع یک متر و عرض یک وجب تهیه نمایند؛ البته خداوند متعال هر قدر که بخواهد ، آن را برای

من توسعه خواهد داد .

و چون کار لحد تمام گردد ، از سمت بالای سر رطوبتی نمایان می شود ، که من دعائی را تعلیم تو می دهم ، وقتی آن را خواندی ، چشمه ای ظاهر و قبر پر از آب شود .

پس از آن ، تعدادی ماهی کوچک نمایان خواهد شد و لقمه نانی را به تو می دهم ، آن را ریز کن و داخل آب بینداز تا بخورند؛ و چون نان تمام شود ، ماهی بزرگی آشکار گردد و تمام آن ماهی ها را خواهد خورد و سپس ناپدید می شود . بعد از آن دست خود را داخل آب بگذار و آن دعائی را که به تو تعلیم نموده ام بخوان تا آن که آب فروکش کند و دیگر اثری از آن بر جای نماند .

ضمناً تمام آنچه را که به تو دستور دادم و برایت گفتم ، باید در حضور ماءمون انجام گیرد .

آن گاه امام رضا علیه السلام فرمود : ای اباصلت ! این فاجر ماءمون عباسی فردا مرا به دربار خویش احضار می کند ، پس هنگام بازگشت اگر سرم پوشانیده نباشد ، حالم خوب است و آنچه خواستی از من سؤال کن ، لیکن اگر سرم را پوشانیده باشم با من سخن مگو که توان سخن گفتن ندارم .

اباصلت گوید : چون فردای آن روز شد ، امام علیه السلام در محراب عبادت مشغول دعا و مناجات بود ، که ناگهان ماءموری از طرف ماءمون وارد شد و گفت : یاابن رسول الله ! خلیفه شما را به دربار خویش احضار کرده است .

به ناچار امام رضا علیه السلام از جای خویش برخاست ، کفش های خود را پوشید و عبا بر دوش انداخت و به سوی دربار ماءمون حرکت نمود و من نیز همراه حضرت روانه شدم .

هنگامی که وارد شدیم ، دیدم که از انواع میوه ها طَبقی چیده اند و نیز طبقی هم از انگور جلوی ماءمون نهاده بود؛ و خوشه ای دست گرفته و می خورد .

چون ماءمون چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد ، از جا بلند شد و تعظیم کرد .

و ضمن معانقه ، پیشانی حضرت را بوسید؛ و سپس آن بزرگوار را کنار خود نشانید و خوشه ای از انگور برداشت و اظهار داشت :

یاابن رسول الله ! آیا تاکنون انگوری به این زیبایی و خوبی دیده ای ؟

حضرت سلام الله علیه فرمود : انگور بهشت بهترین انگور است .

ماءمون گفت : از این انگور تناول فرما ، امام علیه السلام اظهار داشت : مرا از خوردن آن معاف بدار .

ماءمون گفت : چاره ای نیست و حتما باید از آن تناول نمائی ؛ و سپس خوشه ای را برداشت و از یک طرف آن چند دانه از آن را خورد و مابقی آن را تحویل حضرت داد .

امام رضا علیه السلام سه دانه از آن انگور را میل نمود و مابقی را بر زمین انداخت و از جای خود برخاست .

ماءمون پرسید : کجا می روی ؟

حضرت فرمود : به همان جائی می روم ، که مرا فرستادی .

و چون حضرت از مجلس ماءمون خارج گردید ، دیدم که سر مقدس خود را پوشاند .

و آن گاه داخل منزل خود شد و به من فرمود : ای اباصلت ! درب خانه را ببند و قفل کن ؛ و سپس خود داخل اتاق رفت و از

غریبی و جای ظالمان ؛ و نیز از شدت ناراحتی ناله می کرد . (۵۴)

طبق آنچه از مجموع روایات و تواریخ استفاده می شود :

خلفاء بنی العباس با سادات بنی الزهراء خصوصا امامان معصوم عليهم السلام رابطه حسنه ای نداشتند و چنانچه بهائی به آن ها می دادند و اکرامی می کردند ، تنها به جهت سیاست و حفظ حکومت بوده است .

ماءمون عباسی همچون دیگر بنی العباس ، اگر نسبت به امام رضاعلیه السلام احترامی قائل می شد ، قصدش سرپوش گذاشتن بر جنایات پدرش ، هارون الرشید و نیز جذب افکار عمومی و تثبیت موقعیت و حکومت خود بود .

ماءمون در تمام دوران حکومتش به دنبال فرصت و موقعیت مناسبی بود تا بتواند آن امام معصوم و مظلوم علیه السلام را - که مانعی بزرگ برای هوسرانی ها و خودکامگی هایش می دانست - از سر راه خود بردارد .

از طرف دیگر اطرافیان دنیاپرست و شهوتران ماءمون ، کسانی چون فرزندان سهل بن فضل هر روز نزد ماءمون نسبت به حضرت رضاعلیه السلام سعایت و سخن چینی و بدگویی می کردند ، لذا ماءمون تصمیم جدی گرفت تا آن که حضرت را به قتل رسانیده و از سر راه بردارد .

در این که چگونه حضرت ، مسموم و شهید شد بین مورّخین و محدّثین اختلاف نظر است ، که به دو روایت مشهور در این رابطه اشاره می شود :

۱ عبدالله بن بشیر گوید : روزی ماءمون مرا دستور داد تا ناخن هایم را بلند بگذارم و کوتاه نکنم ، پس از گذشت مدّتی مرا احضار کرد و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت : آن ها را با انگشتان دست خود خمیر کن .

چون چنین کردم ، او خود بلند شد و به نزد حضرت رضاعلیه السلام رفت و پس از گذشت لحظاتی مرا نیز در حضور خودشان دعوت کرد .

هنگامی که به حضورشان رسیدم ، دیدم طبقی از انار آماده بود ، ماءمون به من گفت : ای عبدالله ! مقداری انار دانه دانه کن و با دست خود آب آن ها را بگیر .

و چون چنین کردم ، ماءمون خودش آن آب انار را برداشت و به حضرت خورانید و همان آب انار سبب وفات و شهادتش گردید .

و اباصلت گوید : چون ماءمون از منزل امام علیه السلام بیرون رفت ، حضرت به من فرمود : مرا مسموم کردند .

۲ محمّد بن جهّم گوید : حضرت رضا علیه السلام نسبت به انگور علاقه بسیار داشت ، ماءمون این موضوع را می دانست ، مقداری انگور تهیه کرد و به وسیله سوزن در آن ها زهر تزریق نمود ، به طوری که هیچ معلوم نبود ، و سپس آن ها را به

حضرت خورانید و حضرت به شهادت و لقاءالله رسید . (۵۵)

همچنین اباصلت هروی حکایت کند :

روزی در خدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودم ، که فرمود : ای اباصلت ! آنان مرا به وسیله زهر مسموم و شهید خواهند کرد و کنار قبر هارون الرشید دفن می شوم ، خداوند قبر مرا پناهگاه و زیارتگاه شیعیان و دوستانم قرار می دهد .

پس هرکس مرا در دیار غربت زیارت کند ، بر من لازم است که در روز قیامت به دیدار و زیارت او بروم .

قسم به آن که جدم ، محمّد صلی الله علیه و آله را به نبوت برگزید و بر تمامی مخلوقش برتری و فضیلت داد ، هرکسی نزد

قبرم نماز بخواند مورد مغفرت و رحمت الهی قرار خواهد گرفت .
قسم به آن که ما را به وسیله امامت گرامی داشت و خلافت و جانشینی پیغمبرش را مخصوص ما گرداند ، زیارت کنندگان قبر
من در پیشگاه خداوند از بهترین موقعیت برخوردار می باشند .
و سپس افزود : هر مؤمنی هر نوع سختی و مشکلی را در مسیر زیارت و دیار من متحمل شود ، خداوند آتش جهنم را بر او
حرام می گرداند . (۵۶)

در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت

مقتول سَم اشقیا آه و واویلا
شد قبله هشتم رضا آه و واویلا
چو خواست بیرون از وطن ، آید آن سرور
ز فرقتش بر سر زنان ، آل پیغمبر
یک جا تقی از هجر او با دو چشم تر
معصومه اش بود از فقا آه و واویلا
یک سو همه شیون کنان ، آل اطهارش
از یک طرف بر سر زنان ، خواهر زارش
پروانه سان جمع آمدند ، بهر دیدارش
بر گرد آن بدر الدجی آه و واویلا
گفتا یکایک آن جناب با همه حضار
از کینه دیرینه چرخ کج رفتار
مشکل دیگر از این سفر آیم ، ای برادر
گردم به هجران مبتلا آه و واویلا
اهل حرم از این سخن ، مضطرّ و نالان
گفتند با شاه حجاز ، با چشم گریان
ما را نمودی مبتلا بر درد هجران
ای سبط ختم الانبیاء آه و واویلا
بعد از وداع اهل بیت آن شه با فرّ
رو کرد بر سوی سفر ، آن آلم پرور
آمد به طوس آن شهریار ، با غمی بیمر
مقتول شد آن مقتدا آه و واویلا
وارد چو اندر طوس شد ، سرّ سبحانی
کردند استقبال شاه ، عالی و دانی
در مجلس مأ مون بشد ، نور یزدانی

با کثرت بی منتها ، آه و واویلا
 ما مون شوم مرتد کافر غدار
 کردش ولیعهد آن زمان آن ستم کردار
 نگذشت از آن چندی ، که آن ظالم مکار
 مسموم کردش از جفا آه و واویلا (۵۷)
 به انتظار جوادم ، به در نگاه من است
 همان جواد ، که امید صبحگاه من است
 تقی بیا که ز هجرت ، دل پدر خون شد
 بیا که سینه سوزان من ، گواه من است
 پسر ز زهر جفا ، پاره پاره شد جگرم
 ببین که تیره جهانی ز دود ، آه من است
 غریب و بی کس و بی یاور و پناهم من
 اگر چه یاور درماندگان ، پناه من است
 بدان امید که رو آورم ، به سوی وطن
 دو چشم خواهر من دوخته ، به راه من است (۵۸)

پنج درس ارزشمند و آموزنده

- ۱ ابوسعید خراسانی حکایت کند :
 روزی دو نفر مسافر از راه دور به محضر امام رضا علیه السلام وارد شدند و پیرامون حکم نماز و روزه از آن حضرت سؤال کردند ؟
 امام علیه السلام به یکی از آن دو نفر فرمود : نماز تو شکسته و روزه ات باطل است و به دیگری فرمود : نماز تو تمام و روزه ات صحیح می باشد .
 وقتی علت آن را جویا شدند ؟
 حضرت فرمود : شخص اول چون به قصد زیارت و ملاقات با من آمده است ، سفرش مباح می باشد؛ ولی دیگری چون به عنوان زیارت و دیدار سلطان حرکت نموده ، سفرش معصیت است . (۵۹)
- ۲ در بین مسافرتی که امام رضا علیه السلام از شهر مدینه به سوی خراسان داشت ، هرگاه ، که سفره غذا پهن می کردند و غذا چیده و آماده خوردن می شد ، حضرت دستور می داد تا تمامی پیش خدمتان سیاه پوست و ... بر سر سفره طعام حاضر شوند؛ و سپس حضرت کنار آن ها می نشست و غذای خود را میل می نمود .
 اطرافیان به آن حضرت اعتراض کردند که چرا برای غلامان سفره ای جدا نمی اندازی ؟ !
 امام علیه السلام فرمود : آرام باشید این چه حرفی است ؟ !
 خدای ما یکی است ، پدر و مادر ما یکی است و هر کس مسئول اعمال و کردار خود می باشد . (۶۰)
- ۳ محمد بن سنان گوید :

چند روزی پس از آن که امام موسی کاظم علیه السلام رحلت نمود و امام رضا علیه السلام جای پدر، در منصب امامت قرار گرفت و مردم در مسائل مختلف به ایشان مراجعه می کردند.

به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول الله! ممکن است از طرف هارون به شما آسیبی برسد و بهتر است محتاط باشید. امام علیه السلام اظهار داشت: همان طور که جدّم، رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: چنانچه ابوجهل، موئی از سر من جدا کند، من پیغمبر نیستم، من نیز می گویم: اگر هارون موئی از سر من جدا کند من امام و جانشین پدرم نخواه بود. (۶۱)

۴ یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام به نام معمر بن خلاد حکایت نماید: هر موقع سفره غذا برای آن حضرت پهن می گردید، کنار آن سفره نیز یک سینی آورده می شد. پس امام علیه السلام از هر نوع غذا، مقداری بر می داشت و داخل آن سینی قرار می داد و به یکی از غلامان خود می فرمود که تحویل فقراء و تهی دستان داده شود.

سپس به دنباله آن، این آیه شریفه قرآن: فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۶۲) را تلاوت می نمود؛ و می فرمود: خداوند جلّ و علی می داند که هر انسانی برای کسب مقامات عالیّه بهشت، توان آزاد کردن غلام و بنده را ندارد.

به همین جهت، اطعام دادن و سیر گرداندن افراد را وسیله ای برای ورود به بهشت قرار داده است. (۶۳)

۵ - سلیمان بن جعفر - که یکی از اصحاب حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام است - حکایت کند: یکی از نوادگان امام سجّاد علیه السلام - به نام علی بن عبیدالله - مشتاق دیدار و زیارت امام رضا علیه السلام بود، به او گفتم: چه چیزی مانع از رفتن به محضر شریف آن حضرت می باشد؟ پاسخ داد: هیبت و جلالت آن بزرگوار مانع من گردیده است.

این موضوع سپری گشت، تا آن که روزی مختصرکسالتی بر وجود مبارک امام علیه السلام عارض شد و مردم به عیادت و ملاقات آن حضرت می آمدند.

پس به آن شخص گفتم: فرصت مناسبی پیش آمده است و تو نیز به همراه دیگر افراد به دیدار و ملاقات آن حضرت برو، که فرصت خوبی خواهد بود.

لذا علی بن عبیدالله به عیادت و دیدار امام رضا علیه السلام رفت و با مشاهده آن حضرت بسیار مسرور و خوشحال گردید. مدّتی از این دیدار گذشت و اتفاقاً علی بن عبیدالله روزی مریض شد؛ و چون خبر به امام علیه السلام رسید، حضرت جهت عیادت از او حرکت نمود؛ و من نیز همراه آن بزرگوار به راه افتادم، چون وارد منزل او شدیم، حضرت مختصری کنار بستر او نشست و از او دلجوئی نمود.

و پس از گذشت لحظاتی که از منزل خارج شدیم، یکی از بستگان آن شخص گفت: همسر علی بن عبیدالله بعد از شما وارد اتاق شد و جایگاه جلوس حضرت رضا علیه السلام را می بوسید و بدن خود را به وسیله آن محلّ تبرّک می نمود. (۶۴)

منقبت هشتمین ستاره فروزنده ولایت

در فضای عالم امکان عجب غوغاستی
کز زمین تا آسمان بزم طرب برپاستی

هر کجا پا می نهی ، باشد گلستان از سرور
 نغمه های بلبلان تا گنبد خضراستی
 نجمی از نجمه ، درخشان گشت کز نورخش
 مهر و ماه آسمان را روشنی افزاستی
 از زمین تا آسمان بنگر صفوف قدسیان
 تهنیت گو بر نبی سلطان او آدنی ستی
 حلم او چون مجتبی و در شجاعت چون حسین (ع)
 وز عبادت حضرت سجاد (ع) را همتاستی
 یادگار حضرت باقر (ع) بود او از علوم
 صادق آسا صادق الوعد ، آن شه والاستی
 کاظم الغیظ است مانند پدر موسی و نیز
 در لب جان بخش آن شه ، معجز عیسی ستی
 مامن بیچارگان و یاور در ماندگان
 وز عنایت شیعیان را ناجی فرداستی (۶۵)

چند حدیث منتخب گهربار

قال الامام علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه :

۱ مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِشَطِّ الْفُرَاتِ ، كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ . (۶۶)

ترجمه :

فرمود : هر مؤمنی که قبر امام حسین علیه السلام را کنار شط فرات در کربلاء زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده باشد .

۲ كَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اءَبْلَغُ شِيعَتِي : اِنَّ زِيَارَتِي تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ اءَلْفَ حَجَّةٍ ، فَقُلْتُ لَابِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اءَلْفُ حَجَّةٍ

!؟

قَالَ : اِي وَاللَّهِ ، وَ اءَلْفُ اءَلْفِ حَجَّةٍ ، لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ . (۶۷)

ترجمه :

به یکی از دوستانش نوشت : به دیگر دوستان و علاقمندان ما بگو : ثواب زیارت قبر من معادل است با یک هزار حج .

راوی گوید : به امام جواد علیه السلام عرض کردم : هزار حج برای ثواب زیارت پدرت می باشد ؟!

فرمود : بلی ، هر که پدرم را با معرفت در حقیقت زیارت نماید ، هزار هزار یعنی یک میلیون حج ثواب زیارتش می باشد .

۳ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اءَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ الْعَبْدُ عَلَيْهِ ، الصَّلَاةُ ، فَاِنْ صَحَّ لَهُ الصَّلَاةُ صَحَّ مَسَواها ، وَ اِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَسَواها . (۶۸)

ترجمه :

فرمود : اولین عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می گیرد نماز است ، چنانچه صحیح و مقبول واقع شود ، بقیه

اعمال و عبادات نیز قبول می گردد وگرنه مردود خواهد شد .

۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لِلصَّلَاةِ اَرْبَعَةٌ اَلْاَفُ بَابٍ . (۶۹)

ترجمه :

فرمود : نماز دارای چهار هزار جزء و شرط می باشد .

۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقَى . (۷۰)

ترجمه :

فرمود : نماز ، هر شخص با تقوا و پرهیزکاری را - به خداوند متعال - نزدیک کننده است .

۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يُؤْخَذُ الْغُلَامُ بِالصَّلَاةِ وَهُوَ اِنْ سَبِعَ سِنِينَ . (۷۱)

ترجمه :

فرمود : پسران باید در سنین هفت سالگی به نماز وادار شوند .

۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَرَضَ اللَّهُ عَلَى النِّسَاءِ فِي الوُضُوءِ اَنْ تَبْدَأَ الْمَرْئَةُ بِبَاطِنِ ذِرَاعَيْهَا وَالرَّجُلُ بِظَاهِرِ الذِّرَاعِ . (۷۲)

ترجمه :

فرمود : خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است که از جلوی آرنج دست ، آب بریزند و مردان از پشت آرنج . (این عمل از

نظر فتوای مراجع تقلید مستحب می باشد) .

۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا اَحْيَى اَمْرًا ، قِيلَ : كَيْفَ يُحْيِي اَمْرًا ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ . (۷۳)

(

ترجمه :

فرمود : رحمت خدا بر کسی باد که امر ما را زنده نماید ، سؤال شد : چگونه ؟ حضرت پاسخ داد : علوم ما را فرا گیرد و به

دیگران بیاموزد .

۹ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَتَاءُ مُرْنٍ بِالْمَعْرُوفِ ، وَلَتْنُهُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ ، اَوْ لَيْسَ تَعْمَلَنَّ عَلَيْكُمْ شَرَارًا كُمْ ، فَيَدْعُو خِيَارَكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ . (۷۴)

(۷۴)

ترجمه :

فرمود : باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید ، و گرنه شرورترین افراد بر شما تسلط یافته و آنچه که

خوبان شما ، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد .

۱۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى مَا يَكْفُرُ بِهِ ذُنُوبُهُ ، فَلْيَكُنْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَذَا . (۷۵)

ترجمه :

فرمود : کسی که توان جبران گناهانش را ندارد ، زیاد بر حضرت محمد و اهل بیتش علیهم السلام صلوات و درود فرستد ، که

همانا گناهانش اگر حق الناس نباشد محو و نابود گردد .

۱۱ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ التَّشِيخَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّكْبِيرَ . (۷۶)

ترجمه :

فرمود : فرستادن صلوات و تحیت بر حضرت محمد و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام در پیشگاه خداوند متعال ، پاداش

گفتن ((سبحان الله ، لا اله الا الله ، الله اكبر)) را دارد .

۱۲ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَوْ خَلَّتِ الْاَرْضُ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّهٍ لَسَاخَتْ بِاهْلِهَا . (۷۷)

ترجمه :

فرمود : چنانچه زمین لحظه ای خالی از حجت خداوند باشد ، اهل خود را در خود فرو می برد .

۱۳ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : عَلَيْكُمْ بِسِلَاحِ الْأَنْبِيَاءِ ، فَقِيلَ لَهُ : وَ مَا سِلَاحُ الْأَنْبِيَاءِ ؟ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الدُّعَاءُ . (۷۸)

ترجمه :

فرمود : بر شما باد به کارگیری سلاح پیامبران ، به حضرت گفته شد : سلاح پیغمبران علیهم السلام چیست ؟

در جواب فرمود : توجه به خداوند متعال ؛ و دعا کردن و از او کمک خواستن می باشد .

۱۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَاحِبُ النُّعْمَةِ يَجِبُ عَلَيْهِ التَّوَسُّعُ عَلَى عِيَالِهِ . (۷۹)

ترجمه :

فرمود : هر که به هر مقداری که در توانش می باشد ، باید برای اهل منزل خود انفاق و خرج کند .

۱۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْمَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهِيرٌ وَ رَحْمَةٌ وَ لِلْكَافِرِ تَعْذِيبٌ وَ لَعْنَةٌ ، وَ إِنْ الْمَرَضُ لَا يُزَالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتَّى لَا يَكُونَ عَلَيْهِ

ذَنْبٌ . (۸۰)

ترجمه :

فرمود : مریضی ، برای مؤمن سبب رحمت و آمرزش گناهانش می باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود .

سپس افزود : مریضی ، همیشه همراه مؤمن است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد .

۱۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِذَا أَكْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلَا يَدَعُ إِذْ يَأْكُلُ بِاللَّيْلِ شَيْئًا ، فَإِنَّهُ إِهْدَاءٌ لِنَوْمِهِ ، وَ إِعْطَابٌ لِلنَّكْهَةِ . (۸۱)

ترجمه :

فرمود : وقتی که مرد به مرحله پیری و کهولت سن برسد ، حتما هنگام شب قبل از خوابیدن مقداری غذا تناول کند که برای

آسودگی خواب مفید است ، همچنین برای هم خوابی و زناشویی سودمند خواهد بود .

۱۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِذَا يُرَادُ مِنَ الْأَمَامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ ، إِذَا قَالَ صَدَقَ ، وَ إِذَا حَكَّمَ عَدَلَ ، وَ إِذَا وَعَدَ أَنْجَزَ . (۸۲)

ترجمه :

فرمود : همانا از امام و راهنمای جامعه ، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق ، در قضاوت ها عادل و

نسبت به وعده هایش وفا نماید .

۱۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا يَجْمَعُ الْمَالُ إِلَّا بِخَمْسِ خِصَالٍ : بِبُخْلِ شَدِيدٍ ، وَ إِعْمَالٍ طَوِيلٍ ، وَ حِرْصٍ غَالِبٍ ، وَ قَطِيعَةِ الرَّحِمِ ، وَ إِثَارِ

الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ . (۸۳)

ترجمه :

فرمود : ثروت ، انباشته نمی گردد مگر با یکی از پنج خصلت :

بخیل بودن ، آرزوی طول و دراز داشتن ، حریص بر دنیا بودن ، قطع صله رحم کردن ، آخرت را فدای دنیا کردن .

۱۹ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَوْ أَنَّ النَّاسَ قَصَّرُوا فِي الطَّعَامِ ، لَأَسْتَقَامَتْ أَعْيُنُهُمْ . (۸۴)

ترجمه :

فرمود : چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پرخوری ننمایند ، بدن های آن ها دچار امراض مختلف نمی شود .

۲۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ خَرَجَ فِي حَاجَةٍ وَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِمَاءِ الْوَرْدِ لَمْ يَزْهَقْ وَجْهَهُ قَتْرًا وَلَا ذَلَّةً . (۸۵)

ترجمه :

فرمود : هر کس هنگام خروج از منزل برای حوایج زندگی خود ، صورت خویش را با گلاب خوشبو و معطر نماید ، دچار ذلت و خواری نخواهد شد .

۲۱ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ فِي الْهِنْدِبَاءِ شِفَاءً مِنْ أَلْفِ دَاءٍ ، مَا مِنْ دَاءٍ فِي جَوْفِ الْإِنْسَانِ إِلَّا قَمَعَهُ الْهِنْدِبَاءُ . (۸۶)

ترجمه :

فرمود : گیاه کاسنی شفای هزار نوع درد و مرض است ، کاسنی هر نوع مرضی را در درون انسان ریشه کن می نماید .

۲۲ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : السَّخِيُّ يَأْكُلُ كُلَّ طَعَامِ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ ، وَالْبَخِيلُ لَا يَأْكُلُ كُلَّ طَعَامِ النَّاسِ لِكَيْلَا يَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ . (۸۷)

(

ترجمه :

فرمود : افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان بهره گیرند و استفاده کنند؛ ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی خورند تا آن ها هم از غذای ایشان نخورند .

۲۳ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : شِيعَتُنَا الْمُسْلِمُونَ لَا مِرْنَا ، الْأَخِذُونَ بِقَوْلِنَا ، الْمُخَالِفُونَ لِإِعْدَائِنَا ، فَمَنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَّا . (۸۸)

ترجمه :

فرمود : شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند ، گفتار ما را سرلوحه زندگی در عمل و گفتار خود قرار دهند ، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست .

۲۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَذَكَّرَ مُصَابِنَا ، فَبِكِي وَءَبْكِي لَمْ تَبْكِي عَيْنُهُ يَوْمَ تَبْكِي الْعُيُونَ ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُحْيِي فِيهِ أَمْرُنَا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ . (۸۹)

ترجمه :

فرمود : هر که مصائب ما اهل بیت عصمت و طهارت را یاد آور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند ، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست ، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه زنده دل خواهد بود .

۲۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْمُسْتَبْرُ بِالْحَسَنَةِ يَغْدِلُ سَبْعِينَ حَسَنَةً ، وَالْمُدْبِعُ بِالسَّيِّئَةِ مَخْذُولٌ ، وَالْمُسْتَبْرُ بِالسَّيِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ . (۹۰)

ترجمه :

فرمود : انجام دادن حسنه و کار نیک به صورت مخفی ، معادل هفتاد حسنه است ؛ و آشکار ساختن گناه و خطا موجب خواری و پستی می گردد و پوشاندن و آشکار نکردن خطا و گناه موجب آمرزش آن خواهد بود .

۲۶ أِنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : التَّجَرُّعُ لِلْغَضَبِ ، وَ مَدَاهَنَةُ الْأَعْدَاءِ ، وَ مَدَارَاةُ الْأَضْدِقَاءِ . (۹۱)

از امام رضا علیه السلام سؤال شد که عقل و هوشیاری چگونه است ؟

ترجمه :

حضرت در جواب فرمود : تحمل مشکلات و ناملايمات ، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن ، مدارا کردن با دوستان می باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود - .

۲۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ ، وَ أَعْنُ يُقَرَّرُ بِأَنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ . (۹۲)

ترجمه :

فرمود : خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او شراب و مسکرات حرام بوده است ، همچنین هر یک از

پیامبران معتقد بودند که خداوند هر آنچه را اراده کند انجام می دهد .

۲۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَتَزَكُّوا الطَّيِّبَ فِي كُلِّ يَوْمٍ ، فَإِنَّ لَمْ تَقْدِرُوا فَيَوْمٌ وَ يَوْمٌ ، فَإِنَّ لَمْ تَقْدِرُوا فَيَوْمٌ . (۹۳)

ترجمه :

فرمود : سعی نمائید هر روز ، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان ، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان) .

۲۹ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِذَا كَذَبَ الْوَلَاءُ حُبِسَ الْمَطَرُ ، وَ إِذَا جَارَ السُّلْطَانُ هَانَتِ الدَّوْلَةُ ، وَ إِذَا حُبِسَتِ الرَّكَاةُ مَاتَتِ الْمَوَاشِي . (۹۴)

(

ترجمه :

فرمود : هرگاه والیان و مسئولان حکومت دروغ گویند باران نمی بارد ، و اگر رئیس حکومت ، ظلم و ستم نماید پایه های حکومتش سست و ضعیف می گردد؛ و چنانچه مردم زکات و خمس مالشان را نپردازند چهارپایان می میرند .

۳۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْمَلَائِكَةُ تَقْسِمُ اءِرْزَاقَ بَنِي آدَمَ مَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ اِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ ، فَمَنْ نَامَ فِيمَا بَيْنَهُمَا نَامَ عَنْ رِزْقِهِ . (۹۵)

(۹۵)

ترجمه :

فرمود : ما بین طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ارزاق انسان ها را سهمیه بندی می نمایند ، هرکس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد .

۳۱ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ . (۹۶)

ترجمه :

فرمود : هرکس مشکلی از مؤمنی را بر طرف نماید و او را خوشحال سازد ، خداوند او را در روز قیامت خوشحال و راضی می گرداند .

۳۲ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنْ نَا لَنَعْرِفَ الرَّجُلَ إِذَا رَأَيْنَاهُ بِحَقِيقَةِ الْإِيمَانِ وَ بِحَقِيقَةِ النِّفَاقِ . (۹۷)

ترجمه :

فرمود : همانا ما اهل بیت عصمت و طهارت چنانچه شخصی را بنگریم ، ایمان و اعتقاد او را می شناسیم که اعتقادات درونی و افکار او چگونه است .

إِلَّا-ءَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ : سُنَّةٌ مِّنَ اللَّهِ وَ سُنَّةٌ مِّنْ نَّبِيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِّنْ وَلِيِّهِ ، اءَمَّا السُّنَّةُ مِّنَ اللَّهِ فَكَيْفَانُ السَّرِّ ، اءَمَّا السُّنَّةُ مِّنْ نَّبِيِّهِ

مُدَارَاةُ النَّاسِ ، اءَمَّا السُّنَّةُ مِّنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ . (۹۸)

ترجمه :

فرمود : مؤمن ، حقیقت ایمان را درک نمی کند مگر آن که ۳ خصلت را دارا باشد :

خصلتی از خداوند ، که کتمان اسرار افراد باشد ، خصلتی از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله که مدارا کردن با مردم باشد ،

خصلتی از ولی خدا که صبر و شکیبایی در مقابل شدائد و سختی ها را داشته باشد .

۳۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ الصَّمْتَ بَابٌ مِّنْ اءِبْوَابِ الْحِكْمَةِ ، يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ ، إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ . (۹۹)

ترجمه :

فرمود : همانا سکوت و خاموشی راهی از راه های حکمت است ، سکوت موجب محبت و علاقه می گردد ، سکوت راهنمایی

برای کسب خیرات می باشد .

۳۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مِنَ الشَّئِئِ التَّزْوِيجُ بِاللَّيْلِ ، لِإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا ، وَالنِّسَاءَ إِثْمَانَهُنَّ سَكَنٌ . (۱۰۰)

ترجمه :

فرمود : بهترین وقت برای تزویج و زناشویی شب است که خداوند متعال شب را وسیله آرامش و سکون قرار داده ، همچنین زنان آرام بخش و تسکین دهنده می باشند .

۳۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا مِنْ عَبْدٍ زَارَ قَبْرَ مُؤْمِنٍ ، فَقَرَأَ عَلَيْهِ (إِنْ نَأَى نَزْلَانَا فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) سَبْعَ مَرَّاتٍ ، إِلَّا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِصَاحِبِ الْقَبْرِ . (۱۰۱)

ترجمه :

فرمود : هر بنده ای از بندگان خداوند بر قبر مؤمنی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ را بخواند ، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می دهد .

۳۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ . (۱۰۲)

ترجمه :

فرمود : برادر بزرگ جانشین و جایگزین پدر خواهد بود .

۳۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَنْمَا تَغْضَبُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ، فَلَا تَغْضَبُ لَهُ بِأَكْثَرِ مِمَّا غَضِبَ عَلَيَّ نَفْسِي . (۱۰۳)

ترجمه :

فرمود : چنانچه در موردی خواستی غضب کنی و برای خدا برخورد نمائی ، پس متوجه باش که غضب و خشم خود را در جهت و محدوده رضایت و خوشنودی خداوند ، اعمال کن .

: خَيْرُ الْأَعْمَالِ الْحَزُّ ، تَزْرَعُهُ فَيَأْكُلُ مِنْهُ الْبِرُّ وَالْفَاجِرُ ، أَيْ مَا الْبِرُّ فَمَا أَيْ كُلُّ مَنْ شَيْءٍ إِسْتَغْفَرَ لَكَ ، وَ أَيْ مَا الْفَاجِرُ فَمَا أَيْ كُلُّ مَنْ شَيْءٍ لَعَنَهُ ، وَ يَأْكُلُ مِنْهُ الْبُهَائِمُ وَالطَّيْرُ . (۱۰۴)

ترجمه :

فرمود : بهترین کارها ، شغل کشاورزی است ، چون که در نتیجه کشت و تلاش ، همه انسان های خوب و بد از آن استفاده می کنند .

اما استفاده خوبان سبب آمرزش گناهان می باشد ، ولی استفاده افراد فاسد و فاسق موجب لعن ایشان خواهد شد ، همچنین تمام پرنده ها و چرندگان از تلاش و نتیجه کشت بهره مند خواهند شد .

۴۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ تَرَكَ السَّعْيَ فِي حَوَائِجِهِ يَوْمَ عَاشُورَاءَ ، قَضَى اللَّهُ لَهُ حَوَائِجَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ، وَقَرَّتْ بِنَا فِي الْجَنَانِ عَيْنُهُ . (۱۰۵)

ترجمه :

فرمود : هرکس روز عاشورای امام حسین علیه السلام ، دنبال کسب و کار نرود (و مشغول عزاداری و حزن و اندوه گردد) ، خداوند متعال خواسته ها و حوائج دنیا و آخرت او را برآورده می نماید؛ و در بهشت چشمش به دیدار ما - اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - روشن می گردد .

قرآن کریم از منظر امام رضا (ع)

سخن ناشر

پیش گفتار

بوستان : آشنایی با حقیقت قرآن

یکم . قرآن علمی

همراهی حق با قرآن

راز جاودانگی قرآن

دلیل مصونیت قرآن از تحریف

شکوفای تر شدن قرآن در هر عصر و زمان

فضیلت زمان ها و مکان های تحقق قرآن

یاد سپاری : قرآن مجمع علوم فراوان

دوم : قرآن عینی

انسان کامل ، قرآن ناطق تجسم یافته

دیدگاه حکیمان و فیلسوفان درباره ی حقیقت انسان

میزان حقایق

همراهی قرآن و عترت

هدایت الاهی

شفا بخشی و بیماری زایی قرآن حکیم

آثار مشترک قرآن علمی و عینی

۱ . مظهر خدای بی همتا

پیوند امامت و ولایت

جهالت و انکار قرآن

تناسب مرگ و حیات انسان

عدم انفکاک قرآن عینی از قرآن علمی

مظهریت تامه ی اسم مهیمن

احاطه ی بعضی از اسمای حسنا بر بعض دیگر

شیوه های دعوت قرآن عینی و علمی

تفسیر امانت عرضه شده بر آسمان ها و زمین و کوه ها

محکم و متشابه در قرآن علمی و عینی

قرآن علمی و عینی نور الاهی

استفاضه ی هر امامی از امام پیشین

چگونگی آگاهی امام از غیب

قداست چشمان حق بین

ناتوانی دنیا از فریب دادن امام علیه السلام

بی نیازی امام از ذکر سند در نقل گفتار

یکسان بودن خواب و بیداری امام معصوم

عدم تفاوت میان قرآن علمی و قرآن عینی

فقدان عصمت و آسیب دیدگی اسلام

عدم افتراق امامیه میان قرآن و عترت

ائمه علیهم السلام مجاری فیض خداوند

یک حقیقت نورانی

تفاوت ائمه در مقام ظهور

نخستین بهشت : راه شناخت قرآن

بهشت یکم . راه شناخت قرآن

هم سنخ بودن معرفت و معروف

همسانی پیامبر و جانشینانش در ولایت

چگونگی روابط علوم اعتباری با حالات نفسانی انسان

بخش یکم : شرایط شناخت قرآن

شرط یکم : آگاهی کامل بر قواعد عربی

معنای غیر ذی عوج بودن قرآن

فرمان و تشویق خداوند به تلاوت قرآن

آداب تلاوت قرآن

فرمان خداوند به تدبر در قرآن

حقیقت معارف قرآنی

شرایط شناخت قرآن

اهل بیت علیهم السلام تنها عارفان به کنه قرآن

آگاهی عترت از باطن قرآن

تشویق الاهی به تحصیل طهارت

راه های تحصیل طهارت

طهارت بنیادین

پیراستگی از پستی طبیعت

کرامت و ارجمندی

راه ارشاد به تحصیل صفتی برتر

تقوا ، مدار کرامت
آشنایی با غیب و باور کردن آن
مراتب شناخت غیب و ایمان به آن
اعتراف به وجود غیب ؛ پایه ی شناخت
نمونه هایی از معارف غیبی انکار شده
معارف غیبی از امور مشترک میان پیامبران
بخش دوم . موانع شناخت قرآن
مادی گرایی ، مهم ترین مانع شناخت قرآن
گناه ، مانع شناخت قرآن
تدبر قلب مجرد در قرآن
گناه ، حجاب شهود
تفاوت جهل و گناه در منع از شناخت قرآن
تقوا شرط گشوده شدن درهای روزی عینی و علمی
چگونگی استناد مهر خوردن قلب ها به خداوند
عینیت اراده ی خداوند با حکمت و صواب
اختیار دار گشادگی سینه و بسته شدن آن
کیفر دهی با گرفتگی سینه
ویژگی جهل مقابل علم
پلیدی مانع تدبر و تفقه
بهشت دوم : تفاوت تدبر در قرآن و به سخن در آوردن آن
توانمندی معصوم بر استنطاق قرآن
مانع استنطاق
انسان کامل ، مترجم قرآن
ضرورت رجوع مردم به امام
جایگاه معصومان همراه با نیکوترین جایگاه قرآن
عترت ، وارثان قرآن
در امان بودن قرآن از راهیابی باطل به آن
همانندی سنت با قرآن در داشتن متشابهات
همراهی همیشگی انسان کامل با قرآن
بهشت سوم تشویق قرآن به تحقیق و دور انداختن آرزو
بنیاد زندگی انسان
دشمنی پیشوا و پیرو در روز قیامت

محور تفکر و تصدیق و تکذیب

ملائک اجر الاهی

بنیان فکری یهود و نصاری

شرط دستیابی به بهشت

نبود پیوند خویشاوندی میان خداوند و بندگانش

عبادت بودن نگاه به فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

امیون یا فریب خوردگان دنیا

نتیجه ی بحث

بهشت چهارم : تشویق قرآن به تحصیل برهان عقلی و دریافت شهود قلبی

قرآن کتاب تعلیم و هدایت

راه رسیدن به حق

تمایز تفکر عقلی و شهود قلبی

بخش یکم . جایگاه تفکر عقلی در برابر قرآن حکیم

دستیابی به دین از طریق عقل و وحی

یادآوری های قرآن درباره ی جایگاه تفکر عقلی

دلیل فرو فرستادن قرآن

احتجاجات مشرکان در برابر انبیا

بطلان سخن مشرکان

اختیار حد فاصل و میان جبر و تفویض

قرآن و نقل و نقد سخنان دیگران

دعوت و دعوای پیامبر و مقابله ی بت پرستان با آن دو

تعدد منشاء تکذیب رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بطلان منشاء استکبار بت پرستان متفکر

حقیقت مرگ

اثبات امکان رسالت برای بشر

لزوم تناسب میان رسول و مخاطبان

عدم همانندی پیامبر با سایر مردم

نیازمندی موجود ممکن به واجب

نیازمندی فرشتگان

اعتقاد بت پرستان درباره ی فرشتگان

تفاوت تقلید کورکورانه و میراث ارزشمند

محور تقلید ، گوینده ی سخن

تحقیق ، پایان هر تقلید
بخش دوم . جایگاه شهود قلبی در قرآن
توجه وافر قرآن به علم حضوری
حجاب بودن علم حصولی
امکان علم شهودی و تحقیق آن در خارج
توافق برهان و وجدان در علم نفس به ذات خود
آثار علم شهودی
مهم ترین ثمره ی شناخت نفس
عدم تلازم علم حصولی و ایمان و عمل صالح
مانعیت پیروی از هوای نفس از شهود
استواری شناخت غیب و شهادت بر محور شناخت خداوند
عرضه ی اعمال به پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام
آثار مترتب بر علم شهودی به نفس
تفاوت مراتب حجت بر اساس مراتب توجه به نفس
حجاب مستور یا سقوط قلب
سهولت عزیمت به سوی خداوند
مراد از هدایت
لزوم فهم اسرار برای مؤمن
شرح صدر وسیله ی تحقق هدایت
جایگاه زبان عاقل و منافق
سرآمد حکمت
یاد خدا و آثار آن
مؤمن در دژ مستحکم خداوند
تأثیر انداز در اصلاح انسان
شهود فعلی قیامت
زنجیر بودن اعمال انسان
ظهور ملکات و اخلاق در روز قیامت
خیال پردازی بعضی از مردم
حقیقت آخرت
تفاوت رسالت و ولایت
دوستی دنیا مانعی در برابر یاد خداوند
حقیقت فراموشی

تقابل ذکر و فراموشی
منشاء فراموشی
قرار گرفتن انسان در ولایت شیطان
بندگی موجودات آسمان ها و زمین
نفس یا نقطه ی مرکزی سعادت و شقاوت
توجه قرآن به شناخت نفس
تنها راه دستیابی به جنه اللقاء
الگو بودن انسان کامل
روایاتی درباره ی نفس و فکر و عقل
تجرد ذاتی نفس انسان
شناخت نفس ، نزدیک ترین راه ها به سوی خدا
طلاق دنیا مهریه ی بهشت
عبادت وسیله ی دستیابی به آزادگی
تنها معیار سنجش صحیح
مقایسه رؤیای معصوم و افراد غیر معصوم
یقین و تقوا ، توشه معاد
عدم اختصاص مشاهده ی معارف الهی به پیامبران
توحد سخن و تعدد فهم ها
تفاوت حقایق انسان ها
اولویت ثقلین در وفا کردن به وعده هایشان
معنای دیدن خداوند از دیدگان روایات
چگونگی سخن گفتن امامان با مردم
گناهان ، اسباب ناپیایی
حجاب از رؤیت خدا یا پاداش عمل
نفی تعادل شهود خداوند با آمد و رفت او
صفات برگرفته از فعل خدا

سخن ناشر

ثقلین قرآن و عترت به جهت عظمت و والایی مقام و به لحاظ نقش حساس و خطیر آنان همواره مورد توجه و اهتمام امت اسلامی بوده و می باشد . هشدارهای تکانه‌دهنده حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در مورد امانت های الهی بعد از جریان رسالت ، یعنی قرآن و عترت و اتحاد و هماهنگی بین آن دو ایجاب می کرد که کسانی که ایمان راستین و معاهده صادقانه با خداوند دارند ، همواره به فکر این دو یادگار مهم رسالت باشند و وجود مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله را در دو جلوه

قرآن و عترت ببینند و از وحدت این دو به نقش اساسی آن‌ها پی ببرند .

در بین چهار گروه متصور تنها یک گروه اهل سعادت و نجاتند و سه گروه باقیمانده به سوء اختیار خود وادی هلاکت را بهشت سعادت پنداشتند و دو اسبه تاختند و به گودال خسر الدنیا و الآخرة (۱) افتادند؛ گروه اول کسانی که پس از پیامبر مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم همه چیز را تمام شده تلقی کرده و انقلبتم علی اءعقابکم (۲) حیاتی ارتجاعی پیدا کرده و به جهالت جهلا پیوستند . البته سقوط و عذاب این دسته شکننده تر است ؛ زیرا جزء کسانی هستند که خداوند متعال درباره آن‌ها فرمود : بعد ما تبین الهدی . (۳)

گروه دوم افرادی هستند که با شعار باطل و انحرافی حسینا کتاب الله ، خود را به مظاهر با قرآن همراه کرده و با بی اعتنایی به کفه دیگر میزان الهی یعنی عترت ، به دنبال عدالت و سعادت بودند؛ آنان دانسته یا ندانسته از کتاب هم باز ماندند و نه تنها از حقایق و معارف بلند قرآن باز ماندند؛ بلکه قرآن در آنان را به زمین زده و از باب و لا- یزید الظالمین الا خسارا (۴) در مرداب عصیان و گرداب خسران سوق داده است .

گروه سوم کسانی هستند که می پندارند بدون توجه و اهتمام به کلام الهی و کتاب پروردگاری ، یعنی قرآن مجید و با بی اعتنایی به حقایق و توصیه های قرآنی می توان دوست دار عترت بود و از آنان بهره های علمی و ولایی داشت ، در حالی که این قرآن است که اهل بیت علیهم السلام و عترت را معنی می کند و جایگاه رفیع و منیع آنان را معرفی می نماید و اطاعت و تبعیت و محبت به آن‌ها را فرض و لازم می شمارد و همگان را برای شناخت و ایمان به معارف بلند قرآنی به عترت طاهره علیهم السلام ارجاع می دهد ، و در واقع به توسط اراده الهی و کلام ربانی است که عترت علیهم السلام می توانند طریق الی الله و ابواب جنان الهی باشند . بنابراین بدون استناد به قرآن ، حتی تبعیت و محبت هم بی معنی و باطل است و اطاعت نیز مجوزی نخواهد داشت ؛ به عبارت دیگر تنها آهنگ برین اءطیعوا الله و اءطیعوا الرسول و اءولوا الاءمر منکم (۵) است که امت اسلام را به درگاه رفیع و بارگاه منیع آنان رهنمون می شود .

اما گروه چهارم که رهنمون به طریق کمال و جنت و جمال هستند و از خطرات گذشته و مصون ، افرادی هستند که با تمسک به هر دو معنی ، هم قرآن و هم عترت ، به موازات هم و بدون تفاوت هم قرآن حکیم را در جایگاه اصلی و موفقیت حیاتی آن قرار داده و هم عترت عزیز را در ارایه نقش مهم و خطیرشان مؤثر و فاتحند .

یکی از بهترین زمینه هایی که می توان به این هماهنگی و وحدت ثقل اکبر ، یعنی قرآن و ثقل اکبر ، یعنی عترت که این تفاوت هم به لحاظ اظهار و اثبات است و در باطن و ثبوت هر دو امر یک ترازند و با تساوی دو کفه قرآن و ولایت میزان بودن هر دو آشکار می شود که تحقیق این مطلب نیز در این کتاب آمده ، راه یافت ، این است که قرآن را از زبان عترت و عترت را از زبان قرآن بیابیم ، گر چه هر یک برای معرفی خود منبع مستقلی هستند .

این کتاب ارزشمند در راستای هدف مذکور تالیف شده است ؛ همان طوری که مؤلف حکیم آن در مدخل کتاب بیان فرمودند ، در سال ۱۴۰۶ ه ق که حدود ۱۸ سال قبل می باشد ، به پیشگاه سلطان دین و دنیا و آخرت ، یعنی حضرت ابا الحسن علی بن موسی الرضا المرتضی علیه آلاف التحیة و الثناء تقدیم شده و در روضه رضوی علیه السلام ثبت گردید که امید است آن حضرت به بهترین درجه بر مبنای کرامت خاص خود پذیرا باشد و مؤلف فرزانه و همه کسانی که در جهت تعریف و تولی آن حضرت در کنگره بین المللی امام رضا علیه السلام گام نهادند ، از شفاعت آن حضرت برخوردار شوند .

متن اصلی این کتاب به صورت عربی تدوین شد که با عنوان علی ابن موسی الرضا علیه السلام و القرآن الحکیم ، هم به صورت مستقل و هم به صورت مجموعه مقالات در کنگره محترم مذکور چاپ شده ، لیکن در مرکز نشر اسراء این کتاب با

تحقیقات لازم و شایسته در سال ۱۳۷۴ به صورت مستقل چاپ و نشر یافت .

تاکنون به کرات از طرف دوستان و علاقمندان توصیه به ترجمه فارسی آن شده که به لحاظ حساسیت موضوع و به جهت قلم وزین و متنی بودن استاد اقدام به ترجمه فارسی آن نگردید . پس از مدتی توسط خانم زینب کربلایی ترجمه این کتاب تهیه شده و با موافقت حضرت استاد ، به دست تحقیق و تصحیح سپرده شد که پس از تطبیق ترجمه با متن و اعمال موارد لازم ، و همچنین ویرایش و جهات لازم دیگر به این صورت در اختیار علاقمندان قرار می گیرد که در همین جا از خانم کربلایی و همه محققین مؤسسه تحقیقاتی اسراء که در تصحیح و ویرایش آن کمک شایانی نمودند ، تقدیر و سپاس می شود .

این کتاب در یک مقدمه که درباره موضوع کتاب و سرنگارش آن گفت و گو می کند و در یک روضه که در آن از قرآن علمی و قرآن عینی و اشتراک آن ها و امتناع فرق و افتراق آن ها بحث می کند و در چهار جنت فراهم آمده که در جنت اولی از راه معرفت ، شرایط معرفت و موانع معرفت قرآن بحث می کند ، و در جنت ثانی از فرق بین تدبر در قرآن و استنطاق قرآن و مباحث مربوط گفت و گو می کند و در جنت ثالثه به بحث تشویق و ترغیب قرآن به تحقیق و طرد پندار و آرزو می پردازد و در جنت رابعه به طرد قرآن در جهت تحصیل معرفت صحیح و نجات از گمراهی توجه می دهد؛ مثل تشویق به برهان عقلی و همچنین شهود قلبی و اجتناب از قیاس وهمی و تمثیل شیطانی .

در پایان لازم است که توجه همه علاقه مندان به قرآن و عترت و چاره جویان وحدت و هماهنگی بین ثقلین را به این نکته معطوف داریم که گرچه تمام تلاش در جهت مطابقت ترجمه با متن اصلی و عربی آن انجام شده ، لیکن دقائق و لطائف به راحتی قابل انتقال نیست و ظرفیت زبان ها و لغات یکسان نیست و لذا محققین از مراجعه به متن عربی آن مستغنی نخواهند بود .

مرکز نشر اسراء

به نام خداوند بخشنده ی مهربان

حمد و ستایش خدایی را که خود را در قرآن ستود و قرآن را با ستایش خود آغازید و حمد را پایان سخن اهل بهشت قرار داد . درود خداوند بر کسی که پرچم ستایش الاهی در دستان اوست ، کسی که خداوند او را به مقامی محمود و ستوده برانگیخت و درود بر خاندان او باد ، مفسران قرآن که بر خلاف مردم ، هدایت را بر هوای نفس برتری بخشیده اند؛ تا روز قیامت نفرین بر همه دشمنان ایشان باد .

پاورقی

۱-سوره حج ، آیه ۱۱ .

۲-سوره آل عمران ، آیه ۱۴۴ .

۳-سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، آیه ۲۵ .

۴-سوره اسراء ، آیه ۸۲ .

۵-سوره نساء ، آیه ۵۹ .

پیش گفتار

پیش گفتار

بنده ی نیازمندی به مولای بخشنده اش ؛ عبدالله جوادی طبری آملی چنین می گوید : این کتاب خلاصه ای است درباره ی قرآن حکیم در پیشگاه امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام تا بدین وسیله مقام منیع حضرت در پرتو نور قرآن کریم آشکار گردد و از طرفی معارف عالی قرآن حکیم با بیان این قرآن ناطق روشن گردد .
چون سرچشمه و مسیر و مقصد آن دو یکی است ؛ همان گونه که آن دو همواره با حق همراهند و هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند .

این کتاب را برای دومین کنگره ی بین المللی امام رضا علیه السلام نگاشته ام که در ماه ذی القعدة سال ۱۴۰۶ ه ق در جوار ملکوتی آن حضرت در مشهد مقدس برگزار گردید . مرقد ایشان بهشتی است که در آن درختان طوبای معرفت غرس گردیده است ، درختانی با شاخه هایی که لحظه به لحظه به اذن پروردگار خویش ثمر می دهند .

ساختار این کتاب در یک بوستان و چند بهشت سامان یافته است . مباحث مربوط به خود قرآن در بوستان مطرح می شود . شرایط و موانع شناخت قرآن نیز در بهشت ها بیان می شود؛ افزون بر آن که در این بهشت ها ، معارف به دست آمده از قرآن نیز طرح می شود ، همه ی این معارف ، جز بعضی از موارد خاص ، با توجه به سخنان نورانی حضرت رضا علیه السلام بررسی می گردد .

اکنون با اعتماد بر خداوند سبحان ، در این دریای ژرف به غواصی می پردازم و سراپا تسلیم اویم ؛ امیدوارم در قلب اندیشه گر و زبان سخن گو و دیدگان بینا و گوش شنوا و دست نویسیم ، فیض خداوند جریان یابد و در همه ی این امور ، نائب حضرت بقیه الله ارواح من سواه فداه باشم و ثواب این نیابت را به اهل بیت وحی و عصمت علیهم السلام هدیه می کنم ؛ خاندانی که به حسنات اعمال ما از خود سزاوارترند . زیرا به واسطه ی ولایت ایشان نصاب دین ما کامل و نعمت پروردگاران تمام و اسلام برای ما دین پسندیده ی خداوند می شود .

پس ، این اولیای الهی به ما از خود ما سزاوارترند ، چه رسد به اعمال نیک ما . زیرا نیکوکار برتر از کار نیک است . چون کار نیک اثری از فاعل آن است و همواره وجود مؤثر برتر و با فضیلت از وجود اثر است . امام صادق علیه السلام می فرمایند :
خیر من الخیر فاعله . (۶)

پاورقی

- ۶-بحار ، ج ۶۶ ، باب ۳۸ ، ص ۴۰۴ ، ح ۱۰۹ .
- ۷-سوره ی حدید ، آیه ی ۹ .
- ۸-سوره ی زخرف ، آیات ۳ - ۴ .
- ۹-سوره ی عبس ، آیات ۱۳ - ۱۶ .
- ۱۰-سوره ی جن ، آیات ۲۶ - ۲۸ .
- ۱۱-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ح ۳۰۷ ، ح ۴ و ۱۰ .
- ۱۲-همان ، باب فضل القرآن ، ص ۳۰۹ ، ح ۱۳ .
- ۱۳-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، باب فضل القرآن ، ص ۳۰۹ .
- ۱۴-سوره ی روم ، آیه ی ۳۰ .

- ۱۵-سوره ی اسراء ، آیه ی ۱۵ .
- ۱۶-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۶۵ .
- ۱۷-سوره ی رعد ، آیه ی ۷ .
- ۱۸-سوره ی طه ، آیه ی ۱۳۴ .
- ۱۹-سوره ی یینه ، آیات ۱ - ۳ .
- ۲۰-سوره ی زخرف ، آیات ۵ - ۷ .
- ۲۱-مسند الامام الرضا عليه السلام ، باب فضل القرآن ، ص ۳۰۹ ، ح ۱۳ .
- ۲۲-سوره ی توبه ، آیه ی ۳۲ .
- ۲۳-سوره ی توبه ، آیه ی ۳۳ .
- ۲۴-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۷۴ .
- ۲۵-سوره ی اسراء ، آیه ی ۸۸ .
- ۲۶-سوره ی فصلت ، آیات ۴۱ - ۴۲ .
- ۲۷-سوره ی حجر ، آیه ی ۹ .
- ۲۸-سوره ی ابراهیم ، آیه ی ۳۴ .
- ۲۹-سوره الرحمن ، آیه ی ۲۹ .
- ۳۰-مفاتیح الجنان ، دعای افتتاح .
- ۳۱-صحیفه ی سجادیه ، دعای وداع ماه مبارک رمضان .
- ۳۲-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۰۹ ، ح ۱۲ .
- ۳۳-سوره ی قدر ، آیه ی ۳ .
- ۳۴-سوره ی آل عمران ، آیه ی ۹۶ .
- ۳۵-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۲۵ .
- ۳۶-سوره ی نجم ، آیه ی ۱۱ .
- ۳۷-سوره ی شعراء ، آیات ۱۰۷ - ۱۰۸ ، ۱۴۳ - ۱۴۴ ، ۱۶۲ - ۱۶۳ ، ۱۷۸ - ۱۷۹ .
- ۳۸-سوره ی نجم ، آیه ی ۱۲ .
- ۳۹-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۰۷ ، ح ۲ .
- ۴۰-همان ، ح ۴ و ۱۰ .
- ۴۱-اشاره است به جلد دوم همین کتاب علی بن موسی الرضا علیه السلام و القرآن الحکیم که ان شاء الله در آینده چاپ خواهد شد .
- ۴۲-سوره ی صف ، آیه ی ۴ .
- ۴۳-سوره ی صف ، آیه ی ۴ .
- ۴۴-مسند الامام الرضا عليه السلام : ج ۲ ، کتاب الدعاء ، ص ۲۴ ، ح ۲۸ .
- ۴۵-سوره ی انشقاق ، آیه ی ۶ .

- ۴۶-سوره قیامه، آیات ۲۲ - ۲۳ .
- ۴۷-سوره ی سجده، آیه ی ۱۲ .
- ۴۸-سوره ی طه، آیه ی ۱۲۴ .
- ۴۹-بحار، ج ۸، باب ۲۲، ص ۶۶، ح ۳ و ج ۲۴، باب ۲۴، ص ۱۱، ح ۳ .
- ۵۰-مسند الامام الرضا علیه السلام، ج ۱، کتاب الامامة، ص ۱۳۳، ح ۱۴۲ .
- ۵۱-سوره ی یونس، آیه ی ۳۵؛ مسند الامام الرضا علیه السلام، ج ۱، کتاب الامامة، ص ۱۰۰، ح ۴۵ .
- ۵۲-سوره ی هود، آیه ی ۵۶ .
- ۵۳-سوره ی اسراء، آیه ی ۸۲ .
- ۵۴-سوره ی فصلت، آیه ی ۴۴ .
- ۵۵-مسند الامام الرضا علیه السلام، ج ۱، کتاب الامامة، ص ۹۸، ح ۳۵ .
- ۵۶-سوره ی شوری، آیه ی ۱۱ .
- ۵۷-مسند الامام الرضا علیه السلام، ج ۱، کتاب الامامة، ص ۹۸، ح ۳۵ .
- ۵۸-سوره ی مائده، آیه ی ۵۰ .
- ۵۹-سوره ی فتح، آیه ی ۲۶ .
- ۶۰-سوره ی بقره، آیه ی ۱۳۰ .
- ۶۱-سوره ی احزاب، آیه ی ۶۷ .
- ۶۲-مسند الامام الرضا علیه السلام، ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۲۵، ح ۲۸ .
- ۶۳-همان، ج ۱، کتاب الامامة، ص ۹۰، ح ۱۴ .
- ۶۴-سوره ی انفال، آیه ی ۲۴ .
- ۶۵-سوره ی یس، آیه ی ۷۰ .
- ۶۶-سوره ی انفال، آیه ی ۲۴ .
- ۶۷-مسند الامام الرضا علیه السلام، ج ۱، کتاب الامامة، ص ۹۰، ح ۱۵ .
- ۶۸-سوره ی حشر، آیه ی ۲۲ .
- ۶۹-سوره ی مائده، آیه ی ۴۸ .
- ۷۰-سوره ی اسراء، آیه ی ۱۱۰ .
- ۷۱-کشف اللثام، ج ۱، ص ۱۰۶ .
- ۷۲-مقدمه ی شرح فصوص قیصری، ص ۲۷ .
- ۷۳-مسند الامام الرضا علیه السلام، ج ۲، کتاب الاحتجاجات، ص ۷۵، ح ۳ .
- ۷۴-مسند الامام الرضا علیه السلام، ج ۱، کتاب الامامة، ص ۹۸، ح ۳۵ .
- ۷۵-اشاره به آیه ی انا عرضنا الاءمانة علی السموات و... سوره احزاب، آیه ی ۷۲ .
- ۷۶-سوره ی حشر، آیه ی ۲۱ .
- ۷۷-نهج البلاغه، حکمت ۱۱۱ .

- ۷۸-سوره ی نساء ، آیه ی ۵۹ .
- ۷۹-سوره ی حشر ، آیه ی ۷ .
- ۸۰-سوره ی مائده ، آیه ی ۵۵ .
- ۸۱-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب التفسير ، ص ۳۰۷ ، ح ۴ و ۱۰ .
- ۸۲-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب التفسير ، ص ۳۰۷ ، ح ۵ .
- ۸۳-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۷۴ .
- ۸۴-سوره ی عبس ، آیه ی ۱۳ - ۱۶ .
- ۸۵-سوره ی حجر ، آیه ی ۷۵ .
- ۸۶-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب الاحتجاجات ، ص ۱۳۲ ، ح ۱۵ .
- ۸۷-سوره ی شوری ، آیه ی ۱۱ .
- ۸۸-سوره ی جن ، آیات ۲۶ - ۲۷ .
- ۸۹-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب الاحتجاجات ، ص ۹۷ ، ح ۶ .
- ۹۰-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب الامامة ، ص ۱۰۲ ، ح ۳۸ .
- ۹۱-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب الامامة ، ص ۱۰۲ ، ح ۳۸ .
- ۹۲-نهج البلاغه ، خطبه ی ۱۷۹ .
- ۹۳-سوره ی حج ، آیه ی ۴۶ .
- ۹۴-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب الامامة ، ص ۱۵۶ ، ح ۲۲۶ .
- ۹۵-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، ص ۱۷۲؛ ح ۲۶۸؛ ص ۱۰۹ ، ح ۶۵ .
- ۹۶-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، باب دلالات الرضا ، ص ۱۶۰ ، ح ۲۳۵ .
- ۹۷-بحار ، ج ۴۷ ، باب ۴ ، ص ۲۷ ، ح ۲۷ .
- ۹۸-نهج البلاغه ، خطبه ی قاصعه ۱۹۲ .
- ۹۹-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب الامامة ، ص ۱۵۸ ، ح ۲۳۴ .
- ۱۰۰-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۲ ، كتاب الاحتجاجات ، ص ۱۰۱ ، ح ۷ .
- ۱۰۱-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب الامامة ، ص ۱۰۶ ، ح ۴۹ .
- ۱۰۲-سوره ی حجر ، آیه ی ۹ .
- ۱۰۳-سوره ی احزاب ، آیه ی ۳۳ .
- ۱۰۴-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب الامامة ، ص ۱۰۶ ، ح ۴۹ و ۵۰ .
- ۱۰۵-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب الامامة ، ص ۱۰۷ ، ح ۵۲ .
- ۱۰۶-نهج البلاغه ، نامه ی ۲۸ .
- ۱۰۷-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب الامامة ، ص ۱۰۳ ، ح ۳۹ .
- ۱۰۸-سوره ی غایشه ، آیه ی ۱۹ .
- ۱۰۹-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، كتاب التفسير ، ص ۳۸۲ ، ح ۲۰۲ .

۱۱۰- نهج البلاغه ، خطبه ی ۲ .

۱۱۱- مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج ۱ ، باب دلالات الرضا ، ص ۱۷۲ ، ح ۲۶۶ .

۱۱۲- بحار الانوار ، ج ۴۳ ، باب ۱۲ ، ص ۲۶۱ ، ح ۱ و ص ۲۷۰ ، ح ۳۵ .

۱۱۳- بحار الانوار ، ج ۲ ، باب ۲۳ ، ص ۱۷۸ ، ح ۲۸ .

۱۱۴- سوره ی بقره ، آیه ی ۱۳۶ ، و سوره ی آل عمران ، آیه ی ۸۴ .

۱۱۵- سوره ی بقره ، آیه ی ۲۵۳ .

نخستین بهشت : راه شناخت قرآن

نخستین بهشت : راه شناخت قرآن

مقدمه

در بوستان پیشین گذشت که قرآن نور و کلام روشن الاهی است و از آن جا که در نور ، تاریکی و در کلام روشن ، ابهامی نیست ، قرآن از هر گونه ظلمت پاک و از هر نوع ابهامی پیراسته است . پس قرآن در روشن ساختن هر چه به آن رجوع شود ، به سان نور روشنگر است و شدنی نیست که در شناساندن راه نیل به آن ، ساکت و بدون پاسخ باشد . چون از بارزترین خاصیت نور ، روشن کردن راهی است که به خود آن نور می انجامد و نیز شناساندن موانع دست یابی به آن است . پس قرآن شرایط و موانع شناخت خود را به روشنی بیان کرده است . اکنون برخی از این ها را بیان می کنیم ؛ ولی پیش از آن ، ذکر مقدمه ی کوتاهی لازم است .

هم سنخ بودن معرفت و معروف

در هر شناختی معرفت و معروف از یک سنخند؛ به گونه ای که اگر معروف شناخته شده محسوس باشد ، شناخت حسی بس است و اگر معروف از نوع تخیلات یا توهمات باشد ، معرفت خیالی و وهمی بس است و اگر معروف از نوع معقول باشد ، تنها معرفت عقلی شایسته است ؛ هر چند از معرفت حسی و خیالی و وهمی نیز مقدماتی می توان سود برد . اگر معروف برتر از این امور باشد ، هیچ یک از این معرفت ها برای آن بس نیست ، بلکه گریزی از داشتن شهود قلبی نیست ؛ در عین حال که باید از گرو حس و زندان خیال و قید و بند وهم و حجاب علم حصولی عقلی و دیگر حجاب های ظلمانی و نورانی رها شد ، تا دیدگان قلب حجاب های نورانی را پاره کند و به معدن عظمت بیوندد و روح از بندگی مولای باطل درونی هوای نفس و برونی شیطان آزاد گردد و به مقام عزت خدای سبحان چنگ بزند و به نور عزت او دست یابد که آن شکوهمندترین درخشنده هاست .

پس از آن با خدای سبحان آشنا می شود و از غیر او او رو بر می گرداند ، در عین حال از خدای متعالی ترسان است ؛ ترس از آن که مبادا با نظر کردن به غیر او آلوده شود و به پلیدی توجه به دیگران ، لکه دار گردد .

شناخت هر چیزی از سنخ همان چیز است و از آن جا که قرآن ریسمان متصلی است از باطن عالم حس تا آسمان عالم عقل ، و پس از آن از عرش عقل تا قاب قوسین یا نزدیک تر است ، چنگ زدن به هر حدی از آن ، فقط با دست معرفتی شدنی است که هم سنخ آن حد باشد و شناخت نزدیک ترین حد آن یعنی حس و نیز بالاترین درجه یعنی شهود محض ایمانی ، فقط برای دارای قلبی میسور است که دیده هایش را دروغ نمی پندارد و نیز دیده ای که بینایش کند نمی شود و هرگز طغیان نمی کند و آن همان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عترت پاک او هستند؛ کسانی که از یک نورند .

در مقام ولایت که باطن هر مقام است اعم از نبوت و رسالت و امامت میان رسول خدا و عترت ایشان تمایزی نیست ، بلکه تمایز در نبوت و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است .

چگونگی روابط علوم اعتباری با حالات نفسانی انسان

افزون بر همه ی این مطالب ، قرآن کریم دارای الفاظی است که از معانی خاص حکایت می کنند و طبیعتاً شمار زیادی از علوم ادبی را در بر می گیرد که همگی از علوم اعتباری هستند ، مانند نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع . . . ؛ هر چند این علوم نیز با بعضی از امور نسبتاً حقیقی ، چون حالات نفسانی ؛ مانند برانگیختن و باز داشتن و نشاط و گرفتگی و هیجان و سکون و شادی و نگرانی و اشتیاق و کناره گیری و اشتها و گمنامی و . . . روابط رقیقی دارند ، جز این که اساس این علوم ادبی بر گرفته از اعتبارات عقلایی است که از جهت وجود و عدم ، وسعت و ضیق به آن اعتبار وابسته است .

درجات این قواعد اعتباری نیز به حسب اختلاف در اعتبار مرتبه ی حس و خیال و وهم متفاوت است تا به آن درجه ای برسد که از اعتبار منزّه ، از قید قرارداد اعتباری تهی باشد ، به گونه ای که از عالم اعتبار به عالم واقع بالا رود . در هر صورت ، تنها از طریق معرفت حقیقی است که به معروف حقیقی می توان دست یافت و برای شناخت معروف اعتباری همان معرفت اعتباری بس است هر یک به حسب حال خود .

پس از چینه این مقدمه می گوئیم : قرآن شرایط شناخت خود از پایین ترین مرتبه تا بالاترین و مهم ترین مرتبه را بیان کرده ، مردم را به تحصیل آن شرایط تشویق می فرماید؛ چنان که موانع شناخت خودش از رقیق ترین موانع تا شدیدترین آن ها را روشن کرده ، مردم را از آن ها برحذر داشته است . بنابراین ، تمام مبحث در دو بخش خلاصه می شود : ۱ . شرایط شناخت . ۲ . موانع شناخت .

بخش یکم : شرایط شناخت قرآن

مقدمه

از آن جا که قرآن کلامی است با زبان خاص و کتابی است با لغت مخصوص ، و با توجه به این که نخستین ارتباط با هر کتابی از طریق خواندن آن کتاب است ، باید شنونده و خواننده ی آن از کلمات و حروف و مفردات و ترکیب های آن آگاه

باشد، تا خواندن و شنیدن و گوش دادن به آن آسان گردد. بنابراین، کسی که زبان عربی نمی‌داند و آن دیگر را از دیگر زبان‌ها تشخیص نمی‌دهد، بر کمترین درجه‌ی ارتباط با قرآن و تلاوت آن توانایی ندارد، با آن که در موارد متعددی خداوند سبحان مردم را به تلاوت قرآن امر فرموده است؛ ... فاقراءوا ما تيسر من القرآن. (۱۱۶)

حضرت رضا علیه السلام شب‌ها در بستر خواب، مقدار زیادی قرآن می‌خواند و هنگامی که به آیات یادآور بهشت یا جهنم می‌رسید، بسیار می‌گریست و از خداوند بهشت را مسئلت می‌کرد و از آتش دوزخ به او پناه می‌برد. (۱۱۷)

شرط یکم: آگاهی کامل بر قواعد عربی

نخستین شرط برای تدبر در قرآن، شناخت قواعد و علوم خاص زبان عربی است که خداوند سبحان می‌فرماید: انا انزلناه قرانا عربيا لعلكم تعقلون (۱۱۸) و کتاب فصلت آیات قرانا عربيا لقوم يعلمون (۱۱۹) و قرانا عربيا غير ذی عوج لعلهم يتقون. (۱۲۰)

معنای غیر ذی عوج بودن قرآن

نبودن کژی در قرآن بدین معناست که قرآن از جهت لفظو معنا صراط مستقیم است و منحرف کردن آن نیز شدنی نیست. چون تعبیر غیر ذی عوج مانند تعبیر غیر ذی زرع است؛ یعنی با توجه به اقسام زمین که دایر و بایر و موات و غیر ذی زرع است و دایر کشت پذیر است و در آن زراعت می‌شود. دومی نیز چنین است، ولی زراعتی در آن نیست و سومی اصلا قابلیت زراعت را ندارد و باید اصلاح شود و چهارمی نیز چنین است، به گونه‌ای که شدنی نیست آن زمین را تغییر داد و اصلاح صنعتی در آن بی‌اثر است.

بنابراین، شباهت قرآن به چنین زمینی از آن جهت است که اساسا تحریف ناپذیر است و هیچ تلاشی در کژ ساختن آن ثمر بخش نیست؛ نه تنها اکنون، بلکه در هیچ زمانی لباس تحریف بر تن نمی‌کند.

همچنین از آنجا که قرآن به زبان عربی غیر ذی عوج است، باید بر قواعد آن اطلاع کامل یافت تا نخست لفظان را فهمید، سپس به معنایش رسید. گاهی خداوند این زبان را به غیر ذی عوج می‌ستاید و گاهی به عربی مبین. بدین معنا که زبان قرآن همه‌ی زبان‌ها را بیان می‌کند، با آن که زبان‌های دیگر از تفسیر او ناتوانند. زبان قرآن روشنگر هر زبانی است، ولی زبانی برتر از آن نیست که روشنگر قرآن باشد. پس، این زبان خصوصیتی دارد که در غیر آن یافت نمی‌شود؛ لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین. (۱۲۱)

معنای قرآن نیز معارف بلندی است و تنها عقل‌هایی بدان می‌رسند که از سطح حس و خیال و وهم گذشته‌اند. زیرا این معارف دارای شائن کتب مرفوعه‌اند و از جهت ذات صحف مطهره هستند؛ چنان که الفاظان نیز به زبان عربی مبین است که تنها ادیبان و فصیحان و بلیغان در قلمرو تخصص خودشان به قواعد آن دست می‌یابند. هنگامی که نخستین شرط، اطلاع از قواعد عربی مبین، فراهم شد، نوبت به شناخت معانی قرآن و سایر شرایط آن می‌رسد.

فرمان و تشویق خداوند به تلاوت قرآن

خداوند سبحان به تلاوت قرآن امر، مردم را به آن تشویق کرده است و آداب تلاوت، مانند استعاذه و پناه بردن به خداوند از شر شیطان رجیم از آغاز تا پایان قرائت قرآن را بیان کرده است؛ فاذا قراءت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم (۱۲۲) به خداوندی پناهنده شو که جز او پناهگاهی نیست؛ و لن اجد من دونه ملتحدا (۱۲۳) تا شیطان بر تو چیره نگردد؛ انه لیس له

سلطان علی الذین امنوا و علی ربهم یتوکلون * انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین همم به مشرکون . (۱۲۴)

آداب تلاوت قرآن

یکی از آداب تلاوت پناه بردن به خداوند است در حال قرائت ؛ نه تنها در شروع آن ، بلکه از آغاز تا پایان ، یکی دیگر از آداب تلاوت ترتیل است ؛ و رتل القران ترتیلا (۱۲۵) و مانند آن از سنت هایی که برای تلاوت ذکر می شود .

فرمان خداوند به تدبر در قرآن

افزون بر ترتیل ، خداوند به تدبر در قرآن امر ، و مردم را به آن تشویق کرده است و برای آن آداب و احکامی بیان فرموده است و آن را تکلیف مهم الاهی قرار داده است ؛ کتاب اءنزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیتذکرا ءولوا الاءلباب (۱۲۶) و اءعلم یدبروا القول اءم جاءهم ما لم یاءت اباءهم الاءولین (۱۲۷) و اءفلا یتدبرون القران و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا (۱۲۸) و اءفلا یتدبرون القران اءم علی قلوب اءقفالها (۱۲۹) و دیگر آیاتی که به تفکر و تعقل و تعلم معارف قرآنی فرا می خواند .

حقیقت معارف قرآنی

معارف قرآنی از امور محسوس و متخیل و موهوم نبوده ، نیز از امور اعتباری و فرآورده ی دست بشری نیست ، بلکه از امور وجودی حقیقی است که حواس ، آن را درک نکرده ، خیالات و اوهام بدان نمی رسند . چون یگانگی و دانش و قدرت خداوند به هر چیزی احاطه دارد و حیات مطلقه اش که مرگ آن را فرا نمی گیرد و نظایر این اوصاف حقیقی که قرآن در الهیات آن را بیان می کند ، همگی از دسترس وهم و خیال ، به ویژه حس ، دور است .

پس ، بدین جهت حکم کلام قرآن و متلکم آن خداوند یکسان است ؛ چنان که حس ظاهر توان درک حقیقت وحی و نبوت و رسالت و امامت و خلافت و عصمت و ملائکه و روز قیامت - با مواقف آن - را ندارد ، ولی شاید بعضی از این امور ، تخیل یا توهم شود ، لیکن باید توجه شود که شناخت صحیح آن ها تنها با عقل محض یا شهود تام شدنی است .

نیز علوم قرآنی مانند علوم طبیعی یا تعلیمی یا ادبی نیست که به وسیله ی حس و تجربه یا اعتبار دست یافتنی باشد ، گرچه معیار همه ی علوم و ادراکات حتی علوم طبیعی و ادبی در تحلیل نهایی همان عقل است . زیرا مستند همه ی علوم است ، جز این که این علوم در عرصه ی طبیعت و ادبیات دارای مبادی محسوس یا اعتباری هستند .

از این رو حس و اعتبار به آن ها دست می یابد ، ولی علوم الاهی که بدان ها اشاره شد ، از حس و اعتبار فراتر است ، حتی در مبادی خود از حس و اعتبار بی نیاز است . پس ، از جهت شیوه با علوم تجربی و غیر آن که در بعد ذهن و خارج یا بعد خارج ، فقط با ماده سر و کار دارد نمی تواند مساوی باشد . زیرا علوم الاهی به طور کلی از ماده منزّه است ، به گونه ای که تعلق به ماده مانع درک آن ها می شود؛ یعنی ماده نه تنها زمینه ساز نیست ، بلکه خود مانعی برای چنین علوم است که در بیان موانع شناخت قرآن کریم به آن پرداخته می شود؛ اکنون شرایط شناخت قرآن را بررسی می کنیم .

شرایط شناخت قرآن

از جمله شرایط شناخت قرآن، طهارت از هر پلیدی و پاکی از هر گونه آلودگی است. خداوند سبحان می فرماید: انه لقران کریم * فی کتاب مکنون * لا- یمسه الا-المطهرون (۱۳۰)؛ آن چه از کتاب مکنون از اجنبی پوشیده است، برای انسان پیراسته از هر آلودگی نیل پذیر است و آن کتاب مکنون نیز ظرف این قرآن کریم و محیط به آن و باطن آن و معنا و مقصد آن است و برای حواس فهم پذیر نیست.

اهل بیت علیهم السلام تنها عارفان به کنه قرآن

خداوند متعالی پس از بیان این شرط مهم، دارندگان این شرط را نام می برد؛ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یتطهروکم تطهیرا (۱۳۱) و چون تطهیر در حقیقت برای نابود ساختن آثار پلیدی است، پس از آن که خود آن رجس از بین رفت، تطهیر را پس از پاک سازی ذکر کرد؛ یعنی هیچ مجالی برای خود رجس و اثر آن در اهل بیت علیهم السلام وجود ندارد و به طور کلی، این در مقام دفع رجس است از اول رجس وجود ندارد، نه این که رجسی وجود دارد و خداوند آن را رفع می کند. (۱۳۲)

مقتضای حصر در: لا یمسه الا المطهرون (۱۳۳) آن است که رسیدن به کنه قرآن که همان کتاب مکنون است، ویژه ی اهل بیت علیهم السلام است و این، همان همراهی حقیقی میان ثقلین است که از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دست می آید.

پس خود قرآن بیان می کند که کسی جز اهل بیت وحی و عصمت علیهم السلام چنان که شایسته است، آن را درک نمی کند و به کنه آن نمی رسد؛ چنان که آنان نیز به حق اظهار می دارند که کنه قرآن و تاءویل آن را تنها راسخان در علم می دانند و فقط آنان واجد چنین وصفی هستند - برای این موضوع در کتاب های روایی، مانند بصائر الدرجات (۱۳۴) بابی ویژه تنظیم شده است - و بی تردید اهل بیت علیهم السلام به ظاهر و باطن قرآن عالمند و کسی غیر از اوصیا، همه ی قرآن را جمع نکرده است.

بنابراین، کسی که از هر جهت پاک باشد - خالص ترین آن، طهارت از رؤیت اخلاص است - و کسی که از این مرتبه والای طهارت برخوردار شود و جزو بندگان مخلص خداوند باشد به رستگاری رسیده است. پس چنین کسی شایسته است که به کتاب مکنون عالم گردد و نیز کسی که از هر جهت طاهر نگردیده، بلکه صرفا از بعضی جهات پاک است، فقط به اندازه ی طهارت خود به قرآن عالم است.

چون رسیدن به کنه قرآن مشروط به طهارت کامل است که از آن به عصمت تعبیر می شود و تنها عترت طاهره اند که به عصمت الاهی معصومند. از این رو خداوند سبحان، رسول خود را مبین و مفسر قرآن قرار داد؛ و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهیم. (۱۳۵)

آگاهی عترت از باطن قرآن

در مباحث پیشین گذشت که ائمه علیهم السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نور واحدند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جهت نبوت و رسالت نسبت به ائمه علیهم السلام امتیاز دارد، ولی از جهت ولایت هیچ اختلافی با یکدیگر ندارند.

ایشان به تفسیر و تاءویل و ظاهر و باطن قرآن عالم هستند . چنان که اقتضای همراهی و جدایی ناپذیری ثقلین از یکدیگر در همه ی مراتب وجودی چنین است .

پس رسیدن به کلیه ی حدود الاهی شدنی نیست ، مگر با رجوع به عترت طاهره علیهم السلام چنان که اعتماد بر روایات نقل شده از ایشان شدنی نیست ، مگر پس از عرضه ی آن ها به قرآن ، آن روایات متعارض باشند یا نه ؛ چنان که امر به عرضه ی روایات به قرآن به صورت متواتر از رخ و دایمه علیهم السلام نقل شده است و این نیز مقتضای اطلاق معیت ثقلین است . کسی که به اسلوب ثقلین آگاه باشد ، به خوبی می داند که چگونه فهم هر یک در گرو فهم دیگری است ، بدون آن که اشکال دور پدید آید؛ بدین بیان که برای فهم قرآن باید به کلام معصوم علیه السلام نگریست و برای درک کلام معصوم نیز باید به قرآن رجوع کرد . افزون بر آن که بر اثر و نتیجه ی تلازم ثقلین و امتناع جدایی آن دو از یکدیگر نیز بر این اسلوب متوقف است .

حضرت رضا علیه السلام نیز به این مطلب که علم به باطن قرآن و نیز تاءویل آن نزد دعوت طاهره علیهم السلام است ، اشاره کرده است . در پاسخ علی بن محمد بن الجهم که پرسید : ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا شما به عصمت پیامبران اعتقاد دارید ؟ حضرت فرمودند : آری . وی پرسید : پس در مورد آیه ی : و عصی ادم ربه فغوی (۱۳۶) چه می فرماید ؟ حضرت فرمودند : وای بر تو ای علی ! تقوا پیشه کن و زشتی ها را به پیامبران نسبت نده و کتاب خداوند بزرگ را با راء ی خود تاءویل مکن . خدای والا می فرماید : و ما یعلم تاءویله الا الله و الراسخون فی العلم . . . (۱۳۷) ؛ و یحک یا علی ، اتق الله و لا- تنسب الی اءنبیاء الله الفواحش ، و لا تتءول کتاب الله عزوجل براءیک ، فان الله عزوجل یقول : و ما یعلم تاءویله . . . (۱۳۸) .

تشویق الاهی به تحصیل طهارت

حاصل سخن این که ، قرآن از صحف مطهره است ؛ فی صحف مکرمه * مرفوعه مطهره * (۱۳۹) و رسول من الله یتلوا صحفا مطهره (۱۴۰) و گذشت که شناخت هر چیز از سنخ همان چیز است ، پس شناخت صحیفه ی مطهره قرآن ناگزیر باید از قید وهم و آلودگی خیال و زنگار غفلت پاک باشد .

روشن است که اهل توهم و تخیل و مبتلایان به زنگار غفلت به شناخت پاک دسترسی ندارند و خداوند متعالی پس از معرفی پاکان - عترت و معصوم علیهم السلام - مردم را به تحصیل طهارت تشویق فرموده است ؛ ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین (۱۴۱) و والله یحب المطهرین . (۱۴۲) چون حکم به محبوبیت انسانی که خود را برای خدا سبحان پاک کرده است ، در حقیقت تشویق مردم به دست آوردن ملا-ک محبت است در حقیقت ، ملا-ک محبت چیزی جز طهارت نیست و خداوند سبحان راه های دستیابی به طهارت را بیان فرموده است .

راه های تحصیل طهارت

۱. انفاق در راه خداوند؛ خذ من اءموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها . (۱۴۳)
۲. رعایت حجاب و عفاف ؛ و اذا ساءلتموهن متاعا فسلوهن من وراء حجاب ذلکم اءطهر لقلوبکم و قلوبهن . (۱۴۴)

۳. وضو و تیمم برای اعمالی که مشروط به طهارت است و ان کنتم مرضی اءو علی سفر اءو چاء اءحد منکم من الغائط اءو لمستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعبدا طیبا . . . و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم . . . (۱۴۵) مراد از طهارت در این آیه ، تنها نظافت و پاکیزگی ظاهری نیست . زیرا از سویی در این نوع از طهارت ، قصد قربت شرط است و از سوی دیگر ، نظافت به وسیله خاک - در تیمم - حاصل نمی شود . چون خاک مالی کردن صورت و دو دست نظافت نیست . پس منظور از آیه ، طهارت از آلودگی خواهش های نفسانی و نیز پاکیزگی از پلیدی غرور و مانند آن است ؛ گر چه در بعضی از این موارد به نوعی از نظافت ظاهری هم می انجامد .

طهارت بنیادین

یکی از راه های تحصیل طهارت رفت و آمد در مساجدی است که بر اساس تقوا برای برپایی نماز و مانند آن بنیان نهاده شده است ؛ فیه رجال یحبون اءن یتطهروا و الله یحب المطهرین (۱۴۶) و نیز آیات دیگری که اساس طهارت را عبادت و بندگی خداوند سبحان در خصوص اوامر و نواهی او نام می برد . از این رو ، هر کس عابدترین و مطیع ترین انسان ها در پیشگاه خداوند باشد ، مطهرترین و نیکوترین آنان است و نصیب و بهره ی او نیز از صحف مطهره فراوان تر است . در مقابل ، کسی که بر پایه ی استکبار ، از عبادت خداوند خودداری کند ، در گمراهی مستی طبیعت ، آلوده به چرک و طغیان و پلیدی فتنه و سرگردانی است . پس به سبب نداشتن شرط شناخت و طهارت به هیچ وجه بهره ای از آن صحف مطهره ندارد . چون خداوند می فرماید : . . . و من یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا اءولئک الذین لم یرد الله اءن یطهر قلوبهم فی الدنیا خزی و لهم فی الاخرة عذاب عظیم . (۱۴۷)

با توجه به این که اراده ی خداوند دو نوع است : تکوینی و تشریحی ؛ اولی تخلف ناپذیر است و مراد آن قطعاً محقق می شود و دومی به جهت عصیان بندگان امکان تخلف و عدم تحقق دارد منظور از اراده در این آیه ، اراده ی تکوینی است ، نه تشریحی . زیرا اراده ی تشریحی اطلاق دارد و همه ی مکلفان را در بر می گیرد . چون خداوند متعالی با اراده ی تشریحی عمومی اش خواسته است همه ی بندگان را پاک کند .

به همین دلیل بندگان را به طور مساوی در معرض تکالیفی قرار داده که سبب تطهیر آنان می شود؛ ولی بعضی از انسان ها از انجام دادن تکالیف سرپیچی کرده اند و زندگی دنیوی آنان را فریفته است و حیات اخروی را در مقابل دنیا از دست داده اند .

اینان کسانی هستند که اراده ی تکوینی خداوند به تطهیر قلب های آنان تعلق نگرفته است ؛ معنای اراده در آیه ی تطهیر نیز اراده ی تکوینی است . چون اراده ی تکوینی خداوند به تطهیر عترت طاهره علیهم السلام اختصاص یافته است ، ولی اراده ی تطهیر از طریق قوانین تشریحی ، عام و شامل غیر عترت نیز هست .

بنابراین ، خداوند به اراده ی تشریحی اش خواسته است که همه ی بندگان تطهیر شوند ، ولی متعلق اراده ی تکوینی او در خصوص طهارت ، ویژه ی عترت طاهره علیهم السلام است . شاهد این مدعا که مراد از طهارت در این آیات ، طهارت معنوی است ، این آیه است : لم یرد الله اءن یطهر قلوبهم . . . (۱۴۸) چون متعلق تطهیر ، قلب ها و باطن این افراد است ، نه بدن ها و ظواهر آنان .

همچنین خداوند سبحان از طریق اراده ی تشریحی عمومی خواسته است که همه ی بندگان از حسیض پستی عالم طبیعت بالا

آمده ، به فرا طبیعت پرواز کنند .

بدین جهت آنان را به امور عبادی مکلف فرموده تا به سوی خداوند که کمال محض است ، تقرب جویند و به سوی او بالا روند؛ صعودی که ویژه ی گروه خاصی نیست ، بلکه به همه ی بندگان در همه ی زمان ها و مکان ها ، از طریق اذن تشریحی عمومی ، اجازه ی تکامل داده شده است ، جز این که خدای متعالی مساجد و مشاهد مشرفه را خاص نه های خاصی قرار داده است و تکوینا اجازه داده تا این اماکن بدون وجود مانعی ، رفعت و بلندی یابد؛ . . . فی بیوت اءذن الله اءن ترفع . (۱۴۹)
بنابراین ، رفتن به مساجد و آمد و شد در مشاهد مشرفه سبب برتری ممدوح می شود؛ یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین اءوتوا العلم درجات . (۱۵۰) از این رو انسانی که نسبت به او امر ثقلین فرمانبردار باشد ، به اذن خدا رفعت یافته ، عقلش به صحفی دست می یازد که از مرز حس و خیال و وهم و عالم طبیعت بالاتر است .

پیراستگی از پستی طبیعت

از مطالب گذشته روشن می شود که برای شناخت قرآن شرط دیگری لازم است و آن رفعت و پیراستگی از پستی طبیعت است . بی تردید عترت طاهره علیهم السلام و دوستان و پیروانشان رفعت یافتگان الهی اند و راه به دست آوردن آن رفعت ، رفتن به مساجد و مشاهد شریفه و اطاعت از اوامر کتاب و عترت است و حقا آنان که از این خانه های بلند مرتبه رو گرداندند و اوامر کتاب و سنت را گردن ننهاند ، کسانی هستند که اراده ی تکوینی خداوند به رفعت ایشان از حسیض طبیعت تعلق نگرفته است ، گر چه اراده ی تشریحی او برتری آنان را خواسته است ؛ و لو شئنا لرفعناها بها و لکنه اءخلد الی الاءرض و اتبع هویه . (۱۵۱)

این آیه به داستان بلعم باعور اشاره دارد که وی مورد عنایت خداوند واقع شد و نشانه هایی به او عطا شد ، ولی با سوء استفاده از این مقام ، از زیانکاران گردید چون از جهت اراده ی تشریحی ، خواست خداوند رفعت یافتن او بود و نمونه ای از آیات و نشانه هایش را نیز به او بخشید ، ولی او از آیات الهی بریده شد و به زمین میل کرد و شرط اراده ی تکوینی خداوند برای رفعت را به دست نیاورد .

از این رو ، خداوند تکوینا رفعت او را اراده نکرد . زیرا اگر اراده ی تکوینی خداوند به بزرگی او تعلق گرفته بود ، تحقق آن اراده ، قطعی و تخلف ناپذیر بود؛ لیکن عدم تحقق رفعت بلعم باعور نشانگر آن است که اراده ی خداوند از نوع تشریحی بود ، نه تکوینی .

همچنین روشن شد که استنباط این شرط از روی وصف رفعت است که خداوند برای آن صحف الهی بیان داشته است و چنان که گذشت شناخت هر چیز از سنخ همان چیز است . پس شناخت صحیفه ی عالی رتبه ناگزیر عارف بلند مرتبه می طلبد - چنان که در شرط بودن طهارت برای معرفت بیان گردید - زیرا ستودن صحیفه به رفعت ، مانند آن است که گفته شود : این صحیفه تنها در معرض دستیابی کسانی است که خداوند آنان را به مرتبه ی عالی بالا برده است .

کرامت و ارجمندی

یکی از شرایط شناخت قرآن کرامت و پیراستگی از فرومایگی هاست . زیرا کرامت یکی از اوصاف صحف الهی است که

قرآن اشرف آن هاست . فی صحف مکرمه * . . . بآیدی سفره * کرام برره . (۱۵۲) چنان که خداوند قرآن را نیز به کرامت ستوده است ؛ انه لقران کریم . (۱۵۳) پس قرآن ، مظهر اسم کریم است و کریم یکی از اسمای حسناى خداوند است ؛ قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءءشکر اءم ءءکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم . (۱۵۴)

راه ارشاد به تحصیل صفتی برتر

ستودن کتابی به وصف خاص ، انسان را به لزوم تحصیل شرایط مربوط به شناخت آن کتاب و نیز موانع شناخت آن راه می نماید . مثلاً توصیف قرآن به عربی مبین (۱۵۵) نشانه ی آن است فقط کسی که به دستور زبان عربی آشناست ، توان شناخت قرآن را دارد و نیز ستودن قرآن به کرامت نشان آن است که معرفت قرآن برای انسان کریم میسر است . چون رسول کریم و نیز قرآن کریم فقط از روی کرامت سخن می گویند . پس کسی که سهمی از کرامت ندارد ، چگونه قدرت شناخت کرامت را داراست ؟

تقوا ، مدار کرامت

خداوند سبحان مدار کرامت را تقوا می داند . چون با پیدایش تقوا کرامت نیز پدید می آید و با دوام آن نیز کرامت استمرار می یابد . چنان که با شدت و قوت تقوا ، کرامت نیز تشدید و تقویت می شود؛ ان ءء کریمکم عند الله ءءتقیکم (۱۵۶) و با نابودی تقوا ، کرامت نیز به طور کلی نیست می شود . زیرا هنگامی که از طریق طغیان ، تقوا از بین رود ، از طریق اهانت ، کرامت زائل می شود؛ . . . و من یهن الله فما له من مکرم . (۱۵۷) خداوند فقط متقیان را کرامت می بخشد و اگر کسی به جهت طغیان و سرکشی از تقوا جدا شود ، با سوء اختیار خود کرامت را به خواری جایگزین ساخته است و از کتابی که بر گرد کرامت و کرامت نیز بر گرد آن می چرخد ، هیچ بهره ای ندارد .

بنابراین ، کرامت و پیراستگی از پستی های دنیوی ، شرط مهم شناخت قرآن کرمی است . زیرا ستودن قرآن به کرامت مانند این سخن است که قرآن را تنها کسانی حس می کنند که خداوند به آنان نسبت به دنیای پست کرامت بخشیده باشد . پس کسی که دنیا او را فریفته است و بهره اش را به فرومایگی و پستی فروخته است و آخرتش را به بهای اندک خریده و سرکشی کرده ، در هوای نفس خود فرو رفته است ، چیزی از کتاب کریم را به ارث نمی برد ، گر چه آن را تلاوت کند و ببوسد و بعضی اوقات آن را بر سر نهد راز مطلب همان است که به آن اشاره شد .

آشنایی با غیب و باور کردن آن

یکی دیگر از شرایط شناخت قرآن شناخت غیب و ایمان اجمالی به آن است . زیرا قرآن - چنان که گذشت - از غیب و باطن عالم خبر می دهد . از این رو کسی که وجود را مساوق با ماده می داند و هر موجودی را مادی می پندارد و بر آن است که هر چه ماده ندارد ، موجود غیر حقیقی ، بلکه خرافه ای است که وهم آن را دارای دو نوع ساخته و دست خیال آن را بافته است ، چنین کسی از کتابی چون قرآن که موجود را دارای دو نوع غیب و شهادت می داند بهره ای نمی برد . زیرا اعتقاد او با

محتوای آن کتاب مخالف است .

کسی که بعضی از موجودات را غیر مادی می داند و ملائک شناخت را تنها به حس محدود نمی کند ، بلکه معیار اصیل شناخت را عقل یا شهود دانسته ، حس و تجربه را مددکار آن دو می داند و نیز منشاء ارزش و اعتبار حس و شهادت را همان عقل مجردی می داند که خود نیز از عالم طبیعت نهان است ، چنین کسی از قرآن بهره می برد . چون اعتقاد وی درباره ی موجودات با محتوای قرآن هماهنگ است .

خداوند سبحان راز بهره نبردن از قرآن را برای کسی که وجود را منحصر به ماده می داند ، چنین بیان می کند : . . . و لکن اءكثر الناس لا يعلمون * يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا و هم عن الاخرة هم غافلون . (۱۵۸) آنان به باطن زندگی دنیا آخرت علم ندارند و با وجود آن که آخرتی هست ، توجهی به آن ندارند ، بلکه از آن غافلند . بدین جهت به رسولش صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود که از این افراد روی گردان باشد . چون آگاهی آنان برای شناخت قرآن به حد نصاب لازم نمی رسد؛ فاءعرض عن من تولى عن ذكرنا و لم يرد الا الحيوة الدنيا * ذلك مبلغهم من العلم ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بمن اهتدى . (۱۵۹)

مصحح این اعراض و رویگردانی و موجب دوری گزیدن نیکوی او ، آن است که قرآن برای هدایت مردم در هر شهری و عصری نازل شده است ، ولی معارف قرآن که مبتنی بر غیب است ، برای کسانی که به چیزی ایمان نمی آورند ، مگر آن که آن را حس کرده ، آشکارا بنگرند و تنها محسوسات و مشاهدات خود را باور دارند ، سودی ندارد . از این رو خدای متعالی می فرماید : هدى للمتقين * الذين يؤمنون بالغيب . (۱۶۰)

مراتب شناخت غیب و ایمان به آن

این شرط معرفت یعنی شناخت غیب و ایمان به آن چون سایر پیش گفته دارای مراتبی است . هر که تمام آن درجات را داشته باشد ، بهره ی او از قرآن بیش تر است و هر که بعضی از آن مراتب را دارا باشد ، به همان اندازه از قرآن بهره می برد . چنان که قرآن عینی یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای همه ی فرستاده شد؛ و ما اءرسلناك الا كافة للناس بشيرا و نذيرا ، (۱۶۱) ولی تنها مؤمن به غیب از وجود ایشان بهره مند می شود . از این رو خدای متعالی می فرماید : لقد من الله على المؤمنین اذ بعث فيهم رسولا . (۱۶۲)

اکنون انسان آگاه زیرک به اهمیت این شرط در مقایسه با سایر شرایط پی می برد ، به گونه ای که اگر گفته شود : این شرط از آن جا که به عقل نظری مربوط است ، مهم ترین شرط است ، سخن گزافی نیست . زیرا شرایطی که مربوط به عقل عملی است ، در رتبه ی شرایطی نیست که مربوط به عقل نظری است ، چنان که خود عقل عملی نیز در رتبه ی عقل نظری نیست . برای مثال ، طهارت از آلودگی تعلق به دنیا و نیز گسستن از این دنیای کوچک و پیراستن از پستی وابستگی به ماده و تجملات و جواهرات و زیبایی های آن و امثال این گونه اوصاف نفسانی که مربوط به عقل حقیقی است و به واسطه ی آن خدای رحمان عبادت و بهشت کسب می شود . همه ی این امور از شئون عقل عملی است که در مقایسه با شناخت غیب و ایمان به آن که از شئون عقل نظری است ، از اهمیت کم تری برخوردار است .

اعتراف به وجود غیب ؛ پایه ی شناخت

اساس شناخت و معیار عقلی، آن پذیرفتن انواع دوگانه‌ی موجودات است؛ غیب و شهادت. بی تردید وحدت خداوند و سایر اوصاف ذاتی او نسبت به عالم طبیعت غیب است و از پلیدی و آلودگی طبیعت منزّه است و نیز ملائکه و وحی و نبوت و رسالت و خلافت الهی و عصمت و علم به غیب و خبر دادن از آن و مثال این گونه امور که همگی از معارف قرآنی است، به عالم غیبی مربوط می‌شود که حواس آن را درک نمی‌کند و دست تجربه و اعتبار اجتماعی به آن نمی‌رسد و بافته‌های خیال و احساسات وهم، کرامت آن را لمس نمی‌کند.

بنابراین، اساس علوم قرآنی بر پایه‌ی مجردات غیب از اوهام و به طریق اولی غایب از حس استوار است و مهم‌ترین شرط لازم برای شناخت قرآن آن است که عقل پیراسته از طبیعت، معیار شناخت قرار گیرد و پذیرفته شود که مطلق وجود، تنها در طبیعت خلاصه نمی‌شود، بلکه دو نوع طبیعی و فراطبیعی دارد. در این صورت است که تدبر در قرآن و استنباط از آن و اعتماد و استناد و استدلال به آن و بهره‌گیری از هدایت آن ممکن می‌گردد؛ این مهم نیز پس از به دست آوردن سایر شرایط است.

نمونه‌هایی از معارف غیبی انکار شده

اکنون نمونه‌هایی از معارف غیبی قرآن را می‌آوریم که ملحدان به انکار آن‌ها پرداخته‌اند و از آن‌ها شگفت زده شده‌اند و بی‌زاری جسته‌اند و از آن معارف غیبی به اسطوره یاد کرده‌اند. زیرا این گمان بر اوهام‌شان چیره شده که موجود فقط شیء محسوس است و هر چه را که حس به ذات و جوهر آن نمی‌رسد، فرض وجودش محال است، و نیز هر چیزی که مانند جسم ذاتا یا به سبب چیزی که در آن است، مانند احوال جسم، اختصاص به مکان یا وضعیتی نیابد، بهره‌ای از وجود ندارد.

این ملحدان می‌گویند: و ما یهلکنا الا الدهر (۱۶۳) و نیز می‌گویند: لن نؤمن لک... اءوتی بالله و الملكة قبلا (۱۶۴) خدا را بیاوری تا ما او را رویاروی، همچون ماده بینیم و نیز ملائکه را بیاوری تا آن‌ها را در مقابل خود بنگریم.

روشن است کسی که نهایت درجه‌ی علمش این مقدار اندک است که موجود را در محسوسات منحصر می‌سازد، چگونه او خدا را می‌تواند درک کند؟ خدایی که لا تدرکه الاءبصار و هو یدرک الاءبصار و هو اللطیف الخبیر (۱۶۵) و نیز چگونه شدنی است چنین کسی نشئه‌ی نهایی را بشناسد که ملائکه دیده نمی‌شوند، مگر این که در همان نشئه باشد یا اگر هنوز به آن عالم نرفته، در آن حالت ویژه باشد، چنان که خدای متعالی می‌فرماید: یوم یرون الملكة لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجرا محجورا. (۱۶۶)

آنان نیز می‌گفتند: لو لا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم. (۱۶۷) زیرا آن‌ها به زمین متمایل بوده، گمان کرده‌اند که اصالت برای ماده است و هر که مالک تجملات و زینت آن باشد. او بزرگ است و نبوت هم مقام مادی بسیار بزرگی است که ناگزیر از آن بزرگ مادی است.

روشن است که محدوده‌ی علمش این اندازه ناچیز است، چگونه می‌تواند درک کند که نبوت یک‌شاء الهی و دارای عظمت معنوی است و فقط صاحب خلق عظیم و ملکات نفسانی عظیمی چون عصمت، به آن دست می‌یابد. از این رو، با بی‌خردی می‌گوید: لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اءوتی رسل الله. (۱۶۸) چنان که خداوند از آنان حکایت می‌کند: بل یرید کل امری منهم اءن یؤتی صحفا منشرة (۱۶۹)، و نیز می‌گفتند: ان هی الا حیاتنا الدنیا و ما نحن بمبعوثین (۱۷۰) و اذا متنا و مکنا ترابا ذلک رجع بعید؛ (۱۷۱) یعنی از حد امکان و از فهم عقلی ما دور است که انسان‌ها پس از مرگ دوباره زنده و برانگیخته شویم. از این جهت چنین افرادی از معاد وحشت داشته، از آن تعجب می‌کنند و می‌گویند: هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزفتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید. (۱۷۲)

آری کسی که حوزه ی علمش این اندازه تنگ باشد ، چگونه می تواند درک کند که انسان با مردن نیست می شود ، بلکه متوفی می گردد و در زمین گم نمی شود ، بلکه از خانه ای به خانه دیگر می رود .

موارد فوق نمونه هایی است که به مبداء و معاد و وحی و نبوت مربوط می شود و مبنای همه ی آن ها عدم انحصار معیار شناخت در حس ، و موجود در محسوس است . از این رو ، ملحدانی که گمان می کنند هر چه حس به آن نمی رسد ، ممتنع الوجود است و هرگز پدید نمی آید ، در برابر معارف غیبی چنین می گویند : ان هذا الاءساطیر الاءولین . (۱۷۳)

معارف غیبی از امور مشترک میان پیامبران

از آنجا که این معارف غیبی از امور مشترک در نبوت همه ی پیامبران است ، گفته های ملحدان نیز از مشترکات همه ی ملحدان جاهلیت مادی است . بدین جهت سخن باطل آنان در موارد متعددی در قرآن کریم آمده است که در هر عصری در برابر هر پیامبری ، ملحدان چنین می گفتند . به گونه ای که امروز با وجود پیشرفت صنعت و الکترونیک ، نهایت شبهات مادی گرایان و مشکل ترین مسائل اعتقادی آنان از گفته های پیشینیان تجاوز نمی کند؛ هر چند اختلاف زبانی و رنگی دارد ، ولی قلب هایشان مانند یکدیگر است .

از این رو ، چنان که گذشتگان رویگردان از راه خداوند چنین می گفتند : یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول (۱۷۴) ، جانشینان طالح و بدکار آنان نیز می گویند : این ها چیزی جز تحجز و ارتجاع و افتراهایی شبیه به این دو نیست ؛ مانند این سخن که : دین افیون توده هاست .

اکنون سخن در مقام یکم و شرایط شناخت قرآن پایان یافت . پس از آن به مقام دوم و موانع شناخت قرآن اشاره می شود؛ چنان که به بعضی از این موانع در کنار ذکر شرایط اشاره شد . زیرا هر چه شرط شناخت است ، در حقیقت از مقابل آن ، مانع شناخت به دست می آید . از این رو ، گاهی یکک وصف کمالی شرط معرفت نامیده می شود و مقابل آن ، مانع معرفت به شمار می آید؛ چنان که از آیات مورد بحث در دو مقام روشن می شود .

بخش دوم . موانع شناخت قرآن

مقدمه

همان گونه که وجود خارجی اشیا به شرایط خاصی نیاز دارد که زمینه ساز آن است و نیز موانعی دارد که از وجود آن جلوگیری ، و آن را باطل می کند؛ علم هم دارای شرایطی است که آن را محقق می سازد و نیز موانعی بازدارنده دارد . زیرا نظام علت و معلول ویژه ی عین و خارج نیست ، بلکه هر موجودی را که وجودش عین ذاتش نباشد ، نیز در بر می گیرد . هر ممکن الوجودی پیرو این قانون است که وجودش در گرو شرایط خاص و عدم موانع مربوط به خود است . چنان که حضرت رضا علیه السلام می فرمایند : هر چه در غیر خود قوام یابد ، معلول است و وجود هر معلولی در سایه ی وجود شرایط و فقدان موانع محقق می شود؛ کل قائم فی سواه معلول . (۱۷۵)

در مباحث پیشین ، شرایط مهم برای شناخت قرآن مطرح گردید و در ضمن آن ، به طور اجمالی موانع شناخت نیز به دست

آمد؛ ولی قرآن کریم در بیان موانع شناخت به بیان اجمالی بسنده نکرده است، بلکه با اشاره ی تفضیلی و یکایک به آن موانع، آشکارا انسان را از آن ها بر حذر داشته است؛ اما همان گونه که شرایط دو نوع است: یکی مربوط به عقل نظری و دیگری مربوط به عقل عملی است، موانع نیز دو قسم است، یکی جهل در مقابل علم و دیگری جهل در مقابل عقل که در زبان ثقلین به این بیان به یاد شده است: آنچه با آن خدای رحمان عبادت شده، بهشت به دست می آید یا همان عقل عملی که سبب مهار کردن غرایز سرکش و خواهش های طغیانگر می شود.

اکنون موانع مزبور را بدون ذکر تفصیلی همه ی تفاوت های دو صنف، متذکر می شویم؛ هر چند اشاره ی اجمالی به آن ها ممکن است. همان گونه که در بحث شرایط گذشت.

مادی گرایی، مهم ترین مانع شناخت قرآن

یکی از موانع - بلکه مهم ترین آن - عدم آگاهی از دو قسم موجود است؛ موجودات غیبی و شهودی. جاهلان چنین می پندارند که موجودات منحصر است در مواردی که با حس دیده می شود، از این جهت هنگامی که معارف غیبی به ویژه معاد را می شنوند، گمان می کنند که این امور نیز باید از امور طبیعی باشد که حواس، آن ها را درک می کند و چون آن را در عرصه ی دنیای محسوس نمی یابند، آن را نمی پذیرد؛

و اذا تتلى عليهم اياتنا بينات ما كان حجتهم الا ان قالوا ائتنا بائنا ان كنتم صادقين * قل الله يحييكم ثم يميتكم ثم يجمعكم الى يوم القيمة لا ريب فيه و لكن اكثر الناس لا يعلمون . (۱۷۶)

ندانستن غیب بودن قیامت که حواس دنیایی به آن نمی رسد و قیامت پس از دگرگونی دنیا ظهور می یابد، سبب می شود که در پیشگاه پروردگارشان چنین احتجاجات باطلی را عرضه کنند و این جهل و نادانی در مقابل علم و آگاهی است؛ چنان که در ذیل آیه ی کریمه چنین آمده است: و لكن اكثر الناس لا يعلمون (۱۷۷)، و این مانع، درد بزرگی است که سبب کفر می شود، به ویژه در عصر پیشرفت صنعت و مشاهده ی آثار طبیعی آن در آسمان و زمین و دریا و خشکی و

تفکر مادی، موجودات را در محسوس خلاصه می کند؛ یعنی اگر چیزی در آسمان و زمین هست، باید حس از آن آگاه باشد و اگر در هیچ یک از آن دو حس نشد، محکوم به نیستی است و اعتقاد به وجود شیء غیر محسوس در حقیقت افسانه ای بیش نیست. چنان که فرعون می گفت: یا هامان ابن لی صرحا لعلی اءبلغ الاءسباب * اءسباب السموات فاءطلع الى اله موسى و انى لاءظنه كاذبا؛ (۱۷۸) در حالی که از وجود غیبی خداوند سبحان که از طریق وهم واقعا حس، فهمیدنی نیست، غافل بوده، نمی داند که و هو الذی فی السماء اله و فی الاءرض اله . (۱۷۹)

پس همان گونه که خدا در زمین اله است و با حس دیده نمی شود، در آسمان هم اله است و با حس دست یافتنی نیست. ساختمان بلند بیهوده است و تلسکوپ و دیگر ابزار دانش های مادی، برای دیدن او فایده ای ندارد. چگونه به وسیله ی حس مسلح یا غیر مسلح می توان بر خدایی احاطه پیدا کرد که فیضش در درون هر چیزی، حتی ساختمان بلند هست، بدون آن که با آن ها آمیخته باشد و از هر چیزی بیرون است، بدون آن که از آن ها جدا شود!

نتیجه: ندانستن غیب بودن خداوند سبحان از حواس، سبب می شود که فرعون چنین سخن بیهوده ای بگوید و این جهل مانع شناخت قرآن است که ندا می کند خدای متعالی را با چشمان نمی توان درک کرد.

بنابراین، دقیقا آنچه برای متفکر مادی شرط شناخت است، همان مانع شناخت خداوند و اسمای حسنای غیبی اوست.

حضرت رضا علیه السلام در پاسخ کسی که از چگونگی و کجایی خداوند پرسید ، فرمودند : وای بر تو ! پندار تو غلط است . مکان آفرین مکان بردار نیست و چگونگی بخش ، کیفیت ندارد . او با کیفیت و مکان شناخته نمی شود و با حس درک نمی گردد و با چیزی سنجیده نمی شود؛ و یلک ان الذی ذهبت الیه غلط ، هو اءین الاءین بلاءین و کیف الکیف بلا کیف ، و لا یعرف بکیفوفیه و لا بءینونیه و لا یدرک بحاسه و لا یقاس بشی ء .

مرد پرسید : اگر به وسیله ی هیچ حسی درک نمی شود ، پس وجود ندارد ، لا شی ء و معدوم است ! امام در پاسخ وی فرمود : وقتی حواس تو از درک او ناتوان باشد ، ربوبیت او را نمی پذیری ، ولی ما هنگامی که حواس مان از درک او ناتوان می گردد ، یقین می کنیم که او پروردگار ماست ، درست بر عکس اشیای دیگر که تنها در صورت مشاهده و حس کردن به وجود آن ها یقین پیدا می کنیم ؛ و یلک لما عجزت حواسک عن ادراکه اءنکرت ربوبیته ، و نحن اذا عجزت حواسنا عن ادراکه اءیقنا اءنه ربنا خلاف الاءشیاء . (۱۸۰)

ناتوانی حس از درک خداوندی که غیب و از عالم طبیعت پیراسته است ، سبب می شود کسانی که به اصالت حس و ملاک بودن آن برای شناخت معتقدند ، خداوند را انکار کنند ، در حالی که عقل محض پس از اثبات و تبیین ضرورت وجود خدا ، و ضرورت تنزه او از ماده و ملحقات آن و ضرورت تجرد او از طبیعت و آثار و احکام آن ، یقین می کند که او ماندی ندارد . غالب معارف قرآن درباره ی وجود پروردگار متعالی و اسمای حسنا ی اوست که حس از درک آن عاجز است . در این صورت ، متفکر مادی که پایه ی آگاهی هایشان بر حسی استوار است که از شناخت آن معارف عالی ی غیبی ناتوان است ، چگونه آن معارف را بشناسد و بدان ها اعتراف کند ؟ چگونه آنچه را حضرت رضا علیه السلام در شائن او چنین فرمود ؛ می تواند درک کند ؛ تعابیر از وصف او عاجز ، و دیدگان ضعیف و تیره ، و شمارش صفات درباره ی آن به حیرت گراید ، بدون حجاب و نهان است ، و بدون پرده در پرده ای پنهان است ، بدون دیدن شناخته می شود و بدون تصویر ستوده ، بدون جسمیت وصف می شود : لا اله الا الله الکبیر المتعال عجزت دونه العبارة و کلت دونه الاءبصار و ضل فیه تصاریف الصفات ، احتجب بغير حجاب محجوب و استتر بغير ستر مستور ، عرف بغير رؤیة و وصف بغير صورة و نعت بغير جسم ، لا اله الا الله الکبیر المتعال . (۱۸۱)

پس روشن شد که تفکر مادی و جهل به این که معیار شناخت منحصر در حس نبوده ، موجود نیز منحصر در محسوس نیست و نیز غیب اسطوره ای نیست که دست خیال آن را بافته باشد ، مانع گوش دادن به صدای نبوت و مشاهده ی جمالی وحی و بوییدن بوی رسالت و چشیدن طعم دین است .

گناه ، مانع شناخت قرآن

یکی از موانع آن ، گناه است که با پیروی هوای نفس و آرزوهای بلند همراه است که گاهی از آن به رجس و گاهی به رجز یاد می شود . گناه سبب تنگی قلب و مهر خوردن آن و چرکی سینه و طبیعت آن و انحراف روح و بسته شدن آن می گردد . زیرا گناه حجابی است میان انسان گناهکار و حق که بارزترین مصداق آن ، قرآنی است که خداوند آن را به حق فرو فرستاد و به حق فرود آمد و نیز گناه ضد پاکی است و با کرامت و بزرگواری منافات دارد و با تقوا تباین و جدایی داشته ، خلاف رفعت و هر صفت کمال است .

در بخش یکم گذشت که طهارت شرط شناخت قرآن است ، پس گناه مانع آن است . چون پلیدی را با پاک ، کاری نیست و

نیز لثامت و پستی بر گرد کرامت و بزرگواری نمی چرخد و طغیان و سرکشی همراه تقوا نمی گردد و فرومایگی با بلندی سازگار نیست و به طور کلی ناقص تا زمانی که ناقص است، کرامت کامل را حس نمی کند و انسان گناهکار چون فرد ناقصی است که کرامت و بلندای قرآن را درک نمی کند.

تدبر قلب مجرد در قرآن

خداوند سبحان می فرماید: «فلا يتدبرون القرآن اعمى قلوب افعالها (۱۸۲) گذشته از حجیت ظاهر قرآن و امکان استنباط معارف از آن و نیز تشویق و ترغیب به تدبر و اندیشیدن در قرآن، از این آیه بر می آید که متدبر در قرآن همان قلب مجرد است، نه قالب یا حس مادی و نیز قلب را دری است که گاهی باز می گردد و گاهی بسته می شود و نیز قلب دارای قفل ویژه ای است که با آن بسته می شود و کفر و نفاق و امثال این حجاب های ظلمانی قفل های قلب هستند که انسان را از تدبر در قرآن باز می دارند.

در مقابل، ایمان و خلوص و امثال آن اوصاف وجودی کمالی، کلیدهای قلب اند که آن را باز کرده، زمینه ی تدبر در قرآن را فراهم می آورند؛ به شرط آن که پرده ی گناه که قفل قلب است، وجود نداشته باشد.

اگر گناهکار، به جهل مقابل علم گرفتار نباشد و به انحصار شناخت با معیار حس و نیز انحصار موجود در محسوس معتقد نباشد و غیب را خرافه ای غیر موجود نپندارد و در قرآن تدبر کند، به اندازه ی لازم از معارف قرآنی بهره می برد و حجت بر او تمام است، هر چند به دریافت معارف بلند قرآنی موفق نمی شود و باب غیب به روی او گشوده نمی گردد تا آن که غیب را رویاروی مشاهده کند. چون اگر گناه از جهت گناه بودنش مانع درک مقدار لازم از معارف باشد، علیه کفار و منافقان نمی تواند حجت باشد. زیرا فرض آن است که آنان به سبب گناهکار بودنشان از مقصود براهین قرآنی برای توحید و نفی شرک و امثال آن آگاه نمی شوند.

از طرفی اگر فرض شود علم به حق بر ایمان به آن و ترک و گناه وابسته است، دچار دور باطل شده ایم. پس منظور از مانع شناخت بودن گناه این است: هنگامی که گناهکار رو به سمت باطل داشته، به آن مشتاق شود، فریب آن را بخورد، به سمت تدبر و اندیشه در قرآن تمایل ندارد، همان قرآنی که وی را به حق و شادمانی به آن دعوت کرده، به پرهیز از باطل و فریب نخوردن از آن هدایت می کند. شاید بدین جهت بعضی از گناهکاران انگشتان خود را در گوش قرار داده، لباس خود را بر سر می کشند تا صدای دعوت پیامبر را نشنوند.

خداوند از قوم حضرت نوح علیه السلام چنین حکایت می کند؛ و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اءصابهم فی اذانهم و استغشوا ثيابهم و اءصروا و استکبروا استکبارا (۱۸۳) و از این قبیل است آیه ی اءلا- انهم یشنون صدورهم لیستخفوا منه اءلا حین یستغشون ثيابهم یعلم ما یسرون و ما یعلنون انه علیم بذات الصدور. (۱۸۴) زیرا این پنهان شدن گاهی به سبب نادانی به عدم انحصار موجود در محسوس و اسطوره نبودن غیب است و گاهی به سبب بیزاری از شنیدن حق، به گونه ای که با شنیدن سخنان حق بر بیزاری او افزوده می شود، مانند شخص زکام که از بوی مشک گرفته می شود.

فرموده ی حضرت رضا علیه السلام به بعضی از این مطالب اشاره دارد. درباره ی کسانی سخن می گوید که از انتخاب خدا و اختیار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت ایشان رو برگردانده، به اختیار و انتخاب خود تکیه می کنند، در حالی که قرآن به ایشان ندا می دهد: و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره سبحان الله و تعالی عما یشرکون (۱۸۵)

(و نیز می فرماید : اءفلا يتدبرون القرآن اءم على قلوب اءقفالها (۱۸۶))

آنجا که حضرت علیه السلام استدلال می کند که قفل قلب ها و گناهان آن ، ایشان را از تدبر در آیات باز می دارد؛ آیاتی که دلالت می کند بر این که تعیین و نصب امام در دست آنان و به اختیار ایشان نیست ، در صورتی که اگر در قرآن تدبر کنند ، قطعاً در می یابند که تعیین امام علیه السلام به اختیار و انتخاب خداوند سبحان است .

گناه ، حجاب شهود

همان گونه که گناه و پلیدی و چرک و آلودگی و امثال آن عناوینی که در زبان ثقلین آمده است ، از تامل و اندیشه در نظام خلقت و تفکر در آیات تکوینی منع می کند ، همچنین انسان را از تدبر در محتوای آیات تدوینی قرآن و استنباط از آن باز می دارد . حضرت رضا علیه السلام در پاسخ کسی که پرسید : چرا که خداوند سبحان محجوب و مخفی است ؟ چنین فرمود : پوشیده بودن از خلق به سبب کثرت گناهان آنان است ، ولی او در هیچ لحظه ای از شب و روز چیزی بر او پوشیده نیست ؛ ان الاحتجاب عن الخلق لكثرة ذنوبهم ، فاءما هو فلا يخفى عليه خافية في آناء الليل و النهار . (۱۸۷)

بدین معنا که گناه برای بعضی حجاب مشاهده ی فکری و برای بعضی دیگر حجاب شهود قلبی است . زیرا فطرتی که خداوند ، مردم را بر اساس آن آفرید ، حق را می بیند و آن را به دیگران نشان می دهد ، ولی گناه چون غباری بر آن آینه ی صاف فطرت است ؛ به گونه ای که از سویی حجاب شناخت فطری است و از سوی دیگر مانع شناخت فکری و از سوی سوم مانع شناخت شهودی کامل می شود . از این رو در مباحث گوناگون ، گناه را مانع و پرده دانستن کاملاً صحیح است .

تفاوت جهل و گناه در منع از شناخت قرآن

شاید میان جهل و گناه این تفاوت باشد که جهل مانع شناخت است و گناه مانع اعتراف ؛ جهل پرده ی تعلیم و یاد گیری است و گناه پرده ی تزکیه و پاکسازی ؛ جهل در قلب را به روی حکمت می بندد و گناه در آن را به روی موعظه قفل کرده ، آن را به غفلت فرا می خواند .

بدین سان یکی جهل به عقل نظری و دیگری گناه به عقل عملی مربوط می شود؛ با توجه به این که هر دوی آن ها در موارد گوناگون ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند و از آن جا که قرآن از طرق گوناگون ارتباط ظریفی نیز میان این راه های مختلف هست ، یعنی حکمت و موعظه ی حسنه و مجادله ی نیکو مردم را به راه خداوند دعوت می کند ، هر یک از این راه ها شرطی دارد که سبب تحقق آن می شود و نیز مانعی دارد که تحقق آن را منتفی می سازد .

پس جهل سخت ترین مانع در برابر علم و حکمت نظری است و گناه ضخیم ترین حجاب در مقابل موعظه و حکمت عقلی است . چنان که تعصب جاهلی ، دین را نابود می سازد و به شدت از جدال احسن باز می دارد؛ همان گونه که ناشنوایی مانع شنیدن ندای وحی و نایبایی ، پرده ای برای نگاه کردن در قرآن و نیز گنگ بودن ، مانع خواندن آن است ، چنان که سنگینی سینه و تاریکی قلب و خاموشی نفس نیز مانع و پرده ی اعتراف ، و از موعظه پذیری و تزکیه و امثال آن ، از اهداف عالی رسالت ، باز دارنده است .

سخن حضرت رضا علیه السلام به این مطلب اشاره دارد : لیکن مردم شوریده عقل گردیدند و از آنجا که نمی دانستند ، نسبت

به حق کر و کور شدند؛ و لکن القوم تاهو و عموا و صموا عن الحق من حیث لا یعلمون؛ و این است فرموده ی خدای بزرگ :
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اءضل سیلا (۱۸۸) یعنی نسبت به حقایق موجود نایبناست ؛ و ذلک قوله
عز و جل : و من کان فی هذه . . . یعنی اعمی عن الحقایق الموجودة

مردم در این زمینه اختلاف داشتند ، به گونه ای که متحیر و سرگردان شدند و باری نجات از تاریکی به تاریکی پناه آوردند؛
بدین گونه که خداوند را با صفات خودشان وصف کردند و بیش از پیش از حق دور شدند ، ولی اگر خدای بزرگ را به
صفات ویژه ی خودش و مخلوقات را به صفات خودشان می ستودند ، قطعاً با فهم بیش تر و یقین فزون تر سخن می گفتند و
اختلاف پدید نمی آمد ، ولی چون اسباب سرگردانی خود را خواستند ، در مانده شدند ، با آن که خداوند هر که را بخواهد به
راه راست هدایت می کند؛ و انما اختلف الناس فی هذا الباب حتی تا هوا و تحیروا و طلبوا الخلاص من الظلمة بالظلمة فی
وصفهم الله بصفة اءنفسهم ، فازدادوا من الحق بعدا؛ و لو وصفوا الله عز و جل بسفاته و وصفوا المخلوقین بصفاتهم لنالوا بالفهم
و الیقین و لما اختلفوا ، فلما طلبوا من ذلک ما تحیروا فیہ ارتبکوا و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم . (۱۸۹)

از این بیان شریف حضرت بر می آید : چنان که گوش و چشم و حواس ظاهری دچار نایبنایی و ناشنایی و تحیر می گردند ،
قلب و بصیرت و دیگر مشاعر باطنی نیز گرفتار این عوارض می شوند و نادانی به تحیر و دوری از حق در شناخت خداوند می
انجامد؛ خداوندی که موجود مطلق و به دنیا و آخرت محیط است و بی مانند و فاقد شریک و نیز بدون دومی است ؛ بدین
معنا که او را استواری داده ، یاری اش رساند و نگهداری اش کند . چون جهان هستی نیازمند کسی است که آن را استوار
سازد و نگه دارد؛ ولی آفریدگار غنی محض هیچ نیازی ندارد .

غرض از آن که ، برای شناخت قرآن از غیب سخن می گوید ، شرطی وجود دارد و نیز مانعی که از شناخت جلوگیری می
کند و انسان های جاهل با اخلال در شرط شناخت ، سرگردان و نایبنا و ناشنوا می گردند؛ لیکن اگر شرایط را فراهم آورند ،
قطعاً به فهم و یقین می رسند . سخن حضرت رضا علیه السلام فواید بسیاری را در بر دارد که در مباحث آینده به آن اشاره می
شود؛ ان شاء الله .

تقوا شرط گشوده شدن درهای روزی عینی و علمی

از محتوای فرمایش حضرت رضا علیه السلام و قرآن استفاده می شود که نزول برکات عینی و علمی در گرو تقوا و خالص
ساختن عمل برای خداوند است و با گناه و رو برگرداندن از ذکر و یاد خدا ، برکات نیست می شود . پس ، همان گونه که
تقوا شرط باز شدن درهای رزق عینی است ؛ و لو اءن اءهل القری امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الاءرض و
لکن کذبوا فاءخذناهم بما کانوا یکسبون (۱۹۰) ، شرط گشوده شدن درهای رزق علمی نیز است ؛ ان تتقوا الله یجعل لکم
فرقانا (۱۹۱)

نیز تکذیب و طغیان ، مانع باز شدن درهای غیر رزق عینی است ؛ و لکن کذبوا فاءخذناهم بما کانوا یکسبون (۱۹۲) همچنین
مانع باز شدن درهای رزق علمی است که مهم ترین و سودمندترین آن شناخت قرآن است ؛ ساءصرف عن ایاتی الذین
یتکبرون فی الاءرض بغير الحق و ان یروا کل ایه لا- یؤمنوا بها و ان یروا سیبل الرشد لا یتخذوه سیلا و ان یروا سیبل الغی
یتخذوه سیلا ذلک باءنهم کذبوا بایاتنا و کانوا عنها غافلین (۱۹۳) و صرف الله قلوبهم باءنهم قوم لا یفقهون . (۱۹۴)
این همان قفل قلب است که مانع تدبر در قرآن می شود . حضرت رضا علیه السلام برای بیان این که منصب امامت از طریق

نصب و تعیین است، نه از روی اختیار و وکالت به این فرموده ی خداوند استدلال می فرمایند: «فلا يتدبرون القرآن اعم علی قلوب اءقفالها» (۱۹۵) زیرا ظهور آیه در این است که قلب دارای قفلی است که از درک حق و شناخت قرآن جلوگیری می کند.

شاید از این آیه ی کریمه نیز چنین استفاده شود که محرومیت از رزق علمی مربوط به قفل و بستگی قلب است، نه این که در رحمت الاهی بسته باشد. چون این در همواره باز است و همیشه فیض علمی چون فیض عینی از آن فرود می آید. پس تفاوت از ناحیه ی گیرنده ی فیض است، نه فیض رسان. زیرا خداوند دائم الفیض بر مردمان است؛ هر چند گناهکار قلب بسته از آن محروم است. چنین گناهکاری به میزان علمی خود شادمان است و گمان می برد که درست عمل می کند، ولی در حقیقت در حجابی به سر می برد که از آن بی خبر است و این حجاب با سوء اختیار خود دریافت کننده ی فیض پدید آمده است؛ بیان این مطلب در آینده می آید.

چگونگی استناد مهر خوردن قلب ها به خداوند

هر موجودی که وجودش عین ذاتش نباشد واجب الوجود نباشد باید علتی داشته باشد که آن را پدید آورد و بدون آن تحقق نمی یابد و هر سببی چون کلیدی است که مسبب خود را می گشاید و بدون آن کلید گشایشی نیست، بلکه بسته بودن است و نیز سلسله ی اسباب به مسبب نهایی و خداوند سبحان می رسد که کلید باز و بسته کردن آسمان ها و زمین در دست اوست. از این رو هر گاه کاری را اداره کند، آن را وسیله ی سبب آن که کلید خاص است، عملی می کند و اگر چیزی را اراده نکند، در سبب مخصوص آن را باز نمی کند و هیچ کس توان برگرداندن خواستن یا نخواستن او را ندارد؛ و عنده مفاتح الغیب لا- يعلمها الا هو. (۱۹۶) بدین معنا که خزانه ها و نیز کلیدهای غیبی آن ها برای خداوند مشهود است و تحت قدرت اوست؛ و هو الفتح العلیم. (۱۹۷) به گنجینه و به کلید آن و مورد لزوم گشودن یا نگشودن آن آگاه است؛ له مقالید السموات و الاءرض یسط الرزق لمن یشاء و یقدر انه بکل شیء علیم (۱۹۸) و ما یفتح الله للناس من رحمه فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم. (۱۹۹)

زیرا ظهور آیه در این است که اراده ی خدای متعالی مطلقا نافذ است، بدون آن که کسی اراده اش را تغییر دهد و نیز گشایش، امری وجودی است که سبب فرستادن رحمت می گردد و مقابل آن، امساک یعنی نفرستادن فرستادن هیچی و پوچی و امثال آن مراد نیست است که امری سلبی است.

پس هر گاه بخواهد درهای گنجینه های خود را می گشاید و هر گاه بخواهد از فرستادن رحمت خودداری می ورزد. این امور از آیات گوناگون قرآن کریم استفاده می شود، شاید در مباحث آینده به آن اشاره شود.

عینیت اراده ی خداوند با حکمت و صواب

مراد از این سخن آن است که قلب به جهت آن که دارای ویژگی هایی است، امری ممکن و نیازمند به سبب است. پس باید سبب خاصی داشته باشد که به وسیله ی آن قلب گشایش یابد و از خیرات فیض برد. زیرا بدون آن سبب گشوده نمی شود و از فیوضات محروم می گردد و این، همان سببی است که کلید قلب و کلید اوصاف کمالی است و به دست خداوند سبحان

است .

بنابراین ، اگر خداوند اراده کند که قلب را بگشاید ، آن را باز می کند و علم و ایمان و امثال آن را در آن می افکند ، و گرنه بر آن مهر می زند و آن را قفل می کند و از معرفت و شناخت آیات و امثال آن باز می دارد . همه ی این امور به مشیت اوست که عین حکمت و صواب است و هرگز در آن ظلم و گزافه ای وجود ندارد .

اختیار دار گشادگی سینه و بسته شدن آن

هر چند گناهکار محبوب و قلبش در پس برده است ، چنان که خودشان اعتراف می کنند؛ و قالوا قلوبنا فی اءکنه مما تدعونا الیه و فی اذاننا وقر (۲۰۰) ، ولی این امر به دست خداوند است ؛ و جعلنا علی قلوبهم اءکنه اءن یفقهوه و فی اذانهم وقر (۲۰۱) (۲۰۲) و نیز قلبش به مهر الاهی مهر خورده است ؛ اءفراءیت من اتخذ الیه هویه و اءضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه .

پس چنین نیست که قلب گناهکار خود به خود مهر خورده باشد یا این که خود یا فرد دیگری از موجودات امکانی در مهر زدن او دخالت داشته باشد . زیرا صورت یکم - مهر خوردگی خود به خود و بدون هیچ سببی حاصل شود - با نظام علی و معلولی حاکم بر کل جهان ناسازگار است . چون هر موجودی که وجود یا عدمش عین ذاتش نباشد و به تعبیر دیگر واجب الوجود یا ممتنع الوجود به ضرورت ازلی نباشد بلکه ممکن الوجود باشد ، چنین موجودی در هر دو حالت وجود و عدم ، به سببی تکیه می کند که او را هست سازد یا او را در عدم بگذارد .

پس همان گونه که گشایش قلب و شرح صدر بدون سبب نیست ، مهر خوردن بر قلب و تنگی سینه نیز بدون سبب نیست . فرض دوم - استناد مهر خوردگی به خود گناهکار یا فرد دیگری از موجودات عالم امکان بدون آن که به خداوند سبحان برسد - نیز با اصل مسلم نظام علت و معلول ناسازگار است ؛ یعنی اصل لزوم منتهی شدن سلسله علت های وجودی به مسبب الاءسباب بالذات و نیز لزوم قطع سلسله علت های فاعلی عدمی به خداوند متعالی بالعرض . زیرا شدنی نیست که وجود چیزی به علل طولی مستند باشد که انتهای آن خدای متعالی است ، ولی عدم آن چیز به نبودن عللی مستند نباشد که فرجام فقدان آن ها خودداری از فیض و صادر نشدن فیض از خداست . چون هر چیز سبب خاصی دارد که کلید آن چیز است و همه ی کلیدها به دست خداوند سبحان است .

پس فتح و گشایش به افاضه ی خداست ، همان گونه که ختم و مهر زدن نیز به سبب امساک خداوند از فیض است و همه ی این موارد به جهت مشیت حکیمانه ی اوست که اقتضایش چنین است که ابتدائاً هیچ کس گمراه نمی شود و هرگز بر قلب کس مهر زده نمی شود و قلب کسی در پس پرده نمی رود ، مگر به جهت مجازات و عقوبت ؛ بر خلاف هدایت الاهی و شرح صدر از جانب او و نیز دیگر نعمت های بزرگ الاهی که هم عنوان جزا و پاداش حسن دارد ، هم منت و نعمت ابتدایی و لطف اوست که بدون در نظر داشتن عمل پیشین بنده ، به او عطا می شود؛ هر چند همه ی نعمتها و منتهای الاهی ابتدایی است و نعمت ها در عوض عملی از ناحیه ی بنده ، داده نمی شود ، بلکه خداوند بدون در نظر گرفتن چیزی بر بندگانش منت می گذارد .

بدین سان معنای آیه ی فمن یرد الله اءن یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد اءن یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً کاءنما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون . (۲۰۳) روشن می گردد . زیرا ظهور این آیه در آن است

که تنگی سینه مانند شرح آن ، به دست خداوند سبحان است ، چنان که ظهور آیه در این است که شرح صدر نعمت الاهی مطلق است که مشروط به استحقاق نیست . زیرا گاهی شرح صدر پس از ریاضت و عمل صالح حاصل می شود و گاهی پیش از عمل صالح به دست می آید .

کیفر دهی با گرفتگی سینه

تنگی سینه عقوبت و مجازاتی الاهی است که مشروط به عمل ناشایست است ؛ یعنی کس که پس از تمام شدن حجت رسا بر وی ، از یاد خداوند رو می گرداند و خداوند نیز به او مهلت توبه و برگشتن به سوی مبداء فاطر بدیعتش را می دهد ، ولی با سوء اختیار خود بر این اعراض پا می فشارد ، در چنین وضعی خداوند سینه اش را تنگ می سازد و این پلیدی را بر او می نهد . چون او دیگر ایمان نمی آورد؛ کذلک يجعل الله الرجس علی الذین لا يؤمنون (۲۰۴) ، بدین معنا که تنگی به سینه و پیرو آن ، گمراهی نوعی پلیدی است که به دست خداوند نهاده می شود ، ولی خداوند این پلیدی را تنها بر کسانی می نهد که ایمان نمی آورند . چون رجس پیامد عمل ناشایست ایشان و عقوبت و مجازاتی برای آنان است .

ویژگی جهل مقابل علم

اموری از قبیل قرار دادن پلیدی در انسان و نیز تنگ ساختن سینه و گمراه کردن فرد ، اموری وجودی نیستند که خداوند آن ها را اضافه کند ، بلکه صرفاً به معنای امساک رحمت و باز نکردن درهای نعمت است ؛ و ما یمسک فلا مرسل له من بعده (۲۰۵)

از این رو استناد فعل انجام دادن به این عناوین نشانه ی حقایق وجودی بودن آن ها نیست . زیرا وجودی یا عدمی بودن چیزی ، یعنی در عالم موجود است یا فقط از امری وجودی انتزاع شده است ، مسئله ای عقلی و نیازمند برهان عقلی است که برای هر دو طرف ، وجود یا عدم ، بیان می شود .

برای مثال ، جهل مقابل علم امری عدمی است ؛ یعنی جهل عدم علم است به چیزی . پس اگر در عرف گفته می شود : فلانی جاهل است یا جهل به او رسید یا به جهل مبتلا شد ، نمی توان نتیجه گرفت که جهل امری وجودی است . زیرا مسئله عقلی است نه لفظی .

افزون بر آن که ، اگر عرف هم از عدمی بودن بعضی از صفات اطلاع یابد ، به آن امور بسان امور سلبی می نگرد و نفسی را در ضمن آن لحاظ می کند . در این صورت ، هر چند از نظر عرف قضیه ی فلانی جاهل است موجب ی محصله است جمله به صورت اثباتی بیان می شود ، ولی در حقیقت قضیه ی موجب ی معدوله المحمول است که در آن محمول به معنای نفی و عدم علم است .

اکنون که روشن شد برای فهم دقیق قرآن ، شرط زمینه ساز و مانع باز دارنده وجود دارد و نیز روشن شد که جهل و گناه و هر چه به این دو مربوط می شود ، مانع تدبیر و اندیشه در قرآن و پرده ای در برابر فهم عمیق آن است ، معنای این سخن الاهی آشکار می شود : فما لهؤلاء القوم لا یكادون یفقهون حدیثا (۲۰۶) و لهم قلوب لا یفقهون بها (۲۰۷) و ولكن المنافقین لا یفقهون (۲۰۸) و وطبع الله علی قلوبهم فهم لا- یعلمون (۲۰۹) ، چنان که حضرت رضا علیه السلام به بعضی از این آیات و

مشابه آن ها ، استدلال کردند .

پلیدی مانع تدبر و تفقه

آنچه انسان را از تدبر در قرآن باز می دارد و انسان را از قرآن گریزان می کند و او را نسبت به آن منزجر و از فهم آن جلوگیری می کند ، از رجس و پلیدی است ؛ هر چند شاید فرد آلوده ، به ظاهر در قرآن تدبر کند یا آن را بشنود و به آن گوش فرا دهد ، ولی از آن بهره ای نمی برد و هر کس به اندازه ی ابتلایش به این رجس ، از فهم و درک آن محروم است . هر کس به طور کلی از پلیدی و از همه ی انواع رجس ، در علم و در عمل ، پاک باشد ، قطعاً در قرآن می اندیشد و حقیقتاً آن را درک می کند .

به راستی عترت طاهره علیه السلام همان کسانی هستند که به طور کلی خداوند ، پلیدی را از آنان زدوده ، چنان آنان را پاک کرده است که هیچ شائبه رجسی در آنان نیست . چنان که خدای متعالی از این فیض دائمی با صیغه ی مضارع یاد می کند که نشانه ی استمرار است . پس ، آیه دلالت می کند که خداوند همواره این سروران را شرح صدر داده ، قلوب این پیشوایان را گشوده ، فضل دائمش را بر این والیان فرستاده ، پلیدی را از ایشان زدوده ، ایشان را پاک گردانیده است . آری معصومان علیهم السلام کسانی هستند که به همه ی شرایط شناخت قرآن آراسته ، از همه ی موانع شناخت آن پیراسته اند . از این رو ، قرآن را به گونه ی بایسته می شناسند و به سان شایسته در آن می اندیشند و نیز به نحو شایسته قرآن را مس می کنند . اینان راسخان در علم و درهای حکمت و روشنایی بخش ظلمت هستند .

در حقیقت ، آنان مایه ی حیات علم و مرگ جهل ، و اساس دین و پایه ی یقین اند و ایشان بزرگان ایمان و گنجینه های خدای رحمان و امینان خداوند بر بندگانش هستند و نیز بر پا دارندگان حق در قلمرو زمین و شاهدان بر خلق و استوانه های الهی و شناسانندگان خداوند برای بندگان اند ، کسانی که ستون حق را به پا داشته ، سپاه باطل را شکست داده اند .

حضرت رضا علیه السلام از امام صادق علیه السلام چنین نقل می فرمایند : من از کسانی هستم که خداوند در کتابش فرمود : آنان هدایت یافتگان هستند ، از هدایتشان پیروی کن ؛ انا من الذین قال الله فی کتابه : اءولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده (۲۱۰) و نیز حضرت رضا علیه السلام فرمودند : هنگامی که شدت و سختی به شمار روی می آورد ، به واسطه ی ما از خداوند کمک بگیرید و این فرموده ی خداوند است که برای خداست اسمای نیکو ، پس او را با آن ها بخوانید : اذ نزلت بکم شده فاستعینوا بنا علی الله ، و هو قول الله عز و جل : و لله الاءسماء الحسنی فادعوه بها (۲۱۱) نیز درباره ی آیه ی یا ائیها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین (۲۱۲) حضرت رضا علیه السلام فرمودند : صادقین همان ائمه اند و صدیقون کسانی هستند که به طاعت ایشان مفتخرند؛ الصادقون هم الاءئمه و الصدیقون بطاعتهم . (۲۱۳)

همچنین درباره ی آیه ی : و علامات و بالنجم هم یهتدون (۲۱۴) حضرت رضا علیه السلام فرمودند : ما علامات هستیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ستاره است ؛ نحن العلامات و النجم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . (۲۱۵)

بهشت دوم : تفاوت تدبر در قرآن و به سخن در آوردن آن

در بوستان یکم شرایط و موانع شناخت قرآن بیان گردید و روشن شد که قرآن ریسمان الاهی است که یک طرف آن به دست خداوند سبحان و طرف دیگرش به دست مردم است و محتوای آن مرزی نداشته ، قلمروش محدود نمی گردد و مسلم است که شناخت چنین کتابی درجاتی دارد که به مراتب خود کتاب مربوط می شود ، و هر که دارای شرایط عمومی بوده ، از موانع پیراسته باشد ، بر تدبر در قرآن و استنباط عقاید درست همراه با برهان های عقلی قرآنی و نیز روشن ساختن احکام عملیه و امثال آن توانمند می گردد .

ملاحم و اخبار غیبی و تاءویل و آن چه به این امور بر می گردد ، از آن دسته علوم قرآنی است که از الفاظ استنباط نمی شود و از ظاهر اقوال روشن نمی گردد و صورت عبارات از آن حکایت ندارد و اشاره به آن ارشاد نمی کند . از این رو ، با صرف تدبر به آن ها نمی توان دست یافت . زیرا شخص متدبر تنها به مقداری دست می یابد که ظاهر آیات بدان دلالت دارد ، حتی اگر بعضی از آیات را به بعضی دیگر ضمیمه کند و آن را مفسر آن بعض دیگر قرار دهد؛ اما آن چه از حوزه ی ظهور الفاظ بیرون باشد ، برای وی استنباط پذیر نیست . چون شخص متدبر در منطوق الفاظ قرآن غور می کند ، ولی در باطن آن که غیر از الفاظ آن است ، توان تاءمل ندارد .

توانمندی معصوم بر استنطاق قرآن

قرآن مانند انسان بسیار خردمندی است که اسرار گونه گونی را در درون دارد و آن ها را تنها برای خواصی از یاران رازدارش آشکار می کند و با مردم تنها درباره ی بعضی از مسائل سودبخش به حال آنان سخن می گوید و مردم نیز به همان اندازه که سخن گفته است ، بهره مند می شوند؛ در حالی که از باطن وی غافلند و نمی دانند که در گنجینه ی سینه او چیست ؛ ولی اصحاب سر می دانند که وی حامل اسراری است .

از این رو پی در پی از او می پرسند تا آن چه را در باطن دارد ، آشکار کند و ضمیر را از غیب به سوی شهادت بیرون آورد یا یارانش را به سمت باطنش ره بنماید و آنان را از ظاهر به باطن سیر دهد و از عالم شهادت به عالم غیب بالا برد ، تا آن که بر نهان ضمیرش آگاهی یابند .

آنگاه با کمک گرفتن از آگاهی های پیشین سؤالات دیگری را بازگو می کنند و آن معلومات را نردبانی برای رسیدن به مجهولات قرار می دهند و هم چنان به این سیر ادامه می دهند تا باطن آن را چون ظاهرش و سیرتش را مانند صورتش و قلبش را چون قالبش و تاءویلش را مانند تفسیرش و متشابهاش را مثل محکمش و غیبش را نظیر شهادتش بشناسند .

تفاوت بنیادین فهم قرآن به وسیله ی تدبر در آن و نیز فهم آن به واسطه ی استنطاق در این نکته نهفته است . چون متدبری که توان به سخن در آوردن را ندارد ، چون تشنه ای است که فقط قدرت استفاده از آب چشمه ی جاری بر روی زمین را دارد ، ولی توان دستیابی به سایر آب های زیر زمینی را ندارد؛ بر خلاف پرسشگر که مانند تشنه ای است که به خزینه های آبی زمین آگاه است و از طریق آگاه است و از طریق حفر آن ، آب زیر زمینی را بر روی زمین آورده ، آب را کلد را جاری می سازد و موجودات زنده ی زمین را با آن سیراب می کند .

از آنجا که میان ظاهر جاری و باطن پنهان پیوند کاملی هست ، متدبری که قدرت پرسشگری ندارد ، به فکر خودش نمی تواند بسنده کند و از پرسش گر و استنباط کننده ی توانمند روی گرداند و از او بهره نبرد ، چنان که بعدا روشن خواهد شد . ریشه تفاوت در آن است که قرآن مجید مردم را به تدبر در خود فرا می خواند و به آن تشویق می کند ، چنان که ترک تدبر

را نکوهیده ، دوری از قرآن را سرزنش می کند؛ اءفلا يتدبرون القرآن اءم على قلوب اءقفالها . (۲۱۶) از این آیه بر می آید : قلبی که از جهل و گناه و دیگر قفل ها پیراسته باشد ، بر تدبر در قرآن توانمند است .

گفتنی است : قرآن عینی و امام معصوم علیه السلام از قرآن علمی و نیز قرآن عملی از ایشان جدا نیست . امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید : قرآن با مردم سخن نمی گوید و مردم نیز قدرت سخنگویی با او را ندارند؛ تنها کسی که بر این امر قدرت دارد و قرآن نیز با او سخن می گوید ، همان امام معصوم علیه السلام است ؛ خداوند ، هنگامی رسول خدا را برای هدایت مردم فرستاد که از حضور پیامبران زمان زیادی گذشته بود و ملت های جهان به خواب طولانی فرو رفته بودند و تار و پود حقایق از هم گسسته بود ، محتوای رسالت او برای مردم تصدیق کتاب های آسمانی پیش بود و نوری که باید از آن پیروی کنند ، همان نور قرآن است .

پس ، آن را به سخن آرید ، گر چه هرگز با زبان عادی سخن نمی گوید؛ اما من از سوی شما را آگاه می سازم : بدانید در قرآن علوم آینده و اخبار گذشته ، داروی بیماری ها و نظم و حیات اجتماعی شما بیان شده است ؛ اءرسله صلى الله عليه و آله و سلم على حين فتره من الرسل ، و طول هجعه من الاءمم و انتفاض من المبرم ، فءاءهم بتصدیق الذی بین یدیه ، والنور المقتدی به . ذلك القرآن فاستنطقوه و لن ينطق ، و لكن اءخبركم عنه : اءلا- ان فيه علم ما ىاءتى ، و الحدیث عن الماضى و دواء دائكم و نظم ما بینكم . (۲۱۷)

ظهور کلام حضرت علیه السلام در این است که قرآن مقتدای نورانی است و تاریکی در آن راه ندارد ، ولی به جهت شدت نورانیت و اشراقش ، انسان ها توان نظر کردن کامل در آن را ندارند ، مگر انسان کامل معصوم علیه السلام که میان او و خداوند سبحان عود نوری وجود دارد .

مانع استنطاق

نورانیت و تلاءؤ قرآن است که مردم ، تنها از پشت حجاب و پرده ی الفاظو مفاهیم و صورت های ذهنی و امثال آن به قرآن می توانند بنگرند . از این رو به ملاحظم و اخبار غیبی مستور در باطن آن آگاهی ندارند . زیرا آگاهی بر این مطالب در گرو عبور از مرحله ی تدبر و رسیدن به مرحله ی به سخن در آوردن قرآن است و چگونه این عمل برایشان میسر شود ؟ از طرف دیگر ، آگاهی از باطن قرآن ، در گرو پایین آمدن قرآن از مقام سربه جایگاه ظهور و سخن گفتن از آن چیزی است که در نهان خود دارد؛ چگونه نااهل به این حقیقت راه می یابد ؟

سبب این حجاب فاصله ی شدت نورانیت قرآن و ضعف عقل های مردمی است که نهایت بهره ی ایشان از قرآن ، تدبر در آن است و از به سخن در آوردن قرآن که در گرو طهارت است ، بهره ای ندارند . زیرا ظاهر قرآن زیبا و منظم است و با تدبر فهمیده می شود ، ولی باطنش عمیق و دور از دسترس است ؛ مگر این که قرآن را به سخن در آورد . با این حال ، عمق باطن آن از تدبر در ظاهر زیبایش و استدلال به آن مانع نمی شود . امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید : ای پرسشگری که از صفات خداوند پرسیدی ، بنگر به آنچه قرآن از صفات خداوند والا به تو می نمایاند؛ به آن اقتدا کن و از نور هدایتش بهره جو؛ فانظر اءیها السائل ، فما دلک القرآن علیه من صفة تعالی فائتم به و استضىء بنور هدایته . (۲۱۸) چون اقتدا به معانی قرآن نشانه ی حجیت ظاهر آن و نیز امکان تدبر در آن استنباط ظواهر آن از قرآن است .

از این رو ، مردم را به اندیشیدن در آن فرا می خواند؛ قرآن را بیاموزید که آن بهترین سخن است و در آن بیندیشید که آن

بهار قلب هاست و از نورش شفا جوید که آن شفای سینه هاست ؛ آن را نیکو بخوانید که سودمندترین قصه هاست ؛ . . . و تعلموا القرآن فانه احسن الحديث و تفقهوا فيه . فانه ربيع القلوب ، و استشفوا بنوره فانه شفاء الصدور و احسنوا تلاوته فانه اءنفع القصص . (۲۱۹)

چنان که مردم را به بهره بردن از نصایح آن و هدایت به وسیله ی آن و گوش فرا دادن به سخنان صادق آن تشویق می کند؛ بدانید که قرآن نصیحت کننده ای بی غرض ، و هدایت گری دور از گمراه ساختن و سخنگویی صادق است . هیچ کس با آن همنشین نمی گردد ، مگر آن که چیزی به او افزوده یا چیزی از او کم شود : زیاده ای در هدایت و کاستی در ضلالت . . . ؛ و اعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغش و الهادی الذی لا یضل والمحدث الذی لا یکذب و ما جالس هذا القرآن اءحد الا قام عنه زیاده و نقصان ؛ زیاده فی هدی و نقصان من عمی (۲۲۰)

از آن جا که تدبر در قرآن مورد ترغیب و نیز استنباط احکام از قرآن برای مردم شدنی و پسندیده است ، حضرت علی علیه السلام امام حسن و امام حسین علیه السلام و همه ی فرزندان و اهل خود و هر که را سخنانش به او برسد ، به تقوای الهی و نظم در امور (۲۲۱) و اصلاح میان افراد و عمل به قرآن سفارش می کند؛ عملی که بستگی به تدبر و استنباط احکام از آن دارد؛ خدا را خدا را در باره ی قرآن رعایت کنید ، مبدا دیگران در عمل به آن از شما پیشی گیرند؛ و الله الله فی القرآن ، لا یسبقکم بالعمل به غیرکم . (۲۲۲)

آری ، میزان فهم با تدبر در قرآن کم تر از میزان فهم به وسیله ی پرسشگری از آن است . زیرا متدبر بیش از آن چه از غیب به شهادت جوشیده است ، بهره نمی برد ، در حالی که پرسشگر قرآن ، آنچه را در گنجینه ی غیب است ، تا عالم شهادت استنباط و بیرون می کشد ، به گونه ای که او غیب را می بیند و دیگران نمی بینند . چون قرآن تنها با کسی که توانایی سخنگویی با آن را داشته ، سخنانش را می شنود ، پنهانی سخن می گوید و مخفیانه نجوا می کند .

هر چند قرآن با کسانی که دارای شرایط تدبر و نیز فاقد موانع آن هستند ، با ظاهری زیبا سخن می گوید ، ولی باطن عمیق آن در برابر ایشان خاموش بوده ، سخن تازه ای نمی گوید و باب این حدیث تازه را تنها با کسانی می گشاید که آن را به سخن در آورند؛ یعنی قرآن با هر که قدرت و صلاحیت آن را داشته باشد که باطن پنهان آن را به سخن در آورد ، سخن می گوید . از این جهت امیر المؤمنین علیه السلام قرآن را چنین می ستاید : . . . قرآن امر کننده و نهی کننده است . خاموش و سخنگو و حجت خدا بر خلق اوست ؛ فالقرآن آمر زاجر و صامت ناطق ، حجة الله علی خلقه (۲۲۳)

انسان کامل ، مترجم قرآن

چنان که گذشت گویا کننده ی قرآن علمی باید خود قرآن عینی باشد تا به سخن در آوردن قرآن برای او آسان بوده ، توان شنیدن مناجات قرآن و گوش دادن حدیث نفس را داشته باشد و این قرآن عینی همان عترت طاهره ای هستند و هنگامی که مردم هدایت را پیرو خواهش های نفس کردند ، آنان خواهش های نفس را فرمانبردار هدایت ساختند و زمانی که مردم قرآن را تابع رأی خود کردند ، آنان اندیشه ی خود را پیرو قرآن ساختند .

قرآن در عین حال که با تدبر کنندگانش با ظاهری سخن می گوید که برایشان حجت است ، باطن خود را در برابر آنان خاموش می گذارد . پس ناچار باید مترجمی داشته باشد که آن را گویا ساخته ، باطنش را از غیب به شهادت در آورد . از این رو حضرت علی علیه السلام می فرماید : این قرآن خط پنهانی است در میان دو جلد که با زبان سخن نمی گوید و باید

مترجمانی داشته باشد و فقط مردانی هستند که از آن سخن می گویند . . . ؛ هذا القرآن انما هو خط مستور بين الدفتين ، لا ينطق بلسان ، و لا يد له من ترجمان ، و انما ينطق عنه الرجال . . . (۲۲۴) مراد امام علیه السلام رد حجیت ظاهر قرآن نیست ، و گرنه برای دشمنان از قرآن دلیل و حجت نمی توان آورد .

افزون بر آن که رد حجیت ظاهر با این سخن قرآن ناسازگار است که تدبر در آن و استنباط از آن را روا شمرده است و خبر مخالف قرآن پذیرفتنی نیست ، چنان که از حضرت رضا علیه السلام نقل خواهد شد . پس مراد امام علی علیه السلام آن است که بعضی از مطالب قرآن آشکار است و با تدبر ، آن ها را می توان دریافت ، ولی بعضی دیگر ظهور ندارد و در بطن آن است و تنها از طریق گویا ساختن قرآن به آن ها می توان رسید و این گویا ساختن تنها در توان مفسران الهی یعنی انسان کامل معصوم است ؛ . . . این قرآن است ؛ پس آن را به سخن در آورید و هرگز سخنی نمی گوید ، ولی من از آن به شما آگاهی می دهم ؛ . . . ذلك القرآن فاستطوه و لن ينطق و لكن اءخبركم عنه . (۲۲۵)

ضرورت رجوع مردم به امام

عترت طاهره کسانی هستند که بر گویا ساختن قرآن و شنیدن نجوای آن و آگاهی بر باطن پنهان آن توانمندند و مفسران و مترجمان حقیقی قرآنند و بر مردم واجب است که چون قرآن ، به ایشان نیز رجوع کنند . چون این دو معصوم و قرآن هرگز از یکدیگر جدا نمی گردند .

از این رو حضرت علی علیه السلام می فرماید : کجا می روید و چگونه باز گردانده می شوید ، در حالی که علم ها استوار و نشانه ها آشکار و چراغ های روشن بر پاست ؟ چنین سرگردان به کجا می روید ؟ چرا سرگشته و متحیرید ، در حالی که عترت پیامبرتان در میان شما هستند و آنان زمام های حق و پرچم های دین و زبان های صدق هستند ؟ پس آنان را در بهترین جایگاه قرآن جا دهید و چون تشنگان سوزان بر این چشمه ها هجوم آورید ؛ فاءین تذهبون و اءنی تؤفکون و الاءعلام قائمه و الآیات واضحه و المنار منصوبه ؟ فاءین یتاه بکم ؟ و کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم اءزمه الحق و اءعلام الدین و اءلسنه الصدق ؟ فاءنزلوهم باءحسن منازل القرآن و ردوهم ورود الهمیم العطاش . (۲۲۶)

راز انحصار عترت طاهره علیهم السلام در مترجم و گویا گر بودن قرآن آن است که میان درجات قرآن امتیازاتی هست ، ولی منزلت عترت طاهره علیهم السلام بهترین جایگاه قرآن است . زیرا درجات قرآن عبارت است از بالاترین مرتبه یعنی پیشگاه خداوند حکیم علیم تا پایین ترین مرتبه یعنی عالم لفظ . عبارت عربی آن نیکو است ، ولی به ناچار میان مراتب آن تفاوت هایی است ؛ به گونه ای که بالاترین مرتبه نیکوترین آن است . زیرا به خداوند علیم حکیم نزدیک تر است .

جایگاه معصومان همراه با نیکوترین جایگاه قرآن

عترت طاهره علیهم السلام رازهای نهانی قرآن را می دانند و بر گویا ساختن اخراج غیب آن به شهادت توانمندند . زیرا جایگاه ایشان همان برترین جایگاه قرآن است و از تمایز میان فهم قرآن از طریق تدبر و درک آن از طریق استنطاق ، معنای فرموده ی حضرت رضا علیه السلام روشن گردد .

در جلسه ای مأمون از حاضران پرسید : معنای آیه ی : ثم اءورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا (۲۲۷) را برای من بازگو کنید . علما در پاسخ او گفتند : منظور خداوند همه ی امت است . مأمون گفت : ای ابا الحسن شما چه می گوید ؟ حضرت

رضا علیه السلام فرمودند: سخن آنان را نمی پسندم، بلکه می گویم: مراد خدای بزرگ از این آیه عترت طاهره اند؛ لا اءقول كما قالوا، و لكن اءقول: اءراد الله تبارك و تعالى بذلك العتره الطاهره.

ماءمون گفت: چگونه مراد عترت باشد، بدون در نظر گرفتن امت؟ حضرت رضا علیه السلام پاسخ دادند: اگر امت مراد باشد، باید همه آنان به بهشت بروند. به دلیل فرموده ی خداوند؛ برخی از آنان بر خود ستم می کنند و برخی دیگر میانه رو و گروه سومی به توفیق الاهی جزو پیشتازان صحنه های زیبایی ها هستند، این است همان تفضل بزرگ. سپس ایشان را در بهشت قرار داد و بهشت قرار داد و فرمود: باغ های جاویدانی که در آن در آیند. پس وراثت تنها برای عترت طاهره است؛ لو اءراد الاءمه لكانت باءجمعها فى الجنة لقول الله: فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير (۲۲۸) ثم جعلهم فى الجنة فقال عز و جل: جنات عدن يدخلونها فصارت الوراثة للعترة الطاهرة لا لغيرهم.

سپس حضرت رضا علیه السلام فرمودند: ایشان کسانی هستند که خداوند آنان را در کتابش چنین می ستاید: انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا. (۲۲۹) و رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم درباره ی آنان فرمود: من دو چیز گرانبها میان شما و اى مى گذارم؛ كتاب خدا و اهل بيت، اين دو هرگز از يكديگر جدا نمى گردند تا بر کنار حوض نزد من آیند. پس مراقب باشید که پس از من چگونه با این دو رفتار خواهید کرد.

ای مردم، شما به ایشان علم نیاموزید. زیرا اینان از شما داناترند؛ هم الذين وصفهم الله فى كتابه، فقال: انما يريد الله... و هم الذين قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: انى مخلف فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى اهل بيتى، لن يفترقا حتى يردا على الحوض، اءنظروا كيف تخلفونى فيهما، يا اءيها الناس لا تعلموهم فانهم اءعلم منكم....

در پایان حضرت رضا علیه السلام فرمود: خدای عزیز جبار در کتاب محکمش عترت را بر مردم برتری داده است؛ ان الله العزيز الجبار فضل العتره على سائر الناس فى محكم كتابه. ماءمون گفت کجای کتاب خدا آمده است؟ حضرت رضا علیه السلام فرمودند: در این فرموده ی خدای متعالی: ان الله اصطفى ادم و نوحا و ال ابراهيم و ال عمران على العالمين * ذرية بعضها من بعض.... (۲۳۰)

عترت، وارثان قرآن

حضرت رضا علیه السلام برای اثبات این که عترت طاهره علیهم السلام وارثان قرآن و برگزیدگان الاهی و کسانی هستند که در تقسیم غنایم کنار خداوند و حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم سهم می برند، به آیات متعددی استدلال فرمودند؛ مانند: انما غنمتم من شىء فاءن لله خمس و للرسول و لذى القربى (۲۳۱) و نیز در برابر اطاعت مردم از ایشان با خدا و رسول به آیه ی: اءطيعوا الله و اءطيعوا الرسول و اءولى الاءمر منكم (۲۳۲) و در تساوی ولایت خداوند و رسول صلى الله عليه و آله و سلم و عترت طاهره علیهم السلام به آیه ی: انما وليكم الله و رسوله و الذين امنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راکعون (۲۳۳) استناد کرده است.

آرى شگفت آور است که خداوند نعمت های بزرگی بر اهل این بیت عطا کرده است؛ هنگامی که سخن از صدقه به میان می آید، خداوند خود و رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و اهل بیت ایشان را از بهره بردن از صدقه منزه می داند و می فرماید: انما الصدقات للفقراء.... (۲۳۴) پس مباحث پیش گفته توضیحی برای این کلمات نورانی رضوی است که درود خدا و ملائکه اش بر گوینده ی آن ها باد.

از آن رو که پرسشگری از قرآن نسبت به تدبیر در آن امتیاز دارد و نیز تدبیر کننده در آن صرفاً مانند شنونده است و توان سخن گویی با قرآن و گویا ساختن آن را ندارد و نیز گویا کننده ی قرآن فقط شنونده نبوده، بلکه با آن گفت و گو و مشورت می کند، با آن سخن می گوید و از آن می پرسد و پاسخ می طلبد.

مشکلات را بر آن عرضه داشته، تقاضای حل آن ها را می کند، از فضل آن مسألت کرده، به آن چنگ می زند و از آن پس درجه به درجه با آن بالا می رود، تا آن که همراه با یکدیگر به سر منشاء خود باز گشته، به سوی خدای متعالی بالا می روند و هر دو با هم در هر چه که از آن پدید آمدند، ناپدید می گردند؛ چنان که مقتضای معیت مطلقه ای که از جدایی در هر مرتبه از مراتب نزول و صعود ابا دارد، چنین است.

نیز روشن گردید که تدبیر در قرآن برای سایر مردم شدنی است، اما گویا ساختن آن برای آن ها شدنی نیست؛ بلکه گویا سازنده ی آن همان انسان کامل معصوم علیه السلام است.

با این مقدمه، روشن می شود که اولاً- ضرورتاً مردم به ایشان نیازمندند؛ ثانیاً عترت طاهره که کامل ترین مردم اند، وارثان کتاب عزیزند؛ ثالثاً ایشان اهل ذکر هستند که بر مردم واجب است از ایشان بپرسند؛ رابعاً ایشان پیشی گیرندگان در نیکی ها السابقون بالخیرات هستند و مانند این اوصاف کامل که خداوند در کتاب خود شمار اندکی از انسان ها را با آن ها ستوده است.

حضرت رضا علیه السلام مصادیق آن را در این فرمایش بیان کرده اند: ما اهل ذکر هستیم و مردم باید از ما بپرسند؛ نحن اهل الذکر و نحن المسؤلون. و شاء می گوید: به حضرت علیه السلام گفتم: پس شما سؤال شوندگان هستید و ما سؤال کنندگان؟ حضرت فرمودند: آری. گفتم: پس بر ما واجب است که از شما بپرسیم؟ حضرت فرمودند: آری، گفتم: آیا بر شما واجب است که به ما پاسخ می دهیم، و گرنه، نه. آیا این سخن خداوند را نشنیده ای که این عطای ماست؛ آن را بی شمار ببخش یا نگه دار؛ لا، ذاک الینا، ان شئنا فعلنا و ان لم نشاء لم نفعل، اما تسمع قول الله تبارک و تعالی: هذا عطاؤنا فامنننا و اعطاهم ما یشاءون. (۲۳۵)

این فرموده ی حضرت اگر بخواهیم پاسخ می دهیم، و گرنه، نه کاشف از اختیار ایشان است که در غیر حوزه ی بیان احکام و تکلیف است. زیرا در این مورد جایی برای اختیار نیست و تعلیم و امر به معروف و نهی از منکر بر ایشان واجب است. چنان که از استشهاد ایشان به این فرموده ی خداوند: هذا عطاؤنا روشن می شود. چون آیه به عطایای استجابی نظر دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میان منت نهادن و اعطا و میان منت نگذاشتن و امساک مخیر است؛ ولی در اصل حکم و بیان رسالت چنین اختیاری ندارند و ابلاغ رسالت بر ایشان واجب است.

همچنین حضرت رضا علیه السلام مصادیق سایر اوصاف کمالی را که قبلاً اشاره شد، بیان فرمودند. احمد بن عمر در مورد این آیه یین ثم اعورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا (۲۳۶) از ایشان پرسید، حضرت در پاسخ فرمودند: فرزندان فاطمه علیها السلام، و پیشی گیرنده به خیرات و نیکی ها امام است و نیز میانه رو کسی است که امام را می شناسد، ظالم به خویشتن کسی است که او را نمی شناسد؛ ولد فاطمة علیها السلام، و السابق بالخیرات الامام و المقتصد العارف بالامام و الظالم لنفسه الذی لا يعرف الامام. (۲۳۷)

در امان بودن قرآن از راهبایی باطل به آن

اکنون که تفاوت جوهری تدبر در قرآن و گویا ساختن آن روشن گردید، تمایز تفسیر شخص تدبر کننده در قرآن و تفسیر امام معصوم علیه السلام که قرآن را به سخن در می آورد، نیز روشن می شود. چون متدبر، قرآن را با اسم و رسم که تنها نشانی از امور عرضی است و نیز نشانه هایی که غالباً ظن آور است، محتوای قرآن را تفسیر می کند؛ اما استنطاق کننده، قرآن را از طریق حد منطقی که خبر از جنس و فصل ذاتی می دهد، و نیز مقومات فاعلی و علت های هستی بخش که یقین آورند، قرآن را تفسیر می کند.

حسن بن علی علیه السلام می فرماید: ما حزب پیروز خدا و عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت پاک ایشان هستیم. ما یکی از ثقلین هستیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امتش و نهاد، همراه کتاب خدایم که تفصیل هر چیزی در آن است و از پیش رو و پشت سر باطل به آن راه نمی یابد.

پس در تفسیر آن باید به ما اطمینان کنید، ما تاءویل آن را با گمان دریافت نمی کنیم، بلکه به حقایق آن یقین داریم. پس از ما پیروی کنید که طاعت ما واجب است. زیرا کنار اطاعت خداوند و رسولش بیان شده است؛ نحن حزب الله الغالبون و عتره رسول الله الاقربون، و اهل بیته الطیبون الطاهرون، و اءحد الثقلین الذین خلفهما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی ائمه، و التالی کتاب الله الذی فیہ تفصیل کل شیء، لا یاءتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه. فالمعول علینا فی تفسیره، لا نتظنی تاءویله، بل نتقین حقائقه؛ فان طاعتنا مفروضه اذ کانت بطاعه الله عز و جل و رسوله مقرونه... (۲۳۸)

راز حفظ قرآن از راه یافتن باطل به آن از هر طرف، آن است که خدای متعالی از پیش روی قرآن و نیز از پس آن، مراقب است تا این که بداند فرو فرستندگان قرآن رسالت پروردگارش را می رسانند چنان که بحث آن گذشت و راز یقین عترت طاهره به همه ی جزئیاتی که در قرآن آمده است، همان معیت مطلقه ای است که مقتضای آن جدایی ناپذیری قرآن از عترت طاهره در هر درجه ای از درجات قرآن است. چنان که عترت طاهره نیز در هیچ جایگاهی از قرآن جدا نمی شود. از این رو به آنچه در قرآن آمده است، با علم آشکار آگاهی دارند و از آن بدون هیچ تردیدی خبر می دهند.

بنابراین باید در فهم قرآن و تفسیر آن به عترت طاهره تکیه کرد و در تاءویل و سؤال از باطن قرآن نیز به ایشان اطمینان داشت. اقتضای معیت آن است که با سنت عترت طاهره، همان گونه رفتار شود که با همه ی شئون قرآن کریم معامله می شود؛ بدین معنا که در فهم آثار ایشان به قرآن رجوع کرده، کلمات ایشان به قرآن عرضه شود، تا مخالف و مابین با آن نباشد و تبیین و تاءویل و تفسیر به مخالفت و تباین با آن نینجامد. چون مابین قرآن باطل است و قطعاً کسی که هر جا حق باشد، او نیز هست به گرد حق می چرخد گوینده ی این کلام نمی تواند باشد. چون باطل ضد حق است.

همانندی سنت با قرآن در داشتن مشابها

حضرت رضا علیه السلام به بعضی از لوازم همراهی قرآن و عترت طاهره چنین اشاره می کند: کسی که متشابه قرآن را به محکم آن برگرداند، به صراط مستقیم هدایت یافته است؛ من رد متشابه القرآن الی محکمه هدی الی صراط مستقیم. سپس می فرماید: در روایات ما نیز چون قرآن، متشابه و محکم هست. پس باید متشابه آن را به تحکیم آن برگردانید و بدون توجه به محکمت از مشابها پیروی نکنید، و گرنه گمراه می شوید؛ ان فی اءخبارنا متشابهها کمتشابه القرآن و محکما کمحکم القرآن، فردوا متشابهها الی محکما و لا تتعبوا متشابهها دون محکما فضلوا. (۲۳۹)

قرآن از مشابهاتی در سایه ی محکمت ام الكتاب ترکیب یافته است و حکمت آن بر بسیاری پوشیده است و با فرض آن که

عترت طاهره و سنت ایشان همراه قرآن است ، پس باید روایات ایشان نیز از این حکمت برخوردار باشد . همان گونه که فهم قرآن شرایط زمینه ساز و موانعی بازدارنده دارد ، شناخت سنت نیز نیازمند اسبابی است که زمینه ی شناخت را فراهم آورد و نیز موانعی دارد که از راه شناخت را می بندد که از این موانع به قفل های قلب یاد می شود؛ چنان که بعضی از قرآن بعض دیگر را تفسیر می کند و بعضی به وسیله ی بعض دیگر سخن می گوید ، بعضی از سنت نیز بعض دیگر را تصدیق می کند و چنان که سنت عهده دار تفسیر قرآن است ، پس از عرضه ی سنت به قرآن ، قرآن نیز آن را تائید کرده ، و آن را استوار می سازد . چون قرآن ترازوی عدالتی است که خداوند آن را از پیش رو و پشت سر نگهبانی فرموده است . از این رو جعل و افترا و تحریف به آن راه ندارد . زیرا قرآن سخنی نیست که از سوی غیر خدا به دروغ بافته شده باشد؛ برخلاف سنت که جعل و افترا و تحریف در آن راه دارد . چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سرزمین منی خطبه ای خواند و فرمود : ای مردم ، آنچه از من به شما رسید ، در صورتی که با کتاب خدا موافق بود ، من آن را گفته ام و آنچه مخالف کتاب خدا بود ، من نگفته ام ؛ ایها الناس ما جاءکم غنی یوافق کتاب الله فاءنا قلته ، و ما جاءکم یخالف کتاب الله فلم اءقله . (۲۴۰) زیرا ظاهر کلام آن است که جعل و تحریف در سنت شدنی است ، به خلاف قرآن که تحریف و جعل در آن راه ندارد .

علت این که آنچه مخالف و مباین با قرآن باشد ، گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیز گفتار هیچ یک از عترت طاهره نیست ، آن است که اختلاف و تباین میان کلام قرآن و کلام معصوم علیه السلام سبب جدایی ایشان علیهم السلام از قرآن و نیز جدایی قرآن از ایشان علیهم السلام می گردد ، در حالی که این دو قرآن و عترت هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند . زیرا آنچه با حق مباین است ، قطعاً باطل است ؛ فماذا بعد الحق الا الضلال . (۲۴۱)

همراهی همیشگی انسان کامل با قرآن

بی تردید قرآن از آغاز تا فرجام نزول حق است ؛ و بالحق اءنزلناه و بالحق نزل (۲۴۲) و ضرورتاً باطل از حق جداست . اگر از عترت چیزی مباین و مخالف قرآن سرزند ، ضرورتاً از قرآن جدا می شوند و بطلان این افتراق و جدایی واضح است ؛ چنان که ضرورت تلازم جدایی ناپذیری قرآن و عترت روشن است . پس اگر افتراق باطل باشد تالی قیاس مقدم آن ، یعنی سر زدن چیزی از عترت که مخالف با قرآن باشد نیز باطل است بیان تلازم : اگر چیزی از عترت صادر شود که با قرآن مخالف باشد ، باید میان قرآن و عترت جدایی باشد ، ولی با استناد به حدیث ثقلین ، تالی باطل است ؛ یعنی جدایی نیست . پس قطعاً مقدم هم باطل می شود؛ یعنی از عترت طاهره علیهم السلام سخنی مخالف با قرآن صادر نمی شود .

از این رو ، حضرت رضا علیه السلام فرمود : اگر روایات با قرآن مخالف باشد ، من آن را تکذیب می کنم ؛ اذا کانت الروایات مخالفه للقرآن ، کذبته . (۲۴۳) این حدیث را هنگامی بیان فرمودند که ابو قره در بحث امتناع رؤیت خداوند به حضرت علیه السلام گفت : پس شما روایات را تکذیب می کنید ؟ و ابو قره و مثل او این مطلب را نمی دانست .

همتا و مصاحب قرآن همان انسان معصوم ، یعنی عترت طاهره علیهم السلام هستند ، نه روایات . زیرا روایات چون قرآن معصوم و بی خطا نیستند تا صلاحیت آن را داشته باشند که همتای قرآن باشند و غیر معصوم مصاحب معصوم نمی شود . زیرا لازمه ی معیت معیاری است که زمینه ی آن را فراهم آورد و جامعی لازم است که دو همراه در آن جمع شوند .

پس اگر روایات از دس و تحریف مصون نباشند ، با قرآنی که از هر جهت مصون و محفوظ است ، نمی تواند همراه باشند؛ اما

عترت پیراسته از آلودگی هایی چون جهل و انحراف و طغیان و سهو نسیان که به واسطه ی عنایت خداوند سبحان به این مقام رسیده اند ، شایستگی همتایی قرآن را دارند . چنان که قرآن نیز همتای آن هاست و هرگز چیزی که مابین و مخالف قرآن باشد ، از آن ها سر نمی زند . زیرا معصوم علیه السلام صراحتاً روایاتی را که با قرآن مخالف است ، دروغ می شمارد . چون در بعضی از روایات دست برده شده است .

نیز همان گونه که دس و جعل به قرآن علمی راه ندارد ، به قرآن عینی یعنی امام معصوم علیه السلام نیز نفوذ نمی کند . بنابراین ، چنین روایاتی قطعاً از امام معصوم علیه السلام صادر نشده است . زیرا آنچه با قرآن مابین است ، قطعاً با عترت طاهره نیز مابین است و به علت یگانگی ملاک و معیت و تضاد ، ضد یکی از دو همراه ضد دیگری نیز هست . پس آنچه ضد قرآن است ، با عترت طاهره نیز ضدیت دارد ، حتی اگر ظاهراً به ایشان منتسب باشد .

همچنین شدنی نیست چیزی که با یکی از دو امری که دارای تمام وجوه اشتراک حقیقی هستند ، ضدیت داشته باشد ، ولی با امر دوم ضد نباشد؛ با آن که ملاک اشتراک آن ها هم محفوظاست . چنان که قرآن و عترت طاهره علیهم السلام نیز واجد کلیه ی وجوه اشتراک حقیقی هستند و همواره این ملاک اشتراک در میان آن ها هست . پس نمی شود آنچه ضد قرآن است ، با عترت طاهره علیه السلام موافق و همراه باشد .

پاورقی

۲۱۵-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۴۱ ، ح ۱۰۳ .

۲۱۶-سوره ی محمد ، آیه ی ۲۴ .

۲۱۷-نهج البلاغه ، خطبه ی ۱۵۸ .

۲۱۸-نهج البلاغه ، خطبه ی ۱۹ ، خطبه ی اشباح .

۲۱۹-نهج البلاغه ، خطبه ی ۱۱۰ .

۲۲۰-نهج البلاغه ، خطبه ی ۱۷۶ .

۲۲۱-گفتنی است : مراد از نظم در امور ، شناختن امام بر حق و سامان دادن جامعه ی اسلامی بر پایه ی فرهنگ امامت است . زیرا در سخنان دیگری از اهل بیت علیهم السلام این گونه آمده است : الامامه نظام الامه . بنابراین ، نباید سخنان آن بزرگ رهبر الاهی را به امری کوچک و انتظام امور عادی زندگی تفسیر کرد؛ گر چه چون که صد آمد ، نود هم پیش ماست ، یعنی اگر نظام امامت حکمفرما شد و در سایه ی آن ، احکام و آیین راستین آسمانی عملی شد ، نظم در امور فردی و جمعی جامعه پدیدار می شود و پیراستار .

۲۲۲-نهج البلاغه ، نامه ی ۴۷ وصیت امام علی علیه السلام به حسنین علیه السلام .

۲۲۳-نهج البلاغه ، خطبه ی ۱۸۳ .

۲۲۴-نهج البلاغه ، خطبه ی ۱۲۵ .

۲۲۵-نهج البلاغه ، خطبه ی ۱۵۸ .

۲۲۶-نهج البلاغه ، خطبه ی ۸۷ .

۲۲۷-سوره ی فاطر ، آیه ی ۳۲ .

- ۲۲۸-سوره ی فاطر ، آیه ی ۳۲ .
- ۲۲۹-سوره ی احزاب ، آیه ی ۳۳ .
- ۲۳۰-سوره ی آل عمران ، آیات ۳۳ - ۳۴؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۲ ، کتاب الاحتجاجات ، ص ۱۱۴ ، ح ۱۰ .
- ۲۳۱-سوره ی اءنفال ، آیه ی ۴۱ .
- ۲۳۲-سوره ی نساء ، آیه ی ۵۹ .
- ۲۳۳-سوره ی مائده ، آیه ی ۵۵ .
- ۲۳۴-سوره ی توبه ، آیه ی ۶۰؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۲ ، کتاب الاحتجاجات ، ص ۱۲۰ ، ح ۱۰ .
- ۲۳۵-سوره ی ص ، آیه ی ۳۹؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۵۰ ، ح ۱۲۹ .
- ۲۳۶-سوره ی فاطر ، آیه ی ۳۲ .
- ۲۳۷-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۶۶ ، ح ۱۶۴ .
- ۲۳۸-بحار ، ج ۴۳ ، باب ۱۷ ، ص ۳۵۹ ، ح ۲ .
- ۲۳۹-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۰۷ ، ح ۵ .
- ۲۴۰-بحار ، ج ۲ ، ص ۲۴۲ ، ح ۳۹ .
- ۲۴۱-سوره ی یونس ، آیه ی ۳۲ .
- ۲۴۲-سوره ی اسراء ، آیه ی ۱۰۵ .
- ۲۴۳-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التوحید ، ص ۱۶ ، ح ۷ .

بهشت سوم تشویق قرآن به تحقیق و دور انداختن آرزو

مقدمه

پس از روشن شدن شرایط و موانع شناخت قرآن و تفاوت تدبر در قرآن و پرسشگری از آن برای تدبر باید از پرسشگر آن ، یعنی انسان کامل معصوم علیه السلام کمک گرفت ، با اعتراف به این که همگی از سوی خداوند سبحان است حال می گوئیم ، هر چند بعضی از مضامین قرآن مبتنی بر تعبد بر محض است ، ولی معارف اولیه ی آن بر جمیع مراتب یقین ، علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین پایه گذاری شده است ؛ گر چه یقین کم ترین چیزی است که میان مردم قسمت شده است و شمار اندکی از انسان ها از آن بهره مندند و رزقی از آن نصیب آنان نگشته است .

حضرت رضا علیه السلام فرمودند : ایمان یک درجه از اسلام بهتر است و تقوا یک درجه از ایمان . چیزی برتر از یقین به بنی آدم عطا نشده است ؛ ان الایمان اءفضل من الاسلام بدرجه ، والتقوی اءفضل من الایمان بدرجه و لم یعط بنو آدم اءفضل من الیقین . (۲۴۴)

بنیاد زندگی انسان

از قرآن کریم بر می آید که یکی از بارزترین مصادیق استوارترین راه که قرآن به آن هدایت می کند ، پایه گذاری زندگی

بر پایه ی تحقیق و پرهیز از هر آرزوی دروغین و غلط است که بر پایه ی عقل یا نقل قطعی نباشد. زیرا انسان در هر جایگاهی که باشد، از ره آوردهای عقل و وحی برخوردار است که او را به راه راست هدایت می کند.

از این رو، باید در زندگی خود حق جو باشد؛ چه تابع و مطیع باشد تا پیشوا و فرمانده؛ و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و یتبع کل شیطان مرید. (۲۴۵) چون ظهور آیه در آن است که جاهلی که در جهل خود مقلد است، درباره ی خدا از روی جهل تقلیدی به جدال بر می خیزد و از هر شیطانی که او را رهبری کند و بر او برتری یافته، زمامش را به دست گیرد، پیروی می کند. پس هر پیروی به جهت در امان ماندن از اطاعت هر رهبر شیطانی که از فرمان خدا سرپیچی می کند، گریزی از تحقیق ندارد. جاهل در تقلیدش حق ندارد از مقلد دیگری مثل خودش تقلید کند، بلکه ناگزیر است که در تقلیدش محقق باشد تا اطاعتش را به علم حقیقی مستند سازد، نه به گمان تقلیدی. زیرا چنین گمانی برای راهیابی به حق سودمند نیست. پس بر پیرو مطیع واجب است که تحقیق کند، تا در سرگردانی اطاعت از آن شیطان سرکش واقع نشود که بر او فرض شده، هر کس او را ولایت بپذیرد، حتما گمراهش می کند و به عذاب سوزان جهنم می کشاند.

ضرورت تحقیق کردن پیشوای مطاع و ضرورت تحقیق کردن کسی که دیگران از او اطاعت می کنند، از این آیه ی شریفه روشن می شود: و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و لا هدی و لا کتاب منیر * ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله له فی الدنیا خزی و نذیقه یوم القیمه عذاب الحریق. (۲۴۶) زیرا بر پایه ی ظهور آیه، جاهلی که پیشوای غیر خود می شود، بدون داشتن آگاهی عقلانی و وحی آسمانی درباره ی خداوند به جدال می پردازد؛ آنگاه از آن روی می گرداند، گویا حقی نیست که به آن اعتنایی کند و وحی ای نیست که نزد آن خاضع باشد و پیشوایی می شود که جاهلان او را پیروی می کنند و چنین پیشوایی آنان را به گمراهی می کشاند.

بنابراین، مردمان نباید از پیشوایی فرمان برند، مگر پس از احراز آگاهی و هدایت او، و این در گرو تحقیقی است که قرآن جوامع بشری را به سوی آن فرا می خواند.

دشمنی پیشوا و پیرو در روز قیامت

آیا کسی که در هر موقعیتی اساس کارش را بر تحقیق بگذارد، بهتر است یا آن که اساس او بر مبنای تقلیدی است که بر لب پرتگاه است و پس از آن در آتش جهنم سقوط می کند؟ چنان که خداوند در هر دو آیه به آن بیم داده است. پس نه جاهل فرمانبر و نه جاهل فرمانده از آتش جهنم خلاصی نمی یابد، بلکه آن جا نیز با یکدیگر به دشمنی می پردازند؛ عده ای از آن ها از گروهی دیگر بیزاری می جویند؛ یوم تقلب و جوههم فی النار یقولون یا لیتنا ءطعنا الله و ءطعنا الرسول * و قالوا ربنا انا ءطعنا سادتنا و کبراءنا فاءضلوننا السیلا * ربنا اثمهم ضعفین من العذاب و العنهم لعنا کبیرا. (۲۴۷) اما این آرزو به حال آنان سودمند نیست، پس از این که در دنیا علیه آنان دلیل آورده شده که شما باید با وجود شرایط و حصول نتیجه، تحقیق می کردید.

آنان درخواست می کنند که خداوند عذاب بزرگان و پیشوایان آنان را چندین برابر کند، ولی این خواسته نفعی به آنان نمی رساند. زیرا خود ایشان چون پیشوایانشان عذابی مضاعف دارند؛ قال ادخلوا فی اعمم قد خلت من قبلکم من الجن والانس فی النار کلما دخلت اعمه لعنت اءختها حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا قالت اءخریهم لاولیهم ربنا هو لاء اءضلوننا فاتهم عذابا ضعفا من النار قال لكل ضعف و لکن لا تعلمون * و قالت اءولیهم لآخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون

بر اساس این آیه ، هر دو گروه ، یعنی تابع جاهل که در تبعیت مقلدانه عمل کرده است و نیز پیشوایان جاهل که رهبری نابجا را به دست گرفته اند ، هر دو شایسته ی عذاب مضاعف هستند ، با آن که پایه ی اصل قطعی قرآنی ، هر حسنه ای پاداش مضاعف می گیرد ، ولی جزای هر بدی مانند آن است ، نه بیش تر .

شاید سؤال مطرح شود که به چه دلیل آنان دو برابر عذاب می شوند ؟ راز مطلب در این است که تابع مقلد در اطاعت و تبعیت خود ، دو کار بد انجام داده است : معصیت خارجی که در آن با پیشوای خود مشترک است ، یعنی سجده کردن برای بت یا گناهان دیگر ؛ پذیر ولایت امام ظالم ، با آن که عقل و وحی به وجوب مبارزه با پیشوایان کفر و طغیان و دفع شر و رفع ظلم آنان دستور می دهند .

همچنین پیشوایی که مردم را از روی نادانی به تبعیت از خود فرا می خواند ، مرتکب دو بدی شده است : معصیت خارجی و حکومت ظالمانه بر مردم . پس هر یک از فرمانروا و فرمانبر که در آتش هستند ، عذاب مضاعف می چشند و در آن جا آرزو هیچ اثری ندارد ؛ اگر چه فرمانبران دوست دارند که به دنیا باز گردند و از پیشوایان سرکش خود بیزاری جویند ، چنان که در روز قیامت هنگامی که عذاب را می بینند ، از آنان اعلام بیزاری می کنند ؛ اذ تبراء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و راءوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب * و قال الذین اتبعوا لو اءن لنا کره فنتبرء منهم کما تبرءوا منا کذلک یریهم الله اءعمالهم حسرات علیهم و ما هم بخارجین من النار . (۲۴۹)

نتیجه : حیاتی که قرآن مجید مردم را به سوی آن هدایت می کند ، بر پایه ی تحقیق استوار است ، نه آرزو . زیرا تمنا در دنیا و آخرت هیچ سودی ندارد . چون نظام تدبر و تحقیق بر هر دو ، عالم و عوالم میان آن دو ، با حفظ تمایز ملکی و ملکوتی بودن ، حاکم است و نظام استرسال و آرزو جایی ندارد . از این رو امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید : از اعتماد کردن بر آرزو بپرهیز . چون سرمایه ی احمق است ؛ ایاک والاتکال علی المنی ، فانها من بضائع النوکی . (۲۵۰)

محور تفکر و تصدیق و تکذیب

اساساً قرآن حکیم همگان را به تحقیق دعوت و از اعتماد به چیزی بدون تحقیق ، نهی می کند . اسامی و عناوین و القاب و اموری از این قبیل که بیانگر امور بیرون از محدوده ی ذات و حوزه ی جوهر ذات انسانی است ، از چیزی کفایت نمی کند ، بلکه باید در محتوای قرآن تدبر کرد و به کلام گویا کننده ی آن یعنی مولایمان حضرت رضا علیه السلام گوش فرا داد .

قرآن مصرانه عقل را مدار تفکر و تصدیق و تکذیب می داند و بر این باور است که حیات و زندگی پاکیزه ، فقط برای کسی است که کان له قلب اءو اءلقى السمع و هو شهید . (۲۵۱) در عین حال می فرماید : ان الذین امنوا و الذین هادوا و النصاری و

الصابئین من امن بالله و الیوم الاخر و عمل صالحا فلهم اءجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون . (۲۵۲)

از این آیه و آیات مشابه آن بر می آید : مردمی که به طور کلی خداوند و بازگشت به سوی او را انکار نمی کنند و لات و عزری را نمی پرستند و نمی گویند : حیات ما تنها همین دنیاست و تنها روزگار است که ما را هلاک می کند و اعتراف اجمالی دارند که پروردگاری هست و به سوی او باز می گردند ، آنان گروه گروه شده اند و هر گروهی به آن چه در نزد خویش دارد ، خشنود است و گمان می کند که تنها او نجات یافته است نه دیگران ، و به یکی از عنوان های مخصوص به خود که در آیه ی شریفه مطرح شده ، بسنده می کند .

اینان باید بدانند خداوندی که اندازه‌ی هر چیزی در دست اوست و ملاک هلاکت و نجات را تعیین می‌کند، فرمود: هیچ یک از این اسامی فایده ندارد و هرگز اساس پاداش الاهی نیست. زیرا پاداش بر سه محور اصلی استوار است که همه‌ی انسان‌ها از بالا تا پایین در آن یکسانند. این اصول عبارت است از معارف اولیه‌ی ای که اسلام، تنها دین نزد خداوند، بر آن بنا نهاده شده است و نیز معارفی که پیامبران از جانب خداوند آورده‌اند، بدون آن که میانشان از این جهت تفاوتی باشد.

ملاک اجر الاهی

این اصول عبارت است از:

۱. اعتقاد به خداوندی که دارنده‌ی همه‌ی کمالات است؛ کمالاتی که از جهت اطلاق ذاتی خود احتمال هر گونه شریک و همتا و ضد و یاور و امثال آن را نفی می‌کند.

۲. اعتقاد به روز آخرت که همه‌ی مردم در آن روز به سوی خداوند باز می‌گردند و دارای مواقف شناخته شده است.

۳. اعتقاد به وحی و رسالت و شریعت، همراه با عمل بر طبق موازین شریعت؛ یعنی اصلی که در قرآن با عنوان صالح از آن یاد شده است. کسی که در قرآن تدبر کند و با آن آشنا گردد، در می‌یابد که قرآن عملی را صالح می‌شمرد که بر شیوه‌ی منسوخ باطل شده باشد یا مطابق شریعتی باشد که زمان آن تمام شده، آن عمل در نزد قرآن عمل صالح به حساب نمی‌آید؛ ولی امور کلی‌ای که عقل به آن‌ها دست می‌یابد و وحی مشترک میان پیامبران آن را امضا می‌کند، چون نیکی عدل و احسان و راستی و ایثار و امانت داری و تواضع و امثال آن نزد هر پیامبر و وصی‌ای، صفت و عمل صالح به حساب می‌آید. اصطلاحاً به این امور مستقلات عقلیه گفته می‌شود. زیرا عقل جدای از وحی، حسن و صلاحیت آن‌ها را در می‌یابد. آری، عمل صالح در اصطلاح قرآن عبارت است از عمل مطابق با آنچه از طریق وحی حاکم در زمان خویش رسیده است و مسلماً مطابقت عمل با چنین میزانی نیازمند آگاهی از آن و اعتقاد قلبی با آن است و این همان اعتقاد به وحی و نبوت است که در اصل سوم به آن اشاره شد.

این اصول سه گانه - در هر زمانی محقق شود - اجر و پاداش الاهی را در پی دارد، با آن حال که ترس و اندوه را نیز از بین می‌برد و گذشتگان و آیندگان در آن یکسانند. در شناخت این اصول از به کارگیری برهان عقلی گریزی نیست، به گونه‌ای که در آن برای تقلید از دیگران مجال نیست. چون مردم در این زمینه با یکدیگر مساویند، اگر چه از جهت دریافت تحقیق و مراتب جست و جو نیز اجمال و تفصیل، شدت و ضعف با یکدیگر اختلاف دارند. از این رو دلیل ندارد که سعادت را به عنوانی منحصر دانسته، عنوان دیگر را فاقد آن بدانیم.

بنیان فکری یهود و نصاری

بر اساس این شنگ بنا، قرآن علیه ادعاهای پوچ و آرزوهای دروغین هر حزب و گروه داوری می‌کند. چون هر یک از این احزاب ادعا می‌کند که تنها او اهل سعادت و اهل بهشت است نه دیگران، و از احزاب دیگر راضی نمی‌شود، مگر آن که از حزب او پیروی کند و نیز ادعا می‌کند که حزب او به خداوند سبحان نزدیک است و غیر از او از خدای متعالی دور است و دیگران حق برتری یافتن بر او را ندارند، ولی او با دیگران هر گونه که خواست می‌تواند رفتار کند؛ و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا ءو نصاری تلک ءمانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین. (۲۵۳)

منطق یهود انحصار و اختصاص بهشت برای یهودیان است و غیر از یهودی کسی داخل بهشت نمی شود، چنان که ادعای نصاری نیز انحصار بهشت برای نصرانی است و جز نصرانی کسی نباید آرزوی بهشت را در سر پیروراند؛ و قالت اليهود لیست النصاری علی شیء و قالت النصاری لیست اليهود علی شیء و هم یتلون الکتاب کذلک قال الذین لا یعلمون مثل قولهم فالله یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون . (۲۵۴)

هر یک از این دو فرقه دیگری را طرد می کند، با این که کتاب الاهی آنان، حکم نمی کند که ملائک نجات، عنوان و اسم و مانند آن است؛ ولی اینان با در دست داشتن آن کتاب الاهی که بر خلاف توهم آنان حکم کرده است، از روی نادانی گروه دیگر را نفی می کنند؛ چنان که غیر از ایشان یعنی جاهلانی که کتاب آسمانی هم ندارند و صاحب شریعت الاهی نیستند مدعی این ادعای بی برهان هستند .

توهم انحصار سعادت و بهشت ویژه ی یک فرقه ی خاص نیست، بلکه در اندیشه ی همه گروه ها وجود دارد تا جایی که همه ی فرقه ها غیر از خود را رد می کنند؛ و لن ترضی عنک الیهود و لا النصاری حتی تتبع ملتهم قل ان هدی الله هو الهدی و لن اتبع اءهوائهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی و لا نصیر (۲۵۵)؛ یعنی یهود و نصاری از رسول و امت او راضی نمی شوند، مگر این که از اسلام برگردند و یهودی و نصرانی شوند و همان گونه که هر یک از این دو فرقه به بطلان و بی بنیاد بودن فرقه ی دیگر حکم می کند، درباره ی اسلام و مسلمین نیز به بی پایگی آن حکم می دهد .

این آرزوی دروغین آنان را به این ادعا رسانده است که تنها اینان خداوند و دین او را می شناسند - نه دیگران - حقیقتا اینان پسران و دوستان خدایند، ولی خداوند سخن آنان را چنین رد می کند: و قالت الیهود و النصاری نحن اءبناء الله و اءحباؤه قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل اءنتم بشر ممن خلق یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و لله ملک السموات و الاءرض و ما بینهما و الیه المصیر . (۲۵۶) چون اگر یهودیان و مسیحیان دوستان خدا بودند، ایشان را به سبب گناهانشان عذاب نمی کرد یا اصلا گناه نمی کردند تا عذاب شوند . پس اینان مانند افراد دیگرند و هر حکمی که برای دیگران هست، برای اینان نیز جریان دارد . بر اساس نظام عدل عمومی الاهی، ملائک پاداش و نجات از آتش، اصول سه گانه ی پیشین است، بدون آن که میان احزاب مختلف امتیازی باشد .

امت خطاکاری که خویش را در رستگاری و دیگران را در هلاکت می بیند، مسلما در تاریکی گمراهی و ضلالت غوطه ور است؛ به گونه ای که بینایی اش را از دست داده است و چنین امتی خیال می کند، بنیانگذار آیین توحیدی که ره آورد همه ی پیامبران و اولیاست، حضرت ابراهیم علیه السلام نیز هم کیش اوست و تنها آنان بر شیوه و دین اویند؛ ام تقولون ان ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و الاءسباط کانوا هودا ءو نصاری قل ءانتم ءعلم ءم الله و من ءظلم ممن کتم شهادة عنده من الله و ما الله بغافل عما تعملون ، (۲۵۷) و چون خیال می کنند تنها آنان بر حق و شریعت پیامبران هستند نه دیگران، چنین می پندارند که راه خداوند راهی جز یهودیت یا نصرانیت نیست و تنها این دو بر مسیر ابراهیم علیه السلام هستند .

خدای متعالی پندار آنان را رد می کند و راه آنان را ضد آیین ابراهیم علیه السلام می داند و آیین ابراهیمی را تنها راه مستقیم بهشت و نجات دهنده از دوزخ می نامد؛ و قالوا کونوا هودا ءو نصاری تهتدوا قل بل مله ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین . (۲۵۸)

خداوند سبحان در این آیات بیان می کند که بنیان اینان بر پایه ی جهل و آرزوست . در صورتی که اگر آگاه می شدند و تحقیق می کردند، چنین سخنانی نمی گفتند؛ قل هاتوا برهانکم (۲۵۹) دلایل خود را بر ادعای پوچ خود، آشکار سازید؛ یعنی اگر ادعایی با برهان همراه نباشد، شنیدنی نیست و فقط آرزویی است نادرست . چنان که در رد ادعای آن ها می فرماید

: تلک اءمانیهم (۲۶۰) و کذلک قال الذین لا یعلمون مثل قولهم (۲۶۱) ؛ یعنی گفتار اهل کتاب چون سخن جاهلان است . زیرا کسی که به کتاب آسمانی خود توجه نمی کند و آن را پشت سر می اندازد ، مانند جاهلانی است که کتاب آسمانی ندارند . این پاره ای از آرزوهای آنان است .

شرط دستیابی به بهشت

از آنجا که قرآن حکیم به استوارترین طریق هدایت می کند ، پس سخنی نمی گوید ، مگر آن که همراه متن برهان بیان کند؛ چه در این سخن کمالی را برای چیزی ثابت کند یا از آن نفی کند و هیچ سخنی را بر مبنای عنوان و اسم و انتساب به کتاب پایه گذاری نمی کند . از این رو در هیچ جای قرآن دیده نمی شود که کسی بهشتی خوانده شود یا از آتش جهنم در امان بماند ، مگر این که دارای دو صفت باشد؛ حسن فاعلی یعنی شخص مؤمن باشد و حسن فعلی یعنی عمل صالح انجام دهد . چنان که هیچ کس به آتش تهدید نمی شود ، مگر این که یکی از این دو صفت را نداشته باشد ، یعنی ایمان ندارد یا مؤمن است ، ولی در ایمان خود خیر و عمل صالح کسب نکرده است .

بنابراین ، قرآن درباره ی این که هر فرقه ای به طور مطلق مدعی نجات خود است و نیز به طور مطلق ادعا می کند که هر فرقه ای غیر از او بی بنیاد بوده ، بلکه به حکم عدل محکوم به هلاکت است ، بر اساس مبانی خود حکم کرده است . معیار وجود و عدم سعادت و نجات از آتش دوزخ ، وجود و عدم آن اصول سه گانه است اعتقاد به خداوند و معاد و نبوت که به عم صالح بینجامد؛ قل یا اهل الکتاب لستم علی شیء حتی تقیموا التوریه و الانجیل و ما انزل الیکم من ربکم و لیزیدن کثیرا منهم ما انزل الیک من ربک طغیانا و کفرا فلا-تءس علی القوم الکافرین . (۲۶۲) اگر اهل کتاب ، کتاب آسمانی خود و آنچه را که از سوی پروردگارشان نازل شده است ، بر پا دارند ، در خیر و کمال به سر می برند و درهای رحمت و جمال به روی آنان گشوده می شود .

اقامه ی کتاب آسمانی تعبیری اجمالی است ، از آنچه در دو آیه ی سوره های بقره و مائده به تفصیل بیان شده است ؛ به این بیان که پاداش الاهی و نداشتن ترس و اندوه ثمره ی ایمان به مبدء و معاد و وحی و رسالت و عمل به مقتضای آن ها است . زیرا کسی که به کتاب آسمانی ایمان نیاورد یا فقط به بعضی از آن ایمان آورد یا به همه ی آن ایمان آورد ، ولی به مقتضای آن عمل نکند ، در حقیقت کتاب آسمانی را بر پا نداشته است . پس به اقامه ی کتاب در گرو حصول اصول سه گانه گذشته است .

اکنون تفاوت این دو سخن روشن می شود : یهود به هیچ وجه اساسی ندارد و یهود بنیانی دارد ، به شرط آن که کتاب آسمانی اش را بر پا دارد . زیرا اولی گزافه گویی است که مدعایش پذیرفتنی نیست و دومی حکیمی است که ادعای او شایسته ی خضوع است .

اگر اهل کتاب ، کتاب اصیل و بدون تحریف خود را بر پا دارند ، به کلیه ی حقایق دست می یابند که برخی از آن ها ، بشارت به قرآن و پیامبری است که آورنده ی قرآن است و در این صورت ، نصاب شرایط پاداش الاهی برایشان پدید می آید ، آنگاه به کمال دست می یابند ، همان که هدف پیامبران بوده ، رسالت آنان به سوی آن هدایت می کند؛ اما یهودیان کتاب آسمانی خود را پشت سر انداخته ، آن را بر پا نداشتند و تنها به نسبت داشتن با آن تورات بسنده کردند .

از این رو ، جهل مقابل علم آنان را در بر گرفته ، چنان که کسانی که از هر شیطان سرکشی پیروی می کنند ، گرفتار چنین

جهلی هستند. زیرا در اطاعت خود تحقیق نکردند یا آن که به گونه ای دیگر نه آن جهلی که مقابل علم و آگاهی است به جهل مقابل دچار هستند؛ مانند دانشمندان یهود و راهبان و قسیسین زیرا دنیا را بر آخرت رجحان دادند و جاه و مقام و دوستی دنیا را برگزیدند که سرآغاز هر خطایی است.

در این صورت روشن می گردد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پیروان ایشان بهره ی بزرگی از علم داشتند، ولی اهل کتاب نصیبی از علم نمی برند. این مطلب از این فرموده ی خدای متعالی برداشت می شود: و لئن ائیت الذین اءوتوا الكتاب بكل ایه ما تبعوا قبلتک و ما اءنت بتابع قبلتهم و ما بعضهم بتابع قبله بعض و لئن اتبعوا هم من بعد ما جاءک من العلم انک اذا لمن الظالمین * الذین اتیناهم الكتاب یعرفونه کما یعرفون اءبناءهم و ان فریقا منهم لیکتبون الحق و هم یعلمون (۲۶۳) زیرا آنچه را نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است، خدای متعالی علم بر شمرده، عمل این اهل کتاب را هوای نفسی قلمداد می کند که از روی نادانی انجام می دهند، در حالی که حق برای آنان روشن گردیده، کاملاً آن را می شناسند، چنان که پسران خود را می شناسند، ولی با وجود علم به حق، آن را می پوشانند. افزون بر آن که از عقل عملی هم بهره ای ندارند؛ همان عقلی که به واسطه ی آن حق، قبول و باطل مهار و خداوند رحمان عبادت شده بهشت کسب می شود.

نبود پیوند خویشاوندی میان خداوند و بندگانش

اکنون که روشن گردید ملاک سعادت تحقیق و دور انداختن هر آرزویی است که به تحقیق تکیه ندارد و نیز معارف قرآن علمی بر اساس تحقیق پایه ریزی شده است - بر حسب استنباطی که متدبر در قرآن می کند - باید به روایتی از مستنطق قرآن یعنی حضرت رضا علیه السلام توجه شود: کسی که معصیت کار را دوست بدارد، خود نا فرمانبردار است و کسی که مطیع را دوست بدارد، خود فرمانبردار است. هر کس ظالمی را یاری کند، خود ستمگر است و هر کس عادل را یاری نکند، خود ظالم است.

خداوند با کسی خویشاوندی ندارد و کسی به ولایت خداوند نمی رسد، مگر به طاعت او. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پسران عبدالمطلب فرمود: اعمال خود را برای من بیاورید، نه حسب و نسب هایتان را. خدای متعالی می فرمایند: هنگامی در صور دمیده شد، در آن روز هیچ گونه نسبتی میان آنان نیست و از حال یکدیگر جویا نمی شوند. آنان که کفه میزان اعمالشان سنگین باشد، فقط آنان کامیابان هستند و کسانی که کفه ترازوی کردارشان سبک باشد، آنان به خویشستن زیان رسانده، همواره در جهنم می مانند؛ من اءحب عاصیا فهو عاص و من اءحب مطیعاً فهو مطیع و من اءعان ظالماً فهو ظالم و من خذل عادلاً فهو ظالم. انه لیس بین الله و بین اءحد قرابه و لا ینال اءحد ولایه الله الا بالطاعه، و لقد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لنبی عبدالمطلب: ایتونی باءعمالکم لا باءحسابکم و اءنسابکم قال الله تعالی: فاذا نفع فی الصور فلا اءنساب بینهم یؤمئذ و لا یتساءلون * فمن ثقلت موازینه فاءولئک هم المفلحون * و من خفت موازینه فاءولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون. (۲۶۴) حضرت رضا علیه السلام تصریح فرموده اند که عمل ناشایست از هر که سرزند، خسارت زاست و خدا با کسی از انسان ها خویشاوندی ندارد تا مانند یهود بتواند ادعا کند که از پسران خدا و دوستان اویند، در حالی که آنان پیامبران را به ناحق کشتند.

پس کسی به ولایت خداوند دست نمی یابد، مگر به واسطه ی طاعت که مجموعه ای است که از حسن فاعلی ایمان و حسن

فعلی عمل صالح .

اباصلت هروی روایت می کند که حضرت رضا علیه السلام از پدر بزرگوارشان نقل می فرمودند که اسماعیل به حضرت صادق علیه السلام گفت : پدر جان ، چه می فرماید درباره ی گناهکاران شیعه و غیر آنان ؟ حضرت علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود : لیس باءمانیکم و لا اءمانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به (۲۶۵) ؛ سمعت الرضا علیه السلام یحدث عن اءیهه : اءن اسماعیل قال للصادق علیه السلام : یا اءبتاه ما تقول فی المذنب منا و من غیرنا ؟ فقال علیه السلام : لیس باءمانیکم و . . . (۲۶۶) نسبت داشتن با کسی یا آرزو کردن سودی ندارد . هر کس با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داشته باشد ، باید به ارشاد او هدایت یابد و سیرت و سنتش مانند ایشان باشد و به درستی که معیار نجات و رستگاری ، خواست هر آرزو کننده ای نیست . نیز حسن بن جهم روایت می کند که من خدمت امام رضا علیه السلام بودم و زید بن موسی برادر آن حضرت نزد ایشان بود ، حضرت رضا علیه السلام فرمود : ای زید ، تقوای خدا را پیشه کن که ما با تقوا به این درجه رسیدیم ، پس کسی که تقوا نداشته باشد و مراقب خدا نباشد ، از ما نیست و ما نیز از او نیستیم . ای زید ، پرهیز از خوار شمردن کسی از شیعیان ما که به واسطه ی تقوا بزرگی یافته است ، در این صورت نور تو نابود می شود . ای زید ، مردم شیعیان ما را مبعوض شمرده ، با آنان دشمنی می کنند و خون و مال آنان را حلال می دانند ، تنها به این دلیل که آنان بدی کنی ، به خود ظلم کرده ، حق خود را پایمال کرده ای ؛ یا زید اتق الله ، فانه بلغنا ما بلغنا بالتقوی ، فمن لم یتق الله و لم یراقبه فلیس منا و لنسا منه . یا زید ایاک اءن تهین من به تصول من شیعتنا فیزهد نورک . یا زید ان شیعتنا انما اءبعضهم الناس و عادوهم و استحلوا دماءهم و اءموالهم لمحبتهم لنا و اعتقادهم لولایتنا ، فان اءنت اءساءت الیهم ، ظلمت نفسک و اءبطلت حقک .

حسن بن جهم گفت : پس از آن ، حضرت علیه السلام رو به من کرده ، فرمود : ای پسر جهم . از کسی که با دین خدا مخالفت می کند ، بیزاری جو ، هر که باشد و از هر قبیله ای که هست ، و هر که با خدا دشمنی می کند ، او را دوست مگیر ، هر کس باشد و از هر قبیله ای که هست ؛ من خالف دین الله فابراء منه ، کائنا من کان ، من اءی قبیله کان ، و من عادی الله فلا تواله ، کائنا من کان ، من اءی قبیله کان .

من به ایشان گفتم : ای پسر رسول خدا ! چه کسی با خداوند دشمنی می کند ؟

فرمود : هر کس که نافرمانی و معصیت او کند ؛ من یعصیه . (۲۶۷)

نتیجه ی گفتار حضرت رضا علیه السلام کلام قرآن است که مدار کرامت انسان همان تقواست و کرامت از طریق نسبت خویشاوندی و آرزو و امثال آن به دست نمی آید ، بلکه از طریق مراقبت و طاعت حاصل می شود ، و هر کس نافرمانی خدا کند ، دشمن اوست و دشمن او چگونه می تواند دوست او باشد !

از این رو حضرت علیه السلام به برادرشان فرمودند : تو برادر من هستی تا زمانی که در طاعت خدا بزرگ باشی . نوح علیه السلام گفت : رب ان ابنی من اءهلی و ان وعدک الحق و اءنت اءحکم الحاکمین . (۲۶۸) پس خدای والا فرمود : یا نوح انه لیس من اءهلک انه عمل غیر صالح . (۲۶۹) آنگاه خدای متعالی به سبب نافرمانی پسر ، او را از اهل خانواده نوح بیرون کرد ؛ اءنت اءخی ما اءطعت الله عز و جل ، ان نوحا علیه السلام قال : رب ان ابنی . . . فقال الله عز و جل : یا نوح انه . . . فاءخرجه الله عز و جل من اءن یکون من اءهله بمعصیته . (۲۷۰)

خداوند در حکم کردن هر گز ستم روا نمی دارد . چون او استوارترین و محکم ترین و عادل ترین حاکم و قاضی است ، او حکم کرده است که بدکار هیچ ارتباطی با نیکوکار ندارد و نسبت های اعتباری در امور حقیقی سودمند نیست و معصیت سبب دوری بنده از خداوند می شود و طاعت سبب نزدیکی به او می گردد ، و دور و نزدیک است ، از کسی که از او دور

است ، بیزاری می جوید؛ همان گونه که نزدیک ترین کسان به حضرت ابراهیم کسانی بودند که از او پیروی می کردند و نیز این پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کسانی که ایمان آوردند و خداوند دوستدار مؤمنان است . از این جهت ابراهیم علیه السلام گفت : و اذ قال ابراهیم لاءیه و قومہ اننی براء مما تعبدون . (۲۷۱)

راز مطلب در آن است که حق از باطل بیزار است و با وجود ظهور حق ، مجالی برای باطل نیست ؛ قل جاء الحق و ما یبدی الباطل و ما یعید ؛ (۲۷۲) با آمدن حق جایگاهی باری باطل وجود ندارد؛ چه این باطل قبلا وجود نداشته ، هم اکنون حادث شده یا باطل است که پیش از این نیز بوده ، ولی از بین رفته باشد که در این صورت نیز موجودیت دوباره ی آن شدنی نیست ؛ چنان که امکان حدوث باطل های دیگر نیز وجود ندارد . زیرا حق ، باطل را دفع می کند و باطل نابود می شود .

عبادت بودن نگاه به فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

از این جا معنای فرموده ی حضرت رضا علیه السلام روشن می شود : نگاه کردن به فرزندان ما عبادت است ؛ النظر الی ذریتنا عبادة . به ایشان گفته شد : ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا نگاه کردن به امامان عبادت است یا نگاه کردن به همه ی فرزندان شما عبادت شمرده می شود ؟ حضرت فرمودند : نگاه به همه ی فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عبادت است ، به شرط آن که از روش پیامبر جدا و به گناهان آلوده نشده باشند؛ بل النظر الی جمیع ذریة النبی صلی الله علیه و آله و سلم عبادة مالم یفارقوا منهاجه و لم یتلوثوا بالمعاصی .

دیدن فرزندان پیراسته از گناه ایشان ، یادآور کسانی است که خداوند پلیدی را از آن ها زدوده ، ایشان را پاک کرده است و این یادآوری عبادت است ؛ بر خلاف نگاه به کسی که آلوده به گناهان است . زیرا او مانعی برای به خاطر آوردن آن پاکان است ، پس چگونه می تواند عبادت باشد ! پس این روایت دلالت می کند که عبادت بر مدار حق می چرخد ، نه بر اساس نسبت داشتن با کسی یا آرزو و گمان .

از آنجا که حضرت علیه السلام متحقق به حق ، و نماز و مناسک و حیات و موت ایشان برای رب العالمین است و نیز از شائبه ی باطل و تمنی و انتساب و گمان ، پاک و منزّه هستند ، هیچ ستایش و نکوهشی در ایشان اثر نمی گذارد . از این جهت در پاسخ مردی که به ایشان گفت : به خدا سوگند ! هیچ کس از ناحیه ی پدر از شما شریف تر نیست ، حضرت فرمودند : تقوا سبب شرافت ایشان شده است و اطاعت خداوند آنان را بهره مند ساخته است ؛ التقوی شرفهم و طاعة الله اءحظتهم .

نیز در پاسخ فرد دیگری که به ایشان گفت : به خدا سوگند ! تو بهترین مردم هستی . حضرت فرمود : قسم مخور . بهتر از من کسی است که از تقوای خدای متعالی بیشتر برخوردار بوده ، طاعتش برای او بیش تر باشد . به خدا سوگند ! این آیه نسخ نشده است ؛ و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اءکرمکم عند الله اءتقیکم (۲۷۳) ؛ با تخلف یا هذا ، خیر منی من کان اءتقی لله تعالی و اءطوع له و الله ما نسخت هذه الآیة : و جعلناکم شعوبا (۲۷۴)

در وجود انسان کامل معصوم علیه السلام باطل راه ندارد ، چه از ناحیه ی مدح و چه از سمت نکوهش . زیرا قرآن علمی که از هر پلیدی محفوظاست ، با خون و گوشت او ، از سر تا پای او ، از قلب تا قالب او ، از مل... تا ملک او ، از عقل تا طبیعت او و از فیض اقدس که از شائبه ی کثرت و تمایز خالی است تا فیض مقدس که همه ی مراتب عالم را در بر می گیرد با او آمیخته است .

همان گونه که قرآن علمی قول فصل است و هزل و شوخی نیست و کلامی برهانی است و از روی گمان نیست و حق است و

آرزو نیست ، همچنین قرآن عینی و گویا کننده ی قرآن علمی ، حقی است که با مدح باطل چیزی از او کم نمی شود و نوری است که با نکوهش های دروغین تیره و خاموش نمی گردد .

به طور کلی حیات طوبای قرآن عینی زندگی عقلانی و از تفاخر خویشاوندی پیراسته است ، هر چند ایشان از همه ی آنچه ستاینندگان در مدح ایشان گفته و می گویند ، برتر است . چنان چه حضرت رضا علیه السلام امام را چنین می ستاید : کسی است که عقل های مردم به شناخت او دست پیدا نمی کند (۲۷۵) و جز این نیست که استدلال به قرآن برای تحکیم و دور انداختن هر آرزویی از هر آرزو کننده ای است .

امیون یا فریب خوردگان دنیا

راز پا فشاری امام علیه السلام به دور کردن و پشت سر انداختن آرزو آن است که آرزو سرمایه و دام شیطان است ، چنان که خداوند سبحان از شیطان حکایت می کند؛ و لاءمینهم ، (۲۷۶) ولی کسی جز اهل دنیا که در ولایت اویند ، فریب او را نمی خورند و یکی از بارزترین مصادیق افراد تحت ولایت شیطان ، امیون هستند؛ یعنی کسانی که جز آرزوها آگاهی دیگری نسبت به کتاب آسمانی ندارند . از این رو شیطان با وعده دادن به آنان در دلشان آرزو می افکند ، ولی او به چیزی جز فریب وعده نمی دهد .

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند : خداوند شما را برحذر داشته از دشمنی که مخفیانه در سینه ها راه می یابد و نجاکنان در گوش ها می دمند . پس از آن گمراه و پست می سازد و به انسان نوید داده ، او را به خواهش و می دارد و زشتی های گناهان را آرایش می بخشد؛ و حذرکم عدوا نفذ فی الصدور خفیا ، و نفث فی الأذان نجیا ، فاضل و اوردی و وعد فمنی و زین سیئات الجرائم ، (۲۷۷) ولی انسان محقق که در مدرسه ی این فرموده الهی : لیس باءمانیکم و لا اءمانی اهل الکتاب (۲۷۸) تربیت یافته ، کسی است که آرزوها را دروغ می پندارد و با هوای نفس می ستیزد و با شریف ترین شیوه اظهار بی نیازی می کند و با خواهش های نفس می جنگد ، چنان که با دشمن خود جهاد می کند تا آن که عقلش را اسیر هوای نفس نسازد و هوای نفسش امیر عقلش نگردد .

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند : ... برترین بی نیازی ترک آرزوهاست ، و چه بسیار عقولی که اسیر هوای نفس اند؛ و اءشرف الغنی ترک المنی ، و کم من عقل اءسیر تحت هوی اءمیر . (۲۷۹)

برای مصون ماندن از آرزو و در دام دشمن آشکار افتادن چاره ای جز عبادت و تفاخر به عبادت نیست . زیرا افتخار کردن به فروتنی در پیشگاه خدا ستوده است ؛ چنان که حضرت علی علیه السلام می فرماید : معبود من ! مرا همین عزت بس که بنده ی تو باشم و همین افتخار مرا بس که تو پروردگار من باشی ، تو چنان هستی که من دوست دارم ، مرا نیز همان گونه قرار ده که تو دوست داری ؛ الهی کفی بی عزا اءن اءکون لک عبدا ، و کفی بی فخرا اءن تکون لی ربا ، اءنت کما اءحب فاجعلنی کما تحب . (۲۸۰)

از همین سخنان ، معنای فرموده ی حضرت رضا علیه السلام روشن می شود . ما مومن به ایشان گفت : ای پسر رسول خدا ! فضل و علم و زهد و ورع و عبادت شما را شناختم و شما ما را نسبت به خلافت شایسته تر از خود می بینم . حضرت علیه السلام فرمودند : من به عبودیت خدای بزرگ افتخار می کنم و به سبب زهد در دنیا امید نجات از شر دنیا را دارم و به واسطه ی ورع از محرمات رسیدن بهره ها امیدوارم و به جهت تواضع در دنیا ، امید رفعت نزد خدای والا را دارم ؛ بالعبودیة لله عز و

جل افتر ، و بالزهد فى الدنيا ارجو النجاه من شر الدنيا ، و بالورع عن المحارم ارجو الفوز بالمغانم ، و بالتواضع فى الدنيا ارجو الرفعة عند الله عز و جل . (۲۸۱)

نتیجہ ی بحث

تعالیم قرآن بر اساس تحقیق و پرهیز از آرزوها پایه گذاری شده است و حضرت رضا علیه السلام نیز چون سایر عترت طاهره ، سیرت علمی و عملی خود را بر پایه ی این اصول بنا نهاده اند : تحقیق برهانی و تحکیم مبانی آن ، ضعیف شمردن آرزوها و شکستن ارکان آن ها ، آگاهی بخشیدن به فریب خوردگان آن ها ، هوشیار ساختن آنان برای فریب نخوردن از نسبت خویشاوندی و نژاد و تبار و جز این ها که پیش خداوند پذیرفته شده نیست و همه ی این امور به برکت عمود نوری است که میان آن حضرت علیه السلام و خداوند سبحان قرار دارد ، چنان که پیش از این به طور مشروح بیان شد .

پاورقی

۲۴۴-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، باب النوادر ، ص ۲۸۴ ، ح ۱۰۴ .

۲۴۵-سوره ی حج ، آیه ی ۳ .

۲۴۶-سوره ی حج ، آیات ۸ - ۹ .

۲۴۷-سوره ی احزاب ، آیات ۶۶ - ۶۸ .

۲۴۸-سوره ی اعراف ، آیات ۳۸ - ۳۹ .

۲۴۹-سوره ی بقره ، آیات ۱۶۶ - ۱۶۷ .

۲۵۰-غررالحکم و دررالکلم .

۲۵۱-سوره ی ق ، آیه ی ۳۷ .

۲۵۲-سوره ی بقره ، آیه ی ۶۲ .

۲۵۳-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۱۱ .

۲۵۴-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۱۳ .

۲۵۵-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۲۰ .

۲۵۶-سوره ی مائده ، آیه ی ۱۸ .

۲۵۷-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۴۰ .

۲۵۸-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۳۵ .

۲۵۹-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۱۱ .

۲۶۰-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۱۱ .

۲۶۱-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۱۳ .

۲۶۲-سوره ی مائده ، آیه ی ۶۸ .

۲۶۳-سوره ی بقره ، آیات ۱۴۵ - ۱۴۶ .

- ۲۶۴-سوره ی مؤمنون ، آیه ی ۱۰۱ - ۱۰۳؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامه ، ص ۲۳۲ ، ح ۴۱۸ .
- ۲۶۵-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۲۳ .
- ۲۶۶-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامه ، ص ۲۳۱ ، ح ۴۱۶ .
- ۲۶۷-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامه ، ص ۲۳۲ ، ح ۴۱۷ .
- ۲۶۸-سوره ی هود ، آیه ی ۴۵ .
- ۲۶۹-سوره ی هود ، آیه ی ۴۶ .
- ۲۷۰-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامه ، ص ۲۳۱ ، ح ۴۱۵ .
- ۲۷۱-سوره ی زخرف ، آیه ی ۲۶ .
- ۲۷۲-سوره ی سباء ، آیه ی ۴۹ .
- ۲۷۳-سوره ی حجرات ، آیه ی ۱۳ .
- ۲۷۴-بحار ، ج ۴۶ ، ص ۱۷۷ ، ح ۳۳؛ ج ۹۳ ، ص ۲۲۴ ، ح ۲۱ .
- ۲۷۵-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامه ، ص ۹۸ ، ح ۳۵ .
- ۲۷۶-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۱۹ .
- ۲۷۷-نهج البلاغه ، خطبه ی ۸۳ .
- ۲۷۸-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۲۳ .
- ۲۷۹-نهج البلاغه ، حکمت ۲۱۱ .
- ۲۸۰-بحار ، ج ۷۴ ، ص ۴۰۰ ، ح ۲۳ .
- ۲۸۱-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، باب ما وقع بينه وبين الماء مون ، ص ۶۷ .

بهشت چهارم : تشویق قرآن به تحصیل برهان عقلی و دریافت شهود قلبی

بهشت چهارم : تشویق قرآن به تحصیل برهان عقلی و دریافت شهود قلبی

در مباحث پیش گفته شد که قرآن به تحقیق و جست و جو دعوت ، به آن امر می کند ، و از اعتماد به خواهش و آرزو بر حذر می دارد و از آن نهی می کند ، و از آنجا که قرآن نوری است که به هیچ وجه تاریکی در آن راه ندارد ، پس تنها به امر کردن بسنده نمی کند ، بلکه به کیفیت تحصیل آن نیز ره می نماید .

همچنین بدون ذکر نمونه بر نهی کردن از چیزی قناعت نمی کند اگر از چیزی نهی می کند ، برای آن مثال می آورد ، و افزون بر ذکر کسانی که به آن مبتلا شده اند ، چگونگی درمان آن را نیز بیان می فرماید . زیرا قرآن فقط کتاب تعلیم نیست که در آن به ذکر مثال ها و شرح حال مبتلایان اشاره ای نکند ، چنان که در بازار تصنیف و تجارتخانه ی تالیف چنین رایج است ، بلکه قرآن کتاب هدایت است ؛ هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان . (۲۸۲)

قرآن کتاب تعلیم و هدایت

قرآن بر اساس تحقیق بنیانگذاری شده است و مردم را به بنا نهادن زندگی خود بر تحقیق فرا می خواند و محققان را می ستاید و روگردانندگان از تحقیق را سرزنش می کند، چنان که در بهشت سوم گذشت، ولی بدون آموزش شیوه ی تحقیق و ارائه ی شرایط رسیدن به حق، به صرف یک بیان کلی کفایت نمی کند، بلکه موانع رسیدن به حق را یادآوری و داستان کسانی را نقل می کند که شرایط رسیدن به حق را به چنگ نیاورده، از موانع وصول به حق پرهیز نکرده، در سرگردانی نادانی و حیرت گمراهی فرو رفته اند.

همچنین به نقل سیره ی کسی می پردازد که آن شرایط را یافته، از این موانع رها گشته، به قرب و وصال رسیده اند. پس تدبر در قرآن حکیم ضروری است تا چستی و چگونگی منطق قرآن در آموزش شیوه ی تحقیق روشن شود. سپس باید به سخن گویا کننده ی قرآن و انسان کامل معصوم علیه السلام گوش داد تا بیان آن حضرت نیز در چگونگی هدایت به سوی حق و رسیدن به حق روشن شود.

همچنین معلوم شود، ثقلینی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امت خود به یادگار گذاشت، چونان دو چشم و دو گوش هستند که هر دو با هم می بینند و هر دو با هم می شنوند، بدون آن که تمایز، تعداد، ناسازگاری یا گوناگونی میان دیدنی ها و شنیدنی های آن ها باشد.

راه رسیدن به حق

اکنون با توجه به راه های سه گانه شناخت، یعنی حس و عقل و قلب، با استفاده از قرآن کریم در می یابیم که برای رسیدن به حق، تنها دو راه وجود دارد: تفکر عقلی و شهود قلبی؛ هر یک از این دو با دیگری سازگار است، ولی تک تک آن ها ویژگی ای دارد که آن را از دیگری جدا می سازد و جمع این دو در انسان کاملی مانند حکیم متاءله و عارف محقق شدنی است؛ اما راه حس تا زمانی که به برهان عقلی نینجامد، به تنهایی صراط مستقیم نیست. زیرا جزئی محسوس اگر چه به یک جزئی یا جزئیات دیگر هم ضمیمه شود، از آن جهت که جزئی است، نتیجه ای جز گمان ندارد و در اموری که به یقین نیازمند است، گمان سودبخش نیست.

مایز تفکر عقلی و شهود قلبی

راه شهود قلبی، به حق و سیره ی انبیا و اولیا، کسانی که به واسطه ی آن شهود به حقیقت نائل گشته اند، نزدیک تر است و در عین حال شهود قلبی بیش تر به عمل صالح فرا می خواند، چنان که اساس شهود قلبی همان عمل صالح است. بنابراین، اهتمام قرآن به شهود قلبی از تفکر عقلانی بیش تر است، و با این که تفکر عقلی نیز دشوار و ناهموار است، ولی راه شهود قلبی از آن دشوارتر، و ناهموارتر است. زیرا شرایط سلوک شهودی از شرایط تفکر عقلی مهم تر و موانع آن از موانع تفکر بیش تر است.

شرایط تفکر صحیح و همچنین موانع آن معلوم مدون است، گر چه رعایت آن ها آسان نیست، ولی شرایط شهود قلبی چون زمین پست و بلند و ناهموار است که فرو رفتن در آن بسیار دشوار است و نیز موانع شهود قلبی وادی هلاک کننده ای است که با شهوات درهم پیچیده، به وسیله ی آن ها زینت یافته است، به گونه ای که پرهیز از آن ها سخت و نجات یافتن از آن ها و چیره شدن بر آن ها مشکل است، مگر برای شمار اندکی که نفس خود را برای خداوند خالص گردانیده اند و به هدف

والایی رسیده اند که تیرهای شیاطین و دست های آرزوها و دسیسه ها به آنان نمی رسد .
تمایز دیگر راه تفکر و شهود در آن است که محصول تفکر برهانی ، برای دیگران آموختنی و انتقال پذیر است ، در حالی که ثمره ی شهود قلبی خود به خود چنین نیست ، بلکه تنها با کمک گرفتن از تفکر عقلی انتقال پذیر است . تفضیل این مطلب در دو مبحث جایگاه تفکر عقلی در برابر قرآن حکیم و جایگاه شهود قلبی در برابر قرآن ، بررسی می شود .

جایگاه تفکر عقلی در برابر قرآن حکیم

تفکر عقلی حرکت ذهن است به سمت مجهول ، از گذرگاه معلوماتی که ضرورتاً به مجهول می انجامد و این حرکت با سکون و حرکت از مجهولی به مجهول دیگر یا از معلومی که به طور یقینی به آن مجهول نینجامد ، ناسازگار است . اگر چه رسیدن به آن مجهول به واسطه ی معلوم ظنی باشد که در این صورت هیچ سودی ندارد پس اساس تفکر همان معلوماتی یقینی هستند که با مجهول ارتباط دارند ، به گونه ای که به کمک آن معلومات مجهولات را نیز می توان معلوم ساخت .

از این رو قرآن دارای استوارترین شیوه ی هدایت گری است و انسان ها را از این امور برحذر داشته است :

۱ . سکون فکری و به تعبیر دیگر تقلید در اصول . ۲ . حرکت فکری به شیوه نادرست . به عبارت دیگر مغالطه ی فکری که منشاء آن وحی کردن شیطان است به دوستانش ، تا بدین وسیله درباره ی خداوند بدون علم و هدایت و کتاب منیر به مجادله پردازند .

قرآن تنها به منع از این امور بسنده نکرده ، بلکه خود پیشگام سالکان است و برای دعوی خود برهان بیان می کند و نیز بر مدعای خود استدلال می آورد و شیوه و فن برهان را به پذیرای آن می آموزد و با نقل استناد کسانی که از حق دور شده اند ، سستی دلیل آن ها را به جهت ضعف ماده یا صورت آن روشن می سازد و انسان را از استدلالی که یقین آور نیست ، به جهت سستی و بی پایگی آن بر حذر می دارد؛ چنان که انسان را از جمود و تقلید نیز می ترساند ، چون رفتن به بیراهه و حرکت مغالطه ای ، اگر بدتر از سکون فکری و تقلید نباشد ، کم تر از آن نیست .

دستیابی به دین از طریق عقل و وحی

راز همه ی این تعالیم در آن است که دین الاهی مبتنی بر حق ، جز با هوشیاری عقل یا اشاره ی نقل دست یافتنی نیست و هر اندازه که حوزه ی عقل و وحی در اجتماع گسترش یابد ، رسیدن به محتوای دین ممکن و نیل به مفاد آن آسان می شود و بالعکس هر گاه جهل به سبب جمود و عدم تفکر باطل عقیم ، در جامعه ای وسعت یابد ، رسیدن به مدعای دین دشوار و اصل دین مهجور و محو می شود .

در دین شیطانی مبتنی بر باطل ، مطلب بر عکس است . زیرا هر گاه حوزه ی تقلید گسترش یابد و تفکر مغالطه ای شایع گردد ، ترویج آن دین باطل آسان می شود و پیروانی که به سمت هر بادی میل کرده اند و از نور علم بهره ای نبرده اند و به استوانه ی مطمئن و پایداری پناهنده نشده اند ، زیاد می گردد . برای هر یک از این امور نمونه هایی ذکر می کنیم :

یادآوری های قرآن درباره ی جایگاه تفکر عقلی

یکم . نهی از پیروی علم غیر یقینی ؛ و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفؤاد کل اءولئک کان عنه مسئولا . (

دوم . تفصیل نهی پیشین ؛ پرداختن به تصدیق و اثبات و نیز تکذیب و نفی چیزی که با برهان قطعی همراه نباشد . این در حقیقت پیروی از چیزی است که به آن علم نداریم و قرآن از این عمل نهی کرده است . چنان که حضرت صادق علیه السلام فرمود : خداوند بندگان را با دو آیه از کتاب خود در امان داشته است : نادانسته را نگویند و به انکار آن ها نپردازند؛ ان الله حسن عباده بآیتین من کتابه ، اءن لا یقولوا حتی یعلموا و لا یردوا ما لم یعلموا ، قال الله عز و جل : اءلم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب اءن لا یقولوا علی الله الا الحق (۲۸۴) و قال : بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاءتهم تاءویله . (۲۸۵)

سوم . نهی از تقلید فرد هدایت نیافته و غیر عاقل . زیرا تقلید بیکاری بدون جنبش است ، خداوند سبحان در مذمت اینان می فرماید : و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما اءلفینا علیه اباؤنا و لو کان اباؤهم لا یعقلون شیئا و لا یهدون . (۲۸۶)

عمل باید به عقل و هدایت حقیقی بینجامد یا بدون واسطه ، چون هنگامی که خود عمل کننده با عنایت الاهی ، عاقل و هدایت یافته باشد ، مانند معصوم علیه السلام یا با واسطه ، چنان که در غیر معصوم متکی به معصوم چنین است . از آن جا که پدران این تقلید کنندگان عاقل و هدایت یافته نبودند ، و گرنه به باطل نمی گرویدند و از راه حق به کژی و ناراستی نمی گراییدند ، عمل پیروان آن ها نیز به عقل و هدایت نمی انجامد

از این رو خداوند سبحان در شاءن آنان می فرماید : ما لهم بذلک من علم ان هم الا یخرون * اءم اتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون * بل قالوا انا وجدنا ابائنا علی اءمة و انا علی اثارهم مهتدون (۲۸۷) یعنی هنگامی که سخنی به علم برهانی و وحی آسمانی مستند نباشد ، پنداری بیش نیست و تقلید صرفی است که سودی نمی دهد .

چهارم . استقرار دین الاهی بر پایه ی علم ، که قرآن به آن ترغیب می کند و استقرار دین شیطانی بر پایه ی جهل ، که قرآن از آن برحذر می دارد . آیات تشویق به علم بی شمار است ؛ . . . و تلک الاءمال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون (۲۸۸) و انما یخشی الله من عباده العموا (۲۸۹) و و تلک حدود الله یبینها لقوم یعلمون . (۲۹۰)

آیات تحذیر از جهل مانند : فاستخف قومه فاءطاعوه انهم کانوا قوما فاسقین (۲۹۱) ؛ یعنی فرعون قوم خود را سبک مغز کرد یا آن ها را به جهت نادانی شان بی اراده پنداشت . از این جهت مطیع او شدند . زیرا حق سنگین است ؛ انا سنلقى علیک قولاً ثقیلاً . (۲۹۲) عمل صالح نیز ثقیل است . از این رو ترازوهای نیکوکاران سنگین می شود؛ فاءما من ثقلت موازینه * فهو فی عیشه راضیه * و اءما من خفت موازینه * فاءمه هاویة . (۲۹۳)

نتیجه آن که دین شیطانی ، دینی که فرعون ، مردم را به آن هدایت و از آن حمایت می کرد و از آن برای رسیدن به اهداف دنیوی خویش بهره می جست ؛ انی اءخاف اءن یدل دینکم اءو اءن یرض الفساد (۲۹۴) ؛ بر پایه ی جهل و سستی اراده بنا نهاده شده است . از این رو فرعون با ترویج این دو جهل و سستی اراده از پوچی و بی هدفی و نیرنگ دفاع می کرد و هر که از طریق حکمت و موعظه ی نیکو مردم را به سوی خداوند فرا می خواند ، او را تهدید می کرد .

از آن رو که دین جاهلی بر محور واداشتن انسان ها به جهل و سبک سری استوار است ، خداوند پیامبرش و مسلمانان را از این امر برحذر داشت ؛ فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یؤمنون . (۲۹۵) بنابراین از طریق تشویق به علمی که بنیان دین الاهی بر آن استوار و نیز برحذر داشتن از نادانی و سفاهتی که دین شیطان بر آن پایه ریزی شده است ، اجتماع انسانی به سمت تفکر و تحرک ذهنی دگرگون می شود .

دلیل فرو فرستادن قرآن

خداوند برای صیانت جامعه ی بشری از کژی کتابی فرو فرستاد که غیر ذی عوج (۲۹۶) است و در این کتاب بر طریق تفکر صحیح مشی کرده ، از رفتن به مسیر مغالطه بر حذر داشته است . سلوک بر روش تفکر صحیح در تمامی قرآن حکیم از آغاز تا پایان جلوه گر است ؛ لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا (۲۹۷) و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا (۲۹۸) و اءفحسبتم انما خلقناکم عبثا و اءنکم الینا لا ترجعون (۲۹۹) و آیات دیگری که به سبک قیاس استثنایی و همراه با تبیین تلازم مقدم و تالی ، و بیان بطلان تالی است که مستلزم بطلان مقدم است . (۳۰۰)

همچنین آیاتی که به شکل قیاس اقترانی و همراه با تبیین ربط ضروری حد وسط و دو طرف آن یعنی حد اصغر و حد اکبر است که اکنون در صدد بیان آن نیستیم .

مورد دوم ، یعنی دوری جستن از مسیر تفکر مغالطه ای ؛ که در قرآن در مورد بت پرستانی که به گمان خود متفکر هستند ، نقل کرده است . زیرا این فرقه نیز چون سایر گروه ها دو دسته بودند : بزرگانشان که لباس تفکر را به بر کرده اند و ، پیروان آن ها که جامه ی تقلید پوشیده ، بار تبعیت را به دوش می کشند؛ اگر چه زنجیره ها به پا و گردن همه ی آنها یعنی پیشوا و پیرو آویخته شده است . چون آنان پس از اعراض از یاد خدا در زندگانی پر از مشقت و انحراف و تنگی قلب ها و آلودگی و بسته شدن دل ها به سر می برد؛ فهم فی ریبهم یترددون . (۳۰۱)

احتجاجات مشرکان در برابر انبیا

منطق متفکران مشرک همان چیزی است که خداوند از ایشان نقل می کند : سيقول الذین اءشركوا لو شاء الله ما اءشركنا و لا اباؤنا و لا حرمنا من شیء ء کذلک کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا باءسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن و ان اءنتم الا تخرصون * قل فله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم اءجمعین . (۳۰۲) بیان دلیل باطل ایشان نزد پروردگار آن است که ایشان پس از اعتراف به وجود خداوند و خالق آسمان ها و زمین و رب الاءرباب بودن او ، در ربوبیت جزئیة برای او شریک می پنداشتند؛ به گونه ای که ادعا می کردند انسان دارای رب خاصی است که تدبیر و رزق و سعادت او به دست آن رب است و نیز دریا و خشکی رب خاص دارند . از این جهت به ارباب متفرق اعتقاد داشتند .

بت پرستان ، افزون بر انکار اصل نبوت و معاد ، در مقابل دعوت پیامبران به توحید و این که شرک باطل است و مرضی خدا نیست و او خواسته است که انسان موحد باشند و برای خدا شریک قرار ندهند؛ چنین استدلال می کنند که خداوند خواسته است که اینان مشرک شوند العیاذ بالله و برای در ربوبیت و عبادت شریک قرار دهند و نیز بعضی چیز او را ناتوان نمی سازد و هیچ کس قضای او را بر نمی گرداند و حکمش را عوض نمی کند و انما امره اذا اءراد شیئا ان یقول له کن فیکون . (۳۰۳) پس خواست او را هیچ بازگشتی نیست .

پیداست که اگر خدای متعالی می خواست آنان مشرک نشوند و غیر از او را رب خود ندانند و تنها او را پرستند و شریکی برای او قرار ندهند و بعضی چیزها را حرام و بعضی را حلال نکنند ، مردم بت پرست توان هیچ یک از این امور را نداشتند؛ ولی اکنون که به شهادت اعتقاد شرک آلود و رفتار بدعت آمیز خودشان بر همه ی این امور توانایند ، روشن می شود که خدا خواسته اینان مشرک شوند و غیر خدا را ولی خود قرار دهند ، در حالی که خلاف آن را نخواسته است .

این تفکر مغالطه ای همان است که قرآن از سوی مشرکانی که قصد توجیه افعال خود و پدرانیشان را دارند ، نقل می کند؛ و

قال الذین اءشركوا لو شاء الله و ما عبدنا من دونه شیء نحن و لا اباؤنا و لا حرمنا من دونه من شیء کذلک فعل الذین من قبلهم فهل علی الرسل الا البلاغ المبین (۳۰۴) اگر خدا می خواست که ما بت ها را نپرستیم و از سوی خود چیزهایی را حرام ندانیم ، توان عبادت غیر خدا و تحریم بعضی از امور را نداشتیم ، ولی تالی باطل است . چون ما چنین می کنیم و نیز پیش از این پدران ما چنین می کردند ، پس مقدم هم باطل است ؛ یعنی خدا خواسته که ما مشرک شده ، معبودهای دیگر را بپرستیم ، پس سخن مدعی رسالت که می گوید : خدا شرک و عبادت بت ها را نخواسته است ، تهمتی به خداوند است .

این جدالی است که با آن به مجادله با حق برآمدند تا آن را نابود سازند ، ولی قرآن کریم نوری است که به هیچ وجه تاریکی در آن راه ندارد ، توحید و شرک را از ناحیه های مختلف طرح کرده ، ضرورت توحید و حقانیت و شک ناپذیر بودن آن را برهانی ساخته ، محال و باطل بودن قطعی شرک را آشکار کرده است .

بطلان سخن مشرکان

اکنون درباره فساد شرک و بطلان آن سخن می گوئیم . قرآن به صورت مشروح در لابه لای امور زیر از شرک بحث می کند :

یکم . استدلال عقلی بر بطلان شرک . دوم . نفی دلیل نقلی بر صحبت شرک . سوم . تحلیل استدلال مشرکان و تبیین مغالطه ی ایشان در قیاس .

استدلال عقلی بر بطلان شرک آن است که معبود باید در زنده کردن و میراندن ، ضرر و نفع و امثال آن مؤثر باشد و نیز این معبود باید رب باشد . زیرا کسی که در بر آوردن حوائج بندگان تاءثیری ندارد ، شایسته ی پرستش نیست و رب باید خالق باشد . چون تدبیر و ربوبیت همان ایجاد روابط میان اشیا و هدایت تکوینی آن ها به سوی کمالات وجودشان است و خلقت نیز چیزی جز این نیست یا دست کم این امور با خلقت ملازم هستند . چون رب باید به شیء و علت های وجودی و اوصاف کمالی آن آگاه باشد و هیچ جز خالق به ان امور آشنا نیست .

در هر صورت ربوبیت فقط از شئون خالق است . پس واجب است که خالق همان رب باشد و شدنی نیست که رب ، غیر از خالق باشد؛ چنان که واجب است خالق همان معبود باشد و محال است که معبود ، غیر از خالق باشد . برای اثبات این اصول ، قرآن چنین ندا می دهد : اءیشرکون ما لایخلق شیئا و هم یخلقون * و لایستطیعون لهم نصرا و لاءانفسهم ینصرون (۳۰۵) یعنی محال است غیر خالق شریک خالق و در ربوبیت شبیه او باشد ، بلکه او مخلوق است ، چون سایر آفریده ها و نمی شود که همتای خالق خود باشد .

این گفتار همان برهان عقلی بر محال بودن تحقق شرک در عالم است . شاید این قیاس جدل نامیده شود . چون بعضی از مقدماتش از آن جهت به کار گرفته شده است که برای طرف مقابل مسلم است . جدل عبارت است از قیاسی که بعضی از مقدماتش از مسلمات باشد زیرا خدای متعالی می فرماید : و لئن ساءلتهم من خلق السموات و الاءرض لیقولن الله (۳۰۶) یعنی مشرکان پذیرفته اند که تنها خالق ، خداست و بت یا صنم به هیچ وجه خالق نیست .

به طور کلی حکم کردن به شرک باید به دلیلی عقلی یا نقلی تکیه کند ، در حالی که عقل بر محال بودن شرک حکم کرده ، به سمت آن هدایت نمی کند ، بلکه انسان را از شرک باز می دارد و به توحید ره می نماید .

همچنین درباره ی شرک هیچ دلیل نقلی نیز وجود ندارد . اما امر دوم یعنی فقدان دلیل نقلی بر شرک آن است که خداوند

سبحان پیامبری نفرستاده ، کتابی هم نازل نکرده که مردم را به شرک فرا خواند؛ اعم اتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون (۳۰۷) یعنی دلیل نقلی در تجویز عبادت بت ها نیست ، چنان که دلیل عقلی نیز بر آن وجود ندارد .

نیز می فرماید : اعم انزلنا علیهم سلطانا فهو یتکلم بما کانوا به یشرکون (۳۰۸) ؛ یعنی خداوند برهان و حیانی ای که بر سنت های جاهلی و اوهام و خیالات آنان چیره باشد و مردم را به شرک دعوت کند ، نفرستاده است .

بنابراین ، نه عقل آن را روا می داند و نه نقل به آن سخن می گوید ، بلکه نقل قطعی مانند عقل یقینی شرک را نفی و از آن نهی می کند؛ قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغی بغیر الحق و اءن تشرکوا بالله ما لم ینزل به سلطانا و اءن تقولوا علی الله ما لا تعلمون (۳۰۹) ؛ یعنی خداوندی که رب العالمین است و امر و نهی و حلال و حرام کردن به دست اوست ، کارهای زشت و شرک به خدا را حرام کرده است . چون دلیلی بر آن نیست و رسولی نفرستاده است که به آن فرا خواند و کتابی نازل نکرده است که به شرک هدایت کند . پس دلیل و برهانی بر آن نیست ، بلکه طبق آنچه گذشت ، برهان بر خلاف آن است .

از آن رو که آنان برای خشنودی خداوند نسبت به شرک و این که عبادت بتها نزد خدا پسندیده باشد ، دلیلی ندارند ، نسبت دادن سنت بت پرستی به خدا تهمت محض و دروغ صرف است ؛ و من یشرک بالله فقد افتری اثما عظیما . (۳۱۰) یعنی شدنی نیست گفته شود که شرک مرضی خداست . زیرا در پیشگاه عدل محضی که به کسی ستم نمی کند ، چگونه ظلم نمی کند ، شرک را امضا می کند ؟ چگونه عدلی که به اندازه ی ذره ای به کسی ظلم نمی کند ، شرک را امضا می کند ؟ پس استناد مقبولیت شرک به خداوند بهتانی است نابخشدنی . چون نسبت دادن چیزی به خداوند ، بدون اذان او ، افتراست ؛ قل ءالله اءذن لکم علی الله تفترون (۳۱۱) و چون شرک است ، گناهی نابخشدنی است ؛ ان الله لا یغفر ءن یشرک به (۳۱۲) چنان که می فرماید : و من ءظلم ممن افتری علی الله کذبا . (۳۱۳) پس هیچ ظلمی بزرگ تر از شرک نیست ، و هیچ ظالمی ستمکارتر از مشرکی نیست که به خداوند افترا می بندد . از این رو با وجود وسعت رحمت خداوند غفار ، چنین مشرکی صلاحیت آموزش ندارد .

امر سوم ، یعنی تحلیل استدلال مشرکان برای تصحیح شرک و بیان مغالطه ی آن ها در قیاس ، آن است که خداوند سبحان دو اراده و دو امر دارد : اراده ی تکوینی که گریز ناپذیر است و اراده ی تشریحی که گاهی مطاع است و گاهی بدان نافرمانی می شود .

تفاوتشان در آن است که اراده ی تکوینی به فعل خود خدا تعلق می گیرد ، یعنی اراده می کند که فعل خاصی را انجام دهد؛ مانند زنده کردن و میراندن یا قبض و بسط یا فرو فرستادن باران و رویاندن گیاه و امثال آن ؛ ولی اراده ی تشریحی به فعل یا ترک کسی غیر از خداوند تعلق می گیرد؛ یعنی خداوند خواسته است انسان با اختیار خود فعل خاصی را انجام دهد ، مانند عدل و احسان و یا ترک کند مانند ظلم و بدی .

بازگشت این اراده فقط به تشریح و قانونگذاری است ، به گونه ای که در آن اختیار انسان ، در عمل به قانون یا رها نکردنش محفوظ است . حکم اراده ی تکوینی و لزوم تحقق مراد و امتناع تخلف آن است و نیز مخاطب در وجود و امثال آن تابع خطاب است ؛ انما امره اذا اراد شیئا ءن یقول له کن فیکون (۳۱۴) چون خطاب کن ایجاد است ، نه تکلم لفظی . زیرا اشیا تنها به واسطه ی اراده ی خداوند ، بدون نیاز به امر او ، فرمان می برند و نیز تنها به واسطه ی کراهت او ، بدون نهی او ، باز داشته می شوند ، در حالی که نه لفظی در کار است و نه صدایی و نه ندایی ؛ بلکه اراده ی تکوینی همان افاضه ی وجود بر چیزی است که در پیشگاه خدا معلوم است ؛ اموری که تقاضای ظهور دارند و غیر آن از اموری که استدعا و شایستگی ظهور

را ندارند .

این قسم نافرمانی از امر و اراده و خواست خدا همان چیزی است که برگشت ناپذیر است و نافرمانی نسبت به آن ناممکن . چون همه ی موجودات تسلیم خداوند رب العالمین هستند؛ فقال لها و للارض ائتیا طوعا و کرها قالتا انینا طائعتین . (۳۱۵) همچنین لازمه ی اراده ی تشریحی ، محفوظماندن اختیار انسان است که به خوبی ها امر و از بدی ها نهی شده است ؛ لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة (۳۱۶) و نیز انسانی که میان دو راه اطاعت و معصیت ، شکر و کفر قرار دارد ، تحت این نوع اراده واقع می شود؛ . . . و هدیناه النجدین (۳۱۷) و انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا . (۳۱۸)

پس امر در این جا امر الاهی است ، لیکن به متن قانون و حکم تعلق دارد ، نه به فعل خارجی ؛ ان الله یامر بالعدل و الاحسان (۳۱۹) و و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء (۳۲۰) و این قسم از امر و اراده و مشیت همان است که گاهی اطاعت می شود؛ قل انی اءمرت اءن اءعبدا لله مخلصا له الدین (۳۲۱) و گاهی نافرمانی ؛ و کاءین من قریة عتت عن امر ربها و رسله فحاسبناها حسابا شدیدا . (۳۲۲)

اکنون که روشن شد خداوند سبحان دو اراده دارد و برای هر اراده ای حکم ویژه ای است و انسان به امر و اراده ی تشریحی به ایمان فرمان داده شده است و نیز شرک ورزیدن به کراهت تشریحی مورد نهی واقع شده است و نیز معلوم گردید ککه اراده ی تشریحی عصیان پذیر و اراده ی تکوینی تخلف ناپذیر است ، از مجموع این امور ، کیفیت مغالطه ای متفکران بت پرست در قیاس باطلشان در پیشگاه پروردگار روشن می گردد .

آنان به جهت شباهت لفظی ، دو نوع اراده ی خداوند را با یکدیگر خلط و حکم اراده ی تکوینی را برای اراده ی تشریحی بار کرده اند و در این گفته خود که : لو شاء الله ما اءشركنا و با اباؤنا و لا حرمننا من شیء (۳۲۳) به خطا رفته اند . زیرا خداوند سبحان با اراده ی تشریحی خود ، نه تکوینی ، خواسته است که آنان شرک نوزند . از این رو صرف اختیار شرک از سوی آن ها دلیل بر اراده ی شرک از جانب خداوند سبحان نمی شود .

پس میان مقدم و تالی تلازمی نیست مشرکان می گویند : اگر خدا شرک را نمی خواست ، ما مشرک نبودیم زیرا میان مشیت تکوینی و تحقق مراد و عدم تخلف از آن اراده تلازم است ، نه اراده ی تشریحی و مراد آن یعنی خداوند به اراده ی تشریحی خود خواسته که انسان ها مشرک نشوند ، ولی از آنجا که این نوع اراده عصیان پذیر است ، بعضی از انسان ها علی رغم خواست تشریحی خداوند ، مشرک شده اند .

پس اگر میان مقدم و تالی تلازمی نباشد ، آن قیاس نتیجه نمی دهد؛ اگر چه به جهت مغالطه ی ناشی از اشتراک مشیت ، توهم تلازم شود ، در حالی که تنها یکی از این دو قسم اراده یعنی اراده تکوینی ، با تالی ملازم است .

اختیار حد فاصل و میان جبر و تفویض

قرآن کریم به صورت کامل به تحلیل قیاس باطل بت پرستان پرداخته است ؛ اراده ی تکوینی خداوند به ایمان و نفی شرک تعلق گرفته ، بلکه اراده ی تشریحی خداوند که همراه با آن ، اختیار انسان محفوظ می ماند ، به ایمان و نفی شرک تعلق دارد؛ و لو شاء ربک لامن من فی الاءرض کلهم جمیعا (۳۲۴) با آن که خدا اراده کرده که همه ی انسان ها ایمان بیاورند و از همین روی پیامبران را برای آن ها فرستاد؛ و اءرسلناک للناس رسولا . (۳۲۵) و تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیرا . (۳۲۶)

بنابراین ، خداوند با اراده ی تشریحی خود ، خواسته است که همه ی انسان های روی زمین ایمان بیاورند ، ولی اراده ی تکوینی او به این امر تعلق ندارد . زیرا باید اختیار انسان که مایه ی تکامل اوست ، باقی بماند . پس تلازم مقدم و تالی در قیاس استثنایی محقق است ؛ یعنی اگر اراده ی تکوینی خداوند به ایمان انسان ها تعلق گرفته بود ، همه ی انسان ها ایمان می آوردند . زیرا در این قسم از اراده ، تخلف مراد از اراده محال است ؛ اما از آنجا که همه ی انسان ها ایمان نیاورده اند ، روشن می شود که اراده ی تکوینی خداوند سبحان به ایمان آنان تعلق نگرفته است ؛ و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی (۳۲۷) یعنی اگر خدا تکوینا اراده کرده بود ، انسان را بر هدایت و ادار می ساخت و ضرورتا همه ی انسان ها ایمان می آوردند ، اما خداوند چنین نخواسته است تا اختیار آدمیان که چیزی است میان جبر و تفویض سالم بماند .

از این رو خداوند می فرماید : و علی الله قصد السبیل و منها جائز و لو شاء لهدیکم اجمعین . (۳۲۸) آنچه بر خداوند لازم است ، بیان مسیر درست و صراط مستقیم و راه میانه و دور از افراط و تفریط است ، و چیزی بیش از این بر خداوندی که رحمت را بر خود فرض کرده است ، لازم نیست ؛ اما بعضی از این راه جدا گشته ، از فرمان خداوند سبحان سرپیچی می کنند ، ولی اگر خداوند می خواست ، با اراده ی تکوینی تخلف ناپذیرش ، همه ی آن ها را بدون هیچ گونه کجروی هدایت می کرد ، اما خدای متعالی هدایت تشریحی آنان را اراده کرده است ، نه هدایت تکوینی آن ها را . از این رو خداوند سبحان می فرماید : و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤ من و من شاء فلیکفر . (۳۲۹)

با روشن شدن کامل تفاوت دو اراده و آشکار شدن اصول عامه در هر دو نوع از هدایت و اراده ، اکنون نوبت بیان مغالطه ی بت پرستان در نحوه ی تفکر الحادی آن هاست . خداوند سبحان در این زمینه می فرماید : و لو شاء الله ما اءشركوا و ما جعلناک علیهم حفیظا و ما اءنت علیهم بوکیل (۳۳۰) ؛ اگر اراده ی تکوینی خداوند به ایمان آوردن و شرک نوزیدن آنان تعلق می گرفت ، ضرورتا مشرک نمی شدند و نیز می فرماید : و لو شاء الله ما فعلوه فذرهم و ما یفترون (۳۳۱) ؛ اگر خداوند تکوینا اراده کند که فرزندان شان را به قصد تقرب به بت ها نکشند و در پیشگاه آن ها قربانی نکنند ، چنین عملی را انجام نمی دادند ، ولی اکنون که آنان شرک ورزیده ، فرزندان خود را قربانی بتها می کنند ، روشن می شود که خداوند سبحان این اراده ی تکوینی را نداشته است .

پس ، اراده ی تخلف ناپذیر همان اراده ی تکوینی است ، نه تشریحی ، و اراده ی تکوینی خدا به ایمان و طاعت تعلق ندارد تا ایمان آوردن تخلف ناپذیر باشد ، بلکه تنها اراده ی تشریحی به آن دو تعلق گرفته است ؛ به گونه ای که انسان مکلف ، در فرمانبرداری یا سرپیچی از آن ، مختار است .

پس این تفکر صحیح همان برهان عقلی خالی از شائبه ی هر مغالطه ی فکری است ، در حالی که متفکر بت پرست به قیاس مغالطه آمیزی گرفتار است ؛ مغالطه ای که از اشتراک لفظاراده و اشتباه کردن دو نوع اراده با یکدیگر ناشی می شود . از این جهت خداوند سبحان می فرماید : قل فله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم اجمعین . (۳۳۲) زیرا استدلالی که به نتیجه رسیده ، عقیم نمی ماند ، همان دلیلی است که خدای متعالی بیان کرده است ، نه استدلال بت پرستان که به علت ابتلا به مغالطه عقیم بوده ، نتیجه نمی دهد جای دقت بیش تر است .

قرآن و نقل و نقد سخنان دیگران

از آنجا که قرآن هدایتی برای مردم و تذکری برای بشر و ترساننده ای برای همگان است ، گفتار هر صنف از مردم را طرح

می کند. سپس اگر سخن آنان حق باشد، آن را گواهی می کند و اگر باطل باشد، آن را به دو گروه برانگیخته از شهوت عملی و شبهه‌ی علمی قسمت می کند. آنگاه شبهه‌ی علمی را به خوبی تحلیل و آن را رد می کند؛ به گونه‌ای که مجالی برای تردید نماند.

به همین نحو شبهه‌ی عملی را به زیباترین نحو تجزیه و تحلیل، به بهترین شکل درمان می کند، به گونه‌ای که جایی برای ابتلا به آن نماند؛ برای کسی که دارای قلب یا گوش شنوا یا اهل شهود باشد، در غیر این صورت شبهه‌ی او افزوده می شود؛ فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا. (۳۳۳)

منظور آن است که قرآن با ذکر قیاس مغالطه‌آمیزی که متفکران بت پرستان به آن گرفتار هستند، اشتباه آن را بیان، به بهترین نحو آن را درمان کرده است. قیاس استثنایی دیگری است برای کسانی که شهوت عملی دارند؛ آنان که در سخن گویی بی بند و بارند و هر چه به زبانشان آید، آن را می گویند. قرآن نیز سخن آنان را نقل و تحلیل و منشاء جاهلی آن را بیان می کند؛ و قال الذین کفروا للذین امنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه و اذ لم یهدوا به فسیقولون هذا افک قدیم. (۳۳۴)

خلاصه‌ی کلامشان این است: کافران گمان می کنند که در امور خیر پیشی گرفته، چیزی از خیر را از دست نداده‌اند و اگر خیری هست، به آن دست یافته‌اند، بدون آن که کسی بر آنان پیشی گیرد. پس اگر آنان چیزی را نپذیرفتند و به دنبال آن نرفتند، به جهت نقص آن است و خیری در آن نیست؛ مانند ایمان به خدای یگانه و ره آورده‌های پیامبران.

آنان بر این گمان باطل خود قیاسی استثنایی ساخته‌اند که هیچ دلیلی برای تلازم میان تقدم و تالی آن نیست، مگر گمان باطل به آن که درست می گویند. صورت قیاس آنان چنین است: اگر در شرک نوزیدن خیری باشد، کسی در وصول به آن خیر توان پیشی گرفتن به ما را ندارد، در حالی که ما پیشی گیرندگان در دریافت خیرات هستیم. پس خیری در شرک نوزیدن نیست.

قرآن عدم تلازم مقدم و تالی را این گونه بیان می کند: منشاء این گمان جاهلی هدایت نیافتن به راه مستقیمی است که خداوند به آن هدایت کرده، نیز راه یافتن به خیری است که به آن فراخوانده است؛ اءفمن اءسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر اءم من اءسس بنیانه علی شفا جرف فانهار به فی نار جهنم و الله لا یهدی القوم الظالمین. (۳۳۵)

از این جهت خداوند سبحان می فرماید: این سخنان که ایمان خیر نیست، بلکه دسیسه و باطل و افترا بی است کهن که تاریخ آن را ضبط کرده، دروغی قدیمی و برآمده از آن است که خیر و دروغ، خیر و شر و امثال این امور را تشخیص نمی دهند و به زودی در مباحث آینده مبادی قیاس جاهلی را که به گونه‌ای با دلیل آن‌ها مربوط می شود، متذکر خواهیم شد.

دعوت و دعوای پیامبر و مقابله‌ی بت پرستان با آن دو

همان گونه که مبحث پیشین مربوط بود به تقلید محض و تفکر مغالطه‌ای و بیان مبادی آن دو و تحلیل منشاء مغالطه درباره‌ی آنچه به توحید بر می گردد، در خصوص نبوت نیز چنین بحثی پیش می آید که سزاوار است به نمونه‌ای از آن اشاره شود. چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوتی دارد و ادعایی؛ یعنی مدعی رسالت و نزول وحی و پیامبر بودن است، همچنین مردم را به سوی خدای یگانه و روز قیامت که همه مردم در آن روز در پیشگاه عدل حکیم حاضر می شوند، فرا می خواند.

بت پرستان در برابر این ادعا و دعوت ایستادگی می کردند و جاهلان آنان با جمود فکری و پافشاری بر سنت جاهلی و

حفظان، در برابر پیامبر ایستادند و متفکرانشان با جعل قیاس مغالطه آمیزی که بر گمان مبتذل آن ها دلالت می کرد، با پیامبر مبارزه می کردند. قیاسی به این بیان: محال یا بعید است انسان پیامبر باشد، بلکه اگر پیامبری اصالت و رسالت مبدئی دارد، باید این دو از اوصاف ملائکه باشد و تنها کسی که صلاحیت تحمل رسالت خداوند را دارد، فرشته ی آسمانی است. بعید نیست که افسار هر دو فرقه ی جاهلان و متفکران بت پرست به دست مستکبران آن ها باشد. چون آنان ضعیف عقلان و نیز عالمان ناآگاه را اجیر خود می کردند تا مردم را ناخود آگاه به مجادله با حق سوق دهند و از قبول آن استکبار ورزند و در برابر مدعی نبوت بایستند؛ به گونه ای که جدا ساختن هر یک از این طوایف از یکدیگر دشوار است. با استفاده از مباحث قرآنی در می یابیم که اگر مجادله با حق و معارضه با آن و رد و انکارش، به سبب مکر سیاسی و دسیسه ها و حیل های عملی نباشد، به دو دلیل زیر است:

یک. حفظ سنت جاهلی که جاهلان، پدرانیشان را بر آن سنت یافته اند که همان تقلید و باز ایستادن از حرکت است.

دو. شبهه افکنی در لباس استدلال که همان تفکر مغالطه آمیز است.

اکنون نمونه هایی را ذکر می کنیم که درباره ی دعوی پیامبر است؛ قلمرو سخن مشرکان جاهل یک چیز است و آن حفظ سنت موروثی است که پدرانیشان را بر این سنت یافته اند و در زمان های پس از آن چیزی بر خلاف آن نشنیده اند؛ فلما جاء هم موسی بایاتنا بینات قالوا ما هذا الا سحر مفتری و ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاولین * و قال موسی ربی اءعلم بمن جاء بالهدی من عنده و من تګون له عاقبة الدار انه لا یفلح الظالمون (۳۳۶) و و عجبوا ان جاءهم منذر منهم و قال الکافرون هذا ساحر کذاب * . . . ما سمعنا بهذا فی الملء الاخرة ان هذا الا اختلاق * اءنزل علیه الذکر من بیننا بل هم فی شک من ذکری بل لما یدوقوا عذاب (۳۳۷) و آیات دیگری که دلالت می کند بیش ترین چیزی که مشرکان بی قدر و قیمت به آن تکیه می کردند، همان حفظ میراث جاهلی و پاسداری از سنت های کهن بود.

تعدد منشاء تکذیب رسالت پیامبر (ص)

دلیل مشرکان متفکر آن است که رسالت از شئون فرشتگان است و محال یا بعید است که انسانی پیامبر شود؛ و ما منع الناس ان یؤمنوا اذ جاءهم الهدی الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا * قل لو کان فی الاءرض ملئکة یمشون مطمئنین لنرنا علیهم من السماء ملکا رسولا (۳۳۸) و فقال الملؤ الذین کفروا من قومه ما هذا الا- بشر مثلکم یرید ان یتفضل علیکم و لو شاء الله لاءنزل ملئکة ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاولین * ان هو الا رجل به جنۃ فتربصوا به حتی حین (۳۳۹) و فقال الملء الذین کفروا من قومه ما نریک الا- بشرا مثلنا و ما نریک اتباعک الا الذین هم اءراذلنا بادی الرأی و ما نری لکم علینا من فضل بل نزنکم کاذبین (۳۴۰) و و لئن اءطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاصرون (۳۴۱) و فقالوا انؤ من لبشرین مثلنا و قومهما لنا عابدون (۳۴۲) (و فقالوا اءبشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سحر (۳۴۳) و آیات دیگری که به ظهور یا اشاره دلالت می کند که به گمان این مشرکان، هیچ بشری رسول نمی شود و یکی از شرایط رسالت، فرشته بودن است و بشر بودن مانع از رسالت است.

اما آن چه میان جاهلان و فرومایگان بت پرست و متفکران و گروه مستکبر آنان مشترک است، همان انکار و تکذیب ادعای نبوت و رسالت است؛ در منشاء این تکذیب با یکدیگر اختلاف دارند، ولی در انکار داعیه ی رسالت با یکدیگر متفق هستند، جنون و کهنات و سحر و شعر را به مدعی نبوت نسبت می دهند و نیز نسبت دروغگویی و سوء نیت به ایشان می دهند؛ مثلا

می گویند: او قصد دارد مردم را از سرزمین خودشان بیرون کند؛ قال الملاء من قوم فرعون ان هذا لساحر علیم * یرید ان یخرجکم من ارضکم فماذا تاءمرون . (۳۴۴)

همچنین چون از طریق وحی هدایت نیافته اند ، آرای سبک و سفیهانه ی گوناگونی ارائه می دهند؛ مانند سخن قریش درباره ی قرآن که گاهی آن را اسطوره و گاهی کهانت و گاهی شعر می نامیدند و شاید مراد از این آیه : الذین جعلوا القرآن عضین (۳۴۵) آن است که برای قرآن اعضا و قسمت هایی قرار دارند . پس آن را با نسبت های گوناگون مثل شعر و اسطوره و سحر و ... عضو عضو و بعض بعض کردند و بر یک چیز واحد مستقر نشدند . چون معیاری برای دشنام و ناسزا و نیز میزانی برای افترا و اذیت کردن نداشتند ، ولی خداوند سبحان ساحت رسالت را از آلودگی های این نسبت ها پیراست و آستان نبوت را از این هذیان ها پاک ساخت . سپس قرآن کریم با بیان منشاء انکار جاهلان که همان سرسختی در تقلید و حفظ سنت های جاهلی است ، آن را مانع هر گونه تکامل انسان دانسته است ، چنان که سرچشمه ی استکبار متفکران مشرک را مغالطه در قیاس و انحراف از مسیر تفکر صحیح بیان کرده است .

بطلان منشاء استکبار بت پرستان متفکر

یکم . خداوند پیامبران علیهم السلام را به هدایت و صفوت و برگزیدگی و اخلاص و عصمت از گمراهی و وسوسه ی شیطان و پاکی از هر گناه و بیزاری از شرک و اهل آن ، و دشمنی با خیانت و اهل آن و نیز کمالات وجودی دیگر می ستاید؛ قال الملاء الذین کفروا من قومه انا لنریک فی سفاهه و انا لنظنک من الکاذبین * قال یا قوم لیس بی سفاهه و لکنی رسول من رب العالمین (۳۴۶) و کذلک ما ائی الذین من قبلهم من رسول الا- قالوا ساحر اءو مجنون * اءتواصوا به بل هم قوم طاغون . (۳۴۷)

خداوند سبحان یادآور می شد که نسبت دادن جنون و امثال آن به ساحت رسالت ، تنها به دلیل طغیان و فکر نکردن است و اگر مشرکان اهل درایت و عقل بودند ، بی تردید می دانستند که پیامبر از همه ی این امور مصون است ؛ اءولم یتفکروا ما بصاحبهم من جنه ان هو الا نذیر مبین . (۳۴۸)

همچنین چون آنان تاءمل و تدبر نکرده اند ، پس ناگزیر اموری چون عذاب و سخنی و سلطنت و دیگر وسایل طغیان و سفارش یکدیگر به سرکشی را به تکیه گاه خودشان ، بت ها ، نسبت می دهند؛ فتولی برکنه و قال ساحر اءو مجنون . (۳۴۹) خداوند پس از بیان کردن مدار هدایت و آگاهی ، و این که پیامبران گرد این مدار می چرخند ، آنان را هادیان و دانایان می نامد و رویگردانان از این مدار را سفیه می داند؛ و من یرغب عن مله ابراهیم الا من سفه نفسه (۳۵۰) و ... اءلا- انهم هم السفهاء و لکن لا یعلمون . (۳۵۱)

دوم . قرآن منشاء انکار جاهلان را ، تقلید و حفظ میراث پدرانی هدایت نیافته و تعقل ناکرده می داند؛ قالوا یا شعیب اءصواتک تاءمرک اءن نترک ما یعبد اباؤنا اءو اءن نفعل فی اءموالنا ما نشؤ انک لاءنت الحلیم الرشید و قالوا یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول و انا لنریک فینا ضعیفا و لولا رهطک لرجمناک و ما اءنت علینا بعزیز . (۳۵۲)

پا فشردن به رسوم کهن موروثی سبب می شود که بسیاری از سخنان حضرت شعیب علیه السلام را نفهمند . زیرا - چنان که گذشت - تقلید با تحقیق ناسازگار است . از این رو ، جاهلان اصل نبوت را درک نکردند و دعوای نبوت هیچ پیامبری را نپذیرفتند ، چنان که دعوت پیامبران به توحید و معاد و مانند آن را نیز نفهمیدند .

سوم . بیان منشاء استکبار متفکرانشان که همان انحراف از مسیر تفکر صحیح است . داشتن تفکر سالم و بدون آلودگی به مغالطه در معارف الاهی ، بدون شناخت کامل انسان شدنی نیست . بدین معنا که تفکر صحیح بر پایه ی شناخت صحیح انسان پدید می آید . زیرا کسی که به نفس خود جاهل است ، به امور دیگر جاهل تر است . از این رو اهل معرفت ، شناخت نفس را کلید سایر معارف و در شهرهای علمی می دانند؛ به گونه ای که گشودن این درها و دخول در آن شهرها ، تنها از طریق شناخت انسان شدنی است .

از آنجا که تفکر بت پرستان تنها در جنبه ی مادی انسان خلاصه می شود و آنان معتقدند که همه ی شئون انسان مادی ، و نفس او چون بدن مادی او محکوم به دگرگونی و در نهایت فانی شدنی است و نیز مرگ را پایان کار و مقدمه ی هلاک شدن در زمین می دانند و در نظر آن ها انسان چیزی جز یک جسم رشد کننده ی ناطق نیست که چون درختان رشد می کند و نابود می شود و نیز معتقدند به هیچ وجه پس از مرگ حیاتی نیست .

نتیجه اعتقاداتشان آن است که اولاً ، در ربوبیت و عبادت دچار شرک شدند . ثانیاً ، به طور کلی به انکار پرداختند . ثالثاً ، روز قیامت را رد کردند . چون انسان مادی قدرت شناخت پروردگار خود را نداشته ، توانایی عبادت و استعانت از او و توکل بر او و پنهانده شدن به او را نیز ندارد . از این رو ، به خدایان دیگر می گرایند و آنان را میان خود و خداوند واسطه ی فیض قرار می دهند و با اعتقاد به شفیع بودنشان ، آنان را می پرستند تا به خداوند نزدیک سازند .

همچنین بر اساس این فرضیه ، انسان مادی توان سخن گفتن با خداوند و شنیدن کلام او و رؤیت قلبی جمال او را ندارد . زیرا فرض آن است که قلب مانند قالب ، مادی است و دریافت وحی از سوی پروردگار برای چنین قلبی شدنی نیست . پس اگر وحی و دریافت وحی حقیقت داشته باشد ، فقط شایسته ی فرشته است و اگر رسالت و ابلاغی هم باشد ، از آن ملک است ، نه انسان .

همچنین انسانی که به گمان آنان مادی صرف است ، پس از مرگ و نابودی حیاتی ندارد . چون شیء معدوم برگردانده نمی شود و امر فانی باز نمی گردد و انسانی که نیست شده است ، دوباره حیات نمی یابد . نتیجه ی این مبنای نادرست ، این دو توهم نادرست است که هر دو درد علاج ناپذیری است که قلب های مادی گریان را پوشانده ، آنان را به نادانی و کوری فرو برده است .

حقیقت مرگ

چون قرآن نور درخشانی است که یکی از بزرگ ترین خاصیت های آن روشن کردن تاریکی هاست ، انسان را حقیقت مرکبی از نفس ناطقه ی مجرد از ماده و پیراسته از احکام آن و نیز دارای بدن مادی تحت تدبیر نفس می داند و یادآور می شود که انسان با تلاش و رنج به سوی پروردگارش در حرکت است و به دیدار او خواهد شتافت .

پس باید به مقدار امکان پروردگارش را بشناسد و از پی بردن به ذات او خودداری ورزد ، تنها او را بپرستد و از عبادت غیر او سر باز زند ، تنها از او کمک بگیرد و از او هدایت بخواهد و تنها به او و در همه ی کارها به او باز گردد و با مدد توحید از ریسمان های شرک رهایی یابد ، چنان که قرآن به انسان می فهماند انسانی دارای روح مجرد و ضمیر پاک و قلب صالح و نفس طاهر است ، شایستگی دریافت وحی از سوی خداوند حکیم علیم را دارد . چنین انسانی به جایی می رسد که می گوید : خدای نادیده را نمی پرستم ؛ ما کنت اءعبد رباً لم اءره (۳۵۳) چگونه چنین نباشد ، با آن که ملائکه ای که در پیشگاه

انسان سجده می کند، سزاوار این امر هستند. پس انسان هم می تواند رسول باشد، بدون آن که هیچ استحاله و استبعادی در کار باشد.

افزون بر این، قرآن بیان می کند که حقیقت مرگ انتقال از عالمی به عالم دیگر است و انسان با مرگ، در زمین نابود نمی شود. انسان معدوم و فانی نیست تا برگردانده شود، بلکه از طریق مرگ، از دنیا به عالم برزخ که باغی از باغ های بهشتی یا حفره ای از گودال های آتش است منتقل، سپس رهسپار قیامت کبرا می گردد.

با روشن شدن این معارف است که انسان از گرفتاری انکار وحی و نبوت نجات یافته، از زنجیر بلند رد و انکار معاد آزاد می شود. خداوند ما را از هر گونه تفکر و اعتقادی که مورد تاءیید وحی الاهی نیست، پناه دهد و نیز از هر رفتاری که مرضی آن نبوده، هر عملی که مصوب وحی نباشد، رها سازد و ما را به حقیقت حق و صواب خالص هدایت فرماید و ما را وارثان کتاب و وارث منطق کسانی قرار دهد که قرآن را به سخن در می آورند؛ یعنی عترت طاهره علیهم السلام.

گفتنی است: هر یک از این مسائل بحث ویژه ای دارد و مورد بحث فعلی ما، همان تفکر بت پرستان و مقلدان آن هاست که معتقدند: اولاً، انسان فرستاده ای الاهی نمی شود و بشریت مانع رسیدن به این مقام شامخ است.

ثانیاً، مدعی نبوت چون سایر انسان ها بشر است و اگر پیامبر بودن بشر روا باشد و از امتناع نبوت انسان چشم پوشی گردد، باید نبوت غیر مدعیان این مقام نیز جایز باشد. چون آن ها هم مانند پیامبرانند و حکم چیزهایی که مثل یکدیگرند، در جواز و عدم جواز، یکسان است. پس همه ی انسان ها ادعای نبوت می توانند داشته باشند. از این جهت قرآن کریم گاه اصل امتناع پیامبر بودن بشر را از سوی بت پرستان مطرح می کند و گاه استدلال آن ها را درباره ی مثل هم بودن انسان ها و یکسان بودن حکم امثال، بیان می فرماید و به همین ترتیب، گاه استدلال آن ها را درباره ی امتناع پیامبر بودن بشر و گاه در زمینه ی حکم امثال، پاسخ می گوید.

اثبات امکان رسالت برای بشر

نتیجه ی بیان قرآن درباره ی امکان بشر بودن پیامبر - با آن صورت، ضرورت نبوت بشر را نیز ثابت می کند. زیرا بدون تردید رسالت انسان امری ضروری است - آن است که انسان دارای روح مجرد از ماده است که در زمان و مکان جا نداشته، شکل هندسی خاصی ندارد و محکوم به احکام ماده نمی شود و به واسطه ی همین روح مجرد است که صلاحیت پیدا می کند اسما و حقایق را از خداوند سبحان بیاموزد؛ و علم ادم الاءسما کلها. (۳۵۴)

به واسطه ی این روح مجرد است که انسان معلم ملائکه می شود و اسما را به آنان یاد می دهد؛ یا ادم اءنبئهم باءسمائهم (۳۵۵) و نیز به واسطه ی همین روح مجرد است که مسجود همه ی فرشته ها می شود و شایستگی خلافت خدای متعالی را به دست می آورد؛ انی جاعل فی الاءرض خلیفه (۳۵۶) و فسجد الملائکه کلهم اءجمعون (۳۵۷) و نیز دارای دیگر کمالات وجودی می شود که در خور ماده و لوازم ماده نبوده، کمیت بردار نیست.

بنابراین، اگر برای فرشته ای که دانش آموز انسان و سجده کننده برای انسان است، رسیدن به مقام وحی و رسالت روا باشد، برای انسان کامل معصوم که آموزگار ملائکه و مسجود آن هاست، ضرورتاً رسالت شدنی است. پس مجالی برای بعید بودن یا محال بودن رسالت بشری وجود ندارد تا گفته شود: اءبعث الله بشرا رسولا (۳۵۸) یا و لو شاء الله لاءنزل ملاءکه (۳۵۹) یا لولا اءنزل علیه ملک. (۳۶۰)

پس انسان صلاحیت رسالت الاهی را دارد؛ اما ضرورت انسان بودن رسول و عدم کفایت رسالت الاهی را دارد؛ اما ضرورت انسان بودن رسول و عدم کفایت رسالت فرشته، امر دیگری است که قرآن به آن اشاره دارد. توضیح مطلب آن است که بحث در نبوت و رسالت در امور زیر خلاصه می شود:

یکم. اثبات ضرورت نبوت و کافی نبودن عقل به تنهایی برای هدایت جوامع بشری.

دوم. اثبات امکان رسالت برای انسان بدون استلزام محال.

سوم. رسولی که به سوی مردم فرستاده می شود، باید انسانی باشد که با آن ها زندگی کند، چون آنان غذا بخورد و در بازار راه رود و نیز توجه به این نکته که رسالت فرشتگان برای انسان ها کفایت نمی کند.

چهارم. امور دیگری که در اینجا فرصت اشاره و بحث از آن ها نیست.

قرآن در موارد متعددی از ضرورت هدایت مردم به سعادت جاودانه بحث کرده، عدم کفایت عقل در تاءمین آن را گوشزد می کند در رساله ای که در این موضوع نگاشته شده، آن را تقریر کرده ایم و نیز قرآن کریم لزوم بعثت رسول خارجی پیامبران را مؤید رسول باطنی عقل در قلمرو مجهول-تش یا آگاهی دادن رسول ظاهری در امور متمرکز در فطرت انسان گوشزد می کند و نیز آنان را به برانگیزاننده ی علوم دفن شده در وجود او می ستاید و به صراحت می گوید: رسول ظاهری که برای هدایت انسان برانگیخته شده است، باید کسی باشد که با آنان مباشرت داشته، برای آن ها دلیل آورد و با آنان مجادله کند و همچون الگویی برای آنان و حجتی علیه ایشان باشد و پناهگاهی برای حوادث اتفاقی آنان و هدایتی در جنگ و صلح آنان باشد. کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد و آنان را تزکیه کند، از اموالشان صدقه دریافت کرده، آنان را پاک گرداند و امور آنان را نظم بخشد و لشکرهای آنان را بسیج کند و اموری از این قبیل که ارکان آن در قرآن پایه ریزی شده است و عترت طاهره به تفصیل از آن سخن گفته اند و ثقلین به بهترین شکل آن ها را بیان کرده اند.

روشن است رسولی که دارای چنین رتبه ای است، از جنس فرشتگان نمی تواند باشد. فرشته ای که مردم آن را نمی بینند و امکان مباشرت با آن را ندارند، بلکه باید انسانی مثل آن ها باشد تا مباشرت با او ممکن شود. پس رسول باید چون کسانی باشد که مفاد رسالت را برای آنان به ارمغان می برد. چون شائن رسول هدایت خارجی است و وظیفه ی او تنها در دل افکندن یا فرو فرستادن وحی در قلب نیست

از این رو خداوند سبحان می فرماید: قل لو كان في الاءرض ملئكة يمشون مطمئين لنزلنا عليهم من السماء ملكا رسولا (۳۶۱)؛ فرشته تنها صلاحیت رسالت برای فرشتگان را دارد و توان رسالت برای مردم را ندارد و اگر ساکنان زمین به جای مردم ملائکه بودند، قطعا یک رسول از جنس فرشته برای آنها می فرستادیم، ولی از آنجا که ساکنان زمین مردمی هستند که در آن راه می روند، باید رسولی که به سوی آنان فرستاده می شود، از جنس خود آنان باشد؛ یعنی انسانی که با آنان زندگی کند و با آنان بمیرد تا الگویی برای آنان و حجتی علیه آنان باشد.

اگر فرض شود که خداوند فرشته ای را برای مردم بفرستد، باید تصویر آن را به صورت مردی در آورد که مردم بتوانند او را ببینند، از او بپرسند، به او رجوع کنند و اگر به صورت مردی تصویر شود، دوباره اشکال باز می گردد و در این صورت نیز باز می گویند: آیا خداوند بشری را به رسالت بر می گزیند؟ زیرا اگر ملک را به صورت انسان مادی نفرستد، شنیدن سخنان او و تاءسی به او برای مردم شدنی نیست و اگر او را به صورت انسان در بیاورد، این امر برای آنان شدنی است، ولی باز هم اشکال می کنند که: ما هذا الا بشر مثلکم یرید اءن یتفضل علیکم و لو شاء الله لاءنزل ملئكة ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاءولین . (

خداوند سبحان به مطالب فوق چنین اشاره می کند: و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون . (۳۶۳) از این آیه بر می آید که میان رسول و مخاطبانش تناسب لازم است ، به گونه ای که بتواند با آنان سخن بگوید و پیشوای آنان باشد؛ افزون بر آن که رسول باید از جنس مردان باشد و شامل مطلق انسان یعنی مردان و زنان نمی تواند باشد؛ و ما اءرسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون . (۳۶۴) چون رسول باید مرجع حوادث اتفاقی در جنگ و صلح و دیگر امور جامعه ی انسانی باشد و این امر برای زنان میسر نیست . زیرا برای مردان بهتر است از پشت پرده با زنان ارتباط برقرار کنند؛ و اذا ساءلتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اءطهر لقلوبکم و قلوبهن (۳۶۵)

بنابراین ، دینی که طهارت قلب ها را در گرو سؤال از زنان همراه با وساطت پرده می داند ، قیم و مبلغ و مسئول و معلم آن دین زنان نمی توانند باشند و نیز تماس و معاشرت مردان با زنان به صورت آشکار و پنهان شدن نیست .

همچنین از آیه ی مزبور بر می آید که پوشاندن حق با باطل همان انحراف و بیماری قلب است ، در حالی که قرآن شفای امراض سینه است ، بیماری هایی چون نادانی و تکبر و طمع و دوستی چیزی که ریشه همه خطاست ؛ قد جاء تکم موعظه من ربکم و شفاء لما فی الصدور . (۳۶۶)

ولی اگر کسی که دچار این امراض است ، به وسیله ی قرآن شفا نیافت ، خداوند سبحان فیض خود را از و باز می دارد و هنگامی که رحمت خاص خود را از او منع کرد ، هیچ کس دیگری بر او رحمت نمی فرستد؛ و ما یمسک فلا مرسل له من بعده (۳۶۷) و بیماری اش فزونی می یابد و انحراف او بیش تر می شود . اگر بیمار درمان نشود ، مرضش افزایش می یابد ، همان گونه که خدای متعالی به آن اشاره می کند : فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا (۳۶۸) و فلما زاغوا اءزاغ الله قلوبهم . (۳۶۹)

بنابراین ، اگر انسان به پوشاندن حق به باطل گرفتار شود و بیماری خود را به وسیله ی شفا بخش امراض سینه درمان نکند ، فیض خاص خداوند از او گرفته می شود و اشتباه او دوام می یابد؛ و للبسنا علیهم ما یلبسون (۳۷۰) و این مشبه ساختن الاهی ، عذابی است که در کیفر مشبه ساختن خودشان ، به آنان تحمیل می شود ، مانند گمراه ساختن کیفری که در قبال گمراه شدن خود آنان صورت می گیرد؛ یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین . (۳۷۱)

گمراه ساختن ابتدایی به این معنا که خداوند بدون هیچ زمینه ای کسی را گمراه سازد قبیح است و این عمل از خداوند سر نمی زند ، ولی نسبت دادن گمراه ساختن ثانوی به خداوند یعنی خداوند با در نظر گرفتن زمینه هایی که خود فرد برای گمراه مطابق با عمل فرد بدکار و گمراه از مسیر خداوند است که گمراهی وی پس از روشن بودن مسیر الاهی پدید آمده است .

غرض آن که ، خداوندی که نور آسمان ها و زمین است ، هیچ گاه و بر هیچ کس حق را باطل مشته نمی سازد ، بلکه همه ی انسان ها را به سوی حق هدایت کرده ، با هیچ چیز حق را پنهان نمی سازد؛ الحق من ربک فلا تکونن من الممترین (۳۷۲) و قل جاء الحق و ما بیدی الباطل و ما یعید (۳۷۳) ؛ یعنی حق تنها از سوی خداوند نازل می شود و با وجود آن ، جایی برای باطل نمی ماند ، نه آن باطلی که پیش از آن بوده است ، قدرت باز گشتن دارد و نه آن باطلی که پیش از آن نبوده ، توان موجود شدن دارد .

پس شدنی نیست که خداوند حق را با باطل بیوشاند و معنای این فرموده ی خدا : . . . و للبسنا علیهم ما یلبسون (۳۷۴) همان است که تقریر شد . با این بیان روشن شد که بدون هیچ مانعی رسالت الاهی برای بشر ممکن ، و توهم متفکران مشرک

عدم همانندی پیامبر با سایر مردم

چکیده ی سخن قرآن حکیم در دفع شبهه ی متمسکان به قانون اتحاد امثال ، آن است که نوع انسان دارای درجاتی است که بعضی برتر از بعضی دیگر است . پایین ترین مرتبه ی آن چون سنگ یا سخت تر و پایین تر از آن و بالاترین مرتبه ی آن چون آینه ی صافی است که آن چه را می بیند ، دروغ نمی پندارد و میان این دو ، مراتب متعددی است ، و همه ی انسان ها صلاحیت تحمل بار مسئولیت رسالت را ندارند؛ رسالتی که کسی جز خداوند جایگاه آن را نمی داند؛ الله اعلم حیث يجعل رسالته . (۳۷۵)

کسانی که به قانون تماثل تمسک می جویند ، در شناخت امور تنها به حس و ماده تکیه می کنند و می گویند : ما هذا الا بشر مثلکم یاء کل مما تاء کلون منه و یشرّب مما تشرّبون (۳۷۶) و فقالوا انؤ من لبشرین مثلنا و قومهما لنا عابدون (۳۷۷) ولی مبنای قرآن بر آن است که ابزار شناخت اشیا ، فقط حس نیست ، بلکه معیار شناخت ، وحی و عقل است و موجودات نیز اعم از مادی و مجرد هستند و از چنین قرآنی به دست می آید که مثل بودن دو چیز در بعضی امور ، برای یکسان بودن حکم آنها کفایت نمی کند ، مگر این که در تمامی ابعاد مانند یکدیگر باشند و از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قلبی پاک از آلودگی طبیعت داشت و از چرک ماده و پلیدی آن منزّه و از دوستی دنیا و زیورهای آن مبرا و از تنگنا و انحراف عالم شهادت پیراسته بود ، شایسته ی آن است که به او وحی شود و از سوی خداوند حکیم خبیر وحی دریافت کند .

پس کسی که خداوند قلبش را گشایش داده با کسی که بر قلب او مهر نهاده شده ، یکسان نیست و نیز کسی که دیدگانش انحراف و طغیان ندارد با کسی که اعمال گذشته اش زنگار قلبش شده ، شبیه یکدیگر نیستند . پس محصول کسی که همتش در نفس حیوانی اش خلاصه می شود ، با کسی که در برابر خواهش های نفس خود جهاد می کند ، هرگز برابر نیست . تماثل میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سایر انسان ها تنها در بعضی جهات است ؛ و قالوا قلوبنا فی اءکنه مما تدعونا الیه و فی اذاننا وقر و من بیننا و بینک حجاب فاعمل اننا عاملون * قل انما اءنا بشر مثلکم یوحی الی اءنما الهمکم اله واحد فاستقیموا الیه و استغفروه . (۳۷۸)

پس چنین انسانی که حجاب های ظلمانی را کنار زده است ، چگونه مثل کسانی می تواند باشد که دیدگان قلبشان ، نه تنها حجاب های ظلمانی ، بلکه پرده های نورانی را دریده ، به معدن عظمت خدایی رسیده ، روحشان به مقام عزت قدس الاهی چنگ زده است . بنابراین ، هنگامی که انسان ها در مرتبه ی وجودی مثل یکدیگر نباشند ، آثار آنان نیز با یکدیگر برابری نمی کند . کوتاه سخن این ، که صغرای استدلال بت پرستان - پیامبران در همه چیز مانند سایر انسان هستند - ناتمام است و اگر چنین تماثلی نباشد ، جایی برای تمسک به کبرا یکسان بودن حکم امثال نمی ماند . زیرا مثل تنها دلیل بر شبیه خود است ، نه چیز دیگر .

یاد سپاری : مردم از جهت کمال وجودی مانند پیامبران نیستند ، ولی پیامبران از نظر فقر ذاتی مثل مردمند .

در مسئله ی فوق دو مطلب قابل توجه وجود دارد :

یکم . مردم مثل پیامبران نیستند تا آنچه بر پیامبران وحی می شود ، بر آنان نیز وحی شود و آنچه به آنان نازل می شود ، بر مردم نیز فرود آید .

دوم . پیامبران از جهت فقر وجودی مانند سایر مردم هستند؛ یعنی شدنی نیست مستقلا چیزی از پیامبران صادر شود و همه ی کارهای آنان قطعا به اذن خداوند سبحان است . افزون بر آن که پیامبران ، مانند سایر مردم ، مالک مرگ و حیات و سود و زیان خود نیستند .

پس تا زمانی که اذن خداوند به کاری تعلق نگیرد ، پیامبران قدرت انجام دادن آن را ندارند . چون آنان نیز مانند امت هایشان محکوم به فقر ذاتی و وصفی و فعلی هستند . از این رو پیشنهاد ارائه ی هر گونه آیه و نشانه ای از سوی مردم به پیامبران ، صحیح نیست ، چنان که برای پیامبران نیز آوردن آن نشانه ها بدون اذن خداوند شدنی نیست .

شاید استنباط این دو مطلب از این آیات ممکن باشد : قالت رسلهم فی الله شک فاطر السموات و الاءرض یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم و یؤخرکم الی اءجل مسمى قالوا ان اءتمم الالبشر مثلنا تریدون اءن تصدونا عما کان یعبدا باؤنا فاءتونا بسطان مبین * قالت لهم رسلهم ان نحن الالبشر مثلکم و لکن الله یمن علی من یشاء من عباده و ما کان لنا اءن ناءتیکم بسطان الالبذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون . (۳۷۹) زیرا این سخن که به پیامبران می گفتند : شما نیز بشری مثل ما هستید ، ادعای تماثل و برتری نداشتن پیامبران نسبت به آنان فهمیده می شود .

نیازمندی موجود ممکن به واجب

مستفاد از این سخن بت پرستان که شما پیامبران ما را از آنچه پدرانمان می پرستیدند ، می خواهید باز دارید لزوم حفظسنت موروثی و رجوع به مردگان در ابتدا و ادامه ی راه و نیز رجوع تقلیدی در مرحله ی بقاست و از این خطاب آنان به پیامبر که آیه ی روشنی برای ما بیاور پیشنهاد نشانه ی دلخواه آنان به دست می آید .

از فرموده ی پیامبران در جواب آن ها که ما نیز بشری مثل شما هستیم ، ولی خداوند بر هر بنده ای که بخواهد منت می گذارد ، بر می آید که تماثل در بعضی از اوصاف و مراتب انسانی به حق بوده ، همگان بر آن اتفاق نظر دارند ، ولی منت نهادن خداوند بر بعضی از برگزیدگان سبب برتری مرتبه ی انسانی آنان نسبت به انسان های دیگر شده است و به جهت همین امتیاز است که پیامبران از سایر مردم متمایز می گردند . پس در حقیقت تماثلی نیست تا ادعای مشرکان تمام باشد .

از این سخن پیامبران در پاسخ مشرکان : ما کان لنا . . . باذن الله ، بر می آید که انسان هر اندازه که رشد کند و از ممنوعان خود با هر امتیازی جدا گردد ، باز هم از حوزه ی فقر وجودی بیرون نمی رود و به آستانه ی بی نیازی بار نمی یابد؛ آستانه ای که ویژه ی خداوندی است که می فرماید : یا اءیها الناس اءنتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید . (۳۸۰)

پس پیامبران بزرگ در یاری گرفتن از خداوند و نیازمندی به او و اذن خواستن از او در همه ی اعمالشان مانند سایر مردم هستید ، ولی خداوند تنها در هر هر موردی که بخواهد ، به آنان اذن می دهد . از این رو فقط پیامبر می تواند بگوید : و اءبری الاءء کمه و الاءء برص و اءحی الموتی باذن الله (۳۸۱) و برای دیگران چنین ادعایی روا نیست . بر پایه ی همین اذن خاص معجزه صادر می شود و تحدی و مبارز طلبی صحت می یابد و نبوت ثابت و حجت الاهی بر مردم تمام می گردد .

از این تحلیل ، موضوع دیگری نیز روشن می شود و آن تبیین مغالطه ی مشرکان متفکر یا کسان دیگری است که طبق میلشان به پیامبران پیشنهاد اعجاز می دادند و نیز پاسخ پیامبران در برابر آن ها که ما نیز بشری مثل شما هستیم ؛ ان نحن الالبشر مثلکم . (۳۸۲) .

همچنین سر این فرموده ی خدا: و ما کان لرسول اءن یاءتی بایء الا باذن الله لکل اءجل کتاب (۳۸۳) روشن می گردد. چون موجود ممکن، پیامبر باشد یا فرشته یا انسان، در اصل وجود و ایجاد خود به خداوند نیازمند است زیرا ایجاد همانند وجود، ربط محض به ایجاد خدای متعالی است و در غیر این صورت لازمه ی آن، وا گذاشتن موجود به حال خود است که بدتر از جبر نادرستی است که عقل آن را ممتنع و نقل آن را ممنوع می داند.

از این جا معنای فرمایش خداوند در تعریف ملائکه روشن می شود؛ بل عباد مکرمون * لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون * یعلم ما بین اءیدیهم و ما خلفهم و لا یشفعون الا لمن ارتضى و هم من خشیته مشفقون (۳۸۴) و ظاهر می شود که فرشته نیز چون انسان، بنده ای محتاج است. پس پناه بردن به او بدون اذن خداوندی که عبادت غیر خود را حرام و شریک گرفتن برای خود را ممنوع کرده است، جایز نیست.

همچنین در این آیه، به نقطه ی مغالطه ی فکری کسانی که فرشتگان را به طور مستقل ارباب خود می گیرند، نیز اشاره شده است. زیرا فرشته ای که خود دارای استقلال وجودی نیست، چگونه می تواند رب موجود دیگر باشد؟ حاصل آن که، مردمان متوسط در کمال وجودی مانند انبیا نیستند، گرچه پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم در فقر ذاتی مثل مردمند. از این رو برای این قانون تماثل همه ی انسان ها در ادعای رسالت مثل یکدیگر هستند در وصف کمالی رسالت مجالی نیست؛ گرچه این قانون تماثل همه انسان ها باید در انجام کارها از جانب خداوند مآذون باشند در نیاز پیامبران به اذن الاهی جای خود را دارد.

اعتقاد بت پرستان درباره ی فرشتگان

از کلام قرآن بر می آید که بت پرستان معتقد بودند که فرشته برتر از انسان است و صلاحیت دریافت وحی و رسالت را از سوی خداوند داراست و ملائکه نیز نزدیکی خاصی به خدا دارند، در حالی که انسان چنین ویژگی هایی را ندارد. همچنین معتقد بودند که فرشته فرزند خداست و اگر بر این باور بودند که فرشته مثل انسان دارای جسم و ماده است، آن را نمی پرستیدند و به صلاحیت او بر خلاف انسان برای دریافت مقام رسالت و شفاعت حکم نمی کردند.

قرآن بعضی از این خصوصیات را که آنان به فرشتگان نسبت می دهند، به طور مطلق نفی می کند؛ مانند ربوبیت و معبود بودن و فرزند خداوند سبحان بودن، و نیز بعضی دیگر از این ویژگی ها را به طور مقید نفی می کند؛ مانند شفاعت کردن فرشتگان. زیرا آنان قدرت شفاعت کردن ندارند، مگر آن که از سوی خداوند اذن داشته باشند.

همچنین قرآن مجید به برتری فرشتگان بر انسان مادی محسوس، اشاره ای نداشته، در عین حال آن را نفی نکرده است، بلکه می گوید: دیدن فرشته برای انسانی شدنی نیست، مگر این که برای او عالم شهادت جایگزین عالم غیب شود؛ و قال الذین لا یرجون لقاءنا لو لا اءنزل علینا الملائکة اءو نری ربنا لقد استکبروا فی اءنفسهم و عتوا عتوا کبیرا * یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجرا محجورا. (۳۸۵)

رویت خداوند سبحان محال است، چه در عالم شهادت و حس یا در عالم برزخ و مثال. چون حق محضی است که از هر قید عقلی مجرد است، چه رسد به قید وهمی یا خیالی، صورت مثالی شکل و هیئت ندارد؛ اما مشاهده ی ملائکه گرچه در عالم شهادت و از طریق حس مادی شدنی نیست، ولی در عالم برزخ و مثال دیدن فرشتگان شدنی است. از این رو مشرکان آنان را می بینند، ولی این رؤیت زمانی است که بشارتی برای آنان نیست؛ و لو تری اذ یتوفی الذین کفروا المئکة یضربون

وجوههم و اءدبارهم و ذوقوا عذاب الحریق . (۳۸۶)

از این جهت کافرانی که بعضی از ملائکه رویشان و برخی دیگر پشت آنان را کوبیده اند ، به فرشتگان می گویند : به دامان شما پناه می آوریم و به جهت مصون ماندن از تازیانه و عذاب به شما پناهنده می شویم .

حاصل آن که ، به اعتقاد بت پرستان ، ملائکه از بشر برترند و شایسته ی چیزی هستند که انسان صلاحیت آن را ندارد؛ اما قرآن کریم بعضی از اعتقاداتشان درباره ی ملائکه را نفی می کند و مجرد آن ها را از جسم مادی را در نمی کند؛ بلکه با بیان این مطلب که در عالم حس مشاهده ی ملائکه امکان ندارد ، آن را تاءیید می کند . چون شهود آن ها در گرو دگرگونی حس مادی به مشاهده ی مثالی خصوصیت عالم مثال آن است که ماده در آن راه ندارد ، ولی شکل و هیئت اشیا در آن عالم محفوظ است یا تغییر دنیا به آخرت است ، تا به طور مثال ملک الموت برای انسان تجلی کند . چنان که حضرت سجاده علیه السلام می فرمایند : فرشته مرگ برای گرفتن جان ها از پرده های غیب آشکار می گردد؛ و تجلی ملک الموت لقبضها من حجب الغیوب . (۳۸۷)

پاورقی

- ۲۸۲-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۸۵ .
- ۲۸۳-سوره ی اسراء ، آیه ی ۳۶ .
- ۲۸۴-سوره ی اعراف ، آیه ی ۱۶۹ .
- ۲۸۵-سوره ی یونس ، آیه ی ۳۹ . بحار ، ج ۲ ، ص ۱۱۳ ، ح ۳؛ و ص ۱۸۶ ، ح ۱۳ .
- ۲۸۶-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۷۰ .
- ۲۸۷-سوره ی زخرف ، آیات ۲۰ - ۲۱ .
- ۲۸۸-سوره ی عنکبوت ، آیه ی ۴۳ .
- ۲۸۹-سوره ی فاطر ، آیه ی ۲۸ .
- ۲۹۰-سوره بقره ، آیه ی ۲۳۰ .
- ۲۹۱-سوره ی زخرف ، آیه ی ۵۴ .
- ۲۹۲-سوره ی مزمل ، آیه ی ۵ .
- ۲۹۳-سوره ی قارعه ، آیات ۶ - ۹ .
- ۲۹۴-سوره ی غافر ، آیه ی ۲۶ .
- ۲۹۵-سوره ی روم ، آیه ی ۶۰ .
- ۲۹۶-سوره ی زمر ، آیه ی ۲۸ .
- ۲۹۷-سوره ی انبیاء ، آیه ی ۲۲ .
- ۲۹۸-سوره ی نساء ، آیه ی ۸۲ .
- ۲۹۹-سوره ی مؤ منون ، آیه ی ۱۱۵ .
- ۳۰۰-بیان قیاس و تلازم در آیه ی یکم : اگر در آسمان ها و زمین دو خدا بود ، آن دو تباه می شدند؛ ولی آسمان و زمین

استوار و تباه نشده است . پس بیش از یک خدا در آن نیست .

بیان تلازم در آیه ی دوم : اگر قرآن از سوی غیر خدا فرود آمده بود ، در آن اختلاف بسیاری دیده می شد؛ لیکن هیچ اختلافی در آیات آن نیست . پس بی تردید قرآن از سوی خدا فرود آمده است .

۳۰۱-سوره ی توبه ، آیه ی ۴۵ .

۳۰۲-سوره ی انعام ، آیات ۱۴۸ - ۱۴۹ .

۳۰۳-سوره ی یس ، آیه ی ۸۲ .

۳۰۴-سوره ی نحل ، آیه ی ۳۵ .

۳۰۵-سوره ی اعراف ، آیات ۱۹۱ - ۱۹۲ .

۳۰۶-سوره ی لقمان ، آیه ی ۲۵؛ سوره ی زمر ، آیه ی ۳۸ .

۳۰۷-سوره ی زخرف ، آیه ی ۲۱ .

۳۰۸-سوره ی روم ، آیه ی ۳۵ .

۳۰۹-سوره ی اعراف ، آیه ی ۳۳ .

۳۱۰-سوره ی نساء ، آیه ی ۴۸ .

۳۱۱-سوره ی یونس ، آیه ی ۵۹ .

۳۱۲-سوره ی نساء ، آیه ی ۴۸ .

۳۱۳-سوره ی انعام ، آیه ی ۹۳ .

۳۱۴-سوره ی یس ، آیه ی ۸۲ .

۳۱۵-سوره ی فصلت ، آیه ی ۱۱ .

۳۱۶-سوره ی انفال ، آیه ی ۴۲ .

۳۱۷-سوره ی بلد ، آیه ی ۱۰ .

۳۱۸-سوره ی انسان ، آیه ی ۳ .

۳۱۹-سوره ی نحل ، آیه ی ۹۰ .

۳۲۰-سوره ی بینه ، آیه ی ۵ .

۳۲۱-سوره ی زمر ، آیه ی ۱۱ .

۳۲۲-سوره ی طلاق ، آیه ی ۸ .

۳۲۳-سوره ی انعام ، آیه ی ۱۴۸ .

۳۲۴-سوره ی یونس ، آیه ی ۹۹ .

۳۲۵-سوره ی نساء ، آیه ی ۷۹ .

۳۲۶-سوره ی فرقان ، آیه ی ۱ .

۳۲۷-سوره ی انعام ، آیه ی ۳۵ .

۳۲۸-سوره ی نحل ، آیه ی ۹ .

۳۲۹-سوره ی کهف ، آیه ی ۲۹ .

- ۳۳۰-سوره ی انعام ، آیه ی ۱۰۷ .
- ۳۳۱-سوره ی انعام ، آیه ی ۱۳۷ .
- ۳۳۲-سوره ی انعام ، آیه ی ۱۴۹ .
- ۳۳۳-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۰ .
- ۳۳۴-سوره ی احقاف ، آیه ی ۱۱ .
- ۳۳۵-سوره ی توبه ، آیه ی ۱۰۹ .
- ۳۳۶-سوره ی قصص ، آیات ۳۶ - ۳۷ .
- ۳۳۷-سوره ی ص ، آیات ۴ و ۷ و ۸ .
- ۳۳۸-سوره ی اسراء ، آیات ۹۴ - ۹۵ .
- ۳۳۹-سوره ی مؤمنون ، آیات ۲۴ - ۲۵ .
- ۳۴۰-سوره ی هود ، آیه ی ۲۷ .
- ۳۴۱-سوره ی مؤمنون ، آیه ی ۳۴ .
- ۳۴۲-سوره ی مؤمنون ، آیه ی ۴۷ .
- ۳۴۳-سوره ی قمر ، آیه ی ۲۴ .
- ۳۴۴-سوره ی اعراف ، آیات ۱۰۹ - ۱۱۰ .
- ۳۴۵-سوره ی حجر ، آیه ی ۹۱ .
- ۳۴۶-سوره ی اعراف ، آیات ۶۶ - ۶۷ .
- ۳۴۷-سوره ی ذاریات ، آیات ۵۲ - ۵۳ .
- ۳۴۸-سوره ی اعراف ، آیه ی ۱۸۴ .
- ۳۴۹-سوره ی ذاریات ، آیه ی ۳۹ .
- ۳۵۰-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۳۰ .

نقش رهبری امام رضا (ع)

پیشگفتار

یکی از امور فطری نهفته در درون انسان دوستی و محبت است که گاهی صرفاً از روی عاطفه سرگرفته ، و گاهی مربوط به ریشه های عقیدتی اوست ، و اگر این محبت الهی با شرایط صحیحش که پیروی از محبوب است صورت پذیرد ، اجرای صحیح مقررات و به طور کلی پایبندی به ایدئولوژی ناشی از آن را به دنبال خواهد داشت .

از همین نقطه نظر است که پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت ختمی مرتبت (ص) به فرمان خدا نسبت به دوستی و محبت به خاندانش تأکید نموده ، و در موارد بسیاری می فرماید که : (خاندانم در میان شما چون کشتی نوح هستند که هر کس به آن پناه برد نجات می یابد) ، (محبت حضرت علی (ع) امان است از آتش جهنم) ، (کسی که بر محبت امیرالمؤمنین (ع) از دنیا برود شهید است) ، (ذکر و مدح و ثنای علی بن ابی طالب (ع) به انسان زینت می بخشد) و دهها روایاتی که از طرق

عامه و خاصه در این باب نقل شده ، که مفاد اینها مسئله محبت به امیرالمؤمنان (ع) و خاندان پیامبر را از این که صرفاً از روی جنبه عاطفی باشد جداً ساخته و یک خط عقیدتی صحیحی را ترسیم می کند ، به اینکه اگر زندگانی سراسر شرف و افتخار این خاندان مقدس به عنوان نمونه هائی از تبلور اسلام در تمام زمینه های حیاتی برای بشریت معیار قرار گیرد ، انسانیت به کمال مطلوب خود رسیده ، و از مشکلات فراوانی که دامنگیر آن شده ، رهائی می یابد .

و لذا ذکر روش زندگی امیرمؤمنان (ع) و حضرت زهرا (ع) و یازده فرزندشان و ذکر فداکاریها و نیکوکاریهای آن بزرگان و ذکر اخلاق و کردارشان را پیامبر خدا (ص) که مربوط به سرچشمه وحی است عبادت می داند و سفارش می کند که زینت محافل و مجالستان یادواره هائی از امیرمؤمنان (ع) باشد .

از طرفی حضرت امام جعفر صادق (ع) می فرماید (. . . ان المحب لمن یحب مطیع) یعنی کسی که شخصی را دوست داشته باشد از او اطاعت می کند ، و اینجاست که می بینیم مکتب مقدس اسلام زیربنای تشیع را محبت و دوستی به خاندان رسالت باید تشکیل بدهد ، چون اگر محبت مورد نظر امام صادق (ع) صورت پذیرد ، نتیجه آن اطاعت از محبوب خواهد بود ، و اطاعت از این دودمان مطهر که خداوند متعال در قرآن مجید به اظهار دوستی و موذتشان امر فرموده موجب تعالی و پیشرفت روز افزون جامعه بشری ، و موفقیت آن در همه زمینه هاست .

زیرا این بزرگان پیوسته به همراه قرآن بوده و تفسیر و بیان این کتاب مقدس را به عهده داشته اند ، و پیامبر اسلام (ص) هم مکرراً فرموده اند من دو امانت گرانها در میان شما می گذارم ، کتاب خدا قرآن و خاندانم ، و خداوند متعال آگاهم ساخته به اینکه این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا روزی که بر سر حوض کوثر بر من وارد گردند ، و همان طوری که هرچه راه بیشتری در بیابان پیموده شود ، نیاز به آب شیرین بیشتر شده و تشنگی افزایش می یابد و هرچه سیر بشر در عمق زمان بیشتر شود ، نیاز به سیره اولیای الهی و شناخت روش زندگانی آنان افزایش می یابد .

و به همین جهت است که نویسنده معظم حضرت آیت الله العظمی شیرازی به هنگام فراغت از کارهای دشوار علمی و فقهی ، به معرفی اولیای الهی پرداخته ، و این بزرگان را به عنوان مثالهای کاملی از رهبران شایسته اسلامی به جامعه انسانی معرفی می کند ، و همیشه تأکید دارد که باید به جامعه رشد فکری داد ، و مردم و بویژه نسل جوان را از جهان بینی اسلامی و شناخت بزرگان اسلام و رهبران شایسته آن آگاه ساخت .

کتابی که در دست دارید ، ترجمه کتاب نفیس (الامام الرضا یقود الحیاء) است ، که ضمن صدها کتاب نویسنده محترم در زمینه های مختلف علمی ، تاریخی ، اخلاقی ، فقهی ، اجتماعی ، سیاسی ، و غیره ، از سلسله کتابهایی است که از ایشان راجع به معصومین (علیهم السلام) نگاشته شده است .

در این کتاب به تحلیل پاره ای از نکات مهم سیاسی و اخلاقی از زندگانی پرافتخار هشتمین جانشین به حق پیامبر اسلام (ص) حضرت علی بن موسی الرضا (ع) پرداخته است که ترجمه آن را به زبان فارسی شایسته دیدم ، تا مورد استفاده رهروان راه مقدسش قرار بگیرد ، البته تذکر دو نکته را نیز لازم می بینم :

۱- مؤلف محترم تنها به نقل مطالب تاریخی اکتفا کرده و مدارک آنها را ارائه نداده است ، که اینجانب مدارک تاریخی را تحقیق ، و در پاورقی توضیح داده ام .

۲- برخی از مطالب به طور مختصر و یا غیر مفصل آمده بود که به هنگام نقل آنها ، با اجازه مؤلف محترم اضافات لازم را آورده ، و یا در پاورقی عین مطلب روایتی را به عربی نقل کرده ام .

در خاتمه امید است که این خدمت ناچیز مورد رضای خاطر مبارک امام زمان (ارواحنا فداه) ، و گامی جهت شناخت

مقدمه مؤلف

مکتب ، رهبران و حکومت سه عامل مهمی است که توسط آنها کشورها آباد ، و مردم به رفاه و پیشرفت دست می یابند ، و اگر احیاناً امر دائر شد بین تقدیم دو عامل اول و دوم و یا عامل سوم ، در این مورد آن دو عامل مقدم است ، زیرا اساس حکومت را تشکیل می دهند ، اما حکومت نمی تواند زیربنای مکتب و یا رهبران آن باشد .

و چون خداوند متعال اراده کرده این سه عامل را در درازمدت تا روز قیامت مهیا سازد ، از این رو چهارده معصوم مقدس را برگزید که پیامبر و امیر مؤمنان علی (ع) به حکومت رسیدند ، تا حکومت شایسته را نشان بدهند چون اسوه هستند اما بقیه ائمه علیهم السلام تمام سعی و کوشش خود را جهت بیان مکتب و ارائه رهبران مبذول داشته اند ، تا بشریت در طول تاریخ به سبب عقل و عاطفه پیرامون آنها گرد آیند ، و به همین جهت بود که انواع فشارها را از سوی طاغوتها به خود راه دادند ، چون تنها راه جذب عواطف همین بود .

البته آنان فرزندان و به طور کلی آشنایان خود را بر شورش و قیام بر علیه ستمگران تربیت دادند ، چنانچه تاریخ هم در موارد مختلفی به آن اشاره برده است .

و این جزوه (الامام الرضا (ع) یقودالحیاء) کوشش ساده و مختصری است در بیان نکاتی از نقش این رهبر الهی و عظیم الشان ، تا شاید بتوانیم از اشعه خورشید وجودش فیض ببریم .

امیدوارم خداوند سبحان آن را به خوبی بپذیرد ، و مورد لطف آن امام بزرگوار (ع) قرار بگیرد ، (ما کالای اندکی به همراه آورده ایم) [۱] ، والله الموفق المستعان .

پاورقی

[۱] - این عبارت از آیه ۸۸ سوره یوسف اقتباس شده که برادران در مانده اش به ایشان عرض کردند (. . یا ایها العزیز مسینا و اهلنا الضر وجئنا بیضاعه مزجاء . .) (مترجم)

دودمان پاک پیامبر

حضرت پیامبر اسلام (ص) بارها و بارها راجع به خاندانش سفارش فرمود ، و از جمله در (حدیث ثقلین) [۱] که از طرق خاصه و عامه بما رسیده برای چندمین بار در آخرین روزهای زندگیش نقش آنان را بیان داشته و فرمود : (من دو سپرده گرانبها را در میان شما می گذارم : کتاب خدا ، و خاندانم ، تا زمانی که به این دو باهم چنگ بزنید ، هیچگاه پس از من گمراه نخواهید شد) [۲] .

او به فرمان خداوند متعال اجر رسالتش را از امت اسلامی خواست که نسبت به خاندانش اظهار محبت کنند ، و به فرمان خداوند متعال مردم را آگاه ساخت و فرمود : (این اجری که از شما خواسته ام برای خودتان می باشد ، به درستی که اجر من بر خداست) [۳] .

و در حدیثی مشهور و متواتر فرمود : (مثال خاندانم در میان امتم ، مانند کشتی نوح است ، هر کس به آن کشتی پناه برد نجات مییابد ، و هر کس به آن پناه نبرد غرق گردیده و به هلاکت میرسد) [۴] .

پیامبر اسلام به فرمان خداوند متعال دوازده جانشین برای خود تعیین نمود که هشتمین آنان حضرت علی بن موسی الرضا (ع) است.

حضرت رضا (ع) مدت ۲۴ سال در زمان پدرشان بوده، و تا سن ۴۹ سالگی یعنی به مدت ۲۵ سال نیز بعد از پدرشان زیسته اند، تاریخ پر نشیب و فرازی را بعد از پدر، و حتی در زمان پدرشان به ثبت رسانده اند، که فعلاً در این مختصر بررسی فشرده از دوران امامتشان بیان میگردد.

پاورقی

[۱] - ثقلین تشبیه ثقل به معنای بار سنگین است که عبارت باشد از قرآن و دودمان مقدس پیامبر اسلام (ص) و این حدیث را صدها راوی از اهل سنت نقل کرده‌اند، که از جمله تنها مرحوم میرحامد حسین متوفای به سال (۱۳۰۶هـ) صاحب کتاب ارزشمند (عبقات الانوار) برای آن حدود دویست مدرک از علمای اهل سنت نقل می‌فرماید، و آنکه اکثر تفاسیر معتبر اهل سنت در ذیل تفسیر آیه شریفه (قل لا اسألكم علیه أجرأ الا المودة فی القربى) (شوری آیه ۲۳) نوشته‌اند که مقصود از (قربى) یعنی خویشاوندان و خاندان پیامبر، و به روایتهای رسیده از آن بزرگوار همانا: حضرت علی (ع)، حضرت فاطمه (س) و دو فرزندشان حسن و حسین علیهم السلام‌اند، و برای توضیح بیشتر می‌توانید به تفاسیر معتبر عامه از جمله تفسیر کشاف زمخشری، و تفسیر کبیر رازی مراجعه کنید. (مترجم)

[۲] - انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى اهل بيتى ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى ابدًا.

[۳] - قل ما سألتكم من اجر فهو لكم، ان اجرى الاعلى الله و هو على كل شىء شهيد (سبأ: آیه ۴۷).

[۴] - انّ مثل اهل بيتى فى امتى كمثل سفينة نوح من ركبها نجى و من تخلف عنها غرق و هوى، این حدیث شریف از شهرت عظیمی در میان محدثین برخوردار است، که از جمله مرحوم سید هاشم بحرینی در کتاب (غایه المرام) یازده سند از علمای عامه، و سی و نه سند از علمای شیعه برای آن نقل کرده، و همچنین نویسنده کتاب (عبقات الانوار) این حدیث را از طریق نود نفر از علمای اهل سنت نقل کرده است. (مترجم)

دوران هارون عباسی

هارون عباسی که فرمانروائی عیاش بود، و در راه نیل به حکومت همه جانبه اش از هیچ ظلم و ستمی آبا نداشت، خاندان پیامبر و به اصطلاح آن روز علویان را مهمترین رقیب خود می‌دید، و حتی روزی به حرم مطهر پیامبر اسلام (ص) شرفیاب شده و عرضه داشت: سلام بر تو ای پسر عمو و مقصودش این بود که به مردم وا نمود کند من پسر عمو پیامبرم، اما حضرت امام موسی بن جعفر (ع) که در آن موقع در حرم بودند، آمدند در برابر پیامبر اکرم (ص) و عرضه داشتند: سلام بر تو ای پدر و این تعرضی به هارون بود که اگر تو پسر عمو پیامبری، من فرزند او هستم، به هر حال امام هفتم را به زندان افکند و پس از سالهای بسیار که امام در زندان به سر بردند، آن بزرگوار را مسموم نمود، و به قتل رسانید.

امام هشتم حضرت رضا (ع) پس از پدر بزرگوارشان سیاست کناره گیری ظاهری را پیش گرفته، و به طور نهانی مسئولیتهای امامت را انجام می‌دادند، به نهضتها و قیامهای مسلحانه علویان بر علیه ظلم و ستم عباسیان کمک می‌کردند، اما با سیاستی آرام و حکیمانه، زیرا در روایتی از حضرت امام صادق (ع) آمده: با فرمانروای قدرتمند و مستبد، در وقت قدرتش نمی‌توان مبارزه کرد، و ما در کتاب (الفقه: السیاسة) [۱] راجع به قیامهای علویان، و پشتیبانی مخفی ائمه اطهار علیهم السلام از آنان به تفصیل بحث کرده ایم، که از تکرار آن در این کتاب صرف نظر می‌شود.

و در روایت تاریخ آمده: امام رضا (ع) بعد از شهادت پدرشان وارد بازار شد، و یک رأس گوسفند، یک سگ و یک خروس خریده و به منزلشان آوردند، و این خبر که به هارون عباسی رسید. گفت: از خطر علی بن موسی آسوده خاطر شدیم [۲]، و لذا هنگامی که یک سخن چین برای هارون نوشت که امام رضا درب خانه اش را باز کرده، و مردم را به سوی خود دعوت می کند، هارون گفت: شگفتا به من خبر رسیده که علی بن موسی یک سگ، خروس و گوسفند خریده، و از طرفی درباره اش چنین می شنوم! [۳].

در سالهای آخر خلافت هارون امام رضا (ع) در شهر مدینه منوره علاوه بر اداره خاندان پیامبر، و رسیدگی به مشکلات مختلف مردم، توانست شاگردانی [۴] را در مکتب خود تربیت بدهد، و کارها به روال طبیعی و آرام پیش می رفت، البته حداقل یک مرتبه هارون آن حضرت را احضار کرد تا به او آسیبی برساند، ولی از هدف خود باز مانده و امام را با احترام به خانه اش باز گرداند [۵].

پاورقی

[۱] - دوره (الفقه) دائرةالمعارف وسیع و مفصلی است از فقه و حقوق اسلامی که تاکنون در حدود هفتاد مجلد آن به چاپ رسیده و هنوز ادامه دارد، و کتاب فوق جزء همین دوره است که به زبان فارسی ترجمه شده و به نام (سیاست از دیدگاه اسلام) در دو جلد به چاپ رسیده است. (مترجم)

[۲] - عن علی بن جعفر عن ابی الحسن الطیب قال سمعته یقول: لما توفی ابوالحسن موسی بن جعفر (ع)، دخل ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) السوق فاشتری کلبا و دیکا و کبشا، فلما کتب صاحب الخیر الی هارون بذلک قال: قد أمتنا جانبه، و کتب الزبیری ان علی بن موسی (ع) قد فتح بابه، و دعا الی نفسه، فقال هارون: واعجبا من هذا یکتب ان علی بن موسی قد اشتری کلبا و دیکا و کبشا، و یکتب فیہ ما یکتب. این روایت در دو کتاب: کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۰۹ و مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۳۶۹ آمده است. (مترجم)

[۳] - شاید مقصود از خریدن خروس و سگ و گوسفند این بود که امام نشان بدهد من با سیاست هارون به ظاهر کاری ندارم.

[۴] - شاگردان آن حضرت بسیارند که به عنوان نمونه به ذکر نام چند نفر از آنان بسنده می کنیم: احمد بن محمد بزندی، محمد بن الفضل الکوفی، عبدالله بن جندب بجلی، اسماعیل بن سعد اشعری، حسن بن علی و شاء، محمد بن سلیمان دیلمی، حسن بن سعید اهوازی، ابراهیم بن محمد همدانی و ریّان بن شیب (مترجم).

[۵] - بحارالانوار، چاپ جدید، جلد ۴۹ صفحه ۱۱۶ (مترجم).

دوران مأمون عباسی

پس از به شهادت رسیدن امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) به دست هارون عباسی، شیعیان آن حضرت با اعلام مظلومیت امامشان، و افشای جنایتهای عباسیان، مردم را بر علیه آنان شورانده و تا حدودی در این کار موفق شدند، تا اینکه هارون عباسی به هلاکت رسید و قدرت به دست مأمون عباسی افتاد، مأمون که از شیطنت خاصی برخوردار بود، به فکر افتاد که از نعمت و نارضایتی شیعیان بکاهد و خودش را ارادتمند و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام وانمود کند

او به حدی دل‌باخته ملک و حکومت خود بود که در این راه برادر خود امین را کشت، و سر بریده اش را مدت‌ها بر در دروازه شهر قرار داد، تا مردم به آن سر بریده آب دهان افکنده و اهانتش کنند.

ولی در مورد حضرت امام رضا (ع) چنین تصمیم گرفت که با نیرنگ‌های سیاسی آن امام را از سر راه خود بردارد، و آن‌گهی از طرفی نهضت‌های پیاپی علویان چه قبل از زمامداری مأمون، و چه بعد آن، آسایش را از سردمداران عباسی سلب کرده بود، به همین جهت مأمون بر آن شد که امام رضا (ع) را نزد خود فراخواند، و او را به ظاهر خلیفه و شخص اول مملکت اسلامی آن روز - که چه خونهای بیگناهی به پای آن ریخته شده بود - قرار بدهد، و خود و اطرافیانش از زیر پرده نقشه های خویش را به اجرا در آورند و بالاخره امام رضا (ع) را پس از پذیرش مقام خلافت به قتل برساند تا در نتیجه:

۱- مردم متوجه بشوند که خاندان پیامبر - والعیاذ بالله - ظاهری زاهد مآبانه داشته چون حکومت به دستشان نمی رسد، و حال که شتر حکومت درب خانه آنان زانو خم کرده، دو دستی به آن چنگ زده اند.

۲- چون بزرگ علویان در آن زمان حضرت رضا (ع) است و ایشان به حکومت رسیده، دیگر علویان ناراضی دست از شورش و قیام بر خواهند داشت.

۳- با سپردن قدرت به دست حضرت علی بن موسی الرضا (ع)، مخالفین مخفی مأمون که علیه او فعالیت‌های زیرزمینی دارند، خود را ظاهر کرده، و به طمع احراز پست‌های حکومتی دست از فعالیت‌های مخالف برداشته و در نتیجه دست آنان رو خواهد شد، تا همه آنان در آینده با شمشیر استبداد مأمون از میان برداشته شوند.

۴- با تشکیل مجالس علمی و دعوت از دانشمندان بنام آن زمان، جهت بحث با حضرت رضا - والعیاذ بالله - امام مغلوب شده، و عدم حقانیتش برملا خواهد شد.

البته اهداف و افکار دیگری را نیز از این کار در سر می پرورانید، تا پایه های حکومتش را هرچه محکم تر بسازد

حرکت به سوی مرو

مأمون عباسی طبق یک توطئه سیاسی حساب شده، عده ای را به سرکردگی (رجاء بن ابی الضحاک) به مدینه فرستاد تا امام رضا (ع) را به طور اجباری از مدینه منوره زادگاه آن حضرت به طرف خراسان جلب نمایند، امام رضا (ع) که بر حسب ظاهر [۱] با تهدیدهای مأمون روبرو شده بود، نخست برای خداحافظی به طرف خانه اش رفت، و تمام خاندان خود را امر به گریه و ندبه برای خود کرد، و هنگامی که به آن حضرت عرض شد: که گریه برای مسافر پسندیده نیست! فرمود: آری اما آن مسافری که امید بازگشت داشته باشد، و من دیگر بازگشتی ندارم، و در غربت به قتل خواهم رسید.

و سپس به سوی مسجد پیامبر رفت، و چندین بار با جدش وداع کرده و چه بسا گاهی با صدای بلند گریه کرد، و همانجا به کسانی که علت را از آن حضرت می پرسیدند؟! می فرمود: (این آخرین وداع من است چون من در غربت از دار دنیا می روم، و همانجا به خاک سپرده خواهم شد) [۲].

حضرت رضا با این روش مظلومیت خویش را اعلام داشته و برای همگان آشکار شد که آنحضرت نه تنها علاقه ای به دستگاه حکومتی نداشته بلکه به اجبار از زادگاهشان دور شده، و به غربت می روند.

[۱]- راجع به علم امام به واقعیات، و اطلاعش از غیب به خواست خدا و اینکه چرا بر حسب ظاهر عمل می کرده، و مأموریت

او از سوی خداوند متعال چگونه بوده ، به کتاب (نکاتی از تاریخ سیاسی اسلام) از همین نویسنده مراجعه فرمائید . (مترجم)

[۲] - بحار الانوار ، ج ۴۹ ص ۱۱۷ (مترجم) .

پاورقی

[۱] - راجع به علم امام به واقعیات ، و اطلاعش از غیب به خواست خدا و اینکه چرا بر حسب ظاهر عمل می کرده ، و مأموریت او از سوی خداوند متعال چگونه بوده ، به کتاب (نکاتی از تاریخ سیاسی اسلام) از همین نویسنده مراجعه فرمائید . (مترجم)

[۲] - بحار الانوار ، ج ۴۹ ص ۱۱۷ (مترجم) .

در شهر نیشابور

حضرت رضا (ع) بر سر راه خود به شهر نیشابور [۱] رسیدند ، در این شهر متجاوز از یکصد هزار نفر مشتاقانه به استقبال ایشان شتافته و اطراف کجاوه حضرت گرد آمدند ، و در میان این جمعیت تعداد بسیاری از دانشمندان و محدثین بودند و همه با آشک شوق و التماس از آن حضرت می خواستند که رخسار نورانیش را به آنان نشان بدهد ، و هنگامی که حضرت رضا (ع) پرده کجاوه را کنار زده و در مقابل انظار مردم ظاهر شدند ، جمعیت از شدت شوق به گریه افتاد ، و دو نفر از محدثین [۲] به نمایندگی از سوی دیگران از امام خواستند که برایشان حدیثی بخواند که از پدر و نیاکانش به ایشان رسیده است .

حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در پاسخ آنان روایتی را فرمودند که ما نص آن را از کتاب (العروة الوثقی) نقل می کنیم :

(هذا الحديث المعروف بسلسلة الذهب هو : حدثنا محمد بن موسى المتوكل ، قال : حدثنا علي بن ابراهيم عن ابيه عن يوسف بن عقيل ، عن اسحق بن راهويه قال : لَمَّا وافى ابوالحسن الرضا (ع) نيسابور و اراد ان یرتحل الى المأمون ، اجتمع عليه اصحاب الحديث فقالوا : يا بن رسول الله تدخل علينا ولا تحدثنا بحديث فنستفيده منك ؟ و قد كان قعد في العماريه ، فاطلع رأسه فقال (ع) :

(سمعت ابي موسى بن جعفر يقول) :

(سمعت ابي جعفر بن محمد يقول) :

(سمعت ابي محمد بن علي يقول) :

(سمعت ابي علي بن الحسين يقول) :

(سمعت ابي الحسين بن علي يقول) :

(سمعت ابي امير المؤمنين علي بن طالب يقول) :

(سمعت رسول الله (ص) يقول) :

(سمعت جبرئيل (ع) يقول) :

(سمعت الله عز و جل يقول : كلمة لا اله الا الله حصني فمن دخل حصني أمن من عذابي ، فلما مرت الراحله نادی : بشروطها و انا من شروطها) .

[۱] - شهر نیشابور در آن روز وسعت زیادی داشت ، که در حمله مغولها تاراج شده و نابود شد ، و در نتیجه بعد از پایان این

حمله محدود شده و از مرکزیت علما و دانشمندان و رونقی که قبلاً داشت افتاد ، و امروزه یکی از شهرهای استان خراسان به شمار می رود .

[۲]- این دو نفر عبارتند از : أبوزرعه رازی و محمد بن أسلم طوسی ، که به هر کدام از این دو (حافظ) می گفتند ، و این اصطلاح بر کسی اطلاق می شد که لااقل یکصد هزار حدیث را با سند آن از حفظ باشد . (مترجم) .

پاورقی

[۱]- شهر نیشابور در آن روز وسعت زیادی داشت ، که در حمله مغولها تاراج شده و نابود شد ، و در نتیجه بعد از پایان این حمله محدود شده و از مرکزیت علما و دانشمندان و رونقی که قبلاً داشت افتاد ، و امروزه یکی از شهرهای استان خراسان به شمار می رود .

[۲]- این دو نفر عبارتند از : أبوزرعه رازی و محمد بن أسلم طوسی ، که به هر کدام از این دو (حافظ) می گفتند ، و این اصطلاح بر کسی اطلاق می شد که لااقل یکصد هزار حدیث را با سند آن از حفظ باشد . (مترجم)

ترجمه حدیث

این حدیث معروف به حدیث زنجیره طلائی است ، که محمد بن موسای متوکل می گوید : علی بن ابراهیم از پدرش از یوسف بن عقیل از اسحاق بن راهویه برای ما چنین نقل کرده : حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) هنگامی که به شهر نیشابور رسید ، و می خواست به سوی مأمون روانه شود اصحاب حدیث نزدش گرد آمده و عرضه داشتند : ای فرزند پیامبر ، آیا بر ما وارد می شوی و حدیثی برایمان نقل نمی کنی تا از تو استفاده کنیم ؟ !

آن حضرت که داخل کجاوه نشسته بود ، سر خود را بیرون آورد و فرمود : شنیدم پدرم موسی بن جعفر را می گوید : شنیدم پدرم جعفر بن محمد می گوید : شنیدم پدرم محمد بن علی می گوید : شنیدم پدرم علی بن الحسن می گوید : شنیدم پدرم حسین بن علی می گوید : شنیدم پدرم علی بن ابی طالب (ع) می گوید : شنیدم پیامبر اسلام (ص) می گوید : شنیدم جبرئیل (ع) می گوید : شنیدم خدای عز و جل را که می گفت : سخن لا اله الا الله دژ من است ، و هر کس که وارد دژ من گردد از عذاب من ایمن خواهد بود ، پس هنگامی که مرکب امام حرکت کرد مجدداً ایستاده و امام فرمود : اما با شرایط آن و من از جمله آن شرایط هستم) .

این حدیث را که امام رضا (ع) به هنگام حرکت از نیشابور بسوی مرو [۱] فرمودند ، معروف است به حدیث زنجیره طلائی زیرا تمام ناقلین آن معصوم بوده ، و بمانند حلقه های پیوسته زنجیر طلا از یکدیگر نقلش فرموده اند البته طلا ارزش مادی دارد ، در حالی که چنین احادیثی برای همیشه باقی مانده و ارزش معنوی دارد ، و لذا این مشابهت از باب مشابهت معقول و محسوب است .

[۱]- شهر مرو امروزه در کشور شوروی نزدیک مرزهای افغانستان واقع شده که البته در آن روز جزو منطقه خراسان به شمار می رفته ، و ملاقات حضرت امام رضا (ع) با مأمون عباسی در آن شهر رخ داد ، و بطور کلی کشور افغانستان هم قبل از اسلام و هم بعد از اسلام قطعه ای از ایران بوده که متأسفانه در زمان قاجاریان توسط انگلیسیها از ایران جدا شده و به ظاهر استقلال می یابد .

و یکی از نقشه های شوم استعمارگران و به ویژه انگلیسیها همین بود که کشورهای اسلامی را از یکدیگر جدا کرده و با مرزبندی در میان آنها و دادن استقلال ظاهری به آنان ، مسئله ملی گرائی و ناسیونالیسم را زنده کنند ، که در این کار موفق

هم شده، و در میان مسلمین جدائی براساس ملیت های مختلف افکندند، تا جائی که مثلاً یک افغانی در ایران، و یا یک ایرانی در عراق و غیره اجنبی محسوب می شود، و همین موجب شده که در طی شش سال گذشته شوروپها بیش از یک میلیون مسلمان افغانی را کشته و بیش از پنج میلیون از آنان را آواره و در به در ساخته و هیچکس از مسلمین غیر افغانی به دلیل بودن مرزهای جداکننده با آنان نمی تواند کمکی به این مسلمین مظلوم افغانی بنماید.

پاورقی

[۱]- شهر مرو امروزه در کشور شوروی نزدیک مرزهای افغانستان واقع شده که البته در آن روز جزو منطقه خراسان به شمار می رفته، و ملاقات حضرت امام رضا (ع) با مأمون عباسی در آن شهر رخ داد، و بطور کلی کشور افغانستان هم قبل از اسلام و هم بعد از اسلام قطعه ای از ایران بوده که متأسفانه در زمان قاجاریان توسط انگلیسیها از ایران جدا شده و به ظاهر استقلال می یابد.

و یکی از نقشه های شوم استعمارگران و به ویژه انگلیسیها همین بود که کشورهای اسلامی را از یکدیگر جدا کرده و با مرزبندی در میان آنها و دادن استقلال ظاهری به آنان، مسئله ملی گرائی و ناسیونالیسم را زنده کنند، که در این کار موفق هم شده، و در میان مسلمین جدائی براساس ملیت های مختلف افکندند، تا جائی که مثلاً یک افغانی در ایران، و یا یک ایرانی در عراق و غیره اجنبی محسوب می شود، و همین موجب شده که در طی شش سال گذشته شوروپها بیش از یک میلیون مسلمان افغانی را کشته و بیش از پنج میلیون از آنان را آواره و در به در ساخته و هیچکس از مسلمین غیر افغانی به دلیل بودن مرزهای جداکننده با آنان نمی تواند کمکی به این مسلمین مظلوم افغانی بنماید.

از سرچشمه وحی

این حدیث شریف که از سرچشمه زلال وحی به ما رسیده و تمام ناقلین آن معصوم هستند، مسئله رهبری صحیح مسلمین را بیان می دارد، البته بعد از بیان جاذبه و دافعه اسلام، یا به زبان ساده تری بگوئیم بعد از بیان تبری و تولی زیرا قسمت اول این حدیث چنین اظهار می دارد که (لا اله...) یعنی هیچ خدائی نیست، و این اعلام بیزاری و تنفر از تمام خدایان غیر واقعی است، و قسمت دوم این حدیث تولی را به این صورت بیان داشته که (... الا الله) یعنی مگر خداوند متعال، بنا بر این شرط اساسی ایمان نخست اعلام تنفر و انکار تمام آنچه را که در خط الهی نیست، و بعد اثبات ایمان به خداوند متعال و خط مستقیم الهی است.

و لذا حضرت امام رضا (ع) پس از کمی تأمل به جهت توجه بیشتر مردم فرمودند: که این ایمان شرایطی دارد و من یعنی قبول رهبری ائمه معصوم پس از پیامبر و از جمله امام رضا (ع) از جمله آن شرایط هستم.

نکته مهم در این مسئله این است که آن حضرت به طور غیر مستقیم، نامشروع بودن حکومت مأمون عباسی را بیان داشتند و مأمون کوچکتر از آن بود که بتواند آن حجت خدا را فریب بدهد.

امام رضا (ع) در شهر نیشابور در طول اقامت چندروزه خود، چند مؤسسه دینی و اجتماعی ساختند، مثل مسجد، حمام، قنات و غیره [۱]، تا به پیروانشان بیاموزند که باید از فرصت حداکثر استفاده را کرد، حتی اگر انسان در جائی اقامت موقت داشته باشد، زیرا بنای مؤسسات دینی و مذهبی از عوامل مهم پیشرفت جامعه اسلامی در تمام زمینه هاست [۲].

[۱]- مناقب آل ابی طالب، چاپ ایران، ج ۴ ص ۳۴۸ (مترجم).

[۲]- لازم به یادآوری است که از همین نقطه نظر حضرت آیت الله مؤلف در کشورهای مختلف دست به تأسیس مؤسسات

خیری و جمعیت‌های مختلف، مذهبی، اجتماعی، هنری، ادبی، تبلیغی و غیره زده، و یا اینکه مؤمنین را تشویق به تأسیس آنها نموده است که از جمله بیش از ۲۰۰ مؤسسه و جمعیت در عراق و بیش از ۵۰ مؤسسه در ایران اعم از درمانگاه، مسجد، حسینیه، کتابخانه، مدرسه دینی آموزشگاه، نوارخانه، هنرکده صنعتی، صندوق قرض الحسنه، چاپخانه و غیره، اضافه بر دهها مؤسسه خیری دیگری در کشورهای کویت، خلیج، هند، پاکستان، سوریه، لبنان، اروپا، آمریکا و آفریقا است. (مترجم).

پاورقی

[۱]- مناقب آل ابی طالب، چاپ ایران، ج ۴ ص ۳۴۸ (مترجم).

[۲]- لازم به یادآوری است که از همین نقطه نظر حضرت آیت الله مؤلف در کشورهای مختلف دست به تأسیس مؤسسات خیری و جمعیت‌های مختلف، مذهبی، اجتماعی، هنری، ادبی، تبلیغی و غیره زده، و یا اینکه مؤمنین را تشویق به تأسیس آنها نموده است که از جمله بیش از ۲۰۰ مؤسسه و جمعیت در عراق و بیش از ۵۰ مؤسسه در ایران اعم از درمانگاه، مسجد، حسینیه، کتابخانه، مدرسه دینی آموزشگاه، نوارخانه، هنرکده صنعتی، صندوق قرض الحسنه، چاپخانه و غیره، اضافه بر دهها مؤسسه خیری دیگری در کشورهای کویت، خلیج، هند، پاکستان، سوریه، لبنان، اروپا، آمریکا و آفریقا است. (مترجم).

ملاقات با مأمون

موکب امامت به شهر مرو نزدیک می شد، و مردم با شور و شوقی چشم براه بودند، و مأمون عباسی با اطرافیان به استقبال امام شتافته بودند، مأمون در پیشاپیش همه آن حضرت را به هنگام ورود به مرو به آغوش کشیده و به ایشان خوش آمد گفت، و پیوسته تظاهر به ارادت و محبت نسبت به امام رضا (ع) می کرد، تا بالاخره امام به محل اقامتشان رسیدند.

در میان باغی دو ساختمان در کنار هم بناء شده بود، که از راه نسبتاً باریکی به هم متصل می شدند، و به عبارت دیگر (یک ساختمان دو قلو) بناء شده بود که در یک طرف آن مأمون اقامت داشت، و در طرف دیگر امام رضا (ع) نزول اجلال فرمودند.

مأمون به حضور آن امام معصوم شرفیاب شده، و با زیرکی و نیرنگ خاصی عرضه داشت: ای فرزند پیامبر من از فضیلت و علم و عبادت شما آگاه شده ام، و شما را برای خلافت از خودم شایسته تر می بینم، پس اجازه بدهید خودم را از مقام خلافت خلع کرد، و آن را به شما واگذارم، و قبل از همه اول خودم با شما بیعت کنم.

حضرت علی بن موسی (ع) که از اهداف شوم مأمون عباسی آگاه بودند، پاسخی به وی دادند، که در اثر آن مأمون محکوم شده و بنای بر این گذاشت که امام را تحت فشار قرار بدهد.

پاسخ امام به مأمون چنین بود: اگر خلافت حق تو بوده و خداوند این مقام را برای تو قرار داده است، حق نداری آن را به دیگری بسپاری، و پیراهنی را که خداوند بر قامت تو پوشانیده از خودت خلع کنی، و اما اگر مقام خلافت از آن تو نبوده، در اینصورت حق نداری چیزی را که مربوط به تو نیست برای من قرارش بدهی.

اینجا ممکن است اشکالی به اذهان خطور کند، به اینکه با کناره گیری مأمون عباسی، چرا امام رضا (ع) رهبری و خلافت را نپذیرفتند؟! و آیا در چنان شرایطی وظیفه چه کسی بود که رهبری جامعه اسلامی را به عهده بگیرد؟!!

پاسخ این است که مأمون بر حسب ظاهر از خلافت کناره می گرفت، ولی چنین نبود که کاملاً معزول بشود، بلکه او قصد

داشت که خودش در کنار امام رضا (ع) نیز به امور مختلف رسیدگی کند، بلکه به عبارت واضح تر، او می خواست که امام رضا (ع) تنها یک رهبر تشریفاتی باشد، و خودش زمام همه چیز را در دست بگیرد، تا هرگونه اقدامی که انجام بدهد، به ظاهر زیر پوشش رهبری امام، اما در واقع در جهت حفظ منافع مأمون و اطرافیانش قرار بگیرد.

از طرفی کادر حکومتی و هیئت اجرایی آن روز، تمام برخلاف جهت حکومت الهی امام رضا (ع) بود، و تمام مجریان مهم امور همدریفان عیاش مأمون بودند، که با طرز حکومت حضرت امام رضا (ع) اختلاف اساسی داشتند، و لذا رهبری آن حضرت به آن ترتیب و کادر حکومتی امکان نداشت..

و آنکه عقب نشینی مأمون عباسی چنانچه قبلاً توضیح دادیم تنها جنبه سیاسی و تاکتیکی داشت، تا به مردم وانمود کند که امام معصوم هم اگر به لذت حکومت برسد - والعیاذ بالله - از آن دست بردار نیست، و زهد را کنار می گذارد، و آلاً مأمون آنقدر عاشق ملک و حکومت خویش بود که در راه آن نه تنها خون هزاران انسان را بر زمین ریخت بلکه حتی از خون برادر خودش هم نگذشت، و به طرز وحشیانه ای او را نابود ساخت.

بله اگر واقعاً مأمون عباسی، و تمام کادر حکومتیش بر کنار می شد و زمینه حکومت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه آلائف التحیه و الثناء) فراهم می شد، در آن صورت بار سنگین حکومت و وظیفه مهم رهبری و مسئولیتی را که از سوی خداوند متعال بر عهده وی گذاشته شده بود به منزل می رسانید و مانند جد بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) عدالت و دادگری را احیاء و گسترش داده، و روش حکومت پیامبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) [۱] را الگوی خویش قرار داده، و بر آن سیر می نمود.

[۱]- در این زمین نویسنده محترم کتابی بسیار روشنگر و ارزشمند تألیف نموده، که به نام (روش حکومت پیامبر و امیرمؤمنان) به زبان فارسی ترجمه و چاپ شده است، این کتاب در افزایش رشد فکری جامعه اسلامی بسیار مؤثر و مفید است، و مطالعه آن به عموم دانش پژوهان سفارش می شود. (مترجم).

پاورقی

[۱]- در این زمین نویسنده محترم کتابی بسیار روشنگر و ارزشمند تألیف نموده، که به نام (روش حکومت پیامبر و امیرمؤمنان) به زبان فارسی ترجمه و چاپ شده است، این کتاب در افزایش رشد فکری جامعه اسلامی بسیار مؤثر و مفید است، و مطالعه آن به عموم دانش پژوهان سفارش می شود. (مترجم).

رهبری در اسلام

گرچه مسئله رهبری در اسلام را در بخشی از کتاب هایمان [۱] به طور مفصّل بیان نموده ایم، ولی در این کتاب به مناسبت پاسخ امام رضا (ع) نیز اشاره ای به مسئله رهبری می نمائیم:

قرآن مجید می فرماید: جز این نیست که رهبر و ولی امر شما خدا، پیامبر خدا و مؤمنینی هستند که نماز را به پا داشته، و در حال رکوع زکات می پردازند (انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم را کعون) [۲] و اجماع قریب به اتفاق مفسّرین خاصّه و عامّه بر این است که مقصود از مؤمنین با این شرایط حضرت علی بن ابی طالب (ع) است، و آن امام معصوم نیز به پیروی از پیامبر اکرم (ص) ائمه بعد از خودش را مشخص کرده، که همه از سوی خداوند متعال نصب و تعیین شده اند، و حضرت ولی عصر امام زمان - ارواحنا فداه - که برای مصالحی از دیده ها غایب شده، به خواست خداوند متعال روزی ظاهر، و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد.

اما در زمان غیبت امام زمان (ع) که ما هم اکنون معاصر آن هستیم باید طبق دستور خود آن حضرت مراجع جامع شرایط تقلید در رأس حکومت باشند، و اگر مراجع متعدّد شدند، باید شورای مراجع تقلید، رهبری جامعه اسلامی را به عهده بگیرند، که اعضای این شوری پس از دارا بودن شرایط رهبری طی انتخاباتی واقعی و آزاد توسط عموم مسلمین باید انتخاب گردند، و اگر رهبری جامعه اسلامی جز از این راه، مثلاً از طریق کودتا، یا تعیین جانشین و ولی عهد و یا دیگر راههای دیکتاتوری و استبدادی روی کار آید، پوشالی و دروغ است، و مصداق آیه شریفه قرآن است که می فرماید: (و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون) [۳] و در آیه ای دیگر می فرماید: (فاولئک هم الظالمون) [۴]، و بالاخره در آیه ای دیگر می فرماید: (... فاولئک هم الفاسقون) [۵]، یعنی کسی که به آنچه خداوند نازل کرده حکومت نکند، کافر، ظالم و فاسق است، و وظیفه جمیع مسلمین است که با چنین حکومتی همکاری نکنند، و از آن فرمان نبرند، بلکه سعی در براندازی آن کنند تا حکومت الهی مورد رضای خدا، پیامبر، ائمه طاهرین علیهم السلام و اکثریت امت اسلامی جایگزین آن گردد.

[۱] - کتابهایی که معظم له در مورد سیاست و حکومت اسلامی و از جمله رهبری در اسلام نگاشته عبارتند از: (سیاست از دیدگاه اسلام، در دو جلد)، (به سوی حکومت هزار میلیون مسلمان)، (حکومت در اسلام)، (به سوی حکومت اسلامی) (روش حکومت پیامبر و امیر مؤمنان)، (اسلام و نظامهای معاصر)، (راه بیداری مسلمین)، (و نریدها حکومت اسلامی). (مترجم).

[۲] - سوره مائده - آیه ۵۵.

[۳] - سوره مائده - آیه ۴۴.

[۴] - سوره مائده - آیه ۴۵.

[۵] - سوره مائده - آیه ۴۷.

پاورقی

[۱] - کتابهایی که معظم له در مورد سیاست و حکومت اسلامی و از جمله رهبری در اسلام نگاشته عبارتند از: (سیاست از دیدگاه اسلام، در دو جلد)، (به سوی حکومت هزار میلیون مسلمان)، (حکومت در اسلام)، (به سوی حکومت اسلامی) (روش حکومت پیامبر و امیر مؤمنان)، (اسلام و نظامهای معاصر)، (راه بیداری مسلمین)، (و نریدها حکومت اسلامی). (مترجم).

[۲] - سوره مائده - آیه ۵۵.

[۳] - سوره مائده - آیه ۴۴.

[۴] - سوره مائده - آیه ۴۵.

[۵] - سوره مائده - آیه ۴۷.

ولایت عهد مأمون

مأمون عباسی که پاسخ امام را در ردّ مقام خلافت از سوی او شنید، چهره اش رنگ باخته، و از پاسخ به آن حضرت عاجز ماند، اما خشم خود را فرو برد و به ظاهر پوزخند مرده و تلخی زد و در حالی که کینه اش نسبت به امام رضا (ع) هرچه بیشتر افزوده شده بود عرضه داشت: ای فرزند پیغمبر گریزی نیست، و باید این پیشنهاد را بپذیری، حضرت فرمودند: من به اختیار

خودم چنین کاری را نمی‌کنم و مأمون که از پیشنهاد خودش ناامید شده بود، پیشنهاد دیگری را ارائه داد و گفت: حال که پیشنهاد خلافت را نپذیرفتی و دوست نداشتی که من با تو بیعت کنم، پس باید ولایت عهدیم را بپذیری، تا لااقل پس از من خلافت از آن تو باشد.

حضرت رضا (ع) فرمودند: سوگند بخدا که پدرم از پدرانش از پیامبر اسلام (صلوات الله علیهم اجمعین) به من خبر داده که من در اثر مسمومیت، قبل از تو - یعنی مأمون - از دنیا خواهم رفت، و این پاسخ حضرت که در متون تاریخی [۱] به ثبت رسیده، برخورد ایشان را با حکومت مأمون و اعلان مظلومیتش را برای همیشه نشان می‌دهد.

مأمون که به نظر خودش توطئه را درست چیده بود، با شنیدن این پاسخ سخت گریه کرد!! و این شیوه فریبکاران تشنه قدرت است، که برای رسیدن به حکومت گاهی برادر می‌کشند و گاهی هم از روی عاطفه ظاهر مآبانه گریه سر می‌دهند! مأمون چشمهای اشک آلودش را با گوشه آستین بلندش خشک کرد و سپس ابروانش را درهم کشیده و گفت: با بودن من چه کسی جرأت دارد به شما اسائه ادب کند؟ من می‌دانم که می‌خواهید از قدرت کنار باشید، تا مردم بگویند شما زاهد هستید، بخدا سوگند یا باید بالاچار ولایت عهدیم را بپذیری، و یا اینکه گردن تو را می‌زنم!

ملاحظه کنید چگونه مأمون عباسی دست به نیرنگ سیاسی می‌زند، او پس از اینکه گریه می‌کند، و خود را پشتیبان امام رضا (ع) نشان می‌دهد، هنگامی که به هدف شوم خود دست نمی‌یابد، سیاست خشونت و تهدید را پیش کشیده، و بر آن حضرت فشار وارد می‌آورد! و لذا حضرت رضا (ع) فرمودند: خداوند مرا نهی کرده از اینکه خودم را به هلاکت اندازم، حال که چنین است ولایت عهد را می‌پذیرم، اما با دو شرط:

۱- اینکه هیچکس را از سوی خود به هیچ پستی منصوب، و یا اینکه از پستش معزول نسازم.

۲- اینکه هیچ رسم و یا سنتی را نقض نکنم، و تنها از دور مستشارتان باشم.

و با این دو شرط امام رضا (ع) نقش مهمی را از نظر سیاسی ایفا کرده، و مأمون را از رسیدن به اهدافش ناکام گذاشتند، زیرا اگر حضرت کسی را منصوب و یا معزول می‌داشته و یا اینکه در آداب و رسوم عباسیان دخالت می‌کردند، معنی این کار دخالت در امور دولتی بود، که امام از همین کار اجتناب می‌کردند.

[۱]- بحارالانوار، چاپ جدید ج ۴۹ ص ۱۲۹ این مطلب را مرحوم علامه مجلسی (ره) بطور مشروح از چند مدرک تاریخی نقل کرده است. (مترجم)

پاورقی

[۱]- بحارالانوار، چاپ جدید ج ۴۹ ص ۱۲۹ این مطلب را مرحوم علامه مجلسی (ره) بطور مشروح از چند مدرک تاریخی نقل کرده است. (مترجم)

سیاست نفاق

مأمون که از ولایت عهدی امام رضا (ع) تظاهر به خشنودی می‌کرد، امر کرد که همه افراد با آن حضرت بیعت کنند، و کسانی را که احیاناً امتناع می‌ورزیدند، به زندان می‌افکند [۱]، از طرفی دستور داد تا در سراسر کشور اسلامی با عظمت آن روز سکه به نام امام رضا (ع) بزنند و خطبه بنامش بخوانند و همچنین مجالس جشنی ترتیب داده، و در آن مجالس شعرا و ادیبان را دعوت می‌کرد که راجع به ولیعهد جدید شعر سروده و به او تبریک گویند، و بالاخره در این زمینه پولهای کلانی را از بیت المال خرج کرد، و جوایز و صله‌های بسیاری به مداحان و تبریک‌گویان بخشید.

اما از طرفی علمای مذاهب مختلف و شخصیت‌های علمی آن روز را دعوت کرد، تا با امام رضا (ع) بحث کنند، شاید حتی برای یک بار هم که شده امام شکست بخورد، تا سوژه‌ای به دست مأمون آید و بتواند شخصیت آن امام را از نظر علمی مخدوش سازد، اما مشهور است که (عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد) امام رضا (ع) با بحث‌های خود و بیان مسائل دشوار و دقیق علمی و فلسفی در موارد ادیان و عقاید مختلف، شخصیت الهیش روز به روز جلوه بیشتری یافته و مردم به حقانیت ایشان پیمی بردند.

[۱]- بحارالانوار، چاپ جدید ج ۴۹ ص ۱۳۴.

پاورقی

[۱]- بحارالانوار، چاپ جدید ج ۴۹ ص ۱۳۴.

نماز عید

مأمون به قصد اینکه حضرت رضا (ع) با دربار رابطه دارد و به عموم مردم معرفی کند، به این مناسبت یک روز عید از ایشان خواست که بجای خود به نماز عید برود، و چنین اظهار داشت که می‌خواهم قلوب مردم از تثبیت ولایت عهدی شما اطمینان یافته، و مسلمین از فضل و مقام شما آگاه گردند و در نتیجه نظام دولتی ثبات بیشتری یابد.

اما حضرت امام رضا (ع) در پاسخ فرمودند: از شرایط من این بوده کنار باشم، و در کارهای شما دخالت نکنم، ولی مأمون با ادعای اینکه می‌خواهم نزد عموم مردم و لشکریان و چاکران مقام شما آشکار گردد، اصرار زیادی به خرج داد، تا جائی که امام فرمودند: من اگر به نماز عید بروم به مانند جدم پیامبر اسلام (ص) و امیرالمؤمنین (ع) خواهم رفت، و مأمون پذیرفت که تشریفات دولتی در کار نباشد.

به همین جهت با طلوع خورشید روز عید، که جمعیت بسیاری اعم از افراد دولتی. و توده مردم درب خانه امام اجتماع کرده بودند، حضرت با حالتی خارج شدند که تمام مردم به گریه افتاده و حالتی از معنویت و روحانیت همه را فرا گرفت، آن حضرت عمامه‌ای سفید بر سر بسته و دو سر آن را یکی روی سینه و دیگری را روی کمر نهادند، و در حالی که پای برهنه و عصائی به دستشان بود، از خانه خود خارج شده و چهار مرتبه تکبیر گفتند، و مردم همه با ایشان تکبیر گفته و گریه می‌کردند، در روایت آمده [۱]، که لشکریان از اسبهای خود پیاده و پا برهنه می‌شدند، و چه بسا کسانی که چکمه‌هایشان را با بند محکم کرده بودند با تیغ و یا چاقوئی بندها را پاره کرده و به دنبال امام پاهایشان را برهنه می‌کردند، امام هرچند قدم که می‌رفت یک توقف می‌فرمود و با صدای بلند چهار مرتبه تکبیر می‌گفت، و حکومت امام بر قلوب مردم آن روز آشکار شد، و مأمون هنگامی که از این وضع مطلع شد، کسی را نزد امام فرستاد و از ایشان خواست که باز گردد، و همانجا حضرت کفشی پیا کرده و به منزلشان باز گشتند.

[۱]- بحارالانوار، چاپ جدید، ج ۴۹ ص ۱۳۵.

پاورقی

[۱]- بحارالانوار، چاپ جدید، ج ۴۹ ص ۱۳۵.

صفات عالیہ انسانی

حضرت امام رضا (ع) بر حسب ظاهر دوّمین شخصیت کشور اسلامی آن روز بودند، و این کشور از مجموع دو ابرقدرت آمریکا و شوروی هم بزرگتر بود، زیرا از شمال تا نصف شوروی و ترکیه، از جنوب تا آفریقا، از مشرق تا چین و هند و از مغرب تا اسپانیا را شامل می شد، و حضرت رضا (ع) با مقامی که داشتند، بر حسب ظاهر آن روز ولیعهد بوده، و قادر بر هرگونه کاری بودند.

اما به خودشان تغییری راه نداده، و پیوسته به ارشاد و هدایت مردم پرداخته و ساده می زیستند، و لذا در احوالشان آمده که به هنگام صرف غذا، تمام غلامان و زیردستان کوچک و بزرگ و حتی مهتر خویش را احضار می فرموده و با سخنان خود آنان را مأنوس می کرده و بعد همه باهم دسته جمعی بر سر یک سفره به صرف غذا مشغول می شده اند، و هنگامی که یکی از حضار عرضه داشت: برای زیردستان سفره جداگانه ای بگسترانید، امام فرمودند: خدای ما یکی، و پدر و مادرمان حضرت آدم و حوا هم یکی است، و جزای هرکسی در گرو عمل اوست.

و در روایتی وارد شده که آن حضرت به هنگام آماده شدن سفره غذا ظرف بزرگی را میطلبیده، و از هرچه که در سفره وجود داشت مقداری در آن ظرف بزرگ قرار می داده، و سپس آن را برای تعدادی از فقرا و بینوایان می فرستاده است، و این گونه اخلاق اسلامی را جز در امامان معصوم و رهبران به حق اسلام در هیچ مکتب و مذهبی نمی توان یافت [۱].

آن حضرت همه جا در دسترس مردم بوده، و از تشریفات حکومتی و قراردادن حاجب و نگهبان و امثال آن که معمولاً شیوه حاکمان جدای از مردم است متنفر بود، و اگر در خانه او دربان و یا حاجبی بوده، از سوی مأمون عباسی تعیین شده، و نه تنها ارتباطی به آن حضرت نداشت، بلکه بر آن امام معصوم جاسوس هم بوده است، مثلاً در تاریخ وارد شده که شخصی به نام (هشام) [۲] از سوی فضل بن سهل ذوالریاستین (صدر اعظم مأمون) و همچنین از سوی خود مأمون عباسی مأموریت یافت که به عنوان حاجب امام رضا (ع) جاسوسی کند، و تا آنجائی که می تواند اخبار بیت امام را گزارش بدهد، این شخص خودش را به عنوان یکی از خدمتگزاران امام جا زده و به امر مأمون عباسی به عنوان پیشخدمت حضرت رضا (ع) به خانه آن حضرت راه یافت.

او کم کم ملاقاتهای حضرت را با مردم کنترل کرده، و روز به روز فشار بر حضرت را می افزود، تا آنجائی که تعداد بسیاری از شیعیان را از ملاقات با آن حضرت اجباراً منع کرد، و حتی فرمایشاتی را که از امام با دیگران ردّ و بدل می شد گزارش می داد.

امروزه تاریخ، اعمال مأمون و امثال او را محکوم می کند و این ضعف مأمون عباسی را نشان می دهد که شخصی به عنوان جاسوس بر در خانه حضرت رضا (ع) منصوب بدارد تا اینکه رفت و آمد را کنترل کرده و آنچه در خانه امام واقع می شود گزارش بدهد، علاوه بر اینکه خود تجسس بر خانه افراد و به ویژه رهبران مذهبی حرام است، و از این جهت مأمون مرتکب خلاف اسلام می شده، و این منطق توجیهی همیشگی ستمگران است که (هدف وسیله را توجیه می کند).

تاریخ افرادی را معرفی می کند که داوطلبانه و به طور افتخاری در خدمت حضرت امام رضا (ع) در آمدند از قبیل (معروف کرخی) که در ایام کودکیش به پیروی از آئین پدر و مادرش مسیحی بوده، و بعد بر دست شریف حضرت رضا (ع) مسلمان شده، و پیوسته ملازم خانه و خدمتگذار آن حضرت شد، و به شرف خدمت امام افتخار و مباهات می ورزید [۳].

[۱] - این روایت را مرحوم ثقة الاسلام کلینی در کتاب شریف کافی ج ۴ ص ۵۲ چنین نقل می کند: احمد بن محمد، عن ابیه، عن معمر بن خلّاد قال: کان ابوالحسن الرضا (ع) اذا أکل اتی بصحفة (قصة کبيرة منبسطة) فتوضع بقرب مائدته، فيعمد الی اطیب الطعام ممّا یؤتی به فیأخذ من کل شیء شیئا، فیضع فی تلك الصحفة ثم یأمر بها للمساکین ثم یتلو هذه الآية (فلا

اقتحم العقبة) ثم يقول : علم الله عز و جل انه ليس كل انسان يقدر على عتق رقبة ، فجعل لهم السبيل الى الجنة . (مترجم)
[۲] - نام این شخص (هشام بن ابراهیم راشد همدانی) بوده ، و تفصیل این مطلب در بحارالانوار ج ۴۹ چاپ جدید ص ۱۳۹ آمده است . (مترجم)

[۳] - البته در باره معروف کرخی خلاف این را نیز گفته اند .

پاورقی

[۱] - این روایت را مرحوم ثقه الاسلام کلینی در کتاب شریف کافی ج ۴ ص ۵۲ چنین نقل می کند : احمد بن محمد ، عن ابیه ، عن معمر بن خلاد قال : کان ابوالحسن الرضا (ع) اذا أكل اتي بصحفة (قصعة كبيرة منبسطة) فتوضع بقرب مائدته ، فيعمد الى اطيب الطعام مما يؤتى به فيأخذ من كل شيء شيئا ، فيضع في تلك الصحفة ثم يأمر بها للمساكين ثم يتلو هذه الآية (فلا اقتحم العقبة) ثم يقول : علم الله عز و جل انه ليس كل انسان يقدر على عتق رقبة ، فجعل لهم السبيل الى الجنة . (مترجم)

[۲] - نام این شخص (هشام بن ابراهیم راشد همدانی) بوده ، و تفصیل این مطلب در بحارالانوار ج ۴۹ چاپ جدید ص ۱۳۹ آمده است . (مترجم)

[۳] - البته در باره معروف کرخی خلاف این را نیز گفته اند

حفظ آبروی مردم

بر هر مسلمانی واجب است که آبروی برادر و خواهر مسلمانش را نگاه دارد ، و حتی در غیابش نیز باید آبرویش حفظشود ، و اسلام غیبت مرد و یا زن مسلمان را از گناهان کبیره شمرده است .

و خاندان عصمت و طهارت که تجلی اسلام در تمام شئون زندگی هستند در این مسئله پیش قدم بوده ، و حتی اگر کسی برای رفع نیازش به آنان رجوع می کرد ، نه تنها نیازش را برآورده بلکه پس از برآوردن آن از نگاه کردن به رویش خودداری کرده تا نکند آن فرد نیازمند کمی خجالت بکشد .

مثلاً در تاریخ حضرت علی بن موسی الرضا (ع) (افضل التحيه والثناء آمده که شخصی به حضورشان شرفیاب شده و اظهار داشت که : در سفر حج خرجی سفرم را گم کرده و می خواهم به وطنم بازگردم در حالی که پولی به همراه ندارم ، اگر بر من لطف کنید و خرج سفرم را بپردازید ، هنگام رسیدن به شهر خودم به قدر آنچه را که به من داده اید از سوی شما صدقه می دهم ، چون من از موارد مصرف صدقه نیستم .

حضرت این مرد را نشانده و احترامش کردند ، و سپس به اندرون خانه تشریف برده و درب حجره را بستند ، بعد از چند لحظه دست شریفشان را از بالای در بیرون آورده و آن مرد را صدا زدند ، آن مرد که نزدیک آمد ، حضرت فرمودند : این دویست دینار [۱] است ، با خودت ببر و به مصرف برسان و از سوی من هم صدقه نده ، آن مرد کیسه زر را دریافته و از خانه حضرت خارج شد .

یکی از اصحاب پرسید : شما که لطف زیادی بر این مرد روا داشتید ، دیگر چرا چهره خودتان را از او مخفی نمودید ؟ ! امام فرمودند : نخواستم چون حاجتش را برآورده ام ذلت خواهش و سؤال را در چهره اش بینم ، پیغمبر اکرم فرمود : (کسی که کار نیکی را مخفیانه انجام بدهد ، معادل پاداش هفتاد حج است ، و خداوند گناهان او را می بخشد) [۲] .

[۱] - لازم به تذکر است که هر یک دینار شرعی لااقل معادل یک مثقال طلا ، عیار ۱۸ نخود است . (مترجم)

[۲] - تفصیل این واقعه در کتاب شریف کافی ، جلد ۴ صفحه ۲۴ آمده است . (مترجم) .

[۱]- لازم به تذکر است که هریک دینار شرعی لااقل معادل یک مثقال طلا، عیار ۱۸ نخود است. (مترجم)

[۲]- تفصیل این واقعه در کتاب شریف کافی، جلد ۴ صفحه ۲۴ آمده است. (مترجم) .

در حمام عمومی

یکی از نکات بارز در اخلاق ائمه اطهار علیهم السلام، همان جنبه مردمی آنان می باشد، به طور مثال حضرت امام رضا (ع) که می توانستند در خانه برای خودشان حمام اختصاصی بسازند، و یا لااقل هنگام رفتن به حمام عمومی، مثل بسیاری از قدرتمندان دستور بدهند که آنجا را خلوت کنند، در نهایت تواضع و فروتنی مثل تمام مردم روزی به حمام عمومی تشریف بردند، داخل آن حمام مردی غریب و ناشناس بود که می خواست کسی بدنش را کیسه بکشد، نگاهی به اطراف حمام انداخت و چشمش به رخسار پر مهر و لطف امام هشتم (ع) افتاد، آنگاه از امام خواهش کرد که: آقا اگر ممکن است پشتم را کیسه بکشید؟

و امام رضا (ع) با آن شخصیت معنوی و همچنین مقام ظاهری که داشتند بدون هیچگونه تکبری، خواسته آن مرد ناشناس را بر آورده، و کیسه را بدست گرفته، و او را شستشو می دادند که در این میان افرادی وارد حمام شده، و بر آن حضرت با خطاب: یابن رسول الله سلام کردند، آن مرد غریب که متوجه اشتباه خود شده بود، با دستپاچگی از جای برخاسته و از حضرت معذرت خواهی کرد، ولی حضرت به او امر کردند که بنشیند تا کارشان تمام بشود، و همینطور هم شد [۱]، از این داستان دو نکته مهم به دست می آید:

۱- اینکه حضرت امام رضا (ع) آنقدر مردمی بوده اند که نه تنها بدون تشریفات وارد حمام عمومی می شده، بلکه با حالتی ساده ظاهر می شدند تا آنجائی که افرادی او را نشناخته، و از وی درخواست کشیدن کیسه به بدنشان می کرده اند.

۲- حضرت امام رضا (ع) علاوه بر مقام امامت دوّمین شخصیت دولت اسلامی آن روز از نظر ظاهر و با این وجود بدون تکبر از برآوردن حاجت پیش پافتاده مؤمنی ابا نکرده، بلکه از او می خواهند که کارشان را به آخر برسانند، و این درس مهمی است برای حاکمان و فرمانروایان که در میان مردم چگونه زندگی کنند.

[۱]- مناقب آل ابی طالب، چاپ ایران، جلد ۴ صفحه ۳۶۲. (مترجم) .

[۱]- مناقب آل ابی طالب، چاپ ایران، جلد ۴ صفحه ۳۶۲. (مترجم) .

رفتار با متکبر

اینجا شایسته است که در برابر این فروتنی امام رضا (ع) با یک مسلمان غریب و ناشناس، نمونه ای از برخورد آن حضرت با افراد متکبر و خود باخته بیان شود:

فضل بن سهل ذوالریاستین که مأمون عباسی ریاست نیروهای مسلح و ریاست دیوان دربار خود را بدو سپرده بود، به دستور مأمون عباسی برای خود امان نامه ای با اختیارات کامل نوشته و آن را به امضای درباریان رسانیده، و سپس برای توشیح و مهر مأمون آن را نزد وی فرستاد، مأمون هم آن نامه را مهر زده و توشیح کرد، و سپس تمام خواسته های ذوالریاستین را برآورده

ساخت ، علاوه بر آنکه نامه ای را به خط خود نگاشت و در آن اموال بسیار و زمینها و املاک و سلطه را نیز بدو بخشید . فضل برای اینکه همین امتیازات را پس از مأمون در دوران بقدرت رسیدن ولیعهدش امام رضا (ع) نیز دارا باشد ، از مأمون خواهش کرد که آن نامه را به امضای امام رضا (ع) نیز برساند ، اما مأمون نپذیرفته و گفت : که حضرت رضا (ع) با ما شرط کرده که هیچگونه اقدامی از نظر حکومتی نکند ، پس بهتر است خودت این نامه را به حضور ایشان ببری .

به همین جهت ذوالریاستین نامه مأمون را با خود برداشته ، و بر امام رضا (ع) وارد شد ، دید آن حضرت نشسته و مشغول انجام کاری است ، ذوالریاستین در جای خودش در آستانه درب حجره ایستاد تا حضرت اذن دخول و نشستن به او بدهند ، او مدتی ایستاد و حضرت اعتناش نکردند ، و پس از آنکه غرور و تکبر او را سرکوب نموده و با این رفتار ادبش کردند ، سر شریفشان را بالا گرفته و فرمودند چه حاجتی داری ؟

ذوالریاستین با چهره ای برافروخته عرضه داشت ای سرور من این نوشته ایست از امیرالمومنین مأمون و شما در نوشتن چنین نامه ای برای اینجانب شایسته تر هستید ، چون ولی عهد مسلمین می باشید .

حضرت رضا (ع) در حالی که چهره شریفشان را درهم کشیده بودند فرمودند : آن را بخوان ، و ذوالریاستین همان طور که ایستاده بود ، همه آن نوشته را قرائت کرد ، آنگاه حضرت رضا (ع) فرمودند : تا زمانی که تقوی پیشه کنی و از خدا بترسی ما قبولت داریم ، و سپس روی شریفشان را از او برتافته و مشغول کار خود شدند ، و فضل بن سهل ذوالریاستین با غروری درهم شکسته ، و قیافه ای رنگ باخته از حضور شریف آن حضرت خارج شد [۱] .

[۱] - بحار الانوار ، چاپ جدید ، جلد ۴۹ صفحه ۱۶۸ .

پاورقی

[۱] - بحار الانوار ، چاپ جدید ، جلد ۴۹ صفحه ۱۶۸ .

عیادت از مریض

یکی از اخلاق پسندیده اسلامی عیادت از بیماران و به طور کلی دید و بازدید در میان مؤمنین است ، در تاریخ حضرت امام رضا (ع) وارد شده که آن حضرت همانند جد بزرگوارش پیامبر اسلام (ص) اگرچند روز یکی از دوستان و مؤمنین را نمی دید ، حالش را می پرسید ، و اگر مطلع می شد که بیمار است به دیدار او می شتافت .

یکی از روزها یک نفر از شیعیان آن حضرت بیمار شد ، و حضرت امام رضا (ع) برای دیدار او به خانه اش تشریف برده و حالش را پرسیدند ؟ و سپس در همان چند لحظه آن بیمار را تسلی خاطر و موعظه و اندرز داد و به او فرمودند : مردم دو گروه هستند ، یکی با مرگ به راحتی و آسایش دست می یابد ، و دیگری با مرگش مردم را از شرّ خود راحت می کند ، و تو اگر می خواهی از گروه اول باشی ، ایمان به خدا و ولایت را تجدید کن تا پس از مرگ در آسایش باشی آن مرد چنین کرد و پس از چند لحظه در محضر پر مهر و محبت حضرت امام رضا (ع) چشم از جهان بست [۱] .

پاورقی

[۱] - بحار الانوار ، چاپ جدید ج ۴۹ .

تشیع جنازه

یکی از عوامل مهم پیشرفت و گسترش دین مبین اسلام امور اخلاقی و جنبه های مثبت اجتماعی آن بود، بخصوص اینکه مردم امامان خود را مثالهای کاملی از تبلور اسلام در تمام ابعادش حتی در موارد جزئی می یافتند، به عنوان مثال به یک مورد جزئی اشارت می بریم:

در تاریخ آمده که حضرت رضا (ع) هنگامی که به شهر طوس رسیدند، به جنازه ای برخوردند که بر دوش عده ای از مردم حمل می شد، آن حضرت فوراً از مرکب خود پیاده شده، و گوشه ای از جنازه را بر دوش شریفشان حمل کردند، و سپس به اطراف آن جنازه رفته، و هر طرف را چند لحظه برداشته و آنگاه مانند سایر تشییع کنندگان پشت جنازه حرکت کرده، و تا کنار قبر آن میت ناشناس را تشییع نمودند [۱].

ملاحظه کنید این طرز رفتار یک امام معصوم با جنازه یک مسلمان ناشناس، و احترام به مرده اوست، چه رسد اگر زنده و شناس و یا اینکه صاحب حقی باشد؟

پاورقی

[۱]- این روایت را مرحوم علامه مجلسی از کتاب مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۳۴۱ نقل کرده که ما ذیلاً- نص آن را نقل می کنیم:

موسی بن سیار قال: كنت مع الرضا (ع) وقد اشرف على حيطان طوس و سمعت واعيةً فاتبعتها فاذا نحن بجنازة، فلما بصرت بها رأيت سيدي و قد ثنى رجله عن فرسه، ثم اقبل نحو الجنازة فرفعها، ثم اقبل يلوذ بها كما تلوذ السخلة بامها، ثم اقبل عليّ و قال: يا موسى بن سيار من شيع جنازة ولي من اوليائنا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه لا ذنب عليه، حتى اذا وضع الرجل على شفير قبره رأيت سيد قد اقبل فأخرج الناس عن الجنازة حتى بداله الميت فوضع يده على صدره، ثم قال: يا فلان بن فلان ابشر بالجنه فلا خوف عليك بعد هذه الساعه فقلت جعلت فداك، هل تعرف الرجل؟ فوالله انها بقعه لم تطأها قبل يومك هذا فقال لي يا موسى بن سيار أما علمت انا معاشر الائمة تعرض علينا اعمال شيعتنا صباحاً و مساءً؟ فما كان من التقصير في اعمالهم سألنا الله تعالى الصفح لصاحبه، و ما كان من العلو سألنا الله الشكر لصاحبه. (مترجم)

عفو گنهکاران

در زمان فرمانروائی هارون عباسی پس از شهادت امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع)، عده ای به فرماندهی (جلودی) که مردی سفاک و بی رحم بود، مأموریت یافتند به محله بنی هاشم در شهر مدینه منوره حمله کنند، و تمام خانه ها را به تاراج بکشند.

جلودی برای انجام مأموریت عازم شهر مدینه شده، و با افراد خود به محله بنی هاشم و از جمله به خانه حضرت موسی بن جعفر (ع) که امام رضا (ع) در آنجا بودند یورش برده، و خانه آن حضرت را به محاصره خود در آورد.

حضرت رضا (ع) که از مقصد جلودی آگاه بودند، تمام بانوان و علویان را به اطاقی برده، و خودشان در عتبه در آن اطاق ایستادند، جلودی با خشونت و شدتی روبروی امام ایستاده و گفت: که من طبق دستور امیرالمؤمنین! هارون مأموریت دارم به این اطاق هم وارد شوم و همه چیز را با خودم مصادره کنم، و این کار باید انجام پذیرد.

امام هشتم در پاسخش فرمودند: که تو همین جا منتظر بمان و صبر کن، من سوگند یاد می کنم که هرچه این بانوان از زیورآلات و لباس و غیره دارند برایت بیاورم، جلودی نپذیرفت و برخاسته اش اصرار می ورزید، و حضرت امام رضا (ع) پیوسته می فرمودند که اگر صبر کنی من قول می دهم هرآنچه در اطاق و در اختیار آن مخدرات هست نزد تو بیاورم، تا

اینکه جلودی پذیرفت .

امام وارد اطاق شده و به آن مخدّرات امر فرمودند که هر کدام جز یک پیراهن برتن ، آنچه که دارند اعم از زیورآلات ، خلخال ، گوشواره و حتی مقنعه های روی سرشان را به همراه تمام آثایه خانه به جلودی دادند .

از این واقعه مدتها گذشت تا اینکه حضرت امام رضا (ع) به خراسان تشریف آورده و به اصطلاح ولیعهد مأمون عباسی شدند ، و مأمون دستور داد که تمام اطرافیان و درباریان با آن حضرت بیعت کنند ، و همه بیعت کردند جز نفرات معدودی که یکی از آنها همین جلودی بود .

مأمون عباسی آن چند نفر را به جرم عدم بیعت با امام رضا (ع) به زندان افکند .

جلودی با آن سابقه ننگین و با آن دشمنی و هتک حرمتی که نسبت به امام رضا (ع) روا داشت ، و با آنکه با آن حضرت از بیعت هم سرباز زد ، مورد لطف و عنایت و عفو حضرت رضا (ع) قرار گرفت به این ترتیب که یک روز بعد از زندانی شدن جلودی مأمون به خدمت امام هشتم (ع) شرفیاب شده ، و موضوع زندانی شدن آن چند مخالف و از جمله جلودی را به ایشان عرض کرد ، و سپس دستور داد که زندانیان احضار شوند .

حضرت امام رضا (ع) کنار مأمون نشسته بودند که از دور چشمانش به جلودی افتاد ، با وجودی که از ظلم و ستم آن شخص دل آزرده بودند ، مورد چپاول و هتک حرمت او قرار گرفته بودند ، و بالاخره می دانستند که جلودی با ایشان دشمنی آشکار دارد ، با تمام اینها جلودی را عفو کرده و با لطف و مرحمت خویش از گناهان او چشم پوشیدند ، و به همین جهت رو کرده به مأمون و با صورت گشاده ای فرمودند : این پیر مرد جلودی را به من ببخش و آزادش کن ، مأمون با صدای آهسته عرضه داشت : این همان است که دختران پیغمبر را آزرده و خانه شما را چپاول کرده است !

اما جلودی از آن کینه و بغضی که نسبت به حضرت رضا (ع) داشت ، گمان برد که آن حضرت عقوبت و مجازاتش را از مأمون می خواهند ، از این رو به مأمون گفت : ترا به خدا و به خدمتگذاریم به پدرت هارون سوگند می دهم که خواهش این آقا را نسبت به من نپذیری !

مأمون که وضع را چنین دید از بزرگواری امام رضا (ع) و خباثت جلودی در شگفت شده و به جلودی گفت : نه بخدا سوگند خواهش این آقا را نسبت بتو عملی نمی کنم ، سپس به دژخیم خودش دستور داد گردنش را بزند [۱] .

این اخلاق پسندیده اهل بیت پیغمبر ، بخصوص راجع به عفو گنهکاران یکی از مهمترین عوامل پیشرفت اسلام و جذب مردم به این دین مقدس بود ، پیامبر بزرگ اسلام (ص) در موارد بسیاری از تقصیر گنهکاران می گذشت با وجودی که قدرت داشت ، و می توانست انتقام بگیرد .

حضرت علی بن ابی طالب (ع) اهل جمل و اسیران صفین و خوارج نهروان را بخشید با وجودی که قادر بر انتقام بود چرا که از قدیم گفته اند (در عفو لذتی است که در انتقام نیست) و گرچه انتقام لذت بخش است ولی لذت ترک آن بیشتر می باشد ، و گفته شاعر فارسی (سعدی) :

اگر لذت ترک لذت بدانی***دگر لذت دهر لذت نخوانی

امام حسن مجتبی (ع) از گناه آن مردی که به ایشان ناسزا گفت چشم پوشیده و با او ملاطفت کردند [۲] .

حضرت امام حسین (ع) حتی در جبهه جنگ از دشمن ناتوان شده خود چشم پوشیده و عفوش نمود ، بلکه او را کمک هم کرد [۳] .

امام سجاد (ع) از مروانی که به جدش پیامبر ، امیرالمؤمنین ، حضرت فاطمه زهرا ، امام حسن مجتبی و امام حسین (صلوات

الله عليهم اجمعين) آسیب رسانیده و آن بزرگان را اذیت و آزار داده بود، نه تنها چشم پوشیدند، بلکه او را پناه داده و مورد مرحمت هم قرارش دادند[۴].

امام محمد باقر (ع) از آن مردی که مسیحی بود و به حضرتشان ناسزا گفت و مادر مخدّره آن امام معصوم را کلفت آشپزخانه خواند گذشت نموده و برایش دعا هم کردند[۵].

امام جعفر صادق (ع) از گناه کنیزی که بچه آن حضرت را بی اختیار از بلندی به زمین زده و کشته بود نه تنها چشم پوشیده، بلکه آن زن را آزاد هم فرمودند[۶].

امام موسی بن جعفر کاظم (ع) که مواجه شده بودند با یک نفر مخالف و دشمن و از او ناسزا شنیده بودند، به مزرعه اش رفته و کیسه ای زر به وی داده، و گنااهش را هم عفو کردند[۷].

و بالاخره یک نمونه از عفو و گذشت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را نیز نقل کردیم که آن بزرگوار نیز مانند اجداد طاهرین و نیاکانش از گنهکار چشم پوشیده، و مردم را دوست می داشت.

متأسفانه حکومتهایی که به نام اسلام سرکار آمدند، از قبیل بنی امیه، بنی العباس، عثمانیان در ترکیه و غیره این شیوه را نه تنها پیش نگرفته، بلکه چهره اسلام را نیز سیاه جلوه داده و اسلام را متهّم ساختند، آنان نه تنها از تقصیر و لغزش گنهکاران گذشت نمی کرده، بلکه بیگناهان را نیز در زندانها و تحت شکنجه قرار داده و با شلاق و چکمه استبداد سرکوبشان ساختند، و اگر تاریخ صحیح شیوه رفتار و کردار پیامبر اکرم و اهل بیت طاهرینش را به عنوان معیارها و نمونه های کاملی از تجلّی اسلام واقعی ثبت نمی کرد، امروز نامی از اسلام و رحمت اسلامی باقی نمانده بود، بلکه صفحات سیاهی از کشتارهای فردی و دسته جمعی، مصادره اموال، زندانهای مخوف، شکنجه های وحشیانه، تجاوز به نوامیس مردم به نامهای مختلف، سرکوب آزادیهای مردم به نامهای مختلف، به بند کشیدن علما و دانشمندان، دریافت مالیاتهای ظالمانه، جنگهای وسیع بر سر قدرت و به طور کلی زیر پا گذاشتن احکام قرآن و اسلام به نام اسلام به چشم می خورد، به طوری که هیچکس دیگر نمی توانست حتی سخنی از اسلام و حاکمیت آن به میان آورد.

و این خاندان مطهر پیامبر بودند که انواع شکنجه ها، زندانها، فاجعه های خونین و دیگر نابسامانیها را به جان خریدند، تا برای نسلهای آینده حجت باشند، و برای همیشه پیشوا و مقتدای جامعه اسلامی به حساب آیند.

یکی از شاعران شیعه از زبان اهل بیت پیامبر اکرم (علیهم السلام) قطعه شعری سروده که آن بزرگان را با حکومت های بنی امیه و بنی العباس این چنین می سنجد:

ملکنا فکان العفو منّا سحیة***ولما ملکتم سال بالدم ابطع

وحلّتم قتل الاساری وظالما***غدونا عن الاسری نعتّ و نصفح

فحسبکم هذا التفاوت بیننا***و کل اناء بالذی فیه ینضح

ترجمه شعر: زمانی که قدرت به ما آل محمد رسید، عفو و گذشت از اخلاق و خوی ما بود، اما زمانی که ملک به شما رسید سرزمین های وسیعی را سیل خون بیگناهان فرا گرفت.

و شما کشتن اسیران را حلال کردید، و در حالی که ما پیوسته اسیران را عفو کرده و از آنان گذشت می کردیم.

و همین تفاوت میان ما برای شما کافی است، چرا که از کوزه برون تراود آن را که در اوست.

پاورقی

[۲] عوالم العلوم نوشته شیخ عبدالله بحرانی ج ۱۶ چاپ جدید قم ص ۱۲۱ .

[۳] - تفصیل این مطلب در کتاب (پیشوای شهیدان) نوشته آیه الله سید رضا صدر ص ۷۲ آمده که ما بخشی از آن را عیناً نقل می کنیم :

(از سپاه یزید ، (تمیم بن فقی) به میدان آمد ، میان او و حسین جنگ آغاز گردید چیزی نگذشت که پای تمیم قطع گردید ، و بر زمین افتاد و توان حرکت نداشت ، حسین در کنارش بایستاد ، و از او پرسید : چه کمکی می توانم به تو بکنم ؟ ! تمیم پاسخ داد : قوم مرا ندا کنید بیایند و مرا ببرند ، حسین ندا کرد ، آنها آمدند و تمیم را بردند ، حسین ازین شاهکارها بسیار دارد . . .) (مترجم) .

[۴] - الکامل فی التاریخ نوشته ابن الاثیر چاپ ۱۳۸۵ ه بیروت ج ۴ ص ۱۱۳ .

[۵] - مناقب آل ابی طالب ، چاپ ایران ، جلد ۳ صفحه ۳۳۷ .

[۶] - بحار الانوار ، چاپ جدید ، ج ۴۷ ص ۲۴ .

[۷] - بحار الانوار ، چاپ جدید ، ج ۴۸ ص ۱۰۲ .

اخلاق پسندیده

راوی نقل می کند که حضرت رضا (ع) همیشه حوائج نیازمندان را بر آورده می ساخت ، در کارهای خیر پیشقدم بود ، در شبهای تاریک به فقرا و نیازمندان رسیدگی می کرد ، بیشتر شبها را تا صبح به عبادت و احیا می کرد ، و روزه بسیار می گرفت ، بر سر خوان غذا با غلامان و زبردستان و گاهی با فقرا و مستمندان می نشست ، به کسی تکبر نمی فروخت هیچگاه آب دهانش را بر زمین نمی انداخت ، و با صدای بلند خنده نمی کرد ، اگر در مجلسی حاضر می شد کسی را با زبانش از خود نمی راند ، سخن کسی را قطع نمی کرد ، بلکه صبر می کرد تا سخن طرف مقابل تمام بشود ، هیچگاه دیده نشد که مقابل کسی پای شریفش را دراز کند ، و یا در برابر کسی تکیه کند ، معمولاً چهره شریفش گشاده بود ، و هیچگاه شنیده نشد که به یکی از زیر دستانش ناسزا بگوید ، درب خانه اش به روی عموم مردم باز بود و به همگان احترام می گذاشت [۱] ، و گاهی به مأمون عباسی سفارش به تقوی و رسیدگی به مشکلات مردم کرده ، و می فرمود : فرمانروای مسلمین باید بسان ستون وسط خیمه باشد [۲] ، تا هر کس وی را خواست بتواند به حضورش برسد .

پاورقی

[۱] - تفصیل این روایت را محروم علامه مجلسی از کتاب عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۸۴ نقل کرده است . (مترجم) .

[۲] - این جمله بخشی از مواعظ حضرت امام رضا (ع) است به مأمون عباسی که تفصیل آن در کتاب عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۰ به بعد آمده است . (مترجم)

جولان حق و جولان باطل

در روایت آمده که همیشه حق دارای دولتی پایدار ، و باطل دارای جولانی موقت است (للحق دوله و للباطل جولاه) از این جهت که حق و طرفداران حق در قلوب مردم جای دارند به خلاف باطل که با تکیه بر قدرت مالی ، نظامی و یا فریبکاری چند روزی به ظاهر سلطه می یابد ، ولی به طور موقت و ناپایدار است به طور مثال بنی امیه چند روزی به قدرت رسیده و چه

ستمهائی که روا نداشتند! ولی با روی کار آمدن عباسیان کار امویان به جایی رسید که زندگانشان را به طرز دلخراشی می کشتند، و مردگانشان را با نیش قبرهایشان از زیر خاک در آورده و آتش می زدند، و یا اینکه بر آن بدنهای پوسیده نیم خاک خورده شلاق می زدند، و زنانشان را برسم اسیری به بردگی و کنیزی در می آوردند.

و امروز پس از گذشت قرن‌ها از دوران عباسیان مشاهده می شود که از هارون و مأمون و امثالشان هیچ نام و نشانی نیست، در حالی که ائمه اطهار علیهم السلام تاریخی سرشار از عظمت، شرف، علم و فضیلت از خود به یادگار گذاشته تا جایی که تا به امروز در هیچ تاریخی نیامده که پیرامون یکی از این بزرگان عیب و نقصی ذکر کند، و یا اینکه بگوید که فلان امام معصوم در پاسخ مسئله ای در هر زمینه در مانده باشد.

و در مقابل مشاهده می شود که تواریخ مختلف موارد بسیاری از نادانی، فساد، شهوترانی و ستم خلفای بنی امیه، بنی الاعباس و امثالشان را نقل می کند، که نه تنها پس از گذشت قرن‌ها، بلکه حتی در زمان خودشان منفور، و نفرین شده اند، مثلاً به عنوان نمونه به یک شاهد تاریخی اشارت می بریم

حَقُّوئِی دَعْبِل

پس از شهادت امام هشتم، ایشان را در طوس در مقابل قبر هارون عباسی به طرف قبله که بارگاه مقدس فعلی آن امام است به خاک سپردند، و مأمون عباسی پس از قتل امام رضا (ع) به بغداد بازگشته و آنجا را مرکز خود قرار داد.

دعبل خزاعی که یکی از شعرای بنام شیعه است می گوید نزد مأمون به کاخش رفتم و به او گفتم، اجازه می دهی شعر جدیدی را که سروده ام بخوانم؟ گفت بخوان، و من چنین سرودم:

قبران فی طوس خیر الناس کلهم

و شرّ کلهم هذا من العبر

ما ینفع الرجس من قرب الرّکی و ما

علی الرّکی بقرب الرجس من ضرر

ترجمه شعر: در طوس دو آرامگاه است، آرامگاه بهترین مردم و بدترینشان، و این از عبرتها و پندهاست.

نه از نزدیکی آن امام پاک سودی به آن پلید هارون می رسد و نه بر ایشان امام رضا ضرر و زیانی از نزدیکی به آن پلید است [۱].

مأمون عباسی بر افروخته شده، و از این حقگوئی دعبل به تنگ آمد، اما چون در برابر واقع قرار گرفته بود نتوانست اعتراضی کند

پاورقی

[۱]- این دو بیت از قصیده‌ایست که دعبل پس از شهادت امام رضا (ع) در شهر مقدس قم سروده و کتاب (امالی الصدوق) ص ۶۶۱ آنرا آورده و در آنجا می گوید:

أری امیّه معذورین ان قتلوا

ولا اری لبنی العباس من عذر

واولاد حرب و مروان واسرتهم

بنو معیط و لاء الحقد والوغر

قوم قتلتم علی الاسلام اولهم
 حتی اذا استمسکوا جازوا علی الکفر
 اربع بطوس علی قبر الزکی به
 ان کنت تربع من دین علی وطر
 قبران فی طوس خیر الناس کلهم
 و شر کلهم هذا من العبر
 ما ینفع الرجس من قرب الزکی و ما
 علی الزکی بقرب النجس من ضرر
 هیئات کل امریء رهن بما کسبت
 له یداه فخذ ما شئت أو فذر
 (مترجم) .

جنایت بزرگ مأمون

بالاخره مأمون عباسی که از وجود حضرت امام رضا (ع) برخوردار و حکومتش بیم داشت ، در پی بهانه ای بود که به موجب آن از حضرت انتقام بگیرد ، گویند که از بهانه های مأمون حقه گویی امام رضا (ع) در موارد مختلف و از جمله در مورد زیر بوده است :

روزی مأمون عباسی در مجلس عمومی خودش که حضرت امام رضا (ع) هم در آنجا تشریف داشتند ، بر اینکه حکومت نشسته ، و رفت و آمد مردم عمومی بود ، در این میان به مأمون خبر رسید که یک مرد صوفی دست به سرقت زده و دستگیر شده است ، مأمون عباسی امر به احضار وی کرد ، آن مرد را که آوردند ، دید که حالتی رقت بار و ظاهری بسیار فقیرانه دارد ، و اثر سجده بر پیشانیست هست !

مأمون بدو گفت : آیا تو با این ظاهر خوب دست به سرقت زده ای ؟ !

آن مرد گفت : از روی اضطرار بوده نه اختیار ، چون تو از دادن حق من خودداری کرده ای .

- چه حقی ؟

- حق من از بیت المال ، چون من ابن السبیل [۱] و فقیرم با وجودی که قرآن را هم از حفظ دارم ! حال از خودت شروع کن نخست حد شرعی را بر خودت جاری کن و سپس بر من .

مأمون که از سخنان آن مرد به خشم آمده بود به حضرت امام رضا (ع) عرضه داشت : شما چه می گوئید ؟ ! و حضرت به آرامی فرمودند : او می گوید که تو هم دزد هستی ، مأمون از فرمایش امام برآشفته و به آن مرد گفت : بخدا سوگند دستت را قطع می کنم .

آن مرد بی اینکه ترسی به دل راه دهد گفت :

- چگونه دستم را قطع می کنی ؟ ! حال آنکه تو بنده من هستی ؟ !

- وای بر تو از کجا بنده تو هستم ؟ !

- از آنجائی که پدر تو هارون ، مادرت [۲] را از بیت المال مسلمین خریداری کرده ، پس تو برده تمام مسلمین در شرق و غرب

دنيا هستی مگر زمانی که همه آنان تو را آزاد کنند ، اما من هنوز آزادت نکرده ام .
مأمون که از این گفت و شنود بستوه آمده بود ، مجدداً روی به امام رضا (ع) کرده و عرضه داشت : می گوئید با او چه کنم ؟

حضرت فرمودند : که دنیا و آخرت با حجت و برهان قائم است ، و من می بینم که این مرد با تو احتجاج کرده و تو پاسخی نداری .

مأمون عباسی برخلاف اراده اش چون با پاسخهای دندان شکنی روبرو شده بود ، آن مرد متهم را آزاد ساخت و چند روزی کناره گرفت ، و همین زمان بود که بر قتل حضرت رضا (ع) تصمیم گرفت [۳] .

پاورقی

[۱] - ابن السبیل : به مسافری گفته می شود که در راه سفر خرجی سفرش را به علتی از دست می دهد . (مترجم) .

[۲] - لازم به توضیح است که مادر مأمون کنیزی بدچهره بنام (مراحل) از خراسان بود ، و به نقل دمیری در کتاب حیوة الحیوان ماده (اوز) روزی هارون عباسی با همسرش زبیده بازی قمار می کرد ، و بنا بر این شد که برنده هرچه بخواهد بتواند به بازنده امر کند ، و بازنده بایستی انجام بدهد ، اتفاقاً در این بازی قمار زبیده برنده شد ، و از هارون که بازنده شده بود خواست که بدچهره ترین و زشت ترین کنیزش (مراحل) نزدیکی کند ، و هارون که این کار برایش خیلی دشوار بود از زبیده خواست که از او چیزهای دیگری بطلبد ولی زبیده که از تعدد زوجات و کنیزان هارون خشمگین بود نپذیرفت ، و با اصرار بر هارون بر همان خواسته اش به عنوان انتقام از هارون بناچار وی را ناگزیر ساخت که به خواسته اش تن دهد ، که نتیجه این آمیزش برخواسته از قمار بسته شدن نطفه مأمون بود ، و مأمون که نطفه اش در اثر شرط قمار منعقد شده ، پسر همین زبیده (امین) را به طرز دلخراشی کشت . (مترجم) .

[۳] - مناقب آل ابی طالب ، چاپ ایران ، جلد ۴ صفحه ۳۶۸ .

خورشید بی پایان

آیا غروب خورشید حکایت از پایان همیشگی آن است ؟ و یا اینکه در پس غروب آن میلادهای مکرری انتظارش را می کشد ؟ باید گفت در منطق فرمانروایان مستبد تاریخ ، پاسخ سؤال اول مثبت است ، آنان فکر می کنند که اگر بر چهره درخشانی پرده کشند ، برای همیشه پوشیده می ماند ، غافل از اینکه خودشان نابود می شوند ، و تاریخ جز ننگ و نفرین برایشان چیزی دیگر یاد نمی کند ، و در هر صبحگاه میلاد پرنور خورشید تجدید می یابد .

مأمون عباسی که قبلاً عرض شد برای اهداف شومی که در سر داشت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را از مدینه به خراسان جلب کرده و آن حضرت را مجبور به اقامت نزد خود و قبول ولایت عهدیش نمود ، چنین می اندیشید که با قتل آن حضرت و غروب آن خورشید نورافروز ، نام آن حضرت را می تواند از دلها خارج ساخته ، و یاد او را برای همیشه پایان بدهد .

او که جز به بقای دولت و حکومتش به چیزی نمی اندیشید و حاضر بود در این راه زندانها بسازد ، هتک حرمت کند ، شکنجه بدهد ، مؤمنین را به زیر ضربات شلاق بیندازد ، اموال مردم را مصادره کند ، علما و دانشمندان را خانه نشین و تحت نظر قرار بدهد ، تهمت به بیگناهان ببندد ، و به طور کلی به نام اسلام و جانشینی پیامبر اسلام (ص) ، اسلام را به نابودی بکشد و بدنام کند ، روزی جشن ولایت عهدی امام رضا (ع) بپا داشته و دستور می دهد تا بنی عباس لباسهای سیاه را در

آورده و لباس سبز بپوشند، و درهم و دینار به نام آن حضرت سکه می زند، و دستور می دهد تا نام شریفش را به عنوان ولایت عهد با القاب و مدح و ثنا بر منابر بیاورند، و روزی هم تصمیم به قتل آن امام معصوم گرفته، و با انگور و یا آب انار زهر آلود مسمومش می کند، و به طرز دلخراشی به شهادتش می رساند، و بعد برای تظاهر در برابر مردم و فریب ساده لوحان با چشموهای پر از اشک گریه سر می دهد، یقه چاک می زند شال عزا بگردن می نهد و مجلس عزا بپا می دارد!!

و جالب توجه این است که با حالت تأسف و زاری کنار نعش مقدّس امام رضا (ع) ایستاده و عرضه داشت: ای سرور من بخدا سوگند نمی دانم کدامیک از دو مصیبت بر من سنگین تر است، آیا از دست دادن و فراق تو، و یا تهمت مردم به من که قاتل تو هست؟

سرانجام پس از شهادت حضرت رضا (ع) مأمون عباسی در همان سال عازم بغداد شده، و آنجا را مرکز خود قرار داد، و از طرفی چون در اثر معاشرت خود با امام رضا (ع) علویان و شیعیان را شناخته بود، آنان را در همه جا تحت تعقیب قرار داده، و پیوسته به قتل می رسانید، و لذا مشاهده می شود که معمولاً در شهرهای ایران و حتی افغانستان، در دامنه کوهها، در وسط جنگلها و نقاط دور دست، آرامگاه امامزادگان دیده می شود، آنان یا به دست مأمورین عباسی به شهادت رسیده، و یا غریبانه در آن نقاط دور از وطنشان جان سپرده اند.

میلاد نور

اما با تمام آن ستمها و حق کشیها، و پس از آن شب نشینها و عیاشیها بالاخره عباسیان تار و مار شده، و نامشان با خودشان دفن شد، و جز لعنت و نفرین چیزی از خود به جای نگذاشتند، در حالی که بارگاه مقدس امام رضا (ع) تا کنون چندین بار در زمانهای مختلف بنائی شده، و پیوسته قلوب میلیونها شیعه و دوستدار آن حضرت چشم امید به آن قرارگاه فرشتگان و آن حرم مقدس دوخته است، گویا این خورشید پایانی نداشته، و این نور هر روز میلادی جدید و طلوعی دوباره و پربرکت دارد.

و به همین مناسبت به چند روایت راجع به فضیلت زیارت امام رضا (ع) که در کتاب (الدعاء والزیاره) [۱] آورده ایم اشارت برده، و با ذکر این مختصر بسنده کرده، و این جزوه را به پایان می بریم:

۱- حضرت امام صادق (ع) از پدراناش از پیامبر گرامی اسلام روایت کرده که فرمود: پاره ای از بدن من در زمین خراسان به خاک سپرده خواهد شد، و هیچ مؤمنی به زیارت او نمی رود مگر آنکه خداوند متعال بهشت را بر او واجب و بدنش را بر آتش دوزخ حرام گرداند [۲].

۲- حضرت امام موسی بن جعفر (ع) فرمود: فرزندم علی به زهر جفا کشته شده، و در شهر طوس در کنار هارون عباسی به خاک سپرده خواهد شد، هرکس او را زیارت کند، مانند کسی است که پیامبر خدا (ص) را زیارت کرده باشد [۳].

۳- حضرت امام رضا (ع) فرمود: کسی که در آن بارگاه دور دست زیارت کند، روز قیامت در سه جا به فریادش می رسم تا او را از هولهای آنجا نجات بخشم، یکی هنگامی که نامه عمل افراد به دست چپ یا راست داده می شود، یکی به هنگام عبور از پل صراط، و سوم نزد ترازوی اعمال [۴].

در خاتمه آرزو داریم روزی بیاید که زندگی پرافتخار و سراسر شرف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برای همگان و به ویژه رهبران جامعه اسلامی نمونه قرار گرفته، و امت اسلامی با شناخت رهبران الهی و واقعی خود به پیروی از آنان گام برداشته و همه باهم در پرتو اسلام و یک حکومت عظیم شامل بیش از یک هزار میلیون مسلمان برادرانه در کنار یکدیگر

زندگی مسالمت آمیز داشته باشیم ، انشاءالله و ما ذلك على الله بعزيز

پاورقی

[۱] - الدعاء والزيارة : كتابی است مفصل بیش از (۸۰۰) صفحه از همین مؤلف محترم که راجع به ادعیه مختلف و زیارت معصومین و اولیای دین علیهم السلام نگاشته شده است . (مترجم) .

[۲] - عن الامام الصادق عن آباءه عليهم السلام قال : قال رسول الله (ص) ستدفن بضعفه منی بارض خراسان لا يزورها مؤمن الا اوجب الله عز وجل له الجنة و حرم جسده على النار .

[۳] - قال موسى بن جعفر (ع) : ان ابني عليا مقتول بالسّم ظلما و مدفون الى جانب هارون بطوس من زاره كمن زار رسول الله (ص) .

[۴] - قال الرضا (ع) : من زارني على بعد داري اتيته يوم القيامة في ثلاثة مواطن حتى اخلصه من احوالها اذا تطايرت الكتب يمينا و شمالا ، و عند الصراط و عند الميزان .

هشتمین پیشوا

از ولادت تا امامت

روز یازدهم ماه ذیقعده سال ۱۴۸ هجری در مدینه در خانه ی امام موسی بن جعفر (ع) فرزند ی چشم به جهان گشود (۱) که بعد از پدر تاریخساز صحنه ی ایمان و علم و امامت شد . او را « علی » نامیدند و در زندگی به « رضا » معروف گشت . مادر گرامی او « نجمه » (۲) نام دارد ، و در خردمندی و ایمان و تقوی از برجسته ترین بانوان بود (۳) ، اصولا امامان پاک ما همگی از نسل برترین پدران بودند و در دامان پاک و پرفضیلت گرامی ترین مادران پرورش یافتند .

امام رضا علیه السلام در سال ۱۸۳ هجری ، پس از شهادت امام کاظم (ع) در زندان هارون ، در سن سی و پنج سالگی بر مسند الهی امامت تکیه زد و عهده دار پیشوایی امت شد . امامت آن گرامی همانند سایر ائمه ی معصومین علیهم السلام ، به تعیین و تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و با معرفی پدرش امام کاظم (ع) بود ، امام کاظم علیه السلام پیش از دستگیری و زندان ، مشخص کرده بود که هشتمین امام راستین و حجت خدا در زمین پس از او کیست ، تا پیروان و حقجویان در ظلمت نمانند و به کجروی و گمراهی نیفتند .

« مخزومی » می گوید : امام موسی بن جعفر علیه السلام ما را احضار فرمود و گفت :

- آیا می دانید چرا شما را طلبیدم ؟

- نه !

- خواستم تا گواه باشید که این پسرماشاره به امام رضا (ع) حوصی و جانشین من است . . . (۴)

« یزید بن سلیط » می گوید : برای انجام عمره به مکه می رفتیم ، در راه با امام کاظم روبرو شدیم ، و به آن حضرت عرض کردم : این محل را می شناسید ؟

فرمود : آری . تو نیز می شناسی ؟

عرض کردم : آری من و پدرم در همین جا شما و پدرتان امام صادق علیه السلام را ملاقات کردیم و سایر برادرانتان نیز همراه شما بودند ، پدرم به امام صادق عرض کرد : پدر و مادرم فدایتان ، شما همگی امامان پاک ما هستید و هیچ کس از مرگ

دور نمی ماند، به من چیزی بفرما تا برای دیگران باز گویم که گمراه نشوند.

امام صادق به او فرمود: ای ابو عماره! اینان فرزندان منند و بزرگشان این استو به سوی شما اشاره کردند و حکم و فهم و سخاوت است، و به آنچه مردم نیازمندند علم و آگاهی دارد، و نیز به همه ی امور دینی و دنیوی که مردم در آن اختلاف کنند داناست، اخلاقی نیکو دارد و او دری از درهای خداست...

آن گاه به امام کاظم عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان، شما نیز مانند پدرتان مرا آگاه سازید (و امام بعد از خود را معرفی کنید).

امام پس از توضیحی در مورد امامت که امری الهی است و امام از طرف خدا و پیامبر (ص) تعیین می شود فرمود: «الامر الی ابنی علی سمی علی و علی» پس از من امر امامت به پسر «علی» می رسد که همنام امام اول «علی بن ابی طالب» و امام چهارم «علی بن الحسین» است...

در آن هنگام خفقان سنگینی بر جامعه ی اسلامی حکمفرما بود، و به همین جهت امام کاظم (ع) در پایان کلام خود به «یزید بن سلیط» فرمود: ای یزید! آنچه گفتم نزد تو چون امانتی محفوظبماند و جز برای کسانی که صداقتشان را شناخته باشی باز گو مکن.

«یزید بن سلیط» می گوید پس از شهادت امام موسی بن جعفر (ع) خدمت امام رضا شرفیاب شدم، پیش از آنکه چیزی بگویم فرمود: ای یزید! می آیی به عمره برویم؟

عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان، اختیار با شماست، اما من خرج سفر ندارم.

فرمود: مخارج سفرت را من می پردازم.

با آن حضرت به سوی مکه رهسپار شدیم، و به همانجا که امام صادق و امام کاظم را ملاقات کرده بودم رسیدیم...

داستان ملاقات با امام موسی بن جعفر و آنچه شنیده بودم برای آن حضرت شرح دادم... (۵)

پاورقی

۱- به کافی ج ۱ ص ۴۸۶ و اعلام الوری ص ۳۰۲ و ارشاد مفید ص ۲۸۵ و قاموس الرجال ج ۱۱ ص ۳۱ ملحقات مراجعه شود.

۲- نام دیگر این بانو «تکتیم» است.

۳- اعلام الوری ص ۳۰۲

۴- اعلام الوری ص ۳۰۴

۵- اعلام الوری ص ۳۰۵- کافی ج ۱ ص ۳۱۶

اخلاق و رفتار امام

امامان پاک ما در میان مردم و با مردم می زیستند، و عملاً به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می آموختند، آنان الگو و سرمشق دیگران بودند، و با آنکه مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می ساخت، و برگزیده ی خدا و حجت او در زمین بودند در عین حال در جامعه حریمی نمی گرفتند، و خود را از مردم جدا نمی کردند، و به روش جباران انحصار و

اختصاصی برای خود قائل نمی شدند، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی کشاندند و تحقیر نمی کردند...

«ابراهیم بن عباس» می گوید: «هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد، و نیز ندیدم که سخن

کسی را پیش از تمام شدن قطع کند، هرگز نیازمندی را که می توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی کرد، در حضور دیگری پایش را دراز نمی فرمود، هرگز ندیدم به کسی از خدمتکاران و غلامانشان بدگویی کند، خنده ی او قهقهه نبود بلکه تبسم بود، چون سفره ی غذا به میان می آمد همه ی افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره ی خویش می نشاند و آنان همراه با امام غذا می خوردند. شبها کم می خوابید و بیشتر بیدار بود، و بسیاری از شبها تا صبح بیدار می ماند و به عبادت می گذراند، بسیار روزه می داشت و روزه ی سه روز در هر ماه را ترک نمی کرد (۶)، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت، و بیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمک می کرد. (۷)

«محمد بن ابی عباد» می گوید: فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود لباس او در خانه درشت و خشن بود، اما هنگامی که در مجالس عمومی شرکت می کرد (لباسهای خوب و متعارف می پوشید) و خود را می آراست. (۸)

شی امام میهمان داشت، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود: ما گروهی هستیم که میهمانان خود را بکار نمی گیریم. (۹)

یک بار شخصی که امام را نمی شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد، امام علیه السلام پذیرفت و مشغول شد، دیگران امام را بدان شخص معرفی کردند، و او با شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عذرخواهی او همچنان او را کیسه می کشید و او را دلداری می داد که طوری نشده است. (۱۰)

شخصی به امام عرض کرد: به خدا سوگند هیچکس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران به شما نمی رسد.

امام فرمود: تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگار آنان را بزرگوار ساخت. (۱۱)

مردی از اهالی بلخ می گوید: در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم، روزی سفره گسترده بودند و امام همه ی خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند.

من به امام عرض کردم: فدایتان شوم. بهتر است اینان بر سفره یی جداگانه بنشینند. فرمود: ساکت باش، پروردگار همه یکی است، پدر و مادر همه یکی است، و پاداش هم به اعمال است. (۱۲)

«یاسر» خادم امام می گوید: امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خوردن مشغول بودید برنخیزید تا غذایتان تمام شود. به همین جهت بسیار اتفاق می افتاد که امام ما را صدا می کرد، و در پاسخ او می گفتند به غذا خوردن مشغولند، و آن گرامی می فرمود بگذارید غذایشان تمام شود. (۱۳)

یک بار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت: من از دوستان شما و پدران و اجداداتان هستم، از حج باز گشته ام و خرجی راه تمام کرده ام، اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را به وطن برسانم، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده ام.

امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت، و دویست دینار آورد و از بالای در دست خویش را فراز آورد، و آن شخص را خواند و فرمود: این دویست دینار را بگیر و توشه ی راه کن، و به آن تبرک بجوی، و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه بدهی...

آن شخص دینارها را گرفت و رفت، امام از آن اطاق به جای اول بازگشت، از ایشان پرسیدند چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند؟

فرمود: تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم... (۱۴)

امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمایی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی کردند، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه یی مبذول می داشتند، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می فرمودند تا هم آنان از بی راهه به راه آیند، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند.

« سلیمان جعفری » از یاران امام رضا علیه السلام می گوید: برای برخی کارها خدمت امام بودم، چون کارم انجام شد خواستم مرخص شوم، امام فرمود: امشب نزد ما بمان.

همراه امام به خانه ی او رفتم، هنگام غروب بود، غلامان حضرت مشغول بنایی بودند امام در میان آنها غریبه یی دید، پرسید: این کیست؟ عرض کردند: به ما کمک می کند و به او چیزی خواهیم داد.

فرمود: مزدش را تعیین کرده اید؟

گفتند: نه! هر چه بدهیم می پذیرد.

امام بر آشفت و خشمگین شد. من به حضرت عرض کردم: فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید...

فرمود: من بارها به اینها گفته ام که هیچکس را برای کاری نیاورید مگر آنکه قبلا مزدش را تعیین کنید و قرار داد ببندید. کسی که بدون قرار داد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می کند مزدش را کم داده یی، ولی اگر قرار داد ببندی و به مقدار معین شده پردازی از تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده یی، و در اینصورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی هر چند کم و ناچیز باشد می فهمد که بیشتر پرداخته یی و سپاسگزار خواهد بود. (۱۵)

« احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی » که از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام محسوب می شود نقل می کند. من با سه تن دیگر از یاران امام خدمتش شرفیاب شدیم، و ساعتی نزد امام نشستیم، چون خواستیم باز گردیم امام به من فرمود: ای احمد! تو بنشین. همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم، و سؤالاتی داشتم بعرض رساندم و امام پاسخ می فرمودند، تا پاسی از شب گذشت، خواستم مرخص شوم، فرمود: می روی یا نزد ما می مانی؟

عرض کردم: هر چه شما بفرمائید، اگر بفرمائید بمان می مانم و اگر بفرمائید برو می روم.

فرمود: بمان، و اینهم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود). آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت. من از شوق به سجده افتادم و گفتم: سپاس خدای را که حجت خدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چند نفر که خدمتش شرفیاب شدیم تا این حد به من محبت فرمود.

هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من باز گشته است، برخاستم. حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود: ای احمد! امیرمؤمنان علیه السلام به عیادت « صعصعه بن صوحان » (که از یاران ویژه ی آن حضرت بود) رفت، و چون خواست برخیزد فرمود: « ای صعصعه! از این که به عیادت تو آمده ام به برادران خود افتخار مکنعیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی از خدا بترس و پرهیزگار باش، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا تو را رفعت می بخشد » (۱۶) امام علیه السلام با این عمل و سخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خود سازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی گیرد، و به هیچ امتیازی نباید مغرور شد، حتی نزدیکی به امام و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نباید وسیله ی فخر و مباهات و احساس برتری بر دیگران گردد.

پاورقی

۶- گویا منظور روزه ی پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه ی وسط ماه و پنجشنبه ی

آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده‌اند کسی که اضافه بر روزه‌ی ماه مبارک رمضان در هر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنستکه همه‌ی سال روزه باشد .

۷- اعلام الوری ص ۳۱۴

۸- اعلام الوری ص ۳۱۵

۹- کافی ج ۶ ص ۲۸۳

۱۰- مناقب ج ۴ ص ۳۶۲

۱۱- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۴

۱۲- کافی ج ۸ ص ۲۳۰

۱۳- کافی ج ۶ ص ۲۹۸

۱۴- مناقب ج ۴ ص ۳۶۰

۱۵- کافی ج ۵ ص ۲۸۸

۱۶- معجم رجال الحدیث ج ۲ ص ۲۳۷- رجال کشی ص ۵۸۸

موضع امام در برابر دستگاه خلافت

مقدمه

پیشوای هشتم امام علی بن موسی الرضا علیه السلام ، در طول مدت امامت خویش با خلافت هارون الرشید و دو فرزندش « امین » و « مأمون » معاصر بوده است ، ده سال با سالهای آخر زمامداری هارون ، و پنج سال با حکومت امین و پنج سال با حکومت مأمون .

امام در زمان هارون

امام رضا علیه السلام پس از شهادت امام کاظم ، امامت و دعوت خود را آشکار ساخت و بی پروا به رهبری امت پرداخت . جو سیاسی جامعه در زمان هارون چنان خفقان آور بود که حتی برخی از صمیمی ترین یاران امام از این صراحت و بی پروایی او بر جانش بیمناک بودند .

« صفوان بن یحیی » می گوید : امام رضا علیه السلام پس از رحلت پدرش سخنانی فرمود که ما بر جانش ترسیدیم و به او عرض کردیم : مطلبی بزرگ را آشکار کرده یی ، ما بر تو از این طاغوت (هارون) بیمناکیم .

فرمود : « هر چه می خواهد تلاش کند ، راهی بر من ندارد » (۱۷)

« محمد بن سنان » می گوید در روزگار هارون به امام رضا علیه السلام عرض کردم : شما خود را به این امر امامتمشهور ساخته اید و جای پدر نشسته اید ، در حالی که از شمشیر هارون خون می چکد !

فرمود : آنچه مرا بر این کار بی پروا ساخته سخن پیامبر است که فرمود : « اگر ابوجهل یک مو از سر من کم کرد گواه باشید

که من پیامبر نیستم» و من می گویم « اگر هارون یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من امام نیستم » (۱۸)
و همچنان شد که امام می فرمود زیرا هارون هرگز فرصت نیافت خطری متوجه امام سازد ، و بالاخره به جهت اغتشاشاتی که در شرق ایران رخ داده بود ، هارون مجبور شد خود با سپاهیان به سوی خراسان برود و در راه بیمار شد ، و در ۱۹۳ هجری در طوس مرگش فرا رسید ، و اسلام و مسلمین از وجود پلیدش ایمن شدند .

امام در زمان امین

پس از هارون بر سر خلافت بین امین و مأمون اختلافی سخت روی داد ، هارون امین را برای خلافت بعد از خود تعیین کرده بود ، و از او تعهد گرفته بود که پس از او مأمون خلیفه شود و نیز حکومت ایالت خراسان در زمان خلافت امین در دست مأمون باشد ، ولی امین پس از هارون در ۱۹۴ هجری مأمون را از ولیعهدی خود عزل و فرزند خود موسی را نامزد این مقام کرد (۱۹) . بالاخره پس از درگیریهای خونینی که میان امین و مأمون رخ داد ، امین در ۱۹۸ هجری کشته شد و مأمون به خلافت رسید .

امام رضا علیه السلام در طول این مدت از درگیریهای دربار خلافت و اشتغال آنان به یکدیگر استفاده کرد ، و با آسودگی به ارشاد و تعلیم و تربیت پیروان پرداخت .

امام در زمان مأمون

مأمون در میان خلفای بنی عباس از همه داناتر و نیز مکارتر بود ، درس خوانده بود و از فقه و علوم دیگر آگاهی داشت چنانکه با برخی از دانشمندان به بحث و مناظره می نشست ، البته آگاهی او از علوم روز نیز وسیله بی بود برای پیشبرد سیاستهای ضد انسانی او ، و گرنه هرگز به دین و اسلام پای بند نبود ، و در عیاشی و فسق و فجور و اعمال شنیع دیگر از سایر خلیفگان هیچ کم نداشت ، نهایت آنکه از دیگر خلیفگان محتاطتر رفتار می کرد و با سالوس و ریا بیشتر عوامفریبی می نمود ، و برای استحکام پایه های حکومت خود گاه با فقها نیز همنشین می شد و از مسائل و مباحث دینی نیز سخن می گفت .

همنشینی و صمیمیت و همدمی مأمون با « قاضی یحیی بن اکثم » که مردی رذل و کثیف و فاجر بود بهترین گواه بی دینی و فسق و رذیلت مأمون است ، یحیی بن اکثم مردی بود که به شنیع ترین اعمال در جامعه شهرت داشت چنان که قلم از شرح رذالتهای او شرم دارد ، و مأمون چنین کسی را چنان همدم خویش ساخته بود که « رفیق مسجد و گرمابه و گلستان » یکدیگر محسوب می شدند ، و اسفبارتر آنکه او را به مقام « قاضی القضاة » امت اسلامی منصوب نمود و در امور مملکتی نیز با او رایزنی و مشورت داشت (۲۰) !!

به هر روی در زمان مأمون علم و دانش به ظاهر ترویج می شد ، و دانشمندان به مرکز خلافت دعوت می شدند ، و تشویقهایی که مأمون برای دانشمندان و دانش پژوهان فراهم می آورد زمینه ی جذب اهل دانش به سوی او گردید ، و مجالس درس و بحث و مناظره ترتیب می یافت ، و بحث و گفتگوی علمی بازاری پر رونق داشت .

مضاف بر اینها مأمون می کوشید با برخی کارها شیعیان و طرفداران امام را نیز به خود علاقمند سازد مثلا از شایسته تر بودن امیرمؤمنان علی علیه السلام برای جانشینی پیامبر سخن می گفت ، و دشنام و لعن به معاویه را رسمی کرد و « فدک » را که از فاطمه زهرا علیها السلام غصب شده بود به علویان بازگرداند ، و با علویان در ظاهر انعطاف و علاقه نشان می داد . (۲۱)

اصولا- مأمون با توجه به رفتار هارون و جنایات او و اثر سوء آن در روحیه ی مردم می خواست زمینه های انقلاب و شورش را از بین ببرد ، و آنها را راضی نگه دارد تا بتواند بر مرکب خلافت سوار باشد ، از اینرو باید گفت وضع زمان ایجاب می کرد که به جبران کمبودها و نارضایتی ها بپردازد ، و وانمود کند که در صدد اصلاح امور است و با خلفای دیگر تفاوت دارد . . .

پاورقی

۱۷- کافی ج ۱ ص ۴۸۷

۱۸- کافی ج ۸ ص ۲۵۷

۱۹- تاریخ ابن اثیر ج ۶ ص ۲۲۷

۲۰- رجوع شود به تواریخی که خلافت مأمون و شرح زندگی « یحیی بن اکثم » را

نوشته اند و از جمله به « مروج الذهب مسعودی » و به تاریخ « ابن خلکان » .

۲۱- الامام الرضا ، محمد جواد فضل الله ص ۹۱ به نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۸۴ و

۳۰۸

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام

مأمون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسند حکومت تکیه زد ، در شرایط حساسی قرار گرفت ، زیرا موقعیت او بویژه در بغداد که مرکز حکومت عباسی بود و در میان طرفداران عباسیان که خواستار « امین » بودند و حکومت مأمون را در « مرو » با مصالح خود منطبق نمی دیدند ، سخت متزلزل بود . و از سوی دیگر شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مأمون محسوب می شد ، چرا که در ۱۹۹ هجری « محمد بن ابراهیم طباطبا » از علویان محبوب و بزرگوار به دستگیری « ابو السرایا » قیام کرد ، و گروهی دیگر از علویان هم در عراق و حجاز قیامهایی داشتند و از ضعف بنی عباس که در درگیری مأمون و امین نظام امورشان از هم پاشیده بود استفاده کردند ، و بر برخی از شهرها مسلط شدند ، و تقریباً از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود ، و مأمون با کوشش بسیار توانست بر این آشوبها چیره شود . . . (۲۲) و نیز ممکن بود ایرانیان هم به یاری علویان برخیزند چون ایرانیان به حق شرعی خاندان امیرمؤمنان علی علیه السلام معتقد بودند ، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه از همین علاقه ی ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیرمؤمنان استفاده کرده بودند . مأمون که مردی زیرک و مکار بود ، به فکر آن افتاد که با طرح واگذاری خلافت یا ولایتعهدی به شخصیتی مانند امام رضا علیه السلام پایه های لرزان حکومت خود را تثبیت کند ، زیرا امیدوار بود که با مبادرت به این کار بتواند جلوی شورش علویان را بگیرد ، و موجبات رضایت خاطر آنان را فراهم سازد ، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت خود نماید .

پیداست که تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام فقط یک تاکتیک حساب شده ی سیاسی بود ، و گرنه کسی که برای حکومت ، برادر خود را به قتل رسانده بود ، و نیز در زندگی خصوصی خود از هیچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان دیانت پناه نمی شد که از خلافت و سلطنت بگذرد ، و بهترین شاهد مکر و تزویر مأمون نپذیرفتن امام از او است . چرا که اگر مأمون در گفتار و کردار خود صادق می بود هرگز امام از به دست گرفتن زمام خلافت که جز امام هیچ کس صلاحیت آن را ندارد طفره نمی رفت .

شواهد دیگر نیز که در تاریخ موجود است بروشنی از سوء نیت مأمون پرده بر می دارد ، و ما به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم :

مأمون جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه ی امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش کنند، این خود دلیل دشمنی مأمون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگوار است، در روایات اسلامی می خوانیم:

« هشام بن ابراهیم راشدی، از نزدیکترین افراد نزد امام رضا (ع) بود و امور امام بدست او جریان داشت، ولی هنگامی که امام را به مرو آوردند، هشام با «فضل بن سهل ذوالریاستین» وزیر مأمون با مأمون اتصال و ارتباط پیدا کرد، و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی داشت، مأمون او را حاجب (یعنی مسئول روابط عمومی) امام قرار داد، و هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می داد، و بر امام سخت می گرفت و او را در مضیقه قرار می داد. و دوستان و پیروان امام نمی توانستند آن گرامی را ملاقات نمایند، و هر چه امام در منزلش می گفت هشام به مأمون و فضل بن سهل گزارش می کرد... » (۲۳)

« ابا صلت » در مورد دشمنی مأمون با امام می گوید:

امام علیه السلام « با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می کرد، و مردم می گفتند: به خدا قسم او از مأمون به خلافت سزاوارتر است، و جاسوسان این مطلب را به مأمون گزارش می کردند... » (۲۴)

و نیز می بینیم «جعفر بن محمد بن الاشعث» در ایامی که امام در خراسان و نزد مأمون بوده است، به امام پیام می دهد که نامه های او را پس از خواندن بسوزاند تا مبادا بدست دیگری بیفتد، و امام برای اطمینان خاطر او می فرماید: نامه هایش را پس از خواندن می سوزانم... (۲۵)

و نیز می بینیم امام علیه السلام در همان ایام که نزد مأمون و ظاهرا ولیعهد است در پاسخ «احمد بن محمد بزنطی» می نویسد: «... و اما اینکه اجازه ی ملاقات خواسته یی، آمدن نزد من دشوار است، و اینها اکنون بر من سخت گرفته اند، و فعلا برایت ممکن نیست، ان شاء الله بزودی ملاقات میسر خواهد شد... » (۲۶)

آشکارتر از همه آنکه مأمون خود گاهی نزد برخی نزدیکان و وابستگانش به هدفهای واقعی خود در مورد امام علیه السلام اعتراف و صریحا از نیت پلید خود پرده برداشته است:

مأمون در پاسخ «حمید بن مهران» یکی از درباریانشو گروهی از عباسیان که او را به جهت سپردن ولایتعهدی به امام رضا سرزنش می کردند می گوید:

«... این مرد از ما پنهان و دور بود، و برای خود دعوت می کرد، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای ما باشد، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می کرد در او نیست، و این امر خلافت مخصوص ماست نه او.

و ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم، آشوبی برای ما بر پا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله ی آن را نداشته باشیم... » (۲۷)

بنابراین مأمون در تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام، حسن نیت نداشت، و در این بازی سیاسی به دنبال هدفهای دیگری بود، او می خواست از یکسو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد، و از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی را به صورتی که مأمون خواسته بود می پذیرفت به سود مأمون تمام می شد، زیرا اگر امام خلافت را می پذیرفت مأمون شرط می کرد خودش ولیعهد باشد و بدین وسیله مشروعیت حکومت خود را تأمین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان بر می داشت و اگر امام ولایتعهدی را می پذیرفت باز حکومت مأمون پا بر جا و امضا شده بود... »

امام در واقع راه سومی انتخاب کرد، و با آنکه به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت، با روش خاص خود بگونه‌ی عمل نمود که مأمون به هدفهای خویش از نزدیک شدن به امام و کسب مشروعیت نرسد، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد.

..

پاورقی

۲۲- به «مقاتل الطالبین» ابو الفرج اصفهانی و تتمه المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود.

۲۳- حیاة الامام الرضا، جعفر مرتضی الحسینی ص ۲۱۳-۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۱۳۹ و مسند امام رضا (ع) ج ۱ ص ۷۷-۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۵۳

۲۴- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۲۹۰ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۳۹

۲۵- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۴ و کشف الغمه ج ۳ ص ۹۲ و مسند امام رضا ج ۱ ص ۱۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۹

۲۶- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۵ و رجال ممقانی ج ۱ ص ۹۷ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۲

۲۷- حیاة الامام الرضا ص ۳۶۴ و به شرح میمه ابی فراس ص ۱۹۶ و عیون اخبار

ج ۲ ص ۱۷۰ و بحار ج ۴۹ ص ۱۸۳ و مسند امام رضا ج ۲ ص ۹۶ رجوع شود.

از مدینه تا مرو

از مدینه تا مرو

همچنان که گفتیم مأمون برای بهره برداریهای سیاسی و راضی ساختن علویان که همواره در میانشان مردانی دلیر و دانشمند و پارسا بسیار بود، و جامعه و بویژه ایرانیان دل به سوی آنان داشتند، تصمیم گرفت امام رضا علیه السلام را به مرو بیاورد، و چنان وانمود کند که دوستدار علویان و امام علیه السلام است، مأمون در تظاهر خود چنان ماهرانه عمل می کرد که گاهی برخی از شیعیان پاک نهاد نیز فریب می خوردند به همین جهت امام رضا علیه السلام به برخی از یاران خود که ممکن بود تحت تاثیر تظاهر و ریاکاری مأمون واقع شوند فرمود: «به گفتار او مغرور نشوید و فریب نخورید، سوگند به خدا کسی جز مأمون قاتل من نخواهد بود، اما من ناگزیرم شکیبایی ورزم تا وقت در رسد» (۲۸).

باری، مأمون در رابطه با ولیعهد ساختن امام در سال ۲۰۰ هجری دستور داد امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو بیاورند (۲۹)، «رجاء بن ابی الضحاک» فرستاده‌ی مخصوص مأمون می گوید:

مأمون مرا مأمور کرد به مدینه بروم و علی بن موسی الرضا (ع) را حرکت دهم و دستور داد روز و شب مراقب او باشم و محافظت او را به دیگری وا نگذارم. من بر حسب فرمان مأمون از مدینه تا مرو یکسره همراه آن حضرت بودم، سوگند به

خدای، هیچ کس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگارتر و بیمناکتر، و بیش از او در یاد خدا ندیده‌ام... (۳۰)

و نیز می گوید: از مدینه تا مرو به هیچ شهری در نیامدیم جز آنکه مردم آن شهر به خدمتش شتافتند، و از مسائل دینی استفتا و پرسش می کردند، و آن حضرت پاسخ کافی می داد، و برای آنان به استناد از پدران گرامیش تا پیامبر، بسیار حدیث می

فرمود... (۳۱)

«ابو هاشم جعفری» می گوید: «رجاء بن ابی الضحاک» امام علیه السلام را از طریق اهواز می برد... چون خبر تشریف فرمایی امام به من رسید به اهواز آمدم و خدمت امام شرفیاب شدم و خود را معرفی کردم، و این اولین بار بود که آن گرامی

را می دیدم . این زمان اوج گرمای تابستان بود و امام علیه السلام نیز بیمار بودند ، به من فرمودند : طیبی برای ما بیاور . طیبی به خدمتش آوردم ، امام گیهی را برای طیب توصیف کرد ، طیب عرض کرد : هیچکس را جز شما سراغ ندارم که این گیاه را بشناسد ، چگونه بر این گیاه اطلاع پیدا کرده اید ؟ این گیاه در این زمان و در این سرزمین موجود نیست . امام فرمود : پس نیشکر تهیه کن .

عرض کرد : یافتن نیشکر از آنچه نخست نام بردید دشوارتر است ، چرا که این وقت سال وقت نیشکر نیست و یافت نمی شود .

فرمود : این هر دو در سرزمین شما و در همین زمان موجود است ، با این همراه شو-اشاره به ابو هاشمو به سوی سد آب بروید و از آن بگذرید ، خرمی انباشته می یابید ، بسوی آن بروید ، مردی سیاه را خواهید دید . . . از او محل رویدن نیشکر و آن گیاه را پرسید .

ابو هاشم می گوید : به همان نشانی که امام فرموده بود رفتیم ، و نیشکر تهیه کردیم و به خدمت امام آوردیم و آن حضرت خدای را سپاس گفت .

طیب از من پرسید : این مرد کیست ؟

گفتم : فرزند سرور پیامبران (ص) است .

گفت : از علوم و اسرار پیامبران چیزی نزد اوست .

گفتم : آری . از اینگونه امور از او دیده ام اما پیامبر نیست .

گفت : وصی پیامبر است ؟

گفتم : آری از اوصیاء پیامبر است .

خبر این واقعه به « رجاء بن ابی الضحاک » رسید و به یاران خود گفت اگر امام در این جا بماند مردم به او روی می آورند ، به همین جهت آن حضرت را از اهواز حرکت داد و کوچ کرد . (۳۲)

امام در نیشابور

بانویی که امام علیه السلام در نیشابور به خانه ی پدر بزرگش وارد شده بود می گوید : امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و در محله ی غربی در ناحیه یی که به « لاشاباد » معروف است در منزل پدر بزرگم « پسند » وارد شد ، و پدر بزرگ من بدان جهت « پسند » نامیده شد که امام علیه السلام او را پسندید و به خانه ی او آمد .

امام در گوشه یی از خانه ی ما بدست مبارک خود بادامی کاشت ، و از برکت امام در ظرف یک سال درختی شد و بار آورد ، مردم به بادام این درخت شفا می جستند و هر بیماری از بادام این درخت به قصد شفاء می خورد بهبود می یافت . . . (۳۳) « ابا صلت هروی » از یاران نزدیک امام می گوید : من همراه امام علی بن موسی الرضا (ع) بودم ، هنگامی که می خواست از نیشابور برود بر استری خاکستری رنگ سوار بود و « محمد بن رافع » و « احمد بن الحرث » و « یحیی بن یحیی » و « اسحق بن راهویه » و گروهی از علماء گرد امام اجتماع کرده بودند ، آنان عنان استر امام را گرفتند و گفتند : تو را به حرمت پدران پاکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده باشی بگو .

امام سر از محمل بیرون آورد و فرمود :

« حدثننا ابی ، العبد الصالح موسی بن جعفر قال حدثنی ابی الصادق جعفر بن محمد ، قال حدثنی ابی ابو جعفر بن علی باقر علوم الانبیاء ، قال حدثنی ابی علی بن الحسین سید العابدین ، قال حدثنی ابی سید شباب اهل الجنة الحسین ، قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب علیهم السلام ، قال سمعت النبی (ص) یقول سمعت جبرئیل یقول قال الله جل جلاله : انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی ، من جاء منکم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی »

(پدرم ، بنده ی شایسته ی خدا موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین سید العابدین از پدرش سرور جوانان بهشت حسین ، از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرد که فرمود از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود فرشته ی خدا جبرئیل گفت خدای متعال فرموده است : منم خدای یکتا که خدایی جز من نیست ، مرا بپرستید ، کسی که با اخلاص گواهی دهد که خدایی جز « الله » نیست در قلعه ی من در آمده و کسی که به قلعه ی من در آید از عذاب من ایمن خواهد بود .) (۳۴)

در روایتی دیگر « اسحق بن راهویه » که خود در این جمع بوده است می گوید : امام پس از آنکه فرمود خدا فرموده است : « لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی » اندکی بر مرکب خود راه پیمود و آنگاه به ما فرمود : « بشروطها و انا من شروطها » (۳۵) یعنی ایمان به یگانگی خدا که موجب ایمنی از عذاب الهی می شود شرایطی دارد و پذیرش ولایت و امامت ائمه علیهم السلام از جمله ی شرایط آن است .

در تواریخ دیگری نقل شده ، هنگامی که امام این حدیث را می فرمود ، مردمان نیشابور که در آن هنگام از شهرهای بزرگ خراسان و بسیار پرجمعیت و آباد بود و بعدها در حمله ی مغول ویران شد چنان انبوه شده بودند که مدتی طولانی از صدای فریاد و گریه ی مردم از شوق دیدار امام ، گفتن حدیث ممکن نمی شد تا روز به نیمه رسید ، و پیشوایان و قضات فریاد می زدند : ای مردم گوش کنید و پیامبر را در مورد عترتش میازارید ، و خاموش باشید . . .

سرانجام امام در میان شور و شوق مردم حدیث را فرمود و بیست و چهار هزار قلمدان آماده نوشتن کلمات امام شد . (۳۶) « هروی » می گوید : امام از نیشابور بیرون آمد و در ده سرخ (۳۷) به امام عرض کردند ظهر شده است آیا نماز نمی گذارید ؟

امام پیاده شد و آب خواست ، و ما آب نداشتیم ، امام بدست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه یی جاری شد چنان که آن گرمی و همه ی همراهان وضو ساختند ، و اثر این آب تاکنون باقی است . (۳۸)

و چون به « سناباد » رسید به کوهی که از سنگ آن ظروفی می ساختند تکیه کرد و فرمود : « خداوندا مردم را از این کوه سودمند فرما و در آنچه در ظروفی که از این کوه می تراشند قرار گیرد برکت ده » و آن گاه فرمان داد دیگهایی برای او از سنگ آن کوه تهیه کنند و فرمود : طعام او را جز در این دیگها نپزند (۳۹) ، و آن گرمی در غذا بی تکلف و کم خوراک بود . (۴۰)

آن گاه در طوس به خانه ی « حمید بن قحطبه طائی » وارد شد ، و به بقعه یی که « هارون الرشید » در آن مدفون بود (۴۱) در آمد ، و در یک سوی گور هارون با دست خطی کشید و فرمود :

« هذه تربتی ، و فیها ادفن و سیجعل الله هذا المكان مختلف شیعی و اهل محبتی . . . » (۴۲)

(این خاک من است و در آن مدفون خواهم شد ، و به زودی خدای متعال این مکان را زیارتگاه و محل رفت و آمد شیعیان و دوستدارانم قرار خواهد داد . . .) سرانجام امام علیه السلام به مرو رسید ، و مأمون او را در خانه یی مخصوص و جدا از دیگران فرود آورد و بسیار احترام کرد . . . (۴۳)

پس از ورود امام به مرو، مأمون پیام فرستاد که می خواهم از خلافت کناره گیری کنم و این کار را به شما واگذارم، نظر شما چیست؟

امام نپذیرفت، مأمون بار دیگر پیغام داد چون پیشنهاد اول مرا نپذیرفتید ناچار باید ولایتعهدی مرا بپذیرید. امام به شدت از پذیرفتن این پیشنهاد نیز خودداری کرد. مأمون امام را نزد خود طلبید و با او خلوت کرد، «فضل بن سهل ذوالریاستین» نیز در آن مجلس بود. مأمون گفت: نظر من این است که خلافت و امور مسلمانان را به شما واگذارم. امام قبول نکرد، مأمون پیشنهاد ولایتعهدی را تکرار کرد باز امام از پذیرش آن ابا فرمود.

مأمون گفت: «عمر بن خطاب» برای خلافت بعد از خود شورایی با عضویت شش نفر تعیین کرد و یکی از آنان جد شما علی بن ابی طالب بود، و عمر دستور داد هر یک از آنان مخالفت کند گردنش را بزنند، اینک چاره یی جز قبول آنچه اراده کرده ام نداری، چون من راه و چاره ی دیگری نمی یابم.

مأمون با بیان این مطلب تلویحا امام را تهدید به مرگ کرد، و امام ناچار با اکراه و اجبار ولایتعهدی را پذیرفت و فرمود: «ولایتعهدی را می پذیرم به شرط آنکه آمر و ناهی و مفتی و قاضی نباشم و کسی را عزل و نصب نکنم و چیزی را تبدیل و تغییر ندهم»

و مأمون همه ی این شرایط را پذیرفت (۴۴)، و بدین ترتیب ولایتعهدی خود را بر امام تحمیل کرد تا با این توطئه هم امام را زیر نظر داشته باشد که نتواند مردم را به سوی خویش بخواند، و هم علویان و شیعیان را آرام سازد، و پایه های حکومت خود را تحکیم بخشد.

«ریان بن صلت» می گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و عرض کردم ای فرزند پیامبر (ص)! برخی می گویند شما قبول ولایتعهدی مأمون را نموده اید با آنکه نسبت به دنیا اظهار زهد و بی رغبتی می فرمایید! فرمود: «خدا گواه است که اینکار خوشایند من نبود، اما میان پذیرش ولایتعهدی و کشته شدن قرار گرفتم و ناچار پذیرفتم... آیا نمی دانید که «یوسف» پیامبر خدا بود و چون ضرورت پیدا کرد که خزانه دار عزیز مصر شود پذیرفت، اینک نیز ضرورت اقتضا کرد که من مقام ولایتعهدی را به اکراه و اجبار بپذیرم، اضافه بر این من داخل این کار نشدم مگر مانند کسی که از آن خارج است (یعنی با شرایطی که قرار دادم مانند آن است که مداخله نکرده باشم) به خدای متعال شکایت می کنم و از او یاری می جویم» (۴۵)

«محمد بن عرفة» می گوید، به امام عرض کردم: ای فرزند پیامبر خدا! چرا ولایتعهدی را پذیرفتی؟

فرمود: «به همان دلیل که جدم علی علیه السلام را وادار کردند در آن شورا شرکت کند» (۴۶)

«یاسر خادم» می گوید: پس از آنکه امام ولایتعهدی را قبول کرده بود، او را دیدم دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده، می گفت:

«خدایا تو می دانی که من بناچار و با اکراه پذیرفتم، پس مرا مؤاخذه مکن همچنان که بنده و پیامبرت یوسف را مؤاخذه نکردی هنگامی که ولایت مصر را پذیرفت» (۴۷)

و نیز به یکی از خواص خود که از ولایتعهدی امام خوشحال بود فرمود:

«خوشحال نباش این کار به انجام نخواهد رسید و به این حال نخواهد ماند» (۴۸)

امام بظاهر و در گفتار ولیعهدی را پذیرفت ولی عملاً آن را نپذیرفته بود زیرا شرط کرد که هیچ مسئولیتی نداشته باشد و در کارها مداخله‌ی بی‌نکند. مأمون شرایط را قبول کرده بود ولی گاهی می‌کوشید برخی کارها را بر امام تحمیل کند و امام را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهد، ولی امام بشدت مقاومت می‌کرد و هرگز با او همکاری نمی‌کرد.

« معمر بن خلاد » می‌گوید: امام رضا علیه السلام برایم نقل کرد که مأمون به من گفت برخی از افراد مورد اعتماد خودت را معرفی کن تا حکومت شهرهایی که بر من شوریده‌اند به آنان واگذار کنم. به او گفتم: « اگر به شرایطی که پذیرفتی وفا کنی من هم به عهدم وفا خواهم کرد، من در این کار به این شرط داخل شدم که امر و نهی و عزل و نصب نکنم و مشاور هم نباشم تا پیش از تو در گذرم، سوگند به خدا خلافت چیزی است که به آن فکر نمی‌کردم، آنگاه که در مدینه بودم بر مرکب سوار می‌شدم و رفت و آمد می‌کردم، و اهل شهر و دیگران حوایج خود را به من عرضه می‌داشتند و من بر آورده می‌ساختم، و آنان و من همچون عموها بودیم (مثل وابستگان با هم انس و صمیمیت داشتیم) و نامه‌هایم در شهرها مقبول و مورد احترام بود تو نعمتی بیش از آنچه خداوند به من عطا کرده است برای من نیفزوده‌ی، و هر نعمتی هم بخواهی بیفزایی باز از خداست که به من عطا می‌شود » مأمون گفت من به عهدم وفا دارم. (۴۹)

جشن ولایتعهدی

پس از آنکه امام علیه السلام مقام ولیعهدی را بگونه‌ی که ذکر شد پذیرفت، مأمون برای اعلام به مردم و بهره‌برداریهای سیاسی و تظاهر به اینکه بسیار خشنود و خوشحال است جشنی بر پا کرد، و روز پنجشنبه برای درباریانش جلوس ترتیب داد و « فضل بن سهل » بیرون رفت و مردم را از نظر مأمون در باره‌ی امام رضا علیه السلام و ولیعهدی او آگاه ساخت، و فرمان مأمون را ابلاغ کرد که باید لباس سبز (که لباس مرسوم علویان بود) بپوشند و پنجشنبه‌ی دیگر برای بیعت با امام حاضر شوند

...

در روز تعیین شده همه‌ی طبقات اعم از درباریان و فرماندهان سپاه و قاضیان و دیگران در لباس سبز حاضر شدند، مأمون نشست و برای امام علیه السلام نیز جایگاه ویژه‌ی ترتیب داده بودند و امام نیز با لباس سبز در حالیکه عمامه بر سر و شمشیری به همراه داشت نشست، مأمون دستور داد فرزندش « عباس بن مأمون » اولین نفر باشد که با امام بیعت می‌کند، امام دست خود را بلند کرد چنان که پشت دست به طرف چهره‌ی خودش و کف دست به سوی بیعت‌کننده بود.

مأمون گفت: دستت را برای بیعت بگشا.

امام فرمود: رسول خدا (ص) این چنین بیعت می‌شد.

آنگاه مردم با امام بیعت کردند و دست او همچنان بالای دستها بود، در این مجلس کیسه‌های پول تقسیم شد، و سخنرانان و شاعران در باره‌ی فضایل امام و در مورد کاری که مأمون انجام داده بود داد سخن دادند ...

سپس مأمون به امام گفت: شما نیز خطبه بخوانید و سخن بگویید.

امام پس از حمد و ثنای الهی خطاب به حاضران فرمود:

« ما بر شما حقی از ناحیه‌ی پیامبر (ص) داریم و شما نیز بر ما حقی بخاطر پیامبر (ص) دارید، پس هنگامی که شما حق ما را ادا کردید بر ما نیز لازم است حقتان را محترم بشماریم » و دیگر در آن مجلس چیزی نفرمود.

برپایی نماز عید

در یکی از اعیاد اسلامی مانند عید فطر یا عید قربان ، مأمون برای امام پیام فرستاد که امامت نماز عید را بپذیرد و نماز را برگزار فرماید . امام پاسخ داد : تو شرایطی که میان من و توست می دانی ، مرا از اقامه ی نماز معذور دار . مأمون گفت : منظورم از این کار آن است که مردم مطمئن شوند و نیز فضیلت تو را بشناسند ! فرستاده چند بار میان مأمون و امام رفت و آمد کرد ، و چون مأمون بسیار اصرار ورزید امام پاسخ داد : بیشتر دوست دارم مرا از این کار معاف داری ، ولی اگر نمی پذیری و ناچار باید این کار را انجام دهم ، من برای اقامه ی نماز عید مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السلام بیرون خواهم آمد . مأمون پذیرفت و گفت : هر طور مایل هستی بیرون بیایی ، و دستور داد فرماندهان و درباریان و عموم مردم بامداد عید جلو خانه ی امام حاضر شوند .

بامداد عید پیش از طلوع آفتاب کوچه ها و راهها از مردم مشتاق پر شد و حتی زنان و کودکان هم آمده بودند و بیرون آمدن امام را انتظار می بردند . فرماندهان به همراه سپاهیان ، سوار بر مرکبهای خود جلوی منزل امام ایستاده بودند ، آفتاب سر زد ، امام غسل کرد و لباس پوشید و عمامه یی سپید که از پنبه بافته شده بود بر سر نهاد ، و یک سر عمامه را بر سینه و سر دیگر را از پس پشت بر کتف افکند ، خود را معطر ساخت و عصا در دست گرفت ، و به همراهان خویش فرمود : آنچه انجام می دهم انجام دهید .

آن گاه پای برهنه در حالیکه شلوار و نیز دامن لباس را تا نیمه ساق پا بالا آورده بود . به راه افتاد ، پس از چند گام سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت ، همراهانش به تکبیر او تکبیر گفتند . . . امام به در سرای رسید و ایستاد . فرماندهان و سپاهیان چون امام را چنان دیدند از مرکبها بر زمین جستند و پاپوشها از پای در آوردند و پا برهنه بر خاک ایستادند .

امام بر در سرای تکبیر گفت و انبوه مردم با او تکبیر گفتند ، صحنه چنان شور و عظمتی داشت که گویی آسمان و زمین با او تکبیر می گویند ، شهر مرو را سراسر گریه و فریاد فرا گرفت . « فضل بن سهل » چون اوضاع را چنین دید به مأمون خبر برد و گفت : ای امیر ! اگر « رضا » بدین گونه به مصلا ی نماز برسد فتنه و آشوب می شود و ما همه بر جان خویش بیمناکیم ، به او پیام بفرست که باز گردد .

مأمون به امام پیام داد : ما شما را به زحمت انداختیم و دوست نداریم به شما زحمت و رنجی برسد ، شما باز گردید و با مردم همان کسی که قبلا نماز می خواند نماز را برگزار نماید .

امام دستور داد کفش او را بیاورند ، و پوشید و سوار شد و به خانه بازگشت . (۵۱) و مردم بر نفاق و عوامفریبی مأمون پی بردند و دریافتند آنچه در مورد امام ابراز می دارد تظاهر است ، و هدفی جز رسیدن به اغراض سیاسی خود ندارد . . .

بحث و مناظره

مأمون در سیاست مزورانه ی خود علیه امام ، توطئه های دیگری نیز اندیشیده بود ، او که از عظمت مقام معنوی امام در جامعه

رنج می برد می کوشید با روبرو کردن دانشمندان با آن حضرت، و به بهانه ی بحث و مناظره ی علمی و استفاده از دانش امام، شکستی بر آن گرامی وارد سازد تا شاید بدین وسیله از محبوبیت او در جامعه بکاهد، و در نظر مردم امام را بی مایه و بی مقدار سازد، اما این خدعه و مکر مأمون نتیجه یی جز افزایش عظمت امام و شرمساری مأمون نداشت، و آفتاب دانش الهی امام در مجالس علمی چنان می درخشید که خفاش مزوری چون مأمون را هر بار در آتش حسد کورتر می ساخت.

« شیخ صدوق » فقیه و محدث بزرگوار شیعه که پیش از هزار سال پیش می زیسته است، می نویسد:

« مأمون از متکلمان گروههای مختلف و گمراه افرادی را دعوت می کرد، و حریص بر آن بود که آنان بر امام غلبه کنند، و این به جهت رشک و حسدی بود که نسبت به امام در دل داشت، اما آن حضرت با کسی به بحث ننشست جز آنکه در پایان به فضیلت امام اعتراف کرد و به استدلال امام سر فرود آورد... » (۵۲)

« نوفلی » می گوید: مأمون عباسی به « فضل بن سهل » فرمان داد سران مذاهب گوناگون همچون « جاثلیق » و « راس الجالوت » و بزرگان « صابین » و « هربرد اکبر » و پیروان زرتشت، و « نسطاس رومی » و متکلمان (۵۳) را جمع کند، « فضل » ایشان را گرد آورد...

مأمون به وسیله ی « یاسر » متصدی امور امام رضا علیه السلام از امام تقاضا کرد در صورت تمایل با سران مذاهب سخن بگوید، و امام پاسخ داد فردا خواهم آمد، چون یاسر بازگشت امام به من فرمود:

« ای نوفلی! تو عراقی هستی و عراقی هوشیار است، از این که مأمون مشرکان و صاحبان عقاید را گرد آورده است چه می فهمی؟ »

گفتم: فدایت شوم، می خواهد شما را بیازماید و میزان دانشتان را بشناسد...

فرمود: « آیا می ترسی آنان دلیل مرا باطل سازند؟ »

گفتم: نه به خدا سوگند، هرگز چنین بیمی ندارم، و امید می دارم خدا تو را بر آنان پیروز گرداند.

فرمود: « ای نوفلی! دوست داری بدانی مأمون چه وقت پشیمان می شود؟ »

گفتم: آری.

فرمود: « آن گاه که من بر اهل تورات با توراتشان، و بر اهل انجیل با انجیلشان، و بر اهل زبور با زبورشان، و بر صابین با زبان عبری خودشان، بر هر بزدان با زبان پارسی شان، و بر رومیان با زبان خودشان، و بر اصحاب مقالات با لغتشان استدلال کنم، و آن گاه که هر دسته یی را محکوم کردم و دلیلشان را باطل ساختم، و دست از عقیده و گفتار خود کشیدند و به گفتار من گراییدند، مأمون درمی یابد مسندی که بر آن تکیه کرده است حق او نیست و در این هنگام مأمون پشیمان می گردد و بعد امام فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم... »

بامداد دیگر امام به مجلس آنان آمد... « راس الجالوت » عالم یهودی گفت: ما از تو به جز از تورات و انجیل و زبور داود و صحف ابراهیم و موسی نمی پذیریم (۵۴)، آن حضرت قبول کرد، و با آنان به تورات و انجیل و زبور برای اثبات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به تفصیل استدلال فرمود، آن گرامی را تصدیق کردند و نیز با دیگران بحث کرد و چون همه خاموش ماندند فرمود: « ای گروه اگر در میان شما کسی مخالف است و پرسشی دارد بی شرم و بیم بگوید... »

« عمران صابی » که در بحث و علم کلام بی نظیر بود گفت: ای دانشمند! اگر نه این بود که خود به پرسیدن دعوت کردی پرسشی نمی کردم، زیرا من به کوفه و بصره و شام و جزیره رفتم، و با متکلمان آن سرزمینها سخن گفتم، کسی را نیافتم که وحدانیت خدای را بر من ثابت کند...

امام علیه السلام به تفصیل برهان اثبات خدای واحد را برای او بیان فرمود ، (۵۵) عمران قانع شد و گفت : سرور من ، دریافتم و گواهی می دهم که خدا چنان است که شما فرمودی ، و محمد بنده ی اوست که برای هدایت و با دینی درست برانگیخته شده ، آنگاه به قبله رو کرد و به سجده در افتاد و اسلام آورد . متکلمان چون سخن « عمران صابی » را شنیدند دیگر چیزی نپرسیدند ، و در پایان روز مأمون برخاست و با امام علیه السلام به درون خانه رفتند ، و مردم پراکنده شدند . (۵۶)

پاورقی

- ۲۸- بحار ج ۴۹ ص ۱۸۹
- ۲۹- کافی ج ۱ ص ۴۹۸- منتهی الامال
- ۳۰- بحار ج ۴۹ ص ۹۱- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۸
- ۳۱- عیون ج ۲ ص ۱۸۱-۱۸۲
- ۳۲- بحار الانوار ج ۴۹ ص ۱۱۸
- ۳۳- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۱
- ۳۴- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۲-۱۳۳
- ۳۵- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۴
- ۳۶- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۷
- ۳۷- ده سرخ در نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس واقع شده است (منتخب التواریخ ص ۵۴۴)
- ۳۸- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵
- ۳۹- ظروفی که از سنگ این کوه می تراشند هم اکنون نیز بسیار مورد توجه است و از همین سنگ انواع و سائل دیگر نیز ساخته می شود و از کالاهای و سوقاتهای معروف شهرستان مشهد است ، و عموم اهالی مشهد از داستان دعای حضرت در مورد این کوه و برکت آن آگاهی دارند .
- ۴۰- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵
- ۴۱- همین مکانی که اکنون مرقد مطهر امام رضا علیه السلام است .
- ۴۲- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵-۱۳۶
- ۴۳- ارشاد مفید ص ۲۹۰
- ۴۴- ارشاد مفید ص ۲۹۰
- ۴۵- علل الشرایع ص ۲۲۷-۲۲۸ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۸
- ۴۶- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۱
- ۴۷- امالی صدوق ص ۷۲
- ۴۸- ارشاد مفید ص ۲۹۲
- ۴۹- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۴

۵۰- ارشاد مفید ص ۲۹۲-۲۹۱

۵۱- ارشاد مفید ص ۲۱۴-۲۱۳- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۴۹-۱۴۸

۵۲- بحار ج ۴۹ ص ۱۷۵-۱۷۶

۵۳- جاثلیق : رئیس اسقفان مسیحی- راس الجالوت : رئیس علمای یهود- صابین :

فرشته پرستان یا ستاره پرستان یا کسانی که به نوبت و شریعتی ایمان نداشتند-

هرید : معرب « هرید » است و به خادم آتشکده و قاضی گبران و آتش پرستان گفته

می شود نسطاس : پزشک رومی- متکلمان : کسانی که در علم عقائد مهارت داشتند .

۵۴- راس الجالوت یهودی بود و به انجیل ایمان نداشت ولی به آن آشنایی داشت

و می خواست از این راه نیز امام را در حضور مسیحیان بیازماید تقاضا کرد که

امام به انجیل نیز استدلال کند .

۵۵- برهان مفصل و ژرفی که امام علیه السلام در آن مجلس بیان فرمود در کتاب « توحید صدوق » ذکر شده است .

۵۶- توحید صدوق ص ۴۲۹-۴۲۷ و اثبائه الهداء ج ۶ ص ۴۵-۴۹

شهادت امام

سر انجام مأمون تصمیم به قتل امام گرفت ، زیرا دریافته بود که به هیچ روی نمی تواند امام را آلت دست خویش قرار دهد ، و عظمت امام و توجه جامعه نسبت به آن گرامی نیز روزافزون بود ، و با تمام کوششهای مأمون که مایل بود بر شخصیت اجتماعی امام لطمه یی وارد سازد ، شخصیت و احترام امام روزاروز اوج بیشتری می گرفت ، و مأمون می دانست هر چه وقت بگذرد حقانیت امام و تزویر مأمون برملا تر می شود ، و از سوی دیگر عباسیان و طرفداران آنان از عمل مأمون در واگذاری ولیعهدی خود به امام ، ناراضی بودند و حتی به عنوان مخالفت در بغداد با « ابراهیم بن مهدی عباسی » بیعت کردند ، و بدین ترتیب حکومت مأمون از جهات مختلف در خطر قرار گرفته بود ، لذا پنهانی در صدد نابودی امام بر آمد و او را مسموم ساخت تا هم از امام خلاصی یابد و هم بنی عباس و طرفدارانشان را به سوی خود جلب کند ، و پس از شهادت آن گرامی به بنی عباس نوشت :

شما انتقاد می کردید که چرا مقام ولایتعهدی را به علی بن موسی الرضا وا گذاشته ام ، آگاه باشید که او در گذشت ، پس به اطاعت من در آید » (۵۷) مأمون می کوشید طرفداران و پیروان امام رضا علیه السلام از شهادت امام مطلع نشوند ، و با تظاهر و عوامفریبی می خواست نیت خود را پنهان سازد و وانمود کند که امام به مرگ طبیعی در گذشته است ، اما حقیقت پنهان نماند و یاران ویژه ی امام و وابستگان از ماجرا باخبر شدند .

« ابا صلت هروی » که از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام است ، گفتاری دارد که چگونگی امور فیما بین مأمون و امام ، و سرانجام قتل آن گرامی را برای ما باز گو می کند :

« احمد بن علی انصاری » می گوید از « ابا صلت » پرسیدم :

چگونه مأمون با آنکه به احترام و دوستداری امام تظاهر می کرد و او را ولیعهد خود ساخت ، ممکن است به قتل او اقدام کرده باشد ؟

« اباصلت » گفت : مأمون چون عظمت و بزرگواری امام را دیده بود اظهار احترام و دوستی می کرد ، و او را ولیعهد خود

نمود تا به مردم وانمود کند که امام دنیا دوست است، و در چشم مردم سقوط کند، اما چون دید بر زهد و تقوای امام لطمه یی وارد نیامد و مردم از امام چیزی بر خلاف قدس و تقوی ندیدند، و به همین جهت مقام و فضیلت امام نزد مردم روزافزون شد، مأمون از متکلمان شهرهای مختلف افرادی را گرد آورد به امید آن که یکی از آنان در بحث علمی بر امام غلبه کند و مقام علمی امام نزد دانشمندان شکست بخورد، و آن گاه به وسیله ی آنان نقض امام نزد عامه ی مردم مشهور شود، اما هیچکس از یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان و صابئین و برهمنان و ملحدان و دهری مذهبیان و نیز هیچ جدل کننده یی از فرقه های مسلمانان با امام سخن نگفت مگر آنکه امام بر او پیروز شد و او را به استدلال خویش معترف ساخت، و چون چنین شد مردم می گفتند: « به خدا سوگند امام برای خلافت اولی و شایسته تر از مأمون است » و مأموران مأمون این خبرها را برای او بازگو می کردند، و او سخت خشمگین می شد و آتش حسدش زبانه می کشید و نیز امام علیه السلام از گفتن حق در برابر مأمون پروا نداشت، و در بسیاری مواقع چیزهایی که ناخوشایند مأمون بود می فرمود، و این نیز موجب شدت خشم مأمون و کینه ی او نسبت به امام می شد، و سر انجام چون از حيله های گوناگون خود علیه امام نتیجه نگرفت پنهانی امام را مسموم ساخت » (۵۸)

و نیز « ابا صلت » که خود همراه امام بوده، و در دفن امام نیز شرکت داشته است می گوید در راه بازگشت از مرو به بغداد در طوس مأمون امام را با انگور مسموم به قتل رساند . (۵۹)

پیکر پاک امام، در همان بقعه یی که هارون قبلا مدفون شده بود، در جلوی قبر هارون بخاک سپرده شد . واقعه ی شهادت امام رضا علیه السلام در روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری بود و در این هنگام امام پنجاه و پنج سال داشت . . . درود خدا و پیامبران و پاکان و نیکان بر روح مقدس آن بزرگوار .

باری، سکوت و تحریف تواریخ موجب آن شده که ابعاد جنایات برخی ستمگران و از آن جمله مأمون عباسی برای آیندگان بدرستی آشکار نباشد، مأمون با رذیلت و حيله گری نه تنها امام علیه السلام را سر انجام مسموم و مقتول ساخت، بلکه بسیاری از وابستگان امام و علویان بزرگوار و شیعیان وفادار به امام را نیز یا نابود کرد یا آواره ی شهرها و دشتها و کوهها نمود، و چنان عرصه را بر آنان تنگ ساخت که آن گرامیان پنهان و گمنام هر یک بگوشه یی فراری شدند، و سر انجام برخی شربت شهادت نوشیدند و برخی نیز گمنام زیستند و مردند، و از تاریخ زندگی بسیاری از آنان هیچ خبری در دست نیست و برخی خبرهای پراکنده نیز توسط شیعیان ضبط و محفوظمانده است . . .

پاورقی

۵۷- طبری ج ۱۱ ص ۱۰۳۰- البدایة و النهایه ج ۱۰ ص ۲۴۹ و غیر آن به نقل حیاة الامام الرضا ص ۳۴۹

۵۸- عیون اخبار ج ۲ ص ۲۴۱

۵۹- عیون اخبار ج ۲ ص ۲۴۵

چند گفتار از امام

برخی سخنان

برای تبرک و نیز بهره وری از دانش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، برخی سخنان آن عزیز بزرگوار را ذکر می کنیم:

۱- مرد زیر زبانش پنهان است و چون سخن بگوید شناخته می شود . (۶۰)

- ۲- تدبیر و اندیشه پیش از انجام کار تو را از پشیمانی ایمن می دارد. (۶۱)
- ۳- همنشینی با اشرار و بدکاران موجب بدبینی نسبت به نیکان و درستکاران می شود. (۶۲)
- ۴- دشمنی با بندگان خدا بد توشه یی است برای آخرت. (۶۳)
- ۵- شخصی که قدر و منزلت خویش را بشناسد هلاک نمی گردد. (۶۴)
- ۶- هدیه کینه ها را از دلها می زداید. (۶۵)
- ۷- در قیامت آن کس به من نزدیکتر است که در دنیا خوش اخلاقتر و نسبت به خانواده ی خود نیکوکارتر باشد. (۶۶)
- ۸- کسی که به مسلمانی خیانت کند از ما نیست. (۶۷)
- ۹- مؤمن چون خشمگین شود خشمش او را از رعایت حق بیرون نمی برد. (۶۸)
- ۱۰- خداوند قیل و قال و ضایع کردن مال و پرسش بسیار (و بی مورد) را دشمن می دارد. (۶۹)
- ۱۱- محبت کردن با مردم نصف عقل است. (۷۰)
- ۱۲- سختترین کارها سه چیز است : انصاف و حقگویی اگر چه علیه خود باشد در همه حال بیاد خدا بودن با برادران ایمانی در اموال مواسات کردن. (۷۱)
- ۱۳- شخص با سخاوت از غذایی که مردم برایش آماده کرده اند می خورد تا دیگران نیز از غذایی که او آماده می سازد بخورند (۷۲) .
- ۱۴- قرآن کلام و سخن خداست از آن نگذرد و هدایت را در غیر آن نجوید که گمراه می شوید (۷۳) .

پاسخ امام (ع) به چند پرسش

- پرسیدند : خدا چگونه و کجاست ؟
- امام فرمود : اساسا این تصویری غلط است ، زیرا خداوند مکان را آفرید و خود مکان نداشت ، و چگونگی ها را خلق کرد و خود از چگونگی (و ترکیب) برکنار بود ، پس خدا با چگونگی و مکان شناخته نمی شود ، و به حس در نمی آید ، و به چیزی قیاس و تشبیه نمی گردد .
- چه زمانی خدا بوجود آمده است ؟
- امام بگو چه زمانی نبوده تا بگویم چه وقت به وجود آمده است .
- چه دلیلی بر حدوث جهان (یعنی اینکه جهان قبلا نبوده و مخلوق است) وجود دارد ؟
- امام نبودی سپس به وجود آمدی ، و خود می دانی که خود را نیافریده یی و کسی که مانند توست نیز ترا به وجود نیاورده است .
- ممکن است خدا را برای ما توصیف کنید ؟
- ۱- ما آن که خدا را با قیاس توصیف کند همیشه در اشتباه و گمراهی است و آنچه می گوید ناپسند است ، من خدا را به آنچه خود تعریف و توصیف فرموده است تعریف می کنم بدون آنکه از او رؤیتی یا صورتی در ذهن داشته باشم : « لا یدرک بالحواس » خدا با حواس آفریدگان درک نمی شود ، « و لا یقاس بالناس » به مردم قیاس نمی شود ، « معروف بغیر تشبیه » بدون تشبیه شناخته می شود ، در عین علو مقام به همه نزدیک است ، بدون آنکه بتوان همانندی برای او معرفی کرد ، به

مخلوقات خود مثال زده نمی شود، «ولا یجور فی قضیته» در حکم و قضاوت خود بر کسی ستم نمی کند... به آیات و نشانه ها شناخته می گردد. (۷۴)

- آیا ممکن است زمین بدون حجت و امام بماند ؟

امام اگر یک چشم بر هم زدن زمین از حجت خدا و امام خالی بماند همه ی زمینیان را فرو خواهد برد .

- ممکن است در باره ی فرج (امام عصر عج) توضیح بدهید ؟

امام آیا نمی دانی که انتظار فرج جزو فرج است ؟

- نه نمی دانم مگر به من بیاموزی !

امام آری ، انتظار فرج از فرج است . (۷۵)

- ایمان و اسلام چیست ؟

امام حضرت باقر العلوم فرمودند : ایمان مرتبه یی بالاتر از اسلام ، و تقوی مرتبه یی برتر از ایمان و یقین مرتبه یی برتر از تقوی

است ، و چیزی کمتر از یقین میان مردم تقسیم نشده است . (۷۶)

- یقین چیست ؟

امام توکل به خدای متعال و تسلیم در برابر اراده و خواست او ، و رضایت به قضای الهی ، و واگذاری امور خویش به خدا (و

از او مصلحت خواستن) (۷۷)

- عجب (خود بینی و خود پسندی) که عمل را از بین می برد چیست ؟

امام معجب در جاتی دارد ، از جمله آنکه کار زشت در نظر بنده جلوه می کند و آن را نیکو می پندارد و از آن خشنود می شود

و گمان می کند کار خوبی انجام داده است ، و از جمله آنکه بنده به خدای خود ایمان می آورد آنگاه بر خدا منت می

گذارد ، در حالی که منت گذاشتن حق خداست . (۷۸)

- آیا حضرت ابراهیم که گفت : « و لکن لیطمئن قلبی » در دل خود تردیدی داشت ؟

امامنه ابراهیم یقین داشت ، و منظورش این بود که خدا بر یقین او بیافزاید . (۷۹)

- چرا مردم از امیرمؤمنان علی علیه السلام دوری کردند و به غیر او روی آوردند با آنکه سابقه ی فضائل آن حضرت و مقام و

منزلت او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم معلوم و آشکار بود ؟

امام چون امیرمؤمنان (ع) از پدران و برادران و عموها و دایی ها و بستگان آنان که با خدا و رسول (ص) او در جنگ و

ستیز بودند تعداد بسیاری کشته بود ، و این باعث دشمنی و کینه ی آنان شد ، و دوست نداشتند امیرمؤمنان (ع) ولی و رهبر

آنان گردد و نسبت به غیر آن حضرت این احساس و دشمنی را نداشتند ، زیرا غیر او در پیشگاه پیامبر (ص) و جهاد با دشمن

مقام امیرمؤمنان را دارا نبود به همین جهت مردم از امیرمؤمنان دور شدند و به غیر او رو آوردند . (۸۰)

پاورقی

۶۰- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴ - ۲۹۱

۶۱- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴ - ۲۹۱

۶۲- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴ - ۲۹۱

- ۶۳- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴-۲۹۱
- ۶۴- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴-۲۹۱
- ۶۵- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴-۲۹۱
- ۶۶- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴
- ۶۷- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴
- ۶۸- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴
- ۶۹- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۰-۲۸۵
- ۷۰- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۰-۲۸۵
- ۷۱- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۰-۲۸۵
- ۷۲- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴
- ۷۳- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴
- ۷۴- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۴۷-۱۰
- ۷۵- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۲۷
- ۷۶- مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۲۵۸
- ۷۷- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۵۸
- ۷۸- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۸۵
- ۷۹- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۱۵
- ۸۰- عیون اخبار الرضا (ع) ج ۲ ص ۸۱

هشتمین سفیر رستگاری

ویژگی های شخصی

نام مبارک امام هشتم علیه السلام، علی و نام پدر بزرگوارشان موسی علیه السلام و نام مادر گرامی اش تکتم است . البته به خاطر خصوصیات نیکویی که داشت به نامها و القاب دیگری نیز مشهور بود ، از جمله آنها : نجمه ، طاهر ، سبیکه ، ام البنین ، سکن ، صقره ، خیزران ، سلامه و سمان را می توان نام برد . که در روایات به همه این نامها اشاره شده است .

کنیه امام هشتم علیه السلام ، ابوالحسن و لقب مبارکش رضاست و بعضی از القاب دیگر آن حضرت عبارت بود از : رَضی ، وَفی ، فاضل ، صابر ، صَدِیق ، قُرَّةُ عَیْنِ الْمُؤْمِنِین ، نورالهدی ، غیظالملحدین ، مکید الملحدین ، سِرَاجُ اللَّهِ ، کُفُو الْمَلِک ، کافی الخلق ، رَبُّ السَّرِیر ، رَبُّ التَّدبِیر .

ابن بابویه قمی از بزنطی روایت کرده که به خدمت حضرت جواد الأئمه علیه السلام رسیدم و عرض کردم ، که بعضی از مخالفان شما ، گمان دارند که وقتی مأمون پدر بزرگوار شما را ولیعهد خود قرار داد ، ایشان را ملقب به "رضا" نمود؟! جواد الأئمه علیه السلام فرمودند : به خدا سوگند دروغ می گویند ، چرا که او پسندیده خدا در آسمان بود و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام در زمین از او راضی بودند و او را برای امامت پسندیدند ، لذا حق تعالی او را به "رضا" مسمی

گردانید .

عرض کردم : مگر همه پدران گذشته شما پسندیده خدا و رسول و ائمه علیهم السّلام نبودند ؟
فرمودند : بلی .

عرض کردم : پس چه شد که فقط او را در جمع آنها بدین لقب شریف مخصوص گردانیدند ؟

فرمود : چرا که مخالفان و دشمنان نیز او را پسندیده و همواره از او راضی بودند . کما این که موافقان و دوستان از او خشنود بودند و اجتماع دوست و دشمن بر رضایت از او ، مخصوص آن حضرت بوده و بدین جهت این لقب را به ایشان اختصاص دادند .

لازم به ذکر است که علی بن موسی الرضا علیه السّلام روز پنجشنبه یا جمعه ، طبق مشهورترین اقوال روز یازدهم ذی القعدة الحرام سال ۱۴۸ هجری در مدینه الرسول به دنیا آمده است و از سن ۲۵ سالگی به مدت ۳۰ سال امامت و رهبری شیعیان را به عهده داشتند و سرانجام در سن ۵۵ سالگی طبق مشهورترین اقوال روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری به وسیله انگور زهر آلوده ای که مأمون ملعون به ایشان داد در شهر توس مظلومانه به شهادت رسید .

نقش انگشتی آن حضرت " ما شاء الله لا حولَ و لا قُوَّةَ الا بالله " بوده و به روایتی دیگر " حَسْبِيَ اللهُ " بوده است که با قول مرحوم شیخ عباس قمی رحمه الله منافاتی ندارد ، زیرا آن حضرت را دو انگشتی بوده که یکی از خود آن حضرت و دیگری از پدر بزرگوارشان به ایشان رسیده بود . همان طور که شیخ کلینی از موسی بن عبدالرحمن روایت کرده که گفت : از امام ابی الحسن الرضا علیه السّلام از نقش انگشتی خود و پدرش سؤال کردم فرمود : نقش انگشتی من " ما شاء الله لا قُوَّةَ الا بالله " است و از پدرم " حَسْبِيَ اللهُ " و این همان انگشتی است که اکنون در دست دارم .

ولادت :

ابن بابویه قمی به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده خاتون ، والده ماجده امام موسی بن جعفر علیه السّلام که از خانواده اشراف و بزرگان عجم بود ، کنیزی خریداری کرد و نام او را تکتُم گذارد و آن کنیز سعادت مند از نظر دین و عقل و حیاء بهترین زنان بود و همچنان بانوی خود حمیده خاتون را تعظیم و اکرام می نمود . حتّی به لحاظ احترام و تکریم هرگز در مقابل آن بی بی نمی نشست .

شبی حمیده خاتون در عالم رؤیا خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسید و حضرت به او فرمودند : ای حمیده ! نجمه (تکتُم) را به فرزندت موسی ببخش و او فرزندی به دنیا می آورد که بهترین اهل زمین باشد ، لذا حمیده خاتون به موسی بن جعفر علیه السّلام گفت : ای فرزندم ! تکتُم جاریه ای است که در محاسن اخلاقی و ذکاوت کسی را بهتر از او ندیده ام و می دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مطهّر خواهد بود ، لذا او را به تو می بخشم و از تو می خواهم که رعایت حال او را بنمایی .

پس تکتُم ، جاریه امام موسی بن جعفر علیه السّلام در حالی که هنوز دختر بود و وقتی که حضرت رضا علیه السّلام از او به دنیا آمد ، مادر مکرمه آن حضرت او را ظاهر نامید .

از طاهره چنین نقل شده است : چون به فرزندم علی بن موسی الرضا علیه السّلام حامله بودم ، ابدأ سنگینی حمل را در خود احساس نمی کردم و زمانی که می خوایدم صدای تسبیح و تهلیل و تعظیم حق تعالی را از درون شکم خود می شنیدم و می ترسیدم و چون بیدار می شدم دیگر صدایی نمی شنیدم و همین که آن نور دیده متولد گردید ، دستهای خود را بر زمین گذارد و روی مبارک را به طرف آسمان بلند کرد و لبهایش حرکت می کرد و سخنانی می گفت که من متوجّه نمی شدم .

سپس نجمه آن نور دیده را در جامه سفیدی پیچید و به دست پدرش سپرد ، حضرتش در گوش راست مولود اذان و در گوش چپ او اقامه خواند و آب فرات طلب فرمود ، و کاهش را به آن آب باز نمود و سپس مولود را به مادرش برگردانده و فرمود : بگیر این را که بقیة الله است و در زمین حجت خدا بعد از من خواهد بود .

چنانچه در تاریخ نقل شده است ، علی بن موسی الرضا علیه السلام بسیار شیر می آشامیدند ، روزی مادر آن حضرت (نجمه خاتون) تقاضا کرد که دایه ای برای حضرتش بیاورند که مرا یاری کند . به او گفتند مگر شیر تو کفایت نمی کند ؟ گفت : به خدا سوگند شیر من کم نیست ، لکن نافله ها و اذکاری را که قبلاً به آنها مداومت داشتم به واسطه شیر دادن کم شده است و بدین سبب کمکی می خواهم که اعمال گذشته خود را ترک ننمایم .

البته لازم به ذکر است که چگونگی خرید جاریه مشهور به تکتم (نجمه خاتون) برای موسی بن جعفر علیه السلام به گونه دیگری نیز در تاریخ بیان شده است که ظاهراً با روایت قبلی منافاتی ندارد و شاید که این دو قول قابل جمع با یکدیگر باشد و آن این که هشام می گوید :

روزی امام موسی بن جعفر علیه السلام از من پرسیدند : آیا خبر داری که شخصی از برده فروشان مغربی به اینجا آمده است ؟ گفتم : خیر . . خبر ندارم .

حضرت فرمودند : چرا آمده است ، بیا تا نزد او برویم ، سپس حضرت سوار بر مرکب شد و من هم در معیت آن حضرت به آن محل روانه شدیم . وقتی به آن محل رسیدیم متوجه شدیم که مردی از بازرگانان مغرب آمده و غلامها و کنیزهای زیادی آورده است .

حضرت خطاب به آن برده فروش فرمودند : کنیزان خود را به ما نشان بده و آن مرد هم ۹ نفر از کنیزان خود را به حضرت عرضه کرد ولی حضرت هیچ یک از آن ها را انتخاب نکردند . و فرمودند : کنیزان دیگری بیاور ، برده فروش گفت : کنیز دیگری ندارم ، حضرت فرمودند : تو باز هم کنیز داری و باید آنها را عرضه کنی .

گفت : به خدا قسم به غیر از یک کنیز بیمار کنیز دیگری ندارم .

حضرت فرمودند : همان را بیاور ، ولی مرد برده فروش نپذیرفت ، لذا حضرت مراجعت نمودند . حضرت منصرف نشدند و روزی مرا به سوی او فرستاده و فرمودند : به هر قیمتی که مطالبه کرد آن جاریه را برای من خریداری کن . وقتی که پیش برده فروش رفتم و آن جاریه را خواستم ، قیمت سنگینی را مطالبه کرد . من هم قبول کردم و گفتم به این قیمت خریدارم . او هم پذیرفت و گفت : او را به تو فروختم ولی بگو که آن مردی که دیروز با تو همراه بود چه کسی بود ؟

گفتم : مردی از بنی هاشم .

گفت : از کدام گروه بنی هاشم ؟

گفتم : بیش از این چیزی نمی دانم .

گفت : آگاه باش که این کنیز را از دورترین بلاد مغرب خریدم و روزی زنی از اهل کتاب این جاریه را که همراه من دید سؤال کرد : این جاریه را از کجا آوردی ؟ گفتم : برای خود خریده ام . گفت : سزاوار نیست که این کنیز نزد چون تویی باشد و بایستی که این جاریه برای بهترین اهل زمین باشد و زمانی که جاریه او شود ، پس از مدت کمی فرزندی از او متولد شود که شرق و غرب از او اطاعت کند و به همین ترتیب پس از مدتی علی بن موسی الرضا علیه السلام از او متولد شدند .

روایت شده که وقتی که موسی بن جعفر علیه السلام نجمه خاتون را خریدند ، خطاب به گروهی از اصحاب فرمودند : به خدا سوگند که من این جاریه را خریداری نکردم مگر به امر وحی الهی ، اصحاب کیفیت آن را سؤال کردند .

حضرت فرمودند: در خواب جدّ و پدرم علیهما السّلام به نزد من آمدند و همراه آنها تکه ای از حریر بود که آن پارچه حریر را باز کردند، دیدم پیراهنی است و در آن صورت همین جاریه بود، پس جدّ و پدرم فرمودند: ای موسی، همانا از این جاریه فرزندی برایت خواهد آمد که بعد از تو بهترین اهل زمین است، سپس مرا امر کردند که هر وقت آن مولود مبارک به دنیا آمد، نامش را علی بگذارم و فرمودند: بزودی خداوند متعال عدل و رأفت و رحمت را به وسیله او ظاهر می نماید، پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق نماید و او را بر حال کسی که او را دشمن داشته و انکار نماید.

حال چیزی که ممکن است به نظر هر خواننده یا محققی برسد این است که جمع این در روایت چگونه ممکن است؟ در جواب می توان گفت: شاید احتمال دارد چنین بوده که موسی بن جعفر علیه السّلام ابتدا این کنیز را برای مادر خود خریداری کرده و سپس حمیده خاتون به مناسبت دستورالعمل رسول الله صلی الله علیه و اله در عالم رؤیا، او را به فرزند خود موسی بن جعفر علیه السّلام بخشیدند و این هم هیچ گونه مناقاتی با رؤیای موسی بن جعفر بین این دو قول در این صورت ممکن خواهد شد. والله اعلم بالصواب.

ویژگی های اخلاقی و علمی

چنانچه بیان شد، علی بن موسی الرضا علیه السّلام طبق مشهورترین اقوال در روز یازدهم ذی القعدة الحرام سال ۱۴۸ هجری در مدینه الرسول دیده به جهان گشودند و حدود ۲۵ سال زیر سایه پدر زندگی کردند و آنچه که از روایات استفاده می شود این است که حضرت این مدّت از عمر شریف خود را در مدینه سپری کردند و گاهی برای انجام فریضه حج و زیارت خانه خدا به مکه مکرّمه تشریف می بردند.

چنانچه در تاریخ و روایات ذکر شده است، حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام دارای سی و هفت اولاد پسر و دختر بودند و نقل شده که سایر فرزندان آن حضرت از بزرگان و صاحبان کرامت بوده اند، هم اکنون به عنوان امامزاده ها دارای ابنیه و بقاع متبرکه بوده و در اطراف شهرها و روستاهای ایران و عراق و غیره، مظهر آثار و برکات و کرامات عدیده ای هستند، که از جمله آنها حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها در قم و ابراهیم بن موسی علیه السّلام در دولت آباد اصفهان حضرت احمد بن موسی مشهور به "شاه چراغ" در شیراز، و اسماعیل بن موسی و ابراهیم و حمزه در ری و محمد بن موسی علیه السّلام که هر کدام از اینها چراغهای هدایت و راهنمایان دین و مکتب اسلام بوده اند، البته در بین فرزندان آن حضرت، علی بن موسی الرضا علیه السّلام از همه عالم تر و داناتر و از هر جهت برتر بودند که در واقع جانشین پدر در امر امامت شدند.

مفضل بن عمر می گوید: بر ابي الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام وارد شدم، درحالی که فرزندش علی در دامان او بود و حضرت او را می بوسید و او را به دوش خود نهاده و به سینه می چسبانید و می فرمود:

پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر تو خوشبویی! چه ذات و سرشت پاک و پاکیزه ای داری! چقدر فضل تو روشن و آشکار است!

من عرض کردم: فدای تو شوم، همانا در دل من از این فرزند مودّتی قرار گرفته که برای هیچ کس به غیر از او قرار نگرفته بود.

حضرت فرمود: ای مفضل، او نسبت به من به منزله من است نسبت به پدرم. ذُرِّيَّةُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

عرض کردم او بعد از شما صاحب این امر (امامت) است.

حضرت فرمودند: آری، کسی که او را پیروی کند به راه صحیح هدایت می شود و کسی که از او نافرمانی کند کافر خواهد

وصیت موسی بن جعفر علیه السلام

وصیت موسی بن جعفر علیه السلام

بزنطی از خادم امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت می کند ، زمانی که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را از مدینه به عراق بردند ، آن حضرت به فرزندش علی علیه السلام فرمود : تا من زنده ام و خبر فوت من به تو نرسیده ، باید هر شب در دهلیز خانه بخوابی .

خادم می گوید : من هر شب بستر علی بن موسی الرضا علیه السلام را در دهلیزخانه مهیا می نمودم و آن بزرگوار بعد از عشاء می آمد و تا به صبح در دهلیز می گذراند ، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد و چند سال به همین منوال گذشت ، یکی از شبها که بستر حضرت را مهیا نمودم تشریف نیاوردند و خانواده هم از غیبت آن حضرت بی اندازه ناراحت بودند و ما هم از این امر به وحشت افتادیم ، تا این که صبح طالع شد و آن بزرگوار تشریف آورده و به نزد ام احمد ، بانوی حرم رفته و فرمودند : آن امانتی را که پدرم نزد تو سپرده بود ، حاضر کنید و به من تحویل دهید .

ام احمد که این سخن را شنید ، شروع به گریه کرد و گریبان چاک زد و گفت : به خدا قسم که سید و آقای من وفات نموده است .

حضرت او را تسلی داده تا این که از بی قراری و گریه و زاری او جلوگیری فرمود و دستور داد که این راز را بر کسی افشا مکن تا خبر به والی مدینه برسد ، سپس ام احمد ، امانت هایی را که نزد خود داشت به علی بن موسی الرضا علیه السلام تحویل داد و عرض کرد : روزی که پدرت مرا وداع نمود ، این امانات را به من سپرده و به من امر فرمود : کسی را بر آن مطلع مکن ، چون من وفات نمودم ، هر یک از فرزندان من که نزد تو آمده و آن را از تو مطالبه نمود به او تحویل بده و آگاه باش که من در چنین وقتی وفات کرده ام .

علی بن موسی الرضا علیه السلام امانتها را گرفته و امر فرمودند که خبر را پنهان نمایند تا خبر به طور طبیعی منتشر شود . از آن شب دیگر امام رضا علیه السلام در دهلیز خانه نخواهد و بعد از چند روزی هم خبر شهادت موسی بن جعفر علیه السلام رسید و معلوم شد که در آن شبی که حضرت رضا علیه السلام غیبت نموده ، از مدینه به بغداد رفته و تجهیز پدر خود را انجام داده است؛ سپس بعد از آن هم علی بن موسی الرضا علیه السلام با اهل بیت مراسم عزاداری و سوگواری پدر بزرگوارشان را برپا نمودند .

امامت حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از شهادت پدر گرامی اش در مدینه در مقام امامت و رهبری شیعیان ، عمر شریف خود را به نشر علم و فضیلت و طاعت و عبادت الهی سپری نمودند ، و همواره نزدیکان و اصحاب و دوستداران حضرت به ایشان مراجعه نموده و احکام و دستورات شرعی را سؤال می کردند ، و از وجود پرفیض آن پیشوای دین کسب فیض می نمودند .

عموماً امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام در مسجد النبی صلی الله علیه و آله جلوس داشتند و مردم برای سؤالات و رفع مشکلات خود، در آن مکان مقدّس به خدمت حضرت مشرف می شدند؛ چنانچه از تاریخ و روایات استفاده می شود، ظاهراً تا زمانی که هارون الرشید در قید حیات بود، تعرّضی به ساحت مقدّس آن حضرت نمی شد.

ابی صلت هروی می گوید: از علی بن موسی الرضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود: من در روضه نبوی می نشستم و علما در مدینه بسیار بودند و زمانی که آنها در مسئله ای عاجز می شدند، به من اشاره می نمودند و مسائل را به من ارجاع می دادند و آن مسائل و مشکلات را حلّ می کردم.

ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین می نویسد: زمان حضرت رضا علیه السّلام شیعیان پشتگرمی و ظهور خاصی یافته و تبلیغ می نمودند و خود حضرت نیز علناً تبلیغ کرده و با واقفیه احتجاج می نمود.

قابل توجه این که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام در طول دوران امامت خود در مدینه پیوسته برای مراسم حجّ و زیارت خانه خدا به مکه مکرمه مشرف می شدند و حتی همان سالی که حضرت روانه خراسان شدند نیز، در مراسم حجّ حاضر شده و در این سفر جواد الائمه علیه السّلام را نیز با وجود سن کودکی به همراه بردند، چون حضرت در خانه خدا مشغول طواف وداع بودند، حضرت جواد علیه السّلام بر دوش غلام بود، و او حضرت جواد علیه السّلام را طواف می داد، وقتی که حضرت جواد علیه السّلام به حجر اسماعیل رسیدند از دوش غلام پایین آمده و آثار غم و اندوه در چهره آن حضرت پدیدار شد و مشغول دعا شدند و چون دعای حضرت جواد علیه السّلام طولانی شد، موفّق (غلام امام رضا علیه السّلام) عرض کرد: فدایت شوم، برخیز تا برویم، حضرت جواد علیه السّلام فرمودند: من این محل را ترک نمی کنم تا وقتی که خدا خواهد.

موفّق خدمت حضرت رضا علیه السّلام آمده و جریان را بیان کرد، علی بن موسی الرضا علیه السّلام نزد فرزند خود آمده و فرمود: ای حبیب من! برخیز، حضرت جواد الائمه علیه السّلام عرضه داشتند: ای پدر، چگونه برخیزم و حال آن که شما خانه کعبه را وداع فرمودند که دیگر به آن مراجعت نخواهید کرد؛ سپس شروع به گریه نمودند. به هر حال جواد الائمه علیه السّلام امر پدر را اطاعت نموده و از جای برخاسته و همراه پدر روانه شدند.

دعوت مأمون از امام رضا علیه السّلام

دعوت مأمون از امام رضا علیه السّلام

از اقوال مورّخان و ظاهر روایات استفاده می شود، وقتی که مأمون به خلافت رسید و زمام امور را به دست گرفت، به شکلی که بر اطراف و اکناف کشور اسلامی تسلّط پیدا کرد، پایتخت خود را در مرو قرار داد و زمامداری عراق را به حسن به سهل تفویض نمود؛ لکن در اطراف ممالک حجاز و یمن آثار فتنه و آشوب بلند شد؛ بعضی از سادات برای کسب خلافت، علم مخالفت بر افراشته و داعیه حکومت داشتند، چون خبر در مرو به مأمون رسید، برای چاره جویی با وزیر و مشاور خود فضل بن سهل ذوالریاسین برادر حسن بن سهل مشورت نمود و بعد از مشورتها و تدابیر فراوان، تصمیم مأمون بر آن شد که علی بن موسی الرضا علیه السّلام را از مدینه دعوت نماید که به مرو آمده و ایشان را ولیعهد خود قرار دهد. به این قصد که سایر سادات را مهار کرده تا از او اطاعت نمایند و فکر خلافت را از اذهان خود بیرون کنند؛ لذا رجاء ابن ابی ضحاک را با بعضی از نزدیکان و خاصان به سوی مدینه به خدمت آن حضرت فرستاد که آن بزرگوار رابه سفر خراسان ترغیب نمایند.

زمانی که فرستادگان مأمون به خدمت حضرت رسیدند ، در درجه اول حضرت مکرراً امتناع ورزیدند؛ ولی چون اصرار و پافشاری آنان از حد گذشت حضرت به جهت تقیه آن سفر محنت بار را اجباراً پذیرفتند .

وداع با قبر شریف پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله

چون حضرت عزم سفر به مرو و خراسان نمودند برای وداع با جد بزرگوارشان رسول الله صلی الله علیه وآله وارد مسجد النبی شده و مکرز با قبر حضرت وداع کرده و خارج می شدند ، سپس کنار قبر برمی گشتند و هر مرتبه صدای مبارک را به گریه بلند می نمودند .

محول سجستانی می گوید : من نزدیک حضرت رفته و سلام کردم ، حضرت جواب دادند . پس حضرت را نسبت به سفر تبریک گفتم . حضرت فرمود : زیارت کن مرا؛ چرا که همانا از جوار جدّم رسول الله صلی الله علیه وآله خارج می شوم و در غربت می میرم و در کنار هارون دفن می شوم .

وداع با خانواده

وداع با خانواده

شیخ یوسف بن حاتم شامی ، یکی از شاگردان محقق حلّی ، در درّالّنظیم می نویسد : گروهی از اصحاب امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمودند : زمانی که می خواستم از مدینه به سوی خراسان رهسپار شوم ، خانواده خود را جمع کرده و امر کردم که برای من گریه کنند تا گریه ایشان را بشنوم و دوازده هزار دینار در بین آنها تقسیم نمودم و به آنها گفتم که دیگر بر نمی گردم؛ سپس پسر جواد الائمه علیه السلام را به مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله بردم و دست او را بر قبر گذاشتم و او را به قبر شریف چسبانیدم و از رسول الله صلی الله علیه وآله محافظت او را مسئلت نمودم ، و تمام و کلا و نزدیکان خود را به فرمانبرداری و اطاعت از دستورات او امر نمودم و از آنها خواستم که با او مخالفت نکنند و قائم مقامی او را برای خود ، به آنها متذکر شدم .

از مدینه به سوی مرو

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از گذشت حدود ۵۲ سال از عمر شریفشان و بعد از این که حدود ۲۷ سال در مدینه الرسول شیعیان را امامت و رهبری نمودند ، راهی سفر به سوی خراسان و مرو شدند .

سید بن طاووس (متوفای ۶۹۳هـ) در کتاب فرحة الغری روایت کرده : " زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان طلب نمود ، حضرت حرکت کرده و از مدینه به سوی بصره ، سپس به بغداد رهسپار شدند " .

صنیع الدوله صاحب کتاب " تاریخ مطلع الشمس " می گوید : آنچه از مسیر حضرت معلوم شده ، آن است که از بصره به اهواز و قسمت عرب نشین ایران رفته از آنجا به فارس و شهر ارجان (بهبهان کنونی) حرکت کرده و آن گاه از خاک اصفهان عبور نموده و از همین مسیری که دشت آهوان و کوه میامی در آن واقع است به شهر نیشابور نزول اجلال فرمودند .

نگارنده کتاب تاریخ نایین می نویسد : ظاهراً خط سیر حضرت بعد از این که از مدینه به بصره رفته و از ارجان و فارس

گذشتند ، چنین است که از اهواز و رامهرمز و بهبهان و کهگیلویه و شلمزار (که از توابع چهارمحال است) و کرونند (از مناطق اطراف نجف آباد اصفهان) و قهپایه (کوهپایه اصفهان) و ناین و انارک و بیابانک و خور و راه کویر (طبس) و سمنان و آهوان و دامغان و شاهرود و میامی و میاندشت و الحاق (الحق) و عباس آباد و سبزوار و نیشابور و دهرسرخ و طُرق و مشهد (سناباد) به سرخس و مرو ، رهسپار شده اند .

شیخ صدوق از رجاء بن ابی ضحاک روایت کرده که گفت : مأمون مرا فرستاده تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد که آن جناب را از بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم عبور ندهم و نیز امر کرد آن جناب را در شب و روز محافظت کنم تا به او برسانم و من از مدینه تا مرو خدمت آن حضرت بودم و به خدا سوگند ، مردی را در تقوا و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات و شدت خوف از حق تعالی مانند آن حضرت ندیدم .

در بصره

ابن علوان می گوید : شبی در خواب دیدم که شخصی می گوید : رسول الله صلی الله علیه و آله به بصره آمده و در خانه ای وارد شدند؛ در خواب به سوی حضرت شتافتم و حضرت را دیدم که همراه اصحابشان نشسته و طبقی از خرما در پیش روی دارند .

رسول الله صلی الله علیه و آله مقداری خرما به من مرحمت نمودند و چون شمردم تعداد خرماها هیجده عدد بود ، وقتی از خواب بیدار شدم وضو گرفته و نماز گزاردم؛ سپس آمدم آن محل را که در خواب دیده بودم شناسایی کردم ، به همان گونه که در خواب مشاهده کردم ، پس از مدتی شنیدم : علی بن موسی الرضا علیه السلام به بصره وارد شدند ، به زیارت حضرت مشرف شدم ، اتفاقاً حضرت در همان منزل نزول اجلال فرمودند که چندی قبل در خواب دیده بودم و حضرت را دیدم که همچون جدّ بزرگوارش طبقی از خرما در پیش رو دارند و مقداری به من مرحمت فرمودند . هنگامی که شمردم دیدم هیجده عدد بود .

عرض کردم : ای فرزند پیامبر ! ممکن است بیشتر عطا بفرمایید ؟

فرمودند : اگر جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله بیشتر داده بود من هم می دادم .

در اهواز

از تاریخ و روایات استفاده می شود ، زمانی که کاروان حضرت به اهواز رسید ، ظاهراً به لحاظ گرمی هوای تابستان و مشقت سفر ، کسالتی بر حضرت عارض شد و از طرفی ابوهاشم جعفری که از اهالی ایدج (یکی از دهات اهواز) بود ، شنید که حضرت رضا علیه السلام به اهواز تشریف آورده اند ، لذا او از محل خود به اهواز آمده و خدمت امام علیه السلام مشرف شد و خود را معرفی نمود .

امام علیه السلام به او فرمودند : برای من طیبی حاضر کن ، من طیبی خبر نمودم . حضرت نام گیاهی را با مشخصات و نشانه های آن ذکر فرمودند و آن را از طیب طلب نمودند . طیب گفت : به غیر از شما کسی را نمی شناسم که نام این گیاه را بداند . از کجا شما این گیاه را شناخته اید ؟

در این فصل تابستان که این گیاه یافت نمی شود ، امام علیه السلام فرمودند : پس کمی نیشکر بیاورید .

طیب گفت: این یکی از آن گیاه اول شکفت آورتر است، چراکه تابستان اصلاً موسم نیشکر نیست. حضرت فرمودند: هر دو گیاه در همین فصل تابستان یافت خواهد شد. به فلان محلی که خرمن گاه است بروید در آنجا مردی سیاه پوش را می یابید، پس از او پرسید که نیشکر و فلان گیاه در کجاست؟ او به شما خواهد گفت. ابوهاشم می گوید: ما طبق دستور امام علیه السلام به آن محل رفته و آن مرد را یافتیم و از او گیاه مخصوص و نیشکر را مطالبه کردیم، او که مقداری از آن دو گیاه را به عنوان بذر برای سال آینده نگهداری کرده بود به ما نشان داده و ما گرفتیم و به خدمت امام علیه السلام برگشتیم.

طیب از دیدن آن تعجب کرد که چگونه در این فصل این گیاهان پیدا شد، سپس طیب از ابوهاشم جعفری سؤال کرد: این شخص فرزند کیست؟

گفت: فرزند سید پیامبران است.

طیب گفت: حقیقتاً بعضی از کلیدهای نبوت را در دست دارد، کنایه از این که همانا داری معجزات نبوت و کارگشایی پیامبران است.

در شهر قم

وقتی حضرت به قم رسیدند و داخل شهر شدند، اهل قم به استقبال آن حضرت آمدند و برای میهمانی کردن حضرت با هم مخاصمه کردند و هر کدام مایل بودند که حضرت بر او وارد شوند.

حضرت فرمودند: شتر من مأمور است، و هر کجا فرود آید من همان جا وارد می شوم؛ لذا شتر آمد تا کنار خانه ای خوابید. صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که امام رضا علیه السلام فردا میهمان او خواهد شد؛ سپس از این مکان آثار و برکاتی ظاهر شد. مقام بلندمرتبه ای پیدا کرد. و هم اکنون به صورت مدرسه ای در آمده است.

البته بعضی قائلند که حضرت به شهر قم داخل نشده اند، به دلیل این که مأمون به فرستادگان خود دستور داده بود که حضرت را به شهرهای کوفه و قم داخل نکنند، به خاطر این که شیعیان حضرت در این دو شهر زیاد بودند.

عبور از اصفهان

بنابر خبری که در فوائد الرضویّه ذکر شده و همان طوری که در مطلع الشمس، مسیر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را از مدینه تا مرو بررسی نموده، ظاهراً شهر اصفهان نیز از مناطقی است که حضرت در طول مسیر از آن عبور نموده و با قدم مبارک خود آن را مزین نموده اند و حضرت با گذشتن از مسیر کوهپایه، رهسپار ناین شده اند.

آن چنان که در تاریخ نوشته شده است شخصی از مردم کرمنه (یا کرون که از توابع نجف آباد اصفهان است) در این سفر ساربان و شتردار حضرت بود. او در آن محدوده از حضرت اجازه مرخصی خواست و عرض کرد مرا به طلبی از خط مبارک خود مفتخر فرمایید تا بدان تبرک جویم و با توجه با این که او شخصی از اهل تسنن بود، حضرت شرحی را بدین مضمون مرقوم فرمود و به او دادند:

"كُنْ مُجِبًّا لِّأَلِ مُحَمَّدٍ وَإِنْ كُنْتَ فَاسِقًا وَمُجِبًّا لِّمُحِبِّهِمْ وَإِنْ كَانُوا فَاسِقِينَ".

"دوستدار فرزندان رسول خدا باش، گرچه فاسق باشی، و دوستدار دوستداران ایشان، اگر چه فاسق باشند".

بعد از آن اضافه فرمودند :

" قَالَ أَبُو ذَرٍّ ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ : قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : يَا أَبَا ذَرٍّ ، أُوصِيكَ فَاخْفِظْ ، لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَنْفَعَكَ بِهِ ، جَاوِرِ الْقُبُورَ تَذَكَّرَ بِهَا الْآخِرَةَ ، وَزُرْهَا أَحْيَانًا بِالنَّهَارِ وَلَا تَزُرْهَا بِاللَّيْلِ " .

ابوذر غفاری گفت : رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمودند : ای ابوذر ، تو را وصیتی می‌نمایم ، پس بر آن محافظت نما ، شاید که خداوند متعال به واسطه آن تو را سودی برساند .

بر قبرها گذر کن که به واسطه آن یادی از آخرت کنی و آن قبور را حتی الامکان روزانه زیارت کن و شبانگاهان زیارت مکن .

قابل توجه است که صاحب کتاب تاریخ نایین دو محل را در شهر اصفهان معرفی می‌کند که جای قدم مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و به عنوان قدمگاه آن حضرت می‌باشد و لکن در این مورد اختلاف است .

عبور از شهر نایین

یکی دیگر از مناطقی که طبق مستندات تاریخی در مسیر عبور کاروان حضرت رضا علیه السلام بوده است ، محدوده شهر نایین است و قابل توجه است که یکی از قصبات و دهات نایین که در فاصله یک فرسخی از شهر واقع شده ، بافران می‌باشد که مسجد جامع معتبری در آن می‌باشد ، بین بافران و نایین درختی پابرجا است که بسیار مورد تقدیس اهالی است ، این درخت را به زبان محلی (سیس) و همچنین (موم رضا) یعنی (درخت امام رضا علیه السلام) می‌نامند . و در ایام بیست و یکم ماه مبارک رمضان و عاشورا ، جمعیت زیادی به آن محل می‌آید و دست به توسل زده و حوائج خود را می‌طلبند و برگهای آن درخت را برای تبرک به خانه های خود می‌برند؛ چون اثرات معجزه آسایی از آن درخت ظاهر شده است .

ورود به نیشابور و حدیث سلسله الذهب

زمانی که حضرت در ادامه مسیر وارد نیشابور شدند ، دو نفر از پیشوایان که یکی از آن‌ها ابوزرعه و دیگری محمد بن اسلم نام داشت و از حافظین احادیث شریف رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ به شمار می‌آمدند ، به حضور آن حضرت مشرف شده و عرض کردند : شما را به حق پدران پاک و گذشتگان کرامتان قسم می‌دهیم که صورت مبارک خود را برای ما نمایان کنی و حدیثی از پدران خود از جد بزرگوارت برای ما نقل کنی که ما بدین واسطه به یاد شما باشیم ،

حضرت اشتر خود را متوقف نمود و چهره مبارک نمایان کرد و چشمهای مردمی که در انتظار آن حضرت بودند به جمال حضرت متور گردید و عده ای از مردم فریاد می‌کشیدند و گروهی می‌گریستند و بعضی گریبان چاک زده و خود را به خاک می‌انداختند . تا نیمه روز مردم در همین حال و شور بودند . آن روز مردم به قدری گریه کردند و اشک ریختند که اگر جمع می‌شد چون نهر جریان پیدا می‌کرد . نمایندگان مردم و قضات فریاد کشیده می‌گفتند : ای مردم گوش دهید و فرا گیرید ، فرزند پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را آزار ندهید . ساکت باشید .

بالاخره همه مردم ساکت شدند تا حضرت رضا علیه السلام حدیث را بیان کنند .

در آن روز برای نوشتن این حدیث سلسله الذهب علاوه بر آن تعداد کثیری که این حدیث را حفظ نمودند ، ۲۴ هزار قلمدان کشیده شده و (به لحاظ وسعت جمعیت چون ظاهراً صدای حضرت مستقیماً به همه مردم نمی‌رسید) ابوزرعه و محمد بن اسلم

کلمات این حدیث را برای مردم بازگو کرده و به مردم منتقل می نمودند . و حضرت رضا علیه السلام حدیث را از پدران خود از قول رسول الله صلی الله علیه وآله از جبرئیل و از خداوند متعال کلمه به کلمه بیان فرمودند :

" كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي "

کلمه " لا-إله إلا الله " حصار و قلعه مستحکم من است ، پس کسی که این کلمه را بگوید در حصار من داخل شده است و کسی که در حصار من داخل شود از عذاب من در امان است .

وچنین روایت کرده اند که وقتی حضرت این حدیث قدسی را برای مردم نیشابور بیان کردند و به راه افتادند ، سپس برگشته و اضافه کردند :

" بِشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا "

یعنی کلمه " لااله إلا الله " که حصن حصین الاهی است شروطی دارد و از جمله آن شرطها علی بن موسی الرضا علیه السلام هستند .

معنای شرط بودن امام رضا علیه السلام این است که هر کس ایمان به ولایت و امامت علی بن موسی الرضا علیه السلام این است داشته باشد ، مسلمان واقعی است ، چرا که در بین فرقه ها و مذاهب مختلف اسلامی تنها آن فرقه ای که اعتقاد به علی بن موسی الرضا علیه السلام دارند شیعه دوازده امامی محسوب می شود و در بین مسلمانان هیچ مذهبی نیست که در آن ایمان به امامت و ولایت علی بن موسی الرضا علیه السلام داشته باشند ولی دوازده امامی نباشند .

بنابراین ، قلعه و مانع بودن کلمه طیبه " لاإله إلا الله " از عذاب الاهی فقط مربوط به شیعیان و منحصر به آنهاست و همان طوری که اگر کسی قائل به این کلمه طیبه باشد ، ولی ایمان به رسول الله صلی الله علیه وآله نداشته باشد ، برای او ثمره ای ندارد ، همچنین اگر کسی معتقد به جانشینان رسول الله صلی الله علیه وآله به صورت کامل نباشد و قائل به کلمه طیبه " لاإله إلا الله " باشد ، این کلمه برای او حاصلی نخواهد داشت ، چرا که " لاإله إلا الله " گفتن او قوی بدون محتوا و ادعایی بدون ایمان واقعی است و این است معنای این که علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمودند :

" بِشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا "

قابل توجه است که اباصلت هروی روایت می کند : وقتی که از حضرت درباره شهادت به " لاإله إلا الله " سؤال شد که یقین و اخلاص در آن چیست ؟

حضرت فرمودند : " طَاعَةُ اللَّهِ وَطَاعَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، وَوَلَايَةُ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ "

یعنی : " اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا صلی الله علیه وآله و ولایت اهل بیت آن حضرت "

حسن ختام این بخش روایتی است که علی بن موسی الرضا علیه السلام از قول جبرئیل نقل کردند که :

" يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ : وَوَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي "

یعنی : " خداوند عز و جل می فرماید : ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام قلعه و حصار من است ، پس کسی که داخل این قلعه شود از عذاب من در امان است .

پس آنچه ، از مجموع این بحث و فرمایش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نتیجه گیری می شود ، این است که نشانه خلوص در کلمه توحید ، اطاعت از خدا و رسول خدا و ولایت اهل بیت آن حضرت علیهم السلام است و در نهایت کلمه طیبه " لاإله إلا الله "؛ یعنی حصن حصین الاهی ، در ولایت امام علی بن ابی طالب علیه السلام خلاصه می شود .

کاشت درخت بادام

شیخ صدوق رحمه الله در ضمن روایتی بیان می کند که در نیشابور در خانه ای که حضرت در آن فرود آمدند درخت بادامی را غرس نمودند ، و زمانی که آن بادام درختی بارور شد و پس از مدتی که مردم نسبت به جریان درخت مطلع شدند از بادام آن درخت برای استشفاء استفاده می نمودند و هر کسی که دچار مرضی می شد و از میوه آن درخت می خورد شفا می یافت مثلاً کسی که به چشم درد مبتلا می گردید و از آن بادام برچشم خود می گذارد شفا می گرفت و هر زن بارداری که وضع حمل بر او دشوار می شد و از بادام آن درخت می خورد دردش تخفیف پیدا کرده و در همان ساعت می زایید و حتی برای درد حیوانات هم شفابخش بود .

ساخت حمام و فعال نمودن چشمه

نیز در باب معجزات امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مدّت اقامت در نیشابور چنین روایت شده که در یکی از محله های نیشابور به نام قزوینی ، حضرت حمّامی بنا کردند ، که فعلاً به نام حمام حضرت رضا علیه السلام مشهور است و ضمناً در همین محله چشمه ای بود که آب آن بسیار کم بود و حضرت رضا علیه السلام شخصی را امر کردند که آب آن را بیرون کشید تا این که آب آن چشمه به قدری زیاد شد که نزدیکی آن چاه حوضی را تشکیل دادند که به عمق چند پله پایین می رفت .

حضرت رضا علیه السلام این عمل را انجام دادند ، مردم هم به آن بزرگوار تأسی کرده؛ با آب آن حوض غسل می کردند و از آب آن برای تبرک می آشامیدند و نزدیک آن حوض نماز می خواندند و در آنجا دعا کرده و حوائج خود را از خدا می خواستند و حوائج آن ها روا می شد و آن چشمه را کهلان می نامند .

ظاهراً این منطقه همان قدمگاه کنونی است ، که در حاشیه نیشابور واقع شده است و در آنجا بقعه ای بنا شده که در آن تخته سنگی حفظ می شود که جای قدم مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بر روی آن کنده شده و الان محل رفت و آمد عاشقان آن حضرت می باشد .

عبور از دهسرخ

عبدالسلام هروی روایت می کند : وقتی که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از نیشابور به سوی مرو خارج شدند ، به دهسرخ (که دهی است که ما بین نیشابور و مشهد) رسیدند . شخصی خدمت حضرت عرض کرد : یابن رسول الله آفتاب رو به زوال است و ظهر شده ، آیا نماز نمی گزارید ؟

حضرت (از مرکب) فرود آمده و فرمودند : آب حاضر کنید .

عرض شد : آب همراه ما نیست . لذا حضرت به دست خود مقداری از زمین را کنده و در آن چشمه آبی ظاهر شد ، پس حضرت وضو ساختند و کسانی که همراه با آن حضرت بودند نیز وضو گرفتند .

لازم به ذکر است که شیخ صدوق می نویسد : " هم اکنون نیز آثار آن چشمه در آن محل باقی است " .

عبور از سناباد

وقتی که حضرت داخل سناباد شدند ، به کوهی که سنگتراشان از آن دیگ سنگی می تراشیدند ، تکیه زده ودعا کرده فرمودند :

" اَللّٰهُمَّ اَنْفَعْ بِهٖ وَبَارِكْ فِیْهَا یُجْعَلُ (فِیْهِ وَ) فِیْهَا یُنْحَتُ مِنْهُ "

خداوندا ، این کوه را پرسود و نافع قرار بده و به آنچه که از آن می تراشند و در آن قرار می دهند برکت عطا فرما .
با این که حضرت کم خوراک و کم غذا بودند ، دستور فرمودند که دیگهایی از سنگ آن کوه بتراشند و غذای حضرت را در داخل آن بپزند .

پس با این کار از آن روز مردم نسبت به منافع این کوه و سنگ آگاه شدند و برکات دعای حضرت در آن ظاهر شد .

حضور در خانه حمیدبن قحطبه در سناباد

حضرت در سناباد به خانه حمیدبن قحطبه رفته و به قبه ای که در آن قبر هارون الرشید بود داخل شدند و با دست مبارک خطی کشید و فرمودند : این جا تربت من است که در آن دفن خواهم شد و خداوند متعال بزودی این مکان را محل رفت و آمد شیعیان و محبین من قرار خواهد داد ، به خدا قسم هیچ زائری از آنها مرا زیارت نمی کند و بر من سلام نمی دهد ، مگر این که آمرزش و رحمتِ الهی به واسطه شفاعت ما خانواده بر او واجب می شود؛ سپس حضرت روبه قبله کرد و چند رکعت نماز به جای آورده و دعاهایی خواندند و هنگامی که فارغ شدند ، سجده ای طولانی نموده که من پانصد ذکر آن حضرت را شمردم؛ سپس برنامه حضرت تمام شد و کاروان از سناباد خارج شد و پس از آن ، از طریق سرخس به مرو رسید .

ورود به مرو (پایتخت مأمون)

پایتخت که در انتظار ورود علی بن موسی الرضا علیه السلام بود به دستور مأمون آذین بسته شده بود و روز دهم شوال که کاروان حضرت به مرو نزدیک می شد ، خبر به مأمون رسیده و او همراه با فضل بن سهل و گروهی از امرا و بزرگان بنی عباس برای استقبال به چند فرسخی مرو رفته و با احترامات فراوان حضرت را به شهر مرو وارد کردند و دستور داد کنار خانه خود منزلی برای حضرت آماده کردند که به وسیله دری به خانه خود ارتباط داشت و همچنین سایر وسایل و مقدمات رفاه و آسایش را برای حضرت آماده کرد .

مذاکرات مأمون با علی بن موسی الرضا علیه السلام

مأمون پس از چند روزی که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه سپری شد ، با حضرت مذاکراتی داشت که در آن گفتگوها ، خلافت را به صورت تمام و ناتمام به حضرت پیشنهاد نمود ، ولی امام علیه السلام از پذیرفتن آن شدیداً خودداری نمودند .
قابل توجه این که فضل بن سهل با شگفتی گفت : هیچ گاه مثل آن روز خلافت را بی ارزش و خوار ندیدم که مأمون به علی بن موسی الرضا علیه السلام اصرار واگذاری آن را می کرد و امام علیه السلام شدیداً از قبول آن خودداری می نمود .
اولین مذاکرات مأمون و علی بن موسی الرضا علیه السلام به این نحو بود که خدمت حضرت عرض کرد : یابن رسول الله ، من نسبت به فضل و علم و تقوا و پرهیزگاری و عبادات تو مطلع هستم و شما را نسبت به خلافت سزاوارتر و اولی تر از خود می دانم .

حضرت فرمودند: من به بندگی خدا افتخار می‌کنم و به واسطه زهد در دنیا امید نجات از شرور دنیا را دارم و به واسطه پرهیز از محرمات امیدوارم به غنیمتهای آخرت نائل شوم و به واسطه فروتنی در دنیا، عزت نزد خداوند متعال را امیدوارم، سپس مأمون خدمت حضرت عرض کرد: ولی من صلاح می‌بینم که خود را از خلافت برکنار کرده و خلافت را به شما واگذار کنم و خود با تو بیعت کنم.

حضرت فرمودند: اگر چنانچه این خلافت از آن تو است و خداوند برای تو قرار داده است، پس برای تو جایز نیست که لباسی را که خداوند به تو پوشانیده است درآورده و به دیگری بیوشانی و اگر چنانچه خلافت حق تو نیست و شأن تو نبوده، جایز نیست آنچه را که از تو نیست به دیگری تفویض نمایی.

مأمون عرض کرد: یابن رسول الله! شما ناگزیری که این امور را بپذیری.

حضرت فرمودند: من هرگز به میل خود چنین کاری را قبول نمی‌کنم.

مأمون هم چند روزی در این پیشنهاد خود کوشش کرده و اصرار می‌نمود تا این که دیگر از این امر مأیوس شده و به حضرت عرض کرد: حال که خلافت را نمی‌پذیری و مایل به بیعت کردن من نیستی، پس ولیعهد من باش تا این که بعد از من خلافت نصیب تو باشد.

حضرت در جواب او فرمودند: به خدا قسم، پدرم از قول پدرانش از امیرالمؤمنین علیه السلام و ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله مرا خبرداد که همانا من قبل از تو (خطاب به مأمون) از دنیا می‌روم، در حالی که مظلومانه به واسطه سم کشته می‌شوم. ملائکه آسمان و زمین بر من گریه می‌کنند و در دیار غربت در کنار هارون الرشید دفن خواهم شد.

پس مأمون گریه کرد و گفت: یابن رسول الله!، در حالی که من زنده ام چه کسی تورا می‌کشد؟ و یا می‌تواند سوء قصدی نسبت به شما داشته باشد؟

پس حضرت فرمودند: همانا اگر می‌خواستم بگویم چه کسی مرا می‌کشد، می‌گفتم.

مأمون عرض کرد: یابن رسول الله! آیا می‌خواهی با این صحبتها خود را فارغ و این امر را از خود منع نمایی، برای این که مردم بگویند تو نسبت به دنیا تقوا داری؟

حضرت فرمودند: به خدا سوگند، از وقتی که پروردگارم مرا خلق کرده دروغ نگفته ام، و به خاطر دنیا، نسبت به دنیا زاهد نشده ام و همانا من می‌دانم که توجه قصدی داری.

مأمون گفت: (اگر می‌دانی بگو که) من چه قصدی دارم؟

حضرت فرمودند: اگر بگویم درامان هستم؟

مأمون گفت: شما درامان هستید.

حضرت فرمودند: تو قصد داری که به این واسطه (یعنی پیشنهاد ولایت عهدی) مردم بگویند: علی بن موسی الرضا علیه السلام زهد و بی‌اعتنایی نسبت به دنیا نداشته، بلکه دنیا به او زهد و بی‌اعتنایی دارد و آیا نمی‌بینید که چگونه ولایتعهدی را به خاطر طمعی که به خلافت داشت پذیرفت؟

پس مأمون غضبناک شده و گفت: شما همواره به من چیزهایی نسبت می‌دهید که نسبت به آن اکراه دارم و یا از قدرت من ایمن شده‌اید، پس به خدا سوگند یاد می‌کنم، اگر ولایتعهدی را پذیرفتی که هیچ، و گرنه تو را به آن مجبور می‌کنم؛ اگر قبول کردید که هیچ، و گرنه گردنت را می‌زنم.

حضرت فرمودند: به تحقیق خداوند متعال مرا نهی فرموده که خود را به دست خود در مهلکه بیاندازم، پس اگر وضعیت

چنین است ، هر چه می خواهی بکن . من این پیشنهاد (ولایت عهدی) را می پذیرم به شرط این که کسی را نصب نکنم ، و کسی را از مقامش برکنار نکنم ، و هیچ رسم و سنتی را نقض نکنم ، و دورادور در امور مشورت داشته باشم .

پس مأمون با این شرایط راضی شد و با وجود این که حضرت رضا علیه السّلام نسبت به این امر کراهت داشت ، حضرت را ولی عهد خود قرار داد . سپس جشن ولایتعهدی علی بن موسی الرضا علیه السّلام را به صورت جشنی مفصل و ملوکانه برپا نمود . کلیه سران و بزرگان و درباریان و مردم را امر به بیعت با حضرت نمود . خطبا و گویندگان را دستور داد که علی بن موسی الرضا علیه السّلام را به مردم معرفی و از آن حضرت تجلیل نمایند و همچنین دستور داد سکه ای رایج را به نام مبارک حضرت رضا بزنند و در نهایت تمام نیروهای خود را به کارگرفت که ولایتعهدی حضرت را به خاطر هدفی که داشت ، در جامعه و مناطق مختلف بزودی منعکس کند .

نماز عید

دراواخر ماه مبارک رمضان سال ۲۰۲ هجری ، مأمون ضمن پیامی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام تقاضا نمود که نماز عید فطر را آن بزرگوار امامت کنند . امام علیه السّلام در جواب پیام او متذکر شدند که من به هنگام قبول ولایتعهدی شرط نمودم که در هیچ یک از امور رسمی دخالتی نداشته باشم و به همین سبب از این کار نیز مرا معاف کنید .

مأمون عرض کرد : همانا می خواهم به این واسطه شما را به مردم معرفی کنم و فضل شما را مشهور نمایم ، به خاطر این که مأمون بر این امر اصرار زیاد کرد ، حضرت فرمودند : اگر مرا معاف کنید ، پیش من مطلوبتر است و اگر معاف نکنید ، برای نماز همان گونه خارج می شوم که رسول الله صلی الله علیه وآله وعلی علیه السّلام خارج شدند .

مأمون عرض کرد : به هرشکلی که می خواهید خارج شوید مانعی ندارد .

از طرفی مأمون ، تمام لشکریان و اهل شهر را امر کرد که سواره بر در خانه امام رضا علیه السّلام حاضر شوند .

لذا تمام خلق از مرد و زن ، و پیر و جوان در راهها و بر بامها اجتماع کردند و انتظار خروج آن حضرت را داشتند . و ملازمان به خصوص فرماندهان و لشکریان به صورت سواره بر در خانه حضرت حاضر شدند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد .

پس امام علیه السّلام در منزل غسل نموده و لباس پوشیدند و عمامه ای را از جنس پنبه بستند و یک طرف از عمامه را بر سینه مبارک و طرف دیگر آن را در میان دو کتف مبارک قرار دادند و بوی خوش استعمال نمودند و عصا بر دست گرفته و به همراهان فرمودند : آنچه من انجام می دهم ، شما هم انجام دهید ، بعد حضرت قبل از این که از خانه خارج شوند ، پای خود را برهنه کرده و شلووار را تا نصف ساق پای مبارک بالا کشیدند و لباس خود را جمع نمودند . پس کمی پیش رفتند و سر مبارک را به طرف آسمان بلند کرده و تکبیر گفتند . همراهان حضرت نیز تکبیر گفتند و با همین هیأت بر درخانه آمدند .

وقتی امرا و لشکریان بر خلاف انتظاری که داشتند حضرت را بدین صورت دیدند ، ناخواسته بر زمین افتادند . بعضی از آنها فوراً با چاقو بند کفشها را بریده و مانند حضرت پا برهنه شدند و حضرت تکبیر گفته و جمیع مردم همراه حضرت تکبیر می گفتند و چنان خیال می شد که همانا آسمان و زمین و دیوارها در جواب با او همراهی می کنند و در مرو با گریه و ضجه مردم ، انقلابی به وجود آمد به واسطه آنچه که مردم دیدند و تکبیر حضرت را شنیدند .

این خبر به مأمون رسید و فضل بن سهل به او گفت : اگر امام بدین صورت به مصلی برسد ، فتنه بزرگی در میان مردم رخ خواهد داد و ترس آن هست که خون ما را بریزند . مأمون شخصی را به سوی حضرت فرستاده و عذرخواهی کرد که ما شما را به زحمت انداختیم و نمی خواستیم که شما به مشقت بیفتید ، پس شما مراجعت کنید و همان کسی که قبلاً برای مردم نماز

می گزارد امروز نیز مردم را امامت می کند؛ لذا حضرت بی درنگ کفشهای خود را طلب نموده و پوشیدند و بر مرکب سوار شدند و برگشتند .

در آن روز اختلاف و غوغای شدیدی در بین مردم به راه افتاد و نماز منظمی پیا نشد .

نماز باران

در یکی از سالهای ولایتعهدی علی بن موسی الرضا علیه السلام خشکسالی خراسان رافرا گرفت و مدتی باران نبارید به گونه ای که مردم هراسان و وحشترده بودند؛ بعضی هم از این جریان سوء استفاده نموده و احیاناً آن را به بدشگونی قدم و پذیرفتن ولایتعهدی امام علیه السلام تعبیر نمودند .

در چنین موقعی مأمون از حضرت رضا علیه السلام درخواست کرد که نماز استسقا بخواند و از خداوند متعال طلب رحمت نماید .

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام پذیرفته و دستور فرمودند؛ که مردم سه روز روزه بگیرند و روز سوم که روز دوشنبه بود با جمعیت انبوهی به بیابان رفتند و بر منبری قرار گرفته و دست به دعا برداشته و عرض کردند : بار پروردگارا تو حق ما اهل بیت را بر مردم بزرگ و با اهمیّت شمردی و همان گونه که دستور داده ای آنها به ما دست توسل زده و امیدوار فضل و رحمت تو هستند و چشم به احسان و نعمت تو دارند . پروردگارا باران رحمت بر آنان نازل فرما و در این عنایت خود ، تأخیر مفرما ، مگر به اندازه ای که مردم به خانه های خود بازگردند .

یکباره آسمان دگرگون شد و قطعات ابر به یکدیگر رسید و بلافاصله پس از این که مردم به خانه های خود رسیدند ، صدای غرش رعدوبرق برخاست و باران بسیاری بارید و همه جا را سیراب کرد .

بعد از دعای باران و نزول رحمت الاهی به برکت دعای حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بعضی از افراد حسود و منافق صفت به مأمون اعتراض کردند که چرا راضی شدی به ولایتعهدی علی بن موسی الرضا علیه السلام که خلافت و حکومت از آل عباس جدا شده و به دست آل علی بیفتد ؟

وقتی مأمون از این اتفاق اظهار پشیمانی کرد ، یکی از حاضرین به نام حمیدبن مهران گفت : امر علی بن موسی الرضا علیه السلام را به من واگذار کن تا ضعف او را در ولایتعهدی به او ثابت کنم . مأمون گفت : هیچ چیز نزد من مطلوبتر از این نیست .

حمید بن مهران گفت : علما و قضات و موجهین مملکت را دعوت کنید؛ لذا مأمون شخصیتها را دعوت کرد و در مجلس مفصّلی که ترتیب داده بود ، حاضر شدند و اطراف مجلس نشستند . حضرت رضا علیه السلام نیز در جایگاه خود نزول اجلال نمودند . حمید بن مهران خطاب به حضرت عرضه داشت : مردم در حق شما زیاده روی می کنند و اگر شما نسبت به آن مطلع شوید ، حتماً بیزاری خواهید نمود . مثلاً شما با عده ای از مسلمین برای باریدن بارانی که در این موسم معمول بود دعا کرده اید و بعد از این که باران نازل شد ، مردم این قضیه را به عنوان معجزه ای از شما قلمداد کردند و حال آن که امیرالمؤمنین مأمون از همه مردم برتر است و او موجب شد که شما به این مقام و مرتبه نائل شوید ولی مردم درباره او امثال چنین معجزه ای نقل نمی کنند . حضرت در جواب او فرمودند : این که تو یار خود مأمون را چنین یاد می کنی و مقام و منزلت مرا از جانب او می دانی ، همانا مثل منزلت دادن عزیز مصر به یوسف است . (یعنی همان طوری که جاه و مقام عزیز مصر حقیقتاً غاصبانه بود و اعطای مقام به یوسف توسط عزیز مصر به صورت ظاهری بود ، همانا جاه و مقام مأمون نیز غاصبانه بوده اگر چه به حسب

ظاهر مرا ولیعهد خود قرار داده است) .

حمید بن مهران با کمال گستاخی عرض کرد : ای پسر موسی تو ! از حدّ خود تجاوز کردی ؛ چطور باریدن باران در موسم به دعای شما بوده ، بلکه چه بسا به دعای دیگر مسلمانان باران باریده است . گذشته از این ، مگر معجزه ابراهیم خلیل را آورده ای ؟ ! اگر شما راست می گویی به آن دو شیر که بر جایگاه مأمون منقش شده اشاره کن که جان گرفته و مجسم شوند و مرا بدرند . حضرت به واسطه این گستاخی به آن دو صورت شیر اشاره فرمودند و بر آنها فریاد زد : بگیریید این فاجر را ، ناگهان آن دو صورت شیر مجسم شده و به طرف حمید بن مهران حمله کردند و تمام اعضای او را دریدند و پس از این که او را خوردند و خون او را لیسیدند به مأمون اشاره کردند و با زبان فصیح خدمت حضرت عرضه داشتند : ای ولی خدا ، هرچه امر می کنید با این (مأمون) انجام خواهیم داد . مأمون یک دفعه غش کرد و زمانی که او را به هوش آوردند ، مجدداً آن دو شیر سؤال را تکرار کردند . حضرت فرمودند : مطلبی برای من هست که این مأمون مجری آن است ؛ بنابراین شما به صورت اصلی خود برگردید ؛ لذا این جلسه که به قصد تضعیف حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام برپا شده بود به قدرت الهی فقط موجب روشن شدن مقام و فضل و کرامات آن حضرت شد .

مسجد مرو و مزار فرزند علی بن موسی الرضا (ع)

مسجد مرو و مزار فرزند علی بن موسی الرضا (ع)

مدّتی که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مرو حضور داشتند در محلی نماز گزاردند و به همین خاطر در آن مکان مقدس مسجدی بنا شد که آن مکان مقدّس را مسجد زرد می نامند . مرحوم حاج شیخ عباس قمی به نقل از مناقب ابن شهر آشوب می نویسد : در این مسجد یکی از فرزندان امام علی بن موسی الرضا علیه السلام دفن شده و کرامتهایی نیز از آن جناب ظاهر شده است . مؤید این مطلب روایتی است که علامه بحرانی در عوالم العلوم نقل می کند و آن گویای این مطلب است که حضرت رضا علیه السلام دارای پنج پسر و یک دختر بودند و ضمن این که نامهای فرزندان حضرت را نیز بیان می کند متذکر شده است که آن فرزند حضرت رضا علیه السلام که در مرو مدفون است نامش علی است .

حرکت از مرو به سوی بغداد

مورخان در بیان این که چرا مأمون پایتخت را به بغداد انتقال داد ، مطالبی نقل کرده اند . از جمله در ضمن قضیه ای نقل شده که ، حضرت رضا علیه السلام به مأمون فرمودند : آیا نمی دانی که والی مسلمین همچون ستون در وسط خیمه است و هر که بخواهد باید بتواند به آسانی به او دسترسی پیدا کند ؟

مأمون عرض کرد : ای آقای من ، شما چه دستور می دهید ؟

حضرت فرمودند : نظر من آن است که دارالخلافه و مرکز حکومت خود را به محل حکومت پدران و اجدادت قرار دهی و به امور مسلمین توجه نمایی و آنها را به دیگران واگذار نکنی .

عرض کرد : آنچه شما فرمودید ، صحیح است ؛ لذا برای پایتخت به سوی بغداد عزم سفر نمود و ظاهراً علّت استقبال او از این پیشنهاد این بود که خودش مایل بود به بغداد پایتخت حکومت پدران خود برود و با بنی عباس ملاقات نماید ، ضمناً امرای

عرب و کسانی را که برای حفظ حکومت او و پدراناش کوشش کرده اند جمع کرده و جذب حکومت خود نماید؛ لذا کاروان حکومتی مأمون باحضور او و فضل بن سهل (وزیر و فرمانده لشکر) از مرو حرکت کرده و به طرف بغداد رهسپار شدند .
اما به چه دلیل و برای اجرای چه نقشه ای بود که مأمون از نظر حضرت رضا علیه السّلام تبعیت کرد و مرکز حکومت خود را تغییر داد ، دقیقاً مشخص نیست .

شاید به این جهت بوده که مأمون مایل بود به بغداد ، پایتخت حکومت پدران خود برود و با بنی عباس ملاقات کند و امرای عرب و کسانی را که سالها برای حفظ حکومت او و پدراناش کوشش کرده اند ، جمع کرده و جذب حکومت خود نماید .
لکن مشکلی که او را از رفتن به بغداد باز می داشت ، این بود که عدّه ای از مردم از فضل بن سهل ، ظلم و ستم بسیاری دیده و از او دلخوشی نداشتند؛ زیرا بعضی از آنها را از کار برکنار کرده بود و نیز برای نابودی هرثمه توطئه کرده و طاهر بن حسین را تبعید کرده بود و یا هر عمل دیگری که موجب نارضایتی مردم شده بود و از همه اینها گذشته فضل با این که قدرت را کاملاً در دست ندارد ، ولی با شرایط مختلف آن چنان در حکومت مأمون اعمال نفوذ کرده بود ، که مأمون با وجود این که خلیفه بود آزادانه حکومت نمی کرد . علاوه بر این مشکل دیگر این بود که مأمون خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کرده و علی بن موسی الرضا علیه السّلام را ولیعهد خود قرار داده بود و حضرت در این سفر او را همراهی می فرمودند و در این صورت چگونه می توانست حمایت بنی عباس را به خود جلب نماید ؟

لذا این دو مشکلی است که با وجود آن (یعنی قدرت فضل و وجود علی بن موسی الرضا علیه السّلام) امکان ورود به بغداد و حکومت در آن برای مأمون محدود می شود و در واقع به همین دلایل بود که آن همه بحرانا و شورش ها در بغداد موجب شده و عمویش ابراهیم بن مهدی را در مقابل او علم کرده است .

بنابراین مأمون حس می کرد اگر این دو مانع را از سر راه خود برداشته و فضل بن سهل و علی بن موسی الرضا علیه السّلام را به قتل برساند ، دیگر راحت خواهد شد و حکومت در بغداد تا حدودی برای او میسر خواهد گشت .

و لکن از طرفی وجود دوستان و شیعیان علی بن موسی الرضا علیه السّلام و عوامل قدرتمند فضل بن سهل مانع و مشکل بزرگی برای انجام این دو قتل بود .

البته حسن بن سهل استاندار عراق بود و با تکیه بر قدرت برادرش فضل بن سهل سالها حکومت می نمود و مخالفین را دربند کشیده بود؛ ولی فضل بن سهل بیم آن داشت که اگر مخالفین اطراف مأمون را بگیرند و از خاندان سهل شکایت کنند ، چه عذری بیاورد ؟ و چگونه می تواند مقام خود را حفظ کند ؟

لذا فضل بن سهل خود ، از رفتن به بغداد وحشت بسیار داشت و با تدبیراتی که داشت ، احتیاطاً قبل از حرکت از مرو امان نامه مفصلی از مأمون گرفت ولی غافل از این که مکر بالای مکر بسیار است .

انگیزه قتل حضرت رضا علیه السّلام

مأمون به پیشنهاد فضل بن سهل حضرت رضا علیه السّلام را به مرو دعوت کرد ، به این نیت که ساداتی که در گوشه و کنار ، علم مخالفت با او را بلند کرده بودند ، ساکت نموده و به علاوه اذهان عمومی و نظر مریدان و ارادتمندان به آن حضرت را نسبت به ایشان برگرداند و حضرت را نزد ایشان تضعیف کند و قصد داشت چنین وانمود کند که حضرت حبّ جاه و مقام دارد و طالب دنیا است؛ ولی غافل از این که همه دلها به دست خداوند متعال بوده و فقط او مقلب القلوب است نه دیگران .
بر خلاف خواسته مأمون این ولایت عهدی سبب شد که محبت مردم روز به روز نسبت به آن حضرت مضاعف گردد؛ لذا

مأمون تصمیم گرفت که علما و دانشمندان گوناگون را از مذاهب و مکاتب مختلف دعوت کند و آنها در بحث و مناظره حضرت را شکست دهند و عجز و ناتوانی و نقصان علمی حضرت شهره عام و خاص گردد؛ ولی این نقشه مأمون نیز نتیجه معکوس داد و موجب شد که علم و فضل و کمالات حضرت روشن تر شده و حتی علمای بزرگ نیز به ایشان ایمان آوردند؛ چرا که علمای تمام مکاتب اعم از اسلام و یهود و نصارا و مجوس و دیگر فرقه ها در بحث و مناظره بدون استثنا مغلوب شده به علم و فضل و تسلط حضرت بر جمیع علوم و معارف ادیان مختلف اعتراف می کردند و این مناظرات موجب شد که دانشمندان در بین طبقات مختلف اظهار کنند که حضرت رضا علیه السلام از مأمون بر خلافت و ولایت سزاوارتر است و طبیعتاً این خبرها با واسطه به گوش مأمون می رسید؛ لذا این حيله مأمون نیز با شکست عجیبی روبرو شد و به این نتیجه رسید که تنها راهی که باقی مانده مسموم نمودن و کشتن حضرت است .

بنابراین برای رسیدن به این هدف طرح قتل حضرت را در سر می پروراند و کاملاً دقت داشت که مردم خصوصاً ارادتمندان امام علیه السلام با قتل حضرت متوجه نقشه او نشوند؛ لذا همیشه به حضرت احترام می گذاشت و ابراز علاقه و محبت مفرط به ایشان می نمود؛ ولی در باطن شدیداً بغض و کینه حضرت را در دل داشت و همواره طرخی برای قتل حضرت در سر می پروراند و به این نتیجه رسید که فضل بن سهل در مشورتی که پیشنهاد ولایت عهدی امام رضا علیه السلام را نمود ، اشتباه و خیانت کرده است .

پیشگویی حضرت در مورد کیفیت مسمومیت خود

هرثمه بن اعین می گوید : یک شب ، تا چهار ساعت از شب گذشته نزد مأمون بودم ، وقتی اجازه مرخصی داد ، از او جدا شدم ، نیمه های شب بود که شنیدم کسی دق الباب می کند . یکی از غلامان من جواب او را داد . آن شخص به غلام گفت : به هرثمه بگو : مولایت تو را می طلبد . هرثمه می گوید : سریع برخاستم و لباسهایم را برگرفتم و به سوی مولایم رضا علیه السلام شتافتم . فرستاده حضرت جلو من داخل شد و من هم پشت سر او داخل خانه شدم و دیدم آقام در حیات خانه اش نشسته است .

حضرت فرمود : ای هرثمه بنشین . من نشستم ، حضرت فرمود : آنچه می گویم گوش کن و آن را حفظ نما .

ای هرثمه ! آگاه باش ، وقت آن رسیده که نزد پروردگارم کوچ کنم و به جد بزرگوار و پدران نیکوکارم ملحق شوم . دیگر دفتر عمر من به پایان رسیده و این طغیانگر (مأمون) قصد آن دارد که مرا در قالب انگور و انار زهر بخوراند . او رشته نخ را به زهر آلوده خواهد کرد و به وسیله سوزن از دانه های انگور عبور می دهد و دست غلام خود به زهر آلوده خواهد کرد تا غلام با دستان زهر آلوده برای من انار دانه کند . او مرا طلب خواهد کرد و آن را به اجبار به من می خوراند و بعد از آن قضاو قدر الهی بر من خواهد رسید ، وقتی رحلت می کنم ، مأمون قصد دارد مرا به دست خود غسل دهد ولی در آن وقت تو پیام مرا آهسته به او ابلاغ کن و بگو اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شود ، خداوند مهلت نداده و عذابی که برای آخرت او آماده شده در دنیا بر او نازل خواهد شد ، وقتی این خبر را به او بدهی ، منصرف می شود و این کار را به عهده تو می گذارد و برای این که مشاهده کند تو چگونه مرا غسل می دهی بر بام خواهد رفت .

ای هرثمه ! مبادا به غسل من مبادرت کنی تا این که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا شود ، همین که خیمه را مشاهده کردی مرا به داخل آن خیمه منتقل کن و خود در بیرون خیمه منتظر باش . مبادا ، دامن خیمه را بالا بزنی و یا این که تماشا کنی ؛ چرا که در این صورت هلاک خواهی شد . در آن وقت مأمون از بالای بام از تو سؤال می کند که شما شیعیان معتقد هستید که

امام را غسل نمی دهد مگر امامی همچون او ، پس حالا که پسر امام رضا علیه السلام در مدینه است بدن حضرت را چه کسی غسل می دهد ؟

در جواب او بگو : بله ما قائلیم که امام را باید امام دیگری غسل بدهد ، اما این در صورتی است که ظالمی ممانعت نکند؛ پس اگر کسی تجاوز نماید و بین امام و فرزندش جدایی بیندازد امامت امام از بین نمی رود و اگر تو امام رضا علیه السلام را در مدینه کنار خانواده اش باقی می گذاشتی ، همانا فرزندش او را آشکارا غسل می داد و اکنون نیز پسرش او را غسل می دهد البته به نحوی که دیگران نمی فهمند .

سپس فرمودند : بعد از ساعتی مشاهده خواهی کرد که خیمه گشوده می شود و بدن مرا به صورت غسل داده و کفن شده بر جایگاهی گذاراند؛ سپس آن جایگاه را بردارند و به سوی مدفن ببرند . حضرت علاوه بر این مطالب ، نکات دیگری بیان کردند و به هرثمه فرمودند : آنچه را که برای تو گفتم ، حفظبنا و عمل کن و در هیچ یک از آنها مخالف مکن ، عرض کرد : ای مولای من ! پناه به خدا می برم اگر در یکی از موارد تو را مخالفت نمایم . هرثمه می گوید : از خدمت حضرت با حالت حزن و اندوه خارج شدم و غیر از خدا کسی از باطن من خیر نداشت .

پیشگویی حضرت در مورد محل قبر و کیفیت دفن خود

ابن بابویه قمی به سند معتبر در عیون اخبار الرضا نقل می کند که یک روز قبل از شهادت حضرت رضا علیه السلام اباصلت نزد ایشان بود .

حضرت به او فرمودند : ای اباصلت ! به این قبه ای که قبر هارون الرشید در آن است وارد شو و از چهار طرف قبر او مشتی از خاک بگیر و نزد من بیاور . من طبق دستور حضرت وقتی آن خاک ها را آماده کردم ، حضرت آن خاکی را که مربوط به پشت و پایین و بالای سر هارون بود ، بویید و بر زمین انداخت و فرمود : مأمون قصد دارد مرا پشت سر هارون دفن کند که قبر او قبله من قرار گیرد و دستور می دهد که آن ناحیه را حفر کنند ، ولی زمانی که کلنگ می زنند به صخره ای اصابت می کند که اگر تمام کلنگ داران توس جمع شوند ، نمی توانند آن را حرکت دهند . وقتی حضرت خاک سمت قبله را بویید ، فرمود : به زودی دفن من در این موضع خواهد بود ، پس امر کن که این محل را حفر کنند تا ضریحی نمایان شود و امر کن که لحد آن را دو ذراع و یک شبر بسازند و حق تعالی هر اندازه که خواهد آن را گسترده خواهد نمود و آن را باغی از باغهای بهشتی می گرداند .

سپس فرمودند : در آن هنگام از جانب بالای سر قبر رطوبتی ظاهر می شود ، همان وقت آنچه را که به تو می آموزم بخوان تا به قدرت الهی آن قدر آب می جوشد که لحد را فرا می گیرد و ماهیان کوچکی در آب ظاهر می شوند و این نانی را که به تو می دهم برای آنها در آب ریزه کن تا آن ماهیان بخوردند؛ سپس ماهی بزرگی ظاهر می شود و آن ماهیان ریزه را می بلعد؛ سپس ناپدید می شود .

پس در آن هنگام دست خود را در آب بگذار و این دعایی را که به تو تعلیم می کنم قرائت کن تا آنها بر زمین فرو رود و قبر خشک گردد . و همانا این اعمال تو در حضور مأمون خواهد بود .

کیفیت قتل حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

کاروان حکومتی مأمون وقتی به توس رسید به خاطر کسالت حضرت ، چند روزی را در آنجا متوقف و در باغ حمیدبن قحطبه منزل گزید بنا به قولی در همین زمان و مکان بود که حضرت را به شهادت رساند؛ البته در باب کیفیت شهادت علی بن موسی

الرّضا عليه السّلام از تاریخ و روایات مطالب متعددی استفاده می شود و با بررسی اجمالی آنها تردید حاصل شده که آیا مأمون حضرت را مریض کرده یا به صورت طبیعی کسالت بر حضرت عارض شده و بعد مأمون در این کسالت حضرت را مسموم نموده و به شهادت رسانیده است یا این که حضرت به وسیله انگور مسموم شده یا به واسطه اناری که غلام مأمون با دست زهر آلوده برای حضرت دانه کرده است و آیا حضرت در حجره مأمون مسموم شده یا در حجره خود، اینها مواردی است که به حسب ظاهر متضاد است .

ولی طبق آنچه که در تاریخ و روایات نقل شده و تفصیل آن به زودی خواهد آمد، مأمون چند مرتبه نسبت به حضرت رضا علیه السّلام سوء قصد نمود و نقشه قتل حضرت را طرّاحی و اجرا کرد و از آن طرف به حسب ظاهر نشان می داد که از ارادتمندان و علاقه مندان حضرت است؛ بنابراین چه بسا مخفیانه خود مأمون موجب عارض شدن کسالت اولیه بر حضرت شده باشد، ولی کسی متوجه این مطلب نشده؛ چرا که اگر می خواست حضرت را یک دفعه به قتل برساند یقیناً رسوا می شد، اگر چه بعضی از مورّخین اهل سنت نوشته اند که حضرت به واسطه زیاد خوردن انگور از دنیا رفتند، ولی این مطلب را هیچ عاقلی نمی پذیرد. از طرفی این که چگونگی مسمومیت حضرت را به دو صورت بیان می کنند: یکی این که در حجره مأمون با انگور مسموم شد و یا این که در حجره خود به وسیله اناری که غلام مأمون با دست زهر آلوده برای حضرت دانه کرده بود، هر دو روایت قابل جمع است؛ یعنی ممکن است مأمون مسمومیت حضرت را در دو مرحله اجراء کرده است تا در بین مردم فوت حضرت را طبیعی جلوه دهد یعنی ممکن است مرحله اول یک زهر خفیف در قالب میوه ای به حضرت خورانیده تا کسالت بر حضرت عارض شود و مرحله دوم زهر کاری و مهلک در قالب میوه دیگر وارد بدن حضرت نمود تا حضرت را کاملاً از پای در آورده و به هدف شوم خود برسد .

کمالین که روایت شده: مأمون نگذاشت که تا یک شبانه روز بدن حضرت را دفن کنند؛ چرا که با تشییع جنازه هر لحظه ممکن بود آشوب و شورش پیا پیا شود. چون عدّه ای از مردم فهمیده بودند که مأمون حضرت را به شهادت رسانیده و سروصدای آنها بلند شده بود که چرا مأمون فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ناحق شهید کرده است .

لذا مأمون محمّد بن جعفر، عموی علی بن موسی الرّضا علیه السّلام و عدّه ای از آل ابوطالب را خیر کرد و با گریه و اظهار اندوه، بدن حضرت را به ایشان نشان داد و گفت: ببینید که جسم علی بن موسی الرّضا علیه السّلام صحیح و سالم است و از جانب ما هیچ آسیبی به حضرت نرسیده است .

و بعد محمّد بن جعفر را گفت: برو بیرون و فتنه مردم را خاموش گردان و آنها را متفرّق کن. به همین خاطر محمّد بن جعفر با مردم گفتگو کرد تا پراکنده شدند و شبانه بدن مبارک حضرت را غسل داده و دفن نمودند .

اولین نقشه ترور

روزی هرثمه بن اعین که یکی از ملازمان مأمون بود وارد باغی شد که منزل مأمون و حضرت رضا علیه السّلام در آن قرار داشت. آن روز شایع شده بود که حضرت رضا علیه السّلام فوت کرده است و لکن این خبر صحت نداشت؛ چرا که صبیح دیلمی که یکی از غلامان مطمئن و مورد وثوق مأمون و از مراقبین و ملازمین علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بود خطاب به هرثمه گفت: ای هرثمه! آیا می دانی که من محرم اسرار مأمون و مورد اطمینان او هستم؟ هرثمه گفت: بلی می دانم .

صبیح گفت: پاسی از شب گذشته بود که مأمون مرا با سی نفر از غلامان فداکار و قابل اعتماد خود طلب نمود، وقتی بر او وارد شدیم، گفت: برای شما مأموریتی دارم. بعد از تک تک غلامان عهد و میثاق گرفت که کسی از این مأموریت مطلع

نشود؛ سپس روبه من کرد و گفت: تو مسئول و سرپرست این غلامان هستی و باید این دستوری که می دهم عمل کنی. گفتم: اطاعت می شود. مأمون تأکید کرد، مبادا، از این دستور مخالفت نمایی که در این صورت به قیمت خون تو تمام می شود. صبیح می گوید: من همچنان مضطرب و حیران بودم که آیا این چه مأموریتی است که مأمون این چنین بر اهمیت و کتمان آن اصرار می کند! بعد مأمون به شمشیرهای برهنه و بزبان که در کنار حجره بود و آنها را آلوده به سم نموده بود، اشاره کرد و به غلامان گفت: هر کدام شما یکی از این شمشیرها را بردارید و وارد حجره علی بن موسی الرضا علیه السلام شوید و او را در هر حالی که دیدید بدون این که با او سخنی بگویید، بر او حمله ور شوید و گوشت و خون و پوست و استخوان و مغزش را درهم بکوبید و با همان فرشها، شمشیرها را پاک و آن محل را ترک کنید و هر کس که این مأموریت را بخوبی انجام داد به او ده کیسه درهم و ده قطعه زمین و منصب شایسته ای خواهم داد که تا آخر عمر به خوشی زندگانی کند.

صبیح می گوید: شمشیرها را برداشتیم و به حجره علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدیم. آن گاه حضرت را در حالی مشاهده کردیم که به سجده افتاده بود و سخنی زمزمه می کرد که ما متوجه نمی شدیم؛ سپس غلامان حمله کردند و شمشیرها را با شدت بر بدن حضرت فرود آوردند و من نگاه می کردم ولی ظاهراً شمشیرها بر بدن حضرت اصابت نمی کرد و اثری نداشت، پس از حمله و شمشیرزدن زیاد، به حجره مأمون برگشتیم و گفتیم: ما مأموریت خود را انجام دادیم. مأمون گفت: کسی را که در راه ندیدید؟

گفتیم: خیر؛ لذا مأمون به گمان این که خون حضرت پایمال شده و امام رضا علیه السلام بدین ترتیب کشته شده، کمی آسوده شد. تا این که صبح با سروپای برهنه و ظاهراً ژولیده از اتاق بیرون آمد و دستور داد تا مجلس عزاداری و تعزیه برقرار کنند و برای آن که واقعه را خود از نزدیک مشاهده کند، همراه با او به طرف حجره حضرت رفتیم. ناگهان از حجره حضرت صدای زمزمه ای شنیدیم که لرزیدیم.

مأمون به من گفت: چه کسی این جاست؟ گفتم: خبر ندارم. گفت: پس جلوتر برو و نگاه کن. صبیح می گوید: وقتی جلو رفتم، مشاهده کردم که آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام در محراب نشسته عبادت می کند و ذکر می گوید. روبه مأمون کرده و گفتم: ای امیرالمؤمنین! شخصی در محراب نشسته و مشغول عبادت است. مأمون که فکر کرد کسی در حجره حضرت وارد شده و موجب خواهد شد که مردم بفهمند حضرت به قتل رسیده است، نه این که به مرگ طبیعی از دنیا رفته اند برگشت و گفت: خدا شما را لعنت کند که مرا بیچاره کردید. بعد از میان حاضرین مرا صدا زد و سؤال کرد: بین کیست که آنجا عبادت می کند. دو مرتبه برگشتم تا در حجره امام رسیدم همین که وارد شدم، حضرت فرمودند: یا صبیح! من که رنگ از رخسارم پریده بود عرض کردم: لئیک یا مولای! و افتادم.

فرمود: برخیز، خدا تو را رحمت کند؛ سپس این آیه را تلاوت فرمود: يُرِيدُونَ لِيُطْفِقُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.

یعنی: «می خواستند نور خدا را خاموش کنند، و حال آن که خداوند متعال (نگاهدارنده) و تمام کننده نور خود است و اگر چه کافرین کراهت داشته باشند».

صبیح می گوید: من برگشتم نزد مأمون دیدم صورتش همچون شب تار، سیاه شده و از من پرسید: چه کسی آنجاست؟ گفتم: ای امیرمؤمنان! به خدا قسم خود علی بن موسی الرضا علیه السلام در حجره اش نشسته و او مرا صدا زد و به من چنین و چنان فرمود.

مأمون دستور داد پوشش و لباسهای حضرت را کنار بزنید و جستجو کنید آیا آثار ضربات شمشیر بر بدن او هست یا نه ، و به عنوان تصحیح و توجیه شایعه بگویید که : علی بن موسی علیه السلام غش کرده بود و اکنون به هوش آمد .
هرثمه می گوید : با شنیدن این خبر از خداوند متعال بسیار شکرگزاری کردم؛ سپس بر مولایم علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدم ، وقتی حضرت مرا دید فرمود : ای هرثمه ! آنچه را که صبیح برای تو نقل کرد برای کسی بازگو مکن ، مگر این که خداوند قلب او را برای ایمان و محبت و ولایت ما امتحان کرده باشد؛ سپس فرمودند : ای هرثمه ! به خدا قسم مکر و حيله آنها به من هیچ ضرری نمی رساند مگر آن که اجل حتمی به من رسیده باشد .

دومین نقشه ترور و کشته شدن فضل بن سهل

وقتی کاروان حکومتی در سرخس به سر می برد ، نامه ای از طرف حسن بن سهل از بغداد برای برادرش فضل رسید که در آن نوشته بود : من در بغداد با محاسبات نجومی ، حوادث این سال را بررسی کردم ، و فهمیدم که در روز چهارشنبه حرارت آهن و آتش به تو می رسد ، (کنایه از این که به خاک و خون کشیده خواهی شد) و سزاوار است که در آن روز تو و علی بن موسی الرضا علیه السلام و مأمون به حمام بروید و در آنجا حجامت کنید تا این طالع چنین مصداق پیدا کند و حادثه بدی بر شما وارد نشود .

لذا فضل نامه را برای مأمون فرستاده و از او خواست که در آن روز معین همراه وی و علی بن موسی الرضا علیه السلام به حمام برود .

و مأمون هم در طی نامه ای این تقاضا را با حضرت رضا علیه السلام در میان گذارد .

حضرت رضا علیه السلام در جواب مرقوم فرمودند : من به حمام نمی آیم و مصلحت خلیفه و فضل را هم نمی دانم که به حمام بروند .

بار دیگر مأمون برای تأکید و اصرار نامه ای به حضرت نوشت ولی مجدداً حضرت پاسخ منفی در جواب او دادند . مرتبه سوم که مأمون چنین مسئله ای را تقاضا نمود ، حضرت جواب فرمودند : در خواب دیدم که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند : فردا حمام مرو ! لذا شما و فضل را هم هشدار می دهم که صلاح نمی بینم به حمام بروید .

با این جواب مأمون پاسخ داد : ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله شما راست می گویی و من هم نمی روم ، اما فضل خود می داند !

امّا در همان روز فضل بن سهل به حمام رفته و مقدمات حجامت را فراهم نمود ، که ناگهان عدّه ای با شمشیرهای برهنه به حمام هجوم آورده و فضل را قطعه قطعه نمودند .

بعد از این که خبر کشته شدن فضل در شهر منتشر شد ، نیروهای فضل پا در رکاب نمودند و اطراف خانه مأمون را گرفتند و ادعا داشتند که مأمون فضل را غافلگیر کرده و ما انتقام او را خواهیم گرفت .

ولی مأمون از کشته شدن فضل بسیار اظهار تأسف و اندوه نمود و دستور داد فوراً قاتلین را دستگیر کنند و برای کسی که آن افراد را پیدا کند ده هزار دینار جایزه قرار داد .

ولی قابل توجه این که مشخص نشد که آیا این نامه ای که به دست فضل بن سهل رسید ، در واقع از جانب برادرش حسن بن فضل بوده است و یا مأمون آن را طرّاحی کرده که به این وسیله امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و فضل بن سهل را به قتل برساند و برای گمراه نمودن سایرین ، مأمون از قول حسن بن سهل اسم خود را هم برای رفتن به حمام ذکر کرده بود که

دیگران متوجه نشوند که این نامه را او طراحی کرده است .

به هر حال این نامه نقشه و طراحی هر کسی بود موفق به ترور امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نشده ، بلکه فقط فضل بن سهل قربانی این نامه شد .

ثمره دیگر این قتل این بود که مأمون آن ثروت و سرمایه عظیم فضل بن سهل را به آسانی تصرف نمود و برادرش حسن به سهل را ، وزیر خویش قرار داد و پوران دختر حسن بن سهل را به عقد خود درآورد ، ولی مأمون که قصد کشتن علی بن موسی الرضا علیه السلام را در سر می پروراند ، از تصمیم خود منصرف نشد و دست برداشت و نقشه قتل آن حضرت را به گونه ای دیگر طراحی نمود .

ورود به توس و خرید محل دفن

ورود به توس و خرید محل دفن

کاروان حکومتی مأمون با حضور نورانی حضرت رضا علیه السلام وقتی به توس رسید ، به باغ حمید بن قحطبه وارد شد . همان گونه که علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز در مسیر مرو وقتی به توس رسیدند در همین باغ وارد شدند ، چرا که این باغ مجلل ترین و بهترین مکان در سناباد و توس بود و در واقع بنای سلطنتی توس بود ، که به حمید بن قحطبه (حاکم سناباد از طرف هارون الرشید) که از نزدیکان و نمایندگان خاص هارون بود ، تعلق داشت و در آن زندگی می کرد .

و به خاطر علاقه زیادی که هارون الرشید به حمید بن قحطبه داشت بدن او را بعد از مرگ در باغ حمید دفن کردند و پس از آن مأمون بر روی قبر او قبه ای بنا کرد که به نام قبه هارون معروف شد .

کاروان حکومتی مأمون که در این باغ وارد شد حضرت رضا علیه السلام در قسمتی از ساختمان و مأمون نیز در قسمتی دیگر سکونت گزیدند . روزی حضرت رضا علیه السلام در گوشه ای از باغ تنها نشسته بودند و قرآنی را که با خط خود نوشته بودند ، تلاوت می کردند . در همین حال حمید بن قحطبه رسید و قرآن حضرت نظر او را جلب کرد؛ لذا از حضرت سؤال کرد : این قرآن به خط کیست ؟ حضرت فرمودند : خودم آن را نوشته ام . حمید عرض کرد : این قرآن را به من می فروشید ؟ حضرت فرمودند : می فروشم ، امّا درمقابل باغی که داری . حمید قبول کرد و قرآن را به قیمت باغ خریداری کرد و آن را تحویل گرفت؛ سپس حضرت رضا علیه السلام در همان شب دستور دادند که درخت های باغ را قطع کنند . صبح روز بعد حمید از معامله خود منصرف شده بود . وقتی به حضرت عرض کرد ، حضرت فرمودند : اگر باغی وجود دارد آن را تحویل بگیر و قرآن را برگردان . وقتی حمید شخصی را فرستاد ، خبر آورد که همه درخت ها را قطع کرده اند؛ لذا راضی شد به قرآن و زمین به ملکیت حضرت رضا علیه السلام در آمد؛ بنابراین همین باغی که حضرت در آن دفن شدند ، در واقع ملک شخصی حضرت بود .

سومین و آخرین نقشه ترور

هرثمه می گوید : صبح روز بعد مأمون مرا احضار نمود و گفت : ای هرثمه ! سلام مرا به حضرت رضا علیه السلام برسان و به ایشان بگو اگر ممکن است به این جا بیایید و اگر رخصت می فرمایید من به خدمت شما حاضر شوم و اگر حضرت نپذیرفت

سعی کن که زودتر حاضر شود .

هرثمه می گوید: وقتی به خدمت حضرت شرفیاب شدم ، قبل از این که سخن بگویم ، حضرت فرمودند : آیا سفارشهای مرا حفظ کرده ای ؟ عرض کردم : بله آقا ، پس حضرت فرمودند : می دانم برای چه آمده ای ، لذا ردای مبارک را به دوش گرفته و حرکت نمودند .

وقتی به مجلس مأمون داخل شدند ، مأمون از جای برخاست و حضرت را در آغوش کشید و پیشانی مبارکش را بوسید و حضرت را بر تخت خود نشانید و بسیار با حضرت صحبت نمود ، پس یکی از غلامان را امر کرد که انگور و انار بیاورد . هرثمه می گوید : همین که نام انگور و انار را شنیدم ، سخنان مولایم را به یاد آوردم ، دیگر نتوانستم تحمل کنم و همچنان لرزه بر اندام من افتاد . برای اینکه مأمون متوجه حال من نشود ، مجلس را ترک کردم . نزدیک زوال خورشید ، دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه خودش برگشت . بعد از لحظاتی مأمون دستور داد طیب به خانه حضرت بردند . وقتی دلیل آن را پرسیدم ، گفتند : مرضی بر حضرت عارض شده است . هرثمه می گوید : بعضی از مردم در مورد این امر گمانهایی داشتند که آیا این نقشه مأمون بوده یا نه ، لکن من در آن مورد قطع و یقین داشتم .

حضور جواد الائمه (ع) بر بالین پدر

ظاهراً در همین ساعات بوده که اباصلت هروی نقل می کند : جوان خوشبوی مشکین مویی در میان خانه ظاهر شد که سیمای ولایت و امامت از چهره نوارنی و دلگشایش نمایان بود و او شبیه ترین مردم به حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بود ، پس شتابان به سوی او رفتم و عرض کردم : من تمام درها را بسته بودم؛ شما از کدام راه وارد شدید ؟

فرمود : آن قادری که در یک لحظه مرا از مدینه به توس رسانید ، از درهای بسته نیز وارد کرد . پرسیدم : شما که هستید ؟ فرمود : منم حجت خدا بر تو ای اباصلت ! من محمد بن علی هستم که آمده ام با پدر غریب و مظلوم خویش وداع کنم؛ سپس ایشان به حجره پدر بزرگوارشان وارد شدند .

وقتی چشم حضرت به سیمای فرزندش افتاد ، حرکتی نموده و یوسف گمگشته خود را بعد از هجرانی طولانی و دردناک در آغوش گرفت و در سینه می فشردند و همواره میان چشمان او را می بوسیدند و سپس رازهایی را (که ظاهراً اسرار ولایت و امامت و گنجینه های علوم الهی بوده) به فرزند خویش منتقل نمودند که البته من متوجه آن مطالب نشدم؛ سپس جوادالائمه علیه السلام دست خود را در گریبان پدر فرورد و چیزی را که شبیه یک گنجشک بود درآورد و آن را فرورد؛ سپس روح شریف حضرت از قالب جسمانی خود خارج شد و به سوی رضوان الهی اوج گرفت .

هرثمه می گوید : پاسی از شب گذشته بود که صدای ضجه و شیون از خانه حضرت بلند شد و مردم به طرف خانه حضرت می شتافتند من هم در آنجا حاضر شدم و دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده و صدا به عزا و گریه بلند کرده است .

اقدام مأمون به تجهیز حضرت رضا علیه السلام

به هنگام صبح مأمون تعزیه آن حضرت را به پا داشت و بعد از ساعتی به خانه حضرت داخل شد و دستور داد وسائل غسل و تکفین را آماده کنند که می خواهم حضرت را غسل دهم .

هرثمه می گوید : وقتی من این سخن را شنیدم ، طبق دستور علی بن موسی الرضا علیه السلام نزدیک او رفتم و گفتیم : حضرت رضا علیه السلام به من فرمودند : اگر مأمون بدن مرا تجهیز و دفن نماید ، خداوند او را مهلت نخواهد داد و عذابی را

که برای آخرت او مقدر کرده است در دنیا برای او نازل خواهد کرد .

مأمون وقتی این پیام تهدید آمیز را شنید ، ترسید و از این عمل منصرف شد و غسل حضرت را به من واگذار کرد؛ بعد مأمون از محل خارج شد ، پس از لحظاتی همان خیمه ای که حضرت خبر داده بودند ، برپا شد ، من با عده ای دیگر خارج از خیمه ایستاده بودیم و صدای تسبیح و تکبیر و تهلیل و همچنین صدای ریختن آب و حرکت ظرفها شنیده می شد ، بوی بسیار فوق العاده ای از خیمه متصاعد بود که چنین بوی خوشی تا به حال به شامه ما نرسیده بود .

ظاهراً همین لحظات بوده که اباصلت درمورد آن می گوید : امام محمد تقی علیه السلام به من دستور داد که از اندرون آب و تخته بیاورم .

به حضرت عرض کردم : دراندرون آب و تخته موجود نیست . حضرت فرمودند : آنچه را که به تو می گویم عمل کن ، اطاعت کردم و به اندرون وارد شدم دیدم آب و تخته موجود است . برای حضرت بردم ، خواستم ایشان را در تجهیز بدن پدر بزرگوارشان کمک کنم به من فرمودند : کسانی هستند که مرا یاری کنند . الان ملائکه مقربین با من همکاری می کنند و به کمک تو احتیاجی ندارم ، وقتی مراسم غسل تمام شد به من دستور دادند که : از داخل سرا ، کفن و حنوط بیاورم وقتی داخل شدم ، سبیدی بود که کفن و حنوطی در آن قرار داشت ولی من هرگز آن را تا آن وقت ندیده بودم ، آن را برداشتم و به خدمت حضرت آوردم؛ سپس پدر بزرگوار را کفن پوشاندند و بر مواضع سجده شریف حضرت حنوط پاشیدند و همراه با ملائکه الهی و ارواح مقدسه انبیا و رسولان بر بدن آن امام همام نماز گزارند . حضرت به من فرمودند : تابوت را حاضر کن عرض کردم بروم و تابوت تهیه کنم ؟

فرمود : از داخل سرا بیاور .

وقتی به سرا وارد شدم دیدم تابوتی در آنجا مهیا است که به قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی آماده شده بود و حضرت بدن پدر بزرگوارش را در آن قرار داد .

هرثمه می گوید : مأمون از بالای بام مرا صدا زد و همان گونه که حضرت قبلاً تذکر داده بود ، سؤال کرد : شما شیعیان معتقد هستید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مانند خودش ، پس اکنون که پسر حضرت رضا علیه السلام در مدینه است ، بدن حضرت را چه کسی غسل می دهد ؟ من هم طبق دستور حضرت ، در جواب او گفتم : این در صورتی است که ظالمی تجاوز نکند و موجب جدایی امام از فرزندش نشود و در غیر این صورت ضرری به امامت امام نمی رسد .

و اگر تو حضرت را در مدینه کنار خانواده اش باقی می گذاری ، همانا بدن ایشان را فرزند برومندش آشکارا غسل می داد و اکنون نیز فرزندش حضرت را غسل می دهد ، البته به صورت مخفیانه برای این که کسی متوجه نشود .

اقدام مأمون به تدفین حضرت رضا (ع)

اقدام مأمون به تدفین حضرت رضا (ع)

هرثمه می گوید : ناگهان دیدم که خیمه بلند شد و بدن مولایم پاک و پاکیزه در تابوتی گذارده شد ، مأمون و همه حاضرین بر آن نماز گزارند و آن را حمل کردند . چون به بقعه هارون رسیدیم ، متوجه شدیم که کلنگ داران می خواهند پشت سر هارون برای حضرت قبری حفر کنند . ولی هر چه بر زمین کلنگ می زنند ، ذره ای از خاک آن جا به جا نمی شود . مأمون گفت : می بینی زمین چگونه از حفر قبر برای او امتناع می ورزد ؟

یکی از حاضرین به مأمون گفت: آیا تو اقرار به امامت حضرت رضا علیه السّلام می‌نمایی؟ گفت: آری، مرد گفت: امام باید در کلیه حالات و شئون (ودر حیات و ممات) بر جمیع افراد مقدّم باشد.

هرثمه با مأمون گفت: ای مأمون، مولایم مرا امر کرد که یک کلنگ در پیش روی هارون بزنم تا با همان یک ضربه قبر آماده ای ظاهر گردد.

مأمون گفت: سبحان الله خیلی عجیب است ولی بعد اضافه کرد که از امام رضا علیه السّلام هیچ امری غریب نیست. بعد دستور داد: ای هرثمه! هرچه حضرت گفته بدان عمل کن.

همان که هرثمه یک ضربه کلنگ پیش قبر هارون زد، قبر آماده ای ظاهر شد که در میان آن ضریحی ساخته شده بود. مأمون گفت: ای هرثمه، او را وارد قبر کن. گفتم: حضرت مرا امر کرده که تا جریاناتی رخ نداده او را وارد قبر نکنم.

وقتی طبق پیشگویی حضرت آب و ماهیان نمایان شدند، مأمون گفت: امام رضا علیه السّلام علاوه بر این که در زمان حیات خود همواره معجزات و غرائبی به ما نشان می‌داد، بعد از وفات نیز کراماتی بر ما ظاهر می‌کند و زمانی که ماهی بزرگ آن ماهیان کوچک را بلعید، یکی از وزرای مأمون به او گفت: می‌دانی حضرت با این کرامات چه چیزی را برای تو خاطر نشان می‌کند؟ گفت: خیر نمی‌دانم.

آن وزیر گفت: حضرت اشاره به آن دارد که پادشاهی و حکومت شما بنی عباس مثل این ماهیان کوچک است؛ یعنی برخلاف قدرت و دولتی که دارید، به زودی مُلک شما از بین خواهد رفت و سلطنت شما به سر خواهد رسید و خداوند متعال شخصی را بر شما مسلط خواهد کرد، که مانند این ماهی که ماهیان کوچک را نابود کرد، شما را از بین ببرد و انتقام خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام را از شما بگیرد.

وقتی که ماهی بزرگ، ماهیان کوچک را بلعید و رفت، اباصلت طبق دستور حضرت، دست خود را داخل آب نمود و آنچه که حضرت به او تعلیم نموده بود قرائت کرد؛ سپس آنها به زمین فرو رفت.

هرثمه می‌گوید: بعد از این که آب و ماهیان ظاهر شدند، من تابوت حضرت را کنار قبر گذاردم، ناگهان هاله سفیدی روی قبرشان را گرفت به شکلی که دیگر قبر نمایان نبود و حضرت داخل قبر برده شد، بدون این که من دست بگذارم، بعد مأمون به حاضرین دستور داد که بر روی حضرت خاک بریزند. من به او گفتم: حضرت خبر داده که قبر خود به خود پر خواهد شد؛ بنابراین حاضرین خاکها را بر جای خود ریختند و همه متوجه قبر بودند که ناگهان به صورت عجیبی قبر پر شد و از سطح زمین بالا آمد و مأمون و اطرافیان رفتند و ما نیز آن محل را ترک کردیم.

احضار هرثمه بن اعین

وقتی مأمون و اطرافیان بعد از دفن حضرت رضا علیه السّلام به خانه برگشتند، مأمون هرثمه را در خلوت احضار نمود و به او گفت: ای هرثمه تو را به خداوند قسم می‌دهم هرچه که از علی بن موسی الرضا علیه السّلام قبل از رحلتش شنیدی برای من بیان کن. هرثمه گفت: من هر چه از حضرت شنیدم در مراسم تجهیز و تدفین برای تو نقل کردم.

مأمون گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم که غیر از آن مطالب اگر چیزی شنیدی برای من بازگو کن؛ لذا هرثمه، قضیه انار و انگور را که حضرت قبل از وقوع به او خبر داده بودند، برای مأمون بیان کرد. وقتی مأمون این مطلب را شنید رنگ از رخسارش پرید و همواره چهره او دگرگون شد و ناگهان بر زمین افتاد و بیهوش شد و در حال بی‌هوشی می‌گفت: وای بر

مأمون از جانب خدا ، وای بر مأمون از جانب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، وای بر مأمون از جانب علی مرتضی ، وای بر مأمون از جانب فاطمه زهرا ، وای بر مأمون از جانب حسن مجتبی ، وای بر مأمون از جانب حسین بن علی ، وای بر مأمون از جانب علی بن الحسین ، وای بر مأمون از جانب محمّد بن علی الباقر ، وای بر مأمون از جانب جعفر بن محمّد الصادق ، وای بر مأمون از جانب موسی بن جعفر الکاظم ، وای بر مأمون از جانب علی بن موسی الرضا .

به خدا قسم همین است خسارت و زیان آشکار و مرتب این کلام را در حال گریه و فریاد تکرار می کرد . وقتی هرثمه این حالات را از او مشاهده کرد ، وحشت زده شد و به گوشه ای از حجره پناه برد ، بعد از این که وضعیت مأمون به حال اولیه برگشت ، نشست و مرا صدا زد و در حالی که هنوز مانند افراد مست بود ، گفت : ای هرثمه ! بدان که تو و تمام اهل آسمانها و زمین نزد من از آن حضرت عزیزتر نیستند؛ لذا اگر یک کلمه از این سخنان را که از حضرت شنیدی برای کسی بازگویی تو را می کشم . هرثمه گفت : اگر کلامی در این باره با کسی گفتم ، خون من بر شما حلال باشد؛ سپس مأمون از هرثمه تعهد و پیمانهای مختلفی گرفت و قسم داد که این اسرار را بر کسی کشف نکند .

وقتی که هرثمه خواست محضر مأمون را ترک کند و برگردد ، مأمون دو دست خود را برهم زد و گفت : *يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا* . یعنی : (اعمال زشت خود را) از مردم پنهان می کنند ولی از خداوند پنهان نمی کنند و حال آن که خداوند با آنهاست زمانی که در شب نشینی کلامی می گویند که او نمی پسندد و خداوند متعال به آنچه که عمل می کنند ، احاطه کامل دارد .

احضار اباصلت هروی

بعد از مراسم تدفین حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام مأمون اباصلت را نیز احضار نمود و به او گفت : آن دعایی را که خواندی و آب در زمین فرو رفت به من بیاموز .

اباصلت گفت : به خدا قسم آن دعا را همان وقت فراموش کردم ، ولی مأمون این عذر را از اباصلت نپذیرفت و دستور داد که او را زندانی کنند . در صورتی که راست می گفت که آن دعا را فراموش کرده است و او یک سال در حبس بماند تا این که دیگر دلتنگ و افسرده شد؛ لذا یک شب را بیدار ماند و به دعا و عبادت مشغول شد و وجود مبارک پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَفَرَزندانِشان را در پیشگاهِ الهی شفیع قرار داد و از خدا خواست که به حقّ این بزرگواران او را از این بند و حبس نجات دهند ، هنوز دعای اباصلت تمام نشده بود که دید جواد الأئمه علیه السّلام در زندان حاضر شدند و به او فرمودند : ای اباصلت ! آیا سینه ات تنگ شده ؟ عرض کرد : بلی به خدا قسم .

حضرت فرمودند : برخیز ، سپس دست خود را به زنجیرها و بندها زدند و باز کردند ، بعد دست او را گرفتند و از زندان خارج نمودند ، در حالی که غلامان و پاسداران او را می دیدند ولی به اعجاز حضرت نمی توانستند به او حرفی بزنند ، وقتی حضرت اباصلت را از زندان خارج کردند به او فرمودند : تو در امان خدا هستی و دیگر با مأمون روبرو نخواهی شد و همین طور هم شد ، یعنی اباصلت دیگر مأمون را ندید .

نگارنده گوید : البتّه به نظر می رسد که زندانی کردن اباصلت توسط مأمون به خاطر نگفتن دعای مخصوص نبود؛ بلکه با توجه به این که اباصلت از نزدیکان علی بن موسی الرضا علیه السّلام بود و ضمناً نسبت به حقایق و کیفیت قتل آن حضرت از قبل توسط آن بزرگوار آگاه شده بود ، مأمون همان طور که هرثمه را به همین منظور تهدید به قتل نمود و از او تعهدات

فراوان گرفت ، اباصلت را نیز زندانی کرد ، که با اطرافیان و شیعیان رابطه نداشته باشد و اسرار همچنان محفوظماند ، ولی غافل از این بود که خداوند متعال بر هر چه بخواهد قادر است و اجازه نمی دهد که خون مظلوم پایمال شود .

هفت مناسبت

ولادت

امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بنا به نقل کلینی و شیخ مفید در یازدهم ذیقعده سال ۱۴۸ هـ ق در مدینه منوره تولد یافت . پدرش موسی بن جعفر (علیه السلام) و مادرش نجمه خاتون بود . گویند نجمه را آغاز تکتم می نامیدند و پس از ولادت امام رضا او را طاهره لقب دادند . شیخ مفید و کلینی از هشام بن احمد نقل کرده اند که گفت :

حضرت موسی بن جعفر به من فرمود : آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد ؟ گفتم نه . حضرت فرمود : چرا آمده است ، بیا نزد او رویم . به اتفاق حضرت به محل برده فروشان رفتیم : مردی را دیدم که بردگانی چند همراه داشت . به او گفتیم بردگان را به ما نشان بده . او هفت کنیز آورد که حضرت هیچ یک را نخواست و فرمود کنیز دیگری بیاور . برده فروش گفت جز یک کنیز بیمار کنیز دیگری ندارم . حضرت فرمود : چه اشکال دارد که آن را نیز به ما نشان دهی . برده فروش امتناع کرد و حضرت برگشت . روز بعد مرا فرستاده و فرمود همان کنیز بیمار را به هر قیمتی که گفت خریداری کن . من پیش او رفتم و مرد گفت کنیز را به کمتر از فلان مبلغ نمی فروشم . گفتم به همان قیمت او را خریدارم . مرد گفت از آن تو باشد و سپس پرسید آن مردی که دیروز همراه تو بود که بود ؟ گفتم مردی از بنی هاشم گفت از کدام خانواده بنی هاشم . گفتم بیش از این اطلاع ندارم . مرد گفت من این کنیز را از دورترین نقاط آفریقا خریده ام . زنی از اهل کتاب به من گفت این دختر پیش تو چه می کند ؟ گفتم او را به کنیزی برای خود خریده ام . گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد تو باشد ، بلکه او باید نزد بهترین مرد روی زمین باشد و پس از مدت کوتاهی پسری آورد که در مشرق و مغرب مانندش نباشد . هشام گوید : من او را پیش امام بردم ، پس از چندی حضرت رضا (علیه السلام) از او متولد گردید .

کنیه امام هشتم ، ابوالحسن می باشد و آن حضرت را ابوالحسن الثانی می گویند . مشهورترین لقب او رضا و القاب و عناوین دیگری نیز مانند صابر ، فاضل ، وفی ، رضی و ... برای آن حضرت نقل شده است . بزلفی گوید امام جواد می فرمود حق تعالی پدرم را به « رضا » مسمی گردانید برای اینکه او پسندیده خدا بود در آسمان و پسندیده رسول و ائمه اطهار بود در زمین و همه از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند .

بزلفی در ادامه می گوید : عرض کردم مگر همه پدران شما پسندیده خدا و رسول و امامان نبوده اند . فرمود بلی . گفتم : پس چرا فقط او را در میان آنها به این نام ملقب گردانیدند ؟ فرمود : برای اینکه از او دوست و دشمن هر دو راضی بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی ، مخصوص آن حضرت بود ، بدین جهت او را بدین اسم مخصوص گردانیدند .

حضرت دوران کودکی و جوانی را در مدینه طیبه که مهبط وحی بود در خدمت پدر بزرگوارش سپری کرد و مستقیماً تحت تعلیم و تربیت امام هفتم قرار گرفت و علوم و معارف و اخلاق و تربیتی را که حضرت کاظم از پدرانش به ارث برده بود ، به او آموخت . حدود ۳۵ سال در سایه پدر زیست و از خرمن فیضش خوشه ها چید . در این مدت ، استعداد خدادادی خود را برای پذیرش مقام امامت که منصب الهی است به ظهور رسانید و پدرش نیز در دوران حیات خود مکرر بدین مطلب اشاره کرد و از بین تمام فرزندان خویش او را به فرمان الهی برای جانشینی خود معرفی کرد . دانشمند لبنانی ، احمد مغنیه ، در

خصوص این دوران از زندگانی امام رضا چنین می نویسد :

امام هشتم ۳۵ سال در حیات پدر بزرگوارش زندگانی کرد که قسمت اعظم آن در دوره هارون الرشید بود و پدرش در حبس هارون بود . گاهی در زندان بغداد و گاهی در زندان بصره عمر مبارکش می گذشت . امام رضا این ظلم ها را می دید و سر بر زانو غم نهاده و نمی توانست به کسی اظهار دارد . روزگار رضا بسیار شبیه به روزگار پدران او بود که یک سر آن به علی بن ابیطالب و طرف دیگرش متصل به ائمه اطهار (علیهم السلام) بود .

امامت ثامن الحجج (ع)

امام به کسی گفته می شود که ریاست و رهبری جامعه اسلامی را از جهات سه گانه : حکومت ، بیان معارف و احکام دینی و رهبری و ارشاد حیات معنوی مردم را به عهده می گیرد . و در عقیده شیعه ، چنین کسی باید از جانب خدا تعیین و به مردم ابلاغ شود .

امام رضا (علیه السلام) خود در حدیثی طولانی که کلینی آن را در کافی نقل کرده صفات و ویژگی هایی را برای امام بیان می کند و اشاره می کند که منصب امامت مانند مقام نبوت منشأ الهی دارد و امام نیز باید از جانب خداوند تعیین و به وسیله پیامبر یا امام قبلی به مردم معرفی شود . چنانکه امام اول ، امیر المؤمنین علی (ع) مطابق آیه تبلیغ در غدیر خم به وسیله پیامبر اکرم به مردم معرفی و ابلاغ شد و امامان بعدی نیز علاوه بر اینکه نبی گرامی برابر احادیث موجود در کتب فریقین با مشخصات کامل تا امام دوازدهم نام برده است ، هر امامی نیز امام بعد از خود را با نص صریح و قطعی معرفی می کرده است . امام کاظم نیز در موارد متعددی به امامت حضرت رضا پس از خود تصریح فرموده بود ، از جمله داوود رقی گوید : به موسی بن جعفر عرض کردم پدرم فدای تو باد ، من به سن کهولت رسیده ام و می ترسم پیش آمدی برایم روی دهد و دیگر شما را نبینم ، لذا می خواهم مرا از امام بعد از خود خبر دهید . حضرت فرمود : پسر من علی امام بعد از من است .

نصر بن قابوس می گوید : به حضرت ابی ابراهیم ، موسی بن جعفر (ع) عرض کردم که من از پدرت (امام صادق) پرسیدم که امام پس از شما کیست ، شما را معرفی کرد و هنگامی که آن حضرت رحلت فرمود ، مردم پراکنده شدند ولی من و یارانم به شما معتقد شدیم ، شما نیز امام پس از خود را به من معرفی فرمائید . امام کاظم (ع) فرمود : فلانی . (امام رضا را نام برد) در عین حال با همه این نصوصی که به امامت حضرت رضا (ع) تصریح دارد ، پاره ای از شیعیان و حتی نواب امام کاظم بعد از شهادت حضرت ، از پذیرش امامت امام رضا (ع) استنکاف کردند و به اصطلاح در امام کاظم (ع) توقف کردند و به «واقفیه» مشهور شدند . اینان می گفتند : امام موسی بن جعفر بدو زندگی نگفته ، بلکه مانند عیسی بن مریم به آسمان رفته است و مهدی موعود او است و به زودی باز می گردد و بعد از وی هیچ امامی وجود نخواهد داشت . به همین جهت امامت امام رضا و جانشینی آن حضرت را نپذیرفتند و متأسفانه اکثر اینان که چنین می گفتند از بزرگان شیعه بودند . نویسنده معروف ، هاشم معروف الحسینی در این باره می نویسد :

بیشتر منابع تأکید دارند که آنهایی که در حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) توقف کردند و به امامت امام رضا قائل نشدند (هفت امامی ها) در شمار بزرگان و سرشناسان صحابه امام کاظم بودند که وفات آن حضرت را منکر شدند و مدعی شدند که او (امام هفتم) قائم آل محمد است و غیبتش از میان قوم خود مانند غیبت موسی بن عمران است .

یکی دیگر از نویسندگان درباره علت توقف آنان چنین می نویسد : امام موسی بن جعفر نمایندگانی داشت که سهم امام و مالیات اسلامی شیعیان را به نیابت از آن حضرت می گرفتند و در فرصت مناسب به دست امام می رساندند و یا با اجازه او در

موارد مجاز مصرف می کردند. آنگاه که امام کاظم (علیه السلام) در زندان هارون الرشید به شهادت رسید، نزد نمایندگان اموال فراوانی گرد آمده بود تا جایی که نزد زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار و نزد علی بن حمزه سی هزار دینار جمع شده بود و همین اموال موجبات لغزش و انحراف این نمایندگان را بوجود آورد و سرانجام به خاطر تصاحب اموال، بر امامت موسی بن جعفر توقف و امامت حضرت رضا را انکار کردند و این دوستان فرصت طلب جریان انحرافی واقفیه را پی ریزی کردند.

یونس بن عبدالرحمن که از شخصیت های بزرگ شیعی بود و در صحنه های علمی و مبارزاتی در مکتب اهل بیت عصمت، گامهای بلنی را برداشته بود می گوید:

چون این حرکت انحرافی را مشاهده کردم و برای من حقیقت امر مبنی بر انحراف واقفیه و اثبات امامت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) آشکار گردید، به افشاگری علیه این باند دنیا پرست زبان گشودم و مردم را از افتادن به دام انحراف واقفیه بر حذر داشتم و به صراط مستقیم امامت که در شخصیت با عظمت حضرت رضا (ع) تجلی یافته بود دعوت کردم. دو تن از رهبران جریان واقفیه، زیاد قندی و علی بن ابی حمزه، چون از موضع گیری من اطلاع پیدا کردند طی پیامی به من اظهار داشتند که اگر انگیزه ات از مخالفت با ما ثروت است، ما تو را بی نیاز می کنیم و ده هزار دینار برای من ضمانت کردند، به شرط آنکه از مخالفت با آنها دست بردارم و مردم را به امامت حضرت رضا دعوت نکنم. من به آن دو گفتم: ما خود از امام صادق و امام باقر روایت کرده ایم که فرمود:

إذا ظهرت البدع فعلى العالم ان يظهر علمه، فان لم يفعل سلب نور الايمان:

هرگاه بدعت ها آشکار گردد، بر شخص دانشمند آگاه واجب است که علم و دانش (حقیقت) خود را آشکار سازد و در صورتی که چنین نکند نور ایمان از وی گرفته می شود.

من هرگز جهاد و مبارزه با بدعت را رها نمی کنم. در نتیجه آن دو مرا ناسزا گفتند و آشکارا بنای دشمنی با من گذاشتند. منصور بن یونس برزج یکی دیگر از کسانی بود که دنیادوستی و حب مال او را از مسیر حقیقت منحرف ساخت. نزد او به عنوان نماینده امام کاظم (ع) اموال فراوانی جمع شده بود. و چون امام هفتم به شهادت رسید، اموال را به جانشین آن حضرت، امام رضا (علیه السلام) تحویل نداد و مقدار قابل توجهی از سهم مبارک امام را تصاحب کرد. خود همین منصور بن یونس می گوید:

روزی خدمت امام کاظم (ع) رسیدم، حضرت به من فرمود: ای منصور! آیا می دانی می خواهم چه مطلب جدیدی را برای تو بگویم؟

عرض کردم. نه آقا نمی دانم.

فرمود: فرزندم علی را وصی و جانشین بعد از خود قرار داده ام. پس به نزد او برو و این جانشینی را به او تبریک بگو و نیز به او برسان که این کار به دستور من است. منصور بن یونس بر طبق دستور امام کاظم (ع) نزد حضرت رضا (ع) رفت و وصایت و خلافت آن حضرت را به وی تبریک گفت و در واقع با او بیعت کرد. ولی همین منصور برزج از کسانی بود که بعد از شهادت موسی بن جعفر (ع) به خاطر تصاحب اموال فراوانی که نزد او جمع گردیده بود بیعت شکنی کرد و امامت امام رضا (علیه السلام) را منکر شد.

طبرسی نیز سبب توقف و انکار فوت امام کاظم (ع) را از سوی واقفیه چنین می نویسد: سبب ظاهری این اشکال تراشی ها طمع در اموال و امانت هایی بود که در زمان زندانی بودن امام کاظم (ع) پیش بعضی از اصحاب آن حضرت جمع شده بود.

این موضوع، آنان را به انکار وفات آن حضرت و ادعای زنده بودن او و انکار جانشینی برای وی و انکار نص در این رابطه واداشت.

خود حضرت رضا (ع) در خصوص ابن سراج که یکی از همین جماعت واقفیه بود، می فرماید: اما ابن سراج آنچه باعث مخالفتش با ما و خروجش از اطاعت حق گردید، این بود که به مال فراوانی از پدرم که نزد او بود تجاوز کرده و در حیات او آن ثروت را خورد... به جانم سوگند، تعلل ورزیدن ابن سراج هیچ دلیلی جز خوردن آن ثروت فراوان نداشت. و در مورد ابن حمزه، فرمود: او دچار تأویل شد که به درستی نشناخته بود و دانشش را نداشت. با این حال تأویل خود را به مردم القاء کرد و بر سر آن لجاجت کرد.

امام رضا (ع) چندین بار با اینان مناظره کرد، تعدادی از آنها از ایده باطل خود دست برداشتند و گروهی چون ابن حمزه بطائنی، زیاد قندی، ابن سراج و دیگران نسبت به آن اصرار ورزیدند و امام ایشان را لعنت کرد. کشی در رجال خود بعضی از این مناظرات را نقل کرده است.

پذیرش امامت حضرت رضا (علیه السلام) از جانب احمد بن موسی (علیه السلام)

یکی از برادران بلند مقام حضرت رضا (علیه السلام)، احمد بن موسی (علیه السلام) است (معروف به شاه چراغ مرقد شریفش در شیراز می باشد) این شخصیت بزرگوار مورد احترام مردم بود، حتی پس از شایع شدن شهادت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در مدینه، جمعی در مدینه به عنوان پذیرش امامت او به در خانه (ام احمد) آمدند، و همراه «احمد بن موسی (علیه السلام)» به مسجد رفتند، از آنجا که «احمد بن موسی» دارای کرامات و مقامات ارجمند بود، مردم تصور می کردند، امام بعد از امام کاظم (علیه السلام) اوست، با او به عنوان امام بیعت کردند، او از مردم بیعت گرفت و سپس بالای منبر رفت و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند، سپس فرمود: «ای مردم! شما همه با من بیعت کردید، ولی بدانید من با برادرم «علی بن موسی (علیه السلام)» بیعت کرده ام، او امام و جانشین پدرم می باشد، او ولی خداست، و بر من و شما از جانب خدا و رسولش واجب است که هرچه او به ما امر می کند، اطاعت کنیم.»

همه حاضران سخن احمد بن موسی (علیه السلام) را پذیرفتند، و دسته جمعی از مسجد بیرون آمده در حالی که احمد بن موسی (علیه السلام) در پیشاپیش آنها بود، با هم به در خانه حضرت رضا (علیه السلام) رفتند و با آن حضرت بیعت کردند، امام رضا (علیه السلام) برای احمد بن موسی (علیه السلام)، دعا کرد، و احمد بن موسی (علیه السلام) از آن پس همواره در خدمت برادر بود، تا آن زمان که حضرت رضا (علیه السلام) به سوی خراسان حرکت نمود.

احمد بن موسی (علیه السلام) در عصر خلافت مأمون عباسی، همواره جماعتی از مدینه به قصد زیارت برادرش حضرت رضا (علیه السلام)، از طریق فارس به سوی خراسان حرکت نمودند، هنگامی که «قتلغ خان» استاندار و نماینده مأمون در شیراز از ورود او به سوی شیراز، مطلع شد (با توجه به این که سیاست مأمون نسبت به امام رضا (علیه السلام) و امامزادگان، تغییر کرده بود) سپاهی به سوی او فرستاد، و در هشت فرسخی شیراز در محلی به نام «خان زینان» سر راه احمد بن موسی (علیه السلام) را گرفتند، بین حضرت احمد و همراهانش با سپاه قتلغ خان، جنگ واقع شد، در این میان یکی از یاران قتلغ خان فریاد زد: «اگر شما قصد دیدار حضرت رضا (علیه السلام) را دارید او از دنیا رفت». وقتی که یاران احمد بن موسی (علیه السلام) چنین شنیدند از اطراف او پراکنده شدند، دشمنان آنها را تعقیب کرده و در شیراز در همانجا که اکنون محل مرقد شریف احمد بن موسی (علیه السلام) است، او و عده ای از همراهانش را به شهادت رساندند.

به این ترتیب این امامزاده وارسته و بزرگ با کمال خلوص مردم را به پذیرفتن امامت برادرش حضرت رضا (علیه السلام)

فراخواند ، و خود و همراهانش در راه دیدار برادر ، به شهادت رسیدند ، و خون جوشان او و همراهان ، بذره‌های گسترش تشیع و محبت اهل بیت (علیهم السلام) را در دل‌های ایرانیان آن عصر ، و اعصار دیگر پاشید .

پذیرش امامت حضرت رضا (ع) از جانب احمد بن موسی (ع)

یکی از برادران بلند مقام حضرت رضا (علیه السلام) ، احمد بن موسی (علیه السلام) است (معروف به شاه چراغ مرقد شریفش در شیراز می باشد) این شخصیت بزرگوار مورد احترام مردم بود ، حتی پس از شایع شدن شهادت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در مدینه ، جمعی در مدینه به عنوان پذیرش امامت او به در خانه (ام احمد) آمدند ، و همراه « احمد بن موسی (علیه السلام) » به مسجد رفتند ، از آنجا که « احمد بن موسی » دارای کرامات و مقامات ارجمند بود ، مردم تصوّر می کردند ، امام بعد از امام کاظم (علیه السلام) اوست ، با او به عنوان امام بیعت کردند ، او از مردم بیعت گرفت و سپس بالای منبر رفت و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ، سپس فرمود : « ای مردم ! شما همه با من بیعت کردید ، ولی بدانید من با برادرم « علی بن موسی (علیه السلام) » بیعت کرده ام ، او امام و جانشین پدرم می باشد ، او ولی خداست ، و بر من و شما از جانب خدا و رسولش واجب است که هرچه او به ما امر می کند ، اطاعت کنیم . »

همه حاضران سخن احمد بن موسی (علیه السلام) را پذیرفتند ، و دسته جمعی از مسجد بیرون آمده در حالی که احمد بن موسی (علیه السلام) در پیشاپیش آنها بود ، با هم به در خانه حضرت رضا (علیه السلام) رفتند و با آن حضرت بیعت کردند ، امام رضا (علیه السلام) برای احمد بن موسی (علیه السلام) ، دعا کرد ، و احمد بن موسی (علیه السلام) از آن پس همواره در خدمت برادر بود ، تا آن زمان که حضرت رضا (علیه السلام) به سوی خراسان حرکت نمود .

احمد بن موسی (علیه السلام) در عصر خلافت مأمون عباسی ، همواره جماعتی از مدینه به قصد زیارت برادرش حضرت رضا (علیه السلام) ، از طریق فارس به سوی خراسان حرکت نمودند ، هنگامی که « قتلغ خان » استاندار و نماینده مأمون در شیراز از ورود او به سوی شیراز ، مطلع شد (با توجه به این که سیاست مأمون نسبت به امام رضا (علیه السلام) و امامزادگان ، تغییر کرده بود) سپاهی به سوی او فرستاد ، و در هشت فرسخی شیراز در محلی به نام « خان زینان » سر راه احمد بن موسی (علیه السلام) را گرفتند ، بین حضرت احمد و همراهانش با سپاه قتلغ خان ، جنگ واقع شد ، در این میان یکی از یاران قتلغ خان فریاد زد : « اگر شما قصد دیدار حضرت رضا (علیه السلام) را دارید او از دنیا رفت . » وقتی که یاران احمد بن موسی (علیه السلام) چنین شنیدند از اطراف او پراکنده شدند ، دشمنان آنها را تعقیب کرده و در شیراز در همانجا که اکنون محل مرقد شریف احمد بن موسی (علیه السلام) است ، او و عده ای از همراهانش را به شهادت رساندند .

به این ترتیب این امامزاده وارسته و بزرگ با کمال خلوص مردم را به پذیرفتن امامت برادرش حضرت رضا (علیه السلام) فراخواند ، و خود و همراهانش در راه دیدار برادر ، به شهادت رسیدند ، و خون جوشان او و همراهان ، بذره‌های گسترش تشیع و محبت اهل بیت (علیهم السلام) را در دل‌های ایرانیان آن عصر ، و اعصار دیگر پاشید .

امام رضا (ع) در مدینه ، پس از امامت

مدت امامت حضرت رضا (علیه السلام) حدود ۲۰ سال طول کشید ، که ۱۷ سال آن در مدینه و سه سال آخر آن در خراسان گذشت .

امام رضا (علیه السلام) در مدینه، پس از شهادت پدر، امامت بر مردم را بر عهده گرفت، و به رسیدگی امور پرداخت، شاگردان پدر را به دور خودش جمع کرد، و به تدریس و تکمیل حوزه علمیه جدش امام صادق (علیه السلام) پرداخت و در این راستا گامهای بزرگ و استواری برداشت.

موقعیت امام رضا (علیه السلام) در مدینه، همه علما و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی حجاز را تحت الشعاع خود ساخت، مردم آن بزرگوار را در همه شؤون مادی و معنوی، مرجع و پناه خود می دانستند، و نور وجود او چون خورشیدی بر قلبها می تابید، و تاریکیها را از نظرات گوناگون روشن می ساخت.

آن حضرت برای رفع مشکلات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مردم، در همه امور دخالت می کرد، و در متن جامعه قرار داشت، و در امور و مسائل مختلف اجتماعی هرگز لحظه ای بی تفاوت نزیست، به ویژه در دو بعد فرهنگی و سیاسی، تلاش فراوان داشت، آن بزرگوار در گفتگویی با مأمون در خراسان فرمود:

و ما زادنی هذا الامر الذی دخلت فيه، فی النعمة عندی شیئاً و لقد كنت بالمدينة و کتابی ینفذ فی المشرق و المغرب، و لقد كنت اربک حماری، و امر سکک المدينة، و ما بها اعزمتی، و ما کان بها احد یسألنی حاجه یمکننی قضاؤها له الا قضيتها له :

« اینکه من در اینجا (خراسان) به عنوان ولی عهد، شده ام از نظر من هیچگونه بر موقعیت من افزوده نشده است، من در مدینه در موقعیتی بودم که نامه ام به مشرق و مغرب می رفت (دست خطم را در همه جا می خواندند) بر مرکب خود سوار می شدم، و در راههای مدینه عبور می کردم، هیچ کس در آنجا عزیزتر از من نبود، و هرکسی حاجتی داشت و آن را از من می طلبید، تا حدّ توان نیازهای نیازمندان را تأمین می کردم. »

موضعگیری امام رضا (ع) در برابر هارون

پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) که در سال ۱۸۳ هـ ق رخ داد، آغاز امامت حضرت رضا (علیه السلام) شروع شد، و با توجه به اینکه هارون (پنجمین خلیفه عباسی) در سال ۱۹۳ از دنیا رفت، ده سال از امامت حضرت رضا (علیه السلام) معاصر این زمان بود.

موضعگیری امام رضا (علیه السلام) در برابر هارون، مانند موضعگیری پدر بزرگوارش امام کاظم (علیه السلام) بود، و از این موضع، کوچکترین عقب نشینی نکرد، در همین عصر، امامت خود را آشکار نمود، و این خود اعلان آشکار بر ضدّ حکومت هارون بود، امام رضا (علیه السلام) هرگز حکومت هارون را تأیید نکرد، و چنانکه قبلاً ذکر شد، هرگونه کمک به دولت عباسیان را، تحریم نمود و صریحاً فرمود «کمک به آنها و کارمند شدن در ادارات آنها، و کوشش برای تأمین نیازهای آنها معادل کفر است، و توجه عمدی به آنها از گناهان کبیره ای است که نتیجه اش عذاب آتش دوزخ است.» برای اینکه موضعگیری حضرت رضا (علیه السلام) را در برابر هارون به روشنی دریابیم، نظر شما را به روایات زیر جلب می کنم:

۱ - صفوان بن یحیی می گوید: پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام)، حضرت رضا (علیه السلام) درباره امامت خود صریحاً سخن گفت، ما از آشکار شدن این امر، بر جان حضرت ترسیدیم (که مبادا هارون به او آسیب برساند) شخصی به امام رضا (علیه السلام) عرض کرد: «شما امر بسیار مهمی را آشکار نمودید، و ما ترس آن داریم که از ناحیه این طاغوت (هارون) به شما گزند برسد.»

امام رضا (علیه السلام) فرمود: «او (هارون) هرچه می خواهد تلاش کند ولی بر من راهی ندارد.»

۲ - محمد بن سنان یکی از دوستان حضرت رضا (علیه السلام) می گوید: «به آن حضرت عرض کردم، شما بعد از پدرتان، امامت خود را آشکار ساختید با اینکه از شمشیر هارون خون می چکد؟»

آن حضرت در پاسخ فرمود: سخنی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مرا بر این کار جرأت داد، آنجا که فرمود: «اگر ابوجهل از سر من یک لایحه مو بگیرد، گواهی دهید که من پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیستم.»

و انا اقول لكم ان اخذ هارون من راسی شعرة فاشهدوا انی لست بامام:

«اگر هارون از سر من یک لایحه مو بگیرد، گواهی دهید که من امام نیستم.»

۳ - در مورد دیگر آمده: علی بن ابی حمزه به امام رضا (علیه السلام) عرض کرد: «از اینکه امامت خود را آشکار نموده ای از دستگاه هارون نمی ترسی؟»

آن حضرت در پاسخ فرمود: «اگر بترسم، آنها را یاری کرده ام.» ابولهب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را تهدید کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به او فرمود: «اگر از ناحیه تو خراشی به من برسد من دروغگو هستم.» ... من نیز به شما می گویم: اگر از ناحیه هارون خراشی به من برسد من دروغگو هستم.»

به این ترتیب حضرت رضا (علیه السلام) با کنایه ای رساتر از تصریح، هارون را ابوجهل و ابولهب عصر خود خواند، و این مطلب را آشکار ساخت که ماجرای من و هارون مثل ماجرای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ابوجهل و ابولهب است، ماجرای حق و باطل است که در هر عصری به شکلی آشکار می گردد.

۴ - اباصلت هروی می گوید: روزی حضرت رضا (علیه السلام) (در مدینه) در خانه اش بود، فرستاده هارون نزد آن حضرت آمد و گفت: «امیر مومنان هارون شما را می خواهد، هم اکنون دعوت او را اجابت کن.»

حضرت رضا (علیه السلام) برخاست و به من فرمود: «هارون در چنین وقتی مرا نطلبیده مگر اینکه آسیبی به من برساند، ولی سوگند به خدا او نمی تواند به من آسیبی برساند، به خاطر کلماتی (دعاهایی) که جدّم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به من تعلیم نموده.» (که به وسیله آن خودم را از گزند او حفظ می کنم).

اباصلب می گوید: همراه حضرت رضا (علیه السلام) نزد هارون رفتیم، ولی هنگامی که در روبروی هارون قرار گرفتیم، هارون گفت: «ای ابوالحسن، دستور داده ایم صد هزار درهم در اختیارت بگذارند، مبلغ نیاز اهل خانه و بستگان را برای ما بنویس، اکنون اگر می خواهی به سوی بستگان بازگرد.»

هنگامی که امام رضا از نزد هارون به سوی خانه اش بازگشت، هارون به پشت سر امام رضا (علیه السلام) نگاه می کرد و گفت: «من تصمیمی داشتم ولی خداوند اراده دیگری داشت، و اراده خدا بهتر است.»

گفتگوی امام رضا (علیه السلام) با جاثلیق

جاثلیق که از علمای دین مسیح (علیه السلام) بود با متکلمین اسلامی به گفتگو و مناظره می پرداخت و می گفت: ما و شما همگی متفق بر نبوت عیسی (علیه السلام) مسیح و زنده بودن آن حضرت در آسمان هستیم ولی در نبوت پیغمبر اسلام بین ما و شما اختلاف است و همگی متفق هستیم که از دنیا رفته است. پس چه دلیلی دارید که آن حضرت پیامبر بوده است؟

متکلمین اسلامی متحیر ماندند. پس در محضر مقدس حضرت رضا (علیه السلام) و مأمون عباسی حاضر گردید و به حضرت عرض کرد، نظر شما درباره عیسی (علیه السلام) و کتاب او چیست؟ حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: من اقرار به نبوت و کتاب عیسی دارم که اقرار به نبوت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) نموده و امت خویش را بشارت داده است

و به عیسایی که اقرار به نبوت آن حضرت نکرده است کافر هستم .

سپس فرمود : ای نصرانی ما به عیسی (علیه السلام) که ایمان به محمد (صلی الله علیه وآله) داشت ایمان داریم ولی یک نقص داشت که نماز و روزه بسیار کم بجا می آورد .

جائلیق گفت : به خدا قسم عیسی (علیه السلام) همواره صائم النهار و قائم اللیل بود .

حضرت رضا (علیه السلام) فرمود : برای چه کسی به جا می آورد ؟

جائلیق ساکت شد . (زیرا آنها معتقد به خدایی عیسی (علیه السلام) بودند و اگر عیسی (علیه السلام) خدا بود برای چه کسی عبادت می کرد ؟)

جائلیق به حضرت عرض کرد : کسی که مرده را زنده کند و اکمه و ابرص (کور مادرزاد و پیس) را شفا دهد مستحق عبادت است . حضرت فرمود : یسع نیز همین کارها را می کرد . بر روی آب راه می رفت و اکمه و ابرص را شفا می داد و حزقیل نیز ۳۵ هزار نفر را پس از مرگ ۶۰ ساله زنده نمود و قومی از بنی اسرائیل خارج از بلاد خویش شدند از ترس طاعون و مرگ و خداوند آن را هلاک کرد ، و خداوند به پیامبری از پیامبرانش امر کرد که بر استخوانهای مرده آنها بعد از چندین سال بگذرد و آنها را صدا بزند و بگوید : به اذن خدا زنده شوید و آنها نیز زنده شدند . و قصه ابراهیم و پرندگان را در قرآن ذکر کرده است که : فصرهن الیک و داستان موسی (علیه السلام) را که واختار موسی ذکر نمود زیرا آنها می گفتند : لن نومن لک حتی نری الله جهره پس سوخته شدند و بعد از آن موسی آنها را زنده نمود و قریش نیز از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درخواست نمودند که آنها را زنده کند . سپس فرمود : تورات و انجیل و قرآن و زبور این مطلب را مطرح نموده اند و اگر باید هرکسی را که مرده زنده می کند خدا دانست ، می بایست تمامی اینها را خدا پنداشت .

گوشه هایی از صفات و ویژگی های علی بن موسی (ع)

از امام موسی بن جعفر (ع) روایت شده که به فرزندانش می فرمود : این برادر شما ، علی ، دانشمند آل محمد (ص) است . از او درباره دین خود پرسید و آنچه را به شما می گوید حفظ کنید ، که من بارها از پدرم جعفر بن محمد (علیه السلام) شنیدم که به من می فرمود : « دانشمند آل محمد از تو زاده می شود و نامش هم نام علی بن ابی طالب (ع) است و ای کاش من او را درک می کردم . »

ابراهیم بن عباس صولی گوید : هرگز ندیدم چیزی از امام رضا (ع) پرسیده شود و او پاسخش را نداند و در زمان و عصر او کسی را داناتر و آگاه تر از او نیافتم .

همو می گوید : هرگز ندیدم ابوالحسن (ع) کسی را با سخن خود ناراحت کند و هرگز سخن کسی را قطع نمی کرد . هیچ گاه - در صورت قدرت و توانایی - حاجت کسی را رد نمی کرد . هرگز پای خود را در برابر همنشینش نمی گشود و در نزد او بر جایی تکیه نمی داد . هرگز صدای آن حضرت به فهقه بلند نمی شد ، بلکه خنده آن حضرت فقط تبسم بود .

حضرت (ع) همواره همراه غلامان بر سر یک سفره می نشست و می فرمود : هیچ کس را بر دیگری برتری نیست مگر به تقوا و اطاعت از خداوند . یکی از همراهان حضرت در سفر امام (ع) از مدینه به خراسان چنین می گوید :

با حضرت رضا (علیه السلام) در سفر خراسان همراه بودم . حضرت با تمام خدمتکاران و غلامان بر سفره واحدی می نشست . روزی به حضرت عرض کردم : فدایت شوم بهتر است سفره بندگان و خدمتکاران را جد فرمائید . امام فرمود : ان الله تبارک

و تعالی واحد و الام واحد و الاب واحد و الجزاء بالاعمال ؛

خدای تبارک و تعالی - که خداوند همه ما است - یکی است و همه از یک پدر و مادر هستیم و کیفر و پاداش همه بواسطه اعمال است ، پس جدایی در طعام چرا ؟

حضرت (ع) در پاسخ مردی که به وی گفت بود « به خدا سوگند ، تو بهترین مردمانی » فرمود : قسم نخور ! هر کس از من متقی تر باشد و خداوند را از من بهتر بندگی نماید از من بهتر است .

سخنانی از امام رضا (ع)

قال الرضا (عليه السلام) لا يكون المؤمن مؤمناً حتى يكون فيه ثلاث خصال : سنة من ربه و سنة من نبيه و سنة من وليه ؛ فاما السنة من ربه فكتمان السر ، و اما السنة من نبيه فمداراة الناس و اما السنة من وليه فالصبر في البأساء و الضراء :

تا کسی سه خصلت در او نباشد مؤمن نیست ؛ سنتی از پروردگارش و سنتی از پیغمبرش و سنتی از ولی و امامش ؛ پس سنتی که از پروردگارش باید داشته باشد راز پوشی است و سنتی که از پیغمبرش باید داشته باشد مدارا کردن با مردم است و سنتی که از امامش باید بیاموزد شکیبایی کردن در شدت و سختی است . ([۱])

ليست العبادة كثرة الصوم و الصلاة و انما العبادة في التفكير في الله

عبادت به زیادی نماز و روز نیست ، همانا به زیادی تفکر در آثار خداوند است . ([۲])

دوست هر انسانی عقل اوست ، و دشمن هر انسانی ، نادانی اوست

فضیل بن یسار از امام (ع) روایت کرده که گفت : ایمان برتر است از اسلام ، و تقوا برتر است از ایمان ، و یقین برتر است از تقوا و به بنی آدم چیزی بهتر و برتر از یقین عطا نشده است .

پاورقی

[۱]- کافی ، باب المؤمن و علاماته ، روایت ۳۹ .

[۲]- بحار الانوار ، ج ۳ ، ص ۲۶۱ روایت ۱۱ .

حدیث سلسله الذهب

امام در حرکتش از مدینه به خراسان به شهر نیشابور رسید مردم زیادی به استقبال امام (ع) شتافتند و از امام درخواست کردند تا آنها را با حدیثی از پدران خود خوشنود سازد . امام (ع) فرمود : پدرم از پدرش و او نیز از پدرش . . . تا علی (علیه السلام) و او از رسول خدا (ص) و رسول خدا (ص) نیز از خداوند متعال نقل فرمود که :

لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ؛

لا اله الا الله دژ استوار من است ، پس هر کس در این حصار وارد شود از عذابم محفوظ است .

امام چند قدمی حرکت کردند و سپس برگشت و فرمود :

بشرطها و انا من شرطها ، به شرطهای آن و من از جمله شرطهای آن هستم ([۳]) .

مقصود امام (علیه السلام) از شرطها ، اعتراف به این واقعیت است که حضرت رضا (ع) مانند پدرانشان از سوی خدا امام و حجت است و اطاعتش بر همه واجب است .

پاورقی

امام و امامت از دیدگاه امام رضا (ع)

عبدالعزیز بن مسلم گوید: موقعی که حضرت رضا (ع) تازه به مرو آمده بود من خدمت آن حضرت رسیدم و موضوع امامت را که مورد اختلاف بسیاری از مردم بوده و در پیرامون آن گفتگو می کردند به خدمتش عرض کردم. حضرت تبسم کرد و سپس فرمود: ای عبدالعزیز، مردم نفهمیده اند و فریب خورده اند؛ زیرا خداوند عزوجل پیغمبرش را قبض روح نفرمود تا دین را برایش کامل کرد و قرآن را - که بیان هر چیزی را از حلال و حرام و حدود و احکام و کلیه نیازمندی های بشر در آن است - نازل فرمود و امامت را اكمال دین قرار داد و پیغمبر (ص) رحلت نفرمود تا برای امتش معالم دینشان را بیان فرمود و راهشان را، که راه حق است، روشن گردانید و علی (علیه السلام) را به پیشوایی منصوب فرمود و چیزی از احتیاجات امت را فرو گذار نکرد. در این صورت کسی که معتقد باشد خداوند عزوجل دینش را کامل نکرده است کتاب خدا را رد کرده است و آنکه کتاب خدا را رد کند بدان کافر گشته است. آیا مردم قدر و منزلت امام را در میان امت می شناسند تا تعیین و انتخاب امام به اختیار آنان گذاشته شود؟ مقام امامت بسی بزرگتر و شأنش عظیم تر و مکانش عالی تر و عمقش ژرف تر از آن است که مردم با عقول خود بدان رسند، یا با آرای خود آن را درک کنند و یا به میل و اختیار خود امامی را انتخاب کنند؛ زیرا منصب امامت مقام شامخی است که خداوند عزوجل آن را پس از نبوت و خلت در مرحله سوم به حضرت ابراهیم (ع) اختصاص داد و فضیلتی است که او را بدان مشرف نمود و نامش را بلند گردانید، آنجا که می فرماید:

انی جاعلک للناس اماما و قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین ([۴])؛ من ترا برای مردم امام و پیشوا قرار دادم. ابراهیم گفت: از فرزندان من هم امام می شوند خداوند فرمود: عهد و پیمان من به ستمکاران نمی رسد (از فرزندان تو آنهایی که ستمکار باشند لایق امامت نیستند).

پس این آیه تصدی مقام امامت را برای ستمکاران و ظالمان تا روز قیامت باطل نمود و آن را در میان برگزیدگان و پاکان نهاد. سپس خداوند ابراهیم را گرمی داشت و امامت را در اولاد پاک و برگزیده او قرار داد و فرمود:

ووهبنا له اسحق و یعقوب نافله کلاً جعلنا صالحین و جعلنا هم ائمة ینهدون بأمرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین؛ ([۵]) و اسحاق و سپس یعقوب را به او بخشیدیم و همه را صالح و شایسته نمودیم و آنها را امامانی قرار دادیم که به امر ما رهبری کنند و انجام کارهای نیک و همچنین خواندن نماز و دادن زکات را بدان ها وحی کردیم و آنان را از پرستش کنندگان ما بودند.

بنابر این امامت همیشه در فرزندان (پاک و برگزیده) او بود تا این که خدای تعالی آن را به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ارث داد و فرمود:

ان اولی الناس بابراهیم اتبعوا و هذا النبی و الذین آمنوا و الله ولی المؤمنین ([۶])

همانا سزاوارترین و نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کرده و به این پیامبر ایمان آورده و از او پیروی کنند و خدا ولی مؤمنان است.

پس امامت مخصوص آن حضرت بود و او به دستور خدای تعالی آن را به عهده علی (علیه السلام) گذاشت و سپس در میان فرزندان برگزیده او که خداوند به آنان علم و ایمان داده است جاری گشت

سپس امام رضا فرمود: امامت زمام دین و مایه نظام مسلمین و موجب صلاح دنیا و عزت مؤمنان است. امامت ریشه نمو کننده

اسلام و شاخه بلند آن است . امام حلال و حرام خدا را می داند و در اجرای حدود اهلی قیام می کند و از حریم دین دفاع می کند و مردم را با حکمت و پند و موعظه نیکو و برهان قاطع به راه پروردگار دعوت می نماید .

امام مانند خورشید طالع و درخشانی است که نورش گیتی را فرا گیرد و افقی است که دستها و دیدگان بدان نرسد . امام امین خدا در میان خلقتش و حجت او است بر بندگانش و جانشین او است و مردم را به سوی خدا دعوت می کند . امام یگانه روزگار خویش است .

کسی با او همطراز نباشد و هیچ دانشمندی با او برابری نکنند

پس کیست که بتواند به مقام معرفت امام برسد و یا امکان اختیار و انتخاب امام را داشته باشد ؟ آیا گمان می کنند که امام را در غیر خاندان رسالت می توان پیدا کرد ؟ به خدا که خودشان را گول زده اند و بیهوده ای را آرزو کرده اند و از نردبان لغزنده ای بالا رفته اند .

سپس امام (ع) به استناد به آیات قرآن کریم به این مطلب اشاره می کند که بعد از آنکه پیامبر کسی را به عنوان امام معرفی کرد ، طبق نص صریح قرآن ، کسی را نرسد که با آن به مخالفت برخیزد . ([۷])
و ما کان لمؤمن ولا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امران یكون لهم الخیره من امرهم .

علی بن موسی الرضا فرمود : ایمان بر چهار رکن استوار است : توکل بر خدا ، رضا به قضاء الله ، تسلیم امر و فرمان خدا و واگذاری کارها به خدا .

سپس فرمود بنده صالح گفت : افوض امر الی الله . و امی گذارم کارم را به خدا ، پس خدای تعالی او را از مکر مکاران حفظ کرد .

پاورقی

[۴]- بقره / ۱۲۴ .

[۵]- انبیاء / ۷۳ - ۷۲ .

[۶]- آل عمران / ۶۸ .

[۷]- احزاب / ۳۶ .

یا ضامن آهو

گرهی بر پنجره فولاد

به خود که آمد صورتش خیس خیس شده و حنجره اش درد گرفته بود ، ولی در گلوی اش احساس سبکی خاصی می کرد ، همان احساسی که وقتی شبهای تنهایی ، زیر لحاف مندرس و سنگینش ، پس از یک گریه طولانی به او دست می داد . آرام آرام شده بود ، ولی هنوز در گلوی اش فریادی را حس می کرد که یکی از زائران آن را در حنجره اش ناکام گذارد . حرفهای زائر آقا را به صورت زمزمه هایی مبهم می شنید . چادرش را بیشتر به روی صورت کشید ، ولی زائر تلاش می کرد با دستش چادر را از روی صورت او کنار زند و سعی داشت به هر ترتیبی که شده ، نماز امام موسی کاظم (ع) را به او آموزش دهد .

« چرا این قدر گریه و ضجه می کنی و نمی گذاری زائران دیگر ، زیارت کنند ؟ ! برو نماز امام موسی کاظم (ع) را بخوان ،

حاجت حتماً بر آورده می شود!» .

با آن که تازه آرامش یافته بود، ناگهان بغضی سنگین در گلویش خزید. چادرش را روی صورت کشید و دست راستش را داخل جیب کرد. می خواست ببیند تکه پارچه سبزی که با خودش برای بستن دخیل آورده بود، هنوز هست یا نه؟ پارچه را از جیبش در آورد و آن را چندین بار در دست فشرد، به صورتش نزدیک کرد، بی صدا با اشکهایش شستشو داد، مقابل چشمانش گرفت و با دست در آن نگرست! گویا درون پارچه نور امیدی می دید و شاید کلید مشکلاتش را!

تمام آرزوهایش را در آخرین نگاه به تکه پارچه خلاصه کرد، آن را داخل جیب پیراهنش درست روی قلبش گذاشت و دست چپش را روی قلب خود قرار داد. می خواست ضربه های قلبش هم با پارچه التماس کنند!

خودش را جمع و جور کرد، دستش هنوز روی قلبش قرار داشت، چادرش را هم جمع و جور کرد، کفشهایش را به دست گرفت و آهسته آهسته به پنجره فولاد نزدیک شد. آن روز، روز زیارتی آقا علی بن موسی الرضا (ع) و نزدیک شدن به پنجره فولاد کار بسیار سختی بود. گوشه ای را پیدا کرد، کفشهایش را به آن گوشه پرتاب نمود و خودش را به هر ترتیبی که بود به پنجره فولاد رسانید. با وجود این که برایش بسیار سخت بود ولی هنوز دست چپش روی پارچه و قلبش قرار داشت. دیگر فاصله ای بین صورت خود و پنجره طلا نمی دید. صورتش را به پنجره چسبانید و با تمام وجود برای دخترش دعا کرد.

دختر او از یک سال و نیم پیش به قول پزشکان به بیماری لاعلاجی مبتلا شده بود و او هر روز صبح شاهد تحلیل رفتنش بود. ماه بانوی تمام قوم و خویش، حالا به حال و روزی افتاده بود که همه با دلسوزی و ترحم نگاهش می کردند. درست مثل یک آدم برفی که در گرمای خورشید قرار گیرد، در حال آب شدن بود.

دستش را آرام از روی قلبش برداشت و آن را داخل جیب پیراهنش فرو برد، ولی اثری از پارچه سبز ندید! برای چند لحظه دنیا دور سرش چرخید، به خود آمد، هر چه سعی کرد پارچه را نیافت. سیل عظیم زائران او را نیز به همراه دستهایشان که تمنای وصال پنجره فولاد را داشتند، به آن فشار می داد. برای لحظاتی نفسش گرفت. صدای زائران را می شنید که می گفتند: «خانوم، زیارت کردی، بیا عقب، ما هم زیارت کنیم!» .

نمی دانست چه کند؟ می خواست تمام نیاز و نیتش را هنگام بستن دخیل به پنجره فولاد، به زبان جاری کند! ولی حالا چه کند؟ نزد آقا التماس می کرد! حالا دیگر برای یافتن پارچه سبز خود، التماس می نمود و از آقا کمک می خواست! ناگهان فکری به ذهنش رسید. گوشه چارقد سفیدش را زیر دندان گرفت. تمام نیرویش را در دستش متمرکز کرد و پارچه را کشید. پس از لحظه ای، تکه ای از چارقد در دستش بود. حالش را نمی فهمید، می خواست محکمترین جای پنجره را بیابد و سخت ترین گره ها را به آن بزند. در مقابل صورتش جایی را یافت. گوشه چارقدش را که حالا تمام آرزوهایش را در آن جا داده بود، در دست گرفت و آن را گره زد. به هر سختی که بود خودش را از میان جمعیت بیرون کشید. به طرف سقاخانه رفت. آبی به سر و صورتش زد. درست رو به روی پنجره فولاد با فاصله چند متری، نشست و به آن خیره شد. از دور پارچه ای را که به پنجره بسته بود، می دید. ناگهان مشاهده کرد که یکی دو تن از خدام حرم مشغول پراکنده کردن مردم از جلوی پنجره فولاد هستند، چند نفری هم با تیغ و قیچی به آن نزدیک شدند و همه گره ها را باز کردند! مردم تمام گره های باز شده را به عنوان تبرک می بردند! خودش می دید که تکه چارقدش در دست خانم مسنی بود که آن را بر سر و صورتش می کشید!

به رغم همه خستگی، حال خوبی داشت. احساس می کرد آقا حاجتش را برآورده است. خم شد که کفشهایش را از روی

زمین بردارد، ناگهان دستش به پارچه سبز خود که در کفشش جا گرفته بود، خورد! مانند کسی که گم شده اش را یافته باشد، دیگر در پوست خود نمی گنجید! کفشهایش را برداشت. مجدداً به پنجره فولاد آقا خیره ماند!

باد ملایمی، سبکی اش را صد چندان کرده بود. آرام آرام به طرف پنجره به راه افتاد. با زحمت خودش را به آن رسانید. آرام شده بود، آرام آرام! دست چپش را باهستگی بر محل گره گذاشت.

باور می کرد که گرهش واقعاً باز شده است؛ باور می کرد که اثری از گرهش وجود ندارد! جای خالی گره! آرامشش را چندین برابر کرد. بی اختیار سرش را بر روی دست راستش قرار داد و پلکهایش را بر روی هم گذاشت.

قطرات اشک، آهسته صورتش را می پوشانید. در حالی که لبهایش مدام بر هم می خوردند زائرین دیگر، بوضوح می شنیدند که او با خود می گفت:

السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا الامامُ الشَّهِيدُ،

السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا الامامُ الغَرِيبُ،

السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا الامامُ الهَادِي

...

أشْهَدُ أَنَّكَ تَشْهَدُ مَقَامِي

وَتَسْمَعُ كَلَامِي وَتَرُدُّ سَلَامِي

وَأَنْتَ حَيٌّ عِنْدَ رَبِّكَ مَرْزُوقٌ ...

فلکه آب کجاست؟

صورتش گر گرفته و عرق سردی بر پیشانی اش نشسته بود. خودش را بسختی سرزنش می کرد و زیر لب می گفت: «کاش به حرف دخترم گوش کرده بودم و منتظر می ماندم تا خودش مرا به زیارت آقا بیاورد!».

همیشه همین که صحبت از زیارت امام رضا (ع) می شد، می گفت:

«آقا! باید آدم را طلب کند، من بارها شده، ناگهان راهی زیارت شده ام و گاهی هم از کنار صحنها گذشته ام، ولی توفیق زیارت نصیبم نشده است.» . علیرغم اضطراب و نگرانی، در اعماق دلش، امید به پابوسی آقا، موج می زد. در پیاده روی مشرف به بست شیخ بهایی، به دیوار تکیه کرد و تک تک زائران را زیر نظر گرفت.

با خودش روزهایی را تجسم می نمود که تنها با پای پیاده، مسافتی طولانی را جهت تشریف به حرم مطهر طی می کرد و باز با همان پا، پس از زیارت برمی گشت و خم هم به ابرو نمی آورد، ولی حالا- به روزی افتاده است که باید حتماً یکی از آشنایانش او را برای زیارت همراهی کند.

یکی دو سال قبل، وقتی همسرش هنوز زنده بود، فرسودگی خیلی ناراحتش نمی کرد، ولی از روزی که او دارفانی را وداع کرد، دست نگر بچه هایشکه هر یک به قول خودشان، خروارها گرفتاری داشتند- شده بود. به همین علت به محض این که دخترش از خانه بیرون رفت، او هم خود را سریع برای پابوسی آقا آماده کرد و از خانه بیرون زد.

دستمال چهارخانه همسرش را که در طول حیاتش هر وقت به زیارت مشرف می شد، با خود می برد و به ضریح می مالید و همواره در جیب پیراهنش می گذاشت و شبها هم زیر متکایش قرار می داد و آن را همواره در جیب و همراه خود کرده بود، درآورد، جلوی بینی اش گرفت و آن را خوب بویید و سپس بر روی عرض پیشانی خود قرار داد و به دنبال آن گوشه

چشمانش را از قطرات اشک زدود و آه سرد سینه اش را با قطره اشک دیگری بیرون داد و با بغض در گلو گفت :
«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَلِيُّ بْنَ مُوسَى الرَّضَا!» .

ناگهان دختر خانمی به طرف او آمد ، رو به او کرد و گفت : مادر جان ! چرا اینجا ایستاده اید ؟ حالتان خوب نیست ؟ تمام نیرویش را در لبهای خشکیده اش جمع کرد و گفت : فکه آب کجاست ؟ دختر خانم پرسید : می خواهید به فلکه آب بروید ؟ و پیرزن پاسخ داد : می خواستم به پابوس آقا بروم ، ولی گم شده ام ! و با کشیدن آهی ، اضافه کرد : وقتی مثل شما جوان بودم ، هر روز با همسر خدا بیامرم به زیارت آقا ! می آمدم ولی حالا . . . دختر خانم با گشاده رویی گفت : من هم دارم به زیارت می روم اگر مایلید می توانید با من بیایید ! گویا تمام دنیا را یکباره به او داده بودند ! چند بار خدا را شکر کرد و در کنار دختر به راه افتاد .

حال غریبی داشت . می خواست هر چه زودتر ضریح را مشاهده کند ، دلش برای ضریح تنگ شده بود ! نسیم بسیار ملایمی ، صورت عرق گرفته اش را نوازش داد و سردی دلچسبی را احساس کرد . دختر خانم به خاطر مراعات حال پیرزن ، بسیار آرام آرام قدم برمی داشت . آن دو ، صحنها را ، پشت سر گذاشتند و به ورودی صحن آزادی رسیدند . پیرزن در حال و هوای خودش بود ، صدای قلبش را که بشدت می تپید و برایش احساس خوشایندی ایجاد کرده بود ، می شنید و مرتب خدا را شکر و از آقا تشکر می کرد . ناگاه صدای دختر خانم او را به خود آورد ! مادر جان ! می خواهید از اینجا ، خودتان بروید ؟ دوباره نگرانی به سراغش آمد . با خود گفت : نکند این دختر خانم از راه رفتن آرام من ، رنجیده است ؟ در همین فکر بود که او ادامه داد : من به داخل حرم مطهر می روم ، اگر مایل هستید می توانید با من بیایید . پیرزن با سر به او پاسخ مثبت داد و لب به دعایش گشود .

هر دو وارد حرم شدند و به خیل زائرین پیوستند . پیرزن که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید ، آهسته آهسته خود را به نزدیک پله های دارالسعادة رسانید و در آنجا نشست و پس از استراحتی کوتاه ، تمام حواسش را متوجه زیارت کرد و برای خلوت با خود ، خدا و آقای خود ! به نماز زیارت ایستاد . پس از اتمام نماز خود ، دختر خانم را دید که غرق در راز و نیاز با امام رضا (ع) است . خود را به او نزدیکتر و او را متوجه خود نمود . او هم که می خواست شروع به خواندن زیارتنامه کند ، در حالی که در صدایش لرزشی وجود داشت ، از پیرزن پرسید ؟ می خواهید بلندتر بخوانم ؟ او هم که از خدا می خواست ، گفت : البته که می خواهم !

پس از پایان زیارتنامه ، دختر خانم همچنان مشغول رازونیز خود بود ولی پیرزن مضطرب ، نشان می داد . از سویی می خواست از او ، جهت بازگشت به خانه راهنمایی بخواهد و از سویی دیگر دلش نمی آمد خلوت او را به هم بزند . خدا خدا می کرد که مناجات و زیارتش تمام شود ، چون تنها دخترش ، اطلاعی از بیرون آمدن او از منزل نداشت . غرق در تماشای ضریح شده بود که ناگهان آن دختر گفت : مادر جان من به طرف فلکه آب می روم اگر زیارتتان تمام شده ، می توانم شما را تا آنجا همراهی کنم ! پیرزن چادرش را بسرعت جمع و جور کرد و همراه او به راه افتاد .

دختر خانم برای گذاشتن زیارتنامه به داخل جاکتابی ، از او جدا و ناگهان در ازدحام زائرین ناپدید شد . لحظاتی گذشت اما از او خبری نشد . دوباره دلهره سراپای وجودش را فرا گرفت و زیر لب زمزمه کرد :

ای علی ابن موسی الرضا ! چطور به خانه بروم آقا ! ؟ یا ضامن آهو ! چه کنم ؟

در همین گیر و دار بود که دخترخانم را از پشت سر دید . خوشحال شد ، خودش را سریع از بین زائران به او رسانید و پشت سرش به حرکت درآمد . از دارالسعادة بیرون آمدند و زیر ایوان طلا قرار گرفتند . با آرامی به شانه دختر خانم زد . او برگشت

ولی کس دیگری بود! همراه او نبود! با دستپاچگی پرسید: فلکه آب، کجاست؟! پاسخ او نشان می داد که فارسی نمی داند! ناامیدانه تصمیم گرفت هر طور که هست، خودش برگردد.

عزمش را جزم کرد. به خودش دلداری می داد که این راهها را سالهای سال، بارها طی کرده ام، امام رضا (ع) هم کمک می کند!

هر طور شده فلکه آب را پیدا می کنم. داخل صحن آزادی به دور خودش می چرخید. به نظرش تمام درهای خروجی مثل آن دری بود که از آن به داخل صحن پا گذاشته بود. تصمیم گرفت برای بهبود حالش، آبی به سر و صورت خود بزند. پس از لحظاتی، جلوی یکی از شیرهای آب داخل صحن آزادی بود که دستی به شانه اش زده شد و در پی آن، صدایی گفت: مادر جان! صدا آشنا بود و با خودش آرامش خاصی را به همراه آورد!

سریع برگشت! دختر خانم ادامه داد: چطور شد؟ تصمیم گرفتید تنها بروید؟ گویی آقا امام رضا (ع) یک بار دیگر به او جانی تازه داده بود. هر دو آرام آرام به سوی فلکه آب گام برمی داشتند.

در طول راه پیرزن از بچه ها، نوه ها و همسرش و بویژه از دستمال به یادگار مانده از او که برای آن مرحوم بسیار عزیز بود و هر بار که به حرم مشرف می شد آن را به ضریح متبرک می کرد و هرگز آن را از خود دور نمی نمود و اکنون برای او مثل جانس عزیز بود، تعریفها کرد.

لحظاتی بعد به جایی رسیدند که از آنجا فلکه آب دیده می شد. دختر خانم، فلکه آب را با انگشت به پیرزن نشان داد و گفت: شما از کدام طرف می خواهید بروید؟ پیرزن در پاسخ گفت: من باید دیوار بازار رضا را بگیرم و جلو بروم؟ دختر خانم گفت: می توانید خانه تان را پیدا کنید؟ پیرزن پاسخ داد: این قسمتها را مثل کف دستم می شناسم.

پس از دقایقی از عرض خیابانی که روبه روی گنبد حضرت بود و به بازار رضا منتهی می شد، عبور کردند. پیرزن رو به گنبد ایستاد و گفت:

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَلِيُّ بْنَ مُوسَى الرَّضَا!

و با پایان این سلام، قطره اشک خود را که ناگهان از گوشه چشمش سرازیر شده بود، پاک نمود.

کمی مضطرب بود. می خواست به گونه ای از دختر خانم تشکر کند ولی نمی دانست، چگونه؟ هر چه فکر کرد چیزی با ارزشتر و عزیزتر از دستمال به یادگار مانده از همسرش، پیدا نکرد که به او هدیه بدهد! دستمال برایش خیلی عزیز بود، آن قدر عزیز که فکر این که آن را از خودش دور کند، پریشان می کرد، ولی او از دستمال برایش عزیزتر شده بود، آن قدر عزیزتر که دیگر آن دستمال را برای او هدیه مناسبی نمی دانست. احساس می کرد امام رضا (ع) او را لایق دانسته و برایش این چنین وسیله زیارتی، قرار داده است!

مشغول همین افکار بود که ناگهان با برخورد دو چرخه ای به دختر خانم، وی نقش بر زمین گردید. دو چرخه سوار سرعت از دو چرخه پیاده و دختر خانم هم از روی زمین بلند شد. دست راستش با جدول کنار خیابان جراحت مختصری دیده و خونین شده بود. دست چپش را روی محل خون ریزی قرار داد و سعی داشت خون آن را بند آورد. به کنار پیاده رو آمدند و دو چرخه سوار با رضایت او که می گفت چیزی نشده است محل را ترک کرد و مردم هم متفرق شدند.

دختر خانم با تعجب پیرزن را که با نگرانی دستمال یادگاری همسرش را به دست او می بست، می نگریست که در همان حال می گفت: خدا عاقبت به خیرت کند، دخترم! به خیر گذشت! امروز را هرگز فراموش نمی کنم! امروز یکی از روزهای خوب زندگی من بود!

دختر خانم در پیاده رو، روبه روی آقا امام رضا (ع) قرار گرفت و زیر لب گفت:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَلِيُّ بْنَ مُوسَى الرَّضَا!

و لحظه ای با نگاه خود، پیرزنی را که خشنود از زیارت آقا! دیوار پیاده روی خیابان جنب بازار رضا را طی می کرد، دنبال کرد.

لبخند رضایت بر لبانش و خاطره ای دلچسب و دلنشین در قلبش، نقش بست.

زائر غریب

گرمای هوا به حدی رسیده بود که او را بی طاقت می نمود، ولی میل به زیارت آقا علی بن موسی الرضا (ع)، آن قدر او را مشتاق کرده که نسبت به گرمی هوا بی توجه بود و دیگر نمی توانست به چیزی جز زیارت بیندیشد! احساس می نمود که دلش می خواهد در بهشت باشد! با حرم مطهر، تصویری از بهشت را در ذهنش مجسم می کرد و باور داشت که این مکان مقدس قطعه ای از بهشت است.

هنگامی که از کنار آب نمای صحن امام می گذشت، نسیمی ملایم و روح افزا، قطرات آب معلق در هوا را به چهره اش پاشید و صورت آفتاب خورده و عرق کرده اش را نوازش داد. سرش را به آسمان بلند کرد، دلش می خواست چشمهایش را ببندد و تصویر ذهنی خودش را مرور کند. در قلبش تواضع خاصی را احساس می نمود. صلوات بر علی بن موسی الرضا (ع)، که همواره هنگام تشریف به آستان مقدس تا ورود به حریم حرم، مرتب زیر لبانش زمزمه می شد، بر لبان او نشست:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا الْمُتَّصِيِ الْإِمَامِ النَّقِيِّ النَّقِيِّ...

روبه روی ایوان طلا، درست مقابل ضریح ایستاد و اذن دخول گرفت، گامهایش، آرام آرام او را به درون حرم هدایت می کردند. کفشهایش را دست به دست کرد، قالی را که به عنوان پرده به سر در نصب کرده بودند کنار زد و وارد حرم شد. با دیدن ضریح مطهر، جانی تازه گرفت و اشک در چشمانش حلقه زد. دستش را با اشتیاق به در و دیوار حرم می کشید و جلو می رفت. روبه روی ضریح نشست و با قلبی مملو از آرامش، شروع به خواندن زیارت نامه کرد. در قرائت زیارت نامه، همیشه وقتی به عبارت «أَشْهَدُ أَنَّكَ تَشْهَدُ مَقَامِي وَ تَسْمَعُ كَلَامِي وَ تَرُدُّ سِيَلامِي وَ أَنْتَ حَيٌّ عِنْدَ رَبِّكَ مَرْزُوقٌ» می رسید، حالش منقلب می شد، بی اختیار قلبش می لرزید، روی زیارت نامه خم می شد و در حالی که بغض نیمه تمامش را فرو می داد و اشکهایش را از پهنه صورتش، پاک می کرد، زیر چشمی هم به ضریح می انداخت و این فراز از زیارت نامه را، چندین بار تکرار می کرد، گویا می خواست پاسخ سلامش را بگیرد.

زیارت نامه به پایان رسید و در همان نقطه به نماز زیارت ایستاد. معمولاً پس از پایان نماز آرام می گرفت ولی گویا در این لحظه به آرامش مطلوب خود نرسیده بود. جایگاه خود را ترک کرد و با عبور از دارالزهد به سوی روضه منوره حرکت نمود. رو به روی ضریح ایستاد و لحظه ای به آن چشم دوخت. بی اختیار و به طور مکرر به آقا سلام می داد و با هر سلامی، گویا یک گام به ایشان نزدیک تر می شد.

جمعیت و ازدحام زائران او را با خودش به نقطه ای که با ضریح، چند قدمی بیشتر فاصله نداشت، رساندند. در همان مکان نشست و به ضریح مطهر خیره ماند. ناگهان برخورد چند قطره گلاب به صورتش، او را به خود آورد. در همین جا، جایی برای نماز پیدا کرد و مجدداً به نماز زیارت ایستاد. پس از اتمام نماز آرام شده و با امام رضا (ع)، مادر ایشان، حضرت فاطمه زهرا (س) و پدرشان، حضرت امیرالمؤمنین به نجوا نشسته بود و می خواست پیرو واقعی آنها باشد.

در همین احوال ناگهان زائری میانسال درحالی که چادر سفیدی بر سر و ظاهری بسیار آرام و شاد داشت با دستش به شانه او زد و گفت: خانم! نمازتان تمام شد؟ و او با دستپاچگی گفت: خیلی وقت است تمام شده، بفرمایید! خانم میانسال به چهره ای گشاده، رو به او کرد و با لهجه شیرینی گفت: الان هفت روز است که از شیراز به مشهد آمده ام. در شیراز همیشه سعی کرده ام قرآن را حفظکنم ولی تا به حال هر چه تلاش نموده ام، موفق نشده ام، تا این که اولین روزی که به زیارت مشرف شدم از آقا علی بن موسی الرضا (ع) درخواست نمودم که در این خصوص، کمک کند و با تلاشی که هر روز می کنم تاکنون پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته ام.

زائر با مهربانی ادامه داد: از وقتی به مشهد آمده ام، صبحها به زیارت می آیم، ظهرها پس از اقامه نماز به مسافرخانه بر می گردم و پس از نهار و استراحتی کوتاه دوباره به حرم می آیم و تا شب در اینجا می مانم و قرآن را حفظ می کنم. وی سپس به صفحه گشوده قرآن اشاره کرد و ادامه داد: خانم اگر زیارتتان تمام شده و ممکن است! شما از روی قرآن خط ببرید، ببینید اشکالی ندارم؟ آخر حفظ این سوره را امروز درحرم به پایان رسانیده ام!

قرآن را از دست زائر گرفت و پس از بوسه ای بر آن، در میان دستانش قرار داد. زائر با لهجه شیرین خود و با اشتیاقی خاص، شروع به تلاوت نمود: عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ، عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ... و بی هیچ اشکالی، تمام سوره را قرائت کرد.

قرائتش که تمام شد، سر صحبت را باز کرد و گفت: به قصد زیارت ده روزه به مشهد آمده ام. شب گذشته کیف دستی ام را گم کرده ام و الان حتی کرایه اتوبوس برای برگشتن به شیراز را هم ندارم! خدا را شکر می کنم که همان روز اول همه هزینه ده روز مسافرخانه را پرداخت کرده ام! نمی دانم بعد از این که مدت اقامتم در مسافرخانه تمام شود، در این غربت چه کنم و به کجا پناه ببرم؟ درست سه ساعت قبل، وقتی به حرم رسیدم و قبل از این که بخوام شروع به حفظ قرآن کنم، به حضرت آقا (ع) گفتم: من در این شهر، غیر از خودتان، کسی را نمی شناسم!

خانم همصحبت زائر، رو به او کرد و گفت: ان شاءالله درست می شود!

زائر غریب سر در قرآن فرو برد، لبهایش با آیات قرآن مشغول شدند و درهمین حال، همصحبت چند لحظه ای خود را در فکر و خیال فرو برد.

با خودش می اندیشید که درست همان وقتی که این خانم، از آقا درخواست کمک نموده، ایشان هم مرا برای زیارت طلب کرده اند! شاید می خواسته اند مشکل زائرشان بواسطه من حل شود! خدایا چه کنم که نزد ایشان شرمند نشوم! جیبهایش را جستجو کرد، تمام موجودیش صد تومان بود که زائر را تا پایانه مسافربری هم نمی رسانید چه که بتواند خرج سفرش را هم تأمین کند! می خواست زائر را برای چند روز باقیمانده اقامتش و تأمین خورد و خوراک او، به خانه اش ببرد، ولی خانه درست حسابی هم نداشت. از خاطرش گذشت که مبلغی را قرض نماید و به او بدهد، قرض هم که با لطف خدا بتدریج ادا می شود! ولی به خاطر تحقق این فکر، می بایست حرم مطهر را ترک می کرد، به همین منظور آهسته زائر را متوجه خود کرد و از او پرسید: ببخشید خانم! اسم مسافرخانه تان چیست؟ زائر نتوانست به این سؤال پاسخ دهد و با حالتی خاص گفت: اسمش را نمی دانم! جایش را می شناسم!

همصحبت چند لحظه پیش او، پس از ناامیدی از این پاسخ، پرسید: سه روز دیگر درمشهد می مانید؟ زائر با سر خود، پاسخ مثبت داد. او بار دیگر سؤال کرد: ببخشید! شما هر وقت به زیارت مشرف می شوید، همین جا می نشینید؟ زائر با کنجکاوی و تعجب پاسخ گفت: معمولاً اینجا می نشینم، چرا سؤال می کنید؟ و او سرش را به زیر انداخت و زیر لب آهسته جواب داد: هیچی! همین طوری!

فکری مثل برق از ذهنش گذشت . ایستاد . به ضریح و سپس به اطرافش نگاه کرد . خادمهای حرم را که هر یک ، شاخه ای از پر نرم در دست خود داشتند ، از نظر گذراند . به یکی از آنها نزدیک شد و گفت : خسته نباشید ! بیخشید ! می خواهم موضوعی را با شما مطرح کنم ! خادم کنجکاو شد ، چهره اش را کمی درهم کشید و گفت : بفرمایید !

او با نگرانی ادامه داد : شب گذشته کیف پول یکی از زائران گم شده است ، بنده خدا ، خانم میانسال تنهایی است که از شیراز به قصد زیارت آمده و می گوید چون در مشهد کسی را نمی شناسد که کمکش کند به خود امام رضا (ع) پناه آورده است ! می خواهم ببینم در این مورد تشکیلات آستان مقدس امام رضا (ع) ، کمکی می کند ؟ اگر کمک می کند ، او باید چه کند ؟

خادم که چهره اش در طول این گفتگوی کوتاه ، کم کم باز می شد با گشاده رویی گفت : بله ! در صورتی که تشخیص داده شود که نیازش واقعی است به او کمک می شود ، فقط باید خود من با او صحبت کنم !

گویا به یکباره دنیا را به او داده اند ! رو به خادم کرد و گفت : اگر ممکن است با من بیاید تا او را به شما نشان بدهم . لحظه ای بعد آن در بدر حالی که او بسیار شاد نشان می دادیبا هم به حرکت درآمدند . دو سه قدمی با زائر فاصله داشتند که زائر م...G... با دست به خادم حضرت نشان داده شد !

خادم به زائر نزدیک شد و چند لحظه بعد او در حالی که آرامش یافته بود ، زائر را می دید که به همراه خادم ، جهت دریافت راهنماییهای لازم ، روضه منوره را ترک می کردند !

... همدم چند لحظه ای زائر غریبی که می خواست حافظقرآن باشد ، خشنود از زیارت آن روز ، درحالی که اشک شوق ، پهنه گونه هایش را مرطوب کرده بود ، به قصد خداحافظی با حضرت آقا ، امام رضا (ع) و به نشانه احترام به ایشان ، دست بر سینه خود گذاشت ، بار دیگر چشم به ضریح مطهر دوخت و با قلبی سرشار از آرامش ، چندین بار تکرار کرد :

أَشْهَدُ أَنَّكَ تَشْهَدُ مَقَامِي
وَأَسْمَعُ كَلَامِي وَتَرُدُّ سَلَامِي
وَأَنْتَ حَيٌّ عِنْدَ رَبِّكَ مَرْزُوقٌ

یا ضامن آهو !

داخل صحن حرم نشسته بود ، به کبوترهای آقا ! نگاه می کرد و ناخنهای قاشقی شکل و زمختش را با دستهایش نوازش می داد .

یاد صحبتهای آقای دکتری که چند روز قبل برای درمان سرگیجه ، پیش او رفته بود ، افتاد که می گفت : شما کمبود آهن داری ! و با نگاه به انگشتانش گفته بود : بین چه به روزت آورده ای ! برای خودت ، ده قاشق سرخود ، دست و پا کرده ای ! دکتر به او گفته بود که روی غذا ، چای زیاد و پررنگ نخورد ، ولی او از بچگی به خوردن چای ، علاقه خاصی نشان می داد . قبل از این که بچه هایش ، خانه مسکونی او را که حاصل یک عمر تلاش در کنار همسرش بود ، بفروشد ، گاه که دلش می گرفت ، حیاط خانه را آب پاشی و جاروب می کرد و زیر تنها درخت کهنسال زردآلوی آن ، پلاسی پهن می نمود ، بالشی می گذاشت ، یک قوری چای ، یک کتری آب جوش و یک استکان همراه با یک قندان نقلی ، قند می آورد و کنار خودش قرار می داد و تا چای قوری و آب کتری را تمام نمی کرد ، از جایش بلند نمی شد .

همیشه وقتی اولین استکان چای را می ریخت ، یاد غمها و غصه هایش می افتاد ولی وقتی به استکان آخر چای می رسید با

دلدارای هایی که در طول چای خوری به خود داده بود ، برای ادامه زندگی امیدی تازه می یافت !

شب قبل با عروسش دعوا کرده بود ، پسرش هم طبق معمول طرف همسرش را گرفته بود و هر دو به این وسیله ، او را حسابی دلخور کرده بودند . عروسش بار اول نبود که با او دعوا می کرد ولی این بار دلش شکسته بود . وقتی به این حالت می رسید

یاد لیوانهای نشکنی می افتاد که وقتی می شکنند هزار تکه شده و به شکل دانه های الماسی در می آیند !

ماه گل اصلاً از مادر شوهرش که دیگر پا به سن گذاشته بود ، خوشش نمی آمد و با وجود این که در کارها خیلی به او کمک می کرد ، ولی چشم دیدنش را نداشت ، شاید یکی از دلایل آن ، این بود که با وجود چهار عروس دیگرش ، می ترسید ، پیری کوری او ، روی دوشش بیفتد .

نمی دانست چه کند . از پنج عروسی که داشت ، ماه گل از نظر رفتار و اخلاق ، سرآمد بقیه بود ، ولی چه کند وقتی که او نمی توانست تحملش کند ، حتماً چهار عروس دیگر هم نمی توانستند او را تحمل کنند . هیچ کس و کار دیگری هم نداشت که حداقل بعضی از روزها به آنها پناه ببرد . شب را تا صبح ، نخوابیده بود . صبح علی الطلوع ، قبل از این که پسرش از خانه بیرون برود ، از خانه بیرون آمد و به آقا امام رضا (ع) پناه آورد .

سواد چندانی نداشت . مادر خدا بیامرزش به او گفته بود وقتی که دلتنگ می شوی ، قرآن را باز کن و چون سواد خواندن آن را نداری به خطهایش نگاه کن و « قُلْ هُوَ اللَّهُ » بخوان تا دلت آرام بگیرد .

از صبح چند بار قرآن را ورق زده و در بین « قُلْ هُوَ اللَّهُ » خواندنهایش ، تکرار می کرد : یا ضامن آهو ! ضامن آهو شدی ، ضامن ما هم بشو ! آقا !

سرش بشدت درد گرفته و دهانش هم خشک شده بود . گویی دنیا دور سرش می چرخید . از صبح چند بار صورتش را شسته و تا می توانست ، آب نوش جان کرده بود . بعد از سالها این حرف را که می گفتند : خوردن آب زیاد با شکم خالی ، دل آدم را ریش ریش می کند ، با تمام وجود حس می کرد !

عمری کار کرده بود ولی حالا به روزی افتاده بود که دارایی اش تنها لباسهای تنش بود که آنها را هم شاید به خاطر خدا به او هدیه کرده بودند . وقتی ماه گل کمی با او مهربان می شد به قول خودش وقتی که می خواست رب بجوشاند ، ترشی بیندازد ، سبزی خشک کند یا لباس بشوید و . . . کار زیادی را به او می سپرد و معتقد بود که با این عمل ، به مادر شوهرش لطف می کند ! چون به این وسیله ، دیرتر از کار می افتد ! اعتماد عروسش به دور از همه این حرفها تا حدودی درست بود چون به رغم سالها دوندگی و تحمل انواع و اقسام کمبودهای تغذیه ای و . . . باز هم فعالیت خودش را حفظ کرده بود و آدم با دست و پایی به حساب می آمد . به هر ترتیبی که بود ، خودش را به کنار دیوار صحن رسانید و درست روبه روی سقاخانه نشست . زائران را می دید که چطور سقاخانه را مثل نگینی در بر گرفته بودند و پیاله پیاله از آن آب می نوشیدند و . . .

سرش را به دیوار گذشت . چشمهایش را بست و قطره اشک درشتی از گوشه چشم بر روی گونه اش غلتید . چند دقیقه ای را به همین حالت سپری کرد . چون توانایی لازم را نداشت ، دیگر نمی توانست به هیچ چیز بیندیشد . سعی داشت به خودش بقبولاند که به خانه پسرش برگردد ولی می ترسید که بشدت مورد سرزنش قرار گیرد .

در این هنگام صدایی را ، که او را مخاطب قرار داده بود ، شنید؛ فکر کرد اشتباه می کند؛ به صدا توجهی نکرد؛ بار دیگر صدا را واضحتر شنید؛ درحالی که سرش هنوز به دیوار بود با بی حالی چشمهایش را گشود؛ یکی از خادمان حضرت با ظرفی از غذا در کنار او ایستاده بود ! و در حالی که می خواست غذا را جلو او قرار دهد ، می گفت : مادر جان ! مایلی ناهار ، مهمان امام رضا (ع) باشی ! او که نمی دانست واقعاً خواب است یا بیدار ، بسختی سرش را از دیوار جدا کرد ، اما نتوانست پاسخی

دهد، زیرا خادم امام (ع) در حال ترک صحن بود و تنها توانست با نگاهش او را دنبال کند! مردد بود! نمی دانست چه کند! برای این که به خودش بقبولاند که بیدار است، لقمه ای در دهان گذاشت!

ساعتی از این واقعه گذشته بود؛ احساس خوبی داشت؛ حس می کرد مورد توجه قرار گرفته است؛ برای این که آبی به صورتش بزند خود را به کنار آب نمای روبه روی پنجره فولادکه خیل مشتاقان را روبه روی خود داشرسانید و چند مشت آب به صورتش زد. همین که بلند شد، زن جوانی را دید که با ظاهری آراسته و مؤدب، درست در کنارش ایستاده بود. زن جوان پس از احوالپرسی حیرت آور خود، رو به او کرد و گفت: ببخشید خانم! تنها به حرم مشرف شده اید؟! و او در حالی که فکر می کرد با کس دیگری اشتباه گرفته شده است، پاسخ داد: بله! زن جوان درحالی که سعی می کرد با او ارتباط برقرار کند، با اشاره به مرد مسن بسیار افسرده ای که روی صندلی چرخدار نشسته و مرد جوان و متشخصی در کنار او ایستاده بود، گفت: من به اتفاق همسر و موکل او که مردی بسیار خوب و نسبتاً ثروتمند است ولی متأسفانه کس و کاری ندارد، به حرم مشرف شده ایم!

او که از خدا می خواست کسی را پیدا کند که بتواند کمی برایش درد دل کند، از مصاحبت با آن خانم، احساس شادمانی می کرد و ناخواسته، به شرح زندگی اش برای او پرداخت. از ماه گل و از قهرش گفت! از شوهر خدایبامرزش و از... زن جوان به او گفت: موکل همسر مایل است با یک خانم هم سن و سال شما، ازدواج کند که بتواند در زندگی کمکش کند! و با دلهره ای محسوس، ادامه داد: ببخشید مادر جان! شما قصد ازدواج ندارید؟! او که بسیار تعجب کرده بود، نمی دانست چه بگوید. روبه روی پنجره فولاد خشکش زده بود و طوری به آن نگاه می کرد که گویی به شخصی خیره شده بود! حالش را نمی فهمید. آن خانم بار دیگر از او پرسید: ببخشید! چه می فرمایید؟ پاسختان چیست؟ زن تمام نیرویش را در لبهای خشکیده و رنگ پریده اش جمع کرد و درحالی که این پیشنهاد را در این مکان مقدس به فال نیک گرفته بود و تصور می کرد به همین علت باید آخر و عاقبت خوبی داشته باشد، با خودش گفت: هر جا باشد از خانه ماه گل بهتر است! و سرش را به علامت قبول پیشنهاد تکان داد!

دقایقی بعد، زن، سمت راست صندلی چرخدار ایستاد و در حضور وکیل و همسرش و روبه روی پنجره فولاد، به عقد مرد در آمد! مهریه او هم، خانه مسکونی پیرمرد که هم اکنون در آن زندگی می کرد و واقع در یکی از خیابانهای مشرف به حرم مطهر بود، قرار داده شد با این شرط که تا پایان زندگی از او بخوبی نگهداری کند.

ساعتی بعد از او که هنوز مبهوت بود و نمی دانست چه بگوید، وقتی که به همراه زن جوان، همسرش و آن مرد، رو به روی منزل او قرار گرفتند، باور کرد که بیدار است!

در همین موقع، وکیل مرد، رو به همسر او کرد، کلید منزل را به او داد، شرط تعلق مهریه را به او یادآور شد و حامل این پیام از سوی او برای پسر و عروسش شد که: حالم خوب است! نگرانم نباشید! خوشبخت باشید!

زن که شکرگزار خداوند بود، همانند همسری مهربان از پیرمرد نگهداری می کرد تا این که پس از گذشت نزدیک به یک سال از این واقعه، آن مرد دارفانی را وداع کرده و او تنها وارث قانونی وی شناخته شد.

دیگر تنهای تنها شده بود و حیاط بزرگ خانه، برایش بزرگتر جلوه می کرد، به همین علت تصمیم گرفت طبقه دوم ساختمان را، اجاره دهد.

صبح چند روز پس از این تصمیم، با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شد. آقای وکیل بود که می گفت: خانم! طبق خواسته خودتان قرار است تا یکی دو ساعت دیگر، چند نفر بیایند و طبقه دوم ساختمان را برای اجاره ببینند. روبه روی

عکس پیرمرد ایستاده و درحالی که به آن خیره شده بود و با چشموهای او صحبت می کرد، زنگ در به صدا درآمد. سرعت صورتش را از قطرات اشک پاک کرد، آبی به آن زد، چادرش را روی سرش انداخت و به سمت درحیاط به راه افتاد. در را گشود. مردی را دید که به همراه خانم و آقای، دم در ایستاده بودند. خانم و آقا با دیدن او خشکشان زد! خانم در حالی که بسختی خودش را از آن حال بیرون می آورد و بشدت عصبانی شده بود، رو به او کرد و گفت: گفتم جای بهتری، باعث شده ما را فراموش کند، اینجا برای چه کسی کار می کنی؟ و سپس رو به شوهر زنگ پریده اش کرد و گفت: بیا! حالا بگو نمی دانم مادرم کجا رفته؟! خیالت راحت شد!؟

مرد همراه آن زوج، رو به ماه گل کرد و گفت: خانم این چه طرز صحبت کردن است؟ شما با مالک این خانه صحبت می کنید! بعد از این همه زیرورو کردن محلات، تازه برایتان جایی پیدا کرده ام! با این تعداد بچه چه کسی راضی می شود تا شما ساختمان خانه تان به پایان برسد که حالا حالاها هم نمی رسد به شما خانه اجاره دهد؟ تازه خانم لطف کرده اند به وکیلشان سپرده اند که اجاره بها هم اصلاً مهم نیست! من هم به خاطر آشنایی با همسر تان، شما را به اینجا آورده ام! برای همین هم شما توانستید تا دم در این خانه بیایید!

مرد در حالی که سعی می کرد عصبانیتش را از خانم خانه! پنهان کند به او گفت: خانم! من از شما عذر می خواهم! سوء تفاهم شده است! زن بدون توجه به صحبت های آن مرد و ماه گل، به سوی سرسرای خانه خود به راه افتاد! ماه گل رو به شوهرش کرد و گفت: باید مادرت به من فرصت بدهد! اگر به من فرصت بدهد می توانم جای خالی دختر نداشته اش را برایش پر کنم! می توانم...

... چند روز بعد از این، زن به همراه وکیل خود، درست در همان نقطه ای که مدت ها پیش، پیرمرد روی صندلی چرخدار نشسته بود، روبه روی پنجره فولاد ایستاد و از او می خواست تا پس از مرگ تمام اموالش را صرف امور خیریه کند. آقای وکیل در حالی که توصیه های او را یادداشت می کرد، می شنید که او ضمن این که طوری به پنجره فولاد خیره شده بود که گویا روبه روی شخصی ایستاده است، مرتب تکرار می کند: «یا ضامن آهو! ضامن آهو شدی آقا! ضامن ما هم بشو!»

تنها با ضریح مطهر

درست کنار ضریح مطهر، دیواره شیشه ای که بخش خانمها و آقایان را از هم جدا می کند، پشت داده و طوری به ضریح نگاه می کرد که با هر نگاه گویی ته دلش خالی می شد. شکوه و معنویت آقا! آن چنان بر ضریح سایه افکنده بود که یک مجموعه فلزی، این گونه به آدم، آرامش می بخشید. زائرین پیوسته و دسته دسته وارد روضه منوره می شدند و از کثرت حضورشان، فقط یکی دو ردیف نزدیک به دیواره شیشه ای، به صورتی بسیار فشرده، نشسته بودند. شنیده بود که می گفتند: «هر وقت حاجتی دارید، بروید رو به روی ضریح مطهر حضرت آقا! بایستید و ایشان را صدمرتبه به مادرشان حضرت فاطمه زهرا (س) و فرزند گرامیشان امام جواد (ع)، قسم بدهید! حاجتتان برآورده می شود!»

با همین نیت به حرم آمده بود اما به یاد تنها دختر خودش افتاد که وقتی یک نفر به جان او قسمتش می دهد چه حالی پیدا می کند، حالا او امام رضا (ع) را به همین صورت، آن هم نه یک بار، بلکه صد مرتبه قسم دهد!؟

هر چه سعی کرد نتوانست خود را راضی کند که آقا را قسم دهد. همین که می خواست ایشان را قسم دهد یاد حضرت زهرا (س) و یاد حضرت امام جواد (ع) که در جوانی به شهادت رسیده بودند می افتاد و قسم دادن برایش ناممکن

می شد. ساعتی را به همین ترتیب گذرانند. هر چه بیشتر در حرم می ماند، بیشتر به حالت بی نیازی نزدیک می شد! همین طور، گاه و بی گاه صورتش از اشک خیس می شد و بغض گلویش را می فشرد.

به ضریح خیره شده بود. آرزو می کرد کاش در حرم با ضریح آقا، تنها باشد، در ضریح باز گردد و قبر منور و مبارک آقا را در آغوش بگیرد. دلش می خواست این احساس را تجربه کند و در این میان بی هیچ قسمی، تنها برای دخترش، فرزندش بخواند!

خداوند از ثمره ازدواج، دختری به او داده بود که ده سالی می شد که به خانه بخت رفته بود. دختر او در طی این سالها، سه بار بچه هایش را پیش از دنیا آمدن از دست داده بود و اکنون او می خواست برای تولد چهارمین فرزند دخترش، از آقا کمک بگیرد!

دختر او به روزی افتاده بود که تمام فکر و ذکرش، بچه شده بود و دیگر به زندگی خود و هستی خانواده اش هم توجهی نمی کرد. دلش می خواست همان لحظه ای که نوه اش به دنیا می آید، بلاگردان او شود! او خودش بمیرد ولی نوه اش زنده بماند!!

می خواست ناامیدی را از خود دور و فراموش کند. با خود گفت: باید تسلیم رضای خدا بود! چادرش را روی صورتش کشید، سر را روی زانوان قرار داد و چشمهایش را بست.

حرم دیگر خیلی خلوت شده بود، طوری که تنها او بود و ضریح! بلند شد. روبه روی ضریح ایستاد. در ضریح هم باز بود! وارد آن شد و بی اختیار پایین پای قبر مطهر، زانو زد! فقط قبر منور را می دید و دیگر هیچ چیز را! بغض آن چنان گلویش را فشار می داد که بسختی نفس می کشید. حتی نمی توانست گریه کند. فقط دو چشم شده بود و درون ضریح را جستجو و قبر سرشار از نور آقا را با ولع خاصی نگاه می کرد! او که آرزو داشت در چنین حالتی، سلامتی نوه در راهش را از امام بخواند، همه چیز حتی خودش را فراموش کرده بود.

سخت در احوال خود غوطه ور بود که پیرزنی، آرام به پهلویش او زد و در حالی که سعی می کرد چادر را از صورتش کنار بزند مفاتیحی به او داد و گفت: «خانوم! چشمم خوب نمی بینم، میشه برام زیارت عاشورا رو پیدا کنین؟!» چادر را از روی صورتش به کناری زد. مفاتیح را از دست پیرزن گرفت. در حال پیدا کردن زیارت عاشورا بود که ناگهان به خود آمد! دیگر حالش را نمی فهمید. این چنین توفیقی برایش بی سابقه بود! مفاتیح را روی زانوی پیرزن قرار داد و سریع از جای خود برخاست.

بغض سنگینی، گلویش را گرفته بود. طوری که به زحمت نفس می کشید! در زیر نگاه تعجب آور پیرزن، آنجا را ترک کرد. پیرزن بلند بلند می گفت: خانوم! ببخشین ناراحتتون کردم! بیاین بشینین! نمی خواد برام زیارت عاشورا رو پیدا کنین! بیاین خانوم!

دیگر کثرت جمعیت و شلوغی زیاد اطراف ضریح برایش مهم نبودند. رسیدن به ضریح و ترکاندن بغض خود در پشت پنجره هایش، مهم بود و بس!

به هر ترتیبی که بود خودش را به ضریح رسانید و با دستش پنجره ای را در مشت گرفت. چشمهایش باز شده بود. می خواست ببیند چه تشابهی میان چیزی که دیده بود با چیزی که می بیند، وجود دارد.

تصویر پارچه ای سبز، پولهای خرد، اسکناسها و... زیر پرده اشک چشمهایش به صورتی لرزان محو می شدند! بغضش را خالی کرده بود! سرش را روی دستش گذاشت و زیر لب گفت: آقا! راضیم به رضای خدا!

زندگی آن چنان ، او را در تنگنا قرار داده که پاک از دل و دماغ افتاده بود . با وجود این که بچه آخر خانواده بود ولی از همه خواهرها و برادرهایش پیرتر نشان می داد . می شد رد پای تمام چین و چروکهای صورتش را گرفت و به یک بدیاری رسید ! از حاصل ازدواج اول ، یک دختر برایش مانده بود که پیش از به دنیا آمدن او ، شوهرش جوان مرگ شد و به قول خودش با اصرار و فشار خانواده ، به او دوباره شوهر داده بودند . همسر دوم او که مردی بسیار هوس باز و غیر مسئول بود و از همسر اول خود چهار بچه داشت ، اصلاً با دخترش نمی ساخت ولی او چهار بچه همسرش را با زحمت زیاد ، مثل فرزند خودش حتی با کار در کارگاههای قالی بافی ، جمع و جور می کرد ، آنها را به مدرسه می فرستاد و به کارهایشان رسیدگی می نمود .

از همان ابتدای زندگی متوجه شده بود که شوهرش معتاد است ولی از ترس آبرو ، دم بر نمی آورد ! آخر کاری ها کار شوهرش به جایی رسیده بود که حتی بچه هایش را بدرستی نمی شناخت ! گاهی آنها را ، دایی خطاب می کرد ! گاهی به آنها ، عمو می گفت ! و گاهی هم آنها را نان خور اضافی می دانست !

از ابتدای جوانی مجبور بود به کارهای سخت و طاقت فرسا ، تن دهد تا بتواند شکم هفت نفر را سیر کند ! احساس می کرد پناهگاهی برای چهار بچه همسرش شده ، که از نعمت پدری مسئولیت پذیر و مادر ، محروم شده بودند . یک یک بچه ها را از آب و آتش در آورد و حالا بعد از گذشت سالهای سال ، هر کدامشان نسبت به سن و سالهای خود ، دستشان به دهانشان می رسید ! انصافاً او را هم از یاد نبرده بودند .

هر سال ایام حج که می رسید به هر سختی که بود بچه هایش را بر می داشت و خودش را به حرم مطهر می رساند . بچه ها را در گوشه ای از حرم می نشاند و پس از این که چندین بار به آنها تأکید می کرد که از جایشان بلند نشوند ، به سمت ضریح مطهر به راه می افتاد و با این احساس که به زیارت خانه خدا مشرف شده ! با جان و دل ، هفت مرتبه ضریح را طواف می کرد و در طی طواف ، مرتب تکرار می کرد :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی »

آن روزها ، قسمت خانم ها و آقایان از هم جدا و حرم مثل این روزها ، شلوغ نبود . پس از طواف به سوی بچه ها بر می گشت و بعد از زیارت آقا ، حرم را ترک می نمود . از وقتی که یادش می آمد یکی از نقاط روشن و شفاف زندگی اش ، زمانی بود که به حرم مطهر مشرف می شد . تمام دلخوشی اش در این دنیا این بود که بچه های همسرش را درست به چشم بچه خودش نگاه کرده بود و شاید اگر او نمی بود ، سرنوشت آنها هم دست کمی از سرنوشت پدرشان ، پیدا نمی کرد !

یکی از بچه های همسرش ، چندین سال بود که در یک کاروان حج ، مسئولیتی داشت و از همان سالهای اول کار در آن کاروان ، هر سال به او قول می داد که او را به حج ببرد ، ولی تا کنون هر سال درگیر و دار اعزام حجاج ، با نگاهی ترحم آمیز به او گفته بود : « نشد جایی براتون پیدا کنم ! ان شاء الله سال دیگه شما رو با خودم می برم ! »

امروز صبح هم بعد از دیدن مادرش همان حرفهای سالهای پیش را تکرار کرده بود و به هر دلیلی قصد داشت امسال مادر خانمش را به عنوان خدمه کاروان به حج ببرد و او هم دیگر از تشرف به خانه خدا ناامید شد !

ماه ذیقعد بود . همانند سالهای قبل ولی زودتر از آن سالها ، پس از ناامیدی از تشرف به حج ، راهی حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) شد . در راه مرتباً از اعماق وجود تکرار می کرد :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی »

با دلی شکسته ، خودش را به حرم رسانید . حرم خیلی شلوغ بود ، آن قدر شلوغ که بسختی می توانست قدم بردارد . صحنها را به هر سختی که بود پشت سر گذاشت و پس از گرفتن اذن دخول ، وارد دارالسعاده شد . جمعیت به قدری زیاد بود که حتی گاهی پاهای زائران روی پای هم قرار می گرفت . خودش را بسختی از بین زائران عبور داد و به داخل دارالزهد رسانید . انواع و اقسام چهره ها ، گویش ها ، لهجه ها ، رده های سنی و مشتاقان زیارت در حرم حضور داشتند و با وجود تفاوت با هر یک از آنها ، با همه آنها در یک چیز مشترک بود و آن هم در قطرات اشکی بود که بر گونه اش جاری شده بود !

مثل همیشه ، همین که چشمش به ضریح افتاد ، اشک مثل سیل از گوشه چشمانش جاری شد ، پهنه صورتش را پوشانید و داخل شیارهای آن روان گردید . با جلو چارقدهش ، صورتش را از قطرات اشک پاک کرده و در حالی که از عمق وجود تکرار می کرد :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی »

چشمانش را به ضریح دوخت .

دیگر شلوغی برایش مفهومی نداشت . سرش درست به روی پشت خانمی قرار گرفته بود . به هر ترتیبی که بود از بین زائران فضایی را یافت ، سرش را از آن فضا عبور داد و به ضریح مطهر خیره شد . ساکت ساکت شده بود . صدای ضربه های قلبش را می شنید . جلو و جلوتر رفت ، طوری که به شعاعی از ضریح که سالهای قبل گرد آن طواف می کرد ، رسید . می خواست از آنجا شروع به طواف کند ولی نمی توانست ! یک قدم به جلو می گذاشت ، سیل جمعیت او را ده قدم به عقب می راند ! یکی می گفت : « یا ضامن آهو ! » دیگری می گفت : « یا امام هشتم » ، یکی زیارتنامه می خواند ، یکی چادرش را به پشتش بسته بود سعی داشت دستش را به ضریح برساند و . . .

تا آن روز حرم را به این شلوغی ندیده بود . دیگر حتی نمی توانست از داخل جمعیت خارج شود . جایی هم نبود که بنشیند ! نمی دانست باید چه بکند ؟ با خود اندیشید که از طواف چشم پوشی کند ، همان جا منتظر بماند تا وقتی که از ازدحام جمعیت ، کاسته شود ! مدتی را به همین گونه سپری کرد ولی گویا از زمین آدم می جوشید و حرم به هیچ عنوان ، خلوت شدنی نبود . جمعیت او را با خودش به این طرف و آن طرف می کشید و او شکسته دل منتظر فرصت بود که حداقل ، خلوتی بیابد و با آن به درد دل بنشیند ! شلوغی به حدی رسیده بود که حتی دیگر امکان دیدن ضریح را هم از او گرفته بود . فقط در این میان توانست سرش را بلند کرده و به سقف روضه منوره نگاه کند .

سقف ، خلوت بود ! لوسترها با شکوه خاصی بر آن ، آرام گرفته بودند . آرامش خاصی از این که سعادت یافته که در آن لحظه ، در آن مکان ملکوتی باشد سراپای وجودش را فرا گرفته بود . دیگر به هیچ چیز ، حتی به طواف ضریح هم نمی اندیشید ! عطرهاى خوشبوی حرم ، شامه اش را نوازش داد . احساس می کرد ضربان قلبش ، تعدیل و انرژی از دست رفته اش را باز یافته است . همیشه به لوسترها ، به قالی ها ، به پارچه های روی ضریح ، به سنگها ، حتی به غبار موجود در حرم غبطه می خورد . گاه دلش می خواست او جای آنها باشد ! با خودش می گفت : « چه سعادتى نصیب این اجسام بی جان شده ! سعادت همجواری مرقد مطهر حضرت امام رضا (ع) ! سعادتى که هر کسى ، قادر به درك آن نیست ! » .

در همین افکار ، غوطه ور بود که ناگهان دختر خانمی که درست ، پشت سرش ایستاده بود ، حالش به هم خورد و در حالی که جیغ کوتاهی کشید ، به روی وی افتاد . زائران شروع به سر و صدا کردند و او در حالی که تمام نیرویش را در دستهایش جمع کرده بود ، سعی می کرد دخترک را نگه دارد ، تا زیر دست و پای زائرین ، آسیبی به او نرسد . مادر دختر در حالی که بر سرش می کوبید ، می گفت : « یا امام رضا ! دخترم ناراحتی قلبی داره ! » و در همین حال ، زائران را به اطراف هل می داد .

فضایی دور او و دخترش به وجود آمد. بلافاصله یکی از خدام حرم جلو آمد، زائران را به اطراف هدایت کرده و راه را برای خارج کردن دخترک از داخل روضه منوره، به سمت اتاق سیار پرستاری داخل دارالزهد، باز نمود، خادم جلو و یکی دو نفر از زائرین هم در حالی که به مادر دختر در رساندن فرزندش به اتاق پرستاری، کمک می کردند، به همراه او، پشت سر خادم و به سمت اتاق به راه افتادند. به محض رسیدن به آنجا، دختر و مادرش را داخل اتاق کردند و دیگران را متفرق نمودند.

بغضی در گلویش خزید! ناامید از طواف ضریح در حالی که به امام سلام می داد و سعی می کرد طوری از داخل دارالسعاده خارج شود که پشتش به ضریح مطهر نباشد، وارد صحن آزادی شد. صحن به رغم شلوغی، از داخل حرم، خلوت تر بود. نسیم ملایمی باعث شد حالش رو به راه شود! به طرف آب نما رفت. صورتش را شست و مقداری آب نوشید. روی سکوهای سنگی کنار آب نما، رو به ایوان طلا، نشست. بغض داخل گلویش هر لحظه حجیم تر می شد و چشمهایش گویا دیگر از اشک، خشک شده بود. دلش می خواست فریاد بزند ولی توان فریاد نداشت! ناامید از طواف، به اطراف صحن، زائرین، کبوترانی که گاهی برفراز سر زائران به پرواز در می آمدند و گاهی هم روی طاقهای ایوان طلا می نشستند و... نگاه می کرد. ناگهان فکری به ذهنش رسید. بلند شد. رو به روی ایوان طلا، درست مقابل ضریح ایستاد. چادرش را به کمر بست. چشمهایش درخشید! شروع به حرکت نمود. آرام آرام قدم بر می داشت و چشمهایش اطراف را نظاره می کرد. خوشحال بود. شلوغی و ازدحام زائران، فرصت تند راه رفتن را از او گرفته و این حالت باعث شده بود با اعتماد به نفس بیشتری قدم بردارید به در خروجی صحن آزادی، بست شیخ حر عاملی رسید. روبه روی ایوان طلا، زیر لب زمزمه کرد:

«جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی!»

و به احترام کمرش را خم کرد و دست بر سینه گذاشت.

به سوی صحن انقلاب حرکتش را ادامه داد. این صحن از صحن های دیگر خیلی شلوغتر بود، طوری که حتی جلو پایش را هم نمی دید. به هر ترتیبی که بود، آرام آرام حرکت کرد. نگاهش را از پنجره فولاد به روی گنبد طلا انداخت و در همین حال به راه خود ادامه داد. نزدیک سقاخانه رسید. چشمهایش را بست. جلو دیدگانش، تصویر ضریح منور آقا، در حالی که با پارچه های سبز پوشیده و دسته گل چهار طرف آن قرار داشت، تداعی شد. صدای زائری را می شنید که می گفت: «بیا علی! این ظرفو آب کن برا مادر بزرگت، تبرک ببریم! این آب با آبای دیگه حرم فرق داره!»... و... چشمهایش را باز کرد زائران را دید که با ولع، آب سقاخانه را می نوشیدند و به تبرک می بردند. با قدمهای بسیار کوتاه، وارد صحن جمهوری اسلامی شد. ناگهان همسرش، مشکلاتی که از جانب او برایش به وجود آمده بود، فرزندانش و مخصوصاً پسری که انتظار داشت روزی او را به بیت الله الحرام ببرد، در ذهنش مرور شدند. در همین افکار غوطه ور بود که ناگهان خودش را روبه روی، ایوان طلای صحن آزادی یافت. ایستاد! نمی دانست می تواند ادامه دهد یا نه؟! با خودش گفت: «تا هر جا بشه ادامه می دم! تو این مکان مقدس غریب نیستم، ضامن غریبان با منه! من مهمون ایشونم!»... دیگر به شلوغی صحن ها نمی اندیشید.

ایمان داشت که او نیز جزئی از این کثرت جمعیت است. آرام آرام به راه افتاد. به صحن سقاخانه رسید. روبه روی پنجره فولاد، ایستاد. بیماران زیادی در حالی که رشته های طنابی را به گردنشان انداخته و سر دیگر آن را به پنجره فولاد متصل کرده بودند، در انتظار شفا به سر می بردند. همه آنها در دلشکستگی مشترک بودند! بعضی از آنها رنگ پریده و بعضی هم قادر به نشستن نبودند و در حالی که روی زمین دراز کشیده بودند، رویشان را با ملحفه پوشیده بودند. چهره بعضی ها اشک

آلود بود، بعضی فقط چشمهایشان بی هدف به اطراف می گشت و بعضی ها را با نیت شفا، از سقاخانه می نوشاندند. رشته های طناب متصل به بیماران ناگهان، این بیت را در ذهن او تداعی کرد:

رشته ای بر گردنم افکنده دوست می برد آنجا که خاطر خواه اوست

با زمزمه این بیت درحالی که خدا را به خاطر سلامت خود شکر می کرد، با بغض در گلو به راه افتاد.

روبه روی در خروجی صحن ایستاد. پرچم سبز گنبد طلا، مثل همیشه بر فراز آن در اهتزاز بود و باد با ملایمت آن را تکان می داد. به آقا! سلام دادم و صحن جمهوری اسلامی را پشت سر گذاشت. همان طور که به راه خود ادامه می داد، صدای زنگ ساعت سردر خروجی صحن را که تمام فضا را پر کرده بود، می شنید. سر به آسمان بلند کرد، گویا جانی تازه گرفته و خودش را فراموش کرده بود. دوباره رو به روی ایوان طلای صحن آزادی ایستاد. رو به ضریح آقا کرد و سلام داد. رو به روی ایوان طلا، گروهی رو به تابوتی در مقابل قبله، نماز میت می گزاردند. داخل صحن انقلاب گروهی از زوار، دور نرده های قسمت کبوتران حرم که بچه ها با شور و شعفی خاص، به آنها نگاه می کردند، ایستاده بودند. پیرمردی، کاسه ای گندم را با دستهای لرزان و با احتیاط، طوری که گویی دارد شیشه عمرش را حمل می کند به سمت کبوتران می آورد. یکی می گفت: «آقا! آگه بچه م دانشگاه قبول بشه، پنجاه تومن گندم، برا کبوترات، می ریزم!».

یکی با حسرت کبوترها را نگاه می کرد و... و او در حالی که احساس می کرد از پرواز کبوترها جانی تازه گرفته و از خستگی اش کاسته شده است، به راهش ادامه داد.

داخل صحن جمهوری اسلامی، پسر بچه ای، جلو او، یک بسته آب نبات گرفت. یکی برداشت، با احترام به گوشه چارقش گره زد و به راه افتاد. لحظاتی بعد، دوباره داخل صحن آزادی شد. خیس عرق شده بود. روبه روی ضریح ایستاد؛ زیر لب جملاتی تکرار کرد و به راه خود ادامه داد. دختر بچه ای دنبال تابوت پدرش داد می زد و در حالی که چند نفر زیر بازوانش را گرفته بودند، تلاش می کرد خودش را از دست آنان رها کند. نگاهش را از صورت دخترک به آسمان برگرداند و به پرواز آرامبخش و خیالی کبوتران حرم، خیره شد. حرکتش آرام تر شده بود. با هر طوافی که می کرد، گویا سبک تر می شد. احساس می کرد قلبش از سینه بیرون آمده و به همراه او و پابه پایش، طواف می کند! احساس می کرد دوست دارد هوای معنوی اماکن متبرکه را هر چه عمیق تر در سینه خود فرو دهد.

داخل صحن سقاخانه، عده ای پیرزن را دید که با کاروانی زیارتی به بارگاه حضرت رضا (ع) مشرف شده بودند. در چهره همگی آنها، براحتی می شد رد پای گرفتاری را پیدا کرد! گویا همه یک چهره داشتند! روی چادرهایشان، با پارچه هایی سفید، خطوط قرمزی نقش بسته بود که اسم و آدرسشان را روی آن نوشته بودند. از کنار آنها گذشت. از صحبت های مسئول کاروان آنها، متوجه شد که کاروان زیارتی مربوط به کمیته امداد است. دلش می خواست برود و در جمع آنان بنشیند! دلش می خواست خطاب به امام بگوید: «آقا! کدوم یکی از اینا، پیش شما عزیزترن؟ تا برم دس به دامنش بشم! آخه من ناچیز این درگاه! شاید آگه متوسل به کسی بشم که زیارتش مورد قبول شما واقع می شه، شاید بواسطه او، منم...!»، قطره اشکی گوشه چشمانش را خیس کرد و وارد بست شد.

نزدیک حوض رسید. همین طور که حرکت می کرد، دستش را داخل آب حوض برد و به حرکتش ادامه داد. دستش خود به خود از آب خارج شد. داخل صحن انقلاب، دختر بچه ای سخت گریه می کرد. او مادرش را گم کرده بود و با هر پلکی که می زد، سیلی از اشک از چشمانش جاری می شد. ایستاد و لحظاتی به دخترک و مردمی که دور او را گرفته بودند، نگاه کرد. خادمی را دید که به طرف دختر بچه می آمد. بدون این که کاری از دستش برآید، به راه خود ادامه داد.

داخل صحن امام، گروهی از بچه های هفت هشت ساله را، در حالی که پیشانی بند «یا ضامن آهو» به سر داشتند، به صف کرده بودند. آنها در حالی که به همراه معلمشان، یکصدا آقا را فریاد می زدند و رضا رضا می گفتند، توجه زوار را به خود جلب کرده بودند.

همان طور با آرامش خاصی ادامه می داد. روبه روی ایوان طلای صحن آزادی قرار گرفت، رو به ضریح مطهر آقا کرده و زیر لب ذکرهایی را زمزمه کرد و مجدداً به راه افتاد. خسته شده بود؛ اگر چه دلش می خواست بنشیند ولی احساس می کرد جوان تر شده است!

دور پنجم را بی توجه به زائران و... طی کرد. مدام و بریده بریده، زیر لب تکرار می کرد: «جان به قربان تو آقا! تو حج فقرایی!».

دهانش خشک شده بود. احساس می کرد گلویش به خارش افتاد است. چند بار سرفه کرد. مرتباً می نشست و بلند می شد و باز چند قدمی راه می رفت و دوباره می نشست! سخت نگران شده بود، می ترسید نتواند طواف را به اتمام برساند. هر طور که بود به دور هفتم رسید!

دور هفتم را امیدوارانه و خداخداگویان آغاز کرد. از رو به روی ایوان طلا با چشمانی گود زده و لبهایی خشک، راهش را برای گرفتن تکه پارچه های سبز متبرک روی ضریح، به سمت دفتر نذورات کج نمود. آقایی در آن دفتر نشسته بود. از او درخواست پارچه سبز نمود، ایشان هم دستش را زیر میزی که پشت آن نشسته بود، کرد و مشتی پارچه سبز رنگ، جلو او روی میز گذاشت. پارچه ها را با احترام از روی برداشت و در حالی که از او تشکر می کرد، دفتر نذورات را ترک نمود. تکه پارچه های سبز را جلوی بینی اش گرفت و آنها را بو کشید! بوی تمام خویبه های عالم را می داد! سرحال آمد! به طرف آب نما رفت. صورتش را چند بار شست. پارچه های سبز متبرک را در مشتش گرفت، دوباره آنها را چندین بار بوئید! و به راه افتاد.

هیچ آرزویی در ذهنش مرور نمی شد! احساس بی نیازی می کرد! می خواست سرش را به آسمان بلند کند و فریاد بزند: «راضی ام به رضایت، خدا! راضی ام به رضایت!».

درحالی که در چشمانش برق امید موج می زد، راهش را دنبال کرد. تکه پارچه ها را همچنان در مقابل بینی خود قرار می داد و در ادامه راه آنها را بو می کشید. متوجه نشد که چطور دور هفتم را به پایان رسانیده است. به خودش که آمد، درست رو به روی ایوان طلای صحن آزادی، همان جایی که ساعتی قبل، حرکتش را شروع کرده بود، قرار داشت. روبه روی ضریح مطهر ایستاد و درحالی که احساس خوشایندی به او دست داده بود، از اعماق جان و دلش، فریاد بی صدا بر لبانش نقش بست:

«جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی!»

در تمام دوران زندگیش به این آرامش روحی نرسیده بود! دستش را از جلوی بینی اش پایین آورد، مشتش را باز کرد، تکه پارچه های سبز، چروکیده شده بود. آنها را جلوی دیدگانش گرفت و خوب نگاهشان کرد! دلش نمی خواست حریم حرم را ترک کند ولی باید می رفت!

مجدداً پارچه ها را در مشتش فشرد، باز هم آنها را جلو بینی خود گرفت و با اکراه از ترک حرم، از آقا خداحافظی کرد و در حالی که آب نبات را از گوشه چارقدش باز کرده و در دهانش قرار می داد، آهسته آهسته به سوی منزل خود به راه افتاد. سر کوچه خانه خود با منظره عجیبی روبه رو شد. دخترش دم در حیاط خانه او ایستاده بود. همین که مادرش را دید،

بسرعت به سوی او آمد و درحالی که مرتباً به او تبریک می گفت ، از او شناسنامه اش را تقاضا می کرد ! او که خشکش زده بود و نمی دانست چه بگوید ، بریده بریده پرسید : « چی شده ؟ » و دخترش در پاسخ او گفت : « قراره امسال به جای مادرخانوم داداش ، شما به مکه مشرف بشین ! خواستگاری که برای خواهر خانوم او ، اومده بوده ، عجله دارن و می خوان ظرف یکی دو ماه آینده عروسشونو به خونه بخت بیرن ! » .

... و او با شنیدن این خبر ، روی دو زانویش نشست ، دو دستش را به هم نزدیک کرد ، مشت دست راستش را باز نمود ، تکه پارچه های سبز متبرک را داخل دو دستش قرار داد ، صورتش را میان دستها و پارچه های سبز گذاشت و درحالی که زیر لب ، بریده بریده می گفت :

... و سخت می گریست !

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی ! »

کلاب

از اتوبوس پیاده شد . پایانه مسافربری را به قصد خیابان روبه روی حرم مطهر ترک کرد . همین که چشمش به گنبد طلای حرم مطهر حضرت امام رضا (ع) افتاد ، شادی لذتبخش و محسوسی ، وجودش را گرفت و بی اختیار گفت :

« اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَلِیُّ بْنَ مُوسَى الرَّضَا ! »

به سوی حرم مطهر به راه افتاد . می خواست فاصله پایانه تا حرم را پیاده طی کند و به پابوس آقا نایل شود ! با هر قدم که بر می داشت گنبد طلا به او نزدیک تر می شد و قلبش آرامش بیشتری می گرفت . چیزی جز زیارت در ذهنش مرور نمی شد . فکر حضور در حریم مطهر ، او را مانند پری در آسمان ، سبک می کرد . ژاکت قهوه ای که روی پیراهن آبی بلندش پوشیده و کت مشکی که پیراهن و ژاکتش کاملاً از آن بیرون زده بود ، همچنین پاچه های گشاد و کوتاه شلوار مشکی او و شال سفیدی که بر سر پیچیده و چهره آفتاب سوخته اش را ، تابلو کرده بود ، علاوه بر اینها کفشهایش که غبار تلاش در روستا را بر روی خود داشت ، همه و همه دست به دست هم داده بودند تا او را از مردمی که در خیابانهای شهر رفت و آمد می کردند ، متمایز کند .

تابش خورشید بی تاب کننده بود ، ولی او در این گرما ، بی توجه به اطراف و در حالی که فقط گنبد طلا و گلدسته هایش را می دید ، عصازنان و آهسته به راهش ادامه می داد . چند ساعت مسافرت با اتوبوس ، به تنهایی کافی بود تا سرش بهانه ای برای درد بیابد ، ولی گرمی هوا و تابش خورشید هم بر آن افزوده شده ، درد سرش را دو چندان ، دهانش را خشک ، او را بشدت تشنه کرده و موجب شده بود که آسفالت خیابان جلو چشمانش موج زند !

سرش طوری درد گرفته بود که دستش را برای آرامتر شدن درد ، روی آن قرار داد . احساس می کرد سرش همپای قلبش می تپد ! به رو به روی ورودی های حرم مطهر که رسید ، خودش را به سایه ای در کنار دیوار رسانید ، به عصایش تکیه کرد ، چند بار آب اندک دهان خشکیده اش را جا به جا نمود ، آن را قورت داد و مجدداً به راه افتاد . می خواست تا وقتی زیارت مخصوص آقا را در حرم مطهر ، تلاوت نکرده ، آب ننوشد !

خودش را به ورودی صحن قدس رسانید ، همین که می خواست وارد صحن بشود مردی که موهایش به سپیدی میل کرده بود در حالی که یک کلاب پاش بر دوش خود داشت ، سر شیلنگ کلاب پاش را روی صورت او گرفت ! لحظه ای صورتش را کلاب شست و شو خورد . با اولین برخورد قطرات کلاب با صورتش از جا پرید ، به همراه آن نفسش قطع ، چشمهایش خود

به خود بسته و دهانش باز شد . خنکی لذتبخشی به او دست داد و بلافاصله با صدا نفس کشید . فشار گلاب به حدی بود که در لحظه ای او را سراپا خیس کرد . بی اختیار بر لبانش صلوات بر محمد (ص) و آل مطهر او جاری شد !
گنبد طلا دیگر خیلی به او نزدیک گردیده بود ! روبه سوی گنبد ، دست بر سینه ، به آقا تعظیم کرده ، سلام داد و همان جا روی دو زانو نشست . دسته عصا را در دو دست خود قرار داد و سرش را برای لحظاتی روی دستهایش گذاشت .
پیرمرد عصایش را در کنار قرار داد و در حالی که در قلبش شادی از موفقیت و در چهره اش رضایت موج می زد ، با حالتی متواضع از حضور در پیشگاه مقدس آقا و بی آن که متوجه هیچ دردی باشد ، زیر لب آغاز کرد :

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى
عَلِيٍّ بِنِ مَوْسَى الرَّضَا الْمُرْتَضَى
الامامِ النَّقِيِّ النَّقِيِّ
وَ حُجَّتِكَ عَلٰى مَنْ فَوْقَ الْاَرْضِ
وَ مِنْ تَحْتِ الثَّرَى ...

وصف نشدنی ! مثل همیشه !

مثل شبهای معمول ، خودش را به حرم رسانید تا نماز مغرب و عشاء را در جوار مرقد مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) به جماعت بخواند . صحن ، زیاد شلوغ نبود و براحتی می توانست در محل مورد نظرش بنشیند . فرشها پهن شده بود؛ صحن حال و هوای مطلوبی داشت . زائرین در انتظار نماز ، به صورت پراکنده روی فرشها نشسته بودند . بعضی نماز و بعضی قرآن تلاوت می کردند ، بعضی زیارت نامه می خواندند و بعضی هم با چشمهایی مشتاق و نیازمند ، کبوتران حرم را دنبال می کردند .

هوا گرم بود و برای این که بتواند براحتی به آب دسترسی داشته باشند سعی کرد در جایی بنشیند که به حوض ، نزدیک باشد . هوا خاکستری رنگ شده بود و کم کم از روشنایی آن کاسته می شد . چراغهای فراز گنبدها و مناره ها روشن شده بود . تسبیحش را در آورد؛ عادت داشت ، نزدیک اذان که می شد وضو می گرفت و رو به روی قبله ، آماده نماز می نشست و یک دور تسبیح اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ ... می خواند .

نور افکن ها روشن شده بود . صحن کم کم داشت مملو از زائرینی می شد که منتظر نماز در صفها نشسته بودند . پسرکی ده دوازده ساله ، از بین صفهای نماز جماعت عبور می کرد و با صدای مخصوصی ، طوری که جلب توجه می نمود ، فریاد می زد : ارتباط با خدا ! دعای کمیل ! دعای ندبه ! زیارت عاشورا ! زیارت امام رضا (ع) ! و مردم را دعوت به خرید ادعیه مبارکی که در دست داشت ، می کرد !

چند نفر آن طرفتر ، بچه ای ده دوازده ساله که عقب ماندگی ذهنی داشت ، بین مادر و خواهرش ، لمیده بود و خواهر او با پیاله ای از پیاله های آب حرم ، به دهانش آب می ریخت .

در صف پشت سر او ، پیرزنی در حالی که روی یک صندلی تاشو ، در صف نماز نشسته بود ، برای زائران دیگر در خصوص چگونگی از کار افتادن پاهایش سخن می گفت و آن طرفتر ، دختر بچه ای چهار پنج ساله ، در حالی که چادری سفید با گلهای ریز و زیبا به سر کرده بود ، نماز می خواند ! چند کودک خردسال در حالی که پاچه های شلوارشان را بالا زده بودند ، داخل پاشویه های حوض ، آب بازی می کردند ، بعضی هم کنار مادرشان نشسته بودند . دختر بچه ای سه چهار ساله ، در

حالی که به لبهای مادرش خیره شده بود، طوری به زیارت نامه امام رضا (ع) گوش سپرده بود که گویا دارد شیرین ترین قصه دنیا را گوش می دهد!

به دختر بچه ای که نماز می خواند نگاه کرد. با تعجب، دختر بچه ای دیگر را دید که لباسهایی مشابه با لباسهای او پوشیده بود و به همان ترتیب نماز می خواند! آنها دوقلو بودند! صدایشان کمی بلند بود. آنها آن قدر زیبا به نماز ایستاده بودند که توجه منتظرین اقامه نماز جماعت را به خود جلب کرده بودند.

درست کنار او، خانم زائری، با بچه شش ماهه اش، در صف نماز نشسته و نگران بود که مبادا بچه او به هنگام نماز، ناآرامی کند و او نتواند به فیض نماز جماعت آن هم در کنار مرقد مطهر آقاسنابل شود. پخش تلاوت قرآن از بلندگوها، نوید نزدیک شدن به هنگام اذان مغرب را می داد. در صف نماز حرم مطهر و حال و هوای معنوی آن، خود را یکی از خوشبخت ترین مخلوق خداوند، حس می کرد!

دانه های تسییح او که زیر نور نورافکنهای حرم، درخشش خاصی یافته بود، به دانه های آخر می رسید! همیشه طبق عادت، با نیت «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ» وضو می گرفت و با وضو بود. ولی ناگهان به داشتن وضو شک کرد! بی هیچ درنگی و با ترس از نرسیدن به نماز جماعت، تسییحش را در جانماز گذاشت و بسرعت جهت تجدید وضو، صف نماز را ترک کرد. رو به روی یکی از شیرهای آب و فواره ای که درست وسط حوض، قرار داشت و انسان را به وجد می آورد، ایستاد؛ نور چراغهای تعبیه شده در زیر فواره ها، خیره کننده بود! در فضای صحن، صدای آرامبخش و روح افزای اذان، طنین انداز شد.

وضو گرفت؛ سریع برگشت؛ چادرش را جمع و جور نمود؛ آستینهایش را در زیر چادر، پایین کشید؛ مقنعه اش را درست کرد و بند ساعتش را بست؛ چادرش را از روی پنجه پاهایش کنار زد؛ می خواست جورابهایش را بپوشد؛ دستش را در جیب مانتویش فرو برد، ولی اثری از جورابها نیافت!

با وجود این که بندرت اتفاق می افتاد، لباسهایش نو باشد ولی از بچگی عادت کرده بود لباسهای جدیدش را ابتدا در حرم مطهر بپوشد! اعتقاد داشت در این صورت لباسها برایش، خیر و برکت به همراه خواهد آورد. آن روز کفشهایش جدید بود. یک جفت صندل مشکی ورنی تابستانی، که جورابهایی کلفتش مانع از این می شد که صندلها، جلب توجه کند، به پا داشت. ولی این کفشها، بدون جوراب، حالتی ناخوشایند می یافت. همان لحظه ای که برای گرفتن وضو، جورابهایش را درآورد با وجود این که در صحن فقط خانمها حضور داشتند، احساس ناخوشایندی به او دست داد! این احساس باعث شد که چادرش را روی پاهایش بیندازد، طوری که کفشها دیده نمی شد. نمی دانست باید چه بکند؟

مکبر مردم را دعوت به اقامه نماز می کرد؛ مادر بچه شش ماهه، بچه اش را از آغوش جدا کرد، او را در کنار خود قرار داد و به نماز ایستاد. او هم به اجبار چادرش را روی پاهایش انداخت و آماده نماز شد.

در پی یافتن راه چاره بود؛ با خود اندیشید که اگر از حرم خارج شود می تواند از دستفروشهایی که آنجا جوراب می فروشند، جوراب تهیه کند ولی خارج شدن از حرم به این صورت، برایش مشکل می نمود! به هر ترتیبی که بود موضوع را از ذهنش خارج کرد و سعی نمود با حضور قلب، نماز را به امام جماعت اقتدا کند!

امام جماعت، نماز مغرب را سلام داد. همیشه در پایان نماز خدا را شکر می کرد و در حالی که او را مخاطب قرار می داد، می گفت: «خدایا تو را شکر که نماز را بهترین راه ارتباط بین خودت و ثروتمند، فقیر، کارگر، کارمند و... قرار دادی!» این به نظرش یکی از بزرگترین نعمتهای خداوند بود. سر به سجده گذاشت و با تواضع گفت: «الهی وَ رَبِّي مَنْ لِي غَيْرُكَ» . روی دو زانویش نشست؛ پس از اندکی دوباره به یاد جورابهایش افتاد! مسیری را که برای گرفتن وضو طی کرده بود، با

چشمهایش دنبال کرد ولی اثری از آنها نیافت .

خانمی در حالی که از زیر چادرش صدای خش خش پلاستیکی ، شنیده می شد ، از بین صفها می گذشت و همین که فضای کمی بین نمازگزاران ، پیدا می کرد از آنها می خواست جایی هم به او بدهند تا به نماز بایستد . او مدام تکرار می کرد : « الان نماز عشاء شروع می شه ، اگه کمی جمع تر بشین ، منم جا می شم ! »

نیم خیز شد؛ روبه مادری که با بچه شش ماهه خود مشغول بود کرد و از او خواست ، جمع تر بنشیند؛ خودش را هم کمی از روی قالی به طرف زمین کشید و در حالی که آن خانم را مخاطب قرار می داد ، فضای به وجود آمده را به او نشان داد و گفت : « خانوم ! اینجا ، جا میشین ! بفرمایین ! » .

خانمی که به دنبال محلی برای ایستادن به نماز می گشت ، از خدا خواسته ، سریع خودش را به او رسانید و در حالی که چند بار از او تشکر کرد ، بزحمت خودش را بین آن دو جا داد و نشست . او به محض این که آرام گرفت ، گفت : « خانوم ! من بیرون صحن ، جوراب می فروشم ! نگا کنین ، همه نوعش رو دارم ، دخترونه ! پسرונה ! زنونه ! مردونه ! از این راه خرج خودم و پنج تا بچه مو در می یارم ! جورابای خوبییه ! شما نمی خرین ! ؟ » و اضافه کرد : « قیمتش ، سه جفت ، دویست تومنه ! ولی شما چار جفت دویست تو من بدین ! »

گویا دنیا را به او داده بودند ! در حالی که جورابها را نظاره می کرد ، دست در جیبش نمود ، یک دویست تومانی در آورد و به دست جوراب فروش داد ! و یک جفت جوراب از دست او گرفت ! چادرش را کنار زد و زیر نگاه تعجب آور جوراب فروش ، جورابها را پوشید !

مکبر نمازگزاران را به اقامه نماز عشاء فرا می خواند . همه ایستادند ! بچه شش ماه ، در حالی که چراغهای صحن ، حسابی مشغولش کرده بود ، در مقابل آنها دست و پا می زد و شادمانه می خندید ! بچه ای که عقب ماندگی ذهنی داشت ، طوری جذب فواره ها شده بود که گویا شیرین ترین رؤیایش به حقیقت پیوسته است ! بچه های دو قلوی محجب ، دوشادوش نمازگزاران دیگر و بسیار معصومانه و مؤثر به نماز ایستادند ! او هم ، همانند دیگران در حالی که قطراتی از اشک بر گونه هایش چکیده بود ، به نماز ایستاد !

نور افکنهای صحن ، فضا را مثل روز روشن کرده بود ! بچه ها سر و صدا می کردند ! بلندگوها ، تلاوت سوره حمد امام جماعت را با قدرت هر چه تمامتر ، به گوش نمازگزاران می رساندند . حریم مقدس بارگاه ملکوتی حضرت ثامن الائمه (ع) مثل همیشه ، شور و حالی وصف نشدنی داشت !

دین پژوهی

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

بنا به دلایلی این کتاب را به موضوع پژوهشهای دینی (دین پژوهی) سرزمین خراسان ، در دوران حکومت بنی امیه و اختصاص دادم .

نخست : ارزش علمی و تاریخی اصل موضوع .

دوم : اهمیت اصولی آن در فرهنگ عربی (اسلام) در دورانهای گوناگون .

سوم این که، پیش از این، بحثی کافی درباره این موضوع نشده و کتاب مستقلی در این باره اختصاص نیافته است. این کتاب را به چهار فصل، تقسیم کرده ام: فصل نخست، درباره قرائت قرآن، فصل دوم، تفسیر، فصل سوم، درباره حدیث و فصل چهارم در خصوص علم فقه و احکام.

در این کتاب، سعی کرده ام تلاشی را که دانشمندان عصر اموی در هر یک از عناوین مذکور، داشته اند، روشن سازم.

من در این نوشتار، روش تاریخی را پی گرفتم و نصوص و اخبار را جمع آوری و هر چه رایفتم روایت کردم و به مفهوم ظاهری آن، بدون این که راجع به تحلیل و نتیجه گیری از آن تاءویلی به کار برم، یا در انتشار احکام، بی اندیشه و تامل سخن گویم، بسنده نمودم.

در تالیف این کتاب به منابع و مدارک فراوانی مراجعه کرده ام که از جمله آنها کتابهای علوم قرآنی است، مانند کتاب مختصر فی شواذ القرآن من کتاب البدیع از ابن خالویه.

و المحتسب فی تبیین وجوه شواذ القراءات و الايضاح عنها از ابن جنی.

و النشر فی القراءات العشر و غایة النهایة فی طبقات القراء از ابن جزری.

این کتابها مشتمل بر قرائتهای گوناگونی از اساتید قرائت است که در آن زمان ساکن خراسان بوده و نیز دانشمندانی که در این باره فارغ التحصیل شده اند.

از جمله آنها، کتابهای تفسیری است، مانند جامع البیان فی تاءویل القرآن از طبری و کتاب الکشاف عن حقایق التنزیل از زمخشری و البحرالمحیط از ابوحیان اندلسی، این کتابها، محتوای آثار مفسران و نیز آراء و اندیشه های دانشمندانی است که در آن زمان خراسان را موطن خود قرار داده بودند.

دیگر از کتابها، کتب شرح حال و طبقات است، از قبیل الطبقات الکبری ابن سعد، و طبقات خلیفه بن خیاط و التاریخ الکبیر بخاری، و الجرح و التعدیل از ابن ابی حاتم رازی، و الاستیعاب فی معرفة الاصحاب از ابن عبدالبر، و اءسدالغابة فی معرفة الصحابة از ابن اثیر، و تذكرة الحفاظ تالیف ذهبی، و الاصابة فی تمییز الصحابه و تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب از ابن حجر عسقلانی که این کتابها شامل بر سیره محدثانی است که در آن زمان در خراسان مستقر بودند، و روایات آنها نیز حدود و ثوق آنها نسبت به روایات محرز بوده است.

دیگر از منابع، کتابهای تاریخی است، از قبیل تاریخ خلیفه بن خیاط و تاریخ الرسل والملوک طبری، و الکامل فی التاریخ از ابن اثیر، و البدایة و النهایة فی التاریخ ابن کثیر که این کتابها نیز شامل برخی از گزارشهای مهم درباره گروهی از دانشمندانی است که در آن زمان در خراسان می زیسته اند.

ضمن مطالعات، از برخی تحقیقات ادبی و تاریخی جدید از قبیل کتاب فجرالاسلام احمد امین، و مذاهب التفسیر الاسلامی از گلذیزهر و تاریخ الادب العربی از کارل بروکلمان و تاریخ التراث العربی از فؤاد سیزگین، آگاهی یافتم.

از برادر بزرگوار، دانشمند عظیم الشان و استادم، دکتر عبدالعزیز دوری، که در یاری و خیرخواهی این جانب تلاش پیگیرانه داشته اند، کمال تشکر و تقدیر را دارم و از درگاه خداوند متعال خواهانم که درستی در گفتار و کردار را به من الهام فرماید.

حسین عطوان عمان، ۱۵/۲/۱۹۹۳ م

قراיתهای (گوناگون) در خراسان , دوران بنی امیه

در آغاز اسلام , آموزش قرآن در خراسان , ضعیف بود, زیرا نه درباره افرادی که در فتح خراسان شرکت داشته و سپس آن جا را وطن خود قرار دادند و نه راجع به آنان که پس از فتح آن سرزمین به عنوان جنگنده , یا حاکم , به آن سرزمین رفته و بقیه عمر خود را در آن جا ساکن بودند, یا تا مدتی اقامت داشته و سپس به شهرهای خود برگشتند, هیچ چیزی که بر زندگی آنها را در آموزش قرآن برساند, نقل نشده است .

((۱)) علت آن این است که در آن دوران عربها, در اقلیت بودند و سیادت آنها بر مردم خراسان متزلزل و بی ثبات بود . ((۲)) و عده فراوانی از آنها که به خراسان آمده بودند از صحابه ای نبودند که در زمان رسول خدا ۹۱ قرآن را جمع آوری کرده و حافظان بوده و از آن آگاهی داشته اند, ((۳)) بلکه تنها چند سوره از قرآن را حفظ بودند و بیش از آن که به تعلیم و تدریس قرآن پردازند به جنگ و جهاد در راه خدا اشتغال داشتند .

علاوه بر این ممکن است اطلاعات فراوانی که بعضی از آنها درباره تعلیم قرآن داشته اند از بین رفته باشد, زیرا عده ای از آنها از دانشمندان موثق و محدثان معتبر بودند که بسیاری از تابعان مدینه و مکه یا بصره و کوفه نزد آنها شاگردی کرده بودند . ((۴)) هنگامی که حکومت اسلام در خراسان گسترش یافت و کار مسلمانان در آن جا سامان گرفت و در آغاز سلطنت بنی امیه بتدریج تعداد آنها افزایش یافت , گروهی از تابعان اهل بصره و کوفه به خراسان منتقل شدند .

در میان کسانی که به خراسان آمدند, اهالی بصره از اهالی کوفه بیشتر بودند, زیرا فتح خراسان از فتوح اهل بصره بود, برخی از همین گروه , خراسان را مقر و موطن خود قرار دادند و برخی نیز مدتی در آنجا ماندند و سپس به وطن اصلی خود بازگشتند و قاریان همین گروه در خراسان به تعلیم قرآن پرداختند و الفاظ آن را نقل کردند .

ضحاک بن مزاحم هلالی

از قرار معلوم , ضحاک هلالی , پسر مزاحم , در گذشته به سال ۱۰۵ , ((۵)) از پیشروان قراء تابعان کوفه است که به خراسان آمده بودند و او یکی از قراء مشهور و معلم بنام است .

((۶)) بدیهی است که این مرد, در خراسان به آموزش فرزندان عامه مردم می پرداخت , چنان که در کوفه نیز, آنان را آموزش می داد و در کوفه مکتب او از بزرگترین مکتبها بود .

یاقوت حموی ((۷)) گوید : ضحاک , آموزگار کودکان بود, گفته می شود : در مدرسه اش سه هزار کودک د می خواندند و او خود سوار بر الاغش می شد و اطراف آنها دور می زد .

او بدون گرفتن هیچ مزدی , درس می گفت .

((۸)) او, شهرهای بزرگ خراسان و سرزمینهای آن سوی رود جیحون را گردش می کرد, غرب این بلاد را از نیشابور بود تا طرف شرق , یعنی شهر بلخ , می پیمود, از رود جیحون می گذشت و به سمرقند می رسید ((۹)) و در هیچ یک از این مکانها, زیاد نمی زیست , بلکه سری می زد و چیزی می آموخت , سپس از آن جا به جای دیگر می رفت , اما او را به بلخ نسبت داده اند که شاید اشاره به این باشد که در آن جا بیشتر از شهرهای دیگر, اقامت داشته و مؤید این مطلب این است که

بیشتر شاگردانش از اهالی بلخ بوده اند .

ضحاک از قراء تابعانی بوده که روایت درباره حروف قرآن از آنها نقل شده است ((۱۰)) , بلکه او, بیش از تمام قراء, نسبت به قرائتهای گوناگونی که از صحابه پیامبر ۹ قبل از آن که عثمان , مسلمانان را بر نسخه واحدی از قرآن , گردآوری کند, آگاهی داشت .

و او از کسانی بوده که برخی قرائتهای مخصوص به خود داشته و در آن از خود اظهار نظر کرده اند که از هیچ یک از صحابه انتساب آن به رسول خدا ۹ نقل نشده است .

در قرائت ضحاک بن مزاحم نشانه های متعددی وجود دارد, از جمله درباره همزه , طبق قانون متداول و رایج , رفتار نمی کند, از این رو گاهی که همزه استفهام در یک کلمه با همزه دیگری جمع شود آن را حذف می کند, مثلا در دو کلمه اءءعجمی و عربی (فصلت / ۴۴) که با دو همزه است , اعجمی و عربی با یک همزه خوانده و آن را کوتاه کرده است .

((۱۱)) ابن جنی گفته است : ((۱۲)) اعجمی با یک همزه و سکون عین , خبر است , نه استفهام , یعنی , پس از شرطو جواب ولو جعلناه قرآنا اعجمیا, لقالوا : لولا فصلت آیاته . خداوند خبر داده و گفته است : کلامی که پیامبر ۹ آورده , قرآن و کلام اعجمی است و بنابراین استفهام از روی تعجب و انکار, نیست که قرائت مشهورچنان است .

ضحاک , گاهی هم (یاء) را تبدیل به همزه می کند, ((۱۳)) مثلا- در کلمه ترینی (مؤمنون / ۹۳) که با (یاء) است , ترثنی با همزه خوانده است .

ابوحیان اندلسی گفته است : ((۱۴)) ترثنی با همزه به جای (یاء) مثل فاما ترثن (مریم / ۲۶) و الترون (التکاثر / ۶) و این تبدیل , ضعیف است .

(یعنی , این جا نیز لترؤن تبدیل او با همزه ضعیف و زشت است چنان که زمخشری نیز گفته است) .

از جمله نشانه هایی که در قرائت ضحاک وجود دارد, چیزی است که مربوط به شکل کلمه است , مثلا به جای کاتب (بقره / ۲۸۳) که مفرد است , کتبا به صورت جمع خوانده ((۱۵)) ابن جریر طبری که قرائت ضحاک و جز آن , از قرائتهای شاذ ((۱۶)) را انکار کرده , می گوید : قرائتی که غیر آن , تجویز نمی شد, همان قرائت امصار است , مثلا, و لم تجدوا کاتباً به معنای : من یکتب است , زیرا در تمام قرآنها مسلمانان چنین است .

ضحاک در عبارت من انفسهم (آل عمران / ۱۶۴) , من انفسهم خوانده است .

((۱۷)) زمخشری می گوید : ((۱۸)) من انفسهم به معنای : اشرفهم می باشد, زیرا عدنان , شریفترین اولاد اسماعیل و مضر, اشرف اولاد نزار بن سعد بن عدنان , و مدرکه , شریفترین فرزندان خندف , و قریش , بالاترین فرزندان مدرکه است و اشرف خاندان قریش , حضرت محمد ۹ می باشد .

ضحاک حصرت صدورهم ((۱۹)) (نساء / ۹۰) را که فعل ماضی است , حصرات صدورهم جمع حصرة , خوانده , و در عبارت و اذان من الله و رسوله ((۲۰)) (توبه / ۳) , و اذن من .

قرائت کرده , و کلمه متکئا ((۲۱)) (یوسف / ۳۱) را متکا باسکون (تاء) بدون همزه خوانده است .

ابن جنی گفته است : و اما متکئا, به سکون تاء گفته اند : به معنای اترج یعنی بالننگ و به قول بعضی , زماورد, ((۲۲)) می باشد . ((۲۳)) ضحاک جمله اضاعوا الصلاة (مریم / ۵۹) را که مفرد است , اضاعوا الصلوات ((۲۴)) به صورت جمع خوانده و کلمه طوی (نازعات / ۱۶) را به صورت طاوی ((۲۵)) خوانده , و عبارت من کل حدب (انبیاء / ۹۶) را من کل جدث ((۲۶)) باجیم و ثاء فرائت کرده و جمله فلما اسلما (صافات / ۱۰۳) را فلما سلما ((۲۷)) بدون همزه و با

تشدید لام خوانده است .

ابن جنی می گوید : اسلما، یعنی خود راتفویض و واگذار (به خدا) ساخته و اطاعت کردند، ولی ، سلما، از تسلیم بوده و مقصود این است که خود و اندیشه هایشان را تسلیم امر پروردگار کرده و باخواسته او مخالفت نکردند که ابراهیم آماده قربانی کردن و اسحاق ، آماده صبر، باشد . ((۲۸)) ضحاک ، عبارت فاطر السموات و الارض (فاطر / ۱) را که اسم فاعل مجرور، و ما بعدش مضاف الیه است ، به صورت فطر السموات و الارض خوانده و آن رافعل ماضی دانسته و ما بعدش را منصوب قرار داده است .

((۲۹)) ابن جنی می گوید : و این (قول مشهور که فاطر اسم فاعل) به منظور ثنای بر خدا و ذکر نعمتهای اوست که انگیزه حمد او می باشد و ضحاک با جمله جعل که دارای ضمیر است ، اگر چه این معنا را کنار گذاشته ، اما چون دو جمله به وجود آمده : فطر و جعل در معنای ثنا، رساتر است ، زیرا تعدد جمله ، در مدح باشد یا در ذم ، بلیغتر است ((۳۰)) ضحاک ، جمله من بعثنا (یس / ۵۲) را به صورت : من بعثنا خوانده است .

((۳۱)) و انه لعلم للساعة (زخرف / ۶۱) را به صورت وانه لعلم للساعة با فتح عین و لام ، خوانده است ((۳۲)) ابن جریر طبری این قرائت را، خطا دانسته و گفته است : قرائت درست در این آیه ، کسره عین است زیرا گروه قابل اعتمادی از قراء بر آن اجماع کرده اند .

و نیز گفته است : در قرائت ابی چنین است : و انه لذکر للساعة و این امر، قول کسانى که لعلم را به کسر عین خوانده تصحیح می کند . ((۳۳)) ضحاک ، عبارت و اولات الاحمال اجلهن (طلاق / ۴) را که به شکل مفرد است و اولات الاحمال آجالهن به صورت جمع خوانده است .

((۳۴)) در مورد سقایة الحاج و عمارة المسجد (توبه / ۱۹) نیز سقایة الحاج و عمرة المسجد خوانده .

((۳۵)) ابن جنی گفته است : عمره جمع عامر است ، مانند : کافر و کفره ، و بار و برره . . . ، اما سقایة مورد اشکال است ، زیرا اگر جمع ساق گرفته شود که بر وزن فعال آمده ، مانند عرق و عراق . . . ، پس باید سقاء می بود (نه سقایة) مگر این که برخلاف مؤنث آمده باشد مثل کلماتی ، از قبیل حجاره و عیاره و قصاره که جمع قصیر است .

((۳۶)) ضحاک ، در آیه : وادکر بعد امه (یوسف / ۴۵) وادکر بعد امه خوانده است .

((۳۷)) طبری می گوید : روایت شده است که برخی متقدمان ، (بعد امه) به فتح و تخفیف میم و فتح آن ، خوانده اند یعنی بعد نسیان ، بعضی دیگر گفته اند : از این رو عرب می گوید : امه الرجل ، یاء مه ، امها، اذانسی ((۳۸)) زمانی که شخص چیزی را فراموش کند .

ابن مزاحم ، آیه و من عنده علم الكتاب (رعد / ۴۳) را به صورت و من عنده علم الكتاب خوانده .

((۳۹)) ابن جنی ، گفته است : کسی که چنین خوانده : و من عنده .

تقدیر و معنایش این است : من فضله و لطفه علم الكتاب (از فضیلت و لطف خداوند، دانش کتاب است) . ((۴۰)) ابن جریر طبری در حالی که قرائت مشهور را صحیح تر دانسته ، در باره این قرائت می گوید : از رسول خدا ۹۱ در تصحیح این قرائت و این تاء و ییل ، با سندی مورد اشکال چنین روایت شده است : قاسم از حسین از عباد بن عوام ، از هارون اعور، از زهری از سالم بن عبدالله ، از پدرش ، از پیامبر ۹۰ چنین حدیث کرده است که فرمود : و من عنده علم الكتاب یعنی علم کتاب نزد خداست .

اما این خبر، نزد موثقین از اصحاب زهری ، اصلی ندارد .

حال که چنین است و قرائت مشهور از اهل حجاز و شام و عراق نیز برخلاف آن است یعنی: و من عنده علم الكتاب، تاء و یل آن بر معنایی که قاریان مشهور گفته اند، از غیر آن درست تر است، زیرا قرائتی که مورد اتفاق است به صواب سزاوارتر است.

((۴۱)) ضحاک آیه هذا صراط علی مستقیم (الحجر/۴۱) را هذا صراط علی مستقیم خوانده است.

((۴۲)) ابن جریر طبری، در بیان این دو قرائت با مقدم داشتن قرائت مشهور، می گوید: ((۴۳)) هذا صراط علی مستقیم این راهی است راست به سوی من، معنای سخن این است، این راهی است که بازگشتش به سوی من است، و همه را به سبب اعمالشان پاداش می دهم، اما هذا صراط علی مستقیم به رفع علی، بنابراین است که علی صفت برای صراط و به معنای رفیع و بلند است، اما قرائت صحیح نزد ما، هذا صراط علی مستقیم است.

به دلیل همان تاء و یلی که از مجاهد و حسن بصری و همراهانشان نقل کرده ایم، زیرا اهل استدلال از قراء بر آن، اجماع دارند و مخالفان این قرائت، بسیار اندکند این مزاحم هلالی جمله: افحسب الذین (کهف/۱۰۲) را به صورت: (افحسب خوانده است.

((۴۴)) ابن جنی می گوید: ((۴۵)) معنای آیه این است: آیا بهره و مطلوب کافران همین است که نه، و من بلکه بسدگانم را، دوست خود بگیرند؟

نه چنین است، بلکه لازم است خودشان را مانند آنها بشمارند و همه شان بنده و دوست من باشند.

و مثل همین است این قول خداوند: وتلك نعمه تمنها علی ان عبدت بنی اسرائیل (الشعراء/۲۲) این هم نعمتی است که بر من منت نهاده ای و بنی اسرائیل را بردگان خود ساخته ای؟

و همین معنا نیز به دست می آید، موقعی که قرائت آیه چنین باشد، افحسب الذین کفروا، جز این که، حسب به سکون سین، و برای مذمت کفار، رساتر است، زیرا آن را نهایت مقصود کافران و تمام مطلوب آنها قرار داده، اما در قرائت دیگر (حرکت سین) این معنا نیست.

ابن جریر طبری، در حالی که قرائت (سکون سین را) پشت سر انداخته، گفته است: قرائتی که ما آن را می خوانیم، همان قرائت مشهور است: افحسب الذین به کسر سین و به معنای اءفظن (آیا پنداشتند) است، زیرا قاریان مورد اعتماد، بر آن اجماع کرده اند. ((۴۶)) ابن مزاحم، آیه رب احکم بالحق (انبیاء/۱۱۲) را به صورت: ربی احکم بالحق خوانده ((۴۷)) و ابن جریر طبری این قرائت را رد کرده و گفته است: قرائت درست، نزد ما، چسباندن باء رب به صورت مکسور به حاء باحکم است چنان که قرائت اهل بلاد است و قاریان معتبر نیز بر این اجماع دارند و مخالفش نادر است نه این که همزه قطع باشد و به صورت احکم خوانده شود، اما ضحاک که قرائت غیر مشهور را برگزیده به این دلیل است که در بعضی نسخه ها همزه زیادی نوشته شده ولی سزاوار نیست که این همزه در لفظ افزوده شود، چرا که بدون آن، قرائت، درست می باشد. ((۴۸)) ضحاک کلمه صواف (حج/۳۶) به معنای صف زندگان را به صورت: صوافن به معنای عقال شده، خوانده، ((۴۹)) و ابن جریر طبری این قرائت را خطا دانسته و گفته است: بهترین قرائت نزد من همان قرائت مشهور: تشدید فاء و نصب آن است، به دلیل اجماع قاریان بر این لفظو بر معنای آن.

((۵۰)) ضحاک آیه واتبعک الارذلون (شعراء/۱۱۱) را و اتباعک الارذلون خوانده است.

((۵۱)) ابن جنی گفته است با توجه به قرائت ضحاک در این آیه دو احتمال است که شیوه های بیانی گوناگون و معنایی یگانه دارند، نخست این که تقدیر چنین باشد: انؤمن لک و انما اتباعک الارذلون؟

که اتباعک مرفوع به ابتدا واردلون , خبر آن باشد .

دوم این که اتباعک عطف بر ضمیر, در نؤمن باشد, یعنی انؤمن لک نحن و اتباعک الارذلون ؟

, که در این صورت , اردلون , وصف برای اتباع خواهد بود, (یعنی آیا ما و پیروان فرومایه ات به تو ایمان آوریم ؟) , و نیز ممکن است اتباعک عطف بر ضمیر مرفوع متصل باشد ((۵۲)) که تاء کید هم نشده است , زیرا لک میان معطوف و معطوف الیه فاصله افکنده , اما گویی طول فاصله به جای تاء کید با ضمیر فصل نحن بکار رفته است .

((۵۳)) ضحاک , عبارت : من خلاله (روم / ۴۸) را من خلله (خوانده , ((۵۴)) وفادخلی فی عبادی (فجر / ۲۹) را به صورت : فادخلی فی عبدی (مفرد) خوانده است .

((۵۵)) ابن جریر گفته : قرائت صحیح : فادخلی فی عبادی است و به معنای : داخل شو, در میان بندگان نیکوکارم , می باشد, زیرا قاریان مورد اعتماد بر آن اجماع کرده اند . ((۵۶)) ضحاک بن مزاحم هلالی چنان که بعضی کلمات در آیات قرآن را تغییر داده , برخی حروف را نیز از عبارت انداخته است .

مثلا در جمله : الفرقان و ضیاء (انبیاء / ۴۸) , الفرقان ضیاء بدون واو خوانده است .

ابن جنی گفته : شایسته است این جا, ضیاء حال باشد, مانند : دفعت الیک زیدا مجملا- لک و مسددا من امرک واء صحبتک القران , دافعا عنک و مونس لک .

((۵۷)) این در صورتی است که بدون واو باشد .

اما قرائت جماعت مشهور که و ضیاء با واو خوانده اند, عطف بر فرقان می باشد که مفعول به است .

((۵۸)) ابن جریر طبری , در حالی که قرائت ضحاک را ضعیف دانسته در تفسیر خود چنین می گوید : ابن زید, در این قول خداوند : ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان گفته است : مقصود از فرقان حق است که خداوند به موسی و هارون ۸ داده و به آن سبب میان آنها و فرعون فرق گذاشته و میان آنان به حق داوری فرموده است .

سپس طبری می گوید : سخنی که ابن زید, در این آیه گفته : (فرقان به معنای حق است) با ظاهر قرآن بهتر می سازد به دلیل دخول واو, بر کلمه : ضیاء و اگر فرقان به معنای تورات می بود, چنان که برخی گفته اند, باید آیه قرآن (بدون واو) چنین می بود : ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان ضیاء, زیرا روشنی بخش که خداوند به موسی و هارون داد, تورات بود, که آن دو, و پیروان دینشان را روشنی بخشید و آنان را به حلال و حرام آگاه ساخت , و مقصود از ضیاء در این مورد, روشنی ظاهری و نور چشم آنها نیست .

دخول واو, بر کلمه : ضیاء دلیل بر این است که , فرقان غیر از تورات است که از آن به ضیاء تعبیر شده .

اگر کسی اشکال کند : چه مانعی دارد که ضیاء با وجود واو صفت فرقان و به این معنا باشد : و ضیاء آتیناه ذلک ؟ , مثل بزینة الکواکب , و حفظا ؟

جواب این است که هر چند این معنا هم احتمال هست , اما مشهورترین معنای آن است که ما گفتیم و تا وقتی که بر معانی خلاف مشهور در نزد عرب , دلیل دندان شکنی نقلی یا عقلی , وجود نداشته باشد, واجب است کلام خدا را بر همان معنای اغلب و اشهر, حمل کنیم .

((۵۹)) ضحاک , آیه یا حسرة علی العباد (یس / ۳۰) را به صورت : یا حسرة العباد به شکل اضافه خوانده است .

((۶۰)) ابن جنی گفته است : عبارت یا حسرة العباد, به صورت اضافه از نظر نحوی , دو توجیه دارد : نخست این که عباد را در معنا, فاعل بگیریم , مثل : یا قیام زید, و یا جلوس عمر و به این معنا است که گویی بندگان خدا, وقتی که عذاب را

مشاهده می کنند اشک حسرت می بارند .

دوم این که کلمه عباد در معنا مفعول باشد، که قرائت مشهور : یا حسره علی العباد هم گواه بر این مطلب است ، و معنایش این است کسی که به امر بندگان اهمیت می دهد و عذابی که به آنها می رسد او را غمگین می سازد، بر حال آنها، اشک حسرت می بارد، و این معنا روشن است .

((۶۱)) ضحاک جمله : بیضاء لذة (الصافات / ۴۶) را با لفظ صفرَاء لذة (خوانده ، ((۶۲)) و عبارت : تبینت الجن (سباء / ۱۴) را به صورت : تبینت الاءنس ان لو کانو یعلمون الغیب ، مالبثو فی العذاب المہین خوانده است .

((۶۳)) ابن جنی ، در معنای آیه اخیر می گوید : یعنی برای انسانها روشن شد که اگر جنیان از مرگ سلیمان خبر می داشتند در آن سختی عذاب درنگ نمی کردند . دلیل بر صحت این معنا، سخنی است که معبداز قتاده نقل کرده است که گفت : در مصحف عبدالله بن عباس چنین است : تبینت الانس ان الجن ، لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا . ((۶۴)) ضحاک برای تفسیر و توضیح معنای برخی آیات ، کلماتی را که پسندیده و در تقویت آن مؤثر دانسته ، در آیه زیاد کرده است ، ((۶۵)) از باب نمونه آیه وتلك نعمة تمنها علی (الشعرا / ۲۲) را به صورت و تلك نعمة مالک ان تمنها علی خوانده و عبارت : ما لك ان را بر آن افزوده است .

((۶۶)) نتیجه دو قرائت به قرار زیر است : بنابه قرائت مشهور، حضرت موسی ۷ انصاف می دهد و اعتراف می کند که

فرعون بر موسی ، حق تربیت دارد، ((۶۷)) (ولی او را تویخ می کند که چرا بنی اسرائیل را به بردگی کشیده ای ؟

((۶۸)) اما بنا به قرائت ضحاک ، حضرت موسی با فرعون مخالفت می کند و منت او را قبول ندارد . ((۶۹)) در قرائت ضحاک ، بعضی از مطالب وجود دارد که به صیغه های افعال و اسماء و مصادر و مفرد و جمع ارتباط پیدا می کند و نیز در قرائت او، و غیر او از قاریان ، شواهد رسم ، با شواهد اشتاق ، مخلوط و به شدت ، مشتبه می شوند، زیرا اکثر این قرائتها می توانند، شاهدهی برای هر یک از رسم و اشتاق ، در قرائتهای شاذ یا منحصر به فرد باشند و تشخیص آنها از یکدیگر و جدا ساختن آنها به طور دقیق ، دشوار است ، از باب مثال ، ضحاک ، آیه و ما انزل علی الملکین (بقره / ۱۰۲) را که به فتح لام است ، به صورت : ... الملکین به کسر لام ، خوانده است .

((۷۰)) ابن جنی می گوید : ((۷۱)) بعضی گفته اند منظور خداوند از دو پادشاه ، داود و سلیمان ۸ است ، حال اگر

کسی بگوید : چگونه خداوند این دو نفر را، پادشاه خوانده ، در حالی که دو بنده از بندگان او هستند، مانند سایر بندگان او، از قبیل پیامبران و جز آنها ؟

در پاسخ می گوئیم : خداوند لفظی را بر آنها اطلاق کرده است که در آن زمان برای آنها معمول بوده و مردم ، آن دو را به این عنوان می خواندند و این معمول است که گاهی انسان به یک عنوانی مورد خطاب واقع می شود که در زمانی بر او اطلاق می شده ، مثل این قول خداوند : ذق انک اءنت العزیز الکریم (دخان / ۴۹) که در حال خطاب ، جهنمی ، خوار و زبون است ، اما به عنوانی مورد خطاب واقع شده است که در دنیا آن را داشته (عزیز و گرامی بوده) ، بعلاوه که در این خطاب ، نوعی سرکوبی برای او و سرزنش به سبب یاد آوری افعال سوئش می باشد .

ابن جریر طبری در حالی که قرائت ضحاک را رد کرده ، می گوید : ((۷۲)) از برخی قاریان نقل شده است که وی و ما انزل علی الملکین (به کسر لام) خوانده و به معنای دو مرد از بنی آدم گرفته است ، و ما با استدلال ((۷۳)) (عقلی) خطای این قرائت را ثابت کردیم و دلیل نقلی هم اجماع معتبر از صحابه و تابعان و قاریان مشهور، بر خطای این قرائت وجود دارد که خود، شاهدهی کافی است .

ضحاک ، کلمه : لیضیع (بقره / ۱۴۳) را که به کسر ضاء و سکون یاء است ، به صورت : لیضیع به فتح ضاء و تشدید یاء خوانده است .

((۷۴)) ابو حیان اندلسی گوید : اضاع و ضیع همزه و تضعیف ، هر دو به یک معنا است ، زیرا اصل آن ، ضاع بوده است .

((۷۵)) ضحاک بن مزاحم ، عبارت : ولا یضار (بقره / ۲۸۲) را به صورت : و لا یضارر به فک ادغام و فتح رای اولی و سکون رای دوم خوانده است .

((۷۶)) ابن جریر طبری می گوید : بنا بر تاء ویل قاریانی که از آنها نام بردیم ، اصل این آیه ، و لا یضارر کاتب و لا شهید بوده و سپس به دلیل همجنس بودن ، دو حرف درهم ادغام شده و با این که در محل جزم است ، فتحه گرفته ، چون فتحه اخف حرکات است .

((۷۷)) ضحاک ، عبارت : لا یضرکم (آل عمران / ۱۲۰) را که اصل به ضم رای مشدداست به صورت : لایضرکم به ضم ضاء و کسره راء مشدد بر اصل التقاء ساکنین خوانده است .

((۷۸)) همچنین کلمه خالصه (انعام / ۱۱۱) را که مؤنث است به لفظ مذکر خالص خوانده .

((۷۹)) ابو حیان اندلسی گفته است : (خالص خبر ما است و لذکورنا متعلق به آن است .

((۸۰)) ضحاک ، کلمه فصلت (هود / ۱) را که به ضم فاء و کسره صاد مشدد است ، به صورت : فصلت به فتح فاء و تخفیف صاد خوانده است .

((۸۱)) ابن جنی می گوید : معنای فصلت : صدرت و انفصلت عنه و منه می باشد ، یعنی از آن ، بیرون آمد ، از آن جدا شد ، و مثل این جمله است : قد فصل الامیر عن البلد : فرمانروا از شهر بیرون رفت .

((۸۲)) زمخشری گوید : از عکرمه و ضحاک نقل شده است : ثم فصلت یعنی میان حق و باطل فرق گذاشته است .

((۸۳)) ابن جریر طبری اقوال مفسران را در قرائت مشهور بررسی و یکی را انتخاب و از آن حمایت کرده است و در حالی که به قرائت ضحاک و جز او بی اعتنا بوده ، چنین گفته است : اما قول خداوند : احکمت آیاته ثم فصلت مفسران در تاء ویل این آیه اختلاف کرده اند ، بعضی گفته اند : یعنی احکمت آیاته بالاء مر و النهی ، ثم فصلت بالثواب و العقاب . . . ((۸۴)) و دیگران گفته اند : یعنی آیات قرآن از باطل بازداشته شده و سپس مفصل گردیده و حلال و حرام از آنها بیان شده .

ولی بهتر از این دو قول ، قول کسی است که گفته است : معنای آیه این است که خداوند آیاتش را از شک و فساد و باطل بازداشته و سپس آنها را به امر و نهی تفصیل داده ، زیرا احکام شیء به معنای اصلاح و اتقان آن است و معنای احکام آیات قرآن ، نگهداری از فساد است که در آن واقع شود یا باطلی که شخص گمراهی بتواند آن را مورد طعن قرار دهد ، و مراد از تفصیل آیات تشخیص و بیان حلال و حرام و امر و نهی از یکدیگر می باشد . ((۸۵)) و نیز ضحاک عبارت مجراها و مرساها (هود / ۴۱) را به صورت مجریها و مرسیها خوانده است .

((۸۶)) ابن جریر طبری با رد کردن این قرائت و مقدم داشتن قرائت مشهور را بر آن و قرائتهای دیگر ، می گوید : ((

۸۷)) از ابورجاء عطاردی نقل شده است که وی چنین می خواند : بسم الله مجریها و مرسیها به ضمه میم در هر دو ، و آنها را صفت برای الله قرار می داد و ما نیز هر گاه چنین بخوانیم در هر دو کلمه ، دو وجه از اعراب است یکی جر آنها ، که بیشتر همان است ، زیرا معنایش چنین می شود : به نام خدای سیردهنده کشتی و متوقف کننده آن .

پس مجری صفت اسم و الله می شود ((۸۸)) (مرسی هم عطف بر آن است البته این وجه در صورتی که این دو کلمه ال داشته باشند) چنان که بگویی : بسم الله المجریها و المرسیها ، وجه دوم اعراب نصب است که وقتی الف و لام برداشته

شود، حال و منصوب می شوند، چون نکره اند، اگر چه اضافه به معرفه شده اند .

قرائتی که ما، اختیار می کنیم : بسم الله مجراها به فتح میم و مرساها به ضم آن است ، به معنی زمان جریان و زمان توقف . علت این که در کلمه مجراها فتح را برگزیدیم مناسبت با فتحه حرف مضارع در این جمله است : و هی تجری بهم فی موج کالجبال (هود/۴۲) که تجری به ضم گفته نشده است .

اما کسی که مجراها خوانده مناسبت آن است که فعل رانیز تجری (به ضم تاء) بخواند .

باتوجه به اجماع قاریان بر فتحه تاء در فعل تجری روشن است که وجه صحیح در مجراها نیز همان ، فتح میم است ، اما این که در مرساها ضمه میم را برگزیدیم ، به این دلیل است که قاریان معتبر بر آن اجماع کرده اند .

معنای مجراها مکان جریان و سیر آن است و مرساها به معنای ایستادن و لنگر انداختن کشتی می باشد، از جمله وقفها الله وارساها می آید .

ضحاک ، عبارت : اخوان الشیاطین (اسراء/ ۲۷) را که به صورت جمع است ، اخوان الشیطان مفرد خوانده است .

((۸۹)) همچنین جمله والقیمی الصلاة (الحج / ۳۵) را که جمع است به صورت : و المقیم الصلاة مفرد خوانده ، ((۹۰)) و کوکب دری (نور / ۳۵) را که به ضم دال و کسر و تشدید راء و تنوین و تشدید یاء و منسوب به در است به صورت کوکب دری به فتح دال و کسر راء بدون تشدید و تنوین یاء ((۹۱)) ضحاک کلمه حجرا ((۹۲)) (فرقان / ۲۲) که به کسره حاء است ، به صورت : حجرا به ضم آن خوانده است .

سیبویه گفته است : ((۹۳)) شخصی به دیگری می گوید : فلانی ! آیا چنین و چنان کاری را تو انجام می دهی ؟

او در پاسخ می گوید : حجرا، یعنی : هرگز، و من از این کار بیزاری می جویم ، این حرف نشانه حرام بودن آن کار است . مجاهد گفته است : حجرا به معنای پناه بردن است ، روز قیامت ، گنهکاران ، از فرشتگان به خدا پناه می برند . ((۹۴)) ابن جریر طبری که قرائت مشهور را ترجیح داده ، گفته است : ((۹۵)) ما این قول را در تفسیر این آیه برگزیدیم ، زیرا کلمه حجرو ، به معنای حرام است ، و معلوم است که فرشتگان به کافران خبر می دهند که بشارت بر آنها حرام است ، اما ، استعاذه که به معنای پناه بردن است ، حرام نیست و بدیهی است که کفار به ملائکه نمی گویند : (استعاذه) بر شما حرام است . بنا بر این باید ، کلام خدا چنین توجیه شود که این خبری از سوی گنهکاران به فرشتگان است .

ضحاک کلمه یزفون (صفات / ۹۴) را که مشدد است به تخفیف یزفون خوانده است .

((۹۶)) ابن جنی می گوید : ((۹۷)) آنچه در این باره شنیده می شود، این است : زف القوم یزفون ، زفیفا ، و نیز گفته اند : ازفوا یزفون .

اما یزفون ، بدون تشدید را ، قطرب می گوید : ((۹۸)) مخفف یزفون است مثل آیه قرآن : و قرن فی بیوتکن (احزاب / ۳۳) که در اصل اقررن بوده ، اما ظاهر این است که یزفون ازوزف ((۹۹)) باشد، مثل یعدون .

از وعد، و به این وسیله تاء یید می شود، نزدیک بودن آن ، به لفظوفز که مفرد اوفاز است ، چنان که می گویند : انا علی اوفاز (آماده مسافرتیم) ، اما اگر چنین باشد به لفظ : وزف نیز نزدیک است که به معنای : اسرع : شتافت و به معنایش هم نزدیک است ، در حالی که نه کسائی و نه فراء هیچ کدام (وزف) را ثبت نکرده اند، ((۱۰۰)) جز این که ظاهر لفظ، چنان که گذشت آن را اقتضا می کند و یحیی بن احمد هم وزف نوشته که به معنای اسرع است و شاهد هم نزد او، در قرائت یزفون است که به معنای : یسرعون می باشد .

ابن جریر این قرائت را رد کرده و گفته است : ((۱۰۱)) قرائت درست ، فتح یاء و تشدید فاء است ، زیرا صحیح و معروف از

قرائت عرب این است و فصحای قراء نیز بر این عقیده اند .

ضحاک آیه : و عزنی فی الخطاب (ص ۲۳) را و عازنی فی الخطاب با الف و تشدید زاء خوانده است .

((۱۰۲)) زمخشری نیز گفته است : و عازنی خوانده شده , از مصدر معازه که به معنای غلبه بر یکدیگر است .

((۱۰۳)) یوم التناد (غافر / ۳۲) را نیز که به تخفیف دال است , به صورت : یوم التناد به تشدید دال خوانده است .

((۱۰۴)) ابن جریر طبری می گوید : این کلمه را دیگران به تشدید دال , از ماده : ند , باب تفاعل خوانده اند , به این معنا

که روز قیامت وقتی که مردم فرار کنند , در زمین پراکنده می شوند چنان که شتر وقتی که از صاحبش فرار کند , پراکنده می

شود . ((۱۰۵)) طبری در حالی که قرائت ضحاک را رد کرده می گوید : ((۱۰۶)) قرائت درست نزد ما , همان است که

مشهور گفته اند که با تخفیف دال و بدون یاء است زیرا همین قرائتی است که جمعی مورد اعتماد از قراء شهرها برآند و چنان

که نقل شده , خلاف آن , روا نیست , با توجه به این قرائت , معنای آیه , چنین می شود : ای امت : من , از آن روزی بر

شما بیم دارم که برخی از مردم , برخی را ندا می کنند , یا از ترس آنچه مشاهده کردند که عبارت از عظمت سلطه الهی و

زشتی غم و اندوه آن روز که آنها را فراگرفته است , و یا به یاد یکدیگر می آورند که خداوند , بعضی از آنچه در دنیا به آنها

وعده داده , اکنون به آن تحقق بخشیده و به همین سبب برخی از آنها درباره گرفتاری عظیمی که بر سرشان آمده از دیگران

کمک می خواهند .

ضحاک , آیه : لا تقدموا بین یدی اللّٰه و رسوله (حجرات / ۱) را که به ضم تاء و کسر دال و تشدید آن است , به صورت : لا

تقدموا بین به فتح تاء و قاف و دال خوانده است .

((۱۰۷)) ابن جنی می گوید : معنای آیه , این است : چنان نباشد که آنچه خود می خواهید انجام دهید و آنچه خدا و

رسولش شما را به آن امر کرده , ترک کنید و همین است معنای قرائت مشهور : لا تقدموا بین . . . : هیچ امری را بر آنچه خدا

شما را امر کرده , مقدم ندارید و در این قرائت چنان که پیداست , مفعول که امرا باشد محذوف است .

((۱۰۸)) ابن جریر طبری در حالی که قرائت غیر مشهور را انکار کرده می گوید : وقاریان مشهور به ضم تاء : (تقدموا)

خوانده اند و این قرائتی است که من خلافتش را اجازه نمی دهم , زیرا معتمدان از قراء بر آن اجماع کرده اند . ((۱۰۹))

ضحاک , عبارت : فروح و ریحان (واقعه / ۸۹) را که به فتح راء است فروح و ریحان به ضم راء خوانده است .

((۱۱۰)) ابن جنی می گوید : روح (مضموم هم) به معنای روح (مفتوح) برمی گردد و گویی گفته است : روح

فراگیرنده روح و آن هم باروح به یک معناست , چنان که می گویی : این هوا , همان زندگی است و این سماع (آواز طرب

انگیز) همان عیش است که عیش و روح نیز به یک معناست .

((۱۱۱)) (ضمنا ابن جنی اشاره می کند که این کلمه به معنای مصدری نیست , بلکه به معنای فاعلی است .

ابن جریر طبری در حالی که قرائت مشهور را برگزیده و فرق میان آن با قرائت ضحاک را بیان کرده است , می گوید : (

۱۱۲)) بهترین قول نزد من , قول کسی است که گفته است : منظور از روح , شادی و رحمت و آمرزش است و اصلش از

این جمله گرفته شده است : وجدت روحا : وقتی که نسیمی را احساس کند که به آن وسیله از شدت گرمایش بکاهد .

اما ریحان , همان بوی خوشی است که وقت مرگ احساس می شود , چنان که ابوالعالیه و حسن گفته اند , همچنین کسان

دیگری که به سخن این دو نفر قائل شده اند , چرا که این معنا بیشترین و روشنترین معانی آن است .

و نیز کلمه تمیز (ملک / ۸) را به صورت : تمایز بر وزن تفاعل خوانده که اصل آن تمایز با دو تاء بوده است , ((۱۱۳))

در صورتی که به معنای تفرق و تقطع من الغیظعلی اهل المعاصی , غضباً لله و انتقاماً له , می باشد , ((۱۱۴)) یعنی

آتش دوزخ از شدت غیظ کفار، نزدیک است، تکه تکه و پاره پاره شود و شعله آتش از خشم خدا و به منظور انتقام از گناهکار است.

ضحاک، فعل: تدعون (الملک/ ۲۷) را که به تشدید دال است به سکون آن: تدعون خوانده است.

((۱۱۵)) با توجه به قرائت ضحاک، ابن جنی می گوید: ((۱۱۶)) تفسیرش این است: این همان چیزی است که از خدا می خواستید تا شما را در آن قرار دهد، مثل قول خداوند: ساءل سائل بعذاب واقع: سائلی از خدا خواست که عذابی بر او واقع شود (حجرات/ ۱۱) اما معنای: تدعون با تشدید، به قرائت عموم این می شود: ادعای وقوع آن را داشتید و ادعای آن میان شما آشکار بود، مثل معنای عامی که در این آیه است: ولا تنابزوا باللقاب (قلم/ ۳۹) یعنی خواندن یکدیگر به لقبهای بد، میان شما آشکار نشود.

معنای: تدعون این جا، از ادعای حقوق یا معاملات، که به معنای درخواست می باشد، نیست، بلکه به معنای تداعون، از دعاست نه از دعوی.

ابن جریر طبری در حالی که این قرائت را رد می کند، می گوید: ((۱۱۷)) قرائت درست همان است که قاریان مشهور، گفته اند، زیرا گروهی مورد اعتماد از آنان، بر آن اجماع کرده اند.

از نشانه های قرائت ضحاک بن مزاحم هلالی چیزی است که به ترکیب و اعراب کلمات ارتباط پیدا می کند، مثلا در آیه: ان الله لا يستحي ان يضرب مثلا مابعوضة فما فوقها ((۱۱۸)) (بقره/ ۲۶) کلمه بعوضة را رفع داده ((۱۱۹)) با این که مشهور، نصب آن است.

ابن جنی درباره رفع آن می گوید: دلیلش این است که: ما اسم و به منزله الذی است، یعنی: لا يستحي ان يضرب الذی هو بعوضة مثلا، در این جا هو که مبتدا و عائد موصول بوده حذف شده است.

((۱۲۰)) ابن جریر طبری در حالی که قرائت مشهور را رد کرده گفته است: ((۱۲۱)) ما که بعد از مثلا آمده، به معنای الذی است و تقدیر کلام، این است: ان الله لا يستحي ان يضرب الذی هو بعوضة في الصغر و القلة، فما فوقها مثلا. حال اگر کسی بگوید: وقتی که تاء و یل آیه این شد و بعوضة مرفوع خوانده شد، پس دلیل نصب آن، به قرائت مشهور چیست؟

می گویم: برای نصب آن، دو وجه است: نخست این که ما (موصول) و در محل نصب به وسیله یضرب باشد و بعوضة هم که صله آن است، اعراب آن را گرفته و منصوب شده است.

چنان که حسان بن ثابت سروده است: و كفى بنا فضلا على من غيرنا — حب النبي محمد ۹ ايانا. ((۱۲۲)) در این شعر، کلمه غیرنا اعراب من را که جر است، گرفته است، و عرب، این عمل را بویژه درباره: من و ما به کار می برد و صله آنها را در اعراب تابع آن دو می داند، زیرا این دو گاهی معرفه و گاهی نکره اند.

وجه دیگر، این که تقدیر کلام این باشد: ان الله لا يستحي ان يضرب مثلا مابين بعوضة الى ما فوقها، و بعد، دو کلمه بین و الی حذف شده و نصب بعوضة و دخول فاء بر مای دوم، قرینه بر آن شده، چنان که عرب می گوید: مطرنا ما زباله فالثعلبية: (از منزل زباله تا ثعلبیه باران خوردیم)، و له عشرون ما فاقه فجملا (اودارای بیست شتر است از ماده تا نر.) و هی احسن الناس ما قرنا فقدا: (اونیکوترین انسان است از سر تا پا.) در تمام اینها، بعد از ما کلمه بین و به جای ماء حرف الی در تقدیر است.

همچنین در هر جا که جمله مابین کذا، الی کذا مناسب باشد، این حذف را انجام می دهند و هر دو را نصب می دهند تا

دلالت کند بر آنچه حذف شده است .

ضحاک آیه : ابعث لنا ملکا یقاتل فی سبیل اللّٰه (بقره / ۲۴۶) را که با نون (متکلم مع الغیر) و مجزوم و جواب امر است ، به صورت : ابعث لنا ملکا یقاتل با یاء و ضم لام ، مرفوع به این که صفت ، برای ملک باشد ، خوانده است .

((۱۲۳)) همچنین آیه : و آتاکم من کل ما ساءلتموه (ابراهیم / ۳۴) را که با کسره و اضافه است ، به صورت : و آتاکم من کل ما ساءلتموه با تنوین کل خوانده .

((۱۲۴)) و قرائت خود را چنین تفسیر کرده ((۱۲۵)) : خداوند آنچه را که از او درخواست و سؤال کرده اید ، به شما داده است .

و ابن جنی ، غیر از این تفسیر کرده و چنین گفته است : ((۱۲۶)) با این قرائت (تنوین کل) مفعول ، ذکر شده ، یعنی : و آتاکم ماساءلتموه ، ان یؤتیکم منه .
(ما ساءلتموه .

مفعول است) ، اما به قرائت مشهور : من کل ما ساءلتموه مفعول محذوف است یعنی و آتاکم سؤلکم من کل شیء .
ابن جریر طبری قرائت و تفسیر ضحاک را رد کرده و چنین گفته است : ((۱۲۷)) نزد ما همان قرائت مشهور درست است که ، اضافه کل به ما و تقدیر آن و آتاکم من سؤلکم شیئا باشد ، چنان که پیش از این روشن ساختیم ، زیرا گروه معتبری از قراء بر آن اجماع کرده و قرائتهای دیگر را رد نموده اند .

ضحاک آیه : حین تریحون و حین تسرحون (نحل / ۶) را نیز که بدون تنوین است ، با تنوین و بدون اضافه : حینا تریحون و حینا تسرحون خوانده است .

((۱۲۸)) ابو حیان اندلسی می گوید : ((۱۲۹)) (قاریان مشهور) دو جمله را صفت قرار داده اند که عایدشان حذف شده است ، مثل این آیه : و اتقوا یوما لاتجزی .
(بقره / ۴۸) .

و بنا بر قرائت ضحاک ، عامل در حینا ممکن است ، مبتدا باشد ، زیرا به معنای : تحمل است و ممکن است ، خبر مبتدا باشد ، زیرا معنای استقرار در آن نهفته است .

آیه : ((۱۳۰)) و لبثوا فی کهفهم ثلاثمائه سنین (کهف / ۲۵) به تنوین مائه و نصب سنین را به صورت : و لبثوا فی کهفهم ثلاثمائه سنون با واو به تقدیر : هی سنون خوانده است .

ابو حیان اندلسی می گوید : ((۱۳۱)) ابن عطیه گفته است : ((۱۳۲)) (نصب سنین) بنابراین است که بدل یا عطف بیان از (ثلاثمائه) باشد ، و بعضی گفته اند از باب تفسیر و تمیز است .

زمخشری می گوید : ((۱۳۳)) عطف بیان است .

ابوالبقاء حکایت کرده است که گروهی اجازه داده اند : که سنین بدل از مائه باشد ، زیرا مائه به معنای مئآت است .

عطف بیان ، به مذهب بصرین ، جایز نیست .

اما نصب سنین بنابراین که تمیز عدد باشد ، درست نیست ، زیرا مشهور در ادبیات عرب ، این است که معدود مائه باید مفرد و مجرور باشد ، علاوه بر این که سنین ، جمع نیز هست .

ضحاک ، آیه : و علی کل ضامر یاء تین .

(حج / ۲۷) را به صورت : . . . یاء تون خوانده .

((۱۳۴)) زمخشرن نیز گفته است: یاء تون قرائت شده است بنابراین که صفت برای رجال و رکبان باشد. ((۱۳۵)) ابو حیان اندلسی می گوید: ((۱۳۶)) جمع مذکر عاقل را (یاء تون که جمع مذکر غایب است، بر جمع مؤنث: یاتین به فرض این که ضامر، در معنای: ضوامر باشد) غلبه داده اند. ((۱۳۷)) همچنین آیه: وللذین کفروا بر بهم عذاب جهنم (ملک/ ۶) را که به رفع عذاب است به صورت: وللذین کفروا بر بهم عذاب جهنم به نصب آن خوانده است.

((۱۳۸)) زمخشری می گوید: ((۱۳۹)) عذاب.

به نصب خوانده شده، و بنابر این که عطف بر عذاب السعیر (ملک/ ۵) باشد، به تقدیر: واعتدنا للذین کفروا عذاب جهنم: ((۱۴۰)) (برای کسانی که کفر ورزیده اند، عذاب جهنم رامهیا کرده ایم).

(ضحاک، جمله ارم ذات العماد (فجر/ ۷) را به (تشدید میم) ارم ذات العماد خوانده به این ترتیب که ارم فعل ماضی و به معنای اءبلی و اءفنی وذات العماد، مفعول آن باشد، ((۱۴۱)) باز از او نقل شده است که ارم ذات العماد به فتح الف، و سکون راء خوانده، و این مخفف: ارم است که از عبدالله بن زبیر، نقل شده.

((۱۴۲)) ضحاک برخی از افعال مجهول مثل: الا من ظلم (نساء/ ۱۴۸) را که به ضم ظاء و کسر لام است، به صورت معلوم .:

من ظلم به فتح ظاء و لام خوانده.

((۱۴۳)) ابن جنی گفته است: ظلم و ظلم (مجهول باشد یا معلوم) مستثنای منقطع است و معنایش چنین است: مگر کسی که مظلوم یا ظالم باشد، که امر خدا بر او پوشیده نیست، و دلیل بر این معنا، جمله بعد است: وکان الله سمیعا علیما ((۱۴۴)) (نساء/ ۱۴۸) طبری نیز قرائت ضحاک را رد کرده و گفته است: بهترین قرائت همان: الا من ظلم به ضم ظاء است که قراء معتبر و اهل تفسیر بر درستی آن اجماع کرده اند و قاریان به فتح ظاء اند کند. ((۱۴۵)) همچنین آیه: و ظنوا انهم قد کذبوا (یوسف/ ۱۱۰) را که به ضم کاف و کسر ذال است، ضحاک به صورت: و ظنوا انهم قد کذبوا به فتح کاف و ذال خوانده است.

((۱۴۶)) ابن جنی نیز می گوید: تقدیر آیه این است: ((۱۴۷)) حتی اذا استیاءس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا فیما اتوا به من الوحی الیهم، جاءهم نصرنا ((۱۴۸)) ابن جریر طبری قرائت ضحاک را منکر شده و گفته است: بر تاء ویلی که در این آیه ذکر کردیم، قرائت کذبو بضم کاف و تخفیف ذال درست است، زیرا این قرائت بعضی از قاریان مدینه و همه قاریان کوفه است و ما نیز این قرائت و تاء ویل را برگزیده ایم، به دلیل این که این جمله بعد از این آیه است: وما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحی الیهم من اهل القرى افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم ((۱۴۹)) (یوسف/ ۱۰۹) و همین دلیل است بر این که ناامیدی پیامبران از ایمان قومشان بوده که هلاک شده اند و ضمیر در این قول خداوند: و ظنوا انهم قد کذبوا به امتهای هلاک شده پیشین برمی گردد و این که خداوند در پی خبر از پیامبران و امتهایشان جمله: فنجی من نشاء (یوسف/ ۱۱۰) را ذکر کرده بر توضیح مطلب افزوده است زیرا کسانی که هلاک شدند همانها بودند که گمان کرده بودند: پیامبران به آنها دروغ گفته اند و به دلیل همین گمان نابجا، آنها را تکذیب کردند. ((۱۵۰)) (و به هلاکت رسیدند). ضحاک، بعضی از فعلها را که به صورت معلوم بوده تغییر داده و مجهول خوانده، ((۱۵۱)) مانند: اوننسا (بقره/ ۱۰۶) که به ضم نون اولی و کسر سین است به صورت: اوننسا با تاء مضموم و سین مفتوح خوانده است. ابن جنی گوید: کسی که تنسها را با تا و مجهول خوانده، صورت معلوم آن را باید تنسها انت بدانند، منتها در این صورت، فاعل حقیقی و عامل فراموشی آن، یکی از دو امر خواهد بود: ۱- خدای تعالی، ۲- یکی از عوارض معمولی دنیا بر بنی آدم

از قبیل : حزن , یایم , یا دشمنی از طرف فرد انسانی یا وسوسه شیطانی .

((۱۵۲)) طبری که قرائت ضحاک را نادرست می داند, می گوید : برخی از قراء, چنین خوانده اند : ما نسیخ من آیه به ضم نون و کسر سین . . . , و این به نظر ما, خطاست , زیرا از آنچه به آن استدلال می شود که به طور مستفیض از قراء نقل شده , خارج است , و همچنین قرائت : اوتنساها و اوتنساها نادرست است , زیرا شاذ و خارج از قرائت قراء امت است که مورد استدلال , واقع می شود, و قرائتی که از اوتنساها باتاء به صواب نزدیکتر است , اوتنساها (با نون) است که به معنای : اوتنرکهایمی باشد, زیرا خدای تعالی به پیامبرش خبر داده است که هرگاه حکمی را عوض کند یا آن را تغییر دهد, حکمی بهتر از آن , یا مانند آن , خواهد آورد . ((۱۵۳)) ضحاک , آیه : و اتبع الذین ظلموا ما اترفوا فیه (هود/۱۱۶) را که با همزه وصل و فتح تاء و باء, و عین است , به صورت : و اتبع الذین ظلموا . . . با همزه قطع و ضم آن و سکون تاء و کسر باء یعنی مجهول خوانده است .

((۱۵۴)) ابن جنی گفته است : در نظر ما, این آیه به حذف مضاف است که در اصل چنین بوده : و اتبع الذین ظلموا, جزاء ما اترفوا فیه و كانوا مجرمین ((۱۵۵)) (کیفر ستمکارانی که از پی رفاه ولذتهای دنیوی رفتند به آنان داده شد .) و نیز ضحاک , جمله : فانظر ما ذاتری (صافات / ۱۰۲) را که به فتح تاء است به صورت : فانظر ماذا تری به ضم تاء خوانده است .

((۱۵۶)) ابن جنی می گوید : آنچه از قطرب برای ما روایت شده , ما ذا تری و تری به فتح راء و کسر آن است , معنای تری این است : به سوی تو القاء می شود و درخاطره ات قرار می گیرد, و تری یعنی به آن چیز اشاره می کنی و برای عمل برحسب آن دعوت می کنی .

((۱۵۷)) ابن جریر که قرائت ضحاک را باطل دانسته می گوید : بهترین قرائت به نظر من , ما ذا تری به فتح تاء و از راء ی به معنای اندیشه می آید, یعنی : چه نظمی دهی .
((۱۵۸))

یحیی بن یعمر العدوانی

یحیی بن یعمر عدوانی بصری مروزی , در گذشته به سال یکصد و بیست و نه یا اندکی پیش , ((۱۵۹)) یکی از قاریان تابعین بصره بود که به خراسان کوچ کرده بودند, درباره اقامتش در آن جا اختلاف فراوانی است , بعضی از اخبار اشاره دارد که در بصره متولد شد و در خراسان ((۱۶۰)) رشد یافت و از بعضی برمی آید که در اهواز متولد و در میان گروهی از مردم تربیت شد .

پدرش در زبان عربی بسیار فصیح بود و او علوم عربی را از پدرش آموخت و سخن او را حفظ کرد و در استحکام آن کوشید . ((۱۶۱)) برخی دیگر از اخبار نشان می دهد که در نخستین دوران فرمانفرمایی یزید بن مهلب بر خراسان , یحیی در آن جا از نویسندگان و قضات بود .

ابن مهلب نامه ای بسیار ادیبانه به حجاج بن یوسف نوشت , هنگامی که حجاج نامه را خواند, گفت : ابن مهلب کجا و این سخن کجا ؟

گفتند : یحیی بن یعمر پیش اوست , گفت : پس قضیه , این است .

آن گاه ابن یعمر رابه عراق فراخواند تا از او درباره سبب فصاحتش جويا شود .
بعضی گفته اند به حجاج خبر رسید که یحیی ، اظهار تشیع می کند، او را از خراسان ، پیش خود خواند و درباره مذهبش با او سخن گفت و سپس گفت : آیا از من شنیده ای که روی منبر غلط سخن گویم ؟
یحیی گفت : (خیر) بلکه امیر از همه مردم فصیح تر سخن می گوید، حجاج در این باره اصرار زیاد کرد .
یحیی گفت : تنها در یک حرف از قرآن اشتباه می کنی ، حجاج خشمگین شد و گفت این برای من زشت ترین سخن است ، سپس گفت : دیگر پیش من نمان تا اشتباهی از من نشنوی ، آن گاه او را به خراسان فرستاد، قتیبه بن مسلم باهلی او را پذیرفت و منصب قضاوت را به او تفویض کرد . ((۱۶۲)) بعضی اخبار تاءکید دارند که حجاج در سال هشتاد و چهارم ، یحیی را به علت اشتباهی که از او گرفته بود به خراسان تبعید کرد و ابن مهلب که والی خراسان بود او را مأمور دیوان رسائلش ساخت و امر قضا را به او محول کرد . ((۱۶۳)) سیوطی همین خبر را نقل کرده ، به علاوه یادآور شده که حجاج پس از ساختمان شهر واسطابن یعمر را احضار کرد و از او خواست که درباره عیب ساختمان آن شهر اظهار نظر کند، او گفت : بنایی را که ساخته ای مالکش نخواهی بود و غیر فرزندان آن را ساکن خواهند شد حجاج بر او خشم گرفت و او را به خراسان تبعید کرد . ((۱۶۴)) ظاهرا گزارشهای سه گانه اخیر دارای ریشه واحدی است ، ولی راویان ، آن را تحریف کرده و به سه اصل گوناگون تبدیل کرده اند، اما، پس از رفع این تناقض می توان چنین گفت که ابن یعمر در ابتدای فرمانفرمایی ابن مهلب بر خراسان در آن جا بوده سپس حجاج او را به عراق احضار کرد، و او مدتی در آن جا مانده و پس از آن که ابن مهلب را از فرمانروایی خراسان برداشته و قتیبه بن مسلم را به جایش از عراق به آن ولایت فرستاده ، و ابن یعمر تا وقتی که حجاج از دنیا رفته در همان جا بوده است و از آن به بعد، ابن یعمر به بصره رفت و آمد می کرد و به خراسان بر می گشت .

ابن انباری روایت کرده است که یحیی بن یعمر در خراسان وفات یافت .

((۱۶۵)) یحیی بن یعمر از قاریان بزرگ بصره و خراسان بود و به قرائتهای گوناگون مهارت داشت .

((۱۶۶)) ابن جزری اساتید و شاگردان وی را در قرائت برمی شمرد و می گوید : از ابن عمر و ابن عباس و ابوالاسود دؤلی ، علم آموخت و به ابوعمر و بن علاء و عبدالله بن ابی اسحاق علم آموزد . ((۱۶۷)) او در بیشتر شهرهای خراسان ، از قبیل : نیشابور مرو شاهجان ((۱۶۸)) و هرات رفت و آمد داشت و در آن جا داوری می کرد . ((۱۶۹)) بیشتر گفته می شود : او از این شهرها به آموزش علم و قرآن می پرداخت .

هارون بن موسی عتکی از دی بصری گوید : ابن یعمر نخستین کسی بود که قرآن را نقطه گذاری کرد . ((۱۷۰)) گفته می شود : نزد ابن سیرین قرآنی نقطه دار وجود داشت که یحیی بن یعمر آن را نقطه گذاری کرده بود . ((۱۷۱)) منظور از نقطه در این جا همان نقطه های زیر و بالای حروف است ، نه حرکات اعراب در آخر کلمات ، زیرا ابواحمد عسکری روایت کرده است که حجاج بن یوسف به نصر بن عاصم یا یحیی بن یعمر دستورداد که حروف قرآن را نقطه گذاری کند تا حروف معجم از حروف مهمل ، مشخص شود . ((۱۷۲)) اما واضح اولیه نقاط اعرابی که حرکات آخر کلمات قرآنی را نشان می دهد، ابوالاسود دؤلی بوده است .

((۱۷۳)) سپس ، شاگردانش روش او را به دیگران منتقل کرده اند که از جمله آنها، ابن یعمر بوده است و همین کسانی که قرآن را نقطه گذاری کردند و دیگران از آنها یاد گرفتند و آن را حفظو ضبط و دسته بندی کردند و مورد عمل قرار دادند و روش آنان را پی گیری و به ایشان اقتدا کردند . ((۱۷۴)) قرائت ابن یعمر، نشانه های زیادی دارد، ((۱۷۵))

برخی از آنها مربوط به ویژگیهای صوتی در قرائت است از قبیل: اماله و اشمام به کسره یا ضمه و مد و قصر. ابن یعمر بعضی از افعال را که در آخرش الف متقلب از یاء بود اماله می کرد. ((۱۷۶)) و او جمع را کسره می داد. ((۱۷۷)) و او، لو را اگر بعدش حرف ساکن بود، ضمه می داد و آن را به او جمع تشبیه می کرد. ((۱۷۸)) و بعضی اسمها را به قصر می خواند و آنها را مد نمی داد. ((۱۷۹)) بعضی از نشانه های قرائت یحیی مربوط به همزه است و گویی در این امر از یک روش پیروی می کرد، زیرا همواره از تخفیف و آسانگیری جانبداری می کرد به این دلیل همزه برخی فعلها را تخفیف می داد و به صورت یاء ادا می کرد. ((۱۸۰)) و همزه استفهام را که با همزه دیگر در یک کلمه برخورد داشت حذف می کرد. ((۱۸۱)) بعضی از نشانه های قرائت یحیی مربوط به شکل و فرم خط کلمات است، مثلاً ده کلمه را به شکلهای یا صورتهایی برخلاف قرائت مشهور، خوانده، ((۱۸۲)) و آنها را از اساتید خود نقل کرده و آنها نیز بعضی را از طریق ضعیفی به رسول خدا نسبت داده اند.

بعضی از آنها مربوط به صیغه ها و مشتقات گوناگون (در اسمها و صفات است) از قبیل: جمع و مفرد، از باب مثال بسیاری از الفاظ را به صیغه هایی خوانده که مخالف با آنچه از قراء معتمد شهرها آنها را خوانده اند می باشد. ((۱۸۳)) ابن یعمر، بسیاری از این امور را از اساتیدش کسب کرده و اندکی را خود مبتکر آن بوده و در برخی از آنها نیز از لغت قیس و تمیم پیروی کرده است.

((۱۸۴)) و از نشانه های قرائت ابن یعمر، اموری است که مربوط به اسناد در افعال (وصیغه های آنهاست) از باب مثال، او برخی از افعال را به فاعل غایب اسناد داده، اما جمهور قراء مخاطب خوانده اند ((۱۸۵)) و بعضی را مفرد مخاطب خوانده و دیگران متکلم مع الغیر به منظور تعظیم خودشان، خوانده اند. ((۱۸۶)) و برخی از افعال را به مفرد غایب مؤنث نسبت داده، در حالی که قاریان دیگر مذکر خوانده اند ((۱۸۷)) و در آیه دیگر به عکس این عمل کرده است. ((۱۸۸)) بعضی از این نشانه ها مربوط به اعراب است که او، اواخر بسیاری از الفاظ را به حرکتی غیر از آنچه قاریان معتبر ثبت کرده اند، خوانده است.

((۱۸۹)) آنچه او رابه مخالفت واداشته این است که او خود در نحوه استادی ماهر و در لغت، توانا بود، در معانی آیتی که این الفاظ وجود داشت می اندیشید و در وجوه اعرابی که ممکن بود در آن تغییری ایجاد کند، تدبیر می کرد، سپس برای هر آیه، معنایی فرض می کرد و اعراب را بر آن، حمل می نمود.

او بعضی از افعال را به صورت مجهول خوانده است که عمده قاریان آن را به صورت معلوم خوانده اند. ((۱۹۰))

خارجة بن مصعب ضبعی

خارجة بن مصعب ضبعی سرخسی، در گذشته به سال یکصد و شصت و هشت ((۱۹۱)) یکی از قاریان، تابعین خراسانی و از مخضرمین (درک کنندگان) دو دولت بنی امیه و بنی عباس بود.

او متهم به عدم وثوق بود، زیرا مطالبی را که از اساتیدش نقل می کرد مورد دقت قرار نمی داد.

ابن جزری در حالی که اساتید و شاگردان وی را در علم قرائت می شمرد و هشدار می دهد که دانشمندان باید از آنچه او از اساتید خود نقل می کند، دوری جویند، ((۱۹۲)) می گوید: وی علم قرائت را از نافع و ابو عمرو فراگرفت و در موارد زیادی با آنها مخالفت کرد، اما کسی از او پیروی نکرده است.

از حمزه و نیز حروفی را نقل کرده است .

عباس بن فضل و ابومعاذ نحوی و مغیث بن بدیل نیز علم قرائت را از خارجه نقل کرده اند .

ابن مجاهد، ((۱۹۳)) و ابن خالویه ، ((۱۹۴)) شواهدی در دست دارند که تنها خارجه آنها را از نافع بن عبدالرحمن و ابوعمرو بن علاء، قاری اهل بصره ، روایت کرده و بیشتر آنها از چیزهایی است که از نافع ، منحصرأ نقل کرده است و آنها مربوط به اماله و جهات اشتقاقی و صیغه های مفرد و جمع می باشد .

عوامل اختلاف قرائتها

کسانی که تاکنون ، نام بردیم بزرگترین قاریان و معروفترین آنها از حیث تعلیم قرآن بودند و بیشترین افرادی بودند که حروف قرآن را در خراسان در عصر بنی امیه ، روایت کردند .

ضحاک بن مزاحم و یحیی بن یعمر در درجه ای بالاتر از خارجه بن مصعب هستند و دارای آثاری بیشتر از او می باشند . به قرار معلوم قرائتهای این قراء که خارج از قراءات متواتر و فراوانی است که قراء پیشگام مسلمان بر آن اتفاق دارند، به اختلاف منابعی برمی گردد که تابعین از آن منابع به دست آورده اند و نیز برمی گردد به اختلاف صحابه و جدال آنان در اصل قرائت و الفاظ کلمات ، قطع نظر از معانی و احکام و صرف نظر از این که پیامبر بزرگوار ۹ به هر یک از یارانش اجازه داده است که هر طور به نظرشان می رسد بخوانند . ((۱۹۵)) ابن جریر طبری نیز این موضوع را به طور دقیق بررسی کرده است .

((۱۹۶)) علت دیگر این اختلافها خالی بودن قرآنها عثمانی از نقطه و اعراب بود که باعث شد بعضی از کلمات به صورتهای گوناگون خوانده شود، ((۱۹۷)) چنان که برخی از دانشمندان بیان کرده اند که نسخه های قرآن چاپ عثمانی به این دلیل اعراب و نقطه گذاری نشده بود که خوانندگان آزاد باشند تا به هر صورتی که احتمال صحت آن را بدهند، قرائت کنند .

ابوبکر، ابن العربی می گوید : ((۱۹۸)) نسخه های قرآنی که عثمان وزید و ابی و جز آنها، برای رسول خدا ۹ می نوشتند، بدون اعراب و نقطه بود و این کار به این قصد انجام می شد که مردم بتوانند آن را به قرائتهای گوناگون بخوانند و دروسعت باشند .

ابن جزری ((۱۹۹)) می گوید : (صحابه که خدا از آنان خشنود باد هنگامی که آن قرآنها را نوشتند، بدون نقطه و اعراب بود، ((۲۰۰)) تا آنچه نهایتاً از پیامبر ۹ درباره معنای آن آمده نیز شامل شود و دیگر از عللی که قرآنها را از نقطه و اعراب خالی گذاشتند این بود که همچنان که گاهی یک لفظ، بر دو معنای معقول قابل فهم ، دلالت می کند، یک نوشته نیز بر دو لفظی که از دیگران نقل و شنیده شده و چنین خوانده می شود، دلالت می کند، چرا که یاران رسول خدا ۹ از آن حضرت قرآنی را دریافت می کردند که وی از طرف خدا ماء مور بود لفظو معنایش را به آنها برساند، و اجازه نداشتند چیزی از قرآن را که از رسول اکرم ۹ به آنها رسیده حذف و یا از خواندن ، به آن طریق منع کنند .) همچنین یکی از علل اختلاف در قرائتها این بود که تابعین از قراء، در قرائتهای خود، تحت تاءثیر کلمات و لهجه های قبیله ای و شیوه گویش محلی خود قرار گرفته بودند .

تا نیمه قرن دوم ، قرائت تابعان که برخلاف قرائت مشهور بود، هرگز به شاذ بودن ، وصف نمی شد، بلکه به عنوان روایتی از

قرائتهای مختلف ولی جدا از آنها، نقل و نگه داشته می شد و به همین دلیل، باقی ماند و از بین نرفت. احتمال می رود، نخستین کسی که اصطلاح: شاذ را به این قرائتها داده، هارون، پسر موسی عتکی بصری (در گذشته حدود سال صد وهفتاد یا پیش ازدویست) ((۲۰۱)) بوده باشد، چنان که ابن جزری می گوید: ((۲۰۲)) نخستین کسی که در بصره وجوه گوناگون قرائتها را شنید و آنها را گردآوری و قرائتهای شاذ را بررسی کرد و به تحقیق در سندهای آن پرداخت، یکی از قاریان، به نام هارون بن موسی اعور بود.

آن گاه دانشمندان پس از او این ویژگی را تعقیب و قرائت شاذ را معرفی کردند و فرق میان آن و قرائت مشهور را آشکار ساختند ((۲۰۳)) و در این باره کتابهای فراوانی نوشتند، از جمله آنها کتاب: مختصر فی شواذ القرآن من کتاب البدیع از ابن خالویه، در گذشته به سال سیصدوهفتاد، و کتاب: المحتسب فی تبیین وجوه شواذ القراءات و الایضاح عنها از ابن جنی و در گذشته سال سیصدونودودو است و این شخص، بزرگترین کسی است که به قرائتهای شاذ اهمیت و آنها را توضیح و شرح داده و بر صحت آنها استدلال کرده و خواندن این قرائتها را تجویز نموده است.

فصل دوم: تفسیر

تفسیر در خراسان در عهد بنی امیه

تفسیر قرآن در خراسان، در آغاز اسلام، قدر و منزلتی نداشت چنان که موقعیت تعلیم قرآن نیز در حالت ضعف بود، زیرا احادیث صحابه ای که در خراسان بودند، بروشنی کاشف از اهمیت دادن آنها به تفسیر (قرآن) یا تلاش آنان در این مورد، نیست چرا که در آن زمان افراد عرب زبان در خراسان محدود و آشفته خاطر بودند و صحابه ای که به آن سرزمین وارد شده بودند، اعتنایی به تفسیر نداشتند، ((۲۰۴)) حتی گروهی از صحابه، از تعمق و توجه زیاد به تفسیر، دوری می کردند. ((۲۰۵)) اما در دوران بنی امیه، علم تفسیر در خراسان، سخت شکوفا شد، زیرا گروه معتبری از پیروان صحابه، خود را برای این کار آماده کرده بودند و درباره آن آثار روشنی از خود بر جای گذاشتند.

ضحاک بن مزاحم هلالی

می توان گفت: ضحاک بن مزاحم هلالی کوفی بلخی، در گذشته به سال یکصد و پنج، (که شرح حال او پیش از این آمده) بزرگترین شخصیتی است که به علم تفسیر اختصاص یافته و به آن، شناخته شده است، او در این علم، روشی ویژه داشت، گروه بسیاری از شاگردان در خراسان از او دانش آموختند و از او تفسیر روایت کردند.

درباره استادی که ضحاک علم تفسیر را از او تعلیم گرفته دانشمندان به اختلاف سخن گفته اند: برخی می گویند: او تعدادی از صحابه را درک کرده که از جمله آنها عبدالله بن عباس، در گذشته سال شصت و هشت هجری ((۲۰۶)) مترجم و مفسر قرآن و آگاهترین صحابه، نسبت به تاءویل آن بود، که قرآن را از او آموخت و تفسیر را از وی فراگرفت یاقوت حموی می گوید: ((۲۰۷)) ضحاک، ابن عباس و ابوهریره را درک کرد.

ابن حجر عسقلانی گوید: ((۲۰۸)) ضحاک، از عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و ابوهریره و ابوسعید، وزید بن ارقم و انس بن مالک، روایت کرده است.

برخی دیگر گویند: او، ابن عباس و حتی، غیر او از صحابه را درک نکرده، بلکه تنها سعید بن جبیر اسدی را که در سال نود و پنج به شهادت رسید ((۲۰۹)) و بزرگترین شاگرد ابن عباس در تفسیر بود، درک کرده و علم تفسیر را از او آموخته است، اساساً تفسیر ابن عباس از او نقل شده است.

عبدالملک بن میسره هلالی کوفی، در گذشته دهه دوم از سده دوم ((۲۱۰))، می گوید: ضحاک، ابن عباس را درک نکرد، بلکه تنها در ری سعید بن جبیر را ملاقات کرد و تفسیر را از او فراگرفت ((۲۱۱)).

شگفت آور این که از خود ضحاک درباره تعیین استادش در تفسیر، روایات متضادی نقل شده است.

از بعضی چنان بر می آید که ابن عباس را ملاقات کرده و مدتی نه چندان کوتاه با او بوده و از او روایت نقل کرده است. ابوجناب یحیی بن ابوحیه کلبی کوفی، در گذشته سال یک صد و پنجاه که از شاگردان ضحاک بوده است می گوید: ضحاک گفته است.

((۲۱۲)) هفت سال همراه ابن عباس بودم.

در برخی از روایات تاءکید شده است که به کلی، ابن عباس را ندیده و به چیزی از او نیاموخته است: عبدالملک بن میسره هلالی می گوید ((۲۱۳)): به ضحاک گفتم: آیا [دانش تفسیر را] از ابن عباس آموخته ای گفت: نه، پرسیدم: پس آنچه روایت می کنی، از چه کسی گرفته ای؟

گفت: از تو، از فلان و از بهمان... مشاش مروزی ((۲۱۴)) که از شاگردان ضحاک بوده ((۲۱۵))، می گوید: از ضحاک پرسیدم: آیا ابن عباس را ملاقات کرده ای؟

گفت: نه، به او گفتم ((۲۱۶)): آیا از ابن عباس (روایتی) شنیده ای؟
گفت: نه.

شگفت انگیزتر، این که، اساتید تفسیر ضحاک و سلسله های راویان او نیز در معرفی استادش در تفسیر، متناقض است، زیرا بعضی از آنها اشاره دارد که ضحاک بسیاری از مطالب تفسیری خود را به طور مستقیم و بدون واسطه، از ابن عباس دریافت کرده است، ((۲۱۷)) و برخی از آنها سندش به خود ضحاک منتهی می شود بدون این که آنها را به ابن عباس یا جز او از صحابه و تابعان نسبت دهد. ((۲۱۸)) به نظر می رسد که ضحاک هرگز ابن عباس را ملاقات نکرده و تفسیری از او نیاموخته است، زیرا در منابع گوناگون شرح حال ابن عباس، نشانی از این ندارد که او از اساتید ضحاک بوده و به رغم این که از شرح حال ضحاک در برخی منابع ظاهر می شود که از شاگردان ابن عباس بوده ((۲۱۹))، اما نه از مکانی که آنها یکدیگر را ملاقات کرده باشند در آن منابع چیزی نوشته شده و نه از زمانی که از ابن عباس چیزی آموخته باشد در آنها خاطر نشان شده است.

واضح است که سندهای تفسیر ضحاک که ابن جریر آنها را ذکر کرده، همگی مطمئن و قوی نیست، بلکه برخی از آنها دارای اختلاف و ضعف می باشد، زیرا بعضی از آنها اشاره دارد که ضحاک برخی از تفاسیر را از عبدالله بن مسعود هذلی روایت کرده ((۲۲۰))، و این بعید به نظر می رسد چرا که هنوز ضحاک کودکی خردسال و سنش به ده سال نرسیده بود که ابن مسعود در سال سی و دو از دنیا رفت ((۲۲۱)) ولی ضحاک در سال یکصد و پنج در حالی که هشتاد سال از عمرش گذشته بود، وفات یافت.

بهتر این است که بگوییم ضحاک افزون بر چهل سال با ابن عباس همزمان بوده، اما کسانی که نسبت به احادیث ضحاک آگاهی داشته و آنها را نقد و بررسی و آزمایش کرده اند، اتفاق نظر بر این دارند که او چیزی از ابن عباس نشنیده است و

ترجیح داده اند که بگویند: او در ری، سعیدبن جبیر را ملاقات کرده و تفسیر ابن عباس را از وی گرفته است. ((۲۲۲)) ضحاک کتابی در تفسیر داشته، که نابود شده و به ما نرسیده، اما ابن جریر طبری بر آن آگاهی یافته و از آن سود برده است.

این کتاب یکی از منابع پر ارزش تفسیر طبری، بلکه شامل قسمت اعظم آن می شود، زیرا مطالب فراوانی از آن نقل و از دو طریق آنها را ذکر کرده است ((۲۲۳)) و اگر تفسیر ضحاک از تفسیر طبری جدا می شد، خود تفسیر بزرگی را تشکیل می داد.

ضحاک جزء مکتب اصحاب حدیث است نه از مکتب طرفداران رأی، از این رو در تفسیر خود به نقل روایات ماء ثور، اعتماد می کند.

او در تفسیر، رویه خاصی داشت، به تفسیر لغوی و ادبی اهمیت می داد، و علت گرایش وی به این تفسیر این بود که او نسبت به علم لغت و نحو ((۲۲۴)) شیوه های گوناگون زبان عربی آگاهی و توانایی داشت و به کاربردهای دقیق کلمات عربی آشنا بود مضافاً این که از شعر شاعران دوران جاهلیت و نیز دوران اسلام با اطلاع بود.

ضحاک در شیوه تفسیری خود پیرو ابن عباس پایه گذار روش تفسیری لغوی ادبی بود. ((۲۲۵)) و با این که مطالب فراوانی را از تفسیر ابن عباس نقل کرده، اما در همه موارد پیرو او نبود زیرا تنها به نقل از تفسیر او، بسنده نمی کرد، بلکه مطالب فراوانی هم از خود بر آن می افزود، به عنوان مثال، بسیاری از کلمات و آیاتی را که ابن عباس از تفسیر آنها اعراض کرده و یا شرحی از او برای آنها نرسیده است او شرح داده و در تفسیر تعداد فراوانی از الفاظ، با وی مخالفت کرده است.

ضحاک گاهی به تفسیر کلمات مفرد پرداخته و گاهی قسمتهایی از آیات را تفسیر کرده و زمانی به تفسیر کامل آیات پرداخته است و شاهد بر این انواع سه گانه در تفسیر لغوی ادبی او آن قدر زیاد است که مقام گنجایش نقل آن نیست و آنها در تفسیر ابن جریر طبری برای همه سوره های قرآن، پراکنده است.

اگر ما برای هر یک از انواع سه گانه تفسیری او، نمونه های محدودی تنها از تفسیر سوره بقره بیاوریم، برخی از آنها، این انواع تفسیر لغوی ادبی را روشن می کنند و برخی موجب بی نیازی از ذکر سایر مثالها می شوند، زیرا بعضی از نمونه هایی که در آن تفسیر ذکر شده، تکراری است.

مثال تفسیر ضحاک برای کلمات مفرد، مطلبی است که از او در تفسیر این آیه روایت شده است: ولهم عذاب الیم (البقره / ۱۰) که می گوید: ((۲۲۶)) الیم یعنی درد آور و هر چه الیم در قرآن باشد، به معنای درد آور است. از جمله، و تفسیر او راجع به این آیه است: فیه ظلمات و رعد و برق (البقره / ۱۹) می گوید: ((۲۲۷)) ظلمات به معنای گمراهی و برق به معنای ایمان است.

از جمله، و تفسیر او برای این آیه است: وایدناه بروح القدس (البقره / ۸۷) می گوید: ((۲۲۸)) وایدناه یعنی: نصرناه او را یاری می کردیم ((۲۲۹)).

نمونه های تفسیر ضحاک برای اجزای آیات به قرار زیر است: از جمله تفسیر او در این آیه: وبعوا بغضب من الله (البقره / ۶۱) گفته است ((۲۳۰)).

[یعنی یهود عنود] مستحق خشم از طرف خدا شدند.

از جمله در این آیه: واحاطت به خطیته می گوید: ((۲۳۱)) یعنی به سبب گناهانش مرده است.

از جمله ، در تفسیر این آیه : لتكونوا شهداء على الناس (البقره / ۱۴۳) می گوید : ((۲۳۲)) مراد کسانی هستند که در هدایت استقامت دارند و همینها هستند که روز قیامت علیه مردمی که پیامبران خدا را تکذیب کردند و نسبت به آیات خداوند کفر ورزیدند، (در پیشگاه خدا) گواهی می دهند . ((۲۳۳)) نمونه تفسیر ضحاک از آیه کامل ، این است که در آیه : یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم و اشکروا، لله ان کتم اياه تعبدون (البقره / ۱۷۲) می گوید : ((۲۳۴)) یا ایها الذین آمنوا : صدقوا، ای کسانی که (حق را) پذیرفته اید، کلوا من طیبات ما رزقناکم : از روزی حلالی که ما برای شما حلال کرده ایم ، بخورید، چرا که من آنها را بر شما حلال کرده ام پس برایتان پاکیزه است ، یعنی از چیزهایی که شما بر خود حرام کرده بودید و خوردنیها و نوشیدنیهایی که من بر شما آنها را حرام نکرده بودم .
واشکروا لله ، یعنی خدا را بر نعمتهایی که شما را روزی کرده و برایتان پاکیزه ساخته ، چنان که شایسته است ، ثنا گوید، ان کتم اياه تعبدون اگر گردن نهاده بردستور او و شنونده و فرمان بردار فرمان او هستید، پس از آنچه خوردنش را بر شما روا داشته و آن را برایتان پاکیزه و حلال کرده ، بخورید و آنها را بر خود حرام ندانید و از پیروی گامهای شیطان پرهیزید .

شاگردان درس تفسیر ضحاک در خراسان

دانشجویان فراوانی از اهالی خراسان از ضحاک دانش تفسیر رافرا گرفتند . ((۲۵۵)) اکثر شاگردان ضحاک تنها به نقل تفسیر او اکتفا ((۲۵۶)) و مطالب آن را حفظ کردند و تفسیر او را با تفسیر دیگران ممزوج نمی کردند . یکی از بزرگترین و دقیقترین شاگردان ضحاک در نقل تفسیر او جویبربن سعید ازدی کوفی بلخی ، در گذشته پس از سال یک صد و چهل می باشد . ((۲۵۷)) ابن جریر طبری نیز قسمت بسیاری از تفسیر ضحاک را از طریق وی نقل کرده است .

((۲۵۸)) از جمله شاگردان ضحاک عبید بن سلیمان با هلی کوفی مروزی است ((۲۵۹)) که ابن جریر طبری بسیاری از تفسیر ضحاک را نیز از وی نقل کرده است .

((۲۶۰)) از جمله آنها، نهشل بن سعید بن وردان بصری نیشابوری است ((۲۶۱)) که کتابی در تفسیر نیز داشته و از ضحاک روایت می کرده است .

((۲۶۲)) دیگر از شاگردان ضحاک ، حسن بن یحیی بصری مروزی است .

((۲۶۳)) و طبری بخشی از تفسیر ضحاک را از طریق او آورده ((۲۶۴)) است .

چنین به نظر می رسد که ابومعاذ، خالد بن سلیمان بلخی ((۲۶۵)) از دیگر شاگردان ضحاک بوده که تنها در روزهای پایانی عمرش او را درک کرده است .

و طبری همان قسمتی از تفسیر ضحاک را از طریق معاذ ذکر کرده است که او آن را از ضحاک شنیده بوده است ((۲۶۶)) اما ابومعاذ که تفسیر ضحاک را روایت کرده ، بیشتر باز گفته هایش را از شاگردان وی شنیده و نقل کرده است .

((۲۶۷)) می توانیم بگوییم ، علی بن حکم بنانی ازدی بصری ، در گذشته سال یکصد و سی و یک ((۲۶۸)) نیز از شاگردان ضحاک بوده همانهایی که او را در خراسان ملاقات و از وی کسب دانش کرده اند هر چند که پیشینیان به او اشاره نکرده اند، چرا که ضحاک به بصره ، وارد شده و در آن جا اقامت نداشته است و ابن جریر طبری بخشی از تفسیر ضحاک را از طریق او نقل کرده است .

((۲۶۹)) برخی از شاگردان خراسانی ضحاک تفسیر او را با تفسیر دیگران در هم آمیخته اند، چرا که تنها به روایت تفسیر او اصرار نداشته، بلکه میان تفسیر او با تفسیر دانشمندان دیگر جمع کرده اند.

اما روایات را دقیقاً به ناقلاش نسبت داده و میان آنها تمایز برقرار ساخته اند.

دیگر از شاگردان تفسیر ضحاک در خراسان، مقاتل بن حیان نبطی، می باشد که در کابل به سال یک صد و پنجاه یا اندکی پیش از آن در گذشته است.

((۲۷۰)) و او کتابی در تفسیر نیز داشته ((۲۷۱)) و آن از منابعی است که ابن جریر طبری به آن مراجعه کرده است.

((۲۷۲)) از جمله آنها مقاتل بن سلیمان ازدی بلخی مروزی بصری بغدادی، در گذشته به سال یکصد و پنجاه می باشد.

((۲۷۳)) علما درباره تفسیر مقاتل بن سلیمان به اختلاف سخن گفته اند: بعضی او را ستایش و توثیق کرده و از دانشمندان

استوار در تفسیر دانسته اند و یادآور شده اند که مفسران، به تفسیر او متکی بوده اند، از شافعی نقل شده است که می

گفت: ((۲۷۴)) همه مردم در تفسیر ریزه خوار نعمت سفره مقاتل بن سلیمان اند، مقاتل بن حیان نبطی می گفت: ((۲۷۵))

((دانش مقاتل در میان دانش تمام مردم مانند اقیانوسی در میان سایر دریاهاست.

برخی، مقاتل و تفسیرش را ضعیف دانسته و از جهات گوناگون او را مورد طعن قرار داده اند و بعضی گمان کرده اند که او

علم تفسیر را نه از ضحاک بن مزاحم، برگرفته و نه از مجاهد بن جبر (مفسر مکی مشهور، در گذشته سال ۱۰۳)، ((۲۷۶))

بلکه راهش از آنها جدا بوده است.

سلیمان بن اسحاق جلاب بغدادی متوفای سال ۳۳۴ ((۲۷۷)) گفته است.

از ابراهیم حربی سؤال شد که آیا مقاتل بن سلیمان (به طور مستقیم) از ضحاک چیزی شنیده است ؟

گفت: خیر، بلکه چهار سال پیش از ولادت مقاتل، ضحاک از دنیا رخت بر بسته بود، آن گاه گفت: از مجاهد هم چیزی

نیاموخته و حتی او را ملاقات هم نکرده است.

((۲۷۸)) ناگفته نماند که آنچه ابراهیم بن اسحاق حربی بغدادی، در گذشته به سال ۲۸۵ ((۲۷۹))، اظهار کرده که

مقاتل به کلی ضحاک را ندیده و چیزی از او نیاموخته است، توهمی بیش نیست، زیرا اکثر منابع در شرح حال مقاتل نوشته

اند که او از شاگردان ضحاک بوده ((۲۸۰)) و از خود مقاتل نیز چیزهایی نقل شده که مؤید این موضوع است، چنان

که سفیان بن عیینه هلالی کوفی مکی در گذشته به سال ۱۹۸، می گوید: ((۲۸۱)) به مقاتل گفتم: بعضی مردم گمان می

کنند که تو هرگز ضحاک را ملاقات نکرده ای ؟

گفت: سبحان الله: من کرارا با پدرم پیش او می رفتم معمولاً با او در یک اتاق به سر می بردیم ((۲۸۲)).

درباره مقاتل، از دانشمندان پیشین چیزهایی روایت شده است که قول ابراهیم حربی را رد می کند: گروه اندکی از آنها

برآند که مقاتل در دوران زندگی ضحاک کودکی بود که به مکتب می رفت.

جویربن سعید از دی کوفی بلخی می گوید: ((۲۸۳)) به خدا سوگند وقتی که ضحاک از دنیا رفت، مقاتل در مکتب

خانه بود و دو گوسواره در گوش داشت.

اما بیشتر دانشمندان برآند که در آن زمان، از مرحله دانش آموزی و فراگیری، گذشته و به درجه استادی و

نویسندگی رسیده بود، زیرا روایت شده است که او در عهد ضحاک تفسیری (بر قرآن) نوشته است.

((۲۸۴)) علی بن حسین واقعاً مروزی در گذشته به سال ۲۱۱، می گوید: ((۲۸۵)) ما نخست در این که مقاتل،

ضحاک را ملاقات کرده باشد، شک داشتیم، اما با توجه به آن که او در زمان ضحاک تفسیری بر قرآن نوشته، معلوم می

شود در آن زمان مردی بزرگ بوده است .

((۲۸۶)) به نظر می رسد که این قول (اخیر) به درستی نزدیکتر باشد، زیرا در سرگذشت مقاتل چنین مطلبی نیست که او در چهل و یک سالگی مرده باشد، تا چهار سال پس از وفات ضحاک متولد شده باشد، بلکه چنان که از شرح حال او بر می آید، اجل به او مهلت داده و عمرش طولانی بوده و به این دلیل به انسانی باستانی و پسر سن و سال توصیف می شود . ((۲۸۷)) اما آنچه ابراهیم اسحاق حربی ذکر کرده که مقاتل ، حتی مجاهد را هم درک نکرده و از او چیزی نشنیده است ، ممکن است درست و یا نادرست باشد .

در برخی از منابع در شرح حال مقاتل آمده است که او از شاگردان مجاهد بوده است .

((۲۸۸)) و نیز نوشته اند که مقاتل به مکه رفته و تا مدتی آن جا اقامت داشته ((۲۸۹)) ، اما باستانیان ، تاریخی را که او به مکه رفته مشخص نکرده اند و مدتی را هم که در آن جا گذرانده و این که آیا در حیات مجاهد بوده یا پس از مرگ او، روشن نساخته اند، ولی به نظر می رسد که زمانی نه چندان کوتاه پس از فوت مجاهد بوده است .

((۲۹۰)) ابراهیم حربی به این نتیجه رسیده است که مقاتل ، اساساً استاد معروفی در تفسیر نداشته ، بلکه خودش تفسیرهای گوناگون را مطالعه می کرده و مطالب را از آنها می گرفته و به همان شیوه بیان می کرده است . او در این رابطه می گوید : ((۲۹۱)) مقاتل بن سلیمان تمام تفسیرها را جمع آوری کرد و بدون این که از کسی بشنود، آنها را روشن ساخت .

برخی از دانشمندان بر مقاتل اشکال گرفته اند که وی از شیوه علمی نقل روایت در تفسیر و حدیث ، هر دو، بیرون بوده ، زیرا در اغلب آنها سندها را حذف کرده و آنچه را هم ، آورده ، در هم می آمیخته و گفته های برخی از مفسران را بادیگران ممزوج و در نسبت دادن به هر کدام اشتباه می کرده ، از این رو گفتار یک مفسر را به دیگری و از دیگری را به او نسبت می داده است .

عبدالله مبارک مروزی ، در گذشته سال ۱۸۱ ((۲۹۲)) ، وقتی که بخشی از تفسیر مقاتل به او داده شده بود، و در آن نگریست ، ((۲۹۳)) گفت : به ! چه شگفت دانشی است ، کاش باسند نیز همراه بود .

عباس بن مصعب مروزی ((۲۹۴)) می گوید : مقاتل تفسیر را، بدون ثبت اسناد، حفظ می کرد . خود مقاتل اعتراف داشته که در سخن گفتن ظاهر سازی می کرده و از اساتیدی روایت کرده است که چیزی از آنها نشنیده ، ((۲۹۵)) و چنین گفته است .

حدیث ما به نام رجال (علم) آرایش یافته است .

((۲۹۶)) چیزی که مقاتل را از نقل تفسیر به شیوه علمی و تحقیقی ، پایین آورد، این بود که تنها به داستانسرایی می پرداخت .

((۲۹۷)) در پند و اندرز سخن را طولانی می کرد در توضیح مطلب زیاده روی می کرد، در تفسیر، عنان سخن را رها می کرد، در مسجد جامع مروشاهجان ، سخنرانی می کرد بدون نقل سند یا بیان درستی و نادرستی روایات .

برخی از دانشمندان او را به دروغ گویی در تفسیر متهم کرده و گفته اند : او در (علم) تفسیر، دجالی جسور است ، ((

۲۹۸)) شرح و توضیحاتی از پیش خود می سازد و به ساخته های خود، دیگران را می فریبده، عبدالعزیز اویسی می گوید : ((

۲۹۹)) مالک حدیث می کند که شنیده است : مردی نزد مقاتل آمد و گفت : شخصی از من پرسید : رنگ سگ اصحاب

کهف چه بوده است و من ندانستم در جواب چه بگویم ، مقاتل گفت : چرا نگفتی : رنگش خاکستری بوده است ؟

! اگر می گفتی کسی نبود که بر تو ایراد بگیرد! ایراد علما بر حدیث مقاتل، در ایراد بر تفسیر او نیز اثر دارد، از این رو به او، صفت: کذاب متروک الحدیث ((۳۰۰)) داده اند.

مهمترین چیزی که باعث شد تادانشمندان او را در تفسیر متهم سازند و او را به این دلیل محکوم کنند، این بود که درباره خداوند، قایل به تجسیم و تشبیه بوده است، از این رو او را بدعتگذار دانسته اند. ((۳۰۱)) مقاتل در تفسیر (خود) از روایات اسرائیلی، کمک گرفته و بسیاری از اخبار و روایات را از منابع یهودی، و مسیحی نقل کرده است و او به دنبال این بود که به آن وسیله بتواند شیوه های اختصاری قرآن ((۳۰۲)) را تکمیل و میان آن دو، جمع کند. ((۳۰۳)) ابوحاتم، محمد بن حیان بستی ((۳۰۴)) می گوید: مقاتل، دانش قرآن عزیز را که مطابق کتابهای یهود و نصارا بود از آنها می گرفت.

در بخشی از تفسیرش، از خبرهای غیبی و غیب گویی نسبت به حوادث آینده ((۳۰۵)) و سخنان اسطوره ای درباره عالم وجود، و مرگ و زندگی ((۳۰۶)) و نزدیکی قیامت و ظهور رجال بزرگ، سخن می گوید. ((۳۰۷)) مقاتل کتابهای فراوانی درباره قرآن و تفسیر آن داشته است، چنان که ابن ندیم گفته است.

((۳۰۸)) بعضی از کتابهای اینهاست التفسیر الکبیر، الناسخ والمنسوخ تفسیر خمسمائة آیه ((۳۰۹)) القراءات متشابهة القرآن نوادر التفسیر الوجوه والنظائر الجوابات فی القرآن الرد علی القدریه الاقسام واللغات التقدیم والتاء خیر الایات والتمشابهات.

از این همه کتاب، تنها سه کتاب باقی مانده که عبارتند از: الف - تفسیر خمسمائة آیه من القرآن که درباره اوامر و نواهی است.

ب - تفسیر القرآن که درباره معانی گوناگون در مورد کلمه های مفرد بحث می کند، از قبیل، هدی و کفر در موارد مختلفی از قرآن ((۳۱۰)).

ج - الوجوه والنظائر فی القرآن.

این کتاب نیز چاپ و تصحیح و منتشر نشده، بلکه تاکنون همچنان به صورت خطی باقی مانده است.

((۳۱۱)) ابن جریر طبری از کتاب تفسیر مقاتل صرف نظر کرده و چیزی از آن نگرفته، زیرا درباره آن، شک داشته، چنان که یاقوت حموی ((۳۱۲)) گفته است: (طبری) از تفسیری که مورد اعتمادش نبوده نامی نبرده، از این رو در کتاب خود، چیزی از کتاب محمد بن سائب کلبی و (کتاب) مقاتل بن سلیمان و (کتاب) محمد بن عمر واقدی ذکر نکرده است، زیرا اینها نزد او از مضمونات بوده اند.

مفسران دیگر در خراسان

در خراسان (آن زمان) مفسران دیگری وجود داشتند که از شاگردان ضحاک بن مزاحم نبودند، بلکه شاگردان غیر او از مفسران بصری یا کوفی یا اهل مدینه بودند، که از جمله آنها، عطاء بن ابی مسلم بلخی و سپس دمشقی، در گذشته سال ۱۳۵ می باشد. ((۳۱۳)) و از کتابهای یکی: الناسخ والمنسوخ ((۳۱۴)) و کتاب التفسیر و این، کتاب کوچکی است که یک نسخه از آن، باقی مانده و تا امروز چاپ نشده است، بلکه خطی و بدون تصحیح است.

((۳۱۵)) این کتاب از منابعی است که طبری از آن سودبرده است.

((۳۱۶)) از مفسران دیگر، ربیع بن انس بکری بصری، مروزی در گذشته ۱۳۹ ((۳۱۷)) می باشد. روایات زیادی از او درباره تفسیر نقل شده است که آنها را از ابوعالیه، زیادبن فیروز بصری، در گذشته سال ۹۰ ((۳۱۸)) گرفته، و برخی از آنها را ابن جریرطبری حفظ کرده است. ((۳۱۹))

فصل سوم : حدیث

صحابه محدث در خراسان

صحابه ای که در خراسان اقامت داشتند درباره روایت حدیث، دارای اندوخته های گوناگونی بودند و بر حسب تفاوت در مصاحبت و ملازمت با رسول خدا ۹۱ بهره آنها در این باره نیز متفاوت بوده است.

اکثر آنها صحابه ای بوده اند که از مدینه به بصره منتقل و سپس در خراسان سکونت یافتند.

ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه و کتاب: تهذیب التهذیب نام شاگردان صحابه خراسانی و شهرهای دیگر را بیان کرده و زندگانی مشهورین آنها را نیز شرح داده است.

ابن سعد ذکر کرده است: صحابه ای که به خراسان منتقل شدند، شش نفر بوده اند، ((۳۲۰)) که یکی از آنان، بریده بن حصیب اسلمی، در گذشته به سال ۶۳ ((۳۲۱)) می باشد، که ابن سعد ((۳۲۲)) درباره اش گفته است: (بریده) وقتی مسلمان شد که پیامبر ۹ در راه مهاجرت به مدینه بر او گذشت و او را به خواندن آیاتی چند از اول سوره مریم واداشت. پس از جنگ احد به خدمت رسول خدا ۹۱ هجرت کرد، بقیه سوره مریم را آموخت و در غزوات بعد با آن حضرت شرکت کرد و تاهنگام رحلت رسول خدا ۹۱ در مدینه باقی ماند.

وقتی که بصره فتح شد و جنبه شهری به خود گرفت، بریده به آن جا رفت و خانه گرفت، سپس برای جنگ به خراسان رفت، و در (ولایت) مرو در دوران سلطنت یزیدبن معاویه، در گذشت و فرزندانش همان جا ماندند و سپس گروهی از آنها هجرت کردند و در بغداد فرود آمدند و در آن جا از دنیا رفتند.

ابن حجر عسقلانی که شاگردان حدیث او را برمی شمارد، می گوید: ((۳۲۳)) او از پیامبر ۹ روایت کرده است و دو پسرش، عبدالله و سلیمان، و نیز عبدالله بن اوس خزاعی و شعبی و ملیح بن اسامه و جزاینها، از او روایت کرده اند.

ابن ابی حاتم رازی، عبدالله بن موله قشیری را نیز اضافه کرده است.

((۳۲۴)) دیگر از صحابه ای که به خراسان منتقل شد، ابوبرزه اسلمی در گذشته سال ۶۵ می باشد. ((۳۲۵)) ابن سعد درباره اش گفته است.

((۳۲۶)) ابوبرزه، همان روزهای نخست مسلمان شد و در فتح مکه با رسول خدا ۹۱ بود و عبدالعزی بن خطل را آدر حالی که وی خود را به پرده های کعبه آویزان کرده بود - به قتل رساند.

او پیوسته با رسول خدا ۹۱ بود، وقتی که آن حضرت از دنیا رفت، وی با بقیه مسلمانان به بصره انتقال یافت و برای خود خانه ای ساخت و بازماندگانی از خود در آن جا باقی گذاشت، سپس در جنگ خراسان شرکت کرد و همان جا از دنیا رفت.

ابن حجر عسقلانی که شاگردان حدیث او را بر می شمارد می گوید: ((۳۲۷)) ابوبرزه از پیامبر ۹ و از ابوبکر روایت نقل کرده است و کسانی که از او روایت نقل کرده اند اینها هستند: پسرش مغیره، نوه اش منیه، دختر عبیدبن ابی برزه

، ابومنهل ریاحی ، ازرق بن قیس ، ابوعثمان هندی ، ابوعالیه ریاحی ، کنانه بن نعیم ، ابوزارع راسبی ، ابوضی ، سعید بن عبدالله بن جریر ، ابوسوارعدوی و ابوطالوت عبدالسلام بن ابوحازم و دیگران .

ابن اثیر ، این اشخاص را نیز افزوده است : حسن بصری ، عبدالله بن مطرف عامری بصری ، سعید بن جهمان اسلمی بصری و عبدالله بن بریده بن حصیب اسلمی مروزی .

((۳۲۸)) دیگر از صحابه ای که به خراسان وارد شدند ، حکم بن عمرو غفاری ، در گذشته به سال ۵۰ است .

((۳۲۹)) ابن سعد می گوید ((۳۳۰)) حکم بن عمر و تاهنگام رحلت رسول خدا ۹۱ همراه وی بود ، سپس به بصره رفت و در آن جاساکن شد ، زیاد بن (ایه) ابی سفیان او را به ولایت خراسان منصوب کرد ، او به آن سوی رفت و همچنان فرماندار آن سامان بود ، تا در خلافت معاویه بن ابوسفیان در سال پنجاه از دنیا رفت .

ابن اثیر که به ذکر شاگردان حدیث ((۳۳۱)) وی پرداخته می گوید : اشخاصی که از حکم روایت کرده اند عبارتند از : حسن بصری ، ابن سیرین ، عبدالله بن صامت ، ابوشعنا : جابر بن زید ازدی بصری ، دلجه بن قیس و ابوحاجب سواده بن عاصم غزی بصری .

دیگری عبدالرحمان بن سمره عبشمی ، در گذشته سال ۵۰ است .

((۳۳۲)) ابن سعد می گوید : ((۳۳۳)) عبدالرحمان به بصره رفت و آن جا باقی ماند واحادیثی از رسول خدا ۹۱ روایت کرد

و عبدالله بن عامر او را در سیستان عامل خود قرار داد ، در خراسان جنگید و فتوحاتی به دست آورد ، سپس به بصره برگشت و در همان جا در سال ۵۰ از دنیا رفت ابن حجر عسقلانی که شاگردان حدیث او را می شمارد ، می گوید : ((۳۳۴)) او خود از پیامبر اکرم ۹ و از معاذ بن جبل روایت می کند ، و این کسان از او نقل می کنند : حیان بن عمیر ، عبدالرحمان بن ابی لیلا ، هسان بن کاهن ، حسن بصری ، ابولبید : لمازه بن زبار و دیگران ابن اثیر ، عمار بن ابی عمار مکی ، خانه زاد بنی هاشم را هم بر آنها افزوده است .

((۳۳۵)) دیگر از اهل حدیث در خراسان ، قثم بن عباس هاشمی ، در گذشته سال ۵۷ ، می باشد . ((۳۳۶)) ابن سعد می گوید : ((۳۳۷)) قثم (در حوالی) خراسان (با مخالفان) جنگید ، در حالی که سعید بن عثمان ، والی آن سامان بود ، و قثم در شهر سمرقند ، از دنیا رفت .

ابن حجر عسقلانی که برخی از شاگردان حدیث او را نام می برد ، می گوید : ((۳۳۸)) قثم ، از پیامبر ۹ از برادر خودش ، فضل بن عباس روایت می کند و ابواسحاق سیبسی از او روایت می کند .

آخرین نفر از محدثان خراسان ، عبدالرحمان بن یعمر دثلی است ، ((۳۳۹)) ابن حجر عسقلانی درباره اش می گوید : ((۳۴۰)) او مکی و ساکن کوفه بود ، حدیث : الحج عرفه را که در آن داستانی ذکر شده و نیز حدیث : النهی عن الدباء والمزفت ((۳۴۱)) را از پیامبر ۹ نقل کرده است . . .

و در خراسان از دنیا رفت .

کثرت تابعین محدث در خراسان

صحابه ، برای روایت حدیث ، در خراسان ، گروه فراوانی از تابعان را جانشین خود ساختند .

ابن سعد درباره نامهای آنان، تحقیقی تاریخی به عمل آورده و سرگذشت آنها را به طور همه جانبه پیگیری کرده، اما آنها را در طبقه بندی ویژه، قرار نداده است.

((۳۴۲)) ولی خلیفه بن خیاط آنها را به پنج طبقه تقسیم کرده است ((۳۴۳))، طبقه نخست و تعداد زیادی از طبقه دوم، در زمان حکومت امویان زندگی می کردند، اما بقیه افراد طبقه دوم و تمام طبقه سوم، همزمان با دولت عباسی بودند. بنابراین، دو گروه اخیر، دو دولت را درک کرده اند.

ابن حجر در کتابش: تهذیب التهذیب اساتید اهل حدیث از تابعین و شاگردان آنها را ذکر کرده است. طبقه نخست از تابعین محدث در خراسان پنج نفر را شامل می شود.

طبقات تابعین محدث در خراسان

یکی از آنها یحیی بن یعمر عدوانی بصری، مروزی، در گذشته به سال ۱۲۹ یا پیش از آن است.

((۳۴۴)) ابن حجر عسقلانی گفته است: ((۳۴۵)) او از این اشخاص روایت نقل کرده است: عثمان، علی، ۷، عمار، ابوذر، ابوهریره، ابو موسی اشعری، ابوسعید خدری، عایشه، سلیمان بن سرد، ابن عباس، ابن عمر، جابر بن سمره سوائی، ابوالاسود دؤلی و گروهی دیگر، اما کسانی که از وی روایت نقل می کنند، عبارت اند از: یحیی بن عقیل، سلیمان تیمی، عبدالله بن بریده، قتاده، عکرمة، عطاء خراسانی، رکین بن ربیع، عمر بن عطاء بن ابوالخوار، عبدالله بن کلیب روسی، ازرق بن قیس، اسحاق بن سوید و جز اینها، ابن سعد درباره یحیی بن یعمر می گوید: ((۳۴۶)) او مورد وثوق بوده است.

دوم ابوقموص، زید بن علی عبدی بصری خراسانی ((۳۴۷)) ابی حجر عسقلانی درباره او می گوید: ((۳۴۸)) او، از این اشخاص روایت می کند: طلح بن عبیدالله و ابن عباس، طلحه بن عمرو بصری و قیس بن نعمان اما این افراد از او روایت نقل می کنند: عوف بن ابی جمیله عبدی مصری، حفص بن خالد و قتاده.

ابن سعد می گوید: ((۳۴۹)) او، حدیث کم نقل کرده است.

و مورد اعتماد بوده است.

((۳۵۰)) سوم، عبدالله بن بریده بن حصیب اسلمی مروزی، در گذشته به سال یک صد و پانزده است.

((۳۵۱)) ابن حجر درباره اش می گوید: ((۳۵۲)) او از این افراد روایت نقل کرده است: از پدرش، و ابن عباس، ابن عمر، عبدالله بن عمرو، ابن مسعود، عبدالله مغفل، ابو موسی اشعری، ابوهریره، عایشه، سمره بن جندب، عمران بن حصین، معاویه، مغیره بن شعبه، دغفل بن حنظله نسابه، بشیر بن کعب، حمید بن عبدالرحمان حمیری، ابوالاسود دؤلی، حنظله بن علی اسلمی، ابن المسیب، یحیی بن یعمر، و گروهی دیگر و از او این گروه روایت می کنند: بشیر بن مهاجر، سهل بن بشیر، ثواب بن عتبه، حجیر بن عبدالله، حسین بن ذکوان، حسین بن واقد مروزی، داود بن ابوالفرات و فرزندانش: سهل و صخر، سعید جریری، سعد بن عبیده، عبدالله بن عطاء مکی، ابوطیبه: عبدالله بن مسلم مروزی، ابومنیب: عبیدالله بن عبدالله عتکی، عثمان بن غیاث، علی بن سوید بن منجوف، قتاده، کهمس بن حسن، مالک بن مغول، محارب بن دثار، مطر وراق، ولید بن ثعلبه، و جز اینها.

ابوحاتم رازی گفته است: (عبدالله بریده) مورد وثوق است.

((۳۵۳)) چهارم، سلیمان بن بریده بن حصیب اسلمی بصری مروزی، در گذشته سال ۱۰۵ است.

((۳۵۴)) ابن حجر عسقلانی می گوید: ((۳۵۵)) او از این اشخاص روایت کرده است: از پدرش و عمران بن حصین و عایشه و یحیی بن یعمر، همچنین اشخاص ذیل از او روایت کرده اند: علقمه بن مرثد، المحارب بن دثار، عبدالله بن عطاء، قاسم بن مخیمره، محمد بن حجاره، غیلان بن جامع، ابوسنان: ضرار بن مره، محمد بن عبدالرحمان، شیخ بقیه و جز اینها.

این شخص و پیش صاحب نظران حدیث از برادرش دقیقتر و بلند مقامتر بوده است.

ابی سعد، می گوید: ((۳۵۶)) و کعب گفته است: دانشمندان می گویند: سلیمان بن بریده، در نقل حدیث از دو برادر خود صحیحتر و مطمئنتر بوده است.

پنجم از آنها، ابومجلز، لاحق بن حمید سدوسی بصری مروزی، در گذشته به سال ۱۰۰ یا پس از آن بوده است.

((۳۵۷)) ابن حجر عسقلانی درباره اش می گوید: ((۳۵۸)) او از این افراد روایت کرده است: ابوموسی اشعری و حسن بن علی ۷، معاویه، عمران بن حصین، سمره بن جندب، ابن عباس، مغیره بن شعبه، حفصه، ام سلمه، انس و جندب بن عبدالله، سلمه بن کهیل، قیس بن عباد و جز اینها، و به طور مرسل از عمر بن خطاب و حذیفه نیز نقل کرده است. اما کسانی که از ابومجلز روایت کرده اند، این گروه اند.

قتاده انس بن سیرین، ابوالتیاح، سلیمان تیمی، عاصم احو، حیب بن شهید، ابوهاشم رمانی، عمران بن حدیر، ابومکین: نوح بن ربیع، یزید بن حیان، برادر مقاتل، عماره بن ابی حفصه، ابوجریر: قاضی سیستان و جز اینها.

ابن سعد گفته است: ((۳۵۹)) (ابومجلز) موثق بوده و او را احادیثی است.

طبقه دوم از تابعین محدث در خراسان ۹ نفر بودند: از جمله آنها ضحاک بن مزاحم هلالی کوفی بلخی، در گذشته به سال ۱۰۵ است.

(که شرح حالش در پیش گذشت).

ابن حجر عسقلانی درباره اش می گوید: ((۳۶۰)) (ضحاک) از اشخاص زیر روایت کرده است: ابن عمر، ابن عباس و ابوهریره، ابوسعید، زید بن ارقم، انس بن مالک (چون اینها از صحابه بودند، ابن حجر با جمله معترضه توجه داده است که: برخی گفته اند شنیدن روایت او از صحابه ثابت نشده است.

از گروه زیر نیز روایت نقل کرده است: اسود بن یزید نخعی، عبدالرحمان بن عوسجه، عطاء، ابوالاحوص جشمی و نزال بن سبره.

افرادی که نامشان می آید از او روایت نقل کرده اند: جویربن سعید، حسن بن یحیی بصری، حکیم بن دیلم، سلمه بن نبیطن شریط، ابوعیسی سلیمان بن کیسان، عبدالرحمان بن عوسجه، عبدالعزیز بن ابی رواد، ابوروق: عطیه بن حارث همدانی، اسماعیل بن ابی خالد، علی بن حکم بنانی، عماره بن ابی حفصه، کثیر بن سلیم، نهشل بن سعید، ابوجناب یحیی بن ابی حیه کلبی، مقاتل بن حیان نبطی، واصل: مولی ابوعیینه، ابومصلح: نصر بن مشا و گروهی دیگر.

ابوحاتم رازی در این باره می گوید: ((۳۶۱)) او موثق و امین بوده است.

دیگری یزید بن ابی سعید نحوی ((۳۶۲)) از دی مروزی است که در سال ۱۳۱ به دست ابومسلم خراسانی کشته شد. ((۳۶۳)) زیرا وی را امر به معروف می کرد. ابن حجر عسقلانی درباره او گفته است: ((۳۶۴)) او از عکرمه، مجاهد، سلیمان و عبدالله: دو فرزند بریده، روایت نقل می کند و این گروه از او روایت می کنند: حسین بن واقد، ابوعصمت و یسار معلم عبدالله بن سعد دشتکی، حسن بن رشید عنبری، محمد بن یسار، و ابوحمزه سکری که همه اینها اهل مرو

بودند .

ابن سعد می گوید ((۳۶۵)) او احادیث فراوانی دارد .

و ابوحاتم رازی می گوید : ((۳۶۶)) اوصالح الحدیث بود . ((۳۶۷)) سوم مقاتل بن حیان نبطی بلخی ، در گذشته سال ۱۰۵ یا پیش از آن بوده است .

((۳۶۸)) ابن حجر درباره اش می گوید : ((۳۶۹)) او از گروهی روایت کرده که آنها عبارت اند از : عمه اش عمره ، سعید بن مسیب ، ابوبرده بن ابوموسی ، عکرمه ، سالم بن عبدالله بن عمر ، شهر بن حوشب ، قتاده ، مسلم بن هیصم ، ضحاک بن مزاحم ، عمر بن عبدالعزیز ، و کسانی دیگر .

کسانی که از او روایت می کنند عبارتند از : برادرش مصعب بن حیان ، علقمه بن مرثد ، شیب بن عبدالملک تیمی ، عبدالله بن مبارک ، بکر بن معروف ، ابراهیم بن ادهم ، خالد بن زیاد ترمذی ، حجاج بن حسان قیسی ، ابوعصمت نوح بن ابی مریم ، هارون ابوعمره عیسی بن موسی غنجر (بخاری و عبدالرحمان محمد محاربی و گروهی دیگر) ((۳۷۰)) .
او مورد اطمینان بوده است .

((۳۷۱)) چهارم از تابعین محدث در خراسان ، محمد بن زید علی بن عبدی بصری ، مروزی بوده است .

((۳۷۲)) ابن حجر عسقلانی گوید : ((۳۷۳)) او از این گروه روایت کرده است : سعید بن مسیب ، سعید بن جبیر ، ابراهیم نخعی ، ابوالاعین عبدی و ابوشریح .

اما کسانی که از او روایت کرده اند عبارتند از : اعمش ، مقاتل بن حیان ، معمر ، داود بن ابی الفرات ، علی بن حکم بنانی ، محمد بن عون خراسانی ، و علی بن ثابت انصاری ، ابوحاتم رازی ((۳۷۴)) او را صالح الحدیث می داند .

پنجم ، یعقوب بن قعقاع ازدی بصری مروزی می باشد . ((۳۷۵)) ابن حجر می گوید : ((۳۷۶)) او از حسن بصری ، عطاء ، قتاده ، ربیع بن انس ، مطروراق روایت نقل کرده است .

ولی ثوری و ابن المبارک ، از او روایت می کنند .

او ، شخصی مورد وثوق بود . ((۳۷۷))

محدثان دیگر در خراسان

کسانی که تاکنون نام بردیم مشهورترین محدثان از تابعان در خراسان در دوره بنی امیه بودند ، اما در کنار آنان محدثان دیگری نیز به چشم می خورند که در روایت و ضبط نسبت به آنان و نیز از نظر منزلت و مقام از آنان پایین تر بوده اند که نام آنها در کتب طبقات از قبیل التاریخ الکبیر تالیف بخاری و الجرح و التعدیل از ابن ابی حاتم رازی و میزان الاعتدال از ذهبی و لسان المیزان و تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب ، تالیف ابن حجر عسقلانی پراکنده است .

فصل چهارم : فقه و احکام

فقه‌های صحابه در خراسان

در زمان صحابه پیامبر ۹ فقه ، بر علم دین و شناختن حلال و حرام و قدرت و توانایی بر فتوا و قضای داوری اطلاق می شد و در

زمان تابعان نیز همین معانی را در برمی گرفت .

((۴۴۳)) صحابه ای که به منظور جنگ یا فرمانروایی به خراسان اعزام می شدند، نسبت به آیات احکام و سخنان رسول اکرم ۹ و روش آن حضرت و نیز درباره جنگهای خلفای راشدین و سیره آنان، آگاه بودند و راههای پیروزی و روش مدیریت را که بویژه از مشارکت در فتح بصره و کوفه به دست آورده بودند، خوب می دانستند و در بسیاری از مشکلات که هنگام فتح خراسان یا پس از آن برایشان به وجود آمد به فصل خصومت و رفع نزاع پرداختند، امور مالی از قبیل خراج و جزیه را نظم دادند و پایه های داد و ستد عرب با اهالی خراسان و ارتباطات برخی از آنها را با برخی، بنا نهادند، چنان که در نوشته های مربوط به جنگ و صلحنامه هایی که میان دو گروه نوشته شده، اطلاعات دقیقی راجع به این امور به چشم می خورد . ((۴۴۴)) شاید، حکم بن عمرو غفاری بصری مروزی، در گذشته به سال ۵۰ ((۴۴۵)) مشهورترین فقیه از صحابه ای باشد که در آغاز دولت اموی ولایت حکومت خراسان را، بر عهده داشت .

او در حکومت از کتاب و سنت پیروی می کرد و در قضا و داوری از آن دو خارج نمی شد و آیا هیچ دلیلی بر این مطلب روشتر از این می شود که طلا و نقره غنایم جنگی را برای معاویه بن ابی سفیان فرستاد و لشکریان اسلامی را از حقی که در آن داشتند، محروم نکرد ؟

ابن سعد روایت کرده است : ((۴۴۶)) زیاد بن ابیه حکم بن عمرو را به خراسان فرستاد، آنها فتوحاتی انجام دادند و ثروتهای فراوانی به غنیمت گرفتند پس زیاد به حکم چنین نوشت : آگاه باش ! فرمانروای مؤمنان (معاویه) به من نوشته است که طلا و نقره ها را برای او بفرستم ، بنابراین پولها را میان مردم تقسیم مکن .

حکم بن عمرو در پاسخ زیاد نوشت : درود بر تو، تو از نامه امیر، برای من نوشتی ، اما من ، کتاب خدا را پیش از کتاب امیر، یافته ام ، به خدا سوگند اگر تمام آسمانها وزمین به روی بنده ای بسته و تاریک شوند و او تقوای الهی را پیشه کند، خداوند او را نجات می دهد درود بر تو، آن گاه رو به مردم کرد و گفت : بشتابید غنایم خودتان را تقسیم کنید .

فقه‌های تابعین در خراسان

به دنبال فقه‌های صحابه در خراسان ، گروه زیادی از فقه‌های تابعین ، جزء رجال حکومت بنی امیه و کسانی که هر دو دولت : اموی و عباسی را درک کرده بودند، به میدان آمدند .

اینها دو گروه بودند : گروه نخست ، تمام همت خود را در تعلیم ، آموزش و رای و فتوا منحصر ساختند و از مداخله در امور حکومتی و سیاسی خودداری کردند که از جمله آنها، ابومجلز، لایح بن حمید سدوسی بصری مروزی ((۴۴۷)) در گذشته به سال ۱۰۰ یا پس از آن می باشد که فقیهی معتمد بود . ((۴۴۸)) دیگر ضحاک بن مزاحم هلالی کوفی بلخی ، در گذشته سال ۱۰۵ می باشد که فقیهی بزرگ و شایسته ذکر بود . ((۴۴۹)) سوم : ابراهیم بن میمون صائغ مروزی ، ((۴۵۰)) مقتول در سال ۱۳۱ است که فقیهی فاضل بود . ((۴۵۱)) چهارم ، عطاء بن ابومسلم بلخی ، سپس دمشقی ، ((۴۵۲)) در گذشته ۱۳۵ که فقیهی برجسته بود . ((۴۵۳)) او می گفت : به نظر من بهترین کارهایم نشر دانش است .

((۴۵۴)) پنجم : خارجه بن مصعب ضبعی سرخسی ((۴۵۵)) در گذشته به سال ۱۶۸ است .

او فقیهترین مردم خراسان و محبوبترین فرد در نزد آنها بود . ((۴۵۶)) گروه دوم از فقه‌های تابعین در خراسان کسانی بودند

که آموزش علم و عمل را با کارهای دولتی جمع کردند و بیشتر آنان متصدی منصب قضا و داوری شدند که از جمله آنان یکی، سلیمان بن بریده بن حصیب اسلمی بصری مروزی ((۴۵۷)) در گذشته سال ۱۰۵ است که قاضی مرو بود. ((۴۵۸)) دوم: عبدالله بن بریده بن حصیب اسلمی بصری مروزی ((۴۵۹)) است که در سال ۱۱۰ در گذشت و قاضی مرو بود. ((۴۶۰)) سوم: یحیی بن یعمر عدوانی بصری مروزی ((۴۶۱)) در گذشته به سال ۱۲۹ یا پیش از آن می باشد. وی دانشمندی امین بود و فقه و احکام از او روایت می شد. ((۴۶۲)) و قاضی مرو بود، ((۴۶۳)) بلکه گفته شده است: قاضی تمام خراسان بود: ((۴۶۴)) در بیشتر شهرهای خراسان از قبیل نیشابور، مرو و هرات، قضاوت داشت، ((۴۶۵)) و گروهی نماینده داشت.

((۴۶۶)) ابوطیب مروزی گوید: ((۴۶۷)) یحیی بن یعمر را دیدم که در مرو، قضاوت می کرد و فراوان او را می دیدم که میان کوچه و بازار به داوری می پرداخت و گاهی همچنان که برالاغش سوار بود و دو نفر به داوری می آمدند در همان حال میان آنها قضاوت می کرد.

ابن سعد گوید: ((۴۶۸)) او با شاهد و سوگند داوری می کرد.

چهارم: محمد بن ثابت بن عمرو انصاری بصری مروزی، ((۴۶۹)) در گذشته به سال ۱۴۷ یا پس از آن که قاضی مرو بود. ((۴۷۰)) پنجم: حسین بن واقد، ((۴۷۱)) (غلام عبدالله بن عامر مروزی) در گذشته به سال ۱۵۷ یا پس از آن می باشد که قاضی مرو بود. ((۴۷۲)) ششم: محمد نخعی ((۴۷۳)) که ابن سعد گوید: ((۴۷۴)) متصدی کار قضا در مرو بود. هفتم: محمد بن زید بن علی عبدی بصری مروزی، ((۴۷۵)) قاضی مرو بود. ((۴۷۶)) هشتم: یعقوب بن قعقاع ازدی بصری مروزی، ((۴۷۷)) او نیز قاضی مرو بود. ((۴۷۸)) نهم: عبدالمؤمن بن خالد عبدی مروزی، ((۴۷۹)) او هم قضاوت مرو را به عهده داشت.

((۴۸۰)) دهم: عبدالله بن حسین بصری خراسانی، ((۴۸۱)) او قاضی سیستان ((۴۸۲)) و قایل به قیاس بود. ((۴۸۳))

مذهب فقهای خراسان درباره فتوا

با این که این فقها بزرگترین فقهای خراسان در عهد بنی امیه بودند ملاحظه می کنید که در شرح حال آنان در منابعی که نسبت به فتاوی آنان اعتماد کرده باشند و یا از چگونگی احکامی که از سوی آنها صادر شده، ذکری به میان نیامده است، مگر آنچه در شرح حال حکم بن عمرو غفاری بصری مروزی آمده که او در فتوا به قرآن استناد می کرد و همچنین درباره یحیی بن یعمر عدوانی بصری مروزی که وی نیز در قضاوت از طریق قسم و شاهد، حکم می داد و درباره عبدالله بن حسین ازدی بصری خراسانی آمده است که او هم در حکم، از قیاس استفاده می کرده است و به نظر می رسد که بیشتر ایشان اهل حدیث بودند نه اهل رأی به این دلیل در شرح حال آنها توجه به این نشده که آنها با احکام گذشته فقهای پیشین مخالف بودند، همان طور که به این نکته اشاره نشده است که آنان باید اندیشه خود را به کار می گرفتند و در مسائلی که به آنها عرضه می شد بخوبی اجتهاد می کردند.

در دوران بنی امیه، آموزشهای دینی در سرزمین خراسان از شکوفایی نیرومندی برخوردار بود.

آغازگر برخی از این آموزشها که پایه اصلی آن را بنا نهادند، همان صحابه ای بودند که در خراسان اقامت داشتند، اما تابعانی که جانشین آنها شدند آهمان کسانی که آن را گسترش دادند و بر عمق آن افزودند، گروهی پس از گروهی به تعلیم قرائت و تفسیر قرآن و نقل حدیث و آموزش احکام فقهی پرداختند و در میان آنها برخی دانشمندان برجسته بودند که نسبت به این تعلیمات شناخت دقیقی داشتند و با علمای بلاد دیگر برابری کردند و در هیچ فرعی از فروع از آنها عقب نبودند.

ضحاک بن مزاحم هلالی کوفی بلخی و یحیی بن یعمر عدوانی بصری مروزی بزرگترین قراء خراسان و درخشانترین آنها در دوران بنی امیه بودند و شاگردان بسیاری، دانش قرائت را از این دو آموختند و در باب حروف قرآن نیز از این دودانشمند، روایاتی وارد شده است و دانشمندان دیگر نیز قرائت این دو را نقل کرده و به تشریح صورتهای مختلف و توضیح مشکلات آنها پرداخته اند. ضحاک (علاوه بر علم قرائت) از معروفترین مفسران و معتبرترین آنها در خراسان این دوران نیز بود، بلکه او سوه تفسیر و منبع آن بود، از این رو می توان گفت: وی نخستین کسی است که منتهای تلاش خود را در این باره انجام داد و به آموزش آن همت گماشت.

او فقط روایات صحیح را مورد بحث قرار می داد و به روایات ضعیف اعتنایی نداشت، از روایات اسرائیلی بکلی دوری می کرد او از کسانی بود که تفسیر لغوی و ادبی قرآن را پایه گذاری و استوار ساختند.

او در این باره پیرو عبدالله بن عباس بود و تفسیرش را از سعید بن جبیر اسدی کوفی اخذ کرد.

تفسیر ضحاک را شاگردان فراوانش در خراسان منتشر کردند و اکثر آنها اصرار داشتند که فقط از تفسیر او روایت کنند و تفسیر او را با تفسیر دیگران نیامیزند، جز مقاتل بن سلیمان بلخی که با روش استاد و ویژگیهای وی از تحقیق و احتیاط مخالفت کرد، از این رو به جعل و دروغ پردازی متهم شد و به روایات اسرائیلی بسیار دل بسته شد، و هدفش را بر این قرار داد که میان نص قرآن و روایات یهودی و نصرانی جمع کند.

بیشتر صحابه و تابعانی که در خراسان اقامت داشتند در خصوص نقل حدیث در این دوران بهره فراوانی بردند آنان در شهرهای بزرگ خراسان که عربها در آنها استقرار یافته و متوطن شده بودند، پراکنده شدند یا در حوالی و اطراف آن اقامت گزیدند و مسجدهای آن مکانها را مرکز تدریس و تعلیم قرار دادند و برخی از اهل خراسان که اسلام اختیار کردند و عربی آموختند در این حلقه های درس شرکت کردند و در علم حدیث دارای شناخت شدند و در علم و دانش منزلت و مقام به دست آوردند.

گروه عمده ای از محدثان در خراسان از نظر مالی تنگدست، اما در نقل روایت دقیق بودند و بهتر آن می دانستند که علم را شفاهی از زبان اساتید کسب کنند، تا این که آن را از کتابها بیاموزند، چنان که روایت حدیث و حفظ آن را برنوشتن و جمع آوریش ترجیح می دادند، به جز ابراهیم بن طهمان هروی نیشابوری که فردی متمول و ثروتمند بود که هم روایت حدیث را نقل می کرد و هم آن را می نوشت.

در عصر اموی، فقهای صحابه و تابعین که به خراسان آمده بودند، درباره احکام فقهی و قضا و داوری میان مردم تاءثیر بسزایی داشتند و این گروه به دودسته تقسیم می شدند، برخی، ویژه تحقیق، مطالعه و فتوا و بیان احکام بودند و دسته دوم امور آموزش و تعلیم و نیز منصب قضاوت و داوری را به عهده داشتند. بیشتر آنان از فقیهان مورد اعتماد بودند و در بیان احکام به کتاب خدا و سنت رسولش ۹ مراجعه می کردند و سخت به این دو، پایبند بودند.

- ١- الاتقان في علوم القرآن , تاليف جلال الدين , عبدالرحمان فرزند ابوبكرسيوطي (متوفى / ٩١١ هـ) چاپ : مكتبه ثقافيه , بيروت ١٩٧٣ م .
- ٢- اخبار الدوله العباسيه , مؤلف نامعلوم و از رجال قرن سوم بوده , به تحقيق دكتورعبدالعزيز دورى و دكتور عبدالجبار مطلبى , چاپ : دار الطليعه بيروت ١٩٧١ م .
- ٣- اخبار النحويين البصريين , تاليف ابوسعيد , حسن بن عبدالله سيرافى (متوفى / ٣٤٨ هـ) چاپ : المطبعه الكاتوليكيه , بيروت ١٩٣٦ م .
- ٤- الاستيعاب في معرفه الاصحاب , تاليف ابوعمرو يوسف بن عبدالله بن عبدالبر (متوفى / ٤٤٣ هـ) تحقيق محمد على بجاوى .
 .
 چاپ : مكتبه نهضة مصر , قاهره .
- ٥- اسدالغابه في معرفه الصحابه , تاليف ابوالحسن على بن محمد بن اثير (متوفى / ٤٣٠ هـ) نشر مكتبه الاسلاميه , بيروت .
- ٦- الاصابه في تمييز الصحابه , تاليف ابوالفضل احمد بن على بن حجر عسقلانى (متوفى / ٨٥٢ هـ) چاپ مطبعه , السعاده , مصر ١٣٢٨ هـ .
- ٧- ابناء الرواه على ابناء النجاه , تاليف ابوالحسن على بن يوسف قفطى , (متوفى / ٤٤٦ هـ) تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم .
 چاپ : دارالكتب المصريه , قاهره .
- ٨- البحر المحيط , تاليف ابوحيان , محمد بن يوسف بن على اندلسى (متوفى / ٧٥٤ هـ) چاپ : مكتبه النصر الحديثه , رياض .
- ٩- البدء و التاريخ , تاليف مطهر بن طاهر مقدسى (در گذشته نيمه دوم سده چهارم) .
 کلمان هواز , اقدام به نشر آن کرده است .
 چاپ پاریس , ١٨٩٩ م .
- ١٠- البدايه و النهايه في التاريخ , تاليف ابوالفداء اسماعيل بن عمرو بن كثير (متوفى / ٧٧٤ هـ) چاپ : مكتبه المعارف , بيروت ١٩٦٦ م .
- ١١- بغية الوعاء في طبقات اللغويين و النحاء , جلال الدين , عبدالرحمان بن ابوبكرسيوطي متوفى / ٩١١ هـ) چاپ : دار المعرفة , بيروت .
- ١٢- تاريخ الادب العربى , تاليف كارل بروكلمان , ترجمه عربى , چاپ : دارالمعارف , مصر .
- ١٣- تاريخ بغداد , ابوبكر , احمد بن على بن ثابت بغدادى (متوفى / ٤٤٣ هـ) چاپ : مكتبه الخانجى , مصر ١٩٣١ م .
- ١٤- تاريخ التراث العربى , تاليف دكتور فؤاد سزگين , جلد اول , بخش اول , ترجمه عربى , به قلم دكتور ابوالفضل فهمى , چاپ : الهيئه المصريه العامه للتاليف والنشر , قاهره / ١٩٧١ م .
- ١٥- تاريخ خليفه بن خياط , تاليف خليفه بن خياط عصفري (متوفى / ٢٤٠ هـ) به تصحيح دكتور سهيل زكار , چاپ : وزارت فرهنگ , دمشق ١٩٦٨ م .
- ١٦- تاريخ الرسل و الملوك , تاليف ابوجعفر محمد بن جرير طبرى (متوفى / ٣١٠ هـ) به تصحيح محمد ابوالفضل , ابراهيم .
 چاپ : دارالمعارف , مصر .

- ١٧- التاريخ الكبير, تاليف ابو عبدالله, و محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بخارى (متوفى / ٢٥٦ هـ) چاپ : حيدرآباد دكن , هند . ١٣٦١ هـ .
- ١٨- تذكرة الحفاظ, تاليف ابو عبدالله, و محمد بن احمد بن عثمان ذهبى (متوفى / ٧٤٨ هـ) چاپ : حيدرآباد دكن , هند .
- ١٩- تقريب التهذيب , تاليف ابو الفضل , و احمد بن على بن حجر عسقلانى , به تصحيح عبدالوهاب عبداللطيف (ت ٨٥٢ هـ) چاپ : دارالمعرفة , بيروت ١٩٧٥ م .
- ٢٠- تهذيب التهذيب , تاليف ابو الفضل احمد بن على بن حجر عسقلانى , (ت ٨٥٢ هـ) چاپ : دار صادر, بيروت , ١٩٦٨ م .
- ٢١- جامع البيان فى تفسير القرآن , تاليف ابو جعفر محمد بن جرير طبرى (متوفى / ٣١٠ هـ) چاپ : دارالمعرفة , بيروت ١٩٧٨ م .
- ٢٢- الجرح والتعديل , تاليف ابو محمد عبدالرحمان بن ابوحاتم رازى (ت ٣٢٧ هـ) چاپ : حيدرآباد دكن , هند ١٩٥٢ م .
- ٢٣- جمهرة رسائل العرب , و احمد زكى صفوت , چاپ : مكتبة مصطفى البابى الحلبى و اولاده , مصر ١٩٣٣ م .
- ٢٤- حلية الاولياء و طبقات الاصفياء, تاليف ابونعيم , و احمد بن عبدالله اصفهاني (ت ٤٣٠ هـ) چاپ : دارالكتاب العربى , بيروت ١٩٦٧ م .
- ٢٥- حياة الحيوان الكبرى , تاليف كمال الدين محمد بن موسى دميرى (ت ٨٠٨ هـ) چاپ : المكتبة الاسلامية , بيروت .
- ٢٦- شذرات الذهب فى اخبار من ذهب , تاليف ابو الفلاح عبدالحى بن عماد حنبلى (ت ١٠٨٩ هـ) چاپ : المكتب التجارى للطباعة و النشر, بيروت .
- ٢٧- الشعر العربى بخراسان فى العصر الاموى , تاليف دكتور حسين عطوان , چاپ : دار الجليل , بيروت ١٩٧٤ م .
- ٢٨- ضحى الاسلام , و تاليف احمد امين , چاپ دار الكتاب العربى , بيروت .
- ٢٩- طبقات خليفة بن خياط, تاليف خليفة بن خياط عصفرى , (ت ٢٤٠ هـ) تصحيح دكتور سهيل زكار, چاپ : وزارت فرهنگ دمشق , ١٩٦٦ م .
- ٣٠- الطبقات الكبرى , و تاليف محمد بن سعد بن منيع (ت ٢٣٦ هـ) چاپ : دار صادر, بيروت ١٩٥٨ م .
- ٣١- طبقات فحول الشعراء, تاليف ابو عبدالله محمد بن سلام جمحى (ت ٢٣١ هـ) محمود محمد شاکر, آن را خوانده و شرح کرده است , چاپ : مطبعة المدنى , قاهره , ١٩٧٤ م .
- ٣٢- طبقات الفقهاء, تاليف ابواسحاق , و ابراهيم بن على بن يوسف شيرازى (ت ٤٧٦ هـ) به تصحيح دكتور احسان عباس , چاپ : دار الرائد العربى , بيروت ١٩٧٢ م .
- ٣٣- طبقات النحويين و اللغويين , و تاليف ابوبكر محمد بن حسن زيبدى (ت ٣٧٩ هـ) تحقيق محمد ابو الفضل ابراهيم چاپ : دارالمعارف , مصر ١٩٧٣ م .
- ٣٤- العواصم من القواصم , و تاليف ابوبكر محمد بن عبدالله بن عربى (ت ٥٤٦ هـ) چاپ : الجزائر .
- ٣٥- غاية النهاية فى طبقات القراء, و تاليف ابوالخير محمد بن محمد بن جزرى (ت ٨٣٣ هـ) ج براجستراسر به انتشار آن پرداخت چاپ : مكتبة الخانجى , مصر ١٩٣٢ م .
- ٣٦- فجر الاسلام , و تاليف احمد امين , و چاپ : مكتبة النهضة المصرية , قاهره ١٩٦٥ م .
- ٣٧- فوات الوفيات , مؤلف محمد بن شاکر بن احمد كتبى (ت ٧٦٤ هـ) به تصحيح دكتور احسان عباس چاپ : دارالثقافه ,

بيروت .

- ٣٨- الفهرست , تاءليف محمد بن اسحاق بن نديم (ت ٣٨٥ هـ) چاپ : دارالمعرفة للطباعة و النشر, بيروت .
- ٣٩- الكامل فى التاريخ , تاءليف ابوالحسن على بن محمد بن اثير (ت ٦٣٠ هـ) چاپ : دارصادر, بيروت , ١٩٧٩ م .
- ٤٠- كتاب التصحيح و التحريف , تاءليف ابواحمد, حسن بن عبدالله بن سعيد عسكرى (ت ٣٨٢ هـ) چاپ : مطبعة الظاهر, قاهره ١٩٠٨ م .
- ٤١- كتاب السبعة فى القراءات , تاءليف ابوبكر, احمد بن موسى بن مجاهد (ت ٣٢٤ هـ) به تصحيح دكتور شوقى ضيف , چاپ : دارالمعارف , مصر ١٩٧٢ م .
- ٤٢- الكتاب العربى المخطوط نشاءته و تطوره الى آخر القرن الرابع الهجرى , مقاله اى است از دكتور عبدالستار حلوجى , مجله معهد المخطوطات العربية جلد ١٣, جزء دوم .
- ٤٣- الكشاف عن حقايق التنزيل , تاءليف ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشري (ت ٥٣٨ هـ) چاپ : دارالمعرفة , بيروت .
- ٤٤- لسان العرب , تاءليف ابن منظور محمد بن مكرم انصارى (ت ٧١١ هـ) چاپ : مطبعة الاميريه , بولاق .
- ٤٥- لسان الميزان , تاءليف ابوالفضل , احمد بن على بن حجر عسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) چاپ : حيدرآباد دكن , هند ١٣٣٠ هـ .
- ٤٦- مجموع الوثائق السياسيه للعهد النبوى و الخلافة الراشدة , اين كتاب را دكتور محمد حميدالله گردآورى کرده است , چاپ : دارالارشاد, بيروت ١٩٦٩ م .
- ٤٧- المحتسب فى تبين وجوه القراءات الشاذة و الايضاح عنها, تاءليف ابوالفتح عثمان بن جنى (ت ٣٩٢ هـ) چاپ : دارالكتب المصرية قاهره , ١٩٥٣ م .
- ٤٨- المحكم فى نقط المصاحف , تاءليف ابو عمرو عثمان بن سعيد داني (ت ٤٤٤ هـ) به تصحيح عزت حسن , چاپ : دمشق ١٩٦٠ م .
- ٤٩- مختصر فى شواذ القراءات من كتاب البديع , تاءليف حسين بن احمد بن خالويه (ت ٣٧٠ هـ) چاپ : مطبعة رحمانية , مصر, ١٩٣٤ م .
- ٥٠- المدارس النحويه , تاءليف دكتور شوقى ضيف , چاپ : دارالمعارف , مصر ١٩٦٨ م .
- ٥١- مذاهب التفسير الاسلامى : گلد زيهر, ترجمه دكتور عبدالحليم نجار, انتشارات مكتبة الخانجى , مصر, ١٩٥٥ م .
- ٥٢- مرآة الجنان و عبرة اليقظان , تاءليف ابو محمد عبدالله بن اسعد بن على يافعى (ت ٧٦٨ هـ) چاپ : حيدرآباد دكن , هند ١٣٣٧ هـ .
- ٥٣- مراتب النحويين , تاءليف ابوطيب لغوى , عبدالواحد بن على (ت ٣٥١ هـ) با تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم , چاپ : دار نهضة مصر, قاهره , ١٩٧٤ م .
- ٥٤- مصادر الشعر الجاهلى و قيمتها التاريخيه , تاءليف دكتور ناصر الدين اسد, چاپ : دارالمعارف , مصر, ١٩٦٢ م .
- ٥٥- المعارف , تاءليف ابو عبدالله محمد بن مسلم بن قتيبه (ت ٢٧٦ هـ) با تحقيق ثروت عكاشه , چاپ : دار الكتب المصرية , قاهره ١٩٦٠ م .
- ٥٦- معجم الادباء, تاءليف ابو عبدالله ياقوت بن عبدالله حموى (ت ٦٢٦ هـ) متصدى انتشار : د . س مرجوليوث , چاپ : مصر ١٣١٦ م .
- ٥٧- النجوم الزاهره فى ملوك مصر و القاهره , ابوالمحاسن يوسف بن تغرى بررى (ت ٨٧٤ هـ) چاپ : دار الكتب المصرية ,

قاهره .

۵۸- نزهة الادباء فی طبقات الادباء، تالیف ابوالبرکات عبدالرحمان بن محمدانباری (ت ۵۷۷ هـ) با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ: مکتبه نهضة مصر، قاهره .

۵۹- النشر فی القراءات العشر، تالیف ابوالخیر محمد بن محمد بن جزری (ت ۸۳۳ هـ) به تصحیح علی محمد ضباع، چاپ: دارالکتب العالمیه، بیروت .

۶۰- نورالقبس من المقتبس، تالیف ابوالمحاسن، یوسف بن احمد یغموری (ت ۶۷۳ هـ) تحقیق رودلف زلهایم، چاپ: فسبادن، ۱۹۶۴ م .

۶۱- الوزراء و الکتب، تالیف ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری، (ت ۳۳۱ هـ) تحقیق مصطفی سقا و دو همکارش، چاپ: مکتبه مصطفی البابی الحلبي و اولاده، مصر ۱۹۳۸ م .

۶۲- وفيات الایمان و انباء ابناء الزمان، تالیف ابوالعباس احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان (ت ۶۸۱ هـ) تحقیق دکتر احسان عباس، چاپ: دار صادر، بیروت .

زندگانی ثامن الائمه حضرت علی ابن موسی الرضا (ع)

پیشگفتار

الحمد لله رب العالمین، و صلی الله علی سید الخلق محمد و علی آله اجمعین .

زندگی چهارده معصوم از عشق و معرفت و پندها و اندرزها تابان و درخشان است، ولی از نور برخی از آنها بیشتر بهره مند می شویم .

امام رضاعلیه السلام یکی از امامانی است که این فرصت را برای ما فراهم می آورد تا بیشتر فضایل حضرتش بهره مند شویم . از آنجا که ائمه علیهم السلام همگی در پیشگاه خداوندنوری واحد هستند، بنابراین بابت بهره گیری از مسیره امام رضا و شناخت آن در واقع در پی این مقصود هستیم که سیره دیگر ائمه بزرگوار را که درود خدا برایشان باد، بشناسیم . نگارنده بر این باور است که دوران زندگی امام رضا آغاز مرحله نوین حیات تشیع است، زیرا در این مرحله افکار و دیدگاههای شیعه از مرحله پنهانی به درآمد و آشکار شد .

پس از این دوره بود که شیعیان در برخی از مناطق خاص، همواره به نام گروهی مخالف و مبارز مطرح می شدند، و در تمام شهرها وجود شیعیان علنی گردید .

علی بن موسی را بدین دلیل ملقب به لقب "رضا" کردند که پیشخوانی بود که موافق و مخالف بدو خرسند و راضی بودند . اینک ما به گفتار از زندگی و سیمای آن امام بزرگ تبرک می جویم و از پروردگار می خواهیم که شناخت او و پیروانش را به ما روزی گرداند و ما را از شفاعت آن امام و نیز شفاعت جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بهره مند سازد .
محمد تقی مدرس

نام: علی پدر و مادر: امام موسی کاظم و نجمه شهرت: رضا کنیه: ابو الحسن زمان و محل تولد: ۱۱ ذیقعد سال ۱۴۸ هـ .
ق در مدینه .

زمان و محل شهادت: آخر صفر ۲۰۳ هـ .

ق در سن ۵۵ سالگی ، به وسیله مأمون ، مسموم و در سناباد نوقان) که امروز یکی از محله های مشهد است (به شهادت رسید

مرقد شریف : مشهد مقدس دوران زندگی : در سه بخش : ۱ - قبل از امامت ، ۳۵ سال (۱۴۸ تا ۱۸۳ ه .
ق (۲ - بعد از امامت ، ۱۷ سال در مدینه .

۳ - بعد از امامت ، سه سال در خراسان ، که حساسترین دوره زندگی سیاسی آن حضرت ، بشمار می آید .
آن حضرت ، تنها یک فرزند (امام جواد) داشت که هنگام شهادت پدر ، در سن هفت سالگی بود .
هدایتگران راه نور - زندگانی ثامن الائمه حضرت علی بن موسی علیه السلام

مولود فرخنده

مولود فرخنده راویان می گویند : مادر امام موسی کاظم علیه السلام " حمیده المصفاة " نام داشت .
این زن از بزرگان عجم بود .

وی کنیزی خرید که در سرزمین عرب پا به هستی گذارده و رشد و نمو کرده بود .

چون حمیده این کنیز را آزمود و دریافت که او در دین و خرد از دیگر مردمان برتر و والاتر است ، وی را برای فرزندش امام
موسی بن جعفر علیه السلام برگزید و به او گفت : فرزندم ! تکتم (یکی از نامهای این کنیز) کنیز است ، اما هرگز کنیزی بهتر
و برتر از او ندیده ام و تردید ندارم که اگر او را سلاله ای باشد ، خداوند متعال سلاله اش را بزودی پاکیزه خواهد گردانید .
من او را به تو می بخشم و تو راسفارش می کنم که در حق او نیکی به جای آوری .

راویان در باره فضل این کنیز می نویسند : چون او ، امام رضاعیه السلام را بدنیا آورد ، نوزاد بسیار شیر می خورد و قوی بنیه
بود .

پس تکتم گفت : دایه ای برای کمک به من بیاورید .

به او گفته شد : مگر شیر نداری ؟ تکتم پاسخ داد : شیر دارم ، اما در نماز و نیایشم خلل وارد شده و ازمانی که رضا را زاده
ام ، از نماز و عباداتم کاسته شده است .

(۱) تاریخ نگاران نامهای متعددی برای مادر امام رضاعیه السلام ذکر کرده اند شاید به این خاطر یک کنیز در نزد هر مولایی
به نامی دیگر خوانده می شده است .

نامهایی که برای ایشان ذکر کرده اند ، عبارتند از : نجمه ، اروی ، سکن ، سمان ، تکتم و طاهره .

اما مشهورترین نام وی تکتم بوده و پس از متولد شدن امام به نامهای طاهره و ام البنین نیز خوانده شده است .
در سال ۱۴۸ ه .

ق و در روز یازدهم ذی القعدة الحرام ، امام رضا دیده به جهان گشود ، و بیت رسالت را موجی از سرور و شادی فراگرفت .

تکتم ، مادر آن حضرت ، گوید : چون به نطفه فرزندم ، علی ، باردار شدم ، سنگینی حمل را احساس نکردم و در خواب
آهنگ تسبیح و تهلیل و ستایش را از درون شکمم می شنیدم این امر موجب بیم و هراس من می شد .
چون بیدار می شدم هیچ صدایی به گوشم نمی خورد .

هنگامی که نوزاد متولد شد ، بر زمین افتاد و دستهایش را روی زمین قرار داد و سرش را به سوی آسمان بلند کرد و لبانش را
جنباند چنان که گویی حرف می زد .

در این هنگام پدرش امام موسی بن جعفر علیه السلام به سویم آمد و گفت: ای نجمه! کرامت پروردگارت بر تو مبارک باد! من نوزاد را در جامه ای سپید پیچیده به دست امام دادم و آن حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست و از آن به کام کودک مالید و سپس او را به من بازگرداند و گفت: او را بگیر که او بقیة الله در زمین است.

(۲) امام موسی بن جعفر علیه السلام، از همان اوان لقب "رضا" و کنیه "ابوالحسن" را برای این نوزاد برگزید. امام بسیار این کودک را دوست می داشت.

مفضل بن عمرو در روایتی در این باره می گوید: "نزد حضرت موسی کاظم رفتم. علی فرزند آن امام در دامانش نشسته بود و امام او را می بوسید و زبانش را می مکید. کودک را بر دوشش می گذارد و در آغوشش می گرفت و می فرمود: پدرم فدایت! تو چه خوشبویی و چه پاکیزه خویی و دارای چه فضل تابان و درخشنده ای! عرض کردم: فدایت شوم! در قلب من نسبت به این کودک محبتی افتاده است که برای هیچ کس جز شما این محبت نیست! پس امام به من فرمود: "ای مفضل! او در نظر من همچون من در نظر پدرم می باشد.

(ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) .

مفضل گوید: پرسیدم: آیا این کودک پس از شما صاحب مقام پیشوایی است؟ فرمود: "آری. هر که او را فرمان برد هدایت یافته و آن که نافرمانی اش کند، کفر ورزیده است".

(۳) بدین سان این کودک در سایه پدرش پرورش یافت و امام موسی کاظم علیه السلام او را به آداب امامت تزکیه داد و اسرار امامت را بدو آموخت و گنجینه های نهفته نبوت را بر وی آشکار کرد. مطابق آنچه در حدیثی آمده است، امام می فرمود: "علی، پسر بزرگ ترین فرزند من است و سخنانم را شنوایم و فرمانهایم را مطیع تر.

با من در کتاب جفر و جامعه که جز پیامبر یا وصی پیامبر در آنها نمی نگرد، نگاه می کند".

(۴) چنین پیداست که آن حضرت در حیات پدر بزرگوارش به اداره برخی از امور شیعه، به نیابت از پدرش، می پرداخته است.

شاید حدیث زیرحاکمی از همین نکته باشد.

زیاد بن مروان قندی می گوید: بر ابوابراهیم (امام موسی بن جعفر) داخل شدم. فرزندش، علی، نیز در نزد او بود.

حضرت به من فرمود: "ای زیاد! این (امام رضا) مکتوبش مکتوب من، گفتارش گفتار من، فرستاده اش، فرستاده من است و هر آنچه می گوید، سخن، سخن اوست".

(۵) امام موسی کاظم در باره فضایل فرزندش، امام رضا، و اینکه او جانشین و پیشوای امت است، فراوان سخن گفته تا آنجا که این پرسش در ذهن ایجاد می شود که حکمت این همه تعریف و تأکید چه بوده است؟ شاید یکی از عواملی که ما را به فهم این حکمت یاری می کند، شرایط بسیار دشوار سیاسی زمان آن امام باشد، بطوری که تقیّه در شدیدترین حالت اعمال می شد و اهل بیت از جایی به جای دیگر رانده می شدند.

هارون الرشید، اصحاب و انصار اهل بیت را از دیاری به دیار دیگری فرستاد و آنها را بشهادت میرسانید و امام موسی کاظم

به فرمان هارون از زندانی به زندان دیگر منتقل می شد .

بنابر این در چنین شرایطی امکان تفرقه و پراکندگی شیعه پس از وفات موسی بن جعفر این حکمت را اقتضا می کرد که آن حضرت بر ولایت امام رضا پس از خود ، بیشتر تأکید کند .

اصحاب نیز به سهم خود از احتمال شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام و نشناختن پیشوای پس از وی ، بسیار بیمناک بودند .

که می توان از احادیث زیر ، به روشنی این مسئله را دریافت : یزید بن سلیط زیدی گوید : با امام موسی بن جعفر دیدار کردم و به آن حضرت گفتم : مرا از امام پس از خود آگاه کن چنان که پدرت ما را از امامت تو آگاه کرد .

امام پاسخ داد : " پدر من در دوره ای غیر از این دوره می زیست ! " .

عرض کردم : هر که از این وضع که برای شما پیش آمده خشنود است نفرین خداوند بر او باد .

پس امام خندید و فرمود : تو را آگاه می کنم .

" ای ابوعمار ! من از خانه ام بیرون شدم و در ظاهر به فرزندانم وصیت کردم و آنان را با علی فرزندم ، شریک ساختم ، اما در نهان فرزندم را تنها به این وصیت اختصاص دادم " .

(۶) علی بن عبدالله هاشمی گوید : در کنار مزار رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که حضرت موسی بن جعفر در حالی که دست فرزندش علی را در دست خود گرفته بود ، به سوی ما آمد و پرسید : آیا می دانید من کیستم ؟ گفتیم : تو مولا و بزرگ ما هستی .

فرمود : مرا به نام و نسب بخوانید .

گفتیم : شما موسی بن جعفر هستی .

فرمود : چه کسی همراه من است ؟ گفتیم : او ، علی ، پسر موسی بن جعفر است .

فرمود : پس گواه باشید که او در زمان حیات من و کیلم و پس از مرگم جانشین من است .

(۷) امام موسی کاظم از تمام وسایل موجود برای بیان امامت امام رضا استفاده می کرد .

مثلاً نامه ای در این باره نگاشت و شصت تن از سران مدینه را بر آن گواه گرفت .

(۸) آن حضرت در دوران حیات خویش ، کارها را به امام رضا ارجاع می داد .

چنان که یک بار او را به بصره فرستاد تا نامه هایی به عبدالله بن وحوم تحویل دهد و به عبدالله نیز دستور داد که پاسخ نامه ها را به دست فرزندش رضا در مدینه بسپارد .

(۹) همچنین وی در بصره الواحی نگاشت و آن را به شیعیان بصری خویش سپرد .

در این الواح نوشته شده بود : " وصیت من به بزرگترین فرزند من است " .

(۱۰) آن حضرت برخی از حقوقی را که نزد او می آوردند ، می گرفت و برخی دیگر را باقی می گذاشت تا به جانشینش پس از او پرداخت شود .

در واقع امام کاظم با این کار می خواست نشانه ای آشکار برای جانشین پس از خود باقی گذارد چنان که این کار را با داوود بن زربی انجام داد .

(۱۱) چنین اقداماتی برغم شرایط سیاسی دشواری انجام می شد که امام در زمان حیات پدر خویش با آن مواجه بود و این شرایط امام کاظم را وامی داشت تا سیمای امامت را پس از خود از تردیدها و دودلیها دور نگه دارد .

این نکته از وصیت آن حضرت به فرزند برومندش بخوبی آشکار می شود .

امام موسی کاظم در این وصیت خطاب به فرزندش فرموده بود تازمانی که هارون الرشید زنده است ، سکوت پیشه کند و چون هارون ازدنیا رفت ، لب به گفتار حق بگشاید .

از سوی دیگر در چنین شرایط توان فرسایی که شیعیان در دوران طاغوت بغداد ، هارون الرشید ، با آن مواجه بود امکان داشت خرافاتی ، که به هنگام شدت گرفتن بحراناها از بازار گرمی بر خوردار است ، انتشار یابد .

چه بسا برخی از جریانهای سیاسی برای رسیدن به اهدافی معین ، در پس انتشار چنین خرافاتی دست داشته اند .

بنابراین امام کاظم برای جلوگیری از این خرافات ، بدین روشنی و صراحت امامت فرزندش امام رضا را بیان می کند .

اگر چه مسأله غیبت امام کاظم ، مدت زیادی باعث رواج شایعاتی شد و دستهای خائن با همکاری دستهای جاهل به این شایعات دامن زدند و گفتند که امام کاظم نمرده و او مهدی این امت است و بر امام هفتم توقف کردند و مشهور به "واقفیه" شدند ، دیری نگذشت که این توطئه برملا - و معلوم شد که یکی از عوامل بی اثر بودن این شایعات تأکید امام کاظم بر شناساندن جانشین واقعی اش ، امام رضا ، به شیعیان بوده است .

پاورقی

(۱) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۵ .

(۲) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۹ .

(۳) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۲۱ .

(۴) و ۳ - همان مأخذ ، ص ۱۹ .

(۵) (۶) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۱ .

(۷) همان مأخذ ، ص ۱۵ .

(۸) همان مأخذ ، ص ۱۷ .

(۹) همان مأخذ ، ص ۱۶ .

(۱۰) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۹ .

(۱۱) از برخی احادیث معلوم می شود که این مرد در تقیه به سر می برده و همین امر اقتضای کرده است که بر خوردی مناسب با حال او انجام پذیرد .

اخلاق و فضایل امام هشتم

او قرآن ناطق بود و سرچشمه همه اخلاق و دانش و کراماتش از قرآن بود .

و مگر قرآن خود نشانه بزرگ خداوند در میان بندگانش نیست ؟ مگر پروردگار ما قرآن را برای هر کس از بندگانش که می خواهد به راه راست او رهنمون شود ، آسان نگردانیده است ؟ و آیا شگفت انگیز خواهد بود بنده ای که قرآن را در طول حیات خویش سرلوحه خود قرار داده ، آیت بزرگ پروردگار جهانیان شود ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله برترین و بزرگترین امتیازش آن بود که چون بنده ای مردم را به او دعوت می کرد وقتی از شخصی درباره اخلاق شریف پیامبر سؤال می شد می گفت : "قرآن خوی اوست .

" و بزرگترین امتیاز امام علی علیه السلام نیز آن بود که خداوند گوشهای او را شنوای قرآن گردانیده بود .

پیامبر به ما یادآوری کرد که پس از خود دو چیز گرانبها بر جای می نهد .

کتاب خدا (و عترتش) .

سپس گفت که این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه کنار حوض (کوثر) بر حضرتش وارد شوند .

آیا این سخن به این معنی نیست که خاندان رسالت ، مشکات نوردانش و معدن وحی و جایگاه علم الهی اند ؟ امام رضا علیه السلام با تمام وجود خویش ، مصداق این نور آلهی بود تا آنجا که در حدیث آمده است : ابو ذکوان گفت : از ابراهیم بن عباس شنیدم که می گفت : " امام رضا را ندیدم مگر آنکه از چیزی که سؤال می شد ، اومی دانست و در عصر و روزگارش کسی را ندیدم که نسبت به آنچه در زمان بود از او داناتر باشد .

مأمون از هر چه می پرسیدش ، بدو پاسخ می گفت .

همه کلام و پاسخ وی ، گزیده هائی از قرآن بود .

او هر سه روز یک بار قرآن را ختم می کرد و می فرمود : اگر بخواهم ، می توانم در کمتر از سه روز هم قرآن را ختم کنم ، امیراهرگز به آیه ای بر نمی خورم جز آنکه در آن آیه و اینکه در باره چه چیزی فرود آمده و در چه وقتی نازل شده ، می اندیشم .

از این رو قرآن را هر سه روز یکبار ختم می کنم " .

(۱۲) اما چگونه پیشوای ما ، امام رضا علیه السلام ، تا بدین درجه به قرآن مأنوس و پای بند بود ؟ و آیا ما هم می توانیم پیرو او در این امر مهم باشیم ؟ قرآن کتاب خداست و آن کس که دلش به نور خدا پیوند نیافته است نمی تواند کتاب او را دریابد .

آیا مگر خداوند سبحان نفرموده است : (وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا) (۱۳) .

" و فرو می فرستیم از قرآن آنچه را که شفا و رحمت است برای مؤمنان و برستمگران جز زیان نیفزاید .

" انسان به درجه ایمان و یقین خود و نیز به اندازه تجلی عظمت پروردگارد در قلبش از نور خداوند ، که در کتابش متجلی است ، بهره مند می شود .

امام رضا خدای را بزرگ داشت و او را پاس نهاد و امر خویش را بدو واگذار کرد و جز او هر چیزی را خوار و حقیر انگاشت و در راه او هر بلایی را به جان خرید .

تمام اینها وسیله او برای رسیدن به پروردگارش بود .

اجازه دهید برای آنچه گفتیم شواهد و دلایلی ارائه دهیم تا نه تنها نسبت به امام شناخت بیشتری حاصل کنیم بلکه دلهای ما از این سیره ای که از روحی الهی و تابناک آکنده است ، به کرنش افتند .

یکی از عبادتهای آن حضرت این بود که چون نماز صبح را در اول وقت به جای می آورد ، برای پروردگارش به سجده می افتاد و تا زمانی که خورشید بالا نمی آمد ، سر از سجده بر نمی داشت .

(۱۴) هنگامی که مأمون ، خلیفه عباسی ، والی خود را در مدینه به همراهی امام تا خراسان مأموریت داد ، از او در باره حالات امام در راه پرسید .

والی بسیار از درجات عبادت و ذکر و توجه آن حضرت به خدا سخن گفت .

مأمون چون سخنان والی خویش را شنید ، به وی دستور داد که این سخنان را از مردم پنهان دارد ! از جمله سخنان والی در این باره به مأمون این بود که گفت : چون صبح فرامی رسید امام رضا نماز صبح می گزارد و چون سلام نمازش را می گفت

در جایگاه نمازش می نشست و خدای را تسبیح می گفت و می ستود .

تکبیر و تهلیل می گفت و بر پیامبر و دودمانش درود می فرستاد تا آنکه خورشید سربرمی زد سپس به سجده می افتاد و تا بالا آمدن روز در همان حال باقی می ماند .

سپس به سوی مردم می رفت و تا نزدیک وقت زوال ، با آنان سخن می گفت و اندریشان می داد .

آنگاه تجدید وضو می کرد و به جایگاه نماز خویش برمی گشت .

والی پس از آنکه کیفیت نماز ، سجده ها و نوافل آن حضرت را تاوقت عصر ، چنان که در فقه معروف است بیان کرد ، گفت سپس : اقامه می گفت و نماز عصر را به جای می آورد و چون سلام نمازش را می گفت در همان جای می نشست به تسبیح و ستایش و تکبیر و تهلیل خداوندزبان می گشود سپس به سجده می افتاد و در آن حال یک صد بار می فرمود : "حمداً لله" .

آنگاه والی ذکر می کند که امام علیه السلام چگونه پس از غروب خورشید نماز می گزارد و به تسبیح خداوند مشغول می شد تا آنکه یک سوم از شب سپری می گشت و آنگاه به بسترش می رفت و چون یک سوم آخر شب فرامی رسید برای خواندن نافله بر می خاست و آنقدر نماز می خواند تا سپیده سر می زد .

سپس تا طلوع خورشید به تعقیبات نماز می پرداخت و تابالاً آمدن خورشید به سجده می افتاد .

والی افزود : در بستر خویش ، بسیار قرآن می خواند و چون به آیه ای که در آن یادی از بهشت و جهنم شده بود ، بر می خورد می گریست و از خداوند بهشت را می طلبید و از آتش جهنم به خدا پناه می برد .

(۱۵) امام عقیده داشت که برتری او تنها به تقواست و نه به خاطر انتساب او به رسول خداصلی الله علیه وآله .

بیهقی از صولی از محمد موسی بن نصر رازی نقل می کند که گفت : از پدرم شنیدم که می گفت : مردی به امام رضا گفت : به خدا سوگند بر زمین کسی از جهت پدر از تو شریف تر نیست .

آن حضرت به وی فرمود : "تقوا بدیشان شرافت بخشید و طاعت خدای بزرگشان کرد" .

یکی دیگر به او عرض کرد : به خدا تو بهترین انسانها هستی .

آن حضرت به او فرمود : "سوگند مخور ای مرد ! بهتر از من کسی است که خدا ترس تر باشد و او را فرمانبردار تر .

به خدا قسم این آیه نسخ نشده است که : (وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ .)

این گفتگو ، روایتی از امام صادق علیه السلام را به یاد ما می آورد که فرمود : "همانا ولایت و دوستی من با حضرت محمدصلی الله علیه وآله در نزد من محبوب تر از ولادتم از اوست" .

بدین سان امام رضا در تمام ابعاد حیاتش ، خدای را فرمانبردار بود و خدا هم او را دوست داشت و دلش را به نور معرفت درخشان و از علم و دانش آکنده ساخته بود و او را حجت بالغه خویش بر مخلوقاتش گردانیده بود .

آیا سوره "ص" را نخوانده ایم که چگونه خداوند مواهب خویش را به بندگان درست کردارش بیان می کند ؟ او این همه مواهب را فقط و فقط به خاطر عبادت و اخلاصی که اینان دارند ، بدیشان ارزانی می بخشد ، مثلاً می فرماید : (اضْبِرْ عَلَيَّ مَا يَقُولُونَ وَادْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ * .

وَشَدَّدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَضَّلَ الْخِطَابَ (.

(۱۶) " بر آنچه می گویند شکیبایی ورز و یاد آر بنده ما داوود نیرومند را .

او بسیار باز گردنده بود .

و ما مُلکش را استوار کردیم و بدو حکمت و نیروی داوری دادیم .

" سپس در ادامه همین آیات می فرماید : (فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ * يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ (۱۷)) .

" پس برای او بخشیدیم و همانا برای او در نزد ما منزلتی نزدیک و عاقبتی نیکوست .

ای داوود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم پس بین مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می سازد .

کسانی که از راه خدا گمراه می شوند چون روز حساب را فراموش کرده اند ، عذابی سخت در انتظار آنان است .

" امام رضا علیه السلام این گونه به پروردگارش توجه داشت و خداوند نیز .

هرچه خود از کرامت و علم خواست ، بدو بخشید .

او از دنیا کناره گرفته و آن را خوار شمرد ، فریبهای دنیا را پس زد و خدا هم پرده میان او و حقایق را فروافکند ، زیرا دنیا دوستی اساس هر خطایی است و عشق به دنیا پرده ای است بلند که میان او و حقایق مخلوقات آویخته شده است .

بیهقی از صولی نقل کرده است که : امام رضا در تابستان روی بوریا و در زمستان روی پلاس می نشست .

جامه اش از پوشاک خشن بود و چون در برابر مردم ظاهر می شد ، خود را برای آنان می آراست .

(۱۸) این امر مربوط به روزگاری بود که دنیا به او روی آورده بود ، امّا او نمی پذیرفتش و فریب آراستگیهای آن را نمی خورد .

هنگامی که خلافت عباسی در اوج عظمت و شکوه خود بود و در ناز و نعمت ، امام رضا علیه السلام منصب ولایتعهدی این امپراتوری را در ظاهر بر عهده داشت ، امّا با وجود این از دنیا چشم پوشید و زرق و برقههای آنرا پشت سر انداخت .

کنیزی به نام " عذر " چنین می گوید : " همراه با گروهی از کنیزان از کوفه خریداری شدیم .

من دختر بچه بودم) وی در کوفه به دنیا آمده بود (.

ما را نزد مأمون آوردند و ما در خانه او بودیم ، در بهشتی از خوردنی و نوشیدنی و بوی خوش و دینار فراوان .

مأمون مرا به امام رضا علیه السلام بخشید .

چون به خانه او رفتیم از آن همه ناز و نعمت خبری ندیدم .

زنی سرپرست ما بود که شب ما را بیدار می کرد و به نماز و امی داشت و این بر ما بسیار دشوار بود .

من همیشه آرزو می کردم که از خانه اونجات پیدا کنم .

(۱۹) بزرگ ترین زهد امام زهد وی در خلافت بود به گونه ای که مأمون خود این منصب را به امام پیشنهاد کرده بود .

آری کسانی هستند که از دنیا دوری می جویند تا متاعی بزرگ تر از آن به دست آورند ، حال آنکه هیچ چیز در چشم آدمی بزرگ تر از ریاست نیست .

فضل بن سهل که خود شاهد گفتگوی مأمون با امام رضاعلیه السلام در باره خلافت بود، می گوید: خلیفه را هیچ گاه همانند آن روز خوار ندیدم.

مأمون عباسی گوید: بسیار کوشیدم تا طمع او را به خلافت و غیر آن جلب کنم، اما موفق نشدم.
(۲۰)

پاورقی

(۱۲) بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۹۰ و ۱۵.

(۱۳) سوره اسراء، آیه ۸۲.

(۱۴) بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۵.

(۱۵) بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۹۴ - ۹۲) به اختصار.)

(۱۶) سوره ص، آیات ۲۰ - ۱۷.

(۱۷) سوره ص، آیات ۲۵ و ۲۶.

(۱۸) بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۸۹.

(۱۹) بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۸۹.

(۲۰) همان مأخذ، ص ۲۰.

راه خدا

هر کس خدای را بزرگ دارد اولیای او را نیز پاس خواهد داشت و هر که در بزرگداشت اولیای خدا کوتاهی ورزد، راه خود را به سوی خدا گم خواهد کرد.

امام رضا از سالکان راه پروردگار بزرگ بود.

شیطان، مخالفت با اولیای خدا را در نظر آدمی، زیبا جلوه می دهد تا او را از راه راست پروردگارش گمراه کند و در بیابان حیرت زا و راههای پراکنده سرگردانش سازد.

هرگاه درجه تسلیم و عشق انسان به رهبری دینی و ولی امر و اولیای خدا، اعم از پیامبران و امامان و صالحان، فزونی گیرد. به پروردگارش هم نزدیک تر می شود.

امام رضا، همچون دیگر امامان علیهم السلام، مطیع ترین مردم در مقابل ولی امر خویش، امام موسی کاظم بود و از همین رو خداوند او را پس از آن امام، حجت خویش بر مردمان قرار داد.

امام کاظم علیه السلام می فرماید: "علی، پسر من، بزرگترین فرزندانم و سخن شنوترین و فرمانبردارترین آنان است".

(۲۱) و نیز می فرماید: "علی بزرگترین و نیکوکارترین و محبوبترین فرزندانم در نظر من است".

(۲۲) در واقع میان انسان و اولیای خدا، حجابی از غرور و تکبر قرار گرفته است.

هر کس که با تمایلات نفسانی خود مخالفت کرد و با غرور خویش به مبارزه برخاست و با تکبر نفسش به جنگ پرداخت، این حجاب را پاره نموده و در حزب خدا داخل می شود و به اولیای او می گراید و در جایگاه خویش در پیشگاه خدا استقرار می یابد.

از این روست که قرآن سخن کافران را در این باره با تأکید بیشتر نقل کرده است: (أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذًا لَفِي ضَلَالٍ

وَسُعِرَ (۲۳) .

"پس گفتند: آیا سزاوار است که ما بشری از جنس خودمان را پیروی کنیم؟ در این صورت به گمراهی و ضلالت سخت در افتادیم .

"در حدیثی از ابن ابی کثیر روایت شده است که گفت: چون موسی بن جعفر علیه السلام در گذشت مردم در امامت او متوقف شدند .

در این سال من به حج رفتم ناگهان با امام رضا مواجه شدم .

در قلبم چیزی را نهان داشتم و با خود گفتم: أَبَشْرًا مِّنَا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ ، ناگهان وی همچون جرقه ای بر من گذر کرد و فرمود: "به خدا من همان بشری هستم که پیروی از من بر تو واجب است .

گفتم: از خدا و تو پوزش می طلبم .

فرمود: (این خطا (برای تو آمرزیده شد" .

(۲۴)

پاورقی

(۲۱) همان مأخذ ، ص ۱۴۵ ، در صفحات آینده به طور مفصّل در باره آنچه که میان وی و مأمون رخ داده ، سخن خواهیم گفت .

(۲۲) بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۲۴ .

(۲۳) سوره قمر ، آیه ۲۴ .

(۲۴) بحار الانوار ، ج ۲۹ ، ص ۳۸ .

شجره طیبه

امام رضاعلیه السلام از شجره پاکی بود که خداوند آن را گرامی داشته و در آن برای امت محمدصلی الله علیه وآله برکت قرار داده و فرموده است: (ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۵)) .

"نسلی برخی از برخی و خداوند شنوا و داناست .

"خداوند یحیی بن زکریا را به واسطه حکمت بالغه خود و نیز برای گرامیداشت زکریا به پیامبری برگزید و حکم نبوت را در ایام کودکی اش به وی ارزانی داشت .

همچنین مریم صدیقه را به هنگامی که مادرش او را در شکم خویش نذر خداوند کرد و برای خدا آزاد ساخت برگزید و نیز عیسی پسر مریم را برای گرامیداشت مادر صدیقه اش به پیامبری برانگیخت و عیسی در گاهواره لب به سخن گشود و گفت: من بنده خدایم و او مرا کتاب داد .

بنابراین چرا باید شگفت زده شویم هنگامی که خداوند به حکمت بالغه خویش و برای گرامیداشت نزدیک ترین مردمان در پیشگاه خود حضرت محمدصلی الله علیه وآله ، دوازده پیشوای هدایتگر و فرخنده را از خانه او برگزیند؟! مفضل بن عمر گوید: بر امام موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدم .

پسرش ، علی ، در دامان او بود و حضرت او را می بوسید و زبانش را می مکید و برشانه اش می نشاند و به آغوشش می فشرد و می فرمود: "پدرم فدایت باد! چه بوی خوش و چه خوی پاکیزه و چه فضل آشکاری داری!" عرض کردم: فدایت شوم!

مودّتی در دل من به خاطر این بچه افتاده که برای کسی جز شما چنین نبوده است .

فرمود : "ای مفضل او نسبت به من همچون من نسبت به پدرم می باشد .

ذریه بعضها من بعض واللّه سمیع علیم" .

عرض کردم : او پس از شما عهده دار امامت است ؟ فرمود : "آری هر که فرمانش بُرد رستگار شده و هر که نافرمانی اش کند کفرورزیده است" .

(۲۶)

پاورقی

(۲۵) سوره آل عمران ، آیه ۳۴ .

(۲۶) بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۲۱ .

خوی پاک

از این روح پاک ، خلق و خویی بزرگ به چشم می خورد که کتابهای تاریخ شمه ای از آن را برای ما بازگو کرده اند .
و مگر نه این است که بوی خوش نشانه گل و نور ، نشانه خورشید است ؟ و آیا ایمان چیزی جز عشق و نشانه عشق چیزی جز همین اخلاق نیکوست ؟ ! آن حضرت علیه السلام در قلّه فروتنی و خوش رفتاری با مردم بود .

ابراهیم بن عباس در این باره چنین می گوید : هرگز ندیدم که امام رضا در گفتار خود به کسی بی احترامی کند .
هیچ گاه نشد سخن کسی را قطع کند و اجازه می داد تا شخص خود از گفتار بازایستد و هرگز دست رد بر سینه کسی که می توانست حاجتش را روا کند ، نمی زد .

هیچ گاه در برابر کسی که روبه رویش نشسته بود پاهایش را دراز نمی کرد و تکیه نمی داد .

هیچ گاه ندیدم به غلامان و بردگان خود ناسزا گوید .

هرگز ندیدم که آب دهان به بیرون افکند و ندیدم که با قهقهه بخندد بلکه خنده وی تبسم بود .

چون خلوت می کرد و برایش سفره می گسترند ، بندگانش حتّی دربان و نگهبان با او بر سر سفره می نشستند و غذا می خوردند .

شبها کم می خوابید و بیشتر بیدار می ماند .

اکثر شبها از آغاز شب تا صبح احیامی گرفت بسیار روزه می گرفت و در هر ماه سه روز ، روزه از وی فوت نمی شد .

می فرمود : این روزه تمام روزگار است .

او بسیار اهل نیکی کردن و دادن صدقه در نهان بود .

بیشتر در شبهای تاریک صدقه می داد .

پس هر کس ادعا کند که کسی را در فضل و بزرگی همچون وی دیده ، باورش مکنید .

(۲۷) از تواضع آن حضرت این بود که روزی به حمام وارد شد .

مردی به او گفت : مرا مشت و مال بده .

امام علیه السلام پذیرفت .

حاضران به مرد فهمانند که این شخص امام است .

در این هنگام مرد زبان به پوزش گشود ، اما حضرت دل او را آرام کرد و همچنان به مشیت و مال دادنش مشغول شد .
(۲۸) مردی از اهل بلخ که همراه امام به خراسان می رفت ، می گوید : روزی سفره ای خواست و تمام بندگان خود را از سیاهان و غیر آنها بر این سفره نشاند .

عرض کردم : فدایت شوم ! ای کاش می فرمودید برای اینان سفره ای جداگانه بگسترانند .
فرمود : خاموش باش و بدان که پروردگار تبارک و تعالی یکی ، مادر یکی پدر هم یکی است و جزا تنها بسته به اعمال آدمی است .

(۲۹) آن حضرت خوش نداشت غلامانش وقتی بر سفره نشسته اند به احترام او برخیزند و می فرمود : " اگر در حالی که غذا می خورید بر بالای سر شما آمدم برنخیزید تا وقتی که از خوردن فارغ شدید " .

(۳۰) بسیار بردبار و بخشنده بود .

در باره بردباری آن حضرت نقل کرده اند که یکی از فرماندهان بنی عباس به نام "جلودی" از سوی هارون الرشید مأموریت یافت به مدینه برود و لباسهای زنان خانواده ابو طالب را غارت کند و برای هر یک از آنان جز یک پیراهن باقی نگذارد .
"جلودی" فرمان هارون را به اجرا گذارد .

این امر موجبات خشم امام رضا را فراهم آورد ، اما بعداً هنگامی که آن حضرت به ولایتعهدی مأمون برگزیده شد ، جلودی به مخالفت برخاست و از بیعت با امام رضا ابراز ناخشنودی کرد .

مأمون بر او خشم گرفت و پس از آنکه دو نفر را پیش از او کشته بود ، وی را نیز بیرون برد تا به قتل رساند .
همین که او را در برابر مأمون حاضر کردند امام رضا در نزد خلیفه به میانجیگری برخاست و فرمود : " یا امیرالمؤمنین ! این پیرمرد را به من ببخش " .

"جلودی" خیال کرد که امام نیز همدست مأمون است از این رومأمون را سوگند داد که سخن امام را نپذیرد .

مأمون هم گفت : به خدا سخن او را در باره تو نمی پذیرم ، سپس دستور داد ، تا گردنش را زدند .

(۳۱) او گشاده دست و بزرگواری بود .

یکی از آداب وی در صدقات آن بود که چون برای خوردن می نشست ، بشقابی می آورد و آن را کنار سفره می نهاد و از گواراترین خوراکیها قدری در آن بشقاب می گذارد و آنگاه دستور می داد که آن بشقاب را برای نیازمندان ببرند .

سپس این آیه را تلاوت می فرمود : (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۳۲)) .

" پس گردنه را نپیمود .

" آنگاه می گفت : " خداوند عزّ و جل می دانست که هر انسانی قادر به آزاد کردن بنده نیست ، بنا بر این راه بهشت را برای آنان از طریق اطعام قرار داد " .

(۳۳) در روز عرفه تمام دارایی خویش را در خراسان بخشید .

فضل بن سهل به او گفت : براستی این زیان است .

امام علیه السلام فرمود : " بلکه این استفاده است کاری را که پاداش و کرم در پی دارد ، زیان مدان " .

(۳۴) هر گاه چیزی می بخشید ، تلاش می کرد مبادا آبرو و شخصیت فرد رالکه دار کند .

داستان زیر به ما می آموزد که چگونه خالصانه صدقات خود را برای خداوند قرار دهیم و از منت گذاردن و برتری جویی در این باره ، پرهیز کنیم .

الیسع بن حمزه روایت کرده است: "من در مجلس امام رضا نشسته بودم و با او سخن می گفتم . خلق بسیاری گرد او را گرفته بودند و از حلال و حرام می پرسیدند . در این هنگام مردی بلندبالا و گندمگون وارد شد و گفت : السلام علیک ای فرزند رسول خدا . مردی هستم از دوستان تو و پدران واجدات علیهم السلام از حج بازمی گردم در حالی که نفقه ام را گم کرده ام و چیزی ندارم که حتی به منزل بروم . پس اگر صلاح بدانی مرا به شهرم روانه سازی . پس چون به دیار خویش رسیدم به جای تو آن پول را صدقه خواهم داد . چون من مستحق گرفتن صدقه نیستم . امام به او فرمود : بنشین . خدای رحمت کند ! سپس به مردم رو کرد و با آنان درسخن شد تا اینکه مردم از محضرش پراکنده شدند و تنها همان مرد و سلیمان جعفری و خیمه و من در نزد او باقی ماندیم . امام فرمود : آیا اجازه می دهید داخل شوم سلیمان به او پاسخ داد : خداوند فرمان تو را مقدم داشت پس امام علیه السلام برخاست و به اتاق رفت و چندی درنگ کرد و سپس بیرون آمد و در را بست و دستش را از بالای در برون آورد و فرمود : آن مرد خراسانی کجاست ؟ مرد گفت : من اینجا هستم . امام علیه السلام به او فرمود : این دویست دینار را برای خرجی خود بگیر و بدان تبرک کن و از جانب من با این پول صدقه مده و بیرون شو تا نه من تو را ببینم و نه تو مرا . پس مرد بیرون شد . سلیمان به امام رضا عرض کرد : فدایت شوم رحم آوردی و کار نکو کردی . پس چرا چهره ات را از او پوشاندی ؟ امام پاسخ داد : از بیم اینکه مبدا چون حاجتش را روا ساختم ذلت سؤال و تقاضا رادر سیمایش ببینم . آیا مگر سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را نشینده ای که فرمود : آنکه نهانی حسنه دهد ، برابر با هفتاد حج است و آنکه بدی را فاش می سازد ، خوار و بی یاور است و آنکه بدی را نهان بدارد ، بر وی ببخشند ، آیا قول اول را نشینده ای که می گوید : متی آته یوماً لأطلب حاجه رجعت الی أهلی و وجهی بمائه (۳۵) آن حضرت ۳۰۰ درهم به ابونواس بخشید و چون جز این پولی نداشت استری را که خود بر آن سوار می شد نیز بدو هدیه کرد . همچنین آن حضرت ۶۰۰ دینار به دعبل خزاعی بخشید و از وی پوزش هم طلبید . بسیار صدقه می داد و بیشتر در شبهای تاریک و بصورت پنهان بدین کار مبادرت می ورزید . (۳۶) آن حضرت علیه السلام قوی هیکل و پرهیت بود . هر نیازمندی که نزد وی می آمد مبهوت شکوه و هیبت او می شد ، اما او خود در رفع نیاز آنان پیشقدم می شد . اکنون گوشه ای از فضل و دانش آن حضرت را یادآور می شویم . امام دانش خود را آنچنان که باید جاری ساخت .

پاورقی

- (۲۸) بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۹۹.
- (۲۹) همان مأخذ، ص ۱۰۱.
- (۳۰) همان مأخذ، ص ۱۰۲.
- (۳۱) فی رحاب ائمه أهل البيت، ص ۱۵۸.
- (۳۲) سوره بلد، آیه ۱۱.
- (۳۳) بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۹۷.
- (۳۴) همان مأخذ، ص ۱۰۰.
- (۳۵) بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۵۱، ترجمه بیت: چون روزی برای طلب حاجت نزد او آیم پیش خانواده ام باز می گردم در حالی که آبرویم را حفظ کرده ام.
- (۳۶) بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۱۵.

افق های علم امام

چهار تن از امامان شیعه فرصت نشر اسلام را پیدا کردند.

این چهار تن عبارت بودند از امام علی، امام باقر، اما جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام.

اگر چه تمام ائمه در این مهم کوششهایی بخرج داده اند، اما شرایط برای این چهار تن بیش از دیگران آماده بود.

پیش از این، در شرح زندگانی و سیمای امام باقر از علم ائمه و منابع متعدد آن سخن گفتیم و در اینجا نیازی به تکرار آن نمی بینیم و در اینجا تنها در باره افق ها و کرانه های علم و دانش امام رضا که از احادیث آن حضرت به دست می آید، به بحث و گفتگو می پردازیم.

یقیناً روایت کرده است: چون مردم در امامت امام رضا اختلاف نظر پیدا کردند مسائلی را که از آن حضرت پرسیده بودند و پاسخهایی که او داده بود گرد آوردند، که به ۱۵ هزار مسأله رسید.

(۳۷) امام علیه السلام خود یک بار فرمود: "در روزه می نشستم.

در مدینه علمای بسیاری بودند و هر گاه یکی از آنان از پاسخ در می ماند به من اشاره می کرد و مسائلی را پیش من می فرستاد و من بدانها پاسخ می گفتم".

(۳۸) امام در حالی که تنها بیست و اندی از عمر شریفش می گذشت، در مسجد رسول خدا می نشست و فتوا می داد.

برای آنکه با نقش امام رضا در این باره بیشتر آشنایی حاصل کنیم بایدانداکی به عقب بازگردیم.

حزب عباسی که پس از خلاء سیاسی ناشی از عدم سلطه اموی، برگرده مسلمانان سوار شده بود خود را در برابر جریانهای سیاسی مخالف یافت.

این جریانها بر فکر و اندیشه تکیه داشتند و به نظریات فرهنگی و علمی مسلح بودند.

در مقدمه جریانها باید از جریان علوی یاد کرد.

این جریان علاوه بر رهبری مردم در مسائل فکری، رهبری مخالفتهای سیاسی را نیز در دست داشت.

حزب عباسی که در خلاء فکری گشوده ای به سر می برد چاره ای جز این نیافت که در صدد کاوش از منابع فکری خارجی برآید و بر همین اساس بود که نهضت ترجمه را نیرو بخشید و پیش از پرداختن به کتابهای علمی به ترجمه کتابهای فلسفی

توجه کرد .

این حرکت موجب اضطراب فکری و آشفتگی فرهنگی امت اسلامی شد و وحدت امت را باخطر روبه رو ساخت . عوامل متعددی در پدیدآوردن این خطر نقش داشتند : اولاً : دور نگه داشتن متفکران از مسائل و مشکلات سیاسی . ثانیاً : ازدیاد نافرمانی های سیاسی و جنگهای داخلی که طبعاً امت را به نگرانی فکری بیشتر می کشانید . ثالثاً : وجود جریانهای ناآشنا که هدف آنها تباه کردن فرهنگ جامعه و مبارزه با اسلام به نام اسلام بود .

این امر از طریق حرکتهای سیاسی مرتبط با کفار تغذیه می شد .

در دوران خلافت مأمون ، این اضطراب فکری به اوج خود رسید و همین مسأله موجب شد تا امام رضاعلیه السلام عهده دار برخورد با آن شود .

انتقال آن حضرت به پایتخت دیار اسلام و پذیرفتن ولایتعهدی مأمون ، باعث شد که وی در متن برخوردهای فکری قرار بگیرد .

امام رضا با ارباب ملل و مذاهب گوناگون ، مناظره های بسیاری ترتیب داد .

این مناظره ها توسط علمای بزرگوار ما ، همچون شیخ صدوق رحمه الله ، در کتابهای مستقلی مثل عیون اخبار الرضا به رشته تحریر درآمده است .

هنگامی که در سخنان و دلایل امام رضا در مقابل مخالفان دقیق می شویم ، آنها را بسیار علمی و عمیق می یابیم .

این خصوصیات خودبیانگر سطح فرهنگی روزگار آن حضرت است ، زیرا ائمه علیهم السلام نیز همچون پیامبران علیهم السلام متناسب با عقول مردم و در حد افکار و اندیشه های آنان ، با آنها سخن می گفتند .

همچنین از تأمل در سخنان آن حضرت در می یابیم که وی در صدد برخورد با تشکیکها و تردیدهایی بوده که از سوی دشمنان ، بویژه جنبه عقلانی احکام آن ، انتشار می یافته است .

از همین روست که احادیث بسیاری از امام رضا در خصوص علل و فلسفه شرایع و حکمتهایی که در پس احکام دینی نهفته ، نقل شده است .

دسته ای دیگر از سخنان درخشان آن حضرت به امور مربوط به زندگی اختصاص دارد .

رساله طبی آن حضرت موسوم به "طب الرضا" جزو همین دسته است .

یکی از ویژگیهای حیات علمی امام رضا آن است که سخنان آن حضرت در تمام محافل اسلامی مورد قبول واقع می شد .

به نظر نگارنده حتی ورود امام علیه السلام به شهر نیشابور ، یکی از پایتختهای علمی جهان اسلام در آن روزگار ، نمودار توجه و اهتمام علمای اسلام به احادیث امام رضامی تواند باشد .

اجازه دهید به این ماجرای شگفت انگیز گوش بسپاریم : امام رضاعلیه السلام در سفر خود که منجر به شهادت او شد ، به نیشابور قدم نهاد .

او در کجاوه ای که بر استری سیاه و سپید قرار داشت و رکابی از نقره خالص بر آن بود ، نشسته بود .

دو تن از پیشوایان و حافظان احادیث نبوی ، ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی ، که خدایشان رحمت کند ، در بازار با آن حضرت برخورد کردند و گفتند : ای سرور فرزند سروران ، ای امام فرزند امامان ، ای از تبار طاهره رضیه ، ای چکیده پاک نبوی ! به حق پدران پاک و اجداد بزرگوارت ، سیمای مبارک و خجسته ات را به ما بنمایان و حدیثی از پدران و از جدت رسول خداصلی الله علیه و آله (برای ما روایت کن .

امام فرمود تا استر را نگه دارند .

سایبان را کنار زد و چشمان مسلمانان به دیدن رخسار مبارک و خجسته اش روشن گردید .

دو سر گیسوان او همچون گیسوان رسول خدا صلی الله علیه وآله بود .

مردم از هر صنف و طبقه ای بر پای ایستاده بودند .

عده ای فریاد می زدند و گروهی می گریستند و دسته ای جامه چاک می زدند و برخی چهره در خاک می مالیدند .

گروهی پیش می آمدند تا افسار استر او را به دست گیرند و عده ای هم به طرف کجاوه گردن می کشیدند .

روز به نیمه رسیده بود .

سیل اشک جاری شد و صداها فروخواید و پیشوایان و قاضیان بانگ برآوردند : "ای جماعت بشنوید و به یاد بسپرید و با

آزردن عترت رسول خدا صلی الله علیه وآله ، او را میازارید و خاموش باشید "

آنگاه امام رضا حدیث زیر را برای آنان ایراد فرمود .

۲۴ هزار قلمدان بجز مرکب دانه در آن روز شمرده شد .

ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی آماده نوشتن حدیث رضا امام شدند .

پس آن حضرت فرمود : "حدیثی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال : حدیثی ابی جعفر بن محمد الصادق قال : حدیثی ابی

محمد بن علی الباقرقال : حدیثی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال : حدیثی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلاء قال :

حدیثی ابی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شهید ارض الکوفه قال : حدیثی اخی و ابن عمی محمد رسول الله [صلی الله علیه

وآله] قال : حدیثی جبرئیل علیه السلام قال سمعت رب العزة سبحانه و تعالی يقول : [كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي ، فَمَنْ قَالَهَا

دَخَلَ حِصْنِي ، وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي .

[صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمه علیهم السلام] "

استاد ابوالقاسم قشیری گوید : "این حدیث با این سند به یکی از امیران سامانی رسید .

او این حدیث را با طلا بنوشت و وصیت کرد که آنرا با وی به خاک سپارند .

چون بمرد در خواب دیده شد .

از او سؤال کردند ، خداوند با تو چه کرد ؟ پاسخ داد : خداوند مرا با گفتن لا اله الا الله و تصدیق خالصانه ام به رسالت

محمد صلی الله علیه وآله و نوشتن این حدیث به طلا از روی تعظیم و احترام مرا آمرزید .

(۳۹)

پاورقی

(۳۷) بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۹۷ .

(۳۸) همان مأخذ ، ص ۱۰۰ .

(۳۹) بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۲۷ - ۱۲۶ .

دوران امامت و رنجها

امام رضا علیه السلام در دو دوره مختلف زندگی کرد .

دوره خلافت هارون الرشید که یکی از سخت ترین دورانها بر اهل بیت بود .

و در شرح سیره امام کاظم علیه السلام خواندیم که عباسیان چگونه بر پیروان اهل بیت سختگیری می کردند و امام را می آزرندند و او را از خانه اش که در کنار قبر جدبزرگوارش بود به بصره و از آنجا به بغداد بردند .
امام هفتم همیشه یا به اقامت جبری محکوم بود و یا در سیاهچالهای تاریک بسر می برد تا آنکه سرانجام با زهری که به حضرت خوراندند ، مظلومانه به شهادت رسید .

امام رضا در چهار سال نخست از امامت خویش ، همچون پدر بزرگوارش جام تلخ درد و رنج را سرکشید .
دو ماجرای زیر سرشت این دردها ورنجها را نمودار می سازد : ۱ - ابوصلت هروی روایت می کند که روزی امام رضا در منزل خویش نشسته بود که پیک هارون بر او وارد شد و گفت : نزد خلیفه حاضر شوید .

امام برخاست و به من فرمود : ای ابا صلت ! او (هارون) مرا در این وقت نمی خواند مگر آنکه کارمهمی در میان باشد .
به خدا سوگند امکان ندارد با من بدی کند به خاطر سخنی که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من رسیده است .
ابا صلت گوید : من نیز با امام رضا خارج شدم و نزد هارون رفتم .

چون امام رضا به هارون نگریست این حرز را خواند (حرز را ذکر می کند) چون روبه روی هارون قرار گرفت ، خلیفه بدو نگریست و گفت : ای ابوالحسن ! ما فرمودیم تا صد هزار درهم به تو بدهند .
نیازمندیهای خانواده ات را هم بنویس .

چون امام رضا از نزد او برمی گشت ، هارون که با نگاه او را از پشت تعقیب می کرد ، گفت : من اراده کردم و خدا هم اراده کرد و اراده خدا بهتر بود .

یحیی برمکی ، به هارون پیشنهاد داد که امام رضاعلیه السلام را بکشد ، اما هارون این کار را سخت و دشوار شمرد و به او گفت : گویا تو می خواهی همه آنان را بکشی .

۲ - پیشتر گفتیم که جلودی از سوی هارون مأموریت یافت که به محل سکونت اهل بیت رفته ، خانواده آن حضرت را غارت کند .

چون هارون ازدنیا رفت و میان وارثان هارون نزاع و اختلاف در گرفت ، امام با آزادی نسبی فعالیت خود را آغاز کرد .
هارون سه تن از پسرانش ، امین و مأمون و مؤتمن را به ترتیب به ولایتعهدی برگزیده بود .

او چون از میل و گرایش عباسیان به امین که تحت پرورش مادرش زبیده قرار داشت ، مطلع بود بر جان مأمون می ترسید .
او مأمون را برای اداره امور کشور شایسته تر می دید و از همین رو برخی از مناصب دولتی را به عهده وی گذارده بود .
ایرانیان که علی رغم کنار رفتن برامکه هنوز در دستگاه دولت عباسی از نفوذ و قدرت برخوردار بودند به مأمون گرایش داشتند ، زیرا مادر مأمون ایرانی و دست پرورده ایرانیان بود .

این بود که ابرهای طوفان زای فتنه در آسمان امت اسلام گرد آمدند و مرگ زودرس هارون در خراسان ، پیش از آنکه اوضاع کشور سروسامان یابد ، زودتر از انتظار آتش فتنه را برافروخت .

همراهی نمودن و نزدیک بودن مأمون با پدرش که به اشاره فضل بن سهل تحقیق می یافت نقش بارزی در فتنه یاد شده داشت .

امین ، چه بسا به اشاره برخی از فرماندهان عباسی خود فوراً مأمون را خلع و پسرش را به عنوان ولیعهد تعیین کرد .
طبیعی بود که این عزل و نصب از سوی مأمون ، مردود شمرده شود .

خودداری مأمون، امین را واداشت که برخی از فرماندهان خود را برای دستگیری مأمون روانه سازد تا وی را دست بسته به محضرش آورند.

برخی از سران سپاه مأمون، بویژه ایرانیان، مأمون را به سرپیچی از امین تشویق می کردند. مأمون نیز سخنان آنان را پذیرفت و در نتیجه میان دو برادر جنگی در گرفت که سرانجام به خلع امین از مقام خلافت و به قدرت رسیدن مأمون انجامید.

این جنگ، نخستین نبرد میان عباسیان بود که از بدترین جنگهای داخلی مسلمانان به شمار می آید. این جنگ اعتماد مردم را به نظام سیاسی حاکم بر آنها متزلزل کرد و مخالفان را بر انقلاب و شورش علیه این نظام تشویق کرد.

در همین برهه است که می بینیم در گوشه ای از کشور مردم انقلاب کرده و حاکم را خلع می کنند و با یکی از علویان دست بیعت می دهند.

مهم ترین و بزرگ ترین این انقلابها جنبش ابوالسرایا در کوفه بود که از سوی کسی به نام السری بن منصور رهبری می شد. وی پرچم زعامت را برای یکی از فرزندان امام حسن مجتبی به نام محمد بن ابراهیم بن اسماعیل به اهتزاز در آورده بود. این انقلاب فراگیر شد و شعاع آن تا کوفه و واسط و بصره و حجاز و یمن امتداد یافت. سپاهیان بنی عباس به رویارویی با این انقلاب پرداختند.

نبردهای سخت و خونینی در گرفت و سرانجام عباسیان با حيله و نیرنگ توانستند آتش این انقلاب را فروبشانند.

(۴۰) در مکه، محمد فرزند امام جعفر صادق علیه السلام قیام کرد، برخی با وی به نام خلیفه بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند.

انقلابهای دیگری هم در شام و مغرب روی داد که خود نشانگر تزلزل اوضاع بود تا آنجا که مردم به مأمون بیعت نمی کردند، تا او پس از جنگهای متعدد که موجب کشتار صدها هزار مسلمان گردید پایه های حکومت خود را محکم نموده به بغداد بازگشت.

چنانکه پیشتر هم گفتیم ویژگی عصر مأمون رشد جریانهای فکری بیگانه ای بود که به هدف متزلزل کردن نظام فرهنگی امت، در جامعه رواج می یافت.

این امر نتیجه طبیعی نهضت "ترجمه" بود که عباسیان بدون هیچ آگاهی و بینشی، به ترویج آن می پرداختند.

همچنین فرماندهان سپاه که رکن اصلی نظام بودند، هیچ اعتمادی به نظام مأمون نداشتند.

هرثمه بن حازم، یکی از رهبران سپاه، خطاب به مأمون می گوید: "ای امیرالمؤمنین آنکه دروغت می گوید هرگز خیر تو رانمی خواهد و آنکه به تو راست می گوید هرگز خیانتت نمی کند.

فرماندهان را جرأت خلع مده که تو را خلع می کنند و آنان را به نقض پیمان سوق مده که پیمان و بیعت تو را خواهند شکست.

(۴۱) شاید بتوان به تمام اینها، حالت گستاخی و ریخت و پاشی را که میان دولتمردان و افراد نزدیک به دستگاه آنها شایع و حاکم بود، نیز افزود.

نظام خود برای سرگرم ساختن دولتمردان از توجه و پرداختن به حقایق تلخی که مسلمانان در آن به سر می بردند، بدین حالت دامن می زد.

اگر تادیروز خاندان برمک ، شهسواران این میدان بودند ، اینک خاندان سهل جای آنان را گرفته اند و آنچه برخی مؤرخان در باره ازدواج خلیفه باپوران و اسراف و تبذیرهایی که در این میانه به انجام رسیده بود ، می گویند خود بر این نکته گواهی می دهد .

پاورقی

(۴۰) التاریخ الاسلامی .

دروس و عبر (نگارنده) ، ص ۲۹۶ - ۲۹۰ .

(۴۱) همان مأخذ ، به نقل از تاریخ مسعودی ، ج ۳ ، ص ۳۸۹ .

امام رضا و مبارزه با فساد

هنگامی که در سوره هود یا دیگر سوره های قرآنی که داستان رسالت پیامبران سلف را بازگو می کند می اندیشیم ، در می یابیم که تمام پیامبران در مقابل فساد و بویژه فسادی که در میان قومشان شیوع داشت ، به مبارزه برخاستند . آنان هر فساد سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی و یا فکری را منتهی به گمراهی و شرک و کفر قلمداد می کردند و از همین رو خدا را به یاد مردم می آوردند و آنها را از عذاب خداوند در دنیا و عقابش در آخرت بیم می دادند ، زیرا این شیوه ، راه اصلاح انسان و بازداشت او از ارتکاب هرگونه جرم و فساد است .
ائمه نیز به راه پیامبران می رفتند .

آنان با تمام انواع و اشکال فساد باهمین وسیله ، به مبارزه برمی خاستند .

امام رضاعلیه السلام نیز همچون اجداد خود فرزندان مخلص امت را در این راه هدایت کرد و در راه خدا متحمل هرگونه آزار و شکنجه شد .

او حکومت جاهلیتی را که عباسیان به نام اسلام بنیان نهاده بودند ، مردود شناخت و آن را کلاً حکومتی غاصب ، ستمگر و فاسد معرفی کرد .

وی با جریانهای فکری مخالف با اصول اسلامی به رویارویی برخاست و با استفاده از تعالیم آیین اسلام با فساد اخلاقی امت به ستیز پرداخت .

امام علیه السلام در این مبارزات تنها نبود بلکه گروهی از نخبگان امت و برگزیدگان و دانشمندان و فرزندان و رهبران فداکار که پیروان اهل بیت بودند ، وی را همراهی می کردند .

پیش از این خواندیم که ائمه چگونه و با چه شیوه ای امت را رهبری می کردند .

(۴۲) امّا در اینجا سزاوار است اندکی در باره حادثه ای که برای مؤرخان این پرسش را ایجاد کرده است و به نظر ما نقطه درخشانی در زندگی امام رضا و نقطه عطفی در حرکت شیعه به شمار می آید ، سخن بگوییم .

پرسش این است : چرا آن حضرت ولایتعهدی مأمون را پذیرفت ؟ پیش از هر چیز باید این پرسش را نیز مطرح کنیم که : چه عواملی خلیفه عباسی را واداشت تا چنین گام بزرگ و جسورانه ای بردارد ؟ !

پاورقی

(۴۲) در کتاب "التاریخ الاسلامی .

دروس و عبر" در این باره سخن گفته ایم .

آیا مأمون که از مادری پارسی زاده و در دامان هواخواهان بیت علوی پرورده شده بود و از تاریخ اسلام آگاهیهای بسیار داشت و در علم کلام چیرگی حاصل کرده بود، یک شیعی تمام عیار بود؟ آیا انتخاب امام رضا از سوی او به ولایتعهدی، ابتدا با انگیزه ای سالم صورت پذیرفت و بعداًوی از تصمیم خود منصرف شد و آن حضرت را با زهر مسموم کرد، زیراچنان که پدرش هارون روزی به وی گفته بود، سلطنت عقیم است و اگرروزی (امام) علی بن موسی الرضا با وی به منازعه بر می خواست حکومت را از او می گرفت؟ یا اینکه انتخاب امام رضاعلیه السلام به ولایتعهدی، نقشه ای بود که ازجانب فضل بن سهل و همدستان او طرح ریزی شده بود و مأمون بدون هیچ التفاتی نقشه آنها را پذیرفت و سپس به عواقب آن پی برد و از تصمیم خودبازگشت و فضل را در حمام ترور کرد و با دادن زهر به امام رضا، آن حضرت را به شهادت رساند؟ یا اینکه این نقشه از سوی شخص مأمون و برخی از سران طراحی شده بود و تنها یک بازی سیاسی به شمار می آمد؟ آیا تمام این احتمالات ممکن بوده است.

نگارنده با مطالعه در تاریخ به دلیلی که بطور قطع بر یکی از این احتمالات دلالت کند، دست نیافته است، افزون بر آنکه ما باید تمام عوامل تاریخی را بشناسیم و به هنگام تفسیر یک پدیده معین، همه این عوامل را دقیقاً در نظر بگیریم، زیراچنین عواملی در حیات ما با یکدیگر هماهنگی دارند و کلاً حیات معاصرما را می سازند.

بنابراین چرا باور نکنیم که گذشته هم مانند حال بوده و تمام عوامل مؤثر در حیات انسانی، در ساختن آن نقش داشته اند؟ از این رو نگارنده به این نظر اعتقاد دارد که پیشینه فرهنگی مأمون و شرایط سیاسی و نیز دیدگاه همدستان و محرمان وی در طرح ریزی این نقشه گستاخانه بسیار تأثیر داشته اند، آن چنان که اگر یکی از این عوامل کم می شد مأمون به چنین کاری دست نمی زد.

این سخن بدان معنی است که انقلاب مأمون علیه امام رضا، پس از تحوّل و تغییر شرایط سیاسی، به وقوع پیوست. مأمون به معنی واقعی کلمه شیعه نبود.

بلکه تابعیت وی از اهل بیت و تعبد او در اطاعت ازخدا، از برخی اندیشه های شیعی همچون برتر دانستن امیرمؤمنان علیه السلام بر سایر خلفا و اعتقاد به خیانت معاویه و نظایر آنها مایه می گرفت. امااعتقاد به موارد ذکرشده، در نظر ائمه علیهم السلام فرد را شیعی نمی کند.

از طرفی او خلیفه بود و پیش از آنکه در پی جستجوی اصول ارزشها باشد به دنبال یافتن قدرت و دفاع از آن بود.

شاید پدرش، هارون، همچون دیگر زمامداران خودسر، که در نزدفرزندان و محرمان راز خود به حقایق مخالفانشان اعتراف می کردند، به پسر و یاران نزدیک خویش به حقایق امام رضاعلیه السلام اشاره کرده و همین امر موجب شده است که وجدانهای آنان و لو برای مدتی محدود بیدار شود.

مأمون خود نقل می کند که به دست پدرش شیعه شده است و داستانی را در این باره نقل می کند که ذکر آن لازم نیست.

شاید مأمون برای اقناع بنی عباس به درست بودن رای خویش، چنین داستانهایی را می ساخته است.

اینک به یکی از این داستانهایی که از زبان شخص مأمون نقل شده است، توجه فرمایید: از ریان بن صلت روایت شده است که گفت: بسیاری از مردم و فرماندهان و کسانی که از بیعت امام رضا ناخشنود بودند، در باره این بیعت سخنان بسیاری می گفتند.

آنان بر این عقیده بودند که انتخاب امام رضا به عنوان ولیعهد، نقشه فضل بن سهل ذوالریاستین بوده است. این خیر به مأمون رسید.

وی در دل شب بدنبال من فرستاد.

من بدرگاه اورفتم.

مأمون گفت: ای ریان به من خیر رسیده که مردم می گویند: بیعت (امام) رضا نقشه فضل بن سهل بوده است؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین!! چنین می گویند.

گفت: وای بر تو ای ریان! چه کسی را گستاخی آن است که نزد خلیفه ای که مردم و سران در برابرش بر پای ایستاده اند و خلافت برای او قرار گرفته، بیاید و به وی بگوید که خلافت را از دست خویش رها کن و به دست دیگری بسپار.

آیا عقل چنین کاری را روا می شمرد؟ گفتم: نه به خدا ای امیرالمؤمنین هیچ کس را یارای چنین جسارتی نیست.

مأمون گفت: به خدا چنین نیست که مردم می گویند، اما من تو را از علت این ولایتعهدی آگاه می سازم.

چون برادرم محمد نامه ای به من نگاشت و مرا به سوی خود فراخواند و من از رفتن به سوی او سرپیچیدم، سپاهی را به فرماندهی علی بن عیسی بن ماهان بسیج کرد و بدو دستور داد که مرا زنجیر کرده طوق بر گردنم گذارده و نزد او ببرد.

این خبر به گوش من رسید.

من هرثمه بن اعین را به سجستان و کرمان گسیل داشتم، اما کار من دگرگون شد و هرثمه شکست خورد و صاحب تاج و تخت خروج کرد و بر ناحیه خراسان تسلط یافت.

تمام این حوادث در ظرف یک هفته بر من باریدن گرفت.

چون این حوادث بر من واقع شد برای مواجهه با آنها نه قدرتی داشتم و نه مالی که بدان نیرو بگیرم.

شکست و ترس را در سیمای فرماندهان و مردانم می دیدم.

تصمیم گرفتم به شاه کابل پیوندم، اما با خود گفتم که پادشاه کابل مردی کافر است و محمد بدو اموالی می بخشد و او هم مرا به وی تسلیم می کند.

بنابر این راهی بهتر از این ندیدم که از گناهان خود به سوی خداوند عزّ و جلّ توبه کنم و از او در این حوادث یاری بجویم و بدو پناهنده شوم.

پس فرمان دادم تا این اتاق (به اتاقی اشاره کرد) را جارو کنند.

بر من آب ریختند (غسل کردم) و دو جامه سپید دربر کردم و چهار رکعت نماز گزاردم و در آن هر چه از قرآن از بر بودم خواندم و خواندم و خدای را یاد کردم و بدو پناه بردم با نیتی صادقانه باوی پیمانی استوار کردم که اگر خداوند مرا به خلافت برساند و در برابر دشمنانم یاری ام رساند، خلافت را در جایگاهی که خداوند خود آن را گزارده بود، قرار دهم سپس قلبم

نیرو گرفت پس طاهر را به سوی علی بن عیسی بن ماهان روانه داشتم و کارش بدانجا رسید که رسید.

هرثمه را نیز به سوی رافع بن اعین فرستادم.

او بر رافع چیرگی یافت و او را کشت.

از آن پس سپاهی به سوی صاحب سریر گسیل کردم و با او از در صلح و سازش در آمدم و بدو اموالی بخشیدم تا اینکه بازگشت.

کار من همچنان نیرو می گرفت تا آنکه محمد نیز بدان عاقبت دچار شد و سرانجام خداوند خلافت را برای من هموار کرد و

مرا بدان برگماشت .

چون خداوند عز و جل ، بدانچه با او پیمان بسته بودم وفا کرد من هم تمایل یافتم که به پیمان خود با خداوند تعالی وفا کنم .
بنابر این هیچ کس را بدین کار (خلافت) سزاوارتر از علی بن موسی الرضا نیافتم .
اما او خلافت را با شروطی که بر من تعیین کرد و تو خود نیز آنها را می دانی نپذیرفت .
این علت برگزیدن امام رضا به ولایتعهدی بود .

(۴۳) شاید این علت هم یکی از همان عوامل مساعد باشد افزون بر آنکه برجسته ترین عواملی که مأمون را به چنین اقدامی واداشت همان شرایطسیاسی بود که پیش از این بدانها اشاره کردیم ، زیرا رابطه مأمون باعباسیان ، به خاطر اینکه برادرش امین را به قتل رسانده بود ، بسیار تیره بود .

همچنین فرماندهان عرب به خاطر برتریهایی که مأمون به فرماندهان ایرانی می داد از وی چندان دل خوشی نداشتند ، اما هواخواهان بیت علوی فرصت را برای انتقام از حکومت جبار عباسی آماده دیدند و درهر دیاری پرچم قیام و مخالفت برافراشتند بنابراین با چنین اوضاعی مأمون نمی توانست در مسند قدرت دوام بیاورد .

اما نتایج نقشه های مأمون و بادهای تقدیری که در جهت او وزیدن گرفته بود ، عبارت بودند از : ۱ - کسب دوستی و موذت طرفداران علوی ها باولایتعهدی امام رضاعلیه السلام .

۲ - فرونشاندن آتش انقلابها ، با اندکی بذل و بخشش به جای استفاده از عملیات نظامی .

۳ - توجه به عباسیان و کسب دوستی آنان و بازگشت به خط آنها پس از تصفیه فضل بن سهل و به شهادت رساندن امام رضا

بدین ترتیب بود که مأمون توانست در مسند حکومت باقی بماند و پس از خود از تخت خلافت عباسی محافظت کند .

پاورقی

(۴۳) بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۲۷ و ۱۲۸ .

امام در میدان مبارزه

چرا امام رضاعلیه السلام ولایتعهدی مأمون را پذیرفت و اگر به این کارمجبور بود چگونه در برابر او به مبارزه ایستاد ؟ پیش از گفتن پاسخ به این پرسش ، ناچار باید به وضع جنبش مکتبی ، هنگام به امامت رسیدن آن حضرت پس از پدرش ، نگاهی بیفکنیم .

در حدیثی آمده است : تقدیر آن بود که امام موسی کاظم ، قائم آل محمدصلی الله علیه وآله باشد ، اما شیعه این امر را افشا کرد و خداوند تغییر مشیت داده و آن را تا سرآمدی نامعلوم به تأخیر انداخت .

این سخن بدان معنی است که جنبش مکتبی در آن روز در سطح تصدی امور امت بود .

اگر چه امام کاظم در زندان هارون به زهر کشته شد ، جنبش - همچنان که از حدیث استنباط می شود - چندان آسیب ندید .

بدین ترتیب امامت امام رضا یکی از دو فرصت به شمار می آمد : نخست : اقدام به حرکت مسلحانه که منجر به نابودی جنبش می شد .

دوم : پاسخ به رویارویی و مبارزه مأمون با پذیرفتن ولایتعهدی اوجهد اقدام از طریق حکومت بدون آنکه آن را قانونی بشناسد .

همچنان که یوسف پیامبر علیه السلام از عزیز مصر خواست تا او را بر گنجینه های زمین بگمارد و سپس از راهی که می توانست از درون نظام، دست به اصلاحات زد و نیز همان گونه که امام امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفای پیش از خود به عنوان یکی از اعضای شورای شش نفره همکاریهایی می کرد.

کمترین فایده این فرصت دوّم عبارت بود از حمایت جنبش مکتبی از حذف و نابودی و پذیرش آن به عنوان یک جنبش مخالف رسمی.

بنابراین درمی یابیم که امام علیه السلام رهبری جنبش مکتبی را رها نکرد بلکه از مرکز جدید خود برای حمایت و تقویت جنبش مکتبی شیعه سودجست و بدین ترتیب شیعیان توانستند خود را بر نظام تحمیل کنند.

برای تحقیق این اهداف، امام از شیوه زیر استفاده کرد: اولاً: از پذیرفتن خلافتی که مأمون در ابتدا بر او عرضه داشته بود، خودداری ورزید و عدم پذیرش خود را به مأمون اعلام کرد.

شاید ردّ خلافت از سوی امام به خاطر دو مسأله بوده است: الف - چنین خلافتی جامه ای بود دوخته شده بر قامت مأمون و امثال او و نه زیننده حجت بالغه الهی، زیرا این خلافت بر شالوده ای فاسداستوار شده بود.

سپاه، نظام، قوانین و هر آنچه در این خلافت وجود داشت فاسد و نادرست بود و اگر امام چنین خلافتی را می پذیرفت، می بایست آن را ویران می کرد و از داخل می ساخت و چنین کاری در آن شرایط امکان پذیر نبود.

ب - مأمون در پیشنهاد خود صادق نبود بلکه او و حزب نیرنگ بازش نقشه ای را طرح ریزی می کردند تا پس از کسب مشروعیت برای خود از امام، او را از بین ببرند همچنان که همین توطئه را در ارتباط با ولایتعهدی آن حضرت عملی ساختند.

ثانیاً: امام رضا شرط پذیرش ولایتعهدی خود را این قرار داد که او به هیچ وجه در کارهای حکومتی دخالت نکند.

این امر موجب شد تا حکومت نتواند کارها را به نام امام پیش ببرد و یا از آن حضرت کسب مشروعیت کند.

بدین گونه برای جهانیان و نیز برای تاریخ تا ابد روشن شد که آن حضرت به هیچ وجه به شرعی بودن نظام اعتراف نکرد.

مأمون بارها کوشید تا امام را اندک اندک به دخالت در امور حکومتی بکشاند، ولی امام کوششهای او را بی پاسخ گذارد.

حدیث زیر نشانگر همین نکته است.

هنگامی که مأمون خواست برای خود به عنوان امیرالمؤمنین و برای امام رضا به عنوان ولیعهد و برای فضل بن سهل به عنوان وزارت بیعت گیرد، دستور داد سه صندلی برای آنها بگذارند.

چون هر سه نشستند به مردم اذن ورود داده شد.

مردم داخل می شدند و با دست راست خویش به دست راست هر سه نفر، از بالای انگشت ابهام تا انگشت کوچک، می زدند و بیرون رفتند.

پس امام رضا تبسمی کرد و فرمود: "تمام کسانی که با ما بیعت کردند، به فسخ بیعت، بیعت کردند جز این جوان که به عقد بیعت، با ما بیعت کرد".

مأمون پرسید: تفاوت فسخ بیعت با عقد آن چیست؟ امام فرمود: "عقد بیعت از بالای انگشت کوچک تا بالای انگشت ابهام است و فسخ بیعت از بالای انگشت ابهام تا بالای انگشت کوچک!".

مردم با شنیدن این سخن برآشفتمند و مأمون دستور داد تا مردم را باز گردانند تا دوباره به شیوه ای که امام فرموده بود، تجدید بیعت کنند.

مردم می گفتند: چگونه کسی که به عقد بیعت آگاهی ندارد برای پیشوایی شایسته است و بدرستی آن کس که این نکته را

می داند از او ، که نمی داند ، سزاوارتر و شایسته تر است .

راوی این حدیث گوید : همین امر موجب شد که مأمون ، امام رضا را با دادن زهر از میان بردارد .

(۴۴) ثالثاً : از همان روزهای نخستین ولایتعهدی ، امام رضا علیه السلام از هر فرصت به دست آمده برای گسترش فرهنگ وحی سود می جست و اعلام می کرد که از دیگران به خلافت سزاوارتر است .

به عنوان نمونه در عهدنامه ولایتعهدی آن حضرت به نکاتی بر می خوریم حاکی از آنکه مأمون در ابراز لطف و مهربانی به اهل بیت رسالت به تکلیف واجب خویش عمل کرده است !! اجازه دهید عهد نامه زیر را با هم بخوانیم و در آن بیندیشیم :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سپاس خدای را که هر چه خواهد ، کند .

نه فرمانش را چیزی بازگرداند و نه قضایش را مانعی خواهد بود .

خیانت چشمها و آنچه را که در سینه ها نهان است ، می داند .

و درود خدا بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله ، پایان بخش پیامبران و خاندان پاک و پاکیزه او باد ! من ، علی بن موسی بن جعفر ، می گویم : امیرالمؤمنین ! که خداوند او را به استواری یار باد و به راه راست و هدایت توفیقش دهد آنچه را که دیگران از حق ما نشناخته بودند ، باز شناخت .

پس ارحامی را که از هم گسسته بود بهم بازپیوست و جانمایی را که به هراس افتاده بودند ، ایمنی بخشید .

بل آنها را پس از آنکه بی جان شده بودند ، جان داد و چون نیازمند شده بودند توانگر کرد و این همه را در پی رضایت پروردگار جهانیان کرد و از کسی جز او پاداش نمی خواهد و بزودی خداوند سپاسگزاران را پاداش دهد و مزدنکوکاران را تباه نگرداند .

او ولایت عهد و نیز امارت کبری (خلافت) را از پس خویش به من واگذارد .

پس هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده ، بگشاید و ریسمانی را که خداوند پیوست آن را دوست دارد ، بگسلد همانا حریم خدا را مباح شمرده و حرام او را حلال کرده است .

چون او بدین کار پاس امام را نگاه نداشته و پرده حرمت اسلام را دریده است .

گذشتگان نیز چنین کردند : آنان بر لغزشها شکیبایی ورزیدند و از بیم پراکندگی دین و تزلزل وحدت مسلمانان ، متعرض امور دشوار (و اختلاف برانگیز) نمی شدند ، زیرا مردم به عصر جاهلیت نزدیک بودند و برخی در انتظار فرصت بودند تا راهی برای فتنه بگشایند .

و من خدا را بر خود گواه گرفتم که اگر کار مسلمانان را به من واگذارد و زنجیر خلافت را برگردن من نهد در میان تمام مسلمانان و بویژه بنی عباس بن عبدالمطلب چنان رفتار کنم که به طاعت خدای و رسولش صلی الله علیه و آله مطابق باشد .

هیچ خون حرامی نریزم و ناموس و مال کسی را مباح نکنم مگر آنکه حدود الهی ریختن آن خون را مباح و تکالیف و دستورات الهی اباحه آن را جایز شمرده باشد و در حدّ توان و طاقت خویش در انتخاب افراد شایسته و لایق می کوشم و آن را بر خود پیمانی سخت می دانم که خداوند از من در باره آن پرسش خواهد فرمود که خود (عزّ و جلّ) گفته است : (وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا) .

و اگر حکمی تازه آوردم یا حکمی را تغییر دادم ، مستحق سرزنش و سزاوار عذاب و شکنجه ام و به خدای پناه می برم از خشمش و بدو روی می کنم در توفیق برای طاعتش و اینکه میان من و معصیتش حایل شود و بر من و مسلمانان عافیت ارزانی دارد .

(جامعه و جفر) بر خلاف این امر دلالت می کنند و من نمی دانم که بامن و شما چه خواهد شد .

فرمان و حکم تنها از آن خداست او به حق داوری می کند و بهترین داوران است .

"اما من فرمان امیرالمؤمنین را به جای آوردم و خشنودی او را برگزیدم .

خدای من و او را حفظ کند و خدای را در این پیمان بر خود گواه گرفتم و هم او به عنوان گواه بس است "

(۴۵) در این نامه نکاتی است که از سخنان درخشان امام بدانها پی می بریم : اولاً : آن حضرت می فرماید : " (مأمون)

آنچه را که دیگران از حق ما نشناخته بودند ، بازشناخت "

زیرا آن حضرت با هارون ، پدر مأمون ، و نظام عباسی برخورد داشت و آنان اصلاً حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را پاس نمی داشتند .

ثانیاً : او فرمود : " هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده ، بگشاید .

" اشاره به خباثت ضمائر و نقشه های توطئه آمیز بر ضد ولایت است .

ثالثاً : او فرمود : " گذشتگان نیز چنین کردند .

" شاید این فرمایش اشاره به سکوت امیرمؤمنان علی علیه السلام از یک سو و صبر و تحمل ائمه بر آزارها و شکنجه به خاطر بیم از پراکندگی دین و تزلزل ریسمان وحدت مسلمانان از سوی دیگر باشد .

رابعاً : آنگاه آن حضرت به تبیین برنامه حکومتی خود می پردازد که عموماً مخالف با برنامه بنی عباس و از جمله مأمون بود .

خامساً : امام در پایان این وثیقه می فرماید : " جامعه و جفر بر خلاف این دلالت می کنند "

در واقع آن حضرت بدین وسیله بیان می کند که آنان صاحبان دانش رسول خدا صلی الله علیه و آله و به امارت شایسته تر از مأمون و بنی عباس هستند .

چون مردم برای بیعت آماده می شوند و امام نظر مأمون را به شیوه نادرست بیعت کردن آنها جلب می کند .

و این امر اسباب اعتراض مردم را فراهم می آورد .

در این باره به گفتگوی زیر که بین مأمون و امام علیه السلام رخ داد توجه فرمایید : مأمون گفت : (ای ابوالحسن ولایت این

شهرها را که اوضاع نابسامانی پیدا کرده اند ، به هر کس که مورد اعتماد خود توست بسپار .

به مأمون گفتم : توبه وعده ای که به من داده ای وفا کن تا من نیز به وعده خود وفا کنم .

من ولایتعهدی را به آن شرط پذیرفتم که در آن امر و نهی از من نباشد ، نه احدی را برکنار کنم و نه کسی را بکاربگمارم و نه

کاری رابعهده بگیرم تا خداوند مرا پیش از تو بمیراند .

به خدا سوگند ! خلافت چیزی نیست که نفسم از آن سخن گوید .

حال آنکه من در مدینه بودم ، بر مرکوبم می نشستم و در جاده ها رفت و آمد می کردم .

مردم مدینه و دیگران نیازهایشان را از من درخواست می کردند و من آنها را برآورده می ساختم و آنان همچون عموهای من بودند .

نامه هایم در شهرها نافذ بود و تونعمتی بر من نیافزودی ، آنها از خدا بود .

مأمون با شنیدن این سخنان گفت : من به قولی که به تو داده بودم ، وفا خواهم کرد .

(۴۶) یکی از بزرگ ترین نشانه های آشکار فضل امام هشتم ، مجالس مناظره و بحث و گفتگویی بود که گاهی به وسیله مأمون تشکیل می شد .

اینک اجازه دهید با هم در یکی از این مجالس حاضر شویم و ببینم در آنجا چه می گذرد : حسن بن محمد نوفلی گوید : ما در پیشگاه حضرت رضاعلیه السلام در حال گفتگو بودیم که یاسر ، پیشکار امام رضا ، وارد شد و عرض کرد : سرورم ! امیر تو را سلام می رساند و می گوید : برادرت به فدایت ! اصحاب اندیشه ها و پیروان ادیان و متکلمان از هر کیش و آیینی به نزد من گردآمده اند اگر گفتگو و مناظره با آنان را خوش دارید ، فردا صبح به نزد ما بیایید و اگر آمدن بدین جا بر شما گران است ، خود را رنجه مکنید و اجازه دهید که ما خدمت شما برسیم .

امام به یاسر فرمود : به امیر سلام برسان و بگو من از خواسته تو آگاه شدم و فردا صبح ، اگر خدا بخواهد ، به نزد تو خواهم آمد .

آنگاه امام هدف مأمون را از تشکیل چنین مجالسی بیان کرد و گفت که مأمون می خواهد از ارج و عظمت وی بکاهد ، زیرا مأمون گمان می برد که وی در برابر طرف مقابلش از گفتن پاسخ در می ماند .

امام به نوفلی (راوی این ماجرا) گفت : "ای نوفلی ! آیا می خواهی بدانی که مأمون چه وقت از این کار خودپشیمان می شود ؟ گفتیم : آری .

فرمود : مأمون هنگامی از این کار پشیمان خواهد شد که ببیند من پیروان تورات را با استدلال به تورات و پیروان انجیل را با استدلال به انجیل و پیروان زبور را با استدلال به زبور و صابئیان را به زبان عبری و آتش پرستان را به زبان پارسیشان و رومیان را به زبان رومی و سایر اصحاب اندیشه ها را هر یک به زبان خود آنها مجاب و محکوم سازم .

هنگامی که هر گروهی را محکوم و بطلان سخن و دلیلش را آشکار ساختم و به گفته خود متقاعدش کردم مأمون در می یابد که جایگاهی که او بر آن تکیه داده است سزاوار وی نیست .

در این هنگام است که مأمون از کرده خود پشیمان خواهد شد .

"وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ" .

(۴۷) در ادامه این حدیث آمده است : چون امام به مجلس مأمون وارد شد ، خلیفه از جا برخاست .

محمد بن جعفر (عموی امام رضا) و تمامی بنی هاشم نیز به احترام امام از جای برخاستند و همچنان ایستاده بودند و امام رضا و مأمون نشسته بودند تا امام به آنها اجازه جلوس داد .

مأمون روبه امام رضا کرد و ساعتی با آن حضرت مشغول گفتگو شد و سپس به جاثلیق روی کرد و گفت : ای جاثلیق ! این پسر عمویم علی بن موسی بن جعفر است .

دوست دارم با انصاف با وی در مباحثه شوی .

جاثلیق گفت : ای امیرالمؤمنین ! چگونه می توانم با مردی که کتاب و پیامبرش را باور ندارم مناظره کنم ؟ حضرت رضا بدو فرمود : "ای نصرانی ! اگر من از انجیل خودت برای تو دلیل آورم آیا بدان اقرار می ورزی ؟ " جاثلیق پاسخ داد : آیا مگر من می توانم آنچه را که انجیل گفته ، انکار کنم ؟ بلی بخدا سوگند اگر هم مخالف اعتقاد من باشد ، بدان گردن می نهم .

سپس امام رضا آیاتی از انجیل را برای او خواند و به وی ثابت کرد نام پیامبر صلی الله علیه و آله در انجیل آمده است و تعداد

حوارین عیسی علیه السلام و احوال آنان را برای وی بازگفت و دلایل فراوان دیگری برای وی آورد که جاثلیق به هر کدام اقرار کرد .

سپس آن حضرت قسمتهایی از کتاب اشعیا و غیر آن را برای جاثلیق برخواند تا آنکه جاثلیق گفت : باید کسی جز من از تو پرسش کند به حق مسیح سوگند گمان نمی کردم در میان دانشمندان مسلمانان مانند تو باشد .

سپس روبه مأمون کرد و گفت : به خدا سوگند گمان نمی کنم که علی بن موسی در مورد این مسائل بحث کرده باشد ، و ما از او این را ندیده بودیم ، آیا او در مدینه در این گونه موارد سخن می گفت و یا اهل کلام گرد او جمع می شدند ؟ گفتم : حجاج به نزد حضرتش می آمدند و از حلال و حرام از او می پرسیدند و او بدیشان پاسخ می گفت و چه بسا کسانی هم که حاجتی داشتند نزد او می آمدند .

محمّد بن جعفر گفت : ای ابو محمد ! من بیم آن دارم که این مرد (مأمون) به امام رضا رشک ورزد و او را مسموم کند و یا به بلایی دچار سازد پس بدو اشاره کن که دست از این سخنان بردارد .

گفتم : اونمی پذیرد .

این مرد (مأمون) تنها می خواهد امام را بیازماید که آیا چیزی از علوم پدرانش در نزد آن حضرت هست یا نه .
محمّد بن جعفر به من گفت : به امام رضا بگو که عمویت از این سخنان خشنود نیست و مایل است به خاطر برخی مسائل از ادامه این سخنان خودداری کنی .

چون به منزل امام رضا برگشتیم ، آن حضرت را از گفتار محمّد بن جعفر (عموی امام) مطلع ساختم .

پس امام تبسمی کرد و فرمود : " خداوند عمویم را حفظ کند ! نمی دانم چرا از این سخنان اظهارناخشنودی کرد .

ای غلام به نزد عمران صائبی برو و او را نزد من آر " .

عرض کردم : فدایت شوم من جای او را می شناسم .

او نزد برخی از برادران شیعه ماست .

فرمود : اشکال ندارد .

استری برای او ببرید .

من به سوی عمران روانه شدم و او را نزد حضرت بردم .

او بسیار شاد شد و جامه ای خواست و به وی خلعت بخشید و ده هزار درهم نیزخواست و به وی صله داد .

پس من عرض کردم : فدایت شوم کار جدّت ، امیرالمؤمنین علیه السلام ، را کردی .

فرمود : چنین می بایست کرد .

سپس شام خواست و مرا در طرف راست و عمران را در طرف چپ خویش نشانید .

چون از خوردن دست کشیدیم ، به عمران فرمود : با همراه برگرد و صبح نزد ما بیا تا تو را از خوراک مدینه اطعام کنیم .

پس از این دیدار متکلمان ادیان نزد عمران گرد می آمدند و او بطلان سخنان و عقاید آنها را ثابت می کرد تا آنجا که

از گفتگو با او اجتناب می کردند و مأمون نیز به وی ده هزار درهم صله داد و فضل هم پول و استر به وی بخشید و امام رضاعلیه

السلام هم صدقات بلخ را بدو بخشید و بدین ترتیب وی به ثروتی سرشار دست یافت .

(۴۸) داستان آماده شدن امام برای برگزاری نماز عید ، که نظام را با بیم و هراس مواجه کرد ، خود گواه دیگری است بر

آنکه امام فرصتی را ازدست نمی داد مگر آنکه از آن برای اعلان دعوت خویش و اینکه وی به خلافت از بیت عباسی ،

خبر این ماجرا به گوش مأمون رسید .

فضل بن سهل ذو الریاستین به او گفت : ای امیرالمؤمنین ! اگر رضا بدین گونه به مصلی برسد مردم فریفته او خواهند شد ، به مصلحت است که از او بخواهی بازگردد !! مأمون نیز فوراً کسی را پیش آن حضرت روانه کرد .

امام رضا کفش خود را خواست و آنرا به پا کرد و بازگشت .

(۴۹)

پاورقی

(۴۴) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۴۴ .

(۴۵) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۵۳ - ۱۵۲ .

(۴۶) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۴۴ .

(۴۷) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۷۴ و ۱۷۵ .

(۴۸) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۷۷ - ۱۷۵) با اختصار (.

(۴۹) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۳۴ و ۱۳۵ .

شهادت ، مرقد و مزار شریف

و مزار شریف سرانجام امام علیه السلام را زهر دادند و او بسان دیگر امامان به شهادت رسید تا این حدیث در باره او مصداق پیدا کند که : "از ما کسی نیست جز آنکه به او زهر داده یا کشته باشندش" اما چه کسی او را زهر داد ؟ بسیاری از علما بر این باورند که مأمون در پس این توطئه بوده است ، اما عده ای دیگر این نظر را بعید می دانندومی پرسند آیا مأمون برآستی تا این اندازه پست و پلید بوده که دستان خود را بدین جنایت زشت بیالاید ؟ ! برخی از این علما دهها دلیل بر بی گناهی مأمون در ارتباط با خون امام هشتم ارائه می دهند .

اما وقتی این دلایل را یک به یک تحلیل می کنیم درمی یابیم که تمام آنها به یک دلیل باز می گردد و آن بعید شمردن وقوع چنین جنایتی است .

از شخصی که مدافع افکار مذهب شیعه و قایل به برتری و افضلیت امام علی علیه السلام است ! ولی ما مأمون را شناختیم .

او یکی از خلفای عباسی و وابسته به خاندانی است که رژیم آنان در خیانت به یاران و هواخواهان خود از ابومسلم خراسانی گرفته تا برمک و فضل بن سهل ، پر آوازه و متمایز است .

و مأمون در رأس هرم این رژیم ، که بنیان آن بر نیرنگ و ستم و کشتار استوار شده است ، جای دارد .

بنابر این چه عاملی او را از پیروی سیره پیشینیانش و تکرار جنایات نیاکانش باز خواهد داشت ؟ همچنین باورهای وی در مورد خلق قرآن یا قائل بودن به افضلیت امام علی علیه السلام بر سایر صحابه یا نظایر آنها ، هیچ گاه او را در زمره شیعیان علی و آل علی جای نداد ، زیرا ادامه حکومت او بر مسلمانان خود بزرگترین جنایت و گناه و سخت ترین طغیان در منطق امام علی و شیعیان او به شمار می آمد ، زیرا این حکومت در واقع نوعی ادعای ربوبیت و ستیزه با خدا در الوهیتش بود ! از طرفی شیوه برخورد او با مردم و کشتارها و شکنجه ها و گسترش فساد از راههای گوناگون با ساده ترین اصول شیعه اهل بیت علیه السلام بودن ، منافات داشت .

بنابر این چه عاملی می توانست او را از ارتکاب چنین جنایت پلیدی در حق خاندان رسالت باز دارد ؟ ! ما در تاریخ به نکاتی

بر می خوریم که نشان می دهد شخص مأمون از طریق دستگاه اطلاعاتی و مخفیانه خود که شبیه به دستگاههای جاسوسی کاخ فرماندهی یا ریاست در بدترین حکومتهای دیکتاتوری جهان در عصر ما بوده ، کاملاً بر نحوه اجرای نقشه ترور امام رضا نظارت داشته است .

این نقشه موقعی به مرحله اجرا گذارده شد که انقلابهای علویان در گوشه و کنار سرزمین اسلام یا سرکوب شده و یا فروکش کرده بودند و فلسفه دعوت امام به خراسان نیز پایان یافته بود و ابرها بر فراز بغداد گرد آمده و بنیانهای انقلاب عباسیان آشکار شده بودند و مأمون برای جلب خشنودی پسر عموهایش بازگشت به بغداد را در سر می پروراند و شیوه نیاکانش در پوشیدن جامه سیاه و تقسیم مناصب به خویشان و نزدیکانش را از نو آغاز کرده بود .

شاید حدیث زیر این حالت را که امام رضا نسبت به آن هشدار داده و آن را به مأمون اظهار کرده بود ، برای ما تبیین کند . در واقع امام می خواست بدین وسیله به مأمون بگوید که وی بدانچه او می کند آگاه است ، اما بر حسب مصلحت عموم حرکت می کند .

در این حدیث آمده است : روزی امام رضا علیه السلام در گفتگویی طولانی به مأمون گفت : "ای امیر المؤمنین ! در امور مسلمانان از خدا بترس و به بیت نبوت و معدن مهاجران و انصار بازگشت کن "

آنگاه فرمود : "من چنین می بینم که تو از این شهر بیرون می شوی و به جایگاه پدران و نیاکانت بر می گردی و در امور مسلمانان می نگری و این سخن پیش خود نگاه دار و (بدان) که خداوند عز و جل از تو در باره آنچه تو را بر آن گماشته ، پرسش خواهد کرد "

(۵۰) فضل بن سهل نیز این نکته را به مأمون یاد آور می شود .

او را می بینیم که از همراهی با مأمون سرپیچی می کند ، و با گفتن این سخن از او پوزش می خواهد که : گناه من پیش خاندانت و عامه مردم بزرگ است و مردم مرا به خاطر کشتن برادر مخلوعت و بیعت امام رضا به ولایتعهدی از روی نیکی یا حسادت نکوهش می کنند و ستمگران به سعایت از من برمی خیزند پس اجازه فرمای در خراسان بمانم .

(۵۱) اما مأمون خواسته او رانمی پذیرد .

چون برای او تدبیری اندیشیده است .

مأمون نمی خواهد فضل را در پایگاه قدرت و در میان یاران و هواخواهانش به کام مرگ فرستد بلکه قصد دارد او را در راه از میان بردارد .

در روایت آمده است : مدتی از گفتگوی میان مأمون و فضل سپری شده بود و ما در یکی از منازل (بین راه) بودیم که فضل به حمام رفت .

در این هنگام گروهی با شمشیر بر او داخل شدند و به قتلش رساندند .

پس از کشته شدن فضل ، فرماندهان و سپاهیان و گروهی از مردان ذوالریاستین بر در سرای مأمون حاضر شده گفتند : او را کشت اینک ما به خونخواهی او آمده ایم .

(۵۲) بدین سان مأمون از برجسته ترین و بزرگ ترین کانون قدرت در درون دستگاه حاکمه خلاصی یافت .

اینک پیش روی او جز امام رضا ، که او هم اندکی بعد به شهادت رسید ، کس دیگری باقی نمانده بود .

براستی آیاهمین نزدیکی شهادت امام رضا علیه السلام با کشته شدن فضل خود نمی تواند حاکی از وجود توطئه ای پلید بر ضد آن حضرت باشد ؟ با این دلایل و شواهد ، قول مشهور علمای شیعه مبنی بر شهادت امام رضا علیه السلام به خاطر خوراندن

زهر به آن حضرت از سوی مأمون درست و راست جلوه می کند .

علامه مجلسی در این باره می گوید : قول مشهور در میان ما آن است که امام رضاعلیه السلام به واسطه زهر مأمون به شهادت رسید .

(۵۳) اینک اجازه دهید به خبر شهادت آن حضرت از زبان معاصرانش گوش فرادهیم : الف - ابا صلت هروی از معاصران امام و از حادثه سازان یا از ناظران بر حوادث بوده و با امام علیه السلام ارتباطی نزدیک و استوار داشته است .

وی در پاسخ به احمد بن علی انصاری که از وی پرسیده بود : " چرا مأمون با وجود آنکه در بزرگداشت امام رضا و اظهار محبت و دوستی به وی می کوشید و او را به ولایتعهدی خود برگزید ، راضی به کشتن آن حضرت شد ؟ " می گوید : مأمون او را گرامی داشت ، و به وی محبت می کرد چون به فضیلت او آگاه بود .

وی ولایتعهدی را از پس خویش بدان حضرت اختصاص داد تا به مردم بنمایاند که امام رضا به دنیا رغبت دارد و بدین ترتیب جایگاه خود را در دل و جان مردم از دست بدهد ، اما چون امام رغبتی به دنیا نشان نداد و این امر جز به مراتب فضل وی در نزد مردم وارج او در جان و دل آنها نیفزود ، متکلمان را از شهرهای گوناگون دعوت کرد بدین امید که یکی از آنها بر آن حضرت غلبه یابد و از منزلت وی در نزد علما بکاهد و در نتیجه مردم هم به ضعف وی پی ببرند .

اما آن حضرت با هر کس از یهود و نصارا و مجوس و صابئیان و برهمنیها و ملحدان و دهریها و یا سایر فرق مسلمان که با وی مخالف بودند مناظره می کرد ، همه را مغلوب می ساخت و بر آنها دلیل و حجت می آورد تا آنجا که مردم می گفتند : به خدا او از مأمون به خلافت سزاوارتر است .

خبر چنان هم سخن مردم را به گوش مأمون می رساندند .

وی از این بابت بسیار خشمگین می شد و حسادتش شدت می یافت .

امام هم از گفتن حقیقت در حضور مأمون پروانداشت و در بیشتر موارد به وی پاسخهایی می داد که او را خوش نمی آمد از این رو مأمون خشمگین می شد و به آن حضرت کینه می ورزید ، اما کینه و خشم خود را نمایان نمی ساخت ، اما هنگامی که در باره آن حضرت هیچ چاره ای نیافت ، او را با دادن زهر به شهادت رساند .

(۵۴) ب - شیخ مفید نیز مجملی از ماجرای شهادت آن حضرت را همراه بایکی از تفسیرهای مربوط به علت دشمنی مأمون با امام رضا نقل کرده و چنین گفته است : روزی امام رضا بر مأمون وارد شد و دید که او برای نماز وضو می سازد در حالی که غلامش بر دستان او آب می ریزد .

پس امام رضا به مأمون گفت : " ای امیرالمؤمنین ! در عبادت پروردگارت کسی را شریک مکن " .

مأمون ، غلام را رد کرد و خود وضویش را به اتمام رساند ، اما کینه آن حضرت را به دل گرفت .

همچنین آن حضرت علیه السلام در نزد مأمون زبان به نکوهش فضل و حسن ، فرزندان سهل ، گشود و خطاهای آنان را به مأمون باز نمود وی را از شنیدن سخنان آن دو منع کرد .

فضل و حسن از آنچه امام در باره آنها گفته بود مطلع شدند و در حضور مأمون خطاهایی بر امام بستند و به وی اموری نسبت دادند که دور از ساحت مقدس حضرتش بود و مأمون را از گرایش مردم به او بیمناک کردند و در این باره چندان گفتند تا سر انجام نظر او را در باره امام رضا عوض کردند و مأمون هم به قتل حضرتش همت گماشت .

راویان اتفاق نظر دارند که روزی او و مأمون از یک طعام خوردند و در نتیجه امام رضاعلیه السلام بیمار شد و مأمون هم خود را به تمارض زد .

محمّد بن علی بن حمزه از منصور بن بشر از قول برادرش عبداللّه بن بشر نقل کرده است که گفت: مأمون مرا فرمود که ناخنهایم را دراز کنم و این گفته را به کسی بازنگویم من نیز چنین کردم.

سپس مرا طلبید و چیزی شبیه به تمر هندی بیرون آورد و به من داد و گفت: این را با دستانت به هم بمال و خمیر کن من نیز چنین کردم.

سپس برخاست و مرا وا گذاشت و نزد امام رضا رفت و از او پرسید: چه خبر؟ امام رضا فرمود: امیدوارم بهتر شوم. مأمون از وی پرسید: من نیز بحمد اللّه امروز خوبم.

آیا کسی از پرستاران امروز نزد شما آمده است؟ امام فرمود: نه.

مأمون خشمگین شد و بر غلامانش فریاد زد و سپس گفت: همین حالا آب انار بگیر که از خوردن آن چاره ای نیست سپس مرا (عبداللّه بن بشر) فرا خواند و گفت: اناری برای ما بیاور.

من اناری آوردم و مأمون به من گفت: با دست خویش آب این انار را بگیر.

من آب انار را گرفتم و مأمون آن را به دست خویش به امام رضانشانید و همین امر موجب مرگ آن حضرت شد. او دو روز بعد از این ماجرا جان سپرد.

از ابا صلت هروی نقل شده است که گفت: نزد حضرت رضا رفتم درحالی که (پیش از ورود من) مأمون از حضور آن امام بیرون آمده بود.

پس او به من فرمود: "ای ابا صلت کار خود را کردند".

و آنگاه به توحید و ستایش خداوند مشغول شد.

از محمّد بن جهم روایت شده است که گفت: امام رضا بسیار شیفته انگور بود.

پس مقداری انگور تهیه کردند و در بیخ دانه های آن سوزنهای زهر آلود قرار دادند و چند روزی به همان حال نگاه داشتند سپس سوزنهارا بیرون آوردند و در آن هنگام که امام علیه السلام بیمار بود، انگور را به نزد او بردند و او از آن انگور خورد و همان باعث مرگش شد.

وی گوید این زهر، یکی از کاری ترین زهرها بوده است.

چون امام رضا وفات یافت، مأمون یک شبانه روز مرگ او را نمان داشت.

سپس در پی محمّد بن جعفر و گروهی از خاندان ابوطالب که در نزدش حضور داشتند فرستاد.

چون آنان پیش او آمدند، مأمون اظهار تألم و ناراحتی کرد و گریست و جسد سالم امام را به آنها نشان داد و گفت: ای برادر! بر من بسی گران است که تو را در این حال ببینم.

من امیدوار بودم که پیش از تو از دنیا بروم، اما خداوند چنین نخواست.

سپس دستور داد آن حضرت را بشویند و کفن و حنوطش کنند و خود با جنازه او بیرون آمد و جنازه را بردوش می کشید تا آن را به محلی که اکنون امام علیه السلام در آنجا مدفون است، بیاورد.

این محل خانه حمید بن قحطبه در قریه ای به نام سناباد از نواحی نوقان طوس بود.

قبر هارون الرشید در این خانه بود و امام رضا در برابر روی او در محل قبله این خانه به خاک سپرده شد.

امام رضا از دنیا رفت در حالی که پسری جز امام ابو جعفر محمّد بن علی که در آن هنگام هفت ساله بود، برجای خویش باقی نگذاشت.

(۵۵) ج - یاسر خادم ، واپسین لحظات زندگی امام رضا را که در آن روح ربّانی و خلق محمّدی اش جلوه گر شده بود ، چنین توصیف می کند : " ما با طوس هفت منزل فاصله داشتیم که امام رضاعلیه السلام بیمار شد . پس به طوس وارد شدیم در حالی که بیماری آن حضرت شدّت یافته بود .

در طوس چند روز ماندیم .

مأمون روزی دو بار به عیادت امام می آمد .

در آخرین روز حیاتش ، امام که بسیار ضعیف شده بود پس از به جای آوردن نماز ظهر از من پرسید : ای یاسر ! آیا مردم غذا خوردند ؟ عرض کردم : سرورم با این حالی که شما دارید چه کسی می تواند غذا بخورد ؟ ! پس امام علیه السلام در بستر خود نشست و فرمود : " سفره بیاورید .

" آن حضرت تمامی اطرافیان و خدمتکارانش را بر سفره دعوت کرد و یکایک آنها را مورد تفقّد قرار داد .

چون غذا خوردند ، فرمود : برای زنان غذا ببرید .

برای زنان غذا بُردند .

چون همه از خوردن فارغ شدند ، ضعف بر امام مستولی شد و از هوش رفت .

بانگ و فریاد به پا خاست .

کنیزان و زنان مأمون پا برهنه و سر برهنه بر بالین آن امام حاضر شدند ، در طوس غریوو غوغا بلند شد .

مأمون اندوهناک و در حالی که به سر خود می زد و محاسن خود را می گرفت و می گریست ، وارد شد و در حالی که سیل اشک بر گونه هایش جاری بود بر بالین امام رضا که به هوش آمده بود ایستاد و گفت : سرورم ! به خدا نمی دانم کدام یک از این دو مصیبت بر من بزرگ است : آیا دوری و فراق من از تو یا شنیدن تهمت مردم که می گویند من تو را کشتم .

امام چشمانش را به سوی او بالا آورد و فرمود : ای امیرالمؤمنین ! با ابوجعفر خوش رفتاری کن که عمر تو و عمر او مانند دو انگشت سبابه یکسان است .

(۵۶) یاسر همچنین حوادثی را که پس از وفات آن حضرت رخ داد ، چنین توصیف می کند : " پاسی از شب گذشته بود که امام علیه السلام جان سپرد .

چون صبح فرارسید ، مردم گرد آمدند و گفتند : مأمون او را کشت .

و نیز گفتند : مأمون فرزند رسول خدا را کشت .

آنان همچنین سخنان دیگری هم گفتند .

محمّد بن جعفر بن محمّد از مأمون امان خواسته و به خراسان آمده بود .

وی عموی ابوالحسن بود .

مأمون به او گفت : ای ابوجعفر ! به سوی مردم برو به ایشان بگو که امام رضا امروز بیرون نمی آید .

مأمون خوش نداشت جنازه آن حضرت را در روز بیرون برد ، زیرا می ترسید حادثه ای روی دهد .

پس محمّد بن جعفر به سوی مردم رفت و گفت : ای مردم ! امام رضا امروز بیرون نمی آید .

مردم پراکنده شدند و ابوالحسن را شبانه غسل دادند و به خاک سپردند " .

(۵۷) مزار آن حضرت همواره مورد توجه شیعیان اهل بیت علیهم السلام و دوستان آنان بوده است ، زیرا پیامبر صلی الله

علیه وآله و دیگر ائمه در باره مرقد وی و زیارت او ترغیب و توصیه کرده اند .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: "در آینده پاره ای از تن من در دیار خراسان به خاک سپرده می شود که هر مؤمنی آن را زیارت کند خداوند عزّ و جل بهشت را بروی واجب و آتش را بر بدنش حرام می کند".

(۵۸) همچنین از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: "مردی از فرزندان پسر موسی به دنیا می آید که نامش نام امیر المؤمنین علیه السلام، است و به دیار طوس که در خراسان است می رود و در آنجا با زهر کشته می شود و غریبانه در همانجا به خاک سپرده می شود.

هر کس او را در حالی که عارف به حق اوست زیارت کند خداوند متعال به او پاداش کسی را که پیش از فتح مکه انفاق کرده و) با مشرکان (جنگیده است عطا خواهد کرد".

(۵۹) شعرا نیز در سوگ حضرتش مرثیه هایی سروده اند که دل سنگ را اذرد آب می کند.

همچنین آنان در اشعار خود خائنانی که امام را با زهر از پای در آوردند، به رسوایی کشیده اند.

دعبل در ضمن قصیده معروف خود در این باره می گوید: (۶۰) رعتهم ذئاب من امیة وانتحت علیهم دراکا ازمه و سنون (۶۱) و عات بنو العباس فی الدین عیثه تحکم فیه ظالم و ظنن (۶۲) و سموا رشیدا لیس فیهم لرشده و ما ذاک مأمون و ذاک امین (۶۳) فما قبلت بالرشد منهم رعایه ولا لولی بالامانه دین (۶۴) رئیسهم غاو و طفلاه بعده لهذا رزایا دون ذاک مجون (۶۵) الا ایها القبر الغریب محله بطوس علیک الساریات هتون (۶۶) ابوفراس حمدانی نیز در سوگ امام سروده است: (۶۷) باؤوا بقتل الرضا من بعد بیعته و ابصروا بعضه من رشدهم و عموا (۶۸) عصابه شقیق من بعد ما سعدت و معشر هلکوا من بعد ما سلموا (۶۹) لا بیعه ردعتهم عن دمائهم ولا یمین ولا قریبی ولا رحم (۷۰)

پاورقی

(۵۰) بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۶۵.

(۵۱) بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۶۵.

(۵۲) همان مأخذ، ص ۱۶۹.

(۵۳) بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۶۹.

(۵۴) بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۹۰.

(۵۵) بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۳۰۸ - ۳۰۹.

(۵۶) بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۹۹) یعنی عمر تو و عمر او مساوی است.)

(۵۷) بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۳۰ - ۲۹۹.

(۵۸) همان مأخذ، ص ۲۸۴.

(۵۹) همان مأخذ، ص ۲۸۶.

(۶۰) همان مأخذ، ص ۳۱۵، به نقل از مقاتل الطالبیین، ص ۳۷۳ - ۳۷۲.

(۶۱) گرگانی از بنی امیه بر آنان حکومت کردند و سختی پیاپی بر ایشان روی آورد.

(۶۲) و بنی عباس در دین ایجاد فساد کردند و در حکومت آنان ستمگر و متهم به فرمانروایی پرداختند.

(۶۳) رشید نامیدند کسی را که در آنان رشد نیافته بود و این هم نه مأمون است و آن یک هم امین نیست.

(۶۴) نه رشد و خردمندی از آنها در حفاظت از حقوق دیگران پذیرفته شد و نه دینی درامانتی.

(۶۵) هم رئیسشان و هم دو فرزندش پس از وی گمراه بودند و برای همین مصیبتهای سختی برای مردم پیش آمد.

۶۶) هان ای قبری که جایگاهش در طوس غریب است همواره بر تو اشکها جاری است .

۶۷) همان مأخذ ، ص ۳۱۴ .

۶۸) قتل امام رضاعلیه السلام را مرتکب شدند پس از بیعت با وی و اندکی بینایی یافتند و دوباره کور شدند .

۶۹) گروهی پس از آنکه خوشبخت شدند تیره روز گشتند و جماعتی پس از آنکه در امان ماندند نابود شدند .

۷۰) نه بیعت اینان را از (ریختن خون آنها باز داشت و نه سوگند و نزدیکی و پیمان خویشی .

سخنان تابناک امام

آیا بدون شناخت امام رضاعلیه السلام و بهره گیری از نور و دانش و معارف او می توان ادعای پیروی از حضرتش را داشت ؟ و چگونه کسی که از سنن معصومان علیهم السلام تبعیت نکرده و از نور هدایت آنان بهره مند نشده در روزقیامت امید شفاعت پیامبرصلی الله علیه و آله و اهل بیت او را دارد ؟ ! بر ماست که در گفتارها و وصایای آنان که به مثابه گنجینه های تمام ناشدنی و نعمتهای بی نظیرند ، بخوبی کاوش کنیم .

امام هشتم میراثی عظیم از معارف و علوم ، بویژه در حکمت الهی و بیان فلسفه و علل احکام و رد بر مذاهب باطله ، از خویش بر جای نهاده است .

ما در پایان کتاب خود که به نام حضرتش تشریف یافته ، سخنان خردمندانه و پندهای حکیمانه او را نقل می کنیم بدین امید که از آنها بهره مند شویم .

علی بن شعیب گوید : " بر ابوالحسن الرضاعلیه السلام وارد شدم .

از من پرسید : ای علی ! زندگی کدام یک از مردم بهتر است ؟ عرض کردم : سرورم ! شما از من بدان آگاه ترید .

فرمود : ای علی ! هر کس که زندگی دیگری در زندگی او نکو شود .

ای علی ! زندگی کدام یک از مردم بدتر و ناگوارتر است ؟ عرض کردم : شما داناترید ؟ فرمود : کسی که دیگری در زندگی او زندگی نکند .

ای علی ! با نعمتها خوش همسایه باشید که آنها رام نشده هستند و اگر از قومی گرفته شدند به آنها باز نخواهند گشت .

ای علی ! بدترین مردمان کسی است که میهمانش را باز دارد و به تنهایی بخورد و بنده اش را بزند .

به خداوند خوش گمان باش .

هر کس که گمان خود را به خداوند نکو کند ، خداوند نیز او را نا امید نخواهد کرد .

و هر که به روزی کم راضی شد ، به عمل کم از او را راضی خواهد شد و هر که به اندک از حلال خرسند شود ، هزینه اش

سبک گردد و خانواده اش از نعمت برخوردار خواهد شد و خداوند او را به درد و درمان دنیا بینا سازد و او را به سلامت از دنیا

به دار السلام بیرون برد .

بخیل را آرامش ، حسود را لذت ، ملول را وفا و دروغگو را مرّوت نیست " .

(۷۱) و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود : " وحشتناک ترین (صحنه ها) برای انسان سه جاست : روزی که زاده

می شود و دنیا را می بیند ، و روزی که می میرد و آخرت و اهل آن را مشاهده می کند ، و روزی که برانگیخته می شود و

احکامی را می بیند که در سرای دنیاندیده است .

خداوند در این سه جا بر یحیی و عیسی علیهما السلام درود فرستاده است .

در باره یحیی فرمود: (وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) .

" (۷۲) و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود .

" و در باره عیسی فرمود: (وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا) .

" (۷۳) و درود بر من روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم .

" خرد انسان مسلمان تمام نگردد مگر آنکه در او ده ویژگی باشد: از او امیدخیر باشد، از بدی او در امان باشند، خیر اندک از سوی دیگران را بسیار شمارد، خیر بسیار خود را کم انگارد، هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود، در طول عمر خود از دانش جویی خسته نشود، فقر در راه خدا برایش محبوب تر از توانگری باشد، خواری در راه خداوند برایش محبوب تر از سرفرازی در راه دشمن خدا باشد، گمنامی برایش شیرین تر از شهرت و بلندآوازی باشد .

سپس فرمود: دهم، و دهمی چیست؟ گفته شد: چیست؟ فرمود: کسی را نبیند جز آنکه می گوید او بهتر و پرهیزکارتر از من است .

همانا مردم دو دسته اند: یکی بهتر و با تقواتر از او و دیگر بدتر و پست تر از او .

پس چون با بدتر و پست تر از خود دیدار کند، گوید: شاید خوبی این مرد پنهان باشد این برای او بهتر باشد و خوبی من نمایان است و این برای من بدتر است و چون به کسی که بهتر و با تقواتر از اوست بر خورد کند برای او فروتنی کند تا بد و ملحق شود پس چون چنین کند، بزرگی اش فزونی گیرد و خوبی اش بهتر شود و یادش نکو گردد و بر اهل زمانه سروری یابد .

" (۷۴) آن حضرت اشعاری میخواند که شاید سروده خود ایشان باشد .

(۷۵) اذا كان دوني من بليت بجهله ايبت لئفسي ان اقابل بالجهل (۷۶) و ان كان مثلي في محلي من النهي اخذت بحلمي كي اجل عن المثل (۷۷) وان كنت ادني منه في الفضل والحجى عرفت له حق التقدم والفضل (۷۸) و نیز سروده است: (۷۹) انك في دنيا لها مئدة يقبل فيها عمل العامل (۸۰) اميا تری الموت محيط بها يصلب فيها امل الآمل (۸۱) تجعل الذنب بما تشتهي وتأمل التوبة من قابل (۸۲) والموت يأتي اهله بغته ما ذاك فعل الحازم العاقل (۸۳) در همین جا گفتار کوتاه خود را در باره زندگی تابناک امام رضاعلیه السلام به پایان می رسانیم و از خداوند می خواهیم که ما را در روز قیامت به این کتاب سود رساند و آن را وسیله ای برای پیروی ما از او در دنیا و بر خورداری از شفاعتش در آخرت قرار دهد .

" آمین

پاورقی

(۷۱) فی رحاب ائمة اهل البيت - سیره حضرت امام رضاعلیه السلام، ص ۱۴۸ .

(۷۲) سوره مریم، آیه ۱۵ .

(۷۳) سوره مریم، آیه ۳۲ .

(۷۴) فی رحاب ائمة اهل البيت - سیره حضرت امام رضاعلیه السلام، ص ۱۴۷ .

(۷۵) همان مأخذ، ص ۱۵۰ .

(۷۶) هرگاه کسی پست تر از من باشد و من به نادانی او مبتلا باشم خود را از مقابله بانادانی او منع می کنم .

(۷۷) و اگر کسی از نظر عقل و خرد با من برابر باشد در برخورد با او حلم را پیشه خودمی سازم تا از همانند خود برتری گیرم .

(۷۸) و اگر من در فضل و خرد از او پایین تر باشم برای او حق تقدم و فضیلت قایل می شوم .

(۷۹) همان مأخذ .

(۸۰) تو در دنیایی هستی که آن را سر آمدی است و کردار عمل کننده در این مدّت پذیرفته می شود .

(۸۱) آیا مرگ را نمی بینی که این دنیا را احاطه کرده است و آرزوی آرزومندان را در آن به چهار میخ می کشد .

(۸۲) گناه را بدانچه دوست می داری جلو می اندازی و توبه را برای آینده آرزو می کنی .

(۸۳) حال آینده آنکه مرگ ناگهان بر اهل خود وارد می شود و این ، کردار فرد دور اندیش و خردمند نیست .

زندگانی حضرت امام رضا (ع)

ولادت ، وفات ، طول عمر و مدفن آن حضرت

امام رضا (ع) در روز جمعه ، یا نج شنبه ۱۱ ذی حجه یا ذی قعدة یا ربیع الاول سال ۱۵۳ یا ۱۴۸ هجری در شهر مدینه ا به دنیا داشت . بنابر این تولد آن حضرت مصادف با سال وفات امام صادق (ع) بوده یا نج سال س از در ذشت آن حضرت رخ داده است . هم نین وفات آن حضرت در روز جمعه یا دوشینه آخر صفر یا ۱۷ یا ۲۱ ماه مبارک رمضان یا ۱۸ جمادی الاولی یا ۲۳ ذی قعدة یا آخر همین ماه در سال ۲۰۳ یا ۲۰۶ یا ۲۰۲ هجری اتفاق افتاده است . شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا وید قول صحیح آن است که امام رضا (ع) در ۲۱ رمضان ، در روز جمعه سال ۲۰۳ هجری در ذشته است . وفات آن حضرت در سال ۲۰۳ در طوس و در یکی از روستاهای نوقان به نام سناآباد اتفاق افتاد .

با تاریخ های مختلفی که نقل شد ، عمر آن حضرت ۴۸ یا ۴۷ یا ۵۰ یا ۵۱ سال و ۴۹ یا ۷۹ روز یا ۹ ماه یا ۶ ماه و ۱۰ روز بوده است ، اما برخی که سن آن حضرت را ۵۵ یا ۵۲ یا ۴۹ سال دانسته اند ، سخشان با هی یک از اقوال و روایات ، منطبق نیست و ظاهرا تسامح آنان از اینجا نشأت رفته که سال ناقص را به عنوان یکسال کامل حساب کرده اند . از جمله این اقوال ش ف ت آور سخن شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا است که فته است : میلاد امام رضا (ع) در ۱۱ ربیع الاول سال ۱۵۳ و وفات وی در ۲۱ رمضان سال ۲۰۳ بوده و با این حساب آن حضرت ۴۹ سال و شش ماه در این جهان زیسته است . مطابق آن ه صدوق نقل کرده ، عمر آن حضرت نجاه سال و شش ماه و ده روز میشود و منشاء این اشتباه را باید عدم دقت در جمع و تفریق اعداد دانست شیخ مفید نیز مرتکب این اشتباه شده است و ما در حواشیهای خود بر کتاب المجالس السنیه متذکر این خطا شده ایم .

بنابر فته مولف مطالب السؤل ، امام رضا (ع) ۲۴ سال و ند ماه بنابر قول ابن خشاب ۲۴ سال و ۱۰ ماه از عمر خویش را با درس به سر برد . لکن مطابق آن ه فته شد ، عمر آن حضرت در روز وفات درس ۳۵ سال یا ۲۹ سال و دو ماه بوده و س از در ذشت درس نانکه در مطالب السؤل نیز آمده ، ۲۵ سال زیسته است و نیز مطابق آن ه قبلا فته شد آن حضرت س از درس بیست سال در جهان زندگی کرد . نانکه شیخ مفید نیز در اشارد همین قول را فته است . برخی نیز این مدت را بیست سال و دو ماه ، یا بیست سال و نه ماه ، یا بیست سال و هار ماه ، یا بیست و یکسال و ۱۱ ماه ذکر کرده اند که این مدت ، روز ار امامت و خلافت آن حضرت به شمار است . در طول این مدت آن حضرت دنباله حکومت هارون رشید را که ده سال و بیست و نج روز بود درک کرد . س س امین از سلطنت خلع شد و عمویش ابراهیم بن مهدی برای مدت بیست و هار روز به سلطنت نشست . آن اه دوباره امین بر او خروج کرد و برای وی از مردم بیعت رفته شد و یکسال و هفت ماه حکومت کرد ولی به دست طاهر بن حسین کشته شد . س س عبد الله بن هارون ، مامون ، به خلافت تکیه زد و بیست سال حکومت کرد . امام رضا

(ع) پس از هشت سال از خلافت مأمون به شهادت رسید .

مادر امام رضا (ع)

در مطالب السؤل گفته شده است که : مادر آن حضرت کنیزی بود که خیزران مرسی نام داشت . برخی نام وی را شقراء نوبیه ، ذکر کرده اند که اروی ، اسم او و شقراء لقب وی بوده است .

طبرسی در اعلام الوری گوید : مادرش کنیزی بود به نام نجمه که به وی ام البنین می گفتند . برخی نام مادر آن حضرت را سکن نوبیه و تکتم نیز گفته اند . حاکم ابو علی گوید : از جمله شواهدی که دلالت دارد نام مادر امام رضا (ع) تکتم بود ، سخن شاعری است که در مدح آن حضرت فرموده است : و اجدادا علی المعظم رهظا الا ان خیر الناس نفسا و والدا و اتنا به للعلم و الحلم ثامنا اماما یودی حجه الله تکتم

ابو بکر گوید : عده ای این شعر را به عموی ابو ابراهیم بن عباس منسوب ساخته اند و من آن را روایت نمی کنم و روایت و سماع این شعر برای من واقع نشده بنابراین نه آن را اثبات می کنم و نه ابطال . وی همچنین گوید : تکتم از اسامی زنان عرب است و در اشعار بسیاری به کار رفته است . از جمله در این بیت :

" طاف الخیالان فزا دا سقما خیال تکنی و خیال تکتما " فیروز آبادی نیز بر این اظهار نظر صحه گذارده و گفته است : تکنی و تکتم به صورت مجهول ، هر یک از نامهای زنان است .

لقب آن حضرت

در کتاب مطالب السؤل در این باره آمده است : القاب آن حضرت عبارت است از رضا ، صابر ، رضی و وفی ، که مشهورترین آنها رضاست . در فصول المهمه نیز مشابه این مطلب آمده با این تفاوت که در آنجا به جای القاب رضی و وفی ، زکی و ولی یاد شده است . در مناقب ابن شهر آشوب گفته شده است : احمد بزنی گوید : بدان جهت آن حضرت را رضا نامیدند که او از خدا در آسمانش رضا بود و برای پیامبر و ائمه در زمین رضا بود . و نیز گفته اند چون مخالف و موافق گرد آن حضرت بودند وی را رضا نامیدند . همچنین گفته اند : چون مأمون بدان حضرت ، رضایت داد وی را رضا گفتند .

نقش انگشتری آن حضرت

در فصول المهمه گفته شده است : نقش انگشتری امام رضا (ع) " حسبی الله " بود و در کافی به سند خود از امام رضا (ع) نقل شده است که فرمود : نقش انگشتری من " ما شاء الله لا قوه الا بالله " است . صدوق نیز در عیون گوید : نقش انگشتری آن حضرت " ولیی الله " بود .

دربان آن حضرت

در فصول المهمه نام دربان آن حضرت " محمد بن فرات " و در مناقب " محمد بن راشد " ذکر شده است .

شاعر آن حضرت

دعبل خزاعی ، ابو نواس و ابراهیم بن عباس صولی ، شاعران آن حضرت بودند .

فرزندان امام رضا (ع)

کمال الدین محمد بن طلحه در مطالب السؤال گوید: آن حضرت شش فرزند داشت. پنج پسر و یک دختر. نام فرزندان وی چنین است: محمد قانع، حسن، جعفر، ابراهیم، حسن و عایشه.

عبد العزیز بن اخضر جنابذی در معالم العتره و ابن خشاب در موالید اهل البیت و ابونعیم در حلیه الاولیا نظیر همین سخن را گفته اند. سبط بن جوزی در تذکره الخوص گوید: فرزندان آن حضرت عبارت بودند از محمد (امام نهم) ابوجعفر ثانی، جعفر، ابو محمد حسن، ابراهیم و یک دختر. شیخ مفید در ارشاد می نویسد: امام رضا (ع) دنیا را بدرود گفت و سراغ نداریم که از وی فرزندی به جا مانده باشد جز همان پسرش که بعد از وی به امامت رسید. یعنی حضرت ابوجعفر محمد بن علی (ع).

ابن شهر آشوب در مناقب می گوید: امام محمد بن علی (ع) تنها فرزند اوست. طبری در اعلام الوری می نویسد: تنها فرزند رضا (ع) پسرش محمد بن علی جواد بود لا غیر. در کتاب العدد القویة آمده است که امام رضا (ع) دو پسر داشت که نام آنها محمد و موسی بود و جز این دو فرزندی نداشت. همچنین در قرب الاسناد نقل به حضرت رضا (ع) عرض کرد: من از چند سال پیش درباره شده است که بزنتی جانشین شما پرورش می کردم و شما هر بار پاسخ می دادید پس از من پسر جانشین من خواهد شد. اما اینک خداوند به شما دو پسر U... کرده است پس کدامیک از پسرانتان جانشین شماست؟

مجلسی نیز در بحار الانوار در باب خوشخویی حدیثی از عیون اخبار الرضا (ع) نقل کرده که در سند آن نام فاطمه دختر رضا آمده است.

صفات ظاهری آن حضرت

صفات ظاهری آن حضرت در فصول المهمه آمده است که آن حضرت قامتی معتدل و میانه داشت. اخلاق و رفتار آن حضرت طبری در اعلام الوری گوید: درباره گوشه ای از خصایص و مناقب و اخلاق بزرگوارانه آن حضرت، ابراهیم بن عباس (یعنی صولی) گوید: رضا (ع) را ندیدم که از چیزی سؤال شود و آن را نداند و هیچ کس را نسبت بدانچه در عهد و روزگارش می گذشت داناتر از او نیافتم. مأمون بارها او را با پرسش درباره هر چیزی می آزمود و امام به او پاسخ می داد و پاسخ وی کامل بود و به آیاتی از قرآن مجید تمثل می جست. آن حضرت هر سه روز یک بار قرآن را ختم می کرد و خود می فرمود: اگر بخواهم می توانم در کمتر از این مدت هم قرآن را ختم کنم اما من هرگز به آیه ای برنخورده ام جز آن که در آن اندیشیده ام که چیست و در چه زمینه ای نازل شده است. همچنین از ابراهیم بن عباس صولی نقل شده است که گفت: هیچ کس را فاضل تر از ابوالحسن رضا نه دیده و نه شنیده ام. از او چیزهایی دیده ام که از هیچ کس ندیدم. هرگز ندیدم با سخن گفتن به کسی جفا کند. ندیدم کلام کسی را قطع کند تا خود آن شخص از گفتن فارغ شود. هیچ گاه حاجتی را که می توانست برآورده سازد، رد نمی کرد. هرگز پاهایش را پیش روی کسی که نشسته بود دراز نمی کرد. ندیدم به یکی از دوستان یا خادمانش دشنام دهد. هرگز ندیدم آب دهان به بیرون افکند و یا در خنده اش قهقهه بزند بلکه خنده او تبسم بود. چنان بود که اگر تنها بود و غذا برایش می آوردند غلامان و خدمتگزاران و حتی دربان و نگهبان را بر سر سفره خویش می نشاند و با آنها غذا می خورد. شبها کم می خوابید و بسیار روزه می گرفت. سه روز، روزه در هر ماه را از دست نمی داد و می فرمود: این سه روز برابر با روزه یک عمر است. بسیار صدقه پنهانی می داد بیشتر در شبهای تاریک به این کار دست می

زد. اگر کسی ادعا کرد که فردی مانند رضا (ع) را در فضل دیده است، او را تصدیق مکنید. طبرسی از محمد بن ابو عباد نقل کرده است که گفت: "امام رضا (ع) در تابستان بر حصیر و در زمستان بر پلاس بود. جامه خشن می پوشید و چون در میان مردم می آمد آن را زینت می داد. صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) گوید: آن حضرت کم خوراک بود و غذای سبک میخورد. در کتاب خلاصه تذهیب الکمال به نقل از سنن ابن ماجه گفته شده است: امام رضا (ع) سید بنی هاشم بود و مأمون او را بزرگ می داشت و تجلیلش می کرد و او را ولیعهد خود در خلافت قرار داد. حاکم در تاریخ نیشابور گوید: وی با آن که بیست و اندی از سالش می گذشت در مسجد رسول الله (ص) فتوا صادر می کرد. و در تہذیب التہذیب آمده است: رضا با وجود شرافت نسب از عالمان و فاضلان بود. صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) به سند خود از رجاء بن ابوضحاک که مأمون وی را برای آوردن امام رضا (ع) مأموریت داده بود، نقل کرده است: به خدا سوگند مردی پرهیزکار تر و یاد کننده تر مر خدای را و خدا ترس تر از رضا (ع) ندیدم. وی در ادامه گفتار خود می افزاید: وی به هر شهری که قدم می گذاشت مردم آن شهر به سویش می آمدند و در خصوص مسایل دینی خود از وی پرسش می کردند و او نیز پاسخشان می داد و برای آنان احادیث بسیاری از پدر و پدران، از علی (ع) و رسول خدا (ص) نقل میکرد. چون با امام رضا (ع) به نزد مأمون بازگشتم وی درباره حالت آن حضرت در سفر از من پرسش کرد. من نیز آنچه دیده بودم از روز و شب و کوچ و اقامتش برای وی باز گفتم. مأمون گفت، آری ابن ابوضحاک وی از بهترین مردم زمین و داناترین و پارسا ترین ایشان است. سمعانی در انساب می نویسد: ابو حاتم بن حبان بستی روایت کرده است از پدرش، عجایب، روایت کرده است از او ابوصلت و دیگران که امام رضا دچار توهم می شد و خطا می کرد. به اعتقاد من رضا از نسبی شریف برخوردار بود؟ از جمله عالمان و فاضلان محسوب می شد و خلل در روایت او از سوی راویان است، هیچ راوی ثقه ای از او روایت نکرده جز آنکه متروک گشته است. یکی از روایات مشهور از آن حضرت صحیفه است که راوی آن بدین خاطر مورد طعن قرار گرفته است. یکی از کسانی که نسخه ای از انساب را در اختیار داشته، چنان که در نسخه چاپی این کتاب مشهود است، برهامش آن چنین نوشته است: به این گستاخی بزرگی که از سوی این مغرور عنوان شده بنگر! چگونه فرزند رسول خدا (ص) و وارث علم و دانش آن حضرت و یکی از علمای عترت نبوی و امام ایشان که بر افزونی علم و شرف وی اجماع کرده اند در علم رسمی برای دستیابی به دنیا تلف کرده و بالاخره بر مسند قضاوت بلخ و غیر آن تکیه زده چگونه آشکار گردیده است که امام علی بن موسی الرضا توهم و خطا کرده است؟ حال آنکه فاصله زمانی میان این دو در حدود یک صد و پنجاه سال می باشد. اگر دشمنی با خاندان پیامبر، که خداوند به حب و مهر ورزی نسبت به ایشان امر کرده است و پیامبر بر تمسک به آنان فرمان داده نیست، پس چه دلیل دیگری برای اثبات گفته خود دارد؟ خدا آنان را بکشد به کجا رانده می شوند؟ از قراین بر می آید که یکی از خوانندگان این کتاب که نتوانسته چنین سخنی را تحمل کند، به قصد نابود کردن آن محکم بر روی آن کوبیده است، اما آن هنوز آشکار و روشن باقی است.

فضایل و مناقب امام رضا (ع)

فضایل و مناقب امام رضا (ع) فضایل و مناقب آن حضرت بسیار است و در کتابهای حدیث و تاریخ ذکر شده. یافعی در مرآة الجنان گوید: در سال ۲۰۳ امام بزرگوار و عظیم الشان، سلاله سروران بزرگ، ابوالحسن علی بن موسی الکاظم یکی از ائمه دوازده گانه صاحبان مناقب که امامیه خود را بدیشان منسوب می سازند و بنای مذهب خود را بر آنان اقتصار می کنند، در گذشت. با توجه به آنچه که در زندگی امام صادق (ع) گفتیم مبنی بر آن که امامان همگی کامل ترین مردم زمان

خویش بوده اند تنها به ذکر گوشه ای از مناقب و فضایل آن حضرت اکتفای کنیم چرا که باز گفتن تمام مناقب آن بزرگوار بس مشکل و دشوار است: نخست، علم: قبلاً از ابراهیم بن عباس صولی نقل کردم که گفت: ندیدم از رضا (ع) پرسشی شود که او پاسخ آن را نداند. هیچ کس را نسبت بدانچه در عهد و روزگارش می گذشت دانایتر از او ندیدم. مأمون او را بارها با پرسش درباره چیزهایی می آزمود اما امام به وی پاسخ کامل می داد و در پاسخش به آیاتی از قرآن مجید تمثل می جست. در اعلام الوری از ابو صلب عبد السلام بن صالح هروی نقل شده است که گفت: هیچ کس را دانایتر از علی بن موسی الرضا ندیدم و هیچ دانشمندی را ندیدم که درباره آن حضرت جز شهادتی که من می دهم، بدهد. مأمون در یکی از مجالس خود تعدادی از علمای ادیان و فقهای اسلام و متکلمان را جمع کرده بود. پس امام در بحث و مناظره بر همه آنان چیره شد به گونه ای که هیچ کس نبود جز آن که بر فضل امام رضا (ع) و کوتاهی خود اعتراف کردند. از خود آن حضرت شنیدم که می فرمود: در روزه می نشستم و علما در مدینه بسیار بودند. چون یکی از ایشان در حل مسأله ای عاجز می ماند همگی برای حل آن مرا پیشنهاد می کردند و مسایل خود را به نزد من می فرستادند و من نیز آنها را پاسخ می دادم. ابو صلت گوید: محمد بن اسحاق بن موسی بن جعفر از پدرش از موسی بن جعفر برایم حدیث کرد که آن حضرت همواره به فرزندانش می فرمود: این برادر شما علی بن موسی دانای خاندان محمد (ص) است. پس درباره ادیان خویش از او پرسید و آنچه می گوید به خاطر سپارید. ابن شهر آشوب در مناقب به نقل از کتاب الجلاء و الشفاء نقل می کند که محمد بن عیسی یقطینی گفت: چون مردم در کار ابوالحسن رضا (ع) اختلاف کردند من مسائلی که از آن حضرت پرسش شده بود، گرد آوردم که شمار آنها هجده هزار مسأله بود. شیخ طوسی در کتاب الغیبه از حمیری از یقطینی مانند این روایت را نقل کرده است جز آن که در روایت شیخ رقم پانزده هزار مسأله آمده است. در مناقب آمده است: ابو جعفر قیمی در عیون اخبار الرضا ذکر کرده است که: مأمون دانشمندان دیگر ادیان را همچون جاثلیق و رأس الجالوت و سران صابک ین را مانند عمران صابی و هرید اکبر و پیروان زردشت و نطاس رومی و متکلمانی مانند سلیمان مروزی را جمع می کرد و آنگاه رضا (ع) را نیز احضار می کرد. آنان از امام پرسش می کردند و آن حضرت یکی پس از دیگری آنان را شکست می داد. مأمون دانایترین خلیفه بنی عباس بود اما با این وصف گاه از روی اضطرار تسلیم حضرت می شد تا آن که وی را ولی عهد و همسر دختر خویش کند.

پاسخهای امام رضا (ع) به مسائل و پرسشها

اخبار آن حضرت (ع) با مأمون طلب کردن مأمون، را از مدینه به مرو و ولی عهد گردانیدن وی مأمون از شیعیان امیرمؤمنان علی (ع) بود و بدین اعتقاد تصریح و بر آن احتجاج می کرد. در حق آل ابوطالب نیکی و اکرام می کرد و در مقابل آنان گذشت به خرج می داد. در این زمینه می توان وی را عکس پدرش هارون الرشید، دانست. امور بسیاری بر تشیع مأمون دلالت می کند که ما در اینجا برخی از آنها را یاد آور می شویم: ۱. مأمون در برتری دادن علی (ع) با دلایل استوار، با علماء مناظره کرد. چنان که مؤلف عقد الفرید داستان این مناظره را روایت کرده است و ما خود نیز این روایت را تماماً در جزء اول از معادن الجواهر نقل کردیم. صدوق نیز در عیون اخبار الرضا این روایت را به صورت مسند آورده است. ۲. وی رضا (ع) را ولی عهد خود گردانید و دخترش را به همسری آن حضرت داد. همچنین وی در حق علویان بسیار احسان می کرد. ۳. به همسری دادن دخترش به امام جواد (ع) و نیکی به آن حضرت و بزرگداشت وی. ۴. سخن وی که گفت: آیا می دانید چه کسی به من تشیع را آموزش داده است؟ و حکایت کردن برخورد امام کاظم (ع) با پدرش هارون الرشید. این

ماجرا در سیره امام کاظم (ع) نقل شد . ۵ . فتوای مأمون مبنی بر حلال کردن متعه و سخن وی در آن روایت مشهور که گفت : ای حیوان تو کیستی که آنچه خدا حلال کرده ، حرام کنی ؟ ۶ . اعتقاد وی به مخلوق بودن قرآن ، مطابق اعتقاد شیعه . به طوری که این اعتقاد یکی از معایب او قلمداد شده است . ۷ . آنچه بیهقی در المحاسن و المساوی گفته است . وی گوید : مأمون گفت شاعر شیعه رعایت انصاف کرد در آنجا که می گوید : انا و ایاکم نموت فلا افلح بعد الممات من ندما بنا به گفته بیهقی ، آنگاه مأمون ایاتی سرود و در آن علی (ع) و اولاد آن حضرت را ستود و علی (ع) را بر همگان برتری داد و او را " اعظم الثقلین " خواند . ۸ . آنچه صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) نقل کرده است . وی گوید : روزی عبد الله بر مأمون وارد شد . علی بن موسی الرضا (ع) نزد مأمون بود . بن مطرق بن ماهان مأمون از عبد الله پرسید : درباره اهل بیت چه می گویی ؟ عبد الله گفت : چه توانم گفت درباره سرشتی که با آب رسالت عجین شده و نهالی که با آب وحی غرس گردیده است ؟ آیا بویی جز مشک هدایت و عنبر تقوا از آن به مشام می رسد ؟ پس مأمون حقه ای طلبید که در آن مروارید بود و دهانش را بدان مروارید پر کرد . ۹ . آنچه سبط بن جوزی در تذکره الخواص نقل کرده است ، وی گوید : ابو بکر صولی در کتاب الاوراق و غیر آن گفته است : مأمون علی (ع) را دوست می داشت . وی به گوشه و کنار مملکت خویش نامه ها فرستاده بود مبنی بر این که علی به ابی طالب (ع) برترین مخلوقات پس از رسول خداست و کسی نباید از معاویه به نیکی یاد کند و چنانچه کسی وی را به نیکی یاد کند خون و مالش مباح است . سپس صولی ، ایاتی از مأمون را که در حق علی بن ابی طالب (ع) سروده و طی آنها حضرت را ستوده و محبتش را به وی نشان داده بود ، نقل کرده است . سبط بن جوزی گوید : همچنین صولی در کتاب الاوراق ذکر کرده است که بر یکی از ستون های مسجد جامع بصره نوشته شده بود : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر خطابی بدین ستون تکیه می داد . نام وی حفص بود و یک چشم داشت . این ابو عمر دستور داد نام علی (ع) را از این شعر بزدانید . این خبر را برای مأمون نوشتند . شنیدن این خبر بر مأمون گران آمد و دستور داد ابو عمر را به سوی او آوردند . چون ابو عمر به نزد وی رسید مأمون از او پرسید : چرا نام امیرمؤمنان را از آن ستون زدودی ؟ ابو عمر گفت : نام " علی " در آن شعر نبود . مأمون گفت : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر گفت : به من گفته بودند که در آنجا نوشته شده است " انه کان بنیا " مأمون گفت : دروغ گفته اند بلکه قاف صحیح تر از عین (چشم) صحیح توست . و اگر نمی خواستم نفاق تو را نزد عامه بیشتر بنمایانم ترا ادب می کردم . سپس دستور داد او را اخراج کنند .

اخبار آن حضرت (ع) با مأمون

اخبار آن حضرت (ع) با مأمون طلب کردن مأمون ، را از مدینه به مرو و ولی عهد گردانیدن وی مأمون از شیعیان امیرمؤمنان علی (ع) بود و بدین اعتقاد تصریح و بر آن احتجاج می کرد . در حق آل ابوطالب نیکی و اکرام می کرد و در مقابل آنان گذشت به خرج می داد . در این زمینه می توان وی را عکس پدرش هارون الرشید ، دانست . امور بسیاری بر تشیع مأمون دلالت می کند که ما در اینجا برخی از آنها را یاد آور می شویم : ۱ . مأمون در برتری دادن علی (ع) با دلایل استوار ، با علماء مناظره کرد . چنان که مؤلف عقد الفرید داستان این مناظره را روایت کرده است و ما خود نیز این روایت را تماما در جزء اول از معادن الجواهر نقل کردیم . صدوق نیز در عیون اخبار الرضا این روایت را به صورت مسند آورده است . ۲ . وی رضا (ع) را ولی عهد خود گردانید و دخترش را به همسری آن حضرت داد . همچنین وی در حق علویان بسیار احسان می کرد . ۳ . به همسری دادن دخترش به امام جواد (ع) و نیکی به آن حضرت و بزرگداشت وی . ۴ . سخن وی که گفت : آیا می دانید چه کسی به من تشیع را آموزش داده است ؟ و حکایت کردن بر خورد امام کاظم (ع) با پدرش هارون الرشید . این

ماجرای در سیره امام کاظم (ع) نقل شد . ۵ . فتوای مأمون مبنی بر حلال کردن متعه و سخن وی در آن روایت مشهور که گفت : ای حیوان تو کیستی که آنچه خدا حلال کرده ، حرام کنی ؟ ۶ . اعتقاد وی به مخلوق بودن قرآن ، مطابق اعتقاد شیعه . به طوری که این اعتقاد یکی از معایب او قلمداد شده است . ۷ . آنچه بیهقی در المحاسن و المساوی گفته است . وی گوید : مأمون گفت شاعر شیعه رعایت انصاف کرد در آنجا که می گوید : انا و ایاکم نموت فلا افلح بعد الممات من ندما بنا به گفته بیهقی ، آنگاه مأمون ایاتی سرود و در آن علی (ع) و اولاد آن حضرت را ستود و علی (ع) را بر همگان برتری داد و او را " اعظم الثقلین " خواند . ۸ . آنچه صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) نقل کرده است . وی گوید : روزی عبد الله بر مأمون وارد شد . علی بن موسی الرضا (ع) نزد مأمون بود . بن مطرق بن ماهان مأمون از عبد الله پرسید : درباره اهل بیت چه می گویی ؟ عبد الله گفت : چه توانم گفت درباره سرشتی که با آب رسالت عجین شده و نهالی که با آب وحی غرس گردیده است ؟ آیا بویی جز مشک هدایت و عنبر تقوا از آن به مشام می رسد ؟ پس مأمون حقه ای طلبید که در آن مروارید بود و دهانش را بدان مروارید پر کرد . ۹ . آنچه سبط بن جوزی در تذکره الخواص نقل کرده است ، وی گوید : ابو بکر صولی در کتاب الاوراق و غیر آن گفته است : مأمون علی (ع) را دوست می داشت . وی به گوشه و کنار مملکت خویش نامه ها فرستاده بود مبنی بر این که علی به ابی طالب (ع) برترین مخلوقات پس از رسول خداست و کسی نباید از معاویه به نیکی یاد کند و چنانچه کسی وی را به نیکی یاد کند خون و مالش مباح است . سپس صولی ، ایاتی از مأمون را که در حق علی بن ابی طالب (ع) سروده و طی آنها حضرت را ستوده و محبتش را به وی نشان داده بود ، نقل کرده است . سبط بن جوزی گوید : همچنین صولی در کتاب الاوراق ذکر کرده است که بر یکی از ستون های مسجد جامع بصره نوشته شده بود : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر خطابی بدین ستون تکیه می داد . نام وی حفص بود و یک چشم داشت . این ابو عمر دستور داد نام علی (ع) را از این شعر بزدانید . این خبر را برای مأمون نوشتند . شنیدن این خبر بر مأمون گران آمد و دستور داد ابو عمر را به سوی او آوردند . چون ابو عمر به نزد وی رسید مأمون از او پرسید : چرا نام امیرمؤمنان را از آن ستون زدودی ؟ ابو عمر گفت : نام " علی " در آن شعر نبود . مأمون گفت : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر گفت : به من گفته بودند که در آنجا نوشته شده است " انه کان بنیا " مأمون گفت : دروغت گفته اند بلکه قاف صحیح تر از عین (چشم) صحیح توست . و اگر نمی خواستم نفاق تو را نزد عامه بیشتر بنمایانم ترا ادب می کردم . سپس دستور داد او را اخراج کنند .

انگیزه مأمون برای طلب کردن حضرت رضا (ع) به خراسان

انگیزه طلب کردن مأمون حضرت رضا (ع) را به خراسان تا او را ولی عهد خویش گرداند گفته شده است سبب این امر آن بود که رشید برای پسرش محمد امین بن زبیده و سپس برای برادرش مأمون و بعد از آن دو ، برای برادرشان قاسم موتمن بیعت گرفته و کار عزل و ابقای قاسم را به دست مأمون سپرده بود . رشید همین مطلب را در صحیفه ای نوشته آن را در جوف گذارد . وی سپس کشور را میان امین و مأمون تقسیم کرد . شرق کشور را به مأمون سپرد و به او امر کرد که در مرو سکنی گزیند و غرب کشور را به امین داد و وی را به سکونت در بغداد امر کرد . مأمون در زمان حیات پدرش در مرو به سر می برد . سپس امین پس از مرگ پدرش هارون در خراسان ، مأمون را از ولایت عهدی خلع و با پسر کوچکش بیعت کرد . پس میان آن دو جنگ در گرفت . وقتی کار بر مأمون تنگ شد ، نذر کرد که چنانچه خداوند وی را بر امین چیره گرداند خلافت را در فاضل ترین فرد از خاندان ابوطالب قرار دهد . پس از چندی هنگامی که مأمون ، برادرش امین را کشت و سلطنت را به خود اختصاص داد و حکمش در شرق و غرب کشورش روان گردید ، نامه ای به رضا (ع) نگاشت و او را به خراسان دعوت کرد

تا به نذرش وفا کند . صدوق در عیون اخبار الرضا همین وجه را برگزیده است . وی به سند خود از ریان بن صلت روایت کرده است که گفت : مردم بسیاری از امیران و عامه با حضرت رضا (ع) بیعت کردند . عده ای هم که از بیعت با رضا (ع) ناخشنود بودند بالاخره با وی بیعت کردند و می گفتند : این از نقشه فضل بن سهل است . مأمون کسی را به سوی من فرستاد . چون به نزدش رفتم گفت : شنیده ام برخی می گویند بیعت رضا (ع) از نقشه فضل بن سهل است ؟ گفتم : آری . گفت : وای بر تو ای ریان ! آیا کسی گستاخی آن دارد که به نزد خلیفه ای که مردم به اطاعت وی در آمده اند ، بیاید و به او بگوید خلافتت را به دیگری واگذار . آیا این عقلانی است ؟ گفتم : به خدا نه . گفت : اینک من علت این کار را برای تو می گویم . ماجرا چنین بود که وقتی محمد برادرم نامه ای به من نوشت و مرا امر کرد که نزد او بروم و من از این کار سر باز زدم علی بن موسی بن ماهان را روانه کرد و به وی دستور داد مرا زنجیر کند و طوق بر گردنم افکند . من نیز هرثمه بن اعین را به سجستان و کرمان فرستادم . ولی او شکست خورد و صاحب سریر خروج کرد و بر ناحیه خراسان چیره شد . تمام این وقایع در یک هفته برای من رخ داد . دیگر نیرویی نداشتم و مالی نیز ، تا با آن خود را تقویت کنم . امیران و مردان جنگاورم را سست و بیم زده می دیدم . خواستم به پادشاه کابل پناهنده شوم اما با خود گفتم : این پادشاه کافر است و محمد به او اموال فراوان می دهد و او نیز مرا به وی تسلیم می کند . پس هیچ راهی بهتر از این نیافتم که از گناهانم به سوی خدا توبه کنم و در این امور از وی یاری بجویم و به حضرتش عزوجل پناهنده شوم . پس دستور دادم اتاقی مهیا و آن را نظافت کنند . غسلی کردم و دو جامه سپید پوشیدم و چهار رکعت نماز گزاردم و خدا را خواندم و به او پناهنده شدم و با نیتی راست با او عهد بستم که اگر خداوند کار خلافت را برای من راست گرداند و مرا بر دشمنم چیره کند خلافت را در جایگاهی که خداوند بدان دستور داده می نهم . پس از این ، کار من بالا گرفت ، آن طوری که بر محمد پیروز شدم و خداوند خلافت را برای من راست گردانید . پس دوست داشتم به پیمانی که با خدا بسته بودم وفا کنم . از این رو هیچ کس را سزاوارتر از ابوالحسن رضا بدین کار ندیدم . لذا خلافت را به آن حضرت واگذار کردم ، ولی او آن را نمی پذیرفت مگر بنا بر آنچه که خود می دانی . انگیزه من در گرفتن بیعت برای رضا (ع) این بود . در حدیث ابوالفرج اصفهانی و شیخ مفید خواهد آمد که : چون حسن به سهل احتمال بیرون آمدن خلافت را از چنگ اهلش در نظر وی مهم جلوه داد و بازتابهای این کار را به او گوشنزد کرد ، مأمون پاسخ داد : من با خدا پیمان بسته ام که اگر بر برادرم امین غلبه کردم ، خلافت را به برترین کس از خاندان ابوطالب بسپارم و من کسی را بر روی زمین برتر از این مرد نمی دانم . برخی دیگر گفته اند مأمون از آن جهت با امام رضا (ع) بیعت کرد که هر چه در بنی هاشم نگرست کسی را برتر و سزاوارتر از آن حضرت پیدا نکرد . این وجه با وجهی که پیش از این نقل شد منافاتی ندارد . یافعی در مرآة الجنان می گوید : علت خواسته شدن امام رضا (ع) توسط مأمون به خراسان و قرار دادن او به عنان ولی عهد آن بود که مأمون زمانی که در مرو (یکی از شهرهای خراسان) بود ، فرزندان عباس را از زن و مرد به محضر خود فرا خواند . شمار همه آنان از بزرگ و کوچک سی و سه هزار تن بود . همچنین وی علی (امام رضا (ع)) را طلبید و او را بهترین منزل فرود آورد . یاران و نزدیکان خاص خویش را جمع کرد و به آنان گفت که در فرزندان عباس و فرزندان علی بن ابی طالب تأمل کرده اما هیچ یک از آنان را در آن هنگام برتر و سزاوارتر از رضا ندیده است . سپس با آن حضرت بیعت کرد . طبری در تاریخ خود گوید : نامه ای از حسن به سهل به بغداد رسید که در آن نوشته شده بود : امیرمؤمنان ، مأمون ، علی بن موسی بن جعفر را پس از خود ولیعهد خویش گردانیده است . انگیزه این تصمیم آن بود که وی در فرزندان عباس و فرزندان علی بن ابی طالب نگرست اما هیچ کس را برتر و پارساتر و داناتر از وی ندید . صدوق در عیون اخبار الرضا از بیهقی از صولی عبید الله بن عبد الله بن طاهر روایت کرده است که گفت : فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد کرد که با صله

رحم به توسط بیعت با علی بن موسی به خداوند عوجل رسولش تقرب جوید . تا بدین وسیله آنچه در زمان خلافت هارون الرشید در حق این خاندان روا شده بود پاک شود . مأمون نیز نتوانست با این پیشنهاد مخالفت کند . . . او دوست نمی داشت که پس از خود امام رضا (ع) خلیفه شود صولی گوید : آنچه عبید الله نقل کرده از چند جهت در نظر من درست است . از جمله آن که : عون بن محمد از محمد بن ابوسهل نوبختی یا از برادرش برایم روایت کرد که گفت : چون مأمون بر ولی عهد قراردادن رضا (ع) مصمم شد گفتم : به خدا سوگند از آنچه در ذهن مأمون می گذرد آگاه خواهم شد که آیا او واقعا خواستار اتمام خلافت بر رضاست یا آن که این کار او تصنعی است . پس نامه ای نوشتم و آن را به دست یکی از خدمتگزارانی که میان من و مأمون اسرار محرمانه رد و بدل می کرد ، دادم . در آن نامه چنین نوشتم : " ذوالریاستین بر عقد ولایت عهدی مصمم است و این برج هم برج سرطان است و در آن مشتری است . و سرطان اگر چه در آن مشتری هم بر آمده ولی برجی منقلب است و کاری که در این برج بر آن عزم شود تمام نگردد . با این وجود ، مریخ در برج میزان در بیت العاقبه است و این خود بر نحوست آنچه بر آن عزم شده ، دلالت میکند . من امیرمؤمنان را از این کار آگاه کردم تا اگر از طریق کس دیگری بر این ماجرا پی برد ، بر من سخت نگیرد . " پس مأمون در جواب من چنین نوشت : " چون پاسخ مرا خواندی آن را به همراه آن خدمتگزار بازگردان . و وای بر تو اگر از چیزی که به من گفתי ، دیگری آگاه شود . و وای بر تو اگر ذوالریاستین از تصمیم خود منصرف گردد . زیرا اگر او چنین کند ، گناهِش متوجه توست و من می دانم که تو سبب این کار بوده ای . " پس دنیا را بر من تنگ آمد و آرزو کردم که ای کاش نامه ای برای مأمون نمی نوشتم . پس از مدتی باخبر شدم که فضل بن سهل از این ماجرا (امر نحوست وقت) آگاهی یافته و از تصمیم خود منصرف شده است . زیرا او نیز از علم نجوم به خوبی مطلع بود . پس به خدا سوگند بر جان خود از او ترسیدم و به سوی او رهسپار گشتم و به وی گفتم : آیا در آسمان ستاره ای مبارک تر از مشتری می شناسی ؟ گفت : خیر . پرسیدم : آیا در میان ستارگان ، اختری از مشتری در حالت طلوعش ، مبارک تر می شناسی ؟ گفت : خیر . گفتم پس بر آنچه عزم کرده ای بشتاب که فلک در یکی از مبارک ترین حالات خود است . فضل نیز عزم خود را سامان داد . من تا هنگامی که عقد ولایت عهدی رضا بسته شد ، از ترس مأمون خود را از مردم این دنیا نمی دانستم . حاصل خبر آنکه فضل نوبختی ، که از منجمان بود ، خواست از آنچه در ذهن مأمون می گذرد مطلع گردد . پس نامه ای به او نگاشت مبنی بر آن که عقد بیعت برای امام رضا در این هنگام صورت نمی پذیرد و این موقع بر نحوست کاری که قصد انجام آن را دارد ، دلالت می کند . پس اگر باطن مأمون مانند ظاهرش باشد عقد بیعت رادر آن موقعیت و او می گذارد و آن را به وقت مناسب دیگری موکول می کند . پس مأمون پاسخ نامه او را نوشت و به وی هشدار داد که مبادا ذوالریاستین از عزم خود در گرفتن بیعت برای رضا در آن هنگام از سال بازگردد و چنانچه ذوالریاستین از تصمیم خود منصرف شود ، مأمون می داند که منشأ انصراف وی نوبختی بوده است . از طرفی مأمون به نوبختی امر کرد که نامه را به سوی او بازگرداند تا مبادا کس دیگری بر مضمون آن آگاهی یابد . سپس نوبختی خبر دار می شود که فضل بن سهل خود متوجه نامبارکی وقت برای عقد بیعت شده است . زیرا او نیز از نجوم بهره داشت . نوبختی می ترسد که انصراف فضل بن سهل از تصمیمش به وی نسبت داده شود و موجب گردد که مأمون او را بکشد ، پس سوار شده به نزد فضل می رود و از طریق نجوم او را قانع می کند که وقت برای چنین کاری مناسب و مبارک است و از آنجا که نوبختی از فضل بن سهل در نجوم استاد تر بوده ، کار را بر فضل مشتبه می کند و وی را بر انجام و اجرای تصمیمش قانع می سازد . برخی نیز علت این امر را چنین ذکر کرده اند که فضل بن سهل این پیشنهاد را به مأمون ارائه کرد و او نیز از رای او تبعیت نمود . صدوق در این باره در عیون اخبار الرضا گوید : عده ای گویند فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد داد که علی بن موسی الرضا را ولی عهد خود قرار

دهد. از جمله کسانی که این مطلب را گفته اند ابو علی حسین بن احمد سلامی است که در کتابی که درباره اخبار خراسان تألیف کرده می نویسد: فضل بن سهل ذوالریاستین، وزیر مأمون و گرداننده کارهای او بود. وی در ابتدا کیش مجوس داشت و بعدا بر دست یحیی بن خالد برمکی اسلام آورد و با او مصاحبت داشت. همچنین برخی گفته اند. بلکه سهل پدر فضل بر دست مهدی اسلام اختیار کرد و یحیی بن خالد برمکی، فضل را برای خدمت به مأمون انتخاب کرد و به مأمون نزدیکش ساخت. پس از مدتی فضل بر یحیی هم برتری یافت و خود همه امور را بر عهده گرفت. از این جهت به وی ذوالریاستین می گفتند که هم وزارت داشت و هم فرمانده سپاه بود. پس یک روز که مأمون در پی تعیین جانشین از میان معشرانش بود فضل به او گفت: کار من در آنچه انجام داده ام کجا و کار ابومسلم در آنچه انجام داد کجا؟ مأمون گفت: ابو مسلم خلافت را از قبیله ای به قبیله ای دیگر انتقال می داد و تو از برادری به برادر دیگر و بین این دو تفاوت همان است که خود می دانی. فضل گفت: من نیز آن را از قبیله ای به قبیله ای دیگر انتقال می دهم. پس به مأمون پیشنهاد کرد که علی بن موسی الرضارا ولی عهد خود قرار دهد. پس مأمون با آن حضرت بیعت کرد و بیعت برادرش مومن را لغو کرد. چون این خبر به گوش بنی عباس در بغداد رسید ناخشنود شدند و ابراهیم بن مهدی را به خلافت برگزیدند و با وی بیعت کردند. چون مأمون از این امر آگاه شد دانست که فضل بن سهل خطا کرده و او را به امری ناصواب واداشته است. پس از مرو به قصد عراق خارج شد و بر فضل بن سهل حيله کرد تا او را کشت و نیز علی بن موسی را در بیماری که به وی عارض شده بود، مسموم ساخت تا اونیز بمرد. سپس صدوق بعد از ذکر این مطلب می نویسد: این حکایتی بود که او علی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود آورده است. اما قول صحیح آن است که مأمون به خاطر نذری که ذکر آن گذشت، آن حضرت را به ولی عهدی خود برگزید و فضل بن سهل پیوسته با امام رضا (ع) دشمنی می کرد و به او کینه می ورزید و از ولایت عهدی آن حضرت ناخشنود بود زیرا او نیز از دست پروردگان آل برمک بود.

نامه مأمون به امام رضا (ع)

نامه مأمون به امام رضا (ع) و فراخواندن آن حضرت را به سوی خود و فرستادن کسی که آن حضرت را به سوی او آورد. صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از عده ای نقل کرده است که گفتند: چون کار امین ساخته و پرداخته شد و خلافت برای مأمون هموار گردید، نامه ای به امام رضا (ع) نوشت و او را به سوی خود در خراسان فراخواند. امام نیز عذر و بهانه بسیار آورد اما وی همچنان به آن حضرت نامه می نگاشت و از آن حضرت خواستار آمدن می شد. تا آنجا که امام رضا (ع) دانست که چاره ای جز این ندارد. پس با فرزندش ابوجعفر (امام نهم) که هفت سال داشت از مدینه رهسپار شد. طبری می نویسد: در این سال، یعنی سال ۲۰ هجری، مأمون فردی را به نام رجاء بن ابوضحاک، عموی فضل بن سهل و فرناس خادم را برای آوردن علی بن موسی بن جعفر بن محمد و محمد بن جعفر روانه کرد. محمد بن جعفر در مکه بر مأمون شورید و خود را امیر مؤمنان خواند. آنگاه خود را به دست جلودی سپرد و جلودی با او به عراق آمد وی را تسلیم حسن بن سهل کرد. حسن نیز وی را به همراه رجاء بن ابوضحاک به نزد مأمون در مرو گسیل داشت. طبری نیز این مطلب را نوشته است. رجاء امام رضا (ع) را از مدینه و محمد بن جعفر را از عراق آورد. صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از رجاء بن ابوضحاک نقل کرده است که گفت: مأمون مرا مأمور آوردن علی بن موسی الرضا از مدینه کرد. و به من دستور داد که وی را از راه بصره و اهواز و فارس بیاورم نه از راه قم. و نیز فرمان داد که شبانه از وی محافظت کنم تا او را نزد مأمون ببرم. بنابراین این من از مدینه تا مرو، همراه علی بن موسی بودم. ابوالفرج و شیخ مفید گفته اند: مأموری که، آن حضرت و محمد بن

جعفر را از مدینه آورد جلودی بود که عیسی بن یزید نام داشت . اما این سخن به دور از واقعیت است زیرا جلودی از امیران رشید و دشمن رضا (ع) بود . بنا بر این مأمون او را برای آوردن امام رضا (ع) گسیل نکرده بود . ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین ، پس از آن گفته شده است : " قسمتی از این خبر را علی بن حسین بن علی بن حمزه از عمویش محمد بن علی بن حمزه علوی و قسمتی دیگر را احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی برایم باز گفته اند . و من اخبار ایشان را جمع کرده ام . نگارنده : شیخ مفید در ارشاد پاره ای از این خبر را به همان نحوی که ابو الفرج آورده ، نقل کرده است اما بدون ذکر سند . و بر آن خبر نیز مطالبی افزوده است ظاهر آنچه این دو در آن اتفاق نظر دارند ، مفید از مقاتل نقل کرده است چون نسخه ای از این کتاب به خط ابو الفرج در نزد مفید موجود بوده و وی در جای دیگری از کتاب ارشاد بدین تصریح کرده است . بنا بر این ما قسمتی را که این دو در آن متفق هستند نقل می کنیم و در جایی که بیانات آنان با یکدیگر متفاوت است ، خاصه از وی نقل می کنیم : این دو نوشته اند : مأمون به نزد گروهی از خاندان ابوطالب فرستاد و ایشان را که علی بن موسی الرضا علیهما السلام نیز در بین آنان بود از مدینه به سوی خود حرکت داد . و دستور داد آنها آنان را از بصره بیاورند . کسی که مأمور آوردن ایشان بود به جلودی شهرت داشت . ابو الفرج گوید : او از مردم خراسان بود . کلینی روایت کرده است که مأمون به امام رضا (ع) نوشت راه جبل (کرمانشاه) و قم را در پیش نگیر بلکه از راه بصره و اهواز و فارس بیا و در روایت صدوق است که مأمون به امام رضا (ع) نوشت : از راه کوفه و قم حرکت مکن پس امام از راه بصره و اهواز و فارس آمد . مأمون آن حضرت را از آمدن از راه کوفه و قم بدین خاطر منع کرده بود که می دانست شمار شیعیان در آنجاها بسیار است و بیم داشت که مردم این دو شهر به سوی آن حضرت آیند و به گردش جمع شوند . و از آن حضرت خواست که از راه بصره و اهواز و فارس ، یعنی شیراز ، و حدود آن شهر عازم خراسان شود . زیرا کسی که از عراق به خراسان می رود ، دو راه در پیش رو دارد یکی راه بصره ، اهواز و فارس و دیگری راه بلاد جبل یعنی کرمانشاه ، همدان و قم . حاکم در تاریخ نیشابور می نویسد : مأمون ، امام رضا را از مدینه به بصره سپس به اهواز سپس به فارس و از آنجا به نیشابور و بالاخره به مرو آورد و چنان شد که شد . شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از محول سجستانی نقل کرده است که گفت چون پیک برای حرکت دادن امام رضا (ع) به خراسان ، وارد مدینه شد من در آن شهر بودم . پس امام رضا (ع) به مسجد رسول الله آمد تا با آن حضرت خدا حافظی کند . در هر بار آن حضرت به سوی قبر باز می گشت و صدایش به گریه بلند می شد . به آن حضرت نزدیک شدم و بر او سلام گفتم . او نیز سلامم را پاسخ گفت . به وی تبریک گفتم . وی فرمود : مرا رها کن . من از جوار جدم صلی الله علیه و آله و سلم بیرون می شوم و در غربت می میرم . حمیری در دلایل از امیه بن علی نقل کرده است که گفت : با ابو الحسن (ع) در سالی که به حج رفته بود ، در مکه بودم سپس آن حضرت به خراسان رفت در حالی که ابو جعفر (ع) نیز آن حضرت را همراهی می کرد . ابو الحسن (ع) با خانه خدا وداع گفت و چون طوافش را به پایان رساند به سوی مقام رفت و در آنجا نماز گزارد . ابو جعفر بر گردن موفق سوار بود و طواف می کرد . سپس ابو جعفر (ع) به سوی سنگ رفت و در آنجا مدت درازی نشست . موفق به او گفت : فدایت گردم برخیز . ابو جعفر (ع) فرمود : نمی خواهم هرگز از اینجا جدا شوم مگر آن که خدا خواهد . در چهره اش اثار غم و اندوه هویدا بود . موفق به نزد ابو الحسن (ع) رفت و گفت : فدایت گردم ابو جعفر در حجر نشسته و قصد برخاستن ندارد . آنگاه ابو الحسن (ع) برخاست و پیش ابو جعفر رفت و به او فرمود : عزیزم برخیز . ابو جعفر پاسخ داد : نمی خواهم از اینجا جدا شوم . امام فرمود : آری عزیزم . سپس گفت : چگونه برخیزم که تو چنان با خانه خدا وداع گفستی که دیگر به سوی آن باز نمی گردی . امام رضا (ع) فرمود : برخیز عزیزم .

ابوجعفر نیز برخواست .

آمدن امام رضا (ع) به نیشابور

آمدن امام رضا (ع) به نیشابور شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا روایت کرده است ، چون رضا (ع) به نیشابور وارد شد در محله ای به نام قزوینی (غزینی) فرود آمد . در این محله ، حمامی بود که امروز به حمام رضا معروف است . در آنجا چشمه کم آبی وجود داشت . امام بر آن کسی را گماشت تا آب چشمه را بیرون آورد تا آنجا که آب بسیار فزونی گرفت و از بیرون کوچه حوضی ایجاد کرد که چند پل می خورد تا آن حوض ، آب از آن فرود می آمد سپس امام رضا (ع) به این چشمه وارد شد و در آن غسل کرد و سپس از آن بیرون آمد و در کنار محل آن نماز گزارد مردم نیز متناوبا در این حوض وارد می شدند و در آن غسل می کردند و برای تبرک از آب آن می نوشیدند و در کنار محل آن چشمه نماز می گزاردند و حاجات خود را از خداوند عزوجل طلب می کردند . این چشمه معروف به " چشمه کهلان " است که امروز نیز مقصود نظر مردمان می باشد .

حدیث سلسله الذهب

حدیث سلسله الذهب در کتاب فصول المهمه نوشته ابن صباغ مالکی آمده است که مولی السعید امام الدنیا عماد الدین محمد بن ابو سعید بن عبد الکریم وازن گفته است در محرم سال ۵۹۶ مؤلف تاریخ نیشابور در کتابش نوشته است : چون علی بن موسی الرضا (ع) در همان سفری که به فضیلت شهادت نایل آمد ، به نیشابور قدم نهاد در هودجی پوشیده و بر استری سیاه و سفید نشسته بود . شور و غوغا در نیشابور بر پا شد . پس دو پیشوای حافظ احادیث نبوی و رنج بردگان بر حفظ سنت محمدی ، ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی ، که عده بیشماری از طالبان علم و محدثان و راویان و حدیث شناسان ، آن دو را همراهی می کردند ، نزد امام رضا (ع) آمده عرض کردند : ای سرور بزرگ ، فرزند امامان بزرگ ، به حق پدران پاک و اسلاف گرامی ات نمی خواهی روی نیکو و مبارک خود را به ما نشان دهی و برای ما حدیثی از پدران از جدت محمد (ص) روایت کنی ؟ ما تو را به او سوگند می دهیم . پس امام خواستار توقف استر شد و به غلامانش دستور داد پرده ها را از هودج کنار زنند . چشمان خلاق به دیدار چهره مبارک آن حضرت منور گردید . آن حضرت دو گیسوی بافته شده داشت که بر شانه اش افکنده بود . مردم ، از هر طبقه ای ایستاده بودند و به وی می نگریستند . گروهی فریاد می کردند و دسته ای می گریستند و عده ای روی در خاک می مالیدند و گروهی نعل استرش را می بوسیدند . صدای ضجه و فریاد بالا گرفته بود . پس امامان و عاма و فقها فریاد زدند : ای مردم بشنوید و به خاطر سپارید و برای شنیدن چیزی که شما را نفع می بخشد سکوت کنید و ما را با صدای ناله و فریاد و گریه خود میازارید . ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی در صدد املای حدیث بودند . پس علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : حدیث کرد مرا پدرم موسی کاظم از پدرش جعفر صادق از پدرش محمد باقر از پدرش علی زین العابدین از پدرش حسین شهید کربلا از پدرش علی بن ابی طالب که گفت : عزیزم و نور چشمانم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سبحانه و تعالی می فرماید : " لا اله الا الله " دژ من است . هر که آن را بگوید به دژ من وارد گشته است و آن که به دژ من وارد شده از عذاب من ایمن و آسوده است . سپس پرده هودج را افکند و رفت . پس نویسندگان که این حدیث را نوشتند شماره کردند افزون بر بیست هزار نفر بودند . و در روایتی که بیست و چهار هزار مرکب دان ، به جز

دوات ، در آن شمارش شد .

رسیدن امام رضا (ع) به مرو

رسیدن امام رضا (ع) به مرو ابوالفرج و شیخ مفید در تتمه گفتار سابق خویش آورده اند که جلودی آن حضرت را با همراهان خود از خاندان ابوطالب بر مأمون وارد کرد . مأمون همراهان امام را در یک خانه و علی بن موسی الرضا (ع) را در خانه ای دیگر جای داد . مفید گوید : مأمون امام را مورد اکرام و بزرگداشت قرار داد . بیعت امام رضا (ع) به عنوان ولایت عهدی شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) به سند خود در حدیثی روایت کرده است : چون امام رضا (ع) به مرو آمد ، مأمون به آن حضرت پیشنهاد کرد که امارت و خلافت را بپذیرد . اما آن حضرت امتناع کرد و در این باره گفت و گوهای بسیار در گرفت که حدود دو ماه طول کشید . و در تمام این مدت امام رضا (ع) از پذیرش آن پیشنهاد سر باز می زد . شیخ مفید در تتمه گفتار گذشته خود می گوید : انگاه مأمون کس به نزد آن حضرت فرستاد که من می خواهم از خلافت کناره کنم و آن را به شما واگذارم . نظر شما در این باره چیست ؟ امام رضا (ع) با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت : پناه می دهم تو را به خدای ای امیرمؤمنان از این سخن و از این که کسی آن را بشنود . پس مأمون بار دیگر یادداشتی به آن امام داد که : حال که از پذیرش آنچه بر شما پیشنهاد می شود امتناع می کنی پس باید ولایت عهدی مرا بپذیری . امام (ع) به سختی از این کار امتناع کرد . مأمون آن حضرت را خصوصی پیش خود خواند و در خلوت که جز فضل بن سهل و آن دو کسی دیگر حضور نداشت به آن حضرت گفت : من در نظر دارم کار فرمانروایی مسلمانان را به عهده شما واگذارم و از گردن خود آن را باز زنم . امام رضا (ع) پاسخ داد : از خدای بترس ای امیرمؤمنان که نیرو و توان چنین کاری را ندارم . مأمون گفت : پس تو را ولی عهد می کنم . امام فرمود : ای امیرمؤمنان ! مرا از این کار معاف کن . مأمون سخنی گفت که از آن بوی تهدید می آمد و ضمن آن به امام (ع) گفت : عمر بن خطاب خلافت را به طور مشورت در میان شش تن قرار داد که یکی از آنان جد تو امیرمؤمنان علی بن ابی طالب بود و درباره کسی که با آن شش نفر راه خطا بپوید شرط کرد که گردنش را بزنند . و شما ناگزیر باید آنچه من خواسته ام بپذیری و من گریزی از آن ندارم . امام رضا (ع) به وی گفت : من خواسته تو را مبنی بر ولی عهد کردن خودم می پذیرم بدان شرط که نه امر کنم و نه نهی . نه فتوا دهم و نه داوری کنم . نه کسی را منصوب و نه کسی را معزول گردانم و هیچ چیزی را که بریاست تغییر ندهم . مأمون همه این شرایط را پذیرفت . سپس مفید می گوید : شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از موسی بن سلمه نقل کرده است که گفت : من و محمد بن جعفر در خراسان بودیم . در آنجا شنیدم روزی ذوالریاستین بیرون آمد و گفت : شکفتا ! امر شکفتی دیدم . از من بپرسید که چه دیده ام ؟ گفتند : خدایت نکو گرداند چه دیدی ؟ گفت : مأمون به علی بن موسی الرضا می گفت : من در نظر دارم کار مسلمانان و خلافت را بر عهده تو نهم و آنچه در گردن من است برداشته به گردن شما اندازم ، ولی دیدم که علی بن موسی می گفت : ای امیرمؤمنان من تاب و توان چنین کاری را ندارم . من هرگز هیچ خلافتی را بی ارزش تر از این خلافت ندیدم که مأمون شانه از زیر آن تهی می کرد و به علی بن موسی الرضا واگذارش می کرد و او هم از پذیرش آن خودداری می کرد و به مأمون بازش می گرداند . شیخ مفید در ادامه گفتارش می نویسد : گروهی از سیره نویسان و وقایع نگاران زمان خلفا روایت کرده اند : چون مأمون تصمیم گرفت ولی عهدی خود را به حضرت رضا (ع) واگذارد ، فضل بن سهل را فرا خواند و او را از تصمیم خود آگاه کرد و به او دستور داد با برادرش حسن بن سهل به حضور او بیاید . فضل پیش برادرش حسن رفت و هر دو نزد مأمون رفتند . حسن بازتابهای این تصمیم را در نظر مأمون بزرگ جلوه داد و او را از پیامدهای بیرون شدن خلافت از اهلش آگاه کرد .

مأمون گفت: من با خدا پیمان بسته‌م که چنانچه بر برادرم امین پیروز شدم، خلافت را به برترین کس از خاندان ابوطالب واگذارم و هیچ کس را برتر از این مرد بر روی زمین ندیده‌ام. چون حسن و فضل عزم مأمون را بر اجرای چنین تصمیمی محکم و استوار یافتند از مخالفت با او دست کشیدند. آنگاه مأمون آن دو نفر را به نزد حضرت رضا (ع) فرستاد تا ولی عهدی را به آن حضرت واگذارند آن دو به نزد امام رضا (ع) آمدند و ماجرا را عرض کردند اما آن حضرت از پذیرفتن این پیشنهاد سر باز زد. حسن و فضل همچنان بر این پیشنهاد پای می‌فشردند تا این که بالاخره امام پاسخ مثبت داد و آن دو به نزد مأمون بازگشتند و موافقت امام رضا (ع) را با ولایت عهدی به اطلاع وی رساندند. مأمون از این بابت خوشحال شد. ابو الفرج اصفهانی نیز در تتمه کلام سابق خود همین مطلب را عیناً نقل کرده جز آن که افزوده است: پس مأمون فضل و حسن را به نزد علی بن موسی روانه کرد. آن دو پیشنهاد مأمون را بر آن امام عرضه داشتند اما آن حضرت از پذیرش آن خودداری می‌کرد. آن دو همچنان اصرار می‌کردند و امام امتناع می‌کرد تا آن که یکی از آن دو گفت: اگر بپذیری که هیچ، و گرنه ما کار تو را می‌سازیم و بنای تهدید گذاردند. سپس یکی از آنان گفت: به خدا سوگند مأمون مرا امر کرده که اگر با خواست ما مخالفت کنی گردنت را بزنم. نگارنده: در صفحات آینده خواهیم گفت که حسن بن سهل پیش از بیعت با رضا و پس از آن در عراق در بغداد و در مدائن بود. و ظاهراً مأمون هنگامی که تصمیم داشت با امام رضا (ع) بیعت کند او را به خراسان فرا خوانده بود و چون کار بیعت تمام شد وی دوباره از خراسان به عراق بازگشت. شیخ مفید می‌نویسد: مأمون در روز پنجشنبه مجلسی برای خواص از یاران و نزدیکان خود تشکیل داد. فضل بن سهل از آن مجلس بیرون آمد و به همه اعلام کرد که مأمون تصمیم گرفته ولی عهدی خود را به علی بن موسی واگذار کند و او را رضا نامیده است و دستور داد لباس سبز بپوشند و همگی برای پنجشنبه آینده برای بیعت با امام رضا (ع) به مجلس مأمون حاضر شوند و به اندازه حقوق یک سال خود از مأمون بگیرند. چون روز پنجشنبه فرا رسید طبقات مختلف مردم از امیران و حاجیان و قاضیان و دیگر مردمان لباس سبز بر تن کرده به جانب قصر مأمون روان شدند. مأمون نشست و برای حضرت رضا دو تشک و پستی بزرگ گذاردند به طوری که به پستی و تشک مأمون متصل می‌شد. حضرت را با لباس سبز بر آن نشانند بر سر آن حضرت عمامه ای بود و شمشیری نیز داشت. آنگاه مأمون فرزندش عباس را فرمان داد که به عنوان نخستین کس با امام (ع) بیعت کند. حضرت دست خود را بالا گرفت به گونه ای که پشت دست به طرف خود آن حضرت و کف آن به روی مردم بود. مأمون گفت: دست خود را برای بیعت باز کن. امام (ع) فرمود: رسول خدا (ص) این گونه بیعت می‌کرد. پس مردم با آن حضرت بیعت کردند و کیسه های پول را در میان نهادند و سخنوران و شاعران برخاسته اشعاری درباره فضل رضا (ع) و آنچه مأمون در حق آن حضرت انجام داده بود، سخنها گفتند و شعرها سرودند. پس ابو عباد (یکی از وزرای مأمون و نویسنده نامه های محرمانه دربار او) عباس بن مأمون را فرا خواند. عباس برخاست و نزد پدرش رفت و دست او را بوسید. مأمون به او امر کرد که بنشیند. سپس محمد بن جعفر را صدا کردند. فضل بن سهل گفت: برخیز. محمد بن جعفر برخاست تا به نزدیک مأمون رفت و همانجا ایستاد و دست مأمون را بوسید به او گفته شد: برو جلو و جایزه ات را بگیر. مأمون نیز وی را صدا کرد و گفت: ای ابو جعفر به جای خویش برگرد. او نیز بازگشت. سپس ابو عباد یکایک علویان و عباسیان را صدا می‌زد و آنان پیش می‌آمدند و جایزه خود را دریافت می‌کردند. تا آن که مالهای بخششی تمام شد. سپس مأمون به امام رضا (ع) عرض کرد. برای مردم خطبه ای بخوان و با ایشان سخنی بگویی. امام رضا (ع) به خطبه ایستاد و خدای را حمد کرد و او را ستود سپس فرمود: همانا از برای ما بر شما حقی است به واسطه رسول خدا (ص) و از شما نیز به واسطه آن حضرت بر ما حقی است. چنانچه شما حق ما را دادید مراعات حق شما نیز بر ما واجب است - در آن مجلس به جز از آن حضرت سخن

دیگری نقل نشده است. شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا و امالی از حسین بن احمد بیهقی از محمد بن یحیی صولی از حسن بن جهم از پدرش روایت کرده است که گفت: مأمون بر فراز منبر آمد تا با علی بن موسی الرضا (ع) بیعت کند. پس گفت: ای مردم! بیعت با علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب برای شما محقق شده است به خدا سوگند اگر این نامها بر کران و لالان خوانده شوند به اذن خداوند عزوجل شفا می یابند. طبری می نویسد: مأمون علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را ولی عهد مسلمانان و خلیفه آنان پس از خویش قرار داد و وی را رضای آل محمد (ص) نامید و به لشکرش دستور داد جامه سیاه را از تن به در کنند و به جای آن جامه سبز بپوشند و این خبر را به همه کشور اطلاع داد. این ماجرا در روز سه شنبه دوم ماه رمضان سال ۲۰۱ به وقوع پیوست. صدوق در عیون اخبار الرضا از بیهقی از ابو بکر صولی از ابوذر کوان از ابراهیم بن عباس صولی نقل کرده است که گفت: بیعت با امام رضا (ع) در پنجم ماه رمضان سال ۲۰۱ انجام پذیرفت. شیخ صدوق و ابوالفرج اصفهانی نوشته اند: مأمون فرمان داد سکه ها را به نام آن حضرت ضرب کردند و بر آنها نام رضا (ع) بزنند و اسحاق بن موسی را امر کرد که با دختر عمویش اسحاق بن جعفر ازدواج کند و دستور داد در آن سال اسحاق بن موسی با مردم به حج برود و در هر شهری از ولایت عهدی حضرت رضا (ع) خطبه خواندند. ابوالفرج گوید: احمد بن محمد بن سعید برایم چنین روایت کرد و شیخ مفید گوید: احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی نقل کرده است که گفت که: از عبد الحمید بن سعید شنیدم که در این سال بر منبر رسول خدا (ص) در مدینه خطبه می خواند. پس در دعا برای آن حضرت گفت: خدایا! نکو گردان کار ولی عهد مسلمانان علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را. سته ابا هم ما هم افضل من یشرّب صوب الغمام و از جمله شاعرانی که بر آن حضرت درآمد دعبل بن علی خزاعی، رحمه الله علیه بود و چون بر آن حضرت وارد شد گفت: من قصیده ای گفته و با خود پیمان بسته ام که پیش از آن که آن را برای شما بخوانم برای کسی دیگر نخوانم. امام به او دستور داد بنشیند و چون مجلسش خلوت شد به وی فرمود: شعرت را بخوان. دعبل قصیده خود را به مطلع زیر خواند: مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات و قصیده را به آخر رساند چون از خواندن قصیده اش فراغ یافت امام برخاست و به اتاقش رفت، سپس خادمی را فرستاد و به وسیله او پارچه ای از خز برای دعبل فرستاد که ششصد دینار در آن بود و به آن خادم فرمود: به دعبل بگو درسفر خود از این پول خرج کن و عذر ما را بپذیر. دعبل به آن خادم گفت: به خدا سوگند من نه پولی می خواهم و نه برای پول اینجا آمده ام ولی بگو یکی از جامه هایش را به من بدهد. امام رضا (ع) پولها را دوباره به دعبل بازگردانید و به او گفت: این پولها را بگیر و جبه ای از جامه های خود را بدو داد. دعبل از خانه آن حضرت برون آمد تا به قم رسید، چون مردم قم آن جبه را نزد او بدیدند خواستند آن را به هزار دینار از وی بخرند اما او نداد و گفت: به خدا یک تکه آن را به هزار دینار هم نخواهم فروخت. سپس از قم بیرون شد. گروهی وی را تعقیب کرده راه را بر وی بند آوردند و آن جبه را گرفتند. دعبل دوباره به قم برگشت و درباره باز پس گرفتن آن جبه با ایشان سخن گفت. اما آنان پاسخ دادند: ما این جبه را به تو نخواهیم داد ولی اگر بخواهی این هزار دینار را به تو می دهیم. دعبل گفت: پاره ای از آن جبه را نیز بدهید. پس آنان هزار دینار و پاره ای از آن جبه به وی دادند. بنا به نقل ابن شهر آشوب در مناقب عبدالله معتز گفت: و اعطاکم المامون حق خلافة لنا حقها لکنه جاد بالدنیا فمات الرضا من بعد ما قد عملتم ولادتم بنا من بعده مره اخرى

صورت عهدنامه ای که مأمون به خط خود ولایت عهدی امام رضا (ع) را در آن نوشت مأمون به خط و انشای خویش عهدنامه ولایت عهدی امام رضا (ع) را نوشت و بر آن نیز شاهد گرفت امام رضا (ع) نیز به خط شریف خود بر این عهد نامه نگاشت و این عهد نامه را عموم مورخان یاد کرده اند. علی بن عیس اربلی در کشف الغمّه می نویسد: در سال ۶۷۰ یکی از خویشانم از مشهد شریف بدینجا آمد و با وی عهد نامه ای بود که مأمون به خط خویش آن را نوشته بود. در پشت این عهد نامه خط امام (ع) بود. پس جای قلمهای وی را بوسیدم و چشمم را در بوستان کلامش گردش دادم و دیدن این عهد نامه را از الطاف و نعمتهای الهی پنداشتم و اینک آن را حرف به حرف نقل می کنم آنچه به خط مأمون در این عهد نامه نوشته شد، چنین است: "بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه ای است که عبد الله بن هارون رشید، امیر مؤمنان، آن را به ولی عهد خود علی بن موسی بن جعفر نگاشته است. اما بعد همانا خداوند عزوجل دین اسلام را برگزید و از میان بندگان خود پیغمبرانی برگزید که به سوی او هدایتگر و رهنما باشند و هر پیغمبر پیشین به آمدن پیامبر پس از خود نوید داده و هر پیامبر بعدی پیامبر پیش از خود را تصدیق کرده است. تا این روز که دوره نبوت پس از مدتی فترت و کهنه شدن علوم و قطع گردیدن وحی و نزدیک شدن قیامت به محمد (ص) خاتمه یافت. پس خداوند به وجود او سلسله پیغمبران را پایان داد و او را بر آنان شاهد و گواه امین گرفت و کتاب عزیز خود را بر او نازل فرمود چنان کتابی که از پیش رو و پشت سر باطن را بدان راه نیست و تزلیلی است از جانب خداوند حکیم و ستوده که در آنچه حلال و حرام کرده و بیمی و امید داده و بر حذر داشته و ترسانیده و امر و نهی کرده هرگز تصور باطلی نمی رود تا حجتی رسا بر مردم بوده باشد و هر کس که راه گمراهی و هلاکت سپارد از روی بینه و دلیل و آن کس که به نور هدایت زندگی جاویدان یافته از روی بینه و دلیل باشد، و یقینا خداوند شنوای داناست. پس پیامبر (ص)، پیغام خدا را به مردم رسانید و آنان را به وسیله آموختن حکمت و دادن پند و اندرز و مجادله نیکو به سوی خدا فراخواند و سپس به جهاد و سخت گیری با دشمنان دین مأمور شد تا این که خداوند او را نزد خود برد و آنچه بود برای وی برگزید. چون دوران نبوت پایان یافت و خدا وحی و رسالت را به محمد (ص) خاتمه داد و قوام دین و نظام امر مسلمانان را به خلافت و اتمام و عزت آن قرار داد و قیام به حق خدای تعالی در طاعتی است که به وسیله آن واجبات و حدود خدا و شرایع اسلام و سنتهای آن بر پا شود و جنگ و ستیز با دشمنان دین انجام گردد. بنا بر این بر خلفاست که درباره آنچه خداوند آنان را حافظو نگهبان دین و بندگان قرار داده است خدا را فرمان برند و بر مسلمانان است که از خلفا پیروی کرده آنان را در مورد اقامه حق خدا و بسط عدل و امنیت راهها و حفظ خونها و اصلاح در میان مردم و اتحادشان از راه دوستی کمک و یاری کنند. و اگر بر خلاف این دستور عمل کنند، ریشه اتحاد مسلمانان سست و لرزان و اختلاف خود و جامعه شان آشکار و شکست دین و تسلط دشمنانشان ظاهر و تفرقه کلمه و زیان دنیا و آخرت حاصل می شود. پس بر کسی که خداوند او را در زمین خود خلافت داده و بر خلق خویش امین کرده است سزاوار است که خود را در راه کوشش برای خدا به زحمت اندازد و آنچه مورد رضایت و طاعت اوست مقدم شمارد و خود را آماده انجام کارهایی بکند که با احکام خدا و مسؤولیتی که در نزد او دارد سازگار باشد و در آنچه خدا به عهده او گذارده به حق و عدالت حکم کند همان گونه که خداوند عزوجل به داوود می فرماید: ای داوود ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم پس میان مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از طریق خدا گمراهت سازد و کسانی که از راه خدا گمراه می شوند برای آنان عذاب سختی است زیرا که روز حساب را فراموش کرده اند. و نیز خدادند عزوجل فرمود: پس سوگند به پروردگارت هر آینه تمام مردم را از آنچه انجام می دهند بازخواست خواهیم کرد. و نیز در خبر است که عمر بن خطاب گفت: اگر در کرانه فرات بره ای تباه گرد می ترسم که خداوند مرا از آن مؤاخذه کند و سوگند به خدا که هر کس در مورد مسؤولیت

فردی بی که بین خود و خدای خود دارد در معرض امر بزرگ و خطر عظیمی قرار گرفته پس چگونه است حال کسی که مسئولیت اجتماعی را به عهده دارد؟ در این امر اعتماد بر خدا و پناهگاه و رغبت به سوی اوست که توفیق عصمت و نگهداری کرامت فرماید و به چیزی هدایت کند که در آن ثبوت حجت است و به خشنودی و رحمت خدا رستگاری فراهم آید. و در میان امت آن که از همه بیناتر و برای خدا در دین بندگان او خیر خواهرتر از خلایقش در روی زمین است خلیفه ای است که به اطاعت از کتاب او و سنت رسولش عمل کند و با تمام کوشش، فکر و نظرش را درباره کسی که ولی عهدی او را بر عهده می گیرد به کار برد و کسی را به رهبری مسلمانان برگزیند که بعد از خود آنها را اداره کند و با الفت جمعشان کند و پراکندگیشان را به هم آورد و خونشان را محترم شمارد و با اذن خدا تفرقه و اختلاف آنها را امن و آرامش دهد و آنان را از فساد و تباهی و ضدیت میان یکدیگر ننگه دارد و وسوسه و نیرنگ شیطان را از آنان دفع کند. زیرا خداوند پس از خلافت مقام ولی عهدی را متمم و مکمل امر اسلام و موجب عزت و صلاح مسلمانان قرار داده است و بر خلفای خود در استوار داشت آن مقام الهام فرموده که کسی را برای این کار انتخاب کنند که سبب زیادی نعمت و مشمول عافیت شود. و خداوند مکر و حيله اهل شقاق و دشمنی و کوشش تفرقه اندازان و فتنه جویان را در هم شکند. از موقعی که خلافت به امیرمؤمنان رسیده است تلخی طعم آن را چشیده و از سنگینی بار خلافت و تکالیف سخت آن آگاه شده و وظیفه مشکلی را که خلیفه در مورد اطاعت خدا و مراقبت دین باید انجام دهد، دانسته است. از این رو همواره در مورد آنچه که موجب سرفرازی دین و ریشه کن کردن مشرکان و صلاح امت و نشر عدالت و اقامه کتاب و سنت است، جسم خود را به زحمت انداخته و چشمش را بیدار نگهداشته و بسیار اندیشه کرده است. اندیشه در این مسأله او را از آرامش و راحت و از آسایش و خوشی بازداشته است زیرا بدانچه خداوند از آن سوال خواهد کرد آگاه است و دوست دارد که به هنگام دیدار خدا، در امر دین و امور بندگان خیرخواه بوده باشد و برای ولی عهدی کسی را برگزید که حال امت را مراعات کند و در فضل و دین و پارسایی و علم از دیگران برتر باشد و در قیام به امر خدا و ادای حق او بیشتر از دیگران به وی امید بسته شود. از این رو برای رسیدن به این مقصود شب و روز به پیشگاه خدا مناجات کرد و از او استخاره کرد که در انتخاب ولی عهد کسی را به او الهام فرماید که خشنودی و طاعت خدا در آن باشد و در طلب این مقصود، در افراد خاندان خود از فرزندان عبد الله بن عباس و علی بن ابی طالب دقت نظر کرد و در احوال مشهورترین آنان از لحاظ علم و مذهب و شخصیت بسیار بررسی کرد، تا آن که به رفتار و کردار همگی آگاه شد و آنچه درباره آنان شنیده بود به مرحله آزمایش در آورد و خصوصیات و احوال آنها را مکشوف داشت و پس از طلب خیر از خدا و بجای آوردن کوشش فراوان در انجام فرمایشهای الهی و ادای حق او درباره بندگان و شهرهایش و تحقیق در افراد آن دو خاندان، کسی را که برای احراز این مقام انتخاب کرد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. زیرا که فضل والا و دانش سودمند و پاکدامنی ظاهر و زهد بی شائبه و بی اعتنایی او به دنیا و تسلیم بودن مردم را درباره وی از همه بهتر و بالاتر دید و برای او آشکار شد که همگی زبانها در فضیلت او متفق و سخن درباره اش متحد است و چون همیشه به فضیلت از زمان کودکی و جوانی و پیری آشنا و آگاه بود لذا پیمان ولی عهدی و خلافت پس از خود را با اعتماد به خدا، به نام او بست و خدا نیک می داند که این کار را برای از خود گذشتگی در راه خدا و دین و از نظر اسلام و مسلمانان و طلب سلامت و ثبوت حق و نجات و رهایی در روزی که مردم در آن روز در پیشگاه پروردگار عالمیان به پا خیزند، انجام داد. اکنون امیرمؤمنان فرزندان و خاندان و خواص خود و فرماندهان و خدمتکارانش را دعوت می کند که ضمن اظهار سرور و شادمانی در امر بیعت پیشدستی کنند و بدانند که امیرمؤمنان طاعت خدا را بر هوای نفس درباره فرزند و اقوام و نزدیکان خویش مقدم شمرد و او را ملقب به رضا کرد. زیرا که او مورد پسند و

رضای امیرمؤمنان است . پس ای خاندان امیرمؤمنان و کسانی که از فرماندهان و نظامیان و عموم مسلمانان در شهر هستید به نام خدا و برکاتش و به حسن قضای او درباره دین و بندگانش برای امیرمؤمنان و برای علی بن موسی الرضا پس از او بیعت کنید . چنان بیعتی که دستهای شما باز و سینه هایتان گشاده باشد و بدانید که امیرمؤمنان این کار را برای اطاعت امر خدا و برای خیر خود شما انجام داد و خدا را سپاسگزار باشید که مرا بدین امر ملهم کرد و آن در اثر حرص و اصراری بود که مرا به رشد و صلاح شما بود و امیدوار باشید که این کار در جمع الفت و حفظخونها و رفع استقامت امور شما مؤثر است و فایده آن به شما باز می گردد و بشتابید به سوی طاعت خدا و فرمان امیرمؤمنان که اگر بشتابید موجب امنیت و آسایش است و خدا را در این امر سپاس گزارید که اگر خدا خواهد بهره آن را خواهید دید " . این نامه را عبد الله مامون در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ ، به دست خود نگاشت .

آنچه پشت عهدنامه به خط امام رضا (ع) نگاشته شده است

آنچه پشت عهدنامه به خط امام رضا (ع) نگاشته شده است " بسم الله الرحمن الرحيم . ستایش و سپاس خدای راست که آنچه خواهد به انجام رساند . زیرا نه فرمانش را چیزی باز گرداند و نه قضایش را مانعی باشد . به خیانت دیدگان آگاه و اسرار نهفته در سینه ها را می داند ، و درود بر خدا و بر پیامبرش محمد پایان بخش رسولان و بر اولاد پاک و پاکیزه او باد . من ، علی موسی بن جعفر ، می گویم : همانا امیرمؤمنان که خدا او را در استواری کارها کمک کند و به او رستگاری و هدایت توفیقش دهد آنچه را دیگران از حق ما نشناخته بودند باز شناخت . رشته رحم و خویشاوندی را که از هم گسیخته شده بود به هم پیوست و دل‌هایی را که بیمناک شده بودند ایمنی بخشید . بل آنها را پس از آن که تلف شده بودند جان بخشید و از فقر و نیاز مستغنی کرد . و تمام این کاره را به منظور خشنودی پروردگار جهانیان انجام داد و پاداشی از غیر او نخواست که خداوند شاکران به زودی جزا دهد و پاداش نکوکاران را تباہ نکند . او ولایت عهد امارت کبرای خود را به من واگذار کرد چنانچه بعد از او زنده بمانم عهده دار آن گردم پس هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داد بگشاید و رشته ای را که خداوند پیوست آن را دوست دارد از هم بگسلد حرمت حریم خدا را مباح شمرده و حلال او را حرام کرده است . زیرا با این کار امام را حقیر کرده و پرده اسلام را از هم دریده است . رفتار گذشتگان نیز بدین گونه بوده است . آنان بر لغزشها صبر کردند و به صدمات و آسیبهای ناشی از آن اعتراض نکردند زیرا از پراکندگی کار دین و از به هم خوردن رشته اتحاد مسلمانان می ترسیدند و این ترس بدان جهت بود که مردم به زمان جاهلیت نزدیک بودند و منافقان هم انتظار می کشیدند تا راهی برای ایجاد فتنه باز کنند من خدا را بر خود شاهد گرفتم که اگر مرا زمامدار امور مسلمانان کرد و امر خلافت را به گردن من نهاد در میان مسلمانان مخصوصا فرزندان عباس چنان رفتار کنم که به اطاعت خدا و پیامبرش مطابق باشد . هیچ خون محترمی را نریزم و مال و ناموس کسی را مباح نکنم ، مگر این که حدود الهی ریختن آن را جایز شمرده و واجبات دین آن را مباح کرده باشد ، تا حدود توانایی و امکان در انتخاب افراد کاردان و لایق بکوشم و بدین گفتار بر خویشتن عهد و پیمان محکم بستم که در نزدش درباره انجام آن مسک و ول خواهم بود که او فرماید : به پیمان وفا کنید که نسبت به انجام آن مسؤول هستید . و اگر از خود چیز تازه ای به احکام الهی افزودم و یا آنها را تغییر و تبدیل کردم ، مستوجب سرزنش و سزاوار مجازات و عقوبت خواهم بود . و پناه می برم به خداوند از خشم او و با میل و رغبت به سوی او رو می کنم که توفیق طاعتم دهد و میان من و نافرمانیش حایل گردد و به من و مسلمانان عافیت عنایت فرماید . و من نمی دانم که به من و شما چه خواهد شد . حکم و فرمانی نیست مگر برای خداوند او به حق داوری می کند و بهترین جداکنندگان است . لکن من برای امتثال امر

امیرمؤمنان این کار را بر عهده گرفتم و خشنودی او را برگزیدم . خداوند من و او را نگاهداری کناد . خدا را در این نوشته بر خود گواه گرفتم و خدا به عنوان شاهد و گواه بس است . این نامه را در حضور امیرمؤمنان که خدا عمر او را دراز گرداناد و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبدالله بن طاهر و ثمامه بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان ، در ماه رمضان سال ۲۰۱ به خط خود نوشتم . "

گواهان طرف راست

گواهان طرف راست یحیی بن اکثم در پشت و روی این مکتوب گواهی داده و از خداوند خواسته که امیر مؤمنان و همه مسلمانان خجستگی این عهد و میثاق را دریابند . عبدالله بن طاهر به حسین به خط خویش در تاریخی که در این عهد نامه مشخص است گواهی خود را بر آن نوشته است . حماد بن نعمان نیز پشت و روی این عهد نامه را گواهی کرده است و بشر بن معتمر نیز در همان تاریخ مانند همین گواهی را داده است .

گواهان طرف چپ

گواهان طرف چپ امیرمؤمنان ، که عمرش دراز باد ، خواندن این صحیفه ، یعنی صحیفه میثاق ، را مرسوم ساخت . امیدوارم بدین میثاق و به حرمت سرورمان رسول خدا (ص) ، از صراط گذر کند . میان روضه و منبر بر سرهای شاهدان ، به چشم و گوش بنی هاشم و سایر اولیا و انصار پس از کامل شدن شروط بیعت بر آنان بدانچه امیرمؤمنان حجت را بر همه مسلمانان تمام کند و شبیه ای را که اندیشه های نادانان پیش می کشیدند ، باطل سازد و خداوند مؤمنان را بر آنچه شما برآئید و مگذارد و فضل بن سهل به امر امیرمؤمنان در همان تاریخ در این عهد نامه نوشت . این مطلبی بود که مؤلف کشف الغمه آن را ذکر کرده بود . سبط بن جوزی در تذکره الخواص در این باره گوید : آنگاه این عهد نامه در جمیع آفاق و در کعبه و میان قبر رسول الله (ع) و منبر وی خوانده شد و خواص مأمون و بزرگان دانشمند بر آن شهادت دادند . از این جمله است شهادت فضل بن سهل که به خط خویش نوشته : " شهادت دادم بر امیرمؤمنان عبد الله مأمون و برابو الحسن علی بن موسی بن جعفر بدانچه واجب گرداندند تا حجتی بر آنان برای مسلمانان باشد . و بدان شبیه جاهلان را باطل کنند . فضل بن سهل در تاریخ مذکور نوشته است : و عبد الله بن طاهر نیز به مانند همین امر را شهادت داده است . و یحیی اکثم قاضی و حماد بن ابوحنیفه و ابوبکر و وزیر مغربی و بشر بن معتمر به همراه گروه بسیاری از مردم بر این امر شهادت دادند .

صورت درهمی که در زمان امام رضا (ع) به امر مأمون ضرب شد

صورت درهمی که در زمان امام رضا (ع) به امر مأمون ضرب شد چنان که مؤلف کتاب مطلع الشمس و از گروهی از علما و مجتهدان گواهی گرفته است و آنان به خط و مهر خود آن را تأیید کرده اند ، شکل درهمی که در زمان امام رضا (ع) و به فرمان مأمون ضرب شد و اصل صورت به خط کوفی است و با خط نسخ نیز نقش گردیده چنین است : در وسط یکی از دو طرف سکه در هفت سطر چنین حک شده است : الله محمد رسول الله المأمون خلیفه الله مما امر به الامیر الرضا ولی عهد المسلمین علی بن موسی ابن علی بن ابی طالب ذوالریاستین و در طرف دیگر سکه در چهار سطر چنین حک شده است : لا اله الا الله وحده لا شریک له المشرق و بر یکی از دو طرف درهم به شکل دایره وار نوشته شده است : " محمد رسول الله

ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون " . و بر طرف دیگر شکل دو دایره داخلی و خارجی به چشم می خورد که بر دایره داخلی چنین نوشته شده است : " بسم الله ضرب هذا الدرهم بمدينه اصبهان سنه اربع و مائتين " . و بر دایره خارجی چنین نوشته شده است : " فی بضع سنين لله الامر من قبل و من بعد و يومئذ يفرح المؤمنون " . شایان تذکر است که کتابت این درهم ، اگر درست باشد ، تایید می کند که وفات امام رضا (ع) در سال ۲۰۶ بوده و بدین ترتیب قولی که وفات آن حضرت را در سال ۲۰۳ یا کمتر دانسته اند تضعیف می شود . مگر آنکه بگوییم این درهم ، پس از وفات امام (ع) و فقط به منظور تبرک به نام آن حضرت ضرب شده و ضرب آن به فرمان مأمون نبوده است . (و الله اعلم) .

حرکت امام رضا (ع) برای خواندن نماز عید در مرو

حرکت امام رضا (ع) برای خواندن نماز عید در مرو و بازگرداندن آن حضرت پیش از اقامه نماز شیخ مفید در ارشاد می نویسد : علی بن ابراهیم از یاسر خادم وریان بن صلت از هر دو آنها نقل کند که گفتند : بعد از آن که مأمون امام رضا (ع) را به ولایت عهدی خود منصوب کرد ، چون روز عید شد مأمون کسی را به نزد امام رضا (ع) فرستاد که وارد شود و برای خواندن نماز عید و ایراد خطبه بیرون رود . امام رضا (ع) به وی پیغام داد : تو خود شروطی که در ولی عهدی من است ، به خوبی می دانی . بنابراین مرا از نماز خواندن با مردم معذور دار . مأمون پاسخ داد : تنها قصد من از این کار آن است که دلهای مردم در ولی عهدی شما مطمئن و استوار گردد و نیز بدین وسیله فضل و برتری تو را بشناسند و پیوسته پیغامگزاران در این خصوص میان امام (ع) و مأمون رفت و آمد می کردند . چون مأمون بر پافشاری خود افزود ، امام (ع) به وی پیغام داد : اگر مرا از این کار معذور داری خوشحال تر می شوم و اگر مرا معذور نداری برای نماز چنان خارج می شوم که پیامبر (ص) و امیرمؤمنان بیرون می رفتند . مأمون پاسخ داد : هر طور که می خواهی بیرون شو . و به امیران و حاجبان و مردم دستور داد که اول بامداد برای نماز در خانه حضرت رضا (ع) بروند . راوی گوید : مردم برای دیدار امام رضا (ع) بر سر راهها و روی بامها نشسته بودند و زنان و کودکان نیز همگی بیرون ریخته و چشم به راه آمدن آن حضرت بودند . همه امیران و سربازان نیز در خانه آن امام (ع) ، آمدند و سوار بر مرکبهای خود ایستاده بودند تا آن که آفتاب بر آمد . آنگاه حضرت رضا (ع) غسل کرد و جامه اش را پوشید و عمامه سفیدی از کتان بر سر بست که یک طرف آن را به سینه و طرف دیگرش را میان دو شانه اش انداخته و کمی هم عطر زده بود . سپس عصایی به دست گرفت و به همراهان خود فرمود : شما نیز کاری کنید که من کردم . آنان هم پشاپیش امام (ع) به راه افتادند . امام پای برهنه در حالی که زیر جامه خود را تا نصف ساق بالا زده بود و دامن لباسهای دیگر را به کمر زده بود ، به راه افتاد تا به در خانه رسید پس اندکی راه رفت و آنگاه سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت و همراهان آن حضرت نیز تکبیر گفتند . سپس به راه افتاد تا به در خانه رسید . سربازان آن حضرت را که بر آن حال دیدند همگی از مرکبها پایین آمدند خوشحال ترین آنان در آن هنگام کسی بود که چاقویی همراه داشت که می توانست به وسیله آن بند نعلین خود را ببرد و پابرنه شود . سپس حضرت (ع) در آستانه در تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند . آن چنان که گویی آسمان و در و دیوار با او تکبیر می گفتند . مردم که حضرت رضا (ع) را به آن حال دیدند و صدای تکبیرش را شنیدند چنان بلند گریستند که شهر مرو به لرزه در افتاد . این خبر به مأمون رسید . فضل بن سهل ذو الریاستین گفت : ای امیر مؤمنان ! اگر علی بن موسی الرضا با این حال به مصلی برود مردم شیفته او خواهند گشت و همه ما بر خود اندیشناک خواهیم شد . پس کسی را به سوی او بفرست تا وی باز گردد . مأمون کسی را فرستاد وی از جانب مأمون به امام رضا (ع) گفت : ما شما را به زحمت و رنج انداخته ایم حال آن که دوست نداریم رنج و سختی به شما برسد . شما از

همین جا باز گردید و همان کسی که با مردم معمولاً نماز می خوانده امروز نیز نماز می گزارد . پس امام رضا (ع) کفش خود را خواست و آن را پوشید و سوار بر مرکب خویش شد و بازگشت . در آن روز کار نماز عید مردم بر هم خورد و نماز مرتبی خوانده نشد .

بقیه اخبار امام رضا (ع)

بقیه اخبار امام رضا (ع) با مأمون مردی را به نزد مأمون بیاوردند . مأمون خواست گردن آن مرد را بزند . امام رضا (ع) در آن مجلس حاضر بود . مأمون به امام روی کرد و پرسید : ای ابوالحسن درباره این کار چه نظری داری ؟ امام (ع) فرمود : من می گویم خداوند به نیکویی عفو جز بر عزت نیفزاید . مأمون نیز از آن مرد در گذشت . آبی در نثر الدرر روایت کرده است که مأمون به امام رضا (ع) گفت : ای ابو الحسن ! به من پاسخ ده که جدت ، علی بن ابی طالب ، چگونه تقسیم کننده بهشت و جهنم است ؟ گفت ای امیر مؤمنان ! آیا از پدرت از پدرانت از عبد الله بن عباس برای روایت نکرده اند که گفت : از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود : حب علی ایمان و دشمنی با او کفر است ؟ مأمون گفت : آری . امام فرمود : پس علی تقسیم کننده بهشت و جهنم است . مأمون گفت : خدا مرا پس از تو زنده مگذارد ای ابو الحسن ! گواهی می دهم که تو وارث علم رسول خدایی (ص) !

جلسه پاسخ امام رضا (ع) به پرسش های مأمون

جلسه ای که امام رضا (ع) در آن به پرسش های مأمون در خصوص آیاتی که به ظاهر بر عدم عصمت پیامبران دلالت می کنند ، پاسخ می دهد صدوق در عیون اخبار الرضا گوید : تمیم بن عبد الله بن تمیم قرشی و نیز پدرم از حمدان بن سلیمان نیشابوری از علی بن محمد بن جهم حدیث کردند که گفت : در مجلس مأمون حضور داشتم . امام رضا (ع) نیز نزد او بود . مأمون از آن حضرت پرسید : ای پسر رسول خدا (ص) آیا یکی از اعتقادات تو این نیست که پیامبران معصوم هستند ؟ فرمود : بلی . پرسید : پس معنای این سخن خداوند عزوجل چیست که فرمود : پس آدم پروردگارش را سر پیچید پس گمراه شد ؟ امام پاسخ داد : خداوند تبارک و تعالی به آدم گفت : تو و همسرت در بهشت سکنی گزین و از آن هر چه می خواهید برخوردار شوید ولی به این درخت نزدیک مشوید و به آنان درخت گندم را نشان داد و گفت پس از ستمگران خواهید شد . حال آنکه به آنان فرمود از این درخت نخورید نه از درختی که همجنس آن باشد . آن دو به آن درخت نزدیک نشدند بلکه از درختی غیر آن درخت خوردند ، چرا که شیطان آنان را وسوسه کرد و گفت : " پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرد " بلکه او شما را از غیر این درخت منع کرد و شما را از خوردن آن باز نداشت مگر آن که شما دو فرشته شوید یا در زمره جاودانگان درآیید و برای آنان قسم یاد کرد که از خیرخواهان است " . و آدم و حوا پیش از این ماجرا ندیده بودند که کسی به دروغ به خداوند سوگند بخورد . " پس شیطان آن دو را به فریب و دروغ راهنمایی کرد " و آن دو از آن درخت خوردند آنان به سوگند دروغ شیطان به خدا اعتماد کردند و این ماجرا پیش از نبوت آدم بوده و جزو گناهان کبیره ای به حساب نمی آید که آدم رامستحق عذاب کند . بلکه این از گناهان صغیره ای بود که پیامبران پیش از بعثت مرتکب آن می شوند و خدا هم از آن در می گذرد . چون خداوند آدم را برگزید و او را پیامبر قرارداد ، دیگر مرتکب گناه ، چه صغیره یا کبیره ، نشد و خداوند عزوجل فرموده است : " و آدم پروردگارش را سر پیچید پس گمراه شد سپس پروردگارش او را

برگزید پس آدم توبه کرد و آنگاه هدایت یافت " و خداوند نیز فرموده است: " همانا خدا آدم و نوح و آل ابراهیم عمران را بر جهانیان برگزید. " مأمون پرسید: پس معنای این سخن خداوند چیست که فرمود: " پس چون به آن پدر و مادر فرزندی صالح عطا شد او را شریکان خود در آنچه به آنها عطا گردید قرار دادند " امام رضا (ع) به او فرمود: حواء فرزندی برای آدم آورد و آدم و حواء با خداوند عهد بستند و گفتند: " اگر به ما فرزند صالحی دهی از سپاسگزاران خواهیم بود پس چون خداوند فرزند صالحی به آنان عطا کرد که خلقتی نیکو و به دور از آفت داشت. آنچه خداوند به آن دو داد دو صنف بود یکی مذکر و دیگری مونث. پس آن دو صنف را برای خداوند تعالی قرار داد و خدا را در آنچه به آن دو داده بود، شریک قرار دادند و مانند یک پدر و مادر خدا را سپاس نگزاردند. خدا هم فرمود: " پس خدای برتر است از آنچه به او شرک می ورزند " مأمون با شنیدن این پاسخها گفت: گواهی می دهم که تو به حقیقت فرزند رسول خدایی. اینک از این فرمایش خداوند عزوجل در حق ابراهیم که گفت: " پس چون شب او را فرا گرفت ستاره ای دید و گفت: این پروردگار من است " امام رضا (ع) فرمود: ابراهیم با سه گروه برخورد کرد. گروهی زهره و گروهی ماه و گروهی دیگر خورشید را می پرستیدند. این برخورد هنگامی رخ داد که ابراهیم از نهانگاه خود بیرون آمده بود، و وقتی شب فرا رسید و زهره را دید بر سیل انکار و استخبار گفت: این پروردگار من است. چون ستاره افول کرد ابراهیم گفت: من افول کنندگان را دوست نمی دارم. زیرا افول از صفات محدث است نه قدیم. سپس چون ماه را دید که نور می افشاند گفت: " این پروردگار من است " . بر سیل انکار و استخبار و چون ماه نیز افول کرد گفت: " اگر پروردگارم مرا هدایت نکند از گروه گمراهان خواهم شد " . سپس چون صبح فرا رسید و خورشید را دید که نور می افشاند گفت: " این پروردگار من است این بزرگ تر است " . یعنی بر وجه انکار و استخبار گفت این خورشید که از ماه و زهره بزرگ تر است پروردگار من است. سخن ابراهیم اخباری و در حقیقت اقرار به خدایی خورشید و ماه و زهره نبود. چون خورشید هم افول کرد: ابراهیم به هر سه گروه گفت: " ای قوم! من از آنچه شریک می گیرید بیزارم همانا من با ایمان خالص روی خود را به سوی کسی متوجه کردم که آسمانها و زمین را بیافرید و من از مشرکان نیستم " ابراهیم بدانچه گفت می خواست بطلان دین آن سه گروه را روشن سازد و به آنان ثابت کند که عبادت شایسته زهره و ماه و خورشید نیست. بلکه لایق آفریننده آنها و آفریننده آسمانها و زمین است. احتجاج ابراهیم بر قومش، از الهامات خدا بر او بود چنان که خداوند خود فرماید: " و این حجت ماست که آن را به ابراهیم بر قومش دادیم " . مأمون گفت: خدا در تو خیر و برکت نهاد ای ابوالحسن! اینک از این فرمایش خداوند تعالی که فرمود: " و موسی مشتی سخت بر آن مرد نواخت که بدان ضربت بمرد. موسی گفت: این از کردار شیطان بود " برایم سخن بگو. امام رضا (ع) فرمود: موسی بی خبر وارد یکی از شهرهای تحت سلطه فرعون شد. ورود او در زمانی میان مغرب و عشا بود. پس در آن شهر دو نفر را دید که با یکدیگر جنگ می کردند یکی از هواخواهان او بود و دیگری از دشمنانش. آن که از هواخواهان موسی بود از وی کمک خواست. پس موسی به کمک وی شتافت و به حکم خداوند ضربتی بر آن مرد زد و وی را از پای در آورد. سپس موسی گفت این جنگ و جدل میان آن دو نفر از کردار شیطان بود نه آنچه موسی انجام داده بود. و سپس در دنبال گفتار خود آورد که شیطان دشمن گمراه کننده آشکار است. مأمون پرسید پس معنای این سخن موسی چیست که گفت: " پروردگار! من به خود ستم کردم پس مرا پنهان کن " . امام (ع) پاسخ داد: من با آمدن به این شهر خود را در بد جایگاهی گرفتار ساخته ام پس مرا از چشم دشمنانت مخفی کن تا بر من دست نیابند و مرا نکشند و در دنبال آیه است که " خدا هم او را آمرزید که او پنهان کننده مهربان است " . موسی گفت: پروردگارا به سبب این نعمتی که به من داده ای، یعنی نیرویی که با یک ضربت آن مرد را از پای در آوردم، من هرگز یاور مجرمان نخواهم شد " . بلکه با این نیرو در راه تو تلاش

می کنم تا خشنود گردی . پس موسی در آن شهر صبح کرد در حالی که ترسان و بیمناک بود که ناگهان آن کس که دیروز موسی را به یاری طلبیده بود ، باز او را به دادخواهی فرا خواند موسی به وی گفت تو سخت گمراهی . تو دیروز جنگیدی و امروز نیز سر جنگ داری اینک تو را ادب می کنم و خواست به او حمله آورد که آن مرد گفت : " ای موسی آیا چنان که دیروز یکی را کشتی می خواهی مرا هم بکشی تو جز گردن کشتی در زمین قصد دیگری نداری و نمی خواهی از مصلحان باشی " . مأمون گفت : خداوند به تو از سوی انبیا بهترین پاداش دهد . معنای قول موسی به فرعون که گفت : " آنگاه چنین کردم در حالی که از گمراهان بودم " چیست ؟ امام رضا (ع) فرمود : وقتی که موسی نزد فرعون آمد فرعون به وی گفت : " و آن فعل زشت از تو سر زد و به خدایی ما کافر بودی " ؟ موسی پاسخ داد : " آنگاه چنین کردم که راه را گم کردم و وارد یکی از شهرهای تحت حکومت تو شدم . پس به خاطر ترسی که از شما داشتم گریختم پس خداوند به من حکمتی عطا کرد و مرا از پیامبران قرار داد " . خداوند عزوجل نیز به پیامبر تو محمد (ص) فرموده است : " الم یجدک یتیمًا فاوی " یعنی آیا تو را یگانه و تنها نیافت پس مردم را به سوی تو پناه داد و " وجدک ضالا " یعنی تو را نزد قومت بی نام و نشان دید " فهدی " پس آنان را به شناخت تو هدایت کرد و " وجدک عائلا - فاغنی " یعنی با مستجاب قرار دادن دعایت تو را بی نیاز ساخت . مأمون گفت : ای فرزند رسول خدا ! خداوند در تو برکت بنهد پس معنای این سخن خداوند عزوجل چیست که گفت : چون موسی به میقات ما آمد و پروردگارش با وی سخن گفت ، موسی گفت : پروردگارا خود را به من نشان ده تا به سویت بنگرم . خدا فرمود : " مرا هرگز نخواهی دید . . . " چگونه موسی بن عمران نمی دانست که خداوند قابل دیدن نیست و از او چنین درخواستی کرد ؟ امام رضا (ع) فرمود : قطعاً موسی بن عمران می دانست که خداوند تعالی بی نیاز از آن است که به چشم دیده شود ، اما وقتی که خداوند عزوجل با وی سخن گفت و نجوا کرد به سوی قوم بازگشت و به آنان خبر داد که خداوند عزوجل با وی سخن گفته و او را به خود نزدیک داشته و با او نجوا کرده است . قومش گفتند : ما به تو ایمان نیاوریم مگر آن که صدایش را بشنویم چنان که تو شنیدی . آن قوم هفتصد هزار نفر بودند موسی از آنان هفتاد هزار و سپس هفت هزار و سپس هفتصد و آنگاه هفتاد نفر انتخاب کرد تا آنان را به دیدار پروردگارشان برد . موسی به همراه آنان به سوی طور رفت و از خدا خواست که با وی سخن بگوید و صدایش را به آن جمع بشنواند . پس خدا با موسی سخن گفت و آن جمع کلامش را از بالا و پایین و راست و چپ و پشت و جلو شنیدند زیرا خداوند آن صدا را در درخت زیتونی ایجاد کرده بود و آن صدا از درخت بیرون می آمد به طوری که همگان آن را از هر طرف می شنیدند . آن جمع گفتند : ما باور نداریم که آنچه شنیدیم کلام خدا باشد مگر آن که خدا را آشکارا ببینیم . چون این سخن بزرگ را گفتند و بنای سرکشی و استکبار رانهادند خداوند عزوجل صاعقه ای بر آنان فرستاد و آن صاعقه به سبب ظلمی که آنان کرده بودند ، همشان را در بر گرفت و آن عده مردند . موسی گفت : خدایا اگر به سوی بنی اسرائیل بازگردم چه بگویم ؟ آنان خواهند گفت : تو ایشان را بردی و کشتی زیرا آنچه ادعا کرده بودی ، دروغ بود . پس خداوند آنان را دوباره زنده و با موسی روانه شان کرد . آنان به موسی گفتند : ای کاش تو از خدا بخواهی که خودش را به تو نشان دهد تا به او بنگری ، خدا خواسته تو را جواب می دهد آنگاه تو به سوی ما بازگرد و از چگونگی او ما را آگاه کن ، تا او را چنان که باید بشناسیم . موسی پاسخ داد : قوم ! خداوند به چشم دیده نمی شود و کیفیت و چگونگی ندارد و او فقط از طریق آیات و نشانه هایش دانسته می شود . آن قوم گفتند : ما به تو ایمان نیاوریم مگر آن که از او این حاجت را بخواهی . پس موسی گفت : خدایا تو سخنان بنی اسرائیل را شنیدی و تو خود به صلاح ایشان بهتر آگاهی . آنگاه خداوند تعالی به موسی وحی کرد که ای موسی آنچه از تو خواسته اند از من بخواه . من تو را به خاطر نادانی ایشان بازخواست نمی کنم . در این جا بود که موسی گفت پروردگارا ! خودت را به من بنمای تا به سوی

تو بنگرم . خدا فرمود : مرا هرگز نخواهی دید اما به کوه بنگر اگر بر جای خود برقرار بماند تو نیز مرا خواهی دید . پس چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد آن را متلاشی ساخت و موسی بی هوش افتاد و چون به هوش آمد گفت : منزه می تو ! به سویت باز گشتم و من نخستین ایمان آورندگانم . یعنی من از جهل تو به شناخت خود از تو باز گشتم و من اولین کس از آنانم که ایمان آوردم تو دیدنی نیستی . مأمون گفت : آفرین ای ابو الحسن ! اینک مرا از این فرمایش خدا آگاه کن که فرمود : و زلیخا آهنگ یوسف کرد و یوسف آهنگ زلیخا را اگر ندیده بود برهان پروردگارش را . امام رضا (ع) فرمود : آن زن به طرف یوسف آمد و اگر یوسف هم برهان پروردگارش را ندیده بود حتما به سویی آن زن می شتافت لکن او معصوم بود و معصوم آهنگ گناه می کند اما آن را انجام نمی دهد . پدرم از پدرش صادق (ع) حدیث کرد که فرمود : آن زن آهنگ آن گناه را کرده بود و یوسف آهنگ آن داشت که آن کار را نکند . مأمون گفت : آفرین ای ابو الحسن اینک مرا از فرمایش خداوند عزوجل که گفت : " و یاد آر ذا النون را هنگامی که از قوم خویش خود غضبناک رفت " خبر ده ! امام رضا (ع) فرمود : او یونس بن متی (ع) بود که قوم خویش را غضبناک رها کرد و رفت . " فظن ان لن نقدر علیه " یعنی یقین کرد که ما روزی را بر او تنگ نمی گیریم مثل قول خداوند عزوجل که فرمود : " و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه زرقه " یعنی وقتی که روزی را بر او تنگ گیریم پس در تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی بانگ برداشت که معبودی جز تو نیست ، منزه می تو همانا من از ستمگران بودم . به رها کردن چنین عبادتی که امکان آن را در شکم ماهی برایم میسر ساختی ، پس خداوند دعای او را اجابت کرد و فرمود : " اگر او از تسیح کنندگان نمی بود همانا تا قیامت در شکم ماهی می ماند " . مأمون گفت : خدا جزایت دهد ای ابو الحسن ! اینک از این فرمایش خداوند عزوجل برایم بگو که فرمود : " تا آنجا که پیامبران نا امید شدند و گمان کردند که وعده نصرت خدا خلاف خواهد شد ؟ " امام رضا (ع) فرمود : خداوند می گوید : هنگامی که پیامبران از قومش نا امید گشتند و قومشان گمان کردند که پیامبران دروغ گفته اند یاری ما به پیامبران رسید . مأمون گفت : آفرین ای ابو الحسن ! اینک مرا از این سخن خداوند عزوجل آگاه کن که فرمود : " تا خداوند پیامرزد گناهان گذشته و آینده ات را " ؟ امام رضا (ع) فرمود : هیچ کس در نزد مشرکان مکه ، گناهکارتر از رسول خدا (ص) نبود . زیرا آنان به جز خداوند سبید و شصت بت می پرستیدند هنگامی که پیامبر به سوی آنان مبعوث شد و ایشان را به توحید دعوت کرد ، این امر بر آنان گران آمد و گفتند : " آیا او چندین خدای ما را منحصر به یک خدا کرد این امر شگفت آوری است و گروهی از سران قوم چنین رای دادند که باید طریقه خود را ادامه دهید و در پرستش خدای خود بر همین بتان ثابت قدم باشید . این کاری است که مراد همه است . این سخن را در آخرین دین هم نشنیده ایم و این جز یاهو و دروغ چیز دیگری نیست . چون خداوند برای پیامبرش (ص) فتح مکه را میسر کرد ، به او فرمود : " ای محمد همانا ما تو را به فتح مکه آشکاری فیروز گردانیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بیامرزد " . یعنی گناهانی که نزد مشرکان مکه داشتی زیرا آنان را در گذشته به توحید فرامی خواندی و نیز گناهان آینده ات را می آمرزم زیرا برخی از مشرکان مکه اسلام آوردند و برخی دیگر از مکه خارج شده بودند و کسانی هم که در مکه مانده بودند قدرت انکار توحید را نداشتند . بدین ترتیب گناه پیامبر پیش مشرکان مکه را با پیروزی آن حضرت بر ایشان آمرزید . مأمون گفت : خدایت جزای خیر نیکو دهد ای ابو الحسن ! اکنون مرا از این سخن خداوند آگاه فرما که گفت : " خدا از تو در گذشت چرا که به ایشان اجازه دادی " ؟ امام رضا (ع) پاسخ داد : این فرمایش از باب " تو را قصد می کنم و ای همسایه تو بشنود " می باشد . خداوند پیامبر را خطاب کرده ولی در حقیقت امت آن حضرت را منظور نظر داشته است . و مثل این است این فرمایش خداوند که اگر تو شرک ورزی عملت را تباه کند و از زیانکاران می شوی و نیز اگر تو را استوار نمی گردانیدیم نزدیک بود اندکی بدیشان مایل شوی مأمون با شنیدن این پاسخ

گفت: درست می‌گویی ای فرزند رسول خدا... صدوق گوید: این حدیث شگفت‌آوری است که از طریق علی بن محمد جهم، با وجود دشمنی و کینه‌وی به اهل بیت (ع)، روایت شده است. در مناقب ابن شهر آشوب آمده است که ابن سنان گفت: مأمون روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه در دیوان مظالم می‌نشست و امام رضا (ع) نیز در سمت راست او جای می‌گرفت. روزی صوفیی از مردم کوفه را به جرم سرقت نزد وی آوردند. مأمون آن‌وفی را احضار کرد و چهره‌اش را زیبا و نکو دید. پس گفت: آیا چنین کسی با این چهره نیکو دست بدین کار زشت می‌آلاید؟ مرد پاسخ داد: این کار را از روی اجبار و نه اختیار مرتکب شدم و خداوند نیز فرموده است: "پس هرگاه کسی در ایام سختی از روی اضطرار نه به قصد گناه چیزی از آنچه حرام شده مرتکب شود گناهی بر او نیست." مرا از خمس و غنایم محروم کرده‌اند. مأمون پرسید: حق تو از خمس و غنایم چیست؟ صوفی پاسخ داد: "بدانید هر غنیمتی که می‌گیرید پنج یک از آن برای خدا و رسول و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است" حق مرا دریغ داشته‌اند در حالی که من از مسکینان و در راه ماندگان و از حاملان قرآنم. هر سال از من دویست دینار، به فرمایش پیامبر (ص)، دریغ داشته‌اند. مأمون گفت: من به خاطر این یاوه‌ها به هیچ احدی از حدود الهی و هیچ حکمی از احکام او را در مورد دزد تعطیل نمی‌کنم. صوفی پاسخ داد: پس اول از نفس خویشتن بی‌آغاز و آن را پاک کن و سپس به پاک کردن دیگری همت گمار و حدود خدا را اول بر نفست جاری ساز و سپس بر دیگران اقامه کن. راوی گوید: مأمون به امام رضا (ع) نگاه کرد و پرسید: منظور این مرد چیست؟ امام (ع) فرمود: می‌گویند: او مورد سرقت قرار گرفته و برای همین به سرقت دست زده است. مأمون در خشم شد و گفت: به خدا گردنت را قطع می‌کنم. صوفی گفت: گردن مرا می‌زنی در حالی که تو بنده منی. مأمون گفت: وای بر تو چه می‌گویی؟ گفت: مگر بنده ات از پول فیء خریداری نشده است؟ پس تو بنده هر مسلمانی که در مشرق و مغرب زندگی می‌کنند مگر آن که تو را آزاد سازد. من نیز یکی از مسلمانانم و تو را هنوز آزاد نکرده‌ام. دیگر آنکه نجس، نجسی را پاک نمی‌سازد بلکه پاک، پاک‌کننده است و کسی که باید مورد اجرای حد قرار گیرد، خود حد اجرا نمی‌کند مگر آن که اول بر خودش حد جاری سازد. آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: "آیا مردم را به نیکی امر می‌کنید و خودتان را از یاد برده‌اید، در حالی که کتاب آسمانی می‌خوانید، آیا پس نمی‌اندیشید؟" مأمون به امام رضا (ع) نگریست و گفت: نظر شما چیست؟ امام (ع) فرمود: خداوند عزوجل به پیامبرش (ص) فرمود: "بگو پس حجت رسا از آن خداست." حجت بالغه، حجتی است که به جاهل می‌رسد و او را از نادانی‌اش باخبر می‌کند چنان که عالم به علم خود آن را در می‌یابد. دنیا و آخرت بر حجت پایدارند و اینک این مرد حجت آورده است. راوی گوید: پس مأمون دستور آزادی آن صوفی را صادر کرد و در نهان بر امام رضا (ع) خشم گرفت. این روایت را شیخ صدوق نیز در عیون اخبار الرضا به سند خود از محمد بن سنان نقل کرده است.

ازدواج امام رضا (ع) با دختر یا خواهر مأمون

ازدواج امام رضا (ع) با دختر یا خواهر مأمون صدوق در عیون اخبار الرضا روایت کرده است که مأمون پس از آن که امام رضا را به ولی‌عهدی خود منصوب کرد دخترش ام حبیب یا ام حبیبه را در آغاز سال ۱۰۲ به ازدواج وی در آورد. و در روایت دیگری آمده است: مأمون دخترش ام حبیبه را به ازدواج امام رضا (ع) در آورد و دخترش ام الفضل را برای امام جواد (ع) نامزد کرد. و آن حضرت با پوران دختر حسن بن سهل در یک روز ازدواج کرد. مسعودی در اثبات الوصیه گوید: مأمون دخترش و بنا بر قولی خواهرش مکنی به ام ایهارا به همسری امام رضا (ع) در آورد. وی می‌گوید: روایت صحیح

آن است که ام حبیبه خواهر مأمون بود. زیرا مأمون از امام خواست که از وی خواستگاری کند. همین که مردمان جمع شدند امام (ع) خطبه ای خواند و در پایان آن گفت: و دختری که ام حبیبه نام دارد و خواهر امیرمؤمنان عبد الله بن مأمون است برای صله رحم و پیوند با یکدیگر خواستگاری می کنم و صدق او را پانصد درهم قرار می دهم آیا ای امیرمؤمنان او را به همسری من می دهی؟ مأمون گفت: آری او را به همسری تو دادم امام هم فرمود: پذیرفتم و بدان خرسندم.

عزم مأمون بر خروج از مرو به قصد بغداد

عزم مأمون بر خروج از مرو به قصد بغداد و انگیزه این تصمیم و ذکر اخباری که به امام رضا (ع) مربوط است برای بیان این گوشه از تاریخ ناگزیر به ذکر مقدمه ای تاریخی هستیم. طبری در تاریخش می نویسد: مأمون در سال ۱۶۸، اداره تمام سرزمینهایی که طاهر بن حسین در نواحی جبال و فارس و اهواز و بصره و کوفه و حجاز و یمن فتح کرده بود به حسن بن سهل سپرد. و به طاهر که مقیم بغداد بود نوشت که این سرزمینها را به خلفای حسن بن سهل تسلیم کند و خود عازم رقه شود و ولایت موصل و جزیره و شام و مغرب را بر عهده وی نهاد. این طاهر بن حسین خزاعی همان کسی بود که بغداد را فتح کرد و امین را به قتل رسانید. در سال ۱۹۹ حسن بن سهل، که امور حرب و خراج بر عهده وی بود از طرف مأمون به بغداد آمد و کارگزاران خود را در نواحی و شهرها گسیل داشت. هرثمه بن اعین از لشکریان بنی عباس در عراق بود که وقتی حسن بن سهل بدانجا وارد شد، ولایاتی را که زیر تسلط داشت به حسن تسلیم کرد. و خود در حالی که نسبت به حسن خشم گرفته بود به سوی خراسان روانه گشت تا آن که به حلوان رسید. ابو السرایا در کوفه خروج کرد و کارش بالا گرفت او با هیچ سپاهی مواجه نمی شد جز آن که آنان را تار و مار می کرد. پس حسن به هرثمه پیغام داد تا باز گردد و با ابو السرایا بجنگد اما هرثمه از پذیرفتن این پیشنهاد امتناع می کرد. لکن حسن همچنان بر پیشنهاد خود پافشاری کرد تا آن که هرثمه پذیرفت. در نتیجه ابو السرایا شکست خورد و کشته شد. همین که هرثمه از کار جنگ با ابو السرایا فراغت یافت، از کوفه خارج شد تا به خراسان رسید. پیغامهایی از مأمون به او رسیده بود مبنی بر آن که از خراسان باز گردد و به شام یا حجاز برود. اما هرثمه به این فرمان واقعی نهاد و گفت: من باز نمی گردم مگر آن که به نزد امیرمؤمنان در آمیم. قصد وی در حقیقت ابراز گستاخی به مأمون بود. زیرا وی گمان می کرد مأمون مراتب خیرخواهی هرثمه را نسبت به خویش و پدرانیش می داند. هرثمه با این کار خود می خواست مأمون را از تدبیرها و نقشه های فضل و اخباری که از وی پوشیده بود، آگاه کند و مأمون را رها نکند مگر آن که وی را راهی بغداد کند. فضل از قصد هرثمه آگاه شد و مأمون را نسبت به وی بد دل کرد و گفت: هرثمه، برای ابو السرایا دسیسه چینی کرد و او یکی از سربازان هرثمه بود تا آنکه آن کرد که کرد و اگر هرثمه می خواست که ابو السرایا آن کار را نکند وی هم دستورش را اطاعت می کرد. از سویی دیگر امیر مؤمنان نامه ها و پیغامهایی برای هرثمه نوشت که باز گردد اما هرثمه از روی گستاخی اطاعت نکرد. چون هرثمه به پیشگاه مأمون رفت با وی درشتی کرد. پس رفت تا از وی پوزش طلبد اما مأمون نپذیرفت و بینی اش را شکستند و بر شکمش لگد کوفتند و او را زندانی کردند، سپس بر او هجوم برده به قتلش رساندند و به مأمون خبر دادند که هرثمه مرد. این واقعه در سال ۲۰. به وقوع پیوست. حسن بن سهل در مدائن بود که هرثمه به خراسان روانه گردید و پیش از وی علی بن هشام بر بغداد ولایت داشت. چون مردم بغداد از آنچه با هرثمه انجام شده بود، آگاه شدند علی بن هشام را از بغداد بیرون راندند و حسن بن سهل نیز به سوی واسط گریخت. این واقعه هم در اوایل سال ۲۰۱ بود. عیسی بن محمد بن ابو خالد بن هندوان با طاهر بن حسین در رقه بود. پس به بغداد آمد و او و پدرش برای جنگ با حسن بن سهل همراه با مردم بغداد جمع شدند. پدر عیسی در یکی از برخوردها مجروح شد و

درگذشت. آنگاه وقتی که حسن بن سهل دید نمی تواند از عهده کار عیسی برآید با وی دست مصالحه و آشتی داد و مأمون در همین سال بود که با رضا (ع) به عنوان ولی عهد بیعت کرد. در همین ایام نامه ای از جانب حسن بن سهل به عیسی بن محمد بن ابو خالد رسید که در آن وی را آگاه کرده بود که مأمون، با رضا به عنوان ولایت عهد بیعت کرده و دستور داده است که جامه سیاه را کنار گذارند و جامه سبز بپوشند. همچنین وی در آن نامه به عیسی دستور داده بود که از یاران و سربازان و لشکریان و بنی هاشم برای ولایت عهدی رضا (ع) بیعت گیرد و آنان را وادارد تا قباها و کلاهها و پرچمهای خود را سبز کنند و مردم بغداد را نیز به رعایت این امور وادارد. مردم بغداد برخی گفتند: بیعت می کنیم و جامه سبز می پوشیم و برخی گفتند: نه بیعت می کنیم و نه جامه سبز می پوشیم و خلافت را از میان فرزندان بنی عباس بیرون نمی بریم و این دسیسه ای است از سوی فضل بن سهل. فرزندان عباس خشمناک شدند و در ملاقاتهای خود با یکدیگر می گفتند: یکی را از میان خود به ولایت برگزینیم و مأمون را از سلطنت خلع کنیم. سپس با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و مأمون را از خلافت بر کنار داشتند. این ماجرا در روز سه شنبه بیست و پنجم ذی الحجه سال ۲۰۱ اتفاق افتاد. ابو علی حسین در عیون گفته است چون مأمون با حضرت رضا (ع) به عنوان ولی عهد دست بیعت داد و عباسیان در بغداد از این امر آگاه شدند، از این مسأله بس ناخشنود گشتند و ابراهیم بن مهدی عموی مأمون، معروف به ابن اشکله، را علم کرده با وی به عنوان خلیفه دست بیعت دادند و مأمون را از خلافت خلع کردند. ابراهیم آوازه خوان مشهوری بود که به نواختن عود بسیار عشق می ورزید و همواره به شرابخواری اشتغال داشت. به گونه ای که تنی چند از شاعران مانند ابو فراس و دعبل در اشعار خود این خصوصیات وی را توصیف کرده اند. مأمون به حسن بن سهل دستور داد که بغداد را محاصره کند. بین سپاهیان ابراهیم و سپاهیان حسن بن سهل جنگ در گرفت و کار در عراق از هم گسیخت اما مأمون از این امر آگاهی نداشت و فضل هم اخبار را از وی پنهان می کرد و دیگران هم از ترس فضل، نمی توانستند مأمون را از حقیقت ماجرا آگاه کنند. ولی امام رضا (ع) مأمون را از این قضایا مطلع می کرد و به وی پیشنهاد داد که به سوی بغداد در حرکت شود. طبری گوید: گفته شده است که علی بن موسی بن جعفر بن محمد علوی (ع) مأمون را از فتنه و کشتارهایی که از زمان قتل برادرش دامنگیر مردم شده بود آگاه کرد و او را از پنهان کاری فضل در رساندن اخبار به وی، مطلع می نمود و به وی خبر داد که خاندانش و گروهی از مردمان در صدد انتقامجویی از اویند و عمویش ابراهیم بن مهدی را به خلافت برکشیده اند. مأمون گفت: آنان ابراهیم را خلیفه نمی دانند بلکه بنا بر آنچه فضل گفته وی را رئیس خود قرار داده اند و به فرمان او کار می کنند. امام رضا (ع) به وی گفت که فضل به او دروغ گفته و نادرستی پیشه کرده است و جنگ میان سپاهیان ابراهیم و حسن بن سهل برقرار است و مردم با او به خاطر جایگاه خود و برادرش و نیز به خاطر جایگاه من و به خاطر بیعت تو با من با وی در جنگ شده اند. مأمون پرسید: چه کسی از این اخبار آگاه است؟ امام (ع) گروهی از بزرگان سپاه را نام برد. مأمون از آنان خواهان خبر شد اما ایشان از گفتن اخبار امتناع کردند تا آن که مأمون به خط خویش امان نامه ای برای آنان نوشت که فضل متعرض آنان نشود سپس آن گروه، مأمون را از فتنه هایی که گریبانگیر مردم شده بود، خبر دادند و دشمنی خاندان و موالی و لشکریان را علیه وی به اطلاع رسانیدند و از مشتهب ساختن کار هرثمه توسط فضل وی را آگاهانیدند و گفتندش که هرثمه آمده بود تا مأمون را نصیحت کند اما فضل برای کشتن او توطئه چینی کرد و نیز به وی اخطار کرد که چنانچه وی شخصا در این کار دقت نظر روا ندارد خلافت از او و خاندانش بیرون خواهد رفت و طاهر بن حسین به خاطر اطاعتش از تو، به گرفتاری دچار آمده و چنانچه خلافت از دست تو بیرون شود، طاهر از تمام ولایاتی که تحت سلطه داشت خارج است. و تنها در گوشه ای از مملکت در رقه سکنی گزیده است. مملکت از هم گسیخته شده است. آنگاه آنان از مأمون خواستند که خود به طرف بغداد حرکت

کند . چون این اخبار نزد مأمون جامه تحقق پوشید دستور حرکت به سوی بغداد را صادر کرد . چون فضل بن سهل تعدادی از آن کسان که حقیقت اخبار را برای مأمون باز گفته بودند شناخت ، آنان را تحت فشار قرار داد تا آجا که برخی از آنها را به تازیانه زد و برخی دیگر را حبس کرد و ریشهای آنها را کند . پس علی بن موسی الرضا ، مجددا وضع آنان را به مأمون اطلاع داد و امان نامه وی را برای آن عده ، به او متذکر شد و او نیز به امام اطلاع داد که در رفع این مشکل تلاش می کند . سبط بن جوزی در تذکره الخواص گوید : سیره نویسان گویند : هنگامی که مأمون چنین کرد بنی عباس در بغداد غوغا به راه انداختند و او را از خلافت برکنار کردند و ابراهیم بن مهدی را به خلافت برگزیدند در آن هنگام مأمون در مرو بود و دل‌های هواخواهان و پیروان بنی عباس نسبت به او متفرق شده بود . پس علی بن موسی الرضا به وی گفت : ای امیرمؤمنان ! خیر خواهی برای تو واجب است و نیرنگ باختن برای مؤمن روا نیست . عامه (اهل سنت) با آنچه تو با من کردی مخالفند و خاصه (شیعیان) نیز با فضل بن سهل مخالف و ناسزاگارانند ، تدبیر آن است که ما از تو کناره بگیریم تا خاصه و عامه در اطاعت تو در آیند و کارها سامان یابد . صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از یاسر خادم روایت کرده است که گفت : روزی ما نزد حضرت رضا (ع) بودیم . چون صدای قفلی را که بر در خانه مأمون که در کنار خانه ابو الحسن (ع) بود ، شنیدیم آن حضرت به ما فرمود : برخیزید و از پیش مأمون دور شوید . مأمون آمد همراه وی نوشته ای بلند بود . امام رضا (ع) خواست به احترام مأمون برخیزد اما مأمون او را به حق مصطفی (ص) سوگند داد که برنخیزد . سپس آمد تا خود را نزدیک ابو الحسن رسانید و صورتش را بوسید و آنگاه پیش روی آن حضرت ، به متکایی تکیه داد و آن نوشته را بر امام خواند . در آن نوشته خبر فتح برخی از قرای کابل آمده و گفته شده بود ما قریه فلان و فلان را فتح کردیم . چون مأمون از خواندن آن نوشته فراغ یافت ، امام رضا (ع) از او پرسید : آیا فتح قرای شرک تو را شادمان کرده است ؟ مأمون پاسخ داد : آیا به راستی این خبر شادی آور نیست ؟ امام (ع) فرمود : ای امیر مؤمنان ! درباره امت محمد و خلافتی که عهده دار انجام آن گشته ای از خدا بترس . به راستی تو کارهای مسلمانان را تباه کرده ای و این کار را به کسی وا گذاشته ای که به غیر آنچه خداوند حکم داده ، رفتار می کند . تو خود در این شهر نشسته ای و خانه هجرت و منزل وحی را ترک گفته ای . مهاجران و انصار مورد ستم واقع می شوند و در مورد هیچ مؤمنی خویشاوندی و پیمانی را رعایت نمی کنند و بر مظلوم روزگاری می گذرد که به رنج افتاده و از کسب نفقه عاجز مانده است و هیچ کس را نمی یابد که شکایت به نزد او برد و صدایش به گوش تو نیز نمی رسد پس ای امیرمؤمنان در کارهای مسلمانان تقوای الهی پیشه گیر و به خانه نبوت و معدن مهاجران و انصار بازگرد . ای امیرمؤمنان ! آیا نمی دانی که والی مسلمانان ، مانند ستون میانی خیمه است هر که اراده کند می تواند آن را بگیرد . مأمون گفت : سرورم ! شما چه نظری دارید امام (ع) فرمود : اندیشه من آن است که تو از این شهر خارج شوی و به محل پدران و نیاکان بازگردی و در کار مسلمانان نظارت کنی و کار آنان را به دیگری مسپاری خداوند عزوجل از آنچه تو را بر آن گماشته پرسش خواهد کرد . مأمون گفت : باشد . تدبیر صواب همان است که شما گفتید . آنگاه مأمون خارج شد و دستور داد سواران و محمل نشینان جلو بیفتند . این خبر به ذوالریاستین رسید وی بسیار غمگین شد . زیرا در حقیقت کار خلافت به دست او بود و مأمون نمی توانست پیش او نظری از خود ارائه دهد و جسارت نداست که از وی چیزی پرسد . ولی بعدا با آمدن امام رضا (ع) ، مأمون بسیار قوت گرفت . پس ذوالریاستین به نزد مأمون آمد و به وی گفت : این تدبیری است که سرورم رضا مرا بدان فرمان داده است . و اندیشه صواب است . ذوالریاستین گفت : این تدبیر صواب نیست . دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از او گرفتی و برادرانت و همه مردم عراق و همه خاندانت با تو دشمنند آنگاه با این وضع تو دومین مشکل را هم ایجاد کرده ای . تو منصب ولایت عهدی را به ابو الحسن دادی و آن را از برادرانت دریغ داشتی حال آنکه

عامه و فقها و علما و آل عباس به این تصمیم رضایت ندادند و دلهاشان از تو چرکین است. تدبیر صواب آن است که تو در خراسان بمانی تا دل‌های مردم بر این تصمیم آرام یابد و کاری را که محمد، برادرت کردی از یاد ببرند. ای امیرمؤمنان در اینجا پیرمردان و بزرگان هستند که به رشید خدمت کرده‌اند و به کارها آشنایند در این باره با آنان مشورت کن اگر ایشان این تصمیم را درست دانستند آنگاه به سوی بغداد حرکت کن. مأمون گفت: مثلاً با چه کسی مشورت کنم؟ گفت: با کسانی مانند علی بن ابی‌عمران و ابن مونس و جلودی. اینان در حقیقت کسانی بودند که با بیعت مأمون با امام رضا (ع) مخالف بودند و از این کار دل خوشی نداشتند. و بدین سبب مأمون آنان را زندان کرده بود. چون فردا شد ابو الحسن (ع) به نزد مأمون آمد و پرسید: ای امیرمؤمنان چه کردی؟ مأمون نیز سخنان ذوالریاستین را برای آن حضرت بازگفت و دستور داد آن چند نفر را از زندان بیرون و به نزد وی آوردند. نخستین کسی که به نزد وی آوردند علی بن عمران بود. همین که چشم علی بن عمران به امام رضا (ع) که در کنار مأمون بود، افتاد گفت: ای امیرمؤمنان! تو را به خدا پناه می‌دهم که مبادا این خلافت را که خداوند در شما نهاده و شما را بدان ویژه داشته بیرون کنی و به دست دشمنانتان بسپاری. به دست کسانی که پدران آنان را می‌کشتند و در شهرها آواره‌شان می‌کردند. مأمون به او گفت: ای زنازاده! تو می‌خواهی پس از رضا زنده باشی نگهبان گردنش را بزنی. او نیز گردن وی را زد. پس از وی ابن مونس را داخل کردند او نیز چون امام رضا (ع) را در کنار مأمون دید گفت: این کسی که در برابر توست به خدا سوگند بتی است که او را پرستش می‌کنند. مأمون به وی گفت: ای زنازاده! تو می‌خواهی بعد از رضا زنده باشی. نگهبان! گردنش را بزنی. نگهبان گردن او را نیز زد سپس جلودی را به محضر آوردند - جلودی در دوران خلافت رشید، هنگامی که محمد بن جعفر بن محمد در مدینه سر به شورش برداشته بود، از طرف رشید مأمور مقابله با وی شده بود و رشید به او دستور داده بود که چون بر محمد چیره شد گردنش را بزنی و به خانه‌های آل ابوطالب هجوم برد و لباس زنان‌شان را از تن در آورد و بر تن آنها به جز یک جامه باقی نگذارد. جلودی نیز چنین کرد. همچنین جلودی به در سرای ابو الحسن رضا (ع) رفت و همراه با سپاهیان تحت امرش به خانه آن حضرت هجوم برد چون امام رضا (ع) چشمش به آنان افتاد همه زنان را در یک خانه جای داد و خود بر در خانه ایستاد. جلودی به آن حضرت گفت: من، بنا به دستور خلیفه، باید داخل خانه شوم و جامه زنان را از تنشان در آورم. امام رضا (ع) فرمود: من خود جامه آنان را برای تو می‌آورم و سوگند می‌خورم که جز یک جامه بر تن آنان چیزی نگذارم. اما جلودی همچنان به امام اصرار می‌کرد و آن حضرت نیز برای وی سوگند می‌خورد که خودش چنین می‌کند تا آنکه جلودی از اصرار باز ایستاد. پس ابو الحسن (ع) به خانه داخل شد و لباس زنان را کند و حتی گوشواره و خلیخاها و ازارهایشان و نیز همه آنچه که در خانه بود، از کم و زیاد، گرفت و برای جلودی آورد - در این روز که جلودی را به محضر مأمون آورده بودند، امام رضا (ع) به مأمون گفت: ای امیرمؤمنان! این پیرمرد را به من ببخش. مأمون گفت: سرورم! این مرد کسی است که با دختران رسول خدا (ص) چنان کاری کرد. جلودی به امام (ع)، که در حال صحبت کردن با مأمون بود و از وی می‌خواست که جلودی را به او ببخشد و عفو کند، نگاه کرد و گمان برد که امام رضا (ع) به خاطر کردار گذشته جلودی، دارد مأمون را به کشتن او تحریک می‌کند. پس گفت: ای امیرمؤمنان! تو را به خدا و به حق خدمتی که برای رشید کرده‌ام، از تو می‌خواهم سخن او را در مورد من نپذیری. پس مأمون گفت: ای ابو الحسن او مرا از پذیرش خواسته تو معاف داشت و ما نیز نمی‌توانیم ذمه خود را از قسم او بری کنیم. سپس خطاب به جلودی گفت: به خدا سوگند هرگز سخن او را در مورد تو نمی‌پذیرم. او را نیز به دو دوستش ملحق کنید. آنگاه او را هم گردن زدند. ذوالریاستین به سوی پدرش سهل بازگشت و مأمون دستور داده بود که سواران و محمل‌نشینان پیش افتند، اما ذوالریاستین آنان را باز گردانده بود. چون مأمون این سه

نفر را کشت ذوالریاستین پی برد که وی قصد خروج دارد. امام رضا (ع) از مأمون پرسید: ای امیرمؤمنان! با پیش فرستادن سواران حاضر رکاب چه کردی؟ مأمون گفت: سرورم تو آنان را بدین کار فرمان ده! پس امام رضا (ع) بیرون آمد و به مردم صیحه ای زد که سواران را پیش آورید. راوی گوید: گویا آتش در میان مردم افتاد پس سواران پیش می آمدند و می رفتند. ذوالریاستین در منزل خودش بماند. مأمون در پی او فرستاد و چون بیامد از وی پرسید: ترا چه شده که در خانه ات نشسته ای؟ گفت: ای امیرمؤمنان! گناه من در پیش خاندان تو و عامه و مردم بسیار بزرگ است. آنان مرا به کشتن برادر مخلوعت، امین و بیعت با رضا (ع) نکوهش می کنند و من از بدگویان و حسودان و ستمگران ایمن نیستم. پس اجازه ده که در غیاب تو در خراسان بمانم. مأمون به وی گفت: ما از تو بی نیاز نیستیم. اما آنچه گفتی مبنی بر اینکه از تو بدگویی می کنند و غائله بر ضد تو بر پا می شود، باید بدانی که تو در نظر ما فردی مورد اعتماد و امین، خیر خواه و دلسوزی. پس برای خود هر ضمان و امانی که خود بدان اعتماد می کنی بنویس و در آن برای خودت آن قدر تأکید کن که بدان مطمئن شوی. ذوالریاستین رفت و امان نامه ای برای خود نوشت و همه علما را جمع کرد و نزد مأمون آورد و آن نوشته را خواند و مأمون هر چه خواسته بود به وی عطا کرد و به خط خودش در همان نامه " کتاب الحبوه " را نوشت. یعنی نوشت: من این اموال و این زمینها را به تو بخشیدم. و آرزوهای وی را از دنیا بر آورده ساخت. پس ذوالریاستین گفت: ای امیرمؤمنان! لازم است خط ابو الحسن نیز در این نامه باشد تا او هم هر چه تو به من عطا کرده ای، عطا کند. زیرا او ولی عهد توست. مأمون گفت: تو خود می دانی که ابو الحسن با ما شرط کرده است که چنین کارهایی انجام ندهد و ما نیز از او چیزی را که بدان خوش ندارد درخواست نمی کنیم. تو خود از او بخواه که او در این خواسته بر تو ابا نخواهد کرد. پس ذوالریاستین آمد و از امام رضا (ع) اجازه دخول خواست. یاسر خادم گوید: امام رضا (ع) سر خود را بلند کرد و پرسید: ای فضل چه کار داری؟ گفت: سرورم این امان نامه ای است که امیرمؤمنان برای من نوشته و تو در بخشیدن آنچه امیرمؤمنان عطا کرده، سزاوارتری. چون ولی عهد مسلمانانی. امام رضا (ع) به وی گفت: آن را بخوان. آن امان نامه در پوستی بزرگ بود و فضل بر پای ایستاد و آن امان نامه را بخواند. چون از خواندن فراغ یافت، امام رضا (ع) به وی گفت: ای فضل! این موارد که خواندی بر ماست به شرط آن که از خداوند بترسی، یاسر گوید: امام مقصود خود را در یک کلمه نقض کرد. پس فضل از نزد آن حضرت بیرون شد.

خروج مأمون و امام رضا (ع) از مرو

خروج مأمون و امام رضا (ع) از مرو شیخ مفید در ارشاد می نویسد: از یاسر خادم روایت شده است که گفت: چون مأمون تصمیم گرفت از خراسان به سوی بغداد عزیمت کند، با فضل بن سهل ذوالریاستین از مرو خارج شد و ما نیز همراه با ابو الحسن رضا (ع) از مرو بیرون رفتیم.

رسیدن مأمون و امام رضا (ع) به سرخس و کشته شدن فضل بن سهل

یاسر خادم، در تتمه روایتی که پیش از این از صدوق نقل کردیم، گفته است: چند روزی پس از این ماجرا در حالی که ما در یکی از خانه ها بودیم... که ناگاه مأمون از آن دری که از خانه اش به خانه حضرت گشوده می شد گردید و گفت سرورم! ای ابو الحسن! خداوند تو را در مورد فضل، اجر دهد! فضل داخل حمام شد و عده ای با شمشیر بر او حمله برده

وی را کشتند .

و یکی از کسانی که در حمام به فضل حمله کرده بودند ، دستگیر شد آنان سه نفر بودند و یکی از ایشان ابن خالد فضل ذی العلمین بود . چون آن سه تن را نزد مأمون آوردند از آنان پرسید : چرا فضل را کشتید ؟ گفتند : از خدا بترس ای امیرمؤمنان ! تو خود ما را به کشتن او فرمان داده بودی . اما مأمون به سخن آنان وقعی ننهاد و ایشان را کشت . این واقعه در شعبان سال ۲۰۳ به وقوع پیوست .

طبری گوید : قاتلان فضل از چاکران و خدمتگزاران مأمون و چهار تن بودند : غالب مسعودی اسود ، قسطنطین رومی ، فرج دیلمی و موفق صقلی . آنان به مأمون پاسخ دادند : تو خود ما را به کشتن فضل فرمان دادی . اما مأمون دستور داد گردن آنها را بزنند و سرهایشان را برای حسن بن سهل بفرستند .

صدوق و سلامی نیز چنان که خواهد آمد ، نوشته اند : این رویداد در شعبان سال ۲۰۳ اتفاق افتاد . طبری گوید : این ، ماجرا در روز جمعه دوم شعبان سال ۲۰۲ روی داد . شاید روایت صدوق به صواب نزدیک تر باشد .

صدوق در عیون اخبار الرضا از ابو علی حسین بن احمد سلامی ، در کتاب تاریخ نیشابور ، نقل کرده است که گفت : مأمون بر فضل بن سهل حمله کرد تا آن که به ناگاه غالب دائی مأمون ، در حمام سرخس فضل را کشت و این واقعه در ماه شعبان سال ۲۰۳ رخ داد . یاسر خادم ، در تمه روایت سابق گوید : سران سپاه و لشکریان و کسانی که از مردان ذوالریاستین بودند بر در خانه مأمون جمع شدند و گفتند : مأمون بر فضل حمله بسته و او را کشته است . اینک ما به خونخواهی او آمده ایم . پس مأمون به امام رضا (ع) گفت : سرورم ! آیا صلاح می دانی که بیرون روی و آنان را پراکنده سازی ؟ یاسر گوید : پس امام رضا (ع) سوار شد و به من نیز فرمود : سوار شو . پس چون ما از در خانه بیرون رفتیم حضرت رضا (ع) به کسانی که بر در خانه مأمون جمع شده و آتش افروخته بودند تا در خانه را بسوزانند ، نگریست و بر آنان فریاد زد و به دستش به ایشان اشاره کرد که پراکنده شوید ، آنان نیز پراکنده شدند .

یاسر گوید : به خدا قسم مردم چنان روی به فرار می نهادند که برخی از ایشان روی برخی دیگر می افتادند و به سوی هیچ کس اشاره نمی کرد جز آن که او می دوید . آن حضرت به آن جماعت عبور کرد و هیچ کس رو به ایشان نایستاد .

برخی از روایاتی که از امام رضا (ع) نقل شده است

در حلیه الاولیا از احمد بن رزین نقل شده است که گفت : از امام رضا (ع) درباره اخلاص پرسیدم فرمود : اخلاص یعنی اطاعت از خداوند عزوجل .

و نیز در همان کتاب از یوسف بن ابراهیم بن موسی سهمی جرجانی از علی بن محمد قزوینی از داود بن سلیمان قزاز از علی بن موسی الرضا از پدرش از جعفر از پدرش محمد از پدرش علی بن حسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب (ع) نقل شده است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : علم گنجینه هایی است و کلید همه آنها سؤال است . پس سؤال کنید . خداوند شما را رحمت کند که در پرسش چهار کس اجر داده می شود . پرسنده ، معلم ، شنونده ، و کسی که آنان را دوست دارد .

کسانی که از امام رضا (ع) روایت نقل کرده اند

ابن شهر آشوب در مناقب گوید: دسته ای از مصنفان از آن حضرت روایت نقل کرده اند مانند: ابو بکر خطیب در تاریخش و ثعلبی در تفسیرش و سماعانی در رساله اش و ابن معتز در کتابش و نیز عده ای دیگر. جنابذی در معالم العتره گوید: عبد السلام بن صالح هروی و داود بن سلیمان و عبد الله بن عباس قزوینی و طبقه آنان از امام رضا (ع) روایت نقل کرده اند. همچنین ابن شهر آشوب در مناقب گوید: از راویان موثق آن حضرت احمد بن محمد بن ابو نصر بزنطی و محمد بن فضیل کوفی ازدی و عبد الله بن جنذب بجلی و اسماعیل بن سعد احرص اشعری و احمد بن محمد بن اشعری و از اصحاب آن حضرت حسن بن علی خزاز مشهور به وشاء و محمد بن سلیمان دیلمی بصری و علی بن حکم انباری و عبد الله بن مبارک نهاوندی و حماد بن عثمان ناب و سعد بن سعد و حسن بن سعید اهوازی و محمد بن فضل رجعی و خلف بصری و محمد بن سنان و بکر بن محمد ازدی و ابراهیم بن محمد همدانی و محمد بن احمد بن قیس بن غیلان و اسحاق بن معاویه خصیبی از آن حضرت روایت نقل کرده اند.

در تهذیب التهذیب آمده است: از آن حضرت فرزندش محمد و ابو عثمان مازنی و نحوی و علی بن علی دعبلی و ایوب بن منصور نیشابوری و ابو صلب عبد السلام بن صالح هروی و مأمون بن رشید و علی بن مهدی بن صدقه، که نسخه ای نیز به نقل از امام رضا (ع) نزد او موجود است، و ابو احمد داود بن سلیمان بن یوسف قاری قزوینی، که او نیز نسخه ای به نقل از امام رضا (ع) دارد، و عامر بن سلیمان طایی، که نسخه ای بزرگ به نقل از امام رضا (ع) نزد اوست، و ابو جعفر محمد بن محمد بن حبان تمار و نیز عده ای حدیث نقل کرده اند.

حاکم در تاریخ نیشابور نویسد: از جمله ائمه حدیث که از آن حضرت (ع) حدیث نقل کرده اند آدم بن ابی ایاس و نصر بن علی جهضمی و محمد بن رافع قشیری و عده ای دیگر می باشند.

تألیفات امام رضا (ع)

آن حضرت تألیفات بسیاری دارد که علما از آنها به اجمال و تفصیل یاد کرده اند. در کتاب خلاصه تذهیب الکمال از سنن ابن ماجه آمده است: عبد السلام بن صالح و جماعتی دیگر، تعدادی نسخه از آن حضرت در دست دارند. و در تهذیب التهذیب نوشته شده است: علی بن مهدی و داود بن سلیمان از آن حضرت نوشته هایی در دست دارند. همچنین عامر بن سلیمان طایی نوشته بزرگی از آن حضرت (ع) دارد. اما مؤلفات آن حضرت، به تفصیل، عبارتند از:

۱. آنچه به محمد بن سنان در پاسخ پرسشهای وی درخصوص علل احکام شرعی نوشته است.
۲. عللی که فضل بن شاذان گوید آنها را از امام رضا (ع)، یکی پس از دیگری، شنیده و جمع آوری کرده است و به علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری اجازه روایت آنها را از وی از امام رضا (ع) داده است. در حقیقت می توان این کتاب را از تألیفات امام رضا (ع) دانست زیرا مانند مؤلفی است که کتابی را بر کسی املا کرده است.
۳. آنچه برای مأمون درباره اسلام و دستورهای دینی نوشته است. این سه رساله را صدوق در عیون اخبار الرضا با اسناد متصل ذکر کرده است.
۴. آنچه برای مأمون درباره کلیات شریعت نوشته است. حسن بن علی بن شعبه در تحف العقول روایت کرده است که: مأمون، فضل بن سهل ذو الریاستین را نزد امام رضا (ع) فرستاد و گفت: من دوست دارم کلیاتی از حلال و حرام و فرایض و سنن برایم فراهم کنی. زیرا تو حجت خداوند بر مخلوقاتش هستی و معدن علمی. آن حضرت نیز دوات و کاغذ خواست و به فضل فرمود: بنویس. آنگاه وی این رساله را که نزدیک به سه رساله سابق الذکر است، نقل کرده است.

۵. الرسالة المذهبية یا الرسالة الذهبية در طب . آن حضرت این رساله را برای مأمون عباسی و درباره صحت مزاج و راهنمایی او به غذا و نوشیدنیها و دواها نوشته است . و این رساله را بدین جهت ذهیبه خوانده اند که مأمون دستور داده بود آن را به طلا بنویسند . شیخ طوسی در الفهرست در ذیل زندگینامه محمد بن حسن بن جمهور عمی بصری از این رساله یاد کرده است . آنچه که می گوید : وی صاحب چندین کتاب است و آنگاه یکی از کتابهایی را که یاد می کند الرسالة المذهبية عن الرضا علیه السلام است . آنگاه وی می گوید : دسته ای از روایت از محمد بن علی بن حسین از پدرش از سعد بن عبد الله از احمد بن حسین بن سعید از محمد بن جمهور ، روایات این کتاب را برای ما باز گفته اند . همچنین شیخ گوید : این رساله را محمد بن علی بن حسین از محمد بن حسن بن ولید از حسن بن متیل از محمد بن احمد علوی از عمر کی بن علی بن محمد بن جمهور نقل کرده است . ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء در شرح زندگی محمد بن حسن بن جمهور عمی گوید : الرسالة المذهبية عن الرضا (ع) در طب از آن اوست . منتخب الدین در الفهرست گفته است : سید فضل الله بن علی راوندی شرحی بر این کتاب نگاشته و آن را ترجمه العلوی للطب الرضوی نامیده است . از ظاهر امر چنین بر می آید که این کتاب میان علمای امامیه مشهور بوده است و آنان برای صحت این کتاب ، طرق و اسانید فراوانی ذکر کرده اند . در بحار آمده است : این رساله از کتابهای معروف است و مجلسی در بحار تمام این رساله را در جلد چهاردهم آورده و گفته است که وی برای این کتاب دو سند پیدا کرده است :

الف . موسی بن علی بن جابر سلاسی گفت خبر داد مرا شیخ اجل و دانشمند یگانه سدید الدین یحیی بن محمد بن علی خازن که گفت خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن جمهور .

ب . هارون بن موسی تعلبکری گفت : حدیث کرد ما را محمد بن هشام بن سهل از حسن بن محمد بن جمهور که گفت : پدرم به ابو الحسن علی بن موسی الرضا عالم بود و ملازم گفتار آن حضرت بود . و هنگامی که آن حضرت از مدینه به سوی خراسان آورده شد و تا وقتی که در طوس شهادت یافت همواره همراه با وی بود . او برایم نقل کرده که مأمون در نیشابور اقامت داشت و در مجلس او ، سرورم امام رضا (ع) و گروهی از پزشکان و فلاسفه مانند یوحنا بن ماسویه و جبرئیل بن یختیشوع و صالح بن بلهمه هندی و عده ای دیگر از دانشمندان و پژوهشگران حضور داشتند . در آن مجلس سخن از طب و آنچه که صلاح و قوام جسم بدان وابسته است ، به میان آمد . مأمون و حاضران غرق در گفتار بودند و نیز درباره اینکه چگونه خداوند طبایع چهارگانه و مضار و منافع غذاها را در بدن ترکیب کرده و علت بیماریها بسیار سخن گفتند . اما حضرت رضا (ع) در این میانه خاموشی گزیده بود و در این باره سخنی نمی گفت پس مأمون به آن حضرت گفت : ای ابو الحسن ! درباره مطلبی که امروز در مورد آن سخن می گوئیم و باید درباره آنها و نیز سود و زیان آنها و بهداشت بدن چیزهایی بدانیم ، چه نظری داری ؟ ابو الحسن (ع) فرمود ، من نیز بنا بر آنچه تجربه کرده و صحت آنها را از اخبار دانسته ام و از گذشتگان فرا گرفته ام و نیز مواردی که انسان نمی تواند نسبت بدانها بی اطلاع باشد و در ترک آنها عذری هم ندارد ، چیزهایی می دانم . سپس به توضیح و شرح مسایلی که باید حتما آنها را دانست پرداخت . مأمون در آن هنگام در رفتن به بلخ شتاب داشت و امام رضا (ع) همراهش رفت . پس از آنکه مأمون به بلخ رفت نامه ای به آن حضرت نگاشت و درباره شناخت خوردنیها و نوشیدنیها و دواها و رگ زدن و حجامت و مسواک کردن و حمام و نوره از آن حضرت پرسشهایی کرد و خواستار آن شد که امام رضا (ع) بر اساس تجربه هایی که کرده و مطالبی که شنیده بود وی را آگاه کند . پس امام (ع) در پاسخ سؤالهای وی نامه ای نوشت که به این ترتیب آغاز می شد : " بسم الله الرحمن الرحيم . به خداوند چنگ می آویزم . اما بعد همانا نامه امیرمؤمنان به دستم رسید که در آن مرا امر کرده بود که وی را در خصوص خوردنیها و نوشیدنیها و دواها و رگ زدن و

حجامت و حمام و نوره و جماع و دیگر اموری که صحت بدن به آنها وابسته است، بنا بر آنچه تجربه کرده و شنیده ام، آگاه کنم. من نیز مسایل مورد نیاز را توضیح داده ام و آنچه که در تدبیر خوردنیها و نوشیدنیها و دواها و رگ زدن و حجامت و جماع و غیر آن را که به بهداشت بدن مربوط است تشریح کرده ام و از خداوند خواهان توفیق هستم. بدان که خداوند عزوجل بدن را به بیماری مبتلا نساخته جز آن که دارویی نیز برای معالجه آن قرار داده است. زیرا بدن انسانها مانند یک مملکت است. " آنگاه مجلسی تمام این رساله را نقل کرده است.

کتاب فقه الرضا (ع) این کتاب در خصوص ابواب فقهی است و پیش از زمان مجلسی اول چندان معروف نبوده است. اما از روزگاری تا امروز شهرت پیدا کرد. علت اشتها این کتاب آن بود که گروهی از مردم قم نسخه این کتاب را به مکه مکرمه آوردند و قاضی امیر سید حسین اصفهانی آن را مطالعه و یقین کرد که از تألیفات امام رضا (ع) است. پس نسخه ای از روی آن تهیه کرد و آن را با خود به اصفهان آورد و به مجلسی اول نشان داد. او نیز صحت نسبت این کتاب به امام رضا (ع) را تأیید کرد. پس از وی نیز فرزندش مجلسی دوم، صحت انتساب این کتاب به امام رضا (ع) را مورد تأیید قرار داد و احادیث آن را در مجلدات گوناگون بحار الانوار پخش کرد و آن را یکی از منابع بحار قرار داد. بدین ترتیب این کتاب از آن روزگار تا به امروز معروف و مشهور شد. مجلسی در مقدمات بحار گوید: کتاب فقه الرضا، محدث دانشمند قاضی امیر حسین پس از آن که به اصفهان آمد مرا از این کتاب خبر داد و گفت: در یکی از سالهایی که من در جوار بیت الله الحرام سکونت داشتم، گروهی از مردم قم به قصد حج به آنجا آمدند و آنان کتابی داشتند که قدیمی بود و تاریخ آن با تاریخ عصر امام رضا (ع) موافقت داشت و از مرحوم پدرم شنیدم که می گفت: از سید امیر حسین شنیدم که می گفت: خط امام رضا (ع) بر این کتاب بود و نیز اجازه های گروه بسیاری از فضلا و دانشمندان بر این کتاب بود. سید گفت: من با این قراین دانستم که این کتاب تألیف امام (ع) است. پس آن را گرفته نسخه ای از آن تهیه و تصحیح کردم. پس پدرم این کتاب را از سید گرفت و استنساخ و تصحیح کرد. بیشتر عبارات این کتاب مطابق چیزی است که صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه بدون سند و پدرش در نامه ای که به صدوق نگاشته آن را ذکر کرده است. و بسیاری از احکامی که علمای ما آنها را ذکر کرده اند ولی مستند آنها معلوم نبوده است، در این کتاب موجود می باشد.

همچنین از جمله کسانی که به صحت انتساب این کتاب اعتقاد پیدا کرده اند سید مهدی بحر العلوم طباطبایی در فوائد الرجالیه و شیخ یوسف بحرانی و عده ای دیگر بوده اند. از معاصران نیز محدث معروف میرزا حسین نوری صحت انتساب این کتاب را به امام رضا (ع) تأیید کرده و آن را در کتاب مستدرکات الوسایل آورده و روایات آن را در طی ابواب مختلف بازگو کرده است. شیخ حرعاملی، صاحب وسایل الشیعه، این کتاب را در زمره کتابهایی که نویسنده اش مشخص نیستند یاد کرده است. مؤلف صاحب الفصول فی الاصول و نیز گروهی دیگر هم این کتاب را جزو کتابهای مجهول المؤلف دانسته اند. عده ای نیز درباره این کتاب توقف کرده اند شاید احتمال داده اند که این کتاب، رساله علی بن بابویه، پدر شیخ صدوق، به فرزندش می باشد. زیرا اسم او علی بن موسی بوده است. هر چند که در آغاز آن آمده است: چنین می گوید بنده خدا علی بن موسی الرضا. اما این نظریه بعید است زیرا احتمال می رود که نساخ در آن دخل و تصرف کرده باشند. زیرا ذهن معمولاً به طرف فرد اکمل گرایش دارد. اما آنچه با این احتمال منافات دارد آن است که اصل عدم وقوع سهو است در ذکر نام رضا (ع). از سویی دیگر در این کتاب قرآینی وجود دارد که دلالت می کند این کتاب نوشته آن حضرت است. نظیر: " از جمله اموری که ما اهل بیت بر آن مداومت داریم " یا پس از ذکر آیه خمس می گوید: " پس بدین وسیله خداوند ما را مورد منت و رحمت خود قرار داد. " و نیز به هنگام ذکر شب نوزدهم ماه رمضان آورده است و " این شبی است که جد ما

امیرمؤمنان در آن ضربت خورد. " و در کتاب زکات گفته است: " از پدرم، عالم روایت شده است " و یا در باب ربا گفته است: " پدرم به من فرمود من نیز آن کار را انجام دادم. " و در باب حج گفته شده است: " پدرم گفت که اسماء بنت عمیس و... " و باز در همین باب آمده است: " موقف جبل نیست و پدرم هر جا را که شب می کرد موقف می گرفت " و در همین باب آمده است: " پدرم از جدم از پدرش روایت کرد که گفت: دیدم علی بن حسین راه می رود و رمی جمره نمی کند " و باز در همین باب گفته شده است: " پدرم فرمود هر کس زنش را بیوسد و... " و احکام بسیاری نقل کرده که با عبارت " چنین گفت پدرم " شروع شده است. و نیز آمده است از " عالم شنید که می فرمود... " و چنان که می دانیم عالم لقب امام کاظم (ع) بوده است.

به هر ترتیب، اکثر محققان این کتاب را ثابت ندانسته و در آن توقف کرده اند و روایاتی را که در این کتاب به امام رضا (ع) یا به عالم (ع) اسناد داده شده است، روایات مرسلی حساب کرده اند که در دلالت خود به موید و مرجح نیازمندند. از جمله مواردی که نظریه این محققان را تأیید می کند آن است که اگر واقعا این کتاب از تألیفات امام رضا (ع) می بود، قطعا مشهور می شد و به حد تواتر می رسید. زیرا آن حضرت در عصر خود، امرش ظاهر و عملش معروف و نامش بلند بود. به طوری که وقتی آن حضرت برای علمای نیشابور حدیثی روایت کرد بیست و چهار هزار نفر از نویسندگان، از اهالی شهر و اطراف آن را نگاهشند.

۷. صحیفه الرضا (ع). در این باره در مقدمات بحار گفته شده است: صحیفه الرضا با وجود آوازه آن در زمره احادیث مرسل است نه مسند. هر چند که در برخی از نسخ دیده ام که اسناد آن را به ابو علی طبرسی نسبت داده اند. اما این اسناد در نظر من شناخته شده نیست. در مستدرکات الوسایل در این باره آمده است: صحیفه الرضا (ع) که از آن با نام مسند الرضا، چنان که در مجمع البیان یاد شده است، و رضویات، که در کشف الغمّه با این نام آمده است، یاد می شود از کتابهای معروف و مورد اعتمادی است که کتابی در خور اعتبار و اعتماد، قبل از آن و پس از آن نوشته نشده است.

نگارنده: شگفت آور آن که با این وجود در بخار آمده است که این کتاب در زمره احادیث مرسل است نه مسند. حال آن که نسخه ای خطی از این کتاب نزد من است. شیخ عبد الواسع یمانی زیدی نسخه ای از این کتاب را از یمن آورد و آن را در دمشق به چاپ رسانید و به من اجازه داد که روایات این کتاب را از او، با ذکر سلسله بندی که در اول این کتاب آمده است، نقل کنم. و من آن را در قسمت دوم از الرحیق المختوم آورده ام. این نسخه با نسخه ای که در اختیار من است، در متن اختلاف دارد.

سپس میرزا حسین نوری در مستدرکات می گوید: صحیفه الرضا (ع) در فهرست کتاب وسایل ذکر شده است. جز آن که نسخه های متعددی با اسناد مختلف از این کتاب موجود است که متن برخی بر متن دیگری افزودنیایی دارد اما صاحب وسایل الشیعه بر نسخه طبرسی روایت او از این کتاب، بسنده کرده است. وی در ادامه گفتارش می گوید: فاضل دانشمند میرزا عبد الله در ریاض العلماء طرق این کتاب

را ذکر کرده است. وی گوید: از جمله طرق این کتاب، طرقی بود که در نسخه ای از این صحیفه در شهر اردبیل دیدم. آغاز سند این نسخه چنین بود: قال الشيخ الامم الاجل العالم نور الملة و الدين ضياء الاسلام و الامسلمين ابو احمد انا ليك العادل مروزي قرأ علينا الشيخ القاضي الامام الاجل الاعز الامجد الازهد مفتي الشرق و الغرب بقيه السلف استاذ الخلف صفى الملة و الدين ضياء الاسلام و المسلمین وارث الانبياء و المرسلین ابوبکر محمود بن علی بن محمد السرخسی فی المسجد الصلاحی بشادیاخ نيسابور عمرها الله غداً يوم الخميس الرابع من ربيع اولال من شهور سنة عشر و ستمائه (۶۱۰) قال اخبرنا الشيخ الامام

الاجل السيد الزاهد ضياء الدين حجة الله على خلقه ابو محمد الفضل بن محمد بن ابراهيم الحسيني تغمده الله بغفرانه و اسكنه اعلى جنانه فى شهور سنة سبع و اربعين و خمسمائه (٥٤٧) قراءة عليه قال اخبرنا ابو المحاسن احمد بن عبد الرحمن اللبيدي قال اخبرنا ابو لييد عبد الرحمن بن احمد بن محمد بن لييد قال حدثنا الاستاذ الامام ابوقاسم الحسن بن محمد بن حبيب رضوان الله عليه سنة خمس و اربعة (٤٠٥) بنيسابور فى داره قال حدثنا ابو بكر محمد بن عبد الله بن احمد بن عامر الطايبي بالبصرة قال حدثنى ابى فى سنة ستين و مأتين (٢٦٠) قال حدثنا على بن موسى الرضا عليهما السلام امام المتقين و قدوة اسباح سيد المرسلين مما اورده فى مولفه المعنون بصحيفة اهل البيت عليهم السلام سنة اربع و تسعين و مائه (١٩٤) قال حدثنى ابى موسى بن جعفر عليهما السلام قال الخ . . . "

سخنان کوتاه و پند و اندرز آن حضرت به نقل از نثر الدرر

سخنان کوتاه و پند و اندرزهایی که از آن حضرت بر جای مانده است و به نقل از نثر الدرر امام رضا (ع) فرمود: پرهیز بیمار از مضرات، ترک یکباره آنها نیست بلکه کم مصرف کردن آنهاست. آن حضرت در خصوص این فرمایش الهی که گفته است: "از آنها به نیکویی در گذر" فرمود: یعنی بدون آنکه آنها را سرزنش کنی عفوشان کن. و در مورد این سخن خداوند که فرموده است: "از آیات خداوند آن است که برق را بر شما می نمایاند. که هم شما را می ترساند و هم امیدوار می گرداند" فرمود: برق باعث ترس مسافر و امید مقیم است.

سخنان کوتاه و مواظبان حضرت به نقل از تذکره ابن حمدون

امام علی بن موسی بن جعفر علیها السلام فرمود: هر که از خداوند عزوجل به اندک از روزی خرسند شود خدا نیز از او به اندک از عمل خرسند گردد. انسان پیشامد بد را با سیلی زدن بر روی خود از بین نبرد و تعجیل عقوبت را با پوشیدن زره ستمکاری از میان نبرد.

سخنان کوتاه و مواظبو اندرز آن حضرت (ع) به نقل از تحف العقول

مؤمن، مؤمن نگردد مگر آن که در او سه خصلت باشد: سنتی از پروردگارش، سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش. سنت پروردگارش رازپوشی است و سنت پیامبرش مدارا با مردم و اما سنت امامش شکیبایی در سختی و تنگی است. کسی که نعمت دارد باید بر عیالش در هزینه وسعت بخشد. عبادت به فراوانی روزه و نماز نیست. بلکه عبادت بسیار اندیشیدن در کار خدا است. نظافت از اخلاق انبیاست. امین به تو خیانت نکند، اما تو خائن را امین شمردی. خاموشی یک باب از ابواب حکمت است. خاموشی دوستی می آورد و به راستی راهنمای هر خیری است. برادر بزرگ تر به منزله پدر است. دوست هر کس عقل اوست و دشمنش جهل اوست. مهر ورزی با مردمان نیمی از خردمندی است. همانا خداوند قیل و قال و تباه کردن مال و بسیار خواهش کردن را دشمن دارد. خرد انسان مسلمان کامل نگردد مگر آنکه ده خصلت در او باشد: از او امید خیر برود، از بدی او در امان باشند، خوبی اندک دیگری را بسیار داند، خوبی بسیار خود را کم شمارد، هر چه از او خواهند دلتنگ نشود، در عمر خود از پی علم رفتن خسته

نگردد، فقر در راه خداوندش از توانگری نزد او محبوب تر باشد، خواری در راه خدایش از عزت با دشمنش محبوب تر باشد، گمنامی را از شهرت خواهان تر باشد سپس فرمود: دهم و دهم چیست؟ پرسیدند: دهمین خصلت چیست؟ فرمود: احدی را نبیند جز آنکه گوید او از من بهتر و پرهیزگارتر است و چون مردی که از او بدتر و پست تر باشد ببیند بگوید شاید باطن او بهتر باشد و این خوش باطنی برای او بهتر باشد و خوبی من ظاهر است و آن برای من بهتر است و اگر کسی را ببیند که بهتر و با تقواتر از اوست برای او فروتنی کند تا به او رسد و چون چنین کرد بزرگواریش بیشتر شود و خوبی اش پاک گردد و نامش خوب شود و بر مردم زمانش برتر آید.

احمد بن نجم از آن حضرت درباره عجیبی که عمل را فاسد می کند پرسید: آن حضرت فرمود: عجب را درجاتی است: یکی آنکه کردار بد بنده در نظرش خوب جلوه کند و آن را خوب بداند و پندارد کار خوبی کرده است. و یکی آنکه بنده ای به خداوند ایمان آورد و بر خدا منت نهد با آن که خداوند باید در این باره بر او منت گذارد.

از بهترین بندگان از آن حضرت پرسش شد: فرمود: آنان کسانی هستند که چون نیکی کنند، خوشحال شوند و چون بدی کنند، آمرزش طلبند و هرگاه چیزی به آنان داده شود سپاس گزارنده و هرگاه به بلا دچار شوند صبر کنند و هرگاه خشم کنند درگذرند. از حد توکل از آن حضرت سؤال شد. فرمود: توکل آن است که از کسی جز از خدا نترسی. و نیز فرمود: ایمان چهار پایه دارد: توکل بر خدا و رضا به قضای او و تسلیم شدن به امر خدا و وا گذاشتن کار به خدا. صله رحم کن گر چه با جرعه ای آب باد. و برترین چیزی که بدان صله رحم می شود خودداری از آزار و اذیت به ارحام است. در قرآن آمده است که " صدقات خود را با منت نهادن و آزار دادن باطل مکنید "

کسی که در پی مالی است تا عیالش را بدن کفایت کند بزرگ تر از کسی است که در راه خدا جهاد می کند. از او پرسش شد. چگونه صبح کردی؟ فرمود: با عمر کاسته، و کردار ثبت شده و مرگ بر گردن ما و دوزخ دنبال ماست و نمی دانیم با ما چه می کنند. هر که را پنج چیز است به او امیدی برای دنیا و آخرت نیست: کسی که نه ریشه محکم دارد و نه سرشتی کریم و نه خویی پسندیده و نه نجابت در خود و نه ترس از پروردگارش. سخاوتمند از غذای مردم بخورد تا مردم از غذایش بخورند و بخیل از غذای مردم نخورد تا از غذایش نخورند. زمانی فرارسد که عافیت ده قسمت شود. نه قسمت آن در دوری از مردم و یک قسمت آن در خاموشی است. ما اهل بیت وعده خود را دینی بر خود می دانیم چنان که رسول خدا (ص) می کرد. یاری رساندن تو به ضعیف برتر از صدقه است. حقیقت ایمان برای بنده ای کامل نشود مگر آن که سه خصلت در او باشد: تفقه در دین، برنامه ریزی و صبر بر سختیها.

علی بن شعیب گوید: بر ابو الحسن رضا (ع) داخل شدم پس به من فرمود: ای علی! زندگی چه کسی بهتر است؟ گفتم: سرورم! شما بهتر از من می دانید. فرمود: ای علی! کسی که دیگری در زندگی او خوش زید. ای علی زندگی چه کسی بدتر است؟ گفتم: تو بهتر می دانی. فرمود: کسی که دیگری در زندگی اش زندگی نکند. ای علی! با نعمتها خوش همسایه باشید که گریز پایند و از مردمی دور نشوند که باز آیند. ای علی بدترین مردم کسی است که از میهمان دریغ کند و به تنهایی بخورد و بنده اش را بزند. به خداوند گمان نیکو ببر زیرا هر کس که به خدا خوشبین است، عمل اندک از او پذیرفته شود. و کسی که به اندک از حلال راضی شود، هزینه اش اندک گردد و خانواده اش خوشند و خداوند به درد دنیا و درمانش بینا سازد و او را از دنیا به سلامت به دار السلام برساند.

برای بخیل آسایش و برای حسود لذت و برای پادشاهان وفا و برای دروغگو مروت وجود ندارد. یکی دیگر از فرمایشات آن حضرت که در کتاب المجالس السنیه آن را ذکر کرده ام ولی الامن مأخذ آن را فراموش نموده ام آن است که فرمود:

وحشتناک ترین چیز این مردم در سه مرحله است: روزی که به دنیا می آید و دنیا را می بیند و روزی که می میرد و آخرت و مردم آن را می بیند و روزی که برانگیخته می شود و احکامی را می بیند که در دنیا آنها را مشاهده نکرده است. خداوند بر یحیی و عیسی (ع) در این سه جا درورد فرستاده است. درباره یحیی فرموده است: "و درود بر او روزی که به دنیا آمد و روزی که مرد و روزی که زنده برانگیخته می شود" و نیز از قول عیسی (ع) فرمود: "و درود بر من روزی که به دنیا آمدم و روزی که مردم و روزی که زنده برانگیخته می شوم."

همچنین آن حضرت فرمود: خداوند به سه چیز امر فرموده که مقرون به سه چیز دیگر است. به نماز و زکات پس آن که نماز گزارد و زکات ندهد، نمازش پذیرفته نیست و به شکر او و پدر و مادر پس کسی از پدر و مادرش سپاس گذاری نکند. خدای راسپاس ننهاده است و به تقوای خدا و صلّه رحم پس آن که صلّه رحم نکند، از خداوند عزوجل تقوا نکرده است. مال جمع نشود مگر با پنج خصلت: بخل بسیار، آرزوی طولانی، حرص غالب، قطع رحم و ترجیح دنیا بر آخرت. بر مرد سزاوار نیست که در روز بوی خوش به کار نبرد پس اگر نتوانست یک روز در میان و اگر نتوانست در هر جمعه باید بوی خوش به کار برد.

سخنان کوتاه آن حضرت به نقل از الذخیره

هر که نفس خویش را حساب کشد سود برده و آن که از آن غافل شود زیان کرده است. کسی که بترسد ایمن شود و کسی که عبرت گیرد بینا گردد و آن که بینا شود بفهمد و آن که بفهمد بداند. دوست جاهل در رنج است. بهترین مال آن است که با آن ناموس نگاه داشته شود. و بالاترین خرد معرفت انسان نسبت به خویش است مومن چون خشم می گیرد، خشمش او را از حق به در نبرد و چون راضی شود رضایتش او را به باطل نکشاند و چون قدرت یافت بیش از حقش نگیرد.

سخنان کوتاه آن حضرت به نقل از کتاب النزهة

هر که خوبیهایش زیاد شود، بدان ستایش شود و از تظاهر به مدح بی نیاز است. کسی که از نظرتو در صلاحش پیروی نمی کند پس تو هم به نظر او مگرای. آن که در پی کاری است از موضع آن، هرگز نمی لغزد و اگر هم بلغزد حيله و نیرنگ او را خار نمی سازد.

در تسلیت به حسن بن سهل فرمود: تبریک گفتن به خاطر پاداشی که خواهد رسید سزاوارتر از تسلیت گفتن به خاطر مصیبتی است که به سرعت می آید. کسی که به مردم راست بگوید، از او بدشان می آید. مسکنت کلید نیاز است. همانا دلها را روی کردن و پشت کردن و حرکت و سستی است پس چون روی آورند بینا شوند و بفهمند و چون پشت کنند خسته و ملول گردند، پس آنان را به هنگام روی آوردن و حرکتشان بگیرید و به هنگام پشت کردن و سستی شان رها کنید.

با سلطان با ترس و بیم و با دوست با تواضع و با دشمن با پرهیز و مراقبت و با عامه مردم با گشاده رویی همنشینی کن. اجل آفت آرزوست و نکوکاری غنیمت دور اندیش و تفریط مصیبت صاحب قدرت است. بخل آبرو را می درد و دوستی فرا خواننده بدیهاست. بزرگواریش و گرمی ترین خوبها انجام کار خیر و فریادرسی دادخواهان و تحقق آرزوی آرزومندان و تصدیق گمان امیدواران و زیادی دوستان در زندگی و بسیاری گریندگان پس از وفات است.

یکی از دعاهای کوتاه آن حضرت

صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از ابو جعفر ثانی (ع) از پدرانش از حسین بن علی (ع) خبر بلندی را روایت کرده و در آن از هر یک از ائمه دعایی نقل نموده تا به امام رضا (ع) رسیده و گفته است آن امام دعایی داشت و بدان خدا را می خواند: "اللهم اعطني الهدى و ثبتي عليه و احشرنى عليه امن من لا- خوف عليه و لا حزن و لا جزع انك اهل التقوى و اهل المغفرة." "

علت و چگونگی وفات امام رضا (ع)

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از یاسر خادم روایت کرده است که گفت: هنگامی که میان جایگاه ما تا طوس هفت منزل فاصله بود، ابو الحسن (ع) بیمار شد. پس به شهر طوس وارد شدیم در حالی که بیماری ابو الحسن شدت یافته بود. ما در آن شهر چند روزی ماندگار شدیم. مأمون هر روز دو مرتبه به عیادت امام (ع) می آمد.

نگارنده: از برخی از اخبار بر می آید که بیماری آن حضرت تب بوده است. مجلسی در بحار الانوار گوید: بدان که اصحاب ما و غیر ایشان در این نکته اختلاف کرده اند که آیا مرگ امام رضا (ع) به صورت طبیعی بوده است یا آن که وی را به سم شهید ساخته اند. و آیا مأمون آن حضرت را مسموم کرد یا کس دیگری جز او. اما قول مشهورتر در میان ما آن است که حضرت به واسطه سمی که مأمون به وی داده بود، به شهادت رسید.

شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا و نیز مفید در ارشاد روایاتی نقل کرده اند مبنی آن که مأمون امام را مسموم ساخت. در کتاب خلاصه تذهیب الکمال فی اسماء الرجال از سنن ابن ماجه قزوینی، که هر دو از اهل سنت می باشند، آمده است که امام رضا (ع) در طوس به سبب مسمومیت در گذشت. ابو الفرج اصفهانی در مقاتل گوید: مأمون با آن حضرت به عنوان ولی عهد خویش پیمان بست ولی بعداً بر ضد آن ه کرد و او را به سم کشت. ثحضرت توط

ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب به نقل از حاکم در تاریخ نیشابور می گوید: علی بن موسی الرضا در سناباد به شهادت رسید. و در همین کتاب از ابو حاتم بن حبان نقل شده است که گفت: امام رضا (ع) در روز آخر ماه صفر در گذشت بدین ترتیب که آب انار را مسموم ساخته بودند و آن حضرت از آن نوشید. طبری گوید: امام رضا (ع) در خوردن انگور زیاده روی کرد و به ناگهان وفات یافت.

چرا مأمون، امام رضا (ع) را مسموم کرد؟

شیخ مفید در ارشاد می نویسد: امام رضا (ع) مأمون را در خلوت بسیار مورد پند و اندرز قرار می داد و او را از خداوند می ترساند و آنچه بر خلاف دستور آن حضرت انجام می شد زشت می شمرد. مأمون در ظاهر سخنان آن حضرت را قبول می کرد ولی ناراحتی و سرگردانی خویش را از نصایح امام پنهان می داشت. روزی حضرت رضا (ع) نزد مأمون آمد و دید که او برای نماز وضو می سازد و غلامش آب بر دست او می ریزد. پس امام (ع) به وی فرمود: ای امیرمؤمنان! در پرستش پروردگارت کسی را شریک قرار مده. مأمون نیز آن غلام را رد کرد و خود به تنهایی کار وضویش را به انجام رساند. ولی این فرمایش امام (ع) کینه و خشم او را نسبت به آن حضرت افزون کرد.

همچنین هرگاه مأمون در محضر آن امام (ع) درباره فضل بن سهل و برادرش سخن می گفت: امام (ع) عیب کارهای آن دو را برای مأمون بازگو می کرد و از شنیدن سخنان آنان وی را بر حذر می داشت. فضل و حسن نیز به این مطلب پی بردند و

همواره در نزد مأمون از آن حضرت بدگویی می کردند و سخنانی می گفتند که امام رضا (ع) را از چشم مأمون بیندازند و او را از میل و علاقه مردم نسبت به آن حضرت می ترسانیدند. آن دو آنقدر به این کار خود ادامه دادند تا نظر مأمون رانسبت به امام (ع) برگرداندند به طوری که مأمون کمر به قتل وی بست. ابو الفرج اصفهانی گوید: امام رضا (ع) بیمار شد و در همان بیماری بدرود حیات گفت. پیش از این، امام نزد مأمون از فرزندان سهل یاد می کرد و عیب کارهای آنان را به وی گوشزد می کرد و مأمون را از توجه به آن دو باز می داشت و بدیهایشان را به وی تذکر می داد.

اما کلینی در کافی روایتی مبنی بر مسمومیت آن حضرت نقل نکرده است چنان که درباره پدر امام هشتم، حضرت موسی بن جعفر (ع)، نیز روایتی دال بر مسمومیت وی نیاورده است هر چند که مرگ امام کاظم (ع) در اثر مسمومیت بسیار مشهور و معروف بوده است.

بلکه وی تنها به ذکر این نکته بسنده کرده است که امام کاظم (ع) در زندان "سندی بن شاهک" چشم از جهان فرو بست. اربلی در کشف الغمّه می نویسد: از برخی از موثقان شنیده ام که سید رضی الدین علی بن طاووس موافق با این نظریه نبود که مأمون امام رضا را مسموم ساخته بود. حال آنکه سید در این گونه امور اهل مطالعه و پژوهش بود و آنچه از رفتار مأمون ظاهر است دلالت بر مهربانی وی بر امام و میل او به آن حضرت و ترجیح وی بر خاندان و فرزندانش می باشد و اینها قراینی است که این نظر را تأیید و اثبات می کنند.

سبط بن جوزی در تذکره الخواص سخنی دارد که گویا آن را از ابو بکر صولی در کتاب الاوراق نقل کرده است. وی گوید: گروهی خیال کرده اند که مأمون، امام رضا را مسموم ساخته است اما این سخن صحیح نیست. بلکه وقتی علی بن موسی (ع) در گذشت، مأمون گریه و زاری سرداد و اندوهگین شد و چند روزی چیزی نخورد و نیاشامید و از لذت خود را بر کنار داشت.

بعدا در این باره مفصل سخن خواهیم گفت. شیخ مفید گوید: روزی حضرت با مأمون غذایی خوردند و حضرت از آن خوراک بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد. ابو الفرج اصفهانی هم گوید: امام رضا (ع) بیمار شد پس مأمون به عیادت آن حضرت می آمد همین که بیماری امام (ع) سنگین شد، مأمون نیز تظاهر به بیماری کرد و چنین وانمود ساخت که آن دو خوراک زیان آوری خورده اند و هر دو دچار بیماری گشته اند.

نگارنده: سخن شیخ مفید حاکی از آن است که مأمون در این غذای امام رضا (ع) سم ریخت و خود نیز به بیماری تظاهر کرد تا به مردم وانمود کند که امام رضا (ع) در اثر خوردن آن غذای زیان آور بیمار شده نه در اثر سم. لکن عبارت ابو الفرج نمایانگر آن است که غذا مسموم نبود بلکه سم در چیزی غیر از غذا بوده است، چنان که خواهد آمد، لکن مأمون چنین وانمود کرده است که بیماری در اثر خوردن غذای زیان آور بوده و این به صواب نزدیک تر است.

ابو الفرج اصفهانی گوید: رضا (ع) همچنان بیمار بود تا آن که مرد. و درباره وفات وی اختلاف شده است و به هر حال سبب وفات او سمی بود که آن را نوشید. شیخ مفید و ابو الفرج نیز با عباراتی نزدیک به عبارت شیخ، گویند: محمد بن علی حمزه از منصور بن بشیر از برادرش عبد الله بن بشیر روایت کرده که گفت: مأمون به من دستور داد که ناخنهایم را عاده بلند کنم و آنها را به کسی نشان ندهم من نیز دستورش را اجرا کردم سپس خواست و چیزی شبیه تمبر هندی به من داد و گفت: این را به دستان خود بمال.

من نیز چنین کردم سپس برخاست و از پیش من رفت و بر امام رضا (ع) داخل شد و از آن حضرت پرسید: چگونه ای؟ امام (ع) فرمود: امید بهبود دارم گفت: من نیز بحمد الله بهترم. و به امام رضا (ع) گفت: آیا امروز کسی از پرستاران و غلامان

به نزد شما آمده است؟ حضرت فرمود: خیر. مأمون خشمناک شد و بر غلامانش فریاد زد. و به امام رضا (ع) فرمود: هم اکنون آب انار را بگیر و بخور که برای رفع این بیماری چاره ای جز خوردن آب انار نیست. سپس مرا طلبید و گفت: برای ما انار بیاور چون انار آوردم گفت: برایم آب آنها را به دست بگیر. من نیز چنان کردم و مأمون به دست خود آن را به رضا (ع) نوشاند و همین موجب مرگ آن حضرت بود. زیرا امام، بعد از نوشیدن این آب انار، بیش از دو روز زنده نبود. محمد بن علی بن حمزه از ابو صلب هروی روایت می کند که گفت: پس از آن که مأمون از نزد امام رضا (ع) بیرون آمد، پیش آن حضرت رفتم. ایشان به من فرمود: ای ابوصلب! اینان کار خود را کردند و شروع به ذکر توحید و تمجید خداوند کرد. محمد بن علی گوید و از محمد بن جهم شنیدم که می گفت: حضرت رضا (ع) شیفته انگور بود پس قدری انگور برای آن حضرت تهیه کردند و در جای حبه های آن چند روز سوزنهای زهرآلود زدند سپس آن سوزنها را کشیدند و آن انگور زهر آلود را برای آن حضرت آوردند. امام رضا (ع) که به همان بیماری که پیش از این گفته شد، مبتلا بود از آن انگور زهر آلود بخورد و همین امر موجب شهادت آن حضرت گردید. گویند: این نوع زهر، از زهرهای بسیار کاری است.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّه گوید: شیخ مفید درباره علت شهادت امام رضا (ع) چیزی را عنوان کرده که عقل من آن را نمی پذیرد و شاید من خطا کار باشم. مفید گوید: امام (ع) در پیشگاه مأمون عیب پسران سهل را باز می گفت و از آنان به بدی یاد می کرد و مواردی از این قبیل. حال آن که اشتغال امام به امور دنیوی و اخروی و نیز اشتغالش به خداوند به او امکان چنین کارهایی را نمی داده است. همچنین بنا بر نظر مفید (ره) دولت مذکور از اساس فاسد بوده و بر پایه ای ناپسند بنیاد شده است. و امام (ع) همه تلاشش را در جهت غیبت از فرزندان سهل به کار گرفته بود تا آن که موجب گردید آن دو نیز پیش خلیفه آیند و نظر او را نسبت به امام تیره کنند. از طرفی نصیحت امام به مأمون و فرمایش آن حضرت به وی، در چیزی که به حال دینش سودمند بود، نمی تواند موجب قتل آن حضرت و ارتکاب چنان جنایت بزرگی شود. بلکه در این باره کافی بود که مأمون آن حضرت را به نزد خود راه نمی داد و یا از ایراد نصایحش جلوگیری می کرد. از طرفی ما تا کنون نشنیده ایم که اگر سوزن را در دانه های انگور جای دهند انگور نیز مسموم می شود و قیاس طبی نیز بر صحت چنین کاری شهادت نمی دهد و خداوند تبارک و تعالی به حال همگان آگاه است و بازگشت همه به سوی اوست و در پیشگاه او دشمنان و مخالفان جمع خواهند شد.

اربلی همچنین می گوید: در کتابی به نام کتاب الندیم، که فعلا در وقف تألیف این کتاب آن را در اختیار ندارم خواندم که گروهی از بنی عباس نامه ای به مأمون نگاشتند و عقیده او در ولی عهد قرار دادن امام رضا (ع) و تمایلش به فرزندان ه کرده بودند. مأمون نیز ثعلی (ع) را به سختی مورد انتقاد قرار داده و تخط متقابلا پاسخی تند برای آنان نوشت و ایشان را ناسزا گفت و عرض و ناموسشان را دشنام داد. از جمله سخنانی که مأمون در پاسخش گفته بود و اینک به خاطر دارم آن بود که شما همان نطفه های مستان در رحم کنیزکان خواننده و عشوه گرید. آنگاه درباره امام رضا (ع) سخن رانده بود و فضل و شرافت آن حضرت و خاندانش بار برشمرده بود. این پاسخ و برخوردهایی از این قبیل قرآینی هستند که اتهام کشتن امام (ع) را به وسیله مأمون و تلاش در چیزی که موجب تباهی و زیان دنیوی و اخروی او می شود منتفی می سازد. و خدا داناتر است. مجلسی در بحار الانوار می نویسد: اربلی در کشف الغمّه اسبابی را که شیخ مفید به عنوان موجبات قتل امام رضا (ع) توسط مأمون ذکر کرده است، با دلایلی سخیف و کم ارزش مردود شمرده است. آنگاه مجلسی پس از نقل گفتار اربلی گوید: سستی این گفتار پوشیده نیست. چرا که بدگویی و غیبت از فرزندان سهل امری دنیاوی نبوده که آن حضرت را از اشتغال به عبادت خدای تعالی باز دارد. بلکه حتی این امر از باب امر به معروف و نهی از منکر و رفع ظلم از مسلمانان به هر طریق

ممکن بر آن حضرت واجب بوده است. و اینکه خلافت مأمون فاسد بوده است سبب نمی شده که آن حضرت دست از خیر خواهی و پند و اندرز بردارد چنان که کسان دیگری غیر از امام رضا (ع) نیز برای مسلمانان در غزوات و جنگها خیر خواهی می کردند. از طرفی معلوم است که نصیحت ستمگران و پند گفتن به آنها در حضور مردمان، به خصوص اگر ادعای فضل و خلافت هم داشته باشند، از عواملی است که کینه و حسد و خشم آنها را بر می انگیزد.

نگارنده: همچنین این سخن اربلی که گفته است "اگر سوزن در دانه های انگور

بگذارند انگور مسموم نمی شود و قیاس طبی هم بدان گواه نمی دهد"، اظهار نظر نادرستی است. زیرا ظاهر روایت گواه آن است که سوزن به نوعی از زهرهای کاری آلوده بوده است نه آن که سوزن ناآلوده به زهر را در حبه های انگور گذارده اند و انگور بدین وسیله آلوده به زهر شده باشد.

سبط بن جوزی به نقل از کتاب الاوراق نوشته ابو بکر صولی می نویسد: برخی گفته اند امام رضا (ع) به حمام رفت و پس از آنکه از حمام بیرون آمد برای وی طبقی از انگور آلوده به زهر آوردند که در دانه های آنها سوزنهای زهر آلود نهاده بودند، که در ظاهر نشان نمی داد. امام نیز از آن انگور تناول کرد و پس از مدتی بدرود حیات گفت.

روایت دیگری گویای آن بود که امام (ع) به وسیله زهری که در انار بود به شهادت رسید. اما آنچه سبط بن جوزی گفته بود، مبنی بر آنکه مأمون آن حضرت را مسموم نکرد زیرا بر مرگ امام نوحه و زاری به راه انداخت و اندوهگین شد و... چندان صحت ندارد. زیرا از زیرکی مأمون بعید نیست که امام را مسموم ساخته باشد و آنگاه برای رفع اتهام از خود، که در آن هنگام نیز شایع شده بود، به گریه و زاری پردازد. از این گذشته گریه و زاری و اندوه مأمون در عزای امام که خود ناشی از شناخت وی از فضایل امام (ع) بود با ارتکاب به قتل که علت آن ترس از بیرون رفتن خلافت از دستش می بود، هیچ منافاتی ندارد.

نگارنده: می توان احتمال داد که مأمون آن حضرت را در اثنای بیماری اش مسموم کرده باشد. از قراین ظاهری نیز می توان چنین دریافت که چون مأمون متوجه شد که بیعت مردم بغداد با ابراهیم بن مهدی خلافتش دچار مشکل و از هم گسیختگی شده و این امر به خاطر بیعت وی با امام رضا (ع) به عنوان ولی عهد حادث گشته و مردم نیز این تصمیم را به فضل بن سهل نسبت می دادند، و از طرفی فضل هم اخبار به ناآرامی مملکت را، از ترس همین نسبت نادرست و دیگر مقاصد درست طمربو یا نادرست خود، از مأمون پنهان می کرده همه این عوامل باعث شد که وی از سقوط خلافتش بیمناک شود. لذا اندیشید که جز با کشتن فضل و رضا (ع) نمی تواند مخالفان و انتقادگران را از مخالفت باز دارد. از این رو فضل را در حمام سرخس از پای در آورد و امام رضا (ع) را به وسیله دادن زهر شهید کرد.

اگر مانند علامه مجلسی بگوییم که بیعت مأمون با امام رضا (ع) از روز نخست از روی حیله و نیرنگ بوده باید بگوییم که مأمون از روی حسن نیت امام رضا (ع) را به ولی عهدی خود تعیین کرد، در این دو صورت هم مسموم ساختن امام رضا (ع) توسط مأمون بعید نیست. زیرا چه بسا اوضاع و شرایطی پیش آید که نیتها دستخوش دگرگونی شوند. مانند زایل شدن حکومت که چه بسا بدین خاطر پادشاهان فرزندان و برادرانشان را کشته اند. انگیزه ای که مأمون را به کشتن فضل واداشت همان بود که وی را به مسموم ساختن حضرت رضا (ع) برانگیخت. کشته شدن فضل توسط او، که هیچ تردیدی در آن نیست، دور بودن این احتمال که وی امام رضا (ع) را مسموم ساخته منتفی می سازد، به خصوص که در این باره روایات و اقوال مورخان فراوان است و چنان این امر شهرت یافته که حتی شاعران نیز بدان متذکر شده اند.

مثلا ابو فراس حمدانی در این باره گوید:

باؤوا بقتل الرضا من بعد بيعته و ابصروا بعض يوم رشد هم فعموا
عصابه شقیت من بعد ما سعت و معشر هلکوا من بعد ما سلموا
و نیز دعبل در سوگ آن امام (ع) سروده است :

شککت فما ادري امسقی شربه فابکیک ام ریب الردی فیهون
ایا عجا منهنم یسمونک الرضا و تلقاک منهنم کلحہ و عضون

سخن دعبل در این جا گفته است " تردید کردم " اگر چه ظاهرا بر عدم علم دلالت دارد اما با گفته وی در بیت بعد که " از ایشان دندان نمایاندن (کنایه از خشم گرفتن بر کسی) و ترشروی دیدی " نشان می دهد که این مسأله یقینی و محقق بوده است .

شیخ مفید و نیز ابو الفرج گویند : چون امام رضا (ع) وفات یافت مأمون یک شبانه روز مرگ آن حضرت را پنهان داشت سپس در پی محمد بن جعفر و گروهی از اهل بیت و خاندان ابوطالب که در خراسان بودند ، فرستاد . چون آنان به نزدش آمدند خبر مرگ امام (ع) را به ایشان داد و گریست و بسیار بی تابی کرد و جنازه آن حضرت را بدیشان نشان داد و آنگاه خطاب به پیکر پاک امام (ع) گفت : ای برادر بر من بس گران است که تو را در این حالت ببینم . من آرزو می کردم که پیش از تو بمیرم ولی خداوند نخواست . سپس دستور داد آن حضرت را غسل دهند و کنند و خود جنازه را برداشت به همین جایی که اکنون مدفن آن حضرت طکفن و حنو به بود در دهی از شهر طوس طاست ، آوردند و به خاک سپرد و آنجا خانه حمید بن قح که نامش سناباد نزدیک نوقان است و در همان جا نیز قبر هارون الرشید بود . قبر حضرت رضا (ع) پس روی هارون و در قبله او قرار گرفته است .

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا ضمن حدیثی آورده است که : آخرین سخنی که امام رضا (ع) گفت : این بود : " بگو اگر در خانه های خود هم بودید باز آنکه سرنوشت آنها کشته شدن است از خانه به قتلگاه به پای خود البته بیرون می آمدند " و فرمان خدا حکمی نافذ و روان خواهد بود سپس قبر هارون را شکافت و آن حضرت را با وی ه قرب هارون به آن حضرت ، به وی نفع طدفن کرد گفت : امیدوارم خداوند به واس بخشد .

تذهیب گنبد امام رضا (ع)

شاه عباس اول از اصفهان پیاده به خراسان آمد و دستور داد گنبد و بارگاه آن حضرت را از خالص مالش ، تذهیب کنند . کار تذهیب گنبد امام رضا (ع) در سال ۱۰۱۰ هجری شروع شد و در سال ۱۰۱۶ هجری پایان پذیرفت .

عشق هشتم

آغازی که آغاز نیست !

بهمن ماه آن سال برف انبوهی بر زمین فرود آمد . آن شب ، سید محمد به اتاقتک خود پناه برد و در را پشت سرش بست . بارش برف و وزش توفان چنان کولاکی آفریدند که سید از فکر رفتن به خانه منصرف شد . تصمیم گرفت شب را در همان حجره کوچک نزدیک باب القبله سپری کند .

سیدمحمد ، کامل مردی بود و خانواده اش به خانه نیامدندش در بعضی از شب ها را عادت کرده بودند . وظیفه روشن کردن

چراغدان های گلدسته ها به عهده او بود . در آن شب سرد زمستانی ، او خواست که برای شب زنده داری در حرم بماند .
توفان دیوانه ، رهگذران و مسافران را می گزید؛ چنان که بذر ماندن در حجره کوچک اما گرم را هم در فکر سید محمد
پاشید . در آن حجره کوچک ، از آن آتشدان قدیمی ، گرما و اندکی نور می تراوید . سید ، چراغدان کوچکی را روشن کرد
و در جایش راست نشست . چشمش به کتاب های قدیمی روی رف افتاد؛ کتاب های دعا و تاریخی . در گوشه ای دیگر از
تاقچه ، قرآن کریم با پارچه ای سبز پوشانده شده بود .

او که بارها خواندن قرآن را به پایان برده بود ، هرگاه قصد تلاوت داشت ، نخست چشمانش را می بست و فروتنانه زیر لب
درودی بر محمد (ص) و خاندانش می فرستاد . سپس قرآن را می گشود و صفحه ای را که می آمد ، می خواند .
آن شب نیز چنین کرد . سوره (فضیلت) آمد . نخستین آیه بالای سمت راست ، آیه ۳۹ بود . سید با آوایی اندوهگین به
خواندن پرداخت و برای فهم بیشتر ، به ترجمه فارسی آن نیز می نگریست .

« و از آیات او این است که تو زمین را پزمرده بینی ، آن گاه چون بر آن باران فرو فرستیم ، جنبش یابد و رشد کند ، بی
گمان کسی که آن را زنده گردانده است ، زندگی بخش مردگان است؛ او بر هر کاری تواناست . » (۱)
بادها همچنان می نالیدند و در کوچه های تنگ و پیچاپیچ پرسه می زدند .

صدای باد با صدای سید در هم می آمیخت :

« و اگر آن را به صورت قرآنی بیگانه و ناشیوا پدید می آوریم ، بی شک می گفتند : چرا آیات آن شیوا بیان نشده است ؟
چرا بیگانه و ناشیواست ؟ حال آن که پیامبر ، عربی (وشیوا) است ؟ بگو آن برای مؤمنان رهنمود و شفابخش است . . . و به
راستی به موسی کتاب آسمانی بخشیدیم ، آن گاه درباره آن اختلاف کلمه پیدا شد . اگر حکم پیشین پروردگارت تعلق
نگرفته بود ، هر آینه در میان آن داوری می شد؛ و (اینک) آنان از آن سخت در شک هستند . » (۲)
باد همچنان می وزید محمد به پایان صفحه سمت چپ رسید :

« زودا که آیات خود را در بیرون و درونشان به ایشان بنمایانیم؛ تا آن که بر آنان آشکار شود که آن حق است؛ آیا کافی
نیست که پروردگارت بر همه چیز گواه است . » (۳)

با فروتنی قرآن را بوسید و آن را در جایش نهاد گرمای بستر خیلی زود چشمهایش را سنگین کرد . برف همچنان سنگین می
بارید تا کوچه ها و درختان را بپوشاند و شهر را به تپه های سفید همچون پنبه تبدیل کند .

وقتی از خواب پرید ، ندانست که چه مدتی خواب بوده است . دانه های درشت عرق بر پیشانی اش می درخشیدند . به ساعت
نقره ای قدیمی نگاه کرد . عقربه ها دو نیمه شب را نشان می داد . صدایی که در رویا شنیده بود ، همچنان آشکارا در درونش
طنین می افکند :

برخیز و چراغ ها را بیفروز !

از بستر برخاست به برف هایی که بی لحظه ای درنگ می باریدند ، نگریست . گلدسته ها ، خاموش چشم انتظار سپیده بودند
این فکر بر او چیره شد که آنچه دیده بود ، خوابی پریشان بیش نبوده است . با این اندیشه ، برگشت و به بستر پناه برد .

بار دیگر ، در رویا همان دوشیزه را دید که به وی دستور داده بود ، برخیزد . چهره اش پشت پرده های سپید نورانی پنهان بود
و دیده نمی شد . سید از جا پرید . صدا درونش را آکنده بود و خواب را از سرش پرانده بود . پوستین پشمی اش را پوشید .
قندیل را روشن کرد و راه پلکان را در پیش گرفت .

چشمه های نور از دل گلدسته ها جوشیدند . از دور بسان فانوس های دریایی به نظر می آمدند . محمد به اتاقکش برگشت .

تا طلوع سپیده سه ساعت پیش نمانده بود. رؤیای تکان دهنده ای او را لرزانده و هزاران چلچراغ در درونش برافروخته بود. آن دختر که همان که از پشت پرده های نورانی دیده بود- همچنان در ذهنش غوغا می کرد. برای نخستین بار در عمرش، احساس نیرومندی او را وادار می کرد تا درباره دوشیزه ای که هزار سال پیش در قم رحل اقامت افکنده بود، هر چه بیشتر بداند. کتاب های قدیمی روی رف، گویا او را به سفر در ژرفای تاریخ فرا می خواندند. این گونه بود که سید محمد سفر خود را در دل روزگار ژرف آغاز کرد تا از نزدیک دوشیزه قم را بشناسد.

تاریخ، این حافظه ماندگار انسان و پیرکهنسالی که چین های پیشانی اش را می مالد تا شمعی را در این روزگار و آن روزگار، در این سرزمین و آن سرزمین برافروزد، اینک قصه گوی دخترکی شده بود که دست سرنوشت او را به قم آورده بود. توفان می وزید برف می بارید و شهر کوچک را می پوشاند. تنها، مسافران آن سرزمین پوشیده در شب و برف بودند که دم به دم پلک های خود را می گشودند تا به سختی راه خود را بیابند. سید محمد هم در برابر پیر تاریخ نشسته بود تا به سکوت پرآوازش گوش دهد.

پاورقی

۱- قرآن کریم، سوره فصلت و آیه ۳۹. تمام آیات، ترجمه «استاد بهاءالدین خرمشاهی» است.

۲- قرآن کریم، سوره فصلت، آیه ۴۴ و ۴۵.

۳- قرآن کریم، سوره فصلت، آیه ۵۳.

صدای سبز بهار و های و هوی زمستان

بسان پایداری موسی بن عمران در برابر فرعون و هامان و قارون، موسی بن جعفر (ع) در برابر هارون ایستاد. هارونی که نیای اش پیش از این گفته بود: «من سلطان خدا در زمین هستم؛ سایه آسمان در زمین؛ خواست و اراده خداوند.» موسی به فرمان خدا در برابر هارون ایستاد تا بگوید: «نه!»؛ آمده بود تا فدک را بخواهد؛ فدکی که روزگاری تکه ای کوچک بود و آسمان آن را به فاطمه هدیه داد تا میراث او باشد. تا بعدها هم نشانه ای برای میراث غصب شده و حق در زنجیر شده باشد؛ تا نشانه سرزمین اسلامی باشد. از این رو، فاطمه دختر محمدبرخواست تا فدک را بخواهد. فدکی که در زمین و در جغرافیا، چقدر کوچک، اما در جغرافیای تاریخ چقدر بزرگ است!

سراسر شهر لرزید. فاطمه، این موسی دیگر، آمده بود تا میراث مادرش را باز پس گیرد؛ فدکی را که مرزهایی شکفت انگیز داشت: از عدن تا سمرقند؛ تا افریقا؛ تا دریای مدیترانه؛ تا همسایگی جزیره ها و ارمنستان.

کینه هارون شعله بر کشیده بود. کوسی تخت و تاجش را تهدید می کرد؛ گنج ها و کاخ ها و حکومتش را تهدید می کرد. فاطمه شش ساله، چشم انتظار پدرش بود. او صبح رفته و هنوز نیامده بود. تنها فاطمه نبود که بازگشت آن مرد گندمگون با سیمای پیامبران را انتظار می کشید؛ بلکه تمام شهر منتظر بودند تا ببینند که هارون از او چه می خواهد. فاطمه، به چهره برادرش، علیکه آسمانی ابراندود بود- می نگریست. فاطمه دریافت که پدرش همین روزها می رود و شاید هرگز برنگردد. شاید هرگز او را نبیند و صدای گرمش را نشنود. فاطمه احساس سرما کرد. هراس، درونش را فرا گرفت. چشمانش از اشک غم لبریز شد. زلزله های اندوه، از امواج شادی ژرفترند. سرزمین خاطره را عمیق تر حفر می کنند و در دنیای کودکی، چیزی جاودانه تر از صحنه های یتیمی نیست.

فاطمه، پیش از آنکه از آنچه در اطرافش می گذرد با خبر شود، مادرش را از دست داده بود. او پیش از اینها شاهد توفان

سرنوشت بود؛ آن هنگام که دستانی خشن پدر مهربانش را از آنان جدا ساخت تا به زنجیرها بسپارد. فاطمه به برادرش نگریست. تنها خدا از چشمه محبتی که در دل او به خاطر عشق به برادرش می جوشید، آگاه بود. زمستان آمده بود؛ زمان آوارگی؛ زمانی که تهمت کفر از علوی بودن آسان تر بود.

هارون از موسی می ترسید. از سخنانش؛ سخنانی که همچون پژواک کلام محمد و خطبه های علی بود. فاطمه ایستاد تا از دور با کاورانی وداع کند که به سوی بصره می رفت. دلش برای هودجی می تپید که شمیرها و نیزه ها آن را محاصره کرده بودند. دلش خطا نمی کرد... کاوران در افق دور دست پنهان شد؛ در حالی که آسمان همچنان آرام می بارید.

فاطمه با برادرش، علی برگشت. خودش و گامهایش را به سوی خانه ای کشاند که در آن صبح ابری، خیمه ای پاره پاره از بادهای سرد بود. پدر کوچیده بود. ستون خیمه فرو افتاده بود. برای فاطمه، آرامش کوچیده بود و چه بسا دیگر بر نمی گشت. فاطمه به آسمان ابراندود و آسمان ریز نگریست. اشک های کودکی از چشمانش جوشید؛ اشک هایی همانند باران غمگین که در سکوت فرو می ریخت. وقتی پدر رفت، جهان سراسر سرد و یخبندان شد؛ جهانی بی خورشید شد؛ بی گرما و بی نور.

هزار دغدغه تلخ، چون شرنگ شیخون

شعله های حوادث، در این جا و آن جا دنیای مردم را می افروزند. روزها در پی هم در بستر رودخانه تاریخ به سوی نقطه ای روانند.

در بغداد پایتخت شرقهارون روزگار را بحرانی و سپس آن را رهبری می کند. او در تلاش است تا روزگار را به سویی که خود می خواهد و تاریخ نمی خواهد، براند. هارون برنامه ریزی می کند. خستگی از سیمای خسته اش می بارد، گویا با سرنوشتی ناگزیر دست و پنجه نرم می کند.

اگر در آن شب کسی می توانست در کاخ هارون گردش کند، می دید که چگونه با تمام وجود سعی می کند مسیر تایخ را تغییر دهد.

ین، رشید است که موجی از بیداری ویرانگر او را در بر گرفته است. بیداری ای که باعث شد تا نتواند در آب های دجله سفر کند؛ به کاخ های برمکیان برود و جام لذت بنوشد.

برمکیان برای همیشه نابود شده بودند. رشید دیگر نمی توانست لذت برد. به بیماری بی درمانی دچار شده بود. بر سلطنت گسترده اش از سمرقند تا مرزهای افریقایهراسی افکنده بود. ابرهای مسافر، بر سرزمین های دامنگستر می باریدند تا طلا و نقره بپراکنند. هارون تا برق سر در بر که لذت فرو رفته؛ همچون نمودی که می خواست بهشت را در سرزمین بر پا سازد.

اما آن شب، او را چه می شد که چنان گرفته خاطر بود؟ هزاران دغدغه، بسان گرازهای وحشی در سرش تاخت و تاز می کردند. او رو به نگرانی کرد که همانند تندیس بی حرکت ایستاده بود و گفت: «اصمعی (۴) را بیاورید».

اصمعی با شتاب آمد و نزدیک او نشست. اصمعی دانست که در درون هارون، دغدغه های بی شماری می گذرد. انتظار به طول انجامید. کجا بود آن سرخی تندرستی که همیشه در چهره هارون موج می زد؟ گلگونی سلامت رفته بود و زردی مرگ جای آن را گرفته بود. او چهره مردی را یافته بود که با شتاب به سوی قبر خویش گام بر می داشت. امپراتور غرب زیر لب نجوا کرد:

« دوست داری محمد و عبدالله (۵) را ببینی ؟ »

آری ای امیرمؤمنان ! دوست دارم آن ها را ببینم .

اصمعی این را گفت و خواست برخیزد . رشید زمزمه کرد :

« بنشین اصمعی ! خودشان می آیند . »

با اشاره ای کوتاه ، نگهبان رفت و آن ها را آورد . اصمعی با قدرت بیان خود ، گفت و گوها را اداره می کرد . او می دانست

که چگونه به دل پادشاهان راه یابد . پاسی از شب گذشته بود که رشید پرسید :

« آنان را چگونه یافتی ؟ »

- کسی را از نظر هوشمندی و تیزهوشی مانند آن ها ندیدم . خدا عمرشان را دراز کند و مردم را از مهربانی آنها بهره مند

سازد .

رشید ، فرزندانش را به سینه چسباند و بغضی کهنه را در درون پنهان کرد ، مدتی منتظر ماند . امین و مأمون با ادبی مناسب

مجلس شاهانه برخاستند . کسی که آن صحنه را می دید ، آنان را مناسب ولایت عهدی می دانست .

صحنه های کهن در خاطره اصمعی زنده شد . نخستین دیدارش با هارون در سالیان دور را به خاطر آورد . آن روزها ، فضل

برمکی نفوذ پادشاهان را داشت ؛ اما شگفتا از چرخش روزگاران !

هارون که دریای لذت ها را شکافته بود ، اینک از آینده تخت و تاج هراس داشت . پیشگویی فرزند محمد در پی او بود :

« به زودی کاخ ها ویران می شوند و دجله به رودی از خون تبدیل خواهد شد . »

این ، هارون است ؛ ناتوان ایستاده در برابر سرنوشت پیچیده .

اصمعی به یاد آن شب وحشتناکی افتاد که سر جعفر برمکی را بریده دید .

هنوز چهره هراس انگیز آن شب هارون او را می ترساند .

- برو پیش زن و بچه ات اصمعی !

پاهای اصمعی به او خیانت می کردند . خمیده عقب عقب رفت و بدون قاطر گرانبهایش کاخ را ترک کرد . در نیمه راه به

یادش آمد ؛ اما برنگشت . چه بسا که دستگیر و به سرنوشت جعفر برمکی دچار می شد . وقتی در آن شرایط بحرانی ، سندی

بن شاهک و مردان مسلحش را در آن صبح ابری کنار پل رصافه دید ، تصور کرد که بغداد به زودی شورش می کند . پس

برمکیان که گاه و بی گاه پول هایی می پراکندند ، نادان نبودند .

پس از گذشت سال ها و با توفان تاریخ ، همه چیز به وضع عادی برگشت .

مردان مسلح کناره پل ناپدید شدند . آب دجله ، همانند سال های قبل به راه خود ادامه داد . حتی پیکر جعفر برمکی که دو

نیمه شده و یک سال بر دار آویزان بود ، اینک دیده نمی شد . پیکر ، خاکستر شده و باد آن را برده بود ؛ توفان تاریخ (۶) .

دغدغه ای که خواب را از سر هارون پرانده بود ، خطر علویان بود ؛ آوارگانی که بیش از یک قرن خاستگاه انقلاب بودند . به

هر جا که آنها گام می نهادند ، انقلاب شعله می کشید و رؤیای آزادی می درخشید .

رشید که گویی با خود سخن می گفت ، زمزمه کرد : « چه حالی پیدا می کنی اصمعی ، وقتی که دشمنی این دو برادر چنان

شعله ور شود که خون همه جا را فرا گیرد و زندگان آرزو کنند که کاش مرده بودند . »

اصمعی حیران از آنچه شنیده بود ، آن سخنان پیچیده را با خویش تکرار کرد

- ای امیرمؤمنان ! آیا این پیشگویی یک ستاره شناس است ؟

هارون که غم و ناامیدی در چشمانش موج می زد، گفت :

« بلکه خبری از اوصیا یا پیامبران است . »

اصمعی دریافت که هارون به تمام سخنان امام هفتم (ع) ایمان دارد .

هارون در اندیشه فرو رفته بود؛ اما ناگهان بسان کسی که بخواهد، جریان سرنوشت را دگرگون سازد، و با اشاره به نگهبان نزدیکش گفت : « عباسی را بیاورید ! »

مدتی گذشت تا هارون، فضل بن ربیع را دید؛ مردی را که شکوهش بر رؤیاهای زییده و نابودی برمکیان بنیان یافته بود . رشید پیش از آن که در جای خود مستقر شود، گفت : « تو محمد و عبدالله را می شناسی . عبدالله بزرگتر است و باهوشی و قاطعیت منصور دوانیقی را به ارث برده است . اما محمد، غرق در لذت و سرگرم عیاشی است؛ اگر خلافت را بر عهده گیرد، کشور از دست می رود و شکوهی را که پیشینیان پی افکنده اند، از کف می رود . »

فضل که می دانست چگونه بر اندیشه هارون چیره شود، گفت : « ای امیرمؤمنان ! این، کاری بس مهم است . لغزش در آن غیرقابل چشم پوشی است و سخن درباره آن جای دیگری را می طلبد . »

اصمعی برخاست تا به گوشه ای از کاخ آسمان سای خود پناه برد . آن دو مرد ماندند تا برای آینده برنامه ریزی کنند .

فضل گفت : « سرورم ! فراموش نکن که مادر امین، عرب و هاشمی است . هیچ بانویی در عظمت نمی تواند با زییده برابری کند . سفّاح با آن که کوچکتر بود، اما پیش از برادرش منصور خلافت را بر عهده گرفت؛ زیرا مادرش عرب بود . ولی مادر منصور زنی بربر و از افریقا بود . بغدادیان و فرماندهان لشکر و عرب ها، کسی را همتای امین نمی دانند . »

- مأمون چی ؟

- خلافتش بعد از برادرش باشد .

- هنوز چند روزی نشده، امین مأموران را از خلافت عزل خواهد کرد و دیگری را به ولیعهدی خود برخواهد گزید . امین با چشم خودش دیده است که چگونه ما پیمان ها را می شکنیم .

- سرورم ! من این گونه نمی اندیشم . عهدنامه را در دل کعبه خواهیم گذاشت و به این ترتیب، دیگر کسی را یارای این نخواهد بود که آنچه را هارون الرشید بنیان می نهد، بشکند .

- هارون با تردید خاموش ماند . سپیده می دمید (۷) .

پاورقی

۴- عبدالکریم بن قریب، شهره به اصمعی، در بغداد بزرگ شد و عربی را از

دانشمندان آن شهر فرا گرفت . در میان عرب های بیابان نشین [که در زبان

شناسی، تلفظ آنان معیار است] بسیار رفت و آمد می کرد . پس از برخورد با

هارون الرشید، ندیم و همنشین وی شد . در پی شعله ور شدن آتش کشمکش میان

امین و مأمون، بغداد را ترک کرد . در موضوع شعر و جز آن، کتاب های

گوناگونی دارد . در سال ۲۱۶ هـ . به سن نود و چهار سالگی چشم از جهان

فرو بست . الفهرست، ص ۸۲ / شذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۸ / تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۴۱۰

۵- اخبار الطوال، دینوری، ص ۳۳۸ .

۶- جعفر بن یحیی، پسر خالد برمکی، از سال ۱۷۷ تا ۱۸۷ هـ . وزیر هارون الرشید بود .

در تاریخ نامبرده ، حادثه ای رخ داد که به نام « سقوط برمکیان » مشهور است .
پاکسازی آنان به گونه ای دلخراش انجام گرفت .

پیکر

خود وی را دو نیم کردند و هر نیمه را به پلی در بغداد آویختند . یک سال
بعد ، آن را آتش زدند . انگیزه این افول ناگهانی برمکیان ، پرسش هایی را
برانگیخت که هم چنان مبهم است . علیّه - خواهر هارون در این مورد از برادرش
پرسید . هارون به وی پاسخ داد :

« اگر می دانستم پیراهنم راز این کار را

می داند ، آن را می دریدم ! » تاریخ طبری ، ج ۸ ، ص ۲۸۷ / تاریخ ابن اثیر ، ج ۶ ،
ص ۱۷۵ / الوزراء و الکتّاب ، ص ۱۸۹ . اصعمی که از این رخدادها آگاه بود ، از طرف
هارون احضار و ترسانده شد .

۷- گفت و گوها تا سپیده به درازا کشید .

اخبار الطّوال ، ص ۳۸۹ .

بسان میوه ها در فصل چیدن

تاریخ همچنان نظاره گر شعله های آتش حوادث بود . رشید پس از ربع قرن خوشگذرانی چشم از جهان فرو بست . فضل
برمکی در زندان مرد . رشید پیش از فروکش کردن شعله های شورش در خراسان ، جان سپرد و او را در طوس به خاک
سپردند .

در خراسان مأمون منتظر بود تا ببیند که روزگار چه درآستین دارد . امین بر تخت خلافت نشسته بود و با تحریک فضل بن
ربیع و زبیده با آن نفس گمراه کننده اش ، برای عزل برادرش از خلافت برنامه ریزی می کرد ، او ، پسرش موسی را ولیعهد
خود اعلام کرد و لقب ناطق حق بخشید .

مأمون ، سکه ای را که نام امین بر خود داشت ، پذیرفت و از درخواست های پی در پی برادرش برای رفتن به بغداد سر باز زد
. در بغداد ، صدها کارگر در اطراف کاخ ، شکارگاه احداث کردند و کشتی سازان ، به کار ساختن کشتی های تازه خلیفه
پرداختند؛ ساختن کشتی هایی مانند کشتی های رؤیایی . دریای مدیترانه ، کشتی های مسلمانان را برای باز پس گیری جزیره
قبرس بر خویش حمل می کردند . شمشیرهای اسلام ، اندلس و طرطوشه را از لوئیس پس می گرفتند و در مرزها ، نبردهای
شدیدی جریان داشت . خشکسالی ، از قحطسالی شدیدی خبر می داد .

شورش در حمص بر ضد امین و انقلاب هایی در آفریقا بر ضد اغالبه سر برآوردند . چشم هایی که در آرزوی دیدن آزادی
بودند ، علوی آواره ای را می جستند که دهانه آتشفشان انقلاب را بگشاید . همه چیز زیر پاها می لرزید .

از هنگامی که آرامش کویچیده بود ، دیگر هیچ چیز ثابت نبود . اندیشه ها زیر زرق و برق های حرص و آز زمین می خوردند
. برخی از نمایندگان امام هفتم (ع) ، درگذشت امام و جانشینی پسرش رضا (ع) را انکار می کنند تا پول هایی را که
نزدشان به امانت بوده ببلعند .

علی بن موسی الرضا (ع) امامت را اعلام کرد تا برنامه های مذهب واقفیه (۸) را برای نابودی مذهب اهل بیت (س)

خنثی سازد .

سرانجام ، میان دو برادر امین و مأمون جنگ در گرفت . امین ، سپاه عظیمی را گردآورد و برای بازپس گیری خراسان گسیل داشت . مأمون نیز لشکری به فرماندهی طاهر بن حسین فراهم آورد و به مصاف او فرستاد . دو لشکر در جنوب تهران به هم رسیدند و جنگی شدید در گرفت . این ، سپاه امین بود که شکست خورد .

هنگامی که آسیاب جنگ به چرخش در آمد ، شورش در دمشق به فرماندهی سفیانی و با کمک قبایل یمن بر پا شد . سپاه دیگری هم به فرماندهی انباری از بغداد خارج شد و در همدان رویاروی لشکر مأمون قرار گرفت . بار دیگر مأمون پیروز شد و البته این بار به طور رسمی اعلام کرد .

سرنوشت بغداد در کف دیوی قرار گرفت . سپاه خراسان به سوی بغداد روان شد . شهرها ، بسان میوه های رسیده در فصل چیدن ، یکی یکی سقوط می کردند . سپاه امین برای دفاع از پایتخت ، عقب نشینی کرد . صد هزار تن یا بیشتر از دزدان و نیرنگبازان ، برای دفاع از شهر تهدید شده داوطلب شدند . پیشاهنگان سپاه طاهر بن حسین ، به بغداد رسیدند و موضع گرفتند .

منجیق ها ، شهر محاصره شده و مواضع مدافعان را زیر آتش گرفتند . بغداد در میان دو آتش از شمال و جنوب قرار گرفت . دجله بی اعتنا به آنچه که در اطرافش می گذشت ، به راه خود می رفت . نسیم مهر ماه ، از زمستانی سرد خبر می داد . باد بر خلاف خواست کشتی های (۹) امین می وزید .

شب بر بغداد در حالی پرده تاریکی می افکند که منجیق های آتشین در آسمان شهر محاصره شده ، مانند تیرهای عذاب فرو می ریختند . امین در کاخش بر ساحل دجله نشسته بود و زمزمه آب دجله بسان آوای موسیقی جاری بود . پیکان های آتشین در نزدیکی قصر فرود می آمدند و برخی دخترکان کاخ هراسان می گریختند . زبیده ، به نگرانی پسرش می اندیشید که به زودی به پایان می رسد . تیری آتشین ، فرو می افتد تا جرعه های آخرین شب نشینی شاهانه امین را به آتش کشد و بر سلطنت او پرده فراموشی بيفکند . خلیفه شکست خورده ، برخاست تا با سرنوشت رو در رو شود . وزیرش فضل بن ربیع گریخته و او را تنها رها کرده بود . به زودی ، بغداد به دست مأمون سقوط می کرد و او ، از دریای بی کران لذت ها بهره می گرفت . خلیفه و خانواده اش به قلعه منصور رفتند و حلقه محاصره لحظه به لحظه تنگ تر شد .

در دل تاریکی ، آتشی که منصور ، مهدی و رشید بر پا ساخته بودند ، از کاخ شعله می کشید . امین ، از فراز قلعه کاخ منصور به شعله ها می نگریست و می دید که چگونه رؤیاهایش در آتش می سوزند . در درون پسر رشید ، خواسته های دیوانه کننده تاخت و تاز می کردند . خاطره ها ، او را به دوران زندگی پدر خوشگذرانش و آنچه مادرش زبیده نقل کرده بود ، می برد؛ اما اینک ، منجیق ها آرزوها و رؤیاهای او را می سوزاند . شعله های آتش ، حتی زندگی او را نیز می بلعیدند؛ زندگی ای که هنوز به سی سالگی نرسیده بود .

در لحظه تلخ ناامیدی و زمانی که فرماندهان در تاریکی شب می گریختند ، امین نامه ای به هرثمه فرمانده نیروهای شمال بغداد نوشت و از او خواست تا در برابر چشم پوشی امین از خلافت ، به وی امان دهد . اما جواب گرفت که : « آب از سر گذشته است؛ اما با این ، همه من سعی می کنم برایت امان نامه ای بگیرم تا جانانت در امان بماند . امشب به نزد من بیا تا در این باره با هم گفت و گو کنیم . » (۱۰)

در آن شب که یکی از شب های پایانی محرم بود نسیم مهر ماه می وزید و با خود بوی نخل هایی را می آورد که بسان مژگان

پری دریایی ، دجله را در بر گرفته بودند . خلیفه ، لباسی سفید و روی آن ، طیلسان مشکی پوشیده بود تا به عنوان پادشاه عباسی جلوه بیشتری داشته باشد . نخل ها ، شاید هیأت کوچکی بودند که از جوانان و دخترکان بودند که در دجله به سوی حرّاقه الاسد ره می سپردند . امین تصمیم گرفته بود که سوار کشتی شاهنشاهی خود شود؛ چه بسا با شکوه همچون شیر جلوه گر شود . شیر دریایی ، موج های دجله را به سوی شمال می شکافت . امین به کنیزکی اشاره کرد تا اشعار ابو نواس را که در هنگام افتتاح این کشتی شگفت انگیز سروده بود بخواند . واژگان شاعر در کنار دجله به پرواز درآمد :

آفریدگار کشتی هایی در اختیار امین قرار داد

که همچون آنها را در اختیار داود قرار نداد

هنگامی که شیر در خشکی می دود

او در آب سوار آن است

مردم با شگفتی بر تو می نگرند

وقتی تو را بر آن می بینند ،

چنان که گویی تو را روی کشتی به شکل عقاب می بینند؛

عقابی با چنگال ها و بال هایی که

موج ها را می شکافت . (۱۱)

امین به شوق آمد تا غلامش را به آغوش کشد (۱۲) ، اما چنین نکرد و تصمیم گرفت که این کار را در هنگام برگشتن انجام دهد .

پاسی از شب می گذشت و دیگر منجنیق ها بغداد را نمی کوبیدند . برای مدتی آرامش بر آن شب بحرانی فرمانروایی می کرد . زبیده حس می کرد که حوادث به سرانجامی خوش خواهد انجامید؛ هر چند که نگرانی ویرانگری بر دلش سایه افکنده بود . دل مادر اشتباه نمی کند !

شیر دریایی همچنان از میان امواج به راه خود به سوی بصره ادامه می داد . ناگهان از دل شب و از میان امواج اشباح هراس انگیزی آشکار شدند .

همان اشباحی که دریانوردانی که از اقیانوس هند می آمدند ، از آنان حکایت ها نقل می کردند . همه چیز در یک لحظه اتفاق افتاد . کشتی افسانه ای لرزید و خلیفه جوان ، خود را در چنگ دیوهای نیرومند اسیر یافت . فریادهای آمیخته با هراس از دخترکان برخاست . کشتی راه خود را به سمت جنوب کج کرد و به طرف جایی رفت که نیروهای طاهر بن حسین مستقر بودند .

خلیفه خوش گذران در اوج ناامیدی خود را به آب های دجله افکند؛ اما سرانجام در دل آن شب توفانی سرششمین خلیفه عباسی از بدن جدا شد تا پیکرش بر برج بغداد به دار آویخته شود . (۱۳)

پاورقی

۸- فرقه ای شیعی است که در طول تاریخ با توجه به قدرت یا ضعف موقعیت امام تازه ، پنهان یا آشکار می شدند .

شالوده

این مکتب دروغین ، درنگ بر امام پیشین و نپذیرفتن امام تازه بود . اوج این

اندیشه ، پس از شهادت امام هفتم (ع) اس ... گروهی از بزرگان شیعی ، درگذشت

ایشان را انکار کردند و در نتیجه ، امامت رضا (ع) را نپذیرفتند . انگیزه اصلی طرح این فکر ، حرص و آز اقتصادی بود؛ زیرا این بزرگان ، نمایندگی امام هفتم را در جمع آوری خمس و زکات و مالیات های شرعی داشتند . آن ها با انکار در گذشت امام پیشین و نپذیرفتن امامت بعدی ، خود به حیف و میل این ثروت پرداختند . البته ، پشتیبانی حکومت های ستمگر برای از میان برداشتن کیش خاندان اهل بیت را نباید نادیده انگاشت . چه بسا همین نکات باعث شد که امام هشتم (ع) ، ضمن اعلام امامت خویش ، پیشگویی کرد که هارون نمی تواند به وی آسیبی برساند و فرمود : « اگر هارون بتواند مرا - ولو به گونه ای سطحی - زخمی کند ، پس من [در اعلام امامت خویش] دروغگویم . » حضرت زمانی این حقیقت گویی غیبی را بیان فرمود که خون علویان از شمشیر هارون می چکید .

عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۲۱۹/اعیان الشیعه ، ج ۴ ، ص ۹۷/حیاه الامام الرضا ، ج ۱ ، ص ۴۱ .

۹- امین دستور داده بود تا برای تفریح او پنج کشتی به شکل شیر ، فیل ، عقاب ، اسب و مار بسازند . هزینه ساخت آن ها بسیار سنگین بود . تاریخ ابن وردی ، ص ۳۱۷ .

۱۰- اخبارالطوال ، ص ۴۰۰ .

۱۱- تاریخ ابن وردی ، ج ۱ ، ص ۳۱۷ .

۱۲- امین برای یافتن دلچک ها و خنیاگران ، افرادی را به سرزمین های گوناگون می فرستاد ! وزیران و خاندانش را تحقیر می کرد . شیفتگی او به پسر بچه ها بیشتر از بانوان بود !

تاریخ خلفاء ، ص ۲۰۱ .

۱۳- تاریخ ابن وردی ، ج ۱ ، ص ۳۱۷ . درباره نوع کشته شدن امین ، اختلاف نظر وجود دارد؛ اما آن چه صحیح تر به نظر می رسد ، این است که او در دجله افتاد .

شاهد توفان زرد چکمه پوش

چیزی تلخ تر از دیدن لحظه های فرو ریختن نیست؛ لرزش چیزهای ثابت و سپس آوار شدن آنها . همه چیز می لرزید . در لحظه ای که عقل برابر زرق و برق های حرص و آز زانو می زند ، صدای انسان به خاموشی می گراید تا صداهایی اوج گیرد که از غرایز دنیا ، بر می آیند . گردبادی است که مردمانش را می چرخاند؛ توفانی آتشین ساست . در آن زمانه پست ، همه چیز زیر سم های اسبان دیوانه می لرزید و مردی نزدیک به پنجاه ساله با چشمانی که در آسمان بی کران سفر می کردند ، بر درگاه زمان ایستاده و دستانش را به سوی نقطه ای دراز کرده بود که کشتی شکستگان در لحظه های ناامیدی به آن رو می کنند .

- ای آن که مرا به خویش رهنمون شدی و دلم با پذیرش تو فروتن گشت . . . از تو امنیت و ایمان را در این جهان و آن جهان می طلبم . (۱۴)

فاطمه وارد شد . کنار برادرش نشست تا در این دنیایی که هراس موج می زند و سرشار از تبهکاری است ، برای لحظه ای ،

لذت آرامش و خیر را بنوشد. اندوهی تلخ در چشمانش می درخشید؛ اندوهی پنج ساله: از بیست سال پیش که پدرش را دستگیر کرده بودند و او دیگر پدر را ندیده بود. به علاوه، آیا می توانست جان سپردن مادرش را در آن شب سرد زمستانی فراموش کند؟ شبی سرد که سرمای آن جز در کنار برادرش (علی) به گرمی نمی نشست.

و اینک، این علی بود؛ آرامشی در دل توفان. فاطمه که تا کنون همسری شایسته نیافته بود، به انسانی عشق می ورزید که در کنارش، خود را به ملکوت نزدیکتر حس می کرد. برایش علی همچون دریاچه ای بود که روحش در آن از نور غوطه ور می شد. با او، هزاران چلچراغ در درونش روشن می شدند.

آتشفشانی که در مکه سر بر آورده بود، مدینه را لرزاند. محمد بن جعفر (۱۵) سر به شورش بر داشته بود؛ اما سپاهیان مأمون هفتمین خلیفه عباسی این آتش را فرو نشانده بودند و اینک اسبان آن ها برای انتقام به سوی مدینه می تاختند.

جلودی (۱۶) آن مرد آهن دل برای غارت خانه های علویان سپاه را فرماندهی کرد. اسب های غارتگر وارد شهر شدند تا سواران آن ها، همه چیز علویان را مصادره کنند. جلودی از مأمون فرمان مستقیم داشت که همه زیورهای و لباس های زنان علوی را جز یک دست لباس تنشان، با خود ببرد. ابر هراسان همه جا را فرا گرفت. همه چیز می لرزید. اسبان غارتگر همه چیز را مقدس نمی دانستند. علی برخاست تا با ترسی که می اند رو در رو شود. بانوان را در یک اتاق گرد آورد و خود در برابر غارتگران ایستاد. قلب فاطمه تنها دلی بود که گنجایش امواج اندوه آن اتاق را داشت. خاطره اش، آکنده از حماسه های جاودان بود؛ حماسه ای از تاریخ سنگین غم؛ رنج های خدیجه؛ کوچ فاطمه و غم های زینب.

توفان زرد همچنان می وزید تا ریشه درختی را برکند که ریشه اش ثابت و شاخه هایش در آسمان بود. فاطمه که غرق در فکر بازی های روزگار بود، کنار در صدای با خشونت دژخیمی را شنید که گفت:

« من فرمان خلیفه را اجرا می کنم . »

آوایی آرام پاسخ داد: « اگر هدفتان غارت اموال زنان است، من به نمایندگی از شما این کار را می کنم . »

صدای خشن گفت: « چه کسی به من تضمین می دهد که این کار را خواهی کرد؟ دستور خلیفه این است که تمام زیورها و لباس های زنان را جز لباسی که بر تن دارند مصادره کنیم . »

صدای آسمانی گفت: « برایت سوگند می خورم که این کار را خواهم کرد . »

جلودی به مرد علوی نگریست. در چشمانش چنان پای فشاری دید که پایداری کوهستان در برابر آن چیزی نبود. دریافت که اگر بخواهد به خانه هجوم برد، بهای گزافی را باید پردازد؛ چه بسا اوضاع برگردد. در عمرش کسی را ندیده بود که در برابر شمشیر برهنه با آرامش بایستد. هزاران نفر را دیده بود که در مقابلش خم می شدند و از چشمانشان هراس می چکید؛ اما در این لحظه، در برابر انسان دیگری ایستاده بود؛ انسانی که چشمانش تبلور آرامش درونی وی بودند. جلودی به سربازانش دستور عقب نشینی داد. به مرد حجازی گفت: « منتظر می مانم . »

علی (ع) وارد حیاط و سپس وارد اتاق شد. بعد به دخترکان و زنان نگریست. دل های کوچک با شنیدن سم ضربه های اسبان دیوانه از بیم می تپید. فاطمه می دانست که در درون برادرش چه می گذرد؛ دشوارترین کار برای یک مرد، پس گیری گوشواره ها، سینه ریزها، و النگوهاست. فاطمه گام پیش نهاد تا این لحظه های تلخ را بشکند. گوشواره و گردنبند و النگوهای نقره ای خویش را در آورد و به برادرش داد. در مدت کوتاهی، بانوان دیگر نیز چنین کردند. دستان گشوده علی از زیورها انباشته شد. به سوی گرگ های منتظر در بیرون از خانه رهسپار شد.

توفان زرد به پایان رسید. وزش مسموم آن، همه چیز را از سر راه خود برداشته بود. حتی گل های بنفشه این جا و آن جا بر

زمین ریخته بودند؛ اما عطرشان فضا را آکنده بود. در آن شب زمستانی که جلودی از خانه آنها دور شده بود فاطمه نشست تا با آنانی که بر گرد او نشسته بودند و از او گرمای واژگان مقدس را می طلبیدند، سخن بگوید:

برایم نقل کرد فاطمه، دختر امام جعفر صادق که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه، دختر امام پنجم که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه، دختر امام چهارم که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه، دختر امام حسین که گفت؛

برایم نقل کرد ام کلثوم از مادرش فاطمه (س) دختر رسول خدا؛ (ص) که گفت: «آیا فراموش کردید سخن پیامبر

خداوند را که روز غدیر خم فرمود: هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست؟

و فرمود: تو برای من، همانند هارون برادر موسی (س) برای موسی هستی.» (۱۷)

فاطمه رو به دختری کرد که در چشمان عسلی اش ستارگان می درخشیدند و گفت: «ای برادرزاده! این حدیث ها را بنویس

تا میراث پیامبران از دست نرود.»

و سپس خاموش شد. او می دانست توفانی که از مرو آمد، برادرش علی را می خواهد؛ علی ای که همچنان در برابر توفان

زمانه پایداری می کند؛ علی ای که دل آزادگان و ستمدیدگان به یاد او می تپد. از این رو گفت:

نقل کرد برایم فاطمه، دختر امام ششم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه، دختر امام پنجم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه، دختر امام چهارم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه، دختر امام حسین که گفت؛

نقل کرد برایم زینب، دختر فاطمه که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه، دختر پیامبر خدا که گفت: «شنیدم رسول خدا می فرمود: هنگامی که مراد مرعاجبه آسمان بردند،

وارد بهشت شدم؛ وارد کاخ سفیدی از مروارید شدم که درون آن را خالی کرده بودند. قصر، دری آراسته از درّ و یاقوت

داشت. جلوی در، پرده ای آویخته بود. سرم را بلند کردم. روی در نوشته شده بود: «خدایی جز پروردگار یگانه نیست!

محمد (ص) پیامبر خداست و علی سرپرست مردم.» روی پرده نوشته شده بود: «فرخنده باد به شیعه علی (ع).»

وقتی وارد آن شدم، کاخی از عقیق سرخ تو خالی دیدم که دری از نقره داشت؛ آراسته با زبرجد سبز. روی در، پرده ای بود

، سرم را بلند کردم. روی در نوشته بود: «محمد (ص) پیامبر خداست؛ علی جانشین مصطفی است.» روی پرده نوشته شده

بود پیروان علی را به حلال زادگی مژده ده.» وقتی وارد آن شدم، کاخی از زمرد سبز دیدم تو خالی که زیباتر از او ندیده ام

و دری داشت از یاقوت سرخ؛ آراسته از گوهر. در، پرده ای داشت. سرم را بلند کردم. روی پرده نوشته بود: «پیروان علی

رستگارند.»

پس پرسیدم: «دوستم جبرئیل! اینها در مورد چه کسی است؟»

گفت: «ای محمد! برای پسر عمه ات و جانشینت علی بن ابی طالب است.» (۱۸)

آبشاری از عشق الهی جاری شد و شادمانی، دل ها را و لطافت، روح ها را لبریز کرد.

پاورقی

۱۵ - محمد بن جعفر (ع)، فرزند امام ششم، معروف به دیباج و از دانشمندان بود. در مکه می زیست و چون جنگ میان امین و مأمون شعله ور شد، او نیز در مکه دست به قیام زد. مردم با وی به عنوان خلیفه بیعت کردند و او را امیرمؤمنان نامیدند. حجازیان نیز با وی بیعت کردند. مأمون، برای سرکوبی وی سپاهی بدان سو فرستاد. وی پس از شکست نیروهایش خود را تسلیم کرد و بر فراز منبر رفت تا رسماً از مأمون پوزش بخواهد. او را دست بسته نزد مأمون به مرو فرستادند. هنگامی که خلیفه به طرف بغداد برمی گشت، او به طور مشکوکی در گرگان جان سپرد. مأمون در مراسم و تشییع دفن وی شرکت کرد.

مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۳۹.

۱۶ - تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۱۳.

۱۷ - اسنی المطالب، ص ۴۰.

۱۸ - کتاب المسلسلات، ص ۲۵۰.

غوطه ور در برکه لذت

فضل بن سهل (۱۹) خود را روی تشک های نرم افکند و از آفتاب پاییزی بهره مند شد. آب انار را آهسته می مکید. از گردش در چمنزارهای مرو برگشته بود، مروی که پایتخت حکوتی دامنگستر بود. با آن که شصت سال داشت هر بار که آب انار را می نوشید، احساس می کرد جوانی سی ساله است.

فرمانبری ترک، آتش را در آتشدان برافروخت. بادهای پاییزی، از زمستانی سرد خبر می دادند. فضل با احترام و خیره به شعله های آتش می نگرست. صدای نگهبان او را به خود آورد.

- امیرمؤمنان چشم انتظار شماست.

فضل، شتابناک برخاست. جای درنگ نبود. مأمون آهنگ آن داشت که به سنت ایرانیان به حمام رود. قرار بود که در آن روز، مأمون لباس مشکی را برکند و سبز بپوشد. این کار، نه تنها در مرو، چه بسا در تاریخ ثبت می شد؛ زیرا به یک سو نهادن شیوه عباسیان و پذیرفتن رسم ایرانیان بود.

مأمون احساس گردنفرازی می کرد. به دو صف از سپاهیان که بسان مجسمه ای ایستاده بودند، نگاهی افکند. به زودی به کمک این سربازان کور و کر، ضربه نهایی را فرو می آورد. نه مرو، بغداد بود و نه فضل بن یحیی (۲۰)، فضل بن سهل.

در میانه راه، مأمون به فرصت مناسبی فکر می کرد تا بحث معتزله درباره (آفرینش قرآن) را مطرح سازد (۲۱)؛ افکاری که همه جا را فرا گرفته بود. سرگرم کردن مردم به بحث های عقیدتی، کار مأمون را در تسلط بر آنان و افکارشان آسان می کرد.

مأمون با شکوه بسیار از حمام بیرون آمد. با لباس سبزش به پادشاه ایرانی می ماند. مردم بر گردش جمع شدند. فضل چنان به خلیفه نگاه می کرد که زرگری به قلاده طلائی که لحظاتی پیش ریخته باشدو یا تندیس پردازی به بتی که به زودی پرستیده خواهد شد بنگرد. برای تو همه چیز طبق نقشه پیش می رفت. همای سعادت همان روزها بر شانه اش می نشست. تا چند وقت دیگر، تمام حکومت بسان سیبی رسیده در دستان او می افتاد.

پاسی از شب گذشته بود. مأمون در مجلس شبانه با وزیرش ذوالریاستینشسته بود. خدمتکاران، صندوقی را که از چوب آبنوس بود، آوردند. مهره های شطرنج ساخته شده از عاج فیل در آن قرار داشت. مأمون به فرمانبری نگاه می کرد که سرباز، قلعه ها و فیل را می چید. شاهان و وزیران رو در روی هم قرار گرفتند. از همان ابتدا آشکار بود که فضل از رویارویی مستقیم با وزیر دوری می کند و تنها، سربازان و قلعه ها را جا به جا می سازد. مدتی بعد مأمون سعی کرد مطلبی را که می خواهد بگوید، با لحنی معمولی مطرح سازد. او گفت: «چه خبرهای تازه ای داری؟»

فضل با لبخندی دروغین گفت: «خبر خیر، ای امیرمؤمنان! خلافت برایت مهیاست. کارها طبق برنامه پیش می رود.» مأمون با گوشه چشمش به او خیره ماند.

- تو فقط چشمت به بغداد است.

- اگر بغداد برایت سر خم کند، دنیا برایت سر خم می کند، سرورم.

من از عباسیان نمی ترسم. همه ترس من، از فرزندان علی است.

- رشید نفس هایشان را برید. دیروز، محمد بن جعفر را دیدم که چگونه در مکه خودش را خوار و به فضیلت شما اعتراف کرد.

- مدینه چه؟

کسی در آنجا نیست.

- و علی بن موسی الرضا؟

- نشنیدم چیزی بگوید که ما را به هراس افکند؛ او خاموش است.

مأمون که وزیرش را جا به جا می کرد، گفت: «سکوتش مرا می ترساند.»

- نمی فهمم چه می فرمایید.

تو او را نمی شناسی! هنوز یادم هست که چطور پدرم به پیشباز پدرش شتافت. یک بار پدرم یزد من اعتراف کرد: «موسی (ع) برای خلافت و سلطنت از من شایسته تر است.»

اما کسی او را نمی شناسد.

خیلی ها او را می شناسند؛ ما و مردمان بسیاری. حتی از میان معتزله ای که ما آنان را طرد می کنیم، روز به روز تعداد بیشتری به برتری علی بن ابیطالب (ع) و حق او اعتراف می کنند؛ و این، مطلب کمی نیست.

بازی مثل همیشه پایان یافت، نه پیروز داشت و نه شکست خورده. مأمون خمیازه ای کشید و فضل اجازه رفتن خواست. چشمانش بی فروغ بود. گویا چیزی در درونش فرومی ریخت. جوانی را که او نردبان ترقی خود می پنداشت، در آن شب چنان ذکاوتی از خود نشان داده بود که نیای اش منصور و پدرش هارون هم به گرد پایش نمی رسیدند.

پاورقی

۱۹- فضل بن سهل در سرخس چشم به جهان گشود. او زرتشتی بود؛ اما در سال

۱۹۰هـ. با مأمون آشنا و به دست وی مسلمان شد. پس از کشته شدن امین، مأمون

او را به نخست وزیری و فرماندهی کل لشکر منصوب کرد و به وی لقب

ذوالریاستین بخشید؛ زیرا مسئولیت لشکری و کشوری را بر عهده داشت. برخی بر

این باورند که در پی سرنگونی مأمون و به دست گرفتن قدرت بود. او خلیفه را

راضی کرد تا هم در مرو بماند و آن شهر را به عنوان پایتخت خود برگزیند؛ و هم تن پوش سیاه را - که نشان عباسیان بود - به تن پوش سبز - که نشان ایرانیان بود - تبدیل کند .

موسوعه

أحداث التاريخ الاسلامی، ج ۱، ص ۱۶۱. پس از به هم خوردن وضعیت بغداد و تصمیم مأمون برای بازگشت به آن جا، او در حمامی در سرخس کشته شد .

مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۴۱/ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۳۹/ الاعلام، ج ۵، ص ۳۵۴/ تاریخ ابن وردی، ج ۲، ص ۳۱۹.

۲۰ - فضل بن یحیی برمکی، وزیر هارون و برادر رضاعی او بود. رشید او را، « برادرم » صدا می زد. در سال ۱۷۷هـ. از وزارت عزل شد. او در مدت وزارتش، سپاهی نیم میلیونی - با اهدافی مبهم - تشکیل و خراسان را مقرر فرماندهی خود قرار داد. در زمان وزارت برادرش جعفر - که به دستور مستقیم هارون کشته شد - به اسارت درآمد. در سال ۱۹۳هـ. - سالی که رشید از دنیا رفت - در زندان رقه درگذشت .

مشهور

است که فضل در سرکوبی قیام یحیی بن عبدالله حسن در کوهستان دیلم، نقش داشت. به نظر می رسد، عدم دخالتش در کشتار علویان باعث شد که رشید او را از وزارت عزل و آن را به برادرش واگذار کند .

الاعلام، ج ۵، ص ۳۵۸/ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۲۴۲/ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۳۴.

۲۱ - مأمون بحث در مورد « آفریده شدن قرآن » [وازیلی نبودن آن] را که معتزله مطرح کرده بودند، بسیار می پسندید و این موضوع را با شور و شوق دنبال می کرد؛ تا آن جا که آن را شالوده ای برای ارزیابی فقیهان قرار داده بود! به خلیفه اش معتصم نیز سفارش کرده بود که فقیهان را به خاطر همین نکته محاکمه کند. این موضوع در آن زمان به « رنج آفرینش قرآن » مشهور شد و بی گناهان بسیاری جان خود را بر سر این مطلب باختند. یکی از آن ها، احمد بن نصر خزاعی نام داشت که روایتگر بود .

موسوعه أحداث التاريخ الاسلامی، ج ۱، ص ۱۶۲/ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۶۴۵/ تاریخ خلفاء، ص ۳۳۵ - ۳۴۰.

رنگین کمانِ خاطرات سبز

آن شب مأمون نخواهد. اندیشید و اندیشید؛ به آوارگان علوی فکر کرد که چگونه درفش انقلاب را بر دوش می کشیدند. تو گویی هر یک، گدازه های آتشفشانی پنهان هستند؛ آتشفشانی بسان دلی جوشان از عواطف بی کران .

هنوز قیام ابن طباطبا (۲۲) در خاطرش زنده بود. با آن قیام، چیزی نمانده بود که برای همیشه بساط عباسیان برچیده شود. مأمون از ژرفای درونش فریاد برآورد: « آتش زیر خاکستر! چه کنم؟ چه سرنوشتی دارد هفتمین خلیفه عباسی! »

اگر کسی آن شب مأمون را می دید که چگونه از پنجره به باغ کاخش می نگرَد، می پنداشت که شبهی شبانه دیده است. او جام های شراب را سر می کشید و لحظه لحظه اثر تخدیرکننده آن همچون زنجیره ای از مورچه های بی پایان در بدنش نفوذ می کرد. او زیر لبچنان که گویی با خودش یا با مخاطبی خیالی گفت و گو می کردگفت: «این نادانان نمی فهمند که من چه می کنم. خیال می کنند همه دنیا فقط بغداد است. نمی دانند که در مکه، مدینه، بصره، کوفه و خراسان چه می گذرد!»

کسی نمی دانست که در دل مأمون چه می گذشت؛ در دل جوانی که با همه سپاهیان احساس تنهایی می کرد. پس از کشته شدن امین، کاخ اعتماد به عرب ویران شده بود؛ مردم کسی را که قاتل برادرش باشد، نمی بخشند؛ چه رسد به این که مقتول پسر زبیدهبانوی با نفوذ عرب و عباسیان باشد. او از دغدغه های ویرانگر رنج می بُرد. با آن که امین از میان رفته بود، باز کسی او را خلیفه نمی نامید. بغداد همچنان از او خشمگین بود. کوفه یک انقلاب علوی دیگر را انتظار می کشید. مکه، مدینه و بصره در تردید به سر می بردند. شام لحظه شماری می کرد. حقانیت عباسیان در خلافت زیر سؤال رفته بود. زمزمه هایی، مردم را متوجه اهل بیت می کرد تا در پرتو آنان، عزت اسلام و عرب را جستجو کنند. تنها امید، خراسان بود. نسبت ضعیفی که از طرف مادر داشت، چه بسا باعث می شد که خراسان در کنارش باشد. خراسان گنجینه مردان نیرومند بود؛ اما ایرانیان گداخته در عشقِ خاندان رسول، روز به روز از این نکته که خاندان رسول چه کسانی هستند، آگاه تر می شدند؛ فرزندان عباسعموی پیامبر (ص) - با رسوایی هایشان، و یا فرزندان علی (ع) و فاطمه (س)؟ هنوز نسل ها از مهربانی، عدالت و انسانیت علی (ع) تصاویری پرفروغ در خاطر داشتند. اینک علویان، میراث علی را با خویش داشتند؛ خاطره ای از تلاش ها و جنگاوری های او را. همچنان دعوت به «رضای خاندان محمد (ص)» رویای ستم دیدگان را در جای جای زمین رنگ می زد. عشق به علی و فرزندان او، عاطفه ای دینی شده بود؛ حتی زبیده نیز به آنان عشق می ورزید؛ تا به آنجا که رشید قسم خورد به خاطر این کار، او را طلاق می دهد! (۲۳)

مأمون برخاست و به طرف گنجه اش رفت؛ گنجه ای که تنها او حق گشودن آنرا داشت. کسی نمی دانست درون آن چیست. جوهردان و کاغذی برداشت تا مطلبی بنویسد. کسی نمی دانست که او قصد دارد برای چه کسانی بنویسد. او نوشت:

« پدرم رشید از پدران او و آنچه در کتاب «اسرار دولتی» یافت، برایم چنین نقل کرد: هفتمین خلیفه از عباسیان، افتخار آنان است. با زنده بودن مأمون، عباسیان در ناز و نعمت خواهند بود.» (۲۴)

در آن شب طولانی، هنگامی که مأمون چشمانش را بست، در رویا، اشیای بسیاری را دید که شتابناک آشکار و ناپدید می شد؛ اما او در بیابان های بسیار تاریکی سرگردان بود؛ تاریکی ای نظیر دریای بی کران و نا آرام. او دید که در قایقی با بادبان پاره پاره نشسته است. توفان از هر سو می وزید. ریسمانی از آسمان آویخته بود. او به آن چنگ افکند؛ اما ریسمان، او را به صخره ساحلی کوبید. از خواب پرید. آفتاب، پرتوهایش را از پشت تپه های دوردست بر او می تاباند. او خود را در جهانی یافت که لبالب از حوادث و شورش هایی با نام علی بود، علی بن موسی الرضا (ع). با صدایی که رنگ بیداری شبانه داشت، فریاد برآورد: «هنوز هرثمه نیامده است؟»

از پشت پرده های مخملین، صدای گزمه ای آمد.

از طلوع سپیده تا کنون منتظر است.

بیاید.

اینک سرورم؟

بی حوصله جواب داد: «بله! همین الان.»

چشمان مأمون چنان می درخشید که هرثمه آنرا تا عمق استخوانش حس کرد. با خواری گفت: «دروود بر امیر مؤمنان؛ عبدالله ، مأمون. چه چیزی شما را به خشم آورده است؟»
چرندگویی بس است. من همه ترفندهایت را می دانم.
نمی دانم از چه چیزی سخن می گوید.

خیال می کنی از تو بی خبریم؟ من چشمانی دارم که در تاریکی هم می بینند. شاید خیال می کنی که من نمی دانم. به مخلوع (۲۵) چه گفتی؟ آیا اباسرایا به تنهایی دست به شورش زد؟ این دسیسه تو بود. (۲۶)
هرثمه دریافت که ورای این اتهامات، توطئه هایی است که فضل بن سهل آنرا برنامه ریزی کرده است؛ پس حالتی دفاعی به خود گرفت و گفت: «سرورم! همه این اتهام ها پاسخ دارد.»

مأمون بر سر گزندگان فریاد کشید: «او را بگیرید. نمی خواهم دیگر حتی یک کلمه هم بشنوم.»
مگس در دام عنکبوت افتاده بود و هیچ امید رهایی نبود. هرثمه با گام هایی از سر خواری به زندان کوچک مرو رفت تا آخرین روزهای زندگی را در کنج تاریک آن بگذراند. در خاطرش، تصاویر رنگین روزگاری زنده شد که فرمانروای افریقا بود. ایامی را هم امیر خراسان بود. روزی را به یاد آورد که خلیفه (امین) با خواری برابرش ایستاد تا او جان وی را نجات دهد. اما اینک خود اسیر تارهای عنکبوت بود و کسی هم نمی توانست او را رهایی بخشد. در بین راه با فضل روبه رو شد که به کاخ می آمد. خواست به چهره اش آب دهان بیفکند؛ اما وانمود به دلیری کرد و سرش را بالا گرفت.

پاورقی

۲۲- مقدمات آغاز قیام به سال ۱۹۶هـ. - یعنی زمان درگیری امین و مأمون -
بر می گردد؛ اما دو سال بعد، هم چون آتشفشانی طغیان کرد. ابن طباطبا، همان محمد بن ابراهیم... حسن بن علی بن ابی طالب است. هرج و مرج کشور بزرگ اسلامی، آشوب سیاسی و بدی وضعیت اقتصادی - که بر وضع اکثر مردم و کشور حاکم بود - باعث شد تا این جوان بیست و چهار ساله سر به شورش بردارد.
دیدار او با یکی از رهبران عرب - یعنی نصر بن شیث - در شتاب برای آغاز قیام مؤثر بود. هم زمان با قیام ابن طباطبا، فرمانده جدا شده از لشکر مأمون سری بن منصور شیبانی معروف به ابوسرایا نیز قیام کرد. پیوستن نیروهای انقلابی ابوسرایا به نیروهای ابن طباطبا، در بر هم زدن توازن قوا به نفع انقلابیون نقش مؤثری داشت. در نخستین برخورد نیروهای عباسی با آنها، عباسیان شکست سختی خوردند. پس از آن، نیروهای انقلابی به پیروزی های پی در پی دست یافتند؛ تا آن جا که عباسیان کار خود را پایان یافته انگاشتند.

انقلابیون، نفوذ خود را بر بخش های زیادی از سرزمین اسلامی مانند کوفه، یمن، اهواز، بصره، واسط و مکه مکرمه گسترده کردند. کارگزاران تازه ای برای مناطق آزاد شده گماشتند. سکه تازه ای ضرب کردند که روی آن ها این آیه شریفه به عنوان شعار حکم شده بود: «در حقیقت، خداوند کسانی را دوست دارد که

در راه او ، صف در صف جهاد می کنند؛ چنان که گویی وجود ایشان را از سرب ریخته اند . « (سوره صف ، آیه ۴) . آن ها کوفه را پایتخت خود قرار دادند؛ زیرا این شهر ، شهری علمی به شمار می آمد و منابع اقتصادی فراوانی داشت . حوادث تاریخی بسیاری را هم پشت سر گذاشته بود . فوت ابن طبا طبّا از طرفی و مهیا ساختن لشکر نیرومند از سوی عباسیان از طرف دیگر باعث تضعیف قیام آن ها و از میان رفتن حکومتشان شد .

موسوعة أحداث التاريخ الاسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۱۴۶ / مقاتل الطالبیین ، ص ۵۱۸ - ۵۳۳ .

۲۳ - از همین رو ، قبر او و قبرهای دیگر افراد آل بویه و مرقد امام کاظم (ع)

در آشوب قبیلہ ای بزرگی که در سال ۴۴۳ هـ . رخ داد ، آتش زده شد . در این

فتنه ، ده ها بیگناه کشته و کتابخانه هایی با هزاران کتاب سوزانده شدند .

الکنی و الألقاب ، ج ۲ ، ص ۲۸۹ .

۲۴ - قاموس الرجال ، ج ۱۰ ، ص ۳۵۶ / ینایع المودّة ، ص ۴۸۴ .

۲۵ - منظور از مخلوع ، امین است .

۲۶ - مأمون بر این باور بود که هرثمه بن اعین ، همراه و هم دل یا دست کم

متمایل به شورش ، ابوسرایا بود . چه بسا فضل بن سهل چنین نکته ای را به او

باورانده بود . معروف است که فضل بر ضد هرثمه و طاهر بن حسین دسیسه می کرد .

تاریخ طبری ، ج ۸ . ص ۴۷۰ / تاریخ ابن خلدون ، ج ۳ ، ص ۵۲۱ .

ابر اندوه بر چهره مهر

فضل ، قدم در کاخ هفتمین خلیفه عباسی نهاد . از شادی در پوستش نمی گنجید . کار هرثمه یکسره شده بود . فقط طاهر بن حسین مانده بود؛ آن هم بماند برای چند روز دیگر که ضربه نهایی را فرود می آورد . ماه ها بود که اندیشه ای پنهانی را در سر می پروراند؛ اندیشه ای که برادرش حسن (۲۷) نیز از آن بی خبر بود . اینک مأمون به موضوعی می اندیشید که کار فضل را آسان می کرد .

درخشش هراسناک از چشمان فضل تابید؛ اما باید بی درنگ جایش را به نخستین لبخند دروغین در برابر مأمون داد . خلیفه جوان نیز با لبخندی دروغین در مقابل او برخاست؛ لبخندی که نیرنگش کمتر از نیرنگ وزیر نبود ! پس از آنکه فضل در نزدیکی خلیفه نشست ، بازی شروع شد . هر دو در آن بازی چیره دست بودند . مأمون برای راهیابی در دل فضل گفت : « دیگر خیالت از جهت هرثمه راحت باشد؛ او الآن در زندان است . »

- همان طور که خدمتتان عرض کردم ، او با شما رو راست نبود . من افکار این فرماندهان را می خوانم .

- اما علویان همواره ما را نگران می کنند . شنیدم که ابراهیم پسر امام هفتمدر مکه شورش کرده است . جاسوس ها به من خبر داده اند که او اینک در راه یمن است .

مأمون پس از لحظه ای درنگ سخنش را پی گرفت .

- به این موضوع خیلی اندیشیده ام . خطر حقیقی در این علویان است . مردم خیال می کنند که آنها پیغمبرند . داستان های

شگفت انگیزی از زهد آنها نقل می کنند . تو می دانی چرا ؟

- ... ؟ !

چون آنان دور از چشم مردمند . پنهانی زندگی می کنند . اگر میان مردم باشند ، مردم عیب های آنان را می بینند و درمی یابند از آنجا که دنیا آنها را از خودش رانده است ، آنان هم دنیا را به یک سو نهاده اند .

وزیر وانمود کرد که از این نکته بی اطلاع است و گفت : « اما ای امیر مؤمنان ! آنها هرگز آشکار نخواهند شد . با آن کاری که رشید با آنان کرد ، چگونه آشکار باشند ؟ رشید آنها را آواره کرد . ما آنچه را که پدرانمان کاشته اند درو می کنیم . »
مأمون به او خیره ماند . لحظه ای بعد گفت : « من می دانم که چگونه آنها را آشکار کنم ! به آنان امان نامه می دهم . »
علویان هیچگاه گول این موضوع را نمی خوردند . هرگز آن را باور نمی کنند .

- اگر یکی از آنها را ولیعهد خود قرار بدهم ، آن وقت چه ؟

وزیر همچون عقرب گزیده ای به خود لرزید و گفت : « چی ؟ چه می شنوم ؟ »

- آری ! تصمیم گرفته ام که یکی از آنها را به ولایت عهدی خود منصوب کنم . اگر این کار را انجام دهم ، آنان احساس آرامش می کنند و آشکار می شوند .

- اما سرورم ، این کار خطرات زیادی دارد . عباسیان هنوز گناه کشتن برادر را بر شما نبخشیده اند ، چطور می خواهید دیگری را بر سلطنت و خلافت آنها چیره کنید ؟

- من به خاطر عباسیان این کار را خواهم کرد . نمی بینی که علویان همه جا سر به شورش برداشته اند ؟ مردم با آنها هستند . عواطف خراسانیان را نمی بینی ؟ آنها ما را دوست دارند ، چون بین ما و پسرعموهایمان تفاوتی نمی گذارند . مویه های خراسانیان را در سوگ یحیی بن زید فراموش کرده ای ؟ مگر نه این بود که تا هفت شبانه روز هر پسری که به دنیا می آمد ، نام زید را بر او می نهادند ؟ (۲۸)

مأمون سیلاب وار سخن می گفت و فضل خاموش بود . او ادامه داد : « من ده غزال را با یک تیر شکار کردم . این کار هم هوش تو را می طلبد . »

فضل با دوراندیشی به او نگریست .

- ... ؟ !

- نمی بینی که خلیفه تا چه حد به دنیا بی اعتناست و ولایت عهدی را به یکی از فرزندان علی واگذار کرده است ؟

فضل که نقشه خلیفه را دریافته بود ، گفت : « آری ، می بینم . »

- نمی بینی که خلیفه چقدر به آرای عمومی احترام می گذارد ؟

- آری ، می بینم .

- تازه ! نمی بینی که خلیفه حق را گرفت و آنرا به صاحبش پس داد ؟

- آری ، می بینم .

اندیشه سهل از کار بازمانده بود و دیگر فکرش نمی درخشید؛ اما چون نمی خواست ابله به نظر آید ، گفت : « چه کسی را برای ولیعهدی برگزیده ای ؟ »

- علی بن موسی الرضا

سهل همچون مار گزیده ، لرزید و گفت : « چی ؟ ! علی بن موسی ؟ مردی که پدرت پدرش را کشت ؟ ! »

چه اشکالی دارد؟

فضل خاموش ماند. نمی دانست چه بگوید. دلش می خواست مأمون دست کم ولایت عهدی را به شخص دیگری بسپرد. او امام را چندان نمی شناخت و همین موضوع هراس او را بیشتر می کرد. خلیفه رشته افکار وزیر را گسست. اگر این کار را نکنم، تا هر وقت که حتی یک علوی انقلابی هست، اباسرایهای بسیاری این جا و آن جا ظهور خواهند کرد. - ...!

- چه شده است فضل؟ سابقه نداشت که ساکت باشی!

- خلیفه خودش می داند که چه کار دارد می کند.

پس تو موافقی وزیر عزیزم؟!

این کار شما، جرم مرا نزد خاندانت در بغداد افزون می کند.

اما احترام تو را هم نزد خراسانیان افزون می سازد. این مطلب را فراموش نکن پسر سهل!

مأمون در دریای بی کران افکار خود غرق شد. سرش را پایین افکند و به قالیچه پر نقش و نگار ایرانی خیره ماند. فضل دریافت که باید برود و خلیفه را با نقشه تازه اش تنها بگذارد.

هنوز آن روز به پایان نرسیده بود که رجاء بن ضحاکاز فرماندهان مأمونرا از مأموریتش را برای رفتن به مدینه دریافت.

از وقتی که سر جعد (۲۹) را در عید قربان گوش تا گوش بریده بودند، تفسیر و بازگرداندن معنای قرآن به راه دیگری می رفت؛ راهی دور از روح کلمات. دیگران که بعد از وی آمدند، تنها با پوسته قرآن سر و کار داشتند. آنانی که قرآن را می نوشیدند، اندیشه ها و دل هایشان پرفروغ می شد. نسل ها آمدند و رفتند و کار به جایی رسید که تنها ظاهر قرآن معیار بود و نه جان و گوهر پنهان آن.

پسر جهم (۳۰) در آن شب پاییزی با پرسش های تازه ای درباره روزگار خود، به خانه اش در مدینه آمد. ستاره معتزله (۳۱) در روزگاری که تفسیر به رأی، تکیه به برداشت های عقلی و معنای ظاهری، قانون تفسیر شده بود، در آسمان اندیشه می درخشید.

اتاق گلین، بوی خاک باران خورده می داد. امام هشتم در گوشه اتاق نشست. چهره اش همانند ماه در شب تابستان بود. سراسر اتاق را مردانی پر کرده بودند که از سرزمین های گوناگون با پرسشهای متفاوت آمده بودند. امام به مردی که از مرزهای روم آمده بود، نگریست. مرد جابه جا شد و پرسید: «عده ای از دشمنان صلح کردند؛ اما سپس پیمان شکستند. مرزبانان به آنان هجوم بردند. بچه ها و زن هایشان را اسیر گرفتند. آیا خریدن این زنان و کودکان جایز است؟» امام از انگیزه های پیمان شکنی پرسید.

- چرا پیمان شکستند؟ به خاطر کینه توزی با اسلام؟ یا مسلمانان به آنها ستم کردند و آنان سر به شورش برداشتند؟ اگر از دشمنانی هستند که دشمنی شان آشکار است، می توانی بخری؛ اما اگر رانده شده هستند و مظلوم واقع شده اند، خریدن اسیرانشان جایز نیست. (۳۲)

کسی که از بغداد آمده بود پرسید: «خواهرم پیش از مرگ وصیت کرد که پولش را به مسیحیان بدهم. می خواهم آن را به مسلمانان بدهم.»

امام پاسخ داد: «همان طور که وصیت کرده است، انجام بده. خدا می فرماید: گنااهش بر گردن همان کسی است که (وصیت را) دگرگونش می کنند.» (۳۳)

جوانی پرسید: « چه وقت برای زفاف مناسب تر است؟ »

- رسم اسلامی، زفاف شبانه است؛ زیرا خداوند شب را برای آرامش قرار داده است و زنان خود آرامش (بخش) اند. (۳۴)

کامل مردی پرسید: « آیا مرد می تواند به موی سر خواهر زنش بنگرد؟ »

- نه! مگر این که او پیرزن باشد.

خواهر زن و بیگانه یکی هستند؟!

- آری! (۳۵)

مردی کوفی پرسید: « آیا مسلمان می تواند زنی یهودی یا مسیحی را برای مدت کوتاهی به عقد خویش درآورد؟ »

- وقتی آزاد زن مسلمانی را که مقامی بس ارجمندتر از غیرمسلمان دارد می تواند، چرا غیرمسلمان را نتواند به عقد خویش

درآورد؟

دیگری پرسید: « دزدی وارد خانه زن بارداری شد. زن به او چاقو زد و دزد کشته شد. چه باید کرد؟ »

- خون دزد هدر است. (۳۶)

دیگری سؤال کرد: « آیا کسی که برای حفظ دینش به جایی هجرت می کند تا دینش را حفظ کند، می تواند به محل سابق

خود برگردد؟ »

- این برگشت حرام است؛ زیرا باعث برگشتن از دین و ترک یاری پیامبران و پیشوایان دینی می شود. افزون بر این، این کار

او باعث تباهی دینش (به خاطر دور افتادن از مرکز فرهنگ اسلامی) می شود. از این روی، اگر کسی اسلام شناس شد،

حق ندارد همنشین جاهلان شود؛ زیرا به خاطر آن که دانش خویش را به کار نمی گیرد، از این که در زمره نادانان قرار گیرد

، درامان نیست. (۳۷)

مردی درخواست تا سؤالی را که نوشته بود، به امام بدهد. امام لحظاتی به نوشته نگریست و سپس رو به جانب مرد کرد. او

اینک در جایش نشسته بود. امام فرمود: « این کار همسنگ کفر است؛ مگر این که همسطح بینوایان شوی و ستم را از

ستم دیدگان رفع کنی. » (۳۸)

سکوتی شگرف خیمه زد. چشم ها به چهره ای می نگریستند که درخشش سیمای پیامبران را داشت. امام بی آن که کسی

پرسد، گفت: « مردی از پدرم پرسید: چرا روز به روز بر طراوت قرآن افزوده می شود و برداشت های مستدل تازه ای از آن

به عمل می آید؟ »

او فرمود: زیرا آفریدگار، آن را نه برای دوره ای خاص و نه مردمانی خاص فرو فرستاد. پس قرآن در هر زمانی تازه و تا روز

رستاخیز برای همه مردم باطراوت است. » (۳۹)

پسر جهم سرفه ای کرد و جابه جا شد. او که مهبای بحثی طولانی بود، چنین آغاز کرد: « ای فرزند رسول خدا (ص)!

پیامبران را پارسا و بی گناه می دانی؟ »

- آری.

- پس سخن خدا را چگونه تعبیر کنیم که فرمود: « و بدینسان آدم از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد و گمراه شد. » (۴۰)

آنها نیز از لحاظ نافرمانی دستورات خداوند، مانند دیگر مردم هستند. این آدم بود که سرکشی کرد؛ این هم یونس پیامبر

بود که گمان بُرد خدا به او دست نخواهد یافت؛ آن هم یوسف بود که قصد زن عزیز مصر را کرد؛ این هم محمد بود که

آنچه را آفریدگار آشکار کرده بود، در دلش پنهان داشت. این ها سخنانی است که خدا خودش در قرآن گفته است.

ابراندوه بر آن پیشانی گندمگون آشکار شد. سخنان امام، آرام، تأثیرگذار و لبریز از اندوهی آسمانی این چنین جاری شد: «نه کارهای زشت به پیامبران الهی نسبت بده و نه کتاب خدا را با دیدگاه خود معنی کن. پروردگار والا فرمود: و حال آن که تأویل آن را جز خداوند و راسخان در دانش نمی دانند.» (۴۱) قرآن، برونی دارد و درونی. اما این که فرمود: «و بدینسان آدم از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد»، او آدم را آفرید تا پیشوای مردم و خلیفه او در کره خاکی باشد. او را برای بهشت نیافریده بود. نافرمانی آدم در بهشت بود؛ نه زمین و عصمت پیامبران باید در کره خاکی باشد تا فرامین خداوندی سامان گیرند. وقتی آدم به زمین فرود آمد، از اشتباه در امان بود؛ به دلیل فرموده خداوند: «خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.» (۴۲)

اما این که فرمود: «و ذوالنون [صاحب ماهی / یونس] را یاد [کن] که خشمگنانه به راه خود رفت، و گمان کرد هرگز بر او تنگ نمی گیریم.» (۴۳) ظن در این آیه به معنای یقین است و نه گمان؛ و معنای آیه چنین است: «او یقین داشت که آفریدگار هرگز از روزی دادن به او کوتاهی نخواهد کرد.» مگر این آیه را نخوانده ای که: «و اما چون او را [به بلا- محنت] بیازماید و روزی او را بر او تنگ گیرد؟» (۴۴) یعنی: «در دادن روزی بر او سخت گرفت.» اگر یونس گمان برده بود که خدا به او دست نخواهد یافت، کافر شده بود.

اما این که درباره یوسف فرمود: «آن زن آهنگ او [یوسف] کرد و او نیز... آهنگ او می کرد.» (۴۵) یعنی: «زلیخا اندیشه گناه در سر داشت و یوسف اندیشه کشتن آن زن را؛ در صورتی که زلیخا او را ناگزیر به این کار می کرد؛ چرا که زنا گناه بسیار بزرگی است؛ پس خداوند زنا و کشتن را از یوسف دور کرد.» چنان که خودش فرمود: «این گونه [کردیم] تا نابکاری و ناشایستی را از او بگردانیم؛» (۴۶) یعنی کشتن و زنا را.

پسر جهم سرش را به زیر افکند. تو گویی در پی چاره بود. لحظاتی بعد سرش را بالا گرفت و پرسید: «پس درباره داوود پیامبر چه می گویی که خدا فرمود: «و داوود دانست که او را آزموده ایم.» (۴۷) و مفسران می گویند: او در محراب مشغول نماز بود. شیطان به صورت زیباترین پرنده بر او آشکار شد. داوود نمازش را شکست و برخاست تا پرنده را بگیرد. پرنده به خانه ای و از آن جا به پشت بام پرواز کرد. داوود برای گرفتنش به پشت بام رفت. پرنده در خانه اوریا فرود آمد. همسر اوریا در حیاط خود را می شست. چون چشم داوود به او افتاد، شیفته اش شد. اوریا رزمنده ای در جبهه داوود بود. داوود به فرمانده نوشت تا اوریا را به خط مقدم بفرستد. فرستاد و اوریا کشته شد. داوود با همسر اوریا ازدواج کرد!»

اشک در چشمان امام حلقه زد.

- انا لله وانا اليه راجعون. به پیغمبری از پیامبران الهی نسبت بی اعتنایی به نماز دادی؛ تا آن جا که به دنبال پرنده رفت و بعد به کاری زشت روی آورد و سپس مرتکب قتل شد.

- پس اشتباهش چه بود، ای فرزند پیامبر (ص)؟

- داوود گمان کرد که آفریدگار دانشمندتر از او نیافریده است. خداوند دو فرشته فرستاد که پنهانی وارد محراب شدند و به او گفتند: «اصحاب دعوایی هستیم که بعضی از ما بر دیگری ستم کرده است. پس در میان ما به حق داوری کن و بیداد مکن و ما را به راه راست راهنمایی کن. [یکی از آنان گفت:]] این دوست من است که نمود و نه میش دارد، و من یکم میش تنها دارم. او می گوید که آن را هم به من واگذار کن و با من درشت گویی می کند.» (۴۸)

داوود شتابناک بر علیه کسی که ضد او ادعا شد، قضاوت کرد و گفت: «به راستی با خواستن میش تو و افزودنش بر میش های خود، در حق تو ستم کرده است.» (۴۹) او دلیلی از ادعاکننده نخواست و از کسی هم که علیه او ادعایی شده بود،

نپرسید که آیا مطلب صحت دارد یا نه . این اشتباه داوود در قضاوت بود . نشنیده ای که پروردگار می فرماید : « ای داوود ! ما تو را در روی زمین خلیفه [خود] برگماشته ایم . پس در میان مردم به حق داوری کن و از هوی و هوس پیروی مکن . » (۵۰) پس داستان اوریا چه بود ؟

در زمان حضرت داوود هر گاه شوی می مُرد ، زن نباید تا پایان عمر شوهر می کرد . به نخستین کسی که خداوند اجازه ازدواج با زن بیوه را داد ، داوود بود تا با همسر اوریا که در جنگ کشته شده و عده اش پایان یافته بود ، ازدواج کند . این کار بر مردم گران آمد .

سرورم ، پس این سخن خداوند چیست که محمّد (ص) را مخاطب قرار داد و گفت : « و از مردم بیم داشتی ، حال آن که خداوند سزاوارتر است به این که از او بیم داشته باشی . » (۵۱)

خداوند سبحان اسامی همسران رسول خدا (ص) در این جهان و آن جهان را به حضرت فرمود . یکی از آنان ، زینب دختر جحش بود . در آن زمان ، زینب همسر زید بن حارثه بود . پیامبر نام زینب را پنهان داشت و نگفت تا منافقین نگویند که : او درباره زن شوهرداری می گوید که همسر او و یکی از « ام المؤمنین » ها خواهد شد . خداوند والا به او فرمود : « و از مردم بیم داشتی ، حال آن که خدا سزاوارتر است به این که از او بیم داشته باشی . » یعنی : « اهمیت به حرف مردم نده ! » از طرف دیگر ، خداوند ازدواج کسی را بر عهده نگرفت جز ازدواج آدم با حوا و زینب با رسول خدا را ؛ به دلیل این آیه : « آن گاه چون زید از او حاجت خویش برآورد ، او را به همسری تو درآوردیم . » (۵۲) ؛ و علی (ع) با فاطمه (س) .

پسر جهم از احساس لطیفی سرشار شد . حقیقت ها به سان خورشید طلوع کردند . چشمانش از اشک های شسته شدند که علتش را نمی دانست . سخنانی که شنیده بود ، جان و دلش را صفا داده بودند .

ای فرزند پیامبر ! من به درگاه خداوند توبه می کنم از این که دیگر سخنی جز آنچه شما گفته ای درباره پیامبران الهی بگویم .

فاطمه از پشت پرده به سخنان برادرش گوش می سپرد . جانش چنان آیات آسمانی را می نوشید که غنچه ای ، گرمای دل انگیز آفتاب را .

پاورقی

۲۷- موسوعه أحداث التاريخ الاسلامی ، ج ۱ ، ص ۱۶۰- ۱۶۱ .

۲۸- یحیی پسر زید شهید ، پسر امام چهارم ، یکی از برجسته ترین انقلابیون است . او پس از شهادت پدرش در سال ۱۲۲هـ . سر به شورش برداشت و مدت سه سال تحت تعقیب بود . سرانجام در نبردی نابرابر با هفتاد رزمنده در برابر ارتش ده هزار نفری اموی به شهادت رسید . پیکرش هفت سال بردار بود تا سرانجام عباسیان پیروز شدند و بدنش را پایین آوردند .

مقاتل الطالبیین ، ص ۱۵۲ / الأعلام ، ج ۹ ، ص ۱۷۹ .

۲۹- جعد بن درهم ، ایرانی الاصل و ساکن حِزّان در سوریه بود . او معتقد به « آفرینش قرآن » و « انتساب رفتار آدمی به خداوند » [= جبر] بود که این عقیده با آزادی انسان ناسازگار است . او تربیت مروان حمار - آخرین خلیفه اموی -

را برعهده داشت و به خاطر همین مروان به مروان جعدی شهرت یافت . خالد قسری

که به جلاد عراق مشهور بود. او را دستگیر و در عید قربان سال ۱۱۸ هـ. اعدام کرد.

الأعلام، ج ۲، ص ۱۱۴ / تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۶۰.

۳۰- المیزان (عربی)، ج ۱۱، ص ۱۶۶ / عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۹۲.

۳۱- معتزله پنج نظریه مطرح کردند:

۱-

مفهوم توحید: خدا یکی و بی نظیر است. بیرون از مدار زمان و مکان است. نه

فرزندی آفریده و نه خود فرزند کسی است. آفریده چیزی هم نیست.

۲- عدل الهی: از نظر آنان، انسان در تمام رفتارهایش کاملاً آزاد است.

۳- مژده بهشت و بیم از دوزخ: مژده دهی به بهشت و لطف های خداوندی و بیم دادن از دوزخ و کیفرهای پروردگار.

۴- نه جبر و نه اختیار.

۵- امر به معروف و نهی از منکر.

این

انتقاد به آن ها شده است که در برخی از مسائل اسلامی تندرو بودند. مثلاً «

اراده خداوند» را قبول نداشتند؛ زیرا به گمان آنان، این موضوع با «آزادی

انسان» سازگار نیست. مورد دیگر این که آن ها شفاعت را انکار می کنند؛ زیرا

از دیدگاه آن ها با «عدل الهی» منافات دارد.

وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۸۵.

با

این تفکر آغازین آنان مبتنی بر میانه روی میان دو اندیشه تندروی جبر و

تفویض بود، اما سرانجام به تفویض [آزادی کامل آدمی در رفتار و عدم دخالت

مطلق پروردگار در امور جهان] گراییدند.

۳۲- تهذیب، ج ۲، ص ۵۳. نکته ای که در این جا وجود دارد، تفاوتی است که امام

میان شورش گران ستم دیده برضد حکومت و شورشگران دشمن اسلام قائل است.

۳۳- قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۸۱ / فروع کافی، ج ۲، ص ۲۳۸.

۳۴- وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۶۲.

۳۵- مدرک سابق، همان جلد. ص ۴۱۵.

۳۶- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۲۲.

۳۷- مدرک سابق، ج ۲، ص ۱۸۸.

۳۸- پرسش از جواز یا عدم جواز کار در دستگاه های حکومت های ستمگر است. فروع کافی، ج ۱، ص ۳۵۹.

۳۹- حیات الامام الرضا، ج ۲، ص ۶۲.

۴۰- قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۲۱.

۴۱- قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه ۷ .

۴۲- قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه ۳۳ .

۴۳- قرآن کریم ، سوره انبیاء ، آیه ۸۷ .

۴۴- قرآن کریم ، سوره فجر ، آیه ۱۶ .

۴۵- قرآن کریم ، سوره یوسف ، آیه ۲۴ .

۴۶- قرآن کریم ، سوره یوسف آیه ۲۴ .

۴۷- قرآن کریم ، سوره ص ، آیه ۲۴ .

۴۸- قرآن کریم ، سوره ص ، آیه ۲۲ و ۲۳ .

۴۹- قرآن کریم ، سوره ص ، آیه ۲۴ .

۵۰- قرآن کریم ، سوره ص ، آیه ۲۶ .

۵۱- قرآن کریم ، سوره احزاب ، آیه ۳۷ .

۵۲- قرآن کریم ، سوره احزاب ، آیه ۳۷ .

اتاقی پر از عطر نرگس

غروب با رنگ های متنوع ، چشم اندازی دلنشین داشت؛ پرتقالی ، طلایی و سرخ ، بر افروخته به سان آتشدانی زیبا؛ انباشته از زغال های گداخته . آسمان آرام بود . ابرهای پراکنده در آن آبی بی کران چنان حرکت می کردند که زورق ها در دریاچه ای آرام . بادهای پاییزی در کوچه ها پرسه می زدند و از زمستانی استخوان شکن و طولانی خبر می دادند . فاطمه به سیمای برادر نگریست . هیچ گاه او را مثل آن شب چنان غمگین ندیده بود . تو گویی کوهی سنگین از اندوه بود . فاطمه نمی دانست که چرا خاطره های بسیار کهن جان می گیرند . به یاد روزی افتاد که پدر را دستگیر کردند و او دانست که دیگر او را نخواهد دید . شاید اینک نیز همان احساس را نسبت به برادرش داشت؛ برادری که چهره اش به آسمانی سنگین از ابر غم می مانست .

نامه ای که امام دریافت کرده بود ، عسلی بود آمیخته با سم نرم همانند افعی ؛ ماری لبریز از زهر جانسوز . فضل بن سهل می دانست که چگونه در سطر سطر نامه شهد نیرنگ بریزد . آن نامه حیرت آور ، از سوی بزرگترین مقام دولتی بود که از امام می خواست هر چه زودتر مدینه را ترک کند و در خلافت ، مسؤولیتی بپذیرد . (۵۳)

فاطمه از راز آن اندوه پرسید . او رنج های انسانی را حس می کرد و در این حال به دوردست ها می اندیشید؛ به آن جا که تبلور تمام رنج ها و رؤیاهای پیامبران بود . بی شک مأمون سرچشمه مبارزات ضد خود را می شناخت .

امام دیر یا زود ، فرومایگی اخلاقی فرمانروایان را برای مردم آشکار می کرد . دوری مدینه از مرو نیز تا حدی به امام آزادی عمل داده بود . اینها برای حکومتی که پایه هایش از شورش و انقلابات می لرزید ، بسی خطرناک بود؛ پس امام را به مرو فرا خواند؛ یعنی : « یک تیر و چند نشان . »

امام با صدایی همچون صدای اندوهگین ناودان ها در موسم باران ، زیر لب نجوا کرد : « مأمون آهنگ آن دارد که به مردم بگوید : « علی بن موسی الرضا نسبت به دنیا بی اعتنا نیست . این دنیاست که به او روی نیاورده است . ببینید ! به محض روی آوردن دنیا به او ، چگونه شتابان به مرو آمده است ؟ »

اما دریغا که هیچ یک از پیشنهادهایش را نمی پذیرم .»

فاطمه دانست که برادرش رو در روی روباه عباسی قرار گرفته است؛ روباهی که نیرنگ بازتر از او یافت نمی شد . این نکته را از اندوه امام و خبرهایی که می شنید ، دریافت . خراسانیان ، کسی را بیشتر از امام دوست نداشتند . اگر مأمون ، امام را با خودش در فرمانروایی شریک می کرد ، سرزمین های دیگر هم تسلیم می شدند؛ چرا که در این صورت ، مأمون بزرگترین آرزوی شیعیان را برآورده بود . ناگهان فرمانبری بر در کوفت . لحظاتی بعد صدایی آمد که گفت : « مردی که خود را رجاء بن ضحاک می نامد ، می خواهد همین الان شما را ببیند . »

امام رو به خواهرش کرد و گفت : « این مرد را مأمون برای کاری که خوش نمی دانم ، فرستاده است . انا لله و انا الیه راجعون . »

امام به پیشباز او از جا برخاست . فاطمه نیز برخاست تا اتاقی را که شمیم بهشت از آن پراکنده می شد ، ترک کند . رجاء هنوز کاملاً جابه جا نشده بود که نامه سر به مهر مأمون را تحویل امام داد . حضرت نامه را گشود و نگاهی به آن افکند . غم چهره اش را فرا گرفت . نور چراغدان کافی بود تا رجاء عمق این اندوه را دریابد . او وانمود به شادمانی کرد و گفت : « مبارکت باشد سرورم . »

امام به افق دوردست نگریست و گفت : « شاد نباش . این کاری است که پایان نمی رسد ! »

رجاء ساکت شد . این علوی با تمام انقلابیونی که او تا کنون دیده بود ، تفاوت داشت . او در برابر مردی نشسته بود که آینده مبهم و حتی آنچه را که در درون رجاء موج می زد ، می توانست بخواند . رجاء در حالی که وانمود می کرد از این که وظیفه اش را به خوبی انجام داده خوشحال است ، شتابناک برخاست . برای ادای احترام خم شد و گفت : « همه چیز برای پس فردا آماده است . »

- اگر چاره ای جز این نیست ، پس ابتدا به مکه می رویم و سپس به مرو .

- هر طور که شما بخواهید سرورم .

رنگی از اندوهی آسمانی بر چهره امام نشسته بود . چیزی در درونش شعله می کشید . چیزی ، از نابودی ریشه گل در ژرفای خاک پاک خبر می داد . چیزی تلخ تر از ریشه کن کردن درخت نیست . اندوه مرد آسمانی هم چنین بود؛ ریشه ای ده ها ساله داشت؛ یعنی از زمانی که رسول آسمانی گام در یثرب نهاده بود . هنوز آثار جبرئیل در این سرزمین دیده می شد . نخل های خجسته ، مسجد مبارک و کوه محبوب . (۵۴)

ناگواری ها بر علی فرود آمده بودند . چراغ ، آخرین نفس هایش را می کشید . هنگامی که محمد ، پسر هفت ساله (۵۵) وارد اتاق شد ، مرد همچنان غرق در تفکر بود و متوجه آمدن او نشد . محمد روغن در چراغ ریخت . چراغ نفسی تازه کرد و دایره نور بزرگتر شد . پسر به احترام بر هم نزدن خلوت پدر ، بر انگشتان پا راه می رفت . پدر اندوهگین وقتی از حضور پسرش آگاه شد ، از جا برخاست . در آسمان چشمانش ده ها ستاره می درخشید .

- آفرین به ابا جعفر !

پسر خم شد تا دست پدر را ببوسد . پدر به او فرصت نداد و او را در آغوش کشید؛ آن چنان که برگ ها غنچه را در بر می گیرند . چراغ ، جوانی خود را باز یافته بود و نور و اندکی گرما در اتاق می پراکند . پاسی از شب گذشته بود .

پدر فرمود : « پسرم مهیای سفر شو . »

- کجا پدر ؟

- به سوی کعبه .

پسر برای زدودن اندوه از دل پدر پرسید : « حج یا عمره ؟ »

- دستور کوچ به من داده اند .

- پدر آنچه فرمانت داده اند ، انجام بده؛ که به زودی به خواست خداوند ، مرا از شکیبایان خواهی یافت . (۵۶)

محمد برخاست . همان طور که آمده بود ، رفت . پدر بار دیگر در دریای تفکر غوطه ور شد . اگر کسی به آن چشمان پر فروغ و نورهای شکسته در آن ، ژرف می نگریست ، راز آن غم آسمانی را درمی یافت . گویا ذهن برافروخته اش به افق های دوردست سفر می کرد؛ به طوس . به جایی که جابر بن حیان کوفی (۵۷) در آن شب آخرین نفس هایش را می کشید . به پل بغداد که اباسرایا را به دار می آویختند . به کناره دجله؛ جایی که معروف کرخی (۵۸) می نشست و به امواج آن می نگریست و با این جهان وداع می کرد . شاید به معركة النهر بر کناره های اورن نگاه می کرد . شاید حضرت با برادرش ابراهیمکه به یمن فرار کرد و دیگر از او خبری نشدند دل دره ها روان بود . کسی از رنج های مرد حجازی خبر نداشت . رنج های او به سنگینی کوه های تهامه ، حجاز و نجد بود .

در مرو ، عنکبوت تار می تنید

پاورقی

۵۳- متن نامه - آن گونه که در کتاب های تاریخ آورده اند - چنین است :

بسم الله الرحمن الرحيم

به علی بن موسی الرضا و پسر رسول برگزیده خدا ، ره یافته با راهنمایی او؛ الگو با کارهایش : نگهدار کیش خداوندی؛ گنجور و حی آفریدگار . . .

از دوستش فضل بن سهل که تمام تلاش خود را برای

بازگرداندن حقش به کار گرفت و شبانه روز تلاش کرد؛ درود بر تو ای راهنما ! آمرزش و برکت خداوندی بر تو باد .

هانا من ستایش می کنم زدت خداوندی را که پرستیده ای جز او نیست؛ و از وی می خواهم که بر محمد - بنده و پیام آورش - درود فرستد .

اما

بعد من چشم امید دارم که پروردگارت حَقَّت را به تو برگرداند و به شما در بازپس گیری حَقَّت از کسی که تو را ناتوان شمرده است اجازه داده است . نعمت هایش را بر شما افزون سازد و شما را امام میراث دار [خلافت] قرار دهد و دشمنان و آن هایی را که از شما روی گردانند ، از شما چیزهایی ببینند که از آن ها می هراسند .

این نوشتار من به شما ، فرمانی است از سوی امیرمؤمنان

عبدالله مأمون پیشوا و خودم بر باز گرداندن دادخواهی ات و استوار ساختن حقوق شما به دستان شما و واگذاری آن به شما . از خداوندی که بر شما آگاه است می خواهم که شما با پذیرفتن پیشنهاد من ، مرا خوشبخت ترین انسان روی زمین و نزد پروردگار از رستگاران قرار دهی . [ومن با این کار] حق رسول

گرامی را در این جهان و آن جهان پرداخته باشم و از یاورانت شوم؛ رکابت را
گیرم و بهره این جهان و آن جهان برم .

فدایت شوم . هر گاه نوشتارم به شما

رسید ، آن را از زمین نگذاشته ، برای آمدن به نزد امیرمؤمنان حرکت کن؛ نزد
خلیفه ای که تو را در خلافت همتای خود و در دودمان هم نسب ، و نزدیک ترین
فرد از میان مردم تحت فرمانش می داند . اگر این کار را انجام دهی ، من در
نیکی خداوندی غوطه ور خواهم شد . فرشتگانش از من محافظت و حمایت خواهند کرد .
آفریدگار

تاوان دار شما در هر نیکی است که به شما برگردد و سود امت از راه شما
تأمین شود . و کافی است ما را خدا؛ و [او] بهترین کارگزار است و درود و
آمزش و برکت های خداوند بر شما .

الحیة السیاسیة للامام الرضا ، ص ۴۴۶ / حیة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۲۸۴ .

۵۴- در حدیث شریف آمده : « یکی از کوه هایی است که ما را دوست دارد و ما او
را دوست داریم . » رسالۀ الاسلام ، کتاب اوّل ، محمد رسول الله ، ص ۲۶۱ .

۵۵- حیة الامام علی بن موسی ، ج ۲ ، ص ۲۷۸ .

۵۶- قرآن کریم ، سوره صافات ، آیه ۱۰۲ .

۵۷- جابر بن حیان کوفی ، حدود ۱۲۸هـ . در طوس - و برخی گفته اند که در طرسوس - چشم به جهان گشود . در علم کیمیا
[اکسیر/ شیمی] چیره دست بود و دانش خویش را از استادش امام صادق (ع) فراگرفت . همواره نگارش مقاله ها ، کتاب ها
و تجربه هایش را با این جمله آغاز می کرد : « فرمان داد مرا سرورم جعفر بن محمد (ع) . . . » او در یکی از کتاب های
فلسفی اش به نام الحاصل می نویسد : « . . . این کتاب فرمول است و از کتاب هایی است که آن ها را کتاب های فلسفی می
نامند . من آن را الحاصل نامیدم؛ زیرا سرورم جعفر بن محمد - که درود خدا بر او باد - به من فرمود : حاصل و چکیده و نتیجه
و بهره این کتاب های فرمول در چیست ؟

عرض کردم : سودمندی ترکیب های شگرف و چکیده تمام مدتی است که روی این طرح کار کرده ام و حاصلش این کتاب
است؛ یعنی کتابی با بیان گویای فرمول ها - بی آن که نیازی به جز آن باشد - پس سرورم به من فرمود : این کتاب را الحاصل
نام گذارم . »

به نظر می رسد که او در سال های ۱۸۰ تا ۱۸۶هـ . کوفه را ترک کرد . در این دوران ، عراق و سرزمین های دیگر شاهد
تعقیب و فشار بر علویان و پایگاه های مردمی آنان بود . جابر در طوس از دنیا رفت؛ اما تاریخ در گذشت وی به طور قطع
مشخص نشده است؛ گرچه برخی کتاب ها آن را سال ۲۰۰هـ . ذکر
کرده اند .

ابن ندیم در الفهرست خود درباره او چنین نوشته است : « او از بزرگان آنان و یکی از وکلای [ائمه (ع)] است و بر این
گمانند که او همنشین صادق (ع) و کوفی است . فیلسوفان برآنند که او فیلسوف بود . جابر در منطق و فلسفه کتاب هایی
دارد . زرگران و نقره سازان بر این گمانند که سر سلسه این رشته در زمان وی ، به او برمی گردد . کارش مبهم است . »

الفهرست ، ابن ندیم ، ص ۵۱۳ / الذریعة الی تصانیف الشیعه ، ج ۲ ، ص ۶۵۵ / دراسارت فی تاریخ العلوم عند العرب ، ص ۲۴۹ - ۲۵۲ .

۵۸ - ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی ، منسوب به کرخ بغداد است . ابتدا از ترسایان بود . به دست امام رضا (ع) ، مسلمان شد . سپس پدر و مادرش اسلام آوردند . شهره به پارسایی و نیکی است . مردم برای تبرک به دیدنش می شتافتند . احمد بن حنبل - یکی از رهبران چهارگانه اهل سنت - نیز بارها برای تبرک به دیدنش رفت .
الأعلام ، ج ۸ ، ص ۱۸۵ / تاریخ بغداد ، ج ۱۳ ، ص ۱۹۹ / وفیات الاعیان ، ج ۵ ، ص ۲۳۱ .
۵۹ - هیچ یک از علویانی که به مرو رفتند ، زنده برنگشتند و به طور مشکوکی جان سپردند !

لبریز از ابر ، لبریز از اشک

در آن صبح ابری ، شهر همچون شبی به نظر می رسید . خانه های سایه بودند و کوچه ها را بدبختی فرا گرفته بود؛ به ویژه کوچه ای که در آن شتری برمی خاست تا مسافران را به ناگزیر کوچ دهد .
مردی پنجاه ساله به سوی مسجد پیامبر (ص) می رفت . پسرش همچون سایه ای در پی اش بود . آسمان ، سنگین از ابر و چشم امام ، سنگین از اشک بود . او در برابر مزاری که فرجامین پیام آور را در آغوش گرفته بود ، ایستاد . مرد که سراپا سپید پوشیده بود ، بسان ابر غمگین به نظر می رسید .

مردمی که در مسجد بودند ، از گریستن فرزند محمد (ص) شگفت زده شدند . تو گویی غم ، جویباری جاری در پاییز زمان بود . علی در آن جا بود ، عطریامبران را استشمام می کرد . او کمی جا به جا شد تا برخیزد قدمی به عقب گذاشت؛ اما بار دیگر برگشت و خود را بر قبر افکند . ریشه اش در آن جا بود؛ جایی که محمد (ص) چشمانش را فرو بسته بود چند لحظه گذشت . ناگاه مردی از سجستان گام پیش نهاد و گفت : « سرورم ! ولیعهدی فرخنده ات باد . »
- مرا رها کن . از کنار نیام می روم و در غربت می میرم . (۶۰)

مرد مبهوت شد تصمیم گرفت همراه امام برود تا با چشمان خود ببیند که چگونه پیش گویی های وی به وقوع می پیوندد . محمد دست کوچکش را بر شانه پدر گذاشت . پدر برخاست . تو گویی خون تازه ای در رگ هایش جریان یافته بود . امید تازه ای در دلش جوانه زده بود . فاطمه به او نگاه کرد . آن چه او را به برادرش پیوند می داد ، تنها احساس خواهری نبود . او به این می اندیشید که زمانه چگونه اطرافیانش را یکی یکی ربوده بود . تو گویی روزگار گرگ دیوانه ای بود که گوسفندان رؤیاهایش را می ربود؛ گوسفندانی که به آسودگی در سرزمین سبز می چریدند . ناگاه خشمی مقدس در دلش سر باز کرد؛ دلی تپنده که به اندازه دنیا بود . امام برخاست . خاک آرامگاه را لمس کرد . پسرش را در آغوش گرفت؛ پسری که پروردگار گفت : « به او در عهد کودکی نبوت بخشیدیم . » (۶۱)

- به تمام و کیلان و طرفداران دستور داده ام تا حرفت را پذیرا باشند و از تو پیروی کنند . تو را به اصحاب مورد اطمینانم شناساندم . (۶۲)

شتربرخاست . کاروان سامان یافت . کشتی های بیابان چهره هاشان را به سوی جنوب کعبه چرخاندند . هنگامی که از سرزمین ثنایات الوداع گذشتند ، پدر به پسر فرمود : « دوست هرکس خرد و دشمنش نادانی اوست . (۶۳) بدان که برترین اندیشه آن است که آدمی خویش را بشناسد . (۶۴)

از نشانه های ژرف اندیشی در دین ، شکیبایی ، دانش و سکوت است .

خاموشی دری از درهای فرزانه‌گی است. سکوت، دوستی می آفریند. خاموشی رهنمونی به هر نیکی است. (۶۵)
یاسر پیشکار، گام فرانهاد. شنید که امام می گوید: « این مردم در سه زمان بیشتر می هراسند: روزی که متولد می شوند و جهان را می بینند؛ روزی که می میرند و آن جهان و مردمانش را می بینند و روزی که برانگیخته می شوند و فرمان‌هایی می بینند که در این جهان نمی بینند. آفریدگار در این سه مورد بر یحیی درود فرستاد و هراسش را برطرف کرد. پس گفت: « و درود بر او؛ روزی که چشم به جهان گشود و روزی که چشم فرو می بندد و روزی که زنده می شود. » (۶۶)

نسیم شمالی وزید و با خود صدای نی چوپانی را آورد. کاروان بیابان را در نوردید و به غدیر خم رسید. مسافران، در نزدیکی خیمه بار افکندند؛ چشمه‌ای که از پایین صخره‌ای می جوشید و سپس در درّه‌ای گسترده رها می شد. مسافرانی که در این جا توقف می کردند تخم خرماهایی را که می خوردند، بر زمین می ریختند. پس از مدتی درختان خرما رشد کردند. (۶۷) ماه از پشت تپه‌های دور دست بالا آمد. مرد پنجاه ساله با انگشت گندم گوش اشاره کرد و گفت: « این جای پای پیامبر خداست؛ همان جایی است که ایستاد و فرمود: هر که را من مولا می‌م، پس علی مولای اوست. آفریدگار! دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد. » (۶۸)

خاطره‌ها درخشیدند. دل‌های مسافران آرام گرفت؛ گویا آوای رسول آسمانی را می شنیدند. عطر واژه‌گان مقدس همچنان در آسمان پراکنده بود. آوای جبرئیل شنیده می شد:

- امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتم را بر شما تمام کردم؛ زیرا دین اسلام را بر شما پسندیدم. (۶۹)

علی (ع) به خواهرش نگریست. او به ماه بالای تپه‌ها نگاه می کرد.

علی (ع) گفت: « شنیدم که پدرم از پدر بزرگم امام صادق (ع) نقل کرد: پروردگار حرمی دارد که مکه است. پیامبر (ص)

حرمی دارد که مدینه است. حرم امیرالمؤمنین کوفه است. حرم ما قم است. به زودی بانویی از فرزندانم که فاطمه نام

دارد در آن جا به خاک سپرده می شود. کسی که او را زیارت کند (با داشتن دیگر شرایط)، به بهشت می رود. »

پسرک به عمه اش نگاه کرد؛ عمه‌ای که همچنان به ماه فراز تپه می نگریست و تو گویی نماز می خواند. او از جایش تکان

نمی خورد. نسیم شبانه با دامن لباسش بازی می کرد چندی نگذشت که در آن سرزمین مقدس، آبخاری از نماز جاری شد.

واژگانی که از آفریدگار ستایش می کردند، در آن تاریکی رؤیایی غروب می درخشیدند. اندک اندک ستارگان در

آسمان آشکار شدند. برخی از کاروانیان هیزم جمع کردند. صدای شکستن شاخه‌های خشک سکوت شب را می خراشید

لحظاتی بعد دو آتشدان روشن شد؛ برای آشپزی و برای نور و گرما. بچه‌های کوچک به سوی تپه‌های شنی که باها آن‌ها

را تراشیده بودند رفتند تا به بازی‌های کودکانه پردازند.

پاورقی

۶۰- اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۱۲۲.

۶۱- قرآن کریم، سوره مریم، آیه ۱۲.

۶۲- حیات الامام الرضا، ج ۲، ص ۲۸۷.

۶۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱/ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۶۱.

۶۴- اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۱۹۶.

۶۵- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴.

۶۶- نورالابصار، ص ۱۴۰.

۶۷ - الطریق الی غدیر خم ، ص ۹ .

۶۸ - همان مدرک .

۶۹ - قرآن کریم ، سوره مائده ، آیه ۳ / مستدرک الوسائل ، ج ۱۰ ، ص ۳۶۸ / بحار الأنوار ، ج ۱۰ ، ص ۱۲۶ / عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۲۷۶ .

چلچراغی در دل تاریک حیرت

در آن صبح آفتابی ، مکهاین قبله گاه دل هماز نوه محمّد استقبال می کرد . شترها بوی نزدیکی وطن را حس می کردند . پرسش ها ، مانند حباب هایی که بر آب ها برویند ، برب ها آشکار شدند . نه موسم حج بود و نه عمره . کاروان نیز نه از یمن می آمد و نه از شام . رجاء بن ضحاک که باید کاروان را تا مرو همراهی می کرد ، با کسی حرف نمی زد . سربازانی که تعدادشان از انگشتان دست فراتر نمی رفت ، از دور مراقب بودند .

به محض رسیدن ، امام و بیش تر کاروانیان به سوی کعبه شتافتند . پسر نیز با پدر طواف می کرد . پدر به مقام ابراهیم رسید تا نماز بگذارد . پسپیش محمد ، به طرف حجر اسماعیل رفت تا مدتی بنشیند؛ جایی که لبریز از خاطره های کهن بود . پسر غمگانه به پدر می نگرست . پدر چنان دور کعبه طواف می کرد که گویی کبوتری در جست و جوی آشیانه آسایش بود . آن کودک هفت ساله ، تمام رنج های دویست ساله خاندان خود را درک می کرد . او می دانست که پدرش هرگز باز نخواهد گشت . پدر با کعبه آخرین وداع را می کرد . نشستن پسر در حجر اسماعیل ، اندکی به درازا کشید؛ چنان که گویی در مجلس عزای دائمی نشسته است و قصد ترک آن جا را ندارد . موفق‌خادم آمد تا از او بخواهد که برخیزد . آفتاب به میانه آسمان رسیده بود و بر کویر آتش می بارید . پسر به سان گنجشک شکسته بالی که نمی خواهد آشیانه اش را ترک کند ، نمی پذیرفت . موفق چاره ای نداشت جز این که به نزد سرورش برود و به او اطلاع دهد . پدر آمد تا از او دلجویی کند و بخواهد که برخیزد .

پس بغض کرده و گفت : « چگونه برخیزم وقتی می بینم که شما با کعبه وداع می کنید که دیگر بر نمی گردید ؟ »

پدر برای دلجویی آمده بود ، اما خود نیز بغض کرد و غم پنهان در دلش شکفت . منظره پدر و پسر ، تبلور ابراهیم خلیل و تنها پسرش در کویر بود . اکثر کاروانیان می گریستند . برخی از مکیان نیز اجتماع کرده بودند . کوچ اجباری امام به مرو ، همه جا دهان به دهان می گشت . هنگامی که عده ای خواستند مانع از گریستن مردم شوند . امام فرمودند : « بگذارید بگریند . من هرگز برنخواهم گشت . به زودی دور از نزدیکیانم در غربت جان خواهم سپرد . »

چون امام خواست مسجدالحرام را ترک کند ، مردی که ابراهیم نام داشت ، گام پیش نهاد و پرسید : « ای فرزند پیامبر (ص) راه ها مرا گنج کرده اند . راه (درست) کدام است ؟ »

امام با کلام خود نوری در دل مرد سرگردان روشن کرد :

پدرم از پدرانش از رسول (ص) نقل کرد که فرمود : « کسی که به سخنان کسی گوش دهد ، او را پرستیده است . پس اگر گویند از خدا سخن گوید ، او خدا را پرستیده است و اگر از اهریمنی سخن گوید ، شنونده ، شیطان را پرستیده است .

ای پسر محمود ! هر گاه مردم به راست یا چپ می روند ، تو راه ما را بیمای . آن که همراه ما باشد ، ما او را همراهی می کنیم . آن که از ما جدا شود ، ما او را رها می کنیم . کم ترین چیزی که باعث می شود انسان از دین خارج شود ، آن است که به (دروغ) بگوید : این سنگ ریزه هسته خرما است .

بعد ، به این دیدگاه یقین می یابد و از کسی که با حرفش مخالفت کند ، بیزار می شود .

ای پسر محمود آن چه را که گفته ام ، حفظ کن . نیکی این جهان و آن جهان را در آن چه که گفته ام ، گرد آورده ام . (۷۰)

ابراهیم به راه افتاد . پرتوهای محبت در دلش می تایید . دیگران می دانستند که او تا حقیقتی را نفهمد ، آن را نمی پذیرد .

مرجئه ، (۷۱) معتزله و خوارج کجا و چنین سخنانی کجا ؟ سخنانی که در جاده تاریک ، چلچراغ بودند . «

رجاء نزدیک آمد تا بخشی از وظیفه ای را که در این سفر داشت ، به اطلاع امام برساند .

- از طرف خلیفه به من دستور داده شده است که شما باید تنها به مرو سفر کنی . مسیر از راه بصره و سپس شیراز می گذرد .

امام ، نگاه خداحافظی به کعبه افکند . دسته ای کبوتر به آرامی پرواز می کردند . امام زیر لب زمزمه می کرد : « مردمان بی

ریشه ، پیامبران را کشتند . » (۷۲)

دو روز دیگر گذشت و کاروان مهیای رفتن شد . لحظه خداحافظی مرد مکی و مدنی از سرزمین کودکی به سرزمین خاستگاه

خورشید فرا رسید . امام ایستاد تا با خانواده اش وداع کند . سخنانش با خواهرش به درازا کشید . تو گویی رازهای بس مهم را

به او می سپرد . بیش از هر کسی ، کودکان بی تابی می کردند . صدای گریه هایی برخاست ؛ صداهایی مانند آوای آب درون

ناودان ها در موسم باران . حاضران امام را اندهگین می دیدند؛ اما راز این اندوه را نمی دانستند . تنها دریافته بودند که امام به

ولیعهدی علاقه ای ندارد . امام فرمودند : « اگر آدمی (ایمان) خویشتن را از دست دهد و جهانی را به دست آورد ، چه

سودی دارد ؟ »

صدای شترها بر همهمه آنان چیره شد . در آن لحظه مکه به بندری می مانست که مرغان دریایی سپید ، آن جا را بی بازگشت

ترک می کردند .

پاورقی

۷۰- وسائل الشیعة ، ج ۱۸ ، ص ۹۲ .

۷۱- مرجئه فرقه ای اسلامی بود که در روزگار معاویه پدید آمد و در پرتو سیاست رشد یافت . آنان اندیشه اصلی خویش را

از آیه ۱۰۶ سوره توبه گرفتند که : « و دیگرانی هستند که وا گذاشته به امر الهی اند ؛ یا عذابشان می کند و یا از آنان در می

گذرد ، و خداوند دانای فرزانه است . » شالوده فکری آن ها ،

عدم تکفیر هیچ مسلمانی است ؛ هر چند که وی هر نوع گناه بزرگی را انجام داده باشد . آن ها ، کار او را به خدا واگذار می

کنند و شعار آنان چنین بوده است : « همان گونه که پیروی با کفر سرسازگاری ندارد ، گناه نیز به ایمان زیانی نمی رساند ! »

ریشه این تفکر از روزگاران سابق - و به طور دقیق - در

بحران های سیاسی و کشته شدن عثمان بوده است . شاید این موضع تساهلی آنان ، ناشی از تندروی خوارج بود که « هر

مسلمان مرتکب گناه کبیره ای را کافر می شمردند ! » امویان از تفکر از مرجئه برای رنگ دینی زدن به تبهکاری های خود

بهره بسیار جستند . به ویژه این که آن ها می گفتند : « امامت جز در خاندان قریش نباید باشد » ؛ زیرا رسول گرامی (ص)

فرموده بود : « الائمه من قریش . »

مروج الذهب ، ج ۳ ، ص ۲۲۴ / موسوعه احداث التاريخ الاسلامی ، ج ۱ ، ص ۷۳ / تاریخ

الاسلام ، ص ۴۱۸ .

۷۲- حیاة الامام الرضا ، ج ۱ ، ص ۸۴ .

جاده بصره ، پر از تپه های ماسه ای ، شن های روان و خارها بود . اندک اندک دشت سینه گسترده . اطراف شیراز کشتزاران سبز بود و سبزه . سلسله کوه ها با تاجی از برف ، در دور دست نشسته بودند . هنگامی که خورشید به میانه آسمان رسید ، کاروان بار افکند . امام بر سر سفره نشست . بردگان و خدمت کاران بر گرد سفره حلقه زدند . مردی بلخی گفت : « چه خوب بود اگر برای این ها ، سفره ای جداگانه می افکندی . »

ابر اندوه چهره امام را پوشانید . چگونه آدمی برای خویش امتیازات موهومی برمی شمرد ! تصمیم گرفت چلچراغی در دل مخاطبش برافروزد .

- برادرم ! خداوند والا یکی است ! مادر یکی است ! و پاداش هم به کردار است .

امام برخاست تا اذان بگوید . صدای آرامی جاری شد؛ همچون رودی سیرابگر بر کناره های تشنه آبشار نماز جاری شد . رجاء به مأموریت سنگین خویش می اندیشید . او به مردی علوی می نگریست که سلاحی جز نیایش نداشت . یک بار شنید که امام به یارانش می فرمود : « بر شما باد که به سلاح پیامبران باشید ! »

- سلاح انبیاء چیست ؟

- نیایش . (۷۳)

رجاء به خود آمد . امام سر بر سجده ای طولانی داشت . نزدیک شد . جز جویباری از سپاس پی درپی نشنید . واژگان مهرآمیز میان انسان و آفریدگارش . شکرالله صد بار تکرار شد؛ چرا که دسته گلی تقدیم به پروردگار بود . آفتاب در دریاچه غروب تن می شست . خاموشی باشکوهی خیمه زده بود . امام در محراب سکوت نشسته بود . اندیشه شعله ورش در جهان های دوردست شناگر بود ، در افق هایی فراتر از جهانی که بی کران می نمود . در آن سکوت شبانه ، به نظر می رسید که امام با هستی یکی شده است ، یا خود ، محور هستی شده است .

دو جوان آفریقایی به زبان بومی با هم صحبت می کردند . صدایشان پژواک سرزمین دوردست آفریقا را داشت .

- یک بار از او شنیدم که می گفت : « عبادت ، [تنها] نماز و روزه بسیار نیست . عبادت ، اندیشیدن بسیار در آفرینش پروردگارا است . » (۷۴)

- من هم شنیدم که می گفت : « سکوت ، دری از درهای فرزاندگی است . » (۷۵)

- یادم می آید ، روزی در مکه با او بودم . یحیی بن خالد برمکی از آنجا عبور کرد . چهره اش را با دستمالی پوشانده بود تا غبار اذیتش نکند . امام فرمود : « این بینوایان نمی دانند که امسال بد بلایی به سرشان می آید . » این حرف پس از شهادت پدرش بود . چند هفته ای نگذشت که خبرهای بدی از بغداد رسید؛ از شوربختی و خواری برمکیان . اما ، سرورم چیزی فرمود که مرا حیران کرد .

- چه گفت ؟

- دوّمین و سوّمین انگشتانش را به هم چسباند و فرمود : « شگفت انگیز تر از این ، من و هارون هستیم که این گونه ایم ! »

! !

پاسی از شب گذشته بود . آسمان زلال تر می نمود . ستارگان فروزانتر بودند و سکوت باشکوهی چیره بود . همراه با صدای آتشی که نفس های آخرش را می کشید ، صدای حشرات هم از کشتزاران نزدیک می آمد . مرد حجازی در دل آن شب ،

برخواست . با تمام وجودش به آسمان آراسته از ستارگان نگریست و فروتنانه زمزمه کرد : « ای آن که مرا به خویش راهنمایی کرده و دلم با پذیرش او تواضع یافته ! از تو ، امنیت و ایمان این جهان و آن جهان را می طلبم . » (۷۶)
آن گاه از دستمال سپید ، مسواکی بیرون آورد و به آرامی مسواک زد . سپس در گوشه ای ، با آب ابریق سفالی وضو گرفت .
خنکای آب ، آرامشی را در روانش پراکنده ساخت .

همه چیز آرام بود . همه چیز در تاریکی غوطه ور بود . حتی آتش آتشدان خاموش بود . زغال های گداخته ، زیر خاکستر بودند .

هستی در خوابی ژرف فرو رفته بود . علی (ع) رو به خانه ای ایستاد که ابراهیم آن را بنیان نهاده بود . او به نماز ایستاد . آبخاری از سوره های مکی و مدنی جاری شد؛ سوره های حمد ، ملک ، دهر ، توحید ، فلق و ناس . لحظه ای که ستارگان پراکنده بودند ، او دستانش را به سوی آسمان گشود و نیایش به سان زمزمه جویباری به آرامی جاری شد :

- خداوندگارا ! بر محمد و خاندان او درود فرست . بر هدایت ما بیفزا و ما را سلامت بدار . در آنچه که به ما داده ای ، برکت ده و ما را از بدی آنچه فرمان داده ای ، حفظ کن . اختیار همه چیز با تو است و کسی بر تو چیره نمی شود . تو ، کسی که سرپرستی ات را پذیرفت ، خوار نمی کنی ، دشمن تو عزیز نمی شود . تو خجسته و والایی . (۷۷)

صدایش غمگین و بغض آلود بود . از آن ، باران مهربانی و آمرزش خواهی برای انسان ها می بارید؛ باری آنانی که در زندگی غوطه ور شده و خویش را از یاد برده و راه را گم کرده بودند؛ آن هایی که نمی دانند از کجا آمده اند و به کجا خواهند رفت .

پاورقی

۷۳- اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۸ .

۷۴- المیزان فی تفسیرالقرآن [عربی] ، ج ۸ ، ص ۳۸۹ .

۷۵- اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۴ .

۷۶- اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۵۷۹ .

۷۷- بحارالأنوار ، ج ۱۲ ، ص ۲۷ .

آسمانگون نگاه دریایی

هنوز کاروان به شهر نیشابور نرسیده بود که از دوردست ، کوه های بینالود آشکار شد . از دره هایی که باران های بهاری در آن ها راه های پر پیچ و خم ترسیم کرده بود ، عبور کردند . سیلاب به سوی جنوب شرقی ره می سپرد . کاروان به نیشابور رسید؛ به شهر مردان نیرومند ؛ شهری که درفش های سیاه ضد ستم اموی در آن جا برافراشته شده بود . مردم چشم انتظار فرزند محمد (ص) بودند . آن که دل ها به یاد او می تپید و نسل ها منتظر عدالت و انسانیت او بودند .

خورشید از فراز بینالود طلوع می کرد ، همچون سکه ای سرخ . تو گویی به شوق دیدن کاروانیان ، شتاب بیشتری برای طلوع داشت . راویان حدیث ، دوات در دست پیشقراول بودند؛ هزاران چشم ، انتظار می کشیدند . شهر چنین استقبال مردمی به خود ندیده بود . کسی راز آن را نمی دانست و درباره آن تفسیری جز سخنان کهنسالان وجود نداشت؛ سخنان کسانی که در شب های زمستان بر گرد آتشدان حلقه می زدند و از علی (ع) و صفین ، حسین (ع) و کربلا ، زید و کوفه ، و یحیی در کوهستان می گفتند .

کاروان به شهری وارد شد که دست سرنوشت آن را سر راه مروپایتخت دولت جدید قرار داده بود. کاروان در میدان شهر بار افکند. امام مهربانانه به مردم نگریست. جمعیت اطراف شترش حلقه زدند. هر کسی او را به منزل خویش می خواند. امام در میان آنان مردی را دید که سیمایی مهربان داشت و فروتن بود. به منزل او در محله فروی در بخش غربی شهر رفت. درختان گردو و بادام بر حیاط سایه افکنده بودند. نهال هایی مهیای کاشتن در گوشه حیاط به انتظار ایستاده بودند. مرد حجازی نهال بادامی را برداشت و آن را کاشت. در پای آن وضو گرفت و با فروتنی نجوا کرد: «خداوندگارا! به آن برکت ده!»

پس از سفری چنین دشوار، چیزی بهتر از شست و شو در آبی نه چندان داغ نبود. نیشابوریان به مردی می نگریستند که در زمین همانند نداشت؛ نه رفتارش و نه نگاه گرما بخشش که به خورشید بهاری می مانست. رفتارش دارای فرهنگی بود که مردم تا آن زمان ندیده بودند؛ دلیری و ادبش. امام به حمام عمومی رسید. (۷۸) مردی که «آفریدگار از او پلیدی را دور کرده بود»، وارد حمام شد. از آب گرم، مه بر می خواست. امام نزدیک حوض کوچک نشست. تازه آب گرم بر خویش ریخته بود که صدایی خشن گفت: «با تو هستم!»

امام با مهربانی به او نگریست. مرد خشن فریاد زد: «بر من آب بریز!»

امام برخاست تا بر او آب ریزد. موی سر مرد خشن زیر آب های زلال می درخشید. مردی در آن نزدیکی، امام را شناخت و بانگ برآورد: «چه کار می کنی مرد؟ فرزند پیامبر (ص) را به کار می گیری؟!»

مرد خشن بر خود لرزید. شرمگینانه به امام نگریست.

- ای فرزند رسول گرامی! آیا به خاطر دستوری که به تو دادم، نافرمانی خداوند را کرده ام؟

فرزند محمد (ص) که تبلور خلق نیکوی نیای خود بود، لبخند زد.

- این کار برای من ثواب دارد. نخواستم در کاری که پاداش دارد، از دستور سرپیچی کنم. (۷۹)

امام به هنگام ترک حمام، از سه یا چهار پله بالا آمد. دو سوم حمام ها را زیر زمین می ساختند تا گرم باشد و یک سوم دیگر بر فراز زمین بود تا نور و روشنایی به آنها راه یابد. در پشت بام حمام، امام رو به کعبه کرد و نماز گزارد. تاریخ این لحظات را در زندگی مردی ثبت کرد که دست سرنوشت او را واداشت تا بیابان ها را برای رسیدن به مرو در نوردد.

پاورقی

۷۸- عیون اخبارالرضا، ج ۲، ص ۱۳۵.

۷۹- نورالابصار، ص ۱۳۸/ عیون التواریخ، ج ۳، ص ۲۷۲.

هجوم گرگ بیم بر جان آهو

سرباز که تکه نان را در ماست فرو می برد، به مرد روستایی که از دور به کاروانسرا آمده بود، نگاه کرد و گفت: «هیچ کس حرفم را باور نمی کند.»

مرد روستایی که می کوشید او را وادار کند تا سخن بگوید، گفت من حرفت را قبول می کنم. حرف بزن، نمی خواهم بدون این که داستانی برای نوه هایم داشته باشم، به دهکده برگردم.

سرباز با احتیاط دور و برش را نگریست و آن گاه با صدای آهسته ای گفت: «فرمانده به ما دستور داده است که درباره علی بن موسی الرضا با کسی حرف نزنیم. فرمان داده است که کور و کر باشیم. در این مدت چیزهای عجیبی دیده ام. اگر برایت

بگویم ، حرفم را باور می کنی ؟ همه دوستانم خواب بودند؛ اما من خواب نبودم . باور کن ! فقط خسته بودم . می خواستم بخوابم که دیدم آهوئی نفس نفس زنان از دور دست آمد . فهمیدم که شکارچیان او را تعقیب می کنند . امام هشتم برای نماز وضو می گرفت . هنوز خورشید غروب نکرده بود که آهو ماده نزدیک او ایستاد . شاید بوی آبی را که نزدیک زمین می ریخت ، حس کرده بود . همان طور که به او نگاه می کردم ، یک قدم جلو گذاشتم . خواستم او را شکار کنم؛ اما سر جایم میخکوب شدم . دیدم به طرف امام می رود . چشمانش می درخشید . علی بن موسی الرضا دستش را به طرف او دراز کرد . حیوان نزدیک تر شد . چیز عجیبی است؛ مگر نه ؟ او سر و گردن آهو را نوازش کرد و ظرف آب را نزدش گذاشت . حیوان نوشید تا سیراب شد . بعد به لباس سپید علی بن موسی الرضا پناه برد . آیا ممکن است چنین چیزی در بیداری اتفاق بیفتد ؟ »

سربازی وارد کاروانسرا شد . به چهره همه با دقت نگاه کرد . چون چشمش به دوستش افتاد ، گفت : « هنوز نشسته ای و داری می خوری ؟ کاروان الآن راه می افتد . عجله کن ! »

وقتی آن دو با هم بیرون رفتند ، سرباز سخن گو به دوستش گفت : « در میان این همه آدم ، ما وظیفه سختی داریم . انگار روز قیامت است . »

ده ها هزار نفر که از نیشابور و شهرهای دیگر آمده بودند ، چشم به کاروان داشتند . چشم ها خیره به شتری بود که هودجی در آن قرار داشت . در آن ، مردی نشسته بود که دل ها به عشقش می تپید . آن جا ، چشمه عشق و آرامش بود ، تو گویی آن مرد دلی به سان ستاره ای بزرگ داشت که پرتوافشانی می کرد؛ پرتوهایی از گرما و مهربانی . برخی می گریستند . اشک ها جاری بود؛ امام چرا ؟ آیا اشک شوق بود و یا عشق بازگشت به گذشته پرفروغ ؟

آیا دیدن علی بن موسی الرضا به آن لباس سپید ساده اش ، با آن عمامه ای که تنها تکه پارچه ای گلی ، بدون مروارید و یا سنگی گران بهاء بود ، اشک آن ها را جاری می ساخت ؟ آیا مردم در سپیده دم ، همان چهره ای را می دیدند که دویست سال پیش از آن ، پروردگار فروفرستاده بود . کسی انگیزه این اجتماع عظیم ، این اشک ها و این عشق جوشان را در نمی یافت .

بیست هزار نفر یا بیشتر ، با دوات و قلم ها مهیا شده بودند . اراده ای می خواست دل ها را گرد آورد . آن چهره گندم گون همچون ماه درخشنده ای از ورای ابری بارانزا آشکار شد . بار دیگر موجی از گریه برخاست . مردی که ده ها حدیث را حفظ بود ، بانگ برآورد : « ای مردم ! ساکت باشید و گوش دهید . شاید پندی بشنویم که باعث شود تا از دنیا دوری کنیم و به آخرت گرایش یابیم . »

و او سخن آغاز کرد .

- شنیدم که پدرم موسی بن جعفر (ع) می گفت : از پدرم امام جعفر صادق (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام محمد باقر (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم حضرت سجاد (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام حسین (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام علی (ع) شنیدم که می گفت : « لا اله الا الله ، دژ من است . کسی که داخل قلعه من شود ، از عذاب من در امان می ماند . »

ماه در ورای هودج پنهان شد . مردم از این سند که پیش از آن نشنیده بودند ، حیرت کردند . یکی از آنان زمزمه کرد : « اگر این سندها را برای دیوانه ای بخوانند ، بهبودی می یابد . » (۸۰)

دیگری آرزو کرد : « کاش ثروتی داشتم و آن را با آب طلا می نوشتم . » (۸۱)

مسأله توحید نمی تواند محور زندگی بزرگوارانه باشد؛ مگر این که بر پایه ای مستحکم بنیان نهاده شود. از این رو، چهره مرد گندم گون آشکار شد تا حقیقت فراموش شده ای را اعلام کند. همان طور که ناقه به سان زورقی آرام به حرکت درمی آمد، او می گفت: «با شرایطش! و من از شرایطش هستم!»

این واژگان مقدس، همچون تبر بودند؛ ویرانگر و سازنده؛ مانند تبر ابراهیم که بت ها را ویران کرد تا کاخ توحید را بسازد. هنگامی که محمد از فراز کوه حرا فرود آمد، تنها یک چیز با خود داشت و آن، واژه «لا اله الا الله» بود. واژه ای که بعدها بت های هبل، لات، عزی و مناه را درهم شکست. لحظه ای که کاروان قصد داشت نیشابور را ترک کند، او سخنی گفت که مبانی مکاتب مرجئه و معتزله را در هم فروریخت و دانشمندان حدیث، سرگردان شدند.

- امامت، عهدی خداوندی و امام، شرطی از شرایط توحید حقیقی است. او ولایتش را از آسمان می گیرد و نه زمین.

کاروان رهسپار شد تا کلمات او برای زمینیان به پیامی آسمانی تبدیل شود.

پاورقی

۸۰- الصواعق المحرقة.

۸۱- اخبار الدول، ص ۱۱۵.

شانه ها سنگین ز رنج انبیاء

کاروان رفت تا به دهکده سناباد رسید. در آن جا بار افکند؛ در جایی که از سنگ های کوهستانش دیگ ها و دیزی های سنگی می ساختند. مرد گندم گون به صخره ای تکیه داد و گفت: «خداوند گارا! در آن بهره قرار ده. به آن چه از این کوه می سازند و می تراشند، برکت ده.»

امام به یکی از خدمت کارانش فرمود تا دیگهایی از آن بتراشند. جاده سناباد به نوغان در شرق، از باغی دل انگیز می گذشت و کاخی آسمان سای در آن قرار داشت. حمید بن قحطبه (۸۲) آن را برای سکونت خویش ساخته بود؛ اما سرنوشت آن جا را قبر هارون قرار داد!

کاروان به باغی رسید که مساحتش یک میل مربع عربی بود (۸۳) بود. مرد گندم گون به طرف سنگ سپیدی رفت که به سان تابوتی از برف بود. کنارش ایستاد زیر این سنگ، انسانی خفته بود که بیش از بیست سال بر بخش گسترده ای از جهان حکومت کرده بود. مردی که به ابرهای مسافر می گفت:

«هر کجا بروید، مالیات محصولاتتی که زمین های کشاورزی شما می دهند، مال من است.»

امام خم شد. با انگشت خطی بر زمین مرمرین کنار سنگ سپید کشید و به اطرافیان فرمود: «این، قبر من است! به زودی مرا در این جا به خاک خواهند سپرد و در مدت کوتاهی خداوند، این جا را زیارتگاه می کند.»

این سخنان را گفت و رو به طرف بصره کرد. از آن جا که همچون پنجره ای باز بود، به افق دوردست نگرست؛ به کعبه کهن تا نمازی طولانی غوطه ور شود.

پس از مدتی، مردی از تبار حمید بن قحطبه آمد تا به امام خوش آمد بگوید. آن حضرت را به خانه ای و از آن جا به اتاق پاکیزه برد تا استراحت کند. سپس از او خواست تا اجازه دهد لباسی را که در مسافرت بر تن داشت، بشوید. یکی از خدمت کاران کاخ، پیراهن خز امام را گرفت. پیش از شستن برای این که مطمئن شود در آن نامه و یا پول و یا نوشته ارزشمندی نیست، به واریسی جیب هایش پرداخت. نوشته ای یافت که آن را با دقت و به زیبایی پیچیده بودند. شتابناک آن را نزد

ارباب خویش برد و گفت: «این را در پیراهن ابوالحسن یافتیم.»

- بده به من!

مرد آن را نزد حضرت برد و گفت: «ای فرزند رسول خدا (ص)! این چیست؟»

فرزند محمد (ص) آن را گرفت. سپاس گزاری کرد و گفت: «این دعایی است که اگر کسی در جیبش بگذارد، از شیطان و سلطان در امان می ماند!»

- دوست دارم یک نسخه از آن را داشته باشم. آیا برایم می خوانی تا بنویسم؟

- بنویس: «من به خدای مهربان پناه می برم از تو؛ اگر پرهیزگار یا آلوده دامن باشی... خداوند مرا از تو و از شیطان حفظ می کند.» (۸۴)

مردی که آن را می نوشت، از خود پرسید: «علی بن موسی الرضا (ع) از چه می ترسد؟ از اهداف پنهان مأمون؟»

در سپیده دم، شتران کاروان، این کشتی های صحرا، دگر بار گردن افراشتند. هدف، شرق بود. روستاهای پراکنده در دامنه دشت ها و شاخه های رودهایی که آبشان را از هریرود می گرفتند، راه پیچا پیچی به دور خشکی ترسیم کردند. این رود تا دو سوم مسافت، آب مسافرانی را که به سرخس می رفتند، تأمین می کرد. از آن جا به بعد، مسافران، رود را پشت سر می گذاشتند و به سفر خود به سوی شمال شرقی ادامه می دادند. در ادامه راه، آب مورد نیاز خود را از چشمه های میان راه می گرفتند و در دهکده ها استراحتی کوتاه می کردند.

کاروان در سرخس محل تولد ذوالریاستین (فضل بن سهل) - اندکی توقف کرد. سپس از رودخانه های هریرود که آب انبوهش از کوه های بابا سرازیر می شد، گذشت. راهی که به مرو می رفت، از میان رودخانه های کوچک عبور می کرد. کاروان به دریاچه ای رسید که علف ها و نیزارها آن را دربر گرفته بودند. دو سوم از مسافت میان سرخس و مرو از دریاچه می گذشت. کاروان از میان شیب ها و دره های سرسبز به سوی شمال شرقی ره سپرد؛ از بیابان گذشت. سبزه های برآمده از باران های بهاری و برف های آب شده کوهستانی را طی کرد. اینک، بادهای پاییزی، سرد و خشک می وزیدند. از زمستان سرد و پربرف خبر می داند.

کاروان در دهم جمادی الآخر سال دویست و یک هجری قمری به دروازه مرو رسید. رجاء بن ضحاک که مسئولیت سنگین این سفر را بر دوش داشت ناگهان با استقبالی مواجه شد که در تصورش نمی گنجید. نیروهای مسلح از دروازه پایتخت تا کاخ ضیافت در دو صف ایستاده بودند. مردم از پشت بام به فرزند آخرین پیامبر تاریخ می نگریستند. مأمون خلیفه و در کنارش فضل بن سهل نخست وزیر دیگر بزرگان دولتی در بیرون شهر منتظر امام بودند.

امام پیاده شد. خلیفه با شوق، مهبای در آغوش کشیدن حضرت شد. او همچون کسی بود که در آستانه غرق شدن به هر سو چنگ می افکند. سرانجام، مردی آمده بود تا او را از گرداب نجات دهد. اگر کسی در چشمان امام که به سوی کاخ ضیافت گام برمی داشتند می کرد، اندوهی ژرف را می دید؛ اندوهی که راز آن را نمی دانست.

اینک این علی بن موسی الرضا است. مردی که به سوی سرنوشت گام برمی دارد. مردی که در جهان سراسر فتنه، دسیسه، حرص و آز، رنج های خود را بر دوش می کشد. او نقطه ای متضاد در برابر این واقعیت سراسر تباهی بود. اینک، فصلی هیجانی و فرجامین در زندگی اش گشوده می شد.

پاورقی

۸۲- فرمانده نظامی حمید بن قحطبه، در میانه انقلاب عباسیان در سال ۱۳۲هـ.

خاطر جنگ با امویان به شهرت رسید. او کاخ آسمان سایی ساخت که تا آغاز قرن چهارم هـ. برپا بود. کاخ در باغ دلگشایی واقع بود که یک میل عربی مساحت داشت. هنگامی که رشید برای سرکوبی قیام رافع بن لیث وارد خراسان شد، در دهکده سناباد از دنیا رفت و در کاخ به خاک سپرده شد. راهنمای خراسان، ص ۶۳/البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۳۱۳/موسوعة احداث التاريخ الاسلامی، ج ۲، ص ۱۱۱۷.

۸۳- هر میل عربی، تقریباً دو کیلو متر است

۸۴- حیاة الامام الرضا، ج ۲، ص ۲۹۰.

خراسان چهره شب با عبور سرخ شهاب

زمستان آمد؛ با بادهای سرد شمالی؛ با سرمای ارتفاعات و کاکل های برفین کوهستان. ابرهای پر باران و برف، روی خورشید را پوشاندند. آفتاب، دایره ای بی نور و بی گرما بود. برخی از کسانی که از گرمای حجاز به آن جا پناه آورده بودند، همین خورشید کم نور را هم دوست داشتند.

در همین هنگامه میان نام آورترین شخصیت خاندان علوی با خاندان عباسی درگیری رخ داد. عنکبوت پلیدی، نخستین تارهای دسیسه را می تنید. چند روز پس از ورود کاروان به مرو، مأمون، نیرنگ بازانه گفت: «ای فرزند محمد (ص) ! من دانش، بی اعتنایی به دنیا، پاکدامنی و نیایش را دیدم و دریافتم که برای خلافت، از من شایسته تری!»

امام اندوهگانه به او نگریست و گفت: «با دوری از دنیا، امید رهایی از گزندش را دارم. با دوری از کارهای ناروا، امید دستیابی به غنیمت هایش (معنوی) را دارم. آرزو دارم که با فروتنی در این جهان، در نزد خدا مقامی بس والا یابم.»

مأمون چنان بود که گویی سخنی جز آن چه در درونش موج می زند، نمی شنود.

- تصمیم گرفته ام که خود را از خلافت برکنار کنم و تو را به این منصب برگزینم.

فضل بن سهل به گفت و گوی آن دو مرد می نگریست. از موضع گیری امام حیرت زده بود؛ امامی که با خبر خلافت، چنگ افکندن به سرزمین گنج ها و جهانی لبالب از لذت، لحظه به لحظه غمگین تر می شد. او، آن مرد گندم گون، با گفته اش مرزی برای این بازی مسخره تعیین کرد.

- اگر این خلافت حق تو است، پس تو حق نداری تنپوشی را که آفریدگار بر تنت پوشانده است، برکنی و بر دیگری بپوشانی؛ اما اگر برای تو نیست، حق نداری چیزی را که مال تو نیست به من دهی!

مأمون برای چیره شدن بر احساسش تلاش بسیار کرد. مرد علوی از آن چه در درون خلیفه می گذشت، آگاه بود. دندان بر دندان سایید و برافروخته از خشم گفت: «باید بپذیری!»

- هرگز داوطلبانه به آن تن درنخواهم داد. (۸۵)

نخستین دور مذاکرات به شکست انجامید. فضل حیران بیرون رفت: «شگفتا! دیدم میمون (۸۶) خلافت را به رضا می دهد و دیدم که وی می گوید: «من توان آن را ندارم.» هرگز در عمرم ندیدم که خلافت چنین بی ارزش شود!

فضل خود می دانست که مأمون در این کار جدی نیست. چگونه مأمون خلافتی را که به خاطر آن در گذشته نزدیک سر

برادرش را بریده اینک به امام هدیه می دهد؟!

شب های سرد دی ماه گذشتند، مأمون برای آینده مبهمش برنامه ریزی می کرد. او از وزیر خود می هراسید، از این ایرانی که به خوبی می دانست چگونه خراسان را به آتشفشانی فعال تبدیل کند. او از فضل بن سهل می ترسید. در آن شب زمستانی که مأمون با برادرش شطرنج بازی می کرد، با مهربانی دروغینی گفت: «با چشمان خود دیدم که تو چقدر به حکومت ما خدمت کردی. تصمیم دارم که دخترم را به عقد تو درآورم!»

فضل نتوانست بر خود چیره شود و مهره «پرچم» از دستش افتاد. گفت: «اما او به سن نوه من است!»
- چه اشکالی دارد؟!

- اما... این برخلاف رسوم است. همه ازدواج دختران خلفا با غیر بستگانشان را کاری زشت می شمارند.

- این مهم نیست. مگر من لباس مشکی که رسم عباسیان بود را به لباس سبز تبدیل نکردم؟ ابدأ! ابدأ! این اصلاً مهم نیست. فضل لرزید. او می ترسید. مأمون در اندیشه آینده دخترش نبود؛ او می خواست در خانه فضل جاسوسی داشته باشد. فضل هراسان پافشاری کرد و گفت: «اگر مرا هم دار بزنی، نمی پذیرم!» (۸۷)

با گفتن این سخن برخاست و اجازه خروج گرفت. هنگامی که از کاخ بیرون می رفت، دو مرد وارد شدند. احترام کردند و نشستند. مأمون در گوش یکی از آنان آهسته سخنانی گفت. مرد چاپلوسانه و با خواری خم شد. خلیفه رو به مرد دیگر کرد و زیر لب چیزی گفت. این نشست شوم در چند لحظه به پایان رسید. کسی نفهمید که مأمون در آن شب سرد زمستانی به آنان چه گفت. روز بعد شایعاتی در شهر پیچید؛ از جمله: «مردی نزد رضا (ع) آمد و از او درباره موسیقی رقص آور پرسی... امام فرمود: حلال است!» شایعه دیگر این بود: «امام گفته است که مردم برده ما هستند!» (۸۸)

در آن شب امام غمگنانه به بستر رفت و با صدایی بغض آلود گفت: «خداوند گارا! اگر شادمانی من در مرگم است، هم اینک آن را فرو فرست!» (۸۹)

تاریکی غلیظ تر شد. شهاب ها، در اوج آسمان چهره شب را می خراشیدند. ستارگان، به سان دل ها می تپیدند.
پاورقی

۸۵- حیات الامام الرضا، ج ۲، ص ۲۹۲.

۸۶- واژه میمون در سخن فضل معنایی دو پهلو دارد:

۱. به معنای «مبارک و خجسته» که احترام به مأمون است.

۲

. به معنای بوزینه که توهین به خلیفه و نشانگر کینه فضل از وی است و نشان می دهد که وزیر در اندیشه چنگ افکندن به مقام های بالاتری بوده است.
(مترجم).

۸۷- الوزراء و الکتاب، ص ۱۴۷.

۸۸- حیات الامام الرضا، ج ۲، ص ۲۲۰.

۸۹- حیات الامام الرضا، ج ۲، ص ۳۷۲.

زمزمه های بهار، بغض شکوفه های ابر

جمادی رفت و رجب آمد. بادهای سرد بهمن هم در سرزمین ها و شهرها پرسه می زدند. مأمون به چیزی جز واگذاری خلافت فکر نمی کرد. امام همچنان نمی پذیرفت. تنها دغدغه او، همین بود. شورش زنگیان در مرداب های اطراف بصره آن قدر فکرش را مشغول نکرده بود که خیرهای رسیده از قیام زید بن موسی (ع) برادر امام هشتمدر شهر بصره. بعضی کارگزاران خبر دادند: بابک خرم دین در آذربایجان شورش کرده و با امپراتور بیزانس، میخائیل دوم هم دست شده است. اما این ها همه برای او هیچ بودند. او فقط فکر می کرد که چگونه می تواند این نرد علوی را قانع کند. او را به نزد خود آورده بود، اما نمی دانست او را چگونه وادار به انجام خواست خود کند. این بار تصمیم گرفت که وزیرش سهل را در جریان رخدادها نگذارد.

آن روز، هنگامی که امام در نزدیکی خلیفه نشست، مأمون لبخندی دروغین زد تا در ورای آن، کینه شعله ورش را پنهان سازد؛ کینه ای که با وجود سرمای شدید، شعله ورتر می شدند؛ سرمایی که درختان انار را به شاخه های خشک چوبین تبدیل می کرد. مأمون سخن خود را با صحبت از آب و هوا شروع کرد.

- چقدر بهمن سرد است. تازه یک روزش رفته و بیست و نه روز دیگرش مانده است.

امام لبخندی زد و گفت: «در این ماه، بادهای گوناگونی می وزد. باران بسیار می بارد. سبزه می روید. آب در زیر زمین جریان می یابد. در این ماه، خوردن سیر، گوشت پرندهگان و میوه ها مفید است. باید شیرینی کم خورد. تحرک بسیار و ورزش در این ماه خوب است.» (۹۰)

مأمون که به سخنان گرم امام گوش سپرده بود، ناگاه به خود آمد. وانمود کرد که لباسش را مرتب می کند. دستش را جلوی دهانش گرفت و سرفه ای کرد؛ او تلاش می کرد تا خود را از دایره تأثیر مردی که کنارش نشسته بود و نور شگفتی می تاباند، خارج سازد؛ نوری که می خواست در دلی آهنین راه یابد. مأمون گفت ای ابالحسن! حالا که خلافت را نمی پذیری، باید ولیعهدی را پذیری. تو می دانی که من قصدی جز مصلحت مردم ندارم.» (۹۱)

-علاقه ای به این مقام ندارم.

مأمون نتوانست بیشتر از این تاب آورد و گفت: «در راستگویی ات تردید کردم! شک ندارم که وانمود به زهد می کنی.» امام با صدایی اندوهگین گفت: «سوگند به خدا که از لحظه تولدم تا کنون دروغی نگفته ام. به خاطر دنیا هم از خدا روی گردان نشده ام. می دانم که قصدت از این کار چیست!»

مأمون هم چون مار گزیده ای به خود لرزید.

- چه قصدی دارم؟

- با این کارت می خواهی مردم بگویند: «علی بن موسی الرضا از دنیا روی گردان نشد؛ بلکه دنیا به او روی نیاورد. نمی بینید چگونه ولیعهدی را با چشم داشت به خلافت پذیرفت؟!»

مأمون در حالی که از خشم می لرزید، گفت: «همیشه از حرف های ناراحت می شوم. می دانی که نمی توانم کاری بر ضد تو انجام دهم. اگر ولیعهدی را پذیرفتی، چه بهتر. در غیر این صورت، تو را ناگزیر به قبول انجام این کار می کنم. اگر پذیرفتی، باز چه بهتر؛ وگرنه، گردنت را می زنم!»

سکوتی هراس انگیز در اتاق حکمفرما شد. مأمون همچنان بسان گرگی مهیای دریدن بود. امام پس از مدتی سکوت، به آرامی لب به سخن گشود.

همان طور که به سقف می نگریست و نگاهش گویی آن را می شکافت، با صدایی بغض آلود گفت: خداوند گارا! تو مرا

از این که خویش را نابود کنم ، باز داشتی . من ناگزیر شدم و (این پذیرش را) خوش نمی دارم . . . آفریدگارا ! پیمانی جز پیمان تو و ولایتی جز ولایت تو نیست ، پس مرا موفق بدار تا دینت را بر پا و سنت پیامبرت محمد (ص) را زنده کنم . پس تو سرور و یاریگری . (۹۲)

مأمون شادمانه بانگ برآورد : بالاخره قبول کردی ؟ !

شرایطی دارم .

!؟ . . . !

- کسی را نصب نمی کنم . کسی را هم عزل نمی کنم . رسمی را بر هم نمی زنم . در مسائل کشور ، دورا دور مشاورم . (۹۳)

- قبول دارم .

امام برخاست و زمزمه کرد : انا لله و انا اليه راجعون . . . نمی دانم بر من و بر شما چه خواهد رفت ! (۹۴) هیچ حکمی جز به دست خداوند نیست زیرا که او گویای حق و حقیقت و بهترین داوران است . (۹۵)

آن شب ، پرده اشک همانند ابر بارانزا در چشمان امام حلقه زد . (۹۶) او بازی های آن روباه عباسی را می شناخت . تمام هدف ها و انگیزه هایش را هم می شناخت و می دانست که مأمون از کشته های خود ، جز پشیمانی درو نخواهد کرد . در آن شب ، مأمون بیدار ماند تا حکم ولیعهدی را بنویسد و همچون عنکبوت ، فرجامین تارهای خانه بی بنیادش را بتند .

پاورقی

۹۰- حیاة الامام الرضا ، ج ۱ ، ص ۲۱۵ .

۹۱- نورالابصار ، ص ۱۴۲ .

۹۲- عیون اخبار الرضا ، ج ۱ ، ص ۱۹ .

۹۳- عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۱۴۰ .

۹۴- قرآن کریم ، سوره احقاف ، آیه ۹ .

۹۵- قرآن کریم ، سوره انعام ، آیه ۵۷ .

۹۶- ینابیع المودّة ، ص ۲۸۴ .

بیعتی با صبح در ژرفای شب

ماه رمضان فرارسید و آسمان زلال تر ، اشیا لطیف تر و دل ها نرم تر شدند . آرامشی آمد و چشم ها ملکوتی شدند . شهوت ها و خواسته های ناروا ، در دور دست از چشم مردم پنهان شدند؛ اما کاخ خلیفه ، از همیشه پر رفت و آمدتر بود . مأمون پس از مهیا کردن برنامه ها ، دستور یک گردهمایی سرنوشت ساز را داد . او خوشبخت به نظر می آمد . در ژرفای درونش گمان می کرد که به پیروزی بزرگی دست یافته است . امام با چهره ای آرام و چشمانی که از آن مهربانی اندوهگینانه ای می تراوید ، کنارش نشسته بود . دولت مردان با چهره ای گرفته حاضر بودند . در بالا دست آنان ، فضل بن سهل وزیر مأمون ، فرزند فضل ، یحیی بن اکثم قاضی ، بشر بن معمر و حماد بن نعمان نشسته بودند . مأمون برخاست . حاضران به احترام او برخاستند . پوست آهوی لوله شده ای را در دست داشت . آن را گشود :

- بسم الله الرحمن الرحيم . این نوشته ایست که عبدالله پسر هارون الرشید امیرمؤمنان ، آن را برای علی پسر موسی بن جعفر

نوشته است. از زمانی که خلافت به امیر مؤمنان رسید، تلخی و سنگینی خلافت آن را حس کرد. پس، پیکرش خسته شد و چشمانش شب‌ها بیدار ماندند... برای ولیعهدی در خاندانش از تبار عبدالله بن عباس و علی بن ابی طالب، به جست و جو پرداخت. بهترین دو خاندان، علی پسر موسی، پسر جعفر، پسر محمد، پسر علی، پسر حسین، پسر علی بن ابی طالب است. (۹۷)

دل‌ها با شنیدن آن نام‌های پاک نهاد، احساس فروتنی کردند. مأمون، تک‌تک واژگان را شمرده می‌گفت تا کاملاً آشکارا بیان شوند؛ به ویژه وقتی به این فراز رسید:

«ا- و را رضا نامیدند؛ زیرا امیر مؤمنان از وی راضی است. (؟!) پس به خاطر برکت نام علی، نخست با امیر مؤمنان و بعد از وی، با علی بن موسی الرضا بیعت کنید؛ بیعتی که داوطلبانه و با شور و شوق باشد.

مأمون نگاهی سریع به حمید بن مهران افکند و سپس گفت: «البته، می‌دانید که منظور امیر مؤمنان چیست... پس بشتابید به سوی پیروی از خدا و از امیر مؤمنان؛ که اگر شتافتید، همین باعث امنیت شما می‌شود.

خلیفه، تاریخ را هم اعلام کرده است. این را هفتم رمضان سال دویست و یک هجری قمری نوشتم.»

مأمون با ادبی دروغین گام پیش نهاد و ادامه داد: «با دست خودت پذیرش ولیعهدی را بنویس.»

امام عهدنامه را گرفت و در آن فرازی نوشت که انگیزه و اهداف مأمون را بر ملا می‌کرد:

«سپاس خدایی را که هر آن چه بخواهد، انجام می‌دهد. فرمانش موقت نیست و کسی نمی‌تواند آن را نپذیرد... چشمان خائن را می‌شناسد و از آن چه در دل‌ها پنهان شده، آگاه است. درود او بر پیامبرش (ص) که آخرین پیامبرش و خاندان پاک و پاکیزه اش... من، علی بن موسی الرضا می‌گویم: همانا امیر مؤمنان که خدایش وی را در هدایت یاری کند و برای رستگاری موفق بدارد حق ما را که دیگران نشناختند، شناخت. پس آن خویشاوندی را که گسسته شده بود، پیوند زد و هراسی که ما را بگرفته بود، به آسودگی مبدل ساخت...»

او عهدش و مسئولیت بزرگ را برای من قرار داد البته اگر پس از وی زنده باشم پس اگر کسی پیوندی را که پروردگار دستور بستن آن را داده است، بگشاید و یا رشته پیمانی را که آفریدگار پیوند آن را دوست دارد، ببرد، پس حریم احترام او نزد خدا شکسته و رفتاری که با وی ناروا بوده، روا شمرده است؛ زیرا کار چنین شخصی، دست‌درازی به امام و شکستن ارج دین است. در گذشته امام علی (ع) چنین کرد. او بر رخداد ماجرای که نباید رخ می‌داد، شکیبایی ورزید و جنگید؛ زیرا از گسستگی دین و پریشانی وحدت مسلمین و نزدیکی مردمان جاهلیت و چشم‌انتظاری فتنه طلبان می‌هراسید.

اگر مسئولیت کار مسلمانان را پذیرفتم و خلیفه شدم، خدا را بر خود گواه می‌گیرم که برای عموم مردم و عباسیان بر پیروی پروردگار و پیامبرش رفتار کنم؛ تا خون ناروایی بر زمین نریزم و شهوت و ثروت حرامی را حلال نشمارم؛ مگر در مورد کسی که فرمان الهی دستور چنین کاری را داده است. سعی می‌کنم تا با تمام تلاش و توانم، بهترین کارگزاران را برگزینم.

این‌ها را بر خود عهدی استوار قرار داده‌ام؛ عهدی که پروردگار از من درباره آن‌ها پرسش خواهد کرد؛ چرا که آن وجود والا فرمود: «به پیمان وفا کنید. همانا از پیمان پرسیده خواهد شد.»

اگر (از این عهدنامه) منحرف شدم، یا (آن چه را که گفتم) دگرگون ساختم، شایسته تعویض و مهیای تنبیه، به آفریدگار پناه می‌برم از خشمش و برای پیروی و فاصله گرفتن از نافرمانیش، از وی توفیق و یاری می‌طلبم...»

جامعه و جفر نشانگر جز این (ناتامی ولایتعهدی) هستند و من نمی‌دانم سرنوشت من و شما چه خواهد شد؛ «همانا فرمانی جز فرمان خداوند نیست؛ به حق فرمان می‌راند و او بهترین فرمانروا است.»

من ، فرمان امیرمؤمنان را پذیرفتم . . . و خدا را بر خودش (در آن چه نوشتم) گواه گرفتم و گواهی پروردگار کافی است . این مطالب را با خط خودم در حضور امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گرداندنوشتم و در این محضر ، فضل بن سهل ، سهل بن فضل ، یحیی بن اکثم ، بشر بن معمر و حماد بن نعمان حضور داشتند . رمضان سال دویست و یک هجری . (۹۸)

حمید بن مهران در فکر فرورفته بود . دغدغه ها او را در بر گرفته بودند . علی بن موسی (ع) مرد ساده ای نبود . او می توانست از این موضوع بهره برداری کند و علیه رژیم چنان بشورد که خلافت را برای همیشه از عباسیان به علویان منتقل کند . او فکر می کرد : « مأمون نمی فهمد چه می کند . به علاوه نمی تواند سرانجام ها را ارزیابی کند . »

یحیی بن اکثم متوجه شد که امام هرگز از ولیعهدی خشنود نیست و از مأمون هم اطمینان ندارد . اگر جز این بود ، این نوشته های امام چه معنا داشت که : « خداوند چشم های خائن و آن چه را در دل ها پنهان است ، می شناسد . » و یا : « اگر پس از وی زنده ماندم . . . ؟ و یا : « جامعه و جفر برخلاف این مطلب می گویند . »

مأمون با لبخندی سرد ، نگرانی های خود را پنهان می ساخت . او وانمود می کرد که به فضل می نگرد . فضل آماده بود تا بنویسد :

- رسم امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گردانداین است که مضمون کامل این مکتوب را در حرم سرورمان محمد (ص) میان روضه و منبردر اجتماع عمومی و انظار هاشمیان و دیگر بزرگان و لشکریان می خواند . بدین گونه امیرمؤمنان این پیشوایی را بر همه مسلمانان لازم ساخت تا شبهه ای که برای نادان پدید آمده است ، از میان برود . « خداوند هرگز مؤمنان را به این حال وانمی گذارد (۹۹) که مؤمن و منافق از یکدیگر شناخته نشوند . »

اینک باید قاضی می آمد تا می نوشت :

- یحیی بن اکثم بر مضمون کامل این نوشتار گواهی می دهد . «

بشر بن معمر نوشت : « بشر همانند اینان گواهی داد و با دست خودش این گواهی را نوشت . »

پیش از آن که مجلسیان پراکنده شوند ، مأمون فرمان داد تا جشنی برپا کنند تا سران لشکری و کشوری و همه طبقات مردم به همراه بزرگان دو خاندان علوی و عباسی در آن حاضر شوند .

پاورقی

۹۷- حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۲۹۸ .

۹۸- حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۲۹۹ / موسوعة أحداث التاريخ الاسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۲۶۸ .

۹۹- قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه ۱۷۹ .

بارش شعر احساس ، بیج بیج فصل امید

سه شنبه ، هشتم رمضان سال دویست و یک هجری ، عید ملی بر پا شد . کوچه ها پلک خود را به روی لشکریان اسب سوار با لباس های رسمی که به سوی میدان شهر می رفتندگشودند . درباریان و مقامات کشوری ، تلاش می کردند تا جایگاه ویژه ای در خور خلیفه و خلافت مهیا سازند .

سربازان و فرماندهان در جایگاه خویش مستقر شدند . جایگاه ویژه ، محل تلاقی دو خط زاویه دار بود . هرچه دو خط از هم بیشتر فاصله می گرفتند ، مثلث بزرگ تری تشکیل می شد که قاعده آن مردمی بودند . مهیای بیعت با ولیعهد .

هیأت های رسمی وارد شدند . هیأت فضل به راستی شکوهمند بود؛ اما مرکب مأمون در پشت سر او ، از آن هم شکوهمندتر

بود. پشت سر این دو هیأت، گروه ولیعهد بود. مردم غافلگیر شدند؛ چرا که موکبی فروتنانه دیدند؛ اما به احترام برخاستند. امام سوار بر قاطری خاکستری، سرش را با تواضع فرو افکنده بود؛ او با آن لباس سپیدش، نماد صلح و آرامشی بود که فرامی رسید.

مأمون در جایگاه ویژه خود نشست. دو بالش بزرگ برای ولیعهد نهادند. امام عمامه ای از پارچه ای گل دار بر سر داشت. شمشیری برهنه نیز بر کمر بسته بود. او آرام و باوقار، بی حرکت نشسته بود. با این همه سادگی، باز نقطه مرکز این اجتماع رسمی و مردمی گسترده به شمار می آمد. حتی هنگامی که مأمون لب به سخن گشود و آن چه را که در عهدنامه ولایتعهدی آمده بود، اعلام کرد، باز بیشتر مردم به رضای آل محمد (ص) می نگریستند. آرامش ظاهری امام، تبلور آرامش درونی وی بود؛ وجودی متمرکز؛ نقطه ای آسمانی.

مأمون به پسرش عباس (۱۰۰) اشاره کرد. عباس گام پیش نهاد تا با امام بیعت کند. خلیفه به امام گفت: دستت را برای بیعت بگشای!»

امام نیرومندانه برخاست. کف دست راستش را بالا گرفت و به طرف مردم دراز کرد. سپس با صدایی بلند فرمود: « پیامبر (ص)، این گونه بیعت می پذیرفت. » (۱۰۱)

مردم بی اختیار بلند شدند و دستشان را مانند دست امام بالا گرفتند. نیروهای مسلح از برابر جایگاه ویژه عبور کردند و دستان خود را بالا گرفتند. مراسم بیعت به پایان رسید. مثلث بار دیگر آرامش یافت. لبخندهای شادمانی بر لبان نشستند. امام به یکی از دوستانشکه از شادی در پوست خود نمی گنجید اشاره کرد تا نزدیک بیاید. اشک شوق از گونه های مردم جاری بود. امام در گوشش نجوا کرد: «فکرت را مشغول این چیزها که می بینی، نکن. خوشحالی هم نکن. این کار پانمی گیرد.» (۱۰۲)

مأمون در اوج شادی برخاست و از منبری که برای سخنرانی گذاشته بودند، بالا رفت. او می خواست خطابه اش رنگ دین داشته باشد.

- ای مردم! بیعت با علی بن موسی بن جعفر، پسر محمد، پسر علی، پسر حسین، پسر علی بن ابیطالب فرا رسیده است. سوگند به خدا، اگر این نام ها را بر کر و کور بخوانند، با اجازه خداوندی بهبودی می یابد. (۱۰۳)

زمانی که از منبر پایین آمد، از امام خواست تا او نیز به منبر رود و خطابه ای به همین مناسبت ایراد کند. حضرت برخاست و به سوی منبر گام برداشت. در محاسن آن مرد پنجاه ساله، تعدادی موی سپید دیده می شدو در آن لحظه های هیجان انگیز در سیمای امام توفانی از توانایی روحی دیده می شد. چشم ها حیرت زده به او می نگریستند. مأمون احساس حقارت می کرد. حضرت بر منبر نشست و واژگانی آرام، فشرده و گویا بر لبان جادری ساخت.

- ای مردم! به خاطر رسول گرامی (ص)، ما بر گردند شما حقی داریم. شما نیز بر ما حقی دارید. هر گاه شما حقتان را نسبت به ما به جا آورید، بر ما هم لازم است حق شما را مراعات کنیم.

مأمون چنان حالی شد که گویی کسی به او تنه زده است. امید داشت امام در برابر مردم از او ستایش کند؛ امام در عوض سخنان دیگر می شنید؛ از جمله این که: «خلافت حق ما و میراثی مقدس از رسول خدا (ص) و وفای مردم، شرط اساسی است!»

نظم و آرامش جشن با احضار سه نفر از دولت مردان نظامی به هم خورد. مردم با دیدنشان بی درنگ آن ها را شناختند. کسی نمی دانست هدف مأمون از احضار آن سه دولت مرد در زنجیر چیست. آن ها را سر و پا برهنه به جلو راندند تا در برابر

جایگاه قرار گرفتند. پسر عمران به مأمون هشدار داد: «ای امیرمؤمنان! پناه بر خدا از این که خلافتی را که خدا برای شما و ویژه شما قرار داد، از دست بدهی و در دست دشمنانتان بگذاری. کسی که پدران آن ها را می کشت و در سرزمین ها آواره می ساخت.»

مأمون دندان بر دندان سایید و زیر لب نجوا کرد: «حرام زاده!»

ابا یونس به امام (ع) اشاره کرد و برای شوراندن مأمون بر ضد امام گفت:

«ای امیرمؤمنان! کسی که کنارت نشسته، قسم به خدا بتی است که (شیعیان) او را می پرستند!»

سومین، عیسی جلودی بود. هنوز خاطره اش از غارت و کشتاری شعله ور بود که دو سال پیش در خانه های علویان در مکه و مدینه انجام داده بود. وجودش لبریز از ترس بود. امام به چشمان پر هراس او نگریست و رو به خلیفه کرد تا برایش تقاضای بخشش کند؛ اما مرد گمان برد که امام می خواهد بر علیه او چیزی به مأمون بگوید. پیش دستی کرد و گفت: «ای امیر مؤمنان! تو را به خدا قسم می دهم به خاطر خدماتی که برای پدرت رشید انجام داده ام، حرف او را درباره من قبول نکنی!» (۱۰۴)

مأمون به رضا (ع) نگریست و هوشمندانه گفت: «ای ابوالحسن! خودش می گوید پیشنهادت را نپذیرم.»

سپس خشمگینانه رو به جلودی کرد و گفت: «سوگند به پروردگار، حرفش را درباره تو نمی پذیرم.»

آن گاه رو به گرمگان کرد و ادامه داد: «آن ها را به زندان برگردانید.»

با رفتن آنها، بار دیگر شادمانی به مجلس برگشت. مردم به شعرسرایی و خطابه خوانی شاعران و خطیبان گوش فرا دادند و شادی کردند. عباس که برجسته ترین خطیب بود، سخنانش را با شعری به پایان برد که مدت ها زبانزد مردم بود:

مردم نیاز به خورشید و ماه دارند

پس شما (مأمون) آفتابی و ایشان ماه است. (۱۰۵)

در پایان مراسم، سه تصمیم مهم گرفته شد:

۱- بخشیدن یک سال حقوق به لشکریان.

۲- رنگ سبز برای پرچم به طور رسمی.

۳- ضرب سکه درهم و دینار تازه با نام رضا (ع).

پاورقی

۱۰۰- مأمون، پسرش عباس را در سال ۲۱۳هـ. به کارگزاری شمال عراق منصوب

کرد. پس از درگذشت پدرش، عباس با تحریک برخی از فرماندهان نظامی - که از

مخالفان مستعصم (خلیفه پس از مأمون) بودند - آهنگ دستیابی به خلافت را

داشت. از این رو مستعصم برای پایان بخشیدن به این دسیسه، او را ناگزیر به

بیعت با خود کرد. وقتی مستعصم به طرف مرزهای کشور حرکت کرد، عباس با

استفاده از فرصت، تصمیم به کشتن خلیفه و برخی رهبران ترک را گرفت؛ اما

دستگیر و به زندان افکنده شد. در زندان از انواع غذاها در اختیارش نهادند.

او بسیار پرخور بود. غذاها را خورد؛ اما به او آب ندادند و در نتیجه از

تشنگی جان سپرد! مستعصم که از برنامه های آینده عباس در تردید بود، شبی او

را خواست و شراب بسیار به او نوشاند . عباس در حال مستی ، تمام جزئیات برنامه هایش را گفت ! الاعلام ، ج ۴ ، ص ۳۵ / تاریخ الطبری ، ج ۹ ، ص ۷۱ / ابن خلدون ، ج ۳ ، ص ۵۶۱ .

۱۰۱- مقاتل الطالبیین / حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۳۰۱ .

۱۰۲- الفصول المهمة ، ص ۲۳۸ .

۱۰۳- عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۱۴۷ .

۱۰۴- برخی از منابع به این مطلب اشاره دارند که مأمون آنان را اعدام کرده است؛ اما نظر صحیح تر این است که مأمون آن ها را در بدترین شرایط در زندان نگه داشت . ممکن است مأمون تنها به متوقف کردند عالیت سیاسی و نظامی آنان اکتفا کرده است . به دلیل این که فضل به مأمون پیشنهاد کرده بود در بعضی مسائل اساسی که خلیفه را نگران می کرد - مثل بازگشت به بغداد - با آن ها مشورت کند . عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۱۶۰ .

۱۰۵- تذکره الخواص ، ص ۳۶۴ .

زمین ، زورق سیم گون سپهر

پاسی از شب گذشته بود و مهتاب ، زمین را رنگ زده بود . امام از پنجره کاخ به باغ سیم گون می نگریست؛ به درختان بالا بلند و جویبار آوازخوان . دو چهره رو به روی هم بودند : امام و ماه . موجی از عواطف در چشمان امام دیده می شد . همان واژگانی از لبانش شنیده می شد که در حال نیایش و یا تفکر بسیار بر زبان می راند :

« ای گنج بینویان !

ای نجات دهنده کشتی شکسته !

تو کسی هستی که سیاهی شب

و روشنایی روز

و مهتاب

و پرتو خورشید

و صدای برگ درختان

و طنین آب

در مقابله فروتنی کرده اند .

یا الله ... یا الله ... یا الله ! »

امام چهره برگرداند . او با خلیفه قرار ملاقات داشت .

خلیفه زمان ملاقات را آن شب معین کرده بود؛ چه شبی ! چه شب پر دغدغه ای . به زودی حضرت با کسی دیدار می کرد که تکیه بر پوسته قرآن زده بود و نمی توانست در ژرفای آن غوطه ور شود . در این جهان گسترده ، مفاهیم بی کران چنان در قالب های کوچک جا می گیرند که آفریده های بزرگ در چشم کوچک آدمی ؛ تا چشم ، تنها پنجره ای باشد بر گلستان

اندیشه؛ آفریده ای که پروردگار رازش را در آن نهفته است. افرادی مانند ابقره، در حقیقت قربانیان این نگرش کوتاه بینانه به قرآن بودند. قربانیان دسیسه ای که در سایه سار درخت نفرین شده خاندان اموی رشد کرد؛ درختی که در دل دوزخ روید

هنگامی که مرد گندم گون ظاهر شد، پیر و جوان، همه برخاستند. چشم ها، دل ها و تمام توجه ها معطوف او شد. مأمون احساس کرد که نیرویی ناپیدا می خواهد بر او چیره شود. آن شخصیت والا- در نقطه ای از کمال مطلق جا گرفته بود. احساس کمال در چشمانش می درخشید. ابقره به سان روباهی، آماده بود تا با یک پرسش، امام را شکست دهد. با این که امام نزدیک خلیفه نشسته بود، اما به نظر می رسید که دو جبهه وجود دارد و مأمون فرمانده جبهه ضد امام است. از این رو، عموی حضرت محمد بن جعفر (ع) - اندکی نگران بود. ابقره لباسش را مرتب کرد تا آغاز برای درگیری، نخستین پرسش را مطرح سازد.

- بگو، خدا با چه زبانی با حضرت موسی (س) سخن گفت؟

- خدا بهتر می داند که چه زبانی بوده است؛ سریانی یا عبری؟

ابقره زبانش را بیرون آورد و گفت: «منظورم این زبان گوشتی است!»

- خدا به دور است از آن چه می گویی! پناه بر خدا از این که پروردگار همانند آفریده هایش باشد و یا مانند مردم سخن بگوید. او وجودی والا، بی نظیر از نظر وجود، گوینده و انجام دهنده است.

- چگونه؟

- سخن آفریننده با آفریده شده، غیر از سخن گفتن آفریده ها با یکدیگر است. او با یاری سقف دهان و زبان حرف نمی زند؛

اما می گوید: «بشنو!» پس با اراده اش با موسی سخن گفت و به او فرمان داد؛ بی آن که واژه ای را بر زبان آورد.

- درباره کتاب ها چه می گویی؟

- تورات، انجیل، زبور، فرقان و هر کتابی که فرو فرستاد، سخنان خداست که همانند نور و هدایت برای راهنمایی مردم فرستاد. همه پدید آمدند...

- همه کتاب ها (ی آسمانی) از بین می روند؟

- همه مسلمانان بر این نکته اتفاق نظر دارند که جز خدا، همه چیز نابود می شود و غیر از خدا، همه چیز آفریده خداست.

تورات، انجیل، زبور و فرقان اثر خداوندند. آیا نشنیده ای که مردم می گویند: «خدای قرآن!» و قرآن روز رستاخیز می

گوید: «خداوند گارا! این فلانی است؛ روزها (با خواندن من) او را تشنه و شب ها (به خاطر من بیدار مانده) او را بیدار

نگه داشته ام. پس میانجی گری او را درباره من پذیر!»؟

همچنین تورات، انجیل و زبور، همه (بعد از آفرینش) پدید آمدند. آفریننده ای دارند بی نظیر که مردم خردمند را هدایت

می کند. کسی که گمان می کند کتابهای آسمانی از آغاز با خداوند بوده اند، فکر می کند که خدا، ازلی و یکتا نیست؛

چرا که کلام با او بوده و ابتدا ندارد و از خدا بی نیاز است...

- اگر خداوند فقط در آسمان ها نیست، چرا مردم در هنگام نیایش، دستان خود را به سوی آسمان می گشایند؟

- مردم پروردگار را به شیوه های گوناگون نیایش می کنند. پروردگار پناهگاه هایی (برای مردم) دارد که به آن پناه می

برند. از مردم خواسته است تا با گفتار، دانش، کردار، جهت گیری و مانند آنها نیایش کنند. از آنان خواسته است تا با نماز

گزاردن به سوی کعبه، انجام حج و عمره عبادت کنند... از آفریده هایش خواسته است که در هنگام درخواست، دعا و

خواهش ، دستان خویش بکشایند و با حالت تهیدستی به سوی آسمان بالا برند تا نشانه بندگی و فروتنی باشد .

- چه کسانی به خدا نزدیکند؟ فرشتگان یا مردم؟

- اگر منظورت از نظر مسافت است ، همه چیزها و اشیاء نسبت به او مساوی به شمار می آیند . این ، کار اوست و با انجام برخی از کارها ، از کارهای دیگر غافل نمی شود . کیهان را همان گونه مدیریت می کند که فرودست آن را . برای آغاز آن چنان برنامه ریزی می کند که برای پایش؛ البته بدون آن که برایش رنج ، دشواری ، هزینه ، خستگی و یا نیاز به مشورت داشته باشد . اگر قصدت ابزار است ، آن که بیشتر از همه از آفریدگار پیروی می کند و به پروردگار از همه نزدیک تر است . شما روایت کرده اید که نزدیک ترین حالت بنده به خدا ، سجده وی است . نقل کرده اید که چهار فرشته با هم رو به رو شدند؛ یکی از آنها از فراز آفرینش و دیگری از فرودست آن؛ یکی از شرق آفرینش و دیگری از غرب آن . آن ها از یکدیگر پرسش هایی کردند . هر یک گفتند : « از نزد خدا آمده ام و مرا برای فلان کار فرستاد . » این نشان می دهد که جایگاه پروردگار قابل تشبیه و همانندی نیست .

- آیا این حدیث دروغ است که می گوید : « هرگاه خداوند خشمگین می شود ، فرشتگانی که عرش را حمل می کنند ، می فهمند؛ زیرا سنگینی اش را حس می کنند ، پس به سجده در می آیند و چون خشم برطرف می شود ، به جایگاه خویش بر می گردند ؟ »

حضرت از روایاتی که در بستر زمان ساخته شدند تا چهره دین را بیالایند ، غمگین بود . پس با صدایی اندوهگین و خشمناک فرمود : « به من بگو ، پروردگار والا از روزی که ابلیس را نفرین کرد تا امروز و تارستاخیز ، از او و یاورانش خرسند است یا خشمگین ؟ »
- از آن ها برآشفته است .

- پس چگونه به خویش جرأت می دهی خدایت را به دگرگونی از حالی به حالی دیگر توصیف کنی و حالت هایی را که برای بندگان رخ می دهد ، به او نسبت دهی ؟ خدایی که با نابود شوندگان نابود نمی شود و با دگرگون شوندگان دگرگون نمی شود ، دور از کاستی هاست .

اباقره سر به زیر افکنده بود . گویی به پرسش ها ، شبهه ها و استدلال های ویران شده اش می نگریست . برق پیروزی در چشمان عمومی امام درخشید؛ اما خلیفه با آن که شادمانی دروغینی را نشان می داد ، همچنان مبهوت بود .

* در ادامه این مناظره علمی ، امام وارد مباحث پیچیده فلسفی می شود که چون در حوصله افراد معمولی نیست ، آن را حذف می کنیم و علاقه مندان به پیگیری این مباحث ارزشمند را به کتاب « تحلیلی از زندگی امام رضا (ع) » نوشته « محمد جواد فضل الله » ، ترجمه « سید محمد صادق عارف » از انتشارات « آستان قدس رضوی » ارجاع می دهیم (مترجم) .

پروانه های مژده نشستند ، بر شانه های زخمی شهر

خبرهای شاد مانند پروانه های بهار در شهرها به پرواز درآمدند . در مدینه عبدالجبار مساحیقی در مسجد رسول خدا (ص) از منبر بالا- رفت و با صدای بلند گفت : « ای مردم ! این همان چیزی است که دوست دارید؛ همان عدالتی است که منتظرش بودید؛ همان نیکی و مزدی است که امیدش را داشتید . این علی بن موسی بن جعفر ، پسر . . . ابی طالب است؛ شش پدری که بهترین انسان هایی بودند که آب باران را نوشیدند . » (۱۰۶)

اما در بغداد ، آتشفشان کینه عباسی فوران کرد و اژده ها (۱۰۷) برخاست . عباسیان نیز دست به شورش زدند و مأمون و

ولیعهدش را از خلافت خلع کردند. بغداد در مرداب هرج و مرج افتاد. خلافت زمانی بی ارزش شد که ابن شکلهکه کاری جز نواختن عود و خنیاگری نمی دانست خود را خلیفه خواند. در مدت کوتاهی، خیابان های شهر در اختیار سارقان و غارت گران قرار گرفتند. سرقت و تجاوز رواج یافت. عده ای از مردم برای مقابله با فساد، گروه امر به معروف و نهی از منکر تشکیل دادند. در کوفه، میان یاران عباسیان و علویان، درگیری مسلحانه رخ داد؛ اما مکه خیرهای شادکه از مرو رسیده بود را با آغوش پذیرفت. محبوبیت امام در دل مردم باعث شد تا مقاومت منفی ادامه نیابد. تنها بغداد بود که بریده از دیگر اقلیم هاسر شهر کوفه سلطه یافت.

ماه ذیقعد به فرجام خویش نزدیک می شد. ابرهای بهاری در آسمان می درخشیدند؛ اما بادهای شمالی آن ها را جارو می کرد. بارانی نمی بارید تا حاصل خیزی زمین را مژده دهد. زمستان گذشته باران نیامده بود. بهار نیز با باران های گذرا همراه بود. مأمون قصد انجام حج را نداشت. بعضی به یاد سخنان امام رضا (ع) افتادند. آن هنگام که سال ها پیش، رشید برگرد کعبه می چرخید، او گفته بود: «هارون، فرجامین پادشاه عباسی است که حج به جا می آورد!» (۱۰۸)

ماه ذیحجه فرا رسید؛ ماه در شب اول در میانه آسمانی با ابرهای پراکنده خاکستری، گویی لبخند می زد؛ همان ماه که شب گذشته به سان زورقی سرگردان، شتابناک از آسمان گذشته بود. زمانی که مسلمانان برگرد کعبه می چرخیدند، اهالی شهرهای نزدیک بصره با چهره هایی گرفته، خبر شورش زنگیان و کشتار و غارت گری آنان را شنیدند. آن روزها، مدینه زندگی عادی خود را می گذراند و با خوش بینی به آینده می نگریست. در مدینه خانه ای گشاده دست بود که از پنجره هایش، نور زلالی به بیرون می تراوید؛ خانه ای که خاندان رضا (ع) در آن زندگی می کردند. ابوالحسن از مرو برای پسرش جواد فرستاده بود.

«بسم الله الرحمن الرحيم. جانم فدایت! به من گفتند که وقتی سوار شدی، خدمت کاران تو را از در کوچک بستان بیرون بردند. این کار را به خاطر تنگ نظری کردند تا خیری از تو به بینوایان (که در کنار در بزرگ چشم انتظارت بودند) نرسد. به خاطر حقی که به تو دارم، از تو می خواهم که ورود و خروج از در بزرگ باشد. هر گاه به خواست خداوند سوار شدی، همراهت سکه های سیم و زر باشد، کسی را که از تو در خواست کرد، ناامید نکن. اگر از عموها و عمه هایت بودند، کمتر از پنجاه دینار نده. اگر خواستی بیشتر بده.

از خدا می خواهم موفقیت کند. از خدا بهراس و در راه خدا بده و از تنگ دستی بهراس.» (۱۰۹)

آن شب، فاطمه به خاطر برادرش گریست. تنها او بود که ژرفای رنج برادرش را در می یافت. آن ولایتعهدی که علویان را شاد کرده بود، تنها دام عنکبوت بود. برادرانش احمد، محمد، حسین و برخی پسر عموهایش، اندیشه کوچ به مرو در سر داشتند. روزگار تازه ای آغاز شده بود. آوارگان به سرزمین خود و نزد خانوادهاشان برگشته بودند. افراد مبارزی که پنهان شده یا تحت تعقیب بودند، اینک آشکار می شدند.

وقتی حکم ولیعهدی را در مسجد پیامبر (ص) می خواندند، فاطمه می شنید. مکتوبی را هم که برادرش نوشته بود شنید. او در این مکتوب می دید که چگونه برادرش می خواهد محال را ممکن سازد و آن مردم گم کرده ره را به جاده درست آورد. این سخن امام چه معنا داشت که: «خدا را بر خودم شاهد قرار دادم. اگر مسئولیت (رهبری) مسلمانان را بپذیرم و خلافت را بر عهده گیرم، بر طبق پیروی از خدا و پیامبرش رفتار کنم.» یا: «تلاش خود را به کار می گیرم تا کارگزاران شایسته را به کار برگزینم.»

فاطمه نمی توانست برادرش را بیش از آن تنها بگذارد. به زودی بار سفر می بست. از برادر زاده هایش پولی می گرفت تا

مقدمات سفر به مرو را فراهم کند. مردم به خاطر ولیعهدی رضا (ع) به یکدیگر تبریک می گفتند؛ چرا که می دانستند از آن پس، علویان در امنیت به سر خواهند برد و آن ها دیگر هراسی نخواهند داشت.

فاطمه برای نماز برخاست. هرگاه دغدغه ها به او روی می آوردند، به محراب پناه می برد. تنها پروردگار بود که از غم های آن دل نازک خبر داشت؛ دلی که پیش از آن تاب نمی آورد. چیزی او را به سوی مرو یا سرزمین دیگری که نمی دانست کجاست، می کشاند.

پاورقی

۱۰۶-العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۲۶.

۱۰۷- نامش ابراهیم بن مهدی و شهره به این شکله بود. به او اژدها هم می گفتند؛ زیرا بسیار تنومند بود. شکله، نام مادرش بود که کنیزی سیه پوست بود. وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۲۰.

۱۰۸- حیاة الامام الرضا، ج ۱.

۱۰۹- حیاة الامام الرضا، ج ۲، ص ۳۳۴.

در اشتیاق سبزی اندیشه های زرد

مأمون در چهره میهمانش خیره می نگریست. میهمانش سلیمان مروزی، آن فیلسوف خراسانی بود که شهرتش از زادگاهش مرو فراتر رفته بود. تاکنون با کسی بحث نکرده بود که وی را شکست نداده باشد. مأمون با دلی آکنده از امید گفت: «می دانی چرا به دنبال فرستادم؟»

- نه، ای امیرمؤمنان.

- پسر عمویم علی بن موسی الرضا، از حجاز نزد آمد. او به علم کلام و متخصصین این رشته علاقه مند است. چاره ای نداری جز این که روز هشتم ذیحجه با او به مناظره بنشینی.

- اما ای امیرمؤمنان، دوست ندارم در حضور شما با او بحث کنم.

- چرا؟

- چون اگر شکست بخورد، علویان مرا نخواهند بخشید.

- از چیزی نترس به دنبال تو فرستاده ام؛ چون از دانش و مهارتت آگاهم. اگر با یک سؤال هم شده است، او را شکست بده.

- باید نتایج بدی این کار را هم قبول کنم. پس زمانی را معین کن.

- روز هشتم خوب است،

- با جان و دل سرورم. برای پس فردا حاضرم.

چون مروزی از کاخ بیرون رفت، خلیفه وزیرش را صدا زد و از او خواست تا مجلسی از دانشوران ترتیب دهد تا او شاهد جنگ تفکرها باشد. هدف مأمون، کاستن تدریجی مقام امام در چشم مردم بود. اگر امام در مجلسی که بزرگ ترین دانشمندان حضور داشتند از پاسخ در می ماند. مأمون می توانست خود را از وجود امام خلاص کند. با این کار، او به مردم نشان می داد که علویان هم مانند مردم معمولی هستند؛ یعنی آن ها هم دنیا را دوست دارند و بسیاری از مسائل علمی را نمی

دانند!

هنگامی که حاجی ها از مکه به سوی سرزمین منا رهسپار می شدند ، مجلس مأمون از دانشمندان و دولت مردان موج می زد . امام و سلیمان در برابر هم نشستند . برای لحظه ای سلیمان به مأمون نگریست . خلیفه رو به امام کرد و گفت : « ایشان سلیمان مروزی هستند . »

حضرت لبخند زد . مأمون رو به سلیمان کرد و گفت : « از آن چه به خاطرت می رسد از ابوالحسن بپرس . فقط باید خوب بشنوی و جانب انصاف را رعایت کنی . »

سلیمان لباسش را مرتب کرد و پرسید : « درباره کسی که اراده خداوند را مانند (زنده بودن) ، (شنونده بودن) ، (بیننده بودن) و توانایی پروردگار را نام و صفت وی می داند ، چه می گویی ؟ »

- شما می گویی : « اشیاء آفریده و گوناگون شدند؛ چون خداوند خواست . » نمی گویی : « چیزها آفریده و گوناگون شدند ، چون او شنونده و بیننده است و این خود نشان می دهد که اراده و خواستن ، مانند شنیدن ، دیدن و توانایی نیست (زیرا این سه مورد اخیر ، صفت خداوند هستند و صفت از ابتدا همراه پروردگار بوده است؛ اما اراده یکی از افعال الهی است که بعدها به وجود آمده؛ یعنی حادث است نه ازلی .)

- خداوند از همان وقتی که خدا بود ، اراده می کرد (پس اراده ازلی و بی آغاز است .)

- ای سلیمان ! اراده خداوند عین وی است یا غیر از او ؟

- غیر اوست .

- پس به این موضوع عقیده داری که : همراه خداوند از همان ابتدا ، چیزی (اراده ای) بود که در عین حال ازلی و بی آغاز بود ! (و این خود تناقض گویی است .)

- من چنین چیزی نمی گویم .

- آیا اراده ، بعدها پدید آمد ؟

- خیر ؟

مروزی در بن بست گرفتار شد . از طرفی می گفت : « اراده همانند خداوند بی آغاز نیست ! » و از طرف دیگر می گفت : « از همان ابتدا با خداوند بود و بعدها پدید نیامد . »

مأمون برگشت وبا تلخی به سلیمان گفت . « انصاف داشته باش . نمی بینی صاحب نظران در اطراف نشسته اند ؟ » خلیفه رو به امام کرد و محترمانه گفت : « ای ابالحسن ! با او مناظره کن؛ او متکلم خراسان است . »

این بار امام رو به حریف خود کرد و پرسید : « آیا اراده بعدها پدید آمد ؟ »

- خیر !

- ای سلیمان اراده بعدها به وجود آمد؛ چون هیچ چیز (مانند پروردگار) بی آغاز نیست . اما اگر بعدها به وجود نیامد پس ازلی است .

- اراده از خداوند است؛ همان گونه که شنیدن ، دیدن و دانش جزو خداوند است .

- اراده خود خداست ؟

- نه .

- پس اراده کننده مانند شنونده و بیننده نیست . (۱۱۰)

- همان طور که می گوید: «خودش را شنوا، بینا و یا دانا کرد»، می شود گفت که خودش را اراده کرد. «
امام با پرسشی راه را بر او بست.

- خودش را اراده کرد یعنی چه؟ خواست چیزی شود؟ اراده کرد زنده، شنوا، شنونده، بیننده و توانا شود؟!
سلیمان دستپاچه شد؛ اما خویش را نباخت.
- بله.

- پس با خواست و اراده خودش این کارها را کرد؟
مروزی در چاله تناقض افتاد.
- بله.

امام ضربه ای دیگر فرود آورد:

- پس این که می گویی: «تصمیم گرفت زنده، شنونده و بینا شود، معنایی ندارد»؛ چون این کارها با خواست خودش نبود.
مجلسیان به خاطر ضد و نقیض گویی او از خنده روده بر شدند. امام لبخندی زد و رو به حاضران گفت: «بر او سخت
نگیرید!»

رو به حریف سرگردانش کرد و گفت: «ای سلیمان! می توانم از تو سؤالی بپرسم؟»
- پیرس جانم به فدایت.

- به من بگو آیا شما و پیروانت با زبانی با مردم حرف می زنید که آن زبان را می فهمید یا نمی فهمید؟
- به زبانی حرف می زنیم که می فهمیم چه می گوئیم.

- آن چه مردم می دانند این است که: «اراده کننده غیر از اراده شده است و اراده کننده پیش از خواسته شده باید وجود
خارجی داشته باشد. فاعل باید قبل از مفعول باشد.»

اما این مطلب این حرف شما را باطل می کند که می گوئید: «اراده کننده و اراده شده یکی هستند.»

سلیمان با پاسخی که داد، در گودال انکار مسائل مسلم عقلی افتاد. او گفت: «فدایت شوم مردم از این موضوع سر در نمی
آورند!»

امام گام پیش نهاد تا از فطرت و اندیشه آدمی ستایش کند. او گفت: «پس شما ادعای بی شناخت می کنی. گفتی که اراده
، مانند شنیدن و دیدن است. اگر چنین است، این حرف شما قابل فهمیدن نیست.»

سلیمان در برابر حقیقت، ساکت و ناتوان ایستاده بود. حضرت برای نابودی قلعه استدلال او، از وی پرسید: ای سلیمان! آیا
اراده، کار خداوند است یا نه؟

- آری! کار خداوند است.

- پس از اول نبود و بعد پدید آمد؛ چون همه افعال و کارها حادثند، نه ازلی.

مروزی با گفتن جمله بعدی بار دیگر به تناقض گویی افتاد.

- اراده کار او نیست!

- آیا از همان ابتدا که خدا بود، اراده نیز بود؟

سلیمان به قلعه ای دیگر گریخت. او گفت: «اراده همان ایجاد کردن چیزی است.»

این همان حرفی است که تو پیروانت بر ضرار (۱۱۱) و پیروانش زشت و ناروا شمردید. آنها می گویند: «آنچه خداوند در

آسمان و زمین و دریا ، مانند : سگ و خوک و میمون و انسان آفریده همان خداوند است . اراده خداوند (یعنی همین ها) هستند که زنده می شوند؛ راه می روند ، می خورند ، می آشامند ، لذت می برند ، ستم می کنند ، کارهای زشت انجام می دهند ، کافر و مشرک می شوند و سرانجام می میرند . »

مروزی ، نیرنگ بازانه به قلعه ای پناه برد که خوی وی لحظاتی قبل آن را فروریخته بود . او گفت : « اراده خداوند ، مانند شنیدن ، دیدن و دانش (صفت) است . »

- آیا شنیدن ، دیدن و دانش بعدها پدید آمدند یا از ابتدا مثل خداوند ازلی بودند ؟
- از ابتدا بودند .

- چه طور می گویی از ابتدا بوده اند ؟ ! یک بار گفتی که اراده نکرد . بار دیگر گفتی که بعدها اراده کرد . اینک می گویی که از ابتدا بود؛ نه این که بعدها پدید آمده باشد .
سلیمان سرگردان شد .

- این تناقض گویی مثل این است که یکبار می گوئیم فلانی می داند و یک بار می گوئیم نمی داند .

- این مورد با آن مورد فرق می کند؛ زیرا نفی آن چیزی که به آن علم داریم ، غیر از نفی خود علم است؛ اما نفی چیزی که نسبت به آن اراده ای تعلق گرفته ، خواه ناخواه نفی خود اراده است؛ زیرا اگر چیزی را نخواستند ، یعنی نسبت به آن درخواست کننده ای نبود؛ اما گاهی علم هست؛ گرچه به موضوع خاصی تعلق نگیرد . . . همان طور که گاهی انسان بینا است؛ هرچند که به شیء خاصی نگاه نمی کند .

سلیمان شکست خورده پاسخ داد : « اراده بعدها پدید آمد ! »

- پس (بر خلاف گفته قبلی است) بعدها پدید آمد و مثل دیدن و شنیدن نیست که از صفات الهی هستند و از ابتدا بوده اند .
- اراده ، صفت خداوند است (و از ابتدا بود) !

- تا کی این حرف را تکرار می کنی ؟ ! بالاخره صفت خداوند ازلی است یا بعد به وجود آمد ؟
- بعدها پدید آمد !

- الله اکبر ! پس اراده بعدها به وجود آمد و اگر صفت پروردگار بود ، قدیم و ازلی بود و دیگر چیزی اراده نشده بود؛ چون آن چه ازلی و بی آغاز است ، بعدها پدید نمی آید .

سلیمان شکست خورده ، این در و آن در می زد .

- اراده ، مثل دیدن و شنیدن و علم (ازلی و بی آغاز) است !!

مأمون که از شکست سلیمان خشمگین بود ، با فریادی که بر سر او کشید راه گریزی برایش گشود :

- وای بر تو سلیمان ! چه قدر اشتباه می کنی و این در و آن در می زنی ؟ ! این بحث ها را رها کن و موضوع دیگری مطرح ساز ! تو توانایی بحث در این موضوع را نداری و نمی توانی پاسخ قانع کننده ای ارائه بدهی !

امام رو به مأمون کرد و گفت : « ای امیرمؤمنان ! رهایش کن . بگذار بپرسد . این کار شما بهانه ای برایش می شود (تا بگوید اگر اجازه بیشتری برای حرف زدن داشتم ، امام را قانع می کردم .) »

و رو به حریف گفت : « حرف بز سلیمان ! »

- اراده ، مانند شنیدن و دیدن و دانش (بی آغاز) است .

- منظورت چیست ؟ یعنی تمام اراده های گوناگون خداوند ، یک معنی دارند یا چند معنی دارند ؟

- یک معنی .
- وقتی یک معنی داشته باشد ، پس اراده برخاستن و اراده نشستن ، با اراده زندگی و اراده مرگ و میراندن یک معنی دارند .
- سلیمان بار دیگر گریخت .
- معنای گوناگونی دارند !
- منظورت چیست ؟ اراده کننده همان اراده است یا چیز دیگری است ؟
- همان اراده است .
- اگر این طور است ، پس چرا اراده کننده از نظر شما متعدد است ؟
- سرورم ! اراده همان شخص اراده کننده نیست !
- پس اراده بعد از اراده کننده پدید می آید .
- اراده یکی از نام های اوست .
- اراده کننده خودش نام خودش را اراده گذاشت یا دیگری ؟
- دیگری .
- حق نداری نامی را که خودش بر خودش نگذاشت ، تو بر او بگذاری
- خودش خویشتن را (اراده کننده) نامید .
- صفت که خود شخص نیست . این که خدا (اراده کننده) هست ، یعنی عین اراده است و نه این که اراده از نام های اوست .
- اراده او دانش اوست .
- یعنی اگر خداوند به چیزی علم پیدا کرد ، آن را می خواهد ؟
- آری .
- اگر آن را اراده نکرد ، یعنی به آن آگاهی ندارد ؟
- آری .
- امام بر اندیشه رنجور سلیمان حمله ور شد .
- به چه دلیل اراده پروردگار همان آگاهی او است ؟ گاه می شود که او به چیزی آگاهی دارد ، اما قصد انجام آن را ندارد .
- مگر نه این که در قرآن خودش فرمود : « و اگر بخواهیم ، هر آن چه را که به تو وحی کرده ایم ، از میان می بریم . » (۱۱۲)
- پس او می داند که وحی را چگونه از بین ببرد؛ در حالی که هرگز چنین نکرد .
- چون خداوند کار را به پایان رسانده است ، دیگر چیزی بر آن نمی افزاید .
- این دیدگاه یهودیان است (که پروردگار پس از آفرینش جهان ، دیگر نمی تواند در آن دست ببرد و تغییرش دهد .) اگر
- حرفت صحیح است ، پس این آیه چه معنا دارد که : « مرا به دعا بخوانید تا برایتان اجابت کنم . » (۱۱۳)
- منظور خدا این است که او بر انجام این کار توانا است .
- آیا آفریدگار والا ، وعده ای می دهد که به آن پایبند نیست ؟ ! خودش می فرماید در آفرینش هر چه بخواهد ، می افزاید .
- (۱۱۴) و : « خداوند آن چه را بخواهد ، یا می زاید و یا می نگارد و ام الکتاب نزد اوست . » (۱۱۵)
- سلیمان گویی چنگ به پرکاهی افکنده بود ، صدایش را بلند کرد و گفت : « اراده همان توانایی است . »
- امام فرجامین ضربه را فرود آورد . او گفت : « خداوند سبحان بر انجام کارهایی تواناست که هرگز آنها را اراده نخواهد

کرد . چاره ای هم جز این نیست . پروردگار والا و خجسته فرمود : « و اگر بخواهیم ، هر آنچه را که به تو وحی کرده ایم ، از میان می بریم . » اگر اراده همان قدرت بود ، باید به خاطر قدرتش نابودی وحی را اراده کرده باشد . «
مروزی شکست خورده خاموش ماند . مأمون از هراس این که خود شکست خورده بعدی نباشد ، پیروزی را از آن تمام هاشمیان اعلام کرد و گفت : « ای سلیمان ! ایشان ، دانشمندترین هاشمی است ! »
پاورقی

۱۱۰- مباحثی که در این فصل درباره صفات خداوند مطرح شده ، از مباحث پیچیده و دشوار فلسفه الهی است و پذیرش هر کدام از دو قول [نظریه امام (ع) یا نظریه مخالف وی] ، مستلزم دیدگاهی کاملاً برخلاف دیدگاه مقابل درباره خداشناسی است . [فایده این بحث دقیقاً در همین نکته خلاصه می شود .] علاقمندان این موضوع می توانند به کتاب « آموزش فلسفه » اثر استاد مصباح یزدی ، ج ۱ ، ص ۳۶۷ تا ۳۹۵ مراجعه فرمایند (مترجم) .

۱۱۱- ضراربن عمرو در قرن دوم هجری می زیست و بنیانگذار فرقه ضراریه بود .

۱۱۲- قرآن کریم ، سوره اسراء ، آیه ۸۶ .

۱۱۳- قرآن کریم ، سوره غافر ، آیه ۶۰ .

۱۱۴- قرآن کریم ، سوره فاطر ، آیه ۱ .

۱۱۵- قرآن کریم ، سوره رعد ، آیه ۳۷ .

ساغر خالی ابرها ، چهره نیلی برگ ها

عبور ابرها از آسمان مرو ، امری عادی بود . دیگر کسی به این تکه های سفید کهمانند کشتی های ره گم کرده از آسمان می گذشتند ، با چشم امید نمی نگریست . مردم و به ویژه دهقانان سالخورده ، از قحطی سالیان دور سخن می گفتند . خشکسالی آرامش و سکوت را از آنان ربوده بود . شب ها ، دور آتش حلقه می زدند و قصه می گفتند . آسمان ، آب را از آن ها دریغ داشته بود . در چشم ها ، نگرانی و هراس از شبح گرسنگی دیده می شد . حال جوانان بهتر از حال سالخورده گان نبود . مسأله جدی بود . مرو بلکه تمام کشتزاران و رودخانه های خشکیده آن ، در دستان سرنوشت ساز ابرها بود . خبرهایی که از ری و اصفهان می رسید ، آنان را در اندیشه آینده فرو می برد . در چنین فضای آمیخته با حسرتی عید قربان طلوع کرد . در شب عید ، خلیفه نزد امام (ع) آمد و از وی خواست تا با مردم نماز عید بخواند . حضرت شرایط پذیرش ولایتعهدی را به مأمون یادآوری کرد . یکی از آن ها دخالت نکردن در کار دولت بود .

- می دانی میان من و شما شروطی است .

- بله ! اما قصد من این است که این کار (ولایتعهدی) در دل مردم ولشکر رخنه کند .

- آیا این کار زیر پا نهادن شروط نیست ؟

- به جان خودم قسمت می دهم که بپذیری .

امام لحظه ای خاموش ماند و سپس گفت : « اگر چاره ای ندارم ، پس باید بگویم همان گونه برای نماز خواهم رفت که نیایم

محمد (ص) و پدرم علی (ع) می رفتند . »

- برو! هر گونه که دوست داری برو.

خبر در مرو پیچید و به فرماندهان لشکر نیز رسید. هدف خلیفه از شرکت امام در این مراسم، دست کم دو چیز بود:

۱- آشکار شدن به عنوان یکی از دولت مردان؛ چه بسا شکوه ابهت امام را می فریفت و سرنگونش می ساخت.

۲- هم زمانی نماز امام و نیامدن باران و قحط سالی که در این صورت از مقام حضرت در چشم مردم کاسته می شد؛ زیرا بعضی از بیمار دلان در میان مردم سم می پراکندند و نیامدن باران را فرجام ولیعهدی امام مطرح می کردند. خورشید سر زد. گوشه سکه طلایی آشکار شد. لشکریان در برابر خانه امام، گرد آمدند که وی را تا محل خواندن نماز عید در فضای باز همراهی کنند. پشت بام خانه های مسیر حرکت، از مردمی موج می زد که چشم انتظار طلوع حضرت بودند.

مردی که میراث دار پیامبران بود، غسل کرد. قطره های آب بر پیشانی پر فروغش می درخشید. او پیراهنی سپید به رنگ کبوتران صلح و آرامش پوشید. عمامه ای سپید بر سر گذاشت؛ یک سر آن را بر سینه اش و سر دیگر آن را بر شانه هایش آویخت. از خدمت کارانش خواست تا آنان نیز مانند او رفتار کنند. عصایش را گرفت و پا برهنه از خانه خارج شد. امام این گونه ساده طلوع کرد؛ با پیراهنی سپید و کوتاه بر تن و پشت سرش مردمی که مانند وی لباس پوشیده بودند. او در آستانه در ایستاد. به آسمان آبی نگریست و با صدای بلند بانگ برآورد:

«الله اکبر... الله اکبر... الله اکبر... الله اکبر.»

الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود...

الله اکبر بر آنچه به ما هدایت کرد...

سپاس خدایی را که بر ما وحی فرستاد...»

مردانی که پشت سر امام بودند، این واژگان مقدس را باز گو می کردند. این گروه شگفت انگیز، راه را میان دو صف بلند لشکریان می گشود و پیش می رفت. امام ده گام برداشت و سپس ایستاد تا کلامش را تکرار کند. مردم نیز باز گو کردند. لشکریان و فرماندهان، خویش را از اسب ها بر زمین افکندند. هر آن کس که کار داشت، بندهای پای افزار خود را می برید تا مانند امام پا برهنه و فروتنانه به سوی آفریدگار حرکت کند.

کسی راز اشک های آن روز مردم را نمی داند؛ آیا اشک های شادی بودند و یا اشک های شوق برای بازیابی هویتی که از روزگاران دیرین ناپدید شده بود؟ برخی گمان می کردند که پیامبر (ص) زنده شده است. این مرد حجازی، تبلور فرهنگ راستین دین بود. فروتنی و سادگی در برابر تمام جلوه های شکوه دروغین و سلطه گری بر دیگران بود. آوای حضرت، هم چنان در فضای پایتخت طنین می افکند:

«الله اکبر... الله اکبر... الله اکبر... الله اکبر.»

الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود...

الله اکبر بر آنچه به ما بخشید...»

به نظر می رسید که کوهستان و آسمان پژواک کلامی است که در ستایش پروردگار بیان می شود. آن مراسم، تبلور «حج اکبر» بود. مأمون به پشت بام کاخش رفت تا ببیند چه خبر شده است.

فضل بن سهل هراسان آمد تا از خلیفه یاری گیرد.

- ای امیر مؤمنان! اگر رضا این گونه به مصلی رسد، مردم شیفته او خواهند شد. همه ما از جانمان می ترسیم. (۱۱۶)

- چه کنیم؟

- ای امیر مؤمنان او را برگردان .

- نباید فرصت دهیم که با مردم نماز عید بخواند ؟

- اگر موضوع فقط نماز خواندن است ، مسأله ای نیست .

- منظورت چیست ؟

- من از خطبه یش می ترسم . او چنان از خانه بیرون آمد که مردم در وی ، نیای اش محمد را می بینند .

- برگرداندن او ، خشم مردم را نسبت به ما برمی انگیزاند .

- سخنرانی او برای زندگی ما خطرناک است .

- بله ، حرف درستی است . از او می خواهم برگردد . این کار پیش گیری از یک خطر بزرگ تر با کمک گرفتن از یک خطر

کوچک تر است .

موکب سپید هم چنان در راه مسجد پیش می رفت و احساس مردم به اوج رسیده بود . هیجان ، همه را فرا گرفته بود .

لشکریان ، نظم خویش را از دست داده ، میان مردم ذوب شده بودند . پای افزارها و چکمه های افتاده در این جا و آن جا

نشانه هایی از مریدی مردم نسبت به او بودند . حادثه ای در آستانه رخ دادن بود . مأمون همچنان مراقب اوضاع بود . در جمع

مردم ، مردی بود که نمی دانست اگر به مصلی برسد ، برفراز منبر چه خواهد گفت .

فرستاده خلیفه به امام (ع) نزدیک شد و گفت : « امیرمؤمنان می فرماید : شما را به رنج افکندیم . چنین قصدی نداشتیم .

سرورم به خانه برگرد ! »

هنگامه ای برپا شد . تنفر مردم از مأمون ناگهان سر باز کرد . امام ایستاد . دانه های درشت عرق را از پیشانی پاک کرد . از

یکی از خدمت کارانش خواست که کفشش را بیاورد تا برگردد . فرمان های پنهانی ، مردم را به ادامه رفتن به سوی مصلی

تشویق می کردند . برخی از فرماندهان برای برقراری و ایجاد آرامش سر رسیدند .

نماز عید ، نامنظم و به هم ریخته برپا شد . همان شب ، امام نامه ای به خواهرش فاطمه نوشت و از وی خواست تا نزد وی بیاید

علی ! آیا می خواهی ، به تنهایی در برابر این همه دسیسه بایستی ؟ آیا آهنگ آن داری تا حسین (ع) زمانه باشی و نیازی به

زینبی دیگر داری ؟ آیا دلت برای دیدن خواهرت پرپر نمی زند ؟ آیا می دانی که جام شکیبایی خواهرت برای دیدن تو لبریز

شده است ؟ نکند احساس کرده ای که به پایان راه نزدیک شده ای و می خواهی در آخرین لحظه ها ، خواهرت در کنارت

باشد ؟ !

اینک این نامه تو است که برای رسیدن به مدینه ، بیابان ها را درمی نوردد . می خواهد در آن جا دلی را بیابد که از عشق به

تو آکنده است ؛ دل فاطمه را .

پاورقی

۱۱۶ - عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۱۵۰ .

جوش چشمه آرامش و عشق

یک هفته از واقعه نماز عید قربان گذشت . سخن روز مردم ، خشکسالی اصفهان ، ری و خراسان بود . دهان شایعه سازان سم

می پراکند . :

- خشکسالی فقط به خاطر ولایتعهدی است... آسمان، باران را از ما دریغ می کند. (۱۱۷) اگر خلیفه شود، آن وقت چه خواهد شد؟!!

در جهانی لبالب از فتنه ها، آشوب ها و دسیسه ها، فضل بن سهل برنامه ریزی می کرد تا ضربه هایش را فرود آورد. مأمون هم در اندیشه چیرگی بر ولیعهد و به کار گرفتن وی در راه اهدافش و پایین آوردن ارج و احترام او بود. این کار، عزل را در زمان مناسب آسان می کرد. در جهان حقیری که می توان با مشتی پول انسانی را خرید، امام تبلور آرامش و پاکی و پاکدامنی بود.

حتی هشام بن ابراهیم که روزگاری دوست امام بود، اینک جاسوسی گماشته مأمون و فضل است.

مأمون و ولیعهدش از سایه سار درختانی که غبار پژمردگی و خشکسالی بر آن ها نشسته بود، عبور کردند و به انتهای شهر رسیدند. ارتفاعات بیرون شهر آشکار شدند. مأمون گفت: ای ابوالحسن! من مدت ها به چیزی فکر کردم و حالا راه حلش را پیدا کردم... به خودم و شما فکر کردم؛ به نسبت شما و ما. دیدم که فضیلت هر دوی ما یکی است. فهمیدم کشمکش بیروان ما در این باره، تنگ نظری و هوای نفس است.

امام هم چنان که به افق دور دست می نگریست، گفت: «این سخن پاسخی دارد. اگر بخواهی برایت می گویم و اگر نمی خواهی، نمی گویم.»

خلیفه آزمندانه گفت: «این حرف را زدم تا جوابش را بگیرم.»

- ای امیر مؤمنان! سوگندت می دهم که بگویی اگر آفریدگار پیامبرش محمد (ص) را بار دیگر زنده کند و او از پشت یکی از این تپه ها به نزد ما بیاید و از دخترت خواستگاری کند، به او دختر می دهی؟

مأمون حیرت زده پاسخ داد: «پناه بر خدا! کسی پیدا می شود که مایل به این کار نباشد؟!»

- فکر می کنی او می تواند از من دخترم را بخواهد؟

مأمون خاموش ماند و پس از لختی اندیشه در سکوت، گفت: «سوگند به پروردگار که شما از نظر خویشاوندی به رسول خدا نزدیک ترید.»

گردبادی برخاست. فرصتی پیش آمد تا خلیفه مسیر سخن را تغییر دهد.

- ای ابوالحسن! دعا کن تا باران ببارد و برکت همه جا را فراگیرد.

- روز دوشنبه این کار را خواهم کرد.

- چرا روز دوشنبه؟

- پیامبر را در خواب دیدم که به من فرمود: «پسرم! چشم انتظار دوشنبه باش. به بیابان برو و باران بخواه. خداوند والا به زودی مردم را سیراب خواهد کرد.» (۱۱۸)

مأمون به برخی از گزمگانی که دورادور از آنان مراقبت می کردند، اشاره کرد و گفت: «بگوئید فضل بیاید.»

گزمه ای روی اسب پرید. خلیفه به حرف هایش با امام ادامه داد و گفت: «ای ابوالحسن! چرا در کارهای دولتی دخالت نمی کنی؟ تو می توانی کارگزاران را عزل یا نصب کنی.»

- من با شرط هایی ولایتعهدی را پذیرفتم؛ نه فرمان دهم، نه باز دارم و نه عزل کنم.

- فرمان دادن و بازداشتن، برای فرمانروایان لذت بخش است.

- در مدینه سوار بر مرکبم در کوچه ها رفت و آمد می کردم. مردم از من درخواست هایی می کردند و من به آنها پاسخ

مثبت می دادم، آنها هم چون بستگانم شده بودند. اکنون نامه هایم در همه سرزمین ها نفوذ دارد...
- اما من نمی توانم به تنهایی کشور را اداره کنم!

حضرت بی پرده پاسخ داد: « ما با هم قراردایی داشتیم. اگر به آن وفا کنی من هم به آن وفا کنم. »
مأمون شکست خورده زیر لب گفت: « آری، وفا می کنم. » (۱۱۹)

مأمون دست کم مطمئن شد امام سودای سلطنت در سر ندارد. در همین لحظه، فضل از راه رسید و با صدای بلند گفت: « ای امیر مؤمنان! مژده. »

...؟!!

- لشکریان ما آبادی های زیادی در اطراف کابل تصرف کرده اند.

مأمون شادمانی کرد. امام در آن لحظه به خلیفه سرمست از باده پیروزی اندرزی داد:

- آیا تصرف آبادی های کشور، تو را شاد می کند؟

مأمون بی درنگ پاسخ داد: « جای خوشحالی نیست؟ »

امام با شجاعت انسانی که جز به سود اسلام و مسلمانان نمی اندیشد، فرمود: « ای امیر مؤمنان! در مورد مسلمانان از خدا بترس... منصبی داری؛ اما کار مسلمانان را رها کرده ای و آن را به فردی وا گذاشته ای که فرمانی جز فرمان خدا می راند.

«

مأمون پرسید: « چه باید بکنم؟ »

امام بی ذره ای چشم داشت، پندی این چنین داد: « نظرم این است که باید این سرزمین را ترک کنی و به شهر پدر و نیاکانت بازگردی. در آن جا به کار مسلمانان پردازی و این کار را هرگز به دیگران وا مگذاری... »

فضل هراسید. بازگشت مأمون به بغداد، یعنی پایان آرزوها و رؤیاهای فضل. پس بی مقدمه گفت: « این چه راه حلی است؟! همین دیروز بود که خلافت را از برادرت گرفتی و او را کشتی. برادرانت، خاندانت و تمام مردم عراق و عرب ها دشمن تو هستند. تازه! ولیعهدی را به ابالحسن دادی که عباسیان از این کار تو خشنود نیستند. »

خلیفه نظر او را پرسید. او گفت: « نظر من این است که آن قدر در خراسان بمانی تا مردم، کشته شدن برادرت را فراموش کنند و دل های خشمگین آرام شوند. در این جا مردانی هستند که سال ها به رشید خدمت کرده اند و به همه امور چیره اند.

با آنان مشورت کن. اگر آن ها هم این نظر را دارند، کار را انجام ده. » (۱۲۰)

- منظورت چه کسانی است؟

- علی بن عمران، ابایونس و جلودی!

ابر غم بر پیشانی خلیفه آشکار شد. چاره ای جز برگشتن به بغداد نداشت؛ اما بغداد نه وزارت فضل را می پذیرفت و نه ولیعهدی رضا (ع) را.

حضرت (ع) که از ژرفای دغدغه های مأمون آگاه بود، گفت: « اگر اندرز مرا می شنوی، باید مرا از ولایتعهدی معاف بداری. (۱۲۱) فضل را نیز از وزارت برکنار کن. با این دو کار، راه بازگشت به بغداد برایت هموار می شود. »

مأمون وانمود کرد که چیزی نشنیده است!

- با هم به بغداد می رویم!

امام پاسخ داد: « فقط شما به بغداد می روی! »

- و تو؟

- من کجا وبغداد کجا؟ دیگر نه من بغداد را میبینم و نه او مرا خواهد دید! (۱۲۲)

هوا توفانی شد. مأمون از غم های درونش رنج می برد و از آینده مبهمش می هراسید.

پاورقی

۱۱۷- حیات الامام الرضا، ج ۲، ص ۲۵۳.

۱۱۸- حیات الامام الرضا، ج ۲، ص ۳۵۴.

۱۱۹- الحیة السیاسیة للامام الرضا، ص ۳۷۰.

۱۲۰- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۶۰.

۱۲۱- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۴۵.

۱۲۲- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۲۵.

چهره تو قبله هر شاعر است

انسان در طبیعت چه موقعیتی دارد؟ آیا می توان مسیر رسیدن به این موقعیت را دگرگون ساخت؟ تا چه اندازه؟ چرا گاهی

که انسان در برابر چیزی ناتوان می شود و دستانش را به سوی آسمان می گشاید، سرنوشت به او پاسخ مثبت می دهد؟ آیا

انسان جزء کوچکی از طبیعت اطراف خویش است و به اندازه خود در آن تأثیر می گذارد؟ یا محوری از محورها و حتی

محور اساسی آن است؟ چرا تنها در لحظه های ناتوانی رو به نقطه ای می کند که آسیاب هستی به گرد آن می چرخد؟

مردم از نگاه کردن به آسمان و ابرها دست کشیدند. دیگر بوی بادهایی که در گذشته از شمال به شرق می وزیدند، استشمام

نمی شد. وقتی یک سوم از زمان بهار به خشکسالی گذشت، مردم امیدشان را از دست دادند. به زودی خشکسالی می شد و

گرسنگی می آمد. بعد دغدغه ها و هراس بود و لرزش پایه های کاخ اخلاق. به مرور تمام قضیه های مدفون در ژرفای بشر

آشکار می شدند؛ غریزه هایی هم چون حرص و آز، سرقت، نیرنگ بازی و...

در دل تاریکی این شب سراسر ظلمانی و ناامیدی، خبر تصمیم امام برای خواندن نماز باران در روز دوشنبه، هم چون آفتابی

بود که نور و گرما پراکند. پیش از آن روز، مردم زیر لب کرامت های این خاندان بزرگ را نجوا می کردند.

وقتی در روز دوشنبه آفتاب بالا آمد، مردم مرو و آبادی های اطراف به سوی صحرا روانه شدند. آن ها منبری از چوب گردو

هم با خود آوردند.

امام (ع) آمد. چهره اش آینه پیامبران بود. از چشمانش عشق و مهربانی می تراوید.

در نزدیکی منبر، مردی ایستاده بود که ذره ای از شخصیت سیاسی مرد دومی بعدها شخصیت اولدر وی دیده نمی شد. او،

حامل بسیاری از رازهای هستی بود. یکی از شاعران، (۱۲۳) از دیدن چهره ای که نورهای آسمانی بر جبینش طواف می

کردند، حیرت زده شد. ناگهان صداهایی به آسمان اوج گرفتند که از دل ها می جوشیدند و نه از حنجره ها:

الله اکبر... الله اکبر... لا اله الا الله.

دل ها خدا را ستایش می کردند؛ زیرا انسانی را می دیدند که خدا تطهیرش کرده بود تا الگوی بشریت باشد. نگاه بعضی از

مردم هر گاه به او می افتاد، می گریستند. آیا در وی پاکی، صفا و آرامش گمشده ای را می یافتند؟ سرانجام حضور آن

روح پاک چنان چیره شد که همه جا سکوت فراگرفت. تنها بادهای خاک را جارو می کردند. امام برای نماز برخاست.

آبشاری از واژگان آسمانی جاری شد. دستان ناتوان بالا-رفتند و از آفریدگار بخشش و باران برای مردم، چارپایان، کشتزاران و زمین تشنه طلب کردند. نماز پایان یافت. امام از منبر بالا رفت و بر بلندترین پایه، رو به سمت کعبه ایستاد. چشمانش به آسمان آبی خیره شدند. با صدایی به سان صدای ناودان در فصل باران، برای مردم از خدا رحمت طلب می کرد. او برای انسان هایی که نمی توانستند به ژرفای رازهای هستی راه یابند، برای انسان های غافل، انسان هایی که تنها در لحظه های بحرانی به یاد آفریدگار می افتادند و برای همه، آموزش طلب کرد.

- خداوند گارا! تو حق ما اهل بیت را بزرگ شمردی. همان گونه که فرمان داده بودی، مردم به ما رو آوردند و اینک امید بخشش و مهربانی از تو دارند... آن ها چشم انتظار نیکی و نعمت تو هستند. آنان را سیراب کن.

آن انسان پاک دل حس کرد که آسمان پذیرفته است. بادهای در ویرای ارتفاعات دور دست می وزیدند و ابرها را می بافتند و نسیم مرطوب از ناحیه شمال به مشام رسید.

چند تکه ابر موج گونه بر فراز تپه های دور آشکار شدند. اندک اندک بادهای ابرهای خاکستری تیره را بالاتر بردند. ابرهایی پدید آمدند که انگار افقی خفته بودند. سرهای ابرها مانند تپه های پنبه ای، مثل تعداد انبوهی گلابی روی هم قرار داشتند، بادهای ابرهای سنگین را تنیدند؛ ابرهایی را که نهانخانه هزاران آذرخش بودند. نسیم دیگر نوزید. باران ریز و نرمی شبیه شبنم باریدن گرفت. بوی خاک باران خورده برخاست... هوا لطیف شد؛ تو گویی آن ابرهای بارانی که فاصله آسمان و زمین را بر هم زدند، فاصله میان انسان و خدایش را نیز از میان برداشتند.

امام هم چنان به افق دور دست می نگریست؛ به ارتفاعات ابرساز. یک بار دیگر کلام آن انسانی که آسمان آن را تطهیر کرده بود، در فضا جاری شد:

- ای مردم! به خاطر نعمت هایی که پروردگار به شما داده است، تقوا پیشه کنید. با سرکشی های خویش، نعمت ها را نرانید؛ بلکه با پیروی از خداوند و سپاس نعمت هایش، آن ها را پایدار سازید. بدانید که پس از ایمان به پروردگار و اعتراف به حقوق اولیاء الهی از خاندان محمد (ص)، هیچ چیز دیگری سپاس از خدا نیست مگر یاری رساندن به برادران دینی. در مسائل این جهانکه عبورگاه آنان به سوی بهشت خداوندی استکسی که چنین کند از بندگان ویژه او خواهد بود...

باران قطره قطره بر چهره ها می نشست و آن ها را می شست. زمین کم کم سیراب می شد. سخنان آن مرد حجازی، دل ها را از پلیدی ها تطهیر می کرد و هویت انسانی را به بشر باز می گرداند.

- درباره این موضوع، رسول خدا (ص) سخنی فرموده است که اگر کسی در آن بیندیشد، نباید بخشش خداوندی را باور نداشته باشد.

گفتند: ای رسول خدا! فلانی از دست رفت؛ زیرا چنین و چنان گناهی را از دست داده است.

پیامبر (ص) فرمود: «خیر! بلکه نجات یافت! پروردگار فرجامش را با کار نیک به پایان می برد. به زودی گناهانش را پاک و آن ها را به نیکی تبدیل می کند!... (زیرا او برای فرد مؤمنی، بی هیچ چشم داشتی و بدون اطلاع او، کار مهمی انجام داد...)»

روزی در دره ای، آن شخص دین باور وی را دید و گفت: «خدا پاداشت دهد و روز رستاخیز، تو را گرامی دارد و بر تو سخت نگیرد.» آفریدگار دعای او را پذیرفت. پس، پایان کار این بنده به خاطر دعای آن مؤمن، به نیکی پایان می یابد. این گفته پیامبر (ص) به گوش مرد گنهکار رسید. او از اشتباه خود برگشت و در صدد جبران برآمد. هفت روز نگذشته بود که مشرکان به شهر و مدینه هجوم آوردند. رسول خدا گروهی را برای مقابله با آنان فرستاد. مرد توبه کار که یکی از آنان

بود، در این نبرد به شهادت رسید. (۱۲۴)

امام ساکت شد و به آسمان سنگین از ابر خیره ماند. آسمان گرفته بود و از آذرخش هایی خبر می داد که در راه بودند. آرامشی به سان آرامش پیش از طوفان بر آسمان چیره بود. کم کم انبوه ابرهای پر آب آشکار شدند. ابرها به شکل پایه های پررنگ و تیره سندان بودند و به زودی باران با آذرخش در هم می آمیخت و آب های پاکیزه از دل ابرها جاری می شد. مدتی نگذشت که دانه های باران با دانه های اشک شوق درهم آمیخت. مردم برگرد مردی حلقه زدند که آسمان، کرامت بزرگی از وی آشکار ساخته بود. شاعری که با دیدن این صحنه دلش شوق پرواز گرفته بود، آرام آرام زیر لب سرود:

مردم با یاد چهره ات به یاد پیامبر می افتند و (لا اله . . .) می گویند

چون میان صف ها آشکار شدی، مردم تکبیر گفتند

تا به نمازگاه رسیدی

نور هدایت از تو جلوه گر و آشکار است

بسان انسان فروتن در برابر خدا راه رفتی

نه گردن فرازانه و نه خودخواهانه

اگر مشتاقی، شور و شوق داشت و می توانست بیش از توانایی خود کاری انجام دهد،

(منبر) بود که به سوی تو به راه می افتاد. (۱۲۵)

طبیعت، پیوند انسان با هستی شده بود. آذرخش ها می درخشیدند و باران سیل آسا می بارید. برکه ها لبریز شدند. مرو و دیگر آبادی های دور و نزدیک، از آب پاکیزه تن شستند. شیخ گرسنگی به سان شیطانی هراسان گریخت. تارهای عنکبوت در خانه ای که سست ترین خانه بود، به لرزه درآمدند.

پاورقی

۱۲۳- ابن شهر آشوب مازندرانی در کتاب «مناقب آل ابی طالب»، شعر یمین بن معاویه عائشی - معروف به بحری - را آورده است. تنها نکته ای که می توان به عنوان اشکال مطرح کرد این است: «تصاویر شعر نشان گر رسیدن امام به مصلی است.» این موضوع با واقعیت تاریخی سازگار نیست. به نظر این جانب، شعر درباره امام رضا (ع) سروده شده است؛ اما نه به مناسبت «نماز عید» بلکه برای «نماز باران» که در نیمه ذیحجه همان سال بر پا شده است. ممکن نیست - آن چنان که برخی گفته اند - بحری این شعر را برای متوکل عباسی گفته باشد؛ خلیفه ای که به انحراف اخلاقی، آهن دلی و ضدیت با دین و مردم معروف بود.

احتمال بسیار زیادی هم هست که بحری، نام دگرگون شده بحتری باشد. یا در روزگاری که شاعران آزاده آواره بودند - که دعبل یکی از آن هاست - بحتری شعر را به خودش نسبت داده باشد. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۷۲/ موسوعه

احداث التاريخ الاسلامی، ج ۲، ص ۱۱۶۱/ حیاة السیاسیة الامام الرضا. ص ۳۵۵

۱۲۴- حیاة الامام الرضا، ج ۲، ص ۳۵۶.

۱۲۵- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۷۲.

آسمان، بازگونه دریاچه

در همان شب که دریاچه آسمان بازگون شده بود، مردم در خانه هایشان از کرامت های خاندان پیامبر (ص) و ارزش آنان

در نزد پروردگار سخن می گفتند. خلیفه غرق در دغدغه های خود بود و به حرف های تلخ و دغدغه آمیز پسر مهران گوش می داد.

- ای امیر مؤمنان! پناه بر خدا از این که در تاریخ خلفا بنویسند، شما این افتخار و شرافت بزرگ را از خاندان عباسی به خاندان علوی منتقل کرده ای. خودت و خاندانت رنج ها برده اید، آن وقت این جادوگر پسر جادوگر را آورده ای؛ گمنام بود مشهورش کردی؛ فرودست بود، فرادستش ساختی؛ فراموش شده بود نامش را بر سر زبان ها افکندی؛ بی ارزش بود، ارزشمندش کردی. شعبه بازی او دنیا را گرفته است و حالا این باران که پس از دعایش باریده و مردم را شادمان کرده است.

نمی ترسم از این که این مرد خلافت را از خاندان عباسی به خاندان علی منتقل سازد؛ بلکه از این هراس دارم که این مرد با تکیه بر جادوگریش، نعمت را نابود کند؛ بر کشورش هجوم آورد و... آیا کسی در حق خودش و کشورش چنین کار خلافی کرده است که تو کرده ای؟!

برای نخستین بار خلیفه آن چه را که در درونش موج می زد، باز گفت: « پسر مهران! تو چیزی نمی دانی. این مرد پنهان از چشم ما، مردم را به خویش می خواند. ما تصمیم گرفتیم او را ولیعهد خود اعلام کنیم تا به سلطنت و خلافتمان اعتراف کند. این کار را کردیم تا شیفتگان او بر این باور شوند که در حقی که برای خودش قائل بود، هیچ سهمی نه کم و نه زیاد ندارد. خلافت حق ماست، نه او. ترسیدیم که اگر او را به حال خود واگذاریم، میان ما چنان فاصله ای افتد که دیگر نتوانیم او را از نزدیک زیر نظر داشته باشیم و از او به ما زبانی رسد که توان آن را تاب آورد.

- اما کارها به سویی می رود که شما نمی خواستی.

- آری ما درباره او اشتباه کردیم و بر لبه پرتگاه قرار گرفتیم. باعث شهرتش شدیم و بیش از این نباید خاموش بنشینیم...
لختی سکوت کرد و سپس ادامه داد: « لازم است آن گونه که مردم بپذیرند اندک اندک از مقامش بکاهیم؛ او شایسته ولیعهدی نیست. پس از برکناری اش قال قضیه را می کنیم. » (۱۲۶)

از آن دو چشم هراس انگیز، برق کینه، نیرنگ و دسیسه می درخشید.

- چه می خواهی بکنی ای امیرمؤمنان؟

- همین روزها، دانش وران فرقه ها و ادیان گوناگون را گرد هم می آورم. حرف اصلی او و پیروانش این است که وی دانشمندترین مردم است. اگر این فکر را در هم بشکنیم، ادعایش فرو می ریزد و از چشم مردم می افتد. آسان ترین کار در آن زمان، برکناری او از ولایتعهدی است. چند روز دیگر عمران صائبی، جاثلیق، رأس الجالوت، هیرید بزرگ و نسطاس رومی می آیند. حتی چیره دست ترین منکر خدا هم خواهد آمد... به فضل دستور داده ام همه را گرد آورد. (۱۲۷)

در این لحظه، پسر مهران متوجه شد آن مناظراتی که برخی شب ها تشکیل می شد از اهداف پنهان خلیفه بر ضد ولیعهدش بود و او نمی دانست!

روزها گذشتند و روزی که برای گفت و گو معین کرده بودند، فرا رسید. مأمون به مردانی نگرست که هر یک در اندیشه خود نکته ای را می پروراند؛ نکته ای که دیگری در فکرش نبود. هر یک لباسی جز لباس دیگری پوشیده بود. آنچه آنها را کنار هم نشانده بود، دسیسه بود. تنها اندکی از آنان در جست و جوی حقیقت بودند. مأمون گفت: « من شما را برای کار نیکی گرد آورده ام. دوست دارم با پسر عمویم که مهمان من است بحث کنید. فردا صبح بیایید. هیچ کس غیبت نکند... »
سپس خلیفه رو به جوانی کرد که از مدینه همراه با امام به مرو آمده بود و گفت: « به مولایت اطلاع بده. »

امام به مردی عراقی که آشنای حضرت بود، فرمود! تو عراقی هستی و عراقی نرم خوست. نظرت درباره این مناظره که پسر عمویم بزرگان فرقه ها و مشرکان را جمع کرده است چیست؟»

- جانم فدایت باد! او می خواهد دانش شما را بیازماید؛ اما بنا را بر شالوده ای قرار داده است که پایه اش استوار نیست.
- مگر بنای او در این مورد چیست؟

- اهل کلام و بدعت، شیوه ای خلاف روش دانشمندان دارند... دانشمندان جز باطل و ناروا را انکار نمی کنند؛ اما مشرکان و اهل کلام، همه چیز را انکار می کنند... اگر به آنها بگویی: «خداوند یگانه است.» می گویند: «ثابت کن.» اگر بگویی: «محمد (ص) پیامبر خداست.»، می گویند: «پیامبری اش را ثابت کن.» آنان سفسطه و مغلطه می کنند... از آن ها دوری کن سرورم.

حضرت به یک کلام سخن آخر را گفت: «می ترسی شکستم دهند؟»

- نه! به خدا سوگند، هرگز چنین هراسی ندارم... امید آن دارم که به خواست پروردگار، شما بر آنان پیروز شوید. امام ساکت شد. نور اتاق از درون پنجره به درون اتاق می تابید. امام فرمود: «ای نوفلی! آیا دوست داری بدانی مأمون چه وقت از این کار پشیمان می شود؟»

نوفلی که به چهره غمگین امام خیره مانده بود، گفت: «چه وقت؟»

- زمانی که بشنود من با توراتیان به زبان توراتشان، با انجیلیان به زبان انجیل آن ها، با زبوریان به زبان زبورشان، با صابثیان به زبان عبری، با هیربدها به زبان پارسی، با رومیان به زبان رومی و با فرقه های گوناگون به زبان خودشان بحث می کنم.

فضل وارد شد و با احترام به امام گفت: «فدایت شوم، پسر عمویت منتظر شماست...»

امام برخاست. نوفلی به گام های امام می نگریست. محکم و استوار بودند. حضرت به آسمان نگریست و از آن یاری جست. انجمن از دانشمندان، فرماندهان نظامی، دولت مردان بانفوذ، دانشمندان یهود، ترسا، صابثیان و حتی کافران موج می زد. همگی به احترام امام برخاستند. حضرت در جایش نشست. چشم ها به او می نگریستند. همه ایستاده بودند. مأمون به آنان اجازه نشستن داد. همه نشستند خلیفه رو به جاثلیق رئیس اسقف ها کرد و گفت: «ای جاثلیق! ایشان پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر است. از تبار فاطمه، دختر پیامبر ما. وی پسر علی بن ابیطالب است. دوست دارد تو با او حرف بزنی و بحث کنی!»

جاثلیق برای بنیان نهادن شالوده ای قابل پذیرش برای گفت و گو، چنین گفت: «ای امیرمؤمنان چگونه با مردی بحث کنم که از کتابی برای من دلیل می آورد که من آن را منکرم؛ و از پیامبری سخن می گوید که من به آن ایمان ندارم؟!»
امام لب به سخن گشود:

- ای ترسا! اگر از انجیل برهان بیاورم می پذیری؟

- چرا نپذیرم؟

- پس هر چه دوست داری بپرس.

- درباره پیامبری عیسی و کتابش چه می گویی؟ آیا بخشی از آن را انکار می کنی؟

- من عیسی (ع) و کتابش و بشارتی را که به مردمش داد، باور دارم: به شرط آن که حواریون به صحت آنها اعتراف کرده باشند. من نبوت عیسیایی را منکرم که به پیامبری محمد و کتابش اعتراف نکرده و مردمش را (به این موضوع) مژده نداده است.

- احکام با گواهی دو عادل ثابت می شوند . از میان غیرمسلمانان بر پیامبری محمد دو شاهد بیاور؛ گواهانی که ما مسیحیان آن ها را پذیرفته باشیم . سپس شما نیز از من برای ادعایم دو شاهد غیر مسیحی بخواه .

- سخنی صحیح گفתי . اگر بگویم که چه کسی عادل است و نزد عیسی مسیح مقامی بس بلند دارد ، می پذیری ؟
- نامش چیست ؟

- نظرت درباره یوحنا دیلمی چیست ؟

- محبوب ترین فرد نزد عیسی بود .

- سوگندت می دهم بگویی ، آیا در انجیل آمده است که یوحنا گفت : « عیسی به من خبر و مژده دینی عربی را داد و این که این مذهب پس از من است . پس من به حواریون مژده دادم و آن ها نیز به آن ایمان آوردند ؟

جائلیق که از پاسخ صریح دوری می کرد ، گفت : « این مطلب درست است ، اما یوحنا نام وی را نبرد تا ما وی را بشناسیم . »
- اگر کسی را برایت بیاورم که انجیل را بخواند آن وقت چه ؟

جائلیق آهسته پاسخ داد : « حرفی منطقی است . »

امام از نسطاس رومی که پزشک بود ، پرسید : « سفر سوم انجیل را حفظی ؟ »

نسطاس فروتنانه پاسخ داد : « بله ! خیلی خوب حفظم . »

- بخشی از آن را برایت می خوانم . اگر در آن سخنی از محمد (ص) ، خاندانش و امتش آورده است ، گواهی بده .

امام به زبان سریانی شروع به خواندن آیاتی از انجیل کرد . حاضران شگفت زده می نگریستند . خواندنش که پایان یافت ، رو به جائلیق کرد و گفت : « چه می گویی ؟ این سخن عیسی بن مریم (س) است . اگر آن چه را که خواندم تکذیب کنی ،

موسی (س) و عیسی (س) را تکذیب کرده ای . اگر این کلام خداوندی را انکار کنی ، کشتنت قطعی است؛ زیرا به خدایت ، پیامبرت و کتاب آسمانی کافر شده ای . »

جائلیق سر به زیر افکنده گفت : « نمی توانم این مطلب را انکار کنم . آنچه را که خواندی ، از انجیل بود . اعتراف می کنم . »
حضرت رو به حاضران کرد .

- شاهد اعتراف او باشید .

سپس رو به جائلیق کرد و ادامه داد : « جائلیق ! آنچه را که به ذهنت می رسد بپرس . »

- به من بگو تعداد حواریون عیسی و دانشمندان انجیل چند تاست ؟

- حواریون دوازده مرد بودند . دانشمندترین و برترین آن ها لوقا بود . اما دانشمندان مسیحی ، سه نفر بودند : یوحنا بزرگ ، یوحنا در قرقیسیا و یوحنا دیلمی در زخار . نام پیامبر اسلام و خاندان او در نزد وی بود . او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل

این مژده را داد .

امام لحظه ای خاموش ماند و سپس لبخندی زد و گفت : « سوگند به آفریدگار ، ما به عیسایی ایمان داریم که به محمد ایمان آورد . ما انتقادی به ایشان نداریم جز این که او در نیایش سست بود و نماز کم می خواند و اندک روزه می گرفت ! »

جائلیق هیجان زده فریاد کشید : « چه می گویی ای دانشمند اسلام ؟ خراب کردی ! نقطه ضعف آشکار شد ! خیال می کردم تو دانشمند ترین عالم اسلامی هستی . »

امام با آرامش پاسخ داد : « مگر چه شده ؟ »

- تو می گویی عیسی ضعیف بود . نماز اندک می خواند و روزه کم می گرفت . در صورتی که عیسی هیچ روزی را بی روزه

نگذراند و هیچ شبی را بی نماز نخواید . همواره روزها روزه دار و شبها نیایشگر بود . «
در این لحظه امام ضربه خود را فرود آورد تا گمان های مسیحیان را درباره خداوندی مسیح (س) درهم شکنند .

- مسیح برای چه نماز می خواند و روزه می گرفت ؟ !

پاسخ جاثلیق ، خاموش بود؛ سکوتی در برابر حقیقت .

پس از لحظاتی ، آن شکست خورده نجوا کرد : « حق با شماست ! »

- چرا مسیح پسر مریم را می پرستید ؟ چرا می گوید او خداست ؟

- زیرا او مرده ها را زنده می کرد . نایبنا و جذامی را شفا می داد پس او خدایی شایسته پرستیدن است .

- ایسع نیز کار عیسی را می کرد . روی آب راه می رفت و مردگان را زنده می کرد . نایبنا و جذامی را شفا می داد . چرا او را

خدا نمی دانید ؟ ! ابراهیم خلیل نیز چهار پرنده ای را که کشته بود ، زنده کرد . چرا او را خدا نمی انگارید ؟ ! موسی نیز

هفتاد تن از قوم خود را که دچار صاعقه شده بودند ، زنده کرد؛ چرا او را خدا نمی شمارید ؟ !

جاثلیق خاموش ماند و سپس گفت : « حق با تو است؛ لا اله الا الله . »

امام رو به رأس الجالوتدانشمند برجسته یهود کردو فرمود : « تو را به آیه هایی که بر موسی بن عمران (س) فرود آمد ،

سوگند می دهم که بگویی ، آیا در تورات نوشته نشده است : وقتی آخرین امتکه پیروانش شترسوار هستند-بیایند ، خداوند را

در کنیسه های جدید به طور بسیار جدی و تازه ستایش می کنند . پس باید اسرائیلیان به آنان و فرمانروایشان پناه برند تا دل

هایشان آرام گیرد . در دست هایشان شمشیرهایی است که با آن از مردم کافر در سراسر زمین انتقام می گیرند .

آیا به راستی تو این سخن را در تورات نیافته ای ؟ »

رأس الجالوت که غافل گیر شده بود ، پاسخ داد : « آری ! ما این مطلب را در تورات یافته ایم . »

امام بار دیگر رو به جاثلیق کرد و گفت « از کتاب اشعیای نبی تا چه حد اطلاع داری ؟ »

- حرف حرف آن را حفظ هستم .

حضرت ایشان و رأس الجالوت را مخاطب قرار داد و گفت : « آیا معنی این سخن وی را می دانید که گفت : ای مردم ! من

چهره کسی را دیدم که بر درازگوش سوار می شود و تن پوشی از نور به تن دارد . من شترسواری را هم دیدم که نورش به

سان نور ماه بود ؟ »

هر دو سر خود را به علامت پاسخ مثبت تکان دادند و گفتند : « آری ! اشعیای نبی این سخن را گفت . »

امام رو به جاثلیق کرد .

- آیا می دانی عیسی (س) فرمود : « من به سوی پروردگار خویش و شما می روم و بارقلیطا آمد؛ هم او که به حقانیت من

گواهی می دهد؛ همان گونه که من به حقانیت او شهادت دادم . و او کسی است که همه چیز را برای شما تفسیر می کند؛

رسوایی ملت ها (بی که آگاهانه بر جاده باطل می تازند) به دست اوست؛ او کسی است که ستون (خیمه) کفر را می

شکند ؟ »

حدقه چشمان جاثلیق از حیرت گشاده شد .

- آری ، می دانم .

- آیا این مطلب در انجیل آمده است ؟

جاثلیق با فروتنی ترسایانه ای پاسخ داد : « آری »

- ای جاثلیق! به من بگو که انجیل نخست را که گم کردید، آن را نزد چه کسی یافتید؟ انجیل موجود را چه کسی تدوین کرد؟

- فقط یک روز آن را گم کردیم؛ اما بار دیگر آن را تازه و باطراوت یافتیم. یوحنا ومتی آن را برای ما آوردند....
- شما چه قدر درباره انجیل و دانشمندان کم اطلاع هستید! اگر مطلب همین گونه باشد که شما می گوید و امروزه اصل آن در اختیارتان است، پس چرا درباره انجیل اختلاف دارید؟ اینک من اصل مطلب را به شما خواهم گفت. چون انجیل نخست مفقود شد، ترسایان نزد علمایشان اجتماع کردند و گفتند: «عیسی بن مریم کشته شد و انجیل را گم کردیم و شما دانشمندان ما هستید؛ چه دارید؟»

لوقا، مرقانوس، یوحنا و متی به آنان گفتند: «انجیل در سینه ماست. در هر یکشنبه سفری از آن را برایتان می خوانیم. کنیسه ها را تهی نگذارید. ما روز یکشنبه سفر سفر آن را برایتان می خوانیم تا به زودی همه را گرد آوریم.»
این چهار تن بودند که انجیل را برایتان تدوین کردند؛ اما اینان شاگرد بودند. این مطلب را می دانستی؟
جاثلیق با احترام پاسخ داد: «این مطلب را نمی دانستم؛ اما دلم گواهی می دهد که حق با شماست. می خواهم بیشتر بدانم.»
امام رو به مأمونکه حیرت زده به او می نگریست کرد و گفت: «بر او گواه باشید.»
از هر گوشه مجلس این صدا برخاست: «آری شاهد هستیم.»
حضرت بار دیگر رو به جاثلیق کرد و سخن خود را ادامه داد.

- به حق پسر و مادرش، آیا می دانی که متی درباره نسب عیسی گفت: «او مسیح فرزند داود، فرزند ابراهیم است؟» و مرقانوس درباره نسب عیسی گفت: «او کلمه الله است. در بدن آدمی حلول کرد و تبدیل به انسان شد؟» و لوقا گفت: «عیسی و مادرش دو انسان هستند (همانند انسان های دیگر با گوشت و خون)، اما روح القدس در آنها حلول کرده است؟»
شما درباره شهادتی که عیسی درباره خودش داده است چه می گوید؟ او گفت: «به راستی به شما می گویم: کسی به آسمان نمی رود مگر این که کسی فرود آید؛ مگر شترسوار فرجامین پیامبرکه به معراج می رود و برمی گردد.» درباره این سخن نظرت چیست؟

- همه حرف هایی را که زدی قبول دارم. آری! همه این مطالب در انجیل آمده است.

- درباره گواهی های لوقا و مرقانوس و متی درباره عیسی و نسبت هایی که به وی دادند، چه می گویی؟
- به عیسی دروغ بستند.

امام رو به حاضران پرسید: «مگر چند لحظه قبل نگفته بود که آنان از دانشمندان انجیل هستند و سخنانش حق است؟»
جاثلیق خود را از میدان بحث عقب کشید.

- ای دانشمند مسلمانان! دوست دارم مرا از صحبت کردن درباره این چهار نفر معاف کنی.

- پس پرسش هایی را که در ذهن داری بپرس.

- از غیر من بپرس. قسم به خدا که فکر نمی کنم در میان دانشمندان اسلامی، کسی مانند شما باشد.

جاثلیق سر فرو افکند. صدا از گوشه و کنار مجلس برخاست:

- الله اکبر.

- لا اله الا الله.

مأمون به چهره امام می نگریست. دانه های درشت عرق به سان شبنم بر پیشانی امام می درخشیدند. حضرت (ع)، رو به

رأس الجالوتدانشمند برجسته یهود کرد .

- شما از من می پرسی ، یا من از شما پرسم ؟

- من از شما می پرسم و برهان جز آن چه از تورات و زبور داود بیاوری ، نمی پذیرم .

- جز آن چه از تورات یا زبور نقل می کنم ، از من نپذیر .

- نبوت محمّد را چگونه ثابت می کنی ؟

- موسی بن عمران (س) و داود (س) خلیفه خدا در زمین بر پیامبری اش گواهی داده اند .

- موسی چه گفت ؟

- به بنی اسرائیل سفارش کرد : « به زودی پیامبری برایتان خواهد آمد . پس او را باور کنید و حرف هایش را پذیرا شوید . »

- امام بخشی از تورات را بر وی خواند : « نوری از جانب طور سینا آمد و مردم را از سوی کوه ساعیر روشن کرد و برای ما از

کوه فاران آشکار شد . »

- آری ! این جمله در تورات است؛ ولی تفسیرش چیست ؟

- امام که « علم کتاب » داشت ، فرمود : « من به تو می گویم . منظورش از جمله : « نوری از طرف طور سینا آمد . » آن وحی

است که خداوند والا بر موسی در کوه طور فرفرستاد . اما درباره جمله : « مردم را از کوه ساعیر روشن ساخت » ؛ این همان

کوه است که وقتی حضرت عیسی بر آن بود ، بر وی وحی نازل شد . اما درباره جمله : « بر ما از کوه فاران ، آشکار شد ! »

فاران ، کوهی نزدیک مکه که فاصله اش تا آن ، یک یا دو روز مسافت است . موسی در تورات به شعیب پیامبر فرمود : « دو

سواره دیدم که زمین را روشن کرده بودند؛ یکی بر دراز گوش و دیگری بر شتر سوار بود . » شتر سوار و دراز گوش سوار

کیستند ؟ »

- این مطلب در تورات هست؛ اما من تفسیر آن را نمی دانم .

- آن که بر دراز گوش سوار شده ، حضرت عیسی (س) است و شتر سوار حضرت محمد (ص) . آیا انکار میکنی این مطلب

در تورات هست ؟

- نه انکار نمی کنم .

- آیا حقیق پیامبر را می شناسی ؟

- آری .

- او می گوید و کتاب شما به این مطلب گواهی می دهد که : « پروردگار حقیقت را از کوه فاران آورد و آسمان ها از ستایش

احمد و امتش لبریز شدند .

اسب هایش [با کشتی] در دریا جا به جا می شوند؛ آن گونه که در خشکی برده می شوند . کتاب تازه ای برای ما می

آورد؛ البته پس از آن که بیت المقدس تخریب شد . » آیا این مطلب رامی دانی و به آن ایمان داری ؟

- آری .

- آیا داود در زبورش نفرمود تو نمی خوانی که : « خداوند گارا ! کسی را برانگیز تا سنت را پس از آن که سستی گرفت ،

برپا سازد ؟ » آیا پیامبری را می شناسی که سنت را پس از سستی بر پا دارد ؟

- این سخن داود است و ما انکار نمی کنیم ، اما منظورش حضرت عیسی بود . سستی دینش نیز پیش از وی بوده است .

- اشتباه می گویی ! عسی تا زمان عروج ، با سنت تورات موافق بود . در انجیل نوشته شده است : « من پسر بزه (مریم) ،

رفتنی هستیم . بارقلیطا بعد از من می آید . او میثاق را حفظ و همه چیز را برایتان تفسیر می کند . به (حقانیت) من گواهی می دهد؛ همان گونه که من به (حقانیت) وی شهادت دادم . من با امثال نزد شما آمدم و او با تفسیر نزد شما می آید . « آیا می دانی این مطلب در انجیل آمده است ؟
- آری .

- درباره پیامبرت موسی بن عمران (س) می پرسم . چه دلیلی بر پیامبری او وجود دارد ؟
- او نشانه هایی آورد که پیشینیان نیاورده بودند .
- مثل چه ؟

- مانند : شکافتن دریا ، تبدیل عصا به ماری خزنده ، ضربه زدن به سنگ که از آن چشمه ها جوشید و دست نورانی اش برای بینندگان .

- در این که این ها دلیل پیامبری وی هستند ، حق با تو است؛ ای رأس الجالوت چرا عیسی بن مریم را قبول نداری ؟ با این که او مرده ها را زنده می کرد؛ نایبنا و جذامی را شفا می داد؛ پرنده ای گلین می ساخت و در آن می دمید؛ آن تندیس به اذن الهی تبدیل به پرنده ای زنده می شد ؟

آن یهودی نیرنگ بازانه پاسخ داد : « گفتند که این کارها را می کرد؛ ولی ما که ندیدیم ! »

- معجزات موسی (س) را مگر خودت دیده ای ؟

- خبرهای فراوان و مطمئنی درباره آن ها وجود دارد .

- درباره معجزات عیسی نیز چنین است؛ پس چرا موسی را باور داری ، اما به عیسی ایمان نمی آوری ؟

یهودی خاموش ماند . امام به سخن خویش ادامه داد .

- درباره پیامبری محمد (ص) نیز سخن همین است . او یتیمی تهی دست بود . نزد هیچ آموزگاری شاگردی نکرد . اما قرآنی آورد که در آن داستان های پیامبران و خبرهای مربوط به آنان است .

یهودی گفت : « ما نه خبرهای عیسی را باور داریم و نه خبرهای محمد را . حق نداریم به حقانیت آن ها اعتراف کنیم ! »

- پس آیا مردمی که به حقانیت آن ها گواهی دادند ، فریب خورده اند ؟

آن مرد که بیماری لجاجت داشت ، خاموش ماند . هیربذ بزرگ رئیس زرتشتیان خاموش بود؛ اما عمران صابثی ، حیرت زده به

شکست ادیان کهن می نگریست . دوست نداشت وارد جنگ اندیشه ها شود؛ اما چه چیز باعث شد که تغییر عقیده دهد ؟

پاورقی

۱۲۶ - عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۱۷۰ .

۱۲۷ - حیاة الامام الرضا ، ج ۱ ، ص ۱۳۵

آن تشنه چشمه سار خورشید

آن مرد که « علم کتاب » داشت ، بانگ برآورد : « ای مردم ! اگر در میان شما کسی هست که با اسلام مخالف است و دوست

دارد چیزی پیرسد ، پیرسد ! »

عمرانکه در جست و جوی حقیقت بود- برخاست .

- ای دانشمند ! اگر نمی خواستی پیرسیم ، نمی پرسیدیم . به کوفه ، بصره ، شام و شمال شام رفتیم و با دانشمندان علم کلام

بحث کردم . کسی را نیافتم تا یکتایی خداوند را ثابت کند .

حضرت عمران را شناخت . لبخندی زد و گفت : « اگر میان این مردم عمران صابئی هست ، (۱۲۸) باید تو باشی . »
مرد با شادی پاسخ داد : « آری منم ! »

- ای عمران ! پیرس ؛ اما انصاف پیشه کن . زنهار از تعصب و ستم گری (در بحث) .

عمران سر به زیر افکند و با ادب پرسید : « سرورم ! به دنبال چیزی جز حقیقت نیستم . دستاویزی فکری می خواهم . »
سکوتی ژرف حاکم شد . در مجلسی که لبالب از مردم بود ، گویی تنها دو نفر حاضر بودند و با یکدیگر سخن می گفتند .
عمران پرسش های حیران گر خویش را مطرح ساخت .

- به من ، از نخستین موجود و آن چه که او آفرید ، بگو ! خداوند از چه ماده اولیه ای اشیاء را آفرید ؟

- آن وجود یگانه همواره یگانه بوده و هست ؛ نهاعراضی دارد و نه حدودی . پس خلقتی پدید آورد با اعراض و حدودی متفاوت . پروردگار یکی است و چیزی با او نبود . او از اعراض و حدودی که از ویژگی های مخلوق هستند ، تهی است . یکی بودن او نیز وحدت ریاضی ، نوعی یا جنسی نیست . منظور از یگانگی پروردگار ، بی ارتباطی وی با هر نوع شیء مادی و غیر مادی است و در چهارچوب سنجش های ما ، در ارتباط سازنده با ساخته شده نمی گنجد . در ابتدا که به یک شیء می نگریم ، می بینیم هر چیزی ، ماده ای دارد که توسط آن شکل گرفته است . این نکته تنها درباره غیر خدا صحیح است ؛ اما وی آفریننده اشیاء است ؛ نه این که از چیزی ساخته شده باشد . او بزرگ ترین نیروی آفرینش گر برای آفریدن اشیاء و تنها منبع بخشش است . این حرف ها را می فهمی عمران ؟ !

- آری سرورم .

- ای عمران بدان آفریدگار چیزی را برای نیاز خود نیافرید . هیچ چیز را هم برای کمک گرفتن از آن نیافرید . اگر خدا چنین انگیزه ای داشت ، باید چندین برابر آفریده های فعلی می آفرید ؛ زیرا یاوران هر چه بیشتر باشند ، دارنده آنها نیرومندتر خواهد شد . الل...بی نیاز مطلق است که مهربانی را بر تمام هستی می پراکند

عمران پس از پرسش های بسیار ، خاموش شد . دلش در دریاچه ای از حقیقت درخشان شست و شو می کرد . صدایی از آسمان ، همه را به نماز فرا خواند . امام (ع) رو به خلیفه گفت : « هنگام نماز رسید . »

عمران همین که گمان برد گفت و گوی علمی به پایان رسیده است فریاد زد : « سرورم ! بحث را قطع نکن . به حقیقت نزدیک شده ام . »

* از این جا به بعد ، حضرت برای پاسخ به پرسش عمران به بحث فلسفی می پردازد . از آن جا که این مباحث سنگین و تخصصی برای خوانندگان عادی مناسب نیست ، حذف شد . مشتاقان می توانند به کتاب « تحلیلی از زندگی امام رضا (ع) نوشته « محمد جواد فضل الله » ، ترجمه « سید محمد صادق عارف » از « انتشارات آستان قدس رضوی » مراجعه فرمایند (مترجم) .

امام در حالی که شادی از چشمانش می تراوید ، گفت : « بعد از نماز . »

عمران گوشه ای نشست و به امام خیره شد . جویبار آیه ها از زبان مرد حجازی جاری بود . عمران حس کرد که گویی چیزی در دلش راه می یابد و چلچراغ ها را در آن روشن می کند . آرزو کرد : « ای کاش مدت ها قبل این مرد را یافته بودم ، اگر چنین می شد این همه رنج سفر نمی کشیدم . »

اما دست سرنوشت او را به مرو کشانده بود تا خاستگاه خورشید را در آن جا ببیند .

بار دیگر انجمن تشکیل شد . عمران در برابر مرد حجازی نشست .

- ای عمران پیرس .

- سرورم ! به من بگو صفات خداوند عین ذات اوست یا نه ؟

- آیا این مطالب را فهمیدی عمران ؟ آری سرورم . گواهی می دهم خداوند همان است که شما توصیف فرمودی و او را

یگانه دانستی . شهادت می دهم که محمد (ص) بنده برانگیخته اوست و برای هدایت و دین حق فرستاده شده است .

برای نخستین بار ، عمران به خدایی سجده کرد که دل ، راه و زندگی اش را روشن ساخته بود . امام ، عمران را در آغوش

کشید .

*در این جا نیز بحث فلسفی پیرامون خداوند و ویژگی های او در میان امام و عمران مطرح شد که به دلایل گفته شده در

پانوشت صفحه پیشین حذف می شود . علاقه مندان به همان کتاب مراجعه فرمایند . پس از این گفت و گوی مفصل و مستدل

بود که عمران تشنه ، اندک اندک به چشمه اسلام نزدیک شد (مترجم) .

پاورقی

۱۲۸ - حیاة الامام الرضا ، ج ۱ ، ص ۱۱۶ .

ره سپردن زیر مهتاب یقین

شبهه ها و وسوسه های عمران چنان از دل وی گریختند که گویی اشباح مه گون از برابر خورشید حقیقت دور شدند . عمران

حس کرد که دوباره متولد شده است . حاضران پراکنده شدند .

در زیر نور مهتاب ، عمران به سوی خانه امام ره می سپرد . عموی حضرت محمد بن جعفر (ع) به دوست امام می گفت : «

ای نوفلی ! قدرت بیان دوست را دیدی ؟ ! نمی دانستم برادرزاده ام علی (ع) در علم کلام چیره دست است ؛ اما در این علم

شهره نیست . مدینه که بودیم ، ندیده بودم در این علم بحث کند یا با دانشمندان این دانش نشست و برخاست داشته باشد . »

نوفلی سرمست از باده پیروزی گفت : « حاجیان نزد او می آمدند و از حلال و حرام مسائلشان می پرسیدند . چه بسا بسا در

این رشته از دانش نیز با او گفت و گو می کردند . »

عمو هراسان گفت : « هدف مأمون بر او حسد برد و آن گاه به او سم بخوراند و یا به وی گزندی برساند . به او بگو وارد این

بحث ها نشود . »

نوفلی برای راندن وسوسه ها گفت : « هدف مأمون این است که ببیند وی نیز مانند پدرانش دانشمند است یا خیر . »

عمویی که مأمون را به خوبی می شناخت ، پاسخ داد : « به حضرت بگو : عمویت ورود تو به این بحث ها را خوب نمی داند .

دوست دارد که به دلایل گوناگون وارد این بحث ها نشوی . »

امام به میهمان بزرگوارش خوش آمد گفت . پیراهنی تازه و ده هزار درهم به او بخشید . عمران ، شادمانه بانگ برآورد : «

فدایت شوم . مانند نیایت رفتار می کنی . »

پس از آن که عمران رفت ، نوفلی گفت : « عمویت از شما درخواست می کند که وارد این بحث ها نشوی . او از حسد

مأمون بر شما بیم دارد . »

- او عمویی بزرگوار است !

شب در مرو به نیمه رسیده بود . چشم بینوایان و دهقانان به خواب رفته بود ؛ اما مأمون بیدار بود و دغدغه ها ، بسان گرگهای

دیوانه در درونش به تاخت و تاز می پرداختند. شب و تنهایی، دغدغه‌ها را به اشباح هراس آور دل پریشی تبدیل کرده بودند. بغداد سر به شورش برداشته بود. مرو، شیفته رضا (ع) بود. باران، شهر را از گرسنگی نجات داده بود. دانشمندان و سران ادیان، حیرت زده به حضرت می نگریستند. ذوالریاستین در پنهانی تار می تنید. در چنین جهانی سراسر آشوب، امام سبک به سان سایه ای از خانه اش بیرون آمد و در کوچه های شهر به راه افتاد. او به سوی خانه بینوایان می رفت؛ به جایی که پلک ها با امید به آینده ای فرخنده بسته شده بودند. امام در تاریکی، شیخ هایی را دید که گم شدند. مهتاب رفته بود و او می دید که اشباح در پی او روانند. به خانه اش برگشت. در چند قدمی، دو شیخ را منتظر خویش دید اشباح رویند از روی برگرفتند. فضل بن سهل و هشام بن ابراهیم بودند! چشم هایشان از دسیسه می درخشیدند.

- به خاطر کار مهمی مزاحم شدیم.

وارد اتاق سمت چپ شدند و نشستند. هشام گفت: «خدمتتان رسیدیم تا سخنی حق و راست بگوییم.» فضل نوشته ای لوله شده از جیبش درآورد. آن را باز کرد و خواند: ای فرزند پیامبر! خلافت حق شماست. این موضوع را با دل و جان و زبانمان می گوییم. اگر دروغ می گوییم، [شرعاً] تمام بردگانمان آزاد، همسرانمان سه طلاقه، و سی حج با پای پیاده بر عهده مان باشد. مأمون را می کشیم و کار را برای شما یکسره می کنیم تا حق به شما برگردد.»

بوی دسیسه، خون و ترور در فضا شنیده شد. چه چیزی باعث شده بود تا فضل چنین تصمیمی بگیرد؟ فضل و این همه دلسوزی برای برگرداندن حق به امام؟ آیا او تصمیم داشت که امام را بیازماید و موضعش را بداند؟ آیا می خواست با ترور مأمون، به نام حضرت برحکومت چنگ افکند؟

مرد حجازی از آن خیانت چندشش شد؛ خیانت فضل به رئیس و ولی نعمتش، و خیانت هشام به حضرت و تبدیل شدن او به به یک جاسوس و اینک یک دسیسه گر! امام (ع) با برخاستن، پایان نشست را اعلام کرد و فرمود: «نعمت را نادیده انگاشتید. اگر به آن چه گفتید رضایت دهم، نه من در سلامت خواهم بود و نه شما.»

فضل و هشام از خانه حضرت بیرون آمدند و به سوی کاخ رهسپار شدند تا ماجرا را برای مأمون بازگویند.

امام بر مأمون وارد شد و به او از دسیسه های وزیرش هشدار داد. خلیفه نیرنگ باز وانمود کرد که آن موضوع چندان اهمیت ندارد و گفت: «دست شما درد نکند!» اما مأمون آن شب نخفت. او دیگر بیش از این نمی توانست تحمل کند. باید کار را یکسره می کرد و هر چه زودتر به بغداد بازمی گشت؛ اما چگونه؟ هر قسمت از جاده بغداد برای او خطر داشت. عباسیان برآشفته بودند و گناه بزرگ مأمون غیرقابل بخشش بود؛ چرا که وزیری ایرانی و ولیعهدی علوی برگزیده بود. چه می توانست بکند؟ ولیعهدش را بکشد؟ این کار باعث می شد که آتشفشان شورش علویان بار دیگر فعال شود. او را از ولیعهدی برکنار سازد؟ چگونه؟ ستاره خوشنامی و محبوبیت حضرت در همه جا می درخشید. مردم از دانش و بزرگواری وی آگاه شده بودند. به نظرش رسید که امام را تنها به عراق بفرستد تا با دشمنان ستیزه گرش رودررو شود. (۱۲۹)

در همان شب مأمون دستور داد که حلقه محاصره منزل امام تنگ تر شود. کسانی را که می آیند و می روند تحت نظر گیرند. دیدارکنندگانی را که از آن ها بوی محبت اهل بیت به مشام می رسد، برانند. راه را بر قافله های علویانی ببندند که مقصد مرو از شهرهای گوناگون می آیند.

پاورقی

در آن غروب رنگ پریده، اول ماه محرم، به سان لبخندی تلخ پدیدار شد. ماه در آستانه پنهان شدن در افق خاکستری رنگ بود. خانه امام در اندوهی ژرف فرورفته بود؛ تو گویی روح شادابی از همه‌حقی خدمت کارانرخت بر بسته بود. مرد گندم گون (ع) در خاطرات عاشورایی غوطه ور بود. مردی بر او وارد شد. امام پرسید: «ای پسر شیب! (۱۳۰) آیا امروز روزه ای؟»

- خیر! - در چنین روزی بود که زکریای پیامبر از خدایش نسلی پاکیزه خواست. آفریدگار پذیرفت و فرشتگان به او که محراب نیایش ایستاده بودمژده دادند. هر کس در این روز روزه بگیرد و سپس دعا کند، پروردگار می پذیرد. حضرت آهی آتشین از سینه برآورد و ادامه داد: «ای پسر شیب! مردم روزگار جاهلیت ستم و نبرد را در این ماه حرام می دانستند و برای این ماه ارج می نهادند؛ اما این ائمت، نه حرمت این ماه را نگه داشتند و نه احترام پیامبرش را در این ماه، فرزندان رسول (ص) را کشتند و زنانشان را به اسارت بردند.» اشک در چشمان امام حلقه زد و صدایش بغض آلود شد. با همان حالت ادامه داد: «ای پسر شیب! اگر قرار است برای چیزی گریه کنی، برای حسین (ع) گریه کن! آسمان ها و زمین به خاطر آن گریستند.» (۱۳۱)

سکوت حاکم شد؛ چنان که گویا دو مرد به شیهه اسبی بر کرانه فرات گوش سپرده بودند. حضرت زیر لب حرف هایی تو گویی با خویشمزمه می کرد: سرگذشت حسین تو گویی پلک های ما را (شب ها) بیدار نگه داشته و اشک هایمان را روان و عزیز ما را بی ارزش ساخته است. ای سرزمین کربلا! برای ما ناگواری و بلا به ارث گذاشتی! هرگاه ماه محرم می شد، در ده روز نخست دیگر کسی پدرم را خندان نمی دید. روز عاشورا، اوج غمگینی وی (۱۳۲) بود. در چنین روزی بود که خیمه های ما را به آتش کشاندند؛ اموال ما را به غارت بردند و احترام پیامبر (ص) را زیر پا گذاشتند.»

ریان به خاطر آورد که برای چه کاری نزد امام آمده است. زمزمه وار خواند:

«سر نوه محمد و پسر وصی اش را

ای مردان! برنیزه ها برافراشتند

در چشم انداز مسلمانان چنین کردند

نه کسی مویه کرد و نه کسی متنفر شد

ای سر! [بریدن تو] لالایی خواب [آرام] دشمن و بیداری چشم ما شدی و چشمانی که [با هراس از حقگویی و ستم ستیزی است، به خواب نمی رفتند] آن ها را خواب کردی باغی نبود که آرزو نکند آرامگاه تو باشد.» (۱۳۳)

- این که شعر دعبل خزاعی (۱۳۴) است.

- آری سرورم! او اینک به مرو آمده است و از شما اجازه می خواهد که وارد شود.

- پس از نماز عصر. به جز من، کسان دیگری نیز هستند که دوست دارند هم اکنون وی را ببینند.

شاعر خاندان علوی وارد شد؛ شاعر واژگان کوبنده؛ شاعر کلمات شورش گر؛ شاعری با ربع قرن آوارگی؛ شاعر محکوم به اعدام. از چشمان دعبل عشق می تراوید. گفت: «سرورم! شعری سروده ام و دوست دارم آن را بشنوید. هنوز آن را برای کسی نخوانده ام.»

دعبل پارچه سپید گسترده. پارچه ای واژگان شاعرانه؛ انقلابی. نوشتن شعر بر پارچه ای سپید مانند احرام حج، بی سابقه بود!

نشانه های پرسش در چشم ها شکل گرفتند . دعبل گویی جواب آن چشم های پرسش گر را می دهد ، گفت : « چنین کردم تا در هنگام کوچ به جهان واپسین ، همراهم باشند . » (۱۳۵)

دعبل غزلی را آغاز کرد که ایاتش با (ت) پایان می پذیرفتند؛ غزلی جاودانه در بستر تاریخ با مفهوم زیر :
« نوحه گران گنگ و گویا

با ناله ها و آه های آتشین خود به گفت و گو پرداختند

با نفس های خود

از راز درون دلباختگان روزگار پرده بر گرفتند .

معانی لطیف از دل انسانی جاری می شود که زندگی خویش را با آوارگی و دور از سرزمین های کودکی اش سپری می کند . او دردهایش را به سرزمین هایی می فرستد که وقتی از آن ها می گریخت ، سبز و رؤیایی بودند .

سرزمین دخترکانی که زیبایی شان را در عفاف می دیدند .

این چشم اندازها هنگامی که شاعر در بیابان عرفات می ایستد ، هنوز در خاطره اش می درخشند .

اما روزگار می چرخد و همه چیز را با خود می چرخاند و زمان آوارگی و هجران فرا می رسد

زمانه را بنگر که با پیمان شکنی ها و تفرقه اندازی های بسیارش با حکومت های بازیچه و کسانی که به دنبال آن ها ، جویای روشنایی از دل تاریکی ها بودند ، چه جنایت ها به مردم کرد

جز عشق به خاندان محمد (ص) امید دیگری در زندگی نمانده است .

فرزندان هند جگرخوار ، با چنگ افکندن بر حق ، زندگی را به دوزخی غیرقابل تحمل تبدیل کردند

این ها دردهایی است که مزرع سبز فلک را در چشم ما خونین می نمایاند و آب شیرین را بر کام تلخ می کند .

همه چیز از لحظه ای در سقیفه آغاز شد

آن چه این کارها را آسان کرد

بیعت ناگهانی و بی اندیشه بود

از مکه و مدینه ، تنها آوارهایی ماندند .

سرزمینی که فرودگاه جبرئیل بود ، تهی از ساکنانش شد .

درسگاه آیه های قرآنی از تلاوت تهی شد

و سرای وحی به ویرانی گرایید

خانه های علی و جعفر ، حمزه و سجاد ذو ثنات (۱۳۶)

خانه هایی که جایگاه نماز و پارسایی روزه و نیکی هاست

سراهایی که ویران از باران های آمرزش بسیار است ، نه از سپری شدن روزگاران .

ای وارثان دانش پیامبر و ای خاندان او

درود همواره ما نثار شما باد ! »

شاعر ، لحظه ای خاموش شد . زیرا رضا (ع) از خود بیخود شده بود . دل بزرگ وی نتوانست حماسه واژگان را حمل کند ،

واژگانی که چکیده اشک و خون و اندوه بودند . . . چون حضرت به خویش آمد ، با صدایی به غمگینی آوای جاری آب در

ناودان فرمود :

« بخوان ای خزاعی . »

و دعبل خواند :

« آن ها که غربت و دوری وطن پراکنده شان کرد

کجا رفتند ؟

بایستند تا از خانه های بی صاحب بپرسیم

چند گاه است که روزگار نمازها و روزه هایشان به سرآمده است ؟

زمانه نیرنگ باخت و کینه ورزان روبند بر چهره زدند

تا از قهرمانان بدر و احد و حنین انتقام گیرند

آفریدگار ، قبری را که در مدینه است با بارانش سیراب کند .

قبری که آسودگی و برکت ها در آن فرو آمده اند پیام آور راست راهی ، درودش شهریارش [=خدا] بر او باد !

و از سوی پروردگار بر روحش هدیه ها باد ! »

بغض ، حنجره شاعر را فشرد . با همان بغض ادامه داد :

« بیندار فاطمه ! اگر حسین را بینی که از تشنگی کنار فرات جان سپرده است حتماً سیلی به گونه ات می نوازی

و اشک از چشمانت بر گونه هایت جاری می کنی

برخیز ای دختر خیر و مویه کن

ستارگان آسمان بریبابان فتاده اند

ای فاطمه ! از قبر گمنامت برخیز تا بر فرزندان شهیدت گریه کنی

فرزندانی که در کوفه ، طیبه ، فح ، جوزجان ، باخمیری و بغداد سر به شورش برداشتند

قبری در بغداد است از آن جان پاک و پیراسته که در غرفه های بهشتی ، غوطه ور در دریای آمرزش خدای مهربان است .

در همین لحظه ، رضا (ع) به وی فرمود : « می خواهی بیتی به این قسمت از اشعارت بیفزایم ؟ »

- آری ای فرزند رسول خدا (ص) .

و امام ادامه داد :

« و قبری در طوس است ، چه سوگی !

ناله ها در رزفای درون راه می یابند . »

و نشانه های پرسش و حیرت در چشمان شاعر نقش می بندد . دعبل حیرت زده می پرسد : « قبر چه کسی سرورم ؟ ! »

- قبر من ای دعبل ! (۱۳۷)

و شاعر به خواندن شعرش ادامه می دهد :

« پس ای چشم ! گریه کن و بغضت را بیفشان

زمانه گریستن فرا رسیده است

تبهکاری های روزگار ، مرا محاصره کرده است

و من امیدوارم که پس از مرگ در امنیت به سر برم

سی سال است که من با رنج و دریغ روزگار می گذرانم

و می بینم که چگونه این اجتماع کوچک از انسان هایی که ستارگان زمین اند ،
ستم دیده و آواره اند و گرسنگی و ناکامی پیکرشان را گذاخته است
تا هنگامی که خورشید بر زمین می تابد

و مؤذن برای نماز اذان می گوید ، می گریم

خورشیدی طلوع و غروب نکرد

جز آن که در شام گاه و سپیده دمان بر آن ها گریستیم

با همه فشارها ، آنان از ستیغ انسانیت فرود نیامدند؛

همچنان بزرگ و بزرگوار ماندند

چون یکی از این خاندان کشته می شد

دستی که اینان به انتقام بگشایند ، بسته بود . »

حضرت (ع) ، کف دست را برگرداند؛ تو گویی خویش را از مقابله به مثل دور نگه می داشت . غمگنانه زمزمه کرد : « آری

، سوگند به خدا که بسته است . »

دعبل ادامه داد :

من اگر به آن چه امروز و فردا رخ خواهد داد ، امید نمی داشتم

دل من از حسرت آل احمد می تپید

آری ! امید من به خروج امامی است که ناگزیر خروج خواهد کرد

ظهوری همراه با نام پروردگار و برکت ها .

امام بانگ برآورد : « ای خزاعی ! این ابیات را روح القدس بر زبانت جاری ساخت . » و دعبل ادامه داد :

حق و باطل را از هم جدا ساخته

به نعمت و کیفر پاداش می دهد

پس ای نفس ، شاد و خرم باش

که آن چه آمدنی است ، دور نیست

هیچ یک از رنج هایی که می کشم ، ایمان مرا نمی لرزاند

تلاش می کنم خورشید را جا به جا کنم

و صلوات ها را به سنگ ها بشنوانم

گویی قفسه سینه ام بسیار تنگ شده است

و نمی تواند آه را در خویش نگه دارد .

امام برخاست تا شاعر هراسان آواره ای را در آغوش کشد که سی سال را با بیم جان سپری کرده است .

- ای خزاعی ! روزی که روز هراس بزرگ [رستاخیز] است ، خدایت تو را بی هراس گرداند .

اشک از دیدگان جاری بود؛ اشک اندوه برای آنان که مظلومانه کشته شدند و اشک غم برای کسانی که هنوز زیر ستم بودند

. شاعر ، دل لبریز از اندوهش را با اشک شست و از جا برخاست . اجازه رفتن گرفت . پیش از رفتن ، یاسر خادم حضرت کیسه

ای کوچک برایش آورد .

- این چیست ؟

- ده هزار درهم . هدیه ای است از سرورم .

- سوگند به آفریدگار که چنین قصدی نداشتم و به خاطر آن به این جا نیامدم . آمدم تا به محضرش مشرف شوم و چهره اش را بینم . تنها از وی می خواهم که پیراهنش را به من هدیه دهد .

شاعر منتظر ایستاد و خادم از نزد امام (ع) برگشت . لباس خزایشان را آورد و گفت : « این لباس . سرورم درهم ها را برگرداند و فرمود : بگیر ! همین روزها به آن نیاز پیدا خواهی کرد . »

شاعر ، صورت خود را در پیراهن فرو برد . عطر پیامبران بینی اش را آکند . کیسه کوچک را گشود . ده هزار سکه به نام رضا (ع) بود . شاعر آواره ، نخستین کسی بود که به این پول جدید ، دست یافته بود . (۱۳۸)

پاورقی

۱۳۰ - ابن شیبب ، دایی معتصم - خلیفه عباسی - است که راوی مورد اعتماد و ساکن قم بود . حیاة الامام الرضا ، ج ۱ ، ص ۱۲۷ / حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۳۳۶ .

۱۳۱ - الانوار النعمانیة ، ج ۳ ، ص ۲۳۹ .

۱۳۲ - الانوار النعمانیة ، ج ۳ ، ص ۲۳۸ .

۱۳۳ - دیوان دعبل خزاعی ، ص ۹۹ .

۱۳۴ - دعبل خزاعی ، از پیشاهنگان شاعران انقلابی است و بهای این موضع گیری وی ، رنج های همواره او بود که زندگی بیمناک و آواره ای را گذراند و از این شهر به آن شهر و از این سرزمین به آن سرزمین می گریخت . دعبل بر این باور بود که زندگی بزرگوارانه ، جز در پرتو فرمانروایی اهل بیت (ع) و امامت آنان امکان پذیر نیست و ادامه طبیعی ، فرمانروایی پیامبر (ص) است . شعر او ، نشانگر نیم قرن پایداری و اندیشه هایی است که امکان جوشش آن ها ، جز از باوری پولادین و ایمانی استوار بر نمی آید . در همان زمان که شاعران در آستان پادشاهان و فرمانروایان می ایستادند ، دعبل آواره می زیست و تنها چند سال از دوران حکومت مأمون در آسودگی زندگی کرد و دوباره به زندگی پنهانی

و آوارگی برگشت . از ویژگی های شعر دعبل ، لطافت و رنگ اندوه آن است . مرثیه هایی بس لطیف دارد . بخش زیادی از دیوان او درباره حماسه کربلاست . بارها در شعرهای خود خلفای عباسی را نکوهش کرد که این شعرها زبان زد مردم شد ؛ خلفایی هم چون هارون ، امین ، ابراهیم (ابن شکله) ، معتصم و واثق را . واثق تصمیم گرفت به هر قیمتی شده است ، او را ترور کند . سرانجام دعبل در شهر شوش (دانیال نبی) شهید شد . شاعر بزرگ ، ابو تمام طائی سوگ سرودی برایش سرود . وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ۱۸۰ / الاغانی ، ج ۱۸ ، ص ۶۰ / دیوان دعبل .

۱۳۵ - معجم الادباء ، ج ۴ ، ص ۱۹۴ .

۱۳۶ - ذوالثفنات ، یکی از نام های امام چهارم (ع) است ؛ « کسی که از بسیاری سجده پوست پیشانی اش پینه بسته است . » در ترجمه اشعار دعبل ، از ترجمه دکتر شیخ الاسلامی ، جلد چهارم کتاب ارزشمند الغدیر بهره گرفته شده است . (مترجم)

۱۳۷ - مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۳ ، ص ۱۹۲ .

۱۳۸ - حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۳۲۶ / الاغانی ، ج ۱۸ ، ص ۲۹ / معجم الادباء ، ج ۴ ، ص ۱۹۴ .

فاطمه بیش از این نمی توانست شکبیا باشد. دلش برای مرو پرمی گشود. خبرهایی که از بغداد می آمد، همه از ویرانی و شوربختی خبر می دادند. برادرش در این جهان، تنهای تنها بود. آخرین نامه ای که به تازگی دریافت کرده بود، همه موانع این سفر را از میان برداشته بود. اینک، عزمی پولادین برای حرکت داشت.

نامه، گرچه به ظاهر شخصی بود؛ اما تنها خطاب به فاطمه نبود. رضا (ع) به تنهایی در دنیای پراندوهش می زیست. تا وقتی که او ولیعهد بود، عباسیان آرام نمی نشستند. مأمون بیش از این نمی توانست پایداری کند. حضرت نمی توانست به خلیفه ای دل گرم باشد که دیروز برادر خودش را کشته و بی گناهان بسیاری را از دم تیغ گذرانده بود. هنوز خون شورش گران کوفه و مکه خشک نشده بود. فاطمه، برادرش را خوب می شناخت. او، مدینه را با اشک ترک کرده بود. نامه، بسان فریاد یاری خواهانه یک انسان ستم دیده بود؛ انسانی که تلاش می کرد تا مسیرتاریخ را دگرگون سازد.

در سپیده دم یکی از واپسین روزهای ماه صفر که ماه ناپدید بود کاروانی از علویان از مدینه خارج شد. پیشاهنگان کاروان، برادران حضرت، احمد، محمد و حسین بودند. کاروانیان، سه هزار تن بودند. مقصد شترها، ابتدا بصره و سپس شیراز بود. (۱۳۹) اگر مشکلی پیش نمی آمد، مقصد بعدی، کرمان بود. کسی نمی دانست کاروان چرا آهنگ چنین مسیر کویری را داشت. آیا برادران امام، قصد داشتند در طول راه، یاران بیشتری را با خود همراه کنند؟

لحظه به لحظه بر تعداد کاروانیان افزوده می شد. در مسیر پر خار و خطر، مردان شهرها و آبادی های میان راه به آن ها می پیوستند. هنگامی که کاروان به نزدیکی شیراز رسید، تعداد مسافران پنج برابر شده بود. (۱۴۰)

کاروان فاطمه به سوی کوفه به راه افتاد. پس از گذشتن از ارتفاعات صخره ای، به بیابان نجد، سپس رفحا و بعد به کوفه رسید. از فرات گذشت و به سوی همدان رهسپار شد: به سوی شرق و دره هایی میان سلسله کوه های آسمان سای. این کاروان، بیست و دو نفر علوی را با خویش داشت. کاروان سالاران، فاطمه و برادرانش هارون، فضل، جعفر و قاسم بودند. کاروان در هر آبادی یا شهر می ایستاد و فاطمه، از شکوه علی (ع) می گفت؛ آن علی که نامش درفش انقلاب، گل دسته عدالت، دیباچه کرامت و آزادگی بود. کسانی که در جست و جوی فردای سبز بودند، باید به قافله ای می پیوستند که در آن سپیده دم خونین، از محراب کوفه به راه افتاده بود.

فاطمه گفت: «از مادرم شنیدم که فرمود: از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: [در شب معراج دیدم] بر پرده ای نوشته اند: خوشا به حال پیرو علی. و باز از او نقل کرده اند که از پدرش روایت فرمود: آگاه باشید کسی که با عشق به خاندان آل احمد مرگش فرا رسد، شهید به شمار می آید.

و هم چنین مادرم فاطمه فرمود: هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست؟ و این که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی [از همه جهت] برابری؟

آه ای غدیر! چگونه از حافظه تاریخ فروافتادی و با زدودن تو، تمام زیبایی ها گم شدند.

آه ای عیدی که هنگام تولد شهید شدی!

آیا به خاطر آن بود که رمزی برای روز امام و عیدی برای امامت شوی؟

فاطمه، غرق در شوربختی ای بود که رازش را نمی دانست، چگونه و چرا حق شکست خورده بود؟ چرا آدمیان در جاده های بدی به دنبال خوشبختی می گشتند؟ چرا در دره های آکنده از مار و تاریکی، در جست و جوی آرامش بودند؟! چرا بغداد با شنیدن خبر ولیعهدی رضا (ع)، دیوانه شد؟ آیا بغداد آن قدر در مرداب گناه فروغلتیده بود که به سدومشهر حضرت لوط (س) تبدیل شده بود؟ در ذهن فاطمه، سخنانی طنین افکننده بود که روزی برادرش آن ها را گفته بود. آن

روز که مردم سخنان آسمانی در غدیر را فراموش کرده بودند، برادرش با خشم پیامبران فرموده بود:

« ای عبدالعزیز! مردم نادان بودند و فریب خوردند. »

خداوند والا پیامبرش را نزد خود نخواند، مگر آن گاه که دینش را کامل ساخت و قرآنی را بر او فر فرستاد که همه چیز در آن با جزئیات آمده است: ما هیچ چیز را در کتاب [لوح محفوظ] از نظر دور نکرده ایم (۱۴۱) و آن را در فرجامین حج، در غدیر خم فر فرستاد: امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتش را بر شما تمام کردم و دین اسلام را بر شما پسندیدم. (۱۴۲)

امام. جوهره دین است. محمد (ص) از دنیا نرفت، مگر آن گاه که نشانه های دینش را برای مردم آشکار کرد و راهشان را هویدا ساخت. علی را منصوب کرد. او از بیان آن چه که مردم نیاز داشتند، فروگذاری نکرد کسی که گمان می کند خداوند والا دینش را تکمیل نکرده، قرآن را نپذیرفته است و کسی که کتاب پروردگار را نپذیرد، کافر است. آیا مردم مقام امامت را می شناسند و جایگاهش را در میان امت می دانند؟ آیا برای برگزیدن آن، حق گزینش دارند؟ امانت [الهی] ارجمندتر و والا تر و ژرف تر از آن است که مردم با اندیشه هایشان آن را دریابند، به آن دست یابند و یا با انتخاب خود امامی را برگزینند. امامت مقامی است که آفریدگار پس از آن که ابراهیم خلیل را به مقام نبوت و دوستی برگزید، وی را به این سومین مقام انتخاب کرد. این مقام، شرافتی است که پروردگار به او داد و فرمود: من تو را برای مردم امام قرار دادم.

ابراهیم گفت: آیا از تبار من هم هستند؟

خداوند والا پاسخ داد: عهد من به ستمگران نمی رسد.

آیه، امامت هر ستمگری را تا روز رستاخیز باطل کرد.

امامت، هم چنان در تبار ابراهیم بود و یکی پس از دیگری قرن ها آن را به ارث می بردند تا به پیامبر اکرم (ص) رسید. آفریدگار فرمود: نزدیک ترین مردم به ابراهیم، همان کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و آنها پیامبر و مؤمنان هستند؛ و خداوند، سرور مؤمنان است. (۱۴۳) این مقام ویژه بود تا این که به دستور خداوند، علی (ع) برگزیده شد و این مقام در تبار برگزیده اشکه پروردگار به آنان دانش و ایمان هدیه داد طبق فرموده خداوند: «و کسانی که از دانش و ایمان برخوردار شده اند گویند بر وفق کتاب الهی تا روز رستاخیز درنگ کرده اید» (۱۴۴)، استقرار یافت.

این مقام، تنها در میان فرزندان علی است؛ زیرا پس از محمد، پیامبری نیست [تا این بار سنگین را بر دوش کشد].

امام ابر باران زا، آفتاب درخشان، سرزمین سینه گستر، چشمه جوشان، برکه و باغ است. امام، امین، دوست، پدری، مهربان و برادری پندآموز است. «

این ها، کلام امام بودند که یک بار دیگر در ذهن فاطمه نجوا شدند. اشک در چشمان فاطمه به خاطر مردم حلقه زد؛ مردمی که در دریای ظلمت و گمراهی دست و پا می زدند.

کاروان به نزدیکی ساوه رسید. دی سرزمین پر فراز و نشیب، جای پای کاروانیان، خطوط اریبی ترسیم کرده بود.

پاورقی

۱۳۹- اعیان الشیعة، ج ۳، ص ۴۵۰.

۱۴۰- همان مدرک.

۱۴۱- قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۳۸.

۱۴۲- قرآن کریم ، سوره مائده ، آیه ۳ .

۱۴۳- قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه ۶۸ .

۱۴۴- قرآن کریم ، سوره روم ، آیه ۵۶ .

رخنه موریانه تردید

کاروانی که به سوی شیراز ره می سپرد ، به خان زینان رسید . هدف این کاروان پانزده هزار نفره ، مرو بود؛ اما سرنوشت دیگری در کمین آن نشسته بود . کاروانیان برای استراحتی کوتاه بار افکندند . چندی نگذشت که ناگهان با سپاهی عظیم و چهل هزار نفره رو به رو شدند . قتلغ خانحاکم شیراز که پوست پلنگ پوشیده بود ، فرماندهی این سپاه را بر عهده داشت . آن جا ، بیست و دو میل عربی با شیراز فاصله داشت . قتلغ خان با خشونت فریاد کرد : « کجا می روید ؟ » احمد پاسخ داد : « مرو » .

و برادرش محمد نیاشگر ، سخن برادر را پی گرفت .

- می خواهم برادرمان رضا (ع) را ببینیم . کسی راه را بر کاروان ما نگرفت و این ، یعنی اجازه سفر !

- شاید همین طور باشد که می گویی ؛ اما ما از خلیفه دستوری داریم که اجازه نمی دهد شما به مرو سفر کنید .

سپس با صدایی که همه بشنوند ، فریاد کشید : « از همان راهی که آمده اید برگردید ! »

برادران خاموش ماندند تا مشورت کنند که چه باید کرد؛ اما حاکم شیراز که بر قله گردنفرای جا داشت ، به سپاهیانش دستور داد تا برای هراساندن کاروانیان ، به تاخت و تاز پردازند . زمین ، زیر سم ضربه ها لرزید و گرد و خاک به هوا برخاست . احمد از برادرانش پرسید : « چه کنیم ؟ »

محمد بن عابد پاسخ داد : « صدها میل راه آمده ایم . تازه ، برادرمان از ما خواسته است که بیایم . او هم بی اذن مأمون چنین کاری نمی کند . »

حسین گفت : « چگونه این همه راه آمده را برگردیم و برادرمان را تنها بگذاریم ؟ ! »

احمد نظر داد : « به راهمان ادامه می دهیم . اگر راه را بر ما بستند ، فرجامین سخن ، شمشیر است ! »

روز بعد ، کاروان به راه افتاد و شتران ، این کشتی های بیابان به سوی شرق حرکت کردند . فرمانده آخرین تهدیدش را کرد .
- از همان راهی که آمده اید ، برگردید !

- اگر برنگردیم چی ؟

- مرگتان فرا می رسد .

- شما بدتر از رهنزان هستید .

دستور غارت قافله صادر شد . کشتی های صحرا [شتران] لنگر افکندند تا مردان نیرومند پیاده شوند . جنگی سخت در گرفت . از میان گرد و خاک ، شمشیرها مانند آذرخش هایی که بر فراز زمین دیوانه جشن گرفته باشند ، می درخشیدند . شیهه اسبان ، یادآور حماسه کناره فرات بود . فرمانده به سلاح نیرنگ چنگ افکند .

- اگر هدفتان دیدار رضاست ، باید بگوییم که او مرده است !

شایعه ، تأثیر خود را گذاشت . ناامیدی به دل ها رخنه کرد که رؤیای دیدار حضرت به سر می بردند . برادران به شور پرداختند . نمی توانستند با جان مردم بازی کنند . آتش بس را پذیرفتند . هنگامی که کاروان مهیای برگشتن می شد؛ سه

برادر به سوی شیراز گریختند تا در آن جا پنهان شوند . کارگزاران شیراز دستور دستگیری آنان را داد .
صدها میل آن طرف تر ، کاروانی دیگر به سوی ری ره می سپرد . وقتی به ساوه رسید ، باد مهرگان ، انارستان را از سبزی
تابناک تهی می کرد و رنگ پرتغالی به آتشین به جای سبزی می نشست .

دستوراتی که از مرو می آمد ، قاطع و واضح بودند : « بستن راه علویانی که آهنگ خراسان را داشتند . »
آن چه که انتظار می رفت ، رخ داد . گروهی از مردان مسلح حکومتی ، با علویان روبه رو شدند . مردانی حماسه آفرینند
که هیچ داد و ستد و خرید و فروشی ، ایشان را از یاد خداوند ، برپا داشتن نماز و پرداختن زکات باز نمی دارد . « (۱۴۵)
فاطمه ، غمگنانه به قتلگاه برادرانش می نگریست قتلگاه هارون ، قاسم ، جعفر ، فضل و برخی از برادرزادگانش . قتلگاه ،
تابلویی از کربلا- بود . فاطمه ، خود را بر آن زمین گلگون افکند . چون چشم گشود . خویش را در آغوش بانویی سوگوار
یافت . خورشید غروب کرده بود و آوای اندوهگین اذانی از دور دست شنیده می شد : اشهد انّ محمداً رسول الله (ص) .
فاطمه پرسید : « نیایم ! کجایی تا بینی بر فرزندان چه می گذرد ؟ ! »

چون می خواست برای نماز برخیزد ، پیکر رنجورش نتوانست روح بزرگش را تاب آورد . روحی را که در آستانه کوچ بود ؛
کوچ به سرزمینی دور از شوربختی های زمین و تبهکاری های آدمی . اینک ، دختری بیست و هشت ساله ، تنها در میان جاده
مدینه و مرو ایستاده است ؛ نه راه پس داشت و نه راه پیش . اینک ، فاطمه شمعی بود در فرجامین شب بلند زمستان . در
خاطرش احادیثی شعله ور شدند که در کودکی و جوانی شنیده بود . روزی که پدرش گفت : « قم ، آشیانه آل احمد و
پناهگاه شیعیان آن است . » (۱۴۶)

و برادرش فرموده بود : « هرگاه آشوب ها شهرها را در بر گرفتند ، به قم و حومه اش بروید . بلا از آن جا دور است . » (۱۴۷)
و شنید که از نیای اش صادق آل محمد (ص) نقل کرده اند : « خاک قم مقدس است . مردمش از ما هستند و ما نیز از آنانیم
کسی قصد گردنفرازی با آن ها نمی کنند : و اگر کرد ، کیفرش را سریع می بیند . تا هنگامی که قمی ها به برادرانشان
خیانت نورزند ، همواره چنین است . اگر خیانت ورزند ، آفریدگار گردنفرازان تبهکاری را بر آنان چیره می گرداند . » (۱۴۸)

در دل فاطمه ، نوری آسمانی روشن شد و کلام جدش صادق (ع) در ذهنش این چنین درخشید : « حرم ما قم است و به
زودی دختری از فرزندانم که نامش فاطمه است ، در آن جا به خاک سپرده می شود . » (۱۴۹)
از این رو ، فاطمه که چشمانش از اندوهی آسمانی می درخشید . پرسید : « تا قم چند فرسخ راه است ؟ »
- چهل میل .

ناگاه دلش از امید به دیدار برادر روشن شد .

- مرا به قم ببرید .

چون کاروان به سوی قم رهسپار شد ، فاطمه احساس کرد که به سوی « سرزمینی پاکیزه و پروردگاری مهربان » رهسپار است
تب ، پیکر رنجورش را ذوب می کرد ، اما روحش ، به سان ستاره ای تابناک می درخشید . در هر منزل که فرود می آمدند
، از برادرانشکه پس از نبرد شیراز گریخته بودند می پرسید . آرزو داشت که آنان هم خود را به سوی مرو برسانند و رضا (ع)
(را ببیند ؛ اما خبرهایی که می شنید ، خوشایند نبودند . خبرها می گفتند که رضا (ع) اندوهگین و در محاصره است و
شیعیانی که دل در دیدار وی دارند ، باید رنج ها بکشند . قم ، سرزمین مردان رزم آور و خانه آل احمد بود . اگر فاطمه به آن
جا می رسید ، شاید می توانست برای برادر تنها مانده اش کاری کند . شاید برادرانش برای دیدن او به قم می آمدند . آن

وقت می توانستند ساکن این شهر شوند . کسی چه می دانست ؟

پاورقی

۱۴۵- قرآن کریم ، سوره نور ، آیه ۳۷ .

۱۴۶- بحارالانوار ، ج ۶۰ ، ص ۲۱۴ .

۱۴۷- بحارالانوار ، ج ۶۰ ، ص ۲۱۶ .

۱۴۸- بحارالانوار ، ج ۶۰ ، ص ۲۱۷ .

۱۴۹- مستدرک الوسائل ، ج ۱۰ ، ص ۳۶۸ .

جاده ای پر ز غرب نیرنگ

از لحظه ای که خبر عزیمت مأمون به بغداد دهان به دهان گشت ، مرو حالت عادی خود را از دست داد . گشتی ها در شهر پرسه می زدند . جاسوس ها این جا و آن جا پراکنده بودند . آن ها به تنهایی سرچشمه نگرانی نبودند . محاصره خانه امام شدیدتر شده بود . در آن روزها ، مرو به پادگان بزرگی می مانست که آشفته گی بر آن فرمانروایی می کرد . ذوالریاستین موفق نشده بود مأمون را از تصمیمش برگرداند . مأمون قصد داشت به هر قیمتی که شده است ، به پایتخت پدرانیش بازگردد؛ اما برای انجام این کار چندان شتاب نمی کرد؛ زیرا جاده بغداد بسیار خطرناک بود . به عمد این خبر را پراکنده کرده بودند تا به مرور راه برای بازگشت وی همراه شود .

حضرت (ع) ، تصمیم و پافشاری مأمون را با سکوتی گویا پذیرفت . او از ذغدغه های خلیفه آگاه بود؛ خلیفه ای که خود را به دست خویش در گرداب افکنده بود .

مأمون در برنامه ریزی خود قصد داشت که با ولیعهدی امام ، آتشفشان شورش علویان را خاموش کند . سپس ، اندک اندک از مقام امام بکاهد : ناتوانی دانش او را آشکار سازد؛ و عشق وی به تاج و تخت را به مردم بفهماند تا به این ترتیب ضربه نهایی را فرود آورد ! اما ، رضا هم چون گوهری تابناک هر روز بیشتر می درخشید و این ، یعنی شکست مأمون و به هم ریختن برنامه ها .

در شبی پاییزی که باد سرد در کوچه ها می گشت ، امام به محرابش پناه برد . خانه خالی بود . حلقه تنگ محاصره ، خانه را به زندان تبدیل کرده بود . مرد گندم گون در محراب ایستاد و با تمام وجود رو به آسمان کرد . تمام سلول هایش با اندوه مویه می کردند . دل بزرگش ، با حقیقت و آغاز وجود یکی شده بود . او زمزمه می کرد :

« خداوندگارا ! ای صاحب نیروی کامل و مهربانی دامن گستر و نعمت های پی در پی !

ای بخشنده هدیه های بسیار !

ای آن که بی نظیری و به تمثیل در نمی آیی !

ای آن که آفریدی و روزی دادی ،

و در آفرینش بی هیچ الگویی پدیده ها را آفریدی

ای در اوج عزت

که چشم ها او را نمی بینند

ای پادشاه بی رقیب !

نزدیکتر از اندیشه های انسان به وی

ای آن که در برتری شکوه ظرافت های تخیل های لطیف سرگردانند!

و برای درک عظمت نگاه های مردم

ای آگاه به آن چه در دل عارفان می گذرد و گواه لحظه دیدن بینندگان!

ای آن که چهره ها از شکوهت خیره ، گردن ها از بزرگواریت خاضع و دل ها از هراست بیمناک است!

برکسی درود فرست که با درودت به او افتخار دادی و از سوی من ، از کسی انتقام گیر که بر من ستم روا داشت و مرا خوار کرد و پیروانم را از درگاهم راند به او بی ارزشی را بچشان ، آن گونه که وی به من چشاند او را مطرود پلیدان و آواره آنان قرار ده! (۱۵۰)

باد هم چنان می چرخید و آسمان لبریز از ستارگانی بود که بسان دل های بیمناک می تپیدند . یاسرخادم حضرت (ع) نشسته بود و در سکوت می گریست . هر آن چه سروش به او گفته بود ، یا رخ داده بود و یا به زودی رخ می داد . حقیقت مأمون آشکار شده بود . او آن چنان که برخی گمان می بردند روباه نبود؛ بلکه گرگ درنده ای بود در پوستین روباه ! خبرهایی که از شیراز و ساوه می رسید ، جای تردید نمی گذاشت که مأمون کینه ای ژرف از امام در دل دارد . آن چه بر پیچیدگی اوضاع می افزود این نکته بود که خلیفه ، آن سه نفری که ولیعهدی امام را پذیرفته بودند ، از زندان آزاد و به مقام هایی منصوب کرده بود ! آنان و دیگران ، آماده بودند که امام را در هر زمانی ترور کنند . دست سرنوشت ، حوادث را به سوی ، ناگزیر می راند .

ریّان به نزد امام آمد . ابراندوه بر چهره اش نشسته بود . نزدیک امام نشست و زیر لب زمزمه کرد : « سرورم ! تو را ارزان فروختند . »

...-

- سرورم ! منظورم هشام بن ابراهیم است . او شما را در برابر چند پول سیاه ، به فضل و مأمون فروخت . حضرت لب به سخن گشود .

- پیش از این نیز با یوسف چنین کردند .

و اندوهگانه خواند : « و برای آنان خبر کسانی را بخوان که به آنان [علم] آیات خود را بخشیدیم و از آن عاری شدند . » (۱۵۱)

ریّان با تمام وجود گفت : « اجازه دهید او را ترور کنم . »

امام با تمام وجود به سوی او برگشت .

- نکنند چنین کنی ریّان ! (۱۵۲) - سرورم ! آمده ام با شما خداحافظی کنم . همین روزها به عراق برمی گردم . به حضرت نزدیک شد . سینه اش لبریز از عطر پیامبران شد . برخاست تا برود . امام فرمود : « ریّان برگرد ! »

ریّان با تعجب بازگشت . حضرت گفت : « دوست نداری پیراهنی به تو بدهم ؟ و سکه هایی که برای دخترانت از آن انگشتر بسازی ؟ ! »

- سرورم ! تصمیم داشتم این دو را از شما بخواهم ؛ اما غم دوری از شما باعث شد فراموش کنم .

امام بالشی را که در کنارش بود ، بلند کرد و پیراهنی سپید به سپیدی بال کبوتران صلح و سی سکه نقره مسکوک به نام رضا (ع) بیرون آورد و گفت : « بیا ریّان ! مال تو است . »

ریان بار دیگر برخاست .

- ریان !

- بله سرورم !

- آیا می دانی هنگامی که عیسی بن مریم پیامبر شد ، سنش از سن جواد منزمانی که به امامت می رسد کمتر بود ؟ (۱۵۳)
ریان دریافت که حضرت خیر درگذشتش و مژده استمرار امامت را به وی می دهد . چشمانش از اشک لبریز شد . زیر لب خواند : « دودمانی که برخی از آن ها از نسل بعض دگرند » ؛ (۱۵۴) « خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد . » (۱۵۵)

این پرسش در ذهنش جوشید : « چرا رضا (ع) این مطلب را به من می گوید ؟ »

ریان پاسخ این پرسش را ماه ها بعد دانست ؛ هنگامی که اندوه ، خانه های شیعیان بغداد را در بر گرفت و آشوب « برکه زلول » (۱۵۶) برپاشد .

پاورقی

۱۵۰- عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۱۷۳ .

۱۵۱- قرآن کریم ، سوره اعراف ، آیه ۱۷۵ .

۱۵۲- حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۱۷۵ .

۱۵۳- حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۲۲۰ .

۱۵۴- قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه ۳۴ .

۱۵۵- قرآن کریم ، سوره انعام ، آیه ۱۲۴ .

۱۵۶- دراثبات الوصیة ، ص ۲۲۰ ، آمده است : « در بغداد و دیگر شهرها ، میان مردم کشمکش رخ داد . « ریان بن صلت » ، صفوان بن یحیی » ، « محمد بن حکیم » ، « عبدالرحمن بن حجاج » ، « یونس بن عبد الرحمن » و گروهی از چهره های آبرومند و قابل اعتماد در خانه عبدالرحمن بن حجاج - در برکه زلول - گرد هم آمدند . آن ها می گریستند و مویه می کردند . یونس بن عبدالرحمان به آنان گفت : « گریه را رها کنید . این کار [امامت] از کیست و تا بزرگ شدن این پسر - یعنی امام جواد (ع) - در مسائل به چه کسی رجوع کنیم ؟ »

سوختن پروانه ها در گردبادی آتشین

هنوز کاروان کوچک به کوه نمک نرسیده بود که خبر آمدن نوه محمد (ص) در شهر قم پیچید . خبر ، به سان پروانه ای بشارتگر بهار ، در خانه های شهر کوچک طواف می کرد . کاروان ، از کوه نمکدر بیست میلی قمگذشت تا به سوی کاروانسرای بروود و نفسی تازه کند . ارتفاعات در سمت غرب و دشت سینه گستر در سمت شرق کاروان سرا بود و بعد به تپه های کوچک منتهی می شد .

پیکر فاطمه رنجور بود ؛ اما اراده ای پولادین او را به سوی این سرزمین مقدس می کشاند . فاطمه با صدایی ضعیف پرسید : « تا قم چه قدر مانده است ؟ »

یکی از دوشیزگان همراهش پاسخ داد : « سرورم ! چند میلی بیش نمانده است . این کاروان سرا ، آخرین منزل میان راهی است . »

فاطمه نشست . لقمه ای برداشت . چراغ خاطرات دور و نزدیک در خاطرش روشن شد . به یاد رخدادهایی افتاد که فرجامین آن ها ، شهادت مردان پاک باخته در دروازه ساوه بود؛ سوختن پروانه ها در گردباد آتشین بود . او دید که چگونه گرگ های آدم نما بر پیکر برادر شهیدشهارونحمله ور شده اند؛ اما دیگر برادرانش ، فضل و جعفر را ندید . در دلش امید زنده ماندن آن ها همانند جویباری گوارا جاری شد .

مردم به پیشباز وی از شهر خارج شده بودند و به جاده می نگریستند . اینک ، آفتاب از شمال می دمید !
موسی بن خزرج اشعری به دیوار دژی کهن تکیه داده بود؛ دژی برپا شده در عهد انوشیروان . موسی ، پیر مردی عرب بود که در جوانی ، احدیثی از صادق آل محمد (ص) شنیده بود؛ شبیه پیشگویی . اکنون که به راه می نگرست ، به نظرش می آمد که جاده انباشته از بلور است؛ اشک در چشمان او ، همه چیز را بلور و مرواریدهای پراکنده نشان می داد . این اشک ها از چه بودند ؟ اشک های شادی یا غم ؟ شادی از ورود دختر پیامبر ، یا اندوه از سرنوشت فرزندان پیامبران ؟ فرزندان که در این جا و آن جا ، نظیر دانه های مروارید یا ستارگان ، پراکنده شده بودند .

ناگاه مردی تیز چشم فریاد برآورد : « کاروان آمد ! »
از دور دست ، توده ای محو آشکار شد؛ اندک اندک شکل شتران ، این کشتی های صحرایی را به خود گرفت . شتران ، به سان زورق هایی که آرام به سوی ساحل ره می سپارند ، پیش می آمدند .
دخترکی شادمان بانگ زد : « فاطمه آمد . »

و دل ها به یاد این نام که اینک صاحبش می آمد ، فروتنی کردند . دوشیزه ای که نامش نوری از روح تابناک و خطوطی از سیمای وی را با خود داشت . آیا فاطمه برای دوشیزگان قم ، الگوی پاکدامنی و پایداری فرستاده بود !
اشعری افسار شتر فاطمه را گرفت تا او را به خانه خود رهنمون شود . فاطمه وارد آن شهر کوچک شد تا نام آن را وارد تاریخ کند؛ تا آن شهر ، صدفی شود با مرواریدی در درونش . شتر از کشتزاران سبزینه گذشت . از رودخانه ای با آبی پرتمک عبور کرد . خانه های گلین ، این سوی و آن سوی رود نشسته بودند . خانه هایی که تبلور رنج ساکنانش از خشونت طبیعت و خشکسالی و ستم فرمانروایان در گرفتن مالیات های سنگین بودند .

فاطمه در خانه آن پیرمرد بزرگوار رحل اقامت افکند . دوشیزگان قمی برای خوش آمد گویی نزد وی می آمدند . آن دخترکان را پدر و مادرانشان می فرستادند تا از خاندانی دانش و پاکدامنی فراگیرند که آفریدگار به آن ها دانش داده و پاکیزه شان ساخته بود . به این سان ، روح زندگی در خانه اشعری دمیده شد . چشمه های نماز و نیایش ، قرآن و اندرزهای پیامبران ، جوشیدند . سوره مریم یک بار دیگر درخشید؛ این بار مریم دوشیزه و خجسته ، فاطمه نام داشت و دختر موسی (ع) و خواهر رضا (ع) بود . گوشه ای از اتاق نه چندان بزرگ ، به محراب مصلی تبدیل شد . با وجودی که بادهای سرد پاییزی می وزید ، اما سخنان فاطمه ، از آمدن بهار از افق های دور دست خبر می داد . از پدرش شنیده بود که : « مردی از قم ، مردم را به سوی حق می خواند؛ مردمی پولاد عزم برگرد وی حلقه می زنند؛ مردمی که توفان ، آنان را نمی لرزاند . » (۱۵۷)

زمانی که باد پاییزی به شدت می وزید؛ جهان از آشوب ها و دسیسه ها موج می زد؛ مرو ، در توطئه ها غوطه ور بود؛ و بغداد در آشوب دست و پا می زد ، فاطمه با آرامش در محرابش نشسته بود . روح درخشان از ایمان بی کرائش ، از چشمان عسلی او می تراوید . فاطمه ، فرشته فرود آمده از آسمان های دور دست بود . فاطمه با سیمایی پرفروغ ، سراندازی گلی و تن پوشی به رنگ کبوتران صلح ، در جمع دوشیزگان قمی نشسته بود . غلّیه (۱۵۸) که عمه خلیفه مرو و خواهر خلیفه بغداد بود ، خنیاگری می کرد . بغدادیان به خوش گذرانی و عیاشی مشغول بودند . بغدادی که به خلیفگی رضا (ع) تن نداد ، خلیفگی

ابن شکله را پذیرفت. در چنین روزگاری بود که فاطمه لب به سخن گشود: « شنیدم از فاطمه دختر امام صادق (ع) که گفت: شنیدم از فاطمه دختر امام محمد باقر (ع) که گفت: شنیدم از فاطمه دختر امام سجاد (ع) که گفت: شنیدم از فاطمه دختر امام حسین (ع) که گفت: شنیدم از زینب دختر امام علی (ع) که گفت: شنیدم از فاطمه دختر رسول خدا (ص) که گفت: از پدرم شنیدم که فرمود: « آگاه باشید هر که با عشق خاندان محمد (ص) جان سپارد، شهید به شمار می آید. » (۱۵۹)

کلام مقدس فاطمه به بذرهایی در سرزمینی پاک تبدیل شد تا به زودی به « پناهگاه فاطمیون » (۱۶۰) شود. در شب های ربیع الثانی که پاییز خود را برای رفتن مهیا می کرد، بادهایش شوق بازگشت را در دل غریبان شعله ور می ساخت. مردم در کنار آتشدان های زمستانه با دلی لبریز از عشق به خاندان احمد (ص) دست ها را به سوی آسمان می گشودند که مبادا این روح آسمانی در جمعشان نباشد. اما پیکر انسان هنگامی که روح به اوج لطافت می رسد دیگر تاب ندارد؛ تا سرانجام به آسمان پرگشاید و تن پوش زمینی را از وجود خویش برکند. فاطمه آهنگ چنین کوچی داشت؛ آهنگ ترک زمین آکنده از شوربختی را داشت. از عمر بهارینش تنها چند روزی مانده بود. او به سان شمعی در پایان شب بلند یلدایی بود. او به مانند قندیلی بود که فرجامین نور زلالش را می تراود؛ نظیر خورشید، ماه و ستاره ای، پیش از غروب بود. پاورقی

۱۵۷- بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۶.

۱۵۸- علیّه، دختر مهدی و خواهر هارون الرشید و شهره به خنیاگری و

نوازدگی بود. شیفته یکی از خدمتکاران رشید شد و جز با تهدیدات برادرش دست

از این کار نکشید. علیّه در سال ۲۱۰هـ. در پنجاه سالگی - چشم از جهان

فرو بست. اعلام النساء، ج ۳، ص ۳۳۵.

۱۵۹- عوالم العلوم، ج ۱، ص ۳۵۴.

۱۶۰- بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۴.

در جهان زلال رنگین فام

ابرهای دی ماه، در آسمان نقش خلیج، بندر، دریاچه هایی آبی و تپه هایی پنبه ای را ترسیم می کردند. یکی از همان روزها بود که فاطمه به محراب پناه برد؛ زیرا پیکر رنجورش، از حمل روح شعله ورش رنج می کشید. فاطمه در آستانه کوچ بود؛ کوچ به جهانی لبالب از نور، عشق و آرامش. آهنگ آن داشت که از زمین برکند؛ از زمین سنگین از خونریزی؛ زمین آغشته به اشک. نیرویی، وی را به آسمان ها می کشاند. پلک هایش بسته می شد تا بر جهانی دیگر گشوده شود. فاطمه، تن پوشی به رنگ برف های قله ساران پوشیده بود. او خود را در جهانی سراسر سبز می دید. همه جا و همه چیز به رنگ فریای بهار بود. دوشیزگان بهشتی، از لابه لای درختان جاودانگی عبور می کردند. او خود را در جهانی زلال رنگینی دید. بانویی را دید که با پیراهنی ابریشمین می خرامید و حوریه ها بر او طواف می کردند. عاشقانه بانگ برآورد: « آه مادرم! مرا به خویش بخوان! »

و در دامانی گریست که از عطر مینو آکنده بود.

فاطمه ناگاه به خود آمد. دانه های اشک هم چنان از مژه هایش می چکیدند. دگر بار زمزمه کرد: « آه مادرم! مرا به خویش

بخوان !»

از آسمان ، شب‌نمی از باران ، هم چون شبنم اشک های فاطمه می بارید؛ آرام و بی صدا . زمین ، بوی خاک باران خورده می داد و فاطمه به مانند شمعی در دل تاریکی می گداخت؛ به تاریکی شب های پایانی پاییز . صدایش ضعیف شده بود . به دوشیزه ای هم سن خویش فرمود : « خواهرم ! دوست دارم غسل کنم . »

امید بهبودی آن بانوی آسمانی در دل خاک جان گرفت . فاطمه خویش را شست و تن پوشی تازه که عطر کافور از آن می تراوید پوشید . لبخندی آسمانی بر لبهایش نقش بست . لحظه کوچ فرا رسیده بود؛ لحظه کوچی عاشقانه از میان مردم قم تا خاطره اش برای همیشه در میان آنان بماند؛ خاطره هفده روز زندگی در این شهر . (۱۶۱)

آن شب وقتی فاطمه به بستر رفت ، چشمانش از خرسندی و تسلیم می درخشید . چشمانش پنجره هایی بودند گشوده بر جهانی دیگر . دخترکی که همراه وی بود ، گمان کرد در ساوه به فاطمه سم خورانده اند (۱۶۲) و حالا اثرش آشکار شده است .

سپیده دمید . مردان ، بانوان و کودکان آمدند تا از این دوشیزه دیدار کنند؛ اما فاطمه به دوردست ها کوچیده بود . تنها ، پیکری ماند و اشک هایی به سان باران شب دوشین . اشعری هم گریست؛ چرا که بهار رفته بود . دختری جان سپرده بود که هنگام مرگ ، نه مادری بر بالینش بود و نه پدری و نه برادری . توفان سرنوشت بر فرزندان فاطمه (س) می وزید و نه آن ها را در سرزمین های اسلامی پراکنده می ساخت . در سپیده دم دوازدهمین روز از ماه ربیع الثانی ، خورشید طلوع نکرد؛ زیرا در ورای ابرهایی پنهان شده بود که می گریستند . مراسم تشییع در سکوت برگزار شد . پاییز به اندوه رنگ بیشتری می داد . کوچ فاطمه در این صبح ابری ، نشانه پنهان شده تمام چیزهایی رنگی بود . آن نعش سپید ، هم چون کبوتری شهید بود . باران بر تک برگهای مانده بر شاخساران درختان انار سنگینی می کرد . دسته ای پرنده مهاجر از آسمان گذشت . از میان مزرعه ای کوچک ، رشته ای دود آبی رنگ به آسمان می رفت و بوی هیزم سوخته مشام ها را می آکند . تشییع کنندگان ، به سوی بابلان بر کناره رودخانه ره می سپردند . پیکر را که بر زمین نهادند ، با مشکلی رو به رو شدند که کسی به آن نیندیشیده بود؛ اکنون چه کسی او را به داخل قبر بگذارد !؟

برخی از قادرپیر مرد پارسا سخن گفتند . اشعری دستور داد که به دنبال او بروند . در میان باران و بوی خاک ، از سوی رمله دو سوار چهره پوشیده فرا رسیدند . آن دو میان حیرت تشییع کنندگان از اسب فرود آمدند . آیا برادرانش فضل و جعفر یا قاسم بودند ؟ یکی از آن ها به درون قبر رفت و دیگری پیکر را بلند کرد تا به آرامی داخل گور جا دهد . پیکر ، سبک و پاکیزه بود . کپه ای خاک به ارتفاع دو وجب از زمین سربر آورد . مادران و دوشیزگان بر گرد مزاری حلقه زدند که از آن بوی بهشت برمی خاست . مادران ، به سان باران پاییزی بی صدا می گریستند .

سواره های چهره پوشیده ، بر اسب نشستند و راه آمده را برگشتند .

پاورقی

۱۶۱- تاریخ قم ، ص ۲۱۳ .

۱۶۲- قیام سادات علوی ، ص ۱۶۸ .

تا غنچه های پرش بر شاخسار حیرت

امروز ، روز عرفه است و مرو برای عید قربان مهیا می شود . امام می خواهد به مسجد شهر برود . قطره های آب درون حوض

که از آفتاب تیر ماه گرم شده بود، از چهره گندم گون فرومی ریخت. امام (ع) دستش را در آب زلال فرو برد. برای لحظه ای، انگشتری با خط زیبای عربی بر دستش درخشید.

- تمام سرافرازی، از آن خداست. (۱۶۳)

حضرت به دوستشکه حدیث روایت می کرد فرمود: «ای عبدالسلام! (۱۶۴) ایمان، گفتار است و کردار.»
- آری سرورم.

- عبدالسلام، حرف بزن! در چشمانت پرسشی می بینم.

- ای فرزند محمد (ص)! این چه حرفی است که مردم از قول شما نقل می کنند؟!!

- چه می گویند عبدالسلام؟

- می گویند که شما ادعا می کنید، مردم برده شما هستند!

ابراندوه بر سیمای امام نشست. با همه وجود رو به سوی آسمان کرد. قطره های آب، به سان اشک از چهره اش فرو ریختند.
- خداوندگارا! ای آفریننده آسمان ها و زمین؛ ای داننده غیب و شهود؛ تو گواهی که من هرگز نه چنین سخنی گفته ام و نه از هیچ یک از پدرانم چنین حرفی شنیده ام. آفریدگارا! تو از مقدار ستم این مردم نسبت به من و خاندانم آگاهی؛ این هم یکی از آن هاست.

مرد گندمگون رو به سوی همراهش کرد و ادامه داد: «ای عبدالسلام! اگر همه مردم برده ماهستند آن گونه که می گویند آن ها را به چه کسی می فروشیم؟ عبدالسلام! آیا همان گونه که جز تو بقیه منکرند، تو هم منکری که پروردگار والا، ولایت ما را بر مردم ضروری دانسته است؟» (۱۶۵)

هنگام بیرون آمدن از خانه، بینوایان شهر را منتظر یافت. گزرمه ای آهن دل، آنان را با خشونت می راند. چشمان بی فروغ از گرسنگی و دل های شکسته، با امید می نگریستند. مرد گندمگون مانند ابری که برکت های آسمان را با خویش حمل می کند، آشکار شد؛ مانند ابر باران زایی که مژده حاصل خیزی و رشد می دهد. درهم ها بر کف دستان خیس از عرق نشستند. چشم ها از شادی درخشیدند. ذوالریاستین حیرت زده گفت: «چه زیان بزرگی!»

امام رو به سوی او کرد: «در کدام معامله؟ چیزی را که پاداش و بزرگواری در پی دارد، خسارت مشمار!» (۱۶۶)

مردم پس از نماز پراکنده شدند. مأمون رو به امام کرد و پرسید: «ای ابوالحسن! درباره نیایت امیرمؤمنان به من بگو! او چگونه تقسیم کننده دوزخ و بهشت است؟ در این باره خیلی فکر کرده ام؛ اما منظور این حدیث را نفهمیده ام.»

امام پاسخ داد: «ای امیرمؤمنان! آیا از پدرت نقل نمی کنید و آن از پدرانش تا... عبدالله بن عباس که گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: عشق به علی، ایمان و دشمنی با وی کفر است؟

- آری.

- پس معنای حدیث روشن شد؛ معیار تقسیم، دوستی و دشمنی با علی (ع) است.

مأمون خاموش بود. پس از لحظاتی به سخن درآمد و گفت: «گواهی می دهم که شما میراث دار دانش پیامبر هستید.»

چون امام به در منزلش رسید، عبدالسلام گفت: «ای فرزند رسول خدا (ص)!» چه خوب جوابی به مأمون دادی!

او که علم کتاب داشت، گفت: «ای اباصلت! من از همان راهی پاسخش را دادم که او می پسندید. از پدرم شنیدم که او از پدرانش و آن ها از پیامبر شنیدند که فرمود: ای علی! تو تقسیم کننده بهشت و دوزخ در روز رستاخیزی. به آتش می گویی

[این انسان پاکیزه اندیش پاکیزه رفتار] مال من، و [این انسان بداندیش تبهکار] از آن تو. (۱۶۷)

- سرورم! پرسش هایی می شنوم که پاسخش را نمی دانم .

- پیرس عبدالسلام .

- می گویند : چرا علی (ع) پس از به خلافت رسیدن ، فدک را باز پس نگرفت ؟

- زیرا هر گاه از خاندان ما کسی به فرمانروایی می رسد ، تنها باید حقوق پایمال شده دین باوران را باز پس گیرد . ما نباید حق از کف رفته خود را به دست آوریم . حق ما را آفریدگار پس می گیرد .

- سرورم! با آن که سابقه درخشان و جایگاه علی (ع) نسبت به پیامبر (ص) و فضیلت های وی آشکار است ، اما چرا مردم پس از درگذشت رسول خدا (ص) ، علی را وانهادند و به سراغ دیگری رفتند ؟

- مردم برتری علی (ع) را می دانستند؛ اما آگاهانه از وی دست کشیدند و به سوی دیگری رفتند؛ زیرا او کسی بود که تعداد زیادی از پدران ، نیاکان ، برادران ، دایی ها ، عموها و بستگان آنان را که برابر دین خدا و پیامبرش ایستاده بودند ، کشت . آن ها کینه علی را در دل داشتند . به خاطر همین ، دوست نداشتند او فرمانروایشان شود . آن ها نسبت به هیچ کسی تا حد علی کینه نداشتند؛ زیرا هیچ کس به اندازه امام سابقه نبرد در کنار پیامبر نداشت . از این رو بود که از وی برگشتند و به دیگری گرویدند .

- چرا علی (ع) در مدت بیست و پنج سال پس از پیامبر با دشمنانش ن جنگید؛ اما در پنج سال دوران حکومتش با آن ها مبارزه کرد ؟

- او مانند رسول خدا رفتار می کرد . پیامبر پس از نبوت ، تا سیزده سال با مشرکان مکه ن جنگید؛ زیرا یاران اندکی داشت . علی نیز در آن دوران ، یاران کمی در اطرافش بودند . (۱۶۸)

شهر در آتش آفتاب تیرماه می سوخت . نسیم به سایه سارد رختان پناه می برد . لباس های سپید نخی ، جای تن پوش های پشمین را گرفته بودند . با آمدن عید قربان ، شادی فرارسید . مردم برای خرید به بازار بزرگ شهر می رفتند . بازار از کشاورزانی موج می زد که از روستاهای نزدیک مرو آمده بودند . کودکان ، لباس رنگین عید پوشیده بودند . از چشمان آنان که جهان را به رنگ سبز بهاری می دیدند ، شادی معصومانه ای می تراوید . زندگی بسان رودی خروشان روان بود؛ موج می زد و می رفت؛ اما بسیاری نمی دانستند به کجا ؟

حضرت در هنگام ورود به خانه ، شعری را زیر لب زمزمه می کرد :

« با پارسایی ، تن پوش بی نیازی پوشیدم

و سرافراز راه می روم

[بر خلاف خلفا] با میمون هم نشین نیستم

اما با مردم دم خورم

چون ثروتمند گردنفرازی را می بینم

سرم را بالا می گیرم

بر بینوا فخر نمی فروشم

و هنگامی که بی پولم ، خودم را درمانده نشان نمی دهم . » (۱۶۹)

همراه امام که گشاده دستی وی را دیده بود ، فریاد برآورد : « به خدا سوگند که تو بهترین مردمی ! »

امام رو به سوی او کرد و فرمود : « قسم نخور ! بهتر از من کسی است که در مقابل آفریدگار والا ، پاکدامن تر و پیروتر باشد .

سوگند به خداوند ، این آیه معنایش را از دست نداده است که : « شما را به هیأت اقوام و قبایلی درآورده ایم تا با یکدیگر انس یابید و آشنا شوید . بی گمان گرامی ترین شما در نزد خداوند ، پرهیزگارترین شماست . » (۱۷۰)
به هنگام غذا خوردن ، امام نشست و منتظر ماند تا همه حتی دربان ، تیمارگر اسب و بردگان آفریقایی بیایند . آن گاه ، دستان حضرت به سوی آسمان گشوده شدند .

- خداوندگارا ! سپاس تو راست به خاطر غذایی که به ما دادی و چیزهایی که به ما بخشیدی .

آن گاه رو به سوی دیگران کرد و با لبخندی که بر لبانش نشسته بود ، گفت : « به نام خدا شروع به خوردن کنید . »
لبخند از سیمای امام ناپدید شد .

مردی در گوش وی پیچ پیچ کرد : « جانم فدایت ، فرزند محمد (ص) ! چه قدر خوب بود که برای این ها سفره جداگانه ای می افکندی . »

لبخند از سیمای امام ناپدید شد . چرا چنین کنم ؟ ! خدای والا و مادرمان یکی است . پاداش ها برابر کردارهاست . (۱۷۱)
سپس با صدایی که همه بشنوند ، فرمود : « اگر در دلم احساس کنم که از این برترم ؟ قسم می خورم تمام بردگانم را آزاد کنم . »

آن گاه به جوانی آفریقایی که در آن سوی سفره بود ، اشاره کرد و گفت : « چون از بستگان رسول خدایم ، احساس برتری ندارم ؛ مگر این که من کار شایسته ای انجام دهم که به خاطر آن از این جوان برتر شوم . » (۱۷۲)
یاسر خادم که در دلش عشق به این مرد آسمانی موج می زد ، با خویش نجوا کرد : « به بینوایان نان ، به بردگان آزادی و به همه نیکی می بخشی ! »

پاورقی

۱۶۳- حیات الامام الرضا ، ج ۱ ، ص ۲۸ .

۱۶۴- حیات الامام الرضا ، ج ۱ ، ص ۱۳۶ .

۱۶۵- سیره الائمه الاثنی عشر ، ج ۲ ، ص ۳۵۹ .

۱۶۶- بحارالانوار ، ج ۱۲ ، ص ۲۹ .

۱۶۷- حیات الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۶۲ .

۱۶۸- حیات الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۶۴ .

۱۶۹- مناقب ، ج ۴ ، ص ۳۶۱ .

۱۷۰- قرآن کریم ، سوره حجرات ، آیه ۱۳ / بحارالانوار ، ج ۱۲ ، ص ۲۸ .

۱۷۱- بحارالانوار ، ج ۱۲ ، ص ۱۸ .

۱۷۲- بحارالانوار ، ج ۲۸ ، ص ۲۸ .

وزش عطر نیایش به گیسوان نسیم

در نیمه شب عید قربان ، شهر مرو و روستاها و شهرهای نزدیک آن از زمین لرزه سبکی لرزیدند . درختان و خانه ها و انسان هایی لرزیدند که ناخودآگاه ، شتابناک به فضای آزاد می گریزند و به آسمان می نگرند . مرد حجازی به آسمان آراسته از ستارگان نگاه و با خود نجوا کرد : « سپاس خداوندی راست که هراس او آسمان ، ساکنانش ، زمین و اهلس می لرزند .

دریاها و جانداران شناور دررفای آن ، موج برمی دارد .» (۱۷۳)

آفتاب عید سرزرد و تپه ها را روشن کرد . هر یک از مردم پس از نماز عید ، به سویی روان شد؛ یا به دیدار بستگان یا به تفریح و یا به زیارت قبور . لشکریان هم چنان به سوی جنوب غربی مرو می رفتند تا مهیای فتح پایتخت ها شوند .

شب فرارسید و خانه فضل بن سهل محل رفت و آمدهای مشکوک شد . همه ، پنهانی به خانه وی رفت و آمد می کردند؛ اما هشام بن ابراهیم چنان می آمد و می رفت که گویی یکی از اعضای خانواده او بود . هرگاه می خواست ، بی اجازه می آمد و می رفت . یک شب ، آن هنگام که گشتی ها در خیابان های مرو پرسه می زدند ، فضل و هشام با هم نشسته بودند و صندوقی گران بها پر از گوهر ، نامه و حکم های رسمی مهم در میان خود داشتند . هشامشاید برای هزارمین بارنوشته ای را می خواند که به نام امام رضا (ع) جعل کرده بود . مقدمه نوشته ، برگرفته از خطبه ها و سخنان حضرت بود که هشام آن را از برداشت . فضل ، نوشته ای دروغین را می خواند که از خدمت های او و برادرش حسن بن سهل به عباسیان تجلیل می کرد . کسی ندانست که این نوشته ها با چه هدفی نوشته شدند . آیا برای کودتا و واژگونی مأمون ؟ آیا برای پخش در سرزمین ها با هدف گسترش و تحکیم موقعیت ذوالریاستین ؟ شاید هم برای روزی که فضل می خواست در خراسان بماند و به بغداد برنگردد ! چشمان فضل به سان نیش مار آکنده از زهر کینه بود . زیر لب زمزمه کرد : « هیچ کس در نوشته ها شک نمی کند ! » هشام اضافه کرد : « حتی خود رضا هم نمی تواند در مقدمه شک کند ! همه را از حرف ها و خطبه هایش گردآورده ام . » فضل با دقت نوشته را لوله کرد و در دستمالی ابریشمین گذاشت .

- چند سال در خدمتش بودی ؟

- در خدمت چه کسی ؟

- منظورم رضاست .

- هشام پوزخند زد .

- چند سالی می شود .

- فضل با تحقیر به او نگریست .

- چه باعث شد که بخواهی او را خوار کنی ؟

- منظورت چیست ؟

- می خواهم بدانم که چه چیز باعث شد عوض شوی ؟

آن بیماردل پاسخ داد : « ولش کن ... کی دیدی پدرانش بر تخت سلطنت بنشینند و مردم با آن ها بیعت کنند ؟ کاری که با او کردند . » (۱۷۴)

فضل نوشته ها را در صندوق گذاشت . بعد با گوشه چشم به جاسوس مزدورش نگریست؛ همان جاسوسی که با چند پول سیاه او را خریده بود . فضل خمیازه ای کشید . یهودا (۱۷۵) از جا برخاست . ذوالریاستین به نور چراغ خیره مانده بود . می اندیشید و برنامه ریزی می کرد . راه بغداد ، طولانی و آکنده از خطر و دسیسه بود . مأمون زیرک ترین فرد در میان عباسیان بود . در بازی شطرنج دستی چیره داشت . روز قبل ، هرثمه بن اعین را از زندان آزاد کرده بود . چرا ؟ فضل آن لحظه نتوانسته بود انگیزه این کار را دریابد . فضل احساس کرد سرش هم چون میدانی است که اسبان دیوانه و گرگ ها در آن تاخت و تاز می کنند . چراغ را خاموش کرد و خفت .

هنگامی که حضرت (ع) از خانه اش بیرون آمد ، افق خاکستری رنگ بود . لحظه کوچ فرارسیده و همه چیز مهیا بود .

کاروانی عظیم ، همه دفترهای اداری و صندوق های خزانه را حمل می کرد . چشمانی به سان چشم های افعی می درخشیدند و هراس می پراکندند . جاسوس ها از طبقه های گوناگون همه چیز را زیر نظر داشتند؛ امام ، فضل و حتی مأمون را ! نسیم صبح گاهی وزید . امام بر شترش نشست . نگاهش را به افق دوردست دوخت . کلام مقدس هم چون غنچه های بهاری بر لبانش شکفتند .

« ای آن که بی نظیری !

تو خدایی هستی که جز تو معبودی نیست .

آفریننده ای جز تو نیست .

آفریده ها را می میرانی و خود می مانی .

از آن که سرکشی ات می کند ، چشم می پوشی و خشودیت در آمرزش خواهی است . » (۱۷۶)

کاروان آهسته به راه افتاد . حضرت ادامه داد « سرورم ! خویش را به تو می سپارم .

در همه کارهایم اعتمادم به توست . من ، بنده و فرزند بندگانت هستم .

پس خداوند گارا ! مرا در سایه سار (قدرتت) از تبه کاران د ر امان دار و با لطف ، از هر گونه آزار و بدی حفظ نما .

با نیرویت ، گزند هر تبه کاری را از من دور ساز .

خدایی جز تو نیست ای مهربان ترین مهربان و خدای جهان ها . » (۱۷۷)

تو گویی مرو ویرانه ای بیش نبود . فروشندگان خرده پا ، غمگین بودند . بینوایان در سکوت می گریستند .

کاروان در دره ها پیش می رفت . زمین های شیب دار اطراف ، چراگاه بودند . پیشاپیش کاروان ، نیروهایی بسیار مجهز و

مسلح حرکت می کردند؛ نیروهایی که تا چندی پیش در اطراف کابل می جنگیدند . فرمان ناگهانی ذوالریاستین باعث شده

بودند که نبرد را نیمه کاره بگذارند و با شتاب به مرو برگردند .

مأمون نگران اوضاع بود . غروب ، کاروان به کنار برکه ای رسید . رنگ های زلال پرتقالی و ابرهای آتش گرفته ، تابلوی

زیبایی ترسیم کرده بودند . کاروان بار افکند تا کاروانیان نفسی تازه کنند . شیهه اسب و صدای شتر ، سکوت غروب آن

دشت دامن گستر را بر هم زد . مأمون همان طور که تلاش می کرد مهربان به نظر آید ، گفت : « ای ابالحسن ! نمی خواهی

زیباترین شعری که در موضوع شکیبایی می دانی ، برایم بخوانی ؟ »

امام لبخندی زد و بعد شروع به خواندن کرد :

« اگر نادانی که به او گرفتار شدم از من پایین تر است

امتناع دارم با نادانی دهن به دهن شوم

اگر همتای من است

شکیبایی می ورزم تا از او فروتر نیایم

اگر فضل و ارزش او بر من برتر است

حق برتری او را نگه می دارم . »

- آفرین ای ابالحسن . شاعر این شعر کسیت ؟

- یکی از هاشمیان .

- زیباترین شعری که درباره « خاموشی در برابر نادان » حفظی ، برایم بخوان .

و امام آغاز کرد: « من به دوستی که به اشتباه ، دوستی با مرا رها می کند

چنان جلوه می دهم که [گویا] حق با اوست

و می دانم اگر از وی گله کنم ، به قهر تشویقش می کنم

پس برای ملامتش او را سرزنش نمی کنم

اگر به نادانی که می خواهد خود را شکیبیا نشان دهد برخورد

نادانی که کارهای غیر منطقی را منطقی می داند

خاموش می مانم ، زیرا

گاهی دم فرو بستن از پاسخ ، خود پاسخی است . «

مأمون از معانی لطیف اشعار سرمست شد .

- آفرین ! آفرین ! چه قدر زیباست ! شاعرش کیست ؟

و حضرت با ادب بسیار پاسخ داد : « یکی از جوان های ما ! »

- برایم زیباترین شعری را بخوان که نشان دهد چگونه می توان دشمن را به دوست تبدیل کرد .

چهره امام از نوری آسمانی درخشید . و چنین خواند :

« با دشمن ، دشمنی نمی ورزم تا شکستش دهم

و با عفووم بار سنگینی بر شانه اش می نهم

آن که بدی های دشمنش را با نیکی پاسخ نمی دهد

رادمرد نیست

چیزی شتابناکتر برای نابودی کینه از این ندیدم که

کینه کهن را با دوستی سریع می توان از میان برداشت . «

- چه قدر زیباست ! چه کسی آن را سروده است ؟

- یکی از جوان های ما ! زیباترین شعری که درباره « راز پوشی » می دانی ، برایم بخوان .

امام به افق مغرب نگرست . در آن سو ، تاریکی اندک اندک دامن می گستراند . امام چنین خواند :

« برای آن که راز فاش نشود ، آن را فراموش می کنم

چه کسی راز فراموش شده را دیده است که افشا شود ؟

از بیم آن که به یادم نیاید

زیرا اگر به خاطرم بیاید ، چه بسا دل آن را به زبان برساند

اگر کسی رازی را به خاطر بیاورد

ممکن است نتواند آن را نگه دارد و سرانجام افشا کند . « (۱۷۸)

- آفرین ای ابالحسن ! چه شعرهای زیبایی خواندی !

رفته رفته تاریکی بیشتر می شد و زیبایی های غروب را از بین می برد . در افق شمال ، ستارگان به سان غنچه های نقره گون می شکفتند .

در همین لحظه اذان ، مانند جویباری آسمانی و بهشتی جاری شد .

۱۷۳ - مفاتیح الجنان ، دعای افتتاح / زلزله ، خراسان را در سال ۸۱۸ هـ . لرنانید . موسوعه أحداث التاريخ الاسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۱۶۷ .

۱۷۴ - حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۱۷۵ .

۱۷۵ - یهودا همان کسی است که حضرت مسیح (ع) را لو داد؛ اما او را - به طور اشتباهی - به جای مسیح به دار آویختند .

۱۷۶ - مهج الدعوات ، ص ۴۴ .

۱۷۷ - حیاة الامام الرضا ، ج ۱ ، ص ۴۸ .

۱۷۸ - عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۱۷۵ .

برکه ها ، آینه داغ دشت

لشکریان ، به برکه هایی رسیدند که آبشان از باران و رودخانه های کوچک تأمین می شد . تابش خورشید ، سطح آینه گون آب ها را گرم می کرد . هوا شرجی و چهره ها گرفته بود . برخی در خود فرو رفته بودند . برخوردهای افراد با یکدیگر ، بیم هایی را می پراکند . فضل با هرثمه و جلودی با امام چهره به چهره شدند . مأمون ، فضل را حیران یافت . هرثمه سعی می کرد خود را به امام نزدیک سازد . محمد بن جعفر عموی امام هشتم (ع) بدر دغدغه های بیکران غوطه می خوردند؛ به ویژه آن که می دید فضل تلاش می کند تا به وی نزدیک شود . (۱۷۹) در چنین فضای آلوده و آشفته ای ، تنها سیمای آرام و آرامش بخش ، رخسار امام بود .

تا سرخس چند مایل مانده بود . سرخس ، زادگاه فضل بود و او اینک به شهر سرخس رسید . دست پیچیده سرنوشت ، او را به این سو می راند . کاروان به شهر سرخس رسید . مأمون با همه خستگی اش ، آن شب نتوانست بخوابد؛ روز بعد ، روز سرنوشت سازی بود . نیمه شب همان شبکه ماه ذیحجه ناپدید می شد مأمون دایی خود را طلبید تا همچون عنکبوتی تار دسیسه بتند . (۱۸۰) امام در خانه ای که در اختیارش گذاشته شده بود ، استراحت می کرد . یکی از محافظان مأمون نامه ای از خلیفه نزد وی آورد . متن نامه چنین بود : « خواسته ایم که فردا به حمام برویم؛ من ، شما و فضل . »

امام در پایین نامه ، از این که نمی توانست روز بعد به حمام برود ، پوزش طلبید . دقایقی بعد ، محافظ برگشت و نامه را بازگرداند . مأمون اصرار داشت . امام باردیگر موضع قاطع خود را چنین نوشت : « فردا داخل حمام نخواهم شد . همین امشب در خواب ، رسول خدا (ص) را دیدم که به من فرمود : « ای علی ! فردا حمام نرو ! »

ای امیرمؤمنان صلاح نمی بینم شما و فضل هم فردا به حمام بروید . » (۱۸۱)

همان شب غالب به همراه چهار مرد چهره پوشیده ، به خانه ای در نزدیکی حمام رفتند . پیش از سپیده ، پنج مرد مسلح وارد حمام شدند تا در حمام کمین کنند و چشم انتظار ورود طعمه شوند . به دستور خلیفه ای که قرار بود فردا حمام رود ، آن را از شب قبل قرق کرده بودند . فضل به همراه خدمت کارش وارد حمام شد . خدمتکار در رخت کن منتظر ماند . حمامی ، هراسان فضل را تا کنار حوض داخل حمام همراهی کرد . بخار زیادی ، همانند مه روزهای زمستان از حوض برمی خاست . لرزشی فضل را در برگرفت . با خود گفت : « از سردی سنگ فرش حمام است . » حمامی ، نگاهی آمیخته با اندکی دلسوزی به مردی افکند که لحظاتی دیگر به پیکری بی جان تبدیل می شد . ده چشم ، پنهانی از لا به لای بخاری که به سوی سقف بالا می رفت ، او را می نگریستند . ناگهان ، چهار شمشیر درخشید و پنج مرد خشن آشکار شدند . غالب ، با نگاهی سرزنش

گر به فضل می نگریست . چشمان فضل از وحشت نزدیک بود از حدقه خارج شود . ناگاه فریاد کمک خواهی او در فضای حمام طنین افکند؛ اما دیوارهای سنگی فریاد را بلعیدند و شمشیرها آن را ربودند . خون فضل جاری شد تا سنگ فرش خیس حمام را رنگین سازد . فضل در حمام افتاد . چشمانش به بخاری که بالا می رفت خیره ماند : گویی به آرزوهای تبخیر شده اش می نگریست .

همه چیز در چند لحظه پایان یافت و مردان در تاریکی سحر پنهان شدند . خدمتکار ، بی اعتنا اما هراسان گریخت . کسی در حمام نماند؛ جز پیکری شناور در حوضی که بخار از آب های داغ آن برمی خاست . هنوز آفتاب سرزده بود که شهر به هم ریخت . مأمون خشمگین بود؛ و یا چنین به نظر می رسید . او ، قاتلان جنایتکار را به مرگی خونین تهدید می کرد .

شهر حالت فوق العاده به خود گرفت . انگشت اتهام در این ترور به سوی مأمون بود . نیروهای مسلح طرفدار وزیر مقتول ، سر به شورش برداشتند و به طرف کاخ روانه شدند . محافظان درها را بستند . گزندگان ، چهار قاتل را دستگیر کردند و برای محاکمه به کاخ آوردند . مأمون با خشم بر سرشان فریاد کشید : « به دستور چه کسی این کار را کردید ؟ » مزدوران دریافتند که در تار عنکبوتی زهر آگین افتاده اند . یکی از آنان که بزرگمهر نام داشت (۱۸۲) گفت : « شما به ما دستور ترور را داده اید . »

مأمون حيله گر صدایش را بلند کرد و فریاد زد : « خب ! پس به جنایت خود اعتراف می کنید . اما این

که ادعا می کنید که من به شما دستور ترور داده ام ، این یک ادعای بی دلیل است . » (۱۸۳)

مأمون و به سوی گزندگان کرد و دستور داد تا فوری آنان را گردن بزنند . آن چهار سر فرو افتادند تا پرده از روی راز نام های دیگرانی که قرار بود در تاریکی سحر در حمام کشته شوند ، برداشته نشود . شورشگران نظامی ، کاخ را هم چنان در محاصره داشتند و تهدید به آتش زدن آن می کردند . برخی برای برافروختن آتش ، به سوی در اصلی آن به راه افتادند . مأمون برای آرام کردن آنان ، از حضرت (ع) یاری طلبید . او می خواست که شمشیرهای دیوانه ، به نیام های خویش بازگردند . امام از فراز کاخ ، رودروی شورشگران خشمگین ایستاد . آنان با شمشیر ، پیکان و نیزه ایستاده بودند . در چنین بحرانی ، چهره امام آرام بود . اندک اندک ، فریادهای نظامیان شورشی فروکش کرد؛ هم چون آتشی بود زیر بارش باران عاطفه . جویباری از صفا به سوی کسانی جاری شد که تا لحظاتی پیش ، فریاد شورش و آشوب سر داده بودند . امام دست خویش را به سوی آنان گشود و از آن ها خواست تا به کار و زندگی خود باز گردند . شگفتا آنان که بی درنگ پذیرفتند . (۱۸۴)

آیا آنها به خاطر هراس از مأمون قبول کردند ؟ آیا نیروی شگرف امام و تأثیر روانی بی چون و چرای حضرت باعث این کار شد ؟ کسی علت را نفهمید . مأمون ، نامه تسلیتی کم رنگ برای حسن بن سهلبرادر وزیر مقتولنوشت . پس از آن ، دختر حسندوشیزه گل چهره کوچکرا که حسناء نام داشت ، برای خودش خواستگاری کرد . (۱۸۵)

همان روز اسبی بادپا نامه خلیفه و سر آن چهار قاتل را برای حسن برد . آن سرها باعث می شدند تا همه بدانند که « زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد . »

مأمون مجلس ماتمی بر پا کرد و اندوهی دروغین بر چهره نشانید . حاضران در مجلس ، با گوشه چشم به قاتلی می نگریستند که بر قربانی خویش می گریست .

جاده بغداد ، مملو از قربانیان بود . هر بار عنکبوت دسیسه ، تار تازه ای می تنید؛ تاری که بسیار سست و نازک بود . چند روز بعد ، کاروان به سوی طوس به راه افتاد .

- ۱۷۹- بغدادیان ، هیأتی را به مرو فرستادند . میان رئیس نعیم و فضل بن سهل مشاجره لفظی رخ داد . نعیم به فضل گفت : « تو آهنگ آن داری که حکومت را از عباسیان به علویان منتقل سازی؛ سپس با نیرنگ زدن به علویان ، شاهنشاهی ایرانی برپا کنی . اگر چنین نیست ، چرا لباس سپید - که تن پوش علویان است - را به لباس سبز - که لباس شاهان ایرانی و زرتشتیان است - تبدیل کردی ؟ » سپس نعیم رو به مأمون کرد و گفت : « ای امیرمؤمنان ! شما را به خدا ، فضل تو را فریب ندهد و دین و فرمانروایی ات را از چنگت به در نیورد . » کتاب الجهشیری ، ص ۳۱۳ / موسوعه أحداث التاريخ الاسلامی ، ج ۱ ، ص ۱۶۱ .
- ۱۸۰- الحیة السیاسیة للامام الرضا ، ص ۳۹۱ / حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۳۶۹ / تاریخ ابن خلدون ، ج ۳ ، ص ۲۴۹ .
- ۱۸۱- الحیة السیاسیة للامام الرضا ، ص ۳۹۱ / حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۳۶۹ .
- ۱۸۲- سیرة الائمه الاثنی عشر ، ج ۲ ، ص ۴۲۲ .
- ۱۸۳- تاریخ ابن خلدون ، ج ۳ ، ص ۲۴۹ .
- ۱۸۴- عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۱۶۴ .
- ۱۸۵- تاریخ طبری ، ج ۸ ، ص ۵۶۶ . مأمون در سال ۲۱۰هـ . با بوران ازدواج کرد . آن ها مجالس جشن بسیار پر هزینه ای ، برپا کردند . هم زمان با این ریخت و پاش ها ، مردم قم سر به شورش برداشتند . نیروهایی سرکوبگر مردم را به شدت سرکوب و دیوار شهر را ویران کردند . انگیزه قیام مردم قم ، سنگینی مالیات بود . نتیجه قیام ، افزایش سیصد و پنجاه درصدی مالیات شد ! موسوعه أحداث التاريخ الاسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۲۰۶ .

بر بال مخملین تلاوت

سال جدید هجری فرارسید . دویست و سه سال از هجرت آخرین پیام آور وحی می گذشت . آفتاب تیر ماه می تایید و نور و آتش می پراکند . سرزمین خراسان ، با آن بیابان ها ، تپه ها ، رمل ها و نمک زارش در زیر آفتاب خفته بود . کاخ حمید بن قحطبه در میان باغ بزرگی می درخشید . درختان انار در قسمت شرقی ، پرچینی ساخته بودند . آن روز ، امام به عادت همیشه به مناسبت آغاز محرم روزه بود . ابری از اندوه عاشورایی بر چهره گندم گونش نشسته بود . درونش از یادآوری صحنه های کربلا آرامش نداشت . صحنه هایی هم چون لحظه ای که حسین (ع) تشنه از اسب بر کرانه فرات ، میان نوایس و کربلا بر زمین غلتید و امام به همنشینشکه اشعری قمی بود فرمود : « ای سعد ! (۱۸۶) از ما نزد شما قبری است ؟ »

- فدایت شوم ، منظورتان قبر خواهرتان است ؟

ابره های باران خیز در چشمان امام حلقه بستند . امام گفت : « آری ! کسی که با آگاهی از مقام او به زیارتش رود ، از بهشتیان خواهد بود . از پدرم شنیدم که او از پدرش نقل کرد : خداوند را حرمی به نام مکه است . پیامبر (ص) را حرمی به نام مدینه است . حرم امیرمؤمنان کوفه است و حرم ما قم نام دارد . به زودی بانویی از تبار من در این جا به خاک سپرده می شود که

نامش فاطمه است . هر که وی را زیارت کند [با رعایت شرایط دیگر] ، بهشت برایش لازم است . « (۱۸۷)

خیلی زود در تکه زمینی پاک ، گنبدها ، گل دسته ها و مسجد ها برپا شد .

اتاقی که در طوس به نام امام داده بودند ، کنار اتاق بزرگ مأمون بود . مأمون وارد شد و امام برخاست . سعد اجازه رفتن گرفت و بیرون رفت . مأمون جا به جا شد و سپس گفت : « ای ابوالحسن ! امروز جمعه است . (۱۸۸) برایم خطبه ای بنویس تا برای مردم در نماز جمعه بخوانم . »

- باشد .

- ساعتی دیگر ، پسر بشیر (۱۸۹) را نزدت می فرستم تا آن را بگیرد .

مأمون این را گفت و پس از لحظاتی از جا برخاست . امام برایش خطبه ای نوشت که اگر دل زنده ای می داشت ، بسی سودمند می بود . خطبه چنین بود :

« سپاس خداوندی را سزاست که نه از چیزی آفریده شد و نه برای ساختن چیزی ، از نیرویی یاری گرفت . پدیده ها را از چیزی نیافرید؛ بلکه به آنها گفت : « بشو » و آنها پدید آمدند .

گواهی می دهم پروردگاری جز خداوند نیست . او یگانه ای بی همتاست؛ فراتر از رقابت رقیبان . او را نه همنشینی است و نه فرزندی . گواهی می دهم که محمد بنده برگزیده و امین او است . قرآن آشکار و وحی گویا و کتاب که محمد بنده برگزیده و امین او است . قرآن آشکار و وحی گویا و کتاب آسمانی را که در دستان ماست ، با او فرستاد . با کتابش ، مردم را به ثواب مژده و از مجازاتش بیم داد . درود آفریدگار بر محمد و خاندانش باد !

ای بندگان خدا ! شما را به پرهیزکاری اندرز می دهم؛ به تقوا از خداوندی که پنهان و آشکار شما را می داند . پروردگار نه شما را بیهوده آفریده و نه رهایتان کرده است . زنهار ! زنهار ای بندگان خدا ! خداوند خود شما را [از انجام کارهای زشت] بیم داد؛ پس از انجام کاری که پشیمان می شوید و شوربختی به کف می آورید و به شکنجه دوزخ رهسپار می شوید ، دوری کنید؛ از دوزخی که عذاب آن سخت و سنگین است . آن ، بد جایگاه و منزلگاهی است . (۱۹۰)

آتشی که خاموش نمی شود و چشم (دوزخیان) به خواب نمی رود و پیکرهایی که [از سختی شکنجه] نه زنده اند و نه مرده؛ در بند کشیده؛ کیفر و شکنجه داده . هرچه پوست هایشان پخته [و فرسوده] شود ، به جای آن ها پوست های دیگر آوریم تا عذاب را بچشند؛ خداوند پیروزمند فرزانه است . (۱۹۱) ما برای ستم کاران (مشرک) آتشی فراهم آورده ایم که سراپرده های آن ، آنان را فرا خواهد گرفت . (۱۹۲)

پس ای بندگان خدا ! با این پیکره های نابود شدنی از فریادهای مرگ آفرین پیش از رستاخیز به آفریدگار پناه ببرید؛ قبل از آن که مرگتان فرارسد و جانتان گرفته شود . . .

دریغا ! مرگتان فرارسیده و کارهایتان به پایان آمده و دیگر تمام شده است . نه راهی برای بازگشت وجود دارد و نه راهی برای پیمودن به بهشت . . . خداوند ما و شما را آن گونه حفظ کند که نیکان خودش را حفظ کرده است . ما و شما را چنان رهنمون باشد که بندگان برگزیده اش را راهنمایی کرده است . (۱۹۳)

ابن بشیر در زیر درخت اکالیپتوس بلند بالایی نشسته بود که مأمون او را طلبد . او با حالت پیروی کامل حضور یافت . مأمون چند لحظه ای به او خیره ماند و سپس گفت : « دستانت را به من نشان

بده ! »

پسر بشیر در حالی که نشانه های پرسش در چشمان نگرانش موج می زد ، کف دستانش را گشود . مأمون با تکیه بر تک

تک حروف گفت: « ناخن هایت را نچین و بلندشان کن. » (۱۹۴)

منصور حیرت زده بود؛ اما بانگ برآورد: « به چشم ای امیر مؤمنان . »

- اینک نزد رضا برو . او خطبه ای به تو می دهد ، آن را بیاور و در مسجد به من بده .

صف ها برای نماز مهیا بودند . خورشید بر فراز شهر می تابید . مأمون خطبه را آغاز کرد . نمی توانست تأثیر آن کلام مقدّس و مؤثر را نادیده انگارد . . . دل ها فروتنی کردند و چشم ها گریستند . حتی دل و پیکر مأمون نیز لرزیدند .

پس از نماز ، وارد اتاقش شد و چشمش به صندوق چوبین افتاد ، صندوقی از چوب درخت آبنوس بود . جام شراب با ته مانده ای از شراب در آن ، از شب قبل روی میز مانده بود . تا چشمش به آن افتاد ، همه چیز را فراموش کرد و تنها به تخت ، تاج و برگشتن به بغداد اندیشید . بغداد تنها رؤیای وی بود . سرزمین خاطراتش بود؛ با آن نوای موسیقی کناره های رودش و خنیاگری های موصلی (۱۹۵) و شب های لذت بخشش .

خورشید رخ نهران می کرد . اندک اندک تاریکی می آمد تا همه چیز را رنگ هراس و ابهام زند .

امام به محراب پناه برد . به دریای آرامش . مأمون کف بر کف کوبید و به لحظه ای ، گزمه ای خم شد .

- بگوئید پسر بشیر بیاید .

مأمون صندوق چوبین را گشود؛ صندوقی آراسته به نقوش و رنگ ها . تکه ای مربع از پوست آهو را از آن بیرون آورد؛ صفحه شطرنج بود . بعد فیل ، سربازان ، قلعه ها و اسب ها را بیرون آورد . نسیم از پنجره های گشوده باغ به درون می وزید . مأمون شادمانه زمزمه کرد :

« سرزمینی چهار گوشه و سرخ از پوست

میان دو دست مهمان پرور قرار دارد

یاد آور نبرد است؛ اما نه ، همانند آن است

بی آنکه در آن خونی بر زمین ریخته شود

این به آن حمله ور می شود و آن به این

و پلک جنگ بسته نمی شود

بنگر به اسب که درگیر مصاف است

در دو جبهه ای ، بی آن که طبلی کوفته و یا بیرقی افراشته شود . » (۱۹۶)

یکی از خدمت کاران ، برای مأمون در جام شراب ریخت؛ در جامی که امپراطور هندوستان به وی هدیه کرده بود . (۱۹۷)

پسر بشیر نفس زنان وارد شد و گفت: « مژده ای امیر مؤمنان ! »

! . . . !

- بغدادیان ابن شکله را از خلافت خلع کردند .

- خبر دارم !

- سرورم از کجا می دانی ؟ پیک هنوز به طوس نرسیده است .

مأمون به او نگریست و با پوزخندی بر لب ، گفت: « در سرخس هنگامی که فضل کشته شد ، این مطلب را فهمیدم ! »

لحظاتی خاموش ماند و سپس با لحنی تمسخرآمیز گفت: « بیچاره عمویم ! جز آوازخوانی چیزی نمی دانست . البته صدایش

از اسحاق موصلی لطیف تر بود . »

ابن بشیر جرأت یافت و پرسید: «از عمه ات علیه چه خبر ای امیرمؤمنان؟»

- شیطنت و بدجنسی نکن! بیا سربازها و اسب هایت را ردیف کن. جنگ آغاز شده است.

مأمون برای وزیرش اهمیتی قائل نبود. او نقشه مهم تری در سر داشت. وزیر در گرداب افتاد. خود را در محاصره چهار سرباز دید. مأمون، قلعه ها، سربازان و فیل را جا به جا می کرد... وزیر سقوط کرد. ابن بشیر فریاد زد: «سرورم! بی وزیر شدی!»

- مهم نیست!

مأمون از پیروزی خود آسوده دل بود. سربازها را هوشمندانه حرکت می داد؛ چنان که ابن بشیر خویش را کاملاً ناتوان یافت. بازی پایان یافت و جنگ به نفع مأمون تمام شد. مأمون با انگشت به طرف شمال اشاره کرد و گفت: «حتی اگر کسی که در

این قبر خفته است، برخیزد، هرگز نمی تواند مرا شکست دهد.»

و سپس به همنشینش اشاره کرد و ادامه داد: «حالا برو! اما سفارشی را که درباره ناخن هایت کردم، فراموش نکن.»

- تا کی ناخن هایم را نچینم؟

- تا وقتی که انارها برسند. فهمیدی؟

مرد برخاست. به احترام خم شد. از کاخ بیرون رفت. سرش جولانگاه دغدغه ها شده بود.

در دل شب، مأمون به بستر رفت؛ اما آوایی که به آرامی در جویبار حیات جاری بود. رضا (ع) قرآن می خواند.

پاورقی

۱۸۶- حیاة الامام الرضا، ج ۲، ص ۳۶۸.

۱۸۷- بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۶ / مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۶۸.

۱۸۸- جمعه محرم سال دویست و سوم هـ. مساوی با آگوست سال هشتصد و هجده م.

۱۸۹- اثبات الوصیة، ص ۲۱۵.

۱۹۰- قرآن کریم، سوره فرقان، آیه ۶۵ و ۶۶.

۱۹۱- قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۵۶.

۱۹۲- قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۲۹.

۱۹۳- حیاة الامام الرضا، ج ۲، ص ۳۴۱.

۱۹۴- اثبات الوصیه، ص ۳۴۱.

۱۹۵- اسحاق بن ابراهیم بن بهمن موصلی، از نامدارترین ندیمان خلفا بود. همنشین رشید، مأمون، معتصم و واثق به شمار

می آید. شهره به خنیاگری و نوازندگی بود و ثروت انبوهی از این راه گرد آورد. پس از رویدادی جالب در دربار رشید

اصعمی گفت: «اسحاق در شکار درهم ها از من چیره دست تر است!» روزی برای برمکیان آواز خواند و سه میلیون درهم

به او بخشیدند. مأمون درباره او می گفت: «هیچ گاه نمی خواند جز این که آرامش روانی می یابم.»

الاعلام، ج ۱، ص ۲۸۳ / الاغانی، ج ۵، ص ۲۶۸ - ۴۳۵ / طبقات الشعراء، ص ۲۶۰ / تاریخ

بغداد، ج ۶، ص ۱۷۵ / الفهرست، ص ۲۰۱.

۱۹۶- المستظرف من کل فن مستظرف، ج ۲، ص ۳۰۶.

۱۹۷- التحف و الهدایا، ص ۱۰۹.

خوشه های مرگ ، چشمه های اشک

روزها گذشتند و محرم با خاطرات اندوهگینش رخت بریست . اینک پایان صفر و پاییز غم آفرین بود . پاییزی که دغدغه ها را در دل غریبان برمی انگیخت .

انارها رسیدند و ناخن های پسر بشیر آن قدر بلند شدند که از مردم شرم می کرد . (۱۹۸)

صبح بود و مأمون تنها نشسته بود . عنکبوت دسیسه در حال تنیدن تاری دیگر بود . بقچه کوچک را گشود . در آن پودری سپید رنگ به سان آرد ذرت بود . سیمی که به نازکی سوزن بود ، به آن سم آغشت و در دانه های خوشه انگور ظرف بلورین تزریق کرد . کار تزریق با دقت و احتیاط و با انگورهای یک طرف ظرف انجام شد .

نیمروز بود که به دنبال امام فرستاد . برای وانمود کردن به دینداری ، مشغول گرفتن وضو شد که امام به درون آمد . خدمت کاری بر دستان او آب می ریخت . حضرت (ع) فرمود : « ای امیرمؤمنان ! کسی را شریک عبادت پروردگارت قرار نده . » (۱۹۹)

مأمون آن چه را که در دل می گذراند ، پنهان داشت و با خشونت به خدمت کارش گفت : « ابریق را به من بده ! »

وضو به پایان رسید . مأمون از گوشه چشم به امام نگریست . امام بر قالیچه زیبای ایرانی نشسته بود . آفتاب پاییزی ، درختان انار را از نور و گرما سرشار می کرد . سایه روشن ها ، تابلویی با رنگ های هماهنگ پدید آورده بودند .

مأمون خوشه ای انگور برداشت و به امام تعارف کرد : « ای ابالحسن ! انگوری زیباتر از این دیده ای ؟ »

حضرت بیمناک پاسخ داد : « شاید انگور بهشتی زیباتر از این باشد . »

- بخور ای ابالحسن !

- میل ندارم .

مأمون با خشمی پنهان گفت : « شما انگور دوست داشتید . چه چیز باعث می شود که حالا نخورید ؟ ! نکند مرا متهم به چیزی می کنید ؟ »

و خود ، دانه ای انگور را که به سم آغشته نشده بود ، در دهان گذاشت . امام دریافت که به پایان راه رسیده است و این ، تن به تروری ناگزیر است . پس ، خوشه مرگ را گرفت و سه دانه از آن را به دهان گذاشت ؛ (۲۰۰) اما ناگاه خوشه را پرتاب کرد و برخاست ؛ آن گاه با نگاهی آتشین به مأمون نگریست . مأمون دستپاچه پرسید : « کجا ؟ »

حضرت با صدایی که در آن اندوه پیامبران موج می زد ، پاسخ داد : « به آن جا که مرا فرستادی ! »

او به اتاق خویش بازگشت . آن گاه حس کرد ، درد خنجری است که به آرامی و با خشونت در جگرش فرو میرود و جانش در آستانه سفر است . دل بزرگش تاب زندگی در جان لبالب از آشوب را نداشت . امام آن روز را در بستر ماند . مأمون نیز

وانمود کرد که بیمار است و در بستر ماند . (۲۰۱) سپس خدمت کارش را نزد حضرت فرستاد و گفت :

« امیرمؤمنان می گوید : آیا رضا چیزی نیاز ندارد ؟ آیا مرا پندی می دهد ؟ » امام ، قلب حقیقت را نشانه رفت .

- به او بگو : « پندم به تو این است که به کسی چیزی ندهی که از آن پشیمان شوی . » (۲۰۲)

مأمون منتظر بود ؛ منتظر شنیدن فریاد ، مویه و یا سوگواری ؛ اما خبری نشد . شاید سه دانه انگور برای قتل کسی که بغداد فتنه گر او را دوست نداشت ، کافی نبود .

حال امام لحظه به لحظه رو به وخامت گذاشت . تبی شدید او را فراگرفت ، خبر انگور سمی در کاخ و در بیرون کاخ پیچید . مأمون هم چنان در بستر ماند ؛ اما تبی نبود . پیکرش تکه ای گوشت سرد بود ؛ بی احساس و عاطفه و بی هیچ عشقی . دل او

همانند تکه ای سرب بود. اندک اندک، دغدغه‌ها وجود او را فرا گرفتند. اگر رضا از دسیسه مأمون لب به سخن بگشاید، چه می‌شود؟ اگر آن را به برخی از دوستان نزدیک و فرماندهان ارتش بازگوید، چه خواهد شد؟ به کسانی که از چشمان و رفتارشان احترام به حضرت خوانده می‌شد؟

جاسوس منزل حضرت وارد اتاق مأمون شد و گفت: «هرثمه بن اعین به دیدار رضا آمد.» (۲۰۳)
مأمون با خشم بر سرش فریاد کشید: «این جا چه کار می‌کنی، احمق؟! برو و گوش بده چه می‌گویند!»
- این کار را کردم؛ اما نتوانستم حتی یک کلمه از حرف‌هایشان را بشنوم. رضا با صدایی خفیف حرف می‌زند و هرثمه سرش را پایین گرفته است و گوش می‌دهد. انگار گریه هم می‌کند.
- برو دنبال ابن بشیر.

- به روی چشم سرورم.
پسر بشیر هراسناک آمد و بی مقدمه گفت: «ای امیرمؤمنان! انارها رسیدند.»
- می‌دانم. آن صندوق را بگشا و بقیچه مهر و موم شده را به من بده.
پسر بشیر بقیچه زرد رنگ را آورد. مأمون گفت: «مهر را بشکن. دستت را داخل آن بکن و دارویی را که در آن است، به هم بزن.»

پسر بشیر تمام کارها را بی پرسش کرد. آن قدر آرد سپید را به هم زد که ناخن‌هایش پر از آرد شدند. مأمون برخاست و بقیچه را در صندوق گذاشت. رو به خادمش کرد و گفت: «الآن می‌رویم به عیادت رضا. تب دارد.»
- ...؟!!

- چرا مثل ابلهان می‌نگری؟

خلیفه وانمود کرد که به سختی از جا برمی‌خیزد. او به سوی اتاق امام گام برداشت.
حضرت تلاش کرد تا برای احترام برخیزد؛ مأمون اشاره کرد که در بستر بماند. در نزدیکی بالش او نشست. هرثمه پس از درود به مأمون از اتاق خارج شد. سکوتی ژرف چیره شد. خلیفه آن را شکست و گفت: «ای ابالحسن! تب داری. سزاوار است که آب انار بنوشی.»

امام با صدایی ضعیف فرمود: «نیازی به آن ندارم.»

- باید بخوری! به جان خود قسمت می‌دهم!

فرمانبری را صدا زد و دستور داد: «برایمان اناری بچین.»

خادم، انار مرگ را آورد. پسر بشیر هم چنان حیرت زده به رخدادها می‌نگریست. مأمون رو به او گفت: «بیا جلو. این را پوست بکن و دانه کن.»

در این لحظه بود که او نقش خویش را در ترور حقیقت دریافت. او دستش را دراز کرد و با ناخن‌هایی به سان ناخن‌های گرگ، انار را گرفت. خدمتکاری جامی بلورین آورد آن چنگالهای حیوانی، دانه‌های یاقوتی انار را در جام افکند. پودر سپید، به سان سم افعی در آن فرومی‌ریخت.

کار پایان یافت. مأمون گوشه کاسه را گرفت. ملاقه مرگ را از دانه‌های آغشته با سم پر کرد. امام زیر لب قرآن می‌خواند. ملاقه دوم و سوم و... امام به مردی نگریست که چهره قابیل را داشت و گفت: «کافی است. به مقصودت رسیده‌ای!»
با گفتن این سخن چهره اش را به طرف پنجره ای چرخاند که بر باغ انار گشوده می‌شد. پرتو کم رنگ پاییزی، شاخ‌ها را

فرا گرفته بود. (۲۰۴)

مأمون برخاست. از شادی در درونش می رقصید؛ به سان شادمانی گورکن به هنگامی که جنازه کودکی را می آورند. امام با دلیری به سوی سرنوشت رهسپار شد. دیگر سایه ای نبود.

سراسر جهان ابری بود. زمان، هم چون جویباری کوچک با آوایی آرام از میان انارستان عبور می کرد. موج نگرانی، وجود آن هایی را که دلشان به عشق مرد پنجاه و یک ساله حجازی می تپید، فرا گرفت. مردان با دل های شکسته، بر گرد شمعی حلقه زدند که به پایان نورافشانی خود می رسید. چشم ها تر بودند. اشک هایی از سر خشم، پیمان و وداع سرازیر می شدند. یاسر، خدمت کار حضرت خشمگنانه فریاد برآورد: «نفرین بر گرگ عباسیان. نفرین بر گرگی که پوستین روبهان را پوشیده است!»

آفتاب پاییزی رو به سوی مغرب داشت. آن روح بزرگ با آن همه که مهیای کوچ بود، اما هم چنان می درخشید. امام با صدایی ضعیف، واژگان آسمانی را تکرار می کرد. (۲۰۵) «بگو اگر در خانه های خویش هم بودید، کسانی که کشته شدن در سرنوشتشان نوشته شده بود [با پای خویش]، به قتل گاه خویش رهسپار می شدند.» (۲۰۶)

امام پلک هایش را گشود و به یاسر فرمود: «کسی چیزی خورده است؟»

- با این حالی که شما دارید چه کسی غذا می خورد؟

امام نیرویش را جمع کرد تا بتواند بنشیند. روحش بر پیکر رنجورش سنگینی می کرد؛ روحی که در آستانه کوچ بود. - سفره را بیاورید!

آن گاه رو به هم نشینش کرد و گفت: «همه را صدا بزنید.»

همه آمدند؛ نگهبان، تیماردار اسب، خدمت کارانی از آفریقا و روم و همه برگرد سفره نشستند. امام با چشمانی که از عشق و مهربانی می چکید، از همه احوال پرسى کرد... هنگامی که همه سیر شدند و برخاستند، دیگر نیروی امام به پایان رسیده بود. پس بیهوش بر بالش خویش افتاد.

غروب پاییز، فرجامین گداخته ها، گرما را بر تپه ها می پراکند. مرد حجازی به هوش آمد. آخرین نگاهش را به جهان سنگین از غمهای انسانی افکند. در لحظه کوچ، زیر لب زمزمه کرد: «امر الهی سنجیده و به سامان است.» (۲۰۷)

و چشمانش رابست. خورشید آن روز خاموش شد. (۲۰۸) تاریکی غروب، بسان خاکستر متراکم در افق اندوهگین افزون شد. مویه های عاشورایی برخاست. تاریکی بر کاخ سایه افکند. قندیل ها خاموش بودند. خورشید رفته بود و قابیل بر پیکر هاییل می رقصید. قابیل زمان، مأمون آمد؛ با اشک های تمساح گونه اش؛ تا بر پیکر بی پاسخ امام نعره زند: «نمی دانم کدام مصیبت بر من سنگین تر است؟ فقدان و هجران تو و یا تهمت مردم به من که تو را کشتم؟!» (۲۰۹)

یکی برای اطلاع دادن به محمد بن جعفر عموی امام حرکت کرد؛ اما با انبوهی گزرمه رو به رو شد. دستور اکید بر عدم خروج از قصر صادر شده بود؛ هر کس و به هر دلیل که باشد! گردن ها به حال آماده باش کامل درآمدند. جاسوسانی در میان لشکریان پراکنده شدند که شامه سگ داشتند. تا بیست و چهار ساعت بعد، خبر درگذشت امام را اعلام نکردند. (۲۱۰) در پایان صفر سال دویست و سه هجری قمری، آن روح بزرگ به آسمان پرگشود و مراسم شست و شو بر طبق وصیتش انجام شد. مأمون به دنبال محمد بن جعفر و جمعی از خاندان ابی طالب فرستاد تا بیایند و گواهی دهند که حضرت به طور طبیعی جان سپرده است. (۲۱۱) با آن که مأمون شیون می کرد و همه صدای او را شنیدند که پیش از مراسم غسل گفته بود: «آرزو داشتم پیش از او می مردم»، (۲۱۲) اما موضوع سم خوراندن به حضرت، (۲۱۳) انگور مشکوک و آب انار زبان زد

مردم شد .

صبح روز سوم ، پیکر را شستند و برای نماز به مسجد دهکده سناباد بردند . در هوای ابری خراسان که سه سال این مرد حجازی مهمانش بود ، جنازه با شکوه بسیار بار دیگر به سوی کاخ حمید بن قحطبه رهسپار شد . زمین کنار گور هارون الرشید ، پیکر را در بر گرفت . خاک بر او ریختند . مأمون زمزمه کرد : شاید خدا [به خاطر این هم جواری] هارون را ببخشد ! (۲۱۴)

محمد بن جعفر (ع) غم گناهِ اشک می ریخت . به یاد برادرش افتاد که او هم در بغداد ، مسموم چشم از جهان پوشید . چه سرنوشتی ! هارون موسی را می کشد و پسر هارون ، پسر موسی را ! تشییع کنندگان برگشتند . تنها مأمون در کنار قبر ماند . سه روز روزه گرفت . با فرا رسیدن شب ، مأمون به دنبال هرثمه بن اعین فرستاد . آن شب ، مأمون تنها تکه ای نان و نمک خورد . هرثمه آمد و در برابر مأمون نشست . بوی خاکِ عطر آگین از قبر بر می خاست . اشک های هرثمه نتوانست حقیقت را پنهان سازد و گفت : « به من فرمود : ای هرثمه ! اینک لحظه کوچ من به سوی خداست . به پدران و نیایم می پیوندم . این سرکش ، پیش از این هم تصمیم گرفته بود که با انگور و انار مرا مسموم کند . » (۲۱۵)

مأمون با صدای بلند گریست و یا چنین وانمود کرد . خویش را بر قبر افکند و گفت : « وای بر مأمون از بیم رسول خدا ! وای بر وی از علی بن ابی طالب ! وای بر او از فاطمه ! سوگند به خدا که این ، زبانی آشکار است . » (۲۱۶) او در حالی که سعی می کرد نگاهش در نگاه هرثمه گره نخورد ، گفت : « ای هرثمه ! این سخن را پنهان دار و آن را نپراکن . »

و پس از سکوتی سنگین گفت : « برو ! »

هرثمه برخاست تا به دهکده برگردد؛ اما به آن جا نرسید . روز بعد ، پیکرش را در کنار جاده یافتند ! مدتی نگذشت که مأمون ، پسرش حاتم را با حکمی به فرمانروایی ارمنستان و آذربایجان منصوب کرد ! (۲۱۷)

سه روز گذشت و روزه مأمون به پایان رسید . او اعلام کرد که می خواهد به سفرش برای رفتن به بغداد ادامه دهد . به گرگان که رسیدند ، محمد بن جعفر عموی امام هشتم (ع) مسموم شد . (۲۱۸) اندکی بعد ، پیکر بی جان حاتم بن هرثمه را در کاخ فرمانروایی اش یافتند ! (۲۱۹) همان گونه که مأمون به سوی بغداد گام برمی داشت ، آسیاب مرگ های مشکوک مردانی را که بر پیمان خویش درست عمل می کردند ، می بلعید؛ البته مردانی دیگر نیز منتظر بودند .

بغداد ، مهیا می شد تا به پیشباز نوه منصور دوانیقی رود؛ نوه ای که بار دیگر لباس رسمی اش را از رنگ سبز به مشکی که شعار عباسیان بود تبدیل کرده بود؛ (۲۲۰) تا کاخ های دیگری بر کناره فرات سر به آسمان بسایند (۲۲۱) و مالیات مردم قم چند برابر شود .

اوضاع شهر بغداد دوباره به روزهای خوشگذرانی و بازرگانی برگشت . سواری که بر فراز گنبد سبز نشسته بود ، با نیزه اش به افقی نشانه رفته بود که انقلاب ها از آن جا شعله ور می شدند . (۲۲۲)

روزها و آب دجله به راه خود ادامه می دادند .

پاورقی

۱۹۸ - اثبات الوصیة ، ص ۲۱۵ .

۱۹۹ - سیرة الائمة الاثنی عشر ، ج ۲ ، ص ۴۲۱ ظاهراً سخن امام اشاره به این حکم فقهی است که : « انسان سالم باید خودش وضو بگیرد و دیگری نباید در رساندن آب به اعضای وضوی او ، یاریش دهد . »

۲۰۰- علم امام، بحث دشوار حدیثی است که از زوایای گوناگون جای بحث و گفت و گو دارد. آیا امام همه چیز را می داند؟ چه لزومی دارد همه چیز را بداند؟

راه یا راه های به دست آوردن دانش امام چیست؟ آیا امام علی (ع) می دانست که با رفتن به مسجد در آن سپیده دم ماه رمضان به شهادت می رسد؟ آیا امام حسین (ع) می دانست که در کربلا شهید خواهد شد؟ آیا... امام رضا می دانست که انگور یا انار مسموم است؟ اگر می دانستند، رفتارشان خود اقدام به

خودکشی به شمار نمی آمد؟ پاسخ دادن به همه این پرسش ها و دیگر سؤال های مربوط به علم امام، کتاب های مفصلی را می طلبد که دانشمندان شیعه در بستر تاریخ آن ها را نوشته اند؛ اما آن چه به طور بسیار فشرده در این جا باید گفت این است که: ضرورت گستردگی دانش امام (ع): از آن جا که وظیفه اصلی امام، «هدایت انسان است، این مهم مستلزم آگاهی وی از تمام ابعاد وجودی [درونی و برونی] انسان و زوایای پنهان و آشکار هستی است؛ تا بتواند آدمی را به چشمه خوشبختی هر دو سرا برساند. او باید از همه مسائلی که برای رسیدن و رساندن بشر به این هدف لازم است، آگاه باشد. به همین خاطر، امام در هر عصری، دانشمندترین فرد آن روزگار است. راه های کسب دانش امام (ع):

۱- آن چه را که پیامبر از راه جبرئیل و از خداوند فراگرفته بود، به امام علی و ایشان به امام حسن و... هر کدام به از آنان در پایان عمر خویش به امام بعد از خود می آموختند. بیشتر آموخته های پیامبر به امام علی، به خط امام نخست در کتابی به نام «کتاب علی» جمع آوری شده که هر امام به امام بعدی سپرد و اینک در اختیار امام زمان (ع) است.

۲- قرآن که انواع علوم در آن هست و امام با دوزن و برون آن آشنایی کامل دارد.

۳- ارتباط با غیب و الهامات خداوندی به قلب آنان.

۴- فرشتگان بر آن ها فرود می آیند و مطالب مورد نیازشان را به آنان می

آموزانند. (لازم به یادآوری است که هر کس که فرشته بر وی نازل می شود،

لزوماً پیامبر نیست؛ مانند حضرت مریم (س) که فرشته بر او فرود آمد؛ در حالی

که او پیامبر نبود.)

۵- آگاهی از اصل تحریف نشده و دست نخورده کتاب های آسمانی پیامبران پیشین.

۶- جفر و جامعه و مصحف فاطمه (س) که نزد آنان است.

۷- و... آیات و روایات بسیاری نیز گویای گستردگی دانش امامان است. (برخی از این احادیث، از طریق اهل سنت نیز

نقل شده است.) اطلاع امام از نحوه شهادت خویش: دست کم دو پاسخ را می توان به طور بسیار چکیده مطرح کرد که به

خاطر ظرافت بحث، مستلزم دقت بسیاری است.

الف- تمام چهارده معصوم با وجود علم گسترده شان به زوایای پنهان گفتارها، رفتارها و رخدادها، موظف به رعایت ظاهر

بودند؛ به گونه ای که گویا مانند همه مردم کوچه و بازار، از دانش غیبی بی بهره اند.

مثلاً اگر شاکی. متهم به سرقتی را برای قضاوت نزد رسول خدا (ص) یا یکی دیگر از چهارده معصوم با وجود این که آن ها

می دانستند که متهم دزد است یا خیر، اما- همان طور که پیامبر خود در حدیثی

فرمود- موظف به رعایت احکام ظاهری قضایی اسلام بودند؛ یعنی اگر شاکی می توانست سارق بودن متهم را اثبات کند

سرقت ثابت می شد و سارق مجازات؛ در غیر این صورت، سارق رها می شد. البته تذکر دو نکته ضروری است:

۱- در موارد بسیار بسیار اندکی، به خاطر اهمیت قضیه، چهارده معصوم ناگزیر به استفاده از این دانش غیبی خود می شدند.

۲- امام زمان (ع) پس از ظهور، حکم به واقعیت مسائل و رخدادها خواهد کرد.

بنابراین در حدیث نیز آمده است: «اذا شأوا اعلما»؛ یعنی آنان هر گاه اراده می کردند چیزی را بدانند، آن را می دانستند؛ نه این که در همه جا و همه شرایط از همه چیز اطلاع داشته باشند. این احتمال وجود دارد که امام رضا (ع) لحظه ای که انار یا انگور را در دهان خویش می گذاشتند، توجه به سمی بودن آن نداشتند؛ زیرا این موضوع از دانش غیبی است و گفتیم که آنان در شرایط معمولی از این دانش استفاده نمی کردند؛ چنان که گویی فاقد آن هستند. پس از فرو دادن چند دانه انگور یا انار، احساس سوزش در درون خود کردند و فهمیدند که مسموم شده اند؛ آن گاه رو به مأمون کردند و فرمودند: «به مقصودت رسیدی.»

یا: «می روم همان جا که مرا فرستادی.» (در نوشیدن شیر یا آب زهرآگین توسط امام مجتبی نیز این احتمال قابل طرح است). اشکالی که ممکن است در این جا به ذهن خوانندگان ارجمند برسد این است که: «در این صورت، پس مبارزات آنان با سرکشان زمان خویش و ایستادگی برای دفاع از بنیان مذهب تا پای جان، در حالی که می دانستند مرگشان هنوز فرانسیده است، چه ارزشی دارد؟ پس امام علی (ع) که این همه در جبهه ها حماسه می آفرید و با دشمنان نیرومند و خطرناکش جنگ تن به تن می کرد، ارزشی ندارد؛ زیرا می دانست که زمان مرگش فرانسیده است و چشم از جهان فرو بستنش، پس از سال ها در مسجد کوفه و به دست ابن ملجم خواهد بود!»

پاسخ مختصر چنین است: گرچه در ابتدا مطلب همان است که آنان از زمان مرگ خویش آگاه بودند؛ اما فراموش نکنیم که شیعه دیدگاهی را باور دارد به نام «بدا» (بدا یکی از مباحث عمیق و جنجالی است) که بر این اساس امکان دارد پروردگار به دلایلی، زمان شهادت آنان را تغییر و زودتر قرار دهد. پس، آن ها هر لحظه احتمال شهادت و مرگ خویش را می دادند و مبارزات و رزم هایشان بسی ارجمند است.

بار دیگر یادآوری می کنیم که هم بحث «علم امام و پیامبر (ص)» و هم موضوع بدا مبحثی دشوار و از ابعاد گوناگون قابل پژوهش است؛ دانشمندان شیعی در طول تاریخ به طور گسترده ای به طرح این بحث و پاسخ اشکالات وارد بر آن مراجعه کنند:

۱- بررسی های اسلامی، علامه طباطبائی، ج ۲، مقاله «علم امام». ۲- صد درس امامت، عراق چی همدانی، بخش «علم امام». ۳- علم امام و پیامبر در قرآن، مؤسسه در راه حق. ۴- پیام قرآن، آیه الله مکارم شیرازی و دیگران، ج ۹، بحث «علم امام». (مترجم)

۲۰۱- مقاتل الطالبيين، ص ۵۶۶.

۲۰۲- عیون التواریخ، ج ۳، ص ۲۲۷. سخن امام، دست کم دو بعد دارد: هم اشاره به دادن ولایتعهدی به حضرت است؛ که البته اینک با مخالفت و شورش بغدادیان و عباسیان، خلیفه پشیمان شده و با کشتن حضرت، راه بازگشت به بغداد را هموار کرده است؛ و هم اشاره به پشیمانی مأمون در روز رستاخیز از کرده خویش است؛ روزی که پشیمانی دیگر سودی ندارد. (مترجم)

۲۰۳- عیون اخبارالرضا، ج ۲، ص ۲۴۷/ نور الابصار، ص ۱۴۵.

۲۰۴- حادثه در پاییز سال ۸۱۸ م. واقع شد.

۲۰۵- أعیان الشیعة، ج ۲، ص ۷۲.

۲۰۶- قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۲۴.

- ۲۰۷- قرآن کریم ، سوره احزاب ، آیه ۳۸ .
- ۲۰۸- إثبات الوصیة ، ص ۲۱۶ .
- ۲۰۹- عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۲۴۱ .
- ۲۱۰- مقاتل الطالبیین ، ص ۵۶۷ / كشف الغمّة ، ج ۳ ، ص ۷۲ .
- ۲۱۱- مقاتل الطالبیین ، ص ۵۶۷ / كشف الغمّة ، ج ۳ ، ص ۷۲ .
- ۲۱۲- مقاتل الطالبیین ، ص ۵۶۷ / كشف الغمّة ، ج ۳ ، ص ۷۲ .
- ۲۱۳- تاریخ یعقوبی .
- ۲۱۴- حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۳۷۶ .
- ۲۱۵- عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۴۷ .
- ۲۱۶- عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۲۴۹ .
- ۲۱۷- موسوعه أحداث التاريخ الاسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۱۶۳ .
- ۲۱۸- الحیاة السیاسیة للامام الرضا ، ص ۴۱۸ .
- ۲۱۹- موسوعه أحداث التاريخ الاسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۱۶۸ .
- ۲۲۰- مأمون هشت روز پس از بازگشت به بغداد ، بار دیگر تن پوش مشکی عباسیان بر تن کرد . موسوعه أحداث التاريخ الاسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۱۷۱ .
- ۲۲۱- همان مدرک ، همان جلد ، همان صفحه .
- ۲۲۲- تندیس بر فراز گنبد سبز در کاخ زرین که منصور دوانیقی آن را بنیان نهاده بود . این کاخ هنگامی ساخته شد که ایشان شهر بغداد را در سال ۱۴۵هـ . ساخت . این تندیس تا سال ۳۲۹هـ . بود و سپس با وزیدن توفان فروریخت . تاریخ بغداد ، ج ۱ ، ص ۱۴ - ۲۰ / آثار البلاد ، ص ۳۱۴ .

پایانی که پایان نیست !

خورشید طلوع کرد . آسمان آبی بود و تنها چند تکه ابر در این جا و آن جا به طور پراکنده دیده می شد؛ باد نمی وزید . شب گذشته ، باد ابرها را جارو کرده بود .

سید محمد رفت تا کنار در حرم بایستد . پرتو آفتاب ، گنبد و گلدسته ها را گرم می کرد . رؤیای شب پیش هم چنان بر ذهن سید محمد چیره بود . هنوز آن صدای آسمانی در درون شعله ورش طنین می افکند .

زائران دسته دسته می آمدند و به حرم ، ادای احترام می کردند . نزدیک در مسافران با تن پوش های پشمینه بر تن نشسته بودند؛ چای می نوشیدند و از این طرف و آن طرف حرف می زدند . یکی از آن ها سرش را تکان داد و گفت : « چگونه از این دوشیزه به خاطر کاری که دیشب کرد ، تشکر کنیم . »

- کولاک عجیبی بود . راه را گم کرده بودیم .

- اگر چند دقیقه دیرتر گلدسته ها را روشن کرده بودند ، ما مرده بودیم . (۲۲۳)

- ناگهان نوری مثل نور فانوس دریایی در بندر دیدیم .

- دوست من ! اهل بیت ، لنگرگاه ، آدم های سرگردان هستند .

- پس فردا برای زیارت برادرش به طرف مشهد حرکت می کنیم .

- صبر کن چند روزی مهمان این خانم باشیم .

سید محمد حیرت زده به حرف های آنان گوش می داد . چشمانش از اشک لبریز بود . به سوی آن ها رفت و گفت : «

برادرانم ! من بودم که چراغ گلدسته ها را روشن کردم؛ البته در رؤیا ، دوشیزه ای را دیدم سرا پا نور که من فرمود : « برخیز و

چراغ های گلدسته ها را روشن کن ! » او سه بار این جمله را گفت . »

مسافران حیرت زده پرسیدند : « یعنی گلدسته ها معمولاً این وقت از نیمه شب روشن نمی شوند ؟ »

- نه ! چون ما چراغ ها را پیش از نیمه شب خاموش و یک ساعت مانده به اذان صبح روشن می کنیم . دانه های مروارید اشک

از چشم ها بر گونه ها غلتید؛ اشک های عاشقانه ، اشک های فروتنی . سید محمد رضوی این کرامت را نوشته است و هر

سالهنگامی که سال شب این خاطره گرما بخش فرا می رسید برای بزرگداشت آن کرامت ، در چنان شبی چراغ ها را زودتر

برمی افروزد . هر سال در آن ساعت و هنگامی که برف سنگین بهمن ماه فرو می ریزد ، مسافران ، گلدسته های لبریز از نور را

می بینند ، گلدسته هایی بسان فانوس های دریایی که چلچراغ امید ره گم کردگان دریای حیرت هستند .

پاورقی

۲۲۳ - کریمه اهل بیت ، ص ۲۷۳ .

زندگی سیاسی هشتمین امام (ع)

مقدمه

سپاس بر خداوندی که پروردگار همه گیتی است .

و رحمت و درود بر بهترین آفریدگانش یعنی محمد صلی الله علیه وآله و خاندان پاک و وارسته او .

این کتاب متن فشرده و ترجمه شده ای از دستاورد تحقیقاتی نویسنده است که مدت سه سال رنج کاوش در آثار بشمارای را

بر خود هموار نمود . وی در پیش درآمد کتاب ، نخست با لحنی بسیار مخلصانه و احساس برانگیز اثر خود را به پیشگاه امام

زمان ارواحنا له الفداء تقدیم می کند . سپس از بسیاری مورّخان و نویسندگان که به شرح زندگی امام رضا علیه السلام

پرداخته اند گله می کند که چرا در پیرامون مسأله مهمی همچون « بیعت ولیعهدی امام » چندان که شایسته بود ، قلم نزده اند .

وی معتقد است که حوادث گذشته تاریخی فقط داستانهایی نیستند که برای سرگرمی در کتابها نوشته شده باشند ، بلکه این

رویدادها شدیداً در زندگی کنونی ما نیز می توانند نقش آفرین جریانها باشند .

تدوین تاریخ و نقد و بررسی مسایل تاریخی بیشتر به انگیزه بهره برداری از آنها در متن زندگی عینی خود ماست . باید احوال

گذشتگان را دانست و شرایط روزگارشان رانیک دریافت تا از اوج و حضیضها و جزر و مدّها بسی پند و شیوه عمل آموخت .

پس رسالت و وظیفه تاریخ از این دیدگاه در بازگویی تاریخ ملتها خلاصه می شود ، ولی نه به وجه مبتذل آن بلکه به صورت

ادای یک امانت راستین که با دقت و موشکافی ویژه بحرانهای فکری ومادی و تحولات شرایط سیاسی و اجتماعی و دیگر

مسایلی که بر ملت‌های پیشین گذشته بر ما عرضه می گردد . اما اگر تاریخ زبانش از نقل این حکایات الکن بماند ، اسطوره ای

بی خاصیت خواهد ماند و بزودی ما را با فقد تاریخ خودمان مواجه خواهد ساخت . تاریخ تنها آن نیست که بر تخت نشستن

پادشاهان و یا از شوکت فروافتادن رژیمها را بیان کند ، بلکه باید همچنین آینه ای باشد که این گونه رویدادها را درست در

ظروف واقعی خودشان به ما نشان بدهد. برخی از مورخان نقش نقال بزم افروز حکمرانان خود را بازی می کردند. چه به خاطر خوشایند آنان همه وقایع را نمی گفتند و یا برخی ناگفتنیها را بس گفتنی می نمودند. مثلاً چون رشته سخن به مجلس طرب و بزم می کشید چنان با پیاله و جامهای نگارین آن را می آراستند که جنایت ناشی از این بزمها همه تحت الشعاع قرار می گرفت. باز از قماش همین گونه خیانت تاریخی است سکوت و یا عدم تعمق در علل و شوندهای رویداد که بالطبع این شیوه ها ما را که پای سخن تاریخ نشسته ایم، از درک واقعیت خود رویداد محروم می سازد.

نویسنده با این دید یکی از مهمترین مسایل را در تاریخ اسلام برای تحقیق برگزیده و با این باور که هنوز کاوش جانانه در پیرامونش صورت نگرفته، کتاب ارزنده ای را تألیف کرده که به لحاظ کمیّت به پانصد صفحه قطع وزیری می رسد. موضوع براستی جالب توجه است، ولی به پاس رعایت حال بسیاری از خوانندگان عزیزمان که کمتر مجال خواندن مطالب مبسوطی را پیدا می کنند مترجم عرضه داشت متن فشرده آن را مناسبتر تشخیص داد. امید است که با خواندن همین متن کنونی، خواننده مطالب اساسی کتاب و دیدگاههای مؤلف به بهترین وجهی آشنایی پیدا کند. ضمناً کسانی که انگیزه تحقیق بیشتری دارند خواهند توانست که به متن اصلی کتاب مراجعه کنند.

سید خلیل خلیلیان

شهریور ماه ۱۳۵۹

نهضت دولت عباسی علویان در گذشته دور

نهضت دولت عباسی علویان در گذشته دور

پس از آن که امویان از شیوه صحیح اسلامی ره به انحراف گشودند، و بر همگان روشن شد که هدف آنان چیزی جز حکمرانی و سلطه طلبی نبوده... زورگویی در تعیین سرنوشت مردم و سودجویی از امکانات ایشان... کوشش تام در کامجویی و اجرای شهوات در هر مکان و هر زمان که برایشان دست می داد... بی اعتبار نمودن مصالح همه ملت و خلاصه به بازی گرفتن سرنوشت و خوشبختی ایشان...

و باز پس از آن که امویان دشمنی با اهل بیت را به آخرین حد رسانیدند، آنان را کشتند، به نابودی کشیدند و بساطشان را درهم کوبیدند... به ویژه آن دسته از اهل بیت که فجایع کربلا بر جانشان روا رفت، خاندان اموی نفرین بر علی علیه السلام را به عنوان شیوه پسندیده خود اتخاذ کرده بودند، به گونه ای که کودکانشان این نفرین را می آموختند و تا آخر عمر پیوسته تکرارش می کردند. اولاد علی و شیعیانشان را در هر پناهگاهی که بودند، تعقیب می کردند و همواره می کوشیدند تا هرگونه اثری از آنان را از بین ببرند... در گرماگرم این جریانات بود که رویدادهای تازه ای در افق رخ نمود. در پرتو مبارزه دائم و افشاگرانه اهل بیت، درک مردم پیوسته از حقایق روز زیاد می شد. آنان بیشتر به چهره کریه خاندان فاسد اموی پی می بردند. از این رو طبیعی می نمود که عواطف مردم نسبت به اهل بیت روزبه روز بیشتر برانگیخته شود و در برابر، نفرت و کینه شان نیز علیه خاندان اموی رو به اوج گذارد. اینها همه در پرتو افزون شدن فهم و درک مردم بود و این که آنان روز به روز حقایق بیشتری را درمی یافتند. مردم دیگر بخوبی دریافته بودند که اهل بیت تنها پایگاه استوار و قابل اطمینانی به شمار می روند که جز با روی بردن بدان، راه نجات دیگری برایشان وجود ندارد. اهل بیت آرمان زنده ائت بودند که در کالبد همگان روح و روان می دمیدند و زندگی را لذتبخش می کردند.

تاج و تخت امویان در تندباد سقوط

دیدیم چگونه شورشها و آشوبها علیه حکومت اموی از هر سو رو به رشد نهاد، آن هم بدانسان که رفته رفته نیرویشان را فرو می مکید و بسیار به سستی شان می کشید. در این گیرودار چنان با مردم رودررو قرار گرفتند که کنترل کشور از دستشان خارج شد و دیگر نتوانستند سلطه خود را بر اوضاع حفظ کنند.

این شورشها بطور کلی رنگ و آمیزه مذهبی داشت، مانند:

- شورش اهل مدینه که « واقعه حره » نامیده شد.

- شورش قاریان کوفه و عراق با عنوان « دیر جمجم » به (سال ۸۳ هجری) که پیش از آن قیام مختار و توبه کنندگان به سال ۶۷ رخ داده بود.

- قیام یزید بن ولید همراه با معتزلیان که به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر بر ضد ولید بن یزید به سال ۱۲۶ شوریدند.

- قیام عبدالله بن زبیر که جز دمشق همه جای دیگر را فرا گرفته و تا مدتی هم بر اوضاع مسلط بود.

- شورش که علیه هشام در افریقا برپا شد.

- و نیز شورش که خوارج به رهبری مردی ملقب به « طالب الحق » (حق ستان) به سال ۱۲۸ به وقوع پیوست.

- در خراسان نیز حارث بن سربخ در سال ۱۱۶ قیام کرد و مردم را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فرا خواند.

اینها و قیامهای دیگری که جای ذکر همه شان اینجا نیست همه انگیزه مذهبی داشتند.

اما برخی از شورشهای دیگر هم بودند که تنها هدفشان حکمرانی و فرمانروایی بود. از باب مثال، قیام آل مهلب (۱۰۲ هجری) و قیام مطرف بن مغیره را نام می بریم.

اما در عهد مروان

در ایام حکمرانی « مروان بن محمد جعدی » که به مروان حمار شهرت یافته بود، اوضاع کشور به بدترین شرایط انفجار رسیده بود. قیامها و شورشها در بیشتر نقاط چنان آتش به پا کرده بود که سخت خاطر مروان را آشفته می ساخت. او حتی قادر نبود به شکایت والی خود در خراسان، نصر بن سیار، ترتیب اثر دهد. وی خود در آن سامان با آشوبها و شورشهای متعددی، سخت دست به گریبان شده بود که قیام بنی عباس یکی از آنها به شمار می رفت. اینان به رهبری ابومسلم خراسانی مردم را به سوی خود فرامی خواندند به گونه ای که این دعوت روزبه روز دامنه گسترده تری می یافت.

این رویدادها همه حاکی از انزجار شدید مردم بود که نسبت به حکومت بنی امیه و سلطنت مبتنی بر ستم و تجاوزشان ابراز می شد. غارت اموال مردم، زورگویی در تعیین سرنوشت ملت و سلب آزادی و امکاناتشان. این مسایل با توجه به پاره ای از امور که آن روزها در جریان بود، بخوبی بر ما آشکار است.

مثلاً می بینیم که فرمانداران به چیزهایی طمع می کردند که بر آدمی قبول آن دشوار می نماید. خالد قسری می خواست که فقط حقوق سالانه اش بیست میلیون درهم باشد و چون اختلاس و دزدیهایش را هم حساب کنیم می بینیم که درآمدش به صد میلیون درهم می رسید. (۱) حال در جایی که فرماندار دارای چنین وضعی باشد ببینید وضع خود خلیفه چگونه است. خلیفه ای که با همه ارزشها و صفات خوب و کمالات انسانی دشمنی می ورزید. خلیفه به گونه ای تحقیرآمیز به مردم می نگریست. در این باره « کمیت » شاعر چنین سروده است:

به مردم چنان می نگریست که گویی صاحب گله ای است که گوسفندان خود را بع بع کنان به هنگام غروب می نگرد به انگیزه چیدن پشم و انتخاب یک رأس فریه ، همراه با لذت از فریاد و زجر چهارپایان . (۲)

آری ، ملت سراپا یقین شده بود که دیگر بنی امیه حقی ندارند که خود را همچون رهبران امت بر مردم تحمیل کنند . آنان حتماً فاقد صلاحیت در اداره امورند و اگر وضع همین گونه ادامه یابد ، مردم همگی رو به نیستی کشیده می شوند .

از این رو از جای برخاستند و بر امویان شوریدند و برخی از حقوق خود را از ایشان بازستاندند ، و این شیوه آن چنان ادامه یافت تا سرانجام کشور از وجودشان پاک شد و دیگر اثری از آنان برجای نماند .

پیروزی عباسیان امری طبیعی بود

از اینجا درمی یابیم که چگونه پیروزی عباسیان در دستیابی به حکومت در آن زمان امری معجزه آسا یا خارق العاده نبود ، بلکه کاملاً طبیعی می نمود . چه اوضاع اجتماعی و شرایط حاکم در آن روزگار ، زمینه پذیرفتن هرگونه تغییر را در نهاد مردم آماده کرده بود . نه تنها مردم این آمادگی را پیدا کرده بودند ، بلکه به لزوم تحوّل در سطح حکومت نیز معتقد شده بودند .

از این رو دیگر شگفت نیست اگر بگوئیم ، در شرایط آنچنانی هر انقلابی که رخ می داد قطعاً به پیروزی می رسید . عباسیان چیز ویژه ای برای خود نداشتند ، بلکه هر گروه دیگری هم که می خواست انقلاب کند اگر در آن شرایط قرار می گرفت و از همان شگرد عباسیان سود می جست و مردم را به سوی خود فرامی خواند ، بی شک به پیروزی می رسید . شگرد عباسیان را می توان در سه جهت مشخص ، بیان کرد :

جهت نخست

« خویشتن را چنین معرفی می کردند که تنها برای نجات مردم از شرّ بنی امیه آمده اند . یعنی آمده اند تا امت مسلمان را از دردسر و ظلم و تجاوزهای بی حدّ و حساب این سلسله رهایی می بخشند . تبلیغ عباسیان همواره بشارتی به رهایی بود و در ضمن به مردم نوید می داد که می خواهند حکومتی عادلانه مبنی بر برابری ، صلح و امنیت برپا کنند . درست مانند تبلیغهای انتخاباتی که مملوّ از وعده و دلخوشی دادن به مردم است . عباسیان نیز مانند سیاستمداران زمان ما مردم را به آرزوهای شیرین مجذوب خویشتن می نمودند . همین وعده ها و همین ایجاد آرزوها بود که بعداً همان مردم را بر ضدّ حکومت بنی عبّاس برانگیخت ، چه دیدند که آنان نیز علیرغم وعده های خود پایه های حکمرانی را براساس طغیان و عطش سیری ناپذیری برای ریختن خون مردمان نهاده اند . » (۳)

جهت دوم

عباسیان در نهضت خود بر تازیان زیاد تکیه نکردند ، چه آنان در اندرون خود به دسته بازی و تجزیه گرائیده بودند . در عوض ، دست کمک به سوی غیرعرب ها دراز کردند که اینان در آن زمان به چشم حقارت نگریسته می شدند و در محرومیت شدیدی حتی از ساده ترین حقوق مشروع خویش که در پرتو اسلام کسب کرده بودند ، بسر می بردند . حجاج دستور داده بود که در کوفه جز امام عرب زبان با مردم نماز نگذارد ، و روزی هم به شخصی گفته بود که جز اعراب کسی شایستگی مقام قضاوت را ندارد . (۴)

از قلمرو بصره و سرزمینهای اطراف آن هر چه غیرعرب بود اخراج گردید . این آواره گان در تظاهرات خود فریاد « وامحمّدا !

وا احمد! « سر داده بودند و بیچارگان نمی دانستند به کجا بروند . البته اهالی بصره نیز از در همدردی با آنان وارد شده در این ظلم ناروا با ایشان همصدا گردیدند . (۵)

برخی می گفتند : « نماز به یکی از اینها شکسته می شود : خر ، سگ ، و غیرعرب (که مولی خطاب می شدند ، یعنی : برده آزاد شده) . . . » (۶)

روزی معاویه از افزایش جمعیت موالی به خشم آمد و تصمیم گرفت که نیمی از آنان را از دم تیغ بگذرانند ، ولی « احنف » وی را از این کار برحذر داشت . . (۷)

روزی هم یکی از موالی دختری از قبیله بنی سلیم را به زنی گرفت . « محمد بن بشیر خارجی » بیدرنگ سوار بر اسب خود شد و به مدینه آمد و نزد حکمران آنجا که « ابراهیم بن هشام بن اسماعیل » بود ، دادخواهی کرد . حکمران ، شوهر عجم را فراخواند و پس از اجرای صیغه طلاق صد ضربه شلاق هم به او زد و علاوه بر همه اینها دسور داد تا موهای سر ، ابرو و ریشش را بتراشند . . آنگاه محمد بن بشیر خرسند از این پیروزی اشعاری سرود ، از جمله گفت :

« داوری به سنت و صدور حکم به عدالت انجام گرفت »

« و خلافت هرگز به آنان که دورند نمی رسد . » (۸)

شکست حکومت مختار نیز به عاملی جز این نبود که وی از غیر عربها کمک می گرفت . همین امر سبب شد که اعراب از گردش پراکنده شوند . (۹)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : « . . . عرب همچنان یگه تاز بود تا روزی که دولت عباسی تشکیل شد . وقتی یک عرب از خرید برمی گشت و بر سر راه خود یک عجم را می دید ، کالای خود را به سویش پرتاب می کرد و او هم موظف بود که بارش را به منزل برساند . » (۱۰)

فرزندان خلیفه اگر از زنان عجمشان زاده می شدند هرگز صلاحیت رسیدن به مقام خلافت را پیدا نمی کردند . (۱۱)
و خلاصه برخی گفته اند : کشتن امام حسین کار بزرگی بود که از پی آن امویان براحتی توانستند جلوی یورش ایرانیان را از ورود به اسلام بگیرند (۱۲)

بنابراین ، دیگر بسیار طبیعی می نمود که موالی (غیرعرب ها) در ره رهایی از سلطه چنین حکومتی از بذل جان دریغ نکنند ، و انتظار می رفت که عباسیان بر چنین نیرویی تکیه زنند ، همچنان که از آنان نیز انتظار می رفت که دعوت عباسیان را به گرمی پذیرا شوند .

جهت سوم

در آغاز کار ، عباسیان کوشیدند که انقلاب و دعوت خویشان را در رابطه با اهل بیت انجام دهند .
اکنون بر ما لازم است که نظر به اهمیت این موضوع بحث خود را گسترده تر عنوان کنیم . چه این شگرد آثار مهمی در طول تاریخ برجای نهاد .

به علاوه ، همین خطّ بود که عباسیان بیش از همه روی آن حساب می کردند و آن هم بی اساس نبود ، چه عامل اصلی رسیدنشان به قدرت هم همین بود .

اینک بیان مشروح ما :

چه هنگام و چگونه عباسیان دعوت خود را آغاز کردند ؟

مسئله مهمی که اکنون باید بدان پردازیم آشنایی با زمان دعوت عباسیان و همچنین شگردی است که آنان در این راه به کار می بردند .

این دعوت نخست از سوی علویان آغاز شد . دقیقاً نخستین اقدام از سوی ابوهاشم یعنی عبدالله محمد بن حنفیه صورت گرفت که صف شورشیان را نظم بخشید و افرادی را به زیر پرچم خویش گرد آورد . مانند : محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ، عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب ، و دیگران . . .

این سه تن به هنگام وفات بر بالین ابن حنفیه حاضر شدند و او نیز آنان را از جریان کار انقلابیون آگاه ساخت . پس از مرگ « معاویه بن عبدالله » فرزندش عبدالله نیز مدعی وصایت از سوی پدر گردید . وی معتقدانی گرد خود جمع آورده بود که پنهانی قایل به امامتش بودند و این بود تا روزی که به قتل رسید .

اما « محمد بن علی » (پدر سفاح و منصور) بسیار زیرک و کاردان بود . همین که به وسیله ابوهاشم انقلابیون را شناسایی کرد تمام نیروی خود را بکار برد تا با زیرکی در آنان نفوذ کرده همه را به زیر سلطه خویش درآورد (۱۳) و نگذارد که به معاویه بن عبدالله یا فرزندش نزدیک شوند .

محمد بن علی همچنان با احتیاط کامل و به گونه ای پنهان گام برمی داشت ، و بدین سان او به اقدامات زیر پرداخته بود :

۱- از علویان کناره می گرفت ، چه آنان آوازه و اعتبار بیشتری از وی داشتند . اما در ضمن اگر می توانست از نفوذشان به نفع خود و دعوت خویشان سود می جست . این کار را نه او بلکه فرزندانش نیز دنبال کردند که خواهید دید . . .

۲- همچنین از گروه های مختلف سیاسی که به نفع او کار می کردند نیز دوری می گزید .

۳- از همه مهمتر آن که پیوسته توجه فرمانروایان اموی را از خود و فعالیتهاشان منحرف می ساخت و همیشه رد پا برایشان گم می کرد .

به انگیزه همین مسایل بود که محمد بن علی سرزمین خراسان را برگزید و پیروانش را به آنجا گسیل داشت و به دستشان سفارشنامه معروف خود را سپرد . در این سند سرزمینها و شهرهای اسلامی بدین گونه تقسیم بندی شده بود : این قسمت مربوط به علویان است ، آن یکی عثمانی ، دیگری سفیانی و این قسمت را هم ابوبکر و عمر تحت سیطره خود درآورده اند . .

محمد بن علی مبلغان خود را از تماس گرفتن با فاطمیان برحذر می داشت ولی خود و اطرافیانش و دیگر کسانی که بعداً به راه او رفتند ، نزد علویان تظاهر به همبستگی می کردند ، می گفتند این دعوت و نهضت به خاطر آنان است . ولی از آن میان تنها عده کمی بودند که به حقیقت امر آگاه بودند و می دانستند که اوضاع دارد به نفع عباسیان جریان پیدا می کند .

شعارهایی که برای پیروان خود ساخته بود مبهم و چندپهلوی و قابل انطباق با هر گروه و دسته ای بود . مانند : « خشنودی آل محمد » ، شعار « اهل بیت » و از این قبیل

تا چه حد دعوت عباسیان پنهانی صورت می گرفت ؟

ظاهراً یکی از شیفتگان شعارهای مزبور شخص « عبدالله بن معاویه » بود ، زیرا مورخان از جمله ابوالفرج در « مقاتل الطالبیین » ص ۱۶۸ چنین می نویسند :

چون « ابن ضباره » بر عبدالله بن معاویه فایق آمد ، راه خراسان را در پیش گرفت . آنگاه وی نزد ابومسلم رفت تا مگر یاریش کند . ولی ابومسلم او را دستگیر و زندانی کرد و سپس مقتولش ساخت .

این جریان به وضوح بیانگر آن است که عبدالله انتظار کمک از ابومسلم می داشت ، چه می پنداشت که ابومسلم به حقیقت به نفع اهل بیت و خرسندی خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم تبلیغ می کند . بیچاره هرگز به مغزش خطور نکرده بود که این دعوت فقط به نفع عباسیان است و بدین گونه این جریان داشت با زیرکی تمام صورت می گرفت ؟ شاید بتوان گفت که محمد بن علی توانسته بود جریان مزبور را حتی از دو فرزند خود ، سفاح و منصور نیز پنهان نگاه بدارد . چه می بینیم که آن دو همراه با بنی هاشم ، چه عباسیان و چه علویان ، و نیز برخی از امویان (۱۴) و چهره های قریش به عبدالله بن معاویه پیوستند که قیامش به سال ۱۲۷ در کوفه بود و سپس در شیراز ، که در آنجا توانست سلطه خود را بر فارس و اطراف آن ، حُلوان ، قومس ، اصفهان ، ری ، همدان ، قم و اصفخر و راههای آبی کوفه و بصره گسترده ، موقعیتی بس عظیم به دست آورد . (۱۵)

منصور از سوی عبدالله بن معاویه حاکم سرزمین « ایذج » (۱۶) شد و دیگران نیز بر سایر سرزمین ها از سوی وی به فرمانروایی منصوب گردیدند . این که منصور به عنوان یک هاشمی این سمت را پذیرفت خود دلیل بر آن است که وی نمی دانست پدرش از آغاز سده یک ، یعنی پیش از خروج عبدالله بن معاویه ، به مدت ۲۸ سال در راه هدف و پیشبرد امر عباسیان به جان می کوشید و برایشان تبلیغ می کرد . برعکس ، منصور چنان می پنداشت که تبلیغ به سود اهل بیت و خشنودی آنان است ؛ و طبیعی است منظور از اهل بیت ، علویان است چه این واژه بطور اطلاق بر آنان دلالت می کرد .

در غیر این صورت ، اگر محمد بن علی دارای دعوت روشن و شناخته شده ای می بود و منصور هم از آن آگاهی کامل می داشت ، پذیرفتن حکومت بر ایذج که از سوی عبدالله بن معاویه به وی تفویض گشته بود ، برای دعوت پدرش (محمد بن علی) جداً زیان داشت و بر آن ضربه مهلکی وارد می ساخت . مگر آن که بگوییم در آنجا هدف مهمتر دیگری وجود داشت که این مطلب از زیرکی آنان حکایت خواهد کرد . یعنی آنان نظرشان این بود که اگر دعوتشان به پیروزی برسد هیچ ، و گرنه در صورت موفقیت عبدالله بن معاویه ، وجهه خود را به عنوان یاری دهندگان او حفظ کرده ، در مواضع قدرت همچنان باقی خواهند ماند . پس می توانیم بیعت مکرر عباسیان را با محمد بن عبدالله علوی این گونه تفسیر کنیم .

به علاوه پاسخ منصور نیز توجیه می گردد که روزی به شخصی که از وی درباره محمد بن عبدالله علوی می پرسید ، گفت : « او محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن ، و مهدی ما اهل بیت می باشد » . (۱۷) و نیز در مجلسی که به بیعت با محمد انجامید گفته بود : « مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند » . و باز از اموری که ثابت می کند که عباسیان تا چه حد دعوت خود را پنهان می داشتند این که ابراهیم امام با شادی مزده اخذ بیعت را برای خویشان در خراسان می داد ، در حالی که خودش در مجلسی حضور یافته بود که داشتند برای محمد بن عبدالله بن حسن تجدید بیعت می کردند .

بنابراین ، چنین نتیجه می گیریم که عباسیان چهره خویش را پیوسته در نقاب علویان می پوشاندند ، آنان را فریب می دادند و معتقد بودند که اگر در فعالیتهای زیرزمینی خویش پیروز شوند بیعتشان با علویان و تبلیغاتشان به نفع ایشان زبانی به حال خودشان نخواهد داشت . و اگر هم شکست بخورند باز مواضع نفوذ و قدرتی در حکومت پسرعموهای خویش اشغال خواهند کرد .

این بود خلاصه آنچه که می توان درباره دعوت عباسیان بازگو کرد . اکنون لازم است اندکی بیشتر به شرح مراحل که برشمریم پردازیم ، بویژه آن قسمت را بیشتر توضیح دهیم که این دعوت مربوط به اهل بیت و علویان می شد تا ببینیم اینان خود تا چه حد به این همبستگی اعتماد می داشتند .

رابط انقلاب با اهل بیت ضروری می نمود . . .

عباسیان ناگزیر بودند که میان انقلاب خود و اهل بیت خطّ رابطی ترسیم کنند ، به چند دلیل : نخست : آن که بدین وسیله توجه فرمانروایان را از خویشتن به جای دیگر منحرف می ساختند .

دوم : آن که مردم بیشتر به آنان اعتماد می کردند و از پشتیبانی شان برخوردار می گردیدند .

سوم : آن که دعوت خود را بدین وسیله از ابتدال و برانگیختن شگفتی مردم می رهانیدند . چه اینان در سرزمینهای اسلامی ، آنچنان از شهرت کافی برخوردار نبودند و مردم نیز برای هیچ یک از آنان ، برخلاف علویان ، حقّ دعوت و حکومت را نمی شناختند . از این رو با وجود علویان ، دعوت عباسیان اگر به سود خودشان آغاز می شد امری فریب آمیز و باورنکردنی می نمود .

چهارم : آن که می خواستند اعتماد علویان را نیز به خود جلب کنند و این از همه برایشان مهمتر بود . چه می خواستند بدین وسیله رقیبی در میدان تبلیغ و دعوت نداشته باشند و نمایش این که دارند به نفع علویان تبلیغ می کنند خود آنان را از تحرّک بازدارند .

لذا می بینیم که « ابوسلمه خلال » در مقام عذرخواهی از « ابوالعباس سفّاح » که چرا به امام صادق علیه السلام نامه نوشته و تبلیغ را به نام او و برای بیعت با وی انجام داده ، چنین اظهار می دارد : « می خواستم تا بدین وسیله کار خودمان استواری یابد » . (۱۸)

و براستی هم همین گونه شد . عباسیان با این شگرد که دعوت خود را به اهل بیت پیوستگی دادند ، پیروزی بزرگی را در انقلاب خویشتن کسب کردند ، و چنان به قدرت و عظمتی دست یافتند که از تیررس هر صاحب ادّعایی فراتر رفتند . آنان با این شگرد تمایل و تأیید امت اسلامی بویژه اهل خراسان را به خود جلب کردند . اهل خراسان کسانی بودند که دور از جنجال بدعتگزاران و سیاست بازان می زیستند و کسانی بودند که « هر چند از کوفیان نسبت به اهل بیت کمتر غلوّ می کردند ولی به نفع ایشان با حماسه بیشتری تبلیغ می کردند » . (۱۹) چه آنان راه و رسم محمّد و قرآن را تنها به شیوه علی بن ابی طالب علیه السلام آموخته بودند . (۲۰)

مردم خراسان هرگز فراموش نکرده بودند که در ایّام زمامداری امویان چه ظلمها و عقوبتهایی را نمی کشیدند . از این رو دیگر طبیعی بود که آماده پذیرفتن هرگونه دعوتی بودند که از سوی اهل بیت آغاز می شد . آنان حتی حاضر به جانفشانی در این راه گشته بودند و از آنجا که سرزمینشان از مرکز حکومت ، شام ، به دور بود ، جولانگاه دستجات و احزاب متخاصم با یکدیگر مانند عراق نشده بود . در عراق وجود شیعیان ، خوارج ، مرجئه و دیگر گروهها اوضاع را برای حکومت عباسیان بسی نامساعدتر از خراسان می نمود . لذا دیدیم که این مردم خراسان بودند که به خاطر دوستی با اهل بیت پایه های حکومت بنی عبّاس را استوار کردند و به همیاری و مساعدت و نیروی شمشیرهایشان خلافت این خاندان را بر دوش خود کشیدند . بعداً درباره ایرانیان و راز شیعه بودنشان به ویژه اهل خراسان سخن مشروح تری در فصل « آرزوهای مأمون » و دیگر فصول خواهیم آورد .

پاورقی

درآمد خالد قسری در سال ۱۳ میلیون دینار و درآمد فرزندش یزید ده میلیون دینار بوده است .

- ۲- الهاشمیات ، ص ۲۶ و ۲۷ .
- ۳- به امپراطوریة العرب مراجعه کنید .
- ۴- ضحی الاسلام ۱/۲۴؛ العقد الفريد ۱/۲۰۷؛ مجله الهادی ، سال ۲ ، شماره اول ، ص ۸۹؛ تاریخ التمدن اسلامی ، ۲ ، بخش ۴ ، ص ۳۴۳ .
- ۵- السیادة العربیة ، ص ۵۶ و ۵۷ ، ضمناً به تاریخ التمدن الاسلامی ، ۱ ، بخش ۲ ، ص ۲۷۴ ، نیز می توان مراجعه کرد .
- ۶- العقد الفريد ۲/۲۷۰ (مصر ۱۹۳۵) ؛ تاریخ التمدن الاسلامی ، بخش ۴ ، ص ۳۴۱ .
- ۷- دو مدرک فوق الذکر .
- ۸- الاغانی ۱۴/۱۵۰؛ ضحی الاسلام ۱/۲۳ و ۲۴ .
- ۹- السیادة العربیة ، ص ۴۰ ، به تاریخ التمدن الاسلامی ، ۱ ، بخش ۲ ، ص ۲۸۲ و ۲۸۳ نیز می توان مراجعه کرد .
- ۱۰- ضحی الاسلام ۱/۲۵ .
- ۱۱- همان مدرک ، ۱/۲۵؛ العقد الفريد ۶/۱۳۰ و ۱۳۱ (چاپ سوم) .
- ۱۲- الصلوة بین التصوف و التشیع ، ص ۹۵ .
- ۱۳- شرح النهج ، معتزلی ۷/۱۵۰ .
- ۱۴- الاغانی ۱۱/۷۴؛ مقاتل الطالبین ۱۶۷؛ الوزراء والکتاب ، ص ۹۸ .
- ۱۵- انساب الاشراف ، ۶۳؛ الاغانی ۱۱/۷۴؛ مقاتل الطالبین ، ص ۱۶۷؛ البدایة و النهایة ، ۱۰/۲۵ ، ۲۶ و ۳؛ عمدة الطالب و در تاریخ الجنس العربی ، مدائن و نیشابور نیز افزوده گردیده است .
- ۱۶- انساب الاشراف ، ص ۶۳؛ عمدة الطالب ، ص ۲۲ (چاپ بمبئی) ، الوزراء والکتاب ، ص ۹۸ و ۹۹؛ فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم ، ص ۲۱۰ .
- ۱۷- مقاتل الطالبین ، ص ۲۳۹ ، ۲۴۰ .
- ۱۸- تاریخ یعقوبی ۳/۸۷ .
- ۱۹- السیادة العربیة و الشیعة و الاسرائیلیات ، ص ۱۰۶ .
- ۲۰- مدرک پیشین ، ص ۳۹ .

رابطه قیام عباسی با اهل بیت

رابطه قیام عباسی با اهل بیت

ارتباط قیام عباسیان با تبلیغ به نفع اهل بیت در سه یا چهار مرحله که مقتضای شرایط آن روزها بود ، صورت پذیرفت . هر چند این مراحل در بسیاری از موارد چنان با هم درمی آمیخت که قابل بازشناسی نبود ، ولی همه تابع شرایط مکانی ، زمانی و اجتماعی بود که سخت دستخوش دگرگونی می بود .

مراحل مزبور بدین قرارند :

مرحله نخست : دعوت عباسیان در آغاز کار به نفع « علویان »

مرحله دوم : فراخوانی عباسیان به سوی « اهل بیت » و « عترت »

مرحله سوم : دعوت به جلب « رضا و خشنودی آل محمد » .

مرحله چهارم : دعوی میراث خلافت برای خویشتن در عین آن که رابطه انقلاب خود را با اهل بیت نگاه می داشتند ، یعنی می گفتند : ما به خونخواهی علویان قیام کرده ایم و علیه ظلمی که بر فرازمان سایه گسترده ، نبرد می کنیم .

نخستین مرحله

چون دانستیم که دعوت عباسیان در آغاز به سود علویان صورت می گرفت دیگر نباید تعجب کنیم اگر بشنویم که تمام عباسیان حتی ابراهیم امام ، سفاح و منصور مکرر در مکرر و به انگیزه های گوناگون ، برای علویان بیعت می گرفتند . این عمل چیزی نبود جز تضمین موفقیت برای نقشه هایشان که با دقت فوق العاده ای پس از بررسی موقعیتشان در برابر علویان و مردم ترسیم کرده بودند .

این گونه اخذ بیعت را می توان نخستین مرحله از مراحل چهارگانه ای که قبلاً اشاره شد بدانیم .

از این رو می بینیم که علاوه بر همکاریشان با عبدالله بن معاویه ، با محمد بن عبدالله بن حسن نیز چند بار بیعت کردند . روزی خاندان عباس و خاندان علی علیه السلام در « ابواء » که بر سر راه مکه قرار داشت ، گرد هم آمدند . در آنجا صالح بن علی گفت : « شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته است . اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده ، بیایید و با یک نفر از میان خود بیعت کرده و سپس در افقها پراکنده شوید . از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان بیاورد و شما را پیروز بگرداند . »

در اینجا ابوجعفر ، یعنی منصور ، چنین گفت : « چرا خود را فریب می دهید ؟ به خدا سوگند که خود می دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند ، » و منظورش محمد بن عبدالله علوی بود . دیگران او را تصدیق کرده و همه دست بیعت به سویش گشودند ، حتی ابراهیم امام ، سفاح ، منصور ، صالح بن علی بجز امام صادق علیه السلام .

بیعت کنندگانی که هم اکنون ذکرشان به میان آمد دیگر تا روزگار مروان بن محمد گرد هم نیامدند . سپس موقعیتی دیگر دست داد و آنان به مشورت با هم نشستند . شخصی نزد ابراهیم امام آمد و چیزی به او توصیه کرد که ابراهیم بیدرننگ از جای برخاست و عباسیان نیز او را همراهی کردند . علویان ماجرا را جویا شدند و آن شخص ناگهان به ابراهیم چنین گفت : « در خراسان برای تو بیعت گرفته شد و ارتش در آنجا همه منتظر ورود تواند

منصور با محمد بن عبدالله علوی چند بار بیعت کرد : یکی در ابواء در مسیر مکه ، و دیگر در مدینه و بار سوم نیز در خود مکه در مسجد الحرام بیعت خود را تجدید کرد .

در اینجا درمی یابیم که چرا سفاح و منصور حریص بر پیروزی محمد بن عبدالله علوی بودند . چه به موجب بیعت او مسایلی گردن گیرشان شده بود . (۲۱)

به روایت « ابن اثیر » عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر ، پس از کشته شدن محمد به بصره گریخت . او را دستگیر نموده نزد

منصور آوردند . منصور به او گفت : ای عثمان آیا تو بودی که بر محمد شوریدی ؟ ! . عثمان پاسخ داد : من و تو هر دو با او در مکه بیعت کردیم . من بیعت خود را پاییدم ، ولی تو بدان خیانت کردی ، منصور او را دشنام داده ، دستور قتلش را صادر کرد . (۲۲)

بیهقی می نویسد : چون سر بریده محمد بن عبدالله را از مدینه نزد منصور آوردند ، وی با من بیعت کرده بود ؟ « مطیر پاسخ داد : « به خدا گواهی می دهم که تو روزی می گفتی که تو خود با او بیعت کردی . » منصور فریاد برآورد که هان ! ای زنازاده . . . و سپس دستور داد که در چشمانش میخ فرو کنند تا دیگر از این مقوله سخن نگوید . (۲۳)

از این قبیل روایات آنقدر زیاد آمده که دیگر جای هیچ شکی برای ما در این باره باقی نمی گذارد که دعوت عباسیان فقط برای علویان و به نام ایشان آغاز شده بود ، ولی بعداً آن را در راه مصالح خودشان به کار گرفتند .

مرحله دوم

دیدیم که دعوت عباسیان چگونه از مسأله علویان فاصله گرفت . دیگر حتی از تصریح نامشان نیز خودداری می کردند و با زیرکی و سیاست فراوانی به این جمله اکتفا می کردند که بگویند دعوتشان به سود « اهل بیت » و « عترت » تمام می شود (نه به سود خود آنان) .

مردم برای واژه « اهل بیت » مصداقی جز علویان نمی شناختند . از اطلاق این واژه ، اذهان خود به خود متوجه چنین معنایی می شد ، زیرا در این باره آیات و روایات بسیاری شنیده بودند که در همه جا اهل بیت همین گونه به مردم شناسانده بودند . ابومسلم خراسانی ، کسی که عباسیان را به حکومت رسانید ، در نامه ای به امام صادق علیه السلام نوشت : « من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می کنم . آیا مایل به این کار هستید تا با شما بیعت کنم ؟ »

امام او را چنین پاسخ داد : « . . . نه تو مرد مکتب من هستی ، و نه روزگار ، روزگار من است . » (۲۴)

سیدامیر علی پس از بازگویی این مطلب که عباسیان مدعی وصایت از سوی ابوهاشم بودند ، می نویسد : « این داستان در برخی مناطق اسلامی پذیرفته شد ولی عموم مسلمانان که به نوادگان محمد صلی الله علیه و آله وسلم دل بسته بودند ، زیر بار آن نمی رفتند لذا عباسیان دعوت خود را چنین عنوان می کردند که برای اهل بیت است ، و هم علاقه شدیدی نسبت به اولاد فاطمه ابراز می کردند و بر جنبش و جریان سیاسی خود ماسک حق طلبی و تضمین عدالت برای نوادگان پیامبر می زدند . . . » (۲۵) .

وی همچنین می افزاید : « اهل بیت واژه جادویی بود که دل‌های طبقات مختلف مردم را به هم می پیوست و همه را در زیر پرچم سیاه گرد هم می آورد . . . » (۲۶) .

مرحله سوم

به مرور ، هر چه دعوت عباسیان بیشتر نیرو و نفوذ می یافت ، سایه علویان و اهل بیت از آن کم کم رخ برمی بست . تا آن که دیدیم سرانجام چنان دامنه دعوت را گسترده کردند که عباسیان نیز در کنار علویان گنجانده شدند . از آن پس شعار « خشنودی آل محمد » رهگشای دعوت گردید ، هر چند باز از فضایل علی سخن می رفت و کشتار و بی خانمان کردن فرزندان پیوسته بر سر زبانها بود . با کوچکترین مراجعه به کتابهای تاریخی ، همه این نکات بخوبی روشن می گردد .

هر چند شعار جدید با عبارت « اهل بیت » و « عترت » و امثال اینها چندان فرقی نداشت ولی دیگر به ذهن عامه مردم فقط علویان را متبادر نمی ساخت . با این همه هنوز مردم تحت تأثیر تبلیغهای گذشته چنین می پنداشتند که خلیفه آینده یک نفر علوی خواهد بود ، و همین مطلب را خود علویان نیز باور می داشتند .

توضیحاتی درباره مرحله سوم

پیش از ورود به بحث درباره مرحله چهارم ، باید نکاتی چند را توضیح دهم :

الف : همزمان با تلاشی که جهت کنار زدن اهل بیت از شمول دعوت عباسیان مبذول می شد ، می بینیم که آنان هنوز برخورد مستقیمی با علویان نداشتند . در تمام مراحل دعوت خویش شدیداً از ابراز نام خلیفه ای که مردم را به سوی فرامی خواندند ، خودداری می کردند . گذشته از خلیفه ، حتی نام شخصی که می خواستند از مردم برایش بیعت بگیرند ، معلوم نبود چه بود . مردم مجبور بودند که فقط برای جلب « خشنودی آل محمد » بیعت کنند و دیگر مهم نبود که اصل بیعت به چه کسی تعلق می گرفت (تاریخ التمدن الاسلامی ، جلد ۱ ، جزء ۱ ، ص ۱۲۵) .

شاید هدف عباسیان از این شیوه آن بود که دعوتشان به شخص معینی ارتباط پیدا نکنند که اگر روزی مُرد یا ترور شد ، سبب تضعیف دعوتشان گردد .

بهر حال « ابن اثیر » در کتاب خود (الکامل ، ج ۴ ، ص ۳۱۰ ، رویدادهای سال ۱۳۰) تصریح می کند که ابومسلم از مردم بیعت برای رضا و خشنودی آل محمد می گرفت . نظیر این مطلب در نوشته های مورّخین بسیار است که اکنون برخی از آنها را برایتان نقل می کنیم : در کتاب الکامل ، جلد ۴ ، ص ۳۲۳ چنین آمده که « محمد بن علی » مبلغی را به سوی خراسان گسیل داشت تا مردم را به « خشنودی آل محمد » فراخواند بی آن که نامی از شخصی ببرد . گویا این شخص همان ابو عکرمه باشد که هم اکنون از او یاد خواهیم کرد .

محمد بن علی عباسی به ابو عکرمه گفت : « باید نخست افراد را به خشنودی آل محمد فراخوانی ، ولی چون خوب از کسی مطمئن شدی می توانی برایش جریان ما را تشریح کنی . . . اما به هر حال نام مرا همچنان پوشیده نگاه بدار مگر برای کسی که خوب به استواریش ایمان آوردی و از او مطمئن شده ، بیعتش را اخذ کرده باشی . . . » سپس به او دستور داد که از اولاد و طرفداران فاطمه سخت احتراز جوید . (۲۷)

احمد شلبی می گوید : « . . . عباسیان چنین نزد علویان وانمود می کردند که دارند به نفع ایشان کار می کنند ، ولی در باطن برای خود فعالیت می کردند . » (۲۸)

احمد امین می گوید : « . . . با این وصف ، یکی از شرایط کارشان آن بود که در بسیاری از موارد در دعوت خود نامی از امام نمی بردند تا از درانداختن شکاف میان هاشمیان احتراز جویند . . . » (۲۹)

اگر خلیفه در میان مردم شخصی شناخته شده و معین بود هرگز ابومسلم ، و سلیمان خزاعی به امام صادق علیه السلام و دیگر علویان نامه بیعت نمی نوشتند و دعوت خود را به نفع و به نام اینان انجام نمی دادند .

در پیش از نامه ابومسلم به امام صادق علیه السلام سخن گفتیم و دیدیم چگونه در آن تصریح شده بود که وی مردم را فقط به دوستی اهل بیت ، بی آن که نامی از کسی برده باشد ، فرامی خواند .

یکی از آنان میگفت : روزی نزد حضرت صادق بودم که نامه ای از ابومسلم رسید . حضرت به پیک فرمود : « نامه تو را

جوابی نیست . از نزد ما بیرون شو . » (۳۰)

سید امیر علی نیز درباره ابومسلم چنین گفته است : « او تا این زمان پیوسته نه تنها دوستدار ، بلکه با سری پرشور مخلص فرزندان علی بود . » (۳۱)

و صاحب قاموس الاعلام نیز چنین آورد : « ابومسلم نخست خلافت را تقدیم امام صادق نمود . ولی او آن را نپذیرفت . » (۳۲)

اما ابوسلمه نیز چون اوضاع را پس از درگذشت ابراهیم امام به زیان خود دید ، در حالی که سَفّاح در منزلش بود ، کسی را از پی امام صادق علیه السلام فرستاد تا بیاید و بیعت او را بپذیرد و نهضت را به نام او تمام کند . در ضمن ، نامه مشابهی نیز برای عبدالله بن حسن فرستاد . ولی امام صادق در نهایت هوشیاری و احتیاط خواهش او را نپذیرفت و نامه اش را سوزاند و پیک را نیز از پیش خود براند . (۳۳)

هنگامی که پرچمهای پیروزی به اهتزاز درآمد ، ابوسلمه برای بار دوم به او نامه نوشت که : « هفتاد هزار جنگجو در رکاب ما آماده هستند ، اکنون موضع خود را روشن کن . » امام صادق باز هم جواب رد داد . (۳۴)

اما سلیمان خزاعی که طراح اصلی انقلاب خراسان بود ، سرنوشتش آن شد که روزی در مواجهه با عبدالله بن حسین اعرجکه هر دو ابوجعفر منصور را در خراسان همراهی می کردند و منصور هم از سوی سَفّاح به آن سامان آمده بود گفت : « امیدواریم کار شما (علویان) با موفقیت تمام شود . به هر چه می خواهید ما را فراخوانید . »

همین که ابومسلم از این ماجرا آگاه شد دستور قتل سلیمان را صادر کرد . (۳۵)

تمام این جریانات دست کم دلالت بر آن دارند که بیشتر رهبران نهضت نمی دانستند که خلیفه قرار است از عباسیان سربرآورد و بنابراین نام او را به طریق اولی نمی دانستند .

ب : از مطالعات گذشته چنین برمی آید که عباسیان امر را بر مردم مشتبه کرده و آنان را فریب داده بودند ، چه در آغاز کار به زعمشان چنین آورده بودند که انقلاب به سود علویان تمام خواهد شد ، اما دیری نپایید که به فکر یافتن دفاع در برابر اعتراضهای آینده مردم افتادند . از این رو ، سلسله مراتب را این گونه جعل کردند که گفتند : امام از علی به ابن حنفیه و سپس به ابوهاشم و از وی نیز به علی بن عبدالله بن عباس می رسد . اما این سخن چیزی جز همان عقیده « کیسائیه » نبود .

مردم براستی فریب عباسیان را خوردند ، چه همواره می پنداشتند که دارند در راه علویان گام برمی دارند . (۳۶) حتی عبدالله بن معاویه نیز چنان که گذشتاز حقیقت امر ناآگاه بود . یکی از فریب خوردگان که پس از مدتها از خواب غفلت بیدار شد ، سلیمان خزاعی بود که پیوسته امید داشت نهضت به سود علویان تمام شود . ابومسلم خراسان نیز به نوبه خود فریب سَفّاح را خورد و این نکته را خود روزی نزد منصور برملا کرد . ابراهیم امام نیز پیش از این فریب ابومسلم را خورده بود ، چه هر دو امامت و وصایت را برای خویشتن ادعا می کردند و آیات مربوط به اهل بیت را طوری تحریف کرده بودند که بر خودشان تطبیق کند . پی آمد اینها همه آن بود که کار از دست اهلس خارج شد و در مکانی بس بیگانه حلول کرد . (۳۷)

ج : از مطالبی که شایان دقت در این مقام است ، خودداری امام صادق از پذیرفتن پیشنهادهای ابوسلمه و ابومسلم می باشد که اینان پیوسته اصرار داشتند که نهضت را برای او و به نام وی تمام کنند .

علت این امر آن بود که امام علیه السلام می دانست که این افراد هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکمرانی و سلطه جویی ندارند . امام می دانست که آنها به زودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان بایستد ، نابود خواهند کرد . این همان سرنوشتی بود که گریبانگیر ابومسلم ، سلیمان بن کثیر ، ابوسلمه و دیگران شد و دیدیم که همگی

سرانجام به قتل رسیدند .

دلیل ما بر این ادعا جوابی است که امام علیه السلام به ابومسلم داده بود : « نه تو مرد مکتب منی و نه این روزگار ، روزگار من است » . همین گونه گفتگویی که میان امام علیه السلام و عبدالله بن حسن گذشت به هنگام دریافت نامه ای از سوی ابومسلم که شبیه نامه ابومسلم بود . باز امام صادق در موقعیت دیگری فرمود : مرا با ابوسلمه چه کار ، چه او شیعه و پیرو شخصی غیر من است .

د : سخنان صریح ابوسلمه و موضع امام در برابر وی و این که درباره اش می گفت : ابوسلمه شیعه کسی دیگر غیر ماست؛ نادرستی روایاتی را روشن می سازد که حاکی از تمایل راستین وی و ابومسلم به علویان می باشند ، روایاتی که می گویند ابومسلم به مجرد ورود به خراسان خواهان یک خلافت علوی بود ، چنان که ذهبی ، شارح « شافیه ابی فراس » و نیز تاریخ خمیس این گونه نوشته اند . بر چنین تمایلی هیچ دلیلی جز نامه ای که بدان اشاره رفت ، وجود ندارد و دیدیم که هدف از این نامه نگاریها هم چیزی جز محکم کاری در امور آن هم به نفع عباسیان نبود ، به ویژه اگر توجه کنیم که ابومسلم خود چندین نهضت علویان را خنثی کرده بود . به قول خوارزمی ، ابومسلم طرفداران علویان را در هر دشت و بیابان و زیر هر سنگ و کلوخی که می یافت ، شدیداً تعقیب می کرد . (۳۸)

مرحله چهارم

در این مرحله که عباسیان به پیروزی نزدیک شده بودند ، خلافت را میراث خود مدعی شدند . . ولی هنوز رابطه انقلاب خود را با اهل بیت از دو سو هنوز نگسسته بودند : نخست آن که ادعای موروثی بودن خلافت را برای خود از طریق علی علیه السلام و محمد بن حنفیه ثابت می کردند .

دوم : آن که می گفتند علت قیام ما به انگیزه خونخواهی علویان است .

سفاح در نخستین خطابه خود در مسجد کوفه پس از ذکر بزرگی خدا و ارجمندی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت که ولایت و وراثت (میراث خواری) راه خود را گشودند و سرانجام هر دو به او رسیدند ، و سپس به مردم وعده های نیکو داد . (۳۹)

داود بن علی نیز در نخستین خطابه اش در مسجد کوفه گفت : « شرافت و عزت ما زنده شد و حق و میراثمان به ما بازگشت . . . » (۴۰)

منصور نیز در خطبه ای چنین گفت : « ... خدا ما را به خلافت گرامی داشت ، یعنی همان میراثمان که از پیامبرش به ما رسیده ... » . (۴۱)

اما پس از منصورو حتی در ایام خود منصور چنان که توضیح خواهیم داد-مجرای میراث خواری را هم تغییر دادند ، یعنی به جای آن که از طریق علی علیه السلام بدانند ، عباس را واسطه عامل میراث خواری شان قرار دادند . منتها بیعت با علی را نیز جایز می شمردند ، چه عباس نیز آن را جایز شمرده بود . بنابراین ، از منصور گرفته تا خلفای بعدی همه عباس را واسطه دریافت ارث ادعایی خویش می پنداشتند .

در نامه ای به محمد بن عبدالله بن حسن ، منصور می نویسد خلافت ارثی بود که عباس آن را همراه با چیزهای دیگر از پیغمبر به ارث برد ، لذا باید در اولادش باقی بماند . . . (۴۲)

رشید هم می گفت: «از پیغمبر ارث برده ایم، خلافت خدا در میان ما باقی می ماند». (۴۳) امین نیز پس از مرگ پدرش رشید که برای خود بیعت می گرفت، می گفت: «... خلافت خدا و میراث پیامبرش به امیرمؤمنان رشید، رسید...». (۴۴)

و از این قبیل مطالب بسیار است که ما در اینجا فرصت بازگویی همه آنها را نداریم.

نکته مهمی که باید خاطر نشان کرد

وقتی حوادث تاریخی را پیگیری می کنیم می بینیم نخستین چیزی که خواستاران خلافت از آن دم می زدند، خویشاوندی خودشان با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. ابوبکر نخستین کسی بود که در روز «سقیفه» این شگرد را آغاز کرد، سپس عمر بود که اعلام داشت کسی حق ندارد با آنان در طلب حجت منازعه کند، زیرا هیچ کس به لحاظ خویشاوندی از ایشان به پیامبر نزدیکتر نمی باشد (نهایة الارب، ج ۸، ص ۱۶۸، عیون اخبار قتیبه، ج ۲، ص ۲۳۳؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۸، چاپ دارالکتب العربی، الادب فی ظل التشیع، ص ۲۴ به نقل از البیان و التبین جاحظ)؛ و زیرا که ایشان دوستان و خویشاوندان پیامبرند (طبری، جلد ۳، ص ۲۲۰، چاپ دارالمعارف مصر، الامامة والسیاسة، ص ۴ و ۱۵ چاپ الحلبي مصر، شرح النهج معتزلی، جلد ۶، ص ۷، ۸، ۹ و ۱۱ و الامام الحسین از عدیلی، ص ۱۸۶ و ۱۹۰، و آثار دیگر)؛ می گفتند که ایشان عترت پیغمبر و جدا شده از اویند (العثمانية جاحظ، ص ۲۰۰) و خلاصه با این سخنان انصار را از صحنه بیرون راندند چه ادعای خلافت آنان را بر همین اساس، بی اساس قلمداد می کردند.

ابوبکر نیز به حدیثی استدلال می کرد که نقادان اهل سنت (چنان که در ینایع المودة حنفی آمده) آن را حدیثی مستفیض شمرده اند (یعنی حدیثی که مکرر در مکرر از پیغمبر نقل شده). پیغمبر در این حدیث می فرماید: «برای شما دوازده خلیفه خواهد بود که همه امت بر آنان اجتماع کرده و همه نیز از قریشند». استدلال ابوبکر به این حدیث پس از تحریف آن صورت می گرفت به این معنی که صدر آن را حذف کرده و به عبارت «امامان از قریشند» بسنده کرده بود (مدرک: صواعق ابن حجر، ص ۶ و سایر کتابها).

این که امامان باید از قریش باشند به صورت اندیشه ای تکوین یافت که همه از آن تقلید و پیروی کردند، اساساً این موضوع جزو عقاید اهل سنت در آمد و ابن خلدون آن را به اجماع هم مستدل نموده است.

خلاصه آن که لزوم قریشی بودن امامان فقط یک تقلید مرسوم نبود، بلکه جزو عقاید اهل سنت قرار گرفت.

ولی آنچه که زاده سیاست باشد با سیاست دیگری نیز از بین خواهد رفت. پس از نهصد سال سلطان سلیم که بر مسند قدرت نشست و خلیفه عباسی را سرنگون کرد، همه او را «امیرالمؤمنین» خواندند در حالی که او اصلاً از قریش نبود. بدین طریق یکی از مواد اعتقادی این گروه از مسلمانان در عمل به ابطال گرایید.

در هر صورت، نخستین کسی که مدعی حق خلافت به استناد خویشاوندیش با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شد، ابوبکر بود، سپس عمر و بعد هم بنی امیه که همگی خود را خویشاوند پیامبر معرفی می کردند. حتی ده تن از رهبران اهل شام و ثروتمندان و بزرگان آن نزد سفاح سوگند خوردند که تا پیش از قتل مروان، یکی از خویشان پیامبر، نمی دانستند که غیر از بنی امیه کسی دیگر هم می تواند خلافت را به ارث ببرد (النزاع و التخاصم، مقریزی، ص ۲۸؛ شرح النهج معتزلی، ج ۷، ص ۱۵۹؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳).

به روایت مسعودی و مقریزی، ابراهیم بن مهاجر بجلی، یکی از هواخواهان عباسیان، درباره امرای بنی امیه شعری سروده که می گوید:

« ای مردم گوش فرا دهید که چه می گویم
چیز بسیار شگفت انگیزی به شما خبر می دهم
شگفتا از اولاد عبد شمس که برای

مردم ابواب دروغ را گشودند
به گمانشان که خود وارث احمد بودند
اما نه عباس نه عبدالمطلب

آنان دروغ می گفتند و ما به خدا نمی دانستیم
که هر که خویشاوند است میراث هم از آن اوست .
« کمیت » نیز درباره ادعای بنی امیه چنین سروده :
و گفتند ما از پدر و مادر خود ارث برده ایم
در حالی که پدر و مادرشان خود چنین ارثی را هرگز نبرده بودند . »

سپس نوبت عباسیان رسید . آنها نیز نغمه همین ادعا را ساز کردند . در این باره ما نصوصی ذکر کرده و باز هم ذکر خواهیم
کرد . حتی اگر نگوئیم همه ولی لاقبل بیشتر کسانی که مدعی خلافت بودند و بر بنی امیه یا بنی عباس می شوریدند ، همین
گونه مدعی خویشاوندی با پیغمبر می شدند .

خلاصه خویشاوندی نسبی با پیغمبر اسلام نقش مهمی در خلافت اسلامی بازی می کرد . مردم نیز به علت جهل یا عدم
آگاهی لازم از محتوای اسلام ، می پذیرفتند که مجرد خویشاوندی کافی برای حقانیت در خلافت است . شاید هم علت این
اشتباه ، آیات و احادیث نبوی بسیاری بود که مردم را به دوستی و محبت و پیوستگی با اهل بیت توصیه کرده بودند از این
بدفهمی توده ، ریاست طلبان بهره برداری کردند و این اندیشه غلط را در ذهن مردم تثبیت نمودند . اما حقیقت امر غیر از آن
بود که اینان می پنداشتند . چه مقام خلافت در اسلام بر مدار خویشاوندی نمی گردد ، بلکه براساس شایستگی ، لیاقت و
استعداد ذاتی جهت رهبری صحیح امت است ، درست همان گونه که پیامبر خود به این مقام رسیده بود . بر این مطلب متون
قرآنی و احادیث پیغمبر در شأن خلیفه بعد از وی دلالت دارند . پیغمبر هرگز خویشاوندی را به عنوان ملاک شایستگی برای
خلافت ذکر نکرده است .

روشن است که برای تعیین شخص لایق و شایسته رهبری باید به خدا و پیامبرش مراجعه کنیم ، زیرا مردم خود عاجزند که به
بطن امور آنچنان که بایسته است پی ببرند و عمق غرایز و نفسانیات اشخاص را دقیقاً و بطور درست درک کنند و مطمئن
شوند که حتی در آینده در نهاد خلیفه تغییر و دگرگونی رخ نخواهد داد . از این رو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شخص
خلیفه را عملاً تعیین کرد آن هم به طرق گوناگونی ، خواه به گفتار (با تصریح ، کنایه ، اشاره ، توصیف و غیره) و خواه به
عمل ، مثلاً او را بر مدیریت مدینه یا بر رأس هر نبردی که خود حضور نمی یافت می گمارد و هرگز کسی را بر او امیر قرار
نداد .

این عقیده شیعه است؛ امامانشان نیز در مسأله خلافت بر همین نظر بودند ، و در این باره سخنان بسیار و سرشار از دلالت بر این
مطلب پرداخته اند به طوری که دیگر جای هیچ گونه اشتباه و توهمی باقی نمانده است . از باب مثال ، به سخنان حضرت علی
در شرح التهج معتزلی (جلد ۶ ، ص ۱۲) مراجعه کنید که از این مقوله سخن آنچنان بسیار است که جمع آوری همه آنها
بسی دشوار می نماید .

این مطالب روشنگر معنای سخنانی است که از حضرت علی و دیگر امامان پاک ما وارد شده و گفته اند ما کسانی هستیم که میراث رسول خدا را در نزد خود داریم، و مقصودشان میراث خاصی است که خدا برخی را بدان ویژگی بخشیده، یعنی میراث علم چنان که خدا می فرماید: «سپس کتاب را به ارث به بندگان برگزیده خود دادیم...». ابوبکر نیز در برابر فاطمه سلام الله علیها اعتراف کرده بود که پیامبران علم خود را به اشخاص معینی همچون میراث منتقل می کنند. در هر صورت علی علیه السلام شدیداً منکر آن بود که خلافت بر مبنای قرابت و مصاحبت با پیغمبر به کسی برسد. در نهج البلاغه چنین آمد:

«شگفتا! آیا خلیفه بودن به مصاحبه و یا خویشی نسبی است؟!».

این که آنان استحقاق خلافت را با خویشاوندی توجیه می کردند، حربه استدلالی به مخالفانشان نیز می دادند، البته از باب «بر آنان لازم بشمرید هر چه را که خود بر خویشان لازم شمرده اند». چه روی همین اصل، وقتی علی رابه زور نزد ابوبکر بردند تا با او بیعت کند، فرمود: «... دلیل شما علیه ایشان (یعنی انصار) آن بود که شما خویشاوند پیغمبرید... اکنون من نیز همین گونه علیه شما استدلال می کنم و می گویم که به همین دلیل من بر شما به خلافت سزاوارترم...؟! (الامامة و السياسة، جلد ۱، ص ۱۸). علی علیه السلام در خطبه هایی که از وی باقی مانده باز به این مطلب اشاره کرده است که آنها را در نهج البلاغه مطالعه کنید.

یا ابن وصف، برخی به شیعه چنین نسبت داده اند که اینان معتقدند خلافت بر محور قرابت با پیغمبر دور می زدند، مانند احمد امین مصری (در ضحی الاسلام، جلد ۳، ص ۲۶۱، ۳۰۰، ۲۲۲ و ۲۳۵)، سعد محمد حسن (در المهدیه فی الاسلام، ص ۵) و خضری (در محاضراتش، جلد ۱، ص ۱۶۶). در حالی که احمد امین در همان کتاب و در التحدید ص ۲۰۸ و ۲۱۲ اعتراف کرده که شیعه درباره خلیفه پس از پیامبر به نص (یعنی معرفی شخص خلیفه توسط پیامبر) استدلال می کنند. خضری نیز نظیر چنین اعترافی را دارد.

اتهام مزبور به شیعه بسیار عجیب است به ویژه آن که برخی از اینان خود به حقیقت نیز اعتراف کرده اند. شیعه با صراحت و بدون هیچ ابهامی اعتقاد خود را بیان داشته که خویشاوندی نسبی به تنهایی از عوامل شایستگی برای خلافت به شمار نمی رود، بلکه باید پیغمبر خود تصریح کند که چه کسی شایستگی و استعداد ذاتی را برای این مقام دارد.

شیعه برای اثبات خلافت علی علیه السلام به برخی از متون قرآنی و احادیث متواتر نبوی استدلال کرده، احادیثی که در نزد تمام فرقه های اسلامی به تواتر از پیغمبر نقل شده است. آنان هیچگاه رابطه خویشاوندی را دلیل بر حقانیت علی نمی آورند مگر در مقامی که مجبور می شدند از دلیل مخالفان خود استفاده کنند مانند استدلال حضرت علی در برابر ابوبکر و عمر. بنابراین، گویا احمد امین به ادله شیعه مراجعه نکرده، و اگر هم کرده مطلب را خوب درک نکرده است!! یا شاید هم خواسته که تهمت ناروایی عمداً به شیعه نسبت دهد. و این دومی به نظر ما موجه تر است زیرا خودش در جایی دیگر از کتابهای خود، عقیده واقعی شیعه یعنی خلافت به نص است نه به قرابت را بازگو کرده است.

کوتاه سخن آن که خویشاوندی نسبی هرگز ملاک شایستگی برای خلافت نیست و چنین چیزی را نه شیعه و نه امامانشان هرگز نگفته اند. بلکه این ادعا از سوی ابوبکر و عمر ساز شد و سپس بنی امیه و بنی عباس نیز از آن پیروی کردند.

کوچکترین پی آمد این اعتقاد سنیانکه پذیرفتند خویشاوندی با پیغمبر به انسان حق مطالبه خلافت می دهد آن بود که فرصت رسیدن به حکومت را به دست کسانی داد که بارزترین صفات و خصوصیاتشان جهل به دین و پیروی از شهوات در هر جا و به هر شکل، می بود. آنان حکومت را وسیله رسیدن به شهوات خود قرار می دادند و بر نادانی ها و سفله پروریهای خود پرده خویشاوندی با پیغمبر می پوشاندند، در حالی که پیامبر از این گونه افراد شدیداً بیزار بود.

در جایی هم که این پرده باز نمی توانست عیب پوش چهره پلید و هدف های شوم و دست اندازیهایشان بشود ، به حيله های دیگری دست می یازیدند تا بهتر بتواند حکومتشان را دوام بخشند . چه بسا که رویداد بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام یکی از همین شگردها بود که بعداً درباره اش سخن خواهیم راند .

ادعای خونخواهی علویان

اما این که ادعا می کردند که برای خونخواهی علویان قیام کرده اند و بدین وسیله نهضت خود را حتی پس از موفقیت و رسیدن به حکومت ، به اهل بیت مربوط می ساختند ، موضوعی است بسیار روشن . این شگرد جنبه دوم از مرحله چهارم دعوتشان به شمار می رود . محمد بن علی به بکیر بن همام می گفت : « ما به زودی انتقام خونشان را خواهیم گرفت » یعنی خونهای علویان را .

سَفّاح نیز هنگامی که سر مروان را در برابرش قرار دادند ، گفت : « دیگر از مرگ باکم نیست ، چه در برابر حسین و برادرانش ، از بنی امیه دویست نفر را کشتم ، و در برابر پسرعمویم زیدبن علی جسد هشام را آتش زد ، و در برابر برادرم ابراهیم ، مروان را به قتل رسانیدم . . . » . (۴۵)

صالح بن علی به دختران مروان می گفت : « آیا مگر هشام بن عبدالملک نبود که زیدبن علی را کشت و در مزبله دانی شهر کوفه به دارش آویخت ؟ مگر همسر زید در حیره به دست یوسف بن عمرو ثقفی کشته نشد ؟ مگر ولید بن یزید ، یحیی بن زید را نکشت و در خراسان به دارش نیاویخت ؟ مگر عبیدالله بن زیاد حرامزاده ، مسلم بن عقیل بن ابیطالب را در کوفه به قتل نرساند ؟ مگر یزید حسین را نکشت ؟ » (۴۶)

باز برای آن که رابطه این نهضت با اهل بیت قطع نشود می بینیم که نخستین وزیر در دولت عباسیان ، یعین ابوسلمه خلال « وزیر آل محمد » لقب می گیرد ، و ابومسلم خراسانی نیز « امین یا امیر آل محمد » (۴۷) خوانده می شود .

از این گذشته ، علّت آن که عباسیان رنگ سیاه را نشانه خود قرار داده بودند ، این بود که می خواستند حزن و اندوه خود را به مناسبت مصایب اهل بیت در روزگار امویان ، بیان کنند . (۴۸)

بنابراین ، مطلب دیگر کاملاً روشن است که عباسیان از آوازه علویان بهره می جستند ، خونهای پاک آنان را وسیله تلاش جهت رسیدن به حکومت و محکم کردن جای پای خود ، قرار داده بودند .

قابل توجه آن که بسیاری از نهضتهایی که پس از قیام عباسیان به وقوع پیوست همه به نحوی همین شگرد را به کار می بردند . یعنی در نظر مردم چنین وانمود می کردند که نهضتشان در رابطه با اهل بیت بوده از تأیید و هماهنگی ایشان برخوردار است . بسیاری از آنان این شعار را سر می دادند : « خشنودی خاندان محمد » .

خلاصه آن که :

از مطالبی که گذشت برای ما شیوه و نقشه عباسیان به خوبی روشن گردید و دیدیم چگونه اعتماد و حمایت مردم را به خود جلب می کردند و نظر زمامداران بر سر کار را نیز از خود به جای دیگر منصرف می ساختند .

همچنین دانستیم آنان به چه شیوه ای علویان را از عرصه سیاست دور کردند ، و چنانچه اگر بیعتی هم با آنان داشتند همه به تزویر و حيله ، در جهت پیشبرد نقشه و موفقیت تبلیغشان می بود .

باز دانستیم که این نهضت در آغاز به نام علویان شروع شد ولی هرگز از صمیم قلب نبود بلکه جزئی از نقشه دقیق و حساب

شده بود چنان که متون نقل شده در پیش بر آن دلالت می داشت . همچنین برایمان روشن شد که عباسیان بسیار می کوشیدند تا نهضتشان به اهل بیت ارتباط پیدا کند و روی این موضوع بسیار حساب می کردند و با تأکید بر این امر از هر فرصتی سود می جستند ، تا روزی که به حکومت دست یافته پیروزمندانه به قدرت رسیدند . .

مردم نیز در آغاز به اطاعتشان درآمدند و کار را برایشان ردیف کردند ، چه از آنان حسن نیت و ضمیر پاک انتظار می بردند .

..
اکنون می خواهیم بدانیم پس از این همه کوشش نتیجه چه شد . چه چیزی عاید مردم و بویژه علویان گردید ؟ از این قیامی که پیوسته به نام علویان اوج می گرفت و سرانجام به برکت وجودشان به ثمر رسید ، بهره شان از آن چه گردید ؟
اکنون در فصل های آینده پاسخ این سؤاها را خواهیم دریافت .

باورقی

۲۱ - این متون از منابع بسیاری گرفته شده مانند : مقاتل الطالبیین ، ص ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۹۵ و سایر منابع . به هر حال چیزی که تمام مورخان برآند همین مطلب است که دعوت عباسیان در آغاز کار ، به نام علویان صورت می گرفت .
به منابع زیر نیز مراجعه کنید : النزاع و التخاصم ، ص ۵۰ ، طبری ۴/۳ ؛ ص ۳۹۷ و ۳۹۸ ؛ بحار ۴۷/۱۲۰ و ۲۷۷ ؛ عمده الطالب ، ص ۸۴ (بیروت) ، الخرائج و الجرائح ، ص ۲۴۴ ؛ جعفر بن محمد ، ص ۱۱۵ به بعد ؛ غایه الاختصار ، ص ۲۲ ؛ اعلام الوری ، ص ۲۷۱ و ۲۷۲ ؛ ارشاد مفید ، ص ۲۹۴ و ۲۹۶ ؛ کشف الغمّه ۲/۳۸۳ ، ۳۸۴ .

۲۲ - الکامل ، ابن اثیر ۵/۱۲ .

۲۳ - المحاسن و المساوی ، بیهقی ، ص ۴۸۲ .

۲۴ - الملل والنحل ۱/۱۵۴ (مؤسسه الحلبي ، قاهره) ، ص ۸۷ (عنانیه) ؛ ینابیع المودّه ، حنفی ، ص ۳۸۱ به نقل از فصل الخطاب ، محمد بارسا البخاری .

۲۵ - روح الاسلام ص ۳۰۶ ، ۳۰۸ ؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه ، ۱ ، بخش ۲ ، ص ۵۳۲ ؛ السیاده العربیّه ، ص ۹۴ ؛ امپراطوریه العربی ، ص ۴۰۶ ؛ طبیعه الدعوه العباسیّه و دیگر منابع .

۲۶ - مدرک پیشین .

۲۷ - مدرک اخیر ، ص ۱۵۵ به نقل از OP . CID . ص ۹۵ ، ۹۶ ب .

۲۸ - التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه ۳/۲۰ .

۲۹ - ضحی الاسلام ۳/۳۸۰ و ۳۸۱ .

۳۰ - روضه کافی ، ص ۲۷۴ ؛ بحار ۴۷/۲۹۷ .

۳۱ - روح الاسلام ، ص ۳۰۶ .

۳۲ - الامام الصادق و المذاهب الاربعه ، ۱ ، بخش ۱ ، ص ۵۷ به نقل از قاموس الاعلام ، ۳/۱۸۲۱ (استانبول) . با آن که ابومسلم عده ای از نهضت های علویان را سرکوب نموده بود (طبیعه الدعوه العباسیّه) ص ۲۵۱ و ۲۵۳) ولی از این نامه و سایر نامه های وی که به منصور نوشته چنین برمی آید که بعداً از کار خود پشیمان شد ، و همین امر نیز سبب قتل وی گردید .

۳۳ - مروج الذهب ۳/۲۵۳ و ۲۵۴ ؛ ینابیع المودّه ، ص ۳۸۱ ؛ تاریخ یعقوبی ۳/۸۶ ؛ الوزراء والکتاب ، ص ۸۶ ؛ حاشیه ص ۴۲۱

امپراطوریة العرب؛ الآداب السلطانية، ص ۱۵۴ و ۱۵۵؛ روح الاسلام، ص ۳۰۸؛ عمدة الطالب، ص ۸۲ و ۸۳ (بیروت)،
والکامل، ابن اثیر. این مطلب را مناقب و بحار (المناقب ۴/۲۲۹؛ بحار ۴۷/۱۳۲) نیز به نقل از مقاتل العصابة، ابن کادش
العکبری ذکر کرده‌اند، ولی نویسنده نامه را ابومسلم دانسته‌اند. روشن است که علت قتل ابومسلم نیز نوشته نامه مزبور بود.

۳۴ - المناقب ۴/۲۳۰؛ بحار ۴۷/۱۳۳؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ۱/۴۷.

۳۵ - طبری ۱۰/۱۳۲؛ الامامة و السياسة ۲/۱۲۵.

۳۶ - امپراطوریة العرب، ص ۲۰۶ و منابع بسیاری دیگر.

۳۷ - الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ۱، بخش ۲، ص ۵۳۳.

۳۸ - بر ادعای خوارزمی دلیل تاریخی در دست نیست مگر کشته شدن عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر، و عبیدالله بن
حسین بن علی بن حسین.

۳۹ - تاریخ ابن خلدون ۳/۱۲۹؛ مروج الذهب ۳/۲۵۶؛ طبری ۱۰/۳۷ (لیدن).

۴۰ - طبری ۱۰/۳۲ (لیدن)، الکامل، ابن اثیر ۴/۳۲۵.

۴۱ - مروج الذهب ۳/۳۰۱؛ طبرسی ۱۰/۴۳۲.

۴۲ - طبری ۱۰/۲۱۵؛ العقد الفريد ۵/۸۱؛ ص ۸۱ تا ۸۵ (دارالکتاب)؛ صبح الاعشى ۱/۳۳۳ به بعد؛ الکامل مبرد؛ طبیعة
الدعوة العباسیة.

۴۳ - البداية و النهاية ۱۰/۲۱۷.

۴۴ - تاریخ یعقوبی ۳/۱۶۳.

۴۵ - مروج الذهب ۳ / ص ۲۵۷ - شرح النهج معتزلی ۷ / ص ۱۳۱ - حیاة الامام موسی بن جعفر ۱ / ص ۳۳۷ به نقل از مختصر
اخبار الخلفاء: «... در برابر قتل امام حسین هزار نفر از دم تیغ گذشتند. بدین گونه ما سایر بنی امیه را به خاطر خون امام
حسین، یارانشان و خون عموزادگانمان از آل ابیطالب، قتل عام کردیم»..

۴۶ - الکامل، ابن اثیر ۴ / ص ۳۳۲ - مروج الذهب ۳ / ص ۲۴۷ - ضمناً به خطبه سفاح نیز که در مروج الذهب ۳ / ص ۲۵۷ آمده
مراجعه شود.

۴۷ - الآداب السلطانية / ص ۱۵۵ - مروج الذهب ۳ / ص ۲۷۱ - البداية و النهاية ۱۰ / ص ۵۴ - طبری ۱۰ / ص ۶۰ - تاریخ التمدن
الاسلامی ۱ / بخش ۱ / ص ۱۵۲ - و دیگران. این مطلب را بیشتر تاریخ‌نویسان آورده اند.

۴۸ - این گفته درباره جامه های سیاه صحیح است. اما پرچمها نیز ممکن است به همین دلیل به رنگ سیاه بوده باشند (ابن
خلدون / ص ۲۵۹)، یا به دلیل آن که پرچم علی علیه السلام در جنگ صفین نیز سیاه بود (السیادة العربية / ص ۱۲۶) و یا به
دلیل آن که پیغمبر در جنگهایش با کفار پرچم سیاه برمیافراشت، چنان که در صبح الاعشى ۳ / ص ۳۷۰ از ماوردینقل شده
که پیغمبر در جنگ حنین و

مکه پرچم سیاه را به دست عمویش عباس داد و به همین دلیل پرچم عباسیان نیز سیاه بود. اما به نظر ما بهتر همان است که
پرچم سیاه را نشانه سوگواری بدانیم. چه حادثه قتل یحیی بن زید باعث شد که اهل خراسان مدت هفت روز جامه سیاه به تن
کنند و همین امر عباسیان را تشویق نمود که رنگ سیاه را به

عنوان شعار خویش و به نشانه زجرهایی که اهل بیت از بنیامیه کشیده بودند، برگزینند. این مطلب عقیده سید عباس مکی در
نزهة الجلیس ۱ / ص ۳۱۶ است.

بلاذری نیز در انساب الاشراف ۳ / ص ۲۶۴ مطالبی ذکر کرده که همین موضوع را تأیید می کند .

منع خطر برای عباسیان

علویان عامل تهدید بودند

گفتیم حکومت عباسی در آغاز با تکیه بر تبلیغ به نفع علویان پا گرفت؛ سپس نام اهل بیت و در مرحله بعد خشنودی خاندان محمد، شعار تبلیغاتیشان بود، لذا راز موفقیت عباسیان در ایجاد این گونه رابطه با اهل بیت بود و نه غیر از این. البته آنان در پایان کار از این ادعا منحرف شدند و با دعوی خویشاوندی نسبی با پیغمبر اکرم، خود را بر امت اسلامی چیره ساختند.

از این رو طبیعی بود که عباسیان خطر واقعی را از سوی عموزادگان علوی خود احساس کنند. چه آنان به لحاظ پایگاه معنوی و استدلال بمراتب نیرومندتر و به لحاظ خویشاوندی، به پیامبر اسلام نزدیکتر بودند و این را عباسیان خود نیز اعتراف کرده بودند. (۴۹)

بنابراین، برای علویان دعوی خلافت بسیی موجه تر می نمود. بویژه آن که در میانشان افراد بسیار شایسته ای یافت می شدند که با برخورداری از بهترین صفات از علم و عقل و درایت و عمق بینش در دین و سیاست، برآستی در خور احراز مقام خلافت بودند. افزون بر این، احترام و سپاسی بود که مردم در ضمیر خود نسبت به آنان احساس می کردند و در برابر صفات برجسته، رفتار بی نظیر و ارجمندی و پاکدامنی شان سر تعظیم فرود می آوردند.

به علاوه، بزرگمردان و قهرمانان اسلام از خاندان ابوطالب برخاسته بودند. ابوطالب سرپرست و مربی پیغمبر اسلام بود، و فرزندش علی علیه السلام نیز وصی و پشتیبان وی بود، همین گونه حسن، حسین، زین العابدین و دیگر امامان و همین طور زیدبن علی که بر ضد بنی امیه قیام کرد. در این جا فرصت آن نیست که نام دیگر قهرمانان خاندان ابوطالب را یاد کنیم. خداوند از همه آنان خشنود باد!

قهرمانی ها و زندگی حماسی علویان زبانزد همه مردم بود و مقام و منزلت آنان دلها و قلبها را تسخیر کرده بود. در این زمینه کتابهای فراوانی به رشته تألیف درآمده است.

جان کلام آن که نسبت به نفوذ علویان در آن ایام جای هیچ گونه تردیدی نبود.

وحشت عباسیان از علویان

خلفای عباسی از نخستین روزهای قدرتشان، بخوبی میزان نفوذ علویان را درک کرده، سخت به وحشت افتاده بودند. یکی از دلایل این مطلب آن است که سفاح از روزی که بر سر کار آمد جاسوسانی بر اولاد حسن بگمارد. روزی چون هیأت اعزامی بنی حسن از نزدش خارج شدند به برخی از معتمدان خود گفت: « برو محل اقامتشان را آماده کن، و هرگز به محبتشان خو مگیر. هرگاه با آنان تنها می مانی خود را مایل بدانها و آزرده خاطر از ما نشان بده. اینان به امر خلافت از ما شایسته ترند. هر چه را که می گویند و با هر چه روبرو می شوند، همه را برایم نقل کن... ». (۵۰)

پس از سفاح، این گونه مراقبت ها به صور گوناگون و با شیوه های مختلف صورت می گرفت که این مطلب بخوبی از نوشته های مورخان برمی آید. (۵۱)

بیم منصور از علویان

می خواهید بدانید که عباسیان از علویان تا چه حد بیمناک بودند؟ به سفارش منصور به فرزندش مهدی توجه کنید که او را به دستگیری « عیسی بن زید علوی » تشویق کرده، می گفت:

« فرزندانم، من برایت آنقدر ثروت اندوخته ام که هیچ خلیفه ای پیش از من این همه نکرده، و آنقدر برایت برده و غلام فراهم

آورده ام که پیش از من خلیفه ای نکرده . برایت شهری در اسلام بنا کردم که تا پیش از این وجود نداشته ، حال من؛ جز دو تن از هیچ کس نمی ترسم : یکی عیسی بن موسی است و دیگری عیسی بن زید . اما عیسی بن موسی به من آنچنان قول و پیمان داده که از او پذیرفته ام و او کسی است که حتی اگر یک بار به من قول بدهد ، دیگر بیمی از او ندارم . اما عیسی بن زید؛ اگر برای پیروزی بر او تمام این اموال را در راهش خرج کنی و تمام این بردگان را نابود کنی و این شهر را هم به ویرانی بکشی ، هرگز ملامت نمی کنم .» (۵۲)

این همه وحشت منصور از عیسی بن زید نه به خاطر آن بود که وی از عظمت فوق العاده ای برخوردار بود ، بلکه به این علت که در اجتماع اسلامی در آن ایام این مطلب پذیرفته شده بود که خلافت شرعی باید در اولاد علی علیه السّلام استقرار یابد . لذا چون عیسی بن زید قیام کرد ، خوف آن بود که در سطح گسترده ای مورد تأیید قرار گیرد ، چه او از سوی فرزند زید شهید بود که به انتقام از بنی امیه برخاسته بود ، و از سوی دیگر از دستیاران محمد بن عبدالله علوی هم بود که در مدینه به قتل رسیده بود و سَفّاح و منصور نیز چنان که گفتیم با او بیعت کرده بودند . درباره وی همه به جز امام صادق علیه السلام می گفتند که او مهدی امت است . به علاوه عیسی بن زید از دستیاران ابراهیم ، برادر همین محمد بن عبدالله نیز بود که در بصره قیام کرده ، در باخمی به قتل رسید .

باز از اموری که دلالت بر واهمه شدید منصور از علویان دارد این ماجرا است : وی هنگامی که سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود ، شبها خوابش نمی برد . برای سرگرمیش دو کنیزک به وی تقدیم کرده بودند ، ولی او به آنها حتی نگاه هم نمی کرد . وقتی علّت را پرسیدند فریاد برآورد که : « این روزها مجال پرداختن به زنان نیست . مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده ابراهیم را نزد من و یا سر مرا نزد او ببرند .» (۵۳)

منصور بارها امام صادق علیه السّلام را دستگیر کرده ، مورد عتاب و تهدیدش قرار می داد و متّهمش می کرد به این که اندیشه قیام بر ضدّ حکومتش را در سر می پروراند .

این گونه مطالب می رساند که منصور تا چه حد از علویان بیمناک بود و علّتی هم جز این نداشت که می دید آنان از تأیید طبقات و گروههای مختلف برخوردارند . . .

حتّی هنگامی که از او پرسیدند بیعت کنندگان با محمّد بن عبدالله چه کسانی هستند ، پاسخ داد : « . . . اولاد علی ، اولاد جعفر ، اولاد عمر بن خطاب ، اولاد زبیر بن عوام و بقیه قریش و فرزندان انصار .» (۵۴)

بیم مهدی از علویان

این دیگر از روشترین مسایل است که مهدی فرزند منصور نیز از علویان بسی بیمناک بود . لذا هنگامی که امام کاظم علیه السلام را از زندان آزاد می کند از او می خواهد که بر ضدّش قیام نکند و نه بر ضدّ یکی از اولاد وی . (۵۵)

« عیسی بن زید » و « حسن بن ابراهیم » پس از فرار از زندان مدّتها تحت تعقیب مهدی بودند و او روزی به همصحبت های خود گفت : « اگر روزی به مرد دانایی از زیدیان برخورد کنم که خاندان حسن و عیسی بن زید را بشناسد ، حتماً او را به بهانه استفاده از معلوماتش به استخدام خواهم گرفت تا میان من و خاندان حسن و عیسی بن زید واسطه شود . به همین منظور ، ربیع آمد و یعقوب بن داود را به وی معرفی کرد . منزلت یعقوب پیوسته در نزد خلیفه مهدی اوج می گرفت تا به وزارت خویش منصوبش کرد و تمام شؤون خلافت را به وی تفویض نمود .» (۵۶)

همه اینها به منظور آن بود که مهدی از طریق یعقوب به حسن بن ابراهیم و عیسی بن زید دست بیابد . در حالی که همین یعقوب کسی بود که به جرم قیام علیه منصور به همداستانی با ابراهیم بن عبدالله بن حسن به زندان افتاده بود که بعداً مهدی او

را آزاد می کند .

یعقوب چون مخفیگاه عیسی بن زید را به مهدی نشان داد ، به اتهام همکاری با طالبیان به زندان رفت (۵۷) و تا زمان رشید در آنجا باقی ماند . ولی چه سود که هنگام خروج از زندان بینایی خود را از دست داده بود .

بیم رشید از علویان

در زمان رشید آشوبهای بسیار میان اهل سنت و رافضیان برپا شد . (۵۸) البته آماج این شورشها خاندان علی علیه السلام و هر فرد شریف و ارجمندی از این خاندان بود .

داستان رشید با « یحیی بن عبدالله بن حسن » که در دیلم قیام کرده و پریشان احوالی و اندوههای فراوانی برای رشید آفریده بود ، مشهورتر از آن است که نیاز به بازگویی داشته باشد . چرا رشید اندوهگین و دستپاچه نباشد که یحیی را مردم بسیاری حمایت و پیروی می کردند . دسته دسته از هر آبادی و شهری به سویش روان می شدند و چنان قدرتش بالا گرفته بود که رشید را به شدت دغدغه خاطر دست داد و کار را بر او بسی دشوار نمود . کسی که میان وی و یحیی میانجی شد ، فضل بن یحیی بود و چون توانست سرانجام آتش این نهضت را فرونشاند ، مقامی شامخ نزد رشید یافت و این آشتی شادی فراوانی بر دل و روحش فروریخت . (۵۹)

البته همان گونه که مشهور و معروف است بعداً رشید به یحیی نیز نیرنگ زد .

روزی که رشید به مدینه ورود کرد ، فقط دوست دینار به امام موسی بن جعفر علیه السلام تقدیم نمود ، در حالی که به کسانی که مزاحمش نبودند ، هزاران دینار می بخشید . علت این کار را برای پسرش مأمون چنین می گفت که اگر پول بیشتری در اختیار وی قرار دهد چه بسا که فردا صدهزار شمشیر از سوی شیعیان و دوستان امام به رویش آخته شود . (۶۰)

آنگاه طولی نکشید که امام را به اتهام این که مالیات برای خود جمع آوری می کند ، به زندان فرستاد و بعد هم مسمومش کرد و بدین وسیله خویشتن را از وی برهانید . البته این سرنوشت بیشتر امامان شیعه بود .

اما در روزگار مأمون

در این ایام مسأله بسی بزرگ ، حساس و مهمتر گشته بود . قیامها و آشوبهای بسیاری ایالات و شهرها را پوشانده بود به گونه ای که مأمون نمی دانست از کجا شروع کند و چگونه به مقابله با آنها برخیزد . خلاصه آن که دستگاه خلافت خود را سخت در معرض تندباد حوادث خردکننده ، می یافت .

عقده حقارت عباسیان

این جریانها همه وحشت روزافزون عباسیان را طبیعی می نمود . پیوسته عوامل نگرانی را برایشان می افزود ، بویژه آن که خود از عقده حقارت بسی رنج می بردند .

ابومسلم در یکی از نامه های خود به منصور نوشت : « ... خداوند پس از گمنامی و حقارت و خواری ، شما را بالا آورد ، سپس مرا نیز با توبه نجات بخشید . . . » . (۶۱)

منصور هم این موضوع را نزد عمویش ، عبدالصمد بن علی ، به صراحت بازگفته بود که ما در میان مردمی هستیم که می دانند دیروز رعیت بوده و امروز به خلافت رسیده ایم . بنابراین باید گذشته را فراموش کرد و دستگاه مجازات را بکار انداخت تا بدین وسیله هیبت خود را بر دلهایشان چیره سازیم .

چون عباسیان می دانستند که خطر واقعی از سوی عموزادگان علویان پیوسته ایشان را تهدید می کند ، بنابراین بر خود لازم

می دیدند که تکانی بخورند و چاره ای بیندیشند و به هر وسیله که شده و با هر شیوه ممکن با خطر مواجه شوند . بویژه چون از نزدیک مشاهده می کردند که مردم خیلی زود علویان را اجابت و تأیید و حمایت می کنند .

اکنون ببینیم عباسیان چگونه این وضع را چاره جویی کردند ؟

و در این چاره جویی تا چه حد پیروز شدند ؟

پاورقی

۴۹- در همین کتاب مذاکره مأمون با امام علیه السلام را خواهیم آورد که ضمن آن مأمون اعتراف کرده بود که خانواده امام بمراتب از وی در خویشی به رسول خدا نزدیک ترند . همچنین بیعت سفّاح و منصور و دیگر عباسیان با محمد بن عبدالله علوی ، و گفتار منصور در جلسه اخذ بیعت همه دلیل بر این مطلب است . خلفای عباسی بخوبی نفوذ علویان را درک می کردند .

۵۰- طبری / ۱۱ / ص ۷۵۲ (لیدن) - العقد الفرید / ۵ / ص ۷۴ - و تاریخ التمدّن الاسلامی و سایر منابع .

۵۱- منصور در برخی از خطبه هایش اشاره به این نوع کنترل می کند : طبری / ۱۰ / ص ۴۳۲ - مروج الذهب / ۳ / ص ۳۰۱ .

۵۲- طبری / ۱۰ / ص ۴۴۸ (لیدن) . بدین نکته نیز اشاره کنیم که اموالی را که منصور برای مهدی باقی گذارده بود به ۶۰۰ میلیون درهم و ۱۴ میلیون دینار میرسید . (رجوع کنید به : امراء الشعر العربی فی العصر العبّاسی / ص ۳۵) .

۵۳- تاریخ ابن خلدون / ۳ / ص ۱۹۵ - طبری / ۱۰ / ص ۳۰۶ - تاریخ یعقوبی / ۳ / ص ۱۱۴ - البدایة و النهایة / ۱۰ / ص ۹۳ - الکامل ، ابن اثیر / ۵ / ص ۱۸ - و انساب الاشراف / ۳ / ص ۱۱۸ که می نویسد آن دو زن از قریش بودند که برای منصور نامزد شده بودند .

۵۴- مروج الذهب / ۳ / ص ۲۹۴ و ۲۹۵ .

۵۵- به مروج الذهب و تاریخ ابن خلّکان شرح حال امام کاظم علیه السلام مراجعه کنید همچنین به فصل الخطاب ، ینابع المودّة ، کشف الغمّة ، مرآة الجنان و صفة الصفوة .

۵۶- طبری / ۱۰ / ص ۴۶۴ ، ۵۰۷ و ۵۰۸ (لیدن) - مروج الذهب / ۳ / ص ۳۱۲ - الآداب السیّطانیة / ص ۱۸۴ و ۱۸۵ - الوزراء و الکتاب / ص ۱۵۵ و سایر منابع .

۵۷- مروج الذهب / ۳ / ص ۳۱۲ - ضحی الاسلام / ۳ / ص ۲۹۲ - و تاریخ طبری و سایر منابع . در مرآة الجنان / ۱ / ص ۴۱۹ و جاهای دیگر چنین آمده که او را در چاهی محبوس کردند و بر فرازش نیز بارگاهی ساختند . به الوزراء و الکتاب / ص ۱۵۵ نیز مراجعه شود .

۵۸- النجوم الزاهرة / ۲ / ص ۷۷ .

۵۹- البدایة و النهایة / ۱۰ / ص ۱۶۷ - عمدة الطالب / ص ۱۲۴ (بیروت) - شرح میمیه ابی فراس / ص ۱۹۰ .

۶۰- عیون اخبار الرضا / ۱ / ص ۹۲ - بحار / ۴۸ / ص ۱۳۱ و ۱۳۲ . عباسیان از آغاز تسلط بر حکومت یعنی از زمان سفّاح - همزمان با امام صادق علیه السلام - پیوسته امامان را تهدید میکردند تا فرصتی برای هیچ گونه حرکتی نیابند و آنان را به توطئه های پنهانی به منظور قیام نیز متهم می نمودند ، تا بدین وسیله مجوزی برای حبس و آزار و مصادره اموالشان داشته باشند . ولی امامان منکر اتهامهای آنان شده و پیوسته در این زمینه ها پاسخگویی می کردند ولی گوش شنوایی در میان عباسیان وجود نداشت .

۶۱- البدایة و النهایة / ۳ / ص ۶۴ .

از آنچه گذشت تا حدی به نفوذ علویان و به ارجمندی‌شان در نظر عموم مردم پی بردیم. دیدیم چگونه این خاندان عامل اساسی تهدید علیه عباسیان و دستگاه حکومتشان بشمار می‌رفتند. عباسیان این حقیقت را به عیان در می‌یافتند، لذا مجبور شده بودند که علویان را از صحنه سیاست، بهر ترتیبی شده، بیرون برانند و بدین وسیله نفوذ و نیروهایشان را محدود گردانند. برای این منظور، شگردهای مختلفی به کار می‌برند: نخست از راه استدلال و اقامه دلیل بر حقانیت خود برآمدند.

دگرگون ساختن نظریه میراث

این یکی از شگردهای عباسیان بود که برای مقابله با علویان در سلسله وراثت پیامبر، که مردم مشروعیت خلافت را بدان اثبات می‌کردند، تغییر دادند. اینان نخست رشته وصایت خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام متصل می‌کردند که از او بدین ترتیب پایین می‌آمد: از علی علیه السلام به فرزندش محمد حنیفه، سپس ابوهاشم، علی بن عبدالله بن عباس، فرزندش محمد بن علی، ابراهیم امام، سپس به برادرش سفاح (۶۲) و همینطور. البته آنان مشروعیت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلفای اموی و دیگران را منکر بودند.

درباره این مطلب، متون تاریخی فراوان موجود است، از آن جمله داستان ابن عون است در رابطه اش با مهدی. وی در خطبه ای که در رابطه با اهل مدینه در همان سالی که سفاح به حج رفته بود، می‌گفت: «بعد از پیامبر، شما هر روز کسی را بر خود حاکم قرار دادید: گاهی تیمی، گاهی عدوی، زمانی اسدی، یکبار هم سفیانی و بالاخره روزی هم مروانی تا سرانجام کسی بر شما ظهور کرد که نه نامش را می‌شناختید و نه خاندانش را (مقصودش خودش بود)! او با شمشیر بر سر شما تاخت و شما به زور و با ذلت در برابرش تسلیم شدید. بدانید که خاندان محمد امامان هدایتند، و مشعل راه تقوا و سروران و رهبران ما بشمار می‌روند...» (۶۳)

پس در آغاز کار عباسیان رشته قدرت را در امر وصایت به حضرت علی علیه السلام متصل می‌کردند و مشروعیت خلافت سه خلیفه را منکر می‌شدند. البته پس از مدتی از این موضع عدول کردند ولی باز با اعتراف به این مطلب که وصایت در اولاد علی علیه السلام استوار مانده است.

مهدی به تأسیس گروهی (۶۴) پرداخت که مدعی بودند پس از پیامبر اسلام، پیشوا عباس بن عبدالمطلب است که بعد از او فرزندش عبدالله، سپس نوه اش علی، و سپس فرزندش علی، محمد و همینطور به پایین یکی پس از دیگری به مقام امامت رسیده اند. اینان از ابوبکر، عمر و عثمان همچنان برائت می‌جستند، ولی بیعت با علی بن ابیطالب را جایز می‌شمردند زیرا عباس نیز خودش این اجازه را صادر کرده بود. (۶۵) این گروه به نام «راوندیه» و شیعه عباسی خوانده می‌شدند.

اما در زمان مأمون اثری از این گروه نبود، زیرا سیاست وی اقتضا می‌کرد که ولو برای مدت کوتاهی هم که شده، از اشاعه این فکر جلوگیری کند.

وقتی دانستیم که ابراز دوستی مأمون با علی بن ابیطالب و فرزندانش به انگیزه شرایط خاص سیاسی بود، دیگر قانع می شویم که سنگینی کفه علی در مقام ارزیابی نزد عباسیان در آن زمان یک امر ظاهری بود که شرایط سیاسی پدیدش آورده بود، و یا جزئی از شگردهای آنان برای مقابله با علویان که عباسیان در این مسئله در هر موقعیتی به گونه ای موضع می گرفتند. مثلاً مأمون برای علی ارج قایل بود در حالیکه همین علی در نزد منصور یا رشید هرگز از چنین اعتباری برخوردار نبود. ولی اگر واقع امر را بخواهید علی از نظر هیچ کدامشان ارزشی نداشت.

سوء استفاده از لقب مهدی

منصور نیز قصد کوبیدن علویان را از طریق استدلال داشت. ولی برای این کار شیوه دیگری را به کار گرفته بود. چون می دید که مردم بسیاری (به جز امام صادق) مهدی بودن «محمد بن عبدالله علوی» را پذیرفته اند، تصمیم گرفت که این پدیده را نیز پایمال کند. لذا فرزند خود را مهدی لقب داد تا چون به خلافت برسد تکرار این لقب ذهن مردم را کم کم از محمد بن عبدالله علوی دور گرداند.

روزی منصور یکی از غلامان خود را پای منبر محمد بن عبدالله فرستاد تا ببیند او چه می گوید. پس از بازگشت تعریف کرد که محمد می گفت: «شما تردیدی ندارید که من مهدی هستم.» منصور از شنیدن این کلام گفت: «دروغ می گوید دشمن خدا، چه مهدی او نیست بلکه فرزند من است.» (۶۶)

سپس برای متقاعد کردن مردم، منصور به سراغ کسانی رفت که برایش حدیث بسازند و بر پیغمبر این گفته دروغ را نسبت دهند که «مهدی ائمت» همان فرزند اوست. (۶۷) در مورد اینگونه احادیث احمد امین مصری و دیگران به دروغ و جعلی بودنشان اعتراف کرده اند. (۶۸)

مسلم بن قتیبه می گوید: «منصور روزی مرا احضار کرد، چون بر او وارد شدم گفت: محمد بن عبدالله به نام مهدی قیام کرده، ولی به خدا سوگند که او مهدی نیست. مطلبی که می خواهم به تو بگویم و تا کنون به کسی اظهار نکرده ام این است که فرزند من نیز که درباره اش روایت هم آمده، مهدی نمی باشد. من به این انتساب تنها تئمن جسته و آن را به فال نیک گرفته ام.» (۶۹)

مهدی خلیفه خودش هم اقرار می کرد که این فقط پدرش بود که با آوردن روایاتی او را مهدی معرفی کرده بود. (۷۰) اما اینها هیچ کدام کافی نبود در هیچ یک از این شگردها عباسیان کارایی ندیدند و جریان امور پیوسته برخلاف مصالح ایشان را در برابر علویان نگشایند، چه با این کار به آنان فرصت می دادند که تمام خصوصیات و مزایای خود را برای مردم به اثبات برسانند. و در برابر، عباسیان را نیز شدیداً به رسوایی کشانده، پرده از چهره واقعیشان نزد مردم برمی داشتند.

از این رو، باید شگردهای دیگری به منظور از بین بردن علویان در پیش گرفت. لذا آنان را شدیداً زیر نظر می گرفتند و لحظه ای از حالات و حرکاتشان غفلت نمی ورزیدند. البته این شیوه را سفاح شروع کرد و سپس خلفای بعد از او همه پیروی کردند. اما دیدند که حتی تهدید و ارباب که علیه علویان به منظور لوٹ کردن شخصیت و معنویتشان اعمال می شد، کارگر نمی آمد.

به مصادره اموال علویان، خراب کردن خانه ها و محدود کردن کار و کسبشان روی آوردند و به قدری وضع زندگی

مادیشان را به وخامت کشاندند که زنان علوی برای گزاردن نماز، لباسهای یکدیگر را از هم قرض می گرفتند. (۷۱) ولی اینها نیز هرگز پاسخگوی هدف عباسیان نبود...

علویان را از مردم جدا می کردند، نمی گذاشتند کسی با آنان تماس بگیرد تا بتوانند زمینه باور کردن شایعات و دروغ پردازیهای خود را فراهم آورند. چه شیوه پسندیده علویان، بویژه اهل بیت، خود هر گونه شایعه ای را تکذیب می کرد، و رفتار نمونه شان هر افترايي را دفع می نمود.

آزار و طرد و به زندان افکندن دهها و صدها نفر آن هم در سلول های وحشتناکی که هر کس وارد آنها می شد امیدی به رهایی نبود؛ چه ورود به چنین سلول هایی یعنی ورود به گور... مسموم کردن شخصیهایی که جرأت تجاوز آشکار بر او را نمی کردند... اینها هیچ کدام برایشان کافی نبود. آنها در واقع به خون علویان تشنه و در شکنجه شان بسیار تنوع طلب بودند. هر روز شیوه جدیدی را می گزیدند. عده ای را به دیوارها میخکوب می کردند، عده ای را می کشتند، عده ای را هم در استوانه ها قرار می دادند. اما قتل های دسته جمعی علویان روشن تر از آن است که نیازی به بیان داشته باشد. داستان منصور با اولاد حسن را تقریباً در تمام کتاب های تاریخی نوشته اند و همینطور ماجرای شصت علوی، که به فرمان منصور همه بجز یک تن از آنان که پسر بچه ای خردسال بود، از دم تیغ گذشتند. (۷۲)

موضع گیری هر خلیفه به طور جداگانه

اکنون به موضعگیری هر یک از خلفای عباسی بطور جداگانه اشاره می کنیم:

اما سفاح:

احمد امین درباره وی چنین می گوید: «زندگیش سراپا خونریزی و نابود کردن مخالفان بود.» (۷۳)

ژنرال جلوب در کتاب خود چنین می نویسد: «سفاح و منصور با توطئه بر سر کار آمدند. از اینرو پس از پیروزی برای تحکیم مبانی حکومت خود دست به خونریزی یازیدند بویژه خون عموزادگان شان، از بنی امیه و از اولاد علی بن ابیطالب را...» (۷۴)

خوارزمی درباره سفاح می نویسد: «بر علویان، این ابومجرم (پدر گناهکار) بود که مسلط شده بود نه ابومسلم (پدر مسلمان). این مرد آنان را زیر هر سنگ و کلوخی که می یافت می کشت و در هر دشت و کوهستانی به تعقیبشان می پرداخت...» (۷۵)

اما منصور:

منصور کسی بود که از کشتن برادرزاده خود سفاح (۷۶)، عمویش عبدالله بن علی و یا ابومسلم بنیانگذار حکومتش، ابانورزید. در سال ۱۴۸ به مکه رفت تا امام صادق علیه السلام را دستگیر کند هر چند که موفق نشد (۷۷).

لقب منصور را نیز پس از پیروزی بر علویان بر خود نهاده بود (۷۸).

منصور کسی بود که میان عباسیان و علویان اختلاف و آشوب بر پا کرد. (۷۹) هنگامی که تصمیم به کشتن امام صادق گرفت اعتراف کرد که قربانیان بسیاری از علویان داشته، می گفت:

«... تاکنون از ذریه فاطمه هزار تن یا بیشتر را کشته ام ولی آقا و پیشوایشان جعفر بن محمد هنوز زنده است...» (۸۰)

البته این سخن از وی در آغاز خلافتش شنیده شد، حال حساب کنید و ببینید که تا پایان کار چقدر قربانی داشته است!!

منصور موزه ای از سرهای بریده قربانیان خود که از علویان بود، ترتیب داده بود که آن را به عنوان مرده ریگ خود به فرزندش مهدی منتقل نمود. بر فراز هر سوی تکه کاغذی نصب شده بود که مشخصات صاحبش را بازگو می کرد. این سرها به پیرمردان، جوانان و حتی کودکانی از علویان تعلق داشتند. (۸۱)

منصور کسی بود که عمویش عبدالصمد بن علی در پاسخ به ملامتش که چرا در قاموسش عفو وجود ندارد، گفت: «هنوز استخوان های بنی مروان نپوسیده و هنوز خاندان ایطالب شمشیر در نیام نبرده اند. ما در میان مردمی بسر می بریم که دیروز ما را دیده اند. ما دیروز رعیت بودیم ولی حالا به خلافت رسیده ایم. بنابراین، جز با فراموش کردن عفو و بکار گرفتن مجازاتها نمی توانیم هیبت خود را بر آنان چیره سازیم...» (۸۲) و هم او بود که به امام صادق می گفت: «حتماً ترا می کشم، اهل خانواده ات را هم نابود می کنم تا از شما کسی نماند که بتواند کوچکترین عرض اندامی کند...» (۸۳)

منصور نخستین کسی بود که ویران کردن مرقد امام حسین در کربلا را بدعت نهاد. (۸۴) وی علویان را در اسطوانه هایی قرار داد، بر سینه دیوار به میخشان می کشید. بر این مطلب یعقوبی و دیگران تصریح کرده اند، هم چنین در زندان های زیرزمینی چندان به بندشان می کشید که از گرسنگی یا بوهای متعفن جان می دادند، چه نمی توانستند برای قضای حاجت از سلول خود بیرون بروند. وقتی یکی از زندانیان می مرد او را همانجا کنار زندانی دیگر رها می کردند تا بپوسد و در پایان، ساختمان زندان را بر جنازه های متلاشی شده و متعفن و حتی زندانیانی که هنوز جانی به تن و زنجیره هایی بر پا داشتند، ویران می کردند. مشهور است که منصور با بنی حسن چنین معامله ای نمود. کوتاه آنکه رفتار منصور با اولاد علی کثیفترین صفحات تاریخ عباسی را پر کرده است. (۸۵)

اما مهدی:

این خلیفه وزیر خود، یعقوب بن داود را در یک زندان زیرزمینی به بند کشید و بر فرازش بارگاهی ساخت و او چندان بماند تا چشمانش کور و موهای بدنش مانند بدن جانوران بلند شد، چنانکه در پیش گفتیم اتهام یعقوب این بود که طالبین را مساعدت می کرد.

مهدی کسی بود که از حربه کفر برای نابودی تمام دشمنان خود، به ویژه علویان و شیعیانشان، استفاده می کرد.

دکتر احمد شلبی می نویسد: «در بسیاری از موارد کسانی را که از هر تخلفی تبرئه می شدند، به اتهام بیدینی از دم تیغ می گذاراند...» (۸۶)

ابن مفضل کتابی برای مهدی تألیف کرد که به شرح فرقه های مذهبی پرداخته بود و البته فرقه هایی را هم از پیش خود ساخته بود که دلخواه مهدی برای تعقیب و نابودیشان می بود. مثلاً با آنکه افرادی نظیر ز راه، عمار ساباطی، ابن ابی یعفور، هیچکدام مؤسس فرقه ای نبودند با این وصف نویسنده مزبور فرقه هایی به نام ایشان اختراع کرده بود، مانند فرقه «زرّاریه»، «عمّاریه»، «یعفوریه»، «جوالیفیه»، و پیروان سلیمان اقطع. فقط هشام بن حکم باقی مانده بود که به نامش فرقه «هشامیه» را جعل نکرده بود. (۸۷)

اما هادی:

«طالبیان را بینهایت تهدید می کرد، هر جا بودند به سراغشان می رفت، مستمری و حقوقشان را قطع کرده و به همه جا دستور دستگیریشان را صادر کرده بود. (۸۸) چنانچه مؤرخان نوشته اند، ماجرای مشهور فحّ تنها بخاطر آزار علویان و رفتار خشونت آمیز با ایشان صورت گرفت. تعداد سرفهائی که از بدنها جدا شد به صد و چند می رسید. زنان و کودکان به اسارت گرفته شدند و اسرا و حتی کودکانشان را هم کشتند.

اما رشید :

وی کسی بود که به تعبیر خوارزمی « درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از بن برآورد . » (۸۹)
او هرگز از خدا ترسی نداشت و دلیل این بیشرمی همان نحوه رفتارش با بزرگان خاندان علی علیه السلام ، یعنی اولاد دختر پیامبر بود که هرگز جرمی نداشتند... » (۹۰) و آنقدر از شیعیان بدش می آمد که شاعران به منظور تقرّب جستن به او ، اشعار هجو خاندان علی را می سرودند .

رشید سوگند خورده بود که این خاندان فرزندان و پیروانشان را از ریشه برافکند ، می گفت : « ... تا کی خاندان فرزندان ابوطالب را تحمّل کنم . به خدا سوگند که می کشم ، هم خودشان را و هم شیعیان را ... » (۹۱)
او چون به خلافت رسید تمام طالبیان را از بغداد به مدینه راند . (۹۲) و این به انگیزه ، تنفر و کینه ای بود که به آنان می ورزید . .

« ... او کاملاً به جان علویان افتاده بود . گام به گام آنها را تعقیب می کرد و به قتلشان می رسانید . . » (۹۳)
« اولاد و شیعیان فاطمه را پیوسته می کشت » (۹۴)

هنگامی که جلودی را به جنگ « محمد بن جعفر بن محمد » فرستاد به او دستور داد که خانه های خاندان ابوطالب را در مدینه غارت کند ، از زنانشان هر چه لباس و زیور است بر باید به گونه ای که برای هر زنی بیش از یک جامه باقی نماند . (۹۵)
رشید کسی بود که مرقد امام حسین را خراب کرد و زمین کربلا را به زیر شخم برد . به علاوه ، درخت سدّری را که در کنار آن بقعه شریف ، زائران را سایبان می بود ، برید . البته این عمل به دست کارگزارش در کوفه ، موسی بن عیسی بن موسی عباسی ، صورت گرفت . (۹۶)
از همه فجیعتر و از تمام این فجایع هولناکتر آن بود که دست به خون رهبر پیشوایان علویان ، یعنی امام موسی بن جعفر علیه السلام بیالود .

عقاد خطاب به رشید با اشاره به نبش قبری که از امام حسین علیه السلام کرده بود ، گفت : « ... گویا می ترسیدند که شیعیان علی ، قبر تو را هم نبش کنند ، از اینرو ترا در قبر پیشوای علوی (امام رضا) نهادند تا از نبش قبر و اهانت پس از مرگ رهایی یابی ... شگفتا که فرزندان علی به قلمرو گسترده تو پناه می آوردند ولی در همه جا تنگی می دیدند . اما پیروان تو که در جستجوی پناهگاهی برآمدند تا جسد در قبر یکی از همان پناهندگان بی پناه نهاده شده ... » (۹۷) وی با این جملات اشاره به قبر امام رضا علیه السلام می کند که رشید نیز در کنار آن مدفون گشته . « محمد بن حبیب ضبی » نیز با اشاره به این مطلب چنین سروده :

« در طوس دو گور است که در یکی هدایت آرمیده « و در دیگری گمراهی که خاکش ، خاکستر آتش است » همجواری ضلالت با پاکی افزون کننده غذایش است و فراهم آورنده خواریش ستمگریهای رشید به حدی رسیده بود که مردم او را دشمن علی (علی) باور می داشتند ولی او خود موضع دفاعی گرفته برایشان سوگند می خورد که علی را دوست دارد .

اسحاق هاشمی نقل می کند : « روزی نزد رشید بودیم و او می گفت ، شنیده ام که مردم می پندارند من نسبت به علی کینه می توزم ، به خدا سوگند هرگز کسی را به اندازه او دوست نداشته ام . ولی این علویان سختگیرترین مردمند . »
(۹۸) آنگاه گناه این پندار مردم را به گردن علویان انداخته گفت : این علویان به بنی امیه بیشتر تمایل دارند تا عباسیان . .
رشید حتی در برابر علمای بزرگ از رفتار خود با طالبیان علناً توبه کرد . (۹۹)

البته این ژستها برای رشید پس از آن همه تعقیب و کشتار علویان ، امری طبیعی می نمود و بالاخره ، ستمگریهای رشید تا

بدانجا اوج گرفت که در برخی این پندار را تقویت کرد که علت بیعت مأمون با امام رضا به عنوان ولیعهد، به خاطر زدودن جرایم رشید بوده که علیه خاندان علی علیه السلام مرتکب شده بود. این مطلب را بیهقی وصولی ذکر کرده اند. (۱۰۰) اما مأمون:

در بسیاری از فصول آینده به گوشه هایی از رفتار این خلیفه با خاندان علی اشاره خواهیم کرد.

امریا تاکنون بیایم کمی از شاعران بشنویم که چگونه برخی حقایق را برای ما بازگو می کنند تا بهتر به این نکته پی ببریم. عباسیان بر اثر ترسی که از علویان داشتند، علیه شان برخاسته و با قتل و ظلم و آزار در معرض آنگونه شکنجه های گوناگون قرارشان دادند. عباسیان می خواستند ریشه علویان را براندازند و محیط را برای خود چنان مساعد و بی مزاحم گردانند که دیگر کسی نباشد تا قدرتش را تهدید کند. انحصار طلبی در قدرت، به آنان اجازه نمی داد که کسی شایسته تر از خود را در روی زمین ببیند. مردم با مشاهده جنایات عباسیان دیگر جنایات بنی امیه را فراموش کرده بودند. یکی از شعرا می گفت:

« سوگند به خدا که بنی امیه نکرد

« حتی یکدهم آنچه را که بنی عباس کرد. (۱۰۱)

شاعر دیگری به نام ابوعطاء افلح بن یسار الندی، متوفا به سال ۱۸۰ هجری، که عصر اموی و عباسی هر دو را درک کرده بود، در زمان سفاح چنین سرود:

« ایکاش ظلم بنی مروان بر ما همچنان ادامه می یافت

« و ایکاش عدل بنی عباس در آتش فرو می سوخت (۱۰۲)

علی بن عباس، شاعری که به ابن رومی شهرت یافته و از غلامان معتصم بود، قصیده ای دارد که در آن می گوید:

« فرزندان مصطفی! مردم چقدر گوشتهای شما را به دندان دریدند

« کوچترین مصیبت شما بیکسی و یا قتل است

« گویی هر لحظه ای که می گذرد برای پیغمبر

« کشته پاک سرشتی به خون آغشته گردد.

اما متون دیگر:

« وان ولوتن » می نویسد: « علویان نظیر آنهمه آزاری را که در عهد خلفای نخستین عباسی کشیدند، هرگز به عمر خود ندیده بودند... » (۱۰۳)

خضری نیز می گوید: « بهره خاندان علی از قتل و طرد در زمان خلافت بنی هاشم (عباسیان) بمراتب شدیدتر و خشنتر از زمان بنی امیه بود، بویژه در زمان منصور و رشید و متوکل، در این حکومت مجرد تمایل داشتن به یکی از اولاد علی اتهامی کافی برای از دست دادن جان و مصادره اموال انسان بشمار می رفت. این سرنوشت گریبانگیر برخی از وزرا و نزدیکان هم شد... » (۱۰۴)

هنگامی که ابراهیم بن هرمه در زمان منصور به مدینه وارد شد، یکی از علویان نزدش آمد. ابراهیم به او گفت: « از من دور شو، مرا مهدور الدّم مکن... » (۱۰۵)

به علاوه، از داستان دیگر همین ابن هرمه چنین بر می آید که عباسیان مردم را حتی به خاطر دوستی با اهلیت در زمان امویان، مجازات می کردند.

جلودی کسی بود که از سوی رشید مأمور هجوم بر خانه های آل ابیطالب شده بود. وقتی مأمون ولایتعهدی امام رضا را

تصویب کرد ، جلودی به وی گفت :

« شما را به خدا می سپارم ای امیر مؤمنان از اینکه امری را که خدا ویژه شما نموده به دست دشمنان خود بسپاری . یعنی همان کسانی که به دست پدران شما بقتل می رسیدند و پیوسته آواره شهرها بودند . (۱۰۶)
رشید از کارگزار خود در مدینه خواسته بود که از علویان بخواهد برخی کفیل برخی دیگر شوند ، (۱۰۷) تا اگر پس از احضار نزد مقامات رسمی غیبت می کردند ، کفیل به مجازات می رسید .
اعتراف مأمون :

مأمون در نامه ای که برای عباسیان فرستاد که در قسمتی از آن از حسن سیاست امام علی علیه السلام با فرزندان عباس سخن گفته بود ، می نویسد :

« ... تا آنکه خدا کار را به دست ما سپرد ، و ما آنان را خوار کردیم ، و در مضیقه قرارشان دادیم و بیش از بنی امیه به قتلشان رسانیدیم . امویان فقط کسانی را می کشتند که شمشیر به رویشان می کشیدند ، ولی ما همه را از دم تیغ می گذرانیدیم . حال ای بزرگان هاشمی ، از شما سؤال می شود به چه گناهی آنان کشته شدند ؟ تقصیر افرادی که در دجله و فرات افکنده شدند یا در بغداد و کوفه مدفون گشتند ، چه بود ؟ »

قسمتی از نامه خوارزمی به اهل نیشابور

کافی است که خواننده ای به کتاب مقاتل الطالبیین نوشته ابوالفرج اصفهانی مراجعه کند ، هر چند که این کتاب جامع همه مطالب نیست ، ولی پاره ای از آنها را نقل کرده است . همینگونه کتاب مختصر اخبار الخلفا از ابن ساعی ، بویژه در صفحه ۲۶ ، و یا سایر کتب تاریخی و روائی که بیانگر ستمها و بیداد گریهایی است که در آن برهه از زمان بر فرزندان و شیعیان علی فرو می بارید .

اکنون قسمتهایی از نامه ابوبکر خوارزمی را که به اهل نیشابور نگاشته بود ، نقل می کنیم . وی پس از یاد کردن از بسیاری از طالبیین که به دست امویان و عباسیان کشته شدند و در شمار آنان امام رضا نیز بود (که به دست مأمون مسموم گردیده بود) می نویسد :

« چون این حریم را هتک کردند و این گناه بزرگ را مرتکب شدند ، خدا بر آنان غضب کرده ، سلطنت را از چنگشان بدر آورد و « ابو مجرم » نه ابو مسلم را بر جانشان مسلط کرد . این مرد ، که خدا هرگز نظر رحمت بر او نیفکند ، صلابت علویان و نرمش عباسیان را بنگریست . آنگاه تقوایش را رها کرد و از هوای خود پیروی نمود و کشتن عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ، آخرت خویش را به دنیا فروخت . طاغوتهای خراسان ، کردهای اصفهان و خوارج سجستان را بر خاندان ابیطالب مسلط کرد ، آنان زیر هر سنگ و کلوخی و در هر دشت و کوهی که می یافت ، تعقیب می کرد . سرانجام محبوبترین شخص مورد نظر خود را بر خودش مسلط کرد ، که او را بکشت همانگونه که او دیگران را می کشت و گرفتارش ساخت همانگونه که او مردم را در اخذ بیعت گرفتار می نمود . این شخص فایده ای برای ابو مسلم نداشت در حالی که او برای جلب خشنودیش خدا را به خشم آورده بود ، دنیا را در اختیار دوانیقی قرار داد و او نیز با ستمگری و ترکتازی و حکومت پرداخت . زندانهای خود را با افراد خاندان رسالت و سرچشمه پاکی و طهارت پر کرد . غایبانشان را تعقیب و حاضرانشان را دستگیر می کرد تا عبدالله بن محمد بن عبدالله حسنی را در سند به دست عمر بن هشام ثعلبی بکشت ...

« تازه این در مقام مقایسه با کشتار هارون و رفتار موسی با آنان چندان مهم نمی نماید . حتماً دانستید که موسی چه بر سر حسن (۱۰۸) بن علی در فسخ آورد ، و هارون نیز چه فجایعی بر علی بن افضس حسینی روا داشت . خلاصه آنکه هارون در حالی مرد که درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرده و نهال امامت را از ریشه برافکنده بود .

« مالیاتها جمع آور می شد ولی سپس آنها را میان دیلمیان ، ترکها ، اهل مغرب و فرغانه تقسیم می کردند . چون یکی از پیشوایان راستین و سروی از سروران خاندان پیغمبر در می گذشت کسی جنازه اش را تشییع نمی کرد و مرقدش را با گنج نمی آراست . امیا وقتی دلقک یا بازیگر و یا قاتلی از خودشان می مرد ، علما و قضات بر جنازه اش حضور می یافتند و رهبران و حکمرانان بر مجالس سوگوارش می نشستند .

« مادی و سوفسطایی در کشورشان امتیث داشت . کسی متعرض کسانی که کتابهای فلسفی و مانوی را تدریس می کردند ، نمی شد . ولی هر شیعه ای سرانجام به قتل می رسید ، و هر کس که نامش علی بود خونش به هدر می رفت .

« شعرای قریش در عهد جاهلیت اشعاری در هجو امیر المؤمنین و اشعاری برضد مسلمانان سروده بودند . حال این اشعار را این خاندان سفله پرور جمع آوری می کردند و دستور می دادند که روایاتی همچون واقدی ، و هب بن منبه تمیمی ، کلبی ، شرقی ابن قطامی ، هیشم بن عدی و دأب بن کنانی به روایت آنها پردازند . آنگاه برخی از شعرای شیعه که مناقب وصی پیغمبر و یا معجزات او را می سرودند ، زبانشان بریده و دیوانشان دریده می شد . سرنوشت شاعرانی همچون عبدالله بن عمار برقی همین بود . کمیت بن زید اسدی نیز در معرض این عقوبات قرار گرفت ، منصور بن زبرقان نمری نبش قبر شد ، و دعبل بن علی خزاعی هم به همین علت سر به نیست شد . اگر با افرادی چون مروان بن ابی حفصه یمامی یا علی بن جهم شامی مهربانی می شد به خاطر آن بود که اینان در دشنام دادن به علی افراط می کردند ، و کار به جایی رسیده بود که هارون بن خیزران و جعفر ملقب به متوکل علی الرحمن (که در واقع متوکل علی الشیطان بود) هیچ مالی یا عطیه ای نمی بخشیدند مگر به کسی که خاندان ایطالب را دشنام دهد و دشنام دهندگان را یاری کند .

« شگفت انگیزتر آنکه بنی عباس شاعرانی هم داشتند که با ندای حق بر سرشان فریاد می کشیدند و در فضایل کشته شدگان و قربانیانشان اشعار جالبی می سرودند . »

« چگونه ملامت نکنیم قومی را که عموزادگان خود را از گرسنگی می کشند ولی بر سرزمینهای ترک و دیلم طلا و نقره نثار می کنند . از مغربی و فرغانی یاری می طلبند ولی بر مهاجر و انصار ستم روا می دارند . نبطی ها و سایر عجمها را که حتی از حرف زدن درست عاجزند ، به وزارت و فرماندهی می گمارند ، ولی خاندان ایطالب را از میراث مادرشان و حقوق مالی جدشان باز می دارند . یک فرد علوی در آرزوی لقمه نانی است که از او دریغ می شود . مالیات مصر و اهواز و صدقات حجاز و مکه و مدینه مخارج این افراد را تأمین می کرد : ابن ابی مریم مدینی ، ابراهیم موصلی ، ابن جامع سهمی ، زلزل ضارب ، بر صومای نوازنده ، تیولهای بختیشوع مسیحی (که معادل خوراک یک شهر را می بلعیدند) ...

« چه بگویم از گروهی که حیوانات وحشی را به جان زنان مسلمان می انداختند . خاک مرقد امام حسین را با گاو آهن شخم می زدند و زائرانش را تبعید می کردند . باز چه بگویم از گروهی که نطفه می زدگان را در رحم کنیزکان خواننده می ریختند ! چه بگویم از گروهی سرچشمه زنا و بچه بازی و لواط بودند ! ابراهیم بن مهدی ، آوازه خوان ، و معتز ، زن صفت ، و فرزند زبیده ، سبک مغز و کینه توز بود . مأمون نیز برادر خود را کشت ، منتصر به قتل پدر خویش دست بیالود ، موسی بن مهدی ، مادرش را و معتضد نیز عمویش را مسموم کرد . »

دوباره پس از ذکر پاره ای از معایب امویان خوارزمی چنین ادامه می دهد :

« این معایب با همه بزرگی و وسعتشان ، و با همه زشتی و نفرت انگیزیشان در برابر معایب بنی عباس بسیار کوچک و خوار می نمایند .

عباسیان کشور ستمگران راه پی ریزی و اموال مسلمانان را در راه گناه و ملعبه مصرف کردند ... الخ ... » (۱۰۹)
این بود بخشی از نامه خواری که دوست داشتم همه آن را نقل کنم ولی این کتاب جای ذکر همه آن نبود . بهر حال آنچه نقل کردیم جوشی بود از خروشی که امید است خواننده را بسنده باشد .

پاورقی

- ۶۲- تاریخ ابن خلدون / ۳/ ص ۱۷۳- مروج الذهب / ۳/ ص ۲۳۸- وفيات الاعیان / ۱/ ص ۴۵۴ ، ۴۵۵ (چاپ سال ۱۳۱۰) - امبراطوریه العرب / ص ۴۰۶ و سایر منابع .
البته این از عقاید کیسائیه است .
- ۶۳- شرح النهج ، معتزلی / ۷/ ص ۱۶۱ ، ۱۶۲ .
- ۶۴- چنین می نماید که صاحب واقعی این اندیشه ، منصور می بود و این مطلب از نامه اش به محمد بن عبدالله بن حسن و از بسیاری از سخنان و خطبه هایش بر می آید . اما مهدی صورت تجسم یافته این عقیده به شمار می رفت . منصور در ترویج این فکر آنقدر تلاش می کرد که حتی شعرا با پروراندن آن به وی تقرب می جستند . مانند حمیری که طبق اخبار مرزبانی / ص ۳۷ اشعاری در این زمینه سرود و پاداش بسیار خوبی از منصور گرفت .
- ۶۵- فرق الشیعۀ / ص ۴۸ ، ۴۹ - تاریخ ابن خلدون / ۳/ ص ۱۷۳- مروج الذهب / ۳/ ص ۲۳۶ . البته نوبختی در فرق الشیعۀ نوشته که آنان حتی بیعت علی را نیز جایز نمی شمردند .
- ۶۶- مقاتل الطالبین / ص ۲۴۰- المهدیة فی الاسلام / ص ۱۱۷ .
- ۶۷- برخی از این احادیث در منابع زیر یافت می شود :
- الصواعق المحرقة / ص ۹۸ ، ۹۹- تاریخ الخلفاء سیوطی / ص ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۷۲- البدایة و النهایة / ۶/ ۲۴۶ ، ۲۴۷ و سایر منابع .
- ۶۸- ضحی الاسلام / ۳/ ص ۲۴۰ .
- ۶۹- مقاتل الطالبین / ص ۲۴۷- المهدیة فی الاسلام / ص ۱۱۷ .
- ۷۰- الوزراء و الکتاب / ص ۱۲۷ .
- ۷۱- این جریان مربوط به زمان متوکل است . به پند تاریخ / ۱/ ص ۷۲ و مقاتل الطالبین / ص ۵۹۹ مراجعه کنید .
- ۷۲- این چیزی است که شرح شافیه ایی نواس ص ۱۷۴ از الدر النظیم از احمد بن حنبل نقل کرده ، مردی که به پرده مکه آویخته پیوسته از خدا طلب آمرزش می کرد . وی به اعتراف خودش بر فراز این علویان به امر منصور گل و خشت رویهم نهاده بود . در عیون اخبار الرضا / ۱/ ص ۱۰۸ به بعد و شرح میمیه که وی در ماه رمضان روزه می خورد ، چه پس از کشتن شصت علوی به دستور رشید در یک شب ، دیگر از رحمت خدا مأیوس گشته بود . ولی ظاهراً نام رشید به اشتباه در این داستان برده شده ، چه حمید به سال ۱۵۸ به تصریح بحار / ۴۸/ ص ۳۲۲ در گذشت در حالی که رشید در ۱۷۰ شروع به خلافت کرد . بنابراین ، چنین می نماید که داستان صحیح همان باشد که از احمد بند حنبل باشد .
- ۷۳- ضحی الاسلام / ۱/ ص ۱۰۵ .

- ۷۴- امپراطوریة العرب / ص ۴۹۹ .
- ۷۵- رسائل الخوارزمی / ص ۱۳۰- ضحی الاسلام / ۳/ ص ۲۹۶ ، ۲۹۷ .
- ۷۶- تاریخ التمدن الاسلامی / ۲/ بخش ۴/ ص ۴۹۴ به نقل از نفع الطیب / ۲/ ص ۷۱۵ .
- ۷۷- النجوم الزهراء / ۲/ ص ۹ .
- ۷۸- التنبيه و الاشراف / ص ۲۹۵- طبعه الدعوة العباسیة / ص ۱۱۹ .
- ۷۹- تاریخ الخلفاء / ص ۲۶۱- مروج الذهب / ۴/ ص ۲۲۲- شرح میمیة ابی فراس / ص ۱۱۷- مشکاة الناس لزمانهم / ص ۲۲ ، ۲۳ .
- ۸۰- شرح میمیة ابی فراس / ص ۱۵۹- الادب فی ظل التشیع / ص ۶۸ .
- ۸۱- طبری / ۱۰/۴۴۶- النزاع و التخاصم / ص ۵۲ و سایر منابع .
- ۸۲- تاریخ الخلفاء / ص ۲۶۷- امپراطوریة العرب / ص ۴۹۱- الامام الصادق و المذاهب الاربعه / ۱/ بخش ۲/ ص ۵۳۴ .
- ۸۳- مناقب ابن شهر آشوب / ۳/ ص ۳۵۷- بحار / ۷۴/ ص ۱۷۸ .
- ۸۴- تاریخ کربلاء ، عبدالجواد کلیدار آل طعمه / ص ۱۹۳ .
- ۸۵- مختصر تاریخ العرب ، سید امیر علی / ص ۱۸۴ .
- ۸۶- التاريخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیة / ۳/ ص ۲۰۰ .
- ۸۷- رجال ما مقانی / ۳/ ص ۲۹۶- قاموسی الرجال / ۹/ ص ۳۲۴- بحار / ۴۸/ ص ۱۹۵ ، ۱۹۶- رجال الکشی / ص ۲۷ (کربلاء) به این موضوع مسعودی نیز اشاره کرده - ضحی الاسلام / ۱/ ص ۱۴۱- مشکاة الناس لزمانهم ، یعقوبی / ص ۲۴ .
- ۸۸- تاریخ یعقوبی / ۳/ ص ۱۳۶ ، ۱۳۷ .
- ۸۹- الآداب السلطانیة ، فخری / ص ۲۰ .
- ۹۰- التاريخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیة / ۳/ ص ۳۵۲ .
- ۹۱- الاغانی / ۵/ ص ۲۲۵ (دارالکتب ، ماهره)
- ۹۲- الکامل ، ابن اثیر / ۵/ ص ۸۵- طبری / ۱۰/ ص ۶۰۶ و دیگر منابع .
- ۹۳- العقد الفرید / ۱/ ص ۱۴۲ .
- ۹۴- همان مدرک / ۲/ ص ۱۸۰ (دارالکتب العربی) .
- ۹۵- اعیان الشیعة / ۴/ بخش ۲/ ص ۱۰۸ (چاپ سوم) - عیون اخبار الرضا / ۲/ ص ۱۶۱- بحار / ۴۹/ ص ۱۶۶ .
- ۹۶- تاریخ الشیعة / ص ۸۹- امالی شیخ / ص ۲۳۰ (نجف) - الکنی و الالقب / ۱/ ص ۲۷- شرح میمیة ابی فراس / ص ۲۰۹- المناقب / ۲/ ص ۱۹- تاریخ کربلاء / ص ۱۹۷ ، ۱۹۸ به نقل از نزهة اهل الحرمین ص ۱۶- بحار / ۱۰/ ص ۲۹۷- تظلم الزهراء / ص ۲۱۸- مجالی اللطف / ص ۳۹- اعیان الشیعة / ۴/ ص ۳۰۴- تسلیة المجالس ، محمد بن ابیطالب و دیگر منابع .
- ۹۷- تاریخ کربلاء / ص ۱۹۹ به نقل از مجله « الهلال » شماره اکتبر ، ۱۹۴۷ ، ص ۲۷ از مقاله استاد عقّاد : « گفتاری با هارون الرشید » .

- ۹۸- تاریخ الخلفاء ، سیوطی / ص ۲۹۳ .
- ۹۹- شرح میمیه ابی فراس / ص ۱۲۷ .
- ۱۰۰- عیون اخبار الرضا / ص ۲ / ص ۱۴۷ - بحار / ص ۴۹ / ص ۱۳۲ و دیگر منابع .
- ۱۰۱- شرح میمیه ابی فراس / ص ۱۱۹ .
- ۱۰۲- المحاسن و المساوی / ص ۲۴۶ - الشعر و الشعراء / ص ۴۸۴ - نظریه الامامة / ص ۳۸۲ - المهدیه فی الاسلام / ص ۵۵ - طبعه الدعوة الاسلامیه / ص ۱۳۳ .
- ۱۰۳- السیاده العربیه و الاسرائیلیات / ص ۱۳۳ .
- ۱۰۴- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه / ص ۱ / ص ۱۶۱ .
- ۱۰۵- تاریخ بغداد / ص ۶ / ص ۱۲۹ حیاة الامام موسی بن جعفر / ص ۲ / ص ۱۸۴ .
- ۱۰۶- بحار / ص ۴۹ / ص ۱۶۶ - عیون اخبار الرضا / ص ۲ / ص ۲۶۷ .
- ۱۰۷- این جریان مربوط به پیش از رشید میشد (ابن خلدون / ص ۳ / ص ۲۱۵) - به الکامل ، ابن اثیر / ص ۵ / ص ۷۵ و دیگر منابع نیز میتوان مراجعه کرد .
- ۱۰۸- ظاهراً نام صحیح « حسین » است چنانکه در مجمع الفوائد آمده .
- ۱۰۹- مقاتل الطالبین / ص ۱۳۰ تا ۱۴۰ (قسطنطینیة ، ۱۲۹۷) که سعد محمد حسن نیز در کتابش المهدیه فی الاسلام بخشی از آن را از ص ۵۸ به بعد نقل کرده ، همینطور دکتر احمد امین در ضحی الاسلام / ص ۳ / ص ۲۹۷ به بعد . پدرم نیز تمام آن را در کتاب خطی خود « مجمع الفوائد ، و مجمل العوائد » از ص ۴۵ به بعد ، آورده است .

سیاست عباسی در برابر مردم

نگرشی کلی

نمی خواهیم در این بخش از کتاب به ذکر همه کارهای زشت عباسیان پردازیم . چه حتی یک مرور سطحی بر همه آنها در این جا ممکن نیست . من فقط می خواهم نقشی از رفتار بدشان با مردم را ترسیم کنم و به اجمال بیان کنم که تا چه حد آنان به آزار و ظلم و ستم در حق رعیت می پرداختند .

دکتر احمد محمود صبحی می نویسد : « ... آن نمونه عالی عدالت و آن مساواتی که مردم از بنی عباس انتظار داشتند ، همه وهم و خیال خام از کار در آمد . بد اخلاقی منصور و رشید ، حرص شدیدشان ، ستمگری های فرزندان علی بن عیسی و بازیچه قراردادن اموال مسلمانان ما را به یاد حجاج ، هشام و یوسف بن عمر و ثقفی می اندازد . از روزی که ابو عبدالله ، معروف به سقّاح ، و همچنین منصور به نحو بی سابقه ای شروع به زیاده روی در خونریزی نمودند ، وضع توده مردم بسیار بد شد ... » (۱۱۰)

صاحب کتاب « امپراطوریة العرب » می نویسد : « برغم آن که این سپاه خراسان بود که عباسیان را به تخت نشاند ، آشوب در آن سامان در عهد عباسیان همچنان ادامه یافت ، درست همانگونه که امویان . شعار خراسانیان در آن هنگام این بود : اهل بیت را به حکومت برسانید تا مهربانی و عدالت بر پا گردد ، نه طغیان و عطش و خونریزی ... اما این رؤیایا که انگیزه اصلی در شورش بر ضد امویان نداشته باشند ، قطعاً از آنان بهتر هم نبودند ... » (۱۱۱)

در بخش « آرزوهای مأمون » گفتار مهمی از وان ولوتن ، درباره ارزیابی حکومت عباسی و سیاست و رفتارشان با مردم ، خواهیم خواند .

موضع گیری خلفا ، یک به یک

سفاح

چون می خواهیم بر پاره ای از جنایات و تبهکاری های هر یک از خلفا آگاهی بیابیم ، از این رو از سفاح شروع می کنیم : این شخص خود را به صورت مهدی ظاهر کرده بود . (۱۱۲)

مورخان درباره اش نوشته اند : « بسیار سریع دستش را به خون می آلود . کارگزارانش در شرق و غرب وی را در این خصلت پیروی می کردند ، مانند محمد بن اشعث در مغرب ، صالح بن علی در مصر ، خازم بن خزیمه ، حمید بن قحطبه و دیگران... » (۱۱۳)

سرانجام شورشی به رهبری شریک بن شیخ مهری که ظاهراً از مدعیان خلافت برای عباسیان بودسبه همراهی بیش از سی هزار تن بر ضد سفاح بر پا گردید . او می گفت : « این آن چیزی نبود که به خاطرش با خاندان محمد بیعت کردیم . خون می ریزی و به ناحق رفتار می کنی ... » (۱۱۴) آنگاه ابومسلم از سوی سفاح مأموریت یافت که به مقابله با او برخیزد و در نتیجه ، هم او و هم یارانش همه را از دم شمشیر گذرانند... داستان کارگزار این خلیفه به نام یحیی معروف است که می گویند برادر یا برادرزاده اش بود . وی هزاران نفر از اهالی موصل را آن هم در مسجد ، سر برید .

مورخان در این باره می نویسند : پس از این قتل عام ، از جمعیت انبوه موصل جز چهار صد نفر باقی نماند . او همچنین به ارتش خود دستور داد که سه روز هم به کشتن زنان پردازند زیرا آنان بر جنازه مردان خود گریسته بودند . مورخان می نویسند : پس از این قتل عام ، اهل موصل چنان سر افکنده شدند که دیگر صدایی از آنان بر نخاست و کسی از میانشان قامت برنیفراخت . (۱۱۵)

روزی سفاح از همسرش ام سلمه پرسید : « چرا برادرزاده ات این گونه اهل موصل را از دم تیغ

گذراند ؟ پاسخ چنین شنید که : به جانت سوگند که نمی دانم . . . !! » (۱۱۶)

در پیش جمله ای از دکتر محمود صبحی درباره سفاح و منصور نقل کردیم که قریب به این مطالب بود...

منصور

این خلیفه نیز خود را به صورت مهدی آشکار ساخته بود . این مطلب از ابیات « ابو دلامه » خطاب به ابومسلم که به دست وی کشته شده بود ، بر می آید . وی خطاب به ابومسلم می گوید :

« ای ابو مجرم ، خدا هرگز نعمتش را بر بنده ای تغییر نداده ، مگر آن که بنده خود آن را دگرگون سازد آیا در حکومت مهدی خواستی نیرنگ بکار بری نیرنگباز همانا پدران کرد تو هستند . » (۱۱۷)

منصور آنقدر آدم کشت تا امر خلافت برایش هموار شد . (۱۱۸)

دستورهایی که برای ظلم و جور و هتک حرمت صادر کرده مشهورتر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد. روزی یکی از بزرگان خاندان عباسی بر این رویه خرده گرفت. وی ابوجهم بن عطیه بود کسی بود که سفّاح را از مخفیگاهش نجات داد و برایش بیعت برای خلافت گرفت، یعنی همان مخفیگاهی که ابوسلمه و حفص بن سلیمان خلال و پاسدارانش برایش ساخته بودند. ابوالعبّاس از این مخفیگاه اطلاع داشت و ابومسلم نیز به او اعتماد می کرد و برایش نامه می نوشت.

چون ابوجعفر منصور به خلافت رسید و در فرمانهای خود ظلم را پیشه کرد. ابوجهم گفت: ما برای این با شما بیعت نکرده بودیم، بلکه بیعت ما بر سر عدالت بود. منصور این گفته را در سینه پنهان نگاه داشت تا روزی که او را به صرف شام دعوت نمود. در این میهمانی شربتی تهیه شده از آردبادام به او خورانید. این شربت چنان او را به دل درد انداخت که پنداشت مسمومش کرده اند. از جا پرید. منصور گفت که کجا ابوجهم؟ و او پاسخ داد: به همان جا که مرا فرستادی. پس از یکی دو روز از دنیا رخت بریست.

علاوه بر عموی منصور، گروهی از فرماندهان نیز بر رویه او خرده گرفتند، بر ضدّش پیاخته مردم را به دوستی با اهل بیت فراخواندند. آنگاه عبدالرحمن ازدی در سال ۱۴۰ به نبرد با آنان برخاست و عده ای را کشت و بقیه را به زندان افکند. (۱۱۹) طبری در حوادث سال ۱۴۰ این مطلب را نیز نوشته: «... منصور، عبدالجبار بن عبدالرحمن را والی خراسان کرد. به مجرّد ورود، عده ای از فرماندهان را به اتهام دعوت به نفع فرزندان علی علیه السلام دستگیر نمود، مانند مجاشع بن حرّیث انصاری، ابوالمغیره یا خالد بن کثیر، حرّیث بن محمدذهلی، و عموزاده داود که اینان همه به قتل رسیدند. اما جنید بن خالد بن هریم تغلبی و معبد بن خلیل مزنی پس از کتک خوردن شدید همراه با برخی از فرماندهان موجه خراسان، به زندان رفتند. (۱۲۰)

شاید از امور شایان ذکر در اینجا یکی هم این باشد که منصور با راوندیه که او را خدا می شمردند، معاشرت داشت و هرگز آنان را از این اعتقاد نهی نمی کرد. وقتی یکی از مسلمانان ایران در این باره از وی سؤال کرد چنان که در تاریخ طبری آمده پاسخ داد: «آنان بر خدا عصیان می ورزند ولی ما را که اطاعت می کنند، این در نزد من بهتر از آن است که خدا را اطاعت کنند ولی بر ما عصیان ورزند.»

ولی همین گروه وقتی در هاشمیّه بر ضدّش شوریدند، بدنشان را آماج شمشیرها کرد، ولی نه برای اعتقاد فصاحت بارشان، بلکه برای نافرمانی که در برابر منصور مرتکب شده بودند!!

منصور روزی از دوست ایام کودکیش عبدالرحمن آفریقایی پرسید: «قدرت مرا در مقایسه با قدرت بنی امیه چگونه یافتی؟» پاسخ داد: «در سلطنت ایشان هیچ ستمی نبود که آن را در سلطنت تو ندیده باشم.» (۱۲۱)

همین عبدالرحمن بود که وقتی برای دیدار منصور از آفریقا آمده بود، مدت یک ماه بر در کاخش به انتظار بماند تا بدو دسترسی پیدا کرد. بدو گفت:

«ستمگری در هر گوشه از کشورمان پدیدار گردیده، از این رو آمده ام تا تو را بدان آگاه کنم. این همه ستمها از خانه تو بر می خیزد. من از دور که ظلم و کارهای زشت را می دیدم می پنداشتم که به علّت بعد مسافت از تو می بود. ولی هر چه به کاخ تو نزدیک شدم دیدم که فجایع هم بزرگتر می شوند.»

منصور از شنیدن این سخنان بر آشفت و دستور به اخراجش داد. (۱۲۲)

سدیف شاعر که قبلاً یکی از شیفتگان حکومت عباسی بود، به منصور چنین نگاهت:

در کشتن رعیت ای ظالم بسی زیاده روی کردی پس دست نگاه بدار که رعیت را «مهدیش» در پناه بگیرد. (۱۲۳)

و ظاهراً منظورش از « مهدیش » محمد بن عبدالرحمن بن حسن می بود .
این داستان نیز مشهور است که کارگزار منصور می خواست ثروت یک مرد همدانی را از چنگش درآورد ، ولی چون او امتناع می کرد ، دست و پایش را به زنجیر بست و نزد منصورش فرستاد . چهار سال در زندان بخت بی آن که کسی در این باره حرفی بزند . (۱۲۴)

اگر باز هم می خواهید در وصف منصور بشنوید ببینید بیهقی درباره وی چه گفته : « مردم را به پا می آویخت تا علیه خود چیزی را اقرار کنند . . » (۱۲۵)

مهدی

این خلیفه اتهام به کفر را وسیله کیفر بی گناهان قرار داده بود... بنا به قول جهشیاری که درباره ایام مهدی سخن می گفت :
« اهل جزیه در معرض انواع شکنجه ها قرار می گرفتند ، از درندگان گرفته تا زنبور و گربه که این حیواناترا بر جانشان مسلط می کردند... » (۱۲۶)

در مقام اعتراض به روش مهدی ، یوسف البرم در خراسان بر ضدش قیام کرد . (۱۲۷)

هادی

وی پیوسته شراب می نوشید و بولهوسی و عیاشی را دوست می داشت و هم او ستمگر و صاحب سلطه بود . (۱۲۸)
هادی بسیار بد اخلاق ، قسی القلب ، زورگو ، اهل نوشیدن شراب و بازی بود . (۱۲۹)
جاحظ درباره وی می نویسد : « هادی بد اخلاق ، دیر جوش و بد خیال بود . کمتر کسی بود که می توانست خود را از شر او بر حذر بدارد ، یا با اخلاقی آشناپی پیدا کرده و به سودش باشد . از هیچ چیز به اندازه شروع به سؤال بدش نمی آمد . به آوازه خوان مال فراوان و بی دریغ می بخشید (۱۳۰) . »

« آری ، همان گونه که جاحظ گفته وی مال فراوان و بی دریغی به آوازه خوانها می بخشید و به قدری در این راه اسراف می کرد که اسحاق موصلی را بر آن داشت که بگوید : « اگر هادی برای ما زنده می ماند ، ما می توانستیم حتی دیوارهای خانه مان را از طلا و نقره بسازیم . » (۱۳۱)

رشید

در این باره کافی است که سخن مورخان را تکرار کنیم : رشید در همه چیز شبیه به منصور بود ، بجز در بخشش مال (۱۳۲) ، چه می گویند که منصور آدم بخیلی بود .

رشید نیز همچون منصورپس از چندیکه بر اوضاع مسلط شد ، تولید کشور را به تباهی کشاند و علاقه به مال اندوزی پیدا کرد . (۱۳۳)

مردم را در دادن مالیات به عذاب می انداخت ، زیرا « کارگران ، کشاورزان ، صنعتگران ، خریداران غلات را دستور می داد

که در یک محل گردآورده از آنان به طور دسته جمعی مبلغی را مطالبه کنند. عبدالله بن هبثم عهده دار مطالبه مالیاتها شده بود که با انواع شکنجه ها مأموریت خود را اجرا می کرد. این عیاض از راه رسید و دید که خراج گزاران زیر شکنجه قرار گرفته اند. دستور داد که آنان را رها سازند، چه می گفت شنیده ام که پیغمبر فرمود: هر کس مردم را در دنیا عذاب دهد، خدا نیز در روز قیامت او را عذاب خواهد داد...» (۱۳۴)

شخصی دیگر نیز از سوی رشید مأمور زدن و زندانی کردن افراد شده بود تا بدین وسیله مالیاتشان را وصول کند. (۱۳۵) در کاخ رشید چهار هزار کنیز و سوگلی وجود داشت. (۱۳۶) به قول یکی از آنان رشید در لذتهای حرام و ریختن خون ها و غصب حقوق مردم بسیار حریص بود، به اهل بیت ستم روا می داشت ولی بخشش هایش بر رفاصه ها، خوانندگان، عیاشان و بازیگران نثار می شد...

امین

«امین کسی بود که از نزدیکی کردن با زنان خودداری کرده، با خواجهگان خود را سرگرم می نمود. عدّه ای را به عنوان مأمور برای جست و جوی بولھوسان به سراسر کشور گسیل داشته بود. همه مردم حتی وزرا و خانواده خودش را نیز خوار می شمرد...» (۱۳۷)

«وی بد سیرت، سست رأی و خون آشام بود. از تمایلات خودش پیروی می کرد و کار خود را مهمل می گذاشت. در امور بسیار مهم پیوسته بر دیگری تکیه می داشت...» (۱۳۸) روزهایی که امین بر سر کار بود روزهای جنگ، تیره بختی، چپاول و غارت بر مردم می گذشت که نه دینی نه اخلاق پسندیده ای می توانست آنها را تأیید کند.

مأمون

او نیز در آن چه ذکر کردیم، هرگز از پیشینیانش بهتر نبود، و نه روزگارش چیز تازه ای به ارمغان آورده بود. در فصل «آرزوهای مأمون» اوضاع و موقعیت وی را در حکمرانی بیان خواهیم کرد و می بینیم که وضع مردم بی نهایت به وخامت کشیده بود.

وصیت ابراهیم امام

با توجه به آن همه مطلب که تا کنون آورده ایم دیگر بر کسی پوشیده نمانده که عباسیان چقدر خونهای بی گناه ریختند. البته این علاوه بر خونهای عموزاده گانشان علویان بود. اکنون سفارش ابراهیم امام را خاطر نشان می کنیم که به ابومسلم دستور داده بود «تا به هر کس که شک می برد و یا چیزی درباره اش گمان می برد، بی درنگ به قتلش برساند. حتی اگر بتواند درخراسان یک نفر را باقی نگذارد که به زبان عربی حرف بزند، حتماً این کار را انجام دهد. هر کودکی که فقط پنج صباح از عمرش بگذرد همین که مورد اتهام قرار بگیرد، باید بی درنگ به قتل برسد. خلاصه جنبنده ای بر روی زمین باقی

نگذارد که کوچکترین زیانی از ناحیه او ایشان را تهدید کند. « (۱۳۹)

شاید علت این دستور که هر عرب زبان را بکش ، جلب خشنودی خراسانیان بوده باشد . چه ایشان پیوسته ازدست اعراب آزار کشیده بودند . ابراهیم همچنان خوب می دانست که عرب ها دعوت وی را بر ضد امویان چندان گسترده پاسخ نخواهند داد ، چه امویان غرور عربی را ارضا می کردند و به علاوه ، اختلافات داخلی ، صفوف عرب ها را به پراکندگی و سستی در افکنده بود .

اما کسانی که وجودشان زیان بخش تلقی می شد ، گروه نصر بن سیار بودند ، که از دوستان بنی امیه بشمار می رفتند ، همچنین گروه ابن کرمانی که از نصر حمایت می کردند . (۱۴۰)

ابومسلم وصیت را اجرا می کند

ابومسلم در اجرای وصیت ابراهیم امام نهایت کوشش را به خرج داد ، تا آنجا که به تعبیر ذهبی و یافعی ، حجاج زمان خود گردید . (۱۴۱)

مورخان می نویسند : زندانیان مقتول به دست ابومسلم به شصت هزار نفر از مسلمانان شناخته شده ، می رسد ، اما مقتولین ناشناخته ، یا کسانی که در جنگ و زیر سم اسبان از بین رفته اند ، شمارشان از این رقم بیرون است . (۱۴۲)

منصور نیز این حقیقت را اعتراف کرد ، چه هنگامی که می خواست ابومسلم را به قتل برساند ، نخست او را سرزنش کرد و گفت : « چرا شصت هزار تن را در زندان خود به قتل رساندی ؟ » سپس ابومسلم بی آنکه منکر این قضیه شود ، چنین پاسخ داد :

« اینها همه به منظور تحکیم حکومت شما بود . » !! (۱۴۳)

جعفر برمکی نیز همین را اعتراف نمود . (۱۴۴)

در جای دیگر ابومسلم تعداد قربانیان خود را صد هزار نفر اعتراف کرده . (۱۴۵) اما آمار کشته شدگان در جنگ هایی که وی با بنی امیه و فرماندهانشان به راه انداخته بود ، به یک میلیون و ششصد هزار تن می رسید ... (۱۴۶)

ابومسلم در نامه ای به منصور نیز می نویسد : « ... برادرت مرا دستور داد که شمشیر بکشم ، به مجرّد سوء ظن دستگیر کنم ، به بهانه کوچکترین اتهامی به قتل برسانم و هیچگونه عذری نپذیرم . پس من نیز به دستور وی بسی حرمت ها هتک کردم که خدا (پایدانشان ؟) را لازم شمرده بود ، بسی خون ها ریختم که خدا حرمتشان را واجب کرده بود . حکومت را از دست اهل بیتش بستاندم و د جای دیگر بنهادم ... » (۱۴۷)

منظور او از « اهلش » ، اهل بیت است . زیرا در نامه دیگری که به منصور نگاشته ، چنین آورده است : برادرت قرآن را بی مقدار و تحریف نمود . با مشتهب کردن امر و با کذب و تعّیّدی ، آن را بر خاندان خود تطبیق نمود و او در نظرم به صورت مهدی نمودار گردید ...

منظور این است که برادرت منصور آیاتی را که در شأن اهل بیت (ع) نازل شده بود ، به گونه ای تحریف کرد که با عباسیان منطبق آید . بدین وسیله ابو مسلم را در مورد علویان فریفت تا توانست وادارش کند به آن همه اعمالی که از کذب و تجاوزمایه می گرفت . این مطلب را در نامی دیگرش خطاب به منصور تصریح می کند : « غیر خودتان از خاندان پیغمبر را که برتر از خودتان بودند به خفت و خواری و گناه و تجاوز زیر پا نهادند ... » و منظورش علویان است . (۱۴۸) به هر حال دیگر جای شگفتی نیست که ببینیم ابومسلم در ستمگری آن چنان اوج گرفته بود که هنگام رفتن به حج « عرب ها از تمام گذرگاه های وی می گریختند ، چه درباره خون آشام بودن او سخنان بسیار شنیده بودند . » (۱۴۹)

همه این ها به طور جدی دلیل بر دامنه ظلم عباسیان است که چگونه با مردم به طور کلی ، و با علویان به نحو ویژه ، رفتار می کردند . با کاوش در این وقایع تاریخی انسان در می یابد که ملت در چه وحشت مستمری می زیستند و چگونه هزاران هزار تن به کوچکترین بهانه و علتی به قتلگاه روانه می شدند .

بار دیگر توجه خوانندگان را به نامه خوارزمی که قبلاً نقل قول هایی از آن داشتیم ، جلب می کنم . این نامه به اعتراف چند تن از محققان از اسناد بسیار مهم به شمار می رود .

در اینجا نکته دیگر قابل تذکر است . آن این که مطالب یاد شده همان گونه که گفتیم اشاره ای بود به وضع عباسیان در برابر مردم به طور کلی ، و در برابر علویان به طور خاص . اکنون اگر اشاره ای به زندگی خصوصی خودشان نکنیم این سکوت ظلمی به حقیقت و تاریخ محسوب می شود . حال بینیم تاریخ در این باره برای ما چه حکایت ها دارد .

باورقی

۱۱۰- نظریه الامامه/ ص ۳۱۸ . ولی کنیه سفاح « ابو العباس » بود نه ابو عبدالله . عبدالله هم نام او و هم نام منصور بود که از سفاح سن بیشتری داشت .

۱۱۱- امپراطوریه العرب/ ص ۴۵۲ .

۱۱۲- البدایه و النهایه/ ص ۶۹ - التنبيه والاشراف/ ص ۲۹۲ .

۱۱۳- مروج الذهب/ ص ۳/ ۲۲۲- تاریخ الخلفاء/ ص ۲۵۹- مشاکله الناس لزمانهم/ ص ۲۲- امپراطوریه العرب/ ص ۴۳۵ .

۱۱۴- الکامل ، ابن اثیر/ ص ۴/ ۳۴۲- الامامه و الساسه/ ص ۲/ ۱۳۹- یعقوبی/ ص ۲/

۳۵۴- البدایه و النهایه/ ص ۱۰/ ۵۶- تاریخ التمدن الاسلامی/ ص ۲/ ۴۰۲ و دیگر

منابع

۱۱۵- شرح این ماجرا را در منابع زیر بخوانید : النزاع و التخاصم/ ص ۴۸ ، ۴۹ - الکامل ، ابن اثیر/ ص ۵/ ۲۱۲ ، حوادث سال ۱۳۲- تاریخ ابن خلدون/ ص ۳/ ۱۷۷ - یعقوبی/ ص ۲/ ۳۵۷ (صادر) - شرح میمیه ابی فراس/ ص ۲۱۶ و غایه المرام فی محاسن بغداد دارالسلام/ ص ۱۱۵ .

۱۱۶- النزاع و التخاصم/ ص ۴۹ و منابع دیگر .

۱۱۷- عیون الاخبار ، ابن قتیبه/ ص ۱/ ۲۶- الکنی و الالقاب/ ص ۱/ ۱۵۸ . ممکن است منظور از مهدی در اینجا سفاح بوده باشد .

۱۱۸- فوات الوفيات/ ص ۱/ ۲۳۲- تاریخ الخلفاء/ ص ۲۵۹- تاریخ الخمیس/ ص ۲/ ۳۲۴ .

۱۱۹- البدایه و النهایه/ ص ۱۰/ ۷۵ .

۱۲۰- طبری/ ص ۱۰/ ۱۲۸ (لیدن) .

۱۲۱- تاریخ الخلفاء/ ص ۲۶۸ و دیگر منابع .

۱۲۲- تاریخ بغداد/ ص ۱۰/ ۲۱۵- الامام الصادق و المذاهب الاربعه/ ص ۱/ بخش ۲/ ص ۴۷۹ .

۱۲۳- العقد الفرید/ ص ۵/ ۸۸ (دار الکتاب العربی) و گفته شده که وی عامل قتل سدیف بود . .

۱۲۴- شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۱۸ ، ۲۸۲- مروج الذهب/۳/ص ۲۸۸ .

۱۲۵- المحاسن و المساوی/ص ۳۳۹ .

۱۲۶- الوزراء و الكتاب/ص ۱۴۲ .

۱۲۷- البداية و النهاية/۱۰/ص ۱۳۱ .

۱۲۸- تاریخ الخميس/۲/ص ۳۳۱ .

۱۲۹- تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص ۲۷۹ و منابع دیگر .

۱۳۰- التاج/ص ۸۱ .

۱۳۱- الاغانی/۵/ص ۱۶۳ (دار الکتب ، قاهره) .

۱۳۲- ولی نه در راه خدا ، که در راه لذتها و شهوتهای خودش و در راه خوشایند آوازخوانها و فرومایگان ، چنانکه در رساله خوارزمی و در تمام کتابهای تاریخی که از راه و روش رشید سخن گفته اند ، آمده .

۱۳۳- التبیة و الاشراف/ص ۲۹۹ .

۱۳۴- تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۴۶ .

۱۳۵- البداية و النهاية/۱۰/ص ۱۸۴ .

۱۳۶- البداية و النهاية/۱۰/ص ۲۲۰ به نقل از طبری ، و در صفحه ۲۲۲ نیز چنین آورده که رشید از چهار هزار دختر خوشروی برخوردار بود . در ضحی الاسلام /۱/ ص ۹ نیز نوشته : « رشید هزاران کنیزک داشت که برایش خدمتگزاری یا آوازخوانی میکردند و بزم شرابش را به بهترین وجهی و در زیباترین لباسها و جواهرات می آراستند » .

۱۳۷- مآثر الاناقة/۱/ص ۲۰۵- تاریخ الخلفاء/ص ۲۰۱- مختصر تاریخ الدول/ص

۱۳۴- الکامل ، ابن الثیر/۵/ص ۱۷۰ (دار الکتب العربی)- و تاریخ طبری و

منابع دیگر .

۱۳۸- التنبیه و الاشراف/ص ۳۰۲ .

۱۳۹- طبری/۹/ص ۱۹۷۴ (لیدن) و ج ۱۰/ص ۲۵- الکامل ، ابن اثیر/۴/ص ۲۹۵- البداية و النهاية/۱۰/ص ۲۸ ، ۶۴- الامامة

والسیاسة/۲/ص ۱۱۴- النزاع و التخاصم/ص ۴۵- العقد الفرید/۴/ص ۴۷۹ (دار الکتب)- ضحی الاسلام/۱/ص ۳۲-

و شرح النهج ، معتزلی/۳/ص ۲۶۷ .

۱۴۰- تاریخ الجنس العربی/۸/ص ۴۱۷ .

۱۴۱- العبر ، ذهبی/۱/ص ۱۸۶- مرآة الجنان/۱/ص ۲۸۵ .

۱۴۲- البداية و النهاية/۱۰/ص ۷۲- وفيات الاعیان/۱/ص ۲۸۱ (چاپ ۱۳۱۰ هجری)- مختصر تاریخ الدول/ص ۱۲۱- الکامل ،

ابن الثیر/۴/ص ۳۵۴- شرح شافیه ابی فراس/ص ۲۱۱- غایة المرام فی محاسن بغداد دارالسلام ، عمری موصلی/ص ۱۱۶- تاریخ

ابن الوردی/۱/ص ۲۶۱- مآثر الاناقة فی معالم الخلافة/۱/ص ۱۷۸-

النزاع و التخاصم ، مقریزی/ص ۴۶ .

۱۴۳- طبعه الدعوة العباسیة/ص ۲۴۵ به نقل از العینی در : دولة بنی العباس و الطولونیین و الاخشیدیین/ص ۳۰ به بعد .

۱۴۴- تاریخ المتدّن الاسلامی/۲/ص ۴۳۵ به نقل از زینة المجالس .

۱۴۵- تاریخ الیعقوبی/۳/ص ۱۰۲- تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۱۰۳ .

۱۴۶- شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۱۴ - صبح الاعشی/۱/ص ۴۴۵ .

۱۴۷- تاریخ بغداد/۱/ص ۲۰۸ - البدایه و النهایه/۱۰/ص ۱۴ و ص ۶۹ - النزاع و التخاصم/ص ۵۳ - الامام الصادق و المذاهب الاربعه/۱/ص ۵۳۳ .

۱۴۸- طبعه الدعوه العباسیه/ص ۳۳ به نقل از کتاب الفتوح از ابن اعثم کوفی - النزاع و التخاصم/ص ۵۲ ، ۵۳ - الامام الصادق و المذاهب الاربعه/۱/ص ۶۹ - الامامه و السیاسة/۲/ص ۱۳۲ و ۱۳۳ و سایر منابع .

۱۴۹- النزاع و التخاصم/ص ۴۶ .

عباسیان و زندگی خصوصیشان

در زندگی خصوصی عباسیان ارتکاب رذایل و زشتی ها به حدی بود که انسان آزاده از شنیدن آن ها عرق شرم بر جبین و جراحی بر قلب خویشان ، احساس می کند . در پیش برخی از این صحنه ها را ضمن نقل نامه خوارزمی ارائه دادیم .
ما هرگز قصد نداریم که همه گفتنی ها را در این باره برایتان بازگو کنیم ، چه این کاریست که نیز به توان زیاد دارد و تازه این کتاب برای این کار نوشته نشده است .

شاید گویاترین سند برای آشنایی با صفات اخلاقی بنی عباس نامه ای از مأمون باشد که از مرو برای خویشاوندان خود د بغداد فرستاد . ما در اینجا تنها به قسمت کوتاهی از آن بسنده می کنیم . مأمون خود یکی از افراد این خاندان بود که خودشان بهتر می دانستند که د اندرونشان چه می گذرد و از نزدیک شاهد همه رویدادها بودند . مأمون می نویسد :

« ... از شما هر که هست یا خویشان را معلبه قرار می دهد ، یا در عقل و تدبیرش احساس ضعف می کند ، یا خواننده است ، یا تنبک زن و یا نای زن . به خدا اگر بنی امیه ای که دیروز کشتید از گور برخیزد و به آنان گفته شود که هرگز دست از معایب خویش برندارید ، یقین بدانید از آن چه شما راه و سم و یا هنر و اخلاق خویش قرار داده اید ، فزونی نخواهد گرفت . از شما هر که هست به هنگام بد آوردن جزع می کند و به هنگام یافتن چیز خوب آن را از دیگران دریغ می دارد . شما هرگز عزت نفس نخواهید یافت و از شیوه خود برنخواهید گشت ، مگر ترسی در کارتان باشد . عزت نفس چگونه پیشه کند کسی که شب بر اسب مراد سوار است و صبح فرحمنده از درون گناهانش سر برمی افرازد . هدفش شکم و فرجش است ، برای رسیدن به شهوت خویش از قتل هزار پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب باکی ندارد . محبوب ترین افراد نزدش کسانی هستند که دگناهانش را به نظرش زیبا جلوه دهند ، یا در فحشا یاریش کنند... »

این عبارت به وضوح بیان می دارد که چقدر عباسیان در شهوات و لذایذ غرق شده بودند و دیدشان نسبت به زندگی چه می بود . در این باره کتاب های تاریخی و ادبی بهترین شاهد گویاست ، هر چند دست های گنهکاری هست که در پوشاندن حقیقت و در پرده کشیدن چهره عباسیان کوشیده اند .

در پایان ، اگر عباسیان اینند که ما با زندگی خصوصی یا سیاست عمومیشان با مردم آشنا شدیم ، پس وزرا و فرماندهان و سایر رجال مملکتشان در چه حالی به سر می برند ؟

پاسخ این سؤال تنها بر عهده تاریخ است ...

ما این بحث را بیش از این دنبال نمی کنیم ، چه می خواهیم پاره ای از پی آمدهای سیاست های عباسیان ، به ویژه قسمت مربوط به علویان را دنبال کنیم .

سوال :

اکنون پس از آن که موضع عباسیان را در برابر علویان شناختیم و دیدیم که رفتارشان با توده مردم نیز هرگز بهتر از آن نبود که با علویان می کردند، به ویژه آن که در آغاز حکومت، گروهی را بر جانشان مسلط کرده بودند که برای رحم معنایی نشناخته، مهربانی نیز راهی به دل‌هایشان نبرده بود، و پیوسته جز برای دنیا و بهره مندی از لذایذ آن نمی کوشیدند و از سوی خلفا نیز بی چون و چرا حمایت می شدند... چه خلفا خود نیز همین خصالت‌ها و شیوه‌ها را داشتند و هرگز انحرافشان کمتر از آنان نبود و از تعالیم آسمانی و اخلاق انسانی دوری گزیده بودند...

پس از همه این‌ها، پرسشی که برای ما پیش می آید این است :

پی آمدها و آثار این سیاست عباسیان چه بود؟ آیا توانستید مردم را از سیاست خود راضی گردانند، آیا توانستید بر گرده مردم آن همه هتک حرمت‌ها و پشت پا زدن به فضایل اخلاقی را هموار بنمایند؟

پس از آن همه کارها که بر سر ملت و خاندان پیغمبرشان آوردند، آیا توانستید توجه مردم را به خود جلب کنند؟

پاسخ :

حقیقت این است که این کارها سرانجام شومی برای عباسیان به ارمغان آورد. مردم از رفتار زشت آنان و رفتار حکمرانانشان به راستی متنفر شده بودند. کار خلیفه به جایی کشیده بود که خود را از مردم پنهان می داشت تا به شهوترانی و کامجویی پردازد. رشید خدا را شکر می کرد از این که برمکی‌ها با تصدی امور، بار حکومت را از شانه اش برداشته بودند (۱۵۰) و اودیگر می توانست به چیزهایی مشغول شود که به پیشانی انسان آزاده را از شرم عرق آلود می ساخت. پدرش مهدی نیز از قبل همین طور بود و فرزندش امین و دیگران نیز همین گونه، که نیازی به ذکر تک تک نام‌هایشان نیست. شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد و هر برگی از تاریخ که به شرح حال خلفا پرداخته چیزهایی را نیز بازگو کرده که مایه افسردگی خاطر انسان است.

یکی از چیزهایی که انسان را به درون واقعی عباسیان آگاهی دادو آنان خود بسیار در پنهان نگاه داشتندش می کوشیدند، رفتارشان با عموزاده گان خود، خاندان ابوطالب، بود. از مشاهده آن، مردم دیگر تردید نکردند که عباسیان در راه دین از هیچ فداکاری فروگذار نکرده و همه چیز خود، حتی جانشان را نیز در راه ملت، از کف باخته بودند. آنان آرزوی زنده این امت رنج‌دیده و شکست خورده بشمار می رفتند، در سیمایشان همه فضایل و کمالهای انسانی موج می زد. کسی نبود که نداند عباسیان حکومت خود را بیش از هر کس دیگر، به آنان می‌پسند.

با این وصف، مردم می دیدند که بنی عباسحتی مأمونبر دشمنی با اهل بیت پا فشرده، بر خود لازم می دیدند که آنان را از خود طرد کنند. در این امر همه اتفاق نظر داشتند و اختلاف میان خلفا فقط در شیوه‌هایی بود که هر یک از آنان در برابر این مسأله برگزیده بود. خلفای پیش از مأمون به طور کلی شیوه زور و قساوت داشتند ولی مأمون هرگز این طور نبود، بلکه روش تازه و منحصر به فردی را برای نابودی علویان و رهایی از نفوذشان در پیش گرفته بود.

اینگونه اتخاذ موضع فاجعه‌ای عظیم برای ملت تلقی شد، و بنابراین طبیعی بود که عکس العمل شدیدی را در نهاد و وجدان

مردم برانگیزد و آنان را از ایشان سخت مأیوس گرداند .

همین موضوع باعث تفاهم بیشتر مردم با اهل بیت و احترام نهادن بیشتر به آنانولو به انگیزه انسانی فقط گردید . از این رو می بینیم در بسیاری از مواردی که برای وزرا ، کارگزاران و حتی علما تولید اشکال و دشواری می شد ، موقعی بود که آنان یکی از علویان را پناه داده و یا از زندان رهائش داده و یا راه گریز از زندان را به او نمایانده بودند . چنین فضیلتی را برای امام احمد بن حنبل ذکر کرده اند . (۱۵۱) اما موضع ابوحنیفه ، شافعی و علمای دیگر مشهورتر از آن است که نیازی به ذکر داشته باشد .

مهم تر از همه آن که :

شاید از همه مهم تر این باشد که مردم در برابر رفتار عباسیان با همه عموماً ، و با علویان ، خصوصاً ، و روش غیر اخلاقیشان در زندگی خصوصیشان ، شاهد زهد علویان ، به ویژه ائمه علیهم السلام ، تقوا و پاکدامنیشان در برابر کارهای زشت و ناپسند ، بودند . این بود که بی اختیار به سوی آنان کشیده می شدند ، می دیدند که آنان دارای همه شایستگی ها و بهره مند از همه فضایل و مزایایی هستند که جانشینی محمد (ص) و رهبری امت ایجاب می کند . یعنی یک رهبری وارسته و سالم همان گونه که پیغمبر خود از آن برخوردار بود .

بدیهی است که این گونه فضایل و شایستگی هایی که ائمه داشتند و آن رفتار نمونه ای که توجه عموم را به خود جلب کرده بود ، عباسیان را به سختگیری و دشمنی با آنان وامی داشت ، حسودان را به سعایت و خلفا را هم به عقوبت و آزارشان برمی انگیخت .

از این رو می بینیم خلفا از هیچ گونه کوششی در دستگیری ، آزار و زندانی کردن آن ها دریغ نمی کردند و اگر هم دستشان می رسید از راه هایی که سوء ظن مردم را تحریک نکند ، به نابودیشان اقدام می کردند .

تشیع و دوستی با علویان

با توجه به این حقایقی که یاد کردیم ، دیگر طبیعی می نماید که علویان از سوی گروه ها و طبقات مختلف جامعه مورد ستایش و احترام روز افزون قرار گیرند . این دوستی ریشه دار و صمیمانه باعث وحشت عباسیان شده بود ، تا جایی که دیدیم رشیدطغیان گریبی رقیب بنی عباسنزد بزرگ خاندان برامکه ، یحیی بن خالد ، با لحنی شکوه آمیز اندوه خود را ناشی از وجود امام موسی علیه السلام باز می گفت . یحیی نیز به نوبه خود اظهار می داشت که آن امام « زندانی » دل های دوستانشان را گمراه کرده !! (۱۵۲)

نباید از این شکوه رشید یا اعتراف یحیی تعجب کنیم ، تشیع (۱۵۳) راه خود را به تمام دل ها گشوده بود ؟ حتی دل وزرا ، فرماندهان ، و حتی به قلب زنان خلفا نیز این فروغ تابیده بود .

مثلاً مادر خلیفه مهدی مخفیانه خدمت گزاری را بر قبر امام حسین (ع) گماشته بود و ماهیانه سی درهم به او می پرداخت . (۱۵۴)

دختر عموی مأمون که نفوذ بسیاری هم در او می داشت ، بنا به گفته مورخان به امام رضا (ع) ابراز علاقه می نمود حتی گفته اند که زبیده ، همسر رشید و نوه منصور و بزرگترین زن عباسی ، شیعه شده بود و چون رشید آن را دانست سوگند خورد که طلاقش بدهد ... (۱۵۵) و شاید همین امر علت سوزاندن گورش بود که در آشوب بزرگ سنی و شیعه در سال

۴۴۳ همراه با گورهای آل بویه و مرقد امام کاظم (ع) به آتش کشیده شد. (۱۵۶) اما وزرای بنی عباس که داستان علاقه شان نسبت به علویان روشن تر از آن است که توضیح دهیم. تاریخ برای ما بازگو کرده که چگونه عباسیان، از همان آغاز کار یعنی از زمان سفّاح، غالباً وزرای خود را پس از اطلاع از دوستی و مساعدتشان نسبت به علویان، شدیداً مؤاخذه می کردند. نخست ابوسلمه بود که دچار چنین مخمصه ای شد و بعد ابومسلم، یعقوب بن داود... تا آن که نوبت فضل بن سهل و دیگران رسید. حتی می گویند علت فاجعه ای که بر سر برمکیان آمد این بود که آنان تشیع علویان را پذیرفته بودند...!! اما درباره فرماندهان و حکمرانان که ماجرا از این هم روشن تر است. پیوسته والیان و فرماندهانی بودند که از گوشه و کنار به نفع علویان قیام می کردند و یا از اطاعت خلیفه سر باز زده به حمایت از خاندان علی می پیوستند. عده ای هم که جرأت اظهار دوستی و تفاهم با علویان را نداشتند، همچنان احساس خود را مکتوم نگاه می داشتند. قیام فرماندهان علیه عباسیان از زمان سفّاح شروع شد. نخست «ابن شیخ مهری» بر سفّاح شورید، سپس در زمان منصور فرماندهی علیه او برخاسته داعیه دوستی با خاندان علی را داشتند. حتی در خراسان قیام ضد منصور به نفع علویان به سال ۱۴۰ به وقوع پیوست. آن گاه در زمان مهدی شورش دیگری در خراسان به جانبداری از خاندان ابوطالب به رهبری «صالح بن ابی حبال» در گرفت و چنان مهم بود که جز به نیرنگ ممکن نشد آن را خاموش کنند. (۱۵۷) در زمان رشید نیز آشوبی بزرگ بر پا شد که «النجوم الزاهره» آن را شورش میان سنّیان و رافضییان نامیده است.

خطر واقعی

آن چه که متضمن یک خطر واقعی بود و ارکان دولت عباسی را به لرزه در انداخت، شورش های خود علویان بود. مثلاً می گفتند در بیشتر شهرها به سال ۱۴۵ مردم با «محمد بن عبدالله بن حسن» بیعت کرده بودند، و این پس از حادثه مشهور «فخ» روی داد. دامنه این قیام چنان گسترش یافت که عباسیان با هر یک از علویان که رو به رو می شدند، او را یا شورشگر و یا آرزومند به راه انداختن قیامی می یافتند. در اوایل ایام مأمون وضع به نهایت سستی و وخامت کشیده شده بود. می گویند شمار شورش های علوی که بین ایام سفّاح و اوایل روزهای خلافت مأمون حدود سال ۲۰۰ رخ داد، به سی می رسید. یعنی سی انقلاب در زمانی کمتر از هفتاد سال و تازه این آمار، آن دسته از شورش هایی را به نفع علویان از سوی غیر علویان بر پا می شد، در بر نمی گرفت.

ما بعداً به برخی از قیام های علوی، بر ضد مأمون به ویژه، اشاره خواهیم کرد و خواهیم دید که حتی فرمانده بزرگ وی، طاهر بن حسینو بلکه تمام افراد خاندان طاهر (۱۵۸) و همین طور وزیرش فضل بن سهل، هرثمه بن اعین و دیگران چگونه به شیعه بودن متهم شده بودند. باز چنان که خواهد آمد، در زمان مأمون جو سیاسی کشور تا حدّ زیادی شبیه به جو غالب در زمان امویان شده بود. تنها فرقی با آن زمان این بود که بسیاری فریب تبلیغات عباسیان را خورده بودند، این زد و خوردها را برای کسانی که شایستگی خلافت داشتند، طبیعی می دانستند.

اکنون سؤال دیگر:

چرا انقلاب یا قیام های علویان یا شورش هایی که به نفع ایشان صورت می گرفت، به پیروزی نمی رسید؟ در حالی که می دانیم آن ها از تأیید گسترده مردم و گروه ها و طبقات مختلف جامعه، بهره مند بودند.

پاسخ به این سؤال این است: هر که به تاریخ مراجعه کند بدون شک به بی نقشه و طرح بودن این قیام ها و عدم آمادگی

کافی از سوی طرفدارانش پی می برد. از این رو عباسیان نیز به آنان مجال نمی دادند که وارد مرحله نقشه ریزی و آمادگی لازم بشوند به گونه ای که بتوانند در نابودی حکومت ستمگران، توفیق حاصل کنند. کوتاه سخن آن که دانستیم: سیاست های بنی عباس نتوانست هدف هایی را که آرزو می داشتند، به تحقق برساند. برعکس، پی آمد این سیاست ها پیش از آن که دشمنانشان را به ویژه عموزادگان علویان را از پای درآورد، بر ضد خودشان و در راه نابودیشان، نمودار گردید.

پاورقی

- ۱۵۰-الوزرا، و کتاب /ص ۲۲۵.
- ۱۵۱-رجوع کنید به کتاب شیخ الامه، الامام احمد حنبل، از عبد العزيز سيد الاهل.
- ۱۵۲-الغيبه، شيخ طوسي /ص ۲۰-بحار.
- ۱۵۳-واژه «تشیع» که در این کتاب به کار می رود در بیشتر موارد مقصود از آن تشیع به معنای خاص و آن مذهب معروف نیست. بلکه مجرد دوستی با علویان و تأییدایشان در برابر دشمنانشان را ما تشیع نامیده ایم. پس معنای این واژه اعم است از تشیع راستین که فرقه معروفی را در برابر سایر فرقه های اسلامی تشکیل می دهد.
- ۱۵۴-طبری /۱۱/ص ۷۵۲ (چاپ لیدن).
- ۱۵۵-این را صدوق در آمالی آورده است. به رجال مامقانی زیر عنوان «زبیده» مراجعه کنید.
- ۱۵۶-الکني و الالقب /۲/ص ۲۸۹ به نقل از ابن شحنه در روضه المناظر.
- ۱۵۷-رجوع شود به: لطف التدبير /ص ۱۰۵.
- ۱۵۸-الکامل، ابن اثیر /حوادث سال ۲۵۰ هجری.

شخصیت امام رضا علیه السلام

شخصیت امام رضا علیه السلام

امام رضا علیه السلام هشتمین امام شیعه اثنا عشری است و پیامبر (ص) نام وی را به صراحت ذکر فرموده: علی فرزند موسی، فرزند محمد، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند علی، فرزند ابوطالب که درود خدا بر همه آنان باد. کنیه اش ابوالحسن است.

برخی از لقب هایش عبارتند از: رضا، صابر، زکی، ولی ...

نقش انگشتریش حسبی الله، یا به روایت دیگر: ما شاء الله، لا قوة الا بالله زاد گاهش در مدینه به سال ۱۴۸ هجری بود. یعنی در همان سالی که جدش امام صادق (ع) در گذشت و این نظر بیشتر علما و تاریخ نویسان است. (۱۵۹)

البته کسانی هم هستند که ولادت امام رضا (ع) را در سال ۱۵۳ هجری دانسته اند، مانند: اربلی در کشف الغمّه، ابن شهر

آشوب در مناقب ، صدوق در عیون الاخبار هر چند که کلامش چندان صریح نیست ، مسعودی در اثبات الوصیه ، ابن خلکان در وفیات الاعیان ، ابن عبد الوهاب در عیون المعجزات و یافعی در مرآة الجنان ...
و نیز گفته شده که تاریخ تولّد حضرت رضا (ع) سال ۱۵۱ است . ولی به هر حال قول نخست از همه قوی تر و مشهورتر است و دو قول اخیر طرفدار بسیار کمی دارد .
تاریخ وفات امام رضا (ع) ، بنا به گفته علما و مورّخان بزرگ ، سال ۲۰۳ هجری در طوس بوده است .

اما دانش ، پارسایی و پرهیزگاری امام (ع)

این از چیزهایی است که تمام مورّخان درباره آن اتفاق نظر دارند . کوچک ترین مراجعه به کتاب های تاریخی این نکته را به خوبی روشن می گرداند . حتی مأمون بارها خود در فرصت های گوناگون آن را اعتراف کرده ، می گفت : رضا (ع) دانشمندترین و عابدترین مردم روی زمین است . وی همچنین به رجاء بن ابی ضحاک گفته بود :
« ... بلی ای پسر ابی ضحاک ، او بهترین فرد روی زمین ، دانشمندترین و عابدترین انسان هاست ... » (۱۶۰)
مأمون به سال ۲۰۰ که پیش از سی و سه هزار تن از عباسیان را جمع کرده بود ، در حضورشان گفت :
« ... من در میان فرزندان عباس و فرزندان علی رضی الله عنهم بسی جست و جو کردم ولی هیچ یک از آنان را با فضیلت تر ، پارسا تر ، متدین تر ، شایسته تر و سزاوارتر به این امر از علی بن موسی الرضا ندیدم . » (۱۶۱)

موقعیت و شخصیت امام (ع)

این موضوع از مسائل بسیار بدیهی برای همگان است .
تیرگی روابط بین امین و مأمون به امام این فرصت را داد تا به وظایف رسالت خود عمل کند و به کوشش و فعالیت خویش بیفزاید . شیعیانش نیز این فرصت را یافتند که مرتب با او در تماس بوده از راهنمایی هایش بهره ببرند . پس در نتیجه ، امام رضا از مزایای منحصر به فردی سود می جست و توانست راهی را پیماید که به تحکیم موقعیت و گسترش نفوذش در قسمت های مختلف حکومت اسلامی بینجامد حتی روزی امام به مأمون که سخن از ولایت عهدی می راند ، گفت : « ... این امر هرگز نعمتی برایم نیفزوده است . من در مدینه که بودم دست خطم در شرق و غرب اجرا می شد . در آن موقع ، استر خود را سوار می شدم و آرام کوچه های مدینه را می پیمودم و این از همه چیز برایم مطلوب تر می نمود ... » (۱۶۲)
در نامه ای که مأمون از امام تقاضا می کند که اصول و فروع دین را برایش توضیح دهد او را چنین خطاب می کند : « ای حجّت خدا بر خلق ، معدن علم و کسی که پیروی از او واجب می باشد » (۱۶۳) مأمون او را « برادرم » و « ای آقای من » خطاب می کرد .

در توصیف امام ، مأمون برای عباسیان چنین نگاشته بود : « ... اما این که برای علی بن موسی بیعت می خواهم ، پس از احراز شایستگی او برای این امر و گزینش وی از سوی خودم است . . . اما این که پرسیده اید آیا مأمون در زمینه این بیعت بینش کافی داشته ، بدانید که من هرگز با او بیعت نکرده مگر با داشتن بینایی کامل و علم به این که کسی در زمین باقی نمانده که به لحاظ فضیلت و پاکدامنی از او وضع روشن تری داشته و یا به لحاظ پارسایی ، زهد در دنیا و آزادگی بر او فزونی گرفته باشد . کسی از او بهتر جلب خشنودی خاص و عام را نمی کند و نه در برابر خدا از وی استوارتر کسی دیگر یافت می شود

از یادآوری این مطالب به وضوح به خصوصیات امام، موقعیت و منش وی پی می بریم، مگر نگفته اند که: «فضیلت آن است که دشمنان بر آن گواهی دهند؟»

باز از چیزهایی که دلالت بر زندگی و شوکت امام دارد، روایتی است که گزارش کننده چنین نقل می کند: «من در معیت امام بر مأمون وارد شدم. مجلس مملو از جمعیت بود، محمد بن جعفر را گروهی از طالبیان و هاشمیان احاطه کرده بودند و فرماندهان نیز حضور داشتند. به مجرد ورود ما، مأمون از جا برخاست، محمد بن جعفر و تمام افراد بنی هاشم نیز به پا خاستند. آن گاه امام همه را اذن جلوس داد. آن گاه ساعتی بگذشت و مأمون همچنان غرق توجه به امام بود...» (۱۶۵)

ماجرای شهر نیشابور

این ماجرا را تقریباً تمام کتاب هایی که به احوال امام رضا (ع) و جریان های خط سیرش به «مرو» پرداخته اند، نقل کرده اند. هنگام ورود به نیشابور دو حافظ قرآن به نام های «ابوزرعه رازی» و «محمد بن اسلم طوسی» همراه با تعداد بیشماری از دانشجویان سر راهش را گرفتند تا چشمشان به جمال رویش روشنی گیرد. مردم بسیاری به استقبال آمده بودند، برخی فریاد می زدند، برخی دیگر از خوشحالی جامه خود را بر تن می دریدند، عده ای روی زمین می غلتیدند، عده ای هم سم استر امام را در آغوش می کشیدند و بالاخره جمعی نیز گردن ها را به سوی سایبان محملش کشیده، هر کس به نحوی احساسات خود را ابراز می کرد. روز به نیمه رسید و از چشمان مردم همچنان سیل اشک سرازیر بود. بالاخره چند تن از راهنمایان فریاد برآوردند که: «ای مردم، همه سکوت اختیار کرده گوش فرا دهید. پیغمبر اسلام (ص) را با ازدحام بر گرد فرزندش آزار مدهید...» در آن هنگام امام (ع) حدیثی را با ذکر سلسله سند تلائیش که مشهور است، برای مردم چنین باز گو کرد:

خدا می فرماید: «کلمه توحید یعنی لا اله الا الله دژ من است، هر کس وارد این دژ شود، از عذابم ایمن است.»

امام این را بگفت و مرکبش از جا حرکت کرد، آن گاه دوباره سر از سایبان مرکبش بیرون آورد و افزود: «اما با رعایت شروط آن که من خود از جمله آن هستم.»

در آن روز تعدادی بالغ بر بیست هزار نفر قلم و دوات به دست داشتند که حدیث امام را می نوشتند. آری، و بدین گونه مورخان رویداد معروف نیشابور را یادداشت کرده اند. (۱۶۶)

سند ولایتعهدی که مأمون آن را به خط خویش نوشته، ضمن تعبیرهایی باز گو کننده موقعیت و سجایا در شخصیت امام است. مثلاً مأمون چنین می نویسد: «... چون او بدید فضیلت درخشانش، واکنش چشم گیرش، پارسایی برجسته اش، زهد سره اش، کناره گیری از دنیا، و خلاصه خویشتن داریش از مردم را وبر وی (مأمون) ثابت گردید اخباری که پیوسته درباره او با هماهنگی مضمون شنیده می شد، زبان هایی که بر او اتفاق سخن داشتند، چون در او فضیلت را به حید عالی، زنده و کامل یافت...»

وبه نوشته النجوم الزاهره، امام رضا «سرور بنی هاشم و گرانقدرترین آن ها در زمان خود بود. مأمون او را بسیار گرامی می داشت، در برابرش بسی کرنش می کرد...» (۱۶۷)

نام وی عبد الله فرزند هارون الرشید است .

پدرش : پنجمین خلیفه عباسی بود ، و خودش پس از امین هفتمین خلیفه این سلسله بشمار می رود .

مادرش کنیزی خراسانی است به نام «مراجل که در روزهای پس از تولد مأمون ، از دنیا رفت . پس مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی مادر پرورش یافت . مورخان نوشته اند که مادر وی زشت ترین و کثیف ترین کنیز در آشپزخانه رشید بود ، و این خود تأیید داستانی که علت حامله شدن وی را بازگو می کند . (۱۶۸)

مأمون را پدرش به جعفر بن یحیی برمکی سپرد تا در دامان خود او را بپروراند . ولادتش به سال ۱۷۰ هجری یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید ، رخ داد .

درگذشتش به سال ۲۱۸ هجری بود . فضل بن سهل مرّبی او بود که به ذوالریاستین شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید .

فرمانده کل قوایش طاهر بن حسین ذوالیمینین بود .

خصوصیات مأمون

زندگیش سراسر کوشش و فعالیت و خالی از تنعم بود ، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده ، پرورش یافته بود . هر کس زبیده را بشناسد درمی یابد که امین غرق خوش گذرانی و تفریح بوده باشد . مأمون مانند برادرش اصالتی چندان برای خود احساس نمی کرد و نه تنها مطمئن به آینده خویش نبود بلکه برعکس ، این نکته را مسلم می پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن درنخواهند داد . از این رو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند ، می دید و به همین دلیل آستین همت بالا زد و برای آینده اش به برنامه ریزی پرداخت . مأمون خطوط آینده خود را از لحظه ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایای خوبی برخوردار است که دست وی از آن ها کوتاه است .

او از اشتباه های امین نیز پند آموخت . مثلاً فضل با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود ، به مأمون می گفت که تو پارسایی و دینداری و رفتار نیکو از خود بروز بده و مأمون نیز همین گونه می کرد . هر بار که امین حرکت سستی را آغاز می کرد ، مأمون آن حرکت را با جدیت در پیش می گرفت . (۱۶۹)

از این جا ما به راز نامه ای که مأمون برای عباسیان نوشته بود ، پی می بریم و می فهمیم که به چه دلیل او خود را به صورت یک پندگوی پرهیزگار جلوه داده و نامه خود را در هاله ای از تقوی و پارسایی فرو برده بود ! از این نامه بی میلی نسبت به دنیا ، مقید بودن به احکام آموزش های دینی می بارد ! مأمون با نگاشتن این نامه می خواست عباسیان را توجه دهد به این که او از قماش برتر از قماش امین است .

گفته هایی درباره مأمون

به هر حال ، مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر همگان خویش و حتی بر تمام عباسیان ، برتری یافت .

برخی از آنان می گفتند : « در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود . » (۱۷۰)

ابن ندیم درباره اش چنین گفته : « آگاه تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود . » (۱۷۱)

محمد فرید وجدی نیز گفته : « بعد از خلفای راشدین کسی با کفایت تر از مأمون نیامد . » (۱۷۲)

از حضرت علی (ع) نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می گفت ، تا بدین جا رسید که فرمود : « هفتمی از همه شان دانشمندتر خواهد بود . » (۱۷۳)

سیوطی ، ابن تغری بردی ، و ابن شاکر کتبی مأمون را چنین ستوده اند :

« بهترین مرد بنی عباس بود به لحاظ دوران‌دیشی، اراده، بردباری، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت، سیادت، فتوت، هر چند همه این صفات را اعتقادش به خلق قرآن لکه دار نموده بود. (۱۷۴) در میان عباسیان کسی دانشمندتر از او به مقام خلافت نرسید... » (۱۷۵)

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود: «... تصمیم گرفته ام ولایتعهدی را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که بیشتر رفتارش را می پسندم و خط مشیش را می ستایم، به حسن سیاستش اطمینان دارم، از ضعف و سستی اش آسوده خاطریم، و او کسی جز عبدالله نمی باشد. اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش، محمد را می طلبند، چه در او یک پارچه متابعت از خواهش های نفسانی است، دستش به اسراف باز است، زنان و کنیزان در رأی او شریک و مؤثر واقع می شوند. در حالی که عبدالله شیوه پسندیده و رأیی اصیل داشته برای چنین امری بزرگ قابل اطمینان است. اگر به عبد الله روی برم، بنی هاشم (یعنی عباسیان) را به خشم خواهم آورد؛ و اگر این مقام را تنها به دست محمد بسپارم، از تباهی که بر سر ملت خواهد آورد، ایمن نیستم... » (۱۷۶)

رشید همچنین می گفت: «در عبدالله دوران‌دیشی منصور، عبادت مهدی و بزرگی هادی را می بینم، ولی من محمد را بر او پیش انداختم در حالی که می دانستم محمد تابع هوای نفسش است، هر چه به دست می آورد به اسراف از کف می بازد، زنان و کنیزان را در تصمیم های خویش شرکت می دهد. اگر امّ جعفر یعنی زبیده نبود و بنی هاشم هم اصرار نمی داشتند، حتماً عبدالله را بر او مقدم می داشتم... » (۱۷۷)

کوتاه سخن آن که هر که از مورخان و یا دیگری بیه شرح حال مأمون پرداخته، برتری اش را تصدیق و او را تنها مرد ارزنده میان خلفای عباسی معرفی کرده است.

آن چه برای ما در این جا مهم است همین نگرش کوتاه بر زندگی وی می باشد تا به اجمال زیرکی و سیاست و تدبیر نیکویش را به خاطر آوریم.

دیگر نیازی به کنجکاوی در شرح احوالش نداریم که این خود با هدف نگارش این کتاب سازگار نمی آید. البته در فصل های بعدی باز هم درباره مأمون سخن خواهیم راند، البته تا جایی که به موضوع کتاب ارتباط یابد.

آرزوهای مأمون و رنج هایش

عباسیان از مأمون خشنود نبودند!!

از نظر مورخان جای هیچ تردید نیست که مأمون به مراتب از امین شایسته و سزاوارتر به امر خلافت بود. (۱۷۸) ما حتی اعترافی از خود رشید در این زمینه نقل کردیم و دیدیم چگونه با این وصف برای گزینش امین دو عذر می آورد؛ یکی آن که عباسیان خلیفه شدن مأمون را نمی پذیرند. هر چند به لحاظ سن، فضل و زیرکی این شایستگی را دارد. دیگر آن که می گفت: «عباسیان به خاطر پیروی از هوای نفس خویش امین را بیشتر می پسندند، چه در نهاد او چنین و چنان می گذرد...» تا آن که گفت: «اگر به فرزندم عبدالله تمایل کنم، بنی هاشم را به خشم خواهم آورد، و اگر خلافت را به دست محمد بسپارم از تباهی که به سر ملت خواهد آورد، ایمن نیستم...» همچنین می گفت: «اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و بنی هاشم نیز به او (یعنی امین) راغب نبودند، بی شک عبدالله را مقدم می داشتم...»

مأمون نیز در پایان نامه خود خطاب به عباسیان مطالبی به این شرح بازگو کرده: «اما این که نوشته اید در قلمرو حکومت من

ناراحتی هایی تحمل کرده اید، به جان خودم سوگند که این جز از ناحیه خودتان نبوده زیرا شما از امین پشتیبانی می کردید و به او تمایل داشتید، آن گاه چون من او را بکشتم شما گروه گروه پراکنده شدید، گاهی از پی ابن ابی خالد افتادید، گاهی از اعرابی پیروی کردید، زمانی ابن شکله را اطاعت کردید و بعد هم از هر کسی که به روی من شمشیر می کشید طرفداری می نمودید. اگر عادت بخشش و در سرشتم روح گذشت نبود، احدی از شما را بر روی زمین زنده نمی گذاشتم، چون خون همگی شما حلال است»

به زودی از فضل بن سهل عباراتی بیان خواهیم کرد که از جمله به مأمون گفته بود: «... فرزندان پدرت با تو و با افراد خانواده ات دشمنند...» از این گونه متون تاریخی بسیار است که همه دلالت بر موضع منفی عباسیان در برابر مأمون و نظر موافقشان نسبت به برادرش امین، دارند.

راز نارضایتی عباسیان از مأمون چه بود؟ آخر چرا برادرش امین را بر او که بسی شایسته تر و لایق تر برای خلافت بود، ترجیح می دادند؟ برای پاسخ به این سؤال می کوشیم تا با مراجعه به متون تاریخی، حقیقت جریان را در یابیم. شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می دید برادرش امین یک عباسی اصیل بشمار می رود. پدرش هارون و مادرش زبیده بود. زبیده خود یک هاشمی و هم نوه منصور بود. (۱۷۹) او بزرگ ترین زن عباسی به طور اطلاق بشمار می رفت.

امین در دامان فضل یحیی برمکی، برادر رضاعی رشید و متنفذترین مرد در دربار وی، پرورش یافته و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهرورزش نسبت به عباسیان، کسی تردید نداشت.

اما مأمون در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل، می بود.

اما مریش و کسی که امورش را تصدی می کرد، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند، چه متهم بود به این که مایل به علویان است. میان وی و مربی امین، فضل بن ربیع، هم کینه بسیار سختی وجود داشت. این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کاره مأمون گردید، یعنی فضل بن سهل فارسی. عباسیان از ایرانیان می ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند، از این رو به زودی جای آن ها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند.

مادر مأمون یک زن خراسانی و غیرعرب بود که در روزهای نخستین وضع حملش، از دنیا چشم فرو بست. ولی حتی اگر زنده می ماند هرگز یارای رقابت با زبیده را نمی داشت. کنیزی بسیار زشت و کثیف بود که در آشپزخانه رشید خدمت می کرد. اگر بگوییم مرگ این زن به سود مأمون بود از حقیقت فرانرفته ایم. بیچاره آن قدر در نظر مردمان خوار و بی مایه می نمود که مأمون را به وجود او سرزنش می کردند.

در اشعار زیر می بینیم چگونه امین برادر خود را در مورد مادرش سرزنش می کند:

« هنگامی که مردان به فضل خویش سر برمی افرازند تو بر جا منتظر بمان که هرگز سرافراز نیستی خدایت به تو هر چه خواستی عطا کرد اما خلافت دل خواه را نزد «مراجل» یافتی هر روز با دلی پر امید بر سر منبر می روی ولی پس از من هرگز بدان دست نخواهی یافت.» (۱۸۰)

امین در جای دیگر دامنه هجو را به فحش و ناسزا می کشاند و این در ایام شورشی بود که میان آن دو برخاسته بود:

« ای پسر کسی که به نازل ترین قیمت فروخته شد در بازار به میان مردم، و به زیادت از آن خریدار نداشت در هر نقطه از بدن تو که جایی سرسوزنی باشد اثری از نطفه شخصی در آن یافت می شود.»

سپس مأمون چنین پاسخ داد :

« مادران چیزی جز ظروف و پذیرنده ودیعه نیستند ، و کنیزان نیز این منظور را بسند چه بسا زن تازی که نتواند فرزند نجیبی بیاورد و چه بسا کنیز پارسی که در کلبه اش نجیبی زاییده شود . » (۱۸۱)

موقعیت برتر امین

پس از ذکر مطالب فوق ، اکنون لازم است برتری موقعیت امین را نسبت به برادرش مأمون خاطر نشان کنیم . امین دارای دار و دسته بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در راه تحکیم قدرتش کار می کردند . این ها عبارت بودند از دایی هایش ، فضل بن یحیی برمکی ، بیشتر برمکیان اگر نگوییم همه شان ، مادرش زبیده و بلکه عرب ها چنان که توضیح خواهیم داد .

با توجه به این نکته که همیان بودند شخصیت های با نفوذی که رشید را تحت نفوذ قرار می دادند ، و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند ، دیگر طبیعی می نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند و در نتیجه اطاعت از آن ها مجبور شود که مقام ولایتعهدی را به فرزند کوچک تر خود ، یعنی امین بسپارد و فرزند بزرگ تر خود مأمون را رها کرده و فقط او را ولیعهد دوم پس از فرزند کوچک ترش اعلام کند .

شاید این حس گروه گرایی و تعصب بنی هاشم و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر بود که نقش مهم خود را در پیش انداختن ولایتعهدی امین بازی می کرد . (۱۸۲) در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد . (۱۸۳)

مورخان برای ما می نگارند : عیسی بن جعفر بن منصور ، دایی امین ، نزد فضل بن یحیی آمد و این در حالی بود که او لشکری را به سوی خراسان رهبری می کرد . عیسی به او گفت : « تو را به خدا سوگند می دهم که در مورد بیعت برای خواهرزاده من کار کن ، چه او فرزند توست ، و خلافتش به سود تو خواهد بود . خواهرم زبیده از تو همین را می خواهد . » فضل نیز به او قول مساعد داد ، و پس از پیروزی بر شورش گران و فرماندهانش برای محمد بیعت گرفت ، (۱۸۴) و این به رغم آن بود که مأمون شش ماه و به قولی یک ماه از امین بزرگ تر بود .

در این هنگام ، دیگر رشید در برابر امر واقع شده قرار گرفت ، زیرا کسی که اقدام به این امر کرد ، آن قدر از نفوذ و قدرت برخوردار بود که ممکن نبود حرفش را رد کرد . ولی آن چنان خدمات برجسته ای ارائه داده بود و برگ های برنده و درخشانی در اختیار داشت که برای رشید یا دیگران امکان نداشت آن ها را انکار کند و یا نادیده شان بگیرد .

ملاحظه کردید که چگونه عیسی بن جعفر تقاضای خواهرش زبیده را برای فضل عنوان کند و می گوید که او خواسته در این باره اقدام بشود . زبیده نزد عباسیان حرمتی بزرگ و نفوذی گسترده و بر رشید نیز تسلطی بسیار داشت . همین زبیده بود که برمکیان را تشویق می کرد تا به منظور بقای سلطنت و دوام حکومت عباسیان ، در کنار ایشان باشند . این معنی به خوبی از گفتار عیسی برمی آید که به فضل گفته بود : « او فرزند خود توست و خلافتش به سود خود تو می باشد . » پس فضل در انجام کاری که از او خواسته شده بود ، دلیل قانع کننده ای در جهت مصالح خویش و برمکیان داشت . این کار نقش تعیین کننده ای نیز برای آینده برمکیان در زمینه حکومت عباسیان ، در بر می داشت .

کلام نقل شده از عیسی روشن گر اهمیت نقش زبیده نیز می باشد ، و ما را بدین نکته توجه می دهد که چگونه این زن نفوذ خود را به کار برد تا دولتیان را به مقدم شمردن امین بر مأمون ، قانع گرداند . به علاوه او دائماً رشید را نیز بر ولایتعهدی امین ترغیب می نمود ، (۱۸۵) آن هم به گونه ای که خود رشید می گفت : « اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و تمایل بنی هاشم

نبود بی شک عبدالله را (بر امین) ترجیح می‌دادم.»

افزون بر همه این‌ها، ما هرگز بعید نمی‌دانیم که زبیده برای تضمین ولایتعهدی برای فرزند خویش، از اموال خود در این راه استفاده کرده باشد. سخن فضل بن سهل بر این مطلب دارد که به مأمون می‌گفت: «او فرزند زبیده است، دایی هایش بنی هاشمند و زبیده و اموالش...»

گذشته از این با توجه به نقشی که مسأله نسب در اندیشه عرب‌ها دارد، رشید به احتمال قوی برتری امین بر مأمون را بدین لحاظ نیز مورد نظر داشته است. برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده‌اند: «در سال ۱۷۶، رشید پیمان ولایتعهدی را برای مأمون پس از برادرش امین بست... مأمون از لحاظ سنی یک ماه بزرگ‌تر از برادرش امین بود. اما امین زاده زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود، در حالی که مأمون از کنیزی به نام (مراجل) زاده شده بود و او نیز در ایام نقاهت پس از زایمان در گذشته بود...» (۱۸۶)

کوشش‌های رشید به نفع مأمون

از مطالب پیش موضع‌گیری عباسیان، افراد خانواده مأمون و رجال مملکت را در برابر وی دانستیم و دیدیم که تا چه حد برادرش امین از موقعیت نیرومندتری برخوردار بود. برای مأمون هرگز نظیر مزایای برادرش وجود نداشت.

با این همه، رشید به خوبی به حقیقت امر آگاه بود و می‌کوشید تا بهره او از خلافت پایمال نشود، لذا او را پس از برادرش امین، ولیعهد نموده بود. در این باره پیمان‌ها و اسنادی هم تنظیم کرد که همراه با گواهی گواهان آن‌ها را در داخل کعبه آویزان کرد. جز رشید خلیفه دیگری نمی‌شناسیم که این گونه با ولیعهدهای خود رفتار کرده باشد. در حالی که خلفای دیگر نیز بیعت ولایتعهدی را برای چند نفر می‌گرفتند.

رشید همچنین به طرق دیگری می‌کوشید تا موقعیت مأمون را تحکیم کند، چه از سوی امین بر علیه او وحشت احساس می‌کرد. از این رو می‌بینیم که بارها بیعت را برایش تجدید می‌کرد، او را به شئون جنگی وارد می‌ساخت، ولی امین را به کارهای صلح آمیز می‌گماشت. (۱۸۷)

به رغم همه کوشش‌های رشید، موقعیت مأمون همچنان مورد تهدید بود و همه نیز این را به خوبی درک می‌کردند. چگونه مردم این مطلب را درک نکرده باشند، در حالی که امین پس از دریافت پیمان‌ها و اسناد ولایتعهدی و ادای مراسم سوگند تصریح کرده بود که در اندرون خویش خیانت نسبت به برادر خویش مأمون می‌پروراند. (۱۸۸)

بسیاری بر این گمان بودند که کار خلافت سامان نمی‌پذیرد، چه معتقد بودند که رشید میان فرزندان خود تخم دشمنی و نفاق و تفرقه پراکنده و هر یک را سهم و بهره‌ای بخشیده که سرانجام این کارها برای ملت گران تمام می‌شود.

در این صورت دیگر طبیعی بود که مأمون و دارودسته‌اش موقعیت خود را در معرض تهدید ببینند. امین در دل خیانت نسبت به او می‌پروراند. هنگامی که رشید عازم خراسان شده بود، مأمون را دستور داد که در بغداد بماند. در این هنگام فضل بن سهل به وی گفت: «تو نمی‌دانی که بر سر رشید چه خواهد آمد، خراسان قلمرو توست، امین را بر تو ترجیح داده‌اند، حال ساده‌ترین کاری که او می‌تواند در حق تو کند این است که از ولایتعهدی عزلت نماید؛ امین فرزند زبیده است، دایی هایش از بنی هاشمند و زبیده و اموالش...» (۱۸۹)

رشید نیز در اضطراب است

رشید خود نیز صراحتاً وحشت خویش را که از سوی امین علیه مأمون احساس کرده بود، باز گفته بود. هنگامی که زبیده او را سرزنش کرد که چرا زرادخانه را در اختیار مأمون قرار داده، گفت: «من از فرزندت بر جان عبدالله بیم دارم، ولی از سوی عبدالله بر فرزندت در صورت بیعت بی‌می‌ندارم...» (۱۹۰)

علاوه بر این، رشید سخنان دیگری نیز در همین مقوله گفته بود که در پیش نقل کردیم و در این جا دیگر تکرار نمی‌کنیم.

« به هر حال، حقیقتی که قابل انکار نیست این که رشید در ولایتعهدی از جهات مختلفی در بن بست قرار گرفته بود. او به خوبی احساس می‌کرد که آن چه بر او تحمیل شده به زودی دست خوش اضمحلال می‌گردد و این احساس به گونه‌ای او را می‌آزرد.

تکیه گاه مأمون چه بود؟

پدرش مقام دوم را برایش پس از امین تضمین کرده بود. ولی این البته برای خود مأمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده اش در مسأله حکومت ایجاد نمی‌کرد، چه او نمی‌توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد، که روزی پیمان شکنی نکنند. بنابراین، آیا مأمون می‌توانست در صورت به خطر افتادن موقعیتش، بر دیگران تکیه کند؟ آنان چه کسانی می‌توانند بود؟ اینان در حال حاضر چه رابطه‌ای با او دارند؟ مأمون چگونه می‌تواند به حکومت و قدرت دست یابد؟ و در صورت دستیابی، چگونه باید پایه‌های آن را تحکیم کند؟!

این‌ها سئوال‌هایی بود که پیوسته بر مأمون عرضه می‌شد، و او می‌بایست در نهایت دقت، هشیاری و توجه پاسخ آن‌ها را بجوید. آن‌گاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخ شروع کند.

اکنون موضع گروه‌های مختلف را در برابر مأمون از نظر می‌گذرانیم تا ببینیم او در میان کدام یک از آن‌ها ممکن بود تکیه گاهی برای خویشتن پیدا کند، تا به هنگام خطرها و مبارزه طلبی‌هایی که انتظارشان می‌رفت هم علیه خودش و هم علیه حکومتشبه مقابله برخیزد.

موضع علویان در برابر مأمون

اما علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ یک از عباسیان تن در نمی‌دادند، زیرا خود کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی آن می‌شناختند. به علاوه، مأمون به دودمانی تعلق داشت که نسبت به افراد آن قلوب خاندان علی چرکین بود. چه از دست آنان کشیده بودند بیش از آن چه از بنی امیه می‌کشیدند. مانیز در همین کتاب برایتان بازگو کردیم که چگونه خون‌هایشان را می‌ریخته، اموالشان را ضبط و خودشان را از شهرهایشان آواره می‌کرده، و خلاصه انواع آزارها و شکنجه‌ها را در حقیقت روا می‌داشته‌اند. برای مأمون لکه‌ننگ همین کافی بود که فرزند رشید بود، کسی که درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از ریشه برفکند، که ما نیز در فصل‌های پیشین شمه‌ای از شرح حال نامیمونش را بازگفتیم.

موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی‌دادند و این به دو دلیل بود: نخست آن که مادرش، مریش، متصدی

امورش همه غیرعرب بودند، و خدا می داند که عرب ها از دست اینان چه کشیدند. دیگر منزلی برایشان قائل نبودند. عرب از گوسفند خوارتر و از حیوان هم کوچک تر شده بود.

مسعودی این طور می نویسد: «... منصور نخستین خلیفه ای بود که غیر عرب ها و خواجهگان دربار خود را در کارهایش شرکت داد و امور مهم را به دستشان سپرد، و بر عرب ها ترجیحشان بخشید. آن گاه خلفای پس از وی نیز از او متابعت کردند، به نابودی فتاند و ریاست خود را از کف باختند...» (۱۹۱)

ابن حزم درباره عباسیان چنین نگاشته: «... دولت ایشان یک دولت غیرعربی بود. در این دولت قدرت های اجرایی عرب از میان رفت، پارسیان خراسانی، بر اوضاع مسلط شدند. دستگاه خلیفه به صورت دربار کسری درآمد. اینان تنها کاری که نکردند این بود که مردم را به لعن یکی از اصحاب پیامبر دستور ندادند. در حکومت بنی عباس وحدت مسلمانان به پراکندگی مبدل شد...» (۱۹۲)

جاحظ نیز می گوید: «... حکومت بنی عباس، حکومتی عجمی و خراسانی بود، ولی بنی مروان حکومت تازی داشتند...» (۱۹۳)

این گفته ها و نظایرشان همه دلالت بر سقوط و استعباد عرب در آن ایام دارند، و این خود از امور مسلم تاریخ است. محققان (از جمله احمد امین در جلد اول «ضحی الاسلام») درباره این مطلب بحث کاملی ایراد کرده اند که علاقه مندان به کتاب های مربوط مراجعه کنند.

پس دانستیم که سروری عرب به دست پارسیان از میان رفت و آنان که روزی صاحب همه گونه نفوذ و قدرت بودند، اکنون در چنگال دیگران زجر می کشیدند. پس از این رو دیگر طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر که به نحوی با آنان در ارتباط باشد، کینه بورزند.

دلیل دوم: بیزاری عرب از مأمون به خاطر سلوک ناپسند نیاکانش به ویژه پدرش رشید بود که با مردم، به طور کلی، و با اهل بیت به شیوه ای خاص، بد رفتاری می کردند. ما نیز در فصل های پیشین شمه ای از آن ها را برایتان بازگو کردیم. اما امین تا حدی از وجود یک میانجی برخوردار بود تا نزد مردم برایش آبرویی دست و پا کند. چه او هم مادر و هم پدرش عرب بودند، و از سویی دیگر، اطمینان و دوستی آنان را به خود جلب کرده بود، حتی وزیر خود را مردی از اعراب به نام «فضل بن ربیع» قرار داده بود. خلاصه کاری کرده بود که مردم در وجودش این امید را یافته بودند که دیگر او به آنان به همان چشم ننگرد که پدر و نیاکانش می نگریستند، و یا این که لااقل دید مأمون را نسبت به آنان نداشته باشد. هر چند مأمون بزرگ تر و با فضیلت تر بود، ولی امین را بر وی ترجیح می دادند تا از نظر خودشان از میان دو شر، شر سبک تر، و از میان دو ضرر، زیان کمتر را برگزیده باشند... حتی «نصر بن شیبث» که دلش با عباسیان بود شورشی علیه مأمون از سال ۱۹۸ تا ۲۱۰ رهبری می کرد که هدفش حمایت از اعراب بود. نصر شکوه از این داشت که عباسیان عجم ها را بر عرب ها ترجیح می دهند. (۱۹۴)

در مصر نیز میان قیسی ها که از امین جانبداری می کردند با یمانی ها که طرفداران مأمون بودند، درگیری و آشوب شعله ور شد. احمد امین می نویسد: «... بیشتر پارسیان طرفدار مأمون و بیشتر عرب ها هواخواه امین بودند...» (۱۹۵)

علت هواخواهی عرب از امین به خاطر همان دو دلیلی بود که ما گفتیم و البته نصر بن شیبث نیز یکی از آن دو را تصریح کرده بود.

ولی به عقیده «فردینان توتل» در کتاب «منجد الاعلام»، علت طرفداری شدید عرب ها از امین از این حقیقت منشأ می

گرفت که : مأمون نتوانست محبت آنان را به خود جلب کند ، زیرا همیشه تمایل خویشتن را نسبت به ایرانیان ابراز می کرد و اینان را به خود نزدیک می ساخت . ایرانیان به ویژه خراسانیان نیز او را پیوسته در نبردها و مبارزاتش یاری می کردند .

اما به نظر من ، هواخواهی عرب از امین پی آمد نزدیک ایرانیان به مأمون که خود محبتشان را جلب کرده بود ، نبود . بلکه عکس این مطلب درست می نماید ، یعنی آن که بگوییم : مأمون هرگز نزدیکی با خراسانیان را طلب ننمود مگر پس از آن که از عرب ها و خانواده خویش و از علویان نومید گشت . ناگزیر خراسان را باید برگزید

پس از آن که مأمون خود را از دامان فرزندان پدرش ، برمکیان ، اعراب و علویان کوتاه دید ، ناگزیر شد که روی به جانب دیگر برد و دست یاری به سوی دیگران دراز کند تا بتواند هدف هایش را به تحقق برساند . . . در برابر دیدگان خویش جایی جز خراسان نیافت . از این رو آن جا را برگزید همان گونه که در پیش « محمد بن علی عباسی » نیز برگزیده بود . به مردم آن سامان تمایل و محبت ابراز نمود ، آنان را به خویشتن نزدیک ساخت و برایشان چنین وانمود کرد که او دوست دار هر کی و هر چیزی است که آنان دوست بدانند ، و متنفر از هر چیز و هر کسی است که آنان تنفر داشته باشند . حتی وقتی احساس تمایل آنان را نسبت به علویان دریافت ، تظاهر به دوستی و پیروی علویان هم کرد . از سوی دیگر ، با دادن وعده ها و بستن پیمان ها قول داد که ظلم و تعدی را از حریشان خواهد راند ، و این ها همه چیزهایی بود که اعتماد خراسانیان را نسبت به مأمون جلب کرد و چشم امید و آرزوها بر او بستند .

شبهه گری ایرانیان

شیعه بودن ایرانیان نیازی به اثبات ندارد ، چه در پیش به حد کافی توضیح دادیم که دولت عباسیان بر پا نشد مگر بر اساس تبلیغ به سود علویان و اهل بیت گفتیم که خراسانیان بر (یحیی بن زید) هفت شبانه روز به سوگ نشستند و هر کودکی که در آن سال به دنیا می آمد نام یحیی بر او می نهادند . (۱۹۶) حتی (بلاذری) می نویسد : موقعی که منصور درباره تعقیب محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن با عیسی بن موسی مشورت می کرد ، عیسی به وی توصیه کرد که بر مدینه یک خراسانی را حاکم قرار بدهد منصور به او گفت : « ای موسی ، در دل اهل خراسان دوستی خاندان ابوطالب با دوستی ما به هم آمیخته ، حال اگر یک نفر خراسانی را بر مدینه بگماریم محبتشان نمی گذارد که در جست و جوی آن دو برآیند . ولی اهل شام علی را کشته اند تا او بر ایشان مسلط نگردد و این نبود جز به خاطر کینه ای که نسبت به او می ورزیدند . . . » (۱۹۷)

باز در صفحات پیش دیدیم که مورخان با چه شکوهی ورود امام رضا را به نیشابور توصیف کرده اند . بعداً نیز در فصل « برنامه امام » شرح رویداد خروج امام را برای نماز در مرو خواهیم خواند .

محبت اهل بیت در دل ایرانیان به گونه ای اوج گرفته بود که حتی مأمون می ترسید نکند روزی اگر او بیعت خود را از امام رضا در موضوع ولایتعهدی بازپس گیرد ، مردم نیز کمر به قتل او برندند . (۱۹۸) جرجی زیدان می نویسد : « اهل خراسان و حکمرانانش از اهل طبرستان و دیلم پیش از قیام عباسیان همه از شیعیان علی بودند . بیعتشان با بنی عباس به خاطر همکاری با ابومسلم و یا از روی ترس از وی بود . . . » (۱۹۹) احمد امین نیز می نویسد : « تشیع در رگ های پارسیان می دوید . . . » (۲۰۰)

بنا به به نوشته دکتر شبیبی: «... پارسیان به تشیع پناه بردند، و این پس از آن بود که نخست از سوی سفاح و سپس منصور و بعد هم از رشید ضربه بسیار دیدند...» (۲۰۱)

و به قول احمد شبلی: «... انگیزه بیعت گرفتن از سوی مأمون برای ولایتعهدی امام رضا آن بوده باشد که او می خواست پاسخی به آمال اهل خراسان بدهد، چه آنان به اولاد علی تمایل بیشتری داشتند.» (۲۰۲)

راز تشیع اهل خراسان

سید امیر علی درباره ارتباط پارسیان با مسأله بنی فاطمه، چنین می نویسد: «... امام علی از روزهای نخستین اسلام ایرانیان را که اسلام می آوردند، پیوسته مورد ستایش و محبت خود قرار می داد. سلمان فارسی که از بزرگان اصحاب رسول خدا بود، دوست و همدم علی بشمار می رفت. یکی از عادات امام این بود که سهم نقدی خود را از غنایم، به راه آزاد کردن اسیران ویژه می ساخت. در موارد بسیاری عمر را قانع کرده بود که بار وظایف رعایای ایرانی را سبک گرداند. همین گونه نیز ایرانیان به اولاد علی مهر می ورزیدند که امری بسیار واضح است...» (۲۰۳)

وان ولوتن معتقد است که یکی از علل تمایل اهل خراسان و دیگر ایرانیان نسبت به علویان این بود که هیچ گاه با آنان خوش رفتاری نمی شد و نه هرگز روی عدالت را می دیدند، مگر در ایام حکومت علی علیه السلام. (۲۰۴)

از دیدگاه علی غفوری، (۲۰۵) راز این نکته به گونه دیگری شکافته شده است: ایرانیان پیش از ظهور اسلام دارای منطقی بودند که می پنداشتند مردم برای خدمت گزاری طبقه حاکم آفریده شده اند و لذا باید اوامر را بدون هیچ چون و چرایی به کار ببندند. اما اسلام که آمد و تعالیم آسان و هماهنگ با فطرتی عرضه داشت، ایرانیان با کمال خوشنودی آن را پذیرفتند و در راه ایجاد یک حکومت راستین اسلامی کوشش آغاز کردند.

سپس دیدند کسانی که زمام امور را به دست گرفته اند که به استثنای علی (ع) همه منحرف از راه اسلام و تعالیم آن بودند. عادات جاهلی خود و تبعیض های قبیله ای و نژادی را در لباس اسلام زنده کرده، شکل قانونی نیز به آن دادند.

در این چیزها ایرانیان اهداف اسلامی را گم شده و جای تعالیمش را در این نوع حکومت ها خالی یافتند. از این رو دیگر طبیعی بود که آنان به آستان علی و پیشوایانی که از اولاد او بودند، روی بیاورند.

به هر صورت، آن چه در این جا برای ما اهمیت دارد اشاره به تشیع ایرانیان است و این که چگونه مأمون آن را در راه مصالح و اهداف خویش به کار گرفت. می خواهیم بدانیم چگونه وعده های مأمون به اهل خراسان، اظهار دوست و نزدیکی با ایشان و تظاهرش به حبّ علی (ع) برایش ثمر بخش آمد. اهالی خراسان دلشان می خواست که از چنگال حکمرانان ستمگر رهایی یابند. بنابراین، خراسانیان در وجود مأمون نجات خود را از دست حکمرانان ستمگر می جستند، حکمرانانی که به انواع ظلم و شکنجه را در حقشان روا می داشتند، و جز به مصالح شخصی و ارضای شهوات خویش نمی اندیشیدند.

اهالی خراسان تا حدی به وعده های مأمون دل بسته بودند و از همین رو بر گرد او جمع آمده، سپاهش می شدند، برایش فرماندهی می کردند و صمیمی ترین وزرایش را تشکیل می دادند که اینان برایش سرزمین ها را تسخیر می کردند، مردم را به اطاعتش در می آوردند و سلطه و نفوذش را در بسیاری از شهرها و ایالات گسترش می دادند. البته چیزهایی که مأمون آرزوی دستیابی به آن ها را می داشت، همین ها بود.

چگونه مأمون به عرب اعتماد کند؟! !

بنابراین روشن گردید که روی آوردن مأمون به ایرانیان ناشی از سیاست و زیرکی بود. او از این موقعیت بهترین سودها را برگرفت تا توانست به حکومت دست یابد. او پس از کشته شدن برادرش (که بسیار در چشم عباسیان و عرب ها عزیز می نمود) و تار و مار کردن طرفداران و وی به کمک شمشیرهای عجم بر تخت خلافت تکیه زد. تازه این خود جنایتی بود که هرگز آسان نبود عرب از آن بگذرد.

آن گاه بر حکمرانی بغداد شخصی غیر عرب را گماشت. یعنی حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل، که هم مردم بغداد و هم عرب ها شدیداً از او متنفر بودند.

سپس مقر حکومت خود را در سرزمین پارسیان، یعنی مرو، قرار داد. اما بغداد نخستین پایتخت عربی را به ویرانه تبدیل کرد. مأمون این کارها را برای ایجاد رعب در دل عرب ها می کرد تا بترسند از روزی که امپراتوری عرب به امپراتوری فارسی مبدل گردد، به ویژه آن که این پارسیان بودند که او را به حکومت رسانیده، به علاوه، شایستگی و کاردانی خود را نیز در صحنه های گوناگون سیاست و حکومت ثابت کرده بودند.

کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین به ظاهر یک پیروزی نظامی برای مأمون بشمار می رفت. ولی در واقع عکس العمل و نتایج منفی بر ضد مأمون، هدف ها و نقشه هایش، به دنبال داشت. به ویژه شیوه هایی که مأمون برای تشفی خاطر خود اتخاذ کرده بود، به ظاهر دستور قتل امین را صادر کرده بود... (۲۰۶) به کسی که سر امین را به حضورش آورد پس از سجده شکر یک میلیون درهم می بخشید، (۲۰۷) سپس دستور داد که سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن مواجب می آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد.

ای کاش مأمون به همین چیزها بسنده می کرد. دستور داد تا سر امین را در خراسان بگردانند (۲۰۸) و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می کنند!! (۲۰۹) پس از این رویدادها دیگر از عباسیان و عرب ها و حتی سایر مردم چه انتظاری می توان برد، و چه موضعی می توانستند در برابر مأمون اتخاذ کنند!

کمترین چیزی که می توان گفت این است که امین با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده ای، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل نمود و نفرت آنانچه عرب و چه دیگرانرا برانگیخت.

اثر سوء این اعمال سال های طولانی حتی پس از فروکش کردن شورش مردم و بازگشت به بغداد، هم چنان ادامه یافت. فضل بن سهل، هنگام حرکت به سوی بغداد مأمون را خطاب کرده گفت: «این کار هرگز درست نیست، دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از چنگش در آوردی؛ اکنون فرزندان پدرت با تو دشمنند، افراد خانواده ات و عرب ها نیز همچین... بنابراین بهتر آن است که در خراسان اقامت کنی تا دل های جریحه دار مردم اندکی آرام گیرد، و ماجرای برادرت فراموششان شود...» (۲۱۰)

مأمون در عرصه حکومت

حال اگر بخواهیم از جهت دیگر بر سیاست سیستم مأمونی نظر بیفکنیم، می بینیم که او در سیاستی که با مردمخواه عرب ها و

خواه ایرانیان به ویژه اهالی خراساندر پیش گرفته بود، هرگز موفق نبود. زیرا بنا نداشت که از سیاست ظلم و زورگویی و آزار که پیشینیان وی اعمال می کردند، دست بردارد. مأمون چه بسا که در این وادی پیشتر هم دویده و بر ستمگران گذشته بسیار هم پیشی گرفته بود.

اما سیاست وی با اعراب: هر چند مأمون توانست به حکومت دست بیابد، ولی در جلب اطمینان اعراب با شکست رو به رو گردید.

در این جا برخی از ظلم ها و بیدادگری های او و کارگزارانش را خاطرنشان می کنیم، چه همه آن ها به راستی در قالب بیان و اندازه گیری نمی گنجد. مثلاً: «دیونسیوس» مأموران وصول مالیات سال دویست هجری را چنین توصیف می کند: «جماعتی از بصره و عاقولاء بسیار ظالم بودند، در دل کوچک ترین احساس رحم و ایمان نداشتند، از افعی بدتر بودند. مردم را می زدند و به زندان می انداختند. آدم سنگین وزن را از سقف به یک دستش می آویختند، چندان که مشرف به مرگ می شد.» (۲۱۱)

حتی ایرانیان نیز هرگز وضع بهتری از مردم عراق نداشتند.

ژنرال جلو ب درباره مأمون چنین می نگارد: «... در نخستین خطبه ای که ایراد کرد به مردم وعده داد که حکومتش بر اساس شرع و خودش نیز فقط در خدمت خدا خواهد بود. این گونه وعده های پارسامنشانه شوری در دل مردم برانگیخت و خود یکی از عوامل پیروزیش بشمار آمد. اما به جای پاییدن این وعده ها، بر مردم فاجعه ها فرود آمد، چه خلیفه قول های خویش را به فراموشی سپرده بود...» (۲۱۲)

در این جا کافی است که به قحطی سال ۲۰۱ هجری اشاره کنیم که گریبان گیر مردم خراسان، ری و اصفهان گردید و بر اثر کمی آذوقه مرگ و میر رواج یافت. پس از دستیابی به حکومت...

مأمون می پنداشت پس از کشتن برادرش و رهایی از شرّ هواخواهانش، و پس از به ثمر رسیدن مبارزات تبلیغاتی علیه اینان، دیگر برایش حکومت هموار گردیده با خیالی آرام سر بر بستر آسایش فرو می نهد.

ولی این یک خیال خام بود، چه جریانات امور بر خلاف مصالح وی پیش آمد. ایرانیان پس از جنگ خونین امین و مأمون دست از تأیید عباسیان شستند. (۲۱۳) از گرد ایشان پراکنده شده به تأیید و مهر علویان روی بردند، چه می دانستند آنان که دادگستری می کنند و بر وفق شریعت گام بر می دارند همینانند. و واقعه نیشابور و ماجرای دو نماز عید، دلایل روشنی بودند بر این عاطفه و مهر و احساس.

یکی دیگر از علل روی گردانی ایرانیان از بنی عباس آن بود که به چهره حقیقی، خودپرستی، ظلم و جور و آزار آنان پی برده بودند و این ها تمام از حکومتی سر می زد که خود آن ها در راه ایجادش کوشیده بودند.

حتی اگر برخی هم بر تأیید حکومت مأمون استوار بودند، ولی او خود نمی توانست برای مدّت طولانی به این گونه تأیید امیدوار باشند. زیرا پس از رفتاری که مردم از او درباره برادر و پیروانش دیده بودند، دیگر همه به راحتی می توانستند سیاست و زیرکی مأمون را درک کنند. به علاوه، پس از آن که دیده بودند او وعده های خویش را به فراموشی سپرده، دیگر مشکل می نمود که بتوانند به حرف های او دل خوش بدارند.

این بود اشاره ای سریع بر موضع عباسیان و اعراب در برابر مأمون. موضعی که روز به روز حساس تر و پیچیده تر می شد. علاوه بر این، خراسانیان که خود نیز مأمون را به عرش قدرت و حکومت رسانده بودند اکنون از او برگشته، در شرف تکوین خطری علیه او قرار گرفته بودند.

در این میان، علویان نیز از فرصت برخوردار می شدند و برادرش به نفع خود بهره برداری کرده، به صف آرای و افزودن فعالیت های خود پرداختند. حال شما خوب می توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید، به ویژه آن که فهرستی از شورش های علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور برخاسته بود، مورد توجه قرار دهید.

شورش های علویان... و دیگران

ابوالسرایا که روزی در میان حزب مأمون (۲۱۴) جای داشت، در کوفه سر به شورش برداشت. لشکریانش با هر سپاهی که رو به رو می شدند آن را تار و مار می کردند و به هر شهری که می رسیدند، آن جا را تسخیر می کردند. (۲۱۵) می گویند در نبرد ابوالسرایا دویست هزار تن از یاران سلطان کشته شدند، در حالی که از روز قیام تا روز گردن زدنش بیش از ده ماه طول نکشید. (۲۱۶)

حتی در بصره که تجمع گاه عثمانیان بود، (۲۱۷) علویان مورد حمایت قرار گرفتند به طوری که زیدالنار (۲۱۸) قیام کرد و همراه با وی علی بن محمد و از پیش نیز علی منصور به شورش برخاسته بودند.

در مکه و نواحی حجاز، محمد بن جعفر ملقب به «دیباج» قیام کرد که «امیرالمؤمنین» (۲۱۹) خوانده می شد. در یمن: ابراهیم بن موسی بن جعفر شورید.

در مدینه: محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسین، ابن علی ابن ابیطالب قیام کرد.

در واسط: که بخش عمده آن مایل به عثمانیه بود، قیام جعفر بن زید بن علی، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی، رخ داد.

در مدائن: محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد.

خلاصه سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان به ابتکار خود یا به تقاضای مردم، اقدامی به شورش بر ضد عباسیان، نکرده باشد. بالاخره کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین النهرین و شام که به تفاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند، به محمد بن محمد علوی، همدم ابوالسرایا، گرویده ضمن این که نامه نوشتند که در انتظار پیکش نشسته اند تا فرمان او را ابلاغ کند. (۲۲۰)

اما شورش هایی که از سوی غیر علویان برپا شد، آن ها نیز بسیار است. برخی از این شورش ها، مردم را به «خوشنودی خاندان محمد» می خوانند، مانند قیام حسن هersh به سال ۱۸۹ هجری (۲۲۱) و نیز افرادی دیگر که جای ذکرشان در این کتاب نیست. اگر کسی مایل به مطالعه باشد باید به کتاب های تاریخی مراجعه کند. (۲۲۲)

در ارزیابی شورش های ضد عباسی به این نکته پی می بریم که خطر جدی از سوی علویان بود که آنان را تهدید می کرد. زیرا این شورش ها در مناطق بسیار حساسی برمی خاست و رهبریشان در دست افرادی بود که از استدلال قوی و شایستگی غیر قابل انکاری برخوردار بودند، و با عباسیان بدین لحاظ هرگز قابل مقایسه نبودند.

این که مردم رهبران این شورش ها را تأیید می کردند و به سرعت، دعوتشان را پاسخ می گفتند خود دلیلی بود بر میزان درک طبقات مختلف ملت و نحوه برداشتشان از خلافت عباسیان و نیز بر شدت خشمشان که بر اثر استبداد و ظلم و رفتارشان با مردم و به ویژه با علویان برانگیخته شده بود.

در این میان ، مأمون بیش از هر کس دیگر می دانست که چه فاجعه ای در انتظارش است اگر امام رضا هم بخواهد از آن فرصت استفاده کند و به تحکیم موقعیت و نفوذ خویش بر ضد حکومت جاری ، بپردازد .

هنوز همه مردم بیعت نکرده بودند

پس از همه این ها ، یکی از مطالب مهم آن است که بدانیم علویان و بخش مهمی از مردم ، و بلکه عموم مسلمانان ، قصد بیعت با مأمون را نداشتند . مانند اهل بغداد که جریان مخالفتشان با او مشهورتر آن است که ذکر شود .

اما اهالی کوفه که همواره دوستان اران علی و اولادش بودند با او هرگز بیعت نکردند و تا زمانی بر مخالفت خود باقی ماندند که برادر امام رضا (ع) ، عباس ، نزدشان گسیل شد و به بیعتشان فراخواند . در این جا فقط برخی او را پاسخ مساعد گفتند ، ولی بقیه او را چنین خطاب کردند : « اگر آمده ای ما را برای مأمون فراخوانی و سپس برای برادرت ، ما هرگز به این دعوت نیازی نداریم و اگر ما را به سوی برادرت ، یا برخی از خاندان علی و یا حتی خودت فراخوانی ، تو را اجابت خواهیم کرد . » (۲۲۳)

اما اهالی مدینه ، مکه ، بصره و دیگر مناطق حساس کشور ، مطالبی در گذشته آوردیم که خود دال بر موضع گیری آنان نیز بود . بلی چون مأمون به بغداد بازگشت و حکومتش جانی تازه و نفوذش هم گسترش یافت ، تازه مردم شروع به بیعت با او کردند و امتناع گذشته خود را چنین توجیه نمودند که ظاهری بوده و در واقع و نهان ، آنان او را دوست می داشتند .

با این همه ، پس از پیروزی مأمون و دستیابی اش به حکومت و قدرتی که آرزو می داشت ، همواره این مشکل را احساس می کرد که نه فرزندان پدر ، نه علویان و نه اعراب ، هیچ کدام از او خشنود نیستند . حتی غیر عرب ها نیز از او سلب اطمینان کرده بودند .

از سوی دیگر ، شورش های علویان ، افزون بر دیگران ، از هر سو هویدا گشته بود ، بسیاری از طبقات مردم بلکه عموم مسلمانان از بیعت با وی خودداری می کردند خلاصه ، پس از همه این جریانات مأمون چگونه می توانست در برابر این تندبادها ایستادگی کند و نظام حکومتی خود را رهایی بخشد ؟

پاسخ به این سؤال در فصل بعدی داده خواهد شد .

پاورقی

۱۵۹- مانند : شیخ مفید در ارشاد ، شبروی در الاتحاف بحب الاشراف ، کلینی در کافی ، کفعمی در مصباح ، شهید در دروس ، طبرسی در اعلام الوری ، فتال در روضه الواعضین ، صدوق در علل الشرایع ، تاج الدین محمد بن زهره در غایه الاختصار ، ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه ، اردبیلی در جامع الوراہ ، مسعودی در مروج الذهب هر چند که در کلامش ابهامی است ، ابوفداء در تاریخ خود ، کنجی شافعی در کفایه الطالب ، ابن اثیر در کامل ، ابن حجر در صواعقش ، شبلنجی در نورالابصار ، بغدادی در سبائك الذهب ، ابن جوزی در تذکره الخواص ، ابن الوردی در تاریخ خود ، که از تاریخ غفاری و نوبختی نیز نقل کرده . عتاب ابن اسد نیز می گفت که گروهی از اهل مدینه را شنیده که همین مطلب را می گویند ، غیر از این افراد ، تعداد بسیاری دیگر نیز می باشند .

۱۶۰- بحار/۴۹/ص ۹۵- عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۸۳ و سایر کتاب ها .

۱۶۱- مروج الذهب/۳/ص ۴۴۱- الکامل . ابن اثیر/۵/ص ۱۸۳- الاداب

السلطانیة/ص ۲۱۷-طبری/۱۱/ص ۱۰۱۳ (چاپ لیدن) - مختصر تاریخ الدول/ص ۱۳۴ -
تجارب الامم/۶/ص ۴۳۶ .

۱۶۲ - بحار/۴۹/ص ۱۵۵ ، ۱۴۴ - الکافی/۸/ص ۱۵۱ - عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۶۷ .

۱۶۳ - نظریه الامامه/ص ۳۸۸ .

۱۶۴ - متن عربی این نامه در پایان اصل کتاب آمده است .

۱۶۵ - مسند الامام الرضا/۲/ص ۷۶ - بحار/۴۹/ص ۱۷۵ - عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۵۶ .

۱۶۶ - این موضوع در مجله مدینه العلم (سال اول ، ص ۴۱۵) از صاحب تاریخ نیشابور و از المناوی فی شرح الجامع الصغیر

نقل کرده . این داستان در کتاب های زیر نقل شده است : الصواعق الوحرفه/ص ۱۲۲ - حیلہ الولیاء/۳/ص ۱۹۲ - عیون اخبار

الرضا/۲/ص ۱۳۵ - امالی صدوق/ص ۲۰۸ - ینایع الموده/ص ۳۶۴ و

۳۸۵ - بحار/۴۹/ص ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ - الفصول المهمه ، ابن الصباغ/ص ۲۴۰ - نور الابصار/ص ۱۴۱ . کتاب مسند الامام نیز

آن را از این کتاب ها نقل کرده است :

التوحید ، معانی الاخبار ، کشف الغمه/۳/ص ۹۸ . این داستان در بسیاری از کتاب های دیگر نیز ذکر شده منتها برخی جمله «

به شروط آن و من از این شروط هستیم » را حذف کرده اند که دلیلش برای ما روشن است .

۱۶۷ - النجوم الزاهره/۲/ص ۷۴ .

۱۶۸ - این داستان چنین نقل شده : زبیده با هارون الرشید بازی شطرنج می کرد و چون رشید بازی را باخت ، زبیده به او

حکم کرد که باید با زشت ترین و کثیف ترین کنیز آشپزخانه اش همبستر شود . رشید که از این امر بسی کراهت داشت

حاضر شد مالیات های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد . ولی زبیده نپذیرفت .

رشید به ناچار منیزی به نام «مراجل» را یافت که واجد همه این صفات تنفرآمیز بود . با او همبستر شد و مأمون متولد گردید .

حیاه الحیوان ، دمیری/۱/ص ۷۲ - اعلام الناس فی اخبار البرامکه ، و بنی العباس ، اتلیدی/ص ۱۰۶ و ۱۰۷ - عیون التواریخ و

چند کتاب دیگر . این داستان منافات با آن ندارد که گفته اند مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید . زیرا

ولیعهدا نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمروها را در اختیار داشتند . مثلاً همین رشید سراسر کشور خود را میان سه

فرزندش تقسیم کرده بود .

۱۶۹ - الآداب السلطانیة/ص ۲۱۲ .

۱۷۰ - حیاه الحیوان ، دمیری/۱/ص ۷۲ .

۱۷۱ - فهرست ابن الندیم/ص ۱۷۴ (چاپ مطبعه الاستقامه ، قاهره) .

۱۷۲ - دایره المعارف الاسلامیه/۱/ص ۶۲۰ .

۱۷۳ - مناقب آل ابیطالب/۲/ص ۲۷۶ - سفیحه البحار/۲/ص ۳۳۲ در ماده «غیب» .

۱۷۴ - قلقشندی در کتاب خود : مآثر النافه فی معالم الخلافه/۱/ص ۲۱۳ می نویسد : مردم سه چیز را بر مأمون عیب می گرفتند

: یکی آن که قائل به خلق قرآن بود . دوّم تشیّعش ، و سوّ این که فلسفه را در میان مردم رایج ساخت .

۱۷۵ - تاریخ الخلفاء/ص ۳۰۶ - فوات الوفیات/۱/ص ۲۳۹ - النجوم الزاهره ، تاریخ الخمیس/۲/ص ۳۳۴ .

۱۷۶ - مروج الذهب (چاپ بیروت) /۳/ص ۳۵۲ و ۳۵۳ .

۱۷۷ - مراجعه کنید به قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵ - تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۳۰۷ - شبیه به همین مطلب در کتاب های دیگر

- هم آمده : الاخبار الطوال/ص ۴۰۱- الاتحاف بحت الاشراف/ص ۹۶- تاريخ الخميس/ص ۲/۳۳۴ .
- ۱۷۸- در این جا مقصود آن شایستگی واقعی که خدا منظور داشته و پیغمبر (ص) آن را بیان کرده ، نمی باشد . بلکه منظود همان شایستگی است که مردم با انحراف از حکم خدا و سنت پیامبرش ، تصور می کردند .
- ۱۷۹- الآداب السلطانيه/ص ۲۱۲- مروج الذهب/ص ۳/۳۹۶- النجوم الزاهره/ص ۲/ص
- ۱۵۹- تاريخ الخلفاء سيوطي/ص ۳۰۳- تاريخ يعقوبي/ص ۳/۱۶۲ : « به جز امین در میان خلفای عباسی کسی نبود که هم پدرش و هم مادرش عباسی باشند . »
- ۱۸۰- تاريخ الخلفاء ، سيوطي /ص ۳۰۴ .
- ۱۸۱- غايه المرام في محاسن بغداد دارالسلام/ص ۱۲۱ .
- ۱۸۲- ابن بدرون در شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵- الاتحاف بحب الاشراف/ص ۹۶ .
- ۱۸۳- شرح این ماجرا را در کتاب های زیر بجویید : طبری/۱۰/ص ۶۱۱ ، النجوم الزاهره/۲/ص ۷۶- الکامل ، ابن اثیر/۵/ص
- ۸۸- ابن خلدون نیز در تاريخ خود جلد ۳ ص ۲۱۸ بدان اشاره کرده است .
- ۱۸۴- زهر الآداب (دارالجيل) /ص ۲/۵۸۱ .
- ۱۸۵- النجوم الزاهره/۲/ص ۸۹- تاريخ الخلفاء سيوطي/ص ۲۹۰ .
- ۱۸۶- النجوم الزاهره/۲/ص ۸۴- شبيه به آن در تاريخ الخلفاء هم آمده .
- ۱۸۷- مروج الذهب/۳/ص ۳۵۳- طبری/حوادث سال ۱۸۶ .
- ۱۸۸- الوزراء و الكتاب/ص ۲۲۲ .
- ۱۸۹- تاريخ ابن خلدون/۳/ص ۲۲۹- النجوم الزاهره/۲/ص ۱۰۲- الکامل ، ابن اثیر (چاپ سوم) /۵/ص ۱۲۷- الوزراء و الكتاب/ص ۲۶۶ .
- ۱۹۰- مروج الذهب/۳/ص ۳۵۳ ، شاید او این کار را برای خوشایند مأمون کرده باشد .
- ۱۹۱- مروج الذهب (بيروت) /۴/ص ۲۲۳- تاريخ الخلفاء ، سيوطي/ص ۲۴ ، ۲۶۹ ،
- ۲۷۰ ، ۲۸۵ - طبيعه الدعوه العباسيه/ص ۲۷۹ به نقل از مقریزی در السلوك
- المعرفه دول الملوك/۱/ص ۱۴ - مشاکله الناس الزمانهم ، يعقوبي/ص ۲۳ .
- ۱۹۲- البيان المغرب (صادر) /ص ۷۱ .
- ۱۹۳- البيان و التبيين/۳/ص ۳۶۶ .
- ۱۹۴- التاريخ الاسلامي و الحضاره الاسلاميه/۳/ص ۱۰۴ .
- ۱۹۵- ضحی الاسلام/۱/ص ۴۳ .
- ۱۹۶- مروج الذهب/۳/ص ۲۱۳- شرح ميميه ابی فراس/ص ۱۵۷- نزهه الجليس/۱/ص ۳۱۶ .
- ۱۹۷- انساب الاشراف ، بلاذري/۳/ص ۱۱۵ .
- ۱۹۸- تاريخ التمدن الاسلامي/۲/بخش ۴/ص ۴۴۰ .
- ۱۹۹- همان مدرک/ص ۲۳۲ .
- ۲۰۰- ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵ .
- ۲۰۱- الصله بين التصوف و التشيع/ص ۱۰۱ .

۲۰۲- التاريخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ص ۱۰۷ .

۲۰۳- روح الاسلام/ص ۳۰۶ .

۲۰۴- السیاده العربیّه و الشیعہ و الاسرائیلیات .

۲۰۵- یاد بود هشتمین امام .

۲۰۶- آقای غفوری در مدرک فوق ص ۲۹ تصریح کرده که مأمون فقط از کشتن امین خشنود نشد بلکه دستور این قتل را هم او صادر کرده بود .

۲۰۷- فوات الوفیات/۲/ص ۲۶۹- طبری (در القاموس الحدیث) ۱۰/ص ۲۰۲- البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۳- حیاه الحیوان/۱/ص ۷۲- تجارب الامم (که با العیون و حدایق چاپ شده) ۶/ص ۴۱۶ .

۲۰۸- تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص ۲۹۸ .

۲۰۹- البدایه و النهایه/۱۰/ص ۴۴۳ .

۲۱۰- بحار/۴۹/ص ۱۶۶- مسند الامام رضا/۱/ص ۸۵- اعیان الشیعہ/۴/بخش ۲/ص ۱۳۸- عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۶۰ .

۲۱۱- الحضاره الاسلامیه فی القرآن الرابع الهجری ، آدم متر/۱/ص ۲۳۲ .

۲۱۲- امپراطوریه العرب ، ترجمه و تعلیق خیری حماد/ص ۵۷۰ .

۲۱۳- همان مدرک/ص ۶۴۹ .

۲۱۴- در تاریخ طبری/۱۰/ص ۲۳۶ و تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۵ و الکامل ، ابن اثیر/۵/ص ۱۷۹ (چاپ سوم) چنین آمده که مأمون به هرثمه گفت : « با اهل کوفه و علویان ساختی و آن قدر سستس به خرج دادی تا ابوالسرایا بر ضد ما قیام کرد و ان همه فجایع به بار آورد . و او یکی از یاران تو بود . » در این مقام ، اتهام هرثمه به این مطالب بسیار مهم است .

۲۱۵- ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۴- مقاتل الطالیین/ص ۵۳۵ .

۲۱۶- مقاتل الطالیین/ص ۵۵۰- البدایه و النهایه/۱۰/ص ۳۴۵ .

۲۱۷- الصله بین التصوّف و التشیع/ص ۱۷۳ .

۲۱۸- این نام بدان جهت انتخاب شد که زید خانه های عباسیان را در بصره به آتش کشید ، و هر گاه شخصی را با جامه سیاه که شعار عباسیان بود ، به نزدش می آوردند ، او را با جامه اش می سوزاند . طبری/۱۱/ص ۹۸۶ (لیدن) - الکامل ، ابن اثیر/۱۰/ص ۳۴۶ . در روایات چنین آمده که امام رضا علیه السلام از اعمال برادرش زید اظهار بیزاری می نمود . شاید علت آن باشد که گذشته از ارتکاب اعمال خلاف دین که در جریان قیامش آورده بود ، با زیدیه نیز همیاری می نمود . شلید هم دلیل بیزاری امام رضا آن بود که می خواست شر مأمون را از زید دور کند و در ضمن این اتهام را که او جریانات قیام وی را تدبیر می کرد . از حریم خویشتن دفع نماید .

۲۱۹- در میان علویان کسی جز حضرت علی (ع) لقب « امیر المومنین » را نداشت . این موضوع در مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ آمده .

۲۲۰- مقاتل الطالیین/ص ۵۳۴ . در شرح قیام های علویان به این کتاب ها مراجعه کنید : البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۴ تا ۲۴۷ -

تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۷۳ و

۱۷۴- مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ و ۴۴۰- مقاتل الطالیین ، طبری ، ابن اثیر و کتاب های تاریخی دیگر . با مراجعه به این منابع معلوم می شود که شورش ها در نخستین ایام مأمون همه جا را فراگرفته بود .

۲۲۱- البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۴- طبری/۱۱/ص ۹۷۵ (لیدن) .

۲۲۲- حاتم بن هرثمه بر ارمنستان تسلط یافت و این خود انگیزه قیام بابک خرم دین گردید . نصر بن سبث بر نقاطی چون کیسوم و سمسباط و حوالی آن ها مسلط گردیده ، از فرات گذشته در جهت شرق آن به پیش روی ادامه داد . وی هرگز تسلیم نشد مگر در سال ۲۰۷ . در این جا باید از شورش بابکیان و مصریان هم نام ببریم .

۲۲۳- الکامل ، ابن اثیر/۵/ص ۱۹۰- تجارب الامم/۶/ص ۴۳۹ (که همراه با العیون و الحدایق چاپ شد) - تاریخ طبری/۱۱/ص ۱۰۲۰ (لیدن) - تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۸ . گروه های بسیاری دعوت عباس را پذیرفتند ولی شیعیان و گروه های دیگر خود را از او کنار کشیدند . اما اهالی کوفه که پیوسته از شیعیان علی و اولادش بودند ، ظاهراً افراد بسیار کمی از آنان از او استقبال کردند . این را ابن اثیر آورده است .

شرایط و علل رهایی از ورطه !!

مقدمه

در فصل پیش ، وضع نابسامان حکومت مأمون را ترسیم کردیم و دیدیم چگونه به طور روزافزونی ، در معرض تهدیدها قرار گرفته بود . آن گاه به این نتیجه رسیدیم که از جانب وی انجام یک حرکت و یا یک اقدام تند لازم می نمود تا نگذارد بیش از آن ، شکاف در ارکان قدرتش بیفتد . مأمون دریافته بود که برای رهایی از آن ورطه می بایست چند کار را انجام بدهد :

۱- فرو نشاندن شورش های علویان .

۲- گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر آن که حکومت عباسیان قانونی است .

۳- از بین بردن محبت و ستایش و احترامی که علویان از سوی مردم برخوردار بودند و پیوسته روزافزون بود . او می بایست این احساس عمیق را از نهاد مردم برکند و علویان را به طرقی که شبهه و شک زیادی برنیا نگیزد ، در نظرشان بی آبرو گرداند ، تا دیگر نتوانند دست به کوچک ترین حرکتی بزنند ، و از سوی مردم حمایت شوند .

۴- کسب اعتماد و مهر اعراب .

۵- استمرار تأیید قانون از سوی اهالی خراسان و تمام ایرانیان .

۶- راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهانش که با علویان دشمنی داشتند .

۷- تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون ، چه او بر اثر کشتن برادر ، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود .

۸- و بالاخره . . . ایجاد مصونیت برای خویشان در برابر خطری که او را از سوی شخصیتی گران قدر ، تهدید می کرد و می ترسید که روزی برخورد مسلحانه با وی پیدا کند . آری مأمون از شخصیت با نفوذ حضرت امام رضا علیه السلام بسیار بیم داشت که می خواست خود را برای همیشه از این خطر در امان نگاه بدارد .

به اعتماد نفس نیازمند بود

مأمون بیش از هر کس می دانست که برای روبه رو شدن با این مشکلات نمی توانست نه از عباسیان کمک بگیرد ، چه

همواره قتل برادرش را بر او عیب جویی می کردند، و نه از عرب ها که دیدیم چگونه از او سلب اعتماد کرده بودند. (۲۲۴) از همه مهم تر آن که در میانشان شخص باکفایتی که قابل اعتماد باشد، باقی نمانده بود. دلیل بر این مطلب آن که در شورشى که علیه مأمون به بهانه اخذ بیعت برای امام رضا (ع)، صورت گرفته بود کسی را برای بیعت از «ابراهیم ابن شکله» مهم تر و با کفایت تر نمی یافتند؛ مرد آوازه خوانی که اهل بزم و طرب بود.

به هر حال در آن زمان که مأمون در میان فرزندان پدر خود که عباسی بودند کسی را برای یاری نیافت، ناچار شد مشکلات خود را به کمک علویان و هواخواهان ایشان حل کند! علویانی که خود هسته اصلی مشکلات او را تشکیل داده، بر سر راه حکمرانش پرتگاه ها گسترده بودند.

اما عرب ها، که مأمون بهتر از هر کس به مواضعشان آگاهی داشت. اهالی خراسان نیز نمی شد روی اعتمادشان زیاد حساب کرد، چه آنان به خوبی چهره حقیقی مأمون را شناخته بودند. کشتن برادرش و (طرد طاهر بن حسین) از صحنه سیاست که خود او از سازندگان بنای حکومتش بود، به چیزی جز خودخواهی و قیحانه مأمون توجیه نمی شد.

کدام شیوه مفیدتر بود؟

برای مبارزه با مشکلات جای هیچ گونه زورگویی و شدت عمل نبود، چه مأمون از نتایج همین شیوه ها بود که با بن بست مواجه شده بود.

منطق و استدلال نیز مأمون را سودی نمی بخشید. زیرا علویان از این لحاظ به مراتب قویتر از او بودند. اگر منطق آن بود که میان امت اسلام شایع کرده بودند که جانشینی پیامبر، خویشاوندانش را می سزد، پس علویان به خلافت سزاوارتر بودند. اگر عباسیان می خواستند به داشتن لیاقت جهت رهبری به نفع خود استدلال کنند، باز علویان را از خود پیش تر می یافتند. زیرا کسی منکر شایستگی ذاتیشان برای سمت رهبری، نبود.

اگر می خواستند به نصّ قرآن یا سنت استدلال کنند، باز کسی که جرأت این کار را به نفع خویشان داشت، همان خاندان علی و امامان اهل بیت بودند. خلاصه هیچ یک از این شیوه ها به نظر مأمون کاری نیامدند و مأمون همچنان در ورطه هولناک خود دست و پا می زد.

پس او چه باید می کرد؟

نقشه مأمون

دیدیم که چگونه مأمون در محاصره هشت مشکل بزرگ قرار گرفته بود. برای رهیدن از آن موقعیت دشوار و حفظ مقام خلافت برای خود و خاندانش شیوه جدیدی را که هرگز سابقه نداشت، طرح ریزی کرد. گویا برای یافتن چنین راه حلی مدّت ها اندیشیده بود و نقشه ای که سرانجام یافت حکایت از رأی محکم و بینش عمیق او می کرد.

مردم از یک سو می دیدند که مأمون هیچ یک از خلفا و یا صحابه دیگر را به زشتی یاد نمی کند. او همچنین از ناسزاگویی به غیر صحابه و یا حتی به کسانی که بر علیه دین قیام کرده بودند، مانند حجاج بن یوسف، احتراز می جست تا مبادا در جایی احساسی علیه او برانگیخته و افرادی که با یکی از اینان همبستگی عاطفی و یا فکری دارد، از دست او رنجیده شود، چه ممکن بود آنان روزی به کارش آیند.

از سوی دیگر، دیدید که مأمون علاوه بر این می خواست ارج نهادن به علی (ع) و بیزاری از معاویه را آیین رسمی قرار دهد که مردم همگی بدان روی برند. هر چند موضوع پخش آگهی در مورد نفرین معاویه به سال ۲۱۲ هجری انجام گرفت، ولی مأمون از همان روزهای نخست خود، علی را بر تمام مردم برتر شمرده و به اولادش تقرّب جسته و ابراز دوستی و هواخواهی نسبت به آنان کرده بود. (۲۲۵)

آن گاه به رغم فتوای عمر، خلیفه دوم، نکاح موقت (متعّه) را مباح شمرد و عمر را نیز به اهانت، «سرگین غلطان» می خواند. (۲۲۶) البته مأمون خود در این گونه اقدامات هرگز تناقضی نمی دید و همه به نظرش صحیح و منطقی می نمودند. چه هر کدام در شرایط خاصی انجام می پذیرفت. او همیشه با توجه به این شرایط و برای هماهنگی با مقتضیات روز گام برمی داشت. پس اشکالی نداشت که روزی علویان را به خود نزدیک سازد و تظاهر به بزرگ داشت و اکرامشان کند، و روز دیگر حتی اجازه ورود به دستگاهش را از آنان سلب کرده، به آزار و قتلشانان هم گاهی با سم و گاهی با شمشیر-پیردازد.

نیاز به اقدام دیگر

مأمون می دید که این اقدامات نه هنوز برای فرونشاندن شورش های علویان کافی است، و نه برای رسیدن به تمام هدف هایش که برایتان برشمردیم. اقدام جدیدی که به خاطر رسید بسیار شگفت و هیجان انگیز بود، ولی البته با توجه به شرایط آن زمان گامی بود که خیلی طبیعی برداشته می شد، یعنی: گرفتن بیعت برای ولیعهدی اما رضا (ع) که پس از مأمون به مقام خلافت رسید. بدین وسیله مأمون او را امیر همه بنی هاشمچه عباسیان و چه طالبیان قرار داد و خود نیز لباس سبز پوشید.

نامه فضل بن سهل به امام

این نامه بازگو کننده چند نکته مهم که برخی از آن ها را استخراج کرده برایتان بازگو می کنیم:

۱- استعمال لقب (رضا) در این نامه جالب توجه است. این لقب را مأمون به امام داده بود، ولی نحوه استعمال مطلق این لقب در نامه فضل این نکته را می رساند که مأمون به الهام از او بوده که رضا را برای امام، لقب قرار داده است.

۲- نامه برای جلب اطمینان امام به این موضوع پرداخته که ماجرای ولیعهدی وی یک بازی مأمونی نبود، بلکه نتیجه کوشش های فضل بوده و جایی برای نگرانی هرگز وجود ندارد. در هر صورت، این تضمینی بود که از سوی وی و مأمون گرفته شده و دیگر هیچگونه مقاومت و ممانعتی از سوی امام فایده ندارد.

۳- در نامه مزبور جمله ها و الفاظ به گونه ای انتخاب شده که خوشایند ذوق امام (ع) باشد، یعنی با عقاید دینی و شیعی او هماهنگ آمده و در ضمن عقاید شایع میان مردم را که خلافت پیغمبر را حقّ عباسیان می دانستند، نقض نمی کند.

آن گاه فضل کوشیده تا به امام این نکته را بقبولاند که هرچند او و مأمون تصمیم به ولایتعهدیش گرفتند ولی دیدگاه هر یک با دیگری متفاوت است. فضل مدّعی است که: «راز این ولیعهدی این است که تو فرزند رسول خدا، ره یافته و شایسته پیشوایی هستی. در این کار حقّ خودت به تو پس داده می شود. اما به نظر مأمون، تو شریک در خلافت او بوده، به لحاظ نسب برادرش هستی و از همه مردم به آن چه او در اختیار دارد، سزاوارتری.»

۴- در پایان، از امام می خواهد که به مجرّد نامه آن را بر زمین نگذارد مگر آن که رهسپار مقرّ مأمون گردد و این را به دلیل

حفظ مصالح ملت تأکید می کند. وی چنین باور داشت که اگر پای مصالح ملت را به میان بکشد، امام قبول ولیعهدی را وظیفه خود دانسته، لحظه ای درنگ نمی کند.

چند نکته مهم

اکنون پیش از بررسی علل بیعت باید چند نکته مهم را از نظر بگذرانیم:

الفطیعی است که چنین اقدام از سوی مأمون خشم عباسیان را برمی انگیزد؛ کسانی که از پیش تخم کینه را می کاشتند و برادرش امین را بر ضد او حمایت می کردند. در برافروختگیشان همین بس که از شنیدن این خبر صاعقه آسا حاضر شدند فرد دون همّتی همچون ابراهیم بن شکله آوازه خوان، برایشان خلیفه بشود. آن ها فرد با کفایتی نداشتند که بازی های سیاست و زیرکی و نیرنگی دولتمردان را بتواند درک کند.

بولی از این همه وحشت چه سود اگر خلافت به کلی از میانشان رخت برمی بست و خون هایشان پیوسته بر زمین ریخته می شد. مأمون در نامه خود به عباسیان این نکته را چنین بیان داشته: «علت آن که خواستم برای علی بن موسی بیعت بگیرم، گذشته از لیاقت ذاتی وی این بود که خواستم با ایجاد دوستی بین خود و ایشان، خون های شما حفظ شده و حمایتان کرده باشم...»

شبهه این مطلب در اصل سند ولایتعهدی نیز بیان شده است.

بنابراین آنان باید کمتر خشمناک می شدند، چه در پایان کار حتماً خوشحالی فراوان می یافتند، یعنی آن گاه به که به حقیقت امر پی برده می فهمیدند که بازی مأمون به خاطر ابقای عباسیان بر تخت حکمرانی و نابود ساختن بزرگ ترین دشمنانشان می بود. شگردی که مأمون برگزیده بود به مراتب از برخورد مسلحانه اش با دشمن سودمندتر بود.

جسحق آن است که بگوییم انتخاب امام رضا (ع) از سوی مأمون به عنوان ولیعهد شگرد موفقیت آمیزی بود. بعداً این موضوع را توضیح می دهیم. این خود دلیل بر زیرکی و تدبیر مأمون بود که می دانست با مشکلات چگونه دست و پنجه نرم کند.

دانتخاب امام برای ولیعهدی، که جز با تهدید به قتل پذیرفته نشد، در ابتدای امر مشکلات و دردسری بزرگ برای مأمون در بر داشت. ولی باید به این نکته توجه داشته باشیم که امام بزرگ ترین منبع خطر بشمار می آمد که در میان طبقات مختلف از امت اسلامی نفوذ بسیاری داشت. مأمون هرگز چنین انتخابی نکرد مگر پس از آن که مطمئن گردید که خلافت در خانواده خودش باقی می ماند. امام (ع) بیست و دو سال از او بزرگ تر بود و این خود یکی از دلایل اطمینانش به این امر بود که در صورت جریان طبیعی امور و مصون ماندن خلیفه از توطئه ها و سوء قصدها، بعید می نمود که ولیعهد چنانی روزی به خلافت دست یابد.

هبنابراین آن چه او اقدام کرده بود هرگز انتظارش نمی رفت، چه او برادر خود را به خاطر خلافت به قتل رسانده و خود نیز از دشمنان اهل بیت بشمار می رفت. لذا نیاز به آن داشت که صدق و اخلاص خود را اثبات کند و برای این منظور دست به انجام چند کار بزند:

نخست آن که جامه سیاه را که شعار عباسیان بود، از تن به در آورد و جامه سبز پوشید. سبز شعار علویان بود که می گفتند، لباس اهل بهشت سبز است. (۲۲۷) البته دوران این تظاهر با درگذشت امام رضا (ع) به سر رسید و مأمون چون به بغداد

بازگشت ، پس از گذشت هشت روز ، به قول مورخان ، و یا سه ماه مجدداً جامه سیاه را بر تن کرد .

دوم آن که دستور داد تا به نام امام رضا (ع) سکه بزنند .

سوم آن که دختر خود را به رغم این که چهل سال از امام (ع) کوچک تر بود ، به زناشویی وی درآورد . همچنین دختر

دیگرش را به همسری امام جواد درآورد که هنوز صغیر و طفل هفت ساله ای بود . (۲۲۸)

شاید هم هدف از این ازدواج ها گماشتن مأموران داخلی بر خانواده امام می بود و این زنان می توانستند وسیله نابودی امام نیز

واقع بشوند . چنان که در مورد امام جواد همسرش بود که او را مسموم ساخت . مأمون می خواست همین نقشه را در مورد

وزیرش فضل بن سهل نیز اجرا کند ، یعنی دخترش را به او تزویج کند ولی هر چه کرد ، فضل زیر بار نرفت . چهارم آن که ،

که به ظاهر برای امام بسیار احترام و تجلیل قائل می شد و علویان را نیز بسی اکرام می نمود ، وی خودش می گفت که این ها

نشانه سیاست و زیرکی اوست و منظوری جز رسیدن به هدف های سیاسی ندارد .

و مأمون در تمام این جریان ها مطمئن بود که هیچ کدام از آن ها حتی بیعت به نفع امامبه زیان وی تمام نمی شود . چه

مصمم شده بود که به شیوه های خاص خود طی یک نقشه دراز مدت ، امام را کم کم از صحنه بیرون براند . خود او تصریح

کرده بود که می خواهد طوری گام بردارد که امام را در نزد مردم بی لیاقت برای امر خلافت جلوه دهد . بعداً در این باره

سخن خواهیم داشت .

هدف های مأمون از بیعت

چشمداشت مأمون از گرفتن ولایتعهدی امام رضا (ع) تأمین هدف هایی بود که به اجمال ذیلاً بیان می گردد :

نخستین هدف :

احساس ایمنی از خطری که او را از سوی شخصیت امام رضا (ع) تهدید می کرد . شخصیتی نادر که نوشته های علمیش در

شرق و غرب نفوذ فراوان داشت و نزد خاص و عامبه اعتراف مأموناز همه محبوب تر بود . در صورت ولیعهدی ، او دیگر نمی

توانست مردم را به شورش و یا حرکت دیگری بر ضد حکومت ، دعوت کند .

هدف دوم :

شخصیت امام باید تحت کنترل دقیق وی قرار گیرد ، و از نزدیک هم از داخل و هم از خارج این کنترل بر او اعمال گردد ، تا

آن که کم کم راه برای نابود ساختن وی به شیوه های مخصوصی هموار شود . مثلاً همان گونه که گفتیم یکی از انگیزه های

مأمون در تزویج دخترش این بود که در زندگی داخلی امام مراقبی را بگمارد که هم مورد اطمینان او باشد و هم جلب اعتماد

بنماید .

افزون بر این ، چشم های دیگری هم از سوی مأمون برای امام رضا گماشته شده بودند که تمام حرکات و اعمال وی را

گزارش می کردند .

یکی از آن ها « هشام بن ابراهیم راشدی » بود که از نزدیکان امام بشمار می رفت ، کارهایش همه به دست وی انجام می

گرفت . ولی هنگامی که امام را به مرو بردند ، هشام با ذوالریاستین و مأمون تماس گرفت و موقعیت ویژه خود را به آنان

عرضه کرد . مأمون نیز او را به عنوان دربان امام قرار داد . از آن پس تنها کسی می توانست امام را ملاقات کند که هشام می

خواست . در نتیجه دوستان امام کمتر به او دسترسی پیدا می کردند » (۲۲۹)

هدف سوم :

مأمون می خواست امام چنان به او نزدیکی پیدا کند که به راحتی بتواند او را از زندگی اجتماعی محروم ساخته ، مردم را از او دور بگرداند . تا آنان تحت تأثیر نیروی شخصیتی امام ، علم ، حکمت و درایتش قرار نگیرند . از این مهم تر این که مأمون می خواست امام را از شیعیان و دوستانش جدا سازد تا با قطع رابطه شان با او به پراکندگی افتند و دیگر نتوانند دستورهای امام را دریافت نمایند .

هدف چهارم :

همزمان با آن که مأمون می خواست خود را در پناه امام از خشم و انتقام مردم نسبت به اهل بیت که پس از برافروختن شعله جنگ بین او و برادرش پیوسته رو به تزاید نهاده بودند نیز به نفع خویشان و در راه حکومت عباسی ، بهره برداری کند . به دیگر سخن مأمون از این بازی می خواست پایگاهی نیرومند و گسترده و ملی برای خود کسب کند . او چنین می پنداشت که به همان اندازه که شخصیت امام از تأیید و نفوذ نیرومندی برخوردار بود ، حکومت وی نیز می توانست با اتصال به او در میان مردم جا باز کند .

دکتر شیخی می نویسد : « امام رضا پس از ولیعهد شدن دیگر تنها پیشوای شیعیان نبود ، بلکه اهل سنت ، زیدیه و دیگر فرقه های متخاصم شیعه ، همه بر امامت و رهبری وی اتفاق کردند . » (۲۳۰)

هدف پنجم :

نظام حکومتی در آن ایام نیاز به شخصیتی داشت که عموم مردم را با خوشنودی به سوی خود جلب کند ، در برابر آن افراد بی لیاقت و چاپلوسی که بر سر خوان حکومت عباسی فقط به منظور طلب شهرت و طمع مال گرد آمده بودند و حال و مآلشان بر همگان روشن بود ، وجود چنان شخصیتی عظیم یک نیاز مبرم بود . به ویژه آن که به لحاظ منطق در برابر هجوم علمای سایر ادیان با شکست مواجه می شدند . هنگام بروز ضعف و پراکندگی در دستگاه دولتی ، متفکران سایر ادیان بر فعالیت خود بسی افزوده بودند .

بنابراین حکومت در آن ایام به دانشمندان لایق و آزاداندیش نیاز داشت نه به یک مشت آدم چاپلوس و خشک و تهی مغز . لذا می بینیم که اصحاب حدیث متحجر را از خود می راند ، برعکس ، معتزلیانی چون « بشر مرسی » و « ابوالهذیل علاف » را به خویشان جذب می کرد . با این همه ، تنها شخصیت علمی که درباره برتری علمیش توأم با تقوی و فضیلت ، کسی تردید نداشت امام رضا (ع) بود . این را خود مأمون نیز اعتراف کرده بود . بنابراین ، حکومت به وی بیش از هر شخصیت دیگری احساس نیاز می کرد .

هدف ششم :

اوضاع پر آشوب آن زمان که آشوب و بلوا و شورش ها از هر سو مردم را فرا گرفته بود ، ایجاب می کرد که ذهن آنان را به طریقی از حقیقت آن چه که در متن جامعه می گذرد ، منصرف گردانند . تا بدین وسیله و با توجه به رویدادهای مهم مشکلات ملت و حکومت کمتر احساس شود .

هدف هفتم :

بنابراین آنچه که گفته شد دیگر برای مأمون طبیعی بود که مدعی شود چنان که در سند ولایتعهدی مدعی شده که هدف از تمام کارها و اقداماتش چیزی غیر از خیر امت و مصالح مسلمانان نبوده . حتی در کشتن برادرش نمی خواسته فقط به ریاست و حکومت دست یابد ، بلکه هدفش تأمین مصالح عمومی مسلمانان نیز بوده است . دلیل بر این ادعا آن است که چون خیر ملت

را در جدا ساختن خلافت از عباسیان و تسلیم آن به بزرگ ترین دشمن این خاندان یافت ، هرگز درنگ نکرد و با طیب خاطر ، به گفته خویش ، این عمل را انجام داد . بدین وسیله مأمون کفاره گناه زشت خود را که قتل برادر وی بود و بر عباسیان هم بسیار گران تمام می شد ، پرداخت .

با این عمل رابطه امت را با خلافت استوار کرده اعتمادشان را در این راه جلب نمود ، به گونه ای که دل و دیده مردم متوجه آن گردید . مردم به این امر دل بسته بودند که دستگاه خلافت از آن پس با آنان و در خدمتشان خواهد بود . در نتیجه ، مأمون با این شگرد توانسته بود برای هر اقدامی که در آینده ممکن بود انجام دهد ، حمایت مردم را جلب کند هر چند که آن اقدام نامأنوس و نامعقول جلوه نماید . به هر حال از آن چه گفتیم دو نتیجه به بار می آید :

نخست : پس از این اقدامات از سوی مأمون ، دیگر منطقی نمی نمود که اعراب به دلیل رفتار پدر یا برادر و سایر پیشینیانش باز هم از دست او عصبانی باشند . چه هر کس در گرو عملی است که خود انجام می دهد نه دیگری .

چگونه بر اعراب روا بود که مأمون را مورد خشم خود قرار دهند و حال آن که خلافت را به آنان یعنی به ریشه دارترین خانواده در میانشان برگرداند ، و عملاً نشان داد که جز صلاح و نیکی برای عرب و غیرعرب نمی خواهد .

از این رو دیگر جای شگفتی نبود اگر اعراب بیعت با امام رضا را با روحی سرشار از خشنودی پذیرفتند . دوم : اما ایرانیان ، به ویژه اهالی خراسان و کسانی که شیعه علویان بودند ، برای مأمون ادامه یاریش را تضمین کردند چه او برایشان بزرگ ترین آرزوها را عملی ساخته و ثابت کرده بود نسبت به ایشان است ، مهر می ورزد و این که در نظر او فرقی میان عرب و عجم و عباسی وجود ندارد . او فقط به مصالح امت می اندیشد و بس .

هدف هشتم :

مأمون می خواست با انتخاب امام رضا به ولیعهدی خویش ، شعله شورش های پی در پی علویان را که تمام ایالات و شهرها را فرا گرفته بود ، فرونشاند و به راستی همین گونه هم شد ، چون پس از ایام بیعت تقریباً دیگر هیچ قیامی صورت نگرفت ، مگر قیام عبدالله الرحمن بن احمد در یمن ، و تازه انگیزه آن ظلم والیان آن منطقه بود که به مجرد دادن قول رسیدگی خواسته هایش ، او نیز بر سر جای خود نشست .

در این جا چند نکته را هم باید بدان افزود :

الف : موفقیت مأمون تنها در فرونشاندن این شورش ها نبود . بلکه اعتماد بسیاری از رهبران و پیروانش با مأمون بیعت هم کردند . اساساً بیشتر مسلمانان که تا آن زمان مخالف او بودند ، از در اطاعت درآمدند . این خود بدون تردید یکی از بزرگ ترین آرزوهای مأمون بود .

ج : بیشتر قیام هایی که بر ضد مأمون صورت می گرفت ، از سوی اولاد حسن بود ، به ویژه آنانی که آیین زیدیه را پذیرفته بودند . لذا او می خواست که در برابر ایشان ایستادگی کرده ، برای همیشه خود و آیینشان را به نابودی کشاند .

در آن زمان مذهب زیدیه بسیار رواج پیدا کرده بود و هر روز نیز دامنه اش گسترده تر می شد . شورشگران زیدی نفوذ فراوانی در میان مردم داشتند ، به طوری که حتی مهدی یک نفر زیدی را به نام یعقوب بن داود به وزارت خود گماشته و تمام امور خلافتش را به دست وی داده بود . (۲۳۱)

مورخان این مطلب را به صراحت نوشته اند که اصحاب حدیث همگی همراه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن قیام کرده و یا فتوا به همیاریش در این قیام داده بودند . (۲۳۲)

به هر حال چیزی که برای مأمون مهم بود تار و مار کردن زیدیه و در هم شکستن شوکت و اجرشان ، از طریق اخذ بیعت با امام

رضا (ع) بود. او با دادن لقب «رضا» به امام قصد خلع شعار از آنان را کرده بود که پیوسته از آغاز دعوت و قیام خویش دعوت برآورده، می گفتند: «رضا و خوشنودی خاندان محمد». (۲۳۳) در برابر این شعار، مأمون به امام لقب رضا را داد تا به همه بفهماند که اکنون رضای خاندان محمد به دست وی تحقق یافته و از این پس دیگر هر گونه دعوتی در این زمینه خالی از محتوی است. بدین وسیله بود که مأمون ضربه بزرگی به زیدیّه فرود آورد.

هدف نهم:

پذیرفتن ولیعهدی از سوی امام رضا (ع) پیروزی دیگری هم برای مأمون به ارمغان آورد. آن این که بدین وسیله توانست از سوی علویان اعتراف بگیرد که حکومت عباسیان از مشروعیت برخوردار است. این موضوع را مأمون خود به صراحت گفته بود: «ما او را بهترین ولیعهد خود قرار دادیم تا... تا ملک و خلافت را برای ما اعتراف کند...»

جنبه منفی این اعتراف از نظر مأمون آن بود که امام رضا (ع) با پذیرفتن این مقام اقرار می کرد که خلافت هرگز به تنهایی برای او نیست و نه برای علویان بدون مشارکت دیگران. بنابراین، مأمون دیگر خوب می توانست با همان سلاحی که علویان در دست داشتند، با خودشان مبارزه کند. از این پس دیگر دشوار بود که کسی دعوت به یک شورش را علیه حکومتی که این گونه به مشروعیتش اعتراف شده بود، اجابت کند.

تازه مأمون به نحوی برداشت کرده بود که از این اعتراف منحصر بودن حکومت برای عباسیان را نتیجه بگیرد و برای علویان هرگز بهره ای نبود. ولیعهدی امام رضا (ع) فقط جنبه لطف و گشاده دستی داشت به انگیزه ایجاد پیوند میان خاندان عباسی و علوی صورت می گرفت. هدف آن بود که زنگار کدورت ها از دل مردم به خاطر آن چه که از سوی رشید و اسلافش بر سر ایشان آمده بود، زدوده شود.

لازم به تذکر است که گرفتن این گونه اعتراف از امام رضا (ع) به مراتب زیان بارتر و خطرناک تر بود بر جان علویان تا شیوه های کشتار و غارت و تبعیدی که امویان علیه این خاندان در پیش گرفته بود.

هدف دهم:

مأمون، به گمان خود، از امام رضا قانونی بودن اقدامات خود را در مدّت ولایتعهدی، به طور ضمنی تأیید گرفت، و همان تصویری را که خود می خواست از حکومت و حاکم در برابر دیدگان مردم قرار داد. وی در تمام محافل تأکید می کرد که فقط حاکم اوست و اقداماتش نیز چنین و چنان است. دیگر کسی حق نداشت آرزوی حکمران دیگری را بکند حتی اگر به خاندان پیغمبر تعلق می داشت.

بنابراین، سکوت امام در برابر اعمال هیأت حاکمه در ایام ولایتعهدی، به عنوان رضایت و تأیید وی تلقی می شد. در آن صورت، مردم به راحتی می توانستند ماهیت حکومت خود امام یا هر علوی دیگری که ممکن بود روزی بر سر کار آید، پیش خود مجسم کنند. حال اگر قرار است که شکل و محتوا و اساس یکی باشد و فقط در نام و عنوان اختلافی رخ دهد، مردم چرا خود را به زحمت انداخته دنبال چیزی که وجود خارجی ندارد، یعنی حکومتی برتر و دادگسترتر، بگردند.

هدف یازدهم:

پس از دستیابی به تمام هدف هایی که مأمون از ولیعهدی امام رضا (ع) منظور کرده بود، نوبت به اجرای بخش دوم برنامه جهنمی اش فرامی رسید. آن این که آرام آرام و بی آن که شبهه ای برانگیزد به نابود ساختن علویان از طریق نابودی بزرگ ترین شخصیت ایشان، اقدام کند. او باید این کار را بکند تا برای همیشه از منشأ خطر و تهدید علیه حکومتش، رهایی یابد.

مأمون تصمیم گرفت که نظر مردم را از علویان برگرداند و حس اعتماد و مهرشان را از آنان بزداید، ولی البته به گونه ای که

احساساتش را هم جریحه دار نکرده باشد .

اجرای این اهداف از آن جا شد که مأمون کوشید تا امام رضا (ع) را از موقعیت اجتماعی که داشت ، ساقط گرداند . کم کم کاری کند که به مردم بفهماند او شایستگی برای جانشینی وی را ندارد . این موضوع را مأمون نزد حمید بن مهران و گروهی از عباسیان به صراحت بازگو کرد .

مأمون گمان می کرد که اگر امام رضا (ع) را ولیعهد خویش گرداند ، همین رویداد به تنهایی کافی خواهد بود تا موقعیت اجتماعی امام درهم بشکند و ارجش پیش مردم فرو بیفتد . زیرا مردم هر چند به زبان نگویند ، ولی عملاً این بینش را پیدا می کنند که امام با پذیرفتن مقام ولیعهدی ثابت کرده که اهل دنیا است . مأمون می پنداشت که اگر ولیعهدی را به امام بقبولاند ، به شهرت امام لطمه وارد آورده و حس اطمینان مردم را نسبت به وی جریحه دار ساخته است ، چه تفاوت سنی میان آن دو نیز بسیار بود ، یعنی امام بیست و دو سال از مأمون بزرگ تر بود و چون قبول ولایتعهدی را چنان سنی غیر طبیعی می نمود ، لذا مردم آن را حمل بر حبّ مقام و دنیا پرستی امام رضا (ع) می کردند .

امام رضا (ع) نیز خود این نقشه مأمون را دریافته بود که در جایی می گفت : «... می خواهد مردم بگویند : علی بن موسی از دنیا روگردان نیست ... مگر نمی بینید چگونه به طمع خلافت ، ولایتعهدی را پذیرفته است؟! ...»

موضع گیری های امام در برابر توطئه های مأمون

دیدیم که مأمون چگونه از بازی که پیش گرفته بود ، هدفی جز تفوق بر مشکلات خویش نداشت . او می خواست پایه های حکومت خویش و خلافت عباسیان را استوار کند . اکنون این پرسش مطرح است که در برابر این بازی ، امام (ع) چه موضعی اتخاذ کرد ؟ آیا عرصه را برای مأمون فراخ گذاشت تا به آرزوهای خویش برسد ؟ یا او نیز برنامه هایی خاص برای خود داشت و می کوشید تا به هدف هایش دست بیابد ؟

حقیقت آن است که امام (ع) توانست با پیروی از برنامه خردمندانه و رفتار جالب و نمونه خویش راه هر گونه فرصت طلبی را بر مأمون ببندد . مأمون نیز چنان با یأس و سرافکندگی رو به رو شد که به ناچار به کشتن امام روی آورد . در این باره مطالب گسترده ای در بخش سوم و چهارم خواهید خواند .

پاورقی

۲۲۴- در حالی که در اوایل عصر عباسی افرا لایق بسیار پیدا می شدند . البته مراد ما از لیاقت ، لیاقت ظاهری است که با منطق ستمگران و زورگویان قابل تأیید است .

۲۲۵- در النجوم الزاهره/۲/ص ۲۰۱ و ۲۰۲ . تاریخ خلفای سیوطی/ص ۳۰۸ و سایر کتاب ها چنین آمده است : « مأمون در اظهار تشیع بسیار مبالغه می کرد . پیوسته می گفت : بهترین فرد پس از پیغمبر علی بن ابیطالب است . او رسماً بیزاری خود را از کسانی که از معاویه به نیکی یاد می کردند ، اعلام کرده بود . اما از ابوبکر و عمر بدی نمی گفت و بلکه آن دو را به عنوان پیشوا پذیرفته بود ...»

البته این را عیناً معتزله بغداد مانند بشر بن معتمر و بشر بن غیاث مرسی ، پذیرفته بودند . مورخان بسیاری تصریح کرده اند که مأمون مذهب معتزله را داشت . البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۷۵ - ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵ - امبراطوریه

۲۲۶- وفيات الاعيان ، شرح حال يحيى بن اكرم/ص ۲/ ۲۱۸ (چاپ ۱۳۱۰ هجری) - السيره الحلبيه/ص ۳/ ۴۶ - النص و الاجتهاد/ص ۱۹۳ - قاموس الرجال/ص ۹/ ۳۹۷ . با اين همه برخي معتقدند كه اگر مأمون علي را برتر مي شمرد ، معاويه را نفرين مي كرد ، متعه را حلال شمرده بود و قائل به خلق قرآن گشته بود . . . اين ها همه به خاطر مشغول ساختن مردم بود تا کمتر به مسأله خلافت بينديشند و همچنين مي خواست ذهن آن ها را از اهل بيتنيز منحرف بدارد . البته اين قول به كمك برخي شواهد تاريخي تأييد مي شود .

۲۲۷- الامام رضا وليعهد المأمون/ص ۶۳ به نقل از ابن اثير .

۲۲۸- مراجعه كنيد به : مروج الذهب/ص ۳/ ۴۴۱ و ساير كتاب هاي تاريخي - در طبري/ص ۱۱/ ۱۱۰۳ (ليدن) و البدايه والنهائيه/ص ۱۰/ ۲۶۹ چنين آمده كه امام (ع) با وي تا سال ۲۱۵ هجري همبستر نشد .

۲۲۹- بحار/ص ۴۹/ ۱۳۹ - مسند الامام الرضا/ص ۱/ ۷۷ و ۷۸ - عيون اخبار رضا/ص ۲/ ۱۵۳ .

۲۳۰- الصله بين التصوف و التشيع/ص ۲۵۶ .

۲۳۱- البدايه و النهايه/ص ۱۰/ ۱۴۷ ، ساير كتاب هاي تاريخي ، به فصل « منبع خطر براي عباسيان » همين كتاب نيز مراجعه كنيد .

۲۳۲- مقاتل الطالبين/ص ۳۷۷ و صفحات ديگر آن و نيز ساير كتاب ها . برخي از محققان ، برآنند كه فقط اهل حديث كوفه در اين قيام شركت كردند ، ولي ظاهر آن است كه مراد همه اهل حديث به طور اطلاق باشد . اين را مقاتل الطالبين هم تأييد مي كند .

نكته

شايد تذكر آن كه گروهی از اهل حديث و گروهی از زیدیه امامت را بدان گونه كه شيعه اماميه باور دارند ، هنگام وليعهدی امام رضا پذيرفته بودند ، ولي سپس از اين عقیده برگشتند .

نوبختی در فرق الشيعه ص ۸۶ می نويسد :

« . . . گروهی از آنان به نام « محدثه » به فرقه مرجئه و اصحاب حديث پيوند داشتند و قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر و سپس علي بن موسی شده بدین گونه شيعه گردیدند . ولی این تظاهر و به انگیزه رسیدن به هدف های دنیوی بود . چه آنان پس از درگذشت امام رضا (ع) از عقیده برگشتند .

گروهی از زیدیان نیز به امامت حضرت علي بن موسی (ع) قائل گشتند و این پس از اخذ بيعت وليعهدی از سوی مأمون به نفع او بود . اينان نیز تظاهر می كردند و برای دنيايشان به چنين عقیده ای گرویده بودند . لذا چون امام رضا (ع) درگذشت آنان نیز دست از اعتقاد خود شستند . . . » به قول شيبی ، گروهی از زیدیان ، مرجئه و اهل حديث گرداگرد امام رضا (ع) را گرفتند . آن گاه پس از درگذشت امام دوباره به مذاهب خویش بازگشتند

۲۳۳- الآداب السلطانيه ، فخری/ص ۲۱۷ - ضحی الاسلام/ص ۳/ ۲۹۴ - البدايه و النهايه/ص ۱۰/ ۲۴۷ - طبري ، ابن اثير ، قلقشندی ، ابوالفرج . مفيد و هر مورّخي كه ماجرای وليعهدی را در كتاب خود آورده است البته در اين باره متون ديگری هم يافت می شود كه علت تسميه رضا را به دليل دانسته است كه دوست و دشمن به شخصيت وي احترام می گذاشتند .

در کتاب های تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد ، (۲۳۴) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدّت ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفق نمی شد . می گویند این کوشش ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید . (۲۳۵) مأمون به امام می گفت : « . . . ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری . . . »

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم ، با خویشتن داری از گناهان ، امید دریافت بهره ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم . . . »

مأمون می گفت : میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ! ؟ امام پاسخ داد : اگر این خلافت از آن توست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به در آورده بر قامت شخص دیگری بپوشی ، و اگر خلافت مال تو نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می بخشایی ؟ « (۲۳۶) با این همه مأمون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی !! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مایوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالریاستین ، وزیر مأمون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شگفتا ! چه امر شگفت انگیزی می بینم ! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند ، ولی او نمی پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم . . . من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم . « (۲۳۷)

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید . سپس « رجاء بن ابی ضحاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود ، (۲۳۸) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد . امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آن جا مأمون دوباره کوشش های خود را شروع کرد . مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد ، ولی امام هرگز زیربار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آن گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدّت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت . این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت .

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است . ابوالفرج می نویسد : « . . . مأمون ، فضل و حسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او نپذیرفت آنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی .

برخی دیگر چنین آورده اند که مأمون به امام (ع) گفت: ای فرزند رسول خدا، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند؟

امام رضا پاسخ داد: به خدا سوگند، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته ام، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده ام، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی.

- چه می خواهم؟

- آیا اگر راست بگویم در امان هستم؟

- بلی در امان هستی.

- تو می خواهی که مردم بگویند، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست، اما این دنیاست که بر او اقبال نکرده است. آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت، ولیعهدی را پذیرفته.

در این جا مأمون بر آشفت و به او گفت: تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم. به خدا سوگند، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ، و گرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری. اگر باز همچنان امتناع بورزی، گردنت را خواهم زد. (۲۴۰)

امام رضا (ع) در پاسخ ریّان که علت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود، گفت:

«... خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد. ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم... در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم...» (۲۴۱)

اما حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود. (۲۴۲)

پاورقی

۲۳۴- بر این موضع تصریح شده در البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۵۰-الآداب السلطانیه، الفخری/ص ۱۲۷- غایه الاختصار/ص ۶۷- ینابیع الموده، حنفی/ص ۳۸۴- مقاتل الطالبین، و بسیاری دیگر: سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده که «حتی گفته اند او می خواست خود را خلع کند و خلافت را به او بسپارد...» امام وی را از این کار بازداشت.

۲۳۵- عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۹- بحار/۴۹/ص ۱۳۴- ینابیع الموده و سایر کتاب ها.

۲۳۶- عبارت تایخ شیعه/ص ۵۱ و ۵۲ لین است:

«اگر خلافت حقی است که برای تو از سوی خدا شناخته شده، پس نمی توانی آن را از خود جدا سازی و به دیگری واگذاری. و اگر چنین حقی برایت نیست، پس چگونه چیزی را که نداری به من می بخشایی...»

۲۳۷- مراجعه کنید به: روضه الواعظین/۱/ص ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹- اعلام الوری/ص

۳۲۰- علل الشرایع/۱/ص ۲۳۶- ینابیع الموده/ص ۳۸۴- امالی صدوق/ص ۴۲ و ۴۳- الارشاد/ص ۳۱۰- کشف الغمه/۳/ص ۶۵

و ۶۶ و ۸۷ - عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۰ و ۱۴۹ - المناقب/۴/ص ۳۶۳ - الکافی/۱/ص ۴۸۹ - بحار/۴۹/ص ۱۲۹ و ۱۳۴ ۱۳۶ - معادن الحکمه ، و تاریخ الشیعه ، و مثير الاحزان/ص ۲۶۱ - شرح میمه ابی فراس/ص ۱۶۴ و ۱۶۵ - غایه الاختصار/ص ۶۸ .
۲۳۸ - می گویند : او و عمویش و یکی از فرماندهان بود که مأمون او را مدتی فرماندار خراسان کرد . ولی بر اثر سوء رفتار عزل شد .

۲۳۹ - مقاتل الطالبین/ص ۵۶۲ و ۵۶۳ و نزدیک به این مطلب چیزی در ارشاد مفید/ص ۳۱۰ و سایر کتاب ها یافت می شود .
۲۴۰ - در این باره مراجعه شود به مناقب آل ابی طالب/۴/ص ۳۶۳ - امالی صدوق/ص ۴۳ - عیون اخبار رضا/۲/ص ۱۴۰ - علل الشرایع/۱/ص ۲۳۹ - مثير الاحزان/ص ۲۶۱ و ۲۶۲ - روضه الواعظین/۱/ص ۱۳۹ - بحار/۴۹/ص ۱۲۹ و سایر کتاب ها .
۲۴۱ - علل الشرایع/۱/ص ۲۳۹ - روضه الواعظین/۱/ص ۲۶۸ - امالی صدوق/ص ۷۲ - بحار/۴۹/ص ۱۳۰ - عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۳۹ .

۲۴۲ - در موضوع اجبار امام (ع) به امضای سند ولیعهدی به این منابع رجوع کنید : سنایع الموده/ص ۳۸۴ - مثير الاحزان/ص ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ - کشف الغمه/۳/ص ۶۵ - امالی صدوق/ص ۶۸ و ۷۲ - بحار/۴۹/ص ۱۲۰ ، ۱۳۱ و ۱۴۹ - علل الشرایع/۱/ص ۲۳۷ و ۲۳۸ - ارشاد مفید/ص ۱۹۱ - عیون اخبار الرضا/۱/ص ۱۹ و جلد ۲/ص ۱۳۹ تا ۱۴۱ و ۱۴۹ - اعلام الوری/ص ۳۲۰ - الخرائج و الجرائح و دیگر کتاب ها .

۲۴۳ - الآداب السلطانیه ، الفخری/ص ۲۱۹ - بحار/۴۹/ص ۳۱۲ - تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص ۳۰۸ - التذکره ، ابن جوزی/ص ۳۵۶ . از شذرات الذهب ابن عماد نیز نقل شده است .

۲۴۴ - این موضوع را در سند ولیعهدی تصریح نموده است .
۲۴۵ - الفصول المهمه ، ابن صباغ مالکی/ص ۲۴۱ - مقاتل الطالبین/ص ۵۳۶ - اعلام الوری/ص ۳۲۰ - بحار /۴۹/ص ۱۴۳ و ۱۴۵ - اعیان الشیعه/۴/بخش ۲/ص ۱۱۲ - عیون اخبار الرضا و ارشاد مفید و دیگر کتاب ها .

۲۴۶ - تاریخ الحکماء/ص ۲۲۲ و ۲۲۳ - فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم/ص ۱۴۲ - اعیان الشیعه /۴/بخش ۲/ص ۱۱۴ - بحار/۴۹/ص ۱۳۲ و ۱۳۳ - عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۷ و ۱۴۸ و دیگر منابع .
۲۴۷ - مراجعه شود به : مناقب آل ابی طالب/۴/ص ۳۶۴ - معادن الحکمه/ص ۱۹۲ - عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۰ - بحار/۴۹/ص ۱۴۰ و ۱۴۱ .

۲۴۸ - نظریه الامامه ، دکتر احمد محمود صبحی و دیگران . در تاریخ بغداد/۵/ص ۲۷۴ چنین آمده : به ابی مسهر گفتند چرا از محمد بن راشد چیزی نمی نویسی ؟ پاسخ داد که او قایل به قیام علیه پیشوایان است . در طبقات الحنابله/۳/ص ۵۸ یکی از علل ترجیح سفیان بر حسن بن حی این را شمرده که او قائل به کشیدن شمشیر بود . از این قبیل مطالب بسیار است که در این جا نمی توانیم همه آن ها را ذکر کنیم .

۲۴۹ - به این موضوع احمد بن حنبل در رساله « السنّه » تصریح کرده که این البته از عقاید اهل حدیث و سنت است . ابوبعلی در طبقات الحنابله/۱/ص ۲۶ آن را نقل کرده و اشعری نیز در مقالات الاسلامیین/۱/ص ۳۲۳ و در الابانه/ص ۹ بدان اشاره کرده است .

۲۵۰ - مراجعه شود به : بحار/۴۹/ از ص ۹۱ تا ۹۵ - عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۸۱ به بعد . این گفته چنان معروف است که ما نیازی به ذکر مدارک بسیار نمی بینیم .

۲۵۱ - بحار/۴۹/ص ۹۵ - عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۸۳ .

۲۵۲ - در پاورقی ۸ بخش دوم برخی از این منابع این ماجرا را نقل کرده ایم .

۲۵۳ - مراجعه شود به : الصواعق المحرقة ، ینایع الموده ، وفيات الاعیان ، بحار ، قاموس الرجال و دیگر منابع .

۲۵۴ - الاتحاف بحب الاشراف/ص ۵۵ - الصواعق المحرقة/ص ۱۲۲ .

۲۵۵ - المناقب/۴/ص ۳۶۹ ، ۳۶۴ - بحار/۴۹/ص ۱۴۴ - علل الشرايع ، مقاتل الطالبین ، نورالابصار ، نزهة الجلیس ، عیون اخبار الرضا .

۲۵۶ - کنز الفوائد ، کراچکی/ص ۱۶۶ - الفصول المختاره من العیون و المحاسن/ص ۱۵ و ۱۶ - بحار/۴۹/ص ۱۸۸ - مسند الامام الرضا/۱/ص ۱۰۰ .

۲۵۷ - الکافی/۱/ص ۱۸۷ - الاختصاص/ص ۲۷۸ - مسند الامام الرضا/۱/ص ۱۰۳ .

۲۵۸ - بسیار محتمل است که امام به جمله عمر (بیعت با ابوبکر گریزگاهی بود) اشاره کرد ولی آن را چنان تعمیم داد که شامل بیعت های دیگر هم بشود . چه بیعت با خود عمر و عثمان و معاویه و دیگران نیز همه راه گریزی بودند .

۲۵۹ - مکاتیب الرسول/۱/ از ص ۵۹ تا ۸۹ که در باره این کتاب ها به طور مشروح به بحث پرداخته و موارد استشهاد ائمه به آن ها را بیان داشته است .

۲۶۰ - این که امام رضا (ع) مأمون را « امیر المؤمنین » می خواند به نظر ما چندان مألّه ای را بر نمی انگیزد . زیرا مأمون عملاً مقام فرمانروایی بر مسلمانان را قبضه کرده بود و به اعتبار همین مقام ظاهری او می شد که واژه امیر المؤمنین را به او اطلاق کرد . ولی آیا مجرد امیر المؤمنین بودن دلیل بر فضیلت کسی می تواند باشد ؟ یا این که بر عکس فضیلت هنگامی محقق ایت که شخصی این مقام را به حق و شایستگی خدایی قبضه کرده باشد ؟ آری ،

اشکالی که از خواندن جمله امام رضا (ع) به ذهن ما متبادر می شود ناشی از عادت است که ما با واژه امیر المؤمنین پیدا کرده ایم . چه ما این لقب را فقط بر حضرت علی (ع) اطلاق کرده ، حتی آن را بر دیگر امامان معصوم خود هرگز اطلاق نمی کنیم . غافل از این که در عرف مسلمانان آن روزها هرگز چنین انحصاری برای اطلاق واژه امیر المؤمنین وجود نداشت . به گفته دیگر ، قداستی را که ما اکنون برای این واژه قائلیم هرگز در ذهن آنان مطرح نبود . آنان به مجرد آن که قدرت فرمانروایی را در دست کسی می یافتند او را امیر خود و امیر مسلمانان و مؤمنان خطاب می کردند ، هر چند مانند خلفای بنی امیه یا عثمان و یا دیگران از پاکی و تقوا هم بهره ای نمی داشتند .

۲۶۱ - الفصول المهمه ، ابن صباغ مالکی/ص ۲۴۱ - نورالابصار/ از ص ۴۳ به بعد - عیون اخبار الرضا/۱/ص ۲۰ و جلد ۲/ص ۱۸۳ - مناقب آل ابی طالب/۴/ص ۳۶۳ - علل الشرايع/۱/ص ۲۳۸ - اعلام الوری/ص ۳۲۰ - بحار/۴۹/ص ۳۴ و ۳۵ و صفحات دیگر - کشف الغمه/۳/ص ۶۹ - ارشاد مفید/ص ۳۱۰ - امالی صدوق/۴۳ - اصول الکافی/ص ۴۸۹ - روضه الواعظین/۱/ص ۲۶۸ و ۲۶۹ - معادن الحکمه/ص ۱۸۰ - شرح میمیه ابی فراس/ص ۱۶۵

شرایط و علل بیعت

شخصیت امام رضا علیه السلام

امام رضا علیه السلام هشتمین امام شیعه اثنا عشری است و پیامبر (ص) نام وی را به صراحت ذکر فرموده : علی فرزند موسی

، فرزند محمد ، فرزند علی ، فرزند حسین ، فرزند علی ، فرزند ابوطالب که درود خدا بر همه آنان باد .
کنیه اش ابوالحسن است .

برخی از لقب هایش عبارتند از : رضا ، صابر ، زکی ، ولی ...

نقش انگشتریش حسبی الله ، یا به روایت دیگر : ما شاء الله ، لا قوة الا بالله زادگاهش در مدینه به سال ۱۴۸ هجری بود . یعنی در همان سالی که جدش امام صادق (ع) در گذشت و این نظر بیشتر علما و تاریخ‌نویسان است . (۱)
البته کسانی هم هستند که ولادت امام رضا (ع) را در سال ۱۵۳ هجری دانسته اند ، مانند : اربلی در کشف الغمّه ، ابن شهر آشوب در مناقب ، صدوق در عیون الاخبار هر چند که کلامش چندان صریح نیست ، مسعودی در اثبات الوصیّه ، ابن خلکان در وفیات الاعیان ، ابن عبد الوهاب در عیون المعجزات و یافعی در مرآة الجنان ...
و نیز گفته شده که تاریخ تولّد حضرت رضا (ع) سال ۱۵۱ است . ولی به هر حال قول نخست از همه قوی تر و مشهورتر است و دو قول اخیر طرفدار بسیار کمی دارد .

تاریخ وفات امام رضا (ع) ، بنا به گفته علما و مورّخان بزرگ ، سال ۲۰۳ هجری در طوس بوده است .
اما دانش ، پارسایی و پرهیزگاری امام (ع)

این از چیزهایی است که تمام مورّخان درباره آن اتفاق نظر دارند . کوچک ترین مراجع به کتاب های تاریخی این نکته را به خوبی روشن می گردانند . حتی مأمون بارها خود در فرصت های گوناگون آن را اعتراف کرده ، می گفت : رضا (ع) دانشمندترین و عابدترین مردم روی زمین است . وی همچنین به رجاء بن ابی ضحاک گفته بود :
« ... بلی ای پسر ابی ضحاک ، او بهترین فرد روی زمین ، دانشمندترین و عابدترین انسان هاست ... » (۲)
مأمون به سال ۲۰۰ که پیش از سی و سه هزار تن از عباسیان را جمع کرده بود ، در حضورشان گفت :
« ... من در میان فرزندان عباس و فرزندان علی رضی الله عنهم بسی جست و جو کردم ولی هیچ یک از آنان را با فضیلت تر ، پارسا تر ، متدین تر ، شایسته تر و سزاوارتر به این امر از علی بن موسی الرضا ندیدم . » (۳)

موقعیت و شخصیت امام (ع)

این موضوع از مسائل بسیار بدیهی برای همگان است .

تیرگی روابط بین امین و مأمون به امام این فرصت را داد تا به وظایف رسالت خود عمل کند و به کوشش و فعالیت خویش بیفزاید . شیعیانش نیز این فرصت را یافتند که مرتب با او در تماس بوده از راهنمایی هایش بهره ببرند . پس در نتیجه ، امام رضا از مزایای منحصر به فردی سود می جست و توانست راهی را بیامد که به تحکیم موقعیت و گسترش نفوذش در قسمت های مختلف حکومت اسلامی بینجامد حتی روزی امام به مأمون که سخن از ولایت عهدی می راند ، گفت : « ... این امر هرگز نعمتی برایم نیفزوده است . من در مدینه که بودم دست خطم در شرق و غرب اجرا می شد . در آن موقع ، استر خود را سوار می شدم و آرام کوچه های مدینه را می پیمودم و این از همه چیز برایم مطلوب تر می نمود ... » (۴)
در نامه ای که مأمون از امام تقاضا می کند که اصول و فروع دین را برایش توضیح دهد او را چنین خطاب می کند : « ای حجّت خدا بر خلق ، معدن علم و کسی که پیروی از او واجب می باشد » (۵) مأمون او را « برادرم » و « ای آقای من » خطاب می کرد .

در توصیف امام، مأمون برای عباسیان چنین نگاشته بود: «... اما این که برای علی بن موسی بیعت می خواهم، پس از احراز شایستگی او برای این امر و گزینش وی از سوی خودم است... اما این که پرسیده اید آیا مأمون در زمینه این بیعت بینش کافی داشته، بدانید که من هرگز با او بیعت نکرده مگر با داشتن بینایی کامل و علم به این که کسی در زمین باقی نمانده که به لحاظ فضیلت و پاکدامنی از او وضع روشن تری داشته و یا به لحاظ پارسایی، زهد در دنیا و آزادگی بر او فزونی گرفته باشد. کسی از او بهتر جلب خشنودی خاص و عام را نمی کند و نه در برابر خدا از وی استوارتر کسی دیگر یافت می شود...» (۶)

از یادآوری این مطالب به وضوح به خصوصیات امام، موقعیت و منش وی پی می بریم، مگر نگفته اند که: «فضیلت آن است که دشمنان بر آن گواهی دهند؟»

باز از چیزهایی که دلالت بر زندگی و شوکت امام دارد، روایتی است که گزارش کننده چنین نقل می کند: «من در معیت امام بر مأمون وارد شدم. مجلس مملو از جمعیت بود، محمد بن جعفر را گروهی از طالبیان و هاشمیان احاطه کرده بودند و فرماندهان نیز حضور داشتند. به مجرد ورود ما، مأمون از جا برخاست، محمد بن جعفر و تمام افراد بنی هاشم نیز به پا خاستند. آن گاه امام همه را اذن جلوس داد. آن گاه ساعتی بگذشت و مأمون همچنان غرق توجه به امام بود...» (۷)

ماجرای شهر نیشابور

این ماجرا را تقریباً تمام کتاب هایی که به احوال امام رضا (ع) و جریان های خط سیرش به «مرو» پرداخته اند، نقل کرده اند. هنگام ورود به نیشابور دو حافظ قرآن به نام های «ابوزرعه رازی» و «محمد بن اسلم طوسی» همراه با تعداد بیشماری از دانشجویان سر راهش را گرفتند تا چشمشان به جمال رویش روشنی گیرد. مردم بسیاری به استقبال آمده بودند، برخی فریاد می زدند، برخی دیگر از خوشحالی جامه خود را بر تن می دریدند، عده ای روی زمین می غلتیدند، عده ای هم سم استر امام را در آغوش می کشیدند و بالاخره جمعی نیز گردن ها را به سوی سایبان محملش کشیده، هر کس به نحوی احساسات خود را ابراز می کرد. روز به نیمه رسید و از چشمان مردم همچنان سیل اشک سرازیر بود. بالاخره چند تن از راهنمایان فریاد برآوردند که: «ای مردم، همه سکوت اختیار کرده گوش فر دهید. پیغمبر اسلام (ص) را با ازدحام بر گرد فرزندش آزار مدهید...» در آن هنگام امام (ع) حدیثی را با ذکر سلسله سند طلائیش که مشهور است، برای مردم چنین باز گو کرد:

خدا می فرماید: «کلمه توحید یعنی لا اله الا الله دژ من است، هر کس وارد این دژ شود، از عذابم ایمن است...» امام این را بگفت و مرکبش از جا حرکت کرد، آن گاه دوباره سر از سایبان مرکبش بیرون آورد و افزود: «اما با رعایت شروط آن که من خود از جمله آن هستم...»

در آن روز تعدادی بالغ بر بیست هزار نفر قلم و دوات به دست داشتند که حدیث امام را می نوشتند. آری، و بدین گونه مورخان رویداد معروف نیشابور را یادداشت کرده اند. (۸)

سند ولایتعهدی که مأمون آن را به خط خویش نوشته، ضمن تعبیرهایی باز گو کننده موقعیت و سجایا در شخصیت امام است. مثلاً مأمون چنین می نویسد: «... چون او بدید فضیلت درخشانش، واکنش چشم گیرش، پارسایی برجسته اش، زهد سزه اش، کناره گیری از دنیا، و خلاصه خویشتن داریش از مردم را وبر وی (مأمون) ثابت گردید اخباری که پیوسته درباره او با هماهنگی مضمون شنیده می شد، زبان هایی که بر او اتفاق سخن داشتند، چون در او فضیلت را به خد عالی، زنده و کامل یافت...»

وبه نوشته النجوم الزاهره، امام رضا «سرور بنی هاشم و گرانقدرترین آن ها در زمان خود بود. مأمون او را بسیار گرامی می

داشت ، در برابرش بسی کرنش می کرد ...» (۹)

پاورقی

۱- مانند : شیخ مفید در ارشاد ، شبروی در الاتحاف بَحَب الاشراف ، کلینی در کافی ، کفعمی در مصباح ، شهید در دروس ، طبرسی در اعلام الوری ، فتال در روضه الواعضین ، صدوق در علل الشرایع ، تاج الدین محمد بن زهره در غایه الاختصار ، ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه ، اردبیلی در جامع الوراہ ، مسعودی در مروج الذهب هر چند که در کلامش ابهامی است ، ابوفداء در تاریخ خود ، کنجی شافعی در کفایه الطالب ، ابن اثیر در کامل ، ابن حجر در صواعقش ، شبلنجی در نورالابصار ، بغدادی در سبائک الذهب ، ابن جوزی در تذکره الخواص ، ابن الوردی در تاریخ خود ، که از تاریخ غفاری و نوبختی نیز نقل کرده . عتاب ابن اسد نیز می گفت که گروهی از اهل مدینه را شنیده که همین مطلب را می گویند ، غیر از این افراد ، تعداد بسیاری دیگر نیز می باشند .

۲- بحار/۴۹/ص ۹۵- عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۸۳ و سایر کتاب ها .

۳- مروج الذهب/۳/ص ۴۴۱- الکامل . ابن اثیر/۵/ص ۱۸۳- الادب السلطانیة/ص ۲۱۷- طبری/۱۱/ص ۱۰۱۳ (چاپ لیدن) - مختصر تاریخ الدول/ص ۱۳۴- تجارب الامم/۶/ص ۴۳۶ .

۴- بحار/۴۹/ص ۱۵۵ ، ۱۴۴- الکافی/۸/ص ۱۵۱- عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۶۷ .

۵- نظریه الامامه/ص ۳۸۸ .

۶- متن عربی این نامه در پایان اصل کتاب آمده است .

۷- مسند الامام الرضا/۲/ص ۷۶- بحار/۴۹/ص ۱۷۵- عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۵۶ .

۸- این موضوع در مجله مدینه العلم (سال اول ، ص ۴۱۵) از صاحب تاریخ نیشابور و از المناوی فی شرح الجامع الصغیر نقل کرده . این داستان در کتاب های زیر نقل شده است : الصواعق الوحرفه/ص ۱۲۲ - حیلہ الولیاء/۳/ص ۱۹۲ - عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۳۵ - امالی صدوق/ص ۲۰۸ - ینابیع الموده/ص ۳۶۴ و ۳۸۵ - بحار/۴۹/ص ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ - الفصول المهمه ، ابن الصباغ/ص ۲۴۰ - نور الابصار/ص ۱۴۱ . کتاب مسند الامام نیز آن را از این کتاب ها نقل کرده است : التوحید ، معانی الاخبار ، کشف الغمه/۳/ص ۹۸ . این داستان در بسیاری از کتاب های دیگر نیز ذکر شده منتها برخی جمله « به شروط آن و من از این شروط هستیم » را حذف کرده اند که دلیلش برای ما روشن است .

۹- النجوم الزاهره/۲/ص ۷۴ . .

مأمون کیست ؟

نام وی عبد الله فرزند هارون الرشید است .

پدرش : پنجمین خلیفه عباسی بود ، و خودش پس از امین هفتمین خلیفه این سلسله بشمار می رود .

مادرش کنیزی خراسانی است به نام « مراجل که در روزهای پس از تولد مأمون ، از دنیا رفت . پس مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی مادر پرورش یافت . مورخان نوشته اند که مادر وی زشت ترین و کثیف ترین کنیز در آشپزخانه رشید بود ، و این

خود تأیید داستانی که علت حامله شدن وی را بازگو می کند . (۱۰)

مأمون را پدرش به جعفر بن یحیی برمکی سپرد تا در دامان خود او را پروراند. ولادتش به سال ۱۷۰ هجری یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید، رخ داد.

در گذشتش به سال ۲۱۸ هجری بود. فضل بن سهل مرّبی او بود که به ذوالریاستین شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید.

فرمانده کل قوایش طاهر بن حسین ذوالیمینین بود.

خصوصیات مأمون

زندگیش سراسر کوشش و فعالیت و خالی از تنعم بود، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده، پرورش یافته بود. هر کس زبیده را بشناسد درمی یابد که امین غرق خوش گذرانی و تفریح بوده باشد. مأمون مانند برادرش اصالتی چندان برای خود احساس نمی کرد و نه تنها مطمئن به آینده خویش نبود بلکه برعکس، این نکته را مسلم می پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن درنخواهند داد. از این رو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند، می دید و به همین دلیل آستین همت بالا زد و برای آینده اش به برنامه ریزی پرداخت. مأمون خطوط آینده خود را از لحظه ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایای خوبی برخوردار است که دست وی از آن ها کوتاه است.

او از اشتباه های امین نیز پند آموخت. مثلاً فضل با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود، به مأمون می گفت که تو پارسایی و دینداری و رفتار نیکو از خود بروز بده و مأمون نیز همین گونه می کرد. هر بار که امین حرکت سستی را آغاز می کرد، مأمون آن حرکت را با جدیت در پیش می گرفت. (۱۱)

از این جا ما به راز نامه ای که مأمون برای عباسیان نوشته بود، پی می بریم و می فهمیم که به چه دلیل او خود را به صورت یک پندگوی پرهیزگار جلوه داده و نامه خود را در هاله ای از تقوی و پارسایی فرو برده بود! از این نامه بی میلی نسبت به دنیا، مقید بودن به احکام آموزش های دینی می بارد! مأمون با نگاشتن این نامه می خواست عباسیان را توجه دهد به این که او از قماش برتر از قماش امین است.

گفته هایی درباره مأمون

به هر حال، مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر همگان خویش و حتی بر تمام عباسیان، برتری یافت.

برخی از آنان می گفتند: «در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود.» (۱۲)

ابن ندیم درباره اش چنین گفته: «آگاه تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود.» (۱۳)

محمد فرید وجدی نیز گفته: «بعد از خلفای راشدین کسی با کفایت تر از مأمون نیامد.» (۱۴)

از حضرت علی (ع) نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می گفت، تا بدین جا رسید که فرمود: «هفتمی از همه شان دانشمندتر خواهد بود.» (۱۵)

سیوطی، ابن تغری بردی، و ابن شاکر کتبی مأمون را چنین ستوده اند:

«بهترین مرد بنی عباس بود به لحاظ دورانیشی، اراده، ب...S...J، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت، سیادت، فتوت، هر چند همه این صفات را اعتقادش به خلق قرآن لکه دار نموده بود. (۱۶) در میان عباسیان کسی دانشمندتر از او به مقام خلافت نرسید...» (۱۷)

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود: «... تصمیم گرفته ام ولایتعهدی را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که بیشتر رفتارش را می پسندم و خط مشیش را می ستایم، به حسن سیاستش اطمینان دارم، از ضعف

و سستی اش آسوده خاطر، و او کسی جز عبدالله نمی باشد. اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش، محمد را می طلبند، چه در او یک پارچه متابعت از خواهش های نفسانی است، دستش به اسراف باز است، زنان و کنیزان در رأی او شریک و مؤثر واقع می شوند. در حالی که عبدالله شیوه پسندیده و رأیی اصیل داشته برای چنین امری بزرگ قابل اطمینان است. اگر به عبد الله روی برم، بنی هاشم (یعنی عباسیان) را به خشم خواهم آورد؛ و اگر این مقام را تنها به دست محمد بسپارم، از تباهی که بر سر ملت خواهد آورد، ایمن نیستم...» (۱۸)

رشید همچنین می گفت: «در عبدالله دورانیشی منصور، عبادت مهدی و بزرگی هادی را می بینم، ولی من محمد را بر او پیش انداختم در حالی که می دانستم محمد تابع هوای نفسش است، هر چه به دست می آورد به اسراف از کف می بازد، زنان و کنیزان را در تصمیم های خویش شرکت می دهد. اگر ام جعفریعی زبیده نبود و بنی هاشم هم اصرار نمی داشتند، حتماً عبدالله را بر او مقدم می داشتم...» (۱۹)

کوتاه سخن آن که هر که از مورخان و یا دیگری سبب شرح حال مأمون پرداخته، برتری اش را تصدیق و او را تنها مرد ارزنده میان خلفای عباسی معرفی کرده است.

آن چه برای ما در این جا مهم است همین نگرش کوتاه بر زندگی وی می باشد تا به اجمال زیرکی و سیاست و تدبیر نیکویش را به خاطر آوریم.

دیگر نیازی به کنجکاوی در شرح احوالش نداریم که این خود با هدف نگارش این کتاب سازگار نمی آید. البته در فصل های بعدی باز هم درباره مأمون سخن خواهیم راند، البته تا جایی که به موضوع کتاب ارتباط یابد.

پاورقی

۱۰- این داستان چنین نقل شده: زبیده با هارون الرشید بازی شطرنج می کرد و چون رشید بازی را باخت، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت ترین و کثیف ترین کنیز آشپزخانه اش همبستر شود. رشید که از این امر بسی کراهت داشت حاضر شد مالیات های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد. ولی زبیده نپذیرفت. رشید به ناچار منیزی به نام «مراجل» را یافت که واجد همه این صفات تنفرآمیز بود. با او همبستر شد و مأمون متولد گردید. حیاة الحیوان، دمیری/۱/ص ۷۲- اعلام الناس فی اخبار البرامکه، و بنی العباس، اتلیدی/ص ۱۰۶ و ۱۰۷- عیون التواریخ و چند کتاب دیگر. این داستان منافات با آن ندارد که گفته اند مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید. زیرا ولیعهدها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمروها را در اختیار داشتند. مثلاً همین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود.

۱۱- الآداب السلطانیة/ص ۲۱۲.

۱۲- حیاة الحیوان، دمیری/۱/ص ۷۲.

۱۳- فهرست ابن الندیم/ص ۱۷۴ (چاپ مطبعة الاستقامة، قاهره).

۱۴- دایرة المعارف الاسلامیة/۱/ص ۶۲۰.

۱۵- مناقب آل ابیطالب/۲/۲۷۶- سفیحة البحار/۲/ص ۳۳۲ در ماده «غیب».

۱۶- قلقشندی در کتاب خود: مآثر النافه فی معالم الخلفاء/۱/ص ۲۱۳ می نویسد: مردم سه چیز را بر مأمون عیب می گرفتند: یکی آن که قائل به خلق قرآن بود. دوّم تشیّعش، و سوّ این که فلسفه را در میان مردم رایج ساخت.

۱۷- تاریخ الخلفاء/ص ۳۰۶- فوات الوفيات/۱/ص ۲۳۹- النجوم الزاهرة، تاریخ الخمیس/۲/ص ۳۳۴.

۱۸ - مروج الذهب (چاپ بیروت) ۳/ص ۳۵۲ و ۳۵۳ .

۱۹ - مراجعه کنید به قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵ - تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۳۰۷ - شبیه به همین مطلب در کتاب های دیگر

هم آمده : الاخبار الطوال/ص ۴۰۱ - الاتحاف بحت الاشراف/ص

۹۶ - تاریخ الخميس/۲/ص ۳۳۴ .

آرزوهای مأمون و رنج هایش

عباسیان از مأمون خشنود نبودند !!

از نظر مورخان جای هیچ تردید نیست که مأمون به مراتب از امین شایسته و سزاوارتر به امر خلافت بود . (۲۰) ما حتی اعترافی از خود رشید در این زمینه نقل کردیم و دیدیم چگونه با این وصف برای گزینش امین دو عذر می آورد؛ یکی آن که عباسیان خلیفه شدن مأمون را نمی پذیرند . هر چند به لحاظ سن ، فضل و زیرکی این شایستگی را دارد . دیگر آن که می گفت : « عباسیان به خاطر پیروی از هوای نفس خویش امین را بیشتر می پسندند ، چه در نهاد او چنین و چنان می گذرد » تا آن که گفت : « اگر به فرزندم عبدالله تمایل کنم ، بنی هاشم را به خشم خواهم آورد ، و اگر خلافت را به دست محمد بسپارم از تباهی که به سر ملت خواهد آورد ، ایمن نیستم » همچنین می گفت : « اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و بنی هاشم نیز به او (یعنی امین) راغب نبودند ، بی شک عبدالله را مقدم می داشتم »

مأمون نیز در پایان نامه خود خطاب به عباسیان مطالبی به این شرح بازگو کرده : « اما این که نوشته اید در قلمرو حکومت من ناراحتی هایی تحمل کرده اید ، به جان خودم سوگند که این جز از ناحیه خودتان نبوده زیرا شما از امین پشتیبانی می کردید و به او تمایل داشتید ، آن گاه چون من او را بکشتم شما گروه گروه پراکنده شدید ، گاهی از پی ابن ابی خالد افتادید ، گاهی از اعرابی پیروی کردید ، زمانی ابن شکله را اطاعت کردید و بعد هم از هر کسی که به روی من شمشیر می کشید طرفداری می نمودید . اگر عادتم بخشش و در سرشتم روح گذشت نبود ، احدی از شما را بر روی زمین زنده نمی گذاشتم ، چون خون همگی شما حلال است »

به زودی از فضل بن سهل عباراتی بیان خواهیم کرد که از جمله به مأمون گفته بود : « . . . فرزندان پدرت با تو و با افراد خانواده ات دشمنند . . . » از این گونه متون تاریخی بسیار است که همه دلالت بر موضع منفی عباسیان در برابر مأمون و نظر موافشان نسبت به برادرش امین ، دارند .

راز نارضایتی عباسیان از مأمون چه بود ؟ آخر چرا برادرش امین را بر او که بسی شایسته تر و لایق تر برای خلافت بود ، ترجیح می دادند ؟ برای پاسخ به این سؤال می کوشیم تا با مراجعه به متون تاریخی ، حقیقت جریان را در یابیم .

شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می دید برادرش امین یک عباسی اصیل بشمار می رود . پدرش هارون و مادرش زبیده بود . زبیده خود یک هاشمی و هم نوه منصور بود . (۲۱) او بزرگ ترین زن عباسی به طور اطلاق بشمار می رفت .

امین در دامان فضل یحیی برمکی ، برادر رضاعی رشید و متنفّذترین مرد در دربار وی ، پرورش یافته و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهرورزش نسبت به عباسیان ، کسی تردید نداشت .

اما مأمون در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل، می بود.

اما مریش و کسی که امورش را تصدی می کرد، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند، چه متهم بود به این که مایل به علویان است. میان وی و مربی امین، فضل بن ربیع، هم کینه بسیار سختی وجود داشت. این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کاره مأمون گردید، یعنی فضل بن سهل فارسی. عباسیان از ایرانیان می ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند، از این رو به زودی جای آن ها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند.

مادر مأمون یک زن خراسانی و غیرعرب بود که در روزهای نخستین وضع حملش، از دنیا چشم فرو بست. ولی حتی اگر زنده می ماند هرگز یارای رقابت با زبیده را نمی داشت. کنیزی بسیار زشت و کثیف بود که در آشپزخانه رشید خدمت می کرد. اگر بگوییم مرگ این زن به سود مأمون بود از حقیقت فرارفته ایم. بیچاره آن قدر در نظر مردمان خوار و بی مایه می نمود که مأمون را به وجود او سرزنش می کردند.

در اشعار زیر می بینیم چگونه امین برادر خود را در مورد مادرش سرزنش می کند:

« هنگامی که مردان به فضل خویش سر برمی افرازند تو بر جا منتظر بمان که هرگز سرافراز نیستی خدایت به تو هر چه خواستی عطا کرد اما خلافت دل خواهت را نزد «مراجل» یافتی هر روز با دلی پر امید بر سر منبر می روی ولی پس از من هرگز بدان دست نخواهی یافت.» (۲۲)

امین در جای دیگر دامنه هجو را به فحش و ناسزا می کشاند و این در ایام شورشی بود که میان آن دو برخاسته بود:

«ای پسر کسی که به نازل ترین قیمت فروخته شد در بازار به میان مردم، و به زیادتر از آن خریدار نداشت در هر نقطه از بدن تو که جایی سرسوزنی باشد اثری از نطفه شخصی در آن یافت می شود.»

سپس مأمون چنین پاسخ داد:

«مادران چیزی جز ظروف و پذیرنده ودیعه نیستند، و کنیزان نیز این منظور را بسند چه بسا زن تازی که نتواند فرزند نجیبی بیاورد و چه بسا کنیز پارسی که در کلبه اش نجیبی زاییده شود.» (۲۳)

موقعیت برتر امین

پس از ذکر مطالب فوق، اکنون لازم است برتری موقعیت امین را نسبت به برادرش مأمون خاطر نشان کنیم. امین دارای دار و دسته بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در راه تحکیم قدرتش کار می کردند. این ها عبارت بودند از دایی هایش، فضل بن یحیی برمکی، بیشتر برمکیان اگر نگوییم همه شان، مادرش زبیده و بلکه عرب ها چنان که توضیح خواهیم داد.

با توجه به این نکته که همینان بودند شخصیت های با نفوذی که رشید را تحت نفوذ قرار می دادند، و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند، دیگر طبیعی می نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند و در نتیجه اطاعت از آن ها مجبور شود که مقام ولایتعهدی را به فرزند کوچک تر خود، یعنی امین بسپارد و فرزند بزرگ تر خود مأمون را رها کرده و فقط او را ولیعهد دوم پس از فرزند کوچک ترش اعلام کند.

شاید این حس گروه گرایی و تعصب بنی هاشم و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر بود که نقش مهم خود را در پیش انداختن ولایتعهدی امین بازی می کرد. (۲۴) در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد. (۲۵)

مورخان برای ما می نگارند: عیسی بن جعفر بن منصور، دایی امین، نزد فضل بن یحیی آمد و این در حالی بود که او

لشکری را به سوی خراسان رهبری می کرد. عیسی به او گفت: «تو را به خدا سوگند می دهم که در مورد بیعت برای خواهرزاده من کار کن، چه او فرزند توست، و خلافتش به سود تو خواهد بود. خواهرم زبیده از تو همین را می خواهد.» فضل نیز به او قول مساعد داد، و پس از پیروزی بر شورش گران و فرماندهانش برای محمد بیعت گرفت، (۲۶) و این به رغم آن بود که مأمون شش ماه و به قولی یک ماه از امین بزرگ تر بود.

در این هنگام، دیگر رشید در برابر امر واقع شده قرار گرفت، زیرا کسی که اقدام به این امر کرد، آن قدر از نفوذ و قدرت برخوردار بود که ممکن نبود حرفش را رد کرد. ولی آن چنان خدمات برجسته ای ارائه داده بود و برگ های برنده و درخشانی در اختیار داشت که برای رشید یا دیگران امکان نداشت آن ها را انکار کند و یا نادیده شان بگیرد.

ملاحظه کردید که چگونه عیسی بن جعفر تقاضای خواهرش زبیده را برای فضل عنوان کند و می گوید که او خواسته در این باره اقدام بشود. زبیده نزد عباسیان حرمتی بزرگ و نفوذی گسترده و بر رشید نیز تسلطی بسیار داشت. همین زبیده بود که برمکیان را تشویق می کرد تا به منظور بقای سلطنت و دوام حکومت عباسیان، در کنار ایشان باشند. این معنی به خوبی از گفتار عیسی برمی آید که به فضل گفته بود: «او فرزند خود توست و خلافتش به سود خود تو می باشد.» پس فضل در انجام کاری که از او خواسته شده بود، دلیل قانع کننده ای در جهت مصالح خویش و برمکیان داشت. این کار نقش تعیین کننده ای نیز برای آینده برمکیان در زمینه حکومت عباسیان، در بر می داشت.

کلام نقل شده از عیسی روشن گر اهمیت نقش زبیده نیز می باشد، و ما را بدین نکته توجه می دهد که چگونه این زن نفوذ خود را به کار برد تا دولتیان را به مقدم شمردن امین بر مأمون، قانع گرداند. به علاوه او دائماً رشید را نیز بر ولایتعهدی امین ترغیب می نمود، (۲۷) آن هم به گونه ای که خود رشید می گفت: «اگر ام جعفر (یعنی زبیده) نبود و تمایل بنی هاشم نبود بی شک عبدالله را (بر امین) ترجیح می دادم.»

افزون بر همه این ها، ما هرگز بعید نمی دانیم که زبیده برای تضمین ولایتعهدی برای فرزند خویش، از اموال خود در این راه استفاده کرده باشد. سخن فضل بن سهل بر این مطلب دارد که به مأمون می گفت: «او فرزند زبیده است، دایی هایش بنی هاشمند و زبیده و اموالش»

گذشته از این با توجه به نقشی که مسأله نسب در اندیشه عرب ها دارد، رشید به احتمال قوی برتری امین بر مأمون را بدین لحاظ نیز مورد نظر داشته است. برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده اند: «در سال ۱۷۶، رشید پیمان ولایتعهدی را برای مأمون پس از برادرش امین بست. . . مأمون از لحاظ سنی یک ماه بزرگ تر از برادرش امین بود. اما امین زاده زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود، در حالی که مأمون از کنیزی به نام (مراجل) زاده شده بود و او نیز در ایام نقاهت پس از زایمان در گذشته بود. . . .» (۲۸)

پاورقی

۲۰- در این جا مقصود آن شایستگی واقعی که خدا منظور داشته و پیغمبر (ص) آن را بیان کرده، نمی باشد. بلکه منظور همان شایستگی است که مردم با انحراف از حکم خدا و سنت پیامبرش، تصور می کردند.

۲۱- الآداب السلطانیة/ص ۲۱۲- مروج الذهب/۳/ص ۳۹۶- النجوم الزاهرة/۲/ص ۱۵۹- تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۳۰۳- تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۶۲: «به جز امین در میان خلفای عباسی کسی نبود که هم پدرش و هم مادرش عباسی باشند.»

- ۲۲- تاریخ الخلفاء ، سیوطی / ص ۳۰۴ .
- ۲۳- غایه المرام فی محاسن بغداد دارالسلام/ص ۱۲۱ .
- ۲۴- ابن بدرون در شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵- الاتحاف بحبّ الاشراف/ص ۹۶ .
- ۲۵- شرح این ماجرا را در کتاب های زیر بجوید :
- طبری/۱۰/ص ۶۱۱ ، النجوم الزاهره/۲/ص ۷۶- الکامل ، ابن اثیر/۵/ص ۸۸- ابن خلدون نیز در تاریخ خود جلد ۳ ص ۲۱۸ بدان اشاره کرده است .
- ۲۶- زهر الآداب (دارالجلیل) /۲/ص ۵۸۱ .
- ۲۷- النجوم الزاهره/۲/ص ۸۹- تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۲۹۰ .
- ۲۸- النجوم الزاهره/۲/ص ۸۴- شبیه به آن در تاریخ الخلفاء هم آمده .
- ۲۹- مروج الذهب/۳/ص ۳۵۳- طبری/ حوادث سال ۱۸۶ .
- ۳۰- الوزراء و الكتاب/ص ۲۲۲ .
- ۳۱- تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۲۹- النجوم الزاهره/۲/ص ۱۰۲- الکامل ، ابن اثیر (چاپ سوّم) /۵/ص ۱۲۷- الوزراء و الكتاب/ص ۲۶۶ .
- ۳۲- مروج الذهب/۳/ص ۳۵۳ ، شاید او این کار را برای خوشایند مأمون کرده باشد .
- ۳۳- مروج الذهب (بیروت) /۴/ص ۲۲۳- تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص ۲۴ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۸۵ - طبیعه الدعوه العباسیه/ص ۲۷۹ به نقل از مقریزی در السلوک المعرفه دول الملوک/۱/ص ۱۴ - مشاکله الناس الزمانهم ، یعقوبی/ص ۲۳ .
- ۳۴- البیان المغرب (صادر) /ص ۷۱ .
- ۳۵- البیان و التبیان/۳/ص ۳۶۶ .
- ۳۶- التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ص ۱۰۴ .
- ۳۷- ضحی الاسلام/۱/ص ۴۳ .
- ۳۸- مروج الذهب/۳/ص ۲۱۳- شرح میمیه ابی فراس/ص ۱۵۷ -
نزهه الجلیس/۱/ص ۳۱۶ .
- ۳۹- انساب الاشراف ، بلاذری/۳/ص ۱۱۵ .
- ۴۰- تاریخ التمدّن الاسلامی/۲/بخش ۴/ص ۴۴۰ .
- ۴۱- همان مدرک/ص ۲۳۲ .
- ۴۲- ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵ .
- ۴۳- الصله بین التصوّف و التشیع/ص ۱۰۱ .
- ۴۴- التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ص ۱۰۷ .
- ۴۵- روح الاسلام/ص ۳۰۶ .
- ۴۶- السیاده العربیّه و الشیعیه و الاسرائیلیات .
- ۴۷- یاد بود هشتمین امام .
- ۴۸- آقای غفوری در مدرک فوق ص ۲۹ تصریح کرده که مأمون فقط از کشتن امین خشنود نشد بلکه دستور این قتل را هم

او صادر کرده بود .

۴۹- فوات الوفيات/۲/ ص ۲۶۹- طبری (در القاموس الحديث) ۱۰/ ص ۲۰۲- البدايه و النهايه/۱۰/ ص ۲۴۳ - حياه الحيوان/۱/ص

۷۲- تجارب الامم (که با العيون و حدايق چاپ شده) ۶/ص/۴۱۶ .

۵۰- تاريخ الخلفاء ، سيوطي/ص ۲۹۸ .

۵۱- البدايه و النهايه/۱۰/ص ۴۴۳ .

۵۲- بحار/۴۹/ ص ۱۶۶- مسند الامام رضا/۱/ص ۸۵- اعيان الشيعة/۴/ بخش ۲/ص ۱۳۸- عيون اخبار الرضا/۲/ص ۱۶۰ .

۵۳- الحضاره الاسلاميه في القرآن الرابع الهجري ، آدم متر/۱/ص ۲۳۲ .

۵۴- امبراطوريه العرب ، ترجمه و تعليق خيرى حماد/ص ۵۷۰ .

۵۵- همان مدرک/ص ۶۴۹ .

۵۶- در تاريخ طبرى/۱۰/ص ۲۳۶ و تاريخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۵ و الكامل ، ابن اثير/۵/ص ۱۷۹ (چاپ سوم) چنين آمده که مأمون به هرثمه گفت : « با اهل کوفه و علويان ساختی و آن قدر سستس به خرج دادی تا ابوالسرايا بر ضد ما قيام کرد و ان همه فجايح به بار آورد . و او یکی از ياران تو بود . » در اين مقام ، اتهام هرثمه به اين مطالب بسيار مهم است .

۵۷- ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۴- مقاتل الطالبين/ص ۵۳۵ .

۵۸- مقاتل الطالبين/ص ۵۵۰- البدايه و النهايه/۱۰/ص ۳۴۵ .

۵۹- الصله بين التصوف والتشيع/ص ۱۷۳ .

۶۰- اين نام بدان جهت انتخاب شد که زيد خانه های عباسيان را در بصره به آتش کشيد ، و هر گاه شخصی را با جامه سياه که شعار عباسيان بود ، به نزدش می آوردند ، او را با جامه اش می سوزاند . طبرى/۱۱/ص ۹۸۶ (ليدن) - الكامل ، ابن اثير/۱۰/ص

۳۴۶ . در روايات چنين آمده که امام رضا عليه السلام از اعمال برادرش زيد اظهار بيزاری می نمود . شايد علت آن باشد که گذشته از ارتکاب اعمال خلاف دين که در جريان قيامش آورده بود ، با زبديه نیز همياری می نمود . شليد هم دليل بيزاری امام رضا آن بود که می خواست شر مأمون را از زيد دور کند و در ضمن اين اتهام را که او جريانات قيام وی را تدبير می کرد . از حریم خويشتن دفع نماید .

۶۱- در میان علويان کسی جز حضرت علی (ع) لقب « امير المومنين » را نداشت . اين موضوع در مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ آمده .

۶۲- مقاتل الطالبين/ص ۵۳۴ . در شرح قيام های علويان به اين کتاب ها مراجعه کنيد : البدايه و النهايه/۱۰/ص ۲۴۴ تا ۲۴۷ - تاريخ يعقوبی/۳/ص ۱۷۳ و ۱۷۴ - مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ و ۴۴۰ .

مقاتل الطالبين ، طبرى ، ابن اثير و کتاب های تاريخی ديگر . با مراجعه به اين منابع معلوم می شود که شورش ها در نخستين ايام مأمون همه جا را فراگرفته بود .

۶۳- البدايه و النهايه/۱۰/ص ۲۴۴- طبرى/۱۱/ص ۹۷۵ (ليدن) .

۶۴- حاتم بن هرثمه بر ارمنستان تسلط يافت و اين خود انگيزه قيام بابک خرم دين گرديد . نصر بن شيبث بر نقاطی چون

کیسوم و سمسایط و حوالی آن‌ها مسلط گردیده، از فرات گذشته در جهت شرق آن به پیش روی ادامه داد. وی هرگز تسلیم نشد مگر در سال ۲۰۷. در این جا باید از شورش بابکیان و مصریان هم نام ببریم.

۶۵- الکامل، ابن اثیر/۵/ص ۱۹۰ - تجارب الامم/۶/ص ۴۳۹ (که همراه با العیون و الحدایق چاپ شد) - تاریخ طبری/۱۱/ص ۱۰۲۰ (لیدن) - تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۸. گروه‌های بسیاری دعوت عباس را پذیرفتند ولی شیعیان و گروه‌های دیگر خود را از او کنار کشیدند. اما اهالی کوفه که پیوسته از شیعیان علی و اولادش بودند، ظاهراً افراد بسیار کمی از آنان از او استقبال کردند. این را ابن اثیر آورده است.

۶۶- در حالی که در اوایل عصر عباسی افرا لایق بسیار پیدا می‌شدند. البته مراد ما از لیاقت، لیاقت ظاهری است که با منطق ستمگران و زورگویان قابل تأیید است.

۶۷- در النجوم الزاهره/۲/ص ۲۰۱ و ۲۰۲. تاریخ خلفای سیوطی/ص ۳۰۸ و سایر کتاب‌ها چنین آمده است: «مأمون در اظهار تشیع بسیار مبالغه می‌کرد. پیوسته می‌گفت: بهترین فرد پس از پیغمبر علی بن ابیطالب است. او رسماً بیزاری خود را از کسانی که از معاویه به نیکی یاد می‌کردند، اعلام کرده بود. اما از ابوبکر و عمر بدی نمی‌گفت و بلکه آن دو را به عنوان پیشوا پذیرفته بود...»

البته این را عیناً معتزله بغداد مانند بشر بن معتمر و بشر بن غیاث مرسی، پذیرفته بودند. مورخان بسیاری تصریح کرده‌اند که مأمون مذهب معتزله را داشت. البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۷۵ - ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵ - امبراطوریه العرب/ص ۶۰۰.

۶۸- وفیات الاعیان، شرح حال یحیی بن اکثم/۲/ص ۲۱۸ (چاپ

۱۳۱۰ هجری) - السیره الحلییه/۳/ص ۴۶ - النص والاجتهاد/ص

۱۹۳ - قاموس الرجال/۹/ص ۳۹۷. با این همه برخی معتقدند که اگر مأمون علی را برتر می‌شمرد، معاویه را نفرین می‌کرد، متعه را حلال شمرده بود و قائل به خلق قرآن گشته بود... این‌ها همه به خاطر مشغول ساختن مردم بود تا کمتر به مسأله خلافت بیندیشند و همچنین می‌خواست ذهن آن‌ها را از اهل بیت نیز منحرف بدارد. البته این قول به کمک برخی شواهد تاریخی تأیید می‌شود.

۶۹- الامام رضا ولیعهد المأمون/ص ۶۳ به نقل از ابن اثیر.

۷۰- مراجعه کنید به: مروج الذهب/۳/ص ۴۴۱ و سایر کتاب‌های تاریخی - در طبری/۱۱/ص ۱۱۰۳ (لیدن) و البدایه والنهایه/۱۰/ص ۲۶۹ چنین آمده که امام (ع) با وی تا سال ۲۱۵ هجری همبستر نشد.

۷۱- بحار/۴۹/ص ۱۳۹ - مسند الامام الرضا/۱/ص ۷۷ و ۷۸ - عیون اخبار رضا/۲/ص ۱۵۳.

۷۲- الصله بین التصوف و التشیع/ص ۲۵۶.

۷۳- البدایه و النهایه/۱۰/ص ۱۴۷، سایر کتاب‌های تاریخی، به فصل «منبع خطر برای عباسیان» همین کتاب نیز مراجعه کنید.

۷۴- مقاتل الطالبین/ص ۳۷۷ و صفحات دیگر آن و نیز سایر کتاب‌ها. برخی از محققان، برآنند که فقط اهل حدیث کوفه در این قیام شرکت کردند، ولی ظاهر آن است که مراد همه اهل حدیث به طور اطلاق باشد. این را مقاتل الطالبین هم تأیید می‌کند. نکته شایان تذکر آن که گروهی از اهل حدیث و

گروهی از زیدیه امامت را بدان گونه که شیعه امامیه باور دارند، هنگام ولیعهدی امام رضا پذیرفته بودند، ولی سپس از این عقیده برگشتند. نوبختی در فرق الشیعه ص ۸۶ می‌نویسد:

«... گروهی از آنان به نام «محدثه» به فرقه مرجئه و اصحاب حدیث پیوند داشتند و قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی شده بدین گونه شیعه گردیدند. ولی این تظاهر و به انگیزه رسیدن به هدف های دنیوی بود. چه آنان پس از درگذشت امام رضا (ع) از عقیده برگشتند. گروهی از زیدیان نیز به امامت حضرت علی بن موسی (ع) قائل گشتند و این پس از اخذ بیعت ولیعهدی از سوی مأمون به نفع او بود. اینان نیز تظاهر می کردند و برای دنیایشان به چنین عقیده ای گرویده بودند. لذا چون امام رضا (ع) درگذشت آنان نیز دست از اعتقاد خود شستند...» به قول شیعی، گروهی از زیدیان، مرجئه و اهل حدیث گرداگرد امام رضا (ع) را گرفتند. آن گاه پس از درگذشت امام دوباره به مذاهب خویش بازگشتند...»

۷۵- الآداب السلطانیة، فخری/ص ۲۱۷- ضحی الاسلام/ص ۳/۲۹۴- البدایه و النهایه/ص ۱۰/۲۴۷- طبری، ابن اثیر، قلقشندی، ابوالفرج. مفید و هر مورّخی که ماجرای ولیعهدی را در کتاب خود آورده است البته در این باره متون دیگری هم یافت می شود که علت تسمیه رضا را به دلیل دانسته است که دوست و دشمن به شخصیت وی احترام می گذاشتند.

کوشی های رشید به نفع مأمون

کوشی های رشید به نفع مأمون

از مطالب پیش موضع گیری عباسیان، افراد خانواده مأمون و رجال مملکت را در برابر وی دانستیم و دیدیم که تا چه حد برادرش امین از موقعیت نیرومندتری برخوردار بود. برای مأمون هرگز نظیر مزایای برادرش وجود نداشت. با این همه، رشید به خوبی به حقیقت امر آگاه بود و می کوشید تا بهره او از خلافت پایمال نشود، لذا او را پس از برادرش امین، ولیعهد نموده بود. در این باره پیمان ها و اسنادی هم تنظیم کرد که همراه با گواهی گواهان آن ها را در داخل کعبه آویزان کرد. جز رشید خلیفه دیگری نمی شناسیم که این گونه با ولیعهدهای خود رفتار کرده باشد. در حالی که خلفای دیگر نیز بیعت ولایتعهدی را برای چند نفر می گرفتند.

رشید همچنین به طرق دیگری می کوشید تا موقعیت مأمون را تحکیم کند، چه از سوی امین بر علیه او وحشت احساس می کرد. از این رو می بینیم که بارها بیعت را برایش تجدید می کرد، او را به شئون جنگی وارد می ساخت، ولی امین را به کارهای صلح آمیز می گماشت. (۱۸۷)

به رغم همه کوشش های رشید، موقعیت مأمون همچنان مورد تهدید بود و همه نیز این را به خوبی درک می کردند. چگونه مردم این مطلب را درک نکرده باشند، در حالی که امین پس از دریافت پیمان ها و اسناد ولایتعهدی و ادای مراسم سوگند تصریح کرده بود که در اندرون خویش خیانت نسبت به برادر خویش مأمون می پروراند. (۱۸۸)

بسیاری بر این گمان بودند که کار خلافت سامان نمی پذیرد، چه معتقد بودند که رشید میان فرزندان خود تخم دشمنی و نفاق و تفرقه پراکنده و هر یک را سهم و بهره ای بخشیده که سرانجام این کارها برای ملت گران تمام می شود.

در این صورت دیگر طبیعی بود که مأمون و دارودسته اش موقعیت خود را در معرض تهدید ببینند. امین در دل خیانت نسبت به او می پروراند. هنگامی که رشید عازم خراسان شده بود، مأمون را دستور داد که در بغداد بماند. در این هنگام فضل بن سهل به وی گفت: «تو نمی دانی که بر سر رشید چه خواهد آمد، خراسان قلمرو توست، امین را بر تو ترجیح داده اند، حال ساده ترین کاری که او می تواند در حق تو کند این است که از ولایتعهدی عزلت نماید؛ امین فرزند زبیده است، دایی هایش

از بنی هاشمند و زبیده و اموالش » (۱۸۹)

رشید نیز در اضطراب است

رشید خود نیز صراحتاً وحشت خویش را که از سوی امین علیه مأمون احساس کرده بود ، باز گفته بود . هنگامی که زبیده او را سرزنش کرد که چرا زرادخانه را در اختیار مأمون قرار داده ، گفت : « من از فرزندت بر جان عبدالله بیم دارم ، ولی از سوی عبدالله بر فرزندت در صورت بیعت بیمی ندارم » (۱۹۰)

علاوه بر این ، رشید سخنان دیگری نیز در همین مقوله گفته بود که در پیش نقل کردیم و در این جا دیگر تکرار نمی کنیم .

«

به هر حال ، حقیقتی که قابل انکار نیست این که رشید در ولایتعهدی از جهات مختلفی در بن بست قرار گرفته بود . او به خوبی احساس می کرد که آن چه بر او تحمیل شده به زودی دست خوش اضمحلال می گردد و این احساس به گونه ای او را می آزرده .

تکیه گاه مأمون چه بود ؟

پدرش مقام دوم را برایش پس از امین تضمین کرده بود . ولی این البته برای خود مأمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده اش در مسأله حکومت ایجاد نمی کرد ، چه او نمی توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد ، که روزی پیمان شکنی نکنند . بنابراین ، آیا مأمون می توانست در صورت به خطر افتادن موقعیتش ، بر دیگران تکیه کند ؟ آنان چه کسانی می توانند بود ؟ اینان در حال حاضر چه رابطه ای با او دارند ؟ مأمون چگونه می تواند به حکومت و قدرت دست یابد ؟ و در صورت دستیابی ، چگونه باید پایه های آن را تحکیم کند ؟ !

این ها سئوال هایی بود که پیوسته بر مأمون عرضه می شد ، و او می بایست در نهایت دقت ، هشیاری و توجه پاسخ آن ها را بجوید . آن گاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخ شروع کند .

اکنون موضع گروه های مختلف را در برابر مأمون از نظر می گذرانیم تا ببینیم او در میان کدام یک از آن ها ممکن بود تکیه گاهی برای خویشتن پیدا کند ، تا به هنگام خطرها و مبارزه طلبی هایی که انتظارشان می رفتهم علیه خودش و هم علیه حکومتشبه مقابله برخیزد .

موضع علویان در برابر مأمون

اما علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ یک از عباسیان تن در نمی دادند ، زیرا خود کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی آن می شناختند . به علاوه ، مأمون به دودمانی تعلق داشت که نسبت به افراد آن قلوب خاندان علی چرکین بود . چه از دست آنان کشیده بودند بیش از آن چه از بنی امیه می کشیدند . مانیز در همین کتاب برایتان بازگو کردیم که چگونه خون هایشان را می ریخته ، اموالشان را ضبط و خودشان را از شهرهایشان آواره می کرده ، و خلاصه انواع آزارها و شکنجه ها را در حقیقتشان روا می داشته اند . برای مأمون لکه ننگ همین کافی بود که فرزند رشید بود ، کسی که درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از ریشه برافکند ، که ما نیز در فصل های پیشین شمه ای از شرح حال نامیمونش را بازگفتیم .

موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی دادند و این به دو دلیل بود: نخست آن که مادرش، مریش، متصدی امورش همه غیرعرب بودند، و خدا می داند که عرب ها از دست اینان چه کشیدند. دیگر منزلی برایشان قائل نبودند. عرب از گوسفند خوارتر و از حیوان هم کوچک تر شده بود.

مسعودی این طور می نویسد: «... منصور نخستین خلیفه ای بود که غیر عرب ها و خواجهگان دربار خود را در کارهایش شرکت داد و امور مهم را به دستشان سپرد، و بر عرب ها ترجیحشان بخشید. آن گاه خلفای پس از وی نیز از او متابعت کردند، به نابودی فتادند و ریاست خود را از کف باختند...» (۱۹۱)

ابن حزم درباره عباسیان چنین نگاشته: «... دولت ایشان یک دولت غیرعربی بود. در این دولت قدرت های اجرایی عرب از میان رفت، پارسیان خراسانی، بر اوضاع مسلط شدند. دستگاه خلیفه به صورت دربار کسری درآمد. اینان تنها کاری که نکردند این بود که مردم را به لعن یکی از اصحاب پیامبر دستور ندادند. در حکومت بنی عباس وحدت مسلمانان به پراکندگی مبدل شد...» (۱۹۲)

جاحظ نیز می گوید: «... حکومت بنی عباس، حکومتی عجمی و خراسانی بود، ولی بنی مروان حکومت تازی داشتند...» (۱۹۳)

این گفته ها و نظایرشان همه دلالت بر سقوط و استعباد عرب در آن ایام دارند، و این خود از امور مسلم تاریخ است. محققان (از جمله احمد امین در جلد اول «ضحی الاسلام») درباره این مطلب بحث کاملی ایراد کرده اند که علاقه مندان به کتاب های مربوط مراجعه کنند.

پس دانستیم که سروری عرب به دست پارسیان از میان رفت و آنان که روزی صاحب همه گونه نفوذ و قدرت بودند، اکنون در چنگال دیگران زجر می کشیدند. پس از این رو دیگر طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر که به نحوی با آنان در ارتباط باشد، کینه بورزند.

دلیل دوم: بیزاری عرب از مأمون به خاطر سلوک ناپسند نیاکانش به ویژه پدرش رشید بود که با مردم، به طور کلی، و با اهل بیت به شیوه ای خاص، بدرفتاری می کردند. ما نیز در فصل های پیشین شمه ای از آن ها را برایتان بازگو کردیم. اما امین تا حدی از وجود یک میانجی برخوردار بود تا نزد مردم برایش آبرویی دست و پا کند. چه او هم مادر و هم پدرش عرب بودند، و از سویی دیگر، اطمینان و دوستی آنان را به خود جلب کرده بود، حتی وزیر خود را مردی از اعراب به نام «فضل بن ربیع» قرار داده بود. خلاصه کاری کرده بود که مردم در وجودش این امید را یافته بودند که دیگر او به آنان به همان چشم ننگرد که پدر و نیاکانش می نگریستند، و یا این که لااقل دید مأمون را نسبت به آنان نداشته باشد. هر چند مأمون بزرگ تر و با فضیلت تر بود، ولی امین را بر وی ترجیح می دادند تا از نظر خودشان از میان دو شر، شر سبک تر، و از میان دو ضرر، زیان کمتر را برگزیده باشند... حتی «نصر بن شیبث» که دلش با عباسیان بود شورشی علیه مأمون از سال ۱۹۸ تا ۲۱۰ رهبری می کرد که هدفش حمایت از اعراب بود. نصر شکوه از این داشت که عباسیان عجم ها را بر عرب ها ترجیح می دهند. (۱۹۴)

در مصر نیز میان قیسی ها که از امین جانبداری می کردند با یمانی ها که طرفداران مأمون بودند، درگیری و آشوب شعله ور شد. احمد امین می نویسد: «... بیشتر پارسیان طرفدار مأمون و بیشتر عرب ها هواخواه امین بودند...» (۱۹۵)

علت هواخواهی عرب از امین به خاطر همان دو دلیلی بود که ما گفتیم و البته نصر بن شیبث نیز یکی از آن دو را تصریح کرده بود.

ولی به عقیده « فردینان توتل » در کتاب « منجد الاعلام »، علت طرفداری شدید عرب ها از امین از این حقیقت منشأ می گرفت که : مأمون نتوانست محبت آنان را به خود جلب کند ، زیرا همیشه تمایل خویشتن را نسبت به ایرانیان ابراز می کرد و اینان را به خود نزدیک می ساخت . ایرانیان به ویژه

خراسانیان نیز او را پیوسته در نبردها و مبارزاتش یاری می کردند .

اما به نظر من ، هواخواهی عرب از امین پی آمد نزدیکی ایرانیان به مأمون که خود محبتشان را جلب کرده بود ، نبود . بلکه عکس این مطلب درست می نماید ، یعنی آن که بگوییم : مأمون هرگز نزدیکی با خراسانیان را طلب ننمود مگر پس از آن که از عرب ها و خانواده خویش و از علویان نومید گشت .

ناگزیر خراسان را باید برگزید

پس از آن که مأمون خود را از دامان فرزندان پدرش ، برمکیان ، اعراب و علویان کوتاه دید ، ناگزیر شد که روی به جانب دیگر برد و دست یاری به سوی دیگران دراز کند تا بتواند هدف هایش را به تحقق برساند . . .

در برابر دیدگان خویش جایی جز خراسان نیافت . از این رو آن جا را برگزید همان گونه که در پیش « محمد بن علی عباسی » نیز برگزیده بود . به مردم آن سامان تمایل و محبت ابراز نمود ، آنان را به خویشتن نزدیک ساخت و برایشان چنین وانمود کرد که او دوست دار هر کی و هر چیزی است که آنان دوست بدارند ، و متنفر از هر چیز و هر کسی است که آنان تنفر داشته باشند . حتی وقتی احساس تمایل آنان را نسبت به علویان دریافت ، تظاهر به دوستی و پیروی علویان هم کرد .

از سوی دیگر ، با دادن وعده ها و بستن پیمان ها قول داد که ظلم و تعدی را از حریشان خواهد راند ، و این ها همه چیزهایی بود که اعتماد خراسانیان را نسبت به مأمون جلب کرد و چشم امید و آرزوها بر او بستند .

شبهه گری ایرانیان

شیعه بودن ایرانیان نیازی به اثبات ندارد ، چه در پیش به حد کافی توضیح دادیم که دولت عباسیان بر پا نشد مگر بر اساس تبلیغ به سود علویان و اهل بیت گفتیم که خراسانیان بر (یحیی بن زید) هفت شبانه روز به سوگ نشستند و هر کودکی که در آن سال به دنیا می آمد نام یحیی بر او می نهادند . (۱۹۶) حتی (بلاذری) می نویسد : موقعی که منصور درباره تعقیب محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن با عیسی بن موسی مشورت می کرد ، عیسی به وی توصیه کرد که بر مدینه یک خراسانی را حاکم قرار بدهد منصور به او گفت : « ای موسی ، در دل اهل خراسان دوستی خاندان ابوطالب با دوستی ما به هم آمیخته ، حال اگر یک نفر خراسانی را بر مدینه بگماریم محبتشان نمی گذارد که در جست و جوی آن دو بر آیند . ولی اهل شام علی را کشته اند تا او بر ایشان مسلط نگردد و این نبود جز به خاطر کینه ای که نسبت به او می ورزیدند . . . » (۱۹۷)

باز در صفحات پیش دیدیم که مورخان با چه شکوهی ورود امام رضا را به نیشابور توصیف کرده اند . بعداً نیز در فصل « برنامه امام » شرح رویداد خروج امام را برای نماز در مرو خواهیم خواند .

محبت اهل بیت در دل ایرانیان به گونه ای اوج گرفته بود که حتی مأمون می ترسید نکند روزی اگر او بیعت خود را از امام رضا در موضوع ولایتعهدی بازپس گیرد ، مردم نیز کمر به قتل او برندند . (۱۹۸)

جرجی زیدان می نویسد : « اهل خراسان و حکمرانانش از اهل طبرستان و دیلم پیش از قیام عباسیان همه از شیعیان علی بودند . بیعتشان با بنی عباس به خاطر همکاری با ابومسلم و یا از روی ترس از وی بود . . . » (۱۹۹)

احمد امین نیز می نویسد: « تشیع در رگ های پارسیان می دوید. » (۲۰۰)
بنا به به نوشته دکتر شبلی: « ... پارسیان به تشیع پناه بردند ، و این پس از آن بود که نخست از سوی سفاح و سپس منصور و بعد هم از رشید ضربه بسیار دیدند ... » (۲۰۱)
و به قول احمد شبلی: « ... انگیزه بیعت گرفتن از سوی مأمون برای ولایتعهدی امام رضا آن بوده باشد که او می خواست پاسخی به آمال اهل خراسان بدهد ، چه آنان به اولاد علی تمایل بیشتری داشتند . » (۲۰۲)

راز تشیع اهل خراسان

سید امیر علی درباره ارتباط پارسیان با مسأله بنی فاطمه ، چنین می نویسد: « ... امام علی از روزهای نخستین اسلام ایرانیانی را که اسلام می آوردند ، پیوسته مورد ستایش و محبت خود قرار می داد . سلمان فارسی که از بزرگان اصحاب رسول خدا بود ، دوست و همدم علی بشمار می رفت . یکی از عادات امام این بود که سهم نقدی خود را از غنایم ، به راه آزاد کردن اسیران ویژه می ساخت . در موارد بسیاری عمر را قانع کرده بود که بار وظایف رعایای ایرانی را سبک گرداند . همین گونه نیز ایرانیان به اولاد علی مهر می ورزیدند که امری بسیار واضح است ... » (۲۰۳)
وان ولوتن معتقد است که یکی از علل تمایل اهل خراسان و دیگر ایرانیان نسبت به علویان این بود که هیچ گاه با آنان خوش رفتاری نمی شد و نه هرگز روی عدالت را می دیدند ، مگر در ایام حکومت علی علیه السلام . (۲۰۴)
از دیدگاه علی غفوری ، (۲۰۵) راز این نکته به گونه دیگری شکافته شده است : ایرانیان پیش از ظهور اسلام دارای منطقی بودند که می پنداشتند مردم برای خدمت گذاری طبقه حاکم آفریده شده اند و لذا باید اوامر را بدون هیچ چون و چرایی به کار ببندند . اما اسلام که آمد و تعالیم آسان و هماهنگ با فطرتی عرضه داشت ، ایرانیان با کمال خوشنودی آن را پذیرفتند و در راه ایجاد یک حکومت راستین اسلامی کوشش آغاز کردند .
سپس دیدند کسانی که زمام امور را به دست گرفته اند که به استثنای علی (ع) همه منحرف از راه اسلام و تعالیم آن بودند . عادات جاهلی خود و تبعیض های قبیله ای و نژادی را در لباس اسلام زنده کرده ، شکل قانونی نیز به آن دادند .
در این چیزها ایرانیان اهداف اسلامی را گم شده و جای تعالیمش را در این نوع حکومت ها خالی یافتند . از این رو دیگر طبیعی بود که آنان به آستان علی و پیشوایانی که از اولاد او بودند ، روی بیاورند .
به هر صورت ، آن چه در این جا برای ما اهمیت دارد اشاره به تشیع ایرانیان است و این که چگونه مأمون آن را در راه مصالح و اهداف خویش به کار گرفت . می خواهیم بدانیم چگونه وعده های مأمون به اهل خراسان ، اظهار دوست و نزدیکی با ایشان و تظاهرش به حبّ علی (ع) برایش ثمر بخش آمد . اهالی خراسان دلشان می خواست که از چنگال حکمرانان ستمگر رهایی یابند . بنابراین ، خراسانیان در وجود مأمون نجات خود را از دست حکمرانان ستمگر می جستند ، حکمرانانی که به انواع ظلم و شکنجه را در حقشان روا می داشتند ، و جز به مصالح شخصی و ارضای شهوات خویش نمی اندیشیدند .
اهالی خراسان تا حدی به وعده های مأمون دل بسته بودند و از همین رو بر گرد او جمع آمده ، سپاهش می شدند ، برایش فرماندهی می کردند و صمیمی ترین وزرایش را تشکیل می دادند که اینان برایش سرزمین ها را تسخیر می کردند ، مردم را به اطاعتش در می آوردند و سلطه و نفوذش را در بسیاری از شهرها و ایالات گسترش می دادند . البته چیزهایی که مأمون آرزوی دستیابی به آن ها را می داشت ، همین ها بود .

چگونه مأمون به عرب اعتماد کند؟!

بنابراین روشن گردید که روی آوردن مأمون به ایرانیان ناشی از سیاست و زیرکی بود. او از این موقعیت بهترین سودها را برگرفت تا توانست به حکومت دست یابد. او پس از کشته شدن برادرش (که بسیار در چشم عباسیان و عرب ها عزیز می نمود) و تار و مار کردن طرفداران و وی به کمک شمشیرهای عجم بر تخت خلافت تکیه زد. تازه این خود جنایتی بود که هرگز آسان نبود عرب از آن بگذرد.

آن گاه بر حکمرانی بغداد شخصی غیر عرب را گماشت. یعنی حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل، که هم مردم بغداد و هم عرب ها شدیداً از او متنفر بودند.

سپس مقر حکومت خود را در سرزمین پارسیان، یعنی مرو، قرار داد. اما بغداد نخستین پایتخت عربی را به ویرانه تبدیل کرد. مأمون این کارها را برای ایجاد رعب در دل عرب ها می کرد تا بترسند از روزی که امپراتوری عرب به امپراتوری فارسی مبدل گردد، به ویژه آن که این پارسیان بودند که او را به حکومت رسانیده، به علاوه، شایستگی و کاردانی خود را نیز در صحنه های گوناگون سیاست و حکومت ثابت کرده بودند.

کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین به ظاهر یک پیروزی نظامی برای مأمون بشمار می رفت. ولی در واقع عکس العمل و نتایج منفی بر ضد مأمون، هدف ها و نقشه هایش، به دنبال داشت. به ویژه شیوه هایی که مأمون برای تشفی خاطر خود اتخاذ کرده بود، به ظاهر دستور قتل امین را صادر کرده بود... (۲۰۶) به کسی که سر امین را به حضورش آورد پس از سجده شکر یک میلیون درهم می بخشد، (۲۰۷) سپس دستور داد که سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن مواجب می آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد.

ای کاش مأمون به همین چیزها بسنده می کرد. دستور داد تا سر امین را در خراسان بگردانند (۲۰۸) و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می کنند!! (۲۰۹)

پس از این رویدادها دیگر از عباسیان و عرب ها و حتی سایر مردم چه انتظاری می توان برد، و چه موضعی می توانستند در برابر مأمون اتخاذ کنند!

کمترین چیزی که می توان گفت این است که امین با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده ای، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل نمود و نفرت آنانچه عرب و چه دیگرانرا برانگیخت.

اثر سوء این اعمال سال های طولانی حتی پس از فروکش کردن شورش مردم و بازگشت به بغداد، هم چنان ادامه یافت. فضل بن سهل، هنگام حرکت به سوی بغداد مأمون را خطاب کرده گفت: « این کار هرگز درست نیست، دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از چنگش درآوردی؛ اکنون فرزندان پدرت با تو دشمنند، افراد خانواده ات و عرب ها نیز همچین... بنابراین بهتر آن است که در خراسان اقامت کنی تا دل های جریحه دار مردم اندکی آرام گیرد، و ماجرای برادرت فراموششان شود...» (۲۱۰)

زندگی سیاسی هشتمین امام تشریح موضع امام

در کتاب های تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد، (۱) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود. مدّت ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند، ولی موفق نمی شد. می گویند این کوشش ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید. (۲)

مأمون به امام می گفت: «... ای فرزند رسول خدا، من به فضیلت، علم، زهد، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری...»

امام پاسخ داد: «با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم، با خویشتن داری از گناهان، امید دریافت بهره ها دارم، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم...»

مأمون می گفت: می خواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم؟! امام پاسخ داد: اگر این خلافت از آن توست، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی، و اگر خلافت مال تو نیست، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست، به من می بخشایی؟ (۳)

با این همه مأمون گفت: تو ناگزیر از پذیرفتن آنی!! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مایوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد.

روزی ذوالریاستین، وزیر مأمون، در برابر مردم ایستاد و گفت: شگفتا! چه امر شگفت انگیزی می بینم! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند، ولی او نمی پذیرد. رضا می گوید: در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم... من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم. (۴)

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد. از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید.

سپس «رجاء بن ابی ضحاک» را که از خویشان فضل بن سهل بود، (۵) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد. امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آن جا مأمون دوباره کوشش های خود را شروع کرد. مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد، ولی امام هرگز زیربار نرفت. تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آن گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدّت درماندگی می گریست، مقام ولیعهدی را پذیرفت.

این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت.

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است. ابوالفرج می نویسد: «... مأمون، فضل و حسن، فرزندان سهل، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد. ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند، ولی او نپذیرفت آنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود، دیگری نیز گفت، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی.

برخی دیگر چنین آورده اند که مأمون به امام (ع) گفت: ای فرزند رسول خدا، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند؟

امام رضا پاسخ داد: به خدا سوگند، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته ام، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده ام، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی.

- چه می خواهم؟

- آیا اگر راست بگویم در امان هستم؟

- بلی در امان هستی.

- تو می خواهی که مردم بگویند، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست، اما این دنیاست که بر او اقبال نکرده است. آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت، ولیعهدی را پذیرفته.

در این جا مأمون بر آشفت و به او گفت: تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم. به خدا سوگند، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ، و گرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری. اگر باز همچنان امتناع بورزی، گردنت را خواهم زد. (۷)

امام رضا (ع) در پاسخ ریّان که علت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود، گفت:

«... خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد. ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم... در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم...» (۸)

اما حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود. (۹)

موضع گیری امام رضا (ع)

پس از آن که امام تراژدی پیشنهاد خلافت را با توجه به جدی بودن آن از سوی مأمون، پشت سر نهاد، خود را در برابر صحنه بازی دیگری یافت. آن این که مأمون به رغم امتناع امام هرگز از پای ننشست و این بار ولیعهدی خویشتن را به وی پیشنهاد کرد. در این جا نیز امام می دانست که منظور تأمین هدف های شخصی مأمون است، لذا دوباره امتناع ورزید، ولی اصرار و تهدید های مأمون چندان اوج گرفت که امام به ناچار با پیشنهادش موافقت کرد.

دلایل امام برای پذیرفتن ولیعهدی: هنگامی امام رضا (ع) ولیعهدی مأمون را پذیرفت که به این حقیقت پی برده بود که در آن شرایط، جان خویشتن را به خطر بیفکند، ولی در مورد دوستان و شیعیان خود و یا سایر علویان هرگز به خود حق نمی داد که جان آن را نیز به مخاطره دراندازد.

افزون بر این، بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند. زیرا امت اسلامی بسیار به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز داشت. اینان باید باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و راهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه ها باشند.

آری، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند، چه در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه

جا چیره شده بود و با خود ارمغان کفر و الحاد در قالب بحث های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی ، می آورد . بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امت به اثبات برساند . و دیدیم که امام نیز با وجود کوتاه بودن دوران زندگی پس از ولیعهدی چگونه عملاً وارد این کارزار شد .

حال اگر او با رد قاطع و همیشگی ولیعهدی ، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می سپرد این فداکاری کوچک ترین تأثیری در راه تلاش برای این هدف مهم در بر نمی داشت . .

علاوه بر این ، نیل به مقام ولیعهدی یک اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می رفت دایر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای داشتند .

دیگر از دلایل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که اهل بیت را مردم در صحنه سیاست حاضر بیابند و به دست فراموشیان نسپارند . و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود ، فقط علما و فقهای هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی آیند . شاید امام نیز خود به این نکته اشاره می کرد هنگامی که « ابن عرفه » از وی پرسید :

- ای فرزند رسول خدا ، به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهد شدی ؟

امام پاسخ داد : به همان انگیزه که جدم علی (ع) را وادار به ورود در شورا نمود . (۱۴)

گذشته از همه این ها ، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه بشناساند و با افشا ساختن نیت و هدف های وی در کارهایی که انجام می داد ، هر گونه شبهه و تردیدی را از نظر مردم برداشت .

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت ؟

این ها که گفتیم هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی باشد . بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد . او می دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دارو دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از جانش ، مقامش نیز تا مرگ مأمون پایدار نخواهد ماند . امام به خوبی درک می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده در مقام نابودی وی جسمی یا معنوی برخواهد آمد .

تازه اگر هم فرض می شد که مأمون هیچ نیت شومی در دل نداشت . با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می نمود . پس این ها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود .

از همه این ها بگذریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می داشت . ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که خشنود از شیوه حکمرانی او نبودند . حتمی بود . همچنین توطئه های عباسیان و دارو دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که اجرای احکام خدا به شیوه جدش پیابر (ص) و علی (ع) باید پیاده می شد ، امام را با همان مشکلات زیانباری رو به رو می ساختند که برایتان در فصل گذشته شرح دادیم . در آن جا گفتیم که حتی مردم نیز حکومت حق و عدل امام (ع) را در آن شرایط نمی توانستند تحمل کنند .

فقط اتخاذ موضع منفی درست نبود

با توجه به تمام آن چه که گفته شد درمی یابیم که برای امام (ع) طبیعی بود که اندیشه رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر به در کند . چه نه تنها هیچ یک از هدف های وی را به تحقق نمی رساند ، بلکه برعکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدف ها و آمالشان نیز می گردید .

بنابراین ، اقدام مثبت در این جهت یک عمل افتخارآمیز و بی منطق قلمداد می شد .

برنامه پیشگیری امام

اکنون که امام رضا (ع) در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری ندارد، و نه می تواند این مقام را وسیله رسیدن به هدف های خویش قرار دهد. چه زیان های گرانباری بر پیکر امت اسلامی وارد آمده دینشان هم به خطر می افتد. . . و از سویی هم امام نمی تواند ساکت بنشیند و چهره موافق در برابر اقدامات دولت مردان نشان بدهد. . . پس باید برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود. اکنون در این باره سخن خواهیم راند.

برنامه امام (ع)

انحراف فرمانروایان

کوچک ترین مراجعه به تاریخ برای ما روشن می کند که فرمانروایان آن ایام چه عباسی و چه اموی تا چه حد در زندگی، رفتار و اقداماتشان با مبانی دین اسلام تعارض و ستیز داشتند، همان اسلامی که به نامش بر مردم حکم می راندند. مردم نیز به موجب «مردم بر دین ملوک خویشند» تحت تأثیر قرار گرفته اسلام را تقریباً همان گونه می فهمیدند که در متن زندگی خود اجرایش را مشاهده می کردند. پی آمد این اوضاع، انحراف روزافزون و گسترده ای از خط صحیح اسلام بود که دیگر مقابله با آن هرگز آسان نبود.

علمای فرومایه و عقیده جبر

گروهی خود فروخته که فرمانروایان آنچنانی «علماء» شان می خواندند، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلامی را به بازی می گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حکمرانان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمت گذاری به نعمت و ثروتی برسند.

این مزدوران حتی عقیده جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند، عقیده فاسدی که بی مایگی آن بر همگان روشن است. این عقیده برای آن رواج داده شد که حکمرانان بتوانند آسان تر به استعمار مردم پردازند و هر کاری که می کنند قضا و قدر الهی معرفی شود تا کسی به خود جرأت انکار آن را ندهد. از رواج این عقیده فاسد یک قرن ونیم می گذشت، یعنی از آغاز خلافت معاویه تا زمان خلافت مأمون.

فرومایگان و عقیده قیام بر ضد ستمگران

همین عالمان خود فروخته بودند که قیام بر ضد سلاطین جور را از گناهان بزرگ می شمردند و به همین دست آویز علمای بزرگ اسلامی را بی آبرو ساخته بودند، مانند ابو حنیفه که قائل به «وجود شمشیر در امت محمد» بود. (۱۵)

آنان تحریم قیام و انقلاب را از عقاید دینی می شمردند. (۱۶)

اما سایر عقاید باطل مانند «تشبیه» (مانند سازی برای خدا) و مسأله خلق قرآن، چنان ترویج می شد که داستانش مشهورتر از آن است که نیازی به شرح داشته باشد.

امامان در برابر مسئولیت هایشان

غرور فرمانروایان تا به حدی رسیده بود که تا می توانستند مردم را از گرد خاندان نبوت و سرچشمه رسالت می پراکنند ، و جز به خویشتن و دوام سلطه و یگانه تازیشان ، هر چند به قیمت نابودی همه ادیان آسمانی تمام شود ، نمی اندیشیدند . در این میان که مردم را غفلت و حکمرانان را غرور و نخوت ، و عالم نماها را شیوه های بدعت آفرین فراگرفته بود ، امامان ما ، در حد امکاناتی که داشتند به نشر تعالیم آسمانی می پرداختند و از حریم دین خدا پاسداری می کردند .

اما امام رضا (ع) :

در آن فرصت کوتاهی که نصیب امام (ع) شده بودو حکمرانان را سرگرم کارهای خویشتن می یافت ، وظیفه خود را برای آگاهانیدن مردم ایفا نمود . این فرصت همان فاصله زمانی بین درگذشت رشید و قتل امین بود . ولی شاید بتوان گفت که فرصت مزبور به نحوی والبت به شکلی محدودتاپایان عمر امام (در سال ۲۰۳) نیز امتداد یافت . امام با شگرد ویژه خود نفوذ گسترده ای بین مردم پیدا کردو نوشته هایش را در شرق وغرب کشور اسلامی منتشر می کردند ، و خلاصه همه گروه ها شیفته او گردیده بودند .

برنامه خردمندانه

در جایی که مأمون مصمم بود که نقشه های خود را از راه ولیعهد ساختن امام (ع) اجرا کند و او هم چاره ای جز پذیرفتن آن نداشت ، دیگر طبیعی بود که امام خود را ناچار ببیند که وسایل مقابله با مأمون را طی برنامه ای دقیق فراهم آورد تا هدف های پلیدش را که کوچک ترین آن هالطمه زدن به حیثیت معنوی و اجتماعی امام بودخنتی گرداند . برنامه امام در این جهت بیسار دقیق و متقن طرح شد که در شکست توطئه مأمون پیروزی هایی به دست آورد و بسیاری از هدف هایش را نابراآورده ساخت ، آن هم به گونه ای که مسیر امور به سود امام و زیان مأمون جریان یافت . موضع گیری هایی که مأمون انتظار نداشت امام رضا (ع) به صور گوناگونی برای روبه رو شدن با توطئه های مأمون اتخاذ موضع کرد که مأمون آن ها را قبلاً به حساب نیاورده بود .

نخستین موضع گیری

امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری می کرد و آن قدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی باشد . حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود .

اتخاذ چنان موضع سرسختانه ای برای آن بود که مأمون بداند که امام دستخوش نیرنگ وی قرار نمی گیرد و به خوبی به هدف ها وتوطئه های پنهانش آگاهی دارد . . . تازه به این شیوه امام توانسته بودشک مردم را نیزپیرامون آن رویداد برانگیزد .

موضع گیری دوم

به رغم آن که مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هر که را که می خواهد به مرو بیاورد ، امام با خود هیچ کس حتی

فرزندش جواد (ع) را هم نیاورد. در حالی که آن یک سفر کوتاهی نبود، سفر مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که باید امام طبق گفته مأمون رهبری امت اسلامی را در دست بگیرد. امام حتی می دانست که از آن سفر برایش بازگشتی وجود ندارد.

موضع گیری سوم

قضایای اعجاب انگیزی از رفتار امام در طول مسافرتش به سوی مرو، رخ داد که «رجاء بن ضحاک» (۱۷) شاهد همه آن قضایا بود. این مرد چنان به وصف آن ها پرداخته بود که سرانجام مأمون مجبور گشت به بهانه آن که باید فضایل امام را خود بازگو کند، زبان رجاء را ببندد. (۱۸) اما کسی هرگز نشنید که مأمون حتی یک بار قضایای راه مرو را بازگو کند. رجاء نیز در این باره هرگز سخنی نگفت مگر پس از زمانی که احساس خطر برای مأمون به کلی برطرف شده بود.

موضع گیری چهارم

موضع گیری چهارم

در ایستگاه نیشابور، امام با نمایانندن چهره محبوبش برای ده ها و بلکه صرها هزار تن از مردم استقبال کننده، روایت زیر را خواند:

« کلمه توحید (لا اله الا الله) دژ من است، پس هر کس به دژ من ورود کند از کیفرم مصون می ماند. » (۱۹)

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند و این رقم با توجه به کم کردن تعداد با سوادان در آن ایام، بسیار اعجاب انگیز می نماید.

جالب توجه آن که می بینیم امام در آن شرایط هرگز مسایل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد. از نماز و روزه و از این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید و نه مردم را به زهد در دنیا و آخرت سازی تشویق کرد. امام حتی از آن موقعیت شگرف برای تبلیغ به نفع خویش هم سود نجست و با آن که داشت به یک سفر سیاسی به مرو می رفت هرگز مسایل سیاسی و شخصی خود را با مردم در میان نگذاشت.

به جای همه این ها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسأله ای معطوف نمود که مهم ترین مسایل زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت.

آری امام در آن شرایط حساس فقط بحث «توحید» را پیش کشید، چه توحید پایه زندگی با فضیلتی است که ملت ها به کمک آن از هر نگون بختی و رنجی، رهایی می یابند. اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است.

رابطه مسأله ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید، ناچه امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود. همچنان که

مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشیدند ، ناگهان ناچه ایستاد و امام سر از عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد ، با صدای رسا گفت :

« کلمه توحید شرطی هم دارد ، و آن شرط من هستم . »

در این جا امام یک مسأله بنیادی دیگری را مطرح کرد . یعنی مسأله « ولایت » که همبستگی شدیدی با توحید دارد . آری ، اگر ملّتی خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آن که مسأله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل نشده هرگز آموزش به سامان نخواهد رسید . اگر مردم به ولایت نگروند جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوت ها خواهد بود که برای خویش حق قانون گذاری که مختصّ خداست ، قایل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی ، نکبت ، شقاوت ، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید »

اگر به راستی رابطه ولایت و توحید را درک کنیم ، خواهیم دریافت که گفته امام « و آن شرط ، من هستم » با یک مسأله شخصی آن هم به نفع خود او ، سر و کار نداشت . بلکه یک موضوع اساسی و کلی را می خواست با این بیان خاطر نشان کند ، لذا پیش از خواندن حدیث مزبور ، سلسله آن را هم ذکر می کند و به ما می فهماند که این حدیث ، کلام خداست که از زبان پدرش و جدّش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است . چنین شیوه ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد مگر در موارد بسیار نادری مانند این جا که امام می خواست مسأله « رهبری امت » را به مبدأ اعلی و خدا پیوسته سازد .

رهبری امام از سوی خدا تعیین شده بود نه از سوی مأمون

امام در ایستگاه نیشابور از این فرصت برای بیان این حقیقت سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشان را به حکم خدا ، امام مسلمانان معرّفی کرد . بنابراین بزرگ ترین هدف مأمون را با آگاهی بخشیدن به توده ها در هم کوبید ، چه او می خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس یک حکومت قانونی است . امام بر ولایت خویش در فرصت های گوناگون تأکید می نمود ، حتی در سند ولیعهدی و حتی در کتاب جامع اصول و احکام اسلام ، که به تقاضای مأمون نوشته بود . در این کتاب نام دوازده امام ، با آن که هنوز چند تن از آنان زاییده هم نشده بودند ، آمده است . در مباحث علمی که با حضور مأمون تشکیل می شد امام رضا (ع) هر بار که فرصت می یافت حقایق این امامان را برای دانشمندان اثبات می کرد .

نکته ای بس مهم

امامان ما در هر مسأله ای ممکن بود « تقیه » را روا بدانند ولی آنان در این مسأله که خود شایسته رهبری امت و جانشینی پیامبرند ، هرگز تقیه نمی کردند ، هر چند این مورد از همه بیشتر خطر و زیان برایشان دربر می داشت .

این خود حاکی از اعتماد و اعتقاد عمیقشان نسبت به حقایق ادعایشان می بود . از باب مثال ، امام موسی (ع) را می بینیم که با جتّار ستمگری هم چون هارون الرشید برخورد پیدا می کند . ولی بارها و در فرصت های گوناگون حقّ خویش را برای رهبری به رخ کشیده بود . (۲۰) رشید نیز خود در برخی جاها به این حقایق چنان که کتب تاریخی نوشته اند ، اذعان

کرده است .

روزی رشید از او پرسید :

- آیا تو همانی که مردم در خفا دست بیعت با تو می فشارند ؟

امام پاسخ داد که :

- من امام دل ها هستم ولی تو امام بدن ها . (۲۱)

اما فاشگویی امام حسن و امام حسین درباره حقایق خویش نسبت به امر رهبری که اصلاً نیازی به بیان ندارد .

با این همه این مطلب درست است که امامان (ع) پس از فاجعه امام حسین ، از دست بردن به شمشیر برای گرفتن حق خود منصرف شده ، هم خود را به تربیت مردم و پاسداری دین از انحراف یافتن ، مصروف داشتند . آنان می دانستند که بدون داشتن یک پایگاه نیرومند و آگاهی مردمی هرگز به نتیجه مطلوبی نخواهند رسید . یعنی نمی توانستند آن گونه که خود و خدایشان می خواست پیروزمندانه زمام رهبری در دست بگیرند .

ولی با این وصف همان گونه که گفتیم حقایق خود را پیوسته برملا می گفتند ، حتی در برابر زمامداران عباسی هم عصر با خویش .

موضع گیری پنجم

امام (ع) چون به مرو رسید ماهها بگذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می گفت نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولایتعهدی هیچ کدام را نمی پذیرفت ، تا آن که مأمون با تهدید های مکرری به قصد جانش برخاست . امام با این گونه موضع گیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار دهد . امام گفت : می خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده ، بلکه این دنیا است که از پی او روان شده . با این شگرد به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیت آمیز نبوده ، در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بردارد . در نتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می خواست انجام دهد به تزلزل درانداخت . علاوه بر این ، در دل مردم نیز علیه مأمون و کارهایش شک و بی اطمینانی برانگیخت .

موضع گیری ششم

امام رضا (ع) به این ها نیز بسنده نکرد بلکه در هر فرصتی تأکید می کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل ، به ولیعهدی رسانده است . افزون بر این ، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاهی می داد که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده ، پیمان خود را خواهد شکست . امام به صراحت می گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد . این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود .

امام تنها به گفتار بسنده نمی کرد بلکه رفتارش در طول مدّت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می کرد .

بدیهی است که این ها همه عکس نتیجه ای داد که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می کشید ، به بار می آورد .

امام (ع) از کوچک ترین فرصتی که به دست می آورد سود جسته این معنا را به دیگران یادآوری می کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی کار مهمی نکرده جز آن که در راه برگرداندن حق مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ر بوده بود ، گام بر می داشته است . امام به مردم قانونی نبودن خلافت مأمون را پیوسته خاطر نشان می ساخت .

نخست در شیوه اخذ بیعت می بینیم که امام جهل مأمون را نسبت به شیوه رسول خدا که مدعی جانشینش بود ، برملا ساخت . مردم برای بیعت با امام آمده بودند که امام دست خود را به گونه ای نگاه داشت که پشت دست در برابر صورتش و روی دستش رو به مردم قرار می گرفت . مأمون گفت چرا دستت را برای بیعت پیش نمی آوری . امام فرمود : تو نمی دانی که رسول خدا به همین شیوه از مردم بیعت می گرفت . (۲۲)

اما اشعار این مطلب که خلافت حق مسلم امام رضا (ع) است نه مأمون ، این موضع از نظر هر کسی که کوچک ترین آشنایی با زندگی امام داشته و وقایعی نظیر نیشابور و غیره را شناخته باشد ، بسیار روشن است . امام خود در نیشابور امامت خویش را شرط کلمه توحید و راه ورود به دژ محکم الهی معرفی کرده بود . وی همچنین امامان قانونی را در بسیاری از موارد از جمله در رساله ای که برای مأمون نوشته بود شماره کرده و خود نیز در شمار آنان بود . به این نکته در ظهر نویس سند ولیعهدی نیز اشاره فرموده است .

دیگر از نکات شایان توجه آن که در مجلس بیعت ، امام به جای ایراد سخنرانی طولانی ، عبارات کوتاه زیر را بر زبان جاری می ساخت :

ما به خاطر رسول خدا بر شما حقی داریم و شما نیز به خاطر او بر ما حقی دارید . یعنی هر گاه شما حق ما را پاییدید بر ما نیز واجب می شود که حق شما را منظور بداریم . «

این جملات میان اهل تاریخ و سیره نویسان معروف است و غیر از آن نیز چیزی از امام (ع) در آن مجلس نقل نکرده اند . امام از این که حتی کوچک ترین سپاس گذاری از مأمون بکند خودداری کرد ، و این موضع خود سرسختانه و قاطعی بود که می خواست ماهیت بیعت را در ذهن مردم خوب جای دهد و در ضمن موقعیت خویش را نسبت به زمامداری در همان مجلس حساس بفهماند .

اعتراف مأمون به اولویت خاندان علی

روزی مأمون در مقام آن برآمد که از امام اعتراف بگیرد به این که عباسیان و علویان در درجه خویشاوندی با پیغمبر با هم یکسانند ، تا به گمان خویش ثابت کند که خلافتش و خلافت پیشینیانش همه بر حق بوده است . اما می دانید که نتیجه این بحث چه شد ؟ به جای مأمون این امام بود که موفق گردید از او اعتراف بگیرد که علویان به پیامبر نزدیک تر می باشند . بنابر این طبق منطق و باورداشت مأمون و اسلافش باید خلافت و رهبری هم در دست علویان باشد و اما عباسیان هم غاصب و هم متجاوز گر بوده اند .

داستان از این قرار بود که روزی مأمون و امام رضا (ع) با هم گردش می کردند . مأمون رو به او کرده گفت :
- ای ابوالحسن ، من پیش خود اندیشه ای دارم که سرانجام به درست بودن آن پی برده ام . این آن که ما و شما در
خویشاوندی با پیامبر یکسان هستیم و بنا بر این ، اختلاف شیعیان ما همه ناشی از تعصب و سبک اندیشی است . . .
امام فرمود :

- این سخن تو پاسخی دارد که اگر بخواهی می گویم و گرنه سکوت بر می گزینم .
مأمون اصرار داشت که نه حتماً نظر خود را بگو ببینیم که تو در این باره چگونه می اندیشی ؟
امام از او پرسید :

- بگو ببینم اگر هم اکنون خداوند پیامبرش محمد را بر ما ظاهر گرداند و او به خواستگاری دختر تو بیاید ، آیا موافقت می
کنی ؟
مأمون پاسخ داد :

- سبحان الله ، چرا موافقت نکنم مگر کسی از رسول خدا روی برمی گرداند !
آن گاه بی درنگ امام افزود :

- حال بگو ببینم آیا رسول خدا می تواند از دختر من هم خواستگاری کند ؟
مأمون در دریایی از سکوت فرو رفت و سپس بی اختیار چنین اعتراف کرد :
- آری به خدا سوگند که شما در خویشاوندی به مراتب به او نزدیک ترید تا ما . (۲۳)

خلاصه آن که امام (ع) از هر فرصتی سود می جست تا کوشش های مکارانه مأمون را خنثی کند و حقایق خویش را نسبت
به امر خلافت به همه مردم بفهماند . مردم باید می دانستند که ولیعهدی تحفه ای نبود که مأمون در واگذاری آن به امام ،
سپاسگذاری طلب کند .

موضع گیری هشتم (مفاد دست خط امام بر سند ولیعهدی)

به باور من آن چه امام در سند ولیعهدی نبشت نسبت به موضع گیریهای دیگرش از همه مؤثرتر و مفیدتر بود .
در آن نوشته می بینیم که در هر سطری و بلکه در هر کلمه ای که امام با خط خود نوشته معنایی عمیق نهفته و به وضوح بیان
گر برنامه اش برای مواجه شدن با توطئه های مأمون ، می باشد .

امام با توجه به این نکته که سند ولیعهدی در سراسر قلمرو اسلامی منتشر می شود ، آن را وسیله ابلاغ حقایق مهم به امت
اسلامی قرار داد . از مقاصد و اهداف باطنی مأمون پرده برداشت و بر حقوق علویان پافشرد و توطئه ای را که برای نابودی
آنان انجام می شد ، آشکار کرد . امام در این سند نوشته خود را با جمله هایی آغاز می کند که معمولاً تناسبی با موارد مشابه
نداشت . می نویسد : ستایش برای خداوندی است که هر چه بخواهد همان کند . هرگز چیزی بر فرمانش نتوان افزود و از
تنفیذ مقدراتش نتوان سر باز زد . . . »

آن گاه به جای آن که خدای را در برابر مأمون که این مقام را به او بخشیده سپاس گوید با کلماتی ظاهراً بی تناسب با آن
مقام پروردگار را چنین توصیف می کند :

« او از خیانت چشم ها و از آن چه که در سینه ها پنهان است آگاهی دارد . »

خواننده عزیز آیا شما هم مانند من این حقیقت را می پذیرید که امام (ع) با انتخاب این جملات می خواست ذهن مردم را به خیانت ها و نقشه های پنهانی توجه دهد؟ آیا با این کلمات به مأمون کنایه نمی زدند تا مردم را متوجه هدف های ناآشکارش بنماید؟

به هر حال، امام دست خط خود را چنین ادامه می دهد:

« و درود خدا بر پیامبرش محمد خاتم پیامبران، و بر خاندان پاک و مطهرش باد »

در آن روزها هرگز عادت بر این نبود که در اسناد رسمی از پی درود بر پیغمبر، کلمه « خاندان پاک و مطهرش » را نیز بیفزایند. اما امام می خواست با آوردن این کلمات به پاکی اصل و دودمان خویش اشاره کند و به مردم بفهماند که اوست که چنین خاندان مقدس و ارجمندی تعلق دارد نه مأمون.

بعد می نویسد:

« . . . امیرالمؤمنین حقوقی از ما می شناخت که دیگران بدان آگاه نبودند . »

خوب، این چه حقی یا حقوقی بود که مردم حتی عباسیان به جز مأمون آن را درباره امام نمی شناختند؟ آیا مگر ممکن بود که امت اسلامی منکر آن باشد که وی فرزند دختر پیغمبر (ص) بود؟! بنابراین آیا گفته امام اعلانی به همه امت اسلامی نبود که مأمون چیزی را در اختیارش قرار داده که حق خود او بوده؟ حقی که پس از غصب دوباره داشت به دست اهلش بر می گشت.

آری، حقی که مردم آن را نمی شناختند « حق اطاعت » بود. البته امام (ع) در برابر هیچ کس حتی مأمون و دولت مردانش در اظهار این حقیقت تقیه نمی کرد که خلافت پیامبر (ص) به علی (ع) و اولاد پاکش می رسید و بر همه مردم واجب است که از آنان اطاعت کنند. این نکته را امام در نیشابور به شرحی که گذشت اعلام کرد. او همچنین این حقیقت را در محضر دولت مردان نیز می گفت و در برخی موارد تأکید می کرد که حاضران پیامش را به غایبان برسانند.

در کتاب کافی این روایت آمده که روزی یک ایرانی از امام (ع) پرسید، آیا اطاعت از شما واجب است؟ حضرت فرمود: بلی. پرسید: مانند اطاعت از علی بن ابیطالب؟ فرمود: بلی. (۲۴)

و از این قبیل روایات بسیار است.

دیگر از عبارات امام رضا (ع) که در سند ولیعهدی نوشته، این است: « او (یعنی مأمون) ولیعهدی خود و فرمانروایی این قلمرو بزرگ را به من واگذار کرد البته اگر پس از وی زنده باشم » امام با جمله « البته پس از وی زنده باشم » بدون شک اشاره به تفاوت فاحش سنی خود با مأمون کرد و در ضمن می خواست توجه مردم را به غیرطبیعی بودن آن ماجرا و بی میلی خودش جلب کند.

امام نوشته خود را چنین ادامه می دهد:

« هر کس گره ای را که خدا بستنش را امر کرده بگشاید و ریسمانی را که هم او تحکیمش را پسندیده، قطع کند به حریم خداوند تجاوز کرده است چه او با این عمل امام را تحقیر نموده و حرمت اسلام را دریده است »

امام با این جملات اشاره به حق خود می کند که مأمون و پدرانیش غصب کرده بودند. پس منظور وی از گره و ریسمانی که نباید هرگز گسسته شود خلافت و رهبری است که نباید پیوندش را از خاندانی که خدا مأمور این مهم کرده گسست. سپس امام چنین ادامه می دهد:

« . . . در گذشته کسی این چنین کرد ولی برای جلوگیری از پراکندگی در دین و جدایی مسلمین اعتراضی به تصمیم ها نشد و

امور تحمیلی به عنوان راه‌گریز تحمّل گردید » (۲۵)

در این جا می‌بینیم که گویا امام به مأمون کنایه می‌زند و به او می‌فهماند که باید به اطاعت وی درآید و بر تمرد و توطئه علیه وی و علویان و شیعیانش اصرار نرزد . امام با اشاره به گذشته ، دورنمای زندگی علی (ع) و خلفای معاصرش را ارائه می‌دهد که چگونه او را به ناحق از صحنه سیاست راندند و او نیز برای جلوگیری از تشتت مسلمانان ، بر تصمیم هایشان گردن می‌نهاد و تحمیلشان را تحمل می‌نمود .

سپس چنین می‌افزاید :

« . . . خدا را گواه بر خویشتن می‌گیرم که اگر رهبری مسلمانان را به دستم دهد با همه به ویژه با بنی‌عباس به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبرش عمل کنم ، هرگز خونی را به ناحق نریزم و نه ناموس و ثروتی را از چنگ دارنده اش به درآورم مگر آن جا که حدود الهی مرا دستور داده است »

این‌ها همه جنبه گوشه‌زدن به جنایات بنی‌عباس را دارد که چه نابسامانی‌هایی را در زندگی بنی‌عباس پدید آوردند و چه جان‌ها و خانواده‌هایی که به دست ایشان تارو مار گردیدند .

امام تعهد می‌کند که به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبر (ص) با همه و به ویژه با عباسیان رفتار کند و این درست همان خطی است که علی (ع) نیز خود را بدان ملزم کرده بود ولی دیدیم که چگونه همین امر باعث طردش از صحنه سیاسی گردید و آن شورای معروف ، عثمان را به جای علی به خلافت رسانید .

پیروی از خط و برنامه علی (ع) برای مأمون و عباسیان نیز قابل تحمل نبوده و آن را به زیان خود می‌دیدند چنان که مفصلاً در فصل « تا چه حد پیشنهاد خلافت جدی بود ؟ » به این مطلب پرداختیم .

به هر حال امام با ذکر این مطالب تفاوت فاحش میان سبک حکمرانی اهل بیت با سبک سیاست دشمنشان را بیان می‌کند . امام همچنین این جمله را می‌افزاید : « . . . اگر چیزی از پیش از خود آوردم ، یا در حکم خدا تغییر و دگرگونی درانداختم ، شایسته این مقام نبوده خود را مستحقّ کیفر نموده ام و من به خدا پناه می‌برم از خشم او » ایراد این جمله برای مبارزه با عقیده رایج در میان مردم بود که علمای ناهنجار چنین به ایشان فهمانده بودند که خلیفه یا هر حکمرانی مصون از هر گونه کیفر و بازخواستی است چه او در مقامی برتر از قانون قرار گرفته و اگر دست به هر جرم و انحرافی بیالاید کسی نباید بر او خرده بگیرد تا چه رسد به قیام بر ضدّ او .

امام (ع) با توجه به شیوه مأمون و سایر خلفای عباسی می‌خواهد این معنا را به همگان تفهیم کند که فرمانروا باید پاسدار نظام و قانون باشد نه آن که مافوق قرار بگیرد . از این رو نباید هرگز از کیفر و بازخواست بگریزد .

آن‌گاه برای اعلام عدم رضایت خویش به قبول ولیعهدی و نافرجام بودن آن به صراحت چنین بیان می‌دارد : « . . . جفر و جامعه خلاف آن را حکایت می‌کند . . . » یعنی برخلاف ظاهر امر که حاکی از دستیابی من به حقّ امامت و خلافت می‌باشد ، من هرگز آن را دریافت نخواهم کرد .

افزون بر این امام می‌خواهد که با ذکر این حقیقت به رکن دوّم از ارکان امامت امامان راستین اهل بیت نیز اشاره کند که عبارت است از آگاهی به امورغیبی و علوم ذاتی که خداوند تنها ایشان را بدین جهت بر دیگران امتیاز بخشیده است .

جفر و جامعه دو جلد از کتاب‌هایی است که رسول اکرم (ص) بر امیرالمؤمنین (ع) املا فرموده و او نیز آن‌ها را به خط خود نوشته است . امامان برخی از این کتاب‌ها را به برخی از شیعیان پراچ خویش نشان داده و در موارد متعدّدی در احکام

بدان‌ها استناد جسته‌اند . (۲۶)

امام (ع) پس از اعلام کراهت و اجبار خویش در قبول ولیعهدی با صراحت کامل می نویسد: «... ولی من در دستور امیرالمؤمنین یعنی (مأمون) (۲۷) را پذیرفتم و خشنودیش را بدین وسیله جلب کردم...» معنای این عبارت آن است که اگر امام ولیعهدی را نمی پذیرفت به خشم مأمون گرفتار می آمد و همه نیز معنای خشم خلفای جور را به خوبی می دانستند که برای ارتکاب جنایت و تجاوز، به هیچ دلیلی نیازمند نبودند. و بالاخره امام (ع) در پایان دست خط خویش بر ظهر سند ولیعهدی تنها خدای را بر خویشتن شاهد می گیرد و هرگز مأمون یا افراد دیگر حاضر در آن مجلس را به عنوان شهود بر نمی گزیند؛ چه می دانست که در دل هایشان نسبت به وی چه می گذشت. اهمیت آن نکته این جا مشخص می شود که می بینیم مأمون به خط خویش سند مزبور را می نویسد آن هم با متنی بسیار طولانی و بعد به امام می گوید: «موافقت خود را با خط خویش بنویس و خدا و حاضرین را نیز شاهد بر خویشتن قرار بده.»

آری کسانی که در آن ایام و در شرایطی می زیستند به خوبی مقاصد امام را از جملاتی که بر ظهر سند ولیعهدی نوشته بود می فهمیدند و خیلی بهتر از ما کلمه به کلمه این دست خط را در ذهن خود هضم می کردند.

موضع گیری نهم

امام (ع) برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قایل بودند که طی آن ها از مأمون چنین خواسته بود:

«امام هرگز کسی را بر مقامی نگمارد و نه کسی را عزل و نه رسم و سنتی را نقض کند و نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد، و از دور مشاور در امر حکومت باشد.» (۲۸)

مأمون نیز به تمام این شروط پاسخ مثبت داد بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدف های مأمون خط بطلان می کشد زیرا اتخاذ چنین موضع منفی دلیل گویایی بود بر امور زیر:

الف: متهم ساختن مأمون به برانگیختن شبهه ها و ابهام های بسیاری در ذهن مردم.

ب: اعتراف نکردن به قانونی بودن سیستم حکومتی وی.

ج: سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان یک نظام حکومتی تأمین نمی کرد.

د: مأمون بر خلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را به دست امام انجام دهد.

ه: امام هرگز حاضر نبود تصمیم های قدرت حاکمه را مجرا سازد.

ج: نهایت پارسایی و زهد امام که با جعل این شروط به همگان آن را اثبات کرد. آنان که امام را به خاطر پذیرفتن ولیعهدی به دنیا دوستی متهم می کردند با توجه به این شروط متقاعد گردیدند که بالاتر از این حد درجه ای از زهد قابل تصور نیست. امام نه تنها پیشنهاد خلافت و ولیعهدی را رد کرده بود بلکه پس از اجبار به پذیرفتن ولیعهدی، با قبولاندن این شروط به مأمون خود را عملاً از صحنه سیاست به دور نگاه داشت. (۲۹)

موضع گیری دهم

امام به مناسبت برگذاری دو نماز عید موضعی اتخاذ کرد که جالب توجه است. در یکی از آن ها ماجرا چنین رخ داد:

مأمون از وی درخواست نمود که با مردم نماز عید بگذارد تا با ایراد سخنرانی وی آرامشی به قلبشان فروآید و با پی بردن به

فضایل امام اطمینان عمیقی نسبت به حکومت بیابند .

امام (ع) به مجرد دریافت این پیام ، شخصی را نزد مأمون روانه ساخت تا به او بگوید مگر یکی از شروط ما آن نبود که من دخالتی در امر حکومت نداشته باشم . بنابراین مرا از نماز معذور بدار . مأمون پاسخ داد که من می خواهم تا در دل مردم و لشکریان ، امر ولیعهدی رسوخ یابد تا احساس اطمینان کرده بدانند خدا چگونه تو را بدان برتری بخشیده .

امام رضا (ع) دوباره از مأمون خواست تا او را از نماز معاف بدارد و در صورت اصرار شرط کرد که من به نماز آن چنان خواهم رفت که رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین علی (ع) با مردم به نماز می رفت . مأمون پاسخ داد که هر گونه که می خواهی برو .

از سوی دیگر ، مأمون به فرماندهان و همه مأموران دستور داد که قبل از طلوع آفتاب بر در منزل امام اجتماع کنند . از این رو تمام کوچه ها و خیابان ها مملو از جمعیت شد . از خرد و کلان ، از کودک و پیرمرد و از زن و مرد همه با اشتیاق گرد آمدند و همه فرماندهان نیز سوار بر مرکب های خویش در اطراف خانه امام به انتظار طلوع آفتاب ایستادند .

همین که آفتاب سر زد امام (ع) از جا برخاست ، خود را شست و شوی داد و عمامه ای سفید بر سر نهاد . آن گاه با معطر ساختن خویش با گاه مایی استوار به راه افتاد . امام از کارکنان منزل خویش نیز خواسته بود که همه همین گونه به راه بیفتند . همه در حالی که حلقه وار امام را دربر گرفته بودند ، از منزل خارج شدند . امام سر به آسمان برداشت و با صدایی چنان نافذ چهاربار تکبیر گفت که گویی هوا و دیوارها تکبیرش را پاسخ می گفتند . دم در فرماندهان ارتش و مردم منتظر ایستاده و خود را به بهترین وجهی آراسته بودند . امام با اطرافیانش پابرنه از منزل خارج شد ، لحظه ای دم در توقف کرد و این کلمات را بر زبان جاری ساخت :

« الله اکبر ، الله اکبر علی ما هدانا ، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام ، و الحمد لله علی ما ابلانا »

امام این ها را با صدای بلند می خواند و مردم نیز هم صدا با او همی گفتند . شهر مرو یک پارچه تکبیر شده بود و مردم تحت تأثیر آن شرایط به گریه افتاده ، شهر را زیر پای خود به لرزه انداخته بودند .

چون فرماندهان ارتش و نظامیان با آن صحنه مواجه شدند همه بی اختیار از مرکب ها به زیر آمده ، کفش های خویش را هم از پایشان درآوردند .

امام به سوی نماز حرکت آغاز کرد ولی هر ده قدمی که به پیش می رفت می ایستاد و چهاربار تکبیر می گفت . گویی که در و دیوار شهر و آسمان همه پاسخش می گفتند .

گزارش این صحنه های مهیج به مأمون می رسید و وزیرش « فضل بن سهل » به او پند می داد که اگر امام به همین شیوه راه خود را تا جایگاه نماز ادامه دهد مردم چنان شیفته اش خواهند شد که دیگر ما تأمین جانی نخواهیم داشت . و پیشنماز همیشگی را مأمور گزاردن نماز عید نمود . در آن روز وضع مردم بسیار آشفته شد و صفوفشان در نماز دیگر به نظم نپیوست . در این جا ذکر دو نکته لازم است :

۱- تأثیر عاطفی ماجرا و پایگاه مردمی امام اکنون که دوازده قرن از آن ماجرا می گذرد ، هنوز که این داستان را می خوانیم چنان دچار احساسات می شویم که گاهی وصف ناپذیر است . حال ببینید آنان که در آن روز خود شاهد آن ماجرا بودند چگونه تحت تأثیر قرار گرفتند .

دیگر نیاز به ذکر این نکته نیست که ماجرای نماز عید درست مانند ماجرای نیشابور حاکی از گسترش موقعیت امام در دل های مردم بود .

۲ - چرا مأمون خود را به مخاطره افکند؟

اگر هدف مأمون از آن اصراری که نسبت به رفتن امام به نماز می ورزید این بود که می خواست اهل خراسان و نظامیان را فریب دهد و اطمینان آنان را نسبت به حکومت خود جلب کند. بدیهی است که بازگرداندن امام از نماز پس از پدید آمدن آن شرایط هیجان انگیز و آن جمعیت سیل آسا، برای مأمون مخاطراتی در بر داشت. چه این کار معنایش به خشم درآوردن هزاران هزار مردمی بود که در اوج هیجان و احساسات قرار گرفته بودند.

بنابراین اگر مأمون از مجرد نماز گزاردن امام (ع) بیم داشت پس به چه دلیل آن همه اصرار کرده بود که نماز عید را حتماً او برگزار کند؟ و اگر نمی ترسید پس چرا از طوفان احساساتی که امام در میان مردم برانگیخت، وحشت زده شد؟
ظاهراً دلیل وحشت مأمون چیزی بالاتر از همه این ها بود. او ناگهان متوجه شد که نکند وقتی امام به منبر رود در زمینه آن آمادگی که در نهاد و زمینه مردم ایجاد کرده بود، خطبه ای بخواند که مانند جریان نیشابور اعتقاد به خویشتن را از شروط یکتاپرستی معرفی کند. در آن روز امام درست در زی رسول خدا (ص) و وصیّش حضرت علی (ع) در برابر مردم ظاهر شده و به گونه ای مردم را تحت تأثیر قرار داده بود که به قول «فضل بن سهل» جان مأمون و اطرافیانش را به خطر می انداخت. آن ها می ترسیدند که امام (ع) در آن روز مرو را که پایتخت عباسیان بود، به مرکز ضدّ عباسی تبدیل کند. بنابراین مأمون ترجیح داد که امام را از نماز بازگرداند و تمام مخاطرات این کار را نیز بپذیرد. چه هر چه بود زیانش به مراتب برایش کمتر بود.

موضع گیری یازدهم

طرز رفتار و آداب معاشرت عمومی امام (ع) چه پیش از ولیعهدی یا پس از آن به گونه ای بود که پیوسته نقشه های مأمون را بر هم می زد. هرگز مردم ندیدند که امام (ع) تحت تأثیر زرق و برق شئون حکومتی قرار گرفته در نحوه سلوکش با مردم اندکی تغییر پدید آید.

این سخنان را از زبان ابراهیم بن عباس، منشی عباسیان، بشنوید:

«هرگز کسی را با سخنش نیاززد، هرگز کلام کسی را نیمه کاره قطع نکرد و هرگز در برآوردن نیاز کسی به حدّ توانش کوتاهی نکرد. در برابر کسی که پیشش می نشست هرگز پاهایش را دراز نمی کرد و از روی ادب حتی تکیه هم نمیداد. کسی از کارکنان و خدمت گزارانش هرگز از او ناسزا نمی شنید و نه هرگز بوی زننده ای از بدن وی استشمام می شد. در خندیدن قهقهه سر نمی داد و بر سر سفره اش خدمت گزاران و حتی دربان نیز می نشستند...»

بی شک این گونه صفات در محبوبیت امام (ع) نقش بزرگی بازی می کرد، به طوری که او را در نظر خاص و عام به عنوان شخصیتی پسندیده تر از هر کس دیگر جلوه می داد.

امام (ع) مقام حکمرانی را هرگز به عنوان یک مزیت تلقی نمی کرد بلکه آن را مسئولیتی بزرگ می دانست.
در پایان ...

مواضعی را که ذکر کردیم کافی است برای ارائه برنامه ای که امام رضا (ع) برای خنثی کردن نقشه ها و توطئه های مأمون، در پیش گرفته بود. از آن پس مأمون دیگر قادر نبود نقشی را که می خواست از اوضاع جاری در ذهن مردم متصور سازد، برنامه امام برای شکست و ناکامی مأمون چنان کاری و موفق بود که عاقبت او به قصد نابودی امام برخاست، تا مگر بدین

وسیله خود را از چنگال ناملایماتی که پیوسته برایش پیش می آمد ، برهاند . حمید بن مهران و عده ای از عباسیان نیز او را در این جنایت همین گونه نوید داده بودند .

برخی از اقدامهای مأمون

مأمون خویشتن را رسوا می کند ؟

آن چه تا کنون در این کتاب گذشت پرتوی می اندازد بر نقشه های پنهانی مأمون در برابر امام (ع) و نیز بر بسیاری از رویدادهای ناشی از ماجرای ولیعهدی .

جای هیچ شگفتی نیست اگر بگویم مأمون خود به ذکر انگیزه ها و مقاصد خویش می پرداخت . از باب مثال ، در قضیه ولیعهدی امام رضا (ع) هنگامی که از سوی حمید بن مهران و برخی عباسیان بازخواست شد که چرا دست به این کار زده ، به آن ها پاسخ این چنین داد :

« این مرد از دیدگاه ما پنهان بود . او مردم را به سوی خویشتن فرا می خواند . از این رو خواستیم ولیعهد ما بشود تا هر چه مردم را به خویشتن جلب کند همه به نفع ما تمام بشود و در ضمن نیز به ملک و خلافت ما اعتراف کرده شیفتگانش نیز به پوچی ادعایش پی برند . ما ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم وضعی برایمان پدید آورد که قابل تحمل و پیشگیری نباشد »

آن گاه حمید بن مهران درخواست کرد که مأمون به وی اجازه مباحثه با امام (ع) بدهد تا بدین وسیله عجزش را ثابت کرده ، شخصیت و مقامش را در نظر مأمون پایین بیاورد . مأمون نیز با گشاده رویی به او رخصت داد . ولی پس از برگزاری مباحثه ، عباسیان با چنان شکستی مواجه شدند که هرگز مأمون و پیروانش انتظار نمی بردند . (۱)

پس می بینید که چگونه مأمون وحشت خود را از وجود امام نزد عباسیان برملا می کند و امام (ع) را تنها برای دفع خطری که همیشه احساس می کرد ، به مقام ولیعهدی می رساند . بنابراین ، کوچک ترین حسن نیتی برای مأمون در این کار وجود نداشت .

تعیین خط سیر ویژه برای امام

یکی از دستورهای مأمون برای آوردن امام به مرو این بود که « رجاء بن ابی ضحاک » را مأمور کرده بود تا خط سیر او را بصره ، اهواز و فارس قرار بدهد و هرگز از راه کوفه ، جَبَل و قم ، امام را نیاورد .

علت این دستور هم واضح بود . زیرا اهل کوفه و قم شیعه بودند و در مهرورزی نسبت به علویان و اهل بیت معروف بودند ، به ویژه کوفه که از حساسیت ویژه ای در قلمرو حکومتی برخوردار بود .

مأمون نمی خواست امام (ع) را با عبور از این شهرها بیشتر آنان را تحت تأثیر قرار دهد و بر شیفتگیشان بیش از پیش بیفزاید .

برعکس ، مردم بصره شدیداً هواخواه عثمان بودند و عباسیان نیز در این شهد از موقعیت خوبی برخوردار بودند . همین اهل بصره بودند که خانه هایشان به دست زیدالنار ، فرزند امام کاظم (ع) ، طعمه آتش گردید .

آزمایش مردمی بودن امام (ع)

مأمون گه گاه دست به این آزمایش می زد تا ببیند امام از پایگاه مردمی برخوردار است یا نه . در ضمن می خواست بداند که چه موقع نفوذ گسترده امام در بین مردم عامل تشکیل دهنده یک خطر جدی برای او بشمار می آید تا در کشتن وی هر چه زودتر اقدام کند . از این رو بود که هر از چندی او می خواست که مثلاً با مردم به نماز برود یا از این قبیل آزمایش ها که همه دلیل بر شدت وحشت او از امام می بود .

کتمان فضایل امام (ع)

یکی از اموری که جز برنامه کار مأمون بود این بود که امام را به تدریج از چشم مردم بپندازد تا به مرور کم کم همه را به این باور بپندازد که او شایستگی برای مقام حکمرانی را ندارد . از این رو می کوشید تا هر چند بتواند فضایل و خصوصیات بارز او را از مردم کتمان کند ، مثلاً دیدیم که چون از « رجاء بن ابی ضحاک » شخصی که امام را به بغداد آورده بود مشاهداتش را در طول سفر پرسید و او نیز به شرح فضایل امام پرداخت ، مأمون او را به سکوت امر کرد و چنین بهانه آورد که من می خواهم فضایل او را مردم از زبان خود من بشنوند !!

در این وادی هر چند مأمون در بسیاری از موارد نقشه خود را عملی می ساخت ولی بسیار هم اتفاق می افتاد که از چهره واقعی خویش پرده برمی داشت .

شایعات دروغ

افزون بر همه اقدامات گذشته ، مأمون دست به پخش شایعات دروغ علیه امام رضا (ع) زده بود . هدفش در این زمینه آن بود که در ذهن مردم تنفری نسبت به علویان به ویژه امام (ع) و دیگر امامان از اهل بیت برانگیزد .

از باب مثال ، روزی ابوالصلت به امام گفت : ای فرزند رسول خدا ، نمی دانید که چه چیزها درباره شما می گویند !

امام پرسید : « چه می گویند ؟ »

گفت : « می گویند که شما مردم را بردگان خود می دانید ! »

امام به طنز پاسخ داد : « اگر همه مردم بندگان ما باشند ، پس بازار فروش آن ها برای ما در کجاست ؟ » (۲)

یا مثلاً در جای دیگر می بینیم که هشام بن ابراهیم عباسی ، شخصی که از سوی فضل بن سهل مأموریت مراقبت از امام را یافته بود ، درباره امام شایع کرده بود که « غناء » (یعنی آوازه خوانی) راحلال می شمرد . وقتی از خود امام این موضوع را می پرسیدند ، امام فرمود : این کافر دروغ می گوید . (۳)

خلاصه با این گونه شایعات مأمون می خواست موقعیت امام را در دل های مردم سست گرداند . نسبت به علویان نیز دلی چرکین پیدا کنند .

تلاش برای محکوم کردن امام در مناظره

دیگر از اقدام های مأمون آن بود که دانشمندان و متکلمان معتزله را که اهل بحث و استدلال و موشکافی در امور علمی بودند

، گرد امام رضا (ع) جمع می کرد و آنان را به بحث و مناظره وامی داشت . هدف از ترتیب این گونه مجالس آن بود که امام از پاسخ عاجز بماند و بدین وسیله نادرستی یکی از ادعاهای اساسیش بر مردم روشن گردد . آری امام مانند سایر امامان داشتن علوم و معارف پیغمبر (ص) را که شرط اساسی امامت است ، مدعی بود . بنابراین اگر مأمون موفق می شد که کذب این ادعا را ثابت کند با انهدام مذهب شیعه مشکل خود را به کلی حل کرده بود .

به نظر من اگر مأمون در این راه توفیقی به دست آورده بود دیگر نیازی به کشتن امام (ع) نداشت . چه دیگر او یک فرد معمولی بود که از هر گونه حجت امامت دستش خالی بود . به هر حال مأمون با کوشش فراوانی که دانشمندان را از دورترین نقاط فرامی خواند تا مشکل ترین مسائل خود را بر امام عرضه کنند تا شاید حتی برای یک بار هم که شده امام را از پاسخ گویی عاجز کنند .

ابوالصیلت در این باره می گوید : «... چون امام در میان مردم با ارائه فضایل خود محبوبیت روزافزون می یافت مأمون بر آن شد که متکلمان را از هر نقطه کشور فراخواند تا در مبارزه امام را به عجز دراندازد و بدین وسیله مقامش در نظر دانشمندان فروبفتد و عامه مردم نیز کمبودهایش را دریابند . ولی امام دشمنان خودماز یهودی ، مسیحی ، گبر ، برهمن ، منکر خدا و مادی همه را در بحث محکوم می نمود...» (۴)

جالب آن که دربار مأمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود . ولی پس از درگذشت امام (ع) دیگر چندان اثری از آن مجالس علمی و بحث های کلامی دیده نشد .

امام (ع) که به خوبی بر قصد مأمون آگاهی داشت ، می گفت : «... چون معلوم شود که چگونه من با اهل تورات به توراتشان ، با اهل انجیل به انجیلشان ، با اهل زبور به زبورشان ، با ستاره پرستان به شیوه عبرانیشان ، با موبدان به شیوه پارسیشان ، با رومیان به سبک خودشان و با اهل بحث و گفت و گو به زبان های خودشان استدلال کرده همه را به تصدیق حرف خود وادار می کنم ، مأمون دیگر خواهد فهمید که راه خطایی را برگزیده ، یقیناً پشیمان خواهد شد .» (۵)

آری این پیش بینی امام همیشه درست از کار در می آمد چه نقشه های مأمون پیوسته نتایج معکوسی به بار می آورد و به جای سست شدن موضع امام ، مردم اعتراف می کردند که به راستی او شایسته خلافت است نه مأمون . مأمون از شنیدن این چیزها به سختی برمی آشفته و چون می دید که کوشش هایش به نتیجه نمی رسد روزی بر آن شد که برای رهایی از امام (ع) نقشه تازه ای طرح کند . این بود که پیشنهاد عجیبی را برای این منظور عنوان کرد .

پیشنهاد عجیب

مأمون پیشنهاد کرد که از خراسان به بغداد برود . ولی برای آن که به شگفتی این امر پی ببرید لازم است موقعیت بغداد را خوب در نظر مجسم کنید .

بغداد پناهگاه و مرکز تجمع عباسیان بود که این شهر را همچون دژی برای خود برگزیده بودند . حتی آن دسته از عباسیانی که اقدام مأمون را در زمینه ولیعهدی امام رضا تقبیح می کردند به مجرد انجام بیعت به نفع امام بی درنگ بغداد را اشغال کرده با خلع مأمون از خلافت و اخراج سهل بن فضل دست بیعت با ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله گشودند . ابن شکله کار گزار مأمون در بصره بود (۶) و یکی از دشمنان سرسخت علی بن ابیطالب بشمار می رفت .

دشمنی «ابن شکله» با علی (ع) معیار برتری وی بود تا عباسیان او را به جای مأمون ، خلیفه خود بخوانند .

اکنون این بغداد است که به علت اعتراض به ولیعهدی امام رضا (ع) این گونه به تمرد ایستاده است. در چنین شرایطی مأمون از امام (ع) می خواهد که به بغداد برود تا رویاروی سرسخت ترین دشمنان خود شود و خودش به تنهایی در خراسان آسوده بیارم.

اما امام جداً این پیشنهاد را رد کرد و مأمون نیز از اصرار خود مأیوس شد.

اکنون این سوال پیش می آید که چرا مأمون امام را به رفتن اجبار نکرد؟ مگر نمی توانست مانند قبولاندن امر ولایتعهدی، در این جا نیز او را به زور به سوی بغداد روانه سازد؟

پاسخ این است که مأمون از رویدادهای مربوط به ولایتعهدی تجربه آموخته بود. چون در آن جا امام (ع) اجبار و اکراه خود را فرصتی برای استفاده بر علیه مأمون قرار می داد. از این رو او می خواست که این بار امام کاملاً با رضایت خویش به بغداد برود و هرگز از هدف نهایی وی آگاه نگردد. در غیر این صورت حرکت وی به سوی بغداد متضمن هیچ سودی برای مأمون نبود.

هدف مأمون از رفتن امام به بغداد آن بود که خودش در خراسان تنها بماند و با درگیر ساختن امام در بغداد، آرام به خلافت خود بپردازد. البته در بغداد امام با مشکلات غیر قابل تحملی مواجه می گشت و بهترین نقطه برای محاصره او همان جا بود تا مأمون از دستش راحت بیارم.

سفر مأمون به بغداد

پس از امتناع امام (ع) از رفتن به بغداد، مأمون خود عازم گردید که به آن سامان حرکت کند ولی وزیرش فضل بن سهل و ولیعهدش امام رضا (ع) را نیز همراه خواهد ببرد.

در آن جا این احتمال وجود داشت که پس از ورود به بغداد ستونی از عباسیان برخوردار شوند و شورش و بلوا چنان به راه اندازند که هرج و مرج در نظام حکومتی پدیدار گردد. در نتیجه عده ای امام را از پیش پا بردارند و به حقد و خشم خویش پایان بخشند.

ولی اگر کسی جرأت اقدام به این کار را نمی نمود ممکن بود قضیه به گونه دیگری جریان یابد. آن این که وقتی مردم می دیدند که وجود امام مانع عادی شدن روابط مأمون و عباسیان است، در آن هنگام مأمون مجبوری می یافت که امام را از ولایتعهدی خلع کند. چه در آن صورت می توانست بگوید که می خواهم بدین وسیله ثبات را به کشور برگردانم و با از بین بردن کینه توزی ها جریان امور را بین خود و فرزندان پدرم با دوستان و پیروانشان عادی گردانم.

اگر مأمون به این بهانه امام را خلع می کرد ضربه کوبنده ای بر شهرت و شخصیت وی وارد کرده بود و مأمون از آن پس به رستگاری می رسید.

آری این ها همه ممکن بود، ولی چه سود که مأمون به عباسیانی که در بغداد موضع گرفته بودند، نمی توانست اطمینان کند. چه آنان به حقیقت قصد وی پی نمی بردند و نمی فهمیدند که مأمون اگر برای ولیعهدی امام (ع) از مردم بیعت گرفته به خاطر جلوگیری از ریختن خون های خود و بقای حکومت در خانواده خودشان بوده است. با آن که کراراً و به صراحت این حقایق را برایشان نوشته بود ولی آنها موضع وی را درک نمی کردند و پیوسته با شورش و تمرد مزاحمش می شدند.

از سوی دیگر، از امام سخت وحشت داشت چه او با خشم خود شگفتی های بسیاری از وی دیده بود و می ترسید که نفوذش در عباسیان و دستداران خویش تمام نقشه ها و بافته های او را به نتایج معکوسی رهنمون شود. خاطره پدرش امام موسی (ع) را از یاد نبرده بود که با آن که در زندان رشید تحت مراقبت قرار گرفته بود، ولی باز قلوب اطرافیان رشید را تسخیر کرده

بود .

مأمون به راستی با بن بست عجیبی روبه رو شده بود . او که تصمیم گرفته بود کاری کند که شخصیت امام را به تدریج در نظر مردم خوار نماید و برای این منظور تمام سلاح های خویش را به کار گرفته بود ، می دید که در همه جا سلاح امام (ع) از او کاری تراست و درک و هشیارش تمام مکرها و نیرنگ های مأمون را خنثی می گرداند .

بالاخره کار بدان جا کشید که مأمون خود را سزاوار سرزنش حمید بن مهران دانست که روزی به او گفته بود : « چقدر بیمناکم از آن که حکومت از اولاد عباس به اولاد علی منتقل گردد ، و چقدر بیمناکم از آن که او با جادوی خویش دست را از مملکت بریده و خود زمامش را به دست گیرد . آیا تا کنون کسی مانند تو این همه جنایت کرده است ؟ »

بنابراین ، چاره چیست ؟ چگونه می توان از این بن بست رهایی یافت ؟

سرانجام راه حلی به ذهن مأمون رسید که هر چند عواقب خطرناکی در بر داشت ولی به هر حال ناگزیر از اجرای این توطئه بود .

امام را باید ترور کرد ...

اما چگونه ؟ اگر می خواست او را علناً به قتل برساند با موج خروشان احساسات علویان و شیعیان چه در خراسان یا سایر نقاط مواجه می شد و این خود فرصتی بود برای آنان که می خواستند نظام مأمونی را سرنگون سازد . پس این کار هرگز به صلاح وی نبود . از این رو خود را مجبور یافت که به حيله های پنهانی دست یازد .

داستان حمام سرخس

نخست تصمیم مأمون بر آن بود که امام (ع) و فضل بن سهل را یک جا طی توطئه ای در حمام سرخس به قتل برساند . ولی هوشیاری امام مانع از آن شد که خود را در دام مأمون گرفتار سازد و به رغم اصرار مأمون ، از ورود به حمام سرخس خودداری کرد .

اما سرانجام نیمی از توطئه مأمون با موفقیت به پایان رسید ، یعنی فضل بیچاره به تنهایی به دام افتاد و جانش را در حمام به نیرنگ مأمون از کف باخت . در این جا عباسیان از مأمون خشنود شدند و بعد هم با کشتن قاتلان فضل ، رضایت حسن بن سهل و خراسانیان را نیز جلب نمود .

اجمال قضیه فضل بدین قرار بود که مأمون توجه کرد که در بغداد عصبانیت مردم از دست وی بدان جهت است که خلافت را با ولیعهدی امام به خاندان علی منتقل کرده و علت این رویداد را هم کوشش های فضل می دانستند . بنابراین تا فضل کشته نمی شد فتنه هم چنان برپا بود . از سوی دیگر او را هم نمی شد علناً به قتل رسانید چه برادرش حسن بن سهل موقعیتی بس با نفوذ داشت . از این رو عده ای را پنهانی گمارد تا توطئه قتل وی را عملی سازند .

کسانی که در این قتل دست داشتند پنج نفر از خدمه مأمون بودند ولی سپس آنها را دستگیر کرد . متهمان در محاکمه به صراحت به مأمون گفتند که تو خود ما را بدین کار امر کردی . مأمون منکر شده گفت اگر بر مدعای خویش شاهدی دارید بیاورید ، و گرنه همه شما را به خاطر اقرار به قتل خواهم کشت .

سپس گردن هر پنج نفر را زد و سرهایشان را نزد حسن بن سهل فرستاد . (۷)

البته کشتن وزرا یکی از پدیده های رایج در زندگی خلفای عباسی به شمار می رفت . مقام وزارت به گونه ای مخاطره آمیز

شده بود که پس از قتل فضل ، احمد بن ابی خالد با آن که تصدی کارهای وزارت می نمود ، ولی هرگز حاضر نشد عنوان وزیر را بپذیرد .

با آن که توطئه قتل امام (ع) در حمام سرخس با شکست مواجه شد ولی مأمون ناامید نگشت و درباره چگونگی قتل امام به تدبیر و اندیشه پرداخت . این بار لازم بود که با احتیاط بیشتری گام بردارد . چه تجربه قتل فضل به او آموخته بود که به طوری برنامه خود را اجرا کند که قاتلان در پیش رویش نگویند که تو خود دستور این قتل را صادر کرده ای . چه در آن صورت این خطر وجود داشت که ارتش همین را بهانه قرار داده ، بر ضدش بشورند .
بالاخره ، بهترین و کم خطرترین وسیله را همان یافت که معاویه از پیش تجربه کرده بود . یعنی آن که با انگور یا آب انار امام را مسموم و شهید کند .

بدین گونه به زندگی دو تن از کسانی که مورد نفرت بغداد بودند خاتمه داده شد و دیگر عاملی برای تیرگی روابط مأمون و خویشان پدریش باقی نمانده بود . لذا توانست قلم به دست گیرد و طی نامه ای برایشان این مطالب را بنویسد :
« ... چیزهایی که بر من خرده گرفتید همه از میان برفت . شما بر من ولیعهدی علی بن موسی الرضا را عیب می شمردید ولی حالا او دیگر در گذشته است . پس برگردید و فرمانبردار من باشید ، چه ولایتعهدی را در اولاد عباس خواهم نهاد » (۸)
آن ها نیز به سوی مأمون بازگشتند و مأمون پس از آن که بغداد را به اطاعت خویش درآورد فاتحانه به پایتخت ورود کرد . اکنون او کسی را که بغداد را به وحشت می انداخت کشته است . بغداد نیز به پاس این خدمت ، جنایت برادرکشی وی را بخشید .

آری مأمون به بغداد بازگشت ، به نزد فرزندان پدر خود آمد ، چه بازگشتن ضروری می نمود . تا از یک سو اعتبار و حیثیتشان را بازگرداند ، و از سوی دیگر آنان نیز پاسدار و حامی قدرت و حکومت وی بشوند .

پیرامون درگذشت امام (ع)

حکمرانان از نظر برخی فرقه ها

نکته مهمی در این جاست که حتماً باید خاطر نشان کنیم . برخی از فرقه های اسلامی معتقدند که اطاعت از حاکم واجب است و به هیچ وجه نمی توان با آنان از در مخالفت درآمد و یا بر ضدشان قیام کرد . دیگر فرق نمی کند که ماهیت حاکم چه باشد ، حتی اگر مرتکب بزرگ ترین گناهان شود و یا هتک مقدّسات کند .

معنای این عقیده آن است که حاکم هرچند بی گناهان را که اولاد رسول خدا هم باشند بکشد ، باز اطاعتش واجب و تمرد از وی حرام است .

این مسأله جزء برخی معتقدات فرقه های اسلامی است مانند ، اهل حدیث ، عامه اهل سنت ، چه پیش و چه بعد از امام اشعری که خود او نیز به همین مطلب عقیده مند بود .

برای تأیید این عقیده احادیثی هم به پیغمبر (ص) نسبت داده اند ، ولی متوجه نبودند که این برخلاف نص صریح قرآن و حکم عقلی و وجدان می باشد .

بازتاب این اعتقاد

این باورداشت بازتاب گسترده‌ای بر اندیشه‌های نویسندگان، مورخان و حتی علما و فقهایشان بر جا نهاد بود که به موجب آن خود را مجبور می‌دیدند که لغزش‌ها و جنایات حکام را ببوشانند و یا توجیه و تأویل نمایند. یکی از خواست‌های این حکام آن بود که حقایق مربوط به ائمه‌علیهم‌السلام را از نظر مردم پنهان نگه داشته یا آن‌ها را به گونه‌ی بدی بازگو کنند.

در این باره علما، نویسندگان و مورخان از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند و برای اجرای اراده حاکم کهن‌حسب عقیده جعلی که خود آنها جعل کرده بودند، ساراده خداست، نهایت امکانات خود را به کار می‌گرفتند. از این رو می‌بینیم که در بسیاری از کتاب‌های تاریخی نه تنها زندگی امامان ما نوشته نشده بلکه حتی نامشان هم برده نشده است.

دلیل این رویداد آن نبود که امامان علیهم‌السلام افرادی گمنام و ناشناخته بودند و یا آن که کسی به آنان توجه نمی‌نمود، زیرا هر چه بود مردم یا از روی دوستی و تشییع و یا از روی دشمنی و مبارزه با آنان سر و کار داشتند. با این وصف، حتی نام آنان را در بسیاری از کتب تاریخی نمی‌یابیم. در حالی که آن‌ها حتی از ذکر داستان‌هایی مربوط به آوازه‌خوان‌ها، رقاصه‌ها و حتی قطع طریق خودداری نمی‌کردند.

این‌ها خیانت نسبت به حقیقت به شمار می‌رود، یعنی این نویسندگان در برابر نسل‌های آینده خود مرتکب خیانت شدند و امانتی را که لازم بود به عنوان نویسنده رعایت کنند، هرگز نپاییدند.

در چنین شرایطی شیعیان اهل بیت از امکانات کمی برای ذکر حقایق مربوط به امامان خویش برخوردار بودند. آنان همواره تحت تعقیب حکام قرار گرفته و جان‌شان همیشه در مخاطره بود.

اکنون می‌پرسید پس چرا خلفا آن همه علما را ارج می‌نهادند. چرا آنها را دورترین نقاط نزد خود فرا می‌خواندند. آیا این شیوه با موضع خصمانه‌ای که آنان در برابر اهل بیت اتخاذ کرده بودند منافات نداشت؟

پاسخ این سؤال روشن است. نخست علت سوء رفتارشان با ائمه این بود که اولاً چون می‌دانستند که حق حکمرانی از آن‌هاست پس می‌کوشیدند تا با از بین بردنشان این حق نیز پایمال شود.

ثانیاً ائمه هرگز حکام مربوط را تأیید نمی‌کردند و هیچ‌گاه از کردارشان ابراز خشنودی نمی‌داشتند.

ثالثاً ائمه با رفتار نمونه و شخصیت نافذ خود بزرگ‌ترین عامل خطر بر جان خلفا و دستگاه قدرتشان به شمار می‌رفتند.

اما این که چگونه علما را آن همه تشویق می‌کردند، برای تحقق بخشیدن به هدف‌ها سیاست معینی بود. البته این حمایت تا حدودی رعایت می‌شد که زبانی برای حکومتشان در بر نداشته و علم و عالم یکی از ابزار خدمت به آنان می‌بود آن‌ها می‌خواستند از این مجرا هدف‌های زیر را تأمین کنند:

۱- دانشمندان که طبقه آگاه جامعه را تشکیل می‌دادند زیر مراقبت و سلطه آن‌ها قرار بگیرند.

۲- به دست این دانشمندان بسیاری از نقشه‌های خود را به شهادت تاریخ عملی سازند.

۳- خود را در نظر مردم دوستدار علم و عالم جلوه می‌دادند تا بدین وسیله جلب اطمینان بیشتری کنند و طرد اهل بیت با استقبال از علما به نحوی جبران می‌شد.

۴- تشویق علما وسیله‌ای برای پوشاندن چهره ائمه و به فراموشی سپردن یاد آن‌ها بود.

پس مقام علم و عالم در حدود همین هدف‌ها برای خلفا محترم بود. و گرنه هر بار که از سوی شخصیتی احساس خطر می‌کردند در راهی از چنگش به هر وسیله ممکن دست می‌یازیدند.

احمد امین درباره مقام منصور می‌نویسد: «معتزلیان را هر بار که می‌دید فرا می‌خواند و محدثان و علما را نزد خویش دعوت می‌کرد، البته این تا وقتی بود که آنان برخوردی با سلطه‌اش پیدا نمی‌کردند، و گرنه دستگاه کیفری علیه‌شان به کار

آری همین منصور بود که « ابو حنیفه » را مسموم کرد و بر امام صادق که از بیعت با محمد بن عبدالله علوی سر باز زده بود ، همراه با خانواده و شاگردانش ، بسیار تنگ می گرفت .

به هر حال اکنون برگردیم و کلام خود را از آن جا دنبال کنیم که گفتیم حکام بسیار می کوشیدند تا حقایق مربوط به ائمه (ع) باز گفته نشود . و یا این که به گونه نادرستی آن ها را به مردم عرضه می کردند و در این باره از کسانی که عنوان « دانشمند » داشتند نیز کمک می گرفتند .

بنابراین ، این راست است اگر بگوییم ابن اثیر ، طبری ، ابوالفداء ، ابن العبری ، یافعی و ابن خلکان از آن دسته از دانشمندانی بودند که به حقیقت و تاریخ خیانت کردند و در نگارش وقایع انصاف و بی طرفی لازم را نداشتند .

مثلاً یکی از موارد لغزش اینان که به وضوح حاکی از تعصب آنان و اطاعت کورکورانه شان از حکام است مطلبی است که درباره نحوه درگذشت امام رضا (ع) نوشته اند . طبق نوشته ایشان امام انگور خورد و آن قدر زیاد خورد که به مرگش منتهی گردید . (۱۰)

ظاهراً ابن خلدون هم که شخصی اموی مشرب بود می خواسته از اینان پیروی کند که در تاریخ خود چنین آورده : « چون مأمون به طوس وارد شد ، امام رضا بر اثر انگوری که خورده بود به طور ناگهانی درگذشت » (۱۱)

به راستی که این حرف ها عجیب است . آخر چگونه انسان می تواند چنان پرخوری را درباره یک آدم معمولی بپذیرد تا چه رسد به امامی که همه به دانش ، حکمت ، زهد و پارسایش اعتراف داشتند .

آیا انسان عاقل هیچ به خود اجازه چنین پنداری می دهد که شخصی عاقل و حکیم همچون امام با پرخوری دست به خودکشی زده باشد ؟

آیا کسی در طول زندگی امام به یاد دارد که وی شخصی پرخور و شکم پرست بوده باشد ؟ یا برعکس ، علم و زهد و تقوا ، با صرف نظر از عقل و حکمت ، هرگز به انسان اجازه نمی دهد تا بدان حد شکم خود را انباشته از خوردنی کند .

این ها تمام ناشی از تعصب مذهبی و پیروی از تمایلات کورکورانه است که به امام چنین نسبتی را می دهند و گرنه کجا عقل و وجدان آدمی چنین رویدادی را می تواند تصدیق کند !

اکنون بینیم دیگران درباره درگذشت امام (ع) چه گفته اند .

نظر برخی دیگر از مورخان

با نگرشی سریع بر اقوال مورخان درباره درگذشت امام (ع) به بررسی ناهماهنگی گفته ها و نقطه نظرهایشان خواهیم رسید .

عده ای در این باره فقط خود حادثه را گزارش کرده اند ولی هیچ گونه ذکری از علت آن ننموده اند و فقط برسبیل تردید چنین آورده اند : « گفته می شود که او مسموم شد و درگذشت » (مانند یعقوبی در جلد دوم ص ۸۰ از تاریخش)

نظر دسته سوم

عده ای دیگر مسموم شدن امام را پذیرفته اند ولی معتقدند که این جنایت به دست عباسیان صورت گرفت . سید امیر علی دارای همین عقیده بود که احمد امین نیز بدان اشاره کرده است . (۱۲)

برای این نظر سند تاریخی جز آن چه که « اربلی » نقل کرده ، وجود ندارد . وی عبارتی مبهم در این باره نوشته : « چون

دیدند که خلافت به اولاد علی انتقال یافته علی بن موسی را سم دادند و او در رمضان به طوس درگذشت. « (۱۳)

نظر چهارم

نیز گفته اند امام به دست مأمون مسموم گردید ولی این به رهنمود و تشویق فضل بود. به نظر ما مأمون هرگز نیازی به تشویق یا راهنمایی برای انجام این کار نداشت، چه خود موقعیت امام را به خوبی احساس می کرد. روشن است که این نظریه برای تبرئه مأمون ابراز شده است، چه فضل مدّت ها پیش از امام به دست مأمون کشته شده بود. از این گذشته، چگونه می توان باور کرد که مأمون این جنایت را تنها به خاطر خوشایند فضل انجام داده و خودش هیچ گونه تمایلی بدان نداشته است!

نظر پنجم

برخی دیگر گفته اند که امام به مرگ طبیعی درگذشت و هرگز مسمومیتی در کار نبود. برای اثبات این موضوع دلایلی ذکر کرده اند.

یکی از این افراد «ابن جوزی» است که پس از نقل قول از دیگران که نوشته اند پس از یک استحمام در برابر امام (ع) بشقابی از انگور که به وسیله سوزن به زهر آلوده شده بود، نهادند و او با تناول انگورها مسموم شده به درود حیات گفت، ابن جوزی می نویسد که این درست نیست که بگوییم مأمون عامل مسموم کردن وی بوده باشد. چه اگر این طور بود پس چرا آن همه در مرگ امام ابراز حزن و اندوه می کرد. این حادثه چنان بر مأمون گران آمد که از شدت اندوه چند روز از خوردن و آشامیدن و هر گونه لذتی چشم پوشیده بود. (۱۴)

البته عبارت ابن جوزی حاکی از آن است که مسموم شدن امام را پذیرفته ولی منکر آن است که مأمون عامل این جنایت بوده باشد.

«اربلی» نیز به پیروی از ابن جوزی همین عقیده را ابراز کرده و همان گونه بر گفته خویش دلیل آورده است. احمد امین نیز از کسانی است که معتقدند کسی به غیر از مأمون بود که سم را به امام خورانیده، چه او حتی پس از مرگ امام و ورودش به بغداد هنوز جامه سبز می پوشید و به علاوه، مأمون با علما درباره برتری حضرت علی (ع) مباحثه می کرد. (۱۵)

دکتر احمد محمود صبحی نیز چنین پنداشته که داستان مسمومیت امام رضا (ع) از مطالب ساختگی شیعه است که هرگز بین موقعیت امام در نزد مأمون که از آن همه ارجمندی برخوردار بود با خوراندن سم به او، تناقضی احساس نمی کنند. (۱۶)

دلایل کسانی که در تبرئه مأمون از جنایت سم خورانی سعی کرده اند، به شرح زیر خلاصه می گردد:

- ۱- پیمان ولیعهدی به موجب آن امام پس از مأمون به خلافت می رسید.
- ۲- بزرگداشت شأن امام و تأیید شرف و علم و فضیلت وی و ارجمندی خانواده اش.
- ۳- به همسری وی در آوردن دخترش که خود عامل تحکیم دوستی میان آن دو بود.
- ۴- استدلال مأمون بر برتری علی (ع) در برابر علما.
- ۵- ابراز اندوه فراوان پس از درگذشت امام به طوری که از خوردن و آشامیدن و دیگر لذت ها روی گردانده بود.

۶- دفن کردن امام در کنار قبر پدرش رشید، و این که او خود بر جسد وی نماز گذارد.

۷- پس از درگذشت امام، او هم چنان لباس سبز می پوشید حتی پس از ورودش به بغداد.

۸- پیوسته با علویان به رغم اقدام های مکرر بر ضدش، مهربانی می نمود.

۹- خلق و خوی مأمون به او اجازه چنین کاری را نمی داد.

۱۰- مسمومیت امام از جعلیات شیعه است.

این خلاصه همه دلایلی بود که تبرئه کنندگان مأمون آورده اند. ولی به نظر ما اینان یا به تمام حقایق، علم کافی نداشتند و در نتیجه نتوانستند نظر درستی درباره این مسأله تاریخی ابراز کنند، و یا آن که حقیقت را می دانستند ولی به دأب پیشینیان خود بر ضد ائمه تعصب ورزیده به پیروی از هوای خویش و خلفایشان، حقایق مضر به احوالشان را لوث کرده اند.

واقع امر این است که تمام چیزهایی که اینان ذکر کرده اند هیچ کدام مانع از آن که مأمون برای دفع خطر وجود امام (ع) دست به توطئه بزند، همان گونه که قبلاً هم همین بلا را بر سر وزیرش فضل بن سهل آورده بود. فضل نیز مقامی شامخ نزد مأمون داشت و حتی اصرار داشت که دخترش را هم به وی تزویج کند.

او همچنین فرمانده خود «هرثمه بن اعین» را نیز به مجرد ورود به مرو سر به نیست کرد، بی آن که کوچک ترین مجالی برای دفاع به وی بدهد و یا شکایتش را استماع کند. توطئه های مأمون گریبان گیر طاهر و فرزندانش و دیگران و دیگران نیز شد. اینان وزرا و فرماندهانش بودند که برای مأمون و تحکیم پایه های قدرتش آن همه خدمت کرده و دیگران را با زور و شمشیر به اطاعتش درآورده بودند.

با این وصف می بینیم که چگونه همه را یکی پس از دیگری به دیار عدم فرستاد در حالی که نسبت به همه نیز ابراز محبت و سپاسگذاری می نمود.

مأمون کسی بود که به خاطر سلطنت و حکومت، برادر خود را بکشت، حال چگونه به همین انگیزه از کشتن امام رضا دست باز دارد. آیا این معقول است که بگوییم به نظر وی امام رضا از تمام این خدمت گزاران صدیقش و حتی از برادرش محبوب تر می نمود؟

اما این که بر مرگ امام ابراز حزن و سوگواری نمود قضیه روشن است. مگر در آن شرایط از چنان افعی مکار و سیاست بازی می شد انتظار شادمانی و سرور برد؟

مگر هم او نبود که فضل را کشت و سپس بر مرگش اندوه فراوان ابراز داشت (۱۷) و قاتلانش را هم که به دستور خود او بودند، از دم تیغ گذرانید. بعد هم سر آنان را نزد حسنبرادر فضل فرستاد و دخترش را هم به عقد وی درآورد. اما پس از پیروزی بر ابن شکله، حسن را نیز از مقامش سرنگون ساخت. (۱۸) از این قبیل جنایات، مأمون بسیار کرده که اکنون مجال ذکر همه آنها نیست. به همین قیاس، عکس العمل ها و گفته هایش در مرگ امام رضا (ع) نیز کوچک ترین ارزشی نداشت. چه اگر راست می گفت پس چگونه دست به خون هفت تن از برادران امام بیالود و علویان را تحت شکنجه و آزار درآورد و به کارگزار خود در مصر نوشت که منبرها را شست و شو دهد، چه بر فرازشان نام امام رضا (ع) در خطبه ها رانده شده بود.

مأمون از چه شرافتی برخوردار بود که بگوییم کشتن امام با خلق و خوی وی ناسازگار بود. آیا کشتن آن همه افراد مگر منافاتی با مهر و محبتش داشت که پیوسته نسبت به آنان ابراز می داشت. بنابراین، مهرورزش نسبت به امام نیز هیچ گونه منافاتی با قتلش نمی توانست داشته باشد.

اما این که علویان رابزرگ می داشت علت را خود در نامه ای که به عباسیان نوشته ، چنین بیان می دارد که این بزرگ داشت جزئی از سیاست وی به شمار می رود . لذا پس از درگذشت امام (ع) دیگر لباس سبز را که ویژه علویان بود نپوشید ، هفت تن از برادران امام را به قتل رسانید و به فرمانروایان خود در هر نقطه ای دستور داد که به دستگیری علویان بپردازند . اما سخن احمد امین که نوشته علویان بر ضدّ مأمون بسیار قیام کرده بودند ، ادعایی است که هرگز صحت ندارد . زیرا در تاریخ حتی نام یک قیام پس از درگذشت امام رضا (ع) ثبت نشده به جز قیام « عبدالرحمن بن احمد » در یمن که انگیزه اش را همه مورّخان ظلم کارگزاران خلیفه نوشته اند ، و همچنین شورش برادران امام (ع) که به خونخواهی وی برخاسته بودند . اما این که گفته اند داستان مسمومیت امام از ساختگی های شیعه است ، باید گفت که پیش از شیعه خود تاریخ نویسان سنی این جنایت را به مأمون نسبت داده بودند و شیعیان نیز شرح این داستان را در کتاب های اهل سنت می خواندند که منابع بسیاری از آنان را ما در همین کتاب ذکر کرده ایم .

با این همه اگر کسی باز در تبرئه مأمون و حسن نیتش اصرار دارد به این سؤال پاسخ دهد که چرا پس از درگذشت امام ، مقام ولیعهدی را به فرزندش حضرت جواد (ع) عرضه نکرد ، در حالی که او نیز دامادش بود و به فضل و علم و کمالاتش نیز اعتراف می کرد . حضرت جواد به رغم خردسالیش تحسین عباسیان را نسبت به فضل و کمال خویش برانگیخته بود . مناظره وی با « یحیی بن اکثم » معروف است که با چه مهارتی به سؤال های وی پاسخ می داد . (۱۹) به علاوه صغر سن نمی توانست بهانه عدم واگذاری مقام ولیعهدی به امام جواد (ع) باشد ، چه ولیعهدی معنایش تصدی علمی امور مملکتی نیست و تازه خلفا و حتی رشید ، پدر مأمون ، برای کسانی بیعت ولیعهدی گرفته بودند که به مراتب خردسال تر از امام جواد بودند .

نظر ششم که نظری درست است !

طبق این نظر امام (ع) بدون شک مسموم گردید . کسانی که بر این عقیده اند گروه بزرگی را تشکیل می دهند که ابن جوزی نیز بدان ها اشاره کرده است .

شیعیان به طور کلی این نظر را تأیید کرده اند مگر مرحوم اربلی در کشف الغمه که خود را هم عقیده با ابن طاووس و شیخ مفید دانسته است . ولی ظاهر امر چنین است که شیخ مفید نیز قایل به مسمومیت امام بوده ، چه نوشته است : آن دو یعنی مأمون و رضایا همدیگر انگوری را تناول کردند سپس امام (ع) بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد !! ...

یکی از اموری که بهترین دلیل بر شهادت امام (ع) به شما می رود اتفاق شیعه بر این مطلب است . چه آنان بهتر و عمیق تر به احوال امامان خود می پرداختند و دلیلی هم برای تحریف یا کتمان حقایق در این زمینه نداشتند .

از اهل سنت و دیگران نیز گروه بسیاری از دانشمندان و مورّخان هستند که منکر مرگ طبیعی امام (ع) بوده و یا حداقل مسمومیت وی را قولی مرّحج دانسته اند . مانند : این افراد :

- ابن حجر در صواعق / ص ۱۲۲ .

- ابن صباغ مالکی در فصول المهمه / ص ۲۵۰ .

- مسعودی در اثبات الوصیه / ص ۲۰۸ ، التنبیه و الاشراف / ص ۲۰۳ ، مروج الذهب / ۳ / ص ۴۱۷ .

- قلقشندی در مآثر الانافه فی معالم الخلافه / ۱ / ص ۲۱۱ .

- قندوزی حنفی در ینابیع الموده / ص ۲۶۳ و ۳۸۵ .

- جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی ۲/ بخش ۴/ ص ۴۴۰، ودر صفحه آخر از این کتاب امین و مأمون .
- ابوبکر خوارزمی در رساله خود .
- احمد شبلی در تاریخ اسلامی و تمدن اسلامی ۳/ ص ۱۰۷ .
- ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین .
- ابوزکریا موصلی در تاریخ موصل ۱۷۱/۳۵۲ .
- ابن طباطبا درالآداب السلطانیه/ ص ۲۱۸ .
- شبلنجی در نورالابصار/ ص ۱۷۶ و ۱۷۷ چاپ سال ۱۹۴۸
- سمعانی در انسایش/ ۶/ ص ۱۳۹ .
- در سنن ابن ماجه به نقل تذهیب الکمال فی اسماء الرجال/ ص ۲۷۸ .
- عارف تامر در الامامة فی اسلام/ ص ۱۲۵ .
- دکتر کامل مصطفی شبلی در الصله بین التصوف و التشیع/ ص ۲۲۶ .
- و بسیاری دیگر ...

بازتاب قتل امام (ع) در زمان مأمون

چون به کتاب های تاریخی مراجعه می کنیم درمی یابیم که شهادت امام رضا (ع) به دست مأمون به وسیله سم ، حتی در زمان مأمون نیز امری معروف و برسر زبان های مردم بود . به طوری که مأمون خود شکوه از این اتهام می کرد که چرا مردم او را عامل مسموم کردن امام می پنداشتند !

در روایت آمده که هنگام مرگ امام (ع) مردم اجتماع کرده و پیوسته می گفتند که این مرد یعنی مأمونوی را ترور کرده است . در این باره آن قدر صدا به اعتراض برخاست که مأمون مجبور شد محمد بن جعفر ، عموی امام ، را به سویشان بفرستد و برای متفرق کردنشان بگوید که امام (ع) امروز برای احتراز از آشوب از منزل خارج نمی شوند . (۲۰)

ابن خلدون علت قیام ابراهیم فرزند امام موسی (ع) را آن دانسته که وی مأمون را متهم به قتل برادرش می نمود . (۲۱) ابراهیم نیز به اتفاق مورخان به دست مأمون مسموم گردید . برادرش نیز زید بن موسی که در مصر شورش کرده بود به دست همین خلیفه مسموم شد .

این که یعقوبی نوشته که مأمون ابراهیم و زید را مورد عفو قرار داد (۲۲) منافاتی با آن ندارد که مدتی بعد با نیرنگ به ایشان سم خورانیده باشد . چه آنان به خونخواهی برادر خود برخاسته بودند و عفو مأمون یک نمایش ظاهری می بود .

طبق نقل برخی از منابع تاریخی یکی دیگر از برادران امام رضا (ع) به نام احمد بن موسی چون از حيله مأمون آگاه شد همراه سه هزار تنو به روایتی دوازده هزار از بغداد قیام کرد .

کار گزار مأمون در شیراز به نام « قتلخ خان » به امر خلیفه با او به مقابله برخاست و پس از کشمکش هایی هم او و هم برادرش « محمد عابد » و یارانشان را به شهادت رسانید . (۲۳)

در آن ایام برادر دیگر امام رضا (ع) به نام هارون بن موسی همراه با بیست و دو تن از علویان به سوی خراسان می آمد . بزرگ این قافله خواهر امام رضا یعنی حضرت فاطمه (ع) بود . (۲۴) مأمون مأموران انتظامی خود را دستور داد تا بر قافله

بتازند . آن ها نیز همه را مجروح و پراکنده کردند . هارون نیز در این نبرد مجروح شد ولی سپس او را در حالی که بر سر سفره غذا نشسته بود غافلگیر کرده و به قتل رساندند . (۲۵)

می گویند حتی به حضرت فاطمه (ع) نیز در ساوه زهر خوراندند که پس از چند روزی او هم به شهادت رسید . (۲۶)
دیگر از قربانیان مأمون ، برادر دیگر امام (ع) به نام حمزه بن موسی بود .
با توجه به این وقایع درمی یابیم که مسئله شهادت امام به دست مأمون امری شایع میان مردم گردیده بود .

پیش گویی امام (ع) و اجدادش

افزون بر آن چه که گذشت یاد این نکته لازم است که امام رضا (ع) شهادتش را به وسیله زهر خود بارها پیش گویی کرده بود . به علاوه ، اجداد پاکش نیز سال ها پیش از وی رویداد شهادت امام رضا (ع) را خبر داده بودند .
می توان روایات وارد شده در این زمینه را به سه طبقه تقسیم کرد :

۱- آن دسته از روایاتی که از زبان پیغمبر (ص) یا ائمه (ع) نقل شده و حاکی از به شهادت رساندن امام رضا در طوس است . در این باره پنج حدیث وارد شده .
۲- آن از دسته از روایاتی که از خود امام رضا (ع) شده که شهادتش به دست مأمون و دفنش را در طوس کنار قبر هارون پیش گویی نموده است .

این قبیل روایات بسیار است و گاهی حتی امام این پیشگویی را نزد مأمون نیز می کرده است .
۳- آن دسته از روایات که به تشریح چگونگی سم خورانی پرداخته اند یعنی آن که این کار به وسیله انگور بوده یا انار یا به وسیله دیگر .

روایاتی که در این مضمون وارد شده نیز بسیارند که برخی از آن ها نیز از خود امام (ع) نقل گردیده اند . بنا به تحقیق یکی از نویسندگان این روایات به یکی از افراد زیر منتهی می شوند :

۱- ابوالصّلت عبدالسلام هروی .

۲- هرثمه بن اعین .

۳- علی بن حسین کاتب .

۴- ریّان بن شیب .

۵- محمد بن جهم .

۶- عبدالله بن بشیر . (۲۷)

کرامات الرضویه (ع)

شفای سید لال

جناب صدیق محترم و ثقة معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری نجل مرحوم سید محمد خراسانی که از اهل منبر ارض اقدس رضوی در کتاب آیات الرضویه نقل فرمود :

حاج سید جعفر بن میرزا محمد عنبرانی گفت که من در محل خود قریه عنبران که تا شهر مشهد مقدس تقریباً چهار فرسخ است

، در فصل زمستان بآب سرد غسل کردم و در اثر غسل بآب سرد حال جنون در من پیدا شد به نحوی که چندی در کوهستان می‌گردیدم تا لطف الهی شامل حالم شده و از دیوانگی بهبودی یافتم ، لکن زبانم از حرکت و گفتار افتاد و هیچ نمی‌توانستم سخن بگویم تا پنج یا شش ماه گذشت که به همراهی مادرم از قریه عنبران به شهر آمدم .

پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته و حال خودم را به طبیب فهماندم او به من گفت بایستی با اسباب جراحی کاسه سر ترا برداشته و مغز سر ترا معاینه نمایم تا مرض تشخیص داده شود .

از این معنی بسیار متوحش شدم و از علاج مایوس گردیدم و برگشتم والده ام بی خبر من بحرم مطهر حضرت امام رضا (علیه السلام) پناهنده شده بود و منم بی اطلاع او به حمام رفته و برای تشرف به حرم غسل زیارت نمودم و قصدم این بود که مشرف شوم و توسل بامام هشتم (علیه السلام) بجویم و عرض کنم یا شفا یا مرگ و گرنه من به محل خود بر نمی‌گردم و سر به صحرا می‌گذارم .

سپس براه افتاده بکفشداری صحن کهنه که پهلوی ایوان طلا بود رسیدم کفشدار مرا می‌شناخت و از لالی چند ماهه من با خبر بود پس کفش از پایم بیرون آوردم و چون قدم بایوان مبارک نهادم حالتی در خود یافتم که نمی‌توانستم قدم از قدم بردارم یا اینکه خم شوم یا اینکه بنشینم مثل اینکه مرا بریسمان بسته و نگاه داشته اند متحیر بودم .

ناگهان صدائی شنیدم که یکی می‌گوید بلند بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست خواستم بگویم نتوانستم بار دیگر همین ندا را شنیدم باز خواستم بگویم نتوانستم دفعه سوم فریاد بلند شد بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست در این مرتبه گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد و فریاد کشیدم بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست .

تا این فریاد را کشیدم دیدم والده ام میان ایوان پیش من است تا مرا دید و فهمید زبانم باز شده است از شوق بگریه درآمد و دست بگردنم در آورده و مرا بوسید !!

گفتم : مادر جان کجا بودی ؟

فرمود : پشت پنجره فولاد بودم شفای تو را از امام رضا ضامن غریبان (علیه السلام) می‌خواستم که ناگاه صدای تو را شنیدم که می‌گوئی بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست صدای تو را که شنیدم دانستم که حضرت امام رضا (علیه السلام) تو را شفا داده است لذا نزد تو آمدم .

سید می‌گوید آنگاه مردم گرد من جمع شده جامه های مرا پاره پاره کردند پس مرا نزد متولی آستان قدس رضوی (علیه السلام) بردند او پنج تومان بمن داد و نیز مرا نزد حکومت وقت شاهزاده نیرالدوله بردند او هم پنج تومان به من داد .

- آگر جان طلبی بکوی جانانه بیا

از عقل برون شو و چو دیوانه بیا

شمع رخ دوست در خراسان سوزد

ای سوخته دل بسان پروانه بیا

ادای قرض

خانمی علویه (سیده) که از اهل زهد و تقوی بود و مواظبت باوقات نمازهای خود و سایر عبادات داشت و بواسطه تنگدستی و پیریشانی دوازده تومان قرض دار شده بود و چون تمکن از ادای قرض خود نداشت در شب جمعه پنجم ربیع الثانی - ۱۳۳۱ توسط بامام هشتم حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) جسته و الحاح بسیار کرده که مرا از قرض آسوده فرما . پس

خوابش ربوده .

در خواب باو گفته شد که شب جمعه دیگر بیا تا قرضت را ادا کنیم . لذا در این شب جمعه بحرم مطهر تشریف پیدا کرده و انتظار مرحمتی آن حضرت را داشت .

تا قریب به ساعت هشت از شب ، بعد از خواندن دعای شریف کمیل چون حرم مطهر بالنسبه خلوت شده بود ، آمد در پیش روی مبارک حضرت نشست در انتظار که آیا امام (علیه السلام) چگونه قرض او را می دهد .

چون خبری نشد عرض کرد مگر شما نفرمودید شب جمعه دیگر قرض تو را می دهم و امشب شب موعده است و وعده شما خلف ندارد .

ناگهان از بالای سر او قندیل‌های طلا که بهم اتصال داشت بهم خورده و یکی از آنها از بالای سر آن زن فرود آمده و منحرف شده و برابر زانوی آن زن به زمین رسید و عجب این است که چون گوی بلند شده و در دامن علویه قرار گرفت .

حاضرین از این امر تعجب نموده و بر سر آن علویه هجوم آوردند به نحوی که نزدیک بود صدمه ای باو برسد ، پس خبر به تولیت وقت که مرتضی قلی خان طباطبائی بود دادند ، آن علویه را طلبید و وجهی بوی داد و قندیل را گرفت لکن آن علویه محترمه با ورع بیشتر از دوازده تومان برنداشت و گفت من این مبلغ را به جهت قرض خود خواسته ام و بیش از این احتیاج ندارم .

- أما بدین درگه بامید گدائی آمدیم

بنده آسا رو بدرگاه خدائی آمدیم

خسته دل بر بسته پا بشکسته دست آشفته حال

سوی این در با همه بیدست و پائی آمدیم

هر که سر بر خاک ایندر شود حاجت رواست

ما بامیدی پی حاجت روائی آمدیم

پادشاهان جبهه می ساینند بر این خاک راه

ما گدایان نیز بهر جبهه سائی آمدیم

خاک درگاه همایون تو چون فزّ هماست

از پی تحصیل این فزّ همائی آمدیم

وعده دادی بی نوایانرا گه درماندگی

درگه درماندگی و بی نوائی آمدیم

از ازل بودیم بر الطاف تو امیدوار

تا ابد با قول لا تَقْطَعُ رَجائی آمدیم

شفای با

کربلائی رضا پسر حاج ملک تبریزی الاصل و کربلائی المسکن فرمود :

من از کربلا- به عزم زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) براه افتادم (در روز هشتم ماه جمادی الاولی سنه

۱۳۳۴) تا رسیدم بایوان کیف و آن اسم منزل اول بود .

از تهران به جانب مشهد رضوی پس در آن منزل مبتلا به تب ولرز گردیدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشک یافتم از این جهت در همان ایوان کیف دو ماه توقف نمودم که شاید بهبودی حاصل شود و نشد و هرچه از نقد و غیره داشتم تمام شد و از علاج نیز مأیوس شدم .

پس با همان حالتی که داشتم برخواستم و دو عدد چوبی را که برای زیر بغلهای خود فراهم کرده بودم و بدان وسیله حرکت می کردم زیر بغلهای خود گرفته و براه افتادم .

گاهی بعضی از مسافرین که می دیدند من با آن حال به زیارت امام هشتم (علیه السلام) می روم ترحم نموده مقداری از راه مرا سوار می کردند تا پس از شش ماه روز هفتم جمادی الاولی قریب بغروب وارد مشهد مقدس شدم و شب را در بالاخیابان بسر بردم . روزش با همان چوبهای زیربغل رو به آستان قدس رضوی نهادم و نزدیک بست امام بحمام رفتم و عمله جات حمام مهربانی کرده و مواظبت از حالم نمودند تا غسل نموده و بیرون آمده روانه شدم تا بصحن عتیق رسیدم و در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و بزمین افتادم .

پس با دل سوزان و چشم گریان نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه بزحمت برخواسته چوبها را در کفشداری گذاردم و خود را بر زمین کشیدم تا بحرم مطهر مشرف گردیدم و طرف بالا سر شریف ، گردن خود را با شال خود بضریح مقدس بسته و نالیدم که ای امام رضا مرادم را بده .

پس بقدری ناله کردم که بی حال شدم خوابم ربود در خواب فهمیدم کسی سه مرتبه دست به پای خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده است و می فرماید برخیز کربلائی رضا پایت را شفا دادیم .

من اعتنائی نکردم مثل اینکه من سخن تو را نشنیدم . دیدم آن شخص رفت و برگشت و باز فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، عرض کردم چرا مرا اذیت می کنی مرا بحال خود بگذار و پی کار خود برو .

پس تشریف برد بار سوم آمد و فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، در این مرتبه عرض کردم تو را بحق خدا و بحق پیغمبر و بحق موسی بن جعفر کیستی .

فرمود : منم امام رضا تا این سخن را فرمود من دست را دراز کردم تا دامن آن حضرت را بگیرم بیدار شدم در حالتی که قدرت بر تکلم نداشتم با خود گفتم صلوات بفرست تا زبانت باز شود . پس شروع کردم به صلوات فرستادن و ملتفت شدم که پای خشکیده ام شفا داده شده و از هنگام ورود بحرم تا آنوقت تقریباً نیم ساعت بیش نگذشته بود .

- آنچه شود زراه وفا اگر نظری به جانب ما کنی

که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی

یمن از عقیق تو آیتی چمن از روح تو روایتی

شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه تو واکنی

بنما از پسته تبسمی ، بنما ، زغنچه تکلمی

به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی

توشه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی

چو شود شها بعنایتی نگهی بسوی گدا کنی

مشهدی رستم پسر علی اکبر سیستانی فرمود :

من دوازده سال قبل از این تاریخ (سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۳۵) از سیستان به مشهد مقدس مشرف و مقیم شدم پس از دو سال زوجه ام از دنیا رفت و بعد از آن درد شدیدی به پای راست و کمرم عارض شد . به نحوی که از درد بی تاب شده و قوه برخاستن نداشتم و به جهت ناداری و پریشانی نتوانستم به طبییهای ایرانی رجوع کنم .

لذا به حمالی گفتم تا مرا بر پشت نموده و به بیمارستان انگلیسی برد و دکتر انگلیسی در آنجا چهل روز باقسام مختلفه و دواهای بسیار در مقام علاج برآمد . هیچ اثر بهبودی ظاهر نشد . بلکه پای راستم که درد می کرد روح از آن رفت و خشک شد به نحوی که ابدأ احساس حرارت و برودت نمی کردم . لذا از درد پا راحت شده لکن کمرم مختصری درد می کرد و به جهت بی حس شدن پا نمی توانستم حتی با عصا بایستم . دکتر هم چون از علاج من ناامید شد به حمالی گفت تا مرا از مریضخانه بیرون آورده پهلوی کوچه ای که نزدیک ارک دولتی بود گذاشت و من قریب ده سال در آن کوچه و نزدیکی آن تکدی می کردم و بذلت تمام روزگار را می گذارندم تا در این اواخر بدرد بواسیر مبتلا شدم .

چون درد شدت گرفت بسیار متاذی شدم و خود را به طیب رساندم و او جای بواسیر مرا قطع کرد و بیرون آمدم از اثر قطع بواسیر بیضتیم ورم کرد و مانند کوزه بزرگی شد و با این حال درد کمرم نیز شدت کرد . و در عذاب بودم .

روزی یک نفر ارمنی از آن کوچه می گذشت و شنید که من از درد ناله می کنم از راه شماتت گفت شما مسلمانها! می گوئید هر کس به کنیسه ما پناه برد دردش بدرمان می رسد پس تو چرا پناه نمی بری که شفا یابی (مقصود او از کنیسه حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) بود .)

شماتت آن ارمنی خیلی بر من اثر کرد بطوریکه درد خود فراموش کردم گویا بی اختیار شدم و باو گفتم که پدرسگ تو را با کنیسه ما چکار است .

ارمنی نیز متغیر شده به من بد گفت و چوبی هم بر سر من زد و رفت .

من با نهایت خلق تنگی و پریشانی قصد آستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و چون قدرت راه رفتن نداشتم با سر زانوی چپ ، خود را کم کم کشانیدم تا به حرم مطهر رسیدم و بالای سر مطهر خود را بریسمانی بضریح بستم و عرض کردم آقا جان من از در خانه ات بجائی نمی روم تا مرا مرگ یا شفا دهی و مرگ برای من بهتر است زیرا که طاقت شماتت ندارم .

پس دو روز در آستان آن حضرت بودم روز سوم درد کمر و بواسیر شدت گرفت و یکی از خدام در حرم مرا اذیت می کرد که برخیز و از حرم بیرون شو .

می گفتم آخر من شلم و دردمندم و به کسی کاری ندارم و از مولای خود شفا یا مرگ می خواهم پس با دل شکسته بقدری عرض کردم یا مرگ یا شفا و مرگ برای من بهتر است تا خوابم برد .

در عالم خواب دیدم دو انگشت از ضریح مطهر بیرون آمد و بر سینه ام خورد و صدائی شنیدم که فرمود برخیز!! من خیال کردم همان خادم است که مرا اذیت می کرد . گفتم اذیت مکن بار دیگر دو انگشت از ضریح بیرون آمد و بر سینه ام رسید و فرمود برخیز .

گفتم نه پا دارم و نه کمر : فرمود کمرت راست شد! در این حال چشمم را باز کردم ، میان ضریح مطهر آقائی دیدم که قبای سبز در بر و فقط عرق چینی بر سر داشت و از روی مبارکش ضریح پر از نور شده بود .

فرمود : برخیز که هیچ دردی نداری .

تا این سخن را فرمود فوراً برخاستم و به سرعت دست دراز کردم که دامن آن بزرگوار را بگیرم و حاجت دیگر بخواهم از نظرم غائب شد .

ملفتت خودم شدم که خواب هستم یا بیدار و دیدم صحیح وسالم ایستاده ام و از درد کمر و از مرض بواسیر و ورم بیضتین اثری نیست .

۷- اهذا حرم فیه شفاء الاسقام

فیه لملائک السموات مقام

من یمم بابه ینل مطلبه

من حل به فهو علی النار حرام

شفای لال

شب جمعه ۲۳ رجب ۱۳۳۷ زائری از نواحی سلطان آباد عراق بنام شکرالله فرمود :

چون فهمیدم جماعتی از اهل سلطان آباد (که این زمان آنجا را اراک می گویند) قصد زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) را دارند من نیز اراده تشریف بدربار آن بزرگوار نموده و عازم شدم و با ایشان پیاده روبراه نهادم و چون لال بودم با اشاره بین راه مقاصد خود را بهمراهان می فهمانیدم تا شب چهارشنبه ۲۱ رجب وارد ارض اقدس شده و به حرم مطهر مشرف گردیدم .

چون شب جمعه رسید من بی خبر از همراهان بقصد بیتوته در حرم شریف ماندم و پیش روی مبارک امام (علیه السلام) گردن خود را بآنچه بکمرم بسته بودم بضریح بستم و با اشاره عرض کردم ای امام غریب زبان مرا باز و گوشم را شنوا فرما سپس گریه زیادی کردم و سرم را بضریح مقدس گذاشته خوابم ربود .

خیلی نگذشت کسی انگشت سیابه به پیشانی من گذارد و سرم را از ضریح بلند نمود . نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم با قامتی معتدل و روئی نورانی و محاسنی مُدوّر و بر سر مبارکش عمامه سبزی بود و تحت الحنک انداخته و بر کمر شال سبزی داشت پس با تمام انگشتان خود بر پهلوئی من زد و فرمود شکرالله برخیز خواستم برخیزم با خود گفتم اول باید گره های شال گردنم را باز کنم آنگاه برخیزم چون نگاه کردم دیدم تمام گره ها باز شده است .

چون برخواستم و متوجه آن حضرت شدم دیگر آن بزرگوار را ندیدم لکن صدای سینه زدن و نوحه زائری را در حرم مطهر می شنیدم . آنوقت دانستم که امام رضا (علیه السلام) به من شفا مرحمت فرموده است .

ای شه طوس آنکه با تو راه ندارد

در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عِزّه و جاه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

هر که در این آستانه راه ندارد

شب جمعه هفتم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ زنی ربابه نام دختر حاج علی تبریزی ساکن مشهد مقدس که فلج شده بود شوهرش نقل می کند :

من این زن را تزویج نمودم چند روزی بیش نگذشته بود که به مرض معروف به دامنه مبتلا شد و پس از مراجعه به طیب و نه روز معالجه بهبودی حاصل شد . لکن به جهت پرهیز نکردن مرض برگشت و پس از مراجعه به طیب و استعمال دوا دست راست و هر دو پای او تا کمر شل شد و زمین گیر گردید .

قریب هفت ماه هر چند بعضی دکترها و اطباء در مقام علاج برآمدند فایده ای حاصل نشد ناچار به دکتر آلمانی مراجعه کردیم و او با آلات طبییه او را معاینه نمود .

باعتماد خود مرض را تشخیص داد و به معالجه پرداخت . لکن عوض بهبودی دندانهای او روی هم و دهان او بسته شد بطوریکه قدرت بر خوردن چیزی نداشت . از این جهت دکتر آلمانی گفت مرض این زن دیگر علاج پذیر نیست مگر توسط طیب روحانی .

پس هشت روز گذشت که فقط غذائیکه با او می رسانیدیم آب گوشت بود آنهم بطریق حقنه . پس از روی اضطرار باز به بعضی دکترها رجوع نموده و ایشان به مشورت یکدیگر رأی بآمپول دادند و بعد از تزریق آمپول دهانش باز شد که می توانست غذا بخورد لکن همانطور سابق دست و پای او شل و بگوشه ای افتاده بود و از جهت اینکه دکترها عاجز از علاج بودند رجوع به دکتر را ترک کردیم .

شب پنجشنبه ۶ شوال آن زن مرا نزد خود طلبید و با حال ناتوان زبان به عذرخواهی گشود که خیلی تو برای من زحمت کشیده ای و خیری هم از من ندیده ای حال بیا و یک مَنت دیگر بر من بگذار و فردا شب مرا بحرم مطهر حضرت رضا ثامن الائمه (علیه السلام) برسان و آنجا مرا گذاشته خود برگرد و به خواب تا من شفا یا مرگ خود را از آنحضرت بگیرم و البته آن بزرگوار یکی از این دو مطلب را بمن مرحمت خواهد فرمود .

من خواهش او را قبول کرده و شب جمعه او را با مادرش بوسیله دُرُشکه تا نزدیک بست امام (علیه السلام) رسانیدم پس او را به پشت خود گرفته و بحرم مطهر برده و نزدیک ضریح مقدس گذاشتم و خود بخانه برگشته خوابیدم .

تا اینجا از زبان شوهر او بود اما خود او . گفت : چون شوهرم رفت . مادرم گفت تو اینجا نزد ضریح مقدس باش و من می روم مسجد زنانه قدری استراحت کنم چون او رفت من توسل بآنحضرت جسته عرض کردم : یا مرگ یا شفا می خواهم و گریه بسیاری کردم و بین خواب و بیداری بودم که دیدم ضریح مقدس شکافته شد و سید جلیلی ظاهر گردید که لباسهای سبز دربر داشت به زبان ترکی فرمود :

(در ایاقه) برخیز جواب نگفتم دفعه دیگر فرمود جواب ندادم مرتبه سوم که فرمود عرض کردم (آقا من ایاقم یخد) یعنی ای آقا من دست و پا ندارم فرمود (در ایاقه ، مسجد گوهرشاد دست نماز آل نماز قل انر) یعنی برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو بساز و نماز بخوان آنوقت بیا اینجا بنشین . در این بین زنی از زوار که در حرم پهلوی من بود فریاد زد . من از فریاد او سر از ضریح مطهر برداشتم در حالیکه هیچ دردی در خود احساس نمی کردم پس برخاستم با خود گفتم اول بروم مادرم را بشارت دهم . سپس به مسجد زنانه رفتم مادرم را از خواب بیدار کردم .

گفتم برخیز که ضامن غریبان مرا شفا مرحمت کرد مادرم سرآسیمه از خواب برخاست و مرا که به سلامت دید به گریه درآمد و هر دو از شوق یکساعت گریه می کردیم تا کم کم مردم فهمیدند و بر سر من هجوم آوردند و بعضی خدام در همان ساعت عقب شوهر و پدرم رفتند و ایشان را خبر دادند و ایشان با نهایت خوشحالی آمده مرا سلامت دیدند .

شوهرم گفت حال برخیز تا برویم ، گفتم چگونه بیایم و حال آنکه حضرت به من فرموده است برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو ساخته نماز بخوان و بیا اینجا بنشین حال هنوز صبح نشده که مسجد بروم وضو ساخته نماز بخوانم لذا تا طلوع فجر در حرم مطهر بودم .

آنگاه به مسجد گوهرشاد رفته وضو ساختم و نماز خواندم و به حرم مطهر برگشتم تا طلوع آفتاب بودم بعد با شوهر خود به منزل آمدم .

ثقه معظم میرزا ابوالقاسم خان فرمود : که حاج محمد برک فروش که صاحب خانه آن زن بود می گفت من آنشب در منزل خوابیده بودم و اهل خانه نیز همه خواب بودند در حدود ساعت شش و هفت از شب ناگاه ملتفت شدم که در خانه را می زنند . رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از خدام حرم مطهرند گفتم چه خبر است .

گفتن امشب کسی از منزل شما بحرم آمده است ؟ گفتم بلی زنی که هفت ماه است شل شده با مادرش او را برای استشفای بحرم برده اند . حال مگر در حرم مرده است . گفتند نه بلکه آقا حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده است . ما برای تحقیق امر او آمده ایم .

این معجزه را در روزنامه مهر منیر درج کرده اند و دکتر لقمان الملک شهادت بر صحت این معجزه داده و صورت شهادت نامه او این است (در تاریخ هشتم ماه رجب بنده با دکتر سید مصطفی خان عیال مشهدی علی اکبر نجار را که تقریباً شانزده سال دارد معاینه نمودیم نصف بدن او با یکدستش و صورتش مفلوج و متشنج بود . یک هفته بود که امکان یک قاشق آب خوردن را نداشت بعد از چندین روز معالجه موفق به باز شدن دهان او شدیم که خودش می توانست غذا بخورد ولی سایر اعضا به همان حال باقی بود و دو ماه بود که کسان مریضه مشارالیه از بهبودی او مأیوس و متروک گذاشته بودند .

بنده هم تقریباً مأیوس از معالجه بودم حال که شنیدم بعد از استشفای از دربار اقدس طیب الهی و التجاء بخاک مطهر بقعه سنیه رضویه ارواح العالمین له الفداء در کمتر از لحظه ای بهبودی حاصل کرده حقیقتاً به غیر از اعجاز چیزی به نظر نمی رسد و از قوه طبیعیه بشریه طبقات رعیت خارج است والله متم نوره و لو کره المشرکون (دکتر عبدالحسین لقمان الملک)

گدای کوی شمائم و حاجتی داریم
روا مدار که محروم از آستان برویم

شفای دست

حاج غلامحسین جابوزی دختری به نام کوب که دست راستش شل شده بود داشت که در آخر روز نهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ شفا یافت که والده دختر نقل نمود .

شبی در خانه وقعه هولناکی روی داد و این دختر از هول و اندوه آن وقعه دست راستش بدرد آمد تا سه چهار روز بدرد گرفتار بود . آنگاه دستش از حس و حرکت افتاد لذا از جهت علاج از قریه خود به ترشیز (کاشمر فعلی) آمده و نزد طیب رفته به معالجه مشغول شدیم و اثری حاصل نشد .

پس بسوی مشهد مقدس حرکت کردیم و مشرف به حریم رضوی شدیم ظاهراً برای معالجه و باطناً به جهت استشفای از دربار حضرت رضا (علیه السلام) پس چند روز نزد طیبیان ایرانی رفته فایده ای ندیدیم . آنگاه به دکتر آلمانی رجوع کرده و او برای معاینه دختر را برهنه کرد و من چون دختر خود را نزد آن اجنبی کافر برهنه دیدم بر من سخت و گران آمد آرزوی مرگ کردم که کاش مرده بودم و ناموس خود را پیش اجنبی کافر برهنه نمی دیدم .

دکتر امر کرد چشمهای دختر را بستند و باو گفت به هر عضوی که دست می گذارم بگو آنگاه دست به هر عضو که می گذاشت دختر می گفت فلان عضو است تا وقتی که دست بدست راست او نهاد و دختر هیچ نگفت . پس سوزنی مکرر بآندست فرو کرد و دختر ابدأ اظهار تألم نکرد . چون معلوم شد که احساس درد نمی کند لباس او را پوشیده و چشم های او را باز کرد و گفت این دست علاج ندارد و سه مرتبه گفت دست مرده است و روح ندارد . بپسندید او را نزد امام خودتان مگر پیغمبر یا امام علاج کند .

از این سخن یقین نمودم که چاره ای نیست بجز پناه بردن به طیب حقیقی حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) .
فکر بهبود خود بدل زدر دیگر کن
درد عاشق نشود به زمداوای طیب

لذا او را به حمام فرستاده تا پاکیزه شود و غسل نماید . بالجمله قریب بغروب بود که تشریف بحرم حقیقی و کعبه واقعی حاصل شد و دختر در پیش روی مبارک نزد ضریح نشست و عرض کرد یا امام رضا یا شفا یا مرگ ، من نیز این سخنش را بساحت قدس امام (علیه السلام) پسندیده و همین معنی را خواهش کردم و هر دو گریه بسیار نمودیم آنگاه یادم آمد که نماز ظهر و عصر را نخوانده ایم .

به دختر گفتم برخیز که نماز نخوانده ایم دختر برخاست به مسجد زنانه ایکه در حرم شریف است رفت برای نماز من نیز در جلوی مسجد مشغول نماز شدم نماز من تمام نشده بود . دیدم دختر بسرعت تمام از مسجد زنان بیرون آمد و از نزد من گذشت .

من از نماز فارغ شدم بجستجوی او برآمدم که اگر رو به منزل رفته است او را بینم زیرا که راه منزل را نمی داند و سرگردان می شود . پس متوجه شدم دیدم نزد ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کند که یا شفاء یا مرگ .

گفتم کوکب برخیز به منزل رفته تجدید وضو نموده برگردیم . گفت تو می خواهی برو لکن من بر نمی خیزم تا مرگ یا شفای خود را بگیرم از انقلاب حال او منقلب شده گریه کردم و از حرم بیرون آمده به منزل خود که در سرای معروف به گندم آباد بود رفتم دیدم همسفران چای مهیا کرده اند نزد ایشان نشسته مشغول صرف چای بودم ناگاه دیدم دختر با عجله آمد .

تعجب کرده گفتم تو که گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم بر نمی خیزم حال باین زودی و عجله آمده ای ؟
گفت ای پدر حضرت مرا شفا داد !! گفتم از کجا می گوئی گفت نگاه کن بین دست شل شده خود را بلند کرد و فرود آورد بطوریکه هیچ اثری از فلج در آن نبود . آنگاه گفت من همی خدمت آنحضرت عرض می کردم یا مرگ یا شفا یکمرتبه حالتی مانند خواب بمن رویداد سرم را روی زانو گذاردم . سید بزرگواری را میان ضریح دیدم که صورت او در نهایت نورانیت بود پس دیدم دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود :
دست تو عیبی ندارد ناگاه انگشت پایم بدرد آمد چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمت گذاران حرم برای روشن نمودن چراغ های بالای ضریح کرسی گذارده و اتفاقاً یکپایه آن روی انگشت پای من قرار گرفته پس برخاستم و فهمیدم به نظر مرحمت امام هشتم شفا یافته ام لذا بزودی خود را بخانه رسانیدم که تو را بشارت دهم .

- تَهَذَا حَرَمَ الْأَقْدَسِ مِنْ رَفْعَتِهِ
جَبْرِيلُ مُوَاطِبٌ عَلَى خِدْمَتِهِ
يَدْعُوا أَبَدًا لِمَنْ آتَى رَوْضَتِهِ

شفای امراض

حاج احمد تبریزی قالی فروش (که در سرای محمدیه حجره تجارت دارد زنی به نام خدیجه فرزند مشهدی یوسف تبریزی خامنه ای که از امراض مهلکه شفا یافت نقل فرمود :

یکسال از ازدواج ما گذشته بود که خانمم دچار مرض شدیدی گردید هر چند اطباء در معالجه او کوشیدند اثری از بهبودی ظاهر نشد . بلکه ماه به ماه و سال بسال شدت می گرفت تا هفت هشت سال قبل (۱۴ شوال ۱۳۵۰) که گرفتار مرض حمله شد پس اطباء در مقام علاج آن برآمدند باز بهبودی پیدا نشد بلکه شدت یافت .

تا چند روز قبل از شفاء بنحوی مرض حمله او را گرفت که در شبانه روزی دو ساعت بیشتر بحال نبود و بقیه ساعات دچار حمله بود و از این جهت بقسمی قوای او به تحلیل رفته بود که قدرت برخواستن نداشت مگر با کمک دیگری و من از صحت او بکلی مأیوس بودم .

لکن چون در این روزها شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) باب مرحمت خاصه خود را بروی دردمندان باز فرموده و چند نفر دردمند را شفا داده به طمع افتادم و این زن را بهمراهی دو زن از خویشان بتوسط دُرشکه بحرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی بشود و خودم برای پرستاری اطفال در خانه بودم و اطفال به جهت نبودن مادر بی تابی می کردند .

حتی وقتی که غذا برای ایشان آوردم گریه می کردند که ما غذا نمی خوریم بلکه مادر خودمان را می خواهیم . بالاخره خودم نیز غذا نخوردم یک دختر را بهر قسمی بود خوابانیدم ولی پسربچه ام آرام نمی گرفت لذا او را دربر گرفته خواستم با او بخوابم که ناگاه شنیدم در خانه را بشدت می کوبند .

خیال کردم زوجه ام طاقت نیاورده است که در حرم بماند و آمده است . دل تنگ شدم که عجب مال قلبی است می گویند مال قلب بصاحبش برمی گردد . پس آمدم و در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم پای برهنه آمده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم بیاور که حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده است . من باور نکردم ، آنها قسم یاد کردند که شفا یافته لذا لباس پوشیده با آنها مشرف شدم و زوجه ام را سلامت یافتم . و آن وقت تقریباً چهار ساعت از شب گذشته بود و نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر زوجه ام در حرم شریف نبوده پس با نهایت شادی برگشتم و اطفال از دیدن مادر خوشحال شدند .

اما کیفیت شفای او ، خودش گفته است :

وقتی که مرا بحرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رسانیدند فوراً مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم ، چون بحال آمدم زنهایی که در آنجا بودند گفتند ما از این حال تو می ترسیم لذا مرا نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس آوردند و من چارقد خود را بضریح بسته و با دل شکسته بزبان ترکی عرض کردم :

آقا می دانی برای چه حاجت آمده ام اگر مرا شفا ندهی به منزل نمی روم بلکه سر به بیابان می گذارم پس بی حال شدم در آن عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز بر سر داشت گمان کردم که از خدام است .

به ترکی به من فرمود : (بوردان دور نیه اتورموسان بردا بالالارون ایوده اغلولار) چرا اینجا نشسته ای بچه های تو در خانه گریه می کنند .

به زبان ترکی عرض کردم آقا: از اینجا نمی روم چرا که آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید سر به بیابان می گذارم .
فرمود: (گت گنه بالالارون اوده اغلولار) برو بخانه که بچه ها گریه می کنند! عرض کردم ناخوشم . فرمود: (ناخوش
دیرسن) یعنی مریض نیستی .

تا این فرمایش را فرمود ، فهمیدم که هیچ دردی ندارم . آنوقت خیال کردم که آن شخص امام (علیه السلام) است . عرض
کردم می خواهم به شهر خود نزد مادر و برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم بشوهر خود بگویم خرجی به من
بدهد یا مرا ببرد .

آنحضرت به زبان ترکی فرمود: بگیر نصف این را بمتولی بده و هزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره
آخرت خود کن این را فرمود و چیزی در دست راست من نهاد و من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاده و بحال آمدم و
هیچ درد ، در خود ندیدم و آنچه شک ندارم که میان دست من بود .

پس از شوق برخاستم خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریض ما شفا
داده شد مردم بر سر من هجوم آوردند و لباسهای مرا بعنوان تبرک پاره پاره کردند .

در این بین نفهمیدم که آیا دستم باز شد و آن چیز مفقود شد یا کسی از دستم برد شوهرش گفته است چند مرتبه مرا در آن
شب و روزش فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود افسوس که پیدا نشد .

(- آیات الرضویه .)

ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی

مائیم دردمند و سراسر دوا توئی

داری دم مسیح تو ای خاک مشک بیز

یا نکهت بهشت که دارالشفای توئی

ای خاک طوس درد دلم را توئی علاج

بر دردها طیب و به غمها دوا توئی

ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است

قلب وجود ما همه را کیمیا توئی

ای خاک طوس رُتبه ات این بس که از شرف

مهد آمان و مشهد پاک رضا توئی

ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی

برتر هزار پایه زعرش علا توئی

شاهنشهی که سلسله انبیاء تمام

گوینده اش ای فدای تو چون مقتدا توئی

ای کشتی نجات ندانم تو را صفات

دانم به بحر علم خدا ، ناخدا توئی

فریادرس بهر غم و کافی بهر آلم

حصن حصین عالم و کھف الوری توئی

والشمس آیتی بود از روی آنورت
توضیحش آنکه ترجمه والضحی توئی
این می کشد مرا که بدین شوکت و جلال
در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی
واین می کشد مرا که بصد رنج و صد بلا
در دست خصم کشته زهر جفا توئی
سوزم برای بی کسیت یا غریبت
یا بی طبیبت که بغم مبتلا توئی

شفای درد

شب جمعه چهاردهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری خانمی بنام فاطمه دختر فرج الله خان زوجه حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفاء یافت چنانچه شوهرش نقل کرده :

زوجه ام بعد از وضع حمل بیمار شد تا گرفتار تب دائم گردید و تب او به ۳۷ الی ۴۰ درجه می رسد و هرچه دکتران سبزوار در معالجه او سعی کردند فائده نبخشید بلکه بمرضهای دیگر دچار گردید .

یکی از اطباء گفت خوب است او را به جهت تغییر آب و هوا بخارج شهر ببری . مریضه چون این سخن را شنید به من گفت حال که دکتر چنین گفته است بیا و منی بر من گذار باینکه مرا زیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببر تا شفای خود را از آنحضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم .

من رأی او را پسندیدم و حرکت نموده تا به مشهد مشرف شدیم و چهار روز نزد طبیبی که او را مؤیدالاطباء می گفتند برای معالجه رجوع کردیم لکن اثر بهبودی ظاهر نشد .

آنگاه به دکتر آلمانی رجوع نمودیم و او پس از معاینه گفت بایستی یکسال لااقل معالجه شود . پس بیست روز مشغول معالجه گردید . لکن عوض بهبودی مرض شدت کرد بنحویکه زمین گیر شد و نتوانست حرکت کند .

لذا من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال وقتی که رفتم دیدم حاج غلامحسین جابوزی با جماعتی نزد دکتر آمدند و حاجی مذکور به دکتر گفت دیروز حضرت رضا (علیه السلام) دختر مرا شفاء مرحمت فرموده و اینک او را آورده ام تا معاینه کنی همان قسمی که دیروز معاینه نمودی پس دکتر دست دختر را سوزن زد و فریاد او از سوزش بلند شد .

دکتر دانست که دستش یافته خوش وقت شد و گفت : من تو را باین کار دلالت کردم . آنگاه بدیلماج خود گفت بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم و علاجی برای او نیافتم مگر به نظر پیغمبر یا وصی او . و امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم .

حاج غلامحسین می گوید : بدیلماج گفتم به دکتر بگو چرا مرا به توسل بامام راهنمایی نکردی ؟ جواب داد که او مردی بود بیابانی و محتاج بدلالت بود لکن تو مردی باشی تاجر و با معرفت احتیاج بدلالت نداشتی .

پس من اجازه حمام برای او خواستم اذن نداد . گفتم برای بودن بحرم و توسل بامام چاره ای نیست از اینکه حمام رود و پاکیزه شود گفت پس بحمام معتدل الحرارة رود . بالجمله نزد مریضه خود آمدم و حکایت شفای کوکب را بوی گفتم و او

بگریه در آمد من باو گفتم تو نیز شب جمعه شفای خود را از امام هشتم (علیه السلام) بگیر پس روز پنجشنبه بهمراهی زنی بحمام رفته و عصری بحرم مطهر تشریف حاصل کرده و شفای خودش را از حضرت گرفت . و اما خود آن زن گفته است چون خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم دلم شکست با خود گفتم من بامید شفا به مشهد آمده ام لکن چه کنم که بمقصود نرسیدم تا اینکه پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم .

در عالم رؤیا سید بزرگواری را دیدم که عمامه سیاه بر سر و قرص نانی بزیر بغل داشت آن نان را بیک طرفی گذارد و به آن علویه که پرستار من بود فرمود این نان را بردار این سخن را فرمود از نظر غائب شد چون بیدار شدم قدرت برخواستن و نشستن در خود یافتم و حال آنکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود .

پس فهمیدم که تب قطع شده و ساعت بساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که بحرم مطهر رفته توسل جستیم و بامام اظهار درد دل می نمودم که از سبزواری بامیدی بدریارت آمده ام نه بامید طیب حال یا مرگ یا شفاء می خواهم .

اتفاقاً در حرم پهلوی زوجه حاج احمد بودم که شفاء یافت . من همین قدر دیدم نوری ظاهر شد که دلم روشن گردید . مانند شخص کوری که یکمرتبه چشمانش بینا گردد و در آنحال هیچ دردی و کسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) و شوهرش حاج غلامحسین گفت : بعد از سه روز او را نزد دکترش بردم دکتر پرسید : در این چند روز گذشته کجا بودی .

گفتم به جهت اینکه امام ما ، مریضه مرا شفا داده و او را آورده ام که مشاهده نمایی . سپس دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت او را هیچ مرضی نیست . آنگاه گفتم خواهش دارم که در این خصوص چیزی بنویسی که برای ما حجتی باشد . دکتر مضایقه نکرد و بدیلماج گفت بنویس فاطمه زوجه حاج غلامعلی سبزواری مدت یکماه در تحت معالجه من بود و علاج نشد و امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم .

(- آیات الرضویه .)

با تو پیوستم و از غیر تو دل بیریدم
آشنایی تو ندارد سر بیگانه و خویش
بعنایت نظری کن که من دل شده را
نرود پی مدد لطف تو کاری از پیش
آخر ای پادشه حسن و ملاحظت چه شود
گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

شفای با

خانمی بنام سلطنت دختر محمد که در شب جمعه ۲۱ ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری شفا یافته بود چنین نقل نمود :
هر دو پای من بشدت بدرد آمد خصوصاً پای راستم که بیشتر درد داشت بطوریکه از راه رفتن بازماندم جز اینکه گاهی به عصا تکیه می کردم و با پای چپ حرکت می نمودم و هر قدر نزد اطباء و دکترهای آمریکائی رفتم هیچ بهبودی نیافتم بلکه درد سخت تر گردید و از جهت فقر و طول مدت که تقریباً بیست و دو ماه شد ترک معالجه کردم تا اینکه در این ماه شوال شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) چند نفر را از مریضهای سخت شفا داده است .

لذا بقصد استشفاء ظهر روز دوشنبه بهمراهی و یاری مادرشوهر خود بزحمت بسیار تکیه به عصا نموده رو بحرم نهادیم و با

اینکه از منزل ما تا حرم شریف راه زیادی نبود . مع ذلک از ظهر روبراه نهادیم .

نزدیک بغروب بحرم رسیدم و تا ساعت چهار از شب به تضرع و زاری و توسل بسر بردم و آثار بهبودی در خود نیافتم و چون خدام خواستند درب حرم را ببندند شوهرم مرا به پشت گرفته بخانه آورد و من انتظار شب جمعه را داشتم که در آن شب بروم و بهر نحوی باشد شفای خود را بگیرم .

شب جمعه رسید باز بهمراهی و کمک مادرشوهر خود تشریف حاصل نمودم و سه مرتبه عرض کردم : یا مرگ یا شفا تا اینکه پس از تضرع و زاری خوابم برد .

در خواب دیدم بخانه مراجعت کرده ام و برای شوهر خود شفای خودم را نقل می کنم و می گویم حرم امام هشتم (علیه السلام) پر از سادات بود و همه عمامه سبز برسر داشتند در این اثناء مادرشوهر خود را دیدم که بشدت به پشت گردنم می زند و می گوید اینجا برای شفا گرفتن آمده ای یا برای تماشا .

از خواب بیدار شدم مادرشوهر خود رانیدم و شنیدم به یکدیگر می گویند صبح شده است برخیز تا نماز بخوانیم . من از جای خود برخاستم و از مرحمت امام هشتم (علیه السلام) هیچ دردی در پهلو و پاهای خود نیافتم و صبر نکردم که مادرشوهر خود را در آنجا پیدا کنم فوراً از حرم شریف بیرون آمدم و با نهایت شوق دوان دوان آمدم کسان خود را بشفا یافتن خود خبر دادم .

(- آیات الرضویه .)

کس در این درگه نیامد باز گردد نامید

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست

شفای اعضاء

هنگام فجر جمعه بیست و سوم ذی الحجه سنه ۱۳۴۵ قمری کربلائی غلامحسین شفا یافت و چون از حال او جماعتی از مردم با خبر بودند شفای او مانند آفتاب روشن شد که سید مذکور (جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری که این یازده تا داستان را از کتاب آیات الرضویه این مرحوم نوشته) این قصه را از زبان ایشان می گوید :

اصلیت من از بجنورد است ولی در نیشابور ساکن بودم تا دردی پپای چپم عارض شد و لمس گردید پس من خود را به پابوس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رساندم و در کاروانسرائی منزل کرده و مریض شدم و چون فقیر و پریشان بودم سرای دار مرا بصحن عتیق آورد و من بیست روز در گوشه صحن امام بحالت مرض افتاده بودم تا دربانان امام (علیه السلام) مرا به دارالشفای حضرتی بردند و سه ماه مرا در آنجا معالجه می نمودند و فایده ای نبخشید . بلکه آن مرض تمام بدنم را فرا گرفت که بجز سر و گردن عضو دیگر را نمی توانستم حرکت دهم لذا باز مرا در صحن آورده گذاردند . پس از پانزده روز دربانان مرا بمسجد کوچکی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

پس از یکماه محله بواسطه کثافت مرا بمحل دیگری بردند و بعد از دو ماه اهل آنجا مرا بمسجد اولی حمل کردند و بعد از یکماه تقریباً باز بصحن عتیق گذاردند و پس از چهار پنج روز بدارالشفاء بردند و بعد از بیست روز مرا بیرون آورده در خیابان نهادند و از آنجا ثالثاً به مسجد اولی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

کار اینقدر بر من سخت شد که مقداری تریاک تحصیل کرده خوردم تا بمیرم و مردم از شرّ و زحمت من راحت شوند اتفاقاً بعضی فهمیدند و در مقام علاج برآمدند . و مرا از مردن نجات دادند .

من پیوسته متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) بودم خصوصاً در این شب جمعه که از اول شب بهمان نحوه که افتاده بودم حالی داشتم و تا نزدیک صبح درد دل بآنحضرت می نمودم .

ناگاه دیدم سید بزرگواری پائی بمن زد که برخیز عرض کردم آقای من منکه از سینه تا بقدم شل می باشم و قدرت برخاستن ندارم .

فرمود برخیز که شفا یافتی آیا مرا می شناسی ؟ همین سخن را فرمود و از نظر غائب شد و من بوی خوشی استشمام کردم و با خود گفتم : خود را امتحان کنم که آیا می توانم برخیزم یا نه ؟!

برخاستم و ملتفت شدم که تمامی اعضای من به فرمان من است و از نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) روح تازه ای بهمه جوارحم دمیده شده پس بجانب چپ و راست نگاه می کردم و چشمهای خود را می مالیدم که من بیدارم یا خواب و شروع کردم براه رفتن آنگاه بدویدن آنوقت یقین کردم که حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء بخشیده .

بدر خانه تاجری که در آن نزدیکی بود رفتم و ترحماً کفالت از من می کرد خبر دادم که امام هشتم (علیه السلام) مرا شفا داده و من اینک بحمام می روم تا خود را تطهیر و غسل زیارت کنم . شما برای من لباس بیاورید .

وقتی که بحمام رفتم حمامی تعجب کرد و گفت چگونه آمده ای ؟ گفتم پپای خود آمده ام زیرا حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده است .

(- آیات الرضویه .)

ای دل حرم رضا حریم شاه است

برج شرف و سپهر عزّ و جاه است

حق کرده تجلّی از در و دیوارش

هرجا نگری (فتم وجه الله) است

شفای شل

سید نبیل میرسید محمد اصفهانی نوه میرسید حسن معروف بمدرس نقل فرمود که میربابای تبریزی نقل کرد :

من در یکی از قرای تبریز پیش از اینکه شل شوم شوق زیادی باذان گرفتن داشتم و اذان می گفتم .

چون بدنم از کار افتاد و شل شدم دیگر قدرت بر اذان گرفتن نداشتم . هر چند دکترها در مقام علاج برآمدند هیچ اثر بهبودی حاصل نشد تا اینکه خبردار شدم که چند نفر از محل ما قصد زیارت حضرت رضا (ارواحناالفدا) را دارند .

من بقصد زیارت و تشرّف بآستان قدس رضوی با ایشان همراه شدم و ایشان مرا میان گاری انداختند و براه افتادند . میان گاری ما مردی از طایفه بایه بود چون مرا بآن حالت شلی میان گاری دید به رفقای من گفت این شل را چرا با خود می برید ؟ گفتند برای اینکه حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا بدهد .

آن خبیث بر این سخن استهزاء و سخریه کرد . لکن چون ما بسلامت وارد مشهد مقدس شدیم سه روز نزد حرم مطهر امام (علیه السلام) شال خود را بگردن و ضریح مبارک بستم و متوسل بآن بزرگوار شدم .

در روز مذکور پیش از غروب ملتفت خود شدم که آقای بزرگواری میان ضریح می بینم در حالتی که تمام جامه های او حتی عمامه اش سبز است بمن فرمود :

برخیز اذان بگو عرض کردم قادر نیستم . فرمود من می گویم اذان بگو .

بامر آن حضرت خواستم اذان بگویم ، فهمیدم که می توانم و توانائی بر اذان گفتن دارم . لذا برخواستم و فریاد کردم (الله اکبر . الله اکبر) در آنحال چون مردم صدای مرا شنیدند گفتند ای مرد هنوز وقت اذان نشده است . چرا اذان می گوئی .

من از آن شوقی که بر اذان گفتن داشتم اعتنائی بسخن ایشان نمودم و مشغول بودم تا جمعی بر گرد من جمع شدند و بعضی گفتند : این همان مرد شلی است که دو سه روز است اینجا متوسل بوده و قدرت برخواستن نداشت یکوقت جمعیت بر من هجوم آوردند تا جامه های مرا پاره پاره کنند من شال خود را از ضریح باز کرده و از حرم پا بفرار گذارده و سالم بیرون آمدم .

(- کرامات رضویه .)

این چه روحی است که در صحن و سرا می بینم

این چه نوریست که در ملک ورا می بینم

این چه نوریست که ظاهر شده از عالم غیب

هر کجا می نگرم نور خدا می بینم

این چه سریست هویدا شده در ملک جهان

سر ایزد بعیان شمس ضحی می بینم

وه چه شوریست که پیدا شده در عالم کون

عالم مُلک و مُلک نغمه سرا می بینم

پرسش از عقل نمودم که چرا حیرانی

گفت حیران همه در امر ولا می بینم

گفتم این بارگه و گنبد و ایوان از کیست

گفت از مظهر حق نور هُدی می بینم

ساحت عرش برین صحن زمین مهر مهین

شمس تا بنده از این صحن و سرا می بینم

شفای چشم

مرحوم شیخ عبدالخالق بخارائی پیشنماز نقل فرمود که پسری نابینا از اهل بخارا در اول شب ۲۹ رجب سنه ۱۳۵۸ شفا یافت که از حالات او مطلع بود فرمود :

پدر این پسر در بخارا وفات نمود مادرش او را برداشت از بخارا به مشهد آورد و بحضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) پناهنده گردید . چند وقتی نگذشت که مادرش هم از دنیا رفت و آن پسر بیکس و تنها ماند . و در حجره ای از سرای بخارائیها بتنهائی بسر می برد .

شبی در حجره تنها بود ترسی به او روی داد و در اثر آن ترس چشمهایش آب آورد و نابینا شد .

چون کسی را نداشت من ترحماً او را بردم نزد دکتر فاضل که در مشهد مقدس معروف بود به تخصص در معالجه چشم . چون دکتر چشم او را دید به بهانه ای گفت دو روز دیگر او را بیاورید . پس از دو روز دیگر خود پسر رفته بود . دکتر بهانه دیگر آورده بود که شیشه معاینه شکسته .

لذا پسر مایوسانه بجای خود برمی گردد و در آن سرای بخارائیهها یکنفر یهودی بوده از کسانیکه در مشهد معروفند به جدیدالاسلام . چون از بیکسی و نابینائی آن پسر خبر داشته گفته بود : که من حاضرم تا صد تومان برای معالجه چشم این پسر بدهم .

پسر این سخن را که شنید گفتم من پول جدید را نمی خواهم بلکه شفای خود را از حضرت رضا (علیه السلام) می خواهم . سپس بقصد شفا گرفتن به دارالسیاده مبارکه رضویه می رود و پشت پنجره نقره متوسل بامام هشتم ارواحناه فداه می شود . خودش گفت در آن وقت مرا خواب ربود ، ناگاه دیدم سید بزرگواری از ضریح مطهر بیرون آمد لباس سفید در بر و شال سبزی بر کمر داشت و سر مقدسش برهنه بود بمن فرمود :
چه می خواهی ؟ عرض کردم چشمهای خود را می خواهم !
حضرت یکدست پشت سر من گذاشت و دست دیگر را بچشمهای من کشید و من از خواب بیدار شدم در حالتیکه چشمهای خود را روشن و همه جا و همه چیز را می دیدم و می بینم .
(- کرامات رضویه .)

در پناهت آدمم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
بر عطایت آدمم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
کوی تو صد طور موسی نور تو نور خدا
گیتی از نور تو روشن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
شد تجلی نور تو در طور از بهر کلیم
موسی در طور تو مأمّن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
کسب انوار از شعاع قبه ات گردون کند
جان تو و گردون بود تن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
آستانت به ز رضوانست و جنات لقاست
دربر عشاق احسن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
کی برابر آستانت را بود خلد برین
لغو باشد این چنین ظن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
مستمندان درت شاهند و شاهانند حقیر
بر درت هستم سگی من ، یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

جوان خوشبخت

مرحوم میرزا علی نقی قزوینی فرمود :

روز عید نوروزی هنگام تحویل سال من در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف بودم و معلوم است که هر سال برای وقت تحویل سال بنحوی در حرم مطهر از کثرت جمعیت جای بر مردم تنگ می شود که خوف تلف شدن است . با جمله من در آنروز در حال سختی و تنگی مکان در پهلوی خود جوانی را دیدم که بزحمت نشسته و به من گفت هر چه می خواهی از این بزرگواری بخواه .

من چون او را جوان متجددی دیدم خیال کردم از روی استهزاء این سخن را می گوید . گویا خیال مرا فهمید ، و گفت خیال نکنی که من از روی بی اعتقادی گفتم بلکه حقیقت امر چنین است زیرا که من از این بزرگوار معجزه بزرگی دیده ام .
من اصلاً اهل کاشمرم و در آنجا که بودم پدرم به من کم مرحمتی می نمود لذا من بی اجازه او پای پیاده بقصد زیارت این بزرگوار به مشهد مقدس آمدم .

جائی را نمی دانستم و کسی را نمی شناختم یکسره مشرف بحرم مطهر شدم و زیارت نمودم . ناگاه در بین زیارت چشمم بدختری افتاد که با مادر خود زیارت آمده بود .

چون چشمم بآن دختر افتاد منقلب و فریفته او شدم و عشق او در دلم جاگیر شد بقسمی که پریشان حال شدم سپس نزد ضریح آمدم و شروع بگریه کردم و عرض کردم ای آقا حال که من گرفتار این دختر شده ام همین دختر را از شما می خواهم .
گریه و تضرع زیادی نمودم بقسمی که بیحال شدم و چون بخود آمدم دیدم چراغهای حرم روشن شده و وقت نماز مغرب است لذا نماز خواندم و با همان پریشانی حال باز نزد ضریح مطهر آمدم و شروع بگریه و زاری کردم . و عرض کردم :
ای آقای من دست از شما بر نمی دارم تا به مطلب برسم و به همین حال گریه و زاری بودم تا وقت خلوت کردن حرم رسید و صدای جار بلند شد که ایهاالمؤمنون (فی امان الله)

منهم چون دیدم حرم شریف خلوت شده و مردم رفته اند ناچار بیرون آمدم . چون به کفشداری رسیدم که کفش خود را بگیرم دیدم یک نفر در آنجا نشسته است و به غیر از کفش من کفش دیگری هم نیست .

آن نفر مرا که دید گفت نصرالله کاشمری توئی ؟

گفتم بلی !!

گفت بیا برویم که ترا خواسته اند . من با او روانه شدم ولی خیال کردم که چون من از کاشمر بدون اذن پدر خود آمده ام شاید پدرم به یک نفر از دوستان خود نوشته است که مرا پیدا کند و به کاشمر برگرداند .

بالجمله مرا بی یک خانه بسیار خوبی برد . پس از ورود مرا دلالت بحجره ای کرد . وقتی که وارد حجره شدم . شخص محترمی را در آنجا دیدم نشسته است .

مرا که دید احترام کرد و من نشستم آنگاه به من گفت میرزا نصرالله کاشمری توئی ؟ گفتم بلی .

گفت : بسیار خوب ، آنگاه به نوکر گفت : برو برادر زن مرا بگو بیاید که باو کاری دارم چون او رفت و قدری گذشت برادرزنش آمد و نشست .

سپس آن مرد به برادرزن خود گفت حقیقت مطلب این است که من امروز بعدازظهر خوابیده بودم و همشیره تو با دخترش بحرم برای زیارت رفته بودند ، ناگاه در عالم خواب دیدم یک نفری درب منزل آمد و فرمود حضرت رضا (علیه السلام) تو را می خواهد .

من فوراً برخاسته و رفتم و تا میان ایوان طلا رسیدم ، دیدم آن بزرگوار در ایوان روی یک قالیچه ای نشسته چون مرا دید صورت مبارک خود را بطرف من نمود و فرمود این میرزا نصرالله دختر تو را دیده و او را از من می خواهد .

حال تو دختری را باو ترویج کن (و کسی را روانه کن که در فلان وقت شب در فلان کفشداری او بیاورد) از خواب بیدار شدم و آدم خود را فرستادم درب کفشداری تا او را پیدا کند و بیاورد و حال او را پیدا کرده و آورده اینک اینجا نشسته و

اکنون تو را طلبیدم که در این باب چه رأی داری ؟

گفت جائی که امام فرموده است من چه بگویم .

آن جوان گفت من چون این سخنان را شنیدم شروع به گریه کردم الحاصل دختر را به من تزویج کردند و من به مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بحاجب خود که وصل آن دختر بود رسیدم وخیالم راحت شد این است که می گویم هرچه می خواهی از این بزرگوار بخواه که حاجات از در خانه او برآورده می شود .
(- کرامات رضویه .)

ای حریمت بارگاه کبریای لایزال
بارگاہت را بگیتی تا ابد ناید زوال
هفت گردون پایدار از پایه درگاه تو
چرخ گردون گرد شش بر دور تو ای بیمثال
طور امن است بر محبان وادی درگاه
مستمندانرا پناهی ای شه نیکو خصال
ریزه خوار خوان احسانت همه خلق وجود
قاضی حاجات خلقی مظهر لطف جلال
عرش اوہام و عقول و درک اوصاف کمال
کی رسد بر پایه قدرت ولی ذوالجلال
خسرو عرش وجودی و شه عرش آفرین
مظهر اسماء حسنائی و حسن ذوالجمال
یک نظر ای نور جانان بر حقیر افکن ز مهر
از ره لطف و کرم شاید که تا یابد کمال

شفای میرزا

میرزا آقای سبزواری در اداره ژاندارمری توپچی بود . مأمور می شود با پنج نفر از توپچیان یک گاری فشنک و باروت به شهر تربت ببرند و چون از مشهد خارج می شوند در بین راه یکی از آنها اتفاقاً آتش سیگارش بصندوق باروت می رسد و فوراً آتش می گیرد و بلا تأمل سه نفر از ایشان هلاک و سه نفر دیگر زخمی می شوند .

خود میرزا آقا می گفت من یکمرتبه ملتفت شدم دیدم قوه باروت مرا حرکت داده و ده زراع (۵ متر) بخط مستقیم بالا برد و فرود آورد و گوشتهای رگهای پاهای من تا پاشنه پا تمامی سوخت . پس مرا به مشهد به مریضخانه لشکری بردند و حدود یکماه مشغول معالجه شدند .

سپس مرا از آنجا به مریضخانه حضرتی بردند و مدت هشتماه در آنجا تحت معالجه بودم تا اینکه جراحت و چرک التیام شد ولی ابداً قدرت حرکت نداشتم . زیرا که رگهای پا بکلی سوخته بود . تا شبی با حالت دل شکستگی گریه بسیاری کردم . آنگاه توجه بحضرت رضا (علیه السلام) نموده عرضه داشتم یابن رسول الله ، من که سیدم و از خانواده شما می باشم ، آخر نباید شما بداد من بیچاره برسید .

از گریه شدید خوابم برد در عالم خواب دیدم که سید بزرگواری نزد من است و می فرماید میرزا آقا حالت چطور است ؟ تا این اظهار مرحمت را نمود فوراً دستش را گرفتم و گفتم شما کیستید که احوال مرا می پرسید ؟ آیا از اهل سبزوارید یا از

خویشاوندان من هستید؟ فرمود می خواهی چه کنی من هر کس هستم آمده ام احوال تو را بپرسم . عرض کردم : نمی شود ، می خواهم بفهمم و شما را بشناسم . چرا که تاکنون هیچکس احوال مرا نپرسیده است .

فرمود : تو متوسل به که شدی ؟ عرض کردم بحضرت رضا (علیه السلام) فرمود : من همانم .

تا فرمود : من همانم . گفتم آخر می بینید که من به چه حالی افتاده ام و از هر دو پا شل شده ام و نمی توانم حرکت کنم . فرمود بینم پایت را ؟

سپس دست مبارک خود را از بالای یکپای من تا پاشنه پا کشید و بعد از آن پای دیگر را بهمین قسم مسح فرمود و من در خواب حس کردم که روح تازه ای پیاپی من آمد .

بیدار شدم و فهمیدم که شصت پای من حرکت می کند تعجب کردم با خود گفتم آیا می شود که همه پای من حرکت کند . پس پاهای خود را حرکت دادم حرکت کرد . دانستم که خواب من از رؤیاهای صادقه بوده و حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء مرحمت نموده از شوق شروع به بلند گریه کردن نمودم بطوریکه بیماران آنجا از صدای گریه من بیدار شدند و گفتند ای سید در این وقت شب مگر دیوانه شده ای که گریه می کنی و نمی گذاری ما بخوابیم . گفتم شما نمی دانید : امشب امام هشتم (علیه السلام) به بالین من تشریف آورد و مرا شفا داد .

چون صبح شد با کمال صحت از مریضخانه بیرون آمدم و توبه کردم که دیگر به نوکری دولت اقدام نکنم و حال بعنوان دست فروشی مشغول کسب شده ام .

(- کرامات رضویه .)

روزی بطیب عشق با صدق و صفا

گفتم که بگو درد مرا چیست دوا

گفتا که اگر علاج دردت خواهی

بشتاب بدربار شه طوس رضا

خرجی راه

سید جلیل آقای حاج میرزا طاهر بن علی نقی حسینی دام عزه که از اهل منبر ارض اقدس و از خدام کشیک چهارم آستان قدس است و بسیاری از مردم شهر مشهد بوی ارادت دارند نقل فرمود :

شبی از شبهایی که نوبت خدمت من بود هنگام بستن درب حرم مطهر چون زائرین بیرون رفتند و حرم خلوت شد من با سایر خدام حرم مطهر را جاروب نمودیم .

آنگاه ملتفت شدیم که یک نفر زائر عرب از حرم بیرون نرفته و پشت سر مبارک نشسته و ضریح را گرفته و با امام (علیه السلام) مشغول سخن گفتن است . لکن چون بزبان او آشنا نبودیم نفهمیدیم چه عرض می کند .

ناگهان شنیدم صدای پول آمد مثل اینکه یک مشت دو قرانی نقره میان دستش ریخته شد این بود نزدیک رفتیم و گفتیم چه خبر است و این پول از کجاست بزبان خودش گفت که حضرت رضا (علیه السلام) به من مرحمت فرمود :

پس او را آوردیم در محل خدام که آنجا را کشیک خانه می گویند و به یک نفر که زبان عربی می دانست گفتیم تا کیفیت را پرسید .

او گفت : من اهل بحرینم و پولم تمام شده بود . عرض کردم ای آقای من می خواهم بروم و از خدمتت مرخص شوم و

خرجی راه ندارم حال باید خرجی راه مرا بدهی تا بروم .

ناگهان دیدم این پولها میان دستم ریخته شد (سید ناقل گوید) چون آن پولها را شمردیم ده تومان و چهار قران دو قرانی چرخ رائج آن زمان بود .

(- کرامات رضویه .)

شاد شوای دل که رضا یار ماست

در دو جهان سید و سالار ماست

ما همه پروانه ولی آن جناب

شمع فروزان شب تار ماست

غم ننماید بدل ما مکان

چون که رضا مونس و غمخوار ماست

دائره شکل ار بشود قلب ما

مهر رضا نقطه پرگار ماست

ما بجوارش چو پناهنده ایم

از همه آفات نگه دار ماست

روز قیامت نکنیم اضطراب

زانکه رضا یار و مددکار ماست

شفاى عبدالحسین

نام من عبدالحسین شهرت پاکزاد پدرم خان علی مادرم زهرا شماره شناسنامه ام چهارهزار و سیصد و سی و نه صادره از مشهد رتبه ام استواریکم از اهل رضائیه آذربایجانم .

در سال ۱۳۰۴ شمسی در جنگ ترکمن صحرا هر دو پا با دست چپم مورد اصابت گلوله واقع شد و مرا به عنوان اسیری به ترکمن صحرا بردند و در آنجا سه سال گرفتار بودم و آنگاه آزادم کردند و چون آزاد شدم مرا به مشهد آوردند .

بهداری لشکر سه سال در مریضخانه بسر بردم و سه مرتبه اطباء رأی دادند دست چپم از شانه قطع شود و من در این مرتبه سوم از خود ناامید شدم و درخواست مرخصی نمودم .

برای تشریف بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بتوسط دو نفر از پرستاران مرا به درشکه ای نشانیده آوردند تا بست آستان قدس و آنگاه دو نفر زیر بغلهای مرا گرفته تا ایوان طلا آوردند پس بایشان گفتم مرا واگذارید و بروید .

ایشان رفتند و من متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) شدم و از گرد فرشهائی که از حرم برای تمیز کردن بیرون آورده بودند بر خود مالیدم . پس از آن باز مرا بوسیله درشکه به مریضخانه مراجعت دادند و روی تخت خوابانیدند و فردای آن شب که

قرار بود دست مرا قطع کنند ، دکترها به توجه حضرت رضا (علیه السلام) از قطع دستم منصرف شدند و مرا بحال خود واگذاشتند و به معالجه پرداختند و در مدت شش ماه در حدود دوهزار سوزنهای آمپول و دواهای تلخ و شور بمن تزریق نموده

و خوراندند تا خودم و طبیبان خسته شدند و نتیجه ای حاصل نشد .

من در پرونده خود دیدم نوشته اند این شخص از دست و پا فلج است و قابل علاج نیست . پس در این روز خواستم باداره

دژبان لشکر شرح حال را گزارش دهم هنگامی که بیرون آمدم در O.....آپستخانه بزمین افتادم و نفهمیدم چه شد . پس از یکساعت و نیم بهوش آمدم خودم را در اطاق دژبان یافتم و دیدم چند نفر دور مرا گرفته اند و می خواهند مرا ببهداری لشکر ببرند .

به سرهنگ گفتم مرا کجا می برید گفت باباجان حالت خراب است تو را می فرستیم به بهداری لشکر گفتم من سالهاست که از بهداری لشکر نتیجه نگرفته ام مرا اجازه بدهید خدمت حضرت رضا (علیه السلام) بروم .

خواهش مرا پذیرفتند و مرا آوردند تا خیابان طبرسی در آنجا نیز بزمین افتادم . پس مرا حرکت دادند و خواستند مرا ببرند بقهوه خانه ای که در آن نزدیکی بود من قبول نکردم و گفتم مرا باستانه قدس ببرید .

مرا باستانه مقدس مشرف ساختند و در پائین پای مبارک جای دادند و زیارت نامه خوانی شروع بزیارت خواندن نمود در ضمن زیارت خواندن چون به نام جناب حضرت ابی الفضل (علیه السلام) رسید حضرت را قسم دادم که شفاعت فرماید تا خدا مرا مرگ یا شفا دهد در حال گریه بودم نفهمیدم چه شد .

بوی خوشی به مشام رسید و صدائی شنیدم چشم باز کردم سید جلیل القدری را بالای سرم ایستاده دیدم . به من فرمود : حرکت کن من فوراً برخواستم و در خود هیچ آسیبی نیافتم و ملتفت شدم که تمام اعضاء بدنم صحیح و سالم است . و این قضیه را در روزنامه خراسان شماره ۱۳۷۷ نوشته شده بود .

(- روزنامه خراسان : شماره ۱۳۷۷ .)

در آستان رضا هر شهی که راه ندارد

مسلم است که جز خیل غم سپاه ندارد

هر آنکه نیست گرفتار تار زلف سیاهش

بروز حشر بجز نامه سیاه ندارد

گدای کوی توام گرچه غرق بحر گناهم

بغیر درگهت این روسیه پناه ندارد

مراد دینی و عقبی زپیشگاه تو خواهم

که پایه کرمت هیچ پیشگاه ندارد

مبین بجرم و گناهم بین بعفو و سخایت

چرا که محکمه عفو دادخواه ندارد

نهاده ام چو سگان سر بر آستان جلالت

که جز تو بنده شرمنده پادشاه ندارد

زبحر علم خود ای شاه قطره ای بچشانم

که حاصل دل مسکین بغیر آه ندارد

گواه من همه خون دل است و گونه زردم

شها مگوی که این مُدعی گواه ندارد

همی به مزرع دل تخم آرزو بفشانم

بجز رجا دل حیران من گیاه ندارد

من از کودکی مسیحی بودم و پیروی از حضرت عیسی (علیه السلام) می نمودم و حال مسلمانم و اسلام را اختیار نمودم و اسمم را مشهدی احد گذارده ام . و شرح حالم از کودکی چنین است .

دوماهه بودم پدرم دست از مادرم برداشت و زن دیگری اختیار کرد و من بواسطه بی مادری با رنج بسر می بردم تا اینکه چون دوساله شدم پدرم مرد و بی پدر و مادر نزد خویشان خود بسر می بردم تا جنگ بلشویک پیش آمد و نیکلا پادشاه روس کشته شد و تخت و بختش بهم خورد و من از شهر روس بطوس آمدم در حالتی که شانزده ساله بودم و چون چند ماهی در مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) بسر بردم مریض شدم و بدرد بیماری و غربت و بی کسی و ناتوانی گرفتار گردیدم تا اینکه مرض من بسیار شدت کرد .

شبی با دل شکسته و حال پریشان بدرگاه پروردگار چاره ساز برآز و نیاز مشغول شدم و گفتم الهی بحق پیغمبرت عیسی بر جوانی من رحم کن خدایا بحق مادرش مریم بر غربت و بی کسی من ترحم فرما پروردگارا بحرمت انجیل عیسی و بحق موسی و توراتش و بحق این غریب زمین طوس که مسلمانها با عقیده تمام به پابوسش مشرف می شوند که مرا شفا مرحمت فرما و از غم ورنج راحت نما .

با دل شکسته بخواب رفتم در عالم خواب خود را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) دیدم در حالتی که هیچکس در حرم نبود . چون خود را در آنجا دیدم مرا وحشت فرا گرفت که اگر پرسند تو که مسیحی هستی در اینجا چه می کنی ؟ چه بگویم ؟

ناگاه دیدم از ضریح نوری ظاهر گردید که نمی توانم وصف کنم و سعادت با بخت من دمساز شد و دیدم در جواهر ضریح باز شد و وجود مقدس صاحب قبر حضرت رضا (علیه السلام) بیرون آمد درحالی که عمامه سبزی چون تاج بر سر و شال سبزی بر کمر داشت و نور از سر تا پای آن بزرگوار جلوه گر بود به من فرمود :

ای جوان تو برای چه در اینجا آمده ای ؟ عرض کردم غریبم بی کسم از وطن آواره ام و هم بیمارم برای شفا آمده ام بقربان رخ نیکویت شوم من دست از دامت بردارم تا بمن شفا مرحمت نمائی .

شاه گفتا شو مسلمان ای جوان

تا شفا بدهد خداوند جهان

بر رخ زردم کشید آن لحظه دست

جمله امراض از جسمم برست

چون شدم بیدار از خواب آن زمان

بر سر گلدسته می گفتند اذان

پس از بیداری چون خود را صحیح و سالم دیدم صبح به بعضی از همسایگان محل سکونت خود خوابم را گفتم ایشان مرا آوردند محضر مبارک آیه الله حاج آقا حسین قمی دام ظلّه و چون خواب خود را به عرض رسانیدم مرا تحسین فرمود .

پس حضور عده ای از مسلمین

من مسلمان گشتم از صدق و یقین

نور ایمان در دلم افروختند

مذهب جعفر مرا آموختند

چون اسلام اختیار کردم و مسلمان شدم از جهت اینکه جوان بودم بفکر زن اختیار کردن افتادم و از مشهد حرکت نموده بروسیه رفتم برای اینکه مشغول کاری بشوم .

از آنجائیکه تحصیلاتم کافی بود در آنجا رئیس کارخانه کش بافی و سرپرست چهارصد کارگر شدم و در میان کارگران دختری با عفت یافتم کم کم از احوال خود باو اظهار نمودم و گفتم تو هم اگر اسلام قبول کنی من تو را بزوجیت خود قبول می کنم .

آنگاه با یکدیگر بایران می رویم آن دختر این پیشنهاد مرا قبول کرد و در پنهانی مسلمان شد لکن بجهت اینکه کسان او نفهمند به قانون خودشان آن دختر را برای من عقد نمودند وبعد از آن من او را به قانون قرآن و اسلام برای خود عقد کردم و آنگاه او را برداشته به ایران آوردم و به مشهد آمده و پناهنده بحضرت ثامن الائمه (علیه السلام) شدیم و خداوند علی اعلا از آن زن دو دختر به من مرحمت فرمود و چون بزرگ شدند ایشانرا بدو سید که با یکدیگر برادرند تزویج نمودم یکی به نام سید عباس و دیگری سید مصطفی کمالی و هر دو در آستان قدس رضوی شغلشان زیارت خوانی است برای زائرین و من خودم بکفش دوزی برای مسلمین افتخار می نمایم .

(- کرامات رضویه .)

بدرگاهت پناه آورده ام شاها گدایم من

گدای زار و دلخسته حقیر روسیاهم من

بصد امید روی آورده ام ای خسرو خوبان

مکن نومیدم از درگاهت ای شه مبتلایم من

بجان مادرت زهرا ۳ پناهم ده مرا شاها

پناهی جز توام نبود فقیر و بی پناهم من

زمانه برفتن درگیر نفس و مکر صیادم

گنهکار و پریشانحال و زار و دلفکارم من

توئی نور خدا و حجت حق مظهر جانان

ضعیف و ناتوان رنجور حقیر تیره جانم من

امام ضامن و ثامن تو گنج رافت و مهری

نخواهی زائرت نومید باشد ، این گمانم من

شفای علویه

در شب نیمه محرم ۱۳۵۴ سیده موسویه زوجه حاج سیدرضا موسوی ساکن گرگان که بیمار بود شفا یافت چنانکه خود سیدرضا شرحش را نقل می کند .

زوجه ام نه ماه دچار مرض مالاریا شد و دکترهای گرگان هرچه معالجه کردند بهبود حاصل نشد لذا به مشهد مقدس آمدیم و جویا شدیم که بهترین دکترها در اینجا دکتر غنی سبزواری است باو مراجعه نمودیم و قریب چهل روز بدستور او عمل کرده روز بروز مرض شدت کرد این بود روزی به دکتر گفتم من که خسته شده ام حال اگر نظر شما بگرفتن حق نسخه است من

حاضریم که حق نسخه دو ماه را تقدیم کنم و شما زودتر مریضه مرا علاج کنید و هرگاه در مشهد علاج نمی شود او را به تهران ببرم .

دکتر گفت چه کنم مرض او مزمن است و طول می کشد سپس نسخه داد و ما به منزل آمدیم و چون خواستم برای خریدن دوی نسخه بروم علویه گفت من دیگر دوا نمی خواهم زیرا که مرض من خوب شدنی نیست و شروع کرد به گریه کردن من فهمیدم که چون از زبان دکتر لفظ مزمن را شنیده خیال کرده یعنی خوب شدنی نیست لذا گفتم دکتر که گفته است این مرض مزمن است یعنی زود علاج نمی شود باید صبر کرد . علویه سخن مرا باور نکرد و با حال گریه گفت شما زودتر ماشین بگیرید تا به گرگان برویم من به سخن او اعتنائی نکردم رفتم دوا را خریده آوردم لکن دوا را نخورد و به فکر مردن بود و حال مرا پریشان کرده بود .

شب شد تبش شدت گرفت . من هنگام سحر برخاستم و رو بحرم مطهر گذاردم و دیوانه وار بی اذن دخول مشرف شدم و با بی ادبی ضریح را گرفتم و عرض کردم چهل روز است من مریضه خود را آورده ام و استدعای شفای؛ « ۹ نموده ام و شما توجهی نفرموده اید و می دانم اگر نظر مرحمتی می فرمودید مریضه من خوب می شد .

پس از یکساعت گریه عرض کردم بحق جده ات زهرا اگر آقائی نفرمائی بجدم موسی بن جعفر (علیه السلام) شکایت می کنم چرا که اگر قابل نبودم مهمان حضرتت که بودم .

پس از حرم بیرون آمدم چون شب دیگر شد و علویه در شدت تب بود منم خوابیده بودم نصف شب علویه مرا بیدار کرد که برخیز که آقایان تشریف آورده اند فوراً من برخاستم لکن کسی را ندیدم خیال کردم علویه بواسطه شدت تب چنین می گوید لذا دوباره خوابیدم تا یکساعت به صبح مانده بیدار شدم دیدم مریضه ای که حالت از جا برخاستن نداشته برخاسته و رفته است در حجره دیگر تا چای تهیه کند .

تا چنین دیدم گفتم چرا با این شدت تب و بی حالی خود برخاسته ای که چای تهیه کنی آخر خادمه ات را بیدار می کردی برای این کار ، گفت خبر نداری جدّ محترم تو و من مرا شفا داد و الان از توجه حضرت رضا (علیه السلام) هیچ کسالتی ندارم و چون حالم خوب است نخواستم کسی را اذیت کنم و از خواب بیدار نمایم . گفتم مگر چه پیش آمد شده است . گفت نصف شب بود و من در حال شدت مرض بودم دیدم پنج نفر به بالین من آمدند یک نفر عمامه بر سر داشت و چهار نفر دیگر کلاه داشتند و تو هم پائین پای من نشسته بودی .

پس آن آقای معّم بآن چهار نفر فرمود شما ملاحظه کنید که این مریضه چه مرض دارد پس هر یک از ایشان مرا معاینه نمودند و هر کدام تشخیص مرضی را دادند .

آنگاه بآن آقای معّم فرمودند شما هم توجهی بفرمائید که این علویه چه مرض دارد . آنحضرت دست مبارک خود را دراز کرد و نبض مرا گرفت و فرمود حالش خوب است و مرضی ندارد . چون چنین فرمود : دکترها اجازه مرخصی گرفته و رفتند پس آن بزرگوار رو به شما کرد فرمود :

سیدرضا مریضه شما خوب است شما چرا اینقدر جزع و فرع می کنید آنگاه از جا حرکت فرمود برود پس تو هم برخاستی و تا در منزل همراهی کرده و اظهار تشکر نمودی و آنحضرت خداحافظی کرده و رفت .

(- کرامات رضویه .)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

چاره ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی بکه رو آوریم
بی طمعیم از همه سازنده ای
جز تو نداریم نوازنده ای
یار شو ای مونس غمخوارگان
چاره کن ای چاره بیچارگان
قافله شد واپسی ما به بین
ای کس ما بیکسی ما به بین
پیش تو با ناله و آه آمدیم
معتذر از جرم و گناه آمدیم
جز ره تو قبله نخواهیم ساخت
گر نوازی تو که خواهد نواخت

شفای محمدرضا

حضرت آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام نقل فرمود که شخصی به نام محمدرضا که خود حقیر و جماعت بسیاری مدتها او را بحال کوری دیده بودیم و چون بواسطه کوری شغلی نداشت و به فقر و ناداری گرفتار بود .

دختری داشت روزها دست پدر را می گرفت و راه می برد و بعضی اشخاص ترحمماً چیزی باو می دادند و امرار معاش می نمود تا نظر لطف و مرحمت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شامل حالش شده شفا یافت و حال تقریباً ده سال می شود او را بینا می بینیم و خودش شرح حالش را نقل کرد :

وقتی بدرد چشم مبتلا شدم و به دکتر چشم مراجعه کردم بهبودی حاصل نشد تا اینکه کور شدم و چیزی را نمی دیدم و این کوری من هفت سال طول کشید و دخترم دستم را می گرفت و عبور می داد تا یکروز در بست بالا- خیابان دخترم مرا می گذرانید مردی به من رسید و گفت هرگاه این دختر را بعنوان خدمتکاری به من بدهی من می خواهم جوابش را نگفته گذشتم لکن سخن او بسیار بر دل من اثر کرد . و محزون شدم همانجا توجه کردم به حضرت رضا (علیه السلام) و عرض کردم یا مرگ یا شفا زیرا زندگانی بر من خیلی ناگوار است .

پس همان قسمی که دخترم دستم را گرفته بود با دل شکسته به صحن عتیق وارد شدم . ناگاه ملتفت شدم که اندکی گنبد مطهر را می بینم تعجب کردم آمدم بگوشه ای نشستم و شروع به گریه کردم و چون چند دقیقه گذشت ملتفت شدم که من همه چیز و همه جا را می بینم پس برخاستم دختر خواست دست مرا بگیرد گفتم من همه جا را می بینم و احتیاجی به دست گیری من نیست حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده دختر باور نکرد لذا شروع بدویدن کردم آنگاه با دختر از صحن مطهر بیرون آمدیم .

(- کرامات رضویه .)

زجان بگذر که جانان می توان یافت

زجانان دم بدم جان می توان یافت

طلب کاری گر آن کنز خفا را
در این دلهای ویران می توان یافت
چو آمد قلب مومی عرش رحمان
در انسان عرش رحمان می توان یافت
ز نامردان طلب منمای درمان
که درمان را زمردان می توان یافت
تو را درد طلب نبود و گرنه
دوای درد آسان می توان یافت
طیب درد جمله دردمندان
چو سلطان خراسان می توان یافت
رضا نوباوه موسی بن جعفر
که با حُبّ وی ایمان می توان یافت
علوم اولین و آخرین را
در این مشکوهٔ رخشان می توان یافت
رخش آئینه وجه الهی
در این آئینه یزدان می توان یافت

شفای خانزیر

صاحب مستدرک السفینه آقای حاج شیخ علی نمازی شاهرودی از فاضل کامل شیخ محمدرضا دامغانی که می فرمود :
من مطلع شدم بر حال جوانی که مبتلا شده بود به مرض خانزیر و هرچه به مریضخانه ها مراجعه کرد نتیجه ای بدست نیاورد
و بهبودی حاصل نکرد .

لذا متوسل به حضرت رضا ارواحنا له الفداء باین کیفیت که هر روز بحرم شریف مشرف می شد و از خاک آستان عرش
درجه آن بزرگوار به موضع مرض خود می مالید تا چهل روز لکن در این بین چون مشمول قانون خدمت سربازی شده بود او
را برای خدمت بردند و چون دکتر او را معاینه نمود بواسطه مرض خانزیر او را معاف دائم نمود .

جوان به همان ترتیب که داشت دست از توسل خود برنداشت تا اواخر چهل روز بتدریج به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه
السلام) بهبودی یافت جز اندازه جای یک انگشت که از مرضش باقی مانده بود و بسیار متحیر بود و نمی دانست و نمی
فهمید که سبب خوب نشدن آن اندازه کمی از مرض چیست ؟ !

تا اینکه شنید بازرسی از تهران آمده است تا معلوم کند آیا اشخاصیکه ورقه معافیت بایشان داده شده در حقیقت مریض بوده
اند یا از ایشان رشوه گرفته شده و نوشته ا معافیت داده اند و لذا بنای تجدید معاینه شد .

پس آن جوان را خواستند و چون رفت و دیدند حقیقتاً مریض است ورقه معافیتش را تصدیق و امضاء نمودند و از خدمت
کردن آسوده شد و بعد از این پیش آمد آن بقیه مرض نیز بعنایت حضرت رضا (علیه السلام) برطرف شد و کاملاً شفا یافت
آنگاه معلوم شد علت باقی ماندن آن اندازه از مرض چه بوده است .

(- کرامات رضویه .)

مانند سگ گرسنه و گربه لوس
مالم رخ خود بر آستان شه طوس
زیرا که سگ گرسنه و گربه زار
از سفره جود او نگردد مأیوس

دختری شفا یافت

شب سوم صفر ۱۳۷۷ دختری در حدود شانزده سالگی که از نصف بدن شل بود شفا یافت چنانچه مرحوم ثقة الاسلام حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام فرمود :

در شب مذکور هنگام سحر قبل از اذان صبح از دارالسیاده مبارکه خواستم برای نماز به مسجد گوهرشاد بروم یک نفر از خدمتگذاران دارالسیاده که سید جلیلی بود و با حقیر دوستی داشت گفت من امشب در اینجا مواظب خدمت بودم پشت پنجره نقره که در بالا سر مبارک حضرت است دختری دیدم افتاده و پاهای او دراز است .

من باو گفتم ای زن ای دختر چنین بی ادبانه پاهای خود را در این جا دراز مکن بعضی زنها که نزد او بودند گفتند این بیچاره شل است و قدرت ندارد پاهای خود را جمع کند لذا از او گذشتم و اینک در این هنگام سحر آمدم او را ندیدم .

از بعضی زنها که در آنجا بودند پرسیدم این دختر شل کجاست و چه شد .

گفتند حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داد و خود با کسانش رفتند .

(- کرامات رضویه .)

از این در مرانم ای امام بحق

مرانم بخوانم ای امام بحق

ترا حق زهرای اطهر قسم

مدد کن بجانم ای امام بحق

مران از درت ایشه ملک طوس

به پروردگارم ای امام بحق

امیدم به توست ای امام رؤف

چو نامه سیاهم ای امام بحق

اسیر و گرفتار اندر فتن

نظر کن بحالم ای امام بحق

بدادم برس موقع انتظار

چو در انتظارم ای امام بحق

شفاعت نماای شه با کرم

به نزد خدایم ای امام بحق

در روزنامه خراسان شماره ۳۶۹۲ ذی‌قعدة ۱۳۸۱ چنین نوشته شده بود .

در مشهد شب گذشته جوان افلیجی در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) شفا و کسبه بازار جشن گرفتند و دکاکین خود را با پرچمهای سه رنگ چراغهای الوان تزیین کردند خبرنگار با این جوان تماس گرفت جریان مشروح را چنین گزارش می دهد .

این جوان به نام سید علی اکبر گوهری و سنش در حدود بیست و هشت سال اهل تبریز و شغلش قبل از ابتلاء باین مرض عطر فروشی در بازار تبریز بود به خبرنگار ما اظهار داشته که من از کودکی به مرض حمله قلبی و تشنج اعصاب مبتلا بودم و چون شدت از این مرض رنج می بردم بنا به توصیه اطباء تبریز برای معالجه به تهران رفتم و در بیمارستان فیروزآبادی بستری گردیدم . روز عمل جراحی دقیق که فرا رسید قرار شد لکه خونی که روی قلب من است بوسیله اشعه برق از بین ببرند و آنرا بسوزانند ولی معلوم نیست روی چه اشتباهی مدت برق بروی قلب بیشتر شد و بر اثر آن نصف بدنم فلج گردید و چشم چپم نیز از بینائی افتاد .

مدت پنج ماه برای معالجه مرض جدید بیمارستان چهارزی بستری بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه ای خوب شد و چشمم بینائی خود را بازیافت .

ولی پای چپم همان طور باقی ماند بطوریکه با عصا نمی توانستم بخوبی حرکت کنم پس با ناامیدی تمام به تبریز برگشتم و در آنجا هم خیلی خرج معالجه کردم و هر کس هر چه گفت و تجویز کرد اجراء کردم و دکان عطر فروشی و خانه و زندگانیم را به پول تبدیل کرده و صرف و خرج معالجه کردم و دوباره به تهران برگشتم و به بیمارستان شوروی مراجعه نمودم . ولی آنجا هم پس از معالجات زیاد گفتند معالجه اثری ندارد و پای تو برای همیشه فلج خواهد بود .

به تبریز برگشتم و روز اول عید نوروز بخانه یکی از اطباء تبریز به نام دکتر منصور اشرافی که با خانواده ما و همچنین مرض من آشنائی کامل داشت رفتم و با التماس از او خواستم که اگر راهی برای معالجه پایم باقی است بگوید و اگر هم ممکن نیست بگوید تا من دیگر باین در و آن در نزنم آن دکتر پس از معاینه دقیق سوزنی پپایم فرو کرد و من هیچ احساس دردی نکردم .

آنگاه مقداری از خون مرا برای تجزیه گرفت و پس از تجزیه گفت میرعلی معالجه پای تو ثمری ندارد متأسفانه تو برای همیشه فلج خواهی بود .

این بود من در آن روز بسیار ناراحت شدم با اینکه آنروز روز عید بود و مردم همه غرق شادی و سرور بودند پس من با دلی شکسته بخانه یکی از رفقای خود رفتم و سخنان دکتر را برای او گفتم آن دوستم که مردی سالخورده بود مرا دلداری داد و گفت میرعلی تو که جوان با تقوی و متدینی هستی خوب است به طبیب واقعی یعنی حضرت رضا (علیه السلام) مراجعه کنی و برای پابوسی آنحضرت به مشهد مشرف شوی .

به محض اینکه آن دوستم چنین سخنی گفت اشکهای من جاری شد و همان لحظه تصمیم گرفتم برای تشریف به زیارت و پس از تهیه وسائل سفر حرکت کردم و ساعت هفت و نیم روز پنجشنبه وارد شهر مشهد شدم .

از آنجائیکه خیلی اشتیاق داشتم بدون آنکه منزلی بگیرم و استراحت کنم با هر زحمتی بود خود را به صحن مطهر رساندم و قبل از تشریف بحرم برگشتم و غسل زیارت کردم و تمام افرادی که در حمام بودند باین حال من تأسف می خوردند .

در هر حال بحرم مشرف شدم و بیرون آمدم و چون خیلی گرسنه بودم به بازار رفتم و قدری خوراکی تهیه کردم و خوردم و دوباره بحرم باز گشتم و دیگر خارج نشدم تا شب ساعت یازده در گوشه ای نشسته بودم و یکی از پاسداران حرم مواظبت مرا داشت که زیردست و پای جمعیت انبوه حرم لگدمال نشوم .

در همین مواقع بود که با زحمت زیاد بضریح مطهر نزدیک شدم و با صدای بلند به ناله و زاری پرداختم و از بس گریه کردم از حال طبیعی خارج شدم و چیزی نفهمیدم و در همان حال اغماء و بیهوشی نوری به نظرم رسید که از آن صدائی بلند شد و امر کرد و فرمود سید علی اکبر بلند شو خدایت تو را شفا عنایت نمود از حال اغماء خارج شدم و ملاحظه کردم پایی را که توانائی نداشتم سنگینی آنرا تحمل کنم و انگشت آن پا را تکان بدهم بحرکت آمده پس بدون کمک عصا به کناری رفتم و نماز خواندم و شکر خدا را بجای آوردم و در این وقت یکی از همشهری ها را که کاملاً بحال من آگاه بود در حرم مطهر دیدم و او خیلی از حال من تعجب نمود و مرا باطاق خود در مسافرخانه میانه برد و امروز عده ای از کسبه و کارگران حمام مرا که باین حال دیدند متعجب شدند و مرا بخدمت آیت الله سبزواری بردند و اشخاصی که مرا دیده بودند شهادت دادند و جریان را طی نامه ای باستان قدس نوشتند و باین مناسبت ساعت ده از صبح نقاره شادی زدند به جهت اطلاع عموم و خشنودی مسلمین پس من بایستی هرچه زودتر به شهر خود بروم . و این مژده بزرگ را بمادر و همسر و دو فرزند و شش برادرم بدهم و البته دوباره در اولین فرصت برای زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه باز خواهم گشت .

(- روزنامه خراسان : شماره ۳۶۹۲ .)

با حبّ رضا سرشته ایزد گل ما

جز مهر رضا نباشد اندر دل ما

ما را به بهشت جاودان حاجت نیست

زیرا که بود کوی رضا منزل ما

شفای ملاعباس

جناب حاج آقای مروج الاسلام رحمه الله علیه نقل فرمود چندی قبل یکی از دوستان که خوبان ارض اقدس است بنام ملاعباس برایم نقل کرد :

چند روز قبل مریض شدم و کم کم حال و مرضم باندازه ای سخت شد که هیچ چیزی نمی توانستم بخورم حتی دوا ، کسان من هر قدر اصرار و سعی می کردند که یک قرص دوا را بخورم نمی توانستم و قدرت نداشتم و دو سه روز بیهوش افتاده بودم و کسان من اندکی آب گرم بدهان من داخل می کردند و از حیوه من مأیوس شده بودند .

شب جمعه یا روز جمعه (تردید از حقیر است) در خواب یا بیحالی بودم که دیدم آمده ام صحن جدید امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) و اراده دارم بحرم مشرف شوم .

رسیدم نزدیک غرفه ای که بمزار شیخ بهائی می روند ، دیدم در آنجا چند نفری حلقه وار نشسته اند تا مرا دیدند صدا زدند ای شیخ بیا برای ما روضه بخوان من قبول کرده نزدیک رفتم صندلی گذاشته شد و من نشستم و بی مقدمه چند شعری را که یک زمانی دیده بودم و خوب هم حفظ نداشتم شروع بخواندن کردم .

صدای گریه آنها بلند شد و یکنفر از آنها را دیدم با کفش بسر خود می زد ناگاه بیدار و چشم باز کردم و خودم را به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) صحیح و سالم یافتم و برخاستم و بکسان خود گفتم من گرسنه ام چیزی بدهید بخورم

پس ظرف حریره یا فرنی آوردند و خوردم گفتم باز بیاورید و این نبود مگر از نظر مرحمت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و آن اشعار این است :

(- کرامات رضویه .)

ای شهریار طوس شهنشاه دین رضا
وی ملجا خلائق و وی مقتدای ما
ای آنکه انبیا بطواف حریم تو
دارند اشتیاق بهر صبح و هر مسا
اندر جوار قبر تو جمعی پریش حال
داریم روز و شب بدرت روی التجا
درمانده ایم جمله بفریاد ما برس
زیرا که نیست جز تو کس دادرس بما
شاهها مرا بحضرت تو عرض حاجتیبست
کن حاجتم روا بحق خیرهالنسا

شفای کلیه

حاج ابوالقاسم طبسی کفاش فرزند محمدرضا نقل فرمود :

من بمرض کلیه مبتلا شدم هرچند به طیب و دکتر رجوع کردم بهبودی روی نداد تا اینکه دکتری به من گفت که باید عمل شوی و بجز عمل چاره دیگری نیست و اگر تا سه روز دیگر عمل نشوی احتمال خطر مرگ است .

لذا من از شنیدن این سخن بسیار ناراحت شدم و از زندگی خود مأیوس و از حیوة ناامید شدم .

شب جمعه بهر سختی که بود خودم را بحرم مطهر حضرت رضا صلوات الله علیه رسانیدم و با دل سوخته و حال پریشان درد دل نمودم و اظهار حاجت کردم آنگاه بخانه برگشتم .

در همان شب خواب مفصلی دیدم (که من کاملاً آن را ضبط نکردم عمده غرض این است که گفت) روز آن شب برای بول کردن به مستراح رفتم . ناگاه سنگ کلیه بیرون آمد و راحت شدم و این نبود مگر بتوجه و توسل من بحضرت ثامن الائمه و نظر مرحمت آن بزرگوار و از این عنایت محتاج بعمل نشدم .

(- کرامات رضویه .)

اگر حیات ابد خواهی همچو خضر بقا

برو بطوس که سرچشمه بقا آنجاست

بهشت خلد لقاء را گر آرزو داری

برو بطوس که وجه الله لقا آنجاست

بشان قدر و جلالش نزول شمس و ضحی

برو بطوس که والشمس والضحی آنجاست

نموده جلوه بسینای طور بهر کلیم

برو بطوس که آن نور کبریا آنجاست
بر آن حریم و در پور موسی کاظم
نگر که موسی عمران بالتجا آنجاست
برو بطوس حقیرا که منتهی الآمال
که چشم عالم امکان و ماسوای آنجاست

همسر گمشده

محدث نوری در دارالسلام نقل نمود که شخص موثقی از اهل گیلان نقل کرد :
من بشهرها و کشورها تجارت می رفتم تا اینکه اتفاقی سفری بسوی هند رفتم . در آنجا بجهت کاری و پیش آمدی شش ماه
در شهر بنگاله ماندم و حجره ای در سرای تجارتی برای خود گرفتم و بسر می بردم .
در آن سرا جنب حجره من مرد غریبی که دو پسر داشت بود من همیشه او را ملول و افسرده و غمناک می دیدم و جهت
حزنش را نمی دانستم و گاهی صدای گریه و ناله او را می شنیدم و چون حال خون و گریه او را خارج از عادت یافتم بفکر
افتادم که باید پرسم که سبب حزن او چیست و جهت حزن آن مرد را بدست آورم .
وقتی نزد او رفتم دیدم قوای او از هم کاسته شده و حال ضعف باو روی داده گفتم : آمده ام سبب و جهت حزن و گریه و
پریشانی شما را سؤال کنم و از تو خواهش می کنم که برایم نقل کنی که چرا اینقدر ناراحت و محزون هستی .
گفت ناراحتی و محزون بودن من برای پیش آمدی است که برای من روی داده و آن این است که من دوازده سال قبل مال
التجاره ای از امتعه نفیس و گرانبها پس انداز کرده و بخیال تجارت بکشتی حمل کردم و خود سوار شدم و مدت بیست روز
کشتی در حرکت بود .
ناگهان باد تندی وزیدن گرفت و دریا را بتلاطم انداخت تا قضا دام اجل گسترانید و تارپود کشتی را کرباس وار از هم درید
و استخوانهای وجودش را مانند تار عنکبوت از هم گسیخت . و همه مردمی که در کشتی بودند با مالهایشان غرق شد .
من در میان آب دریا دل به مرگ نهادم لکن خود را بتخته پاره ای بند کردم و باد مرا بطرف راست و چپ می برد تا قضای
الهی آن اسب چوبی که بر آن سوار بودم مرا از کام نهنگ مرگ رهانید و به جزیره ای رسانید و موج دریا مرا بساحل
انداخت .
چون چنین پیش آمد شد و از هلاکت نجات یافتم ، خدای را سجده شکر نمودم و برخواسته مشغول سیر در جزیره شدم که
دیدم جزیره ایست بسیار باصفا و سبز و در نهایت طراوت و زیبایی ولی از بنی آدم خالی بود و هیچ کس در آن نبود .
یکسال در آن جزیره بودم شبها از ترس درندگان روی درخت بسر می بردم تا اینکه روزی نزدیک درختی که آب باران زیر
آن جمع شده بود نشستم که وضوء سازم . ناگهان عکس زنی بسیار خوش صورت میان آب دیدم تعجب کرده سر بلند نمودم
دیدم بلی دختری بسیار جمیله و زیبا و قشنگ و خوش رو روی درخت است ولی لباس نداشت و برهنه بود .
دختر تا دید که من باو نظر کردم گفت ای مرد از خدا و رسول شرم نمی کنی که به من نگاه می کنی . من حیا و خجالت
کشیدم و سر بزر انداخته و گفتم تو را بخدا قسم می دهم که به من بگو بدانم تو از سلسله بشری یا از صنف ملائکه یا از
طایفه جنی ؟ گفت : من از بنی آدمم .
مراقصه ایست که آن این است که پدر من از اهل ایران است و عازم هند شد و مرا هم با خود آورد اتفاقاً کشتی ما غرق شد و

من در این جزیره افتادم و حال نزدیک سه سال است که در اینجا هستم .

من هم داستان آمدنم را گفتم پس از سرگذشت خود باو گفتم حالا که جز من و تو کسی در این جزیره نیست و قسمت من و تو این بوده اگر رضایت داشته باشی همسرم شوی و من تو را بعقد خود در آورم .

آن زن سکوت کرد و سکوتش موجب رضایت بود پس روی خود را برگردانیدم و او از درخت بزیر آمد و من او را عقد کردم و با یکدیگر با دل خوش زندگی می کردیم تا خداوند متعال بر بی کسی و تنهائی ما ترحم فرمود و دو پسر بما عنایت نمود و اکنون هر دوی آنها حاضر هستند که آنها را می بینی . . .

زندگی خوبی را داشتیم بتوسط این کانون گرم تا اینکه یک پسر من نه سالگی و دیگری به هشت سالگی رسید . و در آنجا چون لباس و پوشاکی نبود برهنه بسر می بردیم و موهای بدن ما دراز شده بود و بسیار بدمنظر بودیم .

روزی همسرم به من گفت ای کاش لباسی داشتیم که خود را می پوشانیدیم و ستر عورت می نمودیم و از این رسوائی خلاص می شدیم . پسرها که سخن ما را شنیدند گفتند مگر بغیر از این طوری که ما زندگی می کنیم جوری دیگر هم می شود زندگی کرد .

مادر بآنها گفت بلی خداوند متعال شهرها و جاهای زیادی دارد و جمعیت مردم آنجا زیاد و خوراکیهای لذیذ و شربتهای خوشگوار و لباسهای زیبا و نیکو دارند و ما هم در زمان قبل در آنجا بودیم لیکن چون مسافرت دریا کردیم و کشتی ما شکست و در دریا افتادیم خدا خواست که بتوسط تخته پاره ای باین جزیره افتادیم و در اینجا مانده ایم . پسرها گفتند اگر چنین است پس چرا بوطن و جای سابق خود باز نمی گردیم . مادر گفت چون دریا در پیش است و بی کشتی ممکن نمی شود از دریا عبور کرد و در اینجا کشتی نداریم .

گفتند ما خودمان کشتی می سازیم و در این امر اصرار کردند . مادر از اصرار این دو پسر اشاره بدرخت بسیار بزرگی که در آنجا افتاده بود کرد و گفت اگر بتوانید وسط این درخت را بتراشید تا خالی شود شاید بشود بخواست خداوند متعال بصورت کشتی شده و طوری شود که بر آن نشسته برویم و بجائی برسیم .

پسرها از شنیدن این سخن خیلی خوشوقت شدند و با کمال شوق فوراً برخاستند و رفتند بجانب کوهی که در آن نزدیکی بود و سنگهائی داشت که سرهای آن تیز بود . مثل تیشه نجاری . پس از آن سنگها آوردند و کمر همت بر میان بسته شروع بخرابی کردن میان تنه آن درخت کردند و مدت شش ماه خوردن و آشامیدن را بر خود حرام کرده و مشغول کار بودند تا اینکه وسط درخت خالی و به هیئت کشتی و زورقی شد بطوریکه دوازده نفر در آن جای می گرفتند .

وقتی که کشتی آماده شد خیلی خوشحال شدیم و خداوند را شکر کردیم که همچنین پسران کاری بما داده خلاصه بفکر جمع کردن آذوقه شدیم و از عنبر اشهب و موم عسل مخصوص که در آن جزیره بود در حدود صد من فراهم کرده و از همان موم در یک جانب کشتی حوضی ساختیم و از همان موم ظرفهائی ساختیم که توسط آن آب شیرین در آن ذخیره نمائیم که هرگاه تشنه شدیم از آن بیاشامیم .

بعد برای خوراک خودمان در کشتی چوب چینی زیادی که از ریشه ایست که در آن جا فراوان است همه را در کشتی قرار دادیم سپس دو ریسمان محکم از ریشه درخت یافتیم و یک سر کشتی را بیک ریسمان بسته و سر دیگرش را بریسمان دیگر و آن ریسمان را بدرخت بزرگی بستیم و چون این کار تمام شد انتظار مد دریا را داشتیم برسد تا مد دریا پیدا شد و آب رو بزیادی نمود بطوریکه کشتی ما روی آب قرار گرفت پس خوشحال شده و حمد خدای را بجا آوردیم و تمام سوار کشتی شدیم .

ولی دیدیم کشتی روی آب است لیکن حرکت نمی کند . آنوقت متوجه حرکت نکردن آن شدیم و آن این ریسمانی بود که به درخت بسته بودیم و می بایست پیش از سوار شدن آن را باز می کردیم .

یکی از پسرها خواست پیاده شود که ریسمان را باز کند مادر پیش دستی کرد و پیاده شد و سر ریسمان را باز کرد موج دریا یکمرتبه ریسمان را از دست او ربود و کشتی بحرت درآمد و بوسط دریا رسید .

آن زن بیچاره شد و در آن جزیره ماند و شروع کرد بفریاد زدن و گریه کردن و ناله درآمدن و آن طرف و این طرف دویدن هیچ علاجی برای او نبود و ما دور شدیم و دیدیم آن بیچاره روی درختی رفت و نظر حسرت بما می کرد و اشک می ریخت تا وقتی که ما از نظرش غائب شدیم .

پسرها که از مادر ناامید شدند ناله و گریه و اضطرابشان زیاد شد و گریه ایشان گویا نمکی بود که بر روی جراحات دلم پاشیده می شد لکن چون بوسط دریا رسیدیم ترس دریا آنها را ساکت کرد و کشتی ما هفت روز در حرکت بود تا وقتی که بکنار دریا رسیده فرود آمدیم و از آنجائیکه همه برهنه بودیم روی رفتن بطرفی را نداشتیم .

همانجا ماندیم تا اینکه غروب شد و تاریکی شب عالم را فرا گرفت آنگاه خودم بر بلندی برآمدم و نظری انداختم به روی شهر و روشنی آتش را از دور دیدم .

پسرها را در آن کشتی گذاشتم و خود بسوی آتش براه افتادم تا بدر خانه ای که درگاهی عالی داشت رسیدم در را کوبیدم مردی از آن خانه بیرون آمد .

من قدری عنبر اشهب که با خود داشتم باو دادم و چند لباس و فرش گرفتم و فوراً برگشتم و خود را بفرزندان خود رساندم و لباس ها را به آنها پوشانیدم و صبح آنها را بشهر آوردم و در این سرا حجره ای گرفته و شبها جوالی برداشته و می رفتیم عنبرها را که در کشتی داشتم می آوردم تا تمامی را آورده و اسباب زندگی را فراهم ساختیم و اکنون نزدیک یکسال می شود که در اینجا با پسرها بسر می برم و تجارت می کنم لیکن شب و روز از دوری آن زن مهجوره و بیگس و بیچارگی او در ناراحتی و حزن و اندوهم .

راوی گوید از شنیدن این قضیه رقت تمامی به من دست داد بقسمی که به گریه افتادم . سپس گفتم (لا راد لقضاء الله و تدبیره و لا مغیر لمقادیره و حکمه) گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان باز کرد و حکم الهی را بچاره گری نمی شود تغییر داد .

آنگاه گفتم اگر تو خود را باستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) برسانی و درد دل خود را بآن بزرگوار عرضه بداری امید است که درد تو را علاج کند و این غم و اندوه تو برطرف شود و تو بمقصود خود برسی . زیرا او پناه بی کسان است و او یاری و کمک می کند .

این سخن من در او زیاد اثر گذاشت و با خدا عهد کرد که از روی اخلاص یک چراغ قندیلی از طلای خالص بسازد و پیاده باستان آنحضرت مشرف شود و زوجه خود را از امام رضا (علیه السلام) طلب کند .

پس فوراً برخاست و همان روز طلای خوبی تحصیل کرد و بعد از آن قندیلی از طلا ساخت و با دو پسرش بکشتی نشست و روبراه نهاد و بعد از پیاده شدن از کشتی راه بیابان را پیمود تا به مشهد مقدس رسید .

شب آنروزی که وارد می شد متولی آستان قدس حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دید که باو فرمود فردا یک شخصی بزیارت ما می آید تو بایستی او را استقبال کنی .

لذا صبح که شد متولی با جمعی از صاحب منصبان باستقبال او از شهر بیرون آمدند و آن مرد را با پسرها باحترام تمام وارد

کردند و منزلی برای او معین نمودند و قندیلی که آورده بود در محل خود نصب نمودند .
آن مرد غسل کرد و بحرم مطهر مشرف و مشغول زیارت و دعا شد تا پاره ای از شب گذشت و خدام حرم مردم را برای بستن در بیرون کردند بغیر آن مرد را که در آنجا ماند و در را برویش بستند و رفتند . چون حرم را خلوت دید شروع کرد حضور قبر مطهر بتضرع و زاری و گریه و اظهار درد دل نمودن که من آمده ام زوجه ام را می خواهم و بآنحال تضرع تا دو ثلث از شب گذشت .

حال خستگی بوی دست داد و سر بسجده گذاشت و چشمش بخواب رفت ناگاه شنید کسی می گوید برخیز !
سر برداشت نگاه کرد دید وجود مقدس حضرت رضا (علیه السلام) است می فرماید : من همسرت را آورده ام و اکنون بیرون حرم است برخیز و او را ملاقات کن .

می گوید : عرض کردم فدایت شوم درها بسته است چگونه بروم فرمود کسی که همسرت را از راه دور آورده است می تواند درهای بسته را بگشاید . پس برخواسته روانه شدم بهر دری که رسیدم باز شد تا از رواق بیرون شدم ناگاه چشمم به همسرم افتاد او را وحشتناک و به همان هیئتی دیدم که در جزیره بود او نیز مرا دید پس یکدیگر را در آغوش گرفتیم .
من پرسیدم چگونه اینجا آمدی ؟ گفت من از درد فراق و زیادی گریه مدتی بدرد چشم مبتلا شده بودم و امشب در آنجا نشسته و از شدت درد چشم ناله می کردم .

ناگهان جوانی پیدا شد نورانی که از نور رویش تمامی جاها روشن شد پس دست مرا گرفت و فرمود چشم بر هم بگذار من چنان کردم خیلی نگذشت چشم گشودم خود را در اینجا دیدم .

پس آن مرد همسر خود را نزد پسرها برد و باعجاز امام ثامن بوصال یکدیگر رسیدند و مجاورت آنحضرت را اختیار کرده تا وفات نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام
من گدایم رو بدربار تو شاه آورده ام
توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا
خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام
سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا
بار دیگر روی براین بارگاه آورده ام
نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا
لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام
روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها
که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام
یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم
من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

شخصی از سادات به نام میرعلی نقی گفت :

گردن من را مرض برص فرا گرفت و هر دکتری که رفتم و در مقام علاج برآمدند فائده ای نبخشید .
روزی یک نفر از روی استهزاء به من گفت اگر تو آدم خوبی بودی باین مرض برص مبتلا نمی شدی . این سخن او بسیار بر
دل من اثر کرد و ناراحت و متالم شدم .

پس نزد قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) رفتم و زیاد ناله و استغاثه نمودم و عرض کردم : ای مولای من اگر من سیدم
روا مدار که دچار چنین مرضی باشم و اگر غیر سیدم ، باشد که آزار من بیشتر شود .
پس گریه و زاری کرده و بخانه آمدم و در خانه کتابی بود آنکتاب را برداشته خود را مشغول مطالعه آن کردم . ناگهان در
آن کتاب چشم افتاد که نوشته شده بود :

شخصی شکایت کرد خدمت یکی از ائمه طاهرین : از بهق و برص . امام (علیه السلام) به او فرمود حنا و نوره بر آن (-)
محرکه علنی است و آن پیسی ظاهر پوست باشد . (

موضع بمال . تا این روایت را دیدم فوراً منتقل شدم که دیدن من این روایت را در اینجا از نظر عنایت امام هشتم صلوات الله
علیه است .

همان دم بآن دستور عمل کردم دو ساعت فاصله نشد که بکلی آنمرض از مرحمت و توجه امام ثامن (علیه السلام) برطرف
شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

هر درد که بی علاج باشد

از لطف رضا رسد بدرمان

شفای کور

مردی از اهل اردبیل که نامش کلب علی بود از ناحیه چشم کور شده بود و خیلی اذیت می کشید .

شب جمعه ای در عالم خواب باو گفته شد اگر می خواهی شفا پیدا کنی خودت را بطوس برسان یعنی برو نزد قبر شریف علی
بن موسی الرضا (علیه السلام) زیرا علاج چشم تو آنجاست .

آنمرد بیدار شد و عازم زیارت گردید و حرکت نموده تا تشرف پیدا کرد و در آنروز در خواب حضرت رضا (علیه السلام)
را دید که اظهار مرحمت باو فرموده و دست خود را بر دیدگان او کشید و دعا کرد و یازده نفر دیگر بودند که بدعای آن
حضرت آمین گفتند .

چون از خواب بیدار شد خود را بینا یافت .

(- تحفه الرضویه .)

گر طیبانه بیائی بسر بالینم

بدو عالم ندهم لذت بیماری را

محدث نوری رحمه الله علیه فرمود :

یکی از صلحاء مرا خبر داد که عده ای از اهل قاین زیارت مشرف شدند و با ایشان خانمی بود که از هر دو چشم نابینا بود . پس از توقف بمشهد و زیارت نمودن چون خواستند بروند آن مخدره از رفتن امتناع نمود و گفت من از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) جایی نمی روم لذا آنجماعت رفتند و آن زن عاجزه ماند .

وقتی که می خواست بیاید چند ذرع کرباس با خود آورد و همان را مایه کسب خود قرار داد و بهمان خرید و فروش می کرد و امر معاش خود را از این راه می گذرانید و در آن اوقات و زمان هر هفته دو روز شنبه و سه شنبه بعدازظهر حرم شریف را مخصوص زنها قرار داده بودند .

اتفاقاً روزی از آن دو روز که مخصوص زنها بود شخصی کرباسهای آن عاجزه را دزدید و آن بیچاره پریشان و دلگیر شده خود را بروضه مقدسه رسانید و شروع کرد بتضرع و زاری که یاعلی بن موسی سرمایه من همان چند ذرع کرباس بود که بخرید و فروش آنها امرار معاش می کردم و حال که آنها را دزدیده اند و از دستم رفته و چیزی ندارم . من از اینجا از خدمت قبرت بیرون نمی روم پس خود را بزمین انداخته و گریه و درد دل می کرد ناگاه صدائی از ضریح شریف شنید که برخیز ما تو را شفا دادیم .

چون برخواست چشمهای خود را روشن و بینا دید . پس شکر خدای تعالی بجا آورد و عجیب تر اینکه چشم او روز و شب مساوی بود یعنی در شب هم می دید و نیازی به چراغ نداشت .

(- دارالسلام محدث نوری .)

یگانه حجت حق نجل موسی جعفر

خدییر ملک خراسان سلیل پیغمبر

رضا که حکم قضا صادر آید از در او

بدان مَثابه که افعال صادر از مصدر

چراغ بزم ولایت پناه دین مبین

فروغ چشم هدایت امام جن و بشر

زبقعه حرمش غرفه ای بود فردوس

زساغر کرمش چشمه ای بود کوثر

نه بی اجازت او دور می زند گردون

نه بی اشارت او سیر می کند اختر

بود به بحر حوادث ولای او زورق

بود بکشتی ایجاد حزم او لنگر

فلک بحکم قضا و قدر کند جنبش

ولی نجنبند بی حکم او قضا و قدر

جهان به تابش شمس و قمر بود روشن

ولی زتابش انوار اوست شمس قمر

ولای او بتوالی است کنز لا یعنی

خلاف او با عادی است ذنب لا یغفر
مَلک که باشد بر در گهش کمین دربان
فلک چه باشد در حضرتش کهن چاکر

کارد پیشکش

سید مرتضی موسوی نواده سید محمد (صاحب مدارک) علیه الرحمه فرمود: استاد تقی اصفهانی کاردگر گفت: من کارد بسیار خوبی برای آشپزخانه حضرت رضا (علیه السلام) ساختم آنگاه بقصد زیارت آن بزرگوار از اصفهان حرکت کردم و آن کارد را بعنوان پیشکش باستان قدس رضوی با خود برداشتم و براه افتادم. وقتی نزدیک کاشان رسیدم در کاروانسرای (مسافرخانه) که در آنجا بود در یکی از اطاقها منزل کردم. در آنجا شخصی را دیدم مریض است و روی بستر با یک حال ناتوانی افتاده من دلم بحال او سوخت و نزدیک رفتم و از احوال او جويا شدم. گفت من از اهل بلخ (افغانستان فعلی) ولی بر طریقه و مذهب ایشان نیستم و اراده رفتن بخراسان دارم و حال در اینجا بیمار شده ام و بجهت بی پرستاری ناخوشی من طول کشیده است. استاد تقی می گوید: وقتی این حرف را زد که من خیال زیارت امام رضا (علیه السلام) را دارم با خود گفتم خدمت زوار امام رضا (علیه السلام) یکی از عبادت هاست. خوب است که من از او پرستاری کنم بلکه بهبودی یابد. لذا یک هفته توقف کردم و مشغول پرستاری او بودم تا بحال آمد و قوی پیدا کرد و من غافل از این بودم که آن ملعون گرگی است که خود را در لباس میش درآورده و ماری در آستین. شبی در همان کاروانسرا خوابیده بودم آن ملعون فرصت را غنیمت شمرده بود و بقصد کشتن من دست و پای مرا محکم بسته بود. وقتی که خواست مرا بکشد یکمرتبه از خواب بیدار شدم. دیدم آن خبیث کارد خودم را که برای حضرت رضا (علیه السلام) ساخته بودم در دست گرفته و اراده قتل مرا دارد و گفت من از زیادی خوبی تو، بتنگ آمدم و اینک من تو را با همین کارد خودت می کشم و راحت می شوی. آن کارد بقدری تیز و تند بود که عکسش را اگر در آب می انداختی نهنگان دریا ریزریز می شدند و طوری آن را درست کرده بودم که با یک اشاره کارد از غلاف بیرون می آمد. من در آنحال بیچارگی و اضطراب و پریشانی بمضمون (امن یجیب المضطر اذا دعاه) توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کرده و متوسل بانحضرت شدم و و متحیر بودم که ناگاه دیدم آن کارد بمانند زبان اژدها در کام چسبیده و از نیام بیرون نمی آید. پس آن بدبخت کارد را بزیر سینه خود گذاشت و با زور و قوت تمام می کشید که کارد از غلاف بیرون شود که ناگهان کارد الماسی از غلاف درآمد و بر سینه نحس آن ملعون خورد که فوراً تمام امعاء و احشامش فرو ریخت و جان بمالک دوزخ سپرد. منکه از کشته شدن نجات یافتم خدای را شکر کردم لکن با دست و پای بسته افتاده بودم. که ناگاه مردی شمع بدست وارد شد و چون مرا دست و پای بسته و آن شخص را کشته دید ترسید. گفتم مترس که امشب در اینجا معجزه ای روی داده آن شخص تا صدای مرا شنید و از صدا مرا شناخت پیش آمد و مرا دید و او را شناختم که یکی از همسایگان است و او نیز مثل من قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) را دارد. پس قضیه را باو گفتم و او دست و پای مرا باز کرد و بدن نحس آن ملعون را بیرون انداخت برای خوردن سگها.

سپس با همان مرد با اعتقاد راسخ حرکت کردیم و به مشهد مشرف شدیم و آن کارد را باستان مقدس رضوی تقدیم نمودیم .
(- دارالسلام محدث نوری .)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام
من گدایم رو بدرگاه تو شاه آورده ام
توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا
خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام
سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا
باردیگر روی براین بارگاه آورده ام
نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا
لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام
روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها
که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام
یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم
من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

دختر نایبنا

مرحوم محدث بزرگ نوری علی الله مقامه در کتاب خود دارالسلام نوشته دختری بنام نجیبه که از مردم قریه مایان که از قراء (روستاهای) کوهپایه شهر مشهد مقدس است شفا یافت .

این دختر یک سال بر اثر درد چشم کور شده بود و جائی را نمی دید و پیش از کوری نامزد پسرعمویش بود لکن چون بینا شد پسرعمو راضی بازدواج با او نمی شد و از این جهت این دختر بسیار پریشان و غمناک بود .

شبى در خواب شخصی سفیدپوش بوى گفت بیا بشهر مشهد تا ترا شفا دهیم .

لذا وقتی بیدار می شود بشهر می آید و بحرم مطهر تشریف حاصل می نماید ناگاه طرف بالا سر مبارک شخصی باو می گوید چشم باز کن که تو را شفا دادیم پس آن دختر دیده های خود را باز و روشن می یابد .

(- تحفه الرضویه .)

بچشم خلق عزیز آنگهی شوی که ز صدق

بدرگهش بنهی روی مسکنت بر خاک

معجزه حضرت

یک نفر از زارعین و کشاورزان قریه طرق گفت :

خانم بنده از دنیا رفت و طفل کوچک شیرخواری از او ماند . ومن از ناچاری چند روزی آن طفل را پیش زنهای همسایگان قریه می بردم و شیر می دادند تا اینکه خسته شدند و از شیر دادن مضایقه کردند .

آن طفل زیان بسته از اول شب تا طلوعه صبح گریه می کرد و آرام نداشت و مرا نیز پریشان و بی قرار کرده بود بقسمی که چند مرتبه خیال کردم که او را بکشم و خود را از شر او راحت نمایم لکن باز حوصله و صبر کردم .

صبح شد و خواستم برای کشاورزی خود بصحرا بروم طفل را هم با خود برداشتم بقصد اینکه چون بکنار چاهی برسم او را در چاه بیندازم . پس بکنار چاهی رسیدم در آنحال از همانجا چشمم بگنبد مطهر حضرت رضا (علیه السلام) افتاد بی اختیار ، حال گریه بمن روی داد و توجه به آنحضرت نموده عرض کردم .

ای امام غریب و ای چاره ساز بی چاره گان رحمی بحال این طفل بی گناه بفرما و میسند که من مرتکب قتل این طفل شوم . چون این درد دل خود را به امام عرض کردم طفل را سر آنچاه گذاشته و رفتم مشغول کار خودم که شیار کردن باشد شدم . پس از ساعتی ملتفت شدم که سینه ام خارش زیادی دارد چون نگاه کردم دیدم شیر از پستانم می ریزد فوراً آمدم سرچاه و دیدم آن طفل از بسیاری گریه و گرسنگی بحال ضعف افتاده و نزدیک است تلف شود .

او را فوراً برداشته و پستان خود را بدھانش گذاشتم و او هم شروع بمکیدن کرد و شیر خورد تا سیر شد و بخواب رفت لذا او را همانجا گذاشتم و در پی شغل خود رفتم و آن طفل هر وقت که بیدار و گرسنه می شد شیر پستان من هیجان می کرد و من او را شیر می دادم تا سیر می شد حال من چنین بود تا ایام رضاع طفل تمام شد و او را از شیر بازداشتم آنوقت شیر در پستان من خشک گردید و این هم از عنایت و توجه آقا امام هشتم (علیه السلام) است .

(- دارالسلام محدث نوری .)

صد شکر حق ز مرحمت شاه دین رضا

در سایه رضایم و از لطف او رضا

ای خالق رضا برضا شوز من رضا

جرم بوی به بخش و عطا کن مرا رضا

شفای مرد برصی

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه شریف نقل فرمود :

مرد طباحی (آشپزی) از اهل اصفهان نقل می کرد که من مدتی به مرض برص مبتلا شدم تا روزی پای منبر یکی از وعاظ بنام میرلوحی سبزواری که ساکن اصفهان بود نشسته بودم و آنجناب فضائل و مناقب ائمه اطهار : را ذکر می کرد تا باین مقام رسید که فرمود :

حضرت امام رضا صلوات الله علیه بمر و می رفت در یکی از منازل بحمام تشریف برد و در آن حمام شخصی که مبروص بود کاسه ای پر از آب کرد و برپاهای نازنین امام (علیه السلام) ریخت .

آن بزرگوار هم کاسه آبی بر سر آن شخص ریخت آنمرد یکمرتبه ملتفت شد که مرض برصش بالکل برطرف شده چون آن حضرت را نمی شناخت از کسی پرسید این بزرگوار کیست ؟

گفتند آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است .

آن شخص تا حضرت را شناخت خود را بپاهای آنسرور انداخت و بوسید و شکر الهی را بجای آورد که خدا ببرکت آن حضرت او را از برص عافیت داد .

مرد طباح گوید : چون این معجزه را شنیدم فوراً از پای منبر برخوردارم و بحمام رفتم و کاسه ای پر آب کرده و رو بجانب

مشهد حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و با حال گریه و زاری توسل به آن سرور جسته و استشفای مرض برص خود را نمودم و عرض کردم چه شود که همان قسمی که آزار و مرض آن مرد را شفا دادی مرا هم شفا مرحمت فرمائی سپس کاسه آب را بآن نیت بر سر خود ریختم .

فوراً برکت و نظر عنایت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مرض برصم برطرف گردید و همانساعت بهمان موعظه برگشتم و گفتم که در این مجلس حاضر بودم و چون آن حکایت را شنیدم برخواستم و بحمام رفته و از توجه امام هشتم ارواح العالمین له الفداء بهبودی یافتم و اینک برگشتم پس مردمی که از برص او خبردار بودند چون مشاهده کردند شفا و صحت او را خدای را شکرگذاری نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

این قبر غریب الغربا خسروطوس است

این قبر مغيث الضعفا شمس شمس است

خاک در او مرجع ارواح و نفوس است

باید ز ره صدق بر این خاک ره افتاد

کاغذ برأت

مرحوم محدث نوری علیه الرحمه فرمود جمعی از ثقات خبر دادند که : جماعتی از اهل آذربایجان زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند یکنفر از آنها کور و نابینا بود چون بمقصود رسیدند یعنی بفیض زیارت آن بزرگوار نائل شدند و بعد از چندین روز توقف عتبه مبارکه را بوسیده رو بوطن حرکت نمودند تقریباً در دو فرسخی مشهد فرود آمده و منزل کردند در آنجا نزد یکدیگر نشستند .

کاغذهایی را که نقش قبه منوره و روضه مقدس و اطراف آن بر کاغذ بود برای تبرک و سوغاتی خریده بودند بیرون آورده و نظر می کردند و اظهار مسرت و خوشحالی می نمودند .

آن شخص نابینا چون چشم نداشت و نمی دید و خبری هم از آن کاغذها نداشت تا صدای کاغذ را شنید و اظهار خوشحالی رفقای خود را متوجه گشت . پرسید سبب خوشحالی شما چیست ؟

و این کاغذها چیست و از کجاست .

رفقا بعنوان شوخی گفتند مگر تو نمی دانی این کاغذها برات خلاصی و بیزاری از آتش جهنم است که حضرت رضا (علیه السلام) بما مرحمت فرموده است .

تا این سخن را شنید باورش شد یعنی قطع بصحت این خبر نمود و گفت معلوم می شود که امام هشتم (علیه السلام) بهریک از شما که چشم داشته اید (کاغذ) برات داده و من که کور و ضعیف هستم برات مرحمت فرموده است بخدا قسم که من دست بر نمی دارم والساعه برمی گردم و می روم و برات خود را می گیرم .

عازم برگشتن شد و رفقای او چون جدیت او را برای برگشتن دانستند گفتند ای مرد حقیقت مطلب این است که ما شوخی و مزاح کردیم و این کاغذها چنین و چنان است .

آنمرد باور نکرد و با نهایت پریشانی ترک رفقای خود نموده و برگشت بمشهد مقدس و یکسره بآستان عرش درجه مشرف گردید و ضریح مطهر را محکم گرفت و بزبان خود عرض کرد : ای آقا من کور و عاجزم و از وطن خود زیارت حضرتت با

کوری آمده ام و حال از کرم جنابت بعید است که برفیقان من که چشم دارند برائت بیزاری از آتش دوزخ مرحمت کنی و بمن که عاجز و ضعیفم مرحمت نفرمائی .

بحق خودت قسم که دست از ضریحت بر نمی دارم تا بمن نیز برات آزادی عطا فرمائی . یکمرتبه دید پاره کاغذی بدستش رسید و هر دو چشمش روشن و بینا گردید و بر آن کاغذ سه سطر بخط سبز نوشته بود که فلان پسر فلان از آتش جهنم آزاد است . پس با کمال خوشحالی از خدمت قبر شریف آن حضرت بیرون آمد و خود را برفقای خود رساند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

ای مظهر صفات الهی خدیو طوس
وی قبله گاه هفتم و وی هشتمین شمس
از عرش سوی فرش ملائک علی الدوام
نازل شوند بیارگهت بهر خاکبوس
لرزد بصبح و شام دل خصم همچو بید
چون در نقارخانه تو می زنند کوس
از شرق و غرب رو بتو آرند شیعیان
بر درگهت کنند پی مسئلت جلوس
زیراکه ز آستان رضا نارضا نرفت
هرگز کسی اگر چه بدی کافر و مجوس
نازند بر تمامت مردم بروز حشر
آنان که سوده اند بدربار تو رؤس
لکن بسی دریغ که از زهرجا نگذار
بنمود تلخ کام تو مأمون چاپلوس
چون زهر کس بقلب شریفت اثر نمود
دلهای دوستان ز غمت گشت پرفسوس
زان زهر بهر نفس نفیست نفس نماند
ای خسروی که بدنفست حافظ نفوس
آخر بطوس جان بسپردی غریب وار
ای خاک بر سر من و وین چرخ آبنوس
باشد امیدوار مروج که روز حشر
او را دهی نجات در آنروز بس عبوس

چهار حاجت

مرحوم شیخ موسی نجل شیخ علی نجفی نقل فرمود :

بزیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) مشرف شدم دچار بیماری سختی شدم و در اثر آن ناخوشی هر دو چشمم آب

سیاه آورد بقسمیکه جائی را نمی دیدم .

مبلغی هم پول داشتم صاحب خانه بعنوان قرض از من گرفت و مرکبی هم داشتم که صاحب خانه از من خریده بود نه پولی را که طلب داشتم می داد نه وجه مرکب را و چند کتاب هم داشتم مفقود شد و از این جهات بسیار دل تنگ بودم .

آنگاه با دل تنگی تمام نزد طیب رفتم چون چشمانم را دید دوائی را تجویز نمود و گفت تا سه روز آن را استفاده نما اگر بهبودی یافتی فبها اگر بهبودی نیافتی علاجی ندارد چون آب سیاه آورده من بگفته او عمل کردم بهبودی حاصل نشد . لذا مایوس از همه جا شده رو به دارالشفای حقیقی که حرم حضرت رضا (علیه السلام) باشد شدم وقتی مشرف شدم بآنحضرت عرض کردم ای سید من می دانی که من برای تحصیل علوم دینی آمده ام و اکنون چشمم چنین شده و حال شفای چشمم و وصول طلبم و وجه مرکب و کتابهای خود را از حضرتت می خواهم . از صبح که بحرم مشرف شدم تا ظهر مشغول گریه و زاری بودم آنگاه برای ظهر بمنزل رفتم و بعد از نماز و صرف نهار خواب مرا ربود وقتی از خواب بیدار شدم چشمانم را روشن و بینا دیدم با خود گفتم خوابم یا بیدار فوراً برخاستم و براه افتادم . اهل خانه چون مرا بینا دیدند تعجب کرده و از مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) اظهار خوشحالی نمودند .

بعد از این قضیه آن طلبی را که داشتم با وجه مرکب بمن رسید و کتابهای مفقود شده نیز پیدا شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

کجا روم که بجز در گهت پناه ندارم

جز آستانه لطفت گریز گاه ندارم

رد پول

سید نصرالله بن سید حسین موسوی (سید اجل شهید سعید ادیب آقا سید نصرالله موسوی آیتی در فهم و ذکاوت و حسن تقریر و فصاحت که در روضه منوره حسینیہ مدرّس بود و کتب در مسائلی تصنیف کرده از جمله الروضات الزاهرات فی المعجزات بعدالوفات و سلاسل الذهب و غیر ذلک که به دستور سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کردند) مدرس در کتاب خود مسمی بروضات الزاهرات نقل کرده که وقتی ما زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه مشرف می شدیم با ما مرد تاجری بود از اهل بغداد .

چون بنزدیکی مشهد رسیدیم شنیدیم که آن شخص تاجر گفت سبحان الله آیا کسی براه زیارت حضرت رضا دوازده تومان خرج کرده است که من کرده ام آنگاه از آن منزل حرکت کردیم تا بمشهد وارد شدیم .

چون برای تشریف رفتیم و بدرب حرم مطهر رسیدیم و خواستیم وارد شویم . ناگهان یکنفر از خدام آنحضرت جلو آن تاجر بغدادی را گرفت و مانع او شد از اینکه داخل حرم شود .

گفت آقای من در خواب بمن فرموده است که دوازده تومان بتو بدهم و نگذارم که داخل حرم شوی زیرا پیشیمان شده ای از اینکه دوازده تومان در راه زیارت خرج کرده ای .

پس آن وجه را داد و آن تاجر هم آن پول را گرفت و برگشت و کسی بغیر از من بر این امر مطع نشد .

(احتمال دارد که آن بغدادی بیگانه و یا نااهل یا قابل هدایت نبوده و گرنه حضرت رضا (علیه السلام) او را از لطف خود

مایوس نمی کرد چون این خانواده در خانه کرم هستند امیدواریم که خداوند اخلاص واردات ما را باهل بیت زیاد فرماید .

(- روضات الزاهرات .)

شاهای بتو ما دیده احسان داریم
مهر تو سرشته در دل و جان داریم
غیر از تو نداریم بکس روی نیاز
موریم و نظر سوی سلیمان داریم

عطای حضرت

سیادت پناه میرعلی نقی اردبیلی نقل فرمود :

ملا عبدالباقی شیرازی که مجاور نجف اشرف بود زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود چون خرجی او تمام شده بود .

خدمت خود حضرت رضا (علیه السلام) عرض کرده بود که ای مولای من آقای من ، من زائر حضرتت می باشم و مخارج من تمام شده است و خرجی ندارم و مصرف من روزی سه شاهی است .

استدعا می نمایم که این وجه را بمن برسانی خودش گفته بود که پس از این خواهش هر روز که از خواب بیدار می شدم می دیدم سه شاهی در طاق خانه است پس برمی داشتم و صرف مایحتاج خود می نمودم و حال بر این منوال بود تا از دنیا رفت .
(- روضات الزاهرات .)

پولم شده بهرت تمام یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

خاک مقدس

و نیز فرمود سید در کتاب خود روضات الزاهرات .

شخص (بازرگانی) بقصد زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه از محل خود حرکت نموده رو براه گذشت .

در بین راه بیکی از منازل که منزل کرده بود یک مرد کور و نابینا که مادرزادی بود مطلع شد و فهمید که آنمرد رو زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود . از او خواهش و استدعا کرد که چون مشرف شدی و زیارت کردی چون خواستی برگردی قدری از خاک روضه منوره آن بزرگوار برای من بیاور شاید خدای متعال ببرکت آن تربت مطهره شریفه چشمان مرا شفا مرحمت فرماید . آن شخص هم خواهش او را قبول کرد .

وقتی مشرف شد و زیارت کرد هنگامی که از مشهد حرکت کرد یادش رفت از خاک بردارد تا بهمان منزل رسید که کور خواهش خاک کرده بود و اتفاقاً بسیار بی خرجی شده بود و آن کور هم مطلع شد که آن زائر از زیارت برگشته لذا بنزد او آمد و مطالبه خاک کرد آن زائر تاجر چون فراموش کرده بود و نمی خواست جواب ناامیدی بآن کور بدهد .

فوراً از جا برخاست و رفت و قدری خاک از همان مکان برداشت و برای او آورد آن مرد کور هم با خوشحالی تمام گرفت و با خلوص نیت که این خاک ، خاک قبر حضرت رضا (علیه السلام) است برچشمان خود کشید همان شب از نظر عنایت حضرت رضا (علیه السلام) چشمهای او بینا شد پس هدیه بسیاری به آن زائر داد و آن زائر ببرکت وجود مقدس امام هشتم (علیه السلام) مخارج راهش فراهم آمد و روانه شد .

(- روضات الزاهرات .)

آنان که از هوا و هوس وارهیده اند
در طوس در جوار رضا آرمیده اند
از هر دو کون مهر رضایش گزیده اند
شیرینی مجاورتش را چشیده اند
اکنون که بر مراد دل خود رسیده اند
دیگر کجا بهشت برین آرزو کنند

گرسنگی و عنایت

کفش دار حضرت رضا (علیه السلام) گفت :

من شبی بعد از فراغ از خدمت کفشداری روبخانه نهادم و چون چیزی نخورده و گرسنه بودم بیازار رفتم که خوراکی خریداری کنم برای سد جوع خود لکن هرچه گشتم دیدم دکانها بسته اند و چیزی از ماکولات فراهم نشد .
باز بصحن مقدس برگشتم و آنوقت درب حرم مطهر را بسته بودند و من چون بصحن مقدس رسیدم با حال گرسنگی توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کردم و عرضه داشتم ای مولای من ، من گرسنه ام و چیزی می خواهم ناگاه صدائی از در نقره بگوשמ رسید متوجه آنجا شدم دیدم طبقی است که در آن نان و حلوی گرم گذاشته شده پس بشوق تمام آنرا خوردم و شکر الهی را بجای آوردم .

(- روضات الزاهرات .)

حاجات خلق از کرمش می شود روا
حلال مشکلات بود بهر ماسوا

تربت مقدس رضوی (ع)

مولانا محمد معصوم یزدی ساکن مشهد مقدس که یکی از صلحای ارض اقدس رضوی بود نقل نمود .
من مبتلا به تب نوبه شدم و هرچند مداوا کردم بهبودی حاصل نشد تا روزی در عالم خواب شخصی نورانی با شمائل روحانی بمن فرمود چرا از آنچه در فلان حجره و در صندوقچه می باشد بر بدن خود نمی مالی چون از خواب بیدار شدم از شدت مرض خواب خود را فراموش کرده و از بسیاری درد و حرارت تب ناله می کردم .
ناگاه مادرم در آنوقت آمد و چون مرا بآن شدت مرض دید که ناله می کنم گفت ای فرزند از لطف الهی ناامید مباش و تو چرا در این مدت مرض از غبار ضریح مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بر بدن خود نمالیده ای .
گفتم ای مادر آن غبار شریف کجاست و چرا نمی آوری تا من از این سختی و شدت مرض خلاص شوم . مادرم فوراً رفت و صندوقچه ای آورد و باز کرد و قدری غبار ضریح مطهر بیرون آورد و بمن داد پس من گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و بخواب رفتم و چون پس از ساعتی بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم و خود را سبک یافتم و ملتفت شدم که ببرکت آن غبار مطهر شفا یافته ام پس برخاستم و همان وقت بزیارت آن بزرگوار مشرف شدم و شکر الهی را بجای آوردم . و نیز

گفته است .

وقتی چشمم بنحوی شد که هیچ جایی و چیزی را نمی دیدم و هرقدر معالجه نمودم فائده ای حاصل نشد و از علاج مایوس شدم تا شبی در عالم خواب دیدم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده ام لکن ضریح مبارک نبود و قبر شریف آشکار بود و دیدم خاک بسیاری روی قبر مبارک است در همان عالم خواب بخاطرم رسید که خوب است قدری از این ترتب پاک بقصد تبرک بردارم و برچشم خود بکشم .

پیش رفتم قدری خاک بردارم ناگاه گوینده ای گفت ای بی ادب مابین ضریح و قبر مبارک حریم است تا این ندا را شنیدم دور شدم و با ادب نشستم لکن یکدست خود را بر زمین بنهادم و خم شدم و با دست دیگر قدری خاک برداشتم و بهر دو چشم خود کشیدم و چون بیدار شدم در اندک وقتی بهبودی حاصل گردید و حال قریب یک سال که دیگر بدرد چشم مبتلا نشده ام .

(- روضات الزاهرات .)

خاک رهش ز بهر مریضان بود شفا

هر دردی بی علاج ز لطفش شود دوا

شفای برص

ابن حمزه ابو جعفر محمد بن علی

در معجزات حضرت رضا (علیه السلام) فرموده است و اعجب از معجزه ای که ما در زمان خود مشاهده کردیم . و آن این است که : انوشیروان اصفهانی که مجوسی مذهب و صاحب منزلت و جاهی نزد خوارزمشاه داشت .

شاه مذکور او را بعنوان رسالت روانه کرد نزد سلطان سنجر بن ملک شاه و انوشیروان را برص فاحشی بود و بجهت نفرت و تنفر طبایع از برص می ترسید که نزد سلطان سنجر برود .

وقتی که بطوس رسید شخصی باو گفت هر وقت بروی نزد قبر حضرت رضا (علیه السلام) و او را شفیع خود گردانی نزد خدای تبارک و تعالی و پروردگار متعال را اجابت خواهد فرمود و مرض برص از تو برطرف خواهد شد .

انوشیروان گفت من مردی ذمی می باشم . شاید خدمتگذاران مشهد شریف مرا از داخل شدن در حرم حضرتی مانع شوند .

گفت : لباس خود را تغییر ده و وقتی هم داخل شو که احدی بر حال تو مطلع نشود .

انوشیروان چنین کار را انجام داد و پناه بقبر شریف رضوی شد و تضرع و دعا کرد و ابتهال نمود و آنحضرت را وسیله خود نزد خدای تعالی قرار داد .

چون از حرم بیرون آمد بدست خود نگاه کرد اثری از برص ندید آنگاه رختهای خود را از بدن بیرون آورد و تامل در بدن خود نمود ابتدا اثر برص در خود نیافت .

از مشاهده این امر عجیب ، غش کرد و چون بهوش آمد اسلام آورد و جزء مسلمانان نیک گردید پس دستور داد برای قبر شریف صندوقی (ضریحی) از نقره درست کردند ، مال بسیاری در این خصوص صرف کرد و این قضیه مشهور و معروف است نزد بسیاری از اهل خراسان .

گویا اولین ضریح نقره ای که برای قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) گذاشته شده همین ضریحی بوده که بدست این مرد زردشتی بنام انوشیروان بنیان گرفت .

(- ثاقب المناقب .)

غوٹ وری غیاث خلائق خدیو طوس
نجم ہدی و بدردجی ہشتمین شمس
از جانب خدای انیس است بر نفوس
فیض رسد بمسلم و نصرانی و مجوس
شاه و گدا نھند بدربار او رئوس
تا کسب فیض از نظر لطف او کنند

شفای زخم پا

آقا میرزا احمد علی ہندی کہ عالمی بود صالح و مقدس و متقی و زیادہ از پنجاہ سال در کربلا مجاور قبر مولای ما حضرت ابی عبداللہ الحسین (علیہ السلام) بود تا وفات نمود خود او گفت کہ من در زمانیکہ در ہند بودم زخم و قرحہ ای در زانوی من بہم رسید کہ تمام اطباء از علاج آن عاجز شدند و از بہبودی آن مایوس گردیدند . والد من کہ خودش از ہمہ دکتراہی ہند حاذقت بود باطراف ہند کسی را فرستاد تا ہر طبیبی کہ ہست او را برای معالجہ قرحہ من حاضر نمود و ہریک از آنها این زخم را می دیدند می گفتند ما از پس این معالجہ بر نمی آئیم و ہمگی اعتراف بہ عجز کردند .

تا اینکہ طبیبی فرنگی کہ از ہمہ حاذقت بود آمد و چون چشمش بر آن زخم افتاد میلی در داخل آن زخم کرد و چون بیرون آورد نگاہی بآن کرد و گفت تو را بغیر از حضرت عیسی (علیہ السلام) کسی نمی تواند علاج کند زیرا کہ این زخم نزدیک بہ پردہ رسیدہ و اسم آن پردہ را گفت و وقتی کہ زخم بآن پردہ برسد حتماً تلف می شود و یک دو روز دیگر این زخم بہ آن می رسد و خواہد مرد . آنگاہ برخاست و رفت .

من از شنیدن سخنان او آنروز را با نہایت غم و اندوہ بسر بردم و چون شب شد خوابیدم پس در عالم خواب خدمت مولا و سید خود حضرت علی بن موسی الرضا (علیہ السلام) مشرف شدم و دیدم کہ آن بزرگوار در برابر من ایستادہ و نور از سر مبارک آن حضرت باطراف حجرہ منتشر است پس بمن فرمود : ای احمد بسوی من بیا .

عرض کردم : مولای من خودت می دانی کہ من مریضم و توانائی راہ رفتن ندارم . آنسرور اعتنائی بہ گفتہ های من نکرد باز فرمود بسوی من بیا . در این مرتبہ از فرمایش آنحضرت از بستر خود برخواستم و نزدیک آن بزرگوار رفتم .

آنگاہ آنحضرت دست مبارک خود را پیش آورد و آن زخم را کہ بزبانوی من بود مسح کرد .

در آن حال عرض کردم . ای مولای من قصدم این است کہ زیارت شما مشرف شوم . فرمود انشاء اللہ مشرف می شوی . از خواب بیدار شدم و اثری از آن جراحت و قرحہ ابدأً در زانوی خود ندیدم و از ترس اینکہ مبادا این امر را کسی قبول نکند جرئت نمی کردم قضیہ خود را آشکار و افشاء کنم .

تا اینکہ بعضی از حال من خبردار شدہ و امر فاش شد .

(- تتمیم امل الامل .)

رضای حق برضای رضا شود حاصل

دلا رضای رضا جو ، ز غیر او بگسل

رضا ولی خدا شاه طوس شمس شمس

که بی رضای رضا طاعت بود باطل
بامر و نهی رضا گوش با کمال رضا
اگر رضای خدا را توئی بجان مائل
سعادت دوجهان چونکه در رضای رضاست
دمی مبادا شوی از رضای او غافل

شفای چشم سید

حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه در کتاب فوائدالرضویه ذکر نموده که از سید جلیل و عالم نبیل سید حسین خلف سید محمد رضا نجل سید مهدی بحرالعلوم طباطبائی رضوان الله علیهم اجمعین فرموده که آنجانب در اواسط عمر بضعف چشم مبتلا شد و کم کم ضعف شدت نمود تا از دو چشم نابینا شد .

پس از نجف بقصد زیارت و عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه حرکت نمود و پس از شرف و طلب شفا از ساحت قدس حضرت رضا (علیه السلام) فوراً هر دو چشمش بینا و با دیده های روشن از حرم مطهر بیرون آمد و تا آخر عمر که بسن نود سالگی بود محتاج بعینک نبود .

و نیز در فوائدالرضویه از شیخ عبدالرحیم بروجردی که از مشاهیر علما ، بزرگ مشهد مقدس بشمار می آمد نقل کرده است که شیخ فرموده زمانی که سید مذکور بمشهد مشرف گردید در منزل ما فرود آمد و نزد ما بود و چون وارد شد چشمانش نابینا بود .

پس بحرم شریف مشرف گردید و خدمت امام هشتم صلوات الله علیه عرض کرد که من برای شفای دیده های خود بجدت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) و جد دیگرت سیدالشهداء (علیه السلام) و به پدیرت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) و به پسرت امام جواد (علیه السلام) و پسر دیگرت حضرت هادی (علیه السلام) و امام عسگری (علیه السلام) و حضرت بقیه الله امام عصر روحی و ارواح العالمین له الفداء متوسل شده ام و هیچ یک ایشان مرحمتی نفرموده و چشمان مرا شفا نداده اند و اکنون بحضرت پناهنده شده ام و شفای خود را می خواهم .

اگر شفا ندهی قهر می کنم پس متوسل گردید و خداوند عالمیان بتوجه صاحب قبر او را شفا داد و با دیده های روشن از حرم بیرون آمد .

(- فوائدالرضویه .)

طوس حریم حرم کبریا است
مدفن پاک شه پاکان رضا است
کعبه اگر خانه آب و گل است
طوس رضا کعبه جان و دل است
کعبه بود سجده گه خاکیان
طوس بود قبله افلاکیان
مهبط انوار الهی است طوس
جلوه گه حضرت شاهی است طوس

آینه سینه سینا است طوس
خوابگه بضعه موسی است طوس
قبه آن سر زده از ساق عرش
سده ی آن قبه بود طاق عرش .

نامه حضرت

عالم جلیل شیخ مهدی یزدی واعظ ساکن ارض اقدس رضوی متوفای در مشهد فرمود داماد من ملا عباس برایم نقل فرمود :
قریب بیست سی سال قبل هر وقت بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) جهت زیارت می رفتم همیشه پیرمردی را مشغول تلاوت قرآن می دیدم .

از حال او تعجب کردم که هر وقت صبح و عصر و شب وارد حرم می شوم مشغول تلاوت قرآن است مگر این پیرمرد کار دیگری بجز تلاوت کلام الله ندارد .

روزی نزدیک او رفتم و بعد از سلام مطلب خود را باو اظهار نمودم .

گفتم مگر شما هیچ شغلی ندارید که من پیوسته شما را در این مکان شریف بقرآن خواندن می بینم .

گفت مراحکایتی است و از آن جهت نمی خواهم از حضور قبر آنحضرت دور شوم . و آن قصه این است .

من از وطن با پسر خود زیارت این بزرگوار حرکت کردم در بین راه گروهی از ترکمنان بما رسیدند و پسر جوان مرا گرفته بردند و مرا بواسطه اینکه پیر و از کار افتاده بودم نبردند . من با نهایت افسردگی پیابوس این بزرگوار مشرف شدم و درد دل خود را به آن حضرت عرض کردم که یابن رسول الله من پیر و ناتوانم وبغیر همان پسر جوان کسی را ندارم او را هم ترکمنان از من گرفتند و بردند و حال من بیکس و بیچاره شده ام و من پسر خود را از شما می خواهم .

از این تضرع و زاری من اثری ظاهر نشد و نتیجه ای بدست نیامد تا شب جمعه ای نزدیک ضریح مقدس بسیار گریه کردم و عرض نمودم که یا مرگ مرا از خدا بخواه و یا پسر مرا بمن برسان .

پس از شدت گریه و بی حالی مرا خواب ربود در علام رؤیا دیدم وجود مقدس حجت خدا حضرت رضا روحی فداه از ضریح مطهر بیرون آمد و بمن فرمود تو را چه می شود من قضیه و حال خودم را بخدمتش بعرض رساندم .

دیدم آنحضرت کاغذی بمن داد و فرمود : این کاغذ را بگیر و صبح از شهر بیرون رو در خارج شهر قافله ای خواهی دید که بسمت بخارا (افغانستان فعلی) می رود تو با اهل قافله همراه شو تا به بخارا برسی .

در آنجا این کاغذ مرا بحاکم بخارا برسان و او پسر تو را بتو می رساند چون از خواب بیدار شدم دیدم کاغذ مرحمتی آن بزرگوار مهر شده در دست من است و در پشت آن نوشته شده بحاکم بخارا برسد .

خوشحال شده و صبح از دروازه بیرون آمدم قافله ای که فرموده بود دیدم پس با آنها به راه افتادم زیرا اهل قافله از تجار بودند و چون سرگذشت خود را بآنها اظهار کردم آنها مرا مواظبت کردند تا به بخارا و بدر خانه حاکم رسانیدند .

من در آنجا به بعضی گفتم که بحاکم بگوئید که یکنفر آمده و با شما کاری دارد و کاغذی از طرف حضرت امام رضا (علیه السلام) آورده است .

تا این خبر را باو دادند دیدم خود حاکم با سر و پای برهنه بیرون دوید و کاغذ امام صلوات الله علیه را گرفت و بوسید و بر سر نهاد . آنوقت بخادم خود گفت فلان تاجر کجاست او را حاضر کنید .

بامر حاکم رفتند و آن تاجر را حاضر نمودند سپس حاکم باو گفت که حضرت رضا (علیه السلام) برای من مرقوم فرموده که پسر این پیرمرد را از تو به پنجاه تومان خریداری کنم و باو برگردانم و اگر اطاعت نکنم تا شب کار مرا تمام کند .

آنمرد تاجر برای فروش حاضر شد و حاکم چند نفر را با من همراه کرد و گفت برو نگاه کن و به بین پسر تو همان است یا نه لذا من با آن چند نفر بخانه آن تاجر رسیدم چشمم به پسر خود افتاد . واو مرا دید یکمرتبه دست بگردن یکدیگر درآورده و معانقه کردیم و بسیار خوشوقت شدیم و بعد بنزد حاکم رفتیم .

حاکم گفت : حضرت رضا (علیه السلام) برای من نوشته است که خرج راه شما را هم بدهم این بود که امر کرد تا دو مرکب برای ما آوردند و مخارج راه را نیز بما داد و هم خطی برای ما نوشت که کسی متعرض ما نشود سپس با پسر خود حرکت کرده و رو براه نهادیم تا باین ارض اقدس رسیدیم و حالا پسر من روزها پی کاری می رود و من شغلی ندارم بجز خدمت قبر این بزرگوار بنشینم و تلاوت قرآن کنم .

(- کرامات رضویه .)

دلا منال که دلدار ما رضا است رضا

غمین مباش که غمخوار ما رضا است رضا

ز فتنه های زمان و ز شرّ مردم دون

مترس چونکه نگه دار ما رضا است رضا

بهر مرض که شوی مبتلا بوی کن روی

طیب درد و پرستار ما رضا است رضا

ز قاطعان ره دین نه خوف دار نه بیم

چرا که قافله سالار ما رضا است رضا

بهر بلیّه که گشتی دچار باک مدار

یقین بدان که مددکار ما رضا است رضا

ز جور روی زمین گر شوی چو شب تاریک

چراغ راه شب تار ما رضا است رضا

بود امید بفریاد ما رسد در حشر

از آنکه در دو جهان یار ما رضا است رضا

مرحمت حضرت

مرحوم سید نعمه الله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری صاحب کتاب انوار نعمانیه و مقامات النجاة و غیرهما در کتاب زهرالربیع خود فرموده :

زمانیکه من مشرف بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم هنگام مراجعت در سنه هزار و یکصد و هفت از راه استرآباد عبور کردم .

در استرآباد یکی از افاضل سادات و صلحاء برای من نقل کرد که چند سال قبل در حدود سال هزار و هشتاد طائفه ترکمن هجوم آوردند باسترآباد و اموال مردم را بردند و زنها را اسیر کردند .

از جمله دختری را که بردند ، مادر بیچاره اش بغیر از او فرزندی نداشت و چون آن پیرزن بچنین بلیه ای گرفتار شد روز و شب در فراق دختر خود گریه می کرد و آرام و قرار نداشت .

تا اینکه با خود گفت حضرت رضا صلوات الله علیه ضامن بهشت شده است برای کسی که او را زیارت کند پس چگونه می شود که ضامن برگشتن دختر من بمن نشود . پس خوب است که من زیارت آن بزرگوار بروم و دختر خود را از آن حضرت بخواهم این بود که حرکت کرد و زیارت آنحضرت رسید و دعا می کرد و دختر خود را طلب می نمود .

اما از آن طرف دختر را که اسیر کرده بودند بعنوان کنیزی بتاجر بخارائی فروختند و آن تاجر دختر را بشهر بخارا برد تا بفروشد و در بخارا شخص مومن و صالحی از تجار در عالم خواب دید که در دریای عظیمی دارد غرق می شود و دست و پا می زند تا اینکه خسته شد و نزدیک بود هلاک شود ناگاه دید دختری پیدا شد و دست دراز کرد و او را از آب بیرون کشید و از دریا نجات یافت .

تاجر از آن دختر اظهار تشکر کرد و از خواب بیدار شد لکن آنروز از آن خواب بسیار متفکر و حیران بود تا؛ اش س آنکه جلوی حجره تجارتي خود بود که ناگاه شخصی نزد وی آمد و گفت من کنیزی دارم و می خواهم او را بفروشم و اگر تو بخواهی او را خریداری کن و سپس دختر را بر او عرضه داشت تا چشم آن مؤمن بدختر افتاد دید همان دختری است که دیشب در خواب دیده با خوشحالی و تعجب تمام او را خرید و بخانه آورد و از حال او و حسب و نسب او پرسید .

آن دختر شرح حال خود را مفصلاً بیان کرد مرد مؤمن و تاجر از شنیدن قصه دختر غمگین و فهمید دختر مومنه و شیعه است پس بآن دختر گفت باکی بر تو نیست و ناراحت و غمگین نباش زیرا من چهار پسر دارم و تو هر کدام از آنها را بخواهی برای خود بعنوان شوهری اختیار کن .

دختر گفت به یک شرط و آن اینکه مرا با خود بمشهد مقدس به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببرد .

پس یکی از آن چهار پسر این شرط را قبول کرد و دختر را بحاله نکاح خود در آورد آنگاه زوجه خود را برداشت و بعزم عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه ارواحنا له الفداء حرکت نمود .

لکن دختر در بین راه بیمار شد و شوهر بھر قسمی بود او را بحال مرض به مشهد مقدس رسانید و جائی برای سکونت اختیار و اجاره نمود و خود مشغول پرستاری گردید و لکن از عهده پرستاری او بر نمی آمد در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) از خدای تعالی درخواست کرد که زنی پیدا شود تا توجه و پرستاری از زوجه بیمارش نماید .

چون این حاجت راز درگاه خدا طلبد و از حرم شریف بیرون آمد در دارالسیاده که یکی از رواق های حرم شریف رضوی است پیرزنی را دید که روبجانب مسجد می رود .

به آن پیرزن گفت ایی مادر ، من شخصی غریبم و زنی دارم بیمار شده و من خودم از پرستاری او عاجزم خواهش دارم اگر بتوانی چند روزی نزد من بیائی و برای خدا پرستاری از مریضه من بنمائی .

آن زن هم در جواب گفت : منم اهل این شهر نیستم و زیارت آمده ام و کسی را هم ندارم و حال محض خوشنودی این امام مفترض الطاعه می آیم . سپس با هم بمنزل رفتند در حالیکه مریضه در بستر افتاده بود و ناله می کرد و روی خود را پوشیده بود .

پیرزن نزدیک بستر رفت و روی او را باز کرد دید آن مریضه دختر خود اوست که از فراقش می سوخت . پیرزن تا دختر را دید از شوق فریاد زد که بخدا قسم این دختر من است .

دختر تا چشم باز کرد مادر خود را ببالین خود دید بگریه در آمد که این مادر من است آنگاه مادر و دختر یکدیگر را در

آغوش گرفتند و از مرحمت‌های امام هشتم صلوات الله علیه اظهار مسرت و خوشحالی نمودند .

(- ریاض الابرار .)

وادی سینا ستی یا روضه خلد برین

بارگاه قبله هفتم امام هشتمین

حَبْذا این بارگاه بهتر از وادی طور

فَرَحاً این پایگاه برتر از عرش برین

یا لها من روضهٌ واللّهُ روض من جنان

بابی ثاویه طبتم فادخلوها خالدین

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو

هذه جنّات عدن ازلفت للمتّین

شفای بصر

محمد بن علی نیشابوری هفده سال نابینا بود و هیچ چیز را نمی دید . لذا بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت کرد و خود را بمشهد آنحضرت رسانید .

با حال تضرع و زاری نزد قبر مطهر مشرف گردید و زیارت کرد فوضع وجهه علی قبره الشریف باکیاً فرقع رأسه بصیراً و سمی بالمعجزی یعنی آنگاه روی خود را بر قبر شریف نهاد در حالیکه گریه می کرد و چون سر بلند کرد دیده های او روشن شده و نامیده شد بمعجزی .

و چون این عنایت و مرحمت از آن امام ثامن ضامن (علیه السلام) باو شد تا آخر عمر در مشهد رضوی اقامت کرد و هیچ گونه دردی بچشم او راه نیافت معروف شده بود به معجزی .

(- فوائد الرضویه .)

خاک در تو ما را به زاب زندگانی

در سر هوای سروت عمری است جاودانی

هر درد و غم که داری خواهم بجان که باشد

درد از تو عافیتها غم از تو شادمانی

دست شکستگان گیر ای صاحب مرّوت

فریاد خستگان رس ای آنکه می توانی

نبود پناه ما را جز خاک آستانت

رو بر در که آریم گر از درت برانی

شفای محمد ترک

سید نبیل عالم جلیل آقای حاج سید علی خراسانی معروف بعلم الهدی فرمود مشهدی محمد ترک سالهای چند بود بمن اظهار

ارادت می کرد و بنماز جماعت حاضر می شد .

لکن چون مردم درباره او گمان خوشی نداشتند من چندان باو اظهار محبت نمی کردم تا اینکه چه پیش آمدی برای او شد که چشمهای او کور شد و ب فقر و پریشانی گرفتار گردید .

من بسیاری از روزها می دیدم بچه ای دست او را گرفته و بعنوان گدائی او را می برد و او بزبان ترکی شعر می خواند و مردم چیزی باو می دهند . بسیاری از اوقات او را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) می دیدم که دست بشبکه ضریح مطهر گرفته و طواف می کند و بصدای بلند چیزی می خواند و کراراً از پهلوی من می گذشت و چون کور بود مرا نمی دید . چون خدام او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند تا اینکه هفت سال تقریباً گذشت روزی شنیدم کسی گفت حضرت رضا (علیه السلام) مشهدی محمد را شفا مرحمت نموده .

من اعتنائی باین گفته ننمودم تا قریب دو ماه گذشت . روزی او را در بست پائین خیابان با چشم بینا و صورت و لباس نظیف دیدم بخلاف سابق که جامه کثیف و مندرس داشت و او بسرعت می رفت .

چون چشمش بمن افتاد بطرف من آمد و دست مرا بوسید و گفت (قربان الوم) من هفت سال است شما را ندیدم .

گفتم مشهدی محمد تو که کور بودی و چشمان تو خشکیده بود مگر چه شده است که حال می بینی ؟ ! شروع کرد بترکی جواب دادن (من جده قربان الوم شفا وردم) گفتم فارسی بگو و او بزحمت بفارسی سخن می گفت .

گفت قربان جدت شوم که مرا شفا داد با اینکه من روزی هنگام عصر بمنزل رفتم زوجه ام بی بی گریه می کرد و آرام نمی گرفت من سبب پرسیدم جواب نداد و چای برای من دم کرد و گذارد و از اطاق با حال گریه بیرون رفت .

من هرقدر اصرار کردم که برای چه گریه می کنی جواب نداد لکن بچه های من گفتند که مادر ما با زن صاحبخانه نزاع کرده لذا پرسیدم بی بی امروز برای چه نزاع کردی .

گفت اگر خدا ما را می خواست این گونه پریشان نمی شدیم و تو کور نمی گشتی و زن صاحبخانه بما منت نمی گذاشت و نمی گفت اگر شما مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید این سخنان را با گریه گفت و از اطاق با حال گریه بیرون رفت . من از این قضیه بسیار منقلب شدم و فوراً برخوادم و عصای خود را برداشتم که از خانه بیرون شوم . بچه ها فریاد زدند مادر بیا که پدر می خواهد برود بی بی آمد و گفت چای نخورده کجا می روی گفتم شمشیر برداشتم بروم با جدت جنگ کنم یا چشمم را بگیرم یا کشته شوم و تو دیگر مرا نخواهی دید .

آن زن هرچه خواست مرا برگرداند قبول نکردم و بیرون شده و یکسره بحرم مشرف گردیدم و فریاد زدم با حال گریه من جدت علی را کشته ام من جدت حسین را کشته ام من چشم می خواهم .

پاسدار حرم دست بشانه من زد که این اندازه داد مزین وقت مغرب است مگر تو نماز نمی خوانی چون در بالاسر مبارک بودم گفتم مرا رو بقبله کن .

پس مرا در مسجد بالاسر رو بقبله نمود و مهری نیز برای من پیدا کرد و بمن داد و گفت نماز بخوان لکن ملتفت باش عقب سرت دو نفر از اشخاص محترمند ایشان را اذیت نکنی .

پس نماز مغرب را خواندم و باز شروع بناله و گریه و استغاثه نمودم شنیدم که آن دو نفر بیکدیگر می گفتند این سگ هرچه فریاد می زند حضرت رضا جواب او را نمی دهد . این سخن بسیار بر من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست چند قدم جلو رفتم تا خود را بضریح رسانیدم و بشدت سرم را بضریح زدم بقصد هلاک شدن و یقین کردم که سرم شکست پس حال ضعف بر من روی داد .

شنیدم یکی می گوید محمد چه می گوئی؟ تا این فرمایش را شنیدم نشستم باز سرم را بشدت کوبیدم .

دو دفعه شنیدم : محمد چه می گوئی اگر چشم می خواهی بتو دادیم .

از دهشت آن صدا سربلند کردم و نشستم دیدم همه جا را می بینم و مردم را دیدم ایستاده و نشسته مشغول زیارت خواندن می باشند و چراغها روشن است از شدت شوق باز سرم را بضریح زدم .

در آنحال دیدم ضریح شکافته شد آقائی ایستاده و بمن نگاه می کند و تبسم می نماید و می فرماید محمد محمد چه می گوئی چشم می خواستی بتو دادیم .

دیدم آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان درشت و محاسن مدور و با لباس سفید و شالی برکمر مانند شال شما گفتم سبز بود گفت بلی سبز بود و دیدم تسیحی در دست داشت که می درخشید نمی دانم چه جواهری بود که مثل آن

ندیده بودم . و آن حضرت همی می فرمود چه می گوئی چه می خواهی؟

من به آنحضرت نگاه می کردم و بمردم نگاه می کردم که چرا متوجه آن جناب نیستند مثل اینکه آنحضرت را نمی بینند و هر قدر آنروز فرمود چه می خواهی مطلبی بنظرم نیامد که چیزی عرض کنم .

سپس فرمود به بی بی بگو این قدر گریه نکند که گریه او دل ما را می سوزاند .

عرض کردم بی بی آرزوی زیارت خواهرت را دارد فرمود می رود . پس از نظرم رفت و ضریح بهم آمدو من برخواستم پاسدار که مرا بینا دید گفت شفا یافتی گفتم بلی .

پس زوار ملتفت شدند و بر سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند لذا خودم را بکوری زدم و فریاد زدم از من کور چه می خواهید و زود از حرم بیرون آمدم و از دارالسیاده خودم را بکفش داری رساندم . و چون کفشدار مشغول دادن کفشهای

زوار بود من باو گفتم کفش مرا بده که می خواهم زودتر بروم .

کفشدار مرا که بینا دید تعجب کرد و گفت مشهدی محمد مگر می بینی مگر حضرت رضا (علیه السلام) تو را شفا مرحمت فرموده است . گفتم بلی و زود بیرون شدم . میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است بفکر افتادم حال که می خواهم

بروم بخانه چگونه دست خالی بروم زیرا که بچه ها گرسنه اند و ما غذائی نداریم و قند و چای هم لازم است .

لذا از همانجا توجه بقبر مبارک نموده عرض کردم : ای آقا چشم بمن دادی گرسنگی خود و بچه ها را چکنم . ناگاه دستی پیدا شد صاحب دست را ندیدم چندی در دست من گذاشت چون نگاه کردم یک عدد اسکناس ده تومانی بود . پس رفتم

بازار و نان و لوازم دیگر گرفته رو بخانه نهادم بین راه همسایه ام را دیدم گفت مشهدی محمد بعجله می روی مگر بینا شده ای .

گفتم بلی . حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده تو کجا می روی؟

گفت : مادرم بدحال است عقب دکتر می روم گفتم احتیاج نیست یک لقمه از این نان را بگیر که عطای خود حضرت رضا (علیه السلام) است باو بخوران شفا می یابد . او لقمه نان را گرفت و برگشت من نیز بخانه آمدم و خودم را اولاً بکوری زدم و

لوازم خانه را بزوجه ام دادم پس چون اسباب چای را آورد و بچه ها دور من بودند وزوجه ام از اطاق بیرون شده بود من گفتم قوری جوشید .

بچه گفتند مگر می بینی؟ گفتم بلی

فریاد کردند مادر بیا که پدر ما بینا شده .

بی بی آمد قضیه را باو گفتم و او بسیار خوشوقت شد و شب را بخوشی گذرانیدیم . صبح احوال مادر همسایه را پرسیدم

گفتند قدری از آن نان را در دهان او گذاشتیم و بهر زحمتی بود باو خوراندیم چون تمام لقمه از گلوی او فرو رفت حالش بهتر شد و اکنون سالم است .

(- کرامات رضویه .)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

گر تو برانی به که رو آورم

یار شو ای مونس غمخوارگان

پیش تو با ناله و آه آمدم

چاره کن ای چاره بیچارگان

معتذر از جرم و گناه آمدم

ای که شفا دادی تو درماندگان

نامه اطباء

آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمه الله علیه فرمود نامه ای بخط مرحوم لقمان الملک که شرح حال و شفاء مریضه ای نوشت و عین عبارت آن نامه این است که :

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة على اشرف خلقه محمد المصطفى وفضل السلام على حججه و مظاهر قدرته الائمة الطاهرين واللعته على اعدائهم والمنكرين لفضائلهم والشاكين في مقاماتهم العالیة الشامخة . شرح اعجازیکه راجع بیک نفر مریضه محترمه ظهور نمود بقرار ذیل است .

این مخدره تقریباً بین ۴۵ و ۴۶ سال سن دارد ، متجاوز از یک سال بود مبتلا به مرض رحم بود که خود بنده مشغول معالجه بودم و روز به روز درد و ورم شدت می نمود با شور با آقای دکتر سید ابوالقاسم قوام رئیس صحیه شرق مشارالیه را به مریضخانه آمریکائیها فرستاده بنده توصیه ای به رئیس مریضخانه نوشتم که مادام کپی و خانمهای طبیبه معاینه نموده و تشخیص مرض را بنویسند ایشان پس از معاینه نوشته بودند :

رحم زخم است و محتاج بعمل جراحی است و چند مرتبه مشارالیه به آنجا رفته و همین طور تشخیص داده بودند و مریضه راضی بعمل نشده بود . بعد از آن مشارالیه را برای تکمیل تشخیص فرستادم نزد مادام اخیوف روسی ایشان هم عقیده شده بودند و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقیق تشخیص نزد پرفسور اکویانسن و مادام اکویانسن فرستادم ایشان پس از یک ماه تقریباً معاینه و معالجه به بنده نوشته بودند که این مرض سرطان است و قابل معالجه نیست خوب است برود به تهران شاید با وسائل برقی و الکتریکی نتیجه ای گرفته شود چنانچه آقای دکتر ابوالقاسم خان و خود بنده در اول ، همین تشخیص سرطان داده بودیم مشارالیه علاوه بر اینکه حاضر برفتن تهران نبود .

مزاجاً بقدری علیل و لاغر شده بود که ممکن بود درد و فرسخ حرکت تلف بشود در این موقع زیر شکم کاملاً متورم شده و یک غده ای در زیر شکم در محل رحم تقریباً بحجم یک انار بزرگ بنظر آمد که غالباً سبب فشار مثانه و حبس البول میشد و بعد پستانها متورم و صلب شده خواب و خوراک بکلی از مریضه سلب شده که ناچار بودم برای مختصر تخفیف درد روزی دو دانه آمپول دو سانتی مرفین تزریق می نمود که اخیراً آن هم بیفایده و بلااثر ماند تا یکشب بکلی مستاصل شده مقدار

زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف کند .

بنده را خبر دادند تا جلوگیری از خطر تریاک گردد چون چند سال بود که بنده با این خانواده که از محترمین و معروفین این شهر هستند مربوط و طرف مراجعه بودند خیلی اهتمام داشتم بلکه فکری جهت این بیچاره که فوق العاده رقت آور بود بشود و از هر جهت مایوس بودم یقین داشتم سرطان شعب و ریشه های خود را بخارج رحم و مییضه ها دوانیده و مزاج هم بکلی قوای خود را از دست داده است برای قطع خیال مشارالیها قرار گذاشتیم آقای دکتر معاضد رئیس بیمارستان رضوی که متخصص در جراحی است هم معاینه نمایند .

ایشان پس از معاینه به بنده گفتند چاره منحصر بفرد بنظر من خارج کردن تمام رحم است من هم به مشارالیها گفتم که شما اگر حاضر به عمل جراحی هستید چاره منحصر است والا باید همین طور بمانید .

گفت بسیار خوب اگر در عمل مُردَم که نعم المطلوب و اگر نَمُردَم شاید چاره ای بشود تصمیم برای عمل گرفت و همان روز که اواخر ربیع الثانی سنه ۱۳۵۳ و روز چهارشنبه بود دیگر تا یک هفته او را ملاقات نمودم ، یعنی از عیادتش خجالت میکشیدم خودش هم از خواستن من خجالت میکشید تا پس از یک هفته دیدم با کمال خوبی آمد مطب بنده و اظهار خوشوقتی می نمود قضیه را پرسیدم گفت بلی شما که به من آخرین اخطار را نمودید و عقیده دکتر معاضد را گفتید من اشک ریزان با قلب بسیار شکسته از همه جا مایوس شده و گفتم :

یا علی بن موسی الرضا تا کی من در خانه دکترها بروم و بالاخره مایوس شدم رفتم یک هفته شروع بروضه خوانی نموده متوسل بحضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) شدم شب هشتم (شب شنبه) در خواب دیدم یکنفر از دوستان زنانه ام که شوهرش سید و از خدام آستان قدسی رضوی (علیه السلام) است یک قدری خاک آورد بمن داد که آقا؛ضضّ (یعنی شوهرم) گفت این خاک را من از میان ضریح مقدس آوردم خانم بمالد بشکمش من هم در خواب مالیدم و بعد دیدم دخترم بعجله آمد که خانم برخیز دکتر سواره آمده دم در (یعنی بنده) ومیگوید بخانم بگوئید بیا برویم نزد دکتر بزرگ من هم با تعجیل بیرون آمدم و دیدم شما سوار اسب قرمز بلندی هستید گفتید بیائید برویم من هم براه افتادم تا رسیدیم بیک میدان محصوره دیدم یکنفر بزرگواری ایستاده و جمعیتی کثیر در پشت سرش ،

من او را نمی شناختم اما تا رسیدم دستش را گرفتم و گفتم یا حجه ابن الحسن (عجل الله فرجه) بداد من برس او با حال عتاب فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید یکی از دکترها را اسم برد . بعد افتادم بقدمهایش باز گفتم بداد من برس ثانیاً فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید استغاثه کردم فرمود برخیز تو خوب شده و مرضی نداری .

از خواب بیدار شدم و حال آمده ام و اثری از مرض نمانده است بنده تا دو هفته از نضر این قضیه عجیب برای اطمینان کامل از عود م [خودداری کردم و بعد از پرفسور اکویانسن تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسائل طبی و جراحی بهبودی حاصل نماید بکلی خارج از قانون طبیعت است و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چاره منحصر بفرد این مرض را در خارج کردن تمام رحم میدانستم و حالا- چهار ماه است تقریباً بهیچ وجه از مرض مزبور اثری نیست پس از این قضیه مادام اکویانسن باز مریضه را معاینه کامل کرد اثری در رحم و پستانها ندیده از همان ساعت خواب و خوراک مریضه بحالت صحت برگشته و از سابق سوء هضمی مزمن داشت که آن هم رفع شده است .

الاقل العاصی دکتر عبدالحسین تبریزی لقمان الملک تمام شد

بعد آقای سید صدرالدین در زیر آن تصدیق خط دکتر را نموده بود باین عبارت :

بسمه تعالی

این نوشته که حاکی از کرامت باهره است خط جناب مستطاب عمده‌الاکابر آقای دکتر لقمان الملک است
(صدرالدین الموسوی)

چون مرحوم آیه‌اله پیغام داده بودند که آقای دکتر لقمان قضیه را مشروحاً بنویسد و آقای سید صدرالدین هم خط او را تصدیق کنند این است که آقای لقمان مفصلاً شرح دادند و آقای سید صدرالدین هم تصدیق نوشتند .

(- الکلام یجر الکلام : ج ۱ .)

بی قرار است دلم ز شوق لقا

در غم گوی یار محو و فنا

مرغ دل سوی یار پروازش

هدهد دل بشهر و ملک سبا

گشته ام عازم و مقیم حرم

بر حریم ولی مُلک ولا

شاه اقلیم و مُلک خطه طوس

هشتمین حجّت وشه والا

پور موسی رضا (ع) امام بحق

مظهر ایزدی و نور سما

آستانش حریم حق باشد

آستان حق است حریم رضا (ع)

غم نباشد حقیر ترا بجهان

زائری بروی و نور خدا

چاره دردها

مرحوم آقای حاج سید عباس شاهرودی نقل فرمود :

مرض ناخوش و صعب العلاجی عارض من شده و بهر دکتری مراجعه کردم چاره پذیر نشد تا اینکه از همه وسایل عادی بکلی ناامید شدم و در آن موقع فرصت را برای توسل غنیمت شمرده و به حضور مبارک حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیه مشرف شدم .

عرض کردم یابن رسول الله تا حال که جسارت نمی‌کردم برای شفای خود بر این که مبدا عرضم بشرف قبول نرسد و بفرمائید خداوند برای هر دردی دوائی قرار داده که بایستی بوسیله آن مردم مداوا نمایند ولی من فعلاً از اسباب عادی (طبابت) مایوس شده ام اینک بدر خانه تو آمده ام که شفای دردم را از حضرت پروردگار بخواهی سپس در این مضمون یکسری صحبت و عرض حاجت کرده و در خواست شفاعت نمودم .

چون از حرم بیرون آمدم و بکفش داری رسیدم ناگاه بقلبم خطور شده (مثل اینکه کسی بمن گفت) مقل ارزق بخور و این خیال رفته رفته در دلم قوت گرفت تا تصمیم گرفتم که چند روز مقل ارزق بخورم و بخوردن آن مواظبت نمایم .

از آن روز شروع به خوردن آن کردم ، مفید واقع شده و معلوم یگانه چاره بیماری من همان بوده و در مدت خیلی کم قلع

ماده آن مرض شد .

(- الکلام یجر الکلام : ج ۱ .)

بندگی بردرِ دربارِ رضا دین من است

خاکِ رویِ ره زائرش آئین من است

شکرالله که مقیم سرکوی شه طوس

مهروی نقش باین سینه بی کین من است

خاکِ رویِ چنین روضه بهتر ز بهشت

باعث مغفرت کرده ننگین من است

بایدی بامژه گان خاکِ درش را رویم

کاین عمل نزدخردموجب تحسین من است

بر ندارم زگدائی درش هرگز دست

چون گدائیش دوی دل غمگین من است

دارد امید مروج که بمن لطف کند

حسرودین که همین خواهش دیرین من است

صله و پاداش

مرحوم آقای شیخ ابراهیم صاحب الزمان فرمود :

وقتی که من بمشهد مقدس مشرف شده بودم بمنزل مرحوم حاجی شیخ حسن علی تهرانی (که از زهاد و اخیار معروف بود)

وارد شده بودم ولی از جهت مخارج عیالاتم که در عراق عرب بودند بی نهایت نگرانی داشتم .

یکی از دوستان بمن گفت که آصف الدوله والی مشهد است و او آدم خیرخواهی است اگر چند شعر در مدیحه او بگوئی من

از او پاداش و صله معتدبه برای تو میگیرم .

من هم هفت بیت شعر عربی ساختم ولی دیدم شعرها مناسب مقام ممدوح نیست بلکه سزاوار است باین ابیات حضرت رضا (

علیه السلام) مدح شود و خجالت کشیدم که بآنها آصف الدوله را مدح نمایم سپس با خود گفتم من این اشعار را حضور

مبارک حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه تقدیم مینمایم و از آنحضرت مطالبه صله و پاداش می کنم .

آنگاه بحرم مطهر مشرف شدم و اشعارم را خواندم و عرض کردم یابن رسول الله دعبل خزاعی اشعاری چند محضر مبارک

عرض کرد و وصله و پاداش و جبه و پول مرحمت فرمودی من جبه را بخشیدم ولی پول را میخواهم .

در همان لحظه که این عرض حاجت را نمودم آقا سید حسین محرر آقای شیخ اسماعیل ترشیزی ، ده تومان پول در دست من

گذاشت من بحضرت عرض کردم یابن رسول الله این مبلغ نه مناسب شان شما است و نه مطابق مقدار حاجت من .

خیلی نگذشت دیدم دیگری نیز ده تومان داد ماحصل از حرم که بیرون آمدم تا صحن سی و پنج تومان بدون سابقه بمن رسید

و من پولها را در دستمال نموده در بغل خود گذاشتم و رو بطرف منزل روانه شدم .

در این اثناء مرحوم حاج شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی (ره) بمن رسید و دست برد و از بغل من دستمال را بیرون کشید

مثل اینکه خود گذاشته بود و فرمود (رفتی از حضرت صله گرفتی) من بسیار از این امر تعجب کردم زیرا که آن مرحوم نه از

شعر گفتن من خبردار بود و نه از خواندن من آن اشعار را حضور مبارک امام (علیه السلام) اطلاع داشت و نه از پولی که بمن در حرم رسیده که این چه پولی است .

(- الکلام یجر الکلام : ج ۱ .)

نسیم قدسی یکی گذر کن بیار گاهی که لرزد آنجا

خلیل را دست ذبیح را دل مسیح را لب کلیم را پا

نخست نعلین زپای بر کن سپس قدم نه بطور ایمن

که در فضایش زصیحه لن فتاده بیهوش هزار موسی

مهین مطاف شه خراسان امین ناموس ضمین عصیان

سلیل احمد خلیل رحمان علیّ عالی ولیّ والا

زآستانش ملائک و روح رسانده بر عرش صدای سبوح

بخاک راهش چو شاه مذبوح رسل بذلت همی جبین سا

نسیم جنت وزان زکویش شراب نسیم روان زجویش

حیات جاوید دمان زبویش بجسم علّمان بجان حورا

فلک بگردش پی طوافش ملک بنازش زاعتکافش

ز سر بلندی ندیده قافش صدای سیمرغ نوای عنقا

بگو که تیر در آرزویت کند زهر گل سراغ بویت

مگر فشاند پری بکویت چو مرغ جنت بشاخ طویی

شفای مرحوم کلباسی

مرحوم کلباسی (ره) در کتابش راه طاعت و بندگی فرمود :

در ماه ذی الحجّه ۱۳۷۹ در اصفهان از پله افتادم و استخوان و رک شکست و لذا مدتی در بیمارستان آقای رحیم زاده بودم و دکترها مرا از بهبودی مایوس نمودند .

عازم مشهد شدم چون بتهران رسید بمناسبت دوستی که با حاج عبدالله مقدم در تهران داشتم به بیمارستان بازرگانان رفتم و مدتی تحت پذیرائی و معالجه بودم که دکتر معالجم دکتر مسعود بود تا پس از یک هفته دکتر اظهار داشت که معالجه شما منحصر بیکمی از این دو راه است . یا صد هزار ریال برای حلقه ای از طلا بدهید و یا شصت هزار ریال بدهید برای ورود استخوانی از آمریکا تا بهبودی حاصل شود .

چون جناب زبده العلماء و الفضلاء آقای شیخ محمد تقی فلسفی زید افضاله خبردار شدند با حقر پیغام دادند که هر طور میل شما باشد یکی از این دو عمل انجام داده شود و اگر از لحاظ پول در زحمت باشید دوستانی در تهران حاضرند که وجه را پرداخت کنند .

من در پاسخ پس از تشکر و امتنان گفتم قدرت بر تحمل چنین عمل را ندارم باز صبح فردا دکتر مسعود اظهار داشت که من کاملاً میدانم که شما از علماء فعّالید حیف است که تا آخر عمر در کنار خانه افتاده باشید و خوب است بیکمی از دو معالجه تن در دهید پس من در فکر بودم تا اینکه شب پس از خوردن شام چون خود را قادر بر تحمل یکی از این دو عمل ندیدم متوجه

حضرت رضا (علیه السلام) شدم و بسیار گریه کردم و عرض کردم:

ای آقا در جناب تو خصیصه ایست که در آباء عظام و فرزندان گرامت نیست و آن این است که آن قدر کرامات و خوارق عادات که از قبر مبارکت ظاهر شده از هیچ یک از آنان آشکار نگشته چه شود که امشب نظری باین غریب دور از وطن بفرمائید.

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی بما کنند

پس از گریه و التجاء بحضرت رضا (علیه السلام) بخواب رفتم و آن بزرگوار را در عالم رویا زیارت کردم و دیدم جماعتی در عقب آنحضرت بودند که من ایشان را نشناختم و آنحضرت بمن فرمود:

کلباسی تو خوب شدی تا این را فرمود از شدت فرح از خواب بیدار شدم و ملتفت شدم که درد پای من قدری ساکت شده و میتوانم برخیزم ولی برنخاستم تا صبح شد و آقای دکتر مسعود آمد و گفت بنا بر چه شده؟ گفتم از عمل منصرف شده ام و حال می توانم راه بروم.

گفت نمی توانی، من فوراً از تخت پائین آمدم و روی تخت نشستم دکتر تعجب کرد و گفت عکس برداشتند و پس از عکس برداری از جراحی منصرف شد و من همان وقت به جانب مشهد مقدس حرکت نمودم و چون بمشهد رسیدم دوستان مرا به بیمارستان آمریکائیها بردند و هزار ریال دادند تا پس از چهار روز عکس برداری گفتند شما آثار شکستگی ندارید و اگر بوده بهبودی یافته و پول را هم برگردانیدند و همان روز بمنزل آمدم و فردای آن روز حضرت حجة الاسلام آقای چهل ستونی که از تهران زیارت مشرف شده بودند بیعادت من آمدند و فرمودند شما چرا بزودی از تهران حرکت کردید، گفتم بجهت این خواب و بعد از این خواب حال تحمل در من نماند و حرکت کردم.

ایشان اصرار کردند که به بیمارستان حضرت رضا (علیه السلام) بروم لذا به آن بیمارستان رفتم نزد دکتر بولوند که اول دکتر در شکسته بندی است و او گفت شکستگی استخوان اصلاح شده است فقط بایستی مدتی استراحت نمائید خواه در منزل و خواه در بیمارستان و من بواسطه اشتغالات علمی منزل را اختیار کردم.

(- راه طاعت و بندگی .)

ای شهنشاه خراسان شه معبود صفات

آسمان بهر تو برپا و زمین یافت ثبات

منشیان در دربار تو ای خسرو دین

قد سیانند نویسنده برات حسنات

شرط توحید توئی کس نرود سوی بهشت

تا نباشد بکفش روز جزا از تو برات

ساعتی خدمت قبر تو ایا سبط رسول

بهتر از زندگی خضر وهم از آب حیات

خوشر از سلطنت و زندگی جاوید است

دادن جان بسر کوی تو هنگام ممات

گرد و خاک حرمت توشه قبر است مرا

که تن پر گنهم را کشد اعلا درجات
خاک کوی تو شوم تا که بیابند مرا
در کف مقدم زوار تو روز عرصات
غرقه بحر گناهیم و نداریم امید
غیر لطف تو که ما را دهی از لجه نجات
کی پسندی که با اهل جهنم گویند
ای بهشتی ز چه گشتی تو ز اهل درکات

شفای مرض اعصاب

عالم جلیل محمد ثاراللهی که در کتاب خود فرموده :

من به قسمی ضعف اعصاب گرفتار شدم که از بیانش عاجزم و بغير از پروردگار کسی از حال آگاه نبود و قریب ده ماه در قم و طهران نزد اطباء مشغول معالجه شدم بهبودی حاصل نگردید یکی از اثرات آن امراض خیالات فاسده گوناگون بود که مرا ناراحت می کرد که بایمان خود خائف بودم پس بقلیم افتاد که علاج درد من جز در آستان مقدس حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا (علیه السلام) ممکن نخواهد شد .

لذا عازم حرکت شدم لکن بعض آقایانیکه با آنها معاشرت داشتم که از جمله آیةالله حاج سید محمد رضا گلپایگانی ادام الله بقاء بود مرا منع کردند بواسطه عدم تمکن مادی و من از تصمیم خود منصرف نشدم و با مختصر وسیله با عائله روانه شدم و اوائل ماه رمضان بود مشرف گردیدم .

اعتقادم چنین بود که بمحض ورود کسالتم بر طرف میشود پس شب و روز در حرم متوسل بآنحضرت بودم و منتظر نظر مرحمت و گاهی جسورانه عرض می کردم من بجز در خانه شما جائی سراغ ندارم که فریادرسی کنند اگر شما جائی بهتر از در خانه خودتان سراغ دارید بمن نشان دهید و گاهی عرض می کردم هرگاه صحت مزاج و بدنی من اصلاح نیست کسالت روحی و خیالات فاسده را دفع فرمائید که آسیبی بایمانم نرسد تا شب بیست و دو یا سه بار از حرم مطهر بمنزل آمدم و چون عائله من بحرم بودند منزل را خلوت دیدم با حال اضطرار بکیفیتی مخصوص متوسل به چهارده معصوم و حضرت معصومه و حضرت ابی الفضل : شدم .

آنگاه با حال خستگی سر ببالش گذاشته خوابم برد در عالم رویا دیدم در یک بیابان وسیعی میباشم واحدی در آنجا نیست ناگاه منبر یا چهار پایه بلندی بنظرم رسید و سید جلیل القدری را بالای آن دیدم که تحت الخک خود را انداخته و رو بقبله ایستاده و گویا مشغول دعا است در آن اثناء پانزده یا شانزده مرغ بزرگ دیدم از هوا بزمین آمدند و من مرغ بآن بزرگی ندیده بودم و بگردن هر یک ورقه ای بود بقدر صفحه وزیری .

من خیال کردم آن اوراق را برای من آورده اند لکن یکی از آنها نزدیک من آمد و ورقه ای که بگردن داشت بدست من داد و بر آن یک سطر نوشته بود و من خطی به آن خوبی ندیده بودم که روح مرا زنده کرد و چون خواندم نوشته بود (ثبتک الله بالقول الثابت) و من در آن حال بقدری مسرور و فرحناک شدم که وصف نمی توانم بکنم و چون بیدار شدم حال خود را مثل دیگران صحیح و سالم دیدم و تا سه روز دیگر آن خیالات و کسالت روحی بحمدالله بیرکت وجود مبارک حضرت رضا (علیه السلام) رفع شد .

(- سبیل الفلاح در اصول عقاید .)

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَرَى قَبْرًا بِرُؤْيَيْهِ
يُفْرِجُ اللَّهُ عَمَّنْ زَادَهُ كُرْبَهُ
فَلْيَأْتِ ذَا الْقَبْرِ إِنْ اللَّهُ أَسْكَنَهُ
سُأَلَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُتَّجِبَةً

شفای زن کرمانی

حاج شیخ محمود کرمانی فرمود :

شنیدم از زنی که کور و اهل کرمان ما به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) آمده و حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده و بینا شده است من او را بمهمانی بخانه خود دعوت کردم و از شرح قضیه اش پرسیدم گفت قضیه من این است که در وطن خود کرمان یک چشم من از بینائی افتاد لذا به اطباء کرمان مراجعه کردم و فائده ای بدست نیامد بلکه یک چشم دیگرم نیز از کار ماند و نابینا شدم لاعلاج از کرمان حرکت کرده به تهران رفتم و به دکترهای آنجا رجوع کردم ایشان پس از معاینه گفتند یک چشم علاج پذیر نیست .

اما چشم دیگر تا یکسال اگر مواظبت بعلاج شود احتمال بهبودی هست چون چنین گفتند من مأیوس شدم و از شوهر خود خواهش کردم که مرا بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) برساند پس بهر قیمتی بود بمشهد تشریف پیدا نموده و هر وقت می خواستم بحرم بروم چون جائی و چیزی نمی دیدم دستم را می گرفتند و مرا می بردند و من توسل بآن حضرت می جستم تا یک وقت شوهرم سخنی گفت که بسیار بمن اثر کرد لذا با دل شکسته بحرم تشریف پیدا کردم .

بسیار تضرع کردم که خدا یا مرا ببرکت امام هشتم شفا مرحمت فرما در آن حال تضرع یک حال دیگر بمن روی داد در آنحال دیدم سیدی بشکل سلطان الواعظین شیرازی چون او را دیده بودم ومیشناختم بمن فرمود برخیز عرض کردم من که جائی را نمی بینم نمی توانم برخیزم یا بنشینم .

بار دیگر فرمود برخیز در این مرتبه برخواستم در حالتی که همه جا را و همه چیز را می دیدم این بود قضیه من لکن چون بعضی از شفا یافتن من با خبر شدند و برئیس تشریفات آستانه خبر دادند .

مرا طلبید و اعتراض کرد که چگونه بدانیم که تو کور بوده ای و شفا یافته ای گفتم اطباء تهران معاینه کرده اند و از کوری من خبر دارند شما از تهران استفسار نمایید تا معلوم شود و چون بتهران نوشتن و جواب آمد و صدق قضیه معلوم شد .

رئیس تشریفات بمن گفت اگر چه چنان است که گفته اند لکن این امر را نبایستی اظهار کنی وفاشش نمائی زیرا که زمان اقتضای آنرا ندارد .

(- دروس دینیه : ج ۳ .)

برو بطوس که مرآت حق نما آنجاست

ولی و حجت حق مظهر خدا آنجاست

برو بطوس صفا بخش جان و دل ایدل

چه نور کشور ایجاد و ماسوی آنجاست

برو بطوس نگر منظر جلال خدا

شه عوام دیهیم ارتضا آنجاست
برو بطوس نگر بحر علم وجود و سخا
چو کنز علم حق و معدن سخا آنجاست
حریم امن حق و آستان و باب مراد
بدان حریم و حرم جان مصطفی آنجاست
برو بطوس نگر وارث علوم نبی
چو وارث نبی و شام لافتی آنجاست
چه اوست مظهر رأفت اوست مظهر وجود
که گنج مهر و وفا مظهر صفا آنجاست

درد پهلوی

مرحوم سید حسن بردسکنی (و بردسکن قریه ایست از قریه های شهر کاشمر) فرمود :
مرضی پهلوی من روی آورد بنحویکه از درد خواب و راحتی از من سلب شده بود لذا بهزار زحمت مبلغی پول برای معالجه فراهم کردم و بشهر آمدم و نزدیکتر رفتم و چون دکتر مرا معاینه کرد گفت این مرض خطرناک و مهلک است و سیصد تومان هم خرج دارد چون چنین گفت .

من با خود گفتم چه کنم منکه این قدر پول ندارم اتفاقاً مرضی دیگر همان وقت وارد شد که او نیز بهمان مرض مبتلا بود چون گفت پهلویم درد میکند دکتر او را معاینه کرد و پس از معاینه گفت باید عمل شود و سیصد تومان خرج دارد .
دیدم آن مرد فوراً دست در بغل کرد و سیصد تومان تمام بدکتر داد دکتر هم همان وقت او را باطاق دیگر برد که عمل کند .
من در آنجا از سوراخ و روزنه نگاه کردم دیدم دکتر او را برای عمل روی تخت خوابانید و دست و پایش را محکم بست آنگاه پهلوی او را باز کرد . دیدم یک مرتبه تیغی بر پهلوی او کشید که صدای ناله آن مرد بلند شد و دکتر سطلی در زیر پهلوی او گذاشت و دیدم خون و جراحت مانند ناودان میریزد و آنمرد داد میزند و آقای دکتر باو پرخاش و تغیر مینمود و سیگار می کشید .

من چون این منظره را دیدم بیرون آمدم و عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم و براه افتادم تا بمشهد مقدس رسیدم آنگاه وضو ساخته بحرم مطهر مشرف شدم و سرم را بضریح آنحضرت بردم و بحال گریه عرض کردم ای امام رضا اولاً من سیصد تومان ندارم که بدکتر بدهم ثانیاً از آن عمل میترسم و اگر بمیرم نزد دکتر برای این عمل نمیروم . آنگاه سرم را بضریح زدم و غش کردم .

چون بحال آمدم ملتفت خود شدم که باید بمستراح بروم پس از حرم شریف بیرون آمدم و خود را بمستراح رساندم و دیدم آنچه از پهلوی آنمرد مریض بیرون شد از زیر من بیرون آمد و درد پهلوی من آرام شد مثل اینکه هیچ دردی نداشته ام .
پس از آن توجه حضرت رضا (علیه السلام) چند روز در مشهد مقدس ماندم و آن قلیل پولی را که داشتم سوقاتی خریدم و با کمال صحت و سلامتی بوطن خود برگشتم بیرکت وجود مقدس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) .

(- فتح و فرج .)

خواهی که تو را درد بدرمان برسد

یا اینکه شب هجر پایان برسد
جهدی کن و دست زن بدامان رضا
تا سختی تو زود باسان برسد

پسر گمشده

عامربن عبدالله از جمله اصحاب حدیث و حاکم مرو بود فرمود :

وقتی من در مشهد مقدس رضوی در حرم مطهر مشرف بودم شخص ترکی را دیدم وارد حرم شد و تا نزدیک سر مبارک امام رضا (علیه السلام) آمد و ایستاد و شروع به گریه و تضرع و زاری کرد و با زبان ترکی با خدای خود مناجات می نمود و من هم که نزدیک او بودم می شنیدم .

گفت ای پروردگار من اگر پسر من زنده است او را بمن برسان و چشم مرا بیدار او روشن فرما و اگر مرده خبر او را باز بمن برسان و در هر حال مرا بحال او آگاه گردان چرا که بیش از این طاقت انتظار ندارم .

من چون بزبان ترکی وارد بودم دعای او را شنیدم و فهمیدم چه درد دل نمود دلم بحال او سوخت بزبان ترکی باو گفتم ای مرد ترا چه می شود و قضیه تو چیست ؟!

گفت مرا پسری بود که مایه حیات من بود و او در جنگ اسحق آباد مفقود شده و هیچ خبری از او ندارم و او را مادری است که شب و روز پیوسته در فراقش گریه و بی قراری می کند و من چون شنیده ام که دعای من در این مشهد شریف مستجاب میشود لاجرم خود را باین عتبه مقدسه رسانیده ام تا اظهار حاجت کنم و بمقصود خود برسم .

من چون بر این قضیه مطلع شدم دلم بحالش سوخت و دستش را گرفته و با یکدیگر از حرم بیرون آمدیم و من باین خیال بودم که او را بمنزلم برده پذیرائی و دلجوئی و مهمانی کنم تا از مسجد بیرون شدیم ناگهان جوانی بلند قامت و تازه خط دیدم که جامه ای کهنه ای دربر داشت تا آن جوان نظرش بآن مرد افتاد دستهای خود را برگردن او انداخت و هر دو شروع بگریه کردند معلوم شد که این جوان همان کسی است که مرد ترک خبر او را از خدا بتوسط حضرت رضا (علیه السلام) می طلبد و باین زودی دعای پیرمرد مستجاب شد .

از آن جوان پرسیدم که تا حالا کجا بودی و چطور به اینجا آمدی ؟! گفت من پس از جنگ در طبرستان واقع شدم در آنجا شخصی از اهل دیلم مرا تربیت کرد تا بزرگ شدم و در جستجوی پدر و مادر خود بود چون خبری از آنها نداشتم .

در این اثناء گروهی را دیدم که رو به مشهد مقدس آورده منم همراه آنها شدم تا باین مکان شریف رسیدم .
آنگاه آن مرد ترک که پدر آن جوان بود گفت حال که چنین پیش آمدی شد من دیگر بر خود قرار دادم که تا زنده هستم دست از این مشهد شریف برندارم .

(- عیون اخبار الرضا .)

درمانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

پاسخ ده از لطف و کرم از در مرانم با کرم

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

ای ملجا درماندگان ای چاره بیچارگان

بیچاره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)
زار و حقیر و بنده ام شاهها ز بس شرمنده ام
سر بر زمین افکنده ام مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

بقعه متبرکه

ابو علی محمد بن احمد معاذی فرمود شنیدم از ابو نصر مؤدب می فرمود :

روزی وادی سناباد را سیل فرا گرفت و آن زمان سناباد در بلندی واقع شده بود و مشهد مقدس و محل قبر شریف حضرت امام رضا (علیه السلام) در پائین قرار داشت من دیدم آن سیل عظیم رو بمشهد شریف می آید .

(خِفْنَا مِنْهُ عَلَى الْمَشْهَدِ) یعنی ما ترسیدیم که نکند سیل بمشهد مقدس و قبر مطهر برسد و آنجا را خراب کند (فَارَ تَفَعَّ بِأَذْنِ اللَّهِ وَ وَقَعَ عَلَى قَنَاةِ أَعْلَى مِنَ الْوَادِي وَ لَمْ يَفْعَ فِي الْمَشْهَدِ مِنْهُ شَيْئٌ) یعنی ناگاه دیدیم باذن خدای تعالی تمامی آن سیل بلند شد و رسید بقناتی که در بلندی بود فرو ریخت و قطره ای بمشهد حضرت رضا (علیه السلام) نرسید .

در همین زمان خودمان چند سال قبل سیلی از یک طرف خارج شهر مشهد به شهر رسید و بعضی از خانه ها را خراب کرد و از خیابان معروف به خیابان تهران سرازیر شد و چون (بمحل معروف سابق) بقبرستان عیدگاه رسید قسمتی بیجاهی فرو ریخت و قسمتی هم پیش از رسیدن به آستان قدس پراکنده شد .

چگونه سیل خراب کند این بقعه شریفه رضویه را (علی صاحبها الالف التَّحِيَّةُ) و حال آنکه این بقعه یکی از آن چهار بقعه ایست که خداوند قادر توانا در زمان طوفان نوح علی نبینا و آله و علیه السلام آن چهار بقعه را از غرق نجات داده و حفظ فرموده است .

در مزار بحار و جامع الاخبار و کتاب معدن الاسرار از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود (أَرَبُّعٌ بِقَاعٍ ضَجَّتْ إِلَى اللَّهِ أَيَّامَ الطُّوفَانِ ، الْبَيْتُ الْعُمُورُ فَرَقَعَهُ اللَّهُ (إِلَيْهِ) وَالْغُرَى وَ كَرَبَلَاءُ وَ طُوسٌ)

چهار بقعه در ایام طوفان به درگاه الهی ضجه و استغاثه و ناله نمودند و خدای تعالی آنها را نگه داشت :

۱ - بیت معمور بود خداوند سبحان او را سر بلند فرمود .

۲ - غری بود که نجف اشرف است .

۳ - زمین کربلا .

۴ - طوس مشهد مقدس .

(- عیون اخبار الرضا .)

ای روضه تو مطاف انس و جنّه

وی خاک درت ز آتش دوزخ جنّه

محروم از این روضه مکن کامده است

بَيْنَ الْجَلِيْنِ رَوْضَةٌ مِنْ جَنَّةِ

در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) و همچنین در بحارالانوار نقل کرده :

یکی از اصحاب فرمود : شخصی یک ودیعه و امانتی بمن سپرد که نگاهداری نمایم من هم قبول کرده و امانت را گرفتم و در محلی دفن کردم لکن فراموشی بمن روی آورد و محل دفن امانت را فراموش کرده بودم .

صاحب ودیعه امانت خود را از من طلبید و من جای دفن را فراموش کرده بودم متحیر ماندم که چه جواب بدهم پس با کمال تحیر و مغمومیت از خانه بیرون آمدم و دیدم گروهی متوجه زیارت حضرت رضا (علیه السلام) هستند (فَخَرَجْتُ مَعَهُمْ) پس من همان ساعت با آنها روانه زیارت شدم تا اینکه بقیض زیارت آقا حضرت ثامن الائمه حضرت رضا (علیه السلام) فائز گردیدم .

آنگاه خدا را نزد قبر آن حضرت خواندم که محل ودیعه را بمن بفهماند .

در عالم خواب دیدم شخصی نزد من آمد و فرمود امانت فلانی را در فلان موضع دفن کرده ای .

از خواب بیدار شدم بسیار خوشحال شدم و مراجعت نموده و فوراً نزد صاحب امانت رفته و قضیه را گفتم . بعد با خود آن مرد بآن محل مخصوص آمدم و آنجا را حفر کرده و امانت را بیرون آورده بصاحبش رد کردم .

(- عیون اخبار الرضا .)

عنایت کن شها دائم بیوسم آستانت را

کشم بردیده خود خاک پای زائرانت را

پناه بی پناهان

ابو منصور بن عبدالرزاق گفت :

من در زمان اوان جوانی خیلی تعصب و دشمنی داشتم بکسانی که بزیارت قبر حضرت رضا (علیه السلام) میرفتند و به همین خاطر با خودم عهد بستم که زوار حضرت رضا (علیه السلام) را اذیت کنم و بر همین اثاث سر راه زوار میرفتم و متعرض آنها می شدم و پول و اسباب آنها را می گرفتم و آنها را برهنه می کردم .

روزی بعنوان شکار بیرون آمده بودم ناگاه آهوئی از دور بنظرم آمد تازی خود را برای صید آهو فرستادم تازی آن آهو را تعقیب کرد .

آهو متوجه تازی و من گردید و پناهنده شده بدیواری که دور قبر حضرت رضا (علیه السلام) بود (فَوَقَفَ الْغَزَالُ وَ وَقَفَ الْفَهُدُ) دیدم آهو کنار دیوار ایستاده و تازی نیز در برابر او ایستاده است و ابدأً برای صید آهو پیش نمی رود . من هر کوششی کردم که تازی جهت صید نزدیک آهو شود و خود را باو برساند نشد و قدم از قدم بر نمی داشت لکن هر وقت آهو از جای خود که کنار دیوار بود دور میشد تازی بسوی او میرفت .

آهو تا متوجه تازی می شد که دنبال اوست باز خود را بدیوار میرساند و تازی برمی گشت بلاخره آهو از سوراخی که بحیاط ودیوار مشهد شریف بود داخل شد . من هم بحیاط مشهد یعنی چهار دیوار دور قبر مطهر است داخل شدم و آنجا ابو نصر مقری را ملاقات کردم از او سراغ آهو را گرفتم و گفتم آهوئی را که آلان به اینجا آمد چه شد ؟ ! گفت من آهوئی ندیدم . دنبال آهو رفتم و بسوراخی که آهو از آن داخل شده بود رفتم اثر جای پای آهو و فضولات او شدم ولی آهو را ندیدم . فهمیدم که آهو در اینجا هست ولی از نظر من غائب می شود زیرا آن دیوار سوراخی جز آنکه من وارد شدم نبود این حتماً سری دارد و این امام بر حق است . برگشتم .

پس از این قضیه با خدای خود عهد و نذر بستم از این تاریخ ببعد متعرض زوار قبر شریف نشوم بلکه به آنها خوبی و احسان کنم . و بعد از این قصه ، هر وقت امر مهمی برای من پیش می آمد به صاحب این مشهد شریف پناه می بردم و زیارت آن بزرگوار می رفتم حاجت خود را در خواست می کردم خدای متعال بخاطر آقا امام رضا (علیه السلام) حاجت مرا برآورده می نمود از خداوند متعال پسری خواستم و حق تعالی مرا روزی داد لکن چون بحد بلوغ رسید کشته شد باز رفتم نزد قبر مطهر و از پروردگار یک پسر دیگر طلبیدم دوباره پسری بمن روزی فرموده (وَلَمْ أَسْأَلُ اللَّهَ هُنَاكَ حَاجَةً إِلَّا قَضَاهَا لِي فَهَذَا مَا ظَهَرَ لِي بِبَرَكَتِهِ هَذَا الْمَشْهَدِ الشَّرِيفِ عَلَى سَائِلِيهَا السَّلَامُ)

تا کنون نشده که من حاجتی را از پروردگار عزت در خواست کرده باشم مگر اینکه خدای تعالی ببرکت صاحب مشهد شریف و قبر مطهر بمن مرحمت فرموده .

(- عیون اخبار الرضا .)

این بارگاه رضاست یا طور کلیم

این وادی قدس است و یا عرش عظیم

هَذَا حَرَمُ الْإِلَهِ فَأَخْلَعُ نَعْلِيكَ

با حال خضوع باش و با قلب سلیم

إِمَامٌ يَلُودُ السَّائِلُونَ بِبَابِهِ

حَوَائِجُهُمْ تُقْضَى وَ مَا خَابَ سَائِلُهُ

دزد کیسه

محمد بن احمد نیشابوری گفت من در خدمت امیر ابی نصر که صاحب جیش (ارتش) بود بسیار مقرب بودم و او بصحبت من خیلی راغب بود و از این جهت مرا مورد احترام و اکرام می کرد .

دیگران بر من حسد می ورزیدند تا اینکه روزی امیر کیسه ای که در آن سه هزار درهم داشت و مهر خود را بر آن زده بود بمن داد که بخزانة برسانم من آن کیسه را با خود برداشته از نزد امیر بیرون آمدم (فَجَلَسْتُ فِي الْمَكَانِ الَّذِي يَجْلِسُ فِيهِ الْحُجَّابُ) در بین راه دیدم جمعی از حاجبان در آن محل نشسته اند من نیز نزد آنها نشستم و کیسه پول را در پیش روی خود گذاشتم . و با آنها گرم صحبت شدم .

در این بین یکی از غلامهای امیر کیسه را بطوری که من ملتفت نشدم ربود و چون صحبت هایم تمام شد متوجه شدم که کیسه نیست . مضطرب شدم و بتفحص برآمدم و با آن جماعت گفتم همه اظهار بی اطلاعی کردند .

تفکر و تعمق و تحیر زیادی مرا در خود فرو خواند که چه بکنم تا اینکه بفکر افتادم که والد من هر وقت کاری برایش پیش می آمد و محزون می شد به آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) پناه می برد و آن بزرگوار را زیارت می کرد و نزد قبر شریفش دعا می کرد و سپس همش و غمش و حزنش بر طرف می شد .

به خود گفتم من هم چنین کنم لذا عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم . روز بعد بحضور امیر رفتم و از امیر اجازه گرفتم که بطوس بروم و گفتم شغلی در آنجا دارم گفت چه شغلی در طوس داری . گفتم غلامی داشتم که فرار کرده و کیسه پول امیر هم مفقود شده و گمان می کنم که کیسه را آن غلام بطوس برده .

تا این حرف را زدم امیر گفت متوجه باش که کاری نکنی که نزد من خائن محسوب شوی گفتم پناه می برم بخدا از خیانت .

امیر گفت اگر رفتی و نیامدی کیست که از عهده کیسه ما برآید و ضمانت آن وجه بنماید .

گفتم اکنون با اجازه امیر می روم و هر گاه تا چهل روز دیگر برنگشتم تمام ملک و خانه و اسباب مرا تصرف نما . بعد از این سخن از نزد امیر بیرون آمدم و بسوی مشهد حرکت کردم بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) بمشهد شریف رسیدم و بحرم مطهر مشرف شدم زیارت نمودم و نزد سر مبارک آنحضرت خدا را خواندم واز پروردگار خواستار شدم که مرا برمحل کیسه پول امیر مطلع سازد در حال تضرع در همانجا خوابم برد .

در عالم رویا مشرف بحضور مبارک پیغمبر (ص) شدم آنسرور فرمود (قُمْ فَقَدْ قَضَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ حَاجَتَكَ) برخیز که خدای متعال حاجت تو را برآورده ساخت .

از خواب بیدار و جهت تجدید وضو رفته و برگشتم مشغول نماز شدم دوباره شروع بدعا و حاجت باز خوابم برد . این بار هم حضرت رسول اکرم (ص) فرمود کیسه امیر را غلام امیر دزدیده واسم غلام را نیز ذکر فرمود و نیز فرمود آن کیسه را بهمان قسمی که مهر ابی نصر بر اوست آن غلام در خانه خود در زیر آتش دان پنهان کرده .

از خواب بیدار شدم و بسوی وطن حرکت نمودم و سه روز قبل از میعاد بمحل خود رسیدم و بهمان حال سفر یکسره پیش امیر رفتم و او راملاقات کرده گفتم امیر بداند که حاجتم روا شده امیر گفت الحمدلله بعد به منزل رفته ولباسم را تغییر و دوباره نزد وی رفتم .

امیر گفت بگو بدانم کیسه پول چه شد . گفتم کیسه پول نزد فلان غلام مخصوص خود امیر است گفت کجاست من شرح حال را گفتم که من برای حل مشکل خود به قبر حضرت رضا (علیه السلام) متوسل شدم و در خواب پیغمبر (ص) بمن چنین خبر داد که کیسه نزد آن غلام است .

از شنیدن این سخن بدن امیر بلرزه در آمد و فوراً فرمان داد تا غلام را حاضر کردند پس رو باو نمود گفتم چه کرده ای کیسه ای را که از نزد این شخص ربوده ای . غلام انکار کرد امیر او را تهدید کرد که بزنند با اینکه عزیزترین غلامانش بود . من چون ملاحظه کردم که بنای زدن اوست . گفتم ای امیر این امر محتاج بزدن او نیست زیرا که پیغمبر خدا (ص) بمن خبر داده است که محل کیسه در کجاست .

گفتم در کجاست گفتم در خانه خود او در زیر کانون . پس امیر همان وقت شخص صدیقی را دستور داد تا بخانه غلام رفت واز زیر آتش دان کیسه سر بمهر را آورد و نزد امیر گذاشت . امیر وقتی این واقعه و کیسه مهمور خود را دید خیلی خوشحال و خرسند شد . و مقام من نزد او بالاتر رفت .

(- عیون اخبار الرضا .)

ای مملکت طوس که قدر و شرف افزون

از عرش علا داده تورا قادر بیچون

تو جنتی و جوی سناباد تو کوثر

خاک تو بود عنبر و سنگت در مکنون

چون ماهی از آب جدا مانده بمیرد

هرکو که شد از خاک روان بخش تو بیرون

حق داری اگر بانگ انا الحق کشی از دل

چون مظهر حق آمده در خاک تو مدفون

فرمان ده کونین رضازاده موسی
کش جمله آفاق بود چاکر و مفتون
هشتم در رخشنده دریای امامت
کو راست روان حکم بنه گنبد گردون
لیلای جمالش چو کند جای بعمل
عافل شود از دیدن اومات چو معجون
بر خویش بیالند چو در حشر ملائک
فریاد بر آرند که این الرضویون

حاجت روا

شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه نقل فرموده است :

مردی از اهل بلخ با غلام خود بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت نمود تا به مشهد مقدس مشرف شدند و در حرم مطهر مشغول زیارت گردیدند و بعد از فراغ از زیارت شخص بلخی بجانب سر مقدس امام هشتم (علیه السلام) مشغول نماز شد. و غلام بطرف پائین پای مبارک بنماز ایستاد چون هر دو از نماز فارغ شدند سر بسجده نهادند سجده هر دو بطول انجامید تا اینکه شخص بلخی زودتر سر از سجده برداشت دید غلام هنوز به سجده است.

او را صدا کرد غلام فوراً سر برداشت و گفت لیک یا مولای. شخص بلخی گفت اَتُرِيدُ الْحُرِّيَّةَ يَا مِيل داری که آزاد شوی غلام گفت بلی. گفت تو را در راه خدا آزاد کردم و فلان کنیزم را که در بلخ است آزاد و بترویج تو نمودم بفلان مبلغ از صداق و خودم ضامن هستم که آن صداق را پردازم.

و آن فلان ملکم را بر شما مرد و زن و اولاد شما و نسل بعد از نسل شما وقف کردم و این امام بزرگوار را شاهد بر این قضیه قرار دادم. غلام از شنیدن این سخنان بگریه در آمد و قسم یاد کرد که اکنون که در سجده بودم همین حاجات را از خدای عالی در خواست می‌کردم و از برکت صاحب این قبر شریف باین حاجات و مقاصد زود رسیدم.

(- عیون اخبار الرضا .)

گدای در گه تو میسزد نماید فخر
که بارگاه من ارفع بود ز سبح شداد
لَنْ يَخْبَ الْإِنَّ مَنْ رَجَاكَ وَ مَنْ
حَرَكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلَقَهُ

دختر درمانده

شهید بزرگوار دانشمند معظم جناب آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد در کتاب پربهای خود مناظره دکتر و پیر قضیه ای نقل فرموده که این است :

در یکی از قراء مازندران در خانواده ثروتمند و محترم آنجا دختری تقریباً در سن هشت سالگی دچار مرض سختی می گردد

که اثر محسوس آن عارضه و تب و ضعف مفرط و فوق العاده وزردی صورت بود .

خانواده مریض او را در شهر نزد دکترهای معروف می برند و معالجات زیادی هم انجام می دهند ولی کمترین نتیجه ای از آنهمه معالجات گرفته نمی شود ، لذا از آنجا مریض را به ساری و بابل که دو شهر از شهرستانهای مرکزی شمال است برده و باطبای مشهور آنجا مراجعه می کنند ولی باز فائده و اثری نمی بینند .

بدینجهت مریض مزبور را از آنجا به تهران میبرند و برای اولین بار در تهران شورای پزشکی برای تشخیص مرض تشکیل میشود و پس از معاینات دقیق دستورات لازمه را بخانواده مریض داده و آنها با گرفتن دستور بده خود برمیگردند .

ولی متأسفانه تفاوت محسوسی در حال مریض مشاهده نمی کنند . بدین لحاظ بار دیگر او را بتهران برده پس از عکسبرداری او را در بیمارستان نجمیه که از بیمارستانهای مشهور تهران است بستری کرده و بنا بدستور دومین کمیسیون پزشکی مریض مزبور را تحت عمل جراحی قرار می دهند .

اما در این بار نیز پس از انجام عمل و مراجعت بمسکن خود حال مریض خود را مانند گذشته می بینند ناچار برای بار سوم مریض بتهران برده دوباره عکسبرداری میشود و برای دومین بار عمل جراحی انجام میگردد اما با کمال تعجب باز پس از مراجعت بمحل خود تفاوتی در حال مریض محسوس نمیشود !!

خلاصه برای چهارمین بار که خانواده مریض بتهران مراجعت میکنند پس از دو مرتبه عمل کردن و به بیشتر اطباء معروف تهران مراجعه نمودن و آنهمه شورای طبی و کمیسیون پزشکی تشکیل شدن و نزدیک به پانزده هزار تومان خرج کردن جواب یأس شنیده و تنها نتیجه قطعی که خانواده مریض پس از اینهمه زحمات و خسارتهای بدست می آورند .

اینکه باید بانتظار مرگ دختر مریض خود باشند و از معالجه اش قطع امید بنمایند !!

البته پیداست که یک خانواده محترم پس از آنهمه رنج و مشقت و صرف آن مبالغ گزاف با شنیدن این جواب تا چه درجه ناراحت شده و با یکدنیا تأثر مریض را بمسکن همیشگی خود بر می گردانند و هر آن در انتظار مرگ دختر بسر می برند . اما از آنجائیکه باید این بشر مغرور از این خواب گران بیدار شود از آنجائیکه خدای قادر میخواید قدرت خود را بافرااد غفلت زده و آنهائیکه یکبار آفریدگار توانای خود را فراموش کرده اند نشان بدهد .

از آنجائیکه باید خداوند برای مغزهای بی استعدادی که غوغای گوش خراش دنیای مادیت آنها را از یاد همه چیز حتی خدا برده است اتمام حجت کند همان مریضی که از همه جا دست رد بر سینه او زده شد و الآن به انتظار مرگ خود بسر می برد در همان حال ضعف فوق العاده و عجیب گویا از عالم غیب مدد گرفته و می گوید .

مرا به مشهد ببرید طیب حقیقی امام رضا (علیه السلام) است . ولی این سخن با کمال بی اعتنائی تلقی می شود زیرا مریض که حد اکثر فعالیت طبی برای معالجه او انجام گردید و پس از مراجعه به ده ها دکتر معروف و جراح و متخصص و تشکیل چند شورای طبی و کمیسیون پزشکی و انجام و عمل جراحی آنهم از طریق معنوی و غیرعادی بنظر بیشتر مردم قطعاً غیرقابل قبول است لذا این سخن جز از طرف مادر دل سوخته اش مورد استقبال واقع نگردید ولی موافقت یک مادر در برابر مخالفتهای شدید عموم افراد چه اثری خواهد داشت ؟ ! اما خوشبختانه با آنکه تمام کسانی که از حال مریض اطلاعی داشتند بالاتفاق معتقد بودند که مریض را تا بمشهد هم زنده نتوان برد و با کمال تعجب این نظریه از طرف دکترها و اطباء بمشهد هم مورد تأیید واقع گردیده بود ولی باز پافشاری و اصرار مادرش کار خود را کرده در حالیکه تمام افراد آن خانواده دست از مریض شسته بودند و دیدار او را ؛ گنگ کک - آخرین بار ملاقات می پنداشتند .

مادر دختر مریض خود را به مشهد آورده و بلیط قطار خریده بقصد مشهد مقدس بهشهر را ترک گفت . اما فراموش نشود که

در بهشهر کارمندان ایستگاه بعلت آنکه مرگ مریض را حداکثر برای چند ساعت بعد قطعی می دانستند ابتدا از دادن بلیط خودداری نمودند ولی بلحاظ شخصیت و احترام آنخانواده بالاخره بلیط داده شده و در یک کوبه دربست دختر مریض را در حالتی که مادرش وسه زن دیگر برای پرستاری او بهمراه بودند قرار دادند . در بین راه رئیس قطار هنگام کنترل بلیط با دیدن حال مریض بمادرش پرخاش کرده و اعتراض می نماید و می خواست آنها را در یکی از ایستگاههای بین راه پیاده نماید زیرا می گفت این مریض قبل از رسیدن بمقصد در بین راه قطعاً خواهد مرد .

اما با دیدن گریه مادر و ناله او از پیاده کردن آنها صرف نظر نموده تا اینکه قطار بایستگاه گرمسار رسید .

در آنجا مریض را با مادرش بکمک سه زن دیگر پیاده کرده و خود برای تهیه بلیط مشهد بگیشه بلیط فروشی مراجعه نمود ولی متصدی فروش از دادن بلیط امتناع ورزیده و گفت این مریض در بین راه میان قطار خواهد مرد .

اما بالاخره اشکهای ریزان مادر جگر سوخته اش اثر خود را بخشیده بلیط را خریداری نمودند تا خلاصه دختر را زنده بمشهد مقدس رسانند و بمجرد پیاده شدن از قطار دختر را بصحن بزرگ حمل کرده و او را در پشت پنجره پولادی که پشت سر مطهر امام هشتم (علیه السلام) واقع شده است قرار می دهند .

در حالتی که مریض بحال عادی نیست ولی مادرش بنای گریه وناله را گذارد و با سوزدل و اشک ریزان شفای کامل دختر خود را از طیب واقعی یعنی پروردگار توانا بوسیله و شفاعت ثامن الائمه خواستار است .

شب فرا می رسد ، مردم برای استراحت از خستگی روزانه بمنازل خود می روند درهای حرم و صحن هم بسته می شود و پاسبانان و خدمتگزاران آستان قدس رضوی هم آنجا را ترک می گویند ، تنها عده ای از آنان دربین حرم و داخل صحن مشغول نگهبانی بودند و گاهگاهی از حال آن مادر و دختر مریضش که در پشت پنجره پولادی قرار داشتند جويا می شدند . ساعت اواخر شب را نشان می داد . مادر رنج دیده آن مریض در اثر رنج سفر و خستگی فوق العاده ای که ناشی از گریه های شدید او بود بخواب عمیقی فرو رفته بود ولی با کمال تعجب آن مادر در این هنگام دستی را روی شانه خود حس می کند که تکانی به او می دهد با صدائی که آمیخته با یکدنیا عاطفه و محبت است می گوید مادر . مادر برخیز من شفا یافته ام ، حالم خوب شده امام رضا بمن شفا عنایت فرموده است !!

مادر رنج دیده آن مریض با شنیدن این صدا چشمهای خودرا باز کرده و دخترش را سالم و بدون هیچگونه احساس ناراحتی بالای سر خود نشسته دید ولی این منظره برای آن مادر آنقدر غیر منتظره بود که با دیدن آن بلافاصله فریادی زده غش کرد و روی زمین قرار می گیرد !! خدایم که در داخل صحن مشغول پاسبانی بودند با شنیدن فریاد آن زن بدورش جمع می شوند و پس از گذشتن چند دقیقه و بهوش آمدن آن زن او را باتفاق دختر شفا یافته اش بمسافرخانه ای می رسانند .

مادر آن دختر در اولین فرصت شفا یافتن مریض و حرکت فوری خود را تلگرافی بخانواده اش اطلاع می دهند ولی این تلگراف بعنوان خبر مرگ تفسیر شده و کنایه از مردن تلقی می شود ، بدنبال این تفسیر بیجا و خلاف واقع عده ای از زنان نزدیک و خویشاوندان آن خانواده در منزلشان جمع آمده و بنای گریه وناله را بعنوان عزاداری می گذرانند . از آنطرف دختر شفایافته به اتفاق مادر و سه زن دیگر از همراهان بتهران حرکت کرده و بار دیگر حرکت خود را از تهران بوسیله تلگراف اطلاع می دهند .

اما مرگ آن دختر مریض بقدری برای آنها قطعی و مسلم بود که با رسیدن تلگراف دوم هم یقین بحیات و زنده بودن دختر پیدا نمی کنند ، تا بالاخره یک خبر قطعی دایر بر سلامتی دختر و حرکت آنها بآن خانواده میرسد .

پس از دریافت این خبر قطعی افراد آن خانواده در ایستگاه بهشهر از کاروان کوچک خود که با یکدنیا افتخار و سربلندی از

سفر پر میمنت مشهد مراجعت میگردند ، استقبال می نمایند ، این خبر عجیب بسرعت در بهشهر منتشر گردید .
اطباء معالج آن دختر حاضر شده و از او معاینه دقیق بعمل آوردند و سپس باتفاق صحت کامل مزاج وی را تصدیق می نمایند
و از وقوع این حادثه تا حال چند سال میگذرد و آن دختر هنوز در کمال صحت و سلامتی و بدون هیچگونه عارضه ای حتی
عوارض کسالت‌های جزئی بسر می برد ، اطباء معالج آن دختر در بهشهر و ساری و بابل و تهران و جرجانی که دوبار او را تحت
معاینه و عمل جراحی قرار داده اند هنوز زنده و در حال حیاتند ، عکسهائی هم که از آن دختر برای تشخیص مرض برداشته
شده بود موجود است .

(- مناظره دکتر و پیر .)

هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد
چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
دل مجروح مرا مرهم راحت سازد
جان پر درد مرا مایه درمان آرد
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم
باد گوئی که به پیر غم کنعان آرد
یا سوی آدم سرگشته رفته ز بهشت
روح قدسی مدد روضه رضوان آرد
در نواآیم چون بلبل مستی که صباش
خبر از ساغر گلگون بگلستان آرد
جان برافشانیم صدره چو یکی پروانه
که شبی پیش رخ شمع پایان آرد

شفا بتوسط نور

در تاریخ هزار و سیصد و سیزده شمسی بود که حقیر سید ابوالقاسم هاشمی طباطبائی اصفهانی مبتلا به کسالت سخت و پس
از بهبودی و رفع کسالت بدرد پای شدید مبتلا شدم بطوری تمام مفاصل بطور متناوب گاه دست و گاه ورگ گاه پا در کمال
شدت و طاقت فرسا بود . قریب دو سال در اصفهان و تهران مداوا کردم اثری از بهبودی حاصل نشد . بطوریکه کاملاً بیچاره
شدم .

بطیب نصرانی جلفائی بنام (عنبرسو) مراجعه کردم او زانو را سوراخ کرده و با مشمع مشغول معالجه شد ، که این طرز معالجه
در آن وقت متداول بود باز نتیجه ای نگرفتم و درد پا زیادتر شد . بطوریکه راه رفتن با عصا هم غیر مقدور بود .

ناچار متوسل بحضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم که بعد از بهبودی درد پا باستان قدس رضوی بعنوان عتبه
بوسی بردم بعد از توسل روزی بعد ازظهر در باغی خوابیده بودم در عالم رویا مجلس مفصلی دیدم که قریب هفتصد الی
هشتصد نفر در آن مجلس نشسته بودند ، در زاویه همان مجلس شخص بزرگواری که گویا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام)
بود نشسته بودند و حقیر خیلی نزدیک به ایشان بودم .

دیدم همه مردم انتظار استفاده مادی و معنوی از محضر امام (علیه السلام) دارند ، منم از این فرصت استفاده کرده عرض

کردم به من هم چیزی مرحمت فرمائید ، آقا فوراً دست در بغل کردند مهر ثبت خود را بیرون آورده و بروی ورقه ای زده بمن عطا فرمودند ، من گرفتم و نگاه کردم دیدم سجع مهر بطور مدور و آیه نور است « اَللّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ الْخ » و نوشته هم طلائی و زرین بنظر میرسید در بغل گذاردم و از فرط خوشحالی بیدار شدم ولی از معالجه نزد دکتر مذکور (عنبر سو) منصرف شده و مراجعه بدکتر آلمانی بنام (دکتر فوکس) نمودم او مرا دستور معالجه با آفتاب داد باین معنی که ده روز ، روز اول سه دقیقه ، روز دوم چهار دقیقه ، روز سوم پنج دقیقه تا روز آخر یک ربع پا را برهنه و در مقابل آفتاب قرار دهم او وقتیکه این دستور را دادند بیاد مهر شریف حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) افتادم که در او آیه نور بود دانستم این دستور با آن خواب تناسب دارد حسب الامر عمل کردم در مدت یک هفته بهبودی کامل بدست آمد و با توفیقات الهی به آستان قدس رضوی مشرف و تا حال که سنه ۱۳۴۲ است و ۲۹ سال از این قضیه می گذرد کوچکترین اثری از درد پای خود احساس نکردم .

(- توسلات یا راه امیدواران .)

آمد دوباره مرا شوری ز عشق بسر
گویا فتاده مرا در کوی رضا (علیه السلام) گذر
از لطف رضا (علیه السلام) اگر افتد بمن نظری
راحت شوم ز غم و ایمن شوم ز خطر
دور زمانه مرا از بس نموده فکار
وارسته ام ز جهان افتاده ام ز نظر
آثار زنده دلان باشد صحبت دوست
غیر از محبت دوست نبود صفای دیگر
در دل اگر بودت جز مهر رضا (علیه السلام) غمی
بنما رها دل خویش بیهوده رنج میر
خواهی اگر نگری صنع و جلال خدا
از روی صدق و صفا در شهر طوس گذر
شاهی که هست رضا بر کاینات قضا
هم امر اوست مقیم بر ممکنات قدر
باشد رضای خدا در حب و مهر رضا
حب رضاست جنان هم بغض اوست سقر
باشد زر تپه و چاه بر ترزعرش علا
هم مظهري ز خداست هم رهنمای بشر
هر صبح خیل ملک اطراف مرقد او
همچون ستاره کنند طوف جمال قصر
شاهی که سرور دین هم حاجتی ز خداست
سروی ز باغ نیست گنجی ز علم و خبر

دانشمند محترم جناب حاج آقا محمد مهدی تاج لنگرودی واعظ فرمود: آقای سید ابراهیم لنگرودی سید معمر و جلیل القدری است که از ذاکرین و خدمتگزاران اهل بیت اطهار: وساکن تهران می باشد. گاهی او را در بعضی از خیابانهای تهران میدیدم که بدیوار تکیه کرده و بعد از مقداری توقف براه میافتاد وقتی که علت را می پرسیدم از درد پای خود گله میکرد و می فرمود:

ده سال است که گرفتارم و بعضی از آقایان اطباء بعنوان رماتیسم و بعضی بعنوان سیاتیک مرا مداوا کرده ولی بمقدار کمی هم از دواها اثری ندارد.

باری او با این ناراحتی میساخت تا اینکه روزی بعنوان احوالپرسی سید مذکور بخانه او واقع در میدان خراسان رفتم خوشبختانه حالش خوب بود از درد پای او که سابقه داشت جويا گردیدم فرمود راحت شدم و بوسیله امام رضا (علیه السلام) از خدا شفا گرفتم و بهیچوجه احساس درد و ناراحتی ندارم.

وقتیکه از چگونگی استشفاء پرسیدم چنین فرمودند که من چندی قبل بعزم زیارت حضرت ثامن الحجج امام رضا (علیه السلام) تهران را ترک گفته و بمشهد مقدس مشرف شدم با همان درد پا و ناراحتی بزیارت حضرت میرفتم از شدت درد مخصوصاً از صحن مقدس تا حرم سه جا بعنوان استراحت می نشستم.

روزی بعزم استشفاء بحرم حضرت مشرف شده پس از آداب و مراسم زیارت با قلبی شکسته و با خلوص اطمینان هر چه تمامتر بحضرت اینگونه متوسل شدم.

عرض کردم آقا من پیر مردی هستم که علاوه از هشتاد سال دارم، اگر قابلیت دفن در جوار قبر شما را داشته باشم از خداوند بخواه که بمیرم و در همین جا دفن گردم و اگر از عمرم چیزی باقی مانده درد پا خیلی آزارم می دهد و برای من طاقت فرسا است. بنابراین از خدا بخواه تا مرا شفا دهد.

قدری گریه کردم و با همان حال از حرم بیرون آمدم و بصحن مقدس وارد شده اما خوشبختانه در خودم احساس بهبودی کرده مثل آنکه دردی در من نبوده با توجه بمطلب قلبی که می باید از اول صحن تا حرم سه جا توقف نمایم و قدری بنشینم بعد از عرض حاجت و بیرون آمدن از حرم تا اول خیابان بدون احساس کوچکتین ناراحتی و توقفی آمدم!!

آنقدر خوشحالی و سرور بمن دست داده بود که بنا کردم در خیابانها راه رفتن و مدتی بدین منوال گاهی تند گاهی آهسته رفتم و برگشتم تا بر من یقین شد که شفا گرفتم و الان مدت چند ماه است که از مشهد مقدس مراجعت کرده و راحتم.

(- توصلات یا راه امیدواران.)

ای شه طوس که بر هر دو جهان مولائی

خسرو کون و مکان مظهر بیهمتائی

خسروانند گدایان تو ای خسرو دین

شه اقلیم وجودی و تو صاحب رائی

ما گدائیم و بدین در بامید آمده ایم

چو گدا را نبود غیر درت ماوائی

دردمندیم و بامید دوا آمده ایم

درد ما را تو شفا ده که طیب مائی
بحقیقت که دوائی و توئی اسم خدا
مظهر اسم حق و مظهر هر اسمائی
جسم و جانم تو شفا ده که تو ذکری و شفا
که تو ذکری و شفائی و تو اسمی و دوائی
کن کریمانه نظر بر من مسکین شاهها
جز تو این ملک جهانرا نبود مولائی
سالها بهر امیدی به پناه آمده ام
غیر امید تو دیگر نبود ملجائی
نیست ظنم که برای تو گدای در خویش
جز درد نیست امیدی و ندارم بنمائی
چه شود از ره لطف خسرو خوبان جهان
لحظه ای دردم آخر بسراغم آئی
بنده روسیه و زار و حقیرم ایشه
چشم امید حقیر است بتو مولائی

در خواست شفا

حضرت آیه الله العظمی شهید محراب عالم جلیل القدر و سید نبیل و مجاهد سید عبدالحسین دستغیب شیرازی رضوان الله تعالی علیه از جناب فاضل و محقق آقای حاج میرزا محمود مجتهد شیرازی نزیل سامرا نقل فرمود از جناب شیخ محمد حسین قمشه ای که ایشان فرمود :

ایشان بقصد تشرف به مشهد حضرت رضا (علیه السلام) از عراق مسافرت میکنند و پس از ورود به مشهد مقدس دانه در انگشت دستش آشکار میشود و سخت او را ناراحت میکند چند نفر از اهل علم او را بمریض خانه میبرند جراح نصرانی می گوید باید فوراً انگشتش بریده شود و گرنه بیالا سرایت میکند .

جناب شیخ قبول نمیکند و حاضر نمیشود انگشتش را ببرند طیب می گوید اگر فردا آمدی باید از بند (مچ) دست بریده شود شیخ برمیگردد و درد شدت میکند شب تا صبح ناله می کند فردا ببریدن انگشت راضی میشود .

چون او را مریض خانه میبرند جراح دست را می بیند می گوید باید از بند دست بریده شود قبول نمی کند و میگوید من حاضرم فقط انگشتم بریده شود جراح میگوید فایده ندارد و اگر الان از بند دست بریده نشود بیالاتر سرایت کرده و فردا باید از کتف بریده شود .

شیخ بر می گردد و درد شدت میکند بطوریکه صبح ببریدن دست راضی می شود چون او را نزد جراح می آورند دستش را می بیند و میگوید به بالا سرایت کرده و باید از کتف بریده شود و از بند دست فایده ندارد و اگر امروز از کتف بریده نشود فردا بسایر اعضاء سرایت می کند و بالاخره بقلب می رسد و هلاک میشود .

شیخ ببریدن دست از کتف راضی نمیشود و برمیگردد و درد شدیدتر شده تا صبح ناله می کند و حاضر میشود که از کتف

بریده شود و رفقایش او را برای مریض خانه حرکت می دهند تا دستش را از کتف ببرند در وسط راه شیخ گفت ای رفقا ممکن است در مریض خانه بمیرم اول مرا بحرم مطهر ببرید پس ایشانرا در گوشه ای از حرم جای دادند شیخ گریه و زاری زیادی کرده و بحضرت شکایت می کند .

میگوید آیا سزاوار است زائر شما بچنین بلائی مبتلا شود و شما بفریادش نرسید (و انت امام الرؤوف) خصوصاً درباره زوار پس حالت غشوه ای عارضش میشود در آنحال حضرت رضا (علیه السلام) را ملاقات می کند .

آنحضرت دست مبارک را بر کتف او تا انگشتانش کشیده و می فرماید شفا یافتی شیخ بخود می آید می بیند دستش هیچ دردی ندارد رفقا می آیند او را بمرض خانه ببرند جریان شفای خود را بدست آنحضرت به آنها نمی گوید .

چون او را نزد جراح نصرانی میبرند جراح دستش را نگاه می کند اثری از آن دانه نمی بیند بااحتمال آنکه شاید دست دیگرش باشد آندست را هم نظر می کنند می بیند سالم است میگوید ای شیخ آیا مسیح (علیه السلام) را ملاقات کردی ؟ شیخ فرمود کسی را که از مسیح (علیه السلام) بالاتر است دیدم و مرا شفا داد پس جریان شفا دادن امام (علیه السلام) را نقل میکند .

(- داستانهای شگفت .)

بدرگاهت پناه آورده ام یا رضا یا رضا (علیه السلام)

من زوار سرافتده ام یا رضا یا رضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر یا رضا یا رضا (علیه السلام)

آزرده ام دستم بگیر یا رضا یا رضا (علیه السلام)

ای ملجاء درماندگان یا رضا یا رضا (علیه السلام)

ای چاره بیچارگان یا رضا یا رضا (علیه السلام)

سفارش حضرت

یکی از اهل تقوی و یقین که زمان عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی را درک کرده نقل می کرد که وقتی آن بزرگوار بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) و توقف چهل روز در مشهد مقدس باتفاق خواهرش از اصفهان حرکت نمود و بمشهد مشرف شدند چون هیجده روز از مدت توقف در آن مکان شریف گذشت شب حضرت رضا (علیه السلام) در عالم واقعه بایشان امر فرمودند که فردا باید باصفهان برگردی عرض میکند یا مولای من قصد توقف چهل روز در جوار حضرت کرده ام و هیجده روز بیشتر نگذشته .

امام (علیه السلام) فرمود چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است و از ما رجعتش را باصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی آیا نمی دانی که من زوارم را دوست میدارم .

چون مرحوم حاجی بخود میآید از خواهرش میپرسد که از حضرت رضا (علیه السلام) روز گذشته چه می خواستی میگوید چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم بآنحضرت شکایت کرده و در خواست مراجعت نمودم .

محبت ورافت حضرت رضا (علیه السلام) درباره عموم شیعیان خصوصاً زوار قبرش از مسلمیات است چنانچه در زیادتش دارد :

(السلام علیک ایها الامام الرؤوف) .

(- داستانهای شگفت .)

ای شه طوس ز کویت بیهستم مفرست
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

درد چشم

عبد صالح و متقی وارسته جناب حاج مجدالدین شیرازی که از اخیار زمان هستند چنین تعریف می کنند .
بنده در کودکی چشم درد گرفتم نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم شیاف دور چشم حقیر کشید غافل از اینکه قبلاً دست بچشم
سودائی گذاشته بود چشم بنده هم سودا شد اطراف چشم له شد ناچار پدرم بتمام دکترها مراجعه کرد علاج نشد گفت از
حضرت رضا (علیه السلام) شفا خواهم گرفت زیارت حضرت مشرف شدیم .
بخاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلا ایستاد با گریه عرض کرد یا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) داخل حرم
نمی شوم تا چشم پسر را شفا ندهید . فردا صبح گویا چشم حقیر اصلاً درد نداشت و تاکنون بحمدالله درد چشم نگرفتم .
وقتی از مشهد مقدس مراجعت کردیم خواهرم مرا نشناخت و از روی تعجب گفت تو چشمت له بود چطور خوب شدی ؟ من
ترا نشناختم و همچنین حاجی مزبور نقل می نماید که :
در سنه چهل شش خودم با خانواده بمشهد مقدس مشرف شدم و عجایبی چند دیدم از جمله در مسافرخانه دو مرتبه بچه ام از
بام افتاد بحمدالله و از نظر حضرت رضا (علیه السلام) هیچ ملالی ندید .
هنگام برگشتن در ماشین این موضوع را تعریف کردم زنی گفت تعجب مکن من اول خیابان طبرسی در مسافرخانه سه طبقه
بودم بچه ام از طبقه سوم کف خیابان افتاد و از لطف حضرت امام رضا (علیه السلام) هیچ ناراحتی ندیدم .

عهد شکنی

جناب شیخ محمد حسن مولوی قندهاری فرمود :

در همان ایام نصیرالاسلام ابوالواعظین بمشهد مقدس آمده بود ماه مبارک رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می رفت شبی از
معجزات اوائل این قرن که در حرم مبارک رضوی (علیه السلام) دیده بود حکایت نمود که دو زوجه که با هم و حسینی
بودند و در حباله نکاح یکی از اعیان تهران بودند که عهد و پیمان نموده بودند که با هم صاف باشند و رشک و کین و رقابت
همسری یکنفر (هووگری) را ترک و نزد شوهر سعایت و خیانت و نمایی و : فتنه انگیزی یکدیگر را نکنند و در بینشان
حضرت رضا (علیه السلام) ضامن و گواه باشد اگر هم هر کدام عهدشکنی کند . امام رضا (علیه السلام) او را کور نماید .
پس از مدتی یکی از آن دو زن عهدشکنی کرد و به عهد خود خیانت نمود در همان هفته کور شد و توبه و اتابه اش فایده
نکرد تصمیم گرفت بمشهد بیاید . نصیرالاسلام مذکور روضه خوان خاص آن زن بود - حکایت کرد که چهل شب دخیل
بالای سر حرم مبارک بودیم آنچه از ادعیه و تضرع و زاری که منتهای قدرت آن زن بود انجام دادیم و عده ای از سادات و
علماء و اهل حال هر شب را با او صبح کردیم اثری از شفاء آشکار نشد . شب چهل و یکم زیارت وداع نمود و مایوسانه
تصمیم گرفتیم فردا عازم تهران شویم .
طلوع فجر نوری از ضریح مقدس ظاهر شد از بالای سر آن زن گذشت حاضرین همه آن نور را دیده صلوات های بلند

فرستاده شد همه یقین کردند که آن خانم شفا یافت نور از پنجره گذشت ناگهان صدای کف زدن و صلوات از دارالسیاده بلند شد همه رفتیم دیدیم پیرزن کور زوار کابلی شفا یافته هر دو چشمش بینا شد با اینکه سالها بکوری بسر برده و برایش کوری عادت شده بود و ابداً برای شفای خود در آن وقت نه دخیل شده بود و نه دعاء و توسل نموده بود خداوند قدرت امامت را بخانم مایوس و ما و مردم نشان داد .

و مردم را آگاهانید که عهد و ضمانت خلیفه خدا را در امور عادی خود سست نشمارند و به عهد و قسم خود پای بند بوده خیانت نکنند

بدون عینک

جناب آقای حاج محمد حسن ایمانیه نقل کرد در ماه رجب ۹۴ مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) مشرف شده پس از مراجعت نقل نمودند .

جمعیت زوار بطوری بود که تشرف بحرم مطهر سخت و دشوار بود روزی با زحمت و مشقت وارد حرم مطهر شدم کتاب مفاتیح را باز کردم دست در جیب نمودم تا عینک را بیرون بیاورم چون چند سال است بدون عینک نمی توانم خط بخوانم دیدم عینک را فراموش کرده ام همراه بیاورم سخت ناراحت و شکسته خاطر شدم که بچه زحمتی بحرم مشرف شدم و نمی توانم زیارت بخوانم .

در همان حال چشمم بخطوط مفاتیح افتاد دیدم آنها را می بینم و می توانم بخوانم خوشحال شدم و زیارت را با کمال آسانی خواندم و خدایرا سپاس کردم . پس از فراغت و خارج شدن از حرم مفاتیح را باز کردم دیدم نمی توانم بخوانم و بمانند پیش بدون عینک خط را نمی شناسم و تاکنون چنین هستم دانستم که لطفی و عنایتی از طرف آن بزرگوار بوده است .

داروغه

یکی از طلاب علوم دینیه مشهد مقدس بر اثر فشار زندگی و تهی دستی و فقر و پریشانی با خود قرار گذاشت که روزهای پنجشنبه و جمعه که درس ها تعطیل است بدنبال گل کاری و مزدوری رود و از مزد و اجرت این دو روز مخارج ایام هفته را بگذراند و مشغول تحصیل باشد .

بعد از تصمیم شروع بکار نمود . تا وقتی که حسین اسماعیل خان ، داروغه شهر مشهد که مردی بی باک و ستمگر و سفاکی بود خانه اش نیاز به بنائی پیدا کرد اتفاقاً روز پنجشنبه آن طلبه را بمزدوری بخانه حسین داروغه بر سر کار بردند و تا غروب مشغول کار بود در این اثنا خود حسین داروغه جهت سرکشی منزلش آمد دید که این طلبه بهتر از همه آنها کار می کند از احوال و اوضاعش پرسش نمود احوالش را گفتند .

بعد از اتمام کار درخواست مزد نمود گفت فردا جمعه هم بیا یکباره مزد دو روزت را می پردازیم لذا آن طلبه آن روز را با دست خالی رفت روز دیگر که جمعه بود آمد و مشغول کار شد لکن چون آخر روز شد ، مزد خود را خواست . حسین داروغه بجای احسان و مزد فحش بسیاری بآن بیچاره داد و پس از بدگوئی او را از خانه و عمارت خود بیرون کرد و آن طلبه با دل پردرد و سوزناک و افسرده خاطر و با دست تهی بیرون رفت و بهر سختی که بود امر خود را گذرانید .

مدتی از این ماجرا گذشت حسین داروغه یک نفر از اوباش را چوب زیادی زد و او هم ناراحت و کینه داروغه را بدل گرفته

و بتلافی کار برآمد .

چند روز گذشت حکومت مشهد خواست بحرم مطهر مشرف شود داروغه در خدمت او تا کفشداری مسجد گوهرشاد آمد . ناگهان آنشخص چوب خورده از کمین بیرون آمد و خنجر را با تمام قوت بر پشت داروغه زد و داروغه افتاد و بخون خود غلطان شد و بعد از دو سه ساعت مُرد .

آنگاه او را تجهیز کرده و در صحن کهنه در جلوی ایوان عباسی دفن کردند و رفتند .

بعد از این واقعه طلبه ای که برای داروغه کار کرده بود در خواب دید که صدای هیاهوی بسیاری از طرف بست پائین خیابان بلند است و چون نگاه کرد دید سید جلیل القدری نورانی وارد صحن شد و پشت سر آن بزرگوار ملائکه های غلاظ و شداد با آلات و اسباب عذاب از قبیل زنجیر و . . . آمدند و تا مقابل ایوان عباسی ایستادند و منتظر دستور آن بزرگوار شدند . آنگاه آن سید بزرگوار با عصائی که در دست داشت اشاره بقبری فرمود . و فرمود که این است . بمجرد اینکه فرمود این است آن ملائک قبر را شکافته و از آن زنجیرها که در دست داشتند با قلابها میان قبر انداختند و مردی را بیرون کشیدند و زنجیر بگردنش گذاشتند .

آنوقت آن سید جلیل روانه شد و ملائکه آنمرد را بزور می کشیدند که از همان طرف بست پائین خیابان ببرند .

آن مرد متصل فریاد می زد یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس . یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس .

چون من نزدیک رفتم دیدم او همان حسین اسماعیل داروغه است که مرا اذیت کرده و حقوق مرا نداده . چون زیر طاق در صحن که بالای آن نقاره خانه است رسیدند حسین داروغه یقین کرد الان او را از صحن خارج می کنند .

با صدای بلند فریاد زد : آقا یا امام رضا مرا بردند .

در این حال دیدم سید جلیل القدری از میان ایوان طلا صدا زد ای جد بزرگوار او را بمن بیخشید . آن بزرگوار بملائکه فرمود زنجیر از گردنش بردارید پس او را رها کردند و رفتند .

ناگاه دیدم صحن پُر از جمعیت شد و حسین داروغه بعجله مثل مرغی که پروبال داشته باشد خودش را مقابل ایوان طلا برابر آن سید جلیل رسانید و اظهار تشکر کرد پس حضرت رضا (علیه السلام) بآن جماعت بسیار فرمود برای چه اینجا جمع شده اید ؟

گفتند ما طلب کاران حسین هستیم آمده ایم که حقوق خود را از او مطالبه کنیم . آنحضرت بخدمت امر فرمود تابه و صندوق بسیار بزرگی حاضر کردند و در نزد آن بزرگوار و سرور نهادند . سپس آنحضرت از هر یک از طلب کارها سؤال می فرمود که طلب تو از حسین چقدر است ؟

او هم مقدارش را می گفت و امام (علیه السلام) دست مبارک در آن صندوق می کرد و به همان مقدار پول سفید دو قرانی بیرون آورده و باو عنایت می فرمود . و آنشخص پول را می گرفت و از صحن می رفت تا بسیاری از طلب کاران طلب خود را گرفته و رفتند .

من خواستم نزدیک روم و مطالبه حق خود را بنمایم حضرت رضا (علیه السلام) با دست خود اشاره فرمود که صبر کن و عجله منما لذا من صبر کردم تا صحن خلوت شد سپس آن بزرگوار فرمود نزدیک بیا .

نزدیک رفتم آنحضرت دست مبارک خود را در آن صندوق برده و یک عدد دو قرانی سفید در دستم گذاشت .

ناگهان از خواب بیدار شدم در حالیکه دیدم آن دو قرانی در دست من است خدای را شکر کردم و فردای آن شب پول را خورده کردم و تا مدتی از آن پول خورد گذران می نمودم و امر و معیشت خود را می گذرانیدم تا وقتی که این خواب خود را

به بعضی از دوستان خود گفتم بعد از آن پول خورده ها تمام شد و برکت الهی از بین رفت و من پشیمان شدم از آنکه خواب خود را گفته بودم .

(- راحة الروح یا کشتی نجات .)

در حشر اگر لطف تو خیزد بشفاعت
بسیار بجویند و گنه کار نباشد

او را بمن بخشید

در منتخب التواریخ در باب دهم از والد خود محمدعلی خراسانی مشهدی که قریب هفتاد سال بخدمت فراش در آستان قدس رضوی مفتخر بوده نقل نمود :

در اوائل که من بخدمت فراشی آستان رضوی مشرف شده بودم یکی از خدامهای هم کشیکم که مردی زاهد و عابد بود و چون شبهای خدمتش در آستان قدس درب حرم مطهر را می بستند آنمرد صالح مانند سایر خدام باسایشگاه نمی رفت بخوابد بلکه در همان رواقی که در بسته می شد و آنجا را دارالحفاظ می گویند مشغول تهجد و عبادت می شد و هرگاه خسته می شد و کسالت پیدا می کرد سرخود را بعته در می گذاشت تا فی الجمله کسالتش برطرف شود .

شبی سرش را بر عتبه مقدسه گذاشته بود ناگاه صدای باز شدن در ضریح مطهر بگوشش می رسد . (پدرم برایم نقل کرد ولی در خاطریم نیست که در خواب یا بیداری بوده) تا صدای باز شدن در ضریح را می شنود بخیال اینکه شاید وقت در بستن حرم کسی در حرم مانده بوده و در را بسته اند .

فوراً برمی خیزد برود سر کشیک یعنی بزرگ خدام را خبر کند ناگهان می بیند درب حرم مطهر باز شد و یک بزرگواری از حرم بیرون آمد و دری که از دارالحفاظ بدارالسیاده است باز شد و آنجناب بدارالسیاده رفت .

می گوید من هم پشت سرش رفتم تا از دارالسیاده بیرون شد تا رسید بایوان طلا و لب ایوان ایستاد . من هم با کمال ادب نزدیک محراب ایستادم سپس دیدم دو نفر با کمال ادب آمدند و با حال خضوع در برابر آن حضرت ایستادند . آنحضرت بآن دو نفر فرمود بشکافید این قبر را و این خبیث را از جوار من بیرون ببرید و اشاره بقبریکه در صحن مقدس پشت پنجره بود کرد و من مشاهده می کردم .

دیدم آن دو نفر با کلنگها قبر را شکافتند و شخصی را در حالیکه زنجیر آتشین بگردنش بود بیرون آوردند و کشان کشان از صحن مقدس بطرف بالا خیابان می بردند . ناگاه آن شخص روی خود را بجانب آن بزرگواری کرد و عرضکرد یا بن رسول الله من خود را مقصر و گناهکار می دانستم و بخاطر همین هم وصیت کردم مرا از راه دور بیاورند و در جوار شما دفن کنند .

زیرا در جوار شما بزرگواری امنیت و آسایش است و بشما پناهنده شدم . تا این سخن را گفت آنحضرت به آن دو نفر فرمود برگردانید او را . ناقل حکایت بیهوش می شود . سحر چون سر کشیک و خدام برای باز کردن در می آیند می بینند آنمرد کشیکچی افتاد پس او را بهوش می آوردند و او قضیه را نقل می کند .

مرحوم پدرم گفت من با او و جمعی از خدام به آن محلی که دیده بود بما نشان داد و ما آثار نبش قبر را بچشم خود دیدیم .

(- منتخب التواریخ .)

آمدم ای شاه براتم بده
غرق گناهم حسناتم بده

بهر گدائی به درت آمدم
رانده ام از خود درجام بده
ضامن هر بیکس و بی یآوری
بیکسم از خود ثمراتم بده

ترا بجان مادرت

در یزد مرد صالح و با تقوایی زندگی می کرد برخلاف خود برادری داشت که اهل فسق و فجور و بدنهاد بود و آن مرد صالح همواره از بدعملی برادر خود در رنج و شکنجه و آزار بود. و گاهی از اوقات مردم نزد او می آمدند و از اذیت و آزار برادرش به او شکایت می کردند و می گفتند برادر تو فلان کس را آزار داده و گاه می گفتند که با فلان کس نزاع و جدال نموده و چون هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد از اینجهت مردم آن مرد صالح بیچاره را مؤاخذه و ملامت می کردند.

تا آنکه آن مرد صالح اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضا (علیه السلام) را نمود و تدارک راه و توشه شد و با کاروانی براه افتاد. جماعتی جهت مشایعت و بدرقه زوار حضرت رضا (علیه السلام) آمدند. مرد فاسق هم یابویی سوار شد و با مشایعت کننده ها آمد تا آنکه اهل مشایعت برگردیدند لکن آن برادر امتناع از مراجعت نمود. و گفت من فرد بسیار معصیت کاری هستم و من هم می خواهم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) بروم بلکه بشفاعت آنحضرت خداوند از من عفو فرماید.

مرد صالح بجهت خوف اذیت و آزار خود دربر گردانیدن او ابرام و اصرار زیادی کرد لکن موفق نشد و مرد فاسق گفت من با تو کاری ندارم یابوی خود را سوار و با زوار می روم مرد صالح علاجی ندید و سکوت کرد و تن بقضا نمود. یک چندوقتی نگذشت باز باقتضای طبیعت خود، در بین مسافری بنای شرارت و بدرفتاری را با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگران را اذیت و آزار می نمود و مردم پشت سر یکدیگر نزد آن برادر صالح می آمدند و شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند.

تا اینکه آن مرد فاسق در یکی از منازل مریض شد و رفته رفته مرضش شدیدتر شد تا در نیشابور یا منازل نزدیک مشهد وفات کرد.

مرد صالح بدن برادر را غسل داد کفن کرد و نماز بر جسدش گذارد آنگاه آنرا به نم پیچیده و بر یابوی خودش بار کرد و با خود بمشهد حمل نمود و پس از طواف دادن او را دور قبر مطهر رضوی (علیه السلام) دفن کرد. لکن در امر او متفکر بود که بر او چه خواهد گذشت و با آن اعمال چگونه با او رفتار خواهد شد؟! و بسیار خواهان بود که او را در خواب ببیند و از او در این باب تحقیق و بررسی نماید. تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشت برادر خود را در خواب دید که حالش بسیار جالب و خوب است. گفت: برادر تو که در دنیا فلان بودی چطور شد به این مقام رسیدی؟

گفت ای برادر بدانکه امر مرگ و عقابت آن بسیار سخت است و اگر شفاعت این امام رضا (علیه السلام) نبود که من تا حال هلاک بودم. بدان ای برادر که چون مراقب روح نمودند من خود را یک پارچه آتش دیدم، بستر آتش، فراش آتش، فضای منزل هم پر از آتش شد و من هرچه فریاد می زدم سوختم سوختم شما حاضرین مرا می دیدید ولی اعتنائی نمی کردید. تا آنکه تابوت آورده و مرا داخل آن گذاشتید دیدم آن تابوت منقلب بآتش شد و من فریاد می زدم سوختم سوختم کسی ملتفت من نگردید تا آنکه مرا بردند و برهنه کردند و بالای تخته ای از برای غسل دادن گذاشتند ناگهان دیدم که تخته هم

منقلب به آتش شد هر قدر فریاد کردم کسی بمن توجه نمی کرد پس من با خود گفتم چون آب بر من ریزند شاید از آتش آسوده شوم لکن چون لباس از بدنم برآوردند ظرف آب را پر کردند بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد من وقتی این چنین مشاهده کردم صدا زدم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان را بر من نریزید کسی نشنید تا آنکه مرا شسته و برداشتند و روی کفن گذاشتند کرباس کفن هم آتش شد. سپس مرا در نمد پیچیدند آنهم آتش، تابوت هم آتش، تا آنکه مرا بر یابوی خودم بار کردند. همینطور در آتش بودم و می سوختم و در اثنای راه هر یک از زائرین بمن برمی خورد من بآن استغاثه می نمودم و اعتنائی از هیچیک نمی دیدم. تا آنکه داخل مشهد رضوی (علیه السلام) شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف بجانب حرم حضرت بردند چون بدر حرم مطهر رسیدند ناگهان آتش ناپدید شد و من خودم را آسوده و به حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را بر حال اول دیدم.

مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم حضرت رضا (علیه السلام) بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را بزیر انداخته و ابداً اعتنائی بمن ندارد.

مرا یکدور طواف داد. چون بیالای سر ضریح مقدس رسیدم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجه بسوی من گردید و فرمود بامام (علیه السلام) استغاثه کن تا شفاعت نماید و تو را از این عقوبت برهاند چون این سخن را شنیدم متوجه بآنحضرت گردیدم و عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب. آنحضرت بمن اعتنائی نفرمود.

بار دیگر مرا بطرف بالای سر مطهر عبور دادند آنمرد اول فرمود استغاثه کن بامام (علیه السلام). باز عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب باز آنحضرت جوابی نفرمود.

تا دفعه سوم چنانکه متعارف است مرا بیالای سر آوردند باز آن پیرمرد فرمود استغاثه کن گفتم چه کنم که جواب نمی فرماید، فرمود اگر از حرم خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاجی نداری گفتم چه باید کرد. که آنحضرت توجه نماید و شفاعت کند.

فرمود بجده اش فاطمه زهرا ۳ آنحضرت را قسم بده و آن معصومه را شفیعه خود کن.

چون این سخن را شنیدم شروع به گریه کردم و عرض کردم فدایت شوم بمن رحم کن و منت بگذار تو را بحق جده ات فاطمه زهرا صدیقه مظلومه ۳ قسم می دهم که مرا مأیوس نفرما و بر من احسان کن و از در خانه خود مرا مران.

تا این سخن را حضرت شنید بسوی من نگاهی کرد و مانند کسیکه گریه راه گلویش را بسته باشد فرمود چه کنم جای شفاعت که از برای ما نگذاشته اید سپس دست های مبارک خود را بسوی آسمان برداشت و لبهای خود را حرکت داد. گویا زبان بشفاعت گشود. چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و از عذاب آسوده شدم.

در تحفة الرضویه نقل می کند:

برادر مؤمن همانشب در خواب دید باغی است در جوار حضرت رضا (علیه السلام) در نهایت صفا و در عمارت آن باغ دید شخصی نشسته با نهایت عزمت چون خوب نگاه کرد دید آن فرد برادرش است که روز گذشته او را دفن کرده پس از حال او استفسار کرد شرح حال را گفت تا رسید بآنجا که پیرمرد در مرتبه سوم گفت:

آنحضرت را بحق جدش پیغمبر قسم بده من چون بآن دستور عمل کردم مرا باین باغ آوردند و اینها همه از لطفی است که تو در عالم برادری با من کردی و اگر مرا باین مکان مقدس نمی آوردی من همیشه در عذاب بودم.

(- دارالسلام عراقی.)

ای که بر خاک حریم تو ملایک زده بوس

رشک فردوس برین گشته ز تو خطه طوس

هر که آید بگدائی بدر خانه تو

حاش لله که زدرگاه تو گردد مأیوس

مخارج راه

جماعتی مرد و زن از بحرین توفیق حاصلشان گردید و زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند و مدت هشت ماه در این آستان مقدس توقف نمودند و کاملاً از زیارت آنحضرت بهر مند شدند تا همه پول مخارج آنها تمام شد.

هنگامیکه خواستند بسوی وطن خود حرکت کنند مخارج راه نداشتند و به هر کس هم رو انداختن که بعنوان قرض جهت خرجی به آنها بدهد اجابت نشد از این بابت مضطرب و پریشان شدند و با حال اضطراب داخل حرم حضرت امام هشتم (علیه السلام) شدند و اظهار عنایت کردند و گفتند: ای آقای ما اکنون ما درمانده شده ایم و نمی دانیم چه باید بکنیم. از حرم بیرون آمدند شخصی نزد آنها آمده و فرمود: من چند رأس قاطر دارم و شنیده ام که شما خیال رفتن بکاظمین را دارید حال آمده ام که اگر می خواهید من عصر قاطرها را بیاورم و شما حرکت کنید.

بحرینها حقیقت حال خود را اظهار کردند و گفتند ما خرجیمان تمام شده و مخارج راه را نداریم. و حالا هم حاضریم که با تو همراه شویم لکن هر گاه آنچه لازم داشتیم بما قرض الحسنه بده تا بکاظمین برسیم و ما در آنجا تمام مخارج تو را خواهیم داد.

آنشخص قبول فرمود: و عصر قاطرها را آورد و آنها را سوار کرد و براه افتادند و وقت شام بلب آبی رسیدند و فرود آمدند آن شخص به آنها فرمود: شما کنار این آب وضو ساخته نماز بخوانید و غذا بخورید تا من قاطرها را در بیابان بچرا ببرم. سپس قاطرها را جهت چرا از آنجا دور نمود و مسافرین وضو ساخته نماز بجای آوردند و غذای خود را خوردند و هرچه در انتظار قاطرها نشستند خبری نشد تا اینکه وحشت همه آنها را فرا گرفت.

مردها از کنار زن و بچه ها برخاستند و باطراف رفتند که تحقیق و بررسی کنند که قاطرها چه شد هرچه گشتند اثری نیافتند و با حال یأس برگشتند و تا صبح بحال گریه و ناله میان بیابان بسر بردند.

صبح شد چون از آمدن آن شخص مأیوس شدند علاج کار خود را منحصر در برگشتن بمشهد مقدس یافتند.

لذا اسباب و اثاثیه خود را بر دوش گرفته با زنها و اطفال پیاده روبراه نهاده چند قدمی که برداشتند نخلستانها را از دور دیدند تعجب کردند که در این حدود که از بلاد ایران است درخت خرما پیدا نمی شود در این اثناء عربی هیزم کش رسید از او پرسیدند که این نخلستان چیست و این قریه چه نام دارد؟

گفت مگر شما نمی دانید که اینجا کاظمین است. تعجب ایشان بیشتر شد و گمان کردند که آن مرد مزاح نموده پس چند قدمی دیگر که برداشتند قبه مطهره و مناره های کاظمین ۸ پیدا شد و دانستند که بنظر مرحمت ابی الحسن الرضا صلوات الله علیه به دو سه ساعت از مشهد بکاظمین رسیده اند.

(- دارالسلام عراقی .)

چیز نادیده و نشنیده چه لذت دارد

آنکه دیدست و چشیدست بصیرت دارد

هر که نشناخت رضا را و اطاعت ننمود

از کجا کی خبر از فیض و سعادت دارد
تا نیائی و نبینی تو جلال و کرمش
تو چه دانی که به زائر چه محبت دارد
رأفتش را بنما درک تو از نام رؤف
چون زلفش بخلاق همه رأفت دارد
ضامن آهوی وحشی شده تا دریابی
که به زوار و غریبان چه کرامت دارد

گمشدگان

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه فرمود یکی از خدمتگذاران روضه شریفه رضویه گفت :

یکی از شبهائی که نوبت خدمت و شفیت من بود در رواقی که معروف بدارالحفاظه است خوابیده بودم . ناگهان در خواب دیدم که درب حرم مطهر باز شد و خود حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) از حرم بیرون تشریف آورد و بمن فرمود :
برخیز و بگو مشعلی بالای گلدسته ببرند و روشن کنند زیرا که گروهی از اعراب بحرین زیارت من می آیند و آنها راه را گم کرده اند از طرف طرق (اسم محلی است در دو فرسنگی شهر مشهد) و اکنون آنان سرگردانند و برف هم می بارد مبادا تلف شوند و نیز برو به میرزا تقی شاه متولی بگو چند مشعل روشن کنند و با جمعی بروند و آن زائرین را ملاقات کرده بیاورند .
از خواب بیدار شدم و فوراً رفتم سرکشیک را از خواب بیدار کرده و خوابم را باو گفتم پس او با حال تعجب برخاست و با یکدیگر آمدیم در حالتیکه برف می بارید مشعل دار را خبر کرده و فوراً رفت و مشعل روی گلدسته را روشن کرد آنگاه با جمعی از خدام بخانه متولی باشی رفتیم و خواب را نقل کردیم . متولی هم با جماعتی مشعلها را روشن کرده با ما همراه شد و از شهر بیرون آمدیم و بجانب طرق روانه شدیم تا نزدیک طرق بآن زائرین رسیده دیدم که در آن هوای سرد میان برف در بیابان سرگردانند .

پس چون ایشانرا ملاقات کردیم جویای حالشان شدیم گفتند که در این بیابان طوفان عظیمی شد و برف هم شروع بآمدن کرد ما راه را گم کردیم و هرچه تفحص نمودیم راه را پیدا نکردیم و دست و پای ما هم از شدت سرما از حس و حرکت افتاد لذا تن بمرگ دادیم و از چهارپایان خود پیاده و همه یکجا دورهم جمع گشته و فرشهای خود را روی خود انداخته و شروع بگریه و زاری نمودیم .

در میان ما مرد صالح و طالب علمی است چشمش که بخواب رفت حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب زیارت کرد آنحضرت باو فرمود : (قوموا فقد امرت ان يجعلوا المشعل فوق المنارة فاقصدوا نحوالمشعل تصادفوا المتولی) یعنی برخیزید و رو براه بگذارید که من فرمان داده ام که در گلدسته مشعل روشن کنند و شما رو به روشنائی بروید که متولی باستقبال شما می آید .

این بود که ما برخواستیم و راه افتادیم و روشنائی را دیده و بسمت روشنائی براه افتادیم تا اینجا که شما بما رسیده اید پس متولی آنها را بشهر آورد و بخانه خود برد و پذیرائی نمود . بلی حضرت رضا (علیه السلام) ضامن غریبان و امام رؤف است و زائرین بلکه همه دوستانش را دوست دارد .

(- دارالسلام نوری .)

کعبه اگر قبله اهل صفاست
قبله دل مرقد شاه رضاست
کعبه اگر آمده از سنگ و گل
لیک در این کعبه ولی خداست
گر شده آن کعبه مطاف و حرم
وین حرم و مقصد اهل ولاست
یک قدمی نه بر حریمش نگر
بارگه طوس عجب باصفاست
به بود این روضه زخلد برین
شک نبود بارگه کبریاست

طلبه بحرینی

سید جلیل سید محمد موسوی خادم روضه منوره رضویه که بیشتر اوقات بزیارت عتبات ائمه : در عراق مشرف می شد فرمود :
سیدی صالح در کاظمین بمن فرمود خوشا بحال تو که از خدمتگذاران و خدام عتبه مقدسه سلطان خراسان هستی ، زیرا که
کار دنیا و آخرت من ببرکت وجود مبارک آنحضرت اصلاح گردید و من از آن بزرگوار حکایتی دارم و آن این است :
من در بحرین در مدرسه مشغول تحصیل علم بودم و در نهایت فقر و سختی می گذرانیدم تا اینکه روزی به جهت شغلی از
مدرسه بیرون آمدم ناگهان چشمم به دختری آفتاب طلعت افتاد و او تازه از حمای که برابر مدرسه بود بیرون آمد . من تا او
را دیدم عشق او در دل من جای گرفت و محو جمال او شدم . غافل از اینکه او دختر شیخ ناصر لؤلؤی است که متمول تر از او
در بحرین نیست . باجمله صورت آن پری رخسار از نظرم نمی رفت و از مطالعه و مباحثه و عبادت بازماندم .
تا اینکه خبردار شدم که جماعتی عزم زیارت امام غریبان و ضامن بیکسان حضرت رضا (علیه السلام) دارند . من با خود
گفتم که دواى این درد جانکاه تو از دربار آنحضرت بدرمان می رسد و تو باید شربت این مرض سخت خود را از شربت
خانه آنسرور بدست آوری . لذا من هم با آنجماعت حرکت کرده و روبراه نهادم تا اینکه در اول ماه مبارک رمضان بآستان
قدس آن بزرگوار مشرف شدم .

شب شد در عالم خواب خدمت آن حجت حق حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رسیدم . آنحضرت بمن فرمود تو در این
ماه مهمان مائی و بعد از آن تو را روانه بحرین می نمائیم و حاجت تو را برمی آوریم .

چون بیدار شدم یک نفر بمن سه تومان بعنوان هدیه داد و من تمام ماه مبارک رمضان را بوظائف طاعات و عبادات قیام می
نمودم تا اینکه ماه مبارک رمضان بآخر رسید آنگاه خدمت آنحضرت مشرف شدم و آن سرور را وداع نمودم و از روضه
مطهره بیرون آمدم تا اینکه به پائین خیابان رسیدم ناگهان از طرف راست خود کسی مرا باسم صدا زد . و به من گفت الآن
خواب بودم و در عالم خواب خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف گردیدم .

آنحضرت به من فرمود طلبی که از فلان شخص داری و از وصول آن مأیوس شده ای من آن وجه را بتو می رسانم بشرط
آنکه یک اسب و ده تومان بدهی بآنکسی که الآن که بیدار می شوی و از خانه بیرون می روی بدرخانه با تو مصادف خواهد
شد پس آن مرد به فرموده امام (علیه السلام) عمل کرد یک اسب و ده تومان بمن داد و من سوار شدم و از شهر خارج

گردیدم .

چون به منزل اول که آنجا را طرق می گویند رسیدم تاجری بمن رسید که بواسطه سدّ راه در آنجا متحیر بود و امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیده بود که آنحضرت باو فرموده بود که اگر منافع فلان پانصد تومان خودت را بفلان سید بحرینی که فردا بفلان هیئت ولباس می آید بدهی من تو را بصحت و سلامت بمقصدت می رسانم و درباره تو نیز شفاعت خواهم کرد .

آن تاجر تا مرا ملاقات کرد با من مصاحبت نمود و با هم حرکت کردیم تا رفتیم باصفهان سپس آن تاجر صدتومان بمن داد و من از آنوجه اسباب دامادی خود را فراهم کردم و روبراه نهاده و بسلامتی وارد بحرین شدم و رفتم در همان مدرسه ای که قبلاً بودم ساکن شدم .

چند روز گذشت ناگهان دیدم شیخ ناصر لؤلؤئی که پدر همان دختر است با حشم و خدم خود وارد مدرسه شد و یکسره نزد من آمد و خودش را روی دست و پای من انداخت که بیوسد من در مقام امتناع برآمدم .

گفت چگونه دست و پای تو را نبوسم و حال آنکه من ببرکت تو داخل در شفاعت حضرت رضا (علیه السلام) شده ام . زیرا من دیشب گذشته در خواب خدمت آن بزرگوار مشرف شدم آنحضرت به من فرمود که اگر شفاعت مرا می خواهی باید فردا بروی بفلان مدرسه و فلان حجره که سیدی از اهل این شهر زیارت من آمده بود و حال برگشته و دختر تو را خواهان است . اگر دخترت را باو بدهی من شفیع تو می شوم در روزی که لاینفع مال و لابنون این بود که شیخ ناصر آن دختر را بمن تزویج کرد .

بعد از آن باز امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیدم فرمود برو بسوی نجف سپس من به نجف رفتم و یکسال در آنجا توقف نمودم . باز آن بزرگوار را در عالم رؤیا زیارت کردم که فرمود یکسال در کربلا باش و یک سال در کاظمین تا باز امر من بتو برسد . و اینک من در کاظمین هستم تا اینکه یک سال تمام شود و بعد چه امر فرماید .

(- دارالسلام نوری .)

ای ولی حق توئی چو روح روانم

من زجوار تو دور می نتوانم

هجر تو چون می برد زتاب و توانم

گوشه ابروی تست منزل جانم

بهتر از این گوشه پادشاه ندارد

سوغات

مرحوم حاج غلامحسین ازغدی معروف به حاج آخوند که از موثقین و دوستان بود بلاواسطه نقل کرد :

زنی از محارم من که مؤمنه و بسیار فقیره و تهی دست بود حالش این بود که سالی یکمرتبه از ازغد که چهارفرسخی شهر مشهد است با پای پیاده زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می آمد . و چون برمی گشت برای هر یک از اطفال قبیله سوقات می آورد مانند کفش و کلاه و سینه بند و امثال اینها . هر وقت ما باو می گفتیم تو که پیاده وبا دست خالی می روی پس پول از کجا می آوری که این چیزها را می خری .

می گفت من وقتی بحرم می روم حضرت رضا (علیه السلام) را میان ضریح می بینم و آن بزرگوار احوال مرا و اطفال را و

عدد آنها را می پرسد . وباندازه ای پول بمن می دهد که برای اطفال سوغاتی و تحفه بخرم و شما مگر وقتی بحرم می روید آنحضرت را نمی بینید . و چون چنین جواب می داد ما سکوت می کردیم و گمان می کردیم که او چون فقیره است در مشهد گدائی و تکدی می کند و پولی بدست می آورد و سوغاتی می خرد .

تا اینکه یک سفر چون روانه مشهد شد من پشت سرش آمدم تا بمشهد رسید و دیدم بخانه یک نفر از غدیهها رفت و من بیرون آن خانه منتظر او شدم تا اینکه وضو ساخته بیرون آمد تا بحرم برود . من هم عقب سرش رفتم تا بحرم شریف رسید و خود را بضریح مطهر چسبانید . من در حرم ایستادم تا وقتی از حرم بیرون آمد .

خودم را باو رساندم و سلام کردم چشمش که بمن افتاد از ملاقات من اظهار خوشحالی کرد سپس باو گفتم برابر ضریح چقدر طول دادی . گفت بلی حضرت رضا (علیه السلام) با من احوال پرسى کرد و احوال اطفال قبیله را پرسید و پول بمن مرحمت فرمود که برای اطفال سوغاتی بخرم آنگاه دستش را باز کرد دیدم چند قران میان دست اوست . آنوقت فهمیدم که آزن بواسطه اخلاص و صدق بچنین مقامی رسیده که امام را می بیند و با او سخن می گوید و من هرچه کردم که آن پولها را بگیرم و بجهتش سوغات بخرم قبول نکرد و گفت باید خودم بخرم .

(- منتخب التواریخ .)

از دیده دل اگر رضا را بینی

مرآت جمال کبریا را بینی

گر پرده اوهام بیک سو فکنی

اندر پس این پرده خدا را بینی

رد سائل نکند

حضرت حجه الاسلام آقای حاج میرزا حبیب الله ملکی دام ظلّه از حاج سید حسین حکاک نقل کرد :

در زمانی که حاج میرزا موسی خان ، متولی آستان قدس رضوی بود یک نفر از علماء نجف بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود . چندی که گذشت هزینه و مخارجش تمام شد و از این جهت پریشان بود که در غربت چه کند .

لذا در حرم مطهر اظهار حاجت بامام هشتم (علیه السلام) نمود که ای آقا مرحمتی بفرما و مرا از این پریشانی نجات بخشا و هرگاه مرا از این بلیه خلاص نفرمایی می روم نجف و خدمت جدت آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حضرتت شکایت می نمایم خودش گفته است تا من چنین عرضکردم دیدم در آنجا کسی است که نشناختم او کیست بمن فرمود غم مخور که خدا وسیله ساز است . این را گفت و گذشت و من از حرم بیرون آمدم لکن در امر خود متفکر بودم که چه خواهد شد .

روز دیگر وقتی در منزل بودم ناگاه یکنفر آمد و خود را معرفی کرد که من یکی از دربانان آستان قدس رضوی و از جانب آقای متولی باشی خدمت شما رسیده ام . پس مبلغ پول قابلی بمن داد و گفت این وجه را آقای تولیت برای شما فرستاده بعد از آن معلوم شد که حاج میرزا موسی خان خود نائب التولیه حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دیده و آن بزرگوار باو چنین دستور داده که فلان کس در فلان جاست و تو فلان مبلغ برای او بفرست و باو بگو که شکایت از من خدمت جدم

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نکند . پسر من ولی عصر که باو فرموده غم مخور که خدا ۱؎ وسیله ساز است .

(- کرامات رضویه .)

ای که از دردت بغیر حق کسی آگاه نیست

راه درمان را زمن بشنو که جز آن راه نیست
بهر هر دردی توجه کن بدرگاه رضا
در جهان درمانگهی بهتر از آن درگاه نیست

زیارت قاچاقی

آقا میرزا اسحق لنکرانی نقل نمود :

هنگامیکه اوضاع مملکت روسیه بهم خورد من قصد نمودم از آنجا بطرف ایران حرکت کنم بقصد زیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و چون تذکره (گذرنامه) برای آمدن بایران نمی دادند ناچار بودم که قاچاقی بیایم و قاچاق آمدن هم بسیار سخت بود در وقت گذشتن از سرحد و اگر کسی دچار مستحفظین سرحد می شد مجازاتش هم سخت بود لکن من با این حال متوکلاً علی الله براهنمائی یک نفر از قاچاقچیها روبراه نهادم تا از پشت قراولخانه روسیه که سرحد بود رد شده و گذشتم .

چون نزدیک قراولخانه ایران رسیدم سه نفر از سالدات روسی جلوی من آمدند و مرا گرفتند و گفتند برگرد آنگاه چند شلاق بمن زدند و در نهایت خشم مرا بجلو انداخته و آزارم می نمودند و برگردانیدند .

من در آنوقت بسیار مضطرب و گریان شدم و اشک در چشمم جاری گردید و روی بجانب خراسان نموده عرضکردم یا امام رضا من بقصد زیارت و خاک بوسی آستان تو می آمدم از کرم تو دور است که نجات مرا از خدا نخواهی همین که این توسل از دل من گذشت فوراً مثل اینکه یکباره آبی روی خشم ایشان ریخته شد . دست از من برداشته و با کمال آرامی و ملاطفت گفتند :

هرکجا می خواهی برو ما دیگر بتو کاری نداریم و چون رها شدم خودم را بقراولخانه ایران رسانیدم قراول ایرانی گفت من دیدم که آنها تو را گرفته بودند و راهی هم بر مساعدت با تو نداشتم خوب شد که خداوند بقلب آنها انداخت از تو دست برداشتند .

(- الکلام یجر الکلام .)

دلا بسوی رضا هر کس که راه ندارد

امید مرحمت از رحمتِ اله ندارد

هر آن کس که زکوی رضا پناه نگیرد

یقین بدان بدو عالم دگر پناه ندارد

نسیم روضه او زنده می کند دل مرد

ضیاء شمع ورا هیچ مهر و ماه ندارد

گذار سر به حریمش بریز اشک ز دیده

بگو جلال تو را هیچ پادشاه ندارد

بگو زراه دراز آمده بر تو فقیری

که زاد و بود بجز نامه سیاه ندارد

نهاده ام چو سگی در ره تو روی تضرع

به سویم از نظری افکنی گناه ندارد
غریق جهلم و مقهور نفس و مانده و حیران
رهی گشا به کسی که دلیل راه ندارد

جواب نامه

حاج میرزا حسن طیب (لسان الاطباء) فرمود:

وقتی که عازم زیارت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شدم آن زمان مرحوم علامه فقیه زاهد حاج ملا محمدبن محمد مهدی معروف به حاجی اشرف و حجت اشرفی (که از مشاهیر علماء بشمار آمده که در احوالاتش در کتاب قصص العلماء گفته اند آنجناب از نصف شب تا صبح مشغول عبادت و تضرع و زاری و مناجات با حضرت باری تعالی بوده و بسر و سینه می زد. و هرکس او را می دیده خیال می کرده که تازه از بیماری برخاسته.) در وطن اصلی خود اشرف بود و من بجهت امر وصیت نامه خود خدمت آن بزرگوار رفتم.

آنجناب تا مطلع شد که من عازم زیارت فرمود هنگامیکه خواستی حرکت کنی بمن خبر بده. از این جهت وقتی خواستم حرکت کنم نزد آنجناب مشرف شدم پس آن مرحوم پاکتی بمن داد و فرمود (لدی الورد) این نامه را تقدیم حضور امام (علیه السلام) کن و در مراجعت خود جوابش را بگیر و برای من بیاور. من این تکلیف و امر او را عامیانه پنداشتم که چگونه من جواب بگیرم و لذا از آن ارادتی که بآن جناب داشتم کاسته شد.

لکن بزرگی او مرا مانع شد که ایرادی بگیرم در هر حال از خدمتش مرخص شدم و حرکت نمودم تا اینکه باستان قدس امام هشتم (علیه السلام) مشرف گردیدم و نظر باسقاط تکلیف پاکت را بضریح مطهر انداختم.

چند ماه هم برای تکمیل زیارت توقف نمودم و سخن آن مرحوم که جواب نامه را بگیرم و بیاور از نظرم محو شده بود، تا شبی که صبحش عازم بر حرکت بودم برای زیارت و داع مشرف شدم. و چون پس از نماز مغرب و عشاء مشغول نماز زیارت شدم شنیدم صدای قرقق باش بلند شد که زائرین از حرم بیرون روند و خدام آنحضرت حرم را تنظیف نمایند.

من متحیر شدم که اول شب که وقت در بستن نیست ولی تا من از نماز زیارت فارغ شدم دیدم در حرم مطهر کسی نمانده بغیر از من پس من برخاستم که از حرم بیرون روم ناگاه دیدم بزرگواری در نهایت عظمت و جلالت از طرف بالا سر با کمال وقار قدم می زند. چون برابر من رسید فرمود:

حاج میرزا حسن وقتی که به اشرف رسیدی سلام مرا بحاجی اشرفی برسان و بگو:

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

آنگاه از برابر من گذشت و غائب گردید. من بفکر افتادم که این بزرگوار که بود که مرا با اسم خواند و پیغام داد. پس برخاستم و گردش کردم در حرم مطهر او را ندیدم و یکمرتبه ملتفت شدم که اوضاع حرم بمثل اول است و مردم در حرم مطهر بعضی ایستاده و بعضی نشسته اند و مشغول زیارت و عبادتند.

حال ضعیفی بمن روی داد و چون بحال آمدم از هرکس پرسیدم چه حادثه در حرم روی داد مردم از سؤال من تعجب کردند که حادثه ای نبوده تو چه می پرسی آنوقت فهمیدم که عالم مکاشفه ای برای من روی داده بود و عقیده ام بحاجی زیاد شد و بر غفلت خود متأثر شدم.

پس از مشهد حرکت کردم تا به اشرف رسیدم و یکسره رفتم در خانه مرحوم حاجی تا پیغام حضرت رضا (علیه السلام) را باو برسانم و چون در را کوبیدم صدای حاجی بلند شد که حاجی میرزا حسن آمدی قبول باشد بلی .
(- طرائق الحقایق : ج ۳ .)

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب
جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

عنا بشفابخش

سید جلیل حاج سید محمدعلی جزائری فرمود :

من در اول ماه ذی الحجه ۱۳۷۳ مشرف شدم بزیارت امام هشتم حضرت ابوالحسن الرضا (علیه السلام) و آنوقت مصادف بود با ماه اول پائیز و هوا نسبت بحال من که ساکن خوزستانم و آنجا از مناطق حاره است قدری سرد بود و اتفاقاً روز عرفه در ایوان شرقی مسجد گوهرشاد مشغول اعمال آنروز و دعای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) شدم و بسیار عرق نمودم و بواسطه غفلت تحفظ خود از هوای سرد مبتلا بزکام شدیدی شدم و بدرد سینه و سرفه گرفتار گردیدم و من باین مرض در زمستانهای خوزستان سابقه داشتم که هر سال یکماه و دوماه طول می کشید و پس از معالجات بسیار بهبودی حاصل می شد . لکن در این مسافرت چون باین مرض دچار شدم و پرستاری هم نداشتم بدکتر مراجعه نکردم و از اتفاقات این بود که چون زوار بسیار آمده بودند و رفقای سفر من بجهت اینکه شاید هنگام رفتن بلیط ماشین بدست نیاید از اوائل ورود به مشهد ب فکر تهیه بلیط قطار بودند . تا اینکه قبل از عرفه بلیط گرفتند برای روز عید غدیر و من ناچار بودم که بایشان حرکت کنم و مرض من هم از روز عرفه که مبتلا شدم روز بروز شدت می کرد . تا شب عید غدیر که می بایست روزش حرکت کنیم آخر شب با زحمت بحرم مطهر مشرف شدم و برای شفای این مرض خود از حضرت رضا (علیه السلام) خواهش و استدعاء نمودم و التماس کردم پس از آن قصد کردم خود را بضریح مطهر برسانم و سینه ام را برای استشفاء بضریح شریف بمالم و از آنحضرت شفا طلب کنم .

لکن بقدری جمعیت زوار زیاد بود که راه عبور در حرم مطهر میسر نبود از این جهت من با حال ضعف و مرضی که داشتم بمقصد نرسیدم پس قصد کردم که چون از حرم بیرون شوم عتبه در پیش روی آنحضرت را؛ بوسم و سینه خود را بعتبه بمالم آنجا هم ممکن نشد .

آنگاه در دارالحفاظ اندکی تأمل کردم و بسیار ملول بودم که میسر نشد سینه خود را بضریح یا بعتبه در بمالم . پس خود را تسلی دادم باینکه اکنون از دری که تازه در دارالحفاظ گذاشته شده و مردم از آن در به مسجد گوهرشاد و کفش داری می روند و چند پله دارد می روم و سینه خود را بر آن پله بقصد استشفاء می مالم لذا آمدم تا به پله ها که از مرمر است رسیدم . آنجا هم دیدم علی الاتصال زائرین می آیند و می روند پس من به هر زحمتی بود خم شدم که پله را ببوسم دیدم دو دانه عناب ریز روی پله مرمر گذاشته شده و با آنهمه رفت و آمد مردم این دو دانه عناب تکان نخورده پس فوراً آنها را برداشتم و حال عجیبی در خود یافتم که قابل وصف نیست و قدری در حالت بهت و حیرت بودم ابتدا خیال موهومی کردم که شاید یکی از زائرین عناب برای تبرک بحرم مطهر آورده و این دو دانه افتاده آنگاه با خود گفتم چگونه می شود روی پله باین صافی و این همه ازدحام مردم این دو دانه عناب بماند .

پس با حال شغف با دو دانه عناب به منزل آمدم و چون رفقای من آن دو دانه عناب را در دست من دیدند و از جریان کار من

مطلع شدند یکی از ایشان بخواهش بسیار یکدانه را از من برای خود گرفت و من همان ساعت کمی از آن دانه دیگر را خوردم و بقیه آنرا برای اهل بیت و بچه های خود نگاه داشتم و همان وقت متوجه خود شدم که هیچ اثری از کسالت و سرفه و درد سینه در من نیست. لذا همان روز با رفقای خود نهار و هم خربزه بسیار خوردم و فردای آنروز حرکت کردیم و از آن زمان به نظر مرحمت حضرت رضا صلوات الله علیه تاکنون که ۱۳۷۶ می باشد در زمستانها راحت هستم و از آن بیماری بهیچگونه اثری بروز نکرده و الحمدلله علی کل نعمه.

(- کرامات رضویه .)

ای که رو کرده بسویت همه اربا دعا

دردمندان همه از خاک درت جسته شفا

من چه گویم بتو ای خسرو اقلیم بقا

که خدا گفته ثنای تو لقب داده رضا

توئی آن مظهرالطاف خداوند رؤف

نکنی دور زخود سائل مسکین و گدا

بی احترامی به زوار

صدیق معظم فخرالواعظین نقل فرمود : حاج شیخ عباسعلی معروف به محقق که مرحوم میرزا مرتضی شهابی که در زمان سابق دربان باشی کشیک سوم آستانقدس رضوی بود ده مجلس روضه خوانی فراهم نمود . و والد مرا با حاج شیخ مهدی واعظ و مرا هم بواسطه پدرم برای منبر رفتن دعوت کرد و سفارش کرد که همه شما هر شب بایستی متوسل شوید بامام نهم حضرت جوادالائمه (علیه السلام) و باید ذکر مصیبت آنحضرت بشود و من چون تازه کار بودم و معلوماتم در منبر کم بود بر من دشوار بود و هرچند گفتند که جهت توسل بامام جواد (علیه السلام) هر شب چیست می گفت اکنون باشد و من در آخر کار بشما خواهم گفت این بود که ما هر شب متوسل بآن بزرگوار می شدیم تا ده شب تمام شد .

آنگاه شب دیگر ما اهل منبر را برای شام خوردن دعوت نمود آنوقت گفت جهت توسل من در هر ده شب بامام جواد (علیه السلام) این بود که من در روز کشیک و خدمت خود در صحن مطهر برسم و عادتی که داشتم با دربانان مشغول جاروب کردن صحن کهنه می شدیم و جوی آبی که از صحن می گذشت و دو طرف آن نهر یک پله پائین مردم از زائر و مجاور لب آن آب می نشستند بجهت وضو ساختن .

یک روز همان قسمی که مشغول جاروب کردن بودیم . نزدیک سقاخانه اسماعیل طلائی برابر گنبد مطهر دیدم چند نفر از زائرین نشسته اند و مشغول خوردن خربزه می باشند و تخمهای خربزه را آنجا ریخته و کثیف کرده اند من اوقاتم تلخ شد و گفتم ای آقایان اینجا که جای خربزه خوردن نیست لااقل می بایست پوستها و تخم های خربزه را در جوی آب بریزید تا زیر پای کسی نیاید ایشان از سخن من متغیر شدند و گفتند مگر اینجا خانه پدر تست که چنین می گوئی و دستور می دهی من نیز عصبانی و متغیر شدم و با پای خود بقیه خربزه و پوستها و تخمها را میان جوی آب ریختم .

آنها برخواستند و رو بحضرت رضا (علیه السلام) نموده گفتند : ای امام رضا ما خیال کردیم اینجا خانه تست که آمدیم و اگر می دانستیم خانه پدر این مرد است نمی آمدیم این سخن گفتند و رفتند . من هم عقب کار خود رفتم و چون شب شد و خوابیدم در عالم خواب دیدم در ایوان طلا جنجال و غوغائی است نزدیک رفتم که بفهمم چه خبر است دیدم آقای بزرگوار

وسط ایوان ایستاده است و یک سه پایه ای در وسط ایوان گذاشته شده چون آن زمان رسم بود که شخص مقصر را به سه پایه می بستند و شلاق می زدند .

پس آن آقای بزرگوار فرمود بیاوریدش ، تا این امر از آنسرور صادر شد مأمورین آمدند و مرا گرفتند و نزد سه پایه آوردند و بستند که شلاق بزنند . من بسیار متوحش شدم و عرض کردم مگر گناه من چیست و چه تقصیر کرده ام . فرمود مگر صحن خانه پدر تو بود که زائرین مرا ناراحت کردی و با پا خریزه ایشان را بجوی آب ریختی . خانه ، خانه من و زوار هم مهمان منند تو چرا چنین کردی .

از این فرمایش آنحضرت چنان حال انفعالی بمن روی داد که نمی توانم بیان کنم و مأمورین تا خواستند مرا بزنند من از ترس و وحشت این طرف و آن طرف نگاه کردم که شاید آشنائی پیدا شود که واسطه نجات من گردد . در این حال متوجه شدم که یک آقای جوانی پهلوی آنحضرت ایستاده و دیدم آن جوان حال وحشت مرا که دید باقا عرض کرد ای پدر این مقصر را بمن ببخشید .

تا این سخن را گفت مرا آزاد کردند . آنگاه نگاه کردم نه سه پایه ای دیدم و نه شلاقی پرسیدم این جوان که بود گفتند این آقازاده پسر آنحضرت امام جواد است . سپس من از خواب بیدار شدم بفکر آن زائرین افتادم و روزش در جستجوی آنها برآمدم و به هر زحمتی بود ایشان را پیدا کردم و بسیار عذرخواهی نمودم و بعد ایشان را دعوت کردم و پذیرائی نمودم و از خود راضی کردم حال شما آقایان بدانید که من آزاد شده حضرت جوادم و از این جهت بود که ده شب متوسل بآن بزرگوار شدم .

(- کرامات رضویه .)

پیش آمرزش گنه کاران رسید از کردگار
رحمت ایزد فرود آمد زمین شد لاله زار
حجت نهم ولی حق سَمی مصطفی
معنی اسماء حسنی مظهر پروردگار
نجل احمد بسط حیدر فخر دین پور رضا
نور چشم فاطمه ، آن خسرو عزّ و وقار

برگ سبز

صدیق معظم سید مکرم حاج سید محمد معروف به امین الذاکرین نقل فرمود : یک نفر از تجار محترم خرمشهر بنام حکیم به مشهد مقدس برای زیارت مشرف شده بود و چون مریض بود من به همراهی حضرت حجة الاسلام حاج سید علی اکبر خوئی شب ماه مبارک رمضان به عیادتش رفتیم .

در آنمجلس ذکری از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شد . آن مریض گفت من حکایتی در خصوص مرحمت آنحضرت درباره زائرینش دارم و آن اینست :

در یکی از مسافرتها خود که به مشهد مقدس مشرف شده بودم شبی به مجلس ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) رفته بودم در آنجا شخصی را دیدم که به زبان طائفه بختیاری سخن می گفت لکن به لباس عرب بود . من باو گفتم که من شما را بشکل عرب می بینم اما به زبان بختیاری صحبت می نمائی ؟

گفت بلی چون من اصلاً بختیاری هستم لکن از زمان پدر خود تاکنون در بصره سکونت دارم لذا بصورت عربم و من چند سال است که هر سال به مشهد مقدس مشرف می شوم و هر سال یک ماه توقف می کنم و آنگاه از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مرخص می شوم و به محل سکونت خود بصره می روم و سبب تشریف من هر سال این است که چون سفر اول مشرف شدم یازده ماه ماندم و توقف نمودم و در آن سفر شبی در عالم خواب دیدم آمده ام برای تشریف بحرم مطهر چون به نزدیک در پیش روی امام (علیه السلام) رسیدم که آنجا اذن دخول می خوانند دیدم طرف دست چپ تختی است و خود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن نشسته است و هر نفری که می آید و می خواهد وارد حرم شود آنحضرت برمی خیزد و می ایستد و چند قدمی استقبال آن زائر می نمایند تا او داخل حرم می شود آنگاه می نشیند و کسی از آن در خارج نمی شود پس من هم داخل شدم.

چون نگاه کردم دیدم زائرین بعد از زیارت هنگام خروج از حرم از در پائین پای مبارک بیرون می روند لذا من هم از همان در خارج شدم. در آنجا دیدم تختی طرف دست چپ گذاشته شده و خود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن تخت تشریف دارد و میزی در برابر آنحضرت هست و روی آن میز جعبه ای است و در آن جعبه برگهای سبزی است. و نیز دیدم هر یک نفر از زائرین تا از حرم مطهر بیرون می آید امام (علیه السلام) از جای خود برمی خیزد و یکی از آن برگهای سبز را برمی دارد بآن زائر عطا می نماید و می فرماید (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) یعنی بگیر این را که این امان است از آتش منم پسر رسول خدا (ص) چون آن زائر می رفت آن جناب چند قدم برای بدرقه او برمی داشت.

در آن حال هیبت و عظمت و جلالت آنسرور مرا چنان گرفته بود که جرأت نداشتم که نزدیک شوم. بالاخره بخود جرأت دادم و پیش رفتم و دست و پای آنجناب را بوسیدم و عرض کردم آقا زوار بسیار است بر شما سخت و اذیت و دشوار است که این قدر از جای خود حرکت می فرمائید.

فرمود آنها بر من واردند و بر من است که ایشان را پذیرایی نمایم آنگاه برگ سبزی هم به من عطا نمود فرمود (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) و من آن برگ را گرفتم دیدم که بخط طلا آن عبارت نوشته شده بود.

از خواب بیدار شدم و از این جهت من برای زیارت آنحضرت هر سال مشرف می شوم و یکماه می مانم و مرخص می شوم. (- کرامات رضویه .)

امام ثامن و ضامن حریمش چون حرم آمن

زمین از عزم او ساکن سپهر از عزم او پویا

نهال باغ علیین بهار مرغدار دین

شمیم روضه یاسین نسیم دوحه طاها

ز رویش پرتوی انجم ز جودش قطره ای قلم

جنابش قبله هفتم رواقش کعبه دلها

خاک آستان

مرحوم محدث بیرجندی علامه حاج شیخ محمدباقر بن محمدحسن قائنی در کتاب کبریت احمر فرمود :

در سفریکه مشرف شدم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) پای احقر چند شبانه روز چنان بشدت درد گرفت که خواب را از من گرفته بود و از شدت درد، بدن این ضعیف مرتعش می شد (می لرزید) و این درد و حال خود را از کسان خود پنهان

می داشتم که اسباب ناراحتی آنها نشود و بر آن صبر می کردم با آنکه طاقت صبر نداشتم .
روزی به حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) عرض کردم و عرض حال کردم و از خاک روی سنگهای روضه عرش درجه گرفتم
و برپای خود و مواضع درد مالیدم فوراً درد زائل گردید و استراحت یافتم والحمدلله بعد هم عود نکرد و این معجزه باهره را
خود مشاهده کردم از برکت آن حرم مطهر .
(- کبریت احمر .)

هست دعا در حرمش مستجاب
بهر مریضان همه دارالشفاست
هر که زند بوسه بدرگاه او
شافعی از مهر بروز جزاست
ضامن آهوش از آن خوانده اند
زانکه پناه همه شاه و گداست

برو کار کن

صاحب نفس قدسیه شیخ محمدحسین قمشه ای فرمود :

من در اوائل جوانی که در مشهد مقدس رضوی مشغول تحصیل بودم بسیار مفلوک بودم و در کمال فلاکت و پریشانی بسر
می بردم و بواسطه ناداری بروزه استجاری امرار معاش می نمودم . یک وقتی سه روز پی در پی روزه گرفتم و بجزئی چیزی
سحری و افطاری خود را گذرانیدم لکن روز سوم در حرم مطهر حضرت (علیه السلام) از حال رفتم .

سید بزرگوار را به بالین خود دیدم که فرمود برخیز برو کار کن روزه بر تو حرام است من برخواستم و به منزل خود رفتم و
تعجب نمودم که آن سید بزرگوار که بود که از حال و روزه من خبر داشت پس من در اطاق خود کاسه مسی داشتم ، بردم
فروختم و امر افطار خود را گذراندم و بعد از آن عقب کاری رفتم .

چندروزی که گذشت بر شانه و بازوی من دردی عارض شد که آرام و آسایش مرا سلب نمود . لذا بچند طبیب رجوع کردم
و علاج نشد آنگاه یکنفر از اطباء گفت این مرض تو شقاقلوس است و چاره و علاجش بجز بریدن کتف تو نمی شود و من
چون تحمل بر درد و الم نداشتم ناچار برای عمل جراحی راضی و حاضر شدم لکن طبیب گفت برو چند نفر از علمای مشهور
را ملاقات کن و قضیه خود را بگو و نوشته ای از ایشان برای من بیاور که فردا برای من مسؤلیتی نباشد .

من از مطب او بیرون آمدم و با نهایت پریشانی و حیرانی بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدم و خود را
بضریح آنحضرت چسبانیدم و شروع کردم به گریه کردن و در دل گفتم و هر کس که می خواست نزدیک من بیاید فریاد می
زدم که خود را به من نزن و ملتفت باش (زیرا انگشتی که به دستم می خورد گویا مرا می کشت) در همین حال بودم که
ناگاه سید جلیلی را دیدم که گویا همان سید بزرگوار سابق بود به من فرمود روزه بر تو حرام است ، داد زدم آقا ملتفت باشید
که خود را به من نزنید چرا که دستم درد می کند .

ولی آن آقا نزدیک آمد و دست مبارک خود را بر شانه من گذاشت و فرمود درد نمی کند هرچه خواستم امتناع کنم نشد
همین قسم دست شریف خود را پائین می کشید و بازوی مرا فشار می داد و می فرمود دردی ندارد تا به همه دست من دست
کشید مگر سر ناخن ابهام یا سبابه و گویا آنرا برای علامت باقی گذارد و چون چنین کرد فوراً به برکت دست مبارکش تمام

آلام و اسقام رفع گردید و چون از مرض و درد شفا یافتم ، نزد طیب رفته و دستم را؛ به او نشان دادم گفت این کار ، کار عیسی بن مریم است و از طاقت بشر بیرون است .
(- معجزات .)

بیا برو به پناه رضا شهنشه طوس
حریم درگه او را ز فرط شوق بیوس
اگرچه غرق گناهی برو بر دربارش
زلطف و رأفت احسان حق مشو مأیوس
بحال گریه نما توبه و خضوع و خشوع
در آن مقام تملق نما چو گربه لوس
بخاک مرقد او سرگذار و اشک بریز
که جن و انس ملائک نهاداند رؤس
بخواه حاجت خود را هر آنچه می خواهی
که مستجاب شود در مزار شمس شمس

مآخذ

- نام کتاب نویسنده کتاب
- ۱- آیات الرضویه صدیق وثقه معظم حاج سید اسماعیل (حمیدی)
 - ۲- وسیله الرضوان سید جلیل شمس الدین محمد بن سید محمد بدیع بن ایطالب رضوی
 - ۳- تحفه الرضویه شیخ جلیل ملانوروز علی معروف بفاضل بسطامی
 - ۴- دارالسلام محدث بزرگوار سیدنوری اعلی الله مقامه
 - ۵- کرامات رضویه حجه الاسلام جناب آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام
 - ۶- الروضات الزاهرات فی معجزات بعدالوفات
 - سید اجل شهید سعید ادیب اریب آقا نصرالله موسوی
 - ۷- فوائد الرضویه شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه
 - ۸- ثاقب المناقب عالم جلیل القدر ابن حمزه ابو جعفر محمد بن علی
 - ۹- تتمیم امل الامل عالم جلیل شیخ عبدانبی قزوینی
 - ۱۰- اثبات الهداء شیخ حر عاملی
 - ۱۱- اعلام الوری شیخ طبرسی
 - ۱۲- منتهی الامال شیخ عباس قمی
 - ۱۳- زهر الریبع سید نعمه الله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری
 - ۱۴- ریاض الابرار سید نعمه الله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری
 - ۱۵- روضات الجنات عالم جلیل سید میرزا محمد باقر بن میرزا زین العابدین خوانساری

- ۱۶- الکلام یجرا الکلام آیه الله سید احمد زنجانی
- ۱۷- عیون اخبار الرضا شیخ صدوق علیه الرحمه
- ۱۸- بحار الانوار علامه بزرگوار مجلسی
- ۱۹- معالم ازلفی سید هاشم
- ۲۰- رایت راهنما عالم جلیل و سید نبیل حاج علی خراسانی (علم الهدی)
- ۲۱- مناظره دکتر و پیر دانشمند معظم سید عبدالکریم هاشمی نژاد
- ۲۲- راه اطاعت و بندگی مرحوم کلباسی
- ۲۳- سیب الفلاح عالم جلیل محمد ثاراللهی
- ۲۴- فتح و فرج حاج اسماعیل شکری بروجردی
- ۲۵- دروس دینیه عالم جلیل حاج شیخ مجتهد تبریزی
- ۲۶- توسلات یا راه امیدواران دانشمند بزرگ محمد مهدی تاج لنگرودی
- ۲۷- روزنامه خراسان مشهد
- ۲۸- معجزات عالم جلیل سید سند آقا میرزاهادی بجستانی حائری
- ۲۹- طرائق الحقایق حاج میرزا معصوم نائب الصدر
- ۳۰- منتخب التواریخ هاشمی خراسانی
- ۳۱- راحة الروح یا کشتی نجات شیخ علی اکبر نهاوندی
- ۳۲- گلشن نجات سید محمد حسین مدرس صادقی
- ۳۳- دیوان سنائی
- ۳۴- دیوان آیتی
- ۳۵- دیوان افندی
- ۳۶- دیوان بیدل قزوینی
- ۳۷- دیوان تائب
- ۳۸- دیوان وفائی
- ۳۹- دیوان تجلی
- ۴۰- دیوان میرزا یحیی اصفهانی
- ۴۱- دیوان ناصرالدین شاه
- ۴۲- دیوان خاقان فتحعلی شاه
- ۴۳- دیوان حزینه
- ۴۴- دیوان وصال
- ۴۵- دیوان سروش
- ۴۶- دیوان گومرب
- ۴۷- دیوان قاآنی

- ۴۸- دیوان ناظم
- ۴۹- دیوان حافظ
- ۵۰- دیوان سعدی
- ۵۱- دیوان صغیر
- ۵۲- دیوان صفا
- ۵۳- دیوان نظامی
- ۵۴- دیوان اسرار
- ۵۵- دیوان حاج میرزا حبیب
- ۵۶- دیوان اختر
- ۵۷- دیوان لعلی
- ۵۸- دیوان نغمه های ولایت
- ۵۹- دیوان مقدم

جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا (ع) از مدینه تا مرو

مأموریت به مدینه

هنگامی که رجاء بن ابی ضحاک و یاسر خادم از سوی مأمون مأموریت یافتند (الارشاد، ج ۲، ص ۲۵۰؛ روضه الواعظین، ص ۹ صلی الله علیه واله ۳؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۳۹۸، و ۴۰۱؛ تاریخ طبری، ۵۹/۱۳ صلی الله علیه واله ۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲ صلی الله علیه واله ۱؛ مروج الذهب ومعادن الجوهر، ج ۲، ص ۴۴۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵ صلی الله علیه واله ۴؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۰).

تا علی بن موسی الرضاعلیه السلام را به مرو آورند، امام علیه السلام در مدینه بود. حضرت رضاعلیه السلام همچون پدر بزرگوارش امام موسی کاظم علیه السلام در مدینه اقامت داشت (این که منزل امام علیه السلام در کدام محله از محله های شهر مدینه الرسول بوده منابع، اطلاعات چندانی به ما نمی دهند). رجاء بن ابی ضحاک و یاسر خادم، به منزل امام علیه السلام رفتند و نامه مأمون را به حضرت تسلیم کردند. امام علیه السلام با فرستادگان مأمون سخنی نگفت و با کراهت نامه را خواند و بناچار پیشنهاد مأمون را پذیرفت و آماده سفر شد. در اولین گام قبل از (عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۳۹؛ اصول کافی، ج ۲، ۴۰۴؛ الارشاد، ص ۲۹۰ و ۲۹۱؛ روضه الواعظین، ص ۵۳ صلی الله علیه واله ۳؛ تاریخ فخری، ص ۳۰۰؛ تجارب السلف، ص ۱۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۹۲؛ حدیقه الشیعۀ، ص ۵، ص ۵۳ صلی الله علیه واله؛ تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۱۹۱).

آغاز سفر به سوی مرو امام دست به اقداماتی زد که ماهیت پذیرش ولایتعهدی را آشکار ساخت مثل صحنه دردناک وداع با رسول خداصلی الله علیه واله، تعیین جانشین بعد از خود و کیفیت وداع با اهل بیت خود.

وداع با رسول اکرم (ص)

شیخ صدوق به سند خود از محول سیستانی نقل می کند که چون قاصد مأمون برای احضار حضرت رضاعلیه السلام از خراسان به مدینه وارد شد من در مدینه حضور داشتم ، حضرت برای وداع با مرقد مطهر رسول اکرم صلی الله علیه واله وارد آستانه مقدسه شد . چندین مرتبه به مرقد آن حضرت صلی الله علیه واله نزدیک شد و وداع کرد و سپس بازگشت و هر بار که نزدیک ضریح می آمد با صدایی بلند می گریست . من به حضور آن حضرت علیه السلام شرفیاب شدم ، سلام کردم و او را (به خاطر) طلب کردن مأمون به خراسان تهنیت گفتم . آن حضرت فرمود : من را واگذارید ، همانان از جوار جد بزرگوارم صلی الله علیه واله بیرون می روم و در غربت رحلت می کنم و در کنار قبر هارون دفن خواهم شد . محول سیستانی می گوید : تا خراسان آن بزرگوار را مشایعت کرده ، همراه وی بودم تا این که در طوس وفات یافت و او را نزد هارون دفن کردند . (عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۴ صلی الله علیه واله ۴؛ اثبات الوصیه ، ص ۳۹۴ .)

تعیین جانشین و پیشوای شیعیان

حضرت رضاعلیه السلام از آنجا که سرانجام این سفر را می دانست ، فرزندش جوادعلیه السلام را که در آن زمان کودکی چند ساله بود به هنگام وداع با جدش به مسجد النبی برد ، حضرت جوادعلیه السلام قبر مطهر رسول اکرم صلی الله علیه واله را در آغوش گرفت ، امام رضاعلیه السلام فرمود : ای رسول خدا ، من او را به شما سپردم . حضرت جوادعلیه السلام عرض کرد ای پدر ، به خدا قسم که به جانب خدا می روی . سپس حضرت رضاعلیه السلام به تمامی وکلا و أصحاب خود فرمود : سخنان او را گوش کنید و امر او را اطاعت نمایید و ترک مخالفت وی کنید . و نزد ثقات أصحاب خود تصریح بر امامت او فرمود و به آنها شناساند که حضرت جواد الائمه جانشین و قائم مقام اوست .

(المناقب ، ص صلی الله علیه واله ۱۹؛ اثبات الوصیه ، ص ۳۹۴؛ دلائل الائمه ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام ۱؛ بحار الأنوار ، ج ۲ ، ص ۳۲ .)

حدیقه الرضویه یکی از محدود تذکره هایی است که می نویسد : حضرت بعد از وداع با قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه واله به روضه جدّه اش حضرت صدیقه زهرا ۳ مشرف شد و در دلهای خود را به آن حضرت عرض کرد . (حدیقه الرضویه ، ص ۴ علیه السلام ، زندگی امام رضاعلیه السلام ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام ۴ .)

وداع با اهل بیت علیهم السلام

امام علیه السلام هنگامی که قصد خارج شدن از مدینه را کرد ، دستور داد اهل بیت و خاندان وی در اطراف ایشان گرد آمدند ، آنگاه فرمود : بر من بگریید تا صدای شما را بشنوم . گریه کردن بر مسافری که به سفر می رود امری است غیر متعارف ، اما این (عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۴ صلی الله علیه واله ۴ ، بحار الأنوار ، ج ۱۲ ، ص ۱۰۵؛ مناقب اهل بیت ، ج ۲ ، ص ۹ علیه السلام ۱ .)

که امام چنین دستوری می دهد ، قصد آن دارد که به اهل بیت خود بگوید من دیگر از این سفر باز نخواهم گشت . این موضوع را مسعودی در اثبات الوصیه و ابن شهر آشوب در المناقب به تصریح بیان کرده اند . آن دو به نقل از محمد بن عیسی روایت کرده اند که حضرت رضاعلیه السلام فرمود : هنگامی که خواستند مرا از مدینه بیرون برند من اهل و عیال خود را گرد آوردم و به آنها امر کردم بر من گریه کنند تا من گریه و زاری آنها را بشنوم ، سپس از آنها جدا شدم و دوازده هزار دینار

برای آنها گذاشتم . پس فرمود : من به سفری می روم که دیگر به جانب اهل و عیال خود باز نخواهم گشت .
(مناقب ، ص صلی الله علیه واله ۱۹؛ اثبات الوصیه ، ص ۳۹۴؛ دلائل الاثمه ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام ۱؛ بحار الأنوار ، ج ۲ ، ص ۳۲ .)

آغاز سفر و ملاحظاتی درباره عزیمت امام علیه السلام به مکه

منابع اولیه و سایر تواریخ معتبر آغاز حرکت امام رضاعلیه السلام را از مدینه به سوی بصره ذکر کرده اند . با این وجود برخی از منابع بخصوص تذکره های متأخر می نویسند : (تاریخ یعقوبی ، ج ۳ ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام ۱؛ تاریخ فخری ، ص ۳۰۰؛ تهذیب التهذیب ، ج علیه السلام ، ص علیه السلام ۳۸ .)
حضرت ابتدا به مکه رفت و در این سفر امام جوادعلیه السلام نیز همراه ایشان بود ، امام علیه السلام با خانه خدا وداع کرد و سپس از مکه به سفر ادامه داد .

مسند الإمام الرضاعلیه السلام به نقل از راوندی در الخرائج می نویسد : امام رضاعلیه السلام با همراهان خود وارد مکه مکرمه شد و خانه خدا را زیارت کرد و با اهل بیت وداع نمود . محمّد بن میمون گوید : من در مکه با آن جناب بودم و پیش از آن که به طرف خراسان حرکت کند عرض کردم تصمیم دارم به مدینه برگردم نامه ای برای فرزندان ابو جعفرعلیه السلام بنویس تا با خود ببرم . حضرت رضاعلیه السلام تبسمی فرمود و نامه را نوشت ، من نامه را به مدینه بردم و به حضرت جواد دادم
(مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۱/ صلی الله علیه واله ۱ - ۲۱۵؛ اثبات الوصیه ، ص ۳۹۴؛ بحار الأنوار ، ج ۱۲ ، ص ۱۰۸ .)
شیخ مفید نیز در الارشاد بدون تأکید بر عزیمت امام رضاعلیه السلام از مدینه به مکه در سفر تاریخی ای که آن جناب به خراسان داشت به نقل از مسافر روایت می کند که من خدمت حضرت رضاعلیه السلام در منی بودم ، یحیی بن خالد از آن جا عبور کرد در حالی که سر و روی خود را از غبار پوشانده بود ، حضرت فرمود : این بیچاره ها نمی دانند ، امسال چه بر سرشان خواهد آمد ، سپس فرمود : از آن شگفت تر من و هارون مانند این دو هستیم (دو انگشت خود را به هم چسبانید) یعنی من و هارون در کنار هم دفن خواهیم شد . مسافر گوید : به خدا من معنی سخن آن حضرت را نفهمیدم تا وقتی که حضرت را در کنار هارون دفن کردیم .

(الارشاد ، ج ۲ ، ص ۲۴۹؛ عبون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۳ علیه السلام ۴؛ اثبات الوصیه ، ص ۳۹۱ .)

اگر گفته شیخ مفید را در این باره بپذیریم ، زمانی که حضرت در سفر حج بود ، بنابر آنچه مسافر از حضرت نقل می کند که من و هارون در کنار هم دفن خواهیم شد ، معلوم می شود که هنوز هارون در قید حیات بوده است ، بنابراین با توجه به مرگ هارون در سال ۱۹۳ و هجرت امام علی بن موسی علیه السلام از مدینه به مرو در سال ۲۰۰ قطعاً این روایت مربوط به آن سفر نیست .

معتبرترین منبعی که از وداع آن حضرت با خانه خدا روایت می کند ، شیخ صدوق است که می نویسد : حضرت برای طواف بیت الحرام به مکه رفت و فرزند برومند خود جواد الاثمه را که شش سال داشت با خود گذاشت در حرم طواف می داد . چون حضرت جوادعلیه السلام به حجر اسماعیل رسید از دوش موفق به زیر آمد ، آن جا نشست و اشک از دیدگان وی جاری شد ، مدتی گریست ، موفق عرض کرد ، قربانت شوم برخیز ، گریه بس است . حضرت جوادعلیه السلام فرمود : موفق از این جا حرکت نکنم تا آن گاه که خدا بخواهد . موفق خدمت امام رضاعلیه السلام رفت و جریان را عرض کرد . حضرت رضاعلیه السلام گریان نزد فرزندش آمده او را در آغوش گرفت و سر و سینه اش را بوسید و فرمود : نور دیده ام چرا این قدر

گریه و زاری کرده ای، حضرت جوادعلیه السلام گفت: چگونه خود را تسلی دهم درحالی که می بینم شما آن چنان با خانه خدا وداع می کنی که گویا دیگر مراجعت نخواهی کرد و من یتیم خواهم شد.

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: ای فرزند دلبندم به قضای الهی راضی شو و در هر پیشامدی صابر و شکیبا و خرسند و شادمان باش، آنگاه هر دو در آغوش هم گریستند و با هم وداع کردند. حضرت جواد به مدینه و حضرت رضاعلیه السلام به سوی خراسان حرکت کردند.

(حدیقه الرضویه، ص ۴علیه السلام؛ زندگانی امام رضاعلیه السلام، ص ۸علیه السلام؛ اثبات الوصیه، ص ۳۹۴، سرچشمه های نور، امام رضاعلیه السلام، ص ۱۸۲.)

این گفته شیخ صدوق درباره حضرت جوادعلیه السلام با آنچه راوندی در الخرائج در روایتی که از محمد بن میمون نقل می کند « من نامه حضرت را از مکه به مدینه بردم و به حضرت جواد دادم. » اختلاف دارد و معلوم می شود در آن هنگام حضرت جوادعلیه السلام در مدینه به سر می برده است. علاوه بر این اختلاف، به لحاظ جغرافیای راههای متداول آن زمان عزیمت امام علیه السلام به مکه در مسیر مخالف راه مدینه به مرو است و برابر آنچه ابن خردادبه در المسالك والممالک و قدامه بن جعفر در کتاب الخراج و یعقوبی در البلدان و ابن رسته در الاعلاق النفیسه که به ترتیب در سالهای ۲۵۰، صلی الله علیه و اله صلی الله علیه و اله ۲، ۸علیه السلام ۲، ۲۹۰ه^ق تألیف شده اند می نویسند: از مدینه تا مکه صلی الله علیه و اله ۲۸ میل، برابر ده منزل راه است که این مسافت در مسیر مخالف راه مدینه به مرو است. صرفنظر از این (الاعلام النفیسه، ص ۸- علیه السلام ۲۰؛ البلدان، ص ۹۳؛ الخراج، ص ۱۱.)

ملاحظات، بنابر گزارشهای تاریخی، مأمون اصرار داشت حضرت را از مدینه به سوی بصره و فارس و سپس به سوی مرو (خراسان) حرکت دهد و یکی از دلایل مهم این تصمیم اوضاع سیاسی حاکم بر بعضی از شهرها بود. مأمون سفارش مؤکد داشت که حضرت را از مدینه به سمت کوفه و قم عبور ندهد زیرا در این خط سیر، علاوه بر شهرهای کوفه و قم که پایگاه شیعیان بود، شهر بغداد نیز در مسیر این راه به سمت ایالت جبال و قم قرار داشت که اهمیت آن به لحاظ سیاسی کمتر از دو شهر یاد شده نبود. در دو شهر کوفه و قم شیعیان پایگاه محکمی داشتند و نوعاً نسبت به سفر اجباری امام رضاعلیه السلام واکنش نشان می دادند، و بغداد نیز با توجه به این که مرکز تجمع و پایگاه عباسیان متعصب و مخالف با سیاستهای مأمون مبنی بر خارج کردن خلافت از دودمان آل عباس و انتقال آن به آل علی علیه السلام بود، شهر بی خطری از دیدگاه مأمون به حساب نمی آمد.

شهر مکه نیز به لحاظ سیاسی در آن زمان و مقارن بودن با شورش علویان بر ضد مأمون از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیه السلام معروف به «دیباج» و حسین بن حسن بن علی بن حسین بن علی علیه السلام معروف به «ابن افضس» در سال ۲۰۰ه^ق قیام کردند. دیباج در مکه و نواحی حجاز قیام کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و ابن افضس نیز که در مدینه ظهور کرد قیام خود را به سوی مکه کشاند و هنگامی که مردم در منی بودند به آنها پیوست و امیر الحاج داود بن عیسی بن موسی هاشمی در نتیجه قیام او فرار کرد. پرواضح است که سفر (مروج الذهب و معان الجواهر، ۴۱/۲ - ۴۳۹، اخبار مکه، ص ۸صلی الله علیه و اله ۱ و ۱۹۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱صلی الله علیه و اله ۴؛ تجارب السلف، ص ۱۵۹؛ تاریخ فخری، ص ۳۰۲، تاریخ گزیده، ص ۳۱۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۵۳؛ مجمل فصیحی، ج ۱، ص ۲۱۹.)

امام رضاعلیه السلام به مکه در شرایطی که با اجبار برای پذیرش ولایتعهدی عازم مرو بود، به لحاظ سیاسی مغایر سیاست

مأمون و دستور وی به فرستادگانش می باشد. در نهایت به نظر نگارنده سفر امام رضاعلیه السلام از مدینه به سوی مرو در مسیر مکه به لحاظ جغرافیای راه، اوضاع سیاسی، و نیز حیث تزلزلی که در روایات دیده می شود چندان قرین صحت نیست.

به سوی بصره

مبدأ هجرت تاریخی امام رضاعلیه السلام مدینه و مقصد آن مرو بود به گونه ای که شرح آن رفت، مأمون فرستادگان خود را مکلف کرده بود که حضرت را از راه بصره (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶۵). حرکت دهند. قبل از بررسی جغرافیای راه مدینه تا بصره لازم است اطلاعاتی درباره بصره دریافت کنیم، تا علت مسیر حرکت امام علیه السلام از این شهر و نیز ماهیت پذیرش ولایتعهدی روشنتر شود.

بنای شهر بصره در سال ۱۴ هجری در زمان خلیفه دوم نهاده شد، بلاذری (۱۹۸ - علیه السلام ۲۹) در فتوح البلدان می نویسد: چون عتبه بن غروان در خدیبه فرود آمد به عمر بن خطاب نامه نوشت که مسلمانان را جایی باید تا زمستان را در آن گذرانند و چون از جنگ باز آیند در آن جا بیاسایند. عمر پاسخ داد که سپاهیان را همه در یک جا گرد آور و چنان کن که آن جای نزدیک آب و چراگاه باشد و آن را بهر من نیز در نامه ای وصف کن. عتبه نوشت: من زمینی یافته ام پر درخت بر کرانه صحرا و نزدیک علفزار، در آن مردابهایی است پوشیده از نای، چون عمر بخواند گفت: زمینی است خزّم، نزدیک آبشخورها و چراگاهها و بیشه ها و فرمان داد که عتبه مردمان را در آن سرزمین منزل دهد. وی مسلمانان را بدان جای آورد، خانه ها از نی بنا نهادند و عتبه مسجدی هم از نای بساخت و این همه در سال چهارده هجری بود. از آن پس هنگامی که مسلمانان به جنگ می رفتند آن نای ها (خانه ها) را (فتوح البلدان، ص ۲۰۱).

برچیده، درهم می پیچیدند و به کناری می نهادند، تا از جنگ باز آیند، آنگاه خانه ها را از نو می ساختند و حال چنان بود تا مردم مکانهای خویش برگزیدند و خانه ها (از خشت و گل) بساختند.

(همان، ص ۲۰۲؛ یاقوت در معجم البلدان، (تألیف ۲۳ صلی الله علیه واله ه' ق) و صفی الدین بغدادی در مراد الاطلاع، (تألیف ۱۰۰ علیه السلام ه' ق)، مرآت البلدان، ۸۲/۱ - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۲).

بصره توسط حاکمانی منتخب از سوی بنیانگذار آن اداره می شد و پس از او عثمان خلیفه سوم در این شهر صاحب پایگاه شد و سپس معاویه و خلفای بنی امیه و آنگاه بنی عباس ولایتداران این شهر (بصره) را تعیین می کردند و به طوری که در تاریخ مشهور است، این شهر محل تجمع عثمانیان بود. در حوالی این شهر، (الصله بین التصوف والتشیع، ص ۳ علیه السلام ۱). شهری موسوم به شق عثمان وجود داشت که نوادگان عثمان در آن موطن داشتند.

(فتوح البلدان، ص ۲۰۲ - ۲۰۵ و ۲۳۱).

در زمان امامت علی علیه السلام بصره کانون توطئه بود. جنگ جمل در بصره روی داد و علی علیه السلام در سال سی و شش هجری هنگامی که وارد بصره شد، در خطبه ای طولانی اهل بصره را ملامت کرد و فرمود: ای اهل سببخه (محللی است در بصره) اخلاق شما از مردم پست، و اعمال شما ناچیز، و دین شما تلخ و شور است. حضرت مکرر اهل بصره را مذمت کرد. (مروج الذهب، ۲۳/۱ علیه السلام؛ مرآت البلدان، ۸۲/۱ - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۲؛ الفتوح، ص ۳ - ۱۴۱ و صلی الله علیه واله ۱۴).

از سویی دیگر بصره در سالهای مورد بحث، در آتش خشونت زید بن موسی علیه السلام می سوخت و این در حالی بود که حضرت رضاعلیه السلام با صراحت از اقدام (تاریخ طبری، (متن عربی)، ۴۴/۵ - ۵۳۵، تاریخ یعقوبی، ص ۴۲۱، اصلی

الله عليه واله ۴، صلى الله عليه واله صلى الله عليه واله ۴؛ تاريخ گزیده، ص ۳۱۱.)
 برادرش اظهار ناخشنودی می کرد. با توجه به این حادثه و همچنین سوابق تاریخ (عیون اخبار الرضاعیه السلام، ۸۱/۲ -
 ۸ علیه السلام ۴.)
 این شهر تصویر روشنی از علت انتخاب بصره در مسیر حرکت امام رضاعیه السلام توسط مأمون به دست می آید.
 (ابن بطوطه، سفرنامه، ۱/ علیه السلام ۱۹.)

شرح منازل و مسافتات مدینه تا بصره

منابع جغرافیایی و کتابهای مسالک و ممالک قدیم شرح مستقلى از منزلگاههای میان مدینه تا بصره ذکر نکرده اند، اما از اطلاعاتی که در ذکر مسافتات و منازل میان مدینه و کوفه و کوفه به بصره ارائه می دهند می توان به منازل و مسافتات میان مدینه تا بصره پی برد. در تلاقی راههای مذکور « معدن نقره » منزلگاهی است که از آن جا سه راه جداگانه به مدینه، کوفه و بصره وجود دارد، ما ابتدا منازل و مسافتات میان مدینه تا معدن نقره و سپس از آنجا تا بصره را ذکر می کنیم.

ابن رسته در الاعلاق النفیسه، منازل میان مدینه تا معدن نقره را چنین شرح می دهد:

۱. از مدینه تا « رکابیه » (Rikabiya) ده میل است.

۲. از رکابیه تا « طرف » (Tarf (taraf) پانزده میل است و آن منزلگاهی است که در ایام حج جمعیت زیادی در آن گرد می آیند و آب آشامیدنی آنها بارانی است که در آبگیرها جمع می شود.

(کتاب الخراج، ص ۱۱.)

۳. از طرف تا « سقره » (saqara) هفت میل است.

۴. از سقره تا « بطن النخل » (Nakhl - an - xwphf Barn) پانزده میل است و آن منزلگاهی است پر جمعیت و پر نعمت، دارای نخلستانها و مزارع بسیار که آب آشامیدنی آن از قنوات است و چاه در آن جا کم عمق است و در پنج ذراعی آب ظاهر می شود، این سرزمین شتراری بود که بعد از اسلام، معصب بن زبیر در ایام خلافت برادرش آن را آباد نمود. راه از بطن تا «

مکحولین » (Mokhalin) ادامه (همان، ص ۱۱.)

می یابد و از آن جا به « حصین » (Husain) می رود.

۵. از حصین تا « عسیله » (Osaila) سیزده میل است، عسیله منزلگاهی است کم آب، تنگ و باریک که آب آشامیدنی آن از ۵ حلقه چاه آب تأمین می شود.

صلى الله عليه واله. از عسیله تا « محدث » (Mohaddeth) بیست و هشت میل است. محدث جایی است کم آب که استراحتگاه شبانه عسیله می باشد.

علیه السلام. از محدث تا « معدن نقره » (Naqira - Madin) ده میل و آن منزلگاهی است که بدویان بسیاری در آن ساکنند، آب شرب آنها از چاههاست ولی اندک است.

(الاعلاق النفیسه، ص علیه السلام - صلى الله عليه واله ۲۰.)

همان طور که اشاره شد معدن نقره منزلگاهی است که در مسیر چند راه قرار گرفته است و از آن جا راه به سمت مکه، بصره، کوفه ادامه می یابد. ما مسیر راه را به سوی بصره ادامه می دهیم.

اصطخری در مسالک الممالک می نویسد: از بصره به مدینه هژده (هیجده) مرحله باشد و به معدن نقره راه کوفه و بصره به

هم افتد .

(مسالك الممالك ص ۲۸ .)

جهانی در إشکال العالم می نویسد : راه بصره آن جا (مدینه) هیجده منزل است و نزدیک معدن نقره با راه کوفه می پیوندد .
ابن رسته نیز در الاعلاق النفیسه (إشکال العالم ، ص ۵۲ .)

می نویسد : هر کس بخواهد راه نجاج (منزلگاهی است در مسیر راه بصره) را طی کند باید همان راه کوفه تا مکه را بپیماید و هر کس بخواهد می تواند از راه مدینه نیز برود و از جاده کاروان رو هم مسیر است ، پس کسی که می خواهد از راه مدینه برود باید از نجاج به « عیون » رود سپس تا « عناب » (Anab) و از آن جا تا معدن نقره سپس تا عسیله پیش برود و تا به راهی که از برای مدینه وصف کردیم برسد . در معدن نقره راه مردم بصره و کوفه به هم می پیوندد .

با توجه به این ملاحظات چنانچه از معدن نقره بخواهیم به سمت بصره حرکت کنیم باید از معدن نقره به سوی عناب و از آن جا به سمت عیون و از آن جا به سوی نجاج برویم . نجاج در دویت و شصت و دو میلی بصره است و از آن جا تا بصره (الاعلاق النفیسه ، ص ۲۱۲ .)

شش منزل است .

(کتاب الخراج ، ص علیه السلام ۱ .)

ورود حضرت رضاعلیه السلام به نجاج

مسند الإمام الرضاعلیه السلام می نویسد : امام همام علیه السلام از قادسیه بیرون شد و از طریق بادیه به طرف بصره حرکت کرد و پس از چندی به ناحیه نجاج رسید . نجاج بر وزن کتاب نام دهکده ای است در کویر بصره که به آن نجاج بنی عامر بن کریر گویند و این قریه یکی از منازل حاجیان بصره است . یاقوت حموی در معجم البلدان گفته است : نجاج در ده منزلی بصره قرار دارد و در این ناحیه جنگی بین بکر بن وائل و تمیم روی داد که بر اثر آن تمیمیان پیروز شدند و آب نجاج را عبد الله بن عامر بن کریر استخراج کرد ، و در آن کشت و زرع نمود و نخلستانها ایجاد کرد . شیخ صدوق در روایتی از ابو حیب نجاجی ورود حضرت را به نجاج چنین شرح می دهد :

أبو حیب نجاجی گوید : در عالم رؤیا دیدم که رسول اکرم صلی الله علیه واله به نجاج تشریف آورد ، و در مسجدی که حجاج فرود می آیند وارد شد . گویا من خدمت آن جناب رسیده ، بر آن حضرت سلام کردم و پیش روی او ایستادم . در این هنگام طبقی را مشاهده کردم که از برگ درختان خرما می باشد بافته بودند ، و در آن طبق خرما صیحانی بود . حضرت از آن طبق مستی خرما برداشت و به من داد و من آنها را شمردم هیجده دانه بود . پس از این که از خواب بیدار شدم ، خواب خود را چنین تعبیر کردم که من هیجده سال دیگر عمر خواهم کرد . بیست روز از این جریان گذشت من در زمین خود به امور کشاورزی و باغداری اشتغال داشتم . شخصی نزد من آمد و گفت : أبو الحسن علی بن موسی الرضاعلیه السلام از مدینه آمده و در مسجد نزول اجلال فرموده است . من به طرف مسجد حرکت کردم و دیدم مردم گروه گروه به دیدن آن جناب می شتابند ، من نیز به خدمت حضرت رفتم . آن جناب در همان موضعی نشسته بود که رسول خدا صلی الله علیه واله را در خواب دیده بودم و زیر پای مبارکش تخته حصیری همچون حصیر زیر پای پیامبر صلی الله علیه واله بود و در پیش روی او طبقی که از برگ خرما بافته شده و بر آن خرما صیحانی بود . پس بر آن جناب سلام کردم ، پاسخ داد و مرا نزد خود طلبید و مستی از آن خرما را به من عطا فرمود . من آنها را شماره کردم عدد آنها به قدر عدد خرماهایی بود که رسول خدا صلی الله علیه واله

در خواب به من عطا فرموده بود. عرض کردم یا ابن رسول الله زیادتیر از این به من عطا فرما، فرمود: اگر رسول خدا زیادتیر از این به تو عطا فرموده است ما هم زیادتیر از این به تو عطا کنیم.

(عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۸/۲ - علیه السلام ۴۵.)

مسند الإمام الرضا علیه السلام همین روایت را با کمی اختلاف به نقل از مسعودی در اثبات الوصیه می آورد، اما در متن روایت، عبارت «حضرت از مدینه به نجاج آمدند» را ذکر نمی کند و می نویسد: امام علیه السلام از مدینه به مکه و از آن جا به قادسیه و از قادسیه به نجاج آمده است، در حالی که از روایت شیخ صدوق به روشنی استفاده می شود که حضرت بعد از مدینه از طریق راه بصره به سوی نجاج آمده است.

ابن شهر آشوب نیز در المناقب این روایت را ذکر می کند، اما راوی آن ابن علوان و مکان واقعه بصره است که در جای خود به شرح آن می پردازیم.

(المناقب، ۲/علیه السلام ۳۹.)

اما در این جا برای روشن شدن اختلافی که در مسیر حرکت حضرت از مکه به قادسیه و از آن جا به نجاج و بصره، و مسیر مدینه به نجاج و بصره وجود دارد، ابتدا به بررسی وقایع و حوادثی که در قادسیه روی داده می پردازیم.

ملاحظات دربار عبور امام رضا علیه السلام از قادسیه (کوفه، بغداد و قم)

مسند الإمام الرضا علیه السلام به نقل از بصائر الدرجات، روایتی را که در قادسیه روی داده طرح می کند، و می افزاید: «حضرت از طریق بادیه از مکه به قادسیه رفت» و سپس در جایی دیگر می نویسد که «حضرت از قادسیه به سمت بصره رفت و در چند منزلی بصره به ناحیه نجاج رسید.»

اما آنچه در قادسیه روی داده، بنا بر روایت أحمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی این است: هنگامی که حضرت به قادسیه آمد، مردم به استقبال ایشان رفتند. بزنطی که خود جزء استقبال کنندگان از حضرت بوده است می گوید: پس از این که به خدمت ایشان رسیدم فرمود: برای من اتاقی اجاره کن که دارای دو در باشد، دری به حیاط باز شود و دری به بیرون تا مراجعه کنندگان به آزادی رفت و آمد داشته باشند. سپس حضرت زنبیلی برای من فرستاد که در آن تعدادی دینار و یک قرآن بود و خادم آن جناب نزد من می آمد و من ما یحتاج زندگی او را تهیه می کردم و می فرستادم. روزی به حضرت علیه السلام عرض کردم: قربانت گردم میل دارم مسأله ای از شما بپرسم ولی عظمت و جلال شما مانع می شود که سؤال خود را مطرح کنم و این سؤال برای من بسیار اهمیت دارد و دوست دارم با طرح آن خود را از آتش جهنم نجات دهم.

امام علیه السلام به من نگریست در حالی که بسیار اندوهگین بودم، فرمود: هر چه در نظر گرفته ای بپرس، عرض کردم: قربانت گردم من از پدرت در همین مکان پرسیدم جانشین شما کیست؟ پدرت شما را معرفی کرد و اینکه در حالی که دو سال از آن سؤال می گذرد، از شما می پرسم که امام و جانشین بعد از شما کیست؟ حضرت علیه السلام در این هنگام فرزندش أبو جعفر امام جواد علیه السلام را به من معرفی کرد.

(مسند الإمام الرضا علیه السلام، ۱/۱۵۵ و ۱ - صلی الله علیه و اله ۱ به نقل از: بصائر الدرجات، ص صلی الله علیه و اله ۲۴؛

الکافی، ج ۲، ص ۳۱ صلی الله علیه و اله؛ قرب الاسناد، ص ۲۲۱.)

بنا بر آنچه مسند الإمام الرضا علیه السلام از توقف حضرت در قادسیه گزارش می دهد حضرت باید از راه کوفه گذشته باشد زیرا به صراحت می نویسد: حضرت از مکه از طریق بادیه به قادسیه رفت. مسیر عبور حضرت از طریق مکه به معدن نقره و از آن جا به سوی کوفه است، زیرا قادسیه در پانزده میلی کوفه است.

ایرادی که بر این نظریه درباره توقف حضرت و یا گذر ایشان در سفر تاریخی خود به خراسان وارد است صرف نظر از این که مأمون مؤکداً فرستادگانش را بر حذر داشته بود که حضرت را به سوی کوفه ببرند این است که اولاً نَباج در مسیر این راه قرار ندارد، بلکه در مسیر راه مدینه به بصره است (از مدینه و یا مکه به معدن نقره و از آن جا به سمت نَباج که در شش منزلی بصره است و از آن جا به بصره). ثانیاً بررسی منازل و نواحی میان قادسیه تا بصره نشان می دهد که نَباج در شش منزلی بصره در مسیر مخالف راه قادسیه به بصره است. علاوه بر آن اگر توقف حضرت را در قادسیه یعنی در پانزده میلی کوفه بپذیریم این موضوع با توقف امام و یا گذر ایشان از نَباج کاملاً متضاد است، زیرا چنانچه فردی بخواهد از مکه و یا مدینه به سوی قادسیه و از آن جا به سمت نَباج برود، لازم است راهی را که به قادسیه آمده بازگردد و از معدن نقره و یا هر راه دیگری وارد نَباج و سپس بصره شود.

با این اوصاف نکته ای که احتمال توقف حضرت را در نَباج نسبت به قادسیه قوت می بخشد، صراحت گزارش اَبی حَبیب نَباجی است که می گوید: ورود حضرت به نَباج زمانی بود که ایشان از مدینه عازم خراسان بودند، در حالی که این صراحت در گزارش بزنطی به چشم نمی خورد و از آنچه وی از امام رضاعلیه السلام در قادسیه می پرسد نمی توان به این نتیجه رسید که توقف امام علیه السلام در قادسیه مربوط به سفری است که حضرت به سوی خراسان رهسپار بوده است.

پاره ای از مورخان جدید بدون توجه به جغرافیای تاریخی هجرت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام از مدینه به مرو و همچنین بی توجه به خط سیری که مأمون تعیین کرده بود و تأکیدات او مبنی بر این که حضرت را از طریق بصره و فارس به خراسان حرکت دهند و نه از کوفه و قم ذکر کرده اند. در این جا لازم است اطلاعاتی درباره این دو شهر و همچنین شهر بغداد که قهراً در مسیر راه کوفه به ایالت جبال و قم واقع می شود برای بررسی تطبیقی نظریات این دسته از تذکره نویسان ارائه شود.

تحفة الرضویه می نویسد: هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام از مدینه به طرف خراسان حرکت کرد، به شهر بغداد وارد شد. در آن جا مردی حَمّامی، رجب نام از شیعیان با اخلاص آن جناب بود و مکرر در مدینه به زیارت حضرت مشرف می شد. چون از توجه آن جناب به بغداد با خبر شد بی اندازه شاد گشت و تا سه فرسخی به استقبال آن جناب شتافت و در آنجا به زیارت مقدم همایونش رسید و حضرت را به خانه خود نزول اجلال داد. برخی از شیعیان بغداد به زیارت حضرت شتافتند. چند روزی حضرت در بغداد ماندگار شد. روزی به حَمّامی فرمود: حَمّام را آماده کن، امشب به حَمّام خواهم رفت. حَمّامی حسب الأمر حَمّام را زینت داد و تا آنجا که می توانست در نظافت و پاکیزگی حَمّام کوشید. در نزدیکی حَمّام مرد پیسی بود که برص تمام اعضای او را گرفته بود و بوی عفنی از بدن او استشمام می شد، به همین علت کمتر از خانه خود بیرون می آمد و چون شنیده بود حضرت علیه السلام ممکن است امشب به حَمّام تشریف فرما شود از موقعیت استفاده کرده، نزد «گلخن تاب» آمده و پنجاه درهم به او داد و از او درخواست کرد تا بگذارد در یکی از گوشه های حَمّام مخفی شود شاید از برکت قدوم شریف حضرت علیه السلام رفع بدبختی و بیچارگی او بشود. نیمه شب چراغها افروخته و بوهای خوش همه جا به کار برده حوضها دارای آب صاف و پاک گردیده در این حال ذات ملکوتی صفات حضرت سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه والثناء به اندرون حَمّام نزول اجلال فرمود و در گوشه ای که برای حضرتش آماده بود قرار گرفت. در این حال مرد «میرص» از مخفیگاه خود خارج شد و در برابر آن حضرت ایستاد و عرضه داشت: فرزند امیر المؤمنین! شما منبع معجزات و کراماتید، استدعا دارم نظری به حال من بفرمایید. حَمّامی از دیدن او که مایه نفرت خلق است بسیار شرمسار شد و خواست او را شکنجه کند (بیرون کند) حضرت او را منع کرده از جا برخاست ظرفی پر از آب کرده،

سوره فاتحه بر آن خواند و آب را بر سر او ریخت ، بلافاصله به امر حضرت آن مرض از او رفع شد و بدن او سرخ سفید گشت که گویا بکلی بیماری نداشته است . حضرت به حمامی دستور داد او را بیرون ببر و از لباسهای من به او بپوشان و او را نگهدار تا از حمام خارج شویم . چون حضرت از حمام خارج شد ، آن مرد به دست و پای حضرت افتاد و نزدیکان او که خیردار شدند زیاده از پانصد نفر حلقه اخلاص و تشیع آن جناب را به گوش افکندند (شیعه شدند) .
(زندگانی امام رضاعلیه السلام ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله علیه السلام ۱) .

بیعت طاهر ذو الیمینین با امام رضاعلیه السلام در بغداد

برخی از منابع از جمله أبو الفضل بیهقی در تاریخ خود از ورود حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام به بغداد و بیعت طاهر بن حسین با حضرت علیه السلام در سفری که عازم (تاریخ فخری ، ص ۲۹۴ ، صلی الله علیه واله ۲۹ ، ۱۲ - ۳۱۱ ؛ مروج الذهب ، ۳۹۴/۲ - ۳۹۱ ، ۴۰۱ - ۳۹۸ ، ۱۰ - ۴۰۹ و ۴۴۲ ؛ تاریخ ایران کمبریج ، ۴/۴ - ۸۱ ؛ کامل تاریخ ، ۱۸۳/۱۰ - علیه السلام علیه السلام ۱ ، ۲۲۳ ، ۲۲۹ و ۴۱۱/ و صلی الله علیه واله .)

مرو بود اخباری ذکر کرده اند . بنابر نوشته بیهقی ، هنگامی که فضل بن سهل ذوالریاستین از مأمون خواست تا به نذری که هنگام جنگ با برادرش امین کرده بود که اگر در جنگ پیروم شود ، ولایتعهدی را به علویان خواهد سپرد ، وفا کند و وی به پیشنهاد فضل بن سهل امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام را به ولایتعهدی برگزید ، فضل نامه مأمون را به انضمام نامه ای که خود نوشته بود به بغداد فرستاد و طاهر بن حسین که تمایل به علویان داشت از این ماجرا بشدت خوشحال شد و پس از آن که معتمدان فضل بن سهل و مأمون (یاسر خادم و رجاء بن ابی ضحاک) به اتفاق حضرت از مدینه به سوی مرو باز می گشتند در مسیر خود در بغداد به مدت یک هفته نزد طاهر بن حسین اقامت کردند . طاهر ، حضرت را احترام و اکرام کرد و نامه ای را که مأمون به خط خود نوشته بود به آن حضرت عرضه داشت و گفت :

نخست کسی منم که به فرمان امیر المؤمنین (مأمون) ، خداوندم تو را بیعت خواهم کرد . و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است ، (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/ علیه السلام ۳۸ ؛ مقاتل الطالبیین ، ص ۵ علیه السلام ۳ ؛ روضه الواعظین ، ص ۱ علیه السلام ۳ ؛ الارشاد ، ص ۲۹۰ ؛ تاریخ طبری ، ۵۹/۱۳ ؛ صلی الله علیه واله ۵) .

همگان بیعت کرده باشند . رضا ، « رُوحه الله » دست راست را بیرون کرد تا بیعت کند چنان که رسم است ، طاهر دست چپ پیش داشت . رضا گفت : این چیست ؟ (طاهر) گفت : (دست) راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأمون و دست چپ فارغ است . از آن پیش داشتم ، (از آن سبب با دست چپ بیعت می کنم) ، رضا از آنچه او بکرد ، او را بیسندید و بیعت کرد و دیگر روز رضا را گسیل کرد ، با کرامت بسیار ، او را تا به مرو آوردند و چون بیاسود ، مأمون خلیفه در شب به دیدار وی آمد و فضل (بن) سهل با وی بود و یکدیگر را گرم پیرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت باز گفت ، مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آمد ، (از) آنچه طاهر کرده بود . گفت : ای امام ، آن نخست دستی بود که به دست مبارک تو رسید من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذو الیمینین خوانند سبب این است

(تاریخ بیهقی ، صلی الله علیه واله ۱/ - ۱۹۰) .

قطع نظر از شرایط سیاسی بغداد و خط سیری که مأمون برای انتقال امام رضاعلیه السلام ترسیم کرده بود ، این که سبب نامگذاری طاهر بن حسین به ذو الیمینین بیعت طاهر با امام رضاعلیه السلام باشد ، متزلزل است زیرا پاره ای منابع تاریخی سبب را مهارت بسیار او در بکارگیری اسلحه می دانند . و یا بدین سبب که او دو دست راست (تاریخ مردم ایران ، ۲/ ۹۸) .

دارد، یا مردی که هر دو دستش یکسان از او فرمان می‌برند. ابن اثیر می‌نویسد: (تاریخ ایران کمبریج، ۸۳/۴). در جنگی نابرابر که میان علی بن عیسی بن ماهان با طاهر بن حسین در حوالی ری رخ داد، طاهر بن حسین برای مقابله با دشمن، سپاه خود را به دسته‌های کوچک تقسیم کرد. در این هنگام عباس بن لیث از قلب سپاه دشمن به وی حمله کرد و (کامل تاریخ، ۱۸۲/۱).

طاهر با دو شمشیر به سوی او تاخت و عباس بن لیث را با ضربتی به دو نیمه کرد و این اقدام باعث گسیخته شدن سپاه دشمن و هزیمت آنها شد و بدین جهت او را ذو الیمینین خواندند.

مسعودی نیز می‌گوید: سبب شکست سپاه ضربتی بود که طاهر با هر دو دست به عباس بن لیث زد، و به همین جهت او را طاهر ذو الیمینین نامند زیرا هر دو دست را برای شمشیر زدن به کار می‌برد.

(مروج الذهب، ۳۹۲/۲).

ملاحظات در باره سفر حضرت به قم

برخلاف تأکید و تصریح منابع و کتب تاریخی در تعیین مسیر حرکت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام از سوی بصره و اهواز و فارس به خراسان و این که مأمون، رجاء بن ابی ضحاک را برحذر داشته بود که حضرت از مسیر کوفه و قم عبور کند، برخی از تذکره نویسان می‌نویسد: حضرت در سفر به خراسان وارد قم شد و مورد استقبال شدید مردم شیعه قم قرار گرفت و در منزلگاهی که فرود آمد مدرسه‌ای ساخته شد که امروزه به مدرسه رضویه مشهور است.

فرح الغری می‌نویسد: حضرت رضاعلیه السلام وارد قم شد و مردم که از ورود آن حضرت با خبر شده بودند به ملاقات آن حضرت می‌شتافتند، و برای ضیافت ایشان بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند، حضرت برای قطع خصومت فرمود: (إِنَّ التَّيَّاقَةَ مَيِّمَةٌ) این شتر مأمور است و به هر کجا برود همانجا منزل خواهیم کرد. شتر به حرکت درآمد تا کنار خانه‌ای زانو زد. صاحب آن خانه شب قبل از ورود آن حضرت در خواب دیده بود که حضرت رضاعلیه السلام فردا میهمان او خواهند بود و چون رؤیای او به حقیقت پیوست در شگفت شد. آن خانه مورد توجه قرار گرفت و مردم به آن محل می‌آمدند و استفاده می‌بردند. امروز همان محل، مدرسه شده است. شیخ محمدباقر ساعدی خراسانی نیز در کتاب پیشوای هشتم شیعیان می‌نویسد: هم اکنون آن مدرسه در قم موجود و به مدرسه رضویه مشهور است و سابقاً آن را مدرسه مأموریه هم می‌گفتند چون حضرت فرموده بود: ناقه مأمور است.

(زندگانی امام رضاعلیه السلام، ص ۲ - ۴۸۱).

شیخ عباس قمی این روایت را به نقل از سید عبد الکریم بن طاووس در مفاتیح الجنان آورده است.

(مفاتیح الجنان، ص علیه السلام ۵صلی الله علیه واله؛ منتهی الآمال، ص ۳۰۲).

همانطور که اشاره شد، مأمون تأکید داشت حضرت را از مسیر کوفه و قم عبور ندهند. سفارش مأمون در این مورد بی دلیل نبود، زیرا شهر کوفه و قم مرکز تجمع شیعیان بود.

کوفه پایگاه حکومت علی علیه السلام بود و اگر چه در طول تاریخ کوفیان به بی وفایی مشهورند و قیام خونین حسین بن علی علیه السلام و سایر قیامهایی که بعد از نهضت عاشورا روی داد شاهد آن است، با این همه شهر کوفه به دلیل حضور پیروان علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان، همواره کانون قیامها و نهضتهای علویان بر ضد حکام بنی امیه و بنی عباس بود و فراوانی قیامهایی که در این شهر رخ داد نمایانگر این موضوع است. علاوه بر آن اگر روایات محکم و اسناد تاریخی معتبری

را که گواه عبور حضرت از بصره است نادیده بگیریم به لحاظ جغرافیای راهها، گذار حضرت علیه السلام از قم و از آن جا به اهواز و یا فارس و سپس خراسان کاملاً غیر منطقی می نماید. بنابراین آنچه که دسته ای از تذکره نویسان گفته اند کاملاً بی اساس است. قم نیز علاوه بر ملاحظات جغرافیای راهها، مانند کوفه مرکز تجمع شیعیان بود و حضور علویان و بزرگان شیعه در آن دیار درستی آن را تأکید می کند.

شیخ مفید در الارشاد، از عبور دعبل خزاعی شاعر معروف شیعی از قم خبر می دهد، وی می نویسد: دعبل قصیده ای برای حضرت خواند و حضرت دستور داد پارچه ای از خز به وی بدهند که در آن ششصد دینار اشرافی طلا بود تا دعبل آن را؛ ب توشه سفر کند. دعبل نپذیرفت و تنها خواهش کرد حضرت یکی از جامه های خود را به او بدهند و حضرت چنین کرد. آنگاه دعبل از مرو به قم آمد و چون مردم متوجه شدند وی جامه امام علیه السلام را نزد خود دارد خواستند آن را به هزار درهم بخرند ولی دعبل راضی نشد، با این همه آن را از دست دعبل گرفته در میان خود قسمت کردند و از جامه تکه ای برای دعبل بیش نماند.

(الارشاد، ۲/صلی الله علیه واله - ۲۵۵؛ روضة الواعظین، ص ۳ علیه السلام ۳.)

از گزارش شیخ مفید درباره عبور دعبل از قم بخوبی استفاده می شود که اگر چنانچه مأمون حضرت را از این شهر حرکت می داد، در میان شیعیان و مردم قم با چه واکنشی روبرو می شد، بخصوص که حضرت از هر کجا گذر می کرد به نحوی اکراه و اجبار سفر خویش و عاقبت ولایتعهدی را فاش می ساخت. بنابراین، آنچه در این دسته از تذکره ها آمده دور از صحت و گاه متناقض با سایر منابع است.

در مورد توقف حضرت در قم، منابع تاریخ محلی نیز آن را تأیید نمی کند. حسن قمی که در سال ۸۱۰ هـ ق تاریخ قم را تألیف کرده است می نویسد:

مأمون، رضاعلیه السلام را از مدینه به مرو در صحبت رجاء بن ابی ضحاک از راه بصره و فارس و اهواز (بصره، اهواز و فارس) به طوس آورد و برای او در آخر سنه مائین (۲۰۰ هـ ق) بیعت به ولایتعهدی بست. تاریخ قم که از قدیمی ترین منابع تاریخ (تاریخ قم، ص ۱۹۹؛ و فیات الاعیان، ۱/۲۵۱؛ الارشاد، ۲/۲۵۵؛ منتهی الآمال، ۹ - ۳۵۵).

محلی است، هیچگونه اطلاعی از عبور حضرت رضاعلیه السلام از شهر قم نمی دهد. کلینی نیز در اصول کافی می نویسد: مأمون آن حضرت را از بصره و شیراز (که شیعیانش کمتر بودند) به مرو حرکت داد... مأمون به حضرت نوشت: راه کوهستان و قم را در پیش نگیرد، بلکه از راه بصره و اهواز و فارس بیاید (شاید مقصودش این بود که آن حضرت از راهی برود که شیعیانش کمتر باشند و از ناراحتی امام آگاه نشوند) تا آن که به مرو رسید.

(اصول کافی، ۲/۴۰۲ و علیه السلام ۴۰؛ معادن الحکمة، ص ۱۰۸؛ اثبات الوصیه، ص ۲۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۳۴؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ۲/۱۴۹ و ۱۸۰.)

راوندی نیز در این زمینه می نویسد: مأمون به رجاء بن ابی ضحاک دستور داد امام را از کوفه گذر ندهد تا اهل آن شهر شیفته و فریفته او نشوند.

(زندگی سیاسی هشتمین امام ص ۱ - ۳۵۰؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام، ۱/۱۰۸؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ۲/۳۸۰.)

سیر منازل از نجاج به بصره

برابر شرح ابن رسته در الاعلاق النفیسه، منازل و مسافات نجاج تا بصره به شرح ذیل است:

۱. از نَباج تا «سُمینه» (sumaina) بیست و سه میل .
 ۲. از سمینه تا «ینسوعه» (Yansuea) بیست و نه میل .
 ۳. از ینسوعه تا «ذات العُشر» (ushar – Dhatel) بیست و سه میل .
 ۴. از ذات العشر تا «ماویّه» (Mawiya) بیست و نه میل .
 ۵. از ماویّه تا «حفر اُبی موسی» (Mosa – Abi – Hafar) سی و دو میل .
 - صلی الله علیه واله . از حفر اُبی موسی تا «خَرجا» (Khardja) بیست و شش میل .
 - علیه السلام . از خرجا تا «شَجی» (shadji) بیست و سه میل .
 ۸. از شجی تا «رُحیل» (Ruhail) بیست و نه میل .
 ۹. از رحیل تا «حُفَیر» (Hufair) بیست و هشت میل .
 ۱۰. از حفیر تا «مَنجشانیه» (Mandjashaniy) ده میل .
 ۱۱. از منجشانیه تا «بصره» هشت میل .
- (الاعلاق النفیسه، ص ۱۱ - ۲۱۰ .)

قدامهٔ بن جعفر در کتاب الخراج منازل نَباج تا بصره را در شش منزل به شرح ذیل آورده است :

(کتاب الخراج، ص علیه السلام ۱ .)

۱. از نَباج (Nibadj) تا «سُمینه» .
۲. از سمینه تا «ینسوعه» .
۳. از ینسوعه تا «ذات العشر» .
۴. از ذات العشر تا «ماویّه» .
۵. از ماویّه تا «حفیر» .
- صلی الله علیه واله . از حفیر تا «بصره» .

ورود حضرت به بصره

گزارشی از ابن شهر آشوب در المناقب است که آن حضرت هنگامی که از مدینه به مرو عازم بود در بصره توقف داشت و راوی این قول ابن علوان است . اما آنچه نقل می کند همان ماجرای است که اُبی حیب نَباجی در ورود حضرت علیه السلام به نَباج نقل کرده و نه نظر می رسد روایت در اصل یکی است ، اما در آخر روایت ابن علوان ، ماجرای افزون بر آنچه اُبو حیب نَباجی گفته دارد . روایت ابن شهر آشوب چنین است :

(المناقب، ۲/ علیه السلام ۳۹ .)

ابن علوان گوید : در خواب دیدم کسی به من گفت : رسول خدا به بصره آمده اند . گفتم : به کجا وارد می شوند ؟ گفت : در حیاط بنی فلان . من به آنجا رفتم و دیدم رسول خدا جلوس فرموده و مقابل او طبقی از خرما است . حضرت با دست مبارک خود از آن خرما برداشته به من دادند و من آنها را شمردم هیچده دانه بود . وقتی بیدار شدم ، وضو گرفتم و نماز خواندم و جایی را که حضرت رسول صلی الله علیه واله جلوس فرموده بودند بخاطر سپردم . چندی نگذشت که علی بن موسی الرضاعلیه السلام به بصره آمدند و منم به حیاط بنی فلان رفتم و دیدم حضرت رضاعلیه السلام در جای رسول خداصلی

الله علیه واله نشسته است و در مقابل او طبقه‌هایی از خرما است . هیجده دانه از آنها را به من عطا فرمود . گفتم : یا ابن رسول الله زیادت‌تر مرحمت فرماید فرمود : اگر جدم زیادت‌تر از آن داده بود من هم می‌دادم .

ابن شهر آشوب در ادامه روایت به نقل از ابن علوان اضافه می‌کند :

حضرت پس از چند روز نزد من فرستاده از من ردایی با اندازه‌های معین خواست . گفتم : چنین ردایی نزد من نیست . حضرت رضاعلیه السلام فرمود : آن در بقچه فلانی است کسی نزد عیالت بفرست و آن را بخواه . من کس فرستادم و نشانی دادم و او رفت و آنچه حضرت فرموده بود آورد .

از بصره تا سوق الاهواز

امام علیه السلام هنگامی که از بصره خارج شد به استناد منابع و تواریخ معتبر ، از طریق بصره وارد سوق الاهواز (خوزستان) شد . ابن رسته در الاعلاق النفیسه ، ابن حوقل در صورة الأرض جیهانی در إشکال العالم ، اصطخری در مسالک الممالک و قدامه بن جعفر در کتاب الخراج منازل و مسافات راه میان بصره تا سوق الاهواز را بیان کرده اند که به اختصار در این جا می‌آوریم .

از دیار عرب (عراق) تا خوزستان دو راه وجود دارد ، یکی از بغداد به واسط و از واسط به خوزستان و راه دیگر از بصره به خوزستان که کوتاهترین راه و فاصله میان ایران و عراق آن روز محسوب می‌شد .

مسیر راه بصره به خوزستان به شرح ذیل است :

۱ . از بصره تا « ابله » (Obolla) چهار فرسخ .

ابله معرب کلمه یونانی آپولوگوس (Apologos) است که یکی از شهرهای قدیمی است و هوای گرم و تب آلود ، داشته است .

(لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۱ و ۲۵) .

ابله در شمال مصب نهر ابله در جزیره بزرگی واقع شده بود و در کناره جنوبی این نهر شهری بود موسوم به شق عثمان . در سد بالای مصب نهر ابله و ربروی آن ، یعنی در ساحل خاوری شط العرب ، برای مسافرانی که از دجله می‌گذشتند و به خوزستان می‌رفتند منزلگاهی بود که آن را عسکر ابو جعفر اردوگاه منصور خلیفه عباسی می‌نامیدند .

اصطخری در مسالک الممالک می‌گوید : ابله بر ، رود ابله است و در این رود هوری است عظیم که کشتی از دریا رهایی یابد . این جا بیم غرق شدن باشد و آن را ؛

ظنح « هور ابله » خوانند .

(مسالک الممالک ، ص ۸۳) .

ناصر خسرو که در سال ۴۳۸ ه^ق از شهر ابله دیدن کرده در سفرنامه خود می‌نویسد : شهر ابله بر کنار نهر است و نهر ، بدان موسوم است ، شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه (رباطها = کاروانسراها) که آن را حد و وصف نتوان کرد و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز ، محلتها (محله ها) و مساجد و اربطه ها و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنان که از آن نزه تر (پاکتر) در عالم نباشد و آن را شق عثمان می‌گفتند و

(ناصر خسرو ، سفرنامه ، ص ۱۵۹ .)

۲ . از ابله تا « بیان » (Bayan) پنج فرسخ .

۳ . از بیان تا « حصن مهدی » (Mohdyd - Hicn) هشت فرسخ (دو مرحله) (مسالك الممالک ، ص ۹۴ .)

است . و برابر نقل ابن حوقل بیان تا حصن مهدی یک منزل بر پشت شتر مسافت دارد . حصن مهدی یا دژمهدی قلعه ای است

که مهدی خلیفه عباسی (پدر (صورة الأرض ص ۳۰ .)

هارون الرشید) آن را ساخته بود و امروز (سال ۳۲۰ ه^۱ ق) از آن اثری نیست .

(إشکال العالم ، ص ۱۰۴ .)

۴ . از حصن مهدی تا « سوق الاربعاء » (Arbaa - al - souk) چهار فرسخ .

۵ . از سوق الاربعاء تا « محول » (Mohgavwal) شش فرسخ .

صلی الله علیه واله . از محول تا « دولاب » (Doulab) هشت فرسخ .

علیه السلام . از دولاب تا « سوق الاهواز » (Ahwaz - al - souk) دو فرسخ . بنابراین از بصره تا سوق الاهواز سی و شش

فرسخ راه است .

(کتاب الخراج ، ص صلی الله علیه واله ؛ الاعلاق النفیسة ، ص ۲۱ - ۲۱۹ .)

جهانی ، در إشکال العالم ، اصطخری در مسالك الممالک ، ابن حوقل در صورة الأرض مسیر راه بصره تا خوزستان (سرحد

خوزستان) را با تفاوت های اندکی به این شرح بیان می کنند :

(صورة الأرض ص ۳۰ ؛ إشکال العالم ، ص ۸ - علیه السلام ۱۰ ؛ مسالك الممالک ص ۴ - ۹۳ .)

۱ . ابله

۲ . بیان

۳ . حصن مهدی

۴ . باستان

۵ . خان مزدویه

صلی الله علیه واله . دورق

علیه السلام . قریه دایرا

۸ . آسک

۹ . ارجان

ابن بطوطه که در سال ۲۵۰ ه^۱ ق از بصره وارد ابله شده این مسیر را از طریق آب طی کرده است او می گوید : از

ساحل بصره بر صنبوق (زورق کوچک) نشستیم و به ابله رفتیم ، ابله تا بصره ده میل فاصله دارد . . . از ابله وارد هوری شدیم

که از خلیج فارس منشعب می شود ، ما به وسیله کشتی کوچکی مسافرت می کردیم . . . پس از غروب به راه افتادیم و

سحرگاه به عبّادان (آبادان) رسیدیم . . . صبحگاهان به عزم ماجول (معشور یا ماهشهر) سوار کشتی شدیم . . . یک روز در

آن شهر به سر بردیم . . . چارپایی کرایه کردیم و پس از آن که سه روز از طریق بیابان راه پیمودیم به رامز (رامهرمز)

رسیدیم ، در این بیابان طوایف کرد در چادرهای معین زندگی می کنند . می گویند این طوایف از نژاد عرب می باشند . رامز

شهر خوبی است و شهرهای زیادی دارد . . . در رامز یک شب توقف کردیم . آن گاه از میان جلگه ای که آبادیهایی از

طوایف کرد در آن بود حرکت کردیم در هر یک از منازل این راه زاویه ای است که برای مسافری نان و گوشت و حلوا آماده دارند. حلوی آنان از شیر انگور است... سرانجام به شهر تستر (شوشتر) رسیدیم تستر برای ورود و خروج مسافری یک در بیشتر ندارد و آن را دروازه دسبول (دزفول) می نامند. دروازه در لغت آنان به معنی در است، درهای دیگر این شهر به سوی رودخانه باز می شود... از تستر (شوشتر) حرکت کردیم سه روز از کوههای بلند راه می رفتیم تا به ایذه رسیدیم، ایذه را «مال الامیر» نیز می نامیدند.

(ابن بطوطه، سفرنامه، ص ۲۰۳ - ۱۹۸).

ناصر خسرو در سال ۴۳۸ ه^ق. نیز مسیر بصره، ابله، عبّادان (آبادان) را از طریق دریا طی کرده است. وی در سفرنامه خود می نویسد:

از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم، از نهر ابله تا چهار فرسنگ که می آمدیم، از هر دو طرف نهر و باغ و بستان و کوشک و منظر بود. چون به شاطی عثمان رسیدیم فرود آمدیم و برابر شهر ابله و آن جا مقام کردیم و... بر کشتی (سفرنامه، ص اصلی الله علیه واله ۱).

بزرگی که آن را «بوصی» می گفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی را می دیدند، دعا می کردند که «یا بوصی سلکک الله تعالی» و به عبّادان (آبادان) رسیدیم.

ناصر خسرو از عبّادان به مهرویان، و از آن جا به سبب نامنی راه با کمک حاکم ارغان (ارجان) به سمت ارجان ادامه سفر داده و پس از حرکت به سوی اصفهان به مرو (خراسان) رفته است. بنابراین در مسیر راه خود از اهواز و فارس عبور نکرده است.

راه کنونی بصره به اهواز

راه کنونی بصره به اهواز، براساس نقشه های جدید امروزه از بصره به «العشار» (Ashar - Al) با عبور از شط العرب و از آن جا به سمت «تنومه» (Tanumeh) و سپس «یمین» (Yamin) و «جاسم» (Jasim) و سپس از مرز ایران به سمت «شلمچه» (shalamcheh) و از آن جا به «مندوان» (Mondocan) و «حسینیه» (Hoseyniyeh) و «آهو» (Ahu) و از آن جا به «حمید» (Hamid) و سپس «عبادیه» (Abadiyeh) و اهواز منتهی می شود.

(نقشه راهنمای عراق و اطلس راههای ایران، چاپ دوم، ص ۲۸ و علیه السلام ۳، انتشارات گیتاشناسی، صلی الله علیه واله ۱۳).

همان طور که ملاحظه می شود، از نامهای قدیمی این مسیر در نقشه های امروزی نشانی نمانده و به سختی می توان مکان دقیق منزلگاههای قدیمی را پس از گذشت بیش از دوازده قرن از هجرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام با توجه به تحولات و دگرگونیهای جغرافیای طبیعی و سیاسی، اجتماعی مناطق یاد شده، تعیین کرد.

سوق الاهواز

اهواز در اواخر سال ۵۱ ه^ق توسط ابو موسی اشعری در زمان زمامداری عمر بن خطاب فتح شد. ابن حوقل که کتاب خود صورة الأرض را در سال علیه السلام (فتوح البلدان، ص ۲۴۳).

صلی الله علیه واله ۳هـ^۱ ق تألیف کرده است ، حدود خوزستان را به شرح ذیل وصف می کند :

حدود خوزستان و موقع آن در میان سرزمینهای مجاور که بدان می پیوندد و از مضافات آن به شمار می روند ، بدین گونه است : حدّ شرقی آن فارس و اصفهان است و میان خوزستان و حدّ فارس از سوی اصفهان ، رود طاب جاری است و تا (لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۹۱) .

نزدیکی مهروبان مرز آن را تشکیل می دهد و بر کرانه این رودخانه روستایی بزرگ و ناحیه ای پهناور است . این رود عمیق و بزرگ است و پلی چوبین معلق در هوا (نزهة القلوب ، ص ۱۵۵) .
دارد و فاصله آن تا آب ، ده ذراع و گذرگاه کاروانیان و عابران است . آن گاه رود طاب مرز میان دورق و مهروبان می گردد تا آن که به دریا می ریزد .

غرب خوزستان روستای واسط و توابع آن و نیز دورراسبی است ، اما شمال (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۰۰ صلی الله علیه واله ۲) .

آن حدّ صیمره و کرج و لور (لرستان) است تا آن که به حدود « جبال » از سوی اصفهان می پیوندند . به گفته برخی لرستان و توابع آن جزء خوزستان و سپس جزء جبال شده است . مرز خوزستان از سوی فارس و اصفهان و حدود جبال از سوی واسط تریبعی به خط مستقیم است جز این که حدّ جنوبی از عبّادان (آبادان) تا روستای واسط به صورت مخروطی درمی آید و در تریب از طرف مقابل تنگ می شود و همچنین در تریب از ناحیه جنوب و نیز از ناحیه عبّادان به سوی دریا تا فارس نیم دایره ای است که در گوشه تشکیل می گردد و این حدّ از مغرب آغاز و به سوی دجله کشیده می شود تا آن که از « بیان » می گذرد ، آنگاه از پشت « مفتح » و « مدار » پیچیده به روستای واسط که از همان جا آغاز گشته بود می پیوندد .
(صورة الأرض ص ۲۳ - ۲۲) .

شهر اهواز را در آغاز سوق الاهواز می نامیدند و به اختصار الاهواز و یا اهوز گفتند . اهواز جمع « هوز = خوز » است و کلمه خوزستان یعنی کشور « خوزها » (فتوح البلدان ، ص ۲۵۱؛ مرآت البلدان ، ۱۳۲/۱) .
(مرآت البلدان ، ص ۱۳۱) .

یاقوت حموی در معجم البلدان به نقل از ثوری می نویسد : اهواز را به زبان فارسی « هوز مشیر » گویند و تحقیق این است که اهواز در اصل اخواز بوده و آن را معرب کرده ، اهواز گفته اند . در نسخ خطی « هرمز اوشیر » و « هرمز اردشیر » هم آمده (مرآت البلدان ، ص ۱۳۱) .
است .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۵۱ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲؛ فتوح البلدان ، ص ۲۵۱) .

قدامه بن جعفر در سال صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۲ نواحی اهواز را به هفت بخش تقسیم می کند که نخستین آنها از کنار مرز بصره ناحیه سوق (کتاب الخراج ، ص صلی الله علیه واله ۱۳) .

الاهواز است و مجاور « مدار » (Madhar) ناحیه « نهر تیری » است و پس از آن (یعقوبی ، البلدان ، ص ۱۰۱؛ مختصر البلدان ، ص ۲۱۱ ، الاعلاق النفیسة ، ص ۹ - ۱۰۷؛ ...)

تستر (Tostar) و ناحیه شوش (sous) و ناحیه جندی شاپور و ناحیه رام هرمز (المسالک و الممالک ، ص ۴۲ - ۲ صلی الله علیه واله ۱ - صلی الله علیه واله علیه السلام ؛ البلدان ، ص ۱۴۱ - ۵۰؛ آثار البلاد و اخبار العباد عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات ، ص ۲ - ۰ علیه السلام ۱ ، نزهة القلوب ، ص ۱۰۹) .

(نزهة القلوب ، ص ۱۱۱؛ البلدان ، ص عليه السلام - ۱۴۱؛ الاعلاق النفیسة ، ص ۱۲۲ - ۲۰ - ۲۱۹؛ مسالك الممالک ص ۸۹ - ۹۳ - صلی الله علیه واله ۹؛ المسالك والممالک ص ۴۲ - ۲ صلی الله علیه واله ۱ - صلی الله علیه واله ۱؛ معجم البلدان ، ص ۱۸۸؛ تقویم البلدان ، ص ۳۳۵ - ۳۵۹؛ مختصر کتاب البلدان ، ص ۱۴۱ ، . . .)

(رامهرمز) و ناحیه سوق العتیق (atyk - al - souk) است .

(الخراج ، ص صلی الله علیه واله ۱۳ .)

سرزمین خوزستان در محلی مستوی و هموار قرار گرفته و دارای آبهای جاری است ، در سراسر خوزستان کوهی و ریگی نیست و تنها در مجاورت نواحی شوشتر ، جندی شاپور ، ایذج « ایزده » و اصفهان کوه دیده می شود . خوزستان دارای آبهای پاکیزه و شیرین و جاری است و در سراسر این سرزمین شهری نمی شناسیم که آبش از چاه باشد زیرا وجود آبهای جاری فراوان آن را از آب چاه بی نیاز می کند . خاک آن هر چه از دجله به سوی شمال دور شویم خشکتر و سالمتر (احسن التقاسیم ، ص صلی الله علیه واله ۴۱؛ تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری ، ۲/ علیه السلام ۲۲ .)

است و هر چه به دجله نزدیکتر شویم در سستی (یا شوره زار بودن) از جنس زمین بصره است . . . محصول آن خرما است و همه حبوبات نیز مانند گندم ، جو و باقلا در آن به عمل می آید . برنج نیز فراوان دارد تا آنجا که آرد می کنند و نان می پزند و می خورند و قوت ایشان است . در همه بخشهای بزرگ شهری نیست که نیشکر نداشته باشد و در منطقه مسرقان فراوان است و از آن جا بیشتر به شوشتر و (مسرقان ، نام نهری است که اکنون به آب « گرگر » موسوم است . لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۵۴ .)

عسکر مکرم می برند ، زیرا نیهای عسکر مکرم و شوشتر شکر فراوان ندارد ، برخلاف سوس (شوش) که شکرش بسیار است و در سایر جاها نیشکر به اندازه رفع حاجت و بیشتر از آن وجود دارد . همه قسم میوه در خوزستان هست جز گردو و میوه های سردسیری که در آن جا به دست نمی آید . مردم خوزستان غالباً مذهب اعتزال دارند و این مذهب در نزد آنان بیش از اقوام دیگر شایع است .

(صورة الأرض ص صلی الله علیه واله ۲ - ۲۴؛ مسالك الممالک ص ۹۳ - ۸۹ .)

ورود امام رضا به اهواز

امام رضاعلیه السلام از بصره به سوی اهواز حرکت کرد ولی از جزئیات مسیر حرکت (الخرائج و الجرائح ، ص ۱۰۴ .) امام علیه السلام و منزلگاههایی که حضرت در آن توقف فرمود منابع هیچ گزارشی ارائه نکرده اند . آنچه مسلم است منزلی را که قدامه بن جعفر شصت و شش سال بعد از عزیمت حضرت رضاعلیه السلام در کتاب الخرائج نام برده با توجه به مدت زمان کوتاهی که عمدتاً نمی تواند تحولات عمده ای در منزلگاههای آبی و خاکی بصره به سوق الاهواز بوجود آمده باشد ، قریب به یقین همان منزلی است که حضرت علیه السلام در سال ۲۰۰ از آن جا عبور کرده که شرح آن به تفصیل آمده است .

رخدادهای اهواز

شیخ صدوق به سند خود از ابو الحسن صانع و او از عموی خود نقل می کند که : من با حضرت رضاعلیه السلام تا خراسان همراه بودم و با ایشان مشورت کردم درباره قتل رجاء بن ابی ضحاک که آن جناب را به خراسان آورد ، پس آن جناب مرا از

این فکر نهی کرد و فرمود: آیا می‌خواهی نفس مؤمنی را به عوض کافری به قتل رسانی؟ چون آن جناب به اهواز رسید فرمود: نیشکری از برای من جستجو کنید. بعضی از اهل اهواز که آنها را عقلی نبود گفتند: این مرد اعرابی است و نمی‌داند که در فصل تابستان نیشکر یافت نمی‌شود، پس به آن جناب عرض کردند: ای سید ما نیشکر در این وقت نیست بلکه در فصل زمستان پیدا می‌شود. آن جناب فرمود: جستجو کنید که بزودی آن را بیابید. اسحق بن ابراهیم گفت: به خدا قسم که طلب نمی‌کند سید من مگر موجود را پس از آن به جمیع نواحی و اطراف فرستادند تا این که زراعتکاران اسحق آمدند و گفتند: نزد ما پیدا می‌شود و ما ذخیره کرده ایم آن را از برای بذر که بعد از این زراعت کنیم. پس این یکی از دلیلهای آن بزرگوار شد و علامت امامت او گردید. چون آن بزرگوار به مکانی رسید که آن را قنتریه می‌گفتند (یا نزد مأمون رسید) در حالت سجود از او شنیدم که می‌فرمود: حمد مخصوص تو است اگر تو را اطاعت کنم، و مرا حجتی نیست اگر تو را معصیت کنم، و عملی از برای من و از برای غیر من نیست در احسان تو، و مرا عذری نیست اگر بدی کنم، و آنچه خوبی به منت رسد از جانب توست ای کریم! پیامرز هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای را که در مشرق و مغرب زمین هستند. راوی گوید چندبار پشت سر آن بزرگوار نماز خواندیم و آن بزرگوار در نمازهای واجب غیر از حمد و سوره «اَنَا انزلناه» در رکعت اول و حمد و سوره «قل هو الله» در رکعت دوم، سوره دیگری نخواند.

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ۵/۲ - ۴۵۴).

مسند الإمام الرضاعلیه السلام، این روایت را با تغییرات مختصری نقل می‌کند، و در بخش ماجرای قتل رجاء بن ابی ضحاک با صراحت اشاره می‌کند که این ماجرا در شهر اهواز روی داده است.

(اخبار و آثار امام رضاعلیه السلام، ص ۸۲).

عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الصَّائِحِ عَنْ عَمِّهِ قَالَ: خَرَجْتُ مَعَ الرَّضَاعِلِيِّهِ السَّلَامِ إِلَى خُرَاسَانَ إِثْمَارَهُ فِي قَتْلِ رَجَاءِ بْنِ أَبِي الضَّحَاكِ، الَّذِي حَمَلَهُ إِلَى خُرَاسَانَ فَهَنَانِي عَنْ ذَلِكَ وَقَالَ: أَرِيدُ أَنْ تَقْتُلَ نَفْسًا مُؤْمِنَةً بِنَفْسٍ كَافِرَةٍ؟ قَالَ: فَلَمَّا صَارَ إِلَى الْأَهْوَازِ قَالَ لِأَهْلِ الْأَهْوَازِ: أَطْلُبُوا إِلَيَّ قِصْبَ سَكَّرٍ....

(مسند الإمام الرضاعلیه السلام، ۵/۱ علیه السلام ۱).

حادثه دیگری که در اهواز روی داد بیماری امام علیه السلام در این شهر بود ولی قبل از بازگو کردن ماجرای بیماری امام علیه السلام لازم است اطلاعاتی درباره وضعیت آب و هوای بیماری زای اهواز به نقل از یاقوت حموی و صفی الدین بغدادی از معجم البلدان و مرصداطلاع بیان کنیم:

هوای اهواز قتال غربا است و در وقتی که در هیچ شهری ناخوشی و تب وجود ندارد در این شهر موجود است و در هر شهری که شخص مبتلا به تب شد بعد از تنقیه و رفع مرض آن مرض دیگر عود نمی‌کند، مگر باز اخلاط فاسده ردیه در بدن او جمع شود. ولی در اهواز این طور نیست، ناخوشی بدون حدوث اسباب مسطوره عود می‌نماید زیرا سبب کثرت اکل و امتلا و غیره نیست بلکه این ناخوشی از آب و هوای این بلد است.

(مرآت البلدان، ۱۳۳/۱).

درباره بیماری امام رضاعلیه السلام أبو هاشم جعفری گوید: من در «آبیدج» بودم. هنگامی که شنیدم حضرت رضاعلیه السلام وارد اهواز شده اند خود را به این شهر رسانده و به مجلس آن جناب رفتم و خود را به آن حضرت معرفی کردم و این نخستین ملاقاتی بود که با ایشان انجام دادم. أبو هاشم جعفری در ادامه روایت خود می‌افزاید: امام رضاعلیه السلام در این هنگام مریض بود و هوا نیز بسیار گرم و فصل تابستان. حضرت فرمود: برای من طبیعی بیاورید، من طبیعی را به بالین آن

جناب بردم، حضرت نام گیاهی را برای طیب برد و خواص آن را بیان داشت، طیب گفت: من در روی زمین چنین گیاهی را نمی شناسم و کسی غیر از شما نام این گیاه را نمی داند، شما از کجا این گیاه را می شناسید، و این گیاه در این زمان و در این مکان پیدا نمی شود.

از دو حادثه نیشکر و بیماری امام علیه السلام در اهواز، روشن می شود که عزیمت حضرت به خراسان در فصل تابستان و هوای گرم بوده است. این موضوع در تعیین مسیر راه و منزلگاههایی که حضرت از آن عبور کرده اند حائز اهمیت است، زیرا به طوری که بازگو خواهیم کرد، در گذشته کاروانهایی که از یک شهر به شهر دیگری می رفتند از دو راه زمستانی و تابستانی حرکت می کردند این دو مسیر مختلف در مناطقی که زمینهای ناهموار و کوهستانی داشت متداول بوده است. حادثه دیگری نیز هنگام خارج شدن حضرت رضاعلیه السلام از اهواز نزدیک پل اربق روی داده که از مضمون آن درمی یابیم عده ای بعد از شهادت امام موسی کاظم علیه السلام گمان بردند که حضرت همچنان در قید حیات است و بر آن جناب توقف کردند.

(فرق الشیعة، ص ۸صلی الله علیه واله و ۰علیه السلام؛ رجال النجاشی، ص ۱صلی الله علیه واله، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۸؛ علل الشرایع، ۲۳۵/۱؛ اختیار معرفة الرجال، ص ۰صلی الله علیه واله، ۴۵۹، علیه السلام صلی الله علیه واله ۴، ۸صلی الله علیه واله ۴، ۴۹۳.)

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضاعلیه السلام به سند خود از جعفر بن محمد نوفلی روایت می کند که: در پل اربق (اربک) نزد حضرت رضاعلیه السلام آمدم و بر او سلام کرده عرض کردم فدای وجودت شوم جمعی گمان می کنند پدر بزرگوارت زنده است، فرمود: دروغ گفتند خدا ایشان را لعنت کند اگر پدرم زنده بود میراثش قسمت نمی شد و زنانش نکاح نمی شدند، ولیکن قسم به خدا پدرم موسی کاظم علیه السلام مرگ را چشید چنان که علی بن ابی طالب علیه السلام چشید. محمد نوفلی می گوید: من عرض کردم تکلیف من چیست و مرا به چه چیز امر می کنی؟ فرمود: بعد از من بر تو باد پیروی از فرزندان محمد و اما من از دنیا خواهم رفت و قبری در طوس و دو قبر در بغداد مزار خواهد شد، عرض کردم فدای وجودت یکی از دو قبر بغداد را می دانم، قبر دوم از کیست؟ فرمود: بزودی بر تو معلوم می شود. پس از آن فرمود قبر من و هارون چنین است. و دو انگشت خود را به هم چسبانید.

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ۳/۲صلی الله علیه واله ۴.)

حدیقه الرضویة، این روایت را از شیخ صدوق نقل می کند، اما به اشتباه می نویسد: جعفر بن محمد بن نوفلی گفت در مدینه، خدمت حضرت رضاعلیه السلام رسیدیم نزدیک پل اربق (قریه ای است نزدیک زامهران) و... همان طور که ملاحظه (زندگانی امام رضاعلیه السلام، ص ۸علیه السلام؛ حدیقه الرضویة، ص ۴علیه السلام.)

می شود شیخ صدوق این روایت را بدون ذکر شهر خاصی نقل کرده ولی ما از قید «پل اربق» درمی یابیم که این حادثه در شهر اهواز روی داده نه در مدینه و از پیشگویی حضرت درباره محل دفن خویش و این عبارت که می فرماید: من از میان شما می روم، درمی یابیم که توقف حضرت در اهواز و پل اربق مربوط به همان سفری است که حضرت عازم مرو بودند و این اشاره اخیر حضرت علیه السلام که معمولاً در هر جا موقعیت ایجاب می کرد، بیان می فرمود حکایت از ماهیت تحمیلی ولایتعهدی و آگاهی امام علیه السلام بر شهادت خویش و دفن شدن در کنار قبر هارون در طوس دارد.

درباره ادامه مسیر حرکت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام به فارس، منابع توضیحی نمی دهند که حضرت از کدام راه به سمت فارس و از آن جا به خراسان عزیمت کرده است و ما تنها از طریق اتصال نقاط جغرافیایی روشن که در منابع معتبر ذکر

شده می توانیم جزئیات مسیر حرکت حضرت و منازل بین راه را به دست آوریم و یا حدس بزنیم ، زیرا مسیر راه خوزستان (سوق الاهواز) به فارس (اصطخر) منحصر به یک راه نیست . خوشبختانه در مورد اخیر ماجرای پل اربق روشن کننده مسیر است و معلوم می شود حضرت از کدامین دروازه اهواز آن روزگار به سوی فارس تشریف فرما شدند . هر چند که متأسفانه امروزه از بسیاری منزلگاهها و شهرها و دهکده ها هیچ نام و نشانی در نقشه های جغرافیایی باقی نمانده است . بنابراین با توجه به اهمیت پل اربق در مسیر بعدی حرکت امام علیه السلام ، به اختصار اطلاعاتی در این زمینه بیان می کنیم .

نکاتی درباره اربق و اربک

یاقوت حموی معتقد است که اربق و اربک دو منطقه جداگانه در خوزستان است ، اربق از نواحی رامهرمز است و اربک شهر و ناحیه ای است از اهواز که (معجم البلدان ، ۱۸۸/۱؛ مرآت البلدان ، ۳۰/۱) دارای قراء و مزارع است و نیز پلی دارد که در تاریخ غزوات اوایل اسلام نام آن آمده است . لشکر اسلام اربک را در عهد خلیفه دوم و در سال هفده هجری به (تاریخ طبری ، ۴۰۸/۱۵ صلی الله علیه و اله ، ۲ صلی الله علیه و اله ۴ صلی الله علیه و اله ، علیه السلام ۴۸ صلی الله علیه و اله ، ۵۱۹ صلی الله علیه و اله ؛ تاریخ کامل ، صلی الله علیه و اله ۱ صلی الله علیه و اله ۲۸ ، تجارب الامم ، ص ۳۰۰) سرداری نعمان بن مقرن المرنی فتح کرد . و این فتح پیش از فتح نهاوند بود . در (فتوح البلدان ، ص صلی الله علیه و اله ۱۲ ، ۲۵۴ - ۲۴۳)

(مرآت البلدان ، ۳۱/۱؛ معجم البلدان ، ۱۸۸/۱)

منابع از پل اربق (اربک) نام چندانی به جا نمانده است . در نقشه قدیمی « صورۃ خوزستان » که ابن حوقل در صورۃ الأرض ، آورده است ، حدود منطقه اربق مشخص شده است .

آنچه از این نقشه قدیمی به دست می آید این است که اربق در حوالی رود مسرقان واقع شده و این رود از شهر عسکر مکرم گذشته به سمت راست می پیچد و در نیمه چپ هرمز به رود مسرقان باز می گردد ، اربق در میان راه ایذج و رامهرمز قرار دارد که این شهر اخیر در حد فاصل ناحیه فارس و خوزستان واقع شده است و از آن جا راهی به سمت سنبل در مرز فارس دیده می شود .

(صورۃ الأرض ، ص ۲۲ و ۲۳)

در تاریخهای محلی خوزستان نیز از پل اربک (اربق) نامی به میان آمده است . در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام ، شاخه شرقی کارون که در آن زمان ، مسرقان نامیده می شد ، در کنار شوشتر از شاخه دیگر جدا شده تا آخر خاک خوزستان جداگانه به دریا می ریخت ، بدین سان که از کنار شرقی شوشتر و میاناب می گذشت و در هفت یا هشت فرسنگی به شهر معروف عسکر مکرم رسیده و از میان آن شهر نیز گذر می کرد و به روستایی که « روستای مسرقان » نامیده می شد می رسید سپس از آن جا نیز عبور کرده از بیرون ، کنار شرقی اهواز را پیموده از زیر پل معروف اربک که بر سر راه اهواز به رامهرمز قرار داشت و پل بسیار معروفی بود گذشته و سرانجام در دهنه ای جداگانه به دریا می ریخته است .

(دیار شهریاران ، بخش اول ، ۸/۱ علیه السلام ۵)

ابن اثیر نیز در گزارشهایی که در حوادث سال ۴۴۳ ه^ق ارائه می دهد از وجود این پل در این زمان به ما اطلاعاتی می دهد . وی رود مسرقان را که از زیر این پل (کامل تاریخ بزرگ اسلام و یاران ، صلی الله علیه و اله ۱ صلی الله علیه و اله علیه السلام

می گذشته به خاطر پرآبی می ستاید و از جنگ سال ۴۴۳ میان « بهاء الدوله دیلمی » و « پسر واصل » یاد می کند و می نویسد :
بهاء الدوله پل اربک را شکسته آب را در میانه خود و پسر واصل حائل گردانید .

(دیار شهریاران ، بخش اول ، ۸/۱ علیه السلام ، ۵ ، فردوس ، ص ۹ صلی الله علیه و اله ۱ .)

آخرین اطلاع ما از پل اربک به قرن پنجم هجری بازمی گردد . این پل در آن زمان در جنوب اهواز بر سر راهی که از اهواز به رامهرمز می رفته قرار داشته و رود مسرقان نیز از زیر آن عبور می کرده است ولی به علت زیادی آب این رودخانه ، گذشتن از آن جز از روی پل اربک (اربق) ممکن نبوده است .

(دیار شهریاران ، ۸/۱ علیه السلام ، ۵ .)

ملاحظات در مورد عبور امام رضا از شوشتر

در منابع از حرکت امام رضاعلیه السلام از اهواز به تستر (شوشتر) و همچنین دزفول (مرآت البلدان ، ۴۹۸/۱ .)
یادی نشده است ، هر چند که این دو شهر از نواحی خوزستان به شمار می رفته اما با توجه به صراحت منابع که مسیر حضرت رضاعلیه السلام را از اهواز به سمت فارس مکرراً ذکر کرده اند به نظر می رسد توقف و یا گذر حضرت رضاعلیه السلام از این دو شهر (شوشتر و دزفول) ، دور از واقع باشد ، زیرا اولین منزلگاه از اهواز به سوی فارس « ازم » و (الاعلاق النفیسه ، ص ۲۲۱ ؛ صورة الأرض ، ص ۳۰ ؛ الخراج ، ص صلی الله علیه و اله ۲ ؛ الفساح والممالک ص ۴۳ ؛ فارسنامه ، ص ۲ صلی الله علیه و اله ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۱۹ .)

اولین ناحیه آن ارجان است که سرحد فارس و خوزستان محسوب می شده است و از آن جا راه فارس به رامهرمز (غرب اهواز) منتهی می گردید ، این در حالی است که شوشتر و یا دزفول در شمال این شهر امتداد می یابد و این تفاوت فاحش یکی از دلایل عدم توقف یا گذر امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام از این دو شهر است . با این وجود گزارشهایی از عبور حضرت رضاعلیه السلام از شهر شوشتر و دزفول وجود دارد که براساس آنها حضرت از حوالی پل شوشتر گذشته و مسجدی نیز در آن جا به نام آن حضرت ساخته شده است .

تحفه العالم می نویسد : قدیمی ترین مساجد شوشتر مسجد جامع است و عوام را اعتقاد بر این است که حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در آن مسجد نماز گزارده ، ولی این حرف را اصلی نیست ، زیرا بنای این مسجد بعد از وفات آن حضرت بوده است اما ممکن است در سفری که آن بزرگوار متوجه خراسان بود در این محل (مرآت البلدان ، ۵۱۳/۱ .)
که در آن وقت صحرا بوده نماز گزارده و بعدها به این شرافت این مسجد را آن جا بنا کرده باشند .
(همان .)

اگر روایت صاحب تحفه العالم را بار دیگر مرور کنیم نظریه او در این باره که مسجد جامع قدیم شوشتر مکانی بوده است که حضرت رضاعلیه السلام در آن نماز گزارده و سپس در ایام خلیفه سیزدهم عباسی ساختمان این مسجد آغاز شده و تا زمان خلافت بیست و نهمین خلیفه عباسی به اتمام رسیده ، و همچنین با توجه به عبارت « عوام را اعتقاد بر این است که حضرت رضاعلیه السلام در آن مسجد نماز گزارده اند » ، مبهم و متزلزل به نظر می رسد و نقادی اعتماد السلطنه که می افزاید : « ولی این حرف را اصلی نیست » این ابهام و تزلزل را بیشتر می کند .

اما آنچه یاقوت به نقل از « مسعر بن مهلهل » درباره قدمگاه و یا مسجد علی بن موسی الرضاعلیه السلام می نویسد : مستدلتر و محکمتر از روایت تحفه العالم است .

یاقوت حموی در معجم البلدان و بغدادی در مراصد الاطلاع به نقل از مسعر بن مهلهل می نویسد :

در اهواز چند رود جاری است ، از جمله رود شوشتر (شوشتر) است که به وادی عظیمی می رود و در وادی پلی بر روی آن بسته اند و بر روی پل مسجد وسیعی ساخته اند . . . در این وادی ، شادروان محکمی از سنگ ساخته شده ، به اندازه مخصوصی که آب را به قاعده به چند بخش تقسیم می کند . و روبروی شادروان ، مسجد علی بن موسی الرضا علیه السلام است که وقتی حضرت از مدینه به خراسان تشریف می بردند ، ساختند .

(مرآت البلدان ، ۱/۱۳۲ .)

گزارشی نیز از مقدسی در احسن التقاسیم (تألیف ۵ علیه السلام ۳) وجود دارد و در آن اشاره به یک پل و مسجد و شادروان دارد که در میان رودخانه دجیل (کارون) قرار داشت . این پل توسط امیر عضد الدوله ویران و از نو بنا شد و بنا به (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۵۴ .) گفته مقدسی مسجد ، مشرف بر رودخانه است .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۵۲ و ۲۵۴ .)

امروزه در شمال غرب شهر شوشتر بقایایی از این پل مانده است . این پل را پل شادروان شوشتر ، پل شادروان شاپوری و یا شادروان قیصری هم می نامند . بنای شادروان را به دوران قبل از اسلام در زمان شاهپور اول نسبت می دهند و در این باره روایتی افسانه ای نیز نقل شده است که چون شاهپور « والرین » قیصر روم را در جنگ اسیر ساخت او را به ساختن این شادروان برانگیخت .

(تاریخ پانصد ساله خوزستان ، چاپ دوم ، ص ۳ صلی الله علیه واله - ۵۴ ؛ فردوس ، ۱۰ - ۸ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۸ - علیه السلام ۱۴ ، ۱۵۹ ، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۱ ، ۳ علیه السلام ۱ - ۰ علیه السلام ۱ ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله - ۲۵۲ .)

علاوه بر آنچه یاقوت حموی و مقدسی ارائه داده اند ، تاریخهای محلی شوشتر ، دزفول و خوزستان از وجود چندین بقعه و منزلگاه یا نظرگاه منسوب به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در نواحی شوش و دزفول ، سخن می گویند .

سه بقعه به نام امام رضا دیمی وجود دارد که دو تای آن در شهر شوشتر ، کمی دورتر از پل شاه علی و لشکر . و دیگری در شرق این شهر ، مشرف به رودخانه (دیار شهریاران ، بخش اول ، ۱/ علیه السلام علیه السلام علیه السلام .) شطیپ است . بقعه سوم نیز در شهر دزفول و در ضلع شرقی این شهر در کنار کوره آجرپزی قرار دارد .

نام دیمی که به دنبال نام امام رضا علیه السلام افزوده شده ، بنابر گفته مؤلف تذکره الاخبار از بقعه اخیر که در صحرای « دیم سیلی » واقع بوده ، گرفته شده و در زبان مردم به امام رضا دیمی شهرت یافته است . شرف الدین شوشتری در این باره می نویسد : دیم به لفظ شوشتری ، جای بی آب را گویند و می افزاید که سه بقعه در شوشتر به همین نام است .

علاوه بر بقاع امام رضا دیمی بقعه ای به نام « شاخراسون » (شاه خراسان) یکی در دزفول و دیگری در شوشتر وجود دارد و در این شهر اخیر دو بقعه دیگر به (تذکره الاخبار و مجمع الابرار ، ص ۳۸ .)

(دیار شهریاران ، بخش اول ، ۱/ صلی الله علیه واله ۸ .)

نامه‌های « امام ضامن در حوالی کنارستان و بقعه امام رضا علیه السلام در حوالی بلوک عقیقی (همان ، ص ۱ علیه السلام علیه

(السلام .)

دیده می شود .

وجود این بقاع و یا قدمگاهها در شهر دزفول و شوشتر قابل تأمل است و در نگاه اول می رسانند که حضرت رضاعلیه السلام در مسیر راهشان به خراسان از اهواز به سمت شوشتر و دزفول عزیمت کرده اند . قبل از آن که به اثبات و یا ردّ این نظریه بپردازیم ، لازم است اطلاعات بیشتری درباره این بقاع و قدمگاهها در دو شهر شوشتر و دزفول به دست دهیم .

بقعه امام رضا دیمی

در جنوب شهر شوشتر ، پس از خرابه های حصار شهر ، در پشت بقعه امامزاده عبد الله ، کمی دورتر از پلهای شاه علی و لشکر ، بقعه امام رضاعلیه السلام دیمی واقع (دیار شهریاران ، بخش اول ، ۴/۱ - ۵۸۳ و علیه السلام علیه السلام علیه السلام ؛ ابن بطوطه ، سفرنامه ، ۲۰۲/۱ .)

است ، ابعاد بقعه ۸ * ۱۰ متر است و بقعه یک اتاق کوچک است که در سمت جنوب آن آثار محراب کوچکی با گچبری سبک صفوی یا اوایل قاجار که جلوه ای دارد باقی مانده است . گنبد بقعه میل مضرس است که شش طبقه دارد و بر فراز آن علمک کوچکی از کاشی نصب است .

بنا تاریخ و تزیینی ندارد ، شیخ شرف الدین شوشتری این بقعه را در ردیف پنجم یادداشتهای خطی خود ذکر نموده و نوشته است : « دیم » به کسر دال و سکون یا و میم ، به لفظ شوشتری جای بی آب را گویند . در شوشتر سه بقعه به این نام هست و مردم معتقدند حضرت رضاعلیه السلام از شوشتر برای مسافرت عبور کرده و این سه محل مکانهای توقف آن حضرت است ، ولی احتمال دارد منشأ آنها « خواب » باشد . . .

(دیار شهریاران ، بخش اول ، ۱/ علیه السلام علیه السلام علیه السلام .)

أحمد اقتداری ، مؤلف دیار شهریاران می افزاید ، مسافرت حضرت رضاعلیه السلام از طریق اهواز به خراسان ، تا اهواز معلوم است ولی از اهواز به شوشتر معلوم نیست ، شاید از راه دیگر رفته باشند و مرحوم سید عبد الله شوشتری مؤلف تذکره شوشتر این کلام را به عوام نسبت می دهد و خودش اعتنایی به آن نمی کند .

بقعه دیگر امام رضا دیمی

در خارج شهر شوشتر ، در شرق بقعه سید محمد گیاهخوار و غرب بقعه صاحب الزمان و تقریباً مشرف به رودخانه شطیط بقعه دیگر امام رضا دیمی واقع است . طول ایوان ورودی بنا ۴۵/صلی الله علیه واله متر و عرض آن ۳/۴۰ متر و عرض تمامی بنا ۱۴/۳۰ متر است . بنای این بقعه به سمت شمال است و در ورودی بقعه نیز رو به همین سمت است . حیاط آن نسبتاً وسیع و دیوارهای آن سنگی و از سنگ چینی تراش است ، گنبد بقعه شلجمی و گچ اندود است . داخل بقعه ۳۰۳ متر و چهار ضلعی است که دارای چهار هلال و چهار پنجره نورگیر است . سقف اتاق مدور و یا به شکل گنبد هشت ضلعی است . داخل بقعه از حیث بنا هشت ترک کلاه درویشی است و معلوم است که گنبد دوازده ترک و یا هشت ترک داشته که پس (راجر سیوری ، ایران عصر صفویه ، ترجمه أحمد صبا ، ص علیه السلام ۱ .)

از تعمیرات به صورت گنبد شلجمی در آمده است . بدنه دیوارها گچ اندود شده ولی قبلاً دارای نقاشی و خطاطی بوده و چند

خط که تقلید از اصل آن کرده اند از راست به چپ آشکار است .

(فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة یرحون یوماً تتقلب فیہ القلوب والابصار) .

(نور/علیه السلام ۳ .)

آثار قبری در درون بقعه نیست احتمالاً هدف از ساخت بنا ، یادگار حضور حضرت در این مکان بوده « قدمگاه » . بر سر در ورودی بقعه ، کتیبه ای در پنج سطر و هر سطر چهار مصراع به ابعاد ۹۵/۴۰ سانتی متر نصب شده است و سطور این کتیبه چنین خوانده می شود :

این بنای رفیع و کوی مراد

وین مکان شریف و فیض رضا

بود در عهد خسرو دوران

خسرو جم خدیو ملک ندا

شاه گیتی ستان سلیمان شاه

آن که فرمان اوست حکم و قضا

واندر ایام (. . .) علی

خان عادل محیط جود و سخا

داشت حاجی جلال با اویی

از سر اعتقاد و صدق و صفا

مرحبا بر عقیده صافش

که نبود بجز رضای خدا

حبذا فیض و درگه عالیش

که قرین باد (. . .) دست دعا

هست چون فیض یثرب و بطحا

هاتفی گفت یا امام رضا

سنه اربع و تسعین بعد الالف

متأسفانه ریخته گیهای کتیبه خوانده نشده ولی تاریخ کتیبه ۱۰۹۴ و مربوط به روزگار شاه سلیمان صفوی است . بر دو طرف ایوان دو ایوان موازی با هم وجود دارد و دو اتاق در انتهای آنها است ، هر یک به ابعاد ۵*۳/۵ متر و با اتاق ضربی آجری .

(دیار شهریاران ، بخش اول ، ۱/صلی الله علیه واله - ۵۵۴ .)

بقعه سوم امام رضاعلیه السلام

سومین بقعه ای که در خوزستان به نام امام رضا دیمی مشهور است در دزفول واقع شده است . این بقعه در ضلع شرقی شهر دزفول ، نزدیک میدان بزرگ و نوساز ، در کنار کوره های آجرپزی که هنوز هم تعدادی از آنها دایر است واقع شده و این کوی را محله جمشیدآباد می خوانند . این بقعه بنای آجری ساده ای به طول و عرض تقریبی ۵/صلی الله علیه واله * ۱۰ متر با

گنبدی مضرس دارد که بقعه امام رضا دیمی خوانده می شود . علت نامگذاری این بقعه به « دیمی » از توضیحاتی که تذکره دزفول می دهد به دست می آید . مؤلف تذکره الاخبار می نویسد : « بقعه متبرکه دیگر امام رضا علیه السلام ، پایین ولایت ، در صحرای دیم سیلی واقع شده ، در سمت غرب دروازه ای مشهور به دروازه بابایوسف ، دو سه میدان خارج از ولایت » . بنابراین نوشته چون بقعه در صحرای دیم سیلی واقع بوده ، نام دیم از صحرای دیم سیلی بر آن باقی مانده است و امروز در زبان مردم بقعه امام رضا دیمی نامیده می شود . بنای بقعه شامل دو قسمت اصلی است؛ یکی ایوان شمالی بقعه با دهانه ای به اندازه ۰/۲ متر که دو بازو آن را در بر گرفته است ، بازوی شرقی که بر آن پلکان بام ساخته شده و بازوی غربی که قرینه پلکان شرقی است و دارای طاقچه ای است که با داخل گوشواره کوچکی گشوده می شود . انتهای ایوان ، مدخل بقعه است که دری ساده و چوبین ، ایوان را به درون بقعه وصل می کند . ضریحی آهنین و نوسازی به ابعاد تقریبی ۲/۸ * ۱/۸۰ متر در داخل بقعه قرار دارد و قبر آجری گچ پوشیده ای را در برمی گیرد . گنبد این بنا یازده طبقه است که به علامت فلزی در روی سروک گنبد پایان می گیرد . پایه اول طبقات یازده گانه مستدیر است و سقف و پشت بام گلی است .

(دیار شهریاران ، بخش اول ، ۹/۱ - ۸صلی الله علیه واله ۳ .)

بقعه شاخراسون (شاه خراسان) در دزفول

سید عبد الله دزفولی در کتاب تذکره الاخبار و مجمع الابرار در ذکر قدمگاهها یا نظرگاهها یا مکانهای توقف یکی از ائمه معصومین : یا اولاد عظام ایشان و به طور کلی بقاعی که باقی و آباد است ولی کسی از ایشان در آن جا مدفون نیست ، می نویسد : از جمله ، بقعه شریفی است مشهور به شاه خراسان . بنایی ساده و آجری که آجرها نسبتاً کهنه و مدخل رو به شمال است ، ایوانی دارد با طاقی مربع شکل به ابعاد ۳/۱۰ * ۰/۲ متر با پایه های آجری به عرض ۱۲۰ سانتی متر و سقفی آجری و مدور که بر روی هشت گوشواره بنا شده و بر بالای سقف گنبد کلاه درویشی هشت ترک ساخته اند . در قسمت چپ بقعه اتاقی با طاق ضربی هلالی قرار دارد . تزئیناتی در داخل و خارج بنا دیده نمی شود ، گنبد به سبک کلاه درویشی و نمونه کوچک هشت ترک و ساده مکعب مستطیل شکل است به ابعاد ۵صلی الله علیه واله * ۳علیه السلام * ۹۱ سانتی متر که در زیر سقف مدور قرار دارد . در اتاق مربع شکل مقبره دو پنجره رو به شرق و یک مدخل به اتاق سمت غربی وجود دارد که شکل مدخل و پنجره ها یکسان و یک اندازه می باشد .

(دیار شهریاران ، بخش اول ، ۳۲۰/۱ .)

بقعه شاخراسون (شاه خراسان) در شوشتر

در کنار رود کارون و در نزدیکی پل متحرک ، بقعه شاخراسون واقع است که ۱۰ * ۱علیه السلام ۱ متر ابعاد کلی بنا است . اتاق بقعه ۵ * ۵ متر است و سقف آن ، آجر کاری جناقی است که بدیع و زیبا و بالچکیها و نیم لچکیهای زیبا ساخته شده است . قبر در ضلع بالایی اتاق قرار دارد و به صورت افقی محراب بنا را قطع می کند و از نظر قرار گرفتن ، محل قبر شکل غیر عادی دارد . گوشواره هایی در اطراف محل مقبره ساخته شده که فاقد تزئینات است و در محوطه قبرستان هم سنگ قبری که کهنه باشد دیده نمی شود .

(همان ، ۹/۱صلی الله علیه واله علیه السلام .)

در جنوب آبادی کهنک بقعه کوچکی از آجر با گنبدی دو طبقه و گلابی مانند وجود دارد که قدمگاه امام رضاعلیه السلام نامیده می شود ، گنبد بر یک قاعده مدور و قطور بنا شده است . بنا دارای دو طاق رومی کوچک در جبهه ایوان شمالی است . اضلاع خارجی بقعه ۱۰*۱۱ متر است و بقعه در میان قبرستانی واقع است و اراضی زراعتی و درختان کنار اطراف آن را گرفته اند . به نظر می آید اصل بنا یک چهار طاقی قدیمی باشد که بر روی آن گنبد ساخته اند . در قبرستان قدمگاه امام رضای کهنک نیز یک سنگ قبر کهنه با نقش خنجر و کلاه خود در فاصله ۲۰۰ متری دیوار این بقعه دیده می شود .
(دیار شهریاران ، بخش اول ، ۲/۱ - ۳۵۱ .)

در آثار تاریخی شوشتر ، در منطقه « دش زورک » که آبادی بزرگی است در منتهی الیه بلوک عقیلی و در نزدیکی رودخانه ای که به کارون می ریزد ، چند بقعه دیده می شود که هیچ کدام به لحاظ تاریخی قدمتی ندارد ، یکی از این بقاع به نام امام رضاعلیه السلام و دیگری شاهچراغ نامیده می شود . بقعه دیگری در منطقه کنارستان (بحار الأنوار ، ج ۱۱ ، ص صلی الله علیه و اله علیه السلام ۲ ، و ۱۲ ، ص صلی الله علیه و اله ۲۱ ؛ الکنی واللقاب ، ص علیه السلام ۳۱ ؛ حیاة الإمام موسی بن جعفر ، ۴۱۰/۲ ؛ آثار العجم ، ص ۴۴۵ ؛ آثار الاحمدیه ، ۱۰ - ۸ ؛ حدیقه الشیعۀ ، ص ۹۲ صلی الله علیه و اله ؛ روضات الجنات ، ۱/۱ صلی الله علیه و اله ؛ جامع الانساب ، ص ۵ صلی الله علیه و اله .)
(دیار شهریاران ، بخش اول ، ۵/۱ علیه السلام علیه السلام .)

نزدیک بنه حاج سلطان ، به نام بقعه امام ضامن نیز دیده می شود . اطلاعات به دست آمده از تذکره ها و تواریخ محلی شوشتر و دزفول و آنچه منابع قدیم ، از جمله یاقوت و مقدسی (به سال ۲۳ صلی الله علیه و اله و ۵ علیه السلام ۳) در خصوص قدمگاه ، نظرگاه ، بقعه و سایر بناهای یادبود از امام رضاعلیه السلام ارائه می دهند اگر با منابع معتبری که هیچ گاه از مسیر حضرت علیه السلام از دو شهر اخیر نام نبرده اند در تناقض نباشد ، مؤید یکدیگر نیز نیستند ، مضافاً این که اطلاعات ما از قدمگاههای علی بن موسی الرضاعلیه السلام در دو شهر شوشتر و دزفول بسیار محدود و بعضاً مبهم است .

به طور کلی درباره خط سیر حضرت رضاعلیه السلام آنچه ما امروزه پیش رو داریم اطلاعات محدودی است از بعضی نقاط جغرافیایی و این که بیش از هزار و دویست سال پیش حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام از این مناطق گذشته و یا در آن توقف داشته اند ، مثلاً در سوق الاهواز تنها گزارش معتبری که به ما رسیده ماجرای پل اربق است و بعد از آن منابع تنها به عبور حضرت علیه السلام از فارس از طریق خوزستان به سمت خراسان اشاره می کنند و این اطلاعات محدود امر تحقیق را دشوار و نمی تواند مسیر دقیق عبور حضرت را برای ما ترسیم کند . اگر بپذیریم هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام از بصره و اهواز به فارس تشریف فرما می شد ، از این دو شهر عبور کرده اند ، ایشان باید از مسیر شوش به ارجان گذشته باشند ، زیرا در این صورت حضرت رضاعلیه السلام از تستر (شوشتر) به سمت سوق الاهواز و از آن جا به سمت رامهرمز و سپس از طریق سنبل به سوی ارجان که اولین ناحیه فارس است رهسپار گردیده است و از آنجایی که پل اربق (اربق) نیز در مسیر راه اهواز به رامهرمز قرار داشته ، به لحاظ جغرافیایی پذیرش این روایت نیز به تنهایی قرین صحت است ، اما در قیاس با منابع معتبری که مسیر حضرت را از بصره به اهواز ذکر کرده اند با تناقض روبرو می شود ، زیرا با شرحی که اشاره خواهیم کرد ، راه شوش به ارجان و یا فارس در واقع ادامه راهی است که از واسط به ارجان و به طور دقیقتر از بغداد به فارس منتهی می شود و بر این اساس حضرت باید از واسط به اهواز آمده باشند . و اما آنچه به اجمال درباره اعتبار بناهای منسوب به حضرت

رضاعلیه السلام در شهر شوشتر و دزفول می توان گفت نیز خالی از فایده نیست. این بناها که تعدادشان قریب به ده بنا می رسد اگر چه از حیث کثرت، گذر امام رضاعلیه السلام را در این دو شهر قوت می بخشند، اما به لحاظ اعتبار، متزلزل و مبهم هستند. سه بقعه امام رضا دیمی در شوشتر که عوام آن را محل توقف حضرت رضاعلیه السلام می دانند برابر گفته شرف الدین شوشتری سندی ندارد و احتمال آن که منشأ آن خواب و یا رؤیا باشد، می رود. بقعه شاخراسون در دزفول نیز براساس نقل صاحب تذکره الاخبار و مجمع الابرار که می گوید: «قدمگاه و یا نظرگاه یا مقام توقف یکی از ائمه معصومین یا اولاد عظام یکی از ایشان می باشد» با ابهام روبرو است و درباره بقعه ای که به همین نام در شوشتر است منابع محلی اطلاعات ارزشمندی در اختیار ما قرار نمی دهند. قطع نظر از صحت و میزان اعتبار قدمگاهها و یا نظرگاههای امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام در شوشتر و دزفول اگر مسیر حضرت علیه السلام را از این دو شهر اخیر مرور کنیم، حضرت رضاعلیه السلام می بایست از راه واسط به سمت اهواز عزیمت کرده باشد، زیرا دزفول و شوشتر در مسیر این راه واقع شده اند. متون و نقشه های جغرافیدانان مسلمان قرون اولیه اسلام، راه واسط به اهواز را که همان راه بغداد به اهواز است ذکر کرده اند.

اصطخری در سال (۳۴۰ ه^ق) راه واسط به ارغان (ارگان = بهبهان) را که راه بغداد به شیراز است چنین توصیف می کند: واسط به «عمل» و از آن جا به «طیب» یک مرحله، از آن جا به «قرقوب» یک مرحله، از قرقوب به «سوس» یک مرحله، از سوس به «گندیساپور» و از آن جا به «شوشتر» یک مرحله، و از شوشتر به لشکر (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص صلی الله علیه واله ۲۵).

«عسکر مکرم» یک مرحله، از آن جا به «رامهرمز» سه مرحله، از رامهرمز به «سنیبل» دو مرحله، و از آن جا به «ارغان» یک مرحله. اصطخری می افزاید از واسط به لشکر راه کوتاهتری نیز وجود دارد که از شوشتر نمی گذرد. (مسالك الممالک، ص ۹۴).

ابن حوقل نیز در سال (علیه السلام صلی الله علیه واله ۳ ه^ق) می نویسد: از خوزستان تا عراق دو راه عمده است، یکی به بصره و از آنجا به بغداد، و دیگری به واسط و از آنجا به بغداد،... اما راه واسط به بغداد بدین شرح است: واسط به طیب و از آن جا به قرقوب، شوش، جندیشاپور، شوشتر و عسکر مکرم هر کدام یک منزل، از عسکر مکرم تا رامهرمز سه منزل و از آن جا تا سوق سنیبل دو منزل، و از سوق سنیبل تا ارجان یک منزل است. (صورة الأرض، ص ۳۰).

ناصر خسرو در سال (۴۳۸ ه^ق) در بازگشت از سفر حج، از راه بصره و ابله از (ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۵۳ و ۱۵۹). طریق آب وارد عبادان و از آن جا به مهرובان آمد. بعد از آن به ارغان (ارجان) و سپس از راه کوهستان به لورغان و از آن جا راهی اصفهان گردید.

ناصر خسرو راه بصره تا اصفهان را به طریقی که شرح آن آمد یک صد و هشتاد فرسنگ ذکر کرده است. این راه را نیز ابن بطوطه قریب به سیصد سال بعد با تفاوتهایی در مسیر طی می کند که در واقع راه قدیمی خوزستان به اصفهان است.

چنانچه ابن بطوطه و ناصر خسرو قسمتهایی از آن راه را پیموده باشند، در این صورت «شوش»، «ایذه» (مال الامیر)، کارون (حدود پل شالو) و ده کرد (شهر کرد امروز) و از آن جا تا اصفهان در این مسیر قرار می گرفته است. علاوه بر این، راه متداول دیگری وجود داشته که از بندر مهرובان به ارجان و از آن جا از طریق گردنه های کوه کیلویه بو لورکان و سپس به لنجان و اصفهان می رسیده است.

(ایران شهر، نشریه شماره ۲۲، کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۳/۲ صلی الله علیه واله ۱۴).

همچنان که اشاره شد، ابن بطوطه در سال ۲۵ علی‌ه السلام در مسیر راه خود، از واسط به بصره و از آن جا از طریق آب توسط « صنبوق » (زورق کوچک) به ابله (ابن بطوطه ، سفرنامه ، ۱۹۲/۱ .)

آمد و سپس از ابله توسط کشتی به عبادان (آبادان) و از آبادان به ماجول (معشور یا ماهشهر) و از ماهشهر به رامز (رامهرمز) و از آن جا به تستر (شوشتر) و از شوشتر به ایذه (مال الامیر) و از ایذه به اصفهان رفت .

با توجه به مسیر سفر ناصر خسرو در قرن پنجم و بخصوص ابن بطوطه در قرن هشتم ه^۱ ق ، مسیر راه رامهرمز به شوشتر و ایذه مسیر متداول راه اصفهان بوده است و چنانچه بپذیریم امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام از اهواز به شوشتر عزیمت کرده باشد نوعاً این مسیر ، همچنان که منابع جغرافیایی قرون اول اسلامی نیز بدان اشاره کرده اند ، مسیر راه بغداد به اصفهان است نه مسیر راه بصره به فارس .

لتسرنج نیز در همین رابطه می نویسد : از اهواز راهی بود که در جهت مغرب به نهر « تیرا » و از آن جا به واسط در عراق می رفت این راه شمالی از کرسی ایالت خوزستان و از عسکر مکرم عبور می کرد و به شوشتر می رسید و از آن جا از جندیشاپور و شوش به سمت باختر متوجه می شد و به طیب می رفت و از آن جا راه دیگری بود که به واسط می پیوست .

از جندیشاپور ، به قول مقدّسی راهی بود که از « کوههای لر » می گذشت و به گلپایگان در ایالت جبال و شمال باختری اصفهان می رسید و از عسکر مکرم راه دیگری بود (و این راه را قدامه بن جعفر و دیگران ذکر کرده اند) که در جهت خاور به ایذج می رفت و سپس از ایالت جبال عبور کرده به اصفهان منتهی می شد . پس (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۵صلی الله علیه و اله ۲؛ کتاب الخراج ، ص ۱۹۴؛ الاعلاق النفیسه ، ص ۱۸۸؛ احسن التقاسیم ، ص ۴۰۱ و ۴۲۰؛ ایرانشهر ، نشریه شماره ۲۲ ، کمیسیون ملی یونسکو در ایران ، ۳/۲صلی الله علیه و اله ۱۴ .)

در نتیجه ، عبور حضرت رضاعلیه السلام از شوشتر و دزفول در واقع ادامه راهی است که به سوی اصفهان منتهی می شده است .

به سوی فارس

ایالت فارس دارای سابقه دیرینه تاریخی است و در ازمنه مختلف به عنوان (فارس در منابع تاریخ قدیم یونانیان ، پارسه ، پرس ، پرسر ، پرسین و پارای تاسن ، خواننده شده و آن را به سرزمین ایران اطلاق کرده اند . ر . ک : اعتماد السلطنه ، تطبیق جغرافیای قدیم و جدید ایران ، ص ۹ - ۸۸ .)

پایتخت و یا یکی از ایالت‌های مهم ایران به حساب می آمده ، حدود فارس بنابر گفته زرکوب شیرازی در شیرازنامه دارای چند رکن است ، رکن شمالی آن از ولایت اصفهان تا حدود ابرقوه ، رکن جنوبی آن از کنار دریا تا حدود کرمان ، رکن شرقی از اعمال کرمان تا صوب سیرجان ، رکن غربی از اعمال خوزستان تا صوب دریای عمان و ارجان است .

(شیرازنامه ، ص ۳ - ۲۲ .)

مسلمانان بعد از فتح فارس آن را به پنج ولایت تقسیم کردند و این تقسیم بندی تا زمان هجوم مغول باقی بود ، اول کوره اردشیرخره که شیراز کرسی آن بود و مرکز ایالت فارس نیز به شمار می رفت . دوم کوره شاپورخره که کرسی آن شهر شاپور بود . سوم ارجان که کرسی آن شهری به همین نام بود و چهارم کوره اصطخر که کرسی آن شهر قدیمی « پرس پلیس » پایتخت فارس در عهد ساسانیان بود و بالاخره کوره داربجرد که شهری به همین نام ، کرسی آن بود .

این نکته را نیز باید در نظر داشت که در دوره خلفا ، شهر یزد و ولایت آن و همچنین ایالت رودان (بین « آثار » جدید و بهرام

آباد) قسمتی از کوره اصطخر و جزء ایالت فارس محسوب می شد، ولی بعد از هجوم مغول یزد جزء ایالت جبال شد. در قرن چهارم، شیراز قریب یک فرسخ وسعت داشت و دارای بازارهای تنگ ولی پرجمعیت بود و هشت دروازه داشت، به این شرح: دروازه اصطخر، دروازه شوشتر، دروازه بند آستانه، دروازه غسان، دروازه سلم، دروازه کوار، دروازه مندرود و دروازه مهندر.

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۹ - علیه السلام صلی الله علیه واله ۲.)

راه اهواز به فارس

از اهواز به فارس و اصطخر چند راه وجود داشته و امروزه نیز کسانی که از اهواز به فارس و شیراز می روند می توانند از چندین راه وارد این شهر شوند. در منابع اطلاعاتی از این که حضرت رضاعلیه السلام از کدامین مسیر عبور کرده اند وجود ندارد ولی احتمال دارد حضرت در سفر تاریخی خود به مرو از راه ارجان، رامهرمز گذشته باشند زیرا نسبت به ابتدا و میانه این راه گزارشهایی از عبور آن حضرت در دست داریم که به آنها اشاره خواهیم کرد. ابتدا می پردازیم به شرح و بررسی راهها.

راه اهواز به شیراز برابر نقل قدامه بن جعفر در کتاب الخراج به شرح زیر است:

۱. از «سوق الاهواز» (Ahwaz - al - souk) تا «جویرول» (Djowyraul) دو فرسخ.
۲. از جویرول تا «ازم» (Azam) چهار فرسخ، (ازم ناحیه ای است از شیراز که آبهای گوارا دارد و هوایش سازگار است).
- (اعتماد السلطنه، مرآت البلدان، ۴۹/۱).
۳. از ازم تا «سابل» چهار فرسخ.
۴. از سابل تا «قریه الحباری» (Hobora - al - Karyat) سه فرسخ.
۵. از قریه الحباری تا «عین» (Ain) سه فرسخ.
- صلی الله علیه واله. از عین تا «رامهرمز» (Rama Hormoz) چهار فرسخ.
- علیه السلام. از رامهرمز تا «وادی الملح» (Milh - al - wadi) یا صحرای نمک چهار فرسخ.
۸. از وادی الملح تا «زط» (Zott) دو فرسخ.
۹. از زط تا «خابران» (Khabaran) سه فرسخ.
۱۰. از خابران تا «مستراح» (Mostrah) یا استراحتگاه، دو فرسخ.
۱۱. از مستراح تا «دهلیزان» (Dihlyzan) دو فرسخ.
۱۲. از دهلیزان تا «کنارستان» (Kanaristan) سه فرسخ.
۱۳. از کنارستان تا «نسایل» سه فرسخ.
۱۴. از نسایل تا «ارجان» پنج فرسخ.
۱۵. از ارجان تا «داسین» (Dasyn) هفت فرسخ.
- صلی الله علیه واله ۱. از داسین تا «بندق» (Bandak) شش فرسخ.
- طلعیه السلام ۱. از بندق تا «خان حماد» (haad - Khan) شش فرسخ. ×

۱۸. از خان حمّاد تا « امران » (Amran) نه فرسخ .

۱۹. از امران تا « نوبندگان » شش فرسخ .

۲۰. از نوبندگان تا « کرگان » پنج فرسخ .

۲۱. از کرگان تا « خراهِ » (Khararh) پنج فرسخ .

۲۲. از خراهِ تا « خلان » پنج فرسخ .

(Khollan) نام صحیح این محل خلار (Kholiar) است . نگاه کنید به : مقدسی ، احسن التقاسیم ، ص ۴۵۵؛ یاقوت

حموی ، معجم البلدان ، ۳۸۰/۲؛ فرصت الدوله ، آثار العجم ، ص ۵۲۳ .

۲۳. از خلان تا « جویم » پنج فرسخ .

۲۴. از جویم تا « شیراز » پنج فرسخ .

بنابراین از اهواز تا شیراز صد و دو فرسخ است .

ابن بلخی ، صاحب فارسنامه که در حقیقت کتاب او قدیمیترین کتاب تاریخی و جغرافیایی فارس به شمار می آید در شرح راههای فارس به خوزستان (اهواز) چهارده منزل را برمی شمارد بدون آن که به شرح جزئیات هر یک پردازد ، برخلاف قدامه بن جعفر در الخراج که منازل اهواز تا شیراز را بیست و پنج منزل شمرده و به جزئیات نیز اشاره کرده است . البته این نکته را نباید از نظر دور داشت که کتاب الخراج در سال صلی الله علیه واله ۲۲ ه^ق و فارسنامه در سال ۵۴۰ ه^ق نوشته شده و فاصله زمانی ممکن است باعث ایجاد تغییرات احتمالی در اوضاع اجتماعی و اقتصادی و تأثیرات آن در جغرافیای راهها و همچنین تحولات جوی و جغرافیایی شده باشد . از سویی دیگر ریزینی قدامه بن جعفر با هدف او از تألیف این کتاب که با دقت زیاد برای کارگزاران حکومتی و ممیزان مالیاتی تهیه شده مربوط می شود .

ابن بلخی راه شیراز به اهواز را تا سرحد خوزستان یعنی « بوستانک » و « ارجان » بیشتر ذکر نکرده است و مسیر مشترک آنها در واقع چیزی حدود شصت و دو فرسنگ است که اولین منزل آن از بوستانک آغاز و به جویم ختم می شود .

سرحدات خوزستان تا شیراز

۱. « بوستانک » (Bostank) چهار فرسخ .

۲. « ارجان » (Arrjan) چهار فرسخ .

۳. « فرزک » شش فرسخ .

(Fazrak یا بزرك .)

۴. « حبس » (Habs) چهار فرسخ .

۵. « صاهه » چهار فرسخ .

(sahha یا صاهه .)

صلی الله علیه واله . « گنبد ملغان » (Molghan – Ginbad) پنج فرسخ .

علیه السلام . « کشن » شش فرسخ .

(Koshan) ، در مسیر راه دیگری که از اهواز به سمت شیراز از راه دشت ارژن و دوراهی کازرون می باشد واقع شده است .

نگاه کنید به : اطلس راههای ایران ، ص ۳۵ .

۸. « خوابدن » (Khabdan) چهار فرسخ .

۹. « کوسجان » سه فرسخ .

(Kosdjan یا کونجان .)

۱۰. « دیه گوزاز تیر مردان » (Deh-Gozaz-termardan) چهار فرسخ .

۱۱. « خراره » (Khararh) پنج فرسخ .

۱۲. « خلار » (Kollar) پنج فرسخ .

۱۳. « جویم » (Djowaim) پنج فرسخ .

ابن رسته در الاعلاق النفیسه ، ۹۰ سال بعد از هجرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در کتاب خود مسافات و منازل راه اهواز به فارس و اهواز به شیراز را در دو بخش جداگانه به شرح ذیل ذکر می کند :

راه اهواز به فارس

اولین خوره فارس بعد از اهواز ارجان است .

(ابن بلخی ، فارسنامه ، ص ۲۳۱ .)

۱. از سوق الاهواز تا « ازم » (Azam) شش فرسخ .

۲. از ازم تا « آبغرین » (Abgharin) پنج فرسخ .

۳. از آبغرین تا « خابران » (Khabaran) هشت فرسخ .

۴. از خابران تا « بلانجرد » (Balanjird) شش فرسخ .

۵. از بلانجرد تا « ارجان شش فرسخ .

(ابن رسته ، الاعلاق النفیسه ، ص ۲۲۱ .)

راه دیگر

۱. از سوق الاهواز تا « ازم » شش فرسخ .

۲. از ازم تا « عین » شش فرسخ .

۳. از عین تا « وادی الملح » شش فرسخ .

۴. از وادی الملح تا « خابران » پنج فرسخ .

۵. از خابران تا « دهلیزان » (Dihlizan) چهار فرسخ .

صلی الله علیه واله . از دهلیزان تا « ارجان » هفت فرسخ .

راه دیگر

از سوق الاهواز تا « رامهرمز » هیجده فرسخ .

از رامهرمز تا « زط » هفت فرسخ .

از زط تا « سنیل » هشت فرسخ .

از سنیل تا « ارجان » چهار فرسخ .

راه اهواز به شیراز

۱. از سوق الاهواز تا « ازم » شش فرسخ .

۲. از ازم تا « عبدین » (Abdin) پنج فرسخ .

۳. از عبدین تا « رامهرمز » شش فرسخ .
۴. از رامهرمز تا « زط » شش فرسخ .
- در آن جا مرداب صعب العبوری است و پل طویل و درازی بر روی وادی الملح بسته اند .
۵. از زط تا « دهلیزان » شش فرسخ .
- صلی الله علیه واله . از دهلیزان تا « ارجان » هفت فرسخ .
- در آن جا پلی است ، منسوب به خسروان که طول آن بیش از ۳۰۰ ذراع است و از سنگ ساخته شده است این پل بر روی درّه ارجان قرار دارد .
- علیه السلام . از ارجان تا « دره » پنج فرسخ .
۸. از دره تا « هیر » (Hir) شش فرسخ .
۹. از هیر تا « بندک » (Bandak) چهار فرسخ .
- ط ۱۰. از بندک تا « خان حمّاد » (Khanhaad) هشت فرسخ . ×
- (الاعلاق النفیسه ، ۲ - ۲۲۱ .)

راه ارجان به شیراز

ابن رسته از راه دیگری نام می برد که از ارجان (بهبهان) شروع می شود یعنی جایی که امروزه آثاری از قدمگاه حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در آن جا است . این راه در ده منزل و به مسافت شصت فرسخ به شرح ذیل است :

۱. ارجان تا « سیربور » (sirabur) ده فرسخ .
۲. سیربور تا « سیبویه » (sibvyeh) چهار فرسخ .
۳. سیبویه تا « موردستان » (Muridisan) و از آن جا تا « درچند » (Darchand) چهار فرسخ .
۴. از درچند تا « خورآبادان » (Khurabadan) شش فرسخ .
۵. از خورآبادان تا « نوبندگان » چهار فرسخ .
- (Noubandadjan یا نوبنجان .)
- صلی الله علیه واله . از نوبندگان تا « شاه دزدان » یا شاه اللصوص چهار فرسخ .
- علیه السلام . از شاه دزدان تا « نای مرغان » (Nay-Murgahn) شش فرسخ .
۸. از نای مرغان تا « کورابناهیان » (Kurabanahiyan) پنج فرسخ .
۹. از کورابناهیان تا « دستجرد » هشت فرسخ .
۱۰. از دستجرد (دستگرد) تا « شیراز » ده فرسخ .
- (الاعلاق النفیسه ، ص ۲۲۲ .)

جهانی نیز در إشکال العالم که در سال ۳۲۰ه^ق آن را تألیف کرده به اختصار مسیر راه خوزستان تا شیراز را ذکر می کند . جهانی اولین منزل خوزستان را « بازار سبیل » و تعداد منازل تا شیراز را یازده منزل به مسافت علیه السلام ۵ فرسخ به شرح زیر برمی شمارد :

(إشکال العالم ، ص صلی الله علیه واله ۱۲ .)

راه خوزستان به شیراز

۱. از « بازار سیبل » (سوق سیبل) تا « ارجان » شش فرسخ .
۲. از ارجان تا « کردمان » هفت فرسخ .
۳. از کردمان تا « بندک » چهار فرسخ .
۴. از بندک تا « خان حمّاد » هشت فرسخ .
۵. از خان حمّاد تا « خواندن » چهار فرسخ .
- صلی الله علیه واله . از خواندن تا « نولنجان » چهار فرسخ .
- علیه السلام . از نولنجان تا « کرکان » شش فرسخ .
۸. از کرکان تا « جرجان » پنج فرسخ .
۹. از جرجان تا « خلار » چهار فرسخ .
۱۰. از خلار تا « جویم » چهار فرسخ .
۱۱. از جویم تا « شیراز » پنج فرسخ .

علاوه بر راههایی که بر شمردیم ، منابع تاریخ ایران باستان از راهی که از تخت جمشید به سمت غرب تا شوش متداول بوده ، یاد کرده اند که در بررسی و تطبیق آن با آنچه جغرافیدانان مسلمانان نگاشته اند می توان به نتایج ارزنده ای برای کشف دقیق مسیر حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام دست یافت .

راه باستانی شوش به تخت جمشید ، (راه شاهی)

۱. شوش

۲. رامهرمز

۳. ارجان (ارگان)

۴. فهلیان

۵. گویم

صلی الله علیه واله . بیضاء

علیه السلام . تخت جمشید

راه شاهی که در دامنه جنوبی رشته کوه تاروس به اربل و از آن جا از راه رود زاب (زه آب) به تنگ ملاوی می رسیده ، پس از گذشتن از پل دختر به شوش منتهی می شده و از آن جا به رامهرمز می رفته و از رامهرمز در دنباله رود مارون به ارگان (ارجان) ادامه می یافته و به فهلیان امروزی می رسیده و از آن جا در دنباله رود زهره پس از گذشتن از « پل مورد » (و عبور از کوهستانهای صعب العبور کوه کیلویه) به گویم و از آن جا به طرف جلگه های مرودشت و سپس به تخت جمشید (پاسارگاد) منتهی می شده است .

(مصطفوی ، اقلیم پارس ، ص ۲ - اصلی الله علیه واله ۳؛ ایرانشهر ، نشریه ۲۲ ، کمیسیون ملی یونسکو در ایران ، ۲/صلی الله

علیه واله ۱۴۵؛ اطلس تاریخی ایران ، مؤسسه جغرافیایی دانشگاه تهران ، نقشه شماره صلی الله علیه واله و علیه السلام .)

راه شوش به ارجان (بهبهان) که اولین ناحیه فارس است برابر نقل ابن رسته به شرح زیر است . همان طور که ملاحظه می شود این راه قدیمی با راه باستانی ، منزلگاههای مشترکی دارد و تا سال ۲۹۰ ه^ق که ابن رسته کتاب خود را تألیف کرده

مورد استفاده واقع می شده است. ادامه این راه را این رسته در مسیر راه ارجان به شیراز، در شرح راه اهواز به شیراز می آورد و ما از پیوند این دو راه می توانیم مسیر راه را از شوش به شیراز مورد بررسی قرار دهیم. ناگفته نماند که راه شوش به ارجان از منطقه ای در خاک عراق، نزدیک به «واسط» (wacet) به نام «باذیین» (Badhibin) آغاز می شده که در واقع شاهراه ارجان به واسط بوده است.

(کتاب الخراج، ص ۲۲۵).

راه شوش به ارجان (بهبهان) اولین ناحیه فارس

۱. از سوس (شوش) تا «جندیشاپور» هشت فرسخ.

۲. از جندیشاپور تا «تستر» (شوشتر) هشت فرسخ.

۳. از تستر تا «سوق الاهواز».

(الاعلاق النفیسه، ص ۲۲۰).

۴. از سوق الاهواز تا «کندل» (Kandal) یازده فرسخ.

۵. از کندل تا «رامهرمز» نه فرسخ.

صلی الله علیه واله. از رامهرمز تا «زط» نه فرسخ.

علیه السلام. از زط تا «سنیبل» هشت فرسخ.

۸. از سنیبل تا «ارجان» چهار فرسخ.

ورود حضرت رضاعلیه السلام به ارجان (بهبهان)

منابع قدیم از عبور و یا توقف حضرت رضاعلیه السلام در ارجان ذکری نکرده اند و تنها از مسیر حرکت آن حضرت از اهواز به فارس سخن گفته اند. ولی منابع جغرافیایی و (عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ۱۴۹/۲ و ۱۸۰؛ الارشاد، ۲/صلی الله علیه واله - ۲۵۵؛ اثبات الوصیه، ص ۲۰۴؛ اصول کافی، ۴۰۲/۲ و علیه السلام ۴۰).

برخی منابع جدید از توقف حضرت علیه السلام سخن گفته اند. اعتماد السلطنه، در مرآت (زندگانی حضرت رضاعلیه السلام، ص ۲۴۳؛ به نقل از مطلع الشمس؛ سید حجت بلاغی، تاریخ ناین، ۲/صلی الله علیه واله - ۲۳۵).

البلدان، از مسجدی در بقایای شهر قدیمی ارجان، معروف به مسجد حضرت امام رضاعلیه السلام نام می برد که هنگام عبور از این شهر، حضرت در آن مسجد نماز گزارده است.

بهبهان، شهر نوآبادی است که تقریباً بیش از سیصد سال از عمر آن نمی گذرد. شهر قدیم این ناحیه که مسافت آن تا بهبهان، زیاده از یک فرسخ نیست، ارجان نام داشت. یونانیها، ارجان را اکران می گفتند. اسکندر وقتی از خوزستان به سمت فارس می رفت از اکران عبور کرد. مسجدی در خرابه های ارجان وجود دارد و معروف است که حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در این مسجد نماز گزارده است.

(مرآت البلدان، ۸/۱صلی الله علیه واله ۳).

صاحب مطلع الشمس نیز ضمن برشمردن مسیر حرکت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام به وجود این مسجد در زمان خود اشاره می کند و می گوید: حضرت رضاعلیه السلام را از مدینه به بصره و از آن جا به اهواز و عربستان عبور دادند. آن وقت شهر ارگان (ارجان) آباد بود و حاکم نشین اهواز شمرده می شد و آثار مسجدی که به حضرت رض

درباره ارجان (بهبهان)

ارجان (ارگان) شهری است با سابقه تاریخی که بنا بر گفته اصطخری در مسالک الممالک و یاقوت حموی در معجم البلدان در زمان سلطنت جاماسب هنگامی که او در جنگ با روم پیروز شد و شهر « میافارقین » و « آمد » را تسخیر کرد ، این شهر را برای فرزند قباد که ارجان نام داشت بنا کرد و سپس مناطق وسیعی را به آن منضم ساخت .

(مسالک الممالک ، ص ۲۲۵؛ مرآت البلدان ، ۳۲/۱؛ شیرازنامه ، ص ۳۱ .)

ارجان در سال صلی الله علیه واله ۱ ه^ق توسط ابي العاص و ابو موسی اشعری فتح شد .

)

شیرازنامه ، ص ۲۴ .)

از این شهر در قرن چهارم به عنوان شهری بزرگ یاد شده که شش دروازه داشته و مشهور به دروازه های اهواز ، ریشهر ، شیراز ، رصافه ، میدان و کیالین (کیل کنندگان) بوده است .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۹۰ .)

حمد الله مستوفی در قرن هشتم این شهر را ویران توصیف کرده ، زیرا در این سالها ملاحده (اسماعیلیان) بر این شهر استیلا داشتند و مکرراً آن را مورد غارت قرار می دادند .

(نزهة القلوب ، ص علیه السلام علیه السلام ۱ .)

جغرافی نویسان قدیم ، از این شهر به نام « ارجان » یاد کرده اند . ولی اولین بار ، شرف الدین علی یزدی در سال ۹۵۵ علیه السلام ه^ق این شهر را بهبهان نام نهاد و از آن تاریخ به همین نام مشهور شد .

(شرف الدین علی یزدی ، ظفرنامه ، ۱/ علیه السلام ۴۱؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۹۱ .)

اعتماد السلطنه ، در مرآت البلدان علت تغییر نام ارجان به بهبهان را چنین شرح می دهد : در موضع حالیه بهبهان ، سابق چند چادرنشین بودند که از ارجان به جهت زراعت می آمده اند ، بعد از آن که بعضی از اعراب کوفه که معروف به رئیس فلان و رئیس بهبهان بودند به حکم امیر تمیور از کوفه کوچ کرده به ارجان آمدند که سیاه چادر را « بهان » می نامیده اند این طایفه گفتند ما در این محل « خانه » به از « بهان » می سازیم (بهتر از سیاه چادر می سازیم) لهذا آبادی موسوم به « به از بهان » گردید و از کثرت استعمال ، بهبهان شد .

(مرآت البلدان ، ۸/۱ صلی الله علیه واله ۳؛ فارسنامه ناصری ، ۴/۲ علیه السلام ۱۴ .)

یاقوت می نویسد : ارجان را فارسیان « ارقان » (ارغان) تلفظ می کنند . صاحب (مرآت البلدان ، ۳۱/۱؛ شیرازنامه ، ص ۳۱ .)

فارسنامه ناصری می نویسد : کوره قباد که پایتخت آن ارگاه بوده ، اعراب آن را ارجان گفتند . ابن بلخی در فارسنامه خود ، از ناحیه ای به نام ارجان و « ارجمان » نام (فارسنامه ناصری ، ۲/۹۰۰؛ شیرازنامه ، ص ۳۲؛ صورة الأرض ، ص ۳۲ .)

می برد که آن ناحیه در نزدیکی سمرق است و این منطقه را نباید با ارجان اشتباه گرفت .

(ابن بلخی ، فارسنامه ، ص ۱۲۴ .)

ناصر خسرو که در مسیر سفرش به ارجان آمده از این شهر دیدن کرده و چند روزی در این شهر مانده است .

(ناصر خسرو ، سفرنامه ، ص ۵ صلی الله علیه واله ۱ .)

شهر ارجان قدیم در حوالی بهبهان کنونی واقع بوده است . فرصت الدوله در آثار العجم ، فاصله بهبهان تا ارجان را در سمت

شرقی (بهبهان) یک فرسنگ و (آثار العجم ، ص ۴۱۰) .

فارسانه ناصری ، به مسافت نیم فرسنگ در سمت جنوبی آن ذکر می کند . (فارسانه ناصری ، ۲/۹۰۰) .

لسترنج از بهبهان در فاصله چند میلی پایین تر از ارجان در کنار رودخانه طاب نام می برد . وی می نویسد : در قرن چهارم

ارجان شهری بزرگ بود . مسجدی خوب (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۹۱) .

(احتمالاً مسجد امام رضاعلیه السلام) و بازارهای معمور داشت ، نزدیک شهر دو پل سنگی معروف ، بر روی رودخانه طاب

، ساخته شده بود که از روی آن پلها به خوزستان می رفتند و هنوز آثار آنها باقی است . بنای یکی از آن دو پل را منسوب به

دیلمی پزشک حجاج بن یوسف حاکم عراق در زمان امویان دانسته اند و اصطخری درباره آن پل گوید : یک طاق دارد که

عرض آن هشتاد گام و بلندی آن چنان است که مردی شترسوار با بیرقی در دست می تواند آزادانه از زیر آن عبور کند ، این

پل که « پول ثکان » نامیده می شد به فاصله یک تیر پرتاب از شهر ارجان در سر راه سنبل واقع بود . پل دوم بیش از سه هزار

ذراع طول داشت و از بناهای زمان ساسانیان بود و پل خسروی « قنطرة الکسرویة » نامیده می شد و سر راه قریه دهلیزان قرار

داشت .

(صورة الأرض ، ص ۴۴ ، ۵ - ۵۴ ، اصلی الله علیه واله ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۱۹۰ و ۱۹۱) .

بهبهان در زمان قدیم شاهراه ارتباط خوزستان و فارس بوده و از نواحی فارس به شمار می آمده است ولی اکنون جزء

خوزستان است .

(شیرازنامه ، ص ۲۳) .

(اقلیم پارس ، ص ۱۴۰) .

از ارجان راهی موسوم به « راه شاهی » ، از تخت جمشید به سمت شوش می رفته است . ابن حوقل نیز به راه خوزستان تا بصره

اشاره می کند و می گوید اولین منزل (ایرانشهر ، ۲/صلی الله علیه واله - ۱۴۵۵ ؛ اطلس تاریخی ایران ، نقشه شماره علیه السلام

(.

آن از ارجان « آسک » بوده است . اعتماد السلطنه و فرصت الدوله آسک را از (صورة الأرض ، ص ۳۰) .

نواحی اهواز و میانه راه ارجان و رامهرمز برمی شمردند و فاصله آن را تا ارجان دو منزل (دو روز) ذکر می کنند .

(آثار العجم ، ص ۴۰۱ ؛ مرآت البلدان ، ۱۵/۱) .

مسیر کنونی اهواز به شیراز

از اهواز به « کریمت » نوزده کیلومتر و از آن جا به کوپال ، سی و دو کیلومتر است . از کوپال دو راه وجود دارد که هر دو راه

از طریق جاده آسفالت به رامهرمز می رسند . در حدود بیست و هفت کیلومتری کوپال به سمت هفتگل یک راه شنی است که

از « یعار » به « مریچه » و از آن جا به رامهرمز منتهی می شود ، ولی راه مستقیم کوپال به رامهرمز طولانی تر است و قریب

هفتاد کیلومتر است . از رامهرمز به بهبهان ، چند راه خاکی و آسفالت وجود دارد که راه متداول آن از « دوکوهک » به فاصله

هشت کیلومتر ، « رستم آباد » پنج کیلومتر ، « سلطان آباد » شانزده کیلومتر ، « کهله » چهارده کیلومتر ، « ارمش » شش کیلومتر

و از آن جا به « جایزان » نه کیلومتر است . در مسیر راه سلطان آباد که مسیری قدیمی است و جاده ای شنی دارد ، راه جاده

شنی و آسفالت به هم می پیوندد و تا حوالی بهبهان ادامه می یابد . در جایزان به سمت « جولکی » راه آسفالت به دو راه منتهی

می شود و از آن جا راهی است به سمت « آغاچاری » و ادامه راه به « بهبهان » ختم می شود . از جولکی راه ادامه می یابد و به

حوالی « بید بلند » می رسد که مسیر راه حدود دوازده کیلومتر است . سپس از آن جا به منطقه ای در انشعاب رود مارون منتهی می شود که به « کره سیاه » مشهور است . رود مارون از حوالی رامهرمز و از سلطان آباد تقریباً به موازات جاده در فاصله چند کیلومتری امتداد می یابد و به کره سیاه منشعب می شود و شعبه ای از آن کنار رود خیرآباد که در قدیم به رود طاب مشهور بوده به سوی بهبهان راه می پیماید . در ادامه راه از کره سیاه به سمت بهبهان از یک دو راهی گذشته و به فاصله ده کیلومتر به جاده بهبهان - آغاچاری می پیوندد که تا بهبهان ، شش کیلومتر فاصله دارد . در فاصله نوزده کیلومتری بهبهان خیرآباد قرار دارد و رودی نیز به همین نام از آن جا می گذرد ، این رود از سمت جنوب به سوی سردشت می رود و در حوالی سردشت رود دیگری به نام آب رزک به آن می پیوندد و هر دو رود به رود بزرگتری که زهره نام دارد می ریزند و این رود ، به هندیجان می پیوندد و از طریق هندیجان به خلیج فارس می رسد .

از خیرآباد به سمت « لیشر » بیست و دو کیلومتر راه است و از آن جا به « خان عوضی » می رویم با مسافت پانزده کیلومتر و از آن جا تا « دوگنبدان » (گچساران) هیجده کیلومتر است . از دو گنبدان تا « امامزاده جعفر » هیجده کیلومتر و سپس تا « الله اکبر » نه کیلومتر و از آن جا تا « خان احمد » نه کیلومتر و سپس تا « کته » ده کیلومتر فاصله دارد (باشت در پنج کیلومتری کته است) . مسیر ادامه می یابد به مسافت چهارده کیلومتر تا « کویا » و از آن جا نه کیلومتر تا « ده نو » و از آن جا دوازده کیلومتر که پیماییم به یک دو راهی می رسیم که یک راه به سمت جنوب و دیگری به سمت شمال امتداد می یابد ، راه اول به « فهلیان » و از آن جا به « نورآباد » و راه دیگر از « آبشار » و « مورگا » به « یاسوج » می رود که انتهای این دو راه در نهایت به شیراز منتهی می گردد . امروزه اگر کسی بخواهد از اهواز در مسیر یاسوج به شیراز برود این راه را انتخاب می کند ، اما امروزه راه دیگری متداولتر است و آن راه « نورآباد » (ممسنی) از « چنار شاهینجان » به « دشت ارژن » و از آن جا به شیراز می روند .

(آثار العجم ، ص ۴۴۵؛ شبهای پیشاور ، ص ۱۱۵؛ فارسنامه ناصری ، ص ۱۵۴؛ آثار الاحمدیه ، ص ۱۰ - ۸؛ بحار الأنوار ، ۱۱/صلی الله علیه واله علیه السلام ۲؛ جامع الانساب ، ص علیه السلام علیه السلام ؛ رجال الکشی ، ص ۲۹۴؛ منظومه نخبه المقال ، ص ۱۴؛ تحلیلی از زندگانی امام کاظم علیه السلام ، ۵/۲ - ۲ علیه السلام ۴؛ روضه الجنات فی احوال العلماء والسادات ، ۱/۰ صلی الله علیه واله و ۹۲ صلی الله علیه واله ؛ الکنی و الالقاب ، ۳۲۲/۲؛ شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار ، ص ۲۸۹ .)

از دوراهی اخیر ، یک جاده خاکی قدیمی وجود دارد که نسبت به راه یاسوج به شیراز ، میان بر محسوب می شود . این راه از مسیری به فاصله ۵ کیلومتر ، تا فهلیان به مسافت هفت کیلومتر از دوراهی فاصله دارد ، و از ابتدای « فهلیان » مسیر جاده فوق در امتداد « رودشور » آغاز می شود و از آن جا به سمت « زیررود » و « سرنجلیک » که یک چهارراهی است و منتهی به « راشک » ، « ده گپ » و « سون آباد » می شود مسیر راه از سون آباد ادامه می یابد . از آن جا دو راه یکی به سمت شمال و به « اردکان » و دیگری مستقیم به « مالکیدی » و از آن جا به جاده اسفالتی می پیوندد ، از این جا راه در جاده اسفالتی تا اردکان (به سمت شمال) بیست و شش کیلومتر فاصله دارد و ادامه راه از « دالین » به شیراز تا حوالی « خلار » بیست کیلومتر و تا « گلستان » که در مسیر جاده اسفالتی واقع شده سی و سه کیلومتر است و از گلستان تا ابتدای « جاده قلات » هشت و تا « گویم » دوازده کیلومتر است . از گویم راه به مسافت شش کیلومتر ادامه می یابد و به « بزین » می رسد و از آن جا تا شیراز حدود پنج کیلومتر فاصله است . اما اگر خواسته باشیم از مسیر دیگری (جاده بوشهر) که راه متداول امروز اهواز به شیراز است بگذریم ، باید از فهلیان بعد از سپری کردن ده کیلومتر به نورآباد (ممسنی) آمده و از آن جا به مسافت چهارده کیلومتر به سمت «

سراب بهرام» و سپس به مسافت دوازده کیلومتر به «گلگون» و از آن جا به مسافت یازده کیلومتر به «چنار شاهيجان» بيايم . اين منطقه در مسير يك سه راهی قرار دارد که در امتداد راهی که آمديم به سمت جنوب به کازرون می رود و راه ديگر به شیراز منتهی می شود که از چنار شاهيجان به مسافت دوازده کیلومتر تا «تره دان» و هیجده کیلومتر تا «دوان» فاصله دارد . میان این دو راه جاده شنی است که به «کوهمره» می رسد . دوان با فاصله تقریبی ۵ کیلومتر از تنگ معروف «أبو الحيات» فاصله دارد و از آن جا به مسافت سی و شش کیلومتر به دشت «ارژن» و از آن جا به مسافت هشت کیلومتر به «چهل چشمه» می رسیم و از آن جا به فاصله دوازده کیلومتر به «خانه زنیان» و سپس با طی کردن چهار کیلومتر به سمت «حسین آباد» و از آن جا به فاصله چهارده کیلومتر به «ده شیخ» می رسیم ، از ده شیخ تا «کشن» پنج کیلومتر و از آن جا تا شیراز حدود دو کیلومتر راه است .

(اطلس راههای ایران ، مؤسسه گیتاشناسی ، ص صلی الله عليه واله - ۳۴ .)

بررسی راههای اهواز تا شیراز و مسیر حرکت امام (ع)

در ابتدای راه اهواز به شیراز یعنی پل اربق (اربک) که برابر نقل ابن حوقل در صورة الأرض از آن جا راهی به سمت سوق سنبل است راه را ادامه می دهیم . (صورة الأرض ، ص ۳۰ .)

جیهانی این مکان را اولین منزلگاه نام می برد و بعد از آن به مسافت شش فرسخ به سمت ارجان از منزلگاه بعدی که همان ارجان است یاد می کند . اما سایر منابع ، (إشکال العالم ، ص عليه السلام ۱۰ .)

از جمله ابن رسته ، «ازم» را به عنوان اولین منزل آورده اند . و ابن بلخی (الاعلاق النفیسة ، ص ۲۲۱ .)

«بوستانک» و قدامه بن جعفر ، «جویرول» را ذکر می کنند . منازل موجود در (فارسانه ، ص ۲۳۱ .)

(کتاب الخراج ، ص صلی الله عليه واله ۲ .)

مسیر راه اهواز تا ارجان در نوشته های جغرافیدانان با تفاوتهایی ذکر شده است . قدامه بن جعفر بیش از دیگران این منازل را بر شمرده به طوری که از اهواز تا ارجان برابر شرح او چهارده منزل فاصله است . ابن رسته در شرح راههای مختلفی که (الاعلاق النفیسة ، ص ۲۲۱ .)

ذکر می کند منازل اهواز تا ارجان را بین چهار تا شش منزل نام می برد . و ابن بلخی ، تنها یک منزل ذکر می کند .

(فارسانه ، ص ۲۳۱ .)

منابعی که به ذکر راههای باستانی پرداخته اند نیز بیش از یک مرحله ذکر نکرده اند . در مجموع منازل مشترکی که جغرافیدانان از اهواز تا ارجان نام برده اند :

ازم ، رامهرمز ، زط ، وادی الملح و دهلیزان است . از ارجان به شیراز ، منازل با شرح بیشتری آمده است و به نظر می آید این راه بیش از سایر راههای فارس مورد توجه جغرافیدانان بوده به طوری که لسترنج می گوید : راهی که از شیراز به سمت شمال باختری به ارجان و خوزستان می رفت ، بیش از همه راههای دیگر در کتابهای جغرافیایی شرح داده شده و درباره آن حداقل هشت شرح جداگانه به ما رسیده ، هر چند که در ذکر پاره ای از منزلگاههای آن راه بین کتابهای مراجع اختلاف نظر است . آخرین وصفی که از این راه شده در کتاب ظفرنامه شرف الدین علی یزدی است که مسیر امیر تیمور را در سال ۵۹۹هـ قمری از اهواز به شیراز از راه بهبهان نقل می کند .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۱۹؛ ظفرنامه ، ۱/۱۱۴ به بعد .)

در شهر ارجان قدیم آن چنان که یاقوت حموی و دیگران ذکر کرده اند قدمگاهی است موسوم به قدمگاه امام رضاعلیه السلام وجود این قدمگاه در این مکان مسیر امام (مرآت البلدان، ۸/۱صلی الله علیه واله ۳).
علی بن موسی الرضاعلیه السلام را از پل اربق (اربک) به ارجان روشن می کند.

قدمگاه بعدی که در منابع تاریخ محلی به تناوب از آن یاد شده شهر ابرقوه و یا ابرکوه است که در منتهی الیه جاده شمالی شیراز به شهرهای یزد و خراسان است. اگر مسیر متداولی که در منابع جغرافیایی آمده، همان مسیری باشد که حضرت رضاعلیه السلام پیموده در این صورت حضرت از ارجان به سمت شیراز و از آن جا به سمت دروازه اصطخر که راهی است به سوی خراسان که در پاره ای منابع از جمله الاعلاق النفیسه إشکال العالم و مسالک الممالک نیز به همین نام (راه خراسان) (الاعلاق النفیسه، ص ۲۲۱).

(إشکال العالم، ص ۱۱۸).

(مسالک الممالک، ص ۱۱۵).

مشهور است، عبور فرموده و به ابرقوه رسیده اند.

در راه ارجان تا شیراز چند منزلگاه معروف است که غالب منابع از آن یاد کرده اند، بندق (بندک)، خان حمّاد، نوبندگان، (بوبنجان)، (کتاب الخراج، ص علیه السلام ۲).

(الاعلاق النفیسه، ص ۲۲۲؛ إشکال العالم، ص علیه السلام ۲).

(کتاب الخراج، ص ۲۸؛ الاعلاق النفیسه، ص ۲۲۲؛ إشکال العالم، ص ۲۸).

(فارسانه، ص ۲۳۱؛ الاعلاق النفیسه، ص ۲۲۲).

(کتاب الخراج، ص ۲۷).

کرکان، (جرجان)، خراوه، خلان، خلار، و جویم (گویم).

(همان).

ابن بلخی، مسیر راه را از دوراهی که ارجان را به شیراز متصل می کند توأمأ نام برده، این دو راه که از ارجان (بهبهان) به موازات هم تا حوالی شیراز امتداد دارد، دو جاده قدیمی است که در منابع اولیه به طور جداگانه ذکر آنها آمده است، این دو راه امروزه به راه شیراز، اردکان (یاسوج) و شیراز، بهبهان معروفند «فرزک»، «حبس»، «صاهه»، «کشن» در مسیر راه اخیر و «خلار»، «جویم» و... در مسیر راه دوم قرار دارند. همچنان که گفته شد در میانه این راه، راهی قدیمی معروف به جاده شاهی وجود داشته که بدون رفتن به شیراز مستقیماً به سمت اصطخر منتهی می شده است. باید در نظر داشت که این راه در زمان ایران باستان و قبل از پیدایش شهر شیراز مورد استفاده بوده است، بنابراین با توجه به احداث این شهر در سنه (ابن بلخی، فارسانه، ص ۱۳۲).

۴علیه السلام^ه ق و از رونق افتادن شهر اصطخر احتمالاً این راه در سال ۲۰۰ هجری چندان رونق سابق خود را نداشته، با این همه در منابع و تواریخ محلی شیراز و همچنین سایر منابع هیچ گونه گزارشی از ورود و یا توقف حضرت رضاعلیه السلام ثبت نشده است. منابع تاریخی تنها اطلاع می دهند که حضرت رضاعلیه السلام از اهواز و از طریق فارس (نه شیراز) به سمت خراسان رفتند و در این باره به طور مفصل در جای خود سخن خواهیم گفت.

از ورود حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام به شیراز در منابع گزارش موثقی ثبت نشده است و در منابع محلی تاریخ این شهر هیچ قدمگاه و یا بنای یادبودی به آن حضرت منسوب نیست .

این موضوع احتمال عبور حضرت رضاعلیه السلام را از راه باستانی اهواز به پاسارگاد که بعد از ارجان (بهبهان) از طریق راههای کوهستانی منطقه کوهکیلویه به جلگه مرودشت اصطخر می پیوست قوت می دهد . در ادامه این مسیر راهی وجود داشت ، مشهور به راه خراسان که در مسیر آن ، شهر ابرکوه یا ابرقوه قرار دارد . در این شهر قدمگاهی از حضرت رضاعلیه السلام دیده می شود . شهر ابرقوه بخشی از شهر باستانی اصطخر به شمار می رود . قبل از بررسی قدمگاه منسوب به حضرت علیه السلام در این شهر به شرح اطلاعاتی درباره اصطخر می پردازیم .

اصطخر

اصطخر در طول هفتاد و نه درجه و عرض سی و دو درجه جغرافیایی در فارس قرار گرفته است . یاقوت حموی می نویسد :
اول کسی که بنای شهر اصطخر را نهاد ، اصطخر بن طهمورث پیشدادی بود و این شخص نزد مردم ایران منزلت بسیار داشت .
(مرآت البلدان ، ۱/۱ - ۹۰؛ شیرازنامه ، ص ۲۳؛ جیهانی ، حدود العالم ، ص ۱ - ۱۳۰ .)

فتح اصطخر در عهد خلیفه دوم و در سال صلی الله علیه واله ۱ هجرت توسط عثمان اَبی العاص و ابو موسی اشعری صورت گرفت . و در سال ۴ علیه السلام (شیرازنامه ، ص ۲۴ .)

هجری توسط محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف ثقفی ، در نه فرسخی جنوب اصطخر ، در وقت طلوع برج سنبله بنای شهر شیراز گذاشته شد و این شهر روز بروز از رونق اصطخر کاست .

(فارسانه ، ص ۱۳۲؛ مسالک الممالک ، ص ۱۱۱ .)

آنچه از نوشته جغرافیدانان قرون اول اسلامی درباره اصطخر به دست می آید ، این است که اصطخر در آن زمان بسیار وسیع بوده ، اصطخری در مسالک الممالک می نویسد : اصطخر شهری است بزرگ ، چند اردشیر خوره باشد به بزرگی ، و به اردشیر خوره شهرهاست چون شیراز و سیراف ، ... تا حیث یزد بزرگتر نواحی اصطخر باشد سه جایگاه مسجد آدینه دارد . کته میبد و نایین و بهره ، مقدار ناحیت اصطخر شصت فرسنگ باشد ، ابرقوه شهری است اقلید و سرمق دوپاره شهرند و به پارسی کلید و سرمه خوانند ...

(مسالک الممالک ، ص ۸ - علیه السلام ۹؛ اطلس تاریخی ایران ، نقشه شماره ۸ ، ۹ ، ۱۰ .)

مسافت بین شیراز تا اصطخر دوازده فرسنگ و وسعت این شهر یک میل بوده است . ابن حوقل در قرن چهارم از خراب شدن باروی شهر اصطخر سخن (مسالک الممالک ، ص ۱۱۵؛ مرآت البلدان ، ۱۰۳/۱؛ صورة الأرض ، ص ۱۹۴ .)

می گوید و از دروازه ای به نام دروازه خراسان نام می برد که احتمالاً علت (صورة الأرض ، ص ۱۹۴ .)

نامگذاری آن به دروازه خراسان ، به این دلیل بوده که در مسیر راه خراسان قرار داشته است . ابن حوقل نیز از وسعت اصطخر یاد می کند و یزد که بزرگترین ناحیه آن کته و میبد ، نایین و فهرج (بهره) و همچنین رودان که جز کرمان بوه است و سپس جزء فارس شده و ابرقوه و چند شهر دیگر را از نواحی اصطخر می شمارد .

ابرکوه (ابرقوه)

همچنان که گفته شد، ابرکوه یا ابرقوه یکی از توابع و نواحی شهر قدیمی اصطخر بوده است. ابن حوقل ابرقوه و یا ابرقویه را شهری مستحکم به اندازه یک سوم شهر اصطخر با بازارهای معمور و آباد در قرن چهارم توصیف می کند. ابرقوه در شمال (صورة الأرض، ص ۵۰).

قریه بیذه (ده بید) در نمیه راه اصطخر و یزد واقع شده. مقدسی از مسجدی نیکو (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۰۵).

در این شهر سخن گفته است و حمد الله مستوفی در خصوص این شهر (مقدسی، احسن التقاسیم، ص علیه السلام ۴۵). می نویسد: ابرقوه را در ابتدا بر دامنه کوهی ساخته بودند و به آن «برکوه» می گفتند و بعد از آن بر صحرائی که هم اکنون است شهر را ساختند. وی می نویسد: در ابرقوه «جهودی» چهل روز اگر بماند، نماند، و بدین سبب جهود در آن جا نیست و اگر از جای دیگر به مهمی به آن موضع روند بعد از چهل روز معاودت کنند. در آن جا سروی است که در جهان شهرتی داشته و درخت سروی در ایران زمین مثل آن نیست.

(نزهة القلوب، ص ۲۰۰؛ مسالك الممالک، ص ۱۲۹؛ فارسنامه، ص ۸۱ و ۸۴).

آثار تاریخی ابرقوه

در شهر ابرقوه و حومه آن آثار تاریخی دوران مختلف مشاهده می شود، از جمله، مسجد جامع ابرقوه، مقبره حسن بن کیخسرو (مزار طاووس الحرمین) قطیبه، مناره سر در، مسجد حاجی کامل امامزاده أحمد بن موسی بن جعفر علیه السلام، مسجد امامزاده أحمد، گنبد علی، و مسجدی موسوم به مسجد بیرون، بنای مزاری مشهور به پیرسک یا پیر صدق و سرو پشت آسیاب، بناهای تاریخی در کوه صغه و...

(یادگارهای یزد، ۳۳۵/۱ و ۰ صلی الله علیه واله ۳؛ آندره گدار (و دیگران)، آثار ایران، ۳/صلی الله علیه واله ۲۲؛ تاریخ جدید یزد، ص ۵۳، ۹۵، ۱۲۴، صلی الله علیه واله ۲۴، ۲۵۵، ۴ صلی الله علیه واله ۲؛ صورة الأرض، ص صلی الله علیه واله ۵ - ۴۹؛ شیرازنامه، ص ۲۲، ۸۵، ۹ - علیه السلام ۱۱؛ فارسنامه، ۱۲۱/۱، ۱۲۴، ۴ صلی الله علیه واله ۱؛ فسائی، فارسنامه، ۵۹ - ۵۴، ۳۱۰ - ۲۹۵، علیه السلام صلی الله علیه واله ۳، ۱ علیه السلام ۳؛ یادگارهای یزد، ۲/علیه السلام صلی الله علیه واله ۸، ۸۹۹، ۱۲۳۸، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، صلی الله علیه واله ۱۲۴، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۱۲، اقلیم پارس، صلی الله علیه واله - ۲ و علیه السلام ۳۲ - ۳۳۱).

قدمگاه امام علی بن موسی الرضا (ع) در ابرقوه

در آثار تاریخی یزد مسجدی معروف به مسجد بیرون در حومه این شهر قرار دارد که بر کتیبه آن گزارشی مندرج است ولی متأسفانه به دلیل ریختگی اطلاعات مبهمی از عبور و یا توقف حضرت رضاعلیه السلام از آن به دست می آید. این مسجد در کنار شهر قرار دارد و دارای حیاط و ایوان و گرمخانه است کتیبه ای از کاشی معرق در سه رشته خط به عرض تقریبی شصت و پنج سانتی متر و درازی پنج متر و به رنگهای آبی و سفید بر پیشانی سر در ورودی مسجد نصب شده و از آن اطلاعاتی تاریخی به دست می آید. متن آن به این شرح است:

الله هو الموفق والمعین ربنا تقبل منا انک أنت السميع العليم. چون حضرت صمدیت عز شأنه و عظم سلطانه در عهد خلافت

پناه پادشاه اسلام اعظم و اعلم سلاطین ایام لازال جلال سلطا (ن) . . . (ریختگی به اندازه شصت سانتی متر) لله (س^۱) عیه که توفیق عمارات خیر به هر وقت به هر جای به تجدید رفیق فرمود در زمان عبور از ابرقوه عادت ، . . . (نیم متر ریختگی) بر در مسجد تبرک نمود که منزل امام معصوم علی بن موسی الرضا علیه السلام منار که از اشعار اسلام است ساخت و به مقابل مزار طاووسیه مسجدی فوقانی و خانه رئیس الدینی را بعد در سر سنگ نما که ابعاضا (؟) مسجد و دار القرار و دار الحدیث و دار السیاده و الش^۱ (ریختگی به اندازه شصت سانتی متر) . . . م این . . . دو دکان متصل به مسجد مذکور . و (. . .) (ایرج فشار ، یادگارهای یزد ، ۸/۱ - علیه السلام ۳۵) .

راه شیراز به کته (یزد)

اصطخری راه شیراز به کته (یزد) را که به راه خراسان معروف است چنین بیان می کند :

۱. از شیراز تا « زرقان » شش فرسنگ ، زرقان قصبه ای است میان مشرق و شمال شیراز که در دامنه کوه بسیار مرتفعی واقع شده است .

(فرصت الدوله ، آثار العجم ، ص ۱۳۰) .

۲. از زرقان تا « اصطخر » شش فرسخ .

۳. از اصطخر تا « بیرقریه » چهار فرسخ .

۴. از بیرقریه تا « کهمند » هشت فرسنگ .

۵. از کهمند تا « دیه بید » (ده بید) هشت فرسنگ .

صلی الله علیه واله . از دیه بید تا « ابرقوه » دوازده فرسنگ .

علیه السلام . از ابرقوه تا « دیه شیر » (ده شیر) سیزده فرسنگ .

۸. از دیه شیر تا « جوز » (حور) شش فرسنگ .

۹. از جوز تا « قلعه مجوس » شش فرسنگ .

۱۰. از قلعه مجوس تا « شهر کته » پنج فرسنگ .

۱۱. از کته تا « آبخیزه » هفت فرسنگ .

۱۲. از آبخیزه تا « یزد » شش فرسنگ .

این آخر اعمال پارس است و جمله هشتاد و هفت فرسنگ است .

ابن حوقل نیز در قرن چهارم وصفی از منازل و مسافتات شیراز به کته که همان راه خراسان است به شرح ذیل ذکر می کند :

۱. شیراز تا زرقان شش فرسخ ، زرقان دارای منزلی بر وادی عذب است .

۲. از زرقان به اصطخر شش فرسخ .

۳. از اصطخر به قریه « تیر » چهار فرسخ .

۴. از قریه تیر تا کهنک هشت فرسخ .

۵. از کهنک تا قریه « بید » هشت فرسخ .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۰۵) .

صلی الله علیه واله . از قریه بید تا « ابرقویه » دوازده فرسخ .

علیه السلام . از ابرقویه تا « دیه شیر » سیزده فرسخ .

۸ . از دیه شیر تا « جور » شش فرسخ .

۹ . از جور تا « قلعه مجوس » شش فرسخ .

۱۰ . از قلعه مجوس تا « شهر کته » در حومه یزد پنج فرسخ .

۱۱ . و از یزد تا « انجیره » شش فرسخ ، انجیره قبه ها و چشمه ای دارد که بر کناره های آن درختان انجیر است و این جا آخرین نقطه فارس است و جز این ناحیه ای ندارد و همه راه مجموعاً هشتاد فرسخ است .

ابن بلخی ، منازل شیراز به یزد را دو نه منزل ذکر می کند و مسافت شیراز به یزد را پنجاه و چهار فرسنگ برمی شمارد .
لسترنج در دو نقل جداگانه از جغرافیدانان (فارسنامه ، ص ۲۳۲) .

قرون اولیه اسلامی به راه زمستانی و راه تابستانی اشاره می کند و می نویسد : راه زمستانی یا راه کاروانی که از دشتها و جلگه ها می گذشت ، راه شیراز به سمت شمال خاوری بود که به اصطخر می رفت و از آن جا به ده بید می رسید و در این جا از دست راست راهی جدا می شد که به ابرقوه و یزد می رفت ، اما راه اصلی به طرف چپ پیچیده و از سمرق و قریه آباده می گذشت و سپس در یزد خواست به راه تابستانی می پیوست و از آن جا از قومشه گذشته به اصفهان می رسید . در منابع (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۱۹ ؛ ابن خردادبه ، المسالك والممالک ، ص ۵۱ ؛ احسن التقاسیم ، ص علیه السلام ۴۵ ؛ نزهة القلوب ، ص ۲۰۱ ؛ کاب الخراج ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۱۹ ؛ اصطخری ، مسالك الممالک ، ص ۳ - ۱۳۲) .

ایران باستان از راه باستانی موسوم به راه شاهی که از پاسارگاد به ابرقوه (ابرکوه) و از آن جا به یزد و از طریق راه کویر به خراسان می رفت ، سخن به میان آمده است . این راه دو مسیر تابستانی و زمستانی داشت ، راه تابستانی از مابین به یزد خواست می رفت و مسیری کوتاهتر از راه زمستانی را به سمت شمال فارس طی می کرد و راه زمستانی از گردونه کولی کش و یزدخواست گذشته و از آن جا به قمشه (قومشه یا شهررضا) و از طریق آن به لنجان و اصفهان منتهی می شد .

(ایرانشهر ، ۳/۲ صلی الله علیه واله ۱۴ ؛ اقلیم پارس ، ص ۲ - ۱ صلی الله علیه واله ۳ ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۰۲ و ۳۰۴) .

راه کنونی شیراز به یزد

از شیراز به یزد یک جاده اصلی وجود دارد . این جاده به شمال استان فارس امتداد می یابد و در حوالی اقلید از سمت راست به جانب شمال شرقی می پیجد و از آن جا به سمت ابرقوه و سپس به استان یزد منتهی می شود . ادامه مسیر جاده اصلی به استان اصفهان و از آن جا به سایر شهرهای مرکزی و شمالی ایران می رود . از شیراز سی کیلومتر تا شهر زرقان راه است سپس شانزده کیلومتر تا مرودشت ، در این جا راهی به سمت چپ (شمال غربی) می رود ، از آن جا هفده کیلومتر تا تخت جمشید فاصله دارد و چند کیلومتر آن طرفتر نقش رستم است که در خارج از جاده اصلی واقع شده ، از تخت جمشید تا سیدان پانزده کیلومتر و از آن جا تا سیوند یازده کیلومتر فاصله است ، از آن جا تا سعادت شهر بیست و چهار کیلومتر و از آن جا تا کردشول هیجده کیلومتر است . پاسارگاد در هشت کیلومتر این منطقه خارج از جاده اصلی واقع شده است . از آن جا به قادرآباد پانزده کیلومتر راه است و تا دیدگان یازده کیلومتر و از آن جا تا ده بید چهل و پنج کیلومتر مسافت دارد . از ده بید تا گردنه کولی کش پانزده کیلومتر و از آن جا تا خانه خوره پانزده کیلومتر راه است . در این جا یک جاده خاکی قدیمی است

که به حوالی ابرکوه می‌رسد، اما مسیر اسفالت‌آلود آن سی و پنج کیلومتر تا فیض آباد راه است و کمی بالاتر از آن راهی به سمت اقلید در سمت چپ جاده منحرف می‌شود و ادامه راه به سمت یزد خواست می‌رود، برای رفتن به سمت یزد راه از فیض آباد با پیمودن هفده کیلومتر به فراغه و دو کیلومتر به ابرکوه می‌گذرد. (قدمگاهی موسوم به علی بن موسی الرضاعلیه السلام در این جا است.) راه از این شهر در حاشیه کویری... موسوم به کویر ابرکوه امتداد می‌یابد و با پیمودن مناطق شمس آباد، رئیس آباد و آب انبارکان سرخ به ده شیر می‌رسد که مجموعاً پنجاه و نه کیلومتر تا ابرکوه فاصله دارد. از ده شیر دو جاده فرعی خاکی وجود دارد که به سمت چپ و راست منتهی می‌شوند، ادامه راه تا تفت با پیمودن مناطق حسین آباد، درّه زرشک، فیض آباد و فراشاه (قدمگاه علی بن موسی الرضاعلیه السلام در این جا است). به مسافت شصت و یک کیلومتر است. از تفت تا یزد حدود بیست و پنج کیلومتر فاصله دارد که دو روستای معروف به زین آباد و خیرآباد در مسیر آن قرار گرفته است.

یزد

در شهر قدیمی یزد که خود روزگاری از نواحی و توابع شهر اصطخر به شمار می‌رفته چند قدمگاه و یادبود از محل توقف و عبور حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام وجود دارد که با توجه به تأکید منابع بر عبور آن حضرت از سمت کویر (یزد) به سوی مرو، بر اعتبار این قدمگاهها افزوده می‌شود. اما قبل از بررسی این آثار بجا مانده در یزد برای اطلاع بیشتر ابتدا به سابقه تاریخی این شهر اشاره خواهیم کرد و سپس به شرح راهها و منازل و قدمگاهها می‌پردازیم.

یزد را در زمان قدیم «کته» می‌خواندند و چون نام یزد را بر این شهر گذاشتند، کته را بر ولایت یزد اطلاق کردند و به آن حومه یا جومه یزد گفتند.

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص صلی الله علیه واله ۳۰. ن. ک. به: اطلس تاریخی ایران، نقشه شماره ۸.)

منابع تاریخی در شرح چگونگی پیدایش و ایجاد شهر یزد، بنای این شهر را به زمان اسکندر نسبت می‌دهند. محمد بن حسن جعفری در تاریخ یزد و حسین بن علی کاتب در تاریخ جدید یزد که از مورخان قرن نهم هجری می‌باشند در این باره می‌نویسند: هنگامی که جنگ میان اسکندر و داراب آغاز شد عده‌ای از سرهنگان داراب در خفا به او نامه نوشتند که اگر به هر کدام از ما مملکتی ببخشی ما داراب را به قتل می‌رسانیم و اسکندر به آنها عهدنامه داد و سرانجام در روز حرب سرهنگان قصد داراب کردند و بر او زخم زدند، در آن حال اسکندر به بالین داراب رسید و عذر خواست که قوم تو با تو جفا کردند و من قصد تو را نکردم و اکنون وصیت کن تا من وصیت تو را به جای آورم، داراب به او گفت: کشندگان مرا به قصاص رسان تا دیگر بندگان به خون خداوندان خود اقدام ننمایند.

دیگر آن که دخترم را به عقد خود آور که تا چون فرزندی از او ظاهر شود، سلطنت در خانه ما باقی بماند و دیگر آن که با قوم من نیکویی کن تا بعد از تو با قوم تو هم نیکویی کنند. اسکندر به وصیت داراب عمل کرد و بعد از آن اسکندر بعضی از سرهنگان داراب را که به آنها اعتماد نداشت با خود به سوی خراسان برد و از عراق (عراق عجم) متوجه خراسان شد. چون به سر بیابان خراسان که اکنون شهر یزد است رسید، به لشکرگاه بفرمود تا قلعه‌ای بساختند و نهری جاری کردند و کسی از آن خود را آن جا بنشانند و آن جماعت را در آن جا ساکن گردانید و آن مقام را «کته» نام نهاد و این اول عمارت یزد است که آن را زندان ذوالقرنین می‌خوانند.

در کتب متقدمان ذکر یزد نیست و ذکر کثه در صریح البلدان و مسالک الممالک که طول و عرض بلاد (را) گویند هست و این کثه اول عمارت یزد است و بعد از اسکندر این کثه معمور شد و جماعتی در آن جا جمع شدند و عمارت و زراعت کردند ، هنگامی که سلطنت به یزدجرد پسر بهرام رسید ، چون به کثه رسید آب و هوای کثه وی را موافق آمد ، گفت نذر کردم که در این مقام شهری بسازم به نام یزدان ، و بنایان (معماران) ممالک را جمع کرد و منجمان به طالع سنبله یزد را ساختند . . . یزدجرد سه سرهنگ خود را (به نامهای) « بیده » ، « میبد » و « عقدا » امر کرد که سه مقام بسازند بیده ، « بیده » را بساخت و میبد ، « میبد » را بساخت و عقدا « ده گبران » را بساخت این هر سه ده کنار دریا بود و این دریا به دریای ساوه مشهور بود . در آن شب که پیامبر ماصلی الله علیه واله از مادر متولد شد آن دریا به زمین فرو رفت و خشک شد . . . ابن حوقل در قرن چهارم هجری یزد را مکانی خوش ساخت و مستحکم با (تاریخ یزد ، ص ۳۰ - ۲۵ ؛ تاریخ جدید یزد ، ص علیه السلام ۲ - ۱۹) .

دو دروازه آهنین توصیف می کند ، و می نویسد : چون یکی از این دروازه ها نزدیک مسجدی است که در « ربض » پهناوری قرار دارد آن را دروازه مسجد گویند . حمد (صورة الأرض ، ص صلی الله علیه واله ۱۹ ، ۵ - ۲۹۴ ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله ۳۰) .

الله مستوفی ، در نزهة القلوب می نویسد : اکثر عمارات ظاهری آن (شهر یزد) از خشت خام بود جهت آن که در آن جا بارندگی کم باشد و گلش به قوت است و شهری نیک و پاک است و آبش از کاریزها و قنوات بسیار در میان شهر گذرد و مردم بر آن سردابها و حوضها ساخته اند .

(نزهة القلوب ، ص ۱۵۳ ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله ۳۰) .

عبور امام علی بن موسی الرضا (ع) از یزد

از عبور حضرت رضاعلیه السلام از یزد در منابع اولیه به صراحت نامی به میان نیامده است و تنها به ذکر عبور آن حضرت علیه السلام از یک کویر و یا بیابان اشاره کرده اند . شیخ صدوق به نقل از محمد بن حفص می نویسد :

غلامی یا دوستداری از عبد صالح حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام گفت : من و جماعتی در بیابانی با حضرت رضاعلیه السلام بودیم ، تشنگی سختی به ما و حیوانهای ما رسید تا این که بر خود ترسیدیم . حضرت موضعی را برای ما وصف کرد و فرمود بروید در آن موضع که آب بیابید ، ما به آن موضع رفتیم و به آب رسیدیم و آشامیدیم و حیوانهای خود را سیراب کردیم و عموم اهل قافله که همراه ما بودند سیراب شدند ، از آن جا کوچ کردیم و حضرت ما را به جستجوی همان چشمه امر کرد ، ولی از جستجوی خود نتیجه نگرفتیم و اثری از چشمه نیافتیم و بجز پشک شتر چیزی ندیدیم . آن مرد این حدیث را برای مردی از فرزندان قنبر که حدود یکصد و بیست سال از عمرش گذشته بود ذکر می کرد و آن مرد « قنبری » مرا به مثل این حدیث بدون کم و زیاد خبر داد و گفت من نیز با آن مرد در خدمت آن بزرگوار بودم ، و آن مرد قنبری مرا خبر داد که آن بزرگوار در آن سفر به سوی خراسان می رفت .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/۲ صلی الله علیه واله ۴ ؛ بحار الأنوار ، ۲۹/۱۲ ، منتهی الآمال ، ص ۳۰۵) .

منابع جدید ، از ورود حضرت به شهر یزد مطالبی بیان کرده اند . و به نظر (سید حجت بلاغی ، تاریخ ناین ، ۲/ صلی الله علیه واله - ۲۳۵ ؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۱/۱۸۴ ؛ زندگانی حضرت رضاعلیه السلام ، ص ۲۴۵) .

می رسد که این کویر و بیابان ، در منطقه ای که در منابع به « اقلیم هفدهم » معروف است واقع شده باشد ، زیرا در منابع

جغرافیایی مسیر راه فارس به خراسان را از این بیابان که امروزه شهر یزد در میان آن واقع شده است ذکر کرده اند .

بیابان میان فارس و خراسان

جغرافیدانان قدیم از منطقه ای به نام « اقلیم هفدهم » که منطقه ای میان فارس و خراسان است نام می برند که زمانی متعلق به هیچ کدام از ولایتها نبوده و در توصیف این منطقه و راههای ناامن و خطرناک آن اطلاعات ارزنده ای ارائه می دهند . حدود این منطقه از جانب مشرق ، مکران و بخشی از سیستان و مغرب آن منتهی به قومس ، ری ، قم و کاشان بوده و از جانب شمال به بخشی از سرزمین خراسان ، قسمتی از سیستان و از جانب جنوب ، به کرمان و فارس و قسمتی از اصفهان منتهی می شده است .

(إشکال العالم ، ص ۱۵۵؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۴۵) .

اصطخری و جیهانی از جغرافیدانان قرن چهارم هجری می نویسند : این بیابان از بیابانهای سرزمینهای اسلامی جدا است و برخلاف بیابانها و بادیه های نجد ، تهامه ، حجاز و یمن که اعراب در آن جا خانه و کاشانه دارند و مردمان در آن جا زندگی می کنند ، کسی در این بیابان زندگی نمی کند و مردمان آنها کم و دزدان و راهزنان آن بسیار است .

(مسالک الممالک ، ص ۱۸۴؛ إشکال العالم ، ص ۱۵۵) .

جیهانی سبب این وضعیت را چنین می داند که این بیابان به یک مملکت تعلق ندارد به همین دلیل راه دارانی که امتیث را در این منطقه برقرار کنند وجود ندارند . وی می افزاید اگر دزدی از یک مملکت بیاید و دزدی کند و به مملکت دیگری برود در امان است . این بیابان « مفازه » سخت بی علف و هیزم توصیف شده به طوری که کسی نمی تواند به آن جا برود و آن را بپیماید ، مگر شتر و چهارپایان باری ، آن هم در راهی مشخص و تعیین شده ، زیرا در آن جا آب یافت نمی شود ، مگر در راهی که متداول است و اگر کسی از آن راهها عبور نکند و یا گم شود هلاک می شود .

(إشکال العالم ، ص صلی الله علیه واله - ۱۵۵؛ مسالک الممالک ، ص ۱۵۸؛ صورة الأرض ، ص ۱۴۲) .

دزدان در این بیابان دارای پناهگاهی هستند که آن را کرکس کوه نامند . این کوه چندان بزرگ نیست ، اما دارای صخره های برنده ای است که وسعت آن حدود دو فرسنگ است . در آن جا آبی است که آن را « آب یده » می خوانند ولی در درّه های (مسالک الممالک ، ص ۱۸۵) .

آن آبها اندک است . رفتن بالای این کوه دشوار است و اگر کسی در آن پنهان شود او را نمی توان یافت . در این بیابان دهکده هایی وجود دارد و در حوالی کرمان بر راه سیستان شهری به نام سنیج قرار دارد . به گفته جیهانی ، از جاهایی که بر کنار این بیابان است و نزدیک آبادانی است و یا بعضی به آبادانی پیوسته ، در سمت فارس و اصفهان ، نایین ، یزد ، « ونده » و اردستان می باشد و از جانب کرمان خبیص و راور (مسالک الممالک ، ص ۱۵۸) .

و نرماشیر و از جانب فارس و اصفهان و قم و کاشان ، خوار و سمنان و دامغان و بسطام و از جانب خراسان قهستان و تون و طبس و کریت و قاین .

(إشکال العالم ، ص صلی الله علیه واله ۱۵؛ صورة الأرض ، ص ۱۴۳؛ احسن التقاسیم ، ص ۴۸۸؛ معجم البلدان ، ۴/ علیه السلام ۱۴؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص علیه السلام ۳۴) .

اشپولر به نقل از ابن خردادبه و ابن حوقل از جاده بزرگ فرعی که به جاده شاهی منتهی می شده در قرن اول هجری نام می برد و می نویسد : این جاده بزرگ فرعی از شیراز و از طریق یزد به نیشابور منتهی می شد ، اما بزودی به واسطه افزایش دسته

های غارتگران در کویر بزرگ بین یزد و طبس غیرقابل استفاده شد، زیرا راهزنان نه فقط گروگان گیری می کردند، بلکه مردان مسافر را نیز به نحو فجیعی به قتل می رساندند.

(تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ۴/۲ - ۳ صلی الله علیه واله ۲ . ن . ک . به : اطلس تاریخی ایران ، نقشه ۸ ، ۹ .)

راه کویر (از یزد به سوی خراسان)

راههایی که از بیابان و کویر مابین فارس و خراسان به خراسان و نائین و اصفهان و ری و کرمان و سیستان منتهی می شد در منابع جغرافیایی قدیم ذکر شده و ما تنها (إشکال العالم ، ص ۹ - صلی الله علیه واله ۱۵ ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۵۲ - ۳۴۹ ؛ صورة الأرض ، ص ۹ - ۱۴۳ ؛ مسالک الممالک ، ص ۹۱ - صلی الله علیه واله ۱۸ .)

به شرح مسیر راه یزد به خراسان که در بررسی مسیر عبور حضرت رضاعلیه السلام مورد توجه است می پردازیم . بنابر نقل جیهانی مسیر این راه عبارت است :

- ۱ . از یزد تا « انجیره » یک منزل و بدان جا چشمه ای است و حوضی از آب باران .
- ۲ . از انجیره تا « خرائق » . خرائق دهی است که در آن جا زراعت و دامداری کنند و حدود دویست خانه در آن است .
- ۳ . از خرائق تا « تل سیاه و سفید » یک منزل است و آن جا هیچ کس نباشد و دو حوض است از آب باران .
- ۴ . از تل سیاه و سفید تا « ساغند » یک منزل است ، آن جا دهی است آبادان و چشمه آب چهار صد مرد در آن سکنی دارند .
- ۵ . از ساغند تا « رباط پشت بادام » یک منزل است ، آب آن جا از چاه است و در آن جا کاروانسرا و منزلی است .
- صلی الله علیه واله . از رباط پشت بادام تا « رباط محمّد » یک منزل است و آن جا سی مرد باشد و ایشان را چشمه آب و کشت هست .
- علیه السلام . از رباط محمّد تا « ریگ » یک منزل است و در آن جا کسی نیست ، چشمه آبی است و مقدار دو فرسنگ ریگ است .
- ۸ . از ریگ تا « مهلب » یک منزل و در آن جا کسی نیست ، چشمه آب و کوهی است .
- ۹ . از مهلب تا « رباط حوران » یک منزل و رباط از خشت پخته است و گچ کرده اند (صورة الأرض ، ص علیه السلام ۱۴ .) (مسالک الممالک ، ص ۱۹۰ .)
- و سه چهار کس نگاهبان آن .
- ۱۰ . از رباط حوران تا « چشمه رادخره » یک منزل و بدان جا چشمه آب گرم (زاد آخرت ، مسالک الممالک ، ص ۱۹۰ .) است و هیچ کس نیست .
- ۱۱ . از چشمه رادخره تا « بشتاران » یک مرحله و آن جا دهی است بزرگ ، بر (صورة الأرض ، ص علیه السلام ۱۴ .) یک سوی آن طبس است و در آن جا سیصد مرد و آب و کشت و عمارت و چهارپایان است .
- ۱۲ . از بشتادران تا « بن » یک منزل سات و آن جا دهی است آبادان که قریب پانصد کس ساکن و عمارت و زراعت و مواشی دارد .
- ۱۳ . از بن تا « زادویه » یک منزل ، در آن جا کسی ساکن نیست و چاه آب است .
- ۱۴ . از زادویه تا « رباط زنگر » یک منزل و در آن جا آب روان است و اندک زراعت و سه چهار کس ساکن است .

۱۵. از رباط زنگر تا « اشبست » یک منزل است و در آن جا حوض آب باران است .

صلی الله علیه واله ۱. از اشبست تا « ترشیز » که شهری است معتبر و معروف یک منزل است ، ترشیز حومه « پشت » (پشت) نیشابور است و شهری زیبا و پربرکت و پرجمعیت و در هر دو یا سه فرسخ ، کاروانسرا و حوض آب دارد .

راههای بیابان بدین ترتیب است : از اصفهان تا ری ، از نائین تا خراسان ، از یزد تا خراسان ، راه شور ، راه راور ، راه خییص ، راه نو ، راه سیستان تا کرمان و راه یزد و مید و نائین که در « کرت » به هم می رسند و آن شهری است به سه فرسنگی طبس و در آن جا قریب هزار مرد باشد و در اعمال طبس است .

(إشکال العالم ، ص ۸ - علیه السلام ۱۵؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۵۲ - ۳۴۹؛ صورة الأرض ، ۹ - ۱۴۵؛ اصطخری ، مسالک الممالک ، ص ۹۱ - ۱۸۸ .)

بنابر آنچه گفته شد ، حضرت رضاعلیه السلام از منطقه کویری و راه خشک بیابانی عبور کرده اند و در منابع جدید این منطقه کویری را شهر یزد ذکر کرده اند . علاوه بر این موضوع این شهر در مسیر راه قدیمی فارس به شیراز قرار داشته و وجود قدمگاهها و آثار یادبود برجای مانده از عبور حضرت رضاعلیه السلام در حوالی شهر یزد و برخی مناطق آن که از قدمت و اعتبار درخور توجهی برخوردارند ، عبور حضرت علیه السلام را از این شهر قوت می بخشند .

بررسی قدمگاههای امام رضا (ع) در یزد

در یزد چندین قدمگاه منسوب به حضرت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام به چشم می خورد . اهمیت و اعتبار تاریخی این قدمگاهها یکسان نیست و هر کدام نیازمند بررسی جداگانه ای است بنابراین ابتدا از محل و ناحیه ای که قدمگاهها در آن واقع شده اند سخن خواهیم گفت و سپس موقعیت آنها را با توجه به خط سیر حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام بررسی خواهیم کرد .

قدمگاه خرائق (مشهدک)

خرائق در شصت کیلومتری یزد واقع شده است . آثار تاریخی خرائق علاوه بر مشهدک که مقام نزول حضرت ثامن الائمه علیه السلام می باشد ، مزاری است مشهور به بابا خادم که یک بقعه گنبددار برای آن ساخته شده ، ولی نوع سنگ و کاشیهای آن قدمتی ندارد . دیگر ، کاروانسرای است مشهور به رباط شاهزاده که به فرمان (یادگارهای یزد ، ص ۳ علیه السلام ۱ .) شاهزاده محمّد ولی میرزا ، فرزند فتحعلی شاه قاجار ساخته شده است . علاوه بر آن ، مسجد نسبتاً کوچکی است که به آن مسجد جامع گویند . در پشت منبر این مسجد ، سنگ قبری از نوع سنگهای رسوی سفید از قرن پنجم هجری به اندازه ۵۰*۳۰ سانتی متر دیده می شود که به طور آزاد افتاده و بر وی آن عبارت « هذا قبر علی بن محمّد بن اسحق المولی توفی فی شهر ربیع الأول ، سنه تسع و تسعین و أربع مائه » به چشم می خورد . و دو سنگ قبر دیگر نیز در کنار در مسجد دیده می شود که مربوط به قرن هشتم و متعلق به یک پدر و دختر است .

مشهدک که مقام نزول حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضاعلیه السلام است در کنار قبرستان خرائق قرار دارد و تنها از آن بقعه گلی کوچک و ویرانه ای که یک طاق گنبدی شکل دارد بر جای مانده است . مردم و اهالی این منطقه مشهدک را محل عبادت و نماز حضرت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام می دانند ، و به همین دلیل آن مکان را محترم و مقدّس می

شمارند و گاهی قاریان در آن به قرائت قرآن می پردازند. در این بقعه سنگ خاکستری رنگی به اندازه ۲۹*۲۹*۲۹ سانتی متر بر دیوار سمت قبله (به جای محراب) نصب شده که به خط نسخ عباراتی به تاریخ ۵۹۵ هجری بر آن حک شده است و اطلاعات مهمی از عبور حضرت ثامن الائمه علیه السلام در اختیار محققان و مورخان می گذارد و براساس آن شیوع روایت عزیمت آن حضرت از طریق یزد به طوس در قرن ششم تأیید می شود و چون از سندهایی نیست که ساخته و پرداخته عصر صفوی باشد حائز اهمیت فراوانی است. نکته دیگری که جالب توجه و دقت است این است که کتیبه این سنگ به زبان فارسی است و در این خطه از لحاظ قدمت نظایر زیادی ندارد و به علاوه در رسم الخط آن شیوه کتابت آن عصر (قرن ششم) به کار رفته است که طبعاً فوایدی از دیدگاه زبان‌شناسان و محققان خط بر آن مترتب خواهد بود.

متن کتیبه به این شرح است: لا اله الا الله، محمد رسول الله، امیر المؤمنین. به تاریخ ست و تسعین مائه. علی بن موسی الرضا اینجا رسیده است و در این مشهد فرو آمد (آمد) و مقام کرد، و به تاریخ سنه اثنی و تسعین و خمسمائه مشهد خراب بود (بود) و از جهد بوبکرین علی ابی نصر رحمه الله فرمودند (فرمودند) و به دست ضعیف پرگناه یوسف به علی بن محمد بنا واکرده شد (بنا کرده شد).

خدایا (خدایا) بر آن کس رحمت کن کی (که) یک بار قل هو الله به اخلاص در کار آنک (آن که) فرمود (فرمود) و آنک کرد و آنک خواند کند (کند). کتبه یوسف بن علی بن محمد، فی شهر ربیع الأول سنه خمس و تسعین و خمس مائه.

(ایرج فشار، یادگارهای یزد، ۱/۱ علیه السلام علیه السلام ۱ - ۳ علیه السلام ۱).

قدمگاه ده شیر، فراشاه (مسجد مشهد علی بن موسی الرضا)

ده شیر، آبادی مشهور، اما کم مایه ای است که بر سر راه ابرقوه واقع شده است. نام ده شیر در کتب، به صورت قریه شیر نیز آمده است. علی الظاهر نامش مأخوذ از نام شیرکوه است.

(یادگارهای یزد، ۱/۲۸۰).

نام ده شیر برای اولین بار در تاریخ جدید یزد (تألیف قرن هشت) دیده می شود و بنابر ضبط آن خواجه شمس الدین محمد تازیکو مسجد چهل محراب را در شهر یزد بساخت و چهار دانگ از قریه ده شیر قهستان یزد را بر آن وقت کرد.

(تاریخ جدید یزد، ص ۱۳۳، جامع مفیدی، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۵۳ و ۲۱ صلی الله علیه واله).

آثار تاریخی و قدیمی در ده شیر، شامل یک رباط و مسجد و یک قدمگاه است.

(یادگارهای یزد، ۱/۲۸۱ - ۲۸۱).

قدمگاه فراشاه، از مجموعه بنایی تشکیل شده که بر کنار جاده تفت به ده شیر و در مرکز فراشاه قرار دارد. مردم، آن را قدمگاه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می دانند. این عمارت بنا بر سنگ نوشته ای که در محراب آن نصب شده است، توسط گرشاسب بن علی (۵۱۳ - ۴۸۸) از امرای کاکویه دیلمی در سال ۵۱۲ هجری عمارت شده است که در آن زمان به مسجد مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام شهرت داشته است.

(یادگارهای یزد، ۱/۸۴ - ۳۸۱).

اصل بنای مسجد مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام در فراشاه، چهار ضلعی است و هر ضلع آن از داخل، هشت متر است. در ارتفاع قریب به سه متر، بنا به هشت ضلعی بدل شده و بر سر آن گنبد آجری قرار گرفته است. بنا دارای سنگ تاریخ و

کتیبه و تزیینات داخلی و یادگارهایی است که به شرح ذیل معرفی می شوند .

۱. دور تا دور زیر گنبد سوره الفتح به خط کوفی گلدان تزیینی به عرض شصت سانتیمتر در گچ کنده و کتیبه کرده اند ، بر روی حروف ، رنگ سیاه و قهوه ای زده اند و بالای بسم الله الرحمن الرحیم عبارتی بوده که فعلاً « امر به عماره هذا . . . » از آن باقی مانده و مابقی شکسته شده است .

۲. بالای سر محراب در قسمتی که گچهای مرمتی بیرون آمده است آثار کتیبه ای به خط کوفی دیده می شود که به علت ساییدگی و محو شدگی قابل قرائت نیست .

۳. در داخل محراب یک قطعه سنگ مرمر به اندازه ۰ صلی الله علیه واله * صلی الله علیه واله ۱۱ سانتیمتر نصب است که آن را بسیار ظریف و هنرمندانه تراشیده اند و قابی از چوب دارد که کتیبه ای به خط کوفی داشته ولی به علت موربانه خوردگی تقریباً همه کلمات محو شده است و عبارات آن خوانده نمی شود . این قاب دارای چوبی محکم و به رنگ قهوه ای تند است . سنگ آن دو ردیف حاشیه دارد در حاشیه اول آمده : بسم الله الرحمن الرحیم ، (ذلک العذی یبشّر الله عباده العذین آمنوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ) ؛ و در حاشیه دوم بعد از بسم الله الرحمن (شوری / ۲۳) .
الرحیم نام دوازده امام : ذکر شده است .

خط اول متن آیه ۳۳ سوره احزاب است . خط دوم : لا اله الا الله ، محمد رسول الله ، علی ولی الله . خط سوم : (در هلالی زاویه دار) بسم الله الرحمن الرحیم ، قد اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ . . . خط چهارم به بعد : بسم الله الرحمن الرحیم ، قُلْ هُوَ . . . اَمَرَ بِعِبَارَةِ هَذَا الْمَسْجِدِ الْمَعْرُوفِ بِمَشْهَدِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرضاعليه السلام الْعَبْدُ الْمُذْنِبُ الْفَقِيرُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى كَرشاسپ بن عَلِيِّ بْنِ فَرَامِز ، ابن علاء الدوله تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ فِي شَهْرِ سَنَةِ (« فرامرز » اشتباه سنگ تراش است) .
اِثْنَيْ عَشْرَةَ وَخَمْسَ مِائَةٍ . . . (دو یا سه کلمه شکسته است) .

(یادگارهای یزد ، ۴/۱ - ۳۸۲) .

أحمد بن علی کاتب ، مؤلف تاریخ جدید یزد (۲ صلی الله علیه واله ۸ ه ق) از قدمگاهی در یزد نام می برد که سلطان قطب الدین آن را عمارت کرده است و بر این قدمگاه که آن را قدمگاه امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء می خوانند مدرسه و دو مناره افزوده است .

علاوه بر قدمگاههایی که در مناطق مختلف و نواحی یزد برشمردیم چند بقعه منسوب به برادران امام رضاعليه السلام در منطقه قدیمی رباط پشت بادام وجود دارد که بنا بر گفته نائینی در تحفة الفقراء و برخی از منابع تاریخ محلی یزد ، به هنگام توقف امام رضاعليه السلام در خراسان عده ای از برادران آن بزرگوار به قصد پیوستن به ایشان در این منطقه به دست عمال مأمون به شهادت رسیدند .

ورود حضرت امام رضاعليه السلام به بافران و نائین

بافران در پنج کیلومتری شهر نائین (در مسیر جاده یزد به نائین) واقع شده است . از ورود حضرت علیه السلام به بافران و نائین در منابع اولیه ذکر نیست ، امّا منابع محلی و برخی از تذکره های جدید از ورود ایشان به این دو شهر و قدمگاههایی که منسوب به حضرت رضاعليه السلام است مطالبی آورده اند .

بلاغی در تاریخ نائین می نویسد : بین بافران و نائین که یک فرسنگ مسافت است ، درختی وجود دارد که مورد توجه اهالی است . این درخت را به زبان محلی درخت « سیس » و نیز درخت « موم روضا » رضا می نامند و در بیست و یکم ماه رمضان و

در روز عاشورا در آن جا جمع می شوند و آتش می پزند و پارچه به آن درخت می بندند و برگ درخت را برای تبرک به خانه های خود می برند. آنها (بلاغی ، تاریخ نائین ، ۲/ علیه السلام - صلی الله علیه واله ۲۳ .) معتقدند که حضرت رضاعلیه السلام در زیر آن درخت غذا تناول فرموده و وضو ساخته است . مؤلف تاریخ نائین می افزاید : شاه عباس کبیر در سال ۱۰۰۹ هـ^۱ ق نذر کرد که اگر بر عثمانیان پیروز شود پای پیاده به زیارت مشهد مقدس حضرت رضاعلیه السلام رهسپار شود و صاحب وقایع السنین در وقایع سال یکهزار و ده می نویسد : شاه عباس تا آن جا که توانسته از مسیر حرکت امام رضاعلیه السلام اطلاع حاصل کند از همان مسیر راه پیموده است و چون به منطقه بافران و آن درخت رسیده ، عمارتی بنا کرده که در دیوار آن بنا به یاد غذا خوردن حضرت علیه السلام ، به جای کاشی معمولی از کاشیهای زینتی که طرح کاسه و بشقاب بر آن بوده استفاده کرده اند . وی به نقل از یک شاهد عینی می نویسد : سابقاً این کاشیها به جای خود باقی بود ولی هم اکنون آثاری از آنها باقی نمانده است . (همان ، ص ۲۴ - ۲۳ .)

قدمگاههای شهر نائین

در شهر نائین نیز چند قدمگاه وجود دارد که منسوب به امام رضاعلیه السلام است . قدمگاه مسجد قدیمان یا مسجد جامع قدیم که بنابر گفته بلاغی ، مسجد قدمگاه بوده و بر اثر کثرت استعمال « مسجد قدیمان » نام گرفته ، از کهن ترین مساجد جامع معروف نائین است و قبل از ظهور اسلام در ایران ، این مسجد آتشکده بوده است . قدمگاه ، در ضلع جنوب شرقی مسجد به شکل مثلث است که یک متر از زمین ارتفاع دارد و اطراف آن را نرده چوبی نصب کرده اند . نقش پاییی بر روی سنگ به چشم می خورد که قدر مسلم به عنوان یادگار از ورود و توقف آن حضرت در این مکان ساخته شده است . صاحب کتاب تاریخ نائین معتقد است که حضرت رضاعلیه السلام در این مسجد نماز گزارده است . و علاوه بر آن از مسجد و حمام امام (تاریخ نائین ، ۹/۱ علیه السلام و ۹۲ - ۵۸ .) رضاعلیه السلام در محله گودالو یا محله سنگ نائین نام می برد که حضرت علیه السلام در آن جا نماز گزارده و استحمام فرموده اند . بلاغی در تاریخ نائین می افزاید : از مجموع این آثار و جهات تاریخی دیگر معلوم است در همان سفری که حضرت رضاعلیه السلام از مدینه به مرو تشریف فرما شده اند نائین در مسیر راه آن حضرت بوده است ، ولی به نقل از شیخ صدوق می نویسد : حضرت رضاعلیه السلام در نیشابور وارد شده به محله قزوینها و در آن جا حمامی بود و چشمه ای که آبش کم شده بود و آن چشمه چند پله در گودی بود ، حضرت تشریف برد در میان آن چشمه و غسل کرد و نماز خواند و فعلاً هم مردم میان آن چشمه می روند و به قصد تبرک غسل می کنند و از آن می آشامند و در پشت آن چشمه نماز می خوانند و حوائج خود را از خداوند می خواهند و مستجاب می شود و آن چشمه معروف است به « عین کهلان » . صاحب منتخب التواریخ در ص ۵۵۲ می نویسد : محتمل است که چشمه همان قدمگاه باشد و آن چشمه معروف به حمام الرضاعلیه السلام است . سحاب ، در زندگانی حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام می نویسد : اگر چه امروز ، از نیشابور تا قدمگاه فاصله زیاد است ولی بعید نیست نیشابور آن روز در نهایت آبادی و پرجمعیتی بوده و دامنه آن تا قدمگاه گسترش داشته است و آن جا یکی از محلات شهر به شمار می آمده است . بلاغی (بلاغی ، تاریخ نائین ، ۲/۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۳ .) در تاریخ نائین در ذکر اولیاء الله و کسانی که خاک نائین مدفون هستند می نویسد : سلطان موصیله زنی است که اهل موصل و از خدمه حضرت رضاعلیه السلام بوده و در (تاریخ نائین ، ۱/ صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله .)

سفری که حضرت به نائین تشریف فرما شده اند وفات یافته و در این سرزمین دفن شده است . مردی به نام أحمد که او هم از خدمه حضرت بوده و پس از رحلت حضرت رضاعلیه السلام چون استقبال اهالی را نسبت به حضرت دیده و نائین از دسترس حکام بنی عبّاس دور بوده لذا در آن جا مسکن گزیده و زمانی که روحش به شاخسار جنان پرواز کرده در آن سرزمین دفن شده است .

(زندگانی حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام ، ص صلی الله علیه و اله علیه السلام ۲) .

ملاحظات در باره ورود حضرت رضا (ع) به نائین و قدمگاههای این شهر

نائین در مسیر یکی از راههایی است که از فارس به خراسان می رود ولی راههای دیگری همچون راه خراتق که در آن نیز قدمگاهی منسوب به حضرت رضاعلیه السلام وجود دارد به نیشابور و مرو منتهی می شود ، بنابراین به طور قطع ، آنچنان که صاحب تاریخ نائین ادعا می کند ، نمی توان یقین حاصل کرد که حضرت از این شهر عبور کرده باشد .

از آن جا که منابع اولیه و معتبر هیچ گونه اطلاعی از جزئیات مسیر راه حضرت از فارس به خراسان ارائه نمی دهند ، تعیین خط سیر دقیق و قطعی در این بخش از راه دشوار است . تنها نقطه روشنی که در این مسیر از منابع اولیه به دست می آید اشاره ای است که شیخ صدوق و سایر منابع معتبر به مسیر راه کویر و ورود آن حضرت به نیشابور کرده اند . این منابع مسیر حضرت را از اهواز به فارس و از آن جا به سمت خراسان از طریق نیشابور یاد کرده اند ولی در این میان راه کویر (بیابان میان فارس و خراسان) مبهم و فاقد منطقه جغرافیایی معینی است . اطلاعات افزوده منابع محلی نه تنها جغرافیای حرکت امام علیه السلام را روشن نمی سازند ، بلکه ایجاد تناقض نیز می کنند . همچنان که ذکر شد منابع محلی در منطقه کویری یزد از قدمگاه خراتق و چند یادبود در شهر نائین ، نقل جداگانه ای آورده اند این دو شهر تقریباً در دو مسیر مخالف نسبت به شهر یزد قرار دارند ، یکی در شرق و دیگری در شمال غربی این شهر واقع شده است و پر واضح است که عبور از یک راه ، راه دیگر را بی اعتبار می سازد و این در حالی است که در مسیر هر دو راه ، قدمگاه و منزلگاه منسوب به حضرت رضاعلیه السلام وجود دارد و بدیهی است که عبور توأم از این دو مسیر ناقض منطق جغرافیایی است .

از اعتبار قدمگاه خراتق و این که این قدمگاه در مسیر راه کویری یزد به خراسان واقع شده پیشتر سخن گفتیم ، اما در خصوص بافران و نائین در تاریخ محلی نائین که مأخذ بررسی ما در این تحقیق است ، نکات مبهم و گاه متناقضی به چشم می خورد . بلاغی درباره خط سیر عبور حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام به نقل از مطلع الشمس می نویسد : حضرت از مدینه (وطن خود) به بصره ، ارجان (حاکم نشین اهواز که در آن وقت آباد بوده و آثار مسجدی که منسوب به حضرت رضاعلیه السلام است فعلاً در بلد ارجان معروف است) ، فارس ، خاک اصفهان ، نیشابور ، (که در محله بلاش آباد منزل فرمودند) ، ده سرخ ، (نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس که همان قریه الحمراء ، است که در عیون نقل کرده) ، سناباد ، سرخس و مرو عبور فرموده اند . سپس می افزاید : چنین به نظر می رسد که خط (تاریخ نائین ، ۲/صلی الله علیه و اله - ۲۳۵) .

سیر حضرت از اهواز ، تا سناباد (مشهد) به این طریق بوده است : اهواز رامهرمز ، بهبهان ، کوه کیلویه ، شلمزار ، (جزء چهار محال از بلوک اصفهان است) نائین ، (اطلس راههای ایران ، ص ۹) .

انارک ، بیابانک ، الحق ، عباس آباد ، سبزواری ، نیشابور ، (قدمگاه این جاست) ده سرخ ، (شریف آباد این جاست) ، طرق ، مشهد . و در ذیل این سطور می نویسد : با امعان (تاریخ نائین ، ۲/صلی الله علیه و اله - ۲۳۵) .

نظر در خط سیر سلطان سریر ارتضاء امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام و انحرافات راه بخوبی می توان دریافت ، اولاً کسانی که در مسموم شدن آن حضرت تردید دارند از جهات باطنی و علل احضار حضرت به مرو و صدمات و تألماتی که به حضرت رسیده است ، آگاه نیستند ، باید به آنها گفت (حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء) و ثانیاً تا همین اندازه ای که عمر مبارک حضرت کفاف داده بر اثر اقدامات آن حضرت کاخ استقلال تشییع و استقلال ایران استوار شده است . مؤلف تاریخ نائین در (تاریخ نائین ، ۲/صلی الله علیه واله ۲۳ .)

جای دیگر می نویسد : قسمتی از مسیر آن حضرت در نقشه نائین و قسمتی هم در نقشه مستخرج از شماره اول سلسله راهنمای تاریخی از انتشارات اداره کل عتیقات چاپ شهریور ۱۳۱۳ در مطبع مجلس منعکس است .

سحاب نیز در کتاب زندگانی امام رضاعلیه السلام به نقل از تاریخ نائین این خط سیر را با تفاوتی بیان کرده است . وی مسیر راه را از مدینه به بصره و از آن جا به اهواز ، (زندگانی امام رضاعلیه السلام ، ص ۵علیه السلام ؛ تاریخ نائین ، ۲/صلی الله علیه واله - ۲۳۵ .)

رامهرمز ، بهبهان ، کوه کیلویه و شلمزار مطابق نقل تاریخ نائین که مأخذ نقل او است برمی شمارد و سپس سایر شهرهایی را که در مسیر حضرت رضاعلیه السلام واقع شده است با تفاوتی به شرح ذیل بیان می کند .

کروند ، قهپانه ، (اصفهان) ، نائین ، انارک ، بیابانک ، خور ، راه کویر ، (اطلس راههای ایران ، ص ۱۴ صلی الله علیه واله ، ۱۴ ، ۹ - ۱۸ .)

(اطلس راههای ایران ، ص ۲۵ .)

(اطلس راههای ایران ، ص ۱ صلی الله علیه واله ۱ .)

سمنان ، اهوان ، دامغان ، شاهرود ، میامی میاندشت ، الحاک ، عباس آباد ، سیزوار ، نیشابور ، قدمگاه ، ده سرخ ، و طرق . مؤلف تاریخ نائین نیز خود درباره ورود حضرت در جایی با تزلزل و در جایی دیگر با اطمینان سخن گفته است او در جایی می گوید : مدارکی متقن موجود است که نه تنها حضرت به نائین تشریف آورده اند ، بلکه به یزد هم تشریف برده اند . چه آن که در تاریخ یزد در هنگام ذکر مسجد فرط می نویسد : در زمانی که حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام برحسب تقاضای مأمون خلیفه عباسی متوجه طوس بودند به یزد آمدند و چند روزی توقف فرموده و در هنگام توقف در مسجد فرط به عبادت قیام کردند و موضع عبادت آن حضرت را یک نفر یزدی عمارت نموده و گنبدی کوچک بر آن ساخته است . (أحمد طاهری ، تاریخ یزد ، ص ۴۰ .)

در پشت مسجد کلوان نائین محلی است که آن جا را قدمگاه حضرت رضاعلیه السلام گویند ، مسجد و حمام امام رضاعلیه السلام هم در محله گودالو موجود است ، درخت راه بافران هم به درخت (موم رضا) یعنی امام رضاعلیه السلام ، موسوم است . از مجموع این آثار بسیاری از اهالی جفاً معتقدند در همان سفری که حضرت رضاعلیه السلام از مدینه به مرو تشریف فرما شده اند نائین در مسیر راه آن حضرت بوده است . ولی در جای (تاریخ نائین ، ۱/۲۳۰ .)

دیگر با ابهام می نویسد : مسجد محله کلوان نیز اهمیت دارد و در جنب آن محلی است به نام قدمگاه که معتقدند ، قدمگاه یکی از امامان بخصوص امام هشتم بوده زیرا می گویند حضرت از این راه به خراسان تشریف فرما شده و مسجدی هم در محله کودالو به نام مسجد (امام رضا) موجود است . دو حمام یکی مردانه و یکی زنانه در جوار مسجد مزبور است که به حمام امام رضا معروف است ، ولی مدرکی به نظر نرسید و در نزدیکی مسجد اخیر (مسجد امام رضاعلیه السلام) مسجد کوچکی است به نام مسجد فاطمه که جدید البناء است .

علاوه بر آنچه گفته شد، صاحب تاریخ نائین به نقل از منتخب التواریخ، از (منتخب التواریخ، ص ۵۵۳). توقف حضرت در کرونند نام می برد و می نویسد: در سفری که امام به خراسان می رفتند یکی از مردم کرونند، (که) جمال (و) و ساریان آن حضرت بود، چون می خواست مراجعت نماید درخواست کرد که حضرت رضاعلیه السلام او را به دستخط مبارک خود شرافت دهد. حضرت خواسته او را برآورد و نوشته ای به او مرحمت فرمود، در آن مرقوم داشته: كُنْ مُجِيبًا لآلِ مُحَمَّدٍ وَإِنْ كُنْتَ فَاسِقًا وَمُجِيبًا لِمُحِبِّهِمْ وَإِنْ كَانُوا فَاسِقِينَ وَدَرِ الْآخِرَةِ وَتَذَكَّرْ بِهَا الْآخِرَةَ وَزُرْهَا أَحْيَانًا بِالنَّهَارِ وَلَا تَزُرْهَا بِاللَّيْلِ.

(ابوذر، که خداوند از او راضی باد از رسول خداصلی الله علیه و اله روایت کرده فرمود: ای ابوذر وصیت مرا بپذیر و آن را نگهداری کن امید است خداوند متعال تو را بهره مند کند، وصیت من این است که نزد قبرها به سر بر و از دیدن آنها یاد آخرت کن و آنها را گاهگاهی در روز زیارت کن و شب به زیارتشان مرو.)

صاحب تاریخ نائین می افزاید: هم اکنون (در سال ۹ صلی الله علیه و اله ۱۳ قمری) آن دستخط نزد برخی اهالی کرونند موجود است. محدث قمی نیز در (تاریخ نائین، ۲/۲۳۵؛ زندگانی امام رضاعلیه السلام، ص علیه السلام ۲). فوائد الرضویه این مطلب را از شخصی از مردم «کرمند» که دهی از دهات اصفهان است نقل می کند. سحاب نیز در زندگانی امام رضاعلیه السلام این منطقه را در مسیر عبور حضرت رضاعلیه السلام قلمداد کرده در حالی که متن روایت فاقد تأکید مکانی است، زیرا تنها به فردی از مردم کرونند اشاره دارد و نمی توان از این عبارت نتیجه گرفت که این حادثه در کرونند روی داده، به علاوه که، در اطلس جغرافیای ایران نامی از این شهر نیافتم.

ورود حضرت به آهوان

آهوان نام آبادی است در چهل کیلومتری سمنان به سمت امیرآباد، و در (اطلس راههای ایران، ص ۱۵). فرهنگ جغرافیایی ایران «آهوانو» (Ahevana) ضبط شده است و آن را دهی از دهستان رودبار بخش حومه شهرستان دامغان در هیجده کیلومتری شمال باختری دامغان ذکر کرده است.

(فرهنگ جغرافیای ایران، ۳/۳۲).

صاحب تحفه الرضویه، می نویسد: چون حضرت رضاعلیه السلام به نواحی دامغان که در حال حاضر به آهوان مشهور است رسید، آهوایی چند به خدمت آن حضرت رسیدند و عرض کردند باین رسول الله مخالفان قصد کشتن شما را دارند خوب است معاودت فرمائید. آن حضرت فرمود: از اجل نتوان گریخت و برای آنها دعای خیر فرمود و بدین جهت آن محل را آهوان می گویند خبر ورود حضرت رضاعلیه السلام را (زندگانی امام رضاعلیه السلام ص ۲۴۵؛ ابن یحیی خزاعی، بحر الانساب، ص ۱۰۱-۳).

به دامغان ویا آهوان و آنچه ودر علت نامگذاری آن ذکر شده در منابع قدیم نیافتم ولی از آن جا که دامغان ویا آهوان و آنچه در علت نامگذاری آن ذکر شده در منابع قدیم نیافتم ولی از آن که دامغان به لحاظ جغرافیایی در خط سیر حرکت حضرت رضاعلیه السلام واقع شده گذر آن حضرت از این منطقه محتمل به نظر می رسد.

راه قدیم نائین تا خراسان

بنا بر گفته جیهانی در اشکال العالم، راه نائین به خراسان در زمان خودش از طریق طبس بوده، منازل و مناطقی که جیهانی در سال ۳۲۰ هجری از آنها نام می برد، امروز بجز چند مورد ناشناخته اند. شرح است:

از نائین تا «بونه» مزرعه ای است و در آن جا دو کس ساکن و در آن چشمه آبی است و یک منزل. از بونه (مزرعه ای در کنار بیابان) تا «خرمق» را راه سه ده (مسالك الممالک، ص علیه السلام ۱۸).

(جرمه، همان.)

خواننده، یکی را «بیاق» گویند و دیگری را «خرمق» و سیم را «ارابه» و آن را از حساب خراسان دادند و در آن جا درخت خرما و کشت و چشمه های آب و چهار پایان باشد و در هر سه مورد دیه هزار مرد بود و به یکدیگر چنان نزدیک اند که یکدیگر را توانند دید.

از خرمق تا «نوخانی» چهار منزل و در هر سه فرسنگ یا چهار فرسنگ گنبدی است و حوضی از آب باران از نوخانی تا «رباط حوران» یک منزل، از رباط حوران تا دهی که آن را «آتش کوهان» گویند یک منزل از آتش کوهان تا «طبس» (آتشگهان)

یک منزل و این طبس شهری است خرد و در او بازارها و مسجد جامع (است) و آن را روستاها و رعایا و خرامستان بسیار ناصر خسرو نیز که بخشی از راه قدیمی نائین (جیهانی، اشکال العالم ص علیه السلام ۱۵).

را پیمود در سفرنامه خود می نویسد: از نائین چهل ده دوازده پاره دیه باشد، رسیدیم و آن موضعی گرم است و درختهای خرما بود و این ناحیه بیابان (بیابانک) که این ناحیه (کومخان) داشته بودند در قدیم... و در این راه بیابان به هر دو فرسنگ (سفرنامه، ص ۸- علیه السلام صلی الله علیه و اله ۱).

گنبدکها ساخته اند و مصانع که آب باران در آن جا جمع شود. به موضعی که (زمین) شورستان نباشد ساخته اند و این گنبدکها به سبب آن است تا مردم را گم نکنند و نیز به گرما و سرما لحظه ای در آن جا آسایشی کنند.

(سفرنامه: ص ۸- علیه السلام صلی الله علیه و اله ۱).

بررسی راههای کنونی یزد به خراسان

از یزد چند راه بیراهه به خراسان منتهی می شود، راه قدیمی یزد به خراسان که در منابع جغرافی نویسان قدیم نیز آمده، با تغییرات اندکی، پس از گذشت بیش از هزار و یک صد سال هم اکنون نیز مرسوم و متداول است. این مسیر که مسیر راه فارس به خراسان است، پیش از این به نقل از جیهانی در اشکال العالم و اصطخری در مسالك الممالک و ابن حوقل در صورة الارض که به ترتیب در سالهای ۳۲۰، ۳۴۰، علیه السلام صلی الله علیه و اله ۳ نگارش یافته ذکر شد.

بر اساس راه قدیمی که امروزه نیز متداول است، از یزد راهی است خاکی به مسافت تقریبی سی کیلومتر «انجیره» و از آن جا به مسافت سی و دو کیلومتر راه امتداد دارد تا خراتق (قدمگاه علی بن موسی الرضا علیه السلام) و سپس با پیمودن «دوگالی»، «شهر نو» و «رباط زیر آب» به «ساغند» می رسیم که مجموعاً هفتاد و پنج کیلومتر راه است، از ساغند بیست و پنج کیلومتر راه است تا «الله آباد» یا کاروانسرای شاه عباسی، و سپس با طی مسافت چهل و شش کیلومتر به «رباط پشت بادام» می رسیم و از آن جا به دوشاخه تقسیم می شود یکی به سمت «گلستان» و «خیر آباد» در سمت چپ و دیگری به سمت «جوخواه» می رود که حدود سی کیلومتر مسافت دارد، و در آنجا راهی است که به طبس میرود، ادامه مسیر خاکی است به مسافت تقریبی چهل و پنج کیلومتر که به بشرویه می رسد و از آن جا راه به مسافت پنجاه کیلومتر به یک سه راهی امتداد می یابد که سمت شمال است آن فردوس می رود و از آنجا به مسافت تقریبی صد و بیست کیلومتر به «فیض آباد» و سپس با مسافت هفت

کیلومتر به « مهنه » می رود و از آنجا تا « شادمهر » حدود بیست کیلومتر راه است ، کمی بالاتر از این شهر در سمت شمالی تربت حیدریه است . از این جا راه است ، کمی بالاتر از این شهر در سمت شمالی تربت حیدریه است . از این جا راه مستقیم و متداولتری است که با پشت سر گذاشتن « رباط سنگ » و « سنگ بست » به مشهد می رود ، اما اگر از آن جا بخواهیم به نیشابور و سپس مشهد برویم ، باید با پیمودن شصت و یک کیلومتر از جاده سمت چپ به کاشمر و سپس مشهد برویم ، باید با پیمودن شصت و یک کیلومتر از جاده سمت چپ به کاشمر و سپس مشهد برویم ، باید با پیمودن شصت و یک کیلومتر از جاده سمت چپ به کاشمر و سپس به « ریوش » و « عطائیه » و سپس به نیشابور راه طی کنیم که مجموع مسافت آن صد و پانزده کیلومتر است . از نیشابور به راست با پیمودن بیست و پنج کیلومتر به قدمگاه می رسیم قدمگاه مشهور امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و سپس با پیمودن چهل و چهار کیلومتر به « امام تقی » و سپس از آنجا با پیمودن تقریبی پنجاه کیلومتر به مشهد مقدس می رسیم .

راه کویر

علاوه بر راهی که ذکر شد چند راه دیگر نیز وجود دارد که مهمترین آنها راهی است که از کویر لوت می گذرد . با توجه به ذکر راه کویر در مسیر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در منابع ، آشنایی با راه امروزی این مسیر لازم به نظر می رسد .

آغاز این راه از یزید است و با پیمودن هفده کیلومتر راه به دو شاخه یکی به راست و به طرف شمال شرقی و دیگری به چپ و به جانب شمال غربی متمایل می شود ، این دو راه سر انجام در منطقه « جوبانان » به هم متصل می شوند .

راه اول به خرائق و سپس ساغند و از آنجا به رباط پشت بادام می رسد سپس به سمت چپ متمایل شده و با مسافت تقریبی صد و ده کیلومتر به « خور » می رود و از آن جا با پیمودن هفده کیلومتر به « خور » می رود و از آن جا با پیمودن هفده کیلومتر به « فرخی » و سپس با پیمودن پنجاه و دو کیلومتر به حوالی جوبانان می رسد . راه دوم نیز از یزد به مسافت چهل و هفت کیلومتر به حوالی میسد و از آن جا با طی نه کیلومتر به اردکان می رود سپس از آن جا به مسافت چهل و یک کیلومتر به « عقدا » و با پیمودن هفتاد و یک کیلومتر به نائین می رود از نائین راه به چند شاخه تقسیم میشود که از جاده متمایل به چپ با پیمودن نود و چهار کیلومتر دیگر به جوبانان منتهی می شود .

از جوبانان جاده‌های است نسبتاً صاف و مستقیم که از میان دشت کویر عبور می کند ، مسافت این راه خاکی حدود صد و هشتاد و پنج کیلومتر است و در مسیر آن جاده ای مال رو و قدیمی وجود دارد که در امتداد جاده خاکی ادامه می یابد . جاده مال رو به « معلمان » و جاده خاکی به « طرود » منتهی میشود . از معلمان ، راهی است به سمت دامغان و از طرود راهی به شاهرود . مسیری که به دامغان می رود مستقیم است و حدود صد و بیست کیلومتر مسافت دارد . راه دیگری نیز وجود دارد که به سمنان می رود و از آنجا به دامغان باز می گردد . اگر بخواهیم از معلمان به سمنان برویم باید از جاده سمت چپ مسافت طولانی و یکنواختی را به مسافت تقریبی صد و پنجاه کیلومتر بپیمانیم .

از سمنان به مسافت بیست و هفت کیلومتر به « چاشخوران » می رسیم و از آن جا بعد از دو کیلومتر به « عطاری » و سپس با طی یازده کیلومتر به « آهوان » می رویم ، (درباره عبور حضرت رضا علیه السلام از آهوان گزارشهایی در منابع ذکر شده است) . از آهوان با پیمودن شانزده کیلومتر به « فیض آباد » می رویم و از آن جا تا « محمّد آباد » ده کیلومتر و تا « قوشه » نیز ده کیلومتر راه است . سپس با پیمودن شانزده کیلومتر به حوالی « امیر آباد » می رسیم و از آن جا تا دامغان بیست کیلومتر راه است .

از دامغان با گذاشتن از جزن ، بق ، مهماندوست ، قادر آباد وده ملا به مسافت شصت و پنج کیلومتر به شاهرود می رسیم واز شاهرود راه در مسیر نسبتاً مستقیم به سمت شرق امتداد می یابد وبا گذاشتن از میمامی ، میاندوست ، قادر آباد وده ملا به مسافت سمت شرق امتداد می یابد وبا گذاشتن از میمامی ، میاندشت ، عباس آباد ، صدر آباد ، کاهک ، داورزن ، مهر ، ریوند ، واستبر به مسافت دویست و شصت و چهار کیلومتر به سبزوار می رسیم . از سبزوار راه به سمت شمال شرقی ادامه می یابد وبا گذر از مناطق ایزی ، باعجر ، به سلطان آباد می رسیم که مجموع مسافت این راه چهل و هفت کیلومتر به نیشابور می رسیم (از ورود حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام به نیشابور گزارشهای متعدد و معتبری در دست است) . به مسافت هفده کیلومتر بعد از نیشابور قدمگاه قرار دارد واز آن جا تا مشهد مقدس نیز شرح آن گذشت .

خراسان

خراسان در فارسی قدیم به معنی خاور زمین است . این اسم در قرن اول اسلام بر تمام ایالات اسلامی که در خاور کویر لوت تا کوههای هند واقع بودند اطلاق می شد و به این ترتیب تمام بلاد ماوراء النهر را در شمال خاوری به استثنای سیستان و قهستان در جنوب شامل می شود .

خراسان در زمان خلیفه دوم و به قولی در سال ۲۹ هجری ، هنگامی که عثمان به خلافت رسید توسط سپاه اسلام فتح شد در سال ۲۹ هجری ، عبد الله بن عامر (تاریخ اعثم کوفی (الفتوح) ، ص ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۵ ، صلی الله علیه و اله ۱۱ ؛ بلاذری فتوح البلدان ، (بخش ایران) ص ۱۵۸)

مسیر راهی را که در فتح خراسان پیمود ، از بصره تا مرو بود . این خط سیر (از بصره تا مرو) با مسیری که حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در اعلیه السلام ۱ سال بعد می پیماد تشابه زیادی دارد ، اعثم کوفی در الفتوح می نویسد : هنگامی که ماهک بن شاهک در فارس سر به شورش برداشت ، عثمان ، عبد الله بن عامر را با سپاهانش روانه فارس کرد و دستور داد از آن جا عازم خراسان شوند . عبد الله بن عامر از بصره به جانب فارس روان شد و . . . در صحرای اصطخر ، ماهک تسلیم شد . . . و سپس عبد الله از اصطخر به طرف خراسان رفت و با عبور از . . . نیشابور . . . و طوس و سرخس سر انجام به جانب مرو رفت .

(اعثم کوفی : الفتوح ، (چاپ بمبئی) ، ص ۵-۸۴)

حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی بیابان چین و پامبر واز سمت هند جبال هند و کش بود ، ولی بعدها این حدود هم دقیقتر وهم کوچکتر شد تا آن چا که می توان گفت خراسان که یکی از ایالتهای ایران در قرن اول اسلامی بود از سمت شمال خاوری از رود جیحون به آن طرف را شمال نمی شد ، ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است در برداشت ، مع الوصف شهرهایی که در منطقه علیای رود جیحون یعنی در ناحیه پامیر واقع بودند در نزد مسلمانان جزء خراسان یعنی در داخل و حدود آن ایالت محسوب می شدند .

(لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۹-۴۰۸) .

ایالت خراسان در دوران اولیه اسلامی به چهار قسمت یعنی چهار ربع تقسیم می شد و هر ربعی به نام یکی از چهار شهر بزرگی که در زمانهای مختلف کرسی آن ربع یا کرسی تمام ایالت به شمار می رفت ، خوانده می شد و آنها عبارت بودند از : نیشابور ، مرو ، هرات و بلخ .

پس از فتوحات اول اسلامی کرسی ایالت خراسان مرو و بلخ بود ، ولی بعدها امرای سلسله طاهریان مرکز فرمانروایی خود را به

ناحیه باختر بردند و نیشابور را که شهر مهمی در غربی ترین قسمت‌های چهارگانه بود مرکز امارت خویش قرار دادند (لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۴۰۹ ، اصطخری ، مسالک الممالک ، ص ۲۵۳ ، صلی الله علیه و اله ۲۵ ، احسن التقاسیم ، ص ۲۵۹ ، نزهة القلوب ، ص ۱۸۵) .

دو شهر نیشابور و مرو از مهمترین شهرهای خراسان به شمار می رفت . امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام برای رفتن به مرو که در آن زمان مرکز حکومت مامون بود ، از ناحیه خراسان و از شهرهای مهم نیشابور و طوس - که بعدها « مشهد » آن حضرت شد - و سرخس عبور کرد تا به مرو رسید . نیشابور اولین شهری بود که در منطقه خراسان در مسیر راه امام قرار داشت .

نیشابور

نام این شهر را در زبان کنونی فارسی به صورت نیشابور و در عربی نیشابور تلفظ می کنند و از کلمه فارسی قدیم « نیوشاپور » که به معنی « چیز یا کار خوب یا جای خوب شاه » است گرفته شده و منسوب به شاپور دوم پادشاه ساسانی است که در قرن چهارم میلادی به تجدید بنای آن شهر همت گماشت . بانی اول نیشابور ، شاپور اول ، پسر اردشیر بابکان موسس سلسله ساسانی است . چ

جغرافی نویسان مسلمان در قرن سوم ، فهرست مفصلی از شهرهای مهم ولایت نیشابور ترتیب داده اند که قسمت عمده ایالت قهستان را شامل می شود . فایده مهمی که از این فهرست به دست می آید تلفظ قدیم بعضی اسامی است ، ولی بسیاری از آن اسامی را امروز نمی توان معین کرد که با کدام محل تطبیق می شود .

(لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۴۰۹)

در اوایل دولت اسلامی به شهر نیشابور ، ابر شهر می گفتند ، و همین نام بر سکه های آن شهر در دوران خلفای اموی و عباسی ضرب شده است . مقدسی و برخی از مورخان دیگر آن را ایرانشهر نیز ضبط کرده اند ، ولی گویا این نام فقط عنوان دولتی یا عنوان رسمی و افتخاری آن شهر بوده است .

(احسن التقاسیم ، ص ۳۱۴ ؛ اصطخری ، مسالک الممالک ، ص ۲۵۸ ؛ صورة الارض ، ص ۳۱۳ ، المسالک والممالک : ص

۱۲۴ ؛ یعقوبی ، البلدان ، ص ۸۷ علیه السلام ۲ ، ابن رسته ، الاعلاق النفسیة ، ص ۱ علیه السلام ۱)

در قرن چهارم هجری ، نیشابور شهری بزرگ و بسیار آباد و مساحتش یک فرسخ در یک فرسخ بود و دارای شهر و قهندز و حومه (ربض) بود و مسجد جامع بزرگی در حومه آن وجود داشت ، از آثار عمرولیث صفاری که مقابل میدانی معروف به لشرگاه واقع بود ، دارالامارهای نزدیک این مسجد بود و به میدان دیگر معروف به میدان حسینین اتصال داشت . زندان نیز تا دارالاماره فاصله زیادی نداشت و میان هر یک از این عمارتها بیش از یک چهارم فرسخ فاصله نبود . قهندر دو دروازه و شهر یک چهارم دروازه داشت . دروازه های شهر موسوم بودند به : اول دروازه پل ، دوم دروازه کوچه معقل ، سوم دروازه قهندر و چهارم دروازه پل تگین . در بیرون شهر و خارج قهندر و گرداگرد آنها حومه واقع بود و بازارهای شهر در حومه قرار داشت . این حومه دروازه های متعدد داشت و از آن جمله بود دروازه قباب (گنبدان) که به سمت غرب باز می شد و در مقابل آن دروازه جنگ روبروی ولایت « بشتفرش » واقع بود و در سمت جنوب دروازه احوص آباد قرار داشت .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۱۰ - ۴۰۹)

یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد : در زمان او (قرن هفتم) این شهر را « نیشاوور » می گفتند ، و همچنین گوید : با

وجود ویرانیهایی که از زمین لرزه سال ۵۴۰ در نیشابور حادث شد و نیز پس از آن در سال ۵۴۸ که تاخت و تاز عشایر « غز » به وقوع پیوست ، باز در تمام خراسان نقطه ای از نیشابور آبادتر نیست .

ابن بطوطه که پس از فتنه مغول شهر نیشابور را دیده می نویسد : این شهر آباد و معمور است و مسجدی زیبا دارد . مقدسی نیز از چهار روستای مهم نیشابور در عصر خود یاد می کند که عبارتند از : شامات ، ریوند ، مازول و پیشته فروش (پشت فروش) حافظ ابرو ، شهر نیشابور را در اکثر اوقات از دیگر شهرهای خراسان (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۴۰۹ ، ۴۱۱-۱۳ ، احسن التقاسیم ، ص ۳۱۲ ، ۳۱۴ ، صلی الله علیه واله ۳۱) .

بزرگتر توصیف می کند واز معادن و محصولات آن نام می برد .

(جغرافیای حافظ ابرو ، ص ۲-۳ صلی الله علیه واله .)

رود حضرت رضاعلیه السلام به نیشابور

خوشبختانه از ورود حضرت رضاعلیه السلام به نیشابور گزارشهای متعددی در منابع و تذکره ها به چشم می خورد . از این رو مسیر حرکت و منازلی را که حضرت از نیشابور به سرخس واز آن جا به مرو طی کرده اند بیش از سایر مناطق و شهرهای قابل تعیین است .

شیخ صدوق از ورود حضرت رضاعلیه السلام به نیشابور گزارشهای متعددی در منابع و تذکره ها به چشم می خورد . از این رو مسیر حرکت و منازلی را که حضرت از نیشابور به سرخس واز آن جا به مرو طی کرده اند بیش از سایر مناطق و شهرها قابل تعیین است .

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، بنا بر نقل ابوواسع محمد بن احمد بن اسحاق نیشابوری که او نیز از جدّه خود خدیجه بنت عمران روایت کرده چنین می گوید : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام وارد شهر نیشابور شد در محله « غز » در ناحیه معروف به « بلا شاداد » در خانه جدم پسنده وارد شد . هنگامی که حضرت وارد خانه شد ، دانه بادامی در گوشه ای از خانه کاشت ، دانه روید و تبدیل به درخت شد و در مدت یک سال بادام داد . مردم از آن بادام می خورد و شفا می خواست و به برکت حضرت شفا می یافت و هر که را چشم دردی بود از آن بادام بر چشم خود می مالید و سلامت حاصل می شد . زن حامله ای که زاییدن بر او خست شده بود ، چون از آن بادام خورد ، همان ساعت وضع حمل کرد و یا اگر چهار پایی را قولنج عارض می شد از شاخه های آن بر شکمش می مالیدند ، معالجه می شد .

ابو واسع محمد بن نیشابوری در ادامه روایت خود می گوید : مدت ها بر آن درخت گذشت تا آنکه خشک شد ، جد من عمران شاخه های آن را برید ، (و بر اثر این اقدام) کور شد . عمران فرزندی داشت به نام ابو عمر ، او درخت را به تمام برید . (و بر اثر این اقدام ثروت و مال او که هفتاد تا هشتاد هزار درهم بود ، از دست رفت و سر انجام چیزی برایش نماند . عمرو دارای دو فرزند بود که هر دو دبیر ابو الحسن محمد بن ابراهیم سمحور (سیمجور) بودند یکی به نام ابو القاسم و دیگری به نام ابو صادق و آن دو خواستند که این خانه را تعمیر کنند ، بیست هزار درهم برای آن خرج کردند در این بین ریشه درخت را که (بر جای) مانده بود کندند و نمی دانستند که از آن چه پیش می آید . یکی از آن دو ، متولی زمین و باغ و املاک امیر خراسان بود ، پس از زمانی به نیشابور مراجعت کرد در حالی که پای راست او سیاه و گوشت پای او ریخته بود و پس از یک ماه بر (اثر) آن درد مرد . دیگری که بزرگتر بود در دیوان سلطان نیشابور دبیری می کرد و بر دسته ای از نویسندگان ریاست داشت یکی از آنها گفت : خدا این دبیر را از چشم بد نگاه دارد . در آن ساعت دست او لرزیده ، قلم از دستش افتاد و دست او زخم شد واز دفتر بیرون آمد و به خانه خود مراجعت کرد . ابو العباس کاتب با جمعی بر او وارد شدند به او گفتند : این درد

از جهت حرارت (گرمی مزاج) تو عارض شده و لازم است که امروز فصد کنی ، او در آن روز رگ خود را زد و خون گرفت ، فردا آمدند باز گفتند که امروز همان رگ بزنی ، او چنین کرد پس از آن دستش سیاه شد ، گوشت آن ریخت و آن روز (از این مرض) مرد و مرگ هر دو برادر در کمتر از یک سال واقع شد .

(منتهی الامال ، ص ۳۲۲ و ۳۲۳ .)

مهمترین و معتبرترین گزارشی که از توقف حضرت رضاعلیه السلام در نیشابور ضبط شده است ، روایت عبد السلام بن صالح ابو صلت هروی است که حدیث مشهور و معروف « سلسله الذهب » را از امام رضاعلیه السلام در نیشابور نقل می کند . این روایت به تواتر در منابع حدیث از محدثان مختلف نقل شده و در منابع اولیه و قدیم و نیز منابع جدید و تذکره ها و سایر کتب تاریخی و کتابهایی که به شرح زندگانی امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام اختصاص یافته به کرات آمده است الفصول المهمه ، ص ۲۴۰ ، شیخ صدوق ، الامالی ، ص ۲۰۸ ، منتهی الامال ، ص ۳۲۲؛ روضة الواعظین ، ص ۴ علیه السلام ۳ ، تاریخ نیشابور ، ص ۱۲۵ ، مدینه المعاجز ، ص ۴۰ علیه السلام ۴ ، و زندگانی سیاسی هشتمین امام در ص ۹۵ .

ذکر حدیث سلسله الذهب در نیشابور

عبد السلام بن صالح ابو صلت هروی می گوید : من با علی موسی الرضاعلیه السلام بودم در زمانی که آن جناب از نیشابور کوچ می کرد و بر استری سیاه و سفید سوار بود بناگاه محمّد بن رافع و احمد بن حرث و یحیی بن یحیی و اسحاق بن راهویه و چند تن از اهل علم به دهانه استر آویختند (در اطراف آن حضرت گرد آمدند و دهانه اسب او گرفتند) و عرض کردند که تو را به حق خاندان پاکتان قسم می دهیم که حدیثی از برای ما بیان کن که از پدر بزرگوارتان شنیده باشی . امام علیه السلام سر مبارک خود را از عماری (کجاوه) بیرون کرد و بر روی سر آن حضرت ردایی از خز منقش و نگارین قرار داشت و دور او بود ، یعنی پشت و روی آن مثل یکدیگر بود و فرمود : حدیث حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم بنده صالح موسی بن جعفر علیه السلام و فرمود حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم جعفر بن محمد علیه السلام و فرمود : حدیث کرد پدر بزرگوارم ابو جعفر محمد بن علی ، باقر علم انبیاء علیه السلام (یعنی شکافنده علم پیغمبران) و فرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام ، و فرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام ، و فرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم سید جوانان بهشت حسین علیه السلام و فرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود : شنیدم از پیغمبر ۹ که فرمود ، حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم پیغمبر ۹ که فرمود ، شنیدم از جبرئیل که گفت : خداوند جل جلاله فرمود : منم خدایی که نیست جز من خدایی ، پس مرا عبادت کنید . هر کس « لا اله الا الله » بگوید داخل شده است در قلعه من ایمن است از عذاب من .

شیخ صدوق در ادامه روایت می افزاید : از اسحاق بن راهویه نقل شده که چون حضرت رضاعلیه السلام خواست از نیشابور به سوی خراسان و نزد مامون بیرون رود ، اصحاب حدیث گرد او آمدند و عرض کردند : یابن رسول الله تو از نزد ما کوچ می کنی و حدیث نمی کنی ما را به چیزی که آن را ضبط کنیم ؟ آن جناب در میان عماری (کجاوه) نشسته بود و سر از عماری بیرون کرد و فرمود : از پدرم موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که به نقل از پدران بزرگوار خود از رسول خدا ۹ و آن جانب از جبرئیل نقل کرد که گفت : از خداوند عز و جل شنیدم : « لا اله الا الله » قلعه من است ، پس هر کس داخل شود در قلعه من ایمن است از عذاب من ، چون راحله قدری راه پیمود آن جناب فرمود : ولی با شروط لا اله الا الله ، و من (ولایت حضرت علی بن موسی) از شروط لا اله الا الله هستم .

شیخ صدوق می افزاید : از شروط لا اله الا الله اقرار کردن از برای حضرت رضاعلیه السلام است به این که او است امام بر

بندگان از جانب خدای عزوجل و واجب است اطاعت ایشان .

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّه فی معرفه الائمه ، می نویسد : در یکی از کتابها که اینک نام آن را به خاطر ندارم نوشته بود عماد الدین محمّد بن اَبی سعید بن عبد الکریم بن هوزان در محرم سال صلی الله علیه و اله ۵۹ از حاکم ابو عبد الله نیشابوری در تاریخ نیشابور روایت کرده که علی بن موسی الرضاعلیه السلام با کجاوه ای وارد نیشابور شد که ساز و برگ آن از طلا و نقره بود . در این هنگام ابو ذرعه و محمّد بن اسلم طوسی که از حافظان بزرگ حدیث و از رجال علم بودند در وسط بازار جلو مرکب آن حضرت را گرفته و گفتند تو را به حق پدران و دودمان بزرگوارت ، چهره مبارکت را باز کن و از پدرانت برای ما حدیثی نقل نما . در این هنگام مرکب آن حضرت متوقف شد و سایبان به کنار رفت و دیدگان مسلمان از جمال مبارک و طلعت روشن او منور شد .

مردم همگان از جای خود برخاسته و به احترام آن جناب ایستادند . گروهی از مردم گریه می کردند و جماعتی فریاد هلهله و شادی برآورده و دسته ای جامه های خود را پاره نمودند ، عده ای خود را به خاک افکنده و بعضی افسار استرس را می بوسیدند و تعدادی سرهای خود را بلند کرده و جایگاه آن جناب می نگریستند . این ازدحام و غوغا تا هنگام ظهر بطول انجامید و اشک از دیدگان مردم جاری بود . فریادها خاموش شد در این وقت که سکوت همه جا را فرا گرفت علما و اهل فضل فریاد برآوردند که ای گروه مردم بشنوید و گوش فرا دهید و فرزند رسول خدا ۹۱ را اذیت نکنید . حضرت رضاعلیه السلام حدیثی املا فرمود : و حدود بیست و چهار هزار قلم به دست حدیث را نوشتند که از آن جمله ابو ذرعه رازی و محمّد بن اسلم بودند .

حضرت رضاعلیه السلام فرمود : شنیدم از پدرم موسی بن جعفرعلیه السلام و او از پدرش جعفر بن محمّدعلیه السلام و او از پدرش محمّد بن علی علیه السلام و او از پدرش علی بن الحسین علیه السلام و او از پدرش حسین بن علی علیه السلام و او از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام و او از برادر و پسر عمویش حضرت رسول خدا ۹۱ و او از جبرئیل و او از حضرت رب العزّه جلّ جلاله که فرمود : کلمه « لا اله الا الله » سنگر و دژ من است هر کس در این در این دژ وارد شود از عذاب من ایمن است « کلمه لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن (بحار الانوار : ۱۰۹/۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵) .

دخّل حصنی امن من عذابی

مسند الامام الرضاعلیه السلام در ادامه این روایت می نویسد : استاد ابو القاسم قشیری می گفت : این حدیث با همین سند برای پادشاهان سامانی خوانده شد و او دستور داد حدیث مزبور را با طلا نوشتند و سپس وصیت کرد هنگامی که در گذشت این حدیث را در کفن او بگذارند . هنگامی که آن مرد در گذشت او را در خواب دیدند ، از او پرسیدند خداوند با تو چه کرد ؟ گفت : خداوند به واسطه تعظیم و تکریم این حدیث مرا آمرزید .

ابن جوزی گوید : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام به نیشابور رسید ، علمای این شهر ، مانند یحیی بن یحیی و اسحاق بن راهویه و محمّد بن رافع و احمد بن حرب و غیر آنها خدمت آن جناب رسیدن و از وی طلب حدیث کردند تا از روایات او تبرک جویند .

امام رضاعلیه السلام مدتی در نیشابور اقامت کرد و سپس مامون آن حضرت را به مرو فرا خواند .

استقبال مردم نیشابور از امام رضاعلیه السلام

صاحب تاریخ نیشابور درباره ورود حضرت امام رضاعلیه السلام به نیشابور می نویسد : در سال ۲۰۰ هجری ، شهر نیشابور با

قدوم مبارک امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام قرین مباحات وافتخار شد . مردم نیشابور مقدم مقدس آن حضرت را گرامی داشتند و شادیهها کردند و به اتفاق قطب الانام شیخ ابو یعقوب اسحق بن راهویه مروزی که شیخ شهر و مقدم ارباب ولایت بود به استقبال آن حضرت ، از شهر نیشابور بیرون شدند و تا قریه مویدیه که از قرای نیشابور است به پیشواز رفتند و شیخ با وجود کبر سن مهار ناقه آن حضرت را به دوش گرفت و تا شهر نیشابور پیاده را پیمود و شیخ محمد بن اسلم طوسی نیز در التزام رکاب مبارک بود و چون به نیشابور ورود فرمود : در محله « قز » کوچه « بلاس آباد » نزول فرمود و مقام اختیار کرد . در السنه وافواه مشهور است که حضرت سلطان در نیشابور به منبر برآمد و این حدیث را از خواجه کاینات روایت فرمود : « التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله » وعزیمت به سوی طوس در بازار نیشابور روایت فرمود .

(تاریخ نیشابور ، ص علیه السلام ۱۱ ، ۱۲۵ و همچنین موید ثابتی ، تاریخ نیشابور ص ۳۴۰ .)

ماجرای چشمه کهلان در نیشابور

شیخ صدوق می نویسد : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام وارد نیشابور شد در محله ای فرود آمد که آن را « فرد » می گفتند و در آن جا حمامی بنا شد که در این زمان (اخبار آثار امام رضاعلیه السلام ، ص صلی الله علیه واله ۸ .) (حداکثر تا سنه ۲۰۰ علیه السلام ۳ سال وفات شیخ صدوق است) آن حمام به حمام رضاعلیه السلام مشهور است و در آن جا چشمه ای بود که آب آن چشمه کم شده بود کسی (همان ماخذ ، ص صلی الله علیه واله ۸) بر روی آن چشمه بایستاد و آب آن چشمه را بیرون کرد تا آب وفور یافت و بسیار (همان ماخذ ، ص صلی الله علیه واله ۸) شد و در خارج آن چشمه حوضی بود که آب ، از آن چشمه فرود می آمد و در آن حوض می ریخت . حضرت رضاعلیه السلام در میان حوض رفت و غسل کرد و سپس بر کنار حوض نماز گزارد و مردم علی الاتصال در آن حوض می آمدند و غسل می کردند و آن آب به جهت تیمن و تبرک می خوردند و بر کنار آن حوض نماز می گزاردند و حاجتهالی خود را از خدا می خواستند و برآورده می شد و آن چشمه به چشمه کهلان معروف است و از آن زمان تا به حال مردم روی به آن چشمه می آوردند و به آب آن چشمه استشفاء می کنند بنا بر آنچه مورخان معاصر ذکر کرده اند ، این (شیخ عباس قمی ، منتهی الامال ، ص ۳۲۴ .) چشمه که بعد از آن به حمام رضاعلیه السلام معروف شد همچنان در شهر نیشابور وجود دارد .

قدمگاه نیشابور

در فاصله بیست و شش کیلومتری شهر کنونی نیشابور منطقه ای موسوم به قدمگاه علی بن موسی الرضاعلیه السلام است که بر اثر کثرت استعمال به قدمگاه معروف شده است . صاحب تحفه الرضویه می نویسد : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام از نیشابور خارج شد ، در راه به چشمه آبی رسید و در کنار آن چشمه سنگی بود ، حضرت بر روی آن سنگ ایستاد و به نماز مشغول شد ، نقش قدم مبارکش بر آن سنگ ظاهر گشت و الحال آن سنگ را بریده و به دیوار نصب کرده اند و بقعه ای برای آن ساخته اند و شعری در این باره از خواجه شیراز شیخ حافظ است که گفت : در زمینی که نشان کف پای تو بود سالها سجده صاحبنظران خواهد بود

صاحب تحفه الرضویه می افزاید : نگارنده آن محل را که هم اکنون به قدمگاه معروف است زیارت کرده و نظیر همان سنگ

وهمان نقش را در مقبره امامزاده محمد محروق در خارج از شهر نیشابور دیده و ممکن است چنین اتفاقی در آن حوالی نیز افتاده و بعدها آن را در مقبره مزبور گذاشته و به دیوار نصب کرده باشند .

(تحفه الرضویة ، ص ۱۹۰)

صاحب تاریخ نائین معتقد است که این قدمگاهها و آثاری که از نقش پای حضرت بر روی سنگ است نقشی است که به عنوان یاد بود آن حضرت بر روی سنگ حک کرده اند .

(تاریخ النائین ، ص ۲۳۰ .)

صاحب تحفه الرضویة می نویسد : در قدمگاه روزی حضرت وارد شد و طلب انگور کرد ، باغبانی گفت : حالا فصل زمستان است و انگور در باغهای ما یافت نمی شود و ما از شدت سرما موها را زیر خاک پنهان کرده ایم . حضرت فرمود : به باغ برو و قدرت خدا را مشاهده کن . آن مرد به باغ آمد دید که سرتاسر تمام درختان سبز و خرم و پر از میوه است . متحیر شد و چون دانست این از کرامت حضرت است خواست انکار کند تا حضرت را در نزد دیگران شرمسار سازد ، به دروغ اطلاع داد که در باغ انگوری یافت نشد . حضرت متغیر گشت و عازم حرکت شد و نفرین کرد که خدا تو و باغت را بسوزاند . آن بیچاره به مجرد این که وراذ باغ شد ، صاعقه از آسمان فرو آمد ، او و باغش را به صورت تلی خاکستر در آورد ذکر این ماجرا را در

منابع (تحفه الرضویة : ص ۱۹۰ .)

معتبر نیافتیم ولی احتمالاً منشأ نقل ، تاریخ نائین و تحفه الرضویة و نیز حکایتی است که در بحر الانساب مضبوط است . با این تفاوت که صاحب بحر الانساب این واقعه را بعد از خروج حضرت از نیشابور ذکر نمی کند و علاوه بر این می نویسد : آن روز دهم تیرماه قدیم بود .

(بحر الانساب ، ص ۴-۱۰۳ .)

ماجرای طبابت امام رضاعلیه السلام در رباط سعد

واقعه دیگری که در حوالی نیشابور روی داد ، معالجه مردی است که قدرت تکلم خود را بر اثر حادثه ای از دست داده بود که سر انجام با طبابت حضرت رضاعلیه السلام شفا یافت . شرح این حادثه شنیدنی به قرار زیر است :

ابو احمد عبد الله بن عبد الرحمن معروف به صفوان نقل کرده است که قافله ای از خراسان بیرون شد و روی به کرمان (نهاد) ، دزدهایی که در کوه کرمان ساکن بودند (کوه قفص) بر قافله زدند و مردی را که به بسیاری مال متهم کرده بودند نگاه داشتند و مدتی در دست ایشان باقی بود . او را به انواع صدمات (شکنجه ها) عذاب کردند تا بلکه خود را ایشان به مال بخرد . او را در میان برف واداشتند ، دهان او را پر از برف کردند و (دست و پای او را) بستند . (در میان کاروان) زنی از زنان ایشان بر او رحم کرد و او را از بند رها ساخت . او فرار کرد ، لیکن دهان و زبان او فاسد شد ، به طوری که قدرت تکلم نداشت ، (هنگامی که) به خراسان رفت شنید حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در نیشابور است و در خواب دید که گویا کسی به او می گوید ، پسر رسول خدا ۹۱ در خراسان وارد شده است و از او درباره ناخوشی خود سؤال کن تا این که تو را به دوائی تعلیم دهد که به تو منفعت بخشد و از این ناخوشی خود سؤال کن تا این که تو را به دوائی تعلیم دهد که به تو منفعت بخشد و از این ناخوشی شفا یابی . آن مرد گفت : من در خواب دیدم که قصد آن بزرگوار را دارم و به او از آنچه بر من آمده شکایت بردم و او را از ناخوشی خود آگاه ساختم ، فرمود : زیره و سعترا (که به فارسی اویشان گویند) و نیز نمک را گرفته و می کوبی و دو یا سه مرتبه بر دهان خود می ریزی ، عافیت می یابی ، پس آن مرد از خواب بیدار شد و به آنچه در

خواب دیده بود فکر نکرد (عمل نکرد) و به خلق اظهار نداشت تا این که به دروازه نیشابور وارد شد. به او گفتند که حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در «رباط سعد» است. پس در خیال آن وقامرد گذشت که قصد آن بزرگوار کند و امر خود را عرضه دارد، تا اینکه به او دارویی دهد که به مرضش نفعی بخشد.

با این قصد به رباط سعد رفت و بر آن بزرگوار وارد شد و به گونه ای اظهار کرد یابن رسول الله امر چنین و چنان است و دهان و زبان من فاسد شده و بر سخن گفتن قادر نیستم، مگر به زحمت به من دارویی تعلیم فرما که نفعی بخشد. آن بزرگوار فرمود: آیا من در خواب تو را تعلیم ندادم؟ برو و آن دارویی را که به تو تعلیم دادم استعمال کن. آن مرد اظهار داشت، یابن رسول الله چگونه است تا اگر آن را ادعا فرمایی؟ آن جناب فرمود: زیره وسعتر (اویشان) و نمک بگیر و بکوب و دو یا سه بار بر دهان خود بریز که بزودی عافیت یابی. آن مرد گوید آن دوی را که آن بزرگوار فرمود استعمال کردم و عافیت یافتم. ابو حامد احمد بن علی بن حسین ثعالبی گوید من از ابو احمد عبد الله بن عبد الرحمان معروف به صفوان شنیدم که می گفت: من آن مرد را دیدم و این حکایت را از او شنیدم.

(منتهی الامال: ص ۳۰۳؛ اعلام الوری، ص ۱۱۸)

امام رضاعلیه السلام بعد از نیشابور به سمت طوس حرکت کرد، در طول مسیر نیشابور به طوس گزارشهایی ثبت شده که به می توان مسیر حضرت را به طوس تعیین کرد.

قدمگاه امام رضاعلیه السلام احتمالاً اولین منزل و یا توقفگاه در این مسیر به شمار می رفته و همچنین رباط سعد که بدرستی امروزه، مکان و محل آن برای ما روشن نیست.

علاوه بر این دو منطقه، مورخان از «قریه الحمراء» یاد می کنند که به نظر می رسد همان ده سرخ باشد و امروزه در جنوب مشهد واقع شده است و همچنین کوهسنگی نیز در مسیر راه طوس قدیم قرار داشته که از این مناطق در منابع یاد شده است. هنگامی که حضرت و راد طوس شد در نوقان که بخشی از طوس قدیم به شمار می آمد فرو آمد. در آن جا دهکده ای به نام سناباد «بودعه» بود و حمید بن قحطبه در آن منزل داشت و بنابر دعوت و احتمالاً اصرار او، امام و همراهان وی در آن مکان مقام کردند. قبل از پرداختن به این مناطق لازم است اطلاعاتی درباره شهر طوس و جغرافیای آن به دست آوریم.

طوس

شهر طوس در ده فرسخی نیشابور واقع شده و اصطخری شهر قدیمی طوس را مشتمل بر اردکان، طابران، بزدغور و نوقان می داند. شهر طابران و نوقان مهمتر و بزرگتر از دو شهر دیگر بودند و بنا بر گفته یاقوت حموی این دو شهر هزار قریه و آبادی داشتند.

(مسالك الممالک، ص ۲۰۵)

منابع تاریخی، بانی این شهر را طوس بن نوذر نوشته اند به و گفته بلاذری در فتوح البلدان واعثم کوفی در الفتوح شهر طوس در عهد خلیفه سوم توسط عبد الله بن خازم و یزید بن سالم با صالح گشوده شد.

به فاصله دو منزلگاه چاپاری از طوس، باغ بزرگی در دهکده سناباد وجود داشت که متعلق به حمیدین قحطبه بود. وی از طرف هارون الرشید حاکم آن جا بود و موسی الرضاعلیه السلام در سفری که از مدینه آغاز شده هنگامی که وارد طوس شد در سناباد و در باغ حمیدین قحطبه فرود آمد جایی که سر انجام در آن به دستور مامون مسموم شد و به شهادت رسید و پیشگویی آن حضرت که فرموده بود، «در کنار گور سناباد به خاک سپرده شد نام آن جا به مشهد مقدس علی بن موسی

الرضاعلیه السلام تغییر یافت و به جهت کثرت استعمال آن را تنها «مشهد» می نامند .

مشهد علی بن موسی الرضاعلیه السلام ، در دهکده سناباد که به بردعه یا مثقب که به معنی سوراخ و روزنه است معروف بود و به گفته لسترنج احتمالاً این کلمه به خاطر روزنه هایی که در حرم وجود داشته بر آن قریه اطلاق شده است و نوقان یا نوادگان که امروزه نیز نام محلّه ای از خراسان است ، در قرن سوم بنا بر گفته یعقوبی در البلدان از طایران بزرگتر بوده و به تهیّه و ساخت ظرفهای سنگی که به سایر نواحی صادر می شده شهرت داشته است . در کنار مشهد امام رضاعلیه السلام در سناباد بنا بر گفته ابن حوقل قلعه بسیار محکمی بنا شده بود که در آن جا عده ای معتکف می شدند .

(البلدان ، ص علیه السلام علیه السلام ۲ ؛ ابن حوقل ، صورة الارض ، ص ۹ صلی الله علیه واله ۱ .)

مقدسی می نویسد : امیر قائق عمید الدوله ، گرد قبر حضرت امام رضاعلیه السلام مسجدی بساخت که در تمام خراسان عمارتی از آن با شکوه تر نبود . قبر هارون الرشید نزدیک ضریح حضرت امام رضاعلیه السلام واقع شده بود . ابن بطوطه که در سال ۴۲۵ هـ . ق از مشهد مقدس زیارت کرده می نویسد : مشهد امام رضاعلیه السلام قبر بزرگی دارد . قبر امام در داخل زاویه ای است که در مدرسه و مسجدی در آن وجود دارد و این عمارتها همه با سبکی بسیار زیبا و ملیح ساخته شده و دیوارهای آن کاشی است . روی قبر ضریحی چوبی قرار دارد که سطح آن را با صفحات نقره پوشیده اند . از سقف مقبره قندیلهای نقره آویزان است . آستان در قبر هم از نقره است . پرده ابریشم زردوزی از در آویخته و داخل بقعه با فرشهای گوناگون مفروش گردیده است . روبروی قبر امام علیه السلام قبر هارون الرشید واقع شده که آن هم ضریحی دارد و شمعدنها روی قبر گذاشته اند و مردم ، مغرب گور وی را به علامت شمعدانها که دارد باز می شناسند . هنگامی که شیعیان و راد بقعه می شوند قبر هارون را به لگد میزنند و به امام رضاعلیه السلام سلام می فرستند .

بنابه گفته لسترنج ، حمد الله مستوفی در قرن هشتم از اولین کسانی است که سنا باد را «مشهد» نامید و از آن زمان تا کنون آن جا را همچنان مشهد ، یعنی جایگاه شهادت حضرت امام رضاعلیه السلام می نامند . قزوینی در آثار البلاد می نویسد : امام رضاعلیه السلام هارون الرشید هر دو در زیر یک گنبد مدفون شده اند ولی مامون حیلّه ای به کار برده و به دستور او هارون الرشید را در قبری مدفون کرده اند که به نام حضرت رضا است و حضرت رضاعلیه السلام را در قبری را که معتقدند متعلق به حضرت است کاملاً آراسته اند .

(نزهة القلوب ، ص صلی الله علیه واله ۱۸ ؛ احسن التقاسیم ، ص ۳۱۹ ، ۳۳۳ ، ۳۵۲ .)

ورود حضرت علیه السلام به ده سرخ

ده سرخ یا قریه الحمراء نان دهکده ای است که در مسیر راه نیشابور به طوس قرار داشته است . این منطقه که هم اکنون به فاصله تقریبی ۵۵ کیلومتری قدمگاه است در شمال شاه تقی در جاده واقع است .

(اطلس راههای ایران ، ص ۴ و ۵ .)

بنا بر روایت عبد السلام بن صالح هروی ، حضرت رضاعلیه السلام از نیشابور به جانب مامون بیرون رفت و نزدیک قریه حمراء (ده سرخ) رسید . وی گوید به حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام عرض کردند ، یابن رسول الله ، آفتاب از دایره نصف النهار گذشت و وقت نماز ظهر شد ، آیا نماز نمی گزاری ؟ آن جناب فرمود : آمد و فرمود آب بیاورید ، عرض کردند آب با ما نیست . آن جناب با دستان مبارک زمین را حفر کرد ، آب از زمین جوشیدن گرفت به آن مقدار که آن جناب و همراهان او وضو ساختند و اثر آن آب تا کنون باقی است .

(زندگانی امام رضاعلیه السلام ص صلی الله علیه واله ۲۵ ، منتهی الامال ، ص ۳۲۳ .)

عبور حضرت علیه السلام از کوه سنگ تراشان (کوه سنگی)

در جنوب مشهد ، کوهی است که به کوهسنگی معروف است و این همان کوهی است که حضرت رضاعلیه السلام هنگام عبور از ده سرخ به طرف طوس به آن تکیه کردند و دعا فرمودند که خداوند به آن برکت دهد .

(زندگانی امام رضاعلیه السلام ص ۵ علیه السلام ۲ ، مشهد الرضا ص ۴ ، منتهی الامال ، ص ۳۲۳ ، فصول المهمه فی معرفه الائمة ، ص ۰ صلی الله علیه واله ۲ .)

این کوه دارای سنگهای سیاه رنگی است که ذکر آن در منابع قدیم نیز آمده است .

یعقوبی در البلدان می نویسد : در نوقان (بخشی از شهر قدیمی طوس) کوهی است که در آن جا به تهیه وساخت ظرفهای سنگی می پردازند و به سایر نواحی صادر می کنند و امروزه نیز کسانی که به مشهد مقدس می روند از صنایع دستی (البلدان ، ص علیه السلام علیه السلام ۲ .)

مشهد که اشیای سنگی ، دیدن می کنند .

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضاعلیه السلام می نویسد : چون حضرت رضاعلیه السلام به حوالی سناباد رسید به کوهی که از آن دیگ سنگی می تراشند تکیه داد و اظهار داشت : پروردگارا این کوه را برکت ده و نافع به حال مردم گردان و طعام در ظرفی را که از این کوه تراشیده می شود مبارک گردان و دستور داد تا برای تهیه غذا از آن کوه دیگها بتراشند و فرمود : آنچه من تناول می کنم باید طبخ نشود مگر در این دیگهای سنگی و آن حضرت آهسته غذا می خورد و کم تناول می فرمود .

از آن روز مردم به آن کوه را یافتند و ظروف سنگی از آن تراشیدند و خداوند بر اثر دعای ان حضرت برکتی به آن کوه عنایت فرمود

(زندگانی امام رضاعلیه السلام ص علیه السلام ۲۵)

ورود امام رضاعلیه السلام به طوس (نوقان ، دهکده سناباد)

بنابر نوشته مورخان هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام وارد طوس شد در ناحیه نوقان که از مستملکات حمید بن قحطبه طائی به شمار می آمد و در منزل وی که باغ بزرگی بود اقامت کرد . مقبره هارونیه که گور هارون الرشید در آن قرار داشت ، در باغ حمید بن قحطبه طائی بود جایی که حضرت پیش از این بارها درباره آن سخن گفته (زین الاخبار ، ص علیه السلام ۲ .)

بود شیخ صدوق در این باره می نویسد :

(اثبات الوصیه ، ص ۳۹۱ ، روضه الواعظین ، ص ۸ صلی الله علیه واله ۳ ، اعلام الوری : ص ۱۸۸ .)

حضرت علیه السلام داخل خانه حمید بن قحطبه طائی شد و نزد قبر هارون الرشید رفت ، پس از آن با دست مبارک خطی به یک طرف قبر کشید ، فرمود : این موضع تربت من است و من در این جا مدفون خواهم شد و بزودی حق تعالی این مکان را محل تردد شیعیان و دوستان من قرار می دهد . به خدا سوگند اگر شیعه ای مرا زیارت کند و بر من درود فرستد شفاعت ما اهل بیت و غفران و رحمت خداوند بر او واجب شود . سپس روی مبارک را به قبله کرد و نماز گزارد و دعا نمود و چون فارغ شد سر مبارک را به سجده گذاشت و سجدهای طولانی کرد که من (راوی) پانصد تسبیح از آن را شمردم پس از آن مراجعت کرد .

شیخ صدوق به نقل از یاسر خادم ادامه می دهد که چون حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضاعلیه السلام در قصر حمید بن قحطبه وارد شد ، جامه های خود را بکند و به حمید داد . حمید جامه ها را به کنیز خود سپرد تا آنها را بشوید ، طولی نکشید

که کنیز با رقعہ ای در دست بازگشت و گفت: این رقعہ را در یقہ پیراہن حضرت علی بن موسی الرضاعلیہ السلام یافتم. حمید گوید من بہ آن بزرگوار عرض کردم فدای وجودت شوم کنیز در یقہ پیراہن مبارک رقعہ ای یافته این رقعہ چیست؟ فرمود: ای حمید این حرزی است کہ من از خود جدا نمی کنم. عرض کردم مرا بہ این حرز مشرف گردان (مرا از مضمون این حرز آگاہ ساز). حضرت علیہ السلام فرمود: این حرزی است کہ ہر کس آن را در گریبان خود نگاہ دارد بلا از او دفع شود و از شر شیطان ایمن ماند، پس از آن حرز را بر حمید املا فرمود: و آن حرز این است:

بسم اللہ الرحمن الرحیم، بسم اللہ انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا او غیر تقی اخذت باللہ السميع البصیر علی سمعک وبصرک لا سلطان لک علی ولا علی سمعی ولا علی بصری ولا علی شعری ولا علی بشری ولا علی لحمی ولا علی دمی ولا علی مخی ولا علی عصبی ولا علی عظامی ولا علی اہلی ولا علی مالی ولا علی ما رزقنی ربی سترت بینی وینک، وبستر النبوة الذی استتر بہ انبیاء اللہ من سلطان الفراعنة جبرئیل عن یمینی ومیکائیل عن یساری واسرافیل من ورائی ومحمد ۹ امامی واللہ مطلع علی یمنعک عنی ویمنع الشیطان منی اللہم لا یغلب جہلہ اناتک ان یستفزنی ویستخفنی التجأت اللہم الیک اللہم الیک التجأت اللہم الیک التجأت.

(عیون اخبار الرضاعلیہ السلام، ۸/۲ - علیہ السلام علیہ السلام ۳، منتهی الآمال، ص ۳۲۴.)

ابن شہر آشوب، بہ نقل از موسی بن سیار می نویسد: من با حضرت رضاعلیہ السلام ہمراہ بودم هنگامی کہ بہ دیوارہای طوس رسیدیم، صدای شیون بہ گوش رسید، بہ سوی آن رفتم، جنازہ ای مشاہدہ کردم. در این هنگام مولایم حضرت رضاعلیہ السلام از مرکب فرود آمد و با کمال مہربانی آن جنازہ را مشایعت کرد.

(مسند الإمام الرضاعلیہ السلام، ۱/علیہ السلام ۲۰؛ مناقب آل ابي طالب، ۲/صلی اللہ علیہ والہ ۳۹.)

صاحب بحر الانساب نیز گزارشی از ورود حضرت رضاعلیہ السلام بہ طوس ذکر می کند کہ بر اساس آن مأمون بہ ہمراہ بزرگان و امیران بہ استقبال حضرت آمدند و می نویسد از حضرت در این شہر معجزاتی روایت کردہ اند کہ انگیزہ ای برای قتل امام توسط مأمون شد. ولی گزارش بحر الانساب از طوس علاوہ بر تناقض تاریخی دارای جنبہ های افسانہ ای و مبالغہ آمیز است. او می نویسد:

چون امام علی بن موسی الرضاعلیہ السلام... بہ شہر طوس رسید مأمون الرشید علیہ اللعنه شاد شد بفرمود: تا تمامت بزرگان و امیران و سرہنگان و علما و فضلا و صلحا جملہ بہ استقبال حضرت امام علی بن موسی الرضاعلیہ السلام بیرون رفتند چون بہ نزدیک حضرت رسیدند، جملہ پیادہ شدند و سلام کردند و دست پای حضرت امام را بوسیدند وی را با اعزاز و جلالت بہ شہر طوس درآوردند، اما آن روز کہ حضرت امام علی بن موسی الرضاعلیہ السلام بہ شہر طوس قدم نہاد، دوازہ ہزار لال و کرو شل و مفلوج شفا یافتند (؟) و ہر روز خلق عالم از اطراف و جوانب می آمدند و کمال و فضل و بلاغت حضرت سلطان دین را می دیدند و ہر روز دوازہ ہزار کرو و کور و شل و لال، شفا می یافتند (؟) آخر الامر مأمون الرشید علیہ اللعنه کینہ حضرت امام را در دل گرفت و بسیار چارہ و تدبیر خواست کہ حضرت امام معصوم را شہید کند، نتوانست اما آن ملعون چند شیر داشت در شیر خانہ و ہر کس را کہ آن حرامزادہ غضب می کرد و بہ شیرخانہ فرستادی و...

(بحر الانساب، ص علیہ السلام - ۱۰۴.)

راہ نیشابور بہ سرخس

بنا بر گفتہ یعقوبی در البلدان (۸ علیہ السلام ۲ ہجری) راہ نیشابور بہ مرو دہ منزل و تا ہرات دہ منزل و نیز از نیشابور تا

دامغان ده منزل و از این شهر به طرف شاهراه و سرخس شش منزل است منزل اول آن قصر الریح است که آن را در (البلدان : ص ۵۴).

فارسی دزباد گویند و از قصر الریح تا خاکسار و از آن جا تا مزدوران و (سپس تا سرخس) مقدسی مزدروان را از دهات سرخس نام می برد که گردنه معروفی به (البلدان : ص ۵۵)

همین نام دارد. در مزدوران غباری است که گفته می شود انتهای آن دیده نشده است.

(خراسان بزرگ، ص ۱۵۹، ص ۳۱۲-۳).

ابن رسته در الاعلاق النفیسه (۲۹۰ هجری) از نیشابور تا سرخس را شش منزل می شمارد، اولین منزل از نیشابور تا فغیس (Faqhis) پنج فرسخ و از آن جا تا (المسالک و الممالک، ص صلی الله علیه و اله ۲).

حمراء نیز پنج فرسخ است. حمراء قریه ای است در کوه و به علت سرخ بودن صخره های اطراف آن و خاک و دیوارهایش به حمراء نامگذاری شده و به آن دزسرخ هم می گویند. (در منابع ایران باستان، راه قدیمی نیشابور به سرخس را پس از گذشتن از کوه ریوند یا بینالود و از طریق طوس و سناباد به سرخس و از آن جا به مرو ذکر کرده اند. از حمراء (دز سرخ) به بردع (barda) می رسند که به آن المثقب هم گفته اند و از آنجا به شهر طوس می روند اصطخری در مسالک الممالک (۳۴۰ اعلان النفیسه، ص ۲۰۱).

هجری) مسافت شهر نیشابور را به سرخس شش منزل و از نیشابور تا سرحد نیشابور، دیه کردان (ده کردان) که در حد قومس است و نزدیک اسد آباد، هفت منزل و از دیه کردان تا دامغان پنج منزل و از نیشابور در مسیر سرخس تا مرو را دوازده منزل می شمارد صاحب کتاب انس المهج و حدائق الفرج که یک اثر (مسالک الممالک، ص ۲۲۲)

قدیمی و با ارزش در مسالک و ممالک و مساحت بین شهرها است، مسافت نیشابور تا طوس را در سمت شرق سه مرحله و از نیشابور تا سرخس را شش فرسخ و از سرخس تا مرو را پنج روز می شمارد راه قدیمی نیشابور به هرات که در مسیر راه تاریخ نیشابور، ص صلی الله علیه و اله)

نیشابور به طوس و مرو بود برابر گفته صاحب تاریخ نیشابور، از راه دیز باد (ده باد) و ولایت اسفند (اسفنج، سنج) به رباط سنگ بست که امروزه نیز به همین نام مشهور است منتهی می شد.

دیزباد (دزباد، ده باد) ده خاکستر بوده که گاهی در متون قدیمی نام آن را خاستر نیز نوشته اند بعد از آن منزلگاه «رباط بدیعی» بوده که در فاصله بین دیزباد و فرهاد گرد قرار داشته و شاید این همان رباطی باشد که روایت عبد الغافر صاحب سیاق التواریخ، حسان منیعی نیشابور، آن را در حوالی دیزباد ساخته است. منزلگاه بعدی پس از رباط بدیعی، رباط سنگ بست است که در متون از آن به سنج بست هم یاد شده است.

به گفته صاحب تاریخ نیشابور، سنگ بست را به نام قریه ای که این رباط در آن جا ساخته شده نامگذاری کرده اند. در این محل راههای نیشابور و هرات و طوس و مرو با هم تلاقی می کردند و از نظر سوق الجیشی و بازرگانی این قریه دارای اهمیت زیادی بوده است به همین دلیل سلطان محمود غزنوی لشکرگاه و پایگاه نظامی خود را در این مکان قرار داد و در آن قریه رباطی برای رسیدن به سرخس و مرو ساخت. اولین منزلگاه بعد از سنگ بست (رباط چاه) بود که این رباط، در نزدیکی کشف رود قرار داشت و فاصله آن از رباط سنگ بست تا رباط چاه پنج فرسخ ذکر شده است. این رباط نیز به دستور سلطان محمود غزنوی ساخته شده و أبو اسحق کرامی نیشابوری، رئیس فرقه کرامیان آن را بنا کرده است در آن ناحیه رباط دیگری نیز وجود دارد که (رباط ماهی) نامیده می شود، پس از رباط ماهی، (رباط توران) و بعد از آن (رباط آبگینه)

است. حمد الله مستوفی فاصله رباط آب گینه را تا سرخس شش فرسخ ذکر کرده است و آندره گذار احتمال می دهد که این رباط همان (رباط شرف) باشد که اکنون ویرانه های آن با ایوانهای رفیع در جاده سرخس دیده می شود. این رباط در شش فرسخی سرخس واقع شده است.

(تاریخ نیشابور ، ص ۵۹ ، صلی الله علیه و اله ، ۲ صلی الله علیه و اله ، ۴ صلی الله علیه و اله ،)

سرخس

سرخس را دو گونه تلفظ کرده اند ، سرخس و سرخس در لغتنامه ها ، واژه (خراسان بزرگ ، ص ۱۰۵) سرخس را ، به گیاهی که دارای ساقه های زیرزمینی و نوعی گیاه دارویی معنی کرده اند سرخس یکی از شهرهای قدیمی ایران است که گروهی بنیانگذار آن را کیکاووس نوشته اند . از زمینی را به سرخس پسر گودرز به اقطاع داد و سرخس در آن جا شهری بنا نهاد که سرخس نامیده شد گروهی بنیانگذار آن را « کیکاووس » یا (آثار البلاد ، ص ۳۹) « افراسیاب ذو القرنین » دانسته اند شهر سرخس در زمان خلافت عثمان توسط (خراسان بزرگ ، ص ۱۵۰) عبد الله بن خازم سلمی فتح شد اصطخری در مسالک الممالک و جیهانی در (فتوح البلدان ، ص علیه السلام ۲۸ ، البلدان ص ۵۵ ، الفتوح ، ص ۸۵)

اشکال العالم می نویسند :

سرخس شهری است میان مرو و نیشابور در زمین « هامون » بدان جا آب روان نیست . مگر آب جوی هرات که در سالی چند روز آن جا رسد و جمله ایشان ، از آب باران است و برکه ها از آب چاه و آن (سرخس) شهری است که در بزرگی یک نیمه « مرو » باشد . و به غایت آبادان است و نعمتهای فراخ ، هوای آن تندرست تر است و بیشتر نواحی آن مرغزار و آن را دیه های اندک و گرداگرد آن اعراب باشند ، خداوندان شتر ، و آبهای ایشان از چاه است و آسیاب ایشان بر چهارپایان از شتر و گاو و بناهای ایشان از گل است .

(مسالک الممالک ، ص ۲۵۱ ؛ جیهانی اشکال العالم ، ص ۹ صلی الله علیه و اله ۱) .

یعقوبی در البلدان ، سرخس را سرزمینی با شکوه و شهری بزرگ که در بیابانی ریگزار واقع شده است توصیف می کند . وی می نویسد : مردمی به هم آمیخته (از نژاد عرب و فارس) در آن سکونت دارند عبد الله بن خازم سلمی در خلافت عثمان همان زمان که از طرف « عبد الله بن کریز » مأمور بود آن را فتح کرد و آب مشروب اهالی از چاهها است و نهری و چشمه ای ندارد .

(البلدان ، ص ۵۵) .

لسترنج می نویسد : شهر سرخس در کنار کوتاهترین راه طوس به مرو بزرگ در ساحل راست ، یعنی ساحل شرقی رودخانه مشهد واقع است . این رودخانه را امروز « تجند » گویند ، ظاهراً جغرافی نویسان قرون وسطی از این رودخانه اسم نبرده اند . این رودخانه از باتلاقهای حوالی « کوچان » برمی خیزد و نخست به سمت جنوب خاوری جریان می یابد و از مشهد می گذرد و پس از آن قریب صد میل از مشهد دور شد از سمت جنوب شاخه بزرگی به نام رود هرات به آن ملحق شده و سپس به سمت شمال جاری می شود و به سرخس می رود و مقداری که به سمت شمال پیش رفت در طول جغرافیایی ابیورد در محلی موسوم به « اجمعه » در کویر فرو می رود و آن جا نیزار و بیشه است . سرخس در قرن چهارم ه . ق شهری بزرگ و به اندازه نصف مرو بود و آب و هوایی خوش داشت در چراگاههایش شتر و گوسفند بسیار بود و چون آب فراوان نداشت

کشتزارهایش اندک بود. مقدسی گوید: سرخس مسجد و بازاری نیکو دارد و در حومه اش باغهای بسیار است. قزوینی گوید: سرخس شهری است بزرگ و پر جمعیت و اهالی آن در ساختن دستارها و مقنعه های زردوزی شده مهارت خاصی دارند و مصنوعات آنها به ممالک دیگر صادر می شود. در قرن هشتم حمد الله مستوفی درباره سرخس می گوید: دور باروش (دور بارویش) پنج هزار گام است و قلعه ای محکم و از خاکریز دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از رودخانه ای است که از « هری » به طوس می آید و عظیم و نیکو و هاضم و از میوه هایش انگور و خربزه نیکو است. امروز سرخس، (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲ - ۴۲۱؛ الاعلاق النفیسه، ص ۳ علیه السلام؛ ابن حوقل، صورة الأرض، ص ۳۳۳، ۴۳۴، احسن التقاسیم، ص ۳۱۲، ۳۱۴؛ آثار البلاد، ۱/۲ صلی الله علیه واله ۲؛ نزهة القلوب، ص ۹ علیه السلام ۱.) در مرز ایران و روسیه است، سرخس قدیم در سمت راست « هری رود » است که جزو قلمرو شوروی سابق، و سرخس جدید در قلمرو جمهوری اسلامی ایران است.

(خراسان بزرگ، ص صلی الله علیه واله ۱۵.)

کتاب سرخس دیروز و امروز می نویسد: سرخس امروز بخش وسیعی است از شهرستان مشهد در منتهی الیه شمال شرقی استان خراسان مشتمل بر چهار دهستان به نام سرخس، کندکلی، مزدوران و قلعه قصاب. قدیمی ترین کانون مسکونی آن یعنی سرخس زمانی بسیار آبادان و معروف بوده و زمانی دیگر خراب و گمنام شده است. (سرخس دیروز و امروز، پیشگفتار مؤلف، ص الف.)

شرایط اقلیمی خراسان ایجاب می کرد که راههای شرقی و غربی از ناحیه سرخس بگذرد، زیرا مرکز خراسان شمالی را صحراهای خشک فراگرفته بود که بخشهای آباد را در شرق و غرب آن از هم جدا می کرد. سرخس مدخل بخش غربی در حد فاصل بین مرو و نیشابور واقع بود. برای کاروانیانی که از مرو به سوی غرب خراسان می آمدند و دشواریهای عبور از صحرای خشک بین این دو شهر را تحمل کرده بودند، سرخس نقطه امیدی به شمار می آمد. چه این شهر در لبه نیمه خشک خراسان غربی قرار داشت و لااقل از برکت رودی که ایامی از سال را آب شیرین داشت بهره مند بود. کاروانیان هنگام ورود به سرخس به دریانوردانی شبیه بودند که پس از طی دریای بیکران به ساحل نیمه خشکی پا می گذاردند و به امید رسیدن به سرزمینی پر نعمت شادمانیها می کردند، لذا سرخس یا دروازه خراسان غربی با این که از دیرباز بسیار فراخ نعمت نبوده ولی به چشم تازه واردانی که از شرق سرخس می آمدند آرامش دهنده و امیدبخش بوده است. مرو هم از شمال شرقی سرخس برای مسافرینی که از شرق به غرب خراسان می رفتند همین گونه جلوه می کرد. این امتیازهای نسبی جغرافیایی سبب شده است که از دورترین ازمه تاریخی راههای ارتباطی خراسان به سوی نواحی که در این دو شهر واقعد گرایش پیدا کند و آنها را شاهد وقایع بسیاری از تاریخ این سرزمین بداند.

(سرخس امروز و دیروز، ص ۴ - ۵.)

بنابر نقل گریشمن سرخس در چهار راه اقوام قرار گرفته بود. ابن فضلان که در (همان، ص ۴؛ ر. ک. به: گریشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص صلی الله علیه واله.)

سال ۳۰۹ هجری از سرخس دیدن کرده، این شهر را با اهمیت توصیف کرده است.

(سفرنامه ابن فضلان، ص ۳ - ۲)

سرخس دارای بناهای تاریخی و قدیمی است که ذکر آن در این جا بی مناسبت نخواهد بود. این آثار عبارتند از: مقبره لقمان بابا که از آثار دوره سلجوقیان است. و دیگر رباط شرف که منزلگاه قدیمی این رباط «اوکینه» یا «آبکینه» است. بارویی قدیمی به جا مانده از دوران قاجاریه نیز در سرخس وجود دارد که معروف به «قلعه ناصری» است. (عباس سعیدی، سرخس دیروز و امروز، ص ۲۰-۱۳، ۱۹، صلی الله علیه واله - ۳۵).

ورود امام رضاعلیه السلام به سرخس و ماجرای زندانی شدن آن حضرت ع

یکی از نشانه های پذیرش تحمیلی ولایتعهدی از سوی امام علیه السلام حادثه حبس و زندانی شدن آن حضرت علیه السلام در سرخس است. متأسفانه منابع اولیه اطلاعات کافی در مورد چگونگی حبس امام علیه السلام در سرخس نداده اند و این موضوع کمتر مورد اظهار نظر گذشتگان قرار گرفته و در تذکره های اخیر نیز در این باره مطلبی نیافتیم تا بر اطلاعات اولیه چیزی بیفزایم. در مجموع - چنان که در گذشته نیز اشاره شد - حضرت در هر فرصت مناسب به افشای ماهیت حکومت عباسی و پذیرش تحمیلی ولایتعهدی خود و مسافرتش به سمت مرو می پرداخت. واقعه ای که در نیشابور روی داد بی شک واقعه ناخوشایندی برای دستگاه حکومتی به خصوص عباسیان متعصب به شمار می آمد، چرا که به رغم تلاش مأمون در انتخاب مسیر حرکت، هنگامی که حضرت به نیشابور رسید با استقبال بی سابقه ای مواجه شد و شیعیان عاشقانه در اطراف وی گرد آمدند و خواستار شنیدن حدیثی از آن حضرت شدند و حضرت با بیان حدیث «سلسله الذهب» در واقع حقانیت خود و خاندانش را در برابر سلطه گران عباسی به مردم گوشزد کرد و شرط ورود در حصن خداوند را «امامت و ولایت» خود و خاندانش برشمرد و این موضوع خلافت و زعامت عباسیان را زیر سؤال برد.

از گزارش ابو نصر احمد بن حسین نیز که در ارتباط با خروج حضرت رضاعلیه السلام از سرخس است چنین استفاده می شود که بار دیگر حضرت به این نکته که ایشان را به اجبار از کنار جدش از مدینه به سوی مرو کشانده اند و عاقبتی که در پذیرش ولایتعهدی است، اشاره کرده است.

شیخ صدوق بنا بر روایت عبد السلام بن صالح می نویسد: به در خانه ای که حضرت رضاعلیه السلام در سرخس در آن حبس بود آمدم و آن بزرگوار معیل بود، من از زندانبان اذن خواستم که به حضور مبارک حضرت درآیم (زندانبان) گفت: شما را راهی به سوی او نیست. گفتیم: چرا؟ گفت: زیرا آن جناب در شب و روز هزار رکعت نماز می گزارد و در یک ساعت اول روز پیش از زوال و در وقت زردی آفتاب نافله می گزارد و در این اوقات در جای خود نشسته است و با پروردگار خویش مناجات می کند. عبد السلام گوید: به زندانبان گفتیم: از آن جناب طلب کن که در وقتی از این اوقات اذن دهد من نزد او شرفیاب شوم، زندانبان از او طلب اذن کرد و من بر او داخل شدم در حالی که آن عالی مقدار در جای نماز نشسته و متفکر بود، ابو صلت گوید من به آن جناب عرض کردم یا ابن رسول الله این چیست که مردم از شما حکایت می کنند؟ فرمود: چه حکایت می کنند؟ عرض کردم از شما نقل می کنند که فرموده اید مردم بندگان ما هستند. فرمود: اللهم فاطر السموات والأرض عالم الغیب والشهادة، خدا آفریننده آسمانها و زمین است، دانای نهان و آشکار است. ای ابو صلت تو شاهدهی که من هرگز این مطلب را نگفته ام و ابدأ از هیچ یک از پدران خود نشنیده ام و تو دانایی به آن ستمهایی که از این امت به ما وارد شده است و این که این گفتگوی مردم هم از قبیل آن ظلمها و ستمها است، پس روی به من کرد و فرمود: ای عبد السلام بنابر آنچه از ما حکایت می کنند اگر مردم آفریدگان ما باشند، پس از جانب کیست ما ایشان را دعوت می کنیم و بیعت می گیریم. من عرض کردم یا ابن رسول الله راست می گویی، پس از آن فرمود: ای عبد السلام آیا تو منکری آنچه

را که حق تعالی برای ما واجب گردانیده است از ولایت و امامت ، چنان که غیر تو منکر است ؟ عرض کردم ، معاذ الله ، بلکه من اقرار دارم به امامت و ولایت شما .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/علیه السلام - صلی الله علیه واله ۴۲؛ بحار الأنوار ، ج ۱۲ ، ص ۱۵۹ .)

گفتگوهای میان حضرت رضاعلیه السلام و عبد السلام و پاسخ امام (آیا تو منکری آنچه را که حق تعالی از برای ما واجب گردانیده است و ولایت و امامت . . .) نظریه پیشین را که در واقعه نیشابور بیان شده قوت می بخشد و احتمالاً این شایعات واکنشی است در برابر « أنا من شروطها » که امام علی بن موسی الرضاع علیه السلام خود را از شروط کلمه لا اله الا الله قرار داد و عاملان حکومت و دشمنان خاندان عصمت و طهارت به جفا ادعای الوهیت را به امام علیه السلام نسبت دادند . از این رو تا مدتی از سوی مقرر حکومت عباسی در مرو ، حضرت را در حبس نگه داشتند و مردم را از دیدار آن حضرت منع کردند و کارگزاران عباسی منتظر رسیدن خبر و دستور العمل از سوی مرو ماندند .

(سحاب ، زندگانی امام رضاعلیه السلام ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۲۵ .)

خروج امام علی بن موسی الرضا (ع) از سرخس

صاحب کتاب زندگانی امام رضاعلیه السلام به نقل از شیخ صدوق می نویسد : فردی به نام أحمد بن عبید حسینی می گوید : جدّم حضرت رضاعلیه السلام را تا یک منزلی سرخس بدرقه کرد و بعد ، از حضرت خواست تا حدیثی که شفای قلب اوست بیان کند حضرت فرمود : لا اله الا الله حصن من است و هر کس این کلمه مبارکه را با اخلاص بگوید در حصار من وارد شده و هر کس در حصار من وارد شود ایمن خواهد بود .

(همان ، ص ۵ - ۱۹۴؛ بحار الأنوار ، ج ۱۲ ، ص ۱ صلی الله علیه واله ۱ .)

گزارش دیگری که از خروج امام رضاعلیه السلام از سرخس در منابع ذکر شده مشایعت و بدرقه ای است که شباهت زیادی با روایت اخیر دارد و به نظر می رسد منشأ این دو روایت یکی باشد . صاحب مسند الإمام الرضاعلیه السلام می نویسد : أبو نصر أحمد بن (آثار و اخبار امام رضاعلیه السلام ، ص ۲ - ۹۱؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۱/۱ صلی الله علیه واله .) عبید گوید : از جدّم شنیدم هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام در زمان مأمون وارد نیشابور شد من مأمور خدمتگزاری و اداره کارهای او شدم ، چون از نیشابور بیرون شد تا سرخس او را مشایعت کردم . پس از این که از سرخس بیرون شد در نظر داشتم تا مرو همراه او باشم اما یک منزل که از سرخس دور شدیم حضرت سر خود را از کجاوه بیرون کرد و فرمود : ای بنده خدا برگرد ، تو وظایف را دربار ما انجام دادی با ما نیکو معاشرت کردی و مشایعت حدّ معینی ندارد . عرض کردم : به حق جدّت مصطفی و مرتضی و مادرت حضرت فاطمه زهرا ۳۱ حدیثی برای من بگو تا دلم آرام گیرد و من از خدمت شما برگردم حضرت فرمود : از من حدیث طلب می کنی در حالی که مرا از کنار قبر جدّم رسول خداصلی الله علیه واله بیرون آوردند و نمی دانم عاقبت کار من چه خواهد شد . و اینها با من چگونه رفتار خواهند کرد .

(عطاردی ، آثار و اخبار امام رضاعلیه السلام ، ص ۲ - ۹۱ .)

راه قدیمی سرخس به مرو

بنابر گفته یعقوبی در البلدان ، راه سرخس بر جاده اعظم تا مرو شش منزل راه است که اولین منزلگاه آن « اشتر مغاک » است .

منزل دوم « تلسانه » و منزل سوم « دمدانقان » و منزل چهارم « کنوکرد » و آخرین منزل مرو است .
یعقوبی می افزاید : املاک خاندان علی بن هشام بن فرخسرو در کنوکرد است و این منازل در میان دشت و بیابان واقع است و هر منزلی از آنها دارای دژی است که اهل آن منزل از تعرض ترکان در آن متحصن می شوند و چه بسا ترکان بر بعضی از این منازل شیخون بزنند .

(یعقوبی ، البلدان ، ص ۵۵ .)

اصطخری نیز در مسالک الممالک راه سرخس تا مرو را شش منزل می شمارد .

(مسالک الممالک ، ص ۲۲۲ .)

ناصر خسرو که راه سرخس تا مرو را در ده روز پیموده در سفرنامه خود می نویسد : دوم جمادی الاخر به شهر سرخس رسیدم ، از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم ، از سرخس به « رباط جعفری » و « رباط عمروی » و « رباط نعمتی » که آن هر سه رباط نزدیک هم بر راه است بیامدیم ، دوازدهم جمادی (« نعیمی » هم آمده است .)
الآخر به شهر مروالرود رسیدیم .

(ناصر خسرو سفرنامه ، ص ۲ علیه السلام ۱ .)

مرو

مرو یکی از شهرهای قدیمی ایران و مهمترین شهر خراسان به شمار می رفت ، بنا بر گفته مقدسی و یاقوت حموی ، بنیانگذار مرو ، اسکندر بوده است . شهر مرو (احسن التقاسیم ، ص ۳۹۸؛ معجم البلدان ، ۱۱۳/۵ .)
را « مرو » هم گفته اند از این رو منسوب به مرو را « مروزی » می نامند . مرو در واقع (فرهنگ آندراج ، و برهان قاطع ، ماده مرو .)

به دو شهر مرو علیا و مرو سفلی ، یا مرو کوچک و مرو بزرگ اطلاق می شده است و به گفته اصطخری مرو بزرگ را « مرو شاهيجان » می خواندند و علت این بود که با مروالرو که مرو کوچک بود اشتباه نشود .

(مسالک الممالک ، ص ۲۰۵ .)

هر دو مرو (مرو شاهيجان و مروالرو) توسط احنف بن قیس در سال ۲۲ هجری فتح شد . حافظ ابرو در جغرافیای خود می نویسد : مرو از شهرهای قدیم خراسان (فتوح البلدان ، ص ۲۸۱؛ البلدان ، ص ۵۵؛ تاریخ الکامل ، ۳۳/۳؛ مجمل فصیحی ، ۱۳۱/۱ .)

است که در هامونی افتاده چنان که از هیچ طرف کوه ننماید و قهندز آن را طهمورث بنا نهاد و ربض شهر مقدار یک فرسنگ در یک فرسنگ است . زمین مرو ، شوره ناک ، و ریگ بوم است و زراعت خوب آید .

(جغرافیای حافظ ابرو قسمت ربع خراسان (هرات) ، ص ۱ اصلی الله علیه واله ؛ مسالک الممالک ، ص ۲۰۵ .)

لسترنج درباره شهر مرو می نویسد : مرو در امتداد مرغاب یا « مروالرو » واقع است ، این رود از جبال غور واقع در شمال خاوری هرات سرازیر شده و به مرو کوچک می رسد و از آن جا به سمت شمال منحرف و به طرف مرو بزرگ می رود و در آن جا به نهرهای بسیاری منشعب شده و بالاخره در ریگستان « بیابان غز » ناپدید می شود . این ریگستان با مرداب تجند یا رودخانه هرات در یک عرض جغرافیایی قرار دارد ولی هفتاد میل در سمت خاوری آن است . علاوه بر شهرهای متعددی که در ساحل مرغاب واقع است ربع مرو شامل نقاطی نیز می باشد که در مسیر شاهراه بزرگ خراسان آن سوی مرو شمال خاوری

رود جیحون در آمل یعنی معبر راهی که به بخارای می رود واقع اند. اسم مرغاب (بضم و یا فتح میم) چنان که ابن حوقل گوید در اصل « مرو آب » بوده، ولی اصطخری می نویسد: مرغاب اسم محلی است که آن رود از آنجا سرچشمه می گیرد. مقدسی که مرغاب را رود مروین یعنی رود دو مرو نامیده، می نویسد: این رود تا مرو علیا (مرو کوچک) جریان یافته سپس به مرو سفلی (مرو بزرگ) می رود. در یک منزلی جنوب مرو بزرگ مجرای رود را با سدّی که از چوب تدارک شده بود انباشته بودند و آب پشت آن سدّ می ایستاد. مرو بزرگ (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلاف شرقی، ص ۴ - ۴۲۳؛ مسالک الممالک، ص ۱ - ۱۰؛ صلی الله علیه واله ۲؛ صورة الأرض، ص ۳۱۵؛ احسن التقاسیم، ص ۱ - ۳۳۰؛ المعجم البلدان، ۲/علیه السلام علیه السلام؛ نزهة القلوب، ص ۳۱۴).

که به « مرو شاهجان » معروف بود معرب « شاهگان » فارسی و به معنی شاهانه و شاهوار است. یاقوت و بعضی از نویسندگان دیگر معتقدند که شاهجان به معنی « جان شاه » است. مرو بزرگ چنان که اصطخری و ابن حوقل و مقدسی می گویند مشتمل بود بر قلعه داخلی یعنی قهندزی که در مکانی مرتفع جای داشت و به اندازه یک شهر بود. گرداگرد قهندز شهر داخلی قرار داشت و دارای چهار دروازه بود و بیرون این شهر حومه پهناوری واقع بود که تا کنار نهرهای بزرگ کشیده می شد. دروازه ها موسوم بودند به « دروازه شهر » (در جنوب باختری) که بر سر راه سرخس قرار داشت، دروازه « سنجان » (در جنوب خاوری) که به حومه بنی ماهان و نهر اسعدی می رفت، دروازه « درمسکان » (در شمال خاوری) که از آن جا به ماوراء النهر منتهی می شد و بالاخره دروازه « بالین » (در شمال باختری).

مرو در قرن چهارم سه مسجد جامع داشت که عبارت بودند از « مسجد قلعه » که آن را مسجد بنی ماهان می گفتند، « مسجد کهنه » که جلو دروازه سرخس بود، « مسجد نو » که بیرون دروازه « ماجان » و متصل به بازار بزرگ مرو بود. در میدان مسجد نو و محل اقامت فرمانفرمای مرو یعنی دارالاماره مرو، زندان شهر قرار داشت. این میدان و اماکن داخل آن به فرمان أبو مسلم خراسانی بزرگترین حاملی عباسیان و مؤثرترین عامل خلافت آنان ساخته شده بود. در دارالاماره گنبدی از آجر فراشته شده بود که به قول اصطخری پنجاه و پنج ذراع قطر داشت و در زیر این گنبد بود که نخستنی جامه های سیاه رنگ آمیزی شد و این شعار عباسیان بود. در یک منزلی باختر مرو شهر « سنج » واقع بود که مقدسی در احسن التقاسیم آن را به صورت « سنگ » ضبط کرده است. « سنج » دارای مسجدی نیکو در ساحل رودخانه و باغستانی بزرگ بود. پس از سنج در دو منزلی مرو و بر سر راه سرخس شهرچه محکم « دمدانقان » بود که باروی آن یک دروازه داشت و در خارج از بارو چند گرمابه قرار داشت. مقدسی در نیمه دوم قرن چهارم شهر مرو را دیده است که یک سوم حومه آن ویران بوده و قهندز آن هم آبادی نداشت است. یاقوت حموی نیز در قرن هفتم خرابه های آن شهر را دیده است، زیرا ترکان غز در سال ۵۵۳ ه^ق این شهر را خراب کردند.

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلاف شرقی، ص علیه السلام - ۴۲۴؛ البلدان، ص ۲۸؛ مسالک الممالک، ص ۲۵۸ و ۳ صلی الله علیه واله ۲؛ صورة الأرض، ص ۳۱۴ و صلی الله علیه واله ۳۱؛ احسن التقاسیم، ص ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۳۱؛ معجم البلدان، ۱/۵۳۴، علیه السلام ۸۲ و ۱۰/۲ صلی الله علیه واله و ۴/علیه السلام ۵۰).

در دوره خلفای بنی امیه، خراسان و شهر مرو به دلیل دوری از مرکز خلافت و تشدید حس تبعیض نژادی از سوی حاکمان اموی که بر خلاف نصّ قرآن مجید و تعالیم پیامبر اکرم صلی الله علیه واله عنصر غیر عرب، به ویژه ایرانیان را موالی می خواندند - که خود سرآغاز جنبشهای شعوبیه شد - مرو به پایگاه ضد اموری تبدیل گشت؛ و عباسیان قیام خود را از این منطقه آغاز کردند. با روی کار آمدن مأمون مرو مرکز خلافت شد ولی در قرن سوم وی دار الحکومه را از مرو به نیشابور

منتقل کرد .

(تاریخ طبری ، ۴/۵ - ۳صلی الله علیه واله ۲؛ البلدان ، ص ۸۳؛ تاریخ یعقوبی ، ۵/۲صلی الله علیه واله - ۴۰۵؛ تاریخ بیهقی ، ص ۳۰ - ۲۹ .)

مرو در سال ۱۳۱۰ هجری قمری به تصرف روسها درآمد و تا این زمان جزو خاک شوروی سابق باقی مانده و مردم آن به زبانهای فارسی ، ترکی و روسی صحبت می کنند . پس از تسلط روس بر مرو ، شهر جدیدی در کنار شهر قدیمی بنا شد که هم اکنون به « بیرام علی » مشهور است .
(خراسان بزرگ ، ص ۲۳۴ .)

راه کنونی مشهد به سرخس و مرو

از شرق مشهد چند راه اسفالته و شنی منشعب می شود . راه اسفالته متدوال به سرخس ، جاده ای است که از روستای خیابان می گذرد ، این روستا در دوازده کیلومتری مشهد قرار دارد . از آن جا به مسافت سی کیلومتر به « آبروان » می رسیم و سپس از « چاهک » ، « خارزار » و « شورک ملکی » به مسافت شش ، هفت و دوازده کیلومتر می گذریم و با طی کردن سی و نه کیلومتر دیگر به « مزدوران » می رسیم . کشف رود که از شورک ملکی در امتداد جاده ادامه داشت از مزدوران که جاده به سمت شمال شرقی متمایل می شود به سمت شرق امتداد می یابد . نام دیگری که مزدوران به آن معروف است (مزداوند) است . از مزدوران به مسافت بیست و چهار کیلومتر به « شورلوخ » و از آن جا با پیمودن بیست و شش کیلومتر به « گنبدلی » می رسیم . از آن جا تا سرخس سی و چهار کیلومتر باقی است . سرخس در منتهی ایلیه خط مرزی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سابق قرار دارد . سرخس قدیم به فاصله تقریبی ده کیلومتر آن طرف مرز قرار گرفته و از آن جا راهی است که از کنار دریاچه « وودو خرنایلیشچه » می گذرد و از جاده ای که به موازات کانال قره قوم قرار دارد به مرو یا « ماری » که امروزه یکی از شهرهای شوروی سابق به شمار می آید می رسد .
(ر . ک . به : اطلس راههای ایران ، ص ۴ .)

حکومت عباسیان در مرو

خراسان در زمان حکومت امویان به دلیل دور بودن از مرکز خلافت به پایگاهی برای مخالفان سیاسی و ناراضیان تبدیل شده بود تا آن که ابو مسلم خراسانی از آتش پنهانی که سالهای در زیر خاکستر نهفته بود بهره گرفت و قدرت را از چنگ امویان به در آورد و به عباسیان سپرد .

خراسان که نخستین پایگاه عباسیان به شمار می رفت کمی بعد از به قدرت رسیدن آنان بار دیگر کانونی برای مخالفان سیاسی و مذهبی شد ولی این بار بر علیه عباسیان . اگر چه قیامهای ضد عباسی در خراسان یکی پس از دیگری سرکوب شد و هیچ گاه نتوانست بنیان حکومت عباسیان را متزلزل سازد ، اما بی شک اگر تلاشهای هارون الرشید برای گسترش و سیطره حکومت عباسی در خراسان و اقدام مأمون در انتقال مرکز حکومت به مرو نبود ، این شهر در عصر عباسیان ، پذیرای همان نقشی بود که در عهد امویان ایفا کرده بود .

نهضت مذهبی « استاذسیس » در سال ۱۵۰ ، شورش یوسف بن ابراهیم ملقب به « یوسف البرام » در سال ۰صلی الله علیه واله ۱

و هاشم بن حکیم ملقب به «المقنع» (نقاب پوش) در سال ۳صلی الله علیه واله ۱ که از دهکده ای نزدیک مرو آغاز شد، قیام مذهبی و سیاسی خوارج در سالهای ۵علیه السلام ۱ و ۹علیه السلام ۱ به رهبری «حسین» که از موالی قنیس بن ثعلبه به شمار می رفت و حمزه بن عبد الله که شعله های قیام او به مدت ۵ سال کانون مخالفت های ضد عباسی را در خراسان گرم و فعال کرده بود و همچنین قیام أبو الخطیب در شرق خراسان (نساء) به سال ۱۸۳ و آشوب رفیع بن لیث در سال ۱۹۰، خراسان را که روزی خاستگاه عباسیان بود، علیه آنها می شوراند.

هارون الرشید ناچار شد برای سرکوبی و فرونشاندن آشوب رفیع بن لیث شخصاً عازم خراسان شود. وی در این سفر فضل بن سهل و مأمون را که مدتی عهده دار حکومت خراسان بود، همراه داشت با وجود این سه سال بعد، در سال ۱۹۳ بار دیگر به منظور دفع حملات جدید خوارج به رهبری حمزه بن عبد الله و تحریکات رفیع بن لیث عازم خراسان شد.

هارون الرشید در این هنگام در شهر رقه، در کنار فرات بود و پس از اطلاع از حوادث خراسان به رغم کسالتی که داشت بر این سفر اصرار ورزید، زیرا بیم داشت قیام از خراسان به سایر نواحی گسترش یابد. هارون در حالی که از بیماری رنج می برد ز رقه بیرون آمد و از طریق بغداد و همدان و ری عازم خراسان شد و در طول مسیرش شهرهای سمنان، دامغان، بسطام، سبزوار، نیشابور و طوس را طی کرد، اما چون در شهر طوس بیماریش شدت یافت در منزل حمید بن قحطبه طائی جان سپرد و در همان جا مدفون شد.

با مرگ هارون الرشید، محمّد امین در بغداد قدرت را در دست گرفت. اما بزودی بر اثر تحریک مخالفان مأمون که در این زمان زیر نظر برادرش بر نیمه شرقی قلمرو عباسی حکومت می کرد وصیت پدرش را نادیده گرفت و فرزند شیرخوارش موسی را به جانشینی انتخاب کرد و در پی نقشه ای طراحی شده از مأمون خواست تا عازم خراسان شود. مأمون به توصیه فضل بن سهل از این اقدام امتناع کرد. امین از اقدام مأمون خشمگین شد و نام مأمون را از ولایتعهدی برانداخت و برای فرزند شیرخوارش، موسی بیعت گرفت.

مأمون با شنیدن این خبر، خود را امیر المؤمنین خواند و بر ضد برادرش شورید، جنگهای سخت و خونین فرزندان هارون الرشید با یاری طاهر بن حسین (ذو الیمینین)، هرثمه بن اعین، و فضل بن سهل ذو الریاستین منجر به پیروزی مأمون شد. در سال ۱۸۲ هنگامی که هارون برای امین از مردم بیعت گرفت و قرار شد مأمون بعد از امین خلافت را به عهده گیرد، مأمون براساس رسم کهن و دیرینه ای، به ایالت شرقی قلمرو عباسی آمده و به عنوان حکمران در خراسان ماند.

مادر مأمون کنیزی از بادغیس خراسان بود، این موضوع اگر چه بعدها منشأ اختلافات و تحولات سیاسی در حکومت عباسی شد، اما در استحکام پایگاه مردمی مأمون در خراسان نقش بسزایی داشت.

(تاریخ طبری، (چاپ بیروت)، ۱۲۲/۵، ۱۲۸، علیه السلام ۱۳، ۱۳۸ و (چاپ تهران)، ۲۹/۱۳صلی الله علیه واله ۵، ۰صلی الله علیه واله - ۵۹صلی الله علیه واله ۵، الکامل فی التاریخ، (چاپ بیروت)، ۴/۴علیه السلام ۱۴، ۱۵۳، ۱۵۸، ۲صلی الله علیه واله ۱، ۲علیه السلام ۱، و (چاپ تهران)، ۲۴۸/۱۰، ۲۵، ۰علیه السلام ۲، ۲۸۹؛ مروج الذهب، ۲/۲ - ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۴۰؛ تاریخ یعقوبی، ۱/۲صلی الله علیه واله ۴، علیه السلام ۴صلی الله علیه واله ۴، ۹صلی الله علیه واله ۴؛ تاریخ برگزیده، ص ۲۰۵، ۳۱۱؛ تاریخ فخری، ص ۱ - ۳۰۰؛ اخبار الطوال، ۴۴۳ - ۴۳۳، و همچنین ممتحن، نهضت شعوبیه، فصل دوازدهم و بیستم.)

هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام وارد مرو شد استقبال باشکوهی از آن حضرت به عمل آمد و مأمون در تعظیم و تکریم ایشان بسیار کوشید. خوشبختانه منابع، گزارشهای زیادی از حوادثی که برای آن حضرت در مرو روی داده ثبت کرده اند که بسیاری از آنها را مناظره ها و گفتگوهای میان امام علیه السلام و مأمون تشکیل می دهد. مهمترین ماجرابی که در مرو صورت گرفت، پذیرش ولایتعهدی امام علیه السلام بود که پس از آن مأمون به نام حضرت رضاعلیه السلام سکه زد و نام او را در خطبه ها آورد و بعد دست به اقدامات دیگری برای استحکام این پیمان زد، از جمله ازدواج سیاسی دخترش با فرزند امام علیه السلام، حضرت جوادعلیه السلام. پذیرش ولایتعهدی از سوی حضرت رضاعلیه السلام همچنان که منابع می نویسند، زیر فشار شدید صورت گرفت و امام زمانی که تهدیدهای مأمون جدی شد آن را پذیرفت. چنان که این اکراه از متن پیمان نامه ولایتعهدی - که خوشبختانه در منابع تاریخی موجود است - برمی آید. در هر حال هنگامی که حضرت ناچار به پذیرش ولایتعهدی شد، تصمیم گرفت تا حکومت عباسی را از درون متلاشی کند ولی اقدامات آن حضرت علیه السلام سرانجام مأمون را به وحشت انداخت و وی تصمیم به کشتن امام علیه السلام گرفت.

(زندگانی سیاسی هشتمین امام (متن فشرده)، ص ۱۸۸ - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۱).

قبل از طرح ماجرای ولایتعهدی در مرو به ملاحظاتی درباره طراح ولایتعهدی خواهیم پرداخت.

طراح ولایتعهدی

بعضی مورخان طرح و اندیشه اولیه ولایتعهدی را از جانب فضل بن سهل ذوالریاستین دانسته اند و مشهور این است که چون فضل بن سهل نسبت به علویان متمایل بود از این رو قصد داشت حکومت را از عباسیان به علویان منتقل کند همچنان که أبو مسلم خراسانی حکومت را از بنی امیه گرفت و به بنی عباس سپرد. أبو علی حسین بن أحمد سلامی در کتاب اخبار خراسان می نویسد:

فضل گفت: کار من با کار أبو مسلم خراسانی اگر مقایسه شود چگونه است؟ یک نفر گفت: أبو مسلم خلافت را از یک قبیله به قبیله ای دیگر منتقل کرد، ولی تو از برادری به برادر دیگر منتقل کردی (از امین به مأمون) و خودت می دانی که این دو چقدر با هم فرق دارد. فضل گفت: من هم از یک قبیله به قبیله ای دیگر انتقال خواهم داد. بعد مأمون را واداشت تا علی بن موسی الرضاعلیه السلام را ولیعهد خود کند و به همین جهت مأمون بیعت برادر خود «مؤمن» را از بین برد و با حضرت رضاعلیه السلام بیعت کرد.

(بحار الأنوار: ۱۳۱/۱۲ - ۱۳۰).

قطع نظر از انگیزه و هدف فضل بن سهل از طرح ولایتعهدی امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام و نقش مؤثری که وی در این ماجرا داشت، باید گفت که طراح اولیه ماجرای ولایتعهدی شخص مأمون بود، این موضوع در شرایطی بحرانی، زمانی که مأمون در مبارزه با امین کاملاً ناامید شده بود به فکر او خطور کرد و به گونه ای که خود شرح می دهد، «با خدای خود عهد کرده بودم اگر از دست محمد برادرم آسوده شدم خلافت را به محلی که خداوند قرار داده برگردانم.»

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ۲/صلی الله علیه واله ۳۸؛ بحار الأنوار: ۱۲/صلی الله علیه واله ۱۲؛ نسائم الاسحار من لطائف الاخبار در تاریخ وزراء، ص ۱۸؛ تاریخ بغداد، ۳۳۹/۱۲؛ تاریخ بیهقی، ۱۹۰/۱؛ برمکیان (ترجمه عبدالحسین مکیده)، ص ۳/صلی الله علیه واله، ۱۴۳؛ دستورالوزاره، ص ۱/صلی الله علیه واله - ۴۸، ۱۱۱؛ اعلام، ۳۵۴/۵؛ تاریخ روضه الصفا، ۵/۳ - ۴۴، ۴۸، ۰، صلی الله علیه واله ۴؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ۱/۲ - ۳۸۰، ۳۹۱؛ تاریخ یعقوبی، ۹/۲/صلی الله علیه واله ۴؛

تاریخ فخری ، ص ۳۰۱؛ بحار الأنوار : ۱۲۴/۱۲۰ ، صلی الله علیه واله ۱۲ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، صلی الله علیه واله ۳۸ ، ۴۰۱؛ کشف الغمّه فی معرفه الائمه ، ۵/۳ صلی الله علیه واله ، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ، علیه السلام ۸؛ اثبات الوصیه ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۳۹؛ المناقب ، (چاپ نجف) ، ۸/۳ علیه السلام ۴ و ۴۹۳ .)

بنابراین ، پیش از آن که فضل بن سهل خواسته باشد ابتکار این عمل را به دست گیرد ، مأمون در این باره پیشقدم بود و اندیشه واگذاری خلافت و یا ولایتعهدی به خاندان علی بن ابی طالب را از سرگذرانده بود . مأمون خود در برابر این سؤال که آیا بیعت با امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام از تدبیر فضل بن سهل بوده است ضمن پاسخ دقیق به این سؤال ، از شرایط و موقعیتی که در آن این تصمیم را اتخاذ کرد سخن می گوید : « چون محمّد امین برادرم به من نوشت و مرا نزد خود خواند و من از رفتن ابا و امتناع کردم ، عیسی بن ماهان را امیر لشکر کرد و به او امر نمود که مرا مقید (اخبار الطوال ، ۵ - ۴۴۳) .

کند و غل جامعه در گردنم نهد . چون این خبر به من رسید ، هرثمه بن اعین را به جانب سیستان و کرمان و توابع آن فرستادم (برای مقابله با عیسی بن ماهان) ولی هرثمه کاری از پیش نبرد و شکست خورد و صاحب السریر نیز خروج کرد و بر یک طرف شهر خراسان غلبه کرد و همه اینها در یک هفته بر من وارد شد . چون این گونه وقایع برای من رخ داد ، دیدم در این وضعیت نه نیروی دفاعی دارم و نه قدرت مالی که به وسیله آن لشکر آرایی کنم و سران سپاه و لشکریان خود را همه ترسان و هراسان دیدم و قصد کردم که به ملک کابل بروم . بعد نزد خود اندیشیدم که سلطان کابل مردی کافر است و چون (برادرم) محمّد امین مال زیادی به او دهد او مرا به دست محمّد می سپارد . پس راهی بهتر از این نیافتم که از گناهان خود به سوی خدا توبه کنم و از خدا بر این گونه امور استعانت جویم و به خدا پناه برم . پس امر کردم این خانه را پاکیزه کنند و دو جامه سفید پوشیدم و چهار رکعت نماز گزاردم و در آن چهار رکعت نماز آنچه از قرآن حفظ داشتم ، خواندم و خدا را خواندم و پناه به او بردم و به قصد راست و درست با خدا معاهده محکمی کردم که اگر خدا این امر (بحار الأنوار : ۱۲/صلی الله علیه واله ۱۲) .

(خلافت) را به سوی من بکشاند و مرا از شرّ این امور سخت کفایت کند ، این امر (خلافت) را در جایی قرار دهم که خدا قرار داده است ، پس از آن قلب من قوت (ر . ک : همان) .

گرفت و طاهر (ذو الیمینین) را به سوی علی بن عیسی بن ماهان ، فرستادم و آنچه باید بشود همان شد و هرثمه بن اعین را به سوی جنگجوی محمّد (امین) بازگردانیدم ، بر او ظفر یافته و او را بکشت . . . خداوند عالم امر خلافت را به سوی من کشانید و از برای من استقرار یافت پس چون خداوند تعالی وفا کرد به آنچه من با او عهد کردم ، دوست دارم وفا کنم به آنچه با خدای خود عهد کردم و کسی را سزاوارتر به این امر از حضرت أبو الحسن الرضاعلیه السلام ندیدم ، پس امر خلافت را به او واگذار کردم و او قبول نکرد مگر ولیعهدی را و این بود سبب نصب او به ولایتعهدی . »

(عیو اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/۲ - ۳۹۱ ، بحار الأنوار : ۱۲/صلی الله علیه واله - ۱۲۴) .

یکی از عواملی که موجب شده بسیاری از مورخان طرح اولیه ولایتعهدی را به فضل بن سهل نسبت دهند ، پیشنهاد او در این باره و نیز یادآوری آن است .

(تاریخ یعقوبی ، ۵/۲ - ۲ صلی الله علیه واله ۴) .

در عیون آمده است فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد کرد که تقرب جوید به خدا و رسولش ، با صلّه رحم کردن و بیعت گرفتن برای حضرت رضاعلیه السلام

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/صلی الله علیه واله ۳۸؛ بحار الأنوار : ۱۲۰/۱۲ .)

أبو الفضل بیهقی نیز نقش فضل بن سهل را در یادآوری عہدی کہ مأمون با خدای خود بسته بود و کوشش وی در این امر را با جزئیات بیشتری نقل می کند :

فضل بن سهل خواست کہ خلافت از عباسیان بگرداند و بہ علویان آرد . مأمون را گفت : نذر کرده بودی بہ مشہد من (در حضور من) و سوگند خورده بودی کہ اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ، ولیعهد از علویان کنی ، و ہر چند بر ایشان نماند (اگر چہ خلافت در علویان پایدار نماند) . . . مأمون گفت : سخت صواب آمد ، کدام کس را ولیعهد کنیم ؟ ، گفت : علی بن موسی الرضا کہ امام روزگار است و بہ مدینۃ الرسول علیہ السلام می باشد . . . » .
(تاریخ بیهقی ، صلی الله علیه واله ۱۹۱/ .)

پیشنہاد خلافت

بازمی گردیم بہ مدینہ زمانی کہ رجاء بن ابی ضحاک و یاسر خادم نامہ ای را از سوی مأمون بہ حضرت رضاعلیہ السلام تسلیم کردند . او در نامہ از حضرت درخواست پذیرش ولایتعہدی کردہ بود و با لطافت خاصی سعی در جلب اعتماد و اطمینان امام علیہ السلام نمودہ و از حضرت خواستہ بود نامہ را بر زمین نگذاشتہ رہسپار مقرر مأمون در مرو شود .
(زندگانی سیاسی ہشتمین امام ، (متن فشرده) ، ص ۱۳۲؛ اثبات الوصیۃ (ترجمہ محمدجواد نجفی) ، ص ۳۹۴ .)
ہنگامی کہ حضرت وارد مرو شد مأمون ابتدا بہ آن حضرت پیشنہاد خلافت کرد . این موضوع را بسیاری از مورخان ضبط کردہ اند . عیون اخبار الرضاعلیہ السلام ، المناقب ابن شہر آشوب و روضۃ الواعظین از جملہ منابعی ہستند کہ بہ نقل از أبو صلبت ہروی می نویسند :

مأمون بہ علی بن موسی الرضاعلیہ السلام گفت : ای پسر رسول خدا من فضل و علم و پارسایی و عبادت و بیم تو را از خداوند دانستم و تو را برای خلافت از خود سزاوارتر می بینم . حضرت رضاعلیہ السلام فرمود : بہ بندگی و عبودیت خدای عزوجل افتخار می کنم و با پارسای امید دارم از شرف این جہان محفوظ بمانم و رستگار شوم و با پرهیز از گناہان بہ غنیمتہا رسم و با فروتنی نزد خدا مقامی بلند یابم . مأمون گفت من چنین مصلحت می بینم کہ خود را از خلافت عزل کنم و آن را برای تو قرار دهم و با تو بیعت کنم . حضرت رضاعلیہ السلام فرمود : اگر این خلافت حق تو است و خداوند آن را برای تو قرار دادہ است ، روا نیست جامہ ای را کہ خداوند بر قامت تو پوشاندہ بیرون آوری و بر تن دیگری کنی و اگر خلافت از غیر تو است چیزی کہ از تو نیست چگونہ بہ من می بخشی . مأمون گفت : ای پسر رسول خدا برای تو چارہ ای نیست و باید این کار را بپذیری . حضرت فرمود : این کار را بہ میل خود ہرگز انجام نخواہم داد .

(عیون اخبار الرضاعلیہ السلام ، ۹/۲ علیہ السلام ۳؛ روضۃ الواعظین ، علیہ السلام صلی الله علیه واله ۳؛ المناقب ، ۳/۴ صلی الله علیه واله ۳؛ بحار الأنوار : ۱۲۰/۱۲؛ حدیقۃ الشیعۃ ، ص ۳ - ۱۹۲ .)

إمام علی بن موسی الرضاعلیہ السلام در برابر پیشنہاد مأمون بسختی مخالفت کرد ، منابع تاریخی می نویسند : کوشش مأمون مدتہا ادامہ یافت . با این وجود امام علیہ السلام از (عیون اخبار الرضاعلیہ السلام ، ۳۸۹/۲ .) پذیرفتن پیشنہاد مأمون بشدت امتناع کرد و پس از آن چون مأمون ناامید شد ، پیشنہاد ولایتعہدی را طرح کرد . أبو صلت ہروی در ادامہ روایت خود می گوید :

مأمون گفت : اگر خلافت را نمی پذیری و بیعت کردن مرا با خود خوش نداری ، ولیعهد من باش تا خلافت پس از من از تو

باشد. امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، پدرم از نیاکانش از امیر المؤمنین علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه واله حدیث کرد که من پیش از تو (مأمون) از این جهان می روم در حالی که با زهر، مظلومانه مسموم خواهم شد، می روم در حالی که فرشتگان آسمان و زمین بر من می گزینند و در سرزمین غربت کنار هارون الرشید به خاک سپرده خواهم شد.

مأمون گریست و گفت ای پسر رسول خدا، چه کسی می تواند تا من زنده ام شما را بکشد یا توان آزار شما را داشته باشد؟ حضرت فرمود: همانا اگر بخواهم بگویم، می گویم چه کسی مرا خواهد کشت. مأمون گفت: ای پسر رسول خدا، با این گفتار می خواهی بار را از دوش خود برداری و خلافت و یا ولایتعهدی را قبول نکنی تا مردم بگویند در دنیا پارسایی؟ امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند از وقتی که خدایم آفریده هیچ دروغ نگفته ام و من برای دنیا، پارسایی نمی کنم. وانگهی می دانم که تو چه اراده کرده ای و چه می خواهی. مأمون گفت: چه می خواهم؟ امام علیه السلام فرمود: اگر بگویم در امان هستم؟ مأمون گفت: آری برای تو امان خواهد بود. امام فرمود: قصد آن داری مردم بگویند، چنین نبود که علی بن موسی به دنیا بی رغبت باشد، بلکه دنیا به او رغبت نداشت. اکنون ببینید چگونه ولایتعهدی را به طمع خلافت پذیرفت. مأمون سخت خشمگین شد و گفت: همواره از چیزهایی که ناخوش دارم با من سخن می گویی و از خشم من خود را در امان می بینی به خدا سوگند اگر ولایتعهدی را نپذیری تو را بر آن مجبور می کنم و اگر باز هم نپذیری گردنت را خواهم زد.

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: خداوند مرا منع فرموده که خود را به دست خویش به هلاکت افکنم اگر چنین است که می گویی، آنچه خواهی می پذیرم، به شرط آن که هیچ کس را به کاری نگمارم و از کاری عزل نکنم و هیچ رسمی را برهم نزنم و فقط از دور راهنمایی کنم. او پذیرفت و حضرت رضاعلیه السلام را با وجود کراهت ایشان به ولایتعهدی گمارد.

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ۹/۲ علیه السلام ۳، ۳۹۰؛ روضه الواعظین، ص ۸ - علیه السلام صلی الله علیه واله ۴؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام، ۸/۱ - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله؛ مناقب آل ابی طالب (چاپ نجف)، ۲/۳ - ۱ علیه السلام ۴؛ بحار الأنوار: ۱۲/۱۲ علیه السلام ۱۱ و ۱۲۰.)

در منابع معتبر گزارشهای زیادی در رابطه با نپذیرفتن ولایتعهدی از سوی حضرت ثبت شده، فراوانی این اخبار گواه مخالفت شدید حضرت علیه السلام با اهداف مأمون از طرح مسأله ولایتعهدی است. مسعودی در اثبات الوصیه، می نویسد: علی بن موسی (به مأمون) فرمود: خلافت در خاندان ما قرار نخواهد گرفت، مگر آن که گاه که بیست نفر قبل از خروج سفیانی، حکومت کنند. مأمون اصرار کرد و آن حضرت بشدت مخالفت و امتناع نمود، پس از مدتی گفتگو قرار شد خلافت بعد از مأمون در اختیار او باشد.

(اثبات الوصیه، ۸/۱ - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله؛ مناقب آل ابی طالب، ۲/۳ - ۱ علیه السلام ۴؛ بحار الأنوار: ۱۲/۱۲ علیه السلام ۱۱ و ۱۲۰.)

امتناع امام علیه السلام از پذیرش ولایتعهدی به قدری جدی بود که فضل بن سهل «ذو الریاستین» وزیر مأمون که خود در طرح مسأله ولایتعهدی نقش بسزایی داشت خطاب به گروهی از مردم گفت:

چه امر شگفت انگیزی می بینم، گفتند: «اصلحك الله» چه دیدی؟ گفت: دیدم امیر المؤمنین (مأمون) به علی بن موسی گفت: من چنین مصلحت می دانم که خلافت را در گردن تو گذارم و خود را از خلافت فسخ کنم ولی علی بن موسی به مأمون گفت: «الله الله» مرا توان و قدرت این کار نیست و هرگز من کسی را ندیدم امر خلافت را ضایعتر از امیر المؤمنین مأمون کند، زیرا که از آن کناره می گیرم و به علی بن موسی عرضه می کند و علی بن موسی آن را وامی گذارد و از آن امتناع می کند.

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۱/۲ - ۳۸۱؛ روضه الواعظین ، ص ۰ علیه السلام - ۹ صلی الله علیه واله ۳؛ الارشاد ، ص ۲۵۱؛ بحار الأنوار : ۱۲/صلی الله علیه واله ۱۱ به بعد؛ ینابیع المودّه ، ص ۳۸۴؛ المناقب ، ۳/۴ صلی الله علیه واله ۳؛ اصول کافی ، ۴۸۹/۱؛ علل الشرایع ، ۳/۱ صلی الله علیه واله ۲؛ کشف الغمّه فی معرفه الائمه ، ۳/صلی الله علیه واله - ۵ صلی الله علیه واله ، علیه السلام ۸؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۹/۱ صلی الله علیه واله .)

شیخ صدوق به نقل از محمد بن عرفه که علت پذیرش ولایتعهدی را از آن حضرت پرسیده می نویسد حضرت فرمود :
چه چیز جدّم امیر المؤمنین علی علیه السلام را واداشت که داخل در شورا شود ؟
(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳۸۰/۲ .)

فتال نیشابوری در روضه الواعظین و شیخ مفید در الارشاد در ادامه مناظره امام رضاعلیه السلام با مأمون می افزایند : مأمون بعد از امتناع آن حضرت گفت : عمر بن خطاب شش تن را اعضای شورا قرار داد که یکی از ایشان جدّت امیر المؤمنین بود و حکم کرد هر یک از ایشان مخالفت کند گردنش زده شود . اکنون تو نیز چاره ای نداری و باید آنچه از تو می خواهم بپذیری و هیچ راه گریزی از آن نمی بینم
(روضه الواعظین ، ص ۰ علیه السلام ۳؛ الارشاد ، ص ۲۹۱ .)

مراسم ولایتعهدی

سرانجام بعد از آنکه حضرت به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت ، مأمون طی مراسمی والیان ، کارگزاران حکومتی ، فرماندهان لشکر ، قاضیان و بزرگان را جمع کرد تا با حضرت بیعت کنند . مأمون ابتدا به فرزندش عباس دستور بیعت داد . حضرت رضاعلیه السلام دست خود را بلند کرد به گونه ای که پشت آن مقابل چهره خودش و کف آن پیش روی مردم بود . مأمون گفت دست خود را برای بیعت دراز کن . حضرت فرمود رسول خداصلی الله علیه واله این چنین بیعت می کرد و عباس پسر مأمون چنان بیعت کرد که دست آن حضرت بر روی دست او قرار گرفت و مردم نیز همان گونه بیعت کردند . سپس شاعران و سخنوران در فضایل آن حضرت و اقدام مأمون داد سخن دادند . آنگاه مأمون از امام علیه السلام خواست تا برای مردم سخن بگوید ، حضرت (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳/۱ - ۳۸۱ . اخبار و آثار امام رضاعلیه السلام ، ص ۱۴۰؛ حدیقه الشیعّه ، ص ۴۳ صلی الله علیه واله ؛ روضه الواعظین ، ص ۳ علیه السلام ۳؛ الارشاد ، ص ۲۹۰ ، ۲۹۳؛ بحار الأنوار : ۱۰/صلی الله علیه واله ۱۱ به بعد؛ ضحی الإسلام ، ۲/۲ - ۰ علیه السلام ۱؛ تاریخ ایران ، ص ۲۱۹ ، ۵۱۹؛ تاریخ عرب ، ۱/۳۸۳؛ ضحی الإسلام ، ۵/۱ علیه السلام ، ۱۲۵؛ طبقات الشعراء ، ص ۵۲۲؛ تجارب السلف ، ص ۱۴۲ ، ۲ علیه السلام ۱؛ ادبیات انقلاب در شیعه ، ۸/۲ صلی الله علیه واله ، علیه السلام ۱۳ ، ۱۵۵ ، ۴۸۴؛ الفهرست ، ص صلی الله علیه واله ۲ ، ۸ صلی الله علیه واله ۲ .)

پس از حمد و نیایش خداوند ، فرمود : همانا ما به سبب رسول خداصلی الله علیه واله بر گردن شما حقوقی داریم و شما را نیز که امت آن حضرتید برگردن ما حقوقی است هرگاه شما آن حقوق را بپردازید ادای حقوق شما نیز بر ما واجب می شود .

(مقاتل الطالبین ، ص ۵ علیه السلام ۳؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳/۲؛ الارشاد ، ص ۲۹۰؛ روضه الواعظین ، ص ۱ علیه السلام ۳ .)

از جمله کسانی که در مرو حاضر به بیعت با حضرت رضاعلیه السلام نشدند ، سه تن از عباسیان متعصب بودند : عیسی جلودی ، علی بن ابی عمران و أبو یونس که به (الارشاد ، ۲/۲۵۰ .)

دستور مأمون به زندان افکنده شدند .

(تاریخ فخری ، ص ۳۰۱؛ تجارت السلف ، ص ۱۵۸؛ الکامل فی التاريخ ، ۲/۴ صلی الله علیه واله ۱؛ تاریخ طبری ، ۸/۵ - علیه السلام ۱۳؛ مروج الذهب ، ۴۴۱/۲ ، تذکره الخواص ، ص ۲۰۰؛ مطالب السؤل ، ص ۸۵؛ تاریخ خلیفه ، ۵۰۸/۲؛ روضة الواعظین ، ص ۱ علیه السلام ۳؛ وفيات الاعیان ، ۴۳۲/۲؛ تاریخ الموصل ، ص ۳۴۱؛ تاریخ ابن وردی ، ۳۱۸/۴ .)

در همین مجلس بود که مأمون حضرت را « رضا » خواند و دستور داد به نام (منتهی الآمال ، ص ۲۹۸ .) حضرت سکه زنند و در تمامی بلاد و قصبات به نام او در منابر خطبه بخوانند . آنگاه دستور داد که لباس سیاه را که شعار عباسیان بود از تن بیرون آورند و لباس سبز را (روح الإسلام ، ص صلی الله علیه واله ۲۸؛ تاریخ عرب ، ص ۴۰۳؛ زندگی در حکومت عباسیان ، ص ۸ صلی الله علیه واله .)

به رسم علویان بر تن کنند . و دخترش « ام حبیب » را به تزویج حضرت درآورد (ام حبیب چهل سال از امام علیه السلام کوچکتر بود) و همچنین دختر دیگرش « ام فضل » را به عقد محمد بن علی علیه السلام فرزند آن حضرت درآورد . (امام جواد علیه السلام در این زمان هفت سال بیشتر نداشت) . و خودش توران دختر حسن بن سهل را تزویج کرد .

(البداية والنهاية ، ۹/۱ صلی الله علیه واله ۲؛ روضة الواعظین ، ص ۲ علیه السلام ۳ .)

(عیون اخبار الرضا علیه السلام ، ۲/۲ علیه السلام ۳۸؛ تاریخ الخلفاء ، ص علیه السلام ۳۰؛ تذکره الخواص ، ص ۲۰۰؛ مسند الإمام الرضا علیه السلام ، ۰/۱ علیه السلام ؛ تاریخ خلیفه ، ۵۰۸/۲؛ مطالب السؤل ، ص ۸۵؛ البداية والنهاية ، ۲۴۸/۱۰؛ تاریخ فخری ، ص ۳۰۱؛ تاریخ کامل ، ۰/۱۰ علیه السلام ۲؛ تاریخ طبری ، ۵۹/۱۳ صلی الله علیه واله ۵؛ مروج الذهب ، ۴۴۱/۲؛ روضة الواعظین ، ص ۲ - ۱ علیه السلام ۳؛ بحار الأنوار : ۱۲۰/۱۲؛ الارشاد ، ص ۴ - ۲۵۳؛ منتهی الآمال ، ص صلی الله علیه واله ۳۲؛ اثبات الوصية ، ص ۸ - علیه السلام ۳۹؛ تاریخ روضة الصفا ، ۹/۳ - ۴۵۸؛ مدينة المعاجز ، ص ۰ علیه السلام ۴ به بعد .)

یکی از اهداف این ازدواجها آن گونه که پاره ای مورخان نیز نقل کرده اند ، گماشتن جاسوس برای حضرت بود چنان که حضرت جواد علیه السلام توسط همسرش مسموم و به شهادت رسید . مأمون ، هم درباره حضرت رضا علیه السلام این هدف را دنبال می کرد و هم درباره فضل بن سهل . وی با طرح مسأله ولایتعهدی از یک سو قصد آن داشت که به حکومت خود مشروعیت بخشد تا از قیامها و شورشهای علویان در امان بماند و از سویی دیگر خطر وجود امام علیه السلام را کنترل نماید ، و با این کار رابطه میان ایشان و شیعیان را قطع و از وجود حضرت به نفع خود بهره مند شود . شیخ (الصلة بين التصوف والتشيع ، ص صلی الله علیه واله ۲۵ ، به نقل از جعفر مرتضی حسینی ، زندگانی سیاسی هشتمین امام ، ص علیه السلام ۱۳ .)

صدوق نیز از طرح جاسوسی مأمون گزارشهایی ارائه می دهد :

هشام بن ابراهیم (در مرو) به ذوالریاستین پیوست ، و ذوالریاستین او را مقرب می داشت و نزد خود می خواند و او اخبار و احوال حضرت رضا علیه السلام را برای ذوالریاستین و مأمون نقل می کرد . به این سبب منزلت او نزد آنان زیاد شد و از احوال حضرت رضا علیه السلام چیزی از آنها پوشیده نمی ماند تا آن که مأمون او را دربان آن حضرت قرار داد و او از رفت و آمد مردم نزد آن بزرگوار جلوگیری می کرد ، مگر آن را که خود دوست می داشت ، و بر حضرت رضا علیه السلام تنگ می گرفت و آن جناب در خانه خود تکلم به چیزی نمی فرمود ، مگر آن که هشام به مأمون و ذوالریاستین خبر می داد .

(عیون اخبار الرضا علیه السلام ، ۲ و ۳۹۳/۹ .)

امام رضا علیه السلام در دست نوشته خویش بر سند ولایتعهدی، مواضع خود را نسبت به پذیرش این منصب اعلام می کند. از آن جا که متن این سند از سوی مأمون تنظیم شده بود، قبل از هر گونه اظهار نظری درباره دست نوشته حضرت باید به شرایط زمانی و موقعیتی که امام علیه السلام در آن قرار گرفته بود توجه کنیم، در چنان شرایطی است که می توان با ارزش واقعی و مفاد دست نوشته حضرت رضا علیه السلام پی برد، بخصوص زمانی که قرار بود این سند در سراسر قلمرو حکومت عباسی منتشر شود.

امام علیه السلام در پشت عهدنامه اولین سطر را با این عنوان آغاز می کند: «ستایش مخصوص خداوندی است که آنچه بخواهد انجام می دهد.» و می افزاید: «او از (مناقب آل ابی طالب (چاپ نجف)، ۳/۳ علیه السلام ۴). خیانتهای چشم و آنچه در دلهاست آگاه است و درود بر محمد صلی الله علیه و واله و خاندان پاکش». اشاره به آگاهی خداوند از خیانتهای آشکار و پنهان در مقدمه کلام، و نیز درود بر پیامبر صلی الله علیه و واله و خاندانش که در واقع شهادت به حقیقت آل علی علیه السلام است در آن زمان پراهمیت بود و این اقدام هیچ گاه در مجالس و اسناد رسمی آن زمان معمول نبود. حضرت با عبارت «امیر المؤمنین (مأمون) حق ما را که دیگران نشناختند شناخت.» اثبات حقیقت خاندانش را کامل می کند. این عبارت اخیر گرچه در (همان، ۳/۴ علیه السلام ۴).

ظاهر، ستایش مأمون است زیرا که به «حقیقت خاندانش» آگاهی یافته، اما در حقیقت نکوهش آنانی است که حق خاندانش را ضایع کردند، و منظور از «دیگران» در کلام حضرت و یا به تعبیر بهتر «حق ناشناسان»، پدران و خاندان مأمون است که به حقیقت اهل بیت آگاهی نیافتند و رهبری و امامت مسلمانان را که حق آنها بود غضب کردند. امام در عهدنامه ولایتعهدی می نویسد: «مأمون ولایتعهدی و خلافت را در اختیار من قرار داد، تا اگر بعد از او زنده ماندم این منصب از آن من باشد.» و (همان).

سپس به دنبال آن می افزاید: «هر کس پیمانی را بشکند و عهدی را نقض کند احترام خود را از بین برده و موقعیت خود را از دست داده است، زیرا چنین شخصی بر امام خود ستم روا داشته و حرمت اسلام را مورد تجاوز قرار داده و به همین روش در گذشته عمل شده...» نقض پیمان و پیمان شکنی بعد از عبارت «مأمون خلافت را (مناقب، ۳/۴ علیه السلام ۴). در اختیار من قرار داده» عبارت «اگر بعد از او زنده بمانم» را پررنگ و معنی دارتر می کند.

شیخ صدوق می نویسد: امام در مجلس ولایتعهدی در ادامه فرمود: «... پیشینیان عهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را نقض کردند و آن جناب صبر کرد و بعد از آن اعتراض فرمود بر کسانی که این گونه اعمال شنیع مرتکب شدند...» و سپس حضرت رضا علیه السلام فرمود: «نمی دانم نسبت به من چگونه رفتار کنند و نسبت به شما (شیعیان) چه نوع عمل شود.»

(عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲/صلی الله علیه و واله ۳۸).

عطاردی نیز می گوید: امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در پایان دستخط خود می افزاید: «در صورتی که جفر و جامعه برخلاف این کار (ولایتعهدی) حکم می کنند و نمی دانم بر سر من چه خواهد آمد و بر شما چه خواهد گذشت...».

(اخبار و آثار امام رضا علیه السلام، ص ۴صلی الله علیه و واله ۱).

این عبارت اخیر علاوه بر گویا بودن کراهت امام از پذیرش ولایتعهدی بیانگر نگرانی آن حضرت از سرنوشت خود و امت و نیز خطراتی که آنها را ممکن است در آینده تهدید کند می باشد که خود گواه روشنی است بر ماهیت ولایتعهدی. علاوه بر ماجرای پذیرش ولایتعهدی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام وقایع دیگری نیز در مرو روی داد که از یک سو

متأثر از ماجرای ولایتعهدی و از سوی دیگر روشنگر ماهیت آن است. این حوادث عبارتند از ماجرای دعای باران، برپایی نماز عید و سلسله بحث و جدلهایی که در مجلس مأمون و مسجد جامع مرو روی داده است.

دعای باران

علی بن محمد بن سیار روایت می کند هنگام ولایتعهدی حضرت رضاعلیه السلام مدتی باران نبارید. گروهی از اطرافیان مأمون که مخالف حضرت رضاعلیه السلام بودند، این موضوع را با ولایتعهدی حضرت پیوند داده به مأمون گفتند از زمان ورود علی بن موسی به مرو و ولیعهد شدنش خداوند باران را از ما قطع کرده است. مأمون از این سخن ناراحت شد و از آن حضرت خواست تا از خداوند طلب نزول باران رحمت ند. حضرت رضاعلیه السلام در روز دو شنبه به سوی صحرا حرکت کرد و مردم نیز از خانه های خود بیرون آمدند و حضرت بعد از حمد و سپاس خداوند فرمود: بار خدایا تو، ما اهل بیت را بزرگ داشتی و ما را مورد احترام عموم قرار دادی، آنان به ما توسل می جویند و از طریق ما فضل و رحمت تو را طلب می کنند و در انتظار نعمت و احسان تو هستند، خداوند اکنون باران رحمت خود را بر این مردم نازل و آنها را از نعمت خود بهره مند گردان، باران خود را هنگامی که مردم به خانه های خود بازگشتند فرو فرست.

علی بن محمد بن سیار در ادامه روایت خود می افزاید: سوگند به خدایی که محمدصلی الله علیه واله را براستی برانگیخت، پس از دعای آن حضرت بادهای وزیدن گرفت و ابرها به هم پیوست و رعد و برق پدید آمد و مردم مانند افرادی که از باران فرار می کنند از جای برخاستند و به سوی خانه های خود روان شدند... و هنگامی که جمعیت به خانه های خود رسیدند باران شروع شد.

(اخبار و آثار امام رضاعلیه السلام، ص ۵ - ۱۴۳؛ مناقب اهل بیت: ۵/۲ - ۱۹۴).

مخالفان ولایتعهدی

عباسیان با نگرانی ماجرای ولایتعهدی را تعقیب می کردند، مخالفان سیاسی مأمون در بغداد، در همان سال که خبر واگذاری ولایتعهدی به علی بن موسی الرضاعلیه السلام منتشر شد، دست بیعت به سوی منصور بن مهدی، عموی مأمون دراز کردند. اما منصور، بیعت آنها را وا گذاشت و فرمانداری بغداد را عهده دار شد. (کامل تاریخ اسلام و ایران، ۱۰/علیه السلام صلی الله علیه واله ۲).

عباسیان گرد ابراهیم بن مهدی را گرفتند و با وی بیعت کردند تا مبادا بعد از مأمون خلافت از خاندان آنان خارج شود. آنها ابراهیم بن مهدی را، امیر المؤمنین، خلیفه و ولیعهد خواندند.

(ر. ک، همان، ۸/۱۰ - علیه السلام صلی الله علیه واله ۲؛ تاریخ طبری، ۱۳۹/۵، و (ترجمه فارسی) ۱۲/صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۵؛ مروج الذهب، ۴۴۱/۲؛ تاریخ فخری، ص ۳۰۱؛ تجارب السلف، ص ۱۵۸).

تنها عباسیان بغداد نبودند که با ولایتعهدی علی بن موسی الرضاعلیه السلام مخالفت می روزیدند، بلکه این نارضایتی در میان نزدیکان مأمون و عباسیانی که دست وی را هنگام بیعت به گرمی فشرده بودند نیز رواج داشت. سرشناسترین این گروه اخیر، عیسی بن یزید جلودی، علی بن ابی عمران و ابو یونس بودند که تا پای جان (الارشاد، ۲۵۰/۲؛ مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۳؛ روضة الواعظین، ص ۹ صلی الله علیه واله ۳).

دست از مخالفت برداشتند و به گفته شیخ صدوق در جلسه ای که مأمون آنها را برای بیعت با علی بن موسی الرضاعلیه السلام فرا خواند، آنها یکی پس از دیگری امتناع کردند و مأمون دستور داد آنها را گردن زنند. علاوه بر عباسیان از میان شیعیان نیز (عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ۳۸۹/۲؛ کامل تاریخ اسلام و ایران، ۱۰/صلی الله علیه و اله ۳۰).

افرادی با ماجرای ولایتعهدی به مخالفت برخاسته از حضرت رضاعلیه السلام در این باره توضیح می خواستند، و آن حضرت با ادله کافی آنها را نسبت به حقایق و ماهیت ولایتعهدی و اکراه و اجباری که وی در پذیرش آن داشت آگاه می کرد. راوندی در الخرائج و الجرائح گزارشی از مخالفان حضرت رضاعلیه السلام که قصد کشتن ایشان را داشتند ارائه می دهد که این موضوع خود نشانگر آن است که در عصر امام علیه السلام نیز ماجرای ولایتعهدی سؤال انگیز و مسأله دار بوده است.

صاحب خرائج به نقل از محمد بن زید می نویسد: در خدمت حضرت رضاعلیه السلام بودم زمانی که ولیعهد مأمون بود. مردی از خوارج که کاردی مسموم در دست داشت وارد شد او به دوستان خود گفته بود نزد کسی می روم که مدعی است پسر پیغمبر است و ولیعهد مأمون شده، بینم چه دلیل برای کار خود دارد. اگر دلیل قانع کننده ای داشت قبول می کنم و گرنه مردم را از دستش آسوده می نمایم. هنگامی که او وارد شد، حضرت رضاعلیه السلام به او فرمود: جواب سؤال را می دهم مشروط بر این که یک شرط را بپذیری، گفت چه شرطی را؟ فرمود: به شرط این که اگر جوابت را دادم و قانع شدی کاردی را که در آستین پنهان کرده ای بشکنی و دور بیندازی. آن مرد متحیر ماند و کارد را خارج کرد و دسته اش را شکست. آن گاه پرسید چرا ولایتعهدی این ستمگر را پذیرفتی با این که آنها را کافر می دانی؟ و تو پسر پیامبری، چه چیزی تو را بر این کار واداشته است؟

إمام فرمود: بگو بینم آیا اینها در نظر تو کافرند، یا عزیز مصر و اطرافیان، مگر اینها به وحدانیت خدا قایل نیستند، با اینکه آنها نه خدا را می شناختند و نه موحد بودند، یوسف هم خود و هم پدرش پیامبر بودند، ولی به عزیز مصر که کافر بود گفت: مرا وزیر دارایی خود قرار ده که مردی وارد و امین هستم و با فرعونها نشست و برخاست می کرد. من از اولاد پیامبرم، مرا به این کار مجبور کردند و به زور وادار کردند، چرا که مرا نمی پسندی و از من خوش نمی آید. گفت: ایرادی بر شما نیست و من گواهی می دهم که تو پسر پیامبری و راست می گویی.

(بحار الأنوار: ۱۲/علیه السلام - صلی الله علیه و اله ۴؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ۹/۲ علیه السلام ۳).

برپایی نماز عید

علی بن ابراهیم از یاسر خادم و ریان بن ابی صلت نقل می کند که: پس از آن (اصول کافی، ۲/علیه السلام ۴۰). که مأمون حضرت را به ولایتعهدی منصوب کرد، چون عید پیش آمد مأمون کس به نزد آن حضرت فرستاد که سوار شود و برای خواندن نماز عید و خطبه آن بیرون رود. حضرت برای مأمون پیام داد که تو خود شروطی که میان من و تو است در پذیرفتن ولایتعهدی می دانی. (قرار بر این بود که من از این گونه امور معاف باشم) مرا از نماز خواندن با مردم معذور دار. مأمون گفت جز این نیست که می خواهم دلهای مردم در ولایتعهدی شما مطمئن و محکم شود و هم بدین وسیله فضل و برتری تو را بشناسند. و پیوسته فرستادگان در این باره میان آن حضرت و مأمون بودند. حضرت پیغام داد، اگر مرا معذور داری دوست تر دارم و اگر معذورم نداری، من چنان که رسول خدا صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام (برای نماز عید) بیرون رفتند، بیرون خواهم رفت. مأمون گفت هر طور می خواهی برو و به سرلشکران، پرده داران و دیگر مردمان دستور داد که بامداد برای نماز به در خانه حضرت رضاعلیه السلام بروند.

روای می گوید: مردم برای دیدار حضرت رضاعلیه السلام بر سر راهها و بالای بامها نشستند و زنان و کودکان نیز همگی بیرون ریخته و چشم به راه آمدن آن حضرت بودند و همه سرلشکران و سربازان نیز به در خانه آن بزرگوار آمدند و سوار بر مرکبهای خود ایستاده بودند تا این که آفتاب زد. پس حضرت رضاعلیه السلام غسل کرد و جامه خویش پوشید و عمامه سفیدی از کتان بر سر بست و یک سر آن را به سینه و سر دیگر آن را میان دو شانه انداخت و کمی عطر نیز بزد. انگاه عصایی مخصوص به دست گرفت و به همراهان و موالیان خود فرمود شما نیز چنین کنید که من کردم پس آنان (همان کردند که حضرت دستور فرموده بود) و به همراه او آمدند و آن حضرت پای برهنه در حالی که زیر جامه خود را تا نصف ساق پا بالا زده و دامن لباسهای دیگر را به کمر زده بود به راه افتاد. اندکی بعد سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت. و همراهان و موالیان او نیز تکبیر گفتند، سپس به راه افتاد تا به در خانه (اصول کافی، ۴۰۸/۲).

رسید. سربازان که حضرت را بر آن حال و هیأت دیدند همگی از مرکبها فرود آمده کفشهای خود را بیرون آوردند و خوشحالتترین آنان در آن وقت کسی بود که چاقویی همراه داشت که بدان وسیله بند کفش خود را ببرد و پابرهنه شود، پس حضرت علیه السلام تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند (و چنان صدایی از تکبیر مردم بلند شد) که گویا آسمان و در دیوار با او تکبیر می گفتند. مردم که حضرت رضاعلیه السلام را با آن حال دیدند و صدای تکبیرش را شنیدند، چنان صداها را به گریه بلند کردند که شهر مرو به لرزه درآمد، خبر به مأمون رسید، فضل بن سهل ذوالریاستین گفت، ای امیر المؤمنین اگر علی بن موسی الرضاعلیه السلام با این وضع به مصلی برود مردم شیفته او خواهند شد (و ممکن است بر ما بشورند و خون ما را بریزند) پس کسی را نزد او فرست که بازگردد. مأمون کس فرستاد و گفت: ما شما را به زحمت و رنج انداختیم و ما خوش نداریم که سختی و رنج و مشقتی به شما برسد شما بازگردید و هر کس که همیشه با مردم نماز می خوانده اکنون نیز نماز عید را خواهد خواند. حضرت رضاعلیه السلام کفش خود را طلبیده و پوشیده، آن گاه سوار مرکب شده و بازگشت و آن روز مردم پراکنده شدند و نماز عید مرتبی خوانده نشد.

(الارشاد، ۲/علیه السلام - صلی الله علیه واله ۲۵؛ بحار الأنوار: ۱۲/۱۲۳؛ روضة الواعظین، ص ۳ علیه السلام ۳؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام، ۱/۹۳؛ حدیقه الشیعه، ص صلی الله علیه واله - ۵۵؛ صلی الله علیه واله؛ منتهی الآمال، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۳۲؛ اختیار معرفه الرجال، ص ۴۹۱؛ رجال نجاشی، ص ۳۱۵؛ تاریخ روضة الصفاء، ۳/۴۴؛ اثبات الوصیه، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۳۹؛ مناقب آل ابی طالب، ۳/۹ - ۸ علیه السلام ۴).

ملاحظات پیرامون ماهیت ولایتعهدی و شهادت حضرت رضا (ع)

ماهیت ولایتعهدی امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام موضوعی است که کمتر مورد توجه مورخان و نویسندگان قرار گرفته است. بیشتر علاقه مورخان به وقایع نگاری و شرح رخدادهاى ماجرای ولایتعهدی معطوف شده است. بحث و اظهار نظر پیرامون علل و شرایط پذیرش ولایتعهدی و فرجام آن (شهادت حضرت رضاعلیه السلام) غالباً با نگاهی یک جانبه و با انگیزه ای واحد و بی توجه به سایر انگیزه ها، شرایط و موقعیتهای مختلف دیده شده است. این نوع نگرش در بررسیهای تاریخی، مورخ را از رسیدن به حقایق نهفته در روح حوادث بازداشته و او را استنباطی سطحی و تک بعدی از حادثه ای چند جانبه، پیچیده و عمیق تنها می گذارد.

در رابطه با ماهیت ولایتعهدی بطور کلی دو نوع نگرش در میان مورخان و نویسندگان رواج دارد. عده ای خاستگاه مأمون را از طرح ولایتعهدی، کاملاً صادقانه یافته اند و به همین دلیل، شهادت امام رضاعلیه السلام را نیز بدون دخالت مأمون و بدور

از اراده او و یا آن را توطئه عبّاسیان متعصّب و مخالفان سیاسی امام رضاعلیه السلام و مأمون می دانند و یا اصولاً آن را ، مرگی طبیعی قلمداد می کنند . گروه دیگری خاستگاه مأمون را از مسأله ولایتعهدی ، کاملاً مکارانه و سیاسی می پندارند و شهادت امم علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را نیز توطئه از پیش طراحی شده ای می دانند که مأمون با ماجرای ولایتعهدی از همان ابتدا آن را ترسیم کرده بود .

منشأ اختلاف میان مورّخان ، با قطع نظر از گروهی که با پیش فرضهای خوشبینانه و یا بدبینانه نسبت به مأمون خواسته اند از او چهره ای عظیم و تاریخی ، حتی یک شیعی مخلص و بشدّت علاقمند به حضرت رضاعلیه السلام و خاندان رسالت ترسیم کنند و یا از او تصویری کاملاً سیاه و منفور بسازند ، از آنجا ناشی می شود که موقعیتهای (ر . ک اشپولر ، تاریخ ایران ، ۱/صلی الله علیه واله ۹) .

مختلف و تحولات اوضاع و انگیزه های گوناگون را در بستر حوادث نادیده انگاشته اند . در این باره بیش از این سخن خواهیم گفت ، امّا آنچه بطور کلی می توان بیش از همه در زاویه دید مورّخان نسبت به ماجرای ولایتعهدی مؤثر دانست ، ماجرای شهادت حضرت رضاعلیه السلام است که معمولاً با قیاس ساده ای می توان آن را کشف کرد . غالب مورّخانی که شهادت رضاعلیه السلام را دسیسه ای از سوی مأمون قلمداد کرده اند ، طرح ماجرای ولایتعهدی را نیز توطئه ای حساب شده و زیرکانه از سوی مأمون برای نابودی شخصیت سیاسی مذهبی امام علیه السلام و . . . قلمداد کرده اند . دسته دیگر طرح ولایتعهدی را خاستگاه واقعی مأمون می پندارند و معتقدند که مأمون خالصانه قصد سپردن خلافت به حضرت رضاعلیه السلام را داشت و نوعاً ماجرای شهادت آن حضرت را از سوی مأمون که با قصد واگذاری خلافت در تناقض دیده اند ، انکار کرده و آن را توطئه ای طراحی شده از سوی بنی عباس خشم آلود و یا مرگی طبیعی قلمداد (روح الإسلام ، ص صلی الله علیه واله ۲۸) .

کرده اند . طبری و مسعودی علت وفات علیّ بن موسی علیه السلام را مرگ ناگهانی و به خاطر افراط در خوردن انگور می دانند .

(تاریخ طبری ، ۵/۱۳ علیه السلام صلی الله علیه واله ۵ (چاپ بیروت) ، ۵ صلی الله علیه واله ۱۴؛ مروج الذهب ، ۲/۴۴۲) . یعقوبی نیز با کمی تردید بی آن که مسموم شدن امام علیه السلام را به مأمون و یا عمال او نسبت دهد وفات حضرت را چنین توجیه می کند :

بیماری علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام بیش از سه روز نبود و گفته می شود علیّ بن هشام انار مسمومی به او خوراند و مأمون بر مرگ وی سخت بی تابی نشان داد . أبو الحسن بن أبی عباد در ادامه نقل می گوید : مأمون را دیدم که قبایی سفید در برداشت و در تشییع جنازه رضا سر برهنه میان دو قایمه نعش ، پیاده می رفت و می گفت : ای أبو الحسن پس از تو ، به چه کسی دلخوش باشم و سه روز نزد قبرش اقامت گزید و هر روز قرص نان و مقداری نمک برای او می آوردند و خورارجال الکشی : همان بود و در روز چهارم بازگشت .

(تاریخ یعقوبی ، ۱/۲ علیه السلام ۴) .

حمد الله مستوفی ابن طقطقی و ابن حجر از جمله کسانی هستند که تصریح می کنند امام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را به فرمان مأمون زهر دادند و مسموم کردند . (تاریخ گزیده ، ص ۲۰۵؛ تاریخ فخری ، ص ۳۰۱؛ تهذیب التهذیب (چاپ حیدرآباد) ، ۳۸۷/۷) .

ابن اثیر با این که یک مورّخ سنی مذهب است هر دو نقل را ذکر کرده است ، در جایی می نویسد حضرت به خاطر افراط در

خوردن انگور وفات کرد و در جایی دیگر به مسموم کردن او تصریح می کند .

(کامل تاریخ اسلام و ایران ، ۱۰/۲۹۳ .)

اربلی که از مورخان شیعی است در کشف الغمّه فی معرفه الائمه بطور کلی منکر مسموم شدن حضرت توسط مأمون می شود ، منشأ استدلال وی نقلی است از علی بن طاووس به شرح ذیل :

از شخصی که به او اعتماد دارم شنیدم که سید رضی الدین علی بن طاووس رحمه الله علیه مخالف بود که مأمون حضرت رضاعیه السلام را مسموم کرده باشد ، با این که او بسیار مطالعه می کرد و این مطلب را زیاد بررسی و جستجو می نمود . از چیزهایی که نظر سید را تقویت می کند همین است که مأمون خیلی به امام علاقه داشت و او را بر فرزندان و خویشان خود مقدم داشته و برای ولایتعهدی انتخاب کرده بود از آن گذشته ما قبول نداریم که اگر سوزن در انگور فرو کنند ، انگور مسموم می شود . علم طب نیز این مطلب را نمی پذیرد ، خدا از همه چیز با اطلاع است .

(بحار الأنوار : ۱۲/علیه السلام - صلی الله علیه واله ۲۸ .)

از میان تذکره نویسان معاصر که متأسفانه بی هیچ گونه سند و مأخذی ماجرای ولایتعهدی و شهادت امام علی بن موسی علیه السلام را تحلیل کرده ، جواد فاضل است وی از جمله کسانی است که عمیقاً معتقد است قصد مأمون از ولایتعهدی امام کاملاً خالصانه بوده و بشدت منکر دست داشتن مأمون در قتل امام می شود و آن را به آل عباس نسبت می دهد و با ارائه ده دلیل که گاه فاقد ارزش تاریخی است می کوشد مأمون را از این اتهام مبرا کند . او در جایی می گوید :

وقتی ما از عبد الله بن مأمون یاد می کنیم نام یک شخصیت عظیم تاریخی را به زبان می آوریم . . . او کودک و یا دیوانه نبود که یک روز پسر عمّ عالی مقام خود ، امم علی بن موسی الرضاعیه السلام را به ولایتعهدی خویش برگزیند و روز دیگر مسمومش سازد . . . پس این اقدام از جانب مأمون جز از ارادت و محبت شدید او نسبت به امام رضا مایه نمی گیرد و خیل عجیب است که گفته شود مأمون در عین ارادت و محبت نسبت به امام رضا کمر به قتلش بسته و خون پاکش را بر خاک ریخته باشد . . . آیا معهدا سزاوار بود مردی مانند مأمون احمقانه شخصیت شریف و عزیز و در عین حال آرام و بی سرو صدایی (؟) مانند مأمون علی بن موسی الرضاعیه السلام را جبراً به ولایتعهدی برگزیند و بعد خائنانانه زهرش بدهد . . . مأمون دوستان و دشمنان خود را خوب می شناخت و می دانست که اگر علویهای عربستان (؟) دسته جمعی بر ضدش نهضت کنند شخص علی بن موسی الرضا اهل این نهضتها نیست (!!!) خیلی بعید است که مردی شیعی مذهب (مأمون) بدون هیچ علت و سبب امام خود علی بن موسی الرضا را به قتل برساند و در این جنایت فظیح و فجیع هیچ هدف مادی و معنوی هم نداشته باشد . . . زهری که به کام امام ریخته شد در دانه های انگور دوانیده شده بود و گفته می شود که فشرده انار را با زهر درآمیخته بودند . قاتل امام علیه السلام یعنی آن کس که این جنایت را توطئه و اعمال کرد (؟) مسلماً از آل عباس بود . ولی بسیار بعید و حتی محال می نماید که عبد الله مأمون مرتکب این جنایت عظیم شده باشد . (! ؟)

(معصومین چهارده گانه ، ص ۱ - ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ۱۳۸ ؛ ضحی الإسلام ، ۳/صلی الله علیه واله ۲۹؛ نظریه الامامه ، ص علیه السلام . ۳۸ .)

نحوه شهادت امام آن گونه که مشهور است توسط مأمون طراحی شد . او ابتدا به امام انگور داد و حضرت بر اثر آن مسموم و بیمار شد . برخی گفته اند خود مأمون نیز بیمار شد ، اما بیماری او کوتاه بود ، هنگامی که امام بر اثر خوردن انگور مسموم رنجور شد ، مأمون ، عبد الله بن بشیر را فرمان داد تا ناخنهای خود را بلند نگه دارد و پیش از آن که به نزد امام رود ، مقداری موم که زهر آلود بود به وی داد تا به دستانش بمالد آنگاه برای دیدار امام نزد ایشان رفت . امام در بستر بود و مأمون دستور

داد سبیدی انار آماده کردند و از عبد الله بن بشیر خواست تا انار را دانه کرده و با دستانش (که زهرآلود شده بود) آن را بفشارد و سپس اصرار کرد که امام آن را بخورد . . . این ماجرا با اختلاف در منابع تاریخی ، تذکره ها و کتابهای مناقب آمده است .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/علیه السلام ۴۸؛ تاریخ روضه الصفا ، ۳/۴۸؛ حدیقه الشیعه ، ص ۵۸صلی الله علیه واله ؛ بحار الأنوار : ۴/۱۲صلی الله علیه واله ۲ ، ۵صلی الله علیه واله ۲ ، علیه السلام صلی الله علیه واله ۲ ، ۸صلی الله علیه واله ۲ .)
به اعتقاد ما سهم عمده ای از این اختلافات بی توجهی مورخان به تغییر شرایط و موقعیتهایی است که انگیزه واگذاری ولایتعهدی را دچار ماهیتهای و خاستگاههای مختلف کرده است . طبیعی است که هیچ گاه نمی توان با نظریه واحدی به ماجرای متغیر نگریست . آیا خاستگاه مأمون از واگذاری خلافت و یا ولایتعهدی ، کاملاً صادقانه بوده است ؟ و یا کاملاً مکارانه طراحی شده است ؟ و اگر چنین و یا چنان بوده ، چرا و چگونه می توان برخوردها و مواضع مختلف مأمون را که پاره ای از روی محبت و علاقه هر چند در ظاهر ، و پاره ای از سر تدبیر سیاسی ، محافظه کارانه و منفعت طلبانه ، و پاره ای از روی خشم و کینه تحلیل و یا توجیه کرد . برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید شرایط و موقعیتهای مختلفی را که مأمون تحت تأثیر آنها به حوادث می نگریسته ، ارزیابی کنیم .

بررسی چند موقعیت

موقعیت اول : دوران بحران و طرح اندیشه اولیه ولایتعهدی (خلافت)

همچنان که در بحث طراحی ولایتعهدی گفته شد ، مأمون هنگامی تصمیم گرفت « خلافت مسلمین را به محلی که خداوند قرار داده است ، بازگرداند » که خود در (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/صلی الله علیه واله ۳۸؛ تاریخ بیهقی ، ۱/۱۹۱ .) شرایطی کاملاً بحرانی قرار داشت . سپاه و لشکریان او رو به هزیمت گذاشته بودند و هرثمه بن اعین گریخته بود . مرکز حکومت او؛ خراسان توسط صاحب السریر تهدید می شد و عیسی بن ماهان سردار سپاه محمد بن امین به قصد دستگیری او عازم بود ، تا وی را به بغداد نزد امین برد و مأمون در اندیشه پناهنده شدن به امیر کابل بود .

(کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران ، ۱۰/علیه السلام ۲۱؛ اخبار الطوال ، ص ۴۴۱ - صلی الله علیه واله ۴۳؛ تاریخ یعقوبی ، ۲/۲ - ۴۵۰؛ مروج الذهب ، ۲/۳۹۱؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/۳۹۱؛ تاریخ بیهقی ، ۱/۱۹۲؛ بحار الأنوار : ۱۲/صلی الله علیه واله ۱۲ - ۱۲۴ .)

مأمون در چنین وضعیتی تصمیم می گیرد ، حکومت و خلافت را به جایگاه اصلی آن که حق اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام است باز گرداند . خاستگاه مأمون در این زمان بنابر اعتراف و اقرار خود که « با تیت پاک با خدای خود عهد کردم » ، صادقانه به نظر می رسد .

موقعیت دوم : دوران تلاطم سیاسی و نیاز به عامل توازن و تعدیل

بعد از کشته شدن محمد امین در محرم (صفر) سال ۱۹۸ و بازگشت قدرت به مأمون ، فضل بن سهل که شاهد این اعتراف بوده است ، عهد و نذری که مأمون با خدای خود بسته بود ، به او خاطر نشان می کند . این که فضل بن سهل با چه انگیزه ای این عهد را یادآور می شود نیاز به بررسی جداگانه ای دارد ، ولی بی شک همانگونه که منابع خبر می دهند تمایل فضل بن

سهل نسبت به انتقال خلافت از عباسیان به علویان قابل تأمل است و فضل بن سهل عامل مهمی در این تصمیم گیری به شمار می رود .

فضل بن سهل خواست که خلافت را از عباسیان بگرداند و به علویان منتقل سازد و به مأمون گفت : در حضور من نذر کرده بودی و سوگند خورده بودی که اگر خداوند حکومت را از برادرت به تو بازگرداند ولایتعهدی را به علویان بسپاری .

(تاریخ بیهقی ، ۱۹۲/۱؛ بحار الأنوار : ۱۳۴/۱۲ ، عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/صلی الله علیه واله ۳۸ .)

بی شک مأمون رد این زمان در شرایط اولیه خود ، یعنی در شرایطی کاملاً بحرانی که با خدای خود عهد و پیمان بسته بود قرار نداشت ، زیرا عامل تهدید کننده حیات و قدرت سیاسی او؛ محمّد امین از میان رفته بود ، اگر چه سایر عوامل تهدید کننده ای که از قبل و یا همزمان با جنگ میان او و برادرش ظهور کرده بودند همچنان پابرجا بودند مانند خیزش علویان که همچون آتش زیر خاکستر کانونهای قیام را در پهنه قلمرو غربی حکومت وی گرم می کرد با وجود این آیا در چنین شرایطی مأمون همچنان بر نیت پاک خود باقی مانده بود ؟ آنچه از ظاهر رخدادها به دست می آید چنین است :

مأمون به طاهر و هرثمه نامه نوشت که مؤتمن (ولیعهد سوم) را از ولایتعهدی خلع کنند و هر دو در ماه ربیع الأول سال ۱۹۸ او را از ولایتعهدی خلع کردند (کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران ، ۲۳۱/۱۰ .)

مأمون چون در خاندان بنی عباس و علویان غور کرد کسی سزاوارتر از علی بن موسی علیه السلام نیافت . . .

(تاریخ بیهقی ، ۱۹۰/۱؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳۸۵/۲؛ بحار الأنوار : ۱۳۱/۱۲ .)

مأمون در پاسخ به فضل بن سهل می گوید : « این کار به صواب است . » و سپس تصمیم می گیرد آن عهد و پیمان را عملی کند . این یک بعد ماجرا است ابعاد دیگر این ماجرا را می توان از شرایطی که مأمون بعد از پیروزی با آن روبرو شد دریافت . در سال ۱۹۸ نصر بن سیار ، در نواحی حلب سر به شورش برداشت و سپاه طاهر را تا « رقه » وادار به عقب نشینی کرد . حسن هرشی با شعار « الرضا من آل محمّد » در عراق خروج کرد . ابن طباطبا در سال ۱۹۹ در کوفه قیام کرد و أبو السرایا (سری بن منصور) که از فرماندهان سپاه هرثمه بن اعین بود به او پیوست و دامنه این قیام بشدت بالا گرفت به طوری که سایر علویان به این نهضت پیوستند و سرانجام در ایالت بصره و اهواز زید بن موسی بن جعفر علیه السلام ، در یمن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام ، در فارس اسماعیل بن موسی بن جعفر ، در مکه حسن بن افطس و در مدائن محمّد بن سلیمان به قدرت رسیدند و دیری نپایید که شهرهای دیگر نیز در امواج این خیزشها و شورشها سقوط کرد ، مدینه (حجاز) به دست محمّد بن جعفر افتاد و أحمد بن عمر بن خطاب ربعی بر نصیبین و توابع آن چیره شد . در موصل سید بن انس ، در میافارقین موسی بن مبارک یشکری ، در ارمنستان عبد الملک بن حجاج سلمی ، در آذربایجان محمّد بن رواد ارزی ، در عراق عجم (ایالت جبال ایران) أبو دلف عجلی و . . .

(تاریخ یعقوبی ، ۲/۲ - ۲۵۰ - ۲۴۹ ، ۲۴۴ ، علیه السلام ۲۴ ، ۲۴۲/۱۰ ، ایران ، کامل تاریخ اسلام و ایران ، ۲۴۴ ، ۲۴۲/۱۰ ، علیه السلام ۲۴ ، ۲۴۹ ، ۲ - ۲۵۰ ؛

تاریخ طبری (چاپ تهران) ، ۲۹/۱۳ صلی الله علیه واله ۵ ، ۳۸ صلی الله علیه واله ۳ ، صلی الله علیه واله ۵ صلی الله علیه واله ۵ و

(چاپ بیروت) ، ۱۲۳/۵ ، علیه السلام ۱۳ ؛ مروج الذهب ، ۲/۲ - ۴۰۱ ، ۴۱۸ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲ ؛ اخبار الطوال ، ۴۴۳ - ۴۳۳ ؛ مقاتل

الطالبین ، ص علیه السلام ۴۹ - ۵ علیه السلام ۴ و ۵۴۱ - ۵۰۱ و سایر قیام علویان ، ص ۴ - ۴۹۳ ، علیه السلام ۴۹ ، ۵۰۱ ، ۵۳۵ ؛

عمدة الطالب فی انساب آل أبي طالب (چاپ بمبئی) ، ص ۱۵۲ ، ۲۰۵ ؛ سایر قیام علویان ، ص ۸ - علیه السلام ۱۱ ؛ ۴ - ۲۰۳ ،

صلی الله علیه واله ۲۰ ، ۲۴۳ ؛ جمهره انساب العرب ، ص ۵۳ ، ۸۵ ؛ مناقب آل أبي طالب (چاپ نجف) ، ۱/۳ علیه السلام ۴ ؛

تاریخ بغداد ، ۱۱۵/۲ ؛ الاعلام ، ۵/۹ علیه السلام و ۳۵۴/۵ .)

علویان تنها منبع خطر به شمار نمی آمدند ، بلکه خاندان عباسی نیز عاملی تهدیدکننده بودند . عباسیان اختلاف دیرینه ای با مأمون داشتند و متعصّبان آنان هیچ گاه او را یک عباسی اصیل ندانسته بلکه او را تنها یک کنیززاده به حساب می آوردند . کشتن امین و چرخاندن سر او در شهر ، کانونهای توطئه را در بغداد گرمتر کرد و خشم عباسیان منتفدی را که در اطراف مادر امین (زبیده) گرد آمده بودند برانگیخت .

(مروج الذهب ، ۲/۳ - ۴۰۱ ، ۴۰۴ ؛ تاریخ الخلفاء ، ص ۳۰۳ ؛ تاریخ یعقوبی ، ۲/۲ صلی الله علیه واله ۱ .)

این حوادث به همان اندازه که از اعتبار بنی عباس می کاست بر مهر و علاقه مردم نسبت به خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام می افزود ، مأمون در برابر پایگاه عباسیان در بغداد ، مرو را انتخاب کرده بود ، اگر چه نژاد ایرانی مادرش پشتوانه ای برای او در مرو و خوارزم بود اما این امتیاز در برابر نیروی قدرتمندی که در بغداد و سایر نواحی حکومت عباسی بر ضد او دسیسه چینی می کرد ، چندان جدی به حساب نمی آمد . در چنین شرایطی مأمون بناچار حیات و بقای حکومت خود را تنها در حمایت از علویان دید ، از این رو برخلاف میل عباسیان ، ناگهان تغییر روش داده و بشدت متمایل به علویان شد . اگر چه مأمون پایگاهی در میان علویان نداشت و آنها در قیام خود او را به چشم یک غاصب می نگرستند ، اما مأمون کوشید تا با تغییر موضع و نشان دادن گرایش زیاد به علویان تعادل و توازن سیاسی خود را برای مدت زمانی هر چند کوتاه حفظ کند .

در چنین طوفانی که مأمون در آن گرفتار بود ، نزدیکی به علی بن موسی الرضاعلیه السلام تنها راه نجات و یگانه روزن امید او بود ، ولی این همسویی در چنین مرحله ای از زمان توأم با تمایل نبود . اگر چه مأمون قبلاً در توبه نامه خود با اندیشه ای پاک ، در این باره با خدای خویش عهد و پیمان بسته بود ، اما بی شک در این شرایط آن اندیشه دگرگون شده بود . بر این اساس عباراتی همچون : علاقه شدید مأمون به امام باعث شد تا او را بر فرزندان و خویشان خود مقدم دارد و ولیعهد خود قرار دهد ، که اربلی به نقل از ابن طاووس در کشف الغمّه آورده و یا ابن جوزی در (بحار الأنوار : ۱۲/صلی الله علیه واله ۲۸ .)

تذکره الخواص بیان داشته ، سطحی و غیر محققانه است ، چرا که مأمون در شرایط اولیه ، خلافت و حیات خود را در حال نابودی می دید . اما در شرایط نوین که خلافت و حیات دوباره خود را به دست آورده بود بشدت نیاز داشت آن را با چنگ و دندان حفظ کند و تنها پیشنهاد خلافت و سپردن ولایتعهدی به علی بن موسی علیه السلام این نیاز را برآورده می ساخت زیرا نزدیکی جستن به آن حضرت هم رقبای عباسی را از صحنه خارج می کرد و هم مدعیان علوی را خلع سلاح می نمود .

(تاریخ روضه الصفا ، ۳/۳ - ۴۲ ، ۸ - علیه السلام ۴ ، ۴۵۸ .)

این موضوع را می توان از سخنان مأمون نیز دریافت . وی در پاسخ عده ای از مخالفان ولایتعهدی علی بن موسی الرضاعلیه السلام که او را از مخاطرات این امر آگاه می کردند و می گفتند : مبادا این شرافت و عظمت را از خاندان بنی عباس خارج کنی که کاری بی سابقه در میان خلفا خواهد شد و اگر خلافت به خاندان علی علیه السلام منتقل شود خود و خانواده ات را نابود کرده ای می گوید : علی بن موسی به خاطر فاصله ای که با ما داشت مردم را به سوی خود می خواند ، او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به جانب من دعوت کند و اقرار به خلافت و زمامداری ما نماید و ...

(بحار الأنوار : ۲/۱۲ - ۱ علیه السلام ۱ .)

موقعیت سوم : ناکامی در هدف و بازگشت به مواضع نیاکان (شهادت امام رضاع)

هدف مأمون از واگذاری ولایتعهدی به علی بن موسی الرضاعلیه السلام کاملاً روشن بود . او علاوه بر مایوس کردن دسیسه چینان بغداد که سرگرم کودتایی بر ضد وی بودند ، قیامهای علوی را آرام ساخت و امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام را

بلاگردان قرار داد تا خود را از مخاطرات دشمنانش مصون نگه دارد. ولایتعهدی علی بن موسی الرضاعلیه السلام در شرایطی که اقبال مردمی از بنی عباس فرورجال الکشی: کرده بود و خود نیز آهنگ جدایی از پیکره خاندان عباسی نواخته بود بیش از یک عامل بازدارنده برای مأمون کارایی داشت. مأمون در زیر لوای اقتدار معنوی امام به خود و حکومتش مشروعیت می بخشید. این اعتبار علاوه بر استحکام پایه های حکومت مأمون ضعف هویتی او را که ناشی از بی اصالتی خاندان مادری اش بود، جبران می کرد. آنچه منابع، درباره گرایش و اظهار علاقه مأمون به خاندان علی بن ابی طالب بیان کرده اند بدون در نظر داشتن موقعیتهایی که مأمون در آن قرار داشت و بی توجه به نیازمندی او برای رسیدن به شرایط مطلوب، جویندگان حوادث این برهه از تاریخ سیاسی اسلام را دچار نوعی تناقض می کند. پرواضح است که محور این تناقض را در پذیرش ولایتعهدی از سوی علی بن موسی الرضاعلیه السلام نباید جست بلکه آن را باید در شخصیت مأمون یافت او سیاستکاری مکار بود و خود را فرهیخته ای وانمود می کرد که هدفی جز خدمت به خاندان علی بن ابی طالب و جبران ستمهایی که نیاکانش بر این خاندان روا داشته اند ندارد.

(تذکره الخواص به ضمیمه مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، ص ۳۵۵؛ بحار الأنوار: ۱۲/علیه السلام - صلی الله علیه واله . ۲۸)

مسلماً، پرهیزکاری او در نوجوانی نسبت به امین و سایر خلفای سلفش و اوقاتی که مأمون صرف فراگیری علوم می کرد و نیز سایر جنبه های فردی او که نوعی تقدس و تعالی به او بخشیده بود از عواملی است که این چهره مأمون را قوت می بخشید و این خصلتها در تحلیل و بررسیهای تاریخی، مورخان را به یک سونگری کشانده و آنها را از شناخت چهره واقعی مأمون بازداشته است. با انتخاب امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام به ولایتعهدی، مأمون به اهداف عمده خود دست یافت. این عامل سوم اگر چه توانسته بود در کوتاه مدت رقبا عباسی را از صحنه خارج کند و مدعیان علوی را خلع سلاح نماید، اما خود شرایط دیگری را فراهم آورد که عملاً مأمون را در ازای امتیازهای کوتاه مدت با شکست های اساسی روبرو ساخت. در واقع ولایتعهدی امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام برای مأمون یک شمشیر دو دم بود که دم آشکار آن در راستای اهداف مأمون قرار داشت (آن چنان که او محاسبه کرده بود) اما دم پنهان آن در مسیری بود که امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام آن را هدایت و رهبری می کرد (بی آنکه امام علیه السلام خواسته باشد با پذیرش ولایتعهدی این موضع را اتخاذ کند، بلکه بعد از پذیرش تحمیلی ولایتعهدی، همچنانکه از قبل مواضع خود را درباره ولایتعهدی اعلام کرده بود، این سیاست را نیز بعداً ادامه داد). هدف امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام همواره اثبات حقانیت ولایت و امامت خاندانش بود آن چنان که در طول مسیر سفرش از مدینه به مرو شاهدش بودیم. حادثه نیشابور و حدیث سلسله الذهب و همچنین دست نوشته و بیانیه افشاگرانه امام در پشت عهدنامه ولایتعهدی از جمله صریحترین مواضعی است که امام علیه السلام اتخاذ کرد. اهداف امام نه تنها شاهرگ حیاتی مأمون را می زد، بلکه ریشه های بنیادین حیات سیاسی حکومتی بنی عباس را یک جا قطع می کرد.

پرواضح است که مخالفت عباسیان متعصب بیجا نبود، آنها یا از سر تعصبی که داشتند و یا براساس تحلیلهای حساب شده به این واقعیت پی برده بودند که ولایتعهدی امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام یک خطر کاملاً جدی است و حتی بعضی از آنها تا پای جان برای اثبات این واقعیت با مأمون جدال کردند و بی جهت نبود که خاندان عباسی برای حفظ بقای خود با ابراهیم بن مهدی دست بیعت دادند و گروهی نیز در دارالخلافة مأمون با ابرار اعتراض و مخالفت کوشیدند مأمون را از این خطر آگاه کنند. مأمون در موقعیتی قرار داشت که این تهدید را علی رغم کیاستش احساس نمی کرد، چرا که او دم پنهان شمشیری را که به دست گرفته بود نمی دید و بیشترین توجه او در آن زمان به دم آشکار آن معطوف شده بود و با همه قوا

قصد داشت بر پیکره عباسیان بغداد که همواره او را حقیر می شمردند زخم بزند و عقده های روحی و روانی خود را التیام بخشد و از سویی خود را از آسیب علویان در امان نگاه دارد. این عوامل یعنی انتقام و ایمنی به گونه ای کام او را شیرین ساخته بود که تلخی و سوزش زخمهای تیغ پنهان را احساس نمی کرد. اما هنگامی که طعم آن شیرینی پایان پذیرفت جلوه های تلخی تیغ پنهان، ظاهر شد و مأمون دریافت که ولایتعهدی عملاً نه تنها سپری بلاگیر نبوده، بلکه عاملی برای نفوذ شخصیت علمی و معنوی امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام در جامعه و حتی در میان مخالفان مذهبی و سایر ادیان و فرق اسلامی در مناظراتی که عمدتاً از سوی مأمون برگزار می گردد (عیون اخبار الرضا، ۷، ۴۴۸/۲ - ۴۲۷ - ۴۷۶/۷؛ بحار الأنوار: ۲۶۰/۱۲ - ۲۳۶؛ الارشاد، ۲۵۱/۲؛ منتهی الآمال، ص ۳۲۶، ۳۴۱ - ۳۲۹؛ حدیقه الشیعه، ص ۶۵۳).

تبدیل شده است، تا جایی که این نفوذ در میان پیکره حکومت او نیز به چشم می خورد. از سوی دیگر مأمون با ولایتعهدی امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام پلهای پشت سر خود را ویران کرد و زمانی که از حوادث بغداد آگاه شد و دانست که سیاستهای جاه طلبانه فضل بن سهل و برادرش که از بغداد تصویری آرام و مطیع ترسیم کرده بودند، دروغین است چاره ای جز بازگشت از مواضع اولیه برای خود ندید، اما لازم بود این بازگشت تدریجی باشد، چرا که او می خواست همان طور که در آغاز بتدریج علم گرایش به علویان را بالا برده بود، آن را به تدریج پایین آورد.

بنابراین، ابتدا فضل بن سهل را در حمام سرخس تیغ زد و از بیم افشای سیاست خود نسبت به فضل بن سهل و برادرش که منشأ قدرت سیاسی و نظامی بودند مجریان طرح قتل فضل بن سهل را که به قول طبری چهار تن از عاملان و خدم و حشم خود او بودند، گردن زد.

(تاریخ طبری، ۱۱/علیه السلام ۱۰۲؛ مناقب آل ابی طالب، ۸/۳ علیه السلام ۴؛ اثبات الوصیه، ص علیه السلام ۲۰؛ تجارب الامم، صلی الله علیه واله ۴۴۳/).

شرایط روحی مأمون بی شک در این زمان به یک شکست خورده ای می ماند که می پنداشت فاتحانه از میدان بازگشته است و در افق آرزوهایش سرآبی یافته بود که وسعت قلمرو غربی حکومتش و در پشت سرش سایه هولناکی از اقتدار علویان که هم اینک خراسان (ایران) را پایگاه خود قرار داده بودند. او عمیقاً دریافته بود که تاکنون بر روی طنابی بازی می کرده که یک سرش در خراسان و سر دیگرش در بغداد گره خورده بود و برای رسیدن به هر کدام باید دیگری را قطع کند. بریدن از بغداد (عباسیان) او را به سمت علویان می کشاند؛ کسانی که هیچ گاه مشروعیت او را پذیرا نبودند، به خصوص زمانی که خود نیز بناچار لب به اعتراف و حقانیت خاندان علی علیه السلام گشوده بود.

در این شرایط مأمون بغداد را انتخاب کرد. او برای بازگشت از موضع گذشته خود، باید مانعی را که بر سر روابطش با بغداد ایجاد کرده بود از میان بردارد و آن ماجرای ولایتعهدی علی بن موسی الرضاعلیه السلام بود.

در این کار هیچ چاره ای جز توسل به شیوه نیاکان خود نداشت، او با طرح توطئه قتل پنهانی امام طی یک حادثه ای بظاهر طبیعی، امام را به شهادت رساند. طراح ماجرای شهادت امام علیه السلام به گونه ای ماهرانه بود که حتی تا امروز بسیاری از مورخان برای پیدا کردن رد پای او ناموفق مانده اند. مأمون با شرکت در مراسم تشییع جنازه آن حضرت و مجالس سوگواری که خود ترتیب داده بود بسیاری از سوءظنهای (تاریخ یعقوبی، ۱/۲ علیه السلام ۴).

احتمالی را خنثی کرد. این اقدامات، آغاز راه تازه ای بود که مأمون بعد از شهادت امام رضاعلیه السلام در آن گام می زد، وی سرانجام آخرین حلقه اتصالش به علویان را که لباس سبز بود گشود و با بیرون کردن آن از تن برای همیشه لباس سیاه پوشید.

در حزیم طوسی

پیشگفتار

سپاس بیکران بر خالق مٔیان ، درود بی پایان بر اشرف پیامبران ، تحیت فراوان بر جمله امامان از امیرمؤمنان تا آخرین حجت یزدان بویژه بر هشتمین اختر فروزان ، پیشوای انس و جان ، سلطان خراسان ، قبله خوبان ، پناه بی پناهان ، رمز بقای خطه ایران ، شرط کمال رشته ایمان :

سلطان سریر ارتضاء حضرت علی بن موسی الرضا (علیه آلاف التحية والثناء)

واژه زیارت

واژه معروف و محبوب « زیارت » از ماده « زور » ، با توجه به مشتقات آن در معانی مختلفی بکار رفته که از آن جمله است : دیدار ، پیشوا ، بزرگ ، دوست و محبوب ، تمایل ، احسان ، مایه صلاح و پاکی ، نیروی مقاومت ، مهیای سفر و گرامیداشت . (- تاج العروس ، ج ۱۱ ، ص ۴۶۰ ، ماده « زور » .)
از دیگر معانی آن : اصلاح و تقویت خویشتن عزیمت بسوی کعبه مقصود جهت گرامیداشت او و شرکت در محفل (- لسان العرب ، ج ۴ ، ص ۳۳۳ ماده « زور » .)
انس او .

(- الزیارة فی العرف : « قصد المزور اکراماً له وتعظیماله واستیناسابه . » مجمع البحرین ، ج ۳ ، ص ۳۲۱ - ۳۱۹ .)
جالب است که همه این معانی با زائران ارض اقدس و راهیان مشهد مقدس ، کمال انطباق را دارد .
آری !! زیارت ، دیدار مشتاقانه ای است با مقام خلافت کلیه الهی و اسمای حسناى خداوندی و مقام مشیت پروردگاری .
(- در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده : « نحن واللّه الاسماء الحسنی » کافی ، ج ۱ ، ص ۱۴۳ . و در روایت دیگری آمده : « الامام قدره الربّ و مشیته . » بحار الانوار ، ج ۲۵ ، ص ۱۷۴ .)
و زیارت ، حضور آگاهانه ای است در محضر جلوه جمال حق و کمال مطلق .
(- و در روایات متعدّد آمده : « نحن وجه اللّه . » بحار الانوار ، ج ۲۴ ، ص ۱۹۳ .)
زیارت ، ترنم شیوا و رسای عاشقانه ای است برای کسب فیوضات سرمدی ، با واسطه فیض میان ربّ و مربوب ، خالق و مخلوق و آفریدگار و آفریده .

زیارت ، ارتباط معنوی و ملکوتی است با انسان کامل که سلطه قدرت او به اذن خدا ، تمام هستی و ماسوی اللّه را فرا گرفته .
زیارت ، نشانه وفاداری صادقانه هر مأموم است به امام ورهبر خویش که سازندگی ابعاد وجودی و تأمین سعادت دوسرای خود را در گرو و رهنمود الهی او می بیند .

زیارت ، ابراز علاقه فطری و ذاتی هر انسان آزاد و مسئول و متعهد است ، در برابر انسان کامل الهی که مظهر اسماء جمال و کمال خداوندی است .

زیارت در احادیث اهل سنت

موضوع زیارت قبر رسول اکرم و ائمه گرامی (علیهم السلام) اختصاص به مذهب شیعه ندارد و تنها در منابع روایی شیعی از آن سخن به میان نیامده؛ بلکه این موضوع در بسیاری از منابع و مأخذ اهل سنت نیز مطرح شده و روایات متعددی با تعبیرهای مختلف از حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) نقل شده که فرموده است:

« هر کس بعد از وفات من، قبر مرا زیارت کند همانند کسی است که در زمان حیات مرا زیارت نموده است. »

مرحوم علامه امینی احادیث مربوط به زیارت قبر رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) را در کتاب گرانقدر «الغدیر» از منابع متعدّد اهل سنت نقل نموده:

حدیث «من زار قبری وجبت له شفاعتی.» را از ۴۱ کتاب و حدیث «من حجّ وزار قبری بعد وفاتی کمن زارنی فی حیاتی.» را از ۲۵ مأخذ از مأخذ اهل سنت آورده است.

تا آنجا که ۲۲ روایت با تعبیر مختلف در این زمینه از منابع متعدد اهل سنت، ذکر نموده است.

(- الغدیر، ج ۵، ص ۱۰۸ - ۹۳.)

پس از ذکر احادیث یاد شده، مطالبی از ۴۱ نفر از شخصیتها و علمای بزرگ اهل سنت، در رابطه با فضیلت و پاداش زیارت قبر حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) نقل کرده است.

(- الغدیر، ج ۵، ص ۱۲۵ - ۱۰۹.)

آنگاه به آداب زیارت از دیدگاه علمای اهل سنت پرداخته و در پایان کیفیت زیارت قبر رسول اکرم و ائمه بقیع (علیهم السلام) و شهدای احد و دیگر افراد و همچنین توسّل و استشفاع و تبرّک به قبر مطهر رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) را از منابع و مأخذ آنان نقل نموده است.

زیارت در سیره پیشوایان

زیارت قبر بزرگان و شخصیتهای بزرگ در طول تاریخ، میان همه ملل و اقوام جهان رایج بوده و در صدر اسلام نیز به این روش و سنت تاریخی همراه با شور و شوق عمل می شد.

رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) در سفر حجّه الوداع هنگام زیارت قبر مادرش، اشک غم از چشمان مبارکش آنچنان سرازیر بود که همه حاضران به گریه درآمدند.

(- کشف الارتیاب، ص ۴۷۲.)

حضرت زهرا (علیها السلام) به زیارت قبر جناب حمزه می رفت و در کنار قبر مطهر رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) نماز بجای می آورد و گریه (- الغدیر، ج ۵، ص ۱۶۹.)

می کرد.

(- الغدیر، ج ۵، ص ۱۴۷ به نقل از منابع اهل سنت.)

زیارت از دیدگاه ائمه (ع)

در روایتی، حضرت رضا (علیه السلام) از زیارت قبور ائمه (علیهم السلام) به عنوان مکمل وفای به عهد زائر و شیعه، نسبت به امام و پیشوای خود یاد می‌کند.

(- عن ابی الحسن الرضا (علیه السلام): «انّ لكلّ امام، عهداً فی عنق اولیائه وشیعته وانّ من تمام الوفاء بالعهد، زیارة قبورهم.» وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۵۳.)

در روایتی، امام باقر و حضرت امیرمؤمنان (علیهما السلام) زیارت ائمه (علیهم السلام) را متمم مراسم حج تعبیر می‌کنند.

(- وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۵۴ و ۲۵۵.)

حضرت باقر (علیه السلام) مراسم حج را مقدمه آمدن به حضور امام و اعلام وفاداری به ولایت آن می‌داند.

(- وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۵۴.)

حضرت رضا (علیه السلام) زیارت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) چه در حال حیات و چه بعد از رحلت را، معادل زیارت خداوند تبارک و تعالی می‌داند.

(- وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۵۵.)

در روایتی، حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به امام حسن مجتبی (علیه السلام) می‌فرماید:

«هر کس مرا یا پدرت و یا برادرت حسین و تو را، چه در حال حیات و چه بعد از مرگ، زیارت کند، من او را از گرفتاریهای قیامت نجات خواهم داد.»

(- تهذیب، ج ۶، ص ۴۰ و وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۵۸.)

این مقدمه را با یک حدیث جامعی از منابع معتبر شیعه به پایان می‌بریم:

رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) خطاب به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) فرمود:

«ای ابوالحسن! خداوند قبر تو و قبور فرزندان را بقعه ای از بقاع بهشتی و قطعه ای از قطعات جنت قرار داده است. خداوند دل‌های نجیبان و برگزیدگان بندگانش را به طرف شما گرایش داده است، آنها جهت تقرب به خداوند و محبت به رسول خدا، در راه رسیدن به قبور شما هر ذلت و اذیتی را بر خود هموار می‌کنند و فراوان به زیارت قبور شما می‌آیند، آنها از ویژه افرادی هستند که به شفاعت من راه یافته و به حوض من وارد می‌شوند. آنها در بهشت، به زیارت من نائل خواهند شد. یا علی! کسانی که در آبادی قبور شما تلاش کنند و ملتزم به زیارت شما باشند، همانند کسانی هستند که در ساختن بیت المقدس مددکار حضرت سلیمان بن داود باشند.»

آنان که قبور شما را زیارت کنند، همانند کسانی هستند که بعد از حجة الاسلام، هفتاد حج، بجا آورده باشند و به هنگام بازگشت از زیارت شما، از گناهان پاک می‌شوند مانند روزی که از مادر متولد شده اند.

ای علی! دوستان و دوستانانت را بشارت بده به نعمتهایی که چشمی ندیده، گوشی نشنیده و بر قلب بشری خطور نکرده است.

ولکن افراد پست و فرومایه زائران قبور شما را نکوهش می‌کنند، گویی به گناه ناشایستی دست یازیده اند، آنها بدترین امت من هستند، شفاعت من به آنها نمی‌رسد و بر حوض من وارد نمی‌شوند.»

(- تهذیب، ج ۶، ص ۲۲ و مزار شیخ مفید، ص ۱۹۷.)

زائران ارض اقدس و راهیان مشهد رضوی، پیش از آنکه سر بر آستان ملک پاسبان سلطان خراسان، حضرت علی بن موسی الرضا (علیه آلاف التحية والثناء) بسایند، شایسته است که به نکاتی چند، در زمینه «آداب زیارت» توجه کنند، که به برخی از آنها فهرست وار اشاره می‌کنیم:

در طول مسافرت، از گناه و معصیت و کارهای لغو و بیهوده به شدت اجتناب کند که چه بسا مانع قبولی اعمال زیارت می‌شود؛ همانطوری که در تشرّف حاج علی بغدادی خدمت حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) بدان اشاره شده. پیش از ورود به سرزمین اقدس مشهد رضوی، غسل زیارت کند.

هنگام ورود به حرم مطهر حتماً باطهارت باشد و کوشش کند که باغسل زیارت وارد حرم شود، البته اگر شب غسل کند تا صبح کفایت می‌کند و اگر روز غسل کند تا شب کفایت می‌کند؛ بلکه برای هر شبانه روز، یک غسل کافی است.

(- یکفی الغسل فی اول الیوم لیومه و فی اول اللیل للیلته؛ بل لایخلو کفایه غسل اللیل للنهار وبالعکس من قوه العروه الوثقی: ۴۶۶/۱، الاغسال المندوبه، فصل فی الاغسال الفعلیه، (۲مسأله).)

لباسهای تازه و پاکیزه اش را بپوشد.

در آستانه بایستد و اذن دخول بخواند، هر وقت دلش رقت پیدا کرد و اشکش سرازیر گردد، وارد شود. با اعتقاد به اینکه حضرت او را می‌بیند و سخانش را می‌شنود و جواب سلام او را می‌دهد وارد حرم شود و نهایت خضوع و خشوع و وقار را رعایت کند و در تمام مدت تشرّف، حضور قلبش را حفظ نماید.

به هنگام تشرّف، پای راستش را مقدّم بدارد و در وقت خروج از حرم، پای چپ را مقدّم بدارد.

به هنگام بوسیدن آستانه، از سجده کردن پرهیز کند.

در حرم هرگز با صدای بلند صحبت نکند.

هرگز مزاحم دیگر زائران نشود و اگر قصد ارشاد و هدایت دارد، با زبان خوش و رعایت ادب، تذکر دهد.

در احترام زوّار و خدّام تلاش کند، که احترام آنها احترام امام (علیه السلام) است.

در پیش روی مبارک، پشت به قبله بایستد و زیارت بخواند.

سپس به طرف بالای سر برود و رو به قبله دعا کند.

آنگاه دو رکعت نماز زیارت، در بالای سر بخواند. در نماز زیارت بهتر آن است که در رکعت اول بعد از حمد، سوره «

یس» و در رکعت دوم بعد از حمد، سوره «الرحمن» را بخواند و در قنوت نماز، حوایج خود را از خدا بخواهد.

امام هادی (علیه السلام) فرمود: «هر حاجتمندی، قبر جدّم امام رضا (علیه السلام) را در طوس زیارت کند در حالیکه

باغسل باشد و بالای سر، دو رکعت نماز بخواند و در قنوت حاجت خود را از خدا بخواهد، خداوند دعایش را مستجاب می‌کند؛ مگر اینکه چیز خلاف شرع و یا قطع رحم از خدا بخواهد.»

(- وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۴۴۷.)

بعد از نماز زیارت، دعای بعد از زیارت را بخواند.

در دعا و مناجات اصرار کند و از دعاهای مأثور چون «مکارم الاخلاق» و «عالیه المضامین» غفلت نکند.

خدا را به حق امام (علیه السلام) سوگند دهد تا او را مشمول شفاعت حضرتش قرار دهد.

امام (علیه السلام) را به حق مادرش حضرت زهرا (علیها السلام)، پدرش حضرت موسی بن جعفر و فرزند دلبنده حضرت

امام جواد (علیه السلام) قسم دهد که او را مورد عنایت خود قرار دهد .
در رأس همه حوایج خود ، برای فرج حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) دعا کند .
بعد از فراغت از زیارت و نماز و دعا ، اگر موجب ایذای دیگران نباشد ، خود را به کنار ضریح مقدس برساند ، طرف راست صورت را بر ضریح مقدس بگذارد و دعا کند .

هرگز خیال نکند که اگر از دور زیارت کند به ادب مقرونتر است .
از گناهان گذشته اش توبه کند و تصمیم قطعی بگیرد که در آینده ، خود را به گناه آلوده نکند .
مستحب است که زائر از طرف پدر ، مادر ، خویشان ، دوستان ، حق داران و سفارش کنندگان ، به نیابت زیارت کند .
در حرم مطهر ، قرآن کریم تلاوت کرده و به امام (علیه السلام) هدیه کند .

در نماز زیارت و یا هر نمازی که در حرم می خواند ، هرگز جلوتر از قبر مطهر نایستد ، زیرا به فتوای فقهای معاصر ، نماز خواندن در موازات قبر معصوم و جلوتر از آن اشکال دارد .
(- العروة الوثقی ، چاپ مکتبة العلمیة الاسلامیة ، ج ۱ ص ۵۸۶ ، مکان المصلی ، الشرط السابع و جواهر الکلام ، ج ۸ ، ص ۳۶۲) .

اگر در وسط زیارت ، نماز جماعت برپا شود ، بهتر است که زیارت را قطع کرده به نماز جماعت بپردازد و بعد از نماز ، زیارتش را تکمیل نماید .

در حرم امام هشتم (علیه السلام) از نماز جعفر طیار غفلت نکند که بسیار تأکید شده است .
به هنگام خروج از حرم ، پشت به ضریح نکند .
کوشش کند که حال و روحیه او بعد از زیارت بهتر از قبل باشد ، زیرا زیارت امام هشتم (علیه السلام) اگر قبول شود ، موجب آمرزش گناهان و ریزش وزر و وبال می شود .

در مدت اقامتش در مشهد ، نمازها را در حرم بخواند و فضیلت نماز در حرم مطهر ائمه (علیهم السلام) بیشتر از نماز در مساجد است و در روایتی آمده که : « هر یک رکعت نماز در حرم حضرت امیر (علیه السلام) معادل دویست هزار رکعت است . »

(- العروة الوثقی ، مکان المصلی ، الامکنة المستحبة و مهذب الاحکام ، ج ۵ ، ص ۴۸۴) .

چون قصد مراجعت کند ، زیارت وداع بخواند .
سعی کند که به هنگام بازگشت به وطن ، با نوراتیت باشد و وضعش نسبت به قبل از تشرّف ، فرق کرده باشد .
بانوان محترم همواره ، خصوصاً در مشهد مقدس وبالاًخصّ به هنگام تشرّف بر حجاب خود مواظب باشند .
تلاش کند که در هر فرصتی خود را به مشهد مقدس برساند و از فیوضات حرم مطهر آن امام رئوف بهره مند شود ، بویژه در ایام زیارتی .

(- در تهیة این نکات از احادیث اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) و کلمات علمای اعلام ، به خصوص مرحوم شهید اول و علامه مجلسی بهره جسته ایم . الدروس ، ج ۲ ، ص ۲۲ و بحار الانوار ، ج ۱۰۰ ، ص ۱۳۴) .
ایام زیارتی حضرت امام رضا (علیه السلام) در طول سال بسیار است که از آن جمله است :

۱ - ماه رجب ، به خصوص روز اول آن .

۲ - ۱۱ ذیقعدة ، که روز ولادت آن حضرت است .

۳ - ۲۳ ذیقعدہ ، کہ روز مخصوص زیارتی آن حضرت است از دور و نزدیک .

۴ - ۲۵ ذیقعدہ ، کہ روز « دحوالأرض » است .

۵ - آخر صفر ، کہ روز شہادت آن حضرت است .

۶ - ششم رمضان ، کہ روز ولایتعهدی آن حضرت است .

۷ - اعیاد و وفیات و دیگر مناسبات اسلامی .

سید محمد حسینی

شعبان المعظم ۱۴۱۴ هـ . ق

آداب زیارت ، ۱۰

پیشگفتار ، ۳

زیارت از دید گاہ ائمه (علیہم السلام) ، ۷

زیارت در احادیث اہل سنت ، ۵

زیارت در سیرہ پیشوایان ، ۶

واژه زیارت ، ۳

زیارت حضرت رضا (ع)

مرحوم علامہ مجلسی در جلد ۱۰۲ بحارالانوار روی العلامۃ المجلسی فی البحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۴۹ صفحہ ۴۹ و مرحوم شیخ صدوق در عیون اخبار والصدوق فی العیون ، ج ۲ ، ص ۲۷۰ عن الصقرین دلف الرضا جلد ۲ صفحہ ۲۷۰ از امام ہادی (علیہ السلام) قال : سمعت سیدی علی بن محمد بن علی الرضا (علیہم السلام) نقل کرده کہ فرمود : هر کس حاجتی داشته باشد یقول : من کانت له الی اللہ عزوجل حاجۃ غسل زیارت کرده و جدم امام رضا (علیہ السلام) فلیرقبر جدی الرضا (علیہ السلام) بطوس را زیارت کند و در قسمت بالای سر حضرت دو وهو علی غسل ویصل عند رأسه رکعتین رکعت نماز بجای آورده و در قنوت نماز ، حوایح و لیسأل اللہ تعالی حاجتہ فی قنوتہ خود را بخواهد خداوند حاجت او را خواهد داد فأنه یتستجیب له ما لم یسأل مگر اینکه چیز گناہ و یا قطع رحم از خدا بخواهد فی مآثم او قطیعہ رحم فان

زیرا حرم مطہر آن حضرت باغی از باغهای بہشت

موضع قبرہ لبقعہ من بقاع الجنۃ

است و ہر مؤمنی او را در آن مکان مقدس زیارت

لایزورها مؤمن الا اعتقہ اللہ تعالی

کند ، خداوند او را از آتش دوزخ نجات دادہ و وارد

من النار وادخلہ دار القرار

بہشت خواهد نمود .

آداب زیارت امام رضا (ع)

مرحوم علامه مجلسی به نقل از شیخ صدوق نقل ذکر العلامة المجلسی فی البحار نقلا عن الصدوق : می کند : هرگاه قصد زیارت امام رضا (علیه السلام) اذا اردت زیارة الرضا (علیه السلام) داشتی قبل از اینکه از خانه بیرون روی ، غسل بطوس فاغتسل عند خروجک من منزلک کن و هنگام غسل بگو :

وقل حين تغتسل :

اللَّهُمَّ طَهِّرْ نِي وَطَهِّرْ لِي قَلْبِي وَأَشْرِحْ لِي

خدایا ! پاکم کن و دلم را پاک نموده و مرا شاد بگردان

صَدْرِي وَأَجِرْ عَلَيَّ لِسَانِي مَدْحَتَكَ وَ

و مدح و محبت و ستایش خودت را بر زبانم جاری ساز زیرا

مَدْحَتِكَ وَالشَّيْءَ عَلَيْكَ فَإِنَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ

که هیچ نیرویی جز بوسیله تو نیست

اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لِي طَهُورًا وَشِفَاءً

خدایا ! این غسل را برای من مایه پاکی و شفا قرارده

و هنگام خروج از منزل بگو :

وتقول حين تخرج :

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَاللَّهِ وَاللَّهِ وَاللَّهِ وَاللَّهِ

بنام خدا و به کمک خدا و بسوی خدا و بسوی فرزند پیامبر خدا

حَسْبِيَ اللَّهُ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ اللَّهُمَّ إِلَيْكَ

مرا خدا کفایت خواهد کرد و بر او توکل می کنم . پروردگارا توجه من

تَوَجَّهْتُ وَإِلَيْكَ فَصَدْتُ وَمَاعِنْدَكَ أَرَدْتُ

بسوی تست و مقصد من توهستی و آنچه از پاداش نزد تست ، من اراده کرده ام

پس هنگام بیرون رفتن از درب منزل بگو :

فاذا خرجت فقف على باب دارك وقل :

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ وَجَّهْتُ وَجْهِي وَعَلَيْكَ خَلَّفْتُ

خدایا ! به سوی تو رو می کنم و خانواده ام

أَهْلِي وَمَالِي وَمَا حَوَّلْتَنِي وَبِكَ وَثِقْتُ

واموالم و تمام نعمتهایی که به من عطا کرده ای به تو می سپارم

فَلَا تُخَيِّبْنِي يَا مَنْ لَا يُخَيِّبُ مَنْ أَرَادَهُ

و به تو اطمینان دارم مرا محروم مکن ای خدایی که محروم نمی سازی هر آنکه رو به سوی

وَلَا يُضَيِّعُ - ع مَنْ حَفِظَهُ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

تو آورد و تباہ نمی سازی آنچه در حفظ و پناه تو باشد پس درود فرست بر محمد

وَاحْفَظْنِي بِحِفْظِكَ فَإِنَّهُ لَا يُضَيِّعُ مَنْ حَفِظْتَ

و آل او و مرا در پناه خود حفظ فرما زیرا آنچه در پناه تست تباہ نمی گردد

آنگاه که به سلامتی رسیدی ، غسل زیارت بجای
فاذا وافیت سالماً فاغتسل آور و هنگام غسل بگو :

وقل حين تغتسل :

اللَّهُمَّ طَهِّرْ نِيَّ وَطَهِّرْ لِي قَلْبِي وَاشْرَحْ لِي

خدایا ! پاکم کن و دلم را پاک گردان و مرا شاد بنما

صَدْرِي وَاجْرِ عَلَيَّ لِسَانِي مِدْحَتَكَ وَ

و مدح و محبت و ستایش خودت را بر زبانم جاری ساز ، زیرا

مَحَبَّتِكَ وَ الثَّنَاءَ عَلَيْكَ فَإِنَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ وَ

که هیچ نیرویی جز بوسیله تو نیست و یقین دارم

قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ قِيَامَ دِينِي التَّسْلِيمُ لِأَمْرِكَ وَ

که قوام دین من در تسلیم شدن در برابر فرمان تو و پیروی

الْإِتِّبَاعِ لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ وَ الشَّهَادَةِ عَلَى جَمِيعِ

از راه و روش پیامبر تو و گواهی دادن بر همه خلق تست

خَلْقِكَ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لِي شِفَاءً وَ نُوراً إِنَّكَ عَلَى

خدایا ! این را برای من شفا و نور قرار ده

كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

زیرا که تو به هر چیز توانایی .

دعای ادن دخول « ذکر الاستیذان »

مرحوم کفعمی در مصباح صفحه ۴۷۲ گفته : « هنگام ورود

قال الكفعمی ۱ فی المصباح ص ۴۷۲ : فاذا اردت الدخول

به حرم یکی از ائمه (علیهم السلام) این دعا خوانده شود :

... علی احد مشاهد الائمة (علیهم السلام) فتقول :

اللَّهُمَّ إِنِّي وَقَفْتُ عَلَى بَابٍ مِنْ أَبْوَابِ بُيُوتِ

پروردگارا ! من پشت در یکی از درهای خانه های

نَبِيِّكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَدْ مَنَعَتِ النَّاسَ أَنْ

پیامبرت ایستاده ام و منع نمودی از اینکه مردم

يَدْخُلُوا إِلَّا بِإِذْنِهِ فَقُلْتُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

بدون اجازه وارد آنها شوند و فرمودی : ای ایمان آورندگان !

لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ اللَّهُمَّ

به خانه های پیامبر بدون اجازه داخل نشوید . ای پروردگارا !

إِنِّي أَعْتَقِدُ حُرْمَةَ صَاحِبِ هَذَا الْمَشْهَدِ الشَّرِيفِ

من به احترام و عظمت صاحب این حرم مطهر
 فِي غَيْبَتِهِ كَمَا أَعْتَقِدُهَا فِي حَضْرَتِهِ وَأَعْلَمُ أَنَّ
 در غیابش همانند حضورش معتقد هستم و یقین دارم که
 رَسُولَكَ وَخُلَفَائِكَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَحْيَاءٌ عِنْدَكَ
 پیامبرت و خلفای گرامت زنده اند و از روزی
 يُرْزَقُونَ يَرَوْنَ مَقَامِي وَيَسْمَعُونَ كَلَامِي
 و نعمتهای نزد تو بهره مند هستند . و مرا می بینند و کلام مرا می شنوند
 وَ يَرُدُّونَ سَلَامِي وَأَنَّكَ حَجَبْتَ عَنِّي سَمْعِي
 و جواب سلام مرا می دهند و مرا (بخاطر عدم شایستگی) از شنیدن
 كَلَامِهِمْ وَفَتَحْتَ بَابَ فَهْمِي بِلَذِيذِ مُنَاجَاتِهِمْ
 کلام آنان محروم ساخته ای و لذت مناجات آنان را بر من چشانده ای
 وَإِنِّي أَسْتَأْذِنُكَ يَا رَبِّ أَوَّلًا وَأَسْتَأْذِنُ رَسُولَكَ
 پروردگارا! در مرتبه اول از تو اجازه می خواهم و در مرتبه
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ثَانِيًا وَأَسْتَأْذِنُ خَلِيفَتَكَ
 دوم از پیامبرت اذن می طلبم و در مرتبه سوم از خلیفه ات ، این
 الْإِمَامَ الْمُفْتَرَضَ عَلَيَّ طَاعَتُهُ عَلَيَّ بَنَ مُوسَى
 امامی که اطاعت آن را بر من واجب نموده ای یعنی امام علی بن موسی (علیه السلام)
 الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْمَلَائِكَةَ الْمُؤَكَّلِينَ
 و از ملائکه پاسدار این حرم پاک ، رخصت می جویم که
 بِهَذِهِ الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ ثَالِثًا أَدْخُلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 داخل این حرم مطهر شوم . ای پیامبر خدا! آیا به من اجازه می دهی داخل
 أَدْخُلُ يَا حُجَّجَةَ اللَّهِ أَدْخُلُ يَا مَلَائِكَةَ اللَّهِ
 شوم؟ ای حجّت خدا! به من اذن می دهی؟ ای ملائکه
 الْمُقَرَّبِينَ الْمُقِيمِينَ فِي هَذَا الْمَشْهَدِ فَأَذِّنْ لِي
 مقرب مقیم در این حرم نورانی! به من رخصت می دهید؟
 يَا مَوْلَايَ فِي الدُّخُولِ أَفْضَلَ مَا أَذِنْتَ لِأَحَدٍ مِنْ
 ای مولای من! به من اجازه ده به بهترین نحوی که به اولیای خود اجازه می دهی
 أَوْلِيَائِكَ فَإِن لَمْ أَكُنْ أَهْلًا لِذَلِكَ فَانْتَ أَهْلٌ لِذَلِكَ
 تا داخل حرم مطهر گردم . اگرچه من سزاوار این چنین اجازه نیستم ، ولی توشایسته آنی
 « پس ببوس عتبه مبارکه را و داخل شو . » درحالی که
 ثُمَّ قَبَلَ الْعَتْبَةَ وَادْخَلَ وَالبس اطهر ثيابك
 پاکیزه ترین لباسهای خود را پوشیده ای و با پای

وامش حافياً و عليك السكينه والوقار

برهنه و آرامش و وقار گام بردار و به یاد خدا باش و بگو :

بالتكبير والتهليل والتسبيح و التمجيد

اللَّهُ أَكْبَرُ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ

خدا بزرگتر از آنست که بوصف آید ، جز او معبودی نیست ، از هر عیب منزّه و ستایشها مخصوص اوست و گامهای خود را کوتاه

بردار چون داخل حرم شدی بگو :

وقصر خطاياك و قل حين تدخل :

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى

به نام خدا و به کمک خدا و در حالیکه بر آیین رسول خدا (صلی الله علیه و اله وسلم)

اللَّهُ عَلَيْهِ وَ إِلَهٍ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حْدَهُ

هستم شهادت و گواهی می دهم بر اینکه معبود حقی جز خدای یگانه

لا شریک له وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ

نیست و او یکتا و بی شریک است و گواهی می دهم که حضرت محمد بنده

رَسُولُهُ وَ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ

و پیامبر اوست و حضرت علی (علیه السلام) خلیفه اوست

کنار ضریح برو و روبروی آن حضرت پشت به قبله

و سر حتی تقف علی قبره تستقبل وجهه بوجهک واجعل القبلة

بایست و بگو :

بین کتفیک و قل :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ

گواهی می دهم که معبود حقی جز خدای یکتا نیست و شریکی ندارد

أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَنَّهُ سَيِّدُ

و گواهی می دهم که محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) بنده و فرستاده اوست و اینکه او آقای

الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ وَ أَنَّهُ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ

اولین و آخرین است و او آقای پیامبران

و الْمُرْسَلِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ

و فرستاده شدگان است خدایا درود فرست بر محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) که بنده و فرستاده

وَ رَسُولِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ سَيِّدِ خَلْقِكَ أَجْمَعِينَ

و پیامبر تست و آقای همه خلایق است آن درودی را

صَلِّوَاهُ لَا يَقْوَى عَلَى إِحْصَائِهَا غَيْرُكَ اللَّهُمَّ

که غیر تو کسی را توانایی شمارش آن نیست . خدایا ! رحمت

صَلِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

بفرست بر امیر مؤمنان علی بن ابیطالب که بنده تو
 عَبْدِكَ وَأَخِي رَسُولِكَ الَّذِي أَنْتَجَبْتَهُ بِعِلْمِكَ
 و برادر پیامبر تست که او را با علم و آگاهی خود انتخاب فرمودی
 وَ جَعَلْتَهُ هَادِيًا لِمَنْ شِئْتَ مِنْ خَلْقِكَ وَ
 و هدایتگر بندگان مورد نظر خود قرار دادی
 الدَّلِيلَ عَلَى مَنْ بَعَثْتَهُ بِرِسَالَتِكَ وَ دَيَّانَ
 و رهنمود مردم بر کسی که جهت انجام رسالت مبعوث نموده ای
 الدِّينِ بَعْدَ لِكَ وَ فَضْلِ قَضَائِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ
 و حکومت کننده در دین به عدالت و جدا کننده حق از باطل میان خلائق
 وَ الْمُهْتَمِينَ عَلَى ذَلِكَ كُلِّهِ وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ وَ
 و حافظ و نگهبان بر همه اینها قرار دادی و سلام و رحمت
 رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ
 و برکات خدا بر او باد . خدایا ! رحمت فرست بر حضرت فاطمه (علیها السلام)
 بِنْتِ نَبِيِّكَ وَ زَوْجَتِهِ وَ لِيَّكَ وَ أُمَّ السَّبْطَيْنِ
 دختر پیامبر خود و همسر ولی خود و مادر
 الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ سَيِّدَيِّ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ
 حضرت حسن (علیه السلام) و حضرت حسین (علیه السلام) که آقای جوانان اهل بهشتند
 الطُّهْرَةَ الطَّاهِرَةَ الْمُطَهَّرَةَ النَّقِيَّةَ النَّقِيَّةَ
 آن بانوی پاک طینت و پاک و پاکیزه و پرهیزکار
 الرَّضِيَّةَ الرَّكِيَّةَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ
 خوش باطن پسندیده پاکروش ، بانوی همه بانوان اهل بهشت ،
 أَجْمَعِينَ صَلَوَةٌ لَا يَقْوَى عَلَى إِحْصَائِهَا غَيْرُكَ
 رحمتی که غیر از تو کسی قادر به شمارش آن نیست
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ سِبْطَيْنِ
 خدایا ! رحمت فرست بر حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) دو نوه
 نَبِيِّكَ وَ سَيِّدَيِّ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْقَائِمِينَ فِي
 پیامبرت و دو آقای جوانان اهل بهشت آن دو قیام کننده در
 خَلْقِكَ وَ الدَّلِيلِينَ عَلَى مَنْ بَعَثْتَ بِرِسَالَتِكَ
 میان آفریدگانت و رهنمود مردم بر کسی که برای رسالت مبعوث نموده ای
 وَ دَيَّانِي الدِّينِ بَعْدَ لِكَ وَ فَضْلِي قَضَائِكَ
 و حکومت کننده در دین به عدالت و جدا کننده حق از باطل
 بَيْنَ خَلْقِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ

میان خلائق ، خدایا ! رحمت فرست بر حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام)

عَبْدِكَ الْقَائِمِ فِي خَلْقِكَ وَالدَّلِيلِ عَلَيَّ مَنْ

که بنده تو و قیام کننده بحق در میان خلائق و رهنمود مردم بر کسی که

بَعَثْتَ بِرِسَالَاتِكَ وَ دَيَّانِ الدِّينِ بِعَدْلِكَ وَ

برای رسالت مبعوث نموده ای و حکومت کننده در دین به عدالت

فَضْلِ قَضَائِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ سَيِّدِ الْعَابِدِينَ

و جدا کننده حق از باطل در میان مردم و آقای عبادت کنندگان

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَبْدِكَ وَ

خدایا ! رحمت فرست بر حضرت محمد بن علی بنده

خَلِيفَتِكَ فِي أَرْضِكَ بِاِقْرَ عِلْمِ النَّبِيِّنَ اللَّهُمَّ

و جانشین تو در پهنه زمین ، شکافنده دانش پیامبران . خدایا !

صَلِّ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ الصَّادِقِ عَبْدِكَ وَ

رحمت فرست بر حضرت جعفر بن محمد آن راستگو بنده تو و

وَلِيِّ دِينِكَ وَ حُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ أَجْمَعِينَ

سرپرست دین تو و حجت تو بر همه خلائق

الصَّادِقِ الْبَارِّ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ

آن راستگوی نیکوکار . خدایا ! رحمت فرست بر حضرت موسی بن

جَعْفَرِ عَبْدِكَ الصَّالِحِ وَ لِسَانِكَ فِي خَلْقِكَ

جعفر بنده شایسته ات و زبان رسای تو در میان مردم

النَّاطِقِ بِحُكْمِكَ وَ الْحُجَّةِ عَلَيَّ بِرَبِّيَّتِكَ

و سخنگوی به فرمان تو و حجت تو بر خلائق

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا

خدایا ! رحمت فرست بر حضرت علی بن موسی آن خشنود روش

الْمُرْتَضَى عَبْدِكَ وَ وَلِيِّ دِينِكَ الْقَائِمِ بِعَدْلِكَ

و پسندیده صفات و بنده تو و ولی دین تو و قیام کننده به عدالت

وَ الدَّاعِي إِلَى دِينِكَ وَ دِينَ آبَائِهِ الصَّادِقِينَ

و دعوت کننده مردم بسوی دین تو و دین پدران راستگوش

صَلْوَةً لَا يَقْوَى عَلَى إِحْصَائِهَا غَيْرُكَ اللَّهُمَّ

رحمتی که جز تو کسی را توانایی شمارش آن نیست . خدایا !

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَبْدِكَ وَ وَلِيِّكَ

رحمت فرست بر حضرت محمد بن علی بنده و جانشین تو

الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ وَ الدَّاعِي إِلَى سَبِيلِكَ اللَّهُمَّ

و قیام کننده به فرمان تو و دعوت کننده مردم بسوی راه تو . خدایا !

صَلِّ عَلَيَّ عَلِيَّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَوَلِيِّ دِينِكَ

رحمت فرست بر حضرت علی بن محمد که بنده تو و سرپرست دین تست

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْعَامِلِ

خدایا درود فرست بر حضرت حسن بن علی آن عمل کننده

بِأَمْرِكَ الْقَائِمِ فِي خَلْقِكَ وَحُجَّتِكَ

به فرمان تو و قیام کننده به حق در میان خلائق و حجّت تو

الْمُؤَدَى عَنْ نَبِيِّكَ وَشَاهِدِكَ عَلَى خَلْقِكَ

و ادا کننده وظیفه از طرف پیامبر تو و گواه تو بر خلائق

الْمَخْصُوصِ بِكَرَامَتِكَ الدَّاعِي إِلَى طَاعَتِكَ

و اختصاص یافته به کرامتهای تو و دعوت کننده مردم به اطاعت تو

وَ طَاعَةِ رَسُولِكَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

و فرمانبرداری از رسول تو ، رحمتهای تو بر همه ایشان باد !

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ حُجَّتِكَ وَوَلِيِّكَ الْقَائِمِ فِي

خدایا ! رحمت فرست بر حجّت و ولی خود آن قیام کننده به حق در

خَلْقِكَ صَلَوَةٌ تَامَةٌ نَامِيَةٌ بَاقِيَةٌ تُعَجَّلُ بِهَا

میان خلائق رحمتی کامل و بابرکت و پایدار که موجب نزدیکی

فَرَجِهِ وَ تَنْصُرُهُ بِهَا وَ تَجْعَلُنَا مَعَهُ فِي الدُّنْيَا وَ

فرج و نصرت آن حضرت شود و ما را در دنیا همراه او نموده و در آخرت با او

الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِحُبِّهِمْ وَ

محشور فرمایی . خدایا ! من بوسیله محبت این بزرگواران به تو تقرب

أَوْلِيَ وَوَلِيِّهِمْ وَ أَعَادَى عَدُوَّهُمْ فَأَرْزُقْنِي بِهِمْ

می جویم و دوستانشان را دوست داشته و با دشمنانشان دشمن هستم

خَيْرِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ اصْرِفْ عَنِّي بِهِمْ شَرَّ

پس به سبب ایشان خیر دنیا و آخرت را به من روزی فرما و

الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أَهْوَالَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ

و شرّ دنیا و آخرت و هراس رستاخیز را از من برطرف ساز

پس بالای سر آن حضرت نشسته و می گویی :

ثُمَّ تَجْلِسُ عِنْدَ رَأْسِهِ وَ تَقُولُ : السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ

سلام بر تو ای ولی خدا ! سلام بر تو ای

يَا حُجَّةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ اللَّهِ فِي

حجّت خدا ! سلام بر تو ای نور خدا در

ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَمُودَ الدِّينِ
 تاریکیهای زمین! سلام بر تو ای ستون دین!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةَ اللَّهِ
 سلام بر تو ای وارث حضرت آدم برگزیده خدا!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ نُوحٍ نَبِيَّ اللَّهِ
 سلام بر تو ای وارث حضرت نوح پیامبر خدا!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ
 سلام بر تو ای وارث ابراهیم دوست صمیمی خدا!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ إِسْمَاعِيلَ ذِي سُلَيْمَانَ
 سلام بر تو ای وارث اسماعیل قربانی امر خدا!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ مُوسَى كَلِيمِ اللَّهِ
 سلام بر تو ای وارث موسی هم سخن خدا!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ عِيسَى رُوحِ اللَّهِ
 سلام بر تو ای وارث عیسی روح خدا!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ
 سلام بر تو ای وارث حضرت محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) فرستاده خدا!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ
 سلام بر تو ای وارث امیرمؤمنان حضرت علی
 وَلِيِّ اللَّهِ وَوَصِيِّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 ولی و نماینده خدا و جانشین فرستاده پروردگار جهانیان!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ
 سلام بر تو ای وارث حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام)!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ
 سلام بر تو ای وارث حضرت امام حسن (علیه السلام) و حضرت امام حسین (علیه السلام)
 سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 دو آقای جوانان اهل بهشت! سلام بر تو
 يَا وَارِثَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ
 ای وارث حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین (علیه السلام)!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بَاقِرِ
 سلام بر تو ای وارث حضرت محمد بن علی، شکافنده دانش
 عِلْمِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 گذشتگان و آیندگان و سلام بر تو

يَاوَارِثَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ الْبَارِّ
 ای وارث حضرت جعفر بن محمد امام راستگو و نیکوکار!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَاوْرَثَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ
 سلام بر تو ای وارث حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) !
 السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ الشَّهِيدُ
 سلام بر تو ای راست گفتار و شهید راه خدا!
 السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْوَصِيُّ الْبَارُّ التَّقِيُّ أَشْهَدُ
 سلام بر تو ای جانشین نیکو کردار و پرهیزکار! گواهی می دهم
 أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ
 که تو باعث پیا داشتن نماز و پرداخت زکات شدی و
 أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ
 به کارهای خوب دستور دادی و از کارهای زشت نهی فرمودی
 عَبَدْتَ اللَّهَ حَتَّى آتَيْتَكَ الْيَقِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 و خدای را پرستش نمودی تا آنکه بیک اجل تو را فرارسید سلام بر تو ای
 يَا أَبَا الْحَسَنِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
 ابا الحسن و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد!
 پس خود را بر ضریح مقدس چسبانده و می گویی: ثُمَّ تَنْكَبُ عَلَى الْقَبْرِ وَتَقُولُ:
 اللَّهُمَّ إِلَيْكَ صَمَدْتُ مِنْ أَرْضِي وَفَطَعْتُ
 خدایا! از شهر خود به قصد تو حرکت کردم و به امید بخشش تو
 الْبِلَادَ رَجَاءَ رَحْمَتِكَ فَلَا تُخَيِّبْنِي
 شهرها را پیمودم پس مرا ناامید نفرما
 وَلَا تَرُدَّنِي بِغَيْرِ قَضَاءٍ حَاجَتِي وَأَرْحَمِ قَلْبِي
 وبدون بر آوردن حاجت، مرا برمگردان و بر غلطیدن و چرخش پروانه وار
 عَلَى قَبْرِ ابْنِ أَخِي رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ
 من بر قبر پسر برادر رسول خود ترخم نما! درود تو بر او
 إِلَهِي يَا بَابِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا مَوْلَايَ آتَيْتَكَ زَائِرًا
 و بر خاندانش باد. پدر و مادرم به فدایت باد ای مولای من! به زیارت تو آمده
 وَإِفْدَاءً عَائِدًا مِمَّا جَنَيْتُ عَلَى نَفْسِي
 و بر تو وارد شده ام و از جنایتی که به خود کرده ام
 وَاحْتِطَبْتُ عَلَى ظَهْرِي فَكُنْ لِي شَافِعًا إِلَيَّ
 و بار گناهی که بر دوشم سنگینی می کند بر تو پناه آورده ام
 اللَّهُ يَوْمَ فَقْرِي وَفَاقَتِي فَلَكَ عِنْدَ اللَّهِ مَقَامٌ

در روز تهیدستی و نیازم در پیشگاه خدا از من شفاعت فرما چون

مَحْمُودٌ وَأَنْتَ عِنْدَهُ وَجِيهٌ سِيسِ دَسْتِ رَاسْتِ

نزد خدا مقام پسندیده داری و آبرومند هستی ثم ترفع یدک الیمنی

خودرابلند کرده ، دست چپ رابرقبرنهاده ومی گویی : وتبسط الیسری علی القبروتقول :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِحُبِّهِمْ وَبِوَلَايَتِهِمْ

خدایا ! من البتہ بوسیلہ محبت و ولایت این بزرگواران بسوی تو تقرّب

أَتَوَلَّى إِخْرَهُمْ بِمَا تَوَلَّيْتُ بِهِ أَوْلَاهُمْ وَأَبْرَاءُ مِنْ

می جویم . ولایت آخرین آنان را پذیرفته ام به آن دلیل که ولایت اولین آنان را

كُلِّ وَلِيَجِبَهُ دُونَهُمُ اللَّهُمَّ الْعَنِ الَّذِينَ بَدَّلُوا

پذیرفته ام و از هر دوست پنهانی و صاحب سرّ ، غیراز اینها بیزارم

نِعْمَتِكَ وَ أَتَهُمُوا نَبِيَّكَ وَ جَحَدُوا بِأَيَاتِكَ

خدایا ! لعنت کن آنان را که نعمت تو را دگرگون و پیامبر تو را متهم ساخته

وَ سَخِرُوا بِأَمَامِكَ وَ حَمَلُوا النَّاسَ عَلَيَّ

و آیات تو را منکر شده و امام منتخب تو را مسخره کردند و مردم را

أَكْتَفَى إِلِي مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ

به مخالفت خاندان پیامبر ، واداشتنند . خدایا ! من البتہ با

بِاللَّغْنَةِ عَلَيْهِمْ وَ الْبِرَائَةِ مِنْهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ

لعنت بر اینان و بیزاری از آنان در دنیا و آخرت به درگاه تو

الْآخِرَةِ يَا رَحْمَنُ

تقرّب می جویم ، ای خدای بخشنده !

و به طرف پایین پای آن حضرت رفته و می گویی : ثم تحوّل عند رجله وتقول :

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ

درود خدا بر تو ای ابا الحسن ! درود خدا بر روح پاک

رُوحِكَ وَبَدَنِكَ صَبْرَتَ وَأَنْتَ الصَّادِقُ

تو و بدن مطهر تو ! در راه خدا صبر کردی و تو راستگو

الْمُصَدِّقُ قَتَلَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ بِالْأَيْدِي وَاللُّسُنِ

و مورد تصدیقی ! خدا بکشد آنان را که تو را با دست و زبان کشتند .

سپس از پشت سر قبر ، نزد سر آن حضرت رفته ودو رکعت ثم تحوّل عند رأسه من خلفه وصلّ

نماز بگذار ، در رکعت اول بعد از حمد ، سوره یس و در رکعتین تقرأ فی احدهما « یس »

رکعت دوّم بعداز حمد ، سوره الرحمن ، بخوان و بعد و فی الاخری « الرحمن »

از نماز زیارت ، در دعا و تضرّع کوشش کن ، برای خود و تجتهد فی الدعاء و التضرّع

و پدرومادر خود و همه برادران مؤمن خود بسیار و اکثر من الدعاء لنفسک ولوالدیک

دعاکن و آنچه خواهی نزد سرآن حضرت بمان آنگاه ولجميع اخوانك واقم عند رأسه ماشئت
 نماز زیارت را در نزدیکی قبر شریف بخوان ولتکن صلوتک عند القبر
 علامه مجلسی؛ دربحار می نویسد: پس از قال العلامة المجلسی فی البحار: ثم صل
 اینکه نماز زیارت را خواندی، تسبیح حضرت صلاة الزیارة وسیح واهدها
 زهرا (علیها السلام) بگو وآن را به حضرت هدیه کن و این الیه صلوات الله علیه

دعای بعد از زیارت امام رضا (ع)

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ الدَّائِمُ فِي مُلْكِهِ
 خدایا! من از تو می خواهم ای خدایی که در فرمانروایی، جاودانی
 الْقَائِمُ فِي عِزِّهِ الْمُطَاعُ فِي سُلْطَانِهِ الْمُتَمَرِّدُ
 و در عزت، پابرجایی و در سلطنت، فرمانروایی و در جلالت و عظمت،
 فِي كِبْرِيَائِهِ الْمُتَوَحِّدُ فِي دَيْمُومِيَّةِ بَقَائِهِ
 منحصر بفردی و در جاودانگی، یکتایی
 الْعَادِلُ فِي بَرِّيَّتِهِ الْعَالِمُ فِي قَضِيَّتِهِ الْكَرِيمُ
 و در میان خلائق عدالت پیشه و دادگر و در قضاوت آگاهی
 فِي تَأْخِيرِ عِقُوبِيَّتِهِ إِلَهِي حَاجَاتِي مَضْرُوفَهُ
 و در تأخیر عقوبت بزرگوار و جوانمردی. خدایا! حاجات من دست تست
 إِلَيْكَ وَ أَمَالِي مَوْقُوفَةٌ لَدَيْكَ وَ كَلَّمَا وَقَفْتَنِي
 و آرزوهای من نزد تست و هر گاه در کار خوب موفق شوم
 مِنْ خَيْرٍ فَأَنْتَ دَلِيلِي عَلَيْهِ وَ طَرِيقِي إِلَيْهِ
 عنایت تو به آن رهنمونم کرده و راهگشایم بوده
 يَا قَدِيرًا لَا تُؤَدُّهُ الْمَطَالِبُ يَا مَلِيًّا يَلْجَأُ إِلَيْهِ كُلُّ
 ای خدای توانایی که تقاضای بندگان، او را خسته نمی کند. ای پروردگار غنی
 رَاغِبٍ مَا زِلْتُ مَضْحُوبًا مِنْكَ بِالنِّعَمِ جَارِيًا
 که هر مشتاق بسوی تو پناه می آورد. همیشه غرق در نعمتهای تو بوده ام و
 عَلَى عَادَاتِ الْإِحْسَانِ وَالْكَرَمِ أَسْأَلُكَ
 از خوان احسان و کرم مستمر تو بهره مند بوده ام. از تو درخواست می کنم
 بِالْقُدْرَةِ النَّافِذَةِ فِي جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ وَ قَضَائِكَ
 به حق آن قدرتی که بر تمام چیزها مسلط است و به حق قضا و قدر محکمی که
 الْمُبْتَرَمِ الَّذِي تَحْجُبُهُ بِأَيْسَرِ الدُّعَاءِ وَ بِالنَّظَرِ
 با کوچکترین دعا جلوگیری می شود و به آن نظر عنایتی که
 الَّتِي نَظَرْتَ بِهَا إِلَى الْجِبَالِ فَتَشَامَخَتْ

به کوهها افکندی و آنها سر برافراشتند
 وَالْإِلَى الْأَرْضِينَ فَتَسَطَّحَتْ وَإِلَى السَّمَوَاتِ
 وبه نظری که به زمینها افکندی و آنها هموار گردیدند و به نظری که به آسمانها
 فَارْتَفَعَتْ وَإِلَى الْبِحَارِ فَتَفَجَّرَتْ يَا مَنْ جَلَّ
 افکندی و مرتفع گردیدند و به دریاها افکندی و جاری شدند
 عَنْ أَدْوَاتِ لِحَظَاتِ الْبَشَرِ وَ لَطْفَ عَنْ دَقَائِقِ
 ای آنکه از چشم انداز بشر فراتری و از پندار اندیشه ها
 خَطَرَاتِ الْفِكْرِ لَا تُحَمِّدُ يَا سَيِّدِي إِلَّا بِتَوْفِيقِي
 پنهانی هیچگونه ستایش تو صورت نمی پذیرد مگر با توفیق
 مِنْكَ يَفْتَضِي حَمْدًا وَلَا تُشَكِّرُ عَلَيَّ أَصْغَرَ
 از طرف تو که آن هم خود مقتضی ستایش است و هیچگونه سپاس تو انجام
 مِنْهُ إِلَّا اسْتَوْجَبْتَ بِهَا شُكْرًا فَمَتَى تُحْصِي
 نمی گیرد مگر اینکه همان سپاس نیز احتیاج به سپاس دیگری دارد
 نَعْمَاؤُكَ يَا إِلَهِي وَ تُجَازِي آلَاؤُكَ يَا مَوْلَايَ
 معبودا کی نعمتهای تو قابل شمارش بوده وای مولای من کی عنایات تو قابل پاداش
 وَ تُكَافِيءُ صَنَائِعُكَ يَا سَيِّدِي وَ مِنْ نِعْمِكَ
 بوده ای آقای من! کی احسان تو قابل جبران بوده، ستایش ستایشگران
 يَحْمَدُ الْحَامِدُونَ وَ مِنْ شُكْرِكَ يَشْكُرُ
 از جمله نعمتهای تست و سپاس سپاسگران از عنایات تست
 الشَّاكِرُونَ وَ أَنْتَ الْمُعْتَمِدُ لِلذُّنُوبِ فِي
 و تو برای بخشش گناهان مورد اعتمادی و تو آنی که
 عَفْوِكَ وَ النَّاشِئُ عَلَى الْخَاطِئِينَ جَنَاحَ
 پرده خطاپوش بر سر گنهکاران گسترده است
 سِتْرِكَ وَ أَنْتَ الْكَاشِفُ لِلضُّرِّ بِيَدِكَ فَكَمْ مِنْ
 و به دست عنایات تو گرفتاریها برطرف می گردد و چه بسیار
 سَيِّئُهُ أَخْفَاهَا حِلْمُكَ حَتَّى دَخَلَتْ وَ حَسَنِيهِ
 گناهی که حلم و بردباری تو آن را پنهان نمود تا خود به خود از بین رفت و
 ضَاعَفَهَا فَضْلُكَ حَتَّى عَظُمَتْ عَلَيْهَا
 چه بسیار کار نیکی که فضل تو او را دو چندان کرد تا پاداش بزرگ
 مُجَازَاتُكَ جَلَلَتْ أَنْ يُخَافَ مِنْكَ إِلَّا الْعَدْلُ
 تو بر آن تعلق گرفت تو والاتر از آنی که از غیر عدل تو کسی بترسد
 وَأَنْ يُزْجَى مِنْكَ إِلَّا الْإِحْسَانَ وَ الْفَضْلُ

و به غیر احسان و فضل تو چشم دوخته شود
فَأَمْنٌ عَلَيَّ بِمَا أَوْجِبُهُ فَضْلُكَ وَلَا تَخْذُلْنِي

پس بر من منت بگذار به آنچه که فضل تو اقتضا می کند و مرا به خود وامگذار
بِمَا يَحْكُمُ بِهِ عَدْلُكَ سَيِّدِي لَوْ عَلِمْتِ

طبق آنچه که عدالت تو حکم می کند ای آقای من! اگر زمین
الْأَرْضُ بِذُنُوبِي لَسَاخَتْ بِي أَوْ الْجِبَالُ

از گناهان من آگاه شود مرا در خود فرو می برد یا اگر کوهها باخبر شوند
لَهَدَّتْنِي أَوِ السَّمَاوَاتُ لَأَخْتَطِفْتَنِي أَوْ الْبِحَارُ

مرا درهم می کوبند و یا اگر آسمانها مطلع شوند مرا می ربایند و یا اگر دریاها
لَاغْرَقْتَنِي سَيِّدِي سَيِّدِي مَوْلَايَ

آگاه شوند مرا غرق می سازند. ای آقای من! آقای من! آقای من! ای مولای من!
مَوْلَايَ مَوْلَايَ قَدْ تَكَرَّرَ وَقُوفِي لِضِيَاغَتِكَ فَلَا

مولای من! مولای من! به کرات در کنار سفره مهمانی و ضیافت تو نشسته ام
تَحْرِمْنِي مَا وَعَدْتَ الْمُتَعَرِّضِينَ لِمَسْئَلَتِكَ

پس مرا از آنچه که وعده داده ای به گدایان در گاهت عطا کنی ، محروم مساز
يَا مَعْرُوفَ الْعَارِفِينَ يَا مَعْبُودَ الْعَابِدِينَ

ای مورد شناسایی عارفان و ای مورد عبادت عابدان و
يَا مَشْكُورَ الشَّاكِرِينَ يَا جَلِيْسَ الذَّاكِرِينَ

مورد سپاس سپاسگزاران و ای همنشین اهل ذکر و ای
يَا مَحْمُودَ مَنْ حَمِدَهُ يَا مَوْجُودَ مَنْ طَلَبَهُ

مورد ستایش ستایشگران ای یافت شده جویندگان
يَا مَوْصُوفَ مَنْ وَحَدَهُ يَا مَحْبُوبَ مَنْ أَحَبَّهُ

ای توصیف شده یکتاپرستان ای محبوب دوستداران و عاشقان
يَا غَوْثَ مَنْ أَرَادَهُ يَا مَقْصُودَ مَنْ أَنَابَ إِلَيْهِ

ای دادرس داد خواهان! ای مقصود از گناه برگشتگان و توبه کنندگان!
يَا مَنْ لَا يَغْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا يَصْرِفُ

ای آنکه از امور پنهانی غیر از او خبر ندارد. ای آنکه اتفاق بد را غیر از او
الشُّوءَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا يُدَبِّرُ الْأَمْرَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ

کسی بر نمی گرداند! ای آنکه تدبیر کارها فقط در دست اوست! ای آنکه
لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا يَخْلُقُ الْخَلْقَ

بخشش گناهان فقط به عنایت اوست! ای آنکه آفرینش خلاق فقط بدست
إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا يُنْزِلُ الْغَيْثَ إِلَّا هُوَ صَلَّى عَلَيَّ

توانای اوست! ای آنکه بارش باران فقط به توسط اوست، درود فرست

مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَأَعْفِرْ لِي يَا خَيْرَ الْغَافِرِينَ

بر محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) و خاندان محمد و مرا بیامرز ای بهترین آمرزندگان!

رَبِّ إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ أَسْتَغْفِرُ حَيَاءً وَ أَسْتَغْفِرُكَ

پروردگارا! من از تو آمرزش می طلبم همانند آمرزش طلبی کسی که از تو حیا می کند

أَسْتَغْفِرُكَ رَجَاءً وَ أَسْتَغْفِرُكَ أَسْتَغْفِرُكَ إِنَابَةً وَ

و طلب مغفرت می کنم، همانند طلب مغفرت کسی که به تو امیدوار است

أَسْتَغْفِرُكَ أَسْتَغْفِرُكَ رَغْبَةً وَأَسْتَغْفِرُكَ أَسْتَغْفِرُكَ

و بسوی تو برمی گردد و مشتاق تست و از تو هراسان است استغفار می کنم

رَهْبَةً وَأَسْتَغْفِرُكَ أَسْتَغْفِرُكَ طَاعَةً وَ أَسْتَغْفِرُكَ

همانند استغفار کسی که او مطیع تست و به تو

أَسْتَغْفِرُكَ إِيمَانٍ وَ أَسْتَغْفِرُكَ أَسْتَغْفِرُكَ إِقْرَارٍ وَ

ایمان دارد و مغفرت می طلبم همانند طلب مغفرت کسی که به گناهان خود معترف

أَسْتَغْفِرُكَ أَسْتَغْفِرُكَ إِخْلَاصٍ وَ أَسْتَغْفِرُكَ

است و از تو آمرزش می طلبم همانند آمرزش خواهی کسی که باخلاص

أَسْتَغْفِرُكَ تَقْوَى وَ أَسْتَغْفِرُكَ أَسْتَغْفِرُكَ تَوَكُّلٍ وَ

و باتقوی است و آمرزش می طلبم همانند آمرزش کسی که به تو، توکل دارد

أَسْتَغْفِرُكَ أَسْتَغْفِرُكَ ذِلَّةً وَ أَسْتَغْفِرُكَ أَسْتَغْفِرُكَ

و از تو آمرزش می طلبم همانند آنکه درمقابل عظمت تو ذلیل است و اعمال او برای تو

عَامِلٍ لَكَ هَارِبٍ مِنْكَ إِلَيْكَ فَصَلِّ عَلَيَّ

است و از غضب تو بسوی تو گریزان است پس درود فرست بر

مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَتُبَّ عَلَيَّ وَ عَلَيَّ وَالِدَيَّ

محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) و خاندانش و توبه مرا و پدر و مادرم را بپذیر

بِمَاتُتَبَّ وَتَتُوبُ عَلَيَّ جَمِيعَ خَلْقِكَ يَا أَرْحَمَ

به آنگونه ای که توبه تمام خلایق را می پذیری ای مهربانترین

الرَّاحِمِينَ يَا مَنْ يُسَمَّى بِالْغُفُورِ الرَّحِيمِ

مهربانان! ای آنکه به بخشندگی و مهربانی نامیده شده ای!

يَا مَنْ يُسَمَّى بِالْغُفُورِ الرَّحِيمِ يَا مَنْ يُسَمَّى

ای آنکه به بخشندگی و مهربانی نامیده شده ای! ای آنکه به بخشندگی و

بِالْغُفُورِ الرَّحِيمِ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مهربانی نامیده شده ای! درود بفرست بر محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) و آل محمد

وَ أَقْبَلْ تَوْبَتِي وَ زَكِّ عَمَلِي وَ اشْكُرْ سَعْيِي

و توبه مرا بپذیر و عمل مرا اصلاح فرما و به کوشش اندکم پاداش زیاد عطا کن
 وَأَرْحَمَ ضَرَاعَتِي وَلَا تَحْجُبْ صَوْتِي وَ
 و به گریه و زاریم ترحم نما و از ورود صدایم به درگاہت جلوگیری نفرما
 لَا تُحَيِّبْ مَسْئَلَتِي يَا غَوْثَ الْمُسْتَعِيثِينَ وَ أَيْلُغْ
 و خواهشهای مرا ناامید مگردان ای دادرس دادخواهان! و به پیشوایان
 أَيْمَتِي سَلَامِي وَ دُعَائِي وَ شَفَعُهُمْ فِي جَمِيعِ
 و امامان نور سلام و دعای مرا برسان و شفاعتشان را در همه آنچه از تو
 مَا سَأَلْتُكَ وَ أَوْصِلْ هَدِيَّتِي إِلَيْهِمْ كَمَا يَنْبَغِي
 درخواست کردم بپذیر و تحفه مرا به ایشان برسان آنگونه که سزاوار ایشان
 لَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنْ ذَلِكَ مَا يَنْبَغِي لَكَ بِأَضْعَافٍ
 است و این تحفه را آنگونه که سزاوار تست چندین برابر گردان بطوریکه
 لَا يُحْصِيهَا غَيْرُكَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا
 غیر از تو کسی نتواند آن را بشمارد و هیچ حرکت و نیرویی جز به
 بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى أَطْيَبِ
 اراده خدای والای بزرگ نیست . خدا درود فرستد بر پاکترین فرستادگان ،
 الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَ إِلِهِ الطَّاهِرِينَ
 محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) و خاندان پاک او

زیارت دیگر امام رضا (ع)

علامه مجلسی؛ در جلد ۱۰۲ بحار الانوار ، صفحه ۹۹ از قد ذکر العلامة المجلسی فی البحار ج ۱۰۲ ، ص ۹۹ نقلاً عن کامل الزیارات

کامل الزیارات زیارت دیگری را برای آن حضرت نقل می کند : لابن قولویه زیارة اخرى لمولانا الرضا (علیه السلام) :

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا
 خدایا ! درود فرست بر علی بن موسی آن خشنود روش
 الْمُؤْتَصِّيَ الْإِمَامَ التَّقِيَّ النَّقِيَّ وَ حُجَّتِكَ
 و پسندیده صفات و پیشوای پرهیزگار و پاک سیرت و حجت و خلیفه تو
 عَلَى مَنْ فَوْقَ الْأَرْضِ وَ مَنْ تَحْتَ الثَّرَى
 بر تمام افرادی که در روی زمین و در زیر خاکست
 الصِّدِّيقِ الشَّهِيدِ صَلَوَةً كَثِيرَةً تَامَةً زَاكِيَةً
 و آن راست پیشه و شهید راه خدا ، درود بسیار و کامل و پاکیزه
 مُتَوَاصِلَةً مُتَوَاتِرَةً مُتَرَادِفَةً كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ
 پیوسته و پی در پی و ردیف هم همانند برترین درودی که بر

عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَوْلِيَائِكَ

یکی از اولیاءت فرستاده ای

علامه مجلسی؛ به نقل از مزار کبیر زیارت قد ذکر العلامة المجلسی (ره) نقلاً عن المزار الکبیر زیارة اخرى

دیگری را برای امام هشتم (علیه السلام) ذکر می کند: لمولانا الرضا (علیه السلام):

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَابْنَ وَليِّهِ

سلام بر تو ای ولی خدا و فرزند ولی خدا!

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَابْنَ حُجَّتِهِ

سلام بر تو ای حجت خدا و فرزند حجت خدا!

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا إِمَامَ الْهُدَى وَالْعُرْوَةَ

سلام بر تو ای پیشوای هدایتگر و دستاویز و حلقه استوار

الْوُثْقَى وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ أَشْهَدُ أَنَّكَ

و مورد اعتماد، رحمت خدا و برکاتش بر تو باد! گواهی می دهم

مَضِيَّتَ عَلَيَّ مَا مَضَى عَلَيْهِ أَبَاؤُكَ الطَّاهِرُونَ

که تو همان راه و روش پدران پاکت را ادامه دادی

صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ لَمْ تُؤْتِرْ عَمِّي عَلَى هُدًى

رحمتهای خدا بر آنان باد و ظلمت گمراهی را بر نور هدایت ترجیح ندادی

و لَمْ تَمِلْ مِنْ حَقِّ إِلَى بَاطِلٍ وَأَنَّكَ نَصَحْتَ

و از حق به سوی باطل متمایل نشدی و تو برای خدا و رسولش

لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَدَيْتَ الْأَمَانَةَ فَبَجَزَاكَ اللَّهُ

نصیحت کردی و آن امانت پیشوایی و هدایت را ادا کردی، خداوند

عَنِ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ خَيْرَ الْجَزَاءِ أَتَيْتَكَ بِأَبِي

از طرف اسلام و مسلمین بهترین پاداش به تو عطا فرماید. پدر و مادرم به

و أُمِّي زَائِرًا عَارِفًا بِحَقِّكَ مُوَالِيًا لِأَوْلِيَائِكَ

قربان شمامه زیارت شما آمده ام درحالی که به مقام شما آگاهم و دوستدار

مُعَادِيًا لِأَعْدَائِكَ فَاشْفَعْ لِي عِنْدَ رَبِّكَ

دوستان شما و دشمن دشمنان شما هستم پس درپیشگاه پروردگار مرا شفاعت کن

سپس خود را بر ضریح مطهر بچسبان و آن را ببوس ثم انكب على القبر فقبله

و صورت خود را به ضریح بگذار و آنگاه برگرد به وضع خدیگ علیه و تحوّل

طرف بالای سر و بگو:

إلى الرأس فقل:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ

سلام بر تو ای مولای من، فرزند پیامبر خدا! رحمت خدا و

رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَشْهَدُ أَنَّكَ الْإِمَامُ

برکات او بر تو باد ! گواهی می دهم که تو پیشوای

الْهَادِي وَالْوَلِيُّ الْمُرْشِدُ أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْ

هدایتگر و رهبر ارشاد کننده هستی . من به درگاه خدا از

أَعْدَائِكَ وَاتَّقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِوِلَايَتِكَ صَلَّى

دشمنان شما بیزاری می جویم و بوسیله ولایت شما به درگاه خدا تقرب

اللَّهُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

می جویم . درود خدا و رحمت و برکات حق بر تو باد

دو رکعت نماز زیارت بجای آور و بعد از آن هر نماز که تم صلّ رکعتین وصلّ بعدهما

خواستی بخوان و به طرف پایین پابرو و آنچه خواستی دعا کن ما حبیبت و تحوّل الی الرّجلین و ادع بما شئت .

زیارت وداع امام رضا (ع)

هر گاه خواستی وداع کنی آن حضرت را بگو :

فاذا اردت وداعه عند الانصراف فقل :

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

سلام بر تو ای ولی خدا و رحمت خدا و برکات او بر تو باد !

اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِي

خدایا ! این زیارت مرا آخرین دیدار من

إِبْنِ نَبِيِّكَ وَحُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ وَاجْمَعْنِي

از زیارت فرزند پیامبر و حجّت خود بر خلائق ، قرار مده و مرا در بهشت

وَإِيَّاهُ فِي جَنَّتِكَ وَاحْشُرْنِي مَعَهُ وَفِي حِزْبِهِ

در کنار حضرت قرار ده و مرا با آن حضرت و در گروه آن حضرت

مَعَ الشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسِّنْ أَوْلِيَّكَ

همراه با شهیدان راه خدا و شایستگان محشور فرما و اینها چه خوب

رَفِيقًا وَاسْتَوْدِعْكَ اللَّهُ وَاسْتَرْعِيكَ وَاقْرَأْ

رفیقانی هستند . تو را به خدا می سپارم ، خدا نگهدارت باد و بر تو

عَلَيْكَ السَّلَامُ اٰمَنًا بِاللّٰهِ وَبِالرَّسُولِ وَ

درود می فرستم به خدا و به پیامبر او و به آنچه تو از طرف حق بیان

بِمَا جِئْتَ بِهِ وَدَلَّلْتَ عَلَيْهِ فَانْكُتِبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ

فرمودی و راهنمایی کردی ایمان آوردیم پس مراد زمره گواهی دهندگان بر حقایق بنویس زیارت امین الله

علامه مجلسی؛ در بحار، ج ۱۰۰، ص ۲۶۹ قال العلامة المجلسی (ره) فی البحار، ج ۱۰۰، ص ۲۶۹ و ۲۶۶ فرموده:

این زیارت از نظر سند صحیحترین آنما کرنا تلك الزيارة لاختلاف الفاظها زیارتها و از نظر محتوی کاملترین و فراگیرترین و کونها من اصحّ الزیارات سنداً زیارتهاست که باسندهای متعدّد بانداک اختلافی واعمها مورداً... قال الباقر (علیه السلام) از امام محمدباقر (علیه السلام) روایت شده که حضرت ما قال هذا الكلام ولادعا به احد من شیعتنا فرمود: هریک از شیعیان ما این زیارت را در حرم عند قبر امیرالمؤمنین او عند قبر احد من الائمه (علیهم السلام) حضرت امیر و یا در حرم دیگر امامان (علیهم السلام) الّا رفع دعائه فی درج من نور بخواند دعای او در کاغذی از نور که به مهر و طبع علیه بخاتم محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) امضا شده باشد بالا و کان محفوظاً كذلك حتی یسلم الی قائم آل محمد (علیهم السلام)

می رود و از آن محافظت شده و تسلیم قائم آل فیلقی صاحبه بالبشری والتحیة والكرامة محمد (علیهم السلام) شده و دعاکننده را با بشارت ان شاء الله عن جابر الجعفی عن ابی جعفر (علیه السلام) و درود و احترام ملاقات خواهد کرد. جابر بن یزید کان ابی علی بن الحسین (علیه السلام) ... جعفی از امام محمدباقر (علیه السلام) روایت کرده فخرج متوجّهاً الی العراق لزيارة امیرالمؤمنین که حضرت فرمودند: پدرم امام زین العابدین (علیه السلام) صلوات الله علیه وانا معه ... فلما انتهى از راه کوفه به نجف آمد و بر بالای الی النجف من بلاد الكوفة قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایستاد و آنقدر وصار الی مکان منه فبکی گریه کرد که اشک دیده حضرت، محاسن شریفش حتی اختصت لحيته را خیس کرد و سپس این زیارت را خواند. بدموعه وقال:

لازم به تذکر است که در زیارت امام هشتم (علیه السلام) فی زیارت مولانا علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) یقال بجای

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَوْضِعَ: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جَمَلَةً: كَقَوْلِهِ:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرُّضَا. السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرُّضَا

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ حُجَّتَهُ عَلَيَّ

سلام بر تو ای امانتدار الهی در زمین و حجت حق بر

عبادِهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَشْهَدُ أَنَّكَ

بندگان. سلام بر تو ای امیرمؤمنان! گواهی می دهم که تو

جاهدْتِ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَ عَمِلْتَ بِكِتَابِهِ

در راه خدا آنگونه که شایسته است، جهاد کردی و به کتاب او عمل نمودی

وَ اتَّبَعْتَ سُنَنَ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

و از آیین پیامبر خدا (صلی الله علیه و اله وسلم) پیروی کردی

حَتَّى دَعَاكَ اللَّهُ إِلَى جِوَارِهِ فَقَبَضَكَ إِلَيْهِ بِاخْتِيَارِهِ
 تا آنکه خداتورابه جوار رحمت خود فراخواند و با اختیار خودش تو را قبض روح
 وَأَلْزَمَ أَعْدَائِكَ الْحُجَّةَ مَعَ مَالِكَ مِنَ الْحُجَجِ
 کرد و بر تمام دشمنان تو اتمام حجت نمود با آنکه حجت‌های رسای الهی
 الْبَالِغَةَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ نَفْسِي
 بر تمام خلائق در وجود تو می باشد . پروردگارا ! قلب مرا به تقدیرت
 مُطْمَئِنَّةً بِقَدْرِكَ رَاضِيَةً بِقَضَائِكَ مُوَلَّعَةً بِذِكْرِكَ وَ
 مطمئن و به قضایات راضی بگردان و به یادت و دعایت حریصم ساز و
 دُعَائِكَ مُجِبَّةً لِصَفْوَةِ أَوْلِيَائِكَ مَحْبُوبَةً فِي
 دوستدار اولیاء خاصت بگردان و در زمین و آسمان
 أَرْضِكَ وَ سَمَائِكَ صَابِرَةً عَلَى نُزُولِ بَلَائِكَ
 محبوبم نما و مرا در مقابل بلاهایت بردبار
 شَاكِرَةً لِفَوَاضِلِ نِعْمَاتِكَ ذَاكِرَةً لِسَوَابِغِ الْإِيكَ
 و در برابر نعمت‌های فروت شکر گزارم ساز و یادآور مهربانی‌های شایانت
 مُشْتَاكِرَةً إِلَى فَرْحِهِ لِقَائِكَ مُتَزَوِّدَةً التَّقْوَى لِيَوْمِ
 و مشتاق شادی ملاقاتت و توشه گیر تقوی برای روز
 جَزَائِكَ مُسْتَنَّةً بِسُنَنِ أَوْلِيَائِكَ مُفَارِقَةً
 جزایت قرارم ده و مرا پیرو آداب دوستانت ساز و دور
 لِأَخْلَاقِ أَعْدَائِكَ مَشْغُولَةً عَنِ الدُّنْيَا بِحَمْدِكَ
 از اخلاق دشمنانت بنما . و بجای اشتغال به دنیا به حمد و ثنایت
 وَ ثَنَائِكَ .

مشغولم دار ! آنگاه گونه های مبارک خود را بر قبر گذاشت و گفت : ثم وضع خدّه علی قبره وقال :

اللَّهُمَّ إِنَّ قُلُوبَ الْمُحِبِّينَ إِلَيْكَ وَاللَّهِ
 پروردگارا ! قلبهای آرامش یافتگان به یاد تو حیران و دیوانه تست
 وَسُبُلَ الرَّاعِبِينَ إِلَيْكَ شَارِعَةً وَأَعْلَامَ الْقَاصِدِينَ
 و راههای مشتاقان بسوی تو آشکار و روشن و پرچمهای راهیان
 إِلَيْكَ وَاضِحَةً وَأَفْنِدَةَ الْعَارِفِينَ مِنْكَ فَازِعَةً
 کوی تو نمایان است و دل‌های گرم عارفان از مشاهده جلال تو هراسان
 وَأَصْوَاتَ الدَّاعِينَ إِلَيْكَ صَاعِدَةً وَأَبْوَابَ الْإِجَابَةِ
 می باشد و صدای اهل دعا در درگاه تو طنین انداز و درهای اجابت به روی
 لَهُمْ مُفْتَحَةً وَ دَعْوَةَ مَنْ نَاجَاكَ مُسْتَجَابَةً وَ تَوْبَةَ
 آنان گشوده است و دعای اهل مناجات مستجاب و توبه

مَنْ أَنَابَ إِلَيْكَ مَقْبُولٌ وَ عِبْرَةٌ مَنْ بَكَى مِنْ خَوْفِكَ

بازگشتگان به درگاه تو پذیرفته است . اشک سرازیر از ترس تو مورد

مَرْحُومَةٌ وَالْإِغَاثَةُ لِمَنْ اسْتَعَاثَ بِكَ مَوْجُودَةٌ

لطف و رحمت بوده ، فریادرسی تو برای فریادرسان از تو

وَالْإِعَانَةُ لِمَنْ اسْتَعَانَ بِكَ مَبْدُوءَةٌ وَ عِدَاتِكَ

مهیاست و یاری تو برای آنان که از تو ، یاری می طلبند رایگان است . وعده های

لِعِبَادِكَ مُنْجِزَةٌ وَ زَلَلٌ مَنِ اسْتَقَالَكَ مُقَالَهٌ وَ أَعْمَالٌ

تو برای بندگان قطعی و لغزش آنان که از تو عذرخواهی کنند مورد گذشت

الْعَامِلِينَ لَدَيْكَ مَحْفُوظَةٌ وَ أَرْزَاقَكَ إِلَى الْخَلَائِقِ

است و عمل نیکوکاران نزد تو محفوظ است و روزی همه خلایق از جانب تو

مِنْ لَدُنْكَ نَازِلَةٌ وَ عَوَائِدُ الْمَزِيدِ إِلَيْهِمْ وَاصِلَةٌ وَ

فرودمی آید و بهره های فزون نصیب آنان می شود و

ذُنُوبَ الْمُسْتَغْفِرِينَ مَغْفُورَةٌ وَ حَوَائِجَ خَلْقِكَ

گناهان آمرزش طلبان مورد بخشش قرار می گیرد و حاجتهای بندگان

عِنْدَكَ مَقْضِيَةٌ وَ جَوَائِزُ السَّائِلِينَ عِنْدَكَ مُؤَفَّرَةٌ وَ

نزد تو برآورده و جوایز تقاضاگران نزد تو فراوان است

عَوَائِدُ الْمَزِيدِ مُتَوَاتِرَةٌ وَ مَوَائِدُ الْمُسْتَطْعِمِينَ

و بخششهای فزون تو ، پی در پی است و سفره های آراسته به طعام تو برای

مُعَدَّةٌ وَ مَنَاهِلُ الظَّمَاءِ مُتَرَعَّةٌ اللَّهُمَّ فَاسْتَجِبْ

روزی طلبان آماده و چشمه های لطف تو برای تشنگان وصال لبریزاست

دُعَائِي وَاقْبَلْ ثَنَائِي وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَ أَوْلِيَائِي

ای خدا ! دعای مرا مستجاب فرما و حمد و ثنائیم را بپذیر و مرا در جوار اولیائیم

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ

قرار ده ! بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام)

إِنَّكَ وَ لِي نِعْمَائِي وَ مُنْتَهَى مُنَايَ وَ غَايَةُ رَجَائِي فِي

که تو ای خدا ، صاحب واقعی نعمتهایم و نهایت آرزوهایم و هدف نهایی

مُنْقَلَبِي وَ مَثْوَايَ

امیدهایم در دنیا و آخرت هستی

بعد این دعا را بخواند :

ثم يدعوا هذا الدعاء

أَنْتَ إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ إِغْفِرْ لِأَوْلِيَائِنَا وَ

تو معبود و آقا و مولای من هستی ! دوستان ما را بیامرزد و

كُفَّ عَنَّا أَعْدَانَنَا وَاشْغَلَهُمْ عَنَّا أَذَانَا وَ أَظْهَرُوا
 دشمنان ما را از ما دفع فرما و آنان را سرگرم خودشان ساز
 كَلِمَةَ الْحَقِّ وَاجْعَلْهَا الْعُلْيَا وَادْحِضْ كَلِمَةَ
 و سخن حق را غالب و برتر قرار ده و سخن باطل را
 الْبَاطِلِ وَاجْعَلْهَا السُّفْلَى إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
 لغزان و پست بگردان . زیرا تو بر هر چیزی توانایی !

زیارت جوادیه

زیارت جوادیه این زیارت را مرحوم علامه مجلسی؛ در بحار،
 ذکر العلامة المجلسی هذه الزيارة
 جلد ۱۰۲، صفحه ۵۲ نقل کرده :
 فی البحار ج ۱۰۲، ص ۵۲ .

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّجَةَ اللَّهِ
 سلام بر تو ای ولی خدا ! سلام بر تو ای حجت خدا !
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ اللَّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ السَّلَامُ
 سلام بر تو ای نور الهی در تاریکیهای زمین !
 عَلَيْكَ يَا عَمُودَ الدِّينِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَاوِثَ آدَمَ
 سلام بر تو ای ستون دین ! سلام بر تو ای وارث آدم
 صَفْوَةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَاوِثَ نُوحِ نَبِيِّ اللَّهِ
 برگزیده خدا ! سلام بر تو ای وارث نوح نبی الله !
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَاوِثَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ السَّلَامُ
 سلام بر تو ای وارث ابراهیم خلیل خدا ! سلام
 عَلَيْكَ يَا وَاوِثَ إِسْمَاعِيلَ ذَبِيحِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 بر تو ای وارث اسمعیل ذبیح الله ! سلام بر تو
 يَا وَاوِثَ مُوسَى كَلِيمِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَاوِثَ
 ای وارث موسی کلیم الله ! سلام بر تو ای وارث
 عِيسَى رُوحِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَاوِثَ مُحَمَّدٍ
 عیسی روح الله ! سلام بر تو ای وارث محمد
 حَبِيبِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَاوِثَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 حبیب خدا ! سلام بر تو ای وارث امیرالمؤمنین
 عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَوَلِيِّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَاوِثَ
 علی بن ابیطالب ، ولی خدا ! سلام بر تو ای وارث

فاطمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 فاطمه زهرا ، بانوی بانوان جهان ! سلام بر تو ای
 یا وارثِ اَبی مُحَمَّدِ الْحَسَنِ السَّلَامُ عَلَيْكَ یا وارثِ
 وارثِ ابومحمّد ، امام حسن مجتبی ! سلام بر تو ای وارثِ
 اَبِیْعَبْدِاللَّهِ الْحُسَيْنِ سَيِّدِی شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ
 ابو عبدالله حضرت حسین ! دو آقای همه جوانان اهل بهشت .
 اَجْمَعِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ یا وارثِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
 سلام بر تو ای وارثِ علی بن الحسین
 زَيْنِ الْعَابِدِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ یا وارثِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ
 امام زین العابدین ! سلام بر تو ای وارثِ محمد بن علی امام باقر
 باقِرِ عِلْمِ الْاَوَّلِينَ وَالْاٰخِرِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ یا وارثِ
 شکافنده علم گذشتگان و آیندگان ! سلام بر تو ای وارثِ
 جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ الصَّادِقِ الْاَمِينِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 جعفر بن محمد حضرت صادق ، آن امام نیکوکارِ امین ! سلام بر تو
 یا وارثِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ الْكَاظِمِ اِمَامِ الْعَارِفِينَ
 ای وارثِ موسی بن جعفر حضرت کاظم ، امام و پیشوای عارفان !
 السَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الصِّدِّيقُ الشَّهِيدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 سلام بر تو ای امام راستگو و شهید ! سلام بر تو
 اَيُّهَا الْوَصِيُّ الْبَارُّ التَّقِيُّ اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدِ اَقَمْتَ الصَّلَاةَ
 ای وصی نیکوکار و پرهیزگار ! شهادت می دهم که تو باعث پیاداشتن نماز
 وَاَتَيْتَ الزَّكَاةَ وَاَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ
 و پرداختن زکات گردیدی و به نیکی امر و از کارهای زشت نهی فرمودی
 وَعَبَدْتَ اللّٰهَ مُخْلِصًا حَتّٰی اَتَيْتَ الْيَقِيْنَ السَّلَامُ
 خدا را با اخلاص عبادت کردی تا لحظه ای که مرگ سراغ تو آمد . سلام
 عَلَيْكَ مِنْ اِمَامِ عَصِيْبٍ وَاِمَامِ نَجِيْبٍ وَبَعِيْدٍ وَقَرِيْبٍ
 بر تو ای امامی که ستمگران جگرت را قطعه قطعه کردند و امام بزرگوار و دور
 وَمَسْمُومٍ وَغَرِيْبٍ السَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْعَالِمُ النَّبِيْهِ
 از وطن که تورادر غربت مسموم کرده و به شهادت رساندند . سلام بر تو ای عالم
 دُوَالْقَدْرِ الْوَجِيْهِ النَّازِحِ عَنْ تَرْبَةِ جَدِّهِ وَاَبِيهِ السَّلَامُ
 شریف صاحب مقام و منزلت و دور افتاده از روضه جدش و پدرش . سلام
 عَلٰی مَنْ اَمَرَ اَوْلَادَهُ وَعِيَالَهُ بِالنِّيَاحَةِ عَلَيْهِ قَبْلَ وُضُوْلِ
 بر امامی که فرزندان و خانواده خود را امر فرمود که قبل از

الْقَتْلِ إِلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى دِيَارِكُمْ الْمُوَحِّشَاتِ كَمَا
شهادت بر او گریه کنند . سلام بر خانه های خالی و متروکه شما
اسْتَوْحَشْتُ مِنْكُمْ مِنِّي وَعَرَفَاتِ السَّلَامُ عَلَى سادات
چنانکه سرزمین منی و عرفات از شما خالی مانده است . سلام بر آقا و سرور
الْعَبِيدِ وَعُدَّةِ يَوْمِ الْوَعِيدِ وَالْبِئْرِ الْمُعْطَلَةِ وَالْقَصْرِ
بندگان خدا و توشه های روز قیامت و چاه پر آب که استفاده نمی کنند و قصر
الْمَشِيدِ السَّلَامُ عَلَى غَوْثِ اللَّهْفَانِ وَمَنْ صَارَتْ بِهِ
محکم سربرافراشته . سلام بر پناهگاه افسردگان و به کسی که به برکت او زمین
أَرْضُ خُرَاسَانَ خُرَاسَانَ السَّلَامُ عَلَى الْقَلِيلِ الزَّائِرِينَ
خراسان ، خراسان شد . سلام بر امامی که زیارت کنندگانش کم است
وَقُرَّةِ عَيْنِ فَاطِمَةَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَى
و سلام بر نور چشم فاطمه بانوی زنان جهانیان . سلام بر
الْبُهْجَةِ الرَّضْوِيَّةِ وَالْأَخْلَاقِ الرَّضِيَّةِ وَالْعُصُونَ
شکوه و جلوه رضای حق و آن اخلاق خوش پسندیده و شاخه های
الْمُتَفَرِّعَةِ عَنِ الشَّجَرَةِ الْأَحْمَدِيَّةِ السَّلَامُ عَلَى مَنْ
جدا شده از درخت نبوت احمدی . سلام بر کسی که ریاست
انتهی إِلَيْهِ رِيَاسَةُ الْمُلْكِ الْأَعْظَمِ وَعِلْمُ كُلِّ شَيْءٍ
حکومت اعظم (دو جهان) به او منتهی شد و آگاه بر هر چیزی
لِتَمَامِ الْأَمْرِ الْمُحْكَمِ السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَسْمَأُوهُمْ
جهت کامل شدن امر استوار ولایت . سلام بر کسی که نامهایشان
وَسِيلَةَ السَّائِلِينَ وَهِيَ كَلْمُهُمْ أَمَانُ الْمَخْلُوقِينَ
وسيله نیازمندان و جسدهای مبارکشان و سيله ایمنی خلائق است .
وَحُجْبَتُهُمْ إِنْطَالُ شُبِّهِ الْمُلْحِدِينَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ
و دلایل محکمشان سبب باطل شدن شبهات بی دینان است . سلام بر امامی که
كُسِرَتْ لَهُ وَسَادَةٌ وَالِدِهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَتَّى خَصَمَ
در جایگاه و مقام پدرش امیرمؤمنان نشست تا اینکه با اهل ادیان وارد
أَهْلَ الْكُتُبِ وَجَبَّتْ قَوَاعِدَ الدِّينِ السَّلَامُ عَلَى عِلْمِ
مباحثه شد و پایه های دین را استوار فرمود . سلام بر پیشوای
الْأَعْلَامِ وَمَنْ كُسِرَ قُلُوبُ شِيعَتِهِ بِغُرَّتَيْهِ إِلَى يَوْمِ
بزرگان و امامی که دل‌های شیعیانش تا روز قیامت برای غربت او شکسته شد .
الْقِيَامِ السَّلَامُ عَلَى السَّرَاحِ الْوَهَّاجِ وَالْبَحْرِ الْعَجَّاجِ
سلام بر چراغ روشن هدایت و دریای خروشان ولایت

الَّذِي صَارَتْ تُرْبَتُهُ مَهَيْطًا لِمَلَائِكَةِ وَالْمِعْرَاجِ السَّلَامِ
که آرامگاه او محل رفت و آمد فرشتگان است سلام بر
عَلَى أَمْرَاءِ الْإِسْلَامِ وَمُلُوكِ الْأَدْيَانِ وَطَاهِرِي الْوَلَادَةِ
فرمانروایان اسلام و پادشاهان ادیان و کسانی که ولادتشان پاک است
السَّلَامِ عَلَى مَنِ اطَّلَعَهُمُ اللَّهُ عَلَى عُلُومِ الْغَيْبِ
سلام بر کسی که خداوند بر علوم غیب و پنهان و آشکار آگاهشان گردانیده
وَالشَّهَادَةِ وَجَعَلَهُمْ أَهْلَ السَّعَادَةِ السَّلَامِ عَلَى كُهُوفِ
و آنان را اهل سعادت و خوشبختی قرار داده . سلام بر پناهگاه
الْكَائِنَاتِ وَظِلِّهَا وَمَنِ انْتَهَجَتْ بِهِ مَعَالِمَ طُوسِ
و عامل بقای جهان هستی و بر امامی که به سبب او پرچمهای هدایت در
حَيْثُ حَلَّ رَبْعُهَا
سرزمین طوس آشکار گردید .
يَا أَرْضَ طُوسٍ سَقَاكَ اللَّهُ رَحْمَتَهُ
ای زمین طوس ! خدا تو را از رحمت خود سیراب کند
مَاذَا ضَمِنْتَ مِنَ الْخَيْرَاتِ يَا طُوسُ
چقدر نیکی و فضیلتها را در خود جمع کرده ای ، ای زمین طوس !
طَابَتْ بِقَاعُكَ فِي الدُّنْيَا وَطَابَ بِهَا
زمین تو ، پاکیزه ترین مکانهای دنیا است و چه پاک می باشد آن
شَخْصٌ ثَوِي بِسَنَابَادِ مَرْمُوسٍ
شخص بزرگی که در سناباد قرار گرفته و جاگزیده است
شَخْصٌ عَزِيزٌ عَلَى الْإِسْلَامِ مَضْرَعُهُ
شخصی که شهادت او بر اسلام گران است
فِي رَحْمَةِ اللَّهِ مَغْمُورٌ وَمَغْمُوسٌ
در بحر رحمت خداوند غوطه ور است
يَا قَبْرَهُ أَنْتَ قَبْرٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ
ای آرامگاه بزرگ ! در اندرون تو آرام گرفته ،
حِلْمٌ وَعِلْمٌ وَتَطْهِيرٌ وَتَقْدِيسٌ
یک دنیا بردباری و دانش و پاکی و پیراستگی .
فَخِرًّا بِأَنَّكَ مَغْبُوطٌ بِجُثَّتِهِ
این فخر برای تو بس که به واسطه جسد مبارکش مورد رشک جهان بوده ای
وَبِالْمَلَائِكَةِ الْأَطْهَارِ مَحْرُوسٌ
فرشتگان پاک از تو پاسداری می کنند

فِي كُلِّ عَصْرِ لَنَا مِنْكُمْ إِمَامٌ هُدًى
 در هر عصری برای ما ، خداوند یکی از شمارا امام هدایتگر قرار داده
 فَرَبُّهُ أَهْلٌ مِنْكُمْ وَمَا نُوسُ
 و آرامگاه آن امام مایه آرامش دل و موجب انس مردم است
 أَمَسَتْ نُجُومُ سَمَاءِ الدِّينِ أَفْلَهُ
 ستارگان آسمان هدایت ناپدید شدند
 وَظَلَّ أَسَدُ الثَّرَى قَدْ ضَمَّهَا الْخَيْسُ
 و شیرهای عالم مظلوم شدند به واسطه حيله و مکر دشمنان
 غَابَتْ ثَمَانِيَةٌ مِنْكُمْ وَأَرْبَعَةٌ
 هشت نفر از شما ناپدید شدند و چهار نفر از ستارگان امامت
 تُرْجَى مَطَالِعُهَا مَا حَنَّتِ الْعَيْسُ
 به طلوع آنها امیدواری هست به هر اندازه که شتران ناله کنند
 حَتَّى مَتَى يَظْهَرُ الْحَقُّ الْمُنِيرُ بِهِ
 تا آنگاه که پرتو حقیقت به سبب او آشکار شود
 فَالْحَقُّ فِي غَيْرِكُمْ دَاجٍ وَمَطْمُوسٌ
 پس حقیقت در دیگران تاریک و خاموش است
 السَّلَامُ عَلَى مُفْتَخِرِ الْأَبْرَارِ وَ نَائِي الْمَزَارِ وَ شَرْطِ
 سلام بر امامی که مورد افتخار نیکان و آرامگاهش دور از وطن و شرط
 دُخُولِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ السَّلَامُ عَلَى مَنْ لَمْ يَقْطَعْ اللَّهُ
 رفتن بهشت و دوزخ است . سلام بر کسانی که خدا رحمت خود را یک لحظه
 عَنْهُمْ صَلَوَاتُهُ فِي آنَاءِ السَّاعَاتِ وَبِهِمْ سَكَنَتْ
 از آنان قطع نکرده است . و آرامش موجودات ساکن و آرام و تحرک موجودات
 السَّوَاكِنِ وَتَحَرَّكَتِ الْمُتَحَرِّكَاتُ السَّلَامُ عَلَى مَنْ
 متحرک به برکت آنهاست . سلام بر کسی که خداوند متعال
 جَعَلَ اللَّهُ إِمَامَتَهُمْ مُمَيِّزَةً بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ كَمَا تَعَبَّدَ
 قبول امامت او را جدا کننده بین گروه حق و باطل قرار داده
 بَوْلَايَتِهِمْ أَهْلُ الْخَافِقِينَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَحْيَى اللَّهُ بِهِ
 چنانکه به اطاعت از ولایت آنان اهل شرق و غرب سر نهاده اند . سلام بر کسی
 دَارِسَ حِكْمِ النَّبِيِّينَ وَتَعَبَّدِهِمْ بَوْلَايَتِهِ لِتَمَامِ كَلِمَةِ
 که خداوند به برکت ولایت او حکمتهای از میان رفته پیغمبران را و فلسفه
 اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَى شُهُورِ الْحَوْلِ وَعَدَدِ
 اطاعت از آنان را زنده کرد تا حجت و کلمات الهی به کمال برسد . سلام بر

السَّاعَاتِ وَحُرُوفِ لَائِلِهِ إِلَّا اللَّهَ فِي الرُّقُومِ

ماههای سال و عدد ساعتها و حروف لاله الا الله در میان سطرهای

المسَطَّرَاتِ السَّلَامُ عَلَى اِقْبَالِ الدُّنْيَا وَسُجُودِهَا وَمَنْ

زیبا سلام بر کسی که وجودش مایه خوشبختی و سعادت این جهان است و

سُئِلَ عَنْ كَلِمَةِ التَّوْحِيدِ فَقَالَ نَحْنُ مِنْ شُرُوطِهَا

کسی که از او از کلمه توحید پرسیده شد ، فرمود : ما از شرایط توحید هستیم

السَّلَامُ عَلَى مَنْ تَعَلَّلَ وُجُودُ كُلِّ مَخْلُوقٍ بِتَوَلَّاهُمْ

سلام بر کسی که دوستی و ولایت او علت وجود هر آفریده است .

وَمَنْ خَطَبَتْ لَهُمُ الْخُطَبَاءُ :

و کسی که خطباء بنام آنان خطبه خواندند

بِسَبْعَةِ اَبَائِهِمْ هُمْ مَا هُمْ

بنام مبارک هفت تن از پدران گرامش که چه بافضیلت هستند

هُمُ اَفْضَلُ مَنْ يَشْرَبُ صَوْبَ الغَمَامِ

بهترین کسی هستند که از بارش ابر وحی و دانش الهی سیراب می شوند

السَّلَامُ عَلَى مَنْ عَلَّمَ جَدُّهُمْ وَتَنَّاهُمْ وَمَنْ اُنْشَدَنِي

سلام بر کسی که بزرگواری او برتر و ستایش او فزونتر است و کسی که

فَخَرَّ هِمَّ وَعَلَانِيَتِهِمْ بِوُجُوبِ الصَّلَاةِ عَلَيْهِمْ وَطَهَارَةِ

سخن سرایان در فخر و مقام آنان از وجوب صلوات و رحمت بر آنان و طهارت

ثِيَابِهِمُ السَّلَامُ عَلَى قَمَرِ الْاَقْمَارِ الْمُتَكَلِّمِ مَعَ اَهْلِ كُلِّ

و پاکی آنان سخن گفته اند سلام بر ماه ماهان که با اهل هر زبانی با زبان خودشان

لِسَانِ بِلِسَانِهِمُ الْقَائِلِ لِشَيْعَتِهِ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُوَلِّيَ اِمَامًا

حرف می زد و به شیعیانش می فرمود : خداوند پیشوای هر ملتی

عَلَى اُمَّةٍ حَتَّى يُعَرِّفَهُ بِلُغَاتِهِمْ وَاَدْيَانِهِمُ السَّلَامُ عَلَى

را به لغات و ادیان آن ملت آشنا می سازد سلام بر امامی که

فَرَحَهُ الْقُلُوبِ وَفَرَجَ الْمَكْرُوبِ وَشَرِيفِ الْاَشْرَافِ

یادش سبب شادمانی دلهای مؤمنین و موجب گشایش غم زدگان و باعث عزت

وَمَفْخَرِ عَبْدٍ مَنَافٍ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مِنَ الطَّائِفِينَ

و شرافت شریفان و افتخار خاندان بنی هاشم است کاش من از کسانی بودم که

بِعَرْصَتِهِ وَحَضْرَتِهِ مُسْتَشْهِدًا لِبُهْجَةِ مُؤَانَسَتِهِ

همیشه بر آستان و پیشگاه وی طواف می کردم و شاهد طراوت انس با او بودم

اَطُوفُ بِبَابِكُمْ فِي كُلِّ حِينٍ

در هر زمان به آستان شما طواف می کنم

كَانَ بِبَابِكُمْ جُعِلَ الطَّوَافُ

گویاطواف مخصوص آستان شماس

السَّلَامُ عَلَى الْأَمَامِ الرَّؤْفِ الَّذِي هَيَّجَ أَحْزَانَ يَوْمِ

سلام بر پیشوای رؤف که اندوه واقعه روز عاشورا را به هیجان آورده

الطُّفُوفِ بِاللَّهِ أَقْسِمُ وَبِبَابِكَ الْأَطْهَارِ وَبِابْنَائِكَ

به خدای و به پدران پاک و فرزندان بزرگوار برگزیده شما

الْمُنْتَجِبِينَ الْأَبْرَارِ لَوْلَا بُعْدُ الشَّقَةِ حَيْثُ شَطَّتْ بِكُمْ سَوْغَدٌ مِی خورم که اگر این همه مسافت و دوری از آستان مقدس شما نبود

الدَّارُ لَقَضَيْتُ بَعْضَ وَاجِبِكُمْ بِتَكَرُّرِ الْمَزَارِ وَالسَّلَامِ

من کرارا به آستان بوسی شما آمده ، انجام وظیفه می نمودم . سلام

عَلَيْكُمْ يَا حُمَاءَ الدِّينِ وَأَوْلَادَ النَّبِيِّينَ وَسَادَةَ

بر شما ای حامیان دین الهی و فرزندان پیامبران و پیشوایان

الْمَخْلُوقِينَ وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

تمام خلائق رحمت خدا و برکات او بر شما باد !

امام رضا (علیه السلام) می فرماید :

در هر مؤمن باید یک صفت از خداوند و یک ویژگی از پیامبر و یک صفت از امام باشد ، تا ایمان او کامل شود :

همانند خدا ، نسبت به اسرار دیگران پرده پوشی کند و با آبروی آنان بازی نکند . مانند پیامبر (صلی الله علیه و اله وسلم) با

مردم مدارا کند و خوشرفتاری نماید . مثل امام (علیه السلام) در برابر مشکلات و گرفتاریها صبر و مقاومت کند .

(تحف العقول ، صفحه ۳۲۵)

زیارت هفت حدیث

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ

شهادت می دهم که معبود حقی نیست جز خدای یگانه ای که شریکی ندارد و

مُحَمَّدًا عَبْدَهُ وَرَسُولَهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ

شهادت می دهم که محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) بنده و

فرستاده او است خدایا بر محمد و خاندانش

مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ اللَّهُمَّ

رحمت فرست ! خدایا ! بر فرشتگان مقرب رحمت فرست ! خدایا ! رحمت

صَلِّ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْأَيْمَةِ

فرست بر پیامبران و فرستادگانت . خدایا ! رحمت فرست بر امامان

الْمَعْصُومِينَ السَّلَامُ عَلَى مَوْلَانَا وَمُقْتَدَانَا إِمَامِ الْهُدَى

پاک و معصوم . سلام بر مولا و پیشوای ما که امام هدایتگر

وَالْعَزُورَةَ الْوُثْقَى وَحُجَّتِكَ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا الَّذِي قَالَ

و حلقه استوار الهی و حجّت تو بر همه مردم دنیا است که در حقّ او
فی حَقِّهِ سَيِّدُ الْوَرَى وَ سَنَدُ الْبَرَايَا سَتُدْفَنُ بِضَعَّةٍ مِنِّي
سید کائنات و پناهگاه خلائق (رسول خدا) فرموده : جگر گوشه من در زمین
بَارِضِ خُرَاسَانَ مَازَاهَا مَكْرُوبٌ إِلَّا نَفْسَ اللَّهِ كَرْبُهُ
خراسان به خاک سپرده شود هر گرفتاری او را زیارت کند گرفتاریش برطرف
وَلَا مُذْنِبٌ إِلَّا غَفَرَ اللَّهُ ذَنْبَهُ اللَّهُمَّ بِشَفَاعَتِهِ الْمُقْبُولَةُ
می گردد و هر گناهکاری او را زیارت نماید گناهانش آمرزیده می شود . خدایا ! به
وَدَرَ حَيْتِهِ الرَّفِيعَةُ أَنْ تُنْفَسَ بِهِ كَرْبِي وَ تَغْفِرَ بِهِ ذَنْبِي
حقّ شفاعت پذیرفته او و مقام بزرگش ، گرفتاری مرا برطرف ساز و گناهم را
و تُسْمِعَهُ كَلَامِي وَ تُبَلِّغَهُ سَلَامِي السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
بیمارم و سخن مرا به او برسان و سلام مرا به او ابلاغ فرما درود بر تو
حُجَّةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
ای حجّت خدا ! درود بر تو ای نور خداوندی ! درود بر تو ای
عَبِيَّةَ عِلْمِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَعْدِنَ حِكْمَةِ اللَّهِ
مخزن علم الهی ! درود بر تو ای معدن حکمت خدایی !
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَامِلَ كِتَابِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
درود بر تو ای آگاه به کتاب خدا ! درود بر تو ای
حَافِظَ سِرِّ اللَّهِ أَنْتَ الَّذِي قَالَ فِي حَقِّكَ قَاتِلُ الْكُفْرَةِ وَ
نگهدارنده سرّ خداوندی ! تو آن کسی هستی که کشنده کافران و
قَامِعَ الْفَجْرَةِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَصِيَّ رَسُولِ رَبِّ
ریشه کن کننده فاجران حضرت علی امیر مؤمنان ، جانشین پیغمبر پروردگار
الْعَالَمِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ سَيُقْتَلُ رَجُلٌ مِنْ
عالمیان (صلوات و درود خدا بر او باد) در حقّ تو فرمود : یکی از فرزندان من
وُلْدِي بَارِضِ خُرَاسَانَ بِالْإِسْمِ ظُلْمًا إِسْمُهُ إِسْمِي وَ اسْمُ
در سرزمین خراسان بوسیله زهر ستم به شهادت می رسد که نامش نام من است
أَبِيهِ اسْمُ ابْنِ عِمْرَانَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَا فَمَنْ زَارَهُ
و نام پدرش نام پسر عمران (موسی) است . هر کس او را در آن سرزمین غربت
فِي غُرْبَتِهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْهَا وَمَا تَأَخَّرَ
زیارت کند ، خدا گناهان گذشته و آینده او را می آمرزد
وَلَوْ كَانَ مِثْلَ عَدَدِ النُّجُومِ وَقَطَرِ الْأَمْطَارِ وَ وَرَقِ
اگرچه به قدر شماره ستارگان و قطره های باران و
الْأَشْجَارِ مَوْلَايَ مَوْلَايَ هَا أَنَا ذَا وَاقِفٍ بَيْنَ يَدَيْكَ

برگ درختان باشد . مولای من ! مولای من ! اینک در مقابل تو ایستاده ام

وَذُنُوبِي مِثْلَ عَدَدِ النُّجُومِ وَقَطْرِ الْأَمْطَارِ وَوَرَقِ

و همانند عدد ستارگان و قطرات باران و برگ درختان

الْأَشْجَارِ وَلَيْسَ لِي وَسِيلَةٌ إِلَى مَحْوِهَا إِلَّا رِضَاكَ

گناه دارم و غیر از خشنودی و رضای شما راهی برای محو و بخشش گناهانم

مَوْلَايَ مَا أَحْسَبُ فِي صَحِيفَتِي عَمَلًا أَرْجِي عِنْدِي

ندارم . مولای من ! در نامه عمل خود ، عملی امیدوار کننده تر از زیارت شما

مِنْ زِيَارَتِكَ كَيْفَ وَقَدْ قَالَ فِي حَقِّهَا بِأَقْرَبِ عِلْمِ الْأَوْلِيَيْنِ

ندارم . چگونه این چنین نباشد که در باره زیارت شما امام محمدباقر (علیه السلام)

وَالْآخِرِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وَدَيِ

شکافنده علم گذشتگان و آیندگان (صلوات خدا بر او) فرمود : مردی از فرزندانم

مُوسَى إِسْمُهُ إِسْمُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَيُدْفَنُ بِأَرْضِ

موسی (علیه السلام) متولد می شود که نامش نام امیرمؤمنان علی (علیه السلام) است و در سرزمین

خُرَاسَانَ مِنْ زَارَةِ عَارِفًا بِحَقِّهِ أَعْطَاهُ اللَّهُ أَجْرَ مَنْ أَنْفَقَ

خراسان دفن می شود . هر کس او را آگاهانه زیارت کند خدا به او پاداش کسی را

مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتِلَ فَاتَيْتُكَ زَائِرًا عَارِفًا بِحَقِّكَ

می دهد که قبل از فتح مکه انفاق نموده و با کفار جنگیده . اینک به زیارت

عَالِمًا بِأَنَّكَ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ شَهِيدٌ غَرِيبٌ رَاجِيًا

شما آمده ام و به حق شما آگاه هستم و یقین دارم که تو امامی واجب الطاعة ،

بِمَا قَالَهُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقْتَلُ حَفَيدَتِي بِأَرْضِ هَيْدٍ وَغَرِيبِ هَسْتِي وَامِيدُوَارِمِ بِه آنچه که حضرت صادق (علیه السلام)

فرمود

یکی از

خُرَاسَانَ فِي مَدِينَةٍ يُقَالُ لَهَا طُوسٌ مِنْ زَارَةِ عَارِفًا

نواده های من در سرزمینی که خراسان نام دارد به شهادت می رسد . هر کس او را

بِحَقِّهِ أَخَذَتْهُ بِيَدِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَأَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ وَإِنْ

عارفانه زیارت کند ، فردای قیامت من دست او را گرفته و وارد بهشت می کنم

كَانَ مِنْ أَهْلِ الْكِبَائِرِ قِيلَ لَهُ مَا عَرَفَانُ حَقَّهُ قَالَ أَلْعَلَّمُ

اگرچه مرتکب گناهان بزرگ شده باشد . از آن حضرت سؤال کردند : شناختن حق

بِأَنَّهُ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ غَرِيبٌ شَهِيدٌ مِنْ زَارَةِ عَارِفًا

او چیست ؟ فرمود : اعتقاد داشتن به اینکه او امام واجب الطاعة است و او را

بِحَقِّهِ أَعْطَاهُ اللَّهُ أَجْرَ سَبْعِينَ شَهِيدًا مِمَّنِ اسْتَشْهَدَ

غریبانه شهید کردند . و هر کس او را آگاهانه زیارت کند ، خدا پاداش هفتاد نفر از

بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا بَنَ رَسُولِ

کسانی که در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و اله وسلم) شهید شده اند به او عطامی کند ای فرزند رسول خدا بوسیله

اللَّهِ ابْتِغَى بِيَارَتِكَ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى غُفْرَانَ ذُنُوبِي

زیارت شما از خداوند بزرگ طلب می کنم که گناهان من و گناهان پدر و

وَذُنُوبِ وَالِدِي وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ أَسْأَلُكَ

مادرم و گناهان تمام مؤمنین و مؤمنات را مورد بخشش قرار دهد و از تومی خواهم

الْأَثِيَانَ الْمَوْعُودَ فِي الْمَوَاطِنِ الثَّلَاثَةِ عِنْدَ تَطَائُرِ

که حضور پیدا کنی در سه موضع که وعده فرموده ای: (اول) هنگام دریافت

الْكَتُبِ وَعِنْدَ الصَّرَاطِ وَعِنْدَ الْمِيزَانِ وَقُلْتَ وَقَوْلِكَ

نامه اعمال، (دوم) در عبور از صراط (سوم) کنار میزان عمل و به حق فرمودی

حَقُّ إِنْ شَرَّمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي زَمَانِي يَقْتُلَنِي بِالسَّمِّ ثُمَّ

که: بدترین خلق عصر، مرا بوسیله زهر به شهادت می رساند

يُدْفَنُنِي فِي دَارِ مَضِيعَةٍ وَبِلَادِ غَرْبِيهِ الْأَوْمَنْ زَارَنِي فِي

در سرزمین ظلم و دیار غربت به خاک می سپارند و هر کس مرا در این سرزمین

غَرْبِي كَتَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَحْرَمًا أَلْفَ شَهِيدٍ وَمِائَةَ

غربت زیارت کند، خداوند عزوجل بر او پاداش صد هزار شهید و صد هزار

أَلْفَ صَدِيقٍ وَمِائَةَ أَلْفِ حَاجِّ وَمُعْتَمِرٍ وَمِائَةَ أَلْفِ مُجَاهِدٍ

صدیق و صد هزار حج و عمره و صد هزار جهاد کننده عطا می نماید

وَحُشْرِي فِي زُمْرَتِنَا وَجُعِلَ فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَى مِنْ

و در زمره ما محشور می شود و در درجات رفیع بهشتی

الْجَنَّةِ رَفِيقًا أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَقَفَّنِي لِزِيَارَتِكَ

رفیق ما خواهد بود. شکر خدای را که به من توفیق زیارت شما را در مکان

فِي الْبُقْعَةِ الَّتِي قُلْتَ فِي حَقِّهَا هِيَ وَاللَّهُ رَوْضَةٌ مِنْ

مقدسی نصیب نمود که در حق آن فرمودی: بخدا آن مکان

رِيَاضِ الْجَنَّةِ مَنْ زَارَنِي فِي تِلْكَ الْبُقْعَةِ كَانَ كَمَنْ زَارَ

بوستانی از بوستانهای بهشت است و هر کس مرا در آن مکان زیارت کند مانند

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَتَبَ اللَّهُ لَهُ ثَوَابَ

کسی است که رسول خدا (صلی الله علیه و اله وسلم) را زیارت کرده و خداوند برای او پاداش هزار حج

أَلْفِ حَجَّةٍ مَبْرُورَةٍ وَأَلْفِ عُمْرَةٍ مَقْبُولَةٍ وَكُنْتُ أَنَا

پذیرفته شده و هزار عمره قبول شده عطا می کند و من و پدرانم در روز

وَأَبَائِي شُفَعَاؤُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَكُنْ شَفِيعِي بِأَبَائِكَ

رستاخیز از او شفاعت خواهیم کرد. پس، ای آقای من! تو را به حق پدران پاکت

الطَّاهِرِينَ وَأَوْلَادِكَ الْمُتَتَجِبِينَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الَّذِي
 وفرزندان گرامت سوگند می دهم از من شفاعت نما! ای مولای من! تو آن امامی
 لَا يُزُورُكَ إِلَّا الْخَوَاصُّ مِنَ الشَّيْعَةِ فَبِحَقِّكَ وَبِحَقِّ
 هستی که تو را تنها شیعیان خاصّ زیارت می کنند ، پس به حق تو و به حق
 شِيعَتِكَ نَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ تَشْفَعَنِي وَنَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ
 شیعیانت از خدا می خواهم که مشمول شفاعت شما گردم و از خدا می خواهم
 يَحْشُرَنِي فِي مُسْتَقَرٍّ مِنَ الرَّحْمَةِ مَعَكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ
 که مرا در قرارگاه رحمت خود با شما اهل بیت محشور گرداند و مرا با غیر شما
 مَعَكُمْ لَامَعَ غَيْرِكُمْ بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ
 محشور نکند . از دشمنان شما به سوی خدا بیزار می جویم و به عنایت خدا
 وَتَقَرَّبْتُ بِاللَّهِ إِلَيْكُمْ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِأَيَابِكُمْ مُتَنْظِرٌ لَأَمْرِكُمْ
 بسوی شما تقرب می جویم . من به برگشت و رجعت شما ایمان دارم و در انتظار
 مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ مُتَرَقِّبٌ لِذَوْلَتِكُمْ عَارِفٌ بِعَظْمِ
 ظهور سلطنت شما هستم و رجعت شما را تصدیق می نمایم ، منتظر دولت شما
 شَأْنِكُمْ عَالِمٌ بِضَلَالَةِ مَنْ خَالَفَكُمْ مَوْلٍ لَكُمْ
 هستم و به بزرگی مقام و شأن شما آگاهم و به گمراهی مخالفین شما یقین دارم
 وَلَا أَوْلِيَاءِكُمْ مُبْغِضٌ لِأَعْدَائِكُمْ عَائِدٌ بِكُمْ لِأَنْدُ
 شما و دوستان شما را دوست دارم و با دشمنان شما دشمن هستم به شما و به
 بِقُبُورِكُمْ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَالْوَصِيِّ
 مرقد مطهر شما پناه آورده ام . خدایا! رحمت فرست بر محمد پیغمبر تو و بر
 وَالْبُتُولِ وَالسَّبْطَيْنِ وَالسَّجَادِ وَالْبَاقِرِ وَالصَّادِقِ
 جانشین او و بر بتول و دو سبط پیغمبر و بر حضرت سجّاد و باقر و صادق
 وَالْكَاظِمِ وَالرِّضَا وَالْتَّقِيِّ وَالنَّقِيِّ وَالْعَسْكَرِيِّ
 و بر کاظم و رضا و تقی و نقی و عسکری
 وَالْمُهَدِيِّ صَاحِبِ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ
 و حضرت صاحب الزّمان (علیهم السلام) رحمتهای خدا بر او و بر همه ایشان باد!
 أَجْمَعِينَ اللَّهُمَّ إِنَّ هَؤُلَاءِ أَيْمُنُنَا وَسَادَتُنَا وَقَادَتُنَا
 خدایا! به درستی اینان امامان ما و آقایان ما و پیشوایان ما بوده
 وَهُدَاتُنَا وَدُعَاتُنَا اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِطَاعَتِهِمْ وَارْزُقْنَا
 و راهنمایان و دعوت کنندگان ما هستند . خداوندا! به ما توفیق اطاعتشان را
 شَفَاعَتَهُمْ وَاحْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهِمْ وَاجْعَلْنَا مِنْ خِيَارِ
 کرامت نما و شفاعت آنان رانصیبمان فرما و ما را در جوار آنان محشور کن و

مَوَالِيَهُمْ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ما را از بهترین دوستان آنان قرارده به رحمت ای مهربانترین مهربانان .

دعای عالیۀ المضامین

سیدبن طاووس در مصباح الزائر ، صفحه ۲۴۱ و علامه مجلسی در بحارالانوار ، جلد ۱۰۲ ، صفحه ۱۶۹ این دعا را که مشتمل بر مضامین عالی است نقل کرده اند که بعد از زیارت هریک از امامان (علیهم السلام) خوانده می شود .

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ زُرْتُ هَذَا الْاِمَامَ مُقَرَّبًا بِاِمَامَتِهِ

پروردگارا! من به قصد زیارت این پیشوای بزرگ دین که به امامتش مقرّر و

مُعْتَقِدًا لِفَرَضِ طَاعَتِهِ فَقَصَدْتُ مَشْهَدَهُ

معترفم و به فرض وجوب اطاعتش معتقدم آمده ام به جانب مشهد او (و حرم شریفش)

بِذُنُوبِیْ وَعُیُوبِیْ وَمُؤَبِّقَاتِ اِثَامِیْ وَكَثْرَةِ

با گناه بسیار و عیوب و مهلکات معاصی و سیئات

سَیِّئَاتِیْ وَخَطَايَایْ وَمَا تَعْرِفُهُ مِنِّیْ مُسْتَجِیْرًا

و خطاهای بیشمار و آنچه از اعمال زشتم که همه را تو می دانی آمده ام در حالی که

بِعَفْوِكَ مُسْتَعِیْدًا بِحِلْمِكَ رَاجِئًا رَحْمَتَكَ

به عفو و بخشایش تو ملتجی شده و به حلم و بردباریت پناه آورده ام به امید کرم و

لَا حِجْنَ اِلَیْ رُكْنِكَ عَاثِدًا بِرَأْفَتِكَ مُسْتَشْفِعًا

رحمت نامنتهای تو ای خدا و التجاء به رکن رکن تو جسته ام و پناهنده به رأفت و

بَوْلِيكَ وَابْنِ اَوْلِيَايِكَ وَصَفِيكَ وَابْنَ

مهربانی تو شدم و شفیع خود آوردم ولیّی تو را فرزند اولیاء و دوست خاصّ تو فرزند

اَصْفِيَايِكَ وَامِينِكَ وَابْنَ اَمْنَائِكَ وَخَلِيْفَتِكَ

خاصّان در گاهت را و امین اسرار تو ، فرزند امنای حضرتت و خلیفه تو

وَابْنَ خُلَفَائِكَ الَّذِيْنَ جَعَلْتَهُمُ الْوَسِيْلَةَ اِلَیْ

فرزند خلفای تو که آنان را وسیله رحمت

رَحْمَتِكَ وَرِضْوَانِكَ وَالذَّرِيْعَةَ اِلَیْ رَأْفَتِكَ

و خشنودی و ذریعه رأفت و مهربانی

وَعُفْرَانِكَ اَللّٰهُمَّ وَاوَّلُ حَاجَتِیْ اِلَيْكَ اَنْ

و بخشایش خود قرار داده ای پروردگارا واول حاجت من در این درگاه لطف و کرم تو

تَغْفِرْ لِیْ مَا سَلَفَ مِنْ ذُنُوبِیْ عَلَیْ كَثْرَتِهَا وَاَنْ

آن است که گناهان گذشته ام را که بسیار است همه ببخشی و بیامیزی و در باقی

تَعْصَمْنِیْ فِیْمَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِیْ وَتُطَهِّرْ دِیْنِیْ

عمرم از ارتکاب گناه حفظ کنی و دین مرا از هر پلیدی و زشتی

مِمَّا يُدْنِسُهُ وَيَشِينُهُ وَيُرْزِي بِهِ وَتَحْمِيَهُ مِنْ
و رسوایی و آنچه به دین زیان دارد پاک و پاکیزه گردانی و از شک
الرَّيْبِ وَالشَّكِّ وَالْفَسَادِ وَالشُّرْكِ وَتُبَّتِنِي
و ریب و فسادکاری و شرک و ریا نگهبان باشی و بر کار
عَلَى طَاعَتِكَ وَطَاعَةِ رَسُولِكَ وَذُرِّيَّتِهِ
طاعت خود و طاعت رسول و ذریه پاک
النُّجَبَاءِ السُّعْدَاءِ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِمْ وَرَحْمَتُكَ
باشرافت و سعادت رسولت که درود رحمت و تحیت
وَسَلَامُكَ وَبَرَكَاتُكَ وَتُحِيْنِي مَا أَحْيَيْتَنِي
و برکاتت بر روان پاکشان باد ، مرا ثابت قدم بداری و مادامی که زنده ام
عَلَى طَاعَتِهِمْ وَتُمِيْتَنِي إِذَا أَمَّتَنِي عَلَى
بر اطاعت آنها زنده ام چون بمیرانی (و در جهان دیگر بری) به اطاعت
طَاعَتِهِمْ وَأَنْ لَا تَمُوتَ مِنْ قَلْبِي مَوْدَّتُهُمْ
آنها بمیران و دوستی و محبت این بزرگواران را
وَمَحَبَّتُهُمْ وَبُغْضَ أَغْدَائِهِمْ وَمُرَافَقَةَ أَوْلِيَاءِهِمْ
و عداوت با دشمنانشان را و رفاقت و انس با دوستانشان و نیکویی با آنان را هرگز
وَبِرَّهُمْ وَاسْتَلُوكَ يَا رَبِّ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ مِنِّي
از دلم دور و محو مگردان و از تو درخواست می کنم ای پروردگار من این ثنا و دعا
وَتُحِبِّبَ إِلَيَّ عِبَادَتَكَ وَالْمُؤَاطَبَةَ عَلَيْهِا
را از من قبول فرمایی و عبادت و طاعتت را محبوبم گردان و به آن با توجه و
وَتُنَشِّطَنِي لَهَا وَتُبْغِضَ إِلَيَّ مَعَاصِيكَ
با شوق و نشاطم ساز و از هر چه معصیت و حرام تست
وَمَحَارِمَكَ وَتَدْفَعَنِي عَنْهَا وَتُجَبِّبَنِي التَّقْصِيرَ
مبغوض و متنفرم ساز و در نماز
فِي صَلَوَاتِي وَالْإِسْتِهَانَةَ بِهَا وَالتَّرَاحِيَّ عَنْهَا
از تقصیر و سستی و کاهلی دور ساز !
وَتُوفِّقَنِي لِتَأْدِيَّتِهَا كَمَا فَرَضْتَ وَأَمَرْتَ بِهِ
و بر ادای نماز صحیح و مقبول بدان گونه که فریضه کردی و امر فرمودی به آن
عَلَى سُنَّةِ رَسُولِكَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ
طبق سنت و طریقه رسول اکرم که درود و رحمت و برکاتت
وَرَحْمَتُكَ وَبَرَكَاتُكَ خُضُوعًا وَخُشُوعًا
بر او و آل او باد با خضوع و خشوع مرا توفیق عطا فرما !

وَتَشْرَحَ صَدْرِي لِإِيْتَاءِ الزَّكَاةِ وَأَعْطَاءِ

و برای ادای زکات و اعطای

الصَّدَقَاتِ وَبَذْلِ الْمَعْرُوفِ وَالْإِحْسَانِ إِلَى

صدقات و خیرات و احسان و مواسات

شِيعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَمُوَاسَاتِهِمْ

با شیعیان آل محمد (علیهم السلام) شرح صدر و سعه نظرم کرامت فرما!

وَلَا تَتَوَفَّأَنِي إِلَّا بَعْدَ أَنْ تَزُزُّنِي حَجَّ بَيْتِكَ

و مرا نمیران مگر بعد از زیارت حج بیت الحرام

الْحَرَامِ وَزِيَارَةِ قَبْرِ نَبِيِّكَ وَقُبُورِ الْأَنْبِيَاءِ

و قبر پیغمبر اکرم و انبیا (علیهم السلام)

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَسْأَلُكَ يَا رَبُّ تَوْبَةً نَصُوحاً

و از تو درخواست می کنم ای پروردگار من! توبه نصوح با حقیقت

تَرْضَاهَا وَتَبْتَ تَحْمَدُهَا وَعَمَلًا صَالِحًا تَقْبَلُهُ

که توبه آن توبه خشنود باشی و بت خالصی که تو پسندی و عمل صالح و شایسته ای

وَأَنْ تَغْفِرَ لِي وَتَرْحَمَنِي إِذَا تَوَفَّيْتَنِي وَتُهَوِّنَ

که تو بپذیری و نیز درخواست می کنم که مرا ببخشی و بیامرزی و هنگامی که مرا

عَلَى سَكَرَاتِ الْمَوْتِ وَتَحْشُرَنِي فِي زُمْرِهِ

بمیرانی بر من ترحم کنی و سكرات مرگ را بر من آسان سازی و در زمره

مُحَمَّدٍ وَاللَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ

محمد و آتش صلوات الله علیه وعلیهم محشور فرمایی

وَتُدْخِلَنِي الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِكَ وَتَجْعَلَ دَمْعِي

و در بهشت ابدم به رحمتت داخل گردانی و اشک چشمم را

غَزِيْرًا فِي طَاعَتِكَ وَعَبْرَتِي جَارِيَةً فِيهَا

در طاعتت بسیار و آب دیدگانم را پیوسته در عملی که

يُقَرِّبُنِي مِنْكَ وَقَلْبِي عَطُوفًا عَلَى أَوْلِيَائِكَ

موجب قرب تست جاری سازی و دلم را با دوستانت عطوف و مهربان گردانی!

وَتَصُونَنِي فِي هَذِهِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَاهَاتِ

و این دنیا مرا از بلاها و آفات

وَالْأَفَاتِ وَالْأَمْرَاضِ الشَّدِيدَةِ وَالْأَسْقَامِ

و امراض سخت صعب العلاج و دردهای مزمن (عاصی العلاج)

الْمُزْمِنَةِ وَجَمِيعِ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ وَالْحَوَادِثِ

و جمیع بلاها و حوادث ناگوار عالم مصون و محفوظ داری!

وَتَصْرِفَ قَلْبِي عَنِ الْحَرَامِ وَتُبْغِضَ إِلَيَّ
 و قلبم را از فعل حرام منصرف گردانی و از معصیت مبعوض و متنفر سازی!
 مَعَاصِيكَ وَتُحِبَّ إِلَيَّ الْحَلَالَ وَتَفْتَحَ لِي
 و دوستدار و محب حلال گردانی و درهای حلال را به رویم بازفرمایی!
 أَبْوَابَهُ وَتُبَيِّنَ لِي وَفَعَلِي عَلَيْهِ وَتَمُدَّ فِي
 و نیت و عملم را بر آن حلال ثابت بداری و عمرم را دراز گردانی!
 عُمْرِي وَتُعَلِّقَ أَبْوَابَ الْمِحْنِ عَنِّي وَلَا تَسْلُبْنِي
 و دردهای رنج و محنتها را بر من ببندی و عطایی که بر من منت نهادی هرگز
 مَا مَنَنْتَ بِهِ عَلَيَّ وَلَا تَشْتَرِدْ شَيْئًا مِنِّي أَحْسَنْتَ
 سلب نگردانی و احسانی که در حقم فرمودی باز نستانی!
 بِهِ إِلَيَّ وَلَا تَنْزِعْ مِنِّي النِّعَمَ الَّتِي أَنْعَمْتَ بِهَا
 و هر نعمت که مرا مرحمت فرمودی از من نگیری و مرا در هر چه دارا کردی
 عَلَيَّ وَتَزِيدَ فِيمَا خَوَّلْتَنِي وَتُضَاعِفَهُ أَضْعَافًا
 بر آن بیفزای و چندین برابر هم بیفزای و مال بسیار
 مُضَاعِفَةً وَتَزِدْ فَنِي مَالًا كَثِيرًا وَاسِعًا سَائِعًا
 باوسعت (و با خیر و برکت) نصیبم فرما که صاف و پاک (از حرام)
 هَنِيئًا نَامِيًا وَافِيًا وَعِزًّا بَاقِيًا كَافِيًا وَجَاهًا
 و گوارا و بافزایش وافی و کامل (برای دنیا و آخرتم) باشد و عزتی به من عطا کن که
 عَرِيضًا مَنِيعًا وَنِعْمَةً سَابِغَةً عَامَّةً وَتُعِينِنِي
 باقی ماند (نه عزت فانی دنیا) و جاه و منزلتی مرحمت فرما که پهناور و با مناعت و
 بِذَلِكَ عَنِ الْمَطَالِبِ الْمُنْكَدَةِ وَالْمَوَارِدِ
 جلال باشد و نعمتی وسیع و شامل (همه شئونم) و به آن نعمت مرا از طلب و اکتساب
 الصَّعْبِ وَتُخَلِّصْنِي مِنْهَا مُعَافَاً فِي دِينِي
 پرمشقت دور و در کارهای مشکل و پر زحمت بی نیاز گردانی و مرا از آن نعمت
 وَنَفْسِي وَوَالِدِي وَمَا أَعْطَيْتَنِي وَمَنْحَتِي
 اخلاص باعافیت در دین و نفس و اولاد و در هر چه به من اعطا کردی و انعام فرمودی
 وَتَحْفَظَ عَلَيَّ مَالِي وَجَمِيعَ مَا خَوَّلْتَنِي
 عافیت بخشی و مال مرا و آنچه به من دادی همه را حفظ کنی
 وَتَقْبِضَ عَنِّي أَيْدِي الْجَبَابِرَةِ وَتَرُدَّنِي إِلَيَّ
 و دست جباران و بیدادگران را از تعدی به من ببندی و مرا
 وَطَنِي وَتُبَلِّغْنِي نِهَآئَهُ أَمَلِي فِي دُنْيَايَ
 به وطنم (سالم و خوش) باز گردانی و (از کرمتم) به منتهای آرزویم در دنیا

وَأَخْرَتِي وَتَجْعَلَ عَاقِبَةَ أَمْرِي مَحْمُودَةً حَسَنَةً
 و آخرت برسانی و عاقبت کار مرا پسندیده و نیکو
 سَلِيمَةً وَتَجْعَلَنِي رَحِيبَ الصَّدْرِ وَاسِعِ الْحَالِ
 و سالم (از هر غم و درد و عذاب) قرار دهی و مرا به لطفت وسیع الصدر (و بلند فکر و
 حَسَنِ الْخُلُقِ بَعِيداً مِنَ الْبُخْلِ وَالْمَنَعِ وَالنَّفَاقِ
 بلندهمت) با توسعه احوال و اخلاق نیکو گردانی و از بخل و حسد و لثامت و نفاق
 وَالْكَذِبِ وَالْبُهْتِ وَقَوْلِ الزُّورِ وَتُزْسَخَ فِي
 و دروغ و بهتان و گفتار لغو و باطل به کرمت دور سازی !
 قَلْبِي مَحَبَّةَ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَشِعْتِهِمْ
 و محبت محمد و آل محمد و شیعیانشان را در قلبم ثابت و راسخ گردانی !
 وَتَحْرُسَنِي يَا رَبِّ فِي نَفْسِي وَأَهْلِي وَمَالِي
 و مرا به جود و رحمت ای پروردگارم ! حراست و محافظت فرمایی در جسم و جان و
 وَوَلَدِي وَأَهْلِي حُزَانَتِي وَإِخْوَانِي وَأَهْلِي مَوَدَّتِي
 اهل و مال و فرزندان و خاندانم و برادران و دوستانم
 وَذُرِّيَّتِي بِرَحْمَتِكَ وَجُودِكَ اللَّهُمَّ هَذِهِ
 و تمام ذریه ام (از هر سرّ و هر بلای دنیا و عقبا) ای خدای من ! این است
 حَاجَاتِي عِنْدَكَ وَقَدْ اسْتَكْنَزْتُهَا لِلْوَمِيِّ
 حاجاتم که نزد تو معروض داشتم و من از بس لئیم و خسیس و گدا طبیعتم بسیار
 وَشُحِّي وَهِيَ عِنْدَكَ صَغِيرَةٌ حَقِيرَةٌ وَعَلَيْكَ
 حاجت از تو خواستم و آنها نزد تو حقیر و ناچیز است و برآوردن آن حاجات برای تو
 سَهْلَةٌ يَسِيرَةٌ فَاسْئَلُكَ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ
 سهل و آسان است پس از تو درخواست می کنم به جاه (و جلال) محمد
 عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ عِنْدَكَ وَبِحَقِّهِمْ عَلَيْكَ
 و آل محمد (علیهم السلام) و به حق محمد و آل او بر حضرتت
 وَبِمَا أَوْجَبَتْ لَهُمْ وَبِسَائِرِ أَنْبِيَائِكَ وَرُسُلِكَ
 و آن حقی که تو خود بر آنها لازم گردانیدی و به حقّ همه پیغمبران و رسولانت
 وَأَصْفِيَائِكَ وَأَوْلِيَائِكَ الْمُخْلِصِينَ مِنْ
 و خاصان و برگزیدگان و دوستانت و بندگان با اخلاص در عبادتت
 عِبَادِكَ وَبِاسْمِكَ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ لَمَّا
 و به حقّ بزرگترین اسم اعظمت که حاجات مرا
 قَضَيْتَهَا كُلَّهَا وَأَسْعَفْتَنِي بِهَا وَلَمْ تُحَيِّبْ أَمَلِي
 همه را برآوری و از برآمدن حاجاتم ، امیدوارم کنی و در آرزوها و امیدها که به

وَرَجَائِي اللَّهُمَّ وَشَفَعِ صَاحِبَ هَذَا الْقَبْرِ فِي
 لطف و کرمت دارم محروم و ناامیدم نگردانی! پروردگارا! و صاحب این قبر مطهر را
 یا سَیِّدِی یا وَلِیَّی اللّهِ یا آمینَ اللّهِ اسْئَلُکَ اَنْ
 شفیعم گردان ای امام و سَیِّد من! ای ولیّ خدا! ای امین خدا! از تو درخواست می کنم که
 تَشْفَعْ لِی اِلَى اللّهِ عَزَّوَجَلَّ فِی هَذِهِ الْحَاجَاتِ
 برای من نزد خدای عزوجل در تمام این حاجتها که از درگاه خدا درخواست کردم
 کُلُّهَا بِحَقِّ اَبَائِکَ الطَّاهِرِیْنَ وَبِحَقِّ اَوْلَادِکَ
 شفاعت کنی به حق پدران پاک گوهر و فرزندان
 الْمُنتَجِبِیْنَ فَاِنَّ لَکَ عِنْدَ اللّهِ تَقَدَّسَتْ اَسْمَاؤُهُ
 برگزیده با شرافت زیرا که تو را نزد خدای مقام و
 الْمُنزَلَةَ الشَّرِیْفَةَ وَالْمَرْتَبَةَ الْجَلِیْلَةَ وَالْجَاهَ
 منزلتی با شرافت و رتبه ای با جلال و رفعت و جاه و مرتبه ای
 الْعَرِیضَ اللّهُمَّ لَوْ عَرَفْتُ مَنْ هُوَ اَوْجُهُ عِنْدَکَ
 بسیار وسیع است، ای خدا! اگر من کسی را آبرومندتر نزد تو
 مِنْ هَذَا الْاِمَامِ وَمِنْ اَبَائِهِ وَاِبْنَائِهِ الطَّاهِرِیْنَ
 از این امام (که به زیارتش آمده ام) و از پدران و فرزندان پاکش
 عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَالصَّلَوَةُ لَجَعَلْتُهُمْ شُفَعَائِی
 می شناختم همانا او را شفیع نزد تو می آوردم
 وَقَدَّمْتُهُمْ اِمَامَ حَاجَتِی وَطَلِبَاتِی هَذِهِ فَاسْمَعْ
 و برای انجام این حوایج و مطالبم مقدّم به درگاه تو می داشتم، پس ای خدا! دعایم که
 مِنِّی وَاَسْتَجِبْ لِی وَاَفْعَلْ بِی مَا اَنْتَ اَهْلُهُ
 می شنوی مستجاب فرما و با من آن کن که لایق (لطف) تست (نه آنچه در خور من است)
 یا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ اللّهُمَّ وَمَا قَصُرْتُ عَنْهُ
 ای مهربانترین مهربانان عالم ای خدا و آنچه را درمسألت از درگاه حضرتت تقصیررفت
 مَسْئَلَتِی وَعَجَزْتُ عَنْهُ قُوَّتِی وَلَمْ تَبْلُغْهُ
 و فکرتم از درخواست آن عاجز ماند
 فِطْنَتِی مِنْ صَالِحِ دِیْنِی وَدُنْیَایَ وَاٰخِرَتِی
 و هوشم بدانجا نرسید از امور شایسته دنیا و آخرتم آنها را هم (از کرم)
 فَاْمُنُّ بِهٖ عَلَیَّ وَاخْفَظْنِی وَاخْرُسْنِی وَهَبْ لِی
 بر من مَنّت گذار و همه را عطا فرما و مرا (به عنایتت) حفظ و حراست فرما!
 وَاغْفِرْ لِی وَمَنْ اَرَادَنِی بِسُوْءٍ اَوْ مَكْرُوْهِ مِنْ
 و بر من ببخش و بیامرز و هر کس به من قصد آزار و آسیب دارد

شَيْطَانٍ مَرِيدٍ أَوْ سُلْطَانٍ عَنِيدٍ أَوْ مُخَالَفٍ فِي
 چه از شیطان و دیو گمراه و چه از سلطان معاند یا مخالف در
 دینِ أَوْ مُنَازِعٍ فِي دُنْيَا أَوْ حَاسِدٍ عَلَيَّ نِعْمَةً أَوْ
 دین یا منازع در مال دنیا یا حسودی که بر من نعمتی را رشک می برد یا
 ظَالِمٍ أَوْ بَاغٍ فَاقْبِضْ عَنِّي يَدَهُ وَأَصْرِفْ عَنِّي
 هر ظالم و ستمکار دیگر ، دست همه را از ظلم به من ، کوتاه کن و مکر و حيله او را از
 كَيْدِهِ وَأَشْغَلْهُ عَنِّي بِنَفْسِهِ وَأَكْفِنِي شَرَّهُ وَشَرَّ
 من برطرف گردان و او را از من به خودش مشغول ساز و شر او و شر
 أَتْبَاعِهِ وَشَيَاطِينِهِ وَأَجِرْنِي مِنْ كُلِّ مَا يَضُرُّنِي
 پیروانش را و شر شیاطین او را از سر من دور گردان و از هر چه مرا زیان دارد
 وَيُجْحِفُ بِي وَأَعْطِنِي جَمِيعَ الْخَيْرِ كُلِّهِ مِمَّا
 و به هلاکت اندازد از آن مرا در پناه خود حفظ کن و هر چه خیر است
 أَعْلَمُ وَمِمَّا لَا أَعْلَمُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَالِ
 از آنچه می دانم و آنچه نمی دانم همه را به من (از کرم) عطا فرما ! پروردگارا ! درود
 مُحَمَّدٍ وَآغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِإِخْوَانِي
 فرست بر محمد و آل محمد و مرا و پدر و مادرم را و برادران
 وَأَخَوَاتِي وَأَعْمَامِي وَعَمَّاتِي وَأَخْوَالِي
 و خواهرانم را و عمو و عمه هایم را و خالو و خاله هایم را
 وَخَالَاتِي وَأَجْدَادِي وَجَدَّاتِي وَأَوْلَادِهِمْ
 و اجداد و جدّه هایم را و فرزندان ایشان و فرزندزادگانشان را
 وَذَرَارِيهِمْ وَأَزْوَاجِي وَذُرِّيَّاتِي وَأَقْرَبَائِي
 و زنان و ذریه ام را و خویشان
 وَأَصْدِقَائِي وَجِيرَانِي وَإِخْوَانِي فَيْكَ مِنْ أَهْلِ
 و دوستان و همسایگان و برادران ایمانیم را هر جا
 الشَّرْقِ وَالْمَغْرِبِ وَجَمِيعِ أَهْلِ مَوَدَّتِي مِنْ
 در شرق و غرب عالم هستند و تمام کسانی که با من محبت خالص دارند از
 الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ
 مرد و زن اهل ایمان از زنده
 وَالْأَمْوَاتِ وَجَمِيعِ مَنْ عَلَّمَنِي خَيْرًا أَوْ تَعَلَّمُ
 و مرده آنها و تمام کسانی که به من امر خیری را آموختند یا از من عملی
 مِنِّي عِلْمًا اللَّهُمَّ أَشْرِكْهُمْ فِي صَالِحِ دُعَائِي
 فرا گرفتند ، ای خدا ! همه را در دعای صالح من

وَزِيَارَتِي لِمَشْهَدِ حُجَّتِكَ وَوَلِيِّكَ وَأَشْرِكُنِي
 و ثواب زیارت من از مشهد شریف و حرم مطهر حجت و ولی خود شریک فرما!
 فِي صَالِحِ أَدْعِيَّتِهِمْ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
 و مرا هم در دعاهاى صالح آنها شریک ساز و به حق رحمت و اسعت ای مهربان ترین
 الرَّاحِمِينَ وَبَلِّغْ وَلِيِّكَ مِنْهُمْ السَّلَامَ وَالسَّلَامُ
 مهربانان عالم و از آنان هم سلام به ولی خود (امام (علیه السلام)) برسان!
 عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ يَا سَيِّدِي
 و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو ای سید
 يَا مَوْلَايَ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ
 و مولای من (ای علی بن موسی الرضا !) درود خدا بر تو
 وَعَلَى رُوحِكَ وَبَدَنِكَ أَنْتَ وَسَيِّدَتِي إِلَى اللَّهِ
 و بر روح مقدس و جسم پاک تو باد تو وسیله من و شفیع من به سوی خدایی
 وَذَرِيعَتِي إِلَيْهِ وَ لِي حَقُّ مُوَالَاتِي وَتَأْمِيلِي
 و برای من حق دوستی و امیدواری به لطف تست
 فَكُنْ شَفِيعِي إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي الْوُقُوفِ
 پس مرا به درگاه خدای عزوجل شفیع باش که بر حکایت عالم واقفی
 عَلَى قِصَّتِي هَذِهِ وَصَرَفِي عَنْ مَوْقِفِي هَذَا
 و تا از این موقف شریف که باز می کردم (با دعاهاى مستجاب) انجام مقاصد در تمام
 بِالنُّجْحِ بِمَا سَأَلْتَهُ كُلَّهُ بِرَحْمَتِهِ وَقُدْرَتِهِ اللَّهُمَّ
 آنچه از خدا درخواست کردم به وطن خود بازگردم به رحمت عام و قدرت ازلی او را
 ارزونی عقلاً کاملاً و لباً راجحاً و عزراً باقیاً
 پروردگارا! مرا عقل کامل و خرد افزون (بر هوی نفس) و عزت باقی
 وَقَلْبًا زَكِيًّا وَعَمَلًا كَثِيرًا وَأَدَبًا بَارِعًا وَاجْعَلْ
 و قلبی پاک مهذب و عمل خیر بسیار و ادب عالی عطا فرما! و
 ذَلِكَ كُلُّهُ لِي وَلَا تَجْعَلْهُ عَلَيَّ بِرَحْمَتِكَ
 تمام این نعمتها را بر نفع من قرار ده و نه بر زیان به حق رحمت نامنتهایت
 يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .
 ای مهربانترین مهربانان عالم!

زیارت عاشورا

شیخ طوسی؛ در مصباح المتهجد صفحه ۷۲۳

ذکر الشیخ الطوسی؛ فی مصباح المتهجد، ص ۵۴۲

و علامه مجلسی در بحارالانوار جلد ۱۰۱ صفحه ۲۹۹

والعلامه المجلسی فی البحار، ج ۱۰۱، ص ۲۹۹.

ضمن روایت مفصّلی از امام صادق (علیه السلام)

فی روایه عن صفوان انه قال :

نقل نموده اند که به صفوان فرمود : به این

قال لی ابو عبدالله (علیه السلام)

زیارت و دعا (علقمه) محافظت کن و مرتّب

تعاهد هذه الزيارة و ادع بهذا الدعاء و زر به

بخوان ! زیرا من از طرف خداوند ضمانت می کنم که

فأني ضامن على الله تعالى لكلّ

هر کس این زیارت و دعا را از دور و یا نزدیک

من زار بهذه الزيارة و دعا بهذا الدعاء من قرب او بعد

بخواند زیارتش قبول . . . و حاجت او هر چه باشد

انّ زیارته مقبوله و سعيه مشکور و سلامه و اصل غير محجوب و حاجته

بر آورده می شود و از درگاه خدا ناامید بر نمی گردد .

مقضية من الله تعالى بالغاً ما بلغت و لا يخيبه

و این ضمانت پدرم از پدران من از رسول اکرم از جبرئیل

یا صفوان وجدت هذه الزيارة مضمونة بهذا الضمان عن ابي (عن آياته)

از خداوند متعال هست . همانا خداوند به ذات

عن رسول الله عن جبرئيل مضموناً بهذا الضمان عن الله عزّ وجلّ

مقدّس خود سوگند یاد نموده : هر کس امام حسین (علیه السلام)

وقد آلی الله على نفسه عزّ وجلّ انّ من زار الحسين (علیه السلام)

را با این زیارت عاشورا زیارت کند

بهذه الزيارة من قرب او بعد و دعا بهذا الدعاء

و این دعا را بخواند ، زیارت او را پذیرفته و

قبلت منه زیارته و شفّعته فی مسألته بالغاً ما بلغت

خواهش او را هر چه باشد قبول کرده و تقاضای او

و اعطيته سؤله ثم لا ينقلب عني خائباً

را عطا نموده و او را نومید برنگرداند . . . خداوند

واقبله مسروراً قریراً عینه بقضاء حاجته و الفوز بالجنة

متعال به این سوگند بر ذات مقدّسش ما را و تمام

آلی الله تعالى بذلك على نفسه و اشهدنا بما شهدت

ملائکه ملکوت را گواه گرفته است . صفوان گوید :

به ملائکه ملکوتہ علی ذلک ثم قال صفوان : قال لی

امام صادق (علیه السلام) به من فرمود : ہر حاجتی بہ تو

ابو عبد اللہ (علیه السلام) : یا صفوان ! اذا حدث لك

روی آورد ، در ہر کجا کہ باشی این زیارت ودعارا

حاجہ فرر بہذہ الزیارة من حیث کنت وادع بہذا الدعاء

بخوان ، خداوند حاجت تو را خواہد داد . زیرا

سل ربک حاجتک تأتک من اللہ واللہ

وعدہ ہای الہی بہ رسولش تخلف ناپذیر است .

غیر مخلف وعدہ رسولہ (صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم) بمنہ والحمد للہ

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ

سلام بر تو ای ابا عبد اللہ ! سلام بر تو ای

يَا بِنَّ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنَّ

فرزند رسول خدا ! سلام بر تو ای فرزند امیر مؤمنان و

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنِ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ السَّلَامُ

ای فرزند سید اوصیاء ! سلام بر تو

عَلَيْكَ يَا بِنَّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ

ای فرزند فاطمہ زہرا و بانوی بانوان جہان !

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَابْنَ ثَارِهِ وَالْوَثْرَ

سلام بر تو ای کسی کہ خدا از خون پاک تو و پدر بزرگوارت ، انتقام می کشد و از ظلم

الْمُؤْتُورِ السَّلَامُ عَلَیْكَ وَ عَلَی الْأَرْوَاحِ الَّتِي

و ستم وارد بر تو دادخواہی می کند ! سلام بر تو و بر ارواح پاکی کہ در حرم مطہرت

حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَیْكُمْ مِنِّي جَمِيعًا سَلَامُ اللَّهِ

با تو مدفون شدند بر ہمہ شما تا ابد از من

أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ

درود و تحیت و سلام خدا باد ! تا من ہستم و شب و روز باقی و

برقرار است

يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَجَلَّتْ

ای ابا عبد اللہ ! ہمانا عزاداری تو بس بزرگ و مصیبت تو

وَعَظُمَتِ الْمُصِيبَةُ بِكَ عَلَيْنَا وَ عَلَي جَمِيعِ

در جہان بر ما شیعیان و ہمہ مسلمانان ، سخت و

أَهْلِ الْأِسْلَامِ وَجَلَّتْ وَ عَظُمَتْ مُصِيبَتُكَ

ناگوار و دشوار بود و تحمّل مصیبت تو بر همه

فِي السَّمَوَاتِ عَلَىٰ جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَوَاتِ فَلَعَنَ

اهل آسمانها ، سخت و دشوار بود . پس خدا لعنت کند

اللَّهُ أُمَّةً أَسَّسَتْ آسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ

ملتّی را که اساس و بنیان ظلم و ستم را بر شما

عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً دَفَعَتْكُمْ

اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و اله و سلم) پایه گذاری کردند و خدا لعنت کند ملتّی را که شما را از مقام

عَنْ مَقَامِكُمْ وَأَزَالَتْكُمْ عَنْ مَرَاتِبِكُمْ الَّتِي وَرَبْتَهُ خُودِ (خلافت)

منع کردند و رتبه ای را که خدا مخصوص شما گردانیده

رَبَّكُمْ اللَّهُ فِيهَا وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلْتُمْ وَلَعَنَ

بود ، از شما گرفتند . خدا لعنت کند امتّی را که شما را به شهادت رساندند ! و خدا

اللَّهُ الْمُمَهِّدِينَ لَهُمْ بِالتَّمَكِينِ مِنْ قِتَالِكُمْ

لعنت کند کسانی را که با فراهم نمودن امکانات زمینه کشتار و قتل شما را مهیا کردند

بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّيْكُمْ مِنْهُمْ وَمِنْ أَشْيَاعِهِمْ

من از آن ستم پیشگان و شیعیان آنها و پیروان و دوستانشان بسوی خدا

وَأَتْبَاعِهِمْ وَأَوْلِيائِهِمْ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنِّي سَلِّمٌ

و بسوی شما بیزاری می جویم . ای ابا عبدالله ! من تا قیامت در صلح و سازش

لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَحَزْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ إِلَى يَوْمٍ

با هر که با شما در صلح است و در جنگ و جهادم با هر که با شما در جنگ است .

الْقِيَمَةِ وَلَعَنَ اللَّهُ آلَ زِيَادٍ وَالْمَرْوَانَ وَلَعَنَ

خدا لعنت کند خاندان زیاد و خاندان مروان را

اللَّهُ بَنِي أُمَيَّةَ قَاطِبَةً وَلَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ

و خدا لعنت کند همه بنی امیه را و لعنت کند فرزند مرجانه را

وَلَعَنَ اللَّهُ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَلَعَنَ اللَّهُ شِمْرًا

و لعنت کند عمر بن سعد را و خدا لعنت کند شمر بن ذی الجوشن را

وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَشْرَجَتْ وَالْجَمْتِ وَتَنَقَّبَتْ

و خدا لعنت کند ملتّی را که اسبها را برای جنگ با حضرتت زین کرده و لجام زده

لِقِتَالِكَ يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي لَقَدْ عَظُمَ مُصَابِي

و بر خود نقاب بستند . پدر و مادرم فدای تو ! مصیبت تو بر من بس دشوار و سنگین شده

بِكَ فَاسْئَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَ مَقَامَكَ وَأَكْرَمَنِي

پس می خواهم از خدایی که مقام تو را گرامی داشت

بِكَ أَنْ يَوْزُقَنِي طَلَبَ ثَارِكَ مَعَ إِمَامٍ مَنْصُورٍ

و مراهم بواسطه شما گرامی داشت ، روزی کند مرا انتقامخواهی تو را در رکاب آن
 مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 امام یاری شده (حضرت ولی عصر) از اهل بیت حضرت محمد (صلی الله علیه و اله وسلم)
 اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي عِنْدَكَ وَجِيهًا بِالْحُسَيْنِ
 پروردگارا ! بحق حسین (علیه السلام) مرا در دنیا و آخرت
 عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
 آبرومند گردان ! ای اباعبدالله ! من
 إِنِّي اتَّقَرَّبْتُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِ وَإِلَى
 تقرب می جویم بسوی خدا و بسوی رسولش و بسوی حضرت
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَإِلَى فَاطِمَةَ وَإِلَى الْحَسَنِ
 امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه زهرا و حضرت امام حسن
 وَإِلَيْكَ بِمُؤَالَاتِكَ وَبِالْبِرَائَةِ [مِمَّنْ قَاتَلَكَ
 و به حضرت تو ، بواسطه محبت و دوستی تو و بیزاری از کسانی که با تو به قتال
 وَنَصَبَ لَكَ الْحَزْبَ وَبِالْبِرَائَةِ مِمَّنْ أَسَسَ
 پرداخته و آتش جنگ را برافروختند . و همچنین با بیزاری از کسانی که اساس و
 أَسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ وَأَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ
 پایه های ظلم و ستم بر علیه شما را بنیانگذاری کردند . و بیزاری می جویم بسوی خدا
 وَإِلَى رَسُولِهِ [مِمَّنْ أَسَسَ أَسَاسَ ذَلِكَ
 و بسوی رسول خدا از کسانی که پایه های ظلم را بپا کرده و
 وَبَنَى عَلَيْهِ بُنْيَانَهُ وَجَرَى فِي ظُلْمِهِ وَجُورِهِ
 اساس ستم را بر آن پایه ها استوار نمودند و این ستم و بی عدالتی بر علیه شما و بر علیه
 عَلَيْكُمْ وَعَلَى أَشْيَاعِكُمْ بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكُمْ
 شیعیان شما جریان پیدا کرد . و به درگاه خدا و حضرت شما
 مِنْهُمْ وَاتَّقَرَّبْتُ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ إِلَيْكُمْ بِمُؤَالَاتِكُمْ
 از آن مردم ستم پیشه ، بیزاری می جویم و تقرب می جویم بسوی خدا و سپس بسوی
 وَمُؤَالَاهُ وَإِلَيْكُمْ وَبِالْبِرَائَةِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ
 شما بواسطه محبت و دوستی شما و دوستی با دوستان شما و به سبب بیزاری جستن
 وَالنَّاصِبِينَ لَكُمْ الْحَزْبَ وَبِالْبِرَائَةِ مِنْ أَشْيَاعِهِمْ
 از دشمنان شما و بیزاری از مردمی که با شما به جنگ برخاستند و از شیعیان و پیروان
 وَاتَّبَاعِهِمْ إِنِّي سَلِّمٌ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَحَزْبٌ لِمَنْ
 آنها هم بیزاری می جویم . هر کس با شما در صلح و سازش باشد من با او در صلح و سازش
 حَارِبُكُمْ وَوَلِيٌّ لِمَنْ وَالَاكُمْ وَعَدُوٌّ لِمَنْ عَادَاكُمْ

و در جنگم با کسی که با شما در جنگ است و با دوستان شما ، دوستم و
فَاسْئَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكُمْ وَمَعْرِفَتِهِ
بادشمنان شما ، دشمنم . پس از خداوندی که مرا به معرفت و شناسایی شما و دوستان
أَوْلِيَائِكُمْ وَرَزَقَنِي الْبِرَاءَةَ مِنْ أَعْدَائِكُمْ
شما گرامی داشته و ییزاری از دشمنان شمارا روزی نموده می خواهم که مرادر دنیا
أَنْ يَجْعَلَنِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَنْ يُثَبِّتَ
و آخرت با شما و همنشین شما قرار داده و مرا در این صفا و صدق
لِي عِنْدَكُمْ قَدَمَ صِدْقٍ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
به شما ، در دو جهان ثابت قدم بدارد .
وَأَسْئَلُهُ أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ لَكُمْ
و از خدا می خواهم مرا برساند به آن مقام والای پسندیده ای که شما در نزد خدا
عِنْدَ اللَّهِ وَأَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ ثَارِكُمْ مَعَ إِمَامٍ هُدَى
دارید . و مرا در رکاب حضرت ولی عصر (عج) آن امام و پیشوای هدایتگر و نمایان
ظَاهِرٍ نَاطِقٍ بِالْحَقِّ مِنْكُمْ وَأَسْئَلُ اللَّهَ بِحَقِّكُمْ
و ناطق بحق ، انتقامخواهی شما را نصیب فرماید و از خدا می خواهم بحق شما
وَبِالشَّانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَنِي
و مقام و منزلت شما نزد خدا که به من به سبب مصیبت زدگیم
بِمُصَابِي بِكُمْ أَفْضَلَ مَا يُعْطَى مُصَابَاً
بخاطر شما ، بهترین پاداشی که به هر مصیبت زده عطا می کند ،
بِمُصِيبَتِهِ مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَأَعْظَمَ رَزِيَّتَهَا
عنایت فرماید و مصیبت شما آل محمد در عالم اسلام
فِي الْإِسْلَامِ وَفِي جَمِيعِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
و در تمام آسمانها و زمین چقدر بزرگ و ناگوار است .
اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي مَقَامِي هَذَا مِنْ تَنَالِهِ
پروردگارا ! مرا در این مقام و موقعیت از آنان قرار ده
مِنْكَ صَلَوَاتٍ وَرَحْمَةٍ وَمَغْفِرَةٍ اللَّهُمَّ اجْعَلْ
که درود و رحمت و مغفرتت شامل حال آنهاست . پروردگارا !
مَخْيَايَ مَخْيَا مُحَمَّدٍ وَإِلِ مُحَمَّدٍ وَمَمَاتِي
زیستن مرا همانند زیستن محمد و آل محمد (علیهم السلام) قرار ده و مردن مرا
مَمَاتِ مُحَمَّدٍ وَإِلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ
همانند مردن محمد و آل محمد قرار ده ! خدایا ! این روز (عاشورا) روزی است که
تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو آدَمَ وَابْنُ الْكَافِرِ الْأَكْبَادِ اللَّعِينُ

بنی امیه و پسر (هنده) جگرخوار جشن گرفتند که آنان

ابْنُ اللَّعِينِ عَلَى لِسَانِكَ وَلِسَانِ نَبِيِّكَ صَلَّى

گرفتار لعن تو گردیدند و همچنین پیغمبر تو (صلی الله علیه و اله وسلم)

اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْه في كُلِّ مَوْطِنٍ وَمَوْقِفٍ وَقَفَ

در هر جا و در هر موقعیت آنان

فِيهِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْه اللَّهُمَّ الْعَنْ

را لعن نمود. پروردگارا! لعنت فرست

أَبَاسُفِيَانَ وَمُعَاوِيَةَ وَيَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ عَلَيْهِمُ

بر ابو سفیان و معاویه و پسرش یزید. همه آنان

مِنْكَ اللَّعْنَةُ أَبَدًا أَبَدِينَ وَهَذَا يَوْمٌ فَرِحَتْ بِهِ

به لعن ابدی و همیشگی تو گرفتار شوند و این روز (عاشورا) روزی است که

أَلُ زِيَادٍ وَالْ مَزْوَانَ بِقَتْلِهِمُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ

دودمان زیاد و دودمان مروان بخاطر کشتن حضرت امام حسین (علیه السلام)

اللَّهُ عَلَيْهِ اللَّهُمَّ فَضَاعِفْ عَلَيْهِمُ اللَّعْنَ مِنْكَ

خوشحال و شادمان شدند. پروردگارا! تو لعن و عذاب دردناک را بر آنان

وَالْعَذَابِ الْأَلِيمِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ

چند برابر گردان. پروردگارا! من در این مکان و در این موقعیت

فِي هَذَا الْيَوْمِ وَفِي مَوْقِفِي هَذَا وَأَيَّامِ حَيَاتِي

و در دوران زندگی بسوی تو تقرب می جویم

بِالْبَرَاءَةِ مِنْهُمْ وَاللَّعْنَةَ عَلَيْهِمُ وَبِالْمُؤَالَاتِ

به سبب بیزاری جستن و لعن بر آن ستم پیشگان و سبب دوستی و محبت

لِنَبِيِّكَ وَالِ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ

پیغمبر و آل اطهار او. درود خدا بر او و آتش باد!

آنگاه صدمرتبه می گویی:

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ

ثمّ تقول مائة مرة: پروردگارا! تو لعنت کن براوّل ظالمی که درحقّ محمّد و آل او

ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ

ستم رواداشت و آخرین کسی که از آن ستم پیشگان در ظلم و ستم، پیروی کرد

عَلَى ذَلِكَ اللَّهُمَّ الْعَنْ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتْ

پروردگارا! لعنت فرست بر جماعت متعصّبی که باحضرت حسین به جنگ و مبارزه

الْحُسَيْنِ وَشَايَعَتْ وَبَايَعَتْ وَتَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ

برخاستند و لعنت کن بر آنانکه در کشتن آن حضرت همکاری کرده وهم پیمان شدند و

اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً أَنْكَاهُ صَدْمَرْتَبَهُ بَكُو :

پیروی نمودند . پروردگارا ! همه آنان را به لعن خود گرفتار کن . ثم قل مائه مره

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَزْوَاحِ

سلام بر تو ای ابا عبدالله ! و بر آن ارواح پاکي که در حریم و درگاه تو

الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ أَبَدًا

اقامت گزیدند (مدفون شدند) از طرف من سلام جاودانه خدا بر تو باد مادامی که

مَابَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ

من هستم و شب و روز برقرار است و خدا این زیارت مرا

اخْرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِ زِيَارَتِكُمْ السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ

آخرین ملاقات من با حضرتت قرار ندهد . سلام بر حضرت حسین

وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ

و حضرت علی بن الحسین و بر فرزندان حسین و

وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ سِمْسِ مِي گویی

: اللَّهُمَّ

بر اصحاب حسین ثم تقول مره واحده : پروردگارا ! تو لعن

خُصَّ أَنْتَ أَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّي وَابْدَأْ بِهِ أَوْلَادَهُمْ

مرا مخصوص اولین ظالم گردان و ابتدا اولی را گرفتار لعن خود ساز !

الثَّانِي وَالثَّلَاثِ وَالرَّابِعِ اللَّهُمَّ الْعَنْ يَزِيدَ

و آنگاه دو می و سو می و چهارمی را لعنت کن و یزید را که

خَامِساً وَالْعَنْ عُيَيْدَ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَابْنَ

پنجمین آنهاست لعن کن و لعنت فرست بر عبیدالله بن زیاد و پسر

مَرْجَانَةَ وَ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَ شِمْرًا وَ آلَ أَبِي

مرجانة و عمر سعد و شمر و آل ابی سفیان

سُفْيَانَ وَ آلَ زِيَادٍ وَ آلَ مَرْوَانَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

و آل زیاد و آل مروان ، تا روز قیامت

بسجده می روی و می گویی

: اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ

ثم تسجد سجده تقول فيها : خدایا تو را ستایش می کنم به ستایش

الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَى مُصَابِهِمْ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى

سپاسگزاران تو ، بر غم و مصیبت آن بزرگواران . خدا را ستایش بر عزاداری

عَظِيمِ رَزِيَّتِي اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ

سنگین و دردناک من در این مصیبت . پروردگارا ! هنگام ورود به آن جهان شفاعت

يَوْمَ الْوُرُودِ وَبَثَّ لِي قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ

حضرت حسین رابه من روزی ساز و مرا در این صدق و صفا در نزد خود

مَعَ الْحُسَيْنِ وَأَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ

همراه با حضرت حسین (علیه السلام) واصحاب او که در رکاب حضرتش

بَدَلُوا مَهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

به شهادت رسیدند ثابت قدم بدار !

آنگاه دو رکعت نماز زیارت بجا می آوری و بهتر

م صلّ رکعتین والاولی

ث

آن است که در رکعت اول بعد از حمد سوره « یس »

ان تقرء فی الركعة الاولى بعد الحمد سورة « یس »

و در رکعت دوم بعد از حمد سوره « الرحمن »

وفی الركعة الثانية بعد الحمد سورة « الرحمن »

بخوانی ، سپس دعای علقمه رامی خوانی :

ثم ادع بدعاء العلقمة :

دعای علقمه

دعای علقمه

يا اَللّٰهُ يا اَللّٰهُ يا اَللّٰهُ يا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ

ای خدا! ای خدا! ای خدا! ای مستجاب کننده دعای بیچارگان

يا كاشِفِ كُرْبِ الْمَكْرُوْبِيْنَ يا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيْثِيْنَ

و ای برطرف کننده اندوه پریشان خاطران! ای دادرس دادخواهان!

يا صَرِيْحَ الْمُسْتَضْرِحِيْنَ وِيا مَنْ هُوَ اَقْرَبُ اِلَيَّ مِنْ حَبْلِ

و ای فریادرس فریادخواهان! و ای آنکه تو از رگ

الْوَرِيْدِ وِيا مَنْ يُّحَوِّلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وِيا مَنْ هُوَ

گردن به من نزدیکتری! ای آنکه بین شخص و تبت او حائل می شوی! ای آنکه ذات اقدس تو

بِالْمُنْظَرِ الْاَعْلٰى وِيا مَنْ هُوَ الرَّحْمٰنُ

در مرتبه بالاتر از عقل بشرو وجود تو در کرانه روشن و مرتبه ظهور است! ای آنکه بخشایشگر

الرَّحِيْمِ عَلٰى الْعَرْشِ اسْتَوٰى وِيا مَنْ يَعْلَمُ خَائِنَةَ

و مهرپیشه ای و تدبیر و رهبری جهان هستی بدست تست! ای آنکه از خیانت

الْاَعْيُنِ وِما تُخْفِي الصُّدُوْرُ وِيا مَنْ لَا يَخْفٰى عَلَيْهِ

چشمها آگاهی و از تبت درونی دلها باخبری! ای آنکه هیچ امر پنهانی بر تو پوشیده

خَافِيَهُ يَأْمَنُ لَا تَشْتَبِهْ عَلَيْهِ الْأَصْوَاتُ وَيَأْمَنُ لَا تُغْلَطُهُ

نیست! ای آنکه صدا و آواز خلاق بر تو مشتبه نخواهد شد و حاجتهای بسیار، تو را به

الْحَاجَاتُ وَيَأْمَنُ لَا يُبْرِمُهُ الْإِحَاحُ الْمَلْحِينِ يَا مُدْرِكُ

اشتباه نیندازد و ای آنکه اصرار اصرارورزان تو را به ستوه نیاورد. ای دریابنده

كُلِّ فَوْتٍ وَيَا جَامِعَ كُلِّ شَمَلٍ وَيَا بَارِيَّ النَّفُوسِ بَعْدَ

تمام آنچه فوت شود! ای گردآورنده همه آنچه در عالم پراکنده شود! ای زنده کننده مردگان بعد

الْمَوْتِ يَأْمَنُ هُوَ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ يَاقَاضِيَّ الْحَاجَاتِ

از مرگ! ای آنکه هر روزی در کار ویژه ای هستی! ای برآورنده حاجات!

يَا مُنْفَسَّ الْكُرْبَاتِ يَا مُعْطَى السُّؤْلَاتِ يَا وَلِيَّ

ای برطرف کننده گرفتاریها! ای عطا کننده درخواستها! ای دوستدارنده

الرَّغَبَاتِ يَا كَافِيَّ الْمُهْمَاتِ يَأْمَنُ يَكْفِي مِنْ كُلِّ شَيْءٍ

تمایلات! ای کفایت کننده مهمات! ای کسی که تو برای رسیدگی به تمام امور، کافی هستی

وَلَا يَكْفِي مِنْهُ شَيْءٌ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَسْئَلُكَ وَدَرَّاسْمَانَ وَ

زمین کسی قادر نیست به کارهایی که تو انجام می دهی رسیدگی کند از تو

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَعَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

می خواهم بحق محمد خاتم پیامبران و بحق علی امیر مؤمنان

وَبِحَقِّ فَاطِمَةَ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَبِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ

و بحق فاطمه دختر پیغمبرت و بحق حسن و حسین،

فَأَنِّي بِهِمْ أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ فِي مَقَامِي هَذَا وَبِهِمْ أَتَوَسَّلُ

و من در این موقعیت بوسیله آن بزرگواران به درگاه حضرتت رو آورده ام

وَبِهِمْ أَتَشْفَعُ إِلَيْكَ وَبِحَقِّهِمْ أَسْئَلُكَ وَأُقْسِمُ وَأَعَزِّمُ

آنها را نزد تو وسیله و شفیع قرار داده ام و بحق آنان از تومی خواهم و تو را جداً بحق آنان سوگند

عَلَيْكَ وَبِالشَّانِ الَّذِي لَهُمْ عِنْدَكَ وَبِالْقَدْرِ الَّذِي لَهُمْ

می دهم و به مقام و منزلتی که آن بزرگواران نزد تو دارند

عِنْدَكَ وَبِالَّذِي فَضَّلْتَهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ وَبِاسْمِكَ

و به آن سرّی که باعث افضلیت آنان بر تمام جهانیان شده و به آن اسم خاصی

الَّذِي جَعَلْتَهُ عِنْدَهُمْ وَبِهِ خَصَّصْتَهُمْ دُونَ الْعَالَمِينَ

که نزد آنان قرار داده ای و مخصوص آنان کرده ای

وَبِهِ أَبْتَنُّهُمْ وَأَبْنَتْ فَضْلَهُمْ مِنْ فَضْلِ الْعَالَمِينَ حَتَّى

و موجب امتیاز آنان در میان تمام خلاق شده

فَاقَ فَضْلَهُمْ فَضْلَ الْعَالَمِينَ جَمِيعاً أَسْئَلُكَ أَنْ

و فضیلت آنان بر فضیلت تمام جهانیان برتر شده، از تو می خواهم که

تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَكْشِفَ عَنِّي
بر محمد و خاندان او درود فرستی و غم و نگرانی و
عَمَى وَهَمَى وَكَرْبَى وَتَكْفِينِي الْمُهَمَّ مِنْ أُمُورِي
گرفتاری مرا برطرف کنی و کارهای مهم مرا بادست پر کفایت خود رسیدگی کنی .
وَتَقْضِي عَنِّي دَيْنِي وَتُجِيرَنِي مِنَ الْفَقْرِ وَتُجِيرَنِي مِنَ
و قرضم را ادا نمایی و از تهیدستی نجاتم دهی .
الْفَاقَةِ وَتُغْنِيَنِي عَنِ الْمَسْئَلَةِ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ
و از سؤال از مردم ، بی نیازم گردانی .
وَ تَكْفِينِي هَمَّ مَنْ أَخَافُ هَمَّهُ وَعُسْرَ مَنْ أَخَافُ عُسْرَهُ
و مرا از اندوه اذیتگران و سختگیری
وَ حُزُونََهُ مَنْ أَخَافُ حُزُونَتَهُ وَ شَرَّ مَنْ أَخَافُ شَرَّهُ
و فشار خوشونتگران و شرّ اشرار
وَمَكْرَ مَنْ أَخَافُ مَكْرَهُ وَ بَغْيَ مَنْ أَخَافُ بَغْيَهُ وَ جَوْرَ
و مکر حيله گران و ظلم ستم پیشگان و بی عدالتی
مَنْ أَخَافُ جَوْرَهُ وَ سُلْطَانَ مَنْ أَخَافُ سُلْطَانَهُ وَ كَيْدَ مَنْ
بیدادگران و تسلط قدرتمندان و نیرنگ
أَخَافُ كَيْدَهُ وَ مَقْدَرَهُ مَنْ أَخَافُ مَقْدَرَتَهُ عَلَيَّ وَ تَرُدُّ
بداندیشان و ثروت توانمندان پناهم داده و کفایت نمایی .
عَنِّي كَيْدَ الْكَيْدِ وَ مَكْرَ الْمَكْرَةِ اللَّهُمَّ مَنْ أَرَادَنِي
خدایا ! نیرنگ مکاران و فریب فریبکاران را از من دور گردان ! پروردگارا ! شرّ
فَارِدُهُ وَ مَنْ كَادَنِي فَكَيْدُهُ وَ اضْرِبْ عَنِّي كَيْدَهُ وَ مَكْرَهُ
بداندیش و نیرنگباز را به خودش برگردان و خطر نیرنگ و حيله
وَبَأْسَهُ وَ أَمَانِيَهُ وَ أَمْنَعُهُ عَنِّي كَيْفَ شِئْتَ وَ أَنِي شِئْتَ
و ستیز و سوء نیت او را به هرطور و هرزمان که صلاح می دانی از من برطرف ساز !
اللَّهُمَّ اشْغَلْهُ عَنِّي بِفَقْرٍ لَا تَجْبِرُهُ وَ بِلَاءٍ لَا تَسْرِهُ
و او را به فقر جبران ناپذیر و مصیبت آشکار
وَ بِفَاقَةٍ لَا تَسُدُّهَا وَ بِسُقْمٍ لَا تُعَافِيهِ وَ ذُلٍّ لَا تُعِزُّهُ
و نیاز خلأ ناپذیر و بیماری غیر قابل علاج و ذلت دائمی
وَ بِمَسْكَنَةٍ لَا تَجْبِرُهَا اللَّهُمَّ اضْرِبْ بِالذُّلِّ نَضْبَ عَيْنِيهِ
و بیچارگی همیشگی گرفتار ساز ! پروردگارا ! ذلت نفس را نصب العین
وَ أَدْخِلْ عَلَيْهِ الْفَقْرَ فِي مَنْزِلِهِ وَالْعِلَّةَ وَالسُّقْمَ فِي بَدَنِهِ
او قرار ده ! و زندگی او را به تهیدستی گرفتار کن ! و بدن او را به درد و مرض

حَتَّى تَشْغَلَهُ عَنِّي بِشُغْلٍ شَاغِلٍ لَأَفْرَاحَ لَهُ وَأَنْسِيهِ
 مبتلا ساز تا او همیشه مشغول گرفتاری خودش باشد و مرا از یاد
 ذِکْرِی کَمَا أَنْسَيْتَهُ ذِکْرَكَ وَخُذْ عَنِّي بِسَمْعِهِ وَبَصَرِهِ
 او بیر چنانکه یاد خود را از خاطرش برده ای و شَرِّ گوش و چشم
 وَلِسَانِهِ وَيَدِهِ وَرِجْلِهِ وَقَلْبِهِ وَجَمِيعِ جَوَارِحِهِ وَأَدْخِلْ
 و زبان و دست و پا و قلب و همه اعضای او را از من برطرف کن و دردی به
 عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ السُّقْمَ وَلَا تَشْفِهِ حَتَّى تَجْعَلَ
 تمام این اعضا و جوارحش مسلط فرما که ابداً شفا نبخشی تا بجای پرداختن به
 ذَلِكَ لَهُ شُغْلًا شَاغِلًا بِهِ عَنِّي وَعَنْ ذِکْرِی وَأَكْفِنِي يَا
 اذیت من به گرفتاری خویش مشغول شود و یاد من از خاطرش برود و مهمات مرا
 كَافِي مَا لَا يَكْفِي سِوَاكَ فَإِنَّكَ الْكَافِي لَا كَافِي سِوَاكَ
 کفایت فرما! ای کفایت کننده مهماتی که دیگران از حلّ او عاجزند! تنها کفایت کننده
 مَهْمَاتٍ وَمُفْرَجٍ لَامُفْرَجٍ سِوَاكَ وَ مُعِثٌّ لَا مُعِثٌّ سِوَاكَ
 در عالم تویی و غیر از تو کفایت کننده ای نیست و در جهان تنها گشایش بخش کارها و
 وَجَارٍ لَا جَارَ سِوَاكَ خَابَ مَنْ كَانَ جَارُهُ سِوَاكَ فِرْيَادِرسِ خَلَائِقِ
 و تنها پناهگاه بیچارگان تویی و جز تو نیست . محروم آن کس که به غیر تو
 وَمُعِثُّهُ سِوَاكَ وَمَفْرَعُهُ إِلَى سِوَاكَ وَمَهْرَبُهُ إِلَى
 پناه برد و از غیر تو فریاد رسی کند و به درگاه غیر تو گریزد
 سِوَاكَ وَمَلْجَأُهُ إِلَى غَيْرِكَ وَمَنْجَاهُ مِنْ مَخْلُوقِ
 و پناه برد و از غیر تو نجات خواهی کند
 غَيْرِكَ فَإِنَّتِ ثِقَتِي وَرَجَائِي وَمَفْرَعِي وَمَهْرَبِي
 فقط تویی مورد اعتماد و امید من و فریاد رس و گریزگاه من
 وَمَلْجَأِي وَمَنْجَأِي فَبِكَ اسْتَفْتِحُ وَبِكَ اسْتَنْجِحُ
 و پناهگاه و نجات بخش من و از تو پیروزی و موفقیت می طلبم
 وَبِمُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ وَأَتَوَسَّلُ وَأَتَشْفَعُ
 و بواسطه محمد و آل محمد به درگاه تو رو می آورم و آنان را وسیله و شفیع
 فَاسْئَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ فَلَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ
 خود قرار می دهم و از تو می خواهم ، ای خدا! ای خدا! ای خدا! سپاس و
 الشُّكْرُ وَالْإِيكُ الْمُشْتَكِي وَأَنْتَ الْمُشْتَعَانُ فَاسْئَلُكَ يَا
 ستایش مخصوص تست و به درگاه تو شکوه می کنم و یاری کننده فقط تو هستی
 اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ أَنْ تُصَلِّيَ
 ای خدا! ای خدا! ای خدا! بحق محمد و آل محمد از تو می خواهم که درود

عَلِيٌّ مُحَمَّدٌ وَالِ مُحَمَّدٌ وَأَنْ تَكْشِفَ عَنِّي غَمِّي
 فرستی بر محمد و خاندانش و دراین موقعیت غم و اندوه
 وَهَمِّي وَكَزْبِي فِي مَقَامِي هَذَا كَمَا كَشَفْتَ عَنِّي نَبِيَّكَ
 و نگرانی مرا برطرف سازی چنانکه غم و اندوه و نگرانی پیغمبرت را برطرف
 هَمَّهُ وَغَمَّهُ وَكَزْبَهُ وَكَفَيْتَهُ هَوْلَ عَدُوِّهِ فَكَشِفْ عَنِّي
 نمودی و هول و هراس دشمنش را کفایت نمودی . گرفتاریهای مرا برطرف ساز چنانکه از آن
 كَمَا كَشَفْتَ عَنْهُ وَفَرَّجَ عَنِّي كَمَا فَرَّجْتَ عَنْهُ وَآكْفِنِي
 حضرت برطرف ساختی و درکار من گشایش بخش چنانکه به آن حضرت بخشیدی و امورم را
 كَمَا كَفَيْتَهُ وَاصْرِفْ عَنِّي هَوْلَ مَا أَخَافُ هَوْلُهُ وَمُؤْنَةَ كَفَايَتِ فَرَمَا
 چنانکه از او کفایت فرمودی و هر چه از آن هراسانم برطرف گردان و آنچه ما
 أَخَافُ مُؤْنَتَهُ وَهَمِّ مَا أَخَافُ هَمَّهُ بِلَا مُؤْنَةَ عَلِيٍّ
 از مشقت و زحمت آن ترسانم و از اندوه آن بیمناکم کفایت فرما !
 نَفْسِي مِنْ ذَلِكَ وَاصْرِفْنِي بِقَضَاءِ حَوَائِجِي وَكَفَايَتِي
 و مرا از درگاهت با برآورده شدن حاجات و
 مَا أَهْمَنِي هَمُّهُ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَةِ وَدُنْيَايَ
 کفایت تمام مهمات دنیا و آخرت برگردان !
 يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَيَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ
 ای امیر مؤمنان ! و ای اباعبدالله ! مادامی که من
 أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ
 هستم و شب و روز برقرار است از طرف من درود جاودانه الهی بر شما باد ! و خداوند این زیارت
 الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِكُمْ وَلَا فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ اللَّهُمَّ
 را آخرین دیدار من از شما قرار ندهد و میان من و شما در دنیا و آخرت جدایی نیفکند . خدایا !
 آخِرِي حَيَوَةَ مُحَمَّدٍ وَذُرِّيَّتِهِ وَأَمْتِي مِمَّا تَهُمُّ وَتَوَفَّنِي
 مرا زنده بدار به آنگونه که محمد و ذریه او را زنده داشتی و بمیران به آنگونه که آنان را می راندی
 عَلِيٍّ مِلَّتِهِمْ وَأَحْشُرْنِي فِي زُمْرَتِهِمْ وَلَا تُفَرِّقْ بَيْنِي
 و مرا بر شریعت آنان بمیران ! و در گروه آنان محشور فرما ! و میان من
 وَبَيْنَهُمْ طَرَفَةً عَيْنٍ أَبَدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا
 و آنان در دنیا و آخرت یک چشم بهم زدن جدایی مینداز !
 أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَيَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَنْتُمْ كَمَا زَائِرًا وَمُتَوَسِّلًا
 ای امیر مؤمنان و ای اباعبدالله ! به قصد زیارت شما آمده ام و شما را در پیشگاه
 إِلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ وَمُتَوَجِّهًا إِلَيْهِ بِكُمْ وَمُسْتَشْفِعًا
 حق که پروردگار من و شماست ، وسیله قرار داده ام و بواسطه شما بسوی او رو می کنم

بِكَمَا إِلَى اللَّهِ فِي حَاجَتِي هَذِهِ فَاشْفَعَالِي فَإِنَّ لَكَ مَا
و در این حاجتم شمارانزد او شفیع قرار داده ام . اینک ! در پیشگاه حق از من شفاعت نمایند زیرا شما
عِنْدَ اللَّهِ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ وَالْجَاهَ الْوَجِيهَ وَالْمَنْزِلَ
نزد او دارای مقام ستوده و آبروی ارزنده و رتبه
الرَّفِيعَ وَالْوَسِيلَةَ إِنِّي أَنْقَلِبُ عَنْكُمْ مُنْتَظِرًا لِتَنْجُزِ
والا و وساطت بارزش هستید . و اینک از زیارت شما بر می گردم و در انتظار بر آورده شدن
الْحَاجَةِ وَقَضَائِهَا وَنَجَاحِهَا مِنَ اللَّهِ بِشَفَاعَتِكُمْ لِي
قطعی و باموفقیت حاجات خود از خدا به برکت شفاعت شما هستم .
إِلَى اللَّهِ فِي ذَلِكَ فَلَا أُخِيبُ وَلَا يَكُونُ مُنْقَلَبِي مُنْقَلَبًا
و امیدوارم که ناامید بر نگردم و این زیارت ، مایه زیانکاری و
خَائِبًا خَاسِرًا بَلْ يَكُونُ مُنْقَلَبِي مُنْقَلَبًا رَاجِحًا مُفْلِحًا
محرومیت من نباشد . بلکه از در خانه شما بافضیلت و رستگاری
مُنْجِحًا مُسْتَجَابًا بِقَضَاءِ جَمِيعِ حَوَائِجِي وَتَشْفَعَالِي
و باموفقیت قرین با بر آورده شدن تمام حاجاتم بر گردم . نزد خدا از من شفاعت
إِلَى اللَّهِ أَنْقَلِبْتُ عَلَى مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا
نمایند که بر گردم بر آنچه خواست خدا بر آن تعلق گرفته است زیرا تمام قدرت و نیرو در انحصار
بِاللَّهِ مُفَوَّضًا أَمْرِي إِلَى اللَّهِ مُلْجَأً ظَهْرِي إِلَى اللَّهِ
خداست و کار خود را به خدا واگذار کنم و خدا را پشت و پناهم قرار دهم
مُتَوَكِّلًا عَلَى اللَّهِ وَأَقُولُ حَسْبِيَ اللَّهُ وَكَفَى اللَّهُ
و به خدا توکل نمایم و بگویم که عنایت خدا مرا کافی است و صدای دعا کننده ها را می شنود
لِمَنْ دَعَى لَيْسَ لِي وَرَاءَ اللَّهِ وَوَرَاءَكُمْ يَا سَادَتِي
و بالاتر از خدا و شما کسی نیست که به او امیدوار باشم . ای سروران من !
مُنْتَهَى مَا شَاءَ رَبِّي كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ وَلَا حَوْلَ
آنچه خواست خداست خواهد شد و آنچه خواست خدا نیست نخواهد شد . غیر از قدرت
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ أَسْتَوِدِعُكُمْ اللَّهُ وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ
و نیروی حق هیچ قدرت و نیرویی در عالم نیست . اینک شمارا بخدای سپارم و خدا این زیارت را
اخْرَجَ الْعَهْدِ مِنِّي إِلَيْكُمْ أَنْصَرَفْتُ يَا سَيِّدِي آخِرِينَ
دیدار قرار ندهد از شما خدا حافظی می کنم ای سرور من !
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَمَوْلَايَ وَأَنْتَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا سَيِّدِي
ای امیر مؤمنان ! ای مولای من ! وای ابا عبد الله ! ای سرور من !
وَسَلَامِي عَلَيْكُمْ مُتَّصِلٌ مَا تَصَلَّ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ
سلام جاودانه و بی دریغ من بر شما باد ، مادامیکه شب و روز برقرار است .

وَاصِلٌ ذَلِكُ إِلَيْكُمْ غَيْرٌ مَّحْجُوبٍ عَنْكُمْ سَلَامِي

واز خدا می خواهم به حق شما این زیارت مرا
إِنْشَاءَ اللَّهِ وَأَسْأَلُهُ بِحَقِّكُمْ أَنْ يَشَاءَ ذَلِكَ وَيَفْعَلَ فَإِنَّهُ

پذیرد ، زیرا او ستوده و بزرگوار است .

حَمِيدٌ مَجِيدٌ انْقَلَبْتُ يَا سَيِّدِي عَنْكُمْ تَائِبًا حَامِدًا لِلَّهِ

واز دیدار شما برمی گردم و از تمام گناهانم توبه کرده و خدا را ستایش کرده

شَاكِرًا رَاجِعًا لِلْجَابَةِ غَيْرَ آيِسٍ وَلَا قَانِطٍ آيَأًا عَائِدًا

و سپاس می گویم و امیدوارم که دعاهایم به اجابت رسد و از درگاه کرم شما مأیوس و ناامید نیستم

رَاجِعًا إِلَى زِيَارَتِكُمْ غَيْرَ رَاغِبٍ عَنْكُمْ وَلَا مِنْ

که دوباره به زیارت شما موفق شوم و از شما و زیارت شما

زِيَارَتِكُمْ بَلْ رَاجِعٌ عَائِدٌ إِنْشَاءَ اللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ

روگردان نیستم بلکه دوباره به زیارت شما خواهم آمد ان شاء الله . تمام نیرو و قدرت

إِلَّا بِاللَّهِ يَأْسَدَتِي رَغِبْتُ إِلَيْكُمْ وَالِي زِيَارَتِكُمْ بَعْدَ

در انحصار خداست ای سروران من ! بسوی شما و زیارت شما مشتاقم در صورتی که

أَنْ زَهَدَ فِيكُمْ وَفِي زِيَارَتِكُمْ أَهْلُ الدُّنْيَا فَلَا خِيْبَتِي

دنیاپرستان به شما و دیدار شما تمایل ندارند خداوند مرا محروم نگرداند از آنچه

اللَّهُ مَارْجُوتٌ وَمَا مَلْتُ فِي زِيَارَتِكُمْ إِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ

که از زیارت شما امیدوار و آرزومندم . همانا او به ما نزدیک است و به اجابت می رساند .

(زیارت آل یاسین)

زیارت آل یاسین

علامه مجلسی؛ در بحار الانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۸۱

قد ذكر العلامة المجلسي في البحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۸۱ ،

به نقل از احتجاج مرحوم طبرسی آورده : از ناحیه

نقلًا عن الاحتجاج : خرج من الناحية المقدسة

مقدسه حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) به محمد

الی محمد الحمیری بعد الجواب عن المسائل

حمیری آمده : هرگاه اراده نمودید بوسیله ما

التي سألتها : . . . إذا اردتم التوجه بنا

بسوی خداوند تعالی و بسوی ما توجه نمایید

الی الله تعالی و الينا فقولوا

بگوئید چنانکه خدای تعالی فرموده :

كما قال الله تعالی :

سَلَامٌ عَلٰى اِلٰهِي السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللّٰهِ وَرَبَّانِي
 درود بر آل یس! درود بر تو ای دعوت کننده خلق بسوی خدا! و تربیت شده
 آیاتِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَابَ اللّٰهِ وَدَيَانَ دِينِهِ السَّلَامُ
 آیات الهی! درود بر تو ای درگاه رحمت خدا و حاکم دین او! درود
 عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللّٰهِ وَنَاصِرَ حَقِّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
 بر تو ای خلیفه خدا و یاور حق او! درود بر تو ای
 حُجَّةَ اللّٰهِ وَدَلِيلَ اِرَادَتِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا تَالِي كِتَابِ
 حجت خدا و رهنمای بندگان به آنچه اراده حق است! درود بر تو ای تلاوت
 اللّٰهِ وَتَرْجُمَانَهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ فِي اِنَاءِ لَيْلِكَ وَاَطْرَافِ
 کننده کتاب خدا و بیانگر و مفسر او! درود بر تو در تمام ساعات شب و سراسر
 نَهَارِكَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ السَّلَامُ
 روز! درود بر تو ای باقیمانده حجت خدا در زمین! درود
 عَلَيْكَ يَا مِيثَاقَ اللّٰهِ الَّذِي اَخَذَهُ وَوَكَّدَهُ السَّلَامُ
 بر تو ای پیمان خدا که آن را از خلق محکم گرفته و مؤکد نموده! درود
 عَلَيْكَ يَا وَعْدَ اللّٰهِ الَّذِي ضَمِنَهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 بر تو ای وعده ضمانت شده خدایی! درود بر تو
 اَيُّهَا الْعِلْمُ الْمَنْصُوبُ وَالْعِلْمُ الْمَضْبُوبُ وَالْعَوْتُ
 ای پرچم برافراشته الهی و دانش سرازیر و پناهگاه مردم
 وَالرَّحْمَةُ الْوَاسِعَةُ وَعَدَا غَيْرِ مَكْذُوبِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 و رحمت واسعه الهی و وعده راست خداوندی! درود بر تو
 حِينَ تَقُومُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْعُدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 هنگامی که برخیزی! درود بر تو هنگامی که بنشینی! درود بر تو
 حِينَ تَقْرَأُ وَتُبَيِّنُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصَلِّي وَتَقُتُّ
 وقتی که کتاب الهی را می خوانی و بیان می کنی! درود بر تو هنگامیکه نماز می گذاری و عبادت
 السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَرْكَعُ وَتَسْجُدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 می کنی! درود بر تو هنگامی که رکوع و سجده می کنی! درود بر تو
 حِينَ تُهَلِّلُ وَتُكَبِّرُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَحْمَدُ
 هنگامی که سخن به یکتایی می گشایی و خدارا به عظمت یاد می کنی! درود بر تو هنگامیکه
 وَتَسْتَغْفِرُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصْبِحُ وَتُمْسِي السَّلَامُ
 سپاس گویی و آمرزش جویی! درود بر تو در هر صبحگاهان و شامگاهان! درود بر
 عَلَيْكَ فِي اللَّيْلِ إِذَا يَعْشَى وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى السَّلَامُ
 تو در شبانگاه که تاریکی همه جا را فراگیرد و در روز که نور همه جا را روشنایی بخشد! درود

عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْمَأْمُونُ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمَقْدَمُ

بر تو ای پیشوای امانتدار! درود بر تو ای مقدم بر همه مردم

الْمَأْمُولُ السَّلَامُ عَلَيْكَ بِجَوَامِعِ السَّلَامِ أَشْهَدُكَ يَا

و آرزوی خلاق! درود بر تو درود همه جانبه! تو را گواه می گیرم ای

مَوْلَايَ أَنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ

مولای من که من گواهی می دهم بر اینکه معبود حقی جز خدای یگانه نیست و او شریک

وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ لَا حَبِيبَ إِلَّا هُوَ وَأَهْلُهُ

ندارد! و گواهی می دهم بر اینکه محمد بنده او و فرستاده اوست! محبوبی جز او و خاندانش

وَأَشْهَدُكَ يَا مَوْلَايَ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حُجَّتُهُ نِيَسْت

و تو را گواه می گیرم ای مولای من که علی امیر مؤمنان حجت خدا

وَالْحَسَنَ حُجَّتُهُ وَالْحُسَيْنَ حُجَّتُهُ وَعَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ

و حضرت حسن حجت او و حضرت حسین حجت او و علی بن الحسین

حُجَّتُهُ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتُهُ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ

حجت او و حضرت محمد بن علی حجت او و حضرت جعفر بن محمد

حُجَّتُهُ وَمُوسَى بْنَ جَعْفَرَ حُجَّتُهُ وَعَلِيَّ بْنَ مُوسَى

حجت او و حضرت موسی بن جعفر حجت او و حضرت علی بن موسی

حُجَّتُهُ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتُهُ وَعَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ

حجت او و حضرت محمد بن علی حجت او و حضرت علی بن محمد

حُجَّتُهُ وَالْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةٌ

حجت او و حضرت حسن بن علی حجت او! و گواهی می دهم که تو حجت

اللَّهِ أَنْتُمْ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُونَ رَجَعْتُمْ حَقُّ لَا رَيْبَ فِيهَا

خدایی و اولین و آخرین وجود هستی شماست! و رجعت شما حق است و شکی

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ

ندارد، روزی که فایده ندارد ایمان آوردن در آن روز برای کسی که قبلاً ایمان

كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا وَأَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَأَنَّ نَاكِرًا

نداشته و یا عمل خیری به سبب ایمان خود انجام نداده و بدرستی مرگ حق است و فرشته

وَنَكِيرًا حَقٌّ وَأَشْهَدُ أَنَّ النَّشْرَ حَقٌّ وَالْبُعْثَ حَقٌّ وَأَنَّ

نکیر و منکر حق است! گواهی می دهم که زنده شدن و برانگیختن مردگان حق است

و الصِّرَاطَ حَقٌّ وَالْمِزَانَ حَقٌّ وَالْمِيزَانَ حَقٌّ وَالْحَشْرَ عِبْرَارَ صِرَاطِ حَقِّ

است و کمینگاه حق است و میزان حق است و محشور شدن و

حَقٌّ وَالْحِسَابَ حَقٌّ وَالْجَنَّةَ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالْوَعْدَ

حساب حق است و بهشت و جهنم حق و وعده عنایت

وَالْوَعِيدَ بِهِمَا حَقٌّ يَا مَوْلَايَ شَقِيٌّ مَنْ خَالَفَكَمْ وَسَعِدَ
و تهدید الهی حق است ای مولای من! بدبخت کسی است که مخالفت شما کرده
مَنْ أَطَاعَكُمْ فَاشْهَدْ عَلَيَّ مَا أَشْهَدُكَ عَلَيْهِ وَأَنَا وَلِيُّ
و سعادت مند آن کس که از شما اطاعت نموده! پس گواه باش بر آنچه شمارا گواه گرفتم من
لَكَ بَرِيٌّ مِنْ عَدُوِّكَ فَالْحَقُّ مَا رَضِيْتُمُوهُ وَالْبَاطِلُ
ما باشما دوستم و از دشمنان شما بیزارم! حق آن است که شما آن را پسندیدید و باطل آن است که
أَسْخَطْتُمُوهُ وَالْمَعْرُوفُ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ وَالْمُنْكَرُ مَا نَهَيْتُمْ
شما از آن خشمگین شدید و خوبی آن است که شما به آن دستور داده اید و منکر و زشتی
عَنْهُ فَنَفْسِي مُؤْمِنَةٌ بِاللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِرَسُولِهِ
آنکه شما از آن نهی فرموده اید! تمام وجود من به خدای یگانه بی شریک و به رسولش و به
وَبِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَبِكُمْ يَا مَوْلَايَ أَوْلِيكُمْ وَآخِرُكُمْ
امیرالمؤمنین و به شما ایمان دارد، ای مولای من! به اولین و آخرین شما عقیده دارم و برای
وَنُصْرَتِي مُعَدَّةٌ لَكُمْ وَمَوَدَّتِي خَالِصَةٌ لَكُمْ أَمِينَ أَمِينَ
هرگونه یاری شما آماده هستم و شمارا خالصانه دوست دارم، مستجاب باد! مستجاب باد!

استغاثه به حضرت ولی عصر (ع)

علامه مجلسی؛ در بحار، ج ۱۰۲، ص ۲۴۵ از
نقل العلامة المجلسی؛ فی البحار، ج ۱۰۲، ص ۲۴۵ عن ابی جعفر
شیخ صدوق از یکی از اساتید بزرگوار قمی نقل
محمد بن علی بن بابویه قال حدثنی بعض مشایخ القمیین
کرده که: گرفتاری سختی برایم پیش آمد که برای
قال: کربنی امر ضقت به ذرعاً ولم یسهل فی نفسی
کسی نمی توانستم بیان کنم. شبی باحالت غمناک
ان افشیه لاحد من اهلی و اخوانی فتمت وانا به مغموم
و افسرده خوابیدم. در عالم خواب مرد نورانی
فرأیت فی النوم رجلاً جمیل الوجه حسن اللباس
و خوشبویی را دیدم که بدون مقدمه به من گفت:
طیب الراحه... فابتدأنی وقال:
برای رفع گرفتاری خویش بسوی خدا برو و از
ارجع فیما انت بسبیلہ الی اللہ تعالی
حضرت ولی عصر (علیه السلام) استمداد کن... زیرا او
واستعن بصاحب الزمان علیه السلام واتخذہ لک مفرعاً فانہ

بهترین یاور و پناهگاه دوستان مؤمن خویش است .

نعم المعین وهو عصمة اولیائه المؤمنین

آنگاه گفت : حضرت را زیارت کن و از او بخواه که

ثم اخذ بيده اليمنى وقال : زره وسلم عليه وسله

نزد خداوند از توشفاعت نماید . و من از خواب بیدار

ان يشفع لك الى الله تعالى في حاجتك . . . فانتهت

شدم و یقین کردم که فرج رسیده است و همانطوریکه

واناموقن بالروح والفرج وكان على بقية من ليلي واسعة فبادرت وكتبت

دستور داده بود وضو گرفته وزیر آسمان رفته و دو

ماعلمنيه خوفاً ان انساه ثم تطهرت وبرزت تحت السماء

رکعت نماز خواندم ، در رکعت اول بعد از حمد سوره

وصليت ركعتين قرأت في الاولى بعد الحمد

« انافتحنا » ودر رکعت دوم بعد از حمد سوره

« انافتحنا » وفي الثانية بعد الحمد

« اذا جاء نصر الله » قرائت کردم و این زیارت را

« اذا جاء نصر الله » فلما سلمت قمت وانا مستقبل القبلة وزرت

خواندم و رفع گرفتاری خود را از حضرت خواستم

ثم دعوت حاجتي واستغثت بمولاي صاحب الزمان . . . فلا والله

هنوز آفتاب در نیامده بود که گرفتاریم

ماطلعت الشمس حتى جاءني الفرج مما

برطرف گردید .

كنت فيه .

سَلَامُ اللَّهِ الْكَامِلُ التَّامُّ الشَّامِلُ الْعَامُّ وَصَلَوَاتُهُ

درود کامل و تام و همه جانبه و فراگیر الهی و رحمت

الدَّائِمَةُ وَبَرَكَاتُهُ الْقَائِمَةُ التَّامَّةُ عَلَى حُجَّةِ اللَّهِ وَ

جاودانه اش و برکات پابرجا و تام خدا بر حجت حق و

وَلِيِّهِ فِي أَرْضِهِ وَبِلَادِهِ وَخَلِيفَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَعِبَادِهِ

ولی گرامش در کره زمین و در تمام کشورها و جانشین او بر خلائق و بندگان خدا

وَ سُلَالَةِ النَّبُوَّةِ وَبَقِيَّةِ الْعِتْرَةِ وَ الصَّفْوَةِ صَاحِبِ

و بر نژاد پاک نبوت و باقیمانده خاندان رسالت و برگزیده ویژه حق ، صاحب

الزَّمانِ وَمُظْهِرِ الْإِيمَانِ وَ مُلَقِّنِ أَحْكَامِ الْقُرْآنِ وَ

زمان و نمایانگر ایمان و تعلیم دهنده احکام قرآن و

مُطَهِّرِ الْأَرْضِ وَنَاشِرِ الْعَدْلِ فِي الطُّولِ وَالْعَرْضِ وَ
پاک کننده زمین از جور و گسترش دهنده عدالت در پهنه زمین و
الْحُجَّةِ الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ الْإِمَامِ الْمُتَنْظِرِ الْمَرْضِيِّ وَابْنِ
حجت قائم ، حضرت مهدی ، پیشوای منتظر و پسندیده و فرزند
الْأئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ الْوَصِيِّ بْنِ الْأَوْصِيَاءِ الْمَرْضِيِّينَ أئِمَّةِ
طاهرین و جانشین و فرزند جانشینان پسندیده حق
الْهَادِي الْمَعْصُومِ ابْنِ الْأئِمَّةِ الْهُدَاةِ الْمَعْصُومِينَ
و رهنمای معصوم و فرزند پیشوایان هدایتگر و معصوم .
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُعْزَا الْمُؤْمِنِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ السَّلَامُ
درود بر تو ای عزت بخش مؤمنانی که در اثر ظلم ستمگران ضعیف و ناتوان
عَلَيْكَ يَا مُذِلَّ الْكَافِرِينَ الْمُتَكَبِّرِينَ الظَّالِمِينَ
شده ! درود بر تو ای ذلیل کننده کافران گردنکش و ستم پیشه !
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ السَّلَامُ
درود بر تو ای مولای من ! ای صاحب الزمان ! درود
عَلَيْكَ يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنِي
بر تو ای فرزند رسول خدا ! درود بر تو ای فرزند
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنِي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ
امیر مؤمنان ! درود بر تو ای فرزند فاطمه زهرا
سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنِي الْأئِمَّةِ
بانوی زنان جهان ! درود بر تو ای پسر پیشوایان
الْحُجَجِ الْمَعْصُومِينَ وَالْإِمَامِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ
و حجتهای معصوم و امام بر همه خلق !
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ سَلَامٌ مُخْلِصٌ لَكَ فِي
سلام بر تو ای مولای من ! سلامی خالصانه و باایمان به
الْوِلَايَةِ أَشْهَدُ أَنَّكَ الْإِمَامُ الْمَهْدِيُّ قَوْلًا وَفِعْلًا وَ
ولایت شما ! گواهی می دهم ، که تو در گفتار و عمل
أَنْتَ الَّذِي تَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مَلَأْتَ
پیشوای هدایت پیشه ای و تو روی زمین را از داد و عدالت پر کنی پس از آنکه از
ظُلْمًا وَجَوْرًا فَعَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَكَ وَسَهَّلَ مَخْرَجَكَ وَ
ستم و بیداد پر شده باشد . خدا در فرجت تعجیل فرماید و قیام تو را آسان و
قَرَبَ زَمَانَكَ وَكَثَّرَ أَنْصَارَكَ وَأَعْوَانَكَ وَأَنْجَزَ لَكَ
زمان حکومت رانزدیک و یاران و یاوران تو را افزون گرداند و وفا کند به آن وعده

ما وَعَدَكَ فَهُوَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ (وَ نُرِيدُ أَنْ نَمَنَّ عَلَى فَتْحِ وَبِירוْزى كه به تو داده كه او راستگوترين گویندگان است كه فرموده :
مى خواهيم منت نهيمن الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْمَارِضِ وَ نَجَّلَهُمْ أَيْمَةً وَ ير آنانكه در روى زمين مستضعف شده اند و آنان را
پيشوايان نَجَّلَهُمُ الْوَارِثِينَ)

يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا بَنَ

خلق و وارثان روى زمين قرار دهيم . اى مولای من ! اى صاحب زمان ! اى فرزند

رَسُولِ اللَّهِ حَاجَتِي كَذَا وَ كَذَا (و به جای كذا و كذا

رسول خدا ! حاجت من چنین و چنان است (و تذكر حاجتك ثم تقول) حاجات خود را ذكر كند)

فَاشْفَعْ لِي فِي نَجَاحِهَا فَقَدْ

شفاعت كن در بر آمدن حاجات من ، برای آوردن حاجتم

تَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي لِعِلْمِي أَنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ

به شما رو آورده ام چون مى دانم شفاعت شما نزد

شَفَاعَةً مَّقْبُولَةً وَ مَقَامًا مَّحْمُودًا فَبِحَقِّ مَنْ اخْتَصَّكُمْ

خدا پذيرفته مى شود و داراى مقام ارزشمندی هستى ، پس ، به حق آنكه شمارا به

بِأَمْرِهِ وَ ارْتِضَاكُمْ لِسِرِّهِ وَ بِالشَّأْنِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ

امر خلافت اختصاص داد و بر اسرار خود برگزیدوبه حق مقام و منزلت شما نزد خدا

بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ سَلِ اللَّهُ تَعَالَى فِي نُجْحِ طَلِبَتِي وَ

سوگند مى دهم كه از خدا بخواهيد كه حاجاتم را بر آورد و دعایم را مستجاب و

إِجَابَةِ دَعْوَتِي وَ كَشْفِ كُرْبَتِي .

غم و اندوهم را بر طرف نماید .

دعای توسل

علامه مجلسی؛ در بحار الانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۲۴۷

قال العلامة المجلسی فی البحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۲۴۷

فرموده : این دعای توسل را شیخ صدوق؛

هذا الدعاء رواه محمد بن بابويه؛

از ائمه (علیهم السلام) نقل کرده و گفته : این

عن الأئمة (علیهم السلام) و قال :

دعای توسل را در هر مورد خواندم اثر اجابتش

ما دعوت فی امر الآ رأیت

را فوری مشاهده کردم .

سرعة الاجابة .

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَآتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ

خدایا! از تو درخواست می کنم و بوسیله پیامبر رحمت
 مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا أَبَا الْقَاسِمِ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) به تو رو می آورم . ای ابوالقاسم ! ای پیامبر خدا !
 يَا إِمَامَ الرَّحْمَةِ يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا
 ای پیشوای رحمت ! ای آقای ما ! و ای مولای ما ! همه به تو روی آورده ایم و
 وَاسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ
 تو را شفیع و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم و تو را پیشاپیش حاجاتمان
 حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ إِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ
 قرار داده ایم ، ای آبرومند نزد خدا از ما پیش حضرت حق شفاعت نما !
 يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ
 ای ابوالحسن ! ای امیر مؤمنان ! ای علی بن ابی طالب !
 يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا
 ای حجت خدا بر خلائق ! ای آقای ما ! و ای مولای ما ! همه بسوی تو رو آورده ایم
 وَاسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ
 تو را شفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم و تو را پیش روی خود پیشاپیش
 حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ إِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ يَا فَاطِمَةَ
 حاجاتمان قرار داده ایم ای آبرومند نزد خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما !
 الزَّهْرَاءِ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ يَا قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ يَا سَيِّدَتَنَا وَ
 ای فاطمه زهرا ! ای دختر حضرت محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) ای نور دیده پیامبر ! ای سید ! و
 مَوْلَاتِنَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ
 ای مولا و سرور ما ! همه به تو روی آورده ایم و تو را شفیع خود و وسیله خود پیش خدا
 وَ قَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهَةً عِنْدَ اللَّهِ
 ساخته ایم و تو را پیش روی خود ، پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای آبرومند
 إِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا
 نزد خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای ابامحمد ای حسن بن علی ای
 الْمُحْتَبَى يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ
 امام محبتی ! و ای فرزند پیامبر خدا ! ای حجت خدا بر خلائق !
 يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ
 و ای آقای ما و مولای ما ! همه به سوی تو رو آورده ایم و تو را شفیع و وسیله خود
 إِلَى اللَّهِ وَ قَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ
 پیش خدا ساخته ایم و تو را پیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای
 اللَّهُ إِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ

آبرومند نزد خدا! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما! ای اباعبدالله! ای حسین
 أَيُّهَا الشَّهِيدُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ
 بن علی! ای شهید راه حق! ای فرزند پیامبر خدا! ای حجت خدا بر خلائق! ای
 يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ
 آقای ماو ای مولای ما! همه بسوی تو رو آورده ایم و تورا شفیع خود و وسیله خود
 إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ
 پیش خدا ساخته ایم و تورا پیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم، ای
 اللَّهُ اشفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ
 آبرومند نزد خدا! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما! ای ابالحسن ای علی بن
 الْحُسَيْنِ يَا زَيْنَ الْعَابِدِينَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ
 حسین! ای زینت عبادت کنندگان! ای فرزند پیامبر خدا! ای حجت خدا
 عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا
 بر خلائق! ای آقای ما! و ای مولای ما! همه بسوی تورو آورده ایم و تورا شفیع خود و
 وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا
 وسیله خود پیش خدا ساخته ایم و تورا پیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم
 يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ يَا أَبَا جَعْفَرٍ يَا مُحَمَّدَ
 ای آبرومند نزد خدا! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما! ای اباجعفر ای محمد
 بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الْبَاقِرُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى
 بن علی! ای شکافنده علمها! ای فرزند پیامبر خدا! ای حجت خدا بر خلائق! ای
 خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا
 آقای ماو ای مولای ما! همه به سوی تورو آورده ایم و تورا شفیع خود و وسیله خود
 وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا
 پیش خدا ساخته ایم و تورا پیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم، ای
 يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
 آبرومند نزد خدا! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما! ای اباعبدالله! ای
 يَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ أَيُّهَا الصَّادِقُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ
 جعفر بن محمد! ای راست پیشه! ای فرزند پیامبر خدا! ای حجت خدا بر خلائق
 اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا
 ای آقای ما! و ای مولای ما! همه به سوی تورو آورده ایم و تورا شفیع خود و وسیله
 وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ
 خود پیش خدا ساخته ایم و تورا پیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم
 حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

ای آبرومند نزد خدا! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما!

يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ أَيُّهَا الْكَاطِمُ يَا بَنَ رَسُولِ

ای ابالحسن! ای موسی بن جعفر! ای فرو برنده خشم! ای فرزند پیامبر

اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا إِنَّا

خدا! ای حجت خدا بر خلائق! ای آقای ما و ای مولای ما! همه به سوی تورو

تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ

آورده ایم و تورا شفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم و تورا پیش روی خود

بَيْنَ يَدَيِّ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ إِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم! ای آبرومند نزد خدا! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما!

يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى أَيُّهَا الرِّضَايَا بَنَ رَسُولِ

ای ابالحسن! ای علی بن موسی! ای امام رضا! ای فرزند پیامبر خدا!

اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا إِنَّا

ای حجت خدا بر خلائق! ای آقای ما و ای مولای ما! همه به سوی تورو آورده ایم

تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ

تورا شفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم و تورا پیش روی خود پیشاپیش

بَيْنَ يَدَيِّ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ إِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

حاجاتمان قرار داده ایم، ای آبرومند نزد خدا! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما!

يَا أَبَا جَعْفَرٍ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا التَّقِيُّ الْجَوَادُ يَا بَنَ

ای اباجعفر! ای محمد بن علی! ای امام پرهیزگار و بخشنده! ای فرزند

رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا

پیامبر خدا! ای حجت خدا بر خلائق! ای آقای ما و ای مولای ما! همه به سوی

إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَ

تورو آورده ایم و تورا شفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم و تورا پیش روی

قَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِّ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ إِشْفَعْ لَنَا

خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم، ای آبرومند نزد خدا! از ما پیش حضرت

عِنْدَ اللَّهِ يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ أَيُّهَا الْهَادِي

حق شفاعت نما! ای ابالحسن! ای محمد بن علی! ای امام هدایتگر

التَّقِيُّ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا

و پاک طینت و ای فرزند پیامبر خدا! ای حجت خدا بر خلائق! ای

سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ

آقای ما و مولای ما! همه به سوی تورو آورده ایم و تورا شفیع خود و وسیله خود

إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِّ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ

پیش خدا ساخته ایم و تورا پیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای آبرومند نزد

اللَّهِ اِسْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللّٰهِ يَا اَبَا مُحَمَّدٍ يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ

خدا! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ای ابامحمد! ای حسن بن علی!

اَيُّهَا الزَّكِيُّ الْعَسْكَرِيُّ يَا بَنَ رَسُولِ اللّٰهِ يَا حُجَّةَ اللّٰهِ

ای امام زکی عسکری! ای فرزند پیامبر خدا! ای حجت خدا بر خلائق!

عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا اِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَ

ای آقای ما و ای مولای ما! همه به سوی تو رو آورده ایم و تورا شفیع خود و وسیله

تَوَسَّلْنَا بِكَ اِلَى اللّٰهِ وَ قَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا

خود پیش خدا ساخته ایم و تورا پیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم .

وَ جِئَهَا عِنْدَ اللّٰهِ اِسْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللّٰهِ يَا وَصِيَّ الْحَسَنِ

ای آبرومند نزد خدا! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما! ای وصی امام حسن!

وَ الْخَلْفَ الْحُجَّةَ اَيُّهَا الْقَائِمُ الْمُتَنْظَرُ الْمَهْدِيُّ يَا بَنَ

وای جانشین و حجت حق! ای قیام کننده به عدالت! وای امام منتظر، مهدی! ای فرزند

رَسُولِ اللّٰهِ يَا حُجَّةَ اللّٰهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا

پیامبر خدا! ای حجت خدا بر خلائق! ای آقای ما و ای مولای ما!

اِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ اِلَى اللّٰهِ وَ

همه به سوی تو رو آورده ایم و تورا شفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم

قَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللّٰهِ اِسْفَعْ لَنَا

و تورا پیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ای آبرومند نزد خدا! از ما

عِنْدَ اللّٰهِ اِنَّا نَحْتَاجُكَ حَاجَاتِنَا يَا حَاجَاتِنَا يَا حَاجَاتِنَا يَا حَاجَاتِنَا

پیش حضرت حق شفاعت نما! ثم يسأل حاجته

که بر آورده می شود ان شاء الله تعالی . در روایت فأنها تقضى انشاء الله تعالی وفي رواية

دیگر وارد شده که بعد از این بگوید :

اخرى انه يقول بعد ذلك :

يَا سَادَتِي وَ مَوَالِيَّ اِنِّي تَوَجَّهْتُ بِكُمْ اَيْمَتِي وَ عُدَّتِي

ای سادات و موالی من! به شما روی آورده ام که امامان و پیشوایان من و ذخیره و پناهگاه من

لِيَوْمِ فَقْرِي وَ حَاجَتِي اِلَى اللّٰهِ وَ تَوَسَّلْتُ بِكُمْ اِلَى اللّٰهِ

برای روز فقر و بیچارگی و حاجت من بسوی خدا هستم و بوسیله شما به درگاه

وَاسْتَشْفَعْتُ بِكُمْ اِلَى اللّٰهِ فَاسْتَشْفَعُوا لِي عِنْدَ اللّٰهِ

خدا متوسل شده ام و شما را نزد خدا شفیع خود قرار داده ام ، پس مرا نزد حق شفاعت کنید!

وَاسْتَنْقِدُونِي مِنْ ذُنُوبِي عِنْدَ اللّٰهِ فَانْتَكُمُ وَسِيلَتِي اِلَى

و از عقاب و کیفر گناهان نجاتم دهید که شما بزرگواران وسیله نجات من نزد

اللَّهِ وَبِحُبِّكُمْ وَبِقُرْبِكُمْ أَرْجُو نَجَاءً مِنَ اللَّهِ فَكُونُوا

خدا هستید و بوسیله دوستی شما و تقرب به شما امید نجات از خدا دارم ، پس

عِنْدَ اللَّهِ رَجَائِي يَا سَادَتِي يَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

مايه امیدواری من نزد خدا شوید ! ای سادات من ! وای اولیاء خدا ! درود خدا بر

عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَ لَعَنَ اللَّهُ أَعْدَاءَ اللَّهِ ظَالِمِيهِمْ مِنْ

همه شما باد ! و لعنت خدا بر دشمنان حق از اولین و آخرین که ستمکاران به

الْأُولَى وَالْآخِرِينَ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ .

حق اهل بیت هستند ! دعایم را اجابت فرما ای پروردگار جهانیان !

پاداش و فضیلت زیارت امام هشتم (ع)

۱ - پاداش هزاران حج و عمره

الف : پاداش هزار حج و عمره شایسته

هشتمین امام نور ، حضرت رضا (علیه السلام) فرمود :

« در خراسان ، جایی است بسیار پرارزش و والا و زمانی بر آن فرا می رسد که محل رفت و آمد فرشتگان خواهد شد . و تا

هنگام دمیده شدن « صور » و فرا رسیدن رستاخیز ، همواره گروهی از فرشتگان در آنجا فرود می آیند و گروهی بسوی

آسمانها پرواز می کنند . »

از آن حضرت پرسیدند : « این مکان پرارزش در کدام نقطه است ؟ »

فرمود : « در سرزمین طوس است و بخدا سوگند ! که آنجا بوستانی است از بوستانهای زیبا و پرطراوت بهشت . هرکس در

آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند ، همچون کسی است که پیامبر خدا را زیارت کرده است . خداوند بخاطر این کار ،

پاداش هزار حج شایسته و هزار عمره پذیرفته شده در کارنامه عمل او خواهد نوشت و من و پدرانم در قیامت ، شفاعت کننده

او خواهیم بود . »

(- عن أبي الحسن الرضا (علیه السلام) : « انَّ بخراسان لبقعة يأتي عليها زمان تصير مختلف الملائكة . فلا يزال فوج ينزل من

السَّمَاءِ وفوج يصعد ، الى أن ينفخ في الصور . » فقيل له : « يا ابن رسول الله ! وأية بقعة هذه ؟ » قال : « هي بأرض طوس وهي

والله روضة من رياض الجنة ، من زارني في تلك البقعة ، كان كمن زار رسول الله (صلى الله عليه و اله وسلم) وكتب الله

تبارك وتعالى له بذلك ثواب ألف حجِّه مبرورة وألف عمره مقبولة و كنت أنا وآبائي شفعاؤه يوم القيامة . » بحارالانوار ، ج

۱۰۲ ، ص ۳۱ ، ح ۰۲ .)

ب : پاداش هفتصد هزار حج قبول شده

امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) می فرماید : « هرکس قبر فرزندانم را زیارت کند ، خداوند به او پاداش

هفتاد حج شایسته خواهد داد . »

راوی گوید : شکفت زده پرسیدم : « پاداش هفتاد حج ! ؟ »

حضرت فرمود : « بلی ! فراتر از آن؛ زیارت فرزندانم معادل هفتصد حج می باشد . »

از این سخن حضرت، تعجب کردم و سؤال کردم: « آیا زیارت فرزند شما با هفتصد حجّ برابر است؟ »
حضرت فرمود: « بلی! از آن هم بالاتر؛ زیارت فرزندم با هفتصد هزار حجّ برابری می کند » و افزود: « چه بسا حجّی که پذیرفته نمی شود! »

(- عن أبي الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام) قال: « من زار قبر ولدي كان له عند الله كسبعين حجّة مبرورة. » قال قلت: « سبعين حجّة؟ » قال: « نعم! وسبعمائة حجّة. » قلت: « وسبعين ألف حجّة؟ » قال: « رب حجّة لا تقبل. » بحار، ج ۱۰۲، ص ۴۱، ح ۴۶ و ص ۳۵، ح ۱۶.)
قریب به این مضمون نیز، از امام هشتم (علیه السلام) وارد شده است.

(- بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۴۴، ح ۵۱ و اقبال سید بن طاووس، ص ۵۲۵.)

ج: معادل یک میلیون حجّ

احمد بن ابی نصر بزنطی می گوید: در نامه امام هشتم علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) دیدم که نوشته بود: به شیعیان من اعلام کنید که: « زیارت من در پیشگاه خدا با هزار حجّ برابری می کند. »

به امام جواد (علیه السلام) عرض کردم: « آیا درست است که زیارت قبر پدر بزرگوارتان معادل با هزار حجّ است؟ »
حضرت جواد الاثمّه (علیه السلام) فرمودند: « آری! قسم بخدا زیارت آگاهانه پدرم، با هزار هزار (یک میلیون) حجّ برابر است. »

(- عن البزنطی قال: « قرأت کتاب أبي الحسن الرضا (عليه السلام): « أبلغ شيعتي: أن زيارتي تعدل عند الله عزّوجل ألف حجّة. » قال فقلت لأبي جعفر (عليه السلام): « ألف حجّة؟ » قال (عليه السلام): « إي والله! ألف ألف حجّة لمن زاره عارفاً بحقّه. » بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۳، ح ۴ و عيون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۵۷.)

۲ - پاداش شهید و شهادت واقعی

امام صادق (علیه السلام) فرمود: « یکی از فرزندانم در سرزمین خراسان که طوس نام دارد به شهادت خواهد رسید... هرکس او را با شناخت و آگاهی به حقّ آن حضرت، زیارت کند خداوند پاداش هفتاد شهید از آنانکه در رکاب پیامبر خدا به جهاد شتافتند و براستی به شهادت رسیدند، بدو ارزانی خواهد داشت. »

(- قال أبو عبد الله (عليه السلام): « يقتل حفدتی بأرض خراسان... من زاره عارفاً بحقّه أعطاه الله عزّوجل أجر سبعين شهيداً ممن استشهد بين يدي رسول الله (صلى الله عليه و اله وسلم) على حقيقة. » بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۵، ح ۱۷.)
اباصلت هروی گوید: از هشتمین ستاره آسمان ولایت و امامت شنیدم که فرمود: «... آگاه باشید! هرکس مرا در این دیار غربت زیارت کند، خداوند، پاداش یکصد هزار شهید، یکصد هزار صدیق، یکصد هزار حجّ و یکصد هزار مجاهد و رزمنده به او عطا خواهد نمود...»

(- عن الهروی قال سمعت الرضا (عليه السلام) يقول: «... ألا! فمن زارني في غربتي كتب الله عزّوجل له أجر مائة ألف شهيد ومائة ألف صدیق ومائة ألف حاجّ ومعتمر، ومائة ألف مجاهد... » بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۲، ح ۲.)
علی بن عبدالله گوید: « روزی علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) که جوانی نارس بود و برادرانش اطراف او را گرفته بودند، از کنار پدر بزرگوارش عبور کرد. وقتی چشم هفتمین امام نور به فرزند دلنندش افتاد فرمود: « این فرزند عزیزم در

سرزمین غربت و دور از اهل و عیال به شهادت می رسد و هرکس او را در آن دیار غربت ، آگاهانه زیارت کند ، خداوند پاداشی همانند پاداش شهدای بدر به وی عطا خواهد نمود . »

(- عن علی بن عبدالله بن قطرب ، عن أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) قال مرّ به ابنه وهو شابّ حدث وبنوه مجتمعون عنده فقال : « انّ ابني هذا ، يموت في أرض غربه ، فمن زاره مسلماً لأمره عارفاً بحقه كان عندالله جلّ وعزّ كشهداء بدر . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۴۱ ، ح ۴۳ .)

۳ - بخشایش گناهان

اشاره

امیر مؤمنان (علیه السلام) از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و اله وسلم) آورده است که فرمود : « یکی از فرزندان گرانمایه ام در خراسان به خاک سپرده می شود . هیچ انسان اندوه زده ای ، خالصانه به کوی او نخواهد شتافت ، مگر اینکه خداوند اندوهش را برطرف می کند . و هیچ گناهکاری ، آگاهانه به زیارتش نخواهد رفت ، جز اینکه خداوند گناهانش را خواهد بخشید . »

(- عن أمير المؤمنين (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه و اله وسلم) : « ستدفن بضعة مني بخراسان ، مازارها مكروب إلا نفس الله كربته ولا مذنب إلا غفر الله ذنوبه . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۳۳ ، ح ۱۰ .)

در روایت دیگری از امیر مؤمنان (علیه السلام) آمده که : « یکی از فرزندان من که نام او همانند نام من و نام پدرش ، نام فرزند عمران یعنی موسی است ؛ در سرزمین خراسان بوسیله سم به شهادت می رسد . هرکس که او را در سرزمین غربت زیارت کند ، خداوند گناهان گذشته و آینده او را ، گرچه به شمار ستارگان آسمان و دانه های باران و برگهای درختان باشد ، مورد بخشش قرار می دهد . »

(- قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : « سيقتل رجل من ولدي بأرض خراسان بالسم ظلماً . اسمه اسمي ، واسم أبيه اسم ابن عمران موسى (عليه السلام) . ألا - ! فمن زاره في غربته غفر الله ذنوبه ما تقدّم منها وما تأخّر ، ولو كانت مثل عدد النجوم و قطر الأمطار و ورق الأشجار . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۴ ، ح ۱۱ و عیون ، ج ۲ ، ص ۲۵۸ .)

اباصلت هروی گوید : هشتمین ستاره آسمان هدایت وارد اطاقی شد که قبر هارون الرشید آنجا بود و بادست مبارکش خطی کشید و فرمود :

« اینجا آرامگاه من است و در همین مکان به خاک سپرده می شوم و خداوند عالم ، همین جا را محلّ رفت و آمد شیعیان و دوستانم قرار خواهد داد . »

قسم بخدا ! هرکس مرا در این مکان زیارت کرده و به من سلام دهد ، به وسیله شفاعت ما اهل بیت ، مستوجب بخشش و رحمت خدا خواهد شد . »

(- عن الهروی قال : دخل الرضا (عليه السلام) القبية التي فيها قبر هارون الرشيد ثم خط بيده الى جانبه ثم قال : « هذه تربتي وفيها أدفن وسيجعل الله هذا المكان مختلف شيعتي و أهل محبتي ، والله ما يزورني منهم زائر و لا يسلم عليّ منهم مسلم ، إلا و جب له غفران الله و رحمته بشفاعتنا أهل البيت . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۶ ، ح ۲۲ . و عیون ج ۲ ، ص ۱۳۶ .)

حمدان سودائی گوید : « خدمت حضرت امام جواد (علیه السلام) مشرف شده و سؤال نمودم : کسی که قبر پدر بزرگوار شما

را در سرزمین طوس زیارت کند، چه پاداشی دارد؟»

حضرت پاسخ فرمودند: «هر کسی که پدر گرامم را زیارت کند، خداوند تمام گناهان گذشته و آینده او را خواهد بخشید.»
حمدان اضافه می کند که پس از مدتی، ایوب بن نوح را ملاقات کرده و به او گفت: «از حضرت امام جواد (علیه السلام) شنیدم: خداوند تمام گناهان گذشته و آینده زائر قبر امام هشتم (علیه السلام) را مورد عفو و بخشش قرار می دهد.»
ایوب بن نوح گفت: «آیا دوست داری بر فضیلت زیارت قبر امام هشتم (علیه السلام) چیزی هم بیفزایم؟»
پاسخ داد: «بلی!»

گفت: من از حضرت جواد الائمه (علیه السلام) شنیدم که فرمود: «هر کس پدرم را در طوس زیارت کند، خداوند گناهان گذشته و آینده او را مورد بخشایش قرار خواهد داد و هنگامی که روز سهمگین رستاخیز فرا رسد برای او جایگاه بلندی، در کنار جایگاه پرشکوه و رفیع پیامبر، برپا خواهند ساخت و در آنجا خواهد بود تا دادخواهی و حسابرسی روز رستاخیز، به پایان رسد.»

(- عن حمدانی السوادئی قال: دخلت علی ابي جعفر الثاني (علیه السلام): فقلت له: «مالمن زار اباک بطوس؟» فقال (علیه السلام): «من زار قبر ابي بطوس غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر.» قال حمدان: فلقیت بعد ذلك ايوّب بن نوح بن دراج فقلت له: يا ابا الحسين انی سمعت مولای ابا جعفر (علیه السلام) يقول: «من زار قبر ابي بطوس غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ماتأخر.» فقال ايوّب: «وأزیدک فيه؟» قلت: «نعم!» فقال: سمعته يقول: - یعنی ابا جعفر (علیه السلام) - «من زار قبر ابي بطوس غفر له ما تقدم من ذنبه و ماتأخر، فاذا كان يوم القيامة نصب له منبر بحذاء منبر رسول الله (صلى الله عليه و اله وسلم) حتى يفرغ الله من حساب الخلاق.» بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۴۰، ح ۴۱.)

واین نکته در فرهنگ شیعه به گونه ای بود که زائران آگاه می گفتند: «به کوی آن گرامی می شتابیم تا آن جایگاه بلند روز رستاخیز و همنشینی با پیامبر را بدست آوریم.»

(- ... فرأيت بعد ايوّب بن نوح وقد زار فقال: «جئت أطلب المنبر.» بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۴۱، ح ۴۴.)
اباصلت هروی گوید: از امام هشتم علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) شنیدم که فرمود: «در آینده ای نه چندان دور، بوسیله زهر ستم، مظلومانه به شهادت می رسم و مرا در کنار قبر هارون الرشید به خاک می سپارند. و خداوند متعال مرقد مرا محلّ تردّد و رفت و آمد شیعیان و اهل بیت من قرار خواهد داد.

هر کس مرا در این سرزمین غربت زیارت نماید، من در قیامت به دیدار او خواهم رفت.

قسم به خداوندی که حضرت محمد (صلى الله عليه و اله وسلم) را به افتخار نبوت و رسالت گرامی داشت و در تمام هستی از میان جمیع خلائق، تاج کرامت و شرافت را ویژه او ساخت، هر یک از شما در کنار قبر من، دو رکعت نماز گزارد، هنگام ملاقات با حق مستوجب بخشش خداوند - عزوجل - قرار خواهد گرفت.

قسم به خداوندی که مقام والای امامت را ویژه ما ساخت، زائرین قبر من، از بهترین کسانی هستند که در رستاخیز بر بارگاه الهی وارد می شوند.

هر مؤمنی که در مسیر زیارت من دچار زحمت شده و گرفتار بارش باران شود، خداوند عالم، بدن او را بر آتش جهنم حرام می سازد.»

(- عن الهروی: قال: سمعت الرضا (علیه السلام) يقول: «اننى سأقتل بالسم مسموماً ومظلوماً واقبر الى جنب هارون ويجعل الله عزوجل تربتی مختلف شیعتی و اهل بیتی. فمن زارنى فى غربتی وجبت له زیارتی يوم القيامة، والذى أكرم محمداً (صلى الله

عليه و اله وسلم) بالنبوة واصطفاه على جميع الخليقة ، لا يصلي أحد منكم عند قبري ركعتين ، إلا استحق المغفرة من الله عزوجل يوم يلقاه والذي أكرمنا بعد محمد (صلى الله عليه و اله وسلم) بالامامة وخصنا بالوصية ، ان زوار قبري لأكرم الوفود على الله يوم القيامة ، وما من مؤمن يزورني فتصيب وجهه قطرة من السماء إلا حرم الله عزوجل جسده على النار . « بحارالانوار ، ج ١٠٢ ، ص ٣٦ ، ح ٢٣ . »

٤ - امنیت از آتش رستاخیز

عبدالعظیم حسنی گوید : از امام جواد (علیه السلام) شنیدم که فرمود : « هر کس در مسیر زیارت پدرم ، در اثر باران و یا سرما و گرما ، متحمل اذیت شود ، خداوند پیکر او را بر آتش حرام خواهد ساخت . »

(- عن عبدالعظیم الحسنی قال : سمعت أبا جعفر الثاني (علیه السلام) يقول : « مازار أبي (علیه السلام) أحد فأصابه أذى من مطر أو برد أو حرّ ، إلا حرم الله جسده على النار . » بحارالانوار ، ج ١٠٢ ، ص ٣٦ ، ح ٢٠ .)

ابوهاشم جعفری گوید : از حضرت جواد الائمه (علیه السلام) شنیدم که فرمودند : « در میان دو کوه طوس ، سرزمینی است که از خاک بهشت گرفته شده و هر کس وارد آن سرزمین شود ، از آتش قیامت در امان می باشد . »

(- عن أبي هاشم الجعفری قال : سمعت أبا جعفر (علیه السلام) قال : « انّ بين جبلي طوس قبضة قبضت من الجنة من دخلها كان آمناً يوم القيامة من النار . » بحارالانوار ، ج ١٠٢ ، ص ٣٧ ، ح ٢٤ .)

عبدالعظیم حسنی می گوید : از امام هادی (علیه السلام) شنیدم که فرمود : « خدای عالم اهل قم و آوه را بخاطر زیارت جدّم علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) مورد آمرزش و بخشش قرار داد . و هر کس در اثر زیارت جدّم ، گرفتار بارندگی شود ، خداوند بدنش را به عذاب جهنم حرام می سازد . »

(- عن عبدالعظیم الحسنی قال : سمعت علی بن محمد العسکری (علیهما السلام) يقول : « اهل قم و اهل آبه ، المغفور لهم لزيارتهم لجدي علي بن موسى الرضا (علیه السلام) بطوس ، ألا ومن زاره فأصابه في طريقه قطرة من السماء حرم الله جسده على النار . » بحارالانوار ، ج ١٠٢ ، ص ٣٨ ، ح ٣١ .)

٥ - رسیدن به بهشت بر طراوت

ششمین امام نور از پدران گرانمایه اش (علیهم السلام) آورده است که پیامبر گرامی (صلى الله عليه و اله وسلم) فرمود : « یکی از فرزندان گرانقدرم در سرزمین خراسان به خاک سپرده می شود ، هر انسان باایمانی ، خالصانه و آگاهانه او را زیارت کند خداوند بهشت را بر او مقرّر و پیکرش را بر آتش دوزخ حرام خواهد ساخت . »

(- عن جعفر بن محمد بن عمارة عن ابيه عن الصادق ، عن آبائه (عليهم السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه و اله وسلم) : « ستدفن بضعة مني بأرض خراسان لا يزورها مؤمن إلا أوجب الله عزوجل له الجنة وحرم جسده على النار . » بحارالانوار ، ج ١٠٢ ، ص ٣١ ، ح ١ .)

در روایت دیگری از حضرت امام صادق (علیه السلام) آمده : « یکی از فرزندان من ، در شهر طوس در منطقه خراسان ، به شهادت می رسد و هر کس که او را آگاهانه زیارت کند ، فردای قیامت دست او را گرفته و وارد بهشت خواهم ساخت ، اگرچه مرتکب گناهان کبیره شده باشد . »

(- قال ابو عبدالله (عليه السلام) : « يقتل حفتى بأرض خراسان فى مدينة يقال لها طوس من زاره اليها عارفاً بحقه اخذته بيدى يوم القيامة وأدخلته الجنة وان كان من أهل الكبائر . . . » بحارالانوار ، ج ١٠٢ ، ص ٣٥ ، ح ١٧ .)
 على بن مهزيار گوید : از امام جواد (عليه السلام) پرسیدم : « پاداش زیارت قبر امام هشتم (عليه السلام) چیست ؟ »
 فرمود : « قسم بخدا ! بهشت برین ، پاداش اوست . »
 (- عن على بن مهزيار قال : قلت لابي جعفر (عليه السلام) : « ما لمن أتى قبر الرضا (عليه السلام) ؟ » قال : « الجنة والله . »
 بحارالانوار ، ج ١٠٢ ، ص ٣٩ و ٣٧ .)

٦ - پاداشی بسان پاداش زیارت پیامبر (ص)

هشتمین امام نور حضرت رضا (عليه السلام) ضمن روایت مفصّلی در فضیلت مرقد مطهر خویش فرمود :
 « هر کسی در آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند همچون کسی است که پیامبر خدا را زیارت کرده است . »
 (- عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : « انّ بخراسان لبقعة يأتي عليها زمان تصير مختلف الملائكة . . . من زارنى فى تلك البقعة كان كمن زار رسول الله (صلى الله عليه و اله وسلم) . » بحارالانوار ، ج ١٠٢ ، ص ٣١ ، ح ٢ .)
 امام کاظم (عليه السلام) نیز ضمن خبر از شهادت هشتمین امام نور بوسیله زهر و اشاره به جایگاه شهادت و دفن او ، فرمود :
 « هر کس او را زیارت آگاهانه نماید ، همانند کسی است که پیامبر را زیارت کرده است . »
 (- عن سليمان بن حفص قالى سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) يقول : « انّ ابني عليّاً مقتول بالسّم ظلماً ومدفون الى جانب هارون بطوس ، من زاره كمن زار رسول الله (صلى الله عليه و اله وسلم) . » بحارالانوار ، ج ١٠٢ ، ص ٣٨ ، ح ٣٢ .)
 عبدالله بن فضل گوید : در محضر منور حضرت امام صادق (عليه السلام) بودم که مردی از اهل طوس وارد شد و از حضرت در باره فضیلت زیارت قبر سرور آزادگان حضرت سید الشهداء (عليه السلام) سؤال نمود .
 حضرت ضمن پاسخ مفصّل فرمودند : « یکی از فرزندان آن حضرت که مورد رضای خدا در آسمان و مردم در روی زمین است ، (اشاره به لقب حضرت رضا (عليه السلام) است) در سرزمین شما مظلومانه بوسیله زهر به شهادت می رسد و غریبانه به خاک سپرده می شود . هر کس که معتقد به امامت اوست در آن سرزمین غربت ، او را زیارت نماید ، مانند کسی است که رسول اکرم را زیارت کرده است . »
 (- عن عبدالله بن الفضل قال : كنت عند ابي عبدالله (عليه السلام) فدخل عليه من رجل اهل طوس فقال له : « يا ابن رسول الله ! ما لمن زار قبر ابي عبدالله (عليه السلام) . »
 فقال له : « . . . وانه سيخرج من صلبه رجل يكون رضى لله عزوجل في سمائه و لعباده في أرضه يقتل في أرضكم بالسّم ظلماً وعدوانا ويدفن بها غريباً ، ألا فمن زاره في غربته و هو يعلم أنه امام بعد أبيه ، مفترض الطاعة من الله عزوجل ، كان كمن زار رسول الله . » بحارالانوار ، ج ١٠٢ ، ص ٣٨ ، ح ٣٢ .)

٧ - بسان پاداش زیارت خدا در عرش

هفتمین امام نور (عليه السلام) ضمن روایتی در فضیلت زیارت فرزند گرامی اش علی بن موسی (عليهما السلام) فرمودند : «

... هر کس آن حضرت را آگاهانه زیارت کند و یا شبی را در کوی او به یاد خدا به صبح آورد، همچون کسی است که خدای را در عرش زیارت کرده است .»

و افزودند: « هنگامی که روز رستاخیز فرامی رسد، چهار شخصیت گرانمایه از اّمتهای پیشین و چهار شخصیت والا، از اّمّت آخرین بر فراز عرش پرشکوه، خواهند بود .

از پیشینیان: حضرت نوح، ابراهیم، عیسی و موسی و از آخرین: حضرت رسول اکرم، امیر مؤمنان، حسن و حسین (علیهم السلام) خواهند بود. آنگاه فرش مخصوص ضیافت، گسترده می شود و تمامی زائران ائمه (علیهم السلام) همراه آنان در آنجا می نشینند .

آگاه باشید که برترین مقام و منزلت را در میان زائران، کسانی خواهند داشت که قبر فرزندان علی را زیارت کرده اند .»
(- عن موسى بن جعفر (عليهما السلام)) «... من زاره أو بات عنده ليلة كان كمن زار الله في عرشه .» قلت: « كمن زار الله في عرشه ؟ » قال: « نعم ! إذا كان يوم القيمة كان على عرش الله عزّوجل أربعة من الاولين وأربعة من الآخرين ، فأما الأولون : فنوح وإبراهيم وموسى وعيسى وأما الأربعة الآخرون : فمحمّد وعليّ والحسن والحسين . ثم يمّد المطمر فيقعد معنا زوّار قبور الأئمة . ألا ان أعلاها درجة واقربهم حبة زوار قبر ولدي علي (عليه السلام) . » بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۵، ح ۱۶ و قریب به این مضمون در ص ۴۱، ح ۴۶ .)

۹ - همنشین امام هشتم (ع)

هشتمین امام نور حضرت رضا (علیه السلام) فرمود :

« هرگز روزگار، پایان نخواهد پذیرفت تا اینکه « طوس » میعادگاه عاشقان و جایگاه رفت و آمد زائران من گردد
مردم ! بدانید هر کس در « طوس » و در اوج تنهایی من، مرا زیارت کند در روز رستاخیز مورد بخشایش خدا قرار گرفته و با من و در ردیف من خواهد بود .»

(- عن الرضا (عليه السلام)) فی خبر دعبل قال (عليه السلام) : « لاتنقضی الأيام واللّیالی حتّی تصیر طوس مختلف شیعتی وزوّاری ألا فمن زارنی فی غربتی بطوس ، كان معی فی درجتی يوم القيامة مغفوراً له . » بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۹، ح ۳۶ .)

و نیز در روایت دیگری ضمن خبر از شهادت جانگداز خویش به دست پلیدترین موجود هستی و بیان چگونگی شهادت و دفن مظلومانه اش در مکانی ناشناخته . . . فرمود :

« هر کس در آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند خداوند پاداش پرشکوهی . . . بدو ارزانی داشته و او را در مقامات والای بهشت برین همنشین و رفیق ما خواهد ساخت .»

(- عن الهروی قال سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : « ألا ! فمن زارنی فی غربتی كتب الله عزّوجل له أجر مائة ألف شهيد و . . . وحشر فی زمردنا و جعل فی الدرّجات العلی من الجنّة رفیقنا . » بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۲، ح ۰۲ .)

۹ - همنشین امام هشتم (ع)

هشتمین امام نور حضرت رضا (علیه السلام) فرمود :

« هرگز روزگار، پایان نخواهد پذیرفت تا اینکه « طوس » میعادگاه عاشقان و جایگاه رفت و آمد زائران من گردد
مردم! بدانید هر کس در « طوس » و در اوج تنهایی من، مرا زیارت کند در روز رستاخیز مورد بخشایش خدا قرار گرفته و با من و در ردیف من خواهد بود . »

(- عن الرضا (علیه السلام) فی خبر دعبیل قال (علیه السلام) : « لاتنقضی الأيام واللیالی حتی تصیر طوس مختلف شیعی وزواری ألا فمن زارنی فی غربتی بطوس ، کان معی فی درجتی یوم القیامه مغفوراً له . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۹ ، ح ۳۶ .)

و نیز در روایت دیگری ضمن خبر از شهادت جانگداز خویش به دست پلیدترین موجود هستی و بیان چگونگی شهادت و دفن مظلومانه اش در مکانی ناشناخته . . . فرمود :

« هر کس در آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند خداوند پاداش پرشکوهی . . . بدو ارزانی داشته و او را در مقامات والای بهشت برین همشین و رفیق ما خواهد ساخت . »

(- عن الهروی قال سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : « ألا ! فمن زارنی فی غربتی کتب الله عزوجل له أجر مائه ألف شهید و . . . وحشر فی زمردنا و جعل فی الدرجات العلی من الجنه رفیقنا . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۲ ، ح ۲ .)

۱۰ - شفاعت خاندان وحی و رسالت

مردی از خراسان به امام هشتم علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) عرض کرد : ای فرزند گرانمایه پیامبر ! من در عالم خواب پیامبر (صلی الله علیه و اله وسلم) را دیدم به من می فرمود :

« آنگاه که پاره تنم در سرزمینتان به خاک سپرده شود و ستاره ای از ستارگانم در دیار شما نهان گردد ، شما با این امانت من چگونه رفتار خواهید کرد ؟ »

آن گرامی فرمود : « آن امانت و آن ستاره و آن پاره وجود پیامبر ، من هستم . آری ! من در سرزمین شما به خاک سپرده می شوم . »

آگاه باشید ! هر کس مرا زیارت کند و در همان حال به حقوقی که خداوند برای من مقرر داشته است ، آگاه باشد ، در روز رستاخیز ، من و پدران گرانقدرم شفاعت کننده او خواهیم بود و هر کس که شفاعت کننده روز رستاخیزش ، ما باشیم گرچه گناهی همانند گناه جنّ و انس از او سرزده باشد ، نجات خواهد یافت

(- عن الرضا (علیه السلام) أنه قال له رجل من أهل خراسان : « یا ابن رسول الله ! رأیت رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) فی المنام كأنه یقول لی : کیف أنتم اذا دفن فی أرضکم بعضی ، فاستحفظتم و دیعتم و غیب فی ثراکم نجمی ؟ » فقال له الرضا (علیه السلام) : « انا المدفون فی أرضکم و أنا بضعة من نبیکم و أنا الودیعة والنجم . ألا ! فمن زارنی وهو یعرف ما أوجب الله تبارک و تعالی من حقّی و طاعتی فأنا و آبائی شفعاؤه یوم القیامه و من کنا شفعاؤه یوم القیامه نجا ولو کان علیه مثل و زر الثقلین الجنّ و الانس » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۳۲ ، ح ۳ .)

و در روایت دیگر از آن گرامی از جمله پاداش زیارت خالصانه آن حضرت ، شفاعت روز رستاخیز عنوان شده است .

(- عن البنزطی قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : « مازارنی احد من اولیائی عارفاً بحقّی إلا تشفّعت فیهِ یوم القیامه . » بحار ، ج ۱۰۲ ص ۳۳ ، ح ۷ و ص ۳۱ ، ح ۲ .)

۱۱ - بازدید حضرت در سه موقعیت حساس

هشتمین امام نور (علیه السلام) فرمود: «هر کس مرا در سرزمین غربت و دور از خانه و خاندانم، آگاهانه زیارت کند در سه جا و سه موقعیت حساس به بازدیدش خواهم رفت تا او را از هراس سهمگین، رهایی بخشم.

نخست: به هنگام دریافت کارنامه های عمل، دوم: در آستانه عبور از صراط و دیگر: کنار میزان عمل.»
و در روایت دیگر از آن حضرت همین نکات مورد تأکید قرار گرفته است.

(- قال الرضا (علیه السلام): «من زارنی علی بعد داری، أتیته یوم القیامه فی ثلاث مواطن حتی أخلصه من أهوالها: إذا تطایرت الکتب یمیناً و شمالاً و عند الصراط و عند المیزان.» بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۴، ح ۱۳ و ص ۴۰، ح ۴۲.)

و در روایت دیگر نیز از آن حضرت آمده که: «هر کس مرا در سرزمین غربت زیارت کند، بر خود لازم می دانم که در رستخیز از او دیدار نمایم.»

(- عن الهروی قال: سمعت الرضا (علیه السلام) یقول: «... فمن زارنی فی غربتی و جبت له زیارتی یوم القیامه...» بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۶، ح ۲۳.)

۱۲ - اجابت دعاها

هشتمین امام نور حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: «برای شتافتن به کوی هیچ کس بجز کوی ما خاندان وحی و رسالت، بار سفر نبندید. بدانید که من بوسیله سم بیداد، مظلومانه به شهادت رسیده و در مکان مقدسی، دور از خانه و خاندانم به خاک سپرده خواهم شد هر کس به منظور زیارت من بار سفر بنهد، دعایش به هدف اجابت رسیده و گناهانش مورد بخشایش قرار خواهد گرفت.»

(- عن الرضا (علیه السلام): «لاتشدد الریح الی شیء من القبور الا الی قبورنا. ألا! وائی مقتول بالسم ظمماً و مدفون فی موضع غربه، فمن شد رحله الی زیارتی، استجیب دعائه و غفر له ذنبه.» بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۶، ح ۲۱.)
و در روایت دیگری ضمن بر شمردن پاداش زیادی برای زیارت آگاهانه آن حضرت، به هدف اجابت رسیدن دعاها را از آثار زیارت آن ضریح مطهر می شمارد.

(- عن الرضا (علیه السلام) انه قال من شد رحله الی زیارتی استجیب دعاؤه... بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۴۴، ح ۵۱.)

۱۳ - زدودن اندوه دلها

امیرمؤمنان (علیه السلام) از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و اله وسلم) آورده است که فرمود: «یکی از فرزندانم در خراسان به خاک سپرده خواهد شد. هیچ گرفتار و اندوه زده ای او را زیارت نخواهد کرد، جز اینکه خداوند اندوه دلش را می زداید و گرفتارش را برطرف می کند...»

(- عن أمير المؤمنين (علیه السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم): «ستدفن بضعة منی بخراسان مازارها مکروب إلا نفس الله کرته...» بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۳.)

۱۴ - فضیلت حرم مطهر حضرت

امام صادق (علیه السلام) در فضیلت و برتری شهادتگاه و حرم آن حضرت فرمود : « چهار مکان مقدّس در طوفان نوح به بارگاه خدا به نیایش برخاستند :

۱ - بیت المعمور ۲ - نجف ۳ - کربلا ۴ - طوس . »

(- قال الصادق (علیه السلام) : « اربع بقاع ضجت الى الله أيام الطوفان : البيت المعمور فرغه الله والغری وکربلا وطوس . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۹ ، ح ۳۸ .)

و خود آن گرامی در روایت ارزنده ای ، آن سرزمین پربرکت را ، بوستانی از بوستانهای بهشت برین و فرودگاه فرشتگان خدا وصف کرد .

(- « . . . وهذه البقعة روضة من رياض الجنة ، ومختلف الملائكة ، لا يزال فوج ينزل من السماء وفوج يصعد ، الى أن ينفخ في الصور . » بحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۴۴ .)

فرازهایی از سخنان امام هشتم (ع) درباره مقام والای امام معصوم

« انّ الامامة أجلّ قدرأ وأعظم شأنأ وأعلأ- مكانأ وأمنع جانبأ وأبعد غوراً من أن يبلغها الناس بعقولهم أو ينالوها بأرائهم الامام كالشمس الطالعة المجللة بنورها للعالم وهي في الافق بحيث لا تتألفها الايدي والابصار . الامام البدر المنير والسراج الزاهر والتور الساطع والنجم الهادي في غياهب الدجى واجواز البلدان والقفار ولجج البحار . »

امامت ، منزلتش والاتر ، شأنش بزرگتر ، مقامش عالیتر ، مرتبه اش بلندتر و ژرفش عمیقتر از آن است که عقلها به آن برسد و افکار آن را دریابد .

معرفت امام ۷

امام ، همانند خورشید فروزانی است که خود در کرانه افق و دور از دسترس و چشم انداز و نورش سراسر هستی را فرا گرفته است . امام همان ماه تابان ، چراغ فروزان ، نور درخشان و ستاره رهنما در ظلمت شبها ، رهگذر شهرها و کویرها و گرداب پرتلاطم دریاهاست .

کافی ، ج ۱ ، ص ۲۰۰ .

زیارت بامعرفت و آگاهانه حضرت رضا (ع)

۱ - مراتب معرفت امام

در فصل گذشته دیدیم که زیارت آن حضرت پاداشی همانند پاداش هزار حجّ شایسته و عمره پذیرفته شده ، دارد . پاداشی همانند پاداش شهید و شهادت واقعی ، برایش مقرر شده است . انسان را به نهایت آرزوهایش که بهشت برین است می رساند . از آتش سهمگین دوزخ ، امتیت می بخشد . پاداشش بسان زیارت پیامبر (صلی الله علیه و اله وسلم) است . همچون زیارت خدا در عرش است . موجب بازدید آن حضرت از زائر آگاه و حق شناسش ، در سخت ترین شرایط می گردد .

باعث اجابت دعاهاست .

بسان زیارت سالار شهیدان است .

انسان را به همنشینی پیامبر و امامان نور (علیهم السلام) مفتخر ساخته ، سرانجام شفاعت آنان را به ارمغان می آورد .

البته اینها همه ، پاداش زیارت اوست؛ اما زیارت! نه دیدار و تماشا! و رفتن و آمدن!

زیارت! آن هم با این شرط که آگاهانه ، عاشقانه ، خالصانه و متفکرانه باشد؛ نه زیارت بازیگرانه و سیاستمدارانه! و یا ریاکارانه!!

آری! زیارت انسان حق شناس ، خداشناس ، پیامبرشناس ، امام شناس ، معادشناس و نکته سنج و عمیق! نه هر کس که آنجا برود و بازگردد!

به همین دلیل در روایات ، با عبارتهای مختلف اشاره شده که این همه پاداش و اجر ، نصیب کسی خواهد شد که : « حضرت را با معرفت زیارت کند . »

از حضرت جواد الأئمه (علیه السلام) خواندیم که : « پاداش هزار هزار (یک میلیون) حج از آن کسی است که پدر بزرگوارم را آگاهانه زیارت کند . »

(- . . . قال ابو جعفر (علیه السلام) : « ای والله ألف ألف حجة لمن زاره عارفاً بحقه . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۳۳ ، ح ۴ .)
و یا در بعضی از روایات ، بخشش الهی و پاداش هفتاد شهید و رسیدن به شفاعت اهل بیت و دخول در بهشت باطراوت را مختص کسی می داند که حضرت را با معرفت و آگاهی به حق او ، زیارت کند . و از امام هفتم (علیه السلام) خواندیم که زیارت (- قال الرضا (علیه السلام) : . . . « فمن زارني عارفاً بحقّي غفر الله ما تقدّم من ذنبي وما تأخّر . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۸ ، ح ۳۳ .

قال ابو عبدالله (علیه السلام) : . . . من زاره عارفاً بحقه أعطاه الله عزوجل اجر سبعين شهيداً ممن استشهد بين يدي رسول الله (صلى الله عليه و اله وسلم) على حقيقة . بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۳۵ ، ح ۱۷ .

عن البرنطي قال سمعت الرضا (علیه السلام) يقول : مازارني أحد من أوليائي عارفاً بحقّي إلا تشفّعت فيه يوم القيامة . بحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۳ ، ح (علیه السلام) .

عن أبي جعفر (علیه السلام) قال : حتمت لمن زار أبي (علیه السلام) بطوس عارفاً بحقه ، الجنة على الله تعالى . بحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۳ ، ح ۷ .

حضرت ، همانند : هفتاد حج ، هفتصد حج ، هفتصد هزار حج ، پاداش دارد . و یا در حدیث امام جواد (علیه السلام) آمده که : پاداش زیارت حضرت ، معادل یک میلیون حج می باشد .

شاید تفاوت مراتب پاداش زیارت ، مربوط به مراتب معرفت زائر باشد . یعنی : هر کس که معرفت او نسبت به امام ، بیشتر باشد ، زیارت او آگاهانه تر و کسی که شناخت او عمیقتر باشد ، دیدار او عاشقانه تر و پاداش او افزونتر خواهد بود .

۲ - زیارت آگاهانه و با معرفت چیست ؟

اینکه این سؤال پیش می آید که مراد از زیارت با معرفت و زیارت آگاهانه چیست ؟

آیا زیارت عارفانه ، رفتن به صحن مطهر آن حضرت و تماشای نمودن بارگاه و ایوانهای طلایی و ضریح مطهر می باشد ؟

آیا زیارت آگاهانه، طواف نمودن اطراف قبر مطهر و رساندن دست به ضریح حضرت، اگرچه با آوردن فشار به دیگر زائرین و ایدای آنان تمام شود؟

(- در آداب زیارت آمده که: «ثُمَّ تَنكَبُ عَلَى الْقَبْرِ وَتَقُولُ» یعنی: پس خود را بر ضریح مقدس می چسبانی و می خوانی؛ قطعاً در جایی است که چسباندن خود به ضریح مطهر، مستلزم ایدای دیگران نباشد.)

و یا زیارت آگاهانه این است که: انسان وقتی وارد حرم مطهر می شود با تمام وجود احساس کند که خدمت حضرت در زمان حیات می رسد و یقین کند که حضرت او را می بیند و صدای او را می شنود و سلام او را جواب می دهد و از تمام نیات قلبی او بااطلاع است و از همه گذشته و آینده او آگاه است و از جمیع اعمال خوب و بد او باخبر است و نسبت به شیعیان و دوستانش از مهربانترین پدران و مادران، مهربانتر است و از خدا برای او طلب مغفرت می کند و قضای حوائج او را از خدا می خواهد.

و آیا مراد از شناخت امام (علیه السلام) این است که او را یک فرد عادی و معمولی بدانیم که در علم و تقوی از دیگر افراد، امتیازی دارد و مسایل الهی را می داند و احکام اسلامی را همانند فقها بیان می کند.

و یا مراد از معرفت امام این است که او را اشرف خلائق و عصاره عالم هستی و هدف غایی وجود و مظهر اسمای حسنی الهی و تجلیگاه صفات کمال و جمال خداوندی و محل نزول اراده و مشیت ربوبی و فرمانده کل هستی به اذن حق بدانیم.

البته در بعضی از روایات به موضوع معرفت امام و زیارت آگاهانه حضرت، اشاره شده است، مثلاً در روایتی آمده: «مراد از زیارت بامعرفت، این است که بداند او حجت خدا بر تمام مردم بوده و او تنها راه معرفت حق و رسیدن به صراط مستقیم است.»

(- «... ثم أتاك أباك أمير المؤمنين (عليه السلام) عارفاً بحقه يعلم أنه حجة الله على خلقه وبابه الذي يؤتى.» بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۷، ح ۲۹.)

و در روایتی از حضرت صادق (علیه السلام) آمده که: «هرکس فرزندان علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) را آگاهانه زیارت کند، در قیامت دست او را گرفته و وارد بهشت می کنم.»

راوی می پرسد: «مراد از زیارت آگاهانه چیست؟»

حضرت پاسخ می دهد: «عقیده داشتن به اینکه اطاعت از دستورات او لازم و واجب است و آگاهی از اینکه حکومت استبدادی، او را در سرزمین غربت و دور از اهل و عیال به شهادت رسانده است.»

(- قال أبو عبد الله (عليه السلام): «يقتل حفتي بأرض خراسان في مدينة يقال لها طوس. من زاره عارفاً بحقه أخذته، بيدي يوم القيامة وأدخلته الجنة وإن كان من أهل الكباير.» قلت: «جعلت فداك! وما عرفان حقه؟» قال: «يعلم أنه مفترض الطاعة غريب شهيد...» بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۵، ح ۱۷.)

در روایت دیگر از هشتمین امام نور (علیه السلام) آمده است که: «مراد از معرفت، آگاهی به حقوق و اطاعت امامان پاکی است که خداوند بر همه واجب و لازم گردانیده.»

(- عن الرضا (عليه السلام): «... ألا! فمن زارني وهو يعرف ما أوجب الله تبارك وتعالى من حقي وطاعتي فأنا وآبائي شفعاؤه يوم القيامة.» بحار، ج ۱۰۲، ص ۳۲.)

و نیز در روایتی، امام هفتم (علیه السلام) زیارت بامعرفت را قرین تسلیم اوامر و فرامین ملکوتی امامان راستین بحق، اعلام فرموده است.

(- عن أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) : «... فمن زاره مسلماً لأمره عارفاً بحقه كان عند الله عز وجل كشهداء بدر .» بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۴۱ ، ح ۴۳ .)

البته نظر بر اینکه بررسی مقام والای امام و امامت از عهده این جزوه خارج است؛ ولی جهت آگاهی شیفتگان و دلباختگان امامت و زائران و عاشقان کوی مقدّس هشتمین اختر آسمان ولایت ، حضرت علی بن موسی الرضا (عليهما السلام) بصورت مختصر به موضوع شناخت امام و مقام امامت و قدرت ولایت ، اشاره می کنیم .

۳ - شناخت امام واجب است

در روایات متعدّد از امام باقر (علیه السلام) آمده : « شناختن امام و معرفت او واجب بوده و هیچ عذری در ترک معرفت امام پذیرفته نیست . و هرکس بدون معرفت و شناخت امام از دنیا برود ، مرگ آن همانند مرگ جاهلیت و مرگ کافران و گمراهان و منافقان است . »

(- رجوع شود به : اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۱۸۰ و بحارالانوار ، ج ۲۳ ، ص ۷۷ .)

۴ - عبادت بدون معرفت امام پذیرفته نیست

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) در ذیل آیه شریفه « ولله اسماء الحسنی » آمده : « سوگند بخدا ما (ائمه) اسمای حسنی الهی هستیم و هیچ عبادتی بدون شناخت و معرفت ما پذیرفته نیست . »

(- « نحن والله الاسماء الحسنی التي لا يقبل الله من العباد الا بمعرفةنا . » کافی ، ج ۱ ، ص ۱۴۳ و تفسیرالبرهان ، ج ۲ ، ص ۵۲ .)

۵ - معرفت امام ، وسیله رفتن به بهشت

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به امیرمؤمنان فرمودند : « سوگند یاد می کنم که به بهشت قدم نمی گذارد مگر کسی که تو را بشناسد . »

(- قال رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) لعليّ : « ثلاث اقسام انهنّ حق : ... لا يدخل الجنّة الا من عرفكم ... » بحارالانوار ، ج ۲۳ ، ص ۹۹ .)

و در روایت دیگری از حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) آمده : « کسی که از ما و مقام ما ، شناخت و آگاهی نداشته باشد ، وارد بهشت نخواهد شد . »

(- فقال عليّ (علیه السلام) : « ... لا يدخل الجنّة الا من عرفنا . » بحارالانوار ، ج ۲۴ ، ص ۲۴۹ . در این زمینه مرحوم کلینی در کافی ، ج ۱ ، ص ۱۸۰ و مرحوم مجلسی در بحارالانوار ، ج ۲۳ ، ص ۹۹ ، ج ۲۴ ، ص ۲۴۷ و ص ۸۶ روایات زیادی نقل کرده اند . علاقمندان ، مراجعه نمایند .)

۶ - اعمال بندگان بدون ولایت پذیرفته نیست

علامه مجلسی؛ در این موضوع، ۷۱ روایت نقل کرده است که ما به چند روایت اشاره می‌کنیم:

رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «اگر کسی به مقدار عمر حضرت نوح، خدا را عبادت کند و مانند کوه اُحُد، طلا در راه خدا صدقه دهد و هزار مرتبه با پای پیاده به زیارت خانه خدا رود و در میان صفا و مروه مظلومانه کشته شود، ولی به ولایت تو معتقد نباشد، بوی بهشت را نخواهد چشید و وارد آن نخواهد شد.»

(- بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۹۴.)

و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده: «اگر بنده ای هزار سال خدا را عبادت کند و اعمالی، همانند اعمال هفتاد و دو پیغمبر داشته باشد، ولی آگاه به ولایت ما اهل بیت نباشد، از او پذیرفته نمی‌شود؛ بلکه با سر وارد آتش دوزخ خواهد شد.»

(- بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۹۶.)

۷- اجابت دعای پیامبران به برکت ائمه (ع)

در روایتی از امام هشتم علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) آمده: «هنگامی که حضرت نوح در میان امواج آب و طوفان احساس خطر کرد، خدا را بحق ما سوگند داد و خدا او را از خطر غرق شدن نجات داد.»

لحظه ای که حضرت ابراهیم را در درون آتش افکندند، خدا را به حق ما قسم داد و خدا آتش را برای او گلستان نمود. وقتی که حضرت موسی و یاران او در محاصره میان رود خروشان نیل و ارتش بزرگ فرعون قرار گرفتند، حضرت موسی، خدا را به حق ما قسم داد و خدا در درون آب، راهی خشک برای عبور قوم حضرت موسی ایجاد نمود و لشکر فرعون را در همان آب غرق کرد.

زمانی که یهود، توطئه قتل حضرت عیسی را کشیدند، حضرت عیسی، خدا را به حق ما سوگند داد و خدا او را از چنگال یهودیان رهایی بخشید.»

(- بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۲۵.)

۸- آگاهی امام (ع) از تمام امور

در روایتی امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «همانا من به تمام آنچه در آسمانها و زمین و بهشت و جهنم هست، آگاهی دارم. و همه آنچه تاکنون در جهان هستی به وقوع پیوسته و آنچه خواهد آمد، می‌دانم و آگاهم.»

(- عن ابی عبدالله (علیه السلام): «انّی لأعلم ما فی السماوات وما فی الأرض واعلم ما فی الجنّة والنار واعلم ما کان وما یکون.» کافی، ج ۱، ص ۲۶۱.)

در روایت صحیح از امام باقر (علیه السلام) آمده: «آیا تصور می‌کنید که خداوند اطاعت اولیای خویش را بر همه بندگان واجب نماید ولی آنان را از آنچه در آسمانها و زمین می‌گذرد بی‌خبر قرار دهد.»

(- سمعت اباجعفر (علیه السلام) یقول: «أترون انّ الله تبارک وتعالی افترض طاعة اولیائه علی عباده ثم یخفی عنهم اخبار السّماوات والأرض.» کافی، ج ۱، ص ۲۶۱.)

عبدالله زیات می‌گوید: از هشتمین امام نور، حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) تقاضا نمودم که در حق من و

اهل بیت دعای خیر نماید . حضرت فرمود : « مگر شما را دعا نمی کنم ؟ بخدا سوگند همه روزه تمام آنچه را که از شما سرمی زند به اطلاع من می رسانند . »

راوی گوید : این سخن حضرت ، برایم سنگین آمد و به شگفت آمدم !! حضرت فرمود : « مگر در قرآن نمی خوانی : « قُلْ اَعْمَلُوا فَاَسْبِرْ لِلّٰهِ عَمَلَكُمْ وَرَسُوْلُهُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ . » یعنی : هر آنچه که از شما سرمی زند خدا ، پیامبر و مؤمنون (ائمه) از او آگاه هستند . »

(- بحارالانوار ، ج ۲۳ ، ص ۳۴۷ ، ح ۴۷ . و چند روایت دیگر در این مضمون .)

در روایتی از حضرت ولّی عصر (ارواحنافداه) آمده : « ما از تمام آنچه در میان شما می گذرد آگاهیم و چیزی از اخبار شما بر ما پوشیده نیست . »

(- « فَاَنَا يَحِيْطُ عَلِمْنَا بِاَنْبَاءِكُمْ وَلَا يَعْزُبُ عَنَّا شَيْءٌ مِنْ اَخْبَارِكُمْ . » بحارالانوار ، ج ۵۳ ، ص ۱۷۵ .)

۹ - قدرت ائمه (ع) بر تمام معجزه های پیامبران

ابوحمزّه ثمالی گوید : از امام زین العابدین (علیه السلام) پرسیدم : « آیا ائمه (علیهم السلام) می توانند مرده را زنده کنند و کور مادر زاد و شل را ، شفا دهند و بر روی آب راه روند ؟ »

حضرت پاسخ داد : « خداوند تمام آنچه را که بر پیامبران عنایت کرده بود ، بر حضرت محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) عطا فرمود و همه آنچه را نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) بود ، به امیرالمؤمنین و امامان بعد از او عطا فرمود . اضافه بر اینکه مطالبی در هر سال و ماه بر علوم ائمه افزوده می شود . »

سپس فرمود : « آری قسم بخدا ! در هر ساعت بر علوم آنان افزوده می شود . »

(- عن الثّمالي عن عليّ بن الحسين . قال قلت : ... ثم قلت : « الاثمه يحيون الموتى ويبرؤن الأكمه والأبرص ويمشون على الماء ؟ » قال : « ما عطي الله نبياً قطّ الاّ وقد اعطاه محمّداً (صلی الله علیه و اله وسلم) واعطاه مالم يكن عندهم . » قلت : « وكلّ ما كان عند رسول الله فقد أعطاه أمير المؤمنين ؟ » قال : « نعم ! ثمّ الحسن والحسين ثمّ من بعد كلّ امام اماماً الى يوم القيامة مع الزيادة التي تحدث في كلّ سنه وفي كلّ شهر ، اي والله في كلّ ساعة . » بحارالانوار ، ج ۲۷ ، ص ۲۹ .)

۱۰ - واسطه تمام فیوضات الهی به خلائق

زیارت جامعه کبیره - علامه مجلسی ؛ گوید : این زیارت از نظر سند ، صحیح ترین و از نظر محتوا ، فراگیرترین و از نظر لفظ ، فصیح ترین و از نظر معنی ، بلیغ ترین و از نظر مرتبه ، بالاترین و والاترین زیارات است - در حقیقت یک دوره (- بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۱۴۴ .)

امام شناسی کامل است که مقام و مرتبه ولایت و امامت را با زیباترین عبارات بیان نموده است . به چند فرازی از جملات این زیارت اشاره می کنیم :

در این زیارت می خوانیم : آغاز هستی به اراده حق و بواسطه شما ائمه گرامی صورت گرفته و بواسطه شما نیز این جهان پایان خواهد پذیرفت و به واسطه شما باران رحمت الهی فرومی آید و به سبب شما آسمانها را در هوا معلق نگهداشته و فرو نمی ریزد مگر به اذن حق و به سبب شما غمها زایل و نگرانیها برطرف می شود . . . و گیتی به نور شما روشن شده و رستگاران به

برکت ولایت شما رستگار شدند و بوسیله شما می شود به بهشت رضوان راه یافت و هر کس که منکر ولایت شما باشد ، گرفتار غضب خدای رحمان خواهد شد

و با پذیرفتن ولایت شما ، واجبات الهی مورد قبول درگاه حق خواهد شد . . . گناهان بندگان ، جز به رضایت و شفاعت شما مورد بخشش خداوند متعال قرار نخواهد گرفت .

(- « بکم فتح الله و بکم یختم و بکم ینزل الغیث و بکم یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بکم ینفس الهمم و یکشف الضر . . . و اشرقت الارض بنورکم و فاز الفائزون بولایتکم بکم یسلک الی الرضوان و علی من جحد و لایتکم غضب الرحمن . . . و بمولاتکم تقبل الطاعة المفترضة . . . ان بینی و بین الله عزوجل ذنوباً لایاتی علیها الا رضاکم . » رجوع شود به بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۱۳۱ ، من لایحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۰۹ و تهذیب ، ج ۶ ، ص ۹۵ .)

در زیارت دوم از زیارات مطلقه حضرت امام حسین (علیه السلام) که محدث قمی ؛ در مفاتیح ذکر کرده و مرحوم شیخ صدوق می گوید : « این زیارت نزد من از صحیح ترین زیارات است و محتویات دقیق و ظریف آن بازگو کننده حقایقی ، قانع کننده است . » آمده :

(- من لایحضره الفقیه (چاپ جامعه مدرسین) ج ۲ ، ص ۵۹۴ .)

آغاز و فرجام هستی به اذن خداوند و بواسطه شما انجام پذیرفته است .

و بواسطه شما هرگونه تغییرات و دگرگونی در عالم قضا و قدر و لوح محو و اثبات ، صورت می گیرد .

بواسطه شما ، گیاهان و درختان ، از زمین روییده و شکوفا و بارور می شوند .

بواسطه شما قطرات باران و روزی خلایق از آسمان فرودمی آید .

بواسطه شما خداوند متعال ، گرفتاریها را برطرف می سازد .

اراده ربوبی در تقدیر و اداره هستی ، بسوی شما نازل و از آنجا صادر می شود .

(- بکم فتح الله و بکم یختم ، و بکم یمحو ما یشاء و بکم یشیت ، . . . و بکم تنبت الارض اشجارها و بکم تخرج الاشجار ثمارها

و بکم تنزل السیماء قطرها و رزقها و بکم یکشف الله الکرب . . . و ارادة الرب فی مقادیر اموره تهبط الیکم و تصدر من بیوتکم .

کافی ، ج ۴ ، ص ۵۷۵ ، التهذیب ، ج ۶ ، ص ۵۴ و من لایحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۵۹۴ .)

۱۱ - ولایت تکوینی و تشریحی امامان (ع)

از مقامات شامخ و والای ائمه (علیهم السلام) ولایت آنان در امور تکوین و تشریح است . به وسیله ولایت تکوین می توانند در تمام امور هستی و جهان به اذن خداوند تعالی تصرف نمایند .

و بوسیله ولایت تشریح قادرند در همه مسایل شرع مقدّس اسلام ، به اذن خدای تعالی تصرف نموده و با توجه به آنچه که مصلحت اقتضا می کند ، چیزی را افزوده و یا بکاهند .

در روایت صحیح از امام صادق (علیه السلام) آمده : « حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) پس از آنکه تحت تربیت حق تعالی تمام مراحل کمالات را پیمود ، خداوند امور دین و سیاست ملت را به او واگذار نمود .

به همین جهت بود که خداوند تمام نمازهای واجب یومیّه را ، دو رکعت دو رکعت ، واجب نمود ولی رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به هریک از نمازهای ظهر ، عصر و عشا ، دو رکعت و به نماز مغرب یک رکعت ، افزود و چند نمونه دیگر .

(- رجوع شود به : اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۲۶۶ ، وسائل الشیعه ، ج ۳ ، ص ۳۱ و ج ۱۰ ، ص ۲۸۶ و بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۳۳۲ و ۳۳۸ .)

و در روایات متعدّد آمده : آنچه در امور تشریح به حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) تفویض شده ، به ما واگذار گردیده است .

(- « فما كان مفوضاً الى محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) فقد فوض الينا . » وسائل الشیعه ، ج ۱۵ ، ص ۳۱۸ ، ح ۲۷ ، بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۳۳۲ (با سندهای متعدّد) ، کافی ، ج ۱ ، ص ۲۶۵ و ۲۶۸ . در معجم رجال الحدیث ، ج ۱۹ ، ص ۱۹ ، روایتی را در تفویض نقل کرده و می گوید : « سند روایت صحیح است . »)

و روایاتی از امام صادق و امام باقر (علیهما السلام) آمده : « احکام شریعت به ما محوّل گردیده و آنچه ما حلال بدانیم ، آن حلال و آنچه ما حرام بدانیم ، آن حرام است . »

(- عن ابی جعفر (علیه السلام) : « لَانَّ الْاِئِمَّةَ مَنَا مَفْوُضَ الْيَهْمِ فَمَا حَلُّوا فَهِيَ حَلَالٌ وَمَا حَزَمُوا فَهِيَ حَرَامٌ . » بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۳۳۴ . علامه مجلسی ؛ پس از نقل روایات متعدّدی در این زمینه می گوید : ظاهر این روایات دلالت می کند بر اینکه احکام شریعت و دین به ائمه (علیهم السلام) واگذار گردیده است . بحار ، ج ۲۵ ، ص ۳۴۲ و ۳۴۸ .)

۱۲ - نظریه علمای بزرگ و فقهای نامدار در ولایت تکوین و تشریح

آیت حق ، شیخ انصاری ؛ می فرماید : « آنچه از ادله چهارگانه (کتاب ، سنت ، عقل و اجماع) استفاده می شود این است که امام (علیه السلام) از طرف خداوند متعال ، سلطنت مطلقه و قدرت تصرف بدون قید و شرط در تمام امور مردم را دارد . »

(- « ما يستفاد من الأدلة الاربعه بعد التبع والتأمل انّ للامام سلطنة مطلقه على الرعية من قبل الله تعالى وان تصرفهم نافذ على الرعية ماض مطلقاً . » مکاسب ، ص ۱۵۳ .)

آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی معروف به کمپانی ۱ می گوید : « نبی گرامی و ائمه (علیهم السلام) در تمام امور تکوین و تشریح ، ولایت معنوی و تصرف و تسلط باطنی ، دارند . تمام فیوضات تشریح و عنایات تکوین ، توسط آنان به خلائق می رسد . همه نعمتهای ظاهری و باطنی ، مادی و معنوی و الهی توسط آنان به جهان و جهانیان می رسد . و این ولایت تکوین و تشریح اینان ، همانند ولایت ذات اقدس خداوند تعالی ، ذاتی و غیرقابل منفک است و از مناصب عرضی و مجعول نیست . »

(- « لهم الولاية المعنویة والسلطنة الباطنیة على جميع أمور التكوینیة والتشریعیة فكما أنّهم مجاری الفيوضات التكوینیة كذلك مجاری الفيوضات التشریعیة فهم وسایط التكوین والتشریع . . . التي هی لازم ذاتهم التوریة نظیر ولایته تعالی . » حاشیه مرحوم اصفهانی بر مکاسب ، ص ۲۱۲ .)

آخوند خراسانی ؛ می فرماید : « شناختن پیامبران و امامان (علیهم السلام) بر همگان واجب است زیرا آنان ، واسطه تمام نعمتها و عنایتهای خداوند ، به خلائق می باشند . »

(- « يجب تحصيل العلم فی بعض الاعتقادات كمعرفة الواجب تعالی وصفاته اداء لشكر بعض نعمائه وآلائه ومعرفة انبيائه فانهم وسائط نعمه وآلائه بل كذا معرفة الامام على وجه صحيح فالعقل يستقل بوجود معرفة النبي و وصيته لذلك . » كفايه (طبع

قدیم) ج ۱، ص ۱۵۴.)

محمّد درضا قمشه ای؛ می گوید: «این حقیقت محمّدیّه (صلی الله علیه و اله وسلم) است که در جهان هستی تجلّی نموده است و تمام عالم و ماسوی الله، از ریزترین تا بزرگترین موجودات، مظهر ظهور و تجلّی آن حقیقت است.»
(... فالحقیقه المحمّدیّه هی الّتی تجلّت فی صورّه العالم. والعالم من الذرّه الی الذرّه ظهورها وتجلّیها. «مصباح الهدایه والولایه، ص ۱۲۲.)

«جهت آگاهی بیشتر مراجعه شود به: شرح تجرید، ص ۳۱۰ و باب حادی عشر (چاپ قدیم) صفحه ۹۷. ورشحات البحار مرحوم شاه آبادی، صفحات ۳۹، ۴۷، ۴۰ - ۵۰. قیسات مرحوم میرداماد، چاپ دانشگاه، صفحه ۳۹۶. مصباح الهدایه والولایه، صفحات: ۳۰، ۳۲، ۵۲، ۹۲، ۱۵۵ و ۱۷۵. تفسیر المیزان، ج ۶، صفحه ۱۲ و...»

۱۳ - احادیث وارد در فضیلت و مقام ائمه (ع)

علامه مجلسی؛ در بحار الانوار، ج ۲۶، صفحه ۱۸ تا ۶۶ جمعاً ۱۴۹ روایت در جهات و چگونگی علوم ائمه (علیهم السلام) نقل کرده است.

و از صفحه ۶۶ تا ۹۷ جمعاً ۸۳ روایت در اینکه: ملائکه بویژه ملکی بزرگتر از جبرئیل و میکائیل نزد ائمه (علیهم السلام) رفت و آمد نموده و مطالبی را از طرف خداوند متعال برای آنان بیان می نمایند.

و از صفحه ۱۰۹ تا ۱۱۷ جمعاً ۲۱ روایت در اینکه: ائمه (علیهم السلام) به تمام آنچه در آسمانها، زمین، بهشت و جهنم می گذرد و همه آنچه در جهان هستی به وقوع پیوسته و به وقوع خواهد پیوست، آگاهی دارند.

و از صفحه ۱۱۷ تا ۱۳۲ جمعاً ۴۰ روایت در اینکه: ائمه (علیهم السلام) از ایمان باطنی و گفتار منافقانه مردم آگاه هستند و می دانند که چه کسانی به بهشت و یا به جهنم می روند.

و از صفحه ۱۳۲ تا ۱۵۴ جمعاً ۵۹ روایت در اینکه: ائمه (علیهم السلام) از تمام اعمال بندگان آگاهند و چیزی از احوال شیعیان بر آنان پوشیده نیست و آنان به همه علومی که ملت به آن نیاز داشته باشند، دارا بوده و از نیت باطنی مردم باخبر هستند و از تمام اتفاقاتی که در جهان افتاده و خواهد افتاد و از ولادت و مرگ افراد مطلع می باشند.

و از صفحه ۱۵۹ تا ۱۷۸ جمعاً ۶۳ روایت در اینکه: خداوند متعال تمام آنچه که به پیامبران گرامی عنایت کرده به ائمه (علیهم السلام) عطا فرموده است.

و از صفحه ۱۹۰ تا ۱۹۳ جمعاً ۷ روایت در اینکه: ائمه (علیهم السلام) به تمام زبانها و لغات آگاهی دارند و به هر زبانی می توانند سخن بگویند.

و از صفحه ۱۹۴ تا ۲۰۰ جمعاً ۱۳ روایت در اینکه: علم ائمه (علیهم السلام) از علم پیامبران گرامی (بجز رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم)) بالاتر و بیشتر است، نقل نموده است.

و در جلد ۲۷ از صفحه ۲۶۱ تا ۲۷۹ در اینکه: ائمه (علیهم السلام) به زبان پرندگان و حیوانات آگاهند و آنها ائمه را دوست می دارند، جمعاً ۲۶ روایت آورده است.

در روایات متعدّد، از غلّو و زیاده روی در مقام ائمه (علیهم السلام) نهی شده است. و بر همگان لازم است که ضمن توجه به مقام والای ائمه (علیهم السلام) مرز میان عبودیت و ربوبیت را حفظ نموده و توجه داشته باشند که ائمه (علیهم السلام) دارای هر مقام والایی هم باشند، بنده خدا هستند، وجود ائمه (علیهم السلام) و تمام مقام و مرتبه آنان اعطایی حق تعالی و عین ربط به او است و آنان هر چه دارند از او و هرکاری انجام می دهند، به اذن اوست.

همه روزه در تشهد نماز، قبل از شهادت به رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به عبودیت او برای حق، شهادت می دهیم.

و در این زمینه علامه مجلسی در جلد ۲۵ بحارالانوار از صفحه ۲۶۱ تا صفحه ۳۴۲ جمعاً ۱۱۹ روایت در نفی و مذمت غلّو نقل کرده که چند روایت را در اینجا ذکر می کنیم:

در حدیثی رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) فرموده: «ما را از آن مرتبه ای که خداوند برای ما قرار داده بالاتر نبرید. خدا مرا قبل از آنکه به مقام نبوت مفتخر سازد، با مرتبه عبودیت، عزّت بخشیده است.»
(- قال رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم): «لا ترفعونی فوق حقی فانّ الله جعلنی عبداً قبل ان یتخذنی نبیاً.» بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۷۲.)

در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده: «ما بسوی خدای متعال بیزاری می جوئیم از کسانی که در حق ما غلّو کرده و ما را از حدّ و مقامی که داریم بالاتر می برند.»

(- «وانا لنبرء الى الله عزّ وجلّ ممّن یغلّوا فینا فیرفعنا فوق حدّنا.» بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۷۲.)

در روایتی آمده است که امام صادق (علیه السلام) کراراً می فرمود: «ما را مخلوق و آفریده خدای متعال بدانید سپس هرچه می خواهید در فضل و مقام ما سخن بگویید.»

(- «قولوا فینا ما شئتم واجعلونا مخلوقین، فکثرها علینا مراراً.» بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۸۹.)

در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده: «ما را از مرتبه عبودیت و بندگی حق بالا نبرید و سپس در باره ما هرچه می خواهید بگویید و قطعاً حقیقت آن مقام و مرتبه ای را که خداوند به ما عطا نموده، نمی توانید درک کنید.»

(- «لاتتجاوزوا بنا للعبودیة ثمّ قولوا ما شئتم ولن تبلغوا.» بحار، ج ۲۵، ص ۲۷۴.)

عن ابی الحسن الرضا (علیه السلام) قال:

انّ الله عزّوجلّ امر بثلاثة مقرون بها ثلاثة اخرى، امر بالصیلمة والزکاة، فمن صلی ولم یزک لم یقبل منه صلوته، و امر بالشکر له وللوالدین، فمن لم یشکر والديه لم یشکر الله وأمر باتقاء الله وصله الرحم، فمن لم یصل رحمه، لم یتق الله عزّوجلّ.

امام رضا (علیه السلام) می فرماید:

«خداوند عزّوجلّ به سه چیز همراه با سه چیز دیگر دستور داده:

به نماز همراه با زکات فرمان داده، هر آنکه نماز بخواند و زکات نپردازد، نماز او پذیرفته نخواهد شد.

به سپاسگزاری از خود همراه با تقدیر از پدر و مادر دستور داده، هر کس خدای را سپاس گوید؛ ولی از پدر و مادر تقدیر نکند، سپاس او بی ارزش خواهد بود.

معجزات و کرامات حضرت رضا

تقوی را همراه با صله رحم واجب نموده، آن کس که صله رحم نکند (قطع رحم کند) فرد بی تقوا به حساب می آید.

عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۲۵۸.

خبر دادن حضرت از نوزاد در رحم

عبدالله بن محمد هاشمی گوید: روزی به نزد مأمون رفته بودم که مرا در کنار خود نشاند و تمام کسانی را که نزد او بودند بیرون کرد... به من گفت: گویا مرا در این که علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) را به ولایتعهدی انتخاب کرده ام ملامت می کنید!! اینک یک قضیه تعجب آوری را برایت می گویم:

روزی به نزد علی بن موسی الرضا (علیه السلام) رفته و به او گفتم: «پدران بزرگوار تو از تمام گذشته و آینده آگاه بودند و تو فرزند آن خاندانی و برای من مشکلی پیش آمده و از شما می خواهم که مرا یاری نمایید!» فرمود: «چه مشکلی رخ داده است؟»

گفتم: «یکی از کنیزان من به نام «زاهره» مورد علاقه شدید من است و بارها حامله شده و بچه را سقط کرده و الآن حامله است و مرا راهنمایی کنید که کاری انجام دهم، او بچه را سقط نکند!»

فرمود: «نگران سقط بچه نباش! او سالم به دنیایم آید و نوزاد، پسر و شبیه مادرش خواهد بود و در دست راست و پای چپ او یک انگشت کوچک اضافی هست.»

مأمون گفت: «پس از مدتی بچه سالم و با همان ویژگیهایی که علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) فرموده بود، به دنیا آمد.»

(- بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۲۹ و عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۲۵.)

خبر دادن حضرت از نوزاد دوقلو در رحم

بکر بن صالح گوید: به حضرت رضا (علیه السلام) عرضه داشتم که: «همسر من خواهر محمد بن سنان است و او حامله می باشد. از خدا بخواهید که نوزاد را پسر گرداند.»

حضرت فرمود: «همسرت دو بچه خواهد آورد» و من پیش خود گفتم: «نام یکی را محمد و دیگری را علی می گذارم.»

حضرت فرمود: «یکی را علی و دیگری را ام عمر نامگذاری کن!»

وقتی به کوفه آمدم دیدم که همسر من دو فرزند آورده یکی پسر و دیگری دختر. و نام آنها را همانگونه که حضرت فرموده بود؛ قرار دادم....

(- الخرائج، ج ۱، ص ۳۶۲ و در بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۴۹. شبیه به این قضیه را نقل نموده.)

خبر دادن حضرت رضا (ع) از تبت باطنی بزنی

احمد بن ابی نصر بزنی گوید: من بعد از شهادت موسی بن جعفر (علیهما السلام) در امامت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) در شک بودم و نامه ای به آن حضرت نوشته و مسائلی را سؤال کردم و مطالب مهمی داشتم که فراموش کردم بنویسم. وقتی پاسخ حضرت رسید، دیدم تمام سؤالها را جواب داده و نوشته که مطالب مهمتری هم داشتی ولی فراموش کردی بنویسی.

در این هنگام چشم بصیرتم باز شد و حقیقت را یافته و به خدمت حضرت نوشتم که : علاقمند بودم در منزل پرنور امامت به خدمت پرفیض شما شرفیاب شوم؛ البته در یک موقعیتی که از طرف حکومت وقت ، مشکلی برایم ایجاد نشود .
روزی نزدیک غروب آفتاب بود که حضرت مرکبی را برایم فرستاد و سوار شده به منزل حضرت رفتم و نماز عشا را در خدمت حضرت خواندم و سپس با هم نشستیم و از هر دری حضرت با من سخن گفت و چه بسیار مشکلات و معضلات علمی را برایم حل فرمود؛ تا مقدار زیادی از شب گذشت و آنگاه حضرت به غلام خود دستور داد تا رختخواب اختصاصی خود را برایم مهیا کرد .

در این هنگام از قلبم خطور کرد : « چه کسی را همانند من سعادت نصیبش شده ! با مرکب سواری اختصاصی امام به منزل او آمدن ! و در کنار امام عصر خویش نشستن ! و با او سخن گفتن ! و نهایتاً در میان رختخواب اختصاصی خوابیدن ! »
در این حال صدای پرشور امام (علیه السلام) بر گوشم طنین افکند که : « ای احمد ! بخاطر این مسایل فخر فروشی مکن ! امیرمؤمنان (علیه السلام) در هنگام عیادت از صعصعه بن صوحان فرمود : این عیادت و احترام من از تو ، باعث فخرفروشی تو بر برادران دینی خود نباشد؛ زیرا این عیادت و گرامیداشت از تو را بعنوان یک تکلیف شرعی انجام دادم . »
(- بحارالانوار ، ج ۳۹ ، ص ۴۸ .)

سخن گفتن حضرت با آهو

عبدالله شبرمه گوید : « من باعده ای درباره امامت حضرت رضا (علیه السلام) گفتگو می کردیم که حضرت از جلوی ما عبور کرد . در این هنگام ، من و تمیم بن یعقوب که هر دو مذهب زیدیه را صحیح می دانستیم و به امامت حضرت رضا (علیه السلام) معتقد نبودیم ، همراه با حضرت به طرف صحرا حرکت کردیم .
در بیابان تعداد زیادی آهو مشاهده کردیم که حضرت به یکی از بچه آهوها اشاره فرمود . و آن بچه آهو به نزد حضرت آمد و حضرت دست نوازش به سر آن آهو کشید و سپس آن را به غلامش سپرد . و دیدیم که بچه آهو خیلی مضطرب است و حضرت سخنی گفت که ما نفهمیدیم و بچه آهو آرام گرفت .
آنگاه حضرت رو به ما کرده و فرمود : « ای عبدالله ! هنوز ایمان نیاورده ای ! ؟ »
عرضه داشتم : « چرا ای سرور من ! تو حجت خداوند بر تمام خلائق هستی و من از گناهان گذشته ام توبه می کنم . »
(- بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۵۲ .)

پناه آوردن گنجشک به حضرت

سلیمان جعفری گوید : در میان بستان خدمت امام رضا (علیه السلام) بودم که ناگاه گنجشکی مقابل حضرت آمد و مضطربانه خود را به زمین زد و صیحه کشید و حضرت به من فرمود : « آیامی دانی این حیوان چه می گوید ؟ »
گفتم : « خیر ! » فرمود : « می گوید ماری می خواهد به جوجه های من آسیب برساند . »
سپس فرمود : « این عصا را بردار و در میان فلان خانه ، مار را بکش ! » سلیمان گوید : « من عصا را برداشتم و داخل آن خانه ای که حضرت فرموده بود رفتم و دیدم که ماری به طرف جوجه گنجشک در حرکت است؛ او را کشته و به خدمت حضرت برگشتم . »

آگاهی امام از نیت و حاجت افراد

ابومحمد غفاری گوید: گرفتار قرض سنگین شده بودم و با خود گفتم: «بہتر از سرورم حضرت رضا (علیہ السلام) کسی برای رفع این گرفتاری سراغ ندارم.» و به طرف منزل حضرت حرکت کرده، پس از کسب اجازه وارد منزل شدم. قبل از آنکه من چیزی بگویم حضرت رضا (علیہ السلام) بدون مقدمه فرمود: «ای ابومحمد! ما از حاجت و گرفتاری تو آگاهییم و قرضت را پرداخت خواهیم نمود.»

در خدمت حضرت بودم تا شب فرا رسید و غذا آوردند و با هم میل کردیم.

حضرت به من فرمود: «آیا دوست داری نزد ما استراحت کنی و یا به طرف منزل خودت می روی؟»

عرضه داشتم: «اگر عنایت فرموده و حاجتم را برآورده نمایی دوست دارم از خدمت شما مرخص شوم.»

حضرت دست به زیر فرش برده و یک مشت چیزی در آورد و به من عطا فرمود. نزدیک چراغ آمده و دیدم که همه، دینار و طلای قرمز و زرد است و گویا دیدم روی یکی از دینارها نوشته شده: «ای ابومحمد! این پنجاه دینار است که ۲۵ دینار آن برای پرداخت قرض تو و ۲۵ دینار آن برای مخارج زندگی تو می باشد.»

وقتی به منزل آمدم هرچه جستجو کردم آن دینار نوشته شده را نیافتم و هرچه از آن دینارها خرج می کردیم چیزی کم نمی شد.

(- بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۳۸ و عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۲۱۸)

آگاهی حضرت از خواست قلبی افراد

هشام عباسی گوید: تصمیم گرفتم وقتی به خدمت امام رضا (علیہ السلام) رسیدم از حضرت تقاضا کنم که دعایی بخواند که سردردم خوب شود و دو عدد از لباسهایش را به من عطا نماید که لباس احرام قرار دهم.

به خدمت پرفیض حضرتش مشرف شدم و مسایلی از حضرت پرسیدم و پاسخ فرمودند ولی فراموش کردم که آن دومورد را از حضرت تقاضا نمایم و هنگام خداحافظی حضرت به من فرمود: «بنشین!» و سپس دست مبارک خود را بر سرم نهاد و دعایی خواند و دو عدد از لباسهای خویش را به من عنایت کرد و فرمود: «اینها را لباس احرام قرار ده...»

(- بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۴۱ و عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۲۲۱)

وجود آمدن چشمه جوشان به اراده حضرت

محمّد بن حفص گوید: یکی از غلامان حضرت کاظم (علیہ السلام) نقل می کرد: «در سفری خدمت امام رضا (علیہ السلام) بودیم که به بیابانی رسیدیم که در اثر تشنگی نزدیک بود هلاک شویم. امام هشتم (علیہ السلام) فرمود: «به فلان مکان بروید چشمه ای را مشاهده می کنید.»

همگی به آن مکان آمدیم چشمه جوشانی دیدیم. تمام اهل قافله از آب چشمه نوشیدیم و حیوانات را هم سیراب کردیم. و هنگام حرکت حضرت فرمود: «بینید چشمه کجاست؟» و ما هرچه جستجو کردیم از چشمه اثری ندیدیم و غیر از پشگل

حیوانات چیزی مشاهده نکردیم»

(- بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۳۷ و عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۲۱۷ .)

غریب نوازی حضرت رضا (ع)

مرحوم نوری نقل می کند که : شیخ علی نامی که از مردان شایسته و پارسا بود ، در محضر شیخ مهدی نجفی عازم زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) می شود .

شیخ علی که کفیل خدمت و امین خرج شیخ و همراه او بود ، نقل کرده که :

« ما از بغداد بیرون آمدیم ، من بیش از نصف درهم همراه نداشتم . وقتی وارد زمین مقدّس مشهد شدیم و مدّتی در آنجا ماندیم ، چیزی برای خرجی ما باقی نماند و کسی را هم نمی شناختیم که از او پولی قرض و یا وام بگیریم . به همراهانی که مهمان شیخ بودند گفتم : « امشب چیزی برای خوردن نیست . » آنان نیز هر یک از پی کار خویش رفتند .

ما وارد روضه مطهر حضرت رضا (علیه السلام) شدیم و نماز خواندیم و زیارت کردیم؛ دیدیم یک نفر پهلوی شیخ ایستاده و شیخ هم دست به دعا برداشته بود . آن مرد کیسه ای در میان دست شیخ نهاد . شیخ اشاره کرد که شاید اشتباهی کیسه را در دست وی گذاشته است . اما آن مرد رو به شیخ نمود و گفت :

« اما علمت أنّ لكلّ امام مظهر وان الامام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) متکفّل لاحوال الغرباء . »

یعنی : مگر نمی دانی از برای هر امامی مظهري است و براستی امام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) کفیل حال غریبان است .

آنگاه اشاره به کیسه کرد و گفت : « این از طرف حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) است » بعد هم رفت .

شیخ متحیر ایستاد ، سپس به من نگاه کرد و گفت : « بیا کیسه را بگیر ! » من کیسه را از دست شیخ گرفتم . به بازار رفتم برای مهمانان شیخ ، غذا از قبیل خربزه و نان و کباب و غیره خریداری نمودم .

مهمانان که غذا را دیدند گفتند : « تو که سر شب ما را ناامید کردی ، اکنون می بینم غذای ما از هر شب بهتر و بیشتر است .

«

داستان شیخ و آن مرد که کیسه پول را آورده بود ، برای ایشان نقل کردم . در میان کیسه مبلغ سیصد اشرفی بود .

(- دارالسلام نوری ، ج ۲ ، ص ۲۵۸ .)

شفای نابینا بوسیله خاک منتسب به تربت حضرت

شخصی به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت نمود و در یکی از منازل بین راه ، کورمادرزادی ، مطلع شد که آن مرد به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود ، از او خواهش کرد که : « پس از تشرف و زیارت ، در وقت مراجعت قدری خاک ، از روضه منوره آن بزرگوار برای من بیاور؛ که شاید خدای تعالی به برکت آن تربت پاک ، چشمان مرا شفا دهد . »

آن شخص خواهش او را قبول کرد ولی پس از زیارت حضرت ، هنگام برگشت از مشهد ، فراموش کرد که خاک بردارد و در بازگشت به آن منزلی رسید که آن نابینا ، تقاضای خاک کرده بود و اتفاقاً خرجی راهش هم تمام شده بود و مجبور شد که

آنجا توقّف کند .

مرد نابینا مطلع شد که آن زائر از زیارت حضرت برگشته ، و لذا نزد او آمده و مطالبه خاک کرد . آن زائر چون فراموش کرده بود و نمی خواست جواب ناامیدی به آن نابینا بدهد ، ازجا برخاست و مقداری خاک از همان مکان برداشت و به او داد . آن مرد کور هم با خوشحالی تمام آن خاک را گرفت و با خلوص نیت که این تربت قبر حضرت رضا (علیه السلام) است ، بر چشمان خود کشید .

همان شب از عنایت حضرت رضا (علیه السلام) چشمان او بینا شد . و هدایای زیادی به آن زائر داد و آن زائر به برکت وجود مقدّس امام هشتم (علیه السلام) مخارج راهش تأمین شد .
(- کرامات رضویّه ، ج ۱ ، ص ۲۵۱ ، به نقل از تحفه الرضویّه .)

نجات فرزند اسیر به عنایت حضرت رضا (ع)

عالم جلیل « شیخ مهدی یزدی » که از موثّقین و اخیار محسوب می شد ، در بعضی از مؤلفاتش به خطّ خود این جریان را مرقوم نموده است :

« داماد من ، « ملاعبّاس » در شب پنجم ماه صفر ۱۳۰۴ ، نقل کرد که : من قریب ۲۵ سال قبل به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بودم . و هر وقت که به حرم مطهّر می رفتم ، پیرمردی را می دیدم که در حرم شریف نشسته و نزد قبر امام هشتم (علیه السلام) مشغول تلاوت قرآن است .

چون همیشه او را در حرم مشغول خواندن قرآن می دیدم ، بسیار تعجّب کرده و با خود خیال می کردم که : « این پیرمرد مگر هیچ کار دیگری ، جز تلاوت کلام الله ندارد ؟ »

تا روزی نزدیک او رفتم و بعد از سلام ، به او گفتم : « مگر شما هیچ شغلی ندارید ؟ من می بینم که شما همیشه در این مکان مشغول تلاوت قرآن هستید . »

گفت : من جریانی دارم که نمی خواهم از کنار قبر آن حضرت دور شوم و آن این است :

من وقتی از زادگاه خود همراه با پسر من به زیارت این بزرگوار می آمدم ، ناگاه بین راه ، جماعتی به ما رسیدند و پسر جوان مرا اسیر کردند و مرا به خاطر اینکه پیر و از کار افتاده بودم ، بردند . و من با نهایت افسردگی به پابوس این بزرگوار ، مشرف شدم و با سوز دل به آن حضرت عرض کردم که :

« یابن رسول الله ! من پیر و ناتوانم و فقط آن یک پسر جوان را دارم ، او را هم اسیر کرده ، بردند و من پسر من را از شما می خواهم . »

از این تصرّح و زاری من اثری ظاهر نشد ، تا شب جمعه ای نزدیک ضریح مقدّس بسیار گریه کردم و به حضرت عرض نمودم که : « یا مرگ مرا از خدا بخواه و یا پسر من را به من برسان ! » پس از گریه زیاد ، بی حال افتادم و خوابم برد . در عالم رؤیا دیدم وجود مقدّس حجّت خدا حضرت رضا (علیه السلام) از ضریح مطهّر بیرون آمد و به من فرمود : « تو را چه می شود ؟ » من قضایای خودم را به عرض حضرت رساندم . و آن حضرت کاغذی به من داد و فرمود : « این کاغذ را بگیر و صبح از شهر بیرون برو و در خارج شهر قافله ای خواهی دید که به سمت بخارا می رود ، تو همراه قافله به بخارا برو ! و این کاغذ را به حاکم بخارا بده ! و او پسر تو را به تو می رساند . »

چون از خواب بیدار شدم، دیدم کاغذ مهر شده آن بزرگوار دست من است و در پشت آن نوشته شده است: «به حاکم بخارا برسد.» صبح از دروازه، بیرون آمدم. قافله ای را که حضرت فرموده بود، دیدم. همراه قافله حرکت کردم و اهل قافله تاجر بودند و چون متوجه سرگذشت من شدند، بسیار به من توجه نمودند، مرا به بخارا بردند و به در خانه حاکم آنجا راهنمایی کردند.

گفتم که: «به حاکم بگویید یک نفر آمده و کاغذی از طرف حضرت امام رضا (علیه السلام) آورده است.» چون این خبر به حاکم رسید، دیدم او با سر و پای برهنه بیرون دوید و کاغذ امام (علیه السلام) را گرفت و بوسید و بر سر نهاد و به خدام خود گفت: «فلان تاجر کجا است؟ او را حاضر کنید!» به امر او، تاجر را حاضر نمودند. حاکم به او گفت که: «حضرت رضا (علیه السلام) برای من مرقوم فرموده است که پسر این پیرمرد را از تو به پنجاه تومان خریداری کنم و به او برگردانم و اگر اطاعت نکنم به غضب و قهر حضرت گرفتار خواهم شد.» آن مرد تاجر برای فروش فرزند من حاضر شد. حاکم چند نفر را با من همراه کرد و گفت: «برو نگاه کن و ببین پسر تو همان است یا نه؟» من همراه آنان به خانه آن تاجر رفتم و پسر را دیدم و به نزد حاکم برگشتم. آنگاه حاکم پس از آنکه فرزند مرا از آن تاجر گرفت و به من تحویل داد، گفت: «حضرت رضا (علیه السلام) برای من نوشته است که خرج راه شما را هم بدهم.» امر کرد تا دو اسب برای ما آوردند و مخارج راه را نیز تأمین کرد و نامه ای هم نوشت که کسی متعرض ما نشود.

من با پسر هم حرکت کردیم و آمدیم تا به این سرزمین مقدس رسیدیم و حالا پسر من، روزها مشغول کار است و من شغلی ندارم و در جوار این مرقد مطهر حضور می یابم و مشغول تلاوت قرآن می شوم.» (- کرامات رضویه، ج ۱، ص ۲۷۰)

اجابت سریع دعا در حرم مطهر حضرت رضا (ع)

« شیخ صدوق » ۱ نقل فرموده است :

مردی از اهل بلخ به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) با غلام خود به مشهد مشرف شد و در حرم مطهر مشغول زیارت گردید و پس از زیارت، در قسمت بالای سر مشغول نماز شد.

غلام به طرف پایین پای مبارک رفت و به نماز ایستاد و چون هر دو از نماز فارغ شدند سر به سجده نهادند. و هر دو سجده را بسیار طول دادند و لکن شخص بلخی، زودتر سر بلند کرد و دید هنوز غلام در سجده است، پس او را صدا زد. غلام فوراً

سر برداشت و گفت: «لَبَّيْكَ يَا مَوْلَايَ!»

شخص بلخی گفت: «أَتَرِيدُ الْحَرِيَّةَ؟»

یعنی: آیا میل داری که آزاد شوی؟

غلام گفت: «بلی!»

بلخی گفت: «انت حرّ، لوجه الله تعالى...»

یعنی: من تو را در راه خدا، آزاد کردم و فلان کنیزم را هم که در بلخ است در راه خدا آزاد کرده و به ازدواج تو درآورده و فلان مبلغ مهریه او قرار دادم و مهریه او را خودم می پردازم. و فلان ملک را بر شما مرد و زن و بر اولاد شما، وقف کردم و

این امام بزرگوار را بر این قضیه شاهد و گواه قرار می دهیم .

غلام از شنیدن این سخنان به گریه در آمد و گفت : « سوگند بخدا و به صاحب این قبر که من در سجده همین حاجات را از خدای تعالی درخواست می کردم و از برکت صاحب این قبر شریف ، خداوند به این زودی حاجات مرا برآورده نمود . »
(- عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۲۸۲ .)

دادن برات آزادی به زوار خود

جماعتی از اهل آذربایجان که یکی از آنان کور و نابینا بود ، به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند . هنگام بازگشت در دو فرسخی مشهد ، فرود آمده و در کنار هم نشسته و کاغذهایی را که نقش قبه منوره و روضه مقدسه بود ، بیرون آورده و اظهار مسرت و خوشحالی می نمودند .

آن شخص نابینا ، سبب خوشحالی آنان را پرسید . دوستانش به عنوان شوخی گفتند : « مگر تو نمی دانی حضرت رضا (علیه السلام) برات خلاصی و آزادی از آتش جهنم را به ما مرحمت فرموده است . »

آن شخص تا این سخن را شنید خیلی ناراحت شد و گفت : « معلوم می شود که امام هشتم (علیه السلام) به هر یک از شما که چشم داشته اید برات آزادی داده و به من که کور و ضعیف هستم مرحمت نفرموده . بخدا قسم که من از حضرت ، دست بر نمی دارم تا برات خود را بگیرم . »

تصمیم جدی گرفت که به طرف مشهد مقدس برگردد دوستانش حقیقت جریان را گفتند ولی آن مرد باور نکرد و با نهایت پریشانی از رفقای خود جدا شد و به مشهد مقدس بازگشت و یکسره به حرم مطهر مشرف گردید و ضریح مطهر را محکم گرفت و عرض کرد :

« ای آقا ! من مردی کور و عاجز و از وطن خود به قصد زیارت حضرت آمده ام و از کرم شما دور است که به همراهان من که چشم دارند ، برات آزادی از آتش دوزخ عنایت کنی و به من که عاجز و ضعیف ، مرحمت فرمایی . بحق خودت قسم که دست از ضریح بر نمی دارم تا به من نیز برات آزادی عطا فرمایی ! »

یک مرتبه دید پاره کاغذی به دستش رسید و هر دو چشمش روشن و بینا گردید و بر آن کاغذ به خط سبز نوشته بود که :
« فلانی پسر فلانی از آتش جهنم آزاد است . »

پس با کمال خوشحالی از حرم مطهر بیرون آمد و خود را به رفقای خود رسانید .

(- کرامات رضویه ، ج ۱ ، ص ۲۲۷ به نقل از تحفه الرضویه .)

شفای نابینا به عنایت حضرت

صاحب کتاب « رایت رهنما » نقل می کند که : مردی بود به نام « مشهدی محمّد ترک » که چشمهای او نابینا شد و به فقر گرفتار گردید .

من بسیاری از روزها می دیدم که بچه ای دست او را گرفته و او به زبان ترکی شعر می خواند و مردم به او کمک می کنند . بسیاری از اوقات او را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) می دیدم که دست به شبکه ضریح مطهر گرفته و طواف می کند و به صدای بلند چیزی می خواند . و چون خدام او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند تا اینکه حدود هفت

سال گذشت ، شنیدم که حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا مرحمت نموده .

روزی او را در بست پایین با چشم بینا و برخلاف سابق ، با صورت نورانی و لباس پاکیزه دیدم ، چون چشمش به من افتاد به طرف من آمد و دست مرا بوسید و گفت : « من هفت سال است شما را ندیده ام . »

گفتم : « مشهدی محمّد تو که کور بودی چطور بینا شدی ؟ »

گفت : « قربان جدّت بشوم ! او مرا شفا داد . »

آنگاه جریان خود را نقل کرد که :

روزی به منزل رفتم ، دیدم همسرم بی بی گریه می کند و آرام نمی گیرد . من هر قدر اصرار کردم که : « برای چه گریه می کنی ؟ » جواب نداد . بچه ها به من گفتند که : « مادر ، با زن صاحبخانه دعوا کرده . » پرسیدم : « برای چه نزاع کرده ای ؟ » گفت : « اگر خدا ما را می خواست اینگونه پریشان نمی شدیم ! و تو نابینا نمی شدی ! و زن صاحبخانه نمی گفت اگر شما مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید ! »

این سخنان را با گریه گفت و از اطاق با حال گریه بیرون رفت . من از این قضیه بسیار منقلب شدم و فوراً برخاستم و عصای خود را برداشتم و از خانه بیرون آمدم . بچه ها مادرشان را صدا کردند که : « پدر می خواهد برود . » بی بی آمد و گفت : « کجا می روی ؟ »

گفتم : « شمشیر برداشته ام بروم با جدّت جنگ کنم ؛ یا چشمم را بگیرم یا کشته شوم . و تو دیگر مرا نخواهی دید . » او هرچه خواست مرا برگرداند قبول نکردم و یکسره به حرم مشرف شدم و با گریه فریاد زدم : « من جدّت علی را کشته ام ، من چشم می خواهم . »

یکی از خدام حرم ، دست به شانه من زد و گفت : « این اندازه داد نزن ! وقت مغرب است ، مگر تو نماز نمی خوانی ؟ »

چون در قسمت بالا سر بودم گفتم : « صورت مرا به طرف قبله کن ! » او صورت مرا به طرف قبله نمود و مهری به من داد . من نماز مغرب را خواندم و باز شروع به ناله و گریه و استغاثه نمودم ، شنیدم که دو نفر به یکدیگر می گویند : « این سگ ، هرچه فریاد بزند ، حضرت رضا جواب او را نمی دهد . »

این سخن بسیار در من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست ، چند قدم جلو رفته و خود را به ضریح مطهر رساندم و به شدت سرم را به ضریح زدم و یقین کردم که سرم شکست ، آنگاه حال ضعف به من دست داد .

شنیدم یکی می گوید : « محمّد ! چه می گویی ؟ » تا این فرمایش را شنیدم نشستم باز سرم را به شدت به ضریح کوبیدم .

دوباره همان صدا را شنیدم که می گوید : « محمّد چه می گویی ؟ اگر چشم می خواهی به تو دادیم ! » سرم را بلند کردم و نشستم دیدم همه جا را می بینم و دیدم که مردم مشغول خواندن زیارت هستند و چراغها روشن است . از شدت شوق دوباره سرم را به ضریح زدم .

در آن حال دیدم ضریح شکافته شد ، آقایی ایستاده و آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان درشت و محاسن مدور با لباس سفید و شالی مانند شال شما ، سبز ، بر کمر و تسبیحی در دست داشت که می درخشید و به من نگاه می کند و تبسم می نماید و می فرماید : « محمّد ! چه می گویی ؟ چشم می خواستی به تو دادیم ؛ چه می خواهی ؟ »

من به آن حضرت نگاه می کردم و به مردم نگاه می کردم که چرا متوجه آن جناب نیستند ، گویا آن حضرت را نمی بینند و هر قدر آن سرور فرمود : « چه می خواهی ؟ » مطلبی به نظرم نیامد که عرض کنم .

سپس فرمود : « به بی بی بگو این قدر گریه نکنند که گریه او دل ما را می سوزاند . » عرض کردم : « بی بی آرزوی زیارت

خواهرت را دارد . « فرمود : « موفق می شود . » آنگاه از نظرم رفت و ضریح به هم آمد .

خادم حرم که مرا بینا دید ، گفت : « شفا یافتی ؟ » گفتم : « بلی ! » زائرین متوجه شده ، بر سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند .

لذا خودم را به کوری زده و فریاد کردم : « از من کور چه می خواهید ؟ » و زود از حرم بیرون آمده و میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است .

به فکر افتادم اکنون چگونه دست خالی به خانه بروم . چون بچه ها گرسنه اند و غذایی نداریم . از همانجا به قبر مبارک توجه نموده عرض کردم : « ای آقا ! چشم به من دادی ، گرسنگی بچه هایم را چه کنم ؟ »

ناگاه دستی پیدا شد که صاحب دست را ندیدم ، چیزی در دست من گذاشت . چون نگاه کردم دیدم یک عدد اسکناس ده تومانی است . بازار رفتم و نان و لوازم دیگر گرفته ، به طرف خانه برگشتم . بین راه یکی از همسایه ها را دیدم . گفت : « مشهدی محمد ! به عجله می روی مگر بینا شده ای ؟ » گفتم : « بلی ! حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده ، تو کجا می روی ؟ » گفت : « مادرم بد حال است ، دنبال دکتر می روم . » گفتم : « یک لقمه از این نان را که عطای خود حضرت رضا (علیه السلام) است به او بخوران شفا می یابد . »

او لقمه نان را گرفت و برگشت ، من نیز به خانه آمدم و خودم را به کوری زدم و لوازم خانه را به همسرم دادم . بچه ها دور من بودند و همسرم از اطاق بیرون رفته بود ، من گفتم : « قوری جوشید . » بچه ها گفتند : « مگر می بینی ؟ » گفتم : « بلی ! » فریاد کردند : « مادر ! بیا که پدر بینا شده . » بی بی آمد و قضیه را به او گفتم و او بسیار خوشحال شد .

صبح احوال مادر همسایه را پرسیدم ، گفتند : « قدری از آن نان را در دهان او گذاشتیم چون لقمه از گلوی او فرو رفت ، حالش بهتر شد و اکنون سالم است . »
(- کرامات رضویه ، ج ۱ ، ص ۲۸۲ .)

رسیدن زن و مرد به وصال همدیگر

شخص موثقی از اهل گیلان نقل کرد که : من برای امر تجارت به شهرها می رفتم ، تا اینکه اتفاقاً سفری به هند رفته و در آنجا بخاطر پیشامدی ، شش ماه در شهر « بنگاله » ماندم و حجره ای برای کار تجارت تهیه کردم .

کنار حجره من ، مرد غریبی بود که دو پسر داشت و با آنان بسر می برد و من همیشه ، آن مرد را ملول و افسرده و غمناک می دیدم و علت حزنش را نمی دانستم .

گاهی صدای گریه و ناله او را می شنیدم و چون حزن و گریه او را غیرعادی یافتم ، به فکر افتادم که علت حزن آن مرد را جویا شوم . نزد او رفته و گفتم : « آمده ام که جهت حزن و پریشانی شما را سؤال کنم . »

گفت : « دوازده سال قبل ، کالاهای نفیسی را با کشتی حمل می کردم و مدت بیست روز کشتی در حرکت بود . ناگاه باد تندی وزید و دریا به تلاطم افتاد ، کشتی و همه اموال غرق شد . من از تخته پاره ای گرفتم و باد مرا به طرف راست و چپ می برد تا به حکم قضای الهی ، موج دریا ، مرا به ساحل انداخت و به جزیره ای رسیدم . چون از هلاکت نجات یافتم ، خدای را شکر نموده ، برخاستم و مشغول گردش در جزیره شدم .

دیدم جزیره ای است بسیار باصفا و سبز و در نهایت طراوت ، ولی کسی در آنجا نیست . من مدت یکسال در آن جزیره بودم

و شبها از ترس دزدگان روی درخت بسر می بردم، تا اینکه روزی نزدیک درختی که آب باران زیر آن جمع شده بود، نشستم که وضو بسازم. ناگاه عکس زنی بسیار خوش صورت میان آب دیدم. تعجب کرده سر بلند نمودم، دیدم دختری است بسیار زیبا ولی برهنه و بدون لباس است.

تا آن دختر متوجه شد که من به او نظر کردم، گفت: «ای مرد! از خدا و پیغمبر شرم نمی کنی که به من نگاه می کنی؟!» من از حیا سر به زیر انداختم و گفتم: «تو را بخدا قسم! به من بگو بدانم آیا تو از سلسله بشری یا از صنف ملائکه ای یا از طایفه جنی؟»

گفت: «من انسانم و پدر من اهل ایران بود و عازم هند شد و مرا هم همراه خود می برد و اتفاقاً کشتی ما غرق شد و من در این جزیره افتادم و حال نزدیک سه سال است که در اینجا مانده ام.»

چون قصه او را شنیدم من هم سرگذشت خود را به او گفتم و اظهار کردم که: «اکنون ما دچار این چنین سرنوشت شده ایم اگر راضی شوی، من تو را به عقد خود، درآورم.»

آن زن سکوت کرد و من سکوت او را علامت رضا دانستم و او را به عقد خود درآوردم و با یکدیگر با دل خوش زندگی می کردیم تا خداوند قادر مَنان، بر بیکسی و تنهایی ما رحم نمود و دو پسر به ما عنایت فرمود.

ولی اتفاقی برای ما پیش آمد که از آن زن جدا شدیم و حزن من، به جهت دوری و جدایی از آن زن است. و آن این است که: من و آن زن در آن جزیره با این دو پسر خوشنود بودیم، تا یکی نه ساله و دیگری هشت ساله شد و در آنجا چون لباس و پوشاکی نبود، برهنه بسر می بردیم و موهای بدن ما دراز شده بود و بسیار بد منظر بودیم. روزی همسرم به من گفت: «ای کاش لباسی داشتیم که خود را می پوشانیم و ستر عورت می نمودیم.»

پسرها که سخن ما را شنیدند، گفتند: «مگر طور دیگر هم می شود، زندگی کرد؟» مادرشان گفت: «بله! خداوند متعال، شهرها دارد پر از جمعیت و مردم آنجا خوراکیهای لذیذ و لباسهای نیکو دارند و ما هم مدتی آنجا بودیم، ولی در سفر دریا، کشتی ما شکست و در دریا افتادیم و به خواست خدا، بواسطه تخته پاره ای به این جزیره افتاده ایم.»

گفتند: «اگر چنین است پس چرا به وطن و جای سابق خود نمی روید؟» مادر گفت: «چون دریا است و بدون کشتی نمی شود از دریا عبور کرد.»

گفتند: «ما کشتی می سازیم.» و خیلی هم اصرار کردند. مادرشان به درخت بسیار بزرگی که در آنجا افتاده بود، اشاره کرد و گفت: «اگر بتوانید وسط این درخت را بتراشید و خالی کنید، شاید به خواست خداوند، بصورت کشتی درآید و ما بتوانیم خودمان را به جایی برسانیم.»

پسرها از شنیدن این سخن، خیلی خوشحال شدند و با کمال شوق برخاستند و سنگهایی که مثل تیشه نجاری تیز بود، تهیه کردند و کمر همت بسته، به خالی کردن میان آن درخت مشغول شدند.

مدت شش ماه مشغول کار بودند تا اینکه وسط درخت خالی شد و به شکل کشتی درآمد، بطوری که دوازده نفر می توانستند در آن بنشینند. چون ما چنین دیدیم، بسیار خوشحال شدیم. شکر خدای تعالی را بجای آوردیم و با خود گفتیم: «شاید بشود با این وسیله خود را بجایی برسانیم و از تنهایی نجات پیدا کنیم.»

پس از آن حدود صدمن عنبراشهب (موم) فراهم کردیم و از همان موم در یک طرف کشتی حوض ساختیم و آب شیرین برای آشامیدن در آن حوض ریختیم. و مقداری برای خودمان خوراک فراهم کردیم.

آنگاه دو ریسمان محکم از ریشه درخت بافتیم و یک سر کشتی را به یک ریسمان بسته و سر دیگرش را به ریسمان دیگر و

آن ریسمان را به درخت بزرگی بستیم و چون کارها تمام شد، درانتظار فرا رسیدن ایام مدّ دریا شدیم. وقتی مدّ دریا پیدا شد و آب بالا آمد، بطوری که کشتی ما روی آب قرار گرفت، خوشحال شده و حمد خدای بجا آوردیم و همه سوار کشتی شدیم ولی دیدیم کشتی روی آب حرکت نمی کند.

متوجه شدیم که یک سر ریسمان به درخت بسته شده است و می بایست پیش از سوار شدن، ریسمان را از درخت بازمی کردیم و ما از این کار غفلت نموده بودیم.

پس یکی از پسرها خواست برای باز کردن ریسمان پیاده شود، مادرش جلوتر پیاده شد و سر ریسمان را باز کرد. موج دریا، ریسمان را از دست او ربود و کشتی به حرکت درآمد و به وسط دریا رسید و آن زن بیچاره، در آن جزیره ماند و شروع کرد به فریاد زدن و گریه و ناله کردن و از طرفی به طرف دیگر دویدن. و ما دور شدیم و دیدیم آن بیچاره روی درختی رفت و با حسرت به ما نگاه می کرد و اشک می ریخت تا وقتی که ما از نظرش پنهان شدیم.

پسرها که از مادر ناامید شدند ناله و گریه و اضطرابشان زیاد شد و گریه ایشان گویا نمکی بود که بر جراحات دلم، پاشیده می شد. چون به وسط دریا رسیدیم، خوف دریا ایشان را ساکت کرد و کشتی ما هفت روز در حرکت بود تا کنار دریا رسید و پیاده شدیم.

از آنجایی که همه برهنه بودیم، همانجا ماندیم تا اینکه تاریکی شب همه جا را فرا گرفت، آنگاه من بر جای بلندی آمده و نظری انداختم و روشنایی از دور دیدم و به طرف آن رفتم تا به در خانه ای رسیدم و در را کوبیدم مردی بیرون آمد که معلوم شد از بزرگان یهود است، من قدری عنبر اشهب (موم) که با خود داشتم، به او داده و مقداری لباس و فرش گرفتم و برگشتم و خود و فرزندانم لباسها را پوشیدیم. و صبح به طرف شهر آمدیم، در این کاروانسرا حجره ای گرفتیم و با فروختن آن عنبرها و وسایل زندگی فراهم نمودیم و اکنون با کمک فرزندانم تجارت می کنم. ولی شب و روز از دوری، بیکسی و بیچارگی همسرم در حزن و اندوه بسر می برم.

راوی می گوید: «از شنیدن این قضیه بسیار ناراحت شده و به گریه افتادم، پس گفتم: گره تقدیر را به سر انگشت تدبیر نمی توان باز کرد و حکم الهی را نمی شود تغییر داد.»

گر شود ذرات عالم پیچ پیچ

با قضای ایزدی هیچ است هیچ

آنگاه گفتم: «اگر تو خود را به آستان قدس امام هشتم، حضرت رضا (علیه السلام) برسانی و درد دل خود را به آن بزرگوار عرضه بداری، امید است که درد تو را علاج کند و این ناراحتی را از تو برطرف سازد و تو را به مقصود برساند، چون هر کس به او پناهنده شود، او را یاری می فرماید.»

این سخن من، در آن شخص بسیار اثر کرد و با خدا عهد کرد که از روی اخلاص یک قندیل از طلای خالص بسازد و پیاده به آستان آن حضرت مشرف شود و همسر خود را از امام رضا (علیه السلام) طلب کند.

پس همان روز طلای خوبی تهیه کرد و قندیلی ساخت و با دو پسر خود رو به طرف مشهد مقدس نهاد.

قبل از ورود اینها به مشهد، متولی آستان قدس، حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب می بیند که به او می فرماید: «فردا یک شخصی به زیارت ما می آید تو باید از او استقبال کنی!»

متولی با جمعی از محترمین، به استقبال او از شهر بیرون آمده، آن مرد را با فرزندانش، با احترام تمام وارد کردند و منزلی برای آنان معین نمودند و قندیلی که آورده بود، در محلّ خود نصب کردند.

آنگاه آن مرد غسل کرد و به حرم مطهر مشرف و مشغول زیارت و دعا گردید تا پاسی از شب گذشت و خدام حرم برای بستن در، همه را غیر از آن مرد، بیرون کردند و درها را بستند.

آن شخص چون حرم را خلوت دید، در کنار ضریح مطهر شروع به تضرع و زاری نموده و درد دل خویش را با حضرت می گفت تا دو سوم از شب گذشت. حال خستگی به او دست داد و سر به سجده گذاشت و چشمش به خواب رفت، ناگهان شنید کسی می گوید: «برخیز!» سر برداشت، نگاه کرد دید وجود مقدس حضرت رضا (علیه السلام) است، می فرماید: «من همسرت را آورده ام و اکنون بیرون حرم است، برو او را ملاقات کن!»

می گوید: عرض کردم: «فدایت شوم درها که بسته است چگونه بروم؟» فرمود: «کسی که همسرت را از راه دور آورده، می تواند درهای بسته را هم بگشاید.»

پس برخاستم و به طرف بیرون حرم حرکت کردم و به هر دری که می رسیدم باز می شد؛ تا از رواق بیرون آمدم چشمم به همسرم افتاد و او را به همان هیئتی دیدم که در جزیره بود.

پس یکدیگر را در آغوش گرفتیم و من پرسیدم: «چگونه به اینجا آمدی؟» گفت: «من از درد فراق و کثرت گریه، مبتلا به درد چشم شده بودم و از شدت درد، ناله می کردم.»

ناگاه جوانی نورانی پیدا شد که از نور رویش، تمام فضا روشن شد و به من فرمود: «چشم برهم بگذار!» من چشمان خود را بستم و پس از چند لحظه ای چشم گشودم و خود را اینجا دیدم. پس آن مرد همسر خود را نزد فرزندانش برد و به اعجاز امام ثامن (علیه السلام) به وصال یکدیگر رسیدند و مجاورت آن حضرت را اختیار کردند تا وفات نمودند.

(- دارالسلام، ج ۱، ص ۲۷۳.)

گرامات و معجزات حضرت در سالهای اخیر

مقدمه

در آستانه تجدید چاپ کتاب با مراجعه به امور فرهنگی آستان قدس رضوی، بخش ثبت شفایافتگان، مسئولین محترم، تمامی پرونده کسانی که در سالهای اخیر (بعد از سال ۱۳۶۰) عنایات و الطاف ملکوتی امام هشتم (علیه السلام) شامل حال آنان شده و از درگاه قدس رضوی شفای دردهای بی درمان خود را گرفته اند و به تأیید هیأت پزشکی آستان قدس رضوی نیز رسیده بود، در اختیار اینجانب قرار دادند و با استفاده از پرونده ها و مجله گران سنگ «زائر» چند قضیه زیبا، ارزنده و تکانهنده، جهت استفاده دلباختگان آستان قدس رضوی ذکر می کنیم؛ باشد که ذخیره ای قرار گیرد برای روزی که: «لاینفع مال ولا بنون.»

از مسئولین محترم امور فرهنگی آستان قدس رضوی که نهایت همکاری را مبذول داشتند، کمال تشکر و تقدیر را می نمایم.

شفای رقیه از بیماری غش

دختری به نام رقیه اهل و ساکن تبریز، گرفتار بیماری «نوروتیکی» (غش) که هرگونه آسایش را از اهل خانه گرفته

و خانواده او با قرض و فروش اشیا لازم زندگی، رقیه را نزد تمامی اطّیای متخصّص اعصاب و روان، می برند اما هر روز وضعیت جسمی و روحی بیمار حادثتر می شود؛ بطوری که دفعات حمله و بیماری، به روزی هشت بار بالغ می گردد. همه با حسرت و افسوس به چهره جوان و پرمهر رقیه می نگرند و جز سر تکان دادن و دست بر دست کوفتن، کاری دیگر نمی توانند انجام دهند و نسخه پزشکان نیز کاری از پیش نمی برد.

با راهنمایی این و آن، دخترک را نزد دعانویسهای ساکن در گوشه و کنار و کوچه های پیچ در پیچ می بردند، اما هیچ وردی نتوانست بر جان و روان رقیه اثر بگذارد و دخترک، پیش چشم عزیزانش، تحلیل می رفت و خانواده، در غصّه و ماتم به سر می برد.

همسایگان و نزدیکان، هر کس نظری می داد، بعضی معتقد به چشم زخم و حلول جنّ در درون او بودند و اهل خانه جز توسّل به خدا و دعاهایی که با اشک دل همراه شده بود، هیچ پناهی نداشتند.

ماه محرّم با اشک و ماتم سوگ اباعبدالله (علیه السلام) و غم رقیه می گذرد و پدر و مادر بر رقیه امام حسین (علیه السلام) و رقیه خود، اشکها ریختند، بر سر و سینه کوفتند و شبهای محرّم را دست به دعا، شفای بیمار را به حرمت خون حسین (علیه السلام) از خدا خواستند و در اربعین مولایشان نیز با دستان بلند شده تا اوج نیاز، شفاخواستند.

و حال در آستانه رحلت پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و اله وسلم) هیأتی از عزاداران خاندان رسول خدا، قصد سفر به مشهد فرزند رسول الله (صلی الله علیه و اله وسلم) را دارند، تا در ماتم رحلت پیامبر خاتم، شهادت سبط اکبر و هشتمین ستاره آسمان امامت (علیهم السلام) عاشقانه فریاد نهند، بر سینه بکوبند، اشک بریزند و حوایج و دردهای بی درمان خود را به محضر امام هشتم (علیه السلام)، ضامن آهو، عرضه بدارند و از آستان قدس ملک پاسبان آن بزرگوار با دستهای پر و قلبهای آکنده از سرور برگردند.

هیأت مذهبی با عزاداران و خانواده های مشتاق زیارت، فرسنگها راه را طی می کنند و در گذر از هر شهری نوای « یارضا » و « یامحمّد » شان سروشی است بر هموطنان مسلمان و همیشه در صحنه و گویا سرود دعوتی است بر جانها تا آهنگ آستان قدس رضوی نمایند.

کاروان این عاشقان در غروب روز جمعه، به شهر مقدّس رضوی می رسد، رقیه و همراهان نیز همراه عزاداران به مشهد مشرف می شوند.

زائرین و مجاورینی که جهت شرکت در مراسم رحلت رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و اله وسلم) و شهادت امام مجتبی (علیه السلام) به حرم مشرف شده اند، در اطراف هیأت تجمع کرده اند و از مراسم زنجیرزنی مردان این هیأت که با تمام دل و وجود، زنجیر بر پشت می کوبند در حیرتند که: « خدایا! این همه اخلاص و عشق فقط در خور بندگان شایسته توست. » رقیه و دیگر زنان کاروان نیز شاهد این عظمت و بزرگی اند که باز رقیه دچار حالت غش و بیهوشی می شود و نزدیکانش گویا دیگر تحمل این همه درد را ندارند و او را وسط هیأت در حال عزاداری می خوابانند و رواندازی روی او می اندازند و گویا در یک لحظه، تمامی هیأت از عمق دل و با شدّت در حالی که زنجیرها را همچون کبوترانی بالای سر به پرواز درمی آورند و چون شمشیری بر گوشت فرود می آورند، با گفتن « یا حسین » شفای رقیه را طلب می کنند.

مگر رسول این امت شفا بخش نبوده؟ مگر می شود از این درگاه ناامید برگشت؟ « یامحمّد »، « یا حسن » و « یا حسین » شفای همیشه دلهای داغدار ما بوده.

هیأت، « یا حسین » گویان بر گرد رقیه می چرخند و رقیه همچون نوزادی تازه متولّد شده گویا اوّل از حال غش به عالم الهام

می رسد و آقایی با قامت بلند تمامی آرزوها و عمامه ای به رنگ سبز عشق و چهره ای به نورانیت خورشید ، می بیند که دستی به سرش می کشد و با زیباترین صدا می گوید :

« دخترم ! برخیز ! »

رقیه برمی خیزد و زنجیرزان اشک در چشم ، فریاد یاحسینشان به عرش اعلی ، بال می کشد .

معجزه امام !! شفای رقیه !!!

(- طبق نظر مورّخ ۷۰/۶/۲۴ دکتر نوروزی پزشک بیماریهای اعصاب و روان ، دوشیزه رقیه ناصری که قبلاً مبتلا به نوعی بیماری نوروتیکی بوده ، هیچ علایمی از بیماری با خود ندارد . مجله زائر ، آبان ماه ۱۳۷۳ ، ص ۲۶ . با اندک تصرّف و تغییر .)

نجات از قطع پا به عنایت حضرت

خانم « اشرف ترابی » که بیست و یک سال مربی قرآن بود و به تدریس و تعلیم قرآن سرگرم بود ، ماجرای شفا یافتن خود را به دست پرمهر امام رضا (علیه السلام) این گونه بیان می کند :

چندی پیش هنگامی که بعد از ظهر خسته از کار روزانه به خانه برگشتم ، درد شدیدی در انگشت شصت پایم احساس کردم . این درد چند روزی ادامه داشت ، تا اینکه انگشت پایم زخم شد ، دو سه روزی در خانه ، خودم به مداوای زخم پایم پرداختم ، ولی مداوای شخصی سودی نبخشید و روز به روز درد پایم شدیدتر و طاقت فرساتر می شد و سرانجام انگشت پایم چرک کرد و ورم پا تا بالای زانویم را فرا گرفت .

ناچار به سراغ دکتر که الآن نامش در خاطرم نیست ، رفتم و او پمادی را برایم نوشت . از داروی پزشک نتیجه ای نگرفتم و روز به روز درد پا و ورم آن بیشتر می شد ، پزشک مذکور دستور عکس برداری از پایم را داد و هنگامی که عکس پایم را برای دکتر بردم ، گفت : « استخوان پای شما سیاه شده و باید پای شما قطع شود . »

این سخن دکتر مرا وحشت زده کرد و در نهایت ناراحتی از مطب وی خارج شدم .

آشنایان ما در تهران ، پزشکی دیگر را که در کار خود حاذق بود ، به من معرفی کردند . پس از یک هفته انتظار ، موفق شدم به مطب دکتر راه یابم ، هنگامی که آقای دکتر عکس پای مرا دید ، با ناراحتی تمام بر سرم فریاد کشید : « حالا که استخوان پایت سیاه شده ، به سراغ من آمده ای ؟ از من هیچ کاری ساخته نیست و تنها راه علاج شما ، قطع کردن پای دردمند شما است و اگر در این کار کوتاهی و سهل انگاری کنید ، ممکن است چرک پای شما به قلب برسد ، که در این صورت خطر مرگ شما را تهدید می کند و از آنجا که من چند روز آینده عازم سفر به خارج از کشور هستم ، فردا مبلغ سی هزار تومان به حساب من واریز کنید ، تا در بیمارستان نسبت به قطع پای شما اقدام کنم . » و اضافه کرد که : « تأخیر در این کار ، باعث مرگ شما می شود . »

در نهایت دلگیری و با کوهی از درد و غم ، مطب دکتر را ترک کردم . وقتی از مطب دکتر خارج شدم به شوهرم گفتم : « من هرگز اجازه نمی دهم پای مرا قطع کنند . » در همان حال گوسفندی نذر مهمانخانه حضرت امام رضا (علیه السلام) کردم و دست توّسل به دامان این امام مهربان و کریم زدم .

آن شب که از مطب دکتر با آن خبر تلخ و وحشتناک به خانه آمدم ، شب فراموش نشدنی و سختی را گذراندم ، در طول

شب از درد به خود می پیچیدم و شدت درد من به حدی بود که گمان می کردم امشب شب آخر عمر من است و سرانجام از شدت درد پا، قلبم از حرکت باز خواهد ایستاد.

با این حال با خدای خود زمزمه می کردم که: «ای خدای بزرگ! مدت بیست و یک سال از عمرم را در راه آموزش قرآن به بندگان تو، گذرانده ام و در همه عمرم چندان در حفظ حجاب خود کوشیده ام که حتی کسی پای مرا بدون جوراب ندیده است.»

در همین حال که از ته دل به درگاه خدا می نالیدم، درد شدید پا طاقم را طاق می کرد و گریه امانم را از کف می برد، دخترم مریم، در کنار بستر از شدت درد من می گریست و هرچه می خواستم او را از کنار خود برانم، امکان نداشت. شب با همه سختی و ناگواریش به گندی می گذشت و من در حالی که از درد به خود می پیچیدم، نفهمیدم چه وقت خوابم برده بود.

در خواب دیدم که در اتاق من گشوده شد و دایی من که از سادات رضوی است، وارد خانه شد. به او سلام کردم و با گلایه گفتم: «چه شده که دایی عزیزم یادی از ما کرده است؟»

دایی در جواب من گفت: «مشهد بودم و به همین دلیل نمی توانستم به دیدار شما بیایم.»

در این حال من در عالم خواب به او گفتم: «بروید، شما هم با آقا امام رضایتان!»

دایی با ناراحتی انگشتش را جلوی دهانش برد و گفت: «ساکت باش!»

گفتم: «چرا ساکت باشم؟»

گفت: «مگر آقا را نمی بینی؟»

وقتی دقت کردم، آقایی را با قدی بلند و چهره ای نورانی، در حالی که لباس خاکستری بر تن داشت دیدم؛ ولی هر چه دقت کردم صورت آقا در هاله ای از نور پنهان بود و من نمی توانستم صورت ایشان را به خوبی بینم.

گفتم: «دایی جان! این آقا کیست؟»

دایی جلو آمد و آهسته به من گفت: «این آقا، حضرت امام رضا (علیه السلام) است، که به دیدن شما آمده اند.»

به احترام امام رضا (علیه السلام) از جا برخاسته و در برابر آقا ایستادم، در همین حال از شدت درد پا به زمین خوردم و ناگهان از خواب پریدم، وقتی به خود آمدم همه وجودم می لرزید و بدنم غرق غرق شده بود، هر چه در اتاق دایی و امام رضا (علیه السلام) را جستجو کردم، کسی را نیافتم، جز دخترم که در کنار بستر من خوابش برده بود.

صبح آن شب از دخترم مریم خواستم که پانسماں پای مرا عوض کند، وی طشتی زیر پای من گذاشت تا پانسماں پای مرا عوض کند، من در زمان تعویض پانسماں پایم، هیچ وقت دقت نمی کردم، ولی همین که دخترم پای مرا باز کرد، در نهایت شگفتی فریاد زد: «مادر! انگشت پای شما به مویی بسته بود و پای شما غرق خون و چرک بود، ولی الان هیچ نشانی از زخم و خون و چرک، در پای شما مشاهده نمی شود.»

هنگامی که شگفتی بیش از حد دخترم را دیدم، از جای خود بلند شدم تا وضع پایم را بینم، وقتی چشمم به پایم افتاد، دیدم هیچ نشانی از جراحت، ناراحتی و درد، در پایم نیست. افراد خانواده اطراف من جمع شده بودند و در حالی که گریه امانم نمی داد ماجرای خوابی را که دیشب دیده بودم برای ایشان نقل کردم. از آن شب تا به حال هیچ درد و ورم و ناراحتی در پای خود احساس نمی کنم.

(- یادآوری می شود که مجموعه مدارک پزشکی بانوی شفایافته در آرشیو شفایافتگان اداره امور فرهنگی آستان قدس

شفای دختر لال

در غروب یک روز و در تاریک روشن شامگاهی ، دختر یکی از اهالی روستای بیدخت از توابع بیرجند ، برای برداشتن بالش خواهر کوچکترش ، دزدانه و بی صدا به اتاقی می رود و در تاریکی کدر اتاق ، دست بر شانه خواهرش می زند ، به خیال اینکه او را غافلگیر کرده باشد؛ اما دختر بیچاره با این کار خواهر بازیگوشش هول می شود ، شاید هم می ترسد و هیولای ترس روز به روز هولناکتر می شود تا اینکه به یک بیماری لاعلاج مبدل می شود و از تکلم باز می ماند و نیمی از صورتش پس از گذشت هفت روز بی حس شده و فککش از حالت عادی خارج می شود . . . و مراجعه به پزشک برای مداوای دختر بیچاره بی نتیجه می ماند .

چندین بار به بیمارستان و دکتر مراجعه می کنند ، اما سودی ندارد ، حتی یک بار هم نزد دکتری که در مشهد ، بسیار معروف است ، می برند و جواب رد از دکتر می گیرند .

آری ! پیرمرد روستایی ، ناامید از همه جا ، دخترش را به حرم آقا امام رضا (علیه السلام) می برد و کنار پنجره فولاد دخیلش می کند و خود و همسرش داخل حرم رفته و خود پیرمرد می گفت : « به درون حرم که داخل شدم ، حسّی عجیب در من قوّت گرفت که نمی توانم آن را بیان کنم . »

می گفت : « خودم را در آن ازدحام مشتاقان به ضریح رساندم و نالیدم که :

یا امام رضا (علیه السلام) ! اگر پسر بود ، غمی نداشتم؛ دختر است و اگر شفا نیابد مایه سرشکستگی

یا شاه غریبان ! ناامیدم نکن ! و »

گویا چیزهایی گفته بود که تنها خدا آن گفته ها را می داند .

می گفت : « وقتی از حرم خارج شدم و پا به صحن گذاشتم متوجه ازدحام جمعیت در کنار پنجره فولاد شدم . از یکی علت را پرسیدم ، یکی از زائران در جوابم گفت : « مثل اینکه امام رضا (علیه السلام) یک نفر را شفا داده است . »

پیرمرد با شتاب خودش را به پنجره فولاد می رساند و با کمال ناباوری دخترش را در صحت کامل می یابد .

دختر شفایافته ، بعد از اینکه پدر و مادرش او را در کنار پنجره فولاد دخیل کردند و رفتند ، با اینکه سردرد عجیبی در او قوّت گرفته بود ، شروع کرده بود به دعا خواندن و در همین حال خوابش می برد و در عالم خواب که فکر می کرده بیداری است ، چون همه را می دیده ، حتی همان دخیل شده ای که در کنارش بوده ، اما هیچ صدایی به گوشش نمی رسیده؛ حسّ کرده حتی خودش را هم دیده است که عاجز و ناتوان در گوشه پنجره دخیل شده ، در همین موقع متوجه حضور آقای سبزپوش می شود ، با عبایی و عمامه ای سبز و قرآنی زیر بغل ، وقتی به چهره اش نگاه می کند ، در آن لبخندی می بیند که باعث می شود دخترک جرأت پیدا کرده و در حالی که سرش در التهاب درد می سوخته ، بگوید : « آقا ! من ناخوشم ! » بعد آقای سبزپوش در جوابش می گوید : « بلند شو ! شفا پیدا کردی . »

دخترک حسّ می کند در بیداری است و به همین دلیل اصلاً به فکرش نمی رسد که ممکن است آن آقای سبزپوش ، امام رضا (علیه السلام) باشد .

وقتی از خواب می پرد به یکباره متوجه می شود آن آقا آنجا نیست ، اول چیزی که بعد از بیداری حسّ می کند صدای

همه مردم بوده که تا قبل از آن - یعنی در عالم خواب - آن را نمی شنیده و بی اختیار فریاد می زند: « یا امام رضا (علیه السلام)! » و مردم مشتاق دوره اش می کنند و... حالا دیگر نه تنها سرش درد نمی کند، بلکه همان دختری که به سردرد و فلج قسمتهایی از بدنش مبتلا شده بود و دکترها از علاجه عاجز مانده بودند، شفا یافته و چنان در سلامت به سر می برد که اصلاً نمی شود باور کرد که او همان دختر مریض چندی قبل است.

(- مجله زائر، شماره ۱۰، بهمن ماه ۱۳۷۲ .)

شفای دختر گرفتار بیماری غش

مردی به نام « برزو » از سرزمین سیستان و بلوچستان هجرت نموده و در دشت گرگان سکونت اختیار کرده و به کار زراعت و کشاورزی اشتغال می ورزد.

او همراه با همسرش از سپیده دم، تا غروب آفتاب در صحرا و مزرعه مشغول کار و فعالیت است و در اثر همین کار مداوم مادر خانواده از کار افتاده و « برزو » پدر خانواده نیز کم کم نور چشمان خود را از دست می دهد.

او دختر بزرگ خود را به خانه بخت فرستاده بوده و دختر کوچکش به نام « گل جمال » نان آور خانواده بود. گل جمال، علاوه بر کار پرزحمت مزارع، تمامی وظایف خانه را نیز بر عهده داشت: دوخت و دوز، شست و شو و رسیدن به پدر نابینا و مادر زمینگیر و پنج برادر کوچکترش....

او در هنگام کار پرملال در مزرعه با خود می گفت: « من کار می کنم، برادرانم هر روز بزرگ و بزرگتر می شوند و بالآخره روزی زندگی به روی ما هم خواهد خندید، پس چه باک از کار! چه باک از رنج! من زاده رنجم! من مرد خانه ام! پس چه باک! »

اما فاجعه همیشه در کمین است، فاجعه هنگامی که تصوّر نمی رود، صاعقه وار فرود می آید. یک شب دختر بزرگ برزو که فرزندی نوزاد داشت، مفقود می شود و مدّتی بعد، جسد او را پیدا می کنند. این فاجعه، خانواده را کمر شکن می کند.

مادر بیمار و از کار افتاده، حالی وخیم تر پیدا می کند و پدر نابینا نیز زمینگیر می شود، لبخند گل جمال محو می شود و صورت شاداب او پر اشک می گردد و یک روز که با گریه همیشگی به گورستان سر قبر خواهرش رفته بود، دچار بیماری روحی می گردد و از گل جمال جز شبی سرگردان هیچ نمی ماند، دیدن دختر مهربان مزارع با آن حالت، همه را دچار تأسّف می کند و با دیدن او هیچ کس نمی تواند از ریختن اشک، خودداری کند، کمر برزو می شکند، نان آور خانه، از دست می رود.

حال گل جمال ساعت به ساعت بدتر می شود، تا آنجا که هر دو دقیقه یک بار دچار ناراحتی می گردد؛ برای درمان او هر گونه سفارشی که از هر دهانی شنیده می شود به کار می بندند و به تمامی دعانویسان و افرادی که معرفی می شوند، رجوع می کنند. بعد در گرگان، به پزشکان مراجعه می کنند تا شاید گل جمال علاج شود، اما هیچ تغییری در حال او پیش نمی آید، تا اینکه گل جمال سفر به مشهد را پیشنهاد می کند تا شفای خود را از امام رضا (علیه السلام) بگیرد.

روز اول خرداد سال ۱۳۷۰، ساعت ۷ صبح، گل جمال با بدرقه نگاههای پر حسرت و آرزومند و گریان افراد خانواده اش که بدون او هیچ نان آوری ندارند، از علی آباد گرگان به اتفاق آشنایان، راهی مشهد می شود.

در مشهد بلافاصله پس از سپردن وسایل سفر در یک مسافرخانه، گل جمال و همراهانش به حرم مطهر مشرف می شوند. او با چشمانی اشک بار دست به ضریح می گیرد و با حق هقی خالصانه می گوید: «یا ضامن آهو! ای پناه بی پناهان! منم! گل جمال! نان آور هشت نفر! می دانید که پدرم کور است و مادرم زمینگر شده، فرزند کوچک خواهر مقتولم کسی را ندارد، پنج برادر کوچکم چشم به راه من دوخته اند. بدون من هم گرسنه می مانند و امیدی جز تو ندارم، خودت مرا شفا بده!»

پس از گفتن این سخنان، بیهوش می شود که بلافاصله به دارالشفا برده می شود و از آنجا به وسیله آمبولانس به بیمارستان قائم انتقال می یابد، پزشکان پس از معاینه اولیه و تزریق چند آمپول و تجویز دارو، پیشنهاد می کنند که فردا صبح او را به بیمارستان روانی رازی برده تا بستری شود.

در مسافرخانه با وجود مصرف داروها، گل جمال سه بار دیگر دچار حالت بیهوشی می شود و پس از بازگشت به حالت عادی، گل جمال چند دقیقه ای می خوابد، چند دقیقه خوابی که در زندگی گل جمال شاید دیگر پیش نیاید، زیباترین خواب عالم! در خواب، آقایی با لباس سبز بر او ظاهر می شود که با شیرینترین لحن و پرمهرترین کلمات می گوید: «دخترم! بیا به زیارت!»

او بلافاصله برمی خیزد و با همراهان به حرم مشرف می شود، گل جمال، به محض تماس با ضریح بیهوش می شود، که مجدداً حضرت بر او ظاهر می شود و با مهربانترین دستان، او را بلند می کند و با همان لحن می فرماید: «دخترم! شفا یافتی دیگر بیمار نیستی.»

گل جمال با چهره ای پر از حیرت و با چشمانی گریان، برمی خیزد و با اشک و فریاد، ضریح را در آغوش می فشرد. زندگی، بار دیگر به خانواده برزو باز می گردد و دختر مهربان مزارع، باز هم با لبخند به دشتهای شادی بخشیده و سفره، با نان آشتی می کند.

(- مجله زائر، مهر ماه ۱۳۷۳، ص ۲۲.)

شفای دختر مبتلا به فلج پا

شفای دختر مبتلا به فلج پا سمیه نوابی که در اثر تصادف با ماشین از پا و کمر ضربه می بیند و در پی آن استخوان پایش سیاه می شود، هر گونه مداوا و درمان اثر نمی بخشد، عاقبت دکتر معالج با جمله: «دیگر از دست ما کاری ساخته نیست، پای او بطور کلی سیاه و خشک شده.» درهای امید را به روی آنان می بندد و پدر بیچاره به عاقبت زندگی دختری که وبال گردن او شده، می اندیشد.

او در حالی که قطرات اشک او همانند ابر بهاران از چشمانش سرازیر است به طرف قرآن، آن کتاب شفابخش و رحمت گستر آسمانی می رود کتابی که به تعبیر امیرمؤمنان (علیه السلام) «فیه شفاء المستشفى وكفاية المكتفى» شفاى درمندان (- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۲.)

دواجو و حامی کمک خواهان است، پناه می برد و به او تفرأل زده و استخاره می کند.

با تلاوت اولین آیه از صفحه مقابل، سرور و خوشحالی از سیمای او نمایان می شود و با چهره خندان و بشاش می گوید: «فردا حرکت می کنیم، حرکت بسوی طیب واقعی! شفاخانه خدایی!! مشهد مقدس! حرم هشتمین امام نور! آن پناه بی

پناهان! و امید بیچارگان!!!»

پس از پیمودن مسافتهای زیاد وارد شهر مقدس مشهد، وادی طور و بهشت رضوان و حرم امن الهی می شوند و دختر بیمار و رنجور را که تا مرگ فاصله چندانی ندارد، در کنار پنجره فولاد نشانده و دخیل می بندند.

دختری که ابر سیاه غم و یأس بر سراسر وجودش سایه افکنده بود و آینده تاریک و مبهم در جلوی چشمان معصومش رژه می رفت و تمام پلهای ارتباطی میان خود و بهبودی را ویران شده می دید، اینک خود را در کنار اقیانوس بی ساحل ولایت و دریای بیکران امامت می بیند و در انتظار شبنم عنایت نشسته و برای وزیدن نسیم رحمت، لحظه شماری می کند.

یکباره نوری که از «اللّٰه نور السموات والارض» سرچشمه گرفته در برابرش تجلّی می کند و به کتاب سبزی که در جلوی چشمانش گشوده شده، خیره می شود آنگاه رنگ سبزی و خطوط سفید و نورانی مشاهده می کند و صدایی از میان اوراق می شنود که این آیات را با صدای ملکوتی تلاوت می کند:

«سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلٰی * الَّذِیْ خَلَقَ فِسْوٰی * وَالَّذِیْ اَخْرَجَ الْمَرْعٰی * فَجَعَلَهُ غَآءًا اَحْوٰی * سَنُقَرِّنُكَ فَلاَتِنَسٰی .»

(- سوره اعلی، آیه ۶-۱.)

بلافاصله چشمانش را باز می کند، می بیند طناب پایش که به پنجره فولاد بسته بود باز گشته، دوباره به پنجره گره می زند و چشمان خود را روی هم می گذارد. دوباره همان کتاب برابر نگاهش ورق می خورد، در میان تابش نور سبز، چهره مرد نورانی و سیمای انسان ملکوتی که بر او لبخند می زند، مشاهده می کند، به او سلام می دهد. او پس از پاسخ سلام، با سخنان پرمهر خویش دختر غمگیده و رنج کشیده را مورد محبت قرار داده و می گوید: «چرا طنابی را که گشوده بودیم، بستی؟» با دستان نورانی و ملکوتی، خود طناب را از پایش باز می کند.

دختر سراسیمه چشم باز کرده و به طنابی که از پایش گشوده شده خیره می شود، لبخند شادی بر چهره اش نمایان می شود، سرور و تبسم بر لبهایش بوسه می زند، گلهای پژمرده اش شکوفامی شود.

انبوه جمعیتی که در گرد او جمع شده بودند، متوجه عنایت گوهر رخشنده ولایت می شوند. صدای صلوات آنان در فضا پیچیده و اشک شوق از چشمان دلباختگان مکتب انسانساز امامت سرازیر می شود.

آری! در حالی که چرخش عقربه ساعت حرم، چهار بامداد را نشان می داد، در کتاب قطور تاریخ، سوم بهمن ۱۳۷۲، ورق می خورد، نقاره خانه آستان قدس رضوی به نشانه ظهور کرامت، نواختن را آغاز کرده بود. سمیه می رفت تا شروع زندگی نوین خود را جشن بگیرد و مراسم سپاس و تقدیر ایزد مَن بجای آورد.

(- رجوع شود به مجله زائر، شماره ۲۱، ص ۲۸.)

شفای دختر فلج در سال ۱۳۷۳

دختر خانمی به نام «معصومه محسن پور» فرزند جلیل اهل و ساکن اهواز، سال اول تجربی که در اثر ناراحتیهای عصبی از ناحیه هر دو پا فلج می شود و به وسیله ماشین و مساعدت دیگران، به مدرسه می رفته به طوری که مسئولین مدرسه به خاطر مشکلاتی که در محیط مدرسه به بار می آورد، از حضور وی در کلاس درس، ممانعت به عمل می آوردند و والدین او در اهواز و تهران به دکترهای متخصصین مانند: دکتر علوی فاضل روان پزشک، دکتر ده باشی متخصص مغز و اعصاب، دکتر تک منش و دکتر جعفر پهلوی متخصص مغز و اعصاب و روان و... مراجعه می کنند ولی هیچگونه نتیجه ای نمی گیرند.

با توجه به علاقه شدید معصومه ، او را در تابستان سال ۱۳۷۳ به مشهد مقدس ، به حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) آورده و در پشت پنجره فولاد به ضامن آهو و شفا بخش دردهای بی درمان و سلامتی بخش بیمارانی که دکترها از علاج او عاجز مانده یعنی واسطه میان خالق و مخلوق ، ربّ مربوب ، جلوه اتمّ جمال حق و مظهر کامل کمال مطلق ، حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) متوسّل می شود .

در همان شب اوّل ، تیر دعا به هدف اجابت رسیده و در عالم خواب ، امام هشتم (علیه السلام) را به صورت نوری می بیند که وی را دلداری می دهد و می فرماید : « تو شفا می یابی ، عجله نکن ! »

با این خواب ، روزنه امید در قلب او گشوده می شود و با قلبی سوزان و ناله جانسوز ، دامن آن امام نور را می گیرد ، بالأخره در مورخ ۱۳۷۳/۵/۲۳ هجری شمسی ساعت ۲/۱۵ دقیقه بامداد احساس می کند عنایت مطلقه آن امام راستین و شافع دنیا و واپسین ، شامل حال او گردیده و از ناراحتی پا اثری نیست ، از جا برمی خیزد و از خواهرش که در کنار او آرمیده بود می خواهد همراه او به داخل حرم مطهر مشرف شود .

او بدون اینکه احتیاج به کمک و مساعدت دیگران داشته باشد ، داخل حرم رفته و به آستان بوسی هشتمین ستاره آسمان ولایت و امامت ، توفیق می یابد .

بدینوسیله به برکت امام هشتم غنچه های زندگی دوباره به روی او شکوفا می شود .

(- این قضیه به دست یکی از خادمین حرم مطهر که شاهد جریان بوده نوشته شده و در همان تاریخ یاد شده (۱۳۷۳/۵/۲۳) در اختیار اینجانب قرار گرفت .)

شفای مبتلا به سرطان و لکنت زبان

شفای مبتلا به سرطان و لکنت زبان در سال ۱۳۷۴ این قضیه مستند و شنیدنی که شمه ای از دریای بیکران کرامات رضوی است ، نه از زمانهای بسیار دور ، هزار و اندی سال قبل و یا پانصدسال و یکصد سال پیش است؛ بلکه مربوط به پنج ماه قبل از انتشار چاپ دوم این کتاب یعنی : هشتم شهریور ۱۳۷۴ است .

به تعبیر صاحب داستان : این قضیه را با دیده دل بخوان ! مشنو ، بین ! مخوان ، بیاب ! و پیش از آنکه بیندیشی تا چه بگویی ، بیندیش که چه گفته ام ! و پیش از آنکه برخیزی که چه بکنی ، برخیز و بین که مولایمان چه کرده است ! ؟

آری ! او که نامش « حمیدرضا » و به « ثابتی » شهرت یافته است ، از سه سال قبل گرفتار نارسایی کلیه و لکنت زبان و بیماری خانمانسوز سرطان می شود . مرضی که با شنیدنش لرزه بر اندام هر کس می افتد و جهان در جلوی چشمانش تیره و تار می گردد .

مرضی که روز روشن را به شب ظلمانی مبدل می کند و فاصله انسان را با حیات و زندگی ، تنگتر و قرابت آدمی را با مرگ عمیقتر می سازد .

او را در این کشور پهناور به هر بیمارستان و نزد هر دکتری می برند ، اما نتیجه معاینات و آزمایشها جز یأس و ناامیدی چیز دیگری را بیان نمی کند . عاقبت او را به بیرون مرز ، آمریکا ، می برند ، شاید که از تخصصها و مهارتهای پزشکان آن دیار ، بهره ای بجویند؛ ولی پس از مدتها تلاش و کوشش ، نه تنها بهبودی و عافیت نصیب وی نمی شود بلکه هرچه عقربه زمان به جلو می رود ، هاله غم و ناامیدی ضخیمتر و سنگینتر می شود و فاصله او را با مرگ نزدیکتر می کند .

پس از ناامیدی و یأس کامل از هرگونه مداوا و درمان طبیعی پزشکان، به طیب حقیقی و درمان ماورای طبیعی روی می آورد. به توصیه مادرش از بیمارستان مادی به شفاخانه نور هجرت می کند، برای گرفتن شفای خویش به آستان ملک پاسبان، ضامن آهو، هشتمین امام نور، پناهنده می شود.

در کنار ضریح مطهرش به امید تابش نور ولایت و بارش ابر امامت به انتظار می نشیند و قطرات اشک خود را همانند سیلابی از گونه های غمدیده اش جاری می سازد.

عاقبت آن مظهر رحمت بیکران الهی و مجرای تجلی اسمای حسناى خداوندی و مقام مشیت پروردگاری، گوشه چشمی به گوشه نشین آستانش می افکند و با عنایتهای خداگونه اش قلب شکسته و پر درد او را می نوازد و روح تازه بر کالبد بی رمقش می دمد.

آری! او که مدتها در میان شعله های سوزان سرطان می سوخت، یکدفعه خود را در مرز بهشت نور و سلامتی، مشاهده می کند و با وزش نسیم بهاران ولایت، گلهای زندگیش شکوفا می شود.

به تعبیر خودش: آفرینش جدید خود را حس می کند و آغاز شدن خویش را با چشم خود نظاره می کند. می رود تا زندگی تازه ای باقلبی ملامال از عشق مولایش شروع کند و افسانه شوم آن شبهای تار و ظلمانی را به دیوار فراموشی بسپارد.

به جان پاک آن که حق حیات به گردن وی دارد، سوگند یاد می کند که جان و مال و فرزندش را فدای او کند و به فرمان او باشد و هر جا که او بخواند و هر کو که او براند و هر چه که او بخواهد، در فرمانش درنگ نکند و در وفای یادگار محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) و ماندگار علی (علیه السلام) اسیر قیصر نشود، زرخیرید یهود نگرود.

(- رجوع شود به: مجله زائر، شماره ۲۰، هشتم آبان ۱۳۷۴.)

عنایت حضرت به زائری که در راه از دنیا برود

عالم ربّانی مرحوم « حاج میرزا حسن لواسانی » آورده است که: سه نفر از جوانان ثروتمند نجف به محضر یکی از علمای بزرگ که در همسایگی آنان بود رفتند و گفتند: « حضرت آیت الله! پدر ما اینک حدود چهل سال است که به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود و هر بار مسافرت او ماهها به طول می انجامد. اینک که بسیار پیر و ناتوان شده ما با مسافرت زیارتی او موافق نیستیم اما او آماده حرکت است و ما نگرانیم که در راه تلف شود، بدین وسیله تقاضا می کنیم او را نصیحت کنید تا شاید منصرف شود. »

آن عالم بزرگوار می پذیرد و به خانه آنان می رود اما نصیحت او سودی نمی بخشد و مرد سالخورده بر حرکت خویش اصرار می ورزد.

مرد عالم می پرسد: « این همه اصرار برای چیست؟ »

پاسخ می دهد که: « دوست عزیز! جهتی دارد. » و آنگاه می افزاید: « حدود سی سال پیش دوستی داشتم که به همراه او این سفر را هر ساله انجام می دادم اما در سفری او بیمار شد و در راه از دنیا رفت.

نه آبی برای غسل دادن او داشتم و نه پارچه ای برای کفن کردنش و نه امکانی برای تجهیز و به خاکسپاری او. به ناچار پیکر او را برای اینکه طعمه درندگان نشود در نقطه ای پنهان کردم و به سوی روستایی شتافتم تا کمک بگیرم. شب را در آنجا

ماندم و روز بعد که به همراه چند نفر برای خاکسپاری او آمدم، دیگر اثری از جسد او نیافتم. در اوج تحیر و سرگردانی بودم که دیدم شخصیت گرانقدری از راه رسید، نفهمیدم از کجا آمد؟ آسمان یا زمین؟ او فرمود: «من جسد دوست را شب گذشته تجهیز و به خاک سپردم و این هم قبر اوست.» به نقطه ای که اشاره کرد رفتم و صورت قبری را دیدم.

آنگاه خطاب به من فرمود: «تو هم اینک به هدف خویش رسیدی بازگرد!»

گفتم: «چگونه به هدف خویش رسیدم با اینکه من عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) هستم.»

فرمود: «همان است که گفتم.»

پرسیدم: «آخر چگونه؟»

فرمود: «اگر زیارت صاحب قبر را در مشهد می خواهی که نایل شدی و اگر قبر و حرم را می خواهی برو.»

و فرمود: «به شیعیان ما پیام ده که: هر کس در راه زیارت ما از دنیا برود، ما خود او را تجهیز می کنیم و به خاک می سپاریم.»

خود را بر روی پای مبارکش افکندم که بیوسم دریغا که کسی را ندیدم... و اینک از آن تاریخ تاکنون هر سال مشرف می شوم تا به فیض عظیمی که دوستم نایل شد، نایل آیم.

آری! این داستان من است با این بیان، اگر باز هم شما مرا از رفتن به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) منع می کنید، می پذیرم.»

و آنگاه آن عالم بزرگوار فرمودند: «هرگز! نه تنها شما را باز نمی دارم بلکه خود نیز از این پس همه ساله همسفر تو خواهم بود.»

و هر دو آنقدر به زیارت دوست، همه ساله شتافتند تا خداوند این دو را نیز در راه زیارت هشتمین امام نور به بارگاه خود پذیرفت.

(- کرامات صالحین، ص ۲۱۲.)

صله حضرت رضا (ع)

مرحوم ثقة الاسلام آقای حاج «شیخ ابراهیم صاحب الزمانی» معروف به «شیخ ابراهیم ترک» از خوبان بود، هم مداح اهل بیت بود و هم مرثیه خوان آنان، اما هر دو کار را با اخلاص و به قصد تقرب انجام می داد.

فردی بود که سالها پیش از شروع درس مرحوم آیت الله العظمی حائری بنیانگذار حوزه علمیه قم، دقایقی مرثیه می خواند و آنگاه آیت الله درس فقه و یا اصول خود را آغاز می کرد. او داستان شنیدنی دارد که از حضرت رضا (علیه السلام) برای مدح خویش صله دریافت داشته است.

داستان او را یکی از علما و از ائمه جماعت مشهور تهران آقای «حاج سید علی نقی جلالی تهرانی» که به فضل و کمال و تقوا و ولایت اهل بیت (علیهم السلام) شهرت به سزایی داشت، اینگونه نقل می کرد:

اینجانب با مرحوم «صاحب الزمانی» مأنوس بودم. او می گفت: من مشهد مقدس مشرف شدم و مدتی در آنجا اقامت گزیدم، پولم تمام شد و آشنایی هم برای رفع مشکل نداشتم، به همین جهت قصیده ای در مدح حضرت رضا (علیه السلام)

سرودم و فکر کردم که بروم و آن را برای تولیت بخوانم و صله بگیرم .

با این نیت حرکت کردم ، اما در راه به خود آمدم که چرا نزد خود حضرت رضا (علیه السلام) نروم و به دیگری بخوانم ؟ به همین جهت کنار ضریح رفتم و پس از استغفار و راز و نیاز با خدا ، قصیده خود را خطاب به روح بلند و ملکوتی آن حضرت خواندم و تقاضای صله کردم که به ناگاه دیدم دستی با من مصافحه نمود و یک اسکناس ده تومانی در دست من نهاد ، بی درنگ گفتم : « سرورم ! این کم است . » ده تومانی دیگری داد باز هم گفتم : « کم است . » تا به هفتاد تومان که رسید دیگر خجالت کشیدم تشکر کردم و از حرم بیرون آمدم .

کفشهای خود را می پوشیدم که دیدم « آیت الله حاج شیخ حسنعلی تهرانی » « جدّ آیت الله مروارید مشهدی » با شتاب رسید و فرمود : « شیخ ابراهیم ! »

گفتم : « بفرماید آقا ! »

گفت : « خوب با آقا حضرت رضا (علیه السلام) روی هم ریخته ای ، برایش مدح می گویی و صله می گیری ، صله را به من بده تا »

بی درنگ پولها را به او تقدیم داشتم و او یک پاکت به من داد و رفت . وقتی گشودم دیدم دو برابر پول صله است ، یعنی یکصد و چهل تومان .

(- کرامات صالحین ، ص ۲۱۶ .)

عنايت و دستگیری حضرت از زائرین خود

مؤلف کرامات صالحین می نویسد : عنایتی از آن حضرت که به یکی از گویندگان خوب مذهبی ، « آقای حاج سید علی ابطحی اصفهانی » نموده است ، شنیدم که بدینگونه است :

ایشان می گفتند : به همراه همسرم به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) به مشهد رفتیم . مدتی آنجا بودیم که پولم تمام شد و هرچه نگریستم آشنایی نیافتم . حساب کردم دیدم برای بازگشت به تهران به هفتاد و پنج تومان ، برای تهیه دو بلیط قطار نیاز دارم و پانزده تومان هم برای مخارج دیگر .

وقتی همه راهها را بسته دیدم به حرم مشرف شدم و با همه وجود از حضرت رضا (علیه السلام) حاجت خویش را خواستم و زیارت وداع خواندم و بیرون آمدم . در نزدیکی سقاخانه که می رفتم مردی زمین گیر را دیدم که مرا فرامی خواند ، پنداشتم اوفقیار است و کمک می خواهد ، شرمنده شدم نزدیک رفتم تا از او عذرخواهی کنم و با زبان خوب دل او را به دست آورم که گفت : « لطفاً یک استخاره کنید . » استخاره کردم خوب بود .

گفت : « استخاره دیگری بفرمایید . » باز هم خوب بود .

گفت : « استخاره سومی هم بفرمایید . » آن هم خوب بود .

خندید و دست به جیب کرد و مثنی ده تومانی به من داد . جریان را پرسیدم .

گفت : « این پول نود تومان است و مال شما است . »

پرسیدم : « چطور ؟ »

گفت : « واقعیت این است که من در نظر داشتم مقداری پول به یکی از زائران حضرت رضا (علیه السلام) بدهم که از پی

آن اندیشه همین جا نشسته و به زائران می نگریستم که به کدامیک کمک کنم که شما رسیدید و به دلم افتاد که آن پول را به شما بدهم به همین جهت شما را صدا زدم و گفتم: استخاره کنید! مرتبه اول به دلم افتاده بود که سی تومان به شما بدهم که خوب آمد؛ استخاره دیگری کردم که سی تومان دیگر بیفزایم باز هم خوب آمد؛ استخاره سوم را نیز خواستم که باز هم خوب آمد و این شد نود تومان.

من خندیدم و گفتم: «یک استخاره دیگر بکنم؟»

گفت: «نه حواله همین است.»

و با دریافت حواله حضرت رضا (علیه السلام) همان روز به سوی تهران حرکت کردم.

(- کرامات صالحین، ص ۲۱۸.)

نجات از مرگ به برکت امام هشتم (ع)

مؤلف کرامات صالحین می نویسد: برادری دارم که نامش «حاج غلامرضا» و از دوستداران و ارادتمندان به خاندان وحی و رسالت و از توسل جویان به آنها بوده است.

هم توفیق کارهای نیک و خدا پسندانه را خدا به او ارزانی داشته و هم به راز و نیاز با خدا و دعای کامل، ندبه، سمات و... مراقب و مواظبت داشتند.

همه ساله به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می شتابد. گاه به همراه هیئت و گاه با خانواده خویش، به برکت حضرت رضا (علیه السلام) یک بار از مرگ قطعی نجات یافته است.

ایشان مکاشفه ای دارد که شنیدنی است، بدین صورت:

درست سال ۱۳۴۴ شمسی بود که یک نوع بیماری شبه وبا در برخی از شهرهای ایران از جمله مشهد شایع شده و بسیاری را از حیات و زندگی محروم ساخت. در همان سال بود که برادر نگارنده حاج غلامرضا با خانواده خویش به قصد زیارت وارد مشهد می شوند و در بازارچه میرزا آقاخان در مسافرخانه ای مسکن می گزینند.

ایشان تصمیم می گیرد شب اول توقف در مشهد را در حرم حضرت رضا (علیه السلام) به سحر آورد اما به ناگاه همان شب وبایی که در مشهد شایع بود به او نیز دست می دهد و تا صبح به او فرصت دعا و مناجات نمی دهد و همواره در رفت و آمد و تجدید وضو بوده اند.

پس از نماز صبح در ایوان بیرون حرم، به زحمت به مسافرخانه بازمی گردد و در آنجا به حالت اغما و بیهوشی می افتد.

یادآوری می گردد که: ایشان بیماری دیگری نیز از پیش داشتند که غالباً بر اثر آن استفراغ می نمودند و در آن شرایط دوبیماری دست در دست هم، او را تا مرز مرگ می برند.

مدیر مسافرخانه به وسیله تلفن به بهداری ارتش که مسئول مبارزه با بیماری شبه وبا بود اطلاع می دهد و آنجا نیز آمبولانسی با آژیر و سر و صدا به بازارچه و مسافرخانه گسیل می دارند تا بیمار را به بیمارستان انتقال دهند.

پس از انتقال به بیمارستان و انجام آزمایشات لازم معلوم می شود که ایشان دچار عفونت و وبا زدگی است، او را به بخش ویژه ای که چنین بیمارانی را در آنجا به وسیله اسید به کلی نابود می ساختند تا میکروب وبا را از میان ببرند می فرستند و در آنجا نیز پس از آزمایشات لازم، تنها راه مبارزه با میکروب را نابودساختن او با شیوه خاص آن بخش، اعلان می کنند و در

جای مخصوصی بستری می کنند تا روز بعد کار را انجام دهند .

حاج غلامرضا که بیهوش بر روی تخت افتاده بوده است به ناگاه نیمه شب شنبه ، توجه پیدا می کند که سید بزرگواری وارد اتاق او شده و بطور مستقیم به کنار تخت او آمد و فرمود : « غلامرضا ! برخیز ! تو خوب شدی ! » و او برمی خیزد اما دیگر کسی را نمی بیند و تنها اتاق را روشن و عطر آگین یافته و خویشتن را کاملاً سالم و بانشاط می یابد .

از تخت پایین آمده و به پرستارها مراجعه می کند و می گوید : « چرا مرا اینجا آورده اند من که کسالتی ندارم ؟ » دکتر کشیک از راه می رسد و او را مورد معاینه قرار می دهد و با تعجب اعلان می کند که : « حاج غلامرضا سالم است و هیچ علائم بیماری در او دیده نمی شود . » و آنگاه به او می گوید می تواند برود .

او هم بی درنگ از بخش عفونی بیمارستان ارتش خارج شده و با سر و پای برهنه و بدون لباس و با سر و وضع نامرتب با هر وسیله ای که شده خود را به مسافرخانه می رساند .

خانواده اش در اتاق نشسته و هر لحظه در انتظار تلفن و خبر فوت او بوده و به حال خود می گریستند که چگونه به همراه پدر آمده و اینک باید بدون او بازگردند که طنین صدای صلوات و هیا هو ، آنان را از اطاقشان بیرون می کشد .

هنگامی که بیرون می آیند ، می بینند که حاج آقا صحیح و سالم آمده و مردم لباسهای او را به عنوان تبرک پاره کرده و می گویند : « حضرت رضا (علیه السلام) حاجی را شفا بخشیده است . »

(- کرامات صالحین ، ص ۲۱۹ .)

عنايت حضرت رضا و ضمانت حضرت جواد (ع)

مرحوم « محدث زاده قمی » که از وعظاء مخلص و توانا هستند ، در روز آخر ماه ذیقعدة الحرام سال ۱۳۴۷ در منزل حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی ۱ در منبر ، این داستان را از قول یکی از وعظاء مشهور مشهد (که ظاهراً مرحوم محقق خراسانی است) نقل می کرد :

در مشهد یکی از خدمتگزاران آستان حضرت رضا (علیه السلام) بنام سید مرتضی هر سال دهه آخر ماه ذیقعدة را جلسات روضه برپا می کرد و در ابتدا ، با وعظاء ، شرط می کرد که باید تمام این ده روز ، از فضایل حضرت جواد (علیه السلام) خوانده شود .

البته کمتر کسی بود که این شرط را قبول کند مگر چند نفر معدود که از جمله مرحوم محقق بود که سخنرانی او پایان بخش مجلس بود .

آقای محقق فرمود : « من در فکر بودم که چرا برای چه ، این مرد چنین شرطی می کند ! تا اینکه روزی حقیقت امر را از او سؤال کردم . »

پاسخ داد : « داستانی دارم که اگر مایلی برایت شرح دهم . »

گفتم : « کاملاً مایلم و آماده شنیدن هستم . »

گفت : « چند سال پیش نوبت کشیک من بود ، رفتم در صحن کهنه ، دیدم یک نفر نشسته لب رودخانه .

(- سابقاً روی رودخانه باز بود و آب از آنجا می رفت و زوار می نشستند و لباس و ظرف می شستند .)

همینکه به صحن رسیدم ، دیدم یک نفر زائر نشسته و یک خربزه ای شکسته و پاره کرده و چون هوا گرم بود مگسها جمع

شده و پوستهای خربزه را در صحن قرار داده ، یک وضع عجیبی ، به بار آورده .

پیش رفتیم و گفتم : « مردک ! اینجا صحن است و مکان مقدّس باید احترام کرد . » و با توک پا ، بقیّه خربزه را با هر چه بود انداختم میان آب و از شدّت ناراحتی ، بنا کردم فحش دادن؛ اما دیدم او اصلاً با من حرف نزد و جواب نگفت ، برخاست و رو کرد به طرف گنبد و بارگاه حضرت رضا (علیه السلام) عرض کرد : « آقا ! آیا باید با زوّار تو چنین معامله شود ؟ اینگونه زوّار می طلبی ؟

اگر این خانه را شما صاحبی ، پس این چه می گوید و اگر این صاحب خانه است پس شما چرا مرا دعوت کردی ؟ » این جملات را گفت و رفت .

من نیز وقتی شب شد ، پستم سر آمد به دیگری سپردم و به منزل رفتم .

شب در عالم رؤیا شنیدم کسی در را دقّ الباب می کنند . پشت در رفته ، در را باز کردم دیدم دو نفر از همکاران من هستند که نسبت به من همیشه بی اندازه احترام می کردند اما اکنون برخلاف همیشه بدون احترام و سلام به من گفتند : « مرتضی ! مرتضی ! آقا تو را می خواهد . زود بیا تا برویم . »

و هر دو بازوی مرا گرفتند و چنان فشار می دادند که نزدیک بود استخوانهای بازویم بشکند .

مرا وارد صحن نمودند احساس می کردم که در و دیوار صحن و حرم ، به من غضب کرده اند ، تا این که نزد امام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) رسیدم حضرت با نظر شدید و لحن تند فرمودند :

« به چه جهت با زوّار من چنین کردی ؟ تو را چه که زوّار مرا اذیت کنی ؟ »

گفتم : « آقا جان ! صحن را کثیف کرده بود ، تقصیر با او بود . »

فرمود : « مگر خدمتگزار نبود پاک کند ؟ چرا چنین کردی ؟ »

عرض کردم : « حالا گذشته . »

فرمود : « نه ! »

و دستور داد مرا بخوابانند و فلکی حاضر کنند .

در مقابل حضرت مرا خوابانند و می خواستند که مرا فلک کرده ، چوب بزنند .

من خیلی وحشت زده بودم که یک مرتبه دیدم از آن میان ، یک آقازاده پنج ، شش ساله وارد شد و خود را روی دستهای حضرت افکند و گفت :

« پدر بزرگوار ! من ضمانت می کنم ، این مرتبه از او در گذر و او را ببخش ! »

آنگاه امام هشتم (علیه السلام) مرا رها کرد .

بعد رو کرد به حضرت و گفت : « پدر ! آبروی او رفت ، او را خلعت بدهید . »

امام یک خلعت به من عنایت فرمود .

گفتم : « خدایا ! این آقازاده کیست ؟ »

گفتند : « فرزند دلبند امام هشتم ، جواد الائمه (علیه السلام) است . »

و به همین جهت من همه ساله ، این دهه را جلسات توسل برپا می کنم ، با این شرط که فضایل جواد الائمه (علیه السلام) گفته شود . »

محدث گرانقدر مرحوم شیخ حرّ عاملی صاحب کتاب ارزشمند « وسائل الشیعه » ، اعجازی را از ثامن الأئمه (علیه السلام) آورده که امیدبخش و شنیدنی است و مرحوم « آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی حائری » آن را به نظم درآورده است که در پی این داستان خواهد آمد .

مرحوم شیخ حر عاملی می نویسد : در روزگار ما ، جوانی آراسته و خوش قامت ، دچار ناراحتی بود و از زبان گنگ و کاملاً لال بود ، به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شتافت و با همه وجود ، شفای خویش و رفع گنگی زبان خود را با توسل به آن حضرت از آفریدگار توانای هستی خواست و حضرت رضا (علیه السلام) او را مورد مهر خویش قرار داد و با اعجازی از آن حضرت ، زبانش پس از سالیان بسیار ، باز و با زبانی گویا و رسا از حرم مطهر خارج شد که داستانش برای مردم این زمان معروف است .

او پس از مشاهده این اعجاز و شفا یافتن زبانش ، قصیده ای سرود که اینگونه آغاز می گردد :

یا کلیم الرضا (علیه السلام)

وعلیک السلام والاکرام

آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری ۱ این قصیده را به فارسی ترجمه و بدینگونه سروده است :

ای آنکه با امام رضا هم سخن شدی

گل بودی چه بلبل شیرین دهن شدی

بادا درود بر تو از حیّ مطلقى

کز جلوه اش تو بلبل این انجمن شدی

با من سخن بگو که شوم هم کلام تو

ای آنکه با علی ولی ، هم سخن شدی

آیا به کودکی تو رأفت نمود و خواست

تا مورد عنایت صاحب منن شدی

یا حسن و دلبری تو جلب نظر نمود

تا درفشان چه طوطی شکرشکن شدی

یا آنکه رهنمای حقیقت به اذن حق

بنمود جلوه و تو عروس چمن شدی

یا آنکه به هر جلوه حق در ره خدا

اینک چراغ روشن عصر و زمن شدی

(- کرامات صالحین ، ص ۲۱۷ .)

زمزمه دلدادگان در ثنا و رثای امام هشتم (ع)

بعید نیست خراسان اگر به کعبه بیالد

بعید نیست خراسان اگر به کعبه بیالد
غنی به کعبه بیالد ، فقیر سوی تو آید
فدای خاک تو گردم که حَجَّهَ الْفُقَرَاءِ
بعید نیست خراسان اگر به کعبه بیالد
تو هم صفات خدا ، هم تو کعبه ، هم تو منایی
بلی که آیه تطهیر شد به شأن تو نازل
از آنکه مظهر حَقِّی و مستحقِّ ثنایی
تو زمزمی و تو حَجْرِی ، تو رکنی و تو مقامی
بیا به دور تو گردم تو مروه ای تو صفایی
خوش آنکه جای حَجْرِ خَاکِ آستان تو بوسد
تو بنده ای نه خدایی ، نه از خدا تو جدایی
مَشِیتِ ازلی بود تا به شهر خراسان
ز جور و کینه مأمون شهید زهر جفایی
میان حجره چنین گفت : کای صبا به مدینه
بگو به نور دو چشمم ، عزیز من ! تو کجایی
تقی ! بیا ! دم مردن به شهر طوس ، غریبم
در انتظار تو باشم که کی ز در تو در آیی
منم گدای تو (صالح) که غرق بحر گناهم
چه می شود دم مردن ، دمی کنار من آیی
حسان

رو سیاه و روسپیدش ، جان مولی ، درهم است

رو سیاه و روسپیدش ، جان مولی ، درهم است !
در زمان ما ، که هر کالا ، به هر جا ، درهم است
خوب و بد ، معیوب و سالم ، زشت و زیبا ، درهم است
گر خریداری ، کُند کالای خوب از بد جدا
با تَشْر گوید فروشنده که : آقا ، در هم است !
یا علی ! یاران خوبت را مکن از بد جدا
رو سیاه و روسپیدش ، جان مولی ، در هم است !
از مُجَبَّات ، کسی از لطف تو محروم نیست
چونکه در دریا ، صدفها باخزفها ، در هم است !

به به ! که این خراسان ، دارد صفای رضوان

به به ! که این خراسان ، دارد صفای رضوان
به به ! که این خراسان ، دارد صفای رضوان
بار سفر ببندید ، ای خستگان تهران
در جستجوی نانی ، این بار زندگانی
بس می کند گرانی ، بر دوش قلب انسان
برخیز و شست و شو کن ، با اشک خود وضو کن !
تحصیل آبرو کن ، در پیشگاه یزدان
دور افکن این ریا را ، وین کبر و این هوا را
یکدم بخوان خدا را ، چون عاشقی پریشان
گر نیستت میسر ، حج و طواف دیگر
طوس است حج اکبر ، در پیش اهل ایمان
رو طوس و دل صفا ده ، دل در ره رضا ده
یعنی که دل شفا ده ، با توبه از گناهان
آنجا که پور موسی است ، نور است و طور سیناست
آنجا مزار دلهاست ، آنجاست عرش رحمان
در آن رواق و ایوان ، باشد صفای رضوان
آید صدای قرآن ، آنجاست نور باران
باچشم دل ، صفا بین ، در طوس ، کعبه را بین
« وَالشَّمْسُ وَالضُّحَى » بین ، اشکی زشوق بفشان
کن اقتدا به نیکان ، با او بند پیمان
زیرا کلید رضوان ، باشد رضای جانان
حسان

هر قدم در حرمش به بود از هفت طواف

هر قدم در حرمش به بود از هفت طواف
می زند طعنه رواق تو به صد رتبه به عرش
که منم سایه فکن ، بر سر زوار رضا
طور سینای کلیمم که ز نور شجرم

شده مدهوش در این صحنه ، هزاران موسی
به کجا می روی ای دوست ، منم وادی قرب
منم آن نقطه قوسین و منم قرب دنی
منم آن صحنه سینا که شبان ره او
آدم و نوح و خلیل است و کلیم و عیسی
موسی از درگه ما می طلبد عزّ و شرف
عیسی از دولت ما ، یافته این قدر و بها
منم آن زاده تُکْتَم که کند فخر بدو
مریم ، دختر عمران و هزاران سارا
آدم بوالبشر از صفوت ما گشت صفی
یافت از عزّت ما ، رفعت مادر حوا
منم آن بیشه شیران پس پرده غیب
که خورد هرچه بود از ید بیضا و عصا
منم آن کعبه که دارم به دو صد کعبه شرف
که بود قبله عالم ، به برم قبله نما
منم آن زمزم و رکن و منم آن حِجْر و حَجْر
منم آن موقف و میقات و منم اصل منی
منم آن زاده موسی که دو صد همچو کلیم
پیش موسای محمّد ، کمرش هست دو تا
بخدا ! رکن و مقام و حَجْر و حِجْر و حطیم
پایه ای هست از این کعبه دلهای ولا
هر قدم در حرمش به بود از هفت طواف
سعی دارالشرفش خوبتر از سعی صفا
با چنین کعبه دلها که در آغوش من است
به کجا می روی ای حاجی عامی به کجا
از کتاب : علی (علیه السلام) فروغ ولایت

زمن بگوی به موسی مرو به وادی طور

زمن بگوی به موسی مرو به وادی طور
بیا بیا که بود جنت آستان رضا
بیا بیا که بود خاک او حریم خدا

بیا که طور کلیم است و وادی ایمن
بیا که جلوه حق است و صحنه سینا
زمن بگویی به موسی ! مرو به وادی طور
بیا به صحنه سینای زاده موسی
بیا که وادی طور است و سر به سر نور است
که رفته است زهوش اندر او دو صد موسی
بگو تو نیز به موسی میا به وادی او
که از تو محو شود معجز ید بیضا
عصای خویش بنه ! ورنه شیر پرده او
ز جای خیزد و بلعد عصا و اژدرها
از کتاب : علی (علیه السلام) فروغ ولایت

ای دل ، غلامِ شاهِ جهان باش و شاه باش

ای دل ، غلامِ شاهِ جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایتِ لطف اله باش
از خارجی هزار به یک جو نمی خرند
گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش
چون احمدم شفیع بُود روز رستخیز
گو این تن بلاکش من پرگناه باش
آن را که دوستی علی نیست کافر است
گو زاهد زمان و گو شیخ راه باش
امروز زنده ام به ولای تو یا علی
فردا به روح پاک امامان گواه باش
قبرِ امام هشتم و سلطان دین رضا
از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش
دست نمی رسد که بچینی گلی ز شاخ
باری به پای گلبن ایشان گیاه باش
مرد خداشناس که تقوی طلب کند
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
حافظ طریقِ بندگی شاه پیشه کن
و آنگاه در طریق چون مردانِ راه باش

برای زائر قبرش ، ضرر گناه ندارد

برای زائر قبرش ، ضرر گناه ندارد
در آستان رضا آن که قرب و جاه ندارد
به بارگاه الهی یقین که راه ندارد
عبادت ثقلین گر کسی به جا آرد
بدون مهر و ولایش اثر ، چو کاه ندارد
علی الصّباح قیامت که خلق در خطرند
محبّ او به دلش ترس و بیم و آه ندارد
به وقت پنخش صحائف ، صراط وهم میزان
برای زائر قبرش ، ضرر گناه ندارد
اگر چه زاهد و مسکین بیان شعرنموده است
ولی که خواجه چو او بنده سیاه ندارد
قاضی زاهدی

زهر مستور چه کرد

خبر از طوس مگر آمده با پیک صبا
که چه گل کرده به تن پیرهن صبر قبا
از غریب الغرباء از غمش آل عبا
آه از آن عهد ولایت که به نامش بستند
نشنیدم که به آن عهد کسی کرده وفا
دل او را خستند مگر از زهر جفا
آن ستم پیشه که با خسرو اقلیم الست
نه زحقّ بیم و نه اندیشه ای از روز جزا
عهد را بست و شکست نه هراسی ز سزا
پنجه زد بر رخ عنقاء قدم زاغ سیاه
ریخت زین واقعه بال و پر سلطان هما
عالمی گشت تباه شاهد غیب نما
گر غریبانه در آن منزل غربت جان داد
لیک از جلوه دلدار شدش کام روا

در ره جانان داد و بسی درد دوا
تا که از زهر ستم سوخت زسر تا به قدم
رفت زین حادثه هائله بر باد فنا
شمع ایوان قدم رونق بزم «دنا»
با دل و با جگرش دانه انگور چه کرد
خرمنی سوخت زیک خوشه بی قدر وبها

سوره یس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * تَنْزِيلَ لِعَزِيذِ الرَّحِيمِ * لِنُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ هُمْ غَافِلُونَ * لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ * إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ لِيَ الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ * وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ سِدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سِدًّا فَأَغْشَيْنَا هُمْ فَهُمْ يُبْصِرُونَ * وَسَوَاءٌ لِيهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ رِيمٍ * إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ أَقْدَامُومًا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ ءَأَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ * وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ أَنهَآ الْمُرْسَلُونَ * إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ * قَالُوا مَآ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَآ نَزَّلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ ءَأِن أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ * أَلَوْآ رَبَّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ * وَمَا عَلَيْنَا لَآ الْبَلَاغِ الْمُبِينِ * قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن مَّ تَتَّبَعُوا لَنَرَجَمَنَّكُمْ وَلِنَمَسِّنَنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ قَالُوا طَآئِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِن ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ * وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ سَعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * اتَّبِعُوا مَن يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُّهْتَدُونَ * وَمَالِيَ لَأَعْبُدَ لَذَى فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ * ءَأَتَّخِذُ مِنْ مَّوْنِهِ إِلَهَةً إِنْ يُرَدَّنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَّا تُعْنِ عَنِّي فَاعْتَهُمْ شَرِيئًا وَلَا يُنْقِذُونِ * إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * إِنِّي أَمِنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ * قِيلَ دَخَلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا فَوَّلَى رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ * وَمَآ نَزَّلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُودٍ مِنَ السَّمَآءِ مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ * إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً إِذْ هُمْ خَامِدُونَ * يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ ءَأَيَاتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ * لَمْ يَرَوْا كَمَا أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ يَرْجِعُونَ * وَإِنْ كُنَّا لَمَّا جَمِيعٌ لَمَدِينًا مُّخَضَّرُونَ * وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ * وَجَعَلْنَا فِيهَا نَخِيلًا وَأَعْنَابًا وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ * لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ فَلَا يَشْكُرُونَ * سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ لَهَا مِمَّا تَنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنَ أَنفُسِهِمْ وَمِمَّا يَعْلَمُونَ * وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ إِذَا هُمْ مُّظْلَمُونَ * وَالشَّمْسُ تَجْرِي مُّسْتَقَرَّرًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ * وَالْقَمَرَ دَرَنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ * الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ ابْتِغَى النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ * وَآيَةٌ هُيْمَ أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفَلَكِ الْمَشْحُونِ * خَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ * وَإِنْ نَشَأْ مُّغْرِقُهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنْقِذُونَ * الْأَحْمِيَّةُ مِنَّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ * وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ تَقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ * وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ لَآ كَانُوا عَنْهَا مُّعْرِضِينَ * وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا آمَطَعُومٌ مَّن لَّو يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي لَلَالِ مُّبِينِينَ * وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ إِدْقِينَ * مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً أَخَذَهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ * فَلَا يَسْتَطِيعُونَ وَصِيَّةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ * وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَاذَاهُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَن بَعَثَنَا مِنْ مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ * إِنْ كَانَتْ إِلَّا نَيْحَةً وَاحِدَةً فَاذَاهُمْ جَمِيعٌ لَدِينَا مُّخَضَّرُونَ * الْيَوْمَ لَا تَنْظَلُمُ نَفْسٌ شَرِيئًا وَلَا تُجْرُونَ إِلَّا مَا أَنْتُمْ تَعْمَلُونَ * إِنْ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي مَعْزِلٍ فَآكِهِونَ * هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَىٰ لَأ رَأَيْكَ مُّتَكِنُونَ * لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا دَعُّونَ * سِيَآمٌ قَوْلًا مِّن رَّبِّ

رَحِيمٌ * اٰمَنَّاوَا الْيَوْمَ اَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ * اَلَمْ اَعٰهَدْ لِيَكُمۡ يَا بَنِي اٰدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهٗ لَكُمْ دُوۡمِۡمٌ * وَاَنْ اَعْبُدُوْنِيْ هٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيۡمٌ وَّلَقَدْ اٰصَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيۡرًا اَفَلَمْ تَكُوۡنُوۡا عٰقِلُوۡنَ * هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُوۡنَ * صَلُّوۡهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُوۡنَ * الْيَوْمَ نَخْتِمُ لِيْ اَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا اَيْدِيَهُمْ وَتَشْهَدُ رِجْلُهُمْ بِمَا كَانُوۡا يَكْسِبُوۡنَ * وَّلَوْ نَشَآءُ حَطَمْنَا عَلٰى اَعْيُنِهِمْ فَاسِيۡتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَاَنۡى بُصِرُوۡنَ * وَّلَوْ نَشَآءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلٰى كٰنَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوۡا مُضِيًّا وَّلَا يَرْجِعُوۡنَ * مَنْ نُّعَمِّرُهٗ نُنَكِّسُهٗ فِى الْخَلْقِ اَفَلَا يَعْقِلُوۡنَ * وَاَعَلَمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِيْ لَهُ اِنْ هُوَ اِلَّا ذِكْرٌ فَرٰنٌ مُّبِيۡنٌ * لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ لِي الْكَافِرِيۡنَ * اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا مَلَٰتْ اَيْدِيُنَا اَنْعَامًا فَهَمُّ لَهَا مَا لِكُوۡنَ * ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يٰكُلُوۡنَ * لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبٌ اَفَلَا يَشْكُرُوۡنَ * اتَّخَذُوۡا مِنْ دُوۡنِ اللّٰهِ اِلٰهَةً لَّعَلَّهُمْ يُنصَّرُوۡنَ * يَسْتَطِيْعُوۡنَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهٗمْ جُنُودٌ مُّحْضَرُوۡنَ فَلَا يَحْزَنُكَ قَوْلُهُمْ اِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّوۡنَ وَمَا عَلَنُوۡنَ * اَوَلَمْ يَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُّطْفَةٍ اِذَا هُوَ خَصِيۡمٌ مُّبِيۡنٌ * وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ لِقَآءَ مَنْ يُّحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيۡمٌ * قُلْ مَحِيۡبَا الَّذِىۡ اَنْشَاَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ لَّيۡمٌ * الَّذِىۡ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ اَرًا فَاِذَا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُوۡنَ * اَوَلَيْسَ الَّذِىۡ لَقِيَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بِقَادِرٍ عَلٰى اَنْ يَخْلُقَ ثَلٰثَةً لَّهُمْ بَلٰى وَهُوَ الْخَلّٰقُ الْعَلِيۡمُ * اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا رَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُوْلَ لَهُ كُنْ فَيَكُوۡنُ * فَسُبْحٰنَ الَّذِىۡ بِيۡدِهٖ مَلَكُوۡتُ كُلِّ شَيْءٍ وَّالَّذِىۡ تَرْجَعُوۡنَ *

سوره الزحمن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيۡمِ
الرَّحْمٰنُ * عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ * خَلَقَ الْاِنْسَانَ * لَمَّمَهُ الْبَيَانَ * الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ * النُّجُومُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدٰنِ * وَالسَّمَآءُ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ * اَلَّا تَطْغُوۡا فِى الْمِيزَانِ * اَقِيۡمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَّلَا تُخْسِرُوۡا الْمِيزَانَ * الْاَرْضَ وَضَعَهَا لِلْاِنَامِ * فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ اَتْتِ الْاَكْمَامِ * وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحٰنُ فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ لُّصٰلٍ كَالْفَخَّارِ * وَخَلَقَ الْجَاۡنَ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ اِرٍ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * رَبُّ لَمۡشَرِيفِيۡنَ وَرَبُّ الْمَغْرِبِيۡنَ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا كَذٰبٰنِ * مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيٰنِ * بَيْنَهُمَا رِزْحٌ لَا يَبۡغِيٰنِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * خَرَجَ مِنْهُمَا اللُّوۡلُؤُ وَالْمَرْجَانُ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِى الْبَحْرِ كَالْاَعْلَامِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * هَلْ مِنْ عَلَيَّهَا فَاۡنِ * وَيَقۡبٰى وَجْهَ رَبِّكَ الْمَجَالِلِ وَالْاِكْرَامِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا كَذٰبٰنِ * يَسۡئَلُهٗ مَنْ فِى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ هَلْ يَوْمَ هُوَ فِى شَاۡنٍ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا كَذٰبٰنِ * سَيَنفَرُغُ لَكُمْ اَيُّهُ النَّفْلَانِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * يٰ مَعۡشَرَ الْجِنِّ وَالۡاِنۡسِ اِنۡ سَيَتَطَعْتُمْ اِنۡ سَيَتَطَعْتُمْ اَنْ تَتَفَعَّدُوۡا مِنْ اَقطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَاَنْفَعُوۡا لَا تَتَفَعَّدُوۡنَ اِلَّا بِسُلطٰنٍ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * يُرۡسَلُ عَلَيَّكُمَا مَوَاطِۡءٌ مِنْ نَارٍ وَنَحَاسٍ فَلَا تَتَّصِرٰنِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * فَاِذَا انشَقَّتِ السَّمَآءُ كَانَتْ وَرَدَةً كَالِذَهَابِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا كَذٰبٰنِ * فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسۡئَلُ عَنْ ذَنۡبِهِ اِنۡسٌ وَّلَا اَنۡ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * يُعۡرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيۡمَاهُمۡ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِيِ وَالْاَقْدَامِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ * يَطُوفُوۡنَ بَيۡنَهَا وَبَيۡنَ حَمِيۡمٍ اِنۡ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * وَلَمۡنَ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ جَنَّتٰنِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * ذَوَاتَا اَفۡنٰنٍ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * فِيهِمَا عَيۡنٰنٍ تَجۡرِيٰنِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ زُوۡجَانِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * مُتَكَيِّبٰنِ عَلٰى فُرۡشٍ بَطَآئِنُهَا مِنْ اِسۡتَبۡرَقٍ وَجَنۡى الْجَنَّتِيۡنِ دٰنٍ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * فِيهِنَّ قٰصِرٰتُ الطَّرَفِ لَمۡ يَطۡمِئِنَّ اِنۡسٌ قَبۡلَهُنَّ وَلَا جَاۡنٌ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * كَاَنَّهُنَّ الْيَاقُوۡتُ وَالْمَرْجَانُ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * هَلْ جَزَاۡءُ الْاِحۡسَانِ اِلَّا الْاِحۡسَانُ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * وَمِنْ دُوۡنِهِمَا جَنَّتٰنِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * مِيۡدَهٰۤا مَتٰنٍ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * فِيهِمَا عَيۡنٰنٍ نَّضَآخَتٰنِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرَمَٰنٌ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * فِيهِنَّ خِيَرٰتٌ حِسٰنٌ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * حَوْرٌ مَّقۡصُوۡرٰتٌ فِى الْخِيَامِ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * لَمۡ يَطۡمِئِنَّ اِنۡسٌ قَبۡلَهُنَّ وَلَا جَاۡنٌ * فَبٰىۤ اِلَآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبٰنِ * مُتَكَيِّبٰنِ عَلٰى

رَفَرَفِ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ * فَيَأِيَّ الْإِيَّ رَبِّكَمَا تَكْذِبَانِ

موسوعه الامام الرضا (ع)

الباب الأوّل – نسبه وأحواله (عليه السلام)

الفصل الأوّل : مولده (عليه السلام)

(أ) – البشارة بولادته (عليه السلام)

ع ١ - الشيخ الصدوق : ... عليّ بن عاصم ... الحسين بن علي بن أبي طالب (عليهما السلام) قال : دخلت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : ... ، وإنّ الله عزّ وجلّ ركب في صلبه [أي موسى بن جعفر (عليهما السلام)] نطفة مباركة ، زكية ، رضيّة ، مرضيّة ، وسماها عنده عليّاً ، يكون لله تعالى في خلقه رضيّاً في علمه وحكمه ويجعله حجّةً لشيعة يحنّون به يوم القيامة

(عيون اخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/١ ، ح ٢٩ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٣٢٢ .)

٢ - الشيخ الطوسي : ... عبد الله بن الفضل الهاشمي ، قال : كنت عند أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق (عليهما السلام) : ... فدخل موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، فأجلسه على فخذه ، وأقبل يقبل ما بين عينيه ، ثم التفت إليه ، فقال له : يا طوسي ! إنّه الإمام والخليفة والحجّة بعدى ، وإنّه سيخرج من صلبه رجل يكون رضىً لله عزّ وجلّ في سمائه ، ولعباده في أرضه ، يقتل في أرضكم بالسّم ظلماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ، ألا - فمن زاره في غربته وهو يعلم أنّه إمام بعد أبيه مفترض الطاعة من الله عزّ وجلّ كان كمن زار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأمالى للصدوق : ٤٧٠ ، ح ١١ . عنه البحار : ٢٣/٩٨ ، ح ١٥ ، قطعة منه ، و ٤٢/٩٩ ، ح ٤٨ ، ومدينة المعاجز : ٣٣/٦ ، ح ١٨٢٦ .

التهديب : ١٠٨/٦ ، ح ١٩١ . عنه إثبات الهداة : ١٦١/٣ ، ٢٣ ، و ٢٣٣ ، ح ٢٠ ، قطعتان منه .

وعنه وعند الأمالى ، وسائل الشيعة : ٤١٥/١٤ ، ح ١٩٤٨٦ ، وإثبات الهداة : ٩١/٣ ، ح ٤٤ ، قطعة منه فيهما .

قطعة منه في (كفيّة شهادته عليه السلام) و (فضل زيارته عليه السلام) و (مدفنه عليه السلام) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

٣ - الشيخ الطوسي : حدّثنا الشيخ الفقيه أبو جعفر محمد بن عليّ ابن الحسين بن موسى بن بابويه القميّ ، قال حدّثنا محمد بن عليّ ماجيلويه ، قال حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، قال : حدّثنا عبد الرحمن بن حمّاد ، عن عبد الله بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسين بن يزيد ، قال : سمعت أبا عبد الله الصادق جعفر بن محمد (عليهما السلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابني موسى اسمه اسم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فيدفن في أرض طوس وهي بخراسان يقتل فيها بالسّم ، فيدفن فيها غريباً ، من زاره عارفاً بحقه أعطاه الله عزّ وجلّ أجر من أنفق من قبل الفتح وقاتل .

(الأمالى : ١٠٣ ، ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ٣٢/٦ ، ح ١٨٢٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ، ح ١٦٠٠ ، بتفاوت يسير . عنه مدينة المعاجز : ١٩٨/٥ ، ح ١٥٦٢ ، وإثبات الهداء : ٤٥/٣ ، ح ١٨ .
وعنه وعن العيون والأمالى ، وسائل الشيعة : ٥٥٣/١٤ ، ح ١٩٨٠٣ ، عن الحسين بن زيد ، عن أبي جعفر عليه السلام .
عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٥/٢ ، ح ٣ . عنه البحار : ٢٨٦/٤٩ ، ح ١٠ ، ونور الثقلين : ٢٣٨/٥ ، ح ٤٨ . وعنه وعن الأمالى ،
البحار : ٣٣/٩٩ ، ح ٩ ، وإثبات الهداء : ٩٢/٣ ، ح ٤٧ .
جامع الأخبار : ٢٩ ، س ٣ .
روضه الواعظين : ٢٥٧ ، س ٢٠ .
قطعة منه في (كفيته شهادته ومحل دفنه) و (فضل زيارته) .

(ب) - تهنة أبيه الكاظم (عليهما السلام) النجمة بولادته

١ - الشيخ الصدوق : . . . نجمة أم الرضا (عليه السلام) تقول : . . . فلما وضعت ، وقع على الأرض واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء ، يحرك شفتيه ، كأنه يتكلم ، فدخل إليّ أبوه موسى بن جعفر (عليهما السلام) فقال لي : هنيئاً لك يا نجمة ! كرامه ربك .
فناولته إياه في خرقة بيضاء ، فأذن في أذنه الأيمن وأقام في الأيسر ، ودعا بماء الفرات فحكه به ، ثم رده إليّ فقال : خذيه فإنه بقيه الله تعالى في أرضه .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠/١ ح ٢ .
يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٧ .)

(ج) - تاريخ ولادته (عليه السلام) في الأحاديث

١ - الشيخ الصدوق : حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني (رضى الله عنه) قال : حدثني الحسن بن علي بن زكريا بمدينة السلام قال : حدثني أبو عبد الله محمد بن خليلان قال : حدثني أبي ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينة يقولون : ولد الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) بالمدينة يوم الخميس ، لإحدى عشرة ليلة خلت من ربيع الأول ، سنة ثلاث وخمسين ومائة من الهجرة ، بعد وفاة أبي عبد الله (عليه السلام) بخمس سنين . وتوفى بطوس في قرية يقال لها : سنا باز من رستاق نوقان .
ودفن في دار حميد بن قحطبة الطائي ، في القبّة التي فيها هارون الرشيد ، إلى جانبه ممّا يلي القبلة وذلك في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة ، سنة ثلاث ومائتين ، وقد تمّ عمره تسعاً وأربعين سنة وستة أشهر ، منها مع أبيه موسى بن جعفر (عليهما السلام) تسعاً وعشرين سنة وشهرين ، وبعد أبيه أيام إمامته عشرين سنة وأربعة أشهر وقام (عليه السلام) بالأمر وله تسع وعشرون سنة وشهران .
وكان في أيام إمامته (عليه السلام) بقيه ملك الرشيد ، ثم ملك بعد الرشيد محمد المعروف بالأمين ، وهو ابن زبيدة ، ثلاث سنين وخمسة وعشرين يوماً ، ثم خلع الأمين ، وأجلس عمّه إبراهيم بن شكله أربعة عشر يوماً ، ثم أخرج محمد بن زبيدة من الحبس ، وبويع له ثانية ، وجلس في الملك سنة وستة أشهر ، وثلاثة وعشرين يوماً ، ثم ملك عبد الله المأمون ، عشرين سنة

وثلاثة وعشرين يوماً فأخذ البيعة في ملكه لعلّي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، بعهد المسلمين من غير رضاه ، وذلك بعد أن هدّده بالقتل ، وألح عليه مرّة بعد أخرى ، في كلّها يأبى عليه ، حتّى أشرف من تأييه على الهلاك فقال (عليه السلام) : « اللهم إنك نهيتني عن الإلقاء بيدي إلى التهلكة ، وقد أكرهت واضطرت كما أشرفت من قبل عبد الله المأمون على القتل ، متى لم أقبل ولاية عهده ، وقد أكرهت واضطرت كما اضطّر يوسف ودانيال عليه السلام ، إذ قبل كلّ واحد منهما الولاية من طاغية زمانه .

اللهم ! لا عهد إلّا عهدك ، ولا ولاية لى إلّا من قبلك ، فوقّنى لإقامة دينك ، وإحياء سنّة نبيّك محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فإنّك أنت المولى وأنت النصير ، ونعم المولى أنت ونعم النصير . »

ثمّ قبل (عليه السلام) ولاية العهد من المأمون ، وهو باك حزين على أن لا يولّى أحداً ولا يعزل أحداً ، ولا يغيّر رسماً ولا سنّة ، وأن يكون في الأمر مشيراً من بعيد ، فأخذ المأمون له البيعة على الناس ، الخاصّ منهم والعامّ فكان متى ما ظهر للمأمون من الرضا (عليه السلام) فضل ، وعلم وحسن تدبير ، حسده على ذلك ، وحقّد عليه ، حتّى ضاق صدره ، فغدر به ، وقتله بالسمّ ، ومضى إلى رضوان الله تعالى وكرامته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/١ ح ١ . عنه البحار : ٩/٤٩ ح ١٥ ، و١٣١ ح ٧ ، و٣٠٤ ح ١٢ ، قطعان منه ، ونور الثقلين : ١٧٩/١ ح ٦٣٣ ، قطعة منه .

بشارة المصطفى لشيعته المرتضى عليه السلام : ٢١٧ س ٢٣ .

كشف الغمّة : ٢٩٧/٢ س ٢ ، مرسلًا .

قطعة منه في (خلفاء زمانه) و (مدفنه) ، و (قاتله) ، و (كيفيّة شهادته) ، و (مدّة عمره الشريف) ، و (تاريخ شهادته) ، و (سنّه عند شهادة أبيه) ، و (سنّه عند إمامته) ، و (دعاؤه عليه السلام عند بيعه الناس له بولاية العهد بعد أن هدّده المأمون بالقتل) ، و (قبوله عليه السلام ولاية عهد المأمون وشرايطه) ، و (أخذ البيعة له عليه السلام بولاية العهد من غير رضاه) .

٢ - أبو جعفر الطبريّ : قال أبو محمد الحسن بن عليّ الثاني (عليهما السلام) :

ولد [أبو محمد عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام)] بالمدينة ، سنّه ثلاث وخمسين ومائة من الهجرة .

(دلائل الإمامة : ٣٤٧ س ٣ .)

(د) - تاريخ ولادته (عليه السلام) في الكتب والأقوال

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ : ولد أبو الحسن الرضا (عليه السلام) سنّه ثمان وأربعين ومائة .

(الكافي : ٤٨٦/١ س ١٠ . عنه الوافي : ٨٢٤/٣ س ٦ .

المستجد من كتاب الارشاد : ٢١١ س ٦ .

كفاية الطالب : ٤٥٧ س ١٨ .)

٢ - الحضيّنيّ : كان مولده (عليه السلام) سنّه ثلاث وخمسين ومائة .

(الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ٣ .

كشف الغمّة : ٢٨٤/٢ س ١٣ ، وزاد فيه : بعد مضى أبي عبد الله (عليه السلام) بخمس سنين . و٢٦٧ س ١٥ . عنه البحار : ٣/٤٩

، ضمن ح ٣ .)

٣ - الشيخ المفيد : ولد بالمدينة سنة ثمان وأربعين ومائة للهجرة .

(المقنعة : ٤٧٩ ب ٢٨ .

إرشاد المفيد : ٣٠٤ س ٩ . عنه كشف الغمّة : ٢٧٠/٢ س ٤ ، والبحار : ١٠/٤٩ ح ٢٠ .

تهذيب الأحكام : ٨٣/٦ س ١٣ .

الكامل في التاريخ : ١٩٣/٥ س ١٧ .

الوافي بالوفيات : ٢٤٨/٢٢ س ٥ .)

٤ - أبو عليّ الطبرسيّ : ولد [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] بالمدينة ، سنة ثمان وأربعين ومائة من الهجرة .

ويقال : إنّه ولد لإحدى عشرة ليلة خلت من ذى القعدة يوم الجمعة ، سنة ثلاث وخمسين ومائة ، بعد وفاة أبي عبد الله (عليه

السلام) بخمس سنين .

وقيل : يوم الخميس .

(إعلام الوري : ٤٠/٢ س ٤ . عنه البحار : ٣/٤٩ ح ٤ .

إثبات الوصيّة : ٢١٥ س ١٧ .

كشف الغمّة : ٣١١/٢ س ١٦ .)

٥ - أبو عليّ الطبرسيّ : ولد يوم الجمعة ، ويقال : يوم الخميس لإحدى عشر ليلاً خلت من ذى القعدة ، سنة ثمان وأربعين ومائة

من الهجرة .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٤ س ١٢ .

الدروس : ١٤/٢ ، س ٢ (كتاب المزار) ، واكتفى فيه بيوم الخميس . عنه البحار : ١٠/٤٩ ح ١٨ . الأنوار البهيّة : ٢٠٩ س ٣ ،

وزاد فيه : بعد وفات جدّه الصادق (عليهما السلام) بأيّام قليلة .

روضه الواعظين : ٢٥٩ س ٢١ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ح ١٧ .

البحار : ١٠/٤٩ ح ١٩ ، عن تاريخ الغفاريّ ، وفيه : من دون ذكر يوم الخميس . و٩/٤٩ ح ١٦ ، عن مصباح الكفعمي ، ولم نعر

عليه في المطبوع .)

٦ - أبو عليّ الطبرسيّ : روى : أنّ الرضا (عليه السلام) ولد بعد مضيّ الصادق (عليه السلام) بأربع سنين .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٥ س ٨ .)

٧ - ابن شهر آشوب : ولد يوم الجمعة بالمدينة .

وقيل : يوم الخميس لإحدى عشرة ليلة خلت من ربيع الأوّل ، سنة ثلاث وخمسين ومائة ، بعد وفاة الصادق بخمس سنين .

وقيل : سنة إحدى وخمسين ومائة .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٧/٤ س ٧ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ح ٢١ .)

٨ - الإربليّ : ولادته (عليه السلام) في حادي عشر ذى الحجة ، سنة ثلاث وخمسين ومائة للهجرة ، بعد وفاة جدّه أبي عبد الله

جعفر (عليه السلام) ، بخمس سنين .

(كشف الغمّة : ٢٥٩/٢ س ١٤ . عنه البحار : ٢/٤٩ ح ٣ .)

٩ - الشروانيّ : قال ابن الأثير في كتاب جامع الأصول : ولد بالمدينة سنة ست وخمسين ومائة .

(مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٧٩ س ١ .)

١٠ - ابن الصَّبَّاح: ولد عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) في المدينة، سنة ثمان وأربعين ومائة للهجرة. وقيل: سنة ثلاث وخمسين ومائة. (الفصول المهمة: ٢٤٤ س ١١).

١١ - ابن خَلِّكان: كانت ولادة عليّ الرضا يوم الجمعة في بعض شهور سنة ثلاث وخمسين ومائة بالمدينة، وقيل: بل وُلد سابع شوال، وقيل: ثامنه، وقيل: سادسه سنة إحدى وخمسين ومائة.

(وفيات الأعيان: ٢٧٠/٣ س ٩. عنه مناقب أهل البيت عليه السلام: ٢٨٠ س ٢، وفيه: «رابع شوال» بدل «سابع شوال».)

١٢ - القندوزي الحنفي: ولد يوم الخميس بالمدينة لإحدى عشر ليلة خلت من ربيع الأول، سنة ثلاث وخمسين ومائة. (ينابيع المودة: ١٦٦/٣ س ١).

(هـ) - كَيْفِيَّةُ حَمَلِهِ وَوِلادَتِهِ (عليه السلام)

١ - الشيخ الصدوق: حدّثني تميم بن عبد الله بن تميم القرشي (رضي الله عنه) قال: حدّثني أبي، عن أحمد بن عليّ الأنصاري، عن عليّ بن ميثم، عن أبيه قال: سمعت أُمِّي تقول: سمعت نجمة أمّ الرضا (عليه السلام) تقول: لما حملت بابني عليّ لم أشعر بثقل الحمل، وكنت أسمع في منامي تسييحاً وتهليلاً وتمجييداً من بطني فيفزعني ذلك ويهولني، فإذا انتبهت لم أسمع شيئاً، فلما وضعت وقع على الأرض واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء، يحرك شفّتيه كأنه يتكلّم، فدخل إليّ أبوه موسى بن جعفر (عليهما السلام) فقال لي: هنيئاً لك يا نجمة! كرامه ربك.

فناولته إياه في خرقة بيضاء، فأذن في أذنه الأيمن وأقام في الأيسر، ودعا بماء الفرات فحكه به، ثم رده إليّ فقال: خذيه فإنه بقيّة الله تعالى في أرضه.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٢٠/١ ح ٢. عنه البحار: ٩/٤٩ ح ١٤، و١٢٥/١٠١ ح ٨٢ قطعة منه، ومدينة المعاجز: ١١/٧ ح ٢١٠٧، وإثبات الهداة: ٢٣٣/٣ ح ٢١ قطعة منه، و٢٥٥ ح ٢٨ قطعة منه، وحلية الأبرار: ٣٣٩/٤ ح ٥، ووسائل الشيعة: ٤٠٧/٢١ ح ٢٧٤٢٦ قطعة منه، ونور الثقلين: ٣٩١/٢ ح ١٩٢، والأنوار البهية: ٢١١ س ٢.)

الخراج والخراج: ٣٣٧/١ ح ١.

كشف الغمّة: ٢٩٧/٢ س ٢٢.

ينابيع المودة: ١٦٦/٣ س ١١، بتفاوت.

قطعة منه في (النصّ عليه عن أبيه الكاظم عليهما السلام)، و (تهنئة أبيه الكاظم عليهما السلام النجمة بولادته)، و (تسييحه وتهليله في بطن أمه عليه السلام).

الفصل الثاني: أسماءُه وألقابه (عليه السلام)

(أ) - أسماءُه (عليه السلام)

وفيه ستّة عناوين

الأول - اسمه (عليه السلام) فى التوراه :

١ - هامش عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : قد ورد أسماء النبى والأئمة الاثنى عشر ، صلوات الله عليهم فى التوراه بلسان العبرائيه .

وقد نقل عنها بهذه العبارة : ميذميد : « محمد المصطفى » إيليا : « على المرتضى » هذاذ : « على بن موسى الرضا »
(هامش عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١ / ١٦٤ ، س ١٦ .)

٢ - النباطى البياضى : قال ابن عمر : سمّاهم [أى الأئمة (عليهم السلام)] : كعب الأحبار بأسمائهم فى التوراه : ينبوذ ، قيدورا ، أوبابل ، ميسور ، مشموع ، دمويه ، سوه ، حيدور ، وتمر ، بطور ، بوقيش ، قديمه .

قال أبو عامر هشام الدستوانى : سألت عنها يهودياً عالمياً فقال : هذه نعوت أقوام بالعبرائيه صحيحه ، نجدها فى التوراه قلت : فانعت لى هذه النعوت لأعلمها ؟

قال : نعم ! ثم نعت لى أسماء تخالف ما سلف وأظنها من تصحيف الكتاب ، فقال : هذار ، تحفه المنجوع ، النازح عن الأوطان الممنوع

وقال النباطى البياضى : وأسند الشيخ الفاضل أحمد بن محمّد بن عياش إلى السدوسى ، أنه لقي فى بيت المقدس عمران بن خاقان الذى أسلم من اليهوديه على يد أبى جعفر (عليه السلام) وكان يحاج اليهود ، فلا يستطيعون جحد علامات النبى والخلفاء من بعده ، فقال لى يوماً : إنا نجد فى التوراه محمّداً واثنى عشر من أهل بيته خلفاء ، وليس فيهم تيمى ولا عدوى ولا أموى فقال : شمعوعل ، شمعيشحو شنيم [أى أبو الحسن الرضا (عليه السلام)]

(الصراط المستقيم : ١٤١/٢ ، س ١١ ، و ٢٣٨ ، س ١٨ .

قطعه منه فى (النصّ عليه فى التورات) .)

والحديثان طويلان أخذنا منهما موضع الحاجة .

الثانى - اسمه ونسبه (عليه السلام) فى الكتب والأقوال :

١ - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقى فى داره بنيسابور فى سنه إثنين وخمسين وثلاثمائة ، قال : أخبرنا محمّد (فى المصدر : اثنين ، وفى نسخه إثنين ، وهو الصحيح .)

بن يحيى الصولّى قراءة عليه قال : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ، هو علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤/١ ح ١ . عنه البحار : ٧/٤٩ ح ٩ .)

٢ - الشيخ الصدوق : النعمان بن سعد ، قال : قال أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : سيقتل رجل من ولدى بأرض خراسان بالسّم ظلماً ، اسمه اسمى

(الأمالى : ١٠٤ ، ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٦٨ .)

٣ - الشيخ الطوسى : هو علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : الإمام الرضا ولّى المؤمنين ، كنيته أبوالحسن .

(تهذيب الأحكام : ٨٣/٦ س ١٣ .)

٤ - الشيخ المفيد : علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن

عبد مناف ، الإمام الرضا وليّ المؤمنين .

(المقنعة : ٤٧٩ س ٣ .)

٥ - الإربليّ : وأما اسمه فعليّ ، وهو ثالث العلّيين ، أمير المؤمنين ، وزين العابدين (عليهم السلام) . :

(كشف الغمّة : ٢٦٠/٢ س ١ .)

٦ - أبو عليّ الطبرسيّ : اسم الإمام الثامن عليّ بن موسى بن جعفر (عليهما السلام) .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٤ س ٩ .)

٧ - الحافظ البرسيّ : الإمام الثامن ، الإمام الرضا ، هو عليّ بن موسى ، إمام المؤمنين .

(مشارق أنوار اليقين : ١٠٨ س ١٢ .)

٨ - ابن خلّكان : أبو الحسن عليّ الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن زين العابدين ، وهو أحد الأئمة

الاثني عشر على اعتقاد الإماميّة .

(وفيات الأعيان : ٢٦٩/٣ ، رقم ٤٢٣ .

الوافي بالوفيات : ٢٤٨/٢٢ س ٣ .

مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٧٩ س ١١ .)

٩ - الذهبيّ : عليّ بن موسى الرضا ، هو الإمام أبو الحسن بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن عليّ زين

العابدين بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب الهاشميّ العلويّ الحسينيّ .

(تاريخ الإسلام : ٢٦٩/١٤ رقم ٢٨١ .)

١٠ - ابن الصبّاغ : أمّا نسبه أباً وأمّاً ، فهو عليّ الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن عليّ زين العابدين

بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) . :

(الفصول المهمّة : ٢٤٤ س ١٢ .

كشف الغمّة : ٢٨٤/٢ س ٩ .

تذكرة الخواصّ : ٣١٥ س ١٣ .)

١١ - الشروانيّ : قال ابن الأثير في كتاب جامع الأصول : عليّ بن موسى الرضا ، هو أبو الحسن عليّ بن موسى بن جعفر بن

محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب الهاشميّ ، المعروف بالرضا .

(مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٧٩ س ١ .)

الثالث - تسميته (عليه السلام) بالرضا :

١ - الشيخ الصدوق : حدّثنا أبي ، ومحمّد بن موسى بن المتوكل ، ومحمّد بن عليّ بن ماجيلويه ، وأحمد بن عليّ بن إبراهيم بن

هاشم ، والحسين بن إبراهيم تاتانه ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ ، والحسين بن إبراهيم بن هشام المكتّب ، وعليّ بن عبد

الله الوراق رضى الله عنهم قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هشام ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر البنظيّ ، قال :

قلت لأبي جعفر محمّد بن عليّ بن موسى (عليهم السلام) : إنّ قوماً من مخالفيكم يزعمون أنّ أباك (عليه السلام) إنّما سمّاه

المأمون « الرضا » لمّا رضيه لولاية عهده .

فقال (عليه السلام) : كذبوا والله ! وفجروا ، بل الله تبارك وتعالى سمّاه « الرضا » ، لأنّه كان رضى لله عزّ وجلّ في سمائه ،

ورضى لرسوله والأئمة من بعده صلوات (في علل الشرائع : ذكره في سمائه .)

اللَّهِ عَلَيْهِمْ فِي أَرْضِهِ .

قال : فقلت له : ألم يكن كل واحد من آبائك الماضين (عليهم السلام) : رضى لله تعالى ، ولرسوله والأئمة (عليهم السلام) : ؟

(فى المصدر : رضى الله تعالى ، والظاهر أنه غير صحيح .)

فقال : بلى .

فقلت : فلم سمى أبوك (عليه السلام) من بينهم « الرضا » ؟

قال : لأنه رضى به المخالفون من أعدائه ، كما رضى به الموافقون من أوليائه ، ولم يكن ذلك لأحد من آبائه (عليهم السلام) : ، فلذلك سمى من بينهم الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١ / ١٣ ، ح ١ . عنه البحار : ٤ / ٤٩ ، ح ٥ ، وحلية الأبرار : ٤ / ٣٤١ ، ح ١ ، ومدينة المعاجز : ٧ / ٢٤٣ ، ح ٢٢٩٨ ، وكشف الغمة : ٢ / ٢٩٦ ، س ٧ ، مرسلاً وبتفاوت .

علل الشرائع : ١ / ٢٣٦ ، ح ١ ، بتفاوت يسير .

الأنوار البهية : ٢١١ ، س ١٠ .

معانى الأخبار : ٦٥ ، س ٧ ، قطعة منه ، مرسلاً .

المناقب لابن شهر آشوب : ٤ / ٣٦٧ س ٢ ، أورد مضمونه . عنه البحار : ١٠ / ٤٩ ضمن ح ٢١ .

إعلام الورى : ٢ / ٤٢ ، س ٣ ، أورد مضمونه .)

الرابع - تسمية الله تعالى إياه (عليه السلام) علياً :

١ - الشيخ الصدوق : ... علي بن عاصم ، عن محمد بن علي بن موسى ... الحسين بن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ،

قال : دخلت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وعنده أبي بن كعب فقال لى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

مرحباً بك يا أبا ! ج ث عبد الله ! يازين السموات والأرضين ... ، وإن الله عز وجل ركب فى صلبه [أى موسى بن جعفر)

عليهما السلام) [نطفة مباركة زكية رضية مرضية ، وسماها عنده علياً

(عيون اخبار الرضا عليه السلام : ١ / ٥٩ ، ح ٢٩ .

تقدم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٢٢ .)

الخامس - تسميته (عليه السلام) بأمر من آبائه وأجداده (عليهم السلام) :

١ - المحدث القمى : وفى الدرّ النظيم لجمال الدين يوسف بن حاتم العاملى تلميذ المحقق ، قال فى ذكر الرضا (عليه السلام)

: أمّه أم ولد يقال لها : تُكتم .

قال أبو الحسن موسى (عليه السلام) ... بينا أنا نائم إذ أتانى جدى وأبى (عليهما السلام) ... فقالا (عليهما السلام) : يا موسى

! ليكوننّ لك من هذه الجارية خير أهل الأرض بعدك ، ثم أمرانى إذا ولدته أسميه علياً ، وقالا [لى] : إنّ الله عز وجل سيظهر

به العدل والرافة والرحمة ، طوبى لمن صدقه ، وويل لمن عاداه وجحده .

(الأنوار البهية : ٢١٠ س ١٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٦ .)

السادس - تسمية أبيه موسى إياه بالرضا (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق : حدّثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمد بن أبي عبد الله

الكوفي عن سهل زياد (في البحار : الأسدى . وهو محمد بن جعفر بن محمد بن عون الأسدي أبو الحسين الكوفي ، ساكن الرى ، كان ثقة صحيح الحديث إنما أنه روى عن الضعفاء ، وكان يقول بالجبر والتشبيه ، وكان أبوه وجهاً ، توفي « ٣١٢ » ، معجم رجال الحديث : ١٦٥/١٥ ، رقم ١٠٣٨٤ .)

الآدمي ، عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنى ، عن سليمان بن حفص المروزي ، قال : كان موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، يسمي ولده علياً (عليه السلام) ، الرضا . وكان يقول : ادعوا إلي ولدي الرضا ، وقلت لولدي الرضا ، وقال لي ولدي (في سائر المصادر : ادعوا لي .) الرضا ، وإذا خاطبه قال : يا أبا الحسن ! .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣/١ ح ٢ . عنه البحار : ٤/٤٩ ح ٦ ، وحلية الأبرار : ٣٤٢/٤ ح ٢ ، ومدينة المعاجز : ٢٤٤/٧ ح ٢٢٩٩ .)

(كشف الغمّة : ٢٩٦/٢ س ١٦ .)

(ب) - كنيته (عليه السلام)

١ - أبو جعفر الطبري : يكنى أبا الحسن ، والخاصّ أبا محمد .

(دلائل الامامة : ٣٥٩ س ١ .)

(الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ٥ .)

٢ - الشيخ المفيد : كنيته (عليه السلام) أبو الحسن .

(المقنعة : ٤٧٩ س ٥ .)

(الفصول المهمة : ٢٤٤ س ١٦ .)

(تاريخ الأئمة ضمن مجموعة نفيسة : ٣٠ س ٥ .)

(كشف الغمّة : ٢٨٤/٢ س ١٦ .)

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ١٣٨ س ١٣ .)

(كشف الغمّة : ٢٦٠/٢ س ٢ . عنه البحار : ٣/٤٩ ضمن ح ٣ .)

٣ - أبو علي الطبرسي : كنيته أبو الحسن ويقال له : أبو الحسن الثاني (عليه السلام) .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٤ س ١٠ .)

(كتاب ألقاب الرسول وعترته عليهم السلام ضمن مجموعة نفيسة : ٢١٩ س ٤ .)

٤ - ابن شهر آشوب : علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (عليه السلام) يكنى أبو الحسن ، والخاصّ أبو علي .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٦/٤ س ٢٠ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ح ٢١ .)

٥ - الشهيد الأول : الإمام الرضا أبو الحسن علي بن موسى ولي المؤمنين .

(الدروس : ١٥٤ س ٥ .)

٦ - بعض قدماء المحدثين والمؤرخين (رحمهم الله) : الإمام موسى بن جعفر (عليهما السلام) كان يكنى أبا الحسن ، فلما ولد

الرضا (عليه السلام) ترك كنيته .

(كتاب ألقاب الرسول وعترته ضمن مجموعة نفيسة : ٢١٩ س ٢ .)

٧ - الأردبيلي : علي بن موسى بن جعفر الرضا كنيته أبو القاسم ، ويكنى أبا الحسن .

(جامع الرواة : ٤٦٤/٢ .)

٨ - فخر الدين الطريحي : أبو الحسن كنيةً مشتركةً بين علي بن أبي طالب ، وبين علي بن الحسين ، وبين موسى بن جعفر

الكاظم ، وبين علي بن موسى الرضا ، وبين علي بن محمد الهادي (عليهم السلام) . :

وإذا قيد بالثالث فعلى الهادي (عليه السلام) ، وقد يخص المطلق بأحدهم مع القرينة .

(جامع المقال : ١٨٤ س ١٩ .)

٩ - أبو الفرج الإصفهاني : ويكنى أبا الحسن .

وقيل : يكنى أبا بكر .

(مقاتل الطالبين : ٤٥٣ س ١١ .)

(ج) - ألقابه (عليه السلام)

١ - الشيخ الصدوق : وكان للرضا (عليه السلام) من الولد ، محمد الإمام (عليه السلام) ، وكان يقول له الرضا (عليه السلام) :

الصادق ، والصابر ، والفاضل ، وقرّة عين المؤمنين ، وغيظ الملحدين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥ / ٢ ، ذيل ح ١ .)

٢ - الشيخ المفيد : الإمام الرضا ، ولي المؤمنين صلوات الله عليه .

(المقنعة : ٤٧٩ س ٥ .)

٣ - أبو جعفر الطبري : ولقبه : الرضا ، والصابر ، والوفى ، ونور الهدى ، وسراج الله ، والفاضل ، وقرّة عين المؤمنين ، ومكيد

الملحدين .

(دلائل الامامة : ٣٥٩ س ٢ .)

(الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ٥ .)

٤ - العلوي : أبو الحسن علي بن موسى الكاظم (عليهما السلام) ويلقب الرضا .

(المجدي في أنساب الطالبين : ١٢٨ س ١ .)

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٤ س ١٠ .)

٥ - كبار المحدّثين والمؤرّخين : ألقاب علي بن موسى (عليهما السلام) ، الرضا ، الصابر ، الوفي .

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ١٣٢ س ٢ .)

٦ - الإربلي : وأما ألقابه فالرضا ، والصابر ، والرضي ، والوفى ، وأشهرها الرضا .

(كشف الغمّة : ٢٦٠/٢ س ٢ . عنه البحار : ٣/٤٩ ضمن ح ٣ .)

٧ - ابن شهر آشوب : وألقابه سراج الله ، ونور الهدى ، وقرّة عين المؤمنين ، ومكيده الملحدين ، كفو الملك ، وكافي الخلق ،

وربّ السرير ، وراث التدبير ، والفاضل ، والصابر ، والوفى ، والصدّيق ، والرضي .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٦/٤ س ٢٢ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ضمن ح ٢١ .)

٨ - سبط ابن الجوزي : ويلقب بالولي ، والوفى .

(تذكرة الخواص : ٣١٥ س ١٤ .)

٩ - السمعاني : أبو الحسن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب الهاشمي ، المعروف بالرضا .

(الأنساب : ٧٤/٣ س ٢ .)

١٠ - ابن الصباغ : وأما ألقابه (عليه السلام) : فالرضا ، والصابر ، والزكي ، والولي ، وأشهرها الرضا .

(الفصول المهمة : ٢٤٤ س ١٦ . نور الأبصار : ٣٠٩ س ٧ .)

الفصل الثالث : شمائله (عليه السلام)

الأول - لونه (عليه السلام) :

١ - المحدث القمي : روى : أنه (عليه السلام) كان أشبه الناس برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكل من رأى رسول

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في المنام رآه على صورته (عليه السلام) .

(الأنوار البهية : ٢٢٥ س ١٢ .)

٢ - العلوي : وهو (علي بن موسى الكاظم (عليهما السلام)) أسود اللون .

(المجدي في أنساب الطالبين : ١٢٨ س ١ .)

٣ - القندوزي الحنفي : في تاريخ الياقعي : وكان أسود اللون كأبيه الكاظم - رضى الله عنهما .

(ينابيع المودة : ١٦٨/٣ س ٢١ .)

٤ - الصفدي : وكان [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] أسود اللون ، لأن أمه كانت سوداء .

(الوافي بالوفيات : ٢٥١/٢٢ س ١٤ .)

٥ - الشبلنجي : صفته أسود معتدل ، لأن أمه كانت سوداء .

(نور الأبصار : ٣٠٩ س ٧ .)

٦ - ابن الصباغ : . . . محمد بن أبي سعيد بن عبد الكريم الوزان ، في محرم سنة ست وتسعين وخمسائة قال : أورد صاحب

كتاب تاريخ نيشابور في كتابه : أن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) لما دخل إلى نيشابور . . . فاستوقف البغلة ، وأمر

غلمان به بكشف المظلة عن القبة ، وأقر عيون تلك الخلايق برؤية طلعتة المباركة ، فكانت له ذؤابتان على عاتقه

(الفصول المهمة : ٢٥٣ س ١٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٢٥٧٩ .

الثاني - قامته (عليه السلام)

١ - ابن الصبّاغ : صفته (عليه السلام) معتدل القامة .
(الفصول المهمّة : ٢٤٤ س ١٧ .)

الفصل الرابع : أقاربه (عليه السلام)

(أ) - أحوال أمّه (عليه السلام)

وفيه موضوعان

الأوّل - اسم أمّه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ : أمّه أمّ ولد يقال لها : أمّ البنين .

(الكافي : ٤٨٦/١ س ١٤ . عنه الوافي : ٨٢٤/٣ س ١١ .

المقنعة : ٤٧٩ س ٨ .

الدروس : ١٤/٢ ، س ٢ .

إرشاد المفيد : ٣٠٤ س ١١ . عنه البحار : ٢٩٢/٤٩ ضمن ح ١ ، وكشف الغمّة : ٢٧٠/٢ س ٥ .

تهذيب الأحكام : ٨٣/٦ س ١٦ .

الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ٦ .

المستجد من كتاب الإرشاد : ٢١١ س ٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق : قد روى قوم : أنّ أمّ الرضا (عليه السلام) تسمّى سَكَنَ النوبيّه ، وسمّيت أروى ، وسمّيت نجمه ، وسمّيت سمان ، وتكّنت أمّ البنين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦/١ س ١١ ، عنه البحار : ٦/٤٩ ضمن ح ٧ .)

٣ - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ في داره بنيسابور في سنة إثنين وخمسين وثلاثمائة ، قال : أخبرنا محمّد بن يحيى الصولّي قراءة عليه قال : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . . . وأمّه أمّ ولد تسمّى تُكتم ، عليه استقرّ اسمها حين ملكها أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤/١ ح ١ . عنه البحار : ٧/٤٩ ح ٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

٤ - الشيخ الصدوق . . . عليّ بن ميثم يقول . . . اشترت حميدة المصفّاه وهي أمّ أبي الحسن موسى بن جعفر ، وكانت من أشرف العجم ، جارية مولّدة واسمها تُكتم . . . فقالت لابنها موسى (عليه السلام) : يا بنيّ ! إنّ تُكتم جارية ما رأيت جارية قطّ أفضل منها . . . وقد وهبتها لك فاستوص خيراً بها ، فلمّا ولدت له الرضا (عليه السلام) سمّاها الطاهرة . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤/١ ح ٢ .)

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٧٤ .)

٥ - الشيخ الصدوق . . . عليّ بن ميثم ، عن أبيه قال : لما اشترت الحميدة - أمّ موسى بن جعفر (عليهما السلام) - أمّ الرضا (عليه السلام) نجمه . . . وكانت لها أسماء : منها نجمه ، وأروى ، وسكن ، وسمان ، وتُكتم ، وهو آخر أساميها . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦ / ١ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٧٥ .)

٦ - الشيخ الصدوق : ... عن أبى نصره قال : لما احتضر أبو جعفر محمد بن على الباقر (عليهما السلام) عند الوفاة ... ثم دعا بجابر بن عبد الله فقال له : يا جابر ! حدثنا بما عاينت من الصحيفة .

فقال له جابر : نعم ، يا أبا جعفر ! دخلت على مولاتى فاطمة (عليها السلام) ... فقلت لها : ياسيدة النساء ! ما هذه الصحيفة التى أراها معك ؟

قالت : فيها أسماء الأئمة من ولدى ... أبو الحسن على بن موسى الرضا ، أمه جارية اسمها نجمة ...

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٠ / ١ ، ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٥ .)

٧ - حسين بن عبد الوهاب : كان اسم أمه تُكتم رضى الله (فى المصدر : يُكتم .) عنها . وروى : أن اسمها أم البنين .

(عيون المعجزات : ١٠٩ س ١٥ .)

٨ - أبو جعفر الطبرى : قيل : إن اسم أمه سكن النوبية . ويقال لها : الخيزران .

ويقال : صفراء ، وتسمى أروى ، وأم البنين .

(دلائل الامامة : ٣٥٩ س ٤ .)

٩ - أبو على الطبرى : أمه أم ولد يقال لها : أم البنين ، وكان اسمها سكن النوبية . ويقال : خيزران المرسية .

ويقال : شهدة ، والأصح خيزران .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٥ س ٢ .)

١٠ - أبو على الطبرى : أمه أم ولد يقال لها : أم البنين ، واسمها 2٠? نجمة ، ويقال : سكن النوبية ، ويقال : تُكتم .

(إعلام الورى : ٤٠ / ٢ س ٨ . عنه كشف الغمة : ٣١١ / ٢ س ١٩ ، والبحار : ٣ / ٤٩ ضمن ح ٤ .)

١١ - الإربلى : وأمّه أم ولد تسمى الخيزران المرسية ، وقيل : شقراء النوبية ، واسمها أروى ، وشقراء لقبها . وقال الحافظ عبد العزيز : وأمّه أم ولد اسمها أم البنين .

(كشف الغمة : ٢٥٩ / ٢ س ١٧ ، و٢٦٧ س ١٩ ، و٢٨٤ ، س ١٥ ، بتفاوت ، عنه البحار : ٣ / ٤٩ ضمن ح ٢ .)

١٢ - كبار المحدثين والمؤرخين : أم على بن موسى الرضا (عليه السلام) الخيزران المرسية أم ولد ، ويقال : النوبية ، وتسمى أروى ، أم البنين - رضى الله عنها - .

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ١٢٣ س ٥ .)

١٣ - ابن شهر آشوب : وأمّه أم ولد يقال لها : سكن النوبية .

ويقال : خيزران المرسية .

ويقال : نجمة ، رواه ميثم .

ويقال : صقر ، وتسمى أروى أم البنين ، ولما ولدت الرضا ، سماها الطاهرة .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٧/٤ س ٥ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ضمن ح ٢١ .)

١٤ - العلويّ : أمّ الرضا (عليه السلام) أمّ ولد اسمها سلامة ، بالتخفيف في اللام .

(المجدي في أنساب الطالبين : ١٢٨ س ١٠ .)

١٥ - الشروانيّ : قال ابن الأثير في كتاب جامع الأصول : أمّه أمّ ولد يقال لها : شكر نويّيه .

ويقال لها : خيزران .

(مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٧٩ س ٤ .)

١٦ - الأردبيليّ : أمّه أمّ ولد يقال لها أمّ الأنس .

(جامع الرواه : ٤٦٤/٢ .)

١٧ - الصفديّ : أمّه أمّ ولد نويّيه ، أمّها سكينه ، تكنّى أمّ البنين .

أمّه كانت سوداء .

(الوافي بالوفيات : ٢٤٨/٢٢ س ٥ ، و ٢٥١ س ١٤ .)

١٨ - ابن الصباغ : أمّا أمّه فأُمّ ولد يقال لها : أمّ البنين ، واسمها أروى .

وقيل : شقراء النويّيه وهو لقب لها .

(الفصول المهمّة : ٢٤٤ س ١٥ .)

نور الأبصار : ٣٠٩ س ٦ ، وافقه في الشطر الأوّل فقط .)

١٩ - ابن الجوزيّ : وأمّه أمّ ولد تسمّى الخيزران .

(تذكرة الخواصّ : ٣١٥ س ١٤ .)

الثاني - اشتراء أمّه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن هشام بن أحمر ، قال : قال لي أبو

الحسن الأوّل : هل (في بعض المصادر : هشام بن أحمد ، وهو هشام بن أحمر الكوفي الذي عدّه الشيخ في أصحاب الصادق

والكاظم عليهما السلام ، رجال الشيخ : ٣٣٠ ، رقم ٢٠ ، و ٣٦٣ ، رقم ٣ .)

علمت أحداً من أهل المغرب قدم ؟ قلت : لا .

قال (عليه السلام) : بلى ، قد قدم رجل فانطلق بنا ، فركب وركبت معه حتّى انتهينا إلى الرجل ، فإذا رجل من أهل المدينة معه

رقيق ، فقلت له : أعرض علينا ، فعرض علينا سبع جوار كلّ ذلك يقول أبو الحسن (عليه السلام) : لاحتاجة لي فيها .

(في العيون : تسع .)

ثمّ قال : أعرض علينا ، فقال : ما عندي إلّا جارية مريضة .

فقال له (عليه السلام) : ما عليك أن تعرضها ؟ فأبى عليه فانصرف ، ثمّ أرسلني من الغد ، فقال : قل له : كم كان غايتك فيها ؟

فإذا قال كذا وكذا فقل : قد أخذتها .

فأتيته فقال : ما كنت أريد أن أنقصها من كذا وكذا .

فقلت : قد أخذتها .

فقال : هي لك ، ولكن أخبرني من الرجل الذي كان معك بالأمس ؟

فقلت : رجل من بني هاشم .

قال : من أيّ بنى هاشم ؟

فقلت : ما عندى أكثر من هذا .

فقال : أخبرك عن هذه الوصيفة ، أنى اشتريتها من أقصى المغرب فلقيتنى (الوصيفة : الخادمة . المعجم الوسيط : ١٠٣٧ .)

امرأة من أهل الكتاب فقالت : ما هذه الوصيفة معك ؟

قلت : اشتريتها لنفسى .

فقالت : ما يكون ينبغى أن تكون هذه عند مثلك ، إنّ هذه الجارية ينبغى أن تكون عند خير أهل الأرض ، فلاتلبث عنده إلّا قليلاً

حتى تلد منه غلاماً مايولد بشرق الأرض ولاغربها مثله .

قال : فأتيته بها فلم تلبث عنده إلّا قليلاً حتى ولدت الرضا (عليه السلام) .

(الكافى : ٤٨٦/١ ح ١ . عنه وعن العيون ، مدينة المعاجز : ٥/٧ ح ٢١٠٣ ، والوفى : ٨١٥/٣ ح ١٤٢١ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧/١ ح ٤ ، بتفاوت فى السند والمتن ، وح ٥ ، مثله . عنه حلية الأبرار : ٣٣٧/٤ ح ٤ ، وإثبات

الهداة : ٢٣٤/٣ ح ٢٣ ، باختصار .

إرشاد المفيد : ٣٠٧ س ١٢ .

الخراج والجرائح : ٦٥٣/٢ ح ٦ ، مرسلًا . عنه مدينة المعاجز : ٤٠٣/٦ ح ٢٠٦٨ . عنه وعن الإرشاد والعيون ، البحار : ٧/٤٩ ح ١١

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٢/٤ س ٨ ، مرسلًا عن هشام بن أحمد .

الإختصاص للمفيد : ١٩٧ س ٤ ، مثل ما فى العيون .

كشف الغمّة : ٢٤٤/٢ س ١٤ ، قطعة منه ، و٢٧٢ س ١٨ . عنه البحار : ٣٣/٤٨ س ٢ .

بشارة المصطفى لشيعته المرتضى عليه السلام : ٢١٥ س ١٥ ، مثل ما فى العيون .

إعلام الورى : ٣٢/٢ س ١٠ ، مثله . عنه البحار : ٩/٤٨ س ٣ .

روضه الواعظين : ٢٥٩ س ٧ ، كما فى المناقب .)

٢ - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو على الحسين بن أحمد البيهقى قال : حدّثنا الصولّى قال : حدّثنى عون بن محمّد الكندى

قال : سمعت أبا الحسن على بن ميثم يقول : وما رأيت أحداً قطّ أعرف بأمر الأئمّة (عليهم السلام) : وأخبارهم ومناكحهم منه

قال : اشترت حميدة المصفاه وهى أمّ أبى الحسن موسى بن جعفر ، وكانت من أشرف العجم ، جارية مولدة واسمها تُكتم

وكانت من أفضل النساء فى عقلها ودينها وإعظامها لمولاتها حميدة المصفاه ، حتى أنّها ما جلست بين يديها منذ ملكتها إجلالاً

لها .

فقلت لابنها موسى (عليه السلام) : يا بنى ! إنّ تُكتم جارية ما رأيت جارية قطّ أفضل منها ، ولست أشكّ أنّ الله تعالى سيظهر

نسلها إن كان لها نسل ، وقد وهبتها (فى البحار : سيظهر .)

لك فاستوص خيراً بها ، فلمّا ولدت له الرضا (عليه السلام) سمّاها الطاهرة .

قال : وكان الرضا (عليه السلام) يرتضع كثيراً ، وكان تامّ الخلق فقالت : أعينونى بمرضع .

(فى المدينة : بمرضعة .)

فقيل لها : أنقص الدرّ ؟

فقلت : ما أكذب والله ، مانقص الدرّ ، ولكن على ورد من صلوتي وتسيحي ، وقد نقص منذ ولدت .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤/١ ح ٢ . عنه مدينة المعاجز : ٩/٧ ح ٢١٠٥ ، والبحار : ٤/٤٩ ح ٧ ، والأنوار البهية : ٢١٠ س ٨ ، أشار إلى مضمونه .

كشف الغمّة : ٣١١/٢ س ٢١ ، قطعة منه .

إعلام الوري : ٤٠/٢ س ١٠ ، قطعة منه .

ينابيع المودة : ١٦٦/٣ س ٥ ، بتفاوت واختصار .

قطعة منه في (اسم أمّها) ، (كثرة ارتضاعه عليه السلام في الطفولة) .

٣ - الشيخ الصدوق : حدّثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشي (رضى الله عنه) قال : حدّثني أبي ، عن أحمد بن عليّ الأنصاريّ قال : حدّثني عليّ بن (في المصدر : تميم بن عبد الله بن عبد الله بن تميم القرشيّ .)

(في الاختصاص : عليّ بن أحمد بن عليّ الأنصاريّ .)

ميثم ، عن أبيه قال : لَمَّا اشترت الحميدة - أمّ موسى بن جع فر (عليهما السلام) - أمّ الرضا (عليه السلام) نجمة ، ذكرت حميدة : أنّها رأت في المنام رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لها : يا حميدة ! هبى نجمة لابنك موسى ، فإنّه سيولد له منها خير أهل الأرض ، فوهبتها له فلَمَّا ولدت له الرضا (عليه السلام) سمّاها الطاهرة .

وكانت لها أسماء : منها نجمة ، وأروى ، وسكن ، وسمان ، وتكتم ، وهو آخر أساميها . قال عليّ بن ميثم : سمعت أبي يقول : سمعت أمّي تقول : كانت نجمة بكرًا لَمَّا اشترتها حميدة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦/١ ح ٣ . عنه البحار : ٧/٤٩ ح ٨ ، ومدينة المعاجز : ١٠/٧ ح ٢١٠٦ ، وإثبات الهداة : ٢٣٣/٣ ح ٢١ ، وحلية الأبرار : ٣٣٦/٤ ح ٣ ، والأنوار البهية : ٢١٠ س ١٠ ، قطعة منه .

الإختصاص : ١٩٦ س ١٦ .

إعلام الوري : ٤١/٢ س ٧ ، مختصراً .

كشف الغمّة : ٣١٢/٢ س ٤ ، مختصراً .

إثبات الهداة : ٢٤٥/٣ س ٢ ، وإحقاق الحقّ : ٣٥٠/١٢ ، س ٩ و ١٤ ، قطعة منه فيهما ، عن كتاب مفتاح النجا في مناقب آل العبا ، وكتاب تاريخ الإسلام والرجال .

تحفة العالم : ٣٨/٢ س ١٢ باختصار .

قطعة منه في (أسماء أمّه عليه السلام) .

٤ - المحدّث القميّ : في الدرّ النظيم لجمال الدين يوسف بن حاتم العاملّي تلميذ المحقّق ، قال في ذكر الرضا (عليه السلام) : أمّه أمّ ولد يقال لها : تُكتم .

قال أبو الحسن موسى (عليه السلام) لجماعة من أصحابه : والله ما اشترت هذه الجارية إلّا بأمر الله ووحيه ، فسئل عن ذلك ؟ فقال (عليه السلام) : بينا أنا نائم إذ أتاني جدّي وأبى (عليهما السلام) ، ومعهما شقّة حرير فنشراها ، فإذا قميص وفيه صورة هذه الجارية .

فقالا (عليهما السلام) : يا موسى ! ليكوننّ لك من هذه الجارية خير أهل الأرض بعدك ، ثمّ أمراني إذا ولدته أسمّيه عليّاً ، وقال [لى] : إنّ الله عزّ وجلّ سيظهر به العدل والرأفة والرحمة ، طوبى لمن صدّقه ، وويل لمن عاداه وجحدّه .

(الأنوار البهية : ٢١٠ س ١٣ . قطعة منه في (تسميته عليه السلام بأمر آبائه وأجداده) و (إنّ الله عزّ وجلّ أظهر به العدل والرأفة

(ب) - أزواجه (عليه السلام)

وفيه خمسة عناوين

الأول - تزويج أبيه إياه (عليهما السلام) :

١ - أبو عمرو الكشّبي : محمد بن عيسى ، قال : روى بكر بن محمد الأشعري : إنّ أبا الحسن (عليه السلام) زوج ثلاثة بنين أو أربعة ، منهم أبو الحسن الثاني ، فكتب إلى علي بن يقطين : إنّني قد صيرت مهورهنّ إليك

(رجال الكشّبي : ٤٣٣ رقم ٨١٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

الثاني - تزويجه (عليه السلام) بابنة المأمون :

١ - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) وليّ عهده :

وكان علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ورد على المأمون وهو بخراسان سنة مائتين على طريق البصرة وفارس مع رجاء بن أبي الضحّاك ، وكان الرضا (عليه السلام) متزوجاً بابنة المأمون

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦٥/٢ ح ٢٨ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٦٥ .)

الثالث - عدد أزواجه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق : أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العباس يقول : وزوجه ابنته [أي المأمون] أم حبيب في أول سنة اثنتين ومائتين

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ٢ .)

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٤٩ .)

٢ - محمد بن يعقوب الكليني : وأمّه [أي أبي جعفر الثاني (عليه السلام)] أم ولد ، يقال لها : سبيكة نوبية .

وقيل أيضاً : إنّ اسمها كان خيزران .

وروى : أنّها كانت من أهل بيت مارية أم إبراهيم ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافي : ١/٤٩٢ ، س ٩ . عنه البحار : ١/٥٠ ، س ١٦ .)

يأتي الحديث أيضاً في رقم ٧٨ .)

٣ - الشيخ الطوسي : محمد بن عيسى اليقطيني ، قال :

بعث إليّ أبو الحسن (عليه السلام) رزم ثياب ، وغلماناً ودنانير وأمر بدفع ثلاثمائة دينار إلى رُحيم امرأة كانت له

(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٧٦ .)

٤ - أبو علي الطبرسي : وأمّه [الجواد (عليه السلام)] أم ولد ، يقال لها : سبيكة ، ويقال : درّة ، ثمّ سماها الرضا (عليه السلام) :

خيزران ، وكانت نوبيّة .

(إعلام الورى : ٩١ / ٢ ، س ١١ .

يأتى الحديث أيضاً فى رقم ٨٣ .)

الرابع - أسماء أزواجه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ : وأمّه [أى أبى جعفر ال ثانى (عليه السلام)] أمّ ولد ، يقال لها : سبيكة نوبيّة .

وقيل أيضاً : إنّ اسمها كان خيزران .

وروى : أنّها كانت من أهل بيت ماريّة أمّ إبراهيم ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : ١ / ٤٩٢ ، س ٩ . عنه البحار : ١ / ٥٠ ، س ١٦ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (عدد أزواجه (عليه السلام)) .)

٢ - الحضيّنىّ : . . . واسم أمّه : [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] خيزران المرسيّة .

(الهداية الكبرى : ٢٩٥ ، س ١٠ .)

٣ - الشيخ المفيد : وأمّه [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد ، يقال لها : سبيكة ، وكانت نوبيّة .

(الإرشاد : ٣١٦ .

المستجد من كتاب الإرشاد : ٢٢٣ .)

٤ - الشيخ الصدوق . . . عبيد الله بن عبد الله بن طاهر قال : . . . فلما وصل علىّ بن موسى (عليهما السلام) إلى المأمون وهو

بمرو ، ولّاه العهد من بعده . . . وزوّجه ابنته أمّ حبيب . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٧ / ٢ ح ١٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٥١ .)

٥ - الشيخ الطوسىّ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال :

بعث إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) رزم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بدفع ثلاثمائة دينار إلى رُحيم امرأة كانت له . . .

(الإستبصار : ٢٧٩ / ٣ ح ٩٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٧٦ .)

٦ - أبو جعفر الطبرىّ : وأمّه [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد ، تسمى ريحانة ، وتكنّى أمّ الحسن .

ويقال : إنّ اسمها ، سكينه .

ويقال لها : خيزران المرسيّة .

(دلائل الإمامة : ٣٩٦ ، س ٩ .)

٧ - أبو علىّ الطبرسىّ : وكانت أمّه [أى الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد ، اسمها درّة .

فسمّاها الرضا (عليه السلام) خيزران ، وكانت من أهل بيت ماريّة القبطيّة .

ويقال : إنّ أمّه نوبه ، واسمها سبيكة .

(تاج المواليد ، ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٨ ، س ٧ و ١٢٧ ، س ٨ ، قطعة منه .

عنه إحقاق الحقّ : ١٩ / ٥٩٣ ، س ٢١ .)

٨ - أبو علىّ الطبرسىّ : وأمّه [الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد ، يقال لها : سبيكة ، ويقال : درّة ، ثمّ سمّاها الرضا (عليه السلام) :

خيزران ، وكانت نوبيّة .

(إعلام الورى : ٢ / ٩١ ، س ١١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (عدد أزواجه (عليه السلام) .) .

٩ - الإربلىّ : وأُمّه (أى أمّ الجواد) : أمّ ولد ، يقال لها : سكينه المرسية ، وقيل : الخيزران .

(كشف الغمّة : ٢ / ٣٤٣ ، س ١١ .)

١٠ - الإربلىّ : قال الشيخ كمال الدين محمد بن طلحة : وأُمّه [الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد ، يقال لها : سكينه المرسية .
وقيل : الخيزران .

(كشف الغمّة : ٢ / ٣٤٣ ، س ١٢ .)

١١ - الإربلىّ : قال الحافظ عبد العزيز : أمّه [الجواد (عليه السلام)] ريحانه ، وقيل : الخيزران .

وقال : أمّه أمّ ولد ، يقال لها : خيزران . وكانت من أهل ماريه القبطية .

(كشف الغمّة : ٢ / ٣٤٥ ، س ٨ . عنه البحار : ٥٠ / ١١ ، س ٩ .)

١٢ - الإربلىّ : وقال ابن الخشاب : أمّه أمّ ولد ، يقال لها : سكينه مرسية .

ويقال لها : خيزران والله أعلم .

(فى المصدر : حريان وهو تصحيف .)

(كشف الغمّة : ٢ / ٣٦٢ ، س ١٤ ، نور الأبصار : ٢٤٩ ، س ٦ .)

١٣ - ابن شهر آشوب : وأُمّه [أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد ، تدعى : درّه ، وكانت مرسية ثم سماها الرضا (عليه السلام) : خيزران .

وكانت من أهل بيت ماريه القبطية .

ويقال : إنّها سبيكة ، وكانت نوبيّة .

ويقال : ريحانه ، وتكنى : أمّ الحسن .

(المناقب : ٤ / ٣٧٩ ، س ١٨ .)

يأتى الحديث أيضاً فى أحوال أزواجه (عليه السلام) .) .

١٤ - ابن الفثال النيسابورىّ : وأُمّه [أبى الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد ، يقال لها : الخيزران ، وكانت من أهل ماريه القبطية .

ويقال : اسمها سبيكة ، وكانت نوبيّة .

(روضة الواعظين : ٢٦٧ ، س ٢٥ .)

١٥ - حسين بن عبد الوهاب : روى : أنّ اسم أمّه [أبى الجواد (عليه السلام)] سبيكة ، وأنّها كانت أفضل نساء أهل زمانها .

(عيون المعجزات : ص ١٢١ ، س ٥ .)

١٦ - ابن عنبة الحسينيّ : أمّه [أبى الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد .

(عمدة الطالب : ١٧٩ ، س ٢ . عنه البحار : ٥٠ / ١٥ ، ح ٢٠ .)

١٧ - ابن شهر آشوب : وزوجه (أى المأمون) ابنته أمّ حبيب فى أول سنة اثنتين ومائتين .

وقيل : سنة ثلاث ، وهو يومئذ ابن خمس وخمسين سنة .

وذكر ابن همام : تسعة وأربعين سنة وستة أشهر .

وقيل : وأربعة أشهر .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٧/٤ س ١٣ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ح ٢١ .)

١٨ - المحدث القمّي : أمّه [أى الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد ، يقال لها : سبيكة ، وسماها الرضا (عليه السلام) : الخيزران .

وكانت نوبيّة ، من أهل بيت ماريّة القبطيّة ، أمّ إبراهيم ابن الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وكانت من أفضل نساء زمانها وأشار إليها النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بقوله : بأبى ابن خيرة الإمام النوبيّة الطيّبة .

(الأنوار البهيّة : ٢٤٩ ، س ٦ .

يأتى الحديث أيضاً فى أحوال أزواجه (عليه السلام) .)

١٩ - المسعوديّ : أحمد بن أبى نصر السكونيّ قال : لما اجتمع الناس للأملاك وخطب الرضا (عليه السلام) فقال : « الحمد لله

... » والتي تذكر أم حبيبة أخت أمير المؤمنين عبد الله المأمون صلة الرحم ، وأمّشاج الشبيكة ، وقد بذلت لها من الصداق

خمسائة درهم ، تزوّجنى يا أمير المؤمنين ؟

فقال المأمون : نعم ، قد زوجتك .

فقال : قد قبلت ورضيت .

(إثبات الوصيّة : ٢١٢ س ٢٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨٠ .)

٢٠ - المسعوديّ : روى أنّه كان اسم أمّ أبى جعفر (عليه السلام) ، سبيكة .

وأنها كانت أفضل نساء زمانها .

(إثبات الوصيّة : ٢١٦ ، س ٢٠ .)

٢١ - ابن الصبّاغ : وأمّا أمّه [أى الجواد] أمّ ولد ، يقال لها : سكينه النوبيّة . وقيل : المريسيّة .

(الفصول المهمّة : ٢٦٦ ، س ٧ .)

٢٢ - البغداديّ : أمّ محمّد بن عليّ (عليه السلام) سكينه ، مرييّة ، أمّ ولد ، ويقال : خورنال .

(تاريخ الأئمة عليهم السلام ضمن مجموعة نفيسة : ٢٥ ، س ٨ .)

٢٣ - ابن خلّكان : كان المأمون قد زوّجه [أى أبا الحسن الرضا (عليه السلام)] ابنته أمّ حبيب فى سنه اثنتين ومائتين .

(وفيات الأعيان : ٢٦٩/٣ س ١٥ .

الوافى بالوفيات : ٢٤٨/٢٢ س ١٢ .

الصواعق المحرقة : ٢٠٤ س ٢١ ، وفيه : أنكحه ابنته .)

الخامس - أحوال أزواجه (عليه السلام) :

١ - ابن شهر آشوب : وأمّه [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد ، تدعى : درّة ، وكانت مريسيّة ثمّ سماها الرضا (عليه

السلام) : خيزران .

وكانت من أهل بيت ماريّة القبطيّة .

ويقال : إنّها سبيكة ، وكانت نوبيّة .

ويقال : ريحانة ، وتكنّى : أمّ الحسن .

(المناقب : ٣٧٩ /٤ ، س ١٨ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ٨٨ .)

٢ - المحدّث القمّي : أمّه [أى الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد ، يقال لها : سبيكة ، وسماها الرضا (عليه السلام) : الخيزران . وكانت نوبيّة ، من أهل بيت ماريّة القبطيّة ، أمّ إبراهيم ابن الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وكانت من أفضل نساء زمانها وأشار إليها النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بقوله : بأبى ابن خيرة الإمام النوبيّة الطيّبة .

(الأنوار البهيّة : ٢٤٩ ، س ٦ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ٩٣ .)

(ج) - أولاده (عليه السلام)

وفيه أمران

الأوّل - أسماء أولاده (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشّبيّ : ... أحمد بن محمّد بن عيسى القمّيّ قال : ... فقال لى أبو جعفر (عليه السلام) ابتداءً منه : ذهبت الشبهة ، ما لأبى ولد غيرى

(رجال الكشّبيّ : ٥٩٦ ، ح ١١١٥ . عنه البحار : ٦٧/٥٠ ، ح ٤٥ .

الثاقب فى المناقب : ٥١٣ ، ح ٤٣٨ .

بصائر الدرجات : ٢٥٧ ، الجزء الخامس ح ٩ ، مرسلاً عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ القمّيّ ، باختصار وتفاوت . عنه البحار : ٢٧٣/٤٩ ح ٢١ ، ومدينة المعاجز : ٣١٦/٧ ، ح ٣٣٥٠ .

الكافي : ٣٢٠/١ ، ح ٣ ، عن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبيه محمّد بن عيسى قال : دخلت على أبي جعفر الثانى عليه السلام ... قطعة منه وبتفاوت . عنه الوافى : ٣٧٥/٢ ، ح ٨٥٠ ، وحلية الأبرار : ٦٠٤/٥ ح ٣ ، وإثبات الهداة : ٣٢٢/٣ ، س ١١ .

الاختصاص : ٨٧ ، س ٨ ، باختصار . عنه البحار : ٢٧٩/٤٩ ، ح ٣٤ .

قطعة منه فى (مدح أبى يحيى « زكريّا بن آدم ») .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

٢ - الشيخ الصدوق : ... هرثمة بن أعين قال : ... وكان للرضا (عليه السلام) من الولد محمّد الإمام (عليه السلام) ، وكان يقول له الرضا (عليه السلام) : الصادق ، والصابر ، والفاضل ، وقرّة أعين المؤمنين ، وغيظ الملحدين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥١ .)

٣ - الشيخ المفيد : ومضى الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، ولم يترك ولداً نعلمه إلّا ابنه الإمام بعده ، أبا جعفر محمّد بن عليّ (عليهما السلام) .

(الإرشاد : ٣١٦ ، س ١١ . عنه البحار : ٣٠٩/٤٩ ، س ١١ ، و أعيان الشيعة : ١٣/٢ ، س ٢١ .

المستجد من الإرشاد : ٢١٩ ، س ٤ .

العدد القويّة فى كتاب الدرّ « للحلّى رحمه الله » : ٢٩٤ ، ح ٢٢ .

إعلام الورى : ٢ / ٨٦ ، س ١٤ ، بتفاوت فى الألفاظ . عنه أعيان الشيعة : ٢ / ١٣ ، س ٢٤ والبحار : ٢٢٢ / ٤٩ ، ح ١٢ .
كشف الغمة : ٢ / ٢٨٢ ، س ١١ ، و ٣٣٣ ، س ٢ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٤ / ٣٦٧ ، س ١٨ ، بتفاوت فى الألفاظ . عنه أعيان الشيعة : ٢ / ١٣ ، س ٢٣ .

عمدة الطالب : ١٧٩ ، س ٢ ، بتفاوت فى الألفاظ .

دلائل الامامة : ٣٥٩ س ١٢ ، بتفاوت فى الألفاظ .

٤ - الراوندى : إنَّ محمّد بن إبراهيم الجعفرى ، روى عن حكيمة بنت الرضا (عليه السلام) ، قالت :

(الخرائج والجرائح : ١ / ٣٧٢ ، ح ٢ . عنه البحار : ٥٠ / ٦٩ ، ح ٤٧ .

كشف الغمة : ٢ / ٣٦٥ ، س ١٦ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٥ - الإبريلى : وأمّا أولاده فكانوا ستّة ، خمسة ذكور وبنت واحدة ، وأسماء أولاده : محمّد القانع ، الحسن ، جعفر ، إبراهيم ،

الحسن وعائشة .

وقال الحافظ عبد العزيز بن الأخضر الجنازى رحمه الله تعالى فى كتابه :

له من الولد خمسة رجال وابنة واحدة هم محمّد الامام ، وأبو محمّد الحسن ، وجعفر ، وإبراهيم ، والحسين وعائشة .

وقال ابن الخشاب : ولد له خمس بنين وابنة واحدة .

أسماء بنيه : محمّد الإمام أبو جعفر الثانى ، أبو محمّد الحسن ، وجعفر ، وإبراهيم ، والحسن ، وعائشة فقط .

(فى الفصول المهمة : الحسين .)

(كشف الغمة : ٢ / ٢٦٧ س ٣ ، و ٢٨٤ س ١٧ . عنه البحار : ٢٢١ / ٤٩ ح ١١ .

نور الأبصار : ٣٢٥ ، س ٧ .

أعيان الشيعة : ٢ / ١٣ ، س ١٥ .

الفصول المهمة : ٢٦٤ ، س ١٠ .)

٦ - على بن يوسف الحلّى : كان له [أى للرضا (عليه السلام)] : ولدان ، أحدهما محمّد ، والآخر موسى ، لم يترك غيرهما .

فى كتاب الدرّ : مضى الرضا (عليه السلام) ، ولم يترك ولداً إلّا أبا جعفر محمّد بن على (عليهما السلام) وكان سنّه يوم وفاة

أبيه سبع سنين وأشهر .

(العدد القويّة : ٢٩٤ ، ح ٢٢ و ٢٣ . عنه البحار : ٢٢٢ / ٤٩ ، ضمن ح ١٣ .)

٧ - كبار المحدّثين والمؤرّخين : ولد لعلى بن موسى الرضا (عليهما السلام) : محمّد (عليه السلام) ، وموسى .

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ١٠٩ ، س ٢ .)

٨ - العلّامة المجلسى : كتاب المسلسلات : . . . عن بكر بن أحنف قال : حدّثنا فاطمة بنت على بن موسى الرضا (عليهما السلام)

(. . . .)

(البحار : ٦٥ / ٧٦ ، ح ١٣٦ ، نقلًا عن كتاب المسلسلات .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٩ - الكنجى الشافعى : ولم يذكر له ولد سوى الإمام بعده .

(كفاية الطالب : ٤٥٧ ، س ١٧ .)

١٠ - ابن حجر الهيتمي : توفى (عليه السلام) وعمره خمس وخمسون سنة عن خمسة ذكور و بنت ، أجلهم محمد الجواد ، لكنه لم تطل حياته .

(الصواعق المحرقة : ٢٠٥ س ٢٨ .)

١١ - فخر الرازي : أبو الحسن عليّ الرضا (عليه السلام) وله من الأبناء : خمسة و بنت واحدة .

أمّيا البنون : فأبو جعفر محمّد التقى الإمام (عليه السلام) والحسن ، وعليّ قبره بمرّو ، والحسين وموسى ، والبنت هي فاطمة (عليها السلام) .

(الشجرة المباركة : ٧٧ ، س ١٣ .)

١٢ - القندوزي الحنفيّ : أولاده [أى الرضا (عليه السلام)] خمسة و بنت واحدة ، أجلهم وأكملهم محمد التقى الجواد (عليه السلام) .

وولده محمد الجواد (عليه السلام) ، وموسى ، وفاطمة ، وأعقب محمد .

(ينابيع المودة : ١٢٤ / ٣ ، س ٤ ، و ١٦٩ ، س ١ .)

١٣ - الجزريّ الشافعيّ : حدّثنا بكر بن أحمد القصريّ ، حدّثنا فاطمة بنت عليّ بن موسى الرضا .

(أسنى المطالب : ٥٠ س ٨ .)

١٤ - الشيخ الصدوق : ... أبو الحسن بكر بن محمّد بن إبراهيم بن زياد بن موسى بن مالك الأشجّ العصريّ ، قال : حدّثنا

فاطمة بنت عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، قالت : سمعت أبي عليّاً يحدّث عن أبيه (عليهما السلام)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٠ / ٢ ، ح ٣٢٧ ، و ٧١ ، ح ٣٢٨ .)

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٣٠٧٠ .)

الثانى - أحوال أولاده (عليه السلام) :

وفيه أربعة عناوين :

بشارته بولادة ابنه الجواد (عليهما السلام) :

١ - الحميرىّ : حدّثنى إبراهيم بن أبى إسرائيل قال : قال لى أبو الحسن (عليه السلام) : أنا رأيت فى المنام فقيل لى : لا يولد

لك ولد حتّى تجوز (فى المصدر : فقال ، والصحيح ما أثبتناه من البحار .)

الأربعين ، فإذا جرت الأربعين ولد لك من حائلة اللون خفيفة الثمن .

(قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٧٦ . عنه البحار : ٤٥ / ٤٩ ضمن ح ٤٠ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ : أحمد بن مهراّن ، عن محمّد بن عليّ ، عن ابن قياّما الواسطيّ - وكان من الواقفة - قال : دخلت

على عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، فقلت له : يكون إمامان ؟

قال : لا ، إلّا وأحدهما صامت .

(فى الإرشاد : إلّا أن يكون أحدهما .)

فقلت له : هو ذا أنت ، ليس لك صامت - ولم يكن ولد له أبو جعفر (عليه السلام) بعد - .

فقال لى : واللّه ! ليجعلنّ الله منى ما يثبت به الحقّ وأهله ، ويمحقّ به الباطل (فى الإرشاد : بلى ، واللّه .)

وأهله .

فولد له بعد سنة أبو جعفر (عليه السلام) ، فقيل لابن قياّما : ألا تقنعك هذه الآية ؟

فقال : أما والله ! إنها لآية عظيمة ، ولكن كيف أصنع بما قال أبو عبد الله (عليه السلام) في ابنه ؟ ! .

(الكافي : ٣٥٤/١ ، ح ١١ ، ٣٢١ ، ح ٧ ، باختصار . عنه مدينة المعاجز : ٣٧/٧ ، ح ٢١٣٥ ، و ٢٧٥ ، ح ٢٣١٦ ، وحلية الأبرار : ٦٠٦/٤ ، ح ٧ ، والوافي : ١٧٦/٢ ، ح ٦٢٧ ، و ٣٧٥ ، ح ٨٥١ ، والبحار : ٦٨/٤٩ ، ح ٨٩ ، وإثبات الهداة : ٢٤٧/٣ ح ٤ ، و ٣٢٣ ، ح ١١ ، مرسلًا وباختصار .

إرشاد المفيد : ٣١٨ س ١٥ . عنه البحار : ٢٢/٥٠ ح ١٢ ، وكشف الغمّة : ٣٥٢/٢ س ٣ ، مرسلًا .

الخرائج والجرائح : ٨٩٩/٢ ، س ٢ ، أشار إلى مضمونه .

الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ س ٤ .)

- كيفية ولادته وتكلمه عند ولادته (عليه السلام) :

١ - أبو جعفر الطبري : حكيمة بنت أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، قالت : كتبت لئما علقت أم أبي جعفر (عليه السلام) به : خادمته قد علقت .

فكتب إليّ : أنّها علقت ساعة كذا ، من يوم كذا ، من شهر كذا ، فإذا هي ولدت فالزمنيها سبعة أيام .

قالت : فلما ولدته ، قال : أشهد أن لا إله إلا الله .

فلما كان اليوم الثالث ، عطس ، فقال : الحمد لله ، وصلى الله على محمد وعلى الأئمة الراشدين .

(دلائل الإمامة : ٣٨٣ ، ح ٣٤١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٦٢ .)

٢ - محمد بن يعقوب الكليني : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن أسباط ، عن يحيى الصنعانيّ قال : دخلت

على أبي الحسن (في إرشاد المفيد : أبي يحيى الصنعانيّ .)

الرضا (عليه السلام) وهو بمكة ، وهو يقشّر موزاً ، ويطعمه أباجعفر (عليه السلام) .

فقلت له : جعلت فداك ، هذا المولود المبارك .

قال : نعم ، يا يحيى ! هذا المولود الذي لم يولد في الإسلام مثله مولود أعظم بركة على شيعتنا منه .

(الكافي : ٣٦٠/٦ ح ٣ . عنه البحار : ٣٥/٥٠ ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ١٧٤/٢٥ ح ٣١٥٦٦ .

الكافي : ٣٢١/١ ، ح ٩ ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن عليّ ، عن أبي يحيى الصنعانيّ بتفاوت . عنه إثبات الهداة :

٣٢٣/٣ ، ح ١٣ ، وحلية الأبرار : ٦٠٧/٤ ، ح ٩ ، والوافي : ٣٧٦/٢ ، ح ٨٥٤ .

الكافي : ٣٦٠/٦ ، ح ١ ، عن عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن أبيه ، عن محمد بن أبي عمير ، عن يحيى بن

موسى الصنعانيّ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ١٧٤/٢٥ ، ح ٣١٥٦٧ .

إرشاد المفيد : ٣١٨ ، س ٢٥ ، بتفاوت .

إعلام الوري : ٩٥/٢ ، س ١٢ ، بتفاوت . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢٣/٥٠ ، ح ١٤ .

كشف الغمّة : ٣٥٢/٢ ، س ١٨ ، مرسلًا عن أبي يحيى الصنعانيّ ، بتفاوت .

إثبات الوصية : ٢١٨ ، س ٢٢ ، مرسلًا ، عن عليّ بن أسباط ، عن نجم الصنعانيّ ، بتفاوت .

المحاسن : ٥٥٥ ، ح ٩٦ ، عن أبيه ، عن محمد بن عمرو ، عن يحيى بن موسى الصنعانيّ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة :

١٧٤/٢٥ ح ٣١٥٦٧ ، والبحار : ١٨٧/٦٣ ح ٣ .

الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ ، س ١١ ، بتفاوت .

الأُنوار البهية: ٢٥٢، س ٢ .

قطعة منه في (الاهتمام بطعام ابنه .)

٣ - محمد بن يعقوب الكليني: علي بن إبراهيم، عن أبيه، وعلي بن محمد القاساني جميعاً، عن زكريا بن يحيى بن النعمان الصيرفي، قال: سمعت علي بن جعفر، يحدث الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين، فقال: والله! لقد نصر الله أبا الحسن الرضا (عليه السلام).

فقال له الحسن: إي والله! جعلت فداك! لقد بغى عليه إخوته.

فقال علي بن جعفر: إي والله! ونحن عمومته بغينا عليه.

فقال له الحسن: جعلت فداك! كيف صنعتم، فإني لم أحضركم؟

قال: قال له إخوته ونحن أيضاً: ما كان فينا إمام قط حائل اللون.

فقال لهم الرضا (عليه السلام): هو ابني.

قالوا: فإن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قد قضى بالقافة، فبيننا وبينك القافة.

(القافة، جمع القائف: الذي يتتبع الآثار ويعرفها، ويعرف شبه الرجل بأخيه وأبيه: لسان العرب: ٢٩٣/٩).

قال: ابعثوا أنتم إليهم، فأما أنا فلا ولا تعلموهم لما دعوتهم ولتكونوا في بيوتكم.

فلما جاءوا، أقعدونا في البستان، واصطف عمومته وإخوته وأخواته، وأخذوا الرضا (عليه السلام)، وألبسوه جبة صوف وقلنسوة منها، ووضعوا على عنقه مسحة وقالوا له: ادخل البستان، كأنك تعمل فيه.

ثم جاءوا بأبي جعفر (عليه السلام)، فقالوا: ألحقوا هذا الغلام بأبيه.

فقالوا: ليس له هاهنا أب، ولكن هذا عم أبيه، وهذا عم أبيه، وهذا عمه، وهذه عمته، وإن يكن له هاهنا أب فهو صاحب

البستان، فإن قدميه وقدميه واحدة. ما رجع أبو الحسن (عليه السلام)، قالوا: هذا أبوه!

قال علي بن جعفر: فمضت فمضت ريق أبي جعفر (عليه السلام)، ثم قلت له: أشهد أنك إمامي عند الله.

فبكى الرضا (عليه السلام)، ثم قال: يا عم! ألم تسمع أبي وهو يقول: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): بأبي ابن

خيرة الإمام، ابن النويبة، الطيبة الفم، المنتجة الرحم، ويلهم لعن الله الأعميس وذريته، صاحب الفتنة، ويقتلهم سنين وشهوراً

وأياماً، يسومهم خسفاً، ويسقيهم كأساً مصبرة. وهو الطريد الشريد الموتور، بأبيه وجده صاحب الغيبة. يقال: مات أو هلك،

أي واد سلك؟!

أفيكون هذا يا عم! إلّا مني؟

فقلت: صدقت، جعلت فداك!.

(الكافي: ٣٢٢/١، ح ١٤. عنه حلية الأبرار: ٣١/٤ ح ١، ومدينة المعاجز: ٢٦١/٧، ح ٢٣١١، والوافي: ٣٧٩/٢، ح ٨٦٤،

والبحار: ٣١٠/٦٣، ح ٧.

إرشاد المفيد: ٣١٧، س ٨، أورده مختصراً. عنه كشف الغمّة: ٣٥١/٢، س ٨، والمستجد من كتاب الإرشاد: ٢٢٤، س ٩،

ووسائل الشيعة: ٢١٩/٢٥، ح ٣١٧٣٣، قطعة منه.

إعلام الوري: ٩٢/٢، س ٩، قطعة منه. عنه وعن الإرشاد، البحار: ٢١/٥، ح ٧.

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم).

٤ - الشيخ المفيد: أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد، عن محمد بن يعقوب، عن أحمد بن مهران، عن محمد بن علي، عن

الحسن بن الجهم قال : كنت مع أبي الحسن (عليه السلام) جالساً ، فدعا بابنه وهو صغير ، فأجلسه في حجرى وقال لى : جرّده وانزع قميصه . فنزعت فقال لى : أنظر بين كتفيه .

قال : فنظرت فإذا فى إحدى كتفيه شبه الخاتم داخل فى اللحم .

ثم قال لى : أترى هذا ؟ مثله فى هذا الموضع كان من أبى (عليه السلام) .

(فى الكافى : كان مثله فى هذا الموضع من أبى .)

(فى كشف الغمّة : فى أبى .)

(الإرشاد : ٣١٨ س ٢٠ . عنه كشف الغمّة : ٣٥٢/٢ س ١٤ ، مرسلأ ، والبحار : ١٢٠/٢٥ ح ٣ .

الكافى : ٣٢١/١ ح ٨ . عنه الوافى : ٣٧٦/٢ ح ٨٥٥ ، ومدينة المعاجز : ٢٩٤/٧ ح ٢٣٣٣ ، وإثبات الهداء : ٣٢٣/٣ ح ١٢ ، وحلية الأبرار : ٦٠٦/٤ ح ٨ .

إعلام الورى : ٩٥/٢ س ٦ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢٣/٥٠ ح ١٣ .

إثبات الوصية : ٢١٨ س ١٨ . وفيه : روى عن موسى بن القاسم ، عن محمد بن على بن جعفر ، باختصار .

الخراج والخراج : ٩٠٠/٢ س ٢ ، قطعة منه .

الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ س ٨ .

المستجاد من كتاب الإرشاد : ٢٢٥ ، س ١٤ .)

٥ - ابن شهر آشوب : حكيمة بنت أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) قالت : لَمّا حضرت ولادة الخيزران أم أبى جعفر (عليه السلام) ، دعانى الرضا (عليه السلام) .

فقال لى : يا حكيمة ! أحضرى ولادتها ! وادخلى وإياها والقابلة بيتاً !

ووضع لنا مصباحاً ، وأغلق الباب علينا ، فلَمّا أخذها الطلق طفىء المصباح وبين يديها طست ، فاغتمت بطفىء المصباح فينا نحن كذلك إذ بدر أبو جعفر (عليه السلام) فى الطست ، وإذا عليه شىء رقيق كهية الثوب يسطع نوره حتى أضاء البيت فأبصرناه ، فأخذته فوضعتة فى حجرى ، ونزعت عنه ذلك الغشاء .

فجاء الرضا (عليه السلام) ففتح الباب ، وقد فرغنا من أمره ، فأخذته فوضعه فى المهد ، وقال لى : يا حكيمة ! ألزمنى مهده .

قالت : فلَمّا كان فى اليوم الثالث رفع بصره إلى السماء ثم نظر يمينه ويساره ، ثم قال : أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله .

(فى الثاقب : « أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، وأن محمداً عبده ورسوله . »)

فقمتم ذعرةً فزعةً ، فأتيت أبا الحسن (عليه السلام) فقلت له : لقد سمعت من هذا آثر الصبى عجباً ؟ فقال : وما ذاك ؟

(فى الثاقب : « وما الذى رأيت ؟ »)

فأخبرته الخبر ، فقال : يا حكيمة ! ما ترون من عجائبه أكثر ، .

(فى الثاقب : « ما ترين من عجائبه أكثر . »)

(المناقب : ٣٩٤/٤ ، س ٤ . عنه البحار : ٣١٦/٤٨ ، س ١ و ١٠/٥٠ ، ح ١٠ .

الأنوار البهية : ٢٥٠ س ١٣ .

حلية الأبرار : ٥٢٤/٤ ح ٣ .

الثاقب فى المناقب : ٥٠٤ ح ٤٣٢ ، عن على بن عبيدة . عنه مدينة المعاجز : ٢٦٠/٧ ، ح ٢٣١٠ .

قطعة منه في (عجائبه عليه السلام حين ولادته) .

- مجيئه إلى خراسان لزيارة أبيه (عليهما السلام) :

١ - السيد محسن الأمين : قال أبو الحسن البيهقي علي بن أبي القاسم زيد بن محمد ، في تاريخ بيهق : . . . إنَّ محمد بن علي بن موسى الرضا [(عليهم السلام)] : الذي يلقب التقى ، عبر البحر من طريق طبرستان لأنَّ طريق (طبرستان) : قصبه ناحية بين نيسابور وإصبهان تسمى قهستان . مرصد الأطلّاع : ٨٧٩/٢ .

(مسينان : من قرى قهستان .)

قومس لم يكن مسلوفاً في ذلك الوقت ، وهذا الطريق صار مسلوفاً من عهد (قومس : كورة واسعة ، بها مدن وقرى مزارع في ذيل جبل طبرستان ، قصبته دامغان . مرصد الأطلّاع : ١١٣٤/٣ .)

قريب .

فجاء من ناحية بيهق ، ونزل في قرية ششتمد ، وذهب من هناك إلى زيارة (بيهق : ناحية كبيرة وكورة واسعة كثيرة البلدان والعمارة من نواحي نيسابور . مرصد الأطلّاع : ٢٤٧/١ .)

(ششتمد : ناحية من نواحي سبزوار . لغت نامه دهخدا : ١٢٥٨٤/٩ .)

أبيه علي بن موسى الرضا سنة ٢٠٢ هـ

فإن صحَّ ما ذكر البيهقي فيكون قد عاد من خراسان إلى المدينة ، ثمَّ منها إلى بغداد باستدعاء المأمون ، والله أعلم ! .

(أعيان الشيعة : ٣٣ / ٢ ، س ٣٤ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

- أحوال ابنه إبراهيم :

١ - العلامة المجلسي : في قوچان مشهد عظيم يعرف بسلطان إبراهيم بن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، ومن عجيب ما يوجد في ذلك المشهد من الآثار بعض الأوراق من كلام الله المجيد هي بخطَّ باي سُنُقَر بن شاه رخ بن أمير تيمور الكوركاني . يقال : إنَّ السلطان نادر شاه الأفشاري جاء بها من سمرقند إلى هذا المشهد ، وطول الصفحة في ذراعين ونصف ، وعرضها في ذراع وعشرة عقود ، وطول السطر في ذراع ، وعرضه خمسة عقود ، والفاصل ما بين السطرين ربع ذراع بقلم غليظ في عرض ثلاث أصابع .

(البحار : ٣٢٠/٤٨ ، س ٣ .)

(د) - إخوته وأخواته وأعمامه (عليه السلام)

وفيه ثلاثة أمور

الأول - أسماء إخوته وأخواته (عليه السلام) :

١ - الحضيني : وكان له [أي لموسى بن جعفر (عليهما السلام)] من الولد علي الرضا الإمام صلوات الله عليه ، وزيد النار ، وإبراهيم ، وعقيل ، ومروان ، وإسماعيل ، وعبد الله ، ومحمد ، وأحمد ، وجعفر ، والحسن ، ويحيى ، والعباس ، وحمزة ، وعبد الرحمن ، والقاسم .

وكان له من البنات : أم فروة ، وأم أبيها ، ومحمودة ، وأمامة ، وميمونة ، وعليّة ، وفاطمة ، وأم كلثوم ، وآمنة ، وزينب ، وأم عبد

اللّه ، وأمّ القاسم ، وحليمة ، وأسماء ، وصرخة .

(الهداية الكبرى : ٢٦٣ س ١٢ .)

٢ - الشيخ المفيد : وكان لأبى الحسن موسى (عليه السلام) ، سبعة وثلاثون ولداً ذكراً وأنثى ، منهم :

١ - على بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، ٢ - إبراهيم ، ٣ - العباس ، ٤ - القاسم ، لأُمّهات أولاد .

٥ - إسماعيل ، ٦ - جعفر ، ٧ - هارون ، ٨ - الحسن ، لأُمّ ولد .

٩ - أحمد ، ١٠ - محمّد ، ١١ - حمزة ، لأُمّ ولد .

١٢ - عبد اللّهم ، ١٣ - إسحاق ، ١٤ - عبيد اللّهم ، ١٥ - زيد ، ١٦ - الحسن ، ١٧ - الفضل ، ١٨ - الحسين ، ١٩ - سليمان ،

لأُمّهات أولاد .

٢٠ - فاطمة الكبرى ، ٢١ - فاطمة الصغرى ، ٢٢ - رقيّة ، ٢٣ - حكيمه ، ٢٤ - أمّ أبيها ، ٢٥ - رقيّة الصغرى ، ٢٦ - أمّ جعفر ،

٢٧ - لبابة ، ٢٨ - زينب ، ٢٩ - خديجة ، ٣٠ - عليّة ، ٣١ - آمنه ، ٣٢ - حسنة ، ٣٣ - بُريهة ، ٣٤ - عائشة ، ٣٥ - أمّ سلمة ، ٣٦ -

ميمونة ، ٣٧ - أمّ كلثوم ، لأُمّهات أولاد .

(الارشاد : ٣٠٢ ، س ١٦ . عنه البحار : ٢٨٣/٤٨ ، ح ١ ، بتفاوت يسير ، وأعيان الشيعة : ٥/٢ ، س ١٦ .

المنقب لابن شهر آشوب : ٣٢٤/٤ ، س ٧ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٢٨٨/٤٨ ، ح ٤ ، وأعيان الشيعة : ٦/٢ ، س ٦ .

إعلام الورى : ٣٦/٢ ، س ٣ .

كشف الغمّة : ٢١٦/٢ ، س ٨ ، و٢١٧ ، س ١ ، عن الجنابذى ، و٢٣٦ ، س ٩ ، و٢٣٧ ، س ٢٠ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٨٨/٤٨ ،

ح ٥ ، وأعيان الشيعة : ٥/٢ ، س ٢٤ .

تاريخ الأهل البيت عليهم السلام ١٠٦ ، س ٢ ، بتفاوت يسير .

تاريخ الأئمّة عليهم السلام ، ضمن مجموعة نفيسة : ٢٠ ، س ٤ ، بتفاوت يسير .

تاج الموالي ، ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٣ ، س ٨ .

دلائل الإمامة : ٣٠٩ ، س ٣ ، بتفاوت .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤١ ، ٢٢ . عنه نور الأبصار : ٣٠٧ ، س ١٦ .

تحفة العالم : ٢٣/٢ ، س ١ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٣٠٣/٤٨ ، س ٣٠ ، (فى ملحقاته .)

٣ - العلامة المجلسى : كتاب المسلسلات : . . . عن بكر بن أحنف قال : حدّثنا فاطمة بنت على بن موسى الرضا (عليهما السلام)

(قالت : حدّثنى فاطمة وزينب ، وأمّ كلثوم بنات موسى بن جعفر (عليهما السلام) :)

(البحار : ٧٦ / ٦٥ ، ح ١٣٦ ، نقلاً عن كتاب المسلسلات .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثانى - أحوال إخوته وأخواته (عليه السلام) :

وفيه خمسة موضوعات :

- إبراهيم بن موسى (عليه السلام) :

١ - الشيخ المفيد : كان إبراهيم بن موسى شجاعاً كريماً ، وتقلّد الإمرة على اليمن فى أيام المأمون من قبل محمّد بن زيد بن

على بن الحسين بن على بن أبى طالب (عليهم السلام) : الذى بايعه أبو السرايا بالكوفة ، ومضى إليها ففتحها وأقام بها مدّة إلى

أن كان من أمر أبى السرايا ما كان ، فأخذ له الأمان من المأمون .

ولكل واحد من ولد أبي الحسن موسى (عليه السلام) فضل ومنقبه مشهورة .
الإرشاد : ٣٠٣ ، س ١٩ . عنه البحار : ٢٨٧/٤٨ ، س ١٩ .
كشف الغمّة : ٢٣٧/٢ ، س ٤ .
إعلام الوری : ٣٦/٢ ، س ١٧ .
تحفة العالم : ٢٣/٢ ، س ١٠ . عنه البحار : ٣٠٣/٤٨ ، س ١١ ، (في ملحقاته) .
الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٢ ، س ١٢ .

- الحسين بن موسى :

١ - الحميرى : وقال أحمد بن محمّد بن عيسى ، قال أحمد بن محمّد بن أبي نصر : كنت عند الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) وكان كثيراً ما يقول : استخرج منه الكلام - يعني أبا جعفر (عليه السلام) - ، فقلت له يوماً : أى عمومتك أبرّ بك ؟

قال : الحسين .

فقال أبوه صلّى الله عليه : صدق والله ! هو والله ! أبرّهم به ، وأخيرهم له . - صلّى الله عليهما جميعاً - .
(قرب الإسناد : ٣٧٨ ، ح ١٣٣٤ . عنه البحار : ٢١٩ /٤٩ ، ح ٥ .)

- زيد بن موسى :

١ - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّي قال : حدّثنا محمّد بن يزيد النحويّ قال : حدّثني ابن أبي عبدون ، عن أبيه قال : لما جىء زيد بن موسى أخى الرضا (عليه السلام) إلى المأمون وقد خرج بالبصرة وأحرق دور العباسيين ، وذلك في سنة تسع وتسعين ومائة ، فسّمى زيد النار .
قال له المأمون : يا زيد ! خرجت بالبصرة وتركت أن تبدأ بدور أعدائنا من بنى أميّة ، وثقيف وعديّ وبأهله وآل زياد ، وقصدت دور بنى عمّك ؟

قال وكان مزاحاً : أخطأت يا أمير المؤمنين ! من كلّ جهة ، وإن عدت بدأت بأعدائنا ، فضحك المأمون وبعث به إلى أخيه الرضا (عليه السلام) وقال : قد وهبت جرمه لك ، فلمّا جاؤا به ، عنفه وخطّى سبيله ، وحلف أن لا يكلمه أبداً ما عاش .
(عنّف به : لومه وعييره . المعجم الوسيط : ٦٣١ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٢/٢ ح ٢ . عنه البحار : ٢١٦/٤٩ ح ١ .
عمدة الطالب : ٢٠٢ س ٢ .

قطعة منه في (معاشرته عليه السلام مع أخيه زيد) .)

٢ - الشيخ الصدوق : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانيّ قال : حدّثنا محمّد بن أبي عبد الله الكوفيّ قال : حدّثنا أبو الفيض صالح بن أحمد قال : حدّثنا سهل بن زياد قال : حدّثنا صالح بن أبي حمّاد قال : حدّثنا الحسن بن موسى بن عليّ الوشاء البغداديّ قال : كنت بخراسان مع عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) في مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل على جماعة في المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأبو الحسن (عليه السلام) مقبل على قوم يحدّثهم ، فسمع مقالة زيد ، فالتفت إليه ، فقال : يا زيد ! أغرّك قول ناقل الكوفة : إنّ فاطمة (عليها السلام) في المعاني : بقالى الكوفة .)

أحصنت فرجها ، فحرّم الله ذريّتها على النار .

فوالله ! ما ذاك إلّا للحسن والحسين وولد بطنها خاصّة ، فإمّا أن يكون موسى بن جعفر (عليهما السلام) يطيع الله ويصوم نهاره

ويقوم ليله وتعصيه أنت ، ثم تجيئان يوم القيامة سواء ؟ لأنت أعزّ على الله عزّ وجلّ منه .

إنّ عليّ بن الحسين (عليهما السلام) كان يقول : لمحسنا كفلان من الأجر ، ولمسيئنا ضعفان من العذاب .
قال الحسن الوشاء : ثمّ التفت إليّ فقال لي : يا حسن ! كيف تقرأون هذه الآية : (قَالَ يُنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ) ؟

(هود : ٤٦/١١) .

فقلت : من الناس من يقرأ : إنّهُ عملٌ غيرٌ صالح .

ومنهم من يقرأ : إنّهُ عملٌ غيرٌ صالح .

فمن قرأ إنّهُ عملٌ غيرٌ صالح فقد نفاه عن أبيه .

فقال (عليه السلام) : كلما ! لقد كان ابنه ، ولكن لما عصى الله عزّ وجلّ نفاه عن أبيه ، كذا من كان منا لم يطع الله عزّ وجلّ فليس منا ، وأنت إذا أطعت الله عزّ وجلّ فأنت منا أهل البيت .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٢/٢ ح ١ . عنه البحار : ٣٢٠/١١ ح ٢٤ قطعة منه ، و ٢١٨/٤٩ ح ٣ ، ونور الثقلين : ٣٦٩/٢ ح ١٤١ .

معانى الأخبار : ١٠٥ ح ١ بتفاوت فى السند . عنه البحار : ٢٣٠/٤٣ ح ٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٢١/٩٣ ح ١٤ .

الصواعق المحرقة : ١٨٢ س ١١ ، ما نقله المؤلف هنا مأخوذ من هذا الحديث والذي قبله .

قطعة منه فى (سورة هود : ٤٦/١١) و (ما رواه عن عليّ بن الحسين عليهما السلام) و (تحريم النار على ذريّة فاطمة عليها السلام) . (.

٣ - الشيخ الصدوق : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ، ومحمّد بن موسى المتوكّل ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ ، رضى الله عنهم ، قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى ياسر : أنّه خرج زيد بن موسى أخو أبى الحسن (عليه السلام) بالمدينة وأحرق وقتل ، وكان يسمّى زيد النار ، فبعث إليه المأمون فأسر وحمل إلى المأمون ، فقال المأمون : اذهبوا به إلى أبى الحسن .

قال ياسر : فلمّا أدخل إليه ، قال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا زيد ! أغرّك قول سفلة أهل الكوفة : إنّ فاطمة (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرّم الله ذريّتها على النار ؟ ذلك للحسن والحسين خاصّة ، إن كنت ترى أنّك تعصى الله عزّ وجلّ وتدخل الجنّة ، وموسى بن جعفر (عليه السلام) أطاع الله ودخل الجنّة ، فأنت إذا أكرم على الله عزّ وجلّ من موسى بن جعفر (عليه السلام) ، والله ما ينال أحد ما عند الله عزّ وجلّ إلّا بطاعته ، وزعمت أنّك تناله بمعصيته ، فبئس ما زعمت .
فقال له زيد : أنا أخوك وابن أبيك .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أنت أخى ما أطعت الله عزّ وجلّ ، إنّ نوحاً (عليه السلام) قال : (رَبِّ إِنِّي مِنْ أَهْلِى وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَكَمِينَ) فقال الله عزّ وجلّ : (قَالَ يُنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ) فأخرجه الله عزّ وجلّ من أن يكون من أهله (هود : ٤٦/١١) .
بمعصيته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٤/٢ ح ٤ . عنه البحار : ٣٢١/١١ ح ٢٨ قطعة منه ، و ٢٣١/٤٣ ح ٦ ، و ٢١٧/٤٩ ح ٢ قطعة منه ، و ٢٢٣/٩٣ ح ١٨ ، ونور الثقلين : ٣٧٠/٢ ح ١٤٢ .

كشف الغمّة : ٣١٠/٢ س ١٩ بتفاوت كثير .

قطعة منه في (تحريم النار على ذرية فاطمة عليها السلام) و (سورة هود : ٤٦/١١) .

٤ - الشيخ الصدوق : حدّثنا أبو الخير علي بن أحمد النسابة ، عن مشايخه : أنّ زيد بن موسى كان ينادم المستنصر ، وكان في لسانه فضل ، وكان زيدياً ، وكان زيد هذا ينزل بغداد على نهر كرخايا وهو الذي كان بالكوفة أيام أبي السرايا فولّاه ، فلمّا قتل أبو السرايا تفرّق الطالبيون ، فتواري بعضهم ببغداد وبعضهم بالكوفة ، وصار بعضهم إلى المدينة . وكان ممّن تواري زيد بن موسى هذا ، فطلبه الحسن بن سهل حتّى دلّ عليه ، فأتى به فحبسه ، ثمّ أحضره على أن يضرب عنقه ، وجرد السيّاف السيف ليضرب عنقه وكان حضر هناك الحجاج بن خثيمة ، فقال : أيّها الأمير ! إن رأيت أن (في البحار : خثيمة .)

لا تعجل وتدعوني إليك ، فإنّ عندي نصيحة ، ففعل وأمسك السيّاف ، فلمّا دنى منه ، قال : أيّها الأمير ! أتاك بما تريد أن تفعله أمر من أمير المؤمنين ؟

قال : لا . قال : فعلام تقتل ابن عمّ أمير المؤمنين من غير إذنه وأمره واستطلاع رأيه فيه ! ؟

ثمّ حدّثه بحديث أبي عبد الله ابن أفضس ، وأنّ الرشيد حبسه عند جعفر بن يحيى ، فأقدم عليه جعفر ، فقتله من غير أمره ، وبعث برأسه إليه في طبق مع هدايا النيروز .

وأنّ الرشيد لمّا أمر مسرور الكبير بقتل جعفر بن يحيى ، قال له : إذا سألك جعفر عن ذنبه الذي تقتله به ، فقل له : إنّما أقتلك بآب عمّي ابن الأفضس الذي قتلته من غير أمرى .

ثمّ قال الحجاج بن خثيمة للحسن بن سهل : أفأمن أيّها الأمير ! حادثه بينك وبين أمير المؤمنين وقد قتلت هذا الرجل ، فيحتجّ عليك بمثل ما احتجّ به الرشيد على جعفر بن يحيى ؟ فقال الحسن للحجاج : جزاك الله خيراً .

ثمّ أمر برفع زيد وأن يرّد إلى محبسه ، فلم يزل محبوساً إلى أن ظهر أمر (في البحار : أظهر .)

إبراهيم بن المهدي فخير أهل بغداد بالحسن بن سهل ، فأخرجوه عنها ، فلم يزل (في البحار : فجسر .) محبوساً حتّى حمل إلى المأمون ، فبعث به إلى أخيه الرضا (عليه السلام) فأطلقه .

وعاش زيد بن موسى إلى آخر خلافة المتوكّل ومات بسرّ من رأى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢/٢٣٣ ح ٣ . عنه البحار : ٢١٦/٤٩ ضمن ح ١ .)

٥ - الشيخ الصدوق : . . . ابن أبي عبدون ، عن أبيه قال : لمّا حمل زيد بن موسى بن جعفر (عليهما السلام) إلى المأمون ، وقد كان خرج بالبصرة ، وأحرق دور ولد العتّاس ، وهب المأمون جرمه لأخيه علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، وقال له : يا أبا الحسن ! لئن خرج أخوك وفعل ما فعل ، لقد خرج قبله زيد بن علي فقتل ، ولولا مكانك منّي لقتلته ، فليس ما أتاه بصغير . فقال الرضا (عليه السلام) : يا أمير المؤمنين ! لا تقسّ أخى زيدا إلى زيد بن علي ، فإنّه كان من علماء آل محمّد ، غضب لله عزّ وجلّ ، فجاهد أعداءه حتّى قتل في سبيله

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١/٢٤٨ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٥ .)

٦ - ابن شهر آشوب : دخل زيد بن موسى بن جعفر (عليه السلام) على المأمون ، فأكرمه وعنده الرضا (عليه السلام) ، فسلمّ زيد عليه فلم يجبه ، فقال : أنا ابن أبيك ولا تردّ عليّ سلامي ؟

فقال (عليه السلام) : أنت أخى ما أطعت الله ، فإذا عصيت الله فلا إخاء بيني وبينك .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦١/٤ س ١٦ . عنه البحار : ٢٢١/٤٩ ح ١٠ .

يأتي الحديث أيضاً في (التبرّي مِمَّا فعل أخوه زيد) .

٧ - الذهبي : بلغنا أنّ زيد بن موسى خرج بالبصرة على المأمون وفتك بأهلها ، فبعث إليه المأمون أخاه عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يرده عن ذلك ، فسار إليه فيما قيل وحجّه وقال له : ويلك يا زيد ! فعلت بالمسلمين ما فعلت ، وتزعم أنّك ابن فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والله ! لأشدّ الناس عليك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ينبغي لمن أخذ برسول الله أن يعطى به .

فبلغ كلامه المأمون فبكى وقال : هكذا ينبغي أن يكون أهل بيت النبوة .

(تاريخ الإسلام : ٢٧١/١٤ ، ضمن رقم ٢٨١ .

وفيات الأعيان : ٢٧١/٣ ضمن رقم ٤٢٣ ، بتفاوت يسير .

الوفى بالوفيات : ٢٥٠/٢٢ ضمن رقم ١٨١ ، بتفاوت يسير .

قطعة منه في (معاشرته مع أخيه زيد) .

- عبد الله بن موسى :

١ - أبو جعفر الطبري : حدّثني أبو المفضل محمّد بن عبد الله ، قال : حدّثني أبو النجم بدر بن عمّار الطبرستاني ، قال : حدّثني أبو جعفر محمّد بن عليّ ، قال : روى محمّد بن المحمودي ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً على رأس الرضا (عليه السلام) بطوس ، فقال له بعض أصحابه : إن حدّث حدّث فإلى من ؟

قال : إلى ابني أبي جعفر .

قال : فإن استصغّر سنّه ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الله بعث عيسى بن مريم قائماً بشريعته في دون السنّ التي يقوم فيها أبو جعفر على شريعته .

فلما مضى الرضا (عليه السلام) ، وذلك في سنّه إثنين ومائتين ، وسنّ أبي جع فر (عليه السلام) ستّ سنين وشهور ، واختلف الناس في جميع الأمصار ، واجتمع الريّان (في إثبات الوصية : نحو سبع سنين .

بن الصلت ، وصفوان بن يحيى ، ومحمّد بن حكيم ، وعبد الرحمن بن الحجاج ، ويونس بن عبد الرحمن ، وجماعة من وجوه العصابة في دار عبد الرحمن بن الحجاج ، في بركة زلزل ، ويكون ويتوجعون من المصيبة .

(في إثبات الوصية : زلزل . وأما بركة زلزل ببغداد بين الكرخ والسراة ، معجم البلدان : ٤٠٢/١ .

فقال لهم يونس : دعوا البكاء ، من لهذا الأمر يفتى بالمسائل إلى أن يكبر هذا الصبيّ ؟ - يعني أبا جعفر (عليه السلام) - وكان له ستّ سنين وشهور . ثمّ قال : أنا ومن مثلي !

فقام إليه الريّان بن الصلت ، فوضع يده في حلقه ، ولم يزل يلطم وجهه ويضرب رأسه ، ثمّ قال له : يا ابن الفاعلة ! إن كان أمر من الله جلّ وعلا ، فابن يومين مثل ابن مائة سنّه ، وإن لم يكن من عند الله فلو عمّر الواحد من الناس خمسة آلاف سنّه ما كان يأتي بمثل ما يأتي به السادة (عليهم السلام) : أو ببعضه ، أو هذا ممّا ينبغي أن ينظر فيه ؟ وأقبلت العصابة على يونس تعذله .

وقرب الحجّ ، واجتمع من فقهاء بغداد والأمصار وعلمائهم ثمانون رجلاً ، وخرجوا إلى المدينة ، وأتوا دار أبي عبد الله (عليه السلام) فدخلوها ، وبسط لهم بساط أحمر ، وخرج إليهم عبد الله بن موسى ، فجلس في صدر المجلس ، وقام منادٍ فنادى : هذا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فمن أراد السؤال فليسال .

فقام إليه رجل من القوم فقال له : ما تقول في رجل قال لإمرأته : أنت طالق عدد نجوم السماء ؟
قال : طلقت ثلاث دون الجوزاء .

فورد على الشيعة ما زاد في غمهم وحزنهم .

ثم قام إليه رجل آخر فقال : ما تقول في رجل أتى بهيمة ؟

قال : تقطع يده ، ويجلد مائة جلدة ، وينفى .

فضجَّ الناس بالبكاء .

وكان قد اجتمع فقهاء الأمصار . فهم في ذلك إذ فتح باب من صدر المجلس ، وخرج موفق .

ثم خرج أبو جعفر (عليه السلام) ، وعليه قميصان ، وإزار ، وعمامة بذوابتين ، إحداهما من قدام ، والأخرى من خلف ونعل

بقبالين ، فجلس وأمسك الناس كلهم ، ثم قام إليه صاحب المسألة الأولى ، فقال : يا ابن رسول الله ! ما تقول فيمن قال لامرأته :

أنت طالق عدد نجوم السماء ؟ »

فقال له : يا هذا ! اقرأ كتاب الله ، قال الله تبارك وتعالى : (الطَّلَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ) في الثالثة .

(البقرة : ٢٢٩/٢ .)

قال : فَإِنَّ عَمَّكَ أَفْتَانِي . بكيت وكيت !!

فقال له : يا عم ! اتق الله ، ولا تفت وفي الأمة من هو أعلم منك .

فقال إليه صاحب المسألة الثانية ، فقال له : يا ابن رسول الله ! ما تقول في رجل أتى بهيمة ؟ »

فقال : يعزِّر ويحمي ظهر البهيمة ، وتخرج من البلد ، لا يبقى على الرجل عارها .

فقال : إِنَّ عَمَّكَ أَفْتَانِي . بكيت وكيت .

فالتفت وقال بأعلى صوته : لا إله إلا الله ، يا عبد الله ! إنه عظيم عند الله أن تقف غداً بين يدي الله ، فيقول لك : لِمَ أَفْتَيْتَ

عبادي بما لا تعلم ، وفي الأمة من هو أعلم منك ؟ ! »

فقال له عبد الله بن موسى : رأيت أخي الرضا (عليه السلام) وقد أجاب في هذه المسألة بهذا الجواب .

فقال له أبو جعفر (عليه السلام) : إنما سئل الرضا (عليه السلام) عن نباش نبش قبر امرأة ففجر بها ، وأخذ ثيابها ، فأمر بقطعه

للسرقه ، وجلده للزنا ، ونفيه للمثلة . ففرح القوم .

(دلائل الإمامة : ٣٨٨ ، ح ٣٤٣ . عنه مدينة المعاجز : ٢٨٥ / ٧ ، ح ٢٣٢٨ و حلية الأبرار : ٥٤٩ / ٤ .

إثبات الوصية : ٢٢٠ ، س ٨ ، مراسلاً عن المحمودى بتغيير آخر لم نذكره . عنه مستدرك الوسائل : ١٨ / ١٣٦ ، ح ٢٢٣٠٩ و ١٩٠

، ح ٢٢٤٧٣ .

الإرشاد : ٣١٩ ، س ٣ . قطعة منه . عنه كشف الغممة : ٣٥٣ / ٢ ، س ٣ .

الاختصاص : ١٠٢ ، س ٤ ، عنه البحار : ٨٥ / ٥٠ ، ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٢٨ / ٢٨٠ ، ح ٣٤٧٥٩ ، باختصار ، والأنوار البهية : ٢٥٩

، س ١٢ .

الكافي : ٣٢٣ / ١ ، ح ١٣ ، و٣٨٤ ، ح ٦ ، قطعة منه . عنه نور الثقلين : ٣٣٤ / ٣ ، ح ١٦٨ ، و حلية الأبرار : ٥٤٤ / ٤ ، ح ٣ ، و٦٠٩ ، ح

١٣ ، و٦١٠ ، ح ١٥ ، والوافية : ٣٧٨ / ٢ ، ح ٨٦٠ ، والبحار : ٢٥٦ / ١٤ ، ح ٥٣ ، ومدينة المعاجز : ٢٧٧ / ٧ ، ح ٢٣١٩ ، وإثبات

الهداة : ٣٢٣ / ٣ ، ح ٥ ، بتغيير .

الفصول المهمة لابن الصبأغ : ٢٦٥ ، س ٢٠ ، وفيه : « الجيراني » بدل « الخيرانى » وبتفاوت في المتن . عنه إحقاق الحق :

٤١٩/١٢، س ٥.

إعلام الورى : ٩٤/٢، س ٩، قطعة منه . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢٣/٥٠، ح ١٥ .

روضه الواعظين : ٢٦١، س ٨، قطعة منه .

عيون المعجزات : ١٢٢، س ١، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٢٨٨/٧ ح ٢٣٢٩، والبحار : ٩٩/٥٠ ح ١٢، وحليه الأبرار : ١/٤

٥٤٦ ح ٨، والأنوار البهية : ٢٦٠ س ١٠ .

قطعة منه فى (النص عليه عن أبيه الرضا عليهما السلام) و (حكم من نبش قبر امرأة ففجر بها ، وأخذ ثيابها) و (تاريخ شهادته عليه السلام) و (بعثه عيسى عليه السلام) .

- أخته حكيمه :

١ - أبو جعفر الطبرى : . . . صفوان ، عن حكيمه بنت أبى الحسن موسى (عليه السلام) قالت : كتبت لَمَا عقلت أم أبى جعفر (عليه السلام) به : خادمتك قد عقلت .

فكتب إلى : أنها عقلت ساعة كذا ، من يوم كذا ، من شهر كذا ، فإذا هى ولدت فالزميها سبعة أيام

(دلائل الإمامة : ٣٨٣ ، ح ٣٤١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٦٢ .)

الثالث - أحوال أعمامه :

وفيه موضوعان :

- عمه محمد بن جعفر :

١ - الشيخ الصدوق : حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني قال : حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عمير بن يزيد قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فذكر محمد بن جعفر بن محمد (عليهما السلام) فقال : إنى جعلت على نفسى ، أن لا يظننى وإياه سقف بيت .

فقلت فى نفسى : هذا يأمرنا بالبر والصلة ، ويقول هذا لعمة ، فنظر إلى فقال : هذا من البر والصلة ، إنه متى يأتينى ويدخل على ، فيقول فى يصدقته الناس ، وإذا لم يدخل على ، ولم أدخل عليه ، لم يقبل قوله إذا قال .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٤/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ٥٠/٧ ح ٢١٥١ ، والبحار : ٢٤٦/٤٧ ح ٤ ، و ٣٠/٤٩ ح ٣ ، و ٢١٩ ح ٦ ، وإثبات الهداة : ٢٦٢/٣ ح ٣٩ .

بصائر الدرجات : الجزء الخامس ٢٥٦ ح ٧ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٦٠/٤٨ ح ٥ .

الخرائج والجرائح : ٧٣٦/٢ ح ٤٩ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (معاشرته عليه السلام مع عمه محمد بن جعفر) و (إخباره عليه السلام عمّا فى الضمير) .)

٢ - الشيخ الصدوق : . . . إسحاق بن موسى قال : لَمَا خرج عمى محمد بن جعفر بمكة ودعا إلى نفسه ، ودعى بأمير المؤمنين وبويح له بالخلافة ، ودخل عليه الرضا (عليه السلام) وأنا معه فقال له :

يا عم ! لا تكذب أباك ولا أخاك ، فإن هذا أمر لا يتم .

ثم خرج وخرجت معه إلى المدينة ، فلم يلبث إلما قليلاً حتى أتى الجلودى فلقية فهزمه ، ثم استأمن إليه ، فلبس السواد وصعد المنبر ، فخلع نفسه وقال : إن هذا الأمر للمأمون ، وليس لى فيه حق

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٧/٢ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٤٢٦ .)

٣ - الشيخ الصدوق: . . . ياسر الخادم قال: لَمَّا كان بيننا وبين طوس سبعة منازل، اعتلَّ أبو الحسن (عليه السلام)، فدخلنا طوس وقد اشتدَّت به العلة، فبقينا بطوس أياماً، فكان المأمون يأتيه في كلِّ يوم مرتين، فلَمَّا كان في آخر يومه الذي قبض فيه . . أغمى عليه وضعف، فوَقعت الصيحةُ وجاءت جوارى المأمون ونساؤه، حافيات حاسرات، ووقعت الوحيةُ بطوس وجاء المأمون حافياً حاسراً يضرب على رأسه . . . وكان محمَّد بن جعفر بن محمَّد، استأمن إلى المأمون، وجاء إلى خراسان، وكان عمُّ أبي الحسن (عليه السلام) فقال المأمون: يا أبا جعفر! اخرج إلى النساء وأعلمهم، أنَّ أبا الحسن لا يخرج اليوم وكره أن يخرج ففتقع الفتنة فخرج محمَّد بن جعفر إلى الناس فقال: أيُّها الناس! تفرَّقوا فإنَّ أبا الحسن (عليه السلام) لا يخرج اليوم
(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٢٤١/٢ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٨٢ .)

- عمه علي بن جعفر :

١ - أبو عمرو الكشي: حمدويه بن نصير، قال حدَّثنا الحسين بن موسى الخشاب، عن علي بن أسباط وغيره، عن علي بن جعفر بن محمَّد، قال: قال لي رجل أحسبه من الواقفة: ما فعل أخوك أبو الحسن؟
قلت: قد مات. قال: وما يدريك بذاك؟
قلت: اقتسمت أمواله وأنكحت نساؤه ونطق الناطق من بعده.
(في البحار: قسمت أمواله ونكحت نساؤه .)
قال: ومن الناطق من بعده؟ قلت: ابنه علي.
قال: فما فعل؟ قلت له: مات.
قال: وما يدريك أنه مات؟ قلت: قسمت أمواله ونكحت نساؤه ونطق الناطق من بعده.
قال: ومن الناطق من بعده؟ قلت: أبو جعفر ابنه.
قال: فقال له: أنت في سنك وقدرك وابن جعفر بن محمَّد تقول هذا القول في هذا الغلام!
قال: قلت: ما أراك إلَّا شيطاناً.
قال: ثم أخذ بلحيته فرفعها إلى السماء. ثم قال: فما حيلتي إن كان الله رآه أهلاً لهذا، ولم ير هذه الشيبة لهذا أهلاً.
(رجال الكشي: ٤٢٩، ح ٨٠٣. عنه البحار: ٢٤٣/٤٧، ح ٣١، ومدينة المعاجز: ٢٨٢/٧، ح ١٧ .
مسائل علي بن جعفر: ٣٢٤، ح ٨٠٩ .)

الفصل الخامس: سنه ومدة إمامته (عليه السلام)

(أ) - مدة عمره مع أبيه (عليهما السلام)

١ - الحضيبي: أقام [أبو الحسن علي الرضا] مع أبيه (عليهما السلام) تسعاً وعشرين سنة وستة أشهر .
(الهداية الكبرى: ٢٧٩ س ١ .
دلائل الإمامة: ٣٤٧ س ٦ .)

- تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ٨٣ س ٢ .
العدد القويّة : ٢٧٦ س ١٤ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ضمن ح ٧ .
ينابيع المودّة : ١٦٦/٣ س ٢ .
المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٧/٤ س ١٦ . عنه البحار : ١١/٤٩ ضمن ح ٢١ .
مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٧٩ س ٧ .
٢ - أبو عليّ الطبرسيّ : كان (عليه السلام) مع أبيه موسى بن جعفر (عليهما السلام) خمساً وثلاثين سنة .
(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٥ س ٦ .)
٣ - الإربليّ : وكانت مدّة بقائه مع أبيه موسى (عليه السلام) أربعاً وعشرين سنة وأشهرًا .
(كشف الغمّة : ٢٦٧/٢ س ٨ . وفي ٢٨٤ س ١٤ ، خمساً وعشرين سنة إلّا شهرين .)
٤ - المسعوديّ : أقام مع أبيه (عليه السلام) ثلاثين سنة .
(إثبات الوصيّة : ٢١٥ ، س ١٨ .)

(ب) - سنّه حين إمامته (عليه السلام)

- ١ - الشيخ الصدوق : ... غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينة يقولون : ... وقام (عليه السلام) بالأمر وله تسع وعشرون سنة وشهران ...
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/١ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٣ .)
٢ - ابن شهر آشوب : وقام [أبو الحسن عليّ الرضا] (عليه السلام) بالأمر وله تسع وعشرون سنة وشهران .
(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٧/٤ س ١٦ . عنه البحار : ١١/٤٩ ضمن ح ٢١ .
ينابيع المودّة : ١٦٦/٣ ، س ٤ .)

(ج) - مدّة إمامته (عليه السلام)

- ١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ : ... محمّد بن سنان ، قال : ... عاش بعد موسى بن جعفر عشرين سنة إلّا شهرين أو ثلاثة .
(الكافي : ٤٩١/١ ح ١١ .
يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٤٥ .)
٢ - الحضيّنيّ : وأقام بعد أبيه عشرين سنة إلّا شهرًا .
(الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ١ .)
٣ - الشيخ المفيد : فكانت مدّة إمامته وقيامه بعد أبيه (عليهما السلام) في خلافته عشرين سنة .
(الإرشاد : ٣٠٤ س ١١ . عنه البحار : ٢٩٢/٤٩ ضمن ح ١ .
كشف الغمّة : ٢٧٠/٢ س ٦ .)

إعلام الوري : ٤١/٢ س ١٦ . عنه البحار : ٣/٤٩ ضمن ح ٤ .

الفصول المهمّة : ٢٦٤ س ٤ .

المستجد من كتاب الإرشاد : ٢١١ س ٨ .

تاج المواليذ ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٥ س ١٠ .

روضه الواعظين : ٢٦٠ س ١ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٧/٤ س ١٧ . عنه البحار : ١١/٤٩ ضمن ح ٢١ .

٤ - حسين بن عبد الوهاب : أقام بعد أبيه (عليهما السلام) بالإمامة تسع عشرة سنة .

(عيون المعجزات : ١٢٠ س ٢٠ .

إثبات الوصية : ٢١٥ ، س ١٨ .)

٥ - الإربلي : وبقاؤه بعد أبيه خمسا وعشرين سنة .

(كشف الغمة : ٢٦٧/٢ س ٨ .)

٦ - العلامة الحلّي : أقام بعد أبيه اثنين وعشرين سنة إلّا شهراً ، وقيل : عشرين سنة .

(العدد القويّة : ٢٧٦ س ١٤ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ضمن ح ٧ .

مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٧٩ س ٧ .)

٧ - القندوزي : أيام إمامته عشرين سنة وأربعة أشهر .

(ينابيع المودة : ١٦٦/٣ س ٣ .)

(د) - سنّه (عليه السلام) عند قبوله ولاية العهد

١ - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) وليّ

عهده . . . ومبلغ سنّ الرضا ثب عش (عليه السلام) تسع وأربعون سنة وستّة أشهر

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦٥/٢ ح ٢٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٦٥ .)

الفصل السادس - شهادته ومبلغ سنّه ومدفنه (عليه السلام)

(أ) - الإخبار بشهادته (عليه السلام)

وفيه أربعة عناوين

الأول - الإخبار بشهادته (عليه السلام) في لوح فاطمة (عليها السلام) :

١ - السيّد شرف الدين الإسترآبادي . . . عن عبد الله بن سنان الأسديّ ، عن جعفر بن محمّد (عليهما السلام) ، قال : . . . ،

فقال جابر : أشهد بالله لقد دخلت على سيّدتي فاطمة (عليها السلام) ، لأهنيها بولدها الحسين (عليه السلام) ، فإذا بيدها لوح

أخضر

فقالت : هذا لوح أنزله الله عز وجل على أبي ، وقال لى [أبى] : احفظيه . فقرأت فإذا فيه اسم أبى ، وبعلى ، واسم ابنى ، والأوصياء من بعد ولدى الحسين . . . وعلى الرضا يقتله عفریت كافر

(تأويل الآيات الظاهرة : ٢١٠ ، س ١٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ رقم ٢٠٧ .)

الثانى - الإخبار بشهادته عن الصادق (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق . . . حمزة بن حمران قال : قال أبو عبدالله (عليه السلام) : يقتل حفدتى بأرض خراسان فى مدينه يقال لها : طوس . . .

وفى حديث آخر قال : قال الصادق (عليه السلام) : يقتل لهذا (وأومىء بيده إلى موسى (عليه السلام)) ولد بطوس

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٩/٢ ح ١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥١٦ .)

الثالث - الإخبار بشهادته عن أبيه الكاظم (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق : حدّثنا أحمد بن هارون الفامى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمد بن جعفر بن بطه قال : حدّثنا محمد بن على بن محبوب ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن سليمان بن حفص المروزى ، قال : سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) يقول : إنّ ابنى علىّ مقتول بالسمّ ظلماً ، ومدفون إلى (ليس فى المصدر « يقول » ، وقد أتى بها صاحب إثبات الهداء .)

جنب هارون بطوس ، من زاره كمن زار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(فى إثبات الهداء : كان كمن .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٠/٢ ح ٢٣ ، عنه إثبات الهداء : ١٨٤/٣ ح ٣٥ .

قطعه منه فى (كفيّة شهادته) و (ثواب زيارته) و (مدفنه) .)

الرابع - تاريخ شهادته ومبلغ سنّه (عليه السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكلينى : وقبض [أبو الحسن ال رضايجىء (عليه السلام)] فى صفر من سنّه ثلاث ومائتين وهو ابن خمس وخمسين سنّه .

(الكافى : ٤٨٦/١ س ١٠ . عنه الوافى : ٨٢٤/٣ س ٦ ، والبحار : ٢٩٢/٤٩ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٨٣/٦ ، س ١٥ .

المقنعة : ٤٧٩ س ٦ .

الفصول المهمّة : ٢٦٤ س ٢ .

كفاية الطالب : ٤٥٧ س ١٨ .

إرشاد المفيد : ٣٠٤ س ٩ . عنه البحار : ٢٩٢/٤٩ ح ١ .

العدد القويّة : ٢٧٥ رقم ٨ .

المستجد من كتاب الارشاد : ٢١١ س ٦ .

نور الأبصار : ٣٢٥ س ٤ ، وزاد فيه بأنّه فى آخر صفر .

الأُنوار البهية: ٢٤٠ س ١٢، كسابقه .

الكامل في التاريخ: ١٩٣/٥، س ١٢، كسابقه .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني: سعد بن عبد الله وعبد الله بن جعفر جميعاً عن إبراهيم بن مهزيار، عن أخيه علي بن مهزيار، عن الحسين بن سعيد، عن محمد بن سنان، قال: قبض علي بن موسى (عليهما السلام) وهو ابن تسع وأربعين سنة وأشهر في عام اثنين ومائتين، عاش بعد موسى بن جعفر عشرين سنة إلا شهرين أو ثلاثة .

(الكافي: ٤٩١/١ ح ١١. عنه البحار: ٢٩٢/٤٩ ح ٣، والوافي: ٨٢٤/٣ ح ١٤٣٣ .

قطعة منه في (مدّة إمامته عليه السلام) .

٣ - محمد بن يعقوب الكليني: وقبض [أبو الحسن ال رضا (عليه السلام)] في صفر من سنة ثلاث ومائتين .

(الكافي: ٤٨٦/١ س ١٠. عنه الوافي: ٨٢٤/٣ س ٦، والبحار: ٢٩٢/٤٩ ح ٢ .

تهذيب الأحكام: ٨٣/٦، س ١٥ .

المقنعة: ٤٧٩ س ٦ .

الفصول المهمة: ٢٦٤ س ٢ .

كفاية الطالب: ٤٥٧ س ١٨ .

إرشاد المفيد: ٣٠٤ س ٩. عنه البحار: ٢٩٢/٤٩ ح ١ .

العدد القويّة: ٢٧٥ رقم ٨ .

المستجد من كتاب الارشاد: ٢١١ س ٦ .

نور الأبصار: ٣٢٥ س ٤، وزاد فيه بأنّه في آخر صفر .

الأُنوار البهية: ٢٤٠ س ١٢، كسابقه .

الكامل في التاريخ: ١٩٣/٥، س ١٢، كسابقه .

٤ - الحضيبي: مضى علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (عليهم السلام): وله تسع وأربعون سنة وأشهر، في عام ثلاث ومائتين من الهجرة .

(الهداية الكبرى: ٢٧٩ س ١) .

٥ - الشيخ الصدوق: ... غياث بن أسيد، قال: سمعت جماعة من أهل المدينة يقولون: ... وقد تمّ عمره تسعاً وأربعين سنة وستة أشهر، منها مع أبيه موسى بن جعفر (عليهما السلام) تسعاً وعشرين سنة وشهرين

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ١٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٣) .

٦ - الشيخ الصدوق: ... غياث بن أسيد، قال: سمعت جماعة من أهل المدينة يقولون: ... وتوفّي بطوس ... وذلك في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة، سنة ثلاث ومائتين

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ١٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٣) .

٧ - كبار المحدّثين والمؤرّخين: قال الفريابي: قال نصر بن علي: مضى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) وله تسع وأربعون سنة وأشهر، في عام مائتين واثنين من الهجرة، [ولد] بعد أن مضى أبو عبد الله (عليه السلام) بخمس سنين .

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ٨٣ س ٢ .)

٨ - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّي قال : حدّثنا أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العباس يقول : كانت البيعة للرضا (عليه السلام) لخمس خلون من شهر رمضان سنة إحدى ومائتين ، وزوّجه ابنته أمّ حبيب في أوّل سنة اثنتين ومائتين ، وتوفّي سنة ثلاث ومائتين بطوس ، والمأمون متوجّه إلى العراق في رجب .

وروي لي غيره : أنّ الرضا (عليه السلام) توفّي وله تسع وأربعون سنة وستّة أشهر ، والصحيح أنّه (عليه السلام) توفّي في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة سنة ثلاث ومائتين من هجرة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ٢ . عنه البحار : ٢٢١/٤٩ ح ٩ ، قطعة منه ، و٣٠٣ ح ١١ .
كشف الغمّة : ٣٣٢/٢ س ١٤ ، قطعة منه . عنه البحار : ١٢٨/٤٩ ح ١ ، قطعة منه .
إعلام الوري : ٨٥/٢ س ٢٠ ، قطعة منه .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٦٠ س ١٤ .

وافق الصفدي في الوافي بالوفيات : ٢٤٨/٢٢ س ٦ ، مع الصدوق في القولين الأخيرين .

قطعة منه في (أزواجه) و (تأريخ البيعة بولاية العهد) .)

٩ - الشيخ الصدوق : ... غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينة يقولون : ... وتوفّي بطوس ... وقد تمّ عمره تسعاً وأربعين سنة وستّة أشهر ...
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/١ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٣ .)

١٠ - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) وليّ عهده : ... واحتال المأمون على عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) حتّى سمّ في علّة كانت أصابته فمات ، وأمر بدفنه بسناباد من طوس بجانب قبر هارون الرشيد ، وذلك في صفر سنة ثلاث ومائتين ...
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦٥/٢ ح ٢٨ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٦٥ .)

١١ - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) وليّ عهده : ... واحتال المأمون على عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) حتّى سمّ في علّة كانت أصابته فمات ... وكان ابن اثنتين وخمسين سنة .

وقيل : ابن خمس وخمسين (سنة) ...

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦٥/٢ ح ٢٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٦٥ .)

١٢ - الشيخ المفيد : في اليوم الثالث والعشرين منه [أي ذى القعدة] كانت وفاة سيّدنا أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) بطوس من أرض خراسان سنة ثلاث ومائتين من الهجرة .
(مسارّ الشيعة ضمن مجموعة نفيسة : ٥٢ س ٩ .

العدد القويّة : ٢٧٥ رقم ٧ ، من غير ذكر سنة وفاته عليه السلام . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ح ٧ ، و١٩٨/٩٥ ، س ١٠ .

الأُنوار البهية : ٢٤٤ ، س ٧ ، عن المجلسي عن صاحب كتاب العدد القوية .)

١٣ - ابن الفتيال النيسابوري : كان وفاته (عليه السلام) في يوم الجمعة في شهر رمضان ، سنة ثلاث ومائتين ، وهو يومئذ ابن خمس وخمسين سنة .

(روضة الواعظين : ٢٥٩ س ٢٤ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ح ٥ .)

١٤ - أبو جعفر الطبري : . . . محمد بن المحمودي ، عن أبيه ، قال : . . . مضى الرضا (عليه السلام) ، وذلك في سنة اثنتين ومائتين

(دلائل الإمامة : ٣٨٨ ، ح ٣٤٣ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٢٩ .)

١٥ - أبو علي الطبرسي : عاش الرضا (عليه السلام) خمسا وخمسين سنة .

(كذا ورد في الصواعق المحرقة : ٢٠٤ س ٢٨ ، ومناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٨٥ س ٢ .)

وقد روى : أن عمره كان تسعا وأربعين سنة وستة أشهر . والأشهر هو الأول .

وقال في موضع آخر : كان وفاة الرضا (عليه السلام) يوم الاثنين لثلاث ليال بقين من صفر سنة ثلاث ومائتين من الهجرة ، ويقال : توفي في شهر رمضان والأول هو الأصح .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٥ س ٥ ، ٨ ، و١٢٦ ، س ١٠ .)

١٦ - أبو علي الطبرسي : قبض بطوس من خراسان في قرية يقال لها : سناباد ، في آخر صفر .

(كذا ورد في العدد القوية : ٢٧٦ رقم ١٢ .)

وقيل : إنه توفي في شهر رمضان لسبع بقين منه يوم الجمعة من سنة ثلاث ومائتين ، وله يومئذ خمس وخمسون سنة .

(إعلام الوري : ٤١/٢ س ١٢ . عنه البحار : ٣/٤٩ ضمن ح ٤ .

كشف الغمة : ٣١٢/٢ س ١٠ .)

١٧ - العلامة الحلبي : وفي كتاب المناقب : يوم الجمعة لسبع بقين من رمضان سنة اثنتين ومائتين ، وقيل : سنة ثلاث .

وفي الدرر : (كانت وفاة الرضا (عليه السلام)) يوم الجمعة غرة رمضان سنة اثنتين ومائتين . كذا في كتاب الذخيرة .

وقيل : يوم الاثنين رابع عشر صفر سنة اثنتين ومائتين بالسم في العنب في زمن المأمون بطوس .

(العدد القوية : ٢٧٦ رقم ١٠ ، ١١ ، وضمن رقم ١٢ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ضمن ح ٧ .)

١٨ - الإربلي : وأما عمره فإنه مات في سنة مائتين وثلاث ، (كذا ورد في الكامل في التاريخ : ١٩٣/٥ س ١٢ .)

وقيل : مائتين وستين من الهجرة في خلافة المأمون ، فيكون عمره تسعا وأربعين سنة .

(كشف الغمة : ٢٦٧/٢ س ٥ و٧ . عنه البحار : ٣/٤٩ ضمن ح ٣ .)

قال ابن الخشاب : وبهذا الإسناد عن محمد بن سنان : توفي [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] وله تسع وأربعون سنة وأشهر في سنة ماتي سنة وستة من الهجرة ، فكان عمره تسعا وأربعين سنة وأشهرًا .

(كشف الغمة : ٢٨٤/٢ س ١٢ . عنه البحار : ٨/٤٩ ح ١٢ .)

١٩ - الكفعمي : وفي سابع عشره [أي صفر] توفي ال رضا (عليه السلام) .

(المصباح الكفعمي : ٦٧٦ س ٧ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ح ٤ ، بتفاوت .)

٢٠ - الشرواني : قال ابن الأثير في كتاب جامع الأصول : مات بطوس في حياة المأمون سنة اثنتين ومائتين ، ومات وهو ابن تسع

- وأربعين سنة وستة أشهر ، .
- (فى عيون المعجزات : تسع وأربعون سنة وشهور .)
- (مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٧٩ س ٦ ، ٨ .)
- العدد القويّة : ٢٧٦ س ٢ ، قطعة منه عن كتاب مواليد الأئمّة عليهم السلام . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ضمن ح ٧ .
- عيون المعجزات : ١٢٠ س ١٨ و ٢١ .)
- ٢١ - المسعودي : ومضى صلى الله عليه فى سنة اثنين ومائتين من الهجرة فى آخر ذى الحجة .
- وروى أنّه مضى فى صفر ، والخبر الأوّل أصحّ . ومضى سنة تسع وأربعون سنة وشهور .
- (إثبات الوصيّة : ٢١٥ س ١٥ و ١٧ و ١٩ .)
- ٢٢ - السمعانيّ : مات عليّ بن موسى الرضا بطوس ، وذلك فى يوم السبت آخر يوم ، سنة ثلاث ومائتين .
- (الأنساب : ٧٤/٣ س ٥ .)
- كتاب الثقات : ٤٥٦/٨ س ١٧ .
- ينابيع المودة : ١٦٨/٣ س ١٦ ، عن السمعانيّ باختصار .)
- ٢٣ - ابن خلّكان : توفّى فى آخر يوم من صفر ، سنة اثنتين ومائتين .
- وقيل : بل ، توفّى خامس ذى الحجة .
- وقيل : ثالث عشر ذى القعدة ، سنة ثلاث ومائتين بمدينة طوس .
- (وفيات الأعيان : ٢٧٠/٣ س ١١ . عنه مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٨٠ س ٥ .)
- ٢٤ - القندوزيّ الحنفيّ : فى تاريخ الياقعيّ : توفّى رضى الله عنه خامس ذى الحجة سنة ثلاث ومائتين ببلده طوس .
- (ينابيع المودة : ١٦٨/٣ س ١٨ .)
- ٢٥ - الذهبيّ : مات فى صفر سنة ثلاث ومائتين ، عن خمسين سنة بطوس .
- (تاريخ الإسلام : ٢٧٢/١٤ س ١٩ .)
- ٢٦ - ابن حجر العسقلانيّ : قيل : إنّ مات فى حدود سنة ثلاث ومائتين . قال خليفة بن خياط والحسن بن عليّ بن بحر : مات فى آخر صفر سنة ثلاث .
- (كذا فى المصدر .)
- قال آدم بن أبى أياس ، ونصر بن عليّ الجهضميّ ، ومحمّد بن رافع القشيريّ وغيرهم : استشهد عليّ بن موسى بسند آباء من طوس ، . . . بقين (بياض فى المصدر .)
- من شهر رمضان ليلة الجمعة من سنة ثلاث ومائتين ، وهو ابن تسعة وأربعون سنة وستة أشهر .
- ثمّ حكى من طريق أخرى : إنّ مات فى صفر .
- (تهذيب التهذيب : ٣٣٩/٧ س ١ ، وس ٨ .)
- ٢٧ - ابن الجوزيّ : ولمّا فصل المأمون عن مرو طالباً ببلاد بغداد ، ووصل إلى سرخس وثب قوم على الفضل بن سهل فى الحمام فقتلوه ، ومرض عليّ بن موسى ، فلمّا وصل المأمون إلى طوس ، توفّى عليّ بن موسى بطوس فى سنة ثلاث ومائتين .
- (تذكرة الخواصّ : ٣١٨ س ١٢ .)
- ٢٨ - ابن الجوزيّ : قيل : إنّ [أى الرضا (عليه السلام)] له خمس وخمسون سنة ، وقيل : تسع وأربعون .

(تذكرة الخواص : ٣١٨ س ١٢ .
الأنوار البهية : ٢٣٥ س ٥ ، قطعه منه .)

(ب) - قاتله وكيفيته شهادته (عليه السلام)

١ - الحضيني : . . . محمد بن موسى النوفلي ، قال : رأيت سيدي أبا جعفر (عليه السلام) مطرقاً ، فقلت لأبي هاشم : ما يبكيك يا ابن العم ؟

قال : من جرأة هذا الطاغى المأمون على الله وعلى دماننا ، بالأمس قتل الرضا (عليه السلام) ، والآن يريد قتلي
(الهداية الكبرى : ٣٠٤ س ١٨ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الخزاز القمي : . . . سلمان الفارسي (رضى الله عنه) قال : خطبنا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : . . . الأوصياء والخلفاء بعدى أئمة أبرار . . . أولهم علي بن أبي طالب . . . الكاظم سمى موسى بن عمران ، والذي يقتل بأرض الغربية ابنه علي

(كفاية الأثر : ٤٠ ، س ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٢١٦ .)

٣ - محمد بن يعقوب الكليني : . . . عن أبي بصير عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، قال : قال أبي (عليه السلام) لجابر بن عبد الله الأنصاري : إن لي إليك حاجة . . . فقال جابر : أشهد بالله ! أني دخلت على أمك فاطمة صلوات الله عليها في حياة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ، ورأيت في يديها لوحاً أخضر ، ظننت أنه من زمرد ، ورأيت فيه كتاباً أبيض . . . فقالت : هذا لوح أهداه الله تعالى إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فيه اسم أبي ، و . . . قال جابر : فأشهد بالله ! أني هكذا رأيت في اللوح مكتوباً : . . . علي [الرضا] . . . يقتله عفريت مستكبر

(الكافي : ٥٢٧/١ ، ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٢٩٧ .)

٤ - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علي الحسين بن أحمد البيهقي قال : حدّثنا محمد بن يحيى الصولي قال : حدّثني عبيد الله بن عبد الله ومحمد بن موسى بن نصر الرازي ، عن أبيه والحسين بن عمر الأخباري ، عن علي بن الحسين كاتب بقاء الكبير في آخرين : أن الرضا (عليه السلام) حمّ فعزم على الفصد ، فركب المأمون وقد كان قال لغلام له : فُت هذا بيدك ، لشيء أخرجه (فصد العرق : شقه . ويقال : فصد المريض : أخرج مقداراً من دم وريده بقصد العلاج . المعجم الوسيط : ٦٩٠ .)

(الفت : الشق في الصخرة . المعجم الوسيط : ٦٧١ .)

بزيته ، ففتّه في صيته ، ثم قال : كن معي ولا تغسل يدك ، وركب إلى الرضا (البرية : واحدة البرني ، إناء واسع الفم من خزف أو زجاج تخين . المعجم الوسيط : ٥٢ .)

(الصيئة : ماعون من الخزف الصيني أو نحوه ، يقدم عليه أواني الطعام أو الشراب . المعجم الوسيط : ٥٣١ .)

(عليه السلام) فجلس حتى فصد بين يديه .

وقال عبيد الله : بل أخر فصده ، وقال المأمون لذلك الغلام : هات من ذلك الرمان ، وكان الرمان في شجرة في بستان دار الرضا

(عليه السلام) فقطف منه ، ثم قال : اجلس ففتّه ، ففتّ منه في جام وأمر بغسله ، ثم قال للرضا (عليه السلام) : مصّ منه شيئاً . فقال : حتى يخرج أمير المؤمنين ؟

فقال : لا- والله ! إلّا بحضرتي ، ولولا خوفي أن يربّط معدتي لمصصته معك ، فمصّ منه ملاعق وخرج المأمون ، فما صلّيت العصر حتّى قام الرضا (عليه السلام) خمسين مجلساً ، فوجه إليه المأمون وقال : قد علمت أنّ هذه آفة وفُتار للفصد (الفتر : الضعف . المعجم الوسيط : ٦٧٢ .)

الذي في يدك ، وزاد الأمر في الليل ، فأصبح (عليه السلام) ميتاً ، فكان آخر ما تكلم به : (قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ) (وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا) وبكر المأمون من الغد (آل عمران : ١٥٤/٣ .) (الأحزاب : ٣٨/٣٣ .)

فأمر بغسله وتكفينه ومشى خلف جنازته حافياً حاسراً يقول : يا أخى لقد ثلم الإسلام بموتك ، وغلب القدر تقديري فيك ، وشقّ لحد الرشيد فدفنه معه ، فقال : نرجو أنّ الله تبارك وتعالى ينفعه بقربه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٠/٢ ح ١ . عنه البحار : ٣٠٥/٤٩ ح ١٤ ، والأنوار البهية : ٢٣٤ س ١٣ ، قطعة منه ، و٢٣٦ س ٨ ، قطعة منه .

قطعة منه في (سورة الأحزاب : ٣٨/٣٣) و (آخر ما تكلم به من القرآن) .)

٥ - الشيخ الصدوق : حدّثنا عليّ بن عبد الله الوراق ، قال : حدّثنا سعد بن عبد الله بن أبي خلف ، قال : حدّثنا عمران بن موسى ، عن الحسن بن عليّ بن النعمان ، عن محمد بن فضيل ، عن غزوان الضبيّ ، قال : أخبرني عبد الرحمن بن إسحاق ، عن النعمان بن سعد ، قال : قال أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : سيقتل رجل من ولدي بأرض خراسان بالسمّ ظلماً ، اسمه اسمي ، واسم أبيه اسم ابن عمران موسى (عليه السلام) ، ألا فمن زاره في غربته غفر الله تعالى ذنوبه ما تقدّم منها وما تأخر ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر الأمطار وورق الأشجار .

(الأمالي للصدوق : ١٠٤ ، ح ٥ . عنه مدينة المعاجز : ٣٩/٣ ، ح ٧٠٣ . وعنه وعن العيون ، البحار : ٣٤/٩٩ ، ح ١١ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ، ح ١٦٠٥ . عنه وعن الأمالي والعيون ، وسائل الشيعة : ٥٥٤/١٤ ، ح ١٩٨٠٦ ، وإثبات الهداة : ٤٠٨/٢ ، ح ١٩ .

عيون الأخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٨/٢ ، ح ١٧ . عنه البحار : ٢٨٦/٤٩ ، ح ١١ .

جامع الأخبار : ٣٠ ، س ١ .

روضه الواعظين : ٢٥٨ ، س ٣ .

قطعة منه في (فضل زيارته) و (اسمه) .)

٦ - الشيخ الصدوق : الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) قتله المأمون بالسمّ .

(اعتقادات الصدوق ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : ٩٨ س ١٠ . عنه البحار : ٢١٤/٢٧ ضمن ح ١٧ .

المنتخب للطريحي : ٣ س ٢٠ .

تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٦ س ٧ و١٣ .

مقاتل الطالبيين : ٤٩٩ س ١ .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوي : ٣٤١ س ١٤ .

تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٦ س ١٣ .)

٧ - الشيخ الصدوق . . . محمّد بن سنان قال : كنت عند مولاى الرضا (عليه السلام) بخراسان . . . فرفع إلى المأمون : أن رجلاً من الصوفيّ سرق ، فأمر بإحضاره . . . ، فغضب المأمون غضباً شديداً ثم قال للصوفيّ : والله لأقطعنك ! فقال الصوفيّ : أتقطعنى وأنت عبد لى ؟

فقال المأمون : ويلك ! ومن أين صرت عبداً لك ؟

قال : لأنّ أمك اشترت من مال المسلمين ، فأنت عبد لمن فى المشرق والمغرب حتّى يعثقوك . . . فالتفت المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فقال : ما ترى فى أمره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ الله تعالى قال لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ) وهى التى لم تبلغ الجاهل فيعلمها على جهله كما يعلمها العالم بعلمه . . . فأمر المأمون عند ذلك بإطلاق الصوفيّ ، واحتجب عن الناس واشتغل بالرضا (عليه السلام) حتّى سمّه فقتله

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٧/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٩٢ .)

٨ - الشيخ الصدوق . . . هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدى المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثم أذن لى فى الإنصراف فانصرفت ، فلما مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيّدك !

قال : فقمتم مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يديّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمة ! فقلت : لبيك يا مولاى !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعه يا هرثمة ! . . . وقد عزم هذا الطاغى على سميّ فى عنب ورمّان مفروك

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥١ .)

٩ - الشيخ الصدوق . . . إسحاق بن حمّاد قال : كان المأمون يعقد مجالس النظر ، ويجمع المخالفين لأهل البيت (عليهم السلام) ، ويكلّمهم فى إمامة أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وتفضيله على جميع الصحابة تقرّباً إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) .

وكان الرضا (عليه السلام) يقول لأصحابه الذين يثق بهم : ولا تغتروا منه بقوله ، فما يقتلنى والله ! غيره ، ولكنه لا بدّ لى من الصبر حتّى يبلغ الكتاب أجله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨٤/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٩١ .)

١٠ - الشيخ الصدوق . . . أبى الصلت الهروى ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، إذ قال لى : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّة التى فيها قبر هارون ، وائتنى بتراب من أربعة جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلما مثلت بين يديه . . . قال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! غداً أدخل على هذا الفاجر ، فإن أنا خرجت وأنا مكشوف الرأس فتكلّم ! أكلمك ، وإن أنا خرجت وأنا مغطى الرأس فلا تكلمنى .

قال أبو الصلت : فلما أصبحنا من الغد ، لبس ثيابه وجلس فجعل فى محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلك إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أجب أمير المؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشى وأنا أتبعه حتّى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب ،

وأطباق فاكهه، ويده عنقود عنب قد أكل بعضه وبقي بعضه .

فلما أبصر بالرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وقبل مابين عينيه ، وأجلسه معه ، ثم ناوله العنقود وقال : يا ابن رسول الله ! ما رأيت عنباً أحسن من هذا !

فقال له الرضا (عليه السلام) : ربما كان عنباً حسناً يكون من الجنة .

فقال له : كل منه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : تعفينى منه .

فقال : لا بدّ من ذلك ، وما يمنعك منه لعلك تتهمنا بشيء .

فتناول العنقود فأكل منه ، ثم ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبات ثم رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟

فقال : إلى حيث وجهتى

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج ٢ ، ص ٢٤٢ ، ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥٥ .)

١١ - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينة يقولون : . . . فكان متى ما ظهر للمأمون من الرضا (عليه السلام) فضل ، وعلم وحسن تدبير ، حسده على ذلك ، وحقده عليه ، حتى ضاق صدره ، فغدر به ، وقتله بالسم ، ومضى إلى رضوان الله تعالى وكرامته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٣ .)

١٢ - الشيخ الصدوق : . . . سليمان بن حفص المروزى ، قال : سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) يقول : إنّ ابني عليّ مقتول بالسم ظلماً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٠/٢ ح ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٤٣ .)

١٣ - الشيخ الصدوق : . . . عن أبى عبد الله (عليه السلام) ، قال : قال أبى (عليه السلام) لجابر بن عبد الله الأنصارى : إنّ لى إليك حاجة فمتى يخف عليك أن أخلوا بك فاسئلك عنها ؟

قال له جابر : فى أى الأوقات شئت فخلّا به أبى (عليه السلام) فقال له : يا جابر ! أخبرنى عن اللوح الذى رأيت فى يد أمى فاطمة بنت رس ول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ . . . قال : فقالت : هذا اللوح أهداه الله عزّ وجلّ إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه اسم أبى ، واسم بعلّى ، واسم ابنى ، وأسماء الأوصياء من ولدى . . . وعلى [الرضا] ولئى وناصرى . . . يقتله عفريت مستكبر

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤١/١ ، ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٩٨ .)

١٤ - الشيخ الصدوق : . . . هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدى المأمون حتى مضى من الليل أربع ساعات ، ثم أذن لى فى الإنصراف فانصرفت ، فلما مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيّدك !

قال : فقمتم مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يديّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمة ! فقلت : لبيك يا مولاي !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعه يا هرثمه ! . . . وقد عزم هذا الطاغى على سمي في عنب ورمان مفروك

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥١ .)

١٥ - الشيخ الصدوق : . . . أبى الصلت الهروى ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، إذ قال لى : يا أبى الصلت ! ادخل هذه القبّة التى فيها قبر هارون ، وائتنى بتراب من أربعة جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه . . . قال (عليه السلام) : يا أبى الصلت ! غداً أدخل على هذا الفاجر ، فإن أنا خرجت وأنا مكشوف الرأس فتكلّم ! أكلمك ، وإن أنا خرجت وأنا مغطّى الرأس فلا تكلمنى .

قال أبو الصلت : فلمّا أصبحنا من الغد ، لبس ثيابه وجلس فجعل فى محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلك إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أجب أمير المؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشى وأنا أتبعه حتّى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب ، وأطباق فاكهة ، ويده عنقود عنب قد أكل بعضه وبقي بعضه .

فلمّا أبصر بالرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وقبل مابين عينيه ، وأجلسه معه ، ثم ناوله العنقود وقال : يا ابن رسول الله ! ما رأيت عنباً أحسن من هذا !

فقال له الرضا (عليه السلام) : ربما كان عنباً حسناً يكون من الجنّة .

فقال له : كل منه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : تعفينى منه .

فقال : لا بدّ من ذلك ، وما يمنعك منه لعلك تتهمنا بشىء .

فتناول العنقود فأكل منه ، ثم ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبات ثم رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟

فقال : إلى حيث وجهتى

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج ٢ ، ص ٢٤٢ ، ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٥٥ .)

١٦ - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنى سأقتل بالسّم مظلوماً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٦/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥٠ .)

١٧ - الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم ، قال : قال على بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . ألوأىنى مقتول بالسّم ظلماً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٤/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٥٢ .)

١٨ - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل على بن موسى الرضا (عليهما السلام)

ولىّ عهده : . . . واحتال المأمون على على بن موسى الرضا (عليهما السلام) حتّى سمّ فى علّه كانت أصابته فمات

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦٥/٢ ح ٢٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٦٥ .)

١٩ - الشيخ الصدوق : . . . الحسين بن زيد قال : سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمد الصادق (عليهما السلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابني موسى اسمه اسم أمير المؤمنين (عليه السلام) إلى أرض طوس وهي بخراسان ، يقتل فيها بالسّم ، فيدفن فيها غريباً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٥/٢ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٥١٨ .)

٢٠ - الشيخ الصدوق : . . . الحسن بن عليّ الوشاء ، قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنني سأقتل بالسّم مظلوماً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤١/٢ ح ٢٧ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٥٢١ .)

٢١ - الشيخ الصدوق : . . . عليّ بن الحسن بن فضال ، عن أبيه قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أنا مقتول ومسموم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٣/٢ ح ٣٣ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٥٣٠ .)

٢٢ - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : والله ما منّا إلّا مقتول شهيد .

فقليل له : ومن يقتلك يا ابن رسول الله ؟

قال : شرّ خلق الله في زمانى يقتلنى بالسّم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٦/٢ ح ٩ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٥٢٥ .)

٢٣ - الشيخ الصدوق : . . . أحمد بن عليّ الأنصاريّ قال : سألت أبا الصلت الهرويّ فقلت له : كيف طابت نفس المأمون بقتل

الرضا (عليه السلام) مع إكرامه ومحبتته له ، وما جعل له من ولاية العهد بعده ؟

فقال : . . . وكان الرضا (عليه السلام) لا يحابى المأمون من حقّ ، وكان يجيبه بما يكره في أكثر أحواله ، فيغيظه ذلك ويحقده عليه ، ولا يظهره له ، فلمّا أعيته الحيلة في أمره اغتاله ، فقتله بالسّم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٩/٢ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٩٣ .)

٢٤ - الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم قال : لمّا كان بيننا وبين طوس سبعة منازل ، اعتلّ أبو الحسن (عليه السلام) ، فدخلنا

طوس وقد اشتدّت به العلة ، فبقينا بطوس أيّاماً ، فكان المأمون يأتيه في كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان في آخر يومه الذى قبض فيه . . . أغمى عليه وضعف ،

قال : فلمّا كان من تلك الليلة قضى عليه ، بعد ما ذهب من الليل بعضه ، فلمّا أصبح اجتمع الخلق وقالوا : إنّ هذا قتله واغتاله ،

يعنون المأمون وقالوا : قتل ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأكثر القول والجلبة

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٨٢ .)

٢٥ - الشيخ المفيد : فذكر محمّد بن عليّ بن حمزة ، عن منصور بن بشير ، عن أخيه عبد الله بن بشير ، قال : أمرنى المأمون أن

أطول أظفارى على العادة ، فلا أظهر لأحد ذلك ففعلت ، ثمّ استدعانى فأخرج إلى شيتاً شبه التمر الهنديّ وقال لى : أعجن هذا

بيدك جميعاً ففعلت ، ثم قام وتركني فدخل عليّ الرضا (عليه السلام) فقال له : ما خبرك ؟
قال : أرجو أن أكون صالحاً .

قال له المأمون : أنا اليوم بحمد الله أيضاً صالح ، فهل جاءك أحد من المترقّين في هذا اليوم ؟
قال : لا .

فغضب المأمون وصاح على غلمانة ، ثم قال : خذ ماء الرمان الساعة ، فإنه مما لا يستغنى عنه ، ثم دعاني فقال : ائتنا برمان .
فأتيته به ، فقال لي : أعصره بيديك ، ففعلت وسقاه المأمون الرضا (عليه السلام) بيده ، فكان ذلك سبب وفاته ولم يلبث إلّا
يومين حتى مات (عليه السلام) .

(الإرشاد : ٣١٥ س ١٢ .

الأنوار البهية : ٢٣٤ س ٣ ،

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٧٤/٤ س ٢ ، باختصار .

الخرائج والجرائح : ٨٩٨/٢ س ٤ ، بتفاوت .

إعلام الوري : ٨٠/٢ س ١٦ .

روضه الواعظين : ٢٥٥ س ٢٤ .

كشف الغمة : ٢٨١/٢ س ٧ .

إثبات الوصية : ٢١٤ س ٢٣ ، بتفاوت كثير .

المستجد من الإرشاد : ٢١٨ س ٢ .)

٢٦ - الشيخ المفيد : ذكر جماعة عن أبي الصلت الهروي أنه قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وقد خرج المأمون من عنده
، فقال لي : يا أبا الصلت ! قد فعلوها ، وجعل يوحد الله ويمجده .
(الإرشاد : ٣١٥ س ٢٠ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٧٤/٤ س ٥ ، بتفاوت .

الفصول المهمة لابن الصباغ : ٢٦٢ س ١٤ ، كسابقه .

نور الأبصار : ٣٢٤ س ١٣ ، كسابقه .

روضه الواعظين : ٢٥٦ س ٨ ، كسابقه .

كشف الغمة : ٢٨١/٢ س ١٦ ، كسابقه .

المستجد من الإرشاد : ٢١٨ س ١٥ ، كسابقه .

مقاتل الطالبين : ٤٥٧ س ٥ ، بتفاوت .)

٢٧ - الشيخ المفيد : روى عن محمد بن الجهم أنه قال : كان الرضا (عليه السلام) يعجبه العنب ، فأخذ له منه شىء فجعل في
مواضع أقامعه (القمغ من الرمان : ما فيه الزغب الأصفر . المعجم الوسيط : ٧٥٩ .)

الإبر أياماً ، ثم نزعت منه وجىء به إليه فأكل منه ، وهو في علته التي ذكرناها فقتله ، وذكر : إن ذلك من أطف السموم .

(في بعض المصادر : لطيف .)

(الإرشاد : ٣١٦ س ١ .

المستجد من الإرشاد : ٢١٨ س ١٨ .

مقاتل الطالبيين : ٤٥٧ س ١٩ ، بتفاوت .

الأنوار البهية : ٢٣٥ س ٨ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٧٤/٤ س ٦ .

روضه الواعظين : ٢٥٦ س ١٠ .

الخرائج والجرائح : ٨٩٧/٢ س ١١ ، بتفاوت .

إعلام الوري : ٨١/٢ س ١٠ .

كشف الغمة : ٢٨١/٢ س ١٨ .

٢٨ - الشيخ الطوسي : . . . عبد الله بن الفضل الهاشمي ، قال : كنت عند أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق (عليهما السلام)
: . . . فدخل موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، فأجلسه على فخذه ، وأقبل يقبل ما بين عينيه ، ثم التفت إليه ، فقال له : يا طوسي !
إنه الإمام والخليفة والحجة بعدى ، وإنه سيخرج من صلبه رجل يكون رضا لله عزوجل في سمائه ، ولعباده في أرضه ، يقتل في
أرضكم بالسّم ظلماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ، ألا - فمن زاره في غربته وهو يعلم أنه إمام بعد أبيه مفترض الطاعة من الله
عزوجل كان كمن زار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأمالى للصدوق : ٤٧٠ ، ح ١١ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١ .)

٢٩ - الشيخ الطوسي : . . . الحسين بن يزيد ، قال : سمعت أبا عبد الله الصادق جعفر بن محمد (عليهما السلام) يقول : يخرج
رجل من ولد ابني موسى اسمه اسم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فيدفن في أرض طوس وهي بخراسان يقتل فيها بالسّم ،
فيدفن فيها غريباً

(الأمالى : ١٠٣ ، ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٢ .)

٣٠ - الشيخ الطوسي : . . . عن محمد بن سنان ، عن سيدنا أبي عبد الله جعفر بن محمد (عليهما السلام) ، قال : قال أبي لجابر
بن عبد الله : لى إليك حاجة . . . قال جابر : أشهد بالله لقد دخلت على فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) . . .
فإذاً بيديها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أهداه الله (عز وجل) إلى أبي ، فيه : اسم أبي ، واسم بعلى ، واسم الأوصياء بعده
من ولدى . . . وعلى الرضا ، يقتله عفرية كافر

(الأمالى : ٢٩١ ، ح ٥٦٦ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٣٠٢ .)

٣١ - أبو علي الطبرسي : مضى مسموماً مظلوماً من قبل المأمون .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٦ س ١٣ .)

٣٢ - أبو علي الطبرسي : . . . ثم ملك عبد الله بن هارون المأمون عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً ، فأخذ البيعة في ملكه لعلي
بن موسى الرضا (عليهما السلام) بعهد المسلمين من غير رضاه ، ثم غدر به ، فقتله بالسّم بطوس من أرض خراسان

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٥ س ١١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٧٤ .)

٣٣ - العلامة الحلبي : قيل : [استشهد (عليه السلام)] بالسّم في العنب في زمن المأمون بطوس .

(العدد القويّة : ٢٧٦ س ١٠ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ضمن ح ٧ .)

٣٤ - ابن الصبّاغ : قال هرثمة بن أعين . . . طلبني سيدي أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) في يوم من الأيام . . . فقال لي : اعلم يا هرثمة ! . . . اعلم يا هرثمة ! إنّه قد دنا رحيلي ولحوقى بجدي وآبائي وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّي أطعم عنباً ورمّاناً مفتوناً فأموت ، ويقصد الخليفة أن يجعل قبري خلف قبر أبيه الرشيد

(الفصول المهمّة : ٢٦١ س ١٨ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٤٥٤ .)

٣٥ - ابن حبان : مات عليّ بن موسى الرضا بطوس من شربة سقاها إيّاها المأمون فمات من ساعته .

(كتاب الثقات : ٤٥٦/٨ س ١٧ .)

٣٦ - السمعانيّ : مات عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) بطوس ، وقد سمّ في ماء الرمان وأسقى .

(الأنساب : ٧٤/٣ س ٥ .

ينابيع المودّة : ١٦٨/٣ س ١٦ .)

٣٧ - الذهبيّ : قيل : بل كان مسموماً ، فاعتلّ منه فمات .

(تاريخ الإسلام : ٢٧٢/١٤ س ١٩ .)

٣٨ - ابن حجر الهيتميّ : وأخبر قبل موته بأنّه يأكل عنباً ورمّاناً ميثوثاً ويموت .

(الصواعق المحرقة : ٢٠٤ س ٢٣ .

قد قدّمناه أيضاً في الإخبار بشهادته .)

٣٩ - الصفديّ : آل أمره [أي أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] مع المأمون إلى أن سمّه في رمانه على ما قيل ، مداراةً لبني

العبّاس ، فلمّا أكلها ، وأحسّ بالموت ، وعلم من أين أتى ، أنشد متمثلاً [من الطويل] :

فليت كفافاً كان شرّك كلّه

وخيرك عنّي ما ارتوى الماء مرتوى

ثمّ أرسل إليه المأمون وقال : ما توصيني به ؟

فقال للرسول : قل له : يوصيك أن لاتعطي أحداً ما تندم عليه .

(الوافي بالوفيات : ٢٥١/٢٢ س ٨ .

قطعة منه في (إنشاده الشعر) و (أحواله عليه السلام مع المأمون) ، و (موعظته في الإعطاء .) .

٤٠ - القندوزيّ الحنفيّ : في تاريخ الياضيّ : وكان سبب وفاته - رضى الله عنه - أكل عنباً مسموماً .

(ينابيع المودّة : ١٦٨/٣ س ١٩ .)

٤١ - ابن الأثير الجزريّ : كان سبب موته أنّه أكل عنباً فأكثر منه فمات فجأة . وقيل : إنّ المأمون سمّه في عنب وكان عليّ يحبّ

العنب ، وهذا عندي بعيد .

(الكامل في التاريخ : ١٩٣/٥ س ١٢ .

وفيات الأعيان : ٢٧٠/٣ س ١٣ ، بتفاوت واختصار .

الوافي بالوفيات : ٢٤٩/٢٢ س ١٠ ، نحو الوفيات .

مروج الذهب : ٢٨/٤ ، س ١٩ بتفاوت .)

٤٢ - ابن الجوزى : قيل : إنه [أى الرضا (عليه السلام)] دخل الحمام ثم خرج فقدم إليه طبق فيه عنب مسموم قد أدخلت فيه الإبر المسمومة من غير أن يظهر أثرها فأكله فمات .
(تذكرة الخواص : ٣١٨ س ١٢ .
الأنوار البهية : ٢٣٥ س ٥ ، قطعه منه .)

(ج) - عقاب قاتله

١ - حسين بن عبد الوهاب : . . . كلثم بن عمران قال : . . . فلما ولد أبو جعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : . . . يقتل غضباً ، فيكفى له وعليه أهل السماء ويغضب الله تعالى على عدوه وظالمه ، فلا يلبث إلا يسيراً حتى يحلّ الله به إلى عذابه الأليم ، وعقابه الشديد
(عيون المعجزات : ١٢١ ، س ١١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٣ .)

(د) - تجهيزه (عليه السلام)

وفيه خمسة عناوين
الأول - مجىء ابنه الجواد (عليهما السلام) إلى خراسان عند شهادة أبيه لتجهيزه :
١ - ابن بابويه القمي : محمد بن موسى ، عن محمد بن قتيبة ، عن مؤدب كان لأبى جعفر (عليه السلام) ، أنه قال : كان بين يدي يوماً يقرأ فى اللوح ، إذ رمى اللوح من يده ، وقام فرعاً وهو يقول : (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ، مضى - والله - أبى (عليه السلام) .

(البقرة : ١٥٦/٢ .)

فقلت : من أين علمت ؟

قال : دخلنى من إجلال الله وعظمته شىء لم أعهده . فقلت : وقد مضى ؟

(فى الثاقب : لا أعهده .)

فقال : دع عنك ذا ، ائذن لى أن أدخل البيت وأخرج إليك ، واستعرضنى أى (فى الثاقب : هذا .)

القرآن شئت ، أف لك بحفظه .

(فى الثاقب : بأى القرآن إن شئت سأفسر لك وتحفظه .)

فدخل البيت . . . فخرج مغبراً وهو يقول : (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (فى الثاقب : متغبراً .)

(، مضى - والله - أبى .)

فقلت : جعلت فداك ! وقد مضى ؟

فقال : نعم ! ووليت غسله وتكفينه ، وما كان ذلك ليلى منه غيرى

(فى الثاقب : توليت .)

(الإمامة والتبصرة : ٨٥ ، ح ٧٤ .

الثاقب في المناقب : ٥٠٩ ، ح ٤٣٥ . عنه مدينة المعاجز : ٣٢٧/٧ ، ح ٢٣٦٥ .)

٢ - الشيخ الصدوق : . . . عن أبي الصلت الهروي : . . . ثم مضى [أبو جعفر (عليه السلام)] نحو أبيه (عليه السلام) فدخل وأمرني بالدخول معه .

فلما نظر إليه الرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه ، وضّمه إلى صدره ، وقبل ما بين عينيه ، ثم سحبه سحباً إلى فراشه وأكبّ عليه محمّد بن عليّ (عليهما السلام) يقبله ويساره بشيء لم أفهمه

فقال أبو جعفر (عليه السلام) : قم ، يا أبا الصلت ! ايتني بالمغتسل والماء من الخزانة .

فقلت : ما في الخزانة مغتسل ولا ماء .

وقال لي : ايته إليّ ما أمرك به .

فدخلت الخزانة فإذا فيها مغتسل وماء ، فأخرجته وشمرت ثيابي لأغسله .

فقال لي : تنحّ يا أبا الصلت ! فإنّ لي من يعينني غيرك ، فغسله .

ثم قال لي : أدخل الخزانة ، فأخرج إليّ السفط الذي فيه كفته وحنوطه .

فدخلت فإذا أنا بسفط لم أراه في تلك الخزانة قطّ ، فحملته إليه .

فكفّنه وصلّى عليه ، ثم قال لي : ايتني بالتابوت !

فقلت : أمضى إلى النّجار حتّى يصلح التابوت ؟

قال : قم ! فإنّ في الخزانة تابوتاً .

فدخلت الخزانة فوجدت تابوتاً لم أراه قطّ ، فأتيته به .

فأخذ الرضا (عليه السلام) بعد ما صلّى عليه فوضعه في التابوت ، وصفّ قدميه ، وصلّى ركعتين لم يفرغ منهما حتّى علا

التابوت ، وانشقّ السقف ، فخرج منه التابوت ومضى (عليه السلام)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج ٢ ، ص ٢٤٢ ، ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٤٥٥ .)

٣ - الإربليّ : عن معمر بن خلّاد ، عن أبي جعفر (عليه السلام) - أو (في الخرائج : أحمد بن محمّد ، عن أبي الحسن بن معمر

بن خلّاد .)

عن رجل عن أبي جعفر ، الشكّ من أبي عليّ - قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : يا (في الخرائج : قال لي بالمدينة .)

معمر ! اركب ، قلت : إلى أين ؟ قال : اركب كما يقال لك .

قال : فركبت فانتهيت إلى واد ، أو إلى وهدة - الشكّ من أبي عليّ - .

(في الخرائج : فركبت معه .)

(الوهدُ والوهدَةُ : المطمئنُّ من الأرض ، والمكان المنخفض كأنه حفرة ، لسان العرب : ٤٧٠/٣ .)

فقال لي : قف ها هنا ! قال : فوقف فأتاني .

(في الخرائج : وخرج ثم أتاني .)

فقلت له : جعلت فداك ! أين كنت ؟

قال : دفنت أبي الساعة ، وكان بخراسان .

(كشف الغمّة : ٣٦٣/٢ ، س ٦ . عنه الأنوار البهيّة : ٢٣٧ ، س ١٧ .

الخرائج والجرائح : ٦٦٦/٢ ، ح ٦ . عنه البحار : ٣١٠/٤٩ ، ح ٢٠ ، و ٦٤/٥٠ ضمن ح ٤٠ ، وإثبات الهداة : ٣٤١/٣ ، ح ٣٧ ، ومدينة المعاجز : ٣٧٧/٧ ، ح ٢٣٨٦ .

قطعة منه في ف ٣ ، ب ١ ، (تجهيز أبيه بعد شهادته عليهما السلام) ، (إخباره بشهادة أبيه عليهما السلام) .

٤ - المسعودي : روى علي بن محمد الخصيب ، قال : حدّثني محمد بن إبراهيم الهاشمي ، قال : حدّثني عبد الرحمن بن يحيى ، قال : كنت يوماً بين يدي مولاي الرضا (عليه السلام) في علته التي مضى فيها إذ نظر إليّ فقال لي : يا عبد الرحمن ! إذا كان في آخر يومى هذا ، وارتفعت الصيحة ، فإنّه سيوافيك ابني محمد ، فيدعوك إلى غسلي ، فإذا غسّلتونى ، وصليتم عليّ ، فأعلم هذا الطاغية لئلا ينقص عليّ شيئاً ، ولن يستطيع ذلك .

قال : فوالله ! إنى بين يدي سيدي يكلمنى ، إذ وافى المغرب ، فنظرت فإذا سيدي قد فارق الدنيا ، فأخذتني حسرة وغمّة شديدة ، فدنوت إليه ، فإذا قائل من خلفي يقول : مه يا عبد الرحمن ! فالتفت فإذا الحائط قد انفرج ، فإذا أنا بمولاي أبي جعفر (عليه السلام) وعليه دُرّاعة بيضاء ، معّم بعمامة سوداء .

(الدُرّاعة : جُبّة مشقوقة المُقدّم ، لسان العرب : ٨٢٠/٨ .)

فقال : يا عبد الرحمن ! قم إلى غسل مولاك فضعه على المغتسل ، وغسّله بثوبه كغسل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلمّا فرغ صلّى وصليّت معه عليه ثمّ قال لي : يا عبد الرحمن ! أعلم هذا الطاغى ما رأيت ، لئلا ينقص عليه شيئاً ، ولن يستطيع ذلك . ولم أزل بين يدي سيدي إلى أن انفجر عمود الصبح فإذا أنا بالمأمون قد أقبل في خلق كثير ، فمنعتني هيئته أن أبدأ بالكلام .

فقال : يا عبد الرحمن بن يحيى ! ما أكذبكم ، أستم تزعمون أنّه ما من إمام يمضى إلّا وولده القائم مكانه يلي أمره ؟ هذا علي بن موسى بخراسان ، ومحمد ابنه بالمدينة .

قال : فقلت : يا أمير المؤمنين ! أمّا إذا ابتدأتني فاسمع ، أنّه لَمّا كان أمس ، قال لي سيدي كذا وكذا ، فوالله ! ما حضرت صلاة المغرب حتّى قضى فدنوت منه .

فإذا قائل من خلفي يقول : مه ، يا عبد الرحمن ! وحدّثته الحديث .

فقال : صفه لي ! فوصفته له بحليته ، ولباسه ، وأريته الحائط الذى خرج منه ، فرمى بنفسه إلى الأرض ، وأقبل يخور كما يخور الثور ، وهو يقول : وبلك (الخوار : بالضمّ من صوت البقر والغنم والظباء . القاموس المحيط : ٣٧/٢ .)

يامأمون ! ما حالك ، وعلى ما أقدمت ! لعن الله فلاناً وفلاناً ، فإنهما أشارا عليّ بما فعلت .

(إثبات الوصية : ٢١٥ ، س ٢٠ .

قطعة منه في (الصلاة عليه) .)

الثانى - تغسيله وتكفينه وتدفينه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق . . . هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدي المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لي في

الإنصراف فانصرفت ، فلمّا مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلماني ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيدك !

قال : فقمتم مسرعاً وأخذت عليّ أثوابي وأسّرت إلى سيدي الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يديّ ودخلت وراءه ، فإذا

أنا بسيدي (عليه السلام) في صحن داره جالس ، فقال لي : يا هرثمة ! فقلت : لبيك يا مولاي !

فقال (عليه السلام) لي : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعه يا هرثمه ! هذا اوان رحيلى الى الله تعالى ، ولحوقى بجدى وآبائى (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب أجله ، وقد عزم هذا الطاغى على سمنى فى عنب ورمآن مفروك . . . فإذا أنا مت فسيقول : أنا أغسله بيدي ، فإذا قال ذلك فقل له عنى بينك وبينه أنه قال لى : لا تتعرض لغسلى ولا لتكفينى ولا لدفنى ، فإنك إن فعلت ذلك عاجلك من العذاب ما أحر عنك ، وحل بك أليم ما تحذر ، فإنه سينتهى ، قال : فقلت : نعم ، ياسيدى ! . . .

فلا تتعرض يا هرثمه ! لشيء من غسلى . . . فإنه سيسرف عليك ويقول لك :

يا هرثمه ! أليس زعمتم أن الإمام لا يغسله إلا إمام مثله ، فمن يغسل أبا الحسن على بن موسى ، وابنه محمّد بالمدينة من بلاد الحجاز ، ونحن بطوس ؟

فإذا قال ذلك فأجبه وقل له : إنا نقول : إن الإمام لا يجب أن يغسله إلا إمام مثله ، فإن تعدى متعدّ فغسل الإمام لم تبطل إمامة الإمام لتعدى غاسله ،

ولا بطلت إمامة الإمام الذى بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترك

أبو الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) بالمدينة ، لغسله ابنه محمّد ظاهراً مكشوفاً ، ولا يغسله الآن أيضاً إلا هو من حيث يخفى . . .

قال : فما كان من الثلث الثانى من الليل حتى علا الصياح ، وسمعت الصيحة من الدار فأسرعت فيمن أسرع فإذا نحن بالمأمون مكشوف الرأس ، محلل الأزرار ، قائماً على قدميه ينتحب ويبكى

فقال له : أصلحوا لنا موضعاً فأنى أريد أن أغسّله ، فدنوت منه فقلت له ما قاله سيدى بسبب الغسل والتكفين والدفن فقال لى : لست أعرض لذلك ، ثم قال : شأنك يا هرثمه ! قال : فلم أزل قائماً حتى رأيت الفسطاط قد ضرب ، فوفقت من ظاهره وكل من فى الدار دونى ، وأنا أسمع التكبير ، والتهليل ، والتسيح ، وتردد الأوانى ، وصب الماء ، وتضوع الطيب لم أشم أطيب منه . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥١ .)

٢ - الشيخ الصدوق . . . ياسر الخادم قال : لما كان بيننا وبين طوس سبعة منازل ، اعتل أبو الحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدت به العلة ، فبقينا بطوس أياماً ، فكان المأمون يأتيه فى كل يوم مرتين ، فلما كان فى آخر يومه الذى قبض فيه . . . أغمى عليه وضعف ، فوقعت الصيحة وجاءت جوارى المأمون ونساؤه ، حافيات حاسرات ، ووقعت الوحية بطوس وجاء المأمون حافياً حاسراً يضرب على رأسه . . . وكان محمّد بن جعفر بن محمّد ، استأمن إلى المأمون ، وجاء إلى خراسان ، وكان عمّ أبى الحسن (عليه السلام) فقال المأمون : يا أبا جعفر ! اخرج إلى النساء وأعلمهم ، أن أبا الحسن لا يخرج اليوم وكره أن يخرج فتقع الفتنة فخرج محمّد بن جعفر إلى الناس فقال : أيها الناس ! تفرّقوا فإن أبا الحسن (عليه السلام) لا يخرج اليوم ، فتفرّق الناس وغسل أبو الحسن (عليه السلام) فى الليل ودفن

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨٢ .)

٣ - الشيخ المفيد : لما توفى الرضا (عليه السلام) ، كتم المأمون موته يوماً وليلة ، ثم أنفذ إلى محمّد بن جعفر الصادق (عليه السلام) وجماعته من آل أبى طالب الذين كانوا عنده ، فلما حضروه نعاهم إليهم ، وبكى وأظهر حزناً شديداً وتوجعاً ، وأراهم إياه صحيح الجسد .

قال : يعزّ عليّ يا أخى ! أن أراك فى هذه الحال ، قد كنت أوّمل أن أقدم قبلك ، فأبى الله إلّا ما أراد ، ثم أمر بغسله وتكفينه وتحنيطه ، وخرج مع جنازته يحملها ، حتّى انتهى إلى الموضع الذى هو مدفون فيه الآن ، فدفنه .
والموضع دار حميد بن قحطبة ، فى قرية يقال لها : سناباد ، على دعوة من نوقان بأرض طوس ، وفيها قبر هارون الرشيد ، وقبر أبى الحسن (عليه السلام) بين (نوقان : بالضم والقاف ، وآخره نون : إحدى قصبتى طوس لأنّ طوس ولاية ولها مدينتان : إحداهما طابران ، والأخرى نوقان ، وفيها تُنحت القدور . معجم البلدان : ٣١١/٥ .)
يديه فى قبلته .

(الإرشاد : ٣١٦ س ٤ .

إعلام الورى : ٨٦/٢ س ١٦ ، بتفاوت واختصار .

روضه الواعظين : ٢٥٦ س ١٢ ، بحذف الذيل .

كشف الغمّة : ٢٨٢/٢ س ٣ .

المستجد من الإرشاد : ٢١٩ س ٤ .

مقاتل الطالبين : ٤٥٧ س ٢٢ ، مختصراً .

قطعة منه فى مدفنه عليه السلام) ، وإقامة المآتم والبكاء عليه عليه السلام) . (

الثالث - الصلاة عليه (عليه السلام) :

١ - ابن الأثير الجزرى : كان موته بمدينة طوس فصلّى المأمون عليه ودفنه .

(الكامل فى التاريخ : ١٩٣/٥ س ١٣ ، ووفيات الأعيان : ٢٧٠/٣ س ١٣ ، وينايع المودّة : ١٦٨/٣ س ١٩ .)

٢ - المسعودى : . . . عبد الرحمن بن يحيى ، قال : كنت يوماً بين يدى مولاي الرضا (عليه السلام) فى علته التى مضى فيها إذ

نظر إليّ فقال لى : يا عبد الرحمن ! إذا كان فى آخر يومى هذا ، وارتفعت الصيحة ، فإنه سيوافيك ابنى محمّد ، فيدعوك إلى

غسلى ، فإذا غسلتومنى ، وصلّيتم علىّ ، فأعلم هذا الطاغية لئلا ينقص علىّ شيئاً ، ولن يستطيع ذلك .

قال : فوالله ! إنى بين يدى سيدي يكلمنى ، إذ وافى المغرب ، فنظرت فإذا سيدي قد فارق الدنيا ، فأخذتنى حسرة وغمّة شديدة

، فدنوت إليه ، فإذا قائل من خلفى يقول : مه يا عبد الرحمن ! فالتفت فإذا الحائط قد انفرج ، فإذا أنا بمولاي أبى جعفر (عليه

السلام) وعليه دُراعة بيضاء ، معّم بعمامة سوداء .

فقال : يا عبد الرحمن ! قم إلى غسل مولاك فضعه على المغتسل ، وغسله بثوبه كغسل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ،

فلما فرغ صلّى وصلّيت معه عليه

(إثبات الوصية : ٢١٥ ، س ٢٠ .

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٥ .)

الرابع - مدفنه الشريف (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى : وتوفى [أبو الحسن ال رضا (عليه السلام)] بطوس فى قرية يقال لها : سناباد من نوقان ، على

دعوة ، ودفن بها .

(فى بعض الكتب والمصادر ، « نوغان » بالعين .)

(الكافى : ٤٨٦/١ س ١٢ . عنه الوافى : ٨٢٤/٣ س ٨ ، والبحار : ٢٩٢/٤٩ ضمن ح ٢ .

الأنوار البهية : ٢٤٠ س ١٤ .

إعلام الورى : ٤١/٢ س ١٢ ، بتفاوت فى الألفاظ .

كشف الغمّة : ٣١٢/٢ س ١٠ ، كسابقه .

تاريخ الأئمّة ضمن مجموعة نفيسة : ٣١ س ١٠ .

تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ١٤٤ س ٠.٨)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ : ... عن أبي بصير عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، قال : قال أبي (عليه السلام) لجابر بن عبد الله الأنصارى : إنّ لى إليك حاجة ... فقال جابر : أشهد بالله ! أنّى دخلت على أمك فاطمة صلوات الله عليها فى حياة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ورأيت فى يديها لوحاً أخضر ، ظننت أنّه من زمرد ، ورأيت فيه كتاباً أبيض ... فقالت : هذا لوح أهداه الله تعالى إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فيه اسم أبى ، و ... قال جابر : فأشهد بالله ! أنّى هكذا رأيت فى اللوح مكتوباً : ... على [الرضا] ... يدفن فى المدينة التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلقى ... (الكافى : ٥٢٧/١ ، ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٩٧ .)

٣ - الحضيّنى : مشهده بطوس بخراسان .

(الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ٧ .

كشف الغمّة : ٢٨٤/٢ س ١٥ ، و ٢٦٧ س ٧ . عنه البحار : ٣/٤٩ ضمن ح ٣ .)

٤ - الشيخ الصدوق : ... غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينة يقولون : ... وتوفى بطوس فى قريه يقال لها : سناباد من رستاق نوقان ودفن فى دار حميد بن قحطبة الطائى ، فى القبّة التى فيها هارون الرشيد ، إلى جانبه ممّا يلى القبلة ... (عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٣ .)

٥ - الشيخ الصدوق : ... سليمان بن حفص المروزى ، قال : سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) يقول : إنّ ابنى علىّ ... مدفون إلى جنب هارون بطوس ... (عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٠/٢ ح ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٤٣ .)

٦ - الشيخ الصدوق : ... عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، قال : قال أبى (عليه السلام) لجابر بن عبد الله الأنصارى : إنّ لى إليك حاجة فمتى يخف عليك أن أدخلوا بك فاسئلك عنها ؟

قال له جابر : فى أىّ الأوقات شئت فخلا- به أبى (عليه السلام) فقال له : يا جابر ! أخبرنى عن اللوح الذى رأيت فى يد أمى فاطمة بنت رس ول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ ... قال : فقالت : هذا اللوح أهداه الله عزّ وجلّ إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم ابنتى ، وأسماء الأوصياء من ولدى ... وعلى [الرضا] ولبنى وناصرى ... يدفن بالمدينة التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلقى ...

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤١/١ ، ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٩٨ .)

٧ - الشيخ الصدوق : ... حمزة بن جعفر الأرجانىّ قال : خرج هارون من المسجد الحرام من باب ، وخرج الرضا (عليه السلام) من باب ،

فقال الرضا (عليه السلام) وهو يعتبر لهارون : ما أبعد الدار وأقرب اللقاء بطوس ، يا طوس ! يا طوس ! ستجمعني وإياه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٦/٢ ح ٢٤ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٤٢٨ .)

٨ - الشيخ الصدوق . . . الحسن بن الجهم قال : . . . ودفن (الرضا) فى دار حميد بن قحطبة الطائى فى القبة التى فيها قبر هارون الرشيد إلى جانبه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

٩ - الشيخ الصدوق . . . عبد السلام بن صالح الهروى قال : دخل دعبل بن على الخزاعى (قدس سره) [على] على موسى الرضا (عليهما السلام) بمرور (أثبتناه من حلية الأبرار ومدينة المعاجز .)

فقال له : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنى قد قلت فيك قصيدة ، وآليت على نفسى أن لأنشدها أحداً قبلك فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده . . . فلما انتهى إلى قوله :

وقبر ببغداد لنفس زكية

تضمنها الرحمن فى الغرفات

قال له الرضا (عليه السلام) : أفلا ألحق لك بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتك ؟

فقال : بلى ، يا ابن رسول الله !

فقال (عليه السلام) :

وقبر بطوس يا لها من مصيبة

توقد فى الأحشاء بالحرقات

إلى الحشر حتى يبعث الله قائماً

يفرج عنا الهم والكربات

فقال دعبل : يا ابن رسول الله ! هذا القبر الذى بطوس قبر من هو ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : قبرى ، ولاتنقضى الأيام والليالى ، حتى تصير طوس مختلف شيعتى وزوارى ، ألا فمن زارنى فى غربتى بطوس كان معى فى درجتى يوم القيامة مغفوراً له

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٣/٢ ح ٣٤ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٠٩ .)

١٠ - الشيخ الصدوق . . . محول السجستانى قال : لما ورد البريد بإشخاص الرضا (عليه السلام) إلى خراسان كنت أنا بالمدينة . . . فقال (عليه السلام) : زرنى فإننى أخرج من جوار جدى (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . قال : فخرجت متبعاً لطريقه حتى

مات بطوس ودفن إلى جنب هارون .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٧/٢ ح ٢٦ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٤٢٩ .)

١١ - الشيخ الصدوق . . . جعفر بن محمد النوفلى قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطرة أربق فسلمت عليه ، ثم جلست . . . فقلت له : مات أمرنى ؟ قال : عليك بابنى محمّد من بعدى ، وأمّا أنا فإننى ذاهب فى وجه الأرض لا أرجع منه . بورك قبر

بطوس وقبران ببغداد .

قال : قلت : جعلت فداك ، قد عرفنا واحداً ، فما الثاني ؟ قال : ستعرفونه .

ثم قال (عليه السلام) : قبرى وقبر هارون الرشيد هكذا . وضّم بإصبعيه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٦/٢ ، ح ٢٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٩٨ .)

١٢ - الشيخ الصدوق : . . . محمّد بن الفضيل قال : أخبرنى من سمع الرضا (عليه السلام) وهو ينظر إلى هارون بمنى أو بعرفات فقال : أنا وهارون هكذا ، وضّم بين إصبعيه فكنا لا ندرى ما يعنى بذلك حتى كان من أمره بطوس ما كان ، فأمر المأمون بدفن الرضا (عليه السلام) إلى جنب هارون .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٦/٢ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٣١ .)

١٣ - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إننى سأقتل . . . ، وأقبر إلى جنب هارون ، ويجعل الله تربتى مختلف شيعتى وأهل محبّتى

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٦/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥٠ .)

١٤ - الشيخ الصدوق : . . . هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدى المأمون حتى مضى من الليل أربع ساعات ، ثم أذن لى فى الانصراف فانصرفت ، فلما مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيّدك ! قال : فقمتم مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدى ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمة ! فقلت : لبيك يا مولاي ! فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعه يا هرثمة ! هذا أوان رحيلى إلى الله تعالى ، ولحوقى بجدي وآبائى (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب أجله ، وقد عزم هذا الطاغى على سميّ فى عنب ورمّان مفروك . . . فإذا أراد أن يحفر قبرى فإنه سيجعل قبر أبيه هارون الرشيد قبلة لقبرى ، ولا يكون ذلك أبداً ، فإذا ضربت المعاول ينبّ عن الأرض ولم يحفر لهم منها شىء ، ولا مثل قلامه ظفر ، فإذا اجتهدوا فى ذلك وصعب عليهم فقل له عنى : إننى أمرتك أن تضرب معولاً واحداً فى قبلة قبر أبيه هارون الرشيد ، فإذا ضربت نفذ فى الأرض إلى قبر محفور ، وضريح قائم ، فإذا انفرج القبر فلا تنزلى إليه حتى يفور من ضريحه الماء الأبيض فيمتلىء منه ذلك القبر حتى يصير الماء (مساوياً مع وجه الأرض) ، ثم يضطرب فيه حوت بطوله ، فإذا اضطرب فلاتنزلى إلى القبر إلّا إذا غاب الحوت وأغار الماء فأنزلى فى ذلك القبر ، وألحدنى فى ذلك الضريح ، ولا تتركهم يأتوا بتراب يلقونه علىّ ، فإنّ القبر ينطبق من نفسه ويمتلىء

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥١ .)

١٥ - الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم ، قال : قال علىّ بن موسى

الرضا (عليهما السلام) : . . . ألوإنى مقتول بالسّم ظلماً ، ومدفون فى موضع غربه

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٤/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٥٢ .)

١٦ - الشيخ الصدوق : . . . أبى الصلت الهروى ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، إذ قال لى : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّة التى فيها قبر هارون ، وائتنى بتراب من أربعة جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه .

فقال لى : ناولنى هذا التراب ، وهو من عند الباب فناولته ، فأخذه وشمّه ثمّ رمى به .

ثمّ قال : سيحفر لى ههنا ، فتظهر صخرة لو جمع عليها كلّ معول بخراسان لم يتهيّأ قلّعها ثمّ قال : فى الذى عند الرجل ، والذى عند الرأس مثل ذلك ثمّ قال : ناولنى هذا التراب ، فهو من تربتى .

ثمّ قال : سيحفر لى فى هذا الموضع

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج ٢ ، ص ٢٤٢ ، ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥٥ .)

١٧ - الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إنّ بخراسان لبقعة يأتى عليها زمان تصير مختلف الملائكة ، ولا يزال فوج ينزل من السماء ، وفوج يصعد إلى أن ينفخ فى الصور

فقليل له : يا ابن رسول الله ! وأىّ بقعة هذه ؟

قال (عليه السلام) : هى بأرض طوس

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٥/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٥٢٣ .)

١٨ - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : والله ما منّا إلّا مقتول شهيد .

فقليل له : ومن يقتلك يا ابن رسول الله ؟

قال : شرّ خلق الله فى زمانى يقتلنى بالسمّ ، ثمّ يدفننى فى دار مضيقه ، وبلاد غربه

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٦/٢ ح ٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٢٤ .)

١٩ - الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن الحسين بن علىّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام)

أنّه قال له رجل من أهل خراسان : يا ابن رسول الله ! رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام كأنه يقول لى :

كيف أنتم إذا دفن فى أرضكم بضعتى ، واستحفظتم وديعتى ، وغيب فى ثراكم نجمى ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : أنا المدفون فى أرضكم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٧/٢ ح ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٢٨ .)

٢٠ - الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن الحسن بن فضال ، عن أبيه قال : سمعت أبا

لحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أنا مقتول ومسموم ، ومدفون بأرض غربه

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٣/٢ ح ٣٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٢٩ .)

٢١ - الشيخ الصدوق : ... أبى الصلت الهروي قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه قوم من أهل قم فسلموا عليه ، فردّ عليهم وقربهم ، ثم قال لهم الرضا (عليه السلام) : مرحباً بكم وأهلاً ، فأنتم شيعتنا حقاً ، وسيأتي عليكم يوم تزوروني فيه تربتي بطوس

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٠/٢ ح ٢١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٥٣٢ .)

٢٢ - الشيخ الطوسي : ... عبد الله بن الفضل الهاشمي ، قال : كنت عند أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق (عليهما السلام) ... فدخل موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، فأجلسه على فخذه ، وأقبل يقبل ما بين عينيه ، ثم التفت إليه ، فقال له : يا طوسي ! إنه الإمام والخليفة والحجة بعدى ، وإنه سيخرج من صلبه رجل يكون رضىً لله عزوجل في سمائه ، ولعباده في أرضه ، يقتل في أرضكم بالسم ظمماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ،

(الأمل للصدوق : ٤٧٠ ، ح ١١ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١ .)

٢٣ - الشيخ الطوسي : ... عن محمد بن سنان ، عن سيدنا أبي عبد الله جعفر بن محمد (عليهما السلام) ، قال : قال أبي لجابر بن عبد الله : لى إليك حاجة ... قال جابر : أشهد بالله لقد دخلت على فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فإذا بيديها لوح أخضر فقالت : هذا لوح أهداه الله (عز وجل) إلى أبي ، فيه : اسم أبي ، واسم بعلى ، واسم الأوصياء بعده من ولدى وعلى الرضا ، يقتله عفريت كافر ، يدفن بالمدينة التي بناها العبد الصالح إلى جنب شر خلق الله

(الأمل : ٢٩١ ، ح ٥٦٦ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٣٠٢ .)

٢٤ - الشيخ الطوسي : وقبره (عليه السلام) في طوس في سناباد في الموضع المعروف بالمشهد من أرض حميد .

(تهذيب الأحكام : ٨٣/٦ س ١٦ .)

٢٥ - الشيخ المفيد : لما توفى الرضا (عليه السلام) خرج مع جنازته يحملها ، حتى انتهى إلى الموضع الذى هو مدفون فيه الآن ، فدفنه .

والموضع دار حميد بن قحطبة ، في قرية يقال لها : سناباد ، على دعوة من نوقان بأرض طوس ، وفيها قبر هارون الرشيد ، وقبر أبى الحسن (عليه السلام) بين يديه في قبلته .

(الإرشاد : ٣١٦ س ٤ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٨٦ .)

٢٦ - الراوندى : روى الحسن بن عباد - وكان كاتب الرضا (عليه السلام) - قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وقد عزم المأمون بالمسير إلى بغداد ، فقال : يا ابن عباد ! ما ندخل العراق ، ولا نراه

فاعتلّ وتوفى بقرية من قرى طوس ، وقد كان تقدم في وصيته أن يحفر قبره ممّا يلي الحائط ، وبينه وبين قبر هارون ثلاثة أذرع

فحفرنا ذلك المكان ، فكانت المحافر تقع في الرمل اللين بالموضع ، ووجدنا السمكة مكتوباً عليها بالعبرانية : « هذه روضة على بن موسى (عليهما السلام) ، وتلك حفرة هارون الجبار » فردناها ، ودفناها في لحدّه عند شقّه .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٧/١ ح ٢٥ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٤٣٧ .)

٢٧ - أبو عليّ الطبرسىّ : دفنه [المأمون] فى دار حميد بن قحطبة الطائىّ ، فى قرية يقال لها : سناباد على دعوة ، من نوقان بأرض طوس ، وفيها قبر هارون الرشيد ، وقبر الرضا (عليه السلام) بين يديه فى قبلته .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٦ س ١٣ .

العدد القويّة : ٢٧٦ س ١٠ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ضمن ح ٧ .)

٢٨ - ابن شهر آشوب : ومشهده بطوس من خراسان فى القية التى فيها هارون إلى جانبه ممّا يلي القبلة ، وهى دار حميد بن قحطبة الطائىّ فى قرية يقال لها : سناباد من رُستاق نوقان .

(الرُستاق ، الرزداق : موضع فيه مُردَرع ، وقُرى ، أو بيوت مجتمعة . المعجم الوسيط : ٣٤١ و ٣٤٣ .)

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٧/٤ س ١٨ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ضمن ح ٢١ .)

٢٩ - السيد ابن طاووس : إنّما لم يزر الرضا (عليه السلام) مولانا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، لأنّه لمّا طلبه المأمون من خراسان ، توجه (عليه السلام) من المدينة إلى البصرة . . . ثمّ وصل إلى مرو ، وعاد إلى سناباد ، وتوفّى بها

(فرحة الغرىّ : ١٣٠ ، س ١٦ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٤١ .)

٣٠ - السيد شرف الدين الإسترآبادىّ : . . . عن عبد الله بن سنان الأسدىّ ، عن جعفر بن محمّد (عليهما السلام) ، قال : . . . ، فقال جابر : أشهد بالله لقد دخلت على سيّدتى فاطمة (عليها السلام) ، لأهنيها بولدها الحسين (عليه السلام) ، فإذا بيدها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أنزله الله عزّ وجلّ على أبى ، وقال لى [أبى] : احفظيه . فقرأت فإذا فيه اسم أبى ، وبعلى ، واسم ابنىّ ، والأوصياء من بعد ولدى الحسين . . . يدفن بالمدينة التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلق الله

(تأويل الآيات الظاهرة : ٢١٠ ، س ١٦ .

يجتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٧ .)

٣١ - ابن أبى الجمهور الأحسائىّ : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : تدفن بضعة منىّ بخراسان ، من زاره عارفاً بحقه ، كانت له حجةً مبرورة

(عوالى اللئالىّ : ٨٢/٤ ح ٨٧ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٥٠٩ .)

٣٢ - ابن الصبّاغ : قال هرثمة بن أعين . . . طلبنى سيّدى أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) فى يوم من الأيام . . . فقال لى : اعلم يا هرثمة ! إنّه قد دنا رحيلى ولحوقى بجدىّ وآبائى وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّى أطعم عنباً ورمّاناً مفتوناً فأموت ، ويقصد الخليفة أن يجعل قبرى خلف قبر أبىه الرشيد ، وأنّ الله لا يقدره على ذلك ، وأنّ الأرض تشتدّ عليهم فلا تعمل فيها المعاول ، ولا يستطيعون حفر شىء منها ، فتكون تعلم يا هرثمة ! إنّما مدفنى فى الجهة الفلانية من الحدّ الفلانى بموضع يمينه له عنده ، فإذا أنا متّ وجّهت فأعلمه بجميع ما قلته لك

(الفصول المهمة : ٢٦١ س ١٨ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٤٥٤ .)

٣٣ - ابن الجوزىّ : قيل : إنّه [أى الرضا (عليه السلام)] . . . دفن إلى جانب هارون الرشيد .

(تذكرة الخواصّ : ٣١٨ س ١٢ .

الأنوار البهية: ٢٣٥ س ٥، قطعة منه .)

٣٤ - ابن خلكان : توفى [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] بمدينة طوس ودفنه [المأمون] ملاصق قبر أبيه الرشيد .
(وفيات الأعيان : ٢٧٠/٣ س ١١ .

مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٨٠ س ٥ .

(المجدي في أنساب الطالبين : ١٢٨ س ٦ .)

٣٥ - المسعودي : ودفن بطوس أمام قبر هارون الغوي .

(إثبات الوصية : ٢١٥ س ١٥ .

الأنوار البهية : ٢٤٠ ، س ١٦ . عنه الأنوار البهية : ٢٤٠ س ١٥ .)

٣٦ - القندوزي الحنفي : في تاريخ الياقعي : ودفن بسناباد في القبّة التي فيها قبر هارون الرشيد ، ومن جانب قبلتها دفن - رضى الله عنه - .

(ينابيع المودة : ١٦٨/٣ س ١٩ .)

٣٧ - ابن الأثير الجزري غ : كان موته (عليه السلام) بمدينة طوس ، ودفنه عند قبر الرشيد ، وكان المأمون لما قدمها قد أقام عند قبر أبيه .

(الكامل في التاريخ : ١٩٣/٥ س ١٣ .)

٣٨ - ابن حبان : قبره بسناباد خارج النوقان مشهور ، يزار بجانب قبر الرشيد .

(كتاب الثقات : ٤٥٧/٨ س ٢ .)

٣٩ - الصفدي : يقال : [إن المأمون] دفنه [أى الرضا (عليه السلام)] عند قبر أبيه ، وقيل : إنه شق له قبر الرشيد أبيه ودفنه (عليه السلام) فيه .

ودفن بطوس ، وقبره مقصود بالزيارة .

(الوافي بالوفيات : ٢٤٩/٢٢ س ١٠ .)

٤٠ - ياقوت الحموي : طوس : هي مدينة بخراسان بينها وبين نيسابور نحو عشرة فراسخ ، وبها قبر علي بن موسى الرضا (عليه السلام) .

(معجم البلدان : ٤٩/٤ طوس) . عنه تحفة العالم : ٥١/٢ س ٦ .)

الخامس - إقامة المأتم عليه (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشي : محمد بن مسعود ، قال : حدّثني حمدان بن أحمد النهدي ، قال : حدّثنا أبو طالب القمي ، قال : كتبت إلى أبي جعفر ابن الرضا (عليهما السلام) : فأذن لي أن أرثي أبا الحسن ؟ أعني أباه .

فكتب إلي : أندبني ، وأندب أبي .

(رجال الكشي : ٥٦٧ ، ح ١٠٧٤ . عنه البحار : ٢٣٢/٢٦ ، ح ٨ ، و ٢٦٣/٧٦ ، ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٨/١٤ ، ح ١٩٨٩٥ .

قطعة منه في ف ٣ ، ب ١ (الندبة عليه وعلى أبيه) ، وف ٧ ، ب ١ (موعظته عليه السلام في إقامة العزاء) .)

(٥) - الحوادث الواقعة بعد شهادته (عليه السلام)

وفيه ثلاثة عناوين

الأولى - إقامة المأتم والبكاء عليه (عليه السلام) :

١ - الشيخ المفيد : لما توفى الرضا (عليه السلام) ، كتم المأمون موته يوماً وليلة ، ثم أنفذ إلى محمد بن جعفر الصادق (عليه السلام) وجماعة من آل أبي طالب الذين كانوا عنده ، فلما حضروه نعاه إليهم ، وبكى وأظهر حزناً شديداً وتوجعاً
(الإرشاد : ٣١٦ س ٤ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٨٦ .)

الثانية - تجديد بناء مشهده (عليه السلام) :

١ - ابن الأثير الجزري : وجدد [محمود بن سبكتكين] عمارة المشهد بطوس الذي فيه قبر علي بن موسى الرضا ، والرشيدي ، وأحسن عمارته وكان أبوه سبكتكين أخربه .

(الكامل في التاريخ : ٣٤٨/٧ س ٦ . عنه تحفة العالم : ٥٥/٢ ، س ٤ .)

الثالثة - هدم مشهده (عليه السلام) :

١ - الطريحي : هدم سبكتكين [أبو محمود] مشهد الرضا (عليه السلام) وأخرج أبوابه وأخرج منه وقر ألف جمل ملاً وثياباً وقتل عدة من الشيعة .

(المنتخب : ٧ س ٢٢ .)

٢ - ابن الأثير الجزري : سيروا [التتر] طائفة منهم إلى طوس وخربوا المشهد الذي فيه علي بن موسى الرضا ، والرشيدي ، حتى جعلوا الجميع خراباً .

(الكامل في التاريخ : ٣٤٣/٩ .)

الباب الثاني - فضائله (عليه السلام)

الفصل الأول : النص على إمامته (عليه السلام)

(أ) - النص على إمامته عن الله تبارك وتعالى

في لوح فاطمة (عليها السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبي نصره قال : لما احتضر أبو جعفر محمد بن علي الباقر (عليهما السلام) عند الوفاة . . . ثم دعا بجابر بن عبد الله فقال له : يا جابر ! حدثنا بما عاينت من الصحيفة .

فقال له جابر : نعم ، يا أبا جعفر ! دخلت على مولاتي فاطمة (عليها السلام)

فقلت لها : يا سيده النساء ! ما هذه الصحيفة التي أراها معك ؟

قالت : فيها أسماء الأئمة من ولدي . . . أبو الحسن علي بن موسى الرضا ، أمه جارية اسمها نجمة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٤٠/١ ، ح ١ . عنه إثبات الهداة : ٤٦٨/١ ، ح ١٠٧ .

إكمال الدين : ٣٠٥/١ ، ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٩٣/٣٦ ، ح ٢ .

قطعة منه في (اسم أمه) .)

والحديث طويل ، أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن جابر الجعفي ، عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر (عليهما السلام) ، عن جابر بن عبد الله الأنصاري قال : دخلت على مولاتي فاطمة (عليها السلام) وقدامها لوح يكاد ضوءه يُغشى الأبصار ، فيه اثنا عشر اسماً . . . فقلت : أسماء من هؤلاء ؟

قالت : هذه أسماء الأوصياء . . . ، قال جابر : فرأيت فيها محمدًا ، محمدًا ، محمدًا ، في ثلاثة مواضع ، وعليًا ، وعليًا ، وعليًا ، في أربعة مواضع .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣١١/١ ، ح ٢ ، عنه وعن العيون وسائل الشيعة : ٢٤٥/١٦ ، ح ٢١٤٧٣ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٤٦/١ ، ح ٥ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٣ - السيد شرف الدين الإسترآبادي ؛ . . . عن عبد الله بن سنان الأسدي ، عن جعفر بن محمد (عليهما السلام) ، قال : قال أبي - يعني محمد الباقر (عليه السلام) - لجابر بن عبد الله : لي إليك حاجة ، أخلو بك فيها

فقال جابر : أشهد بالله لقد دخلت على سيدي فاطمة (عليها السلام) ، لأهنيها بولدها الحسين (عليه السلام) ، فإذا بيدها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أنزله الله عز وجل على أبي ، وقال لي [أبي] : احفظيه ، فقرأت فإذا فيه اسم أبي ، وبعلي ، واسم ابني ، والأوصياء من بعد ولدي الحسين . . . وعلي الرضا يقتله عفريت كافر ، يدفن بالمدينة التي بناها العبد الصالح إلى جنب شر خلق الله

(تأويل الآيات الظاهرة : ٢١٠ ، س ١٦ . عنه البرهان : ١٢٣/٢ ، ح ٦ .

قطعة منه في (الإخبار بشهادته (عليه السلام) في لوح فاطمة (عليها السلام)) ، و (مدفنه (عليه السلام)) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٤ - الحرّ العاملي ؛ : عن أبي خالد الكابلي ، قال : دخلت على مولاي علي بن الحسين (عليهما السلام) وفي يده صحيفة كان ينظر إليها ، ويبكي بكاءً شديداً .

فقلت : ما هذه الصحيفة ؟

قال : هذه نسخة اللوح الذي أهداه الله تعالى إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فيه اسم الله تعالى ، ورسول الله ، وأمير المؤمنين . . . وعلي الرضا

(إثبات الهداة : ٦٥١/١ ، ح ٨١٠ ، عن كتاب إثبات الرجعة لابن شاذان .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ب) - النصّ على إمامته عن الخضر (عليه السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو هاشم داود بن القاسم الجعفي ؛ عن أبي جعفر الثاني محمد بن علي (عليهما السلام) ، قال : أقبل أمير المؤمنين (عليه السلام) ذات يوم ، ومعه الحسن بن علي وسلمان الفارسي (رضي الله عنه) . . . إذ أقبل رجل حسن الهيئة واللباس ، فسلم على أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فردّ عليه السلام فجلس . . . فقال الرجل : أشهد أن لا إله إلا الله ، ولم أزل أشهد بها ، وأشهد أنّ محمدًا رسول الله . . . وأشهد على علي بن موسى أنّه القائم بأمر موسى بن جعفر . . . ثمّ قام ، فمضى

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : يا أبا محمّد ! ... ، أتعرفه ؟

فقلت : الله ورسوله وأمير المؤمنين أعلم .

فقال : هو الخضر (عليه السلام) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣١٣/١ ، ح ١ . عنه نور الثقلين : ٧٢٨/١ ، ح ١٢٥ ، قطعة منه ، و ٢١٧/٣ ، ح ٤٣٤ ، قطعة منه ،

و ٤٨٩/٤ ح ٦٤ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٥٤٤/٢ ، ح ٩ ، قطعة منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٦٥/١ ، ح ٣٥ . عنه وعن الإكمال ، البحار : ٤١٤/٣٦ ، ح ١ .

الكافي : ٥٢٥/١ ، ح ١ ، قطعة منه . عنه وعن العيون والإكمال والعلل وغيبة الطوسي والنعمانى وتفسير القمى ، إثبات الهداة :

٤٥٢/١ ، ح ٧٢ ، قطعة منه ، والوفى : ٢٩٩/٢ ، ح ٧٥٦ ، والبرهان : ٤٨٧/٢ ، ح ٣٥ . عنه وعن الإكمال والعيون ، وسائل الشيعة :

٢٣٨/١٦ ، ح ٢١٤٥٥ ، قطعة منه .

إثبات الوصية : ١٦٠ ، س ١٣ ، مرسلًا وبتفاوت .

الإحتجاج : ٩/٢ ، ح ١٤٨ . عنه الوافى : ٣٠١/٢ ، س ٥ ، قطعة منه .

دلائل الإمامة : ١٧٤ ، ح ٩٥ . عنه وعن تفسير القمى وغيبة الطوسي والنعمانى ، مدينة المعاجز : ٣٤١/٣ ، ح ٩٢٣ .

علل الشرائع : ٩٦ ، ح ٦ . عنه نور الثقلين : ٥٥١/٥ ، ح ١٠ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٣٣/٣ ، ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار :

٣٦/٥٨ ، ح ٨ . عنه وعن الإحتجاج والغيبة للنعمانى ، وسائل الشيعة : ١٩٨/٧ ، ح ٩١٠٦ ، قطعة منه .

المحاسن : ٣٣٢ ، ح ٩٩ ، بتفاوت ، عن أبى هاشم الجعفرى ، رفع الحديث قال : قال أبو عبد الله ...

غيبة الطوسي : ٩٨ ، س ٢١ ، باختصار .

غيبة النعمانى : ٥٨ ، ح ٢ ، وفيه : عبد الواحد بن عبد الله بن يونس الموصلى ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا أحمد

بن محمّد بن خالد .

إعلام الورى : ١٩١/٢ ، س ٨ .

تفسير القمى : ٢٤٩/٢ ، س ١٢ ، قطعة منه ، و ٤٤ ، س ١٣ ، رواه عن أبى عبد الله (عليه السلام) عنه البرهان : ٧٧/٤ ، ح ١ ،

والبحار : ٣٩/٥٨ ، ح ٩ .

الإمامة والتبصرة : ١٠٦ ، ح ٩٣ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٨٦/١ ، س ١١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ج) - النصّ على إمامته عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

١ - سليم بن قيس الهلالي ؛ إنّ معاوية دعا أبا الدرداء ونحن مع أمير المؤمنين (عليه السلام) بصفّين . . . قال على (عليه

السلام) : أنشدكم الله ، أتعلمون أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قام خطيباً ، ولم يخطب بعدها وقال : « يا أيّها الناس

! إننى قد تركت فيكم أمرين ، لن تضلّوا ما تمسّكتم بهما : كتاب الله وعترتى أهل بيتى . . . » .

قام عمر بن الخطّاب شبه المغضب ، فقال : يا رسول الله ! أكلّ أهل بيتك ؟

فقال: لا! ولكن أوصيائي، أخى منهم وزيرى ووارثى، وخليفتى فى أمتى، وولّى كلّ مؤمن بعدى، وأحد عشر من ولده...
ثمّ علىّ بن موسى....

(كتاب سليم بن قيس: ٧٤٨، س ١٨. عنه إثبات الهداء: ١/٦٦١، ح ٨٥٣، والبحار: ١٤١/٣٣، ح ٤٢١).
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة.

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛... يزيد بن سليط، قال: لقيت أبا إبراهيم (عليه السلام)... ثمّ قال: أخبرك يا أبا عمارة!
أنّى خرجت من منزلى فأوصيت إلى ابني فلان، وأشرت معه بنى فى الظاهر، وأوصيته فى الباطن فأفردته وحده، ولما كان
الأمر إلىّ لجعلته فى القاسم ابني، لحبى إياه ورأفتى عليه، ولكن ذلك إلى الله عزّ وجلّ يجعله حيث يشاء، ولقد جاءنى بخبره
رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ أرانيه وأراني من يكون معه، وكذلك لا يوصى إلى أحد منّا حتىّ يأتى بخبره رسول
الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، وجدى علىّ صلوات الله عليه... فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): ما رأيت من
الأئمة أحداً أجزع على فراق هذا الأمر منك، ولو كانت الإمامة بالمحبة لكان إسماعيل أحبّ إلى أبيك منك، ولكن ذلك
من الله عزّ وجلّ.

ثمّ قال أبو إبراهيم: ورأيت ولدى جميعاً الأحياء منهم والأموات، فقال لى أمير المؤمنين (عليه السلام): هذا سيدهم وأشار إلى
ابنى علىّ، فهو منى وأنا منه، والله مع المحسنين....
قال: فقال أبو إبراهيم (عليه السلام): فأقبلت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقلت: قد جمعتهم لى - بأبى وأمى -
فأينهم هو؟

فقال: هو الذى ينظر بنور الله عزّ وجلّ، ويسمع بفهمه، وينطق بحكمته، يصيب فلا يخطئ، ويعلم فلا يجهل، معلماً حكماً
وعلماً، هو هذا - وأخذ بيد علىّ ابني -، ثمّ قال: ما أقلّ مقامك معه، فإذا رجعت من سفرك فأوص وأصلح أمرك، وافرح
مميّ أردت، فإنّك منتقل عنهم ومجاور غيرهم، فإذا أردت فادع عليّاً، فليغسلك وليكفّنك، فإنّه طهر لك، ولا يستقيم إلّا
ذلك، وذلك سنة قد مضت، فاضطجع بين يديه وصفّ إخوته خلفه وعمومته، ومره فليكبّر عليك تسعاً، فإنّه قد استقامت
وصيته ووليّك وأنت حيّ، ثمّ أجمع له ولدك من بعدهم، فأشهد عليهم، وأشهد الله عزّ وجلّ، وكفى بالله شهيداً....
(الكافي: ٣١٣/١ ح ١٤).

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٥٢).

٣ - الشيخ الصدوق؛... عن جابر بن يزيد الجعفى قال: سمعت جابر بن عبد الله الأنصارى يقول: لما أنزل الله عزّ وجلّ على
نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) (يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) قلت: يا رسول الله!
عرفنا الله ورسوله، فمن أولى الأمر الذين قرن الله (النساء: ٥٩/٤).

طاعتهم بطاعتك؟ فقال (عليه السلام): هم خلفائى يا جابر!... أولهم علىّ بن أبى طالب... ثمّ علىّ بن موسى....

(إكمال الدين: ٢٥٣/١، ح ٣. عنه البرهان: ٣٨١/١، ح ١، ونور الثقلين: ١/٤٩٩، ح ٣٣١، وإثبات الهداء: ١/٥٠٠، ح ٢١٢،
والبحار: ٢٤٩/٣٦، ح ٦٧، والأنوار البهية: ٣٤٠، س ١٠.

كفاية الأثر: ٥٣، س ٥.

قصص الأنبياء: ٣٦٠، ح ٤٣٦.

العدد القويّة: ٨٥، ح ١٤٩.

عوالى اللثالى: ٨٩/٤، ح ١٢٠، بتفاوت. عنه إثبات الهداء: ١/٦٦٥، ح ٨٦٣.

المناقب : ٢٨٢/١ ، س ٧ .

إعلام الورى : ١٨١/٢ ، س ١٣ . عنه تأويل الآيات الظاهرة : ١٤١ ، س ٢ . عنه وعن المناقب ، البحار : ٢٨٩/٢٣ ، ح ١٦ .

حليّة الأبرار : ٣٥٧/٣ ، ح ٢ ، عن كتاب « النصوص على الأئمة الإثني عشر (عليهم السلام) » .

الصراط المستقيم : ١٤٣/٢ ، س ١٨ .

ينابيع المودة : ٣٩٨/٣ ، ح ٥٤ .

كشف الغمّة : ٥٠٩/٢ ، س ١٤ .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . قال ابن عباس : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : . . . والأئمة بعدى الهادى

علّى (عليه السلام) . . . والرضا علّى بن موسى (عليهما السلام)

(إكمال الدين : ٢٨٢/١ ، ح ٣٦ . عنه إثبات الهداة : ٥١٢/١ ، ح ٢٣٩ ، وحليّة الأبرار : ١٠٥/٣ ، ح ١ ، والبحار : ٢٤٨/٤٣ ، ضمن

ح ٢٤ .

إحقاق الحقّ : ٢٨٤/١١ ، س ١٠ ، بتفاوت يسير ، عن كتاب فرائد السمطين .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن الصادق جعفر بن محمّد . . . قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : حدّثنى جبرئيل عن

ربّ العزّة . . . فقام جابر بن عبد الله الأنصارى فقال : يا رسول الله ! ومن الأئمة من ولد علّى بن أبى طالب ؟ قال : الحسن

والحسين . . . ثمّ الرضا علّى بن موسى (عليهم السلام) . . . بهم يمسك الله عزّ وجلّ السماء أن تقع على الأرض إلّا بإذنه ،

وبهم يحفظ الله الأرض أن تميد بأهلها .

(إكمال الدين : ٢٥٨/١ ، ح ٣ . عنه البحار : ٢٥١/٣٦ ، ح ٦٨ وإثبات الهداة : ٥٠٢/١ ، ح ٢١٥ .

البحار : ١١٨/٢٧ ، ح ٩٩ عن إيضاح دفاثن النواصب .

الجواهر السنية فى الأحاديث القدسيّة : ٢١٨ ، س ١٦ و٢١٩ ، س ١٠ ، بتفاوت .

قصص الأنبياء : ٣٦٨ ، ح ٤٤٠ .

الاحتجاج : ١٦٧/١ ، ح ٣٤ .

كفاية الأثر : ١٤٣ ، س ٥ .

الصراط المستقيم : ١٤٩/٢ ، س ٨ ، بتفاوت .

إعلام الورى : ١٨٣/٢ ، س ٧ .

كشف الغمّة : ٥١٠/٢ ، س ١٣ .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٦ - الخزّاز القمّى ؛ . . . ابن عبّاس قال : قدم يهودى على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقال له نعثل ، فقال : . . .

أخبرنى وصيّك من هو ؟ . . . فقال : نعم ! إنّ وصيّى والخليفة من بعدى ، علّى بن أبى طالب (عليه السلام) وبعده . . . فإذا

مضى موسى ، فابنه علّى

(كفاية الأثر : ١١ ، س ٥ . عنه البحار : ٢٨٣/٣٦ ، ح ١٠٦ ، وإثبات الهداة : ٥٧١/١ ، ح ٤٦٩ ، وفى ص ٧٣٦ ، س ١ ، عن فرائد

السمطين .

المناقب : ٢٩٦/١ ، س ١٥ .

الصراط المستقيم : ١٤٤/٢ ، س ١١ .

العدد القويّة : ٨١ ، ح ١٤٣ ، بتفاوت .

ينابيع المودّة : ٢٨١/٣ ، ح ١ .

إحقاق الحقّ : ٨٢/٤ ، س ٢٢ ، بتفاوت يسير ، عن كتاب فرائد السمطين .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٧ - الخرزاز القمّي ؛ . . . عبد الله بن العباس قال : دخلت على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . قلت : يا رسول الله ! فكفم الأئمّة بعدك ؟

قال : بعدد حوارى عيسى ، وأسباط موسى ، ونقباء بني إسرائيل . . . أولهم عليّ بن أبي طالب وبعده . . . فإذا انقضى موسى ، فابنه عليّ

(كفاية الأثر : ١٦ ، س ٥ . عنه إثبات الهداء : ٥٧٢/١ ، ح ٤٧٠ .

الصراط المستقيم : ١٤٥/٢ ، س ٦ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٨ - الخرزاز القمّي ؛ . . . سلمان الفارسيّ (رضى الله عنه) قال : خطبنا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : . . . الأوصياء والخلفاء بعدى أئمّة أبرار . . . أولهم عليّ بن أبي طالب . . . الكاظم سمّي موسى بن عمران ، والذي يقتل بأرض الغربه ابنه عليّ

(كفاية الأثر : ٤٠ ، س ٥ . عنه إثبات الهداء : ٥٧٦/١ ، ح ٤٨٧ ، والبحار : ٢٨٩/٣٦ ، ح ١١١ .

قطعه منه في (كفيّة شهادته))

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٩ - الخرزاز القمّي ؛ . . . عن جابر بن عبد الله الأنصاريّ ، قال : دخل جندب بن جنادة اليهوديّ من خيبر على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ، فقال : أخبرني بالأوصياء بعدك لأتمسّيك بهم ؟ . . . فقال : . . . الأئمّة بعدى اثنا عشر . . . قال : فسّمهم لى يا رسول الله !

قال : . . . عليّ بن أبي طالب . . . ثمّ إذا انتهت مدّة موسى قام بالأمر بعده ابنه عليّ ، يدعى بالرضا

(كفاية الأثر : ٥٦ ، س ١٤ . عنه إثبات الهداء : ٥٧٧/١ ، ح ٤٩٢ والبحار : ٣٠٤/٣٦ ، ح ١٤٤ .

ينابيع المودّة : ٢٨٣/٣ ، ح ٢ . عنه إثبات الهداء : ٧٣٦/١ ، س ١٩ .

البرهان : ١٤٦/٣ ، ح ٧ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٠ - الخرزاز القمّي ؛ . . . عن علقمة بن محمّد الحضرميّ ، عن جعفر بن محمّد (عليهما السلام) . . . وعن جابر بن عبد الله الأنصاريّ ، قال : قال رس ول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) للحسين بن عليّ (عليهما السلام) : يا حسين ! يخرج من صلبك تسعة من الأئمّة . . . ، فإذا مضى موسى ، فعلىّ ابنه (عليهما السلام)

(كفاية الأثر : ٦١ ، س ٥ . عنه البحار : ٣٠٦/٣٦ ، ح ١٤٥ وإثبات الهداء : ٥٧٨/١ ، ح ٤٩٣ .

الصراط المستقيم : ١٤٣/٢ ، س ٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١١ - الخَزَّازُ القَمِّيُّ ؛ . . . عن عبد الرحمن بن أبي ليلى ، قال : قال عليّ (عليه السلام) : كنت عند النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) في بيت أم سلمة . . . فقال سلمان : يا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّ لكلّ نبيّ وصيّاً وسبطين ، فمن وصيّك ، وسبّطيك ؟ . . . ، قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا سلمان ! أتعرف من كان وصيّ آدم ؟ فقال : الله ورسوله أعلم . فقال : . . . إنّ آدم أوصى إلى ابنه شيث ، وأنا أدفعها إلى عليّ . . . وجعفر يدفعها إلى موسى [الكاظم] ، وموسى يدفعها إلى ابنه عليّ [الرضا (عليهم السلام)]

(كفاية الأثر : ١٤٧ ، س ١ . عنه البحار : ٣٣٣/٣٦ ، ح ١٩٥ .

الصراط المستقيم : ١٥٣/٢ ، س ١٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٢ - الخَزَّازُ القَمِّيُّ ؛ . . . عن الحسن بن عليّ (عليهما السلام) ، قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لعليّ (عليه السلام) : أنت وارث علمي ، ومعدن حكمي ، والإمام بعدى . . . فإذا استشهد الحسين ، فعليّ ابنه ، يتلوه تسعته من صلب الحسين أئمة أطها (عليهم السلام) : ، فقلت : يا رسول الله ! فما أساميهم ؟ قال : عليّ ، ومحمّد ، وجعفر ، وموسى ، وعليّ

(كفاية الأثر : ١٦٦ س ١٤ . عنه البحار : ٣٤٠/٣٦ ، ح ٢٤٠ ، وإثبات الهداة : ١/٥٩٢ ، ح ٥٤٧ .

الصراط المستقيم : ١٥٤/٢ ، س ١٨ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٣ - أبو جعفر الطبريّ ؛ . . . عن سلمان (رضى الله عنه) قال : قال لى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الله تبارك وتعالى لم يبعث نبياً ولا رسولاً إلّا جعل له اثني عشر نقيباً ، فقلت : يا رسول الله ! لقد عرفت هذا من أهل الكتائب . قال : يا سلمان ! هل علمت من نقبائي ، ومن الاثني عشر الذين اختارهم الله للأئمة من بعدى ؟ فقلت : الله ورسوله أعلم .

فقال : يا سلمان ! خلقني الله من صفوة نوره ، ودعاني فأطعته ، وخلق من نورى عليّاً . . . ثم خلق منّا ومن نور الحسين تسعة أئمة . . . ثم ابنه عليّ بن موسى الرضا لأمر الله

(دلائل الإمامة : ٤٤٧ ، ح ٤٢٤ . عنه حلية الأبرار : ٣٥٨/٥ ، ح ٣ ، والبرهان : ٤٠٦/٢ ، ح ٣ و ٢ ، وص ٢١٩ ، ح ٩ .

مصباح الشريعة : ٦٣ ، س ٣ .

البحار : ٦/٢٥ ، ح ٩ ، عن كتاب مقتضب الأثر ، و ١٤٢/٥٣ ، ح ١٦٢ .

إثبات الهداة : ٧٠٨/١ ، ح ١٤٥ ، عن كتاب مقتضب الأثر .

الهداية الكبرى : ٣٧٥ ، س ٨ .

الصراط المستقيم : ١٤٢/٢ ، س ٢٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع حاجة .

١٤ - حسن بن سليمان الحلّي ؛ . . . عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد . . . قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في الليلة التي كانت فيها وفاته ، لعليّ (عليه السلام) : يا أبا الحسن ! أحضر صحيفةً ودواةً ، فأملئ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وصيّته حتّى انتهى إلى هذا الموضع : فقال : يا عليّ ! إنّه سيكون بعدى اثني عشر إماماً . . . فإذا حضرتك الوفاة فسلمها إلى ابني

الحسن . . . فإذا حضرته [أى موسى الكاظم] الوفاة فليسلمها إلى ابنه عليّ الرضى

(مختصر بصائر الدرجات : ٣٩ ، س ٥ .

غيبه الطوسي : ٩٦ ، س ١٥ . عنه البحار : ٢٦٠/٣٦ ، ح ٨١ ، وإثبات الهداة : ١/٥٤٩ ، ح ٣٧٦ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٥ - النباطي البياضى ؛ : أسند محمد بن عليّ القميّ برجاله إلى الحسن (عليه السلام) : أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، خطب قبل وفاته وقال بعدها : اللهمّ ! إنني أعلم أنّ العلم يبيد ، وأنك لا تخلى أرضك من حجّة ظاهرة ليس بالمطاع ، أو خائف مغمور ، فلمّا نزل قلت : يا رسول الله ! ألسنت الحجّة على الخلق ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا الحجّة المنذر ، وعليّ الهادي والحجّة بعده [أى موسى] عليّ ابنه

(الصراط المستقيم : ١٥٤/٢ ، س ٩ .)

والحديث طويل ، أخذنا منه موضع الحاجة .

١٦ - البحرانيّ ؛ : أبو مخنف بإسناده عن جابر بن عبد الله الأنصاريّ ، قال : سألت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن مولد عليّ (عليه السلام) ؟

قال : يا جابر ! سألت عجبياً عن خير مولود لَمّا نفخ الله الروح في آدم (عليه السلام) ثمّ أمر الله تعالى الملائكة بالسجود لآدم (عليه السلام) ، فسجدوا تعظيماً وإجلالاً لتلك الأشباح ، فتعجب آدم من ذلك فرفع رأسه إلى العرش ، فكشف الله عن بصره فرأى نوراً ، فقال : إلهي وسيدي ومولاي ، وما هذا النور ؟

فقال : هذا نور محمّد هذا نور عليّ بن أبي طالب هذا نور فاطمة هذان نورا ولديهما الحسن والحسين (عليهما السلام) ، فقال : أرى تسعة أنوار قد أهدت بهم .

فقال : هؤلاء الأئمة من ولد عليّ بن أبي طالب وفاطمة (عليهما السلام) .

فقال : إلهي ! ، بحق هؤلاء الخمسة إلّا ما عرفتنى التسعة من ولد عليّ (عليه السلام) .

فقال : عليّ بن الحسين ثمّ عليّ الرضى (عليهم السلام) :

(مدينة المعاجز : ٣٦٧/٢ ح ٦١٠ . عنه إثبات الهداة : ١/٦١٠ ح ٥٨١ ، قطعة منه ، والبحار : ٣٥٧/٣٦ ح ٢٢٦ .

ينابيع المودة : ٢٤٩/٣ ح ٤٤ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(د) - النصّ على إمامته عن الإمام عليّ بن أبي طالب (عليهما السلام)

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ يزيد بن سليط ، قال : لقيت أبا إبراهيم (عليه السلام) - ونحن نريد العمرة - في بعض الطريق فقلت : جعلت فداك ، هل تثبت هذا الموضع الذي نحن فيه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، فهل تثبت أنت ؟ قلت : نعم ، إنني أنا وأبي لقيناك ههنا وأنت مع أبي عبد الله (عليه السلام) ومعه إخوتك ، فقال له أبي : بأبي أنت وأمي ، أنتم كلّمكم أئمة مطهرون ، والموت لا يعرى منه أحد ، فأحدث إليّ شيئاً أحدثت به من يخلفني من بعدى فلا يضلّ .

قال (عليه السلام) : نعم ، يا أبا عبد الله ! هؤلاء وُلدي وهذا سيدهم - وأشار إليك - ثمّ قال : أخبرك يا أبا عمارة ! أني خرجت من منزلي فأوصيت إلى ابني فلان ، وأشركت معه بنيّ في الظاهر ، وأوصيته في الباطن فأفردته وحده ، ولمّا كان الأمر

إلّي لجعلته فى القاسم ابني ، لحيى إياه ورأفتى عليه ، ولكن ذلك إلى الله عزّ وجلّ يجعله حيث يشاء ، ولقد جاءنى بخبره رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ أرانيه وأراني من يكون معه ، وكذلك لا يوصى إلى أحد منّا حتى يأتي بخبره رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وجدى على صلوات الله عليه . . .

ثمّ قال أبوإبراهيم (عليه السلام) : ورأيت ولدى جميعاً الأحياء منهم والأموات ، فقال لى أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا سيدهم وأشار إلى ابني علىّ ، فهو منى وأنا منه ، والله مع المحسنين
(الكافى : ٣١٣/١ ح ١٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٥٢ .)

(ه) - النصّ على إمامته عن الإمام الحسين بن علىّ (عليهما السلام)

١ - الخرزاز القمىّ ؛ . . . عن يحيى بن يعمر بن يعمر بقرينه رواية يحيى بن عقيل عنه كما فى تهذيب الكمال : ٥٣/٣٢ رقم ٦٩٥٣ ، فى ترجمه يحيى بن يعمر ، و٤٧٣/٣١ رقم ٦٨٨٨ ، فى ترجمه يحيى بن عقيل .
الجرح والتعديل : ١٩٦/٩ رقم ٨١٧ ، وثقات ابن حبان : ٥٢٣/٥ ، وسير أعلام النبلاء : ٤٤١/٤ رقم ١٧٠ ، تاريخ إسلام : ٥٠٢/٦ رقم ٤٣٣ .)

الحسين (عليه السلام) إذ دخل عليه رجل من العرب متلثماً أسمر ، شديد السمرة ، فسلم ، وردّ الحسين (عليه السلام) فقال : يا ابن رسول الله ! مسألة ؟ قال : هات . . . ، يا ف ابن رسول الله ! فأخبرنى عن عدد الأئمّة بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ قال : اثنا عشر عدد نعباء بنى إسرائيل .

قال : فسّمهم لى . . . فقال : نعم ! أخبرك يا أبا العرب ! إنّ الإمام والخليفة بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أمير المؤمنين علىّ (عليه السلام) وبعده [أى موسى] علىّ ابنه

(كفاية الأثر : ٢٣٢ ، س ٩ . عنه البحار : ٣٨٤/٣٦ ، ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٥٩٩/١ ، ح ٥٧٣ ، مختصراً .

الصرط المستقيم : ١٥٦/٢ ، س ٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(و) - النصّ على إمامته عن الإمام الباقر (عليهما السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى وإبراهيم بن هاشم جميعاً ، عن الحسن بن محبوب ، عن أبى الجارود ، عن أبى جعفر (عليه السلام) ، عن جابر بن عبد الله الأنصارى ، قال : دخلت على فاطمة (عليها السلام) ، وبين يديها لوح ، فيه أسماء الأوصياء ، فعدّدت اثني عشر اسماً ، آخرهم القائم ، ثلاثة منهم محمّد ، وأربعة منهم علىّ صلوات الله عليهم [أجمعين] .

(إكمال الدين : ٣١٣/١ ، ح ٤ و ٣١١ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٤/١٦ ، ح ٢١٤٧٢ .

إعلام الورى : ١٦٧/٢ ، س ٧ ، و ١٧٨ ، س ٦ ، بتفاوت .

من لا يحضره الفقيه : ١٣٢/٤ ح ٤٥٩ ، بتفاوت .

الكافي : ٥٣٢/١ ح ٩ ، وفيه : ثلاثة منهم على .
 عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٤٦/١ ح ٦ ، و ٤٧ ح ٧ .
 غيبة الطوسي : ١٣٩ ح ١٠٣ .
 الخصال : ٤٧٧/٢ ح ٤٢ . عنه وعن الغيبة والعيون ، البحار : ٢٠١/٣٦ ح ٥ .
 إرشاد المفيد : ٣٤٨ س ١٣ .
 جامع الأخبار : ١٧ س ٣ .
 العدد القويّة : ٧١ ح ١٠٩ ، و ١١٠ ، قطعة منه .)
 ٢ - الخزاز القميّ ؛ . . . الكميّ بن أبي المستهلّ قال : دخلت على سيدي أبي جعفر محمّد بن عليّ الباقر (عليهما السلام)
 فقلت : . . . ثمّ قال (عليه السلام) : . . . الأئمّة بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) اثنا عشر . . . قلت : يا سيدي ! فمن
 هؤلاء الاثنا عشر ؟ قال : أولهم عليّ بن أبي طالب ، وبعده . . . وبعد موسى ابنه عليّ [الرضا] ،
 (كفاية الأثر : ٢٤٨ ، س ٥ . عنه إثبات الهداء : ٦٠١/١ ح ٥٨٢ ، قطعة منه ، والبحار : ٣٩٠/٣٦ ح ٢ .)
 والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ز) - النصّ على إمامته عن الإمام الصادق (عليهما السلام)

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن ابن أبي نجران ، عن عيسى بن عبد الله بن عمر
 بن عليّ بن أبي طالب ، عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، قال : قلت له : إن كان كون -ولا أراني الله- فيمن أئتمّ ؟
 فأوماً إلى ابنه موسى ، قال : قلت : فإن حدث بموسى حدثٌ فيمن أئتمّ ؟
 قال : بولده .
 قلت : فإن حدث بولده حدث ، وترك أخاً كبيراً وابناً صغيراً ، فيمن أئتمّ ؟
 قال : بولده ثمّ واحداً فواحداً .
 وفي نسخة الصفوانيّ : ثمّ هكذا أبداً .
 (الكافي : ٢٨٦/١ ح ٥ و ٣٠٩ ، ح ٧ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٥٣/٢٥ ح ١١ ، وإثبات الهداء : ٨٥/١ ح ٤٧ ، و ١٥٦/٣ ح ١ ،
 قطعة منه ، و ٢٢٨ ح ١ ، قطعة منه ، و ١٥٧ ح ٩ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٣٢٤/٤ ح ٧ .
 إكمال الدين : ٣٤٩/٢ ح ٤٣ ، بتفاوت و ٤١٥ ح ٧ . عنه إثبات الهداء : ٥١٨/١ ح ٢٥٧ والبحار : ١٦/٤٨ ح ٨ .
 إرشاد المفيد : ٢٨٩ ، س ٢١ .
 الإمامة والتبصرة : ١٢٤ ، ح ١٢٢ .
 إعلام الوريّ : ١٠/٢ ، س ١٥ .
 كشف الغمّة : ٢٢٢/٢ ، س ١٦ ، بتفاوت .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن عبد الله الوراق قال : حدّثنا أسعد بن عبد الله ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس
 بن عبد الرحمن ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي أيوب الخزاز ، عن سلمه بن محرز قال : قلت لأبي عبد الله (عليه السلام) : إنّ
 رجلاً من العجليّة قال لي : كم عسى يبقى لكم هذا الشيخ ، إنّما هو سنة أو سنتين حتّى يهلك ثمّ تصيرون ، ليس لكم أحد

تنظرون إليه .

فقال أبو عبد الله (عليه السلام) : ألا قلت له : هذا موسى بن جعفر (عليه السلام) قد أدرك ما يدرك الرجال ، وقد اشترينا له جاريةً تباح له ، فكأنك إن شاء الله وقد ولد له فقيه خلف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩/١ ح ٢٠ . عنه البحار : ١٨/٤٩ ح ١٨ ، وإثبات الهداة : ٢٣٨/٣ ح ٤٣ ، وحلية الأبرار : ٥١٥/٤ ح ١٧ .)

٣ - الخزاز القمي ؛ علقمة بن محمد الحضرمي ، عن ال صادق (عليه السلام) قال : الأئمة اثنا عشر ، قلت : يا ابن رسول الله فسمهم لي ؟

قال : من الماضين علي بن أبي طالب والحسن والحسين قلت : فمن بعدك يا ابن رسول الله ؟ قال : إنني قد أوصيت إلى ولدي موسى وهو الإمام بعدى .

قلت : فمن بعد موسى ؟ قال : علي ابنه يدعى بالرضا ، يدفن في أرض الغربة من خراسان ، ثم

(كفاية الأثر : ٢٦٢ ، س ٩ . عنه إثبات الهداة : ٦٠٣/١ ، ح ٥٨٧ والبحار : ٤٠٩٠/٣٦ ، ح ١٨ .

الصراط المستقيم : ١٥٨/٢ ، س ٤ ، عن كتاب مقتضب الأثر ، باختصار .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٤ - الخزاز القمي ؛ عن مسعدة قال : كنت عند الصادق (عليه السلام) إذ أتاه شيخ كبير قد انحنا متكئاً على عصاه فسلم ،

فرد أبو عبد الله (عليه السلام) الجواب قال : يا شيخ ! إن قائمنا يخرج من صلب الحسن وعلي [الرضا] يخرج من صلب

ابني هذا - وأشار إلى موسى (عليه السلام) -

(كفاية الأثر : ٢٦٠ ، س ١٠ . عنه إثبات الهداة : ٦٠٣/١ ، ح ٥٨٦ ، والبحار : ٤٠٨/٣٦ ، ح ١٧ .

الصراط المستقيم : ٢٤١/٢ ، س ٩ .

البرهان : ٢٧٩/٢ ، ح ١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٥ - الخزاز القمي ؛ عن هشام قال : كنت عند الصادق جعفر بن محمد (عليهما السلام) إذ دخل عليه معاوية بن وهب

ثم قال (عليه السلام) : إن أفضل الفرائض وأوجبها على الإنسان معرفة الرب وبعده معرفة الرسول والشهادة له بالنبوة

وبعده معرفة الإمام ويعلم أن الإمام بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) علي بن أبي طالب ، ثم الحسن ثم من

بعده [أي موسى] ، ولده علي [الرضا] عليهم السلام)

(كفاية الأثر : ٢٥٦ ، س ٤ . عنه إثبات الهداة : ٦٠٢/١ ، ح ٥٨٥ ، قطعة منه ، والبحار : ٤٠٦/٣٦ ، ح ١٦ ، و٥٤/٤ ، ح ٣٤ ،

والبرهان : ٣٤/٢ ، ح ٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٦ - المسعودي : روى عن أبي عبد الرحمن بن أبي نجران ، عن عيسى بن عبد الملك ، قال : قلت لأبي عبد الله (عليه السلام)

: جعلني الله فداك ، إن كان كون ولا أراني الله ذلك ، فبمن أئتم ؟ فقال : بموسى ابني ، الإمام بعدى .

قلت : فإن مضى موسى ، فبمن أئتم ؟ فقال لي : بولده وإن كان صغيراً ، ثم هكذا أبداً ، قلت : فإن لم أعرفه ، ولا أعرف موضعه

فما أصنع ؟

قال : تقول : « اللهم ! إنني أتولّى من حجّتك من ولد الإمام الماضي » .

(ح) - النص على إمامته عن الإمام الكاظم (عليهما السلام)

(١)

١ - الصقار؛ : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن السائى قال : دخلت (قال المجلسى فى بيانه على الحديث : السائى ، هو على بن سويد ، وهو من أصحاب الكاظم والرضا (عليهما السلام) ، وكان ضمير عليه راجع إلى الأوّل ، وأبو فلان كناية عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .)

عليه وهو شديد العلة ، فرفع رأسه من المخدّة ، ثم يضرب بها رأسه ويزيده ، قال : (فى المصدر : يزيده ، ولعلّ الصحيح ما أثبتناه من البحار ، وهو بمعنى : أخرج الزبد وقذف به .)
فقال لى : صاحبكم أبو فلان .

قال : فقلت : جعلت فداك ، نخاف أن يكون هؤلاء اغتالوك عند ما رأوك من شدّة عليك ، قال : فقال : ليس علىّ بأس ، فبرأ الحمد لله ربّ العالمين .

(بصائر الدرجات : ٥٠٣ ح ١٠ . عنه البحار : ٢٧/٢٨٦ ح ٥ .)

٢ - أبو عمرو الكشّى ؛ : حمدويه ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، ومحمّد بن مسعود ، قالا : حدّثنا محمّد بن نصير ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا صفوان ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال صفوان : أدخلت عليه إبراهيم وإسماعيل ابنا أبى سمّال فسألما عليه ، فأخبراه بحالهما ، وحال أهل بيتهما فى هذا الأمر ، وسألا عن أبى الحسن ، فخبرهما : بأنّه قد توفّى .

قالا : فأوصى ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، قالا : إليك ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قالا : وصية مفردة ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قالا : فإنّ الناس قد اختلفوا علينا ، فنحن ندين الله بطاعة أبى الحسن (عليه السلام) ، إن كان حيّاً فإنّه إمامنا ، وإن كان مات فوصية الذى أوصى إليه إمامنا ، فما حال من كان هذا ، مؤمن هو ؟

قال (عليه السلام) : قد جاءكم أنّه من مات ولا يعرف إمامه مات ميتة جاهليّة .

قالا : وهو كافر ، قال (عليه السلام) : فلم يكفره .

قالا : فما حاله ؟ قال (عليه السلام) : أتريدون أن أضلّكم ؟

قالا : فبأى شىء تستدلّ على أهل الأرض ؟

قال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : تأتى إلى المدينة فتقول إلى من أوصى فلائن ، فيقولون : إلى فلان ، والسلاح عندنا بمنزلة التابوت فى بنى إسرائيل حيثما دار دار الأمر .

قالا : والسلاح من يعرفه ؟

ثمّ قالا : جعلنا الله فداك ! فأخبرنا بشىء نستدلّ به ، فقد كان الرجل يأتى أبا الحسن (عليه السلام) يريد أن يسأله عن شىء فيبتدء به ، ويأتى أبا عبد الله (عليه السلام) فيبتدء قبل أن يسأله .

قال (عليه السلام) : فهكذا كنتم تطلبون من جعفر (عليه السلام) وأبى الحسن (عليه السلام) ؟

قال له إبراهيم : جعفر لم ندركه وقد مات ، والشيعه مجمعون عليه وعلى أبى الحسن (عليهما السلام) ، وهم اليوم مختلفون .

قال (عليه السلام) : ماكانوا مجتمعين عليه ، كيف يكونون مجتمعين عليه وكان مشيختكم وكبراءكم يقولون فى إسماعيل وهم

يرونه يشرب كذا وكذا ، فيقولون : هذا أجود !

قالوا : إسماعيل لم يكن أدخله فى الوصيّه ؟

فقال : قد كان أدخله فى كتاب الصدقه وكان إماماً .

فقال له إسماعيل بن أبى سمال : وهو الله الذى لا إله إلا هو عالم الغيب والشهادة الكذا والكذا ، واستقصى يمينه ، مايسرنى أنى

زعمت أنك لست هكذا ، ولى ماطلعت عليه الشمس - أو قال - الدنيا بما فيها ، وقد أخبرناك بحالنا .

فقال له إبراهيم : قد أخبرناك بحالنا ، فما حال من كان هكذا ، مسلم هو ؟

قال : أمسك ، فسكت .

(رجال الكشيّ : ٤٧٢ رقم ٨٩٩ . عنه البحار : ١٥٧/٢٥ ح ٢٩ ، وإثبات الهداء : ١٤٠/٣ ح ٢٨٨ ، و٢٠٦ ح ١٠٩ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (إخباره بشهادة أبيه (عليهما السلام)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

٣ - أبو عمرو الكشيّ ؛ : جعفر بن أحمد ، قال : حدّثنى محمّد بن أبى عمير ، عن حمّاد بن عثمان ، عن المغيرة بن توبة

المخزوميّ ، قال : قلت (عدّه الشيخ المفيد فى الإرشاد ممّن روى النصّ على الرضا (عليه السلام) ، الإرشاد : ٣٠٤ .)

لأبى الحسن (عليه السلام) : قد حمّلت هذا الفتى فى أمورك !

فقال (عليه السلام) : إنى حمّلت ما حمّلته أبى (عليه السلام) .

(رجال الكشيّ : ٤٢٦ رقم ٨٠٠ .)

٤ - أبو عمرو الكشيّ ؛ : يونس ، قال : قلت له (عليه السلام) : ثمّ سألته عن أبيه ، أحيّ أو ميّت ؟

فقال (عليه السلام) : قد والله مات .

قلت : جعلت فداك ، إنّ شيعتك أو قلت : مواليك يروون : أنّ فيه شبه أربعة أنبياء ؟ قال (عليه السلام) : قد والله الذى لا إله

إلا هو ، هلك .

قال : قلت : هلاك غيبه ، أو هلاك موت ؟ فقال (عليه السلام) : هلاك موت والله . . .

قلت : - حيث كان هو فى المدينة ومات أبوه فى بغداد - فمن أين علمت موته ؟

قال (عليه السلام) : جئنى منه ما علمت به أنه قد مات .

قلت : فأوصى إليك ؟ قال (عليه السلام) : نعم

(رجال الكشيّ : ٤٩٤ رقم ٩٤٧ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٦٧ .)

٥ - أبو عمرو الكشيّ ؛ : إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكنم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه

السلام) فدخل عليه على بن أبى حمزة ، وابن السراج ، وابن المكارم ، فقال له ابن أبى حمزة : ما فعل أبوك ؟ قال (عليه

السلام) : مضى ، قال : مضى موتاً ؟

قال : نعم ، قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلى

(رجال الكشيّ : ٤٦٣ رقم ٨٨٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٦٨ .)

٦ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : حدّثنا حمدويه ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى قال : كان نشيط وخالد يخدمانه ، يعنى أبا الحسن (عليه السلام) .

قال : فذكر الحسن ، عن يحيى بن إبراهيم ، عن نشيط ، عن خالد الجوّاز قال : لثيّا اختلف الناس في أمر أبي الحسن (عليه السلام) ، قلت لخالد : أما ترى ما قد وقعنا فيه من اختلاف الناس ؟

فقال لي خالد : قال لي أبو الحسن (عليه السلام) : عهدي إلى ابني عليّ ، أكبر ولدي ، وخيرهم وأفضلهم .

(رجال الكشّبيّ : ٤٥٢ رقم ٨٥٥ . عنه البحار : ٢٧/٤٩ ح ٤٧ .)

٧ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ : حدّثني محمّد بن الحسن ، قال : حدّثني أبوعلّيّ الفارسيّ ، عن محمّد بن عيسى ، ومحمّد بن مهران ، عن محمّد بن إسماعيل بن أبي سعيد الزيّات قال : كنت مع زياد القنديّ حاجياً ولم تكن نفترق ليلاً - ولانهاراً في طريق مكّة

وبمكّة وفي الطواف ، ثمّ قصدته ذات ليلة فلم أره حتّى طلع الفجر ، فقلت له : غمّني إبطاؤك ، فأبى شىء كانت الحال ؟

قال لي : مازلت بالأبطح مع أبي الحسن يعنى أبا إبراهيم وعليّ (عليهما السلام) ابنه عن يمينه ، فقال : يا أبا الفضل ! أو يازياد !

هذا ابني عليّ ، قوله قولي ، وفعله فعلى ، فإن كانت لك حاجة ، فانزلها به ، واقل قوله ، فإنه لا يقول على الله إلّا الحقّ .

قال ابن أبي سعيد : فمكثنا ما شاء الله حتّى حدث من أمر البرامكة ما حدث ، فكتب زياد إلى أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (

عليهما السلام) يسأله عن ظهور هذا الأمر الحديث ، أو الإستتار ؟

فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) : أظهر فلا بأس عليك منهم .

فظهر زياد ، فلمّا حدّث الحديث قلت له : يا أبا الفضل ! أى شىء يعدل بهذا الأمر ؟

فقال لي : ليس هذا أوان الكلام فيه .

قال : فألححت عليه بالكلام بالكوفة وبيغداد ، كلّ ذلك يقول لي مثل ذلك ، إلى أن قال لي فى آخر كلامه : ويحك ، فتبطل

هذه الأحاديث التي رويناها .

(رجال الكشّبيّ : ٤٦٦ رقم ٨٨٧ . عنه البحار : ٢٧٢/٤٨ ، ح ٣٢ .

قطعة منه فى (كتابه (عليه السلام) إلى زياد القنديّ) .)

٨ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن محمّد بن سنان وإسماعيل بن عباد القصرى جميعاً

، عن داود الرقىّ ، قال : قلت لأبي إبراهيم (عليه السلام) : جعلت فداك إننى قد كبر سنّى فخذ بيدي من النار .

قال : فأشار إلى ابنه أبي الحسن (عليه السلام) فقال (عليه السلام) : هذا صاحبكم من بعدى .

(الكافى : ٣١٢/١ ح ٣ . عنه إثبات الهداء : ٢٢٩/٣ ح ٣ ، وحلية الأبرار : ٤٨٩/٤ ح ٤ ، والوافى : ٣٥٨/٢ ح ٨٣٢ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣/١ ح ٧ . عنه البحار : ١٤/٤٩ ح ٧ ، وحلية الأبرار : ٥١٠/٤ ح ٦ .

إرشاد المفيد : ٣٠٤ س ١٨ .

كشف الغمّة : ٢٧٠/٢ س ١٢ .

الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ١١ .

روضه الواعظين : ٢٤٥ س ٢ . عنه البحار : ٢٨/٤٩ ح ٤٨ .

إعلام الورى : ٤٤/٢ س ٢ .

غيبه الطوسىّ : ٣٤ ح ٩ . عنه وعن الإعلام ، والإرشاد ، والبحار : ٢٣/٤٩ ح ٣٤ .

الفصول المهمة لابن الصبّاغ: ٢٤٣ س ١٧ .

المستجد من كتاب الإرشاد: ٢١٢ س ٩ .

كفاية الأثر: ٢٦٨ س ١٠ . عنه حلية الأبرار: ٥١٩/٤ ح ٢٢ . عنه وعن العيون ، إثبات الهداة: ٢٣٥/٣ ح ٣٠ .

إثبات الوصية: ٢٠٤ س ٢٢ .

٩ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبد الله ، عن الحسن ، عن ابن أبي عمير ، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار ، قال : قلت لأبي الحسن الأوّل (عليه السلام) ألا تدلّني إلى من آخذ عنه ديني ؟ فقال (عليه السلام) : هذا ابني عليّ ، إنّ أبي أخذ بيدي فأدخلني إلى قبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا بني ! إنّ الله عزّ وجلّ قال : (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) ، وإنّ الله عزّ وجلّ إذا قال قولاً وفي به .

(البقرة : ٣٠/٢ .)

(الكافي : ٣١٢/١ ح ٤ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٢/٣ ح ١٦ ، وحلية الأبرار : ٤٨٩/٤ ح ٥ ، والوافي : ٣٦٠/٢ ح ٨٤١ ، ونور الثقلين :

٤٩/١ ح ٧٦ ، قطعة منه .

غيبة الطوسي : ٣٤ ح ١٠ .

إرشاد المفيد : ٣٠٥ س ٣ .

كشف الغمّة : ٢٧٠/٢ س ١٥ .

إعلام الوري : ٤٤/٢ س ١٢ . عنه وعن الإرشاد والغيبة ، البحار : ٢٤/٤٩ ح ٣٥ .

المستجد من كتاب الإرشاد : ٢١٣ س ١ .)

١٠ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن عبد الجبار ، عن الحسن بن الحسين اللؤلؤي ، عن يحيى بن عمرو ، عن داود الرقيّ ، قال : قلت لأبي الحسن موسى (عليه السلام) إني قد كبرت سنّي ودقّ عظمي وإني سألت أباك (عليه السلام) فأخبرني بك ، فأخبرني من بعدك ؟

فقال (عليه السلام) : هذا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) .

(الكافي : ٣١٢/١ ح ٥ . عنه حلية الأبرار : ٤٩٠/٤ ح ٦ ، والوافي : ٣٥٨/٢ ح ٨٣١ ، وإثبات الهداة : ٢٣٢/٣ ح ١٧ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣/١ ح ٨ . عنه البحار : ١٥/٤٩ ح ٨ .)

١١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهراّن ، عن محمّد بن عليّ ، عن زياد بن مروان القنديّ وكان من الواقفة ، قال : دخلت على أبي إبراهيم وعنده ابنه أبو الحسن (عليه السلام) فقال لي : يا زياد ! هذا ابني فلان ، كتبه كتابي ، وكلامه كلامي ، ورسوله رسولي ، وما قال فالقول قوله .

(الكافي : ٣١٢/١ ح ٦ . عنه إثبات الهداة : ٢٢٩/٣ ح ٤ ، والوافي : ٣٥٩/٢ ح ٨٣٦ .

إرشاد المفيد : ٣٠٥ س ٢٣ .

كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ٨ .

غيبة الطوسي : ٣٧ ح ١٤ . عنه وعن العيون والإرشاد والإعلام ، البحار : ١٩/٤٩ ح ٢٣ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١/١ ح ٢٥ . عنه وعن الكافي ، حلية الأبرار : ٤٩٠/٤ ح ٧ ، و٨ .

إعلام الوري : ٤٥/٢ س ٤ .

الفصول المهمة لابن الصبّاغ : ٢٤٤ س ٢ .

الصراط المستقيم : ١٦٤/٢ س ٢٢ ، بتفاوت .

روضه الواعظين : ٢٤٤ س ٢٢ .

إثبات الوصية : ٢٠٣ س ١٦ .

١٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علي ، عن محمّد بن الفضيل ، قال : حدّثني المخزومي وكانت أمّه من ولد جعفر بن أبي طالب (عليه السلام) قال : بعث إلينا أبو الحسن موسى (عليه السلام) فجمعنا ثم قال لنا : أتدرون لم دعوتكم ؟ فقلنا : لا .

فقال (عليه السلام) : اشهدوا أنّ ابني هذا وصي ، و القيم بأمرى ، وخليفتي من بعدي ، من كان له عندي دين فليأخذه من ابني هذا ، ومن كانت له عندي عدّة فليجزها منه ، ومن لم يكن له بدّ من لقائي فلا يلقيني إلّا بكتابه .

(الكافي : ٣١٢/١ ح ٧ . عنه الوافي : ٣٥٩/٢ ح ٨٣٧ . عنه وعن العيون ، حلية الأبرار : ٤٩١/٤ ح ٩ ، وإثبات الهداء : ٢٢٩/٣ ح ٥

غيبه الطوسي : ٣٧ ح ١٥ . عنه وعن العيون والإرشاد والإعلام ، البحار : ١٦/٤٩ ح ١٢ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧/١ ح ١٤ . عنه حلية الأبرار : ٤٩١/٤ ح ١٠ .

إرشاد المفيد : ٣٠٦ س ١ .

كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ١١ .

إعلام الوري : ٤٥/٢ س ٨ .

الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ٢٠ ، قطعة منه .

الفصول المهمة لابن الصباغ : ٢٤٤ س ٥ .

١٣ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علي ، عن محمّد بن سنان ، وعلي بن الحكم جميعاً ، عن الحسين بن المختار قال : خرجت إلينا ألواح من أبي الحسن (عليه السلام) - وهو في الحبس - : عهدى إلى أكبر ولدى أن يفعل كذا وأن يفعل كذا ، وفلان لا تنله شيئاً حتّى ألقاك أو يقضى الله على الموت .

(الكافي : ٣١٢/١ ح ٨ . عنه إثبات الهداء : ٢٢٩/٣ ح ٦ ، وحلية الأبرار : ٤٩٢/٤ ح ١١ ، والوافي : ٣٦٠/٢ ح ٨٣٨ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠/١ ح ٢٣ ، قطعة منه . عنه البحار : ١٨/٤٩ ح ٢١ ، وإثبات الهداء : ٢٣٦/٣ ح ٣٥ ، وحلية الأبرار : ٤٩٣/٤ ح ١٢ .

غيبه الطوسي : ٣٦ ح ١٣ . عنه وعن الإرشاد والإعلام ، البحار : ٢٤/٤٩ ح ٣٧ .

إرشاد المفيد : ٣٠٥ س ١٩ .

كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ٥ ، بتفاوت .

الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ١٨ ، باختصار .

إعلام الوري : ٤٦/٢ س ١ .

١٤ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن علي بن الحكم ، عن عبد الله بن المغيرة ، عن الحسين بن المختار ، قال : خرج إلينا من أبي الحسن (عليه السلام) بالبصرة ألواح مكتوب فيها بالعرض : عهدى إلى أكبر ولدى ، يعطى فلان كذا ، وفلان كذا ، وفلان لا يعطى حتّى أجيء أو يقضى الله عزّ وجلّ على الموت ، إنّ الله يفعل ما يشاء .

- (الكافي : ٣١٣/١ ح ٩ . عنه حلية الأبرار : ٤٩٣/٤ ح ١٣ ، والوفى : ٣٦٠/٢ ح ٨٣٩ ، وإثبات الهداة : ٢٣٢/٣ ح ١٥ .
 عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠/١ ح ٢٤ ، قطعة منه بتفاوت . عنه البحار : ١٩/٤٩ ح ٢٢ ، وإثبات الهداة : ٢٣٨/٣ ح ٤٤ .)
 ١٥ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبي عليّ الخزاز ، عن داود بن سليمان قال : قلت
 لأبي إبراهيم (عليه السلام) : إنّي أخاف أن يحدث حدث ولا ألقاك ، فأخبرني من الإمام بعدك ؟
 فقال (عليه السلام) : ابني فلان - يعني أبا الحسن (عليه السلام) - .
 (الكافي : ٣١٣/١ ح ١١ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٠/٣ ح ٨ ، وحلية الأبرار : ٤٩٤/٤ ح ١٥ ، والوفى : ٣٥٨/٢ ح ٨٣٣ .
 عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣/١ ح ٨ ، وفيه : داود الرقيّ ، قال : قلت لأبي إبراهيم (عليه السلام) . عنه إثبات الهداة :
 ٢٣٥/٣ ح ٣١ ، وحلية الأبرار : ٥١٠/٤ ح ٧ .
 إرشاد المفيد : ٣٠٦ س ٧ .
 كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ١٦ .
 الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ٢٢ .
 إعلام الوريّ : ٤٦/٢ س ٦ .
 غيبة الطوسيّ : ٣٨ ح ١٦ . عنه وعن الإرشاد والإعلام ، البحار : ٢٤/٤٩ ح ٣٨ .)
 ١٦ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن سعيد بن أبي الجهم ، عن النصر بن قابوس ، قال :
 قلت لأبي إبراهيم (عليه السلام) : إنّي سألت أباك (عليه السلام) من الذي يكون من بعدك ، فأخبرني أنك أنت هو ، فلمّا
 توفّي أبو عبد الله (عليه السلام) ذهب الناس يميناً وشمالاً ، وقلت فيك أنا وأصحابي ، فأخبرني من الذي يكون من بعدك من
 ولدك ؟ فقال (عليه السلام) : ابني فلان .
 (الكافي : ٣١٣/١ ح ١٢ . عنه وعن العيون ، حلية الأبرار : ٤٩٤/٤ ح ١٦ ، و١٧ ، وإثبات الهداة : ٢٣٠/٣ ح ٩ ، و١٥٩ ح ١٧ ،
 والوفى : ٣٥٨/٢ ح ٨٣٤ .
 عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١/١ ح ٢٦ . عنه وعن الكشيّ ، البحار : ٢٠/٤٩ ح ٢٤ ، و٢٣/٤٨ ح ٣٨ .
 إرشاد المفيد : ٣٠٦ س ١٠ .
 كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ١٨ .
 إعلام الوريّ : ٤٦/٢ س ١٠ ، بتفاوت . عنه وعن الإرشاد والغيبة ، البحار : ٢٥/٤٩ ح ٣٩ .
 رجال الكشيّ : ٤٥١ رقم ٨٤٩ ، بتفاوت .
 الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ٢٤ .
 غيبة الطوسيّ : ٣٨ ح ١٧ .
 إثبات الوصيّة : ٢٠٣ س ٤ ، بتفاوت .)
 ١٧ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن الضحّاك بن الأشعث ، عن داود بن زربيّ قال :
 جئت إلى أبي إبراهيم (عليه السلام) بمال فأخذ بعضه وترك بعضه ، فقلت : أصلحك الله ! لأىّ شىء تركته عندي ؟
 قال (عليه السلام) : إنّ صاحب هذا الأمر يطلبه منك فلمّا جاءنا نعيه ، بعث إلّى أبا الحسن (عليه السلام) ابنه فسألني ذلك
 المال فدفعته إليه .
 (الكافي : ٣١٣/١ ح ١٣ . عنه إثبات الهداة : ١٧٢/٣ ح ٤ ، و٢٣٠ ح ١٠ ، وحلية الأبرار : ٤٩٦/٤ ح ١٨ ، ومدينة المعاجز : ٢٥٠/٦)

ح ١٩٨٧ ، و٨٣/٧ ح ٢١٨٣ ، والوافي : ٣٥٩/٢ ح ٨٣٥ .

إرشاد المفيد : ٣٠٦ س ١٤ .

كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ٢٢ .

رجال الكشيّ : ٣١٣ رقم ٥٦٥ ، بتفاوت .

إعلام الوري : ٤٧/٢ س ١ . عنه وعن الكشيّ والغيبة والإرشاد ، البحار : ٢٥/٤٩ ح ٤٠ .

غيبة الطوسيّ : ٣٩ ح ١٨ .

الصراط المستقيم : ١٦٦/٢ س ٣ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٨/٤ س ٢

إثبات الوصيّة : ٢٠٣ س ١٠ ، بتفاوت .)

(٢)

١٨ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن ابن محرز ، عن عليّ بن يقطين ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : كتب إليّ من الحبس : إنّ فلاناً ابني سيّد ولدي وقد نحلته كنيّتي .

(الكافي : ٣١٣/١ ح ١٠ . عنه حلية الأبرار : ٤٩٤/٤ ح ١٤ ، والوافي : ٣٦١/٢ ح ٨٤٣ ، وإثبات الهداة : ٢٢٩/٣ ح ٧ .

بصائر الدرجات : الجزء الرابع ١٨٤ ح ٨ . عنه إثبات الهداة : ٢٤٢/٣ ح ٥٩ .)

١٩ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن الحسين بن نعيم الصحّاف ، قال : كنت وأنا وهشام (في الوافي : السراد .)

بن الحكم وعليّ بن يقطين بيغداد فقال عليّ بن يقطين : كنت عند العبد الصالح (عليه السلام) جالساً فدخل عليه ابنه عليّ فقال لي : يا عليّ بن يقطين ! هذا عليّ سيّد ولدي ، أما إنّي قد نحلته كنيّتي ، فضرب هشام بن الحكم براحته جيّهته ثمّ قال : ويحك ! كيف قلت ؟ فقال عليّ بن يقطين : سمعت واللّه منه كما قلت .

فقال هشام : أخبرك أنّ الأمر فيه من بعده ، أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن الحسين بن نعيم الصحّاف قال : كنت عند العبد الصالح « وفي نسخة الصفواني » قال : كنت أنا - ثمّ ذكر مثله - .

(الكافي : ٣١١/١ ح ١ . عنه حلية الأبرار : ٤٨٧/٤ ح ١ ، والوافي : ٣٦١/٢ ح ٨٤٢ .

عنه وعن كفاية الأثر ، اثبات الهداة : ٢٢٨/٣ ح ٢ ، قطعة منه .

إعلام الوري : ٤٣/٢ س ١٣ .

إرشاد المفيد : ٣٠٥ س ٩ .

بصائر الدرجات : الجزء الرابع ، ١٨٤ ح ٩ ، قطعة منه بتفاوت . عنه البحار : ٢٣/٤٩ ح ٣٣ ،

واثبات الهداة : ٢٤٢/٣ ح ٦٠ .

كشف الغمّة : ٢٧٠/٢ س ٢٠ ، و٢٩٨ س ١٤ .

روضه الواعظين : ٢٤٤ س ٢٠ .

غيبة الطوسيّ : ٣٥ ح ١١ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١/١ ح ٢ ، و٣ ، باختلاف . عنه البحار : ١٣/٤٩ ح ٣ ، وإثبات

الهداه: ٢٣٤/٣ ح ٢٥، و٢٦، وحية الأبرار: ٤٨٧/٤ ح ٢، و٥٠٧، ٢. عنه وعن الغيبة

والإرشاد والإعلام، البحار: ١٣/٤٩ ح ٤.

كفاية الأثر: ٢٦٧ س ٣.

إثبات الوصية: ٢٠٢ س ٢٣.

المستجد من الإرشاد: ٢١٣ س ٨.

الصرط المستقيم: ١٦٥/٢ س ٨، باختصار وتفاوت.

٢٠ - محمّد بن يعقوب الكليني؛ أحمد بن مهرا، عن محمّد بن عليّ، عن أبي الحكم، قال: حدّثنى عبد الله بن إبراهيم الجعفريّ وعبد الله بن محمّد بن عماره، عن يزيد بن سليط، قال: لما أوصى أبو إبراهيم (عليه السلام) أشهد إبراهيم بن محمّد الجعفريّ، وإسحاق بن محمّد الجعفريّ وإسحاق بن جعفر بن محمّد، وجعفر بن صالح، ومعاوية الجعفريّ، ويحيى بن الحسين بن زيد بن عليّ، وسعد بن عمران الأنصاريّ، ومحمّد بن الحارث الأنصاريّ، ويزيد بن سليط الأنصاريّ، ومحمّد بن جعفر بن سعد الأسلميّ - وهو كاتب الوصية الأولى - أشهدهم أنّه يشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له، وأنّ محمّداً عبده ورسوله، وأنّ الساعة آتية لا ريب فيها، وأنّ الله يبعث ما في القبور، وأنّ البعث بعد الموت حقّ، وأنّ الوعد حقّ، وأنّ الحساب حقّ، والقضاء حقّ، وأنّ الوقوف بين يديّ الله حقّ، وأنّ ما جاء به محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) حقّ، وأنّ ما نزل به الروح الأمين حقّ، على ذلك أحيى وعليه أموت، وعليه أبعث إن شاء الله.

وأشهدهم أنّ هذه وصيتي بخطي، وقد نسخت وصية جدّي أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام)، ووصية محمّد بن عليّ قبل ذلك، نسختها حرفاً بحرف، ووصية جعفر بن محمّد بن عليّ مثل ذلك، وإنّي قد أوصيت إلى عليّ وبنّي بعد معه إن شاء، وأنس منهم رشداً، وأحبّ أن يقرّهم، فذاك له وإن كرههم، وأحبّ أن يخرجهم فذاك له، ولا أمر لهم معه. وأوصيت إليه بصدقاتي وأموالي ومواليّ وصياني الذي خلّفت وولدي إلى إبراهيم والعباس وقاسم وإسماعيل وأحمد وأمّ أحمد وإلى عليّ أمر نسائيّ دونهم، وثلث صدقة أبي، وثلثي يضعه حيث يرى، ويجعل فيه ما يجعل ذو المال في ماله، فإن أحبّ أن يبيع أو يهب أو ينحل أو يتصدّق بها على من سميت له، وعلى غير من سميت فذاك له، وهو أنا في وصيتي في مالي وفي أهلي وولدي.

وإن يرى أن يقرّ إخوته الذين سميتهم في كتابي هذا أقرّهم، وإن كرهه فله أن يخرجهم غير مثرب عليه ولا مردود، فإن آنس منهم غير الذي فارقتهم عليه، (ثرب عليهم فعلمهم: قبحه. المعجم الوسيط: ٩٤).

فأحبّ أن يردهم في ولاية فذاك له، وإن أراد رجل منهم أن يزوّج أخته فليس له أن يزوّجها إلّا بإذنه وأمره، فإنّه أعرف بمناكح قومه.

وأى سلطان أو أحد من الناس كفّه عن شيء أو حال بينه وبين شيء ممّا ذكرت في كتابي هذا أو أحد ممّن ذكرت فهو من الله ومن رسوله برىء، والله ورسوله منه برآء، وعليه لعنة الله وغضبه ولعنة اللاعنين والملائكة المقربين والنبيين والمرسلين وجماعة المؤمنين.

وليس لأحد من السلاطين أن يكفّه عن شيء، وليس لي عنده تبعه ولا تبعه، ولا لأحد من ولدي له قبلي مال، فهو مصدّق فيما ذكر فإن أقلّ فهو أعلم، وإن أكثر فهو الصادق كذلك.

وإنما أردت بإدخال الذين أدخلتهم معه من ولدي التنويه بأسمائهم والتشريف لهم، وأمّهات أولادي من أقامت منهنّ في منزلها وحجابها فلها ما كان يجري عليها في حياتي إن رأى ذلك، ومن خرجت منهنّ إلى زوج فليس لها أن ترجع إلى محواي إلّا أن

يرى على غير ذلك ، وبناتى بمثل ذلك ، ولا يزوج بناتى أحد (المَحْوَى : بيوت الناس من الوبر مجتمعة على ماء . المعجم الوسيط : ٢١٠ .)

من إخوتهن من أمهاتهن ولا سلطان ولا عم إلا برأيه و مشورته ، فإن فعلوا غير ذلك فقد خالفوا الله ورسوله وجاهدوه فى ملكه ، وهو أعرف بمناكح قومه ، فإن أراد أن يزوج زوج ، وإن أراد أن يترك ترك .

وقد أوصيتهن بمثل ما ذكرت فى كتابى هذا ، وجعلت الله عزوجل عليهم شهيداً ، وهو وأم أحمد شاهدان ، وليس لأحد أن يكشف وصيتى ولا ينشرها وهو منها على غير ما ذكرت وسميت ، فمن أساء فعليه ، ومن أحسن فلنفسه ، (وَمَا رَبُّكَ بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ) ، وصلى الله على محمد وعلى آله .

(فضلت : ٤٦/٤١ .)

وليس لأحد من سلطان ولا غيره أن يفرض كتابى هذا الذى ختمت عليه الأسفل ، فمن فعل ذلك فعليه لعنة الله وغضبه ، ولعنة اللاعنين والملائكة المقربين وجماعة المرسلين والمؤمنين من المسلمين ، وعلى من فرض كتابى هذا .

وكتب وختم أبو إبراهيم والشهود ، وصلى الله على محمد وعلى آله .

قال أبو الحكم : فحدثنى عبد الله بن آدم الجعفرى ، عن يزيد بن سليط ، قال : كان أبو عمران الطلحى قاضى المدينة فلما مضى موسى قدمه إخوته إلى الطلحى القاضى ، فقال العباس بن موسى : أصلحك الله ، وأمتع بك ! إن فى أسفل هذا الكتاب كنزاً وجوهرأ ، ويريد أن يحتجبه ويأخذه دوننا ، ولم يدع أبونا رحمه الله شيئاً إلا ألجأه إليه وتركنا عالمة ، ولولا أنى أكف نفسى لأخبرتكم بشىء على رؤوس الملاء .

فوثب إليه إبراهيم بن محمد ، فقال : إذا والله ! تخبر بما لا-نقبله منك ، ولا نصدقك عليه ، ثم تكون عندنا ملوماً مدحوراً ، نعرفك بالكذب صغيراً وكبيراً ، وكان أبوك أعرف بك لو كان فيك خيراً ، وإن كان أبوك لعارفاً بك فى الظاهر والباطن ، وما كان ليأمنك على تمرتين ، ثم وثب إليه إسحاق بن جعفر عمه ، فأخذ بتليبيه فقال له : إنك لسفيه ضعيف أحمق أجمع هذا مع ما كان بالأمس منك ، وأعاناه القوم أجمعون .

فقال أبو عمران القاضى لعلى : قم يا أبا الحسن حسبى ما لعنى أبوك اليوم ، وقد وسع لك أبوك ، ولا والله ! ما أحد أعرف بالولد من والده ، ولا والله ! ما كان أبوك عندنا بمستخف فى عقله ، ولا ضعيف فى رأيه .

فقال العباس للقاضى : أصلحك الله ! فض الخاتم ، واقراء ما تحته ، فقال أبو عمران : لا أفصه حسبى ما لعنى أبوك اليوم ، فقال العباس : فأنا أفصه .

فقال : ذاك إليك ، ففض العباس الخاتم ، فإذا فيه إخراجهم وإقرار على لها وحده ، وإدخاله إياهم فى ولاية على إن أحبوا أو كرهوا ، وإخراجهم من حد الصدقة وغيرها ، وكان فتحه عليهم بلاء وفضيحة وذلة ، ولعلى (عليه السلام) خيرة ، وكان فى الوصية التى فض العباس تحت الخاتم هؤلاء الشهود : إبراهيم بن محمد وإسحاق بن جعفر وجعفر بن صالح وسعيد بن عمران ، وأبرزوا وجه أم أحمد فى مجلس القاضى ، وادعوا أنها ليست إياها حتى كشفوا عنها وعرفوها .

فقال عند ذلك : قد والله ! قال سيدى هذا : إنك ستؤخذين جبراً ، وتخرجين إلى المجالس ، فزجرها إسحاق بن جعفر وقال : اسكتى فإن النساء إلى الضعف ، ما أظنه قال من هذا شيئاً ، ثم إن علينا (عليه السلام) التفت إلى العباس ، فقال : يا أخى إنى أعلم أنه إنما حملكم على هذه الغرائم والديون التى عليكم ، فانطلق يا سعيد ! فتعين لى ما عليهم ثم اقض عنهم ، ولا والله ! لا أدع مواساتكم وبركم ما مشيت على الأرض ، فقولوا ما شئتم .

فقال العباس : ما تعطينا إلا من فضول أموالنا ، وما لنا عندك أكثر ، فقال : قولوا ما شئتم ، فالعرض عرضكم ، فإن تحسنوا فذاك

لكم عند الله ، وإن تسيؤوا فإن الله غفور رحيم ، والله ! إنكم لتعرفون أنه مالى يومى هذا ولد ولا وارث غيركم ، ولئن حبست شيئاً مما تظنون ، أو ادخرته فإنما هو لكم ، ومرجهه إليكم .

والله ! ما ملكت منذ مضى أبوكم رضى الله عنه شيئاً إلّا وقد سيّته حيث رأيتم .

فوثب العباس ، فقال : والله ! ما هو كذلك ، وما جعل الله لك من رأى علينا ، ولكن حسد أئبنا لنا وإرادته ما أراد ممّا لا يسوّغه الله إياه ، ولا إياك ، وإنك لتعرف أنّى أعرف صفوان بن يحيى بئاع السابرى بالكوفة ، ولئن سلمت لأغصصنه بريقه وأنت معه .

فقال على (عليه السلام) : « لا حول ولا قوة إلّا بالله العلى العظيم » ، أمّا إنى يا إختوتى ! فحريص على مسرتكم ، الله يعلم .

« اللهم إن كنت تعلم أنّى أحبّ صلاحهم وأنى بارّ بهم ، واصل لهم ، رفيق عليهم أعنى بأمرهم ليلاً ونهاراً ، فأجزنى به خيراً ، وإن كنت على غير ذلك فأنت علام الغيوب ، فأجزنى به ما أنا أهله ، إن كان شراً فشرّاً ، وإن كان خيراً فخيراً ، اللهم . أصلحهم وأصلح لهم ، واخسأ عنا وعنهم الشيطان ، وأعنهم على طاعتك ، ووقفهم لرشدك » ،

أمّا أنا يا أخى ! فحريص على مسرتكم جاهد على صلاحكم ، والله ! على ما نقول وكيل .

فقال العباس : ما أعرفنى بلسانك ، وليس لمسحاتك عندى طين ، فافترق القوم على هذا ، وصلى الله على محمد وآله .

(الكافى : ٣١٦/١ ، ح ١٥ . عنه البحار : ٢٢٤/٤٩ ، ح ١٧ ، والوفى : ٣٦٦/٢ ، ح ٨٤٥ ، ونور الثقلين : ٢٦٨/٥ ، ح ٥٥ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ١٧٢/٣ ، ح ٦ ، و٢٣١ ، ح ١٣ ، قطعتان منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٣/١ ، ح ١ ، وفيه : حدّثنا الحسين بن أحمد بن أدريس ، قال : حدّثنا أبى ، قال : حدّثنا محمد بن أبى الصهبان ، عن عبد الله بن محمد الحجال ، أنّ إبراهيم بن عبد الله الجعفرى ، حدّثه عن عدّه من أهل بيته : أنّ أبى إبراهيم موسى بن جعفر (عليهما السلام) . . . بتفاوت يسير ، عنه البحار : ٢٧٦/٤٨ ، ح ١ .

٢١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ أحمد بن مهرا ، عن محمّد بن على ، عن أبى الحكم الأرمنى ، قال : حدّثنى عبد الله بن إبراهيم بن على بن عبد الله بن جعفر بن أبى طالب ، عن يزيد بن سليط الزيدى .

قال أبو الحكم : وأخبرنى عبد الله بن محمّد بن عمارة الجرمى ، عن يزيد بن سليط ، قال : لقيت أبى إبراهيم (عليه السلام) - ونحن نريد العمرة - فى بعض الطريق فقلت : جعلت فداك ، هل تثبت هذا الموضع الذى نحن فيه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، فهل تثبته أنت ؟ قلت : نعم ، إنى أنا وأبى لقيناك ههنا وأنت مع أبى عبد الله (عليه السلام) ومعه إختوتك ، فقال له أبى : بأبى أنت وأمى ، أنتم كلّكم أئمة مطهرون ، والموت لا يعرى منه أحد ، فأحدث إليّ شيئاً أحدث به من يخلفنى من بعدى فلا يضلّ . قال (عليه السلام) : نعم ، يا أبى عبد الله ! هؤلاء ولدى وهذا سيّدهم - وأشار إليك - وقد علّم الحكم والفهم والسخاء والمعرفة بما يحتاج إليه الناس ، وما اختلفوا فيه من أمر دينهم ودنياهم ، وفيه حسن الخلق ، وحسن الجواب ، وهو باب من أبواب الله عزّ وجلّ ، وفيه أخرى خير من هذا كلّ ، فقال له أبى : وما هى - بأبى أنت وأمى - ؟

قال (عليه السلام) : يخرج الله عزّ وجلّ منه غوث هذه الأئمة وغيائها ، وعلمها ونورها ، وفضلها وحكمتها ، خير مولد وخير ناشى ، يحقن الله عزّ وجلّ به الدماء ، ويصلح به ذات البين ، ويلمّ به الشعث ، ويشعب به الصدع ، ويكسو به العارى ، ويشبع به الجائع ، ويؤمن به الخائف ، وينزل الله به القطر ، ويرحم به العباد ، خير كهل وخير ناشى ، قوله حكم ، وصمته علم ، يبيّن للناس ما يختلفون فيه ، ويسود عشيرته من قبل أوان حُلّمه .

فقال له أبى : بأبى أنت وأمى وهل ولد ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، ومّرت به سنون .

قال يزيد : فجاءنا من لم نستطع معه كلاماً .

قال يزيد : فقلت لأبى إبراهيم (عليه السلام) : فأخبرنى أنت بمثل ما أخبرنى به أبوك (عليه السلام) ، فقال لى : نعم ، إن أبى (عليه السلام) كان فى زمان ليس هذا زمانه .

فقلت له : فمن يرضى منك بهذا فعليه لعنة الله ، قال : فضحك أبوإبراهيم ضحكاً شديداً ثم قال : أخبرك يا أبا عماره ! أنى خرجت من منزلى فأوصيت إلى ابنى فلان ، وأشرت معه بنى فى الظاهر ، وأوصيته فى الباطن فأفردته وحده ، ولو كان الأمر لى لجعلته فى القاسم ابنى ، لحبى إياه ورأفتى عليه ، ولكن ذلك إلى الله عز وجل يجعله حيث يشاء ، ولقد جاءنى بخبره رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ثم أرانيه وأراني من يكون معه ، وكذلك لا يوصى إلى أحد منا حتى يأتى بخبره رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وجدى على صلوات الله عليه ، ورأيت مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) خاتماً ، وسيفاً ، وعصاً ، وكتاباً ، وعمامةً ، فقلت : ما هذا يا رسول الله ؟

فقال لى : أما العمامة فسلطان الله عز وجل ، وأما السيف فعز الله تبارك وتعالى ، وأما الكتاب فنور الله تبارك وتعالى ، وأما العصا فقوة الله ، وأما الخاتم فجامع هذه الأمور ، ثم قال لى : والأمر قد خرج منك إلى غيرك .

فقلت : يا رسول الله ! أرنيه أيهم هو ؟

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما رأيت من الأئمة أحداً أجزع على فراق هذا الأمر منك ، ولو كانت الإمامة بالمحبة لكان إسماعيل أحب إلى أبيك منك ، ولكن ذلك من الله عز وجل ، ثم قال أبوإبراهيم : ورأيت ولدى جميعاً الأحياء منهم والأموات ، فقال لى أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا سيدهم وأشار إلى ابنى على ، فهو منى وأنا منه ، والله مع المحسنين ، قال يزيد : ثم قال أبوإبراهيم (عليه السلام) : يا يزيد ! إنها وديعة عندك ، فلا تخبر بها إلا عاقلاً أو عبداً تعرفه صادقاً ، وإن سئلت عن الشهادة فاشهد بها ، وهو قول الله عز وجل : (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) .

(النساء : ٥٨/٤) .

وقال لنا أيضاً : (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ وَمِنَ اللَّهِ) ؟

(البقرة : ١٤٠/٢) .

قال : فقال أبوإبراهيم (عليه السلام) : فأقبلت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقلت : قد جمعتهم لى - بأبى وأمى - فأيتهم هو ؟ فقال : هو الذى ينظر بنور الله عز وجل ، ويسمع بفهمه ، وينطق بحكمته ، يصيب فلا يخطئ ، ويعلم فلا يجهل ، معلماً حكماً وعلماً ، هو هذا - وأخذ بيد على ابنى - ، ثم قال : ما أقل مقامك معه ، فإذا رجعت من سفرك فأوص وأصلح أمرك ، وافرغ مما أردت ، فإنك منتقل عنهم ومجاور غيرهم ، فإذا أردت فادع علياً ، فليغسلك وليكفّنك ، فإنه طهر لك ، ولا يستقيم إلا ذلك ، وذلك سنة قد مضت ، فاضطجع بين يديه وصف إخوته خلفه وعمومته ، ومره فليكبر عليك تسعاً ، فإنه قد استقامت وصيته وولييك وأنت حى ، ثم أجمع له ولدك من بعدهم ، فأشهد عليهم ، وأشهد الله عز وجل ، وكفى بالله شهيداً .

قال يزيد : ثم قال لى أبوإبراهيم (عليه السلام) : إنى أؤخذ فى هذه السنة ، والأمر هو إلى ابنى على سمي على ، وعلى ، فأما على الأئمة فعلى بن أبى طالب ، وأما الآخر فعلى بن الحسين (عليهما السلام) ، أعطى فهم الأئمة ، وحلمه ، ونصره ، وودّه ، ودينه ، ومحنته ، ومحنة الآخر ، وصره على ما يكره ، وليس له أن يتكلم إلا بعد موت هارون بأربع سنين .

ثم قال لى : يا يزيد ! وإذا مررت بهذا الموضع ولقيته وستلقاه فبشره أنه سيولد له غلام أمين مأمون مبارك ، وسيعلمك أنك قد لقيتني ، فأخبره عند ذلك أن الجارية التى يكون منها هذا الغلام جارية من أهل بيت مارية جارية رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أم إبراهيم ، فإن قدرت أن تبلغها منى السلام فافعل .

قال يزيد : فلقيت بعد مضى أبى إبراهيم (عليه السلام) علياً (عليه السلام) فبدأنى فقال لى : يا يزيد ! ما تقول فى العمرة ؟ فقلت

: بأبي أنت وأمي ، ذلك إليك وما عندي نفقة ؟

فقال : سبحان الله ! ما كنتا نكلّفك ولا نكفيك ، فخرجنا حتى انتهينا إلى ذلك الموضع فابتدأني فقال : يا يزيد ! إن هذا الموضوع كثيراً ما لقيت فيه جيرتك وعمومتك .

قلت : نعم ، ثم قصصت عليه الخبر فقال لي : أمّا الجارية فلم تجيء بعد ، فإذا جاءت بلّغتها منه السلام ، فانطلقنا إلى مكة فاشتراها في تلك السنة فلم تلبث إلّا قليلاً حتى حملت فولدت ذلك الغلام .

قال يزيد : وكان إخوة عليّ يرجون أن يرثوه ، فعادوني إخوته من غير ذنب . فقال لهم إسحاق بن جعفر : والله لقد رأيتته وإنه ليقعد من أبي إبراهيم بالمجلس الذي لا أجلس فيه أنا .

(الكافي : ٣١٣/١ ح ١٤ . عنه مدينة المعاجز : ٢٥١/٦ ح ١٩٨٨ و ٢٧٢/٧ ح ٢٣١٣ ، وحلية الأبرار : ٤٩٦/٤ ح ١٩ وإثبات الهداة : ٢٣٠/٣ ح ١١ و ١٢ ، والوافي : ٣٦١/٢ ح ١٥ ، وتحفة العالم : ٣٠/٢ س ١ ، قطعة منه .

الإمامة والتبصرة : ٧٧ ح ٦٨ ، بسند آخر وتفاوت .

غيبة الطوسي : ٤٠ ح ١٩ ، قطعة منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣/١ ح ٩ ، وتفاوت . عنه البحار : ١٢/٤٨ ح ١ ، وحلية الأبرار : ٥٠٣/٤ ح ٢٠ . عنه وعن الإعلام والإمامة والتبصرة ، البحار : ١١/٤٩ ح ١ ، ومدينة المعاجز : ٢٥٦/٦ ح ١٩٨٩ .

الأنوار البهية : ٢٠٩ س ٩ ، قطعة منه .

الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ١ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٢٧٢/٢ س ٢ ، قطعة منه .

إرشاد المفيد : ٣٠٦ س ١٨ ، قطعة منه .

إعلام الوري : ٤٧/٢ ، س ٧ . عنه وعن الإمامة والتبصرة ، البحار : ٢٥/٥٠ ح ١٧ .

ينابيع المودة : ١٦٤/٣ ، س ٢١ ، و ١٦٦ ، س ١٦ . في الموضوعين أورد قطعة منه . عنه إثبات الهداة : ٢٤٥/٣ ، س ١٦ ، وإحقاق الحق : ٣٠٨/١٢ ، س ٩ ، و ٣٥١ ، س ١٦ .

قطعة منه في (النصّ عليه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (النصّ عليه عن أمير المؤمنين (عليه السلام)) و (النصّ عليه عن الصادق (عليهما السلام)) وأنه غوث الأمة ويحقن به الدماء . (.)

(٣)

٢٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أبي جرير القميّ قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، قد عرفت انقطاعي إلى أبيك . . . أحيى هو ، أو ميت ؟

فقال (عليه السلام) : قد والله مات . . . قلت : فأوصي إليك ، قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : فأشرك معك فيها أحداً ، قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فعليك من إخوتك إمام ، قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فأنت الإمام ، قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ٣٨٠/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٧٠ .)

٢٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . نجمة أم الرضا (عليه السلام) تقول : لما حملت بابني علي لم أشعر بثقل الحمل . . . فلما وضعته وقع على الأرض واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء ، يحرك شفثيه كأنه يتكلم ، فدخل إلي أبوه موسى بن جعفر (عليهما السلام) فقال لي : هنيئاً لك يا نجمة ! كرامة ربك . . .

فقال : خذيه فإنه بقيه الله تعالى في أرضه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠/١ ح ٢ .

تقدم الحديث في رقم ١٧ .)

٢٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أبي ؛ قال : حدثنا سعد بن عبد الله ، عن محمد بن عيسى بن عبيد ، عن داود بن رزين قال : كان لأبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) عندي مال ، فبعث فأخذ بعضه وترك عندي بعضه وقال : من جاءك بعدى يطلب ما بقى عندك فإنه صاحبك ، فلما مضى (عليه السلام) أرسل إليّ عليّ ابنه (عليه السلام) : ابعث إليّ بالذي هو عندك ، وهو كذا وكذا .

فبعثت إليه ما كان له عندي .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٩/٢ ح ٣٢ . عنه مدينة المعاجز : ٨٣/٧ ح ٢١٨٢ ، والبحار : ٢٣/٤٩ ح ٣٠ ، وإثبات الهداة : ٢٣٩/٣ ح ٤٩ ، و٢٧٣ ح ٤٩ .)

٢٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمد بن سنان قال : دخلت على أبي الحسن (عليه السلام) قبل أن يحمل إلى العراق بسنه ، (في الكافي : أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، كذا في الإرشاد ورجال الكشي .)

وعليّ ابنه (عليه السلام) بين يديه ، فقال لي : يا محمد ! فقلت : لبيك ! قال : إنه سيكون في هذه السنة حركة فلاتجزع منها .

ثم أطرق ونكت بيده في الأرض ، ورفع رأسه إليّ وهو يقول : ويضلّ الله الظالمين ، ويفعل الله ما يشاء .

قلت : وما ذاك جعلت فداك ؟ قال : من ظلم ابني هذا حقّه ، وجحد إمامته من بعدى ، كان كمن ظلم عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) (حقّه ، وجحد إمامته من بعد محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فعلمت أنه قد نعى إلى نفسه ، ودلّ على ابنه . فقلت : والله ! لئن مدّ الله في عمري لأسلمنّ إليه حقّه ، ولأقرنّ له بالإمامة ، وأشهد أنه من بعدك حجّة الله تعالى على خلقه ، والداعي إلى دينه .

فقال لي : يا محمد ! يمدّ الله في عمرك ، وتدعو إلى إمامته وإمامة من يقوم مقامه من بعده ، فقلت : من ذاك ، جعلت فداك ؟ قال : محمد ابنه ، قال : قلت فالرضا والتسليم ، قال : نعم ، كذلك وجدتك في كتاب أمير المؤمنين (عليه السلام) : أما إنك في شيعتنا أبين من البرق في الليلة الظلماء ، ثم قال : يا محمد ! إنّ المفضل كان أنسى ومستراحى ، وأنت أنسهما ومستراحهما ، حرام على النار أن تمسك أبداً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٢/١ ح ٢٩ . عنه مدينة المعاجز : ٣٢٩/٦ ح ٢٠٣٢ ، والبحار : ٢١/٤٩ ح ٢٧ وحلية الأبرار : ٥٠٥/٤ ح ٢١ .

الكافي : ٣١٩/١ ح ١٦ وفيه : عن محمد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن محمد بن عليّ ، وعبيد الله بن المرزبان . . . بتفاوت واختلاف في المتن ، عنه إثبات الهداة : ٣٢١/٣ ح ٣ .

غيبة الطوسي : ٣٢ ح ٨ ، وفيه : محمد بن عليّ بن عبد الله بن المرزبان ، الظاهر أنه مصحف ، والصحيح كما في الكافي . عنه البحار : ١٩/٥٠ ح ٤ .

رجال الكشي: ٥٠٨ ح ٩٨٢، وفيه: حدثني حمدويه قال: حدثني الحسن بن موسى... بتفاوت. عنه مدينة المعاجز: ٣٣١/٦ ح ٢٠٣٣.

إرشاد المفيد: ٣٠٦ س ٢٤. عنه كشف الغمّة: ٢٧٢/٢ س ٧، مرسلًا.

إعلام الوري: ٥١/٢ س ٨.

٢٦ - الشيخ الصدوق؛: حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضي الله عنه) قال: حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن محمد بن خالد البرقي، عن سليمان بن حفص المروزي قال: دخلت على أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) وأنا أريد أن أسأله عن الحجّة على الناس بعده، فلمّا نظر إليّ فابتدأني، وقال: ياسليمان! إنّ عليّاً ابني ووصيّي والحجّة على الناس بعدي، وهو أفضل ولدي فإن بقيت بعدي فاشهد له بذاك عند شيعتي وأهل ولايتي المستخبرين عن خليفتي من بعدي. (عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٢٦/١ ح ١١. عنه البحار: ١٥/٤٩ ح ٩، وإثبات الهداة: ١٧٨/٣ ح ٢٥، قطعة منه، و٢٣٦ ح ٣٢، ومدينة المعاجز: ٣٣٢/٦ ح ٢٠٣٤، وحلية الأبرار: ٥١١/٤ ح ٩.

الصراط المستقيم: ١٦٥/٢ س ١٤، بتفاوت.

٢٧ - الشيخ الصدوق؛: حدثنا أبي (رضي الله عنه) قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن عبد الله بن محمد بن الحجاج قال: حدثنا سعد بن زكريّا بن آدم، عن علي بن عبد الله الهاشمي قال: كنّا عند القبر نحو ستين رجلاً منّا ومن موالينا إذ أقبل أبو إبراهيم موسى بن جعفر (عليهما السلام)، ويد (في كفاية الأثر: سبعين).

عليّ ابنه (عليه السلام) في يده فقال: أتدرون من أنا؟

قلنا: أنت سيدنا وكبيرنا.

فقال (عليه السلام): سمّوني وانسبوني.

فقلنا: أنت موسى بن جعفر بن محمد.

(في كفاية الأثر: فلان بن فلان).

فقال (عليه السلام): من هذا معي؟

قلنا: هو علي بن موسى بن جعفر.

قال (عليه السلام): فاشهدوا أنّه وكيلى في حياتي ووصيى بعد موتي.

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٢٦/١ ح ١٢. عنه البحار: ١٥/٤٩ ح ١٠، وحلية الأبرار: ٥١٢/٤ ح ١١.

كفاية الأثر: ٢٦٨ س ٢، وفيه: حدثنا محمد بن علي (الصدوق)، قال: حدثنا محمد بن علي الدقاق، عن محمد بن الحسين، عن سعد بن عبد الله، قال: حدثنا محمد بن زكريّا (في بعض النسخ: عيسى، بدل زكريّا) عن زكريّا بن آدم، عن علي بن عبد الله. عنه وعن العيون، إثبات الهداة: ٢٣٦/٣ ح ٣٣.

٢٨ - الشيخ الصدوق؛: حدثنا أبي (رضي الله عنه)، قال: حدثني سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن عبد الله بن مرحوم قال: خرجت من البصرة أريد المدينة، فلمّا صرت في بعض الطريق (في إثبات الهداة: مخروم).

لقيت أبا إبراهيم (عليه السلام) وهو يذهب به إلى البصرة، فأرسل إليّ، فدخلت عليه فدفعت إليّ كتاباً، وأمرني أن أوصلها بالمدينة.

فقلت: إلى من أدفعها جعلت فداك؟

قال (عليه السلام) : إلى ابني عليّ ، فإنه وصيّى ، والقيّم بأمرى ، وخير بنى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧/١ ح ١٣ . عنه البحار : ١٥/٤٩ ح ١١ ، وإثبات الهداء : ٢٣٦/٣ ح ٣٤ .)

٢٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفر بن جعفر العلويّ السمرقنديّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العياشيّ ، عن أبيه قال : حدّثنا يوسف بن السخت ، عن عليّ بن القاسم العريضيّ ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ، عن حيدر بن أيوب ، عن محمّد بن زيد الهاشميّ أنّه قال : الآن (فى المصدر : يزيد بدل زيد ، والصحيح ما أثبتناه من حلية الأبرار . هو محمّد بن زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) . : قال السيّد الخوئىّ : فى هذه الرواية دلالة على أنّ محمّد بن زيد لم يكن من الشيعة . معجم رجال الحديث : ٩٩/١٦ ، رقم ١٠٧٩٢ .)

(فى المصدر : ألا أن ، والصحيح ما أثبتناه من سائر المصادر .)

تتخذ الشيعة عليّ بن موسى (عليه السلام) إماماً ! قلت : وكيف ذلك ؟ قال : دعاه أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) فأوصى إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧/١ ح ١٥ . عنه البحار : ١٦/٤٩ ح ١٣ ، وإثبات الهداء : ٢٣٧/٣ ح ٣٦ ، وحلية الأبرار : ٥١٢/٤ ح ١٢ .)

٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن حيدر بن أيوب قال : كنّا بالمدينة فى موضع يعرف بالقبا ، فيه محمّد بن زيد بن عليّ ، فجاء بعد الوقت الذى كان يجيئنا فيه ، فقلنا له : جعلنا الله فداك ما حبسك ؟

قال : دعانا أبو إبراهيم (عليه السلام) اليوم سبعة عشر رجلاً من ولد عليّ وفاطمة (عليهما السلام) ، فأشهدنا لعليّ ابنه بالوصية والوكالة فى حياته وبعد موته ، وإنّ أمره جازى عليه وله .

ثمّ قال محمّد بن زيد : والله يا حيدر ! لقد عقد له الإمامة اليوم ، وليقولنّ الشيعة به من بعده .

قال حيدر : قلت : بل يبقيه الله وأيّ شىء هذا ؟

قال : يا حيدر ! إذا أوصى إليه فقد عقد له الإمامة .

قال عليّ بن الحكم : مات حيدر وهو شاكّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨/١ ح ١٦ . عنه البحار : ١٦/٤٩ ح ١٤ ، وإثبات الهداء : ٢٣٧/٣ ح ٣٩ ، وحلية الأبرار : ٥١٣/٤ ح ١٣ .)

٣١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه قال : حدّثنا عمى محمّد بن أبى القاسم ، عن محمّد بن عليّ الكوفىّ ، عن محمّد بن الخلف ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أسد بن أبى العلا ، عن عبد الصمد بن بشير وخلف بن حماد ، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال : أوصى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) إلى ابنه عليّ (عليه السلام) وكتب له كتاباً ، أشهد فيه ستين رجلاً من وجوه أهل المدينة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨/١ ح ١٧ . عنه إثبات الهداء : ٢٣٨/٣ ح ٤٠ ، والبحار : ١٧/٤٩ ح ١٥ ، وحلية الأبرار : ٥١٤/٤ ح ١٤ .)

٣٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مزار ، وصالح بن السندىّ ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن حسين بن بشير (فى إثبات الهداء : مروان .) قال : أقام لنا أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) ابنه عليّاً (عليه السلام) ، كما أقام رسول الله (صلى الله عليه وآله)

وسلم) علياً (عليه السلام) يوم غدِير خَمِّ فقال: يا أهل المدينة! أو قال: يا أهل المسجد! هذا وصيّي من بعدى .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٢٨/١ ح ١٨ . عنه البحار: ١٧/٤٩ ح ١٦ ، وإثبات الهداة: ٢٣٨/٣ ح ٤١ ، وحليّة الأبرار :
٥١٤/٤ ح ١٥ .)

٣٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ الخزاز قال : خرجنا إلى مكّة ومعنا عليّ بن أبي حمزة ، ومعنا مال ومتاع ، فقلنا : ما هذا ؟ قال : هذا للعبد الصالح (عليه السلام) ، أمرني أن أحمله إلى عليّ (عليه السلام) ابنه ، وقد أوصى إليه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٢٩/١ ح ١٩ ، وزاد في آخره : إنّ عليّ بن أبي حمزة أنكّر ذلك بعد وفاة موسى بن جعفر)
عليهما السلام) وحبس المال عن الرضا (عليه السلام) . عنه البحار: ١٧/٤٩ ح ١٧ ، وإثبات الهداة: ٢٣٨/٣ ح ٤٢ ، وحليّة الأبرار :
٥١٥/٤ ح ١٦ .)

٣٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان ، قال : دخلت على أبي الحسن (عليه السلام) قبل أن يحمل إلى العراق بسنّه ، (في الكافي : أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، كذا في الإرشاد ورجال الكشي .)
وعليّ ابنه (عليه السلام) بين يديه ، فقال لي : يا محمّد ! فقلت : لبيك !

قال : إنّه سيكون في هذه السنّه حركة فلا تجزع منها ! ثمّ أطرق ، ونكت بيده في الأرض ، ورفع رأسه إليّ وهو يقول : ويضللّ الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء . قلت : وما ذاك جعلت فداك ؟

قال : من ظلم ابني هذا حقّه ، وجحد إمامته من بعدى ، كان كمن ظلم عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) حقّه ، وجحد إمامته من بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فعلمت أنّه قد نُعي إلى نفسه ، ودلّ على ابنه .
فقلت : والله ! لئن مدّ الله في عمري لأسلمنّ إليه حقّه ، ولأقرنّ له بالإمامة ، وأشهد أنّه من بعدك حجّة الله تعالى على خلقه ، والداعي إلى دينه .

فقال لي : يا محمّد ! يمدّ الله في عمرك ، وتدعو إلى إمامته وإمامة من يقوم مقامه من بعده .

فقلت : من ذاك ، جعلت فداك ؟

قال : محمّد ابنه ، قال : قلت فالرضا والتسليم ، قال : نعم ! كذلك وجدتك في كتاب أمير المؤمنين (عليه السلام) : أما إنك في شيعتنا أبين من البرق في الليلة الظلماء .

ثمّ قال : يا محمّد ! إنّ المفضّل كان أنسى ومستراحى ، وأنت أنسهما ومستراحهما ، حرام على النار أن تمسك أبداً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٣٢/١ ح ٢٩ . عنه مدينة المعاجز: ٣٢٩/٦ ح ٢٠٣٢ ،

والبحار: ٢١/٤٩ ح ٢٧ ، وحليّة الأبرار: ٥٠٥/٤ ح ٢١ .

الكافي: ٣١٩/١ ح ١٦ ، وفيه : عن محمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عليّ

وعبيد الله بن المرزبان . . . ، بتفاوت واختلاف في المتن . عنه إثبات الهداة: ١٧٣/٣ ح ٧ ،

قطعة منه ، و٣٢١ ح ٣ ، بتفاوت واختصار . عنه وعن العيون والغيبة والإعلام والكشف ،

إثبات الهداة: ٢٣٢/٣ ح ١٨ ، قطعة منه .

غيبة الطوسي: ٢٤ ، س ٢١ ، عن الكلينيّ ، وفي السند : محمّد بن عليّ بن عبد الله بن

المرزبان ، الظاهر أنه مصحّف ، والصحيح ما فى الكافى . عنه البحار : ١٩/٥٠ ، ح ٤ .
رجال الكشّى : ٥٠٨ ، ح ٩٨٢ ، حدّثنى حمدويه ، قال : حدّثنى الحسن بن موسى . . . بتفاوت .
عنه مدينة المعاجز : ٣٣١/٦ ، ح ٢٠٣٣ .
إرشاد المفيد : ٣٠٦ ، س ٢٤ . عنه كشف الغمّة : ٢٧٢/٢ ، س ٧ ، مرسلًا .
إعلام الورى : ٥١/٢ ، س ٨ .

٣٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنى الحسن بن عبد الله بن محمّد بن عيسى ، عن أبيه ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن محمّد بن الأصبغ ، عن أحمد بن الحسن الميثمى - وكان واقفيًا - قال : حدّثنى (فى إثبات الوصيّة : محمّد .)

محمّد بن إسماعيل بن الفضل الهاشمى قال : دخلت على أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) وقد اشتكى شكايه شديدة ، فقلت له : إن كان ما أسأل الله أن لا يريناها فإلى من ؟
قال (عليه السلام) : إلى علىّ ابنى ، وكتابه كتابى ، وهو وصيّى وخليفتى من بعدى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠/١ ح ١ . عنه البحار : ١٣/٤٩ ح ٢ ، وإثبات الهداء : ٢٣٤/٣ ح ٢٤ ، وحلية الأبرار : ٥٠٧/٤ ح ١ .

كشف الغمّة : ٢٩٨/٢ س ١٠ .

الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ٥ .

إثبات الوصيّة : ٢٠٣ س ١٩ ، بتفاوت فى الألفاظ .)

٣٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن الحسين السعد آبادى ، عن أحمد بن أبى عبد الله البرقى ، عن أبيه ، عن خلف بن حمّاد ، عن داود بن زربى ، عن علىّ بن يقطين قال : قال لى موسى بن جعفر (عليهما السلام) ابتداءً منه : هذا أفتقه ولدى - وأشار بيده إلى الرضا (عليه السلام) - وقد نحلته كنيته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/١ ح ٤ . عنه البحار : ١٤/٤٩ ح ٥ ، وإثبات الهداء : ٢٣٤/٣ ح ٢٧ ، وحلية الأبرار : ٥٠٨/٤ ح ٣ .

بصائر الدرجات : ١٨٤ ح ٧ ، وفيه : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن أبى عبد الله البرقى ، عن خالد بن حمّاد ، عن الحسين بن نعيم الصحّاف ، عن علىّ بن يقطين . عنه إثبات الهداء : ٢٤٢/٣ ح ٥٨ ، والبحار : ٢٣/٤٩ ح ٣١ .)

٣٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا الحسين بن محمّد بن عبد الله بن عيسى ، عن أبيه ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن محمّد بن الأصبغ ، عن أبيه ، عن غنام بن القاسم قال : قال لى منصور بن يونس (فى رجال الكشّى وإثبات الهداء ، وحلية الأبرار ، ونسخة من العيون : عثمان .)

بن بزرج : دخلت على أبى الحسن - يعنى موسى بن جعفر (عليهما السلام) - يوماً فقال لى : يا منصور ! أما علمت ما أحدثت فى يومى هذا ؟

قلت : لا .

قال : قد صيرت علىّ ابنى وصيّى - وأشار بيده إلى الرضا (عليه السلام) - وقد نحلته كنيته ، والخلف من بعدى ، فادخل عليه وهنئه بذلك ، وأعلم أنّى أمرتك بهذا .

قال : فدخلت عليه فهنّيته بذلك وأعلمته أن أمرنى بذلك ، ثمّ جحد منصور فأخذ الأموال التى كانت فى يده وكسرها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/١ ح ٥ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٥/٣ ح ٢٨ ، وحلية الأبرار : ٥٠٨/٤ ح ٤ .
رجال الكشي : ٤٦٨ رقم ٨٩٣ ، وفيه : حدّثني حمدويه قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، قال : حدّثني محمّد بن أصبغ ، عن
إبراهيم ، عن عثمان بن القاسم قال : قال لي منصور بزرج عنه وعن العيون ، البحار : ١٤/٤٩ ح ٦ .
إثبات الوصية : ٢٠٤ س ١٥ ، وفيه : روى عبدالله بن غنّام بن القاسم قال : قال لي منصور بن يونس « بزرج » .)

(٤)

٣٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن الحسن بن
موسى الخشاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر البنزطيّ ، عن زكريّا بن آدم ، عن داود بن كثير قال : قلت لأبي عبد الله :
جعلت فداك ، وقدمني الموت قبلك ، إن كان كون فإلى من ؟
(في المصدر : للموت .)

قال (عليه السلام) : إلى ابني موسى ، فكان ذلك الكون ، فوالله ! ما شككت في موسى (عليه السلام) طرفه عين قط ، ثم
مكثت نحواً من ثلاثين سنة ، ثم أتيت أبا الحسن موسى فقلت له : جعلت فداك ، إن كان كون فإلى من ؟
قال (عليه السلام) : عليّ ابني .

قال : فكان ذلك الكون ، فوالله ! ما شككت في عليّ (عليه السلام) طرفه عين قط .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/١ ح ٦ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٥/٣ ح ٢٩ ، قطعة منه ، والبحار : ١٤/٤٨ ح ٢ ، وحلية
الأبرار : ٥٠٩/٤ ح ٥ .

إثبات الوصية : ١٩٥ س ٤ ، و ٢٠٥ س ٢ ، بتفاوت .)

٣٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفر بن جعفر بن مظفر العلويّ السمرقنديّ قال : حدّثني جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه ،
عن يوسف بن السخت ، عن عليّ بن القاسم ، عن أبيه ، عن جعفر بن خلف ، عن إسماعيل بن الخطّاب قال : كان أبو الحسن (عليه السلام)
يبتدىء بالثناء على ابنه عليّ (عليه السلام) ، ويطريه ويذكر من فضله وبزّه ما لا يذكر من غيره ، كأنه يريد أن يدلّ
عليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠/١ ح ٢١ . عنه البحار : ١٨/٤٩ ح ١٩ وإثبات الهداة : ٢٣٧/٣ ح ٣٧ ، وحلية الأبرار :
٥١٦/٤ ح ١٨ .)

٤٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن
يونس بن عبد الرحمن ، عن جعفر بن خلف قال : سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام) يقول : سعد امرء لم يمت
حتّى يرى منه خلف ، وقد أراني الله من ابني هذا خلفاً ، وأشار إليه - يعني الرضا (عليه السلام) - .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠/١ ح ٢٢ . عنه وعن الكشيّ ، البحار : ١٨/٤٩ ح ٢٠ .

رجال الكشيّ : ٤٧٧ رقم ٩٠٥ ، وفيه : جعفر بن أحمد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن جعفر بن خلف .

عدّة الداعي : ٨٨ س ٨ ، بتفاوت .)

٤١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن أبي عبد الله البرقيّ ، عن أبيه ،
عن عبد الله بن عبد الرحمن ، عن المفضل بن عمر قال : دخلت على أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) وعليّ (عليه
السلام) ابنه في حجره وهو يقبله ، ويمصّ لسانه ، ويضعه على عاتقه ، ويضمّه إليه ويقول : بأبي أنت وأمي ! ما أطيب ريحك !

وأطهر خلقك ، وأبين فضلك .

قلت : جعلت فداك ، لقد وقع فى قلبى لهذا الغلام من المودة ، ما لم يقع لأحد (فى إثبات الهدات : الود .)
إلا لك .

فقال لى : يا مفضل ! هو منى بمنزلتى من أبى (عليه السلام) ، (ذُرِّيَّةٌ مِّمَّ بَعْضُهَا مِنْ مِ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ، قال : قلت : هو صاحب هذا الأمر من بعدك ؟
(آل عمران : ٣٤/٣ .)

قال (عليه السلام) : نعم ، من أطاعه رشد ، وعصاه كفر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١/١ ح ٢٨ . عنه البحار : ٢٠/٤٩ ح ٢٦ ، وإثبات الهداة : ٢٣٩/٣ ح ٤٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٤٠/٢٨ ح ٣٤٩٠٥ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٥١٧/٤ ح ٢٠ .
قطعة منه فى (شدة حب أبيه إياه (عليهما السلام)) .)

٤٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفر بن جعفر العلوى السمرقندى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العياشى ، عن أبيه قال : حدّثنا يوسف بن السخت ، عن على بن القاسم العريضى الحسينى ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجاج ، عن إسحاق وعلى ابني أبى عبد الله جعفر بن محمّد (عليهما السلام) : إنهما دخلا على عبد الرحمن بن أسلم بمكة فى السنة التى أخذ فيها موسى بن جعفر (عليهما السلام) ومعهما كتاب أبى الحسن (عليه السلام) بخطه ، فيه حوائج قد أمر بها .

فقالا : إنّه أمر بهذه الحوائج من هذا الوجه ، فإن كان من أمره شىء فادفعه إلى ابنه على (عليه السلام) ، فإنّه خليفته والقيم بأمره ، وكان هذا بعد النفر بيوم ، بعد ما أخذ أبو الحسن (عليه السلام) بنحو من خمسين يوماً .
وأشهد إسحاق وعلى ابنا أبى عبد الله (عليه السلام) والحسين بن أحمد المنقرى ، وإسماعيل بن عمر ، وحسان بن معاوية ، والحسين بن محمّد ، صاحب الختم على شهادتهما : إنّ أبا الحسن على بن موسى (عليهما السلام) وصى أبيه (عليه السلام) وخليفته ، فشهد إثنان بهذه الشهادة ، وإثنان قالوا : خليفته ووكيله ، فقبلت شهادتهم عند حفص بن غياث القاضى .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٨/١ ح ٣ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٧/٣ ح ٣٨ بتفاوت ، والبحار : ٢٢/٤٩ ح ٢٨ .
إثبات الوصية : ٢٠٤ س ١١ ، باختصار .)

٤٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا على بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن بكر بن صالح قال : قلت لإبراهيم بن أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) : ما قولك فى أبيك ؟
قال : هو حى . قلت : فما قولك فى أخيك أبى الحسن (عليه السلام) ؟
قال : ثقة صدوق ، قلت : فإنّه يقول : إنّ أباك قد مضى ، قال : هو أعلم بما يقول ، (فى إثبات الهدات : عالم ثقة صدوق .)
فأعدت عليه ، فأعاد على .

قلت : فأوصى أبوك ؟

قال : نعم ، قلت : إلى من أوصى ؟

قال : إلى خمسة منّا ، وجعل عليّاً المقدم علينا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٩/١ ح ٤ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٩/٣ ح ٤٦ ، والبحار : ٢٨٢/٤٨ ح ٣ ، و٢٢/٤٩ ح ٢٩ .)

٤٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا على بن إبراهيم بن هاشم ، عن

أبيه ، عن سليمان بن حفص المروزي قال : إن هارون الرشيد قبض على موسى بن جعفر (عليهما السلام) سنة تسع وسبعين ومائة ، وتوفي في حبسه ببغداد . . . ونص علي ابنه علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) بالإمامة بعده .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٠٤/١ ح ٧ . عنه البحار : ٢٢٨/٤٨ ح ٣٠ .

إثبات الهداة : ٢٣٩/٣ ح ٤٨ ، قطعاً منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٤٥ - الحضيبي ؛ . . . عن أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، قال : إذا فقد الخامس من ولد السابع ، فالله ! الله ! في أديانكم . . .

قلت : يا سيدي ! من الخامس من ولد السابع ؟ . . .

قال : أنا السابع ! وابني علي الرضا الثامن

(الهداية الكبرى : ٣٦١ ، س ٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٤٦ - حسين بن عبد الوهاب ؛ : حدث العباس بن محمد بن الحسين مرفوعاً إلى نصر بن قابوس ، قال : كنت عند أبي إبراهيم ، وعلي (عليهما السلام) ابنه صبي صغير يدرج في الدار ، فقلت له : أرى علياً جائياً وذاهباً .

فقال : هو أكبر ولدي ، وأحبهم إلي ، وهو ينظر معي في كتاب الجفر ، ولا ينظر (في المصدر : علي .)

فيه إلهاء أو وصي .

(عيون المعجزات : ١١٠ س ١٢ .)

٤٧ - الشيخ الطوسي ؛ : روى أحمد بن إدريس ، عن علي بن محمد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان النيشابوري ، عن محمد بن سنان ، وصفوان بن يحيى ، وعثمان بن عيسى ، عن موسى بن بكر قال : كنت عند أبي إبراهيم (عليه السلام) فقال لي : إن جعفر (عليه السلام) كان يقول : سعد امرؤ لم يمت حتى يرى خلفه من نفسه ، ثم أوماً بيده إلى ابنه علي فقال : هذا وقد أراني الله خلفي من نفسي .

(غيبة الطوسي : ٤١ ، ح ٢١ . عنه البحار : ٢٦/٤٩ ، ح ٤٢ ، وإثبات الهداة : ٢٤٠/٣ ، ح ٥١ .

كفاية الأثر : ٢٦٩ س ٤ . عنه إثبات الهداة : ٢٤٢/٣ ح ٦٢ .

الخصال : ٢٧ ، ح ٩٤ ، بتفاوت وزيادات في المتن . عنه البحار : ٦٩/٧١ ، ح ٤٤ .

إثبات الوصية : ٢٠٤ ، س ٥ ، كما في الخصال .

مكارم الأخلاق : ٢١٢ ، س ٢٧ . عنه البحار : ٩٥/١٠١ ، ح ٣٩ .)

٤٨ - الشيخ الطوسي ؛ . . . الحسن بن علي بن فضال ، قال : سمعت علي بن جعفر ، يقول : كنت عند أخي موسى بن جعفر (عليهما السلام) - كان والله ! حجة [الله في الأرض] بعد أبي صلوات الله عليه - إذ طلع ابنه علي ، فقال لي : يا علي ! هذا صاحبك وهو مني بمنزلة من أبي ، فثبتك الله على دينه

(الغيبة : ٤٢ ، ح ٢٤ . عنه البحار : ٢٦/٤٩ ، ح ٤٥ ، وإثبات الهداة : ٢٤١/٣ ، ح ٥٤ .

مسائل علي بن جعفر : ٢١ ، ح ٢ ، و٣٤٧ ، ح ٨٥٦ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

٤٩ - الشيخ الطوسي ؛ : روى أبو الحسين محمد بن جعفر الأسدي ، عن سعد بن عبد الله ، عن جماعة من أصحابنا ، منهم محمد

بن الحسين بن أبي الخطاب ، والحسن بن موسى الخشاب ، ومحمد بن عيسى بن عبيد ، عن محمد بن سنان ، عن الحسن بن الحسن - في حديث له - قال : قلت لأبي الحسن موسى (عليه السلام) : أسألك ؟ فقال : سل إمامك ، فقلت : من تعنى ؟ فأبى لا أعرف إماماً غيرك . قال : هو عليّ ابني ، قد نحلته كنيته .

قلت : سيدي ! أنقذني من النار ، فإنّ أبا عبد الله (عليه السلام) قال : إنك أنت القائم بهذا الأمر ! قال : أو لم أكن قائماً ؟ ثم قال : يا حسن ! ما من إمام يكون قائماً في أمّة إلّا وهو قائمهم ، فإذا مضى عنهم فالذي يليه هو القائم والحجّة حتّى يغيب عنهم ، فكأننا قائم ، فاصرف جميع ما كنت تعاملني به إلى ابني عليّ ، [والله !] والله ! ما أنا فقلت ذاك به ، بل الله فعل به ذاك حباً .

(الغيبة : ٤٠ ، ح ٢٠ . عنه البحار : ٢٥/٤٩ ، ح ٤١ ، وإثبات الهداة : ٢٤٠/٣ ، ح ٥٠ .)

٥٠ - الشيخ الطوسي ؛ روى أحمد بن إدريس ، عن عليّ بن محمد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان النيشابوري ، عن محمد بن سنان ، وصفوان بن يحيى ، وعثمان بن عيسى ، عن موسى بن بكر ، قال : كنت عند أبي إبراهيم (عليه السلام) ، فقال لي : إنّ جعفرأ (عليه السلام) كان يقول : سعد امرؤ لم يمت حتّى يرى خلفه من نفسه ، ثمّ أوما بيده إلى ابنه عليّ ، فقال : هذا ، وقد أراني الله خلفي من نفسي .

(الغيبة : ٤١ ، ح ٢١ . عنه البحار : ٢٤/٤٩ ، ح ٤٢ ، وإثبات الهداة : ٢٤٠/٣ ، ح ٥١ .)

كفاية الأثر : ٢٦٩ س ٤ ، وفيه : حدّثنا محمد بن عليّ ، قال : حدّثنا أبي ، عن سعد بن عبد الله ، عن محمد بن عيسى ، قال : حدّثني جماعة من أصحابنا ، عن بكر بن موسى الواسطيّ . . . عنه إثبات الهداة : ٢٤٢/٣ ، ح ٦٢ .

إثبات الوصية : ٢٠٤ ، س ٥ ، بتفاوت يسير .

٥١ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ قال أبو الصلت : ولقد حدّثني محمد بن إسحاق بن موسى بن جعفر ، عن أبيه أنّ موسى بن جعفر (عليهما السلام) كان يقول لبنيه : هذا أخوكم عليّ بن موسى ، عالم آل محمد فسלוه عن أديانكم ، واحفظوا ما يقول لكم ، فأبى سمعت أبي جعفر بن محمد غير مرّة يقول لي : إنّ عالم آل محمد لفي صلبك ، وليتني أدركته ، فإنّه سمى أمير المؤمنين عليّ (عليه السلام) .

(إعلام الوري : ٦٤/٢ ، س ١٦ . عنه البحار : ١٠٠/٤٩ ، س ١٧ ، ضمن ، ح ١٧ ، وحلية الأبرار : ٣٥٠/٤ ، س ١٠ ، ضمن ، ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٢٤٢/٣ ، ح ٦٣ ، و ، والأنوار البهية : ٢٠٩ ، س ٦ ، و ٢١٨ ، س ١٠ .)

كشف الغمّة : ٣١٧/٢ ، س ٦ ، بتفاوت يسير .

الصراط المستقيم : ١٦٤/٢ ، س ١١ .)

٥٢ - المسعوديّ : بويح لهارون الرشيد في شهر ربيع الأوّل في تلك السنة (سنة سبعين ومائة) ، فوجّه في حمل أبي الحسن (عليه السلام) ، فلما وافاه الرسل دعا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وهو أكبر ولده ، فأوصى إليه بحضرة جماعة من خواصّه ، وأمره بما احتاج إليه ، ونحله كنيته ، وتكنّى بأبي إبراهيم ، ودفع إلى أمّ أحمد كتباً ، وقال لها سرّاً : من أتاك فطلب منك ما دفعته إليك ، وأعطاك صفته ، فادفعه إليه .

ودفع إليها رقعة مختومة ، وأمرها بأن تسلّمها مع ما قبلها إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) إذا طلبها ، وأمر أبا الحسن (عليه السلام) أن يبيت في كلّ ليلة في دهليز داره ، أو على بابه أبداً ما دام حيّاً ، يعنى نفسه .

(إثبات الوصية : ١٩٩ س ١٩ . عنه إثبات الهداة : ٢٤٤/٣ ، ح ٦٧ ، قطعة منه .)

٥٣ - المسعودي: روى عن العباس بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحكيم، عن حيدر بن أيوب، عن محمد بن يزيد، قال: دعانا أبو الحسن موسى (عليه السلام) وأشهدنا، ونحن ثلاثون رجلاً من بني هاشم وغيرهم: أن علياً ابنه وصيه، وخليفته من بعده.

(إثبات الوصية: ٢٠٤ س ٢. عنه إثبات الهداة: ٢٤٤/٣ ح ٦٨).

(ط) - نصه على نفسه (عليه السلام)

١ - أبو عمرو الكشي:؛ حدثني خلف بن حماد قال: حدثنا أبو سعيد الآدمي، قال: حدثني الحسين بن بشار، قال: لما مات موسى بن جعفر (عليهما السلام) خرجت إلى علي بن موسى (عليهما السلام) غير مؤمن بموت موسى (عليه السلام)، ولا مقرّ بإمامة علي (عليه السلام) إلا أن في نفسي أن أسأله وأصدقّه، فلما صرت إلى المدينة انتهيت إليه وهو بالصراء، فاستأذنت عليه ودخلت، (في البحار: الصوار. وفي معجم البلدان: ٤٣٢/٣، صوّار: موضع بالمدينة).

فأدناني وأطفني، وأردت أن أسأله عن أبيه (عليه السلام)، فبادرني فقال (عليه السلام): يا؛ لا؛ ق= حسين! إن أردت أن ينظر الله إليك من غير حجاب، وتنظر إلى الله من غير حجاب، فوال آل محم (عليهم السلام): ووال ولي الأمر منهم. قال: قلت: أنظر إلى الله عز وجل؟

قال (عليه السلام): إي، والله!

قال حسين: فعزمت على موت أبيه وإمامته، ثم قال لي: ما أردت أن آذن لك لشدة الأمر وضيقه، ولكنني علمت الأمر الذي أنت عليه، ثم سكت قليلاً ثم قال: خبرت بأمرك؟ قلت له: أجل. (رجال الكشي: ٤٤٩ رقم ٨٤٧. عنه البحار: ٢٦٢/٤٨ ح ١٧).

قطعة منه في (علمه (عليه السلام) بما في الضمير)، و (معاشرته مع الناس)، و (أثر ولاية آل محم (عليهم السلام) (:، و) من والي آل محم (عليهم السلام): ينظر الله إليه من غير حجاب).

٢ - أبو عمرو الكشي:؛ روى أصحابنا عن الفضل بن كثير، عن علي بن عبد الغفار المكفوف، عن الحسن بن الحسين بن صالح الخثعمي، قال: ذكر بين يدي أبي الحسن الرضا (عليه السلام) حمزة بن بزيع، فترحم عليه. فقيل له: إنّه كان يقول بموسى (عليه السلام) ويقف عليه، فترحم عليه ساعة.

ثم قال: من جحد حتى كمن جحد حق آبائي.

(رجال الكشي: ٦١٥ رقم ١١٤٧).

قطعة منه في (مدح حمزة بن بزيع).

٣ - أبو عمرو الكشي:؛ نصر بن الصباح، قال: حدثني إسحاق بن محمد البصري، عن القاسم بن يحيى، عن حسين بن عمر بن يزيد، قال: دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاك في إمامته، وكان زميلي في طريقى رجل يقال له: مقاتل بن مقاتل، وكان قد مضى على إمامته بالكوفة.

فقلت له: عجبت!

فقال: عندي في ذلك برهان وعلم.

قال الحسين: فقلت للرضا (عليه السلام): قد مضى أبوك؟

فقال (عليه السلام) : إى والله ! وإئى لفى الدرجه التى فيها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأمير المؤمنين صلوات الله عليه ، ومن كان أسعد ببقاء أبى منى .

ثم قال : إن الله تبارك وتعالى يقول : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ * أَوْلَىٰ كَالْمُقَرَّبُونَ) العارف للإمامه حين يظهر الإمام .
(الواقعة : ١٠/٥٦ - ١١ .)

ثم قال : ما فعل صاحبك ؟ فقلت : من ؟

قال : مقاتل بن مقاتل المسنون الوجه ، الطويل اللحية ، الأقى الأنف ؟

وقال : أما إئى ما رأيت ، ولادخل على ، ولكنه آمن وصدق ، فاستوص به .

قال : فانصرفت من عنده إلى رحلى ، فإذا مقاتل راقد ، فحرّكته ثم قلت : لك بشاره عندى ، لا أخبرك بها حتى تحمد الله مائة مره .

ففعل ، ثم أخبرته بما كان .

(رجال الكشّى : ٦١٤ رقم ١١٤٦ . عنه البحار : ٢٧٤/٤٨ ح ٣٦ .)

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) بالوقائع الحائيه) و (إخباره بشهادة أبيه (عليهما السلام)) و (سورة الواقعة : ١٠/٥٦ - ١١) ، و (مدحه (عليه السلام) مقاتل بن مقاتل) .

٤ - أبو عمرو الكشّى ؛ : جعفر بن أحمد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن الحسين بن عمر ، قال : قلت له : إن أبى أخبرنى أنه

دخل على (هو الحسين بن عمر بن يزيد : ثقة من أصحاب الرضا (عليه السلام) . معجم رجال الحديث : ٦١/٦ رقم ٣٥٧١ .)

أبيك ، فقال له : إئى أحتج عليك عند الجبار أنك أمرتنى بترك عبد الله ، وأنتك قلت : أنا إمام .

فقال (عليه السلام) : نعم ، فما كان من إثم ففى عنقى .

فقال : وإئى أحتج عليك بمثل حجه أبى على أبيك ، فإنك أخبرتنى بأن أباك قد مضى ، وأنتك صاحب هذا الأمر بعده .

فقال (عليه السلام) : نعم ، فقلت له : إئى لم أخرج من مكه حتى كاد يتبين لى الأمر ، وذلك أن فلاناً أقرانى كتابك يذكر أن تركه صاحبنا عندك .

فقال (عليه السلام) : صدقت وصدق ، أما والله ! ما فعلت ذلك حتى لم أجد بداً ، ولقد قلته على مثل جدع أنفى ، ولكنى خفت الضلال والفرقة .

(رجال الكشّى : ٤٢٦ رقم ٨٠١ . عنه البحار : ٢٦٢/٤٨ ح ١٦ .)

٥ - أبو عمرو الكشّى ؛ : يونس ، قال : قلت له (عليه السلام) : . . . فأنت امام ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الكشّى : ٤٩٤ رقم ٩٤٧ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٦٧ .

٦ - أبو عمرو الكشّى ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكنم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه

السلام) فدخل عليه على بن أبى حمزه ، وابن السراج ، وابن المكارى ، فقال له ابن أبى حمزه : ما فعل أبوك ؟ قال (عليه

السلام) : مضى ، قال : مضى موتاً ؟ قال : نعم .

قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلى .

قال : فأنت إمام مفترض طاعته من الله ؟ قال : نعم

(رجال الكشّي : ٤٦٣ رقم ٨٨٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٦٨ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد الرحمن بن أبي نجران؛ وصفوان بن يحيى ، قال:- : حدّثنا الحسين بن قياما وكان من رؤساء الواقفة ، فسألنا أن نستأذن له على الرضا (عليه السلام) ففعلنا ، فلما صار بين يديه ، قال له : أنت إمام ؟ قال : نعم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٩/٢ ، ح ١٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٧٧ .)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن العيّاس النجاشيّ الأسديّ قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟

قال (عليه السلام) : إى والله ! على الإنس والجنّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦/١ ح ١٠ . عنه حلية الأبرار : ؟ ؟ .

الإمامة والتبصرة : ٧٧ ح ٦٧ . عنه البحار : ١٠٦/٤٩ س ١٥ .)

٩ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميريّ ، عن أبيه ، عن عليّ بن سليمان بن رشيد ، عن الحسن بن عليّ الخزاز ، قال :

دخل عليّ بن أبي حمزة على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له : أنت إمام ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

فقال له : إنّي سمعت جدّك جعفر بن محمّد (عليهما السلام) يقول : لا يكون الإمام إلّا وله عقب .

فقال (عليه السلام) : أنسيت يا شيخ ! أو تناسيت ؟ ليس هكذا قال جعفر (عليه السلام) ، إنّما قال جعفر (عليه السلام) : لا

يكون الإمام إلّا وله عقب ، إلّا الإمام الذى يخرج عليه الحسين بن عليّ (عليهما السلام) ، فإنّه لا عقب له .

فقال له : صدقت ، جعلت فداك ، هكذا سمعت جدّك يقول .

(الغيبة : ٢٢٤ ح ١٨٨ . عنه البحار : ٢٥١/٢٥ ح ٥ ، و ٧٥/٥٣ ح ٧٧ ، وإثبات الهداة : ١٢٤/١ ح ١٩٦ .

دلائل الإمامة : ٤٣٥ ح ٤٠٥ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الإمام الصادق (عليهما السلام) .) .)

١٠ - الراوندى ؛ : قال أبو إسماعيل السنديّ : سمعت بالسند : أنّ لله فى العرب حجّة ، فخرجت منها فى الطلب ، فدللت على

الرضا (عليه السلام) فقصدته ، فدخلت عليه وأنا لأحسن من العربيّة كلمه ، فسلمت بالسنديّة ، فردّ عليّ بلغتى ، فجعلت أكلّمه

بالسنديّة وهو يجيبني بالسنديّة .

فقلت له : إنّي سمعت بالسند أنّ لله حجّة فى العرب ، فخرجت فى الطلب .

فقال - بلغتى - : نعم ، أنا هو ، ثمّ قال : فسل عمّا تريد .

فسألته عمّا أردته ، فلما أردت القيام من عنده قلت : إنّي لأحسن من العربيّة شيئاً ، فادع الله أن يلهمنيها لأتكلّم بها مع أهلها ،

فمسح يده على شفتيّ فتكلّمت بالعربيّة من وقتي .

(الخرائج والجرائح : ٣٤٠/١ ح ٥ . عنه البحار : ٥٠/٤٩ ح ٥١ . وإثبات الهداة : ٣٠٦/٣ ح ١٦٠ .

الثاقب فى المناقب : ٤٩٨ ح ٤٢٩ . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٦/٧ ح ٢٢٩٠ .

كشف الغمّة : ٣٠٤/٢ س ١٤ .

الصراط المستقيم : ١٩٥/٢ ح ٤ ، باختصار .

قطعة منه في (تكلم الرجل السندى باللغة العربية بمسح يد الإمام) و (تكلمه باللغة السندية) .

١١ - ابن حمزة الطوسي ؛ عن محمد بن العلاء الجرجاني قال : حججت فرأيت علي بن موسى الرضا (عليه السلام) يطوف بالبيت ، فقلت له : جعلت فداك ، هذا الحديث قد روى عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميتة جاهليّة .

قال : فقال : نعم ، حدّثني أبي ، عن جدّي ، عن الحسين بن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميتة جاهليّة .

قال : فقلت له : جعلت فداك ، ومن مات ميتة جاهليّة ؟

قال : مشرك ، قال : قلت : فمن إمام زماننا ؟ فأني لأعرفه .

قال : أنا هو ، فقلت له : ما علامة أستدل بها ؟

قال : تعال إلى البيت ، وقال للغلمان : لاتحجّبوه إذا جاء .

قال : فأتيته من الغد ، فسلم عليّ وقربني ، وجعل يناظرني ، وبين يديه صبي ، ويده رطب يأكله ، فنطق الصبي وقال : الحقّ ، حقّ مولاي ، وهو الإمام .

قال محمد بن العلاء : فتغيّر لوني وغشى عليّ ، فحلّفتي أشدّ الأيمان أن لا أخبر به أحداً حتّى يموت .

(الثاقب في المناقب : ٤٩٥ ح ٤٢٤ . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٣/٧ ح ٢٢٨٧ .

قطعة منه في (شهادة الصبيّ بإمامته) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

١٢ - ابن حمزة الطوسي ؛ عن الحسين بن عمر بن يزيد ، قال : خرجت بعد مضيّ أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، فلمّا

صرت قرب المدينة قلت لمقاتل بن مقاتل : غداً تدخل على هذا الرجل ؟

قال : وأيّ رجل ؟ قلت : علي بن موسى (عليهما السلام) .

قال : والله لا تفلح أبداً ، لم لا تقول هو حجّة الله ؟ . . .

قال الحسين بن عمر : فلمّا كان من الغد مضيت فدخلت على الرضا (عليه السلام) بالغداة فقال : مرحباً بك يا حسين ! ثمّ

أقعدني وسألني عن سفري وعليه قميصّ هارونيّ وإزارٌ صغيرٌ فقلت له : ما فعل أبوك ؟ فقال (عليه السلام) : مضى .

فقلت له : جعلت فداك أيّ مضى مضى ؟

قال (عليه السلام) : مضى مضى الموت .

فقلت له : من الإمام من بعده ؟

قال (عليه السلام) : أنا الذي من خالفني كفر

(الثاقب في المناقب : ٤٩٣ ح ٤٢٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٧٢ .

١٣ - المسعودي : روى الحميريّ بإسناده قال : اجتمع علي بن أبي حمزة البطائنيّ ، وزياد القنديّ ، وابن أبي سعيد المكارميّ ،

فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) ، فدخلوا إليه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم .

فقالوا له : ما تخاف ممّا قد توعدك به هارون ، وما شهر نفسه أحد من آبائك بما شهرتها أنت ؟ فقال (عليه السلام) لهم : إنّ

أبا جهل أتى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : أنت نبيّ ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) له : نعم ، فقال له : أما تخاف مني ؟
 فقال له : إن نالني منك سوء ، فلست نبياً ، وأنا أقول : إن نالني من هارون سوء ، فلست بإمام ، فقال له ابن أبي سعيد : أسألك .
 فقال له : لم تسألني ، ولست من غنمي ، سل عما بدا لك .
 فقال له : ما تقول في رجل قال : كل مملوك قديم في ملكي فهو حرّ ، ما يعتق من ممالিকে ؟ فقال له : إنه يعتق من ممالিকে من
 مضى له في ملكه ستّة أشهر؛ لقول الله عزّوجلّ : (وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) وبين (يس : ٣٩/٣٦ .)
 العرجون القديم ، والعرجون الحديث ، ستّة أشهر .
 (العرجون : ما يحمل التمر ، و - العذق ، وهو من النخل كالعنقود من العنب . المعجم الوسيط : ٥٩٢ .)
 (إثبات الوصيّة : ٢٠٦ س ١ .)
 قطعة منه في (إخباره بالوقائع الآتية) و (حكم من قال : كل مملوك قديم في ملكي فهو حرّ) و (سورة يس : ٣٩/٣٦) و (ما
 رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

(ي) - النصّ على إمامته عن الإمام الهادي (عليهما السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنّي ، قال : دخلت على سيدي عليّ بن محمّد بن عليّ بن موسى بن
 جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) ، فلما بصر بي قال لي : مرحباً بك يا أبا القاسم !
 أنت ولينا حقّاً .
 قال : فقلت له : يا ابن رسول الله ! إنني أريد أن أعرض عليك ديني : . . . وأن محمّداً عبده ورسوله . . . والخليفة ووليّ الأمر من
 بعده أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب . . . ثمّ عليّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام)] : . . . فقال : يا أبا القاسم ! هذا والله ! دين
 الله الذي ارتضاه لعباده
 (التوحيد : ٨١ ، ح ٣٧ . عنه البحار : ٢٦٨/٣ ، ح ٣ ، ٣٢٢/٥١ ، ح ٣ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٥٦٤/٤ ، ح ٣٧ . عنه وعن الأمامي
 وكفاية الأثر وصفات الشيعة وإكمال الدين ، إثبات الهداة : ٣٩٣/٣ ، ح ١٤ ، قطعة منه .
 كفاية الأثر : ٢٨٢ ، س ٥ . عنه البحار : ٤١٢/٣٦ ، ح ٢ ، ومستدرک الوسائل : ٢٨٣/١٢ ، ح ١٤١٠٠ ، و ٢٨٠ ، ح ١٤٠٩٤ ، عن
 كتاب الغيبة للفضل بن شاذان .
 إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧٩/٢ ، ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٠/١٦ ، ح ٢١٤٦١ ، والبحار : ٢٣٩/٥٠ ، ح ٣ ، قطعة منه ،
 وحلية الأبرار : ١٣١/٥ ، ح ١٤ ، وإثبات الهداة : ٤٧٩/٣ ، ح ١٧٦ ، والأنوار البهيّة : ٣٤٦ ، س ٧ .
 روضة الواعظين : ٣٩ ، س ٢١ .
 صفات الشيعة : ٤٨ ، ح ٦٨ . عنه وعن الأمامي والإكمال والتوحيد ، وسائل الشيعة : ٢٠/١ ، ح ٢٠ ، وإثبات الهداة : ٥٤٢/١ ، ح
 ٣٥٤ .
 إعلام الوری : ٢٤٤/٢ ، س ٥ .
 أمالي الصدوق : ٢٧٨ ، ح ٢٤ . عنه وعن الإكمال ، البحار : ١/٦٦ ، ح ١ .
 روضة الواعظين : ٣٩ ، س ٢١ .
 كشف الغمّة : ٥٢٥/٢ ، س ٦ .

الأُنوار البهية: ٣٤٦، س ٧.)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ك) - النصّ على إمامته (عليه السلام) عن ابن عباس

١ - النباطي البياضي ؛ وأسند إلى ابن عباس أنه قال يوم الشورى : كم تمنعون حقنا ورب البيت ، إنّ علياً هو الإمام والخليفة ، ولملكّن من ولده أئمة إحدى عشر ، يقضون بالحقّ ، أولهم الحسن . . . ثمّ ابنه [أى موسى] عليّ [الرضا] بوصية أبيه إليه
(الصراط المستقيم : ١٥١/٢ ، س ١٨ . عنه إثبات الهداء : ٧٢٢/١ ، ح ٢١٣ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ل) - النصّ على إمامته (عليه السلام) عن زيد بن عليّ

١ - الخزّاز القميّ ؛ . . . يحيى بن زيد ، قال : سألت أبي عن الأئمّ (عليهم السلام) : ؟
فقال : الأئمة اثنا عشر ، أربعة من الماضين ، وثمانية من الباقيين .
قلت : فسّمهم ، يا أبا !
فقال : أمّا الماضين . . . ومن الباقيين . . . موسى ابنه ، وبعده عليّ [الرضا (عليهما السلام)] ابنه . . . قلت : فمن أين عرفت أساميهم ؟
قال : عهد معهود عهدنا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(كفاية الأثر : ٣٠٠ ، س ٤ . عنه إثبات الهداء : ٦٠٤/١ ، ح ٥٩١ ، قطعة منه ، والبحار : ١٩٨/٤٦ ، ح ٧٢ .
الصراط المستقيم : ١٥٦/٢ ، س ٨ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(م) - النصّ على إمامته (عليه السلام) عن ابن طلحة

١ - الحرّ العامليّ ؛ قال ابن طلحة : . . . أمّا ثبوت الإمامة ، فإنّه حصل لكلّ واحد منهم ممّن قبله ، فحصلت للحسن النقيّ من أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهما السلام) . . . وحصلت بعد الكاظم لولده عليّ بن موسى الرضا منه
(إثبات الهداء : ٧١٤/١ ضمن ح ١٧٠ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ن) - النصّ على إمامته (عليه السلام) فى اللوح الذى تحت صخرة فى الكعبة

١ - الحرّ العامليّ ؛ . . . عن ربيعة المكيّ فى حديث ، أنّه كان ممّن عمل مع ابن الزبير فى الكعبة ، قال : فبلغنا صخرة ، فوجدنا

كتاباً موضوعاً ، فتناولته وسترته ، فلما سرت إلى منزلي تأملتته فقرأت فيه : باسم الأَوَّل لاشي ء قبله - إلى أن قال : - ثم اختار من ذلك البيت نبياً يقال له محمّد ، ويدعى في السماء أحمد ، يبعثه الله في آخر الزمان يؤيد بنصره ويعضده بأخيه وابن عمّه . . . ثم القائم من بعده ابنه الحسن . . . ثم القائم بعده [اي الكاظم (عليه السلام)] ابنه الإمام عليّ الرضا
(إثبات الهداة : ٧٠٩/١ ، ح ١٤٩ ، عن كتاب مقتضب الأثر . عنه البحار : ٢١٧/٣٦ ، ح ١٩ .
الصراط المستقيم : ١٤٦/٢ ، س ١٣ .)
والحديث طويل أخذ منه موضع الحاجة .

الفصل الثاني : النصّ على إمامته (عليه السلام) ومناقبه

(أ) - النصّ عليه ومناقبه (عليه السلام) عن الله تعالى في لوح فاطمة (عليها السلام)

وفيه أمران
الأوّل - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّ عليه أعباء النبوة :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . عن أبي بصير عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، قال : قال أبي (عليه السلام) لجابر بن عبد الله الأنصاريّ : إنّ لي إليك حاجة . . . فقال جابر : أشهد بالله ! أنّي دخلت على أمّك فاطمة صلوات الله عليها في حياة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ، ورأيت في يديها لوحاً أخضر ، ظننت أنّه من زمرد ، ورأيت فيه كتاباً أبيض . . . فقالت : هذا لوح أهداه الله تعالى إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فيه اسم أبي ، واسم بعلي ، واسم ابنيّ ، واسم الأوصياء من ولدي . . .
قال جابر : فأشهد بالله ! أنّي هكذا رأيت في اللوح مكتوباً : « بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا كتاب من الله العزيز الحكيم . . . ويل للمفترين الجاحدين عند انقضاء مدّة موسى [الكاظم] ، عبيدي وحيبيي وخيرتي ، في عليّ [الرضا] ولثبي وناصري ، ومن أضع عليه أعباء النبوة ، وأمتحنه بالاضطلاع بها ، يقتله عفريت مستكبر ، يدفن في المدينة التي بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلقي

(الكافي : ٥٢٧/١ ح ٣ . عنه الوافي : ٢٩٦/٢ ح ٧٥٥ ، وإثبات الهداة : ٤٥٣/١ ح ٧٣ .

الاحتجاج : ١٦٢/١ ، ح ٣٣ . إرشاد القلوب : ٢٩٠ ، س ١٣ .

غيبه النعمانيّ : ٦٢ ، ح ٥ .

مشارك أنوار اليقين : ١٠٣ ، س ٢٨ ، باختصار . عنه الجواهر السيّئة : ١٦٣ ، س ٢١ .

إحقاق الحقّ : ١٢٢/٤ ، س ٩ ، بتفاوت يسير عن كتاب فرائد السمطين .

قطعة منه في (قاتله (عليه السلام)) ، و (مدفنه (عليه السلام)) . . .) .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثاني - النصّ عليه وأنّ المكذب به (عليه السلام) مكذبٌ بكلّ أولياء الله :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، قال : قال أبي (عليه السلام) لجابر بن عبد الله الأنصاريّ : إنّ لي إليك حاجة فمتى يخف عليك أن أدخلوا بك فاسئلك عنها ؟

قال له جابر: في أي الأوقات شئت؛ فخلا به أبي (عليه السلام) فقال له: يا جابر! أخبرني عن اللوح الذي رأيته في يد أمي فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)؟ ... قال: فقالت: هذا اللوح أهداه الله عز وجل إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه اسم أبي، واسم بعلي، واسم ابني، وأسماء الأوصياء من ولدي، فأعطانيه أبي... أن المكذب بالثامن مكذب بكل أوليائي، وعلي [الرضا] وليي وناصري، ومن أضع عليه أعباء النبوة، وأمتحنه بالاضطلاع، يقتله عفريت مستكبر، يدفن بالمدينة التي بناها العبد الصالح إلى جنب شر خلقي....

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٤١/١، ح ٢.

جامع الأخبار: ١٩، س ٢١.

إكمال الدين: ٣٠٨/١، ح ١. عنه وعن العيون، البحار: ١٩٥/٣٦، ح ٣.

غيبه الطوسي: ٩٣، س ٩. الجواهر الستية: ١٥٩، س ٥، بتفاوت.

الهداية الكبرى: ٣٦٤، س ١٨.

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام):، ضمن مجموعة نفيسة: ١٧٠، س ١.

إثبات الوصية: ١٦٨، س ٢٣. المناقب: ٢٩٦/١، س ٢٣.

المنتخب للطريحي: ٣٩، س ١٣، بتفاوت.

الصراط المستقيم: ١٣٧/٢، س ٥، بتفاوت.

بشارة المصطفى: ١٨٣، س ٢.

الإمامة والتبصرة: ١٠٣، ح ٩٢.

إعلام الوري: ١٧٤/٢، س ٧.

مشارك أنوار اليقين: ١٠٣، س ٢٨.

الأنوار البهية: ٢٣٥، س ٢، قطعة منه.

قطعة منه في (مدفنه) و(قاتله). (.

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة.

(ب) - النص عليه ومناقبه (عليه السلام) عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)

وفيه ثلاثة عشر أمراً

الأول - النص عليه ووجود نوره (عليه السلام) في العرش:

١ - ابن شاذان القمي: عن أبي سلمى راعى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، قال: سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول: ليلة أسرى بي إلى السماء، قال لي الجليل جل جلاله: ... يا محمد! إنني خلقتك وعلياً، وفاطمة، والحسن

، والحسين، والأئمة من ولده من شبح نور من نوري... يا محمد! تحب أن تراهم؟

قلت: نعم، يا رب!

فقال لي: التفت عن يمين العرش.

فالتفت، فإذا أنا بعلي...، وعلي بن موسى [الرضا (عليهم السلام)]: ...، يا محمد! هؤلاء الحجج....

(مائة منقبة : ٦٤ ح ١٧ . عنه البحار : ١٩٩/٢٧ ح ٦٧ ، والبرهان : ٢٦٦/١ ح ٤ ومدينة المعاجز : ٣١٢/٢ ح ٥٧٥ والجواهر السنية : ٢٤١ س ٣ وإثبات الهداة : ٧٢١/١ ح ٢٠٩ . تأويل الآيات الظاهرة : ١٠٤ ، س ١٣ .

غيبه الطوسي : ٩٥ ، س ٩ . عنه البحار : ٢٤١/٣٦ ، ح ٨٢ ، وإثبات الهداة : ٥٤٨/١ ، ح ٣٧٤ . البحار : ٢١٦/٣٦ ، ح ١٨ ، وإثبات الهداة : ٧٠٩/١ ، ح ١٤٨ ، عن مقتضب الأثر .

الطرائف لسيد ابن طاووس : ١٧٢ ح ٢٧٠ ، عنه إثبات الهداة : ٦٩٧/١ ، ح ٩٤ .

الصراط المستقيم : ١٤٣/٢ ، س ٩ .

حلية الأبرار : ٤٩٠/٥ ، س ٧ ، نقلاً عن مقتل الحسين (عليه السلام) للخوارزمي .

ينابيع المودة : ٣٨٠/٣ ، ح ٢ . عنه إثبات الهداة : ٧٣٩/١ ، س ٣١ .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الخزاز القمي ؛ . . . أنس بن مالك قال : كنت . . . عند ال نبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : . . . لما عرج بي إلى

السماء . . . فأوحى الله إليّ : يا محمد ! إنني أطّلت إلى الأرض اطلاعاً ، فاخترتك منها ، فجعلتك نبياً .

ثم أطّلت ثانياً ، فاخترت منها علياً ، فجعلته وصيكتك ، ووارث علمك ، والإمام بعدك ، وأخرج من أصلابكما الذرية الطاهرة

والأئمة المعصومين . . . فلولاكم ما خلقت الدنيا ولا الآخرة ، ولا الجنة ولا النار ، يا محمد ! أتحب أن تراهم ؟

قلت : نعم ، يا رب ! فنوديت : يا محمد ! ارفع رأسك .

فرفعت رأسي ، فإذا أنا بأنوار عليّ والحسن . . . وعليّ بن موسى . . . فقلت : يارب ! من هؤلاء . . . ؟

قال : يا محمد ! هم الأئمة بعدك المطهرون من صلبك

(كفاية الأثر : ٦٩ ، س ٨ . عنه إثبات الهداة : ٥٧٩/١ ، ح ٤٩٧ ، والبحار : ٣٠١/٣٦ ، ح ١٤٠ .

الصراط المستقيم : ١٣٩/٢ ، س ٩ .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٣ - الخزاز القمي ؛ . . . عن أم سلمة ، قالت : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لما أسرى بي إلى السماء ، نظرت

فإذا مكتوب على العرش : لا إله إلا الله ، محمد رسول الله ، أئدته بعليّ . . . ورأيت أنوار عليّ وفاطمة . . . ، وعليّ بن موسى

[الرضا (عليهم السلام)] . . . فقلت : يارب ! من هذا ، ومن هؤلاء ؟

فنوديت : يا محمد ! . . . هذه أنوار الأئمة بعدك

(كفاية الأثر : ١٨٥ ، س ٤ . عنه البحار : ٣٤٨/٣٦ ، ح ٢١٧ ، ومدينة المعاجز : ٣٧٩/٢ ، ح ٦١٥ ، وإثبات الهداة : ٥٩٥/١ ، ح

٥٦٠ .

الجواهر السنية : ٢٢٠ ، س ١٤ .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٤ - الخزاز القمي ؛ . . . عن عبد القيس ، قالوا : لمّا كان يوم الجمل خرج عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) حتى وقف بين

الصفين . . . قلنا : فكم عهد إليك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يكون بعدك من الأئمة ؟

قال : اثنا عشر ، قلنا : فهل سّمّاهم لك ؟

قال : نعم ، إنّه قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لما عرج بي إلى السماء ، نظرت إلى ساق العرش . فإذا مكتوب بالنور : لا إله

الله ، محمد رسول الله أئدته بعليّ و نصرته بعليّ ورأيت أحد عشر اسماً مكتوباً بالنور على ساق العرش بعد عليّ ، منهم الحسن

والحسين وعلياً، علياً [الرضا]، علياً . . .

قلت : إلهى ! من هؤلاء الذين أكرمتهم وقرنت أسمائهم باسمك ؟

فنوديت : يا محمد ! هم الأوصياء بعدك والأئمة ، فطوبى لمحبيهم ، والويل لمبغضهم

(كفاية الأثر : ١١٤ ، س ٤ . عنه البحار : ٣٢٤/٣٦ ، ح ١٨٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٥ - الخزاز القمي ؛ . . . عن حذيفة اليمان ، قال : صلى بنا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ثم أقبل بوجهه الكريم علينا

فقال : . . . لَمَّا عرج بي إلى السماء ونظرت إلى ساق العرش ، فرأيت مكتوباً بالنور . . . ورأيت أنوار الحسن . . . ورأيت في

ثلاثة موضع علياً ، علياً [الرضا] ، علياً . . .

فقلت : يارب ! من هؤلاء الذين قرنت أسماءهم باسمك ؟

قال : يا محمد ! إنهم هم الأوصياء والأئمة بعدك . . . فيهم أنزل الغيث ، وبهم أثيب وأعاقب

(كفاية الأثر : ١٣٦ ، س ٥ . عنه البحار : ٣٣١/٣٦ ، ح ١٩١ ، وحلية الأبرار : ١٦٠/٣ ، ح ٢ .)

حلية الأبرار : ٨١/٣ ، ح ١ ، « عن كتاب النصوص على الأئمة الإثني عشر (عليهم السلام) : . . . » .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٦ - الخزاز القمي ؛ . . . علقمة بن قيس قال : خطبنا أم يرا المؤمنين (عليه السلام) على منبر الكوفة خطبته اللؤلؤة ، فقال فيما قال

: . . . ولقد قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لَمَّا عرج بي إلى السماء نظرت إلى ساق العرش . . . فقلت : يارب ! أنوار من

هذه ؟

فنوديت : يا محمد ! هذه أنوار الأئمة من ذريتك .

قلت : يا رسول الله ! أفلا تسميهم لي ؟

قال : نعم ! أنت الإمام والخليفة بعدى . . . وبعد موسى ابنه علي يدعى بالرضا

(كفاية الأثر : ٢١٣ ، س ٥ . عنه مدينة المعاجز : ٣٨٤/٢ ، ح ٦١٨ ، وإثبات الهداة : ٥٩٨/١ ، ح ٥٦٨ ، والبحار : ٣٥٤/٣٦ ح ٢٢٥

(.)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٧ - الخزاز القمي ؛ . . . جابر بن يزيد الجعفي عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر (عليهما السلام) قال : قلت له : يا ابن رسول

الله ! إن قوماً يقولون : إن الله تبارك وتعالى جعل الإمامة في عقب الحسن والحسين (عليهما السلام) .

قال : كذبوا والله ! . . . ، قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لَمَّا أُسرى بي إلى السماء وجدت أساميهم مكتوبة على

ساق العرش ، بالنور اثنا عشر اسماً ، منهم علي وسبطاه . . . وعلي [الرضا (عليه السلام)] . . . فهذه الأئمة من أهل بيت الصفوة

والطهارة ، والله ، ما يدعيه أحد غيرنا إلا حشره الله تعالى مع إبليس وجنوده

(كفاية الأثر : ٢٤٦ ، س ٥ . عنه إثبات الهداة : ٦٠١/١ ، ح ٥٨١ ، قطعة منه ، والبحار : ٣٥٧/٣٦ ، ح ٢٢٦ .)

ينابيع المودة : ٢٤٩/٣ ، ح ٤٤ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ . . . المفصل بن عمر ، عن الصادق جعفر بن محمد (عليهما السلام) . . . ، قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

وآله وسلم) : لَمَّا أُسرى بي إلى السماء أوحى إلي ربي جلّ جلاله . . . ، ثم عرضت ولايتهم على الملائكة ، فمن قبلها كان

عندى من المقربين .

يا محمد ! لو أن عبداً عبدنى حتى ينقطع ، ويصير كالشئ البالى ثم أتانى (الشئ : القرية الخلق الصغيرة ، يكون الماء فيها أبرد من غيرها . المعجم الوسيط : ٤٩٧ .)

(بلى الثوب : رث . المعجم الوسيط : ٧١ .)

جاحداً لولايتهم ما أسكنته جنتى ، ولا أظللته تحت عرشى .

يا محمد ! أتحب أن تراهم ؟ قلت : نعم ! يا ربى !

فقال عز وجل : ارفع رأسك ! فرفعت رأسى ، فإذا أنا بأنوار على وفاطمة . . . ، وعلى بن موسى [الرضا (عليهم السلام) :

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٨/١ ، ح ٢٧ ، وص ١١٩ ، ح ٢٥ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٤٧٥/١ ، ح ١٢٦ ، ونور

الثقلين : ١١٩/٣ ، ح ٢٥ .

غيبه النعماني : ٩٣ ، ح ٢٤ . عنه البحار : ٢٨٠/٣٦ ، ح ١٠٠ .

البحار : ٢٢٢/٣٦ ، ح ٢١ عن كتاب مقتضب الأثر ، بتفاوت .

إكمال الدين : ٢٥٢/١ ، ح ٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٧٩/٥٢ ، ح ١٨٥ ، و ٢٤٥/٣٦ ، ح ٥٨ .

كفاية الأثر : ١٥٢ ، س ٣ . عنه الأنوار البهية : ٣٤١ ، س ٥ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٩ - شاذان بن جبرئيل القمي ؛ وبالإسناد يرفعه إلى عبد الله بن أبي أوفى ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه قال :

لما خلق الله إبراهيم الخليل كشف له عن بصره ، فنظر إلى جانب العرش فرأى نوراً ، فقال : إلهى وسيدى ! ما هذا النور ؟

قال : يا إبراهيم ! هذا محمد صفتى . . .

قال : إلهى ! وسيدى إننى أرى تسعة أنوار أحرقوا بالخمسة الأنوار ؟

قال : يا إبراهيم ! هؤلاء الأئمة من ولدهم .

قال : إلهى وسيدى ! وبمن يعرفون ؟

قال : يا إبراهيم ! أولهم على بن الحسين . . . وعلى ولد موسى (عليهم السلام) :

(الفضائل : ٤٥٨ ح ١٩٦ ، عنه البحار : ٢١٣/٣٦ ، ح ١٥ ، و ٨٤/٨٢ ، ح ٢٨ ، ومدينة المعاجز : ٣٦٣/٣ ، ح ٩٢٩ ، و ٣٧/٤ ، ح

١٠٧٢ ، والعوالم : ٧٥/٣ ، ح ١ ، عنه وعن الروضة ، مستدرک الوسائل : ٢٩٢/٣ ، ح ٣٦٠٩ ، قطعة منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثانى - النص عليه (عليه السلام) وأنه موضع العلم ومعدن الحلم :

١ - الخزاز القمي ؛ . . . عن أبى هريرة ، قال : كنت عند النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ، إذ دخل الحسين بن على (

عليهما السلام) فأخذه النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) وقبلة ، ثم قال : . . . يا حسين ! أنت الإمام ابن الإمام أبو الأئمة التسعة ،

من ولدك أئمة أبرار .

فقال له عبد الله بن مسعود : ما هؤلاء الأئمة الذين ذكرتهم ، يا رسول الله ! فى صلب الحسين ؟

قال : يا عبد الله ! سألت عظيماً ، ولكننى أخبرك أن ابنى هذا - ووضع يده على كتف الحسين (عليه السلام) - يخرج من صلبه

ولد مبارك

ويخرج من صلب موسى على ابنه يدعى بالرضا ، موضع العلم ومعدن الحلم .

ثم قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : بأبي المقتول في أرض الغربة . . .

فقال له عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : بأبي أنت وأمي يا رسول الله ! من هؤلاء الذين ذكرتهم ؟

قال : يا عليّ ! أسامي الأوصياء من بعدك والعترة الطاهرة ، وذريّة مباركة

(كفاية الأثر : ٨١ ، س ٣ . عنه البحار : ٣١٢/٣٦ ، ح ١٥٨ ، وإثبات الهداة : ٥٨٠/١ ، ح ٥٠٤ ، قطعاً منه .

الصرائط المستقيم : ١٤٠/٢ ، باختصار . الأنوار البهية : ٣٤٤ ، س ١٠ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثالث - النصّ عليه وآله (عليه السلام) معدن علم الله وموضع حكمه :

١ - الخرزّ القمّي ؛ . . . عن الحسن (عليه السلام) ، قال : . . . ، قلت : يا رسول الله ! فقولك : إنّ الأرض لا تخلو من حجّة ؟

قال : نعم ! عليّ هو الإمام ، والحجّة بعدى ، وأنت الحجّة . . . ويخرج الله من صلب موسى [الكاظم] ولداً يقال له : عليّ ، معدن

علم الله وموضع حكمه ، فهو الإمام ، والحجّة بعد أبيه

(كفاية الأثر : ١٦٢ ، س ٩ . عنه البحار : ٣٣٨/٣٦ ، ح ٢٠١ ، وإثبات الهداة : ٥٩١/١ ، ح ٥٤٤ ، والبرهان : ٢٧٩/٢ ، ح ٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الرابع - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّ لشيعته قصراً من ياقوت أحمر :

١ - أبو جعفر الطبري ؛ . . . أبو موسى عيسى بن أحمد بن عيسى بن المنصور الهاشمي ، قال : حدّثنا أبو الحسن عليّ بن محمّد

بن عليّ بن موسى ، عن عليّ بن موسى . . . ، قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه : قال لي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

(رأيت ليلة أُسرى بي إلى السماء قصوراً من ياقوت أحمر ، وزبرجد أخضر ، ودرّ ومرجان . . . ، فقلت : يا حبيبي جبرئيل ! لمن

هذه القصور ، وما شأنها ؟

فقال لي جبرئيل : هذه القصور وما فيها ، خلقها الله عزّ وجلّ كذا ، وأعدّ فيها ما ترى ، ومثلها أضعاف مضعاف لشيعه أخيك

عليّ ، وخليفتك من بعدك على أمّتك . . . ولشيعه ابنه موسى بن جعفر من بعده ، ولشيعه ابنه عليّ بن موسى من بعده . . .

يا؛ ٦ ظّ محمّد ! فهؤلاء الأئمّة من بعدك

(دلائل الإمامة : ٤٧٥ ح ٤٦٦ .

نوادر المعجزات : ٧٦ ح ٤٠ .

الصرائط المستقيم : ١٥٠/٢ س ٢٣ . عنه إثبات الهداة : ٧٢٢/١ ح ٢١١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الخامس - النصّ عليه وأنّ اسمه (عليه السلام) مكتوب على العرش :

١ - الخرزّ القمّي ؛ . . . عن أبي جعفر محمّد بن عليّ (عليهما السلام) ، قال : إنّ الأئمّة بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

بعدد نقيب بني اسرائيل ، وكانوا اثني عشر ، الفائز من الاله ، والهالك من عاداهم

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لما أُسرى بي إلى السماء ، نظرت فإذا على ساق العرش مكتوب : لا إله إلا الله ،

محمّد رسول الله ، أيّده بعليّ . . . ورأيت مكتوباً في مواضع : عليّاً وعليّاً وعليّاً ، ومحمّداً ومحمّداً

قال : [الله تعالى] : بهم أثيب وبهم أعاقب .

(كفاية الأثر : ٢٤٤ س ٤ . عنه البحار : ٣٩٠/٣٦ ح ١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الكراجكيّ؛ . . . الجارود بن المنذر العبديّ . . . قال : وفدت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى رجال من عبد القيس . . . فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا جارود ! ليلئله أُسرى بى إلى السماء أوحى الله عزّ وجلّ إليّ أن سل من أرسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا ؟

فقلت لهم : على ما بعثتم ؟

فقالوا : على نبوتك ، وولاية عليّ بن أبى طالب والأئمّة منكما .

ثمّ أوحى إليّ أن : التفت عن يمين العرش ، فالتفتُ فإذا عليّ والحسن . . . وعليّ بن موسى . . . فقال لى الربّ تعالى : هؤلاء الحجّة لأوليائى

(كنز الفوائد : ٢٥٦ ، س ٦ . عنه البحار : ٢٩٣/١٨ ، ح ٣ ، و ٢٩٨/٢٦ ، ح ٦٥ ، ومقدّمه البرهان : ٢٧ ، س ٢٣ .

المناقب : ٢٨٧/١ ، س ١ ، بتفاوت . عنه البحار : ٤٣/٣٨ ، ح ٣ .

إثبات الهداة : ٧١١/١ ، ح ١٥٨ ، والبحار : ٢٤١/١٥ ، ح ٦٠ ، نقلًا عن مقتضب الأثر .

الصراط المستقيم : ٢٣٩/٢ ، س ٧ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

السادس - النصّ عليه وأخذ العهد والميثاق عليه (عليه السلام) :

١ - الحضينيّ ؛ . . . عن جابر الأنصارى ، قال : بعث رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى سلمان الفارسيّ . . . فقال لنا : . . . كنت نوراً شعشعانياً ، أسمع وأبصر و أنطق بلا جسم ولا كيفة .

ثمّ خلق منىّ أحمى عليّاً ، ثمّ خلق منّا فاطمة ، ثمّ خلق منىّ ومن عليّ وفاطمة الحسن . . . وخلق منه [أى من موسى الكاظم] ابنه عليّاً (عليهم السلام) : . . . فأخذ عليهم العهد والميثاق ، ليؤمننّ به وبملائكته وكتبه ورسله . . . والتسعة الأئمّة من الحسين الذى سمّيتهم لكم

(الهداية الكبرى : ٣٧٨ ، س ١٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

السابع - النصّ عليه وآنه (عليه السلام) الراضى بالله ، والداعى إليه :

١ - الخرزاز القمىّ ؛ . . . عائشة قالت : كان لنا مشربة ، وكان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أراد لقاء جبرئيل (عليه السلام) لقيه فيها ، فلقية رسول ال له (صلى الله عليه وآله وسلم) مرّة فيها . . . فدخل عليه الحسين بن عليّ (عليهما السلام) ، فقال جبرئيل : من هذا ؟

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ابنى . . . ويخرج الله من صلبه [أى موسى الكاظم] ابنه ، وسمّاه عنده عليّاً ، الراضى بالله ، والداعى إلى الله عزّ وجلّ

(كفاية الأثر : ١٨٧ ، س ٥ . عنه البحار : ٣٤٨/٣٦ ، ح ٢١٨ ، وإثبات الهداة : ٥٩٦/١ ، ح ٥٦١ ، باختلاف .

الصراط المستقيم : ١٤٧/٢ ، س ١٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثامن - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّ من آذاه لا يناله الشفاعة :

١ - الخرزاز القمىّ ؛ . . . الحسين بن عليّ (عليهما السلام) قال : لمّا أنزل الله تبارك وتعالى هذه الآية (وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ) ، سألت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن تأويلها ؟

(الأنفال : ٧٥/٨ .)

فقال : والله ! ما عنى غيركم ، وأنتم أولوا الأرحام ، فإذا متّ ، فأبوك عليّ أولى بى وبمكاني . . . فإذا مضى موسى [الكاظم] فابنه عليّ أولى به من بعده . . . فهذه الأئمة التسعة من صلبك ، أعطاهم علمى وفهمى ، طينتهم من طينتى ، مالمقوم يؤذونى فيهم ، لا أنالهم الله شفاعتى .

(كفاية الأثر : ١٧٥ ، س ١ . عنه البحار : ٣٤٣/٣٦ ، ح ٢٠٩ ، وإثبات الهداة : ٥٩٣/١ ، ح ٥٥٢ .

الصراط المستقيم : ١٥٥/٢ ، س ٢٠ .

البرهان : ٢٩٣/٣ ، ح ١٥ ، عن ابن بابويه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

التاسع - النصّ عليه (عليه السلام) وأنه معصوم مطهر :

١ - الخزاز القمى ؛ . . . عن الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ (عليهما السلام) ، قال : دخلت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى بيت أم سلمة ، وقد نزلت هذه الآية : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) . . . (الأحراب : ٣٣/٣٣ .)

فقلت : يا رسول الله ! وكم الأئمة بعدك ؟

قال : أنت يا عليّ ! ثمّ ابنك . . . وبعد موسى [الكاظم] عليّ ابنه . . . هكذا وجدت أساميهم مكتوبة على ساق العرش ، فسألت الله تعالى عن ذلك ؟

فقال : يا محمد ! هم الأئمة بعدك ، مطهرون معصومون ، وأعداؤهم ملعونون .

(كفاية الأثر : ١٥٥ ، س ١١ . عنه البحار : ٣٣٦/٣٦ ، ح ١٩٩ ، وإثبات الهداة : ٥٩٠/١ ، ح ٥٤١ .

البرهان : ٣١٠/٣ ، ح ٦ ، عن ابن بابويه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

العاشر - النصّ عليه (عليه السلام) وأنه حجّة شيعته :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عليّ بن عاصم ، عن محمد بن عليّ بن موسى ، عن أبيه عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن عليّ ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : دخلت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وعنده أباى بن كعب فقال لى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : مرحباً بك يا أبا عبد الله ! يازين (فى المصدر : بن أباى كعب ، ولكنّه غير صحيح .)

السموات والأرضين . . . وإنّ الله عزّ وجلّ ركب فى صلبه [أى موسى بن جعفر (عليهما السلام)] نطفة مباركة زكية رضيّة مرضيّة ، وسماها عنده عليّاً ، يكون لله تعالى فى خلقه رضيّاً فى علمه وحكمه ، ويجعله حجّة شيعته ، يحتجون به يوم القيمة ، وله دعاء يدعو به :

« اللهم أعطنى الهدى ، وثبتنى عليه ، واحشرنى عليه آمناً ، أمن من لاخوف عليه ، ولا حزن ولا جزع ، إنك أهل التقوى ، وأهل المغفرة »

(عيون اخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٩/١ ، ح ٢٩ . عنه إثبات الهداة : ٤٧٧/١ ، ح ١٢٨ ، ومستدرک الوسائل : ٨٦/٥ ، ح ٥٤٠٧

، قطعة منه ، وأعيان الشيعة : ٣٦/٢ ، س ٢٢ ، قطعة منه ، والبحار : ٣٠٩/٥٢ ، ح ٤ ، و١٨٤/٩١ ، ح ١ ، قطعة منه .

الخرائج والجرائح : ٥٥٠/٢ ، ح ١١ ، قطعة منه .

إكمال الدين : ٢٦٤/١ ، ح ١١ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٠٤/٣٦ ، ح ٨ .

قصص الأنبياء : ٣٦١ ، ح ٤٣٧ .

إعلام الورى : ١٨٥/٢ ، س ٢٠ .

الصراط المستقيم : ١٥٤/٢ ، س ٢٣ ، عن الصدوق وبتفاوت .

قطعة منه فى (البشارة بولادته (عليه السلام) عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (دعاؤه (عليه السلام)) و (تسمية الله تعالى إياه (عليه السلام) علياً) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الحادى عشر - النص عليه وأنه (عليه السلام) أولى بالمؤمنين من أنفسهم :

١ - الخزاز القمى ؛ . . . عن سهل بن سعد الأنصارى ، قال : سألت فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن الأئم (عليهم السلام) : ؟

فقلت : كان رسول الله يقول لعلى (عليه السلام) : يا على ! أنت الإمام والخليفة بعدى . . . فإذا مضى موسى [الكاظم] ، فابنه على (عليهم السلام) : أولى بالمؤمنين من أنفسهم

(كفاية الأثر : ١٩٥ ، س ٤ . عنه البحار : ٣٥١/٣٦ ، ح ٢٢١ وإثبات الهداة : ٥٩٧/١ ، ح ٥٦٤ .

الصراط المستقيم : ١٤٧/٢ ، س ١٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الخزاز القمى ؛ . . . عن الحسين بن على (عليهما السلام) ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلى (عليه السلام) : أنا أولى بالمؤمنين منهم بأنفسهم ، ثم أنت يا على ! . . . ثم بعده [أى موسى (عليه السلام)] على أولى بالمؤمنين من أنفسهم

(كفاية الأثر : ١٧٧ ، س ٢ . عنه البحار : ٣٤٥/٣٦ ، ح ٢١١ ، وإثبات الهداة : ٥٩٤/١ ، ح ٥٥٤ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٣ - الحر العاملى ؛ . . . عن محمد بن مسلم قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلى بن أبى طالب (عليه السلام) : يا على ! أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم ، ثم أنت يا على ! أولى بالمؤمنين من أنفسهم . . . ثم على بن موسى [الرضا (عليه السلام)] :

(إثبات الهداة : ٦٥١/١ ، ح ٨١١ ، عن كتاب إثبات الرجعة لابن شاذان .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثانى عشر - النص عليه (عليه السلام) وأن الويل لمن كذبه :

١ - الشيخ الطوسى ؛ . . . عن محمد بن سنان ، عن سيدنا أبى عبد الله جعفر بن محمد (عليهما السلام) ، قال : قال أبى لجابر بن عبد الله : لى إليك حاجة أريد أخلوا بك فيها؛ فلما خلا به فى بعض الأيام قال له أخبرنى عن اللوح الذى رأيت فى يد أمى فاطمة (عليها السلام) ؟

قال جابر : أشهد بالله لقد دخلت على فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فإذا بيديها لوح أخضر . . . فقلت : هذا لوح أهداه الله (عز وجل) إلى أبى ، فيه : اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم الأوصياء بعده من ولدى . . . فالويل كل الويل للمكذب بعدى ، وخيرتى من خلقى موسى ، وعلى الرضا ، يقتله عفريت كافر ، يدفن بالمدينة التى بناها العبد الصالح إلى جنب

شَرَّ خَلْقِ اللَّهِ

(الأُمالي : ٢٩١ ، ح ٥٦٦ . عنه حليّة الأبرار : ٤١٥/٥ ، ح ٢ ، وإثبات الهداء : ٥٥٨/١ ، ح ٤٠٣ ، وص ٧٣٧ ، س ١٧ عن فرائد السمطين ، والبحار : ٢٠٢/٣٦ ، ح ٦ .

الجواهر السنيّة : ١٦٢ ، س ١٦ .

قطعة منه في (قاتله (عليه السلام)) ، و (مدفنه (عليه السلام)) . (.

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثالث عشر - النصّ عليه وأنّ عنده (عليه السلام) علم ما يحتاج إليه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . يحيى بن المُساور ، قال : حضرت جماعة من الشيعة ، وكان فيهم عليّ بن أبي حمزة ، فسمعتة يقول :

دخل عليّ بن يقطين عليّ أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، فسأله عن أشياء ، فأجابته ، ثم قال أبو الحسن (عليه السلام) : يا

عليّ ! صاحبك يقتلني . فبكي عليّ بن يقطين وقال : يا سيدي ! وأنا معه ؟

قال : لا ، يا عليّ ! لا تكون معه ولا تشهد قتلي .

قال عليّ : فمن لنا بعدك يا سيدي ! ؟

فقال : عليّ ابني هذا ، هو خير من أ خلف بعدى ، هو منّي بمنزلة أبي ، هو لشيعتي عنده علم ما يحتاجون إليه ، سيّد في الدنيا ،

وسيّد في الآخرة ، وإنّه لمن المقرّبين

(الغيبة : ٦٥ ، ح ٦٨ . عنه إثبات الهداء : ١٨٥/٣ ، ح ٣٩ ، و ٢٤١ ، ح ٥٥ ، قطعتان منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

(ج) - النصّ على إمامته ومناقبه عن الإمام الباقر (عليهما السلام)

وفيه أمر واحد

النصّ عليه وإنّه (عليه السلام) المراد من قوله تعالى (منها أربعة حرم) :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : وروى جابر الجعفيّ قال : سألت أبا جعفر (عليه السلام) عن تأويل قول الله عزّ وجلّ (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ

عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ)

(التوبة : ٣٦/٩ .)

فتنفّس سيدي الصعداء ثم قال : يا جابر ! أمّا السنّة ، فهي جدّي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وشهورها اثنا عشر شهراً

، فهو . . . وموسى وابنه عليّ [الرضا] وابنه محمّد (عليهم السلام) : . . . اثنا عشر إماماً حجج الله في خلقه ، وأماؤه عليّ وحيه

وعلمه ، والأربعة الحرم الذين هم الدين القيم

(الغيبة : ١٤٩ ، ح ١١٠ . عنه نور الثقلين : ٢١٥/٢ ح ١٤٠ ، والبحار : ٢٤٠/٢٤ ح ٢ ، والبرهان : ١٢٣/٢ ح ٥ . مقدمه البرهان :

٢٠٠ س ١ .

الهداية الكبرى : ٣٧٧ س ١٣ ، بتفاوت .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(د) - النصّ عليه ومناقبه عن الإمام الصادق (عليهما السلام)

وفيه ستّة أمور

الأوّل - النصّ عليه وأنه غوث الأُمّة ويحقن به الدماء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . يزيد بن سليط ، قال : لقيت أبا إبراهيم (عليه السلام) - ونحن نريد العمرة - فى بعض الطريق فقلت : جعلت فداك ، هل تثبت هذا الموضوع الذى نحن فيه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، فهل تثبته أنت ؟

قلت : نعم ، إنى أنا وأبى لقيناك ههنا وأنت مع أبى عبد الله (عليه السلام) ومعه إخوتك ، فقال له أبى : بأبى أنت وأُمى ، أنتم كلّكم أنتم مطّهرون ، والموت لا يعرى منه أحد ، فأحدث إلىّ شيئاً أحدث به من يخلفنى من بعدى فلا يضلّ .

قال (عليه السلام) : نعم ، يا أبا عبد الله ! هؤلاء ولدى وهذا سيدهم - وأشار إليك - وقد علّم الحكم والفهم والسخاء والمعرفة بما يحتاج إليه الناس ، وما اختلفوا فيه من أمر دينهم ودنياهم ، وفيه حسن الخلق وحسن الجواب ، وهو باب من أبواب الله عزّ وجلّ ، وفيه أخرى خير من هذا كلّ ، فقال له أبى : وما هى - بأبى أنت وأُمى - ؟

قال (عليه السلام) : يخرج الله عزّ وجلّ منه غوث هذه الأُمّة وغيائها ، وعلمها ونورها ، وفضلها وحكمتها ، خير مولد وخير ناشئ ، يحقن الله عزّ وجلّ به الدماء ، ويصلح به ذات البين ، ويلمّ به الشعث ، ويشعب به الصدع ، ويكسو به العارى ، ويشبع به الجائع ، ويؤمن به الخائف ، وينزل الله به القطر ، ويرحم به العباد ، خير كهل وخير ناشئ ، قوله حكم ، وصمته علم ، يبيّن للناس ما يختلفون فيه ، ويسود عشيرته من قبل أوان حُلّمه

(الكافى : ٣١٣/١ ح ١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٥٢ .

الثانى - النصّ عليه وأنّ اسمه مكتوب قبل خلق آدم (عليهما السلام) :

١ - النعمانيّ ؛ . . . عن داود بن كثير الرقيّ ، قال : دخلت على أبى عبد الله جعفر بن محمّد (عليهما السلام) . . . فضرب بيده إلى بسرة من عدق ، (البسرة : واحدها [التمر قبل اربطابه] ، القاموس المحيط : ٦٩٨/١ .

(العدق : أنّ النخلة بحملها ج أعذق وعذاق وبالكسر القنومنها والعنقود من العنب ، القاموس المحيط : ٣٨٠/٣ .

فشقّها ، واستخرج منها رقاً أبيض ، ففضّبه ودفعه إلىّ ، وقال : اقرأه .

فقرأته ، وإذا فيه سطران ، السطر الأوّل : لا إله إلّا الله ، محمّد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والثانى : (إنّ عدّة الشُّهور

عند الله اثنا عشر شهراً فى كتب الله . . .) ، أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب ، الحسن بن علىّ ، الحسين (التوبة : ٣٦/٩ .

بن علىّ . . . علىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . ثم قال (عليه السلام) : يا داود ! أتدرى متى كتب هذا فى هذا ؟

قلت : الله أعلم ورسوله وأنتم .

فقال (عليه السلام) : قبل أن يخلق الله آدم بألفى عام .

(الغيبة : ٨٧ ح ١٨ . عنه البحار : ٢٤٣/٢٤ ح ٤ ، و٤٠٠/٣٦ ح ١٠ ، و١٤١/٤٧ ح ١٩٣ ، ومدينة المعاجز : ٤٦٢/٢ ح ٦٨١ ،

و٣٦٧/٥ ح ١٧١٦ ، والبرهان : ١٢٣/٢ ح ٢ ، وإثبات الهداء : ٧١١/١ ح ١٥٧ .

الصراط المستقيم : ١٥٧/٢ س ١٢ .

البحار : ١٧٣/٤٦ ح ٢٦ ، عن كتاب مقتضب الأثر .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٠٧/١ س ١٧ ، بتفاوت .

تأويل الآيات الظاهرة : ٢٠٩ س ١٣ .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثالث - النصّ عليه ورؤية إبراهيم (عليهما السلام) نوره في جنب العرش :

١ - السيّد شرف الدين الإسترآبادي ؛ . . . سأل جابر بن يزيد الجعفي ، جعفر بن محمّد الصادق (عليهما السلام) عن تفسير

هذه الآية : (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ) .

(الصافّات : ٨٣/٣٧) .

فقال (عليه السلام) : إنّ الله سبحانه لما خلق إبراهيم (عليه السلام) كشف له عن بصره ، فنظر فرأى نوراً إلى جنب العرش . . .

فقال : إلهي ! وأرى تسعة أنوار قد أهدقوا بهم ! ؟

قيل : يا إبراهيم ! هؤلاء الأئمّة ، من ولد عليّ وفاطمة (عليهما السلام) .

فقال إبراهيم : إلهي ! بحق هؤلاء الخمسة إلّا عزّفتني من التسعة ؟

قيل : يا إبراهيم ! أولهم عليّ بن الحسين . . . وابنه [أي موسى الكاظم] عليّ [الرضا]

(تأويل الآيات الظاهرة : ٤٨٥ ، س ٨ . عنه مدينة المعاجز : ٣٩/٤ ، ح ١٠٧٣ ، والبحار : ٨٠/٨٢ ، ح ٢٠ ، قطعة منه ، والبرهان :

٢٠/٤ ، ح ٢ .

البحار : ١٥١/٣٦ ، ح ١٣١ ، وإثبات الهداة : ٦٤٦/١ ، ح ٧٨٧ ، وص ٦٥٦ ، ح ٨٣٨ ، عن كنز الفوائد .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الرابع - النصّ عليه (عليه السلام) وأنه اصطفاه الله وطهره :

١ - الخرزّ القمي ؛ . . . يونس بن ظبيان قال : دخلت على الصادق (عليه السلام) . . . ثمّ قال : يا يونس ! إذا أردت العلم

الصحيح ، فعندنا أهل البيت ، فإنّا ورثنا ، وأوتينا شرع الحكمة وفصل الخطاب .

فقلت : يا ابن رسول الله ! وكلّ من كان من أهل البيت ورث كما ورثتم من كان من ولد عليّ وفاطمة (عليهما السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ما ورثه إلّا الأئمّة الاثنا عشر .

قلت : سمّهم لي يا ابن رسول الله ؟

فقال : أولهم عليّ بن أبي طالب ، وبعده الحسن . . . وبعده موسى عليّ ابنه ، وبعده عليّ . . . اصطفانا الله وطهرنا ، وأوتينا ما لم

يؤت أحداً من العالمين

(كفاية الأثر : ٢٥٥ س ٤ . عنه إثبات الهداة : ٦٠٢/١ ، ح ٥٨٤ ، قطعة منه ، والبحار : ٤٠٣/٣٦ ، ح ١٥ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٢١ ، س ١٤ .

الصراط المستقيم : ١٥٧/٢ ، س ٣ .

البرهان : ٦٥/٤ ، ح ٤ ، عن ابن بابويه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الخامس - النصّ عليه وأنه (عليه السلام) الناطق بالقرآن :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . تميم بن بهلول قال : حدّثني عبد الله بن أبي الهذيل ، وسألته : عن الإمامة فيمن تجب ؟ وما علامة

من تجب له الإمامة ؟

فقال : إنّ الدليل على ذلك والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق بالقرآن ، والعالم بالأحكام أخو نبيّ الله وبعده الحسن بن عليّ . . . ثمّ عليّ بن موسى [الرضا] . . . وهم عترّة الرسول صلوات الله عليهم أجمعين ، المعروفون بالوصيّة والإمامة . . .

وقال تميم بن بهلول : حدّثنى أبو معاوية عن الأعمش ، عن جعفر بن محمّد (عليهما السلام) في الإمامة مثله سواء .
(الخصال : ٤٧٨/٢ ، ح ٤٦ .

إكمال الدين : ٣٣٦/٢ ، ح ٩ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٩٦/٣٦ ، ح ٢ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/١ ، ح ٢٠ . عنه إثبات الهداة : ٤٧٤/١ ، ح ١٢٢ .

الصراط المستقيم : ١٥٨/٢ ، س ٨ ، عن كتاب مقتضب الأثر ، باختصار .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

السادس - النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) رأس الحكمة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن إبراهيم الكرخيّ ، قال : دخلت على أبي عبد الله جعفر بن محمّد الصادق (عليهما السلام) ، وإنّي لجالس عنده إذ دخل أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) وهو غلام ، فقامت إليه فقبلته وجلست ، فقال أبو عبد الله (عليه السلام) : يا إبراهيم ! . . . أما ليخرجنّ الله من صلبه خير أهل الأرض في زمانه سمّي جدّه ، ووارث علمه وأحكامه وفضائله ، ومعدن الإمامة ، ورأس الحكمة ، يقتله جبار بنى فلان بعد عجائب طريفة حسداً له ، ولكنّ الله (عزّ وجلّ) بالغ أمره ولو كره المشركون .

يخرج الله من صلبه تكملة اثني عشر إماماً مهدياً . . .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٣٤ ، ح ٥ ، و٦٤٧ ، ح ٨ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ١٥/٤٨ ، ح ٦ و٧ ، و١٤٤/٥١ ، ح ٨ ،

و١٢٩/٥٢ ، ح ٢٤ ، وإثبات الهداة : ٩٣/٣ ، ح ٥٢ ، قطعة منه ، والأنوار البهيّة : ٣٧٠ ، س ١٢ .

إعلام الوري : ٢٣٤/٢ ، س ١٩ .

الغيبة للنعماني : ٩٠ ، ح ٢١ . عنه البحار : ٤٠١/٣٦ ، ح ١٢ ، وإثبات الهداة : ٦٢٢/١ ، ح ٦٧٤ ، قطعة منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ه) النصّ على إمامته ومناقبه عن أبيه الكاظم (عليهما السلام)

وفيه أمر واحد

- النصّ عليه (عليه السلام) وأنّه ينظر في الجفر :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : حدّثنى حمدويه قال : حدّثنى الحسن بن موسى عن سليمان الصيدّي ، عن نصر بن قابوس ، قال : كنت

عند أبي الحسن (عليه السلام) في منزله فأخذ بيدي فوقفني على بيت من الدار فدفع الباب ، فإذا عليّ ابنه (عليهما السلام) وفي

يده كتاب ينظر فيه فقال لي : يا نصر ! تعرف هذا ؟

قلت : نعم ، هذا عليّ ابنك .

قال (عليه السلام) : يا نصر ! تدري ما هذا الكتاب الذي ينظر فيه ؟

(في إثبات الهداة ، والبحار : فينظر .)

قلت : لا .

قال (عليه السلام) : هذا الجفر الذي لا ينظر فيه إلّا نبيّ أو وصيّ .

(في إثبات الهداة ، والبحار : وصيّ نبيّ .)

قال الحسن بن موسى : فلعمري ماشك نصر ولا ارتاب حتى أتاه وفاة أبي الحسن (عليه السلام) .

(رجال الكشيّ : ٤٥٠ رقم ٨٤٨ . عنه إثبات الهداة : ٢٤٣/٣ ح ٦٦ ، والبحار : ٢٧/٤٩ ح ٤٦ .)

٢ - الراونديّ ؛ روى عن محمّد بن الفضل الهاشميّ قال : لما توفّي الإمام موسى بن جعفر (عليهما السلام) أتيت المدينة ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معي وقلت : إنني صائر إلى البصرة ، وعرفت كثرة خلاف الناس ، وقد نعي إليهم موسى (عليه السلام) ، وما أشك أنّهم سيسألوني عن براهين الإمام . . . فلما قدمتها ، سألتوني عن الحال ؟

فقلت لهم : إنني أتيت موسى بن جعفر (عليهما السلام) قبل وفاته بيوم واحد فقال : إنني ميت لا محالة ، فإذا واريثني في لحدى فلا تقيمّن وتوجه إلى المدينة بوداعي هذه ، وأوصلها إلى ابني عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، فهو وصيّ ، وصاحب الأمر بعدي

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

٣ - المسعودي : حدّثني العيّاس بن محمّد بن الحسن قال : حدّثني محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن نعيم القابوسي ، عن عمّه ، عن عليّ ، عن (في بعض المصادر : نعيم بن قابوس ، وفي الصراط المستقيم : أبي نعيم القابوسي .) نصر بن قابوس قال : كنت عند أبي إبراهيم وعليّ (عليهما السلام) ابنه صبيّ يدرج في الدار ، فقلت : أرى عليّاً ذاهباً وجائياً دون سائر الناس ؟

فقال (عليه السلام) : هو أكبر ولدي ، وأحبهم إليّ ، وهو ينظر معي في كتاب الجفر ، ولا ينظر فيه إلّا نبيّ ، أو وصيّ نبيّ .

(إثبات الوصيّة : ٢٠٢ س ١٨ .

الكافي : ٣١١/١ ح ٢ بتفاوت يسير . عنه حلية الأبرار : ٤٨٨/٤ ح ٣ ، والوافي : ٣٦٠/٢ ح ٨٤٠ . الخرائج والجرائح : ٨٩٧/٢ س ٩ . عنه إثبات الهداة : ٢٤٣/٣ ح ٦٥ .

إرشاد المفيد : ٣٠٥ س ١٥ نحو الكافي .

كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ٢ ، و ٢٩٨ س ٢٠ ، بتفاوت .

غيبه الطوسيّ : ٣٦ ح ١٢ نحو الإرشاد .

بصائر الدرجات : الجزء الثالث ، ١٧٨ ح ٢٤ ، بتفاوت .

إعلام الوريّ : ٤٤/٢ س ٨ . عنه وعن الإرشاد والغيبة ، البحار : ٢٤/٤٩ ح ٣٦ .

الصراط المستقيم : ١٦٤/٢ س ١٩ . المستجد من كتاب الإرشاد : ٢١٣ س ١٥ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١/١ ح ٢٧ ، بتفاوت . عنه حلية الأبرار : ٥١٧/٤ ح ١٩ . عنه وعن البصائر ، البحار : ٢٠/٤٩ ح

٢٥ . عنه وعن الكافي ، إثبات الهداة : ٢٣١/٣ ح ١٤ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٧/٤ س ٢٥ ، بتفاوت .)

(و) - النصّ على إمامته ومناقبه عن الإمام الحسن العسكري (عليهما السلام)

وفيه أمر واحد

- النصّ عليه وأثر قدمه (عليه السلام) على بساط المرسلين :

١ - الحضينيّ ؛ : عن أبي الحسن عاصم الكوفيّ ، وكان محجوباً ، قال : دخلت على أبي محمّد الحسن (عليه السلام) بالعسكر ، فطرت شيئاً ناعماً ، فقلت : ما هذا ؟

فقال : يا عاصم ! أنت على بساط قد جلس عليه ووطئه كثير من المرسلين ، والنبّيين ، والأئمّة الراشدين . . . هذا أثر آدم . . . وهذا أثر السيّد محمّد ، وهذا أثر أمير المؤمنين . . . وهذا أثر موسى ، وهذا أثر عليّ [الرضا]

(الهداية الكبرى : ٣٣٥ ، س ١٨ . عنه مدينة المعاجز : ٥٩٤/٧ ، ح ٢٥٨٠ ، وحلية الأبرار : ١٢١/٥ ، ح ١ ، وإثبات الهداء : ٥٧٢/٣ ، ح ٦٩٤ ، قطعة .

مشارك أنوار اليقين : ١٠٠ ، س ٨ ، من غير ذكر لأسماء الأئمّ (عليهم السلام) . . عنه البحار : ٣٤/١١ ، ح ٢٧ ، و ٣٠٤/٥٠ ، ح ٨١ .

البحار : ٣١٦/٥٠ ، س ٥ ، عن بعض مؤلّفات أصحابه .
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ز) - النصّ عليه وأن اسمه (عليه السلام) في التورات

١ - النباطيّ البياضيّ ؛ : قال ابن عمر : سمّاهم [أي الأئمّ (عليهم السلام)] : كعب الأحبار بأسمائهم في التوراة : ينبوذ ، قيدورا ، أوبابل ، ميسور ، مشموع ، دمويه ، سوه ، حيدور ، وتمر ، بطور ، بوقيش ، قيدمة .

قال أبو عامر هشام الدستواني : سألت عنها يهودياً عالمياً ؛ فقال : هذه نعوت أقوام بالعبرانيّة صحيحة ، نجدها في التوراة قلت : فانعت لي هذه النعوت لأعلمها ؟

قال : نعم ! . . . ثمّ نعت لي أسماء تخالف ما سلف وأظنّها من تصحيف الكتاب ، فقال : . . . شمعوويل ، شمعيشيو . . . شنييم [أي أبو الحسن الرضا (عليه السلام)]

(الصراط المستقيم : ١٤١/٢ ، س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٩ .)

الفصل الثالث : مناقبه وعلائم إمامته (عليه السلام)

(أ) - مناقبه وعلائم إمامته (عليه السلام)

(٢)

- وجود نوره (عليه السلام) في العرش :

١ - الخَزَّاز القَمِّي ؛ . . . عن الحسين بن عليّ (عليهما السلام) ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أخبرني جبرئيل (عليه السلام) : لَمَّا ثَبِتَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اسْمَ مُحَمَّدٍ عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ قُلْتُ : يَا رَبِّ ! هَذَا الْاسْمُ الْمَكْتُوبُ فِي سَرَادِقِ الْعَرْشِ ، أَرْنِي أَعَزَّ خَلْقِكَ عَلَيْكَ .

قال : فَأَرَاهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اثْنَيْ عَشَرَ أَشْبَاحًا أَبَدَانًا بِلَا أَرْوَاحٍ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ .

فقال : يَا رَبِّ ! بِحَقِّهِمْ عَلَيْكَ ! إِلَّا أَخْبِرْتَنِي مَنْ هُمْ ؟

قال : هَذَا نُورٌ عَلِيٌّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ . . . ، وَهَذَا نُورٌ عَلِيٌّ بِنِ مُوسَى [الرِّضَا] . . . مَا أَحَدٌ يَتَقَرَّبُ إِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ بِهَوْلَاءِ الْقَوْمِ إِلَّا أَعْتَقَ اللهُ تَعَالَى رَقَبَتَهُ مِنَ النَّارِ .

(كَفَايَةُ الْأَثَرِ : ١٦٩ ، س ٦ . عَنْهُ الْبَحَارُ : ٣٤١/٣٦ ، ح ٢٠٦ ، وَإِثْبَاتُ الْهَدَاةِ : ٥٩٢/١ ، ح ٥٤٩ .)

وَالْحَدِيثُ طَوِيلٌ أَخَذْنَا مِنْهُ مَوْضِعَ الْحَاجَةِ .

- إِنَّهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ :

١ - الْقَنْدُوزِيُّ الْحَنْفِيُّ : عَنْ مُوسَى الْكَاطِمِ أَنَّهُ قَالَ : رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مَعَهُ فَقَالَ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : يَا مُوسَى ! ابْنُكَ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ ، وَيَنْطِقُ بِالْحِكْمَةِ ، يَصِيبُ وَلَا يَخْطِئُ ، يَعْلَمُ وَلَا يَجْهَلُ ، قَدْ مَلَأَ عِلْمًا وَحِكْمًا .

(يَنْبِيعُ الْمَوْدَّةِ : ١٦٦/٣ س ١٦ . عَنْهُ إِثْبَاتُ الْهَدَاةِ : ٢٤٥/٣ س ١٦ .)

- عَنْهُ سِرُّ الْأَنْبِيَاءِ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) :

١ - الرَّائِدِيُّ ؛ رَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ قَالَ : . . . قَالَ (الرِّضَا) (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : . . . فَلَمَّا مَضَى مُوسَى عَلِمْتُ كُلَّ لِسَانٍ ، وَكُلَّ كِتَابٍ ، وَمَا كَانَ وَمَا سَيَكُونُ بغيرِ تَعَلُّمٍ ، وَهَذَا سِرُّ الْأَنْبِيَاءِ أَوْدَعَهُ اللهُ فِيهِمْ ، وَالْأَنْبِيَاءُ أَوْدَعُوهُ إِلَى أَوْصِيائِهِمْ ، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ ذَلِكَ وَيَحَقِّقْهُ ، فَلَيْسَ هُوَ عَلَى شَيْءٍ ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ .

(الْخَرَائِجُ وَالْجَرَائِحُ : ٣٤١/١ ح ٦ .)

يَأْتِي الْحَدِيثُ بِتَمَامِهِ فِي ف ٨ رَقْم ٢٣٨٩ .

- عَنْهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) سِلَاحُ رَسُولِ اللهِ :

١ - الصَّفَّارُ ؛ . . . يَحْيَى ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، قَالَ : . . . فَسَأَلْتُهُ عَنْ ذِي الْفَقَارِ سَيْفِ رَسُولِ اللهِ .

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : نَزَلَ بِهِ جِبْرَائِيلُ مِنَ السَّمَاءِ ، وَكَانَتْ حَلِيَّتَهُ فِضَّةً ، وَهُوَ عِنْدِي .

(بِصَائِرِ الدَّرَجَاتِ ، الْجُزْءُ الرَّابِعُ : ٢٠٩ ح ٥٧ .)

يَأْتِي الْحَدِيثُ بِتَمَامِهِ فِي ف ١ - ٤ رَقْم ٩٢٢ .

٢ - الصَّفَّارُ ؛ . . . سَلِيمَانَ بْنَ جَعْفَرٍ قَالَ : كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : عِنْدَكَ سِلَاحُ رَسُولِ اللهِ ؟

فَكَتَبَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِلَيَّ بِخَطِّهِ الَّذِي أَعْرَفَهُ : هُوَ عِنْدِي .

(بِصَائِرِ الدَّرَجَاتِ ، الْجُزْءُ الرَّابِعُ : ٢٠٥ ح ٤٢ .)

يَأْتِي الْحَدِيثُ بِتَمَامِهِ فِي ف ٨ رَقْم ٢٤٧٠ .

٣ - الْحَضِينِيُّ ؛ . . . جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ يُونُسَ قَالَ : جَاءَ رَجُلٌ مِنْ شِيعَةِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بِكِتَابٍ مِنْهُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، فَسَأَلَنِي أَنْ أَنْفِذَهُ إِلَيْهِ ، فَلَمَّا أَنْفَذْتُ الْكِتَابَ فَقَالَ : جَعَلْتُ فِدَاكَ ، سَهَوْتُ أَنْ أَذْكَرَ فِي الْكِتَابِ عَنْ سِلَاحِ رَسُولِ اللهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، أَيْنَ هُوَ ؟ . . . فَوُرِدَ جَوَابُ كِتَابِهِ ، وَفِي آخِرِهِ : . . . سِلَاحُ رَسُولِ اللهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) .

وسلم) فينا بمنزلة التابوت في بني إسرائيل، والسلاح معنا حيث أردنا

(الهداية الكبرى: ٢٨٨ س ١٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤٥ .)

٤ - محمّد بن يعقوب الكليني؛ . . . أحمد بن أبي عبد الله، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: سألت عن ذي الفقار

سيف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) من أين هو؟

قال (عليه السلام): هبط به جبرئيل (عليه السلام) من السماء . . . وهو عندي .

(الكافي: ٢٣٤/١ ح ٥، و٢٢٢/٨ ح ٣٩١، بتفاوت .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٠٤ .)

- عنده جميع ما كان للنبي (صلى الله عليه وآله وسلم):

١ - الراوندي؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمي قال: لما توفّي الإمام موسى بن جعفر (عليهما السلام) أتيت المدينة،

فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلمت عليه بالأمر، وأوصلت إليه ما كان معي وقلت: إنني صائر إلى البصرة، وعرفت كثرة

خلاف الناس، وقد نعى إليهم موسى (عليه السلام)، وما أشكّ أنهم سيسألوني عن براهين الإمام، فلو أريتني شيئاً من ذلك؟

فقال الرضا (عليه السلام): لم يخف عليّ هذا، فأبلغ أوليائنا بالبصرة وغيرها، أني قادم عليهم، ولا قوة إلا بالله .

ثم أخرج إليّ جميع ما كان للنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) عند الأئمة، من بردته، وقضييه، وسلاحه، وغير ذلك

(الخراج والخراج: ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

- عنده (عليه السلام) شعر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وخشبة رحي فاطمة (عليها السلام):

١ - الإربلي؛ : رأيت خطه (عليه السلام) في واسط، سنة سبع وسبعين وستمائة جواباً عما كتبه إليه المأمون:

بسم الله الرحمن الرحيم، وصل كتاب أمير المؤمنين أطال الله بقاءه، يذكر ما ثبت من الروايات، ورسم أن أكتب له ما صحّ

عندي من حال هذه الشعرة الواحدة، والخشبة التي لرحا اليد بفاطمة بنت محمّد رسول الله صلى الله عليها، وعلى أبيها،

وزوجها، وبنيتها، فهذه الشعرة الواحدة، شعرة من شعر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لاشبهة ولاشكّ، وهذه الخشبة

اليد المذكورة لفاطمة (عليها السلام)، لا ريب ولاشبهة، وأنا قد تفحصت وتحديت، وكتبت إليك، فاقبل قولي

(كشف الغمّة: ٣٣٩/٢ س ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٩ .)

- عنده خاتم أبيه (عليهما السلام):

١ - الشيخ الصدوق؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفي قال: قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام): . . . وما

كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام)؟

قال (عليه السلام): ولم لاتسألني عما كان قبله؟

قلت: فأنا أسألك؟

قال: . . . وكان نقش خاتم أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) «حسبي الله» . . .

قال الحسين بن خالد: وبسط أبو الحسن الرضا (عليه السلام) كفه، وخاتم أبيه (عليه السلام) في إصبه حتى أراني النقش . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .

- عنده خاتم سليمان (عليهما السلام) :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن الوشاء قال : دخل رجل على الرضا (عليه السلام) فقال له : مالي أراك مصفاً ؟ قال (عليه

السلام) : حمى الربيع قد ألحت عليّ ، فدعا بدواة وكتب : بسم الله الرحمن الرحيم . . . ثم تختم في أسفل الكتاب - سبع مرّات

- خاتم سليمان (عليه السلام) ، ثم طواه

(مكارم الأخلاق : ٣٨٨ س ٢٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢١٠٤ .

- عنده (عليه السلام) الاسم الأعظم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ روى أبان بن تغلب عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال : إذا كانت لك حاجة فصم الأربعاء والخميس

والجمعة ، وصل ركعتين عند زوال الشمس تحت السماء وقل : « اللهم إني حلت بساحتك . . . وبالإسم الذي جعلته عند محمد

صلواتك ورحمتك عليه وعلى آله وعند عليّ والحسن . . . وموسى وعليّ [الرضا]

(مصباح المتعبد : ٣٣٧ ، ح ٤٤٤ .

البلد الأمين : ١٥٣ ، س ١ . عنه وعن المصباح ، البحار : ٤٣/٨٧ ، ح ٨ .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- عنده (عليه السلام) الجفر والجامعة :

١ - الحافظ رجب البرسي ؛ من كرامته (عليه السلام) أنّ أبا نواس مدحه بأبيات ، فأخرج له رقعة فيها تلك الأبيات ، فتحير أبو

نواس وقال : والله ! يا وليّ الله ! ما قالها أحد غيري ، ولا سمعها أحد سواك .

فقال (عليه السلام) : صدقت ، ولكن عندي في الجفر والجامعة ، أنّك تمدحني بها .

(مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ٢٦ .

يأتي الحديث أيضاً في رقم ٤٢٤ .

- عنده (عليه السلام) مصحف فيه أسماء أعدائهم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : دفع إليّ أبو الحسن (عليه السلام) مصحفاً وقال : لا

تنظر فيه ، ففتحته وقرأت فيه (لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا) فوجدت فيها اسم سبعين رجلاً من قريش بأسمائهم وأسماء آبائهم .

قال : فبعث إليّ : ابعث إليّ بالمصحف .

(الكافي : ٦٣١/٢ ح ١٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٦١ .

- حضور الملائكة عنده (عليه السلام) :

١ - الراوندي ؛ عن محمد بن عليّ (عليهما السلام) ، قال : مرض رجل من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، فعاده .

فقال : كيف نجدك ؟ قال : لقيت الموت بعدك ؛ يريد به مالقيه من شدة مرضه .

فقال : كيف لقيته ؟ قال : شديداً أليماً .

قال . . . فجدد الإيمان بالله وبالولاية تكن مستريحاً .

ففعّل الرجل ذلكك ، ثم قال : يا ابن رسول الله ! هذه ملائكتك ربّي بالتحّيات والتحف يسلمون عليك ، وهم قيام بين يديك ، فائذن لهم في الجلوس .

فقال الرضا (عليه السلام) : اجلسوا ملائكتك ربّي .

ثم قال للمريض : سلهم أمروا بالقيام بحضرتي ؟

فقال المريض : سألتهم ، فزعموا أنه لو حضر ككل من خلقه الله من ملائكته لقاموا لك ، ولم يجلسوا حتى تأذن لهم ، هكذا أمرهم الله عز وجل

(الدعوات : ٢٤٨ ، ح ٦٩٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٤٧ .)

- إنه (عليه السلام) زين المؤمنين :

١ - ابن شاذان القمي ؛ عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا

واردكم على الحوض ، وأنت يا علي ! الساقى . . . علي بن موسى الرضا زين المؤمنين

(في إثبات الهداء : مزين المؤمنين .)

(مائة منقبة : ٤٧ ، س ٥ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٩٢/١ ، س ١٨ . عنه البحار : ٢٧٠/٣٦ ، ضمن ح ٩١ .

إثبات الهداء : ٧٠٠/١ ، ح ١٠٧ ، عن كتاب دفاثن النواصب .

الصراط المستقيم : ١٥٠/٢ ، س ١ .

العدد القويّة : ٨٨ ، ح ١٥٣ .

حلية الأبرار : ٤٩٣/٥ ، س ٥ .

إثبات الهداء : ٧٤٩/١ ، س ٢٣ ، عن مقتل الحسين للخوارزمي .

البحار : ٣١٦/٢٦ ، ح ٨٠ ، عن كتاب تفضيل الأئمة .

مشارك أنوار اليقين : ١٨٠ ، س ٢١ . عنه البحار : ٣١٢/٢٧ ، ح ٧ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- ثمرة الأخذ بولايته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسي ؛ أبو الحسن علي بن محمد العسكري (عليهما السلام) . . . عن علي (عليه السلام) قال : قال رسول

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من سرّه أن يلقي الله عز وجلّ آمناً مطهراً لا يحزنه الفرع الأكبر فليتولّك ولتولّ . . . علي بن

موسى [الرضا]

(الغيبة : ١٣٦ ح ١٠٠ . عنه البحار : ٢٥٨/٣٦ ح ٧٧ ، وإثبات الهداء : ٥٤٧/١ ح ٣٧٢ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٩٣/١ س ٧ . عنه إثبات الهداء : ٧٢٩/١ ح ٢٤٢ .

الصراط المستقيم : ١٥١/٢ س ١٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- مطالبته ودائع أبيه (عليهما السلام) عن أمّ أحمد :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . مسافر ، قال : أمر أبو إبراهيم (عليه السلام) - حين أخرج به - أبا الحسن (عليه السلام)

أن ينام على بابه في كل ليلة أبداً ما كان حياً إلى أن يأتيه خبره .

قال : فكنا في كل ليلة نفرش لأبي الحسن في الدهليز ثم يأتي بعد العشاء فينام ، فإذا أصبح انصرف إلى منزله .

قال : فمكث على هذه الحال أربع سنين ، فلم يـا كان ليلة من الليالي أبطأ عنه وفرش له ، فلم يأت كما كان يأتي ، فاستوحش العيال وذعروا ، ودخلنا أمر عظيم من إبطائه ، فلما كان من الغد أتى الدار ودخل إلى العيال ، وقصد إلى أم أحمد فقال لها : هات التي أودعك أبي

(الكافي : ٣٨١/١ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٤٤٤ .)

- الطبع على الحصة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ عبدالكريم بن عمرو الخثعمي ، عن حُبابة الوالبيّة ، قالت : رأيت أمير المؤمنين (عليه

السلام) في شرطة الخميس ومعه درّة فقلت له : يا أمير المؤمنين ! ما دلالة الإمامة يرحمك الله ؟

قالت : فقال : ايتيني بتلك الحصة ، وأشار بيده إلى حصة فأتيته بها ، فطبع لي فيها بخاتمه ، ثم قال لي : يا حبابة ! إذا ادّعى مدّع الإمامة ، فقدر أن يطبع كما رأيت فاعلمى أنه إمام مفترض الطاعة ، والإمام لا يعزب عنه شيء يريد .

قالت : ثم انصرفت حتى قبض أمير المؤمنين (عليه السلام) فجئت إلى الحسن (عليه السلام) وهو في مجلس أمير المؤمنين (عليه السلام) والناس يسألونه فقال (عليه السلام) : يا حبابة الوالبيّة !

فقلت : نعم يا مولاي ! فقال : هاتي ما معك ؟ قال : فأعطيته فطبع فيها كما طبع أمير المؤمنين (عليه السلام) .

قالت : ثم أتيت الرضا (عليه السلام) فطبع لي فيها .

وعاشت حبابة بعد ذلك تسعة أشهر على ما ذكر محمّد بن هشام .

(الكافي : ٣٤٦/١ ح ٣ . عنه مدينة المعاجز : ٥١٤/١ ح ٣٣٢ ، و٤٦٥/٣ ح ٩٨١ ، و٣٠٤/٤ ح ١٣٣٢ ، و٤٦٤ ح ١٧٩٦ ، و١١٢/٥ ح

١٥٠٨ ، و٢٩٣/٦ ح ٢٠٢١ ، و١٩٦/٧ ح ٢٢٦٣ ، والوافي : ١٤٣/٢ ح ٦١٤ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٥٣٦/٢ ح ١ . عنه البحار : ١٧٥/٢٥ ح ١ .

كشف الغمّة : ٥٣٤/١ س ٧ ، مرسلًا وبتفاوت .

إعلام الوري : ٤٠٨/١ س ٤ . عنه وعن الإكمال والكافي والخرائج ، إثبات الهداة : ٤٠٢/٢ ح ٦ .

الثاقب في المناقب : ١٤٠ ح ١٣٢ .

غيبة الطوسي : ٧٥ ح ٨٢ ، أشار إلى مضمونه . عنه إثبات الهداة : ٢٩٥/٣ ح ١٢٢ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٩٩/١ س ١١ ، باختصار .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(٢

٢ - الحضيني ؛ : عن جعفر بن يحيى ، عن يونس بن ظبيان ، عن المفصل بن عمر ، عن جابر بن يزيد الجعفي ، عن يحيى بن

معمر ، عن أبي خالد عبد الله بن غالب ، عن رُشيد الهجري (رضى الله عنه) قال : كنت وأبو عبد الله سلمان ، وأبو عبد الرحمن

قيس بن ورقا ، وأبو الهيثم مالك بن التيهان ، وسهل بن حنيف ، بين يدي أمير المؤمنين (عليه السلام) بالمدينة ، إذ دخلت

حُبابة الوالبيّة ، وعلى رأسها كور شبيه المنسف ، وعليها أظمار سابغة ، متقلّدة بمصحف ، وبين أناملها (الكوار : خرقة تجعلها

المرأة على رأسها . المعجم الوسيط : ٨٠٤ .)

(المِنْسَف : ما يُنْسَف به الحَب ، الغِرْبَال . المعجم الوسيط : ٩١٨ .)

(الطمر : الثوب الخلق البالي . المعجم الوسيط : ٥٦٥ .)

(سيغ الشيء : تمّ وطال . المعجم الوسيط : ٤١٤ .)

سبحة من حصي ، فسلمت وبكت ، وقالت : آه ، يا أمير المؤمنين (عليهما السلام) ! من فقدك ، وأسفاه على غيبتك ، واحسرتاه على ما يفوت من الغيبة منك ، لا يلهم عنك ، ولا يرغب يا أمير المؤمنين ! من الله فيه المشيئة ، وإرادة من أمرى معك على يقين وبيان وحقيقة ، وإنى أتيتك وأنت تعلم ما أريد ، فمدّ يده اليمنى إليها ، فأخذ من يدها حصاة بيضاء ، تلمع وترى من صفائها ، وأخذ خاتمه من يده ، وطبع به في الحصاة فانطبع .

فقال لها : يا حباة ! هذا كان مرادك منى ؟

فقلت : إى والله ، يا أمير المؤمنين ! هذا أريد لما سمعناه من تفرق شيعتك ، واختلافهم بعدك ، فأردت بهذا برهاناً يكون معي ، إن عمّرت بعدك ، - ولا عمّرت - ويا ليتنى ! وقومى لك الفداء ، فإذا وقعت الإشارة ، وشكّت الشيعة فيمن يقوم مقامك ، أتيت به هذه الحصاة ، فإذا فعل فعلك بها ، علمت أنه الخليفة ، وأرجو أن لا أوجد لذلك .

قال : بلى ، والله يا حباة ! لتلقين بهذه الحصاة ابنى الحسن والحسين ، وعلي بن الحسين ، ومحمد بن علي ، وجعفر بن محمد ، وموسى بن جعفر ، وعلي بن موسى ، وكلاً إذا أتيت استدعى بالحصاة منك ، وطبعها بهذا الخاتم لك ، فبعهد علي بن موسى ترين في نفسك برهاناً عظيماً تعجبين منه ، فتختارين الموت فتموتين ، ويتولّى أمرك ، ويقوم على حفرتك ، ويصلى عليك ، وأنا مبشرك بأنك مع المكرورات ، (المكرورات : من كثر ، بمعنى رجع ، ولعل المراد رجوع الحباة الوالوية إلى الدنيا في حكومة المهدي (عليه السلام) ، كما جاء في الحديث عن الصادق (عليه السلام) . أنظر دلائل الإمامة : ٢٥٩ .) مع المهدي من ذريتي ، إذا أظهر الله أمره . . .

ثم صرت بذلك الخاتم إلى محمد بن علي ، وإلى جعفر بن محمد ، وإلى موسى بن جعفر ، وإلى علي بن موسى الرضا صلوات الله عليهم أجمعين ، فكلّ فعل فعل أمير المؤمنين (عليه السلام) ، والحسن والحسين (عليهما السلام) ، وكبر سنّي ، ورقّ جلدي ، ودقّ عظمي ، وحال سواد شعري بياضاً ، وكنت بكثرة نظري إليهم صحيحة العقل ، والصبر والفهم .

فلما صرت إلى علي الرضا ابن موسى صلوات الله عليهما ، رأيت شخصه الكريم ضحكت ضحكاً ، فقال من حضر : قد خرفت يا حباة ! وضعف عقلك .

فقال لهم علي الرضا صلوات الله عليه : أتى لكم ، ما خرفت حباة ، ولانقص عقلها ، ولكن جدّي أمير المؤمنين (عليه السلام) أخبرها : بأنّها تكون معي ، وأنّها تكون مع المكرورات ، مع المهدي (عليه السلام) من ولدي ، فضحكت تشوّقاً إلى ذلك ، وسروراً وفرحاً بقربها منه ، فقال القوم : استغفر لنا يا سيّدنا ! وما علمنا هذا .

قال : يا حباة ! ما الذي قال لك جدّي أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قالت : قال : تريني برهاناً عظيماً ، قال : يا حباة ! ترين بياض شعرك ؟ قلت : بلى ، يا مولاي ! قال : يا حباة ! أفتحبين أن تريه أسود حالكاً ، كما كان في عنفوان شبابك ؟ قلت : نعم ، يا مولاي !

قال : يا حباة ! ويجزيك ذلك أو تزيدك ؟ فقلت : يا مولاي ! زدني من فضلك علي . قال : أتحبين أن تكوني مع سواد شعرك شابة ؟ فقلت : يا مولاي ! هذا البرهان عظيم .

قال : وهذا أعظم منه ما تجدينه ، ممّا لا يعلم الناس به .

فقلت : يا مولاي ! اجعلني لفضلك أهلاً ، فدعا بدعوات خفيّة حرّك بها شفّتيه ، فعدت واللّه شابّةً طريّةً غصّةً ، سوداء الشعر حالكاً ، ثمّ دخلت خلوةً في جانب الدار ففتّشت نفسي فوجدتها بكرّاً ، فرجعت وخررت بين يديه ساجدةً .

ثمّ قلت : يا مولاي ! النقلة إلى الله عزّ وجلّ ، فلا حاجة لي في حياة الدنيا .

فقال : يا حباة ! ارحلي إلى أمّهات الأولاد ، فجهازك هناك منفرداً .

(الهداية الكبرى : ١٦٧ س ١١ . عنه إثبات الهداء : ٣٠٩/٣ ح ١٧٣ ، قطعةً منه ، ومدينة المعاجز : ١٩٠/٣ ح ٨٢٤ ، و٢٤٥/٧ ح ٢٣٠١ .

الكافي : ٣٤٦/١ ح ٣ باختصار . عنه مدينة المعاجز : ٥١٤/١ ح ٣٣٢ ، و٤٦٥/٣ ح ٩٨١ ، و٣٠٤/٤ ح ١٣٣٢ ، و٤٦٤ ح ١٧٩٦ ، و١١٢/٥ ح ١٥٠٨ ، و٢٩٣/٦ ح ٢٠٢١ ، و١٩٦/٧ ح ٢٢٦٣ ، والوافي : ١٤٣/٢ ح ٦١٤ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٥٣٦/٢ ح ١ كما في الكافي . عنه البحار : ١٧٥/٢٥ ح ١ .

كشف الغمّة : ٥٣٤/١ س ٧ ، مرسلًا وبتفاوت .

إرشاد القلوب : ٢٨٨ س ١٨ ، بتفاوت .

إعلام الوري : ٤٠٨/١ س ٤ . عنه وعن الإكمال والكافي والخرائج ، إثبات الهداء : ٤٠٢/٢٠٦ .

الثاقب في المناقب : ١٤٠ ح ١٣٢ .

غيبة الطوسي : ٧٥ ح ٨٢ ، أشار إلى مضمونه . عنه إثبات الهداء : ٢٩٥/٣ ح ١٢٢ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٩٩/١ س ١١ ، باختصار .

قطعةً منه في (معجزته (عليه السلام) في إعادة شيوبة الحباة الوالبيّة وصيرورتها بكرّاً) ، و (ما رواه عن عليّ أمير المؤمنين (عليه السلام)) .

٣ - الحضينيّ ؛ : حدّثني جعفر بن مالك قال : حدّثني محمّد بن يزيد المدنيّ ، قال : كنت مع مولاي عليّ الرضا صلوات الله عليه حاضرًا لأمر حباة ، وقد دخلت إلى أمّهات الأولاد ، فلم تلبث إلّا بمقدار ما عاينت جهازها ، حتّى تشهدت وقبضت إلى الله ، رحمها الله .

قال مولانا الرضا صلوات الله عليه : رحمك الله يا حباة !

قلنا : يا سيّدنا وقد قبضت قال : ما لبثت إلى أن عاينت جهازها ، حتّى قبضت إلى الله ، وأمر بتجهيزها ، فجهّزت وخرجت ، وصلّينا عليها ، وحملت إلى حفرتها ، وأمر سيّدنا بزيارتها ، وتلاوة القرآن عندها ، والتبرّك بالدعاء هناك ، فكان هذا من دلائل مولانا أمير المؤمنين (عليه السلام) وبراهينه .

(الهداية الكبرى : ١٦٧ س ١١) .

- شدة حبّ أبيه إيّاه (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مفصّل بن عمر قال : دخلت على أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) وعليّ (عليه السلام) ابنه في حجره وهو يقبله ، ويمصّ لسانه ، ويضعه على عاتقه ، ويضمّه إليه ويقول : بأبي أنت وأمي ! ما أطيب ريحك ! وأظهر خلقك ، وأبين فضلك

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١/١ ح ٢٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٧٠ .

- جزاء محو الآثار المتعلقة بالرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . خديجة بنت حمدان بن بسنده ، قالت : لما دخل الرضا (عليه السلام) بنيسابور . . . فلما نزل (عليه السلام) دارنا ، زرع لوزة في جانب من جوانب الدار ، فنبتت وصارت شجرة ، وأثمرت في سنة ، فعلم الناس بذلك ، فكانوا يستشفون بلوز تلك الشجرة . . . فمضت الأيام على تلك الشجرة فيست ، فجاء جدى حمدان وقطع أغصانها فعمى ، وجاء ابن حمدان يقال له : أبو عمرو فقطع تلك الشجرة من وجه الأرض ، فذهب ماله كله بباب فارس ، وكان مبلغه سبعين ألف درهم إلى ثمانين ألف درهم ، ولم يبق له شىء . وكان لأبى عمرو هذا ابنان ، وكان يكتبان لأبى الحسن محمّد بن إبراهيم بن سمجور ، يقال لأحدهما : أبو القاسم ، وللآخر : أبو صادق ، فأرادا عمارة تلك الدار ، وأنفقا عليها عشرين ألف درهم ، وقلعا الباقي من أصل تلك الشجرة ، وهما لا يعلمان ما يتولّد عليهما من ذلك ؛ تولّى أحدهما ضياعاً لأمير خراسان ، فردّ إلى نيسابور في محمل قد اسودّت رجله اليمنى ، فشرحت رجله فمات من تلك العلة بعد شهر .

وأما الآخر وهو الأكبر فإنه كان في ديوان سلطان نيسابور يكتب كتاباً ، وعلى رأسه قوم من الكتاب وقوف ، فقال واحد منهم : دفع الله عين السوء بمن كاتب هذا الخط ، فارتعشت يده من ساعته وسقط القلم من يده ، وخرجت بيده بثره ، ورجع إلى منزله ، فدخل إليه أبو العباس الكاتب مع جماعة فقالوا له : هذا الذى أصابك من الحرارة فيجب أن تفصد اليوم ، فافتصد ذلك اليوم فعادوا إليه من الغد ، وقالوا له : يجب أن تفصد اليوم أيضاً ، ففعل فاسودّت يده فشرحت ومات من ذلك ، وكان موتهما جميعاً في أقل من سنة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٢/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم (٤٤١) .

- إنه (عليه السلام) بضعة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . على بن الحسين بن على بن فضال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) أنه قال له رجل من أهل خراسان : يا ابن رسول الله ! رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام كأنه يقول لى : كيف أنتم إذا دفن فى أرضكم بضعتى ، واستحفظتم وديعتى ، وغيب فى ثراكم نجمى ؟ فقال له الرضا (عليه السلام) : أنا المدفون فى أرضكم وأنا بضعة نبيكم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ح ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم (٥٢٨) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . قبيصة بن جابر بن يزيد الجعفى قال : سمعت وصى الأوصياء ، ووارث علم الأنبياء ، أبا جعفر محمّد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب (عليهم السلام) : يقول : حدّثنى سيّد العابدين على بن الحسين ، عن سيّد الشهداء الحسين بن على ، عن سيّد الأوصياء أمير المؤمنين على بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستدفن بضعة منى بأرض خراسان

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ح ١٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم (٥٣٠) .

- إنه (عليه السلام) هو المراد من (ولا غريبة) فى آية النور :

١ - البحراني ؛ : روى عن جابر بن عبد الله الأنصاري قال : دخلت إلى مسجد الكوفة وأمير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه يكتب بإصبعه ويتبسم

فقال (عليه السلام) : عجبت لمن يقرء هذه الآية ولم يعرفها حق معرفتها .

فقلت له : أى آية يا أمير المؤمنين ! ؟
فقال : قوله تعالى : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ يَكْمِشُكُوهُ) .
(النور : ٣٥/٢٤) .

(المشكوة) محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . (ولا غريبه) عليّ بن موسى (عليهما السلام)
(البرهان : ١٣٦/٣ ، ح ١٦) .

والحديث طويل أخذنا موضع الحاجة .

- أنه (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (شَجَرَهُ مُبْرَكَةً زَيْتُونَةً)

١ - ابن شهر آشوب ؛ : عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ) أنه قال : يا عليّ ! (النور) اسمى (والمشكوة) أنت . . . (زَيْتُونَةً) عليّ بن موسى (النور : ٣٥/٢٤) .
[الرضا (عليهم السلام) :

(المناقب : ٢٨٠/١ ، س ١ . عنه إثبات الهداء : ٦٦٨/١ ، ح ٨٨٧) .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- أنه (عليه السلام) معبر الأمة ومنجيتها :

١ - ابن شاذان القمّي ؛ : . . . عبد الله بن عمر بن الخطاب قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ بن أبي طالب : يا عليّ ! أنا نذير أمتي ، وأنت هاديها . . . وعليّ بن موسى الرضا معبرها ومنجيتها ، وطارده مبغضها ، ومدنى مؤمنها
(مائة منقبة : ٤٩ ، س ٢ .

المناقب : ٢٩٢/١ ، س ١٠ . عنه البحار : ٢٦٩/٣٦ ، ضمن ح ٩١ .

إثبات الهداء : ٦٩٩/١ ، ح ١٠٦ عن كتاب دفائن النواصب .

الصراط المستقيم : ١٥٠/٢ ، س ٩ .

العدد القويّة : ٨٨ ، ح ١٥٢ . عنه إثبات الهداء : ٧٢١/١ ، ح ٢١٠) .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- مرجعيته (عليه السلام) للعلماء فى المسائل العويصة :

١ - أبو عليّ الطبرسى ؛ : أبي الصلت عبد السلام بن صالح الهرويّ ، قال : ولقد سمعت عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : كنت أجلس فى الروضة والعلماء بالمدينة متوافرون ، فإذا أعبى الواحد منهم عن مسألة أشاروا إلىّ بأجمعهم ، وبعثوا إلىّ بالمسائل فأجيب عنها .

(إعلام الورى : ٦٤/٢ س ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٩٩) .

- أنه (عليه السلام) ولد مختوناً :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس العطار (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورى ، عن حمدان بن سليمان ، عن محمّد بن الحسين بن يزيد ، عن أبي أحمد محمّد بن زياد الأزديّ ، قال : سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) يقول : - لَمَا وَلِدَ الرِّضَا (عليه السلام) - إنَّ ابْنِي هَذَا وَلِدٌ مَخْتُونًا طَاهِرًا مَطْهَرًا ، وليس من الأئمة أحد يولد إلّا مختوناً طاهراً مطهراً ، ولكن سنمّر موسى عليه لإصابة السنّة ، وأتباع الحنيفة .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٤٣٣ ، ح ١٥ . عنه البحار : ٤٤/٢٥ ، ح ١٩ ، ووسائل الشيعة : ٤٣٨/٢١ ، ح ٢٧٥٢٣ ، وحلية الأبرار : ١٨٤/٥ ، ح ٤ ، ومدنية المعاجز : ٣٩/٨ ، ح ٢٦٧٢ .
مكارم الأخلاق : ٢٢٠ س ٨ ، قطعاً منه . عنه البحار : ١٢٤/١٠١ ، ح ٧٦ .
روضه الواعظين : ٢٨٥ س ٢٣ ، مراسلاً .)

(٣)

- أنه مرضى أبيه (عليهما السلام) :

١ - القندوزي الحنفي : قال الكاظم (عليه السلام) : عليّ ابني أكبر ولدي ، وأسمعهم لقولي ، وأطوعهم لأمرى ، من أطاعه رشد .

(في إثبات الهداء : رشده .)

(ينابيع المودة : ١٦٦/٣ س ١٩ . عنه إثبات الهداء : ٢٤٦/٣ س ١٦ .)

- أنه وصي أبيه الكاظم (عليهما السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أبو علي الأشعري ، عن محمد بن عبد الجبار ، عن صفوان ، ومحمد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان ، وعلي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان ، ومحمد بن يحيى ، عن محمد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجاج ، أن أبا الحسن موسى (عليه السلام) بعث إليه بوصيته أبيه ، وبصدقته مع أبي إسماعيل مصادف :

بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا ما عهد جعفر بن محمد ، وهو يشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، له الملك وله الحمد ، يحيى ويميت ، بيده الخير ، وهو على كل شيء قدير ، وأن محمداً عبده ورسوله ، وأن الساعة آتية لا ريب فيها ، وأن الله يبعث من في القبور ، على ذلك نحى وعليه نموت ، وعليه نبعث حيناً إن شاء الله .

وعهد إلى ولده ألما يموتوا إلما وهم مسلمون ، وأن يتقوا الله ، ويصلحوا ذات بينهم ما استطاعوا ، فإنهم لن يزالوا بخير ما فعلوا ذلك ، وإن كان دين يدان به .

وعهد إن حدث به حدث ، ولم يغير عهده هذا ، وهو أولى بتغييره ما أبقاء الله ، لفلان كذا وكذا ، ولفلان كذا وكذا ، ولفلان كذا وكذا ، ولفلان حرّ ، وجعل عهده إلى فلان . بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا ما تصدق به موسى بن جعفر بأرض بمكان كذا وكذا ، وحدّ الأرض كذا وكذا ، كلّها ونخلها وأرضها وبياضها ومائها وأرجائها وحقوقها ، وشربها من الماء ، وكلّ حقّ قليل أو كثير هو لها في مرفع ، أو مظهر ، أو مغيض ، أو مرفق ، أو ساحة ، أو شعبة مشعب ، أو مسيل ، أو عامر ، أو غامر ، تصدق بجميع حقّه من ذلك على ولده من صلبه ، الرجال والنساء ، يقسم واليهما ما أخرج الله عزّ وجلّ من غلتها بعد الذي يكفيها من عمارتها ومرافقها ، وبعد ثلاثين عذفاً يقسم في مساكن أهل القرية بين ولد موسى (لِلذَّكْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) .

(النساء : ١١/٤ .)

فإن تزوّجت امرأة من ولد موسى فلا حقّ لها في هذه الصدقة حتى ترجع إليها بغير زوج ، فإن رجعت كان لها مثل حظّ التي لم تتزوج من بنات موسى ، وإنّ من توفّي من ولد موسى وله ولد فولده على سهم أبيه ، (لِلذَّكْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) على مثل ما شرط موسى بن جعفر في ولده من صلبه .

وإنّ من توفّي من ولد موسى ولم يترك ولداً ردّ حقّه على أهل الصدقة ، وأن ليس لولد بناتي في صدقتي هذه حقّ إلا أن يكون

آباؤهم من ولدي ، وأنه ليس لأحد حق في صدقتي مع ولدي ، أو ولد ولدي ، وأعقابهم ما بقي منهم أحد .
وإذا انقرضوا ولم يبق منهم أحد فصدقتي على ولد أبي من أمي ما بقي أحد منهم على ما شرطته بين ولدي وعقبى ، فإن انقرض
ولد أبي من أمي فصدقتي على ولد أبي وأعقابهم ما بقي منهم أحد على مثل ما شرطت بين ولدي وعقبى .
فإذا انقرض من ولد أبي ولم يبق منهم أحد فصدقتي على الأول فالأول ، حتى يرثها الله الذي ورثها ، وهو خير الوارثين .
تصدق موسى بن جعفر بصدقته هذه ، وهو صحيح صدقة حسناً بتلاً بتاً ، لا مشوبه فيها ، ولا ردّ أبداً ، ابتغاء وجه الله عزوجل ،
والدار الآخرة .

لا يحلّ لمؤمن يؤمن بالله واليوم الآخر أن يبيعها ، أو شيئاً منها ، ولا يهبها ، ولا ينحلها ، ولا يغير شيئاً منها ممّا وضعت عليها ، حتى
يرث الله الأرض وما عليها .

وجعل صدقته هذه إلى عليّ وإبراهيم ، فإن انقرض أحدهما دخل القاسم مع الباقي منهما ، فإن انقرض أحدهما دخل إسماعيل
مع الباقي منهما ، فإن انقرض أحدهما دخل العباس مع الباقي منهما ، فإن انقرض أحدهما فالأكبر من ولدي ، فإن لم يبق من
ولدي إلّا واحد فهو الذي يليه .

وزعم أبو الحسن (عليه السلام) أنّ أباه قدّم إسماعيل في صدقته على العباس ، وهو أصغر منه .
(الكافي : ٥٣/٧ ، ح ٨ . عنه الوافي : ٥٧٠/١٠ ، ح ١٠١٢١ ، ومستدرک الوسائل : ١٥/٨ ، ح ٨٩٤٢ ، و٢٥٤/١٤ ، ح ١٦٦٣٤ ،
قطعتان منه .

تهذيب الأحكام : ١٤٩/٩ ، ح ٦١٠ ، قطعة منه . عنه وعن الكافي والعيون والفتاوى ، وسائل الشيعة : ٢٠٢/١٩ ، ح ٢٤٤٢٧ .
من لا يحضره الفقيه : ١٨٤/٤ ، ح ٦٤ ، نحو ما في التهذيب . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٥٧٢/١٠ ، ح ١٠١٢٢ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٧/١ ، ح ٢ . عنه البحار : ٢٨١/٤٨ ، ح ٢ .)
- إنّه (عليه السلام) خير أهل الأرض :

١ - الشيخ الطوسي ؛ روى ابن عقده ، عن عليّ بن الحسن بن فضال ، عن محمد بن عمر بن يزيد ، وعليّ بن أسباط جميعاً ،
قالا : قال لنا عثمان بن عيسى الرواسي ، حدّثني زياد القنديّ وابن مسكان ، قالا : كنّا عند أبي إبراهيم (عليه السلام) إذ قال :
يدخل عليكم الساعة خير أهل الأرض ، فدخل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) - وهو صبيّ -

فقلنا : خير أهل الأرض ! ثمّ دنا فضّمه إليه فقَبَله ، وقال : يا بنّي ! تدرى ما قال ذان ؟ قال : نعم ، يا سيّدي ! هذان يشكّان فيّ .
قال عليّ بن أسباط : فحدّثت بهذا الحديث الحسن بن محبوب ، فقال : بتر (بتره بترّاً من باب قتل : قطعه على غير تمام . ويقال
في لازمه بترّ يبتتر من باب تعب ، فهو أبتتر . المصباح المنير : ٣٥ .)

الحديث ، لا ، ولكن حدّثني عليّ بن رثاب : أنّ أبا إبراهيم (عليه السلام) قال لهما : إن جحدتماه حقّه أو خنتماه فعليكما لعنة
الله والملائكة والناس أجمعين ، يا زياد ! لاتنجب أنت وأصحابك أبداً .

قال عليّ بن رثاب : فلقيت زياد القنديّ ، فقلت له : بلغني أنّ أبا إبراهيم (عليه السلام) قال لك كذا وكذا ؟
فقال : أحسبك قد خولطت ، فمّر وتركني ، فلم أكلمه ولا مررت به .

قال الحسن بن محبوب : فلم نزل نتوقّع لزياد دعوة أبي إبراهيم (عليه السلام) حتى ظهر منه أيام الرضا (عليه السلام) ما ظهر ،
ومات زنديقاً .

(الغيبة : ٦٨ ، ح ٧١ . عنه البحار : ٢٥٦/٤٨ ، ح ٢ ، ضمن ، ح ٩ ، وإثبات الهداة : ١٨٥/٣ ، ح ٤٠ ، و٢٤١ ، ح ٥٦ ، و٥٧ ، ح ٥٧ ،
قطعات منه .)

- إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَظْهَرَ بِهِ الْعَدْلَ وَالرَّأْفَةَ وَالرَّحْمَةَ :

١ - المحدث القمّي ؛ وفي الدرّ النظيم لجمال الدين يوسف بن حاتم العامليّ تلميذ المحقق ؛ ، قال في ذكر الرضا (عليه السلام) : . . . قال أبو الحسن موسى (عليه السلام) . . . بينا أنا نائم إذ أتاني جدّي وأبى (عليهما السلام) . . . فقالا - (عليهما السلام) : يا موسى ! ليكوننّ لك من هذه الجارية خير أهل الأرض بعدك ، ثم أمراني إذا ولدته أسميه عليّاً ، وقال [لي] : إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ سَيُظْهِرُ بِهِ الْعَدْلَ وَالرَّأْفَةَ وَالرَّحْمَةَ ، طوبى لمن صدّقه ، وويل لمن عاداه وجحدّه .
(الأنوار البهية : ٢١٠ س ١٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٧٦ .)

- عنده (عليه السلام) علم رسول الله وكتبه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الصفّار ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن الهيثم ، أو عمّن رواه عنه ، أو عن بعض أصحابنا ، عن عمر بن يزيد ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إني سألت أباك عن مسألة ، أريد أن أسألك عنها ؟
قال (عليه السلام) : وعن أيّ شيء تسأل ؟

قال : قلت له : عندك علم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكتبه وعلم الأوصيا (عليهم السلام) : وكتبهم ؟
قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، وأكثر من ذاك ، سل عمّا بدا لك .

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ٥٣١ ح ١٩ . عنه البحار : ١٧٦/٢٦ ح ٥٤ .

مختصر بصائر الدرجات : ٦٢ س ١٢ .)

- عنده خواتيم آباءه (عليهم السلام) :

١ - الصفّار ؛ : حدّثنا عليّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو ، قال عبد الله بن أبان الزيات : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ قوماً من مواليك سألوني أن تدعو الله لهم .

قال : فقال (عليه السلام) : والله ! إني لأعرض أعمالهم على الله في كلّ يوم .

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ٥٣٥ ح ٣٧ ، والجزء التاسع : ٤٥٠ ح ١١ . عنه وسائل الشيعة : ١١٤/١٦ ح ٢١١٢٦ ، وفيه : عن محمّد بن عليّ بن سعيد الزيات ، عن عبد الله بن أبان . . . والبحار : ٣٤٨/٢٣ ح ٥٢ ، و٣٤٩ ح ٥٦ ، وهو كسابقه .

بصائر الدرجات عنه البحار : ٢٣ / .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : كنت عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فأخرج إلينا خاتم أبي عبد الله (عليه السلام) وخاتم أبي الحسن (عليه السلام) ؛ وكان عليّ خاتم أبي عبد الله (عليه السلام) : أنت ثقتي فأعصمني من الناس ، ونقش خاتم أبي الحسن (عليه السلام) : حسبي الله ، وفيه وردة وهلال في أعلاه .

(الكافي : ٤٧٣/٦ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٩٩/٥ ح ٦٠٣٤ ، و٤٤٣/٤ ح ٥٦٦٦ ، والبحار : ١١/٤٧ ح ١١ ، قطعة منه ، و١٠/٤٨ ح ٤ ، قطعة منه .)

- أنّ طاعته (عليه السلام) مفترضة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن الحسين بن أبي العلاء ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمر بن خلّاد قال : (تأتي ترجمته في (رؤياه (عليه السلام)) .)

سأل رجل فارسيّ أبا الحسن (عليه السلام) فقال : طاعتك مفترضة ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

قال : مثل طاعة علي بن أبي طالب (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ١٨٧/١ ح ٨ .

الإختصاص : ٢٧٨ س ١ ، وفيه : أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، عنه البحار : ٣٠١/٢٣ ح ٥٤ .

- عرض الأعمال عليه (عليه السلام) :

١ - الصفار؛ : حدّثنا الهيثم النهدي ، عن أبيه ، عن عبد الله بن أبان ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) وكان بيني وبينه شيء : ادع الله لي ولمواليك .

فقال (عليه السلام) : والله ! إنّ أعمالكم لتعرض عليّ في كلّ خميس .

حدّثنا علي بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو الزيات ، عن عبد الله بن أبان الزيات مثل رواية النهدي .

(بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : ٤٥٠ ح ٨ ، ٩ . عنه وسائل الشيعة : ١١٤/١٦ ح ٢١١٢٥ ، وفيه : والله لأعرض أعمالهم على

الله في كلّ خمسين ، والبحار : ٣٤٨/٢٣ ح ٥٣ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ ، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد ، عن الزيات ، عن عبد الله بن أبان الزيات ، وكان مكيناً عند الرضا (عليه السلام) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ادع الله لي ولأهل بيتي .

فقال (عليه السلام) : أولست أفعل ، والله ! إنّ أعمالكم لتعرض عليّ في كلّ يوم وليلة .

قال : فاستعظمت ذلك ، فقال لي : أما تقرأ كتاب الله عزّ وجلّ : (وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ) قال (

عليه السلام) : هو والله ! عليّ (الأنعام : ١٠٥/٩) .

بن أبي طالب (عليه السلام) .

(الكافي : ٢١٩/١ ح ٤ . عنه نور الثقلين : ٢٦٤/٢ ح ٣٢٨ ، والوافي : ٥٤٥/٣ ح ١٠٨٤ ، والبرهان : ١٥٧/٢ ح ٤ . عنه وعن البصائر

، ووسائل الشيعة : ١٠٨/١٦ ح ٢١١٠٦ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٢١٣ س ٦ .

بصائر الدرجات : ٤٤٩ ، الجزء التاسع ، الباب ٦ ، ح ٢ . وفيه : إبراهيم بن هاشم ، عن القاسم بن محمّد الزيات ، عن عبد الله بن

أبان الزيات ، وكان يكنى عبد الرضا (عليه السلام) قطعة منه ، عنه البحار : ٣٤٧/٢٣ ح ٤٧ .

قطعة منه في (ما نزل من القرآن في عليّ (عليه السلام)) و (سورة الأنعام : ١٠٥/٩) .

٣ - ابن شهر آشوب ؛ : موسى بن سيار ، قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد أشرف على حيطان طوس ، وسمعت واعية

فأتبعتها ، فإذا (الواعية : الصراخ على الميت ونعيه . لسان العرب : ٣٩٧/١٥) .

نحن بجنّازة ، فلما بصرت بها رأيت سيدي ، وقد ثنى رجله عن فرسه ، ثمّ أقبل نحو الجنّازة فرفعها ، ثمّ أقبل يلوذ بها كما تلوذ

السخلة بأُمّها؛

(السخلة : الذكر والأنثى من ولد الضأن والمعز ساعة يولد . المعجم الوسيط : ٤٢٢) .

ثمّ أقبل عليّ وقال : يا موسى بن سيار ! من شيع جنّازة وليّ من أوليائنا خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمّه لا ذنب عليه .

حتّى إذا وضع الرجل على شفير قبره ، رأيت سيدي قد أقبل ، فأفرج الناس عن الجنّازة حتّى بدا له الميت فوضع يده على صدره

ثمّ قال : يا فلان بن فلان ! أبشر بالجنّة ، فلا خوف عليك بعد هذه الساعة .

فقلت : جعلت فداك ، هل تعرف الرجل ؟ فوالله ! إنّها بقعة لم تطأها قبل يومك هذا .

فقال لى : يا موسى بن سيار ! أما علمت أننا معاشر الأئمة تعرض علينا أعمال شيعتنا صباحاً ومساءً ، فما كان من التقصير فى أعمالهم سألنا الله تعالى الصفح لصاحبه ، وما كان من العلو سألنا الله الشكر لصاحبه .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤١/٤ س ٢ . عنه مدينة المعاجز : ٢٢٨/٧ ح ٢٢٨١ ، والبحار : ٩٨/٤٩ ح ١٣ ، ومستدرک الوسائل : ١٢/١٦٤ ح ١٣٧٨٩ ، والأنوار البهية : ٢١٥ س ١٢ .)

قطعة منه فى (سيرته (عليه السلام) فى تشييع الجنائز) و (ثواب تشييع جنازة المؤمن) و (مركبه) .

- رؤيته رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الصفار ؛ : حدثنا معاوية بن حكيم ، عن الحسين بن عليّ الوشاء ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال لى بخراسان : رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ههنا ، والترتمه .

(بصائر الدرجات ، الجزء السادس ، الباب ٥ : ٢٩٤ ، ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ٩٨/٧ ح ٢٢٠٠ ، والبحار : ٢٤٧/٦ ح ٨٠ .

قرب الإسناد : ٣٤٨ ح ١٢٥٩ . عنه البحار : ٨٧/٤٩ ح ٥ ، و ٢٣٩/٥٨ ح ٢ ، و ٥٥٠/٢٢ ح ٤ ، ومدينة المعاجز : ٩٩/٧ ح ٢٢٠١ . عنه وعن البصائر ، البحار : ٣٠٣/٢٧ ح ٢ .

الخرائج والجرائح : ٨١٧/٢ ح ٢٦ .)

(٤)

- شهادة الصبى بإمامته :

١ - ابن حمزة الطوسى ؛ : عن محمد بن العلاء الجرجاني قال : حججت فرأيت عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يطوف بالبيت ، فقلت له : جعلت فداك ، هذا الحديث قد روى عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميتة جاهلية .

قال : فقال : نعم . . . قال : قلت : فمن إمام زماننا ؟ فأنى لأعرفه .

قال : أنا هو ، فقلت له : ما علامة أستدلّ بها ؟

قال : تعال إلى البيت ، وقال للغلمان : لاتحجوه إذا جاء .

قال : فأتيته من الغد ، فسلم عليّ وقربنى ، وجعل يناظرنى ، وبين يديه صبى ، وبيده رطب يأكله ، فنطق الصبى وقال : الحق ، حق مولاي ، وهو الإمام

(الثاقب فى المناقب : ٤٩٥ ح ٤٢٤ .

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ٢٩٠ .)

- شهادة النخلة بإمامته (عليه السلام) :

١ - الحضيني ؛ : عن أبي الحسن محمد بن يحيى ، وأبى داود الطوسى ، قال :- دخلنا على أبى شعيب . . . فأمرنا بالجلوس ، فجلسنا دون القوم ، وكان الوقت فى غير أوان حمل النخل والشجر ، فانشى أبو شعيب إلى عليّ بن أمّ الرقاد ، وقال : قم يا عليّ ! إلى هذه النخلة واجتن منها رطباً ، واثنتنا .

فقام عليّ إلى النخلة ، نخلة فى جانب الدار لاحمل فيها ، فلم يصل إليها حتى رأيناها قد تهدلت أثمارها ، فلم يزل يلقط منها ، ونحن ننظر إليه حتى لقط ملاً طبق معه ، ثم أتى به ووضع بين أيدينا .

وقال لنا : كلوا ، واعلموا يسيراً فى فضل الله على سيدكم أبى محمد الحسن (عليه السلام) . . . فأكلنا منه ، وأقبل يظهر لنا فيه

ألواناً من الرطب من كل نوع غريب ، وإذا نحن بخادم قد أتى من دار سيدنا الحسن (عليه السلام) . . .
وقال : مولا-ك يقول لك : يا أبا شعيب ! أغرس هذا النوى في بستانك بالبصرة يخرج منه نخلة واحدة آية لك وعبرة في حياتك وبعد وفاتك

فعدت من قابل ، فجاء في نفسى من أمر النخلة . . . فدنونا منها وأسعافها تحرّكها الرياح ، فسمعنا في تخشخشها ألسناً تنطق ،
وتقول : لا إله إلا الله ، محمد رسول الله . . . وعلى [الرضا] . . . حجج الله على خلقه

(الهداية الكبرى : ٣٣٨ ، س ٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- إنه (عليه السلام) خير من صلّى على ظهر الأرض :

١ - أبو جعفر الطبري ؛ قال أمية بن عليّ : كنت بالمدينة وكنت أختلف إلى أبي جعفر (عليه السلام) وأبوه بخراسان . فدعا

جاريته يوماً ، فقال لها : قولى (فى كشف الغمّة : وأبو الحسن ، وفى الثاقب فى المناقب : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) .)

(فى كشف الغمّة : يوماً بجارية ، وهكذا فى الثاقب فى المناقب ، وفى إثبات الوصية : فدعا يوماً بالجارية .)

لهم : يتهيأون للماتم .

(فى الثاقب فى المناقب : تهيأوا .)

فلما تفرّقنا من مجلسنا أنا وجماعة ، قلنا : ألا سألناه ماتم من ؟

فلما كان الغد ، أعاد القول ، فقلنا له : ماتم من ؟

فقال (عليه السلام) : ماتم خير من صلّى على ظهر الأرض .

(فى كشف الغمّة : خير من على ظهرها ، وفى الثاقب فى المناقب : ماتم خير من على ظهرها ، وهكذا فى المناقب ، وفى إثبات

الوصية : ماتم خير من على ظهر الأرض .)

فورد الخبر بمضى أبي الحسن (عليه السلام) بعد أيام .

(دلائل الإمامة : ٤٠١ ، ح ٣٥٩ .)

كشف الغمّة : ٣٦٩/٢ ، س ١٨ ، بتغيير آخر لم نذكره .

إثبات الوصية : ٢٢٣ ، س ١١ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٨٩/٤ ، س ٧ ، عن نواذر الحكمة ، بتغيير آخر لم نذكره . عنه الأنوار البهية : ٢٤١ ، س ١ . عنه وعن

إعلام الورى ، البحار : ٦٣/٥٠ ، ح ٣٩ .

إعلام الورى : ١٠٠/٢ ، س ٢ . عنه البحار : ٣١٠/٤٩ ، ح ٢١ ، وإثبات الهداء : ٣٣٧/٣ ، ح ٢١ .

الثاقب فى المناقب : ٥١٥ ، ح ٤٤٣ .

قطعة منه فى (إنه خير من صلّى على ظهر الأرض) .)

- تسيحه وتهليله فى بطن أمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . نجمة أم الرضا (عليه السلام) تقول : لما حملت بابنى عليّ لم أشعر بثقل الحمل ، وكنت أسمع فى

منامى تسيحاً وتهليلاً وتمجيداً من بطنى فيفرغنى ذلك ويهلونى ، فإذا انتبهت لم أسمع شيئاً ، فلما وضعته وقع على الأرض

واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء ، يحرك شفّتيه كأنه يتكلم ، فدخل إلى أبوه موسى بن جعفر (عليهما السلام)

فقال لى : هنيئاً لك يا نجمة ! كرامة ربك . . . فإنه بقيتة الله تعالى فى أرضه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠/١ ح ٢ .

تقدم الحديث في رقم ١٧ .)

- زلزلة الأرض لغضبه (عليه السلام) :

١ - المحدث النورى ؛ . . . عن محمد بن صدقة قال : كنت عند ال رضا (عليه السلام) ، إذ وفد عليه قوم من أهل إرميتية ، فقال له زعيمهم : إنا أتيناك ولانشك في إمامتك ، ولانشرك فيها معك أحداً ، وإن عندنا قوم من إخواننا لهم الأموال الكثيرة ، فهل لنا أن نحمل زكاة أموالنا إلى فقراء إخواننا ، ونجعل ذلك صلّة بهم وبراً ؟

فغضب (عليه السلام) حتى تزلزلت الأرض من تحتنا ، ولم يكن فينا من يُحر جواباً ، وأطرق رأسه ملياً ، وقال : من حمل إلى أخيه شيئاً يرى أنّ ذلك الشئ براً له وتفضلاً عليه ، عذبه الله عذاباً لا يعذب به أحداً من العالمين ، ثم لا ينال رحمته

(مستدرک الوسائل : ١٣٥/٧ ح ٧٨٣٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٤٥ .)

- اعتراف المأمون بفضل الإمام الرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقى الحاكم قال : حدّثنى محمد بن يحيى الصولى قال : حدّثنا الحسن بن الجهم قال : حدّثنى أبى قال : صعد المأمون المنبر لما بايع علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فقال : أيها الناس ! جئتمكم ببيعة علىّ بن موسى بن جعفر بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، والله لو قرأت هذه الأسماء على الصمّ البكم ، لبرؤوا بإذن الله عزوجل .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٧/٢ ح ١٨ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ١٣٠/٤٩ ح ٦ .

أمالى الصدوق : ٥٢٥ ح ١٥ .

روضه الواعظين : ٢٥٢ س ١٧ .)

- تحية المهدي له (عليهما السلام) عند ولادته :

١ - الراوندى ؛ : عن حكيمه ، [قالت] : دخلت يوماً على أبى محمد (عليه السلام) ؛ فقال : يا عمّة ! بيتى عندنا الليلة ، فإنّ الله سيظهر الخلف فيها . . . فبت . . . وأشرق نور فى البيت ، فنظرت فإذا الخلف تحتها ساجد [لله تعالى] إلى القبلة ، فأخذته .

فنادانى أبو محمد من الحجره : هلمى بابنى إلىّ يا عمّة !

قالت : فأتيته به . . .

وقال : انطق يا بنى بإذن الله !

فقال (عليه السلام) : « أعوذ بالله السميع العليم . . . وصلى الله على محمد المصطفى ، وعلى المرتضى . . . وعلى بن موسى [الرضا] . . . » .

(الخرائج والجرائح : ٤٥٥/١ ح ١ . عنه حلية الأبرار : ١٧٣/٥ ح ١ ، ومدينة المعاجز : ٣١/٨ ح ٢٦٦٦ .

كشف الغمّة : ٤٩٨/٢ ، س ٢ .

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ، ضمن مجموعة نفيسة : ٢٤١ ، س ١٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- ميزانه (عليه السلام) فى حساب الأجداد :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : علىّ بن موسى (عليهما السلام) ميزانه فى الحساب : أمين الله على عباده ، ووليّه فى بلاده ، لاستوائهما

في خمسمائة وثلاثة وخمسين .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٢/٤ س ٨ .)

- إنَّ أبيه (عليه السلام) كان يأتيه (عليه السلام) في المنام :

١ - الحميرى ؛ : معاوية بن حكيم ، عن الحسن بن علي بن بنت إلياس ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال لي ابتداءً : إنَّ أبي كان عندى البارحة ، قلت : أبوك ! قال : أبي .

قلت : أبوك ! قال : أبي .

قلت : أبوك ! قال : في المنام ، إنَّ جعفرًا كان يجيئ إلى أبي فيقول : يا بنى ! افعَل كذا ، يا بنى ! افعَل كذا .

قال : فدخلت عليه بعد ذلك ، فقال لي : يا حسن ! إنَّ منامنا ويقظتنا واحدة .

(قرب الإسناد : ٣٤٨ ح ١٢٥٨ ، عنه البحار : ٣٠٢/٢٧ ح ١ ، و ٨٧/٤٩ ح ٤ ، و ٢٣٩/٥٨ ح ٣ ، ومدينة المعاجز : ٤٥٣/٦ ح ٢٠٩٨ ، و ٩٩/٧ ح ٢٢٠٢ .

قطعة منه في (إنَّ الأئمَّ (عليهم السلام) : منامهم ويقظتهم واحدة) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .

- جوابه (عليه السلام) عن خمس عشرة ألف مسألة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : روى عبد الله بن جعفر الحميرى ، عن محمد بن عيسى اليقطينى ، قال : لما اختلف الناس في أمر أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، جمعت من مسأله مئاة سئل عنه ، وأجاب عنه خمس عشرة ألف مسألة .

(الغيبة : ٧٣ ح ٧٩ . عنه البحار : ٩٧/٤٩ ح ١٠ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٥٠/٤ س ٢٢ ، وفيه : ثمانية عشر ألف مسألة . عنه البحار :

٩٩/٤٩ ح ١٤ .

(الأنوار البهية : ٢١٧ س ١٧ .)

- كلامه (عليه السلام) العجيب حين ينظر إلى السماء :

١ - الصقار ؛ : حدَّثنا أحمد بن محمد ، عن الحسن بن علي الوشاء ، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وهو ينظر إلى السماء ، ويتكلَّم بكلام ، كأنه كلام الخطاطيف ، ما فهمت منه شيئاً ، ساعة بعد ساعة ثم سكت .

(الخُطَّاف : ضرب من الطيور القواطع عريض المنقار ، دقيق الجناح طويله ، منتفش الذيل . المعجم الوسيط : ٢٤٥ .)

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ٥٣١ ب ١٨ ح ٢٢ . عنه البحار : ٨٨/٤٩ ح ٩ .

مختصر بصائر الدرجات : ٦٣ س ١ .)

- عناية الله به (عليه السلام) في دفع الأفعى عنه :

١ - أبو عمرو الكشسى ؛ : . . . معمر بن خلاد قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . إننى أقبلت يوماً من الفرع ، فحضرت الصلاة فنزلت فصرت إلى ثمامة ، فلما صلّيت ركعة ، أقبل أفعى نحوى ، فأقبلت على صلاتى لم أخفّفها ، ولم ينتقص منها شىء

، فدنا منى ثم رجع إلى ثمامة

(رجال الكشسى : ٩٥ رقم ١٥١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٦٧ .)

(ب) - اختصاص بعض الأيام والأزمان به (عليه السلام)

وفيه ثلاثة أمور

الأول - اختصاص يوم الأربعاء به (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ الصقر بن أبي دلف الكرخي قال : لما حمل المتوكل سيدنا أبا الحسن العسكري (عليه السلام) جئت أسأل عن خبره فقلت : قوله : لاتعادو الأيام فتعاديكم ، ما معناه ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ! الأيام نحن ما قامت السموات والأرض ؛ فالسبت اسم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) والأربعاء موسى بن جعفر وعلي بن موسى

(الخصال : ٣٩٤ ، ح ١٠٢ . عنه نور الثقلين : ٣٢٦/٥ ، ح ٤٠ ، والبحار : ٢٣٨/٢٤ ، ح ١ ، و٢٠/٥٦ ، ح ٣ ، و١٩٤/٥٠ ، ح ٦ .

معاني الأخبار : ١٢٣ ، ح ١ . عنه إثبات الهداء : ٤٩١/١ ، ح ١٧٧ ، ومدينة المعاجز : ٥١٠/٧ ، ح ٢٥٠٥ .

الخرائج والجرائح : ١٢/١ ، ضمن ح ١٧ ، بتفاوت . عنه جمال الاسبوع : ٣٦ ، س ٩ ، والبحار : ١٩٥/٥٠ ، ح ٧ ، ومدينة المعاجز :

٤٨٣/٧ ، ح ٢٤٧٩ ، وحلية الأبرار : ٥٢/٥ ، ح ٤ .

إقبال الأعمال : ٢٧٨ ، س ١٢ ، أورد مضمونه .

إثبات الوصية : ٢٦٦ ، س ١١ .

جامع الأخبار : ٩٠ ، س ٣ .

إكمال الدين : ٣٨٣/٢ ، ضمن ح ٩ .

روضه الواعظين : ٤٣٠ ، س ١١ . عنه المناقب لابن شهر آشوب : ٣٠٨/١ ، س ٩ .

الصراط المستقيم : ١٥٩/٢ ، س ١٢ .

جمال الأسبوع : ٣٥ ، س ٥ . عنه البحار : ٢١٠/٩٩ ، ح ١ .

كفاية الأثر : ٢٨٥ ، س ٧ . عنه البحار : ٤١٣/٣٦ ، ح ٣ .

إعلام الوري : ٢٤٥/٢ ، س ١٥ .

الهداية الكبرى : ٣٦٣ ، س ١٠ .

عدة الداعي : ٥٢ ، س ١٠ ، أورد مضمونه .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - السيد ابن طاووس ؛ : يوم الأربعاء ، وهو باسم موسى بن جعفر ، وعلي بن موسى ، ومحمد بن علي ، وعلي بن محمد ،

صلوات الله عليهم أجمعين

(جمال الأسبوع : ٤٠ ، س ٢٢ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٥٤٠ .)

الثاني - اختصاص يوم الخميس به (عليه السلام) :

١ - الحافظ رجب البرسي ؛ : وعنهم (عليهم السلام) : أنهم قالوا : نحن الليالي والأيام ، من لم يعرف هذه الأيام لم يعرف الله

حق معرفته ، (فالسبت) ، رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) النبوة ولا نبي بعده (والخميس) خمسة أنوار ، الرضا ،

والجواد ، والهادي ، والعسكري ، والمهدي (عليهم السلام) :

(مشارق أنوار اليقين : ٤٥ س ٢٠ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثالث - اختصاص الساعة الثامنة به (عليه السلام) :

١ - الكفعمي ؛ . . . الساعة [الوقت] الثامنة من الأربع ركعات من بعد الظهر إلى صلاة العصر للرضا (عليه السلام)
(المصباح : ١٨٧ ، س ١٣ .)

والكلام طويل أخذنا منه موضع الحاجة

(ج) - علمه (عليه السلام) بأمر مختلف

وفيه عشرة أمور

الأول - علمه (عليه السلام) بكل شيء وجوابه بالقرآن :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقي قال : حدّثنا محمد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنا أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العباس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شيء قطّ إلّا علم ، ولا رأيت أعلم منه بما كان في الزمان الأول إلى وقته وعصره ، وكان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كل شيء ، فيجيب فيه ، وكان كلامه كلّ جوابه وتمثله انتزاعات من القرآن ، وكان يختمه في كل ثلاثة ويقول : لو أردت أن أختمه في أقرب من ثلاثة تختمت ، ولكنني ما مررت بآية قطّ إلّا فكرت فيها ، وفي أي شيء أنزلت ، وفي أي وقت ، فلذلك صرت أختم في كل ثلاثة أيام .

ومن كلامه (عليه السلام) المشهور قوله : الصغائر من الذنوب طرق إلى الكبائر ، ومن لم يخف الله في القليل لم تخفه في الكثير ، ولو لم يخوف الله الناس بجنّته ونار ، لكان الواجب أن يطيعوه ولا يعصوه ، لتفضّله عليهم ، وإحسانه إليهم ، وما بدءهم به من إنعامه الذي ما استحقّوه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٤ ، عنه حلية الأبرار : ٣٤٣/٤ ح ١ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٢١٧/٦ ح ٧٧٧٣ ، قطعة منه ، والبحار : ١٧٤/٦٨ ح ١٠ ، قطعة منه ، و ٣٥٣/٧٠ ح ٥٥ ، قطعة منه .

الأنوار البهية : ٢١٢ س ١٠ ، قطعة منه ،

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٠/٤ س ٦ ، قطعة منه . عنه وعن الأمامي ، البحار : ٩٠/٤٩ ح ٣ ، قطعة منه .

أمامي الصدوق : ٥٢٥ ح ١٤ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٣١٦/٢ س ٥ ، قطعة منه .

إعلام الوري : ٦٣/٢ س ٤ .

الفصول المهمة : ٢٥١ س ١١ ، قطعة منه .

روضه الواعظين : ٢٥٢ س ١٢ ، قطعة منه .

قطعة منه في (موعظته (عليه السلام) في استصغار الذنوب) و (أحواله مع المأمون) و (ما ورد عن العلماء أو غيرهم في عظمته) و (تدبّره (عليه السلام) في القرآن وختمه في ثلاثة أيام) .

الثاني - علمه (عليه السلام) بالصحف السماوية :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفليّ ثم الهاشمي يقول : لما قدم عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئين ، والهريذ الأكبر ، وأصحاب زردّهشت ، وقسطاس الروميّ والمتكلمين ، ليسمع كلامه وكلامهم ، فجمعهم الفضل بن سهل ، ثم أعلم

المأمون باجتماعهم فقال : أدخلهم عليّ ، ففعل ، فرحّب بهم المأمون ، ثمّ قال لهم : إنّي إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّي ، هذا المدنيّ القادم عليّ ، فإذا كان بكره فاعدوا عليّ ، ولا يتخلف منكم أحد . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! نحن مبكّرون إن شاء الله .

قال الحسن بن محمّد النوفليّ : فبينما نحن في حديث لنا عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، إذ دخل علينا ياسر الخادم ، وكان يتولّى أمر أبي الحسن (عليه السلام) فقال له : يا سيّدي ! إنّ أمير المؤمنين يقرئك السلام ، ويقول : فداك أخوك ! أنّه أجمع إليّ أصحاب المقالات ، وأهل الأديان ، والمتكلّمون من جميع الملل ، فرأيك في البكور إلينا إن أحببت كلامهم ، وإن كرهت ذلك فلا تتجشّم ، وإن أحببت أن نصير إليك خفّ ذلك علينا .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أبلغه السلام ، وقل له : قد علمت ما أردت ، وأنا صائر إليك بكره إن شاء الله . قال الحسن بن النوفليّ : فلما مضى ياسر ، التفت إلينا ، ثمّ قال لي : يا نوفليّ ! أنت عراقيّ ، و رقة العراقيّ غير غليظة ، فما عندك في جمع ابن عمّك علينا ، أهل الشرك وأصحاب المقالات ؟ فقلت : جعلت فداك ! ، يريد الامتحان ، ويحبّ أن يعرف ما عندك ، ولقد بنى على أساس غير وثيق البنيان ، وبئس والله ! ما بنى .

فقال لي : وما بناؤه في هذا الباب ؟

قلت : إنّ أصحاب الكلام والبدعة خلاف العلماء ، وذلك أنّ العالم لا ينكر غير المنكر ، وأصحاب المقالات ، والمتكلّمون ، وأهل الشرك ، أصحاب إنكار ومباهته ، إن احتججت عليهم بأنّ الله واحد قالوا : صحّ وحدانيّته . وإن قلت : إنّ محمّداً رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قالوا : أثبت رسالته ، ثمّ يباهتون وهو يبطل عليهم بحجّته ويغالطونه ، حتّى يترك قوله ، فاحذرهم جعلت فداك .

قال : فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال لي : يا نوفليّ ! أفتخاف أن يقطعوا عليّ حجّتي ؟ فقلت : لا والله ، ماخفت عليك قطّ ، وإنّي لأرجو أن يظفرك الله بهم إن شاء الله تعالى . فقال (عليه السلام) لي : يا نوفليّ ! أتحبّ أن تعلم متى يندم المأمون ؟ قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : إذا سمع احتجاجي على أهل التوريه بتوراتهم ، وعلى أهل الإنجيل بإنجيلهم ، وعلى أهل الزبور بزبورهم ، وعلى الصابئين بعبرانيّتهم ، وعلى أهل الهرايذه بفارسيّتهم ، وعلى أهل الروم بروميّتهم ، وعلى أصحاب المقالات بلغاتهم ، فإذا قطعت كلّ صنّف ، ودحضت حجّته ، وترك مقالته ، ورجع إلى قوليّ ، علم المأمون الموضوع الذي هو سبيله ليس بمستحقّ له ، فعند ذلك يكون الندامة ، ولا حول ولا قوه إلّا بالله العليّ العظيم

فلما دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون ، وقام محمّد بن جعفر وجميع بنى هاشم ، فما زالوا وقوفاً والرضا جالس مع المأمون ، حتّى أمرهم بالجلوس فجلسوا ، فلم يزل المأمون مقبلاً عليه يحدّثه ساعة ، ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّي عليّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبيّنا ، وابن عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليهم ، فأحبّ أن تكلمه أو تحاجّه وتنصفه ؟

فقال الجاثليق : يا أمير المؤمنين ! كيف أحاجّ رجلاً يحتجّ عليّ بكتاب أنا منكره ، ونبيّ لا أومن به ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا نصرانيّ ! فإن احتججت عليك بإنجيلك أتقرّ به ؟

قال الجاثليق : وهل أقدر على رفع ما نطق الإنجيل ؟ نعم ، والله ! أقرّ به على رغم أنفي . . . قال (عليه السلام) : ماتقول في

يوحنا الديلمي ؟

قال : بَخ ، بَخ ، ذكرت أحب الناس إلى المسيح .

قال (عليه السلام) : فأقسمت عليك ، هل نطق الإنجيل : إن يوحنا قال : إنما المسيح أخبرني بدين محمد العربي ، وبشّرني به

أنه يكون من بعده ، فبشّرت به الحواريين فأمنوا به ؟

قال الجاثليق : قد ذكر ذلك يوحنا عن المسيح ، وبشّر نبوة رجل وبأهل بيته ووصيته ، ولم يلخص متى يكون ذلك ؟ ولم تسم

لنا القوم فنعرفهم .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن جئناك بمن يقرأ الإنجيل ، فتلا عليك ذكر محمد ، وأهل بيته وأمه ، أتؤمن به ؟

قال : سديداً .

قال الرضا (عليه السلام) لنسطاس الرومي : كيف حفظك للسفر الثالث من (السفر : الكتاب أو الكتاب الكبير ، وجزء من

أجزاء التوراة . المعجم الوسيط : ٤٣٣ .)

الإنجيل ؟

قال : ما حفظني له ، ثم التفت إلى رأس الجالوت فقال : ألسنت تقرأ الإنجيل ؟

قال : بلى لعمرى .

قال : فخذ على السفر ، فإن كان فيه ذكر محمد وأهل بيته وأمه فاشهدوا لي ، وإن لم يكن فيه ذكره فلا تشهدوا لي ، ثم قرء (

عليه السلام) السفر الثالث حتى بلغ ذكر النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) وقف ، ثم قال : يا نصراني ! إنني أسألك بحق

المسيح وأمه ، أتعلم أنني عالم بالإنجيل ؟

قال : نعم ، ثم تلا علينا ذكر محمد وأهل بيته وأمه ، . . . قال الرضا (عليه السلام) : فإن اليسع قد صنع مثل ما صنع عيسى (عليه

السلام) ، مشى على الماء ، وأحياى الموتى ، وأبرء الأكمه والأبرص ، فلم تتخذ أمته رباً ، ولم يعبد أحد من دون الله عزوجل ،

ولقد صنع حزقيال النبي (عليه السلام) مثل ما صنع عيسى بن مريم ، فأحياى خمسة وثلاثين ألف رجل من بعد موتهم بستين سنة

ثم التفت إلى رأس الجالوت فقال له : يا رأس الجالوت ! أتجد هؤلاء في شباب بنى إسرائيل فى التوراة ؟ اختارهم بخت نصر

من سبى بنى إسرائيل ، حين غزا بيت المقدس ، ثم انصرف بهم إلى بابل ، فأرسله الله عزوجل إليهم فأحياهم ، هذا فى التوراة ،

لا يدفعه إلا كافر منكم .

قال رأس الجالوت : قد سمعنا به وعرفناه .

قال : صدقت ، ثم قال : يا يهودى ! خذ على هذا السفر من التوراة .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراة آيات ، فأقبل اليهودى يترجج لقراءته (ارتج البحر : اضطرب . المصباح المنير : ٢١٨ .)

ويتعجب ! ثم أقبل على النصراني . . . قال الرضا (عليه السلام) : يا نصراني ! هل تعرف فى الإنجيل قول عيسى (عليه السلام) :

إنني ذاهب إلى ربكم وربى والبارقليطا جاء ، هو الذى يشهد لى بالحق كما شهدت له ، وهو الذى يفسر لكم كل شىء ، وهو

الذى يبدأ فضائح الأمم ، وهو الذى يكسر عمود الكفر ؟ .

فقال الجاثليق : ما ذكرت شيئاً من الإنجيل إلا ونحن مقرون به ،

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٤/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

٢ - الراوندى ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمى قال : . . . فلما كان فى اليوم الثالث من دخولى البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصده منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . ثم إن الرضا (عليه السلام) التفت إلى الجاثليق فقال : هل دلّ الإنجيل على نبوة مح مد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : لو دلّ الإنجيل على ذلك ما جحدناه .

فقال (عليه السلام) : أخبرنى عن السكته التى لكم فى السفر الثالث ؟

فقال الجاثليق : اسم من أسماء الله تعالى ، لا يجوز لنا أن نظهره .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن قررتك أنه اسم محمّد وذكره ، وأقر عيسى به ، وأنه بشر بنى إسرائيل بمحمّد ، أتقرّ به ولا تنكره ؟

قال الجاثليق : إن فعلت أقررت ، فإننى لا أردّ الإنجيل ولا أجحده .

قال الرضا (عليه السلام) : فخذ على السفر الثالث الذى فيه ذكر محمّد ، وبشارة عيسى (عليه السلام) بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال الجاثليق : هات ! فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو ذلك السفر - الثالث من الإنجيل - حتى بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا جاثليق ! من هذا النبى الموصوف ؟

قال الجاثليق : صفه ؛

قال (عليه السلام) : لا أصفه إلّا بما وصفه الله : هو صاحب الناقة والعصا والكساء ، (النبى الأيمى الذى يجدونه ومكتوباً عندهم فى التوراة والإنجيل يأمرهم بالمعروف وينهى عن المنكر ويحلّ لهم الطيب ويحرم عليهم الخبث ويضع عنهم إصرهم والأغلال التى كانت عليهم) يهدى إلى الطريق (الأعراف : ١٥٧/٧) .

الأقصد ، والمنهاج الأعدل ، والصراط الأقوم .

سأنتك يا جاثليق ! بحق عيسى روح الله وكلمته ، هل تجد هذه الصفة فى الإنجيل لهذا النبى ؟

فأطرق الجاثليق ملياً ، وعلم أنه إن جحد الإنجيل كفر فقال : نعم ، هذه الصفة فى الإنجيل ، وقد ذكر عيسى (عليه السلام) هذا النبى ، ولم يصحّ عند النصارى أنه صاحبكم .

فقال الرضا (عليه السلام) : أمّا إذا لم تكفر بجحود الإنجيل ، وأقررت بما فيه من صفة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فخذ على فى السفر الثانى ، فإننى أوجدك ذكره ، وذكر وصيه ، وذكر ابنته فاطمة ، وذكر الحسن والحسين (عليهم السلام) : .

فلما سمع الجاثليق ، ورأس الجالوت ذلك ، علما أن الرضا (عليه السلام) عالم بالتوراة والإنجيل

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

الثالث - علمه (عليه السلام) بالنجوم :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : وجدت فى كتاب نوار الحكمة تأليف محمّد بن أحمد بن عبد الله القمى ، وهو جليل القدر بين

علماء الشيعة ، رواه عن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو الحسن صلوات الله عليه للحسن بن سهل : كيف حسابك للنجوم ؟

قال : ما بقى شىء إلّا تعلمته .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) له : كم لنور الشمس على نور القمر فضل درجة ؟ وكم لنور القمر على نور المشتري فضل درجة ؟ وكم لنور المشتري على نور الزهرة فضل درجة ؟
فقال : لأدرى .

فقال (عليه السلام) : ليس فى يدك شىء ، إن هذا أيسره .

(فرج المهموم : ٩٣ س ١٩ . البحار : ٢٤٥/٥٥ ح ٢٥ .

قطعة منه فى (إحتجاجه (عليه السلام) مع الحسن بن سهل فى علم النجوم) .)

٢ - السيد ابن طاووس ؛ وجدت فى كتاب مسائل الصبّاح بن نصر الهنديّ ، لمولانا عليّ بن موسى الرضا صلوات الله عليه ، روايةً أبى العيّاس بن نوح ، وأبى عبد الله بن محمّد بن أحمد الصفوانيّ ، من أصل كتاب عتيق لنا الآن ، ربما كان كتب فى حياتهما ، بالاسناد المتّصل فيه عن الريّان بن الصلت ، وذكر اجتماع العلماء بحضرة المأمون ، وظهور حجّة الرضا (عليه السلام) على جميع العلماء ، وحضور الصبّاح بن نصر الهنديّ عند مولانا الرضا (عليه السلام) ، وسؤاله إيّاه عن مسائل كثيرة .
منها : سؤاله عن علم النجوم .

فقال ما هذا لفظه : هو علم فى أصل صحيح ، ذكروا : أنّ أول من تكلم فى النجوم إدريس ، وكان ذو القرنين به ماهراً ، وأصل هذا العلم من الله تعالى . ويقال : إن الله تعالى بعث المنجم الذى هو المشتري إلى الأرض ، فى صورة رجل ، فأتى بلد العجم فعلمهم - فى حديث طويل - ، فلم يستكملوا ذلك ، فأتى بلد الهند فعلم رجلاً منهم ، فمن هناك صار علم النجوم بالهند .

وقال قوم : هو من علم الأنبياء ، وخصّوا به لأسباب شتى ، فلم يدرك (فى المستدرک : هو علم من علم الأنبياء .)

(فى المستدرک : فلم يستدرک .)

المنجمون الدقيق منها ، فشابوا الحقّ بالكذب .

(فرج المهموم : ٩٤ س ٦ . عنه مستدرک الوسائل : ١٠٠/١٣ ح ١٤٨٩ .

البحار : ٢٤٥/٥٥ ح ٢٦ ، عن كتاب النجوم .

قطعة منه فى (إنّ الأنبياء (عليهم السلام) : كان عندهم علم النجوم) و (كان ذو القرنين ماهراً بالنجوم) و (كان إدريس (عليه السلام) أول من تكلم فى النجوم) .)

الرابع - علمه (عليه السلام) بالكواكب والمسوخ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا تميم بن عبد الله بن تميم ال قرشىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن عليّ الأنصارىّ ، عن عليّ بن محمّد بن الجهم ، قال : سمعت المأمون يسأل الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) عمّا يرويه الناس من أمر الزهرة ، وإنّها كانت امرأة فتن بها هاروت وماروت ، وما يروونه من أمر سهيل إنّه كان عشّاراً باليمن .

(العشار : من يأخذ على السِّلَع مَكْساً . المَكْس : الضريبة يأخذها المُكَّاس ممّن يدخل البلد من التّجار . المعجم الوسيط : ٦٠٢ .

(

فقال الرضا (عليه السلام) : كذبوا فى قولهم : إنهما كوكبان ، وإنّما كانتا دابّتين من دوابّ البحر ، فغلط الناس وظنّوا أنّهما الكوكبان ، وما كان الله عزّ وجلّ ليمسح أعدائه أنواراً مضيئةً ، ثم يبقها ما بقيت السماوات والأرض ، وإنّ المسوخ لم يبق أكثر من ثلاثة أيام حتّى ماتت ، وما تناسل منها شىء ، وما على وجه الأرض اليوم مسخ ، وإنّ التى وقع عليه اسم المسوخية مثل القرد ، والخنزير والدبّ ، وأشباهاها إنّما هى مثل ما مسخ الله على صورها ، قوماً غضب الله عليهم ولعنهم بإنكارهم توحيد الله ، وتكذيبهم رسله .

وأما هاروت وماروت ، فكانا ملكين علّما الناس السحر ليحترزوا عن سحر السحرة ويطلبوا به كيدهم ، وما علّما أحداً من ذلك شيئاً إلّما قالوا له : (إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَمَّا تَكْفُرْ) فكفر قوم باستعمالهم لما أمروا بالاحتراز منه وجعلوا يفرّقون بما تعلموه بين المرء وزوجه .

قال الله عز وجل : (وَمَا هُمْ بِضَآرِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) (البقرة : ١٠٢/٢) .

يعنى بعلمه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧١/١ ح ٢ . عنه البحار : ٣٢٣/٥٦ ح ٤ ، ونور الثقلين : ١٠٩/١ ح ٢٩٦ ، ووسائل الشيعة :

١٤٧/١٧ ح ٢٢٢١١ ، قطعة منه ، والبرهان : ١٣٨/١ ح ٢ .

قطعة منه في (جزاء من أنكر التوحيد وكذب الرسل) ، و (سورة البقرة ١٠٢/٢) .

الخامس - علمه (عليه السلام) بالغائب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي قال : كنت شاكاً في أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فكتبت

إليه كتاباً أسأله فيه الإذن عليه ، وقد أضمرت في نفسي أن أسأله إذا دخلت عليه عن ثلاث آيات قد عقدت قلبي عليها !

قال : فأتاني جواب ما كتبت به إليه : عافانا الله وإياك ، أمّا ما طلبت من الإذن عليّ فإنّ الدخول إليّ صعب ، وهؤلاء قد ضيقوا

عليّ في ذلك ، فلست تقدر عليه الآن ، وسيكون إن شاء الله .

وكتب (عليه السلام) بجواب ما أردت أن أسأله عنه عن الآيات الثلاث في الكتاب ، ولا والله ، ما ذكرت له منهنّ شيئاً ، ولقد

بقيت متعجباً لما ذكرها في الكتاب ، ولم أدر أنّه جوابي إلّا بعد ذلك ، فوفقت على معنى ما كتب به (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٢/٢ ح ١٨ ،

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٢٠) .

٢ - الحضيبي ؛ . . . جعفر بن محمد بن يونس قال : جاء قوم إلى باب أبي الحسن الرضا صلوات الله عليه برقاع فيها مسائل ،

وفى القوم رجل واقفي . . . فخرجت الأجوبة في جميعها ، وخرجت رقعة الواقفي بلا جواب

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤٦) .

٣ - الراوندي ؛ : روى عن الحسن بن عليّ الوشاء قال : كنّا عند رجل بمرو ، وكان معنا رجل واقفي ، فقلت له : اتق الله ، قد

كنت مثلك ، ثمّ نور الله قلبي ، فصم الأربعاء ، والخميس ، والجمعة ، واغتسل وصلّ ركعتين ، وسلّ الله أن يريك في منامك

ما تستدلّ به على هذا الأمر .

فرجعت إلى البيت ، وقد سبقني كتاب أبي الحسن (عليه السلام) إليّ يأمرني فيه أن أدعو إلى هذا الأمر ذلك الرجل ،

(الخرائج والجرائح : ٣٦٦/١ ح ٢٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٥٠) .

السادس - علمه (عليه السلام) بكيفية استشهاده وقاتله :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبي الصلت الهروي قال : إنّ المأمون قال للرضا (عليه السلام) : . . . فأني قد رأيت أن أعزل نفسي

عن الخلافة ، وأجعلها لك وأبايعك .

فقال له الرضا (عليه السلام) : إن كانت هذه الخلافة لك ، والله جعلها لك ، فلا يجوز لك أن تخلع لباساً ألبسك الله وتجعله

لغيرك ، وإن كانت الخلافة ليست لك فلا يجوز لك أن تجعل لي ما ليس لك .

فقال له المأمون : يا ابن رسول الله فلا بدّ لك من قبول هذا الأمر !

فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلك طائعاً أبداً ، فما زال يجهد به أليماً حتّى يس من قبوله ؛

فقال له : فإن لم تقبل الخلافة ، ولم تجب مبايعتي لك ، فكن وليّ عهدي له ، تكون الخلافة بعدى ؛

فقال الرضا (عليه السلام) : والله لقد حدّثني أبي ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّي أخرج من الدنيا قبلك مسموماً مقتولاً بالسمّ مظلوماً ، تبكي عليّ ملكة السماء وملائكة الأرض ، وأُدفن في أرض غربة إلى جنب هارون الرشيد .

فبكى المأمون ، ثمّ قال له : يا ابن رسول الله ومن الذي يقتلك ، أو يقدر على الإساءة إليك وأنا حيّ ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : أما إنّي لو أشاء أن أقول ، لقلت من الذي يقتلني

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٩/٢ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٥٧ .

السابع - علمه (عليه السلام) بأسامي شيعته :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ إبراهيم بن محمّد بن العبّاسيّ الخنليّ قال : حدّثني أحمد بن إدريس قال : حدّثني الحسين بن أحمد بن يحيى بن عمران قال : حدّثني محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن عليّ ، عن المرزبان بن عمران القمّيّ الأشعريّ قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أسألك عن أهمّ الأمور إليّ ، أمن شيعتكم أنا ؟ فقال (عليه السلام) : نعم . قال : قلت : اسمي مكتوب عندكم ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الكشّي : ٥٠٥ رقم ٩٧١ .

الإختصاص : ٨٨ س ٧ . عنه البحار : ٢٧١/٤٩ ح ١٦ ، بسند آخر .

بصائر الدرجات : الجزء الرابع ١٩٣ ب ٣ ح ٨ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٢٣/٢٦ ح ١٦ .

قطعة منه في (مدح المرزبان بن عمران القمّيّ الأشعريّ) .

الثامن - تعبيره (عليه السلام) الرؤيا :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمر بن خلّاد ، قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : (قال النجاشيّ : معمر بن خلّاد بن أبي خلّاد ، ثقة روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشيّ : ٤٢١ ، رقم ١١٢٨ . وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، والبرقي من أصحاب الكاظم (عليه السلام) . رجال الطوسي : ٣٩٠ ، رقم ٤٥ . رجال البرقي : ٥٣ .

ربما رأيت الرؤيا فأعترها ، والرؤيا على ما تعبر .

(الكافي : ٢٧٦/٨ ح ٥٢٧ . عنه البحار : ١٧٣/٥٨ ح ٣٢ ، ووسائل الشيعة : ٥٠٢/٦ ح ٨٥٤٩ .

٢ - الراونديّ ؛ روى عن الوشاء ، عن مسافر ، قال : قلت (يكنّى أبا مسلم ، عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ،

وتارة في أصحاب الهادي (عليه السلام) ، قائلاً : مسافر مولاه ، رجال الطوسي : ٣٩٢ ، رقم ٦٢ ، و٤٢١ رقم ١ .

للرضا (عليه السلام) : رأيت في النوم كأنّ وجه قفص وضع على الأرض ، فيه أربعون فرخاً . قال (عليه السلام) : إن كانت صادقة خرج منّا رجل ، فعاش أربعين يوماً .

(في البحار : إن كنت صادقاً .

فخرج محمّد بن إبراهيم (ابن) طباطبا فعاش أربعين يوماً .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٣/١ ح ١٨ . عنه البحار : ٥٢/٤٩ ح ٥٧ .)

التاسع - علمه (عليه السلام) بعدد أولاد الرجل الواقفي ذكوراً وأنثاً :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . علي بن خطاب وكان واقفياً ، قال : . . . إبراهيم بن شعيب وكان واقفياً مثله ، قال : كنت في مسجد

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جنبى إنسان ضخم آدم ، فقلت له : ممن الرجل ؟

فقال : مولى لبنى هاشم ، قلت : فمن أعلم بنى هاشم ؟

قال : الرضا (عليه السلام) ، قلت : فما باله لا يجيىء عنه ، كما يجيىء عن آبائه ؟

قال : فقال لى : ما أدري ماتقول ، ونهض وتركنى ، فلم ألبث إلماً يسيراً حتى جاءنى بكتاب فدفعه إلي ، فقرأته فإذا خط ليس

بجيد ، فإذا فيه : يا إبراهيم ! إنك نجل من آبائك ، وإن لك من الولد كذا وكذا ، من الذكور فلان وفلان ، حتى عدّهم

بأسمائهم ، ولك من البنات فلانة وفلانة ، حتى عدّ جميع البنات بأسمائهن .

قال : وكانت بنت تلقب بالجعفرية ، قال : فخط على اسمها

(رجال الكشي : ٤٦٩ رقم ٨٩٥ .)

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٣٨٣ .)

العاشر - علمه (عليه السلام) بحركة السحاب والغيوم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمد بن علي (عليهما السلام) : إن الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) لما جعله المأمون ولي

عهده ، احتبس المطر . . . فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت الله عز وجل أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم ! . . . فلما كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد

الله وأثنى عليه ، ثم قال : « اللهم يا رب ! أنت عظمت حقنا أهل البيت ، فتوسلوا بنا كما أمرت ، وأملوا فضلك ورحمتك ،

وتوقعوا إحسانك ونعمتك ، فاسقهم سقياً نافعاً عاقباً غير راث (راث يريث ريثاً : أبطأ ، . . . غير راث أى غير بطىء : لسان

العرب : ١٥٧/٢ .)

ولاضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا إلى (ضاره الأمر يظوره كيضيره ضيراً وضوراً ، أى ضره : لسان

العرب : ٤٩٤/٤ . منازلهم ومقارهم » .

قال : فوالذى بعث محمداً بالحق نبياً ! لقد نسجت الرياح فى الهواء الغيوم ، وأرعدت وأبرقت ، وتحرك الناس كأنهم يريدون

التنحي عن المطر .

فقال الرضا (عليه السلام) : على رسلكم أيها الناس ! فليس هذا الغيم لكم ، إنما هو لأهل بلد كذا .

فمضت السحابة وعبرت ، ثم جاءت سحابة أخرى تشتمل على رعد وبرق ، فتحركوا .

فقال : على رسلكم ، فما هذه لكم ، إنما هى لأهل بلد كذا ، فما زالت حتى جاءت عشر سحابة وعبرت ، ويقول علي بن موسى

الرضا (عليهما السلام) فى كل واحدة : على رسلكم ؛ ليست هذه لكم ، إنما هى لأهل بلد كذا .

ثم أقبلت سحابة حادية عشر ، فقال : أيها الناس ! هذه سحابة بعثها الله عز وجل لكم ، فاشكروا الله على تفضله عليكم ، وقوموا

إلى مقاركم ومنازلكم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٧/٢ ، ح ١ .)

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٥ .)

وفيه أربعة أمور

الأول - علمه (عليه السلام) بألسنة مختلفة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبي الصلت الهرويّ قال : كان الرضا (عليه السلام) يكلم الناس بلغاتهم ، وكان والله ! أفصح الناس وأعلمهم بكلّ لسان ولغة ، فقلت له يوماً : يا ابن رسول الله ! إنّي لأعجب من معرفتك بهذه اللغات على اختلافها .

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! أنا حجّية الله على خلقه ، وما كان الله ليأخذ حجّية على قوم وهو لا يعرف لغاتهم ، أو ما بلغك قول أمير المؤمنين (عليه السلام) : أوتينا فصل الخطاب ! فهل فصل الخطاب إلّا معرفة اللغات .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/٢ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٤٤٤/٤ ح ١١ ، ومدينة المعاجز : ١٢٤/٧ ح ٢٢٢٨ ، والبرهان : ٤٣/٤ ح ٢ ، والبحار : ١٩٠/٢٦ ح ١ . عنه وعن الإعلام ، إثبات الهداء : ٢٧٩/٣ ح ٩١ .

إعلام الورى : ٧٠/٢ س ١٤ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٣/٤ س ١٨ ، مختصراً . عنه وعن العيون ، البحار : ٨٧/٤٩ ح ٣ .

كشف الغمّة : ٣٢٩/٢ س ١١ .

قطعة منه فى (معرفة الحجّة بجميع اللغات) ، و (ما رواه عن عليّ (عليه السلام)) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ياسر الخادم قال : كان غلمان لأبى الحسن (عليه السلام) فى البيت الصقلية ورومية ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) قريباً منهم ، فسمعهم بالليل يتراطنون بالصقلية والرومية ويقولون : إنّنا كنّا نفتصد فى كلّ سنة فى بلادنا ، ثمّ ليس نفتصد ههنا ، فلمّا كان من الغد وجّه أبو الحسن إلى بعض الأطباء فقال له : أفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد هذا عرق كذا

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٧/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٥١ .

الثانى - علمه (عليه السلام) بلسان الحيوانات :

١ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : كان عليّ بن موسى (عليهما السلام) بين يديه فرس صعب ، وهناك راضة لا يجسر أحد منهم أن يركبه ، وإن ركبته لم يجسر أن (راض روضاً ورياضة ورياضاً المهر : ذلك وطوّعه وعلمه السير ، فهو راض (ج) راضة . المنجد : ٢٨٧ .)

يسيره مخافة أن يشبّ به ، فيرميه ويدوسه بحافره .

وكان هناك صبى ابن سبع سنين ، فقال : يا ابن رسول الله ! أتأذن لى أن أركبه وأسيره وأذله ؟

قال : أنت ؟ قال : نعم .

قال : لما ذا ؟

قال : لأننى قد استوثقت منه قبل أن أركبه بأن صلّيت على محمّد وآله الطيبين الطاهرين مائة [مرّة] ، وجدّدت على نفسى الولاية لكم أهل البيت .

قال : أركبه ، فركبه .

فقال : سيّره .

فسيّره؛ وما زال يسيّره ويعدّيه حتّى أتعبه وكدّه ، فنادى الفرس : يا ابن رسول الله ! قد آلمنى منذ اليوم فاعفنى منه وإلّا فصبرنى تحته .

[ف] قال الصبّى : سل ما هو خير لك أن يصبرك تحت مؤمن ؟

قال الرضا (عليه السلام) : صدق ، [فقال] : « اللهم صبره » . فلان الفرس وسار .

فلما نزل الصبّى قال (عليه السلام) : سل من دوابّ دارى وعبيدها وجواربيها ، ومن أموال خزائنى ما شئت ، فإنّك مؤمن قد شهرك الله تعالى بالإيمان فى الدنيا .

قال الصبّى : يا ابن رسول الله ! [صلى الله عليك وآلك] وأسأل ما اقترح ؟ قال : يا فتى ! اقترح فإنّ الله تعالى يوفّقك لاقتراح الصواب .

فقال : سل لى ربك التقيّة الحسنه ، والمعرفه بحقوق الإخوان ، والعمل بما أعرف من ذلك .

قال الرضا (عليه السلام) : قد أعطاك الله ذلك ، لقد سألت أفضل شعار الصالحين ودثارهم .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ : ٣٢٣ رقم ١٧٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٣/١٦ ح ٢١٤١٨ ، قطعة منه ، والبحار : ٤١٦/٧٢ س ٣ ، ضمن ح ٦٨ ، ومدينة المعاجز : ١٠٠/٧ ح ٢٢٠٤ ، بتفاوت يسير .

قطعة منه فى (مركبه) و (دعاؤه (عليه السلام) للفرس) .)

٢ - ابن حمزة الطوسى ؛ . . . أبو عبد الله الحافظ النيسابورى فى كتابه الموسوم بالمفاخر ، ونسبه إلى جدّه الرضا (عليه السلام) وهو : أنّه قد دخل على المأمون وعنده زينب الكذابه ، وكانت تزعم أنّها زينب بنت على بن أبى طالب ، وأنّ عليّاً قد دعا لها بالبقاء إلى يوم القيامة . . . فقال (عليه السلام) : إنّنا أهل بيت لحومنا محرّمة على السباع ، فاطرحها إلى السباع ، فإن تك صادقة ، فإنّ السباع تعفى لحمها . . . ففتحت بركة السباع فنزل الرضا (عليه السلام) إليها ، فلما رأته بصبصت ، و أومأت إليه بالسجود ، فصلى فيما بينها ركعتين وخرج منها . . .

إنّ بين السباع كان سبعاً ضعيفاً ومريضاً ، فهمهم شيئاً فى أذنه ، فأشار (عليه السلام) إلى أعظم السباع بشىء ، فوضع رأسه له ، فلما خرج قيل له : ما قلت لذلك السبع الضعيف ؟ وما قلت للآخر ؟

قال (عليه السلام) : إنّه شكّا إلىّ وقال : إنّى ضعيف ، فإذا طرح علينا فريسة لم أقدر على مؤاكلتها ، فأشر إلى الكبير بأمرى ، فأشرت إليه فقبل .

قال : فذبحت بقرة وألقيت إلى السباع ، فجاء الأسد ووقف عليها ومنع السباع أن تأكلها حتّى شبع الضعيف ، ثم ترك السباع حتّى أكلوها .

(الثاقب فى المناقب : ٥٤٦ ح ٤٨٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٨ .)

الثالث - علمه (عليه السلام) بلسان الفرس :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : هارون بن موسى فى خبر قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) فى مفازة ، فحمحم فرسه فخلّى عنه عنانه ، فمّر الفرس يتخطّى إلى أن بال وراث ورجع ، فنظر إلىّ أبو الحسن وقال : إنّه لم يعط داود شيئاً ، إلّا وأعطى محمّداً وآل محمّ (عليهم السلام) : أكثر منه .

(المناقب : ٣٣٤/٤ س ١٣ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٢ - ٤ رقم ٩٧٠ .)

الرابع - معرفته (عليه السلام) بلسان الطيور :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : لا تقتلوا القنبرة . . .

فإنّها كثيرة التسييح ؛ تقول في آخر تسييحها : لعن الله مبغضى آل محمّ (عليهم السلام) . :

(الكافي : ٢٢٥/٦ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٧٦ .)

(٥) - تكلمه (عليه السلام) بألسنة مختلفة

وفيه ثلاثة أمور

الأوّل - تكلمه (عليه السلام) بالفارسيّة :

١ - الصفّار ؛ : حدّثنا عبد الله بن جعفر ، عن أبي هاشم الجعفرىّ ، (هو داود بن القاسم كما صرّح به الأردبيلي ، جامع الرواة :

٢/٢٢٢ ، والسيد الخوئي ، معجم رجال الحديث : ٧٦/٢٢ ، رقم ١٤٨٩٧ .

قال الشيخ : داود بن القاسم الجعفرىّ . . . وقد شاهد الرضا ، والجواد ، والهادى ، والعسكرىّ ، وصاحب الأمّ (عليهم السلام) : ،

الفهرست : ٦٧ ، رقم ٢٦٦ .

فالظاهر أنّ المراد من أبي الحسن إمّا الرضا (عليه السلام) كما أورده المجلسى في تاريخ أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ،

وإمّا الهادى (عليهما السلام) كما صرّح به في الخرائج .)

قال : دخلت على أبي الحسن (عليه السلام) ، فقال : يا أبا هاشم ! كَلِّمَ هذا الخادم بالفارسيّة ، فإنّه يزعم أنّه يحسنها ، فقلت

للخادم : « زانويت چيست ؟ فلم يجبنى .

فقال (عليه السلام) : يقول : ركبتك ، ثمّ قلت : « نافت چيست ؟ فلم يجبنى .

فقال (عليه السلام) : يقول : سرّتك .

(بصائر الدرجات الجزء السابع : ٣٥٨ س ٢ . عنه البحار : ٨٨/٤٩ ح ٧ ، أورده في تاريخ الإمام أبي الحسن الرضا (عليه السلام)

، والفصول المهمّة للعالمىّ : ٤١٧/١ ح ٥٧٠ ، أشار إلى مضمونه .

الخرائج والجرائج : ٧٦٠/٢ ح ٧٩ ، وفيه : داود بن القاسم عن أبي الحسن صاحب العسكر (عليه السلام) ، قطعة منه ، و٦٧٥ ح ٦

، قطعة منه . عنه البحار : ١٥٧/٥٠ ح ٤٦ ، و١٣٧ ح ١٩ .)

الثانى - تكلمه (عليه السلام) بالسندية :

١ - الحضينيّ ؛ : عن محمّد بن موسى القمّيّ ، عن الحسن بن عليّ الوشاء قال : دخلت يوماً على عليّ الرضا بن موسى (

عليهما السلام) ، فرأيت عنده قوماً لم أرهم ولم أعرفهم ، وهو يخاطبهم بالسندية ، مثل زقزقة الزراير .

(فى الحديث « دجاج سندى ، ونعل سنديّة ، كأنهما نسبة إلى السند بلاد ، أو السند نهر بالهند غير بلاد السند ، أو إلى السندية

قرية معروفة من قرى بغداد . مجمع البحرين : ٧١/٣ .)

(الزقزقة : الضحك الضعيف والخفة ، وصوت طائر عند الصبح . القاموس المحيط : ٣٥٢/٣ .)

(الزرّزور بالضمّ : نوع من العصافير ، مجمع البحرين : ٣١٦/٣ .)

ثم لقيت بعده صاحبنا أبا الحسن علي بن محمّد (عليهما السلام) بسامراء ، وعنده نجار يصلح عتبه بابه ، وهو يخاطبه بالسندية كخطاب الزراير ، فقلت في نفسي : لا إله إلا الله ، هكذا كان جدّه الرضا (عليه السلام) يخاطب بهذا اللسان .
فقال أبو الحسن : من فرق بيني وبين جدّي ؟ أنا هو ، وهو أنا ، وإلينا فصل الخطاب .

فقلت : جعلت فداك ؛ وما معنى فصل الخطاب ؟

قال (عليه السلام) : إجابة كلّ عن لغته لغة مثلها ، وجميع ما خلق الله تعالى .

(الهداية الكبرى : ٣١٥ س ١٩ .)

٢ - الراوندي ؛ قال أبو إسماعيل السندي : سمعت بالسند : أنّ لله في العرب حجّة ، فخرجت منها في الطلب ، فدلت علي الرضا (عليه السلام) فقصدته ، فدخلت عليه وأنا لأحسن من العريّة كلمه ، فسلمت بالسندية ، فردّ علي بلغتي ، فجعلت أكلّمه بالسندية وهو يجيني بالسندية

(الخرائج والجرائح : ٣٤٠/١ ح ٥ . تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٨٩ .)

٣ - الراوندي ؛ روى عن محمّد بن الفضل الهاشمي قال : . . . فلما كان في اليوم الثالث من دخولي البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصده منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . فابتدر عمرو بن هذّاب فقال : إنّ محمّد بن الفضل الهاشمي ذكر عنك أشياء لا تقبلها القلوب .

فقال الرضا (عليه السلام) : وما تلك ؟

قال : أخبرنا عنك أنّك تعرف كلّ ما أنزله الله ، وأنّك تعرف كلّ لسان ولغة !

فقال الرضا (عليه السلام) : صدق محمّد بن الفضل ، فأنا أخبرته بذلك ، فهلمّوا فاسألوا .

قال : فإنّا نخبرك قبل كلّ شيء بالألسن واللغات ، وهذا رومي ، وهذا هندي ، وهذا فارسي ، وهذا تركي ، فأحضرناهم .

فقال (عليه السلام) : فليتكلموا بما أحبوا ، أجب كلّ واحد منهم بلسانه ، إن شاء الله .

فسأل كلّ واحد منهم مسألة بلسانه ولغته ، فأجابهم عمّا سألوا بألسنتهم ولغاتهم ، فتخبر الناس وتعجبوا ، وأقروا جميعاً بأنّه أفصح منهم بلغاتهم

ثم قال الجاثليق : يا ابن محمّد ! ههنا رجل سندي ، وهو نصراني ، صاحب احتجاج وكلام بالسندية ؛

فقال له (عليه السلام) : أحضرني ، فأحضره ، فتكلّم معه بالسندية ، ثمّ أقبل يحاجّه ، وينقله من شيء إلى شيء - بالسندية - في النصرانية ، فسمعنا السندي يقول بالسندية : بثطى بثطى بثطلة .

فقال الرضا (عليه السلام) : قد وحد الله بالسندية .

ثمّ كلمه في عيسى ومريم (عليهما السلام) ، فلم يزل يدرجه من حال إلى حال ، إلى أن قال بالسندية : أشهد أن لا إله إلا الله ، وأنّ محمّداً رسول الله ، ثمّ رفع منطقه كانت عليه ، فظهر من تحتها زنار في وسطه فقال : اقطعه أنت بيدك يا ابن رسول الله ! فدعا الرضا (عليه السلام) بسكين فقطعه .

ثمّ قال لمحمّد بن الفضل الهاشمي : خذ السندي إلى الحمام فطهره ، واكسه وعياله ، واحملهم جميعاً إلى المدينة .

فلما فرغ من مخاطبة القوم قال : قد صحّ عندكم صدق ما كان محمّد بن الفضل يلقي عليكم عنّي ؟

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .

الثالث - تكلمه (عليه السلام) بالصقليَّة والفارسيَّة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا أبي (رضی الله عنه) قال : حدَّثنا سعد بن عبد الله قال : حدَّثنا أحمد بن أبي عبد الله البرقي قال : حدَّثنا أبو هاشم داود بن القاسم الجعفري قال : كنت أتغدي مع أبي الحسن (عليه السلام) فيدعو بعض غلمانه (تقدّمت ترجمته في رقم . . .)

بالصقليَّة والفارسيَّة ، وربما بعثت غلامي هذا بشي ء من الفارسيَّة فيعلمه ، وربما (الصقاليَّة : جيل من الناس كانت مساكنهم إلى الشمال من بلاد البلغار؛ وانتشروا الآن في كثير من شرق أوربة؛ وهم المسمون الآن بالسلاف . المعجم الوسيط : ٥١٩ .) كان ينقل الكلام على غلامه بالفارسيَّة فيفتح هو على غلامه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/٢ ح ٢ . عنه إثبات الهداء : ٢٧٨/٣ ح ٩٠ ، والبحار : ٨٧/٤٩ ح ٢ ، ومدينة المعاجز : ١٢٤/٧ ح ٢٢٢٩ .

بصائر الدرجات : ٣٥٦ ح ١٣ ، مضمراً وبتفاوت . عنه البحار : ٨٧/٤٩ ح ٦ .

قطعة منه في (غلمانه (عليه السلام)) و (تغديّه (عليه السلام) مع الناس) .

الفصل الرابع : معجزاته (عليه السلام)

(أ) - الأمر بكتمان المعجزات :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ محمّد بن سنان ، قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) وجع العين ! فأخذ قرطاساً فكتب إلى أبي جعفر (عليه السلام) ، وهو أقلّ من نيتي .

فدفع الكتاب إلى الخادم ، وأمرني أن أذهب معه ، وقال : اكنتم ! فأتيناه وخادم قد حمّله .

قال : ففتح الخادم الكتاب بين يدي أبي جعفر (عليه السلام) .

فجعل أبو جعفر (عليه السلام) ينظر في الكتاب ويرفع رأسه إلى السماء ، ويقول ناج ، ففعل ذلك مراراً .

فذهب كلّ وجع في عيني ، وأبصرت بصراً ، لا يبصره أحد

فما زلت صحيح البصر حتّى أذعت ما كان من أبي جعفر (عليه السلام) في أمر عيني ، فعاودني الوجع

(رجال الكشي : ٥٨٢ ، ح ١٠٩٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٤ .

(ب) - علمه (عليه السلام) بالمغيبات

(١)

الأوّل - علمه (عليه السلام) بما في الضمائر :

١ - الصَّفَّارُ؛ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرٍ ، قَالَ : اسْتَقْبَلَتِ الرَّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِلَى الْقَادِسِيَّةِ فَسَلَّمَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ لِي :
اكَتْر لِي حَجْرَةً لَهَا بَابَانِ ، بَابٌ إِلَى الْخَانِ ، وَبَابٌ إِلَى خَارِجٍ ، فَإِنَّهُ أُسْتَرَّ عَلَيْكَ .
قَالَ : وَبَعَثَ إِلَيَّ بِزَنْفِيلِجَةَ فِيهَا دَنَانِيرٌ صَالِحَةٌ وَمَصْحَفٌ ، وَكَانَ يَأْتِيهِ رَسُولُهُ فِي (الزَنْفِيلِجَةَ : بِكَسْرِ الزَّيِّ وَالْفَتْحِ ، وَفَتْحِ اللَّامِ ،
شَبِيهٍ بِالْكَتْفِ ، قَالَ : وَهُوَ مَعْرَبٌ ، وَأَصْلُهُ بِالْفَارْسِيَّةِ : زَيْنُ بَيْلِهِ . لِسَانَ الْعَرَبِ : ٢٩١/٢ .)
حَوَائِجَهُ فَأَشْتَرِي لَهُ ، وَكُنْتُ يَوْمًا وَحْدِي فَفَتَحْتُ الْمَصْحَفَ لِأَقْرَأَ فِيهِ ، فَلَمَّا نَشَرْتَهُ نَظَرْتُ فِي (سُورَةِ) (لَمْ يَكُنْ) فَإِذَا فِيهَا أَكْثَرُ
مِمَّا فِي أَيْدِينَا أضعافه ، (مَا بَيْنَ الْمَعْقُوفَتَيْنِ أُثْبِتَانَهُ مِنْ مَدِينَةِ الْمَعَاجِزِ .)
(الْبَيْئَةُ : ١/٩٨ .)

فَقَدِمْتُ عَلَى قَرَائِنِهَا فَلَمْ أَعْرِفْ مِنْهَا شَيْئًا ، فَأَخَذْتُ الدَّوَاءَ وَالْقُرْطَاسَ فَأَرَدْتُ أَنْ أَكْتُبَهَا لِكَيْ أَسْأَلَ عَنْهَا ، فَأَتَانِي مَسَافِرٌ قَبْلَ أَنْ
أَكْتُبَ مِنْهَا بَشَىءٌ وَمَنْدِيلٌ ، وَخَيْطٌ ، وَخَاتَمَةٌ ، فَقَالَ : مَوْلَايَ يَا مَرْكَأَنَّ تَضَعُ الْمَصْحَفَ فِي مَنْدِيلٍ وَتَخْتَمُهُ وَتَبْعَثُ إِلَيْهِ بِالْخَاتَمِ ،
قَالَ : فَفَعَلْتُ ذَلِكَ .

(بِصَائِرِ الدَّرَجَاتِ ، الْجُزْءِ الْخَامِسِ : ٢٦٦ ح ٨ . عَنْهُ مَدِينَةُ الْمَعَاجِزِ : ٤٧/٧ ح ٢١٤٧ ، وَالْبَحَارُ : ٤٦/٤٩ ح ٤١ ، وَ ٥٠/٨٩ ح ١٦ ،
وَإِثْبَاتُ الْهَدَاةِ : ٢٩٥/٣ ح ١٢٣ .
الْخَرَائِجُ وَالْجَرَائِحُ : ٧١٩/٢ ح ٢٣ .

رِجَالُ الْكُشِيِّ : ٥٨٨ رَقْمٌ ١١٠١ ، وَفِيهِ : مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَزْدَادَ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو زَكَرِيَّا يَحْيَى بْنُ مُحَمَّدِ
الرَّازِيِّ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ قَالَ : لَمَّا أَتَى بِأَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَخَذَ بِهِ عَلَى
الْقَادِسِيَّةِ وَلَمْ يَدْخُلِ الْكُوفَةَ ، وَأَخَذَ بِهِ عَلَى الْبَرِّ إِلَى الْبَصْرَةِ قَالَ : فَبَعَثَ إِلَيَّ مَصْحَفًا وَ... عَنْهُ الْبَحَارُ : ٥٤/٨٩ ح ٢٢ ، وَإِثْبَاتُ
الْهَدَاةِ : ٣٠٧/٣ ح ١٦٧ .

دَلَائِلُ الْإِمَامَةِ : ٣٦٩ ح ٣٢٥ . عَنْهُ مَدِينَةُ الْمَعَاجِزِ : ٤٨/٧ ح ٢١٤٨ .

قِطْعَةٌ مِنْهُ فِي (سَفَرِهِ) (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِلَى الْقَادِسِيَّةِ) وَ (إِعْطَاؤُهُ) (عَلَيْهِ السَّلَامُ) (الْمَنْدِيلَ وَالْخَاتَمَ) .)

٢ - أَبُو عَمْرٍو الْكُشِيُّ ؛ وَوَجَدْتُ بِخَطِّ جَبْرِيلَ بْنِ أَحْمَدِ الْفَارِيَّابِيِّ ، حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَهْرَانَ قَالَ : أَخْبَرَنِي أَحْمَدُ بْنُ
مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ قَالَ : دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَنَا وَصَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى وَمُحَمَّدُ بْنُ سَنَانَ ، وَأُظْنَهُ قَالَ : عَبْدُ اللَّهِ
بِْنُ الْمَغِيرَةِ ، أَوْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَنْدَبٍ ، وَهُوَ بَصْرِيُّ قَالَ : فَجَلَسْنَا عِنْدَهُ سَاعَةً ، ثُمَّ قَمْنَا ، فَقَالَ لِي : أَمَا أَنْتَ يَا أَحْمَدُ ! فَاجْلِسْ ،
فَجَلَسْتُ ، فَأَقْبَلَ يَحْدِثُنِي فَاسْأَلُهُ فَيَجِيبُنِي ، حَتَّى ذَهَبَ عَامَّةُ اللَّيْلِ ، فَلَمَّا أَرَدْتُ الْانْصِرَافَ قَالَ لِي : يَا أَحْمَدُ ! تَنْصَرِفُ أَوْ تَبِيتُ ؟
قُلْتُ : جَعَلْتُ فِدَاكَ ، ذَاكَ إِلَيْكَ ، إِنْ أَمَرْتُ بِالْانْصِرَافِ انْصَرَفْتُ ، وَإِنْ أَمَرْتُ بِالْقِيَامِ أَقَمْتُ .

قَالَ : أَقْمِ ، فَهَذَا الْحَرْ ، وَقَدْ هَدَأَ اللَّيْلَ وَنَامُوا ، فَقَامَ وَانْصَرَفَ .

فَلَمَّا ظَنَنْتُ أَنَّهُ قَدْ دَخَلَ ، خَرَرْتُ اللَّهُ سَاجِدًا ، فَقُلْتُ : الْحَمْدُ لِلَّهِ ، حِجَّةَ اللَّهِ وَوَارِثَ عِلْمِ النَّبِيِّينَ ، أَنَسُ بِي مِنْ بَيْنِ إِخْوَانِي وَحَبِيبِي
، فَأَنَا فِي سَجْدَتِي وَشُكْرِي ، فَمَا عَلِمْتُ إِلَّا وَقَدْ رَفَسَنِي بِرِجْلِهِ ، ثُمَّ قَمْتُ ، فَأَخَذَ بِيَدِي فَغَمَزَهَا ، ثُمَّ قَالَ : يَا (رَفْسُهُ رَفْسًا : ضَرْبُهُ
بِرِجْلِهِ . الْمَصْبَاحُ الْمُنِيرُ : ٢٣٢ .)

أَحْمَدُ ! إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، عَادَ صَعَصَعُهُ بِنِ صُوحَانَ فِي مَرَضِهِ ، فَلَمَّا قَامَ مِنْ عِنْدِهِ ، قَالَ لَهُ : يَا صَعَصَعَةُ !
لَا تَفْتَخِرَنَّ عَلَى إِخْوَانِكَ بَعِيادَتِي إِيَّاكَ ، وَاتَّقِ اللَّهَ ، ثُمَّ انْصَرَفَ عَنِّي .

(رِجَالُ الْكُشِيِّ : ٥٨٧ رَقْمٌ ١٠٩٩ . عَنْهُ الْبَحَارُ : ٢٦٩/٤٩ ح ١١ ، مِثْلَهُ ، وَ ٢٩٢/٧٠ ح ٢٢ ، وَمُسْتَدْرَكُ الْوَسَائِلِ : ٨٩/١٢ ح ١٣٥٩٩ .

الهداية الكبرى : ٢٨٧ ، س ١٤ .

قطعة منه في (ما رواه عن أمير المؤمنين (عليه السلام) .) .

٣ - أبو عمرو الكشي ؛ : حدثني حمدويه ، قال : حدثنا الحسن بن موسى ، قال : حدثنا علي بن خطاب وكان واقفياً ، قال : كنت في الموقف يوم عرفه فجاء أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ومعه بعض بني عمه ، فوقف أمامي وكنت محموراً شديداً الحمى ، وقد أصابني عطش شديد .

قال : فقال الرضا (عليه السلام) لغلام له شيئاً لم أعرفه ، فنزل الغلام فجاء بماء في مشربة فتناوله ، فشرب وصبّ الفضلة على رأسه من الحرّ ، ثم قال : املاً ، فملاً المشربة ، ثم قال : اذهب فاسق ذلك الشيخ ، قال : فجائني بالماء فقال لي : أنت موعوك ؟ (وعك يعك وعكاً ، فهو موعوك : أصابه ألم من شدة التعب . أقرب الموارد : ٧٩٧/٥ .)

قلت : نعم ، قال : اشرب ، فشربت .

قال : فذهبت والله الحمى ، فقال لي يزيد بن إسحاق : ويحك ، يا عليّ ! فما تريد بعد هذا ؟ ما تنتظر ؟ قال : يا أخي ! دعنا . قال له يزيد : فحدثت بحديث إبراهيم بن شعيب وكان واقفياً مثله ، قال : كنت في مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جنبي إنسان ضخّم آدم ، فقلت له : ممّن الرجل ؟

فقال : مولى لبني هاشم ، قلت : فمن أعلم بني هاشم ؟

قال : الرضا (عليه السلام) ، قلت : فما باله لا يجيئ عنه ، كما يجيئ عن آباءه ؟

قال : فقال لي : ما أدري ما تقول ، ونهض وتركني ، فلم ألبث إلّا يسيراً حتى جاءني بكتاب فدفعه إليّ ، فقرأته فإذا خطّ ليس بجيّد ، فإذا فيه : يا إبراهيم ! إنك نجل من آباءك ، وإن لك من الولد كذا وكذا ، من الذكور فلان وفلان ، حتى عدّهم (في البحار : تحكى .)

بأسمائهم ، ولك من البنات فلانة وفلانة ، حتى عدّ جميع البنات بأسمائهنّ .

قال : وكانت بنت تلقّب بالجعفرية ، قال : فخطّ على اسمها ، فلما قرأت الكتاب قال لي : هاته ، قلت : دعه ، قال : لا ، أمرت أن آخذه منك .

قال : فدفعته إليه ، قال الحسن : وأجدهما ماتا على شكّهما .

(رجال الكشي : ٤٦٩ رقم ٨٩٥ . عنه البحار : ٤٩/٦٣ ح ٨١ ، وإثبات الهداء : ٣/٣٠٧ ح ١٦٤ ، و١٦٥ ، و١٦٦ ، أشار إلى مضمونه ، ومدينة المعاجز : ١٢٥/٧ ح ٢٢٣٠ ، ملخصاً .

قطعة منه في (علمه بعدد أولاد الرجل الواقفيّ ذكوراً وأنثاء) و (كتابه (عليه السلام) إلى إبراهيم بن شعيب) .) .

٤ - أبو عمرو الكشي ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : لما مات موسى بن جعفر (عليهما السلام) خرجت إلى عليّ بن موسى (عليهما السلام) غير مؤمن بموت موسى (عليه السلام) ، ولا مقرّ بإمامة عليّ (عليه السلام) إلّا أنّ في نفسي أن أسأله وأصدّقه . . . وأردت أن أسأله عن أبيه (عليه السلام) ، فبادرنى فقال (عليه السلام) : يا حسين ! إن أردت أن ينظر الله إليك من غير

حجاب ، وتنتظر إلى الله من غير حجاب ، فوال آل محمّد (عليهم السلام) : ووال وليّ الأمر منهم . . . قال حسين : فعزمت على موت أبيه وإمامته ، ثم قال لي : ما أردت أن آذن لك لشدة الأمر وضيقه ، ولكنني علمت الأمر الذي أنت عليه ، ثم سكت قليلاً ثم قال : خُبرت بأمرك ؟

قلت له : أجل .

(رجال الكشي : ٤٤٩ رقم ٨٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٨٣ .)

٥ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ علىّ بن محمّد ، عن ابن جمهور ، عن إبراهيم بن عبد الله ، عن أحمد بن عبد الله ، عن الغفارىّ قال : كان لرجل من (فى الإرشاد : عبيد الله .)

آل أبى رافع مولى النّبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألّح علىّ ، وأعانه الناس ، فلما رأيت ذلك صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعريض ، فلما قربت من بابه إذا هو (فى كتاب تاريخ قمّ عن بعض الرواة : أنّ « العريض » من قرى المدينة على بعد فرسخ منها ، وكانت القرية ملكاً للإمام الباقر (عليه السلام) ، وأوصى الإمام الصادق (عليه السلام) بهذه القرية إلى ولده علىّ العريضى ، وكان عند وفاة الصادق (عليه السلام) ابن سنتين ، ولما نشأ انتقل إلى القرية وسكن بها . تاريخ قمّ : ٢٢٤ .)

قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء ، فلما نظرت إليه استحيت منه ، فلما لحقنى وقف ونظر إلىّ فسلمت عليه - وكان شهر رمضان - فقلت : جعلنى الله فداك ، إنّ لمولاك طيس ، علىّ حقّاً ، وقد والله شهرنى ، وأنا أظنّ فى نفسى أنّه يأمره بالكفّ عنى ، ووالله ما قلت له كم له علىّ ، ولا سمّيت له شيئاً ، فأمرنى بالجلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتّى صلّيت المغرب وأنا صائم ، فضاق صدرى وأردت أن أنصرف فإذا هو قد طلع علىّ وحوله الناس ، وقد قعد له السؤال وهو يتصدّق عليهم ، فمضى ودخل بيته ، ثمّ خرج ودعانى ، فقممت إليه ودخلت معه ، فجلس وجلس ، فجعلت أحدثه عن ابن المسيّب وكان أمير المدينة ، وكان كثيراً ما أحدثه عنه ، فلما فرغت ، قال : لا أظنّك أفطرت بعد .

فقلت : لا- ، فدعا لى بطعام فوضع بين يديّ ، وأمر الغلام أن يأكل معى ، فأصبت والغلام من الطعام ، فلما فرغنا قال لى : ارفع الوسادة ، وخذ ما تحتها . فرفعتها وإذا به ل ص ثكك دنانير ، فأخذتها ووضعها فى كميّ ، وأمر أربعة من عبيده أن يكونوا معى حتّى يبلغونى منزلى . فقلت : جعلت فداك ، إنّ طائف ابن المسيّب يدور وأكره أن يلقانى ومعى عبيدك .

فقال لى : أصبت ، أصاب الله بك الرشاد ، وأمرهم أن ينصرفوا إذا رددتهم ، فلما قربت من منزلى وآنست رددتهم ، فصرت إلى منزلى ودعوت بالسراج ، ونظرت إلى الدنانير وإذا هى ثمانية وأربعون ديناراً ، وكان حقّ الرجل علىّ ثمانية وعشرين ديناراً ، وكان فيها دينار يلوح فأعجبنى حسنه ، فأخذته وقربته من السراج فإذا عليه نقش واضح : حقّ الرجل ثمانية وعشرون ديناراً ، وما بقى فهو لك . ولا والله ! ما عرفت ما له علىّ ، والحمد لله ربّ العالمين الذى أعزّ وئيه .

(الكافى : ١/٤٨٧ ح ٤ . عنه مدينة المعاجز : ١٣/٧ ح ٢١١٠ ، وإثبات الهداة : ٢٥٠/٣ ح ١٤ أورد مضمونه ، وحلية الأبرار : ٣٧٣/٤ ح ١ ، والوافى : ٨١٦/٣ ح ١٤٢٥ .

إرشاد المفيد : ٣٠٨ س ٩ . عنه البحار : ٩٧/٤٩ ح ١٢ .

كشف الغمّة : ٢٧٣/٢ س ١٥ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٥/٤ س ٤ ، باختصار . عنه وعن الكشف ، البحار : ٥٩/٤٩ ح ٧٦ .

روضة الواعظين : ٢٤٥ س ١٠ .

المستجد من الإرشاد : ٢١٥ س ٤ .

قطعة منه فى (لباسه (عليه السلام)) و (مركبه) و (إنفاقه (عليه السلام) على الفقراء) و (إعطاؤه (عليه السلام) لمن كان عليه دين) و (إطعامه (عليه السلام) الصائم عند الإفطار) .)

٦ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ ابن فضال ، عن عبد الله بن المغيرة ، قال : كنت واقفاً وحجبت علىّ تلك الحال فلما صرت بمكة خلج فى صدرى شىء فتعلّقت بالملتزم ، ثمّ قلت : اللهمّ قد علمت طلبتى وإرادتى ، فأرشدنى إلى خير الأديان ، فوقع فى

نفسى أن آتى الرضا (عليه السلام) ، فأتيت المدينة فوقفت ببابه وقلت للغلام : قل لمولاك : رجل من أهل العراق بالبواب .
قال : فسمعت نداءه وهو يقول : ادخل يا عبد الله بن المغيرة ! ادخل يا عبد الله بن المغيرة ! فدخلت ، فلما نظر إليّ قال لى : قد
أجاب الله دعاءك وهداك لدينه .

فقلت : أشهد أنك حجّة الله وأمينه على خلقه .

(الكافى : ٣٥٥/١ ح ١٣ . عنه الوافى : ١٧٧/٢ ح ٦٢٩ . عنه وعن العيون ، مدينة المعاجز : ٣١/٧ ح ٢١٢٩ . عنه وعن العيون وعن
الكشف ، إثبات الهداة : ٢٤٨/٣ ح ٩ .

رجال الكشّى : ٥٩٤ رقم ١١١٠ . عنه البحار : ٢٧٢/٤٨ ح ٣٣ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٩/٢ ، ح ٣١ ، وفيه : على بن الحسين بن شاذويه المؤدّب قال : حدّثنا محمد بن عبد الله
بن جعفر الحميرى ، عن أبيه ، عن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن فضال قال : قال لنا عبد الله بن المغيرة :
كشف الغمّة : ٣٠٢/٢ س ٦ .

الإختصاص للمفيد : ٨٤ س ١٨ .

الصراط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ١١ ، مرسلًا .

الخرائج والجرائح : ٣٦٠/١ ح ١٥ . عنه وعن العيون وكشف الغمّة والإختصاص ، البحار : ٣٩/٤٩ ح ٢٤ .

الثاقب فى المناقب : ٤٧٥ ح ٣٩٨ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٧١/٤ س ٤ .

٧ - الحضيّنّى ؛ . . . جعفر بن محمد بن يونس قال : جاء رجل من شيعة الرضا (عليه السلام) بكتاب منه إلى أبى الحسن الرضا
(عليه السلام) ، فسألنى ان أنفذه إليه ، فلما أنفذت الكتاب فقال : جعلت فداك ، سهوت أن أذكر فى الكتاب عن سلاح رسول
الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أين هو ؟ وعن الإحرام هل يجوز فى الثوب الملحم ، أم لا- ؟ . . . فورد جواب كتابه ، وفى
آخره : إن كنت نسيت أن تسألنا عن سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأين هو ؟ فنحن لا ننسى ،
(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ١٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٥ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن محمد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن
أحمد بن محمد بن أبى نصر البنظيّ قال : تمّنت فى نفسى إذا دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أن أسأله : كم
أتى عليك من السنّ ، فلما دخلت عليه وجلست بين يديه جعل ينظر إليّ ويتفرّس فى وجهى ، ثمّ قال : كم أتى لك ؟ فقلت :
جعلت فداك ، كذا وكذا .

قال (عليه السلام) : فأنا أكبر منك ، وقد أتى عليّ إثنان وأربعون سنة ، فقلت : جعلت فداك ، قد والله ! أردت أن أسألك عن
هذا ، فقال (عليه السلام) :

قد أخبرتك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٠/٢ ح ٣٤ . عنه مدينة المعاجز : ٨٥/٧ ح ٢١٨٥ ، وإثبات الهداة : ٢٧٣/٣ ح ٧١ ، والبحار
: ٤٠/٤٩ ح ٢٦ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن عليّ بن جعفر ، عن أبى الحسن ال طيّب (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لما توفّى أبو الحسن
موسى بن جعفر (عليهما السلام) دخل أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) السوق ، فاشترى كلباً وكبشاً وديكاً ،

فلما كتب صاحب الخبر إلى هارون بذلك قال : قد أمنا جانبه .

وكتب الزبيرى : إنَّ علىَّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قد فتح بابه ودعا إلى نفسه .

فقال هارون : واعجباً من هذا ! يكتب أنَّ علىَّ بن موسى (عليه السلام) قد اشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، ويكتب فيه بما يكتب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٥/٢ ح ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٧٨ .)

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا محمد بن الحسن بن الوليد قال : (فى المدينة : محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد .)

حدَّثنا محمد بن الحسن الصفَّار ، عن أحمد بن محمد بن عيسى قال : حدَّثنا محمد بن الحسن بن علان ، عن محمد بن عبد الله

القميِّ قال : كنت عند (فى المدينة : زعلان .)

(فى المناقب والخرائج : محمد بن عبيد الله الأشعري .)

الرضا (عليه السلام) وبى عطش شديد فكرهت أن أستسقى فدعا بماء وذاقه وناولنى فقال : يا محمد ! اشرب فإنَّه بارد؛ فشربت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٤/٢ ح ٣ . عنه مدينة المعاجز : ٤٦/٧ ح ٢١٤٥ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٤/٤ س ١١ ، باختصار .

بصائر الدرجات : ٢٥٩ ح ١٦ . عنه وعن العيون ، إثبات الهداة : ٢٦٣/٣ ح ٤١ ، والبحار : ٣١/٤٩ ح ٥ .

الخرائج والجرائح : ٧٣٢/٢ ح ٣٩ .

دلائل الإمامة : ٣٦٩ ح ٣٢٤ ، وفيه : أبو الحسين محمد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، عن محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد

..... عنه مدينة المعاجز : ٤٦/٧ ح ٢١٤٦ .

قطعة منه فى (سقايته (عليه السلام) لمن كان به عطش شديد .)

١١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيِّ قال : حدَّثنا علىُّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدَّثنى الريان بن

الصلت قال : لما أردت الخروج إلى العراق وعزمت على توديع الرضا (عليه السلام) فقلت فى نفسى : إذا ودَّعته سألته قميصاً

من ثياب جسده لأُكفَّن به ، ودراهم من ماله أصوِّغُ بها لبناتى خواتيم ، فلما ودَّعته شغلنى البكاء والأسف على فراقه عن مسألة

ذلك؛ فلما خرجت من بين يديه صاح بى : يا ريان ! ارجع ، فرجعت فقال لى : أما تحبُّ أن أدفع إليك قميصاً من ثياب جسدى

تكفَّن فيه إذا فنى أجلك ، أو ماتحبُّ أن أدفع إليك دراهم تصوِّغُ بها لبناتك خواتيم .

فقلت : يا سيدي ! قد كان فى نفسى أن أسألك ذلك ، فمنعنى الغم بفراقك ، فرفع (عليه السلام) الوسادة وأخرج قميصاً فدفعه

إلىَّ ، ورفع جانب المصلّى فأخرج دراهم فدفعها إلىَّ ، وعدَّدتها ، فكانت ثلاثين درهماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١١/٢ ح ١٧ . عنه مدينة المعاجز : ٦٤/٧ ح ٢١٦٦ ، والبحار : ٣٥/٤٩ ح ١٦ ، وإثبات الهداة

: ٢٦٧/٣ ح ٥٥ .

إثبات الوصية : ٢١٣ س ٥ ، بتفاوت .

الثاقب فى المناقب : ٤٧٦ ح ٤٠٠ . عنه مدينة المعاجز : ٦٥/٧ ح ٢١٦٧ .

قطعة منه فى (إعطاؤه (عليه السلام) القميص والدراهم .)

١٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا محمد بن أحمد السنانيِّ ؛ (زاد فى البحار : وغير واحد من المشايخ .)

قال : حدَّثنا محمد بن أبى عبد الله الكوفيِّ قال : حدَّثنى سعد بن مالك ، عن أبى (فى إثبات الهداة : سعيد بن مالك .)

حمزة ، عن ابن أبي كثير قال : لما توفى موسى (عليه السلام) وقف الناس في أمره ، فحججت تلك السنة فإذا أنا بالرضا (عليه السلام) فأضمرت في قلبي أمراً فقلت : (أَبَشْرًا مِّنَّا وَحِدًا نَّتَّبِعُهُ) الآية ، فمررت على كالبريق الخاطف فقال : أنا والله (القمر : ٢٤/٥٤) .

البشر الذي يجب عليك أن تتبعني .

فقلت : معذرة إلى الله تعالى وإليك ، فقال (عليه السلام) : مغفور لك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٧/٢ ح ٢٧ . عنه مدينة المعاجز : ٨٠/٧ ح ٢١٧٨ ، والبحار : ٣٨/٤٩ ح ٢١ ، وإثبات الهداة : ٢٧٢/٣ ح ٦٥ .

الثاقب في المناقب : ٤٧٧ ح ٤٠٢ ، بتفاوت .

قطعة منه في (سورة القمر : ٢٤/٥٤) .

(٢)

١٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا علي بن عبد الله الوراق قال : حدثني محمد بن جعفر بن بطة قال : حدثني محمد بن الحسن الصفار ، عن محمد بن عبد الرحمن الهمداني قال : حدثني أبو محمد الغفاري قال : لزمني دين ثقیل فقلت : ما لقضاء ديني غير سيدي ومولاي أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ؛ فلما أصبحت أتيت منزله ، فاستأذنت فأذن لي ، فلما دخلت قال لي ابتداءً : يا أبا محمد ! قد عرفنا حاجتك وعلينا قضاء دينك ، فلما أمسينا أتى بطعام للإفطار فأكلنا ، فقال : يا أبا محمد ! تبيت أو تنصرف ؟

فقلت : يا سيدي ! إن قضيت حاجتي فالإنصراف أحب إلي .

قال : فتناول (عليه السلام) من تحت البساط قبضة فدفعتها إلي ، فخرجت ودنوت من السراج فإذا هي دنانير حمر و صفر ، فأول دينار وقع بيدي ورأيت نقشه كان عليه : يا أبا محمد ! الدنانير خمسون ، ستة وعشرون منها لقضاء دينك ، وأربعة وعشرون لنفقة عيالك .

(في الخرائج : خمسمائة دينار نصفها لدينك ، والنصف الآخر لنفقتك .)

فلما أصبحت فتشت الدنانير فلم أجد ذلك الدينار ، وإذا هي لا تنقص شيئاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٨/٢ ح ٢٩ . عنه مدينة المعاجز : ٨٠/٧ ح ٢١٧٩ ، وإثبات الهداة : ٢٧٢/٣ ح ٦٧ ، وحلية الأبرار : ٣٧٧/٤ ح ٤ . عنه وعن الخرائج ، البحار : ٣٨/٤٩ ح ٢٢ .

الثاقب في المناقب : ٤٧٧ ح ٤٠٣ .

الخرائج والجرائح : ٣٣٩/١ ح ٣ ، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ١٩٨/٧ ح ٢٢٦٤ ، وإثبات الهداة : ٢٩٩/٣ ح ١٣٦ ، مختصراً .

قطعة منه في (إعطاؤه (عليه السلام) الدنانير لأداء الدين والنفقة) ، و (إطعامه (عليه السلام) ضيفه الصائم) .

١٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن

محمد بن عيسى بن عبيد قال : حدثني فيض بن مالك المدائني قال : حدثني زروان المدائني بأنه (في المدينة : زرقان .)

دخل علي أبي الحسن الرضا (عليه السلام) يريد أن يسأله عن عبد الله بن جعفر ال صادق (عليه السلام) ؟

قال : فأخذ بيدي فوضعها على صدرى قبل أن أذكر له شيئاً مما أردت ، ثم قال لي : يا محمد بن آدم ! إن عبد الله لم يكن إماماً

فأخبرني بما أردت أن أسأله عنه قبل أن أسأله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٠/٢ ح ٣٥ . عنه مدينة المعاجز : ٨٥/٧ ح ٢١٨٦ .

كشف الغمّة : ٣٠٢/٢ س ٢٣ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٤٠/٤٩ ح ٢٧ ، وإثبات الهداة : ٢٧٤/٣ ح ٧٢ .)

١٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن عيسى اليقطينيّ قال : سمعت الهشام العبّاسيّ يقول : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أريد أن أسأله أن يعوّذني لصداع أصابني ، وأن يهب لي ثوبين من ثيابه أحرم فيهما ، فلمّا دخلت سألت عن مسألي فأجابني ونسيت حوائجي ؛ فلمّا قمت لأخرج وأردت أن أوّدعه قال لي : اجلس ، فجلست بين يديه ، فوضع يده على رأسي وعوّذني ، ثمّ دعا لي بثوبين من ثيابه ، فدفعهما إليّ وقال لي : أحرم فيهما .

قال العبّاسيّ : وطلبت بمكّة ثوبين سعيديّين ، إحديهما لابني فلم أصب بمكّة منهما شيئاً على نحو ما أردت ، فمررت بالمدينة في منصرفي فدخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فلمّا ودّعته وأردت الخروج دعا بثوبين سعيديّين على عمل الموشيّ الذي كنت طلبته ، فدفعهما إليّ [أقطعهما لابنك] ، .

(وشيت الثوب وشياً : رقمته ونقشته . المصباح المنير : ٦٦١ .)

(ما بين المعقوفتين عن الخرائج .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٠/٢ ح ٣٦ . عنه مدينة المعاجز : ٨٦/٧ ح ٢١٨٧ . عنه وعن كشف الغمّة والخرائج ، البحار : ٤٠/٤٩ ح ٢٨ .

كشف الغمّة : ٣٠٣/٢ س ١٩ ، أورد مضمونه . عنه وعن العيون ، إثبات الهداة : ٢٧٤/٣ ح ٧٣ .

الثاقب في المناقب : ٤٧٨ ح ٤٠٤ .

الخرائج والجرائح : ٣٥٦/١ ح ٩ .

قطعة منه في (إهداء ثيابه (عليه السلام) لمن أراد أن يحرم فيه .) .

١٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولّيّ قال : حدّثنا عون بن محمّد قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن أبي عبّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول يوماً : يا غلام ! آتني الغداء ، فكأنّي أنكرت ذلك ، فتيّبين الإنكار فيّ ، فقرأ : (قَالَ لِفَتْلٍ - هُءَا تَنَا عَدَاءَنَا) .

(الكهف : ٦٢/١٨ .)

فقلت : الأمير أعلم الناس وأفضلهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٨/٢ ح ٧ . عنه مدينة المعاجز : ١٣٠/٧ ح ٢٢٣٦ ، والبحار : ٢٧١/٤٩ ح ١٥ ، ونور الثقلين : ٢٧٦/٣ ح ١٥٠ .

قطعة منه في (سورة الكهف : ٦٢/١٨ .) .

١٧ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر . . . فكاتب أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت في المسائل .

فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت في نفسي ، أني متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهي قوله تعالى : (أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ) وقوله : (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ وَيَشْرِحْ صَدْرَهُ وَلِلَّاسِيَمِ) وقوله : (إِنَّكَ لَأَتَّهِدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) .

قال أحمد : فأجابني عن كتابي ، وكتب في آخره الآيات التي أضمرت في نفسي أن أسأله عنها ، ولم أذكرها في كتابي إليه . . .

(الغيبة : ٧١ ح ٧٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٢٣ .

١٨ - أبو جعفر الطبري ؛ : أخبرني أبو الحسين محمد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، عن أبي جعفر بن الوليد ، عن علي بن حديد ، عن مرازم ، قال : أرسلني أبو الحسن الأول (عليه السلام) وأمرني بأشياء ، فأتيت المكان الذي بعثني إليه ، فاذا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فقال لي : فيم قدمت ؟ قال : فكبر علي أن لا- أخبره حين سألتني ، لمعرفة بحاله عند أبيه (عليه السلام) ، ثم قلت له : ما أمرني أن أخبره ، وأنا مردد ذلك في نفسي .

فقال : قدمت يا مرازم ! في كذا وكذا ، قال : فقصص ما قدمت له .

(دلائل الإمامة : ٣٧١ ، ح ٣٣٠ . عنه مدينة المعاجز : ١٠٢/٧ ، ح ٢٢٠٥ ، وإثبات الهداة : ٣١٠/٣ ، ح ١٨٣ أشار إليه .)

١٩ - أبو جعفر الطبري ؛ : أخبرني أبو الحسين محمد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، قال : أخبرني أبو جعفر محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، عن معمر بن خلاد ، قال : سألتني ريان بن الصلت أن أستأذن له علي أبي الحسن (عليه السلام) بخراسان ، - حين أراد أن يخرج إلى نعيم بن حازم ، لِمَا ألت علي الخليفة - إن وجدتُ إلى ذلك سبيلاً ، وأن أسأله أن يكسوه قميصاً يكون في أكفانه إن حدث به حدث ، ويهب له من الدراهم التي ضربت باسمه .

فلما صرت إلى المنزل جئني رسول أبي الحسن (عليه السلام) ، فلما أتيت قال لي : أين كنت ؟ قلت : كنت عند ريان ، فقال : متى يخرج ؟

فقلت له : زعم أن ذا الرئاستين أمره بأن يخرج غداً مع زوال الشمس .

فقال أبو الحسن : أشتهي أن يلقاني ، قلت : نعم ، جعلت فداك .

قال : أشتهي أن أكسوه ، فسبحتُ ، فقال : ما لك تُسبح ؟

فقلت : جعلت فداك ، ما كنّا إلّا في هذا .

فقال : يا معمر ! إن المؤمن موفق إن شاء الله ، قل له : يأتيني الليلة .

فلما خرجت أتيت فوعده حتى يلقاه بالليل ، فلما دخل عليه جلس قدامه ، وتنحيت أنا ناحية ، فدعاني فأجلسني معه ، ثم أقبل علي ريان بوجهه ، فدعا له بقميص ، فلما أراد أن يخرج وضع في يده شيئاً ، فلما خرج نظرت فإذا ثلاثون درهماً من دراهمه ، فاجتمع له جميع ما أراد من غير طلبه .

(دلائل الإمامة : ٣٧٠ ، ح ٣٢٩ . عنه مدينة المعاجز : ٥٩/٧ ، ح ٣٢٩ ، باختصار .

قرب الإسناد : ٣٤٢ ح ١٢٥١ ، مختصراً وبتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٦٠/٧ ح ٢١٦١ ، وإثبات الهداة : ٢٩٦/٣ ح ١٢٧ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٨/٢ ح ١٠ ، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٥٩/٧ ح ٢١٥٩ ، وحلية الأبرار : ٣٧٨/٤ ح ٥ .

عنه وعن المناقب والكشفي ، البحار : ٣٣/٤٩ ح ٩ ، و ١٠ . عنه وعن كشف الغمّة ، إثبات الهداة : ٢٦٥/٣ ح ٤٨ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٠/٤ س ٩ ، مختصراً وبتفاوت .

إعلام الوري : ٥٥/٢ س ١٢ ، بتفاوت .

رجال الكشي : ٥٤٧ رقم ١٠٣٦ ، بتفاوت يسير . عنه إثبات الهداة : ٣٠٨/٣ ح ١٦٩ ، . عنه وعن كشف الغمّة وقرب الإسناد ،

البحار : ٢٩/٤٩ ح ١ .

كشفت الغمّة: ٢/٢٩٩ س ١١ ، بتفاوت .

الثاقب في المناقب: ٤٧٦ ، ح ٣٩٩ ، كما في العيون .

قطعة منه في (انفاقه (عليه السلام) القميص والدراهم) .

٢٠ - ابن حمزة الطوسي ؛ عن إبراهيم بن أبي البلاد ، قال : كان لي جار يشرب المسكر ، وينتهك ما الله به أعلم .

قال : فذكرته للرضا (عليه السلام) وكان له محبباً فقال : يا أبا إسحاق ! أما علمت أنّ وليّ عليّ (عليه السلام) لم تزلّ له قدم إلّا وثبت له أخرى ؟

قال : فانصرفت ، فإذا أنا بكتاب منه قد أتاني فيه حوائج له ، فأمرني أن أشتريها بستين ديناراً ، فقلت في نفسي : والله ! ما عودني أن يكتب إليّ ، إذ لم يكن عندي شيء ، ولا أعلم له عندي شيئاً .

فلما كان من الليل إذا أنا برجل جاءني سكران ، فدعاني من خلف الباب ، فنزلت إليه فقال لي : اخرج .

فقلت : لأفعل في هذه الساعة ، ما حاجتك إذ أتيت ؟

قال : فأخرج يدك وخذ هذه الصرة ، وابعث بها إلى مولاي لينفقها في الحاجة ، وما يقدر أن يتكلم من السكر ، فأخذت ما أعطاني وانصرفت ، فنظرت وزنها ، فإذا هي ستون ديناراً .

فقلت : وهذا والله ! مصداق ما قال لي في وليّ عليّ (عليه السلام) ، وفي كتابه بحاجته . فاشتريت حوائجه ، وكتبت إليه بفعل الرجل فكتب : هذا من ذلك .

(الثاقب في المناقب : ٤٩٣ ح ٤٢٢ .

قطعة منه في (كتابه إلى إبراهيم بن أبي البلاد) .

٢١ - الإربلي ؛ عن سليمان بن جعفر الجعفري ، قال : قال لي الرضا (عليه السلام) : اشتر لي جارية من صفتها كذا وكذا .

فأصبت له جارية عند رجل من أهل المدينة كما وصف ، فاشتريتها ودفعت الثمن إلى مولاي ، وجئت بها إليه فأعجبته ووقعت منه ، فمكثت أياماً ، ثم لقيني مولاي وهو يبكي ، فقال : الله ، الله ، فني ، لست أتهدأ العيش ، وليس لي قرار ولا نوم ، فكلم أبا الحسن يردّ عليّ الجارية ويأخذ الثمن .

فقلت : أمجنون أنت ، أنا أجتريء أن أقول له يردّها عليك ؟ فدخلت على أبي الحسن (عليه السلام) فقال لي مبتدئاً : يا سليمان ! صاحب الجارية يريد أن أردّها عليه ؟ قلت : إي والله ! قد سألتني أن أسألك .

قال : فردّها عليه وخذ الثمن ، ففعلت ومكثت أياماً ، ثم لقيني مولاي فقال : جعلت فداك ! سل أبا الحسن (عليه السلام) يقبل الجارية ، فإنّي لا أنتفع بها ، ولا أقدر أدنو منها ، قلت : إنّي لا أقدر أن أبتدئه بهذا .

قال : فدخلت على أبي الحسن (عليه السلام) فقال : يا سليمان ! صاحب الجارية يريد أن أقبضها منه ، وأردّ عليه الثمن ؟

قلت : قد سألتني ذلك ، قال : فردّ عليّ الجارية وخذ الثمن .

(كشف الغمّة : ٢/٢٩٩ س ١٩ . عنه البحار : ٤٩/٦٢ ح ٨٠ .

قطعة منه في (إشتراؤه الجارية) .

٢٢ - الراوندي ؛ روى إسماعيل بن مهران قال : أتيت الرضا (عليه السلام) يوماً أنا وأحمد البزنطيّ بصريا وكنا تشاجرنا في سنّه .

فقال أحمد : إذا دخلنا عليه فذكرني حتّى أسأله عن سنّه ، فإنّي قد أردت ذلك غير مرّة فأنسى .

فلما دخلنا عليه ، وسلّمنا وجلسنا ، أقبل عليّ أحمد ، وكان أوّل ما تكلم به أن قال (عليه السلام) : يا أحمد ! كم أتى عليك من

السنين ؟ فقال : تسع وثلاثون .

فقال : ولكن أنا قد أتت عليّ ثلاث وأربعون سنة .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٥/١ ح ٢٢ . عنه إثبات الهداة : ٣٠٢/٣ ح ١٤١ ، والبحار : ٥٣/٤٩ ح ٦١ .)

٢٣ - الراونديّ ؛ : روى عن أبي هاشم الجعفرىّ قال : كنت فى مجلس الرضا (عليه السلام) فعطشت عطشاً شديداً ، وتهيئته أن أستسقى فى مجلسه .

فدعا بماء ، فشرب منه جرعة ثم قال : يا أبا هاشم ! اشرب فإنه بارد طيب ، فشربت ، ثم عطشت عطشاً أُخرى ، فنظر إلى الخادم وقال : شربة من ماء وسويق وسكر ، ثم قال له : بل السويق ، وانثر عليه السكر بعد بله ، وقال : اشرب يا أبا هاشم ! فإنه يقطع العطش .

(الخرائج والجرائح : ٦٦٠/٢ ح ٣ . عنه البحار : ٤٨/٤٩ ح ٤٧ .)

يأتى الحديث أيضاً فى (ما ينفع للعطاش) ، و (سقايته (عليه السلام) لمن كان به عطش) .)

٢٤ - الراونديّ ؛ : روى عن الريان بن الصلت ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بخراسان وقلت فى نفسى : أسأله عن هذه الدراهم المضروبة باسمه ، فلما دخلت عليه قال لغلامه : إنّ أبا محمّد يشتهى من هذه الدنانير التى عليها اسمى فهلّم بثلاثين درهماً منها .

فجاء بها الغلام فأخذتها ، ثم قلت فى نفسى : ليته كسانى من بعض ما عليه .

فالتفت إلى غلامه فقال : وقل لهم : لا يغسلون ثيابى وتأتى بها كما هى ، فأتيت بقميص وسروال ونعل .

(الخرائج والجرائح : ٧٦٨/٢ ح ٨٨ . عنه إثبات الهداة : ٣٠٤/٣ ح ١٥٠ ، والبحار : ٥٦/٤٩ ح ٦٨ .)

قطعة منه فى (إعطاؤه (عليه السلام) الثياب والدراهم) .)

٢٥ - الراونديّ ؛ : روى عن محمّد بن زيد الرزائىّ ، قال : كنت (فى نور الثقلين وإثبات الهداة : الرازىّ .)

فى خدمة الرضا (عليه السلام) لَمّا جعله المأمون وليّ عهده ، فأتاه رجل من الخوارج وفى كَمّه مُدِيه مسمومة ، وقد قال لأصحابه : والله ! لا تينّ هذا الذى زعم أنّه ابن (المُدِيه : الشفرة الكبيرة . المعجم الوسيط : ٨٥٩ .) رسول الله - وقد دخل لهذا الطاغية فيما دخل - ، فأسأله عن حجّته ، فإن كانت له حجّة ، وإلّا أرحت الناس منه ، فأتاه واستأذن عليه فأذن له .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أجيبك عن مسألتك على شريطة تفى لى بها ، فقال له : وما هذه الشريطة ؟

فقال (عليه السلام) : إن أجبتك بجواب يقنعك وترضاه ، تكسر التى فى كَمّك وترمى بها؛ فبقى الخارجىّ متحيراً وأخرج المُدِيه وكسرها ، ثم قال له : أخبرنى عن دخولك لهذا الطاغية فيما دخلت له وهم عندك كَفّار ! وأنت ابن رسول الله ما حملك على هذا ؟ فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : رأيت هؤلاء أكفر عندك أم عزيز مصر وأهل مملكته ؟ أليس هؤلاء على حال يزعمون أنّهم موخّدون وأولئك لم يوخّدوا الله ولم يعرفوه ؟ ويوسف بن يعقوب نبىّ ابن نبىّ ، ابن نبىّ يسأل العزيز وهو كافر فقال : (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ) ، وكان يجلس مجالس الفراغنة ، وإنّما أنا رجل من ولد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يوسف : ٥٥/١٢ .)

أجبرنى على هذا الأمر وأكرهنى عليه ما الذى أنكرت ونقمت علىّ .

فقال : لا عتب عليك ، إنّى أشهد أنّك ابن نبىّ الله وأنك صادق .

(الخرائج والجرائح : ٧٦٦/٢ ح ٨٦ . عنه البحار : ٥٥/٤٩ ح ٦٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٦/١٧ ح ٢٢٣٥٣ ، مختصراً ، ونور الثقلين :

٤٣٣/٢ ح ١٠١ ، وإثبات الهداء: ٣٠٣/٣ ح ١٤٩ ، مختصراً .

الصراط المستقيم: ١٩٨/٢ ح ٢٠ ، مختصراً وبتفاوت .

قطعة منه في (سورة يوسف : ٥٥/١٢) .

٢٦ - الراونديّ ؛ روى عن أحمد بن عمر ، قال : خرجت إلى الرضا (عليه السلام) وامرأتى جبلى ، فقلت له : إنى خلفت أهلى

وهى حامل ، فادع الله أن يجعله ذكراً ؟

فقال (عليه السلام) لى : هو ذكر فسّمه عمر .

فقلت : نويت أن أسّميه عليّاً وأمرت الأهل به !

قال (عليه السلام) : سمّه عمر .

فوردت الكوفه وقد ولد ابن لى وسمّى عليّاً ، فسّميته عمر .

فقال لى جيرانى : لانصدّق بعدها بشىء ممّا كان يحكى عنك .

فعلمت أنه كان أنظر لى من نفسى .

(الخرائج والجرائح : ٣٦١/١ ح ١٦ . عنه البحار : ٥٢/٤٩ ح ٥٥ .

الثاقب فى المناقب : ٢١٤ ح ١٨٧ . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٧/٧ ح ٢٢٩١ .

الصراط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ١٢ ، بتفاوت واختصار .

يأتى الحديث أيضاً فى (تسميته (عليه السلام) الصبيان فى الأرحام) .

(٣)

٢٧ - الراونديّ ؛ روى إسماعيل بن أبى الحسن قال : كنت مع ال رضا (عليه السلام) وقد مال بيده على الأرض كأنه يكشف

شيئاً ، فظهرت سبائك ذهب ، ثم مسح بيده عليها فغابت .

فقلت فى نفسى : لو أعطانى واحده منها .

قال (عليه السلام) : لا ، إنّ هذا الأمر لم يأت وقته .

(الخرائج والجرائح : ٣٤٠/١ ح ٤ .

يأتى الحديث أيضاً فى رقم ٤٨٥) .

٢٨ - الحافظ رجب البرسى : إنّ الرضا (عليه السلام) قال يوماً فى مجلسه : لا إله إلاّ الله مات فلان ، ثم صبر هنيهة ، وقال : لا إله

إلاّ الله غلّ وكفّر ، وحمل إلى حفرتة ، ثم صبر هنيهة وقال : لا إله إلاّ الله ، وضع فى قبره ، وسئل عن ربّه فأجاب ، ثم سئل عن

نبيّه فأقرّ ، ثم سئل عن إمامه فأخبر ، وعن العترة فعدهم ، ثم وقف عندى فما باله وقف ، وكان الرجل واقفياً .

(مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ١٦ . عنه إثبات الهداء: ٣٠٥/٣ ح ١٥٤ ، ومدينة المعاجز : ٢٣٢/٧ ح ٢٢٨٥ ، والبحار : ٧١/٤٩

ضمن ح ٩٥ .

يأتى الحديث أيضاً فى (السؤال فى القبر) و (عذاب الواقعة فى القبر) .

٢٩ - ابن شهر آشوب ؛ فى الروضة قال عبد الله بن إبراهيم الغفارىّ فى خبر طويل : إنّه ألحّ علىّ غريم لى وآذانى ، فلمّا مضى

عنى مررت (استظهر السيّد الخوئىّ باتّحاده مع عبد الله بن إبراهيم الأنصارىّ ، معجم رجال الحديث : ٨٠/١٠ رقم ٦٦٤٤ .

وعده الكشّىّ فى رجاله من أصحاب الرضاؑ ، قائلاً : ما روى فى أبى محمّد الأنصارىّ من أصحاب الرضاؑ ، رجال الكشّىّ :

من وجهى إلى صريا ليكلّمه أبو الحسن (عليه السلام) فى أمرى؛ فدخلت عليه فإذا المائدة بين يديه فقال لى : كل ، فأكلت؛ فلما رفعت المائدة أقبل يحادثنى ، ثم قال : ارفع ما تحت ذاك المصلّى فإذا هى ثلاثمائة دينار وتزيد فإذا فيها دينار مكتوب عليه ثابت فيه : « لا- إله إلا الله ، محمّد رسول الله ، صلّى الله عليه وآله وعلى أهل بيته » من جانب ، وفى الجانب الآخر : إنّنا لم نساك فخذ هذه الدنانير فاقض بها (فى البحار : لم نساك .) دينك ، وأنفق ما بقى على عيالك .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٧/٤ س ٢١ . عنه البحار : ٥٨/٤٩ ضمن ح ٧٤ ، ومدينة المعاجز : ٢٢٦/٧ ح ٢٢٧٩ .
قطعة منه فى (أداء دين المديون) .)

الثانى - علمه (عليه السلام) بما فى الأرحام :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الحسين بن سعيد قال : كنت أنا وابن غيلان المدائنيّ ، دخلنا على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له ابن غيلان : . . . أصلحك الله ، إننى خلّفت امرأتى وبها حبل ، فادع الله أن يجعله غلاماً . فأطرق إلى الأرض طويلاً ، ثم رفع رأسه فقال له : سمّه عليّاً ، فإنّه أطول لعمره . فدخلنا مكّة فوافانا كتاب من المدائن : إنّه قد ولد له غلام . (الكافى : ١١/٦ ح ٢ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٤٧ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد الله بن محمّد الهاشميّ قال : دخلت على المأمون يوماً فأجلسنى وأخرج من كان عنده ثمّ دعا بالطعام ، فطعمنا ثمّ طيّبنا ، ثمّ أمر بستارة فضربت ، ثمّ أقبل على بعض من (الستارة : ما يُستر به . القاموس المحيط : ٦٥/٢ .) كان فى الستارة فقال : بالله ! لمّا رثيت لنا من بطوس ، فأخذت أقول :

(فى المصدر : يقول ، والصحيح ما أثبتناه .)

سقىا بطوس ومن أضحى بها قطنا

من عترة المصطفى أبقى لنا حزنا

(فى البحار والمدينة : لطوس .)

قال : ثمّ بكى وقال لى : يا عبد الله ! أيلومنى أهل بيتى وأهل بيتك إن نصبت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) علماً ، فوالله ! لأحدّثك بحديث تتعجب منه ، جئته يوماً فقلت له : جعلت فداك ! إنّ آباءك موسى بن جعفر ، وجعفر بن محمّد ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، كان عندهم علم ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامة ، وأنت وصيّ القوم ووارثهم ، وعندك علمهم ، وقد بدت لى إليك حاجة .

قال : هاتها ، فقلت : هذه الزاهريّة خطّنتى ، ولا أقدم عليها من جوارى قد (فى البحار والمدينة ، وإثبات الهداة : حظيتى .)

حملت غير مرّة وأسقطت ، وهى الآن حامل ، فدلتنى على ما نتعالج به فتسلم .

فقال : لاتخف من إسقاطها ، فإنّها تسلم وتلد غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، ويكون له خنصر زائدة فى يده اليمنى ليست بالمدلاة ، وفى رجله اليسرى خنصر زائدة (الخنصر : الاصبع الصغرى . المعجم الوسيط : ٢٥٩ .)

(في هامش العيون : أى غير مرسله بل مستقيمه .)

ليست بالمدلاه .

فقلت في نفسى : أشهد أن الله على كل شىء قدير ، فولدت الزاهريه غلاماً أشبه الناس بأمه ، في يده اليمنى خنصر زائده ليست بالمدلاه ، وفي رجله اليسرى خنصر زائده ليست بالمدلاه على ما كان وصفه لى الرضا (عليه السلام) ، فمن يلومنى على نصبي إياه علماً !

والحديث فيه زيادة حذفها ، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم .

(لعل الزيادة التى حذفها الصدوق ما أورده الشيخ فى الغيبة بأنه لما قال له الرضا (عليه السلام) : لاتخش من سقطها . . . فقال المأمون فى نفسه : هذه والله فرصة إن لم يكن الأمر على ما ذكر خلعتة ، فلم أزل أتوقع أمرها حتى أدركها المخاض ، فقلت للقيمه : إذا وضعت فجيئنى بولدها ذكراً كان أو أنثى ، فما شعرت إلا بالقيمه وقد أتتني (بالغلام) كما وصفه زائد اليد والرجل ، كأنه كوكب درى ، فأردت أن أخرج من الأمر يومئذ ، وأسلم ما فى يدي إليه ، فلم تطاوعنى نفسى ، لكننى دفعت إليه الخاتم . فقلت : دبر الأمر فليس عليك منى خلاف ، وأنت المقدم ، وبالله أن لو فعل لفعلت .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٣/٢ ح ٤٤ . عنه مدينة المعاجز : ٩٣/٧ ح ٢١٩٧ ، والبحار : ٢٩/٤٩ ح ٢ ، وحلية الأبرار : ٢١٥/٤ ح ٧ ، قطعة منه ، و٣٤٤ ح ٢ ، قطعة منه . عنه وعن الغيبة ، إثبات الهداه : ٢٧٦/٣ ح ٨١ .

غيبه الطوسي : ٧٤ ح ٨١ ، بتفاوت وزيادة التى حذفها الصدوق . عنه وعن المناقب ، البحار : ٣٠٦/٤٩ ح ١٦ .

الثاقب فى المناقب : ٤٨٦ ح ٤١٥ ، كما فى الغيبة . عنه مدينة المعاجز : ٩٥/٧ ح ٢١٩٨ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٣/٤ س ٩ ، عن كتاب الجلاء والشفاء ، قطعة منه وبتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٩٧/٧ ح ٢١٩٩ . الخرائج والجرائح : ٦٦٠/٢ ح ٢ ، مختصراً .

الصراط المستقيم : ١٩٨/٢ ح ١٨ ، قطعة منه مرسلأ .

قطعة منه فى (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (ولاية عهده (عليه السلام) للمأمون) .)

الثالث - علمه (عليه السلام) بالوقائع الحالية :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن أبى على الحسن بن راشد قال : قدمت على أحمال وأتانى رسول الرضا (عليه السلام) قبل أن أنظر فى الكتب ، أو أوجه بها إليه ، فقال لى : يقول الرضا (عليه السلام) : سرح إلى بدفتر ، ولم يكن لى فى منزلى دفتر أصلاً .

قال : فقلت : فأطلب ما لا أعرف بالتصديق له ، فلم أجد شيئاً ولم أقع على شىء ، فلما ولى الرسول قلت : مكانك ، فحللت بعض الأحمال فتلقانى دفتر لم أكن علمت به إلا أنى علمت أنه لم يطلب إلا الحق ، فوجهت به إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢١/٢ ح ٤٠ . عنه مدينة المعاجز : ٨٩/٧ ح ٢١٩٢ ، والبحار : ٤٢/٤٩ ح ٣٢ ، وإثبات الهداه : ٢٧٥/٣ ح ٧٧ .

بصائر الدرجات : الجزء الخامس ٢٦٩ ح ١٥ .

الخرائج والجرائح : ٧٢٠/٢ ح ٢٤ .)

٢ - الحضيني ؛ : عن محمّد بن موسى القمى ، عن إبراهيم بن زيد السامرى ، عن جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينة وقال : تبعه بعشرة دنانير ، ولاتنقصها شيئاً ، فعرضه المولى ، فأتاه رجل من أهل خراسان من الحاج فقال له : معى ثمانية دنانير ، ما أملك غيرها ، (فبغنى هذا الحمار ، فقال : إنى أمرت أن

لأنقصه من العشرة دنانير شيئاً) فقال له : ارجع لمولاك إن شئت ، لعله يأذن لك في بيعه بهذه (ما بين المعقوفتين أثبتناه من المدينة .)

الثمانية الدنانير ، فرجع المولى إليه ، فأخبره بخبر الخراساني فقال له : قل له إن قبلت منا الدينارين صلة ، أخذنا منك الثمانية . فقلت له ، فقال : قد قبلت ، فسلمت إليه ، وحجّ أبو الحسن معه ، فلمّا كنّا في بعض المنازل في المنصرف ، وإذا أنا بصاحب الحمار يبكي .

فقلت له : ما لك ؟ !

قال : سرق حماري ، وعليه الخرج ، وفيه نفقتي وثيابي ، وليس معي شيء إلا ما ترى .

فأخبرت أبا الحسن (عليه السلام) : أنّ هذا صاحب الحمار الذي اشتراه ، ذكر من قصته كذا وكذا .

فقال أبو الحسن : أعطه عشرين درهماً وقل له : إذا قدمت المدينة فالتقنا .

قال : فمضينا ، فلمّا كنّا في UŞ.....G المدينة بعد رجوعنا من مكة ، نظر أبو الحسن إلى قوم متنكبين عن الطريق ، فأشار إليهم

وقال : سارق الحمار معهم ، والحمار معه ، والرجل ما أحدث فيه حدثاً ، فامض إليه وقل له : يقول لك عليّ بن موسى : إمّا أن

تردّ الحمار وما كان عليه ، وإلّا رفعت أمرك إلى السلطان ، فأتيته فقلت له ما قال .

قال سارق الحمار : يجعل عهداً وذمة أن لا يدلّ عليّ ، وأردّ الحمار ، وما عليه الخرج ، وقدم صاحب الحمار فقال : هذا حمارك

وما عليه ، فانظر فإنّك لا تفقد منه شيئاً من متاعك ، فنظر وقال : جعلني الله فداك ، ما فقدت من متاعي قليلاً ولا كثيراً .

(الهداية الكبرى : ٢٨٩ س ٢٣ . عنه مدينة المعاجز : ٢٥٣/٧ ح ٢٣٠٥ .)

قطعة منه في (إعطاؤه (عليه السلام) النفقة لمن سرق نفقته في المنصرف من الحج) ، (حجّه (عليه السلام)) و (مركبه (

عليه السلام)) .)

٣ - حسين بن عبد الوهب ؛ روى عن الحسن بن عليّ الوشاء المعروف بابن ابنه إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعى

حلل وشيء (الحلة ج حُلل : الثوب الجيد الجديد غليظاً أورقيّاً . المعجم الوسيط : ١٩٤ .)

(في دلائل الإمامة : حُلّة وشيء ، وفي مدينة المعاجز : حُلّة وهي حَبْرَة ،)

للتجارة ، فوردت مدينة مرو ليلاً - وكنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، فوافق موضع نزولي غلام أسود

كأنه من أهل المدينة فقال لي : يقول لك سيدي : وجه إليّ بالحَبْرَة التي معك لأكفّن بها مولى لنا قد توفّي .

(الحَبْرَة : ثوب من قطن أو كتان مخطّط ، كان يُصنع باليمن . المعجم الوسيط : ١٥١ .)

فقلت له : ومن سيّدك ؟

قال (عليه السلام) : عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) .

فقلت : ما معي حبرة ولا حلة إلا وقد بعثتها في الطريق ، فمضى ثم عاد إليّ فقال لي : بلى ، قد بقيت الحبرة قبلك .

فقلت له : إنّي ما أعلمها معي .

فمضى وعاد الثالثة فقال : هي في عرض السفط الفلاني .

فقلت في نفسي : إن صحّ قوله فهي دلالة ، وكانت ابنتي قد دفعت لي حبرة وقالت : ابتع لي بئسها شيئاً من الفيروزج والسبح من

خراسان ، ونسيتها .

فقلت لغلامي : هات هذا السفط الذي ذكره ، فأخرجه إليّ وفتحته فوجدت الحبرة في عرض ثياب فيه ، فدفعتها إليه وقلت : لا

أخذ لها ثمناً ، فعاد إليّ وقال : تهدي ما ليس لك ، دفعتها إليك ابنتك فلانة ، وسألتك بيعها وأن تبتاع لها بئسها فيروزجاً

وسبِحاً ، فابتع لها بهذا ما سألت ، ووجه مع الغلام الثمن الذي يساوي الحبرة بخراسان .
 فعجبت ممياً ورد عليّ وقلت : والله لأكتبنّ له مسائل أنا شاكّ فيها ، ولأمتحننّه بمسائل سئل أبوه (عليه السلام) عنها ، وأثبتت تلك المسائل في درج ، وعدت إلى بابه ، والمسائل في كمي ومعى صديق لي مخالف لا يعلم شرح هذا الأمر ، فلمّا وافيت بابه رأيت العرب والقواد والجنود يدخلون إليه ، فجلست ناحية داره وقلت في نفسي : متى أنا أصل إلى هذا ، وأنا متفكّر وقد طال قعودي وهممت بالانصراف ، إذ خرج خادم يتصفّح الوجوه ويقول : أين ابن ابنه إلياس الفسويّ ؟
 فقلت : ها أنا ذا ، فأخرج من كمّه درجاً وقال : هذا جواب مسائلك وتفسيرها ، ففتحتّه وإذا فيها المسائل التي في كمي وجوابها وتفسيرها .

(في المصدر : في كمّه ، وهو غلط .)

فقلت : أشهد الله ورسوله على نفسي أنّك حجّة الله ، وأستغفر الله وأتوب إليه وقمت .

فقال لي رفيقي : إلى أين تسرع ؟

فقلت : قد قضيت حاجتي في هذا الوقت وأنا أعود للقائه بعد هذا .

(عيون المعجزات : ١١١ س ١٥ . عنه وعن المناقب ، البحار : ٦٩/٤٩ ح ٩٣ .

غيبه الطوسي : ٧٢ ح ٧٧ ، مختصراً وبتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٢٩٤/٣ ح ١١٩ .

إثبات الوصية : ٢١٣ س ١٥ ، بتفاوت .

إعلام الوري : ٥٣/٢ س ٥ ، قطعة منه ، وفيه : الحاكم الموقّق بن عبد الله العارف النوقاني ، قال : أخبرنا الحسن بن أحمد بن محمّد السمرقنديّ المحدث ، قال : أخبرنا محمّد بن أبي عليّ الصّفّار ، قال : أخبرنا أبو سعد الزاهد ، قال : أخبرنا عبد العزيز بن محمّد عبد ربّه الشيرازي بمصر ، قال : حدّثنا عمر بن محمّد بن عراق ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد الشيرواني ، قال : حدّثنا عليّ بن أحمد الوشاء الكوفيّ قال : خرجت عنه مدينة المعاجز : ١١٥/٧ ، ح ٢٢١٩ . إثبات الهداة : ٢٩٧/٣ ح ١٣٢ . عنه وعن المناقب ، البحار : ٧٠/٤٩ س ١٦ ، مثله .

كشف الغمّة : ٣٠١/٢ س ٣ ، مختصراً وبتفاوت ، و٣١٢ س ٢٣ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٦/٤ س ٢٠ ، مختصراً وبتفاوت ، و٣٤١ س ٢٣ قطعة منه . عنه مدينة المعاجز : ١١٧/٧ ح ٢٢٢١ .

مجمع البيان : ٢٠٥/٣ س ١٩ ، أشار إلى مضمونه . عنه نور الثقلين : ٤٠٧/٢ س ٧ ، وإثبات الهداة : ٢٩٧/٣ ح ١٣١ .

دلائل الإمامة : ٣٧٤ ح ٣٣٧ . عنه مدينة المعاجز : ١١٧/٧ ح ٢٢٢٢ .

الثاقب في المناقب : ٤٧٩/٢ ح ٤٠٦ . عنه مدينة المعاجز : ١١٩/٧ ح ٢٢٢٣ .

الهداية الكبرى : ٢٩١ س ١ ، قطعة منه . عنه مدينة المعاجز : ٢٥٥/٧ ح ٢٣٠٦ .

قطعة منه في (غلامه (عليه السلام)) و (إرشاد الرجل الواقفيّ على يديه) و (كتابه (عليه السلام)) إلى الحسن بن عليّ الوشاء . (. (

(٤)

الرابع - علمه (عليه السلام) بالوقائع الآتية :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطار بنيسابور سنة إثنين وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان بن يحيى ، عن محمّد بن يعفور البلخيّ ، عن موسى بن

مهران قال : سمعت جعفر بن يحيى يقول : سمعت عيسى (فى البحار والمدینه وإثبات الهداء : محمّد بن أبى يعقوب البلخى .)
بن جعفر يقول لهارون حيث توجه من الرقعة إلى مكة : اذكر يمينك التى حلفت بها فى آل أبى طالب ، فإنك حلفت إن ادعى
أحد بعد موسى الإمامة ضربت عنقه صبراً ، وهذا على ابنه يدعى هذا الأمر ، ويقال فيه ما يقال فى أبيه ، فنظر إليه مغضباً فقال :
وماترى ؟ تريد أن أقتلهم كلهم .

قال موسى بن مهران : فلما سمعت ذلك صرت إليه فأخبرته ، فقال (عليه السلام) : ما؛ ايف زلى ولهم ! لا يقدرّون إلى على
شىء .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٥/٢ ح ٣ . عنه مدينة المعاجز : ١٠٥/٧ ح ٢٢٠٩ ، والبحار : ١١٣/٤٩ ح ١ ، وإثبات الهداء
: ٢٧٧/٣ ح ٨٥ ، قطعة منه .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن موسى
قال : خرجنا مع (فى الخرائج : الحسن .)

أبى الحسن الرضا (عليه السلام) إلى بعض أملاكه فى يوم لا سحاب فيه ، فلما برزنا قال : حملتم معكم المماطر ؟

(الممطر والممطرة : ثوب صوف يُتوقى من المطر . القاموس المحيط : ١٩٠/٢ .)

قلنا : لا ، وما حاجتنا إلى المماطر ، وليس سحاب ولا نتخوف المطر . فقال (عليه السلام) : لكنى حملته وستمطرون .

(فى كشف الغمّة : لكنى قد حملته .)

قال : فما مضينا إلّا يسيراً حتى ارتفعت سحابة ومطرنا حتى أهمتنا أنفسنا ، فما بقى منّا أحد إلّا ابتل .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢١/٢ ح ٣٧ . عنه مدينة المعاجز : ٨٧/٧ ح ٢١٨٨ . عنه وعن الخرائج وكشف الغمّة ،
البحار : ٤١/٤٩ ح ٢٩ .

إعلام الورى : ٦١/٢ س ٤ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤١/٤ س ١٢ ، أورد مضمونه .

كشف الغمّة : ٣٠٣/٢ س ٢٣ . عنه وعن العيون ، إثبات الهداء : ٢٧٤/٣ ح ٧٤ .

الصراط المستقيم : ١٩٦/٢ ح ٧ ، أورد مضمونه .

الخرائج والجرائج : ٣٥٧/١ ح ١٠ .)

٣ - الحضيني ؛ : الحسن بن إبراهيم ، عن جابر بن خالد البزاز الكوفى ، قال : سألت الحسين بن الحسن بن موسى ، هل تروى

عن أخيك الرضا؛ ايق شيئاً ؟

قال : أحدثك عنه بثلاثة أشياء رأيتها منه : خرجنا معه فى يوم صائف شديد الحرّ ، إلى بعض الأماكن فقال لنا فى الطريق :

حملتم مماطر ؟

فقلت : جعلت فداك ، وما حاجتنا إليها فى هذا القيظ الشديد ؟ والناس قد (القيظ : شدة الحرّ . المصباح المنير : ٥٢١ .)

ماتوا بالحرّ .

فقال (عليه السلام) : لكننى حملت ممطرى ، فما سرنا إلّا يسيراً حتى نشأت سحابة ، فجاء منها من المطر شىء عظيم ، فما بقى

منّا أحد إلّا تبلّلت ثيابه .

وإنّا خلونا معه ، وعنده جماعة من سماتنا أهل البيت بالمدينة ، فمرّ علينا جعفر بن عمر الذى غلب على المدينة ، فأيناه رثّ البرّة

جداً ، فضحكنا منه .

(البزّة : نوع من الثياب . المصباح المنير : ٤٧ .)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : تضحكون من رثائه بزّة جعفر ؟ !

فقلنا : نعم ، يا سيّدنا !

فقال : عن قريب ترونه عظيم الموكب ، جليل البزّة .

قال الحسين : فما مضى لذلك إلّا أيام يسيرة ، حتّى غلب جعفر على المدينة ، فكان يمرّ بنا في موكب عظيم ، وبزّة جليّة كما قال أخى .

وأتى أقوام من أهل مصر ، فاستأذنوه في الزراعة في عامهم ذلك .

فقال : لاتزرعوا في عامكم هذا فتدمروا ، وأخبروا أهل مصر فزرع قوم وأمسك آخرون ، فأصابتهم الآفة فذهب زرعههم .

فقال لهم : ألم أنهكم عن الزراعة في عامكم هذا ؟

فكان هذا ممّا رأيت وسمعت .

(الهداية الكبرى : ٢٨٩ س ٦ .

قطعة منه في (إخباره بالوقائع الآتية) .)

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن عمّن ذكره قال : قيل للرضا (عليه السلام) : إنك تتكلّم بهذا الكلام ، والسيف يقطر دماً ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ لله وادياً من ذهب حماه بأضعف خلقه النمل ، فلو رامه البختيّ لم تصل إليه .

(البخت : الإبل الخراسانيّة ، واحدها بُختيّ (ج) بخاتيّ . المعجم الوسيط : ٤١ .)

(الكافي : ٥٩/٢ ح ١١ . عنه البحار : ١١٦/٤٩ ح ٨ ، و١٨٦/٥٧ ح ١٧ ، و١٥٨/٦٧ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٣/١٥ ح ٢٠٢٨٤ ، وإثبات الهداة : ٢٥٢/٣ ح ٢١ ، والوافي : ٢٧٢/٤ ح ١٩٣٠ .

قطعة منه في (أحواله مع هارون) .)

٥ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن بشّار ، قال : كتب ابن قياما إلى أبي الحسن (عليه السلام) كتاباً يقول فيه : كيف تكون إماماً ، وليس لك ولد ؟

فأجابه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) شبه المغضب : وما علمك أنّه لا يكون لى ولد ؟ والله ! لا تمضى الأيام والليالي حتّى يرزقنى الله ولداً ذكراً ، يفرّق به بين الحقّ والباطل .

(الكافي : ٣٢٠/١ ، ح ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٦٠ .)

٦ - الحميرى ؛ : حدّثنى محمّد بن عيسى قال : أتيت - أنا ويونس بن عبد الرحمن - باب الرضا (عليه السلام) . . . فقال له يونس : يا سيّدى إنّ عمّك زيداً قد خرج بالبصرة وهو يطلبنى ، ولا آمنه على نفسى ، فماترى لى ، اخرج إلى البصرة ، أو اخرج إلى الكوفة ؟

قال (عليه السلام) : بل اخرج إلى الكوفة ، فإذا فصر إلى البصرة .

قال : فخرجنا من عنده ولم نعلم معنى « فإذا » حتّى وافينا القادسيّة ، حتّى جاء الناس منهزمين يطلبون يدخلون البدو ، وهزم أبو السرايا ودخل برقة الكوفة ، واستقبلنا جماعة من الطالبين بالقادسيّة متوجهين نحو الحجاز ، فقال لى يونس : « فإذا » هذا معناه ، فصار من الكوفة إلى البصرة ولم يبدأ بسوء .

(قرب الإسناد : ٣٤٥ ح ١٢٥٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٥٩ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه الحسين بن خالد الصيرفيّ فقال له : جعلت فداك ، إنني أريد الخروج إلى الأعوض .

(الأعوض : موضع بالمدينة . هامش العيون .)

فقال (عليه السلام) : حيث ما ظفرت بالعافية فالزمه ؛ فلم يقنعه ذلك ، فخرج يريد الأعوض فقطع عليه الطريق ، وأخذ كلّ شيء كان معه من المال .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٩/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٢٢/٧ ح ٢٢٢٦ ، والبحار : ٤٥/٤٩ ح ٣٩ ، وإثبات الهداة : ٢٨٠/٣ ح ٩٤ .)

٨ - ابن حمزة الطوسي ؛ : عن بكر بن صالح ، قال : قلت للرضا صلوات الله عليه : امرأتى أخت محمّد بن سنان بها حبل ، فادع الله تعالى أن يجعله ذكراً .

قال (عليه السلام) : هما اثنان .

فقلت في نفسي : محمّد وعليّ ، فدعاني بعد انصرافي فقال : سمّ واحداً عليّاً ، والأخرى أمّ عمرو .

فقدمت الكوفة وقد ولد لي غلام وجارية في بطن واحد ، فسّميت كما أمرني ، فقلت لأُمّي : ما معنى أمّ عمرو ؟ فقالت : إن أمّي كانت تُدعى أمّ عمرو .

(الثاقب في المناقب : ٢١٤ ح ١٨٨ . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٨/٧ ح ٢٢٩٢ .

الخرائج والجرائح : ٣٦٢/١ ح ١٧ . عنه البحار : ٥٢/٤٩ ح ٥٦ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٦ س ٨ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣١٦/٣ س ٢٢ ، وإحقيق الحقّ : ٣٦٦/١٢ س ١ .

نور الأبصار : ٣٢٣ س ١١ ، وفيه : عن جعفر بن صالح .

كشف الغمّة : ٣٠٥/٢ س ١٠ . عنه إثبات الهداة : ٣٠٦/٣ ح ١٦١ .

الصراط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ١٣ ، مختصراً .

قطعة منه في (تسميته ٧ تسميته (عليه السلام) الصبيان في الأرحام) .)

٩ - الراونديّ ؛ : روى الحسن بن سعيد ، عن الفضل بن يونس قال : خرجنا نريد مكّة ، فنزلنا المدينة وبها هارون الرشيد يريد الحجّ ، فأتاني ال رضا (عليه السلام) - وقد حضر غدائيّ وعندي قوم من أصحابنا - فدخل الغلام فقال : بالباب رجل يكتني أبا الحسن يستأذن عليك .

فقلت : إن كان الذي أعرف ، فأنت حرّ ، فخرجت فإذا أنا بالرضا (عليه السلام) ، فقلت : انزل ، فنزل حتّى دخل .

ثمّ قال (عليه السلام) لي بعد الطعام : يا فضل ! إن أمير المؤمنين كتب للحسين بن زيد بعشرة آلاف دينار ، وكتب بها إليك ، فادفعها إلى الحسين .

قال : قلت : والله ! ما لهم عندي قليل ولا كثير ، فإن أخرجتها من عندي ذهبت ، فإن كان لك في ذلك رأي فعلت .

فقال : يا فضل ! ادفعها إليه ، فإنّه سيرجع إليك قبل أن تصير إلى منزلك . (فدفعتها ؛ ألاّك ظلّاً إليه ، قال : فرجعت إليّ) كما قال .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٨/١ ح ٢٦ . عنه إثبات الهداء : ٣٠٢/٣ ح ١٤٣ ، والبحار : ٥٤/٤٩ ح ٦٤ ، ومدينة المعاجز : ٢١٧/٧ ح ٢٢٦٨) .

١٠ - الراونديّ ؛ روى صفوان بن يحيى قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بالمدينة فمرّ مع قوم بقاعد فقال : هذا إمام الرافضة

فقلت له (عليه السلام) : أما سمعت ما قال هذا القاعد ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أما إنّه مؤمن مستكمل الإيمان .

فلما كان بالليل دعا عليه فاحترق دكانه ، ونهب السراق ما بقي من متاعه ، فرأيته من الغد بين يدي أبي الحسن (عليه السلام) خاضعاً مستكيناً ، فأمر له بشيء .

ثم قال : يا صفوان ! أما إنّه مؤمن مستكمل الإيمان ، وما يصلحه غير ما رأيت .

(الخرائج والجرائح : ٣٧٠/١ ح ٢٨ . عنه البحار : ٥٥/٤٩ ح ٦٦ .

يأتي الحديث أيضاً في (استجابة دعائه) و (إنفاقه (عليه السلام)) .)

١١ - السيّد ابن طاووس ؛ روينا بإسنادنا إلى عبد الله بن جعفر الحميريّ ، في كتاب دلائل الرضا (عليه السلام) ، بإسناد الحميريّ إلى سليمان الجعفريّ ، إلى أبي الحسن الرضا صلوات الله عليه قال : كنت معه وهو يريد بعض أمواله ، فأمر غلاماً له يحمل له قباءً ، فعجبت من ذلك وقلت : ما يصنع به !

فلما صرنا في بعض الطريق ، نزلنا إلى الصلاة ، وأقبلت السماء ، فألقوا القباء عليّ وعليه ، وخزّ ساجداً فسجدت معه ، ثم رفعت رأسي ، وبقي ساجداً ، فسمعته يقول : يا رسول الله ! يا رسول الله ! فكفّ المطر .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ١٢٨ س ٢١ . عنه البحار : ٢٥٩/٧٣ ح ٥٣ .

قطعة منه في (صلواته (عليه السلام)) و (توصله برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لكفّ المطر) .)

الخامس - علمه (عليه السلام) بالوقائع العامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو أحمد عبد الله بن عبد الرحمن المعروف بالصفوانيّ قال : قد خرجت قافلة من خراسان إلى كرمان فقطع اللصوص عليهم الطريق وأخذوا منهم رجلاً اتّهموه بكثرة المال فبقي في أيديهم مدةً يعدّونه ليفتدي منهم نفسه ، وأقاموه في الثلج وملّوا فاه من ذلك الثلج ، فشدّوه فرحمته امرأة من نسائهم فأطلقته وهرب ، فانفسد فمه ولسانه حتّى لم يقدر على الكلام ، ثم انصرف إلى خراسان وسمع بخبر عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) وأنه بنيسابور ، فرأى فيما يرى النائم كأنّ قائلاً يقول له : إنّ ابن رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) قد ورد خراسان فسله عن علّتك فربما يعلمك دواءً تنتفع به .

قال : فرأيت كأنّي قد قصدته (عليه السلام) وشكوت إليه ما كنت دفعت إليه ، وأخبرته بعلّتي فقال لي : خذ من الكمون والسعتر والملح ، ودقّه وخذ منه في فمك مرّتين أو ثلاثاً ، فإنّك تعافى .

فانتبه الرجل من منامه ولم يفكر فيما كان رأى في منامه ولا اعتدّ به حتّى ورد باب نيسابور ، فقيل له : إنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قد ارتحل من نيسابور وهو برباط سعد؛ فوقع في نفس الرجل أن يقصده ويصف له أمره ليصف له ما ينتفع به من الدواء ، فقصده إلى رباط سعد فدخل إليه فقال له : يا ابن رسول الله ! كان من أمرى كيت وكيت ، وقد انفسد عليّ فمي ولساني حتّى لا أقدر على الكلام إلّا بجهد فعلمنى دواءً أنتفع به .

فقال الرضا (عليه السلام) : ألم أعلمك ؟ اذهب فاستعمل ما وصفته لك في منامك .

فقال له الرجل : يا ابن رسول الله ! إن رأيت أن تعيده عليّ .

فقال (عليه السلام) لى : خذ من الكمّون والسعتر والملح فدقّه وخذ منه فى فمك مرّتين أو ثلاثاً فإنّك ستعافى .
قال الرجل : فاستعملت ما وصف لى فعوفيت
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١١/٢ ح ١٦ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٢٩ .)

(ج) - إخباره (عليه السلام) بالمغيبات

(١)

الأوّل - إخباره بما فى الضمائر :

١ - الصّفّار؛ . . . أحمد بن الحلال قال : سمعت الأخرس بمكّة يذكر الرضا (عليه السلام) فقال منه ، قال : فدخلت مكّة ،
فاشترت سكيناً فرأيتته فقلت : والله لأقتلته إذا خرج من المسجد؛
فأقمت على ذلك فما شعرت إلّا برقعة أبى الحسن (عليه السلام) :
بسم الله الرحمن الرحيم ، بحقّى عليك لما كفت عن الأخرس ، فإنّ الله ثقّى ، وهو حسبى .
(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٧٢ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٣ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . على بن محمّد القاسانيّ قال : أخبرنى بعض أصحابنا أنّه حمل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام)
مألاً له خطر فلم أره سرّ به .
قال : فاغتممت لذلك وقلت فى نفسى : قد حملت هذا المال ولم يسرّ به .
فقال : يا غلام ! الطست والماء .

قال : فقعد على كرسى ، وقال بيده (وقال) للغلام : صبّ علىّ الماء .

قال : فجعل يسيل من بين أصابعه فى الطست ذهب ، ثمّ التفت إلىّ فقال لى : من كان هكذا ، لايبالى بالذى حملته إليه .
(الكافى : ٤٩١/١ ح ١٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٨٦ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن علىّ الوشاء قال : كنت كتبت معى مسائل كثيرة قبل أن أقطع علىّ أبى الحسن (عليه السلام) ،
وجمعتها فى كتاب ممّا روى عن آباءه (عليهم السلام) : وغير ذلك ، وأحببت أن أثبت فى أمره وأختبره ، فحملت
الكتاب فى كمى وصرت إلى منزله ، وأردت أن آخذ منه خلوة فأناوله الكتاب ، فجلست ناحية وأنا متفكّر فى طلب الإذن عليه ،
وبالباب جماعة جلوس يتحدّثون ، فبينما أنا كذلك فى الفكرة فى الاحتيال للدخول عليه ، إذ أنا بغلام قد خرج من الدار ، فى يده
كتاب ، فنادى أَيْكم الحسن بن علىّ الوشاء ابن بنت إياس البغداديّ ؟

فقمتم إليه فقلت : أنا الحسن بن علىّ ، فما حاجتك ؟

فقال : هذا الكتاب أمرت بدفعه إليك ، فهاك خذه ، فأخذته ، وتنحيت ناحية فقرأته ، فإذا والله فيه جواب مسألة مسألة ، فعند
ذلك قطعت عليه ، وتركت الوقف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٤٨ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن عليّ الوشاء قال : بعث إليّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) غلامه ومعه رقعة فيها : إبعث إليّ بثوب من ثياب موضع كذا ، وكذا ، من ضرب كذا .

فكتبت إليه وقلت للرسول : ليس عندي ثوب بهذه الصفة ، وما أعرف هذا ؛ وبك ش الضرب من الثياب ، فأعاد الرسول إليّ وقال : فاطلبه .

فأعدت إليه الرسول وقلت : ليس عندي من هذا الضرب شيء ، فأعاد إليّ الرسول : اطلبه ، فإنه عندك منه . . . فوجدته في سبط تحت الثياب كلّها فحملته إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٩/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٤٩ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عمير بن يزيد قال : كنت عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فذكر محمد بن جعفر بن محمد (عليهما السلام) فقال : إنني جعلت على نفسي ، أن لا يظنني وإياه سقف بيت .

فقلت في نفسي : هذا يأمرنا بالبرّ والصلّة ، ويقول هذا لعنّه ، فنظر إليّ فقال : هذا من البرّ والصلّة ، . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٤/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٣٠ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : روى أنّه قصد الفضل بن سهل مع هشام بن إبراهيم ، الرضا (عليه السلام) فقال له : يا ابن رسول الله !

جئتك في سرّ ، فأخبرك المجلس ، فأخرج الفضل يميناً مكتوبةً بالعتق والطلاق ، وما لا كفّارة له ، وقال له : إنّما جئناك لنقول

كلمة حقّ وصدق ، وقد علمنا أنّ الإمرة أمرتك ، والحقّ حقّكم يا ابن رسول الله ! والذي نقوله بألسنتنا عليه ضمائرنا ، وإلّا ينعق

ما نملك ، والنساء طوائق ، وعليّ ثلاثون حجّة راجلاً أنا ، على أن نقلت المأمون ، ونخلص لك الأمر ، حتّى يرجع الحقّ إليك .

فلم يسمع منهما ، وشتمهما ولعنهما ، وقال لهما : كفرتما النعمة ! فلا تكون لكما السلامة ، ولا لي إن رضيت بما قلتما .

فلما سمع الفضل ذلك منه مع هشام ، علما أنّهما أخطئا ، فقصد المأمون بعد أن قالاً للرّضا (عليه السلام) : أردنا بما فعلنا أن

نجربك .

فقال لهما الرضا (عليه السلام) : كذبتما ، فإنّ قلوبكما على ما أخبرتmani به ، إلّا أنّكما لم تجداني كما أردتما .

فلما دخلا على المأمون قالوا : يا أمير المؤمنين ! إنّنا قصدنا الرضا (عليه السلام) وجربناه ، وأردنا أن نقف ما يضره لك . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٧/٢ ح ٣٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٦٧ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن عليّ الوشاء قال : سألتني العباس بن جعفر بن محمّد بن الأشعث ، أن أسأل الرضا (عليه

السلام) أن يحرق كتبه إذا قرأها ، مخافة أن تقع في يد غيره !

قال الوشاء : فابتدأني (عليه السلام) بكتاب قبل أن أسأله أن يحرق كتبه ، فيه : أعلم صاحبك ، أنّي إذا قرأت كتبه إليّ حرّقتها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٩/٢ ح ٣٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٣ .

٨ - الراوندى ؛ : روى عن محمد بن الفضيل الصيرفى قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن أشياء ، وأردت أن أسأله عن سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فأغفلته . . . فإذا رسول للرضا (عليه السلام) أتى ، وكان معه رقعة فيها : بسم الله الرحمن الرحيم . . . سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عندي .
(الخرائج والجرائح : ٦٦٣/٢ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٢٢ .)

٩ - الراوندى ؛ : . . . الحسن بن على بن يحيى قال : زودتني جارية لى ثوبين ملحمين وسألتنى أن أحرم فيهما . . . فلما صرت بمكة كتبت كتاباً إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وبعثت إليه بأشياء كانت معى ، ونسيت أن أكتب إليه أسأله عن المحرم هل يلبس الملحم ؟

فلم ألبث أن جاءنى الجواب بكل ما سألته عنه

(الخرائج والجرائح : ٣٥٧/١ ح ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤٦ .)

١٠ - الراوندى ؛ : إن أحمد بن محمد بن أبى نصر البزنطى قال : إنى كنت من الواقفة على موسى بن جعفر (عليه السلام) ، وأشك فى الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه أسأله عن مسائل ونسيت ما كان أهم (المسائل) إلى ، فجاء الجواب عن جميعها ؛ ثم قال (عليه السلام) : وقد نسيت ما كان أهم المسائل عندك .

فاستبصرت . . . ثم بعث إلى مركوباً فى آخر يوم ، فخرجت إليه وصليت معه العشاءين ، وقعد يملى على من العلوم ابتداءً وأسأله فيجيبني إلى أن مضى كثير من الليل ؛ ثم قال للغلام : هات الثياب التى أنام فيها ليناى أحمد البزنطى فيها .

قال : فخطر ببالى أن ليس فى الدنيا من هو أحسن حالاً منى ، بعث الإمام بمركوبه إلى ، وقعد إلى ، ثم أمر لى بهذا الإكرام !

وكان (عليه السلام) قد أتكا على يديه لينهض ، فجلس وقال : يا أحمد ! لا تفخر على أصحابك بذلك

(الخرائج والجرائح : ٦٦٢/٢ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٤٤ .)

١١ - ابن شهر آشوب ؛ : سليمان الجعفرى قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقلت فى نفسى : ينبغى أن يكونوا أنبياء ، فترك الناس ثم التفت إلى فقال : يا سليمان ! إن الأئمة حلماى ، علماء ، يحسبهم الجاهل أنبياء ، وليسوا أنبياء .

(المناقب : ٣٣٤/٤ س ٢٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٩٥ .)

١٢ - الحافظ رجب البرسى ؛ : إن رجلاً من الواقفة جمع مسایل مشكلة فى طومار ، وقال فى نفسه : إن عرف معناه فهو ولئى الأمر ، فلتى أتى الباب ، وقف ليخف الناس من المجلس ، فخرج إليه خادم وبيده رقعة فيها جواب مسألة بخط الإمام (عليه السلام) فقال له الخادم : أين الطومار ؟ فأخرجه فقال له : يقول لك ولئى الله : هذا جواب ما فيه ، فأخذه ومضى .

(مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ١١ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٨ رقم ٢٥٤٧ .)

١٣ - المسعودى ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانى قال : ضمنى وأبالحسن (عليه السلام) الطريق . . . فلما كان فى المنزل الآخر دخلت عليه وهو متكى ، وبين يديه حنطة مقلوة يعبث بها ، وقد كان أوقع الشيطان (لعنه الله) فى خلدى أنه لا ينبغى أن يأكلوا ولا يشربوا .

فقال (عليه السلام) : اجلس يا فتح ! فإن لنا بالرسول أسوة ، كانوا يأكلون ويشربون ويمشون في الأسواق ، وكل جسم متغذٍ إلّا خالق الأجسام الواحد الأحد

(إثبات الوصية : ٢٣٥ ، س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .

الثاني - إخباره بالوقائع الماضية :

١ - الصفار ؛ : حدثنا معاوية بن حكم ، عن سليمان بن جعفر الجعفري قال : كنت عند أبي الحسن (عليه السلام) بالحمراء في مشربة مشرفة على (تأتي ترجمته في (وضوء الرضا) .)

البردة ، والمائدة بين أيدينا ، إذا رفع رأسه فرأى رجلاً مسرعاً فرجع يده من (في المدينة : « على الأرض » .)
الطعام ، فما لبث أن جاء فصعد إليه ، فقال : البشري ! جعلت فداك ، مات الزبيرى ، فأطرق إلى الأرض وتغير لونه ، واصفر وجهه ، ثم رفع رأسه فقال : إنى أصبتك قد ارتكبت في ليلته هذه ذنباً ليس بأكبر ذنوبه !
قال : واللّه (مِمَّا خَطَبْتَهُمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَارًا) ثم مدّ يده (في الخرائج : قال الله تعالى : .)
(نوح : ٢٥/٧١ .)

فأكل ، فلم يلبث أن جاء رجل مولى له : [فقال له : جعلت فداك ، مات الزبيرى .

فقال : وما كان سبب موته ؟

فقال : شرب الخمر البارحة ، فغرق فيه فمات .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٦٧ ح ١٢ . عنه البحار : ٤٦/٤٩ ح ٤٢ ، ومدينة المعاجز : ٣٦/٧ ح ٢١٣٤ .

الخرائج والجرائح : ٧٢٧/٢ ح ٣١ ، بتفاوت سير . عنه إثبات الهداة : ٣٠٣/٣ ح ١٤٨ ، ونور الثقلين : ٤٢٧/٥ ح ٢٦ .

قطعة منه في (سورة نوح : ٢٥/٧١) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن أحمد بن هلال ، عن أحمد بن هلال ، عن محمّد بن سنان ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) في أيام هارون : إنك قد شهرت نفسك بهذا الأمر ، وجلست مجلس أبيك ، وسيف هارون يقطر الدم .

فقال (عليه السلام) : جزّأنى على هذا ما قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن أخذ أبو جهل من رأسى شعرة ، فاشهدوا أنى لست بنبي ، وأنا أقول لكم : إن أخذ هارون من رأسى شعرة ، فاشهدوا أنى لست بإمام .

(الكافي : ٢١٤/٨ ح ٣٧١ . عنه البحار : ١١٥/٤٩ ح ٧ ، ومدينة المعاجز : ٢٥٧/٧ ح ٢٣٠٨ ، وإثبات الهداة : ٢٤٠/١ ح ٥١ ، قطعة منه ، و ٢٥٣/٣ ح ٢٣ ، والوافى : ١٧٨/٢ ح ٦٣١ ، و ٨١٦/٣ ح ١٤٢٣ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٩/٤ س ٢٣ . عنه البحار : ٥٩/٤٩ ضمن ح ٧٤ ، ومدينة

المعاجز : ٢٢٧/٧ ح ٢٢٨٠ .

الأنوار البهية : ٢١٧ س ١٠ ،

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .) .

٣ - ابن حمزة الطوسي ؛ : عن الحسين بن عمر بن يزيد ، قال : خرجت بعد مضيّ أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، فلمّا صرت قرب المدينة قلت لمقاتل بن مقاتل : غداً تدخل على هذا الرجل ؟

قال : وأى رجل ؟ قلت : علىّ بن موسى (عليهما السلام) .

قال : والله لا تفلح أبداً ، لِمَ لا نقول هو حجّة الله ؟ ...

قال الحسين بن عمر : فلَمّا كان من الغد مضيت فدخلت على الرضا (عليه السلام) بالغداة فقال : مرحباً بك يا حسين ! ... ثمّ

قال : يا حسين ! - بعد ما سكت هنيئاً - رجل معك يقال له : مقاتل بن مقاتل ؟

قلت : جعلت فداك هو من مواليك .

فقال لي : قل له أصبت فالزم

(الثاقب فى المناقب : ٤٩٣ ح ٤٢٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٧٢ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن عيسى ،

عن أبى حبيب البناجيّ أنّه قال : رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام وقد وافى البناج ، (فى بعض المصادر :

البناجي .)

(فى بعض المصادر : البناج ، - وهو الصحيح - منزل لحجاج البصرة ، معجم البلدان : ٢٥٥/٥ .)

ونزل بها فى المسجد الذى ينزله الحاجّ فى كلّ سنة ، وكأنيّ مضيت إليه وسلّمت عليه ووقفت بين يديه ، ووجدت عنده طبقاً من

خوص نخل المدينة فيه تمر (الخوص : ورق النخل . المنجد : ١٩٩ .)

صيحانيّ فكأنّه قبض قبضه من ذلك التمر فناولنيّ منه ، فعُدّته فكان ثمانية عشرة ثمرة ، فتأولت أنّي أعيش بعدد كلّ ثمرة سنة ،

فلَمّا كان بعد عشرين يوماً كنت فى أرض تعمر بين يديّ للزراعة حتّى جاءنيّ من أخبرنيّ بقدوم أبى الحسن الرضا (عليه السلام)

(من المدينة ونزوله ذلك المسجد ، ورأيت الناس يسعون إليه فمضيت نحوه فإذا هو جالس فى الموضع الذى كنت رأيت فيه

النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وتحتة حصير مثل ما كان تحتة ، وبين يديه طبق خوص فيه تمر صيحانيّ ، فسَلّمت عليه فردّ

السلام عليّ واستداننيّ فناولنيّ قبضه من ذلك التمر ، فعُدّته فإذا عدده مثل ذلك التمر الذى ناولنيّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

وآله وسلم) ، فقلت له : زدنيّ منه يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ فقال (عليه السلام) : لو زادك رسول الّ له

صلى الله عليه وآله وسلم) لزدناك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٠/٢ ح ١٥ . عنه مدينة المعاجز : ٤٣/٧ ح ٢١٤٣ .

عنه وعن الإعلام ، البحار : ٣٥/٤٩ ح ١٥ ، وإثبات الهداة : ٢٦٦/٣ ح ٥٣ .

كشف الغمّة : ٣١٣/٢ س ٩ .

مجمع البيان : ٢٠٥/٣ س ١٨ ، أشار إلى مضمونه . عنه نور الثقلين : ٤٠٧/٢ س ٥ ، وإثبات الهداة : ٢٩٧/٣ ح ١٣٠ ، أشار إلى

مضمونه .

إثبات الوصية : ٢١١ س ١٥ ، بتفاوت وزيادة فى ذيل الحديث : وأقام يومه ورحل يراود به خراسان على طريق البصرة والأهواز

وفارس وكرمان .

إعلام الورى : ٥٤/٢ س ١ .

نور الأبصار : ٣٢٢ س ٥ .

الثاقب فى المناقب : ٤٨٣ ح ٤١٢ ، بتفاوت .

دلائل الإمامة : ٣٦٧ ح ٣٢١ ، بتفاوت . عنه وعن الاعلام ، مدينة المعاجز : ٤٥/٧ ح ٢١٤٤ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٦ س ١٤ .

ينابيع المودة: ١٢١/٣ س ٧، بتفاوت يسير .

الصواعق المحرقة: ٢٠٤ س ٢٧ . عنه مناقب أهل البيت (عليهم السلام) : : ٢٨١ س ٥ ، وإثبات الهداء: ٣١٦/٣ س ١ .

المناقب لابن شهر آشوب: ٣٤٢/٤ ، س ٢ . عنه مستدرك الوسائل: ٣٧٤/١٢ ح ١٤٣٣٤ ، والبحار: ١١٨/٤٩ ح ٥ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن (في المصدر: الحسين بن أحمد بن إبراهيم . ولكن الصحيح ما أثبتناه من معجم رجال الحديث: ١٧٤/٥ ، رقم ٣٢٤٢ .)

هشام المكتّب (رضى الله عنه) قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن يحيى بن بشّار قال: دخلت على الرضا (عليه السلام) بعد مضى أبيه (عليه السلام) فجعلت أستفهمه بعض ما كلّمني به فقال لي: نعم! يا سماع، فقلت: جعلت فداك ، كنت والله ألقّب بهذا في صباي وأنا في الكتاب ، قال: فتبسّم في وجهي .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٢١٤/٢ ح ٢١ . عنه مدينة المعاجز: ٧١/٧ ح ٢١٧٢ ، والبحار: ٣٧/٤٩ ح ١٩ .)

٦ - الراوندي ؛ : روى عن الوشاء قال: لدغتنى عقرب ، فأقبلت أقول: يا رسول الله! يا رسول الله! فأنكر السامع وتعجّب من ذلك .

فقال له الرضا (عليه السلام): مه ، فوالله! لقد رأى رسول الله .

قال: وقد كنت رأيت في النوم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا ، والله! ما كنت أخبرت به أحداً .

(الخرائج والجرائح: ٣٦٤/١ ح ٢٠ . عنه البحار: ٥٢/٤٩ ح ٥٩ .

كشف الغمّة: ٣٠٥/٢ س ١٨ . عنه إثبات الهداء: ٣٠٦/٣ ح ١٦٢ .

الصراط المستقيم: ١٩٧/٢ ح ١٤ ، بتفاوت .)

٧ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن إبراهيم بن نظام قال: أخذني اللصوص وجعلوا في فمي الفالوذج الحارّ حتى نضج ، ثمّ حشوه بالثلج بعد ذلك ، فتخلخلت أسناني وأضراسي ، فرأيت الرضا (عليه السلام) في النوم فشكوت إليه ذلك .

فقال (عليه السلام): استعمل السعد فإنّ أسنانك تثبت ، فلمّا حمل إلى خراسان ... ذكرت له حالي ... فقال (عليه السلام): وأنا أمرّك به في اليقظة ، فاستعملته فقويت أسناني وأضراسي كما كانت .

(مكارم الأخلاق: ١٨١ س ١٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٦٥ .)

٨ - الإبرلي ؛ : عن الحسن بن عليّ الوشاء ، قال: قال فلان بن (تأتي ترجمته بعنوان حسن بن عليّ بن بنت إلياس في (تلاوة الرضا (عليه السلام) القرآن عند وفاته .)

محرز: بلغنا أنّ أبا عبد الله (عليه السلام) ، كان إذا أراد أن يعاود أهله للجماع توجّساً وضوء الصلاة؛ وأحبّ أن تسأل أبا الحسن الثاني عن ذلك؛ قال الوشاء: فدخلت عليه فابتدأني من غير أن أسأله فقال: كان أبو عبد الله (عليه السلام) إذا جامع وأراد أن يعاود ، توجّساً وضوء الصلاة ، وإذا أراد أيضاً توجّساً للصلاة .

فخرجت إلى الرجل فقلت: قد أجبني عن مسألتك من غير أن أسأله .

(كشف الغمّة: ٣٠٢/٢ س ١٢ . عنه البحار: ٦٣/٤٩ ضمن ح ٨٠ ، و٣٠٥/٧٧ ح ١٣ ، و٢٩٥/١٠٠ ح ٥٠ ، ووسائل الشيعة: ٣٨٥/١ ح ١٠١٨ ، وإثبات الهداء: ٣٠٦/٣ ح ١٥٧ .

قطعة منه في (وضوء الصادق (عليه السلام) عند العود إلى أهله .)

٩ - الحافظ رجب البرسي ؛ : من كرامته (عليه السلام) أنّ أبا نواس مدحه بأبيات ، فأخرج له رقعة فيها تلك الأبيات ، فتخير أبو

نواس وقال : والله ! يا وليّ الله ! ما قالها أحد غيري ، ولا سمعها أحد سواك .
فقال (عليه السلام) : صدقت ، ولكن عندى فى الجفر والجامعة ، أنك تمدحنى بها .
(مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ٢٦ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (عنده (عليه السلام) الجفر والجامعة) .

(٢)

الثالث - إخباره (عليه السلام) بالوقائع الحاليّة :

١ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ . . . حسين بن عمر بن يزيد ، قال :

دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ فى إمامته ، وكان زميلى فى طريقى رجل يقال له : مقاتل بن مقاتل ، وكان قد مضى على إمامته بالكوفة .

فقلت له : عجّلت ! فقال : عندى فى ذلك برهان وعلم . . .

ثمّ قال (الرضا (عليه السلام)) : ما فعل صاحبك ؟

فقلت : من ؟ قال : مقاتل بن مقاتل المسنون الوجه ، الطويل اللحية ، الأفتى الأنف ؟ وقال : أما إننى ما رأيتك ، ولادخل على ، ولكنه آمن وصدّق ، فاستوص به . . .

(رجال الكشّبيّ : ٦١٤ رقم ١١٤٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٨٥ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أبا الحسن علىّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبو الحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرضى وسيدة النساء ، لأستزلنّ من حول الله عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إياه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته .

ثمّ أنّه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاء وتوضّأ وصلّى ركعتين وقت فى الثانية فقال : « اللهم يا ذا القدرة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، والمنن المتتابعة ، والآلاء المتواليّة . . . »

قال أبو الصلت عبد السلام صالح الهروى : فما استتمّ مولاى دعاءه حتّى وقعت الرجفة فى المدينة ، وارتجّ البلد ، وارتفعت الزعقة والصيحة ، واستفحلت النعرة ، وثار الغبرة ، وهاجت القاعة ، فلم أزال مكاني إلى أن سلّم مولاى (عليه السلام) ، فقال لى : يا أبا الصلت ! اصعد السطح فإنك سترى امرأةً بغيّةً عنثه رثّة ، مهيجّة الأشرار ، متسخة الأطمار ، يسميها أهل هذه الكورة سمانه ، لغاوتها وتهتكها ، وقد أسندت مكان الرمح إلى نحرها قصباً ، وقد شدّت وقايتها لها حمراء إلى طرفه مكان اللواء ، فهى تقود جيوش القاعة ، وتسوق عساكر الطعام إلى قصر المأمون ، ومنازل قواده ، فصعدت السطح فلم أر إلّا نفوساً تززع بالعصى ، وهامات ترضح بالأحجار .

ولقد رأيت المأمون متدرّعاً ، قد برز من قصر شاهجان متوجّهاً للهرب ، فما شعرت إلّا بشاجرد الحجام قدرمى من بعض أعالي السطوح بلبنه ثقيلاً ، فضرب بها رأس المأمون فأسقطت بيضته بعد أن شقت جلد هامته؛

فقال لقاذف اللبنة بعض من عرف المأمون : ويلك ! هذا أمير المؤمنين !

فسمعت سمانة تقول : اسكت ، لا- أم لك ! ليس هذا يوم التميّز والمحابات ، ولا يوم إنزال الناس على طبقاتهم ، فلو كان هذا أمير المؤمنين لما سلّط ذكور الفجّار على فروج الأبيكار

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٢/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٩٥ .

الرابع - إخباره (عليه السلام) بالوقائع الآتية :

١ - أبو عمر الكشّبي ؛ عبد الله بن طاووس في سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ،

وقلت له : إن يحيى بن خالد سمّ أباك موسى بن جعفر صلوات الله عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه في ثلاثين رطباً وليس كلّ ما طلب وجد ، ثمّ قال : إنك ستعمر ، فعاش مائة سنة .

(رجال الكشّبي : ٦٠٤ رقم ١١٢٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٦٨ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ أبي محمّد المصريّ قال : قدم أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فكتبت إليه أسأله الإذن في الخروج

إلى مصر أتجر إليها ؟

فكتب (عليه السلام) إليّ : أقم ما شاء الله .

قال : فأقمت سنتين ، ثمّ قدم الثالثة ، فكتبت إليه أستأذنه ؟

فكتب (عليه السلام) إليّ : اخرج مباركاً لك ، صنع الله لك ، فإنّ الأمر يتغيّر .

قال : فخرجت فأصبت بها خيراً ، ووقع الهرج ببغداد ، فسلمت من تلك الفتنة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٢/٢ ح ٤١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤١٢ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ موسى بن عمر بن بزيع قال : كان عندي جاريتان حاملتان ، فكتبت إلى الرضا (عليه السلام) ، أعلمه

ذلك ، وأسأله أن يدعو الله تعالى أن يجعل ما في بطونهما ذكراً ، وأن يهب لي ذلك .

قال : فوقع (عليه السلام) : أفعل إن شاء الله تعالى ، ثمّ ابتدأني (عليه السلام) بكتاب مفرد نسخته : بسم الله الرحمن الرحيم ،

عافانا الله وإياك بأحسن عافية في الدنيا والآخرة برحمته ، الأمور بيد الله عزّوجلّ ، يمضى فيها مقاديره على ما يحبّ ، يولد لك

غلام وجارية إن شاء الله تعالى ، فسّم الغلام محمّداً ، والجارية فاطمة ، على بركة الله تعالى .

قال : فولد لي غلام وجارية ، على ما قاله (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٨/٢ ح ٣٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٢٦ .

٤ - الراونديّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشميّ قال : لما توفّي الإمام موسى بن جعفر (عليهما السلام) أتيت المدينة ،

فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معي وقلت : إنني صائر إلى البصرة . . . فقال ال

رضا (عليه السلام) : لم يخف عليّ هذا ، فأبلغ أولياءنا بالبصرة وغيرها ، أني قادم عليهم ، ولا قوة إلّا بالله . . . فقلت : ومتى

تقدم عليهم ؟

قال (عليه السلام) : بعد ثلاثة أيام من وصولك ، ودخولك البصرة

فلما كان في اليوم الثالث من دخولي البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ،

وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه . . .

ثمّ نظر الرضا (عليه السلام) إلى ابن هذّاب فقال : إن أنا أخبرتك أنّك ستبتلى في هذه الأيام بدم ذى رحم لك ، أكنت مصدّقاً لى ؟

قال : لا ، فإنّ الغيب لا يعلمه إلّا الله تعالى .

قال (عليه السلام) : أوليس الله يقول : (عِلْمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ) فرسول الله عند الله مرتضى ، ونحن ورثته (الجَنِّ : ٢٦/٧٢ و ٢٧ .)

ذلك الرسول الذى أطلعه الله على ما شاء من غيبه ، فعلمنا ما كان وما يكون إلى يوم القيامة ، وإنّ الذى أخبرتك به يا ابن هذّاب ! لكائن إلى خمسة أيام ، فإن لم يصحّ ما قلت لك في هذه المدّة فإنّى كذّاب مفتر ، وإن صحّ فتعلم أنّك الرادّ على الله وعلى رسوله .

ولك دلالة أخرى ؛ أما إنّك ستصاب ببصرك ، وتصير مكفوفاً فلا تبصر سهلاً ولا جبلاً ، وهذا كائن بعد أيام .

ولك عندي دلالة أخرى : إنّك ستحلف يمينا كاذبة فتضرب بالبرص .

قال محمّد بن الفضل : فوالله لقد نزل ذلك كله بابن هذّاب

قال محمّد بن الفضل : كان فيما أوصانى به الرضا (عليه السلام) في وقت منصرفه من البصرة ، أن قال لى : صر إلى الكوفة ، فاجمع الشيعة هناك ، وأعلمهم أنّى قادم عليهم ، وأمرنى أن أنزل فى دار حفص بن عمير اليشكرى .

فصرت إلى الكوفة فأعلمت الشيعة : أنّ الرضا (عليه السلام) قادم عليهم .

فأنا يوماً عند نصر بن مزاحم إذ مرّ بى سلام خادم الرضا (عليه السلام) ، فعلمت أنّ الرضا (عليه السلام) قد قدم ، فبادرت إلى دار حفص بن عمير ، فإذا هو فى الدار ، فسلمت عليه

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

٥ - الراوندى ؛ قال على بن الحسين بن يحيى : كان لنا أخ يرى رأى الإرجاء يقال له : عبد الله ، وكان يطعن علينا ، فكتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أشكوا إليه وأسأله الدعاء ، فكتب (عليه السلام) إلّى : ستري حاله إلى ما تحبّ ، وأنّه لن يموت إلّا على دين الله ، وسيولد له من أمّ ولد له - فلانة - غلام .

قال على بن الحسين بن يحيى : فما مكثنا إلّا أقلّ من سنة حتّى رجع إلى الحقّ ، فهو اليوم خير أهل بيتى ، وولد له بعد - كتاب أبى الحسن (عليه السلام) - من أمّ ولده تلك غلام .

(الخرائج والجرائح : ٣٥٨/١ ح ١٢ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٨ رقم ٢٤٨٢ .)

٦ - الحميرى ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : وكتب إلّى بعد ما انصرفت من مكّة فى صفر : يحدث إلى أربعة أشهر قبلكم حدث .

فكان من أمر محمّد بن إبراهيم ، وأمر أهل بغداد ، وقتل أصحاب زهير وهزيمتهم .

(قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٧٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٧ .)

٧ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : على بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن بعض أصحابه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه خرج

من المدينة في السنة التي حج فيها هارون يريد الحج ، فانتهى إلى جبل عن يسار الطريق - وأنت ذاهب إلى مكة - يقال له :
فارح ، فنظر إليه أبو الحسن (عليه السلام) ثم قال : باني فارح وهادمه يقطع إرباً إرباً ، فلم ندر ما معنى ذلك؛ فلما ولى ، وافى
هارون ونزل بذلك الموضع ، صعد جعفر بن يحيى ذلك الجبل ، وأمر أن يبنى له ثمّ مجلس ، فلما رجع من مكة ، صعد إليه
فأمر بهدمه ، فلما انصرف إلى العراق ، قطع إرباً إرباً .

(الكافي : ٤٨٨/١ ح ٥ . عنه مدينة المعاجز : ١٥/٧ ح ٢١١١ ، وإثبات الهداء : ٢٥٠/٣ ح ١٥ ، والوافي : ٨١٨/٣ ح ١٤٢٦ .

إرشاد المفيد : ٣٠٩ س ٥ . عنه البحار : ٥٦/٤٩ ح ٧٠ .

كشف الغمّة : ٢٧٤/٢ س ١٥ .

الثاقب في المناقب : ٤٩٨ ح ٤٣٠ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٠/٤ س ١٤ ، بتفاوت .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علي بن عبد الله الوراق قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبي
الخطّاب قال : حدّثني إسحاق بن موسى قال : لما خرج عمى محمّد بن جعفر بمكة ودعا إلى نفسه ، ودعى بأمر المؤمنين وبويع
له بالخلافة ، ودخل عليه الرضا (عليه السلام) وأنا معه فقال له : يا عمّ ! لا تكذب أباك ولا أخاك ، فإنّ هذا أمر لا يتمّ .

ثمّ خرج وخرجت معه إلى المدينة ، فلم يلبث إلماً قليلاً - حتّى أتى الجلودى فلقية فهزمه ، ثمّ استأمن إليه ، فلبس السواد وصعد
المنبر ، فخلع نفسه وقال : إنّ هذا الأمر للمأمون ، وليس لي فيه حقّ؛ ثمّ أخرج إلى خراسان فمات بجرجان ، .

(في كشف الغمّة فمات بمرو .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٧/٢ ح ٨ . عنه مدينة المعاجز : ٥٦/٧ ح ٢١٥٧ ، والبحار : ٢٤٦/٤٧ ح ٥ . عنه وعن

كشف الغمّة ، البحار : ٣٢/٤٩ ح ٨ ، وإثبات الهداء : ٢٦٤/٣ ح ٤٦ .

كشف الغمّة : ٣٠٠/٢ س ١٦ ، مرسلًا وبتفاوت يسير .

قطعة منه في (أحوال عمّه محمّد بن جعفر) .)

٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن
محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن صفوان بن يحيى قال : لما مضى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) وتكلّم الرضا (عليه
السلام) خفنا عليه من ذلك فقلت له : إنك قد أظهرت أمراً عظيماً ، وإننا نخاف من هذا الطاغى !

فقال (عليه السلام) : ليجهد جهده فلا سبيل له عليّ .

قال صفوان : فأخبرنا الثقة أنّ يحيى بن خالد قال للطاغى : هذا عليّ ابنه قد قعد وادّعى الأمر لنفسه .

فقال : ما يكفينا ما صنعنا بأبيه ! تريد أن تقتلهم جميعاً ، ولقد كانت البرامكة مبغضين على بيت رسول الله (صلى الله عليه وآله
وسلم) ، مظهرين لهم العداوة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٦/٢ ح ٤ . عنه مدينة المعاجز : ١٠٦/٧ ح ٢٢١٠ .

الكافي : ٤٨٧/١ ح ٢ ، مختصراً . عنه مدينة المعاجز : ١٢/٧ ح ٢١٠٨ ، والوافي : ٨١٦/٣ ح ١٤٢٢ . عنه وعن العيون ، إثبات

الهداء : ٢٥٠/٣ ح ١٢ .

إرشاد المفيد : ٣٠٨ س ٥ ، مختصراً . عنه وعن العيون ، البحار : ١١٣/٤٩ ح ٢ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٥ س ١٥ .

كشف الغمّة : ٢٧٣/٢ س ١٢ ، و٣١٥ س ٨ .

إعلام الوري : ٦٠/٢ س ٨ .

إثبات الوصية : ٢٠٧ س ٣ ، بتفاوت .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٠/٤ س ١٩ ، مختصراً ، و٣٦٩ س ١٧ ، قطعة منه .

نور الأبصار : ٣٢٢ س ٢٠ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداء : ٣١٣/٣ س ٦ .

عيون المعجزات : ١١٠ س ١٧ ، بتفاوت .

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا الحسن بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن محمد بن حفص ، عن حمزة بن جعفر الأرجاني قال : خرج هارون من المسجد الحرام من باب ، وخرج الرضا (عليه السلام) من باب .

فقال الرضا (عليه السلام) وهو يعتبر لهارون : ما أبعد الدار وأقرب اللقاء بطوس ، ياطوس ! ياطوس ! ستجمعني وإياه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٦/٢ ح ٢٤ . عنه مدينة المعاجز : ٧٧/٧ ح ٢١٧٥ ، وإثبات الهداء : ٢٧١/٣ ح ٦٢ ، بتفاوت .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٠/٤ س ٢٥ ، بتفاوت . عنه البحار : ١١٥/٤٩ ضمن ح ٦ .

كشف الغمة : ٣١٥/٢ س ٦ .

إعلام الوري : ٥٩/٢ س ١١ .

الثاقب في المناقب : ٤٩٢ ح ٤٢٠ .

الفصول المهمة لابن الصباغ : ٢٤٦ س ٥ ، بتفاوت .

نور الأبصار : ٣٢٣ س ١٦ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداء : ٣١٨/٣ س ١٥ .

قطعة منه في (مدفنه) .

١١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبي مسروق قال : دخل على الرضا جماعة من الواقفة ، فيهم علي بن أبي حمزة البطائني ، ومحمّد بن إسحاق بن عمّار ، والحسين بن مهران ، والحسن بن أبي سعيد المكارمي ، فقال له علي بن أبي (في البحار ومدينة المعاجز : الحسين) .

حمزة : جعلت فداك ، أخبرنا عن أبيك (عليه السلام) ما حاله ؟ فقال (عليه السلام) له : إنه قد مضى .

فقال له : فإلى من عهد ؟ فقال (عليه السلام) : إلى

فقال له : أما تخاف هؤلاء على نفسك ؟ فقال : لو خفت عليها كنت عليها معيناً ، إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاه

أبو لهب فتهدّده ، فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشت من قبلك خدشاً فأنا كذاب . فكانت أول آية

نزع بها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهي أول آية أنزع لكم إن خدشت خدشاً من قبل هارون فأنا كذاب

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٣/٢ ح ٢٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٣٤ .

١٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني ؛ قال : حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : حدثني

محول السجستاني قال : لما ورد البريد بإشخاص الرضا (عليه السلام) إلى خراسان (في البحار وإثبات الهداء : مخول .)

كنت أنا بالمدينة ، فدخل المسجد ليودّع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فودّعه مراراً ، كل ذلك يرجع إلى القبر ويعلو

صوته بالبكاء والنحيب ، فتقدّمت إليه وسلّمت عليه ، فردّ السلام وهنّأته فقال (عليه السلام) : زرنني فأني أخرج من جوار جدّي

(صلى الله عليه وآله وسلم) وأموت في غربة ، وأدفن في جنب هارون .

قال : فخرجت متبعاً لطريقه حتى مات بطوس ودفن إلى جنب هارون .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٧/٢ ح ٢٦ . عنه مدينة المعاجز : ٧٩/٧ ح ٢١٧٧ ، والبحار : ١١٧/٤٩ ح ٢ ، وإثبات الهداة : ٢٧٢/٣ ح ٦٤ ، والأنوار البهية : ٢٢٢ س ١٢ .

قطعة منه في (مدفنه) و (وداعه قبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قبل خروجه من المدينة إلى خراسان) .

(٣)

١٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني قال : حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن موسى بن مهران قال : رأيت (في الفصول المهمة ونور الأبصار : موسى بن عمران .)

علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) في مسجد المدينة وهارون يخطب فقال : أتروني وإياه ؟ ندفن في بيت واحد .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٦/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٥٧/٧ ح ٢٢٤٧ ، والبحار : ٢٨٦/٤٩ ح ٨ . عنه وعن كشف الغمّة ، إثبات الهداة : ٢٧٨/٣ ح ٨٦ .

كشف الغمّة : ٣٠٣/٢ س ١٧ . عنه البحار : ٦٣/٤٩ ضمن ح ٨٠ .

إثبات الوصية : ٢٠٩ س ٦ ، وفيه : عن محمد بن أبي يعقوب ، عن موسيين مهران قال : رأيت علي بن موسى (عليهما السلام) ، .
.. فقال : تروني أني وإياه ندفن في بيت واحد ، وأنه لا يحج بعده أحد من هذا البيت .

الفصول المهمة لابن الصبّاغ : ٢٤٦ س ٣ ، بتفاوت يسير .

نور الأبصار : ٣٢٣ س ١٩ . عنه إثبات الهداة : ٣١٨/٣ س ٩ .

عيون المعجزات : ١١١ س ١١ ، عن محمد بن عيسى ، مرفوعاً إلى محمد بن مهران ، كما أورده المسعودي في إثبات الوصية .

١٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن علي ماجيلويه (رضى الله عنه) عن عمه محمد بن أبي القاسم قال : حدثني محمد بن علي القرشي ، عن محمد بن الفضيل قال : أخبرني من سمع الرضا (عليه السلام) وهو ينظر إلى هارون بنمي أو بعرفات فقال : أنا وهارون هكذا ، وضّم بين إصبعيه ؛ فكنا لا ندرى ما يعني بذلك حتى كان من أمره بطوس ما كان ، فأمر المأمون بدفن الرضا (عليه السلام) إلى جنب هارون .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٦/٢ ح ٢ . عنه مدينة المعاجز : ١٥٦/٧ ح ٢٢٤٥ ، والبحار : ٢٨٦/٤٩ ح ٩ ، وإثبات الهداة : ٢٧٨/٣ ح ٨٧ .

قطعة منه في (مدفنه) و (أحواله (عليه السلام) مع هارون) .

١٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى العطار قال : حدثني أبي ، وسعد بن عبد الله جميعاً عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البرنطي ، عن عبد الصمد بن عبيد الله ، عن محمد بن الأثرم ، وكان على شرطة محمد بن سليمان العلويّ بالمدينة أيام أبي السرايا ، قال : اجتمع عليه أهل بيته وغيرهم من قريش ، فبايعوه وقالوا له : لو بعثت إلى أبي الحسن ال رضا (عليه السلام) كان معنا ، وكان أمرنا واحداً .

فقال محمد بن سليمان : اذهب إليه فقرأه السلام ، وقل له : إنّ أهل بيتك اجتمعوا وأحبوا أن تكون معهم ، فإن رأيت أن تأتينا فافعل .

قال : فأتيته وهو بالحمراء ، فأذيت ما أرسلني به إليه ، فقال : اقرأه مني السلام وقل له : إذا مضى عشرون يوماً أتيتك .

قال : فجنّته فأبلغته ما أرسلني به ، فمكثنا أياماً ، فلما كان يوم ثمانية عشر جاءنا ورقاء قائد الجلوديّ فقاتلنا وهزمتنا ، وخرجت

هارباً نحو الصورين ، فإذا (الصوران : موضع بقرب المدينة .)

هاتف يهتف بي : يا أكرم ! فالتفت إليه ، فإذا أبو الحسن (عليه السلام) وهو يقول : مضت العشرون ، أم لا ؟
وهو محمّد بن سليمان بن داود بن حسن بن حسن بن عليّ بن أبي (أي هذا المباح المنهزم من قائد الجلوديّ .)
طالب (عليهم السلام) . :

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٧/٢ ح ٩ . عنه مدينة المعاجز : ٥٧/٧ ح ٢١٥٨ ، والبحار : ٢٢٠/٤٩ ح ٧ ، وإثبات الهداة :
٢٦٤/٣ ح ٤٧ .)

١٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو القاسم عليّ بن أحمد بن عبد الله بن أحمد بن أبي عبد الله البرقيّ رحمه الله قال : حدّثني
أبي ، وعليّ بن محمّد بن ماجيلويه جميعاً ، عن أحمد بن أبي عبد الله البرقيّ ، عن أبيه ، عن الحسين بن موسى بن جعفر بن
محمّد العلويّ قال : كنّا حول أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ونحن شبّان من بني هاشم ، إذ مرّ علينا جعفر بن عمر العلويّ ،
وهو رثّ الهيئة ، فنظر بعضنا إلى بعض وضحكنا من هيئته جعفر بن عمر ، فقال الرضا (عليه السلام) : لترونه عن قريب كثير
المال ، كثير التبع .

(في الفصول المهمّة : سترونه عن قريب كثير المال ، كثير الخدم .)

فما مضى إلّا شهر أو نحوه ، حتّى ولى المدينة وحسنت حاله ، فكان يمرّ بنا ومعه الخصيان والحشم .

وجعفر هذا هو جعفر بن عمر بن الحسن بن عليّ بن عمر بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) . :

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٨/٢ ح ١١ . عنه مدينة المعاجز : ٦١/٧ ح ٢١٦٢ ، والبحار : ٢٢٠/٤٩ ح ٨ ، وإثبات الهداة
: ٢٦٥/٣ ح ٤٩ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٥/٤ س ٢ ، باختصار . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٣/٤٩ ح ١١ .

إعلام الوريّ : ٥٦/٢ س ٤ .

الثاقب في المناقب : ٤٨٦ ح ٤١٤ .

كشف الغمّة : ٣١٤/٢ س ٤ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٧ س ٨ ، بتفاوت .

نور الأبصار : ٣٢٣ ، س ٦ ، بتفاوت . عنه وعن كتاب مفتاح النجا وكتاب أخبار الدول وآثار الأول ، إثبات الهداة : ٣١٥/٣ س
(١٥) .

١٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى ال عطار (رضى الله عنه) قال : حدّثني أبي ، عن محمّد بن إسحاق
الكوفيّ ، عن عمّه أحمد بن عبد الله بن حارثة الكرخيّ قال : كان لا يعيش لي ولد ، وتوفّي لي بضعة عشر من الولد ، فحججت
ودخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فخرج إليّ وهو متّزر بإزار مورّد ، فسلمت عليه وقبلت يده وسألته عن مسائل ،
ثمّ شكوت إليه بعد ذلك ما ألقى من قلّة بقاء الولد؛ فأطرق طويلاً ودعا مليّاً ثمّ قال لي : إنّي لأرجو أن تنصرف ، ولك حمل
وأن يولد لك ولد بعد ولد ، وتمتّع بهم أيام حياتك ، فإنّ الله تعالى إذا أراد أن يستجيب الدعاء فعل ، وهو على كلّ شيء
قدير .

قال : فانصرفت من الحجّ إلى منزلي فأصبت أهلي ابنة خالي حاملاً ، فولدت لي غلاماً سمّيته إبراهيم ، ثمّ حملت بعد ذلك
فولدت لي غلاماً سمّيته محمّداً وكنّيته بأبي الحسن ، فعاش إبراهيم نيفاً وثلاثين سنه ، وعاش أبو الحسن أربع وعشرين سنه؛ ثمّ
إنهما اعتلّا جميعاً وخرجت حاجاً وانصرفت وهما عليان ، فمكثنا بعد قدومي شهرين ، ثمّ توفّي إبراهيم في أوّل الشهر ، وتوفّي

محمد في آخر الشهر ، ثم مات بعدهما بسنة ونصف ، ولم يكن يعيش له قبل ذلك ولد إلا أشهر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٢/٢ ح ٤٢ . عنه مدينة المعاجز : ٩٢/٧ ح ٢١٩٦ ، والبحار : ٤٣/٤٩ ح ٣٤ ، وإثبات الهداة : ٢٧٦/٣ ح ٧٩ ، ووسائل الشيعة : ٣٢/٥ ح ٥٨١٩ ، قطعة منه .

قطعة منه في (استجابة دعائه (عليه السلام)) .)

١٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمد بن يحيى الصولّي قال : حدّثنا عون بن محمد قال : حدّثنا محمد بن أبي عباد قال : قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : ندخل بغداد إن شاء الله تعالى ، فنفعل كذا وكذا .

فقال (عليه السلام) له : تدخل أنت بغداد يا أمير المؤمنين ! فلما خلوت به قلت له : إنّي سمعت شيئاً غمّني وذكرته له ؛ فقال : يا حسين ! وما أنا وبغداد ! لا أرى بغداد ولا تراني .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٤/٢ ح ١ . عنه إثبات الهداة : ٢٧٧/٣ ح ٨٣ ، مختصراً ، والبحار : ٢٨٥/٤٩ ح ٧ .

قطعة منه في (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) .)

١٩ - الشيخ المفيد ؛ : ذكر المدائني عن رجاله ، قال : لما جلس الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) في الخلع بولاية العهد . . فذكر عن بعض من حضر ممّن كان يختصّ بالرضا (عليه السلام) ، أنه قال : كنت بين يديه في ذلك اليوم ، فنظر إليّ وأنا مستبشر بما جرى ، فأوماً إليّ أن ادن ، فدنوت منه فقال لي من حيث لا يسمعه غيري : لا تشغل قلبك بهذا الأمر ، ولا تستبشر له ، فإنّه شيء لا يتم .

(الإرشاد : ٣١٢ س ٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٥٢ .)

٢٠ - الشيخ المفيد ؛ : . . . ابن أبي نصر البرنطيّ قال : قال لي النجاشيّ : من الإمام بعد صاحبك ؟ . . . فدخلت على الرضا (عليه السلام) فأخبرته قال : فقال لي : الإمام ابني ؛ ثمّ قال : هل يجترىء أحد أن يقول ابني وليس له ولد ؟ ولم يكن ولد أبو جعفر (عليه السلام) ، فلم تمض الأيام حتّى ولد (عليه السلام) .

(الإرشاد : ٣١٨ س ١٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٠٣ .)

٢١ - ابنا بسطام النيسابوريّان « : عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنه رأى مصروعاً فدعا له بقدر فيه ماء ، ثمّ قرأ عليه (الحمد) و (المعوذتين) ، ونفث في القدح ، ثمّ أمر بصّب الماء على رأسه ووجهه فأفاق ، وقال له : لا يعود إليك أبداً .

(كامل الزيارات : ٥١٣ ، ب ١٠٢ ، ح ٨٠٠ .

يأتي الحديث أيضاً في رقم ٤٧٤ .)

الخامس - إخباره (عليه السلام) بالوقائع العامّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشاء ، قال : أتيت خراسان - وأنا واقف - فحملت معي متاعاً وكان معي ثوب وشي في بعض الرزم ولم أشعر به ولم أعرف مكانه ، فلما قدمت (الوشي : نقش الثوب ، ويكون من كلّ لون . المعجم الوسيط : ١٠٣٦ .)

(الرزم ، الرزمة : ما جمع في شيء واحد . يقال : رزمة ثياب ، ورزمة ورق . المعجم الوسيط : ٣٤٢ .)

مرو ونزلت في بعض منازلها لم أشعر إلا ورجل مدنيّ من بعض مولديها ، فقال لي : إنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول

لك : ابعث إليّ الثوب الوشى الذى عندك ؟

قال : فقلت : ومن أخبر أبا الحسن بقدمى وأنا قدمت آنفاً وما عندى ثوب وشى ! فرجع إليه وعاد إليّ فقال : يقول لك : بلى ، هو فى موضع كذا و كذا ، ورزمته كذا وكذا ، فطلبته حيث قال ، فوجدته فى أسفل الرزمة ، فبعثت به إليه .

(الكافى : ٣٥٤/١ ح ١٢ . عنه البحار : ٤٩/٦٨ ح ٩٠ ، وإثبات الهداة : ٢٤٨/٣ ح ٨ ، ومدينة المعاجز : ٣٠/٧ ح ٢١٢٨ ، والوافى : ١٧٦/٢ ح ٦٢٨ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . إسحاق صاحب الحيتان ، قال : خرجنا بسمك نتلقّى به أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقد خرجنا من المدينة ، وقد قدم هو من سفره ، فقال : ويحك يا فلان ! لعلّ معك سمكاً !

(فى التهذيب : قدم هو من سبالة . (وهو موضع بقرب المدينة) .)

فقلت : نعم ، يا سيّدى ! جعلت فداك .

فقال (عليه السلام) : انزلوا ، ثم قال : ويحكم ! لعله زهو ؟

قال : قلت : نعم ، فأريته . فقال : اركبوا لاحاجة لنا فيه

(الكافى : ٢٢١/٦ ح ١٠ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٨٨ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . موسى بن مهران أنّه كتب إلى الرضا (عليه السلام) يسأله أن يدعو الله لابن له !

فكتب (عليه السلام) إليه : وهب الله لك ذكراً صالحاً ، فمات ابنه ذلك وولد له ابن .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢١/٢ ح ٣٨ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٢٨ .)

٤ - الشيخ الطوسى ؛ : روى محمّد بن عبدالله بن الأفضس ، قال : دخلت على المأمون فقربنى وحيّانى ، ثم قال : رحم الله الرضا

(عليه السلام) ، ما كان أعلمه ! لقد أخبرنى بعجب سألته ليلة ، وقد بايع له الناس .

فقلت : جعلت فداك ! أرى لك أن تمضى إلى العراق وأكون خليفتك بخراسان .

فتبسّم ثم قال : لا ، لعمرى ! ولكن من دون خراسان بدرجات ، إنّ لنا هنا مكثاً ، ولست ببارح حتّى يأتينى الموت ، ومنها المحشر

لامحالة .

فقلت له : جعلت فداك ! وما علمك بذلك ؟

فقال (عليه السلام) : علمى بمكانى كعلمى بمكانك .

قلت : وأين مكانى أصلحك الله ؟

فقال (عليه السلام) : لقد بعدت الشقّة بينى وبينك ، أموت بالمشرق ، وتموت بالمغرب

(الغيبة : ٧٣ ح ٨٠ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨٦ .)

السادس - إخباره بمجيئى ابنه الجواد (عليهما السلام) للصلاة عليه :

١ - ابن الصبّاغ ؛ : قال هرثمة بن أعين . . . طلبنى سيّدى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فى يوم من الأيام . . . فقال لى : اعلم

يا هرثمة ! . . . اعلم يا هرثمة ! إنّّه قد دنا رحيلى ولحوقى بجدى وآبائى وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّى أطعم عنباً ورماناً مفتوناً

فأموت . . . فإنّه يأتىكم رجل عربى ملثم على ناقه له مسرع من جهة الصحراء ، عليه وعشاء السفر فينيخ راحلته وينزل عنها ، فيصلّى

علّي وصلّوا معه عليّ

(الفصول المهمّة : ٢٦١ س ١٨ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٤٥٤ .)

السابع - إخباره (عليه السلام) عن محلّ دفنه وظهور الماء والحيطان فيه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ أبي الصلت الهرويّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدي أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، إذ قال لي : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّة التي فيها قبر هارون ، وائتني بتراب من أربعة جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه .

فقال لي : ناولني هذا التراب ، وهو من عند الباب فناولته ، فأخذه وشمّه ثمّ رمى به .

ثمّ قال : سيحفر لي ههنا ، فتظهر صخرة لو جمع عليها كلّ معول بخراسان لم يتهيّأ قلعتها ثمّ قال : في الذي عند الرجل ، والذي عند الرأس مثل ذلك ثمّ قال : ناولني هذا التراب ، فهو من تربتي .

ثمّ قال : سيحفر لي في هذا الموضع ، فتظهر صخرة لو جمع عليها كلّ معول بخراسان لم يتهيّأ قلعتها ثمّ قال : في الذي عند الرجل ، والذي عند الرأس مثل ذلك ثمّ قال : ناولني هذا التراب ، فهو من تربتي .

ثمّ قال : سيحفر لي في هذا الموضع ، فتأمرهم أن يحفروا لي سبع مراقي إلى أسفل ، وأن يشقّ لي ضريحة؛ فإن أبوا إلّا أن يلحدوا ، فتأمرهم أن يجعلوا اللحد ذراعين وشبراً ، فإنّ الله سيوسّعه ما يشاء؛ فإذا فعلوا ذلك فإنّك ترى عند رأسي نداوة ، فتكلّم بالكلام الذي أعلمك ، فإنّه ينبع الماء حتّى يمتلى اللحد ، وترى فيه حيتاناً صغاراً؛ ففتّ لها الخبز الذي أعطيك؛ فإنّها تلتقطه ، فإذا لم يبق منه شيء خرجت منه حوته كبيرة ، فالتقطت الحيطان الصغار حتّى لا يبقى منها شيء ، ثمّ تغيب ، فإذا غابت فضع يدك على الماء ، ثمّ تكلم بالكلام الذي أعلمك ، فإنّه ينضب الماء ولا يبقى منه ، ولا تفعل ذلك إلّا بحضرة المأمون

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ج ٢ ، ص ٢٤٢ ، ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٤٥٥ .)

٢ - الشيخ المفيد؛ : أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن معلّى بن محمّد ، عن مسافر ، قال : لمّا أراد هارون بن المسيّب أن يواقع محمّد بن جعفر قال لي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : اذهب إليه وقل له : لا تخرج غداً ، فإنّك إن خرجت غداً هزمت وقتل أصحابك ، فإن قال لك : من أين علمت هذا ؟ فقل : رأيت في النوم .

قال : فأتيته فقلت له : لا تخرج غداً ، فإنّك إن خرجت غداً هزمت وقتل أصحابك ، فقال لي : من أين علمت هذا ؟ قلت : رأيت في النوم .

فقال : نام العبد ولم يغسل إسته ! ثمّ خرج فانهزم وقتل أصحابه .

(الإرشاد : ٣١٤ س ١٨ . عنه البحار : ٥٧/٤٩ ح ٧١ .

الكافي : ٤٩١ صدر ح ٩ . عنه الوافي : ٨٢٢/٣ ح ١٤٣١ . عنه مدينة المعاجز : ١٩/٧ ح ٢١١٤ ، وإثبات الهداة : ٢٥١/٣ ح ١٨ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٩/٤ س ١٩ .

كشف الغمّة : ٢٨٠/٢ س ١٠ ، مختصراً .)

٣ - الراونديّ ؛ : روى الحسن بن عباد - وكان كاتب ال (في الصراط المستقيم : الحسين بن عباد .)

رضا (عليه السلام) - قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وقد عزم المأمون بالمشير إلى بغداد ، فقال : يا ابن عباد ! ما ندخل العراق ، ولا نراه .

قال : فبكيك وقلت : آيستنى أن آتى أهلى وولدى .

قال (عليه السلام) : أما أنت فستدخلها ، وإنما عنيت نفسى .

فاعتلّ وتوفى بقرية من قرى طوس ، وقد كان تقدّم فى وصيته أن يحفر قبره ممّا يلى الحائط ، وبينه وبين قبر هارون ثلاثة أذرع ، وقد كانوا حفروا ذلك الموضع لهارون ، فكسرت المعاول والمساحى فتركوه ، وحفروا حيث أمكن الحفر .

فقال (عليه السلام) : احفروا ذلك المكان ، فإنه سيلين عليكم ، وستجدون صورة سمكة من نحاس ، عليها كتابة بالعبرانية ، فإذا حفرتم لحدى فعمّقوه ، وردّوها فيه ممّا يلى رجلى .

فحفرنا ذلك المكان ، فكانت المحافر تقع فى الرمل اللين بالموضع ، ووجدنا السمكة مكتوباً عليها بالعبرانية : « هذه روضة على بن موسى (عليهما السلام) ، وتلك حفرة هارون الجبار » فرددناها ، ودفناها فى لحدّه عند شقه .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٧/١ ح ٢٥ . عنه البحار : ٣٠٧/٤٩ ح ١٧ ، و٣٢٤/٤٨)

س ٦ ، قطعة منه ، والأنوار البهية : ٢٣٣ س ٧ قطعة منه وبتفاوت .

الصراط المستقيم : ١٩٩/٢ ح ٢٣ ، باختصار .

قطعة منه فى (كاتبه (عليه السلام)) و (مدفنه (عليه السلام)) .

٤ - ابن شهر آشوب ؛ : الحسين بن بشّار ، قال الرضا (عليه السلام) : إنّ عبد الله يقتل محمّداً ، قلت : عبد الله بن هارون يقتل محمّد بن هارون !

قال : نعم ، عبد الله الذى بخراسان يقتل محمّد بن زبيدة الذى هو ببغداد ، (فى الفصول المهمة : عبد الله المأمون .)

(فى الفصول المهمة : محمّد الأمين .)

فقتله ، وكان (عليه السلام) يتمثل :

وإنّ الضغن بعد الضغن يفشو

عليك ويخرج الداء الدفينا

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٥/٤ س ٥ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٩/٢ ح ١٢ ، وفيه : أبى رضى الله عنه ، قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن محمّد بن

عيسى بن عبيد ، عن الحسين بن بشّار . . . بحذف الذيل ، عنه مدينة المعاجز : ٤٢/٧ ح ٢١٤١ ، وإثبات الهداة : ٢٦٦/٣ ح ٥٠ .

عنه وعن المناقب ، البحار : ٣٤٩/٤٩ ح ١٢ .

دلائل الإمامة : ٣٦٧ ح ٣٢٠ ، بتفاوت فى المتن والسند . عنه مدينة المعاجز : ٤٣/٧ ح ٢١٤٢ .

كشف الغمّة : ٣١٤/٢ س ٩ .

الفصول المهمة لابن الصبّاغ : ٢٤٧ س ١٤ . عنه وعن نور الأبصار ، إثبات الهداة : ٣١٧/٣ س ٨ .

إثبات الوصية : ٢٠٩ س ١٧ .

نور الأبصار : ٣٢٣ س ٤ .

الثاقب فى المناقب : ٤٨١ ح ٤٠٩ .

إعلام الورى : ٥٦/٢ س ١١ .

يأتى الحديث أيضاً فى (إنشاده الشعر) .

٥ - المسعودى : روى الحميرى عبد الله بن جعفر ، عن محمّد بن الحسين ، قال : حدّثنى سام بن نوح بن درّاج ، قال : كنّا عند

غسان القاضي ، فدخل إليه رجل من أهل خراسان ، عظيم القدر ، من أصحاب الحديث ، فأعظمه ورفع وحادثه .
فقال الرجل : سمعت هارون الرشيد يقول : لأخرجن العام إلى مكّة ، ولأخذن عليّ بن موسى ، ولأردنّه حياض أبيه .
فقلت : ما شئ أفضل من أن أتقرب إلى الله عزّ وجلّ ، وإلى رسوله ، فأخرج إلى هذا الرجل فأذره .
فخرجت إلى مكّة ، ودخلت على الرضا (عليه السلام) ، فأخبرته بما قال هارون ، فجزّاني خيراً ثمّ قال : ليس عليّ منه بأس ، أنا
وهارون كهاتين ، وأوماً ياصبعه .
(إثبات الوصيّة : ٢٠٥ س ١٧ .
قطعة منه في (أحواله (عليه السلام) مع هارون) .)
٦ - المسعودي : روى الحميريّ بإسناده قال : اجتمع عليّ بن أبي حمزة البطائنيّ ، وزبيد القنديّ ، وابن أبي سعيد المكارميّ ،
فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) ، فدخلوا إليه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم .
فقالوا له : ما تخاف ممّا قد توعدك به هارون ، وما شهر نفسه أحد من آبائك بما شهرتها أنت ؟ ... أقول : إن نالني من
هارون سوء ، فلست بإمام
(إثبات الوصيّة : ٢٠٦ س ١ .
تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٩١ .)

(د) - معجزاته (عليه السلام) في الأشجار والمياه

وفيه أمر واحد
- إنبات شجرة اللوز وإثماره على يده الشريفة (عليه السلام) :
١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبو واسع محمّد بن أحمد بن إسحاق النيسابوريّ قال : سمعت جدّتي خديجة بنت حمدان بن
بسندة ، قالت : لما دخل الرضا (عليه السلام) بنيسابور ، نزل محلّة الغربيّ ، ناحية تعرف بلاش آباد ، في دار جدّي بسندة ،
وإنما سمّي بسندة لأنّ الرضا (عليه السلام) ارتضاه من بين الناس ، (في المدينة : بسندة .)
وبسندة إنّما هي كلمة فارسيّة معناها : مرضي .
فلما نزل (عليه السلام) دارنا ، زرع لوزة في جانب من جوانب الدار ، فنبتت وصارت شجرة ، وأثمرت في سنه ، فعلم الناس
بذلك ، فكانوا يستشفون بلوز تلك الشجرة ، فمن أصابته علّة تيرّك بالتناول من ذلك اللوز مستشفياً ، فعوفى به ، ومن أصابه
رمد جعل ذلك اللوز على عينيه فعوفى ، وكانت الحامل إذا عسر عليها ولادتها ، تناولت من ذلك اللوز ، فتخفّ عليها الولادة ،
وتضع من ساعتها .
وكان إذا أخذ دائيّة من دوابّ القولنج أخذ من قضبان تلك الشجرة ، فأمرّ على بطنها فتعافى ، ويذهب عنها ريح القولنج ببركة
الرضا (عليه السلام) ، فمضت الأيام على تلك الشجرة فيست ، فجاء جدّي حمدان وقطع أغصانها فعمى ، وجاء ابن حمدان
يقال له : أبو عمرو فقطع تلك الشجرة من وجه الأرض ، فذهب ماله كلّه بباب فارس ، وكان مبلغه سبعين ألف درهم إلى
ثمانين ألف درهم ، ولم يبق له شئ . وكان لأبي عمرو هذا ابنان ، وكان يكتبان لأبي الحسن محمّد بن إبراهيم بن سمجور ،
يقال لأحدهما : أبو القاسم ، وللآخر : أبو صادق ، فأرادا عمارة تلك الدار ، وأنفقا عليها عشرين ألف درهم ، وقلعا الباقي من
أصل تلك الشجرة ، وهما لا يعلمان ما يتولّد عليهما من ذلك ؛ تولّى أحدهما ضياعاً لأمير خراسان ، فردّ إلى نيسابور في محمل

قد اسودّت رجله اليمنى ، فشرحت رجله فمات من تلك (شرحت اللحم : قطعته طولاً . المصباح المنير : ٣٠٩ .)
العلّة بعد شهر .

وأما الآخر وهو الأكبر فإنه كان في ديوان سلطان نيسابور يكتب كتاباً ، وعلى رأسه قوم من الكتاب وقوف ، فقال واحد منهم :
دفع الله عين السوء بمن كاتب هذا الخطّ ، فارتعشت يده من ساعته وسقط القلم من يده ، وخرجت بيده بثره ، (البثر : خُراج
صفار . المعجم الوسيط : ٣٨ .)

ورجع إلى منزله ، فدخل إليه أبو العباس الكاتب مع جماعة فقالوا له : هذا الذي أصابك من الحرارة فيجب أن تفصد اليوم ،
فافتصد ذلك اليوم فعادوا إليه من الغد ، وقالوا له : يجب أن تفصد اليوم أيضاً ، ففعل فاسودّت يده فتشرّحت ومات من ذلك ،
وكان موتهما جميعاً في أقلّ من سنة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٢/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٣٠/٧ ح ٢٢٣٧ ، والبحار : ١٢١/٤٩ ح ٢ ، وإثبات الهداة
: ٢٥٨/٣ ح ٣٣ ، باختصار .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٤/٤ س ٥ ، باختصار .

الثاقب في المناقب : ٤٩٦ ح ٤٢٥ ، باختصار .

قطعة منه في (نزوله (عليه السلام) بنيسابور في مسيره إلى مرو) و (جزاء محو الآثار المتعلقة بالرضا (عليه السلام)) و (و
الاستشفاء بلوز الشجرة التي غرسها الرضا (عليه السلام)) .

(٥) - علمه (عليه السلام) بالآجال

وفيه أمران

الأوّل - علمه بشهادة أبيه (عليهما السلام) :

١ - الصّفّار؛ : حدّثنا عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) :
إنّهم رووا عنك في موت أبي الحسن (عليه السلام) أنّ رجلاً قال لك : علمت ذلك بقول سعيد ؟
فقال (عليه السلام) : جائني سعيد بما قد كنت علمته قبل مجيئه .

(بصائر الدرجات : الجزء التاسع ٤٨٧ ح ٦ . عنه البحار : ٢٩٢/٢٧ ح ٥ ، و ٢٣٥/٤٨ ، ح ٤١ .

الكافي : ٣٨١/١ ضمن ح ٣ . عنه البحار : ٢٩٣/٢٧ ضمن ح ٦ ، ومدينة المعاجز : ٢٤٢/٧ ضمن ح ٢٢٩٦ ، والوافي : ٦٦٢/٣
ضمن ح ١٢٦٥ .)

٢ - الصّفّار؛ : حدّثنا عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر قال : سمعته يقول - يعني أبا الحسن الرضا (عليه
السلام) - : إنّني طلّقت أمّ فروة بنت إسحاق في رجب بعد موت أبي بيوم .
قلت له : جعلت فداك ، طلّقتها وقد علمت موت أبي الحسن .
قال (عليه السلام) : نعم ، .

(قال المجلسي في ذيل الحديث : الظاهر أنّ أمّ فروة من نساء الكاظم (عليه السلام) ، وكان الرضا (عليه السلام) وكياً في
تطبيقها ، فطلاقها بعد العلم بالموت إمّا مبنّى على أنّ العلم الذي هو مناط الحكم الشرعي هو العلم الحاصل من الأسباب الظاهرة
، لا ما يحصل بالالهام ونحوه ، أو علم أنّ هذا من خصائصهم (عليهم السلام) : كما طلق أمير المؤمنين (عليه السلام) عائشة

لتخرج من عداد أمهات المؤمنين ، ولعل قبل الطلاق لم تحلّ لهنّ الأزواج .

ويحتمل أن يكون المراد بالتطليق المعنى اللغوي ، أو يكون الطلاق ظاهراً للمصلحة لعدم التشنيع في تزويجها بعد انقضاء عدّة الوفاة من يوم الفوت بأن يكون (عليه السلام) كان أخبرها بالموت عند وقوعه ، البحار : ٢٩٣/٢٧ .

(بصائر الدرجات : الجزء التاسع ، ٤٨٧ ح ٤ . عنه البحار : ٢٩٢/٢٧ ح ٤ ، و٢٣٥/٤٨ ، ح ٤٠ .

الكافي : ٣٨١/١ ضمن ح ٣ . عنه البحار : ٢٩٣/٢٧ ضمن ح ٦ ، ومدينة المعاجز : ٢٤٢/٧ ضمن ح ٢٢٩٦ ، والوافي : ٦٦٢/٣ ضمن ح ١٢٦٥ .

دلائل الإمامة : ٣٧٠ ح ٣٢٨ ، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٢٤٣/٧ ح ٢٢٩٧ .

٣ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن مسافر ، قال : أمر أبو إبراهيم (عليه السلام) - حين أخرج به - أبا الحسن (عليه السلام) أن ينام على بابه في كلّ ليلة أبداً ما كان حياً إلى أن يأتيه خبره .

قال : فكنا في كلّ ليلة نفرش لأبي الحسن في الدهليز ثمّ يأتي بعد العشاء فينام ، فإذا أصبح انصرف إلى منزله .

قال : فمكث على هذه الحال أربع سنين ، فلمّا كان ليلة من الليالي أبطأ عنه وفرش له ، فلم يأت كما كان يأتي ، فاستوحش العيال وذعروا ، ودخلنا أمر (دَعَرَه ذِعْرًا : خَوْفَهُ وَأَفْرَعَهُ . المعجم الوسيط : ٣١٢)

عظيم من إبطائه ، فلمّا كان من الغد أتى الدار ودخل إلى العيال ، وقصد إلى أمّ أحمد فقال لها : هات التي أودعك أبي ، فصرخت ولطمت وجهها ، وشقّت جيها وقالت : مات والله ! سيدي ، فكفّها وقال لها : لا تكلمني بشيء ، ولا تظهره حتى يجيء

الخبر إلى الوالي ، فأخرجت إليه سفظاً ، وألقى ديناراً أو أربعة آلاف دينار ، فدفعت ذلك أجمع إليه دون غيره وقالت : إنّه قال لي فيما بيني وبينه ، وكانت أثيرة عنده : (الأثير ، ج أثراء : المكرّم المكين ، المنجد : ٣) .

احتفظي بهذه الوديعه عندك ، لا تطلعي عليها أحداً حتى أموت ، فإذا مضيت فمن أتاك من ولدي فطلبها منك فادفعها إليه ، واعلمي أنّي قد متّ .

وقد جاءني والله ! علامة سيدي ، فقبض ذلك منها وأمرهم بالإساک جميعاً إلى أن ورد الخبر وانصرف ، فلم يعد لشيء من المبيت كما كان يفعل ، فما لبثنا إلّا أياماً يسيرة حتى جاءت الخريطة بنعيه ، فعدّنا الأيام وتفقدنا الوقت ، فإذا هو قد (الخريطة :

وعاء من جلّة أو نحوه يُشدّ على ما فيه . المعجم الوسيط : ٢٢٨) .

مات في الوقت الذي فعل أبو الحسن (عليه السلام) ما فعل ، من تخلفه عن المبيت وقبضه لما قبض .

(الكافي : ٣٨١/١ ح ٦ . عنه البحار : ٢٤٦/٤٨ ح ٥٣ ، وإثبات الهداة : ٢٤٩/٣ ح ١٠ ، ومدينة المعاجز : ٣٣/٧ ح ٢١٣٢ ، والأنوار البهية : ٢٠٣ س ١٥ ، والوافي : ٦٦٣/٣ ح ١٢٦٦ .

دلائل الإمامة : ٣٧٢ ح ٣٣٣ ، وفيه : أخبرني أبو الحسين محمّد بن هارون ، عن أبيه ، عن أبي جعفر بن الوليد ، عن أبي محمّد بن أبي نصر قال : حدّثني مسافر قال : . . . بتفاوت ، عنه مدينة المعاجز : ١٠٧/٧ ح ٢٢١٢ .

الخرائج والجرائح : ٣٧١/١ ح ٢٩ ، بتفاوت . عنه البحار : ٧١/٤٩ ح ٩٤ .

إثبات الوصية : ٢٠٠ س ٢ ، بتفاوت ، و٢٠٥ س ٨ قطعة منه ، عنه مستدرک الوسائل : ٤٥٥/٢ ح ٢٤٥٣ ، باختصار .

قطعة منه في (نومه (عليه السلام) على باب حجره أبيه ، مراعيّاً لوصيته) و (مطالبة ودائع أبيه (عليهما السلام) التي كانت عند أمّ أحمد) .

الثاني - علمه (عليه السلام) بأجل سائر الناس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل قال : حدّثنا عبد الله بن جعفر الحميري ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى

، عن الحسن بن عليّ الوشاء ، عن مسافر قال : كنت مع أبي الحسن الرضا (عليه السلام) بمنى فمّر يحيى بن خالد مع قوم من آل برمك فقال (عليه السلام) : مساكين هؤلاء ، لا يدرون ما يحلّ بهم في هذه السنّة !
ثمّ قال : هاه ! وأعجب من هذا هارون وأنا كهاتين ، وضّمّ ياصبعيه - .

قال مسافر : فوالله ! ما عرفت معنى حديثه حتّى دفّناه معه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٥/٢ ح ٢ . عنه مدينة المعاجز : ١٠٤/٧ ح ٢٢٠٨ . عنه وعن البصائر والإرشاد ، البحار : ٤٤/٤٩ ح ٣٦ .

الكافي : ٤٩١/١ ضمن ح ٩ . عنه مدينة المعاجز : ٢٠/٧ ح ٢١١٥ . عنه وعن العيون والبصائر ، إثبات الهداء : ٢٥٢/٣ ح ١٩ .
إرشاد المفيد : ٣٠٩ س ١٨ .

دلائل الإمامة : ٣٥٩ س ٧ ، أوّرد مضمونه .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٠/٤ س ٢ . عنه البحار : ٥٩/٤٩ ضمن ح ٧٤ .

كشف الغمّة : ٢٧٥/٢ س ٣ .

بصائر الدرجات : ٥٠٤ ح ١٤ .

إعلام الوري : ٦٠/٢ س ٣ .

الثاقب في المناقب : ٤٨٢ ح ٤١١ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٥ س ٢٢ . عنه إثبات الهداء : ٣١٧/٣ س ٢٢ .

نور الأبصار : ٣٢٢ س ٢٤ .

قطعة منه في (إخباره (عليه السلام) بشهادته (.)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ محمّد بن عبد الله الطاهريّ كتب إلى ال رضا (عليه السلام) يشكو عمّه بعمل السلطان ، والتلبّس به ، وأمر وصيّته في يديه .

فكتب (عليه السلام) : أمّا الوصيّة فقد كفيت أمرها .

فاغتّم الرجل ، وظنّ أنّها تؤخذ منه ، فمات بعد ذلك بعشرين يوماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٤/٢ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١٥ .)

٣ - الحضينيّ ؛ : عن محمّد بن ميمون الخراسانيّ ، عن محمّد بن إسحاق الكوفيّ ، عن عليّ بن مهران ، قال : جاءني رجل من شيعة أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فقلت : جعلت فداك ، تكتب إليه ، فإنّ لي بنتاً قد طلب أبواها أن يهب لها العافية ، أو يريحنا منها .

قال جعفر بن محمّد بن يونس : فأردت الخروج إليه ، فحملت برسالة الرجل ، فلمّا عاد جعفر ، أخبرنا أنّه أبقى الرسالة ، وأخذ بيده فغمزها ، ثمّ قال له : قد كفيت مؤونتها .

فحفظت منه (عليه السلام) ، فلمّا قدمت وجدتها قد ماتت قبل قدوميّ بيوم واحد .

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ٢٤ .)

٤ - ابن شهر آشوب ؛ : خالد بن نجيج قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لي : من ههنا من أصحابكم مريض ؟

فقلت : عثمان بن عيسى من أوجع الناس .

فقال (عليه السلام) : قل له : يخرج ، ثم قال : من ههنا ؟
فعددت عليه ثمانية ، فأمر بإخراج أربعة ، وكف عن أربعة ، فما أمسينا من الغد حتى دفننا الأربعة الذي كف عن إخراجهم ،
وخرج عثمان بن عيسى .
(المناقب : ٣٣٥/٤ س ١٥ . عنه مدينة المعاجز : ٢٢٣/٧ ح ٢٢٧٣ .)

(و) - إخباره (عليه السلام) بالأجال

(١)

الأول - إخباره بشهادت أبيه (عليهما السلام) :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : حدّثني علي بن محمّد بن قتيبة ، قال : حدّثني الفضل بن شاذان ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن
الواسطي ومحمّد بن يونس ، قال : حدّثنا الحسن بن قياما الصيرفي ، قال : حججت في سنة ثلاث وتسعين ومائة وسألت أبا الحسن
الرضا (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ما فعل أبوك ؟ !
قال (عليه السلام) : مضى كما مضى آباؤه .

قلت : فكيف أصنع بحديث حدّثني به يعقوب بن شعيب ، عن أبي بصير : أنّ أبا عبد الله (عليه السلام) قال : إن جاءكم من
يخبركم أنّ ابني هذا مات ، وكفن وقبر ، ونفضوا أيديهم من تراب قبره ، فلا تصدّقوا به ؟ !
فقال (عليه السلام) : كذب أبو بصير ، ليس هكذا حدّثه ، إنّما قال : إن جاءكم عن صاحب هذا الأمر .
(رجال الكشي : ٤٧٥ رقم ٩٠٢ .

قطعة منه في (مارواه عن الصادق (عليه السلام) .) .

٢ - أبو عمرو الكشي ؛ محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا صفوان ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال صفوان : أدخلت عليه
إبراهيم وإسماعيل ابنا أبي سمّال فسألما عليه ، فأخبراه بحالهما ، وحال أهل بيتهما في هذا الأمر ، وسألا عن أبي الحسن ،
فخبرهما : بأنّه قد توفّي
(رجال الكشي : ٤٧٢ رقم ٨٩٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٣٥ .)

٣ - أبو عمرو الكشي ؛ حسين بن عمر بن يزيد ، قال :

دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاك في إمامته . . . فقلت للرضا (عليه السلام) : قد مضى أبوك ؟
فقال (عليه السلام) : إي والله ! وإنّي لفي الدرجة التي فيها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)
(رجال الكشي : ٤١٤ رقم ١١٤٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٨٥ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ جعفر بن محمّد النوفلي قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطرة أربق فسألته عليه ، ثمّ جلست
وقلت : جعلت فداك ، إنّ أناساً يزعمون أنّ أباك حيّ .

فقال : كذبوا ! لعنهم الله ؛ ولو كان حيّاً ما قسم ميراثه ، ولانكح نساؤه ، ولكنّه والله ذاق الموت كما ذاقه علي بن أبي طالب)

عليه السلام)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٦/٢ ، ح ٢٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٩٩ .)

الثاني - إخباره (عليه السلام) بشهادة نفسه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشاء ، عن مسافر ، أنّ أبا الحسن الرضا (عليه

السلام) قال له : يا مسافر ! هذا القنّاء فيها حيطان ؟

قال : نعم ، جعلت فداك .

فقال (عليه السلام) : إنّى رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) البارحة ، وهو يقول : يا عليّ ! ما عندنا خير لك .

(الكافي : ٢٦٠/١ ح ٦ ، عنه الوافي : ٥٩٩/٣ ح ١١٦٨ .

بصائر الدرجات : الجزء العاشر ٥٠٣ ح ٩ . عنه البحار : ٣٠٦/٤٩ ح ١٥ .

الخرائج والجرائح : ٣٦٦/١ ح ٢٤ ، بتفاوت . عنه البحار : ٥٤/٤٩ ح ٦٣ .

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

بيان : قال العلامة المجلسي في ذيل الحديث : لعلّ ذكر الحيطان إشارة إلى ما ظهر في قبره منها ، أو المعنى أنّ علمي بموتى

كعلمي بها .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . مسافر قال : كنت مع أبي الحسن الرضا (عليه السلام) بمنى فمرّ يحيى بن خالد مع قوم من آل

برمك فقال (عليه السلام) : مساكين هؤلاء لا يدرون ما يحلّ بهم في هذه السنّة !

ثمّ قال : هاه ! وأعجب من هذا هارون وأنا كهاتين ، وضّمّ ياصبعيه - .

قال مسافر : فوالله ما عرفت معنى حديثه حتّى دفّناه معه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٥/٢ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٤٤٥ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبي الصلت الهرويّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : . . . فقال (عليه السلام) : . . . مأمنا إلّا

مقتول ، وإنّي والله ! لمقتول بالسمّ ، باغتيال من يغتالني ، أعرف ذلك بعهد معهود إليّ من رسول الله (صلى الله عليه وآله

وسلم) ، أخبره به جبرئيل عن ربّ العالمين عزّ وجلّ

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٣/٢ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩١٠ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ،

وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة . . . قال الحسن بن جهم : فلما قام الرضا (عليه السلام) تبعته ، فانصرف إلى

منزله فدخلت عليه وقلت له : يا ابن رسول الله ! الحمد لله الذي وهب من جميل رأى أمير المؤمنين ما حمّله عليّ ما أرى من

إكرامه لك ، وقبوله لقولك .

فقال (عليه السلام) : يا ابن الجهم ! لا يغرّبك ما ألفتته عليه من إكرامي والاستماع منّي ، فإنّه سيقطنني بالسمّ ، وهو ظالم إلى أن

أعرف ذلك بعهد معهود إليّ من آبائي عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فاكنتم هذا ما دمت حيّاً .

قال الحسن بن الجهم : فما حدّثت أحداً بهذا الحديث إلى أن مضى (عليه السلام) بطوس مقتولاً بالسمّ

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إسحاق بن حمّاد قال : كان المأمون يعقد مجالس النظر ، ويجمع المخالفين لأهل البيت (عليهم السلام) ، ويكلّمهم في إمامة أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، وتفضيله على جميع الصحابة تقرّباً إلى أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) .

وكان الرضا (عليه السلام) يقول لأصحابه الذين يثق بهم : ولا تغتروا منه بقوله ، فما يقتلني والله ! غيره ، ولكنّه لا بدّ لي من الصبر حتّى يبلغ الكتاب أجله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٤/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٩١ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّي سأقتل بالسمّ مظلوماً ، وأقبر إلى جنب هارون ، ويجعل الله تربتي مختلف شيعتي وأهل محبّتي ، فمن زارني في غربتي وجبت له زيارتي يوم القيامة ، والذي أكرم محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) بالنبوة (في المدينة : أوجبت زيارته في يوم القيامة .)

واصطفاه على جميع الخليقة ، لا يصلى أحد منكم عند قبري ركعتين إلّا استحقّ المغفرة من الله عزّ وجلّ يوم يلقاه .

والذي أكرمنا بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) بالإمامة وخصّنا بالوصيّة ، إنّ زوّار قبري لأكرم الوفود على الله يوم القيامة ، وما من مؤمن يزورني فيصيب وجهه قطرة من الماء إلّا حرّم الله تعالى جسده على النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٦/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٥٦/٧ ح ٢٢٤٦ ، والبحار : ٣٦/٩٩ ح ٢٣ ، وإثبات الهداة : ٢٧٨/٣ ح ٨٨ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٥٥٩/١٤ ح ١٩٨٢٠ .

قطعة منه في (كيفيّة شهادته) و (مدفنه) و (ثواب زيارته والصلاة عند قبره) .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبي قال : حدّثني محمّد بن يحيى

قال : حدّثني محمّد بن خلف الطاطريّ قال : حدّثني هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدي (في المدينة : الطاهريّ .)

المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لي في الانصراف ، فانصرفت ، فلما مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب ، فأجابه بعض غلماني ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيّدك !

قال : فقمتم مسرعاً وأخذت على أثوابي وأسرعت إلى سيدي الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يديّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيدي (عليه السلام) في صحن داره جالس ، فقال لي : يا هرثمة ! فقلت : لبيك يا مولاي !

فقال (عليه السلام) لي : اجلس ، فجلست .

فقال لي : اسمع وعه ، يا هرثمة ! هذا أوان رحيلي إلى الله تعالى ، ولحوقى بجديّ وآبائي (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب أجله ، وقد عزم هذا الطاغى على سميّ في عنب ورمّان مفروك ؛ فأتمّ العنب فإنّه يغمس السلّك في السمّ ، ويجذبه بالخيّط بالعنب ، (فَرَك الشىء فَرَكاً : حَكّه . يقال : فَرَك الحِمَص وفَرَك الجوز : حَكهما ليزيل ما عليهما من القشر . المعجم الوسيط : ٦٨٦ .)

وأتمّ الرمان فإنّه يطرح السمّ في كَفّ بعض غلمانه ، ويفرك الرمان بيده ليتلطّخ حبيّة في ذلك السمّ ، وأنّه سيدعوني في اليوم المقبل ، ويقرب إليّ الرمان والعنب ، ويسألني أكلها فأكلها ، ثمّ ينفذ الحكم ويحضر القضاء ، فإذا أنا متّ فسيقول : أنا أغسله

بيدي ، فإذا قال ذلك فقل له عنى بينك وبينه أنه قال لى : لا تتعرض لغسلى ولا لتكفينى ولا لدفنى ، فإنك إن فعلت ذلك عاجلك من العذاب ما أخرج عنك ، وحل بك أليم ما تحذر ، فإنه سينتهى .
قال : فقلت : نعم ، ياسيدى !

قال : فإذا خلّى بينك وبين غسلى حتى ترى فيجلس فى علوّ من أبنيته مشرفاً على موضع غسلى لينظر ، فلا تتعرض يا هرثمة ! لشيء من غسلى حتى ترى فسطاقاً أبيض قد ضرب فى جانب الدار ، فإذا رأيت ذلك فأحملنى فى أثوابى التى أنا فيها ، فضعنى من وراء الفسطاط وقف من ورائه ، ويكون من معك دونك ولا تكشف عنى الفسطاط حتى ترانى فتهلك ، فإنه سيسرف عليك ويقول لك : يا هرثمة ! أليس زعمتم أن الإمام لا يغسّله إلّا إمام مثله ، فمن يغسل أبا الحسن على بن موسى ، وابنه محمّد بالمدينة من بلاد الحجاز ، ونحن بطوس ؟

فإذا قال ذلك فأجبه وقل له : إنّا نقول : إنّ الإمام لا يجب أن يغسّله إلّا إمام مثله ، فإن تعدّى متعدّد فغسل الإمام لم تبطل إمامة الإمام لتعدّى غاسله ، ولا بطلت إمامة الإمام الذى بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترك أبو الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) بالمدينة ، لغسّله ابنه محمّد ظاهراً مكشوفاً ، ولا يغسّله الآن أيضاً إلّا هو من حيث يخفى ؛ فإذا ارتفع الفسطاط فسوف ترانى مدرجاً فى أكفانى ، فضعنى على نعشى واحملنى ، فإذا أراد أن يحفر قبرى فإنه سيجعل قبر أبيه هارون الرشيد قبلة لقبرى ، ولا يكون ذلك أبداً ، فإذا ضربت المعاول ينبّ عن (المعول : آله من الحديد يُنقَر بها الصخر . المعجم الوسيط ، « عول . »)

(نَبْ نَبّاً : صاح . المعجم الوسيط : ٨٩٦ .)

الأرض ولم يحفر لهم منها شىء ، ولا مثل قلامه ظفر ، فإذا اجتهدوا فى ذلك وصعب عليهم فقل له عنى : إنى أمرتك أن تضرب معولاً واحداً فى قبلة قبر أبيه هارون الرشيد ، فإذا ضربت نفذ فى الأرض إلى قبر محفور ، وضريح قائم ، فإذا انفرج القبر فلا تنزلنى إليه حتى يفور من ضريحه الماء الأبيض فيمتلىء منه ذلك القبر حتى يصير الماء (مساوياً مع وجه الأرض) ، ثم يضطرب فيه حوت بطوله ، فإذا اضطرب فلا تنزلنى إلى القبر إلّا إذا غاب الحوت وأغار الماء فأنزلنى فى ذلك القبر ، وألحدنى فى ذلك الضريح ، ولا تتركهم يأتوا بتراب يلقونه على ، فإن القبر ينطبق من نفسه ويمتلىء .

قال : قلت : نعم سيدى ، ثم قال لى : احفظ ما عهدت إليك ، واعمل به ولا تخالف .

قلت : أعوذ بالله أن أخالف لك أمراً يا سيدى !

قال هرثمة : ثم خرجت باكياً حزيناً ، فلم أزل كالحبّة المقلاة لا يعلم ما فى نفسى إلّا الله تعالى ، ثم دعانى المأمون فدخلت إليه ، فلم أزل قائماً إلى ضحى النهار ، ثم قال المأمون : امض يا هرثمة ! إلى أبى الحسن (عليه السلام) فاقرأه منى السلام وقل له : تصير إلينا أو نصير إليك ، فإن قال لك : بل نصير إليه فأسأله عنى أن يقدم ذلك .

قال : فجئته فلما أطلعت عليه قال لى : يا هرثمة ! أليس قد حفظت ما أوصيتك به ؟

قلت : بلى ، قال : قدّموا إلى نعلى ، فقد علمت ما أرسلك به .

قال : فقدّمت نعليه ومشى إليه ، فلما دخل المجلس قام إليه المأمون قائماً ، فعانقه وقبل ما بين عينيه ، وأجلسه إلى جانبه على سريريه وأقبل عليه يحدثه ساعة من النهار طويلاً ، ثم قال لبعض غلمانه : يؤتى بعنب ورمّان .

قال هرثمة : فلما سمعت ذلك لم أستطع الصبر ، ورأيت النفضة قد عرضت فى (نفص الثوب أو الصبغ : ذهب بعض لونه .

المعجم الوسيط : ٩٤١ .)

بدنى ، فكرهت أن يتبين ذلك فى ، فتراجعت القهقرى حتى خرجت فرميت نفسى فى موضع من الدار ، فلما قرب زوال الشمس

أحسست بسيدي قد خرج من عنده ورجع إلى داره ، ثم رأيت الأمر قد خرج من عند المأمون يحضار الأطباء والمترفقين ، فقلت : ما هذا ؟

فقيل لي : علمه عرضت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وكان الناس في شك ، وكنت على يقين لما أعرّف منه .

قال : فما كان من الثلث الثاني من الليل حتى علا الصياح ، وسمعت الصيحة من الدار فأسرعت فيمن أسرع ، فإذا نحن بالمأمون مكشوف الرأس ، محلل الأزرار ، قائماً على قدميه ، ينتحب ويبيكي .

قال : فوقفت فيمن وقف وأنا أتففس الصعداء ، ثم أصبحنا فجلس المأمون للتعزية ، ثم قام فمشى إلى الموضع الذي فيه سيدنا (عليه السلام) فقال له : أصلحوا لنا موضعاً فإنني أريد أن أغسّله ، فدنوت منه فقلت له ما قاله سيدي بسبب الغسل والتكفين والدفن ؛ فقال لي : لست أعرض لذلك ، ثم قال : شأنك يا هرثمة ! قال : فلم أزل قائماً حتى رأيت الفسطاط قد ضرب ، فوقفت من ظاهره وكل من في الدار دوني ، وأنا أسمع التكبير ، والتهليل ، والتسيح ، وتردد الأواني ، وصب الماء ، وتضوع الطيب لم أشم أطيب منه .

(ضاع الشيء ضوعاً : تحرّك ، فانتشرت رائحته . المعجم الوسيط : ٥٤٦ .)

قال : فإذا أنا بالمأمون قد أشرف على بعض أعالي داره فصاح : يا هرثمة ! أليس زعمتم أنّ الإمام لا يغسّله إلّا إمام مثله ، فأين محمّد بن عليّ ابنه عنه ، وهو بمدينة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهذا بطوس خراسان !

قال : فقلت له : يا أمير المؤمنين ! إنّا نقول : إنّ الإمام لا يجب أن يغسّله إلّا إمام مثله ، فإن تعدّى متعدّ فغسل الإمام لم تبطل إمامة الإمام لتعدّي غاسله ، ولا تبطل إمامة الإمام الذي بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترك أبو الحسن علي بن موسى الرضا (عليه السلام) بالمدينة لغسّله ابنه محمّد ظاهراً ، ولا يغسّله الآن أيضاً إلّا هو من حيث يخفى .

قال : فسكت عني ، ثم ارتفع الفسطاط ، فإذا أنا بسيدي (عليه السلام) مدرج في أكفانه ، فوضعت على نعشه ، ثم حملناه فصلّي عليه المأمون وجميع من حضر ، ثم جئنا إلى موضع القبر فوجدتهم يضربون المعاول دون قبر هارون ليجعلوه قبلة لقبره ، والمعاول تنبو عنه حتى ما يحفر ذرّة من تراب الأرض ؛ فقال لي : ويحك ، يا هرثمة ! أما ترى الأرض كيف تمتنع من حفر قبر له ؟

فقلت له : يا أمير المؤمنين ! إنّه قد أمرني أن أضرب معولاً واحداً في قبلة قبر أمير المؤمنين أبيك الرشيد ، ولا أضرب غيره .

قال : فإذا ضربت يا هرثمة ! يكون ماذا ؟

قلت : إنّه أخبر أنّه لا يجوز أن يكون قبر أبيك قبلة لقبره ، فإذا أنا ضربت هذا المعول الواحد نفذ إلى قبر محفور من غير يد تحفره ، وبان ضريح في وسطه .

قال المأمون : سبحان الله ! ما أعجب هذا الكلام ! ولا أعجب من أمر أبي الحسن (عليه السلام) ، فاضرب يا هرثمة ، حتى نرى .

قال هرثمة : فأخذت المعول بيدي فضربت به في قبلة قبر هارون الرشيد ، قال : فنفذ إلى قبر محفور من غير يد تحفره ، وبان ضريح في وسطه ، والناس ينظرون إليه ، فقال : أنزله إليه ، يا هرثمة !

فقلت : يا أمير المؤمنين ! إنّ سيدي أمرني أن لا أنزل إليه حتى ينفجر من أرض هذا القبر ماء أبيض ، فيمتلىء منه القبر حتى يكون الماء مع وجه الأرض ، ثم يضطرب فيه حوت بطول القبر ، فإذا غاب الحوت وغار الماء وضعته على جانب القبر ، وخلّيت بينه وبين ملحده فقال : فافعل يا هرثمة ! ما أمرت به .

قال هرثمة: فانتظرت ظهور الماء والحوت، فظهر ثم غاب، وغار الماء، والناس ينظرون، ثم جعلت النعش إلى جانب قبره، فغطى قبره بثوب أبيض لم أسطه، ثم أنزل إلى قبره بغير يدي، ولا يد أحد ممن حضر.

فأشار المأمون إلى الناس أن هاتوا التراب بأيديكم واطرحوه فيه.

فقلت: لا نفعل يا أمير المؤمنين! قال: فقال: ويحك! فمن يملؤه؟

فقلت: قد أمرني أن لا يطرح عليه التراب، وأخبرني أن القبر يمتلىء من ذات نفسه، ثم ينطبق ويتربّع على وجه الأرض، فأشار المأمون إلى الناس: أن كفوا!

قال: فرموا ما في أيديهم من التراب، ثم امتلأ القبر، وانطبق، وتربّع على وجه الأرض، فانصرف المأمون وانصرفت، فدعاني المأمون وخلاني ثم قال لي: أسألك بالله، يا هرثمة! لما صدقتني عن أبي الحسن (قدس الله روحه) بما سمعته منه.

قال: فقلت: قد أخبرت يا أمير المؤمنين! بما قال لي.

فقال: بالله إلا ما صدقتني عما أخبرك به غير هذا الذي قلت لي.

قال: فقلت: يا أمير المؤمنين! فعما تسألني؟ ف

قال لي: يا هرثمة! هل أسر إليك شيئاً غير هذا؟ قلت: نعم.

قال: ما هو؟ قلت: خير العنب والرمان، قال: فأقبل المأمون يتلون ألواناً يصفّر مرّة، ويحمرّ أخرى، ويسودّ أخرى، ثم تمدّد مغشياً عليه، فسمعته في غشيته وهو يجهر ويقول: ويل للمأمون من الله، ويل له من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، ويل له من عليّ بن أبي طالب (عليه السلام)، ويل للمأمون من فاطمة الزهراء (عليها السلام)، ويل للمأمون من الحسن والحسين، ويل للمأمون من عليّ بن الحسين، ويل للمأمون من محمّد بن عليّ، ويل للمأمون من جعفر بن محمّد، ويل له من موسى بن جعفر، ويل للمأمون من عليّ بن موسى الرض (عليهم السلام):، هذا والله! هو الخسران المبين، يقول هذا القول ويكرّره.

فلما رأته قد أطل ذلك وليت عنه، وجلست في بعض نواحي الدار.

قال: فجلس ودعاني، فدخلت عليه وهو جالس كالسكران، فقال: والله! ما أنت عليّ أعزّ منه، ولا جميع من في الأرض والسماء، والله! لئن بلغني أنك أعدت ممّا رأيت وسمعت شيئاً، ليكوننّ هلاكك فيه.

قال: فقلت: يا أمير المؤمنين! إن ظهرت على شىء من ذلك منى فانت في حلّ من دمي.

قال: لا، والله! وتعطيني عهداً وميثاقاً على كتمان هذا وترك إعادته، فأخذ عليّ العهد والميثاق، وأكّده عليّ.

(٢)

قال: فلما وليت عنه صفق بيديه وقال: (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا).

(النساء: ١٠٨/٤).

وكان للرضا (عليه السلام) من الولد محمّد الإمام (عليه السلام)، وكان يقول له الرضا (عليه السلام): الصادق، والصابر، والفاضل، وقرّة أعين المؤمنين، وغيظ الملحدين.

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٢/٢٤٥ ح ١. عنه مدينة المعاجز: ١٦٥/٧ ح ٢٢٤٩،

والبهار: ٩/٤٩ ح ٣، قطعة منه، و٢٩٣ ح ٨، وإثبات الهداة: ٢٨١/٣ ح ٩٨، قطعة منه.

العدد القويّة : ٢٧٦ ح ١٣ .

الهداية الكبرى : ٢٨٢ س ١٢ ، بتفاوت .

كشف الغمّة : ٣٣٢/٢ س ١٧ ، قطعة منه وبتفاوت .

دلائل الإمامة : ٣٥١ ح ٣٠٥ ، وفيه : أبو الحسن بن عبّاد ، قال : حدّثني أبو عليّ محمّد بن مرشد القمّي ، قال : حدّثنا محمّد بن

منير قال : حدّثني محمّد بن خالد الطاطريّ . . . ، بتفاوت .

عيون المعجزات : ١١٥ س ٣ ، كما أورده الحضيبي في الهداية .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٧٢/٤ س ١٧ ، مع سقط في صدر الحديث .

إعلام الوري : ٨٦/٢ س ٤ ، قطعة منه .

قطعة منه في (كفيّة شهادته (عليه السلام)) و (تغسيله وتكفينه على يدي ابنه الجواد (عليهما السلام)) و (محلّ دفنه) و (

قاتله) و (أولاده) و (إنّ الإمام لا يغسله إلّا إمام مثله .) .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن

أبيه ، عن ياسر الخادم ، قال : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : لا تشدّ الرحال إلى شىء من القبور إلّا إلى قبورنا ،

ألا وإنّي مقتول بالسّم ظلماً ، ومدفون في موضع غريب ، فمن شدّ رحله إلى زيارتي استجيب دعاؤه ، وغفر له ذنوبه .

(في الخصال : ذنبه .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٤/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٨٠/٧ ح ٢٢٥٣ ، وإثبات الهداة : ٢٨٣/٣ ح ٩٩ .

الخصال : ١٤٣ ح ١٦٧ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٦/٩٩ ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٢/١٤ ح ١٩٨٢٨ ، والفصول المهمّة للحرّ

العالميّ : ٣٧٦/٣ ح ٣١٢٧ .

قطعة منه في (ثواب زيارته (عليه السلام)) و (زيارة قبور الأئمّ (عليهم السلام) :) و (كفيّة شهادته (عليه السلام)) و (

مدفنه (عليه السلام)) و (زيارة قبور الأئمّ (عليهم السلام) :) و (ثواب زيارته (عليه السلام)) .) .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه ما منّا إلّا مقتول شهيد .

فقليل له : ومن يقتلك يا ابن رسول الله ؟

قال : شرّ خلق الله في زمانى يقتلنى بالسّم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٦/٢ ح ٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٢٥ .)

١٠ - ابن حجر الهيتمى : وأخبر قبل موته بأنّه يأكل عنباً ورمّاناً مبيّثاً ويموت ، وأنّ المأمون يريد دفنه خلف الرشيد فلم يستطع ،

فكان ذلك كلّ كما أخبر به .

(الصواعق المحرقة : ٢٠٤ س ٢٣ .)

١١ - ابن الصبّاغ ؛ قال هرثمة بن أعين ، وكان من خدام الخليفة عبد الله المأمون ، إلّا أنّه كان محبّاً لأهل البيت إلى الغاية ،

ويعدّ نفسه من شيعتهم ، وكان قائماً بخدمة الرضا (عليه السلام) وجمع مصالحه مؤثراً لذلك على جميع أصحابه ، مع تقدّمه

عند المأمون وقربه منه قال : طلبنى سيدي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فى يوم من الأيام ، فقال لى : يا هرثمة ! إننى مطّلعك

على أمر يكون سرّاً عندك ، لا تظهره لأحد مدّة حياتى ، فإنّ أظهرته حال حياتى كنت خصيماً لك عند الله ، فحلفت له أنّى لا

أتفوّه بما تقوله لى مدّة حياته ، فقال لى : اعلم يا هرثمة ! إنّّه قد دنا رحيلى ولحوقى بجدى وآبائى وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّى

أطعم عنباً ورمّاناً مفتوناً فأموت ، ويقصد الخليفة أن يجعل قبري خلف قبر أبيه الرشيد ، وأنّ الله لا يقدره على ذلك ، وأنّ الأرض تشتدّ عليهم فلا تعمل فيها المعاول ، ولا يستطيعون حفر شىء منها ، فتكون تعلم يا هرثمة ! إنّما مدفني في الجهة الفلانية من الحدّ الفلاني بموضع يمينه له عنده ، فإذا أنا متّ وجّهت فأعلمه بجميع ما قلته لك ، ليكونوا على بصيرة من أمرى ، وقل له : إن أوضعت في نعشى وأرادوا الصلاة علىّ فلا يصلى علىّ ، وليأتى بى قليلاً ، فإنّه يأتىكم رجل عربى ملثم على ناقه له (اللثام : ما يُغطّى به الشفّة . المصباح المنير : ٥٤٩ .)

مسرع من جهة الصحراء ، عليه وعثاء السفر فينيخ راحلته وينزل عنها ، فيصلّى (الوعاء : المشقّة والتعب . المعجم الوسيط : ١٠٤٣ .)

علىّ وصلّوا معه علىّ ، فإذا فرغتم من الصلاة علىّ وحملتومنى إلى مدفني الذي عينته لك ، فاحفر شيئاً يسيراً من وجه الأرض ، تجد قبراً مطبقاً معموراً ، فى قعره ماء أبيض ، إذا كشفت عنه الطبقات نضب الماء ، فهذا مدفني فادفونى فيه ، والله ! الله ! يا هرثمة ! أن تخبر بهذا أو بشىء منه قبل موتى ،

قال هرثمة : فوالله ما طالت الأناة حتّى أكل الرضا عند الخليفة عنباً ورمّاناً مفتوناً فمات .

عن أبى الصلت الهروى ، قال : دخلت على الرضا وقد خرج من عند المأمون فقال : يا أبا الصلت ! قد فعلوها ، وجعل يوحد الله ويمجّده ، فأقام يومين ومات فى اليوم الثالث .

قال هرثمة : فدخلت على عبد الله المأمون لما رفع إليه موت أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فوجدت المنديل فى يده وهو يبكى عليه .

فقال : يا أمير المؤمنين ! ثمّ كلام ، أتأذن لى أن أقوله لك ؟

قال : قل ، قلت : إنّ الرضا أسرّ إلىّ فى حياته بأمر ، وعاهدنى أن لا أبوح به لأحد إلّا لك عند موته ، وقصصت عليه القصّة التى قالها لى من أولها إلى آخرها ، وهو متعجب من ذلك ، ثمّ أمر بتجهيزه وخرجنا بجنازته إلى المصلّى ، وتأتينا بالصلاة عليه قليلاً ، فإذا بالرجل قد أقبل على بعير من جهة الصحراء كما قال ، ونزل ولم يكلم أحداً ، فصلى عليه وصلى الناس معه ، وأمر الخليفة بطلب الرجل فلم يروا له أثراً ولا لبعيره ، ثمّ إنّ الخليفة قال : نحفر له من خلف قبر الرشيد .

فقلت له : يا أمير المؤمنين ! ألم نخبرك بمقالته ؟

قال : نريد ننظر إلى ما قلته ، فعجز الحافرون فكانت الأرض أصلب من الصخر الصوّان ، وعجزوا عن حفرها ، وتعجب الحاضرون من ذلك ، وتبين للمأمون (الصوّان : ضرب من الحجارة شديد . القاموس المحيط : ٣٤٣/٤ .) صدق ما قلته له عنه .

فقال : أرنى الموضع الذى أشار إليه ، فجئت بهم إليه فما كان إلّا أن كشف التراب عن وجه الأرض فظهرت الأطباق فرفعناها ، فظهر من تحتها قبر معمول ، وإذا فى قعره ماء أبيض ، وعلمت الخليفة ، فحفروا قبره على الصفة التى ذكرتها له ، وأشرف عليه المأمون وأبصره .

ثمّ إنّ ذلك الماء نشف من وقته ، فواريناه ورددنا فيه الأطباق على حالها والتراب ، ولم يزل الخليفة المأمون يتعجب بما رأى ومما سمعه منى ويتأسف عليه ويندم ، وكلّما خلوت فى خدمته يقول لى : يا هرثمة ! كيف قال لك أبو الحسن الرضا ؟ فأعيد عليه الحديث فيتلهف ويتأسف ويقول : إنّنا لله وإنا إليه (الالهف : الحزن والأسى . يقال : يالهف فلان : كلمة يُتحيّر بها على ما فات . المعجم الوسيط : ٨٤٢ .)

راجعون .

(الفصول المهمة : ٢٦١ س ١٨ . عنه إثبات الهداة : ٣١٨/٣ س ٢١ .

نور الأبصار : ٣٢٣ س ٢٢ . عنه الأنوار البهية : ٢٣٦ س ١٧ .

حلية الأبرار : ٤٢١/٤ س ٩ ، عن مطالب السؤل .

كشف الغمة : ٢٦٥/٢ س ١٥ ، بتفاوت .

قطعة منه في (قاتله) و (كفيته شهادته) و (محل دفنه) و (إخباره بمجيء ابنه الجواد (عليهما السلام) للصلاة عليه) .

الثالث - إخباره (عليه السلام) بمحل شهادته :

١ - الشيخ الطوسي ؛ روى محمد بن عبدالله بن الأفضس ، قال : دخلت على المأمون فقرّبني وحيّاني ، ثم قال : رحم الله الرضا

(عليه السلام) ما كان أعلمه ! لقد أخبرني بعجب سألته ليلة ، وقد بايع له الناس .

فقلت : جعلت فداك ، أرى لك أن تمضي إلى العراق وأكون خليفتك بخراسان؛

فتبسّم ثم قال : لا- ، لعمرى ، ولكن من دون خراسان بدرجات ، إنّ لنا هنا مكنأ ، ولست ببارح حتى يأتيني الموت ، ومنها

المحشر لا محالة .

فقلت له : جعلت فداك ، وما علمك بذلك ؟

فقال (عليه السلام) : علمي بمكاني كعلمي بمكانك .

قلت : وأين مكاني أصلحك الله ؟

فقال (عليه السلام) : لقد بعدت الشقة بيني وبينك ، أموت بالمشرق ، وتموت بالمغرب

(الغيبة : ٧٣ ح ٨٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٨٦ .)

الرابع - إخباره (عليه السلام) بكفيته شهادته :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمد بن علي ماجيلويه ، ومحمد بن موسى المتوكل ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمداني ،

وأحمد بن علي بن إبراهيم بن هاشم ، والحسين بن إبراهيم بن تاتانه ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، وعلي

بن عبد الله الوراق رضي الله عنهم ، قالوا : حدّثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبي الصلت الهروي ، قال : بينا أنا

واقف بين يدي أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، إذ قال لي : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبة التي فيها قبر

هارون ، وائتنى بتراب من أربعة جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلما مثلت بين يديه .

فقال لي : ناولني هذا التراب ، وهو من عند الباب فناولته ، فأخذه وشّمه ثم رمى به .

ثم قال : سيحفر لي ههنا ، فتظهر صخرة لو جمع عليها كلّ معول بخراسان (المعول : حديده يُنقر بها الجبال ، قال الجوهري :

المعول ، الفأس العظيمة التي يُنقر بها الصخر ، لسان العرب : ٤٨٧/١١ .)

لم يتهياً قلعتها ثم قال : في الذي عند الرجل ، والذي عند الرأس مثل ذلك ثم قال : ناولني هذا التراب ، فهو من تربتي .

ثم قال : سيحفر لي في هذا الموضع ، فتأمرهم أن يحفروا لي سبع مراقي إلى أسفل ، وأن يشق لي ضريحه؛ فإن أبوا إلّا أن

يلحدوا ، فتأمرهم أن يجعلوا اللحد ذراعين وشبراً ، فإنّ الله سيوسّعه ما يشاء؛ فإذا فعلوا ذلك فإنك ترى عند رأسي نداوة ، فتكلّم

بالكلام الذي أعلمك ، فإنّه ينبع الماء حتى يمتلي اللحد ، وترى فيه حيتاناً صغاراً؛ ففت لها الخبز الذي أعطيك؛ فإنّها تلتقطه ،

فإذا لم يبق منه شيء خرجت منه حوته كبيرة ، فالتقطت الحيتان الصغار حتى لا يبقى منها شيء ، ثم تغيب ، فإذا غابت فضع

يدك على الماء ، ثم تكلم بالكلام الذي أعلمك ، فإنّه ينضب الماء ولا يبقى منه ، ولا تفعل ذلك إلّا بحضرة المأمون .

ثم قال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! غداً أدخل على هذا الفاجر ، فإن أنا خرجت وأنا مكشوف الرأس فتكلم ! أكلمك ، وإن أنا خرجت وأنا مغطى الرأس فلا تكلمنى .

قال أبو الصلت : فلما أصبحنا من الغد ، لبس ثيابه وجلس فجعل فى محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلك إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أجب أمير المؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشى وأنا أتبعه حتى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب ، وأطباق فاكهة ، ويده عنقود عنب قد أكل بعضه وبقي بعضه .

فلما أبصر بالرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وقبل مابين عينيه ، وأجلسه معه ، ثم ناوله العنقود؛ وقال : يا ابن رسول الله ! ما رأيت عنباً أحسن من هذا !

فقال له الرضا (عليه السلام) : ربما كان عنباً حسناً يكون من الجنة .

فقال له : كل منه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : تعفينى منه .

فقال : لا بد من ذلك ، وما يمنعك منه لعلك تتهمنا بشىء .

فتناول العنقود فأكل منه ، ثم ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبات؛ ثم رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟ فقال : إلى حيث وجهتى .

فخرج (عليه السلام) مغطى الرأس ، فلم أكلمه حتى دخل الدار ، فأمر أن يغلق الباب فغلق ، ثم نام (عليه السلام) على فراشه ، ومكث واقفاً فى صحن الدار مهموماً محزوناً .

فبينما أنا كذلك ، إذ دخل على شاب حسن الوجه ، قطط الشعر ، أشبه الناس (قطط : الشديد الجعودة ، وقيل الحسن الجعودة ، الجعد خلاف السبط ، والسبط الذى ليس بمجتمع . لسان العرب : ٣٨٠/٧ و ١٢١/٣ و ١٢٢ .)

بالرضا (عليه السلام) ، فبادرت إليه ، فقلت له : من أين دخلت والباب مغلق ؟ !

فقال : الذى جاء بى من المدينة فى هذا الوقت هو الذى أدخلنى الدار ، والباب مغلق .

فقلت له : ومن أنت ؟

فقال لى : أنا حجة الله عليك يا أبا الصلت ! أنا محمد بن على ، ثم مضى نحو أبيه (عليهما السلام) ؛ فدخل وأمرنى بالدخول معه ، فلما نظر إليه الرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وضمه إلى صدره ، وقبل ما بين عينيه ، ثم سحبه سحباً إلى فراشه (سحبه ، سحباً : جزه على وجه الأرض ، أقرب الموارد : ٤٩٨/١ .)

وأكب عليه محمد بن على (عليه السلام) يقبله ويساره بشىء لم أفهمه .

ورأيت على شفتى الرضا (عليه السلام) زبداً أشدّ بياضاً من الثلج ، ورأيت أبا جعفر (عليه السلام) يلحسه بلسانه ، ثم أدخل يده بين ثوبيه وصدره ، فاستخرج منه شيئاً شبيهاً بالعصفور ، فابتلعه أبو جعفر (عليه السلام) ومضى الرضا (عليه السلام) .

فقال أبو جعفر (عليه السلام) : قم يا أبا الصلت ! ايتنى بالمغتسل والماء من الخزانة .

فقلت : ما فى الخزانة مغتسل ولا ماء ، وقال لى : ايته إلى ما أمرك به .

فدخلت الخزانة؛ فإذا فيها مغتسل وماء فأخرجته ، وشمرت ثيابى لأغسله .

فقال لى : تنح يا أبا الصلت ! فإن لى من يعينى غيرك ، فغسله .

ثم قال لى : ادخل الخزانة ، فأخرج إلى السفت الذى فيه كفته وحنوطه ، (السيفط : الذى يُعَبى فيه الطيب ... السفت كالجوالق ،

لسان العرب : ٣١٥/٧ .)

فدخلت ، فإذا أنا بسفط لم أراه فى تلك الخزانة قط ، فحملته إليه ، فكفنه وصلى عليه .

ثم قال لى : ايتنى بالتابوت ، فقلت : أمضى إلى النجار حتى يصلح التابوت ؟
قال : قم ! فإن فى الخزانة تابوتاً ، فدخلت الخزانة فوجدت تابوتاً لم أراه قط فأتيته به ، فأخذ الرضا (عليه السلام) بعد ما صلى عليه ، فوضعه فى التابوت ، وصف قدميه ، وصلى ركعتين لم يفرغ منهما حتى علا التابوت وانشق السقف؛ فخرج منه التابوت ومضى .

فقلت : يا ابن رسول الله ! الساعة يجيئنا المأمون ويطلبنا بالرضا (عليه السلام) ، فمانصنع ؟
فقال لى : اسكت ! فإنه سيعود يا أبا الصلت ! مامن نبي يموت بالمشرق ويموت وصيه بالمغرب إلا جمع الله بين أرواحهما وأجسادهما ، وما تم الحديث حتى انشق السقف ونزل التابوت .

فقام (عليه السلام) ، فاستخرج الرضا (عليه السلام) من التابوت ، ووضعه على فراشه كأنه لم يغسل ولم يكفن .
ثم قال لى : يا أبا الصلت ! قم فافتح الباب ، للمأمون .

ففتحت الباب ، فإذا المأمون والغلمان بالباب ، فدخل باكياً حزيناً قد شق جيبه ، ولطم رأسه ، وهو يقول : يا سيّده ! فجعت بك يا سيّدى !

ثم دخل ، فجلس عند رأسه ، وقال : خذوا فى تجهيزه ، فأمر بحفر القبر ، فحفرت الموضع ، فظهر كل شىء على ما وصفه الرضا (عليه السلام) .

فقال له بعض جلسائه : ألت ترعم أنه إمام ؟

فقال : بلى ! لا يكون الإمام إلا مقدّم الناس؛ فأمر أن يحفر له فى القبلة .

فقلت له : أمرنى أن يحفر له سبع مراقى ، وأن أشق له ضريحه .

فقال : انتهوا إلى ما يأمر به أبو الصلت سوى الضريح ، ولكن يحفر له ويلحد .

فلما رأى ما ظهر له من النداءة والحيتان وغير ذلك ، قال المأمون : لم يزل الرضا (عليه السلام) يرينا عجائبه فى حياته ، حتى أراناها بعد وفاته أيضاً !

فقال له وزير كان معه : أتدرى ما أخبرك به الرضا (عليه السلام) ؟

قال : لا-! قال : إنه قد أخبرك أنّ ملككم يا بنى العباس مع كثرتكم وطول مدّتكم مثل هذه الحيتان حتى إذا فنيت آجالكم ، وانقطعت آثاركم ، وذهبت دولتكم ، سلط الله تعالى عليكم رجلاً منّا فأفناكم عن آخركم .

قال له : صدقت .

ثم قال لى : يا أبا الصلت ! علّمنى الكلام الذى تكلمت به .

قلت : والله ! لقد نسيت الكلام من ساعتى وقد كنت صدقت ، فأمر بحبسى ، ودفن الرضا (عليه السلام) .

فحبست سنه ، فضاقت على الحبس ، وسهرت الليلة ، ودعوت الله تبارك وتعالى بدعاء ذكرت فيه محمداً وآل محمداً صلوات الله عليهم ، وسألت الله بحقهم أن يفرج عني ، فما استتم دعائي حتى دخل على أبو جعفر محمداً بن عليّ (عليهما السلام) .

فقال لى : يا أبا الصلت ! ضاق صدرك ؟

فقلت : إي والله !

قال : قم ! فأخرجنى ثم ضرب يده إلى القيود التى كانت على ففكها ، وأخذ بيدي وأخرجنى من الدار ، والحرس والغلمان يرونى فلم يستطيعوا أن يكلمونى ، وخرجت من باب الدار .

ثم قال لى : امض فى ودائع الله ، فإنك لن تصل إليه ولا يصل إليك أبداً .

فقال أبو الصلت : فلم ألتق المأمون إلى هذا الوقت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤٢/٢ ، ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٥٨/٧ ، ح ٢٢٤٨ ، و ٣٢٩ ، ح ٢٣٦٦ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٢٨٠/٣ ، ح ٩٧ ، قطعة منه ، و ٣٣٥ ، ح ١٨ ، والبحار : ٣٠٠/٤٩ ، ح ١٠ ، و ٤٦/٧٩ ، ح ٣٥ ، ووسائل الشيعة : ١٦٧/٣ ، ح ٣٣٠٦ .

أمالى الصدوق : ٥٢٦ ، ح ١٧ ، باختلاف . عنه البحار : ٣٠٠/٤٩ ، ح ١٠ ، و ٤٦/٧٩ ، ح ٣٥ .

كشف الغمّة : ٣٣٠/٢ ، س ١٢ ، مرسلاً عن الطبرسى .

إعلام الورى : ٨١/٢ ، س ١٤ .

الخرائج والجرائح : ٣٥٢/١ ، ح ٨ ، مرسلاً عن أبي عبدالله محمد بن سعيد النيسابورى ، عن أبي الصلت . عنه البحار : ٤٩/٥٠ ، ح ٢٧ .

الثاقب فى المناقب : ٤٨٩ ، ح ٤١٧ ، مرسلاً وبتفاوت .

روضه الواعظين : ٢٥٢ ، س ٢٢ ، مرسلاً . عنه المناقب لابن شهر آشوب : ٣٧٤/٤ ، س ١٢ .

الصراط المستقيم : ١٩٨/٢ ، ح ٢٢ ، بتفاوت واختصار .

مشارك أنوار اليقين : ٩٧ ، س ٢ .

قطعة منه فى (ملاطفته مع ابنه الجواد (عليهما السلام) حين شهادته) و (قاتله (عليه السلام)) ، (إخباره (عليه السلام) عن محلّ دفنه وظهور الماء والحيتان فيه) ، و (مدفنه (عليه السلام)) و (مجىء ابنه الجواد (عليهما السلام) بعد شهادته لتجهيزه وتكفينه) .

(٣)

الخامس - إخباره بشهادة ابنه الجواد (عليهما السلام) :

١ - حسين بن عبد الوهّاب ؛ . . . كلثم بن عمران قال : . . . فلما ولد أبو جعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : قد ولد لى شبيه موسى بن عمران (عليه السلام) . . . فلما ولدته طاهرة مطهرة ، قال الرضا (عليه السلام) : يقتل غضباً ، فيبكي له وعليه أهل السماء . . .

(عيون المعجزات : ١٢١ ، س ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٣ .)

السادس - إخباره بأجل إسحاق بن جعفر :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : حمدويه ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، قال : حدّثنى الحسن بن القاسم ، قال : حضر بعض ولد جعفر (عليه السلام) الموت ، فأبطأ عليه الرضا (عليه السلام) قال : فغمّنى ذلك لإبطاءه عن عمّه قال : ثم جاء فلم يلبث أن قام .

قال الحسن : فقمّت معه فقلت : جعلت فداك ، عمّك فى الحال التى هو فيها وتقوم وتدعه .

فقال (عليه السلام) : عمّى يدفن فلاناً ، يعنى الذى هو عندهم ؛

قال : فوالله ! ما لبثنا أن تمايل المريض ، ودفن أخاه الذى كان عندهم (فى البحار : تماثل ، وهو بمعنى البرء .) صحیحاً .

قال الحسن الخشاب : فكان الحسن بن القاسم يعرف الحق بعد ذلك ويقول به .

(رجال الكشي : ٦١٣ رقم ١١٤٣ . عنه البحار : ٦٦/٤٩ ح ٨٧ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ ، عن محمّد بن حسيان الرازيّ ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ ، عن الحسن بن هارون الحارثيّ ، عن محمّد بن داود ، قال : كنت أنا وأخي عند الرضا (عليه السلام) فأتاه من (في البحار : الحسن بن هارون بن الحارث .)

أخبره أنّه قد ربط ذقن محمّد بن جعفر ، فمضى أبو الحسن (عليه السلام) ومضيّنا معه ، وإذا لحياء قد ربطا ، وإذا إسحاق بن جعفر وولده وجماعة آل أبي طالب ييكون ، فجلس أبو الحسن (عليه السلام) عند رأسه ونظر في وجهه فتبسّم ، فنقم من كان في المجلس عليه ، فقال بعضهم : إنّما تبسّم شامتاً بعمّه .

قال : وخرج ليصلّي في المسجد ، فقلنا له : جعلت فداك ، قد سمعنا فيك من (في البحار وإثبات الهداء : جعلنا الله فداك .) هؤلاء ما نكره حين تبسّمت .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّما تعجّبت من بكاء إسحاق وهو يموت والله قبله ويبيكيه محمّد .

قال : فبرأ محمّد ومات إسحاق .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٦/٢ ح ٦ . عنه مدينة المعاجز : ٥٤/٧ ح ٢١٥٥ ، والبحار : ٣١/٤٩ ح ٦ ، وإثبات الهداء : ٢٦٤/٣ ح ٤٤ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ، عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ ، عن الحسن بن عليّ الحدّاء قال : حدّثني يحيى بن محمّد بن جعفر قال : مرض أبي مرضاً شديداً ، فأتاه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) يعود ، وعمّي إسحاق جالس يبكي قد جزع عليه جزعاً شديداً .

قال يحيى : فالتفت إليّ أبو الحسن (عليه السلام) فقال : ممّا يبكي عمّك ؟

قلت : يخاف عليه ما ترى ! قال : فالتفت إليّ أبو الحسن (عليه السلام) قال : لا تغتمنّ فإنّ إسحاق سيموت قبله .

قال يحيى : فبرأ أبي ، محمّد ، ومات إسحاق .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٦/٢ ح ٧ ، قال ابن بابويه في ذيل الحديث : علم الرضا (عليه السلام) ذلك بما كان عنده من كتاب علم المنيا ، وفيه مبلغ أعمار أهل بيته متوارثاً عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومن ذلك قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أوتيت علم المنيا ، والبلايا ، والأنساب ، وفصل الخطاب . عنه مدينة المعاجز : ٥٥/٧ ح ٢١٥٦ ، وإثبات الهداء : ٢٦٤/٣ ح ٤٥ . عنه وعن المناقب ، البحار : ٣٢/٤٩ ح ٧ .

الثاقب في المناقب : ٤٨١ ح ٤٠٨ ، مرسلًا عن يحيى بن محمّد بن جعفر ، بتفاوت يسير .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٠/٤ س ٥ ، كما في الثاقب .

إعلام الوريّ : ٥٥/٢ س ٥ .)

٤ - الإربلي ؛ : الحسن بن أبي الحسن (في نسخة : الجيش) قال : اشتكى عمّي محمّد بن جعفر شكاه شديدة حتّى خفنا عليه الموت ، فدخل عليه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ونحن حوله نبكي ، من بنيه وإخوتي ، وعمّي إسحاق عند رأسه يبكي وهو في حالة شديدة ، فجاء فجلس في ناحية ينظر إلينا ، فلمّا خرج تبعته فقلت له : جعلت فداك ، دخلت على عمّك وهو في هذا الحال ونحن نبكي ، وإسحاق عمّك يبكي فلم يكن منك شيء ، فقال لي : أرايت هذا الذي يبكي عند رأسه ؟ سوف يبرأ هذا من مرضه ويقوم ، ويموت هذا الذي يبكي عليه .

فقام محمّد بن جعفر من وجعه ، واشتكى إسحاق ومات وبكى عليه محمّد .

(كشف الغمّة : ٣٠٠/٢ ، س ٩ .)

السابع - إخباره (عليه السلام) بأجل رجل :

١ - الحضيبيّ ؛ : محمّد بن يحيى الخرقى ، عن أبي الحسن الخفاف ، عن النضر بن سويد قال : كان أبى مريضاً ، فدخلت المدينة على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ، إنى خلّفت أبى بالكوفة مريضاً . فقال لى : آجرك الله .

فلما قدمت الكوفة ، وجدت أبى قد مات قبل مسألتى إياه عن الدعاء له بالعافية .

(الهداية الكبرى : ٢٩٠ س ٢٠ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكل قال : حدّثنا عبد الله بن جعفر الحميرى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعيد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه نظر إلى رجل فقال له : يا عبد الله (فى بعض المصادر : سعد بن سعد .)

أوص بما تريد ، واستعدّ لما لا بدّ منه ، فكان كما قال ، فمات بعد ذلك بثلاثة أيام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٣/٢ ح ٤٣ . عنه مدينة المعاجز : ٩١/٧ ح ٢١٩٤ ، والبحار : ٤٣/٤٩ ح ٣٥ . عنه وعن الاعلام إثبات الهداة : ٢٧٦/٣ ح ٨٠ .

إعلام الورى : ٥٥/٢ س ١ .

الثاقب فى المناقب : ٤٨١ ح ٤٠٧ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٧ س ٥ .

نور الأبصار : ٣٢٢ س ١٧ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤١/٤ س ١٥ . عنه وعن الاعلام ، البحار : ٥٩/٤٩ ح ٧٥ ، ومدينة المعاجز : ٩١/٧ ح ٢١٩٥ .

كشف الغمّة : ٣١٤/٢ س ١ .

الصواعق المحرقة : ٢٠٤ س ٢٥ . عنه إثبات الهداة : ٣١٦/٣ س ١٦ ، ومناقب أهل البيت (عليهم السلام) : ٢٨١ س ٣ .

ينابيع المودّة : ١٢١/٣ س ٥ ، بتفاوت .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن أبى يعقوب ، عن موسى بن هارون ، (فى عدّة من المصادر : موسى بن مهرا .)

قال : رأيت الرضا (عليه السلام) وقد نظر إلى هرثمة بالمدينة فقال : كأتى به وقد حمل إلى مرو فضربت عنقه ، فكان كما قال . (عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٠/٢ ح ١٤ . عنه مدينة المعاجز : ٦٢/٧ ح ٢١٦٣ . عنه وعن كشف الغمّة ، إثبات الهداة : ٢٦٦/٣ ح ٥٢ .

دلائل الإمامة : ٣٧٤ ح ٣٣٥ . عنه مدينة المعاجز : ٦٢/٧ ح ٢١٦٤ ، وإثبات الهداة : ٣١١/٣ ح ١٨٨ ، وأورد مضمونه .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٥/٤ س ٢٢ ، مرسلًا .

كشف الغمّة : ٣٠٤/٢ س ٧ ، مرسلًا . عنه وعن العيون والمناقب ، البحار : ٣٤/٤٩ ح ١٤ .

إعلام الورى : ٥٧/٢ س ١ .

الثاقب فى المناقب : ٤٨٢ ح ٤١٠ .

(ز) - استجابة دعائه (عليه السلام)

وفيه عشرة أمور

الأول - على المأمون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن عبد السلام بن صالح الهروي قال : رفع إلى المأمون أن أبا الحسن علي بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتنون بعلمه ، فأمر محمد بن عمرو الطوسي حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلم يأنظر إليه المأمون زبره واستخف به . فخرج أبو الحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحق المصطفى والمرضى وسيدة النساء ، لأستزلن من حول الله عز وجل بدعائي عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إياه ، واستخفافهم به ، وبخاصته وعامته .

ثم أنه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاء وتوضأ وصلى ركعتين وقت في الثانية فقال : « اللهم يا ذا القدرة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، والمنن المتتابعة ، والآلاء المتواليه . . . ،

قال أبو الصلت عبد السلام صالح الهروي : فما استتم مولاي دعاءه حتى وقعت الرجفة في المدينة ، وارتج البلد ، وارتفعت الزعقة والصيحة ، واستفحلت النعرة ، وثار الغبرة ، وهاجت القاعة ، فلم أزال مكاني إلى أن سلم مولاي (عليه السلام)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٢/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٩٥ .

الثاني - على محمد بن الفرات :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . علي بن إسماعيل الميثمي ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال : آذاني محمد بن الفرات ، آذاه الله ، وأذاه الله حرّ الحديد . . . والله مامن أحد يكذب علينا إلّا ويذيقه الله حرّ الحديد .

قال محمد بن عيسى : فأخبراني وغيرهما أنه مالبث محمد بن فرات إلّا قليلاً ، حتى قتله إبراهيم بن شكله أخبث قتله

(رجال الكشي : ٥٥٥ رقم ١٠٤٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١٠ رقم ٣٤٦٢ .

الثالث - على يونس بن ظبيان :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . يونس ، قال : سمعت رجلاً من الطياره يحدث أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن يونس بن ظبيان ، أنه قال : كنت في بعض الليالي وأنا في الطواف ، فإذا نداء من فوق رأسي : يا يونس ! إنى أنا الله ، لا إله إلّا أنا فاعبدني ، وأقم الصلاة لذكري ، فرفعت رأسي فأذا .

فغضب أبو الحسن (عليه السلام) غضباً لم يملك نفسه ، ثم قال للرجل : اخرج عني ، لعنك الله ! ولعن من حدّثك ! ولعن يونس بن ظبيان ألف لعنة ! يتبعها ألف لعنة ، كل لعنة منها تبلغك قعر جهنم ، أشهد ماناداه إلّا شيطان

قال يونس : فقام الرجل من عنده ، فما بلغ الباب إلّا عشر خطأ ، حتى صرع مغشياً عليه ، وقد قاء رجيعه ، وحمل ميتاً

(رجال الكشي : ٣٦٣ رقم ٦٧٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١٠ رقم ٣٤٦٤ .

الرابع - استجابة دعائه على بكار :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّيّ قال : حدّثني أحمد بن محمّد بن إسحاق الخراسانيّ قال : سمعت عليّ بن محمّد النوفليّ يقول : استحلف الزبير بن بكار رجل من الطالبين على شىء بين القبر والمنبر ، فحلف فبرص ، فأنا رأيتّه وبساقيه وقدميه برص كثير ، وكان أبوه بكار قد ظلم عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فى شىء ، فدعا عليه .

فسقط فى وقت دعائه عليه حجر من قصر فاندقت عنقه؛ وأما أبوه عبد الله بن مصعب فإنّه مزق عهد يحيى بن عبد الله بن الحسن وأهانته بين يدى الرشيد وقال : اقتله يا أمير المؤمنين ! فإنّه لا أمان له .

فقال يحيى للرشيد : إنّه خرج مع أخى بالأمس وأنشد أشعاراً له فأنكرها ، فحلفه يحيى بالبراءة وتعجيل العقوبة ، فحمّ من وقته ومات بعد ثلاثة ، وانخسف قبره مرّات كثيرة ، وذكر خيراً طويلاً له اختصرت هذا منه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٤/٢ ح ١ . عنه إثبات الهداة : ٢٧٧/٣ ح ٨٢ ، أورد مضمونه ، ومدينة المعاجز : ١١٢/٧ ح ٢٢١٦ ، والبحار : ٨٤/٤٩ ح ٣ .)

الخامس - استجابة دعائه على البرامكة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد؛ قالوا : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : حدّثنا عليّ بن الحكم ، عن محمّد بن الفضيل قال : لما كان فى السنة التى بطش هارون بآل برمك ، بدأ بجعفر بن يحيى وحبس يحيى بن خالد ، ونزل بالبرامكة ما نزل ، كان أبو الحسن (عليه السلام) واقفاً بعرفة يدعو ، ثم طأطأ رأسه فسئل عن ذلك ؟

فقال : إننى كنت أدعو الله تعالى على البرامكة بما فعلوا بأبى (عليه السلام) ، (فى دلائل الإمامة وإثبات الوصية : منذ فعلوا بأبى ما فعلوا .)

فاستجاب الله لى اليوم فيهم ، فلما انصرف لم يلبث إلّا يسيراً حتّى بطش بجعفر ويحيى ، وتغيّرت أحوالهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٥/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٠٣/٧ ح ٢٢٠٧ . عنه وعن كشف الغمّة ، البحار : ٨٥/٤٩ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٢٧٧/٣ ح ٨٤ .

دلائل الإمامة : ٣٧٣ ح ٣٣٤ ، بتفاوت فى الألفاظ . عنه مدينة المعاجز : ١٠٤/٧ س ٩ .

عيون المعجزات : ١١١ س ٣ ، بتفاوت .

كشف الغمّة : ٣٠٣/٢ س ١٢ .

إثبات الوصية : ٢٠٨ س ٢١ .

الدعوات للراوندى : ٧٠ ح ١٦٨ .)

السادس - استجابة دعائه لمن يحب معرفة الإمام بعد الكاظم (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : حمدويه ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، قال : حدّثني يزيد بن إسحاق شَعْر ، وكان من أرفع الناس لهذا الأمر ، قال : (يزيد بن إسحاق بن أبى السخف (السحف) الغنوى ، أبو إسحاق ، يلقّب شَعْر (شَعْر) . رجال النجاشى :

٤٥٣ ، رقم ١٢٢٥ .)

خاصمنى مرّة أخى محمّد وكان مستويّاً ، فقلت له لما طال الكلام بينى وبينه : إن كان صاحبك بالمنزلة التى تقول فأسأله أن يدعو الله لى حتّى أرجع إلى قولكم .

قال : قال لى محمّد : فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ، إنّ لى أخاً وهو أسنّ منى وهو يقول بحياة أيبك ، وأنا كثيراً ما أناظره ، فقال لى يوماً من الأيام : سل صاحبك ، إن كان بالمنزل الذى ذكرت ، أن يدعو الله لى حتى أصير إلى قولكم ! فإننى أحب أن تدعو الله له .

قال : فالتفت أبو الحسن (عليه السلام) نحو القبلة ، فذكر ما شاء الله أن يذكر ، ثم قال : « اللهم ! خذ بسمعه وبصره ، ومجامع قلبه ، حتى ترده إلى الحق » .

قال : وكان يقول هذا وهو رافع يده اليمنى قال : فلما قدم أخبرنى بما كان ، فوالله ما لبثت إلّا يسيراً حتى قلت بالحق .
(رجال الكشّى : ٦٠٥ رقم ١١٢٦ . عنه البحار : ٢٧٣/٤٨ ح ٣٤ ، وإثبات الهداة : ٣٠٧/٣ ح ١٦٨ ، ملخصاً ، ومدينة المعاجز : ١٢١/٧ ح ٢٢٢٥ .

المناقب : ٣٧٠/٤ س ٢٠ ، مختصراً وبتفاوت .

قطعة منه فى (دعاؤه (عليه السلام) لمحمّد بن إسحاق) و (هداية رجل واقفى بدعائه (عليه السلام)) .

السابع - استجابة دعائه على الرجل المخالف :

١ - الراوندى ؛ : روى صفوان بن يحيى قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بالمدينة فمرّ مع قوم بقاعد فقال : هذا إمام الرافضة . فقلت له (عليه السلام) : أما سمعت ما قال هذا القاعد ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أما إنّه مؤمن مستكمل الإيمان .

فلما كان بالليل دعا عليه فاحترق دكانه ، ونهب السراق ما بقى من متاعه

(الخرائج والجرائح : ٣٧٠/١ ح ٢٨ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ٤١٦ .)

الثامن - استجابة دعائه (عليه السلام) لمن لا يعيش له الولد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن عبد الله بن حارثة الكرخى قال : كان لا يعيش لى ولد ، وتوفى لى بضعة عشر من الولد ، فحجبت ودخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . ثم شكوت إليه بعد ذلك ما ألقى من قلة بقاء الولد؛ فأطرق طويلاً ودعا ملياً ثم قال لى : إنى لأرجو أن تنصرف ، ولك حمل وأن يولد لك ولد بعد ولد ، وتمتع بهم أيام حياتك ، فإن الله تعالى إذا أراد أن يستجيب الدعاء فعل ، وهو على كل شىء قدير .

قال : فانصرفت من الحجّ إلى منزلى فأصببت أهلى ابنة خالى حاملاً ، فولدت لى غلاماً سمّيته إبراهيم ، ثم حملت بعد ذلك فولدت لى غلاماً سمّيته محمّداً وكنيته بأبى الحسن

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٢/٢ ح ٤٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٣٤ .)

التاسع - استجابة دعائه لمجىء المطر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . على بن محمّد ، عن أبىه محمّد بن على (عليهم السلام) : : إنّ الرضا (عليه السلام) على بن موسى لما جعله المأمون ولّى عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشية المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لما جاءنا على بن موسى (عليهما السلام) وصار ولّى عهدنا ، فحبس الله عنّا المطر ، واتّصل ذلك بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت الله عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

قال : فمتى تفعل ذلك ؟ وكان ذلك يوم الجمعة .

قال : يوم الاثنين . . . فلما كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : « اللهم يا رب ! أنت عظمت حقنا أهل البيت ، فتوسلوا بنا كما أمرت ، وأملوا فضلك ورحمتك ، وتوقعوا إحسانك ونعمتك ، فاسقهم سقياً نافعاً عامياً غير راث ولا ضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا إلى منازلهم ومقارهم » .

قال : فوالذي بعث محمداً بالحق نبياً ، لقد نسجت الرياح في الهواء الغيوم ، وأرعدت وأبرقت ، . . . ثم أقبلت سحابة حادية عشر ، فقال : أيها الناس ! هذه سحابة بعثها الله عزوجل لكم ، فاشكروا الله على تفضله عليكم ، وقوموا إلى مقاركم ومنازلكم فإنها مسامتة لكم ، ولرؤوسكم ممسكة عنكم إلى أن تدخلوا إلى مقاركم ، ثم يأتيكم من الخير ما يليق بكرم الله تعالى وجلاله .
ونزل من المنبر ، وانصرف الناس ، فما زالت السحابة ممسكة إلى أن قربوا من منازلهم ، ثم جاءت بوابل المطر ، فملئت الأودية ، والحياض ، والغدران ، والفلوات

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٧/٢ ، ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٤٧٥ .

العاشر - هداية رجل واقفي بدعائه :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . يزيد بن إسحاق شعر . . . قال : خاصمني مرة أخى محمد وكان مستويًا ، فقلت له لما طال الكلام بيني وبينه : إن كان صاحبك بالمنزلة التي تقول فأسأله أن يدعو الله لي حتى أرجع إلى قولكم .

قال : قال لي محمد : فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ! إن لي أخاً وهو أسن مني وهو يقول بحياة أبيك . . . فإنني أحب أن تدعو الله له .

قال : فالتفت أبو الحسن (عليه السلام) نحو القبلة ، فذكر ما شاء الله أن يذكر ، ثم قال : « اللهم ! خذ بسمعه وبصره ، ومجامع قلبه ، حتى تردّه إلى الحق » .

قال : وكان يقول هذا وهو رافع يده اليمنى قال : فلما قدم أخبرني بما كان ، فوالله ! ما لبثت إلّا يسيراً حتى قلت بالحق .

(رجال الكشي : ٦٠٥ رقم ١١٢٦ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٤٧٣ .

(ح) - معجزاته (عليه السلام) في أمور مختلفة

(١)

- طي الارض له (عليه السلام) إلى البصرة والكوفة :

١ - الراوندي ؛ : روى عن محمد بن الفضل الهاشمي قال : لما توفي الإمام موسى بن جعفر (عليهما السلام) أتيت المدينة ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معي وقلت : إنني صائر إلى البصرة . . . فقال ال رضا (عليه السلام) : لم يخف علي هذا ، فأبلغ أولياءنا بالبصرة وغيرها ، أني قادم عليهم ، ولا قوة إلّا بالله . . . فقلت : ومتى تقدم عليهم ؟

قال (عليه السلام) : بعد ثلاثة أيام من وصولك ، ودخولك البصرة

فلما كان في اليوم الثالث من دخولي البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمد ! أحضر جميع القوم . . . فجمعهم

قال (عليه السلام) : أنا عليّ بن موسى بن جعفر بن محمد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، وابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، صلّيت اليوم الفجر في مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) مع والي المدينة ، وأقرأني - بعد أن صلّينا - كتاب صاحبه إليه ، واستشارني في كثير من أموره ، فأشرت عليه بما فيه الحظّ له ، ووعدته أن يصير إليّ بالعشيّ بعد العصر من هذا اليوم ، ليكتب عندي جواب كتاب صاحبه ، وأنا واف له بما وعدته به ، ولا حول ولا قوّة إلاّ بالله

قال محمد بن الفضل : فشهد له الجماعة بالإمامة ، وبات عندنا تلك الليلة ، فلما أصبح ودّع الجماعة ، وأوصاني بما أراد ومضى ، وتبعته أشيعة حتّى إذا صرنا في وسط القرية عدل عن الطريق ، فصلّى أربع ركعات .
ثمّ قال : يا محمد ! انصرف في حفظ الله ، غمض طرفك .

فغمضته ، ثمّ قال : افتح عينيك؛ ففتحتهما ، فإذا أنا على باب منزلي بالبصرة ! ولم أر الرضا (عليه السلام)
قال محمد بن الفضل : كان فيما أوصاني به الرضا (عليه السلام) في وقت منصرفه من البصرة ، أن قال لي : صر إلى الكوفة ، فاجمع الشيعة هناك ، وأعلمهم أنّي قادم عليهم ، وأمرني أن أنزل في دار حفص بن عمير اليشكريّ .
فصرت إلى الكوفة فأعلمت الشيعة : أنّ الرضا (عليه السلام) قادم عليهم .

فأنا يوماً عند نصر بن مزاحم إذ مرّ بي سلام خادم الرضا (عليه السلام) ، فعلمت أنّ الرضا (عليه السلام) قد قدم ، فبادرت إلى دار حفص بن عمير ، فإذا هو في الدار ، فسلمت عليه
(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

- علمه (عليه السلام) بالأماكن وما تحت الأرض :

١ - المسعوديّ : الحميرى ، عن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن عمر الحلال ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إني أخاف عليك من هارون .

فقال (عليه السلام) : ليس عليّ بأس منه ، إنّ الله عزّ وجلّ ، خلق بلاداً تنبت بالذهب ، وقد حماها بأضعف خلقه بالنمل ، فلو أردتها الفيلة ، ما وصلت إليها .

وقال الوشاء : سألته عن هذه البلاد ، فأخبرني : أنّها بين نهر بلخ والتبت ، وأنّها تنبت الذهب ، وفيها نمل كبار أشباه الكلاب ، ليس يمرّ بها الطير فضلاً عن غيره ، تكمن بالليل في الأحجرة ، وتظهر بالنهار ، فربما أغاروا على هذه البلاد على الدوابّ التي تقطع في الليلة ثلاثين فرسخاً ، لا يصبر شيء من الدوابّ صبرها فيوقرونها ، ثمّ يرجعون من وقتهم ، فإذا أصبحت النمل خرجت في الطلب ، فلا تلحق منهم أحداً إلاّ قطعته ، وهي الريح لسرعتها ، فإذا لحقتهم ، قذفوا لها قطع اللحم ، فاشتغلت بها ، ولولا ذلك للحقتهم وقطعتهم ودوابّهم .

(إثبات الوصيّة : ٢٠٦ س ١٦ .

الخرائج والجرائح : ٣٦٩/١ ح ٢٧ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداء : ٣٠٢/٣ ح ١٤٤ ، قطعة منه ، والبحار : ٥٤٤/٤٩ ح ٦٥ ، و١٨٥/٥٧ ح ١٦ ، ومدينة المعاجز : ٢١٩/٧ ح ٢٢٦٩ .

الصراط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ١٦ ، مرسلًا بتفاوت واختصار .)

- إخباره (عليه السلام) بوجود قَصْبِ السُّكَّرِ فِي الصَّيْفِ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ قَالَ : حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ : حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ يَزِيدٍ قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ حَسَّانٍ وَأَبُو مُحَمَّدٍ النَّيْلِيُّ ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ شَاهُوِيَهْ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الصَّائِغِ ، عَنْ عَمِّهِ قَالَ : خَرَجْتُ مَعَ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِلَى خِرَاسَانَ أَوَّامِرُهُ فِي قَتْلِ رَجَاءِ بْنِ أَبِي الضَّحَّاكِ الَّذِي حَمَلَهُ إِلَى خِرَاسَانَ ، فَهَنَانِي عَنْ ذَلِكَ وَقَالَ : أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَ نَفْسًا مُؤْمِنَةً بِنَفْسِ كَافِرَةٍ ؟ قَالَ : فَلَمَّا صَارَ إِلَى الْأَهْوَازِ قَالَ لِأَهْلِ الْأَهْوَازِ : اطْلُبُوا لِي قَصْبَ سُّكَّرٍ .

فَقَالَ بَعْضُ أَهْلِ الْأَهْوَازِ مَمَّنْ لَا يَعْقِلُ : أَعْرَابِيٌّ لَا يَعْلَمُ أَنَّ الْقَصْبَ لَا يُوْجَدُ فِي الصَّيْفِ ، فَقَالُوا : يَا سَيِّدَنَا ! إِنَّ الْقَصْبَ لَا يُوْجَدُ فِي هَذَا الْوَقْتِ ، إِنَّمَا يَكُونُ فِي الشِّتَاءِ .

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : بَلَى ، اطْلُبُوهُ فَإِنَّكُمْ سَتَجِدُونَهُ .

فَقَالَ إِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : وَاللَّهِ ! مَا طَلَبْتُ سَيِّدِي إِلَّا مُوجُودًا ، فَأَرْسَلُوا إِلَى جَمِيعِ النَّوَاحِي فَجَاءَ أَكْرَةَ إِسْحَاقَ فَقَالُوا : عِنْدَنَا شَيْءٌ أَذْخِرُنَاهُ لِلْبَذْرَةِ نَزْرَعُهُ ، فَكَانَتْ (أَكْرَةُ : الْحَرَثَاتُ . الْمُعْجَمُ الْوَسِيطُ : ٢٢ .) هَذِهِ أَحَدِي بَرَاهِينِهِ .

فَلَمَّا صَارَ إِلَى قَرْيَةٍ ، سَمِعْتَهُ يَقُولُ فِي سَجُودِهِ : « لَكَ الْحَمْدُ إِنْ أَطَعْتِكَ ، وَلَا حِجَّةَ لِي إِنْ عَصَيْتَكَ ، وَلَا صَنْعَ لِي وَلَا لِغَيْرِي فِي إِحْسَانِكَ ، وَلَا عَذْرَ لِي إِنْ أَسَأْتُ ، مَا أَصَابَنِي مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْكَ ، يَا كَرِيمُ ! إِغْفِرْ لِمَنْ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ » .

قَالَ : فَصَلَّيْنَا خَلْفَهُ أَشْهُرًا فَمَا زَادَ فِي الْفَرَائِضِ عَلَى الْحَمْدِ وَإِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي الْأُولَى ، وَعَلَى الْحَمْدِ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ فِي الثَّانِيَةِ .

(عِيُونَ أَخْبَارِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : ٢٠٥/٢ ح ٥ . عَنْهُ مَدِينَةُ الْمَعَاجِزِ : ٥٣/٧ ح ٢١٥٤ ، وَالْبَحَارُ : ١١٦/٤٩ ح ١ ، وَ ٣٤/٨٢ ح ٢٤ ، قِطْعَةٌ مِنْهُ ، وَ ٢٢٨/٨٣ ح ٤٩ ، قِطْعَةٌ مِنْهُ ، وَإِثْبَاتُ الْهَدَاةِ : ٢٦٣/٣ ح ٤٣ ، قِطْعَةٌ مِنْهُ ، وَمُسْتَدْرَكُ الْوَسَائِلِ ٤٥١/٤ ح ٥١٣٤ ، قِطْعَةٌ مِنْهُ ، وَ ٣٩١/١٦ ح ٢٠٢٨٥ .

قِطْعَةٌ مِنْهُ فِي (دَعَاؤِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي سَجُودِهِ) ، وَ (السُّورِ الَّتِي قَرَأَهَا فِي الصَّلَاةِ) ، وَ (نَهْيِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنْ قَتْلِ رَجَاءِ بْنِ أَبِي الضَّحَّاكِ الَّذِي حَمَلَهُ إِلَى خِرَاسَانَ) ، وَ (وَرُودِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بِمَدِينَةِ أَهْوَازٍ فِي طَرِيقِهِ إِلَى خِرَاسَانَ) .

٢ - الرَّوَانْدِيُّ ؛ : قَالَ أَبُو هَاشِمٍ : إِنَّهُ لَمَّا بَعَثَ الْمَأْمُونُ رَجَاءَ بْنَ أَبِي الضَّحَّاكِ لِحَمْلِ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) عَلَى طَرِيقِ الْأَهْوَازِ ، وَلَمْ يَمَرَّ بِهِ عَلَى طَرِيقِ الْكُوفَةِ فَيَفْتِنَ بِهِ أَهْلَهَا ؛

وَكَانَتْ بِالشَّرْقِ مِنْ إِيْدِجٍ ، فَلَمَّا سَمِعَتْ بِهِ سَرَّتْ إِلَيْهِ بِالْأَهْوَازِ ، وَانْتَسَبَتْ لَهُ ، وَكَانَ أَوَّلَ لِقَائِي لَهُ ، وَكَانَ مَرِيضًا ، وَكَانَ زَمَنُ الْقَيْظِ ؛

(الْقَيْظُ : شِدَّةُ الْحَرِّ . الْمَصْبَاحُ الْمُنِيرُ : ٥٢١ .)

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لِي : ابْغِ لِي طَبِيبًا ، فَأَتَيْتُهُ بِطَبِيبٍ ، فَفَعَلْتُ لَهُ بَقْلَةً ، فَقَالَ الطَّبِيبُ : لَا أَعْرِفُ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَدًا يَعْرِفُ اسْمَهَا غَيْرَكَ ، فَمَنْ أَيْنَ عَرَفْتَهَا ، إِلَّا أَنَّهَا لَيْسَتْ فِي هَذَا الْأَوَانِ ، وَلَا هَذَا الزَّمَانُ ؟ .

قَالَ لَهُ : فَابْغِ لِي قَصْبَ السُّكَّرِ .

قَالَ الطَّبِيبُ : وَهَذِهِ أَدَهَى مِنَ الْأُولَى ، مَا هَذَا بِزَمَانِ قَصْبِ السُّكَّرِ ، وَلَا يَكُونُ إِلَّا فِي الشِّتَاءِ .

فَقَالَ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : بَلْ هُمَا فِي أَرْضِكُمْ هَذِهِ ، وَزَمَانِكُمْ هَذَا ، وَهَذَا مَعَكُمْ ، فَامْضُوا إِلَى شَاذِرْوَانَ الْمَاءِ فَاعْبِرُوا ، فَسِيرَفِعْ

لكم جوخان - أى بيدر - فاقصداه ، فستجدان رجلاً هناك أسود فى جوخانه ، فقولا له : أين منابت قصب السكر ؟ وأين منابت الحشيشة الفلانية ؟ - ذهب على أبى هاشم اسمها - فقال : يا أباهاشم ! دونك القوم .

فقلت معهما فإذا الجوخان ، والرجل الأسود .

قال : فسألناه ، فأوماً إلى ظهره ، فإذا قصب السكر والحشيشة ، فأخذنا منه حاجتنا ، ورجعنا إلى الجوخان ، فلم نر صاحبه فيه ، ورجعنا إلى الرضا (عليه السلام) فحمد الله .

فقال لى المتطّيب : ابن من هذا ؟

قلت : ابن سيد الأنبياء .

قال : فعنده من أقاليد النبوة شىء ؟

قلت : نعم ، وقد شهدت بعضها ، وليس بنبى .

قال : فهذا وصى نبى ؟

قلت : أما هذا فنعم .

فبلغ ذلك رجاء بن أبى الضحّاك فقال لأصحابه : لئن أقام بعد هذا لتمدّن إليه الرقاب ، فارتحل به .

(الخرائج والجرائح : ٦٦١/٢ ح ٤ . عنه إثبات الهداء : ٣٠٢/٣ ح ١٤٥ ، بتفاوت واختصار ، والبحار : ١١٧/٤٩ ح ٤ ، ومدينة المعاجز : ٢٢٠/٧ ح ٢٢٧٠ .

الثاقب فى المناقب : ٤٨٨ ح ٤١٦ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (إصابة المرض به (عليه السلام) حين وروده بأهواز) و (وروده (عليه السلام) بمدينة أهواز فى طريقه إلى خراسان) و (تعليمه الطبيب بمعالجته بالأدوية فى الأهواز) .

- إعجازه (عليه السلام) عند خروجه لصلاة العيد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : على بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، ...

فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافة ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولاية العهد ؟

فقال (عليه السلام) : على شروط أسألها

فلما حضر العيد ، بعث المأمون إلى الرضا (عليه السلام) ، يسأله أن يركب ، ويحضر العيد ، ويصلى ويخطب ، ...

قال : فحدّثنى ياسر الخادم : . . . ثم خرج ونحن بين يديه ، وهو حاف قد شمّر سراويله إلى نصف الساق ، وعليه ثياب مشمّرة ،

فلما مشى ومشينا بين يديه ، رفع رأسه إلى السماء وكبر أربع تكبيرات ، فخيّل إلينا أنّ السماء والحيطان تجاوبه ، والقواد والناس

على الباب قد تهيّؤوا ، ولبسوا السلاح ، وتزيّنوا بأحسن الزينة ، فلمّا طلّعنا عليهم بهذه الصورة ، وطلع الرضا (عليه السلام) ،

وقف على الباب وقفه ، ثم قال : الله أكبر ، الله أكبر ، الله أكبر ، الله أكبر على ما هدانا ، الله أكبر على ما رزقنا من بهيمة الأنعام

، والحمد لله على ما أبلانا - نرفع بها أصواتنا - .

قال ياسر : فتزعزت مرو بالبكاء والضجيج والصياح ، لمّا نظروا إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، وسقط القواد عن دوابهم ،

ورموا بخفافهم لمّا رأوا أبا الحسن (عليه السلام) حافياً ، وكان يمشى ويقف فى كلّ عشر خطوات ، ويكبر ثلاث مرّات .

قال ياسر : فتخيّل إلينا أنّ السماء والأرض والجبال تجاوبه ، وصارت مرو ضجّة واحدة من البكاء ، وبلغ المأمون ذلك

(الكافى : ٤٨٨/١ ح ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ج ٢ رقم ٧٨١ .

- معجزته (عليه السلام) في إعادة شيبويه حبابه الوالبيّة وصيرورتها بكرةً :

١ الحضيبيّ ؛ رُشيد الهجرى (رضى الله عنه) قال : كنت وأبو عبد الله سلمان ، وأبو عبد الرحمن قيس بن ورقا ، وأبو الهيثم

مالك بن التيهان ، وسهل بن حنيف ، بين يدي أمير المؤمنين (عليه السلام) بالمدينة ، إذ دخلت حبابه الوالبيّة

فقال لها : يا حبابه ! لتلقين بهذه الحصاة ابنيّ ، وعلى بن موسى ، وكلاً إذا أتته استدعى بالحصاة منك ، وطبعها بهذا

الخاتم لك ، فبعهد عليّ بن موسى ترين في نفسك برهاناً عظيماً تعجبين منه

فلما صرت إلى عليّ الرضا ابن موسى صلوات الله عليهما

قال : يا حبابه ! ترين بياض شعرك ؟

قلت : بلى ، يا مولاي !

قال : يا حبابه ! أفتحبين أن تربه أسود حالكاً ، كما كان في عنفوان شبابك ؟ قلت : نعم ، يا مولاي !

قال : يا حبابه ! ويجزيك ذلك أو تزيدك ؟

فقلت : يا مولاي ! زدني من فضلك عليّ .

قال : أتحبين أن تكوني مع سواد شعرك شائبة ؟

فقلت : يا مولاي ! هذا البرهان عظيم .

قال : وهذا أعظم منه ما تجدينه ، ممّا لا يعلم الناس به .

فقلت : يا مولاي ! اجعلني لفضلك أهلاً ، فدعا بدعوات خفيّة حرّك بها شفّتيه ، فعدت والله شائبة طريّة غضةً ، سوداء الشعر

حالكاً ، ثمّ دخلت خلوة في جانب الدار ففتشت نفسي فوجدتها بكرةً ، فرجعت وخررت بين يديه ساجدة

(الهداية الكبرى : ١٦٧ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٣٧٩ .

- إخباره (عليه السلام) بمحلّ دفنه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : لما خرج عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) إلى المأمون

ثمّ دخل دار حميد بن قحطبة الطائيّ ، ودخل القبة التي فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ، ثمّ قال : هذه تربتي ،

وفيها أدفن ، وسيجعل الله هذا المكان مختلف شيعتي وأهل محبّتي

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٤٨١ .

- علمه (عليه السلام) بتعبير الرؤيا :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن أحمد بن هلال ، عن ياسر الخادم ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) :

رأيت في النوم كأنّ قفصاً فيه سبعة عشر قارورة إذ وقع القفص فتكسّرت القوارير .

فقال (عليه السلام) : إن صدقت رؤياك يخرج رجل من أهل بيتي يملك سبعة عشر يوماً ثمّ يموت ، فخرج محمّد بن إبراهيم

بالكوفة مع أبي السرايا فمكث سبعة عشر يوماً ثمّ مات .

(الكافي : ٢١٤/٨ ح ٣٧٠ . عنه البحار : ٢٢٣/٤٩ ح ١٦ ، ومدينة المعاجز : ٢٥٦/٧ ح ٢٣٠٧ ، ونور الثقلين : ٤٣٠/٢ ح ٩١ ،

والوفاي : ١٧٧/٢ ح ٦٣٠ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٥٢/٤ س ٣ . عنه البحار : ٩٩/٤٩ ضمن ح ١٥ . عنه وعن الكافي ، البحار : ١٦٠/٥٨ ح ٧ .

- إخباره (عليه السلام) باسم آباء رجل وأبناءه :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . قال إبراهيم بن شعيب : كنت جالساً في مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جانبي

رجل من أهل المدينة ، فحدثته ملياً ، وسألني : من أنت ؟

فأخبرته : أنني رجل من أهل العراق .

قلت له : ممن أنت ؟

قال : مولى لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) .

فقلت له : لى إليك حاجة؟

قال : وماهى ؟

قلت : توصل لى إليه رقعة؟

قال : نعم ، إذا شئت .

فخرجت وأخذت قرطاساً ، وكتبت فيه :

بسم الله الرحمن الرحيم ، إن من كان قبلك من آبائك يخبرنا بأشياء فيها دلالات وبراهين ، وقد أحببت أن تخبرنى باسمى

واسم أبى وولدى .

قال : ثم ختمت الكتاب ودفعته إليه ، فلياً كان من الغد أتانى بكتاب مختوم ، ففضضته وقرأته ، فإذا أسفل من الكتاب بخط

ردى :

بسم الله الرحمن الرحيم ، يا إبراهيم ! إن من آبائك شعيباً وصالحاً ، وإن من أبنائك محمداً وعلياً ، وفلاناً وفلاناً ، غير أنه زاد

اسماً لانعرفها .

قال : فقال له بعض أهل المجلس : اعلم أنه كما صدقك فى غيرها ، فقد صدقك فيها فابحث عنها .

(رجال الكشي : ٤٧٠ رقم ٨٩٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٠٢ .)

(٢

- إرشاد الرجل الواقفى على يديه :

١ - حسين بن عبد الوهياب ؛ : روى عن الحسن بن عليّ الوشاء المعروف بابن ابنه إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعى

حلل وشىء للتجارة ، فوردت مدينة مرو ليلاً وكنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، فوافق موضع نزولى

غلام أسود كأنه من أهل المدينة فقال لى : يقول لك سيدي : وجه إلىّ بالحبرة التى معك لأكفن بها مولى لنا قد توفى .

فقلت له : ومن سيديك ؟

قال (عليه السلام) : عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) .

فقلت : ما معى حبرة ولا حلة إلا وقد بعثها فى الطريق ، فمضى ثم عاد إلىّ فقال لى : بلى ، قد بقيت الحبرة قبلك .

فقلت له : إننى ما أعلمها معى .

فمضى وعاد الثالثة فقال : هى فى عرض السفط الفلانى .

فقلت فى نفسى : إن صحّ قوله فهى دلالة . . .

فعبّبت ممّا ورد علىّ وقلت : والله لأكتبنّ له مسائل أنا شاكّ فيها ، ولأمتحننّه بمسائل سئل أبوه (عليه السلام) عنها ، وأثبتت تلك المسائل فى درج ، وعدت إلى بابه ، والمسائل فى كمّى . . . إذ خرج خادم يتصفّح الوجوه ويقول : أين ابن ابنه إلياس الفسوىّ ؟

فقلت : ها أنا ذا ، فأخرج من كمّه درجاً وقال : هذا جواب مسائلك وتفسيرها ، ففتحتّه وإذا فيها المسائل التى فى كمّى وجوابها وتفسيرها .

فقلت : أشهد الله ورسوله علىّ نفسى أنّك حجّة الله ، وأستغفر الله وأتوب إليه وقمت
(عيون المعجزات : ١١١ س ١٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٨ .)

٢ - الحضيّنّى ؛ جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء قوم إلى باب أبى الحسن الرضا صلوات الله عليه براقع فيها مسائل ، وفى القوم رجل واقفى واقف على باب أبى الحسن بن موسى ، فوصلت الرقاع إليه ، فخرجت الأجوبة فى جميعها ، وخرجت رقعة الواقفى بلا جواب ، فسألته : لِمَ خرجت رقعة بلا جواب ؟

فقال لى الرجل : ما عرفنى الرضا ولا رآنى ، فيعلم أنّى واقفى ، ولا فى القوم الذين جئت معهم من يعرفنى ، اللهم ! إننى تائب من الوقف ، مقرّ بإمامة الرضا (عليه السلام) ، فما استتمّ كلامه حتّى خرج الخادم ، فأخذ رقعة من يده ، ودخل بها وعاد الجواب فيها إلى الرجل .

فقال : الحمد لله ، هذان برهانان فى وقت واحد .

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٦ .)

- تكلم الرجل السندىّ باللغة العربيّة بمسح يد الإمام :

١ - الراوندىّ ؛ قال أبو إسماعيل السندىّ : سمعت بالسند : أنّ لله فى العرب حجّة ، فخرجت منها فى الطلب ، فدللت على الرضا (عليه السلام) فقصدته ، فدخلت عليه وأنا لأحسن من العربيّة كلمة ، فسلمت بالسندية ، فردّ علىّ بلغتى ، . . . قلت : إننى لأحسن من العربيّة شيئاً ، فادع الله أن يلهمنيها لأتكلّم بها مع أهلها ، فمسح يده على شفتى فتكلّمت بالعربيّة من وقتى .

(الخرائج والجرائح : ٣٤٠/١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٨٩ .)

- تسميته (عليه السلام) الصبيّان فى الأرحام :

١ - الراوندىّ ؛ روى عن أحمد بن عمر ، قال : خرجت إلى الرضا (عليه السلام) وامرأتى حبلى ، فقلت له : إننى خلّفت أهلى وهى حامل ، فادع الله أن يجعله ذكراً ؟

فقال (عليه السلام) لى : هو ذكر فسّمه عمر .

فقلت : نويت أن أسّميه عليّاً وأمرت الأهل به !

قال (عليه السلام) : سمّه عمر .

فوردت الكوفه وقد ولد ابن لى وسّمى عليّاً ، فسّميته عمر .

فقال لى جيرانى : لانصدّق بعدها بشىء ممّا كان يحكى عنك .

فعلت أنه كان أنظر لى من نفسى .

(الخرائج والجرائح : ٣٦١/١ ح ١٦ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ٤٠٢ .)

٢ - ابن حمزة الطوسى ؛ عن بكر بن صالح ، قال : قلت للرضا صلوات الله عليه : امرأتى أخت محمد بن سنان بها حبل ، فادع الله تعالى أن يجعله ذكراً .

قال (عليه السلام) : هما اثنان .

فقلت فى نفسى : محمد وعلى ، فدعانى بعد انصرافى فقال : سمّ واحداً عليّاً ، والأخرى أمّ عمرو

(الثاقب فى المناقب : ٢١٤ ح ١٨٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤١٤ .)

- إخباره (عليه السلام) بأنّ كيد أعدائهم لا يضرهم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . هرثمة بن أعين قال : دخلت على سيدي ومولاي - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه ؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمي وكان يتوالى سيدي حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلما رآنى قال لى : يا هرثمة ! أأست تعلم أنّى ثقة المأمون على سرّه وعلايته ؟ قلت : بلى .

قال : اعلم يا هرثمة ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته على سرّه وعلايته فى الثلث الأوّل من الليل . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على على بن موسى الرضا (عليهما السلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلموه ، وضّعوا أسيافكم عليه ، واخبطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه ، ثمّ أقلبوا عليه بساطه ، وامسحوا أسيافكم به ، وصيروا إلىّ ، وقد جعلت لكلّ واحد منكم على هذا الفعل وكتمانه عشر بدر دراهم ، وعشر ضياع منتخبة ، والحظوظ عندى ما حييت وبقيت . . . قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فلبس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف ، فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟ قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين !

قال : لا تعيدوا شيئاً ممّا كان ، فلما كان عند تبلّج الفجر خرج المأمون فجلس مجلسه مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، وأظهر وفاته وقعد للتعزية ، ثمّ قام حافياً حاسراً ، فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلما دخل عليه حجرته سمع هممته ، فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيدي (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبّح . . . قال هرثمة : فأكثرت لله عزّ وجلّ شكراً وحمداً ، ثمّ دخلت على سيدي الرضا (عليه السلام) فلما رآنى قال : يا هرثمة ! . . . والله ! لا يضرّنا كيدهم شيئاً حتّى يبلغ الكتاب أجله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٤/٢ ح ٢٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٠ .)

- جوابه (عليه السلام) بمثل جواب أبيه فى المسائل الستّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن محمد بن غيره ، عن على بن الحكم ، عن الحسين بن عمر بن

يزيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا يومئذ واقف ، وقد كان أبى سأل أباه عن سبع مسائل فأجابته فى ستّ وأمسك عن السابعة .

فقلت : والله ! لأسألكه عمّا سأل أبى أباه ، فإن أجاب بمثل جواب أبيه كانت دلالة ، فسألته فأجاب بمثل جواب أبيه فى المسائل الستّ ، فلم يزد فى الجواب واوّاً ولا ياءً ، وأمسك عن السابعة .

وقد كان أبى قال لأبيه : إننى أحتجّ عليك عندالله يوم القيامة أنك زعمت أن عبد الله لم يكن إماماً ، فوضع يده على عنقه ثمّ قال له : نعم ، أحتجّ علىّ بذلك عند الله عزّ وجلّ ، فما كان فيه من إثم فهو فى رقبتي .

فلما ودّعته قال : إنّه ليس أحد من شيعتنا يتلى بليّة أو يشتكى فيصبر على ذلك إلّا كتب الله له أجر ألف شهيد . فقلت فى نفسى : والله ! ما كان لهذا ذكر ، فلما مضيت وكنت فى بعض الطريق خرج بى عرق المدينة ، فلقيت منه شدّة ، فلما كان من قابل حجبت فدخلت (عرق المدينة : مركّب إضافي ، وهو خيطة يخرج من الرجل تدريجاً ويشدّد وجعه . مرآة العقول : ١٠١/٤) .

عليه وقد بقى من وجعي بقيّة ، فشكوت إليه وقلت له : جعلت فداك ، عزّذ رجلى ، وبسطتها بين يديه ، فقال لى : ليس علىّ رجلك هذه بأس ، ولكن أرني رجلك الصحيحة ، فبسطتها بين يديه فعوّذها ، فلما خرجت لم ألبث إلّا يسيراً حتّى خرج بى العرق ، وكان وجعه يسيراً .

(الكافي : ٣٥٣/١ ح ١٠ . عنه البحار : ٦٧/٤٩ ح ٨٨ ، ومدينة المعاجز : ٢٩/٧ ح ٢١٢٧ ، وإثبات الهداة : ٢٤٨/٣ ح ٧ ، والوافى : ١٧٥/٢ ح ٦٢٦ .

قطعة منه فى (شفاء من فى رجله العرق المدينى بتعويذه (عليه السلام)) و (موعظته (عليه السلام) فى الصبر على البلى) . - علمه بما يكون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد الله الوراق قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن الهيثم بن أبى المسروق النهديّ ، عن محمّد بن الفضيل قال : نزلت بطن مرّ فأصابنى العرق المدينى فى جنبى وفى رجلى ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) بالمدينة فقال : ما لى أراك متوجّعاً ؟

فقلت : إننى لَمّا أتيت بطن مرّ أصابنى العرق المدينى فى جنبى وفى رجلى ، فأشار (عليه السلام) إلى الذى فى جنبى تحت الإبط ، وتكلّم بكلام وتفل عليه ، ثمّ قال (عليه السلام) : ليس عليك بأس من هذا ، ونظر إلى الذى فى رجلى فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : من بلى من شيعتنا بلاء فصبر ، كتب الله عزّ وجلّ له مثل أجر ألف شهيد . فقلت فى نفسى : لا أبرأ والله ! من رجلى أبداً .

قال الهيثم : فما زال يعرج منها حتّى مات .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢١/٢ ح ٣٩ . عنه مدينة المعاجز : ٨٨/٧ ح ٢١٩١ ، والبحار : ٤٢/٤٩ ح ٣١ ، و١٢٩/٧٩ ح ٥ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٢٧٥/٣ ح ٧٦ ، ووسائل الشيعة : ٢٦٠/٣ ح ٣٥٨٠ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (ما رواه عن الباقر (عليهما السلام)) .

- معجزته (عليه السلام) فى استضاءه يده كعشرة مصابيح :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهراّن ؛ ، عن محمّد بن علىّ ، عن الحسن بن منصور ، عن أخيه ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فى بيت داخل فى جوف بيت ليلاً ، فرفع يده فكانت كأنّ فى البيت عشرة مصابيح ، واستأذن عليه رجل فخلّى يده ، ثمّ أذن له .

(الكافي : ٤٨٧/١ ح ٣ . عنه مدينة المعاجز : ١٣/٧ ح ٢١٠٩ ، وإثبات الهداء : ٢٥٠/٣ ح ١٣ ، ونور الثقلين : ٥١/٤ ح ٢٣ ، والوافي : ٨١٦/٣ ح ١٤٢٤ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٨/٤ س ٢١ .

كشف الغمّة : ٣٠٤/٢ س ٤ ، عن كتاب الدلائل . عنه إثبات الهداء : ٣٠٦/٣ ح ١٥٩ . عنه وعن المناقب ، البحار : ٦٠/٤٩ ضمن ح ٧٦ .

الثاقب في المناقب : ٤٩٨ ح ٤٢٨ ، و١٥٣ ح ١٤٠ .

- عدم تأثير السيف على جسده الشريف :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السناني (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبي عبد الله الكوفي قال : حدّثنا محمّد بن خلف قال : حدّثني هرثمة بن أعين قال : دخلت على سيدي ومولاي - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمي وكان يتوالى سيدي حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلما رآنى قال لى : يا هرثمة ! ألسنت تعلم أنّى ثقة المأمون على سرّه وعلايته ؟ قلت : بلى .

قال : اعلم يا هرثمة ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته على سرّه وعلايته فى الثلث الأوّل من الليل ، فدخلت عليه وقد صار ليله نهراً من كثرة الشموع وبين يديه سيوف مسلولة مشحودة مسمومة ، فدعا بنا غلاماً غلاماً وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه وليس بحضرتنا أحد من خلق الله غيرنا ، فقال لنا : هذا العهد لازم لكم ، إنكم تفعلون ما أمركم به ولا تخالفوا فيه شيئاً ، قال : فحلفنا له ، فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على على بن موسى الرضا (عليهما السلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلموه ، وضِعوا أسيافكم عليه ، واخبطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه ، ثمّ أقلبوا عليه بساطه ، وامسحوا أسيافكم به ، وصيروا إلىّ ، وقد جعلت لكلّ واحد منكم على هذا الفعل وكتمانه عشر بدر دراهم ، وعشر ضياع منتخبة ، والحظوظ عندى ما حييت وبقيت ، قال : فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه فى حجرته فوجدناه مضطجعاً يقلّب طرف يديه ويكلّم بكلام لانعرفه ، قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعوا سيوفهم وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فلبس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف ، فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟ قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين !

قال : لا تعيدوا شيئاً ممّا كان ، فلما كان عند تبلّج الفجر خرج المأمون فجلس مجلسه مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، وأظهر وفاته وقعد للتعزية ، ثمّ قام حافياً حاسراً ، فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلما دخل عليه حجرته سمع هممته ، فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيدي (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبح ، فقلت : يا أمير المؤمنين ! هو ذا نرى شخصاً فى محرابه يصلّى ويسبح ، فانتفض المأمون وارتعد ، ثمّ قال : غدرتمونى لعنكم الله ! ثمّ التفت إلى من بين الجماعة فقال لى : أنت تعرفه ، فانظر من المصلّى عنده ؟ قال صبيح : فدخلت وتولّى المأمون راجعاً ، ثمّ صرت إليه عند عتبة الباب ، قال (عليه السلام) لى : يا صبيح ! قلت : لبيك ، يا مولاي ! وقد سقطت لوجهي؛ فقال : قم ، يرحمك الله ، (يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ)

(الصفّ : ٨/٦١) .

قال : فرجعت إلى المأمون فوجدت وجهه كقطع الليل المظلم فقال لي : يا صبيح ! ما وراءك ؟
فقلت له : يا أمير المؤمنين ! هو والله جالس في حجرته ، وقد ناداني وقال لي كيت وكيت ، قال : فشدّ أزراره وأمر بردّ أثوابه
وقال : قولوا : إنّه كان غشى عليه ، وإنّه قد أفاق .

قال هرثمة : فأكثررت لله عزّ وجلّ شكراً وحمداً ، ثمّ دخلت على سيّد الرضا (عليه السلام) فلمّا رآني قال : يا هرثمة !
لا تحدّث أحداً بما حدّثك به صبيح إلّا من امتحن الله قلبه للإيمان بمحبّتنا وولايتنا ، فقلت : نعم ، يا سيّد ، ثمّ قال : يا هرثمة !
والله ! لا يضرّنا كيدهم شيئاً حتّى يبلغ الكتاب أجله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٤/٢ ح ٢٢ . عنه مدينة المعاجز : ٧٢/٧ ح ٢١٧٣ ، وحلية الأبرار : ٤٤٦/٤ ح ٣ ، والبحار :
١٨٦/٤٩ ح ١٨ ، وإثبات الهداة : ٢٦٩/٣ ح ٦٠ .

دلائل الإمامة : ٣٦٠ ح ٣٠٧ ، وفيه : عن أبي علي محمد بن زيد القمّي ، عن محمد بن منير ، عن محمد بن خلف الطوسي ، عن
هرثمة بن أعين ، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٧٥/٧ ح ٩ .

عيون المعجزات : ١١٣ ح ١ ، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٧٦/٧ ح ٧ ، مثله .

الهداية الكبرى : ٢٨٠ ح ٢٢ ، بتفاوت .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٩/٤ ح ٣ ، بتفاوت .

قطعة منه في (أمره (عليه السلام) بكتمان أسرارهم إلّا عن أهله) و (إخباره (عليه السلام) بأنّ كيد أعدائهم لا يضرّهم) و
أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (سورة الصفّ : ٨/٦١) و (دعاؤه (عليه السلام) لصبيح الديلمي) .

(ط) - شفاء الأمراض

وفيه خمسة عناوين

الأوّل - شفاء المصروع على يده (عليه السلام) :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان : « عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه رأى مصروعاً فدعا له بقدر فيه ماء ، ثمّ قرأ عليه
الحمد) و (المعوذتين) ، ونفث في القدر ، ثمّ أمر بصبّ الماء على رأسه ووجهه فأفاق ، وقال له : لا يعود إليك أبداً .

(كامل الزيارات : ٥١٣ ، ب ١٠٢ ، ح ٨٠٠ . عنه البحار : ٥٠/٩٩ ، ح ٧ . ومستدرک الوسائل : ٤١٠/١٠ ، ح ١٢٢٦٩ . المصباح
الكفعمي : ٢٠٧ ح ١٢ ، قطعة منه .

البلد الأمين : ٢٨٣ ح ١٠ . عنه البحار : ٥٠/٩٩ ح ٥٠ .

الثاني - شفاء من في رجله العرق المدني بتعويذه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الحسين بن عمر بن يزيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا يومئذ واقف . . .

فلمّا ودّعته . . . مضيت وكنت في بعض الطريق خرج بي عرق المدنيّ ، فلقيت منه شدّة ، فلمّا كان من قابل حجبت فدخلت

عليه وقد بقي من وجعي بقيّة ، فشكوت إليه وقلت له : جعلت فداك ، عوّذ رجلي ، وبسطتها بين يديه ، فقال لي : ليس علي

رجلك هذه بأس ، ولكن أرني رجلك الصحيحة ، فبسطتها بين يديه فعوّذها ، فلمّا خرجت لم ألبث إلّا يسيراً حتّى خرج بي

العرق ، وكان وجعه يسيراً .

(الكافي : ٣٥٣/١ ح ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٦٧ .)

الثالث - شفاء عين الجارية بمسح جبّته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : دخل دعبل بن عليّ الخزاعيّ (قدس سره) [على] عليّ موسى

الرضا (عليهما السلام) بمرّو فقال له : (أثبتناه من حليه الأبرار ومدينه المعاجز .)

يا ابن رسول الله ! إننى قد قلت فيك قصيده ، وآليت على نفسى أن لأنشدتها أحداً قبلك ؛

فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده

فأنفذ إليه الرضا (عليه السلام) جيّة خزّ مع الصرّة وقال للخادم : قل له : خذ هذه الصرّة فإنّك ستحتاج إليها . . . وكانت له

جارية لها من قلبه محلّ ، فرمدت عينها رمداً عظيماً ، فأدخل أهل الطبّ عليها ، فنظروا إليها فقالوا : أمّا العين اليمنى فليس لنا فيها

حيلة ، وقد ذهب ، وأمّا اليسرى فنحن نعالجها ونجتهد ، ونرجو أن تسلم ؛

فاغمّ لذلك دعبل غمّاً شديداً ، وجزع عليها جزعاً عظيماً ، ثمّ إنّه ذكر ما كان معه من وصله الجبّة ، فمسحها على عيني الجارية

، وعصّبها بعصابه منها أوّل الليل ، فأصبحت وعيناها أصحّ ما كانتا قبل بركة أبي الحسن الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٦٣ ح ٣٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٠٩ .)

الرابع - الاستشفاء بلوز الشجرة التى غرسها الرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . خديجة بنت حمدان بن بسنده ، قالت : لمّا دخل الرضا (عليه السلام) بنيسابور . . . فلمّا نزل (عليه

السلام) دارنا ، زرع لوزة فى جانب من جوانب الدار ، فنبتت وصارت شجرة ، وأثمرت فى سنه ، فعلم الناس بذلك ، فكانوا

يستشفون بلوز تلك الشجرة ، فمن أصابته علّة تبرّك بالتناول من ذلك اللوز مستشفياً ، فعوفى به ، ومن أصابه رمد جعل ذلك

اللوز على عينيّه فعوفى ، وكانت الحامل إذا عسر عليها ولادتها ، تناولت من ذلك اللوز ، فتخفّ عليها الولادة ، وتضع من ساعتها

وكان إذا أخذ دايّة من دوابّ القولنج أخذ من قضبان تلك الشجرة ، فأمرّ على بطنها فتعافى ، ويذهب عنها ريح القولنج ببركة

الرضا (عليه السلام)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/١٣٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٤١ .)

الخامس - قراءته (عليه السلام) القرآن لشفاء المريض :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان : « عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنه رأى مصروعاً فدعا له بقدرح فيه ماء ، ثمّ قرأ عليه (

الحمد) و (المعوذتين) ، ونفث فى القدح ، ثمّ أمر بصبّ الماء على رأسه ووجهه فأفاق ، وقال له : لا يعود إليك أبداً .

(كامل الزيارات : ٥١٣ ، ب ١٠٢ ، ح ٨٠٠ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ٤٧٤ .)

(ى) - معجزاته (عليه السلام) فى الحيوانات

وفيه أربعة عناوين

الأول - إحياءه (عليه السلام) أسدين مصوّرين وأمرهما بافتراس حميد بن مهران :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبو الحسن محمّد بن القاسم المفسّر (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد ، وعليّ بن محمّد بن سيّار ، عن أبيهما ، عن الحسن بن عليّ العسكري ، عن أبيه عليّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) لمّا جعله المأمون وليّ عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشية المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لمّا جاءنا عليّ بن موسى (عليهما السلام) وصار وليّ عهدنا ، فحبس الله عنّا المطر ، واتّصل ذلك بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت الله عزّ وجلّ أن يمطر الناس . فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

قال : فمتى تفعل ذلك ؟ وكان ذلك يوم الجمعة .

قال : يوم الاثنين ، فإنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاني البارحة في منامى ومعه أمير المؤمنين عليّ (عليه السلام) ، وقال : يا بنى ! انتظر يوم الاثنين فأبرز إلى الصحراء واستسق ، فإنّ الله تعالى سيسقيهم ، وأخبرهم بما يريك الله ممّا لا يعلمون من حالهم ، ليزداد علمهم بفضلك ، ومكانك من ربّك عزّ وجلّ .

فلما كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد الله وأثنى عليه ، ثمّ قال : « اللهم يا ربّ ! أنت عظمت حقنا أهل البيت ، فتوسّلوا بنا كما أمرت ، وأملوا فضلك ورحمتك ، وتوقّعوا إحسانك ونعمتك ، فاسقهم سقياً نافعاً عامياً غير راث ولا ضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد (راث يريث ريثاً : أبطأ ، . . . غير راث أي غير بطىء : لسان العرب : ١٥٧/٢) .

(ضاره الأمر يظوره كضيره ضيراً وضوراً ، أي ضرّه : لسان العرب : ٤٩٤/٤) .

انصرافهم من مشهدهم هذا إلى منازلهم ومقارّهم .

قال : فوالذى بعث محمّداً بالحقّ نبياً ! لقد نسجت الرياح فى الهواء الغيوم ، وأرعدت وأبرقت ، وتحرك الناس كأنهم يريدون التنخى عن المطر .

فقال الرضا (عليه السلام) : على رسلكم أيها الناس ! فليس هذا الغيم لكم ، إنّما هو لأهل بلد (الرسل بالكسر : الرفق والتؤدّة ، والاسترسال : الاستيناس والطمأنينة إلى الإنسان والثقة به فيما يحدثه ، وأصله السكون والثبات : مجمع البحرين : ٣٨٣/٥) . كذا .

فمضت السحابة وعبرت ، ثمّ جاءت سحابة أخرى تشتمل على رعد وبرق ، فتحركوا .

فقال : على رسلكم ، فما هذه لكم ، إنّما هي لأهل بلد كذا ، فما زالت حتى جاءت عشر سحابة وعبرت ، ويقول عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فى كلّ واحدة : على رسلكم ؛ ليست هذه لكم ، إنّما هي لأهل بلد كذا .

ثمّ أقبلت سحابة حادية عشر ، فقال : أيها الناس ! هذه سحابة بعثها الله عزّ وجلّ لكم ، فاشكروا الله على تفضّله عليكم ، وقوموا إلى مقارّكم ومنازلكم فإنّها مسامتة لكم ، ولرؤوسكم ممسكة عنكم إلى أن تدخلوا إلى مقارّكم ، ثمّ يأتيكم (فى المصدر : مسامته ، والظاهر أنّه غير صحيح ، يدلّ عليه ما فى البحار ومدينة المعاجز .

سامته : قابله ووازاه ، المنجد : ٣٦٥) .

من الخير ما يليق بكرم الله تعالى وجلاله .

ونزل من المنبر ، وانصرف الناس ، فما زالت السحابة ممسكة إلى أن قربوا (فى المصدر : على المنبر ، والظاهر أنّه غير صحيح كما يدلّ عليه البحار ومدينة المعاجز) .

من منازلهم ، ثم جاءت بوابل المطر ، فملئت الأودية ، والحياض ، والغدران ، (الوابل والوابل : المطر الشديد ، الضخم القطر ، لسان العرب : ٧٢٠/١١ .)
والفلوات .

فجعل الناس يقولون : هنيئاً لولد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كرامات الله عز وجل .
ثم برز إليهم الرضا (عليه السلام) وحضرت الجماعة الكثيرة منهم ، فقال : يا أيها الناس ! اتقوا الله في نعم الله عليكم ، فلا تنفروها عنكم بمعاصيه ، بل استديموها بطاعته وشكره على نعمه وأياديه .
واعلموا أنكم لا تشكرون الله تعالى بشيء بعد الإيمان بالله ، وبعد الاعتراف بحقوق أولياء الله من آل محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أحب إليه من معاونتكم لإخوانكم المؤمنين على دنياهم التي هي معبر لهم إلى جنان ربهم ، فإن من فعل ذلك كان من خاصّة الله تبارك وتعالى .

وقد قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في ذلك قولاً ما ينبغي لقائل أن يزهد في فضل الله عليه فيه إن تأمله وعمل عليه ، قيل : يا رسول الله ! هللك فلان يعمل من الذنوب كيت وكيت ؟ !
فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : بل قد نجى ، ولا يختم الله عمله إلّا بالحسنى ، وسيمحو الله عنه السيئات ، ويبدّلها من حسنات ، إنّه كان يمرّ مرّة في طريق (في البحار : ويبدّلها له حسناً ، وكذا في مدينة المعاجز .)
عرض له مؤمن قد انكشف عورته وهو لا يشعر ، فسترها عليه ، ولم يخبره بها مخافة أن يخجل ، ثم إن ذلك المؤمن عرفه في مهواه ، فقال له : أجزل الله لك (المهواة : موضع في الهواة مشرف مادونه من جبل وغيره ، . . . ورأيتم يتهاوون في المهواة : إذا سقط بعضهم في إثر بعض . لسان العرب : ٣٧٠/١٥ .)

الثواب ، وأكرم لك المآب ، ولاناقشك في الحساب ، فاستجاب الله له فيه ، فهذا العبد لا يختم الله له إلّا بخير ، بدعاء ذلك المؤمن .

وقد قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في ذلك قولاً ما ينبغي لقائل أن يزهد في فضل الله عليه فيه إن تأمله وعمل عليه ، قيل : يا رسول الله ! هللك فلان يعمل من الذنوب كيت وكيت ؟ !
فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : بل قد نجى ، ولا يختم الله عمله إلّا بالحسنى ، وسيمحو الله عنه السيئات ، ويبدّلها من حسنات ، إنّه كان يمرّ مرّة في طريق (في البحار : ويبدّلها له حسناً ، وكذا في مدينة المعاجز .)
عرض له مؤمن قد انكشف عورته وهو لا يشعر ، فسترها عليه ، ولم يخبره بها مخافة أن يخجل ، ثم إن ذلك المؤمن عرفه في مهواه ، فقال له : أجزل الله لك الثواب ، وأكرم لك المآب ، ولاناقشك في الحساب ، فاستجاب الله له فيه ، فهذا العبد لا يختم الله له إلّا بخير ، بدعاء ذلك المؤمن .

فاتّصل قول رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بهذا الرجل ، فتاب وأتاب ، وأقبل على طاعة الله عز وجل ، فلم يأت عليه سبعة أيام حتى أُغير على سرح المدينة ، (السرح : الماشية جفناء الدارج ، المنجد : ٣٢٩ .)
فوجه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في إثرهم جماعة ذلك الرجل أحدهم ، فاستشهد فيهم .

قال الإمام محمد بن علي بن موسى (عليهم السلام) : : وعظّم الله تبارك وتعالى البركة في البلاد بدعاء الرضا (عليه السلام) .
وقد كان للمأمون من يريد أن يكون هو وليّ عهده من دون الرضا (عليه السلام) ، وحساد كانوا بحضرة المأمون للرضا (عليه السلام) .

فقال للمأمون بعض أولئك : يا أمير المؤمنين ! أعيدك بالله أن تكون تاريخ الخلفاء في إخراجك هذا الشرف العميم ، والفخر

العظيم من بيت ولد العباس إلى بيت ولد عليّ ، لقد أعنت على نفسك وأهلك ، جئت بهذا الساحر ولد السحرة ، وقد كان خاملاً فأظهرته ، ومتمضعا فرفعته ، ومنسياً فذكرت به ، ومستخفاً فنوّهت (حمل ذكره وصوته ، خمّولا : خفي ، أقرب الموارد : ٣٠٣/١) .

(نوه : نهت بالشئ ء نوهاً : رفعته ، أقرب الموارد : ٥٧٠/٥) .

به ، قد ملأ الدنيا مخرقه وتشوقاً بهذا المطر الوارد عند دعائه ، ما أخوفني أن يخرج هذا الرجل هذا الأمر عن ولد العباس إلى ولد عليّ ؟ !

بل ما أخوفني أن يتوصّل بسحره إلى إزالة نعمتك ، والتواثب على مملكتك ، (توثّب : استولى ، أقرب الموارد : ٧١٦/٥) . هل جنى أحد على نفسه وملكه مثل جنايتك ؟ !

فقال المأمون : قد كان هذا الرجل مستتراً عنّا ، يدعو إلى نفسه ، فأردنا أن نجعله وليّ عهدنا ليكون دعاؤه لنا ، وليعترف بالملك والخلافه لنا ، وليعتقد فيه المفتونون به أنه ليس ممّا ادّعى في قليل ولا كثير ، وإنّ هذا الأمر لنا من دونه ، وقد خشينا إن تركناه على تلك الحالة أن يفتق علينا منه ما لانسدّه ، ويأتي علينا منه ما لانطيقه ، والآن فإذ قد فعلنا به ما فعلناه ، وأخطأنا في أمره بما أخطأنا ، وأشرفنا من الهلاك بالتنويه به على ما أشرفنا ، فليس يجوز التهاون في أمره . ولكننا نحتاج أن نضع منه قليلاً قليلاً حتى نصوّره عند الرعايا بصورة من لا يستحقّ لهذا الأمر؛ ثم ندبر فيه بما يحسّم عنّا موادّ بلائه . (حسمه حسماً : بمعنى قطعه . المصباح المنير : ١٣٦) .

قال الرجل : يا أمير المؤمنين ! فولّني مجادلته ، فإنّي أفحمه وأصحابه ، وأضع من قدره ، فلولا هيبتك في نفسي لأنزلته منزله ، وبينت للناس قصوره عمّا رشحته له .

قال المأمون : ما شئ ء أحبّ إليّ من هذا .

قال : فأجمع جماعة وجوه أهل مملكتك من القوّاد ، والقضاة ، وخيار الفقهاء لأبين نقصه بحضرتهم ، فيكون أخذاً له عن محلّه الذي أحلّته فيه على علم منهم بصواب فعلك .

قال : فجمع الخلق الفاضلين من رعيّته في مجلس واسع ، قعد فيه لهم ، وأقعد الرضا (عليه السلام) بين يديه في مرتبته التي جعلها له ، فابتدء هذا الحاجب المتضمّن للوضع من الرضا (عليه السلام) .

وقال له : إنّ الناس قد أكثروا عنك الحكايات ، وأسرفوا في وصفك ، بما أرى أنك إن وقفت عليه برئت إليهم منه .

قال : وذلك إنك قد دعوت الله في المطر المعتاد مجيئه فجاء ، فجعلوه آية معجزة لك ، أوجبوا لك بها أن لانظير لك في الدنيا ، وهذا أمير المؤمنين أدام الله ملكه وبقائه لا يوازي بأحد إلّا رجح به ، وقد أحلك المحلّ الذي قد عرفت ، فليس من حقّه عليك أن تسوّغ الكاذبين لك وعليه ما يتكذّبونه .

فقال الرضا (عليه السلام) : ما أدفع عباد الله عن التحدّث بنعم الله عليّ ، وإن كنت لا أبغى أشراً ولا بطراً ، وأمّا ما ذكرك صاحبك الذي أحلّني ما أحلّني ، (أشّر ، أشراً : بَطَرٌ ومَرِح ، المنجد : ١٢) .

(بَطِراً : أخذته دهشة ، أقرب الموارد : ٤٧/١) .

فما أحلّني إلّا المحلّ الذي أحلّه ملك مصر يوسف الصديق (عليه السلام) ، وكانت حالهما ما قد علمت .

فغضب الحاجب عند ذلك ، وقال : يا ابن موسى ! لقد عدوت طورك ، (الطور : القدر . القاموس المحيط : ١١٢/٢) .

وتجاوزت قدرك أن بعث الله بمطر مقدّر وقته لا يتقدّم ولا يتأخّر ، جعلته آية (في المصدر : تجاوزك والظاهر أنه غير صحيح ، كما دلّ عليه البحار ومدينة المعاجز) .

تستطيل بها ، وصوله تصول بها ، كأنك جئت بمثل آية الخليل إبراهيم (عليه السلام) لما أخذ رؤوس الطير بيده ، ودعا أعضاءها التي كان فرقها على الجبال فأئينه سعياً ، وتركبن على الرؤوس ، وخفقن وطرن بإذن الله تعالى .
(خفقه ، خفقاً : ضربه بشيء ، أقرب الموارد : ٢٩٠/١ .)

فإن كنت صادقاً فيما توهم فأحى هذين وسلطهما عليّ ، فإن ذلك يكون حينئذ آية معجزة ، فأما المطر المعتاد مجيئه ، فلست أنت أحق بأن يكون جاء بدعائك من غيرك الذي دعا كما دعوت .

وكان الحاجب أشار إلى أسدين مصورين على مسند المأمون الذي كان مستنداً إليه ، وكانا متقابلين على المسند .
فغضب عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، وصاح بالصورتين : دونكما الفاجر ، فافترساه ولا تبقيا له عيناً ولا أثراً ، فوثبت الصورتان ، وقد عادت أسدين ، فتناولا الحاجب ، ورضاه ، وهشماه وأكلاه ، ولحسا دمه .

(رَضَهُ : دَقَهُ وجَرَشَهُ ، أقرب الموارد : ٤٠٩/١ .)

(هشمه ، هشماً : كسره ، أقرب الموارد : ١٣٩١/٢ .)

(لَحَسَ : لَعَقَهَا وأخذ ما علق بجوانبها بالإصبع أو باللسان ، أقرب الموارد : ١١٣٢/٢ .)

والقوم ينظرون متحيرين ممّا يبصرون ، فلمّا فرغوا منه أقبلوا على الرضا (عليه السلام) وقالوا : يا وليّ الله في أرضه ، ماذا تأمرنا نفعل بهذا ؟ أنفعل به ما فعلنا بهذا ؟ ، يشيران إلى المأمون .

فغشى على المأمون ممّا سمع منهما .

فقال الرضا (عليه السلام) : قفا ، فوقفا .

قال الرضا (عليه السلام) : صبّوا عليه ماء ورد وطيبوه ، ففعل ذلك به ، وعاد الأسدان يقولان : أتأذن لنا أن نلحقه بصاحبه الذي أفيناه ؟

قال : لا ، فإنّ لله عزّ وجلّ فيه تدبيراً هو ممضيه ، فقالا : ماذا تأمرنا ؟

(في المصدر : فإنّ الله ، وهو غير صحيح ويدلّ عليه ما في البحار ومدينة المعاجز .)

قال : عودا إلى مقرّكما كما كنتما؛ فصارا إلى المسند وصارا صورتين كما كانتا .

فقال المأمون : الحمد لله الذي كفاني شرّ حميد بن مهران ، يعنى الرجل المفترس .

ثمّ قال للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! هذا الأمر لجدّكم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ لكم ، فلو شئت لزلت عنه لك ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لو شئت لما ناظرتك؛ ولم أسألك ، فإنّ الله تعالى قد أعطاني من طاعة سائر خلقه مثل ما رأيت من طاعة هاتين الصورتين إلّا جهال بني آدم ، فإنهم وإن خسروا حظوظهم ، فلله عزّ وجلّ فيه تدبير ، وقد (في البحار : فيهم ، وكذا في مدينة المعاجز .)

أمرني بترك الاعتراض عليك ، وإظهار ما أظهرته من العمل من تحت يدك ، كما أمر يوسف بالعمل من تحت يد فرعون مصر .

قال : فما زال المأمون ضئيلاً في نفسه إلى أن قضى في عليّ بن موسى (الضئيل : الصغير الدقيق الحقيق والنحيف : أقرب الموارد : ٦٧٤/١ .)

الرضا (عليهما السلام) ما قضى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٧/٢ ، ح ١ . عنه البحار : ١٨٠/٤٩ ، ح ١٦ ، بتفاوت ، آخر لم نذكره ، ومدينة المعاجز :

١٣٧/٧ ، ح ٢٢٤٠ ، بتفاوت ، آخر لم نذكره ، وإثبات الهداة : ٢٥٩/٣ ، ح ٣٥ ، قطعة منه .

الثاقب فى المناقب : ٤٦٧ ، ح ٣٩٤ ، قطعة منه ، و٤٦٩ ، ح ٣٩٥ ، قطعة منه ، وبتفاوت .

دلائل الإمامة : ٣٧٦ ، ح ٣٤٠ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (استجابة دعائه (عليه السلام) لمجىء المطر) و (علمه (عليه السلام) بحركة السحاب والغيوم) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (دعاؤه (عليه السلام)) و (موعظته (عليه السلام) فى الشكر على النعمة) و (احتجابه (عليه السلام) مع حاجب المتوكل بحضرته) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) .
الثانى - تكلمه مع الحيوانات :

١ - الراوندى ؛ : روى عن عبد الله بن سوقة قال : مر بنا (فى البحار : شيرمه ، وإثبات الهداة : سمره .)

الرضا (عليه السلام) ، فاختصمنا فى إمامته ، فلمّا خرج خرجت أنا ، وتميم بن يعقوب السراج - من أهل برقة - ، ونحن مخالفون له ، نرى رأى الزيدية - فلمّا صرنا فى الصحراء ، فإذا نحن بظباء ، فأومىء أبو الحسن (عليه السلام) إلى خشف منها ، فإذا هو (الخشف : ولد الغزال ، يُطلق على الذكر والأنثى . المصباح المنير : ١٧٠ .)

قد جاء ، حتّى وقف بين يديه ، فأخذ أبو الحسن يمسح رأسه ، ودفعه إلى غلامه ، فجعل الخشف يضطرب لكى يرجع إلى مرعاه ، فكلمه الرضا بكلام لانفهمه ، فسكن ، ثم قال : يا عبد الله ! أو لم تؤمن ؟
قلت : بلى ، يا سيدي ! أنت حجّة الله على خلقه ، وأنا تائب إلى الله .

ثم قال للطبي : اذهب (إلى مرعاك) .

فجاء الطبي وعينه تدمعان ، فتمسح بأبى الحسن (عليه السلام) ورغى .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : تدرى ما يقول ؟

قلنا : الله ورسوله وابن رسوله أعلم .

قال : يقول : دعوتنى فرجوت أن تأكل من لحمى فأجبتك ، وحزنتنى حين أمرتنى بالذهاب .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٤/١ ح ٢١ . عنه إثبات الهداة : ٣٠١/٣ ح ١٤٠ ، والبحار : ٥٢/٤٩ ح ٦٠ . عنه وعن الثاقب ، مدينة المعاجز : ٢١٦/٧ ح ٢٢٦٧ .

الثاقب فى المناقب : ١٧٦ ح ١٦١ .)

٢ - الصّفّار ؛ : حدّثنا أحمد بن موسى ، عن محمّد بن أحمد المعروف بغزال ، عن محمّد بن الحسين ، عن سليمان بن ولد جعفر بن أبى طالب ، قال : كنت مع أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى حائط له ، إذ جاء عصفور فوق بين يديه وأخذ يصيح ويكثر الصياح ويضطرب ، فقال لى : يا فلان ! أتدرى ما تقول هذا العصفور ؟
قلت : الله ورسوله وابن رسوله أعلم .

قال (عليه السلام) : إنّها تقول : إنّ حية تريد أكل فراخى فى البيت ، فقم فخذ تيك النبعة وادخل البيت واقتل الحية .

قال : فأخذت النبعة وهى العصا ، ودخلت البيت وإذا حية تحول فى البيت فقتلتها .

(بصائر الدرجات ، الجزء السابع : ٣٦٥ ح ١٩ . عنه نور الثقلين : ٧٩/٤ ح ٣٠ ، وإثبات الهداة : ٢٩٦/٣ ح ١٢٦ ، ومدينة المعاجز :

١٠٠/٧ ح ٢٢٠٣ . عنه وعن المناقب والخرائج ، البحار : ٨٨/٤٩ ح ٨ .

الخرائج والجرائح : ٣٥٩/١ ح ١٢ ، مرسلًا عن سليمان بن جعفر الجعفرى . عنه البحار : ٢٧٣/٦١ ح ٤٠ ، ووسائل الشيعة :

٥٣٦/١١ ح ١٥٤٧٧ .

كشف الغمّة: ٣٠٥/٢ س ٥، مراسلاً عن سليمان الجعفرى .

الصراط المستقيم: ١٩٧/٢ ح ١٠، مراسلاً وباختصار .

المناقب لابن شهر آشوب: ٣٣٤/٤ س ١٦، عن سليمان بن جعفر الجعفرى .

مستدرک الوسائل: ١٢٤/١٦ ح ١٩٣٤٩، عن كتاب لبّ اللباب .

الثاقب فى المناقب: ١٧٧ ح ١٦٣ .

قطعة منه فى (أمره (عليه السلام) بقتل الحيّة) .

الثالث - قصّة زينب الكذابة وإعجازه (عليه السلام) فى بركة السباع :

١ - ابن حمزة الطوسى ؛ ذكر الحديث أبو عبد الله الحافظ النيسابورى فى كتابه الموسوم بالمفاخر ، ونسبه إلى جدّه الرضا (عليه السلام) وهو : أنه قد دخل على المأمون وعنده زينب الكذابة ، وكانت تزعم أنّها زينب بنت عليّ بن أبى طالب ، وأنّ عليّاً قد دعا لها بالبقاء إلى يوم القيامة .

فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : سلّم على أختك .

فقال (عليه السلام) : والله ! ما هى بأختى ، ولا ولدها عليّ بن أبى طالب .

فقلت زينب : ما هو أختى ، ولا ولده عليّ بن أبى طالب .

فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : ما مصداق قولك هذا ؟

فقال (عليه السلام) : إنّنا أهل بيت لحومنا محرّمة على السباع ، فاطرحها إلى السباع ، فإن تك صادقة ، فإنّ السباع تغفى لحمها .

قالت زينب : ابتدىء بالشيخ .

قال المأمون : لقد أنصفت .

فقال (عليه السلام) له : أجل .

ففتحت بركة السباع فنزل الرضا (عليه السلام) إليها ، فلمّا رأته بصببت ، وأومأت (بصبص الكلب : حرّك ذنبه طمعاً أو ملقاً .

المعجم الوسيط : ٥٩ .)

إليه بالسجود ، فصلّى فيما بينها ركعتين وخرج منها .

فأمّر المأمون زينب أن تنزل فأبت ، وطرحت للسباع فأكلتها .

قال المصنّف رحمه الله ورضى عنه : إنى وجدت فى تمام هذه الرواية : إنّ بين السباع كان سبعاً ضعيفاً ومريضاً ، فهمهم شيئاً فى أذنه ، فأشار (عليه السلام) إلى أعظم السباع بشىء ، فوضع رأسه له ، فلمّا خرج قيل له : ما قلت لذلك السبع الضعيف ؟ وما قلت للآخر ؟

قال (عليه السلام) : إنّه شكّا إلىّ وقال : إنى ضعيف ، فإذا طرح علينا فريسة لم أقدر على مؤاكلتها ، فأشر إلى الكبير بأمرى ، فأشرت إليه فقبل .

قال : فذبحت بقرة وألقيت إلى السباع ، فجاء الأسد ووقف عليها ومنع السباع أن تأكلها حتّى شبع الضعيف ، ثم ترك السباع حتّى أكلوها .

(الثاقب فى المناقب : ٥٤٦ ح ٤٨٨ . عنه مدينة المعاجز : ٢٤٠/٧ ح ٢٢٩٥ .

كشف الغمّة : ٢٦٠/٢ س ٢٣ ، بتفاوت . عنه البحار : ٦١/٤٩ ضمن ح ٧٩ .

حلية الأبرار : ٤٥٨/٤ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٣١١/١ ح ١٩٢ ، باختصار . و٣١٣ س ١٦ ، عن كتاب مطالب السؤل .

الفرج بعد الشدة : ١٧٠/٤ رقم ٤٢٣ .

قطعة منه في (علمه (عليه السلام) بلسان الحيوانات) و (أحواله مع المأمون) و (حرمة لحوم أهل البيت (عليهم السلام) :
(على السباع) .)

الرابع - تكلمه مع الجن :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن محمّد ، ومحمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن زياد ، عن ذكره ، عن محمّد بن جحش
قال : حدثني حكيمة بنت موسى قالت : رأيت الرضا (عليه السلام) واقفاً على باب بيت الحطب وهو يناجي ، ولست أرى أحداً
فقلت : يا سيدي ! لمن تناجي ؟

فقال (عليه السلام) : هذا عامر الزهرائي ، أتاني يسألني ويشكو إلي .

فقلت : يا سيدي ! أحب أن أسمع كلامه .

فقال لي : إنك إن سمعت به حمت سنه .

فقلت : يا سيدي ! أحب أن أسمعه .

فقال لي : اسمعي ، فاستمعت فسمعت شبه الصفيير ، وركبتي الحمى ، فحمت سنه .

(الكافي : ٣٩٥/١ ح ٥ . عنه البحار : ٢٤/٢٧ ح ١٦ ، و ٦٩/٤٩ ح ٩١ ، و ٦٧/٦٠ ح ٦ ، ومدينة المعاجز : ٣٥/٧ ح ٢١٣٣ ، ونور
الثقلين : ٤٣٢/٥ ح ١٠ ، وإثبات الهداة : ٢٤٩/٣ ح ١١ ، والوافي : ٦٤٠/٣ ح ١٢٣٢ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٤/٤ س ٢٠ ، مرسلاً بتفاوت ، وفيه : عامر الدهواني بدل عامر الزهرائي . عنه البحار : ٦٩/٤٩ ح ٩٢
، مثله .)

(ك) - معجزاته (عليه السلام) في الجمادات

وفيه ستّة عناوين

الأول - إشالة الستور بين يديه (عليه السلام) :

١ - الإبرلي ؛ : لَمَّا جعله الخليفة المأمون وليّ عهده وأقامه خليفه من بعده ، وكان في حاشية المأمون أناس كرهوا ذلك ،
وخافوا خروج الخلافة عن بني العباس ، وعودها إلى بني فاطمة على الجميع السلام ، فحصل عندهم من ال رضا (عليه السلام)
نفور ، وكان عادة الرضا (عليه السلام) إذا جاء إلى دار المأمون ليدخل عليه ، يبادر من الدهليز من الحاشية إلى السلام عليه ،
ورفع الستر بين يديه ليدخل .

فلَمَّا حصلت لهما النفرة عنه تواصوا فيما بينهم ، وقالوا : إذا جاء ليدخل على الخليفة أعرضوا عنه ، ولا ترفعوا الستر له ، فاتفقوا
على ذلك ، فبينما هم قعود إذ جاء الرضا (عليه السلام) على عادته ، فلم يملكوا أنفسهم أن سلّموا عليه ، ورفعوا الستر على
عادتهم ، فلَمَّا دخل أقبل بعضهم على بعض يتلاومون ، كونهم ما وقفوا على ما اتفقوا عليه ، وقالوا : النوبة الآتية إذا جاء لانرفعه
له .

فلَمَّا كان في ذلك اليوم جاء فقاموا وسلّموا عليه ، ووقفوا ولم يتدروا إلى رفع الستر ، فأرسل الله ريحاً شديدة دخلت في الستر ،
فرفعته أكثر ممّا كانوا يرفعونه ، فدخل فسكنت الريح ، فعاد إلى ما كان ، فلَمَّا خرج عادت الريح ، ودخلت في الستر ، فرفعته
حتّى خرج ، ثمّ سكنت فعاد الستر ، فلَمَّا ذهب أقبل بعضهم على بعض وقالوا : هل رأيتم ؟

قالوا : نعم .

فقال بعضهم لبعض : يا قوم ! هذا رجل ، له عند الله منزلة؛ ولله به عناية ، ألم تروا أنكم لما لم ترفعوا له الستر ، أرسل الله الريح ، وسخرها له لرفع الستر ، كما سخرها لسليمان ، فارجعوا إلى خدمته ، فهو خير لكم ، فعادوا إلى ما كانوا عليه ، وزادت عقيدتهم فيه .

(كشف الغمّة : ٢/٢٦٠ س ٥ . عنه البحار : ٤٩/٦٠ ح ٧٩ .

نور الأبصار : ٣٢١ س ١٥ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣/٣١٤ س ١٧ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٤ س ١٩ ، بتفاوت .

إثبات الهداة : ٣/٣١١ ح ١٩١ ، مختصراً عن مطالب السؤل .)

الثاني - نبع الماء على يده الشريفة (عليه السلام) وبقاء أثره :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا أحمد بن عليّ الأنصاريّ قال : حدّثنا عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : لَمّا خرج عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) إلى (فى بعض المصادر : من نيسابور .)

المأمون فبلغ (قرب) قرية الحمراء قيل له : يا ابن رسول الله ! قد زالت الشمس أفلا تصلّي ؟

فنزل (عليه السلام) فقال : اتئوتنى بماء .

فقيل : ما معنا ماء ، فبحث (عليه السلام) بيده الأرض فنبع من الماء ، ماء توضأ به هو ومن معه ، وأثره باق إلى اليوم .

(فى الثاقب فى المناقب زيادة : والماء باق إلى يومنا هذا ، ويقال للمنبع : عين الرضا (عليه السلام) ، وإنّ إنساناً حفر المنبع

ليجرى الماء ويتخذ عليه مزرعة ، فذهب الماء وانقطع مدّة ، ثم أهيل التراب فيه فعاد الماء ، والموضع مشهور .)

فلَمّا دخل سناباد استند إلى الجبل الذى تنحت منه القدور فقال : « اللهمّ (نَحَتْ نَحْتاً الشىء : قشره وبراه . المعجم الوسيط : ٩٠٦ .)

(القدر : إناء يطبخ فيه ، المعجم الوسيط : ٧١٨ .)

أنفع به ، وبارك فيما يجعل فيه ، وفيما ينحت منه » .

ثم أمر (عليه السلام) فنحت له قدور من الجبل وقال : لا يطبخ ما آكله إلّا فيها . وكان (عليه السلام) خفيف الأكل ، قليل الطعام ،

فاهدى الناس إليه من ذلك اليوم فظهرت بركة دعائه فيه .

ثم دخل دار حميد بن قحطبة الطائيّ ، ودخل القبّة التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثم خطّ بيده إلى جانبه ثم قال : هذه تربتى وفيها

أدفن ، وسيجعل الله هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، والله ! ما يزورنى منهم زائر ، ولا يسلم علىّ منهم مسلم إلّا وجب

له غفران الله ورحمته بشفاعتنا أهل البيت .

ثم استقبل القبلة فصلّى ركعات ودعا بدعوات ، فلَمّا فرغ سجد سجدة طال مكثه فيها ، فأحصيت له فيها خمسمائة تسيحة ، ثم

انصرف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/١٣٦ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ٧/١٣٢ ح ٢٢٣٨ ، وقطع منه فى إثبات الهداة : ٣/٢٥٨ ح

٣٤ ، والبحار : ٤٩/١٢٥ ح ١ ، و٣٣١/٦٣ ح ٦ ، و٤٠٤ ح ٣ ، و١٩٨/٨٣ ح ٦ ، و٣٦/٩٩ ح ٢٢ ، ووسائل الشيعة : ٣/٥١٥ ح ٤٢٣٢ ،

و٩/٧ ح ٨٥٧٠ ، و٥٥٩/١٤ ح ١٩٨٢١ ، و٢٤٤/٢٤ ح ٣٠٤٤٨ ، وولية الأبرار : ٤/٤٨٥ ح ٧ ، والأنوار البهيّة : ٢٢٦ س ٦ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٤/٣٤٣ س ١٩ ، مختصراً بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣/٣١٢ ح ١٩٦ ، قطعة منه .

الخرائج والجرائح : ٩١٥/٢ س ١٦ ، أشار إلى مضمونه . عنه إثبات الهداء : ٣٠٤/٣ ح ١٥١ ، قطعة منه .

الثاقب في المناقب : ١٤٥ ح ١٣٧ ، و ١٩٨ ح ١٧٤ ، مختصراً بتفاوت .

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعة نفيسة : ٢٢٣ س ١٢ ، أورد مضمونه .

قطعة منه في (إخباره (عليه السلام) بمحلّ دفنه) و (أكله (عليه السلام)) و (تسيّحه (عليه السلام) في سجوده) و (ثواب

زيارته (عليه السلام)) و (شفاعته أهل البيت (عليهم السلام) : لمن زار قبره (عليه السلام)) و (دعاؤه (عليه السلام)) و (

مسيره من المدينة إلى خراسان والحوادث الواقعة فيه) .

الثالث - ظهور عين ماء في الفلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان (رضی الله عنه) قال : أخبرنا أحمد بن إدريس ، عن إبراهيم

بن هاشم ، عن محمّد بن حفص قال : حدّثني مولى العبد الصالح أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) قال : كنت

وجماعة مع الرضا (عليه السلام) في مفازة ، فأصابنا عطش شديد ، ودوآبنا (المفاز : البرية القفر . المعجم الوسيط : ٧٠٦ .)

حتّى خفنا على أنفسنا ، فقال لنا الرضا (عليه السلام) : ائتوا موضعاً - وصفه لنا - فإنكم تصيبون الماء فيه .

قال : فأتيناه الموضع فأصبنا الماء وسقينا دوآبنا حتّى رويت وروينا ومن معنا من القافلة ، ثمّ رحلنا فأمرنا (عليه السلام) بطلب

العين ، فطلبناها فما أصبنا إلّا بعر الإبل ولم نجد للعين أثراً؛ فذكر ذلك لرجل من ولد قبر كان يزعم أنّ له مائة وعشرون سنه ،

فأخبرني القبر بمثل هذا الحديث سواء قال : كنت أنا أيضاً معه في خدمته ، وأخبرني القبريّ أنّه كان في ذلك مصعداً إلى

خراسان .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٦/٢ ح ٢٥ . عنه مدينة المعاجز : ٧٨/٧ ح ٢١٧٦ ، والبحار : ٣٧/٤٩ ح ٢٠ ، وإثبات الهداء

: ٢٧١/٣ ح ٦٣ .)

الرابع - صيرورة التراب إلى الدراهم والدنانير بضرب يده (عليه السلام) :

١ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : . . . إبراهيم بن سعد ، قال : رأيت محمّد (في إثبات الهداء ، ومدينة المعاجز ، ونوادر المعجزات :

إبراهيم بن سعيد ، والظاهر أنّهما متّحد ، راجع : مستدركات علم الرجال : ١٥٠/١ رقم ٢٣٩ .)

بن عليّ الرضا (عليهما السلام) . . . فقلت : رأيت أباك (عليه السلام) يضرب بيده إلى التراب ، فيجعله دنانير ودراهم .

فقال : في مصرّك قوم يزعمون : أنّ الإمام يحتاج إلى مال ، فضرب بيده لهم ليبلّغهم : أنّ كنوز الأرض بيد الإمام .

(في نوادر المعجزات : في مصرّك يزعمون أنّ الإمام يحتاج إلى مال ، فبلّغهم أنّ كنوز الأرض بيد الإمام .)

(دلائل الإمامة : ٣٩٧ ، ح ٣٤٦ . عنه إثبات الهداء : ٣٤٥/٣ ، ح ٥٤ ، أشار إلى مضمونه ، ومدينة المعاجز : ٣١٧/٧ ، ح ٢٣٥١ .

نوادر المعجزات : ١٧٩ ، ح ٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الخامس - إخراج (عليه السلام) سبيكة الذهب من الأرض :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن حمزة بن

القاسم ، عن إبراهيم بن موسى ، قال : ألححت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في شيء أطلبه منه فكان يعدني ، فخرج

ذات يوم ليستقبل والي المدينة وكنت معه ، فجاء إلى قرب قصر فلان ، فنزل تحت شجرات ، ونزلت معه أنا وليس معنا ثالث .

فقلت : جعلت فداك ! هذا العيد قد أظننا ، ولا والله ! ما أملكك درهماً فما سواه ، فحكّ بسوطه الأرض حكّاً شديداً ثمّ ضرب

بيده ، فتناول منه سبيكة ذهب ، ثمّ قال : انتفع بها ، واكتم ما رأيت .

(الكافي : ٤٨٨/١ ح ٦ . عنه وعن البصائر وإعلام الوري ، إثبات الهداة : ٢٥١/٣ ح ١٦ ، والوافي : ٨١٨/٣ ح ٨٤٢٧ .
إرشاد المفيد : ٣٠٩ س ١١ .

الإختصاص : ٢٧٠ س ١٣ . عنه وعن الكافي والدلائل ، مدينة المعاجز : ١٦/٧ ح ٢١١٢ .

بصائر الدرجات : الجزء الثامن ٣٩٤ ح ٢ . عنه مدينة المعاجز : ٢٨٩/٦ ح ٢٠١٨ . عنه وعن الإختصاص والإرشاد ، البحار :
٤٧/٤٩ ح ٤٥ .

الخرائج والجرائح : ٣٣٧/٢ ح ٢ ، بتفاوت . عنه البحار : ٤٩/٤٩ ح ٤٩ ، و ٢١/٨٠ ح ٣٨ ، قطعة منه ، ومستدرک الوسائل : ١٠١/٣
ح ٣١٢٣ ، بإختصار .

دلائل الإمامة : ٣٦٨ ح ٣٢٣ ، وفيه : أبو الحسن عليّ بن هبة الله الموصليّ قال : أخبرنا أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن
موسى بن بابويه القميّ ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد الله ، عن أبي عبد الله محمّد بن خالد البرقيّ ، عن محمّد بن حمزة الهاشميّ
، عن إبراهيم بن موسى

روضة الواعظين : ٢٤٥ س ٥ ، مرسلاً .

إعلام الوري : ٦١/٢ س ١٣ .

كشف الغمّة : ٢٧٤/٢ س ٢١ .

الصراط المستقيم : ١٩٤/٢ ح ١ ، بتفاوت وإختصار .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٤/٤ س ٢٥ ، بإختصار .

الثاقب في المناقب : ١٨٣ ح ١٦٩ ، و ٤٧٣ ح ٣٩٧ . . . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٨/٧ ح ٢٢٩٣ .

إثبات الوصيّة : ٢٠٩ س ٩ ، بتفاوت .)

٢ - الراونديّ ؛ : روى إسماعيل بن أبي الحسن قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد مال بيده على الأرض كأنه يكشف شيئاً
، فظهرت (في المصدر : قال ، والصحيح ما أثبتناه من الثاقب والبحار .)

سبائك ذهب ، ثم مسح بيده عليها فغابت .

فقلت في نفسي : لو أعطاني واحدة منها .

قال (عليه السلام) : لا ، إنّ هذا الأمر لم يأت وقته .

(في الكشف : لم يأن ، والمشارك : ما آن .)

(الخرائج والجرائح : ٣٤٠/١ ح ٤ ، عنه البحار : ٥٠/٤٩ ح ٥٠ .

كشف الغمّة : ٣٠٤/٢ س ١٠ .

الصراط المستقيم : ١٩٥/٢ ح ٣ ، بتفاوت .

مشارك أنوار اليقين : ٩٦ س ٢٠ . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٣/٧ ح ٢٢٨٦ .

الثاقب في المناقب : ١٨٣ ح ١٧٠ . عنه مدينة المعاجز : ٢٤٠/٧ ح ٢٢٩٤ .

تقدّم الحديث أيضاً في (علمه (عليه السلام) بما في الضمير .)

٣ - ابن حمزة الطوسيّ ؛ : عن عليّ بن أسباط ، قال : ذهبت إلى ال رضا (عليه السلام) في يوم عرفة . . . قلت : يا سيدي ! إنني
معدم وليس عندي ما أنفقه في عيدي هذا .

فحكّ الأرض بسوطه ، ثم ضرب بيده ، فتناول سبيكة ذهب فيها مائة دينار ، فقال لي : خذها ، فأخذتها فأنفقتها في أموري .

(الثاقب فى المناقب : ٤٧٣ ح ٣٩٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٦ .)

السادس - سيلان الذهب من بين أصابعه :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : على بن محمد ، عن سهل بن زياد ، عن على بن محمد القاساني قال : أخبرني بعض أصحابنا أنه حمل إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) مالاً له خطر فلم أره سرّ به .
قال : فاغتمت لذلك وقلت فى نفسى : قد حملت هذا المال ولم يسرّ به .
(مثل هذا .)

فقال : يا غلام ! الطست والماء .

قال : فقع على كرسى ، وقال بيده (وقال) للغلام : صب على الماء .

قال : فجعل يسيل من بين أصابعه فى الطست ذهب ، ثم التفت إلى فقال لى : من كان هكذا ، لا يبالي بالذى حملته إليه .

(فى الكشف : حمل ، وفى المناقب : حملت .)

(الكافى : ٤٩١/١ ح ١٠ . عنه الوافى : ٨١٨/٣ ح ١٤٢٨ ، ومدينة المعاجز : ٢١/٧ ح ٢١١٦ . عنه وعن كشف الغمّة ، إثبات الهداة : ٢٥٢/٣ ح ٢٠ .

كشف الغمّة : ٣٠٣/٢ س ٧ ، بتفاوت . عنه البحار : ٦٣/٤٩ ضمن ح ٨٠ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٨/٤ س ٢٤ .

الثاقب فى المناقب : ٤٩٧ ح ٤٢٧ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) عمّا فى الضمير .)

(ل) - معجزات قبره الشريف (عليه السلام)

(١)

الأول - استبصار الرجل المخالف :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو طالب الحسين بن عبد الله بن بنان الطائي قال : سمعت محمد بن عمر النوقاني يقول : بينما أنا نائم بنوقان فى عُلِّيَّة لنا ، فى ليلة ظلماء ، إذ انتبهت فنظرت إلى الناحية التى فيها مشهد على بن (العُلِّيَّة : الغرفة . القاموس المحيط : ٥٣٠/٤ .)

موسى ال رضا (عليهما السلام) بسناباد ، فرأيت نوراً قد علا حتّى امتلأ منه المشهد ، وصار مضيئاً كأنه نهار ، وكنت شاكاً فى أمر الرضا (عليه السلام) ولم أكن علمت أنه حقّ؛ فقالت لى أمى وكانت مخالفة : ما لك يا بنى ؟
فقلت لها : رأيت نوراً ساطعاً قد امتلأ منه المشهد ، فأعلمت أمى ذلك ، وجئت بها إلى المكان الذى كنت فيه ، حتّى رأيت ما رأيت من النور ، وامتلاء المشهد منه ، فاستعظمت ذلك ، فأخذت فى الحمد لله ، إلما أنّها لم تؤمن بها كإيماني ، فقصدت المشهد ، فوجدت الباب مغلقاً ، فقلت : اللهم إن كان أمر الرضا (عليه السلام) حقّاً ، فافتح هذا الباب .
ثم دفعته بيدي فانفتح ، فقلت فى نفسى : لعله لم يكن مغلقاً على ما وجب ، فغلقت حتّى علمت أنه لم يمكن فتحه إلّا بمفتاح ،

ثم قلت : اللهم إن كان أمر الرضا (عليه السلام) حقاً فافتح لي هذا الباب .

ثم دفعته بيدي فانفتح ، فدخلت وزرت وصليت ، واستبصرت في أمر الرضا (عليه السلام) ، فكنت أقصده بعد ذلك في كل ليلة جمعة زائراً من نوقان ، وأصلي عنده إلى وقتي هذا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٨/٢ ح ١ . عنه البحار : ٣٢٦/٤٩ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٢٨٥/٣ ح ١٠٣ .)

الثاني - استجابة الدعاء عنده :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو طالب الحسين بن عبد الله بن بنان الطائي قال : سمعت أبا منصور بن عبد الرزاق ، يقول للحاكم بطوس المعروف بالبيوردی : هل لك ولد ؟ فقال : لا .

فقال له أبو منصور : لم لا تقصد مشهد الرضا (عليه السلام) وتدعو الله عنده ، حتى يرزقك ولداً ، فإنني سألت الله تعالى هناك في حوائج فقضيت لي .

قال الحاكم : فقصدت المشهد على ساكنه السلام ، ودعوت الله عزّ وجلّ عند الرضا (عليه السلام) أن يرزقني ولداً ، فرزقني الله عزّ وجلّ ولداً ذكراً ، فجئت إلى أبي منصور بن عبد الرزاق وأخبرته باستجابة الله تعالى في هذا المشهد ؛ فوهب لي وأعطاني ، وأكرمني على ذلك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٩/٢ ح ٢ . عنه البحار : ٣٢٧/٤٩ ح ٢ ، وإثبات الهداة : ٢٨٥/٣ ح ١٠٤ .)

الثالث - إرشاد صاحب الوديعه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو نصر أحمد بن الحسين الضبي ، ومالقيت أنصب منه ، وبلغ من نصبه أنه كان يقول : اللهم صلّ على محمّد ، فرداً ويمتنع من الصلاة على آله ، قال : سمعت أبا بكر الحمّاميّ الفراء ، في سكة حرب نيسابور ، وكان من أصحاب الحديث يقول : أودعني بعض الناس وديعه ، فدفتها ونسيت موضعها فتحيرت ، فلما أتى على ذلك مدّة ، جاءني صاحب الوديعه يطالبني بها ، فلم أعرف موضعها وتحيرت ، وأتهمني صاحب الوديعه ، فخرجت من بيتي مغموماً متحيراً ، ورأيت جماعة من الناس يتوجهون إلى مشهد الرضا (عليه السلام) ، فخرجت معهم إلى المشهد ، وزرت ودعوت الله عزّ وجلّ أن يبيّن لي موضع الوديعه ، فرأيت هناك فيما يرى النائم ، كأنّ آت أتاني فقال لي : دفنت الوديعه في موضع كذا وكذا ، فرجعت إلى صاحب الوديعه فأرشدته إلى ذلك الموضع الذي رأيته في المنام ، وأنا غير مصدّق بما رأيت ، فقصد صاحب الوديعه ذلك المكان ، فحفره واستخرج منه الوديعه بختم صاحبها ، فكان الرجل بعد ذلك يحدث الناس بهذا الحديث ، ويحثّهم على زيارة هذا المشهد ، على ساكنه التحيّة والسلام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٩/٢ ح ٣ . عنه البحار : ٣٢٧/٤٩ ح ٣ ، وإثبات الهداة : ٢٨٦/٣ ح ١٠٦ .)

الرابع - قضاء حاجة المملوك :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو عليّ محمّد بن أحمد بن محمّد بن يحيى المعاذي قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن أبي عبد الله الهروي قال : حضر المشهد رجل من أهل بلخ ومعه مملوك له ، فزار هو ومملوكه الرضا (عليه السلام) ، وقام الرجل عند رأسه يصلّي ومملوكه يصلّي عند رجليه ، فلما فرغا من صلاتهما سجداً فأطالا سجودهما ، فرفع الرجل رأسه من السجود قبل المملوك ودعا بالمملوك ، فرفع رأسه من السجود وقال : لبيك يا مولاي !

فقال له : تريد الحرّية ؟ فقال : نعم .

فقال : أنت حرّ لوجه الله ، ومملوكتي فلانة ببلخ حرّة لوجه الله تعالى ، وقد زوجتها منك بكذا وكذا من الصداق ، وضمنت لها ذلك عنك ، وضيعتي الفلانة وقف عليكما وعلى أولادكما وأولادك ما تناسلوا بشهادة هذا الإمام (عليه السلام) .

فبكى الغلام ، وحلف بالله تعالى وبالإمام (عليه السلام) ، أنه ما كان يسأل في سجوده إلّا هذه الحاجة بعينها ، وقد تعرّفت الإجابة من الله تعالى بهذه السرعة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٢/٢ ح ٧ . عنه البحار : ٣٣٠/٤٩ ح ٧ ، وإثبات الهداة : ٢٨٨/٣ ح ١١٠ .)

الخامس - حلّ عقدة اللسان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو عليّ محمّد بن أحمد بن محمّد بن يحيى العطار المعاذي قال : حدّثنا أبو النصر المؤدّن النيسابوري قال : أصابتنى علّة شديدة ثقل منها لساني ، فلم أقدر على الكلام ، فخطر بيالي أن أزور الرضا (عليه السلام) وأدعو الله تعالى عنده ، وأجعله شفيعي إليه حتّى يعافيني من علّتي ، ويطلق لساني ، فركبت حماراً ، وقصدت المشهد ، وزرت الرضا (عليه السلام) ، وقمت عند رأسه ، وصليت ركعتين وسجدت ، وكنت في الدعاء والتضرّع مستشفعاً بصاحب هذا القبر إلى الله تعالى أن يعافيني من علّتي ، ويحلّ عقدة لساني ، فذهبت في النوم في سجودي ، فرأيت في المنام كأنّ القبر قد انفرج ، وخرج منه رجل كهل آدم شديد الأدمة ، فدنا منّي وقال لي : يا أبا نصر ! قل : لا إله إلّا الله .

قال : فأومأت إليه ، كيف أقول ولساني مغلق ؟

قال : فصاح عليّ صيحة فقال : تنكر لله قدرة ؟ قل : لا إله إلّا الله .

قال : فانطلق لساني فقلت : لا إله إلّا الله ، ورجعت إلى منزلي راجلاً ، وكنت أقول : لا إله إلّا الله ، وانطلق لساني ولم ينغلق بعد ذلك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٣/٢ ح ٨ . عنه البحار : ٣٣١/٤٩ ح ٨ ، وإثبات الهداة : ٢٨٩/٣ ح ١١١ .)

السادس - وقوع السيل في سناباد وسلامة المشهد منه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو عليّ محمّد بن أحمد المعاذي قال : سمعت أبا النصر المؤدّب يقول : امتلأ السيل يوماً بسناباد ، وكان الوادي أعلى من المشهد ، فأقبل السيل حتّى إذا قرب من المشهد خفنا على المشهد منه ، فارتفع بإذن الله ووقع في قناة أعلى من الوادي ، ولم يقع في المشهد منه شيء .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٣/٢ ح ٩ . عنه البحار : ٣٣١/٤٩ ح ١٠ ، وإثبات الهداة : ٢٨٩/٣ ح ١١٢ .)

السابع - إرشاد الرجل إلى الكيس المفقود :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الفضل محمّد بن أحمد بن إسماعيل السليطيّ النيسابوري قال : حدّثني محمّد بن أحمد السنانيّ النيسابوري قال : كنت في خدمة الأمير أبي نصر بن أبي عليّ الصغانّي صاحب الجيش ، وكان محسناً إليّ ، فصحبته إلى صغانيان ، وكان أصحابه يحسدونني على ميله إليّ وإكرامه لي ، فسلم إليّ في بعض الأوقات كيساً فيه ثلاثة آلاف درهم وبختمه ، وأمرني أن أسلمه في خزانته ، فخرجت من عنده فجلست في المكان الذي يجلس فيه الحاجب ، ووضعت الكيس عندي ، وجعلت أحدث الناس في شغل لي ، فسرق ذلك الكيس فلم أشعر به .

وكان للأمير أبي النصر غلام يقال له : خطلخ تاش ، وكان حاضراً ، فلما نظرت لم أر الكيس ، فأنكر جميعهم أن يعرفوا له خبراً ، وقالوا لي : ما وضعت ههنا شيئاً ، فما وضعت هذا إلّا افتعلاً ، وكنت عارفاً بحسدكم لي ، فكرهت على تعريف الأمير أبي نصر الصغانّي لذلك خشية أن يتهمني ، فبقيت متحيراً متفكراً ، لا أدري من أخذ الكيس .

وكان أبي إذا وقع له أمر يحزنه ، فرع إلى مشهد الرضا (عليه السلام) فزاره ودعا الله تعالى عنده ، وكان يكفي ذلك عنده ،

ويفرّج عنه ، فدخلت إلى الأمير أبي نصر من الغد فقلت له : أيّها الأمير ! تأذن لي في الخروج إلى طوس ، فلي بها شغل ؟

فقال لي : وما هو ؟

قلت : لى غلام طوسى فهرب منى ، وقد فقدت الكيس وأنا أتهمه به .

فقال لى : انظر أن لا تفسد حالك عندنا .

فقلت : أعوذ بالله من ذلك .

فقال لى : ومن تضمن لى الكيس إن تأخرت ؟

فقلت له : إن لم أعد بعد أربعين يوماً فمزلنى وملكى بين يديك .

فكتب إلى أبى الحسن الخزاعى بالقبض على جميع أسبابى بطوس ، فأذن لى فخرجت ، وكنت أكثرى من منزل إلى منزل حتى وافيت المشهد على ساكنه السلام ، فزرت ودعوت الله تعالى عند رأس القبر أن يطلعنى على موضع الكيس ، فذهب بى النوم هناك ، فرأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام يقول لى : قم ! فقد قضى الله حاجتك .

فقمتم وجددت الوضوء وصليت ما شاء الله تعالى ودعوت ، فذهب بى النوم فرأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام فقال لى : الكيس سرقه خطلخ تاش ، ودفنه تحت الكانون فى بيته ، وهو هناك بختم أبى نصر الصغانى . قال : فانصرفت إلى الأمير أبى نصر قبل الميعاد بثلاثة أيام ، فلما دخلت عليه فقلت له : قد قضيت لى حاجتى . فقال : الحمد لله .

فخرجت وغيرت ثيابى وعدت إليه فقال : أين الكيس ؟

فقلت له : الكيس مع خطلخ تاش .

فقال : من أين علمت ؟

فقلت : أخبرنى به رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى منامى عند قبر الرضا (عليه السلام) .

قال : فاقشعّر بدنه لذلك ، وأمر بإحضار خطلخ تاش ، فقال له : أين الكيس الذى أخذته من بين يديه ؟

فأنكر وكان من أعزّ غلمانه ، فأمر أن يهدّد بالضرب .

فقلت : أيها الأمير ! لا تأمر بضربه ، فإن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قد أخبرنى بالموضع الذى وضعه فيه .

قال : وأين هو ؟

قلت : هو فى بيته مدفون تحت الكانون بختم الأمير ، فبعث إلى منزله بثقة ، وأمر بحفر موضع الكانون ، فتوجه إلى منزله وحفر وأخرج الكيس مختوماً ، فوضعه بين يديه .

فلما نظر الأمير إلى الكيس وختمه عليه قال لى : يا أبا نصر ! لم أكن عرفت فضلك قبل الوقت ، وسأزيد فى برك وإكرامك وتقديمك ، ولو عرفتنى أنك تريد قصد المشهد ، لحملتك على دابة من دوابى .

قال أبو نصر : فخشيت أولئك الأتراك أن يحقدوا على ما جرى ، فيوقعونى فى بليّة ، فاستأذنت الأمير وجئت نيسابور ، وجلست فى الحانوت أبيع التبن إلى وقتى هذا ، ولا قوة إلا بالله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٨٤ ح ١٠ . عنه البحار : ٣٣١/٤٩ ح ١١ ، وإثبات الهداة : ٣/٢٨٩ ح ١١٣ .)

الثامن - استجابة الدعاء لمن طلب الولد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الفضل محمّد بن أحمد بن إسماعيل السليطى (رضى الله عنه) قال : سمعت الحاكم الرازى صاحب أبى جعفر العتبيّ يقول : بعثنى أبو جعفر العتبيّ رسولاً إلى أبى منصور بن عبد الرزاق ، فلما كان يوم الخميس استأذنته فى زيارة الرضا (عليه السلام) ؟

فقال : اسمع منى ما أحدثك به فى أمر هذا المشهد ، كنت فى أيام شبابى أتصعب على أهل هذا المشهد ، وأتعرض الزوّار فى

الطريق ، وأسلم ثيابهم ونفقاتهم ، ومرقاتهم ، فخرجت متصيِّداً ذات يوم وأرسلت فهداً على غزال ، فما زال يتبعه حتّى ألجأه إلى حائط المشهد فوقف الغزال ، ووقف الفهد مقابله لا يدنو منه ، فجهدنا كلّ الجهد بالفهد أن يدنو منه فلم ينبعث ، وكان متى فارق الغزال موضعه يتبعه الفهد ، فإذا التجأ إلى الحائط رجع عنه فدخل الغزال حجراً فى حائط المشهد فدخلت الرباط ، فقلت لأبى النصر المقرئ : أين الغزال الذى دخل ههنا الآن ؟

فقال : لم أره ، فدخلت المكان الذى دخله فرأيت بعز الغزال وأثر البول ، ولم أر الغزال وفقدته ، فنذرت الله تعالى أن لا أودى الزوّار بعد ذلك ، ولا أتعرض لهم إلّا بسبيل الخير ، وكنت متى ما دهمنى أمر فرعت إلى هذا المشهد ، فزرتة وسألت الله تعالى فيه حاجتى فيقضئها لى ، ولقد سألت الله تعالى أن يرزقنى ولداً ذكراً ، فرزقنى ابناً حتّى إذا بلغ وقتل ، عدت إلى مكاني من المشهد ، وسألت الله تعالى أن يرزقنى ولداً ذكراً ، فرزقنى ابناً آخر ، ولم أسأل الله تعالى هناك حاجةً إلّا قضاها لى ، فهذا ما ظهر لى من بركة هذا المشهد على ساكنه السلام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٥/٢ ح ١١ . عنه البحار : ٣٣٣/٤٩ ح ١٢ ، وإثبات الهداة : ٢٩١/٣ ح ١١٤ .)

(٢)

التاسع : استجابة دعوات أمير من أمراء خراسان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الفضل محمّد بن أحمد بن إسماعيل السليطى قال : حدّثنا أبو الطيّب محمّد بن أبى الفضل السليطى قال : خرج حمويه صاحب جيش خراسان ذات يوم بنيسابور على ميدان الحسين بن يزيد لينظر إلى من كان معه من القوّاد باب عقيل ، وكان قد أمر أن يبنى ويجعل بيمارستان - المستشفى - ، فمرّ به رجل فقال لغلام له : اتّبع هذا الرجل وردّه إلى دارى حتّى أعود ، فلما عاد الأمير حمويه إلى الدار أجلس من كان معه من القوّاد على الطعام ، فلما جلسوا على المائدة فقال للغلام : أين الرجل ؟

قال : هو على الباب ، قال : أدخله .

فلما دخل أمر أن يصبّ على يده الماء وأن يجلس على المائدة ، فلما فرغ قال له : أمعك حمار ؟ قال : لا .

فأمر له بحمار ، ثمّ قال له : أمعك دراهم للنفقة ؟

فقال : لا ؛ فأمر له بألف درهم ، وبزوج جوائز خوزيئة وبسفرة ، وبآلات ذكرها ، فأتى بجميع ذلك ، ثمّ التفت حمويه إلى القوّاد فقال لهم : أتدرون من هذا ؟

قالوا : لا .

قال : اعلموا أنّى كنت فى شبابى زرت الرضا (عليه السلام) ، وعلى أطمار رثّة ، (الطمر : الثوب الخلق البالى . المعجم الوسيط : ٥٦٥ .)

(رثّ الثوب : يلى . المعجم الوسيط : ٣٢٨ .)

ورأيت هذا الرجل هناك ، وكنت أدعو الله تعالى عند القبر أن يرزقنى ولاية خراسان ، وسمعت هذا الرجل يدعو الله تعالى ويسأله ما قد أمرت له به ، فرأيت حسن إجابة الله تعالى لى فيما دعوته فيه ببركة هذا المشهد ، فأحببت أن أرى حسن إجابة الله تعالى لهذا الرجل على يدى ، ولكن بينى وبينه قصاص فى شىء .

قالوا : ما هو ؟

قال : إنّ هذا الرجل لما رأى وعلى تلك الأطمار الرثّة ، وسمع طلبتى بشىء عظيم ، فصغر عنده محلّى فى الوقت ، وركلنى

برجله وقال لى : مثلك بهذا الحال (ركله : ضربه برجل واحدة . المنجد : ٢٧٧ .)

يطمع فى ولاية خراسان وقود الجيش !

فقال له القواد : أيها الأمير ! أعف عنه واجعله فى حلّ حتّى تكون قد أكملت الصنيعة إليه .

قال : قد فعلت ، وكان حمويه بعد ذلك يزور هذا المشهد ، وزوج ابنته من زيد بن محمد بن زيد العلوى بعد قتل أبيه (رضى الله عنه) بجرجان ، وحوله إلى قصره ، وسلم إليه ما سلم من النعمة ، كل ذلك لما كان يعرفه من بركة هذا المشهد .

ولما خرج أبو الحسين محمد بن أحمد بن زياد العلوى ؛ وباع له عشرون ألف رجل بنيسابور أخذه الخليفة بها ، وأنفذه إلى بخارا ، فدخل حمويه ورفع قيده وقال لأمير خراسان : هؤلاء أولاد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وهم جياح ، فيجب أن تكفيهم حتّى لا يخرجوا إلى طلب المعاش .

فأخرج له رسماً فى كل شهر وأطلق عنه ، وردّه إلى نيسابور ، فصار ذلك سبباً لما جعل لأهل الشرف ببخارا من الرسم ، وذلك ببركة هذا المشهد على ساكنه السلام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٦/٢ ح ١٢ . عنه البحار : ٣٣٤/٤٩ ح ١٣ ، وإثبات الهداة : ٢٩١/٣ ح ١١٥ .)

العاشر - معرفة الرجل التركى بابنه المفقود :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبو العباس أحمد بن محمد بن أحمد بن الحسين الحاكم (رضى الله عنه) قال : سمعت أبا على عامر بن عبد الله البيوردى الحاكم بمرو الرود ، وكان من أصحاب الحديث يقول : حضرت مشهد الرضا (عليه السلام) بطوس فرأيت رجلاً تركياً قد دخل القبة ، ووقف عند الرأس ، وجعل يبكى ويدعو بالتركية ويقول : يا رب ! إن كان ابنى حيّاً فاجمع بينى وبينه ، وإن كان ميتاً فاجعلنى من خبره على علم ومعرفة ، قال : وكنت أعرف اللغة التركية فقلت له : أيها الرجل ما لك ؟ فقال : كان لى ولد وكان معى فى حرب إسحاق آباد ، ففقدته ولا أعرف خبره ، وله أم تديم البكاء عليه ، فأنا أدعو الله تعالى هيهنا فى ذلك ، لأننى سمعت أنّ الدعاء فى هذا المشهد مستجاب .

قال : فرحمته وأخذته بيده ، وأخرجته لأضيفه ذلك اليوم ، فلما خرجنا من المسجد لقينا رجل شاب طوال مختط عليه مرقعة ، فلما أبصر بذلك التركى وثب (الرقعة : ما يُرْفَعُ به الثوب . القاموس المحيط : ٤٣/٣ .)

إليه فعانقه وبكى ، وعرف كل واحد منهما صاحبه ، فإذا هو ابنه الذى كان يدعو الله تعالى أن يجمع بيننا وبينه ، أو يجعله من خبره على علم عند قبر الرضا (عليه السلام) .

قال : فسألته كيف وقعت إلى هذا الموضع ؟

فقال : وقعت إلى طبرستان بعد حرب إسحاق آباد ، وربانى ديلمى هناك ، فالآن لما كبرت خرجت فى طلب أبى وأمى ، وقد كان خفى على خبرهما ، وكنت مع قوم أخذوا الطريق إلى هيهنا ، فجئت معهم ، فقال ذلك التركى : قد ظهر لى من أمر هذا المشهد ما صحّ لى به يقينى ، وقد آليت على نفسى أن لا أفارق هذا المشهد ما بقيت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٧/٢ ح ١٣ . عنه البحار : ٣٣٦/٤٩ ح ١٤ ، وإثبات الهداة : ٢٩٢/٣ ح ١١٦ .)

الحادى عشر - إرشاد الرجل الرازى بكيفية قراءة آية من القرآن :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبو على محمد بن أحمد بن محمد بن يحيى المعاذى قال : حدّثنا أبو عمرو ومحمد بن عبد الله الحكيمى ، الحاكم بنوقان قال : خرج علينا رجلان من الرى برسالة بعض السلاطين بها إلى الأمير نصر بن أحمد ببخارا ، وكان أحدهما من أهل الرى ، والآخر من أهل قم ، وكان القمى على المذهب الذى كان قديماً بقم فى النصب ، وكان الرازى متشيعاً ، فلما بلغا بنيسابور قال الرازى للقمى : ألا تبدأ بزيارة الرضا (عليه السلام) ، ثم نتوجه إلى بخارا ؟

فقال القمّي: قد بعثنا سلطاننا برسالة إلى الحضرة ببخارا، فلا يجوز لنا أن نشتغل بغيرها حتى نفرغ منها، فقصدنا البخارا وأديا الرسالة، ورجعا حتى إذا حاذيا طوس، فقال الرازي للقمّي: ألا تزور الرضا (عليه السلام)؟ فقال: خرجت من قم مرجئا، لأرجع إليها رافضياً.

(في المصدر: الري، وهو تصحيف.)

قال: فسلم الرازي أمتعته ودوابه إليه، وركب حماراً وقصد مشهد الرضا (عليه السلام)، وقال لخدام المشهد: خلوا لي المشهد هذه الليلة، وادفعوا إلي مفتاحه، ففعلوا ذلك.

قال: فدخلت المشهد، وغلقت الباب وزرت الرضا (عليه السلام)، ثم قمت عند رأسه وصليت ما شاء الله تعالى، وابتدأت في قراءة القرآن من أوله، قال: فكنت أسمع صوتاً بالقرآن كما أقرأ، فقطعت صوتي، وزرت المشهد كله، وطلبت نواحيه، فلم أر أحداً، فعدت إلى مكاني، وأخذت في القراءة من أول القرآن، فكنت أسمع الصوت كما أقرأ لا ينقطع، فسكت هنيهة، وأصغيت بأذني، فإذا الصوت من القبر، فكنت أسمع مثل ما أقرأ، حتى بلغت آخر سورة مريم (عليها السلام)، فقرأت: (يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفِدًا * وَنَسِوْقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِدًا)، فسمعت الصوت من القبر: (يوم يحشر المتقون إلى الرحمن وفداً) (مريم: ٨٥/١٩ - ٨٦).

ويساق المجرمون إلى جهنم ورداً) حتى ختمت القرآن وختم.

فلما أصبحت رجعت إلى نوقان، فسألت من بها من المقرئين عن هذه القراءة؟

فقالوا: هذا في اللفظ والمعنى مستقيم، لكننا لانعرفه في قراءة أحد.

قال: فرجعت إلى نيسابور فسألت من بها من المقرئين عن هذه القراءة، فلم يعرفها أحد منهم حتى رجعت إلى الري، فسألت

بعض المقرئين عن هذه القراءة، فقلت: من قرأ (يوم يحشر المتقون إلى الرحمن وفداً ويساق المجرمون إلى جهنم ورداً)؟

فقال لي: من أين جئت بهذا؟

فقلت: وقع لي احتياج إلى معرفتها في أمر حدث لي.

فقال: هذه قراءة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) من رواية أهل البيت (عليهم السلام):، ثم استحكاني السبب الذي من

أجله سألت عن هذه القراءة، فقصدت عليه القصّة (أى طلب حكاية السبب).

صحت لي القراءة.

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٢/٢٨١ ح ٦. عنه البحار: ٣٢٩/٤٩ ح ٦، ونور الثقلين: ٣/٣٥٨ ح ١٥١، وإثبات الهداة:

٣/٢٨٧ ح ١٠٩.

تحفة العالم: ٢/٥٧ س ٢٢ بتفاوت.

كشف الغمّة: ٢/٢٦٧ س ٢٣، وفيه: قال الحافظ عبد العزيز بن الأخضر الجنازدي، في كتابه: قال عبد الله بن محمد الجمال

الرازي، قال: كنت أنا وعلي بن موسى بن بابويه القمي وفد أهل الري؛ فلما بلغنا نيسابور قلت لعلي بن موسى القمي: هل لك

في زيارة قبر الرضا (عليه السلام) بطوس؟... عنه البحار: ٣٣٧/٤٩ ح ١٦.

الثاني عشر - إرشاد الرجل الواقفي على يديه:

١ - أبو عمرو الكشي؛: حدّثني خلف بن حماد، قال: حدّثني أبو سعيد قال: حدّثني الحسن بن محمد بن أبي طلحة، عن داود

الرقّي، قال: قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام): جعلت فداك، إنه والله! ما يلج في صدري من أمرك شيء، إلا حديثاً

سمعت من ذريح يرويه عن أبي جعفر (عليه السلام)، قال (عليه السلام) لي: وما هو؟ قال: سمعته يقول: سابعنا قائمنا إن شاء

الله .

قال (عليه السلام) : صدقت ، وصدق ذريح ، وصدق أبو جعفر (عليه السلام) .
فازددت والله شكاً ، ثم قال : يا داود بن أبي خالد ! أما والله ! لولا أن موسى (في البحار : يا داود بن أبي كلد .)
قال للعالم : (سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا) ، ما سأله عن شيء ، (الكهف : ٦٩/١٨ .)
وكذلك أبو جعفر (عليه السلام) لو لا أن قال : إن شاء الله ، لكان كما قال .
قال : فقطعت عليه .

(رجال الكشي : ٣٧٣ رقم ٧٠٠ . عنه البحار : ٢٦٠/٤٨ ح ١٣ ، وإثبات الهداة : ٥٦١/٣ ح ٦٣١ .

قطعة منه في (سورة الكهف : ٦٩/١٨) و (مارواه عن الباقر (عليه السلام) .) .

الثالث عشر - إرشاد الرجل الواقفي في النوم :

١ - الراوندي ؛ : روى عن الحسن بن عليّ الوشاء قال : كنّا عند رجل بمرو ، وكان معنا رجل واقفي ، فقلت له : أتق الله ، قد كنت مثلك ، ثم نور الله قلبي ، فصم الأربعاء ، والخميس ، والجمعة ، واغتسل وصلّ ركعتين ، وسل الله أن يريك في منامك ما تستدلّ به على هذا الأمر . . .

فأتاني يوم السبت في السحر فقال لي : أشهد أنه الإمام المفترض الطاعة .

فقلت : وكيف ذلك ؟

قال : أتاني أبو الحسن البارحة في النوم فقال : يا إبراهيم - والله - لترجعن إلى الحق

(الخرائج والجرائح : ٣٦٦/١ ح ٢٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٥٠ .)

الرابع عشر - شفاء البرص :

١ - ابن حمزة الطوسي ؛ : إن أنوشروان المجوسي الإصفهاني كان بمنزلة عند خوارزمشاه ، فأرسله رسولاً إلى حضرة السلطان سنجر بن (أتسز بن محمد بن أنوشكين الملك خوارزم شاه : كان عادلاً كافاً عن أموال الرعية ، محباً إليهم ، وكان تحت طاعته السلطان سنجر شاه ، أصابه فالجاً فعالجوه بكل ما أمكن فلم يبرأ ، فأعطوه حرارات عظيمة بغير علم الطب ، فاشتد مرضه وخارت قواه ، ومات سنة إحدى وخمسين وخمسائة ، وكان يقول عند الموت : (ما أغنى عني ماليه ، هلك عني سلطانيه) الحاقه : ٢٨ - (٢٩) وملك بعده ابنه أرسلان . الوافي بالوفيات : ١٥٦/٦ .)

ملكشاه ، وكان به برص فاحش وكان يهاب أن يدخل على السلطان لما قد (أبو الحارث سنجر بن ملكشاه بن ألب أرسلان بن داود بن ميكائيل بن سلجوق بن دقاق ، سلطان خراسان ، وغزنة ، وماوراءالنهر ، وخطب له بالعراقين وأذربيجان ، وأران ، وأرميتية ، والشام ، والموصل ، وديار بكر ، وربيعه ، والحرمين ، وضربت السكة باسمه في الخافقين ، وتلقب بالسلطان الأعظم معز الدين . وفيات الأعيان : ٤٢٧/٢ ، رقم ٢٨٠ . وقال الذهبي : ولد بسنجر من الجزيرة . سير أعلام النبلاء : ٣٦٢/٢٠ ، رقم ٢٥٢ .)

عرف من نفور الطبائع منه ، فلتياً وصل إلى حضرة الرضا صلوات الله عليه بطوس قال له بعض الناس : لو دخلت قبته وزرته ، وتضرعت حول قبره ، وتشفعت به إلى الله سبحانه وتعالى لأجابك إليه ، وأزال عنك ذلك .

فقال : إنني رجل ذمّي ولعلّ خدم المشهد يمنعونني من الدخول في حضرته . فقيل له : غير زيّك وادخلها من حيث لا يطلع على حالك أحد .

ففاعل واستجار بقبْره ، وتضَرَّع بالدعاء وابتهل ، وجعله وسيلةً إلى الله سبحانه وتعالى ، فلمَّا خرج نظر إلى يده فلم ير فيها أثر البرص ، ثم نزع ثوبه وتفقد بدنه فلم يجد به أثراً ، فغشى عليه ، وأسلم وحسن إسلامه ، وقد جعل للقبر شبه صندوق من الفضة ، وأنفق عليه مالاً ، وهذا مشهور شائع رآه خلق كثير من أهل خراسان .

(الثاقب فى المناقب : ٢٠٥ س ٢١ .)

الخامس عشر - شفاء المكفوف :

١ - ابن حمزة الطوسى ؛ ومما شاهدناه أيضاً : أنّ محمد بن علىّ النيسابورى قد كفّ بصره منذ سبع عشرة سنة ، لا يبصر عيناً ولا أثراً ، فورد حضرته صلوات الله عليه من نيسابور زائراً ، إذ دخلها متضرّعا وزار ، فوضع وجهه على قبره باكياً ، ورفع رأسه بصيراً ، وسمّى بالمعجزى ، وبقي بعد ذلك مدّة مديدة ، وأقام بالمشهد الشريف بقيّة عمره ، وقد تزوّج به ، ورزق أولاداً ، ولم توجه عينه بعد ذلك ، ولم يُعرف إلّا بالمعجزى ، وقد عرفه بذلك السلطان والرعيّة؛
فيا لها من فضيلة ! قد فاق فضلها ، وراق خيرها .

(الثاقب فى المناقب : ٢٠٦ س ١٥ .)

السادس عشر - شفاء الأخرس :

١ - الحرّ العاملى ؛ إنّ بنتاً من جيراننا كانت خرساً ، ثم زارت (خرس الرجل خرساً : انعقد لسانه عن الكلام ، فهو أخرس .
أقرب الموارد : ٣٦/٢ .)

قبر الرضا (عليه السلام) يوماً فرأت عند القبر رجلاً حسن الهيئة ، ظنّت أنّه الرضا (عليه السلام) ، فقال لها : مالك لا تتكلمين ؟
تكلّمي !

فنظقت فى الحال ، وزال عنها الخرس بالكليّة؛ فقلت فيها هذه الأبيات :

يا كلّيم الرضا عليه السلام

وعليك السلام والإكرام

كلّمينى عسى أن يكون كليماً

لكلّيم الرضا عليه السلام

(فى الأنوار البهيّة : كلّمينى عسى أكون كليماً .)

أصباك أصطباه أم حسنك

البارع ممّا يصبو إليه الإمام

أم أرانا الإعجاز فيك وهذا

الوجه أقوى من غيره والسلام .

(إثبات الهداة : ٢٩٨/٣ ح ١٣٣ . عنه الأنوار البهيّة : ٢٤٥ س ٨ .)

السابع عشر - شفاء ولد السلطان سنجر :

١ - السيّد جعفر آل بحر العلوم ؛ فى فردوس التواريخ نقلاً عن بعض التواريخ ، أنّه كان للسلطان سنجر ، أو أحد وزرائه ولد

أصيب بالدقّ ، (حُمى الدقّ : داء تعرفه العامّة بالسخونة الرفيعة . المنجد : ٢١٩ .)

فحكّم الأطباء عليه بالتفريج ، والإشتغال بالصيد ، فكان من أمره أن خرج يوماً مع بعض غلمانته وحاشيته فى طلب الصيد ، فبينما هو كذلك ، فإذا هو بغزال مارق من بين يديه ، فأرسل فرسه فى طلبه وجدّ فى العِدو ، فالتجأ الغزال إلى قبر الإمام علىّ بن

موسى الرضا (عليهما السلام) ، فوصل ابن الملك إلى ذلك المقام المنيع ، والمأمّن الرفيع الذى من دخله كان آمناً ، وحاول صيد الغزال ، فلم تجسر خيله على الإقدام عليه ، فتحيروا من ذلك ، فأمر ابن الملك غلمانة وحاشيته بالنزول من خيولهم ، ونزل هو معهم ومشى حافياً ، مع كمال الأدب نحو المرقد الشريف ، وألقى نفسه على المرقد ، وأخذ فى الابتهاج إلى حضرة ذى الجلال ، ويسئل شفاء علته من صاحب المرقد فعوفى ، فأخذوا جميعاً فى الفرح والسرور ، وبشّروا الملك بما لاقاه ولده من الصّحة ، ببركة صاحب المرقد .

وقالوا له : إنّه مقيم عليه ، ولا يتحوّل منه حتّى يصل البنّاثون إليه ، فيبنى عليه قبة ، ويستحدث هناك بلداً ويشيّد به ، ليبقى بعده تذكاراً ، ولما بلغ السلطان ذلك ، سجد لله شكراً ، ومن حينه وجّه نحو المعمارين ، وبنوا على مشهده بقعة ، وقبة وسوراً يدور على البلد .

(تحفة العالم : ٥٩/٢ س ١١) .

الفصل الخامس : زيارته والتوسّل به (عليه السلام)

(أ) - فضل زيارته (عليه السلام)

(١)

الأوّل - زيارته زيارت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . سليمان بن حفص المروزي ، قال : سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) يقول : إنّ ابني عليّ . . . من زاره كمن زار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٠/٢ ح ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٤٣ .

٢ - الشيخ الطوسى ؛ . . . عبد الله بن الفضل الهاشمي ، قال : كنت عند أبى عبد الله جعفر بن محمّد الصادق (عليهما السلام) . . . فدخل موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، فأجلسه على فخذه ، وأقبل يقبل ما بين عينيه ، ثمّ التفت إليه ، فقال له : يا طوسى ! إنّه الإمام والخليفة والحجّة بعدى ، وإنّه سيخرج من صلبه رجل يكون رضىً لله عزّوجلّ فى سمائه ، ولعباده فى أرضه ، يقتل فى أرضكم بالسّم ظلماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ، ألا - فمن زاره فى غربته وهو يعلم أنّه إمام بعد أبيه مفترض الطاعة من الله عزّوجلّ كان كمن زار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأمالى للصدوق : ٤٧٠ ، ح ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١ .

الثانى - أنّ زيارته تعدل ألف حجّة

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر البنزطيّ ، قال : قرأت كتاب أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أبلغ شيعتنا أنّ زيارتى تعدل عند الله ألف حجّة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ،

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢١ .

الثالث - ثواب زيارته (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن عليّ بن الحسين النيسابوريّ ، عن إبراهيم بن أحمد ، عن عبد الرحمن بن سعيد المكيّ ، عن يحيى بن سليمان المازنيّ ، عن أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، قال : من زار قبر ولدي عليّ (عليه السلام) كان له عند الله كسبعين حجّة مبرورة .

قال : قلت : سبعين حجّة ؟

قال : نعم ، وسبعين ألف حجّة ، قال : قلت : سبعين ألف حجّة ؟

قال : ربّ حجّة لا تقبل ، من زاره وبات عنده ليلة كان كمن زار الله في عرشه . (فقلت : كمن زار الله في عرشه ؟ !) .

(ما بين القوسين عن التهذيب وغيره من المصادر .)

قال : نعم ، إذا كان يوم القيامة كان على عرش الرحمن أربعة من الأوّلين وأربعة من الآخرين ، فأما الأربعة الذين هم من الأوّلين فنوح وإبراهيم وموسى وعيسى (عليهم السلام) : ، وأما الأربعة من الآخرين فمحمّد وعليّ والحسن والحسين صلوات الله عليهم ، ثمّ يمدّ المطمار ، فيقعد معنا من زار قبور الأئمّ (عليهم السلام) : (في المصدر : « المضمّار » ، وفي الأمالي : « المطمر » ، وما أثبتناه عن العيون .

المطّمار : خَيْطٌ لِلْبِنَاءِ يُقَدَّرُ بِهِ ، كَالْمَطْمَرِ . القاموس المحيط : ١١٢/٢ .

إلّا أنّ أعلامهم درجة وأقربهم حُبوة زوّار ولدي عليّ (عليه السلام) .

(حَبْوَةُ الرَّجُلِ حِبَاءٌ : أُعْطِيَتْهُ الشَّيْءُ بِغَيْرِ عَوْضٍ ، وَالْإِسْمُ مِنْهُ الْحُبْوَةُ بِالضَّمِّ . المصباح المنير : ١٢٠ . وحبا الرجل حَبْوًا : أعطاه ، والإسْمُ : الحَبْوَةُ وَالْحَبْوَةُ وَالْحِبَاءُ . لسان العرب : ١٤/١٦٢ .)

(الكافي : ٤/٥٨٥ ، ح ٤ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٤/٥٦٤ ، ح ١٩٨٣٢ ، و٥٦٥ ، ح ١٩٨٣٣ ، قطعات منه .

تهذيب الأحكام : ٦/٨٤ ، ح ١٦٧ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٥٩ ، ح ٢٠ .

الأمالي للصدوق : ١٠٥ ، ح ٦ . عنه البحار : ٧/٢٩٢ ، ح ٤ ، قطعة منه .

الدروس : ٢/١٤ ، س ٥ ، قطعة منه . عنه الأنوار البهية : ٢٤٢ ، س ٥ .

المزار الكبير : ٥٤٦ ، ح ٤ .

كامل الزيارات : ٥١١ ، ح ٧٩٨ ، وح ٧٩٩ . عنه البحار : ٩٩/٤١ ، ح ٤٦ ، ومستدرک الوسائل : ١٠/٣٥٧ ، ح ١٢١٧٩ .

روضه الواعظين : ٢٥٨ ، س ٧ ، مرسلًا وبتفاوت يسير .)

٢ - محمّد بن قولويه القميّ ؛ : حدّثني أبي ، عن سعد ، عن إبراهيم ابن ريان ، قال : حدّثني يحيى بن الحسن الحسينيّ ، قال : حدّثني عليّ بن عبد الله بن قطرب ، عن أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، قال : مرّ به ابنه ، وهو شابّ حدث ، وبنوه مجتمعون عنده ، فقال : إنّ ابني هذا يموت في أرض غربة ، فمن زاره مسلمًا لأمره عارفًا بحقّه كان عند الله عزّوجلّ كشهداء بدر .

(كامل الزيارات : ٥٠٧ ، ح ٧٩٠ . عنه البحار : ٩٩/٤١ ، ح ٤٣ ، وإثبات الهداة : ٣/٢٠٠ ، ح ٩٣ .)

٣ - زيد النرسيّ ؛ : حدّثنا الشيخ أبو محمّد هارون بن موسى بن أحمد التلعكبريّ أيّده الله ، قال : حدّثنا أبو العباس محمّد بن سعيد الهمدانيّ ، قال : حدّثنا جعفر بن عبد الله العلويّ أبو عبد الله المحمّديّ ، قال : حدّثنا محمّد بن أبي عمير ، عن زيد ، عن أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، قال : من زار ابني هذا - وأومأ إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) - فله الجنة .

(كتاب زيد النرسيّ ، المطبوع ضمن الأصول الستة عشر : ٥٢ ، س ٢٢ . عنه مستدرک الوسائل : ١٠/٣٥٧ ، ح ١٢١٧٦ .

كامل الزيارات : ٥١٠ ، ح ٧٩٥ ، حدّثني أبي ، وعليّ بن الحسين ، وعليّ بن محمّد بن قولويه ، عن عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن زيد النرسيّ ، عن أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) . . . عنه البحار : ٤١/٩٩ ، ح ٤٥ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٠/١٤ ، ح ١٩٨٢٤ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . النعمان بن سعد ، قال : قال أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : سيقتل رجل من ولدي بأرض خراسان ، . . . ألا فمن زاره في غربته غفر الله تعالى ذنوبه ما تقدّم منها وما تأخر ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر الأمطار وورق الأشجار .

(الأماي : ١٠٤ ، ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٦٧ .

٥ - الشيخ الطوسي ؛ . . . الحسين بن يزيد ، قال : سمعت أبا عبد الله الصادق جعفر بن محمّد (عليهما السلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابني موسى اسمه اسم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فيدفن في أرض طوس وهي بخراسان يقتل فيها ؛ بالسّم ، فيدفن فيها غريباً ، من زاره عارفاً بحقّه أعطاه الله عزّ وجلّ أجر من أنفق من قبل الفتح وقاتل .

(الأماي : ١٠٣ ، ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢ .

الرابع - فضل زيارته (عليه السلام) والصلاة عند قبره :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . يجعل الله تربتي مختلف شيعتي وأهل محبّتي ، فمن زارني في غربتي وجبت له زيارتي يوم القيامة ، والذي أكرم محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) بالنبوة واصطفاه على جميع الخليقة ، لا يصلّي أحد منكم عند قبري ركعتين إلّا استحقّ المغفرة من الله عزّ وجلّ يوم يلقاه .

والذي أكرمنا بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) بالإمامة وخصّنا بالوصية ! إنّ زوّار قبري لأكرم الوفود على الله يوم القيامة ، وما من مؤمن يزورني فيصيب وجهه قطرة من الماء إلّا حرّم الله تعالى جسده على النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٦/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٤٥٠ .

٢ - العلامة المجلسي ؛ وجدت بخطّ الشيخ حسين بن عبد الصمد (قدس سره) ما هذا لفظه : ذكر الشيخ أبو الطيّب الحسين بن أحمد الفقيه : من زار الرضا (عليه السلام) أو واحداً من الأئمّ (عليهم السلام) : فصلّي عنده صلاة جعفر ، فإنّه يكتب له بكلّ ركعة ثواب من حجّ ألف حجّة ، واعتمر ألف عمرة ، وأعتق ألف رقبة ، ووقف ألف وقفه في سبيل الله مع نبيّ مرسل ، وله بكلّ خطوة ثواب مائة حجّة ، ومائة عمرة ، وعتق مائة رقبة في سبيل الله ، وكتب له مائة حسنة ، وحطّ منه مائة سيئة .

(بحار الأنوار : ١٣٧/٩٧ ح ٢٥ . عنه مستدرک الوسائل : ٤٠٢/١٠ ح ١٢٢٥٩ .

الخامس - فضل زيارته على زيارة الحسين (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكل ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن العباس بن معروف ، عن عليّ بن مهزيار ، قال : قلت لأبي جعفر يعني محمّد بن عليّ الرضا (عليهما السلام) : جعلت فداك ، زيارة الرضا (عليه السلام) أفضل ، أم زيارة أبي عبد الله الحسين (عليه السلام) ؟

فقال : زيارة أبي (عليه السلام) أفضل ، وذلك : أنّ أبا عبد الله (عليه السلام) يزوره كلّ الناس ، وأبي (عليه السلام) لا يزوره إلّا الخواصّ من الشيعة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦١/٢ ، ح ٢٦ . عنه البحار : ٣٨/٩٩ ، ح ٣٤ .

الكافي : ٥٨٤/٤ ، ح ١ . عنه الأنوار البهية : ٢٤٢ ، س ٨ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٨/٢ ، ح ١٥٩٨ .

التهذيب : ٨٤/٦ ، ح ١٦٥ . عنه وعن الفقيه والكافي ، وسائل الشيعة : ٥٦٢/١٤ ، ح ١٩٨٢٩ .

كامل الزيارات : ٥١٠ ، ح ٧٩٦ .

مصباح الزائر : ٣٨٨ ، س ٦ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن عليّ ماجيلويه (رضی الله عنه) ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن

عبد العظيم بن عبد الله الحسنی ، قال : قلت لأبي جعفر (عليه السلام) : قد تحيّرت بين زيارة قبر أبي عبد الله (عليه السلام)

وبين زيارة قبر أبيك (عليه السلام) بطوس ، فما ترى ؟

فقال لي : مكانك ؛ ثمّ دخل وخرج ودموعه تسيل على خديّ ، فقال : زوّار قبر أبي عبد الله (عليه السلام) كثيرون ، وزوّار قبر

أبي (عليه السلام) بطوس قليلون .

(في البحار : قليل .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٦/٢ ، ح ٨ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٦ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٣/١٤ ، ح ١٩٨٣١ .)

السادس - الحثّ على زيارته عن رسول الله :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو عليّ محمد بن أحمد بن محمد بن يحيى المعاذيّ النيسابوريّ قال : حدّثنا أبو الحسن عليّ بن

أحمد بن عليّ البصريّ المعدّل قال : رأى رجل من الصالحين فيما يرى النائم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال :

يا رسول الله ! من أزور من أولادك ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ من أولادى من أتاني مسموماً ، وإنّ من أولادى من أتاني مقتولاً .

قال : فقلت له : فمن أزور منهم ، يا رسول الله ! مع تشّيت مشاهدتهم ، أو قال : أماكنهم ؟

قال : من هو أقرب منك - يعنى بالمجاورة - وهو مدفون بأرض الغربة .

قال : فقلت : يا رسول الله ! تعنى الرضا (عليه السلام) ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : قل : صلّى الله عليه ، قل : صلّى الله عليه ، ثلاثاً .

(وزيد في البحار : وآله . وكذا فيما يأتي بعده .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨١/٢ ح ٥ . عنه البحار : ٣٢٩/٤٩ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٢٨٧/٣ ح ١٠٨ .)

السابع - نزول الملائكة لزيارته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام)

أنّه قال : إنّ بخراسان لبقعة يأتي عليها زمان تصير مختلف الملائكة ، ولا يزال فوج ينزل من السماء ، وفوج يصعد إلى أن ينفخ

في الصور

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٥/٢ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٥٢٣ .)

الثامن - شفاعة أهل البيت (عليهم السلام) : لمن زار قبره (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : لما خرج عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) إلى المأمون . . .

دخل دار حميد بن قحطبة الطائي ، ودخل القبة التي فيها قبر هارون الرشيد ، ثم خط بيده إلى جانبه ثم قال : هذه تربتي وفيها أٌدفن ، وسيجعل الله هذا المكان مختلف شيعتي وأهل محبتي ، والله ! ما يزورني منهم زائر ، ولا يسلم عليّ منهم مسلم إلّا وجب له غفران الله ورحمته بشفاعتنا أهل البيت

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٤٨١ .

التاسع - من زاره حرّم الله جسده على النار :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (قدس سره) ، قال : حدّثنا عبد العزيز بن يحيى ، قال : حدّثنا محمّد بن زكريا ، قال : حدّثنا محمّد بن عماره ، عن أبيه ، عن الصادق جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستدفن بضعة مني بأرض خراسان ، لا يزورها مؤمن إلّا أوجب الله عزّ وجلّ له الجنة ، وحرّم جسده على النار .

(الأملی : ٦٠ ح ٦ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٨٤/٤٩ ح ٣ ، و ٣١/٩٩ ح ١ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٥/٢ ح ٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٥١/٢ ح ١٦١١ مرسلًا عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) . عنه وعن العيون والأملی ، وسائل الشيعة : ٥٥٥/١٤ ح ١٩٨٠٩ ، وإثبات الهداء : ٢٥٩/١ ح ٨١ .

روضه الواعظين : ٢٥٦ س ٢٠ ، مرسلًا عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) .

جامع الأخبار : ٣١ س ١٢ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : قال : حدّثنا عليّ بن أحمد بن موسى الدقاق ، قال : حدّثنا محمّد بن أبي عبد الله الكوفي ، قال : حدّثنا أبو سعيد الحسن بن أبي زياد الآدمي الرازي ، قال : حدّثنا عبد العظيم بن عبد الله الحسنی ، قال : سمعت محمّد بن عليّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : ، يقول : مازار أبي (عليه السلام) أحد فأصابه أذى من مطر ، أو برد ، أو حرّ ، إلّا حرّم الله جسده على النار .

(الأملی : ٥٢١ ، ح ١ . عنه البحار : ٣٦/٩٩ ، ح ٢٠ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٠/١٤ ، ح ١٩٨٢٢ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السناني (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن جعفر الأسدي ، قال : حدّثني سهل بن زياد الآدمي ، عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنی ، قال : سمعت عليّ بن محمّد العسكري (عليهما السلام) ، يقول : أهل قم وأهل آبه مغفور لهم ، لزيارتهم لجدي عليّ (آبه بالباء الموحدة : إنّ آبه قرية من قرى ساوه ، منها جرير بن عبد الحميد الآبي سكن الري . قلت أنا : أمّا آبه بليدة تقابل ساوه ، تعرف بين العامة بآوه ، وأهلها شيعة ، معجم البلدان : ٥٠/١ ، (آبه (.)

بن موسى ال رضا (عليهما السلام) بطوس .

ألا ومن زاره فأصابه في طريقه قطرة من السماء ، حرّم الله جسده على النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٠/٢ ح ٢٢ . عنه البحار : ٢٣١/٥٧ ح ٧٣ ، و ٣٨/٩٩ ح ٣١ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٨/١٤ ح ١٩٨١٦ .)

العاشر - إنّ زيارته تعدل سبعمئة حجة وعمره :

١ - ابن أبي الجمهور الأحسائي ؛ : قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : تدفن بضعة مني بخراسان ، من زاره عارفاً بحقه ،

كانت له حجة مبرورة .

فقلت عائشة : حجة ، يا رسول الله ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : وحجتين .

فقلت : وحجتين ، يا رسول الله ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : وأربع حجج .

فقلت : وأربع ، يا رسول الله ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : وسبع حجج .

فقلت : سبع ، يا رسول الله ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : وسبعين حجة ، فسكتت .

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو كترت السؤال لقلت إلى سبعمائة حجة ، وسبعمائة عمرة مبرورات متقبّلات .

(عوالي اللئالي : ٨٢/٤ ح ٨٧ .

إحقاق الحق : ٣٥٢/١٢ ، وإثبات الهداة : ٢٤٥/٣ س ٢١ ، عن كتاب مودة القربى باختصار .

قطعة منه في (مدفنه (عليه السلام) .) .

(٢

الحادي عشر - من زاره (عليه السلام) أعتقه الله من النار :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، قال حدّثني أبي ، عن جدّي ، عن الصقر بن دلف ، قال : سمعت سيدي عليّ بن محمّد بن عليّ الرضا (عليهما السلام) يقول : من كانت له إلى الله تبارك وتعالى حاجة ، فيلزر قبر جدّي الرضا (عليه السلام) بطوس وهو على غسل ، وليصلّ عند رأسه ركعتين ، وليسأل الله حاجته في قنوته ، فإنّه يستجيب له ما لم يسأل في مأثم ، أو قطيعه رحم ، وإنّ موضع قبره لبقعه من بقاع الجنّة ، لا يزورها مؤمن إلّا أعتقه الله من النار ، وأحلّه دار القرار . (الأمالى : ٤٧١ ح ١٢ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٢/٢ ح ٣٢ وفيه : الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتب ، ومحمّد بن علي ماجيلويه ، وأحمد بن علي بن إبراهيم بن هاشم ، والحسين بن إبراهيم تاتانة ، وعلي بن عبد الله الوراق ، قالوا : حدّثنا علي بن إبراهيم بن هاشم . عنه وعن الأمالى ، البحار : ٤٩/٩٩ ح ٤ ، و٥ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٩/١٤ ح ١٩٨٤٠ ، والأنوار البهية : ٢٤٣ س ٤ .

الثاني عشر - ضمانه الجواد الجنّة لمن زار أباه (عليهما السلام) :

١ - ابن قولويه القمي ؛ : حدّثني جماعة مشايخي ، عن سعد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن داود الصرمي ، عن أبي جعفر الثاني (عليه السلام) ، قال : سمعته يقول : من زار قبر أبي فله الجنّة .

(كامل الزيارات : ٥٠٥ ، ح ٧٨٦ ، و٧٨٧ ، وفيه : حدّثني الحسن بن عبد الله ، عن أبيه عبد الله بن محمّد بن عيسى ، عن داود الصرمي . عنه وعن التهذيب ، مستدرک الوسائل : ٣٥٥/١٠ ، ح ١٢١٧١ ، والبحار : ٤٠/٩٩ ، ح ٣٩ و٤٠ .

التهذيب : ٨٥/٦ ، ح ١٧٠ ، محمّد بن أحمد بن داود ، عن أبيه أحمد بن داود ، عن محمّد بن قولويه ، عن سعد بن عبد الله . عنه وسائل الشيعة : ٥٥١/١٤ ، ح ١٩٨٠٠ .)

٢ - ابن قولويه القمّي ؛ : حدّثني محمّد بن الحسن بن أحمد ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن العباس بن معروف ، عن علي بن مهزيار ، قال : قلت لأبي جعفر الثاني (عليه السلام) : ما لمن زار قبر الرضا (عليه السلام) ؟
قال (عليه السلام) : فله الجنّة ، والله ! .

(كامل الزيارات : ٥٠٩ ، ح ٧٩٣ .

ثواب الأعمال : ١٢٣ ، ح ٢ ، بتفاوت . عنه وعن الكامل ، البحار : ٣٩/٩٩ ، ح ٣٧ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٠/١٤ ، ح ١٩٨٢٣ .
المزار للمفيد : ١٩٦ ، ح ٣ ، مرسلًا ، بتفاوت .

جامع الأخبار : ٣٢ ، س ١٨ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه (رضی الله عنه) ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنی ، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ الرضا (عليهما السلام) ، قال : ضمنت لمن زار (في البحار : حتمت .)

أبي (عليه السلام) بطوس ، عارفًا بحقّه الجنّة على الله تعالى .

(في الوسائل : زار قبر أبي الرضا (عليه السلام) .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٦/٢ ، ح ٧ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٦/١٤ ، ح ١٩٨١١ ، وص ٥٥٣ ، ح ١٩٨٠٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ، ح ١٦٠٣ ، مرسلًا .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضی الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب ، عن عليّ بن أسباط ، قال : سألت أبا جعفر (عليه السلام) : ما لمن زار والدك (عليه السلام) بخراسان ؟

قال (عليه السلام) : الجنّة والله ! الجنّة والله ! .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ، ح ١٣ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٨ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٧/١٤ ، ح ١٩٨١٣ .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضی الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبد الرحمن بن أبي نجران ، قال : سألت أبا جعفر (عليه السلام) : ما تقول لمن زار أباك ؟

قال : الجنّة والله ! .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ، ح ١٢ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٧ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٦/١٤ ، ح ١٩٨١٢ .)

الثالث عشر - إنّ زيارته تعدل أجر سبعين ألف شهيد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن تاتانة ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب ، وأحمد بن عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، ومحمّد بن عليّ ماجيلويه ، ومحمّد بن موسى بن المتوكّل ، وعليّ بن هبة الله الوراق رضی الله عنهم قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن حمزة بن حرمان قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : (يقتل حفدتي بأرض خراسان في مدينة يقال لها : طوس ، من زاره إليها عارفًا بحقّه ، أخذته بيدي يوم القيامة ، فأدخلته الجنّة ، وإن كان من أهل الكباثر .

قال : قلت : جعلت فداك ! وما عرفان حقّه ؟

قال : يعلم أنّه إمام مفترض الطاعة شهيد ، من زاره عارفًا بحقّه ، أعطاه الله (زاد في الفقيه : غريب شهيد .)

تعالى له أجر سبعين ألف شهيد ، مَمَّن استشهد بين يدي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كلمته « ألف » ليست في الفقيه .)

على حقيقة .

وفي حديث آخر قال : قال الصادق (عليه السلام) : يقتل لهذا (وأوماً بيده إلى موسى (عليه السلام)) ولد بطوس ، ولايزوره من شيعتنا إلا الأندر فالأندر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٩/٢ ح ١٨ . عنه البحار : ٣٥/٩٩ ح ١٨ أشار إليه ، وح ١٩ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٣/١٤ ح ١٩٨٣٠ ، وإثبات الهداة : ٩٢/٣ ح ٤٨ ، قطعة منه .

من لا يحضره الفقيه : ٣٥٠/٢ ح ١٦٠٧ ، بحذف الذيل . عنه وعن العيون والأمالى ، ووسائل الشيعة : ٥٥٤/١٤ ح ١٩٨٠٧ ، وإثبات الهداة : ٨٩/٣ ح ٣٩ ، قطعة منه ، و٢٣٣ ح ١٩ .

أمالى الصدوق : ١٠٥ ح ٨ . عنه البحار : ٣٥/٩٩ ح ١٧ .

روضه الواعظين : ٢٥٨ س ٢٣ ، مرسلاً عن الصادق (عليه السلام) ، بنحو ما أورده الصدوق في الأمالى .

جامع الأخبار : ٣١ س ١ .

قطعة منه في (شهادته (عليه السلام) في أرض خراسان) .)

الرابع عشر - من زاره (عليه السلام) كمن أنفق وقاتل في سبيل الله :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : حدّثنا عبد الرحمن بن حمّاد ، عن عبد الله بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسين بن زيد قال : سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمّد الصادق (عليهما السلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابني موسى ، اسمه اسم أمير المؤمنين (عليه السلام) إلى أرض طوس وهي بخراسان ، يقتل فيها بالسّم ، فيدفن فيها غريباً ، من زاره عارفاً بحقه ، أعطاه الله عزّ وجلّ أجر من أنفق من قبل الفتح وقاتل .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٥/٢ ح ٣ . عنه إثبات الهداة : ٩٢/٣ ح ٤٧ .

أمالى الصدوق : ١٠٣ ، المجلس ٢٥ ، ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٣/٩٩ ح ٩ ، ومدينة المعاجز : ٣٢/٦ ح ١٨٢٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ح ١٦٠٠ ، عنه إثبات الهداة : ٤٥/١٨ ح ١٨ ، وفيه : عن أبي جعفر (عليه السلام) .

قطعة منه في (كفيّة شهادته ومدفنه) .)

الخامس عشر - غفران الذنوب لزاره :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ محمّد بن يحيى ، عن عليّ بن إبراهيم الجعفريّ ، عن حمدان بن إسحاق ، قال : سمعت أبا

جعفر (عليه السلام) (في كامل الزيارات : حمدان الدسوائى) .)

- أو حكى لى ، عن رجل ، عن أبي جعفر (عليه السلام) - الشك من عليّ بن إبراهيم - قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : من

زار قبر أبي بطوس ، غفر الله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر .

قال : فحججت بعد الزيارة ، فلقيت أيوب بن نوح ، فقال لى : قال أبو جعفر الثاني (عليه السلام) : من زار قبر أبي بطوس ، غفر

الله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر ، وبنى الله له منبراً فى حذاء منبر محمّد وعليّ (عليهما السلام) حتّى يفرغ الله من حساب

الخلايق .

فرايته وقد زار ، فقال : جئت أطلب المنبر .

(الكافي : ٥٨٥/٤ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٥٥٠/١٤ ح ١٩٧٩٨ .

كامل الزيارات : ٥٠٥ ، ح ٧٨٨ ، و ٥٠٧ ، ح ٧٩١ . عنه البحار : ٤٠/٩٩ ، ح ٤١ ، و ٤١ ، ح ٤٤ ، ومستدرک الوسائل : ٣٥٥/١٠ ، ح ١٢١٧٢ ، و ٣٥٦ ، ح ١٢١٧٥ .

روضه الواعظين : ٢٥٨ ، س ٢٠ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ياسر الخادم ، قال : قال علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . فمن شد رحله إلى زيارتي استجيب دعاؤه ، وغفر له ذنوبه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٤/٢ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٤٥٢ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : لما خرج علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) إلى المأمون . . . دخل دار حميد بن قحطبة الطائي ، ودخل القبة التي فيها قبر هارون الرشيد ، ثم خط بيده إلى جانبه ثم قال : هذه تربتي وفيها أدفن ، وسيجعل الله هذا المكان مختلف شيعتي وأهل محبتي ، والله ! ما يزورني منهم زائر ، ولا يسلم علي منهم مسلم إلا وجب له غفران الله ورحمته بشفاعتنا أهل البيت

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/٢ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٤٨١ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى العطار ، قال : حدثنا سعد بن عبد الله ، عن أيوب بن نوح ، قال : سمعت أبا جعفر محمد بن علي بن موسى (عليهم السلام) : ، يقول : من زار قبر أبي (عليه السلام) بطوس ، غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ، فإذا كان يوم القيامة نصب له منبر بحداء منبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حتى يفرغ الله تعالى من حساب العباد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٩/٢ ، ح ١٩ . عنه البحار : ٢٩١/٧ ، ح ٣ .

أمالى الصدوق : ١٠٥ ، ح ٧ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٤/٩٩ ، ح ١٢ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٧/١٤ ، ح ١٩٨١٥ .

جامع الأخبار : ٣٠ ، س ٢١ .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدثنا محمد بن الحسن الصفار ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن علي الوشاء ، قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنني سأقتل بالسهم مظلوماً ، فمن زارني عارفاً بحقّي ، غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦١/٢ ح ٢٧ . عنه مدينة المعاجز : ١٨٤/٧ ح ٢٢٥٨ ، والبحار : ٣٨/٩٩ ح ٣٣ ، ووسائل

الشيعة : ٥٥٨/١٤ ح ١٩٨١٨ ، وإثبات الهداة : ٢٨٣/٣ ح ١٠١ .

قطعة منه في (كيفية شهادته (عليه السلام)) .)

٦ - الشيخ المفيد ؛ : أخبرني أبو القاسم ، عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى العطار ، عن علي بن إبراهيم الجعفري ، عن حمدان بن إسحاق النيسابوري ، قال : دخلت على أبي جعفر الثاني (عليه السلام) فقلت له : ما لمن زار قبر أبيك بطوس ؟ فقال (عليه السلام) : من زار قبر أبي بطوس ، غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر .

(المزار للمفيد : ١٩٥ ، ح ١ .

المقنعة : ٤٨٠ ، س ١ ، مرسلًا . عنه وسائل الشيعة : ٥٦٠/١٤ ، ح ١٩٨٢٥ .)

السادس عشر - من زاره كان آمنًا يوم القيامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن ال متوكل (رضى الله عنه) ، قال حدّثنا : عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفرى ، قال : سمعت أبا جعفر محمّد بن عليّ الرضا (عليهما السلام) ، يقول : إنّ بين جبلى طوس قبضة قبضت من الجنّة ، من دخلها كان آمناً يوم القيامة من النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٥٦ ، ح ٦ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٤ .

التهذيب : ١٠٩/٦ ، ح ١٩٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ، ح ١٦٠٢ ، مرسلًا . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٥٦/١٤ ، ح ١٩٨١٠ .

السابع عشر - من زاره (عليه السلام) أعطاه الله ثواب ألف حجّة وعمرة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطنى ومحمّد بن أحمد بن إبراهيم الليثى ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المكتّب الطالقانى ومحمّد بن بكران النقاش قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانى مولى بنى هاشم قال : أخبرنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) أنّه قال : إنّ بخراسان بقعة يأتى عليها زمان تصير مختلف الملائكة ، ولا يزال فوج ينزل من السماء ، وفوج يصعد إلى أن ينفخ فى الصور .

ف قيل له : يا ابن رسول الله ! وأى بقعة هذه ؟

قال (عليه السلام) : هى بأرض طوس ، وهى والله روضة من رياض الجنّة ، من زارنى فى تلك البقعة كان كمن زار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكتب الله تعالى له ثواب ألف حجّة مبرورة ، وألف عمرة مقبولة ، وكنت أنا وآبائى شفعاؤه يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٥٥ ح ٥ . عنه مدينة المعاجز : ١٨١/٧ ح ٢٢٥٤ .

أمالى الصدوق : ٦١ ح ٧ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣١/٩٩ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ١٠٨/٦ ح ١٩٠ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٥١/٢ ح ١٦١٠ . عنه وعن الأمالى والعيون والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٦٧/١٤ ح ١٩٨٣٦ . عنه وعن الأمالى ، إثبات الهداة : ٢٥٤/٣ ح ٢٧ .

روضة الواعظين : ٢٥٦ س ٢٢ ، مرسلًا .

جامع الأخبار : ٣١ س ١٥ .

تحفة العالم : ٥٠/٢ ، س ١٦ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٢١/٤٨ ، س ٤ .

قطعة منه فى (نزول الملائكة لزيارته (عليه السلام)) و (مدفنه (عليه السلام)) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبي الصلت عبد السلام بن صالح الهروى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : والله ! ما منّا إلّا مقتول شهيد .

ف قيل له : ومن يقتلك ، يا ابن رسول الله ! ؟

قال : شرّ خلق الله فى زمانى يقتلنى بالسمّ ، ثمّ يدفننى فى دار مضيقة ، وبلاد غربة ، ألا فمن زارنى فى غربتى كتب الله تعالى له أجر مائة ألف شهيد ، ومائة ألف صديق ، ومائة ألف حاجّ ومعتمر ، ومائة ألف مجاهد ، وحشر فى زمرتنا ، وجعل فى الدرجات العلى فى الجنّة رفيقنا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٥٦ ح ٩ . عنه مدينة المعاجز : ١٨١/٧ ح ٢٢٥٥ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ٣٢/٩٩ ح ٢

أمالى الصدوق : ٦١ ح ٨ . عنه البحار : ٢٨٣/٤٩ ح ٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٥١/٢ ح ١٦٠٩ . عنه إثبات الهداة : ٢٥٤/٣ ح ٢٦ . عنه وعن العيون والأمالى ، وسائل الشيعة : ٥٦٨/١٤ ح ١٩٨٣٧ .

جامع الأخبار : ٣١ س ٢٣ .

روضه الواعظين : ٢٥٧ س ٣ .

تاج المواليه ضمن مجموعه نفيسة : ١٣٥ س ٦ ، قطعة منه ، مرسلًا .

قطعة منه فى (مدفنه (عليه السلام)) و (إخباره بشهادته (عليه السلام)) و (قاتله) .)

٣ - العلامة المجلسي ؛ : ورأيت فى بعض مؤلفات أصحابنا قال : ذكر فى كتاب فصل الخطاب عن الرضا (عليه السلام) أنه قال : من شد رحله إلى زيارتى استجيب دعاؤه وعُفرت له ذنوبه ، فمن زارنى فى تلك البقعة كان كمن زار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكتب الله له ثواب ألف حجّة مبرورة ، وألف عمرة مقبولة ، وكنت أنا وآبائى شفعاؤه يوم القيامة ، وهذه البقعة روضة من رياض الجنة ، ومختلف الملائكة ، لا يزال فوج ينزل من السماء وفوج يصعد إلى أن ينفخ فى الصور .

(بحار الأنوار : ٤٤/٩٩ ح ٥١ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٥٧/١٠ ح ١٢١٧٧ ، قطعة منه ، و١٢١٧٨ ، قطعة منه ، و٣٦١ ح ١٢١٨٤ ، قطعة منه .)

(٣)

الثامن عشر - شفاعته (عليه السلام) لزوّار قبره فى القيامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا على بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق ، ومحمد بن أحمد السناني ، وعلى بن عبد الله الوراق ، والحسين بن إبراهيم بن هشام المكتب رضى الله عنهم قالوا : حدّثنا محمّد بن أبى عبد الله الكوفيّ الأسديّ ، عن أحمد بن محمّد بن صالح الرازى ، عن حمدان الديوانى قال : قال الرضا (عليه السلام) : من زارنى على بعد دارى أتيت يوم القيامة فى ثلاث مواطن (زاد فى المقنعة : وشطّ مزارى ، وفى الكامل : شطون مزارى .)

حتى أخلّصه من أهوالها ، إذا تطايرت الكتب يميناً وشمالاً ، وعند الصراط ، وعند الميزان .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٥/٢ ح ٢ . عنه البحار : ٣٤/٩٩ ح ١٤ ، مثله .

روضه الواعظين : ٢٥٩ س ٤ ، مرسلًا عن الرضا (عليه السلام) .

من لا يحضره الفقيه : ٣٥٠/٢ ح ١٦٠٦ . عنه إثبات الهداة : ٢٥٣/٣ ح ٢٤ .

تهذيب الأحكام : ٨٥/٦ ح ١٦٩ ، وفيه : محمّد بن أحمد بن داود ، عن أبيه ، عن محمّد بن السندي ، عن أحمد بن إدريس ، عن على بن الحسن النيسابورى ، عن أبى صالح شعيب بن عيسى ، عن صالح بن محمّد الهمداني ، عن إبراهيم بن إسحاق النهاوندى قال : قال الرضا (عليه السلام) . عنه وعن المقنعة والفقيه والعيون والأمالى والخصال ، وسائل الشيعة : ٥٥١/١٤ ح ١٩٧٩٩ .

مصباح الزائر : ٣٨٨ س ١١ ، مرسلًا .

المقنعة : ٤٧٩ س ١٠ . عنه الأنوار البهية : ٢٤٣ س ١ .

الخصال : ١٦٧ ح ٢٢٠ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ٣٤/٩٩ ح ١٣ .

كامل الزيارات : ٥٠٦ ح ٧٨٩ ، بالسند الذى أورده الشيخ فى التهذيب . عنه البحار : ٤٠/٩٩ ح ٤٢ ، ومستدرک الوسائل :

١٠/٣٥٦ ح ١٢١٧٣ .

أمالي الصدوق : ١٠٦ ح ٩ .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : ١٩٥/٥ ح ٢ .

جامع الأخبار : ٣١ س ٨ .

المزار الكبير : ٤٠ ح ٢١ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي ؛ ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله بن أبي خلف قال : حدّثنا أحمد بن محمد بن عيسى ومحمّد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : ما زارني أحد من أوليائي عارفاً بحقّي إلّا تشفّعت له يوم القيامة .

(في الفقيه والوسائل : شفّعت فيه .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٨/٢ ح ١٦ . عنه وعن الأمالي والفقيه ، وسائل الشيعة : ٥٥٢/١٤ ح ١٩٨٠٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ح ١٦٠١ .

أمالي الصدوق : ١٠٤ ح ٤ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٣/٩٩ ح ٧ و٨ .

روضة الواعظين : ٢٥٨ س ١ .

جامع الأخبار : ٢٩ س ٢٢ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي مولى بني هاشم ، عن عليّ بن الحسين بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) أنّه قال له رجل من أهل خراسان : يا ابن رسول الله ! رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في المنام كأنّه يقول لى : كيف أنتم إذا دفن في أرضكم بضعتى ، واستحفظتم وديعتى ، وغيب في ثراكم نجمى ؟

(في البحار : بعضى .)

(في البحار : ترايكم .)

فقال له الرضا (عليه السلام) : أنا المدفون في أرضكم ، وأنا بضعة نبيكم ، فأنا الوديعه والنجم ، ألا ومن زارنى وهو يعرف ما أوجب الله تبارك وتعالى من حقّى وطاعتي ، فأنا وآبائي شفعاؤه يوم القيامة ، ومن كنّا شفعاؤه نجى ، ولو كان عليه مثل وزر الثقلين ، الجنّ والإنس .

ولقد حدّثني أبي عن جدّى ، عن أبيه ، عن آبائه : أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من زارنى فى منامه فقد زارنى ، لأنّ الشيطان لا يتمثّل فى صورتى ، ولا فى صورة أحد من أوصيائي ، ولا فى صورة أحد من شيعتهم ، وأنّ الرؤيا الصادقة جزء من سبعين جزءاً من النبوة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ح ١١ . عنه مدينة المعاجز : ١٨٢/٧ ح ٢٢٥٦ . عنه وعن الأمالي ، البحار : ٢٣٤/٥٨

ح ١ .

أمالي الصدوق : ٦١ ح ١٠ . عنه البحار : ٢٨٣/٤٩ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٢/٩٩ ح ٣ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٥٠/٢ ح ١٦٠٨ . عنه وعن الإعلام ، إثبات الهداة : ٢٥٤/٣ ح ٢٥ ، قطعة منه .

جامع الأخبار : ٣٢ س ٩ .

روضة الواعظين : ٢٥٧ س ١٠ ، مرسلًا .

كشفت الغمّة : ٣٢٩/٢ س ١٧ .

إعلام الورى : ٧١/٢ س ٣ ، عن الحسن بن عليّ بن فضال .

قطعة منه فى (مدفنه) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (إنّه (عليه السلام) بضعه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ مولى بنى هاشم قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن فضال ، عن أبيه قال : سمعت أبا الحسن (فى الأمالى والمدينة وإثبات الهداء : عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، وفى الوسائل : الحسن بن عليّ بن فضال .)

عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : أنا مقتول ومسموم ، ومدفون بأرض غربه ، أعلم ذلك بعهد عهده إلىّ أبى ، عن أبيه ، عن آباءه ، عن عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

ألا ! فمن زارنى فى غربتى كنت أنا وآبائى شفعاؤه يوم القيامة ، ومن كنّا شفعاؤه نجى ، ولو كان عليه مثل وزر الثقلين .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٣/٢ ح ٣٣ . عنه مدينة المعاجز : ١٨٤/٧ ح ٢٢٥٩ ، وإثبات الهداء : ٢٦٧/١ ح ١٠٩ ، قطعة منه .

أمالى الصدوق : ٤٨٩ ، المجلس ٨٩ ، ح ٨ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٤/٩٩ ح ١٥ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٥/١٤ ح ١٩٨٠٨ ، وإثبات الهداء : ٢٨٧/١ ح ١٧١ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (مدفنه) و (كيفيّة شهادته (عليه السلام)) .

التاسع عشر - من زاره (عليه السلام) نفّس الله كربتته :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد قال : حدّثنا محمّد بن سليمان المصرىّ ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن أبى حجر الأسلمىّ قال : حدّثنا قبيصة بن جابر بن يزيد الجعفىّ قال : سمعت وصىّ الأوصياء ، ووارث علم الأنبياء ، أبا جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : يقول : حدّثنى سيّد العابدين عليّ بن الحسين ، عن سيّد الشهداء الحسين بن عليّ ، عن سيّد الأوصياء أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستدفن بضعه منىّ بأرض خراسان ، ما زارها مكروب إلّا نفّس الله كربتته ، ولا مذنب إلّا غفر الله ذنوبه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ح ١٤ . عنه وسائل الشيعة : ٥٥٧/١٤ ح ١٩٨١٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ح ١٦٠٤ ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) . عنه وسائل الشيعة : ٥٥٣/١٤ ح ١٩٨٠٥ . عنه وعن الأمالى والعيون ، إثبات الهداء : ٢٥٨/١ ح ٨٠ .

روضه الواعظين : ٢٥٧ س ٢٣ ، مرسلًا عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) .

أمالى الصدوق : ١٠٤ ح ٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٣/٩٩ ح ١٠ .

جامع الأخبار : ٢٩ س ١٠ .

ينابيع المودّة : ٣٤١/٢ ح ٩٨٩ ، وفيه : عن الإمام الرضا (عليه السلام) عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) قال :

إثبات الهداء : ٢٤٥/٣ س ١٠ ، عن كتاب مودّة القربى ، لصاحب الينابيع .

قطعة منه فى (إنّه (عليه السلام) بضعه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبو جعفر محمّد بن أبى القاسم بن محمّد بن الفضل التميمىّ الهروىّ ؛ قال : سمعت أبا الحسن

علی بن الحسن القهستانی قال : كنت بمرور الرود ، فلقیت بها رجلاً من أهل مصر مجتازاً اسمه حمزة ، فذكر أنه خرج من مصر زائراً إلى مشهد الرضا (عليه السلام) بطوس ، وأنه لما دخل المشهد كان قرب غروب الشمس ، فرار وصلی ولم يكن ذلك اليوم زائراً غيره ، فلما صلى العتمه أراد خادم القبر أن يخرج ويغلق الباب ، فسأله أن يغلق (عتمه الليل : ظلام أوله بعد زوال نور الشفق . المعجم الوسيط : ٥٨٣ .)

عليه الباب ، ويدعه في المشهد ليصلي فيه ، فإنه جاء من بلد شاسع ولا يخرج ، (شسع الشىء : بُعد . ويقال : شسع فلان عن بلده ووطنه : أبعد ، فهو شاسع . المعجم الوسيط : ٤٨١ .)

وأنه لا حاجة له في الخروج ، فتركه وغلق عليه الباب ، وأنه كان يصلي وحده إلى أن أعبى ، فجلس ووضع رأسه على ركبتيه ليستریح ساعة ، فلما رفع رأسه رأى في الجدار مواجهةً وجهه رقعة عليها هذان البيتان :

من سره أن يرى قبراً برؤيته

يفرج الله عن زاره كربه

فليات ذا القبر أن الله أسكنه

سلالة من نبي الله منتجبه

قال : فقمتم وأخذت في الصلاة إلى وقت السحر ، ثم جلست كجلستي الأولى ، ووضعت رأسي على ركبتي ، فلما رفعت رأسي لم أر ما على الجدار شيئاً ، وكان الذي أراه مكتوباً رطباً كأنه كتب في تلك الساعة .

قال : فانفلق الصبح ، وفتح الباب ، وخرجت من هناك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٠/٢ ح ٤ . عنه البحار : ٣٢٨/٤٩ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٢٨٦/٣ ح ١٠٧ .)

العشرون - من زاره (عليه السلام) فقد خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشي (رضى الله عنه) قال : حدثنا أبي قال : حدثنا أحمد بن علي الأنصاري ، عن أبي الصلت الهروي قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه قوم من أهل قم فسلموا عليه ، فرد عليهم وقربهم ، ثم قال لهم الرضا (عليه السلام) : مرحباً بكم وأهلاً ، فأنتم شيعتنا حقاً ، وسيأتي عليكم يوم تزوروني فيه تربتي بطوس ، ألا ! فمن زارني وهو على غسل ، خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٠/٢ ح ٢١ . عنه مدينة المعاجز : ١٨٤/٧ ح ٢٢٥٧ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٩/١٤ ح ١٩٨٣٩ ، والبحار : ٢٣١/٥٧ ح ٧٢ ، ٤٩/٩٩ ح ٦ ، وإثبات الهداة : ٢٨٣/٣ ح ١٠٠ .)

قطعة منه في (مدفنه) و (مدح أهل قم) .)

الحادي والعشرون - حضور قوم من الجن لزيارته (عليه السلام) :

١ - السيد ابن طاووس ؛ : عن أبي محمد القاسم بن العلاء المدائني ، قال : حدثني خادم لعلي بن محمد (عليهما السلام) ، قال : استأذنته في الزيارة إلى طوس . . . قال الخادم : فخرجت في سفري ذلك . . . ورجعت حدثته ، فقال (عليه السلام) لي : بقيت

عليك خصلة لم تحدثني بها ، إن شئت حدثتك بها .

فقلت : يا سيدي ! علي نسيته .

فقال (عليه السلام) : نعم ، بت ليلة بطوس عند القبر ، فصار إلى القبر قوم من الجن لزيارته

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ٤٨ س ٢ . عنه الأنوار البهية : ٢٨٠ س ٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٢٨/١١ ح ١٥١٧٥ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثاني والعشرون - استحباب اختيار زيارته (عليه السلام) على الحج :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمد بن سليمان ، قال : سألت أبا جعفر محمد بن عليّ الرضا (عليهما السلام) ، عن رجل حجّ حجّة الإسلام ، فدخل متمتعاً بالعمرة إلى الحجّ ، فأعانه الله تعالى على حجّه وعمرته؛ ثم أتى المدينة . . . ثم أتى بغداد ، وسلم على أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، ثم انصرف إلى بلاده . . . فأيهما أفضل : أهذا الذي حجّ حجّة الإسلام يرجع أيضاً فيحجّ ؟ أو يخرج إلى خراسان إلى أبيك عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فيسلم عليه ؟ قال : بلى ، يأتي إلى خراسان ، فيسلم على أبي (عليه السلام) أفضل ، وليكن ذلك في رجب؛ ولا ينبغي أن تفعلوا هذا اليوم ، فإنّ علينا وعليكم من السلطان شنعاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٥٨ ، ح ١٥ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٩ .

الكافي : ٤/٥٨٤ ، ح ٢ ، وفيه : أبو عليّ الأشعريّ ، عن الحسن بن عليّ الكوفيّ ، عن الحسين بن سيف ، عن محمد بن أسلم ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ١٤/٥٦٥ ، ح ١٩٨٣٤ .

التهذيب : ٦/٨٤ ، ح ١٦٦ ، كما في الكافي .

مصباح المتهجد : ٨٢٠ ، س ١٦ .

كامل الزيارات : ٨/٥٠٨ ، ح ٧٩٢ ، حدّثني أبي ومحمد بن الحسن وعليّ بن الحسين جميعاً ، عن سعد بن عبد الله بن أبي خلف ، عن الحسن بن عليّ بن عبد الله بن المغيرة ، عن الحسين بن سيف بن عميرة ، عن محمد بن أسلم ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ١٠/٣٥٩ ، ح ١٢١٨٢ .

قطعة منه في (استحباب زيارته (عليه السلام) في رجب) .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثالث والعشرون - استحباب زيارته يوم الثالث والعشرين من ذي القعدة :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : رأيت في بعض تصانيف أصحابنا العجم رضوان الله عليهم أنّه يستحبّ أن يزار مولانا الرضا (عليه السلام) يوم الثالث والعشرين من ذي القعدة ، من قرب أو بعد ، ببعض زياراته المعروفة أو بما يكون كالزيارة من الرواية بذلك .

(إقبال الأعمال : ٦١٦ س ١٣ . عنه الأنوار البهية : ٢٤٤ س ٣ ، والبحار : ٩٩/٤٣ ح ٥٠ .)

الرابع والعشرون - استحباب زيارته يوم الخامس والعشرين من ذي القعدة :

١ - المحدّث القميّ ؛ : قال السيّد الداماد (قدس سرهم) في رسالته أربعة أيام في ذكر أعمال يوم دحو الأرض يوم الخامس والعشرين من ذي القعدة :

إنّ زيارة الرضا (عليه السلام) فيه أفضل الأعمال المستحبّة ، وآكد الآداب المسنونة .

(الأنوار البهية : ٢٤٤ س ٩ .)

الخامس والعشرون - استحباب زيارته (عليه السلام) في رجب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمد بن سليمان ، قال : سألت أبا جعفر محمد بن عليّ الرضا (عليهما السلام) ، عن رجل حجّ حجّة الإسلام ، فدخل متمتعاً بالعمرة إلى الحجّ ، فأعانه الله تعالى على حجّه وعمرته؛ ثم أتى المدينة . . . ثم أتى بغداد ، وسلم على أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، ثم انصرف إلى بلاده . . . فأيهما أفضل : أهذا الذي حجّ حجّة الإسلام يرجع أيضاً فيحجّ ؟

أو يخرج إلى خراسان إلى أبيك عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فيسلم عليه ؟

قال : بلى ! يأتى إلى خراسان ، فيسلم على أبى (عليه السلام) أفضل ، وليكن ذلك فى رجب
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٥٨ ، ح ١٥ .
تقدم الحديث بتمامه فى رقم ٥٣٤ .)

(ب) - كيفية زيارته ووداعه (عليه السلام)

١ - ابن قولويه ؛ : حدثنى حكيم بن داود بن حكيم ، عن سلمة بن الخطاب ، عن عبد الله بن أحمد ، عن بكر بن صالح ، عن عمرو بن هشام ، عن رجل من أصحابنا عنه ، قال : إذا أتيت الرضا على بن موسى (عليهما السلام) فقل : « اللهم ! صل على على بن موسى الرضا المرتضى ، الإمام التقى النقى ، وحجتك على من فوق الأرض ومن تحت الثرى ، الصديق الشهيد ، صلاة كثيرة تأمته ، زاكية متواصله ، متواتره مترادفه ، كأفضل ما صليت على أحد من (فى المصباح : صلاة كثيرة نامية زاكية مباركة .) أوليائك » .

(كامل الزيارات : ٥١٣ ح ٨٠٠ . عنه البحار : ٥٠/٩٩ ح ٧ ، ومستدرک الوسائل : ١٠/٤١٠ ح ١٢٢٧٠ .
مصباح الكفعمى : ٦٥٥ س ٥ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : ذكر شيخنا محمد بن الحسن فى جامعه فقال : إذا أردت زيارة الرضا (عليه السلام) بطوس فاغتسل عند خروجك من منزلك وقل حين تغتسل : « اللهم ! طهرنى وطهر قلبى ، واشرح لى صدرى ، واجر على لسانى مدحتك والثناء عليك ، فإنه لا حول ولا قوة إلا بك ، اللهم ! اجعله لى طهوراً وشفائاً »
وتقول حين تخرج : « بسم الله الرحمن الرحيم ، بسم الله وبالله ، وإلى الله وإلى ابن رسول الله ، حسبى الله ، توكلت على الله ، اللهم ! إليك توجهت ، وإليك قصدت ، وما عندك أردت »
فإذا خرجت فقف على باب دارك وقل : « اللهم ! إليك وجهت وجهى ، وعليك خلفت أهلى ومالى وولدى وما خولتنى ، وبك وثقت فلا تخيبنى ، يا من لا يخيب من أراده ، ولا يضيع من حفظه ، صل على محمد وآل محمد ، واحفظنى بحفظك ، فإنه لا يضيع من حفظه »

فإذا وافيت سالماً فاغتسل وقل حين تغتسل : « اللهم ! طهرنى وطهر لى قلبى ، واشرح لى صدرى ، واجر على لسانى مدحتك ومحبتك والثناء عليك ، فإنه لا قوة إلا بك ، وقد علمت أن قوة دينى التسليم لأمرك ، والاتباع لسنة نبيك ، والشهادة على جميع خلقك ، اللهم ! اجعل لى شفاءً ونوراً ، إنك على كل شىء قدير »

والبس أظهر ثيابك ، وامش حافياً وعليك السكينة والوقار ، والتكبير والتهليل والتمجيد ، قصر خطاك وقل حين تدخل :
« بسم الله الرحمن الرحيم ، بسم الله وبالله ، وعلى ملة رسول ال له (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله ، وأشهد أن علياً ولي الله » .

وسر حتى تقف على قبره (عليه السلام) وتستقبل وجهه بوجهك ، واجعل القبلة بين كتفيك وقل : « أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله ، وأنه سيد الأولين والآخرين ، وأنه سيد الأنبياء والمرسلين ، اللهم ! صل على محمد عبدك ، ورسولك ونبيك ، وسيد خلقك أجمعين ، صلاة لا يقوى على إحصائها غيرك .

اللهم ! صل على أمير المؤمنين على بن أبى طالب (عليه السلام) ، عبدك وأخى رسولك الذى انتجته بعلمك ، وجعلته هادياً لمن شئت من خلقك ، والدليل على من بعثته برسالتك ، وديان الدين بعدلك ، وفصل قضائك بين خلقك ، والمهيمن على

ذلك كله ، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته .

اللهم ! صلّ على فاطمة بنت نبيّك ، وزوجته وليّك ، وأمّ السبطين الحسن والحسين ، سيّدى شباب أهل الجنّة ، الطهراء الطاهرة المطهّرة ، التقيّة النقيّة الرضيّة (المرضيّة) الزكيّة ، سيّدة نساء أهل الجنّة أجمعين ، صلاةً لا يقوى على إحصائها غيرك .

اللهم ! صلّ على الحسن والحسين سبطي نبيّك ، وسيّدى شباب أهل الجنّة ، القائمين فى خلقك ، والدليلين على من بعثته برسالتك ، وديّانى الدين بعدلك ، وفصلى قضائك بين خلقك .

اللهم ! صلّ على عليّ بن الحسين ، عبدك القائم فى خلقك ، والدليل على من بعثته برسالتك ، وديّان الدين بعدلك ، وفصل قضائك بين خلقك ، سيّد العابدين .

اللهم ! صلّ على محمّد بن عليّ عبدك ، وخليفتك فى أرضك ، باقر علم النبيّين .

اللهم ! صلّ على جعفر بن محمّد الصادق ، عبدك ووليّ دينك ، وحبّتك على خلقك أجمعين ، الصادق البارّ .

اللهم ! صلّ على موسى بن جعفر ، عبدك الصالح ، ولسانك فى خلقك ، الناطق بحكمك ، والحبّجّة على بريّتك .

اللهم ! صلّ على عليّ بن موسى الرضا المرتضى ، عبدك ووليّ دينك ، القائم بعدلك ، والداعى إلى دينك ، ودين آباءه الصادقين ، صلاةً لا يقوى على إحصائها غيرك .

اللهم ! صلّ على محمّد بن عليّ ، عبدك ووليّك القائم بأمرك ، والداعى إلى سبيلك .

اللهم ! صلّ على عليّ بن محمّد ، عبدك ووليّ دينك .

اللهم ! صلّ على الحسن بن عليّ ، العامل بأمرك ، القائم فى خلقك ، وحبّتك المؤدى عن نبيّك ، وشاهدك على خلقك ، المخصوص بكرامتك ، الداعى إلى طاعتك وطاعة رسولك ، صلواتك عليهم أجمعين .

اللهم صلّ على حبّتك ، ووليّك القائم فى خلقك ، صلاةً تامّة ناميةً باقيةً ، تعجل بها فرجه ، وتنصره بها ، وتجعلنا معه فى الدنيا والآخرة .

اللهم ! إننى أتقرب إليك بحبّهم ، وأوالى وليّهم ، وأعادى عدوّهم ، وارزقنى بهم خير الدنيا والآخرة ، واصرف عنى بهم شرّ الدنيا والآخرة ، وأهوال يوم القيامة .

ثمّ تجلس عند رأسه وتقول : « السلام عليك يا وليّ الله ، السلام عليك يا حجّية الله ، السلام عليك يا نور الله فى ظلمات الأرض ، السلام عليك يا عمود الدين ، السلام عليك يا وارث آدم صفّى الله ، السلام عليك يا وارث نوح نجّى الله ، السلام عليك يا وارث إبراهيم خليل الله ، السلام عليك يا وارث إسماعيل ذبيح الله ، السلام عليك يا وارث موسى كليم الله ، السلام عليك يا وارث عيسى روح الله ، السلام عليك يا وارث محمّد بن عبد الله خاتم النبيّين ، وحبیب ربّ العالمين ، السلام عليك يا وارث عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين وليّ الله ، السلام عليك يا وارث فاطمة الزهراء سيّدة نساء العالمين ، السلام عليك يا وارث الحسن والحسين سيّدى شباب أهل الجنّة ، السلام عليك يا وارث عليّ بن الحسين سيّد العابدين ، السلام عليك يا وارث محمّد بن عليّ باقر علم الأوّلين والآخرين ، السلام عليك يا وارث جعفر بن محمّد الصادق البارّ الأمين ، السلام عليك يا وارث أبى الحسن موسى الكاظم الحليم ، السلام عليك أيّها الشهيد السعيد ، المظلوم المقتول ، السلام عليك أيّها الصديق الوصى البارّ التقى ، أشهد أنّك قد أقمّت الصلاة ، وآتيت الزكاة ، وأمرت بالمعروف ، ونهيت عن المنكر ، وعبدت الله مخلصاً حتّى أتاك اليقين ، السلام عليك يا أبا الحسن ورحمة الله وبركاته ، إنّه حميد مجيد ، لعن الله أمّة قتلتك ، لعن الله أمّة ظلمتك ، لعن الله أمّة أسست أساس الظلم والجور والبدعة عليكم أهل البيت . »

ثمّ تنكبّ على القبر وتقول : « اللهم ! إليك صمدت من أرضى ، وقطعت البلاد رجاء رحمتك ، فلا تخيبنى ولا تردنى بغير

قضاء حوائجى ، وارحم قلبى على قبر ابن أخى رسولك صلواتك عليه وآله ، بأبى وأمى ، أتيك زائراً وافداً عائداً ممّا جنيت على نفسى ، واحتطبت على ظهري ، فكن لى شافعاً إلى الله تعالى يوم حاجتى وفقرى وفاقتى ، فلك عند الله مقاماً محموداً ، وأنت عند الله وجيه .

ثم ترفع يدك اليمنى وتبسط اليسرى على القبر وتقول :

« اللهم ! إني أتقرب إليك بحبهم وبولائيتهم ، أتولى آخرهم بما توليت به أولهم ، وأبرأ إلى الله من كل وليجة دونهم ، اللهم ! العن الذين بدلوا دينك ، وغيروا نعمتك ، واتهموا نبيك ، وجحدوا بآياتك ، وسخروا بإمامك ، وحملوا الناس على أكتاف آل محمد ، اللهم ! إني أتقرب إليك باللعنة عليهم ، والبراءة فى الدنيا والآخرة يا رحمن . »

ثم تحوّل عند رجليه وتقول : « صلى الله عليك يا أبا الحسن ! صلى الله على روحك وبدنك ، صبرت وأنت الصادق المصدّق ، لعن الله من قتلك بالأيدى والألسن . »

ثم ابتهل فى اللعنة على قاتل أمير المؤمنين ، وعلى قتلة الحسن والحسين ، وعلى جميع قتلة أهل بيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثم تحوّل عند رأسه من خلفه ، وصلّ ركعتين تقرأ إحداهما (الحمد) و (يس) وفى الأخرى (الحمد) و (الرحمن) وإن لم تحفظهما فتقرأ (سورة الإخلاص) فى كليهما ، وتدعو للمؤمنين والمؤمنات ، وخاصة لوالديك ، وتجتهد فى الدعاء والتضرّع ، وأكثر من الدعاء لنفسك ولوالديك ، ولجميع إخوانك ، وأقم عند رأسه ما شئت ، ولتكن صلاتك عند القبر .

الوداع :

فإذا أردت أن تودّعه فقل : « السلام عليك يا مولاي وابن مولاي ورحمة الله وبركاته ، أنت لنا جنّة من العذاب ، وهذا أوان انصرافى عنك ، إن كنت أذنت لى غير راغب عنك ، ولا مستبدل بك ، ولا مؤثر عليك ، ولا زاهد فى قربك ، وقد جرت بنفسى للحدثان ، وتركت الأهل والأولاد والأوطان ، فكن لى شافعاً يوم حاجتى ، وفقرى وفاقتى ، يوم لا يغنى عنى حميمى ولا قريبي ، يوم لا يغنى عنى والدى ولا ولدى ، أسأل الله الذى قدّر علىّ رحيلى إليك أن تنفّس بك كربتى ، وأسأل الله الذى قدّر علىّ فراق مكانك ، أن لا يجعله آخر العهد من زيارتى لك ، ورجوعى إليك ، وأسأل الله الذى أبكى عليك عيني أن يجعله سبباً لى وذخراً ، وأسأل الله الذى أرانى مكانك ، وهدانى للتسليم عليك ، وزيارتى إياك أن يوردنى حوضكم ، ويرزقنى من مرافقتكم فى الجنان ، السلام عليك يا صفوة الله ، السلام على على أمير المؤمنين ، ووصى رسول رب العالمين ، وقائد الغر المحجلين ، السلام على الحسن والحسين سيدي شباب أهل الجنة ، السلام على الأئمة وتسميهم واحداً واحداً (عليهم السلام) : ورحمة الله وبركاته .

السلام على ملائكة الله الحافين ، السلام على ملائكة الله المقيمين المسبحين ، الذين هم بأمره يعملون ، السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين ، اللهم ! لا تجعله آخر العهد من زيارتى إياه ، فإن جعلته فاحشرنى معه ومع آبائى (فى نسخة : آبائه) الماضين ، وإن أبقيتنى يا ربّ فارزقنى زيارته أبداً ما أبقيتنى ، إنك على كل شىء قدير . »

وتقول : « أستودعك الله وأسترعيك ، وأقرأ عليك السلام آمناً بالله وبما دعوت إليه ، اللهم ! فاكتمنا مع الشاهدين ، اللهم ! فارزقنى حبهم ومودّتهم أبداً ما أبقيتنى ، السلام على ملائكة الله ، وزوّار قبرك يا ابن نبي الله ، السلام عليك منى أبداً ما بقيت ، ودائماً إذا فنيت ، السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين . »

وإذا خرجت من القبة فلا تولّ وجهك حتى يغيب عن بصرك إن شاء الله تعالى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٦٧ س ١٣ . عنه وعن كامل الزيارات ، البحار : ٤٤/٩٩ ح ١ ، ٤٨ ح ٣ ، قطعة منه ، من

دون ذكر الوداع .

كامل الزيارات : ٥١٣ ح ٨٠١ ، أورد الحديث مرسلًا عن بعضهم (عليهم السلام) : من دون ذكر الوداع . عنه مستدرک الوسائل : ٣٦١/١٠ ح ١٢١٨٥ ، قطعهُ منه .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : ١٩٧ س ١ ، مرسلًا وباختصار .

من لا يحضره الفقيه : ٣٦٣/٢ ح ٢٢٣ .

تهذيب الأحكام : ٨٦/٦ ح ١٧١ .

مصباح الزائر : ٣٨٩ س ١٣ .

المزار للشهيد : ٢١٩ س ٢ ، بتفاوت واختصار .

المزار الكبير : ٥٤٧ ح ١ ، مختصرًا و٦٤٧ س ٣ .

٣ - الشيخ المفيد؛ : تقف على قبره (عليه السلام) (بعد أن تغتسل لزيارته وتلبس أطهر ثيابك) وتقول : « السلام عليك يا وليّ الله ! وابن وليّه ، السلام عليك يا حجّة الله ! وابن حجّته ، السلام عليك يا إمام الهدى ! والعروة الوثقى ، ورحمة الله وبركاته ، أشهد أنّك مضيت على ما مضى عليه آباؤك الطاهرون ، صلوات الله عليهم ، لم تؤثر عمى على هدى ، ولم تمل من حقّ إلى باطل ، وأنّك نصحت لله ولرسوله ، وأديت الأمانة ، فجزاك الله عن الإسلام وأهله خير الجزاء ، أتيتك بأبي أنت وأمّي زائرًا ، عارفًا بحقّك ، مواليًا لأولياك ، معاديًا لأعدائك ، فاشفع لي عند ربّك » .

ثمّ انكبّ على القبر فقبله ، وضع خديك عليه ، ثمّ تحوّل إلى عند الرأس فقل : « السلام عليك يا مولاي ! يا ابن رسول الله ورحمة الله وبركاته ، أشهد أنّك الإمام الهادي ، والوليّ المرشد ، أبرأ إلى الله من أعدائك ، وأتقرّب إلى الله بولايتك ، صلّى الله عليك ورحمة الله وبركاته .

ثمّ صلّ ركعتي الزيارة ، وصلّ بعدهما ما بدا لك ، وتحوّل إلى عند الرجلين ، فادع بما شئت إن شاء الله » .

وداع أبي الحسن الرضا (عليه السلام) :

تقف على القبر وتقول : « السلام عليك يا مولاي ! يا أبا الحسن ! ورحمة الله وبركاته ، أستودعك الله ، وأقرأ عليك السلام ، آمنا بالله وبالرسول ، وبما جئت به ، ودلت عليه ، اللهمّ فاكتبنا مع الشاهدين » .

ثمّ انكبّ على القبر وقبله ، وضع خديك عليه ، وانصرف إذا شئت ، إن شاء الله .

(المقنعة : ٤٨٠ س ٦ . عنه الأنوار البهية : ٢٤٣ س ٩ ، بتفاوت .

المزار الكبير : ٥٥١ ح ٢ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٥١/٩٩ ح ١٠ ، قطعهُ منه .)

٤ - السيّد ابن طاووس ؛ : يوم الأربعاء ، وهو باسم موسى بن جعفر ، وعليّ بن موسى ، ومحمّد بن عليّ ، وعليّ بن محمّد ، صلوات الله عليهم أجمعين ، زيارتهم (عليهم السلام) : « السلام عليكم يا أولياء الله ، السلام عليكم يا حجج الله ، السلام عليكم يانور الله في ظلمات الأرض ، السلام عليكم صلوات الله عليكم وعليّ آل بيتكم الطيبين الطاهرين ، بأبي أنتم وأمّي لقد عبدتم الله مخلصين ، وجاهدتم في الله حقّ جهاده حتّى أتاكم اليقين .

فلعن الله أعدائكم من الجنّ والإنس أجمعين ، وأنا أبرء إلى الله وإليكم منهم .

يا مولاي ! يا أبا إبراهيم موسى بن جعفر ! يا مولاي ! يا أبا الحسن عليّ بن موسى ! أنا مولى لكم ، مؤمن بسرّكم وجهركم ،

متضيّف بكم - في يومكم هذا ، وهو يوم الأربعاء - ومستجير بكم ، فأضيفوني وأجبروني بآل بيتكم الطيبين الطاهرين » .

(جمال الأسبوع : ٤٠ ، س ٢٢ . عنه البحار : ٢١٠/٩٩ ، ضمن ح ١ .

قطعة منه في (اختصاص يوم من الأسبوع به (عليه السلام) .) .

٥ - العلامة المجلسي ؛ : إذا خرجت من منزلك تريد زيارة أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فقل : ما تقدم ذكره عند التوجه لزيارة صاحب الغري (عليه السلام) ، فإذا وصلت إلى قبره فقل :

« السلام عليك أيها العلم الهادي ، السلام عليك أيها الوصي الزكي ، السلام عليك أيها الإمام البرّ التقى ، السلام عليك أيها العلم المطهر من الذنوب ، السلام عليك يا وعاء حكم الله ، السلام عليك يا عيبة سرّ الله ، السلام عليك أيها الحافظ لوحى الله ، السلام عليك أيها المستوفى فى طاعة الله ، السلام عليك أيها المترجم لكتاب الله ، السلام عليك أيها الداعى إلى توحيد الله ، السلام عليك أيها المعبر لمراد الله ، السلام عليك أيها المحلل لحلال الله ، والمحرم لحرام الله ، والداعى إلى دين الله ، والمعلن لأحكام الله ، والفاحص عن معرفة الله ، السلام عليك يا أبا الحسن ! أشهد يا مولاي ! أنك حجّة الله وأمينه ، وصفوة الله وحبّيه ، وخيرة الله من خلقه ، وحبّته على عباده ، أشهد أنه من والاك فقد والى الله ، ومن عاداك فقد عادى الله ، ومن استمسك بك وبالأئمة من آبائك وولدك ، فقد استمسك بالعروة الوثقى ، وأشهد أنكم كلمة التقوى وأعلام الهدى ، ونور لسائر الورى . »

ثمّ تنكبّ على قبره وتقبّله وتقول :

« بأبى أنت وأمى أيها الصديق الشهيد ، بأبى أنت وأمى يا ابن أمير المؤمنين ! وسيد الوصيين ، وإمام المسلمين ، وحجّة الله على الخلق أجمعين . »

وتصلّى عنده ركعتين ، فإذا فرغت وأردت الوداع فقل :

« يا مولاي ! يا أبا الحسن ! يا مولاي ! أيها الرضا ! أتيتك زائراً ، وأشهد أنك خير مزور بعد آبائك ، وأفضل مقصود ، وأشهد أنّ من زارك فقد وصل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأبهج فاطمة سيّدة نساء العالمين (عليها السلام) ، ونال من الله الفوز العظيم ، فلا جعله الله آخر العهد من زيارتك ، وإتيان مشهرك ، ورزقنى العود ثمّ العود إليك ، آمين ربّ العالمين . »
(بحار الأنوار : ٥٠/٩٩ ح ٩ ، عن الكتاب العتيق للغروي .)

٦ - العلامة المجلسي ؛ : أقول : وجدت فى بعض مؤلّفات قدماء أصحابنا ، زيارة له (عليه السلام) ، وكانت النسخة قديمة ، كان تاريخ كتابتها سنة ستّ وأربعين وسبعمائه ، فأوردتها كما وجدتتها .

قال : زيارة مولانا وسيدنا أبى الحسن الرضا عليه وعلى آبائه وأبنائه الصلوة والسلام ، كلّ الأوقات صالحة لزيارته ، وأفضلها فى شهر رجب .

روى ذلك عن ولده أبى جعفر الجواد صلوات الله عليه وسلامه ، وهى : « السلام عليك يا ولّى الله ! السلام عليك يا حجّة الله ! السلام عليك يا نور الله فى ظلمات الأرض ! السلام عليك يا عمود الدين ! السلام عليك يا وارث آدم صفوة الله ! السلام عليك يا وارث إبراهيم خليل الله ! السلام عليك يا وارث موسى كلّيم الله ! السلام عليك يا وارث عيسى روح الله !

السلام عليك يا وارث محمّد رسول الله ! السلام عليك يا وارث أمير المؤمنين على بن أبى طالب ! السلام عليك يا وارث الحسن والحسين سيّدى شباب أهل الجنّة ! السلام عليك يا وارث على بن الحسين سيّد العابدين ! السلام عليك يا وارث محمّد بن على باقر علم الأوّلين والآخرين ! السلام عليك يا وارث جعفر بن محمّد الصادق البرّ التقى ! السلام عليك يا وارث موسى بن جعفر العالم الحفى !

السلام عليك أيها الصديق الشهيد ! السلام عليك أيها الوصي البرّ التقى ! أشهد أنك قد أقيمت الصلاة وآتيت الزكاة ، وأمرت بالمعروف ونهيت عن المنكر ، وعبدت الله حتّى أتاك اليقين .

السلام عليك من إمام عصب ، وإمام نجيب ، وبعيد قريب ، ومسموم غريب !
السلام عليك أيها العالم النبيه ، والقدر الوجيه ، النازح عن تربة جدّه وأبيه ! السلام على من أمر أولاده وعياله بالنياحه عليه قبل
وصول القتل إليه !

السلام على دياركم الموحشات ، كما استوحشت منكم منى وعرفات .
السلام على سادات العبيد ، وعدة الوعيد ، والبئر المعطله ، والقصر المشيد .
السلام على غوث اللفهان ، ومن صارت به أرض خراسان ، خراسان .
السلام على قليل الزائرين ، وقرّة عين فاطمه سيده نساء العالمين .
السلام على البهجة الرضوية ، والأخلاق الرضية ، والغصون المتفرعة عن الشجرة الأحمديّة .
السلام على من انتهى إليه رياسة الملك الأعظم ، وعلم كلّ شىء لتمام الأمر المحكم .
السلام على من أسماؤهم وسيلة السائلين ، وهياكلهم أمان المخلوقين ، وحججهم إبطال شبه الملحدين .
السلام على من كسرت له وساده والده أمير المؤمنين حتى خصم أهل الكتب ، وثبت قواعد الدين .
السلام على علم الأعلام ، ومن كسّر قلوب شيعته بغرته إلى يوم القيام .
السلام على السراج الوهاج ، والبحر العجاج الذى صارت تربته مهبط الأملاك والمعراج .
السلام على أمراء الإسلام ، وملوك الأديان ، وطاهري الولادة ، ومن أطلعهم الله على علم الغيب والشهادة ، وجعلهم أهل السادة
[السعادة] .

السلام على كهوف الكائنات وظلّها ، ومن ابتهجت به معالم طوس حيث حلّ بربعها .

يا قبر طوس ! سقاك الله رحمته

ما ذا ضمنت من الخيرات يا طوس

طابت بقاعك فى الدنيا وطاب بها

شخص ثوى بسناباد مرموس

(ثوى بالمكان : أقام . المصباح المنير : ٨٨ .)

(رمس الميّت : دفنه . المعجم الوسيط : ٣٧٢ .)

شخص عزيز على الإسلام مصرعه

فى رحمة الله مغمور ومغموس

(المغمور : المقهور . المعجم الوسيط : ٦٦١ .)

(غمس النجم : غاب . المعجم الوسيط : ٦٦٢ .)

يا قبره أنت قبر قد تضمّنه

حلم وعلم وتطهير وتقديس

فخرًا بأنك مغموط بجثته

وبالملائكة الأطهار محروس

(هذه الأبيات الخمسة فى المناقب لابن شهر آشوب : ٣/٣٥٩ ، منسوبة لعلى بن أحمد الحوافى .)

فى كلّ عصر لنا منكم إمام هدى

فربعه أهل منكم ومأنوس

أمست نجوم سماء الدين آفله

وظلَّ أسد الثرى قد ضمَّها الخيس

(قال المجلسي : الثرى كُعلَى طريق في سلمى كثيرة الأسد . البحار : ٥٧/٩٩ ، س ١٨ .)

(الخيس : الشجر الكثير المُلتف . المعجم الوسيط : ٢٦٥ .)

غابت ثمانية منكم وأربعة

ترجى مطالعها ما حنت العيس

(الأعيس من الإبل : الذي يُخالط بياضه شُقْرَه ، ج عيس . المعجم الوسيط : ٦٣٩ .)

حتَّى متى يزهر الحق المنير بكم

فالحق في غيركم داج ومطموس (الطموس : الدروس والإمحاء . القاموس المحيط : ٣٣٠/٢ .)

« السلام على مفتخر الأبرار ، ونائى المزار ، وشرط دخول الجنة والنار .

السلام على من لم يقطع الله عنهم صلواته فى آناء الساعات ، وبهم سكنت السواكن ، وتحركت المتحرّكات .

السلام على من جعل الله إمامتهم مميّزة بين الفريقين ، كما تعبّد بولايتهم أهل الخافقين .

السلام على من أحبب الله به دارس حكم النبيين ، وتعبّد لهم بولايته لتمام كلمة الله رب العالمين .

السلام على شهور الحول وعدّ الساعات ، وحروف لا إله إلا الله فى الرقوم المسطّرات .

السلام على إقبال الدنيا وسعودها ، ومن سئلوا عن كلمة التوحيد فقالوا : نحن والله من شروطها .

السلام على من يعلل وجود كل مخلوق بلولاهم ، ومن خطبت لهم الخطباء :

بسبعة آبائهم ماهم

هم أفضل من يشرب صوب الغمام

السلام على على مجدهم وبنائهم ، ومن أنشد فى فخرهم ، وعلائهم بوجوب الصلوة عليهم ، وطهارة ثيابهم .

السلام على قمر الأقمار ، المتكلّم مع كل لغة بلسانهم ، القائل لشيعته ما كان الله ليولّى إماماً على أمّة حتّى يعرفه بلغاتهم .

السلام على فرحة القلوب ، وفرج المكروب ، وشريف الأشراف ، ومفخر عبد مناف ، يا ليتنى من الطائفين بعرضته وحضرته ،

مستشهداً لبهجة مؤانسته :

أطوف ببابكم فى كل حين

كأنّ ببابكم جعل الطواف

السلام على الإمام الرؤوف الذى هيج أحزان يوم الطفوف ، بالله أقسم وبآبائك الأطهار ، وبأبائك المنتجبين الأبرار ، لولا بعد

الشقّة حيث شطّت بكم الدار لقضيت بعض واجبكم بتكرار المزار ، والسلام عليكم يا حماة الدين ، وأولاد النبيين ، وسادة

المخلوقين ، ورحمة الله وبركاته . »

ثم صلّ صلاة الزيارة ، وسيح واهداها إليه صلوات الله عليه ، ثم قل :

« اللهم ! إنى أسئلك يا الله ! الدائم فى ملكه ، القائم فى عزّه ، المطاع فى سلطانه ، المتفرد فى كبريائه ، المتوحد فى ديموميته

بقائه ، العادل فى بريته ، العالم فى قضيته ، الكريم فى تأخير عقوبته .

إلهى ! حاجاتى مصروفة إليك ، وآمالى موقوفة لديك ، وكلّما وقفتنى بخير فأنت دلى على ، وطريقى إليه ، يا قديراً ! لا تؤوده

المطالب ، يا ملياً ! يلجأ إليه كلّ راغب ، مازلت مصحوباً منك بالنعمة ، جارياً على عادات الإحسان والكرم .
أسئلك بالقدرة النافذة في جميع الأشياء ، وقضائك المبرم الذي تحجبه بأيسر الدعاء ، وبالنظرة التي نظرت بها إلى الجبال
فتشامت ، وإلى الأرضين فتسطّحت ، وإلى السموات فارتفعت ، وإلى البحار فتفجّرت ، يا من جلّ ! عن أدوات لحظات البشر ،
ولطف عن دقائق خطرات الفكر ، لاتحمد يا سيّدي ! إلّا بتوفيق منك يقتضى حمداً ، ولاتشكر على أصغر منه إلّا استوجبت بها
شكراً .

فمتى تحصى نعمائك يا إلهي ! وتجازى آلائك يا مولاي ، وتكافى صنائعك يا سيّدي ! ومن نعمك يحمد الحامدون ، ومن
شكرك يشكر الشاكرون ، وأنت المعتمد للذنوب في عفوك ، والناشر على الخاطئين جناح سترك ، وأنت الكاشف للضرر
بيدك .

فكم من سيّئه أخفاها حلمك حتى دخلت ، وحسنه ضاعفها فضلك حتى عظمت عليها مجازاتك ، جللت أن يخاف منك إلّا
العدل ، وأن يرجى منك إلّا الإحسان والفضل ، فامنن عليّ بما أوجه فضلك ، ولاتخذلني بما يحكم به عدلك .
سيّدي ! لو علمت الأرض بذنوبي لساخت بي ، أو الجبال لهدّتنى ، أو السموات لاختطفتنى ، أو البحار لأغرقتني ، سيّدي ! سيّدي
! سيّدي ! مولاي ! مولاي ! قد تكرر وقوفي لضيافتك ، فلاتحرمني ما وعدت المتعرّضين لمسئلتك .

يا معروف العارفين ! يا معبود العابدين ! يا مشكور الشاكرين ! يا جليس الذاكرين ! يا محمود من حمده ! يا موجود من طلبه !
ياموصوف من وحيده ! يامحبوب من أحبه ! ياغوث من أراه ! يامقصود من أناب إليه ! يامن لا يعلم الغيب إلّا هو ! يامن
لا يصرف السوء إلّا هو ! يامن لا يدبّر الأمر إلّا هو ! يا من لا يغفر الذنب إلّا هو ! يا من لا يخلق الخلق إلّا هو ! يا من لا ينزل الغيث إلّا
هو ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واغفر لي يا خير الغافرين !

ربّ إنّي أستغفرك استغفار حياء ، وأستغفرك استغفار رجاء ، وأستغفرك استغفار إنابة ، وأستغفرك استغفار رغبة ،
وأستغفرك استغفار رهبة ، وأستغفرك استغفار طاعة ، وأستغفرك استغفار إيمان ، وأستغفرك استغفار إقرار ، وأستغفرك
استغفار إخلاص ، وأستغفرك استغفار تقوى ، وأستغفرك استغفار توكل ، وأستغفرك استغفار ذلّة ، وأستغفرك استغفار عامل
لك ، هارب منك إليك .

فصلّ على محمّد وآل محمّد ، وتب عليّ وعلى والديّ ، بما تبت وتتوب على جميع خلقك ، يا أرحم الراحمين .
يا من تسمّى بالغفور الرحيم ! يا من تسمّى بالغفور الرحيم ! يا من تسمّى بالغفور الرحيم ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واقتبل
توبتي ، وزكّ عملي ، واشكر سعبي ، وارحم ضراعتي ، ولاتحجب صوتي ، ولاتخبّ مسئلتني ، ياغوث المستغيثين ، وأبلغ أئمتي
سلامي ودعائي ، وشفّعهم في جميع مأسألتك ، وأوصل هديّتي إليهم كما ينبغي لهم ، وزدهم من ذلك ما ينبغي لك ،
بأضعاف لا يحصونها غيرك .

ولاحول ولاقوة إلّا بالله العليّ العظيم ، وصلّى الله على طيّب المرسلين محمّد وآله الطاهرين . » .

(البحار : ٥٢/٩٩ ، ح ١١ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٦٠/١٠ ، ح ١٢١٨٣ .

قال العلامة المجلسي ؛ : واعلم أنّ ظاهر العبارة يدلّ على أنّ هذه الزيارة مروية عن الجواد (عليه السلام) ويحتمل أن يكون
الإشارة في قوله « روى ذلك » راجعة إلى كون أفضلها في شهر رجب ، وفي بعض عباراتها ما يوهم كونها غير مروية ، والله
يعلم . البحار : ٥٨/٩٩ ، س ١٢ .)

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة من أصحابنا ، عن أبي المفضل الشيباني ، قال : حدثنا أبو محمد عبد الله بن محمد العابد بالدالية لفظاً ، قال : سألت مولاى أبا محمد الحسن بن عليّ (عليهما السلام) فى منزله بسرّ من رأى ، سنة خمس وخمسين ومائتين أن يملى عليّ من الصلوة على النّبىّ وأوصيائه عليه وعليهم السلام ، وأحضرت معى قرطاساً كثيراً ، فأملى عليّ لفظاً من غير كتاب .

الصلوة على النّبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . الصلاة على عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) :

« اللّهُمَّ صلّ على عليّ بن موسى الرضا الذى ارتضىته ورضيت به من شئت من خلقك . اللّهُمَّ ! كما جعلته حجّة على خلقك ، وقائماً بأمرك ، وناصرأ لدينك ، وشاهداً على عبادك ، وكما نصح لهم فى السرّ والعلانية ودعا إلى سيّلك بالحكمة والموعظة الحسنة ، فصلّ عليه أفضل ما صلّيت على أحد من أوليائك وخيرتك من خلقك ، إنك جواد كريم . . . » .

(مصباح المتهدّج : ٣٩٩ ، س ١٢ و ٤٠٤ ، س ٨ .

البلد الأمين : ٣٠٥ ، س ١٤ .

جمال الأسبوع : ٢٩٥ ، س ١٣ ، عنه البحار : ٧٣/٩١ ، ضمن ح ١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . وفى التوقيع : . . . إذا صلّيت على النّبىّ فصلّ عليه وعلى أوصيائه على هذه النسخة . . .

(نسخة دفتر الذى خرج) بسم الله الرحمن الرحيم : « اللّهُمَّ صلّ على محمد سيّد المرسلين . . . وصلّ على أمير المؤمنين . . .

وصلّ على عليّ بن موسى [الرضا] إمام المؤمنين ووارث المرسلين وحجّة ربّ العالمين . . . » .

(الغيبة : ١٦٥ ، س ٢٠ . عنه البحار : ١٧/٥٢ ، ضمن ح ١٤ .

جمال الأسبوع : ٣٠١ ، س ١٤ . عنه البحار : ٧٨/٩١ ، ح ٢ .

المزار الكبير : ٦٦٦ ، س ٣ .

مصباح الكفعمى : ٧٢٥ ، س ٩ .

البلد الأمين : ٧٩ ، س ١٠ .

دلائل الإمامة : ٥٤٥ ، ح ٥٢٤ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٣ - السيّد ابن طاووس ؛ : الصلوة على النّبىّ [وآله (عليهم السلام)] : فى كلّ يوم من شهر رمضان : . . . « اللّهُمَّ صلّ على عليّ

بن (ما بين المعقوفتين أثبتناه من مصباح المتهدّج وروضة الواعظين .)

موسى الرضا إمام المسلمين ، ووال من والاه وعاد من عاداه ، وضاعف العذاب على من شرك فى دمه وهو المأمون . . . » .

(إقبال الأعمال : ٣٧٢ س ١٢ . عنه البحار : ١٠٨/٩٥ ، ضمن ح ٣ .

مصباح المتهدّج : ٦٢٠ ح ٦٩٩ .

مصباح الكفعمى : ٨٣١ س ١٠ .

المقنعة : ٣٢٩ س ٧ .

البلد الأمين : ٢٢٩ س ١٦ .

روضة الواعظين : ٣٥٥ س ٧ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(د) - إهداء الصلاة إليه (عليه السلام) والطواف عنه

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أبو عليّ الأشعريّ ، عن الحسن بن عليّ الكوفيّ ، عن عليّ بن مهزيار ، عن موسى بن القاسم ، قال : قلت لأبي جعفر الثاني (عليه السلام) : قد أردت أن أطوف عنك وعن أبيك ، فقيل لي : إنّ الأوصياء لا يطاف عنهم . فقال لي : بل طف ما أمكنك ، فإنّه جائز

قلت : طفت يوماً عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال ثلاث مرّات : صلّى الله على رسول الله . ثمّ اليوم الثاني عن أمير المؤمنين (عليه السلام) واليوم التاسع عن أبيك عليّ [الرضا] (عليه السلام) فقال : إذن والله ! تدين الله بالدين الذي لا يقبل من العباد غيره

(الكافي : ٣١٤/٤ ، ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٣٠٣/٤ ، ح ٢٢٦ ، قطعاً منه ، والبحار : ١٠١/٥٠ ، ح ١٥ ، والوافي : ٣٧٧/١٢ ، ح ١٢٠٣٦ ، والأنوار البهية : ٢٦٢ ، س ١٧ .

التهذيب : ٤٥٠/٥ ، ح ١٥٧٢ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٠٠/١١ ، ح ١٤٦٢٠ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الراونديّ ؛ : قالوا (عليهم السلام) : : إنّّه يصلّي العبد . . . يوم الأحد : أربع ركعات [تهدي] إلى عليّ بن موسى [الرضا] (عليهما السلام)

(الدعوات : ١٠٨ ، ح ٢٤٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٣ - السيّد ابن طاووس ؛ : حدّث أبو محمّد الصيمريّ ، قال : حدّثنا أبو عبد الله أحمد بن عبد الله البجليّ بإسناد رفعه إليهم صلوات الله عليهم ، قال : من جعل ثواب صلاته لرسول الله ، وأمير المؤمنين ، والأوصياء من بعده ، صلوات الله عليهم أجمعين وسلّم ، أضعف الله له ثواب صلاته أضعافاً مضاعفةً ، حتّى ينقطع النفس ، ويقال له قبل أن يخرج روحه من جسده : يافلان ! هديتكم إلينا وألطفك لنا ، فهذا يوم مجازاتك ومكافاتك ، فطب نفساً ، وقرّ عيناً ، بما أعدّ الله لك ، وهنيئاً لك بما صرت إليه .

قال : قلت : كيف يهدى صلاته ويقول ؟

قال : ينوي ثواب صلاته لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ولو أمكنه أن يزيد على صلاة الخمسين شيئاً ، ولو ركعتين في كلّ ركعتين في كلّ يوم ، ويهديها إلى واحد منهم :

يفتتح الصلاة في الركعة الأولى مثل افتتاح صلاة الفريضة بسبع تكبيرات أو ثلاث مرّات ، أو مرّة في كلّ ركعة ، ويقول بعد تسبيح الركوع والسجود ثلاث مرّات : « صلّى الله على محمّد وآله الطيبين الطاهرين » . في كلّ ركعة

ما يهديه إلى الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) : « اللهم إنّ هاتين الركعتين هديّة منّي إلى عبدك وابن عبدك ، ووليّك وابن وليّك ، سبط نبيّك عليّ بن موسى الرضا ، ابن المرضيّن (عليهما السلام) - والدعاء إلى آخره - يا وليّ المؤمنين ! » - ثلاثاً .

(جمال الأسبوع : ٢٩ ، س ٥ . عنه البحار : ٢١٥/٨٨ ، ضمن ح ١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٤ - السيّد ابن طاووس ؛ : روى أنّه يصلّي في اليوم السادس من شهر رمضان المبارك ركعتان ، كلّ ركعة بالحمد مرّة ، وبسورة

الإخلاص خمساً وعشرين مرّة ، لأجل ما ظهر من حقوق مولانا الرضا (عليه السلام) فيه .
(إقبال الأعمال : ٤١٠ ، س ٢ . عنه البحار : ٤٣/٩٩ ، ح ٤٩ .)
قال المجلسي : فيناسب إيقاع هذه الصلاة في روضته المقدّسة بعد زيارته .

(٥) - التوسّل به (عليه السلام)

(١)

الأوّل - في يوم الجمعة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ روى عن الصادق (عليه السلام) ، أنّه قال : صم يوم الأربعاء والخميس والجمعة ، فإذا كان يوم الجمعة اغتسل ، والبس ثوباً (في المصدر : قم ، وهو غير صحيح ، يدلّ عليه ما في البحار .)
جديداً ، ثم اصعد إلى أعلى موضع في دارك ... ثم ارفع يديك إلى السماء ... وقل : اللهمّ إنّي ذكرت توحيدى إياك ...
(في البحار : ذخرت .)

وتقول : اللهمّ إنّي حللت بساحتك لمعرفة ... وأسألك بالحقّ الذي جعلته عند محمّد وآل محمّد ، وعند الأئمة : على
والحسن ... وعلى [الرضا]

(مصباح المتهجد : ٣٣١ ، س ٧ . عنه البحار : ٣٨/٨٧ ، ح ٧ .
قطعة منه في ب ٥ ، التوسّل به (عليه السلام) في الأدعية .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثاني - لأداء الدين :

١ - الشيخ الطوسي ؛ ... عن محمّد بن سليمان الديلمي ، عن أبيه ، قال : جاء رجل إلى سيّدنا الصادق (عليه السلام) ، فقال
له : يا سيدي ! أشكو إليك ديناً ركبني ، وسلطاناً غشمني ...
فقال (عليه السلام) : إذا جنّك الليل ، فصلّ ركعتين ، اقرأ في الأولى منهما : الحمد وآية الكرسي ، وفي الركعة الثانية : الحمد
وآخر الحشر ...

ثمّ تقول : ... يا عليّ بن موسى ! عشر مرّات ... ثمّ تسأل حاجتك .

(الأمالي : ٢٩٢ ، ح ٥٦٧ . عنه البحار : ٣٤٦/٨٨ ، ح ٦٠ ، و ١١٢/٨٩ ، ح ١ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثالث - للاستغناء :

١ - العلامة المجلسي ؛ الدعاء المتضمّن للتوسّل بكلّ واحد من الأئمّ (عليهم السلام) : لما جعل له .

« اللهمّ صلّ على محمّد وأهل بيته ، وأسألك اللهمّ بحقّ محمّد وابنته وابنيها الحسن والحسين (عليهم السلام) : إلّا أعنتني بهم
على طاعتك ورضوانك ، وبلغتني بهم أفضل ما بلغته أحداً من أوليائهم في ذلك ... وأسألك اللهمّ بحقّ وليّك عليّ بن
موسى الرضا (عليهما السلام) ، إلّا أنجيتني به ، وسلّمتني ممّا أخافه وأحذره ، في جميع أسفاري ، في البراري والقفار ، والأودية
والغياض ، والبحار ... » .

(البحار : ٢٥١/٩٩ ، ضمن ح ١٠ ، عن كتاب العتيق للغروي .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الرابع - للنجاة في الأسفار :

١ - الراوندي ؛ : وحدّث أبو الوفاء الشيرازي قال : كنت مأسوراً [بكرمان في يد ابن إلياس مقيداً مغلولاً] ، فوقفت على أنهم همّوا

بقتلي ، فاستشفعت إلى الله تعالى بمولانا أبي محمد عليّ بن الحسين زين العابدين (عليهما السلام) ، فحملتني عيني .

فرايت [في المنام] رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو يقول : لا تتوسّل بي [ولابنتي] ولا بابنتي في شيء من عروض

الدنيا بل للآخرة ، ولما تؤمّل من فضل الله تعالى فيها . . . وأما عليّ بن موسى فللنجاة من الأسفار في البرّ والبحر

(الدعوات : ١٩١ ، ح ٥٣٠ . عنه البحار : ٣٥/٩١ ، س ٨ ، بتفاوت .

البحار : ٣٢/٩١ ، ح ٢٢ ، عن قيس المصباح .

البحار : ٢٤٩/٩٩ ، ح ١٠ ، عن كتاب العتيق للغروي .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الخامس - لدفع الوباء والطاعون :

١ - السيّد الشبّر ؛ : في كتاب المحدث الكاشاني . . . أيضاً يكتب ويحمل معه [أي من أصابه الوباء والطاعون] :

« بسم الله الرحمن الرحيم يا هو ، يا من هو هو ، يا من ليس هو إلّا هو ، صلّ على محمّد وآل محمّد [واجعل لحامل كتابي هذا

من كلّ همّ وغمّ وخوف فرجاً ومخرجاً] . . . بحقّ محمّد وعليّ . . . وعليّ [الرضا] . . . » .

(طب الأئمة للسيّد الشبّر : ٤٨٧ ، س ٢١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

السادس - لقضاء الحوائج المهمّة :

١ - الكفعمي ؛ : روى عن الصادق (عليه السلام) : أنّه من قلّ عليه رزقه أو ضاقت عليه معيشته ، أو كانت له حاجة مهمّة من

أمر دنياه وآخرته ، فليكتب في رقعة بيضاء ويطحها في الماء الجاري عند طلوع الشمس ، وتكون الأسماء في سطر واحد .

« بسم الله الرحمن الرحيم الملك الحقّ المبين ، من العبد الذليل إلى المولى الجليل ، سلام على محمّد . . . وموسى وعليّ [الرضا

(عليه السلام)] . . . » .

(البلد الأمين : ١٥٧ س ٥ . عنه البحار : ٢٣٦/٩٩ ضمن ح ٣ .

مصباح الكفعمي : ٥٣٠ س ١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

السابع - لسرعة الإجابة :

١ - العلامة المجلسي ؛ : وجدت في نسخة قديمة ، من مؤلّفات بعض أصحابنا رضی الله عنهم ما هذا لفظه : هذا الدعاء رواه

محمّد بن بابويه ؛ عن الأئمّ (عليهم السلام) ، : وقال : ما دعوت في أمر إلّا رأيت سرعة الإجابة وهو :

« اللهمّ ! إنّي أسألك وأتوجّه إليك بنبيك نبيّ الرحمة . . . يا أبا الحسن ! يا عليّ بن موسى ! أيّها الرضا ! يا ابن رسول الله ! يا

حجّة الله ! على خلقه ، يا سيّدنا ! ومولانا ، إنّا توجّهنا واستشفعنا وتوسّلنا بك إلى الله ، وقدّمناك بين يدي حاجتنا ، يا وجيهاً !

عند الله ، اشفع لنا عند الله . . . » .

(البحار : ٢٤٧/٩٩ ، س ١٦ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثامن - توّسل الملائكةُ به (عليه السلام) :

١ - الكفعميّ ؛ : ومنها دعاء أهل البيت المعمور وهو :

« يا من أظهر الجميل ! وستر القبيح ، يا من لم يؤاخذ ! بالجريرة ولم يهتك الستر؛ يا عظيم العفو ! يا حسن التجاوز ! يا باسط اليدين ! بالرحمة ، يا صاحب كل حاجة ! يا واسع المغفرة ! يا مفرّج كل كربة ! يا مقبل العثرات ! يا كريم الصفح ! يا عظيم المنّ ! يا مبتدئاً بالنعم ! قبل استحقاقها ، يا ربّاه ! يا سيّده ، يا غاية رغبته ! أسألك بك وبمحمّد وعلّي وفاطمة والحسن والحسين ، وعلّي بن الحسين ، ومحمّد بن عليّ ، وجعفر بن محمّد ، وموسى بن جعفر ، وعلّي بن موسى ، ومحمّد بن عليّ ، وعلّي ابن محمّد ، والحسن بن عليّ ، والقائم المهدي ، الأئمة الهاديّة عليهم السلام أن تصلّي على محمّد وآل محمّد . وأسألك يا الله ، أن لا تشوّه خلقى بالنار ، وأن تفعل بي ما أنت أهله ، [ولا تفعل بي ما أنا أهله] . »

(في فلاح السائل : وتذكر ما تريد .)

(مصباح الكفعميّ : ٤٤ ، س ١٢ . عنه البحار : ٧٥/٨٣ ، ضمن ح ١٠ ، بتفاوت .

فلاح السائل : ١٩٥ ، س ١٩ .

البلد الأمين : ١٨ س ١٧ .)

التاسع - في عالم الرؤيا :

١ - الحضيني ؛ : حدّثني محمّد بن زيد القمّي ، عن محمّد بن بشر ، قال : حدّثني الحسين ولقيت بشر ، وحدّثني بهذا الحديث عن عبد الله بن جعفر اللأفي قال : خرجت مع هرثمة بن أعين إلى خراسان ، وكنا مع المأمون ، وكان سبب (سمّه للرضا) عليه السلام) أنّه سمّه في عنب ورميان مفروك ، لمّا حضرت الرضا (عليه السلام) الوفاة ، وكان المأمون حمله من المدينة في طريق الأهواز (ما بين المعقوفتين أثبتناه من مدينة المعاجز .)

يريد خراسان ، فلمّا صار بالسوس لقيه الشيعة بها ، وكان عليّ بن أسباط الفارسي قد سار من فارس بهدايا وألطف ليلقاه بها ، فقطعت اللصوص وأخذوا كلّما كان فيها ، وأخذوا الهدايا والألطف التي كانت مع عليّ بن أسباط ، وكان ذا مال ودنيا عريضة ، فطالبه القفص بأن يشتري نفسه بمال عظيم ، وعدّبوه إلى أن قال قائل منهم : احشوا فاه جمرًا ، حتّى يشتري نفسه ممّا .

ففعّلوا ذلك ، فانتشرت نواجذه وأنيابه وأضراسه ، وتركته القفص ، وجميع سائر من في القافلة وساروا بالغنيمه ، فبكى عليّ بن أسباط وقال : والله مامصيتي بقمي بأعظم من مصيتي بما حملته إلى سيدي الرضا (عليه السلام) ، وردد من شدّة وجعه ، فرأى في منامه سيّدنا الرضا (عليه السلام) وهو يقول له : لاتحزن فإنّ هداياك وألطفك عندنا بالسوس ، إذا وردناها ووردتها ، وأمّا فوك فأول مدينة تدخلها فاطلب السعد المسحوق ، فأحشُ به فاك ، فإنّ الله يرّد عليك نواجذك ، وأنيابك وأضراسك ، فانتبه مسروراً فقال : الحمد لله حقّ حمده علي ما رأيت ، وحقّاً مارأيت ، وحمل نفسه حتّى دخل أول مدينة ، والتمس السعد بها ، فأخذه وحشى فاه ، فردّ الله عليه جميع نواجذه ، وسار حتّى لقي سيّدنا الرضا (عليه السلام) بالسوس ، فلمّا دخل عليه قال له : يا عليّ ! قد وجدت جميع ما قلنا لك في السعد حقّاً ، فادخل إلى تلك الخزانة ، فانظر هداياك وألطفك ، وجميع ما كان ممّا أهديته إلينا تراه بحاله ، وما كان لك فخذ .

فدخل عليّ بن أسباط الخزانة ، فوجد جميع ما كان معه لم يفقد منه شيئاً ، فأخذ ما كان له ، وترك الهدايا والألطف ، وسار الرضا (عليه السلام) إلى المأمون ، فزوّجه أخته ، وجعله وليّ عهده ، وضرب اسمه على الدراهم ، وهي الدراهم الرضويّة ، وجمع بنى العباس ، وناظرهم في فضل عليّ بن موسى ، حتّى ألزمهم الحجّة ، وردّ فدكاً علي ولد فاطمة (عليها السلام) ، ثم

سمّه بعد كيد طويل .

(الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ٩ . عنه مدينة المعاجز : ٢٥٢/٧ ح ٢٣٠٤ .

مشارك أنوار اليقين : ٩٦ س ٤ ، مختصراً وبتفاوت . عنه البحار : ٧٢/٤٩ ضمن ح ٩٥ ، وإثبات الهداة : ٣٠٤/٣ ح ١٥٢ . عنه وعن الهداية ، مدينة المعاجز : ٢٣١/٧ ح ٢٢٨٤ .)

٢ - السيد ابن طاووس ؛ . . . حدّثنا أبو العباس أنّه كان ممّن أسر بالهجير مع أبي الهيجاء بن حمدان قال : وكان أبو ظاهر سليمان مكرماً لأبي الهيجاء بأن كان يستدعيه إلى طعامه ، فيأكل معه ، ويستدعيه أيضاً بالليل للحديث معه .

فلما كان ذات ليلة سألت أبا الهيجاء أن يجري ذكرى عند سليمان بن الحسن ويسأله إطلاقي ؟

فأجابني إلى ذلك ، ومضى إلى أبي ظاهر في تلك الليلة على رسمه ، وعاد من عنده ولم يأتني ، وكان من عادته أن يغشاني عند عوده من عند سليمان . . .

فلما لم يعاودنا في تلك الليلة . . . استوحشت لذلك ، فصرت إليه إلى منزله المرسوم . . . فانصرفت إلى موضعي الذي أنزلت فيه في حالة عظيمة من الإياس من الحياة واستشعار الهلكة ، فاغتسلت ولبست ثياباً جعلتها كفني ، وأقبلت على القبلة ، فجعلت أصلي وأناجي ربي وأتضرّع وأعترف بذنوبي وأتوب منها ذنباً ذنباً ، وتوجهت إلى الله بمحمد وعليّ . . . وجعفر وموسى وعليّ [الرضا] . . . ولم أزل أقول هذا وشبهه من الكلام إلى أن انتصف الليل ، وجاء وقت الصلاة والدعاء وأنا أستغيث إلى الله وأتوسّل إليه بأمير المؤمنين (عليه السلام) إذ نعست عيني فرقدت .

فرايت أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال لي : يا ابن كشمرد !

قلت : لبيك يا أمير المؤمنين ! فقال : مالي أراك على هذه الحالة ؟

فقلت : يا مولاي ! أما يحقّ لمن يقتل صباح هذه الليلة غريباً عن أهله وولده بغير وصية . . . فقال : تحوّل كفاية الله ودفاعه بينك وبين الذي يوعدك في ما أصدك به من سطواته ، أكتب :

« بسم الله الرحمن الرحيم من العبد الذليل فلان بن فلان إلى المولى الجليل الذي لا إله إلا هو الحي القيوم ، وسلام على آل يس ، ومحمد وعليّ وفاطمة . . . ومحمد وعليّ . . . »

فقال : ارم بها في البئر ، وفي ما دنا منك من منابع الماء .

قال ابن كشمرد : فانتبهت وقيمت ففعلت ما أمرني به . . .

فلما أصبحنا وطلعت الشمس استدعيت . . . فلما دخلت على أبي ظاهر . . .

ثم أقبل عليّ فقال : قد كنّا عزمنا في أمرك علي ما بلغك ، ثم رأينا بعد ذلك أن نفرج عنك وأن نخيرك أحد أمرين : إمّا أن تجلس فنحسن إليك ، وإمّا أن تنصرف إلى عيالك . . . فخرجت منصرفاً من بين يديه . . .

(مصباح الزائر : ٥٣٥ ، س ٢١ . عنه البحار : ٢٣١/٩٩ ، ح ١ .

البحار : ٢٣/٩١ ، ح ٢١ ، عن قبس المصباح .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

العاشر - لمن غفل عن صلاة الليل :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : روى عن الصادقين (عليهم السلام) : : أن من غفل من صلاة الليل فليصلّ عشر ركعات . . . ثم يدعو بما يختصّ عقيب السادسة . . . ثم تسجد سجدة الشكر ، فتقول فيها اثنتي عشرة مرّة : « الحمد لله شكراً » .

ثم تقول : « اللهم صلّ على محمد وآل محمد ، وصلّ على عليّ وفاطمة . . . وموسى وعليّ [الرضا] . . . فاقض بهم حوائجي . . .

(مصباح المتهجد : ١٣٨ ، س ١٣ . عنه البحار : ٢٥١/٨٤ ، ح ٥٩ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(٢)

الحادى عشر - فى الساعة الثامنة بعد طلوع الشمس :

١ - الكفعمى ؛ : الساعة الثامنة من الأربع ركعات من بعد الظهر إلى صلاة العصر للرضا (عليه السلام) : « يا خير مدعو ! يا خير من أعطى ، يا خير من سئل ، يا من أضاء باسمه ضوء النهار ، وأظلم به ظلمة الليل ، وسال باسمه وابل السيل ، ورزق أوليائه كل خير ، يا من علا السماوات نوره ، والأرض ضوءه ، والشرق والمغرب رحمته ، يا واسع الجود أسألك بحق وليك على بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، وأقدمه بين يدي حوائجى ورغبتى إليك ، أن تصلى على محمّد وآل محمّد ، وأن تكفينى به ، وتنجينى ممّا أخافه وأحذره فى جميع أسفارى ، وفى البرارى والقفار ، والأودية والآكام ، والغياض والجبال ، والشعاب والبحار ، يا واحد ! يا قهار ! يا عزيز ! يا جبار ! يا ستار ! وأن تفعل بى كذا وكذا » .

دعاء آخر لهذه الساعة :

« اللهم ! أنت الكاشف للملهمات ، والكافى للمهمّات ، والمفرج للكربات ، والسامع للأصوات ، والمخرج من الظلمات ، والمجيب للدعوات ، الراحم للعبير ، جبار الأرض والسماوات . يا ولّى يا مولى ! يا علىّ يا أعلى ! يا كريم يا أكرم ! يا من له الاسم الأعظم ! يا من علم الإنسان ما لم يعلم ! فاطر السموات والأرض ، وهو يطعم ولا يطعم ، أسألك بمحمّد المصطفى من الخلق ، المبعوث بالحق ، وبأمر المؤمنين الذى أوليته فألفيته شاكراً ، وابتليته فوجدته صابراً ، وبالإمام الرضا علىّ بن موسى ، الذى أوفى بعهديك ، ووثق بوعدك ، وأعرض عن الدنيا وقد أقبلت إليه ، ورغب عن زينتها وقد رغبت فيه ، أن تصلى على محمّد وآل محمّد ، فقد توسّلت بهم إليك ، وقدّمتهم أمامى وبين يدي حوائجى ، أن تهدينى إلى سبل مرضاتك ، وتيسّر لى أسباب طاعتك ، وتوفّقنى لا ابتغاء الزلفه بموالاه أوليائك ، وإدراك الحظوة من معاداة أعدائك ، وتعيننى على أداء فروضك واستعمال سنّتك ، وتوفّقنى على المحجّة المؤدية إلى العتق من عذابك ، والفوز برحمتك يا أرحم الراحمين » .

(مصباح الكفعمى : ١٨٧ س ١٣ . عنه البحار : ٣٤٩/٨٣ س ١٢ .

البلد الأمين : ١٤٤ س ١٠ ، قطعة منه .

مصباح المتهجد : ٥١٥ ح ٥٩٧ ، قطعة منه .

مفتاح الفلاح : ٤٦٩ س ٥ .

قطعة منه فى (اختصاص بعض الساعات به (عليه السلام)) .

الثانى عشر - للميت :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : نسخة الكتاب الذى يوضع عند الجريدة ، مع الميت يقول قبل أن يكتب : « بسم الله الرحمن الرحيم ، أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له . . . وأن محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) عبده ورسوله ، وأنه مقرّ بجميع الأنبياء والرسول (عليهم السلام) : ، وأنّ عليّاً ولّى الله وإمامه .

وأنّ الأئمة من ولده أئمة وأنّ أولهم الحسن . . . وعليّ بن موسى [الرضا] . . . ، وأنّ عليّاً ومحمّداً وجعفرأ وموسى وعليّاً . . . أئمة وقادة ودعاة إلى الله عزّ وجلّ ، وحجّة على عباده » .

(مصباح المتهجد : ١٦ . عنه البحار : ٥٩/٧٩ ، ح ١ .

الدعوات : ٢٣٣ ، س ١ . عنه وعن المصباح ، مستدرک الوسائل : ٢٤٢/٢ ، ح ١٨٨١ .
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(٣)

الثالث عشر - في الأدعية :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : فإذا صليت الفجر ... تقول ما يختص هذا الموضع : « اللهم صل على محمد وآل محمد ... ثم تقول :
اللهم ! إني وهذا اليوم المقبل خلقان من خلقك ... رضيت بالله رباً ، وبالإسلام ديناً ، وبمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) نبياً
، وبالقرآن كتاباً ، وبعلي إماماً ، وبالحسن والحسين ... وعلي بن موسى [الرضا] ... أئمة وسادة وقادة ... » .
(مصباح المتهجد : ٢٠٠ ، س ١٠ .

البحار : ٥١/٨٣ ، ح ٥٦ ، عن جنة الأمان .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : ومن دعاء السر ، يا محمد ! ... قل للذين يريدون التقرب إليّ : اعلموا علماً يقيناً ، أنّ هذا الكلام أفضل
ما أنتم متقربون به إليّ بعد الفرائض أن تقولوا :
« اللهم إنه لم يصح أحد من خلقك ... » ثم اسجد سجدة الشكر وقل ما كتب أبو إبراهيم (عليه السلام) إلى عبد الله بن
جندب .

فقال : إذا سجدت ، فقل :

« اللهم إني أشهدك ، وأشهد ملائكتك وأنبياءك ورؤسلك وجميع خلقك بأنك أنت الله ربّي ... وعلي وليي ، والحسن
والحسين ... وعلي بن موسى [الرضا] ... أئمتي ، بهم أتولى ، ومن عدوهم أتبرء ... » .
(مصباح المتهجد : ٢٣٥ ، ح ٣٤١ . عنه البحار : ٢٣٥/٨٣ ، ح ٥٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٣ - الراوندي ؛ : روى عن الأئمة (عليهم السلام) : : إذا حزنتك [أمر] فصل ركعتين ... ثم خذ المصحف وارفعه فوق رأسك .
.. ثم تقول : « اللهم [إني أسألك] بحق نبيك المصطفى ... بحق محمد وآل محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ... وبحق
الراضي من المرضيين ... » .

(الدعوات : ٥٧ ، ح ١٤٦ . عنه البحار : ٣٧٥/٨٨ ، ح ٣٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٤ - السيد ابن طاووس ؛ : إنه لمولانا أبي إبراهيم موسى بن جعفر الصادق (صلوات الله عليه) ما دعا به مغموم إلا فرج الله غمه
: ...

« بسم الله الرحمن الرحيم سبحانهك اللهم وبحمدك أثني عليك ... أسألك أن تصلي على مولانا وسيدنا ورسولك محمد
حبيبك الخالص ... وعلي علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ... » .

(مهج الدعوات : ٢٨٤ ، س ٨ .

البلد الأمين : ٣٨٩ ، س ١ .

البحار: ٤٤٤/٩٢، ح ١، عن كتاب العتيق للغروي .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٥ - السيد ابن طاووس ؛ دعاء يختصّ باليوم الثالث عشر من شهر رمضان : « اللهم إني أدينك بطاعتك وولايتك ، وولاية محمّد نبيّك ، وولاية أمير المؤمنين حبيب نبيّك ، وولاية الحسن والحسين . . . وعلى بن موسى [الرضا] . . . أدينك يا رب ! بطاعتهم وولايتهم ، وبالتسليم بما فضّلتهم ، راضياً غير منكر ولا مستكبر على ما أنزلت في كتابك . . . » .

(إقبال الأعمال : ٤٢٦ ، س ٤ . عنه البحار : ٣٧/٩٥ ، س ٤ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٦ - السيد ابن طاووس ؛ . . . عن المفضل بن عمر ، عن أبي عبد الله الصادق (عليه السلام) ، قال : كان لأُمّي فاطمة (عليها السلام) صلاة تصليها ، علمها جبرئيل . . . وتدعو بهذا الدعاء ، وتسال حاجتك تعطها إن شاء الله تعالى .

الدعاء : ترفع يديك بعد الصلوة على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وتقول : « اللهم إني أتوجه إليك بهم ، وأسألك بحقك العظيم . . . أن تقضى لي حوائجي وتسمع محمّداً وعليّاً . . . وموسى وعليّاً [الرضا] . . . » .

(جمال الأسبوع : ١٧٣ س ١٦ .)

مصباح المتهجّد : ٣٠٢ س ١٢ ، قطعة منه . عنه وعن جمال الأسبوع ، البحار : ١٨٣/٨٨ ، ح ٩ ، و ١٨٤ ح ١٠ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٧ - السيد ابن طاووس ؛ في كتاب القاضي عليّ بن محمّد الفروراريّ [الفراريّ خ - ل] أيّده الله قال : قرأت على أبي جعفر الزاهد أحمد بن عيسى العلويّ ، وذكر أنّه لبعض الأئمّ (عليهم السلام) : . . . ويعرف بدعاء الساراي :

« بسم الله ، بسم الله ، ما شاء الله توجّهاً بالدعاء إلى الله . . . وعلى ولاية عليّ وإمامته . . . بعليّ بن موسى الرضا من المرضيين . . . » .

(مهج الدعوات : ٣٨٨ ، س ٢١ . عنه البحار : ٢٦٨/٨٢ ، ح ٦ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٨ - السيد ابن طاووس ؛ . . . على المسمّى ابن وزير الورّاق في جملة مجلّد أوّله دعاء الطلحيّ . . . وهو : « اللهم ! إني أسألك يا راحم العبرات . . . أتقرب إليك بأول من توجّهت تاج الجلالة . . . محمّد رسولك (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . وبالإمام المرتضى والسيف المنتضى ، مولاي عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) . . . » .

(مهج الدعوات : ٤٠٦ ، س ١٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٩ - السيد ابن طاووس ؛ في كتاب إغاثة الداعي عن مولانا الصادق صلوات الله عليه ، قال : خذ المصحف فدعه على رأسك وقل :

« اللهم بحقّ هذا القرآن وبحقّ من أرسلته به وبحقّ . . . عليّ بن موسى (عليهما السلام) » عشر مرّات . . . وتسال حاجتك .

(إقبال الأعمال : ٤٧٤ ، س ٧ . عنه البحار : ١٤٦/٩٥ ، س ٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٠ - السيد ابن طاووس ؛ . . . عن جابر بن يزيد الجعفيّ ، قال : قال : أبو جعفر (عليه السلام) : من دعا بهذا الدعاء مرّة واحدة في دهره كتب في رقّ ، ورفع في ديوان القائم (عليه السلام) ، فإذا قام قائمنا ناداه باسمه واسم أبيه . . . : « اللهم يا إله الآلهة ،

ياواحد يا أحد . . . أتقرب إليك برسولك المنذر ، وبعلي أمير المؤمنين . . . وعلي بن موسى الرضا الرضى بحكمك . . . » .
(مهج الدعوات : ٣٩٨ ، س ١٨ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١١ - السيد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى جدّي السعيد أبي جعفر الطوسي . . . عن عبد الله بن عطاء قال : حدّثني أبو جعفر محمّد بن عليّ الباقر ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه أمير المؤمنين صلوات الله عليه وعليهم أجمعين أنّه قال : يا بنّي ! إنّه لا بدّ أن يمضى الله عزّ وجلّ مقاديره وأحكامه على ما أحبّ وقضا . . . ولا تدعو الله عزّ وجلّ بدعوة في يومك ذلك في حاجة من حوائج الدنيا والآخرة إلّا أتتك كائنه ما كانت . . . فقال عليّ (عليه السلام) : يا بنّي ! إذا أردت ذلك فقل : « بسم الله الرحمن الرحيم ، بسم الله وبالله وسبحان الله . . . وأشهد أنّ عليّ بن أبي طالب والحسن . . . وعليّ بن موسى [الرضا] . . . هم الأئمة الهداة المهتدون . . . » .

(جمال الأسبوع : ٢٧٩ ، س ١١ . عنه البحار : ٧٣/٨٧ ، ح ١ ، و٧٥ ، س ٢٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٢ - السيد ابن طاووس ؛ : من كتاب أصل يونس بن بكير ، قال : سألت سيدي أن يعلمني دعاء أدعو به عند الشدائد ، فقال لي : يا يونس ! تحفظ ما أكتبه لك ، وادع به في كلّ شدّة تجاب وتعطي ما تتمناه ، ثمّ كتب لي : « بسم الله الرحمن الرحيم ، اللهم إنّ ذنوبي وكثرتها قد أخلقت وجهي عندك . . . اللهم وقد أصبحت يومي هذا لاثقة لي ولا رجاء ، ولا لجا ولا مفرج ، ولا منجا غير من توسّلت بهم إليك ، متقرباً إلى رسولك محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ عليّ أمير المؤمنين . . . وموسى وعليّ [الرضا (عليهم السلام)] . . . » .

(مهج الدعوات : ٣٠٣ ، س ١٤ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٣ - السيد ابن طاووس ؛ : قال أبو حمزة الثماليّ ، انكسرت يد ابني مرّة فأتيت به يحيى بن عبد الله المجبر ، فنظر إليه ، فقال : أرى كسراً قبيحاً ، ثمّ صعد غرفته يجيء بعصابه ورفادة فذكرت في ساعتى تلك ما علمني عليّ بن الحسين زين العابدين (عليه السلام) .

فأخذت يد ابني فقرأت عليه ومسحت الكسر فاستوى الكسر بإذن الله تعالى . . . : « بسم الله الرحمن الرحيم ، يا حيّ قبل كلّ حيّ . . . وأستشفع إليك بنبيك نبيّ الرحمة . . . وعليّ بن موسى الرضا المرتضى ، الزكيّ المصطفى ، المخصوص بكرامتك ، والداعي إلى طاعتك وحجّتك على الخلق أجمعين . . . » .

(مهج الدعوات : ٢٠٨ ، س ٩ . عنه البحار : ٢٣٠/٩٢ ، ح ٢١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٤ - السيد ابن طاووس ؛ : . . . عن معاوية بن وهب ، عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، قال : إنّ عندنا ما نكتمه ولا نعلمه غيرنا ، أشهد على أبي ، أنّه حدّثني عن أبيه ، عن جدّه ، قال : قال لي عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : يا بنّي ! إنّه لا بدّ من أن تمضى مقادير الله وأحكامه على ما أحبّ وقضى ، وسينفذ الله قضاءه وقدره ، وحكمه فيك فعاهدني أن لا تلفظ بكلام أسره إليك حتّى أموت . . . فقل : هذا الدعاء : « سبحان الله والحمد لله ولا إله إلّا الله . . . وأنّ محمّداً صلواتك عليه وآله ، عبدك ورسولك . . . وأشهد أنّ عليّ بن أبي طالب . . . وعليّ بن موسى [الرضا] . . . الأئمة الهداة المهديّون . . . » .

(مهج الدعوات : ١٨٤ ، س ١٤ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٥ - السيد ابن طاووس ؛ : حرز لمقتدى الساجدين الإمام زين العابدين (عليه السلام) : « بسم الله الرحمن الرحيم ، يا أسمع السامعين ، يا أبصر الناظرين ... اللهم صل على محمد المصطفى ، وعلى علي المرتضى ... وعلى بن موسى الرضا (عليهم السلام) : ... » .

(مهج الدعوات : ٢٩ س ١١ ، و ٢٨١ س ٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٦ - السيد ابن طاووس ؛ : ... أبو علي محمد بن همام ، ذكر أن الشيخ العمري قدس الله روحه أملاه عليه وأمره أن يدعو به : « اللهم ! عرفني نفسك فإنك إن لم تعرفني نفسك لم أعرفك ولم أعرف رسولك ... اللهم ! فكما هديتني لولاية من فرضت طاعته علي من ولاية أمرك بعد رسولك صلواتك عليه وآله ، حتى واليت وولاية أمرك أمير المؤمنين ، والحسن ... وعلياً [الرضا] ومحمداً ، وعلياً (عليهم السلام) : ... » .

(جمال الأسبوع : ٣١٥ س ٧ .)

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٥١٢/٢ ح ٤٣ . عنه البحار : ٣٢٧/٩٢ ح ٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٧ - السيد ابن طاووس ؛ : محمد بن أبي قرّة بإسناده ... أبو عمرو محمد بن محمد بن نصر السكوني رضي الله عنه ، قال : سألت أبا بكر أحمد بن محمد بن عثمان البغدادي ؛ أن يخرج إلي أدعية شهر رمضان التي كان عمه أبو جعفر محمد بن عثمان بن سعيد العمري رضي الله عنه وأرضاه يدعو بها .

فأخرج إلي دفترًا ... الدعاء في كل ليلة من شهر رمضان ... « اللهم ! إنني أفتح الثناء بحمدك ... اللهم ! صل على محمد عبدك ورسولك ... اللهم ! صل على علي أمير المؤمنين ... وصل على أئمة المسلمين ... وعلى بن موسى [الرضا] عليهم السلام) : ... حججك على عبادك وأمناءك في بلادك ... » .

(إقبال الأعمال : ٣٢٢ س ٦ ، و ٣٢٤ س ١٤ . عنه البحار : ١٦٦/٢٤ ح ١٤ ، قطعة منه ، عن القائم (عليه السلام) .)

مصباح الكفعمي : ٧٧٠ س ١ ، مرسلًا ، بتفاوت .

مصباح المتهجد : ٥٧٧ س ١٧ ، مرسلًا ، بتفاوت .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٨ - السيد ابن طاووس ؛ : دعاء الاعتقاد مروى عن الكاظم (عليه السلام) :

« إلهي ! إن ذنوبي وكثرتها قد غيرت وجهي عندك ... » .

اللهم ! وقد أصبحت في يومي هذا ولا ثقة لي ولا رجاء ، ولا مفرج ولا ملجأ ، ولا ملتجأ غير من توصلت بهم إليك ، وهم رسولك وآله ، علي أمير المؤمنين ، وسيدتي فاطمة الزهراء ... وعلى [الرضا] عليهم السلام) : ... » .

(البلد الأمين : ٣٨٧ س ٩ .)

مهج الدعوات : ٢٨١ س ٢٠ ، وفيه : قال الشيخ علي بن محمد بن يوسف الحراني ، قال الشيخ أبو عبد الله إبراهيم بن جعفر النعماني الكاتب (رضي الله عنه) ، قال : حدثنا أبو علي بن همام ، قال : حدثني إبراهيم بن إسحاق النهاوندي ، عن أبي عبد الله الحسين بن علي الأهوازي ، عن أبيه ، عن علي بن مهزيار ، قال : سمعت مولاي موسى بن جعفر (صلوات الله عليه) يدعو

بهذا الدعاء . عنه وعن الكتاب العتيق ، البحار : ١٨٢/٩١ ح ١١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٩ - الكفعمي ؛ : دعاء مستجاب مروى عن الكاظم (عليه السلام) : بسمل وقل : « سبحانك اللهم ! وبحمدك ... أسألك أن تصلى على مولانا وسيدنا محمد عبدك ورسولك ، وحيبيك الخالص ... وعلى علي بن موسى الرضا (عليهم السلام) : ... صلاة تامّة عامّة ، دائمة نامية ، باقية شاملة ، كاملة متواصلة ... » .

(البلد الأمين : ٣٨٩ س ١ .

البحار : ٤٤٤/٩٢ ح ١ ، عن كتاب العتيق للغروي ، بتفاوت وزيادة .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢٠ - الكفعمي ؛ : دعاء قاف مروى عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : « اللهم ! إنني أسألك باسمك يا الله ! يا ربّ الأرباب ! ... بحلّة آدم ، بتاج حوا ... بأية عيسى ، بنخلّة مريم ، بعلم الخضر ، بمحمد المصطفى ، بعلي المرتضى ... بعلي بن موسى الرضا ... أسألك أن تصلى على محمد وآل محمد ، وأن تغفر لنا ، وبجميع المؤمنين ما قدّمنا وما أخرنا ... » .

(البلد الأمين : ٣٦٥ س ٢٠ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢١ - الكفعمي ؛ : دعاء عظيم مروى عن الصادق (عليه السلام) : « اللهم ! ياربّ السموات السبع ومن فيهنّ ، والأرضين السبع ومن فيهنّ ... ومرسل محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) رحمة للعالمين وخاتماً للنبيين ... وبوصيه ومؤيده ، وسبطيه وولديه . . . والرضي ، والتقّي ، والنقي (عليهم السلام) : ... » .

(البلد الأمين : ٣٧٠ س ١٨ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢٢ - العلامة المجلسي ؛ : عن الشيخ الفاضل الشيخ جعفر البحريني ؛ ، أنه رأى في بعض مؤلفات أصحابنا الإمامية أنه روى مرسلًا عن الصادق (عليه السلام) ، قال : ما لأحدكم إذا ضاق بالأمر ذرعاً أن لا يتناول المصحف بيده عازماً على أمر يقتضيه من عند الله ... قائلاً : « اللهم ! إنني أتوجه إليك بالقرآن العظيم ... بحق محمد وعليّ ... وعلى الرضا (عليهم السلام) : ... » .

(البحار : ٢٤٤/٨٨ ، س ١٣ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٦٠/٦ ، ح ٦٨٢٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢٣ - العلامة المجلسي ؛ : دعاء مستجاب يروى أنه لمولانا أبي إبراهيم موسى بن جعفر الصادق صلوات الله عليه .

ما دعا به مغموم إلّا فرّج الله عنه ، ولا مكروب إلّا نفس الله عنه كربه

« أسألك أن تصلى على مولانا وسيدنا ورسولك محمد حبيبيك الخالص ... وعلى بن موسى الرضا (عليهما السلام) ... صلاة تامّة عامّة ، دائمة نامية ، باقية شاملة متواصلة ... » .

(البحار : ٤٤٤/٩٢ ح ١ ، عن كتاب العتيق للغروي .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١ - السيد ابن طاووس ؛ : فإذا أردت هذه الزيارة [أى زيارة الأئمة الأطهار (عليهم السلام) :] . . . فقف على ضريح مولانا أبي محمد (عليه السلام) وقل :

« السلام عليك يا مولاي يا أبا محمد الحسن بن علي الهادي . . . وأتوسل إليك بعلي بن موسى الرضا ، وبمحمد بن علي المرتضى ، الإمامين المطهرين المنتجبين ، فصلّ عليهما ما أضاء صبح ودام ، صلاة ترقيهما إلى رضوانك في العليين من جناتك » .

(مصباح الزائر : ٤٠٩ س ٦ . عنه البحار : ٦٧/٩٩ س ٢ .
قطعة منه في ف ١ ، ب ٢ ، (لقبه (عليه السلام)) .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - ابن المشهدي ؛ : زيارة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب صلوات الله عليه : تقف على الباب وتقول : « ائذن لي عليك يا أمير المؤمنين . . . » ثم تقف على المشهد وتقول :

« السلام على رسول الله البشير النذير . . . ثم تصلي عند الرأس أربع ركعات زيارة ندباً وتقول بعد صلاتك : السلام عليك يا رسول الله . . . السلام عليك يا أبا الحسن علي بن موسى الرضا في المرضيين . . . » .

(المزار الكبير : ٢٤٤ ح ٨ . عنه البحار : ٣٤٢/٩٧ ح ٣٣ .)
الخامس عشر - التوسل به (عليه السلام) للاستخارة :

١ - العلامة المجلسي ؛ : عن الشيخ يوسف بن الحسين ، أنه وجد بخط الشهيد السيد محمد بن مكّي قدس الله روحه ، قال :

تقرأ (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) عشر مرّات : ثم تدعو بهذا الدعاء :

« اللَّهُمَّ ! إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ لِعَلْمِكَ بِعَاقِبَةِ الْأُمُورِ . . . فَأَسْأَلُكَ بِمُحَمَّدٍ وَعَلِيِّ . . . وَمُوسَى وَعَلِيِّ [الرضا (عليهم السلام) : . . .] . » .

(البحار : ٢٥١/٨٨ ، ح ٦ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

ما ورد عن العلماء أو غيرهم في عظمته (عليه السلام)

وفيه أمران

(أ) - ما قال الشعراء في عظمته (عليه السلام)

وفيه خمسة موارد

الأول - أبو نواس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن يحيى المكتّب قال : حدّثنا أبو الطيّب أحمد بن محمد الوراق قال : حدّثنا علي بن هارون

الحميري قال : حدّثنا علي بن محمد بن سليمان النوفلي قال : إنّ المأمون لما جعل علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ولي

عهده ، وأنّ الشعراء قصدوا المأمون ، ووصلهم بأموال جمّة حين مدحوا الرضا (عليه السلام) ، وصوّبوا رأي المأمون في الأشعار

دون أبي نواس ، فأذنه ولم يقصده ولم يمدحه ، ودخل على المأمون فقال له : يا أبا نواس ! قد علمت مكان علي بن موسى الرضا

منّي ، وما أكرمته به ، فلماذا أخّرت مدحه ؟ وأنت شاعر زمانك وقريع دهرك ، فأنشد يقول :

قيل لي أنت أوحّد الناس طُرّاً

في فنون من الكلام النبيه

لك من جوهر الكلام بديع

يثمر الدرّ في يدي مجتنيه

فعلى ما تركت مدح ابن موسى

والخصال التي تجمّعن فيه

قلت لا أهتدي لمدح إمام

كان جبرئيل خادماً لأبيه .

فقال المأمون : أحسنت ! ووصله من المال بمثل الذي وصل به كافة الشعراء ، وفضّله عليهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٢/٢ ح ٩ .

إعلام الوري : ٦٥/٢ س ١٧ ، قد أتى بالأشعار .

روضة الواعظين : ٢٦٠ س ١٣ ، قد أتى بالأشعار .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٢/٤ س ٢٣ ، قد أتى بالأشعار .

كشف الغمّة : ٣١٧/٢ س ٢٠ ، قد أتى بالأشعار .

بشارة المصطفى لشيعته المرتضى (عليه السلام) : ٨٠ س ٦ ، بتفاوت يسير .

تذكرة الخواصّ : ٣٢١ س ٢ ، قد أتى بالأشعار ، عنه الأنوار البهيّة : ٢١٥ س ٧ ، قد أتى

بالأشعار .

الوافي بالوفيات : ٢٤٩/٢٢ س ١٣ ، قد أتى بالأشعار .

وفيات الأعيان : ٢٧٠/٣ س ١٦ ، قد أتى بالأشعار .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبو نصر محمّد بن الحسن بن إبراهيم الكرخي الكاتب بايلاق قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن

صقر الغساني قال : حدّثنا أبو بكر محمّد بن يحيى الصولي قال : سمعت أبا العباس محمّد بن يزيد المبرّد يقول : خرج أبو نواس

ذات يوم من داره ، فبصر براكب حاذاه ، فسئل عنه ، ولم ير وجهه ، فقليل : إنّه عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فأنشأ يقول

:

إذا أبصرتك العين من بعد غاية

وعارض فيك الشكّ أثبتك القلب

ولو أنّ قوماً أمموك لقادهم

نسيمك حتّى يستدلّ بك الركب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٤/٢ ح ١١ . عنه البحار : ٢٣٦/٤٩ ح ٤ .)

الثاني - أبوا العباس الصولي :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : أبو العباس الصولي يخاطب عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ويفضّله على المأمون :

كفى بفعال امرىء عالم

على أهله عادلاً شاهداً

يرى لهم طارفاً موقناً

ولا يشبه الطارف التالداً

(في العيون : أرى .)

يَمَنَ عَلَيْكُمْ بِأَمْوَالِكُمْ
وَتَعْطُونَ مِنْ مَائَتِهِ وَاحِدًا
فَلَا يَحْمَدُ اللَّهَ مُسْتَنْصِرًا
يَكُونُ لِأَعْدَائِكُمْ حَامِدًا
(في العيون : مستبصرًا .)
فَضَّلْتَ قَسِيمَكَ فِي قَعْدَدٍ
كَمَا فَضَّلَ الْوَالِدُ الْوَالِدَا .
(المناقب : ٣٤٩/٤ س ٢٤ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥/١ س ١١ ، بتفاوت .)

الثالث - دعبل بن عليّ الخزاعيّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّيّ قال : حدّثني أحمد بن إسماعيل بن الخصيب قال : لثيّ ولي الرضا (عليه السلام) العهد ، خرج إليه إبراهيم بن العيّاس ، (في البحار : الخصيب .)

ودعبل بن عليّ ، وكانا لا-يفترقان ، ورزين بن عليّ أخو دعبل ، فقطع عليهم الطريق ، فالتجّؤوا إلى أن ركبوا إلى بعض المنازل حميراً كانت تحمل الشوك ، فقال إبراهيم وأنشد :

أعيدت بعد حمل الشوك أحمالاً من الخزف

نشاوى لا من الخمر بل من شدّة الضعف

ثمّ قال لرزين بن عليّ : أجز هذا فقال :

فلو كنتم على ذاك تصيرون إلى القصف

تساوت حالكم فيه ولم تبقوا على الخصف

ثمّ قال لدعبل : أجز ، يا أبا عليّ ! فقال :

إذا فات الذي فات فكونوا من ذوى الظرف

وخصّوا نقصف اليوم فأتى بايع خفّي

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤١/٢ ح ٧ . عنه البحار : ٢٣٤/٤٩ ح ١ .)

(٥)

٢ - الإربليّ ؛ : عن أبي الصلت الهرويّ قال : دخل دعبل بن عليّ الخزاعيّ على الرضا (عليه السلام) بمرو فقال له : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنني قد قلت فيكم قصيدة ، وآليت على نفسي ألما أنشدتها أحداً قبلك ، فقال الرضا (عليه السلام) : هاتها يادعبل ! فأنشد :

تَجَاوَبَنَّ بِالْأَرْنَانَ وَالزَّفْرَاتِ

نَوَائِحُ عُجْمِ اللَّفْظِ وَالنُّطْقَاتِ

يَخْتَبِرْنَ بِالْأَنْفَاسِ عَنِ سِرِّ أَنْفَسِ

أسارى هوىً ماضٍ وآخر آتٍ
فأسعدن أو أسعفن حتى تقوّضت
صفوف الدجى بالفجر منهزمات
على العرصات الخاليات من المَهَا
سلام شج صبّ على العرصات
فعهدى بها خضر المعاهد مألُفاً
من العطرات البيض والخفّرات
ليالى يعدين الوصال على القلى
ويُعدى تدانينا على الغربات
وأذهنّ يلحظن العيون سوافراً
ويسترن بالأيدى على الوجّانات
وإذ كلّ يوم لى بلحظى نشوة
يبيت بها قلبى على نشوات
فكم حسرات هاجها بمحسّر
وقوفى يوم الجمع من عَرَفات
ألم تر للأيام ما جرّ جورها
على الناس من نقص وطول شتات
ومن دول المستهزئين ومن عَدا
بهم طالباً للنور فى الظلمات
فكيف ومن أنى يُطالب زلفه
إلى الله بعد الصوم والصلوات
سوى حبّ أبناء النبىّ ورَهطه
وبغض بنى الزرقاء والعبلات
وهند وما أدّت سُميّه وأبئها
أولوا الكفر فى الإسلام والفجرات
هم نقضوا عهد الكتاب وفرضه
ومحكّمه بالزور والشبهات
ولم تك إلا محنه كَشَفَتْهُمْ
بدعوى ضلال من هن وهنات
تراث بلا قربى وملك بلا هدى
وحكم بلا شورى بغير هُديات
رزايا أرّتنا خضرة الأفق حمرة

وردت أجاجاً طعم كل فرات
وما سهلت تلك المذاهب فيهم
على الناس إلا بيعه الفلتات
وما قيل أصحاب السقيفة جهرة
بدعوى تراث في الضلال نتات
ولو قلدوا الموصى إليه أمورها
لزمتم بمأمون على العثرات
أخى خاتم الرسل المصطفى من القذى
ومفترس الأبطال في الغمرات
فإن جحدوا كان الغدير شهيد
وبدر وأحد شامخ الهضبات
وآى من القرآن تُتلى بفضله
وإثاره بالقوت فى اللزبات
وعزّ خلال أدركته بسبقها
مناقب كانت فيه مؤتلفات
مناقب لم تدرك بخير ولم تنل
بشىء سوى حدّ القنا الدربات
نجى لجبريل الأمين وأنتم
عكوف على العزى معاً ومنا
بكيه لرسم الدار من عرفات
وأجريت دمع العين بالعبرات
(فى الحلية : أذريت .)

وبان عرى صبرى وهاجت صبايتى
رسوم ديار قد عفت وعرات
مدارس آيات خلت من تلاوة
ومنزل وحى مُقَفَّر العرصات
لآل رسول الله بالخيف من منى
وبالبيت والتعريف والجمرات
ديار لعبد الله بالخيف من منى
وللسيد الداعى إلى الصلوات
ديار على والحسين وجعفر
وحمزة والسجاد ذى الثغفات

ديار لعبد الله والفضلِ صنوه
نجى رسول الله في الخلوات
وسبى رسول الله وابنى وصيه
ووارث علم الله والحسنات
منازل وحى الله يُنزل بينها
على أحمد المذكور في السورات
منازل قوم يُهتدى بهداهم
وتؤمن منهم زلة العثرات
منازل كانت للصلاة وللتقى
وللصوم والتطهير والحسنات
منازل لاتيّم يحلّ بربعها
ولا ابن صهاك هاكك الحُرّمات
ديار عفاها جور كلّ منابذ
ولم تعف للأيام والسّنوات
قفانسل الدار التي خفّ أهلها
متى عهدّها بالصوم والصلوات
وأين الأولى شطت بهم غربة النوى
أفانين في الأطراف مفترقات
هم أهل ميراث النبي إذا اعتروا
وهم خير سادات وخير حُمات
إذا لم نناج الله في صلواتنا
بأسمائهم لم تُقبل الصلوات
مطاعيم في الأقطار في كلّ مشهد
لقد شرفوا بالفضل والبركات
وما الناس إلا غاصب ومكذب
ومضطغن ذو إحنه وترات
إذا ذكروا قتلى بدير وخبير
ويوم حنين أسبلوا العبرات
فكيف يُحبون النبي ورهطه
وهم تركوا أحشاءهم وعرّات
لقد لا ينوه في المقال وأضمروا
قلوباً على الأحقاد منطويات

فإن لم تكن إلّا بقربى محمّد
فهاشم أولى من هن وهنات
سقى الله قبراً بالمدينة غيّه
فقد حلّ فيه الأمن بالبركات
نبيّ الهدى صلّى عليه مليكّه
وبلّغ عنّا روحه النفحات
وصلّى عليه الله ما ذرّ شارق
ولاحت نجوم الليل مستدرات
أفاطم لو خلت الحسين مجدلاً
وقد مات عطشاناً بشطّ فرات
إذا للطمّ الخدّ فاطمّ عنده
وأجريت دمع العين في الوجنات
أفاطم قومي يا ابنه الخير فاندبي
نجوم سموات بأرض فلات
قبور بكوفان وأخرى بطيبه
وأخرى بفتح نالها صلوات
وأخرى بأرض الجوزجان محلّها
وقبر بباخمراء لدى الغريات
وقبر ببغداد لنفس زكيّه
تضمّنها الرحمن في الغرفات
وقبر بطوس يالها من مصيبه
ألحت على الأحشاء بالزفرات
إلى الحشر حتى يبعث الله قائماً
يُفرّج عنّا الغمّ والكربات
علّى بن موسى أرشد الله أمره
وصلّى عليه أفضل الصلوات
فأما الممضات التي لست بالغا
مبالغها منى بكنه صفات
قبور ببطن النهر من جنب كربلا
معزّسهم منها بشطّ فرات
توفّوا عطاشاً بالفرات فليتنى
توفّيت فيهم قبل حين وفاتي

إلى الله أشكوا لوعه عند ذكرهم
سقتنى بكأس الذلّ والقصات
أخافُ بأن أزدارهم فتشوقنى
مصارعهم بالجرع والنخلات
تقسمهم ريب المنون فما ترى
لهم عقره مغشيه الحجرات
خلا أن منهم بالمدينه عصبه
مدينين أنضاء من اللزبات
قليله زوار سوى أن زوراً
من الضبع والعقبان والرجمات
لهم كل يوم تربة بمضاجع
ثوت فى نواحي الأرض مفترقات
تنكب لآواء السنين جوارهم
ولا تصطليهم جمرة الجمرات
وقد كان منهم بالحجاز وأرضها
مغاوير نحارون فى الأزمان
حمى لم تزره المذنيات وأوجه
تضيى لدى الأستار والظلمات
إذا وردوا خيلاً بسمر من القنا
مساعير حرب أقحموا العمرات
فإن فخرُوا يوماً أتوا بمحمد
وجبريل والفرقان والسورات
وعدو علياً ذا المناقب والعلى
وفاطمة الزهراء خير بنات
وحمزة والعباس ذا الهدى والتقى
وجعفر الطيار فى الحجبات
أولئك لا منتوج هند وحزبها
سميه من نوكى ومن قدرات
ستسأل تيمم عنهم وعديهم
وبيعتهم من أفجر الفجرات
هم منعوا الأباء عن أخذ حقهم
وهم تركوا الأبناء رهن شتات

وهم عدلوهما عن وصي محمد
فبيعتهم جاءت على الغدرات
وليهم صنو النبي محمد
أبو الحسن الفراج للغمرات
ملا مكنك في آل النبي فإنهم
أحببوا ما داموا وأهل ثقاتي
تخيرتهم رُشداً لنفسي وإنهم
على كل حال خيرة الخيرات
نبذت إليهم بالموودة صادقاً
وسلمت نفسي طائعاً لولائي
فيا رب زدني في هواي بصيرة
وزد حبهم يا رب في حسناتي
سأبكيهم ما حبج لله راكب
ومانا ح قمرى على الشجرات
وإني لمولاهم وقال عدوهم
وإني لمحزون بطول حياتي
بنفسي أنتم من كهول وفتية
لفك عنات أو لحمل ديات
وللخيل لما قيد الموت خطوها
فأطلقتهم منهن بالذربات
أحب قصي الرحم من أجل حبكم
وأهجر فيكم زوجتي وبناتي
وأكرم حبيكم مخافة كاشح

(٦)

عند لأهل الحق غير موات
فيا عين بكيهم وجودي بعبرة
فقد آن للتسكاب والهملات
لقد خفت في الدنيا وأيام سعيها
وإني لأرجو الأمن عند وفاتي
ألم تر أنني مذ ثلاثون حجّة
أروح وأغدوا دائم الحسرات

أرى فيئهم في غيرهم متقسماً
وأيديهم من فيئهم صفرات
وكيف أداوى من جوى بى والجوى
أمية أهل الكفر واللغات
وآل زياد فى الحرير مصونه
وآل رسول الله منتهكات
سأبكيهم ما ذرّ فى الأفق شارقاً
ونادى منادى الخير بالصلوات
وما طلعت شمس وحان غروبها
وبالليل أبكيهم وبالغدوات
ديار رسول الله أصبحن بلقعا
وآل زياد تسكن الحجرات
وآل رسول الله تدمى نحوهم
وآل زياد ربة الحجلات
وآل رسول الله تسبى حريمهم
وآل زياد آمنوا السريات

(أضاف صاحب الحلية بعدها هذا البيت :

وآل رسول الله نحف جسومهم
وآل زياد غلظ القصرات)
وآل زياد فى القصهور مصونه
وآل رسول الله فى الفلوات
إذا وتروا مدّوا إلى واتريهم
أكفّا عن الأوتار منقبضات
فلولا الذى أرجوه فى اليوم أوغد
تقطع نفسى إثرهم حسرات
خروج إمام لا محالة خارج
يقوم على اسم الله والبركات
يميز فينا كلّ حقّ وباطل
ويجزى على النعماء والنقمات
فيا نفس طيبى ثمّ يا نفس فابشرى
فغير بعيد كلّ ما هو آت
ولا تجزعى من مدّة الجور إننى

أرى قوتى قد آذنت بثبات

(أضاف صاحب الحلية بعدها هذا البيت :

فيا ربَّ عَجَل ما أُمِّلُ فيهم

لأشفى نفسى من أسى المحنات)

فإن قَرَّبَ الرحمانُ من تلك مدَّتى

وأخَّرَ من عمرى ووقت وفاتى

شفيتُ ولم أترك لنفسى غصَّة

ورويت منهم مُنْصَلَى وَقَنَاتى

فإننى من الرحمن أرجو بحبِّهم

حياةً لدى الفردوس غير بتات

عسى الله أن يرتاح للخلق إنَّه

إلى كلِّ قوم دائمُ اللحظات

فإن قلتُ عُرفاً أنكروه بمنكر

وغَطَّوا على التحقيق بالشبهات

تقاصر نفسى دائماً عن جدالهم

كفانى ما ألقى من العبرات

أحاول نقل الصمِّ عن مستقرِّها

وإسماع أحجار من الصلداات

فحسبى منهم أن أبوء بغصَّة

تردَّد فى صدرى وفى لهواتى

فمن عارف لم ينتفع ومعاند

تميل به الأهواء للشهوات

كأنك بالأضلاع قد ضاق ذرعها

لما حَمَلت من شدَّة الزفرات

فقال دعبل : يا ابن رسول الله لمن هذا القبر بطوس ؟

فقال (عليه السلام) : قبرى ، ولاتنقضى الأيام والسنون حتى تصير طوس مختلف شيعتى؛ فمن زارنى فى غربتى كان معى فى درجتى يوم القيامة مغفوراً له .

ونهب الرضا (عليه السلام) وقال : لاتبرح ، وأنفذ إليه صرَّة فيها مائة دينار ، فردّها وقال : ما لهذا جئت ، وطلب شيئاً من ثيابه ، فأعطاه جبَّة من خزِّ والصرَّة ، وقال للخادم : قل له خذها فإنك ستحتاج إليها ولاتعاودنى ، فأخذها وسار من مرو فى قافلته ، فوقع عليهم اللصوص وأخذوهم ، وجعلوا يقسِّمون ما أخذوا من أموالهم ، فتمثّل رجل منهم بقوله : « أرى فيهم فى غيرهم متقسِّماً » البيت ، فقال دعبل : لمن هذا البيت ؟ فقال : لرجل من خزاعة يقال له : دعبل .

فقال : فأنا دعبل قائل هذه القصيدة ، فحلّوا كتافه وكتاف جميع من فى القافلة وردّوا إليهم جميع ما أخذ منهم ، وسار دعبل حتى

وصل إلى قم فأنشدهم القصيدة ، فوصلوه بمال كثير ، وسألوه أن يبيع الجبّة منهم بألف دينار ، فأبى وسار عن قم فلحقه قوم من أحداثهم وأخذوا الجبّة منه فرجع ، وسألهم ردّها فقالوا : لاسبيل إلى ذلك ، فخذ ثمنها ألف دينار ، فقال : على أن تدفعوا إليّ شيئاً منها ، فأعطوه بعضها وألف دينار ، وعاد إلى وطنه فوجد اللصوص قد أخذوا جميع ما في منزله ، فباع المأة دينار التي وصله بها الرضا (عليه السلام) من الشيعة كلّ دينار بمأة درهم ، وتذكّر قول الرضا (عليه السلام) : إنك ستحتاج إليها .

(كشف الغمّة : ٣١٨/٢ س ٤ . عنه البحار : ٢٤٥/٤٩ ح ١٣ .

حلية الأبرار : ٣٩١/٤ س ٣ .

معجم الأدباء : ٩٩/١١ رقم ٢٦ ، بتفاوت .

مروج الذهب : ٣٠٨/٣ س ١٦ ، قطعة منه .

روضه الواعظين : ٢٤٤ س ٧ ، قطعة منه ، و ٢٩٣ س ٢٤ ، قطعة منه ، و ٣٠١ س ١ ، قطعة منه .

العدد القويّة : ٢٨٣ ح ١٥ ، و ٢٩٢ ح ١٦ . عنه البحار : ٢٥٩/٤٩ ح ١٤ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٨ س ٨ ، بتفاوت .)

(٧

الرابع - العباس الخطيب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّي قال : حدّثنا محمّد بن يزيد النحويّ قال : حدّثني ابن أبي عبدون ، عن أبيه قال : لما بايع المأمون الرضا (عليه السلام) بالعهد أجلسه إلى جانبه ، فقام العباس الخطيب ، فتكلّم فأحسن ، ثمّ ختم ذلك بأن أنشد :

لا بدّ للناس من شمس وقمر

فأنت شمس وهذا ذلك القمر

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٦/٢ ح ١٦ . عنه البحار : ١٤٠/٤٩ ح ١٦ .)

الخامس - النوفليّ :

١ - الصفديّ : وأنشد النوفليّ لعليّ بن موسى (عليهما السلام) : [من الوافر]

رأيت الشيب مكرهاً وفيه

وقار لا تليق به الذنوب

إذا ركب الذنوب أخو مشيب

فما أحد يقول : متى يتوب ؟

وداء الغايات يياض رأسى

ومن مدّ البقاء له يشيب

سأصحبّه بتقوى الله حتّى

يفرقّ بيننا الأجلّ القريب

(الوافي بالوفيات : ٢٥١/٢٢ س ٣ .)

(ب) - ما ورد عن العلماء في عظمته (عليه السلام)

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : عليّ بن محمّد قال : حدّثنا محمّد بن أحمد ، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن الحسن بن سيّاح ، عن أبيه قال : قلت ليونس : أخبرني دلالة أنك قلت : لو علمت أنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) لا يقدم بالكتاب الذي كتبتّه إليه ، لو جّهت إليه بخمسائة مامد رومى .

قال : نعم ، قلت : ويحك ، فأى شىء أردت بذلك ؟

قال : أردت أن أغنيه عن دفاينكم ، فقلت : أردت أن تعيّر الله فى عرشه .

(رجال الكشّبي : ٤٩٤ رقم ٩٤٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة . . . قال المأمون : لا أبقانى الله بعدك يا أبا الحسن ! فوالله ما يوجد العلم الصحيح إلّا عند أهل هذا البيت ، وإليك انتهت علوم آبائك ، فجزاك الله عن الإسلام وأهله خيراً

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العيّاس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شىء قطّ إلّا علم ، ولا رأيت أعلم منه بما كان فى الزمان الأوّل إلى وقته وعصره ، وكان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كلّ شىء ، فيجيب فيه ، وكان كلامه كلّ وجوابه وتمثله انتزاعات من القرآن ، وكان يختمه فى كلّ ثلاثة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٤ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٣٦٤ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص عليّ بن موسى (عليهما السلام) من المدينة . . . فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فوالله ما رأيت رجلاً كان أتقى لله تعالى منه ، ولا أكثر ذكراً لله فى جميع أوقاته ، ولا أشدّ خوفاً لله عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلّى الغداة ، فإذا سلّم جلس فى مصلاه ، يسبح الله ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ، ويصلّى على النّبى (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى تطلع الشمس ، ثمّ يسجد سجدةً يبقى فيها حتّى يتعالى النهار . . . فلما وردت به على المأمون ، سألتنى عن حاله فى طريقه ، فأخبرته بما شاهدته منه فى ليله ونهاره ، وطقنه وإقامته ، فقال لى : يا ابن أبى الضحّاك ! هذا خير أهل الأرض وأعلمهم وأعبدهم ، فلا تخبر أحداً بما شاهدته منه لئلا يظهر فضله إلّا على لسانى ، وباللّهِ أستعين ما أقوى من الرفع منه والإساءة به .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ج ٢ رقم ٦٦٩ .)

٥ - الشيخ المفيد ؛ : كان الإمام القائم بعد أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، ابنه أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، لفضله على جماعة إخوته وأهل بيته ، وظهور علمه ، وحلمه وورعه ، واجتماع الخاصّة والعامّة على ذلك فيه ، ومعرفتهم به منه ، ولنصّ أبيه (عليهما السلام) على إمامته من بعده ، وإشارته إليه بذلك ، دون جماعة إخوته وأهل بيته .

(الإرشاد : ٣٠٤ س ٥ . عنه إثبات الهداة : ٢٤٣/٣ س ١٢ .)

كشف الغمّة : ٢٦٩/٢ س ٢٤ .)

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٣ س ١٢ ، بتفاوت .)

٦ - الشيخ الطوسى ؛ : قال (الموسوى) : وسأل أبو بكر الأرمنى عبد الله بن المغيرة ، بأى شىء قطعت على عليّ (أى الرضا)

عليه السلام) ؟

قال : أخبرتنى سلمى : أنه لم يكن عند أبيه أحد بمنزلته .

(الغيبة : ٦٢ ح ٦٤ .)

٧ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : روى الحاكم أبو عبد الله الحافظ بإسناده ، عن الفضل بن العباس ، عن أبي الصلت عبد السلام بن صالح الهرويّ ، قال : مارأيت أعلم من عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، ولا رآه عالم إلّا شهد له بمثل شهادته ، ولقد جمع المأمون في مجالس له ذوات عدد علماء الأديان ، وفقهاء الشريعة ، والمتكلمين ، فغلبهم عن آخرهم حتّى ما بقي أحد منهم إلّا أقرّ له بالفضل ، وأقرّ على نفسه بالقصور .

ولقد سمعت عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : كنت أجلس في الروضة والعلماء بالمدينة متوافرون ، فإذا أعيب الواحد منهم عن مسألة أشاروا إليّ بأجمعهم ، وبعثوا إليّ بالمسائل فأجيب عنها .

(إعلام الوري : ٦٤/٢ س ٧ . عنه البحار : ١٠٠/٤٩ ضمن ح ١٧ ، والأنوار البهية : ٢١٨ س ٣ .

كشف الغمّة : ٣١٦/٢ س ٢٣ .

قطعة منه في (مرجعيته (عليه السلام) للعلماء في المسائل العويصة) .

٨ - العلامة الحلّي ؛ : وكان الكاظم (عليه السلام) أزهد أهل زمانه وأعلمهم ، وكذا ولده الرضا (عليه السلام) .

(نهج الحقّ وكشف الصدق : ٢٥٨ س ٢ .)

٩ - عليّ بن يوسف بن المطهر الحلّي ؛ : من كتاب الذخيرة : كان عليّ بن موسى (عليهما السلام) غريز الفضل ، واسع الرواية ، وافر الأدب ، متقن الدراية ، إذا عمل وعلم ، وزهد وورع وحلم .

(العدد القويّة : ٢٩٢ ح ١٧ .)

١٠ - بعض قدماء محدّثين والمؤرّخين (رحمهم الله) : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) سمّي عليّ ، وعليّ أعطى فهم الأوّل وحلمه ، ونصره ، وورده ، ودينه ، وأعطى محبّة الآخرة وورعه ، وصبره على ما يكره ، صاحب الألسن واللغات ، ذو الأعلام الباقيات ، مرضيّ الصديق والعدوّ ، أفضل آل أبي طالب ، محيي سنّه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وليّ العهد من الله ، غريب خراسان ، بحر الجود والعلم ، طود الوقار والحلم ، السيّد المعصوم ، أمان أهل خراسان ، الصابر على البأساء والضراء ، مفخر طوس ، من يده كيد عيسى ، مشهده مثل عصا موسى .

(كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعة نفيسة : ٢٢٢ س ٦ .)

١١ - ابن شهر آشوب ؛ : كان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كلّ شىء فيجيب فيه ، وكان كلامه كلّه وجوابه وتمثيله بآيات من القرآن .

وقال إبراهيم بن العباس : ما رأيت من سئل عن شىء قطّ إلّا علمه .

الجللاء والشفاء : قال محمّد بن عيسى اليقطينيّ : لما اختلف الناس في أمر أبي الحسن الرضا (عليه السلام) جمعت من مسأله ممّا سئل عنه وأجاب فيه ثمانية عشر ألف مسألة .

وقد روى عنه جماعة من المصنّفين :

منهم أبو بكر الخطيب في تاريخه ، والتعلبيّ في تفسيره ، والسمعانيّ في رسالته ، وابن المعتزّ في كتابه ، وغيرهم .

وذكر أبو جعفر القمّيّ : في عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : أنّ المأمون جمع علماء سائر الملل مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئين منهم : عمران الصابيّ والهريز الأكبر ، وأصحاب زرادشت ، ونسطاس الروميّ ، والمتكلمين : منهم

سليمان المروزي ، ثم أحضر الرضا (عليه السلام) ، فسأله فقطع الرضا واحداً بعد واحد .

وكان المأمون أعلم خلفاء بني العباس ، وهو مع ذلك كله انقاد له اضطراراً ، حتى جعله وليّ عهده ، وزوّجه ابنته .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٥٠/٤ س ٢٠ ، عنه البحار : ٩٩/٤٩ ، ح ١٤ .)

١٢ - ابن شهر آشوب ؛ : في المحاضرات : أنه ليس في الأرض سبعة أشراف عند الخاصّ والعامّ كتب عنهم الحديث ، إلّا عليّ

بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٢/٤ س ٥ . عنه البحار : ١٠٠/٤٩ ضمن ح ١٦ .)

١٣ - المسعودي : روى عبد الله بن غنّام بن القاسم ، عن عبد الله بن محمّد ، عن الحسن بن موسى الخشاب ، عن محمّد بن

إبراهيم ، عن محمّد بن الفضل الهاشمي ، قال : لقد رأيت من علامات الرضا (عليه السلام) ما لو أدركت أمير المؤمنين ما كنت

أبالي أن لا أرى أكثر ممّا رأيت .

(إثبات الوصيّة : ٢٠٤ س ١٩ .)

١٤ - السمعاني : والرضا (عليه السلام) كان من أهل العلم والفضل مع شرف النسب .

(الأنساب : ٧٤/٣ س ٦ .)

١٥ - ابن حجر الهيتمي : منهم [أي من أولاد موسى الكاظم (عليه السلام)] عليّ الرضا (عليه السلام) ، وهو أنبهم ذكراً ،

وأجلهم قدراً ، ومن ثمّ أحلّه المأمون محلّ مهجته ، وأنكحه ابنته ، وأشركه في مملكته ، وفوّض إليه أمر خلافته .

(الصواعق المحرقة : ٢٠٤ س ٢٠ . عنه مناقب أهل البيت (عليهم السلام) : : ٢٨٠ س ١٨ .)

١٦ - الذهبي : وكان (عليّ الرضا (عليه السلام)) سيّد بني هاشم في زمانه ، وأجلهم وأنبلهم ، وكان المأمون يعظّمه ويخضع له

، ويتغالي فيه ، حتى أنّه جعله وليّ عهده من بعده .

(تاريخ الاسلام : ٢٧٠/١٤ س ٧ .)

١٧ - سبط ابن الجوزي : قال الواقدي : سمع عليّ الحديث من أبيه وعمومته وغيرهم ، وكان ثقةً يفتي بمسجد رسول الله (صلى

الله عليه وآله وسلم) ، وهو ابن تيف وعشرين سنة ، وهو من الطبقة الثامنة من التابعين من أهل المدينة .

(تذكرة الخواصّ : ٣١٥ س ١٥ .)

١٨ - ابن حبان : عليّ بن موسى الرضا ، وهو عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب ، أبو

الحسن ، من سادات أهل البيت وعقلائهم ، وجملة الهاشميين ونبلائهم ، يجب أن يعتبر حديثه إذا روى عنه غير أولاده وشيعته ،

وأبي الصلت خاصّة ، فإنّ الأخبار التي رويت عنه بين بواطيل ، إنّما الذنب فيها لأبي الصلت ولأولاده وشيعته ، لأنّه في نفسه كان

أجلّ من أن يكذب ، وقبره بسناباذ خارج النوقان مشهور يزار بجانب قبر الرشيد ، وقد زرته مراراً كثيرة ، وما حلّت بي شدّة في

وقت مقامى بطوس ، فزرت قبر عليّ بن موسى الرضا صلوات الله على جدّه وعليه ، ودعوت الله إزالتها عني ، إلّا استجيب لي ،

وزالت عني تلك الشدّة ، وهذا شىء جربته مراراً ، فوجدته كذلك ، أماتنا الله على محبّة المصطفى ، وأهل بيته ، صلى الله

عليه وعليهم أجمعين .

(كتاب الثقات : ٤٥٦/٨ س ١٢ .)

١٩ - الصفدي : أبو الحسن الرضا ابن الكاظم بن الصادق بن الباقر بن زين العابدين هو أحد الأئمّة الاثني عشر ، كان سيّد بني

هاشم في زمانه .

(الوافي بالوفيات : ٢٤٨/٢٢ س ٤ ، و ٩ .)

٢٠ - ابن الصَّبَّاحُ ؛ قال الشيخ كمال الدين بن طلحة : تقدّم أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، وزين العابدين عليّ بن الحسين (عليهما السلام) ، وجاء عليّ بن موسى الرضا هذا ثالثهما ، ومن أمعن نظره وفكره ، وجده في الحقيقة وارثهما ، نَمَى إيمانه ، وعلا شأنه ، وارتفع مكانه ، وكثر أعوانه ، وظهر برهانه ، حتّى أدخله الخليفة المأمون محلّ مهجته ، وأشركه في مملكته ، وفوّض إليه أمر خلافته ، وعقد له علي رؤوس الأشهاد عقد نكاح ابنته ، وكانت مناقبه عليّة ، وصفاته سيّئة ، ونفسه الشريفة زكيّة هاشميّة ، وأرومته الكريمة نبويّة .

(الفصول المهمّة : ٢٤٣ س ٥ .)

٢١ - ابن الصَّبَّاحُ ؛ قال بعض الأئمّة من أهل العلم : مناقب عليّ بن موسى الرضا من أجل المناقب ، وأمداد فضائله وفواضله متواليّة كتوالي الكنائب ، ومولاته محمودة البوادي والعواقب ، وعجائب أوصافه من غرائب العجائب ، وسؤدده ونبله قد حلّ من الشرف في الذروة والمغارب ، فلمّوا إليه السعد الطالع ، ولمنادبه النحس الغارب .
أمّا شرف آبائه فأشهر من الصباح المنير ، وأضواء من عارض الشمس المستدير .

وأمّا أخلاقه وسماته ، وسيرته ، وصفاته ، ودلائله ، وعلاماته ، فناهيك من فخار ، وحسبك من علوّ مقدار جاز عليّ طريقة ورثها عن الآباء ، وورثها عنه البنون ، فهم جميعاً في كرم الأرومة ، وطيب الجرثومة كأسنان المشط متعادلون ، فشفراً لهذا البيت المعالي الرتبة ، السامى المحلّة ، لقد طال السماء علّاً ونبلاً وسمّاً على الفراقذ منزلةً ومحلاً ، واستوفى صفات الكمال فما يستثنى في شيء منه غير ، وإلّا انتظم هؤلاء الأئمّة انتظام اللاكّي ، وتناسبوا في الشرف ، فاستوى المقدّم والتالى ، ونالوا رتبة مجد يحيط عنها المقصّر والعالي ، اجتهد عدااتهم في خفض منازلهم واللّه يرفعه ، وركبوا الصعب والذلّول في تشتيت شملهم ، واللّه يجمعه ، وكم ضيعوا من حقوقهم ما لا يهمله الله ولا يضيّعه .

(الفصول المهمّة : ٢٤٣ س ١٢ .)

٢٢ - ابن حجر العسقلانيّ : وكان يفتى في مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو ابن تَيْفٍ وعشرين سنة ، روى عنه من أئمّة الحديث آدم بن أبي إياس ، ونصر بن عليّ الجهميّ ، ومحمّد بن رافع القشيريّ وغيرهم .
قال : وسمعت أبا بكر محمّد بن المؤمّل بن الحسن بن عيسى يقول : خرجنا مع إمام أهل الحديث أبي بكر بن خزيمه ، وعديله أبي عليّ الثقفى ، مع جماعة من مشائخنا وهم إذ ذاك متوافرون ، إلى زيارة قبر عليّ بن موسى الرضا بطوس قال : فرأيت من تعظيمه - يعنى ابن خزيمه - لتلك البقعة ، وتواضعه لها ، وتضرّعه عندها؛ جثخى ما تحيّرنا .

(تهذيب التهذيب : ٣٣٩/٧ س ٧ و ١٢ .)

الباب الثالث - سيره وسننه (عليه السلام)

الفصل الأوّل : سيرته الاجتماعيّة (عليه السلام)

(أ) - سننه (عليه السلام) فى الزّيّ والتجمل

(١)

- كان (عليه السلام) يلبس الطيلسان والخزّ :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمد بن عيسى ، عن يونس ، قال : رأيت على أبي الحسن (عليه السلام) قال النجاشي : يونس بن عبد الرحمان مولى علي بن يقطين بن موسى ، مولى بني أسد أبو محمد ، كان وجهاً في أصحابنا متقدماً ، عظيم المنزلة ، روى عن أبي الحسن موسى ، والرضا (عليهما السلام) ، وكان الرضا (عليه السلام) يشير إليه في العلم والفتيا ، رجال النجاشي : ٤٤٦ رقم ١٢٠٨ .
طيلسان أزرق .

(الطيلسان : كساء أخضر يلبسه الخواص من المشايخ والعلماء ، وهو من لباس العجم .)
(الكافي : ٤٤٨/٦ ح ١١) .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الغفاري قال : كان لرجل من آل أبي رافع مولى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علي حق ، فتفاضاني وألح علي ، وأعانه الناس ، فلما رأيت ذلك صليت الصبح في مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثم توجهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعريض ، فلما قربت من بابه إذا هو قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء
(الكافي : ٤٨٧/١ ح ٤ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٨٤ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : عبد السلام بن صالح أبو الصلت الهروي قال : كنت مع علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) حين رحل من نيسابور ، وهو راكب بغلة شهباء . . . فأخرج رأسه من العمارية ، وعليه مطرف خز ذو وجهين
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٤/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٢٥٦٢ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : عن أبي عباد قال : كان جلوس ال رضا (عليه السلام) في الصيف على حصير ، وفي الشتاء على مسح ، ولبسه الغليظ من الثياب ، حتى إذا برز للناس تزين لهم .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٨/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٦٢٧ .)

٥ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن سليمان بن رشيد ، عن أبيه قال : (عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسي : ٣٧٨ ، رقم ٥ . والبرقي من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، رجال البرقي : ٥٢ . هذا ما ورد في سليمان ، وأما أبوه فلم نجد ذكره في الكتب الرجالية .)

رأيت على أبي الحسن (عليه السلام) دُرَاعَة سوداء ، وطيلساناً أزرق .

(الدُرَاعَة : ثوب من صوف ، وجُبَة مشقوفة المقدم . المعجم الوسيط : ٢٨٠ .)

(مكارم الأخلاق : ٩٧ س ١٢ ، و ٩٩ س ٤ ، قطعة منه .)

٦ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن محمد بن عيسى ، قال : أخبرني (قال النجاشي : محمد بن عيسى بن عبيد بن يقطين بن موسى مولى أسد بن خزيمه ، أبو جعفر ، روى عن أبي جعفر الثاني (عليه السلام) مكاتبه ومشافهه . رجال النجاشي : ٣٣٣ رقم ٨٩٦ .
فاحتمال كونه عن أبي جعفر الثاني (عليه السلام) قوي .

وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا ، والهادي ، والعسكري (عليهم السلام) : ، رجال الطوسي : ٣٩٣ رقم ٧٦ ، و ٤٢٢ رقم ١٠ ، و ٤٣٥ رقم ٣ .

ولعل المراد من : « أخبرني من أخبر عنه » الرضا (عليه السلام) ، بقرينه السياق ، والله العالم .
من أخبر عنه أنه قال (عليه السلام) : إن أهل الضعف من موالى يحبون أن أجلس على اللبود ، وألبس الخشن ، وليس يتحمل الزمان ذلك .

(اللبدي : ما يوضع تحت السرج . المعجم الوسيط : ٨١٢ .)

(مكارم الأخلاق : ٩٢ س ٨ . عنه البحار : ٣٠٩/٧٦ ضمن ح ٢٣ .)

٧ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن معمر بن خلاد قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : والله ! لئن صرت إلى هذا الأمر لأكلن [الجشب] بعد الطيب ، ولألبسن الخشن بعد اللين ، ولأتعبن بعد الدعاء .

(ما بين المعقوفين أثبتناه من البحار ، ولكن في المصدر : الخبيث .)

(مكارم الأخلاق : ١٠٧ س ٩ . عنه البحار : ٣١٤/٧٦ ضمن ح ٢٥ .)

٨ - الراوندي ؛ روى عن الحسن بن عليّ الوشاء ، قال : كنت (في الصراط المستقيم : الحسين الوشاء .)

بالمدينة ب' « صريا » في المشربة مع أبي جعفر (عليه السلام) ، فقام وقال : لا تبرح .

(صريا : وهي قرية أسسها موسى بن جعفر (عليهما السلام) على ثلاثة أميال من المدينة ، المناقب : ٣٨٢/٤ س ٢٠ .)

(المشربة بفتح الميم وفتح الراء : الغرفة ، ومنه « مشربة أم إبراهيم (عليه السلام) » وإنما سميت بذلك لأن إبراهيم بن النبي (

صلى الله عليه وآله وسلم) ولدته أمه فيها . مجمع البحرين : ٨٩/٢ .)

فقلت في نفسي : كنت أردت أن أسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قميصاً من ثيابه ، فلم أفعل ، فإذا عاد إليّ أبو جعفر (عليه السلام) أسأله .

فأرسل إليّ من قبل أن أسأله ، ومن قبل أن يعود إليّ وأنا في المشربة بقميص .

وقال الرسول : يقول لك : هذا من ثياب أبي الحسن التي كان يصلّي فيها ، .

(في الصراط المستقيم : هذا من الثياب التي كان يصلّي فيها الرضا (عليه السلام) .)

(الخرائج والجرائح : ٣٨٣/١ ح ١٣ . عنه البحار : ٥٢/٥٠ ح ٢٥ .)

الصراط المستقيم : ٢٠٠/٢ ح ٩ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣٤٧/٣ ح ٧٢ .

قطعة منه في ف ٣ ، ب ١ ، (إهداؤه (عليه السلام) اللباس .)

٩ - ابن أبي الجمهور الأحسائي ؛ روى : أن الرضا (عليه السلام) لبس الخنز فوق الصوف ، فقال له بعض جهلة الصوفية لما

رأى عليه ثياب الخنز : كيف تزعم أنك من أهل الزهد ، وأنت على ما نراه من التنعم بلباس الخنز ؟

فكشف (عليه السلام) عما تحته ، فأرأوا تحته ثياب الصوف ، فقال (عليه السلام) : (هذا لله ، وهذا للناس) .

(عوالي اللئالي : ٢٩/٢ ح ٧١ . عنه البحار : ٢٢٢/٨٠ ضمن ح ٨ .)

- كيفية تلبسه بلباس جديد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبي رضى الله عنه ، وعليّ بن عبد الله الوراق ، قالا : حدّثنا سعد بن عبد الله ، قال : حدّثني عليّ

بن الحسين الخياط النيسابوري ، قال : حدّثني إبراهيم بن محمّد بن عبد الله بن موسى بن جعفر ، عن ياسر الخادم ، عن أبي

الحسن العسكري ، عن أبيه [أي أبي جعفر محمّد الجواد] ، عن جدّه عليّ بن موسى الرضا (عليهم السلام) : : أنه كان يلبس

ثيابه ممّا يلي يمينه ، فإذا لبس ثوباً جديداً ، دعا بقدر من ماء ، فقرأ عليه : (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) عشر مرّات ، و (قُلْ هُوَ

اللَّهُ أَحَدٌ) عشر مرّات ، و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) عشر مرّات ، ثمّ نضح على ذلك الثوب ، ثمّ قال : من فعل هذا بثوبه من قبل أن

يلبسه ، لم يزل فى رغد من عيشه ما بقى عنه سلك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١٥/١ ، ح ٩١ . عنه حلية الأبرار : ٤/٤٦٦ ، ح ٥ .

مكارم الأخلاق : ٩٥ س ٢٥ ، مرسلًا بتفاوت عن الرضا (عليه السلام) .

قطعة منه فى (السور التى قرأها (عليه السلام) عند لبس الثوب) .

- فراشه (عليه السلام) فى الشتاء والصيف :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقيّ بنيسابور ، سنة اثنين وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا

محمّد بن يحيى الصولّيّ قال : حدّثنا عون بن محمّد ، عن أبى عباد قال : كان جلوس الرضا (عليه السلام) فى الصيف على

حصير ، وفى الشتاء على مسح ، ولبسه الغليظ (المسح : الكساء من شعر . المعجم الوسيط : ٨٦٨ .)

من الثياب ، حتّى إذا برز للناس تزّين لهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٨/٢ ح ١ . عنه البحار : ٨٩/٤٩ ح ١ ، و٣٠٠/٧٦ ح ٧ ، و٣٢١ ح ١ ، ووسائل الشيعة :

٥٣/٥ ح ٥٨٨٣ ، وحلية الأبرار : ٤/٤٦٥ ح ٣ .

الأنوار البهية : ٢١٢ س ٣ ، مرسلًا .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٠/٤ س ١٤ .

كشف الغمّة : ٣١٦/٢ س ٢١ .

إعلام الورى : ٦٤/٢ س ٤ ، مرسلًا عن محمّد بن أبى عباد .

مكارم الأخلاق : ١٠٩ س ٢٠ .

الفصول المهمة : ٢٥١ ، س ١٦ .

قطعة منه فى (لباسه (عليه السلام)) .

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد الله ، عن أبيه ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال :

سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن نقش خاتمه وخاتم أبيه (عليهما السلام) ؟

قال (عليه السلام) : نقش خاتمي : « ما شاء الله لا قوة إلّا بالله » ونقش خاتم أبى « حسبي الله » ، وهو الذى كنت أتختم به .

(الكافي : ٤٧٣/٦ ح ٥ . عنه البحار : ١١/٤٨ ح ٥ ، قطعة منه ، و٢/٤٩ ح ١ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ١٠٠/٥ ح ٦٠٣٥ .

الأنوار البهية : ٢١١ س ١٨ ، قطعة منه ، مرسلًا .

قطعة منه فى (نقش خاتم الكاظم (عليه السلام)) .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . .

وكان نقش خاتم . . . أبوالحسن الثانى « ما شاء الله ، لا قوة إلّا بالله » .

وقال الحسين بن خالد : ومدّ يده إليّ وقال : خاتمي خاتم أبى (عليه السلام) أيضًا .

(الكافي : ٤٧٤/٦ ح ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٣٢ .)

٣ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : كان له خاتم نقش فضّه : « العزّة لله » .

(دلائل الإمامة : ٣٥٩ س ٧ .)

٤ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن محمد بن عيسى ، قال : سمعت الموفق يقول قدام أ... جعفر الثاني (عليه السلام) ، وأراني خاتماً في إصبه ، فقال لي : أتعرف هذا الخاتم ؟
فقلت له : نعم ، أعرف نقشه ، فأما صورته فلا .
وكان خاتم فضة كله وحلقته ، وفضه فص مدور ، وكان عليه مكتوباً : « حسبي الله » ، وفوقه هلال ، وأسفله وردة ، فقلت له : خاتم من هذا ؟

فقال : خاتم أبي الحسن [الرضا] (عليه السلام) . فقلت له : وكيف صار في يدك ؟
قال : لما حضرته الوفاة دفعه إليّ ، ثم قال لي : لا تخرج من يدك إلا إلى عليّ ابني .
(مكارم الأخلاق : ٨٦ س ١٤ .)

٥ - ابن الصباغ : نقش خاتمه : « حسبي الله » .
(الفصول المهمة : ٢٤٤ س ١٨ .
نور الأبصار : ٣٠٩ س ١٦ .)
- مسكنه (عليه السلام) :

١ - أبو جعفر الطبري ؛ . . . يعقوب بن يوسف بإصبهان ، قال حججت سنة إحدى وثمانين ومائتين . وكنت مع قوم مخالفين ، فلما دخلنا مكة تقدّم بعضهم فاكتري لنا داراً في زقاق من سوق الليل في دار خديجة ، تسمى (الزقاق بالضم : الطريق والسبيل والسوق ، مجمع البحرين : ١٧٧/٥ .)

دار الرضا (عليه السلام) ، وفيها عجوز سمراء فسألها . . .

فقلت : أنا من مواليهم ، وهذه دار الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام)

(دلائل الإمامة : ٥٤٥ ح ٥٢٤ . عنه مدينة المعاجز : ١٢٣/٨ ح ٢٧٣٤ .

الغيبة للطوسي : ٢٣ ح ٢٣٨ . عنه وعن الدلائل ، البحار : ١٧/٥٢ ج ١٤ .

جمال الأسبوع : ٣٠١ س ١٤ . عنه البحار : ٧٨/٩١ ح ٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- كاتبه (عليه السلام) :

١ - الراوندي ؛ : روى الحسن بن عباد - وكان كاتب الرضا (عليه السلام) -

(الخرائج والجرائح : ٣٦٧/١ ح ٢٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٣٧ .)

- تمشيته (عليه السلام) :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن يحيى بن حمّاد ، عن سليمان بن يحيى ، قال : تهيّأ الرضا (عليه السلام) يوماً للركوب إلى باب المأمون وكنت في حرسه ، فدعا بالمشط وجعل يمشط .

ثم قال : يا سليمان ! أخبرني أبي عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه قال : من أمرّ المشط على رأسه ولحيته وصدره سبع مرّات لم يقاربه داء أبداً .

(مكارم الأخلاق : ٦٦ س ٢٣ . عنه البحار : ١١٥/٧٣ ح ١٦ .

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (حارسه) .)

- كان (عليه السلام) يستعمل الطيب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن موسى بن القاسم ، عن عليّ بن أسباط ، عن الحسن بن جهم ، قال : خرج إليّ أبو الحسن (عليه السلام) ، فوجدت منه رائحة التجمير .

(الكافي : ٥١٨/٦ ، ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٥٥/٢ ، ح ١٧٩١ ، والبحار : ١٠٤/٤٩ ، ح ٢٧ ، وحلية الأبرار : ٣١٣/٤ ، ح ٢ ، والوافي : ٧١٣/٦ ، ح ٥٣٤٥ .)

٢ - الحضيّنيّ ؛ : . . . محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ماتقول في المسك ؟ فقال لي : إنّ أبي الرضا (عليه السلام) أمر أن يتخذ له مسك فيه بان
(الهداية الكبرى : ٣٠٨ ، س ٢ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٠ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثني جدّتي أمّ أبي واسمها عذر ، قالت : اشتريت مع عدّه جوار من الكوفة ، وكنت من مولداتها قالت : فحملنا إلى المأمون ، فكنا في داره في جنّه من الأكل والشرب ، والطيب وكثرة الدنانير ، فوهبني المأمون للرضا (عليه السلام) . . . وكانت تسأل عن أمر الرضا (عليه السلام) كثيراً فتقول : ما أذكر منه شيئاً ، إلّا أنّي كنت أراه يتبخّر بالعود الهنديّ السنّي ، ويستعمل بعده ماء ورد ومسكاً

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٩/٢ ح ٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٦٥٧ .)

- كيفيّة جلوسه (عليه السلام) :

١ - المسعوديّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانيّ قال : ضمّني وأبا الحسن (عليه السلام) الطريق لَمّا قدم به المدينة . . . فلَمّا كان في المنزل الآخر دخلت عليه وهو متكىء ، وبين يديه حنطة مقلّوة يعبث بها
(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .)

- غلّمانه (عليه السلام) :

١ - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : روى عن الحسن بن عليّ الوشّاء المعروف بابن ابنه إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعى حلل وشىء للتجارة ، فوردت مدينة مرو ليلاً وكنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، فوافق موضع نزوليّ غلام أسود كأنّه من أهل المدينة فقال لي : يقول لك سيّدي : وجه إليّ بالحبرة التي معك لأكفّن بها مولى لنا قد توفّي .
فقلت له : ومن سيّدك ؟

قال (عليه السلام) : عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام)

(عيون المعجزات : ١١١ س ١٥ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٠٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان غلمان

لأبي الحسن (عليه السلام) في البيت الصقالبة وروميّة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٧/٢ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٥١ .)

- حارسه ومراقبه :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ . . . سليمان بن يحيى ، قال : تهيأ الرضا (عليه السلام) يوماً للركوب إلى باب المأمون وكنت في حرسه

(مكارم الأخلاق : ٦٦ س ٢٣ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٦٢٨ .)

- وكيله (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . الفضل بن شاذان ، قال : حدثني عبدالعزيز بن المهدي وكان خير قمي رأيته ، وكان وكيل الرضا (عليه السلام) وخاصته

(رجال الكشي : ٤٨٣ رقم ٩١٠ ، ٥٠٦ رقم ٩٧٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٦٤٥ .)

٢ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . إبراهيم بن محمد الهمداني قال : وك تب (عليه السلام) إلي : قد وصل الحساب تقبل الله منك . . . وكتبت إلى موالتي بهمدان كتاباً أمرتهم بطاعتك ، والمصير إلى أمرك ، وأن لا وكيل لي سواك .

(رجال الكشي : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٠٣ .)

- خادمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو سمينه محمد بن علي الصيرفي ، عن محمد بن عبد الله الخراساني خادم الرضا (عليه السلام)

(التوحيد : ٢٥٠ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٣٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمد بن علي الخراساني خادم الرضا (عليه السلام)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٤/١ ح ٣١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٤٤ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلي ثم الهاشمي يقول : لما قدم علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجائليق . . . ثم قال لهم : إنني إنما جمعتكم لخير ، وأحببت

أن تناظروا ابن عمي . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . .

قال الحسن بن محمد النوفلي : فبينما نحن في حديث لنا عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، إذ دخل علينا ياسر الخادم ، وكان يتولى أمر أبي الحسن (عليه السلام)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٤/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

- نومه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن العباس قال : ما رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمة قطّ . . . وكان (عليه السلام) قليل النوم بالليل ، كثير السهر ، يحيى أكثر لياليه من أولها إلى الصبح
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٤/٢ ح ٧ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٩٣ .)
- جوده (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن العباس قال : ما رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمة قطّ . . . وكان (عليه السلام) كثير المعروف والصدقة فى السرّ ، وأكثر ذلك يكون منه فى الليالى المظلمة
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٤/٢ ح ٧ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٩٣ .)
- اشتراؤه (عليه السلام) الجارية :

١ - الإربلى ؛ : عن سليمان بن جعفر الجعفرى ، قال : قال لى ال رضا (عليه السلام) : اشترى لى جارية من صفتها كذا وكذا . فأصبت له جارية عند رجل من أهل المدينة كما وصف ، فاشتريتها ودفعت الثمن إلى مولاها ، وجئت بها إليه فأعجبه ووقع منه
(كشف الغمّة : ٢٩٩/٢ س ١٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٧٧ .)

- شراؤه (عليه السلام) كلباً وكبشاً وديكاً :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن على بن جعفر ، عن أبى الحسن الطيب (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لما توفى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) دخل أبو الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) السوق ، فاشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، فلما كتب صاحب الخبر إلى هارون بذلك قال : قد أمنا جانبه .
فقال هارون : واعجباً من هذا ! يكتب أنّ على بن موسى (عليه السلام) قد اشترى كلباً وكبشاً وديكاً

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٥/٢ ح ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٧٨ .)

- حجامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن موسى بن المتوكل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا على بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن إسحاق بن إبراهيم ، عن مقاتل بن مقاتل قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فى يوم الجمعة ، فى وقت الزوال على ظهر الطريق يحتجم ، وهو مُحْرِم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦/٢ ح ٣٨ . عنه البحار : ٣١/٥٦ ح ٢ ، و١١٦/٥٩ ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ٥١٤/١٢ ح ١٦٩٤٨ .

قطعة منه فى (حكم الحجامه حال الإحرام) .)

٢ - أبو نصر الطبرسى ؛ : وروى الأنصارى قال : كان ال رضا (عليه السلام) ربما تبيغّه الدم ، فاحتجم فى جوف الليل .

(مكارم الأخلاق : ٦٨ س ٣ . عنه البحار : ١٢٣/٥٩ ح ٥٦ ، ومستدرک الوسائل : ٨٣/١٣ ح ١٤٨٣١ .)

- خضابه (عليه السلام) بالحناء والكتم :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن الحسن بن جهم ، قال : قلت لعلي بن موسى (عليهما السلام) : خضبت ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، بالحِناء والكتم ، أما علمت أنّ (الكتم : تنبت في المناطق الجبلية بإفريقيّة ، والبلاد الحارّة المعتدلة ، ثمرتها تشبه الفلفل ، وكانت تستعمل قديماً في الخضاب ، وصنع المداد . المعجم الوسيط : ٧٧٦ .)

في ذلك لأجراً ، إنها تحب أن ترى منك مثل الذي تحب أن ترى منها (يعني المرأة في التهيئة) ، ولقد خرجن نساء من العفاف إلى الفجور ، ما أخرجهنّ إلّا قلة تهيأ (في البحار : تهيئة .) أزواجهنّ .

(مكارم الأخلاق : ٧٦ س ١٥ . عنه البحار : ١٠٢/٧٣ ضمن ح ٩ .

يأتي الحديث أيضاً في (استحباب الزينة للرجال والنساء) و (الخضاب بالحِناء والكتم) .
- تدهينه بالخيري :

(الخيري : نبات له زهر ، وغلب على أصفره لأنه الذي يستخرج دهنه . المعجم الوسيط : ٢٦٤ .)

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبدالله ، عن أبيه ، وابن فضال ، عن الحسن بن الجهم ، قال : رأيت (قال النجاشي : الحسن بن الجهم بن بكير بن أعين ، أبو محمّد الشيباني ثقة ، روى عن أبي الحسن موسى ، والرضا (عليهما السلام) ، رجال النجاشي : ٥٠ رقم ١٠٩ .)

أبالحسن (عليه السلام) يدهن بالخيري فقال لي : اذهن .

فقلت له : أين أنت عن البنفسج ؟ وقد روى فيه عن أبي عبدالله (عليه السلام) أنه قال : أكره ريحه . قال : قلت له : فإنّي كنت أكره ريحه ، وأكره أن أقول ذلك لما بلغني فيه عن أبي عبد الله (عليه السلام) .
قال : لا بأس .

(الكافي : ٥٢٢/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٥/٢ ح ١٨٢٩ ، والبحار : ٢٢٣/٥٩ ح ١١ ، و١٠٤/٤٩ ح ٢٨ ، قطعة منه ، والوافي : ٧٢٢/٦ ح ٥٣٦٩ .

قطعة منه في (حكم الإذهان بالبنفسج) .)

- تدهينه بالزنبق والشليثا :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن العباس بن معروف ، عن يعقوب بن عيسى بن عبد الله ، عن علي بن جعفر ، قال : كان أبو الحسن موسى (عليه السلام) يستعط بالشليثا ، (سعطه الدواء سعطاً وشعوطاً : أدخله في أنفه . المعجم الوسيط : ٤٣١ .)

(الشليثا : هو دهن معروف فيما بينهم . مجمع البحرين : ٢٥٧/٢ .)

وبالزنبق الشديد الحرّ خسفيه ، قال : وكان الرضا (عليه السلام) أيضاً يستعط به .

(الزنبق : نبات من الفصيلة الزنبقية ، له زهر طيب الرائحة . المعجم الوسيط : ٤٠٢ .)

فقلت لعلي بن جعفر : لم ذلك ؟

فقال علي : ذكرت ذلك لبعض المتطبّبين ، فذكر أنّه جيّد للجماع .

(الكافي : ٥٢٤/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٨/٢ ح ١٨٣٧ ، والوافي : ٧٢٤/٦ ح ٣٥٧٤ .

مسائل علي بن جعفر : ٣٤٣ ، ح ٨٤٥ .)

- إطلاؤه بالنورة :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثني أبو عليّ المحموديّ قال : حدّثني واصل قال : طليت أبا الحسن (عليه السلام) بالنورة ، (هو محمّد بن أحمد بن حمّاد المحمودي ، يكنّى أبا علي ، عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الهادي (عليه السلام) .

ولكنّ الكشّبي أورد [الحديث] في عداد من روى عن الرضا (عليه السلام) ، والمجلسيّ في أحوال أصحابه وأهل زمانه . (لم نجد ذكره في أصحاب الرضا (عليه السلام) .)

فسدّت مخرج الماء من الحّمّام إلى البئر ، ثمّ جمعت ذلك الماء ، وتلك النورة ، وذلك الشعر ، فشرّبه كلّه .

(رجال الكشّبي : ٦١٤ رقم ١١٤٤ . عنه البحار : ٢٧٦/٤٩ ح ٢٧ .)

- كتابه بسم الله لتذكّر حوائجه (عليه السلام) :

١ - ابن شعبه الحرّاني ؛ : كان [أى الرضا (عليه السلام)] إذا أراد أن يكتب تذكّرات حوائجه كتب : بسم الله الرحمن الرحيم أذكر إن شاء الله ، ثمّ يكتب ما يريد .

(تحف العقول : ٤٤٣ س ٢ .)

يأتي الحديث أيضاً في رقم ٦٨٦ .)

- إياه وذهابه في الطريق :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الهيثم بن أبي مسروق النهدي ، عن موسى بن عمر بن بزيع ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ الناس رووا أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كان إذا أخذ في طريق رجع في غيره ، فكذا كان يفعل ؟

قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، وأنا أفعله كثيراً ، فافعله ، ثمّ قال لي : أما إنّه أرزق لك .

(الكافي : ٣١٤/٥ ح ٤١ ، و١٢٩/٨ ح ١٢٤ . عنه البحار : ٢٧٦/١٦ ح ١١٤ . قطعة منه .)

إقبال الأعمال : ٥٩٠ س ١٢ بزيادة . عنه البحار : ٣٧٢/٨٧ ضمن ح ٢٥ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٧٩/٧ ح ٩٩٠٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٢٦/٧ ح ٩٨٧ . عنه وعن الكافي ، الوافي : ١١١/١٧ ح ١٦٩٦١ ، ووسائل الشيعة : ٤٦٣/١٧ ح ٢٣٠٠٢ .)

- استلقاؤه (عليه السلام) بعد الغداء :

١ - البرقي ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عمّن ذكره قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) إذا تغدّى استلقى على قفاه ، وألقى رجله اليمنى على اليسرى .

(المحاسن : ٤٤٩ ح ٣٥٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧٧/٢٤ ح ٣٠٨٢٤ ، والبحار : ٤١٩/٦٣ ح ٣٠ .)

- نومه (عليه السلام) بعد صلاة الفجر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . معمر بن خلّاد ، قال : أرسل إليّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) في حاجته ، فدخلت عليه فقال : انصرف ، فإذا كان غداً فتعال ، ولاتجىء إلّا بعد طلوع الشمس ، فإنّي أنام إذا صلّيت الفجر .

(الإستبصار : ٣٥٠/١ ح ١٣٢٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٦٩٨ .)

- مركبه :

١ - الإمام العسكري (عليه السلام) : وكان عليّ بن موسى (عليهما السلام) بين يديه فرس صعب ، وهناك راضة لا يجسر أحد منهم أن يركبه . . . وكان هناك صبيّ ابن سبع سنين ، فقال : يا ابن رسول الله ! أتأذن لي أن أركبه وأسيره وأذّله ؟

قال : أنت ؟ قال : نعم ... قال (عليه السلام) : اركبه ، فركبه

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ : ٣٢٣ رقم ١٧٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٧١ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ الغفارىّ قال : كان لرجل من آل أبى رافع مولى النّبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلك صليتّ الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعريض ، فلمّا قربت من بابه إذا هو قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء

(الكافى : ٤٨٧/١ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٨٤ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ عبد السلام بن صالح أبو الصلت الهروىّ قال : كنت مع علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) حين رحل من نيسابور ، وهو راكب بغلة شهباء

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٤/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٢٥٦٢ .)

٤ - الشيخ الطوسىّ ؛ أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) لمّا دخل نيسابور وهو راكب بغلة شهباء ، وقد خرج علماء نيسابور فى استقباله

(الأمالى : ٥٨٨ ح ١٢٢٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٤٣ .)

٥ - الحضيّنىّ ؛ عن جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيّدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينة وقال : تبعه بعشرة دنانير ، ولا تنقصها شيئاً

(الهداية الكبرى : ٢٨٩ س ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٧ .)

٦ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن علىّ بن أسباط ، قال : ذهبت إلى الرضا (عليه السلام) فى يوم عرفه فقال لى : اسرج لى حمارى ، فأسرجت له حماره

(الثاقب فى المناقب : ٤٧٣ ح ٣٩٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٦ .)

٧ - ابن شهر آشوب ؛ : موسى بن سيّار ، قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد أشرف على حيطان طوس ، وسمعت واعيةً فأتبعتها ، فإذا نحن بجنّازة ، فلمّا (الواعية : الصراخ على الميّت ونعيه . لسان العرب : ٣٩٧/١٥ .)

بصرت بها رأيت سيّدى ، وقد ثنىّ رجله عن فرسه ، ثمّ أقبل نحو الجنّازة

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤١/٤ س ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٥٣ .)

٨ - ابن الصبّاغ ؛ محمّد بن أبى سعيد بن عبد الكريم الوزان ، فى محرّم سنة ستّ وتسعين وخمسائة قال : أورد صاحب كتاب تاريخ نيسابور فى كتابه : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) لمّا دخل إلى نيسابور فى السفرة التى خصّ فيها

بفضيلة الشهادة، كان في قبته مستورة بالسقلاط على بغلة شهباء

(الفصول المهمة : ٢٥٣ س ١٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٢٥٧٩ .)

- ضيعته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسي ؛ محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : وأخبرني محمد بن إسماعيل : أنه صلى في ضيعته فقصر في صلاته ، فقال أحمد : وأخبرني علي بن إسحاق بن سعد ، وأحمد بن محمد جميعاً : أن ضيعته التي قصر فيها الحمراء .

(تهذيب الأحكام : ٢١٣/٣ ح ٥٢٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٧٥ .)

(ب) - سننه (عليه السلام) في الأكل والضيافة

وفيه خمسة عشر موضوعاً

- كثرة ارتضاعه (عليه السلام) في الطفولة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ علي بن ميثم يقول : وكان الرضا (عليه السلام) يرتضع كثيراً ، وكان تامم الخلق

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤/١ ح ٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٧٥ .)

- كان (عليه السلام) قليل الأكل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ عبد السلام بن صالح الهروي قال : لما خرج علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) إلى المأمون فلما دخل سناباد استند إلى الجبل الذي تنحت منه القدور ثم أمر (عليه السلام) فنحت له قدور من الجبل وقال : لا يطبخ ما آكله إلّا فيها ، وكان (عليه السلام) خفيف الأكل ، قليل الطعم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/٢ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٨١ .)

- سيرته (عليه السلام) عند وصول النعمة إليه :

١ - أبو الفضل الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال (عليه السلام) : ربما صارت إليّ النعمة فما أتهنىء بها حتى أعلم أنني قد أدت ما يجب عليّ فيها .

(مشكاة الأنوار : ٢٧٣ س ٢١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١٨٧ .)

- أكله (عليه السلام) التمر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمد بن إسماعيل الرازي ، عن سليمان بن جعفر الجعفري ، قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برني ، وهو مجدّ في أكله ، يأكله بشهوة ، فقال لي : يا سليمان ! ادن ، فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ! إنني أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنني لأحبه .

قال : قلت : ولم ذاك ؟

قال (عليه السلام) : لأن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان تمرياً ، وكان عليّ (عليه السلام) تمرياً ، وكان الحسن (عليه السلام) تمرياً ، وكان أبو عبد الله الحسين (عليه السلام) تمرياً ، وكان زين العابدين (عليه السلام) تمرياً ، وكان أبو جعفر (عليه السلام) تمرياً ، وكان أبو عبد الله (عليه السلام) تمرياً ، وكان أبي (عليه السلام) تمرياً ، وأنا تمرى ، وشيعتنا يحبون التمر ، لأنهم خلقوا من طينتنا ، وأعداؤنا يا سليمان ! يحبون المسكر ، لأنهم خلقوا من مارج من نار .

(الكافي : ٣٤٥/٦ ح ٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٦/٢٥ ح ٣١٤٣٨ ، والبحار : ١٠٢/٤٩ ح ٢٣ ، وحلية الأبرار : ٤٦١/٤ ح ٢ .

قطعة منه في (كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) تمرياً) ، و (كان الحسن (عليه السلام) تمرياً) ، و (كان الحسين (عليه السلام) تمرياً) ، و (كان زين العابدين (عليه السلام) تمرياً) ، و (كان الباقر (عليه السلام) تمرياً) ، و (كان الصادق (عليه السلام) تمرياً) ، و (كان الكاظم (عليه السلام) تمرياً) ، و (فضائل الشيعة) .)

٢ - البرقي ؛ : عن أبيه وبكر بن صالح جميعاً ، عن سليمان بن جعفر الجعفري ، قال : دعانا بعض آل عليّ (عليه السلام) قال : فجاء الرضا (عليه السلام) وجئنا معه قال : فأكلنا ووقع على الكد ، فألقى نفسه عليه ، والناس يدخلون (كد فلان : اشتد في العمل وألح في محاولة الشيء . المعجم الوسيط : ٧٧٩ .)

والموائد تنصب لهم وهو مشرف عليهم وهم يتحدثون ، إذ نظر إليّ فأصغى برأسه فقال : أبغى قطعة تمر . قال : فخرجت فجئته بقطعة تمر في قطعة قربه ، فأقبل يتناول ، وأنا قائم وهو مضطجع ، فتناول منها تمرات وهي بيدي .

قال : ثم ركبنا دوابنا فقال : ما كان في طعامهم شيء أحب إليّ من التمرات (هذه الكلمة ليست في الوسائل .) التي أكلتها .

(المحاسن : ٥٣٩ ح ٨٢٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٤/٢٥ ح ٣١٤٣٤ ، والبحار : ١٤٠/٦٣ ح ٥٧ .)

- أكل السويق بالسكر :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . عبيد الله بن أبي عبد الله قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من خراسان إلى المدينة : لاتسقوا أبا جعفر الثاني السويق بالسكر ، فإنه رديّ للرجال .

وفسره السياري عن عبيد الله أنه يكره للرجال ، فإنه يقطع النكاح من شدة برده مع السكر .

(الكافي : ٣٠٧/٦ ح ١٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٦ .)

- مضغه (عليه السلام) الكندر بعد السواك :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى معمر بن خلاد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صلى الفجر جلس في مصلاه إلى أن تطلع الشمس ، ثم يؤتى بخريطة فيها مساويك فيستاك بها واحداً بعد واحد ، ثم يؤتى بكندر فيمضغه .

...

(من لا يحضره الفقيه : ٣١٩/١ ح ١٤٥٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٦٥٩ .)

- أكله (عليه السلام) الحمص المطبوخ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن نادر الخادم ، قال : كان (لم يذكره في الكتب الرجاليّة إلا أنّ المحقّق التستريّ قال : روى عنه أنّ الرضا (عليه السلام) كان إذا آكل أحدنا . . . قاموس الرجال : ٣٣٤/١٠ رقم ٧٩١٩ ، والمحقّق النمازيّ قال : نادر خادم الرضا (عليه السلام) : جملة من رواياته في معاشره الرضا (عليه السلام) . مستدركات علم الرجال : ٥٤/٨ رقم ١٥٤٩١ .)

أبو الحسن (عليه السلام) يأكل الحمّص المطبوخ قبل الطعام وبعده .

(الكافي : ٣٤٢/٦ ح ١ . عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعة : ١٢٦/٢٥ ح ٣١٤٠٢ .

المحاسن : ٥٠٥ ح ٦٤٤ ، وفيه : نوح بن شعيب ، عن نادر الخادم قال : كان أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . . . عنه البحار : ٢٦٣/٦٣ ح ٢ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الحمّص جيّد لوجع الظهر وكان يدعو به قبل الطعام وبعده .

(الكافي : ٣٤٣/٦ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٢٠ .)

- أكله (عليه السلام) الكزّاث من البستان :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عن عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن داود بن أبي داود ، عن رجل رأى أبا الحسن (عليه السلام) بخراسان يأكل الكزّاث من البستان كما هو ، فقيل له : إنّ فيه السماد .

فقال (عليه السلام) : لا تعلق به منه شيء ، وهو جيّد للبواسير .

(الكافي : ٣٦٥/٦ ح ٦ ، عنه طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : للشّير : ٢٥١ س ١٦ ، وحلية الأبرار : ٤٦٢/٤ ح ٣ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٩٠/٢٥ ح ٣١٦٣١ .

المحاسن : ٥١٢ ح ٦٨٧ ، عنه البحار : ١٩٧/٥٩ ح ٣ ، و٢٠٣/٦٣ ح ١٣ .

قطعة منه في (منافع الكزّاث) .)

٢ - البرقيّ ؛ . . . يحيى بن سليمان ، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان في روضة وهو يأكل الكزّاث . . . قلت : فإنّه يسمّد .

فقال (عليه السلام) : لا يعلق به شيء .

(المحاسن : ٥١٣ ح ٦٩٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٠٣ .)

- أمره (عليه السلام) باشتراء لحم المقاديم :

١ - الراونديّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) [لغلامه] : اشتر لنا من اللحم المقاديم ، ولا تشتري لنا [الماخير] ، فإنّ المقاديم أقرب من المرعى وأبعد (ما بين القوسين ليس في البحار .)

من الأذى .

(الدعوات : ١٤٠ ح ٣٥٣ . عنه البحار : ٧٥/٦٣ ح ٧٠ ، ومستدرک الوسائل : ٣٥٠/١٦ ح ٢٠١٢٨ .)

- أكله (عليه السلام) الخضراء مع الطعام :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن أحمد بن هارون ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فدعا بالمائدة ، فلم يكن عليها بقل ،

فأمسك يده ثم قال : يا غلام ! أما علمت أنني لا أكل على مائدة ليس عليها خضراء ، فانت بها .

قال : فذهب وأتى بالبقل ، فمد يده فأكل ، وأكلت معه .

(مكارم الأخلاق : ١٦٧ س ١ . عنه البحار : ١٩٩/٦٣ س ١٢ ، مثله .

قطعة منه في (إكرامه (عليه السلام) الضيف) .)

- افتتاحه (عليه السلام) الطعام بالخل :

١ - البرقي ؛ : عن محمد بن عليّ الهمدانيّ : أنّ رجلاً كان عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقدّمت إليه مائدة

عليها خلّ وملح ، فافتتح (عليه السلام) بالخلّ

(المحاسن : ٤٨٧ ح ٥٥٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٨٠ .)

- ادّخاره (عليه السلام) قوت سنته :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل معمر بن خلّاد أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن حبس الطعام سنّة ؟

فقال (عليه السلام) : أنا أفعله . - يعني بذلك إحراز القوت - .

(من لا يحضره الفقيه : ١٠٢/٣ ح ٤٠٧ ، و١٦٩ ح ٧٥٠ ، مثله .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٢ - ٥ رقم ١٦٩٣ .)

- سقايته (عليه السلام) لمن كان به عطش شديد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : محمد بن عبد الله القميّ قال : كنت عند (في المناقب والخرائج : محمد بن عبيد الله الأشعريّ .)

الرضا (عليه السلام) وبي عطش شديد فكرهت أن أستسقى فدعا بماء وذاقه وناولني فقال : يا محمد ! اشرب فإنّه بارد؛ فشربت

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٤/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٨٧ .)

٢ - الراونديّ ؛ : روى عن أبي هاشم الجعفريّ قال : كنت في مجلس الرضا (عليه السلام) فعطشت عطشاً شديداً ، وتهيئته أن

أستسقى في مجلسه .

فدعا بماء ، فشرب منه جرعة ثمّ قال : يا أبا هاشم ! اشرب فإنّه بارد طيب ، فشربت ، ثمّ عطشت عطشاً أخرى ، فنظر إلى الخادم

وقال : شربة من ماء وسويق وسكّر ، ثمّ قال له : بل السويق ، وانثر عليه السكر بعد بلّه ، وقال : اشرب يا أبا هاشم ! فإنّه يقطع

العطش .

(الخرائج والجرائح : ٦٦٠/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث أيضاً في ج ١ رقم ٣٩٩ .)

- إطعامه (عليه السلام) الصائم :

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الغفاريّ قال : كان لرجل من آل أبي رافع مولى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال

له « طيس » - عليّ حقّ ، فتقاضاني وألح عليّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلك صليت الصبح في مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم)

وآله وسلم) ، ثمّ توجهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعريض . . . فأمرني بالجلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتّى

صليت المغرب وأنا صائم ، فضاق صدري وأردت أن أنصرف فإذا هو قد طلع عليّ وحوله الناس . . . فقامت إليه ودخلت معه ،

فجلس وجلست ، فجعلت أحدثه . . . فلما فرغت ، قال : لا أظنك أفطرت بعد .

فقلت : لا ، فدعا لى بطعام فوضع بين يدي ، وأمر الغلام أن يأكل معي ، فأصبت والغلام من الطعام

(الكافي : ٤٨٧/١ ح ٤ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٨٤ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو محمد الغفاري قال : لزمى دين ثقیل فقلت : مالقضاء ديني غير سيدي ومولاي أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ؛ فلما أصبحت أتيت منزله ، فاستأذنت فأذن لي ، فلما دخلت قال لي ابتداءً : يا أبا محمد ! قد عرفنا حاجتك وعلينا قضاء دينك ، فلما أمسينا أتى بطعام للإفطار فأكلنا ، فقال : يا أبا محمد ! تبيت أو تنصرف ؟

فقلت : يا سيدي ! إن قضيت حاجتي فالإنصراف أحب إلي .

قال : فتناول (عليه السلام) من تحت البساط قبضة فدفعها إلي ، فخرجت ودنوت من السراج فإذا هي دنانير حمر وصفر

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٨/٢ ح ٢٩ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٩٠ .)

- إكرامه (عليه السلام) الضيف :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمد ، عن السياري ، عن عبيد بن أبي عبد الله البغدادي عمّن أخبره ، قال : نزل بأبي الحسن (في الوسائل : الحسين بن محمد السياري ، بحذف لفظ « عن » قبل كلمة السياري .)

الرضا (عليه السلام) ضيف وكان جالساً عنده يحدثه في بعض الليل ، فتغير السراج ، فمد الرجل يده ليصلحه ، فزبره أبو الحسن (عليه السلام) ، ثم بادره بنفسه ، فأصلحه ثم قال له : إنا قوم لانستخدم أضيافنا .

(الكافي : ٢٨٣/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣١٦/٢٤ ح ٣٠٦٤٢ ، والبحار : ١٠٢/٤٩ ح ٢٠ ، وحلية الأبرار : ٤٧٧/٤ ح ٧ .)

٢ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن أحمد بن هارون ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فدعا بالمائدة . . . فأكل ، وأكلت معه .

(مكارم الأخلاق : ١٦٧ س ١ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٦٤٣ .)

٣ - الراوندي ؛ : إن أحمد بن محمد بن أبي نصر البرنطي قال : إنني كنت من الواقفة على موسى بن جعفر (عليه السلام) ،

وأشك في الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه أسأله عن مسائل ونسيت ما كان أهم (المسائل) إلي ، فجاء الجواب عن جميعها ، ثم قال (عليه السلام) : وقد نسيت ما كان أهم المسائل عندك .

فاستبصرت ، ثم قلت له : يا ابن رسول الله ! أشتهي أن تدعوني إلى دارك في أوقات تعلم أنه لا مفسدة لنا من الدخول عليكم من أيدي الأعداء .

قال : ثم بعث إلي مركوباً في آخر يوم ، فخرجت إليه وصليت معه العشاءين ، وقعد يملئ علي من العلوم ابتداءً ، وأسأله فيجيبني إلى أن مضى كثير من الليل ؛ ثم قال للغلام : هات الثياب التي أنام فيها ، لينام أحمد البرنطي فيها .

قال : فخطر ببالي أن ليس في الدنيا من هو أحسن حالاً مني ، بعث الإمام بمركوبه إلي ، وقعد إلي ، ثم أمر لي بهذا الإكرام !

وكان (عليه السلام) قد أتكا على يديه لينهض ، فجلس وقال : يا أحمد ! لا تفخر على أصحابك بذلك ، فإن صعصعة بن صوحان مرض ، فعاده أمير (في العيون : زيد بن صوحان .)

المؤمنين (عليه السلام) وأكرمه ، ووضع يده على جبهته وجعل يلاطفه ، فلتياً أراد النهوض قال : يا صعصعة ! لا تفخر على إخوانك بما فعلت ، فإني إنما فعلت جميع ذلك لأنه كان تكليفاً لي .

المؤمنين (عليه السلام) وأكرمه ، ووضع يده على جبهته وجعل يلاطفه ، فلتياً أراد النهوض قال : يا صعصعة ! لا تفخر على إخوانك بما فعلت ، فإني إنما فعلت جميع ذلك لأنه كان تكليفاً لي .

المؤمنين (عليه السلام) وأكرمه ، ووضع يده على جبهته وجعل يلاطفه ، فلتياً أراد النهوض قال : يا صعصعة ! لا تفخر على إخوانك بما فعلت ، فإني إنما فعلت جميع ذلك لأنه كان تكليفاً لي .

المؤمنين (عليه السلام) وأكرمه ، ووضع يده على جبهته وجعل يلاطفه ، فلتياً أراد النهوض قال : يا صعصعة ! لا تفخر على إخوانك بما فعلت ، فإني إنما فعلت جميع ذلك لأنه كان تكليفاً لي .

المؤمنين (عليه السلام) وأكرمه ، ووضع يده على جبهته وجعل يلاطفه ، فلتياً أراد النهوض قال : يا صعصعة ! لا تفخر على إخوانك بما فعلت ، فإني إنما فعلت جميع ذلك لأنه كان تكليفاً لي .

المؤمنين (عليه السلام) وأكرمه ، ووضع يده على جبهته وجعل يلاطفه ، فلتياً أراد النهوض قال : يا صعصعة ! لا تفخر على إخوانك بما فعلت ، فإني إنما فعلت جميع ذلك لأنه كان تكليفاً لي .

(الخرائج والجرائح : ٦٦٢/٢ ح ٥ . عنه إثبات الهداة : ٣٠٣/٣ ح ١٤٦ ، قطعة منه . والبحار : ٤٨/٤٩ ح ٤٨ .
 عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٢/٢ ح ١٩ ، وفيه : محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثني محمّد بن الحسن
 الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن يحيى بن أبي نصر . . . بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٦٧/٧ ح
 ٢١٦٩ ، والبحار : ٣٦/٤٩ ح ١٨ . عنه وعن قرب الإسناد ، إثبات الهداة : ٢٦٨/٣ ح ٥٧ .
 المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٥/٤ س ٢٤ ، مختصراً وبتفاوت .
 رجال الكشي : ٥٨٨ رقم ١١٠٠ ، وفيه : محمّد بن الحسن البرائثي ، وعثمان بن حامد الكشيّان قالا : حدّثنا محمّد بن يزداد قال :
 حدّثنا أبو زكريّا ، عن إسماعيل بن مهران .
 قال محمّد بن يزداد : وحدّثنا الحسن بن عليّ بن نعمان ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر . . . بتفاوت . و٦٧ رقم ١٢١ ، أيضاً
 بتفاوت . عنه البحار : ٢٩٣/٧٠ ح ٢٣ ، ومستدرک الوسائل : ٩٠/١٢ ، ح ١٣٦٠٠ .
 الصراط المستقيم : ١٩٨/٢ ح ١٩ ، مرسلًا وباختصار .
 قرب الإسناد : ٣٧٧ ح ١٣٣٣ بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٦٨/٧ ح ٢١٧٠ ، والبحار : ٢٦٩/٤٩ ح ١٠ .
 قطعة منه في (ما رواه عن عليّ (عليهما السلام)) و (إخباره (عليه السلام) عمّا في الضمير) و (كتابه (عليه السلام)) إلى
 أحمد بن محمّد بن أبي نصر .) .

(ج) - سننه (عليه السلام) في القراءات والتعليم

وفيه ثمان موضوعات

الأوّل - تدبّره (عليه السلام) في القرآن وختمه في ثلاثة أيّام :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن العيّاس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شيء قطّ إلّا علم . . . وكان
 كلامه كلّ وجوابه وتمثله انتزاعات من القرآن ، وكان يختمه في كلّ ثلاثة ويقول : لو أردت أن أختمه في أقرب من ثلاثة
 تختمت ، ولكنّي ما مررت بآية قطّ إلّا فكّرت فيها ، وفي أيّ شيء أنزلت ، وفي أيّ وقت ، فلذلك صرت أختم في كلّ ثلاثة
 أيّام

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٦٤ .

الثاني - ختمه (عليه السلام) قراءة القرآن :

١ - النجاشي ؛ . . . أبو الحسن عليّ بن عليّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : . . . ودخلنا إلى الرضا (عليه السلام) ،
 وأخى دعبل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنة مائتين ، وخرجنا إلى قم بعد أن خلع الرضا (عليه السلام) على أخى دعبل قميص خزّ
 أخضر . . .

وقال له : احتفظ بهذا القميص ، فقد صلّيت فيه ألف ليلة ألف ركعة ، وختمت فيه القرآن ألف ختمه

(رجال النجاشي : ٢٧٦ رقم ٧٢٧ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٧٠٣ .)

الثالث - كيفيّة تكلمه (عليه السلام) على المنبر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . القاسم بن أيوب العلويّ : إنّ المأمون لما أراد أن يستعمل الرضا (عليه السلام) جمع بني هاشم فقال لهم : إنّي أريد أن أستعمل الرضا (عليه السلام) على هذا الأمر من بعدى ، فحسده بنو هاشم وقالوا : أتولّى رجلاً جاهلاً ليس له بصر بتدبير الخلافة ؟ فابعث إليه رجلاً يأتنا ، فترى من جهله ما تستدلّ به عليه ، فبعث إليه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : يا أبا الحسن اصعد المنبر ، وانصب لنا علماً نعبد الله عليه .

فصعد (عليه السلام) المنبر فقعده ملياً لا يتكلم مطرقاً ، ثم انتفض انتفاضةً ، واستوى قائماً ، وحمد الله تعالى وأثنى عليه ، وصلى على نبيّه وأهل بيته ، ثم قال : أوّل عبادة الله تعالى معرفته ، وأصل معرفة الله توحيده

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٩/١ ح ٥١ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٣٩ .

الرابع - إرجاع الناس إلى الغير فى أخذ الأحكام :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : حدّثنى علىّ بن محمّد القتيبيّ ، قال : حدّثنى الفضل بن شاذان ، قال : حدّثنى عبد العزيز بن المهديّ وكان خير قمتى رأيتّه ، وكان وكيل الرضا (عليه السلام) وخاصّيته ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّي لا ألقاك فى كلّ وقت ، فعمن آخذ معالم ديني ؟

قال (عليه السلام) : خذ ، من يونس بن عبد الرحمن .

(رجال الكشّى : ٤٨٣ رقم ٩١٠ ، و ٥٠٦ رقم ٩٧٥ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢٥١/٢ ح ٦٦ ، ووسائل الشيعة : ١٤٨/٢٧ ح ٣٣٤٤٩ .

قطعة منه فى (مدح يونس بن عبد الرحمن) و (وكيله (عليه السلام)) .

٢ - أبو عمرو الكشّى ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى محمّد بن نصير ، قال : حدّثنا محمّد بن عيسى قال : حدّثنى عبد العزيز بن المهديّ القمّيّ ، قال محمّد بن نصير ، قال محمّد بن عيسى ، وحدث الحسن بن عليّ بن يقطين بذلك أيضاً قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّي لا أكاد أصل إليك أسألك عن كلّ ما أحتاج إليه من معالم ديني ، أفيونس بن عبد الرحمن ثقة ، آخذ عنه ما أحتاج إليه من معالم ديني ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الكشّى : ٤٩٠ رقم ٩٣٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٧/٢٧ ح ٣٣٤٤٨ ، والبحار : ٢٥١/٢ ح ٦٧ ، والفصول المهمّة للحزب

العاملى : ٥٩٠/١ ح ٩١٦ .

قطعة منه فى (مدح يونس بن عبد الرحمن) .

٣ - أبو عمرو الكشّى ؛ : جبريل بن أحمد ، قال : سمعت محمّد بن عيسى ، عن عبد العزيز بن المهديّ ، قال : قلت للرّضا (عليه السلام) : إنّ شقتى بعيدة ، فلست أصل إليك فى كلّ وقت ، فأخذ معالم ديني من يونس مولى ابن يقطين ؟ قال : نعم .

(رجال الكشّى : ٤٩١ رقم ٩٣٨ . عنه البحار : ٢٥١/٢ س ١٥ ، ووسائل الشيعة : ١٤٨/٢٧ ح ٣٣٤٥٠ .

قطعة منه فى (مدح يونس بن عبد الرحمن) .

٤ - أبو عمرو الكشّى ؛ : محمّد بن قولويه ، عن سعد بن عبد الله ، عن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن الوليد ، عن عليّ بن المسيّب ، قال : قلت للرّضا (عليه السلام) : شقتى بعيدة ، ولست أصل إليك فى كلّ وقت ، فممن آخذ معالم ديني ؟ فقال (عليه السلام) : من زكريّا بن آدم القمّيّ ، المأمون على الدين والدنيا .

قال عليّ بن المسيّب : فلما انصرفت ، قدمت على زكريّا بن آدم ، فسألته عمّا احتجت إليه .

أحمد بن الوليد ، عن علي بن المسيب قال : قلت للرضا شقّتي بعيدة وذكر مثله .

(رجال الكشي : ٥٩٤ رقم ١١١٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٦/٢٧ ح ٣٣٤٤٢ ، والفصول المهمة للحزب العاملي : ٥٨٩/١ ح ٩١٤ . عنه وعن الإختصاص ، البحار : ٢٥١/٢ ح ٦٨ .

الإختصاص : ٨٧ س ٤ . عنه البحار : ٢٧٨/٤٩ ح ٣٣ .

قطعة منه في (مدح زكريا بن آدم القمي) .)

الخامس - تعليمه الطبيب بمعالجته بالأدوية :

١ - الراوندي ؛ قال أبو هاشم : إنّه لما بعث المأمون رجاء بن أبي الضحّاك لحمل أبي الحسن علي بن موسى (عليهما السلام) على طريق الأهواز ، ولم يمرّ به على طريق الكوفة فيفتتن به أهلها ؛

وكنت بالشرق من إيذج ، فلمّا سمعت به سرت إليه بالأهواز ، وانتسبت له ، وكان أوّل لقائي له ، وكان مريضاً ، وكان زمن القيظ ؛

فقال (عليه السلام) لي : ابغ لي طبيياً ، فأتيته بطبيب ، فنعت له بقله ، فقال الطبيب : لا - أعرف على وجه الأرض أحداً يعرف اسمها غيرك ، فمن أين عرفتها ، إلّا أنّها ليست في هذا الأوان ، ولا هذا الزمان ؟ .

قال له : فابغ لي قصب السكر .

قال الطبيب : وهذه أدهى من الأولى ، ما هذا بزمان قصب السكر ، ولا يكون إلّا في الشتاء .

فقال الرضا (عليه السلام) : بل هما في أرضكم هذه ، وزمانكم هذا ، وهذا معك

(الخرائج والجرائح : ٦٦١/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٦٥ .)

السادس - قراءته (عليه السلام) القرآن بعد صلاة الفجر وطلوع الشمس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ روى معمر بن خلّاد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صلّى الفجر جلس في مصلاه إلى أن تطلع الشمس . . . فيؤتى بالمصحف ، فيقرأ فيه .

(من لا يحضره الفقيه : ٣١٩/١ ح ١٤٥٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٦٥٩ .)

السابع - تعليمه التعويد عند النظر إلى الكواكب :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ وكان أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إذا نظر إلى هذه الكواكب التي يقال لها : السّهي في بنات النعش ، قال : « اللهم ربّ هوذ بن أسية آمنى شرّ كلّ عقرب وحيّة » .

قال : وكان يقول : من تعوّد بها ثلاث مرّات حين ينظر إليها بالليل ، لم يصبه عقرب ولا حيّة .

(مكارم الأخلاق : ٢٧٨ س ١٩ .

يأتي الحديث أيضاً في رقم ٦٨٢ .)

الثامن - تقريره (عليه السلام) رسالة ابن محبوب :

١ - الشيخ الطوسي ؛ روى أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ الحسن بن محبوب الزرّاد أتانا برسالة .

قال : صدق ، لاتقل الزرّاد ، بل قل السّرّاد ، إنّ الله تعالى يقول : (وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ) .

(سبأ : ١١/٣٤ .)

(شرح مشيخة تهذيب الأحكام : ٥٣/١٠ س ٨ .)

يأتي الحديث أيضاً في (سورة سبأ : ١١/٣٤ .) .

(د) - سننه (عليه السلام) في العبادات

(١)

- وضوؤه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الحسن بن عليّ الوشاء قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وبين يديه إبريق ، يريد أن يتهَيَّأَ منه للصلاة ، فدنوت منه لأصَبَّ عليه فأبى ذلك وقال : مه يا حسن ! . . . ها أناذا ! أتوضأ للصلاة وهي العبادة ، فأكره أن يشركني فيها أحد .

(الكافي : ٦٩/٣ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١١٨٦ .)

- وضوؤه (عليه السلام) بعد النوم من غير استنجاء :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرني الشيخ أيّده الله تعالى ، عن أحمد بن محمّد بن أبيه ، عن الحسين بن الحسن بن أبان ، عن الحسين بن سعيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) يستيقظ من نومه (قال النجاشيّ : سليمان بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن عبد الله بن جعفر الطيّار ، أبو محمّد الطالبيّ الجعفريّ ، روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشيّ : ١٨٢ رقم ٤٨٣ .)

يتوضأ ولا يستنجي ، وقال (عليه السلام) - كالمتعجب من رجل سمّاه - : بلغني أنه إذا؛ طُض ع ٥ خرجت منه الريح استنجي .

(تهذيب الأحكام : ٤٤/١ ح ١٢٤ . عنه الوافي : ١٣٥/٦ ح ٣٩٤١ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٤٥/١ ح ٩١٦ .)

من لا يحضره الفقيه : ٢٢/١ ح ٦٥ ، وفيه : عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) . عنه الوافي : ١٣٥/٦ ح ٣٩٤٢ .)

- وضوؤه وقيامه (عليه السلام) لصلاة الليل :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرني الشيخ أيّده الله تعالى ، عن أحمد بن محمّد بن الحسن ، عن أبيه ، عن محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن عليّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد ، عن سعيد بن جناح ، عن بعض أصحابنا ، عن سليمان الجعفريّ قال : بتّ مع الرضا (عليه السلام) في سفح جبل ، فلَمّا كان آخر الليل قام فتنحّى ، وصار على موضع مرتفع ، فبال وتوضأ وقال : من فقه

الرجل أن يرتاد (ارتاد الشيء : طلبه . المعجم الوسيط : ٣٨١ .)

لموضع بوله ، وبسط سراويله ، وقام عليه ، وصلى صلاة الليل .

(تهذيب الأحكام : ٣٣/١ ح ٨٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٣٨/١ ح ٨٩١ ، والوافي : ١٠٥/٦ ح ٣٨٥٦ .)

قطعة منه في (طلب مكان مناسب للبول .) .)

- اشتراؤه (عليه السلام) الماء للوضوء بمال كثير :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . صفوان ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) ، عن رجل احتاج إلى الوضوء للصلاة ،

وهو لا يقدر على الماء ، فوجد بقدر ما يتوضأ به بمائة درهم ، أو بألف درهم ، وهو واجد لها ، يشتري ويتوضأ أو يتيمم ؟
قال (عليه السلام) : لا ، بل يشتري ، قد أصابني مثل ذلك فاشترت وتوضأت ، وما يشتري بذلك مال كثير .
(الكافي : ٧٤/٣ ح ١٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٢٢٢ .

- خوفه (عليه السلام) من الله في أداء حقوقه :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : ذكرت للرضا (عليه السلام) شيئاً فقال (عليه السلام) :
اصبر فإنني أرجو أن يصنع الله لك إن شاء الله . . . والله ! إنه لتكون عليّ النعم من الله عزّ وجلّ ، فما أزال منها على وجل -
وحرك يده - حتى أخرج من الحقوق التي تجب لله عليّ فيها .

فقلت : جعلت فداك ! أنت في قدرك تخاف هذا ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، فأحمد ربّي على ما منّ به عليّ .

(الكافي : ٥٠٢/٣ ح ١٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٣٠ .

- اهتمامه (عليه السلام) بالفرائض والنوافل اليومية :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إن أصحابنا يختلفون
في صلاة التطوع ، بعضهم يصلّي أربعاً وأربعين ، وبعضهم يصلّي خمسين ، فأخبرني بالذي تعمل به أنت ، كيف هو حتى أعمل
بمثله ؟

فقال (عليه السلام) : أصلي واحدة وخمسين ، ثم قال : أمسك - وعقد بيده - الزوال ثمانية وأربعاً بعد الظهر ، وأربعاً قبل
العصر ، وركعتين بعد المغرب ، وركعتين قبل عشاء الآخرة ، وركعتين بعد العشاء ، من قعود تعدّان بركعة من قيام ، وثمانى
صلاة الليل والوتر ثلاثاً ، وركعتي الفجر ، والفرائض سبع عشرة ، فذلك أحد وخمسون .

(الكافي : ٤٤٤/٣ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٢٣١ .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عن حمّاد بن عثمان ، قال : سألته عن التطوع بالنهار ، فذكر أنه يصلّي ثمان ركعات قبل
الظهر وثمان بعدها .

(الكافي : ٤٤٤/٣ ح ٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٣٧ .

- اهتمامه بأوقات الصلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفليّ ثم الهاشمي يقول :

لما قدم عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ،
و . . . ثم قال لهم : إنني إنما جمعتمكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمي . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! نحن
مبكرون إن شاء الله .

قال الحسن بن محمد النوفليّ : فلما دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثم التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا
ابن عمي عليّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبينا ، وابن عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليهم ، فأحب أن تكلمه

أو تحاجّه وتنصفه ؟ ... ثم التفت إلى المأمون فقال : الصلاة قد حضرت .

فقال عمران : يا سيدي ! لا تقطع عليّ مسألتى فقد رُقّ قلبي .

قال الرضا (عليه السلام) : نصلى ونعود ، فنهض ونهض المأمون ! فصلّى ال رضا (عليه السلام) داخلاً ! وصلّى الناس خارجاً

خلف محمّد بن جعفر ، ثم خرجا ، فعاد الرضا (عليه السلام) إلى مجلسه ،

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٤/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

٢ - النجاشي ؛ ... أبو الحسن عليّ بن عليّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : ... دخلنا إلى الرضا (عليه السلام) ،

وأخى دعبل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنة مائتين ، وخرجنا إلى قمّ بعد أن خلع الرضا (عليه السلام) على أخى دعبل قميص خزّ

أخضر ...

وقال له : احتفظ بهذا القميص ، فقد صلّيت فيه ألف ليلة ألف ركعة

(رجال النجاشي : ٢٧٦ رقم ٧٢٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٠٣ .)

- اهتمامه (عليه السلام) بالصلاة :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : روينا بإسنادنا إلى عبد الله بن جعفر الحميرى ، فى كتاب دلائل الرضا (عليه السلام) ، بإسناد

الحميرى إلى سليمان الجعفرى ، إلى أبى الحسن الرضا صلوات الله عليه قال : كنت معه وهو يريد بعض أمواله ... فلما صرنا

فى بعض الطريق ، نزلنا إلى الصلاة ... وخزّ ساجداً فسجدت معه ، ثم رفعت رأسى ، وبقي ساجداً ، فسمعتة يقول : يا رسول الله

! يا رسول الله

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ١٢٨ س ٢١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤١٧ .)

- لباسه فى الصلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن سليمان بن جعفر الجعفرى أنّه قال : رأيت الرضا (عليه السلام) يصلّى فى جبّة خزّ .

(من لا يحضره الفقيه : ١٧٠/١ ح ٨٠٢ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٥٩/٤ ح ٥٣٨٧ ، والوافى : ٤١٠/٧ ح ٦٢١٧ .

تهذيب الأحكام : ٢١٢/٢ ح ٨٣٢ . عنه البحار : ٩١/٤٩ ح ٦ .

ذكرى الشيعة : ١٤٤ س ٨ .

يأتى الحديث أيضاً فى (حكم الصلاة فى الخزّ))

- صلاته (عليه السلام) فيما يشتريه من سوق المسلمين :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : ... أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : ... أنا أشتري الخفّ من السوق ،

ويصنع لى ، وأصلّى فيه ، وليس عليكم المسألة .

(تهذيب الأحكام : ٣٧١/٢ ح ١٥٤٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٥٤ .)

- سواكه (عليه السلام) عند كلّ صلاة :

١ - أبو نصر الطبرسى ؛ : كان للرضا (عليه السلام) خريطة فيها خمس مساويك ، مكتوب على كلّ واحد منها اسم صلاة من

الصلوات الخمس ، يستاك به عند تلك الصلاة .

(مكارم الأخلاق : ٤٧ س ١ . عنه البحار : ١٣٧/٧٣ ضمن ح ٤٨ .

يأتي الحديث أيضاً في (استحباب السواك عند كل صلاة) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ روى معمر بن خلاد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صَلَّى الفجر جلس في مصلاه إلى أن تطلع الشمس ، ثم يؤتى بخريطة فيها مساويك فيستاك بها واحداً بعد واحد ، ثم يؤتى بكندر فيمضغه ثم يدع ذلك فيؤتى بالمصحف ، فيقرأ فيه .

(من لا يحضره الفقيه : ٣١٩/١ ح ١٤٥٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٦٥٩ .)

- كان (عليه السلام) يصلّي الغداة في أول الوقت :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولّي قال : حدّثني

جدّتي أمّ أبي ، واسمها عذر ، قالت : اشتريت مع عدّة جوار من الكوفة وكنت من مولداتها ، قالت : (في نسخة : عذار .)

فحملنا إلى المأمون ، فكنا في داره في جنّة من الأكل والشرب ، والطيب وكثرة الدنانير فوهبني المأمون للرضا (عليه السلام) ، فلما صرت في داره فقدت جميع ما كنت فيه من النعيم ، وكانت علينا قيمة تتبها من الليل ، وتأخذنا بالصلاة ، وكان ذلك من أشدّ شيء علينا ، فكنت أتمنى الخروج من داره ، إلى أن وهبني لجدّك عبدالله بن العباس ، فلما صرت إلى منزله ، كنت كأني قد أدخلت الجنّة .

قال الصولّي : وما رأيت امرأة قطّ أتمّ من جدّتي هذه عقلاً ، ولا أسخى كفاً ، وتوفّيت سنة سبعين ومائتين ، ولها نحو مائة سنة ، وكانت تسأل عن أمر (في المصدر : توفّت .)

الرضا (عليه السلام) كثيراً فتقول : ما أذكر منه شيئاً إلّا أنّي كنت أراه يتبخّر بالعود الهنديّ السنّي ، ويستعمل بعده ماء ورد ومسكاً ، وكان (عليه السلام) إذا صَلَّى الغداة وكان يصلّيها في أول وقت ، ثم يسجد فلا يرفع رأسه إلى أن ترتفع الشمس ، ثم يقوم فيجلس للناس أو يركب ، ولم يكن أحد يقدر أن يرفع صوته في داره ، كانت ما كان ، إنّما يتكلّم الناس قليلاً قليلاً . وكان جدّي عبد الله يتبرّك بجدّتي هذه ، فدبرها يوم وهبت له ، فدخل عليه خاله العباس بن الأحنف الحنفيّ الشاعر فأعجبه ، فقال لجدّي : هب لي هذه الجارية .

قال : هي مدبرة . فقال العباس بن الأحنف :

أيا غدر زَيْن باسمك العذر

وأساء لا يحسن بك الدهر

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٩/٢ ح ٣ . عنه البحار : ٨٩/٤٩ ح ٢ ، و ١٤٢/٧٣ ح ٢ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ١٥٦/٢ ح ١٧٩٣ ، وجليه الأبرار : ٤٧١/٤ ح ٤ .

الأنوار البهية : ٢١٢ س ٥ ، أورد مضمونه ، ومستدرک الوسائل : ٤٤٠/٦ ح ٧١٧٩ ، قطعة منه .

مكارم الأخلاق : ٣٩ س ١٩ ، قطعة منه .

قطعة منه في (تطييبه (عليه السلام)) و (أمره (عليه السلام) أهل داره بالصلاة) و (جاريته (عليه السلام)) .)

- جلسته (عليه السلام) بعد السجدة في الصلاة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ عليّ بن الحكم ، عن رحيم ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أراك إذا صلّيت فرفعت

رأسك من السجود في الركعة الأولى والثالثة فتستوى جالساً ، ثم تقوم ، فنصنع كما تصنع ؟
فقال (عليه السلام) : لاتنظروا إلى ما أصنع ، اصنعوا ما تؤمرون .

(في التهذيب : ما أصنع أنا .)

(الإستبصار : ٣٢٨/١ ح ١٢٣٠ .

تهذيب الأحكام : ٨٢/٢ ح ٣٠٤ . عنه الوافي : ٧٢٦/٨ ح ٦٩٧٤ ، والفصول المهمة للخروج العاملي : ٦٥١/١ ح ١٠٣٠ . عنه وعن
الإستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٤٧/٦ ح ٨١٤٧ .

قطعة منه في (استحباب الجلوس بعد السجدة الثانية في الركعة الأولى والثالثة .) .

- جلوسه (عليه السلام) في مصلاه بعد صلاة الفجر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ روى معمر بن خلاد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صلى الفجر
جلس في مصلاه إلى أن تطلع الشمس ، ثم يؤتى بخريطة فيها مساويك ، فيستاك بها واحداً بعد واحد ، ثم يؤتى بكندر فيمضغه
، ثم يدع ذلك فيؤتى بالمصحف ، فيقرأ فيه .

(من لا يحضره الفقيه : ٣١٩/١ ح ١٤٥٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢ ح ١٣٨٢ ، و٤٦٠/٦ ح ٨٤٤٢ ، والوافي : ١٥٥٤/٩ ح ٨٧٤٤ .

مكارم الأخلاق : ٢٩٢ س ٢١ ، مراسلاً . عنه البحار : ١٣٠/٨٣ ضمن ح ٢ .

قطعة منه في (سواكه (عليه السلام)) و (قراءته (عليه السلام) القرآن بعد صلاة الفجر و طلوع الشمس) و (مضغه (عليه
السلام) الكندر بعد السواك) .)

(٢

- خشوعه (عليه السلام) في الصلاة وخوفه من الله :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : حدّثني محمد بن مسعود ، قال : أخبرنا علي بن الحسن ، قال : حدّثني معمر بن خلاد قال : قال
أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ رجلاً من أصحاب علي (عليه السلام) يقال له : قيس كان يصلي ، فلما صلى ركعة أقبل
أسود فصار في موضع السجود ، فلما نحي جبينه عن موضعه ، تطوّق (في نسخة : سالخ .)
الأسود في عنقه ، ثم إنساب في قميصه .

وإنّي أقبلت يوماً من الفُرع ، فحضرت الصلاة فنزلت فصرت إلى ثمامة ، (الفرع : بضم الباء ، وسكون الراء : هو موضع بين مكة
والمدينة . لسان العرب : ٣٥١/٨ .)

(الثمامة : إحدى مراحل النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى بدر ، وهي بين السيالة وفرش معجم البلدان : ٨٤/٢ .)

فلما صليت ركعة ، أقبل أفعى نحوي ، فأقبلت على صلاتي لم أخففها ، ولم ينتقص منها شيء ، فدنا منّي ثم رجع إلى ثمامة ،
فلما فرغت من صلاتي ولم أخفف دعائي ، دعوت بعضهم معي فقلت : دونك الأفعى تحت الثمامة ، ومن لم يخف إلا الله كفاه .

(رجال الكشي : ٩٥ رقم ١٥١ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٧/٣ ح ٢٩٥٩ ، وحملة الأبرار : ٣٧١/٤ ح ٦ .

مشكاة الأنوار : ١٤ س ١٨ . عنه وعن الكشي ، البحار : ٢٤٦/٨١ ح ٣٨ .

قطعة منه في (عناية الله به (عليه السلام) في دفع الأفعى عنه) ، و (موعظته (عليه السلام) في الخوف من الله) .)

- صلاته في مسجد النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن علي بن فضال قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) وهو يريد أن يودع للخروج إلى العمرة ، فأتى القبر عن موضع رأس النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بعد المغرب . . . حتى أتى القبر ، فقام إلى جانبه يصلي ، فألزم منكبه الأيسر بالقبر ، قريباً من الأُسطوانة التي دون الأُسطوانة المخلفة عند رأس النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وصلى ست ركعات أو ثمان ركعات في نعليه .

قال : وكان مقدار ركوعه وسجوده ثلاث تسيحات أو أكثر ، فلما فرغ سجد سجدة أطال فيها حتى بل عرقه الحصى .

قال : وذكر بعض أصحابه أنه ألصق خده بأرض المسجد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧/٢ ح ٤٠ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٦٦٥ .)

- صلاته (عليه السلام) في نعليه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمد بن إسماعيل قال : رأيت (أي الرضا (عليه السلام)) يصلي في نعليه لم

يخلعهما ، (الظاهر هو محمد بن إسماعيل بن بزيع الذي عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الكاظم ، والرضا والجواد : ، رجال

الشيخ : ٣٦٠ رقم ٣١ ، و٣٨٦ رقم ٦ ، و٤٠٥ رقم ٦ .

وعده البرقي من أصحاب الرضا والجواد ، رجال البرقي : ٥٤ و ٥٦ .)

وأحسبه قال : ركعتي الطواف .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٣/٢ ح ٩١٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٢٥/٤ ح ٥٦٠٤ .

قطعة منه في (حكم الصلاة في النعلين) .)

- جهره (عليه السلام) بيسم الله الرحمن الرحيم في الصلاة :

١ - الصفدي : روى لعلي الرضا ابن ماجه : قال محب الدين بن النجار : أنبأنا عبد الوهاب بن علي الأمين قال : كتب إلي أبو

الغنائم هبة الله بن حمزة العلوي ، قال : أنبأنا أبو عبد الرحمن الشاذياخي قراءة عليه : أنبأنا أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم

النيسابوري قال : أنبأنا أبو علي الحسين بن محمد بن سورة الصغاني بمرو ، حدّثنا أحمد بن محمد بن عمرو الفقيه : حدّثنا خالد

بن أحمد بن خالد الذهلي : حدّثنا أبي قال : صلّيت خلف علي بن موسى الرضا بنيسابور ، فجهر بيسم الله الرحمن الرحيم في

كلّ سورة ، ويذكر أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يجهر بيسم الله الرحمن الرحيم .

(الوافي بالوفيات : ٢٢٠/٢٢ س ١٤ .

قطعة منه في (كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يجهر بيسم الله الرحمن الرحيم) .)

- ركوعه وسجوده :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمد بن الحسن الصفّار ،

عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) إذا تقدّمت ترجمته في (

صلاته (عليه السلام) الطواف في النعلين) .)

سجد يحرك ثلاث أصابع من أصابعه ، واحدة بعد واحدة تحريكاً خفيفاً ، كأنه يعدّ التسبيح ، ثم يرفع رأسه .

قال : ورأيت يركع ركوعاً أخفض من ركوع كل من رأيت يركع ، كان إذا ركع جنح يديه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/٢ ح ١٨ . عنه البحار : ٣٠٠/٨١ ح ١٨ ، و١٠٥/٨٢ ح ١١ ، قطعة منه .

الكافي : ٣٢٠/٣ ح ٥ ، قطعة منه ، و٣٢٢ ح ٣ . عنه حلية الأبرار : ٣٠٣/٤ ح ٢ و ٣ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٣٢٣/٦ ح

٨٠٨٨، قطعة منه . ومستدرک الوسائل : ٤/٤٣٤ س ٦ ، أشار إلى مضمونه .

قطعة منه في (حكم عدّ التسييح بالأصابع في الركوع و السجود) .

- دعاؤه في سجوده :

١ - الشيخ الصدوق ؛ أبي الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان . . .

فلما صار إلى قريه ، سمعته يقول في سجوده : « لك الحمد إن أطعتك ، ولا حجة لي إن عصيتك ، ولا صنع لي ولا غيري في إحسانك ، ولا عذر لي إن أسأت ، ما أصابني من حسنة فمنك ، يا كريم ! إغفر لمن في مشارق الأرض ومغاربها من المؤمنين والمؤمنات »

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٠٥ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٦٤ .

٢ - المسعودي ؛ الفتح بن يزيد الجرجاني قال : ضمّني وأبالحسن (عليه السلام) الطريق قال : . . . ، فسمعته يقول في

سجوده : راغماً لك ياخالقي داخراً خاضعاً

(إثبات الوصية : ٢٣٥ ، س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .

- دعاؤه في أوّل ليلة من شهر رمضان عند رؤية الهلال :

١ - الشيخ الصدوق ؛ الحسن بن عليّ الخزّاز قال : دخلت على أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) آخر جمعة

من شعبان فقال : معاشر شيعتي هذا آخر يوم من شعبان من صامه احتساباً غفر له ثمّ قال (عليه السلام) : معاشر شيعتي

إذا طلع هلال شهر رمضان فلا تشيروا إليه بالأصابع ، ولكن استقبلوا القبلة ، وارفعوا أيديكم إلى السماء ، وخاطبوا الهلال وقولوا :

« ربّنا وربّك الله ربّ العالمين ، اللهمّ ! اجعله علينا هلالاً مباركاً ، ووفّقنا لصيام شهر رمضان ، وسلّمنا فيه وتسلّمنا منه في يسر

وعافية ، واستعملنا فيه بطاعتك ، إنك على كلّ شيء قدير »

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٨ ح ٨٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٨٢ .

- سجده (عليه السلام) بعد إبطال ما أوهمه الفتح :

١ - المسعودي ؛ الفتح بن يزيد الجرجاني قال : ضمّني وأبالحسن (عليه السلام) الطريق قال : فقلت له : جعلني

الله فداك ! فرّجت عني ، وكشفت ما لبس الملعون عني ، فقد كان أوقع في خلدي أنكم أرباب .

قال : فسجد (عليه السلام) فسمعته يقول في سجوده : راغماً لك ياخالقي داخراً

(إثبات الوصية : ٢٣٥ ، س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .

- تسييحه (عليه السلام) في سجوده في محلّ قبره :

١ - الشيخ الصدوق ؛ عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : لما خرج عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) إلى المأمون . . .

ثمّ دخل دار حميد بن قحطبة الطائيّ ، ودخل القبّة التي فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ، ثمّ قال : هذه تربتي

وفيها أدفن ثمّ استقبل القبلة فصلى ركعات ودعا بدعوات ، فلمّا فرغ سجد سجدة طال مكثه فيها ، فأحصيت له فيها

خمسمائة تسييحة ، ثمّ انصرف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٨١ .)

- قنوته (عليه السلام) فى الصلاة وما يقول فيها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص على بن موسى (عليهما السلام) من المدينة . . . فكنت معه من المدينة إلى مرو . . . فإذا زالت الشمس قام فصلّى ستّ ركعات . . . ، ويقنت فيها قبل الركوع وبعد القراءة؛ ويقول فى قنوته : « اللهم ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، اللهم ! اهدنا فىمّن هديت ، وعافنا فىمّن عافيت ، وتولّنا فىمّن تولّيت ، وبارك لنا فيما أعطيت ، وقنا شرّ ما قضيت ، فإنّك تقضى ولا يقضى عليك ، إنّه لا يذلّ من واليت ، ولا يعزّ من عاديت ، تباركت ربّنا وتعاليت » . . . وكان قنوته (عليه السلام) فى جميع صلاته : « ربّ اغفر وارحم ، وتجاوز عمّا تعلم ، إنك أنت الأعزّ الأجلّ الأكرم »

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٩ .)

- دعاؤه (عليه السلام) فى قنوته :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : أبو الصلت عبد السلام بن صالح قال : رفع إلى المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتنون بعلمه ، فأنفذ محمّد بن عمرو الطوسى فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به؛ فخرج الرضا (عليه السلام) يقول : وحقّ المصطفى ، والمرضى ، وسيده النساء ، لأستنزلنّ من حول الله عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إياه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعمّته ، ثمّ أتى منزله واغتسل وصلّى ركعتين ، قال فى قنوته : « يا ذا القوّة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، - إلى آخر دعائه - صلّ على من شرفت الصلاة بالصلاة عليه ، وانتقم لى ممّن ظلمنى ، واستخفّ بى ، وطرد الشيعة عن بابى ، وأذقه مرارة الذلّ والهوان ، كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس ، وشريد الأنجاس » . فلم يتمّ دعائه حتّى وقعت الرجفة ، وارتفعت الزعقة ، وثار الغبرة

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٥/٤ س ١٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٩٦ .)

٢ - السيّد ابن طاووس ؛ : قنوت الإمام على بن موسى ال رضا (عليهما السلام) :

« الفرع ، الفرع إليك ، يا ذا المحاضرة والرغبة ، الرغبة إليك يا من به المفاخرة ، وأنت اللهمّ مُشاهد هواجس النفوس ، ومُرَاصد حركات القلوب ، ومُطالع مسرّات السرائر من غير تكلف ولا تعسف ، وقد ترى اللهمّ ما ليس عنك

(مهج الدعوات : ٧٩ س ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٧٨ .)

- صلاته (عليه السلام) فى ضيعته :

١ - الشيخ الطوسى ؛ . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . وأخبرنى محمّد بن إسماعيل : أنّه صلّى فى ضيعته فقصر فى صلاته

(تهذيب الأحكام : ٢١٣/٣ ح ٥٢٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٧٥ .)

- كان (عليه السلام) يصلّى صلاة جعفر بن أبى طالب (عليه السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . رجاء بن أبي الضحّاح يقول : بعثنى المأمون في إشخاص عليّ بن موسى (عليهما السلام) من المدينة . . . فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فوالله ما رأيت رجلاً كان أتقى لله تعالى منه ، ولا أكثر ذكراً لله في جميع أوقاته ، ولا أشدّ خوفاً لله عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلى الغداة ، فإذا سلّم جلس في مصلاه . . .

ثمّ يصلى صلاة جعفر بن أبي طالب (عليه السلام) أربع ركعات ، يسلم في كلّ ركعتين ، ويقنت في كلّ ركعتين في الثانية قبل الركوع وبعد التسبيح ، ويحتسب بها من صلاة الليل ، ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين الباقيتين ، يقرأ في الأولى الحمد ، وسورة الملك ، وفي الثانية الحمد لله ، وهل أتى على الإنسان . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٦٦٩ .

- كان (عليه السلام) يصلى صلاة الليل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . رجاء بن أبي الضحّاح يقول : بعثنى المأمون في إشخاص عليّ بن موسى (عليهما السلام) من المدينة ، وقد أمرني أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولا آخذ به على طريق قمّ ، وأمرني أن أحفظه بنفسى بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه ؛

فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فوالله ما رأيت رجلاً كان أتقى لله تعالى منه ، ولا أكثر ذكراً لله في جميع أوقاته ، ولا أشدّ خوفاً لله عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلى الغداة . . . ثمّ يقوم فيصلّى العشاء الآخرة أربع ركعات ، ويقنت في الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، فإذا سلّم جلس في مصلاه ، يذكر الله عزّ وجلّ ويسبّحه ويحمده ، ويكبره ويهلّله ما شاء الله ، ويسجد بعد التعقيب سجدة الشكر ؛

ثمّ يأوى إلى فراشه ، فإذا كان الثلث الأخير من الليل ، قام من فراشه بالتسبيح ، والتحميد والتكبير ، والتهليل والاستغفار ، فاستاك ثمّ توضّى ، ثمّ قام إلى صلاة الليل ، فيصلّى ثمان ركعات ، ويسلم في كلّ ركعتين ، يقرأ في الأوليين منها في كلّ ركعة الحمد مرّة ، و (قل هو الله ثلاثين مرّة . . . ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين الباقيتين ، يقرأ في الأولى الحمد ، وسورة الملك ، وفي الثانية الحمد لله ، وهل أتى على الإنسان .

ثمّ يقوم فيصلّى ركعتي الشفع ، يقرأ في كلّ ركعة منهما الحمد لله مرّة ، وقل هو الله ثلاث مرّات ، ويقنت في الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، فإذا سلّم قام فصلّى ركعة الوتر يتوجّه فيها ، ويقرأ فيها الحمد مرّة ، وقل هو الله ثلاث مرّات ، وقل أعوذ بربّ الفلق مرّة واحدة ، وقل أعوذ بربّ الناس مرّة واحدة ، ويقنت فيها قبل الركوع وبعد القراءة . ويقول في قنوته : « اللهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، اللهمّ ! اهدنا فيمن هديت ، وعافنا فيمن عافيت ، وتولّنا فيمن تولّيت ، وبارك لنا فيما أعطيت ، وقنا شرّ ما قضيت ، فإنّك تقضى ولا يقضى عليك ، إنّه لا يذلّ من واليت ، ولا يعزّ من عاديت ، تباركت ربّنا وتعاليت » .

ثمّ يقول : « أستغفر الله وأسأله التوبة » سبعين مرّة ، فإذا سلّم جلس في التعقيب ماشاء الله . . . ولا يدع صلاة الليل ، والشفع ، والوتر . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٦٦٩ .

(٣

- إتيانه (عليه السلام) لصلاة الليل في المسجد الحرام :

١ - محمد بن يعقوب الكليبي ؛ : علي بن محمد ، عن سهل بن زياد ، عن ابن أسباط ، عن إبراهيم بن أبي البلاد ، قال : صليت خلف الرضا (عليه السلام) في المسجد الحرام صلاة الليل ، فلما فرغ جعل مكان الضجعة سجدة .
(الكافي : ٤٤٨/٣ ح ٢٦ . عنه الوافي : ١٥٩٩/٩ ح ٨٨١٤ .

تهذيب الأحكام : ١٣٧/٢ ح ٥٣١ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٩٢/٦ ح ٨٥١٧ .

- إتيانه (عليه السلام) بركعة الوتر بعد الفجر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . إسماعيل بن سعد الأشعري ، قال : سألت أبا؛ ف غ ق ، الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن ساعات الوتر ؟

قال : . . . قد كان أبي ربما أوتر بعد ما انفجر الصبح .

(تهذيب الأحكام : ٣٣٩/٢ ، ح ١٤٠١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٤٣ .

- صلاته (عليه السلام) في السفر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبي الضحّاك يقول : بعثني المأمون في إشخاص علي بن موسى (عليهما السلام) من المدينة ، وقد أمرني أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولا آخذ به على طريق قم ، وأمرني أن أحفظه بنفسه بالليل والنهار ، حتى أقدم به عليه ؛

فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فوالله ما رأيت رجلاً كان أتقى لله تعالى منه ، ولا أكثر ذكراً لله في جميع أوقاته ، ولا أشد خوفاً لله عز وجل منه . . . وكان في الطريق يصلي فرائضه ركعتين ركعتين ، إلّا المغرب ، فإنه كان يصلّيها ثلاثاً ، ولا يدع نافلتها ، ولا يدع صلاة الليل ، والشفع ، والوتر ، وركعتي الفجر ، في سفر ولا حضر ، وكان لا يصلّي من نوافل النهار في السفر شيئاً ؛ وكان يقول بعد كل صلاة يقصّيها : « سبحان الله ، والحمد لله ، ولا إله إلا الله ، والله أكبر » ، ثلاثين مرّة ، ويقول : هذا تمام الصلاة ، وما رأيت صلّي الضحى في سفر ولا حضر

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٦٦٩ .

- وقت إتيانه (عليه السلام) لصلاة المغرب في السفر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن علي بن سيف ، عن محمد بن علي ، قال : صحبت الرضا (عليه السلام) في السفر فرأيتَه يصلّي المغرب إذا أقبلت الفحمة من المشرق ، يعني السواد .

(الإستبصار : ٢٦٥/١ ح ٩٥٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٩/٢ ح ٨٦ . عنه الوافي : ٢٩٣/٧ ح ٥٩٤١ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ١٧٥/٤ ح ٤٨٣٤ .

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد ، عن أبي همام إسماعيل بن همام ، قال : رأيت الرضا (عليه السلام) - وكنا عنده - لم يصل (في الاستبصار : لم نصل .)

المغرب ، حتى ظهرت النجوم ، ثم قام فصلّي بنا على باب دار ابن أبي محمود .

(تهذيب الأحكام : ٣٠/٢ ح ٨٩ . عنه الوافي : ٢٩٤/٧ ح ٥٩٤٢ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ١٩٥/٤ ح ٤٩٠٣ .

الإستبصار : ٢٦٤/١ ح ٩٥٤ .

قطعة منه في (وقت صلاة المغرب) .)

- كَيْفِيَّةُ خُرُوجِهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) لِصَلَاةِ الْعِيدِ :

١ - مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلِينِيّ ؛ : عَلِيٌّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ يَاسِرِ الْخَادِمِ ، وَالرِّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ جَمِيعًا قَالَ : لَمَّا انْقَضَى أَمْرُ الْمَخْلُوعِ ، وَاسْتَوَى الْأَمْرُ لِلْمَأْمُونِ ، كَتَبَ إِلَى الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) يَسْتَقْدِمُهُ إِلَى خِرَاسَانَ ، فَاعْتَلَّ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) بَعْلَلٌ ، . . . فَعَرَضَ عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ أَنْ يَتَقَدَّمَ الْأَمْرَ وَالْخِلَافَةَ ، فَأَبَى أَبُو الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ : فَوَلَايَةُ الْعَهْدِ ؟ فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : عَلَى شُرُوطٍ أَسْأَلُكُمْهَا

فَلَمَّا حَضَرَ الْعِيدَ ، بَعَثَ الْمَأْمُونُ إِلَى الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) ، يَسْأَلُهُ أَنْ يَرْكَبَ ، وَيَحْضُرَ الْعِيدَ ، وَيُصَلِّيَ وَيَخْطُبَ . فَبَعَثَ إِلَيْهِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) : قَدْ عَلِمْتَ مَا كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ مِنَ الشَّرُوطِ فِي دُخُولِ هَذَا الْأَمْرِ ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ : إِنَّمَا أُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ تَطْمَئِنَّ قُلُوبَ النَّاسِ ، وَيَعْرِفُوا فَضْلَكَ ، فَلَمْ يَزَلْ (عَلَيْهِ السَّلَام) يَرَاةَ الْكَلَامِ فِي ذَلِكَ ، فَأَلْحَحَ عَلَيْهِ فَقَالَ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! إِنْ أَعْفَيْتَنِي مِنْ ذَلِكَ فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ ، وَإِنْ لَمْ تَعْفِنِي خَرَجْتُ كَمَا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) .

فَقَالَ الْمَأْمُونُ : أَخْرَجَ كَيْفَ شِئْتَ ، وَأَمَرَ الْمَأْمُونُ الْقَوَادِ وَالنَّاسَ أَنْ يَبْكُرُوا إِلَى بَابِ أَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) . قَالَ : فَحَدَّثَنِي يَاسِرُ الْخَادِمِ : أَنَّهُ قَعَدَ النَّاسَ لِأَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) فِي الطَّرِيقَاتِ ، وَالسُّطُوحِ ، الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ ، وَاجْتَمَعَ الْقَوَادِ وَالْجُنْدُ عَلَى بَابِ أَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) ، فَلَمَّا طَلَعَتِ الشَّمْسُ ، قَامَ (عَلَيْهِ السَّلَام) فَاعْتَسَلَ ، وَتَعَمَّمَ بِعِمَامَةٍ بِيضَاءَ مِنْ قَطَنِ ، أَلْقَى طَرْفًا مِنْهَا عَلَى صَدْرِهِ وَطَرْفًا بَيْنَ كَتْفَيْهِ وَتَشَمَّرَ ، ثُمَّ قَالَ لِجَمِيعِ مَوَالِيهِ : افْعَلُوا مِثْلَ مَا فَعَلْتُ . ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِهِ عَكَازًا ، ثُمَّ خَرَجَ وَنَحَنَ بَيْنَ يَدَيْهِ ، وَهُوَ حَافٍ قَدْ شَمَّرَ سِرَاوِيلَهُ إِلَى نِصْفِ السَّاقِ ، وَعَلَيْهِ ثِيَابٌ مَشْمَرَةٌ ، فَلَمَّا مَشَى وَمَشِينَا بَيْنَ يَدَيْهِ ، رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَكَبَّرَ (الْكَافِي : ٤٨٨/١ ح ٧ .

تَقَدَّمَ الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ فِي رَقْمِ ٧٨١ .)

- عِبَادَتُهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) فِي السِّجَنِ :

١ - الشَّيْخُ الصَّدُوقُ ؛ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادِ بْنِ جَعْفَرِ الْهَمْدَانِيِّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَالِحِ الْهَرَوِيِّ قَالَ : جِئْتُ إِلَى بَابِ الدَّارِ الَّتِي حَبَسَ فِيهَا الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) بِسَرْحَسٍ وَقَدْ قَتِدَ (عَلَيْهِ السَّلَام) ، فَاسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ السِّجَانَ ؟ فَقَالَ : لَا سَبِيلَ لَكَ إِلَيْهِ . قُلْتُ : وَلَمْ ؟ قَالَ : لِأَنَّهُ رُبَّمَا صَلَّى فِي يَوْمِهِ وَلَيْلَتِهِ أَلْفَ رَكْعَةٍ ، وَإِنَّمَا يَنْفُتِلُ مِنْ صَلَاتِهِ سَاعَةً (فَتَلَّ وَجْهَهُ عَنْهُمْ : صَرْفَهُ . الْمَعْجَمُ الْوَسِيطُ : ٦٧٣ .)

فِي صَدْرِ النَّهَارِ ، وَقَبْلَ الزَّوَالِ ، وَعِنْدَ اصْفَرَارِ الشَّمْسِ ، فَهُوَ فِي هَذِهِ الْأَوْقَاتِ قَاعِدٌ فِي مِصْلَاهُ وَيُنَاجِي رَبَّهُ .

قَالَ : فَقُلْتُ لَهُ : فَاطْلُبْ لِي مِنْهُ فِي هَذِهِ الْأَوْقَاتِ إِذْنًا عَلَيْهِ ، فَاسْتَأْذَنْ لِي فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ قَاعِدٌ فِي مِصْلَاهُ مُتَفَكِّرًا .

قَالَ أَبُو الصَّلْتِ : فَقُلْتُ لَهُ : يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ! مَا شَيْءٌ يَحْكِيهِ عَنْكُمْ النَّاسُ ؟

قَالَ : وَمَا هُوَ ؟ قُلْتُ : يَقُولُونَ : إِنَّكُمْ تَدْعُونَ أَنَّ النَّاسَ لَكُمْ عِبِيدٌ .

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ، عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ ، أَنْتَ شَاهِدٌ بَأَنِّي لَمْ أَقُلْ ذَلِكَ قَطُّ ، وَلَا سَمِعْتُ أَحَدًا مِنْ آبَائِي (عَلَيْهِمُ السَّلَام) : قَالَهُ قَطُّ ، وَأَنْتَ الْعَالِمُ بِمَا لَنَا مِنَ الْمِظَالِمِ عِنْدَ هَذِهِ الْأُمِّيَّةِ ، وَأَنَّ هَذِهِ مِنْهَا ؛ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ فَقَالَ لِي : يَا عَبْدَ السَّلَامِ ! إِذَا كَانَ النَّاسُ كُلُّهُمْ عِبِيدَنَا عَلَى مَا حَكُوهُ عَنَّا ، فَمَنْ نَبِيعُهُمْ ؟

قلت : يا ابن رسول الله ! صدقت ، ثم قال : يا عبد السلام ! أمنكر أنت لما أوجب الله تعالى لنا من الولاية ، كما ينكره غيرك ؟
قلت : معاذ الله ! بل أنا مقرّ بولايتكم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٣/٢ ح ٦ . عنه البحار : ٢٦٨/٢٥ ح ١٠ ، و ٩١/٤٩ ح ٥ ، قطعة منه ، و ١٧٠ ح ٧ ،
و ٣٠٩/٧٩ ح ١٠ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٩٨/٤ ح ٤٦١٥ ، قطعة منه ، و حلية الأبرار : ٣٦١/٤ ح ١ .
الأنوار البهية : ٢١٢ س ١٤ ، قطعة منه .

قطعة منه في (أنه (عليه السلام) إنه (عليه السلام) كان مسجوناً في سرخس) .

- عبادته (عليه السلام) وإتيانه بالفرائض والنوافل من المدينة إلى مرو :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشي (رضى الله عنه) قال : حدّثني أبي ، عن أحمد بن علي الأنصاري قال : سمعت رجاء بن أبي الضحّاح يقول : بعثني المأمون في إشخاص علي بن موسى (عليهما السلام) من المدينة ، وقد أمرني أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولا آخذ به على طريق قم ، وأمرني أن أحفظه بنفسى بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه .

فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فوالله ! ما رأيت رجلاً كان أتقى لله تعالى منه ، ولا أكثر ذكراً لله في جميع أوقاته ، ولا أشدّ خوفاً لله عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلّى الغداة ، فإذا سلّم جلس في مصلاه ، يسيح الله ويحمده ، ويكبره ويهلّله ، ويصلّى على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى تطلع الشمس ، ثم يسجد سجدة يبقى فيها حتّى يتعالى النهار .

ثم أقبل على الناس يحدّثهم ، ويعظهم إلى قرب الزوال ، ثم جدّد وضوءه ، وعاد إلى مصلاه ، فإذا زالت الشمس قام فصلّى ست ركعات ، يقرأ في الركعة الأولى الحمد ، وقل يا أيها الكفرون ، وفي الثانية الحمد ، وقل هو الله أحد ، ويقرأ في الأربع في كلّ ركعة الحمد لله ، وقل هو الله أحد ، ويسلم في كلّ ركعتين ، ويقنت فيهما في الثانية قبل الركوع وبعد القراءة .

ثم يؤدّن ويصلّى ركعتين ، ثم يقيم ويصلّى الظهر ، فإذا سلّم سبح الله وحمده ، وكبره وهلّله ما شاء الله .

ثم سجد سجدة الشكر ، يقول فيها مائة مرّة : « شكراً لله » ، فإذا رفع رأسه قام فصلّى ست ركعات يقرأ في كلّ ركعة الحمد ، وقل هو الله أحد ، ويسلم في كلّ ركعتين ، ويقنت في الثانية قبل الركوع وبعد القراءة .

ثم يؤدّن ، ثم يصلّى ركعتين ، ويقنت في الثانية ، فإذا سلّم قام وصلّى العصر ، فإذا سلّم جلس في مصلاه ، يسيح الله ويحمده ، ويكبره ويهلّله ما شاء الله .

ثم سجد سجدة يقول فيها مائة مرّة : « حمداً لله » ، فإذا غابت الشمس توضّأ وصلّى المغرب ثلاثاً ، بأذان وإقامة ، وقنت في الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، فإذا سلّم جلس في مصلاه ، يسيح الله ويحمده ، ويكبره ويهلّله ما شاء الله ؛

ثم يسجد سجدة الشكر ، ثم يرفع رأسه ، ولم يتكلّم حتّى يقوم ويصلّى أربع ركعات بتسليمتين ، ويقنت في كلّ ركعتين في الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، وكان يقرأ في الأولى من هذه الأربع الحمد ، وقل يا أيها الكفرون ، وفي الثانية الحمد ، وقل هو الله أحد ، ويقرأ في الركعتين الباقيتين الحمد ، وقل هو الله .

ثم يجلس بعد التسليم في التعقيب ما شاء الله ، ثم يفطر ، ثم يلبث حتّى يمضى من الليل قريب من الثلث .

ثم يقوم فيصلّى العشاء الآخرة أربع ركعات ، ويقنت في الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، فإذا سلّم جلس في مصلاه ، يذكر الله عزّ وجلّ ويسبحه ويحمده ، ويكبره ويهلّله ما شاء الله ، ويسجد بعد التعقيب سجدة الشكر ؛

ثم يأوى إلى فراشه ، فإذا كان الثلث الأخير من الليل ، قام من فراشه بالتسييح ، والتحميد والتكبير ، والتهليل والاستغفار ، فاستاك ثم توضّى ، ثم قام إلى صلاة الليل ، فيصلّى ثمان ركعات ، ويسلم في كلّ ركعتين ، يقرأ في الأوليين منها في كلّ ركعة الحمد

مرّة ، وقل هو الله ثلاثين مرّة .

ثمّ يصلى صلاة جعفر بن أبي طالب أربع ركعات ، يسلم في كلّ ركعتين ، ويقنت في كلّ ركعتين في الثانية قبل الركوع وبعد التسيح ، ويحتسب بها من صلاة الليل ، ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين الباقيتين ، يقرأ في الأولى « الحمد » ، وسورة الملك ، وفي الثانية الحمد لله ، وهل أتى على الإنسان .

ثمّ يقوم فيصلّى ركعتي الشفع ، يقرأ في كلّ ركعة منهما الحمد لله مرّة ، وقل هو الله ثلاث مرّات ، ويقنت في الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، فإذا سلّم قام فصلّى ركعة الوتر يتوجّه فيها ، ويقرأ فيها الحمد مرّة ، وقل هو الله ثلاث مرّات ، وقل أعوذ بربّ الفلق مرّة واحدة ، وقل أعوذ بربّ الناس مرّة واحدة ، ويقنت فيها قبل الركوع وبعد القراءة .

ويقول في قنوته : « اللهم صلّ على محمّد وآل محمّد ، اللهم ! اهدنا فيمن هديت ، وعافنا فيمن عافيت ، وتولّنا فيمن تولّيت ، وبارك لنا فيما أعطيت ، وقنا شرّ ما قضيت ، فإنّك تقضى ولا يقضى عليك ، إنّه لا يذلّ من واليت ، ولا يعزّ من عاديت ، تباركت ربّنا وتعاليت » ؛

ثمّ يقول : « أستغفر الله وأسأله التوبة » سبعين مرّة ، فإذا سلّم جلس في التعقيب ماشاء الله ، فإذا قرب من الفجر قام فصلّى ركعتي الفجر ، يقرأ في الأولى الحمد ، وقل يا أيّها الكافرون ، وفي الثانية الحمد ، وقل هو الله ، فإذا طلع الفجر ، أذن وأقام ، وصلّى الغداة ركعتين ، فإذا سلّم جلس في التعقيب حتّى تطلع الشمس ، ثمّ يسجد سجدة الشكر حتّى يتعالى النهار ؛ وكان قراءته في جميع المفروضات في الأولى الحمد ، وإنا أنزلناه ، وفي الثانية الحمد ، وقل هو الله ، إلّا في صلاة الغداة والظهر والعصر يوم الجمعة ، فإنّه كان يقرأ فيها الحمد ، وسورة الجمعة ، والمنافقين .

وكان يقرأ في صلاة العشاء الآخرة ليلة الجمعة في الأولى الحمد ، وسورة الجمعة ، وفي الثانية الحمد ، وسبح اسم ربّك الأعلى ، وكان يقرأ في صلاة الغداة يوم الإثنين ، ويوم الخميس في الأولى الحمد ، وهل أتى على الإنسان ، وفي الثانية الحمد ، وهل أتاك حديث الغاشية ؛ وكان يجهر بالقراءة في المغرب والعشاء ، وصلاة الليل ، والشفع والوتر والغداة ، ويخفي القراءة في الظهر والعصر .

وكان يسيح في الأخرابين يقول : « سبحان الله ، والحمد لله ، ولا إله إلّا الله ، والله أكبر » ثلاث مرّات ؛

وكان قنوته (عليه السلام) في جميع صلّاته : « ربّ اغفر وارحم ، وتجاوز عمّا تعلم ، إنك أنت الأعزّ الأجلّ الأكرم » ؛ وكان إذا أقام في بلدة عشرة أيّام صائماً لا يفطر ، فإذا جنّ الليل بدأ بالصلاة قبل الإفطار ، وكان في الطريق يصلّى فرائضه ركعتين ركعتين ، إلّا المغرب ، فإنّه كان يصلّيها ثلاثاً ، ولا يدع نافلتها ، ولا يدع صلاة الليل ، والشفع ، والوتر ، وركعتي الفجر ، في سفر ولا حضر ، وكان لا يصلّى من نوافل النهار في السفر شيئاً ؛

وكان يقول بعد كلّ صلاة يقصّرها : « سبحان الله ، والحمد لله ، ولا إله إلّا الله ، والله أكبر » ، ثلاثين مرّة ، ويقول : هذا تمام الصلاة ، وما رأيته صلّى الضحى في سفر ولا حضر ، وكان لا يصوم في السفر شيئاً ؛

وكان (عليه السلام) يبدأ في دعائه بالصلاة على محمّد وآله ، ويكثر من ذلك في الصلاة وغيرها ، وكان يكثر بالليل في فراشه من تلاوة القرآن ، فإذا مرّ بآية فيها ذكر جنّة أو نار بكى ، وسأل الله الجنّة ، وتعوّذ به من النار .

وكان (عليه السلام) يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم في جميع صلّاته بالليل والنهار .

وكان إذا قرأ قل هو الله قال سرّاً : « الله أحد » ، فإذا فرغ منها قال : « كذلك الله ربّنا » ، ثلاثاً .

وكان إذا قرأ سورة الجحد قال في نفسه سرّاً : « يا أيّها الكافرون » ، فإذا فرغ منها قال : « ربّي الله ، ودينى الإسلام » ، ثلاثاً .

وكان إذا قرأ والتين والزيتون ، قال عند الفراغ منها : « بلى ، وأنا على ذلك من الشاهدين » .

وكان إذا قرأ لا أقسم بيوم القيامة ، قال عند الفراغ : « سبحانك اللهم » ،

وكان يقرأ في سورة الجمعة (قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التَّجَرُّةِ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّزِقِينَ) ؛

وكان إذا فرغ من الفاتحة قال : « الحمد لله رب العالمين » ، وإذا قرأ سبَّح اسم ربك الأعلى ، قال سرّاً : « سبحان ربِّي الأعلى » ،

وإذا قرأ يا أيها الذين ءامنوا قال : « لبيك ، اللهم لبيك » ، سرّاً .

وكان (عليه السلام) لا ينزل بلداً إلّا قصده الناس يستفتونه في معالم دينهم ، فيجيئهم ويحدّثهم الكثير عن أبيه ، عن آبائه ، عن

علّي (عليهم السلام) : ، عن رسول ال له (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فلَمَّا وردت به على المأمون ، سألتني عن حاله في طريقه ، فأخبرته بما شاهدته منه في ليله ونهاره ، وطمعته وإقامته ، فقال لي : يا

ابن أبي الضحّاك ! هذا خير أهل الأرض وأعلمهم وأعبدهم ، فلاتخبر أحداً بما شاهدته منه لئلا يظهر فضله إلّا على لساني ،

وبالله أستعين ما أقوى من الرفع منه والإساءة به .

(في حلية الأبرار : أنوى .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ . قَطَعُ منه في البحار : ٩١/٤٩ ح ٧ ، و١٩٣/٧٣ ح ٥ ، و١٥٥/٨٠ ح ٣ ، و٣٢/٨٢ ح

٢٣ ، و٧٩ ح ١٥ ، و٨٨ ح ٧ ، و٢٠٨ ح ٢٥ ، و١٠٠/٨٣ س ١٣ ، و٢١٩ ح ٣٧ ، و٥٢/٨٤ ح ٣ ، و٨٥ ح ٤ ، و٨٩ ح ٨ ، و٢٣١ ح

٤٤ ، و٣١٠ ح ٤ ، و٥٩/٨٦ ح ٢٨ ، و٥٠/٨٩ ح ١٤ ، و٢١٠ ح ٣ ، و٢١٧ ح ٢ ، و٣١٤/٩٣ ح ١٢ ، و٣٢٢ ح ٤ . ووسائل الشيعة :

٥٥/٤ ح ٤٤٩٦ ، و٨٣ ح ٤٥٧٢ ، و١٠١ ح ٤٦٢٤ ، و٧٣/٦ ح ٧٣٨٠ ، و٧٦ ح ٧٣٩٠ ، و٨٥ ح ٧٤١٠ ، و١١٠ ح ٧٤٧٤ ، و١١٩ ح

٧٥٠١ ، و١٢١ ح ٧٥٠٧ ، و١٥٦ ح ٧٦٠٩ ، و٢١٦ ح ٧٧٧٢ ، و٤٦٠ ح ٨٤٤٤ ، و٩/٧ ح ٨٥٧١ ، و٩٦ ح ٨٨٣٩ ، و١٥٦ ح ٨٩٩٤ ،

و٥٢٣/٨ ح ١١٣٤٢ ، و٥٣٩ ح ١١٣٨٦ ، ومستدرک الوسائل : ٢٦٦/٤ ح ٤٦٦٢ ، و٤٠٨ ح ٥٠٣١ ، وحلية الأبرار : ٣٦٤/٤ ح ٤ ،

ونور الثقلين : ١٠/١ ح ٣٧ ، و٢٥ ح ١١٤ ، و٣٣١/٥ ح ٦٠ ، و٤٦٧ ح ٣٥ ، و٥٥٤ ح ١١ ، و٦٠٨ ح ١٧ ، و٦٨٦ ح ١٠ ، و٧٠٠ ح ٦ .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوي : ٦٨١ س ١٣ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٠٢/١ ح ٩٢٣ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، ووسائل الشيعة : ٧٩/٦ ح ٧٣٩٧ ، و١١٨ س ٢ .

مشكاة الأنوار : ٥٧ س ٥ ، قطعة منه .

قطعة منه في (مسيره من المدينة إلى خراسان) و (حكم الصوم في السفر) و (صلواته (عليه السلام) في السفر) و (كان)

(عليه السلام) يصلّي صلاة الليل) و (كان (عليه السلام) يصلّي صلاة جعفر بن أبي طالب (عليه السلام)) و (معاشرته (عليه

السلام) مع الناس) و (الآيات والسور التي قرأها في الصلاة) و (ما ورد عن العلماء أو غيرهم في عظمتهم (عليه السلام)) و (

أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (قنوته (عليه السلام) في الصلاة وما يقول فيها) و (جهره (عليه السلام) بسم الله

وبالقراءة في الصلاة) ، و (حكم الجهر والإخفاء في الصلاة) .

(٤)

- صومه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن العيّاس قال : ما رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمة قطّ . . . وكان

كثير الصيام ، فلا يفوته صيام ثلاثة أيام في الشهر ويقول : ذلك صوم الدهر

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٤/٢ ح ٧ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٦٩٣ .)

- حجّه (عليه السلام) :

١ - الحضيبيّ ؛ جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيّدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينة وقال : تبعه بعشرة دنانير ، ولا تنقصها شيئاً ، فعرضه المولى ، فأتاه رجل من أهل خراسان من الحاجّ فقال له : معى ثمانية دنانير ، ما أملك غيرها ، (فبغنى هذا الحمار ، فقال : إنى أمرت أن لا أنقصه من العشرة دنانير شيئاً) فقال له : ارجع لمولاك إن شئت ، لعلّه يأذن لك فى بيعه بهذه الثمانية الدنانير ، فرجع المولى إليه ، فأخبره بخبر الخراسانيّ فقال له : قل له إن قبلت منّا الدينارين صلة ، أخذنا منك الثمانية .

فقلت له ، فقال : قد قبلت ، فسلمت إليه ، وحجّ أبو الحسن معه

(الهداية الكبرى : ٢٨٩ س ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٧ .)

- لبسه (عليه السلام) الخاتم وهو محرّم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ قال : حدّثنا موسى بن عمر ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : رأيت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) - وهو محرّم - خاتماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧/٢ ح ٤١ . عنه البحار : ١٦٨/٩٦ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٤٩١/١٢ ح ١٦٨٦٩ .

قطعة منه فى (حكم لبس الخاتم للمحرّم) .)

- صلاة طوافه (عليه السلام) عند المقام :

١ - الإربلىّ ؛ : من دلائل الحميرى ، عن أمية بن علىّ ، قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) بمكة فى السنة التى حجّ فيها ، ثمّ صار إلى خراسان ومعه أبو جعفر (عليه السلام) ، وأبو الحسن يودّع البيت ، فلمّا قضى طوافه عدل إلى المقام ، فصلّى عنده . فصار أبو جعفر (عليه السلام) على عنق موقّ يطوف به ، فصار أبو جعفر إلى الحجر ، فجلس فيه فأطال ، فقال له موقّ : قم جعلت فداك !

فقال : ما أريد أن أبرح من مكانى هذا إلّا أن يشاء الله .

واستبان فى وجهه الغمّ . فأتى موقّ أبا الحسن (عليه السلام) ، فقال له : جعلت فداك ! قد جلس أبو جعفر (عليه السلام) فى الحجر ، وهو يأبى أن يقوم .

فقام أبو الحسن (عليه السلام) فأتى أبا جعفر (عليه السلام) ، فقال : قم ، يا حبيبيّ !

فقال : ما أريد أن أبرح من مكانى هذا . قال : بلى يا حبيبيّ !

ثمّ قال : كيف أقوم وقد ودّعت البيت وداعاً لا ترجع إليه ؟ !

فقال له : قم ، يا حبيبيّ ! فقام معه .

(كشف الغمّة : ٣٦٢/٢ ، س ١٧ . عنه البحار : ١٢٠/٤٩ ، ح ٦ ، و ٦٣/٥٠ ، ح ٤٠ ، بتفاوت يسير ، وإثبات الهداة : ٣٤١/٣ ، ح ٣٥

، بتفاوت يسير ، والأنوار البهية : ٢٢٣ ، س ٧ .

إثبات الوصية : ٢١٠ ، س ٦ .

قطعة منه فى (مخاطبته مع ابنه الجواد (عليهما السلام)) .)

- خروجه (عليه السلام) للحج والعمرة :

١ - الحميرى ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : (لقد أورد الشيخ الحرّ في الوسائل والعلامة المجلسى في أحد نقليه في البحار ، السند هكذا : « أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر » ، ولكن الأمر خلافه ، لأنّ ما أوردهما سندٌ لحديث آخر في قرب الإسناد : ٣٧٤ ، ح ١٣٣٠ ، لا الحديث الذى قمنا بإيراده هنا ، والصحيح ما أثبتناه ، فالأمر اشتبه عليهما أوسهو من قلمهما الشريف .) جعلت فداك ، كيف نضع بالحجّ ؟

فقال (عليه السلام) : أمّا نحن فنخرج فى وقت ضيق تذهب فيه الأيام فأفرد له الحجّ .

قلت له : جعلت فداك ، رأيت إن أراد المتعة كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : ينوى العمرة ، ويحرم بالحجّ .

(قرب الإسناد : ٣٨٢ ح ١٣٤٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠٠/١١ ح ١٤٨٦٠ ، و ٣٥٣/١٢ ح ١٦٤٩٣ ، والبحار : ٩٥/٩٦ ح ٤ .

قطعة منه فى (حكم عدول المتمتع إلى الأفراد فى ضيق الوقت) .)

- عمرته وحجّه (عليه السلام) فى عام واحد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطى قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : كيف صنعت فى عامك ؟

فقال (عليه السلام) : اعتمرت فى رجب ودخلت متمتّعاً ، وكذلك أفعل إذا اعتمرت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦/٢ ح ٣٦ . عنه البحار : ٩٦/٩٦ ح ٦ ، ووسائل الشيعة : ٢٤٩/١١ ح ١٤٧١٢ .

قطعة منه فى (حكم حجّ التمتع على من اعتمر فى رجب) .)

- إمساكه (عليه السلام) عن الطيب وهو مُحرم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) كشف بين يديه (تقدّمت ترجمته فى (كان (عليه السلام) يصلّى صلاة الطواف فى النعلين) .)

طيب لينظر إليه وهو مُحرم ، فأمسك على أنفه بثوبه من ريحه .

(الكافى : ٣٥٤/٤ ح ٦ . عنه وسائل الشيعة : ٤٤٢/١٢ ح ١٦٧٢٤ .

قطعة منه فى (حكم الطيب للمحرم) .)

- رميه (عليه السلام) الجمار ركباً :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : سعد بن عبدالله ، عن أبى جعفر ، عن عبدالرحمن بن أبى نجران : أنّه رأى أبا الحسن الثانى (عليه السلام) يرمى الجمار (فى الوسائل : روى .)

وهو راكب ، حتّى رماها كلّها .

(الإستبصار : ٢٩٨/٢ ح ١٠٦٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٦٧/٥ ح ٩١٠ . عنه وعن الإستبصار ، ووسائل الشيعة : ٦٢/١٤ ح ١٨٥٨٩ .

قطعة منه فى (حكم رمى الجمار ركباً) .)

- إرساله (عليه السلام) الثياب والدنانير مع طين قبر الحسين (عليه السلام) إلى بعض أصحابه ليحجّوا عنه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن محمد بن عيسى اليقطيني ، قال : بعث إليّ أبو الحسن (عليه السلام) رزم ثياب ، وغلماناً (تقدّمت ترجمته في (لباسه) .)

(الرزمة : ما شدّ في ثوب واحد . القاموس المحيط : ١٦٨/٤ .)

ودنانير ، وحبّة لى وحبّة لأخى موسى بن عبيد ، وحبّة ليونس بن عبد (ليس في التهذيب : « دنانير » .)

الرحمن ، وأمرنا أن نحجّ عنه ، وكانت بيننا مائة دينار ، أثلاثاً فيما بيننا ، فلما أن (في التهذيب : « أنا » .)

أردت أن أعبي الثياب ، رأيت في أضعاف الثياب طيناً ، فقلت للرسول : ما هذا ؟

فقال : ليس يوجه بمتاع إلّا جعل فيه طيناً من قبر الحسين (عليه السلام) ، ثم قال الرسول : قال أبو الحسن (عليه السلام) : هو

أمان بإذن الله ، وأمر بالمال بأمر في (في التهذيب : أمرنا .)

صلة أهل بيته ، وقوم محاييج ، وأمر بدفع ثلاثمائة دينار إلى رُحيم امرأة كانت (في التهذيب : أضاف « لا يؤبه لهم » .)

له ، وأمرني أن أطلقها عنه ، وأمتعها بهذا المال ، وأمرني أن أشهد على طلاقها صفوان بن يحيى ، وآخر نسي محمد بن عيسى

اسمه .

(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .)

تهذيب الأحكام : ٤٠/٨ ح ١٢١ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠٨/١١ ح ١٤٦٣٧ ، قطعة منه ، و٥٢٣/١٤ ح ١٩٧٤١ ،

قطعة منه ، و٩٠/٢٢ ح ٢٨١٠١ .

كامل الزيارات : ٤٦٥ ح ٧٠٧ ، مختصراً وفيه : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : ١٢٤/٩٨ ح ٢٣ ، ومستدرک

الوسائل : ٢١٨/٨ ح ٩٢٩٥ .

المزار الكبير : ٣٦٢ ح ٦ ، كسابقه .

مكارم الأخلاق : ٢٤٤ س ١٤ ، مختصراً وفيه : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : ٢٥٢/٧٣ ضمن ح ٤٧ .

المزار للشيخ المفيد ضمن المصنّفات : ١٤٤/٥ ح ٦ ، بتفاوت .

فضل زيارة الحسين (عليه السلام) : ٩٠ س ٧ ، للعلويّ الشجريّ ، باختصار .

قطعة منه في (الاستشفاء والتبرّك بترية الحسين (عليه السلام)) و (حكم نيابة الحجّ عن الحيّ) و (صلته مع أهل بيته) و (

أزواجه (عليه السلام)) ، و (انفاقه (عليه السلام) لقوم محاييج) و (أمره بطلاق زوجته) و (ضرورة شهادة الشهود عند

الطلاق) .)

- دعاؤه (عليه السلام) عند خروجه من منزله :

١ - البرقيّ ؛ : عن أحمد بن محمد ، عن أبان الأحمر ، عن الحلبيّ ، عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال : كان أبو جعفر (عليه

السلام) إذا خرج من بيته يقول : « بسم الله خرجت ، وبسم الله ولجت ، و على الله توكلت ، ولا حول ولا قوة إلّا بالله العليّ

العظيم » .

قال محمد بن سنان : فكان أبو الحسن الرضا (عليه السلام) يقول ذلك إذا خرج من منزله .

(المحاسن : ٣٥١ ح ٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨٦/١١ ح ١٥٠٧٦ ، و١٥٠٧٧ ، والبحار : ١٧١/٧٣ ح ١٩ .

قطعة منه في (استحباب القراءة بالمأثور عند خروج المسافرين من منزله) .)

- إلحاحه (عليه السلام) في الدعاء لسكون الرياح :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، ومحمد بن يحيى العطار جميعاً ، عن أحمد بن

محمّد بن عيسى ، عن الحجاج ، عن سليمان الجعفرى قال : قال الرضا (عليه السلام) : جاءت ريح وأنا ساجد ، وجعل كلّ إنسان يطلب موضعاً ، وأنا ساجد ملحّ في الدعاء على ربّي عزّ وجلّ ، حتّى سكنت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/٢ ح ١٧ . عنه البحار : ١٦٢/٨٢ ضمن ح ٣ ، و١٦٥/٨٨ ح ٢٠ ، ووسائل الشيعة : ٥٠٦/٧ ح ٩٩٨٠ .)

- دعاؤه (عليه السلام) في يوم الجمعة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثني أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني ، قال : حدّثني عليّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثني ياسر قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا رجع يوم الجمعة من الجامع ، وقد أصابه العرق والغبار ، رفع يديه وقال : « اللهم إن كان فرجى ممّا أنا فيه بالموت ، فعجّله إلّى الساعة » ، (في البحار : فعجّل لي الساعة .)

ولم يزل مغموماً مكروباً ، إلى أن قبض (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥/٢ ضمن ح ٣٤ . عنه البحار : ١٤٠/٤٩ ح ١٣ ، و١٧٧/٧٩ ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٤٤٩/٢ ح ٢٦١٨ ، والأنوار البهية : ٢٣٢ س ١٦ .)

قطعة منه في (كان (عليه السلام) يتمنى الموت لنفسه) و (رفع اليدين حين الدعاء) .)

- دعاؤه (عليه السلام) عند بيعة الناس له بعد أن هدّده المأمون بالقتل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : ... غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينة يقولون : ... فأخذ البيعة في ملكه لعليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، بعهد المسلمين من غير رضاه ، وذلك بعد أن هدّده بالقتل ، وألحّ عليه مرّة بعد أخرى ، في كلّها يأبى عليه ، حتّى أشرف من تأبىه على الهلاك فقال (عليه السلام) :

« اللهم إنك نهيتني عن الإلقاء بيدي إلى التهلكة ، وقد أكرهت واضطرتت كما أشرفت من قبل عبد الله المأمون على القتل ، متى لم أقبل ولاية عهده ، وقد أكرهت واضطرتت كما اضطّرّ يوسف ودانيال عليه السلام ، إذ قبل كلّ واحد منهما الولاية من طاعة زمانه .

اللهم ! لا عهد إلّا عهدك ، ولا ولاية لي إلّا من قبلك ، فوقفتني لإقامة دينك ، وإحياء سنّة نبيّك محمّد ٦ ، فإنّك أنت المولى وأنت النصير ، ونعم المولى أنت ونعم النصير »

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/١ ح ١ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣ .)

- دعاؤه حين الطواف :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ قال : حدّثني أبو سعيد الآدمي ، عن أحمد بن موسى بن سعد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كنت معه في الطواف ، فلمّا صرنا معه بحداء الركن اليمانيّ أقام (عليه السلام) ، فرفع يديه ثمّ قال : « يا الله ، يا وليّ العافية ، ويا خالق العافية ، ويا رازق العافية ، والمنعم بالعافية ، والمنان بالعافية ، والمتفضّل بالعافية علىّ وعلى جميع خلقك ، يا رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، وارزقنا العافية ، ودوام العافية ، وتمام العافية ، وشكر العافية في الدنيا والآخرة ، يا أرحم الراحمين » .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦/٢ ح ٣٧ . عنه البحار : ١٩٥/٩٦ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٥/١٣ ح ١٧٨٨٢ ، ونور الثقلين : ١٤/١ ح ٥٥ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٤٨٣/٤ ح ٣ .)

تهذيب الأحكام : ٩٥/٣ ح ٢٥٧ ، وفيه : علي بن حاتم ، عن محمد بن أبي عبد الله ، عن سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد
إقبال الأعمال : ٤٦٥ س ١٣ .

قطعة منه في (دعاء الطواف) ، و (رفع اليدين حين الدعاء) .

- دعاؤه (عليه السلام) لطلب الهداية :

١ - الشيخ الصدوق ؛ علي بن عاصم ، عن محمد بن علي بن موسى ، عن أبيه علي بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : دخلت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وعنده أبي بن كعب فقال لي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : مرحباً بك يا أبا عبد الله ! يازين (في المصدر : بن أبي كعب ، ولكنه غير صحيح) .

السموات والأرضين . . . وإن الله عز وجل ركب في صلبه [أي موسى بن جعفر (عليهما السلام)] نطفة مباركة زكية رضيته مرضيته ، وسماها عنده علياً . . . وله دعاء يدعو به :

« اللهم أعطني الهدى ، وثبتني عليه ، واحشرنى عليه آمناً ، أمن من لاخوف عليه ، ولاحزن ولاجزع ، إنك أهل التقوى ، وأهل المغفرة »

(عيون اخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٩/١ ، ح ٢٩ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٢٢ .

- دعاؤه (عليه السلام) للفرس :

١ - الإمام العسكري (عليه السلام) : وكان علي بن موسى (عليهما السلام) بين يديه فرس صعب ، وهناك راضة لا يجسر أحد منهم أن يركبه . . . وكان هناك صبي ابن سبع سنين ، فقال : يا ابن رسول الله ! أتأذن لي أن أركبه وأسيره وأذله ؟ قال : أنت ؟ قال : نعم . . . قال (عليه السلام) : اركبه ، فركبه .

فقال : سيره ، فسيره ؛ وما زال يسيره ويعديه حتى أتعبه وكده ، فنادى الفرس : يا ابن رسول الله ! قد آلمني منذ اليوم فاعفني منه وإلاً فصبرني تحته .

[ف] قال الصبي : سل ما هو خير لك أن يصبرك تحت مؤمن .

قال الرضا (عليه السلام) : صدق ، [فقال] : « اللهم صبره » . فلان الفرس وسار

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري : ٣٢٣ رقم ١٧٠ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٧١ .

(٥)

- توسله برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لكف المطر :

١ - السيد ابن طاووس ؛ : روينا بإسنادنا إلى عبد الله بن جعفر الحميري ، في كتاب دلائل الرضا (عليه السلام) ، بإسناد الحميري إلى سليمان الجعفري ، إلى أبي الحسن الرضا صلوات الله عليه قال : كنت معه وهو يريد بعض أمواله . . . وأقبلت السماء ، فألقوا القباء عليّ وعليه . . . فسمعتة يقول : يا رسول الله ! يا رسول الله ! فكف المطر .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ١٢٨ س ٢١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤١٧ .

- توّسله بالنبيّ ووصيّته وابنته (عليهم السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أبا الحسن عليّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبو الحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرضى وسيدة النساء ، لأستزلنّ من حول الله عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إياه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعمّته

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٢/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٩٥ .

- وداعه لبيت الله الحرام :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) ودّع البيت ، (قال النجاشىّ : إبراهيم بن أبى محمود الخراسانىّ ، ثقة ، روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : ٢٥ رقم ٤٣ .

فلمّا أراد أن يخرج من باب المسجد خرّ ساجداً ، ثمّ قام فاستقبل الكعبة فقال : « اللهمّ إنّى أنقلب على أن لا إله إلا أنت » .

(الكافى : ٥٣١/٤ ح ٢ . عنه حلية الأبرار : ٤٨٥/٤ ح ٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٨١/٥ ح ٩٥٨ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح ٤٣ . عنه البحار : ٣٧٠/٩٦ ح ٢ . وعنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٨٨/١٤ ح ١٩٢١٩ .

قطعة منه فى (الدعاء عند وداع البيت) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن الحسن بن عليّ بن كيسان ، عن موسى بن سلام قال : اعتمر أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ، فلمّا ودّع البيت وصار إلى باب الحنّاطين ليخرج منه ، وقف فى صحن المسجد فى ظهر الكعبة ، ثمّ رفع يديه فدعا ، ثمّ التفت إلينا فقال : نعم المطلوب به الحاجة إليه ، الصلاة فيه أفضل من الصلاة فى غيره ستين سنة أو شهراً ، فلمّا صار عند الباب قال : « اللهمّ ! إنّى خرجت على أن لا إله إلا أنت » .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧/٢ ح ٤٢ . عنه البحار : ٣٧٠/٩٦ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٢٧١/٥ ح ٦٥٢١ ، وحلية الأبرار : ٤٨٤/٤ ح ٥ .

قطعة منه فى (الدعاء عند وداع البيت) و (فضل الصلاة فى بيت الله) .

- كفيّته وداعه (عليه السلام) مع قبر النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن فضال قال : (عدّه الشيخ والبرقىّ فى رجاليهما من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : ٣٧١ ، رقم ٢ ، رجال البرقىّ : ٥٤ .

رأيت أبا الحسن (عليه السلام) وهو يريد أن يودّع للخروج إلى العمرة ، فأتى القبر عن موضع رأس النبيّ (صلى الله عليه وآله) وآله

(وسلم) بعد المغرب، فسلم على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)، ولزق بالقبر، ثم انصرف حتى أتى القبر، فقام إلى جانبه يصلي، فألزق منكبه الأيسر بالقبر، قريباً من الأُسْطُوَانَةُ التي دون الأُسْطُوَانَةُ المخلَّقة عند رأس النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وصلى ست ركعات، أو ثمان ركعات في نعليه .

قال: وكان مقدار ركوعه وسجوده ثلاث تسيحات أو أكثر، فلما فرغ سجد سجدة أطال فيها حتى بل عرقه الحصى .

قال: وذكر بعض أصحابه أنه ألصق خده بأرض المسجد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ١٧/٢ ح ٤٠ . عنه وسائل الشيعة: ٤٢٥/٤ ح ٥٦٠٣، قطعة منه، و١٦١/٥ ح ٦٢٢٣، و٩/٧ ح

٨٥٦٨، قطعة منه، وحلية الأبرار: ٤٨٣/٤ ح ٤، والبحار: ٣١٤/٨٠ ح ٥، بحذف الذيل .

كامل الزيارات: ٦٩ ح ٥٧ . عنه البحار: ١٥٧/٩٧ ح ٣٥ . عنه وعن العيون، وسائل الشيعة: ٣٥٩/١٤ ح ١٩٣٨٥ .

قطعة منه في (صلاته في مسجد النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (كيفية وداع مسجد النبي (.)

- زيارته لفاطمة (عليها السلام) والأئمة (عليهم السلام): في البقيع:

١- ابن حمزة الطوسي؛ عن علي بن أسباط، قال: ذهبت إلى الرضا (عليه السلام) في يوم عرفته فقال لي: اسرج لي حماري، فأسرجت له حماره، ثم خرج من المدينة إلى البقيع يزور فاطمة (عليها السلام)، فزار وزرت معه؛ فقلت: سيدي! على [من] أسلم؟

(أثبتناه من مدينة المعاجز، ولكن في المصدر: «كم»، بدل «من» .)

فقال (عليه السلام) لي: سلم على فاطمة الزهراء البتول (عليها السلام)، وعلى الحسن والحسين، وعلى علي بن الحسين، وعلى محمد بن علي، وعلى جعفر بن محمد، وعلى موسى بن جعفر عليهم أفضل الصلاة وأكمل التحيات، فسلمت على ساداتي ورجعت .

فلما كان في بعض الطريق قلت: يا سيدي! إنني معدم وليس عندي ما أنفقه في عيدي هذا .

فحكَّ الأرض بسوطه، ثم ضرب بيده، فتناول سبيكة ذهب فيها مائة دينار، فقال لي: خذها، فأخذتها فأنفقتها في أموري .

(الثاقب في المناقب: ٤٧٣ ح ٣٩٦ . عنه مدينة المعاجز: ٢٣٠/٧ ح ٢٢٨٣ .

قطعة منه في (مركبه) و (إخراجه (عليه السلام) سبيكة الذهب من الأرض) .)

- حرزه (عليه السلام):

١- محمد بن يعقوب الكليني؛ محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن معمر بن خلاد، قال: أمرني أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فعملت له دهنًا فيه مسك وعنبر، فأمرني أن أكتب في قرطاس «آية الكرسي» و «أم الكتاب» و «المعوذتين» وقوارع من القرآن، وأجعله بين الغلاف (قال الفيض في ذيل الحديث: قوارع القرآن الآيات التي من قرأها أمن من الشياطين والإنس والجن، فإنها تفرع الشيطان أي تدهاه وتهلكه .) والقارورة ففعلت، ثم أتيت به فتغلف به وأنا أنظر إليه .

(الكافي: ٥١٦/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة: ١٥١/٢ ح ١٧٧٨، والبحار: ١٠٣/٤٩ ح ٢٦، وحلية الأبرار: ٤٦٩/٤ ح ١، والوافي:

٧٠٧/٦ ح ٥٣٣٣ .

قطعة منه في (السور والآيات التي أمر (عليه السلام) بكتابتها في حرزه) .)

- تعويذه (عليه السلام) عند النظر إلى الكواكب:

١- أبو نصر الطبرسي؛ وكان أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إذا نظر إلى هذه الكواكب التي يقال لها: السهي في بنات

النعش ، قال : « اللهم رب هوذ بن أسية آمني شر كل عقرب وحيه » .

قال : وكان يقول : من تعوذ بها ثلاث مرات حين ينظر إليها بالليل ، لم يصبه عقرب ولا حية .

(مكارم الأخلاق : ٢٧٨ س ١٩ . عنه البحار : ١٤٥/٩٢ ضمن ح ١٥ .

يأتي الحديث أيضاً في (تعليمه التعويد عند النظر إلى الكواكب) .)

- العوذة المعلقة عليه :

١ - السيد ابن طاووس ؛ : عوذة وجدت في ثيابه (عليه السلام) قال : لما مات أبو الحسن الرضا علي بن موسى (صلوات الله

عليه) وجد عليه تعويد معلق ، وفي آخره عوذة ذكر أن آباءه (عليهم السلام) : كانوا يقولون : إن جدّهم علياً (صلوات الله عليه

(كان يتعوذ بها من الأعداء ، وكانت معلقة في قراب سيفه ، وفي آخرها أسماء الله عز وجل ، وأنه (عليه السلام) شرط على

ولده وأهله أن لا يدعوا بها على أحد ، فإن ما دعا به لم يحجب دعائه عن الله جل اسمه وتقدّست أسماءه ، وهو :

« اللهم بك أستفتح وبك أستنجح ، وبمحمد صلى الله عليه وآله أتوجه ، اللهم سهّل لي حزونه

(مهج الدعوات : ٢٩٧ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٣٣٧٨ .)

- يمينه (عليه السلام) في عتق غلمانه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علي الحسين بن أحمد البيهقي قال : حدّثني محمد بن يحيى الصولي قال : حدّثنا أبو

ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العباس يقول : سمعت علي بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : حلفت بالعتق ألا أحلف

بالعتق ، إلما أعتقت رقبة ، وأعتقت بعدها جميع ما أملك ، إن كان أرى أنه خير من هذا (وأومى إلى عبد أسود من غلمانه)

بقرايتي من رسول (في المصدر : يرى ، وفي الوسائل : « إن كان أرى أنني خير » . وفي الدر المنثور : إن كنت أرى أنني خير .

وفي البحار : بيان : « إن كان يرى » أي إن كنت أرى .)

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلّا أن يكون لي عمل صالح ، فأكون أفضل به منه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٧/٢ ح ١١ . عنه البحار : ٩٥/٤٩ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٣٢/٢٣ ح ٢٩٤٥٧ ، وحلية

الأبرار : ٤٧٦/٤ ح ٦ ، والدر المنثور : ١/٥٤ س ٢ .

قطعة منه في (حكم اليمين بالعتاق) .)

(٥) - معاشرته (عليه السلام) مع الأسرة

(١)

- صلته مع أهل بيته :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . محمد بن عيسى اليقطيني ، قال : بعث إلى أبو الحسن (عليه السلام) رزم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . .

وأمر بالمال بأموار في صلة أهل بيته ، وقوم محاييج

(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٦٧٦ .)

- أداء دين أبيه (عليهما السلام) :

١ - المسعودي ؛ : روى عن محمد بن عمر بن يزيد ، عن أخيه الحسن بن عمر ، قال : بعث إليّ موسى (عليه السلام) ، فاستقرض مني ستمائة دينار .

فلما مضى (عليه السلام) بعث إليّ الرضا (عليه السلام) : أن المال الذي كان لك على أبي (عليه السلام) ، فهو لك عليّ .
(إثبات الوصية : ٢٠٣ ، س ٢٣ .)

- نومه على باب حجره أبيه (عليهما السلام) ، مراعيًا لوصيته :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . مسافر ، قال : أمر أب وإبراهيم (عليه السلام) - حين أخرج به - أبا الحسن (عليه السلام) أن ينام على بابيه في كل ليلة أبدأ ما كان حيًا إلى أن يأتيه خبره .

قال : فكنا في كل ليلة نفرش لأبي الحسن في الدهليز ثم يأتي بعد العشاء فينام ، فإذا أصبح انصرف إلى منزله .
قال : فمكث على هذه الحال أربع سنين

(الكافي : ٣٨١/١ ح ٦ .)

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٤٤ .)

- توليه أمر أبيه (عليهما السلام) بعد وفاته :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدثني بعض أصحابنا وسألني أن أكنم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه عليّ بن أبي حمزة ، وابن السراج ، وابن المكارم . . . قال له عليّ : إنا رويناه عن آبائك : إن الإمام لا يلي أمره إلا إمام مثله .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : فأخبرني عن الحسين بن عليّ (عليهما السلام) ، كان إماماً أو كان غير إمام ؟ قال : كان إماماً .

قال (عليه السلام) : فمن ولي أمره ؟ قال : عليّ بن الحسين (عليهما السلام) .

قال (عليه السلام) : وأين كان عليّ بن الحسين (عليهما السلام) ؟

قال : كان محبوساً بالكوفة في يد عبيد الله بن زياد .

قال : خرج وهم لا يعلمون حتى ولي أمر أبيه ثم انصرف ؛ فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : إن الذي أمكن عليّ بن الحسين (عليه السلام) أن يأتي كربلا ، فيلي أمر أبيه ، فهو يمكن صاحب هذا الأمر أن يأتي بغداد ، فيلي أمر أبيه ثم ينصرف ، وليس في حبس ولا في إيسار

(رجال الكشي : ٤٦٣ رقم ٨٨٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٦٨ .)

- مناغاته مع ابنه الجواد (عليهما السلام) :

١ - حسين بن عبد الوهاب ؛ : . . . كلثم بن عمران قال : . . . فلما ولد أبو جعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : قد ولد لي شبيه موسى بن عمران (عليه السلام) ، فالتق البحار ، وشبيه عيسى بن مريم (عليهما السلام) ، قدّست أم ولدته .

فلما ولدته طاهرة مطهرة . . . كان طول ليلته يناغيه في مهده .

(عيون المعجزات : ١٢١ ، س ١١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٣ .)

٢ - المسعودي ؛ كلثم بن عمران ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت تحب الصبيان ، فادع الله أن يرزقك ولداً
فلما ولد أبو جعفر (عليه السلام) كان طول ليلته يناغيه في مهده ، فلما طال ذلك عليّ عدّة ليال .

قلت له : جعلت فداك ، قد ولد للناس أولاد قبل هذا ، فكلّ هذا تعودّه ؟

فقال : ويحك ! ليس هذا عوذة ، إنّما أغزّه بالعلم غزّاً

(إثبات الوصيّة : ٢١٧ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٠٥ .)

- مودّته لابنه الجواد (عليهما السلام) :

١ - العياشي ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت في ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب

الرضا إلى ابنه (عليهما السلام) من خراسان ، فسألتهم أن يدفعوه إليّ ، فدفعوه إليّ ، فإذا فيه :

بسم الله الرحمن الرحيم أبقاك الله طويلاً ، وأعادك من عدوك يا ولدي ! فداك أبوك ! . . . وقد أوسع الله عليك كثيراً ، يا

بنّي ! فداك أبوك ! لا يستر في الأمور بحسبها فتحظّي حظّك ، والسلام .

(تفسير العياشي : ١٣١/١ ، ح ٤٣٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٣ .)

- ملاحظته في التكلّم مع ابنه الجواد (عليهما السلام) :

١ - الإربلي ؛ أميّة بن عليّ ، قال : كنت مع أبي الحسن (عليه السلام) بمكّة في السنّة التي حجّ فيها ، ثم صار إلى خراسان

ومعه أبو جعفر (عليه السلام) . . . فصار أبو جعفر إلى الحجر ، فجلس فيه فأطال . . . فأتى موقّق أبا الحسن (عليه السلام) ، فقال

له : جعلت فداك ! قد جلس أبو جعفر (عليه السلام) في الحجر ، وهو يأبى أن يقوم .

فقام أبو الحسن (عليه السلام) فأتى أبا جعفر (عليه السلام) ، فقال : قم ، يا حبيبي !

فقال : ما أريد أن أبرح من مكاني هذا . قال : بلى ، يا حبيبي !

ثم قال : كيف أقوم وقد ودّعت البيت وداعاً لا ترجع إليه ؟ !

فقال له : قم ، يا حبيبي ! فقام معه .

(كشف الغمّة : ٣٦٢/٢ ، س ١٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٦٧١ .)

- إطعامه الفواكه لابنه الجواد (عليهما السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . يحيى الصنعاني ، قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وهو بمكّة ، وهو

يقشّر موزاً ويطعمه أب جعفر (عليه السلام)

(الكافي : ٣٦٠/٦ ، ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٧٨ .)

- مراقبته لابنه الجواد (عليهما السلام) في معاشرته مع الأقارب :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . ابن أبي نصر قال : قرأت في كتاب أبي الحسن [الرضا] إلى أبي جعفر (عليهما السلام) :

يا أبا جعفر ! بلغني أنّ الموالى إذا ركبت أخرجوك من الباب الصغير ، فإنّما ذلك من بخل منهم ، لئلا ينال منك أحد خيراً .

وأسألك بحقي عليك ، لا يمكن مدخلك و مخرجك إلما من الباب الكبير . فإذا ركبت ، فليكن معك ذهب و فضة ، ثم لا يسألك أحد شيئاً إلا أعطيته . ومن سألك من عمومته أن تبره فلا تعطه أقل من خمسين ديناراً والكثير إليك . ومن سألك من عماتك فلا تعطها أقل من خمسة وعشرين ديناراً والكثير إليك . إنني إنما أريد بذلك أن يرفعك الله ، فأنفق ولا تخش من ذي العرش إقتاراً . (الكافي : ٤٣/٤ ، ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٥ .

- مراقبته لابنه الجواد (عليهما السلام) في الأكل والشرب :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبيد الله بن أبي عبد الله قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من خراسان إلى المدينة : لا تسقوا أبا جعفر الثاني السويق بالسكر ، فإنه ردى للرجال (الكافي : ٣٠٧/٦ ، ح ١٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٦ .

- ملاحظته مع ابنه الجواد (عليهما السلام) حين شهادته :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبي الصلت الهروي ، قال : بينا أنا واقف بين يدي أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فلما أصبحنا من الغد ، لبس ثيابه وجلس فجعل في محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلك إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أجب أمير المؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشي وأنا أتبعه حتى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب . . . فتناول العنقود فأكل منه ، ثم ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبات ؛ ثم رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟ فقال : إلى حيث وجهتني .

فخرج (عليه السلام) مغطى الرأس ، فلم أكلمه حتى دخل الدار ، فأمر أن يغلق الباب فغلق ، ثم نام (عليه السلام) على فراشه ، ومكثت واقفاً في صحن الدار مهموماً محزوناً .

فبينما أنا كذلك ، إذ دخل عليّ شاب حسن الوجه ، ققط الشعر ، أشبه الناس بالرضا (عليه السلام) . . . فلما نظر إليه الرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وضمه إلى صدره ، وقبّل ما بين عينيه ، ثم سحبه سحباً إلى فراشه وأكبّ عليه محمّد بن عليّ (عليه السلام) يقبله ويساره بشيء لم أفهمه

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ج ٢ ، ص ٢٤٢ ، ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٥٥ .

- دعاؤه لابنه الجواد (عليهما السلام) :

١ - العياشي ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت في ديوان ابن عباد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهما السلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إليّ ، فدفعوه إليّ ، فإذا فيه : بسم الله الرحمن الرحيم أبقاك الله طويلاً ، وأعاذك من عدوك يا ولدي ! فداك أبوك ! (تفسير العياشي : ١٣١/١ ، ح ٤٣٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٣ .

- دفاعه عن ابنه الجواد (عليهما السلام) بعد الافتراء عليه :

١ - أبو جعفر الطبري ؛ . . . عن أبي محمّد الحسن بن عليّ (عليهما السلام) ، قال : كان أبو جعفر شديد الأدمة ولقد قال فيه

الشَّاكُونَ المَرْتَابُونَ - وَسَنَهُ خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ شَهْرًا- : إِنَّهُ لَيْسَ هُوَ مِنْ وَلَدِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) .
وَقَالُوا لَعْنَهُمُ اللَّهُ : إِنَّهُ مِنْ شَنِيفِ الْأَسْوَدِ مَوْلَاهُ ، وَقَالُوا : مَنْ لَوْلُو؟ وَإِنَّهُمْ أَخَذُوهُ وَالرِّضَا عِنْدَ الْمَأْمُونِ ، فَحَمَلُوهُ إِلَى الْقَافَةِ ، وَهُوَ
طِفْلٌ بِمَكَّةَ فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ بِالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَعَرَضُوهُ عَلَيْهِمْ . . .

قال : وبلغ الخبر الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) ، وما صنع بابنه محمد .

فقال : الحمد لله ! ثم التفت إلى بعض من حضرته من شيعة ، فقال : هل علمتم ما قد رميت به مارية القبطية ، وما ادعى عليها
في ولادتها إبراهيم ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟! . . . قال الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) : الحمد لله
الذي جعل في وفي ابني محمد ، أسوة برسول الله وابنه إبراهيم

(دلائل الإمامة : ٣٨٤ ، ح ٣٤٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٣٥ .

- وصيته لابنه الجواد (عليهما السلام) بالصلة لقرابته :

١ - العياشي ؛ : عن محمد بن عيسى بن زياد قال : كنت في ديوان ابن عباد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب
الرضا إلى ابنه (عليهما السلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إلي ، فدفعوه إلي ، فإذا فيه : . . . قد سيرت لك مالي ، وأنا
حتى سوى رجاء أن يمنك [الله] بالصلة لقرابتك ، ولموالي موسى وجعفر رضى الله عنهما .

فأما سعيده ، فإنها امرأة قوي الحزم في النحل و الصواب ، في رقة الفطر ، وليس ذلك كذلك .

قال الله : (مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ لَهُ وَ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ .

وقال : (لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ يَ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ) .

وقد أوسع الله عليك كثيراً ، يا بنى ! فداك أبوك ! لا يستر في الأمور بحسبها فتحظي حظك ، والسلام .

(تفسير العياشي : ١٣١/١ ، ح ٤٣٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٣ .

(٢

- اهتمامه بطعام ابنه (عليهما السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . يحيى الصنعاني قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وهو بمكة ، وهو يقشّر
موزاً ، ويطعمه أياً؛ ه ه ن ش جعفر (عليه السلام)

(الكافي : ٣٦٠/٦ ح ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ١١٣ .

- دفاعه (عليه السلام) عن إيمان أبي طالب :

١ - الكراجكي ؛ : قال : حدثني أبان بن محمد قال : كتبت إلى الإمام الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) : جعلت فداك ،
قد شككت في إيمان أبي طالب .

قال : فكتب (عليه السلام) : . . . إنك إن لم تقر بإيمان أبي طالب ، كان مصيرك إلى النار .

(كنز الفوائد : ٨٠ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٨ .

- أمره (عليه السلام) أهل داره بالصلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ محمد بن يحيى الصولّي قال : حدّثني جدّتي أمّ أبي واسمها عذر ، قالت : اشتريت مع عدّة جوار من الكوفة ، وكنت من مولداتها قالت : فحملنا إلى المأمون ، فكنا في داره في جنّة من الأكل والشرب ، والطيب وكثرة الدنانير ، فوهبني المأمون للرضا (عليه السلام) ؛ فلمّا صرت في داره فقدت جميع ما كنت فيه من النعيم ، وكانت علينا قيمة تتبهنّا من الليل ، وتأخذنا بالصلاة ، وكان ذلك من أشدّ شىء علينا ، فكنت أتمنّى الخروج من داره

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٩/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٥٧ .)

- أمره (عليه السلام) بعض أصحابه بطلاق امرأته :

١ - الشيخ الطوسى ؛ محمد بن عيسى اليقطينى ، قال : بعث إلى أبوالحسن (عليه السلام) رزم ثياب ، وغلماً ودنانير . . . وأمر بالمال بأمر فى صلة أهل بيته ، وقوم محاييج ، وأمر بدفع ثلاثمائة دينار إلى رُحيم امرأة كانت له ، وأمرنى أن أطلقها عنه ، وأمتّعها بهذا المال

(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٧٦ .)

- حلفه (عليه السلام) على عدم تكلمه مع أخيه زيد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ ابن أبي عبدون ، عن أبيه قال : لمّا جىء بزيد بن موسى أخى الرضا (عليه السلام) إلى المأمون وقد خرج بالبصرة وأحرق دور العباسيين ، وذلك فى سنة تسع وتسعين ومائة ، فسّمى زيد النار . قال له المأمون : يا زيد ! خرجت بالبصرة وتركت أن تبدأ بدور أعدائنا من بنى أميّة ، وثقيف وعدى وبأهله وآل زياد ، وقصدت دور بنى عمّك ؟

قال وكان مزاحاً : أخطأت يا أمير المؤمنين ! من كلّ جهة ، وإن عدت بدأت بأعدائنا ، فضحك المأمون وبعث به إلى أخيه الرضا (عليه السلام) وقال : قد وهبت جرمه لك ، فلمّا جاؤا به ، عنفه وخلّى سبيله ، وحلف أن لا يكلمه أبداً ما عاش .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٢/٢ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٣ .)

- تبيّره (عليه السلام) عمّا فعل أخوه زيد :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : دخل زيد بن موسى بن جعفر (عليه السلام) على المأمون ، فأكرمه وعنده الرضا (عليه السلام) ، فسلم زيد عليه فلم يجبه ، فقال : أنا ابن أبيك ولا تردّ علىّ سلامى ؟

فقال (عليه السلام) : أنت أخى ما أطعت الله ، فإذا عصيت الله فلا إخاء بينى وبينك .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦١/٤ س ١٦ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ج ١ رقم ١٢٧ .)

٢ - الذهبى : بلغنا أنّ زيد بن موسى خرج بالبصرة على المأمون وفتك بأهلها ، فبعث إليه المأمون أخاه علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يرده عن ذلك ، فسار إليه فيما قيل وحجّه وقال له : ويلك يا زيد ! فعلت بالمسلمين ما فعلت ، وتزعّم أنّك ابن فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والله لأشدّ الناس عليك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

(تاريخ الإسلام : ٢٧١/١٤ ، ضمن رقم ٢٨١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٨ .

- تبرّيه (عليه السلام) عمّا فعل عمّه محمّد بن جعفر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عمير بن يزيد قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فذكر محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهما السلام) فقال : إنى جعلت على نفسى ، أن لا يظننى وإياه سقف بيت
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٤/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٣٠ .

- معاشرته (عليه السلام) مع أصحابه وغلّمانه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ . . . ياسر الخادم ، ونادر ، جميعاً قالوا : قال لنا أبو الحسن (عليه السلام) : إن قمت على رؤوسكم وأنتم تأكلون ، فلاتقوموا حتّى تفرغوا ، ولربّما دعا بعضنا فيقال له : هم يأكلون فيقول : دعهم حتّى يفرغوا .
(الكافى : ٢٩٨/٦ ح ١٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٥١ .

- موعظته (عليه السلام) فى نصيحة العشيرة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الرّيان بن الصلت قال : جاء قوم بخراسان إلى الرضا (عليه السلام) فقالوا : إنّ قوماً من أهل بيتك يتعاطون أموراً قبيحة ، فلو نهيتهم عنها .
فقال (عليه السلام) : لا أفعل . فقيل : ولم ؟ قال : لأنى سمعت أبى يقول : النصيحة خشنة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٠/١ ح ٣٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٧٠ .

- معاشرته (عليه السلام) مع مماليكه :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : إبراهيم بن العيّاس : كان الرضا (عليه السلام) إذا جلس على مائدته ، أجلس عليها مماليكه حتّى السائس والبواب
(المناقب : ٣٦١/٤ س ١٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٨٦ .

- إكرامه (عليه السلام) غلّمانه وجواريه ومعاشرته معهم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : روى عن نادر الخادم قال : كان أبو الحسن (عليه السلام) إذا أكل أحدنا لا يستخدمه حتّى يفرغ من طعامه .
(فى الوسائل : لا يستحدثه .)

(الكافى : ٢٩٨/٦ ح ١١ . عنه البحار : ١٠٢/٤٩ ضمن ح ٢٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٦٧/٢٤ ح ٣٠٥١٠ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : وروى نادر الخادم ، قال : كان أبو الحسن (عليه السلام) يضع جوزينجه على الأخرى ويناولنى .

(الجوزينج : ضرب من الحلوات يعمل من الجوز . هامش البحار : ١٤١/٧١ .)

(الكافى : ٢٩٨/٦ ح ١٢ . عنه البحار : ١٠٢/٤٩ ضمن ح ٢٢ ، عنه وعن المحاسن ، البحار : ٣٥٢/٦٣ ضمن ح ٦ .

المحاسن : ٤٢٤ ح ٢١٥ ، وفيه : نوح بن شعيب ، عن نادر الخادم . . . عنه البحار : ١٤١/٧١ ح ٩ . عنه وعن الكافى ، وسائل

الشيعة : ٣٧٤/٢٤ ح ٣٠٨١٧ .)

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن معمر بن خلاد ، عن أبي الحسن الرضا صلوات الله عليه ، قال : خرجت وأنا أريد داود بن عيسى بن علي ، وكان ينزل بئر ميمون ، وعليّ ثوبان غليظان ، فرأيت امرأة عجوزاً ومعها جاريتان فقلت : يا عجوز ! أتباع هاتان الجاريتان ؟

فقلت : نعم ، ولكن لا يشتريهما مثلك .

قلت : ولم ؟ قالت : لأنّ إحديهما مغنيّة ، والأخرى زامرة .

(الزامر : النافخ بالمزمار ، أو القصب ، وهي زامرة ، المعجم الوسيط : ٣٣٩ .)

فدخلت على داود بن عيسى فرفعني وأجلسني في مجلسي ، فلما خرجت من عنده قال لأصحابه : تعلمون من هذا ؟ هذا عليّ بن موسى الذي يزعم أهل العراق أنّه مفروض الطاعة .

(الكافي : ٤٧٨/٦ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠٤/١٧ ح ٢٢٥٩٧ ، و ٥٢/٥ ح ٥٨٨١ ، وحلية الأبرار : ٤٦٦/٤ ح ٤ .)

٤ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن عبد الله بن الصلت ، عن رجل من أهل بلخ ، قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) في سفره إلى خراسان ، فدعا يوماً بمائدة له ، فجمع عليها مواليه من السودان وغيرهم فقلت : جعلت فداك ، لو عزلت لهؤلاء مائدة ؟

فقال (عليه السلام) : مه ، إنّ الربّ تبارك وتعالى واحد ، والأمّ واحدة ، والأب واحد ، والجزاء بالأعمال .

(الكافي : ١٩٢/٨ ح ٢٩٦ . عنه البحار : ١٠١/٤٩ ح ١٨ ، ووسائل الشيعة : ٢٦٤/٢٤ ح ٣٠٥٠٤ ، وحلية الأبرار : ٤٧٣/٤ ح ١)

والأنوار البهية : ٢١٦ س ١٠ ، والوافي : ٤٧٠/٤ ح ٢٣٦٩ .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا كان خلا ، جمع حشمه كلّهم عنده ، الصغير والكبير ، فيحدّثهم ويأنس بهم ويؤنسهم ، وكان (عليه السلام) إذا جلس على المائدة لا يدع صغيراً ولا كبيراً ، حتّى السائس والحجّام ، إلّا أقعده معه على مائدته

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٩/٢ ح ٢٤ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٧٨٩ .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو جعفر بن نعيم بن شاذان (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن إبراهيم بن العباس قال : ما رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمة قطّ ، ولا رأيت قطّ ، ولا رأيت قطّ على أحد كلامه حتّى يفرغ منه ، وما ردّ أحداً عن حاجة يقدر عليها ، ولا مدّ رجله بين يدي جليس له قطّ ، ولا اتكى بين يدي جليس له قطّ ، ولا رأيت شتم أحداً من مواليه ومماليكه قطّ ، ولا رأيت تفل ، ولا رأيت يقهقه في ضحكه قطّ ؛ بل كان ضحكه التبسّم ، وكان إذا خلا ونصب مائدته أجلس معه على مائدته ومماليكه ومواليه حتّى البواب السائس .

وكان (عليه السلام) قليل النوم بالليل ، كثير السهر ، يحيى أكثر لياليه من أولها إلى الصبح . وكان كثير الصيام ، فلا يفوته صيام ثلاثة أيّام في الشهر ويقول : ذلك صوم الدهر .

وكان (عليه السلام) كثير المعروف والصدقة في السرّ ، وأكثر ذلك يكون منه في الليالي المظلمة ، فمن زعم أنّه رأى مثله في فضله فلا تصدّق ، .

(في الأنوار البهية : فلا تصدّقون . وفي الحلية والبحار : فلا تصدّقه .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٤/٢ ح ٧ . عنه حلية الأبرار : ٣٦٢/٤ ح ٢ ، و ٤٧٣ ح ٢ ، والبحار : ٩٠/٤٩ ح ٤ ، و ٩٦/٩٤)

ح ١٤ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٩٠/١ ح ٢١٣ ، قطعة منه ، و٢٠٩/١٢ ح ١٦١٠٤ ، قطعة منه ، و٢٦٥/٢٤ ح ٣٠٥٠٦ ، قطعة منه ، ومستدرک الوسائل : ١٨٥/٧ ح ٧٩٩٠ ، قطعة منه ، و٥١٢ ح ٨٧٧٨ ، قطعة منه ، و٤١٤/٨ ح ٩٨٣٩ ، قطعة منه ، و٤٣٩ ح ٩٩٢٨ ، قطعة منه .

الأنوار البهية : ٢١٣ س ٣ ،

كشف الغمة : ٣١٦/٢ س ١١ ، بتفاوت .

إعلام الوری : ٦٣/٢ س ١١ ، بتفاوت .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٠/٤ س ٩ ، قطعة منه وبتفاوت .

الفصول المهمة لابن الصباغ : ٢٥١ س ١٣ ، قطعة منه .

قطعة منه في (صومه) و (صدقته) و (ضحكته) و (نومه) .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو هاشم داود بن القاسم الجعفری قال : كنت أتغدي مع أبي الحسن (عليه السلام) فيدعو بعض

غلمانہ بالصقلية والفارسية

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/٢ ح ٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٧٧ .

٨ - أبو الفضل الطبرسي ؛ : عن بعض أصحاب الرضا (عليه السلام) قال : أبق غلام لأبي الحسن إلى مصر ، فأصابه إنسان من

أهل المدينة ، فقيدته وخرج به ، فدخل المدينة ليلاً فأتى به منزل أبي الحسن ، فخرج إليه أبو الحسن فقام إليه الغلام يسلم عليه ،

فسمع حركة القيد فقال : من هذا ؟

قال (عليه السلام) : غلامك فلان وجدته .

فقال للغلام : اذهب ، فأنت حر .

(مشكاة الأنوار : ٢٢٩ س ٥ . عنه مستدرک الوسائل : ٤٨٦/١٥ ح ١٨٩٤٢ .)

٩ - المسعودي ؛ : روى الحميري ، عن محمد بن عيسى ، وعن الحسن بن محمد بن معلى ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ، قال :

حدّثني أمّ محمد ، (في عيون المعجزات : عن الحسين بن محمد ، عن المعلى)

مولاة أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قالت :

(إثبات الوصية : ٢٣٠ ، س ٢ .

عيون المعجزات : ١٣٣ ، س ١٢ ، قطعة منه ، بتفاوت . عنه البحار : ١٥/٥٠ ، ح ٢١ ، بتفاوت يسير .

كشف الغمة : ٣٨٤/٢ ، س ١٧ . عنه وعن الدلائل ، إثبات الهداة : ٣٨١/٣ ، ح ٥١ .

دلائل الإمامة : ٤١٣ ، ح ٣٧٤ . عنه مدينة المعاجز : ٤٤٣/٧ ، ح ٢٤٤٥ ، روى محمد بن جعفر الملقب بالسجادة ، عن الحسن بن

عليّ الوشاء .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- جاريته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثني جدّتي أمّ أبي واسمها عذر ، قالت : اشترت مع عدّة جوار

من الكوفة ، وكنت من مولداتها قالت : فحملنا إلى المأمون ، فكنا في داره في جنّة من الأكل والشرب ، والطيب وكثرة الدنانير ،

فوهبني المأمون للرضا (عليه السلام) ، فلمّا صرت في داره فقدت جميع ما كنت فيه من النعيم ، وكانت علينا قيمة تتبهنّا من

الليل

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٩/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٥٧ .)

- معاشرته (عليه السلام) مع غلمانه فى تعيين أجره الأجير :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) فى بعض الحاجة ، فأردت أن أنصرف إلى منزلى فقال لى : انصرف معى فبت عندى الليلة ، فانطلقت معه ، فدخل إلى داره مع المعتب ، فنظر إلى غلمانه يعملون بالطين (فى التهذيب : مع المغيب ، بمعنى مكان الغياب ، وزمانه ، كمغيب الشمس ، (أى و هو (عليه السلام) دخل حين غروب الشمس) ، والظاهر هو الصحيح ، لأنّ المعتب كان من أصحاب الصادق والكاظم (عليهما السلام) ، (رجال البرقى : ١٩ ، و٤٧ ، رجال الطوسى : ٣٢٠ ، رقم ٦٥٤ ، وص ٣٥٨ ، رقم ٤) .
أوارى الدواب ، وغير ذلك ، وإذا معهم أسود ليس منهم .

(الآرى : فى تقدير فاعول هو محبس الدابة ، والجمع أوارى . المصباح المنير : ١٢ .)

فقال (عليه السلام) : ما هذا الرجل معكم ؟

فقالوا : يعاوننا ونعطيه شيئاً .

قال (عليه السلام) : قاطعتموه على أجرته ؟

فقالوا : لا ، هو يرضى منّا بما نعطيه ، فأقبل عليهم يضربهم بالسوط ، وغضب لذلك غضباً شديداً .

فقلت : جعلت فداك ، لم تدخل على نفسك ؟

فقال (عليه السلام) : إننى قد نهيتهم عن مثل هذا غير مرّة أن يعمل معهم أحد حتّى يقاطعوه أجرته !

واعلم أنّه مامن أحد يعمل لك شيئاً بغير مقاطعة ، ثمّ زدته لذلك الشىء ثلاثة أضعاف على أجرته إلّا ظنّ أنّك قد نقصته أجرته ، وإذا قاطعته ثمّ أعطيته أجرته حمدك على الوفاء ، فإنّ زدته حبة عرف ذلك لك ، ورأى أنّك قد زدته .

(الكافى : ٢٨٨/٥ ح ١ . عنه حلية الأبرار : ٤٧٩/٤ ح ٢ . والبحار : ١٠٦/٤٩ ح ٣٤ .

الأنوار البهيّة : ٢١٧ س ٨ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٢١٢/٧ ح ٩٣٢ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٠٤/١٩ ح ٢٤٢٤٧ .

قطعة منه فى (حكم مقاطعة أجره الأجير) ، و (موعظة فى تعيين أجره الأجير) .)

(و) - معاشرته (عليه السلام) مع الناس

(١)

- سيرته (عليه السلام) فى ردّ السلام :

١ - المسعودى ؛ : الفتح بن يزيد الجرجانيّ قال : ضمّنى وأبالحسن (عليه السلام) الطريق لما قدم به المدينة . . . فلم أزل أدلف حتّى قربت منه ودنوت ، فسلمت عليه وردّ علىّ السلام

(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .)

- ضحكته (عليه السلام) وتبسمه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن العباس قال : ما رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) جفاً أحداً بكلمة قط . . . ولا رأيت يقهقه في ضحكته قط ؛ بل كان ضحكته التبسم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٤/٢ ح ٧ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٦٩٣ .)

- قبول عذر من اعتذر إليه (عليه السلام) :

١ - العياشي ؛ : صفوان قال : استأذنت لمحمد بن خالد بن خالد بن علي الرضا أبي الحسن (عليه السلام) ، وأخبرته أنه ليس يقول بهذا القول ، وأنه قال : والله ! لا أريد بلبقائه إلّا لأنتهي إلى قوله .

فقال (عليه السلام) : أدخله .

فدخل ، فقال له : جعلت فداك ، إنه كان فرط مني شيء ، وأسرفت على نفسي ، وكان فيما يزعمون أنه كان يعيبه (بعينه) ، فقال : وأنا أستغفر الله مما كان مني ، فأحب أن تقبل عذري ، وتغفر لي ما كان مني .

فقال : نعم ، أقبل إن لم أقبل كان إبطال ما يقول هذا وأصحابه - وأشار إلي بيده - ومصدق ما يقول الآخرون ، - يعني المخالفين - قال الله لنبيه عليه وآله السلام : (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) ؛

(آل عمران : ١٥٩/٣ .)

ثم سأله عن أبيه ، فأخبره أنه قد مضى ، واستغفر له .

(تفسير العياشي : ٢٠٣/١ ح ١٦٣ . عنه البحار : ٢٧٥/٤٩ ح ٢٥ ، ونور الثقلين : ٤٠٤/١ ح ٤٠٦ ، والبرهان : ٣٢٣/١ ح ٢ .

مقدمة كتاب المحاسن : ص (يز) س ١ .

قطعة منه في (ما ورد عنه في سورة آل عمران) .)

- جلوسه (عليه السلام) في بيته لإجابة مسائل الناس :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : سليمان الجعفری قال : كنت عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، والبيت مملوء من الناس يسألونه وهو يجيبهم

(المناقب : ٣٣٤/٤ س ٢٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٩٥ .)

- أمره (عليه السلام) بعض الأشخاص لقضاء حوائجه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن علي بن محبوب ، عن موسى بن عمر ، عن معمر بن خلاد ، قال : أرسل إلي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) في حاجة ، فدخلت عليه فقال : انصرف ، فإذا كان غداً فتعال ، ولا تجيء إلّا بعد طلوع الشمس ، فإنني أنام إذا صليت الفجر .

(الإستبصار : ٣٥٠/١ ح ١٣٢٣ .

تهذيب الأحكام : ٣٢٠/٢ ح ١٣٠٩ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٩٧/٦ ح ٨٥٣٥ .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوي : ٤٤ س ١٣ ، بتفاوت .

قطعه منه في (إرساله (عليه السلام) إلى بعض الأشخاص لقضاء حوائجه) .

- محادثته (عليه السلام) مع الناس في الليل :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ . . . زكريّا بن آدم قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) من أوّل الليل في حدثان موت أبي جرير ، فسألني عنه ، وترحم عليه ، ولم يزل يحدثني وأحدّثه ، حتّى طلع الفجر ، فقام (عليه السلام) فصلى الفجر .

(رجال الكشّي : ٦١٦ رقم ١١٥٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١٠ رقم ٣٤٣٤ .

- تسميته (عليه السلام) ما في الأرحام :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسين بن سعيد قال : كنت أنا وابن غيلان المدائني ، دخلنا على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له ابن غيلان . . . أصلحك الله ، إنني خلّفت امرأتي وبها جبل ، فادع الله أن يجعله غلاماً .

فأطرق إلى الأرض طويلاً ، ثم رفع رأسه فقال له : سمّه عليّاً ، فإنّه أطول لعمره

(الكافي : ١١/٦ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٤٧ .

- غضبه (عليه السلام) على من ادعى ادعاءً باطلاً :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ . . . يونس ، قال : سمعت رجلاً من الطيّارة يحدث أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن يونس بن ظبيان ، أنّه قال : كنت في بعض الليالي وأنا في الطواف ، فإذا نداء من فوق رأسي : يا يونس ! إنني أنا الله ، لا إله إلا أنا فاعبدني ، وأقم الصلاة لذكري . . .

فغضب أبو الحسن (عليه السلام) غضباً لم يملك نفسه ، ثم قال للرجل : اخرج عني ، لعنك الله ! ولعن من حدّثك !

(رجال الكشّي : ٣٦٣ رقم ٦٧٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١٠ رقم ٣٤٦٤ .

- تواضعه (عليه السلام) لمن أراد تقبيل يده ورجله :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفتح بن يزيد الجرجاني قال : لقيته [أى الرضا] (عليه السلام) . . . فقمّت لأقبّل يده ورجله ، فأدنى رأسه ، فقبّلت وجهه ورأسه

(التوحيد : ٦٠ ، ح ١٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٤٠ .

- ملاحظته (عليه السلام) مع من لا يقرب إمامته :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ . . . الحسين بن بشّار ، قال : لما مات موسى بن جعفر (عليهما السلام) خرجت إلى عليّ بن موسى (عليهما السلام) غير مؤمن بموت موسى (عليه السلام) ، ولا مقرّ بإمامة عليّ (عليه السلام) إلا أنّ في نفسي أن أسأله وأصدّقه ، فلما صرت إلى المدينة انتهيت إليه وهو بالصراء ، فاستأذنت عليه ودخلت ، فأدنانني وألطفني

(رجال الكشّي : ٤٤٩ رقم ٨٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٢٨٣ .

- نهيه (عليه السلام) عن قتل المخالف :

١ - الصّفّار ؛ . . . أحمد بن الحلال قال : سمعت الأخرس بمكّة يذكر الرضا (عليه السلام) فقال منه ، قال : فدخلت مكّة ،

فاشترت سكيناً فرأيتته فقلت : والله لأقتلنه إذا خرج من المسجد؛

فأقمت على ذلك فما شعرت إلّا برقعته أبي الحسن (عليه السلام) :

٢ - الحميرى ؛ : حدثني الريان قال : دخلت على العباسي يوماً ، فطلب دواة وقرطاساً بالعجلة ، فقلت : ما لك ؟

فقال : سمعت من الرضا (عليه السلام) أشياء أحتاج أن أكتبها لأنساها ، فكتبها فما كان بين هذا وبين أن جاءني بعد جمعة في

وقت الحرّ - وذلك بمرو - فقلت : من أين جئت ؟

فقال : من عند هذا ، قلت : من عند المأمون ؟

قال : لا ، قلت : من عند الفضل بن سهل ؟

قال : لا ، من عند هذا .

فقلت : من تعنى ؟ قال : من عند عليّ بن موسى (عليهما السلام) .

فقلت : ويلك ! خذلت ، أيش قصّتك ؟

فقال : دعني من هذا ، متى كان آباؤه يجلسون على الكراسي حتى يبايع لهم بولاية العهد ، كما فعل هذا ؟ !

فقلت : ويلك ، استغفر ربك .

فقال : جاريتي فلانة أعلم منه ، ثم قال : لو قلت برأسي هكذا ، لقاتل الشيعة برأسها .

فقلت : أنت رجل ملبوس عليك ، إن من عقد الشيعة أن لو رأوه ، وعليه إزار مصبوغ ، وفي عنقه كبر يُضرب حول هذا العسكر ،

لقالوا ما كان في وقت من (الكبر : الطبل ذو الوجه الواحد . المعجم الوسيط : ٧٧٣ .)

الأوقات ، أطوع لله عزّ وجلّ من هذا الوقت ، وما وسعه غير ذلك ، فسكت .

ثم كان يذكره عندي وقتاً بعد وقت ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : إن العباسي يسمعي فيك ، ويذكرك وهو

كثيراً ما ينام عندي ويقيّل ، فترى أن آخذ بحلقه وأعصره حتى يموت ، ثم أقول : مات ميتة فجأة .

فقال : ونفض يديه ثلاث مرّات : لا ، يا ريان ! لا ، يا ريان ! لا ، يا ريان !

فقلت له : إن الفضل بن سهل هو ذا ، يوجهني إلى العراق في أمور له ، والعباسي خارج بعدى بأيام إلى العراق ، فترى أن أقول

لمواليك القميين أن يخرج منهم عشرون ، ثلاثون رجلاً ، كأنهم قاطعوا الطريق ، أو صعاليك ، فإذا اجتاز بهم قتلوه (صعاليك

العرب : لصوصهم وفقراؤهم . المنجد : ٤٢٥ .)

فيقال : قتله الصعاليك .

فسكت فلم يقل لي نعم ، ولا ، لا .

فلما صرت إلى الحوان بعثت فارساً إلى زكريّا بن آدم ، وكتبت إليه : إن هاهنا أموراً لا يحتملها الكتاب ، فإن رأيت أن تصير إلى

مشكوة في يوم كذا وكذا ، لأوأفيك بها إن شاء الله .

فوافيت وقد سبقني إلى مشكوة ، فأعلمته الخبر ، وقصصت عليه القصة ، وأنه يوافي هذا الموضع يوم كذا وكذا .

فقال : دعني والرجل ، فودّعته وخرجت ورجع الرجل إلى قمّ وقد وافاها معمر ، فاستشاره فيما قلت له ، فقال له معمر : لاتدرى

سكوته أمر أو نهى ولم يأمرك بشيء ، فليس الصواب أن تتعرض له .

فأمسك عن التوجه إليه زكريّا ، واجتاز العباسي الجادة ، وسلم منه .

(قرب الإسناد : ٣٤٣ ح ١٢٥٢ . عنه البحار : ٢٦٣/٤٩ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٨٣/١٥ ح ٢٠٠٣٤ .)

- نهيه (عليه السلام) عن قتل رجاء بن أبي الضحّاك الذى حمله إلى خراسان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبي الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان أوامره فى قتل رجاء بن أبي الضحّاك الذى حمله إلى خراسان ، فنهانى عن ذلك وقال : أتريد أن تقتل نفساً مؤمناً بنفس كافراً ؟
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٠٥ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٦٤ .)

- دخوله الحّمّام وإعانتة الغير :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : دخل (عليه السلام) الحّمّام فقال له بعض الناس : دلّكنى يا رجل ! فجعل يدلّكه ، فعرفوه فجعل الرجل يستعذر منه وهو يطيب قلبه ويدلّكه .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٤/٣٦٢ س ٣ . عنه البحار : ٩٩/٤٩ ح ١٦ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (دخوله الحّمّام) .)

٢ - الصفدىّ : دخل يوماً حّمّاماً ، فبينما هو فى مكان من الحّمّام ، إذ دخل عليه جندىّ فأزاله عن مركزه ، وقال : صبّ على رأسى يا أسود ! فصبّ على رأسه ، فدخل من عرفه ، فصاح بالجندىّ : هلكت وأهلكت ، أتستخدم ابن بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإمام المسلمين ؟ !

فانثنى الجندىّ يقبل رجليه ، ويقول : هلّا عصيتنى إذ أمرتك !

فقال : إنّها مثوبه ، وما أردت أن أعصيك فى ما أثاب عليه .

ثمّ قال : [من الرمل]

ليس لى ذنب ولا ذنب لمن

قال لى : يا عبد ! أو يا أسود !

إنّما الذنب لمن ألبسنى

ظلمه وهو سنّى لايحمد

(الوافى بالوفيات : ٢٢/٢٥١ س ١٤ .

نور الأبصار : ٣٠٩ س ٨ .

قطعه منه فى (إنشأؤه (عليه السلام) الشعر) و (دخوله الحّمّام) .)

- سيرته (عليه السلام) فى تشييع الجنائز :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : موسى بن سيّار ، قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد أشرف على حيّطان طوس ، وسمعت واعيةً فأتبعتها ، فإذا نحن بجنّازة ، فلمّا بصرت بها رأيت سيّدى ، وقد ثنى رجله عن فرسه ، ثمّ أقبل نحو الجنّازة فرفعها ، ثمّ أقبل يلود بها كما تلود السخلة بأُمّها . . .

حتّى إذا وضع الرجل على شفير قبره ، رأيت سيّدى قد أقبل ، فأفرج الناس عن الجنّازة حتّى بدا له الميّت فوضع يده على صدره ثمّ قال : يا فلان بن فلان ! أبشر بالجنّة ، فلا خوف عليك بعد هذه الساعه

(المناقب لابن شهر آشوب : ٤/٣٤١ س ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٥٣ .

- تغديّه (عليه السلام) مع الناس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو هاشم داود بن القاسم الجعفرى قال : كنت أتغدى مع أبى الحسن (عليه السلام)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/٢ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٧٧ .

- كان (عليه السلام) يتمنى الموت لنفسه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ياسر قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا رجع يوم الجمعة من الجامع ، وقد أصابه العرق والغبار ،

رفع يديه وقال : « اللهم إن كان فرجى ممّا أنا فيه بالموت ، فعجله إلىّ الساعة »

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥/٢ ضمن ح ٣٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٧٩ .

- احتجاجه (عليه السلام) عن بعض شيعته :

١ - الإمام العسكرى (عليه السلام) : ولما جُعِلَ إلىّ علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ولاية العهد دخل (أى الحاجب)

عليه آذنه فقال : إنّ قوماً بالباب يستأذنون عليك ، يقولون : نحن من شيعة علىّ (عليه السلام) .

فقال (عليه السلام) : أنا مشغول فاصرفهم ، فصرفهم .

فلما كان فى اليوم الثانى جاؤوا وقالوا كذلك ، فقال مثلها ، فصرفهم إلى أن جاؤوه هكذا يقولون ويصرفهم شهرين ، ثم آيسوا

من الوصول ، وقالوا للحاجب : قل لمولانا : إنّنا شيعة أبيك علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) وقد شمت بنا أعداؤنا فى حجابك

لنا ، ونحن ننصرف هذه الكثرة ، ونهرب من بلدنا خجلاً وأنفة ممّا لحقنا ، وعجزاً عن احتمال مضمض ما يلحقنا بشماتة أعدائنا .

(مضمضت من الشىء مضمضاً من باب تعب : تألمت . المصباح المنير : ٥٧٥ .)

فقال علىّ بن موسى [الرضا] (عليهما السلام) : ائذن لهم ليدخلوا .

فدخلوا عليه ، فسلموا عليه ، فلم يردّ عليهم ، ولم يأذن لهم بالجلوس ، فبقوا قياماً ، فقالوا : يا ابن رسول الله ! ما هذا الجفاء العظيم ،

والاستخفاف بعد هذا الحجاب الصعب ، أى باقية تبقى منا بعد هذا ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : اقرؤا (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ) ، ما اقتديت إلّا بربى عز وجلّ

فيكم ، وبرسول (الشورى : ٣٠/٤٢) .

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وبأمر المؤمنين (عليه السلام) ، ومن بعده من آبائى الطاهرين (عليهم السلام) : ، عتبوا عليكم

فاقتديت بهم .

قالوا : لماذا يا ابن رسول الله ؟ !

قال [لهم] : لدعواكم أنكم شيعة أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، ويحكّم ! إنّما شيعته الحسن والحسين (

عليهما السلام) ، وسلمان ، وأبى ذرّ ، والمقداد ، وعمّار ، ومحمّد بن أبى بكر الذين لم يخالفوا شيئاً من أوامره ، ولم يرتكبوا

شيئاً من [فنون] زواجه .

فأمّا أنتم إذا قلتُم أنكم شيعة ، وأنتم فى أكثر أعمالكم له مخالفون ، مقصرون فى كثير من الفرائض ، [و] متهاونون بعظيم حقوق

إخوانكم فى الله ، وتفتنون حيث لاتجب التقيّة ، وتتركون التقيّة [حيث لا بدّ من التقيّة] .

لو قلتُم أنكم موالوه ومحبوّه ، والموالون لأوليائه ، والمعادون لأعدائه لم أنكره من قولكم ، ولكن هذه مرتبة شريفة ادّعيتموها إن

لم تصدّقوا قولكم بفعلكم هلكتم إلّا أن تتدارككم رحمته [من] ربكم .

قالوا : يا ابن رسول الله فإننا نستغفر الله ونتوب إليه من قولنا بل نقول - كما علمنا مولانا - نحن محبّوكم ، ومحبّوا أوليائكم ، ومعادوا أعدائكم .

قال الرضا (عليه السلام) : فمرحبا بكم يا إخواني ! وأهل ودي ، ارتفعوا ، ارتفعوا ، فما زال يرفعهم حتى ألصقهم بنفسه ، ثم قال لحاجبه : كم مرّة حجبتهم ؟

قال : ستين مرّة .

فقال لحاجبه : فاختلف إليهم ستين مرّة متواليه فسلم عليهم واقرأهم سلامي ، فقد محوا ما كان من ذنوبهم باستغفارهم وتوبتهم ، واستحقّوا الكرامة لمحبتهم لنا وموالاتهم ، وتفقد أمورهم وأمور عيالاتهم ، فأوسعهم بنفقات ومبّرات وصلات وودع معرّات .

(المعرّة : الإثم . المصباح المنير : ٤٠١ .)

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري (عليه السلام) : ٣١٢ رقم ١٥٩ . عنه البحار : ١٥٧/٦٥ س ٢٤ ، ضمن ح ١١ ، بتفاوت يسير ، والبرهان : ٢٢/٤ س ٣١ ، ضمن ح ٤ ، بتفاوت .

الاحتجاج : ٤٥٩/٢ رقم ٣١٨ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٣٠/٢٢ ح ٣٩ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٢١٧/١٦ ح ٢١٤٠٠ ، قطعة منه . قطعة منه في (سورة الشورى : ٣٠/٤٢) و (معرفة الشيعة وحقيقة التشيع) .

- دفاعه (عليه السلام) عن شيعته :

١ - الحافظ رجب البرسي : في رواية : إنّ رجلاً من المنافقين قال لأبي الحسن الثاني (عليه السلام) : « إنّ من شيعتكم قوماً يشربون الخمر على الطريق » .

فقال : « الحمد لله الذي جعلهم على الطريق ، فلا يزغون عنه » .

واعترضه آخر فقال : « إنّ من شيعتك من يشرب النبيذ ، فقال : « فقد كان أصحاب رسول الله يشربون النبيذ » .

فقال الرجل : « ما أعنى ماء العسل ، وإنّما أعنى الخمر » - قال : - فغرق وجهه الشريف حيّاً ثم قال : « الله أكرم أن يجمع في قلب المؤمن بين رسيس الخمر (س : وجه الشريف) .

وحبنا أهل البيت » ، ثم صبر هنيهة وقال : « وإن فعلها المنكوب منهم ، فإنّه يجد ربّاً رؤوفاً ، ونبياً عطوفاً ، وإماماً له على الحوض عروفاً ، وسادتاً له بالشفاعة وقوفاً ، وتجد أنت روحك في برهوت ملهوفاً » .

(مشارق أنوار اليقين : ١٨٢ س ١١ . عنه البحار : ٣١٤/٢٧ ح ١٢ ، و ٣٨٢/٤٧ س ٥ ، مثله ، و ١٥٤/٧٦ س ٦ ، مثله .

علم اليقين في أصول الدين : ٦٠٣/٢ ، الباب ١٣ ، الفصل ٥ .

لم نعر على الرواية في الكتب؛ وإنّما ورد ما يقرب منه عن الصادق (عليه السلام) ، في كتاب التمهيد : ٣٩ - ٤٠ ، ح ٤٠ ، وفيه : « عن فرات بن أحنف - قال : - كنت عند أبي عبد الله (عليه السلام) إذ دخل عليه رجل من هؤلاء الملاعين ، فقال :

والله لأسوءته من شيعته ، فقال : يا أبا عبد الله أقبل إليّ . فلم يقبل إليه ، فأعاد ، فلم يقبل إليه ، ثم أعاد الثالثة ، فقال : ها أنا ذا مقبل ، فقل - ولن تقول خيراً - فقال : إنّ شيعتك يشربون النبيذ . فقال : وما بأس بالنبيذ ، أخبرني أبي عن جابر بن عبد الله ، أنّ

أصحاب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كانوا يشربون النبيذ . فقال : ليس أعنيك النبيذ ، إنّما أعنيك المسكر . فقال : شيعتنا أزكى وأطهر من أن يجرى للشيطان في أمعائهم رسيس ، وإن فعل ذلك المخذول منهم ، فيجد ربّاً رؤوفاً ، ونبياً عطوفاً ،

وولياً له عند الحوض وقوفاً ، وتكون وأصحابك ببرهوت ملهوفاً . . . » . عنه البحار : ٣٨١/٤٧ ، ح ١٠٢ .

قطعة منه في (ابتعاد المؤمن المحبّ لآل البيت (عليهم السلام) : عن شرب الخمر) و (شفاعة الأئمّ (عليهم السلام) : لمذنبى

(الشيعه) .)

- إرشاد شارب الخمر بالهدايا والألطف :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : وجدت بخطّ جبريل بن أحمد : حدّثني محمّد بن عبد الله بن مهران قال : حدّثني بعض أصحابنا ، عن محمّد بن فرات قال : كان يغلو في القول ، وكان يشرب الخمر ، فبعث إليه الرضا (عليه السلام) خُمرة (الخمره وزان غُرفه : حصير صغيره قدر ما يُسجد عليه . المصباح المنير : ١٨١ .)
وتمرّاً .

فقال محمّد : إنّما بعث بالخُمرة ، لأصلّي عليها ، وحثّني عليها ، والتمر نهاني عن الأنبذه .

قال نصر بن صبيّاح : محمّد بن فرات كان بغدادياً .

(رجال الكشّبي : ٥٥٤ رقم ١٠٤٦ .)

- مشورته (عليه السلام) مع أصحابه :

١ - البرقي ؛ : عن أبيه ، عن معمر بن خلّاد ، قال : هلك مولى لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) يقال له : سعد ، فقال : أشر عليّ برجل له فضل وأمانه .

فقلت : أنا أشير عليك !

فقال (عليه السلام) شبه المغضب : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يستشير أصحابه ، ثم يعزم على ما يريد .

(المحاسن : ٦٠١ ح ٢١ . عنه وسائل الشيعه : ٤٤/١٢ ح ١٥٦٠٠ ، والبحار : ١٠١/٧٢ ح ٢٣ .)

- أمره (عليه السلام) بقتل الحية :

١ - الصّفّار ؛ : . . . عن سليمان بن ولد جعفر بن أبي طالب ، قال : كنت مع أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في حائط له ، إذ جاء عصفور فوق بين يديه وأخذ يصيح ويكثر الصياح ويضطرب

قال (عليه السلام) : إنّها تقول : إنّ حية تريد أكل فراخي في البيت ، فقم فخذ تيك النبعة وادخل البيت واقتل الحية .

قال : فأخذت النبعة وهي العصا ، ودخلت البيت وإذا حية تحول في البيت فقتلتها .

(بصائر الدرجات ، الجزء السابع : ٣٦٥ ح ١٩ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٧٦ .)

(ز) - سننه في هداياه (عليه السلام) وعطاؤه

(١)

وفيه خمسة وعشرون موضوعاً

الأوّل - إعانتة لمن استعان منه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، اكتب لي إلى إسماعيل بن داود الكاتب لعلّي أصيب منه .

قال : أنا أضنّ بك أن تطلب مثل هذا وشبهه ، ولكن عوّل على مالي .

(ضَنَّ به عليه ، ضَنَّاً وِضْنَانَهُ : بَخِلَ به بُخَالاً شديداً . المعجم الوسيط : ٥٤٥ .)

(الكافي : ١٤٩/٢ ح ٥ . عنه البحار : ١١١/٧٢ ح ١٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٤٩/٩ ح ١٢٤٧١ ، والوافي : ٤١٦/٤ ح ٢٢٢٤ .

تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ٥١٥ س ١٣ .)

الثاني - إنفاقه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن الحكم ، عن دعبل بن عليّ : أنه دخل على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، وأمر له بشيء فأخذه ولم يحمد الله .

قال : فقال له : لِمَ لَمْ تحمد الله ؟ !

قال : ثم دخلت بعد عليّ أبي جعفر (عليه السلام) وأمر لي بشيء .

فقلت : الحمد لله . فقال لي : تأذبت .

(الكافي : ٤٩٦/١ ح ٨ . عنه إثبات الهداة : ٣٣٣/٣ ح ١٤ ، ومدينة المعاجز : ٣٠٨/٧ ح ٢٣٤٣ ، والوافي : ٨٣٠/٣ ح ١٤٤١ .

كشف الغمّة : ٣٦٣/٢ س ٢١ ، مرسلًا . عنه البحار : ٩٣/٥٠ ضمن ح ٦ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . الغفاريّ قال : كان لرجل من آل أبي رافع مولى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال

له : « طيس » - عليّ حقّ ، فتقاضاني وألح عليّ ، وأعاناه الناس ، فلما رأيت ذلك صليت الصبح في مسجد الرسول (صلى الله

عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالغرّيص ، فلما قربت من بابه . . . فاذا هو قد طلع عليّ

وحوله الناس ، وقد قعد له السؤال وهو يتصدّق عليهم

(الكافي : ٤٨٧/١ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٨٤ .)

٣ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطيني ، قال : بعث إليّ أبو الحسن (عليه السلام) رزم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . .

وأمر بالمال بأموالهم في صلة أهل بيته ، وقوم محايوج

(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٦٧٦ .)

٤ - الراوندي ؛ : روى صفوان بن يحيى قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بالمدينة فمرّ مع قوم بقاعد فقال : هذا إمام الرافضة .

فقلت له (عليه السلام) : أما سمعت ما قال هذا القاعد ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أما إنه مؤمن مستكمل الإيمان .

فلما كان بالليل دعا عليه فاحترق دكانه ، ونهب السراق ما بقي من متاعه ، فرأيت من الغد بين يدي أبي الحسن (عليه السلام)

خاضعاً مستكيناً ، فأمر له بشيء

(الخرائج والجرائح : ٣٧٠/١ ح ٢٨ .

تقدّم الحديث أيضاً في ج ١ رقم ٤١٦ .)

الثالث - إعطاؤه القميص والدراهم إلى أخى دعبل الخزاعيّ :

١ - النجاشي ؛ : عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بُديل بن ورقاء الخزاعيّ أبو الحسن أخو دعبل

بن عليّ ، ما عرف حديثه إلّا من قبل ابنه إسماعيل . له كتاب كبير عن الرضا (عليه السلام) .

قال عثمان بن أحمد الواسطي، وأبو محمد عبد الله بن محمد الدعلجي، حدّثنا أحمد بن علي، قال: حدّثنا إسماعيل بن علي بن علي بن رزين أبو القاسم قال: حدّثنا أبي، أبو الحسن علي بن علي ببغداد، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال: حدّثنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) بطوس، سنة ثمان وتسعين ومائة، وكنا قصدناه على طريق البصرة ودخلناها، فصادفنا بها عبد الرحمن بن مهديّ عليلاً، فأقمنا عليه أياماً، ومات عبد الرحمن وحضرنا جنازته، وصُليّ عليه، ودخلنا إلى الرضا (عليه السلام) ، وأخي دعبيل، فأقمنا عنده إلى آخر سنة مائتين، وخرجنا إلى قم بعد أن خلع الرضا (عليه السلام) على أخي دعبيل قميص خزّ أخضر، وأعطاه خاتماً (الخزّ من الثياب: ما يُنسج من صوف وإبريسم، وما يُنسج من إبريسم خالص. المعجم الوسيط: ٢٣١). فضّه عقيق، ودفع إليه دراهم رضويّة، وقال له: يا دعبيل! مرّ على قم، فإنّك ستفيد بها.

وقال له: احتفظ بهذا القميص، فقد صلّيت فيه ألف ليلة ألف ركعة، وختمت فيه القرآن ألف ختمه.

قال: حدّثنا بالكتاب الذي أوّله حديث الزيب الأحمر، وآخره حديثه عن آبائه، عن جابر بن عبد الله: إنّ الله حرّم لحم ولد فاطمة على النار.

(رجال النجاشي: ٢٧٦ رقم ٧٢٧، عنه حلية الأبرار: ٣٦٣/٤ ح ٣.

أمالى الطوسي: ٣٥٩ ح ٧٤٩. عنه البحار: ٣١٠/٧٩ ح ١٥، قطعة منه، عنه وعن النجاشي، وسائل الشيعة: ٩٩/٤ ح ٤٦١٨، قطعة منه، و ٣٦٠ ح ٥٣٩٢، قطعة منه.

قطعة منه في (ما رواه عن جابر) و (ختمه (عليه السلام) قراءة القرآن) و (صلاته (عليه السلام)).

٢ - الشيخ الصدوق؛... الريان بن الصلت قال: لما أردت الخروج إلى العراق وعزمت على توديع الرضا (عليه السلام) فقلت في نفسي: إذا ودّعته سألته قميصاً من ثياب جسده لأكفّن به، ودراهم من ماله أصوّغ بها لبناتي خواتيم، فلما ودّعته شغلني البكاء والأسف على فراقه عن مسألة ذلك؛ فلما خرجت من بين يديه صاح بي: يا ريان! إرجع، فرجعت فقال لي: أما تحب أن أدفع إليك قميصاً من ثياب جسدي تكفّن فيه إذا فني أجلك، أو ماتحب أن أدفع إليك دراهم تصوّغ بها لبناتك خواتيم. فقلت: يا سيدي! قد كان في نفسي أن أسألك ذلك، فمنعني الغم بفراقك، فرفع (عليه السلام) الوسادة وأخرج قميصاً فدفعه إليّ، ورفع جانب المصلي فأخرج دراهم فدفعها إليّ، وعدّتها فكانت ثلاثين درهماً.

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٢١١/٢ ح ١٧.

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٨٨).

الرابع - إعطاؤه (عليه السلام) المنديل والخاتم:

١ - الصفّار؛ حدّثنا أحمد بن محمد بن أبي نصر، قال: استقبلت الرضا (عليه السلام) إلى القادسيّة... بعث إليّ بزنفيلجّه فيها دنانير صالحه ومصحف... فقدمت على قرائتها فلم أعرف منها شيئاً، فأخذت الدواة والقرطاس فأردت أن أكتبها لكي أسأل عنها، فأتاني مسافر قبل أن أكتب منها بشيء ومنديل، وخيط، وخاتمه، فقال: مولاي يأمرك أن تضع المصحف في منديل وتختمه وتبعث إليه بالخاتم، قال: ففعلت ذلك.

(بصائر الدرجات، الجزء الخامس: ٢٦٦ ح ٨.

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٨١).

الخامس - إهداؤه (عليه السلام) القميص والدراهم:

١ - أبو جعفر الطبري؛... عن معمر بن خلاد، قال: سألت ريان بن الصلت أن أستأذن له على أبي الحسن (عليه السلام) بخراسان... فلما صرت إلى المنزل جائني رسول أبي الحسن (عليه السلام)... قل له: يأتيني الليلة.

فلما خرجت أتيته فوعدته حتى يلقاه بالليل ، فلما دخل عليه جلس قدامه ، وتنحيت أنا ناحيته ، فدعاني فأجلسني معه ، ثم أقبل على ريان بوجهه ، فدعا له بقميص ، فلما أراد أن يخرج وضع في يده شيئاً ، فلما خرج نظرت فإذا ثلاثون درهماً من دراهمه ، فاجتمع له جميع ما أراد من غير طلبه .

(دلائل الإمامة : ٣٧٠ ، ح ٣٢٩ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٩٥ .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ محمد بن أحمد الصفواني ؛ ، قال : رأيت القاسم بن العلاء وقد عمّر مائة سنة وسبع عشرة سنة . . . ، وكان عنده قميص خلعه عليه مولانا الرضا أبو الحسن (عليه السلام)

(الغيبة : ٣١٠ ح ٢٦٣ . عنه البحار : ٣١٣/٥١ ح ٣٧ ، وإثبات الهداة : ٦٩٠/٣ ح ١٠٦ .

فرج المهموم : ٢٤٨ س ١٩ .

الخرائج والجرائح : ٤٦٨/١ س ١١ ، وفيه : خلعه عليه عليّ النقي (عليه السلام) وكذا في الثاقب في المناقب : ٥٩٠ ضمن ح ٥٣٦ ،

ومدينة المعاجز : ١٤٥/٨ ضمن ح ٢٧٥٤ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

السادس - إهداؤه (عليه السلام) ثوبين سعديين لمن أراد أن يحرم فيه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ الهشام العبّاسي يقول : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أريد أن أسأله . . . أن يهب

لي ثوبين من ثيابه أحرم فيهما ، فلما دخلت سألت عن مسائلي فأجابني ونسيت حوائجي ؛ فلما قمت لأخرج وأردت أن أودّعه قال

لي : اجلس ، فجلست بين يديه . . . ثم دعا لي بثوبين من ثيابه ، فدفعهما إليّ وقال لي : أحرم فيهما

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٠/٢ ح ٣٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٩٢ .)

السابع - إعطاؤه (عليه السلام) الثياب والدراهم :

١ - الراوندي ؛ الريان بن الصلت ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بخراسان وقلت في نفسي : أسأله عن هذه

الدراهم المضروبة باسمه ، فلما دخلت عليه قال لغلامه : إنّ أبا محمّد يشتهي من هذه الدنانير التي عليها اسمي فهلّم بثلاثين

درهماً منها .

فجاء بها الغلام فأخذتها ، ثم قلت في نفسي : ليته كساني من بعض ما عليه .

فالتفت إلى غلامه فقال : وقل لهم : لا يغسلون ثيابي وتأتي بها كما هي ، فأتيت بقميص وسروال ونعل .

(الخرائج والجرائح : ٧٦٨/٢ ح ٨٨ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٠٠ .)

الثامن - إرساله (عليه السلام) الطعام إلى المساكين :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن معمر بن خلّاد ، قال : كان أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إذا

أكل أتى بصحفة ، (الصحفة : إناء من آنية الطعام . المعجم الوسيط : ٥٠٨ .)

فتوضع بقرب مائدته فيعمد إلى أطيب الطعام ممّا يؤتى به ، فيأخذ من كلّ شيء شيئاً ، فيضع في تلك الصحفة ، ثم يأمر بها

للمساكين ، ثم يتلو هذه الآية (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) ، ثم يقول : علم الله عزّ وجلّ أنّه ليس كلّ إنسان يقدر (البلد : ١١/٩٠ .)

على عتق رقبة ، فجعل لهم السبيل إلى الجنّة .

(الكافي : ٥٢/٤ ح ١٢ . عنه البحار : ٣٦٣/٦٦ س ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٤٧١/٩ ح ١٢٥٢٠ ، والأنوار البهية : ٢١٤ س ٢ ، ونور الثقلين : ٥٨٢/٥ ح ٢٠ ، والوافي : ٥٠٧/١٠ ح ٩٩٩٨ ، والبرهان : ٤٦٤/٤ ح ٢ . عنه وعن المحاسن ، البحار : ٩٧/٤٩ ح ١١ . المحاسن : ٣٩٢ ح ٣٩ ، و٣٨٩ ح ٢٠ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٤٨/٦٣ ح ٣ ، و٣٦٢/٧١ ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ٢٨٧/٢٤ ح ٣٠٥٦١ ، و٢٩٢ ح ٣٠٥٨٢ ، ونور الثقلين : ٥٨٣/٥ ح ٢٦ .

قطعة منه في (ما ورد عنه في سورة البلد) .

التاسع - إعطاؤه (عليه السلام) النفقة لابن السبيل :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن صندل ، عن ياسر ، عن اليسع بن حمزة ، قال : كنت في مجلس أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أحدثه ، وقد اجتمع إليه خلق كثير يسألونه عن الحلال والحرام ، إذ دخل عليه رجل طوال آدم ، فقال : السلام عليك يا ابن رسول الله رجل من (آدم ، أدماً وأدمه : اشتدت سمرته ، فهو آدم ، المعجم الوسيط : ١٠) .

محبّيك ومحبي آبائك وأجدادك (عليهم السلام) : ، مصدرى من الحجّ وقد افتقدت نفقتي ، وما معي ما أبلغ مرحلة ، فإن رأيت أن تنهضني إلى بلدي ، ولله عليّ نعمة ، فإذا بلغت بلدي ، تصدّقت بالذي تولّيتني عنك ، فليست موضع صدقة . فقال له : اجلس رحمك الله ، وأقبل على الناس يحدثهم حتى تفرّقوا وبقي هو ، وسليمان الجعفرى ، وخيشمة وأنا ، فقال : أتأذنون لي في الدخول ؟

فقال له سليمان : قدّم الله أمرك ، فقام فدخل الحجره وبقي ساعه ، ثم خرج وردّ الباب وأخرج يده من أعلى الباب ؛

وقال : أين الخراساني ؟ فقال : ها أناذا .

فقال : خذ هذه المائتي دينار ، واستعن بها في مؤنتك ونفقتك وتبرّك بها ، ولا تصدّق بها عني ، واخرج فلا أراك ولا تراني ، ثم خرج ، فقال له سليمان : جعلت فداك ! لقد أجزلت ورحمت ، فلماذا سترت وجهك عنه ؟

فقال : مخافة أن أرى ذلّ السؤال في وجهه لقضائي حاجته ، أما سمعت حديث رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : المستتر بالحسنة يعدل سبعين حجّة ، والمذيع بالسيئة مخذول ، والمستتر بها مغفور له ؟ أما سمعت قول الأوّل :

متى آتته يوماً لأطلب حاجته

رجعت إلى أهلي ووجهي بمائه

(الكافي : ٢٣/٤ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٤٥٦/٩ ح ١٢٤٨٩ ، والبحار : ١٠١/٤٩ ح ١٩ ، وحلية الأبرار : ٣٧٤/٤ ح ٢ ، والأنوار

البهية : ٢١٤ س ٧ ، والوافي : ٤٢٢/١٠ ح ٩٨٠٤ .

إرشاد القلوب : ١٣٦ س ١٨ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٠/٤ س ٢٢ ، قطعة منه .

قطعة منه في (إنشاده (عليه السلام) الشعر) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (محادثة الناس معه) عليه السلام) في مسائل الحلال والحرام) .

(٢)

العاشر - إعطاؤه (عليه السلام) النفقة لمن سرق نفقته بعد الانصراف من الحجّ :

١ - الحضيني ؛ جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيّدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينة

وقال : تبعه بعشرة دنانير ، ولا تنقصها شيئاً ، فعرضه المولى ، فأتاه رجل من أهل خراسان من الحجاج فقال له : معى ثمانية دنانير ، ما أملك غيرها ، (فبعتنى هذا الحمار ، فقال : إنى أمرت أن لا أنقصه من العشرة دنانير شيئاً) فقال له : ارجع لمولاك إن شئت ، لعلّه يأذن لك فى بيعه بهذه الثمانية الدنانير ، فرجع المولى إليه ، فأخبره بخبر الخراسانى فقال له : قل له إن قبلت منّا الدينارين صلة ، أخذنا منك الثمانية .

فقلت له ، فقال : قد قبلت ، فسلمت إليه ، وحجّ أبو الحسن معه فلمّا كُنّا فى بعض المنازل فى المنصرف ، وإذا أنا بصاحب الحمار يبكى .

فقلت له : ما لك ؟ قال : سرق حمارى ، وعليه الخرج ، وفيه نفقتى وثيابى ، وليس معى شىء إلا ماترى .
فأخبرت أبا الحسن . . . فقال أبو الحسن : أعطه عشرين درهماً . . .

(الهداية الكبرى : ٢٨٩ س ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٧ .)

الحادى عشر - محادثة الناس معه (عليه السلام) فى مسائل الحلال والحرام :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ . . . اليسع بن حمزة ، قال : كنت فى مجلس أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أحدّه ، وقد اجتمع إليه خلق كثير يسألونه عن الحلال والحرام
(الكافى : ٢٣/٤ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٠٦ .)

الثانى عشر - إعطاؤه (عليه السلام) الدنانير لمن كان عليه دين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ . . . الغفارى قال : كان لرجل من آل أبى رافع مولى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - على حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلك صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعريض ، فلمّا قربت من بابه إذا هو قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء ، فلمّا نظرت إليه استحيت منه ، فلمّا لحقنى وقف ونظر إلىّ فسلمت عليه - وكان شهر رمضان - فقلت : جعلنى الله فداك ، إنّ لمولاك طيس ، علىّ حقّاً ، وقد والله شهرنى . . . فأمرنى بالجلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتّى صلّيت المغرب . . . فلمّا فرغنا قال لى : ارفع الوسادة ، وخذ ما تحتها ، فرفعتها وإذا دنانير ، فأخذتها ووضعتها فى كمى . . . فصرت إلى منزلى ودعوت بالسراج ، ونظرت إلى الدنانير وإذا هى ثمانية وأربعون ديناراً ، وكان حقّ الرجل علىّ ثمانية وعشرين ديناراً ، وكان فيها دينار يلوح فأعجبنى حسنه ، فأخذته وقربته من السراج فإذا عليه نقش واضح : حقّ الرجل ثمانية وعشرون ديناراً ، وما بقى فهو لك

(الكافى : ٤٨٧/١ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٨٤ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو محمّد الغفارى قال : لزمنى دين ثقيل فقلت : ما لقضاء دينى غير سيّدى ومولاي أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ؛ فلمّا أصبحت أتيت منزله ، فاستأذنت فأذن لى ، فلمّا دخلت قال لى ابتداءً : يا أبا محمّد ! قد عرفنا حاجتك وعلينا قضاء دينك ، فلمّا أمسينا أتى بطعام للإفطار فأكلنا ، فقال : يا أبا محمّد ! تبيت أو تنصرف ؟ فقلت : يا سيّدى ! إن قضيت حاجتى فالإنصراف أحبّ إلىّ .

قال : فتناول (عليه السلام) من تحت البساط قبضة فدفعها إلىّ ، فخرجت ودنوت من السراج فإذا هى دنانير حمر وصفرة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٨/٢ ح ٢٩ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٩٠ .

٣ - ابن شهر آشوب ؛ وفي الروضة قال عبد الله بن إبراهيم الغفاري في خبر طويل : إنه ألح عليّ غريم لي وآذاني ، فلما مضى عني مررت من وجهي إلى صريا ليكلّمه أبو الحسن (عليه السلام) في أمرى ؛
فدخلت عليه . . . ثم قال : ارفع ما تحت ذاك المصلي فإذا هي ثلاثمائة دينار وتريد . . . فخذ هذه الدنانير فاقض بها دينك ،
وأنفق ما بقي على عيالك .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٧/٤ س ٢١ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٠٤ .

الثالث عشر - إعطاؤه (عليه السلام) الدنانير على قدر مروّة السائل :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : يعقوب بن إسحاق النوبختي قال : مرّ رجل بأبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فقال له : أعطني على قدر مروّتك ؟

قال (عليه السلام) : لا يسعني ذلك .

فقال : على قدر مروّتي ؟

قال (عليه السلام) : إذا فنعّم ، ثم قال : يا غلام ! أعطه مائتي دينار .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٠/٤ س ١٩ . عنه البحار : ٩٩/٤٩ ضمن ح ١٦ .

الرابع عشر - انفاق جميع ماله (عليه السلام) بخراسان في يوم عرفّة :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : فرّق (عليه السلام) بخراسان ماله كلّه في يوم عرفّة ، فقال له الفضل بن سهل : إنّ هذا لمغرم .

فقال (عليه السلام) : بل هو المغنم ، لا تعدّن مغرمًا ، ما ابتغيت به أجرًا وكرمًا .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦١/٤ س ٧ . عنه البحار : ١٠٠/٤٩ ضمن ح ١٦ .

الخامس عشر - إكرامه (عليه السلام) الشعراء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، وعليّ بن عبد الله الوراق رضی الله عنهما قالا :

حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : دخل دعبل بن عليّ

الخرزاعيّ (قدس سره) [على] عليّ موسى (أثبتناه من حلية الأبرار ومدينة المعاجز .)

الرضا (عليهما السلام) بمرّوا فقال له : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنني قد قلت فيك قصيدة ، وآليت على

نفسى أن لأنشدها أحداً قبلك .

فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلما بلغ إلى قوله :

أرى فيهم في غيرهم متقسماً

وأيديهم من فيهم صفرات

بكى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) وقال له : صدقت يا خرزاعيّ ! فلما بلغ إلى قوله :

إذا وتروا مدّوا إلى واتريهم

أكفّاً عن الأوتار منقبضات

(الوتر والوتر : الظلم فى الذّخل ، وكلّ من أدركته بمكروه . لسان العرب : ٢٧٤/٥ .)

جعل أبو الحسن (عليه السلام) يقبّب كفيّه ويقول : أجل ، والله منقبضات ، فلما بلغ إلى قوله :

لقد خفت فى الدنيا وأيام سعيها

وإنّى لأرجو الأمن بعد وفاتى

قال الرضا (عليه السلام) : آمنك الله يوم الفزع الأكبر ، فلما انتهى إلى قوله :

وقبر ببغداد لنفس زكيه

تضمّنها الرحمن فى الغرفات

قال له الرضا (عليه السلام) : أفلا ألحق لك بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتك ؟

فقال : بلى ، يا ابن رسول الله !

فقال (عليه السلام) :

وقبر بطوس يا لها من مصيبه

توقّد فى الأحشاء بالحرقات

إلى الحشر حتّى يبعث الله قائماً

يفرّج عنّا الهمّ والكربات

فقال دعبل : يا ابن رسول الله ! هذا القبر الذى بطوس قبر من هو ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : قبرى ، ولاتنقضى الأيام والليالى ، حتّى تصير طوس مختلف شيعتى وزوّارى ، ألا فمن زارنى فى

غربتى بطوس كان معى فى درجتى يوم القيامة مغفوراً له؛

ثمّ نهض الرضا (عليه السلام) بعد فراغ دعبل من إنشاد القصيدة ، وأمره أن لا يبرح من موضعه ، فدخل الدار ، فلما كان بعد

ساعة خرج الخادم إليه بمائة دينار رضويّه فقال له : يقول لك مولاي : اجعلها فى نفقتك .

فقال دعبل : والله ما لهذا جئت ، ولا قلت هذه القصيدة طمعاً فى شىء يصل إلّى ، وردّ الصرّة ، وسأل ثوباً من ثياب الرضا (عليه

السلام) ، ليتبرّك ويتشرف به؛

فأنفذ إليه الرضا (عليه السلام) جبّه خزّ مع الصرّة وقال للخادم : قل له : خذ هذه الصرّة فإنّك ستحتاج إليها ، ولاتراجعنى فيها ،

فأخذ دعبل الصرّة والجبّه ، وانصرف وسار من مرو فى قافلة ، فلما بلغ « ميان قوهان » وقع عليهم اللصوص فأخذوا القافلة بأسرها ،

وكتفوا أهلها ، وكان دعبل فىمن كتف ، وملك اللصوص القافلة وجعلوا يقسّمونها بينهم ، فقال رجل من القوم متمثلاً بقول

دعبل فى قصيدته :

أرى فيئهم فى غيرهم متقسماً

وأيديهم من فيئهم صفرات

فسمعه دعبل فقال له : لمن هذا البيت ؟

فقال : لرجل من خزاعة يقال له : دعبل بن علىّ .

قال : فأنا دعبل قائل هذه القصيدة التى منها هذا البيت ، فوثب الرجل إلى رئيسهم ، وكان يصلّى على رأس تلّ ، وكان من الشيعة

، فأخبره فجاء بنفسه حتى وقف على دعبل وقال له : أنت دعبل ؟

فقال : نعم .

فقال له : أنشدني القصيدة ، فأنشدها فحلّ كتافه ، وكتاف جميع أهل القافلة ، وردّ إليهم جميع ما أخذ منهم لكرامة دعبل ، وسار دعبل حتى وصل إلى قم فسأله أهل قم أن ينشدهم القصيدة ، فأمرهم أن يجتمعوا في المسجد الجامع .

فلما اجتمعوا صعد المنبر فأنشدهم القصيدة ، فوصله الناس من المال والخلع بشيء كثير ، واتّصل بهم خبر الجبّة فسألوه أن يبيعها بألف دينار ، فامتنع من ذلك ، فقالوا له : فبعنا شيئاً منها بألف دينار ، فأبى عليهم وسار عن قم ، فلما خرج من رستاق البلد ، لحق به قوم من أحداث العرب ، وأخذوا الجبّة منه ، فرجع دعبل إلى قم ، وسألهم ردّ الجبّة ، فامتنع الأحداث من ذلك ، وعصوا المشايخ في أمرها .

فقالوا لدعبل : لاسبيل لك إلى الجبّة ، فخذ ثمنها ألف دينار ، فأبى عليهم فلما يس من ردّهم الجبّة سألهم أن يدفعوا إليه شيئاً منها ، فأجابوه إلى ذلك ، وأعطوه بعضها ، ودفعوا إليه ثمن باقيها ألف دينار ، وانصرف دعبل إلى وطنه ، فوجد اللصوص قد أخذوا جميع ما كان في منزله ، فباع المائة الدينار التي كان الرضا (عليه السلام) وصله بها ، فباع من الشيعة كلّ دينار بمائة درهم ، فحصل في يده عشرة آلاف درهم ، فذكر قول الرضا (عليه السلام) : إنك ستحتاج إلى الدنانير .

وكانت له جارية لها من قلبه محلّ ، فرمدت عينها رمداً عظيماً ، فأدخل أهل الطبّ عليها ، فنظروا إليها فقالوا : أمّا العين اليمنى فليس لنا فيها حيلة ، وقد ذهبت ، وأمّا اليسرى فنحن نعالجها ونجتهد ، ونرجو أن تسلم ، فاغتمّ لذلك دعبل غمّاً شديداً ، وجزع عليها جزعاً عظيماً ، ثمّ إنّه ذكر ما كان معه من وصلة الجبّة ، فمسحها على عيني الجارية ، وعصّبها بعصابة منها أوّل الليل ، فأصبحت وعيناها أصحّ ما كانتا قبل بركة أبي الحسن الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٣/٢ ح ٣٤ . عنه مدينة المعاجز : ١٨٥/٧ ح ٢٢٦٠ ، وحلية الأبرار : ٣٨٤/٤ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٨/١٤ ح ١٩٨١٩ ، قطعة منه ، عنه وعن الإعلام : إثبات الهداة : ٤٥٧/٣ ح ٩٠ ، قطعة منه ، والبحار : ٣٩/٩٩ ح ٣٦ ، قطعة منه .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧٣ س ٦ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٣٩/٤٩ ح ٩ .

روضة الواعظين : ٢٤٩ س ١٦ ، قطعة منه ، وبتفاوت ، و ٢٦٠ س ٧ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٨/٤ س ٩ ، بتفاوت واختصار .

الوافي بالوفيات : ٢٤٨/٢٢ س ١٢ ، قطعة منه .

رجال الكشي : ٥٠٤ ح ٩٧٠ ، قطعة منه ، وبتفاوت . عنه حلية الأبرار : ٣٨٨/٤ ح ٥ .

إرشاد المفيد : ٣١٢ س ٩ ، بتفاوت .

كشف الغمّة : ٢٦١/٢ س ١٩ ، عن مطالب السؤل ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٤٢/٤٩ ح ١٢ .

دلائل الإمامة : ٣٥٧ ح ٣٠٦ ، بتفاوت .

حلية الأبرار : ٤١٥/٤ س ٣ ، عن مطالب السؤل بتفاوت .

إعلام الوری : ٦٦/٢ س ٣ ، بتفاوت . عنه وعن العيون والإكمال ، وكشف الغمّة : إثبات الهداة : ٢٨٤/٣ ح ١٠٢ .

نور الأبصار : ٣١٠ س ٦ ، بتفاوت عن الطوسي .

العدد القويّة : ٢٨٣ ضمن ح ١٤ .

تاريخ الإسلام : ٢٧٠/١٤ س ١٢ ، أشار إلى قطعة يسير منه .

الخرائج والجرائح : ٧٦٩/٢ ح ٨٩ ، قطعهُ منه . عنه البحار : ٥٦/٤٩ ح ٦٩ .

قطعهُ منه فى (شاعره (عليه السلام)) و (شعره (عليه السلام)) و (مدفنه) و (شفاء عين الجارية بمسح جبته) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولّيّ قال : حدّثنى هارون بن عبد الله المهلبىّ قال : لَمَّا وصل إبراهيم بن العباس ودعبل بن عليّ الخزاعىّ إلى الرضا (عليه السلام) ، وقد بويع له بالعهد أنشده دعبل :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات

وأنشده إبراهيم بن العباس :

أزالت عناء القلب بعد التجلّد

مصارع أولاد النّبىّ محمّد

فوهب لهما عشرين ألف درهم من الدراهم التى عليها اسمه ، كان المأمون أمر بضربها فى ذلك الوقت .

قال : فأما دعبل ، فصار بال عشرة آلاف التى حصّته إلى قمّ ، فباع كلّ درهم بعشرة دراهم ، فتخلّصت له مائة ألف درهم .

وأما إبراهيم فلم يزل عنده بعد أن أهدى بعضها ، وفرق بعضها على أهله إلى أن توفّى ؛ ، وكان كفنه وجهازه منها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٢/٢ ح ٨ . عنه البحار : ٢٣٤/٤٩ ح ٢ ، وحلية الأبرار : ٣٨١/٤ ح ١ ، والأنوار البهيّة : ٢٣٠

س ٣ ، بتفاوت .

مستدرک الوسائل : ٣٨٨/١٠ ح ١٢٢٣٩ ، بتفاوت ، عن كتاب الغرر والدرر للسيد المرتضى .

الفرج بعد الشدّة : ٢٢٧/٤ رقم ٤٤٧ .

قطعهُ منه فى (شاعره (عليه السلام)) .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب ؛ ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه

قال : نظر أبو نواس إلى أبى الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ذات يوم ، وقد خرج من عند المأمون على بغلة له ،

فدنا منه أبو نواس ، فسلمّ عليه وقال : يا ابن رسول الله ! قد قلت فيك أبياتاً ، فأحبّ أن تسمعها منى .

قال : هات ، فأنشأ يقول :

مطهّرون نقيّات ثيابهم

تجرى الصلوة عليهم أينما ذكروا

من لم يكن علويّاً حين تنسبه

فما له من قديم الدهر مفتخر

فالله لَمَّا برى خلقاً فأتقنه

صفاكم واصطفاكم أيّها البشر

فأنتم الملاء الأعلى وعندكم

علم الكتاب وما جاءت به السور

فقال الرضا (عليه السلام) : قد جئتنا بأبيات ما سبقك إليها أحد ، ثمّ قال : يا غلام ! هل معك من نفقتنا شىء ؟

فقال : ثلاثمائة دينار .

فقال (عليه السلام) : أعطها إياه ، ثم قال (عليه السلام) : لعله استقلها يا غلام ! سق إليه البغلة ، ولما كانت سنه إحدى ومائتين حج بالناس ، إسحاق بن موسى بن عيسى بن موسى ، ودعا للمأمون ولعلّي بن موسى الرضا عليهما السلام من بعده بولاية العهد ، فوثب إليه حمدويه بن علي بن عيسى بن همامان ، فدعا إسحاق بسواده فلم يجده ، فأخذ علماً أسود ، فالتحف به وقال : أيها الناس إنّي قد أبلغتكم ما أمرت به ، (التحف : تغطى . المعجم الوسيط : ٨١٨ .)

ولست أعرف إلّا أمير المؤمنين المأمون والفضل بن سهل ؛ ثم نزل ودخل عبدالله بن مطرف بن همامان على المأمون يوماً ، وعنده علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) فقال له المأمون : ما تقول في أهل البيت ؟

فقال عبدالله : ما قولي في طينته عجت بماء الرسالة ، وغرست بماء الوحي ، هل ينفخ منه إلّا مسك الهدى ، وعنبر التقى .

قال : فدعا المأمون بحقّه فيها لؤلؤ ، فحشا فاه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٣/٢ ح ١٠ . عنه حلية الأبرار : ٣٨١/٤ ح ٢ ، عنه وعن كشف الغمّة ، البحار : ٢٣٦/٤٩ ح ٥ .

نور الأبصار : ٣٠٩ س ١٨ ، باختصار .

إعلام الوري : ٦٥/٢ س ٣ ، بتفاوت .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٦/٤ س ١ ، قطعة منه ، بتفاوت . عنه البحار : ١٤٨/٤٩ ح ٢٤ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى (عليه السلام) : ٨١ س ٢ ، بتفاوت .

الفصول المهمة لابن الصبّاغ : ٢٤٧ س ٢٢ ، بتفاوت .

كشف الغمّة : ٣١٧/٢ س ١١ .

وفيات الأعيان : ٢٧١/٣ س ٣ ، أتى بالأشعار فقط .

الوافي بالوفيات : ٢٤٩/٢٢ س ١٨ .

قطعة منه في (شاعره (عليه السلام) .) .

(ح) - سننه (عليه السلام) في الكتابة وكيفيتها

وفيه موضوعان

الأول - ابتداءه (عليه السلام) بالبسملة عند الكتابة :

١ - ابن شعبة الحرّاني ؛ : كان [أى الرضا (عليه السلام)] إذا أراد أن يكتب تذكّرات حوائجه كتب : بسم الله الرحمن الرحيم أذكر إن شاء الله ، ثم يكتب ما يريد .

(تحف العقول : ٤٤٣ س ٢ . عنه البحار : ٣٣٥/٧٥ ضمن ح ١٣ .

تقدّم الحديث أيضاً في (كتابة بسم الله لتذكّر حوائجه (عليه السلام) .) .

الثاني - كان (عليه السلام) يضع التراب على ما يكتبه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عن علي بن إبراهيم ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام)

أنّه كان يترّب (ترّب الشيء : وضع عليه التراب . المعجم الوسيط : ٨٣ .)

الكتاب ، وقال : لا بأس به .

(الكافي : ٦٧٣/٢ ح ٨ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٩/١٢ ح ١٥٨٧٥ ، والبحار : ١٠٤/٤٩ ح ٢٩ ، وحلية الأبرار : ٥٢٠/٤ ح ٢٤ ، والوافي : ٧١١/٥ ح ٢٩٢٩ .
تحف العقول : ٤٤٣ س ١ . عنه البحار : ٣٣٥/٧٥ ح ١٢ .)

(ط) - سننه (عليه السلام) في الطب

وفيه موضوعان

الأول - طبابته (عليه السلام) بدوائه الجامع :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان : محمد بن علي بن رنجويه المتطبب ، (في البحار ومستدرك الوسائل : زنجويه .)
قال : حدثنا عبدالله بن عثمان ، قال : شكوت إلى أبي جعفر محمد بن علي بن موسى (عليهم السلام) : برد المعدة في معدتي ،
وخفقاناً في فؤادي .

فقال (عليه السلام) : أين أنت عن دواء أبي ، وهو الدواء الجامع ؟

قلت : يا ابن رسول الله ! وما هو ؟

قال : معروف عند الشيعة . قلت : سيدي ومولاي ! فأنا كأحدهم ، فأعطني صفته حتى أعالجه ، وأعطي الناس ؟

قال : خذ زعفران ، وعافر قرحا ، وسنبل ، وقاقله ، وبنج ، وخربق (العافر قرحا : نبات من الفصيحة المركبة تستعمل جذوره في
الطب . المعجم الوسيط : ٦١٥ .)

(القاقله : ثمر نبات هندي من العطر ، مقو للمعدة والكبد ، نافع للغثيان والأعلال . القاموس المحيط : ٥٣/٤ .)

(البنج : (من الهنديّة) : جنس نباتات طبيّة مخدرة . المعجم الوسيط : ٧١ .)

أبيض ، وفلفل أبيض ، أجزاء سواء ، وأبرفيون جزئين ، يدق ذلك كله دقاً (الخربق : نبات ورقه كلسان الحمل أبيض وأسود ،
ينفع الصرع والجنون والمفاصل ، وربما أورث تشنّجاً ، وإفراطه مهلك ، وهو سم للكلاب والخنازير . القاموس المحيط : ٣٢٨/٣ .)

ناعماً ، وينخل بحريرة ، ويعجن بضعفى وزنه عسلاً منزوع الرغوة .

(الناعم : لبن . المعجم الوسيط : ٩٣٥ .)

فيستقى منه صاحب خفقان الفؤاد ، ومن به برد المعدة حبة بماء كمن يطبخ ، (الكمنون : كتثور ، حب مُدِرٌ مُجَشِّسٌ ، هاضم طارد

للرياح . القاموس المحيط : ٣٧٣/٤ .)

فإنه يعافى بإذن الله تعالى .

(طب الأئمة (عليهم السلام) : : ٩٠ ، س ١ . عنه البحار : ٢٤٧/٥٩ ، ح ٧ ، ومستدرك الوسائل : ٤٦٤/١٦ ، ح ٢٠٥٥٤ .

الفصول المهمة للعامل : ٢٠١/٣ ، ح ٢٨٤٨ .

قطعة منه في (الشراب الذي يعالج به برد المعدة وخفقان المعدة .)

٢ - ابنا بسطام النيسابوريان : إبراهيم بن محمد بن إبراهيم ، قال : حدثنا الفضل بن ميمون الأزدي ، قال : حدثنا أبو جعفر بن

علي بن موسى (عليهم السلام) : ، قال : قلت : يا ابن رسول الله ! إنني أجد من هذه الشوصة وجعاً شديداً .

(الشوصة : ريح تنعقد في الضلوع . . . وقال جالينوس : هو ورم في حجاب الأضلاع من داخل . لسان العرب : ٥٠/٧ .)

فقال له : خذ حبة واحدة من دواء الرضا (عليه السلام) مع شىء من زعفران ، وأطل به حول الشوصة .

قلت : وما دواء أبيضك ؟

قال : الدواء الجامع ، وهو معروف عند فلان وفلان .

قال : فذهبت إلى أحدهما ، وأخذت منه حبة واحدة ، فلطخت به ما حول الشوصة مع ما ذكره من ماء الزعفران ، فعوفيت منها .

(طب الأئمة (عليهم السلام) : : ٨٩ س ٧ . عنه البحار : ٢٤٦/٥٩ ، ح ٥ ، ومستدرک الوسائل : ٤٦٣/١٦ ح ٢٠٥٥٢ ، بتفاوت .

الفصول المهمة للحزب العاملي : ١٩٩/٣ ح ٢٨٤٥ .

قطعة منه في ف ٤ ، ب ٣ ، (دواء أبيه الرضا (عليهما السلام)) .

٣ - ابنا بسطام النيسابوريان » : أحمد بن العباس بن المفضل قال : حدثني أخى عبد الله بن العباس بن المفضل ، قال : لدغتنى

عقرب ، فكادت شوكته حين ضربتنى تبلغ بطنى من شدة ما ضربتنى ، وكان أبو الحسن العسكري (عليه السلام) جارنا فصرت

إليه ، فقلت : ابني عبد الله لدغته ، وهو ذا (فى المصدر : فقال ، والظاهر أنه غير صحيح .)

يتخوف عليه .

فقال (عليه السلام) : اسقوه من دواء الجامع ، فإنه دواء الرضا (عليه السلام) .

فقلت : وما هو ؟

قال : دواء معروف ، قلت : مولاي ! فإنى لا أعرفه .

قال : خذ سنبل وزعفران ، وقاقلة وعافر قرحاً ، وخريق أبيض وبنج (العقارج عقاقير : ما يتداوى به من النبات ، المنجد : ٥١٩ .)

(الخريق : جنس زهر من فصيلة الشقاريات ، ورقه كلسان الحمل أبيض وأسود ، وهو سم للكلاب والخنازير ، وأما للناس

فالأبيض منه يقىء ، والأسود يسهل المعدة ، المنجد : ١٧٢ .) البنج : نبات سام من فصيلة الباذنجانيات أوراقه كبيرة لزجة ،

المنجد : ٤٩ (بنج) .

وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويية ، وأبرفيون جزءين يدق دقماً ناعماً ، وينخل بحريرة ويعجن بعسل منزوع الرغوة ، ويسقى منه

للسعة الحية والعقرب حبة (الرغوة : الزبد يعلو الشىء عند غليانه ، المصباح المنير : ٢٣٢ .)

بماء الحلتيت ، فإنه يبرأ من ساعته . قال : فعالجناه به وسقيناه فبرىء من ساعته ، (الحلتيت : عقير معروف ، قال ابن سيده ، وقال

أبو حنيفة : الحلتيت عربى ، أو معرب ، قال : ولم يبلغنى أنه ينبت ببلاد العرب ، ولكن ينبت بين بستان وبين بلاد القيقان ، لسان

العرب : ٢٥/٢ .)

ونحن نتخذة ونعطيه للناس إلى يومنا هذا .

(طب الأئمة (عليهم السلام) : : ٨٨ س ١٧ . عنه مستدرک الوسائل : ٤٦٣/١٦ ح ٢٠٥٥١ ،

والفصول المهمة للحزب العاملي : ١٩٨/٣ ح ٢٨٤٤ ، والبحار : ٢٤٥/٥٩ ح ٤ .)

الثانى - معالجه (عليه السلام) الحرارة بالإجاص :

١ - أبو نصر الطبرسى ؛ عن زياد القندي ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وبين يديه تور فيه إجاص أسود فى إبانة

فقال : إنه هاجت (التور : إناء يُشرب فيه . المعجم الوسيط : ٩٠ .)

(إجاص : شجر من الفصيلة الوردية ، ثمره حلو لذيد ، يُطلق فى سوربية وفلسطين وسيناء على الكثيرى وشجرها . المعجم

الوسيط : ٧ .)

بى حرارة وأرى الإجاص يطفىء الحرارة ، ويسكن الصفراء ، وإن اليابس يسكن الدم ، [ويسكن الداء الدوى] ، وهو للداء دواء

يأذن الله عز وجل .

(في المستدرک : يستل .)

(مكارم الأخلاق : ١٦٥ س ١٠ . عنه البحار : ١٨٩/٦٣ ح ٢ ، ومستدرک الوسائل : ٤٠٦/١٦ ح ٢٠٣٥٠ .

يأتي الحديث أيضاً في (منافع الإيجاص) .)

(ي) - موقفه (عليه السلام) مع سائر الفرق الإسلامية

وفيه أمران

الأول - الفرقة الفطحيّة :

وفيه موضوعان :

- تكفينه (عليه السلام) يونس بن يعقوب :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ : حدّثني حمدويه ، ذكره عن بعض أصحابنا : إنّ يونس بن يعقوب فطحى كوفى مات بالمدينة وكفّنه الرضا (عليه السلام) ، وإنّما سمى فطحياً ، لأنّ عبد الله بن جعفر كان أفتح الرأس ؛ وقد قيل : إنّه كان (أى كان عريض الصدر) .

أفتح الرجلين ؛ وقيل : إنّهم نسبوا إلى رجل يقال له : عبد الله بن فطوح .

(الأفتح : العريض . المعجم الوسيط .)

(رجال الكشّي : ٣٨٥ رقم ٧٢٠ .)

- بعثه (عليه السلام) بالحنوط والكفن وغيرهما ليونس بن يعقوب بعد موته :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ : قال أبو النضر : سمعت عليّ بن الحسن ، يقول : مات يونس بن يعقوب بالمدينة ، فبعث إليه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) بحنوطه وكفنه ، وجميع ما يحتاج إليه ، وأمر مواليه وموالى أبيه وجدّه ، أن يحضروا جنازته ، وقال لهم : هذا مولى لأبي عبد الله (عليه السلام) ، كان يسكن العراق ، وقال لهم : احفروا له فى البقيع ، فإن قال لكم أهل المدينة : إنّهُ عراقى ، ولاندفنه فى البقيع فقولوا لهم : هذا مولى لأبي عبد الله (عليه السلام) ، وكان يسكن العراق ، فإن منعمونا أن ندفنه فى البقيع ، منعناكم أن تدفنوا مواليكم فى البقيع .

ووجه أبو الحسن عليّ بن موسى (عليهما السلام) إلى زميله محمّد بن الحباب ، وكان رجلاً من أهل الكوفة : صلّ عليه أنت .

عليّ بن الحسن ، قال : حدّثني محمّد بن الوليد ، قال : رأني صاحب المقبرة وأنا عند القبر بعد ذلك فقال لى : من هذا الرجل ، صاحب القبر ؟ فإنّ أبا الحسن عليّ بن موسى (عليهما السلام) أوصانى به ، وأمرنى أن أرشّ قبره أربعين شهراً ، أو أربعين يوماً فى كلّ يوم ، - قال أبو الحسن : الشكّ منى - .

(هو عليّ بن الحسن بن الفضال يقول : إنّ التردد بين الشهر واليوم من جانبى .)

قال : وقال لى صاحب المقبرة : إنّ السرير عندى - يعنى سرير النّبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - فإذا مات رجل من بنى هاشم صرّ السرير .

(الصرّ : الصياح . المصباح المنير : ٣٣٨ .)

فأقول : أيهم مات حتّى أعلم بالغداه ؟

فصرّ السرير في الليلة التي مات فيها هذا الرجل ، فقلت : لأعرف أحداً منهم مريضاً ، فمن الذي مات ؟ فلما كان من الغد جاءوا ، فأخذوا مني السرير وقالوا لي : مولى لأبي عبدالله (عليه السلام) ، كان يسكن العراق .
وقال عليّ بن الحسن : كانت أمّه أخت معاوية بن عمّار ، وكانت تدخل على أبي عبدالله (عليه السلام) ، وامرأته كانت مضرية ، وكانت تدخل على أبي عبدالله (عليه السلام) .

(رجال الكشي : ٣٨٦ رقم ٧٢٢ . عنه البحار : ٢٨٢/٦٦ ح ١٨ ، قطعته منه ، و٢٦/٧٩ ح ١٢ ، ووسائل الشيعة : ١٩٧/٣ ح ٣٣٩٣ ، قطعته منه .

قطعته منه في (استحباب رشّ القبر بالماء أربعين يوماً ، كلّ يوم مرّة) و (مدح يونس بن يعقوب) .

الثاني - الفرقة الواقفية :

وفيه سبعة موضوعات :

- أنهم ليسوا من الشيعة :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . حمران بن أعين يقول : قلت لأبي جعفر (عليه السلام) : أمن شيعتكم أنا ؟

قال (عليه السلام) : إى والله ! فى الدنيا والآخرة ، وما أحد من شيعتنا إلّا وهو مكتوب عندنا اسمه واسم أبيه ، إلّا من يتولّى منهم عناً .

قال : قلت : جعلت فداك ، أو من شيعتكم من يتولّى عنكم بعد المعرفة ؟

قال (عليه السلام) : يا حمران ! نعم ، وأنت لا تدريهم .

قال حمزة : فتناظرنا فى هذا الحديث ، فكتبنا به إلى الرضا (عليه السلام) نسأله عمّن استثنى به أبو جعفر ؟

فكتب (عليه السلام) : هم الواقفة على موسى بن جعفر (عليهما السلام) .

(رجال الكشي : ٤٦٢ رقم ٨٨٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٦٤ .)

- إنهم يعيشون شكاً ويموتون على الزنادقة :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ ، قال : حدّثني عدّة من أصحابنا ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعناه يقول (عليه

السلام) : يعيشون شكاً ، ويموتون زنادقة .

قال : فقال بعضنا : أمّا الشكّاء فقد علمناه ، فكيف يموتون زنادقة ؟

قال : فقال : حضرت رجلاً منهم وقد احتضر ، فسمعتة يقول : هو كافر إن مات موسى بن جعفر (عليهما السلام) .

قال : فقلت : هذا هو .

(رجال الكشي : ٤٥٦ ضمن رقم ٨٦٢ . عنه البحار : ٢٦٣/٤٨ ح ٢٠ .

قطعته منه فى (ذمّ الفرقة الواقفية) .)

٢ - أبو عمرو الكشي ؛ : محمّد بن الحسن ، قال : حدّثني أبو عليّ الفارسيّ ، عن محمّد بن الحسين الكوفيّ ، عن محمّد بن عبد

الجبار ، عن عمر بن فرات ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الواقفة ؟

قال (عليه السلام) : يعيشون حيارى ، ويموتون زنادقة .

بهذا الإسناد ، عن أحمد بن محمّد البرقيّ ، عن جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : جاءني جماعة من أصحابنا معهم رقاع ، فيها

جوابات المسائل ، إلّا رقعة الواقف ، قد رجعت على حالها ، لم يوقّع فيها شىء .

(رجال الكشي : ٤٦٠ رقم ٨٧٦ و ٨٧٧ ، و ٤٥٦ رقم ٨٦١ ، وفيه : جعفر بن معروف ، قال : حدّثني سهل بن بحر ، قال : حدّثني الفضل بن شاذان رفعه عن الرضا (عليه السلام) . . . عنه البحار : ٢٦٣/٤٨ ضمن ح ١٨ ، و ٢٦٧ ح ٢٨ .
قطعة منه في (ذمّ الفرقة الواقفية .) .

٣ - أبو عمرو الكشي ؛ : إبراهيم بن محمّد بن العباس الختلي ، قال : حدّثني أحمد بن إدريس القمي ، قال : حدّثني محمّد بن أحمد بن يحيى ، قال : حدّثني العباس بن معروف ، عن الحجاج ، عن إبراهيم بن أبي البلاد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ذكرت الممطورة وشكهم ؟
(يريد بالممطورة : الواقفية . مجمع البحرين : ٤٨٣/٣ .)

فقال (عليه السلام) : يعيشون ما عاشوا على شك ، ثم يموتون زنادقة .

(رجال الكشي : ٤٦١ رقم ٨٧٨ . عنه البحار : ٢٦٨/٤٨ ضمن ح ٢٨ .

قطعة منه في (ذمّ الفرقة الواقفية .) .

٤ - الشيخ الطوسي ؛ : روى أحمد بن محمّد بن يحيى ، عن أبيه ، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن صفوان بن يحيى ، عن إبراهيم بن يحيى بن أبي البلاد قال : قال الرضا (عليه السلام) : ما فعل الشقي حمزة بن بزيع ؟
قلت : هو ذا ، هو قد قدم .

فقال (عليه السلام) : يزعم أنّ أبي حيّ ، هم اليوم شكّاك ، ولا يموتون غداً إلّا على الزندقة .

قال صفوان : فقلت فيما بيني وبين نفسي : شكّاك قد عرفتهم ، فكيف يموتون على الزندقة ؟ فما لبثنا إلّا قليلاً حتّى بلغنا عن رجل منهم : أنّه قال عند موته : هو كافر برّب أماته .

قال صفوان : فقلت : هذا تصديق الحديث .

(الغيبة : ٦٨ ح ٧٢ . عنه البحار : ٢٥٦/٤٨ ح ١٠ ، وإثبات الهداة : ٢٩٣/٣ ح ١١٧ ، ومدينة المعاجز : ١٢٥/٧ ح ٢٢٣١ .

قطعة منه في (ذمّ حمزة بن بزيع .) .

- النهي عن مجالستهم :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : خلف ، عن الحسن بن طلحة المروزي ، عن محمّد بن عاصم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يا محمّد بن عاصم ! بلغني أنّك تجالس الواقفة !

فقلت : نعم ، جعلت فداك ! أجالسهم وأنا مخالف لهم .

قال (عليه السلام) : لا- تجالسهم ، فإنّ الله عزّ وجلّ يقول : وقد نزل عليكم في الكتاب : (أَنْ إِذَا سَجَعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ يِ إِنَّكُمْ إِذَا تُثْلُهُمْ) يعني بالآيات (النساء : ١٤٠/٤)
الأوصياء الذين كفروا بها الواقفة .

(رجال الكشي : ٤٥٧ رقم ٨٦٤ . عنه البحار : ٢٦٤/٤٨ ح ٢٢ ، والبرهان : ٤٢٣/١ ح ٤ ، ومقدّمه البرهان : ١٤٠ س ٣٤ .

قطعة منه في (سورة النساء : ١٤٠/٤) و (نهيه (عليه السلام) عن مجالسة الواقفية) و (ذمّ الفرقة الواقفية .) .

- أنّهم أهل النار :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : محمّد بن الحسن ، قال : حدّثني أبو عليّ الفارسي ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس بن عبد الرحمن ،

قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لي : مات عليّ بن أبي حمزة ؟

قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : قد دخل النار .

قال : ففزع من ذلك ، قال (عليه السلام) : أما إنَّه سئل عن الإمام بعد موسى أبي (عليه السلام) فقال : لا أعرف إماماً بعده ، فقيل : لا ؟ فضرب في قبره ضربة اشتعل قبره ناراً .

(رجال الكشي : ٤٤٤ رقم ٨٣٣ . عنه البحار : ٢٤٢/٦ ح ٦٢ .

قطعة منه في (السؤال عن الأئمة في القبر) و (ذم علي بن أبي حمزة) .)

٢ - أبو عمرو الكشي ؛ : محمد بن مسعود ، قال : حدثني علي بن الحسن ، قال : علي بن أبي حمزة كذاب متهم .

قال : روى أصحابنا : أن الرضا (عليه السلام) قال بعد موته : أقعد علي بن أبي حمزة في قبره ، فسئل عن الأئمة ، فأخبر بأسمائهم حتى انتهى إلي ، فسئل فوقف ، فضرب على رأسه ضربة امتلأ قبره ناراً .

(رجال الكشي : ٤٤٤ رقم ٨٣٤ ، و ٤٠٣ ضمن رقم ٧٥٥ . عنه البحار : ٢٤٢/٦ ح ٦١ ، قطعة منه .

قطعة منه في (السؤال عن الأئمة في القبر) و (ذم علي بن أبي حمزة))

- أنهم كفار بما أنزل الله عز وجل :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : محمّد بن الحسن البرائتي ، قال : حدثني أبو علي ، قال : حدثني يعقوب بن يزيد ، عن محمد بن أبي عمير ، عن رجل من أصحابنا ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! قوم قد وقفوا على أبيك ، يزعمون أنه لم يمت .

قال : قال (عليه السلام) : كذبوا ، وهم كفار بما أنزل الله عز وجل على محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولو كان الله يمّد في أجل أحد من بني آدم لحاجة الخلق إليه ، لمّد الله في أجل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(رجال الكشي : ٤٥٨ رقم ٨٦٧ . عنه البحار : ٢٦٥/٤٨ ح ٢٥ .

قطعة منه في (ذم الفرقة الواقفية) .)

- أنهم المكذبون برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمة (عليهم السلام) :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : علي بن محمّد ، قال : حدثني محمد بن أحمد ، عن أبي عبد الله الرازي ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ، إنني خلفت ابن أبي حمزة ، وابن مهران ، وابن أبي سعيد ، أشد أهل الدنيا عداوة لله تعالى .

قال : فقال (عليه السلام) : ما ضرّك من ضلّ إذا اهتديت ، إنهم كذبوا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذبوا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وكذبوا فلاناً وفلاناً ، وكذبوا جعفرًا وموسى ، ولى بابائي عليهم السلام أسوة .

قلت : جعلت فداك ، إنانروي أنك قلت لابن مهران : أذهب الله نور قلبك ، وأدخل الفقر بيتك .

فقال (عليه السلام) : كيف حاله وحال برّه ؟

(في البحار ومدینه المعاجز : برّه .)

قلت : يا سيدي ! أشد حال ، هم مكروبون ، وبيغداد لم يقدر الحسين أن يخرج إلى العمرة ، فسكت .

وسمعه يقول في ابن أبي حمزة : أما استبان لكم كذبه ؟ أليس هو الذي يروى أن رأس المهدي يُهدى إلى عيسى بن موسى ؟ ! وهو صاحب السفيناتي .

وقال : إن أبا الحسن (عليه السلام) يعود إلى ثمانية أشهر .

(رجال الكشي : ٤٠٥ رقم ٧٦٠ . عنه البحار : ٢٦١/٤٨ ح ١٤ ، ومدینه المعاجز : ١٢٦/٧ ح ٢٢٣٢ .

قطعة منه في (ذم ابن أبي حمزة) و (ذم ابن أبي سعيد) و (ذم ابن مهران) .

- مطالبته أموال أبيه (عليهما السلام) التي كانت عندهم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي قال : حدّثني جرير بن حازم ، عن أبي مسروق قال : دخل على الرضا جماعة من الواقفة ، فيهم علي بن أبي حمزة البطائني ، ومحمد بن إسحاق بن عمّار ، والحسين بن مهران ، والحسن (في البحار ومدينة المعاجز : الحسين .) بن أبي سعيد المكاربي ، فقال له علي بن أبي حمزة : جعلت فداك ، أخبرنا عن أبيك (عليه السلام) ما حاله ؟ فقال (عليه السلام) له : إنّه قد مضى .

فقال له : فإلى من عهد ؟

فقال (عليه السلام) : إلتى . فقال له : إنك لتقول قولاً ما قاله أحد من آبائك علي بن أبي طالب (عليه السلام) فمن دونه ! قال : لكن قد قاله خير آبائي وأفضلهم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال له : أما تخاف هؤلاء على نفسك ؟ !

فقال : لو خفت عليها كنت عليها معيناً ، إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاه أبو لهب فتهدّده ، فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشت من قبلك خدش فأنا كذاب . فكانت أول آية نزع بها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهي أول آية أنزع لكم إن خدشت خدش من قبل هارون فأنا كذاب .

فقال له الحسن بن مهران : قد أتانا ما نطلب إن أظهرت هذا القول .

قال (عليه السلام) : فتريدها ذا ، أتريد أن أذهب إلى هارون فأقول له إنني إمام ، وأنت لست في شيء ، ليس هكذا صنع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في أول أمره ، إنّما قال ذلك لأهله ومواليه ومن يثق به ، فقد خصّهم به دون الناس ؛ وأنتم تعتقدون الإمامة لمن كان قبلي من آبائي ، ولا تقولون إنّه إنّما يمنع علي بن موسى أن يخبر أن أباه حتى تقيته ، فإني لا أتقيكم في أن أقول إنني إمام ، فكيف أتقيكم في أن أدعى أنّه حتى لو كان حياً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢١٣ ح ٢٠ . عنه مدينة المعاجز : ٧/٦٩ ح ٢١٧١ ، والبحار : ١٨/٥٢ ح ٤ ، قطعة منه ، و١١٤/٤٩ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ١/٢٦٧ ح ١٠٨ ، قطعة منه ، و٢٦٩/٣ ح ٥٨ .

قطعة منه في (إخباره (عليه السلام) بالوقائع الآتية) ، و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

٢ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . أحمد بن محمد قال : أحد القوم عثمان بن عيسى ، وكان يكون بمصر ، وكان عنده مال كثير ، وستّ جوار ، فبعث إليه أبو الحسن (عليه السلام) فيهنّ وفي المال

(رجال الكشي : ٥٩٨ رقم ١١٢٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٨١) .

٣ - الشيخ الطوسي ؛ : روى محمد بن الحسن بن الوليد ، عن الصفّار ، وسعد بن عبد الله الأشعريّ جميعاً ، عن يعقوب بن يزيد الأنباري ، عن بعض أصحابه قال : مضى أبو إبراهيم (عليه السلام) وعند زياد القنديّ سبعون ألف دينار ، وعند عثمان بن عيسى الرواسي ثلاثون ألف دينار ، وخمس جوار ، ومسكنه بمصر .

فبعث إليهم أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أن احملوا ما قبلكم من المال ، وما كان اجتمع لأبي عندكم من أثاث وجوار ، فإني وارثه وقائم مقامه ، وقد اقتسمنا ميراثه ، ولا عذر لكم في حبس ما قد اجتمع لي ولوارثه قبلكم ، وكلام يشبه هذا ! فأما ابن أبي حمزة ، فإنّه أنكره ، ولم يعترف بما عنده ، وكذلك زياد القنديّ .

وأما عثمان بن عيسى فإنه كتب إليه : إن أباك صلوات الله عليه لم يمت ، وهو حيّ قائم ، ومن ذكر أنه مات فهو مبطل ، وأعمل على أنه قد مضى كما تقول ، فلم يأمرني بدفع شيء إليك ، وأما الجوارى فقد أعتقتهن ، وتزوجت بهن .
(الغيبة : ٦٤ ح ٦٧ ، عنه البحار : ٢٥٢/٤٨ ، ح ٤ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٣/١ ح ٣ ، وفيه : حدّثنا أبي ، ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار ، عن أحمد بن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن جمهور ، عن أحمد بن حماد قال :
علل الشرائع : ٢٣٦ ، ب ١٧١ ح ٢ ، باختصار . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٥٣/٤٨ ح ٥ .

(ك) - معاشره الناس معه (عليه السلام)

وفيه سبعة موضوعات

الأول - عيادته (عليه السلام) المرضى وعيادة الناس إياه :

١ - أبو عمرو الكشيّ ؛ : قرأت في كتاب محمّد بن الحسن بن بندار بخطه ، حدّثني محمّد بن يحيى العطار قال : حدّثني أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن سليمان بن جعفر ، قال : قال لي عليّ بن عبيد الله بن الحسين بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، أشتهي أن أدخل على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أسلم عليه . قلت : فما يمنعك من ذلك ؟

قال : الإجلال والهيبة له ، وأتقى عليه .

قال : فاعتلّ أبو الحسن (عليه السلام) علمه خفيفة ، وقد عاده الناس ، فلقيت عليّ بن عبيد الله فقلت : قد جاءك ما تريد ، قد اعتلّ أبو الحسن (عليه السلام) علمه خفيفة ، وقد عاده الناس ، فإن أردت الدخول عليه ، فاليوم . قال : فجاء إلى أبي الحسن (عليه السلام) عائداً ، فلقيه أبو الحسن (عليه السلام) بكلّ ما يحبّ من التكرمة والتعظيم ، وفرح بذلك عليّ بن عبيد الله فرحاً شديداً .

ثم مرض عليّ بن عبيد الله ، فعاده أبو الحسن (عليه السلام) وأنا معه ، فجلس حتّى خرج من كان في البيت ، فلما خرجنا أخبرتنى مولاه لنا : أن أم سلمة امرأة عليّ بن عبيد الله كانت من وراء الستر تنظر إليه ، فلما خرج ، خرجت وانكبت على الموضع الذي كان أبو الحسن (عليه السلام) فيه جالساً تقبله ، وتمسّح به .

قال سليمان : ثم دخلت على عليّ بن عبيد الله ، فأخبرني بما فعلت أم سلمة ، فخبرت به أبا الحسن (عليه السلام) فقال : يا سليمان ! إن عليّ بن عبيد الله وامرأته وولده من أهل الجنّة ، يا سليمان ! إن ولد عليّ وفاطمة (عليهما السلام) ، إذا عرفهم الله هذا الأمر ، لم يكونوا كالناس .

(رجال الكشيّ : ٥٩٣ رقم ١١٠٩ . عنه وعن الاختصاص ، البحار : ٢٢٢/٤٩ ح ١٥ .

الإختصاص : ٨٩ س ٣ ، قطعة منه .

الكافي : ٣٧٧/١ ح ١ ، قطعة منه . عنه الوافي : ١٢٥/٢ ح ٥٨٩ .

قطعة منه في (فضل ولد فاطمة وعليّ (عليهما السلام) على الناس) و (مدح عليّ بن عبيد الله بن الحسين بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام)) . .)

الثاني - أنه (عليه السلام) كان مسجوناً في سرخس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : جئت إلى باب الدار التي حبس فيها الرضا (عليه السلام)
بسرخس وقد قيد (عليه السلام) ، فاستأذنت عليه السجان . . . فدخلت عليه وهو قاعد في مصلاه متفكراً . . .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٣/٢ ح ٦ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٦٦٨ .

الثالث - شكوى بعض أصحابه (عليه السلام) عما يقوله المخالفون :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : حمدويه ، وإبراهيم قالوا : حدثنا أبو جعفر محمد بن عيسى العبيدي ، قال : سمعت هشام بن إبراهيم
الجبلي ، وهو المشرقى يقول : استأذنت لجماعة على أبي الحسن (عليه السلام) ، في سنة تسع وتسعين ومائة ، فحضرنا وحضرنا
سنة عشر رجلاً على باب أبي الحسن الثاني (عليه السلام) ، فخرج مسافر فقال : آل يقطين ويونس بن عبد الرحمن ، ويدخل
الباقون رجلاً رجلاً .

فلما دخلوا وخرجوا ، خرج مسافر فدعاني وموسى ، وجعفر بن عيسى ، ويونس ، فأدخلنا جميعاً عليه والعباس قائم ناحية بلا حذاء
ولارداء ، وذلك في سنة أبي السرايا فسلمنا ، ثم أمرنا بالجلوس ، فلما جلسنا قال له جعفر بن عيسى : يا سيدي ! نشكوا إلى الله
وإليك ما نحن فيه من أصحابنا .

فقال (عليه السلام) : وما أنتم فيه منهم ؟

فقال جعفر : هم ، والله ! يا سيدي ! يزندقونا ، ويكفروننا ، ويتبرئون منا .

فقال (عليه السلام) : هكذا كان أصحاب علي بن الحسين ، ومحمد بن علي ، وأصحاب جعفر ، وموسى (صلوات الله عليهم)
، ولقد كان أصحاب زرارة يكفرون غيرهم ، وكذلك غيرهم كانوا يكفرونهم .

فقلت له : يا سيدي ! نستعين بك على هذين الشيخين ، يونس وهشام ، وهما حاضران ، فهما أذباننا وعلمانا الكلام ، فإن كنا يا
سيدي ! على هدى ففرنا ، وإن كنا على ضلال ، فهذان أضلانا ، فمرنا نتركه ونتوب إلى الله منه ، يا سيدي ! فادعنا إلى دين الله
نتبعك .

فقال (عليه السلام) : ما أعلمكم إلا على هدى ، جزاكم الله عن الصحبة القديمة ، والحديثه خيراً .

فتأولوا القديمة علي بن يقطين ، والحديثه خدمتنا له ، والله أعلم .

فقال جعفر : جعلت فداك ، إن صالحاً وأبا الأسد ، خصي علي بن يقطين ، حكيا عنك : أنهما حكيا لك شيئاً من كلامنا .

فقلت لهما : مالكما ؟ والكلام يثنيكم إلى الزندقة .

فقال (عليه السلام) : ما قلت لهما ذلك ، أنا قلت ذلك ! والله ! ما قلت لهما .

وقال يونس : جعلت فداك ! إنهم يزعمون أنا زنادقة ، وكان جالساً إلى جنب رجل وهو متربع رجلاً على رجل ، وهو ساعة بعد
ساعة يمرغ وجهه ، وخديه على باطن قدمه الأيسر .

فقال له : أرأيتك لو كنت زنديقاً فقال لك : هو مؤمن ، ما كان ينفحك من ذلك ، ولو كنت مؤمناً فقالوا : هو زنديق ، ما كان
يضرّك منه .

وقال المشرقى له : والله ! ما تقول إلا ما يقول آباؤك (عليهم السلام) : ، عندنا كتاب سميناه كتاب الجامع ، فيه جميع ماتكلم
الناس فيه عن آباءك (عليهم السلام) : ، وإنما نتكلم عليه .

فقال له جعفر شبيهاً بهذا الكلام ، فأقبل على جعفر فقال : فإذا كنتم لاتتكلّمون بكلام آباءى (عليهم السلام) : ، فكلام أبى بكر
وعمر تريدون أن تتكلّموا .

(رجال الكشّي : ٤٩٨ رقم ٩٥٦ .

قطعة منه في (موعظته (عليه السلام) في عدم الاعتناء بما يقوله المخالفون) .

الرابع - إسلام الناس على يده الشريفة :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : ذكر ابن الشهرزوري في مناقب الأبرار : أنّ معروف الكرخي كان من موالى عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وكان أبواه نصرانيين ، فسلمّا معروفاً إلى المعلم وهو صبيّ ، فكان المعلم يقول له : قل ثالث ثلاثة ، وهو يقول : بل هو الواحد ، فضربه المعلم ضرباً مبرحاً ، فهرب ومضى إلى (البرج : الشدة ، والعذاب الشديد ، والأذى . يقال : لقي منه برحاً بارحاً ، وبرحاً مبرحاً . المعجم الوسيط : ٤٧ .)

الرضا (عليه السلام) وأسلم على يده ، ثمّ إنّه أتى داره ، فدقّ الباب ، فقال أبوه : من بالباب ؟

فقال : معروف .

فقال : عليّ أيّ دين ؟

قال : عليّ ديني الحنيفيّ ، فأسلم أبوه ببركات الرضا (عليه السلام) .

(في البحار : دين .)

قال معروف : فعشت زماناً ، ثمّ تركت كلّما كنت فيه ، إلّا خدمته مولاي عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦١/٤ س ١٩ . عنه البحار : ٢٦٢/٤٩ ضمن ح ٤ .)

الخامس - تقبيل يده (عليه السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عليّ بن أسباط قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : كان في الكنز الذي قال الله عزّ وجلّ : (وَكَانَ تَحْتَهُ وَكُنُزٌ لَهُمْ) كان فيه : بسم الله الرحمن الرحيم ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! . . . فقلت : جعلت فداك ، أريد أن أكتبه .

قال : فضرب والله ! يده إلى الدواء ليضعها بين يديه ، فتناولت يده فقبّلتها وأخذت الدواء فكتبته .

(الكافي : ٥٩/٢ ح ٩ ، و ٣٨٦/٦ ح ٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٨٥ .)

السادس - تقبيل الناس رأسه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : جاء رجل إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) من وراء نهر بلخ ، . . .

فقبّل رأسه وقال : أشهد أن لا إله إلاّ الله

(الكافي : ٨٨/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في (صفات الله تعالى) ف ١ - ٤ رقم ٧٩٩ .)

السابع - تقبيل الفقهاء يده الشريفة (عليه السلام) :

١ - الديلميّ ؛ : قيل : قالت المعتزلة يوماً في مجلس الرضا (عليه السلام) : إنّ أعظم الكبائر القتل . . . قال الرضا (عليه السلام) : أعظم من القتل إثماً ، وأقبح منه بلاء الزنا ، لأنّ القاتل لم يفسد بضرب المقتول غيره ، ولا بعده فساداً ، والزاني قد أفسد النسل إلى يوم القيامة ، وأحلّ المحارم ، فلم يبق في المجلس فقيه إلّا قبّل يده وأقرّ بما قاله .

(إرشاد القلوب : ٧١ س ٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٢٢ .

(ل) - هجرته (عليه السلام) وأسفاره

(١)

الأول - أسفاره :

- سفره (عليه السلام) إلى القادسيّة :

١ - الصّفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : استقبلت الرضا (عليه السلام) إلى القادسيّة فسلمت عليه فقال لي :
اكثر لي حجرة لها بابان ، باب إلى الخان ، وباب إلى خارج ، فإنّه أستر عليك
(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٦٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه ج ١ رقم ٣٨١ .)

الثاني - ما جرى عليه (عليه السلام) في مسيره من المدينة إلى مرو :

وفيه ستّة عشر عنواناً :

- وداعه (عليه السلام) قبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وبكاؤه قبل خروجه إلى خراسان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محول السجستاني قال : لما ورد البريد بإشخاص الرضا (عليه السلام) إلى خراسان كنت أنا بالمدينة ، فدخل المسجد ليودّع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فودّعه مراراً ، كل ذلك يرجع إلى القبر ويعلو صوته بالبكاء والنحيب

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٧/٢ ح ٢٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٢٩ .)

- إشخاص المأمون الرضا (عليه السلام) من المدينة إلى مرو على طريق البصرة وفارس :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : كان المأمون أشخصه من المدينة إلى مرو على طريق البصرة وفارس ، فلمّا خرج المأمون ، وشخص إلى بغداد ، أشخصه معه ، فتوفّي في هذه القرية .

(الكافي : ٤٨٦/١ س ١٣ . عنه الوافي : ٨٢٤/٣ س ٩ .)

٢ - ابن حجر العسقلاني : قال الحاكم في تاريخ نيسابور : أشخصه المأمون من المدينة إلى البصرة ، ثم إلى الأهواز ، ثم إلى فارس ، ثم إلى نيسابور ، إلى أن أخرجه إلى مرو ، وكان ما كان . يعني من قصّة استخلافه .

(تهذيب التهذيب : ٣٣٩/٧ س ٤ .)

- مرافقوه (عليه السلام) من المدينة إلى خراسان :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : حمدويه ، وإبراهيم قالا : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن عيسى قال : كان الجواني خرج مع أبي الحسن (عليه السلام) إلى خراسان ، وكان من قرابته .

(رجال الكشي : ٥٠٦ رقم ٩٧٣ .)

- مسيره (عليه السلام) في سفره إلى خراسان :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتل عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكتبه في ذلك ، حتى علم أنه لا محيص له ، وأنه لا يكف عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبي جعفر (عليه السلام) سبع سنين .

فكتب إليه المأمون : لا تأخذ على طريق الجبل وقم ، وخذ على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، حتى وافى مرو
(الكافي : ٤٨٨/١ ح ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٧٨١ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبي الضحّاك يقول : بعثني المأمون في إشخاص علي بن موسى (عليهما السلام) من المدينة ، وقد أمرني أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولا آخذ به على طريق قم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٦٦٩ .)

- سفره (عليه السلام) إلى العراق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الفتح بن يزيد الجرجاني ، قال : (قال ابن الغضائري : الفتح بن يزيد الجرجاني ، صاحب المسائل لأبي الحسن (عليه السلام) ، واختلفوا أيهم هو : الرضا ، أم الثالث (عليهما السلام) ؟ مجمع الرجال : ١٢/٥ - ١٣ .

واستظهر السيد الخوئي (قدس سره) بأن المراد من أبي الحسن الذي روى عنه الفتح بن يزيد الجرجاني هو الرضا (عليه السلام) . (معجم رجال الحديث : ٢٤٩/١٣ ، رقم ٩٣٠٠ ، كما أن المحقق التستري (قدس سره) استظهر كونه الهادي (عليه السلام) .

قاموس الرجال : ٣٧١/٨ و ٣٧٥ ، رقم ٥٨٧٣ .)

لقيته (عليه السلام) على الطريق عند منصرفي من مكة إلى خراسان ، وهو سائر إلى العراق (صرح المحقق التستري - قدس سره - والسيد الخوئي - قدس سره - بأن ضمير « لقيته » يرجع إلى أبي الحسن الهادي (عليه السلام) حيث إنه الذي أشخصه المتوكل (لع)

من المدينة إلى العراق ، وأما الرضا (عليه السلام) ، فإنما أشخصه المأمون من المدينة إلى خراسان ، راجع قاموس الرجال : ٣٧١/٨ رقم ٥٨٧٣ ، طبعة جماعة المدرّسين ، ومعجم رجال الحديث : ٢٤٩/١٣ رقم ٩٣٠٠ ، وفيه : وأما الرضا (عليه السلام) فهو

لم يأت العراق ، وإنما أشخصه المأمون إلى خراسان .

ولكن الصدوق - قدس سره - رواها في عيون أخبار الرضا (عليه السلام) وهو يشعر بكون المراد من أبي الحسن هو الرضا (عليه السلام) .)

فسمعه يقول :

(التوحيد : ٦٠ ، ح ١٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٤٠ .)

- وروده بمدينة أهواز في طريقه إلى خراسان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبي الحسن الصائغ ، عن عمه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان أوامره فلما صار إلى الأهواز قال لأهل الأهواز : اطلبوا لي قصب سكر

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٥/٢ ح ٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٦٤ .)

- وروده (عليه السلام) بمدينة أهواز في طريقه إلى خراسان :

١ - الراونديّ ؛ : قال أبو هاشم : إنّه لما بعث المأمون رجاء بن أبي الضحّاك لحمل أبي الحسن عليّ بن موسى (عليهما السلام) على طريق الأهواز ، ولم يمرّ به على طريق الكوفة فيفتتن به أهلها ؛ وكنّت بالشرق من إيذج ، فلما سمعت به سرت إليه بالأهواز
(الخرائج والجرائح : ٦٦١/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٦٥ .)

- إصابته المرض حين وروده بأهواز :

١ - الراونديّ ؛ : قال أبو هاشم : إنّه لما بعث المأمون رجاء بن أبي الضحّاك لحمل أبي الحسن عليّ بن موسى (عليهما السلام) على طريق الأهواز ، ولم يمرّ به على طريق الكوفة فيفتتن به أهلها ؛ وكنّت بالشرق من إيذج ، فلما سمعت به سرت إليه بالأهواز ، وانتسبت له ، وكان أوّل لقائي له ، وكان مريضاً ، وكان زمن القيظ ؛

فقال (عليه السلام) لي : إبخ لي طبيياً ، فأتيته بطيب ، فنعت له بقله ، فقال الطيب : لا-أعرف على وجه الأرض أحداً يعرف اسمها غيرك ، فمن أين عرفتها ، إلّا أنّها ؛ ث ليست في هذا الأوان ، ولا هذا الزمان ؟
(الخرائج والجرائح : ٦٦١/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٦٥ .)

- مجيئه (عليه السلام) عن طريق البصرة والكوفة ونزوله بمدينة قم :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : إنّما لم يزر الرضا (عليه السلام) مولانا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، لأنّه لمّا طلبه المأمون من خراسان ، توجه (عليه السلام) من المدينة إلى البصرة ولم يصل الكوفة ، ومنها توجه على طريق الكوفة إلى بغداد ، ثمّ إلى قم فدخلها ، وتلقاه أهلها وتخاصموا فيمن يكون ضيفه منهم ، فذكر (عليه السلام) أنّ الناقه مأمورة ، فما زالت حتّى بركت على باب ، وصاحب ذلك الباب رأى في منامه أنّ الرضا (عليه السلام) يكون ضيفه في غد ، - فما مضى إلّا يسير ، حتّى صار ذلك الموضوع مقاماً شامخاً ، وهو اليوم (مدرسة معروفة) - ، ثمّ منها إلى مزيومد ، (في الأنوار البهية : فريومد .)
وقال في حالهم الخبر المشهور ، ثمّ وصل إلى مرو ، وعاد إلى سناباد ، وتوفّي بها ، (واتفق لي زيارته (عليه السلام) في جمادى الأولى سنة ثمانين وستّمائة .)

(فرحة الغريّ : ١٣٠ ، س ١٦ . عنه الأنوار البهية : ٢٢٤ س ٣ .

قطعه منه في (محلّ شهادته .) .)

- نزوله (عليه السلام) بنيسابور ، وما جرى فيه من الحوادث :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو نصر أحمد بن الحسين بن أحمد بن عبيد الضبيّ قال : سمعت أبي الحسين بن أحمد يقول : سمعت جدّي يقول : سمعت أبي يقول : لما قدم عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) نيسابور أيام المأمون ، قمت في حوائجه والتصرّف في أمره ما دام بها ، فلما خرج إلى مرو شيّعته إلى سرخس ، فلما خرج من سرخس أردت أن أشيعه إلى مرو ، فلما سار مرحلة أخرج رأسه من العمارية وقال لي : يا أبا عبدالله ! انصرف راشداً ، فقد قمت (العمارية : الكجاوه . المصباح المنير : ٤٢٩ .)

بالواجب وليس للتشيع غاية .

قال : قلت : بحق المصطفى ، والمرضى ، والزهراء ، لما حدثتني بحديث تشفيني به حتى أرجع .

فقال : تسألني الحديث ، وقد أخرجت من جوار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا أدري إلى ما يصير أمرى .

قال : قلت : بحق المصطفى ، والمرضى ، والزهراء ، لما حدثتني بحديث تشفيني حتى أرجع .

فقال : حدثني أبي عن جدّي ، عن أبيه أنه سمع أباه يذكر أنه سمع أباه يقول : سمعت أبي علي بن أبي طالب (عليهم السلام) :

يذكر أنه سمع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : قال الله جلّ جلاله : لا إله إلا الله اسمي ، من قاله مخلصاً من قلبه دخل

حصني ، ومن دخل حصني أمن من عذابي .

(ليس في المستدرک « من » .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢ / ١٣٧ ح ٢ . عنه البحار : ١٢٦ / ٤٩ ح ٢ ، و ١٩٨ / ٩٠ ح ٢٤ ، والجواهر السنيّة : ١١٨ س ٢٤ ،

قطعة من ذيله ، ومستدرک الوسائل : ٣٦٠ / ٥ ح ٦٠٨٧ .

قطعة منه في (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ قال : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدثنا أبو نصر الليث بن محمّد بن الليث العنبري إملاء من

أصل كتابه ، قال : حدثنا أحمد بن عبد الصمد بن مزاحم الهروي سنة إحدى وستين ومائتين ، قال : حدثنا خالي أبو الصلت عبد

السلام بن صالح الهروي قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) لما دخل نيسابور وهو راكب بغلة شهباء ، وقد خرج علماء نيسابور

في استقباله ، فلما سار إلى المرتعة تعلقوا بلجام بغلته ، وقالوا : يا ابن (في العيون والتوحيد : المربعة .)

رسول الله ! حدثنا بحق آبائك الطاهرين ، حدثنا عن آبائك صلوات الله عليهم أجمعين ؛

فأخرج رأسه من اليهودج وعليه مُطَرَف خَزْر ، فقال : حدثني أبي موسى بن (المُطَرَف : ثوب من خزله أعلام . المصباح المنير :

(٣٧١ .)

جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين سيّد شباب أهل الجنّة ،

عن أبيه أمير المؤمنين ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : أخبرني جبرئيل الروح الأمين ، عن الله تقدّست

أسمائه وجلّ وجهه ، قال : إنّي أنا الله ، لا إله إلا أنا وحدي ، عبادي فاعبدوني ، وليعلم من لقيني منكم بشهادة أن لا إله إلا الله

مخلصاً بها ، أنه قد دخل حصني ، ومن دخل حصني أمن عذابي .

وقالوا : يا ابن رسول الله ، وما إخلاص الشهادة لله ؟

قال : طاعة الله ورسوله ، وولاية أهل بيته (عليهم السلام) . :

(الأملی : ٥٨٨ ح ١٢٢٠ . عنه البحار : ١٤ / ٣ ح ٣٩ ، و ١٣٤ / ٢٧ ح ١٣٠ ، و ١٢٠ / ٤٩ ح ١ ، والبرهان : ٣٥٩ / ٣ ح ٤ ، و ١٠٢ / ٤ ح ٢

، وحلية الأبرار : ٣٥١ / ٤ ح ١ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢ / ١٣٤ ح ١ ، وفيه : حدثنا أبو سعيد محمّد بن الفضل بن محمّد بن اسحاق المذكّر

النيسابوري بنيسابور ، قال : حدثني أبو علي الحسن بن علي الخزرجي الأنصاري السعدي قال : حدثنا عبد السلام بن صالح أبو

الصلت الهروي قال : . . . بتفاوت . عنه البحار : ١٢٢ / ٤٩ ح ٣ .

التوحيد : ٢٤ ح ٢٢ ، كما في العيون . عنه وعن العيون ، البحار : ٦ / ٣ ح ١٥ .

تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ٣٩٣ س ٢٢ ، مرسلًا عن أبي الصلت الهروي .

أعلام الدين : ٢١٤ س ١ ، مرسلًا عن أبي الصلت الهروي .

قطعة منه في (ما رواه (عليه السلام) من الأحاديث القدسيّة) ، و (مركبه (عليه السلام)) .)

٣- ابن شهر آشوب ؛ : لَمَّا نَزَلَ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) فِي نِيسَابُورِ بِمَحَلَّةِ فُوزَا ، أَمَرَ بِنَاءَ حَمَّامٍ ، وَحَفَرَ قَنَاةً ، وَصَنَعَهُ حَوْضَ فَوْقَهُ مَصْلَى ، فَاغْتَسَلَ مِنَ الْحَوْضِ وَصَلَّى فِي الْمَسْجِدِ ، فَصَارَ ذَلِكَ سَنَةً

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٨/٤ س ١٠ .

يَأْتِي الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ فِي رَقْمِ (٧٤٤) .

- نَزُولُهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) بِنِيسَابُورِ وَتَحْدِيثُهُ لِلنَّاسِ :

١- الشَّيْخُ الصَّدُوقُ ؛ : . . . خَدِيجَةُ بِنْتُ حَمْدَانَ بْنِ بَسَنَدَةَ ، قَالَتْ : لَمَّا دَخَلَ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) بِنِيسَابُورِ ، نَزَلَ مَحَلَّةَ الْغُرَبِيِّ ، نَاحِيَةَ تُعْرَفُ بِبَلَّاشِ آبَادٍ ، فِي دَارِ جَدِّي بَسَنَدَةَ ، وَإِنَّمَا سَمِّيَ بَسَنَدَةَ لِأَنَّ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) ارْتَضَاهُ مِنْ بَيْنِ (فِي الْمَدِينَةِ : بِسَنَدَةَ) .

النَّاسِ ، وَبَسَنَدَةَ إِنَّمَا هِيَ كَلِمَةٌ فَارْسِيَّةٌ مَعْنَاهَا : مَرَضِيٌّ

(عِيُونَ أَخْبَارِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) : ١٣٢/٢ ح ١ .

تَقَدَّمَ الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ فِي ج ١ رَقْمِ (٤٤١) .

٢- ابْنُ الصَّبَّاحِ ؛ : . . . مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ الْكَرِيمِ الْوَزَانِ ، فِي مُحَرَّمِ سَنَةِ سِتِّ وَتَسْعِينَ وَخَمْسِمِائَةٍ قَالَ : أُوْرِدَ صَاحِبُ كِتَابِ تَارِيخِ نِيسَابُورِ فِي كِتَابِهِ : أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا (عَلَيْهِمَا السَّلَام) لَمَّا دَخَلَ إِلَى نِيسَابُورِ فِي السَّفَرَةِ الَّتِي خَصَّ فِيهَا بِفَضِيلَةِ الشَّهَادَةِ ، كَانَ فِي قَبِيَّةٍ مُسْتَوْرَةٍ بِالسَّقْلَاطِ عَلَى بَغْلَةِ شَهْبَاءَ ، وَقَدْ شَقَّ نِيسَابُورَ ، فَعَرَضَ لَهُ الْإِمَامَانِ الْحَافِظَانِ لِلْأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ ، وَالْمَشَايِرَانِ عَلَى السَّنَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ ، أَبُو زُرْعَةَ الرَّازِيَّ ، وَمُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمِ الطُّوسِيَّ ، وَمَعَهُمَا خَلَائِقٌ لَا يَحْصُونَ مِنْ طَلَبَةِ الْعِلْمِ ، وَأَهْلُ الْأَحَادِيثِ ، وَأَهْلُ الرِّوَايَةِ وَالِدْرَايَةِ .

فَقَالَا : أَيُّهَا السَّيِّدُ الْجَلِيلُ ابْنُ السَّادَةِ الْأَيْمَّةِ بِحَقِّ آبَائِكَ الْأَطْهَرِينَ ، وَأَسْلَافِكَ الْأَكْرَمِينَ ، إِلَّا مَا أَرَيْتَنَا وَجْهَكَ الْمِيْمُونَ الْمُبَارَكِ ، وَرَوَيْتَ لَنَا حَدِيثًا عَنْ آبَائِكَ عَنْ جَدِّكَ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نَذَكَرَكَ بِهِ ، فَاسْتَوْقَفَ الْبَغْلَةَ ، وَأَمَرَ غُلْمَانَهُ بِكَشْفِ الْمِظْلَمَةِ عَنِ الْقَبَةِ ، وَأَقْرَعَ عِيُونَ تِلْكَ الْخَلَائِقِ بِرُؤْيَةِ طَلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةِ ، فَكَانَتْ لَهُ ذُوَابَتَانِ (الذُّؤْبَةُ بِالضَّمِّ : الظَّفَرُ مِنْ الشَّعْرِ إِذَا كَانَتْ مَرْسَلَةً ، فَإِذَا كَانَتْ مَلْفُوفَةً فَهِيَ عَقِيصَةٌ وَالْجَمْعُ الذُّوَابُ . . . وَالذُّؤَابَةُ طَرَفُ الْعِمَامَةِ وَالسُّوْطُ . مَجْمَعُ الْبَحْرِينَ ٥٧/٢) .

عَلَى عَاتِقِهِ ، وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ قِيَامٌ عَلَى طَبَقَاتِهِمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ ، وَهُمْ بَيْنَ صَارِخٍ وَبَاكِ ، وَمَتَمَرِّغٍ فِي التَّرَابِ ، وَمَقْتَبِلٍ لِحَافِرِ بَغْلَتِهِ ، وَعَلَا الضَّجِيجِ

(الْفُصُولُ الْمَهْمَةُ : ٢٥٣ س ١٣ .

يَأْتِي الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ فِي ف ٩ رَقْمِ (٢٥٧٩) .

- أَمْرُهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) بِبِنَاءِ الْحَمَّامِ ، وَحَفْرِ قَنَاةِ نِيسَابُورِ :

١- ابْنُ شَهْرَآشُوبِ ؛ : لَمَّا نَزَلَ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) فِي نِيسَابُورِ بِمَحَلَّةِ فُوزَا ، أَمَرَ بِنَاءَ حَمَّامٍ ، وَحَفَرَ قَنَاةً ، وَصَنَعَهُ حَوْضَ فَوْقَهُ مَصْلَى ، فَاغْتَسَلَ مِنَ الْحَوْضِ وَصَلَّى فِي الْمَسْجِدِ ، فَصَارَ ذَلِكَ سَنَةً ، فَيُقَالُ : « كَرَّمَا بِهِ رِضَا » وَ « أَبَ رِضَا » وَ « حَوْضَ كَاهِلَانَ » .

وَمَعْنَى ذَلِكَ إِنَّ رَجُلًا وَضَعَ هَمِيَانًا عَلَى طَاقِهِ ، وَاغْتَسَلَ مِنْهُ وَقَصَدَ إِلَى مَكَّةَ نَاسِيًا ، فَلَمَّا انْصَرَفَ مِنَ الْحَجِّ أَتَى الْحَوْضَ لِلْغَسْلِ فَرَأَهُ مُشْدُودًا ، فَسَأَلَ النَّاسَ (فِي الْمَصْدَرِ : أَتَى الْحَوْضَ فَرَأَهُ لِلْغَسْلِ مُشْدُودًا . وَمَا أُثْبِتَنَاهُ هُوَ الصَّحِيحُ كَمَا فِي الْبَحَارِ .)

عَنْ ذَلِكَ ؟

فَقَالُوا : قَدْ آوَى فِيهِ ثَعْبَانٌ وَنَامَ عَلَى طَاقِهِ ، فَفَتَحَهُ الرَّجُلُ وَدَخَلَ فِي الْحَوْضِ ، وَأَخْرَجَ هَمِيَانَهُ وَهُوَ يَقُولُ : هَذَا مِنْ مَعْجِزِ الْإِمَامِ (

عليه السلام) ، فنظر بعضهم إلى بعض وقالوا : أى كاهلان ! لئلا يأخذوها ، فسَمِيَ الحوض بذلك كاهلان ، وسَمِيَت المحلَّة (فوز) لأنه فتح أوَّلًا ، فصَحَّفوها وقالوا : فوزا .

وروى : أنه أتته ظبيَّة فلاذت فيه .

قال ابن حمّاد :

الذى لاذ به الظب¹

ية والقوم جلوس¹

من أبوه المرتضى

يزكو ويعلو ويروس

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٨/٤ س ١٠ . عنه البحار : ٦٠/٤٩ ضمن ح ٧٦ ، ومدينة المعاجز : ٢٢٩/٧ ح ٢٢٨٢ .

قطعة منه فى (نزوله (عليه السلام) بمحلَّة فوزا فى نيسابور وما جرى فيه من الحوادث) .)

(٢)

- اغتساله (عليه السلام) بماء عين فى نيسابور وتبرّك الناس به :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : يقال : إنّ الرضا (عليه السلام) لمّا دخل نيسابور نزل فى محلّته يقال لها : « الفروينى » ، فيها حمّام وهو الحمّام المعروف (اليوم) بحمّام الرضا (عليه السلام) ، وكانت هناك عين قد قلّ ماؤها ، فأقام عليها من أخرج ماؤها حتّى توفّر وكثر ، واتّخذ من خارج الدرب حوضاً ينزل إليه بالمراقى إلى هذه العين ، فدخله الرضا (عليه السلام) واغتسل فيه ، ثمّ خرج منه وصلى على ظهره ، والناس يتناوبون ذلك الحوض ويغتسلون فيه ويشربون منه ، التماساً للبركة ، ويصلّون على ظهره ، ويدعون الله عزّ وجلّ فى حوائجهم فتقضى لهم ، وهى العين المعروفة بعين كهلان ، يقصدها الناس إلى يومنا هذا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٥/٢ س ٢٢ . عنه البحار : ١٢٣/٤٩ ح ٥ ، وحلية الأبرار : ٣٥٦/٤ ح ٦ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (توفّر ماء عين الحمّام ببركة استحمامه (عليه السلام) فيه) .)

- غسله (عليه السلام) فى مدينة قم :

١ - العلامة المجلسى ؛ : قال أبو عبد الله الفقيه الهمدانيّ فى كتاب البلدان : أنّ أبا موسى الأشعريّ روى : أنّه سأل أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، عن أسلم المدن ، وخير المواضع عند نزول الفتن ، وظهور السيف ؟ فقال (عليه السلام) : أسلم المواضع يومئذ أرض الجبل ، فإذا اضطربت خراسان ، ووقعت الحرب بين أهل جرجان وطبرستان ، وخرت سجستان ، فأسلم المواضع يومئذ قصبه قم ، تلك البلدة التى يخرج منها أنصار خير الناس أباً وأمّاً ، وجدّاً وجدّة ، وعمّاً وعمّة ، تلك التى تسمّى الزهراء .

بها موضع قدم جبرئيل ، وهو الموضع الذى نبع منه الماء الذى من شرب منه أمن من الداء ، ومن ذلك الماء عجن الطين الذى عمل منه كهيفة الطير ، ومنه يغتسل الرضا (عليه السلام) ، ومن ذلك الموضع يخرج كبش إبراهيم (عليه السلام) ، وعصا موسى (عليه السلام) ، وخاتم سليمان (عليه السلام) .

(بحار الأنوار : ٢١٧/٦٠ ح ٤٧ .)

- نزوله (عليه السلام) فى قرية الحمراء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) إلى المأمون فبلغ

(قرب) قرية الحمراء قيل له : (فى بعض المصادر : من نيسابور .)

يا ابن رسول الله ! قد زالت الشمس أفلا تصلى ؟

فتزل (عليه السلام) فقال : ايتونى بماء .

فقيل : ما معنا ماء ، فبحث (عليه السلام) بيده الأرض فنبع من الماء ماء توضع به هو ومن معه ، وأثره باق إلى اليوم .

(فى الثاقب فى المناقب زيادة : والماء باق إلى يومنا هذا ، ويقال للمنع : عين الرضا (عليه السلام) ، وإن إنساناً حفر المنع

ليجرى الماء ويتخذ عليه مزرعة ، فذهب الماء وانقطع مدة ، ثم أهيل التراب فيه فعاد الماء ، والموضع مشهور .)

فلما دخل سناباد استند إلى الجبل الذى تنحت منه القدور فقال :

« اللهم أنفع به ، وبارك فيما يجعل فيه ، وفيما ينحت منه » .

ثم أمر (عليه السلام) فنحت له قدور من الجبل وقال : لا يطبخ ما آكله إلما فيها ، وكان (عليه السلام) خفيف الأكل ، قليل

الطعم ، فاهتدى الناس إليه من ذلك اليوم فظهرت بركة دعائه فيه .

ثم دخل دار حميد بن قحطبة الطائى ، ودخل القبّة التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثم خط بيده إلى جانبه ثم قال : هذه تربتى وفيها

أدفن ، وسيجعل الله هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبتي ، والله ما يزورنى منهم زائر ، ولا يسلم علىّ منهم مسلم إلّا وجب له

غفران الله ورحمته بشفاعتنا أهل البيت .

ثم استقبل القبلة فصلّى ركعات ودعا بدعوات ، فلما فرغ سجد سجدة طال مكثه فيها ، فأحصيت له فيها خمسمائة تسيحة ، ثم

انصرف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/٢ ح ١ .)

تقدم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٨١ .)

- حضور الناس عند نزوله (عليه السلام) فى كل بلد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهما السلام) من

المدينة . . . فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فوالله ما رأيت رجلاً كان أتقى لله تعالى منه ، ولا أكثر ذكراً لله فى جميع أوقاته ،

ولأشدّ خوفاً لله عزّ وجلّ منه . . .

وكان (عليه السلام) لا ينزل بلداً إلّا قصده الناس يستفتونه فى معالم دينهم ، فيجيبهم ويحدّثهم الكثير عن أبيه ، عن آبائه ، عن

علىّ (عليهم السلام) : ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .)

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٩ .)

الثالث - ولاية عهده (عليه السلام) وما جرى عليه :

وفيه ثمانية عشر عنواناً

- سبب ولاية عهده (عليه السلام) للمأمون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد الله بن محمّد الهاشمى قال : دخلت على المأمون يوماً . . . وقال لى : يا عبد الله ! أيلومنى أهل

بيتى وأهل بيتك إن نصبت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) علماً ، فوالله لأحدّثك بحديث تتعجب منه ، جئته يوماً فقلت له :

جعلت فداك ، إن آباك موسى بن جعفر ، وجعفر بن محمّد ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، كان

عندهم علم ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامة ، وأنت وصى القوم ووارثهم ، وعندك علمهم ، وقد بدت لى إليك حاجة .

قال : هاتها ، فقلت : هذه الزاهريّة خطّنتي ، ولا أقدم عليها من جواري قد حملت غير مرّة وأسقطت ، وهي الآن حامل ، فدلتني على ما نتعالج به فتسلم .

فقال : لاتخف من إسقاطها ، فإنّها تسلم وتلد غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، ويكون له خنصر زائدة في يده اليمنى ليست بالمدلاة ، وفي رجله اليسرى خنصر زائدة ليست بالمدلاة .

فقلت في نفسي : أشهد أنّ الله على كلّ شيء قدير ، فولدت الزاهريّة غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، في يده اليمنى خنصر زائدة ليست بالمدلاة ، وفي رجله اليسرى خنصر زائدة ليست بالمدلاة على ما كان وصفه لى الرضا (عليه السلام) ، فمن يلومني على نصبي إياه علماً !

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٣/٢ ح ٤٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٠٥ .)

- تأريخ أخذ البيعة بولاية عهده (عليه السلام) للمأمون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العباس يقول : كانت البيعة للرضا (عليه السلام) لخمس خلون من شهر رمضان سنة إحدى ومائتين

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤٥/٢ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ١٤٩ .)

٢ - الشيخ المفيد ؛ في السادس منه [أي شهر رمضان] سنة إحدى ومائتين من الهجرة كانت البيعة لسيدنا أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) .

(مسارّ الشيعة ضمن مجموعة نفيسة : ٦ س ٧ .)

٣ - السيّد ابن طاووس ؛ : ذكر المفيد : في التواريخ الشرعية أنّ اليوم السادس من شهر رمضان كانت مبايعة المأمون لمولانا الرضا صلوات الله عليه فيه .

(إقبال الأعمال : ٤١٠ س ٤ . عنه البحار : ٢٥/٩٥ ضمن ح ٢ .)

٤ - الكفعمي ؛ : وفي أوّله [رمضان] سنة إحدى ومائتين (في كلا النسختين المطبوعتين منه : إحدى ومائة ، وهو خطأ يقيناً .) كانت البيعة للرضا (عليه السلام) .

(مصباح الكفعمي : ٦٧٩ س ٤ .)

٥ - ابن شهر آشوب ؛ : وأخذ البيعة في ملكه للرضا (عليه السلام) بعهد المسلمين من غير رضی ، في الخامس من شهر رمضان سنة إحدى ومائتين .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٧/٤ س ١٢ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ضمن ح ٢١ .)

- اقتراح ولاية العهد له (عليه السلام) وضرب الدراهم باسمه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّي قال : حدّثني عبيد الله بن عبد الله بن طاهر قال : أشار الفضل بن سهل على المأمون أن يتقرّب إلى الله عزّ وجلّ ، وإلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) بصلّة رحمه بالبيعةّ بالعهد لعليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، ليمحو بذلك ما كان من أمر الرشيد فيهم ، وما كان يقدر على خلافه في شيء ، فوجّه من خراسان برجاء بن أبي الضحّاك ، وياسر الخادم ، ليشخصا إليه محمّد بن جعفر بن محمّد ، وعليّ بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) ، وذلك في سنة مائتين .

فلما وصل عليّ بن موسى (عليهما السلام) إلى المأمون وهو بمرور، ولأه العهد من بعده، وأمر للجند برزق سنه، وكتب إلى الآفاق بذلك، وسماه الرضا، وضرب الدراهم باسمه، وأمر الناس بلبس الخضرة، وترك السواد.

وزوجه ابنته أم حبيب، وزوج ابنه محمّد بن عليّ (عليهما السلام) ابنته أم الفضل بنت المأمون، وتزوج هو بيوران بنت الحسن بن سهل، وزوجه بها عمها الفضل، وكان كلّ هذا في يوم واحد، وما كان يحبّ أن يتمّ العهد للرضا (عليه السلام) بعده.

قال الصولّي: وقد صحّ عندي ما حدّثني به أحمد بن عبيد الله من جهات، منها: أنّ عون بن محمّد، حدّثني عن الفضل بن سهل النوبختي، أو عن أخ له قال: لما عزم المأمون على العقد للرضا (عليه السلام) بالعهد قلت: والله! لأعتبرنّ ما في نفس المأمون من هذا الأمر، أيحبّ إتمامه، أو هو تصنّع به؟

فكتبت إليه على يد خادم له كان يكاتبني بأسراره على يده، وقد عزم ذو الرياستين على عقد العهد، والطلع السرطان، وفيه المشتري والسرطان، وإن كان شرف المشتري، فهو برج منقلب لا يتمّ أمر ينعقد فيه، ومع هذا فإنّ المريخ في الميزان [الذي هو الرابع ووتد الأرض] في بيت العاقبة، وهذا يدلّ على نكبة المعقود له، وعرفت أمير المؤمنين ذلك، لئلاّ يعتب عليّ إذا وقف على هذا من غيري.

فكتب إليّ: إذا قرأت جوابي إليك فاردده إليّ مع الخادم، ونفسك أن يقف أحد على ما عزّفتني، أو أن يرجع ذو الرياستين عن عزمه، فإنّه إن فعل ذلك ألحقت الذنب بك، وعلمت أنّك سببه.

قال: فضاقت عليّ الدنيا وتمنّيت أنّي ما كنت كتبت إليه، ثمّ بلغني أنّ الفضل بن سهل ذا الرياستين قد تنّب على الأمر، ورجع عن عزمه، وكان حسن العلم بالنجوم، فخفت واللّه على نفسي، وركبت إليه فقلت له: أتعلم في السماء نجماً أسعد من المشتري؟

قال: لا.

قلت: أفتعلم أنّ في الكواكب نجماً يكون في حال أسعد منها في شرفها؟

قال: لا.

قلت: فامض العزم على ذلك إذ كنت تعقده، وسعد الفلك في أسعد حالاته، فأمضى الأمر على ذلك، فما علمت أنّي من أهل الدنيا حتّى وقع العهد فرعاً من المأمون.

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ١٤٧/٢ ح ١٩، عنه البحار: ١٣٢/٤٩ ح ٨.

إعلام الوري: ٧٥/٢ س ١، باختصار.

تذكرة الخواصّ: ٣١٥ س ٢١، باختصار.

مروج الذهب: ٢٨/٤، س ٣.

تاريخ الإسلام: ٢٧٠/١٤ س ٢١، أشار إلى مضمونه.

قطعة منه في (أزواجه).

- شرائطه (عليه السلام) لقبول ولاية عهده للمأمون:

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ عليّ بن إبراهيم، عن ياسر الخادم، والريان بن الصلت جميعاً قال: لما انقضى أمر المخلوع، واستوى الأمر للمأمون، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل، فلم يزل المأمون يكاتبه في ذلك، حتّى علم أنّه لا محيص له، وأنّه لا يكفّ عنه، فخرج (عليه السلام)، ولأبي جعفر (عليه السلام) سبع سنين.

فكتب إليه المأمون : لا تأخذ على طريق الجبل وقمّ ، وخذ على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، حتّى وافى مرو ، فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافة ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولايته العهد ؟ فقال (عليه السلام) : على شروط أسألكها .

قال المأمون له : سل ما شئت .

فكتب الرضا (عليه السلام) : إنّي داخل فى ولاية العهد على أن لا آمر ولا أنهى ، ولا أفتى ولا أقضى ، ولا أولى ولا أعزل ، ولا أغير شيئاً ممّا هو قائم ، وتعفينى من ذلك كلّ ، فأجابه المأمون إلى ذلك كلّ (الكافى : ٤٨٨/١ ح ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٨١ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينة يقولون : ثمّ ملك عبد الله المأمون ، عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً ثمّ قبل (عليه السلام) ولاية العهد من المأمون ، وهو باك حزين على أن لا يولّى أحداً ولا يعزل أحداً ، ولا يغيّر رسماً ولا سنة ، وأن يكون فى الأمر مشيراً من بعيد ، فأخذ المأمون له البيعة على الناس ، الخاصّ منهم والعالم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣ .)

- حضور الخطباء والشعراء عنده (عليه السلام) يوم قبوله ولاية العهد :

١ - الشيخ المفيد ؛ : ذكر المدائني عن رجاله ، قال : لما جلس الرضا علىّ بن موسى (عليهما السلام) فى الخلع بولاية العهد ، قام بين يديه الخطباء والشعراء ، وخفقت الألوية على رأسه ، فذكر عن بعض من حضر ممّن كان (اللواء : العَلَم ، وهو دون الراية .) (ج) ألوية ، وألويات . المعجم الوسيط : ٨٤٨ .)

يختصّ بالرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : كنت بين يديه فى ذلك اليوم ، فنظر إلىّ وأنا مستبشر بما جرى ، فأوما إلىّ أن ادن ، فدنوت منه فقال لى من حيث لا يسمعه غيرى : لا تشغل قلبك بهذا الأمر ، ولا تستبشر له ، فإنّه شىء لا يتمّ . (الإرشاد : ٣١٢ س ٤ .

إعلام الورى : ٧٤/٢ س ١٣ . عنه مدينة المعاجز : ١٧٥/٧ ح ٢٢٥٠ ، وإثبات الهداة : ٢٩٩/٣ ح ١٣٥ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥٦ س ١٨ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣١٧/٣ س ١٤ .

كشف الغمّة : ٢٧٧/٢ س ١٧ .

نور الأبصار : ٣١٧ س ١٢ .

الأنوار البهيّة : ٢٢٩ س ١٨ .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بالوقايح الآتية .) .

٢ - الإربلى ؛ : فى سنة سبعين وستّمائة وصل من مشهده ال شريف (عليه السلام) أحد قوامه ، ومعه العهد الذى كتبها المأمون بخطّ يده ، وبين سطره ، وفى ظهره بخطّ الإمام (عليه السلام) ما هو مسطور ، فقُبلت مواقع أقلامه ، وسرّحت طرفى فى رياض كلامه ، وعددت الوقوف عليه من منن الله وإنعامه ، ونقلته حرفاً فحرفاً ، وما هو بخطّ المأمون :

بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا كتاب كتبه عبد الله بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلىّ بن موسى بن جعفر ولّى عهده ، أمّا بعد

صورة ما كان على ظهر العهد بخط الإمام علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) :

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الفعال لما يشاء ، لا معقب لحكمه ، ولا راد لقضائه ، يعلم خائنه الأعين ، وما تخفى الصدور ، وصلاته على نبيه محمّد خاتم النبيين ، وآله الطيبين الطاهرين ، أقول : وأنا علي بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) : : أن أمير المؤمنين عضده الله بالسداد ، ووفقه للرشاد ، عرف من حقنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وأمن نفوساً فزعت ، بل أحيها وقد تلفت ، وأغناها إذ افتقرت ، مبتغياً رضا رب العالمين ، لا يريد جزاء من غيره ، وسيجزي الله الشاكرين ، ولا يضيع أجر المحسنين ، وأنه جعل إلي عهد ، والإمرة الكبرى إن بقيت بعده ، فمن حلّ عقدة أمر الله بشدها ، وفصم عروة أحب الله إيثاقها ، فقد أباح حريمه ، وأحلّ محرّمه ، إذ كان بذلك زارياً على الإمام ، منتهكاً حرمة الإسلام ، بذلك جرى السالف ، فصبر عنه على الفلتات ، ولم يعترض بعدها على الغرما ، خوفاً من شتات الدين ، واضطراب جبل المسلمين ، ولقرب أمر الجاهليّة ، ورسد فرصة تنتهز ، وبايقّة تتدر ، وقد جعلت الله على نفسي ، إن استرعاني أمر المسلمين ، وقلدني خلافته ، العمل فيهم عامّة ، وفي بني العباس بن عبد المطلب خاصّة ، بطاعته وطاعة رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأن لا أسفك دمًا حراماً ، ولا أبيع فرجاً ولا مالاً ، إلّا ما سفكته حدود الله ، وأباحته فرايضه ، وأن أتخير الكفاه جهدي وطاقتي ، وجعلت بذلك على نفسي عهداً مؤكّداً يسألني الله عنه ، فإنه عزوجل يقول : (وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا) ، وإن أحدثت ، أو غيرت ، أو بدلت ، كنت للغير مستحقاً ؛ وللنكال متعزّضاً ، وأعوذ بالله من سخطه ، وإليه أرغب في التوفيق لطاعته ، والحوال بيني وبين معصيته ، في عافية لى وللمسلمين .

والجامعة والجفر يدلان على ضدّ ذلك ، وما أدري ما يفعل بي ولا بكم ، إن الحكم إلّا لله يقضى بالحق وهو خير الفاصلين ، لكنّي امتثلت أمر أمير المؤمنين ، وآثرت رضاه ، والله يعصمني وإياه ، وأشهدت الله على نفسي بذلك ، وكفى بالله شهيداً (كشف الغمّة : ٣٣٣/٢ س ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٨ .)

(٣)

- كيفيّة عرض الولاية عليه (عليه السلام) وقبوله :

١ - الفتيال النيسابوري ؛ : روى : أن المأمون قد أنفذ إلى جماعة من آل أبي طالب ، فحملهم إليه من المدينة ، وفيهم علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) فأخذ بهم على طريق البصرة حتّى جاؤوه بهم ، وكان المتولّي لإشخاصهم المعروف بالجلودي ، فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً ، وأنزل الرضا (عليه السلام) داراً ، وأكرمه وعظّم أمره ، ثم أنفذ إليه إنّي أريد أن أخلع نفسي من الخلافة ، وأقلّدك إيّاها ، فمارأيك في ذلك ؟

فأنكر الرضا (عليه السلام) هذا الأمر وقال له : أعيدك بالله يا أمير المؤمنين ! من هذا الكلام ، وأن يسمع به أحد . فردّ عليه الرسول : فإذا أبيت ما عرضت عليك فلا بدّ من ولاية العهد بعدي ، فأبى الرضا (عليه السلام) إباءاً شديداً ، فاستدعاه إليه ومعه الفضل بن سهل ذو الرياستين ليس في المجلس غيرهم وقال له : إنّي قد رأيت أن أقلّدك أمر المسلمين ، وأفسخ ما في رقبتي ، وأضعه في رقبتك .

فقال له الرضا (عليه السلام) : الله ، الله ، يا أمير المؤمنين ! إنّه لا طاقة لى بذلك ، ولا قوّة لى عليه .

قال له : فإنّي موليّك العهد من بعدي .

فقال له : اعفنى من ذلك يا أمير المؤمنين !

فقال له المأمون كلاماً كالتهديد فيه على الإمتناع عليه وقال فى كلامه : إن عمر بن الخطاب جعل الشورى فى سته ، أحدهم جدك أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وشرط فىمن خالف منهم أن يضرب عنقه ، ولا بد من قبولك ما أريد منك ، فإننى لأجد محيصاً عنه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : فإننى أجيبك إلى ما تريد من ولاية العهد ، على أننى لا آمر ، ولا أنهى ، ولا أفتى ، ولا أفضى ، ولا- أولى ، ولا أعزل ، ولا أغير شيئاً مما هو قائم ، فأجابه المأمون إلى ذلك كله ، وخرج ذو الرياستين وهو يقول : واعجباً ! وقد رأيت عجباً ، سلونى مارأيت ؟ فقالوا : وما رأيت ، أصلحك الله ؟ !

قال : رأيت المأمون أمير المؤمنين يقول : قد رأيت أن أقدمك أمور المسلمين ، وأفسخ ما فى رقبتي ، وأجعله فى رقبتك ، ورأيت على بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : يا أمير المؤمنين ! لا طاقة لى بذلك ولا قوة ، فما رأيت خلافة قط كانت أضيع منها أمير المؤمنين يتقضى منها ، ويعرضها على على بن موسى الرضا ، وعلى بن موسى الرضا يرفضها ويأبى . (روضة الواعظين : ٢٤٧ س ١٥ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤١/٢ ح ٦ ، باختصار . عنه وسائل الشيعة : ٢٠٥/١٧ ح ٢٢٣٥٢ .

إرشاد المفيد : ٣٠٩ س ٢٤ ، بتفاوت ، عنه وعن العيون ، البحار : ١٣٦/٤٩ ح ١١ . .

إعلام الورى : ٧٢/٢ س ٣ ، بتفاوت .

كشف الغمة : ٢٧٥/٢ س ٧ .

مقاتل الطالبين : ٤٥٤ س ٨ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (أحواله مع المأمون) و (علة قبوله لولاية العهد) . (.

- امتناعه عن التدخل فى أمور الولاية :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن معمر بن خلاد ، قال : قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : قال لى المأمون : يا أبا الحسن ! لو كتبت إلى بعض من يطيعك فى هذه النواحي التى قد فسدت علينا . قال : قلت له : يا أمير المؤمنين ! إن وفيت لى وفيت لك ، إنما دخلت فى هذا الأمر الذى دخلت فيه ، على أن لا آمر ، ولا أنهى ، ولا أولى ، ولا أعزل ، وما زادنى هذا الأمر الذى دخلت فيه فى النعمة عندى شيئاً ، ولقد كنت بالمدينة ، وكتابى ينفذ فى المشرق والمغرب ، ولقد كنت أركب حمارى ، وأمرّ فى سلكك المدينة ، وما بها أعزّ منى ، وما كان بها أحد منهم يسألنى حاجة يمكننى قضاؤها له إلا قضيتها له .

قال : فقال لى : أفى لك .

(الكافى : ١٣٢/٨ ح ١٣٤ . عنه البحار : ١٥٥/٤٩ ح ٢٧ ، والوافى : ٨٢٣/٣ ح ١٤٣٢ .

قطعة منه فى (أحواله مع المأمون) . (.

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : على بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكاتبه فى ذلك ، حتى علم أنه لا محيص له ، وأنه لا يكف عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبى جعفر (عليه السلام) سبع سنين

فعرض عليه المأمون أن يتقلد الأمر والخلافة، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال: فولايه العهد؟ فقال (عليه السلام): على شروط أسألكها.

قال المأمون له: سل ما شئت

(الكافي: ٤٨٨/١ ح ٧.

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٧٨١).

٣- الشيخ الصدوق؛: حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال: حدّثنا أحمد بن إدريس قال: حدّثنا محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ قال: حدّثنا؛ معاوية بن حكيم، عن معمر بن خلّاد قال: قال لي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) قال لي المأمون يوماً: يا أبا الحسن! انظر بعض من تثق به، نوّيه هذه البلدان التي قد فسدت علينا.

فقلت له: تفي لي، وأوافي لك، فإنّي إنّما دخلت فيما دخلت على أن لا أمر فيه ولا أنهي، ولا أعزل ولا أوّلى، ولا أشير حتّى يقدّمني الله قبلك، فوالله! إنّ (في البحار: ولا أسير).

الخلافة لشيء ما حدثت به نفسي، ولقد كنت بالمدينة أتردد في طرقها على دابّتي، وإنّ أهلها وغيرهم يسألوني الحوائج، فأقضيها لهم، فيصيرون كالأعمام لي، وأنّ كتبي لنا فذة في الأمصار، وما زدتنى من نعمه هي على من ربّي. فقال له: أفي لك.

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ١٦٦/٢ ح ٢٩. عنه البحار: ١٤٤/٤٩ ح ٢٠، وجليه الأبرار: ٤٧٥/٤ ح ٤.

قطعة منه في (أحواله مع المأمون).

- أخذ البيعة له (عليه السلام) بولاية العهد من غير رضاه:

١- الشيخ الصدوق؛: . . . غياث بن أسيد، قال: سمعت جماعة من أهل المدينة يقولون: . . . ثمّ ملك عبد الله المأمون، عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً؛ فأخذ البيعة في ملكه لعلّي بن موسى الرضا (عليهما السلام)، بعهد المسلمين من غير رضاه، وذلك بعد أن هدّده بالقتل، وألح عليه مرّة بعد أخرى، في كلّها يأبى عليه، حتّى أشرف من تأبیه على الهلاك

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ١٨/١ ح ١.

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣).

- علّة قبوله ولاية العهد:

١- الشيخ الصدوق؛: حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلويّ السمرقنديّ (رضى الله عنه) قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العياشيّ، عن أبيه قال: حدّثنا محمّد بن نصير، عن الحسن بن موسى قال: روى أصحابنا عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال له رجل: أصلحك الله! كيف صرت إلى ما صرت إليه من المأمون؟ وكأنّه أنكر ذلك عليه.

فقال له أبو الحسن الرضا (عليه السلام): يا هذا! أيّهما أفضل، النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أو الوصيّ؟

فقال: لا، بل النبيّ.

قال (عليه السلام): فأأيّهما أفضل، مسلم أو مشرك؟

قال: لا، بل مسلم.

قال (عليه السلام): فإنّ العزيز، عزيز مصر كان مشركاً، وكان يوسف (عليه السلام) نبياً، وإنّ المأمون مسلم، وأنا وصيّ؛

ويوسف سئل العزيز أن يوّيه حين قال: (اجعلني على خزائن الأرض إني حفيظٌ عليّم)، وأنا أجبرت (يوسف: ٥٥/١٢).

على ذلك.

وقال (عليه السلام) : فى قوله تعالى : (اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمٌ) .

قال : حافظ لما فى يدى ، عالم بكل لسان .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٨/٢ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٤٣٢/٢ ح ١٠٠ . عنه وعن العليل ، وسائل الشيعة : ٢٠٢/١٧ ح

٢٢٣٤٧ ، قطعة منه . عنه وعن العياشى ، البحار : ١٣٦/٤٩ ح ١٠ ، قطعة منه ، و ٢٦٧/١٢ ح ٣٧ .

تفسير العياشى : ١٨٠/٢ ح ٣٨ ، قطعة منه ، و ١٨١ ح ٣٩ ، قطعة منه . عنه مستدرک الوسائل : ١٣٩/١٣ ح ١٥٠١٣ ، والبرهان :

٢٥٦/٢ ح ٦٣ .

علل الشرائع : ٢٣٨ ب ١٧٣ ح ٢ .

قطعة منه فى (سورة يوسف : ٥٥/١٢) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن تانثه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا على بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه

إبراهيم بن هاشم ، عن أبى الصلت الهروى قال : إنّ المأمون قال للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! قد عرفت علمك

وفضلك وزهدك ، وورعك وعبادتك ، وأراك أحقّ بالخلافة منى .

فقال الرضا (عليه السلام) : بالعبودية لله عزّ وجلّ أفتخر ، وبالزهد فى الدنيا أرجو النجاة من شرّ الدنيا ، وبالورع عن المحارم

أرجو الفوز بالمغانم ، وبالتواضع فى الدنيا أرجو الرفعة عند الله عزّ وجلّ .

فقال له المأمون : فإنّى قد رأيت أن أعزل نفسى عن الخلافة ، وأجعلها لك وأبايعك .

فقال له الرضا (عليه السلام) : إن كانت هذه الخلافة لك ، والله جعلها لك ، فلا يجوز لك أن تخلع لباساً ألبسك الله وتجعله

لغيرك ، وإن كانت الخلافة ليست لك فلا يجوز لك أن تجعل لى ما ليس لك .

فقال له المأمون : يا ابن رسول الله فلا بدّ لك من قبول هذا الأمر !

فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلك طائعاً أبداً ، فما زال يجهد به أيتاماً حتّى يس من قبوله .

فقال له : فإن لم تقبل الخلافة ، ولم تجب مبايعتى لك ، فكن ولىّ عهدى له ، تكون الخلافة بعدى .

فقال الرضا (عليه السلام) : والله لقد حدّثنى أبى ، عن آبائه ، عن أم ير المؤمنين (عليهم السلام) : ، عن رسول الله (صلى الله

عليه وآله وسلم) : إنّى أخرج من الدنيا قبلك مسموماً مقتولاً بالسّم مظلوماً ، تبكى علىّ مليكة السماء وملائكة الأرض ، وأُدفن

فى أرض غربّة إلى جنب هارون الرشيد .

فبكى المأمون ، ثمّ قال له : يا ابن رسول الله ومن الذى يقتلك ، أو يقدر على الإساءة إليك وأنا حى ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : أما إنّى لو أشاء أن أقول ، لقلت من الذى يقتلنى .

فقال المأمون : يا ابن رسول الله إنّما تريد بقولك هذا التخفيف عن نفسك ، ودفع هذا الأمر عنك ، ليقول الناس إنّك زاهد

فى الدنيا .

فقال الرضا (عليه السلام) : والله ما كذبت منذ خلقتى ربّى عزّ وجلّ ، وما زهدت فى الدنيا للدنيا ، وإنّى لأعلم ما تريد .

فقال المأمون : وما أريد ؟

قال (عليه السلام) : الأمان على الصدق .

قال : لك الأمان .

قال : تريد بذلك أن يقول الناس : إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) لم يزهد فى الدنيا؛ بل زهدت الدنيا فيه ، ألا ترون

كيف قبل ولاية العهد طمعاً فى الخلافة !

فغضب المأمون ، ثم قال : إنك تتلقاني أبداً بما أكرهه ، وقد أمنت سطوتي ، فبالله أقسم لئن قبلت ولاية العهد ، وإلا أجبرتكم على ذلك ، فإن فعلت ، وإلا ضربت عنقك !

فقال الرضا (عليه السلام) : قد نهاني الله تعالى أن ألقى بيدي إلى التهلكة ، فإن كان الأمر على هذا ، فافعل ما بدا لك ، وأنا أقبل ذلك على أنني لأولى أحداً ، ولا أعزل أحداً ، ولا أنقض رسماً ولا سنة ، وأكون في الأمر من بعيد مشيراً ، فرضى منه بذلك وجعله ولي عهد على كراهة منه (عليه السلام) بذلك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٩/٢ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ١٨٠/١ ح ٦٣٤ قطعة منه .

علل الشرائع : ٢٣٧ ب ١٧٣ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٣٤/٧ ح ٢٢٣٩ ، وحلية الأبرار : ٤٣٩/٤ ح ١ .

أمالى الصدوق : ٦٥ ح ٣ . عنه وعن العيون والعلل ، البحار : ١٢٨/٤٩ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٣/١٧ ح ٢٢٣٤٩ ، وإثبات الهداة : ٢٦٦/١ ح ١٠٥ ، قطعة منه .

روضه الواعظين : ٢٤٦ س ٦ ، مرسلًا .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٢ س ٢٢ ، مرسلًا بتفاوت .

ينابيع المودة : ١٦٧/٣ س ١ ، بتفاوت .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوي : ٤٧٢ س ١٩ ، قطعة منه ، بتفاوت .

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعة نفيسة : ٢٢٤ س ٩ ، بتفاوت .

قطعة منه في (علمه بكيفية استشهاده وقاتله) و (أحواله مع المأمون) و (ما رواه عن رس ول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريان بن الصلت قال : دخلت على علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) فقلت له : يا ابن رسول الله ! الناس يقولون : إنك قبلت ولاية العهد مع إظهارك الزهد في الدنيا !

فقال (عليه السلام) : قد علم الله كراهتي لذلك ، فلما خيرت بين قبول ذلك وبين القتل ، اخترت القبول على القتل ، ويحهم ! أما علموا أن يوسف (عليه السلام) كان نبياً ورسولاً ، فلما دفعته الضرورة إلى تولي خزائن العزيز ، (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) ، ودفعتني الضرورة إلى قبول ذلك (يوسف : ٥٥/١٢) .

(في الأمالي وروضه الواعظين : دفعت لي .)

على إكراه وإجبار بعد الإشراف على الهلاك ، على أنني ما دخلت في هذا الأمر إلا دخول خارج منه ، فإلى الله المشتكى وهو المستعان .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٩/٢ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٤٣٢/٢ ح ٩٩ ، والبرهان : ٢٥٦/٢ ح ٦٧ . عنه وعن الأمالي ، البحار : ١٣٠/٤٩ ح ٤ . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ٢٠٣/١٧ ح ٢٢٣٤٨ .

أمالى الصدوق : ٦٨ ح ٣ .

علل الشرائع : ٢٣٩ ب ١٧٣ ح ٣ .

روضه الواعظين : ٢٤٧ س ٧ ، مرسلًا عن الريان بن الصلت .

قطعة منه في (سورة يوسف : ٥٥/١٢) .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا علي بن عبد الله الوراق (رضى الله عنه) قال : حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد

السلام بن صالح الهروي قال : والله ! ما دخل الرضا (عليه السلام) هذا الأمر طائعاً ، ولقد حمل إلى الكوفة مكرهاً ، ثم أشخص منها على طريق البصرة وفارس إلى مرو .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤١/٢ ح ٥ . عنه البحار : ١٤٠/٤٩ ح ١٥ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٥/١٧ ح ٢٢٣٥١ .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي ، عن محمد بن إسماعيل البرمكي ، عن محمد بن عرفة قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! ما حملك على الدخول في ولاية العهد ؟

فقال (عليه السلام) : ما حمل جدّي أمير المؤمنين (عليه السلام) على الدخول في الشورى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٠/٢ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠٥/١٧ ح ٢٢٣٥٠ ، والبحار : ١٤٠/٤٩ ح ١٤ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٤/٤ س ١٤ .)

٦ - الفتيال النيسابوري ؛ : روى : أنّ المأمون قد أنفذ إلى جماعة من آل أبي طالب ، فحملهم إليه من المدينة ، وفيهم علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) فأخذ بهم على طريق البصرة حتى جاؤوه بهم ، وكان المتولّي لإشخاصهم المعروف بالجلودي ، فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً ، وأنزل الرضا (عليه السلام) داراً ، وأكرمه وعظّم أمره ، ثم أنفذ إليه إنّي أريد أن أخلع نفسي من الخلافة ، وأقلّدك إيّاها ، فمارأيك في ذلك ؟

فأنكر الرضا (عليه السلام) هذا الأمر وقال له : أعيدك بالله يا أمير المؤمنين ! من هذا الكلام ، وأن يسمع به أحد .

فردّ عليه الرسول : فإذا أبيت ما عرضت عليك فلا بدّ من ولاية العهد بعدى ، فأبى الرضا (عليه السلام) إباءاً شديداً ، فاستدعاه إليه ومعه الفضل بن سهل ذو الرياستين ليس في المجلس غيرهم وقال له : إنّي قد رأيت أن أقلّدك أمر المسلمين ، وأفسخ ما في رقبتي ، وأضعه في رقبتك .

فقال له الرضا (عليه السلام) : الله ، الله ، يا أمير المؤمنين ! إنّه لا طاقة لي بذلك ، ولا قوّة لي عليه .

قال له : فإنّي موليّك العهد من بعدى .

فقال له : اعفني من ذلك يا أمير المؤمنين !

فقال له المأمون كلاماً كالتهديد فيه على الإمتناع عليه وقال في كلامه : إنّ عمر بن الخطّاب جعل الشورى في ستّة ، أحدهم جدّك أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وشرط فيمن خالف منهم أن يضرب عنقه ، ولا بدّ من قبولك ما أريد منك ، فإنّي لأجد محيصاً عنه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : فإنّي أجيبك إلى ما تريد من ولاية العهد ، على أنّي لا آمر ، ولا أنهي ، ولا أفتي ، ولا أقضى ، ولا أوّلّي ، ولا أعزل ، ولا أغيّر شيئاً ممّا هو قائم ، فأجابه المأمون إلى ذلك كلّ

(روضة الواعظين : ٢٤٧ س ١٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٧٥٣ .)

(٤

- اقتداؤه برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في قبول ولاية العهد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقي قال : حدّثنا محمد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنا محمد بن يزيد المبرّد قال : حدّثني الحافظ ، عن ثمامة بن أشرس قال : عرض المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) بالإمتنان عليه ، بأن

ولاه العهد فقال له : إن من أخذ برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لحقيق أن يعطى به .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٤/٢ ح ١٢ . عنه البحار : ١٦٣/٤٩ ح ٢ .

كشف الغمّة : ٣٠٦/٢ س ١٩ ، بتفاوت واختصار . عنه البحار : ١٧٢/٤٩ ضمن ح ٩ .)

- إرشاده (عليه السلام) للمأمون في أمر الولاية :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّي قال : حدّثنا أحمد بن القاسم بن إسماعيل قال : سمعت إبراهيم بن العيّاس يقول : لمّا عقد المأمون البيعة لعلّي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، قال له الرضا (عليه السلام) : يا أمير المؤمنين ! إنّ النصح لك واجب ، والغش لا ينبغي لمؤمن ، إنّ العاقبة تكره ما فعلت بي ، والخاصّه تكره ما ؛

فعلت بالفضل بن سهل ، والرأى لك أن تبعدنا عنك ، حتّى يصلح لك أمرك .

قال إبراهيم : فكان والله ! قوله هذا السبب في الذي آل الأمر إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٥/٢ ح ١٥ . عنه البحار : ٢٩٠/٤٩ ح ٣ .

كشف الغمّة : ٣٠٩/٢ س ٣ .)

- خطبة له (عليه السلام) بعد بيعة الناس بولاية العهد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّي قال : حدّثني أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبي قال : لمّا بويح الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّئونه ، فأومىء إليهم فأنصتوا ، ثمّ قال بعد أن استمع كلامهم : بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الفعّال لما يشاء ، لامعقب لحكمه ، ولارادّ لقضائه ، (يَغْلَمُ خَالِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ) وصلى الله على محمّد في الأوّلين (غافر : ١٩/٤٠) .

والآخريّن ، وعلى آله الطيّبين الطاهريّن ، أقول وأنا عليّ بن موسى بن جعفر (عليهما السلام) : إنّ أمير المؤمنين عضده الله بالسداد ، ووفقه للرشاد ، عرف من حقّنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وآمن نفوساً فزعت ؛ بل أحيائها وقد تلفت ، وأغناها إذا افتقرت ، مبتغيّاً رضى ربّ العالمين ، لا يريد جزاء إلّا من عنده ؛

(وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) و (لَأَيُّضِحُّ أُجْرَ (آل عمران : ١٤٤/٣) .

المُحْسِنِينَ) وأنه جعل إلّى عهده ، والإمرة الكبرى إن بقيت بعده ، فمن (التوبة : ١٢٠/٩) .

حلّ عقدة أمر الله تعالى بشدّها ، وقصم عروة أحبّ الله إثاقها ، فقد أباح حريمه ، وأحلّ محرّمه ، إذا كان بذلك زارياً على الإمام ، منتهكاً حرمة الإسلام ؛ بذلك (زاره : عابه وعاتبه . المعجم الوسيط : ٣٩٣) .

جرى السالف ، فصبر منه على الفلتات ، ولم يعترض بعدها على الغرّمات ، خوفاً (الفلته : الأمر يحدث من غير رويّة وإحكام . المعجم الوسيط : ٦٩٩) .

على شتات الدين ، واضطراب حبل المسلمين ، ولقرب أمر الجاهليّة ، ورصد المنافقين فرصة تنتهز ، وبائقة تبندر ، وما أدري ما يفعل بي ولا بكم ، إن الحكم (البائقة : الداهية ، والشرّ . المعجم الوسيط : ٧٧) .

إلّا لله ، يقضى الحقّ وهو خير الفاصلين .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٦/٢ ح ١٧ . عنه البحار : ١٤١/٤٩ ح ١٧ ، وتحفة العالم : ٤٥/٢ س ٣ ، بتفاوت .

قطعة منه في (سورة آل عمران : ١٤٤/٣) ، و (سورة التوبة : ١٢٠/٩) ، و (سورة غافر : ١٩/٤٠) .)

- تدبير الفضل بن سهل في ولاية العهد للرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدّثني عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن الريان بن الصلت قال : أكثر الناس في بيعه الرضا من القوّاد والعامّة ، ومن لم يحب ذلك وقالوا : إنّ هذا من تدبير الفضل بن سهل ذى الرياستين ، فبلغ المأمون ذلك ، فبعث إليّ في جوف الليل ، فصرت إليه فقال : يا ريّان ! بلغني أنّ الناس يقولون : إنّ بيعه الرضا (عليه السلام) كانت من تدبير الفضل بن سهل .

فقلت : يا أمير المؤمنين ! يقولون ذلك .

قال : ويحك ، يا ريّان ! أيجسر أحد أن يجيئ إلى خليفة وابن خليفة قد استقامت له الرعيّة والقوّاد ، واستوت له الخلافة ، فيقول له : ادفع الخلافة من يدك إلى غيرك ، أيجوز هذا في العقل ؟ قال : قلت له : لا ، والله ! يا أمير المؤمنين ! ما يجسر على هذا أحد .

قال : لا ، والله ! ما كان كما يقولون ، ولكنّي سأخبرك بسبب ذلك ، أنّه لما كتب إليّ محمّد أخى يأمرني بالقدوم عليه فأبيت (عليه) ، عقد لعليّ بن عيسى بن (ما بين المعقوفين من البحار .)

هامان ، وأمره أن يقيدني بقيد ، ويجعل الجامعة في عنقي ، فورد عليّ بذلك الخبر ، وبعثت هرثمة بن أعين إلى سجستان وكرمان وما والاها ، فأفسد عليّ أمرى فانهزم هرثمة وخرج صاحب السرير ، وغلب على كور خراسان من ناحية ، (الكورة : الصقع ، والبقعة التي يجتمع فيها قرى ومحال . المعجم الوسيط : ٨٠٤ .)

فورد عليّ هذا كله في أسبوع ، فلمّا ورد ذلك عليّ لم يكن لي قوّة في ذلك ، ولا كان لي مال أتقوى به ، ورأيت من قوّادى ورجالي الفشل والجبن ، أردت أن ألحق (فِشَل : تراخى وَجَبَن . المعجم الوسيط : ٦٩٠ .)

بمليك كابل فقلت في نفسي : ملك كابل رجل كافر ، ويذل محمّد له الأموال فيدفعني إلى يده ، فلم أجد وجهاً أفضل من أن أتوب إلى الله تعالى من ذنوبي ، وأستعين به على هذه الأمور ، وأستجير بالله تعالى ، وأمرت بهذا البيت - وأشار إلى بيت - فكس ، وصببت عليّ الماء ، ولبست ثوبين أبيضين ، وصلّيت أربع ركعات ، فقرأت فيها من القرآن ما حضرني ، ودعوت الله تعالى واستجرت به ، وعاهدته عهداً وثيقاً بتيّة صادقة ، أن أفضى الله بهذا الأمر إليّ ، وكفاني عادية هذه الأمور الغليظة أن أضع هذا الأمر في موضعه الذي وضع الله فيه ، ثمّ قوى فيه قلبي ، فبعثت طاهراً إلى عليّ بن عيسى بن هامان فكان من أمره ما كان ، ورددت هرثمة بن أعين إلى رافع (بن أعين) فظفر به وقتله ، وبعثت إلى صاحب السرير فهاديته وبذلت له شيئاً حتّى رجع ، فلم يزل أمرى يتقوى حتّى كان من أمر محمّد ما كان ، وأفضى الله إليّ بهذا الأمر واستوى لي ، فلمّا وفي الله تعالى بما عاهدته عليه ، أحببت أن أفي الله بما عاهدته ، فلم أر أحداً أحقّ بهذا الأمر من أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فوضعتها فيه فلم يقبلها علي ما قد علمت ، فهذا كان سببها .

فقلت : وفقّ الله أمير المؤمنين .

فقال : يا ريّان ! إذا كان غداً وحضر الناس فاقعد بين هؤلاء القوّاد وحدّثهم بفضل أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) .

فقلت : يا أمير المؤمنين ! ما أحسن من الحديث شيئاً إلّا ما سمعته منك !

فقال : سبحان الله ! ما أجد أحداً يعينني على هذا الأمر ، لقد هممت أن أجعل أهل قمّ شعاري ودثاري .

فقلت : يا أمير المؤمنين ! أنا أحدّث عنك بما سمعته منك من الأخبار ؟

فقال : نعم ، حدّث عني بما سمعته مني من الفضائل ، فلمّا كان من الغد قعدت بين القوّاد في الدار فقلت : حدّثني أمير المؤمنين ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه .

وحدّثني أمير المؤمنين ، عن أبيه ، عن آبائه قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليّ منّي بمنزلة هارون من موسى ، وكنت أخلط الحديث بعبئه ببعض لا أحفظه على وجهه ، وحدّثت بحديث خبير ، وبهذه الأخبار المشهورة . فقال عبد الله بن مالك الخزاعيّ : رحم الله عليّاً ، كان رجلاً صالحاً . وكان المأمون قد بعث غلاماً إلى مجلسنا يسمع الكلام فيؤدّيه إليه .

قال الريّان : فبعث إليّ المأمون فدخلت إليه ، فلمّا رأيته قال : يا ريّان ! ما أرواك للأحاديث وأحفظك لها ؟ قال : قد بلغني ما قال اليهوديّ عبد الله بن مالك في قوله : رحم الله عليّاً ، كان رجلاً صالحاً ، والله لأقتلنه إن شاء الله ، وكان هشام بن إبراهيم الراشديّ الهمدانيّ من أخصّ الناس عند الرضا (عليه السلام) من قبل أن يحمل ، وكان عالماً أديباً لبيباً ، وكانت أمور الرضا (عليه السلام) تجري من عنده وعلى يده ، وتصيره الأموال من النواحي كلّها إليه قبل حمل أبي الحسن (عليه السلام) .

فلمّا حمل أبو الحسن اتّصل هشام بن إبراهيم بذي الرياستين وقربه ذوالرياستين وأدناه ، فكان ينقل أخبار الرضا (عليه السلام) إلى ذى الرياستين والمأمون ، فحظي بذلك عندهما ، وكان لا يخفي عليهما من أخباره شيئاً ، فولاه المأمون حجابة الرضا (عليه السلام) ، فكان لا يصل إلى الرضا (عليه السلام) إلّا من أحبّ ، وضيق على الرضا (عليه السلام) ، وكان من يقصده من مواليه لا يصل إليه ، وكان لا يتكلّم الرضا (عليه السلام) في داره بشيء إلّا أوردته هشام على المأمون وذى الرياستين ، وجعل المأمون العباس ابنه في حجر هشام وقال له : أدبه . فسّمى هشام العباسيّ لذلك .

قال : وأظهر ذو الرياستين عداوةً شديدةً لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، وحسده على ما كان المأمون يفضّله ، فأول ما ظهر لذي الرياستين من أبي الحسن (عليه السلام) أنّ ابنه عمّ المأمون كانت تحبّه وكان يحبّها ، وكان يفتح باب حجرتها إلى مجلس المأمون ، وكانت تميل إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وتحبّه ، وتذكر ذا الرياستين وتقع فيه . فقال ذو الرياستين حين بلغه ذكرها له : لا ينبغي أن يكون باب دار النساء مشرعاً إلى مجلسك .

فأمر المأمون بسدّه ، وكان المأمون يأتي الرضا (عليه السلام) يوماً والرضا (عليه السلام) يأتي المأمون يوماً ، وكان منزل أبي الحسن (عليه السلام) بجانب منزل المأمون ، فلمّا دخل أبو الحسن (عليه السلام) إلى المأمون ونظر إلى الباب مسدوداً قال : يا أمير المؤمنين ! ما هذا الباب الذي سدّدته ؟

فقال : رأى الفضل ذلك وكرهه ، فقال (عليه السلام) : « إنّ الله وإنا إليه راجعون » مالف فضل والدخول بين أمير المؤمنين وحرمة ! قال : فما ترى ؟

قال : فتحه والدخول إلى ابنه عمّك ، ولا تقبل قول الفضل فيما لا يحلّ ولا يسع ، فأمر المأمون بهدمه ، ودخل على ابنه عمّه ، فبلغ الفضل ذلك فغمّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥١/٢ ح ٢٢ . عنه حلية الأبرار : ٤٤١/٤ ح ٢ ، والبحار : ١٣٧/٤٩ ح ١٢ ، وإثبات الهداة : ٣٢/٢ ح ١٣١ ، قطعة منه ، وح ١٣٢ ، قطعة منه .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) وليّ عهده : منهم أبو عليّ الحسين بن أحمد السلاميّ ، فإنّه ذكر ذلك في كتابه الذي صنّفه في أخبار خراسان ، وقال : كان الفضل بن سهل ذو الرياستين وزير المأمون ومدبّر أموره ، وكان مجوسياً ، فأسلم على يد يحيى بن خالد وصحبه . وقيل : بل أسلم سهل والد الفضل على يدي المهديّ ، وإنّ الفضل اختاره يحيى بن خالد البرمكيّ لخدمته المأمون ، فضمّه إليه

فتغلب عليه ، فاستبدَّ بالأمر دونه ، فإنَّما لُقِّبَ بـذو الرياستين ، فإنَّه تقلَّد الوزارة ورياسةَ الجند .

فقال الفضل حين استخلف المأمون يوماً لبعض من كان يعاشره : أين يقع فعلى فيما آتيته من فعال أبي مسلم فيما أتاه ؟

فقال : إنَّ أبا مسلم حوَّلها من قبيلةٍ إلى قبيلةٍ ، وأنت حوَّلتها من أخٍ إلى أخٍ ، وبين الحاليتين ما تعلمه .

فقال الفضل بن سهل : فإنِّي أحوَّلها من قبيلةٍ إلى قبيلةٍ ، ثمَّ أشار إلى المأمون بأن يجعل عليَّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) وليَّ عهده ، فبايعه وأسقط بيعه المؤتمن أخيه؛

وكان عليَّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ورد على المأمون وهو بخراسان سنة مائتين على طريق البصرة وفارس مع رجاء بن أبي الضحَّاك ، وكان الرضا (عليه السلام) متزوجاً بابنة المأمون ، فلمَّا بلغ خبره العباسيين ببغداد ساءهم ذلك ، فأخرجوا إبراهيم بن المهديّ وبايعوه بالخلافة ، فقيه يقول دعبل بن عليّ الخزاعيّ :

يا معشر الأجناد لا تقنطوا

خذوا عطاياكم ولا تسخطوا

فسوف يعطيكم حنيئاً

يلدّها الأُمرد والأشمط

(الحنين : الشوق وشدة البكاء والطرب . القاموس المحيط : ٣٠٩/٤ .)

(الشَّمط : اختلاط بياض الشعر بسواده ، (ج) أشمط وشمط . المعجم الوسيط : ٤٩٤ .)

والمعبديات لقوادكم

لا تدخل الكيس ولا تربط

(قال المجلسي : المعبديات نعمة معروفة .)

وهكذا يرزق أصحابه

خليفة مصحفه الربيط

وذلك أنَّ إبراهيم بن المهديّ كان مولعاً بضرب العود ، منهمكاً في الشرب ، فلمَّا بلغ المأمون خبر إبراهيم علم أنَّ الفضل بن

سهل أخطأ عليه وأشار بغير الصواب ، فخرج من مرو منصرفاً إلى العراق ، واحتال على الفضل بن سهل حتَّى قتله غالب خال

المأمون في حَمَّام بسرخس مغافصة ، في شعبان سنة ثلاث ومائتين ، (مغافصة : أي مغالبة . المصباح المنير : ٤٤٩ .)

واحتال المأمون على عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) حتَّى سمَّ في علَّة كانت أصابته فمات ، وأمر بدفنه بسناباذ من طوس

بجنب قبر هارون الرشيد ، وذلك في صفر سنة ثلاث ومائتين ، وكان ابن اثنتين وخمسين سنة .

وقيل : ابن خمس وخمسين (سنة) .

هذا ما حكاه أبو عليّ الحسين بن أحمد السلامي في كتابه .

والصحيح عندي أنَّ المأمون إنَّما ولَّاه العهد وبايع له للندى الذي قد تقدَّم ذكره ، وأنَّ الفضل بن سهل لم يزل معادياً ومبغضاً له ،

وكارهاً لأمره ، لأنَّه كان من صنائع آل برمك ، ومبلغ سنِّ الرضا (عليه السلام) تسع وأربعون سنة وستة أشهر ، وكانت وفاته في

سنة ثلاث ومائتين ، كما قد أسندته في هذا الكتاب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٥/٢ ح ٢٨ . عنه البحار : ١٤٢/٤٩ ح ١٩ .

الأنوار البهية : ٢٣٣ س ٣ ، قطعة منه .

قطعة منه في (مدَّة عمره الشريف) و (مبلغ سنِّه عند وليّ عهده) و (تاريخ شهادته ومحلّ دفنه) و (كيفية شهادته) و (

تزيجه (عليه السلام) بابنه المأمون .)

- استعانه المأمون بالرضا (عليه السلام) بعد قتل الفضل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثني عون بن محمّد الكنديّ قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن أبي عباد قال : لمّا كان من أمر الفضل بن سهل ما كان وقتل ، دخل المأمون إلى الرضا (عليه السلام) يبكي وقال له : هذا وقت حاجتي إليك يا أبا الحسن ! فتنظر في الأمر وتعيّني .

فقال له : عليك التدبير يا أمير المؤمنين ! وعلينا الدعاء .

قال : فلمّا خرج المأمون قتل للرضا (عليه السلام) : لِمَ أخرت - أعزّك الله - ما قاله لك أمير المؤمنين وأبيته ؟

فقال : ويحك ، يا أبا حسن ! لست من هذا الأمر في شيء .

(ولعلّ الصحيح أبا حسين كما جاء في سند الحديث .)

قال : فرآني قد اغتممت فقال لي : وما لك في هذا ، لو آل الأمر إلى ما تقول ، وأنت منّي كما أنت عليه الآن ، ما كانت نفقتك إلّا في كتمك ، وكنت كواحد من الناس .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٤/٢ ح ٢٥ . عنه البحار : ١٧١/٤٩ ح ٨ .)

(٥)

- مخالفته (عليه السلام) مع الفضل وهشام في قتل المأمون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى أنّه قصد الفضل بن سهل مع هشام بن إبراهيم ، الرضا (عليه السلام) فقال له : يا ابن رسول الله ! جئتك في سرّ ، فأخل لي المجلس ، فأخرج الفضل يميناً مكتوبه بالعق والطلاق ، ومالا كفارة له ، وقال له : إنّما جئناك لنقول كلمة حقّ وصدق ، وقد علمنا أنّ الإمرة أمرتكم ، والحقّ حقّكم يا ابن رسول الله ! والذي نقوله بألسنتنا عليه ضمائرنا ، وإلّا ينعق ما نملك ، والنساء طوائق ، وعلّي ثلاثون حجّة راجلاً أنا ، على أن نقتل المأمون ، ونخلّص لك الأمر ، حتّى يرجع الحقّ إليك . فلم يسمع منهما ، وشتمهما ولعنهما ، وقال لهما : كفرتما النعمة ! فلا تكون لكما السلامة ، ولالي إن رضيت بما قلتما . فلمّا سمع الفضل ذلك منه مع هشام ، علما أنّهما أخطئا ، فقصد المأمون بعد أن قالاً للرضا (عليه السلام) : أردنا بما فعلنا أن نجربك .

فقال لهما الرضا (عليه السلام) : كذبتما ، فإنّ قلوبكما على ما أخبرتmani به ، إلّا أنّكما لم تجداني كما أردتما .

فلمّا دخلا على المأمون قالوا : يا أمير المؤمنين ! إنّنا قصدنا الرضا (عليه السلام) وجربناه ، وأردنا أن نقف ما يضمه لك ، فقلنا وقال .

فقال المأمون : وقّمتما ، فلمّا خرجا من عند المأمون ، قصده الرضا (عليه السلام) ، وأخليا المجلس ، وأعلمه ما قالوا ، وأمره أن يحفظ نفسه منهما ، فلمّا سمع ذلك من الرضا (عليه السلام) علم أنّ الرضا (عليه السلام) هو الصادق .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٧/٢ ح ٣٠ . عنه البحار : ١٦٣/٤٩ ح ٣ .)

قطعة منه في (إخباره (عليه السلام) عمّا في الضمير .)

- أمر المأمون بنزع السواد ولبس الخضرة بعد ولاية عهد الرضا (عليه السلام) :

١ - الصفديّ : كان المأمون يخضع له [أي لأبي الحسن الرضا (عليه السلام)] ويتغالي فيه ، حتّى أنّه جعله وليّ عهده من بعده ، وكتب إلى الآفاق بذلك ، فثار بنو العبّاس لذلك وتألّموا .

وقيل : إنّ المأمون همّ مرّة أن يخلع نفسه من الخلافة ، ويوليها عليّ بن موسى الرضا .

ولمّا جعله وليّ عهده ، نزع السواد العباسيّ ، وألبس الناس الخضرة ، وضرب اسم الرضا (عليه السلام) على الدينار والدرهم ، وأمر له يوماً بألف ألف درهم .

(الوافي بالوفيات : ٢٢/٢٤٨ س ١٠ ، و ٢٤٩ س ٧ .)

٢ - ابن حجر العسقلانيّ : قال أبو الحسن يحيى بن جعفر النسابة العلويّ : عقد له المأمون وليّ عهد ، ولبس الناس الخضرة في أيّامه .

(تهذيب التهذيب : ٣٣٨/٧ س ٢٠ .)

- كيفيّة مبايعة الناس معه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الطيّب الحسين بن أحمد بن محمّد الرازيّ (رضى الله عنه) بنيسابور ، سنه اثنتين وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ قال : أخبرني أبي قال : أخبرني الريّان بن شبيب خال المعتصم ، أخو ماردة : أنّ المأمون لما أراد أن يأخذ البيعة لنفسه بإمرة المؤمنين ، ولأبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) بولاية العهد ، وفضل بن سهل بالوزارة ، أمر بثلاثة كراسيّ ، فنصبت لهم ، فلمّا قعدوا عليها ، أذن للناس فدخلوا يبائعون ، فكانوا يصفقون بأيّمانهم على أيّمان الثلاثة ، من أعلى الإبهام إلى الخنصر ويخرجون ، حتّى (الإبهام : أكبر الأصابع . القاموس المحيط : ١١٣/٤ .)

(٣ الخنصر : الإصبع الصغرى أو الوسطى . القاموس المحيط : ٣٦/٢ .)

بايع في آخر الناس فتى من الأنصار ، فصفق يمينه ، من أعلى الخنصر إلى أعلى الإبهام ، فتبسّم أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ثمّ قال : كلّ من بايعنا بايع بفسخ البيعة غير هذا الفتى ، فإنّه بايعنا بعقدها .

فقال المأمون : وما فسخ البيعة من عقدها ؟

قال أبو الحسن (عليه السلام) : عقد البيعة هو من أعلى الخنصر إلى أعلى الإبهام ، وفسخها من أعلى الإبهام إلى أعلى الخنصر . قال : فماج الناس في ذلك ، وأمر المأمون بإعادة الناس إلى البيعة على ما وصفه أبو الحسن (عليه السلام) ، وقال الناس : كيف يستحقّ الإمامة من لا يعرف عقد البيعة ، أنّ من علم لأولى بها ممّن لا يعلم . قال : فحمله ذلك على ما فعله من سمّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٨/٢ ح ٢ . عنه حلية الأبرار : ٤٥٦/٤ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٦٠/٥ ح ٣٢ ، والبحار : ١٨٤/٦٤ ح ١ .)

علل الشرائع : ٢٣٩ ، ب ١٧٤ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٤٤/٤٩ ح ٢١ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٩/٤ س ٨ .)

٢ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : ذكر رواة السير : أنّ المأمون لما أراد العقد للرضا (عليه السلام) ، أحضر الفضل والحسن بن سهل ، فأعلمهما بما قد عزم عليه من ذلك وقال : إنّي عاهدت الله تعالى أنّي إن ظفرت بالمخلوع أخرجت الخلافة إلى أفضل آل أبي طالب ، وما أعلم أحداً أفضل من هذا الرجل على وجه الأرض .

فلمّا رأى عزيمة عليّ ذلك أمسكا عن معارضته ، فأرسلهما إلى الرضا (عليه السلام) فعرضاً ذلك عليه فامتنع منه ، فلم يزالا به حتّى أجاب ، ورجعا إلى المأمون فعرفاه إجابته ، فسرّ به وجلس للخاصّة في يوم خميس ، وخرج الفضل بن سهل فأعلم الناس برأى المأمون في عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، وأنه قد ولّاه عهده ، وقد سمّاه الرضا ، وأمرهم بلبس الخضرة ، والعود لبيعته

فى الخميس الآخر ، على أن يأخذوا رزق سنه .

فلما كان ذلك اليوم ركب الناس على طبقاتهم من القواد والحجاب ، والقضاء وغيرهم فى الخضرة ، وجلس المأمون ، ووضع للرضا (عليه السلام) وسادتين عظيمتين حتى لحق بمجلسه وفرشه ، وأجلس الرضا (عليه السلام) عليهما فى الخضرة ، وعليه عمامة وسيف ، ثم أمر ابنه العباس بن المأمون فبايع له أول الناس ، فرفع الرضا (عليه السلام) يده فتلقى بها وجه نفسه ، ويبطنها وجوههم .

فقال المأمون : ابسط يدك للبيعة .

فقال الرضا (عليه السلام) : إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) هكذا كان يبايع .

فبايعه الناس ويده فوق أيديهم ، ووضعت البدر ، وقامت الخطباء والشعراء ، فجعلوا يذكرون فضل الرضا (عليه السلام) ، وما كان من المأمون فى أمره؛

ثم دعا أبو عباد بالعباس بن المأمون ، فوثب فدنا من أبيه ، فقبل يده وأمره بالجلوس .

ثم نودى محمداً بن جعفر بن محمد وقال له الفضل بن سهل : قم ، فقام ومشى حتى قرب من المأمون ، فوقف فلم يقبل يده ، فقيل له : امض فخذ جائزتك ، وناداه المأمون : ارجع يا أبا جعفر ! إلى مجلسك ، فرجع .

ثم جعل أبو عباد يدعو بعلوى وعباسى ، فيقبضان جوائزهما حتى نفذت الأموال .

ثم قال المأمون للرضا (عليه السلام) : اخطب الناس ، فحمد الله سبحانه ، وأثنى عليه وقال : إن لنا عليكم حقاً برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولكم علينا حقاً به ، فإذا أنتم أدبتم إلينا ذلك الحق ، وجب علينا الحق لكم .

ولم يذكر عنه غير هذا فى ذلك المجلس ، وأمر المأمون فضربت الدراهم ، وطبع عليها اسم الرضا (عليه السلام) ، وخطب للرضا فى كل بلد بولاية العهد ، وخطب عبد الجبار بن سعد فى تلك السنة على منبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بالمدينة ، فقال فى الدعاء له : ولّى عهد المسلمين على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على (عليهم السلام) :: (

سنه آباء هم ما هم

أفضل من يشرب صوب الغمام

(فى العيون : سبعة .)

(إعلام الورى : ٧٣/٢ س ١ .

كشف الغمة : ٢٧٦/٢ س ٩ .

الفصول المهمة لابن الصباغ : ٢٥٥ س ٤ ، بتفاوت .

المجدى فى أنساب الطالبين : ١٢٨ س ٢ ، قطعة منه ، و٣٦٥ س ١٦ ، قطعة منه .

الأنوار البهية : ٢٢٨ س ٣ ، بتفاوت .

إرشاد المفيد : ٣١٠ س ٢٣ ، بتفاوت . عنه نور الثقلين : ٦١/٥ ح ٣٣ ، قطعة منه ، والبحار : ١٤٥/٤٩ ح ٢٣ .

روضة الواعظين : ٢٤٨ س ١١ .

نور الأبصار : ٣١٦ س ٣ ، بتفاوت .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٥/٢ ح ١٤ ، قطعة منه . عنه البحار : ١٥٥/٤٩ ح ٢٨ .

الم..... لابن شهر آشوب : ٣٦٣/٤ س ٢٠ ، بتفاوت .

مقاتل الطالبين : ٤٥٤ س ١٥ ، بتفاوت .

قطعه منه في (كفيته مبايعه الناس مع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) .) .

- ما قال الناس بعد قبوله (عليه السلام) ولاية عهد المأمون :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : علي بن محمد قال : حدثني محمد بن أحمد ، عن يعقوب ، عن الحسين ، عن ابن راشد ، قال : لما

ارتحل أبو الحسن (عليه السلام) إلى خراسان قال : قلنا ليونس : هذا أبو الحسن حمل إلى خراسان .

فقال : إن دخل في هذا الأمر طايحاً أو مكرهاً ، فهو طاغوت .

(رجال الكشي : ٤٩٢ رقم ٩٤٣ .)

٢ - أبو عمرو الكشي ؛ : آدم بن محمد القلانسي البلخي قال : حدثني علي بن محمد بن يزيد القمي ، قال : حدثني أحمد بن

محمد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمد بن إبراهيم الحضيبي الأهوازي ، قال : لما حمل أبو الحسن (عليه السلام)

إلى خراسان قال يونس بن عبد الرحمن : إن دخل في هذا الأمر طائعاً أو كارهاً ، انتقضت النبوة من لدن آدم .

(رجال الكشي : ٤٩٦ رقم ٩٥٣ .)

الفصل الثاني : أحواله (عليه السلام) مع خلفاء زمانه

الأول - خلفاء عصره (عليه السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ : ... غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينة يقولون : ... وكان في أيام إمامته (عليه

السلام) بقيه ملك الرشيد ، ثم ملك بعد الرشيد محمد المعروف بالأمين ، وهو ابن زبيده ، ثلاث سنين وخمسة وعشرين يوماً ،

ثم خلع الأمين ، وأجلس عمه إبراهيم بن شكله أربعة عشر يوماً ، ثم أخرج محمد بن زبيده من الحبس ، وبويع له ثانية ، وجلس

في الملك سنة وستة أشهر ، وثلاثة وعشرين يوماً ، ثم ملك عبد الله المأمون ، عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨١ ح ١ .)

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣ .)

٢ - أبو علي الطبرسي ؛ : كان في أيام إمامته (عليه السلام) بقيه ملك الرشيد ، ثم ملك بعد الرشيد ابنه محمد المعروف

بالأمين ، - وهو ابن زبيده - ثلاثة سنين وخمسة وعشرين يوماً ، ثم خلع الأمين وحبس ، وأجلس عمه إبراهيم بن (في الفصول

المهمه : ثلاث سنين وعشرين يوماً ، وفي دلائل الإمامة والمناقب : ثلاث سنين وثمانية عشر يوماً .)

شكله أربعة عشر يوماً ، ثم أخرج محمد بن زبيده من الحبس ، وبويع له ثانية ، وجلس في الملك سنة وستة أشهر وثلاثة

وعشرين يوماً ، ثم ملك عبدالله بن (في إعلام الوري والفصول المهمه : سنة وسبعة أشهر .)

هارون المأمون عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً ، فأخذ البيعة في ملكه لعلّي (اكتفى في إعلام الوري والفصول المهمه بعشرين

سنة .)

بن موسى الرضا (عليهما السلام) بعهد المسلمين من غير رضاه ، ثم غدر به ، فقتله بالسّم بطوس من أرض خراسان ، فمضى إلى

كرامة الله ، صلوات الله عليه .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٥ س ١١ .)

إعلام الورى : ٤١/٢ س ١٦ .

دلائل الإمامة : ٣٤٧ س ٧ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٧/٤ .

قطعة منه فى (قاتله وكيفية شهادته (عليه السلام)) .

٣ - ابن شهر آشوب ؛ فكان فى سنى إمامته بقيّة ملك الرشيد ، ثم ملك الأمين ثلاث سنين وثمانية عشر يوماً ، وملك المأمون عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٧/٤ س ١٠ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ضمن ح ٢١ .)

٤ - ابن الصباغ : معاصره الأمين والمأمون .

(الفصول المهمة : ٢٤٤ س ١٨ .

نور الأبصار : ٣٠٩ س ١٦ .)

الثانى - مشاورة الحكام معه فى عصره

١ - الراوندى ؛ روى عن محمّد بن الفضل الهاشمى قال : ... فلما كان فى اليوم الثالث من دخولى البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى ... قال (عليه السلام) : أنا على بن موسى بن جعفر بن محمّد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب (عليهم السلام) ، وابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأقرأنى - بعد أن صلينا - كتاب صاحبه إليه ، واستشارنى فى كثير من أموره ، فأشرت عليه بما فيه الحظ له ، ووعدته أن يصير إلىّ بالعشى بعد العصر من هذا اليوم ، ليكتب عندى جواب كتاب صاحبه ، وأنا واف له بما وعدته به ، ولا حول ولا قوة إلا بالله ...

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

الثالث - تهديد بعض عمال الخليفة بقتله (عليه السلام)

١ - أبو عمرو الكششى ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنى علىّ قال : حدّثنى أحمد ، عن أبى طالب قال : حدّثنى العباسىّ أنّه قال للرضا (عليه السلام) : لِمَ لا تدخل فيما سألك أمير المؤمنين ؟

قال : فقال (عليه السلام) : فأنت أيضاً علىّ يا عباسىّ !

فقال : نعم ، ولتجيبه إلى ما سألك ، أو لأعطيك القاضية ، يعنى السيف .

(رجال الكششى : ٥٠١ رقم ٩٦١ .)

الرابع - أحواله (عليه السلام) مع هارون العباسىّ

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ يونس ، عمّن ذكره قال : قيل للرضا (عليه السلام) : إنك تتكلم بهذا الكلام والسيف يقطر دماً ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ لله وادياً من ذهب حماه بأضعف خلقه النمل ، فلو رامه البختيّ لم تصل إليه .
(الكافي : ٥٩/٢ ح ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤١٢ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار ، عن محمّد بن أحمد الأشعريّ ، عن عمران بن موسى ، عن أبي الحسن داود بن محمّد النهديّ ، عن عليّ بن جعفر ، عن أبي الحسن الطيّب (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لما توفّي أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) دخل أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) السوق ، فاشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، فلما كتب صاحب الخبر إلى هارون بذلك قال : قد أمنا جانبه .
وكتب الزبيرىّ : إنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قد فتح بابه ودعا إلى نفسه .

فقال هارون : واعجباً من هذا ! يكتب أنّ عليّ بن موسى (عليه السلام) قد اشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، ويكتب فيه بما يكتب .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٥/٢ ح ٤ . عنه مدينة المعاجز : ٥٢/٧ ح ٢١٥٣ ، والبحار : ١١٤/٤٩ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٢٦٣/٣ ح ٤٢ .

إعلام الورى : ٦٠/٢ س ١٥ .

الثاقب فى المناقب : ٤٩٢ ح ٤٢١ ، بتفاوت .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٩/٤ س ١٩ ، مختصراً .

كشف الغمّة : ٣١٥/٢ س ١٤ .

قدعه منه فى (علمه (عليه السلام) بما فى الضمير) ، و (شراؤه (عليه السلام) كلباً وكبشاً وديكاً) .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ محمّد بن الفضيل قال : أخبرنى من سمع الرضا (عليه السلام) وهو ينظر إلى هارون بمنى أو بعرفات فقال : أنا وهارون هكذا ، وضّم بين إصبعيه

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٦/٢ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٣١ .)

٤ - المسعودىّ : سام بن نوح بن درّاج ، قال : كنّا عند غسان القاضى ، فدخل إليه رجل من أهل خراسان ، عظيم القدر ، من أصحاب الحديث ، فأعظمه ورفع وحادثه .

فقال الرجل : سمعت هارون الرشيد يقول : لأخرجنّ العام إلى مكّة ، ولأخذنّ عليّ بن موسى ، ولأردنّه حياض أبيه .

فقلت : ما شىء أفضل من أن أتقرب إلى الله عزّ وجلّ ، وإلى رسوله ، فأخرج إلى هذا الرجل فأنذره .

فخرجت إلى مكّة ، ودخلت على الرضا (عليه السلام) ، فأخبرته بما قال هارون ، فجزّانى خيراً ثمّ قال : ليس عليّ منه بأس ، أنا وهارون كهاتين ، وأوماً ياصبعه .

(إثبات الوصيّة : ٢٠٥ س ١٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٣٩ .)

- اقتراحه الخلافة للإمام الرضا (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . معمر بن خلّاد ، قال : قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : قال لى المأمون : يا أبا الحسن ! لو كتبت إلى بعض من يطيعك فى هذه النواحي التى قد فسدت علينا . قال : قلت له : يا أمير المؤمنين ! إن وفيت لى وفيت لك ، إنّما دخلت فى هذا الأمر الذى دخلت فيه ، على أن لا آمر ، ولا أنهى ، ولا أولى ، ولا أعزل (الكافى : ١٣٢/٨ ح ١٣٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٥٤ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . معمر بن خلّاد قال : قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) قال لى المأمون يوماً : يا أبا الحسن ! انظر بعض من تثق به ، نوّيه هذه البلدان التى قد فسدت علينا . فقلت له : تفى لى ، وأوفى لك ، فإنّى إنّما دخلت فيما دخلت على أن لا آمر فيه ولا أنهى ، ولا أعزل ولا أولى (عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٦/٢ ح ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٥٥ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبى الصلت الهرويّ قال : إنّ المأمون قال للرّضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! قد عرفت علمك وفضلك وزهدك ، وورعك وعبادتك ، وأراك أحقّ بالخلافة منى . فقال الرضا (عليه السلام) : بالعبودية لله عزّ وجلّ أفتخر . . . فقال له المأمون : فإنّى قد رأيت أن أعزل نفسى عن الخلافة ، وأجعلها لك وأبايعك .

فقال له الرضا (عليه السلام) : إن كانت هذه الخلافة لك ، والله جعلها لك ، فلا يجوز لك أن تخلع لباساً ألبسك الله وتجعله لغيرك ، وإن كانت الخلافة ليست لك فلا يجوز لك أن تجعل لى ما ليس لك . فقال له المأمون : يا ابن رسول الله فلا بدّ لك من قبول هذا الأمر ! فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلك طائعاً أبداً . . . فقال له : فإن لم تقبل الخلافة ، ولم تجب مبايعتى لك ، فكن ولىّ عهدى له ، تكون الخلافة بعدى . . . قال (عليه السلام) : الأمان على الصدق . قال : لك الأمان .

قال : تريد بذلك أن يقول الناس : إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) لم يزهّد فى الدنيا ؛ بل زهدت الدنيا فيه ، ألا ترون كيف قبل ولاية العهد طمعاً فى الخلافة ! فغضب المأمون ، ثم قال : إنّك تتلقانى أبداً بما أكرهه ، وقد أمنت سطوتى ، فبالله أقسم لئن قبلت ولاية العهد ، وإلاّ أجبرتكم على ذلك ، فإن فعلت ، وإلاّ ضربت عنقك ! (عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٩/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٥٧ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد الله بن محمّد الهاشميّ قال : دخلت على المأمون يوماً . . . وقال لى : يا عبد الله ! أيلومنى أهل بيتى وأهل بيتك إن نصبت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) علماً ، فوالله لأحدّثك بحديث تتعجب منه ، جئته يوماً فقلت له : جعلت فداك ، إنّ آباءك موسى بن جعفر ، وجعفر بن محمّد ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، كان

عندهم علم ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامة ، وأنت وصي القوم ووارثهم ، وعندك علمهم ، وقد بدت لي إليك حاجة .
قال : هاتها ، فقلت : هذه الزاهريّة خطّنتي ، ولا أقدم عليها من جواري قد حملت غير مرّة وأسقطت ، وهي الآن حامل ، فدلتني
على ما نتعالج به فتسلم .

فقال : لاتخف من إسقاطها ، فإنّها تسلم وتلد غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، ويكون له خنصر زائدة في يده اليمنى ليست بالمدلاة ،
وفي رجله اليسرى خنصر زائدة ليست بالمدلاة .

فقلت في نفسي : أشهد أنّ الله على كلّ شيء قدير ، فولدت الزاهريّة غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، في يده اليمنى خنصر زائدة ليست
بالمدلاة ، وفي رجله اليسرى خنصر زائدة ليست بالمدلاة على ما كان وصفه لي الرضا (عليه السلام) ، فمن يلومني على نصبي
إيّاها علماً !

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٣/٢ ح ٤٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٠٥ .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن العيّاس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شيء قطّ إلّا علم ، ولا رأيت
أعلم منه بما كان في الزمان الأوّل إلى وقته وعصره ، وكان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كلّ شيء ، فيجيب فيه
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٦٤ .)

٦ - الإربلي ؛ : في سنة سبعين وستّمائة وصل من مشهده ال شريف (عليه السلام) أحد قوّامه ، ومعه العهد الذي كتبها المأمون
بخطّ يده ، وبين سطوره ، وفي ظهره بخطّ الإمام (عليه السلام) ما هو مسطور ، فقُبلت مواقع أقلامه ، وسرّحت طرفي في رياض
كلامه ، وعددت الوقوف عليه من منن الله وإنعامه ، ونقلته حرفاً فحرفاً ، وما هو بخطّ المأمون :

بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا كتاب كتبه عبد الله بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعليّ بن موسى بن جعفر وليّ عهده ، أمّا بعد
. . . .

صورة ما كان على ظهر العهد بخطّ الإمام عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) :

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الفعّال لما يشاء ،

(كشف الغمّة : ٣٣٣/٢ س ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٨ .)

٧ - الفتيال النيسابوري ؛ : روى : أنّ المأمون قد أنفذ إلى جماعة من آل أبي طالب ، فحملهم إليه من المدينة ، وفيهم عليّ بن
موسى الرضا (عليهما السلام) . . . فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً ، وأنزل الرضا (عليه السلام) داراً ، وأكرمه وعظّم أمره ،
ثمّ أنفذ إليه إنّي أريد أن أخلع نفسي من الخلافة ، وأقلّدك إيّاها ، فما رأيك في ذلك ؟

فأنكر الرضا (عليه السلام) هذا الأمر . . . فقال له المأمون كلاماً كالتهديد فيه على الإمتناع عليه وقال في كلامه : إنّ عمر بن
الخطّاب جعل الشورى في سنّته ، أحدهم جدّك أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وشرط فيمن خالف منهم أن يضرب عنقه ، ولا بدّ
من قبولك ما أريد منك ، فإنّي لأجد محيصاً عنه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : فإنّي أُجيبك إلى ماتريد من ولاية العهد ، على أنّي لا آمر . . . فأجابه المأمون إلى ذلك كلّه . . .

(روضة الواعظين : ٢٤٧ س ١٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٥٣ .)

- احتيال المأمون على قتل الإمام الرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . هرثمة بن أعين قال : دخلت على سيدي ومولاي - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمي وكان يتوالى سيدي حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلما رآنى قال لى : يا هرثمة ! ألسنت تعلم أنّى ثقة المأمون على سرّه وعلايته ؟ قلت : بلى .

قال : أعلم يا هرثمة ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته . . . فدعانا بنا غلاماً غلاماً ، وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلموه ، وضِعوا أسيافكم عليه ، واخبطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه . . .

قال : فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه فى حجرته ، فوجدناه مضطجعاً يقبّب طرف يديه ويكلّم بكلام لا نعرفه ، قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فليس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين ! . . . فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلما دخل عليه حجرته سمع هممته فأرعد ثم قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيدي (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبح . . .

قال : فرجعت إلى المأمون فوجدت وجهه كقطع الليل المظلم فقال لى : يا صبيح ! ما وراءك ؟

فقلت له : يا أمير المؤمنين ! هو والله جالس فى حجرته ، وقد نادانى وقال لى كيت وكيت ، قال : فشدّ أزراره وأمر بردّ أثوابه وقال : قولوا : إنّه كان غشى عليه ، وإنّه قد أفاق . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٤/٢ ح ٢٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٧٠ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عليّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا (عليه السلام) عليّ بن موسى لما جعله المأمون وليّ عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشية المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لما جاءنا عليّ بن موسى (عليهما السلام) وصار وليّ عهدنا ، فحبس الله عنّا المطر ، واتّصل ذلك بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت الله عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

قال : فمتى تفعل ذلك ؟ وكان ذلك يوم الجمعة .

قال : يوم الاثنين . . . فلما كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء . . . ، وقد كان للمأمون من يريد أن يكون هو وليّ عهده من دون الرضا (عليه السلام) ، وحساد كانوا بحضرة المأمون للرضا (عليه السلام) .

فقال للمأمون بعض أولئك : يا أمير المؤمنين ! أعيدك بالله أن تكون تاريخ الخلفاء فى إخراجك هذا الشرف العميم ، والفخر العظيم من بيت ولد العباس إلى بيت ولد عليّ ، لقد أعنت على نفسك وأهلك ، جئت بهذا الساحر ولد السحرة ، وقد كان خاملاً فأظهرته ، ومتّصعاً فرفعته ، ومنسياً فذكرت به ، ومستخفاً فنوّهت به ، قد ملأ الدنيا مخرقه وتشوّقاً بهذا المطر الوارد عند

دعائه ، ما أخوفنى أن يخرج هذا الرجل هذا الأمر عن ولد العباس إلى ولد على ؟ !

بل ما أخوفنى أن يتوصل بسحره إلى إزالة نعمتك ، والتواهب على مملكتك ، هل جنى أحد على نفسه ومملكه مثل جنايتك ؟ ! فقال المأمون : قد كان هذا الرجل مستتراً عنّا ، يدعو إلى نفسه ، فأردنا أن نجعله ولّى عهدنا ليكون دعاؤه لنا ، وليعترف بالملك والخلافه لنا ، وليعتقد فيه المفتونون به أنه ليس ممّا ادّعى فى قليل ولا كثير ، وإنّ هذا الأمر لنا من دونه ، وقد خشينا إن تركناه على تلك الحالة أن يفتق علينا منه ما لانسدّه ، ويأتى علينا منه ما لانطيقه ، والآن فإذ قد فعلنا به ما فعلناه ، وأخطأنا فى أمره بما أخطأنا ، وأشرفنا من الهلاك بالتنويه به على ما أشرفنا ، فليس يجوز التهاون فى أمره . ولكننا نحتاج أن نضع منه قليلاً قليلاً حتى نصوّره عند الرعايا بصورة من لا يستحقّ لهذا الأمر؛ ثمّ ندبر فيه بما يحسّم عنّا موادّ بلائه . قال الرجل : يا أمير المؤمنين ! فولّنى مجادلته ، فإنّى أفحمه وأصحابه ، وأضع من قدره ، فلولا هيبتك فى نفسى لأنزلته منزله ، ويئنت للناس قصوره عمّا رشحته له .

قال المأمون : ما شىء أحبّ إلّى من هذا

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٧/٢ ، ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٧٥ .

- هبة المأمون جرم أخيه زيد إلى الرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : لمّا حمل زيد بن موسى بن جعفر (عليهما السلام) إلى المأمون ، وقد كان خرج بالبصرة ، وأحرق دور ولد العباس ، وهب المأمون جرمه لأخيه على بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، وقال له : يا أبا الحسن ! لئن خرج أخوك وفعل ما فعل ، لقد خرج قبله زيد بن على فقتل ، ولولا مكانك منى لقتلته ، فليس ما أتاه بصغير . فقال الرضا (عليه السلام) : يا أمير المؤمنين ! لا تقسّ أخى زيدا إلى زيد بن على ، فإنّه كان من علماء آل محمّد ، غضب لله عزّ وجلّ ، فجاهد أعداءه حتى قتل فى سبيله .

ولقد حدّثنى أبى موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، أنّه سمع أباه جعفر بن محمّد بن على (عليهم السلام) : يقول : رحم الله عمى زيدا ! إنّّه دعا إلى الرضا من آل محمّد ، ولو ظفر لوفى بما دعا إليه ، ولقد استشارنى فى خروجه ، فقلت له : يا عمّ ! إن رضيت أن تكون المقتول المصلوب بالكناسة فشأنك ، فلما ولّى ، قال جعفر بن محمّد : ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! أليس قد جاء فىمن ادّعى الإمامة بغير حقّها

ما جاء ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ زيد بن على لم يدع مالىس له بحقّ ، وإنّه كان أتقى لله من ذلك ، إنّّه قال : أدعوكم إلى الرضا من آل محمّد (عليهم السلام) : ، وإنما جاء ما جاء ، فىمن يدعى أنّ الله تعالى نصّ عليه ، ثمّ يدعو إلى غير دين الله ، ويضلّ عن سبيله بغير علم ، وكان زيد والله ممّن خوطب بهذه الآية : (وَجْهَدُوا فى اللَّهِ حقّ جهادهِى هُوَ اجْتَبَل -كم) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤٨/١ ، ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٥ .

- رجوع المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فى المسائل الفقهيّة وغيرها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : فى رواية محمّد بن أحمد بن يحيى بإسناده قال : رُفِعَ إلى المأمون ، رجل دفع رجلاً فى بثرفات . . . فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلك ، وكتب إليه .

فقال (عليه السلام) : ديتة على أصحاب الغوث الذين صاحوا الغوث

(من لا يحضره الفقيه : ١٢٨/٤ ح ٤٥١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٧ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبي الصلت عبد السلام بن صالح الهروي قال : سأل المأمون أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن قول الله تعالى : . . . فقال المأمون : فزجت عنّي يا أبا الحسن (عليه السلام) فزج الله عنك ، ثم قال له : يا ابن رسول الله فما معنى قول الله عز وجل : . . . فقال المأمون : فزجت عنّي يا أبا الحسن فزج الله عنك ، فأخبرني عن قول الله تعالى : . . . فقال المأمون : فزجت عنّي فزج الله عنك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٤/١ ح ٣٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٦١ .)

- بركة السباع وقصة زينب الكذابة :

١ - ابن حمزة الطوسي ؛ . . . أبو عبد الله الحافظ النيسابوري في كتابه الموسوم بالمفاخر ، ونسبه إلى جدّه الرضا (عليه السلام) وهو : أنه قد دخل على المأمون وعنده زينب الكذابة ، وكانت تزعم أنها زينب بنت علي بن أبي طالب ، وأنّ علياً قد دعا لها بالبقاء إلى يوم القيامة ؛

فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : سلّم علي أختك .

فقال (عليه السلام) : والله ما هي بأختي ولا ولدها علي بن أبي طالب .

فقلت زينب : ما هو أخي ولا ولده علي بن أبي طالب .

فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : ما مصداق قولك هذا ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ أهل بيت لحمنا محرّمة على السباع ، فاطرحها إلى السباع ، فإن تك صادقة ، فإنّ السباع تغفّي لحمها .

قالت زينب : ابتدىء بالشيخ .

قال المأمون : لقد أنصفت .

فقال (عليه السلام) له : أجل .

ففتحت بركة السباع فنزل الرضا (عليه السلام) إليها ، فلمّا رأته بصبصت ، و أومأت إليه بالسجود ، فصلى فيما بينها ركعتين وخرج منها .

فأمّر المأمون زينب أن تنزل فأبت ، وطرحت للسباع فأكلتها

(الثاقب في المناقب : ٥٤٦ ح ٤٨٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٧٨ .)

(٢)

- شعره (عليه السلام) عند المأمون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . موسى بن محمّد المحاربي ، عن رجل ذكر اسمه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ

المأمون قال له : هل رويت من الشعر شيئاً ؟

فقال (عليه السلام) : قد رويت منه الكثير ، فقال : أنشدني أحسن ما رويته في اللحم .

فقال (عليه السلام) :

إذا كان دونى من بليت بجهله

أبيت لنفسى أن تقابل بالجهل . . .

فقال المأمون : إذا أمرت أن يترب الكتاب كيف تقول ؟

قال : ترب ، قال : فمن السحا ؟

قال : سح ، قال : فمن الطين ؟

قال : طن .

قال : فقال المأمون : يا غلام ! ترب هذا الكتاب ، وسحه ، وطنه ، وامض به إلى الفضل بن سهل ، وخذ لأبى الحسن (عليه السلام) ثلاثمائة ألف درهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٤/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٨٤ .)

- مناظراته العلميّة عند المأمون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمّد النوفلى ثم الهاشمى يقول : لما قدم على بن موسى الرضا (عليهما السلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئين ، والهريذ الأكبر ، وأصحاب زردّهشت ، وقسطاس الرومى والمتكلمين ، ليسمع كلامه وكلامهم ، فجمعهم الفضل بن سهل ، ثم أعلم المأمون باجتماعهم فقال : أدخلهم على ، ففعل ، فرحب بهم المأمون ، ثم قال لهم : إنى إنما جمعتمكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمى ، هذا المدنى القادم على ، فإذا كان بكره فاغدوا على ، ولا يتخلف منكم أحد . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! نحن مبكرون إن شاء الله .

قال الحسن بن محمّد النوفلى : فبينما نحن فى حديث لنا عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، إذ دخل علينا ياسر الخادم ، وكان يتولى أمر أبى الحسن (عليه السلام) فقال له : يا سيدي ! إن أمير المؤمنين يقرئك السلام ، ويقول : فداك أخوك ! أنه أجمع إلى أصحاب المقالات ، وأهل الأديان ، والمتكلمون من جميع الملل ، فرأيك فى البكور إلينا إن أحببت كلامهم ، وإن كرهت ذلك فلاتجشم ، وإن أحببت أن نصير إليك خفّ ذلك علينا .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أبلغه السلام ، وقل له : قد علمت ما أردت ، وأنا صائر إليك بكره إن شاء الله .

قال الحسن بن النوفلى : فلما مضى ياسر ، التفت إلينا ، ثم قال لى : يا نوفلى ! أنت عراقى ، ورفّة العراقى غير غليظة ، فما عندك فى جمع ابن عمك علينا ، أهل الشرك وأصحاب المقالات ؟

فقلت : جعلت فداك ! ، يريد الامتحان ، ويحب أن يعرف ما عندك ، ولقد بنى على أساس غير وثيق البنيان ، وبئس والله ! ما بنى

فقال (عليه السلام) لى : يا نوفلى ! أتحب أن تعلم متى يندم المأمون ؟

قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : إذا سمع احتجاجى على أهل التوريه بتوراتهم ، وعلى أهل الإنجيل بإنجيلهم ، و

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٤/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

- تعيين مسير قدوم الرضا (عليه السلام) إلى خراسان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . رجاء بن أبي الضحّاك يقول : بعثني المأمون في إشخاص عليّ بن موسى (عليهما السلام) من المدينة . . . وقد أمرني أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولا آخذ به على طريق قم ، وأمرني أن أحفظه بنفسى بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٦٦٩ .)

- إخبار المأمون بدخوله بغداد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمّد بن أبي عبّاد قال : قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : ندخل بغداد إن شاء الله تعالى ، فنفعل كذا وكذا .

فقال (عليه السلام) له : تدخل أنت بغداد يا أمير المؤمنين

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٤/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٣٥ .)

- دفع شرّ المأمون بقرائته (عليه السلام) الحرز :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : حرز لمولانا عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) تسمى رقعة الجيب . . . يأسر الخادم قال : لما نزل أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قصر حميد بن قحطبة ، نزع ثيابه وناولها حميداً فاحتملها ، وناولها جارية له لتغسلها ، فما لبثت أن جاءت ومعها رقعة فناولتها حميداً وقالت : وجدتها في جيب أبي الحسن (عليه السلام) .

فقلت : جعلت فداك ، إنّ الجارية وجدت رقعة في جيب قميصك فما هي ؟

قال (عليه السلام) : يا حميد ! هذه عوذة لانفارقها ، فقلت : لو شرفتنى بها .

فقال (عليه السلام) : هذه عوذة من أمسكها في جيبه كان البلاء مدفوعاً عنه ، وكانت له حرزاً من الشيطان الرجيم ، ثمّ أملى على الحميد العوذة وهى : . . . قلت : ولهذا الحرز قصّة موقنة ، وحكاية عجيبة ، كما رواه أبو الصلت الهروي .

قال : كان مولاي عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ذات يوم جالساً في منزله ، إذ دخل عليه رسول المأمون ، فقال : أجب أمير المؤمنين ! فقام عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فقال لي : يا أبا الصلت ! إنّه لا يدعوني في هذا الوقت إلّا لداهية ، والله لا يمكنه أن يعمل بي شيئاً أكرهه ، لكلمات وقعت إليّ من جدّي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال : فخرجت معه حتّى دخلنا على المأمون ، فلمّا نظر به الرضا (عليه السلام) ، قرأ هذا الحرز إلى آخره ، فلمّا وقف بين يديه نظر إليه المأمون وقال : يا أبا الحسن ! قد أمرنا لك بمائة ألف درهم ، واكتب حوائج أهلك ، فلمّا ولى عنه عليّ بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) : ومأمون ينظر إليه في قفاه ويقول : أردت وأراد الله ، و ما أراد الله خير .

(مهج الدعوات : ٤٩ س ١١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٩٥ .)

- ولاية عهد المأمون وتزويج ابنته إياه (عليه السلام) :

١ - ابن خلّكان : كان المأمون قد زوّجه [أى أبا الحسن الرضا (عليه السلام)] ابنته أمّ حبيب في سنّة اثنتين ومائتين ، وجعله وليّ عهده ، وضرب اسمه على الدينار والدرهم ، وكان السبب في ذلك ، أنّه استحضر أولاد العباس الرجال منهم والنساء ، وهو بمدينة مرو من بلاد خراسان ، وكان عددهم ثلاثة وثلاثين ألفاً ما بين الكبار والصغار ، واستدعى عليّاً المذكور ، فأنزله أحسن منزله ، وجمع خواصّ الأولياء ، وأخبرهم أنّه نظر في أولاد العباس ، وأولاد عليّ بن أبي طالب رضى الله عنهما ، فلم يجد في

وقته أحداً أفضل ، ولا أحقّ بالأمر من عليّ الرضا ، فبايعه ، وأمر بإزالة السواد من اللباس والأعلام .

(وفيات الأعيان : ٢٦٩/٣ س ١٥ . عنه مناقب أهل البيت (عليهم السلام) : : ٢٧٩ س ١٤ .

قطعة منه في (أسماء أزواجه) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) .)

- وصيته إلى المأمون :

١ - الصفديّ : آل أمره [أي الرضا (عليه السلام)] مع المأمون إلى أن سمّه في رمانه على ما قيل ، مداراةً لبني العباس ، فلمّا

أكلها ، وأحسّ بالموت ، وعلم من أين أتى . . . ثم أرسل إليه المأمون وقال : ما توصيني به ؟

فقال للرسول : قل له : يوصيك أن لا تعطى أحداً ما تندم عليه .

(الوافي بالوفيات : ٢٥١/٢٢ س ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ١٧٩ .)

- وصيته للمأمون بالإحسان إلى ابنه الجواد (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ياسر الخادم قال : لمّا كان بيننا وبين طوس سبعة منازل ، اعتلّ أبو الحسن (عليه السلام) ، فدخلنا

طوس وقد اشتدّت به العلة ، فبقينا بطوس أياماً ، فكان المأمون يأتيه في كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان في آخر يومه الذي قبض فيه ،

كان ضعيفاً في ذاك اليوم . . . أغمى عليه وضعف ، فوَقعت الصيحة وجاءت جوارى المأمون ونساؤه ، حافيات حاسرات ،

ووقعت الوحية بطوس ؛

وجاء المأمون حافياً حاسراً يضرب على رأسه ، ويقبض على لحيته ، ويتأسّف ويبكي ، وتسيل دموعه على خديّه ، فوقف على

الرضا (عليه السلام) وقد أفاق فقال : يا سيّدي ! والله ما أدري أيّ المصيّبتين أعظم عليّ ؟ ، فقدى لك وفراقى إياك ، أو تهمة

الناس لي إنّي اغتلتك وقتلتك ! . . . قال : فرفع طرفه إليه ، ثم قال : أحسن يا أمير المؤمنين ! معاشره أبي جعفر (عليه السلام)

فإنّ عمره وجمعه بين سبّابتيه

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٧٨٢ .)

- تزويجه (عليه السلام) مع أخت المأمون :

١ - المسعوديّ : أحمد بن أبي نصر السكونيّ قال : لمّا اجتمع الناس للأملاك وخطب الرضا (عليه السلام) فقال : « الحمد لله

الذي بيده مدار الأقدار ، وبمشيئته تتمّ الأمور ، وأشهد أن لا إله إلاّ الله ، شهادة يواطىء عليها القلب اللسان ، والسرّ الإعلان ،

وأشهد أنّ محمداً عبده ورسوله انتجبه نبياً ، فنطق البرهان بتحقيق نبوّته ، بعد أمر لم يأذن الله فيه ، وقرب أمر ما ب مشيئة الله إليه

، ونحن نتعرّض ببركة الدعاء لخيرة القضاء »

والتي تذكّر أم حبيبة أخت أمير المؤمنين عبد الله المأمون صلة الرحم ، وأمّشاج الشبيكة ، وقد بذلت لها من الصداق خمسمائة

درهم ، تزوّجني يا أمير المؤمنين ؟

فقال المأمون : نعم ، قد زوّجتك .

فقال : قد قبلت ورضيت .

(إثبات الوصية : ٢١٢ س ٢٠ .

قطعة منه في (أزواجه) .)

٢ - ابن خلّكان : كان المأمون قد زوّجه [أي أبا الحسن الرضا (عليه السلام)] ابنته أمّ حبيب في سنة اثنتين ومائتين

(وفيات الأعيان : ٢٦٩/٣ س ١٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٧٧٩ .)

(٣)

- عيادة المأمون عن الرضا (عليه السلام) في مرضه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكتبه في ذلك ، حتّى علم أنّه لا- محيص له ، و أنّه لا- يكفّ عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبي جعفر (عليه السلام) سبع سنين .

فكتب إليه المأمون : لا تأخذ على طريق الجبل وقمّ ، وخذ على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، حتّى وافى مرو ، فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافة ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولايه العهد ؟ فقال (عليه السلام) : على شروط أسألها .

قال المأمون له : سل ما شئت .

فكتب الرضا (عليه السلام) : إنّي داخل في ولاية العهد على أن لا آمر ولا أنهي ، ولا أفتى ولا أقضى ، ولا أوّل ولا أعزل ، ولا أغير شيئاً ممّا هو قائم ، وتعفني من ذلك كلّ ، فأجابته المأمون إلى ذلك كلّ .

قال : فحدّثني ياسر قال : فلما حضر العيد ، بعث المأمون إلى الرضا (عليه السلام) ، يسأله أن يركب ، ويحضر العيد ، ويصلّي ويخطب .

فبعث إليه الرضا (عليه السلام) : قد علمت ما كان بيني وبينك من الشروط في دخول هذا الأمر ، فبعث إليه المأمون : إنّما أريد بذلك أن تطمئنّ قلوب الناس ، ويعرفوا فضلك ، فلم يزل (عليه السلام) يراذه الكلام في ذلك ، فألحّ عليه فقال : يا أمير المؤمنين ! إن أعفيتني من ذلك فهو أحبّ إليّ ، وإن لم تعفني خرج رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأمير المؤمنين (عليه السلام) .

فقال المأمون : اخرج كيف شئت ، وأمر المأمون القوّد والناس أن يبيكروا إلى باب أبي الحسن (عليه السلام) .

قال : فحدّثني ياسر الخادم : أنّه قعد الناس لأبي الحسن (عليه السلام) في الطرقات ، والسطوح ، الرجال والنساء والصبيان ، واجتمع القوّد والجند على باب أبي الحسن (عليه السلام) ، فلما طلعت الشمس ، قام (عليه السلام) فاغتسل ، وتعمّم بعمامة بيضاء من قطن ، ألقى طرفاً منها على صدره وطرفاً بين كتفيه وتشمّر ، ثمّ قال (شمّر ثوبه : رفعه عن ساعديه أو عن ساقيه . المعجم الوسيط : ٤٩٣ .)

لجميع مواليه : افعلوا مثل ما فعلت .

ثمّ أخذ بيده عكازاً ، ثمّ خرج ونحن بين يديه ، وهو حاف قد شمّر سراويله (العكاز : عصاً يُتوكأ عليها . المعجم الوسيط : ٦١٨ .)

إلى نصف الساق ، وعليه ثياب مشمّرة ، فلما مشى ومشينا بين يديه ، رفع رأسه إلى السماء وكبر أربع تكبيرات ، فخيّل إلينا أنّ السماء والحيطان تجاوبه ، والقوّد والناس على الباب قد تهيّؤوا ، ولبسوا السلاح ، وتزيّنوا بأحسن الزينة ، فلما طلعتنا عليهم بهذه

الصورة .

وطلع الرضا (عليه السلام) ، وقف على الباب وقفه ، ثم قال : الله أكبر ، الله أكبر ، الله أكبر ، الله أكبر على ما هدانا ، الله أكبر على ما رزقنا من بهيمة الأنعام ، والحمد لله على ما أبلانا - نرفع بها أصواتنا - .

قال ياسر : فترعزت مرو بالبكاء والضجيج والصرخ ، لما نظروا إلى أبي الحسن (عليه السلام) ، وسقط القواد عن دوابهم ، ورموا بخفافهم لما رأوا أبا الحسن (عليه السلام) حافياً ، وكان يمشى ويقف في كل عشر خطوات ، ويكبر ثلاث مرات .

قال ياسر : فتخيل إلينا أن السماء والأرض والجبال تجاوبه ، وصارت مرو ضجة واحدة من البكاء ، وبلغ المأمون ذلك . فقال له الفضل بن سهل ذو الرياستين : يا أمير المؤمنين ! إن بلغ الرضا المصلّى على هذا السبيل ، افتتن به الناس ، والرأى أن تسأله أن يرجع ، فبعث إليه المأمون ، فسأله الرجوع ، فدعا أبو الحسن (عليه السلام) بخفه فلبسه ، وركب ورجع .

(الكافي : ٤٨٨/١ ح ٧ . عنه مدينة المعاجز : ١٧٦/٧ ح ٢٢٥١ ، وحلية الأبرار : ٤٣٥/٤ ح ١ ، والبحار : ١٩٨/٨٠ س ٧ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٥٦/٥ ح ٥٨٩١ ، قطعة منه ، ٤٥٣/٧ ح ٩٨٤٤ ، والوفاء : ٨١٩/٣ ح ١٤٢٩ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٩/٢ ح ٢١ بتفاوت . عنه حلية الأبرار : ٤٣٨/٤ ح ٢ ، والأنوار البهية : ٢٣١ س ٥ ، قطعة منه .

إرشاد المفيد : ٣١٢ س ٢١ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ١٣٣/٤٩ ح ٩ ، و٣٦٠/٨٧ ح ١٢ ، وأعيان الشيعة : ١٧/٢ س ١٦ .

روضه الواعظين : ٢٥٠ س ١١ .

إعلام الوري : ٧٥/٢ س ١٩ ، قطعة منه وبتفاوت .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٧١/٤ س ١٣ ، قطعة منه وبتفاوت .

كشف الغمة : ٢٧٨/٢ س ٧ ، و٢٦٥ س ٥ ، قطعة منه وبتفاوت . عنه البحار : ١٧١/٤٩ ح ٩ .

الفصول المهمة لابن الصباغ : ٢٦٠ س ١٧ ، بتفاوت .

حلية الأبرار : ٤٢٠/٤ س ١١ ، عن مطالب السؤل ، بتفاوت .

إثبات الوصية : ٢١٢ س ٥ ، أشار إلى مضمونه .

عوالي اللثالي : ٢٢١/٢ ح ٢٤ ، قطعة منه ، وبتفاوت .

نور الأبصار : ٣٢٠ س ١٣ .

قطعة منه في (كتابه (عليه السلام) إلى المأمون :) ، و (امتناعه (عليه السلام) عن التدخل في أمور الحكومة) ، و (قبوله (عليه السلام) لولاية العهد) و (مسيره (عليه السلام) في سفره إلى خراسان) و (كيفية خروجه (عليه السلام) لصلاة العيد) و (إعجازه (عليه السلام) عند خروجه لصلاة العيد) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علي بن إبراهيم بن هاشم قال :

حدّثنا ياسر الخادم قال : لما كان بيننا وبين طوس سبعة منازل ، اعتلّ أبو الحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدّت به العلة ، فبقينا بطوس أياماً ، فكان المأمون يأتيه في كل يوم مرتين ، فلما كان في آخر يومه الذي قبض فيه ، كان ضعيفاً في ذاك

اليوم ، فقال لي بعد ما صلّى الظهر : يا ياسر ! ما أكل الناس شيئاً ؟

قلت : يا سيدي ! من يأكل ههنا مع ما أنت فيه ! فانتصب (عليه السلام) ثم قال : هاتوا المائدة ، ولم يدع من حشمه أحداً إلّا أقعده معه على المائدة ، يتفقّد واحداً واحداً؛ فلما أكلوا قال : ابعثوا إلى النساء بالطعام ، فحمل الطعام إلى النساء ، فلما فرغوا من

الأكل أغمى عليه وضعف ، فوقعت الصيحة وجاءت جوارى المأمون ونساؤه ، حافيات حاسرات ، ووقعت الوحية بطوس؛ وجاء المأمون حافياً (الوحي والوحي : الصوت يكون في الناس وغيرهم . لسان العرب : ٣٨١/١٥ .)

حاسراً يضرب على رأسه ، ويقبض على لحيته ، ويتأسف ويبكى ، وتسيل دموعه على خديه ، فوقف على الرضا (عليه السلام) وقد أفاق فقال : يا سيدي ! والله ! ما أدري أي المصيبتين أعظم عليّ : فقدى لك وفراقى إياك ، أو تهمة الناس لي إنني اغتلتك وقتلتك ؟ !

قال : فرفع طرفه إليه ثم قال : أحسن يا أمير المؤمنين ! معاشره أبى جعفر (عليه السلام) ، فإن عمره هكذا ، وجمع بين سبائيه .

قال : فلما كان من تلك الليلة قضى عليه ، بعد ما ذهب من الليل بعضه ، فلما أصبح اجتمع الخلق وقالوا : إن هذا قتله واغتاله ، يعنون المأمون وقالوا : قتل ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأكثر القول والجلبة ، وكان محمد بن جعفر بن محمد ، استأمن إلى المأمون ، وجاء إلى خراسان ، وكان عمّ أبى الحسن (عليه السلام) فقال المأمون : يا أبا جعفر ! اخرج إلى النساء وأعلمهم ، أن أبا الحسن لا يخرج اليوم وكره أن يخرج ففتح الفتنة؛ فخرج محمد بن جعفر إلى الناس فقال : أيها الناس ! تفرقوا فإن أبا الحسن (عليه السلام) لا يخرج اليوم ، فتفرق الناس وغسل أبو الحسن (عليه السلام) في الليل ودفن .

قال عليّ بن إبراهيم : وحدّثني ياسر بما لم أحبّ ذكره في الكتاب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤١/٢ ح ١ . عنه البحار : ٢٩٩/٤٩ ح ٩ ، و٣٥١/٦٣ ح ٣ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٢٨٠/٣ ح ٩٦ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٢٤٦/٢٤ ح ٣٠٥٠٧ ، قطعة منه .

الأنوار البهية : ٢٣٣ س ١٣ ، قطعة منه ، و٢٣٥ س ١١ ، قطعة منه ، ومستدرک الوسائل : ٣٠٦/٢ ح ٢٠٤٧ ، قطعة منه .

قطعة منه في (قاتله) و (تغسيله وتدفينه) و (أحوال عمّه محمد بن جعفر بن محمد) و (وصيته للمأمون بالإحسان إلى ابنه الجواد (عليهما السلام)) .

٣ - أبو الفرج الإصفهاني ؛ حدّثنا الحسن بن عليّ الخفاف ، قال : حدّثنا أبو الصلت الهروي ، قال : دخل المأمون إلى الرضا (عليه السلام) يعود فوجده يجود بنفسه فبكى وقال : أعزز عليّ يا أخي ! بأن أعيش ليومك ، وقد كان في بقائك أمل ، وأغلظ عليّ من ذلك وأشدّ أن الناس يقولون : إنني سقيتك سمّاً ، وأنا إلى الله من ذلك برى . فقال له الرضا (عليه السلام) : صدقت ، يا أمير المؤمنين ! أنت والله ! برى .

ثم خرج المأمون من عنده ، ومات الرضا (عليه السلام) ، فحضره المأمون قبل أن يحفر قبره ، وأمر أن يحفر إلى جانب أبيه ، ثم أقبل علينا فقال : حدّثني صاحب هذا النعش أنه يحفر له قبر ، فيظهر فيه ماء وسمك ، احفروا ، فحفروا ، فلما انتهوا إلى اللحد نبع ماء ، وظهر فيه سمك ، ثم غاض الماء ، فدفن فيه الرضا (عليه السلام) .

(مقاتل الطالبين : ٤٦٠ س ١٢ . عنه البحار : ٣٠٩/٤٩ ح ١٩ .

الأنوار البهية : ٢٣٨ س ٣ ، باختصار .)

- وصية أبيه (عليه السلام) إلى المأمون في الإحسان إلى الرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . سفيان بن نزار ، قال : كنت يوماً على رأس المأمون ، فقال : أتدرون من علمنى التشيع ؟ فقال القوم جميعاً : لا ، والله ! ما نعلم .

قال : علمنيه الرشيد .

قيل له : وكيف ذلك ، والرشيد كان يقتل أهل هذا البيت ؟

قال : كان يقتلهم على الملك ، لأنَّ الملك عقيم ، ولقد حججت معه سنة ، فلما صار إلى المدينة تقدّم إلى حُجّابه ، وقال : لا يدخلنَّ عليّ رجل من أهل المدينة ومكّة من أهل المهاجرين والأنصار وبنى هاشم وسائر بطون قريش إلّا نسب نفسه . . . فأنا ذات يوم واقف إذ دخل الفضل بن الربيع ، فقال : يا أمير المؤمنين ! على الباب رجل يزعم أنّه موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، فأقبل علينا ونحن قيام على رأسه ، والأمين والمؤمن وسائر القوَاد ، فقال : احفظوا على أنفسكم ، ثمّ قال لآذنه : ائذن له . . . ، ولا ينزل إلّا على بساطي ، فأنا كذلك إذ دخل شيخ مسخّد قد انهكته العبادة ، كأنه شنّ بال ، قد (رجل مسخّد : مورّم مصفّر ثقيل من مرض أو غيره . لسان العرب : ٢٠٦/٣ .)

كلم من السجود وجهه وأنفه . . . فقام إليه الرشيد واستقبله إلى آخر البساط ، وقبل وجهه وعينه ، وأخذ بيده حتّى صيرَه في صدر المجلس ، وأجلسه معه ، وجعل يحدثه ويقبل بوجهه عليه ، ويسأله عن أحواله

ثمّ قام ، فقام الرشيد لقيامه ، وقبّل عينيه ووجهه ، ثمّ أقبل عليّ وعلى الأمين والمؤمن ، فقال : يا عبد الله ! ويا محمّد ! ويا إبراهيم ! امشوا بين يدي عمّكم وسيّدكم ، خذوا بركابه ، وسوّوا عليه ثيابه ، وشيّعوه إلى منزله .

فأقبل عليّ أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) سرّاً بيني وبينه ، فبشّرني بالخلافة ، فقال لي : إذا ملكت هذا الأمر فأحسن إلى ولدي ، ثمّ انصرفنا ، وكنت أجراً ولد أبي عليه

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/١ ، ح ١١ . عنه البحار : ١٢٩/٤٨ ، ح ٤ ، وإثبات الهداة : ١٨٠/٣ ، ح ٢٩ ، قطعة منه ، ومدينة المعاجز : ٣٣٣/٦ ، ح ٢٠٣٥ ، وحلية الأبرار : ٢٤٨/٤ ، ح ٥ ، قطعة منه ، و٢٧٧ ، ح ١ ، ومستدرک الوسائل : ٢٧٠/٨ ، ح ٩٤٢٠ ، و٣٨٩/١٣ ، ح ١٥٦٩٠ ، قطعتان منه ، وأعيان الشيعة : ٨/٢ ، س ٩ ، قطعة منه .

الاحتجاج : ٣٤١/٢ رقم ٢٧٢ ، قطعة منه . عنه البحار : ١٣٣/٤٨ ، ح ٥ ، أشار إليه .

إحقاق الحقّ : ٣٠٨/١٢ ، س ١٣ ، عن كتاب فصل الخطاب ، قطعة منه .

ينابيع المودة : ١٦٥/٣ ، س ٣ ، قطعة منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

- طلب المأمون البيعة منه (عليه السلام) :

١ - القندوزيّ الحنفيّ : كتب بعض الخلفاء وهو المأمون بن هارون الرشيد إلى عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) على أن يبايعه .

فقال (عليه السلام) : إنك عرفت من حقوقنا ما لم يعرفه آباؤك ، وإنك تريد المبايعه لي إلّا أنّ الجفر الجامع لا يدلّ على مبايعتك .

(ينابيع المودة : ٢٠٤/٣ س ١٨ .)

- اعتراف المأمون بفضائل الرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ روى محمّد بن عبد الله بن الأفضس ، قال : دخلت على المأمون فقربني وحيّاني ، ثمّ قال : رحم الله الرضا (عليه السلام) ، ما كان أعلمه ! لقد أخبرني بعجب سألته ليلة ، وقد بايع له الناس .

فقلت : جعلت فداك ! أرى لك أن تمضى إلى العراق وأكون خليفتك بخراسان .

فتبسّم ثمّ قال : لا ، لعمرى ! ولكن من دون خراسان بدرجات ، إنّ لنا هنا مكثاً ، ولست ببارح حتّى يأتيني الموت ، ومنها المحشر لامحالة .

فقلت له : جعلت فداك ! وما علمك بذلك ؟

فقال (عليه السلام) : علمى بمكانى كعلمى بمكانك .

قلت : وأين مكانى أصلحك الله ؟

فقال (عليه السلام) : لقد بعدت الشقة بينى وبينك ، أموت بالمشرق ، وتموت بالمغرب .

فقلت : صدقت ، والله ! ورسوله أعلم وآل محمد ، فجهدت الجهد كله ، وأطمعته فى الخلافة وما سواها ، فما أطمعنى فى نفسه .

(الغيبة : ٧٣ ح ٨٠ . عنه إثبات الهداة : ٢٩٤/٣ ح ١٢١ ، والبحار : ١٤٥/٤٩ ح ٢٢ .

المنقب لابن شهر آشوب : ٣٣٧/٤ س ٣ ، بتفاوت . عنه البحار : ٥٧/٤٩ ح ٧٤ ، ومدينة المعاجز : ٢٢٦/٧ ح ٢٢٧٨ ، وإثبات

الهداة : ٣١٢/٣ ح ١٩٥ ، أشار إلى مضمونه .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بمحلّ شهادته) و (علمه (عليه السلام) بالوقائع العامة) .)

- مواصلة المأمون إياه (عليه السلام) بدراهم كثيرة :

١ - ابن الجوزى : ذكر أبو بكر الصولّى فى كتاب الأوراق : إنّ هارون كان يجرى على موسى بن جعفر (عليهما السلام) وهو

فى حبسه كل سنة ثلاثمائة ألف درهم ، وأنزله عشرين ألفاً ، فقال المأمون لعلّى بن موسى (عليهما السلام) : لأزيدنك على

مرتبة أيبك وجدك ، فأجرى له ذلك ، ووصله بألف ألف درهم .

(تذكرة الخواص : ٣١٨ س ١٢ .)

- إرشاده (عليه السلام) المأمون فى أمر الخلافة وغيره :

١ - الشيخ المفيد : كان الرضا على بن موسى (عليهما السلام) يكثر وعظ المأمون إذا خلا به ، ويخوفه بالله ، ويقبح ما يرتكبه

من خلافه ، فكان المأمون يظهر قبول ذلك منه ، ويبطن كراهته واستثقاله .

ودخل الرضا (عليه السلام) يوماً عليه ، فرآه يتوضأ للصلاة والغلام يصب على يده الماء فقال : لا تشرك يا أمير المؤمنين ! بعبادة

ربك أحداً ، فصرف المأمون الغلام ، وتولّى تمام وضوئه بنفسه ، وزاد ذلك فى غيظه ووجده .

وكان الرضا (عليه السلام) يزرى على الحسن والفضل ابني سهل عند المأمون (زرى عليه زرياً وزرابة عابه وعاتبه . القاموس

المحيط : ٤٩٠/٤ .)

إذا ذكرهما ، ويصف له مساويهما ، وينهاه عن الإصغاء إلى قولهما ، وعرفا ذلك منه ، فجعللا - يحرضان عليه عند المأمون ،

ويذكران له عنه ما يبيده منه ، ويخوفانه من حمل الناس عليه ، فلم يزالا كذلك ، حتى قلبا رأيه فيه ، وعمل على قتله ، فاتفق أنه

أكل هو والمأمون يوماً طعاماً ، فاعتل منه الرضا (عليه السلام) ، وأظهر المأمون تمارضاً .

(الإرشاد : ٣١٥ س ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٤٧٨/١ ح ١٢٦٩ ، قطعة منه .

الأنوار البهية : ٢٣٣ س ١٦ ، قطعة منه .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوى : ٩٩ س ١٧ ، قطعة منه .

إعلام الورى : ٨٠/٢ س ٤ ، قطعة منه .

روضه الواعظين : ٢٥٥ س ١٣ .

كشف الغمة : ٢٨٠/٢ س ١٨ .

المستجد من الإرشاد : ٢١٧ س ٤ .

قطعة منه فى (حكم الاستعانة فى الوضوء) .)

- نصيحته (عليه السلام) للمأمون في نصب الولاية :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا حمزة بن محمد بن أحمد بن جعفر بن محمد بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (عليه السلام) بقم في رجب ، سنة تسع وثلاثين وثلاثمائة قال : أخبرني علي بن إبراهيم بن هاشم فيما كتب إلي ، سنة سبع وثلاثمائة قال : حَدَّثَنِي ياسر الخادم قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا كان خلا ، جمع حشمه كلهم عنده ، الصغير والكبير ، فيحدّثهم ويأنس بهم ويؤنسهم ، وكان (عليه السلام) إذا جلس على المائدة لا يدع صغيراً ولا كبيراً ، حتّى السائس والحجّام ، إلّا أقعده معه على مائدته .

قال ياسر الخادم : فبينما نحن عنده يوماً ، إذ سمعنا وقع القفل الذي كان على باب المأمون إلى دار أبي الحسن (عليه السلام) . فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تفرّقوا .

فقمنا عنه ، فجاء المأمون ومعه كتاب طويل ، فأراد الرضا (عليه السلام) أن يقوم ، فأقسم عليه المأمون بحقّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ألا يقوم إليه ، ثم جاء حتّى انكبّ على أبي الحسن (عليه السلام) وقبل وجهه ، وقعد بين يديه على وسادة ، فقرأ ذلك الكتاب عليه ، فإذا هو فُتِحَ لبعض قرى كابل ، فيه : إنا فتحنا قرية كذا وكذا ، فلما فرغ قال له الرضا (عليه السلام) : وسرّك فتح قرية من قرى الشرك ؟ !

فقال له المأمون : أوليس في ذلك سرور ؟

فقال : يا أمير المؤمنين ! اتق الله في أمّة محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما ولّاك الله من هذا الأمر وخصّك به ، فإنّك قد ضيّعت أمور المسلمين ، وفوّضت ذلك إلى غيرك ، يحكم فيهم بغير حكم الله ، وقعدت في هذه البلاد ، وتركت بيت الهجرة ، ومهبط الوحي ، وأنّ المهاجرين والأنصار يظلمون دونك ، ولا يرقبون في مؤمن إلّا ولا ذمّة ، ويأتى على المظلوم دهر يتعب فيه نفسه ، ويعجز عن نفقته ، ولا يجد من يشكو إليه حاله ، ولا يصل إليك ، فاتق الله يا أمير المؤمنين ! في أمور المسلمين ، وارجع إلى بيت النبوة ، ومعدن المهاجرين والأنصار ، أما علمت يا أمير المؤمنين ! أنّ والى المسلمين مثل العمود في وسط الفسطاط ، من أراده أخذه ؟

قال المأمون : يا سيدي ! فما ترى ؟

قال : أرى أن تخرج من هذه البلاد ، وتحوّل إلى موضع آبائك وأجدادك ، وتنظر في أمور المسلمين ، ولا تكلمهم إلى غيرك ، فإنّ الله تعالى سائلك عمّا ولّاك .

فقام المأمون فقال : نعم ما قلت يا سيدي ! هذا هو الرأي ، فخرج وأمر أن يقدم النواب ، وبلغ ذلك ذا الرياستين ، فغمّه غمّاً شديداً ، وقد كان غلب على الأمر (في نسخة النجائب ، وفي النسخة المطبوعة غير ما بأيدينا : النّوّاب ، والمراد من النّوّاب : العساكر المعدّة للنّوّاب ، وهي ما ينزل بالرجل من الكوارث ، والحوادث المؤلمة .)

ولم يكن للمأمون عنده رأى ، فلم يجسر أن يكاشفه ، ثمّ قوى بالرضا (عليه السلام) جدّاً ، فجاء ذو الرياستين إلى المأمون فقال له : يا أمير المؤمنين ! ما هذا الرأي الذي أمرت به ؟ !

قال : أمرني سيدي أبو الحسن (عليه السلام) بذلك ، وهو الصواب .

فقال : يا أمير المؤمنين ! ما هذا الصواب ، قتلت بالأمس أخاك ، وأزلت الخلافة عنه ، وبنو أبيك معادون لك ، وجميع أهل العراق ، وأهل بيتك والعرب ، ثمّ أحدثت هذا الحدث الثاني ، أنّك وليت ولاية العهد لأبي الحسن (عليه السلام) ، وأخرجتها

من بنى أبيك ، والعامة ، والفقهاء ، والعلماء ، وآل العباس ، لا يرضون بذلك ، وقلوبهم متنافرة عنك ، فالرأى أن تقيم بخراسان حتى تسكن قلوب الناس على هذا ، ويتناسوا ما كان من أمر محمد أخيك ، وهيهنا يا أمير المؤمنين ! مشائخ قد خدموا الرشيد ، وعرفوا الأمر ، فاستشرهم في ذلك ، فإن أشاروا بذلك فامضه .

فقال المأمون : مثل من ؟

قال : مثل علي بن أبي عمران ، وأبو يونس ، والجلودي ، وهؤلاء الذين نقموا ! =ه بيعة أبي الحسن (عليه السلام) ، ولم يرضوا به ، فحبسهم المأمون بهذا السب .

فقال المأمون : نعم .

فلما كان من الغد جاء أبو الحسن (عليه السلام) ، فدخل على المأمون ؛

فقال : يا أمير المؤمنين ! ما صنعت ؟

فحكى ما قال ذو الرياستين ، ودعا المأمون بهؤلاء النفر ، فأخرجهم من الحبس . فأول من أدخل علي بن أبي عمران ، فنظر إلى الرضا (عليه السلام) بجنب المأمون فقال : أعيدك بالله يا أمير المؤمنين ! أن تخرج هذا الأمر الذي جعله الله لكم ، وخصكم به ، وتجعله في أيدي أعدائكم ، ومن كان آباؤك يقتلهم ، ويشردونهم في البلاد . فقال المأمون : يا ابن الزانية ! وأنت بعد على هذا ، قدمه يا حرسى ! فاضرب عنقه ، فاضرب عنقه .

فأدخل أبو يونس ، فلما نظر إلى الرضا (عليه السلام) بجنب المأمون فقال : يا أمير المؤمنين ! هذا الذي بجنبك ، والله ! صنم يعبد من دون الله .

قال له المأمون : يا ابن الزانية ! وأنت بعد على هذا ، يا حرسى ! قدمه فاضرب عنقه ، فاضرب عنقه .

ثم أدخل الجلودي ، وكان الجلودي في خلافة الرشيد ، لما خرج محمد بن جعفر بن محمد بالمدينة ، بعثه الرشيد ، وأمره إن ظفر به أن يضرب عنقه ، وأن يغير على دور آل أبي طالب ، وأن يسلب نساءهم ، ولا يدع على واحدة منهن إلا ثوباً واحداً ، ففعل الجلودي ذلك ، وقد كان مضى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهم السلام) ، فصار الجلودي إلى باب دار أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، هجم على داره مع خيله ، فلما نظر إليه الرضا جعل النساء كلهن في بيت ، ووقف على باب البيت ، فقال الجلودي لأبي الحسن (عليه السلام) : لا بد من أن أدخل البيت فأسلبهن ، كما أمرني أمير المؤمنين .

فقال الرضا (عليه السلام) : أنا أسلبهن لك ، وأحلف أنني لأدع عليهن شيئاً إلا أخذته ، فلم يزل يطلب إليه ويخلف له ، حتى سكن ، فدخل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فلم يدع عليهن شيئاً حتى أقرطهن ، وخلاخيلهن ، وأزرارهن ، إلا أخذه منهن وجميع ما كان في الدار من قليل وكثير ، فلما كان في هذا اليوم وأدخل الجلودي على المأمون قال الرضا (عليه السلام) : يا أمير المؤمنين هب لي هذا الشيخ ؟

فقال المأمون : يا سيدي ! هذا الذي فعل بنات محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ما فعل من سلبن ، فنظر الجلودي إلى الرضا (عليه السلام) وهو يكلم المأمون ويسأله عن أن يعفو عنه ويهبه له ، فظن أنه يعين عليه لما كان الجلودي فعله ، فقال : يا أمير المؤمنين ! أسألك بالله وبخدمتي الرشيد أن لا تقبل قول هذا في .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! قد استعفى ، ونحن نبر قسمه ، ثم قال : لا والله ! لا أقبل فيك قوله ، ألحقوه بصاحبيه ، فقدم فاضرب عنقه ، ورجع ذو الرياستين إلى أبيه سهل ، وقد كان المأمون أمر أن يقدم النوايب وردّها ذو الرياستين ، فلما قتل المأمون هؤلاء

علم ذو الرياستين أنه قد عزم على الخروج ، فقال الرضا (عليه السلام) : ما صنعت يا أمير المؤمنين ! بتقديم النوايب ؟

فقال المأمون : يا سيدي ! مرهم أنت بذلك .

قال : فخرج أبو الحسن (عليه السلام) وصاح بالناس : قدّموا النوائب .

قال : فكأنما وقعت فيهم النيران ، فأقبلت النوائب تتقدّم وتخرج ، وقعد ذو الرياستين في منزله ، فبعث إليه المأمون فأتاه فقال له : مالك قعدت في بيتك ؟

فقال : يا أمير المؤمنين ! إنّ ذنبي عظيم عند أهل بيتك وعند العامّة ، والناس يلومونني بقتل أخيك المخلوع وبيعة الرضا (عليه السلام) ، ولا آمن السعاه ، والحساد ، وأهل البغي ، أن يسمعوا بي ، فدعني أخلفك بخراسان .

فقال له المأمون : لانستغني عنك ، فأما ما قلت : إنّه يسعى بك وتبغى لك الغوائل ، فلست أنت عندنا إلّا الثقة المأمون الناصح المشفق ، فاكتب لنفسك ماتق به من الضمان والأمان ، وأكّده لنفسك ما تكون به مطمئناً ، فذهب وكتب لنفسه كتاباً ، وجمع عليه العلماء وأتى به إلى المأمون ، فقرأه وأعطاه المأمون كلّ ما أحبّ ، وكتب خطّه فيه ، وكتب له بخطّه كتاب الحبوّة : إنّني قد حبوتك بكذا وكذا من الأموال والضياع والسلطان ، وبسط له من الدنيا أمله .

فقال ذو الرياستين : يا أمير المؤمنين ! نحّب أن يكون خطّ أبي الحسن (عليه السلام) في هذا الأمان ، يعطينا ما أعطيت ، فإنّه وليّ عهدك .

فقال المأمون : قد علمت أنّ أبا الحسن (عليه السلام) قد شرط علينا أن لا يعمل من ذلك شيئاً ، ولا يحدث حدثاً ، فلانسأله ما يكرهه ، فسله أنت فإنّه لا يأبى عليك في هذا ، فجاء واستأذن على أبي الحسن (عليه السلام) .

قال ياسر : فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تنحّوا ، فتنحّينا فدخل فوقف بين يديه ساعة ، فرفع أبو الحسن رأسه إليه فقال له : ما حاجتك يا فضل ؟

قال : يا سيّدي ! هذا أمان ما كتبه لي أمير المؤمنين ! وأنت أولى أن تعطينا مثل ما أعطى أمير المؤمنين ، إذ كنت وليّ عهد المسلمين .

فقال له الرضا (عليه السلام) : اقرأه ، وكان كتاباً في أكبر جلد ، فلم يزل قائماً قرأه ، فلمّا فرغ قال له أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : يا فضل ! لك علينا هذا ما اتّقيت الله عزّ وجلّ .

قال ياسر : فنغض عليه أمره في كلمة واحدة ، فخرج من عنده وخرج المأمون وخرجنا مع الرضا (عليه السلام) ، فلمّا كان بعد ذلك بأيّام ونحن في بعض المنازل ورد على ذي الرياستين كتاب من أخيه الحسن بن سهل : إنّني نظرت في تحويل هذه السنّة في حساب النجوم ، فوجدت فيه أنّك تذوق في شهر كذا يوم الأربعاء حرّ الحديد ، وحرّ النار ، فأرى أن تدخل أنت والرضا وأمير المؤمنين الحّمّام في هذا؛ آظ اليوم ، فتحتجم فيه ، وتصبّ الدم على بدنك ليزول نحسه عنك ، فبعث الفضل إلى المأمون وكتب إليه بذلك وسأله أن يدخل الحّمّام معه ، ويسأل أبا الحسن (عليه السلام) أيضاً ذلك .

فكتب المأمون إلى الرضا (عليه السلام) رقعة في ذلك ، فسأله فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) : لست بدخل غداً الحّمّام ، ولا أرى لك يا أمير المؤمنين ! أن تدخل الحّمّام غداً ، ولا أرى للفضل أن يدخل الحّمّام غداً ، فأعاد إليه الرقعة مرّتين .

فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) : لست بدخل غداً الحّمّام ، فإنّي رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في النوم في هذه الليلة يقول لي : يا عليّ ! لا تدخل الحّمّام غداً ، فلا أرى لك يا أمير المؤمنين ! ولا للفضل أن تدخل الحّمّام غداً .

فكتب إليه المأمون : صدقت ، يا سيّدي ! وصدق رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لست بدخل الحّمّام غداً ، والفضل فهو أعلم وما يفعله .

قال ياسر : فلمّا أمسينا وغابت الشمس فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قولوا نعوذ بالله من شرّ ما ينزل في هذه الليلة ، فأقبلنا نقول ذلك ، فلمّا صلّى الرضا (عليه السلام) الصبح قال لنا : قولوا نعوذ بالله من شرّ ما ينزل في هذا اليوم ، فما زلنا نقول ذلك ، فلمّا

كان قريباً من طلوع الشمس قال الرضا (عليه السلام) : اصعد السطح فاستمع هل تسمع شيئاً ؟

فلما صعدت سمعت الضجّة والنحيب وكثر ذلك ، فإذا بالمأمون قد دخل من الباب الذي كان إلى داره من دار أبي الحسن (عليه السلام) يقول : يا سيدي ! يا أبا الحسن ! آجرك الله في الفضل ، وكان دخل الحمام فدخل عليه قوم بالسيوف فقتلوه ، وأخذ من دخل عليه في الحمام وكانوا ثلاثة نفر ، أحدهم ابن خاله الفضل ذو القلمين .

قال : واجتمع القواد والجند من كان من رجال ذى الرياستين على باب المأمون ، فقالوا : اغتاله وقتله فلنطلب بدمه .

فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : يا سيدي ! ترى أن تخرج إليهم وتفرقهم .

قال ياسر : فركب الرضا (عليه السلام) وقال لى : اركب ، فلما خرجنا من الباب نظر الرضا (عليه السلام) إليهم وقد اجتمعوا وجاءوا بالنيران ليحرقوا الباب ، فصاح بهم وأوماً إليهم بيده ، تفرقوا ، تفرقوا .

قال ياسر : فأقبل الناس والله ! يقع بعضهم على بعض ، وما أشار إلى أحد إلّا ركض ومز ولم يقف له أحد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٩/٢ ح ٢٤ . عنه البحار : ١٦٤/٤٩ ح ٥ ، و٣٥٠/٦٣ ح ١ ، قطعة من صدره ، و٣٥١ ح ٢ ،

قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٤٧٤/٤ ح ٣ ، قطعة من صدره ، والأنوار البهية : ٢١٦ س ٤ ، وس ١٤ ، قطعتان منه ، ووسائل الشيعة :

٢٦٥/٢٤ ح ٣٠٥٠٥ ، قطعة من صدره ، وأعيان الشيعة : ٢٩/١ س ١٧ ، باختصار .

الكافي : ٤٩٠/١ ح ٨ ، قطعة منه . عنه الوافي : ٨٢١/٣ ح ١٤٣٠ . عنه وعن العيون ، مدينة المعاجز : ١٧/٧ ح ٢١١٣ . عنه وعن

العيون والإعلام ، إثبات الهداة : ٢٥١/٣ ح ١٧ ، باختصار .

إرشاد المفيد : ٣١٣ س ١٩ ، كما في الكافي . عنه البحار : ١٧٠/٤٩ ح ٦ ، قطعة منه .

كشف الغمة : ٢٧٩/٢ س ٨ ، قطعة منه .

فرج المهموم : ٢ س ١ ، أشار إلى مضمونه ، و١٣٣ س ١٨ ، قطعة منه .

روضه الواعظين : ٢٥١ س ٨ ، قطعة منه .

إعلام الوري : ٧٧/٢ س ٧ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٧/٤ س ٨ ، قطعة منه .

قطعة منه في (معاشرته (عليه السلام) مع خدمه) و (موعظته (عليه السلام) في ولاية الأمر) و (كتابه (عليه السلام) إلى

المأمون) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .) .

٢ - المحدث القمي : في الدرّ النظيم ، عن يحيى بن أكثم ، قال : كنت يوماً عند المأمون ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (

عليهما السلام) ، ودخل الفضل بن سهل ذو الرياستين ، فقال للمأمون : قد وليت الثغر الفلاني فلاناً التركى ، فسكت (الثغر :

الموضع الذى يخاف منه هجوم العدو . المصباح المنير : ٨١ .)

المأمون .

فقال الرضا (عليه السلام) : ما جعل الله تعالى لإمام المسلمين وخليفة رب العالمين القائم بأمر الدين ، أن يولّى شيئاً من ثغور

المسلمين أحداً من سبى ذلك الثغر؛ لأنّ الأنفس تحنّ إلى أوطانها ، وتشفق على أجناسها ، وتحبّ مصالحها وإن كانت مخالفة

لأديانها .

فقال المأمون : اكتبوا هذا الكلام بماء الذهب .

(الأنوار البهية : ٢١٩ س ١٦ ، عن الدرّ النظيم .

قطعة منه في (موعظته (عليه السلام) في تولية الثغور بالسبايا) .) .

- تقرب المأمون إلى الرضا (عليه السلام) بتفضيل عليّ (عليه السلام) على جميع الصحابة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبدالله بن تميم القرشيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبي قال : حدّثني أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن إسحاق بن حمّاد قال : كان المأمون يعقد مجالس النظر ، ويجمع المخالفين لأهل البيت (عليهم السلام) ، ويكلّمهم في إمامة أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، وتفضيله على جميع الصحابة تقرباً إلى أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) .

وكان الرضا (عليه السلام) يقول لأصحابه الذين يثق بهم : ولا تغتروا منه بقوله ، فما آآس يقتلني والله ! غيره ، ولكنه لا بد لي من الصبر حتّى يبلغ الكتاب أجله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٤/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٤٩/٧ ح ٢٢٤٢ ، والبحار : ١٨٩/٤٩ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٢٤١/٣ ح ٣٧ .

قطعة منه في (قاتله (عليه السلام)) و (إخباره (عليه السلام) بشهادته على يد المأمون) .

(٤)

- تأييده (عليه السلام) لاحتجاج الرجل الصوفيّ على المأمون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، وعليّ بن عبدالله الوراق ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ رضى الله عنهم قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان قال : كنت عند مولاي الرضا (عليه السلام) بخراسان ، وكان المأمون يقعه على يمينه إذا قعد للناس يوم الاثنين ، ويوم الخميس ، فرفع إلى المأمون : أنّ رجلاً من الصوفيّة سرق ، فأمر بإحضاره ، فلما نظر إليه وجدته متقشفاً ، بين عينيه أثر (القشيف : خشونة العيش . المصباح المنير : ٥٠٣) .

السجود ، فقال له : سواة لهذه الآثار الجميلة ، ولهذا الفعل القبيح ، أتنسب إلى السرقة مع ما أرى من جميل آثارك وظاهر ك ؟ قال : فعلت ذلك اضطراراً لا اختياراً ، حين منعتني حقّي من الخمس والفيء .

فقال المأمون : أيّ حقّ لك في الخمس والفيء ؟

قال : إنّ الله تعالى قسم الخمس ستّة أقسام ، وقال الله تعالى : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِإِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَإِذَا قَامُوا فِي السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ ءَامِنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِيءِ الْجَمْعَانِ) . (الأنفال : ٤١/٨) .

وقسم الفيء على ستّة أقسام فقال الله تعالى : (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِإِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَإِذَا قَامُوا فِي السَّبِيلِ كُنِيَ لِيَكُونَ دُولَةً مِّنَ الْأَعْيَاءِ مِنْكُمْ) . (الحشر : ٧/٥٩) .

قال الصوفيّ : فمنعتني حقّي وأنا ابن السبيل منقطع بي ، ومسكين لا أرجع على شيء ، ومن حملة القرآن .

فقال له المأمون : أعطّل حدّاً من حدود الله ، وحكماً من أحكامه في السارق من أجل أساطيرك هذه !

فقال الصوفيّ : ابدأ بنفسك تطهّرها ، ثمّ تطهّر غيرك ، وأقم حدّ الله عليها ، ثمّ على غيرك .

فالتفت المأمون إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : ما يقول ؟

فقال (عليه السلام) : إنّهُ يقول : سرق ، فسرق .

فغضب المأمون غضباً شديداً ثم قال للصوفي : والله ! لأقطعنك !

فقال الصوفي : أتقطعني وأنت عبد لي ؟

فقال المأمون : ويلك ! ومن أين صرت عبداً لك ؟

قال : لأنّ أمريك اشترت من مال المسلمين ، فأنت عبد لمن في المشرق والمغرب حتى يعتقوك ، وأنا لم أعتقك ، ثم بلغت الخمس وبعد ذلك فلا أعطيت آل الرسول حقاً ، ولا أعطيتني ونظرائي حقنا ، والأخرى أنّ الخبيث لا يطهر خبيثاً مثله ، إنّما يطهره طاهر ، ومن في جنبه الحد لا يقيم الحدود على غيره حتى يبدأ بنفسه ، أما سمعت الله تعالى يقول : (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَثْلَوْنَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ) .

(البقرة : ٤٤/٢ .)

فالتفت المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فقال : ما ترى في أمره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ الله تعالى قال لمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ) وهي التي لم تبلغ الجاهل فيعلمها على جهله كما يعلمها العالم (الأنعام : ١٤٩/٦ .)
بعلمه ، والدنيا والآخرة قائمتان بالحجة ، وقد احتج الرجل .

فأمر المأمون عند ذلك بإطلاق الصوفي ، واحتجب عن الناس واشتغل بالرضا (عليه السلام) حتى سمّه فقتله ، وقد كان قتل الفضل بن سهل وجماعة من الشيعة .

قال الصدوق عقيب ذلك : روى هذا الحديث كما حكيتّه ، وأنا برىء من عهده صحته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٧/٢ ح ١ . عنه حلية الأبرار : ٤٥٣/٤ ح ١ ، ومستدرک الوسائل : ٣٢/١٨ ح ٢١٩٣٥ ، وتحفة العالم : ٤٩/٢ س ٢ ، أشار إلى مضمونه .

علل الشرائع : ٢٤٠ ب ١٧٤ ح ٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٨٨/٤٩ ح ١ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٨/٤ س ١٤ .

قطعة منه في (كيفية شهادته وقاتله) ، و (سورة الأنعام : ١٤٩/٦) .

- سبب قتل الرضا (عليه السلام) وجهد المأمون لإطفاء نور محبته عن قلوب الناس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبدالله بن تميم القرشي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبي ، عن أحمد بن عليّ الأنصاريّ قال : سألت أبا؛ب أة الصلت الهرويّ فقلت له : كيف طابت نفس المأمون بقتل الرضا (عليه السلام) مع إكرامه ومحبته له ، وما جعل له من ولاية العهد بعده ؟

فقال : إنّ المأمون إنّما كان يكرمه ، ويحبّه لمعرفته بفضلّه ، وجعل له ولاية العهد من بعده ليرى الناس أنّه راغب في الدنيا ، فيسقط محلّه من نفوسهم ؛ فلمّا لم يظهر منه في ذلك للناس إلّا ما ازداد به فضلاً عندهم ، ومحلّماً في نفوسهم ، جلب عليه المتكلمين من البلدان طمعاً في أن يقطعه واحد منهم ، فيسقط محلّه عند العلماء ، (وبسببهم) يشتهر نقصه عند العامة ، فكان لا يكلمه خصم من اليهود ، والنصارى ، والمجوس ، والصابئين ، والبراهمة ، والملحدين ، والدهريّة ، ولا خصم من فرق المسلمين المخالفين إلّا قطعه وألزمه الحجّة .

وكان الناس يقولون : والله ! إنّهُ أولى بالخلافة من المأمون ، وكان أصحاب الأخبار يرفعون ذلك إليه فيغتاظ من ذلك ، ويشتدّ حسده له ؛

وكان الرضا (عليه السلام) لا يحابي المأمون من حقّ ، وكان يجيبه بما يكره في أكثر أحواله ، فيغيظه ذلك ويحقده عليه ،

ولا يظهره له ، فلما أعيته الحيلة في أمره اغتاله ، فقتله بالسّم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٩/٢ ح ٣ . عنه حلية الأبرار : ٤٥٧/٤ ح ٣ ، والبحار : ٢٩٠/٤٩ ح ٢ ، وإثبات الهداة : ٢٨٠/٣ ح ٩٥ ، قطعة منه .

قطعة منه في (قاتله وكيفيته شهادته) .)

- احتجاجه (عليه السلام) على المأمون في تفضيل النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الذهبي : قال المأمون يوماً لعلّي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : ما يقول بنو أبيك في جدنا العباس بن عبد المطلب ؟ فقال (عليه السلام) : ما يقولون في رجل فرض الله طاعة نبيه على خلقه ، (في وفيات الأعيان : بنيه .) وفرض طاعته على بنيه ، فأمر له بألف ألف درهم .

(تاريخ الإسلام : ٢٧١/١٤ س ٣ .

وفيات الأعيان : ٢٧١/٣ س ٩ .

الوافي بالوفيات : ٢٥٠/٢٢ س ٥ .

سير أعلام النبلاء : ٣٩١/٩ س ١١ .)

- استخفاف المأمون بالرضا (عليه السلام) واستجابة دعائه عليه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علي بن عبد الله بن الوراق والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب وحمره بن محمّد بن أحمد العلوي وأحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رضى الله عنهم قالوا : أخبرنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروي . وحدّثنا أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان (رضى الله عنه) ، عن أحمد بن إدريس ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن عبد السلام بن صالح الهروي قال : رفع إلى المأمون أنّ أبا الحسن علي بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسي حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلما نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبو الحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرضى وسيدة النساء ، لأستزلنّ من حول الله عزّ وجلّ بدعائي عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إياه ، واستخفافهم به ، وبخاصّيته وعمّته . ثمّ أنّه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاة وتوضّأ وصلّى ركعتين وقت في الثانية فقال :

« اللهم يا ذا القدرة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، والمنن المتتابعة ، والآلاء المتواليّة ، والأيدى الجميلة ، والمواهب الجزيلة ، يا من لا يوصف بتمثيل ولا يمثّل بنظير ، ولا يغلب بظهير ، يا من خلق فرزق ، وألهم فأنطق ، وابتدع فشرع ، وعلا فارتفع ، وقدر فأحسن ، وصوّر فأتقن ، وأجبح فأبلغ ، وأنعم فأسبغ ، وأعطى فأجزل ، يا من سمّا في العزّ ففات خواطف الأبصار ، ودنى في اللطف فجاز هواجس الأفكار ، يا من تفرّد بالملك فلا ندّ له في ملكوت سلطانه ، وتوحّد بالكبرياء فلا ضدّ له في جبروت شأنه ، يا من حارت في كبرياء هيئته دقائق لطائف الأوهام ، وحسرت دون إدراك عظمتة خطائف أبصار الأنام ، يا عالم خطرات قلوب العارفين ، وشاهد لحظات أبصار الناظرين ، يا من عنت الوجوه لهيبته ، وخضعت الرقاب لجلالته ، ووجلّت القلوب من خيفته ، وارتعدت الفرائض من فرقه ، يا بدئ يا بديع ، يا قوى يا منيع ، يا عليّ يا رفيع ، صلّ على من شرفت الصلاة بالصلاة عليه ، وأنتقم لى ممّن ظلمنى ، واستخفّ بى وطرده الشيعة عن بابى ، وأذقه مرارة الذلّ والهوان كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس وشريد الأنجاس » .

قال أبو الصلت عبد السلام صالح الهروي : فما استتمّ مولاى دعاءه حتّى وقعت الرجفة في المدينة ، وارتجّ البلد ، وارتفعت

الزعة والصيحة، واستفحلت (ارتج البحر : اضطرب . المصباح المنير : ٢١٩ .)

(الزعة : مصدر المرّة ، ويقال : سمعت زعة المؤذن : صوته . المعجم الوسيط : ٣٩٤ .)

(استفحل الأمر : تفاقم واشتد . المعجم الوسيط : ٦٧٦ .)

النعرة ، وثار الغيرة ، وهاجت القاعة ، فلم أرائل مكاني إلى أن سلم (الغيرة : لطح الغبار . المعجم الوسيط : ٦٤٣ .)

(قاعة الدار : ساحتها . المعجم الوسيط : ٧٦٦ .)

مولاي (عليه السلام) ، فقال لي : يا أبا الصلت ! اصعد السطح فإنك ستري امرأةً بغيّةً غنّةً رثّةً ، مهيجّةً الأشرار ، متسخةً الأطمار ، يسميها أهل هذه الكورة سمانه ، لغباوتها وتهتكها ، وقد أسندت مكان الرمح إلى نحرها قصباً ، وقد شدت وقاية لها حمراء إلى طرفه مكان اللواء ، فهي تقود جيوش القاعة ، وتسوق عساكر الطعام إلى قصر المأمون ، ومنازل قواده ، فصعدت السطح فلم أر إلّا نفوساً تززع بالعصى ، وهامات ترضح بالأحجار .

ولقد رأيت المأمون متدرّعاً ، قد برز من قصر شاهجان متوجّهاً للهرب ، فما شعرت إلّا بشاجرد الحجام قد رمى من بعض أعالي السطوح بلبنة ثقيلة ، فضرب بها رأس المأمون فأسقطت بيضته بعد أن شقت جلد هامته؛

(الهامة : الدابة . المعجم الوسيط : ٩٩٥ .)

فقال لقاذف اللبنة بعض من عرف المأمون : ويلك ! هذا أمير المؤمنين !

فسمعت سمانه تقول : اسكت ، لا أم لك ! ليس هذا يوم التميّز والمحابات ، ولا يوم إنزال الناس على طبقاتهم ، فلو كان هذا أمير المؤمنين لما سلط ذكور الفجار على فروج الأبيكار ، وطرده المأمون وجنوده أسوء طرداً بعد إذلال واستخفاف شديد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٢/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٤٦/٧ ح ٢٢٤١ ، والبحار : ٨٢/٤٩ ح ٢ ، و٢٥٧/٨٢ ح ٣ ، و٣٤٤/٨٨ ح ٥ ، وجليه الأبرار : ٤٤٩/٤ ح ٤ ، وإثبات الهداء : ٢٦١/٣ ح ٣٦ ، قطعة منه .

مهج الدعوات : ٤٥٩ س ٢ .

مصباح الكفعمي : ٣٩٠ س ٤ .

قطعة منه في (إخباره (عليه السلام) بالمغيبات) و (استجابة دعائه (عليه السلام)) و (تويّله بالنبي ووصيه وابنته) عليهم السلام) : (:) و (دعاؤه (عليه السلام) على من ظلمه ، واستخفّ به وطرده شيعته عن بابه .)

٢ - ابن شهر آشوب ؛ : أبو الصلت عبد السلام بن صالح قال : رفع إلى المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتنون بعلمه ، فأنفذ محمّد بن عمرو الطوسي ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به ، فخرج الرضا (عليه السلام) يقول : وحقّ المصطفى ، والمرضى ، وسيدة النساء ! لأستنزلنّ من حول الله عزّ وجلّ بدعائي عليه ، ما يكون سبباً لطرده كلاب أهل هذه الكورة إياه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامته ، ثمّ أتى منزله واغتسل وصلّى ركعتين ، قال في قنوته : « يا ذا القوّة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، - إلى آخر دعائه - صلّ على من شرفت الصلاة بالصلاة عليه ، وانتقم لي ممّن ظلمني ، واستخفّ بي ، وطرده الشيعة عن بابي ، وأذقه مرارة الذلّ والهوان ، كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس ، وشريد الأنجاس » . فلم يتمّ دعائه حتّى وقعت الرجفة ، وارتفعت الزعة ، وثار الغيرة ، فلمّا سلم من صلاته قال : اصعد السطح ، فإنك ستري امرأةً بغيّةً ، رثّةً غنّةً ، متسخةً الأطمار ، مهيجّةً الأشرار ، يسميها أهل هذه الكورة سمانه ، لغباوتها وتهتكها ، قد أسندت مكان الرمح إلى نحرها قصباً ، وقد شدت وقاية لها حمراً إلى طرف لها مكان اللواء ، فهي تقود جيوش الغاغة ، وتسوق عساكر الطعام إلى قصر المأمون ، وهو قصر أبي مسلم في شاهجان ، قال : ورأيت المأمون متدرّعاً قد برز من قصر الشاهجان ، متوجّهاً للهرب فما شعرت إلّا بشاجرد الحجام ، قد رماه من بعض أعالي السطوح بلبنة ثقيلة ، أسقطت عن رأسه بيضته ، بعد أن

شقت جلده هامته ، فقال بعض من عرف المأمون : ويلك أمير المؤمنين ! فسمعت سمانه فقالت : اسكت لأأم لك ، ليس هذا يوم التمييز والمحابه ، ولا يوم إنزال الناس على طبقاتهم ومقاديرهم ، فلو كان هذا أمير المؤمنين ، لما سلط ذكور الفجار على فروج الأبكار ، وطرده المأمون أسوء طرد ، بعد إذلال واستخفاف شديد ، ونهبوا أمواله ، فصلب المأمون أربعين غلاماً وأسلاء دهقان مرو ، وأمر أن يطول جدرانهم ، وعلم أن ذلك من استخفاف الرضا (عليه السلام) ؛ فانصرف ودخل عليه ، وحلفه أن لا يقوم له ، وقبل رأسه ، وجلس بين يديه وقال : لم تطب نفسى بعد مع هؤلاء ، فما ترى ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : أتق الله فى أمه محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) وماولائك من هذا الأمر ، وخصك به ، فإنك قد ضيقت أمور المسلمين ، وفوضت ذلك إلى غيرك ، يحكم فيها بغير حكم الله عز وجل ، وقعدت فى هذه البلاد ، وتركت دار الهجرة ومهبط الوحى ، وإن المهاجرين والأنصار يُظلمون دونك ، ولا يرقبون فى مؤمن إلا ولا ذميه ، ويأتى على المظلوم دهر يتعب فيه نفسه ، ويعجز عن نفقته ، فلا يجد من يشكو إليه حاله ، ولا يصل إليه .

فاتق الله يا أمير المؤمنين ! فى أمور المسلمين ، وارجع إلى بيت النبوة ، ومعدن الرسالة ، وموضع المهاجرين والأنصار ، أما علمت يا أمير المؤمنين ! أن والى المسلمين مثل العمود فى وسط الفسطاط ، من أراد أخذه .

فقال : نعم ما قلت يا سيدى ! هذا هو الرأى ، وخرج يجهز للرحيل ، وأتاه ذوالرياستين وقال : قتلت أمس أخاك ، وأظهرت اليوم عقد الرضا ، وأخرجت الخلافة من بنى العباس ، أفترضى الناس عنك ، وههنا فى حبسك أولياء أبيك نحو على بن عمران ، وابن مونس ، والجلودى ، وكانوا لم يدخلوا فى عهد الرضا ، فأمر بإحضار المحبوسين واحداً بعد واحد ، فأدخل عليه ابن عمران فخاض فى عقده للرضا فأمر بقتله ، وثنى بابن مونس بعد هجره فى الرضا .

فلما أدخل الجلودى قال الرضا (عليه السلام) من كرمه : هبنى هذا ، وكان أغار ذلك فى دور آل أبى طالب وقت خروج محمد بن أبى طالب ، وعرى نساءهم ، فقال : يا أمير المؤمنين ! بالله ! لا تصغ إلى مقاله فى ، قال : نعم ، وأمر بقتله ، فاغتم بذلك ذوالرياستين ، فقال المأمون لتسليته : اكتب حجة لك أن لا أعزلك ما دمت حياً ، وكتب بما شاء .

فوقع عليه أمير المؤمنين المأمون ، واستأذنه فى توقيع الرضا (عليه السلام) .

فقال : إنه لا يكتب ، فأتاه واستدعاه للتوقيع فأبى ، فكان ذو الرياستين يخلط على الرضا (عليه السلام) ، ويغيظ المأمون ، ويكتب إلى بغداد بأحواله ، فبوع إبراهيم بن المهدي ، وفيه قال دعبل :

يا معشر الأجناد ! لا تقنطوا

خذوا عطاياكم ولا تسخطوا

فسوف يعطيكم حنيئاً

يلدّها الأُمرد والأشمط

والمعبديات لقوادكم

لا تدخل الكيس ولا تربط

وهكذا يرزق أصحابه

خليفة مصحفه البربط

فلما سمع المأمون ذلك اغتم ، وأثر فيه كلام ذو الرياستين وغيره ، فعزم على إهلاك الرضا (عليه السلام) .

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٥/٤ س ١٠ .

قطعه منه فى (دعاؤه فى قنوته) و (موعظة الرضا (عليه السلام) للمأمون فى أمر الخلافة وغيره) .

(أ) - معرفة الله

- ١ - الحميرى ؛ : معاوية بن حكيم ، عن البيزنطى ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : للناس فى المعرفة صنع ؟ قال (عليه السلام) : لا . قلت : لهم عليها ثواب ؟ قال (عليه السلام) : يتطوّل عليهم بالثواب ، كما يتطوّل عليهم بالمعرفة . (تطوّل عليه بكذا : تفضّل . المعجم الوسيط : ٥٧٢ .) (قرب الإسناد : ٣٤٧ ح ١٢٥٦ . عنه إثبات الهداة : ٥٠/١ ح ٣٨ . تحف العقول : ٤٤٤ س ٨ ، بتفاوت يسير ، وفيه : قال صفوان بن يحيى : سألت الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : ٣٣٧/٧٥ ح ٢١ .)
- ٢ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : محمّد بن الحسن ، عن عبد الله بن الحسن العلوى ، وعلّى بن إبراهيم ، عن المختار بن محمّد بن المختار الهمدانيّ جميعاً ، عن الفتح بن يزيد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : سألته عن أدنى (تقدّمت ترجمته فى رقم) (قال المجلسى (قدس سره) : وأبو الحسن (عليه السلام) يحتمل الثانى والثالث ، مرآة العقول : ٣٠١/١ ح ١ .) المعرفة ؟ فقال : الإقرار بأنّه لا إله غيره ، ولا شبه له ولا نظير ، وأنّه قديم مثبت (فى العيون : ولاشبيهه .) موجود غير فقيد ، وأنّه ليس كمثله شىء . (فى العيون : وأنّه مثبت قديم موجود .) (الكافى : ٨٦/١ ح ١ . عنه الفصول المهمّة للحزّ العاملى : ١٣٤/١ ح ٣٢ ، والوافى : ٣٤٣/١ ح ٢٦٦ . التوحيد : ٢٨٣ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٦٧/٣ ح ١ . عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٣/١ ح ٢٩ ، وفى هامشه : وفى نسخة (الرضا (عليه السلام)) . كشف الغمّة : ٢٨٦/٢ س ١ ، أورده فى ضمن أخبار الرضا (عليه السلام) قائلاً سئل (عليه السلام))
- ٣ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : جاء رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) من وراء نهر بلخ ، فقال : إنى أسألك عن مسألة فإن أجبتنى فيها بما عندى قلت بإمامتك ! فقال أبو الحسن (عليه السلام) : سل عمّا شئت .

فقال : أخبرنى عن ربك متى كان ؟ وكيف كان ؟ وعلى أى شىء كان اعتماده ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى أئین الأئین بلائین ، وكيف الكيف بلا كيف ، وكان اعتماده على قدرته . فقام إليه الرجل فقبل رأسه وقال : أشهد أن لا إله إلا الله ، وأنّ محمّداً رسول الله ، وأنّ عليّاً وصيّ رسول الله (صلى الله عليه

وآله وسلم) ، والقيّم بعده بما قام به رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنكم الأئمة الصادقون ، وأنك الخلف من بعدهم .

(الكافي : ١٨٨/١ ح ٢ . عنه البحار : ١٠٤/٤٩ ح ٣١ ، والوافي : ٣٥٠/١ ح ٢٧٣ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٧/١ ح ٦ ، وفيه : حدّثنا أبي قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنا محمّد بن الحسين أبي الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : جاء قوم من وباختصار .

التوحيد : ١٢٥ ح ٣ ، باختصار . عنه البحار : ١٤٣/٤ ح ١٣ .

قطعة منه في (تقبيل الناس رأسه (عليه السلام)) .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينيّ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد المعروف بعلائن ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : اعلم علمك الله الخير ، إنّ الله تبارك وتعالى قديم ، والقدم صفة دلّت العاقل على أنّه لا شىء قبله ، ولا شىء معه فى ديمومته ، فقد بان لنا بإقرار العامة معجزة الصفة ، أنّه لا شىء قبل الله ، ولا شىء مع الله فى بقائه ، وبطل قول من زعم أنّه كان قبله ، أو كان معه شىء .

وذلك أنّه لو كان معه شىء فى بقائه لم يجز أن يكون خالقاً له ، لأنّه لم يزل معه ، فكيف يكون خالقاً لمن لم يزل معه ، ولو قبله شىء ، كان الأوّل ذلك الشىء لا هذا ، وكان الأوّل أولى بأن يكون خالقاً للأوّل .

ثم وصف نفسه تبارك وتعالى بأسماء دعا الخلق ، إذ خلقهم ، وتعيّدهم ، وابتلاهم ، إلى أن يدعوه بها ، فسّمى نفسه سميعاً بصيراً ، قادراً قاهراً ، حياً قيوماً ، ظاهراً باطناً ، لطيفاً خبيراً ، قوياً عزيزاً ، حكيماً عليماً ، وما أشبه هذه الأسماء .

فلما رأى ذلك من أسمائه الغالون المكذبون ، وقد سمعونا نحدّث عن الله أنّه لا شىء مثله ، ولا شىء من الخلق فى حاله قالوا : أخبرونا إذ زعمت أنّه لا مثل لله ولا شبه له ، كيف شاركتموه فى أسماء الحسنى ! فتسمّيتم بجمعها ! فإنّ فى ذلك دليلاً على أنّكم مثله فى حالاته كلّها ، أو فى بعضها دون بعض ، إذ قد جمعتمكم الأسماء الطيبة .

قيل لهم : إنّ الله تبارك وتعالى ألزم العباد أسماء من أسمائه على اختلاف المعانى ، وذلك كما يجمع الإسم الواحد معنيين مختلفين ، والدليل على ذلك قول الناس : الجائر عندهم السائح ، وهو الذى خاطب الله عزّ وجلّ به الخلق ، فكلمهم بما يعقلون ، ليكون عليهم حجة فى تضييع ما ضيعوا ، وقد يقال للرجل : كلب وحمار ، وثور وسكرة ، وعلقمه وأسد ، وكلّ ذلك على خلافه ، لأنّه لم تقع الأسماء على معانيها التى كانت بنيت عليها ، لأنّ الإنسان ليس بأسد ولا كلب ، فافهم ذلك يرحمك الله .

وإنما يسمّى الله عزّ وجلّ بالعالم لغير علم حادث علم به الأشياء ، واستعان به على حفظ ما يستقبل من أمره ، والزويّة فيما يخلق من خلقه ، وتفنيّة ما مضى ممّا أفنى من خلقه ، ممّا لو لم يحضره ذلك العلم ويغيبه ، كان جاهلاً ضعيفاً ، كما أنّنا رأينا علماء الخلق ، إنّما سمّوا بالعلم ، لعلم حادث ، إذ كانوا قبله جهلة ، وربما فارقه العلم بالأشياء ، فصاروا إلى الجهل ، وإنّما سمّى الله عالماً ، لأنّه لا يجهل شيئاً ، فقد جمع الخالق والمخلوق اسم العلم ، واختلف المعنى على ما رأيت .

وسمّى ربّنا سميعاً ، لاجزاء فيه يسمع به الصوت ، ولا يبصر به ، كما أنّ جزئنا الذى نسمع به لانقوى على النظر به ، ولكنّه عزّ وجلّ أخبر أنّه لا تخفى عليه الأصوات ، ليس على حدّ ما سمّينا نحن ، فقد جمعنا الإسم بالسميع واختلف المعنى ، وهكذا البصير لاجزاء به أبصر ، كما أنّا نبصر بجزء ممّا لا ينتفع به فى غيره ، ولكنّ الله بصير لا يجهل شخصاً منظوراً إليه ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى ، وهو قائم ليس على معنى انتصاب ، وقيام على ساق فى كبد ، كما قامت الأشياء ، ولكن أخبر أنّه قائم يخبر أنّه حافظ ، كقول الرجل : القائم بأمرنا فلان ، وهو عزّ وجلّ القائم على كلّ نفس بما كسبت ، والقائم أيضاً فى كلام الناس الباقى ،

والقائم أيضاً يخبر عن الكفاية كقولك للرجل : قم بأمر فلان ، أى اكفه ، والقائم منّا قائم على ساق ، فقد جمعنا الإسم ولم يجمعنا المعنى .

وأما اللطيف فليس على قلته وقصافته وصغر ، ولكن ذلك على النفاذ فى (قَضْفَ قَصَافَةً : دَقَّ ونحف ، لا عن هُزال . المعجم الوسيط : ٧٤٢ .)

الأشياء ، والامتناع من أن يدرك ، كقولك : لطف عن هذا الأمر ، ولطف فلان فى مذهبه وقوله ، يخبرك أنه غمض فبهر العقل ، وفات الطلب وعاد متعمقاً متطلفاً ، لا يدركه الوهم ، فهكذا لطف الله تبارك وتعالى عن أن يدرك بحدّ ، أو يحدّ بوصف ، واللطافة منّا الصغر والقلّة ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وأما الخبير ، فالذى لا يعزب عنه شىء ولا يفوته ، ليس للتجربة والإعتبار بالأشياء ، ففتيده التجربة والاعتبار ، علماً لولاها ما علم ، لأنّ من كان كذلك كان جاهلاً . والله تعالى لم يزل خبيراً بما يخلق ، والخبير من الناس المستخبر عن جهل المتعلم ، وقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وأما الظاهر فليس من أجل أنه علا للأشياء بركوب فوقها ، وعود عليها ، وتسّم لذراها ، ولكن ذلك لقهره ، ولغلبه الأشياء ، وقدرته عليها ، كقول الرجل : ظهرت على أعدائى ، وأظهرنى الله على خصمى ، يخبر على الفلج والغلبة ، فهكذا ظهور الله على الأشياء .

ووجه آخر وهو : أنه وهو الظاهر لمن أراد ، لا يخفى عليه شىء ، وأنه مدبّر لكلّ ما يرى ، فأى ظاهر أظهر وأوضح أمراً من الله تعالى ، فإنك لاتعدم صنعته حيثما توجهت ، وفيك من آثاره ما يغنيك ، والظاهر منّا البارز بنفسه ، والمعلوم بحدّه ، فقد جمعنا الإسم ولم يجمعنا المعنى .

وأما الباطن فليس على معنى الإستبطان للأشياء ، بأن يغور فيها ، ولكن ذلك منه على استبطانه للأشياء ، علماً وحفظاً وتديباً ، كقول القائل : أبطنته ، يعنى خبرته ، وعلمت مكتوم سرّه ، والباطن منّا بمعنى الغائر فى الشىء المستتر ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وأما القاهر فإنه ليس على معنى علاج ونصب ، واحتيال ومدارة ومكر ، كما يقهر العباد بعضهم بعضاً ، فالمقهور منهم يعود قاهراً ، والقاهر يعود مقهوراً ، ولكن ذلك من الله تبارك وتعالى على أنّ جميع ما يخلق ملتبس به الذلّ لفاعله ، وقلة الامتناع لما أراد به ، لم يخرج منه طرفه عين ، غير أنه يقول له : كن فيكون ، والقاهر منّا على ما ذكرت ووصفت ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وهكذا جميع الأسماء ، وإن كنا لم نسّمها كلّها ، فقد يكتفى الاعتبار بما ألقينا إليك ، والله عزّ وجلّ عوننا وعونك فى إرشادنا وتوفيقنا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٥/١ ح ٥٠ . قَطَعَ منه فى البرهان : ١٢١/٤ ح ١ ، و١٢١ ح ١ ، و١٢٧ ح ٢ ، و٢٨٦ ح ٥ ، و٣٦٢ ح ١ .

التوحيد : ١٨٦ ح ٢ . قَطَعَ منه فى نور الثقلين : ٧٠٦/١ ح ٢٨ ، و٧٥١ ح ٢١١ ، و٥٠٨/٢ س ٧ ، و١٣٤/٣ ح ٥٨ . عنه وعن العيون وعن الإحتجاج البحار : ١٧٦/٤ ح ٥ ، و٧٤/٥٤ ح ٤٩ ، والفصول المهمّة للحزّ العاملى : ١٥٠/١ ح ٦٤ ، و١٥٤ ح ٧١ .

الكافى : ١٢٠/١ ح ٢ ، مرسلاً وبتفاوت . قَطَعَ منه فى نور الثقلين : ٧٥٥/١ ح ٢٢٩ ، و٧٥٦ ح ٢٣٢ ، و٥٠٨/٢ ح ١٤٢ ، و٢٣٢/٥ ح ٩ ، و٢٣٤ ح ١٥ ، و٣٨٣ ح ٢٨ ، و٥٨٠ ح ٩ ، والبرهان : ٥٤٦/١ ح ٤ ، والوافى : ٤٨٤/١ ح ٣٩٤ ، والفصول المهمّة للحزّ العاملى : ٢٠٨/١ ح ١٧٣ .

كنز الفوائد : ٢٩ س ٤ ، أشار إلى مضمونه .

الإحتجاج : ٣٥٧/٢ ح ٢٨٢ ، قطعاً منه . عنه البحار : ٣٦/٥٤ ح ٨ ، قطعاً منه .

مصنّفات الشيخ المفيد ، مسألة في الإرادة : ١٦/١٠ س ٤ ، قطعاً منه .

قطعاً منه في (دعاؤه (عليه السلام) للحسين بن خالد) .)

(ب) - المذاهب الثلاثة في التوحيد

١ - الشيخ الصدوق ؛ محمّد بن عيسى بن عبيد ، قال : قال لي الرضا (عليه السلام) : للناس في التوحيد ثلاثة مذاهب : نفى وتشبيه ، وإثبات بغير تشبيه ؛

فمذهب النفي لا يجوز ، ومذهب التشبيه لا يجوز ، لأنّ الله تبارك وتعالى لا يشبهه شيء ، والسبيل في الطريقة الثالثة إثبات بلا تشبيه .

(التوحيد : ١٠٧ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٨٤٥ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضی الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد ، قال : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن هشام بن إبراهيم ، قال : قال العباسي : قلت له (هو هشام بن إبراهيم الأحمري الذي ذكره الشيخ في رجاله من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسي : ٣٩٤ ، رقم ١ ، وعدّه البرقي من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، رجال البرقي : ٥١ .)

- يعني أبا الحسن (عليه السلام) - : جعلت فداك ، أمرني بعض مواليك أن أسألك عن مسألة .

قال (عليه السلام) : ومن هو ؟

قلت : الحسن بن سهل ، قال : في أيّ شيء المسألة ؟

قال : قلت : في التوحيد .

قال : وأيّ شيء من التوحيد ؟

قال : يسألك عن الله جسم ، أو لاجسم ؟

قال : فقال لي : إنّ للناس في التوحيد ثلاثة مذاهب ، مذهب إثبات بتشبيه ، ومذهب النفي ، ومذهب إثبات بلا تشبيه ؛

فمذهب الإثبات بتشبيه لا يجوز ، ومذهب النفي لا يجوز ، والطريق في المذهب الثالث إثبات بلا تشبيه .

(التوحيد : ١٠٠ ح ١٠ . عنه البحار : ٣٠٤/٣ ح ٤١ .

فرج المهموم : ١٣٩ س ١٢ ، بتفاوت .)

(ج) - معنى توحيد الله

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن محمّد بن زيد ،

قال : جئت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن التوحيد ، فأملى عليّ : « الحمد لله فاطر الأشياء إنشاءً ، ومبتدعها ابتداءً بقدرته

وحكمته ، لا من شىء فيبطل الاختراع ، ولا لعلمه فلا يصح الابتداء ، خلق ما شاء كيف شاء ، متوخيذاً بذلك لإظهار حكمته ، وحقيقته ربوبيته ، لا تضبطه العقول ، ولا تبلغه الأوهام ، ولا تدركه الأبصار ، ولا يحيط به مقدار ، عجزت دونه العبارة ، وكلت دونه الأبصار ، وضلّ فيه تصارييف الصفات ، احتجب بغير حجاب محجوب ، واستتر بغير ستر مستور ، عرف بغير رؤية ، ووصف بغير صورة ، ونعت بغير جسم ، لا إله إلا الله الكبير المتعال .

(الكافي : ١٠٥/١ ح ٣ . عنه الوافي : ٤٤٢/١ ح ٣٦٠ ، والفصول المهمة للحزب العاملى : ١٨٦/١ ح ٤ ، قطعة منه . عنه وعن العلل ، والتوحيد ، البحار : ١٦١/٥٤ ح ٩٥ .

علل الشرائع : ٩ ، ب ٩ ح ٣ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٢٦٣/٤ ح ١١ .
التوحيد : ٩٨ ح ٥ .

قطعة منه فى (دعاؤه (عليه السلام) فى صفات الله تعالى) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن التوحيد ؟ فقال (عليه السلام) : هو الذى أنتم عليه .

(التوحيد : ٤٦ ح ٦ . عنه البحار : ٢٤٠/٣ ح ٢٣ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن سيف بن عميرة ، عن محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : قل للعبّاسيّ كيف عن الكلام فى التوحيد وغيره ، ويكلم الناس بما يعرفون ، ويكفّ عمّا ينكرون ، وإذا سألوك عن التوحيد فقل كما قال الله عزّ وجلّ : (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَكُفُوًا أَحَدٌ) وإذا سألوك عن الكيفيّة فقل كما قال الله عزّ وجلّ : (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) ؛ (الشورى : ١١/٤٢ .)

وإذا سألوك عن السمع فقل كما قال الله عزّ وجلّ : (هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) فكلم الناس بما يعرفون .
(البقرة : ١٣٧/٢ .)

(التوحيد : ٩٥ ح ١٤ . عنه البحار : ٦٩/٢ ح ٢٤ ، ونور الثقلين : ٧٠٧/٥ ح ٥٣ ، وإثبات الهداة : ٦٠/١ ح ٢٠ .
قطعة منه فى (إرشاده (عليه السلام) الناس فى بيان التوحيد وأوصافه) و (سورة البقرة : ١٣٧/٢) و (سورة الشورى : ١١/٤٢) و (سورة التوحيد) .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق ؛ قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد الله الكوفى ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكى ، قال : حدّثنى الحسين بن الحسن ، قال : حدّثنى بكر بن زياد ، عن عبد العزيز بن المهتدى ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التوحيد ؟

فقال (عليه السلام) : كلّ من قرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) وآمن بها فقد عرف التوحيد .

قلت : كيف يقرؤها ؟

قال (عليه السلام) : كما يقرء الناس ، وزاد فيه : كذلك الله ربّى ، كذلك الله ربّى ، (فى الكافي : يقرؤها .)
كذلك الله ربّى .

(التوحيد : ٢٨٤ ح ٣ . عنه مشكاة الأنوار : ١٠ س ٤ .

الكافي : ٩١/١ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٧٠/٦ ح ٧٣٧٣ ، وإثبات الهداء : ٥٧/١ ح ٢ ، والوافي : ٣٦٩/١ ح ٢٨٦ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٣/١ ح ٣٠ . عنه نور الثقلين : ٧٠٠/٥ ح ٥ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٢٦٨/٣ ح ٢ ،
و٢٩/٨٢ ح ١٨ ، و٣٤٧/٨٩ ح ٨ .

كشف الغمّة : ٢٨٦/٢ س ٣ .

قطعة منه في (سورة التوحيد)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ محمد بن إسماعيل بن يزيد قال : قال أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) في قول الله عزّ وجلّ : (لَأَتَدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) . قال (عليه السلام) : لا تدركه أوهام القلوب ، (الأنعام : ١٠٣/٦) . فكيف تدركه أبصار العيون .

(الأمالي : ٣٣٤ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٣٨ .

٦ - البرقي ؛ أبي هاشم الجعفرى قال : أخبرني الأشعث بن حاتم ، أنه سأل الرضا (عليه السلام) عن شىء من التوحيد ؟ فقال : ألا- تقرأ القرآن ؟ قلت : نعم ! قال : اقرأ : (لَأَتَدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) ، فقرأت ، فقال : ما الأبصار ؟ قلت : أبصار العين ، قال : لا ، إنما عنى الأوهام ، لا تدرك الأوهام كيفيته ، وهو يدرك كلّ فهم .

(المحاسن : ٢٣٩ ، ح ٢١٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٣٧ .

٧ - المسعودى : روى الحميرى قال : حدّثني أحمد بن أبي عبد الله البرقي ، عن الفتح بن يزيد الجرجاني ، قال : ضمّني وأبا الحسن (عليه السلام) الطريق (تقدّمت ترجمته في رقم . . .)

لما قدم به المدينة ، فسمعتة في بعض الطريق يقول : من اتقى الله يتقى ، ومن أطاع الله يطاع .

فلم أزل أدلف حتى قربت منه ودنوت ، فسلمت عليه وردّ عليّ السلام ، فأول (يقال : دلّف الشيخ : إذا مشى وقارب الخطو ، مجمع البحرين : ٥٩/٥) .

ما ابتدأني أن قال لى : يا فتح ! من أطاع الخالق لم يبالي بسخط المخلوقين ، ومن أسخط الخالق فليوقن أن يحلّ به سخط المخلوقين .

يا فتح ! إنّ الله جلّ جلاله لا يوصف إلّا بما وصف به نفسه ، فأنى يوصف الذى يعجز الحواسّ أن تدركه ، والأوهام أن تناله ، والخطرات أن تحدّه ، والأبصار أن تحيط به ، جلّ عمّا يصفه الواصفون ، وتعالى عمّا ينعتة الناعتون ، نأى فى قربه (نأى فلاناً ، ونأى عنه ينأى نأياً : بعد عنه ، أقرب الموارد : ٣٢٤/١) .

وقرب فى نأيه ، فهو فى نأيه قريب ، وفى قربه بعيد ، كيف الكيف فلا يقال كيف ، وأئن الأين فلا يقال أين ، إذ هو منقطع الكيفية والأيتية ، الواحد الأحد جلّ جلاله ؛ بل كيف يوصف بكنهه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد قرن الخليل اسمه باسمه ، وأشركه فى طاعته ، وأوجب لمن أطاعه جزاء طاعته ، فقال :

(وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَىٰ اللَّهُ وَرَسُولَهُ وَمِنْ فَضْلِهِ) (وقال (التوبة : ٧٤/٩) .

تبارك اسمه - يحكى قول من ترك طاعته : (يَلَيِّنَنَّا أَطْعَمَنَا اللَّهُ وَأَطْعَمَنَا الرَّسُولَ) أم كيف يوصف من قرن الجليل طاعته بطاعة رسول ال (الأحزاب : ٦٦/٣٣) .

له (صلى الله عليه وآله وسلم) حيث يقول : (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) .

(النساء : ٥٩/٤ .)

يا فتح ! كما لا يوصف الجليل جلّ جلاله ، ولا يوصف الحجّة ، فكذلك لا يوصف المؤمن المسلم لأمرنا ، فنبينا (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء ووصينا (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأوصياء .

ثمّ قال لى - بعد كلام - : فأورد الأمر إليهم وسلّم لهم .

ثمّ قال لى : إن شئت . فانصرفت منه .

فلمّا كان فى الغد تطلّفت فى الوصول إليه ، فسلمت فردّ السلام .

(لطف الشىء غ يطف لطفه من باب قرب : صغر حجمه ، واللطف فى العمل : الرفق به ، مجمع البحرين : ١٢٠/٥ .)

فقلت : يا ابن رسول الله ! تأذن لى فى كلمة اختلجت فى صدرى ليلتى (اختلج العضو : اضطرب ومنه الاختلاج ، مجمع البحرين

: ٢٩٥/٢ .)

الماضية ؟

فقال لى : سل واصغ إلى جوابها سمعك ، فإنّ العالم والمتعلّم شريكان فى الرشد ، وأموران بالنصيحة ، فأما الذى اختلج فى صدرك فإنّ يشأ العالم أنبأك الله ، إنّ الله لم يظهر على غيبه أحداً إلّا من ارتضى من رسول ، وكلّ ما عند الرسول فهو عند العالم ، وكلّ ما أطلع الرسول عليه فقد أطلع أوصياؤه عليه .

يا فتح ! عسى الشيطان أراد اللبس عليك ، فأوهمك فى بعض ما أوردت عليك ، وأشكك فى بعض ما أنبأتك؛ حتّى أراد إزالتك عن طريق الله وصراطه (فى البحار : وشكك .)

المستقيم .

فقلت : متى أيقنت أنّهم هكذا فهم أرباب .

معاذ الله ، إنّهم مخلوقون مربوبون ، مطيعون داخرون راغمون ، فإذا جاءك الشيطان بمثل ما جاءك به ، فاقمعه بمثل ما أنبأتك به .

قال فتح : فقلت له : جعلنى الله فداك ! فرّجت عنى ، وكشفت ما لبس الملعون عنى ، فقد كان أوقع فى خلدى أنّكم أرباب .

(الخلد ، بالتحريك : البال ، والقلب ، والنفس ، وجمعه أخلاذ ، لسان العرب : ١٦٤/٣ .)

قال : فسجد (عليه السلام) فسمعته يقول فى سجوده : راغماً لك يا خالقى داخراً خاضعاً .

(رَغِمَ أنفى لله : أى ذلّ وانقاد ، مجمع البحرين : ٧٤/٦ .)

ثمّ قال : يا فتح ! كدت أن تهلك ، وما ضرّ عيسى (عليه السلام) إن هلك من (فى البحار : تهلك وتهلك .)

هلك ، إذا شئت رحمك الله .

(فى البحار : إذا هلك من هلك .)

قال : فخرجت وأنا مسرور بما كشف الله عنى من اللبس .

فلمّا كان فى المنزل الآخر دخلت عليه وهو متكىء ، وبين يديه حنطة مقلّوة يعبث بها ، وقد كان أوقع الشيطان (لعنه الله) فى خلدى أنّه لا ينبغي أن يأكلوا ولا يشربوا .

فقال : اجلس يا فتح ! فإنّ لنا بالرسول أسوة ، كانوا يأكلون ويشربون ، ويمشون فى الأسواق ، وكلّ جسم متغذّ إلّا خالق الأجسام

الواحد الأحد ، منشىء الأشياء ، ومجسّم الأجسام ، وهو السميع العليم ، تبارك الله عمّا يقول الظالمون ، وعلا علوّاً كبيراً .

ثمّ قال : إذا شئت رحمك الله .

(إثبات الوصيَّة : ٢٣٥ س ٣ . عنه مستدرَك الوسائل : ٢٠٨/١٢ ح ٣ ، قطعة منه .

كشف الغمَّة : ٣٨٦/٢ س ٣ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ١٣٧/١ ح ٢٦٩ ، قطعة منه ، و ٣٨٢/٣ ح ٥٨ ، قطعة منه ، و ٧٦٦ ح ٧٦ ،
قطعة منه ، والبحار : ١٧٧/٥٠ ح ٥٦ ، و ٣٦٦/٧٥ ح ٢ .

إحقاق الحقَّ : ٤٥٥/١٢ س ٦ ، قطعة منه .

الكافي : ١٣٧/١ ح ٣ ، قطعة منه . عنه الوافي : ٤٣٢/١ ح ٣٥٥ .

قطعة منه في (إخباره (عليه السلام) بما في الضمائر) و (سيرته (عليه السلام) في ردِّ السلام) و (سجوده (عليه السلام)) و
(كيفيَّة جلوسه (عليه السلام)) و (كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء) و (أمير المؤمنين (عليه السلام
(أفضل الأوصياء) و (إنَّ الإئمَّة يسرون بسيرة الانبياء (عليهم السلام) :) و (طاعة الأئمَّ (عليهم السلام) :) و (علم الأئمَّ (عليهم السلام) :) و (أن الأئمَّ (عليهم السلام) : مخلوقون ، مربوبون ، مطيعون) و (سورة النساء : ٥٩/٤) ، و (سورة التوبة :
٧٤/٩) ، و (سورة الأحزاب : ٦٦/٣٣) ، و (دعاؤه (عليه السلام) في السجود) و (موعظته (عليه السلام) في طاعة الله وطاعة
المخلوق) و (موعظته (عليه السلام) في التقوى) و (موعظته (عليه السلام) في السؤال وأجر العالم والمتعلم) و (مدح فتح
بن يزيد الجرجاني) .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ . . . فتح بن يزيد الجرجاني قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن شىء من
التوحيد ؟

فكتب إليَّ بخطه - قال جعفر : وإنَّ فتحاً أخرج إليَّ الكتاب ، فقرأته بخط أبي الحسن (عليه السلام) - :

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الملهم عباده الحمد ، وفاطرهم على معرفة ربوبيته ، الدالَّ على وجوده بخلقه ، وبحدوث
خلقه على أزله ، وبأشباههم على أن لا شبه له ، المستشهد آياته على قدرته ، الممتنع من الصفات ذاته ، ومن الأبصار رؤيته ،
ومن الأوهام الإحاطة به ، لا أمد لكونه ، ولا غاية لبقائه ، لا يشمله المشاعر ، ولا يحجبه الحجاب ، فالحجاب بينه وبين خلقه ،
لامتناعه ممَّا يمكن في ذواتهم ، ولإمكان ذواتهم ممَّا يمتنع منه ذاته ، ولافتراق الصانع والمصنوع ، والربِّ والمربوب ، والحادِّ
والمحدود؛

أحد لا يتأويل عدد ، الخالق لا بمعنى حركة ، السميع لا بأداة ، البصير لا بتفريق آله ، الشاهد لا بمماسه ، البائن لا ببراح مسافة ،
الباطن لا باجتان ، الظاهر لا بمحاذا ، الذي قد حسرت دون كنهه نواقد الأبصار ، وامتنع وجوده جوائل الأوهام .

أول الديانة معرفته ، وكمال المعرفة توحيده ، وكمال التوحيد نفى الصفات عنه ، لشهادة كلِّ صفة أنَّها غير الموصوف ، وشهادة
الموصوف أنَّه غير الصفة ، وشهادتهما جميعاً على أنفسهما بالبيئة الممتنع منها الأزل؛

فمن وصف الله فقد حدَّه ، ومن حدَّه فقد عدَّه ، ومن عدَّه فقد أبطل أزله ، ومن قال : كيف ؟ فقد استوصفه ، ومن قال : على مَ
؟ فقد حمَّله ، ومن قال : أين ؟ فقد أخلى منه ، ومن قال : إلى مَ ؟ فقد وقَّته؛

عالم إذ لا - معلوم ، وخالق إذ لا - مخلوق ، وربِّ إذ لا - مربوب ، وإله إذ لا - مألوه ، وكذلك يوصف ربُّنا ، وهو فوق ما يصفه
الواصفون .

(التوحيد : ٥٦ ح ١٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٨٨ .)

(د) - توصيف الله تعالى سبحانه وتعالى

١ - الإمام العسكري (عليه السلام) : . . . فقام إليه رجل فقال له : يا ابن رسول الله ! صف لنا ربك ، فإن من قبلنا قد اختلفوا علينا .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّه من يصف ربّه بالقياس ، لا يزال في الدهر في الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، طاغياً في الإعوجاج ، ضالاً عن السبيل ، قائلاً غير الجميل .

ثم قال (عليه السلام) : أعرفّه بما عرّف به نفسه ، أعرفّه من غير رؤية ، وأصفه بما وصف به [نفسه] من غير صورة؛ لا يدرك بالحواس ، ولا يقاس بالناس ، معروف بالآيات ، بعيد بغير تشبيه ، ومدان في بعده بلا نظير ، لا يتوهم ديموميته ، ولا يمثل بخليقته ، ولا يجور في قضيته .

الخلق إلى ما علم منهم منقادون ، وعلى ما سطره في الممكنون من كتابه ماضون ، لا يعملون بخلاف ما علم منهم ولا غيره يريدون ، فهو قريب غير ملتزم ، وبعيد غير متقصّ ، يحقّق ولا يمثل ، [و] يوحد ولا يبعض ، يعرف بالآيات ، ويثبت بالعلامات ، فلا إله غيره ، الكبير المتعال

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري (عليه السلام) : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٠٠٣ .

٢ - عليّ بن إبراهيم القميّ ؛ قال أبو الحسن عليّ بن إبراهيم بن هاشم : حدّثنى أبي ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : قال : يا أحمد ! ما الخلاف بينكم وبين أصحاب هشام بن الحكم في التوحيد ؟ فقلت : جعلت فداك ! قلنا نحن بالصورة ، للحديث الذي روى : أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) رأى ربّه في صورة شاب ؛ وقال هشام بن الحكم بالنفي للجسم .

فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لما أسرى به إلى السماء ، وبلغ عند سدره المنتهى ، خرق له في الحجب مثل سمّ الإبرة ، فرأى من نور (السمّ : كلّ ثقب ضيق ، كثقب الإبرة . المعجم الوسيط : ٤٥١ .) العظمه ماشاء الله أن يرى ، وأردتم أنتم التشبيه ، دع هذا يا أحمد ! لا يفتح عليك ، هذا أمر عظيم .

(تفسير القميّ : ٢٠/١ س ١٣ . عنه البحار : ٣٠٧/٣ ح ٤٥ ، والبرهان : ٣٨/١ س ٦ ، ونور الثقلين : ١٣٠/٣ ح ٤٥ ، و١٥٥/٥ ح ٣٩ . قطعة منه في (خرق الحجب لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في ليلة المعراج) .)

٣ - أبو عمرو الكشيّ ؛ محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى عليّ بن محمّد القميّ ، قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ ، عن أبي عبد الله محمّد بن موسى بن عيسى من أهل همدان ، قال : حدّثنى إشكيب بن عبدك الكسائيّ ، (في البحار : إسكيب بن أحمد الكيسانّي .)

قال : حدّثنى عبد الملك بن هشام الحنّاط ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أسألك جعلني الله فداك ، قال : سل ، يا جبليّ ! عمّا ذا تسألني ؟

فقلت : جعلت فداك ، زعم هشام بن سالم : أنّ الله عزّ وجلّ صورة ، وأنّ آدم خلق على مثال الربّ ، ويصف هذا ، ويصف هذا ، وأوميت إلى جانبي ، وشعر رأسي .

وزعم يونس مولى آل يقطين ، وهشام بن الحكم : أنّ الله شيء لا كالأشياء ، بائنه منه ، وهو بائن من الأشياء . وزعما أنّ إثبات الشيء أن يقال : جسم لا كالأجسام ، شيء لا كالأشياء ، ثابت موجود ، غير مفقود ولا معدوم ، خارج من الحدّين ، حدّ الإبطال وحدّ التشبيه ، فبأيّ القولين أقول ؟

قال : فقال (عليه السلام) : أراد هذا الإثبات ، وهذا شبه ربّه تعالى بمخلوق ، تعالى الله الذي ليس له شبيه ولا عدل ، ولا مثل

ولانظير ، ولاهو في صفه المخلوقين ، لاتقل بمثل ما قال هشام بن سالم ، وقل بما قال مولى آل يقطين وصاحبه .

قال : قلت : فنعطى الزكاه من حالف هشاماً في التوحيد ؟

(في المصدر : « خالف » بالخاء المعجمه ، وما أثبتناه عن الوسائل .)

فقال برأسه : لا .

(رجال الكشي : ٢٨٤ رقم ٥٠٣ . عنه البحار : ٣٠٥/٣ ح ٤٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٨/٩ ح ١١٩٠١ ، قطعه منه .

قطعه منه في (حكم إعطاء الزكاه إلى من يقول بالجسم .) .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن القاسم المفسر ؛ ، قال : حدثنا يوسف بن محمد بن زياد ، وعلي بن محمد بن سيار ، عن

أبويهما ، عن الحسن بن علي بن محمد بن علي الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : ، قال : قام رجل إلى الرضا (عليه

السلام) فقال له : يا ابن رسول الله ! صف لنا ربك ، فإن من قبلنا قد اختلفوا علينا .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنه من يصف ربه بالقياس لا- يزال الدهر في الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، ظاعناً في الاعوجاج ،

ضالاً عن السبيل ، قائلاً غير الجميل ، (ظعن : سار ، (أظعنه) سيره ، أقرب الموارد : ٤٣٨/٣ .)

أعزّفه بما عزّف به نفسه من غير رؤيه ، وأصفه بما وصف به نفسه من غير صورة .

لا يدرك بالحواس ، ولا يقاس بالناس ، معروف بغير تشبيه ، ومدان في بعده لانظير ، لا يمثّل بخليقته ، ولا يجور في قضيته .

(في البحار : ولا يجوز .)

الخلق إلى ما علم منقادون ، وعلى ما سطر في المكنون من كتابه ماضون ، ولا يعملون خلاف ما علم منهم ، ولا غيره يريدون .

فهو قريب غير ملترق ، وبعيد غير متقصّص ، يحقّق ولا يمثّل ، ويؤخذ (قصى عن جوارنا قصا ، إذا بعد ، واستقصى فلان وتقصّي

بمعنى ، لسان العرب : ١٨٣/١٥ .)

ولا يبعّض ، يعرف بالآيات ، ويثبت بالعلامات ، فلا إله غيره ، الكبير المتعال .

ثم قال بعد كلام آخر تكلم به : حدثني أبي ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، عن رسول الله (صلى الله عليه

وآله وسلم) أنه قال : ما عرف الله من شبيهه بخلقه ، ولا وصفه بالعدل من نسب إليه ذنوب عباده .

(التوحيد : ٤٧ ، ح ٩ و ١٠ . عنه البحار : ٢٩٧/٣ ، ح ٢٣ ، بتفاوت .

قطعه منه في (ما رواه عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) .) .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ؛ ، قال : حدثنا محمد بن الحسن الصفار ، عن محمد بن

عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : روينا أنّ الله علم لاجهل فيه ، حياة

لاموت فيه ، نور لاطلمة فيه ؟

قال (عليه السلام) : كذلك هو .

(التوحيد : ١٣٨ ح ١٢ . عنه البحار : ٨٤/٤ ح ١٧ .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول الله عزّ وجلّ : (نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ)

فقال (عليه السلام) : إنّ الله تعالى لا ينسى ولا يسهو ، وإنما ينسى ويسهو المخلوق المحدث ، ألا تسمعه عزّ وجلّ يقول : (وَمَا

كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا) (مریم : ٦٤/١٩ .)

يجازى من نسيه ، ونسى لقاء يومه بأن ينسيهم أنفسهم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٥/١ ح ١٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٥٤ .)

٧- الشيخ الصدوق؛ . . . علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) قال : . . .
إن الله تبارك وتعالى لا يسخر ولا يستهزى ، ولا يمكر ولا يخادع ، ولكنه عز وجل يُجازيهم جزاء السخرية ، وجزاء الإستهزاء ،
وجزاء المكر والخديعة

(التوحيد : ١٦٣ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٩٥٥ .)

(٥) - أوصاف الله سبحانه وتعالى

١- الشيخ الصدوق؛ . . . الحسن بن محمد النوفلي ثم الهاشمي يقول :

لما قدم علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ،
. . . ثم قال لهم : إنني إنما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمي . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . .
قال الحسن بن محمد النوفلي : فلما دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثم التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا
ابن عمي علي بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبينا ، وابن علي بن أبي طالب صلوات الله عليهم ، فأحب أن تكلمه
أو تحاجه وتنصفه ؟ . . .

ودعا بعمران فقال : سل يا عمران !

قال : يا سيدي ! ألا تخبرني عن الله عز وجل هل يوحد بحقيقة ، أو يوحد بوصف ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إن الله المبدئ الواحد الكائن الأول ، لم يزل واحداً لا شيء معه ، فرداً لا ثاني معه ، لا معلوماً ولا
مجهولاً ، ولا محكماً ولا متشابهاً ، ولا مذكوراً ولا منسياً ، ولا شيئاً يقع عليه اسم شيء من الأشياء غيره ، ولا من وقت كان
ولا إلى وقت يكون ، ولا بشيء قام ولا إلى شيء يقوم ، ولا إلى شيء استند ولا في شيء استكن ، وذلك كله قبل الخلق ، إذ
لا شيء غيره ، وما أوقعت عليه من الكل فهي صفات محدثة ، وترجمه يفهم بها من فهم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٤/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

٢- الشيخ الصدوق؛ . . . إبراهيم بن محمد الهمداني قال : كتبت إلى الرجل يعني أبا الحسن (عليه السلام) : أن من قبلنا من
مواليك قد اختلفوا في التوحيد .

فمنهم من يقول : جسم .

ومنهم من يقول : صورة .

فكتب (عليه السلام) بخطه : سبحان من لا يحدد ولا يوصف ، ليس كمثله شيء وهو السميع العليم - أو قال : البصير - .

(التوحيد : ١٠٠ ح ٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٠٧ .)

(٥) - في التوحيد ونفي التشبيه

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس العطار النيسابوريّ رضى الله عنه قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان قال : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : من أقرّ بتوحيد الله ، ونفى التشبيه عنه ، ونزّهه عمّا لا يليق به ، وأقرّ بأنّ له الحول والقوّة ، والإرادة والمشية ، والخلق والأمر ، والقضاء والقدر ، وأنّ أفعال العباد مخلوقة خلق تقدير لاخلق تكوين ، وشهد أنّ محمّداً رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنّ عليّاً والأئمّة بعده حجج الله ، ووالى أولياءهم ، وعادى أعداءهم ، واجتنب الكبائر ، وأقرّ بالرجعة والمتعّتين ، وآمن بالمعراج ، والمساءلة في القبر ، والحوض والشفاعة ، وخلق الجنة والنار ، والصراط والميزان ، والبعث والنشور ، والجزاء والحساب ، فهو مؤمن حقّاً ، وهو من شيعتنا أهل البيت .
(صفات الشيعة ، المطبوع ضمن كتاب المواعظ : ٢٥٩ ح ٧١ . عنه البحار : ١٩٧/٨ ح ١٨٧ ، قطعة منه ، و٣١٢/١٨ ح ٢٤ ، قطعة منه ، و١٢١/٥٣ ضمن ح ١٦١ ، و٩/٦٦ ضمن ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٣١٧/١٥ ح ٢٠٦٢٦ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٥٤٢/١ ح ٣٥٣ ، والفصول المهمة للحزب العاملي : ٤٣٧/١ ح ٦٠٧ ، قطعة منه .
قطعة منه في (موعظة في صفات الشيعة) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الصقر بن دلف ، عن ياسر الخادم قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : من شبّه الله تعالى بخلقه فهو مشرك ، ومن نسب إليه ما نهى عنه فهو كافر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٤/١ ح ١ . عنه البحار : ٢٩٣/٣ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٩/٢٨ ح ٣٤٩٠٤ .

كشف الغمّة : ٢٨٤/٢ س ٢٠ .

الدرّة الباهرة : ٣٧ س ٢ . عنه البحار : ٣٥٦/٧٥ ح ١٠ .

الاحتجاج : ٣٨٤/٢ ح ٢٩٠ .

نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ١٢٧ ح ٣ . عنه البحار : ٣٥٣/٧٥ س ١١ .

العدد القويّة : ٢٩٧ س ١ .

أعلام الدين : ٣٠٧ س ٤ . عنه البحار : ٣٥٧/٧٥ س ٢ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ؛ ، قال : حدّثنا عليّ بن الحسين السعد آبادي ، قال : حدّثنا أحمد بن أبي عبد الله البرقي ، عن داود بن القاسم ، قال : سمعت عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : من شبّه الله بخلقه فهو مشرك ، ومن وصفه بالمكان فهو كافر ، ومن نسب إليه ما نهى عنه فهو كاذب ، ثمّ تلا هذه الآية : (إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَأَيُّؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ) .

(النحل : ١٠٥/١٦) .

(التوحيد : ٦٨ ح ٢٥ . عنه نور الثقلين : ٨٧/٣ ح ٢٣١ ، ووسائل الشيعة : ٣٤٤/٢٨ ح ٣٤٩١٩ ، والبحار : ٢٩٩/٣ ح ٢٨ ، والفصول المهمة للحزب العاملي : ٢٤٥/١ ح ٢٣٧ .

روضه الواعظين : ٤٥ س ٣ ، مرسلًا عن الرضا (عليه السلام) ، و٤٨ س ١ .

مشكاة الأنوار : ٩ س ١٥ .

جامع الأخبار : ٦ س ١٤ ، مرسلًا .

قطعة منه في (سورة النحل) .)

١ - العياشي ؛ الأشعث بن حاتم ، قال : قال ذو الرياستين : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أخبرني عمّا اختلف فيه الناس من الرؤية ؟ فقال بعضهم : لا يرى .

فقال (عليه السلام) : يا أبا العباس ! من وصف الله بخلاف ما وصف به نفسه ، فقد أعظم الفرية على الله ، قال الله : (لَأْتَدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) هذه الأبصار ليست هي الأعين ، إنّما هي الأبصار التي (الأنعام : ١٠٣/٦ .) في القلب لا يقع عليه الأوهام ، ولا يدرك كيف هو .

(تفسير العياشي : ٣٧٣/١ ح ٧٩ ، عنه البحار : ٥٣/٤ ح ٣١ ، والبرهان : ٥٤٨/١ ح ٨ .

مجمع البيان : ٣٤٤/٢ س ١٧ . عنه البحار : ٢٤٥/٨٧ س ١٥ .

قطعة في (سورة الأنعام : ١٠٣/٦) .

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ محمّد بن أبي عبد الله ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن الحسين بن الحسن ، عن بكر بن صالح ، عن الحسن بن سعيد ، عن إبراهيم بن محمّد الخزاز ، ومحمّد بن الحسين قالا : دخلنا على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فحكينا له : أنّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) رأى ربّه في صورة الشابّ الموقّق ، في سنّ أبناء ثلاثين سنة .

وقلنا : إنّ هشام بن سالم ، وصاحب الطاق ، والميثمي يقولون : إنّه أجوف إلى السرة ، والبقية صمد ، فخرّ ساجداً لله ثمّ قال : « سبحانك ! ما عرفوك ولا وحيدوك ، فمن أجل ذلك وصفوك ، سبحانك ! لو عرفوك لوصفوك بما وصفت به نفسك ، سبحانك ! كيف طاوعتهم أنفسهم أن يشبهوك بغيرك ، اللهم ! لأصفك إلّا بما وصفت به نفسك ، ولأشبهك بخلقك ، أنت أهل لكلّ خير ، فلا تجعلني من القوم الظالمين ! »

ثمّ التفت إلينا فقال : ماتوهمتم من شيء ، فتوهموا الله غيره ، ثمّ قال : نحن آل محمّد النمط الأوسط ، الذي لا يدركنا الغالي ، ولا يسبقنا التالي ، يا محمّد ! إنّ (النمط : الطريقة ، أو الأسلوب . المعجم الوسيط : ٩٥٥ .)

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حين نظر إلى عظمه ربّه ، كان في هيئة الشابّ الموقّق ، وسنّ أبناء ثلاثين سنة !!!
يا محمّد ! عظم ربّي عزّ وجلّ أن يكون في صفة المخلوقين .

قال : قلت : جعلت فداك ، من كانت رجلاه في خضرة ؟

قال : ذاك محمّد ، كان إذا نظر إلى ربّه بقلبه ، جعله في نور مثل نور الحجب ، حتّى يستبين له ما في الحجب ، إنّ نور الله منه أخضر ، ومنه أحمر ، ومنه أبيض ، ومنه غير ذلك ، يا محمّد ! ما شهد له الكتاب والسنة ، فنحن القائلون به .

(الكافي : ١٠٠/١ ح ٣ . عنه الوافي : ٤٠٦/١ ح ٣٢٦ . عنه وعن التوحيد ، إثبات

الهداة : ٥٨/١ ح ١٢ ، قطعة منه .

التوحيد : ١١٣ ح ١٣ ، عنه البحار : ٣٩/٤ ح ١٨ .

البحار : ١٢/٥٥ ، س ١٣ .

قطعة منه في (آل محمّد هم النمط الأوسط) و (تسيحه (عليه السلام) في تنزيه الله سبحانه وتعالى عمّا يقوله السفهاء) .

٣ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبي هاشم الجعفرى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الله هل يوصف ؟ فقال (عليه السلام) : أما تقرأ القرآن ؟

قلت : بلى . قال (عليه السلام) : أما تقرأ قوله تعالى : (لَأْتَدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) ؟ قلت : بلى . قال (عليه السلام) :

فتعرفون الأبصار؟ قلت: بلى، (الأنعام: ١٠٣/٦).

قال (عليه السلام): ما هي؟ قلت: أبصار العيون.

فقال (عليه السلام): إنَّ أوهام القلوب أكبر من أبصار العيون، فهو لا تدركه (في التوحيد: أكثر).

الأوهام، وهو يدرك الأوهام.

(الكافي: ٩٨/١ ح ١٠. عنه البرهان: ٥٤٦/١ س ٣٧، والوافي: ٣٨٦/١ ح ٣٠٧، والفصول المهمة للحزب العاملي: ١٨٢/١ ح ١٣٠.

التوحيد: ١١٢ ح ١١، عنه البحار: ٣٩/٤ ح ١٦، ونور الثقلين: ٧٥٣/١ ح ٢١٧، قطعة منه، والبرهان: ٥٤٥/١ س ٣٥، مثله.

قطعة منه في (سورة الأنعام: ١٠٣/٦).

٤ - محمّد بن يعقوب الكليني؛ . . . محمّد بن عبيد قال: كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن الرؤية، وما ترويه العامة والخاصة؟ وسألته أن يشرح لي ذلك.

فكتب (عليه السلام) بخطه: اتفق الجميع لا - تمنع بينهم، أن المعرفة من جهة الرؤية ضرورة، فإذا جاز أن يرى الله بالعين، وقعت المعرفة ضرورة، ثم لم تخل تلك المعرفة من أن تكون إيماناً، أو ليست بإيمان، فإن كانت تلك المعرفة من جهة الرؤية إيماناً، فالمعرفة التي في دار الدنيا من جهة الاكتساب ليست بإيمان، لأنها ضده، فلا يكون في الدنيا مؤمن، لأنهم لم يروا الله عزّ ذكره، وإن لم تكن تلك المعرفة التي من جهة الرؤية إيماناً، لم تخل هذه المعرفة التي من جهة الاكتساب أن تزول، ولا تزول في المعاد، فهذا دليل على أن الله عزّ وجلّ لا يرى بالعين، إذ العين تؤدي إلى ما وصفناه.

(الكافي: ٩٦/١ ح ٣.

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١٦).

٥ - الشيخ الصدوق؛: حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضي الله عنه) قال: حدّثنا علي بن إبراهيم بن هاشم، عن

أبيه إبراهيم بن هاشم، عن عبد السلام بن صالح الهروي قال: قلت لعلي بن موسى الرضا (عليهما السلام): يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول في الحديث الذي يرويه أهل الحديث: إن المؤمنين يزورون ربهم في منازلهم في الجنة؟

فقال (عليه السلام): يا أبا الصلت! إن الله تبارك وتعالى فضل نبيه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من

النبيين والملائكة، وجعل طاعته طاعته، ومتابعته متابعته، وزيارته في الدنيا والآخرة زيارته، فقال عزّ وجلّ: (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ

فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ)، وقال: (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا (النساء: ٨٠/٤).

يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ).

(الفتح: ١٠/٤٨).

وقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم): من زارني في حياتي أو بعد موتي فقد زار الله تعالى، ودرجة النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) في الجنة أرفع الدرجات، فمن زاره في درجته في الجنة من منزله، فقد زار الله تبارك وتعالى.

قال: فقلت له: يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)! فما معنى الخبر الذي رووه: أن ثواب لا إله إلا الله، النظر إلى

وجه الله تعالى؟

فقال (عليه السلام): يا أبا الصلت! من وصف الله تعالى بوجه كالوجه فقد كفر، ولكن وجه الله تعالى أنبيأؤه ورسله وحججه

صلوات الله عليهم، هم الذين بهم يتوجه إلى الله عزّ وجلّ، وإلى دينه ومعرفته.

وقال الله تعالى: (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ)، وقال عزّ وجلّ: (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)؛

(الرحمن : ٢٧/٥٥ .)

(القصص : ٨٨/٢٨ .)

فالنظر إلى أنبياء الله تعالى ورسله وحججه (عليهم السلام) : فى درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيامة .
وقد قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أبغض أهل بيتى وعترتى لم يرني ولم أراه يوم القيامة . وقال : إن فيكم من لا يرانى بعد أن يفارقنى .

يا أبا الصلت ! إن الله تبارك وتعالى لا يوصف بمكان ، ولا يدرك بالأبصار والأوهام . قال : قلت له : يا ابن رسول الله ! فأخبرنى عن الجنة والنار ، أهما اليوم مخلوقتان ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وإن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قد دخل الجنة ورأى النار لما عرج به إلى السماء . قال : فقلت له : إن قوماً يقولون : إنهما اليوم مقدرتان غير مخلوقتين .

فقال (عليه السلام) : لا هم منا ولانحن منهم ، من أنكر خلق الجنة والنار فقد كذب النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) وكذبنا ، وليس من ولايتنا على شىء ، ويخلد فى نار جهنم .

قال الله تعالى : (هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ * يُطَوَّفُونَ فِيهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ ءَانٍ) ؛

(الرحمن : ٤٤/٥٥ .)

وقال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : لما عرج بى إلى السماء أخذ بيدى جبرائيل (عليه السلام) فأدخلنى الجنة ، فناولنى من رطبها ، فأكلته فتحول ذلك نطفة فى صلبى ، فلما هبطت إلى الأرض وقعت خديجة ، فحملت بفاطمة (عليها السلام) . ففاطمة حوراء إنسى ، فكلما اشتقت إلى رائحة الجنة ، شممت رائحة ابنتى فاطمة (عليها السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٥/١ ح ٣ . قَطَعَ مِنْهُ فِي الْبَحَارِ : ١٣٩/٩٧ ح ٤ ، ونور الثقلين : ٥٢١/١ ح ٤٢٤ ، و١٢٠/٣ ح ٢٦ ، و٦٠/٥ ح ٣١ ، و١٩٢ ح ٢٣ ، و١٩٦ ح ٤٤ ، والبرهان : ٢٦٦/٤ ح ١ ، و٢٦٩ ح ١ ، و٤٠٧ ح ٥ . عنه وعن التوحيد والأمالى والاحتجاج ، البحار : ١١٩/٨ ح ٦ ، قطعة منه . عنه وعن الأمالى ، وسائل الشيعة : ٣٤٠/٢٨ ح ٣٤٩٠٦ . عنه وعن الأمالى والاحتجاج ، البحار : ٤/٤٣ ح ٢ .

التوحيد : ١١٧ ح ٢١ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٥/١٤ ح ١٩٣٢٠ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣/٤ ح ٤ ، عنه وعن العيون والمعانى ، الفصول المهمة للحزب العاملى : ٢٤٦/١ ح ٢٤٠ ، قطعة منه .

أمالى الصدوق : ٣٧٢ ح ٧ . عنه وعن التوحيد والعيون والاحتجاج ، البحار : ٣١/٤ ح ٦ ، و٢٨٣/٨ ح ٨ ، قطعة منه .
الاحتجاج : ٣٨٠/٢ ح ٢٨٦ ، مرسلاً . عنه وعن العيون والأمالى والتوحيد ، الفصول المهمة للحزب العاملى : ٣٦١/١ ح ٤٧٢ . قطعة منه .

قطعة منه فى (درجة النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الجنة) و (النظر إلى أنبياء الله وحججه (عليهم السلام) : فى الجنة) و (سورة النساء : ٨٠/٤) و (سورة الفتح : ١٠/٤٨) و (سورة الرحمن : ٢٧/٥٥ و ٤٤) و (سورة القصص : ٨٨/٢٨) و (مارواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

٦ - الحزب العاملى ؛ فى عيون الأخبار ، وفى التوحيد ، والأمالى عن ابن تاتانه عن على بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبى عمير ، عن إبراهيم الكرخى ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إن رجلاً رأى ربه فى المنام .

فقال (عليه السلام) : إن ذلك رجل لادين له ، إن الله تبارك وتعالى لا يرى فى اليقظة ، ولا فى المنام ، ولا فى الدنيا ، ولا فى الآخرة .

(الفصول المهمة : ١٨١/١ ح ١٢٨ .

لم نجده في العيون والتوحيد ولكن في الأمالي المجلس التاسع والثمانون : ٤٨٨ ح ٥ ، وفيه : عن الصادق (عليه السلام) .)

(ح) - معتمد الربّ سبحانه

١ - ابن شهر آشوب ؛ : أبو إسحاق الموصليّ : إنّ قوماً من ماوراء النهر سألوا الرضا (عليه السلام) . . . معتمد ربّ العالمين ، أين كان ؟ وكيف كان ؟ إذ لا أرض ولا سماء ولا شئ .

فقال (عليه السلام) : . . . وأما معتمد الربّ عزّ وجلّ فإنه أين الأين ، وكيف الكيف ، وإنّ ربّي بلا أين ولا كيف ، وكان معتمده على قدرته سبحانه وتعالى .

(المناقب : ٣٥٥/٤ س ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١١٥٥ .)

(ط) - قدرة الله سبحانه وتعالى

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبي عبد الله الكوفيّ قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكيّ قال : حدّثنا الحسين بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عرفه قال : قلت للرضا (عليه السلام) : خلق الله الأشياء بالقدرة ، أم بغير القدرة ؟

فقال (عليه السلام) : لا يجوز أن يكون خلق الأشياء بالقدرة ، لأنّك إذا قلت : خلق الأشياء بالقدرة فكأنّك قد جعلت القدرة شيئاً غيره ، وجعلتها آله له بها خلق الأشياء ، وهذا شرك ، وإذا قلت : خلق الأشياء بغير قدرة ، فإنّما تصفه أنّه جعلها باقتدار عليها وقدرة ، ولكن ليس هو بضعيف وعاجز ، ولا محتاج إلى غيره ، بل هو سبحانه قادر لذاته لا بالقدرة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٧/١ ح ٧ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ١٣٦/٤ ح ٣ ، والوافي : ٤٥٢/١ س ٢٠ ، قطعاً منه .

التوحيد : ١٣٠ ح ١٢ ، باختصار .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن عبد الله البرقيّ ؛ ، قال : حدّثنا أبي ، عن جدّه أحمد بن أبي عبد الله ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : جاء رجل إلى الرضا (عليه السلام) فقال : هل يقدر ربّك أن يجعل السماوات والأرض وما بينهما في بيضة ؟

قال : نعم ، وفي أصغر من البيضة ، قد جعلها في عينك ، وهي أقلّ من البيضة ، لأنّك إذا فتحتها عاينت السماء والأرض وما بينهما ، ولو شاء لأعماك عنها .

(التوحيد : ١٣٠ ح ١١ . عنه نور الثقلين : ٣٩/١ ح ٣٨ ، والبحار : ١٤٣/٤ ح ١٢ .)

(ي) - علم الله سبحانه وتعالى

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن الحسين بن عبد الله ، عن محمّد بن عبد الله ، وموسى بن عمر ، والحسن بن عليّ بن عثمان ، عن ابن سنان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، هل كان الله عزّ وجلّ عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : يراها ويسمعها ؟

قال (عليه السلام) : ما كان محتاجاً إلى ذلك ، لأنه لم يكن يسألها ، ولا يطلب منها ، هو نفسه ، ونفسه هو ، قدرته نافذة ، فليس يحتاج أن يسمّى نفسه ، ولكنّه اختار لنفسه أسماء لغيره ، يدعوه بها ، لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ، فأول ما اختار لنفسه ، العليّ العظيم ، لأنه أعلى الأشياء كلّها ، فمعناه الله ، واسمه العليّ العظيم ، هو أول أسمائه ، علا على كلّ شيء .

(الكافي : ١١٣/١ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٢٣٢/٣ ح ٤٧٢ ، و ٢٩٥/٥ ح ٨٤ ، قطعة منه ، والوافي : ٤٦٥/١ ح ٣٧٦ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٩/١ ح ٢٤ . عنه وعن الكافي ، نور الثقلين : ٢٦٢/١ ح ١٠٤٨ ، قطعة منه ، والبرهان : ٢٤٢/١ ح ١٢ .

معاني الأخبار : ٢ ح ٢ .

التوحيد : ١٩١ ح ٤ . عنه وعن المعاني والاحتجاج ، البحار : ٨٨/٤ ح ٢٦ ، و ١٧٥ ح ٣ ، و ١٦٣/٥٤ ح ١٠٢ ، قطعة منه .
الاحتجاج : ٣٨٧/٢ ح ٢٩٤ .

مصباح الكفعمي : ٤١٨ س ٦ ، قطعة منه .

قطعة منه في (علّة جعل الأسماء لله تعالى) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبي عبد الله الكوفيّ ، عن محمّد بن إسماعيل البرمكيّ قال : حدّثنا الفضل بن سليمان الكوفيّ ، عن الحسين بن خالد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لم يزل الله تعالى عالماً قادراً ، حيّاً قديماً ، سميعاً بصيراً .

فقلت له : يا ابن رسول الله ! إنّ قوماً يقولون : لم يزل الله عالماً بعلم ، وقادراً بقدره ، وحيّاً بحياته ، وقديماً بقدم ، وسميعاً بسمع ، وبصيراً ببصر .

فقال (عليه السلام) : من قال ذلك ودان به فقد اتّخذ مع الله آلهةً أخرى ، وليس من ولايتنا على شيء .

ثمّ قال (عليه السلام) : لم يزل الله عزّ وجلّ عليماً قادراً ، حيّاً قديماً ، سميعاً بصيراً لذاته ، تعالى عمّا يقول المشركون والمشبهون علوّاً كبيراً .

(في المصدر : يقولون .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٩/١ ح ١٠ . عنه وعن الأمالي والتوحيد والاحتجاج ، البحار : ٦٢/٤ ح ١ ، عنه نور الثقلين : ٧٠٧/١ ح ٣٤ ، و ١٣٥/٣ ح ٦٣ .

التوحيد : ١٣٩ ح ٣ . عنه البحار : ٤٧/٥٤ ح ٢٦ ، قطعة منه ، والوافي : ٤٥٢/١ س ١٦ ، قطعة منه .

أمالي الصدوق : ٢٢٩ ح ٥ .

الاحتجاج : ٣٨٤/٢ ح ٢٩١ .

روضه الواعظين : ٤٦ س ٩ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الله بن محمّد بن عبد الوهاب القرشيّ قال : حدّثنا أحمد بن الفضل بن المغيرة قال : حدّثنا أبو

نصر منصور بن عبد الله بن إبراهيم الإصبهاني قال : حدثنا علي بن عبد الله قال : حدثنا الحسين بن بشار ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : سألته أيعلم الله الشيء الذي لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون ؟ .
(زاد في التوحيد بعد هذا : أولاً يعلم إلّا ما يكون ؟)

قال (عليه السلام) : إنّ الله تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء ، قال عز وجل : (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) ، وقال لأهل النار : (وَكَلِمَاتُ الْجَاهِلِيَّةِ : ٢٩/٤٥) .
رُدُّوْا لِعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) ؛
(الأنعام : ٢٨/٦) .

فقد علم عز وجل أنه لو ردّوهم لعادوا لما نهوا عنه ، وقال للملائكة لما قالت : (في التوحيد : قالوا .)
(أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) فلم يزل الله عز وجل علمه سابقاً للأشياء ، (البقرة : ٣٠/٢) .

قديمًا قبل أن يخلقها ، فتبارك الله ربنا وتعالى علوًا كبيرًا ، خلق الأشياء وعلمه بها سابق لها كما شاء ، كذلك ربنا لم يزل عالماً سميعاً بصيراً .
(في التوحيد : عليماً .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٨/١ ح ٨ . عنه نور الثقلين : ٥٣/١ ح ٨٤ ، و ٧٠٩ ح ٤٦ ، قطعة منه ، والبرهان : ١٧٠/٤ ح ١ .

التوحيد : ١٣٦ ح ٨ . عنه البحار : ٤٧/٥٤ ح ٢٤ . عنه وعن العيون ، البحار : ٧٨/٤ ح ١ ، ونور الثقلين : ٦/٥ ح ٢٠ .
قطعة منه في (سورة البقرة : ٣٠/٢) و (سورة الأنعام : ٢٨/٦) و (سورة الجاثية : ٢٩/٤٥) .

٤ - الشيخ الطوسي ؛ روى سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال علي بن الحسين ، وعلي بن أبي طالب قبله ، ومحمد بن علي ، وجعفر بن محمد (عليهم السلام) : : كيف لنا بالحديث مع هذه الآية (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) ، فأما من قال : بأن الله تعالى لا يعلم بشيء إلّا (الرعد : ٣٩/١٣) .

بعد كونه ، فقد كفر وخرج عن التوحيد .

(الغيبة : ٤٣٠ ح ٤٢٠ . عنه البحار : ١١٥/٤ س ١ .)

٥ - أبو علي الطبرسي ؛ روى العياشي بإسناده عن الفتح بن يزيد الجرجاني ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أيعرف القديم سبحانه الشيء الذي لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال (عليه السلام) : ويحك ! إنّ مسألتك لصعبة ، أما قرأت قوله عز وجل : (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلُ اللَّهِ فَسَيَدْتَانَا) ، (وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى (الأنبياء : ٢٢/٢١) .

بعض) ، لقد عرف الشيء الذي لم يكن ، ولا يكون أن لو كان كيف كان (المؤمنون : ٩١/٢٣) .

يكون ، وقال : ويحكى قول الأشقياء : رَبِّ اذْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا) ، وقال : (وَلَوْ رُدُّوْا لِعَادُوْا لِمَا نُهُوْا (المؤمنون : ١٠٠/٢٣) .

عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) ، فقد علم الشيء الذي لم يكن لو كان كيف كان (الأنعام : ٢٨/٦) .

يكون ، وهو السميع البصير ، الخبير العليم .

(مجمع البيان : ١١٧/٤ س ٣٢ . عنه نور الثقلين : ٥٥٢/٣ ح ١١٩ .
قطعة منه في (سورة الأنعام : ٢٨/٦) و (سورة الأنبياء : ٢٢/٢١) و (سورة المؤمنون : ١٠٠/٢٣) .)

(ك) - أسماء الله سبحانه وتعالى

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن الحسين بن عبد الله ، عن محمّد بن عبد الله ، وموسى بن عمر ،
والحسن بن عليّ بن (في العيون : محمّد بن عبيد الله .)
عثمان ، عن ابن سنان قال : سألته عن الاسم ما هو ؟
(في العيون : الحسن بن عليّ بن أبي عثمان .)
(في العيون : يعنى الرضا (عليه السلام) .)
قال (عليه السلام) : صفة لموصوف .
(الكافي : ١١٣/١ ح ٣ . عنه الفصول المهمّة للحزب العاملي : ٢٠٤/١ ح ١٦٨ .
معاني الأخبار : ٢ ح ١ . عنه وعن التوحيد والعيون ، البحار : ١٥٩/٤ ح ٣ .
التوحيد : ١٩٢ ح ٥ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٩/١ ح ٢٥ . عنه نور الثقلين : ١١/١ ح ٤٠ ، والبرهان : ٤٤/١ ح ٥ .
٢ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : وقال أحمد بن عليّ : دعانا عيسى بن الحسن القميّ أنا وأبا عليّ ، وكان أعرج ، فقال لنا : أدخلني ابن
عمّي أحمد بن إسحاق عليّ أبي الحسن (عليه السلام) . . . فقال له : يا أحمد بن إسحاق ! كان عليّ بن موسى ال رضا (عليه السلام) يقول : بسم الله الرحمن الرحيم أقرب إلى الإسم الأعظم من بياض العين إلى سوادها . . .
(دلائل الإمامة : ٤١٩ ح ٣٨٣ . عنه مدينة المعاجز : ٤٥٠/٧ ح ٢٤٥٢ ، وإثبات الهداة : ٣٨٥/٣ ح ٨٢ ، أشار إلى مضمونه .
نوادير المعجزات : ١٨٨ ح ٧ ، بتفاوت .

قطعة منه في ف ٧ ، ب ٢ ، (شفاء البرص بمسح يد الإمام (عليه السلام)) ، وف ٩ ، ب ٤ ، (عن الرضا (عليه السلام)) .
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
٣ - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا أيضاً إلى عبد الحميد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إسم الله الأكبر « يا حيّ يا
قيوم ! » .

(مهج الدعوات : ٣٧٩ س ١٧ .)

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . ابن سنان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، هل كان الله عزّ وجلّ عارفاً بنفسه
قبل أن يخلق الخلق ؟
قال (عليه السلام) : نعم .
قلت : يراها ويسمعها ؟

قال (عليه السلام) : ما كان محتاجاً إلى ذلك ، لأنّه لم يكن يسألها ، ولا يطلب منها ، هو نفسه ، ونفسه هو ، قدرته نافذة ،
فليس يحتاج أن يسمّى نفسه ، ولكنّه اختار لنفسه أسماءً لغيره ، يدعوها بها ، لأنّه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ، فأول ما اختار
لنفسه ، العليّ العظيم ، لأنّه أعلى الأشياء كلّها ، فمعناه الله ، واسمه العليّ العظيم ، هو أول أسمائه ، علا على كلّ شيء .

(الكافي : ١١٣/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٢٠ .)

(ل) - اسم الله الأعظم

١ - الشيخ الصدوق ؛ محمّد بن سنان ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) أنّه قال : إنّ بسم الله الرحمن الرحيم

أقرب إلى اسم الله الأعظم من سواد العين إلى يياضها

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥/٢ ح ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٨٩٦ .)

(م) - الإيمان بالله سبحانه

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن

أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن بكر بن صالح الرازى ، عن أبى الصلت الهروى قال : سألت ال رضا (عليه السلام) عن الإيمان

؟

فقال (عليه السلام) : الإيمان عقد بالقلب ، ولفظ باللسان ، وعمل بالجوارح ، لا يكون الإيمان إلّا هكذا .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٧/١ ح ٣ . عنه الفصول المهمّة للحزّ العالمى : ٤٣٩/١ ح ٦١٢ ، والبرهان : ٢١٤/٤ ح ١٤ .

عنه وعن الخصال ، البحار : ٦٥/٦٦ ح ١٣ .

الخصال : ١٧٨ ح ٢٤٠ .

معانى الأخبار : ١٨٦ ح ١ .

التبيان فى تفسير القرآن : ٥٥/١ س ٨ ، بتفاوت .)

٢ - أبو عليّ الطبرسى ؛ : روى الخاصّ والعامّ عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : إنّ الإيمان هو التصديق بالقلب ،

والإقرار باللسان ، والعمل بالأركان .

(مجمع البيان : ٣٨/١ س ٣١ .

الصواعق المحرقة : ٢٠٥ س ١٦ .)

٣ - أبو عليّ الطبرسى ؛ : روى عنه (أى الرضا (عليه السلام)) : الإيمان قول مقول ، وعمل معمول ، وعرفان بالعقول ، وأتباع

الرسول .

(مجمع البيان : ٣٨/١ س ٣٢ .

جامع الأخبار : ٣٦ س ١ ، وفيه : عن الصادق ، عن آبائه ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .)

(ن) - حقيقة الإيمان

١ - ابن شعبه الحرّانيّ ؛ قال (عليه السلام) : لا يستكمل عبد حقيقة الإيمان حتّى تكون فيه خصال ثلاث : التفقّه في الدين ، وحسن التقدير في المعيشة ، والصبر على الرزايا .
(تحف العقول : ٤٤٦ س ١٥ . عنه البحار : ٣٣٩/٧٥ ح ٣٨ .)

(س) - أركان الإيمان

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الإيمان أربعة أركان : التوكّل على الله عزّوجلّ ، والرضا بقضائه ، والتسليم لأمر الله ، والتفويض إلى الله .
قال عبد صالح : (فَوَقَلَ -هُ اللهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكْرُوءاً) .
(غافر : ٤٥/٤٠) .
(قرب الإسناد : ٣٥٤ ح ١٢٦٨ ، عنه البحار : ١٣٥/٦٨ ح ١٣ .
تحف العقول : ٤٤٥ س ١١ ، مرسلًا ، عنه البحار : ٣٣٨/٧٥ ح ٢٦ .
قطعه منه في (سورة غافر : ٤٥/٤٠) .)

(ع) - درجات الإيمان والتقوى واليقين

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، والحسين بن محمد ، عن معلّى بن محمد جميعاً ، عن الوشاء ، (تقدّمت ترجمته في (تلاوته القرآن) .)
عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سمعته يقول : الإيمان فوق الإسلام بدرجة ، والتقوى فوق الإيمان بدرجة ، واليقين فوق التقوى بدرجة ، وماقسّم في الناس شيء أقلّ من اليقين .
(الكافي : ٥١/٢ ح ٢ ، و ٥٢ ح ٦ ، عنه البحار : ١٣٦/٦٧ ح ٢ ، و ١٣٩ ح ٥ ، والوافي : ١٤٥/٤ ح ١٧٣٦ .
نزّهه الناظر وتنبه الخاطر للحلوانيّ : ١٣٣ ح ٢٦ ، بتفاوت .
العدد القويّة : ٢٩٩ ضمن ح ٣٤ . عنه البحار : ٣٥٥/٧٥ س ٣ .
قرب الإسناد : ٣٥٤ ح ١٢٦٩ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٧١/٦٧ ح ٢١ .)

(ف) - أقسام الإيمان

١ - الحميرى ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب قال : أخبرنا أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : إنّ الله عزّ وجلّ قد هداكم ونور لكم ، وقد كان أبو عبد الله (عليه السلام) يقول : إنّما هو مستقرّ ومستودع ، فالمستقرّ الإيمان الثابت ، والمستودع المعار ، تستطيع أن تهدي من أضلّ الله .
(في البحار : أتستطيع .)
(قرب الإسناد : ٣٨٢ ح ١٣٤٥ ، عنه البحار : ٢٢٢/٦٦ ح ٧ .)

قطعة منه في (ما رواه عن الصادق (عليه السلام) .) .

٢ - الحميرى ؛ : زعم أنه سمعه [أى الرضا (عليه السلام)] يقول : - قال : وذكر : الإيمان مستقرّ ومستودع - ، أمّا المستقرّ الذى يثبت على الإيمان ، والمستودع المعار .
(قرب الإسناد : ٣٩٢ ح ١٣٧٢ .)

(ص) - حدوث العالم وإثبات وجوده سبحانه وتعالى

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى بن عطار (رضى الله عنه) ، حدّثنا سعد بن عبد الله ، قال : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : أنّه دخل عليه رجل فقال له : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! ما الدليل على حدوث العالم ؟
(فى الأماليّ وكشف الغمّة : حدث .)

فقال (عليه السلام) : أنت لم تكن ثمّ كنت ، وقد علمت أنّك لم تكون نفسك ، ولا كونك من هو مثلك .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٤/١ ح ٣٢ .

التوحيد : ٢٩٣ ح ٣ . عنه وعن الأماليّ والعيون والاحتجاج ، البحار : ٣٦/٣ ح ١١ .

أماليّ الصدوق : ٢٨٨ ح ٦ .

الاحتجاج : ٣٥٣/٢ ح ٢٨٠ ، مرسلًا .

كشف الغمّة : ٢٨٦/٢ س ٦ .

روضه الواعظين : ٢٦ س ٢ .

بحار الأنوار : ٢٥٦/٥٤ س ١٠ .)

(ق) - خلق الله تعالى الحروف المعجم

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : إنّ أوّل ما خلق الله تعالى ليعرف به خلقه ، الكتابة الحروف المعجم ، وإنّ الرجل إذا ضرب على رأسه بعضا ، فزعم أنّه لا يفصح ببعض الكلام ، فالحكم فيه أن تعرض عليه حروف المعجم ، ثمّ يعطى الديه بقدر ما لم يفصح منها

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٩/١ ح ٢٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٣٠٠٩ .)

(ر) - الدليل على وحدة الصانع

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطار (رضى الله عنه) بنيسابور ، سنه اثنتين وخمسين وثلاثمائة ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورىّ ، قال : سمعت الفضل بن شاذان يقول : سألت رجلا من

الثنويّة أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) وأنا حاضر ، فقال له : إنّي أقول : إنّ صانع العالم إثنان ، فما الدليل على أنّه واحد ؟

فقال (عليه السلام) : قولك : إنّ إثنان دليل على أنّه واحد ، لأنّك لم تدّع الثاني إلّا بعد إثباتك الواحد ، فالواحد مُجمَع عليه ، وأكثر من واحد مختلف فيه .

(التوحيد : ٢٦٩ ح ٦ . عنه البحار : ٢٢٨/٣ ح ١٨ ، والفصول المهميّة للحزّ العامليّ : ١٣٥/١ ح ٣٤ ، نور الثقلين : ٧٠٧/١ ح ٣٥ ، قطعة منه .)

(ش) - صفات الله تعالى

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه (رضى الله عنه) ، عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، قال : حدّثني أبو سَمِينَةَ محمّد بن عليّ الصيرفيّ ، عن محمّد بن عبد الله الخراسانيّ خادم الرضا (عليه السلام) ، قال : دخل رجل من الزنادقة على الرضا (عليه السلام) ، وعنده جماعة فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أيّها الرجل ! رأيت إن كان القول قولكم - وليس هو كما تقولون - ألسنا وإياكم شرّاً سواء ، ولا يضرّنا ما صلّينا وصمنا ، وزكّينا وأقرنا ؟ فسكت فقال أبو الحسن (عليه السلام) : وإن يكن القول قولنا - وهو كما نقول - أستم قد هلكتم ونجونا ؟ فقال : رحمك الله ! فأوجدني كيف هو ؟ وأين هو ؟

قال (عليه السلام) : ويلك ! إنّ الذي ذهبت إليه غلط ، هو أين الأين ، وكان ولا أين ، وهو كيف وكيف ، وكان ولا كيف ، ولا يُعرف بكيفيّة ، ولا بأنيويّة ، ولا يدرك بحاسّة ، ولا يقاس بشيء . قال الرجل : فإذا أنّه لا شيء ، إذ لم يدرك بحاسّة من الحواسّ .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : ويلك ! لَمّا عجزت حواسّك عن إدراكه ، أنكرت ربوبيّته ، ونحن إذا عجزت حواسّنا عن إدراكه أيقنّا أنّه ربّنا ، خلاف الأشياء .

قال الرجل : فأخبرني متى كان ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أخبرني متى لم يكن فأخبرك متى كان !

قال الرجل : فما الدليل عليه ؟

قال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّني لَمّا نظرت إلى جسدي فلم يمكنني فيه زيادة ولا نقصان في العرض والطول ، ودفع المكاره عنه ، وجرّ المنفعة إليه ، علمت أنّ لهذا البنيان بانياً ، فأقررت به ، مع ما أرى من دوران الفلك بقدرته ، وإنشاء السحاب ، وتصريف الرياح ، ومجرى الشمس والقمر والنجوم ، وغير ذلك من الآيات العجيبات المتقنات ، علمت أنّ لهذا مقدّراً ومنشأً .

قال الرجل : فلم احتجب ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الاحتجاب عن الخلق لكثرة ذنوبهم ، فأما هو فلا يخفى عليه خافية في آناء الليل والنهار .

قال : فلم لا تدركه حاسّة البصر ؟

قال (عليه السلام) : للفرق بينه وبين خلقه الذين تدركهم حاسّة الأبصار منهم ومن غيرهم ، ثمّ هو أجلّ من أن يدركه بصر ، أو يحيط به وهم ، أو يضبطه عقل .

قال : فحدّه لي ، قال (عليه السلام) : لا حدّ له .

قال : ولِمَ ؟

قال (عليه السلام) : لأنَّ كلَّ محدود متناه إلى حدِّ ، وإذا احتمل التحديد احتمل الزيادة ، وإذا احتمل الزيادة احتمل النقصان ، فهو غير محدود ، ولا متزايد ، ولا متناقص ، ولا متجزء ، ولا متوهم .

قال الرجل : فأخبرني عن قولكم : إنَّه لطيف ، سميع ، بصير ، عليم ، حكيم ، أيكون السميع إلماً بالأذن ، والبصير إلماً بالعين ، واللطيف إلماً بعمل اليدين ، والحكيم إلماً بالصنعة ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنَّ اللطيف منَّا على حدِّ اتِّخاذ الصنعة ، أو ما رأيت الرجل منَّا يتخذ شيئاً يلطف في اتِّخاذه ؟ فيقال : ما ألطف فلاناً ! فكيف لا يقال للخالق الجليل : لطيف ؟ إذ خلق خلقاً لطيفاً وجليلاً ، وركَّب في الحيوان أرواحاً ، وخلق كلَّ جنس متبائناً عن جنسه في الصورة ، لا يشبه بعضه بعضاً ، فكلُّ له لطف من الخالق اللطيف الخبير في تركيب صورته ؛ ثمَّ نظرنا إلى الأشجار وحملها ، أطائبها المأكولة منها وغير المأكولة ، فقلنا عند ذلك : إنَّ خالقنا لطيف لا كلطف خلقه في صنعتهم ؛

وقلنا : إنَّه سميع لا يخفى عليه أصوات خلقه ما بين العرش إلى الثرى ، من الذرَّة إلى أكبر منها ، في برِّها وبحرها ، ولا تشبه عليه لغاتها ، فقلنا عند ذلك : إنَّه سميع لا بأذن ؛

وقلنا : إنَّه بصير لا يبصر ، لأنَّه يرى أثر الذرَّة السحماء في الليلة الظلماء على (سَحِمٌ سَحْمًا : اسودَّ . المعجم الوسيط : ٤٢٠ .) الصخرة السوداء ، ويرى دَبيب النمل في الليلة الدَجِيَّة ، ويرى مضارَّها ومنافعها ، وأثر سَفَادِها وفراخها ونسلها ، فقلنا عند ذلك : إنَّه بصير لا كبصر خلقه .

قال : فما برح حتَّى أسلم . وفيه كلام غير هذا .

(التوحيد : ٢٥٠ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٥٨٨/٤ ح ١٣٦ ، قطعة منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : (١٣١/١ ح ٢٨ . قِطْعٌ منه في نور الثقلين : ١٥٠/١ ح ٤٨٣ ، و ٤٢٤ ح ٤٨٦ ، و ٧٥٤ ح ٢٢٦ ، و ٧٦٥ ح ٢٢٧ ، و ١٣٥/٣ ح ٦٢ ، و ٥٦١/٤ ح ٣٠ ، وعنه وعن التوحيد ، البحار : ٣٦/٣ ح ١٢ .

الإحتجاج : ٣٥٤/٢ ح ٢٨١ . عنه وعن التوحيد والعيون ، الفصول المهمة للحزَّ العاملى : ١٤٠/١ ح ٤٤ ، قطعة منه .

الكافي : ٧٨/١ ح (عليها السلام) ٣ ، ق ط ع ه م ن ه . عنه نور الثقلين : ١٢٣/٥ ح ٢٢ ، قطعة منه ، والوافى : ٣١٧/١ ح ٢٥٣ .

علل الشرائع : ١١٩ ، ب ٩٨ ح ١ ، قطعة منه ، عنه البحار : ١٥/٣ ح ١

قطعة منه في (خادمه (عليه السلام) .) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا محمَّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدَّثنا محمَّد بن عمر الكاتب ، عن

محمَّد بن زياد القلزمي ، عن محمَّد بن أبي زياد الجدِّي صاحب الصلاة بجدَّة قال : حدَّثني محمَّد بن يحيى بن عمر بن علي بن

أبي طالب (عليه السلام) : قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يتكلَّم بهذا الكلام عند المأمون في التوحيد .

قال ابن أبي زياد : ورواه لى وأملى أيضاً أحمد بن عبد الله العلوي مولى لهم وخالاً لبعضهم ، عن القاسم بن أيوب العلوي : إنَّ

المأمون لمَّا أراد أن يستعمل الرضا (عليه السلام) جمع بنى هاشم فقال لهم : إنني أريد أن أستعمل الرضا (عليه السلام) على

هذا الأمر من بعدى ، فحسده بنو هاشم وقالوا : أتولَّى رجلاً جاهلاً ليس له بصر بتدبير الخلافة ؟ فابعث إليه رجلاً يأتنا ، فترى من

جهله ما تستدلُّ به عليه ، فبعث إليه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : يا أبا الحسن اصعد المنبر ، وانصب لنا علماً نعبد الله عليه .

فصعد (عليه السلام) المنبر فقعد مليئاً لا يتكلَّم مطراً ، ثمَّ انتفض انتفاضةً ، (انتفض الشيء : تحرَّك واضطرب . المعجم الوسيط

واستوى قائماً ، وحمد الله تعالى وأثنى عليه ، وصلى على نبيه وأهل بيته ، ثم قال : أول عبادة الله تعالى معرفته ، وأصل معرفة الله توحيده ، ونظام توحيد الله نفى الصفات عنه ، لشهادة العقول أن كل صفة وموصوف مخلوق ، وشهادة كل موصوف أن له خالقاً ليس بصفه ولا موصوف ، وشهادة كل صفة وموصوف (فى بعض المصادر : مخلوق .)
بالاقتران ، وشهادة الاقتران بالحدوث ، وشهادة الحدوث بالامتناع من الأزل ، (فى بعض المصادر : « الحدث » وكذا فى ما يأتى .)

الممتنع من الحدوث ، فليس الله من عرف بالتشبيه ذاته ، ولا إياه وحده من اكنته ، ولا حقيقته أصاب من مثله ، ولا به صدق من نهاه ، ولا صمد صمده من أشار إليه ، ولا إياه عنى من شبهه ، ولاله تذلل من بفضه ، ولا إياه أراد من توهمه ، كل معروف بنفسه مصنوع ، وكل قائم فى سواه معلول ، بصنع الله يستدل عليه ، وبالعقول تعتقد معرفته ، وبالفطرة تثبت حجته ، خلق الله الخلق حجاباً بينه وبينهم ، ومباينته إياهم ، ومفارقة أيتيتهم ، وابتداءه إياهم ، دليلهم على أن لا ابتداء له ، لعجز كل مبتدئ (فى التوحيد : إيتيتهم .)

عن ابتداء غيره ، وأدوات إياهم دليلهم على أن لا أدوات فيه ، لشهادة الأدوات (فى التوحيد والاحتجاج : وأدوه إياهم دليل .)
بفاقه الماديين ، فأسمائه تعبير ، وأفعاله تفهيم ، وذاته حقيقة ، وكنهه تفريق بينه (فى بعض النسخ : المؤدين ، وفى بعض المصادر : المتؤدين .)

وبين خلقه ، وغيوره تحديد لما سواه ، فقد جهل الله من استوصفه ، وقد تعداه من اشتمله ، وقد أخطاه من اكنته .
(فى بعض المصادر : استمثله .)

ومن قال : كيف ؟ فقد شبهه ، ومن قال : لم ؟ فقد علله ، ومن قال : متى ؟ فقد وقته ، ومن قال : فيم ؟ فقد ضمّنه ، ومن قال : إلى م ؟ فقد نهاه ، ومن قال : حتى م ؟ فقد غياه ، ومن غياه فقد غاياه ، ومن غاياه فقد جزأه ، ومن جزأه فقد وصفه ، ومن وصفه فقد ألحد فيه ، ولا يتغير الله بانغيار المخلوق ، كما لا يتحدّد بتحديد المحدود ، أحد لا يتأويل عدد ، ظاهر لا يتأويل المباشرة ، متجلّ لا باستقلال رؤية ، باطن لا بمزايله ، مباين لا بمسافة ، قريب لا بمداناة ، لطيف لا بتجسم ، موجود لا بعد عدم ، فاعل لا باضطرار ، مقدر لا بحول فكرة ، مدبر لا بحركة ، مرید لا بهمامة ، شاء لا بهمة ، مدرك لا بمحسة ، سميع لا بآله ، بصير لا بأداة ، لا تصحبه الأوقات ، (فى بعض المصادر : بحاسة ، وفى بعض : بمجسة .)

ولا تضمّنه الأماكن ، ولا تأخذه السنوات ، ولا تحدّه الصفات ، ولا تقيدّه الأدوات ، سابق الأوقات كونه ، والعدم وجوده ، والابتداء أزله .

بتشعيره المشاعر عرف أن لا- مشعر له ، وبتجهيره الجواهر عرف أن لا- جوهر له ، وبمضادته بين الأشياء عرف أن لا ضد له ، وبمقارنته بين الأمور عرف أن لا قرين له ، ضادّ النور بالظلمة ، والجلالية بالبهيم ، والجسو بالبلبل ، والصدرد (فى المصدر : الحسو ، والصحيح ما أثبتناه من سائر المصادر ، ومعناه : إذا يبس وصلب . المصباح المنير : ١٠٢ .)

(الصدرد : البرد . القاموس المحيط ، « صرد » .)

بالحرور . مؤلف بين متعادياتها ، مفروق بين متدانياتها ، دالة بتفريقها على مفروقها ، وبتأليفها على مؤلفها ، ذلك قوله تعالى : (وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) ؛

(الذاريات : ٤٩/٥١ .)

ففرق بها بين قبل وبعد ، ليعلم أن لا قبل له ولا بعد ، شاهدة بغرائرها أن لا غريزة لمغرزها ، دالة بتفاوتها أن لا تفاوت لمفاوتها ، مخبرة بتوقيتها أن لا وقت لموقتها ، حجب بعضها عن بعض ، ليعلم أن لا حجاب بينه وبينها غيرها ، له معنى الربوبية إذ لا مربوب ،

وحقيقه الإلهية إذ لا مألوه، ومعنى العالم ولا معلوم، ومعنى الخالق ولا مخلوق، وتأويل السمع ولا مسموع، ليس مذ خلق استحق معنى الخالق، (في بعض المصادر: منذ .)

ولا بإحداثه البرايا استفاد معنى البرائية، كيف ولا تغيبه مذ، ولا تدينه قد، (في بعض المصادر: البرائية .)

ولا يحجبه لعل، ولا توقته متى، ولا يشتمله حين، ولا تقاربه مع، إنما تحدّ الأدوات أنفسها، وتشير الآلة إلى نظائرها .

وفي الأشياء يوجد أفعالها، منعها مذ القديمة، وحمتها قد الأزلية، (في بعض المصادر: منذ القدم .)

لولا الكلمة افرقت فدلّت على مفترّقتها، وتباينت فأعربت عن مابينها، لما تجلّى (في بعض المصادر: جنبها لولا التكملة .)

صانعها للعقول، وبها احتجب عن الرؤية، وإليها تحاكم الأوهام، وفيها أثبت غيره، ومنها أنيط الدليل، وبها عزفها الإقرار .

(في العيون: أنبط، والصحيح ما أثبتناه من التوحيد وسائر المصادر، وهو بمعنى علقه . المصباح المنير: ٦٣٠ .)

وبالعقول يعتقد التصديق بالله، وبالإقرار يكمل الإيمان به، ولاديانته إلاً بعد معرفة، ولا معرفة إلاً بالإخلاص، ولا إخلاص مع التشبيه، ولانفى مع إثبات الصفات للتشبيه .

فكلّ ما فى الخلق لا يوجد فى خالقه، وكلّ ما يمكن فيه يمتنع فى صانعه، لا تجرى عليه الحركة والسكون، وكيف يجرى عليه ما هو أجراه، أو يعود فيه ما هو ابتداه! إذاً لتفاوتت ذاته، ولتجزأ كنهه، ولأمتنع من الأزل معناه، ولما كان للبارئ معنى غير

معنى المبروء، ولو حدّ له وراء، إذاً لحدّ له أمام، ولو التمس له (فى الاحتجاج: ولو وجد له وراء، وجد له أمام .)

التمام إذاً لزمه النقصان، كيف يستحقّ الأزل من لا يمتنع من الحدوث، وكيف ينشئ الأشياء من يمتنع من الإنشاء، وإذاً لقامت فيه آية المصنوع، ولتحوّل (فى بعض المصادر: لا يمتنع .)

دليلاً بعد ما كان مدلولاً عليه، ليس فى مجال القول حجة، ولا فى المسألة عنه (فى أمالى المفيد: لو تعلّقت به المعانى لقامت فيه آية المصنوع، ولتحوّل عن كونه دالاً إلى كونه مدلولاً عليه .)

(فى بعض المصادر: محال .)

جواب، ولا فى معناه لله تعظيم، ولا فى إبانته عن الخلق ضميم، إلاً بامتناع الأزلى أن يثنى، ولما لا بدىء له أن يبتدء، لا إله إلاّ الله العلىّ العظيم، كذب العادلون، (فى التوحيد: وما لا بدأ له أن يُبدأ .)

وضلّوا ضلالاً بعيداً، وخسروا خسراناً مبيهاً، وصلىّ الله على محمّد وأهل بيته الطاهرين .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ١٤٩/١ ح ٥١ . عنه البحار: ١٢٨/٤٩ ح ٢، قطعة منه، ونور الثقلين: ٣٩/١ ح ٤٠، قطعة منه .)

التوحيد: ٣٤ ح ٢ . عنه نور الثقلين: ٦٦/٢ ح ٢٤٨، قطعة منه، و٢٩٣ ح ١٤، قطعة منه، و١٣٠/٥ ح ٤٩، والفصول المهمة للحرّ

العاملى: ١٥٥/١ ح ٧٦، قطعة منه، و٢٠٢ ح ١٦٢، قطعة منه . عنه وعن العيون والاحتجاج، وأمالى الطوسىّ والمفيد، البحار: ٢٢٧/٤ ح ٣ .

الإحتجاج: ٣٥٩/٢ ح ٢٨٣، مرسلًا، وبتفاوت .

أعلام الدين: ٦٩ س ٢ . مختصراً وبتفاوت فى بعض الألفاظ .

أمالى المفيد: ٢٥٣ ح ٤ . عنه البحار: ٢٣١/٤ س ٢ .

أمالى الطوسىّ: ٢٢ ح ٢٨، باختصار، عنه البحار: ٢٣٠/٤ ح ٤ مثله، والبرهان: ٢٣٦/٤ ح ٢، قطعة منه .

العدد القويّة: ٢٩٤ ح ٢٥ . مختصراً وبتفاوت فى بعض الألفاظ .

قطعة منه فى (سورة الذاريات: ٤٩/٥١) و (كيفية تكلمه (عليه السلام) على المنبر .) .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق ؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن أبي عبد الله الكوفيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكيّ ، قال : حدّثنا الحسين بن الحسن بن برده ، قال : حدّثني العباس بن عمرو الفقيميّ ، عن أبي القاسم إبراهيم بن محمّد العلويّ ، عن الفتح بن يزيد الجرجانيّ ، قال : لقيته (عليه السلام) على الطريق عند منصرفي من مكّة إلى (قال ابن الغضائريّ : الفتح بن يزيد الجرجانيّ ، صاحب المسائل لأبي الحسن (عليه السلام) ، واختلفوا أيّهم هو : الرضا ، أم الثالث (عليهما السلام) ؟ مجمع الرجال : ١٢/٥ - ١٣ .

واستظهر السيّد الخوئي (قدس سره) بأنّ المراد من أبي الحسن الذي روى عنه الفتح بن يزيد الجرجانيّ هو الرضا (عليه السلام) . (معجم رجال الحديث : ٢٤٩/١٣ ، رقم ٩٣٠٠ ، كما أنّ المحقّق التستري (قدس سره) استظهر كونه الهادي (عليه السلام) . قاموس الرجال : ٣٧١/٨ و ٣٧٥ ، رقم ٥٨٧٣ .)

(صرّح المحقّق التستري - قدّه - والسيّد الخوئي - قدّه - بأنّ ضمير « لقيته » يرجع إلى أبي الحسن الهادي (عليه السلام) حيث إنّ الذي أشخصه المتوكّل (لع) من المدينة إلى العراق ، وأمّا الرضا (عليه السلام) ، فإنّما أشخصه المأمون من المدينة إلى خراسان ، راجع قاموس الرجال : ٣٧١/٨ رقم ٥٨٧٣ ، طبعة جماعة المدرّسين ، ومعجم رجال الحديث : ٢٤٩/١٣ رقم ٩٣٠٠ ، وفيه : وأمّا الرضا (عليه السلام) فهو لم يأت العراق ، وإنّما أشخصه المأمون إلى خراسان . ولكن الصدوق - قدّه - رواها في عيون أخبار الرضا (عليه السلام) وهو يشعر بكون المراد من أبي الحسن هو الرضا (عليه السلام) .)

خراسان ، وهو سائر إلى العراق فسمّعه يقول : من اتقى الله يتقى ، ومن أطاع الله يطاع . فتلطف في الوصول إليه فوصلت فسلمت ، فردّ عليّ السلام ، ثم قال : يا فتح ! من أرضى الخالق لم يبال بسخط المخلوق ، ومن أسخط الخالق فقمّن أن (قمن : أي حرى ، خليك وجدير ، لسان العرب : ٣٤٧/١٣ .)

يسلّط عليه سخط المخلوق ، وأنّ الخالق لا يوصف إلّا بما وصف به نفسه ، وأنّي يوصف الذي تعجز الحواسّ أن تدركه ، والأوهام أن تناله ، والخطرات أن تحدّه ، والأبصار عن الإحاطة به ، جلّ عمّا وصفه الواصفون ، وتعالى عمّا ينعتة الناعتون ، نأى في قربه ، وقرب في نأيه ، فهو في بعده قريب ، وفي قربه بعيد ، كيف الكيف ، فلا يس ٣ اب يقال له : كيف ، وأين الأين ، فلا يقال له : أين ، إذ هو مبدع الكيفيّة والأينويّة .

يا فتح ! كلّ جسم مغدّى بغذاء إلّا الخالق الرزاق ، فإنّه جسّم الأجسام ، وهو ليس بجسم ولا صورة ، لم يتجزأ ولم يتناه ، ولم يتزايد ولم يتناقص ، مبرّء من ذات ما ركّب في ذات من جسّمه ، وهو اللطيف الخبير ، السميع البصير ، الواحد الأحد الصمد ، لم يلد ولم يولد ، ولم يكن له كفواً أحد ، منشىء الأشياء ، ومجسّم الأجسام ، ومصوّر الصور ، لو كان كما يقول المشبهه ، لم يعرف الخالق من المخلوق ، ولا الرازق من المرزوق ، ولا المنشىء من المنشأ ، لكنّه المنشىء ، فرّق بين من جسّمه وصوّره ، وشيئه وبينه ، إذ كان لا يشبهه شيء .

قلت : فالله واحد ، والإنسان واحد ، فليس قد تشابهت الوحدانيّة ؟

فقال : أحلت ثبوتك الله ! إنّما التشبيه في المعاني ، فأما في الأسماء فهي (حلّت : وفاه ، المنجد : ١٤٨ .)

واحدة ، وهي دلالة على المسمّى ، وذلك أنّ الإنسان وإن قيل واحد ، فإنّه يخبر أنّه جثّة واحدة وليس باثنين ، والإنسان نفسه ليس بواحد ، لأنّ أعضائه مختلفة ، وألوانه مختلفة غير واحدة ، وهو أجزاء مجزأة ليس سواء ، دمه غير لحمه ، ولحمه غير دمه ، وعصبه غير عروقه ، وشعره غير بشره ، وسواده غير بياضه ، وكذلك سائر جميع الخلق ، فالإنسان واحد في الإسم ، لا واحد في المعنى ، والله جلّ جلاله واحد لا واحد غيره ، ولا اختلاف فيه ، ولا تفاوت ولا زيادة ، ولا نقصان .

فأما الإنسان المخلوق المصنوع المؤلّف ، فمن أجزاء مختلفه ، وجواهر شتى ، غير أنه بالاجتماع شىء واحد .

قلت : فقولك : اللطيف فسره لى ، فإننى أعلم أنّ لطفه خلاف لطف غيره للفصل ، غير أنّى أحب أن تشرح لى .

فقال (عليه السلام) : يا فتح ! إنما قلت اللطيف للخلق اللطيف ، ولعلمه بالشىء اللطيف ، ألا ترى إلى أثر صنعه فى النبات اللطيف ، وغير اللطيف ، وفى الخلق اللطيف من أجسام الحيوان ، من الجرجس والبعوض ، وما هو أصغر منهما ، ممّا لا يكاد تستبينه العيون ، بل لا يكاد يستبان لصغره الذكر من الأنثى ، والمولود من القديم ، فلما رأينا صغر ذلك فى لطفه واهتدائه للسفاد ، والهرب من الموت ، (سفاداً بالكسر : نزو الذكر على الأنثى ، مجمع البحرين : ٧٠/٣ .)

والجمع لما يصلحه بما فى لجج البحار ، وما فى لحاء الأشجار ، والمفاوز ، (اللحاء : قشر العود أو الشجر ، المنجد : ٧١٧ .)
(المفازة : التى لا ماء فيها ، لسان العرب : ٣٩٢/٥ .)

والقفار ، وإفهام بعضها عن بعض منطقتها ، وما تفهم به أولادها عنها ، ونقلها الغذاء (القفر : مفازة لا نبات بها ولا ماء ، لسان العرب : ١١٠/٥ .)

إليها ، ثم تأليف ألوانها حمرة مع صفرة ، وبياض مع حمرة ، علمنا أنّ خالق هذا الخلق لطيف ، وأنّ كلّ صانع شىء غ ، فمن شىء صَنَعَ ، والله الخالق اللطيف الجليل خَلَقَ ، وصَنَعَ لا من شىء .

قلت : جعلت فداك ! وغير الخالق الجليل خالق ؟

قال : إنّ الله تبارك وتعالى يقول : (تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) فقد أخبر أنّ فى عباده خالقين ؛
(المؤمنون : ١٤/٢٣ .)

منهم : عيسى بن مريم خلق من الطين كهيئة الطير بإذن الله ، فنفخ فيه فصار طائراً بإذن الله ؛
والسامريّ خلق لهم عجلاً جسداً له خوار .

قلت : إنّ عيسى خلق من الطين طيراً دليلاً على نبوته ، والسامريّ خلق عجلاً جسداً لنقض نبوة موسى (عليه السلام) ، وشاء الله أن يكون ذلك كذلك ، إنّ هذا لهو العجب ؟

فقال : ويحك يا فتح ! إنّ لله إرادتين ومشيتين ، إرادة حتم ، وإرادة عزم ، ينهى وهو يشاء ، ويأمر وهو لا يشاء ، أو ما رأيت أنّه نهى آدم (عليه السلام) وزوجته عن أن يأكلا من الشجرة ، وهو شاء ذلك ، ولو لم يشأ لم يأكلا ، ولو أكلا لغلبت مشيتهما مشية الله ، وأمر إبراهيم بذبح ابنه إسماعيل (عليهما السلام) و شاء أن لا يذبحه ، ولو لم يشأ أن لا يذبحه لغلبت مشية إبراهيم مشية الله عزّ وجلّ .

قلت : فرجت عنى فرج الله عنك ، غير أنّك قلت : السميع البصير ، سميع بالأذن ، وبصير بالعين ؟

فقال : إنه يسمع بما يبصر ، ويرى بما يسمع ، بصير لبعين مثل عين المخلوقين ، وسميع لامتثال سميع السامعين ، لكن لما لم يخف عليه خافية من أثر الذرّة السوداء على الصخرة الصماء فى الليلة الظلماء تحت الثرى والبحار ، قلنا : بصير لامتثال عين المخلوقين ، ولما لم يشتهه عليه ضروب اللغات ، ولم يشغله سمع عن سمع ، قلنا : سميع لامتثال سميع السامعين .

قلت : جعلت فداك ! قد بقيت مسألة .

قال : هات ، لله أبوك .

قلت : يعلم القديم الشىء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال : ويحك ! إنّ مسائلك لصعبة ، أما سمعت الله يقول : (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلُ اللَّهِ فَسَدَتَا) ، وقوله : (وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (الأنبياء : ٢٢/٢١ .)

(المؤمنون : ٩١/٢٣ .)

وقال : يحكى قول أهل النار (أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَٰلِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ) ، وقال : (وَلَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ) فقد علم (

الفاطر : ٣٧/٣٥ .)

(الأنعام : ٢٨/٦ .)

الشيء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون .

فقمت لأقبل يده ورجله ، فأدنى رأسه ، فقبّلت وجهه ورأسه وخرجت و بي من السرور والفرح ما أعجز عن وصفه لما تبينت من الخير والحظ .

(التوحيد : ٦٠ ح ١٨ ، و ١٨٥ ح ١ ، قطعة منه ، وفيه : محمّد بن عليّ ماجيلويه ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن

المختار بن محمّد بن المختار الهمداني ، عن الفتح . قَطَعَ منه فى نور الثقلين : ٧١٠/١ ح ٤٧ ، و ٤١٨/٣ ح ٢٨ ، و ٥٥٠ ح ١٠٨ ،

و ٤٢٠/٤ ح ٧٢ ، و ٣٦٨ ح ١٠٥ ، ووسائل الشيعة : ١٥٥/١٦ ح ٢١٢٣٠ ، والبحار : ٨٢/٤ ح ١٠ ، و ١٣٩ ح ٥ ، و ١٤٧ ح ١ ، و ٢٩٠

ح ٢١ ، و ١٠١/٥ ح ٢٦ ، والفصول المهمة للحزب العاملى : ٢٥٦/١ ح ٢٦٣ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٤١ س ٩ .

الكافي : ١٣٧/١ ح ٣ ، و ١١٨ ح ١ ، قطعتان منه . وقَطَعَ منه فى نور الثقلين : ٧٥٥/١ ح

٢٢٨ ، و ٦٢ ح ١٢٠ ، و ١٠٣/٢ ح ٣٧٤ ، والفصول المهمة للحزب العاملى : ٢٠٦/١ ح ١ ، والوافى : ٤٨١/١ ح ٣٩٣ .

تحف العقول : ٤٨٢ س ٣ ، قطعة منه . عنه البحار : ١٨٢/٦٨ ح ٤١ ، و ٣٠٣/٤ ح ٣٠ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٧/١ ح ٢٣ ، قطعة منه ، بتفاوت . عنه وعن التوحيد ، البحار :

١٧٣/٤ ح ٢ .

الكافي : ١٥١/١ ح ٤ ، قطعة منه . عنه الفصول المهمة للحزب العاملى : ٢٣٠/١ ح ٢٠٩ ،

والوافى : ٥٢٢/١ ح ٤٢٦ ، ونور الثقلين : ٧٦/٤ ح ١٥ ، قطعة منه ، و ٢٩٧/٥ ح ١٠٣ ،

قطعة منه ، و ٣٥٤ ح ٣٢ ، قطعة منه ، و ٣٨٣ ح ٢٧ ، و ٧٠٩ ح ٦١ ، ووسائل الشيعة :

١٥٥/١٦ س ١٤ ، مثله .

قطعة منه فى (تواضعه (عليه السلام) لمن رام تقبيل يده ورجله ، و (فى معنى إرادة الله) ، و (سفره (عليه السلام) من مكّة

إلى العراق) ، و (سورة المؤمنون : ١٤/٢٣ ، و ٩١) ، و (سورة الأنبياء : ٢١/٢٢) ، و (سورة فاطر : ٣٧/٣٥) ، و (سورة الأنعام :

٢٨/٦) ، و (موعظته (عليه السلام) فى التقوى) ، و (موعظته (عليه السلام) فى رضى الله) ، و (مدح فتح بن يزيد الجرجانيّ

(.)

(ت) - فى مشيئة الله وإرادته

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن عبد الجبار ، عن صفوان بن يحيى قال : قلت لأبى الحسن (

عليه السلام) : أخبرنى (عدّه الشيخ من أصحاب الكاظم والرضا والجوا (عليهم السلام) : رجال الطوسى : ٣٥٢ رقم ٣ ، و ٣٧٨

رقم ٤ ، و ٤٠٢ رقم ١ .

وروى عنهم (عليهم السلام) :، معجم رجال الحديث : ١٣٠/٩ رقم ٥٩٢٢ .)

عن الإرادة من الله ومن الخلق ؟

قال : فقال (عليه السلام) : الإرادة من الخلق الضمير ، وما يبدو لهم بعد ذلك من الفعل ، وأما من الله تعالى فإرادته إحداثه لاغير ذلك ، لأنه لايروى ، ولايهم ، ولايتفكر ، وهذه الصفات منفية عنه ، وهي صفات الخلق ، فإرادة الله الفعل ، لاغير ذلك ، يقول له : كن فيكون بلالفظ ، ولانطق بلسان ، ولاهمة ، ولاتفكر ، ولاكيف لذلك ، كما أنه لاكيف له .

(الكافي : ١٠٩/١ ح ٣ . عنه الفصول المهمة للحزب العاملي : ١٩٤/١ ح ١٤٨ ، والبرهان : ٣٦٩/٢ ح ١ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٩/١ ح ١١ . عنه الفصول المهمة للحزب العاملي : ١٩٦/١ ح ١٥٣ ، قطعة منه . عنه وعن التوحيد والأمالى ، البحار : ١٣٧/٤ ح ٤ .

التوحيد : ١٤٧ ح ١٧ .

أمالى الطوسى : ٢١١ ح ٣٦٥ ، قطعة منه . عنه نور الثقلين : ٥٥/٣ ح ٨٥ .

مقدمه البرهان : ١٥٩ س ١١ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٤٠ س ١٧ ، بتفاوت .

مسألة فى الارادة ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : ١١/١٠ س ١٨ ، بتفاوت .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرى ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : المشيئة والإرادة من صفات الأفعال ، فمن زعم أنّ الله تعالى لم يزل مريداً شائياً ، فليس بموحد .

(التوحيد : ٣٣٧ ح ٥ . عنه البحار : ١٤٥/٤ ح ١٨ ، و٣٧/٥٤ ح ١٢ ، ومستدرک الوسائل : ١٨٢/١٨ ح ٢٢٤٤٩ ، ونور الثقلين :

٣٧٦/٣ ح ٢٧ ، والفصول المهمة للحزب العاملي : ١٩٦/١ ح ١٥٢ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٤٣ س ١ .

مقدمه البرهان : ١٥٩ س ١٦ .)

٣ - الحلوانى ؛ وسئل [الرضا (عليه السلام)] عن المشيئة والإرادة ؟

فقال : المشيئة كالاهتمام بالشىء ، والإرادة إتمام ذلك الشىء .

(نزهة الناظر وتنبية خاطر : ١٣٣ ح ٢٧ .

أعلام الدين : ٣٠٧ س ٢٢ . عنه البحار : ٣٥٧/٧٥ س ١٩ .

العدد القويّة : ٢٩٩ ح ٣٥ . عنه البحار : ٣٥٥/٧٥ س ٥ .

الدرة الباهرة : ٣٨ ، س ١٣ ، وفيه : المشيئة الاهتمام بالشىء ، والإرادة أمام ذلك . عنه البحار : ٣٥٦/٧٥ ضمن ح ١٠ ، و١٢٦/٥

ح ٧٥ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ بريد بن عمير بن معاوية الشامى قال : دخلت على على بن موسى الرضا (عليهما السلام) بمرور

فقلت له : فهل لله عزّ وجلّ مشيئة وإرادة فى ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : فأما الطاعات فإرادة الله ، ومشيتته فيها الأمر بها ، والرضا لها ، والمعاونة عليها ، وإرادته ومشيتته فى

المعاصى النهى عنها ، والسخط لها ، والخذلان عليها

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٤/١ ح ١٧ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٨٤٩ .)

٥ - البرقى ؛ . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) ليونس مولى على بن يقطين : يا يونس ! . . . أتدرى ما المشيئة ؟ فقال : لا .

فقال (عليه السلام) : همّه بالشىء ، أو تدرى ما أراد ؟ قال : لا .

قال (عليه السلام) : إتمامه على المشيئة

(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٨٥٩ .)

(ث) - فى معنى إرادة الله

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفتح بن يزيد الجرجاني قال : لقيته [أى الرضا] (عليه السلام) . . . قلت : إنّ عيسى خلق من الطين طيراً دليلاً على نبوته ، والسامريّ خلق عجلاً جسداً لنقض نبوة موسى (عليه السلام) ، وشاء الله أن يكون ذلك كذلك ، إنّ هذا لهو العجب ؟

فقال : ويحك يا فتح ! إنّ لله إرادتين ومشيتين ، إرادة حتم ، وإرادة عزم ، ينهى وهو يشاء ، ويأمر وهو لا يشاء ، أو ما رأيت أنّه نهى آدم (عليه السلام) وزوجته عن أن يأكلا من الشجرة ، وهو شاء ذلك ، ولو لم يشأ لم يأكلا ، ولو أكلا لغلبت مشيتهما مشيئة الله ، وأمر إبراهيم بذبح ابنه إسماعيل (عليهما السلام) وشاء أن لا يذبحه ، ولو لم يشأ أن لا يذبحه لغلبت مشيئة إبراهيم مشيئة الله عزّ وجلّ

(التوحيد : ٦٠ ، ح ١٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٤٠ .)

(خ) - البداء

١ - الراوندى ؛ . . . الحسن بن محمّد بن أبى طلحة قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : أيأتى الرسل عن الله بشىء ثم تأتي بخلافه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، إن شئت حدّثتك ، وإن شئت أتيتك به من كتاب الله قال الله تعالى جلّت عظمته : (يَقَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ) الآية فما دخلوها ، ودخل أبناء أبنائهم ، وقال عمران : إنّ الله وعدنى أن يهب لى غلاماً نبياً فى سنتى هذه ، وشهرى هذا ، ثم غاب وولدت امرأته مريم ، وكفلها زكريّا ، فقالت طائفة : صدق نبيّ الله ، وقالت الآخرون : كذب ، فلمّا ولدت مريم عيسى (عليه السلام) قالت الطائفة التى أقامت على صدق عمران : هذا الذى وعدنا الله .

(قصص الأنبياء : ٢١٤ ح ٢٨٠ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٢٧ .)

(ذ) - تسمية الله بالشىء

١ - الشيخ الصدوق ؛ حَدَّثَنَا الحسين بن أحمد بن إدريس (رضى الله عنه) ، عن أبيه ، قال : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بِنْدَارٍ ، عن مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْكُوفِيِّ ، عن مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْخُرَّاسَانِيِّ خَادِمِ الرِّضَا (عليه السلام) قال : قال بعض الزنادقة لأبي الحسن (عليه السلام) هل يقال لله : إنه شئ ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وقد سمى نفسه بذلك فى كتابه فقال : (قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةٌ قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ) فهو شئ ء ليس كمثل شئ ء .

(الأنعام : ١٩/٦ .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٤/١ ح ٣١ . عنه البحار : ٢٥٩/٣ ح ٥ .

قطعة منه فى (سورة الأنعام) و (خادمه) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ حَدَّثَنَا جعفر بن محمد بن مسرور ؛ ، قال : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ بَطَّةٍ ، قال : حَدَّثَنِي عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا ، عن مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى بْنِ عُبَيْدٍ ، قال : قال لى أبو الحسن (عليه السلام) : ما تقول إذا قيل لك : أخبرنى عن الله عز وجل شئ ء هو أم لا ؟

قال : فقلت له : قد أثبت الله عز وجل نفسه شيئاً ، حيث يقول : (قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةٌ قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ) فأقول : إنه شئ ء لا (الأنعام : ١٩/٦ .)

كالأشياء ، إذ فى نفى الشئية عنه إبطاله ونفيه .

قال لى : صدقت وأصبت .

ثم قال لى الرضا (عليه السلام) : للناس فى التوحيد ثلاثة مذاهب : نفى وتشبيه ، وإثبات بغير تشبيه ؛ فمذهب النفى لا يجوز ، ومذهب التشبيه لا يجوز ، لأن الله تبارك وتعالى لا يشبهه شئ ء ، والسييل فى الطريقة الثالثة إثبات بلا تشبيه .

(التوحيد : ١٠٧ ح ٨ . عنه البحار : ٢٦٢/٣ ح ١٩ . ونور الثقلين : ٧٠٦/١ ح ٢٩ ، قطعة منه ، و ٥٦١/٤ ح ٢٨ ، قطعة منه ، والبرهان : ٥١٩/١ ح ٢ .

قطعة منه فى (سورة الأنعام) و (المذاهب الثلاثة فى التوحيد) .)

(ض) - الجبر والتفويض

١ - الحميرى ؛ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الحميد ، عن الحسن بن علي بن فضال قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) فقلت : رأيتك تسلم على النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فى غير الموضع الذى نسلم نحن فيه عليه من استقبال القبر .

قال : فقال (عليه السلام) : تسلم أنت من حيث يسلمون ، فإن أبا عبد الله (عليه السلام) ذكر إنساناً من المرجئة فقال : والله لأضلته ، ثم ذكر القدر فقال : إنه يدعو إلى الزندقة .

فقال له الحسن بن جهم : فأهل الجبر ؟

قال (عليه السلام) : وما يقولون ؟ قال : يزعمون أن الله تبارك وتعالى كلف العباد ما لا يطيقون .

قال (عليه السلام) : فأنتم ماتقولون ؟ قال : نقول : إن الله لا يكلف أحداً ما لا يطيق ، ونخالف أهل القدر فنقول : لا يكون

(كذا بياض فى المصدر .)

فقال (عليه السلام) : جفّ القلم بحقيقة الإيمان لمن صدق وآمن ، وجفّ القلم بحقيقة الكفر لمن كذب وعصى .

(قرب الإسناد : ٣٩٠ ح ١٣٦٨ ، عنه البحار : ١٤٩/٩٧ ح ١٣ ، قطعة منه .

قطعة منه في (ما رواه عن الصادق (عليه السلام) .) .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ، عن أبي الحسن الرضا (

عليه السلام) قال : سألته ، فقلت : الله فوّض الأمر إلى العباد ؟

قال (عليه السلام) : الله أعزّ من ذلك .

قلت : فجبرهم على المعاصي ؟

قال (عليه السلام) : الله أعدل وأحكم من ذلك .

قال : ثم قال : قال الله : يا ابن آدم ! أنا أولى بحسناتك منك ، وأنت أولى بسيئاتك مني ! عملت المعاصي بقوّتي التي جعلتها

فيك .

(الكافي : ١٥٧/١ ح ٣ . عنه الوافي : ٥٤١/١ ح ٤٤٣ .

التوحيد : ٣٦٢ ح ١٠ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٥/٥ ح ٢٠ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٣/١ ح ٤٦ . عنه وعن التوحيد والكافي ، الجواهر السنية : ٢٧٩ س ١٢ ، والفصول المهمة

للحرّ العاملي : ٢٣٣/١ ح ٢١٦ .

كشف الغمّة : ٢٨٩/٢ س ٢ .

تفسير العياشي : ٢٥٩/١ ح ٢٠١ ، عنه البرهان : ٣٩٥/١ ضمن ح ١ .

الدر المنثور : ٢٣١/١ س ٨ ، قطعة منه .

قطعة منه في (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .) .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا تميم بن عبد الله بن القرشيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبي ، عن أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن

بريد بن عمير بن معاوية الشاميّ قال : دخلت على عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) بمرور فقلت له : يا ابن رسول الله ! روى

لنا عن الصادق جعفر بن محمد (عليهما السلام) قال : إنّه لا جبر ولا تفويض ؛ بل أمر بين أمرين ، فما معناه ؟

قال (عليه السلام) : من زعم أنّ الله يفعل أفعالنا ، ثمّ يعدّنا عليها ، فقد قال بالجبر . ومن زعم أنّ الله عزّ وجلّ فوّض أمر الخلق

والرزق إلى حججه (عليهم السلام) : ، فقد قال بالتفويض ، والقائل بالجبر كافر ، والقائل بالتفويض مشرك .

فقلت له : يا ابن رسول الله ! فما أمر بين أمرين ؟

فقال (عليه السلام) : وجود السبيل إلى إتيان ما أمروا به ، وترك ما نهوا عنه .

فقلت له : فهل لله عزّ وجلّ مشيئة وإرادة في ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : فأمرًا الطاعات بإرادة الله ، ومشيتته فيها الأمر بها ، والرضا لها ، والمعاونة عليها ، وإرادته ومشيتته في

المعاصي النهي عنها ، والسخط لها ، والخذلان عليها .

قلت : فهل لله فيها القضاء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، ما من فعل يفعله العباد من خير أو شرّ ، إلّا ولله فيه قضاء .

قلت : ما معنى هذا القضاء ؟

قال (عليه السلام) : الحكم عليهم بما يستحقّونه على أفعالهم من الثواب والعقاب في الدنيا والآخرة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٤/١ ح ١٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٠/٢٨ ح ٣٤٩٠٧ ، قطعة منه ، والفصول المهمة للحرّ

العاملِي : ٢٣٩/١ ح ٢٢٨ ، والبحار : ٣٢٨/٢٥ ح ٣ ، قطعة منه . عنه وعن الإحتجاج ، البحار : ١١/٥ ح ١٨ .

الإحتجاج : ٣٩٧/٢ ح ٣٠٤ ، مرسلًا . عنه البرهان : ٤١٢/٢ ح ٢ .

روضه الواعظين : ٤٧ س ١٤ .

نزهُه الناظر وتنبية خاطر : ١٣١ ح ٢٢ ، وفيه : روى عن بعض أصحاب الرضا (عليه السلام) أنه قال : دخلت إليه بمرور

العدد القويّة : ٢٩٨ ح ٣٢ . عنه البحار : ٣٥٤/٧٥ س ١٣ .

قطعة منه في (مشيئة الله وإرادته) و (القضاء والقدر) و (كفر المجبّرة وشرك المفوضة) .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن عليّ ماجيلويه . . . \$ ؛ (رضى الله عنه) ره) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ،

عن أبيه ، عن ياسر الخادم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما تقول في التفويض ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى فوّض إلى نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمر دينه فقال : (مَاءٌ آتِلُ - كُمْ الرّسولُ

فَحُدُوهُ وَمَا نَهَلَ - كُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) ، فأما الخلق (الحشر : ٧/٥٩) .

والرزق فلا ؛ ثم قال (عليه السلام) : إنّ الله عزّ وجلّ يقول : (اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ) وهو يقول : (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ

ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ (الرعد : ١٦/١٣) .

يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكَ مِّنْ شَيْءٍ سُبْحٰنَهُ وَتَعٰلٰى عَمَّا يُشْرِكُوْنَ) .

(الروم : ٤٠/٣٠) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٢/٢ ح ٣ . عنه البحار : ٧/١٧ ح ٩ ، و ٣٢٨/٢٥ ح ١ ، ونور الثقلين : ٢٧٩/٥ ح ٢٥ ،

وإثبات الهداة : ٧٥١/٣ ح ٢٧ .

قطعة منه في (سورة الرعد : ١٦/١٣) و (سورة الروم : ٤٠/٣٠) و (سورة الحشر : ٧/٥٩) .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن إبراهيم بن هارون الفامّي في مسجد الكوفة قال : حدّثنا محمد بن عبد الله بن جعفر

الحميرى ، عن أبيه ، قال : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى

الرضا (عليهما السلام) قال : قلت له : يا ابن رسول الله ! إنّ الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر ، لما روى من الأخبار في

ذلك عن آبائك الأئمّ (عليهم السلام) . .

فقال (عليه السلام) : يا ابن خالد ! أخبرني عن الأخبار التي رويت عن آبائي الأئمّ (عليهم السلام) : في التشبيه والجبر أكثر أم

الأخبار التي رويت عن ال نبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) في ذلك ؟

فقلت : بل ، ما روى عن النبيّ في ذلك أكثر .

قال (عليه السلام) : فليقولوا : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يقول بالتشبيه والجبر إذا .

فقلت له : إنهم يقولون : إنّ رسول الله لم يقل من ذلك شيئاً ، وإنما روى عليه .

قال : فليقولوا في آبائي الأئمّ (عليهم السلام) : : إنهم لم يقولوا من ذلك شيئاً ، وإنما روى ذلك عليهم ، ثم قال (عليه السلام)

: من قال بالتشبيه والجبر ، فهو كافر مشرك ، ونحن منه برآء في الدنيا والآخرة .

يا ابن خالد ! إنّما وضع الأخبار عنّا في التشبيه والجبر الغلاة ، الذين صغروا ؛ وضت " عظمة الله تعالى ، فمن أحبهم فقد أبغضنا ،

ومن أبغضهم فقد أحبنا ، ومن الهم فقد عادانا ، ومن عاداهم فقد والانا ، ومن وصلهم فقد قطعنا ، ومن قطعهم فقد وصلنا ،

ومن جفاهم فقد برّنا ، ومن برّهم فقد جفانا ، ومن أكرمهم فقد أهاننا ، ومن أهانهم فقد أكرمنا ، ومن قبلهم فقد ردّنا ، ومن

ردّهم فقد قبلنا ، ومن أحسن إليهم فقد أساء إلينا ، ومن أساء إليهم فقد أحسن إلينا ، ومن صدّقهم فقد كدّبنا ، ومن كدّبهم فقد

صدقنا ، ومن أعطاهم فقد حرمنا ، ومن حرمهم فقد أعطانا .

يا ابن خالد ! من كان من شيعتنا فلا يتخذنّ منهم ولياً ولا نصيراً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٢/١ ح ٤٥ . عنه البحار : ٢٦٦/٢٥ ح ٨ . ووسائل الشيعة : ١٨١/١٦ ح ١٧ ، و٣٤٠/٢٨ ح

٣٤٩٠٨ ، قطعة منه ، عنه وعن التوحيد والإحتجاج ، البحار : ٢٩٤/٣ ح ١٨ ، عنه وعن التوحيد ، البحار : ٥٢/٥ ح ٨٨ ، وإثبات

الهداة : ٧٤٩/٣ ح ٢٢ .

روضه الواعظين : ٤٣ س ١٢ ، قطعة منه .

التوحيد : ٣٦٣ ح ١٢ .

الإحتجاج : ٣٩٩/٢ ح ٣٠٦ . عنه وعن التوحيد والعيون ، الفصول المهمة للحزب العامل : ٢٤٥/١ ح ٢٣٦ ، قطعة منه .

قطعة منه في (المشبهة والمجبرة كافر) و (ذم الغلاة) .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنا أحمد بن محمد بن خالد البرقي ،

عن أبيه ، عن سليمان بن جعفر الحميري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ذكر عنده الجبر والتفويض .

فقال (عليه السلام) : ألا أعطيتكم في هذا أصلاً لا يختلفون ، ولا يخاصمكم عليه أحد إلا كسرتموه .

قلنا : إن رأيت ذلك .

فقال (عليه السلام) : إنّ الله تعالى لم يطع بإكراه ولم يعص بغلبة ، ولم يهمل العباد في ملكه ، هو المالك لما ملّكهم ، والقادر

على ما أقدرهم عليه ، فإن ائتمر العباد بطاعته لم يكن الله عنها صادّاً ، ولا منها مانعاً ، وإن ائتمروا بمعصيته فشاء أن يحول بينهم

وبين ذلك فعل ، وإن لم يحل ففعلوا فليس هو الذى أدخلهم فيه .

ثم قال (عليه السلام) : من يضبط حدود هذا الكلام فقد خصم من خالفه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٤/١ ح ٤٨ . عنه وعن التوحيد والإحتجاج ، البحار : ١٦/٥ ح ٢٢ .

التوحيد : ٣٦١ ح ٧ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٣٩/٦٨ س ٩ .

الإحتجاج : ٣٩٩/٢ ح ٣٠٥ ، مرسلأ .

الإختصاص : ١٩٨ س ٦ .

كشف الغمّة : ٢٨٩/٢ س ١٣ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٣٤ س ٢ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمد بن يحيى الصولّي قال : حدّثنا أبو

ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العباس يقول : سمعت الرضا (عليه السلام) وقد سأله رجل : أيكلّف الله العباد ما لا يطيقون ؟

فقال (عليه السلام) : هو أعدل من ذلك .

قال : أفيقدرون على كلّ ما أرادوه ؟

قال : هم أعجز من ذلك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤١/١ ح ٤٣ .

كشف الغمّة : ٢٨٨/٢ س ١١ .

الفصول المهمة لابن الصبّاغ : ٢٥١ س ١٨ .

الوافي بالوفيات : ٢٤٩/٢٢ س ٤ ، بتفاوت .

تاريخ الإسلام : ٢٧٠/١٤ س ١٦ ، وفيه : قال المبرّد عن أبي عثمان المازني ، قال : سئل عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، بتفاوت .

نور الأبصار : ٣١٢ س ٢٥ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) : يقول : من قال بالجبر فلا تعطوه من الزكاة شيئاً ، ولا تقبلوا له شهادة أبداً ، إنّ الله تعالى لا يكلف نفساً إلّا وسعها ، ولا يحتملها فوق طاقتها ، ولا تكسب كلّ نفس إلّا عليها ، ولا تزر وازرة وزر أخرى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٣/١ ح ٤٧ . عنه البحار : ٣١٥/١٠١ ح ٩ ، قطعة منه ، و٦٤/٩٣ ح ٢٥ ، قطعة منه . عنه وعن التوحيد ، البحار : ١٦/٥ ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٤/٩ ح ١١٨٩٠ .

التوحيد : ٣٦٢ ح ٩ . عنه نور الثقلين : ٣٠٥/١ ح ١٢٢٣ .

كشف الغمّة : ٢٨٩/٢ س ١٠ .

روضه الواعظين : ٤٨ س ٤ .

قطعة منه فى (حكم دفع الزكاة إلى من يقول بالجبر) و (حكم شهادة من يقول بالجبر) .

٩ - الحلوانيّ ؛ : فى بعض الروايات : إنّ بعض الناس سأل الرضا (عليه السلام) ، فقال : يا ابن رسول الله ! أتقول : إنّ الله تعالى فوّض إلى عباده أفعالهم ؟

فقال (عليه السلام) : هم أضعف من ذلك وأقلّ .

قال : فأجبرهم ؟ قال (عليه السلام) : هو أعدل من ذلك وأجلّ .

قال : فكيف تقول ؟ قال (عليه السلام) : أقول : أمرهم ونهاهم ، وأقدرهم على ما أمرهم به ، ونهاهم عنه وخيرهم ، فقال عزّ من قائل : (وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ) وقال سبحانه : (فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ (التوبة : ١٠٥/٩) .

فَلْيُكْفُرْ) وقال تعالى وعداً ووعداً : (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا (الكهف : ٢٩/١٨) .

يَرَهُ و * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و) .

(الزلزلة : ٧/٩٩ - ٨) .

(نزّهه الناظر وتنبهه الخاطر : ١٣٢ ح ٢٤ .

العدد القويّة : ٢٩٨ ح ٣٣ ، قطعة منه ، عنه البحار : ٣٥٤/٧٥ س ١٨ .

قطعة منه فى (سورة التوبة : ١٠٥/٩) و (سورة الكهف : ٢٩/١٨) و (سورة الزلزلة : ٧/٩٩ - ٨) .

١٠ - ابن الصبّاغ ؛ : قال صاحب كتاب نثر الدرر : سأل الفضل بن سهل ، عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فى مجلس المأمون قال : يا أبا الحسن ! الخلق مُجبرون ؟

(فى العدد القويّة ونزّهه الناظر : مجبورون .

قال (عليه السلام) : إنّ الله تعالى أعدل من أن يجبر ثمّ يعذب .

قال : فمطلقون ؟

قال : الله تعالى أحكم من أن يهمل عبده ، ويكله إلى نفسه .

(الفصول المهمّة : ٢٥١ س ٢١ .

كشف الغمّة: ٣٠٦/٢ س ١٤ . عنه البحار: ١٧٢/٤٩ ضمن ح ٩ .

العدد القويّة: ٢٩٩ ح ٣٤ . عنه البحار: ٣٥٤/٧٥ س ٣٢ .

الطرائف لسيد بن طاوس: ٣٣٠ س ١٠ ، عنه البحار: ٥٩/٥ ح ١١٠ .

نزّه الناظر وتنبيه الخواطر: ١٣٢ ح ٢٣ .

نور الأبصار: ٣١٤ س ٢٣ .

(ظ) - القضاء والقدر

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ : حدّثني حمدويه ، وإبراهيم ابنا نصير قالوا : حدّثنا العبيديّ ، عن هشام بن إبراهيم الختليّ وهو المشرقيّ قال : قال لي أبو الحسن الخراسانيّ (عليه السلام) : كيف تقولون في الاستطاعة بعد يونس ، فذهب فيها مذهب زرارة ، ومذهب زرارة هو الخطاء ؟

فقلت : لا ، ولكنّه بأبي أنت وأمي ، ما يقول زرارة في الاستطاعة وقول زرارة فيمن قدّر ونحن منه برآء ، وليس من دين آبائكم ؛ وقال الآخرون بالجبر ونحن منه برآء ، وليس من دين آبائكم .

قال : فبأيّ شيء تقولون ؟

قلت : بقول أبي عبد الله (عليه السلام) ، وسأل عن قول الله عزّ وجلّ (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتِطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا) ، ما استطاعته ؟

(آل عمران : ٩٧/٣ .)

قال : فقال أبو عبد الله (عليه السلام) : صحّته وماله ، فنحن بقول أبي عبد الله (عليه السلام) نأخذ .

قال : صدق أبو عبد الله (عليه السلام) هذا هو الحقّ .

(رجال الكشّي : ١٤٥ رقم ٢٢٩ . عنه البحار : ٤٤/٥ ح ٧٠ .)

قطعة منه في (سورة آل عمران : ٩٧/٣) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .

٢ - البرقيّ ؛ : عن أبيه ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : لا يكون إلّا ما شاء الله وأراد وقضى .

فقال (عليه السلام) : لا يكون إلّا ما شاء الله وأراد وقدّر وقضى .

(قال) : قلت : فما معنى شاء ؟

قال (عليه السلام) : ابتداء الفعل .

(قال العلامة المجلسيّ ؛ في ذيل الحديث : ابتداء الفعل أي أوّل الكتابة في اللوح ، أو أوّل ما يحصل من جانب الفاعل ، ويصدر عنه ممّا يؤدّي إلى وجود المعلول .)

قلت : فما معنى أراد ؟

قال (عليه السلام) : الثبوت عليه .

قلت : فما معنى قدّر ؟

قال (عليه السلام) : تقدير الشيء من طولته وعرضه .

قلت : فما معنى قضى ؟

قال (عليه السلام) : إذا قضاه أمضاه ، فذلك الذى لامرّد له .

ورواه عن أبيه ، عن محمّد بن سليمان الديلمى ، عن على بن إبراهيم .

(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٧ . عنه البحار : ١٢٢/٥ ح ٦٨ .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : ٦٠٠ س ٩ ، قطعة منه عن الكاظم (عليه السلام) .)

٣ - البرقى ؛ : عن أبيه ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن محمّد بن إسحاق قال : قال أبو الحسن [الرضا] (عليه السلام) ليونس

مولى على بن يقطين : يا (ما بين المعقوفتين أثبتناه من الكافى .)

يونس ! لا تتكلّم بالقدر .

قال : إنى لا أتكلّم بالقدر ولكنى أقول : لا يكون إلّا ما أراد الله وشاء وقضى وقدر .

فقال (عليه السلام) : ليس هكذا أقول ، ولكنى أقول : لا يكون إلّا ما شاء الله وأراد وقدر وقضى ، ثم قال : أتدرى ما المشيئة ؟

فقال : لا .

فقال (عليه السلام) : همّه بالشىء ، أو تدرى ما أراد ؟ قال : لا .

قال (عليه السلام) : إتمامه على المشيئة ، فقال : أو تدرى ما قدر ؟ قال : لا .

قال (عليه السلام) : هو الهندسة من الطول والعرض والبقاء ، ثم قال : إن الله إذا شاء شيئاً أراد ، وإذا أراد قدره ، وإذا قدره

قضاه ، وإذا قضاه أمضاه .

يا يونس ! إن القدرية لم يقولوا بقول الله : (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ) قال العلامة المجلسى فى ذيل الحديث : الظاهر أن المراد

بالقدرية هنا من يقول : إن أفعال العباد ووجودها ليست بقدره الله وبقدره ، بل باستقلال إرادة العبد به ، واستواء نسبة الإرادتين

إليه ، وصدور أحدهما عنه لا بموجب غير الإرادة ، كما ذهب إليه بعض المعتزلة ، لاقول أهل الجنة من إسناد هدايتهم إليه

سبحانه ، ولاقول أهل النار من إسناد ضلالتهم إلى شقوتهم ، ولاقول إبليس من إسناد الإغواء إليه سبحانه ، والفرق بين كلامه

(عليه السلام) وكلام يونس إنما هو فى الترتيب ، فإن فى كلامه (عليه السلام) التقدير مقدّم على القضاء ، كما هو الواقع ،

وفى كلام يونس بالعكس .)

الله) ، ولاقولوا بقول أهل الجنة : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا الْإِنْسَانُ : ٣٠/٧٦ .)

كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ) ، ولاقولوا بقول أهل النار : (رَبَّنَا (الأعراف : ٤٣/٧ .)

عَلَبْتَ عَلَيْنَا شِقْوَتَنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ) ، ولاقولوا بقول إبليس : (المؤمنون : ١٠٦/٢٣ .)

رَبِّ بِمَا أَعُوذْتَنِي) ، ولاقولوا بقول نوح : (وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ (الحجر : ٣٩/١٥ .)

أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) .

(هود : ٣٤/١١ .)

ثم قال : قال الله : يا ابن آدم بمشيئتي كنت أنت الذى تشاء ، وبقوتى أذيت إلى فرائضى ، وبنعمتى قويت على معصيتي ،

وجعلتك سميعاً بصيراً قوياً ؛

فما أصابك من حسنه فمنى ، وما أصابك من سيئه فمن نفسك ، وذلك لأنى لأسأل عما أفعل وهم يسألون ، ثم قال : قد نظمت

لك كل شىء تريده .

(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .

الكافي : ١٥٧/١ ح ٤ ، وفيه : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مزار ، عن يونس بن عبد الرحمن قال : قال لي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . بتفاوت . عنه الوافي : ٥٤٢/١ ح ٤٤٤ ، والفصول المهمّة للحزّ العاملي : ٢٣١/١ ح ٢١٢ ، قطعة منه .

تفسير القمّي : ٢٤/١ س ٥ ، بتفاوت . عنه البحار : ١١٦/٥ ح ٤٩ ، قطعة منه ، و ١٢٢ ح ٦٩ ، ونور الثقلين : ٥/٤ ح ١٩ ، قطعة منه ، والبرهان : ٣٩/١ س ٢٤ .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجويّ : ٦٠٠ س ٧ ، قطعة منه .

مختصر بصائر الدرجات : ١٤٩ س ٣ ، كما في الكافي .

قطعة منه في (مشيئة الله وإرادته) و (سورة الإنسان : ٣٠/٧٦) و (سورة المؤمنون : ١٠٦/٢٣) و (سورة الأعراف : ٤٣/٧) و (سورة الحجر : ٣٩/١٥) و (سورة هود : ٣٤/١١) و (مارواه من الأحاديث القدسيّة) .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . بريد بن عمير بن معاوية الشاميّ قال : دخلت على عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) بمرور . . . قلت : فهل لله فيها القضاء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، ما من فعل يفعله العباد من خير أو شرّ ، إلّا ولله فيه قضاء .

قلت : ما معنى هذا القضاء ؟

قال (عليه السلام) : الحكم عليهم بما يستحقّونه على أفعالهم من الثواب والعقاب في الدنيا والآخرة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٤/١ ح ١٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٨٤٩ .

٥ - الراونديّ ؛ قال الرضا (عليه السلام) : ثمانية أشياء لا تكون إلّا بقضاء الله وقدره : النوم واليقظة ، والقوّة والضعف ، والصحة والمرض ، والموت والحياة .

(الدعوات : ١٦٩ ح ٤٧٠ . عنه البحار : ٩٥/٥ ح ١٧ .

٦ - أبو الفضل الطبرسيّ ؛ عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ عدّة من قریش جاؤا يعودونه بشيء كان أصابه من عضّ برذون ، فقالوا : لو كنت (البرذون يطلق على غير العربيّ من الخيل والبغال . المعجم الوسيط : ٤٨ .

إذا ركبت كان معك الغلامان أو الثلاثة قريباً من دابّتك .

فقال (عليه السلام) : إنّ الله عزّ وجلّ إذا أراد أمراً حال بين المرء وقلبه ، فاذا وقع القدر ونفذ أمر الله ، ردّ إلى كلّ ذي عقل عقله .

(مشكاة الأنوار : ٢٤٩ س ٦ .

٧ - الحزّ العامليّ ؛ عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت للرّضا (عليه السلام) : يجوز أن يدعو الله عزّ وجلّ فيحوّل الأنتى ذكراً ، والذكر أنثى ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ الله يفعل ما يشاء .

(وسائل الشيعة : ١٤٢/٧ ح ٨٩٥٢ ، عن قرب الإسناد ولم نعثر عليه .

يأتي الحديث أيضاً في (أثر الدعاء في جنين المرأة) .

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن الحسن بن محمد ، عن علي بن محمد القاساني ، عن علي بن أسباط قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الاستطاعة ؟

فقال (عليه السلام) : يستطيع العبد بعد أربع خصال : أن يكون مخلي السرب ، صحيح الجسم ، سليم الجوارح ، له سبب وارد من الله .

قال : قلت : جعلت فداك ، فسر لي هذا .

قال (عليه السلام) : أن يكون العبد مخلي السرب ، صحيح الجسم ، سليم الجوارح ، (السرب : الطريق والوجهة ، يقال : خل سربه : طريقه ووجهته ، ج أسراب . المعجم الوسيط : ٤٢٥ .)

يريد أن يزني فلا يجد امرأة ثم يجدها ، فإما أن يعصم نفسه فيمتنع ، كما امتنع يوسف (عليه السلام) ، أو يخلي بينه وبين إرادته فيزني ، فيمسي زانياً ، ولم يطع الله ياكراه ، ولم يعصه بغلبة .

(الكافي : ١٦٠/١ ح ١ . عنه الوافي : ٥٤٧/١ ح ٤٥١ ، والبرهان : ١١٥/٣ ح ١ .

التوحيد : ٣٤٨ ح ٧ . عنه البحار : ٣٧/٥ ح ٥٤ .)

(آ) - كيفية إنفاذ أمر الله وإتمام إرادته

١ - ابن شعبه الحراني ؛ : قال (أي الرضا (عليه السلام)) : إذا أراد الله أمراً سلب العباد عقولهم ، فأنفذ أمره ، وتمت إرادته ؛ فإذا أنفذ أمره ردّ إلى كل ذي عقل عقله ، فيقول : كيف ذا ، ومن أين ذا ؟ .

(تحف العقول : ٤٤٢ س ١٣ . عنه البحار : ٣٣٥/٧٥ ح ٧ .)

(با) - كيفية إعطاء المعرفة للعباد

١ - ابن شعبه الحراني ؛ : قال الفضل : قلت لأبي الحسن ال رضا (عليه السلام) : يونس بن عبد الرحمن يزعم أن المعرفة إنما هي اكتساب .

قال (عليه السلام) : لا ، ما أصاب ، إن الله يعطي من يشاء ، فمنهم من يجعله مستقراً فيه ، ومنهم من يجعله مستودعاً عنده ، فأما المستقر فالذي لا يسلب الله ذلك أبداً ، وأما المستودع ، فالذي يعطاه الرجل ، ثم يسلبه إياه .

(تحف العقول : ٤٤٤ س ٤ . عنه البحار : ٣٣٧/٧٥ ح ٢٠ .)

(تا) - أفعال العباد هل هي مخلوقة أم غير مخلوقة ؟

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا عبد الواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوري العطار (رضى الله عنه) قال : حدثنا علي بن محمد بن قتيبة ، عن حمدان بن سليمان النيسابوري ، عن عبد السلام بن صالح الهروي قال : سمعت أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : أفعال العباد مخلوقة .

قلت له : يا ابن رسول الله ! ما معنى مخلوقة ؟ قال : مقدرة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١٥/١ ح ٩٠ . عنه وعن المعاني ، البحار : ٣٠/٥ ح ٣٧ .

معاني الأخبار : ٣٩٥ ح ٥٢ .)

٢ - ابن شعبه الحرّانيّ ؛ قال الفضيل بن يسار : سألت ال رضا (عليه السلام) عن أفاعيل العباد مخلوقة هي ، أم غير مخلوقة ؟ قال (عليه السلام) : هي والله ! مخلوقة - أراد خلق تقدير ، لا خلق تكوين - .

ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ الإيمان أفضل من الإسلام بدرجة ، والتقوى أفضل من الإيمان بدرجة ، ولم يُعطَ بنو آدم أفضل من اليقين .

(تحف العقول : ٤٤٥ س ٣ . عنه البحار : ٣٣٨/٧٥ ح ٢٢ .

قطعة منه في (فضل الإيمان والتقوى واليقين) .)

(ثا) - الأفعال مخلوقة مقدّرة قبل خلق العباد

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . حمدان بن سليمان قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن أفعال العباد ، أم مخلوقة أم غير مخلوقة ؟

فكتب (عليه السلام) : أفعال العباد مقدّرة في علم الله ، قبل خلق العباد بألفى عام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/١ ح ٣٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٦٣ .)

(جا) - في خلق الهواء

١ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ : حدّثني حمدويه ، قال : حدّثني محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن عيسى ، عن عليّ بن يونس بن بهمن قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ أصحابنا قد اختلفوا .

فقال (عليه السلام) : في أيّ شيء اختلفوا فيه ؟ احك لي من ذلك شيئاً .

قال : فلم يحضرني إلّا ما قلت : جعلت فداك ، من ذلك ما اختلف فيه زرارّة ، وهشام بن الحكم ، فقال زرارّة : إنّ الهواء ليس بشيء ، وليس بمخلوق ، وقال هشام : إنّ الهواء شيء مخلوق .

قال : فقال (عليه السلام) لي : قل في هذا بقول هشام ، ولا تقل بقول زرارّة .

(رجال الكشّبيّ : ٢٦٧ رقم ٤٨٢ . عنه البحار : ٣٢٢/٤ س ١٠ .)

(حا) - الحكمة في خلق أنواع الموجودات

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد

الكوفيّ ، عن عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له يا ابن رسول الله !

لم خلق الله عزّ وجلّ الخلق على أنواع شتى ، ولم يخلقه نوعاً واحداً ؟

فقال : لئلا يقع فى الأوهام أنه عاجز ، فلا تقع صورة فى وهم ملحد إلا وقد خلق الله عز وجل عليها خلقاً ، ولا يقول قائل : هل يقدر الله عز وجل على أن يخلق على صورة كذا وكذا ، إلا وجد ذلك فى خلقه تبارك وتعالى ، فيعلم بالنظر إلى أنواع خلقه ، أنه على كل شىء قدير .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٥/٢ ح ١ . عنه البحار : ٤١/٣ ح ١٥ ، ونور الثقلين : ٥٥١/٤ ح ٦٢ .
علل الشرائع : ١٤ ، ب ٩ ح ١٣ . عنه البحار : ٥٩/٥٩ ح ١ .)

(خا) - عرض الأعمال على الله فى كل يوم

١ - الصفار؛ عبدالله بن أبان الزيات : قلت للرضا (عليه السلام) : إن قوماً من مواليك سألونى أن تدعو الله لهم . قال : فقال (عليه السلام) : والله إنى لأعرض أعمالهم على الله فى كل يوم .
(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ٥٣٥ ح ٣٧ .
تقدم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٤٨ .)

الفصل الثانى : النبوة وما يناسبها

(أ) - الأنبياء والمرسلون (عليهم السلام)

الأول - الفرق بين الرسول والنبي والإمام
١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ كتب الحسن بن العباس المعروف إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أخبرنى ما الفرق بين الرسول والنبي والإمام ؟
قال : فكتب (عليه السلام) ، أو قال : الفرق بين الرسول والنبي والإمام ، أن الرسول الذى ينزل عليه جبرئيل فيراه ويسمع كلامه ، وينزل عليه الوحي ، وربما رأى فى منامه نحو رؤيا إبراهيم (عليه السلام) .
والنبي ربما سمع الكلام ، وربما رأى الشخص ولم يسمع ، والإمام هو الذى يسمع الكلام ، ولا يرى الشخص .
(الكافي : ١٧٦/١ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤٠ .)

الثانى - أولوا العزم من الأنبياء (عليهم السلام) : وعلة تسميتهم به :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني (رضى الله عنه) ، قال : حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي الهمداني ، قال : حدثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنما سمى أولوا العزم أولى العزم ، لأنهم كانوا أصحاب الشرائع والعزائم ، وذلك أن كل نبي بعد نوح (عليه السلام) كان على شريعته ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن إبراهيم الخليل (عليه السلام) ؛

وكل نبي كان فى أيام إبراهيم وبعده ، كان على شريعته ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن موسى (عليه السلام) ؛

وكل نبي كان فى زمن موسى وبعده كان على شريعته موسى ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى أيام عيسى (عليه السلام) ؛

وكلّ نبى كان فى أيام عيسى (عليه السلام) وبعده كان على منهاج عيسى وشريعته ، وتابعاً لكتابه إلى زمن نبينا محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

فهؤلاء الخمسة أولوا العزم ، فهم أفضل الأنبياء والرسل (عليهم السلام) . :

وشريعة محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) لاتنسخ إلى يوم القيامة ، ولانبى بعده إلى يوم القيامة ، فمن ادعى بعده نبوة ، أو أتى بعد القرآن بكتاب ، قدمه مباح لكل من سمع ذلك منه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٠/٢ ح ١٣ ، عنه البحار : ٣٤/١١ ح ٢٨ ، ونور الثقلين : ١٧٦/٣ ح ٢٥٨ ، قطعة منه ، و ٢٤/٥ ح ٤٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٨/٢٨ ح ٣٤٩٠١ ، قطعة منه ، والفصول المهمة للحزب العاملى : ٤٢٨/١ ح ٥٨٧ ، والبرهان : ١٧٩/٤ ح ٥ .

علل الشرائع : ١٢٢ ، ب ١٠١ ح ٢ ، عنه وعن العيون ، البحار : ٢٢١/٧٦ ح ٣ ، قطعة منه .

قصص الأنبياء للراوندى : ٢٧٧ ح ٣٣٥ .

قطعة منه فى (استمرار شريعة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى يوم القيامة) و (استمرار شريعة كل واحد منهم إلى من بعده) و (حد من ادعى النبوة بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أو أتى بكتاب بعد القرآن) .

الثالث - أوصاف الأنبياء والرسل (عليهم السلام) :

١ - على بن إبراهيم القمى ؛ حدثنى ياسر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ما بعث الله نبياً إلّا صاحب مرّة سوداء صافية ، .

(المرّة : العقل أو شدته ، والأصالة والإحكام ، المعجم الوسيط : ٨٦٢ .)

(السوداء : مؤنث الأسود ، وأحد الأخلاط الأربعة التى زعم الأقدمون أنّ الجسم مهياً عليها ، بها قوامه ، ومنها صلاحه وفساده ، وهى : الصفراء ، والدم ، والبلغم ، والسواد . المعجم الوسيط : ٤٦١ .)

(ولعل المراد من هذه العبارة أنّ النبى كان صاحب عقل كامل ، وفضائل وإحكام ، وصافية من الأخلاق الرديئة .)

(تفسير القمى : ٣٣٤/٢ س ٤ ، عنه البحار : ٦٤/١١ ح ٣ ، ونور الثقلين : ١٤٨/٥ ضمن ح ١٦ .)

الرابع - معجزات الأنبياء (عليهم السلام) : والحكمة فى اختلافها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا جعفر بن محمد بن مسرور (رضى الله عنه) قال : حدّثنا الحسين بن محمد بن عامر ، قال : حدّثنا أبو عبد الله السيارى ، عن أبى يعقوب البغدادى ، قال : قال ابن السكيت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : لماذا بعث الله عزّ وجلّ موسى بن عمران بالعصا ويده البيضاء وآلة السحر ، وبعث عى سى (عليه السلام) بالطبّ ، وبعث محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) بالكلام والخطب ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى لما بعث موسى (عليه السلام) كان الأغلب على أهل عصره السحر ، فأتاهم من عند الله عزّ وجلّ بما لم يكن عند القوم وفى وسعهم مثله ، وبما أبطل به سحرهم ، وأثبت به الحجّة عليهم .

وإنّ الله تبارك وتعالى بعث عيسى (عليه السلام) فى وقت ظهرت فيه الزمانات (الزمانه : العاهه ، زمن يزمن زماناً وزمنه وزماناً ، فهو زمن ، والجمع زمنون ، وزمين ، والجمع زمنى ، لأنّه للبلايا التى يصابون بها . لسان العرب « زمن » .)

واحتاج الناس إلى الطبّ ، فأتاهم من عند الله عزّ وجلّ بما لم يكن عندهم مثله ، وبما أحيا لهم الموتى وأبرأ (لهم) الأكمه والأبرص بإذن الله تعالى ، وأثبت به الحجّة عليهم .

وإنّ الله تبارك وتعالى بعث محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) فى وقت كان الأغلب على أهل عصره الخطب والكلام ،)

وأظنه قال :) والشعر ، فأتاهم من كتاب الله عز وجل ومواعظه وأحكامه ، ما أبطل به قولهم ، وأثبت به الحجّة عليهم .
فقال ابن السكّيت : تالله ! ما رأيت مثلك اليوم قط ، فما الحجّة على الخلق اليوم ؟
فقال (عليه السلام) : العقل يعرف به الصادق على الله فيصدّقه ، والكاذب على الله فيكذّبه .
فقال ابن السكّيت : هذا والله ! الجواب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ١٢ . عنه نور الثقلين : ٣٤٢/١ ح ١٤٥ ، قطعة منه ، و٥٥/٢ ح ٢١٢ ، قطعة منه ،
والبرهان : ٥١٠/١ ح ١ ، عنه وعن الكافي ، إثبات الهداة : ٢٦٦/١ ح ١٠٣ .
الإحتجاج : ٤٣٧/٢ ح ٣٠٩ ، مرسلًا . عنه وعن العلل والعيون ، البحار : ١٠٥/١ ح ١ ، قطعة منه .
علل الشرائع : ١٢١ ، ب ٩٩ ح ٦ . عنه وعن العيون ، مستدرک الوسائل : ٨١/١ ح ٣٢ ، قطعة منه ، و٢٠٣/١١ ح ١٢٧٤٣ ، قطعة
منه . عنه وعن العيون والاحتجاج ، البحار : ٧٠/١١ ح ١ ،
تحف العقول : ٤٥٠ س ١ ، قطعة منه ، مرسلًا . عنه البحار : ٣٤٤/٧٥ ح ٤٥ .
المناقب لابن شهر آشوب : ٤٠٣/٤ س ١ ، وفيه : ابن الرضا (عليه السلام) .
الكافي : ٢٤/١ ح ٢٠ . عنه البحار : ٢١٠/١٧ ح ١٥ ، والبرهان : ٢٨/١ ح ١ ، والفصول المهمّة : ١٢١/١ ، ح ١٦ ، قطعة منه ،
والوافي : ١١٠/١ ح ٢٣ ، عنه وعن العلل ، إثبات الهداة : ٩٥/١ ح ٨٦ .
قطعة منه في (موعظته (عليه السلام) في العقل .) .

الخامس - استمرار شريعة كل واحد منهم إلى من بعده :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّما سمّي
أولوا العزم أولى العزم ، لأنّهم كانوا أصحاب الشرائع والعزائم ، وذلك أنّ كلّ نبيّ بعد نوح (عليه السلام) كان على شريعته
ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن إبراهيم الخليل (عليه السلام) ؛
وكلّ نبيّ كان في أيام إبراهيم وبعده ، كان على شريعته ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن موسى (عليه السلام) ؛
وكلّ نبيّ كان في زمن موسى وبعده كان على شريعة موسى ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى أيام عيسى (عليه السلام) ؛
وكلّ نبيّ كان في أيام عيسى (عليه السلام) وبعده كان على منهاج عيسى وشريعته ، وتابعاً لكتابه إلى زمن نبيّنا محمّد (صلى
الله عليه وآله وسلم) ؛

فهؤلاء الخمسة أولوا العزم ، فهم أفضل الأنبياء والرسل .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٠/٢ ح ١٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٨٧٠ .

السادس - بعثه الرسل جميعاً بنبوّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ووصيّة عليّ (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : . . . ولن يبعث الله رسولاً ، إلّا
بنبوّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ووصيّة عليّ (عليه السلام) .

(الكافي : ٤٣٧/١ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٠٠٥ .

السابع - النظر إلى أنبياء الله وحججه (عليهم السلام) : في الجنّة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قلت لعليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : يا ابن رسول الله

(صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول في الحديث الذي يرويه أهل الحديث : إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَزُورُونَ رَبَّهُمْ فِي مَنَازِلِهِمْ فِي الْجَنَّةِ ؟ فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! ... ، قال الله تعالى : (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ) ، وقال عز وجل : (كُلُّ شَيْءٍ (الرحمن : ٢٧/٥٥ .)

هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) ؛

(القصص : ٨٨/٢٨ .)

فالنظر إلى أنبياء الله تعالى ورسله وحججه (عليهم السلام) : في درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٥/١ ح ٣ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨١٦ .)

الثامن - بعض سنن المرسلين (عليهم السلام) : :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمر بن خلاد قال : سمعت علي بن

موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : ثلاث من سنن المرسلين : العطر ، وأخذ الشعر ، وكثرة (في المكارم : التعطر .)

(في الفقيه والتهذيب : إحياء الشعر .)

الطروقة ، .

(ومنه الحديث : « كثرة الطروقة من سنن المرسلين » يريد كثرة الجماع وغشيان الرجل أزواجه وما أحلّ له . مجمع البحرين :

٢٠٥/٥ .)

(الكافي : ٣٢٠/٥ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٠٣/٢ ح ١٦١٩ ، ١٤١ ح ١٧٤٤ ، وحلية الأبرار : ٣٨٩/١ ح ٢ . عنه وعن الفقيه ،

الوافي : ٢٨/٢١ ح ٢٠٧٣٤ .)

تهذيب الأحكام : ٤٠٣/٧ ح ١٦١١ .)

من لا يحضره الفقيه : ٢٤١/٣ ح ١١٤٠ . عنه وعن التهذيب والكافي ، ووسائل الشيعة : ١٥/٢٠ ح ٢٤٩٠٤ ، و٢٤١ ح ٢٥٥٣٧ .)

مكارم الأخلاق : ٥٥ س ٣ ، بتفاوت . عنه البحار : ٨٣/٧٣ ضمن ح ١ .)

تحف العقول : ٤٤٢ س ١١ ، مرسلًا .)

قطعة منه في (أخذ الشعر والعطر .) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، والحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد جميعاً ، عن

الحسن بن عليّ الوشاء ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ النجاشي لما خطب لرسول الله (صلى الله

عليه وآله وسلم) آمنه بنت أبي سفيان ، فزوجه ودعا بطعام ، وقال : إنّ من (في المحاسن وغيره من الكتب : أمّ حبيبة .)

سنن المرسلين ، الإطعام عند التزويج .)

(الكافي : ٣٦٧/٥ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٩٤/٢٠ ح ٢٥١٢١ ، وحلية الأبرار : ٣٨٧/١ ح ٢ ، والوافي : ٤٠١/٢١ ح ٢١٤٣٧ .)

تهذيب الأحكام : ٤٠٩/٧ ح ١٦٣٣ .)

المحاسن : ٤١٨ ح ١٨٤ . عنه البحار : ١٩٠/٢٢ ح ٣ ، و٢٧٧/١٠٠ ح ٤٢ ، ووسائل الشيعة : ٩٥/٢٠ س ٦ ، مثله .)

قطعة منه في (تزويج رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بآمنة بنت أبي سفيان) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه

وآله وسلم) .) .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن

الرضا (عليه السلام) قال : الطيب من أخلاق الأنبياء .

(الكافي : ٥١٠/٦ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٢/٢ ح ١٨٤٦ ، والوافي : ٦٩٣/٦ ح ٥٢٩٤ .)

التاسع - أخلاق الأنبياء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الحسن بن جهم ، قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداك ، اختضبت !

فقال : نعم . . . ثم قال : من أخلاق الأنبياء التّنظف والتطيّب ، وحلق الشعر ، وكثرة الطروقة
(الكافي : ٥٦٧/٥ ، ح ٥٠ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٨ .)

٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أربع من أخلاق الأنبياء : التّطيّب والتّظيف بالموسى ، وحلق الجسد بالنورة ، وكثرة (الموسى : آلة يُحلق بها الشعر . المعجم الوسيط : ٨٩١ .)
الطروقة .

(مكارم الأخلاق : ٥٨ س ٢٠ ، و ٣٩ ، س ٧ ، قطعة منه . عنه البحار : ٩٣/٧٣ ضمن ح ١٤ .)

قطعة منه في (التّطيّب والتّظيف والحلق) .)

٣ - ابن شعبة الحزّانيّ ؛ : قال (عليه السلام) : من أخلاق الأنبياء التّنظف .

(تحف العقول : ٤٤٢ س ١٠ . عنه البحار : ٣٣٥/٧٥ ح ٤ .)

العاشر - قوت الأنبياء (عليهم السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . يونس ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وما من نبيّ إلّا وقد دعا لآكل الشعير وبارك عليه . . . وهو قوت الأنبياء ، وطعام الأبرار ، أبى الله تعالى أن يجعل قوت أنبيائه إلّا شعيراً .
(الكافي : ٣٠٤/٦ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨١٠ .)

الحادى عشر - نقش خاتمهم (عليهم السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ ، عن الحسن بن أبى العقب الصيرفيّ ، عن الحسين بن خالد الصيرفيّ قال : قلت لأبى الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : الرجل يستنجى وخاتمه فى إصبغه ، ونقشه « لا إله إلّا الله » .
فقال (عليه السلام) : أكره ذلك .

فقلت له : جعلت فداك ، أوليس كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وكلّ واحد من آبائك (عليهم السلام) : يفعل ذلك ، وخاتمه فى إصبغه ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، ولكن كانوا يتختمون فى اليد اليمنى ، فاتّقوا الله وانظروا لأنفسكم .

قلت : وما كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال (عليه السلام) : نقش خاتم آدم (عليه السلام) « لا إله إلّا الله ، محمّد رسول الله » ، هبط به معه .

وإنّ نوحاً (عليه السلام) لَمَّا ركب السفينة ، أوحى الله عزّ وجلّ إليه : يا نوح ! إن خفت الغرق فهللني ألفاً ، ثم سلني النجاة أنجيك من الغرق ، ومن آمن معك .

قال : فلَمَّا استوى نوح ، ومن معه في السفينة ، ورفع القلس وعصفت الرياح (القلس : جبل عظيم من جبال السفن . المعجم الوسيط : ٧٥٤ .)

عليهم ، فلم يأمن نوح (عليه السلام) الغرق ، وأعجلته الرياح فلم يدرك له أن يهلل الله ألف مرّة .

فقال بالسريانيّة : « هيلوليا ألفاً ألفاً ، يا ماريا ! يا ماريا ! أيقن » .

قال : فاستوى القلس واستقرّت السفينة ، فقال نوح (عليه السلام) : إنّ كلاماً نجانى الله به من الغرق ، لتحقيق أن لا يفارقني .

قال : فنقش في خاتمه : « لا إله إلاّ الله ألف مرّة ، يا ربّ أصلحني » .

قال : وإنّ إبراهيم (عليه السلام) لَمَّا وضع في كفة المنجنيق غضب جبرئيل (عليه السلام) فأوحى الله عزّ وجلّ : ما يغضبك يا جبرائيل ؟

قال جبرائيل : يا ربّ ! خليلك ، ليس من يعبدك على وجه الأرض غيره ، سلّطت عليه عدوك وعدوه ، فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : اسكت إنّما يعجل العبد الذي يخاف الفوت مثلك ، فأما أنا فإنه عبدى آخذه إذا شئت .

قال : فطابت نفس جبرئيل (عليه السلام) ، فالتفت إلى إبراهيم (عليه السلام) فقال : هل لك من حاجة ؟

قال : أمّا إليك فلا ، فأهبط الله عزّ وجلّ عنده خاتماً فيه ستّة أحرف :

« لا إله إلاّ الله ، محمّد رسول الله ، لا حول ولا قوّة إلاّ بالله ، فوّضت أمرى إلى الله ، اشتدّت ظهري إلى الله ، حسبي الله » .

فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : أن يتختم بهذا الخاتم ، فإنّي أجعل النار عليك برداً وسلاماً .

قال : وكان نقش خاتم موسى (عليه السلام) حرفين اشتقهما من التوراة : « اصبر توجر ، أصدق تنج » .

قال : وكان نقش خاتم سليمان (عليه السلام) « سبحان من ألجم الجنّ بكلماته » ؛

وكان نقش خاتم عيسى (عليه السلام) حرفين اشتقهما من الإنجيل « طوبى لعبد ذكر الله من أجله ، وويل لعبد نسي الله من أجله » ؛

وكان نقش خاتم محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) « لا إله إلاّ الله ، محمّد رسول الله » .

وكان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) « الملك لله » .

وكان نقش خاتم الحسن بن عليّ (عليهما السلام) « العزّة لله » .

وكان نقش خاتم الحسين (عليه السلام) « إنّ الله بالغ أمره » .

وكان عليّ بن الحسين (عليه السلام) يتختم بخاتم أبيه الحسين (عليه السلام) .

وكان محمّد بن عليّ (عليه السلام) يتختم بخاتم الحسين بن عليّ (عليهما السلام) .

وكان نقش خاتم جعفر بن محمّد (عليهما السلام) « إنّّه وليّ وعصمتى من خلقه » .

وكان نقش خاتم أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) « حسبي الله » .

قال الحسين بن خالد : وبسط أبو الحسن الرضا (عليه السلام) كفه ، وخاتم أبيه (عليه السلام) في إصبعه حتّى أرانى النقش .

وروى في غير هذا الحديث : أنّه كان نقش خاتم عليّ بن الحسين (عليهما السلام) « خزي وشقى قاتل الحسين بن عليّ (عليهما السلام) » .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ ، قَطَعَ منه في البحار : ٢٤٧/١٤ ح ٣١ ،

و٧٠/٦٠ ح ١٣ ، و١٣٤/٧٢ ح ٢٢ ، ونور الثقلين : ٣٦١/٢ ح ١٠٩ ، و٤٣٥/٣ ح ٩٠ . عنه وعن الأما لي قَطَّعَ في البحار : ٦٢/١١ ح ١ ، و١٠٧ ح ١٣ ، و٦٨/٤٢ ح ١٦ ، و٢٤٢/٤٣ ح ١٣ ، و٦/٤٦ ح ١٤ ، و٢٢١ ح ٣ ، و٨/٤٧ ح ١ ، و١٠/٤٨ ح ٣ ، و٢٠٥/٩٠ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٣/١ ح ٨٧٥ ، و١٠١/٥ ح ٦٠٤١ .

مكارم الأخلاق : ٨٤ ح ١٨ ، بتفاوت كثير ، عنه وعن العيون والأما لي ، البحار : ٢٠٠/٧٧ ح ٦ ، مستدرک الوسائل : ٢٦٥/١ ح ٥٥٢ ، قطعة منه .

الخصال : ٣٣٥ ح ٣٦ ، وفيه : بسند آخر عن أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) . عنه وعن العيون والأما لي ، البحار : ٢٨٥/١١ ح ١ ، قطعة منه ، و٣٥/١٢ ح ١١ ، قطعة منه ، ومستدرک الوسائل : ٣٠٣/٣ ح ٣٦٣٦ .

أما لي الصدوق : ٣٦٩ ح ٥ ، قَطَّعَ منه في الجواهر السنية : ١٦ ح ٢٢ ، و٥٢ ح ١٣ ، و٩٤ ح ٩ ، عنه وعن العيون والخصال ، إثبات الهداة : ١٦٧/١ ح ٣٣ ، قطعة منه .

قطعة منه في (عنده خاتم أبيه) و (نقش خاتم أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام)) و (نقش خاتم جعفر بن محمد (عليهما السلام)) و (نقش خاتم علي بن الحسين (عليهما السلام)) و (نقش خاتم الحسين (عليه السلام)) و (نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام)) و (نقش خاتم عيسى (عليه السلام)) و (نقش خاتم سليمان (عليه السلام)) و (نقش خاتم موسى (عليه السلام)) و (نقش خاتم إبراهيم (عليه السلام)) و (نقش خاتم نوح (عليه السلام)) و (نقش خاتم آدم (عليه السلام)) و (إن الأئم (عليهم السلام) : يتختمون باليمنى) و (إنه صلى الله عليه وآله وسلم) كان يتختم في يده اليمنى) و (حكم من يستنجى وخاتمه في يده) و (ما رواه من الأحاديث القدسية) .

الثاني عشر - إن الأنبياء (عليهم السلام) : كان عندهم علم النجوم :

١ - السيد ابن طاووس ؛ وجدت في كتاب مسائل الصباح بن نصر الهندي ، لمولانا علي بن موسى الرضا صلوات الله عليه . . . وسؤاله إياه عن مسائل كثيرة .

منها : سؤاله عن علم النجوم .

فقال : . . . أن أول من تكلم في النجوم إدريس . . . وقال قوم : هو من علم الأنبياء (عليهم السلام) : ، وخصوا به لأسباب شتى . . .

(فرج المهموم : ٩٤ ح ٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٦٦ .)

الثالث عشر - السكينة التي أنزلها الله عليهم (عليهم السلام) : :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . علي بن أسباط قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ماترى آخذ بزراً أو بحراً ، فإن طريقنا مخوف شديد الخطر ؟

فقال : اخرج بزراً . . . وقل : « بسم الله اسكن بسكينة الله ، وقرّ بوقار الله ، واهدء بإذن الله ، ولا حول ولا قوة إلا بالله » .

قلنا : أصلحك الله ، ما السكينة ؟ قال : ريح تخرج من الجنة ، لها صورة كصورة الإنسان ، ورائحة طيبة . . . ، تلك السكينة في التابوت ، وكانت فيه طشت تغسل فيها قلوب الأنبياء ، وكان التابوت يدور في بني إسرائيل مع الأنبياء

(الكافي : ٤٧١/٣ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٤ .)

الرابع عشر - حج الأنبياء (عليهم السلام) : :

١ - الشيخ الصدوق؛ . . . الفضل بن شاذان . . . فإن قال : فلم جعل وقتها عشر ذى الحجة؟
قيل : لأن الله تعالى أحب أن يعبد بهذه العبادة في أيام التشريق ، وكان أول ما حجت إليه الملائكة ، وطافت به في هذا الوقت ،
فجعله سنة ووقتاً إلى يوم القيامة ، فأما النبيون آدم ونوح وإبراهيم وموسى وعيسى ومحمد صلى الله عليه وعليهم أجمعين ،
وغيرهم من الأنبياء ، إنما حجوا في هذا الوقت ، فجعلت سنة في أولادهم إلى يوم القيامة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

الخامس عشر - سلاح الأنبياء (عليهم السلام) : .

١ - محمد بن يعقوب الكليني؛ . . . بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنه كان يقول لأصحابه : عليكم بسلاح الأنبياء
، فقليل : وما سلاح الأنبياء؟ قال (عليه السلام) : الدعاء .

(الكافي : ٤٦٨/٢ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢١١ .)

السادس عشر - إن الله تعالى أنزل سكنته على الأنبياء (عليهم السلام) : .

١ - العياشي؛ : عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أي شيء السكينة
عندكم؟ وقرأ : ف' « أنزل الله سكنته على رسوله » فقال له الحسن : جعلت فداك ، لا أدري ، فأبى شيء؟
قال (عليه السلام) : ربح تخرج من الجنة طيبة لها صورة كصورة وجه الإنسان .

قال : فتكون مع الأنبياء؟

فقال له علي بن أسباط : تنزل على الأنبياء والأوصياء؟

(تفسير العياشي : ١٣٣/١ ح ٤٤٢ ، و ٨٤/٢ ح ٣٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٥٢ .)

(ب) - بعض الأنبياء السلف (عليهم السلام)

(١)

الأول - آدم (عليه السلام) :

- الشجرة التي أكل منها آدم (عليه السلام) وعلة إخراجهم من الجنة :

١ - الشيخ الصدوق؛ : حدثنا عبد الواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوري العطار (رضى الله عنه) قال : حدثنا علي بن محمد
بن قتيبة ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! أخبرني
عن الشجرة التي أكل منها آدم وحواء ما كانت؟ فقد اختلف الناس فيها؛ فمنهم من يروى أنها الحنطة؛ ومنهم من يروى أنها
العنب؛ ومنهم من يروى أنها شجرة الحسد؛

فقال (عليه السلام) : كل ذلك حق . قلت : فما معنى هذه الوجوه على اختلافها؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إن شجرة الجنة تحمل أنواعاً ، فكانت شجرة الحنطة وفيها عنب وليست كشجرة الدنيا ، وإن

آدم (عليه السلام) لما أكرمه الله تعالى ذكره بإسجاد ملائكته ، وبإدخاله الجنة ، قال في نفسه : هل خلق الله بشراً أفضل مني ؟ فعلم الله عز وجل ما وقع في نفسه ، فناداه : ارفع رأسك يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا إله إلا الله ، محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلي بن أبي طالب أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمة سيده نساء العالمين ، والحسن والحسين سيدي شباب أهل الجنة .

فقال آدم (عليه السلام) : يا رب ! من هؤلاء ؟

فقال عز وجل : هؤلاء من ذريتك ، وهم خير منك ومن جميع خلقي ، ولولا هم ما خلقتك ، ولا خلقت الجنة والنار ، ولا السماء والأرض ، فإياك أن تنظر إليهم بعين الحسد ، فأخرجك عن جوارى ؛

فنظر إليهم بعين الحسد ، وتمنى منزلتهم ، فتسلط عليه الشيطان ، حتى أكل من الشجرة التي نهى عنها ، وتسلط على حواء لنظرها إلى فاطمة (عليها السلام) بعين الحسد حتى أكلت من الشجرة ، كما أكل آدم (عليه السلام) ، فأخرجهما الله عز وجل عن جنته ، فأهبطهما عن جواره إلى الأرض .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠٦/١ ح ٦٧ . عنه البحار : ٣٦٢/١٦ ح ٦٢ ، و ٢٧٣/٢٦ ح ١٥ ، ونور الثقلين : ٦٠/١ ح ١١٢ ، وإثبات الهداة : ٤٨٣/١ ح ١٤٤ ، قطعة منه ، عنه وعن المعاني ، البحار : ١٦٤/١١ ح ٩ ، والجواهر السنية : ١٩٦ س ١٧ ، و ١٩٧ ، س ٤ ، قطعة منه .

معاني الأخبار : ١٢٤ ح ١ . عنه إثبات الهداة : ١٦٩/١ ح ٣٧ ، قطعة منه .

قصص الأنبياء للراوندي : ٤٣ ح ٩ ، قطعة منه ، و ٤٥ ح ١١ ، قطعة منه . عنه إثبات الهداة : ٦١٤/١ ح ٦٣٤ ، والبحار : ٦/٢٧ ح ١١ .

قطعة منه في (أن أسمائهم (عليهم السلام) : كانت مكتوبة على العرش) و (إن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمة (عليهم السلام) : هم أفضل من جميع الخلائق) و (مرواه عن آدم (عليه السلام)) و (مرواه من الأحاديث القدسية) .
- اليوم الذي سلب فيه آدم و حواء لباسهما :

١ - الكفعمي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : ما يؤمن من سافر في يوم الجمعة قبل الصلاة أن لا يحفظه الله في سفره ، ولا يخلفه في أهله ، ولا يرزقه من فضله ، ولا يخرج في اليوم الثالث من الشهر فهو يوم نحس ، فيه سلب آدم (عليه السلام) و حواء (عليها السلام) لباسهما

(مصباح الكفعمي : ٢٤٥ س ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢٥٥ .)

- يوم هبوط آدم (عليه السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . محمد بن عبد الله الصيقل قال : خرج علينا أبو الحسن يعني الرضا (عليه السلام) في يوم خمسة وعشرين من ذي القعدة .

فقال (عليه السلام) : صوموا ، فإنني أصبحت صائماً ، قلنا : جعلنا فداك ، أي يوم هو ؟

فقال (عليه السلام) : يوم . . . هبط فيه آدم (عليه السلام) .

(الكافي : ١٤٩/٤ ح ٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤١٩ .)

- هبوطه (عليه السلام) وشكواه من الوحشة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الحرم وأعلامه ، كيف صار بعضها أقرب من بعض ، وبعضها أبعد من بعض ؟ فقال (عليه السلام) : إن الله عز وجل لما أهبط آدم من الجنة ، هبط على أبي قبيس ، فشكا إلى ربه الوحشة ، وأنه لا يسمع ما كان يسمعه في الجنة ، فأهبط الله عز وجل عليه ياقوته حمراء ، فوضعها في موضع البيت ، فكان يطوف بها آدم ، فكان ضوءها يبلغ موضع الأعلام ، فيعلم الأعلام على ضوءها ، وجعله الله حراماً .
عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أبي همام إسماعيل بن همام الكندي ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) نحو هذا .

(الكافي : ١٩٥ / ٤ ح ١ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ١٩١ / ١٢ ح ١١٧٣٠ ، و ١٩٢ ح ١١٧٣١ .

تهذيب الأحكام : ٤٤٨ / ٥ ح ١٥٦٢ ، بتفاوت .

من لا يحضره الفقيه : ١٢٤ / ٢ ضمن ح ٥٤١ . عنه وعن التهذيب والكافي والعيون وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٢٢١ / ١٣ ح ١٧٦٠١ .

علل الشرائع : ٤٢٠ ب ١٥٩ ح ١ ، و ٤٢٢ ح ٤ ، بسند آخر عن صفوان بن يحيى ، قال : سئل الحسن (عليه السلام) ، وهو خطأ قطعاً والصحيح أبو الحسن (عليه السلام) . عنه البحار : ٢١٣ / ١١ ح ٢٣ .
قصص الأنبياء للجزائري : ٥٠ س ١٨ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٤ / ١ ح ٣١ ، و ٢٨٥ ح ٣٢ ، بسند آخر . عنه نور الثقلين : ٦٤ / ١ ح ١٢٥ . عنه وعن العلل ، البحار : ٧٢ / ٩٦ ح ٢ و ٣ و ٤ و ٥ .

قرب الإسناد : ٣٦٠ ح ١٢٩٠ ، بتفاوت . عنه البحار : ٧٣ / ٩٦ ح ٦ ، مثله .

قطعة منه في (علّة قرب بعض أعلام الحرم وبعده) .

- نزول نخلة العتيق والعجوة مع آدم (عليه السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . معمر بن خلّاد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . نزل مع آدم (عليه السلام) (العتيق و العجوة ، ومنها تفرّق أنواع النخل .

(الكافي : ٣٤٧ / ٦ ح ١٢ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٩٠٦ .

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الثاني (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : أتدرى ما كان نقش خاتم آدم (عليه السلام) ؟ فقلت : لا .

فقال (عليه السلام) : « لا إله إلا الله ، محمد رسول الله »

(الكافي : ٤٧٤ / ٦ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٩٣٢ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفي قال : قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . ما

كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألني عما كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك .

قال (عليه السلام) : نقش خاتم آدم (عليه السلام) « لا إله إلا الله ، محمد رسول الله » ، هبط به معه
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٨٧٨ .)

- أولاد آدم (عليه السلام) من حواء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ على بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا على بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون :

فما معنى قول الله عزوجل : (فَلَمَّا آتَلَ-هُمَا صَليحًا جَعَلًا لَهُ وَشُرَكَاءَ فِيمَا آتَلَ-هُمَا) .

قال له الرضا (عليه السلام) : إنَّ حواء ولدت لآدم خمسائهُ بطن ذكراً وأنثى

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

- كيفيَّة تزويج أولاده (عليه السلام) :

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : وسألته عن الناس كيف تناسلوا من آدم صلى الله عليه ؟ فقال (عليه السلام) : حملت حواء هايل وأختاً له فى بطن ، ثم حملت فى البطن الثانى قابيل وأختاً له فى بطن ، فزوج هايل التى مع قابيل ، وتزوج قابيل التى مع هايل ، ثم حدث التحريم بعد ذلك .

(قرب الإسناد : ٣٦٦ ح ١٣١١ . عنه البحار : ٢٢٦/١١ ح ٥ ، ونور الثقلين : ٤٣٣/١ ح ١٠ .

يأتي الحديث أيضاً فى (بداية وقوع التحريم فى تزويج الأخت) .)

الثانى - نوح (عليه السلام) :

- بيته (عليه السلام) ودعاؤه فيه :

١ - السيد ابن طاوس ؛ أبو شعيب الخراسانى قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أيما أفضل ، زيارة قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أو زيارة الحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : أين تسكن ؟ قلت : الكوفة . قال : إنَّ مسجد الكوفة بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائة مرة ،

لكتب الله له مائة مغفرة ، لأنَّ فيه دعوة نوح (عليه السلام) حيث قال : (رَبِّ اغْفِرْ لى وَلِوَالِدَى وَلِمَن دَخَلَ بَيْتى مُؤمِنًا) ،

قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟

قال (عليه السلام) : آدم وحواء .

(فرحة الغرى : ١٣٠ ، ب ٨ ح ٧٣ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٢٤ .)

- هبوطه (عليه السلام) وبنائه قرية الثمانين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) ، قال : حدَّثنا على بن إبراهيم بن هاشم ، عن

أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروي ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : لما هبط نوح (عليه السلام) إلى الأرض كان هو

وولده ، ومن تبعه ثمانين نفساً ، فبنى حيث نزل قرية ، فسماها قرية الثمانين ، لأنهم كانوا ثمانين .

(علل الشرائع : ٣٠ ، ب ٢٤ ح ١ . عنه البحار : ٣٢٢/١١ ح ٣٠ .)

- عذاب قومه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : يا ابن رسول الله ! لأىّ علّة أغرق الله عزّ وجلّ الدنيا كلّها فى زمن نوح (عليه السلام) ، وفيهم الأطفال ، وفيهم من لا ذنب له ؟

فقال (عليه السلام) : ما كان فيهم الأطفال ، لأنّ الله عزّ وجلّ أعقم أصلاب قوم نوح ، وأرحام نساءهم أربعين عاماً ، فانقطع نسلهم فغرقوا ولا طفل فيهم ، وما كان الله عزّ وجلّ ليهلك بعذابه من لا ذنب له .
وأما الباقون من قوم نوح فأغرقوا ، لتكذيبهم لنبيّ الله نوح (عليه السلام) ، وسائرهم أغرقوا برضاهم بتكذيب المكذّبين ، ومن غاب عن أمر فرضى به ، كان كمن شهده وأتاه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٥/٢ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٣٥٤/٢ ح ٧٥ ، والبرهان : ٢١٧/٢ ح ٥ . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٨٣/٥ ح ١ ، و ٣٢٠/١١ ح ٢٥ ، والفصول المهميّة للحجّ العاملى : ٢٧٦/١ ح ٣٠١ . عنه وعن العلل والتوحيد ، وسائل الشيعة : ١٣٩/١٦ ح ٢١١٨١ .

علل الشرائع : ٣٠ ، ب ٢٣ ح ١ .

التوحيد : ٣٩٢ ح ٢ .

قطعة منه فى (إنّ الله لا يعذب عبداً لا ذنب له) .)

- توّسّله بالأئمّ (عليهم السلام) ::

١ - الراوندى ؛ : علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات الله عليه قال : لَمّا أشرف نوح صلوات الله عليه على الغرق ، دعا الله بحقّنا ، فدفع الله عنه الغرق
(قصص الأنبياء : ١٠٥ ح ٩٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٠٠٢ .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : الحسين بن خالد الصيرفيّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : ما

كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لا تسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك وإنّ نوحاً (عليه السلام) لَمّا ركب السفينة ، أوحى الله عزّ وجلّ إليه : يا نوح ! إن خفت الغرق فهللنى ألفاً ، ثمّ سلنى النجاة أنجيك من الغرق ، ومن آمن معك .

قال : فلمّا استوى نوح ، ومن معه فى السفينة ، ورفع القلس وعصفت الريح عليهم ، فلم يأمن نوح (عليه السلام) الغرق ، وأعجلته الريح فلم يدرك له أن يهّلل الله ألف مرّة .

فقال بالسريانيّة : « هيلوليا ألفاً ألفاً ، يا ماريا ! يا ماريا ! أيقن » .

قال : فاستوى القلس واستقرّت السفينة ، فقال نوح (عليه السلام) : إنّ كلاماً نجّانى الله به من الغرق ، لحقيق أن لا يفارقنى .

قال : فنقش فى خاتمه : « لا إله إلّا الله ألف مرّة ، يا ربّ أصلحنى »

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم ٨٧٨ .)

الثالث - إبراهيم (عليه السلام) :

- مولد إبراهيم (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن عليّ الوشاء قال : كنت مع أبي ، وأنا غلام ، فتعشينا عند الرضا (عليه السلام) ليلة خمس وعشرين من ذي القعدة فقال : ليلة خمس وعشرين من ذي القعدة ولد فيها إبراهيم
(ثواب الأعمال : ١٠٤ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٢١ .

- إبراهيم وقصة ذبح ابنه إسماعيل (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطار بنيسابور ، في شعبان سنة اثنين وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا محمّد بن عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابوريّ ، عن الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لما أمر الله تبارك وتعالى إبراهيم (عليه السلام) أن يذبح مكان ابنه إسماعيل الكبش الذي أنزله عليه ، تمنى إبراهيم (عليه السلام) أن يكون يذبح ابنه إسماعيل (عليه السلام) بيده ، وإنه لم يؤمر بذبح الكبش مكانه ، ليرجع إلى قلبه ما يرجع إلى قلب الوالد الذي يذبح أعزّ ولده بيده ، فيستحقّ بذلك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب .

فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! من أحبّ خلقي إليك ؟

فقال (عليه السلام) : يا ربّ ! ما خلقت خلقاً هو أحبّ إليّ من حبيبيك محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! أفهو أحبّ إليك أو نفسك ؟

قال (عليه السلام) : بل هو أحبّ إليّ من نفسي .

قال : فولده أحبّ إليك أو ولدك ؟

قال (عليه السلام) : بل ولده .

قال : فذبح ولده ظلماً على أعدائه أوجع لقلبك ، أو ذبح ولدك بيدك في طاعتي ؟

قال : يا ربّ ! بل ذبحه على أيدي أعدائه أوجع لقلبي .

قال : يا إبراهيم ! فإنّ طائفته تزعم أنّها من أمّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ستقتل الحسين (عليه السلام) ابنه من بعده ، ظلماً وعدواناً ، كما يذبح الكبش ، فيستوجبون بذلك سخطى .

فجزع إبراهيم (عليه السلام) لذلك ، وتوجّع قلبه ، وأقبل يبكي ، فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! قد فديت جزعك على ابنك إسماعيل لو ذبحته بيدك بجزعك على الحسين (عليه السلام) وقتله ، وأوجبت لك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب .

فذلك قول الله عزّ وجلّ : (وَفَدَيْنَهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ) ، ولا حول (الصافات : ١٠٧/٣٧ .

ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٩/١ ح ١ ، عنه نور الثقلين : ٤٢٩/٤ ح ٩٤ ، والجواهر السيّئة : ١٩٥ س ٢١ ، والبرهان :

٣٠/٤ ح ٦ ، عنه وعن أمالي الصدوق ، البحار : ٢٢٥/٤٤ ح ٦ .

الخصال : ٥٨ ح ٧٩ ، عنه وعن العيون ، البحار : ١٢٤/١٢ س ١٠ .

المنتخب للطريحي : ٣٢ س ١٤ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٤٨٦ س ١٩ .

قطعة منه في (بكاء إبراهيم على الحسين (عليهما السلام)) و (سورة الصافات : ١٠٧/٣٧) ، و (ما رواه عن إبراهيم (عليه

السلام)) ، و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .

- السكينة التي أنزلها الله عليه (عليه السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . علي بن أسباط قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ماترى آخذ

بزاً أو بحراً ، فإنّ طريقنا مخوف شديد الخطر ؟

فقال : اخرج بزاً . . . وقل : « بسم الله اسكن بسكينة الله ، وقرّ بوقار الله ، واهدء بإذن الله ، ولا حول ولا قوة إلا بالله » .

قلنا : أصلحك الله ، ما السكينة ؟ قال : ريح تخرج من الجنة ، لها صورة كصورة الإنسان ، ورائحة طيبة ، وهي التي نزلت على

إبراهيم ، فأقبلت تدور حول أركان البيت وهو يضع الأساطين

(الكافي : ٤٧١/٣ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٤ .)

- توسّله بالأئمة (عليهم السلام) ::

١ - الراوندي ؛ . . . علي بن الحسن بن فضال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات الله عليه قال : . . . ولما رمى إبراهيم في النار دعا

الله بحقنا ، فجعل النار عليه برداً وسلاماً

(قصص الأنبياء : ١٠٥ ح ٩٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٠٠٢ .)

- نجاه إبراهيم في يوم الغدير وصومه ذلك اليوم :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب النشر والطنّي رواه عن ال رضا (عليه السلام) قال : . . . وإنّ يوم الغدير بين الأضحى والفطر

والجمعة ، كالقمر بين الكواكب .

وهو اليوم الذي نجا فيه إبراهيم الخليل من النار ، فصامه شكراً لله

(إقبال الأعمال : ٧٧٧ س ١٩ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٠٠٦ .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفيّ قال : قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . ما

كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألني عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وإنّ إبراهيم (عليه السلام) لمّا وضع في كفّة المنجنيق غضب جبرئيل (عليه السلام) فأوحى الله عزّ وجلّ : ما

يغضبك يا جبرائيل ؟

قال جبرائيل : يا ربّ ! خليلك ، ليس من يعبدك على وجه الأرض غيره ، سلّطت عليه عدوك وعدوّه ، فأوحى الله عزّ وجلّ

إليه : اسكت إنّما يعجل العبد الذي يخاف الفوت مثلك ، فأما أنا فإنّه عبدى آخذه إذا شئت .

قال : فطابت نفس جبرئيل (عليه السلام) ، فالتفت إلى إبراهيم (عليه السلام) فقال : هل لك من حاجة ؟
قال : أمّا إليك فلا ، فأهبط الله عزّ وجلّ عنده خاتماً فيه ستّة أحرف : « لا إله إلّا الله ، محمّد رسول الله ، لا حول ولا قوّة إلّا بالله
، فوّضت أمرى إلى الله ، اشتدّت ظهري إلى الله ، حسبى الله » .

فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : أن يتختم بهذا الخاتم ، فإنّي أجعل النار عليك برداً وسلاماً
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم ٨٧٨ .

- بكاؤه على الحسين (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لَمَّا أمر الله تبارك وتعالى إبراهيم (عليه
السلام) أن يذبح مكان ابنه إسماعيل ، الكبش الذى أنزله عليه . . . فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! مَنْ أَحَبَّ خَلْقِي إِلَيْكَ
؟

فقال (عليه السلام) : يا ربّ ! ما خلقت خلقاً هو أَحَبُّ إِلَيَّ من حبيبك محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : . . . فَإِنَّ طَائِفَةَ تَزْعَمُ أَنَّهَا مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ستقتل الحسين (عليه السلام)
ابنه من بعده ، ظلماً وعدواناً ، كما يذبح الكبش ، فيستوجبون بذلك سخطى .

فجزع إبراهيم (عليه السلام) لذلك ، وتوجع قلبه ، وأقبل يبكى

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٩/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٨٤ .

- مولده (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسى ؛ . . . بعض أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وفى أوّل يوم من ذى الحجة ولد
إبراهيم خليل الرحمن ، فمن صام ذلك اليوم كتب الله له صيام ستين شهراً .

(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩١٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٠٩ .

الرابع - إسماعيل بن إبراهيم (عليهما السلام) :

- أنّه هو الذبيح :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . على بن الفضال ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن معنى
قول النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين ؟

قال : يعنى إسماعيل بن إبراهيم الخليل (عليه السلام) . . . أمّا إسماعيل فهو الغلام الحليم الذى بشرّ الله به إبراهيم (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ
السَّعْيَ) وهو لما عمل مثل عمله ، (قَالَ يَبْنَئِي إِيَّيْ أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا بَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ) ولم يقل :
يا بَتِ افْعَلْ مَا رَأَيْتَ ، (سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ) ؛

فلَمَّا عزم على ذبحه فداه الله بذبح عظيم ، بكبش أملح يأكل فى سواد ويشرب فى سواد ، وينظر فى سواد ويمشى فى سواد ،
ويبول فى سواد ، ويبعر فى سواد ، وكان يرتع قبل ذلك فى رياض الجنة أربعين عاماً ، وما خرج من رحم أنثى ، وإنما قال الله
عزّ وجلّ : (كُنْ فَيَكُونُ) ، فكان ليفدى به إسماعيل ، فكلّ ما يذبح فى منى فهو فدية لإسماعيل إلى يوم القيامة ، فهذا أحد
الذبيحين . . .

والعلّة التي من أجلها دفع الله عزّ وجلّ الذبيح عن إسماعيل ، هي العلّة التي من أجلها دفع الذبيح عن عبد الله ، وهي كون النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّة المعصومين صلوات الله عليهم في صليهما ، فببركة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّة (عليهم السلام) : دفع الله الذبيح عنهما ، فلم تجر السنّة في الناس بقتل أولادهم ، ولولا ذلك لوجب على الناس كلّ أضحى التقرب إلى الله تعالى بقتل أولادهم ، وكلّ ما يتقرب الناس به إلى الله عزّ وجلّ من أضحى ، فهو فداء لإسماعيل (عليه السلام) إلى يوم القيامة .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٠/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٩١٤ .

- هو أوّل من ركب الخيل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن الحسن الصفّار ، عن العباس بن معروف ، عن محمّد بن سنان ، عن طلحة بن زيد ، عن عبدوس بن أبي عبيدة ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أوّل من ركب الخيل إسماعيل ، وكانت وحشيّة لا تركب ، فسخرها الله تعالى على إسماعيل من جبل منى ، وإنّما سمّيت الخيل العراب ، لأنّ أوّل من ركبها ؛ ن دس ظ إسماعيل .

(علل الشرائع : ٣٩٣ ، ب ١٣١ ح ٥ . عنه نور الثقلين : ٤٢/٣ ح ٢٠ ، والبحار : ١٠٧/١٢ ح ٢١ ، و١٥٣/٦١ ح ٢ .

قطعة منه في (علّة تسمية الخيل العراب) .)

- تسميته (عليه السلام) بصادق الوعد

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن يعقوب بن يزيد ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان الجعفرى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : أتدرى لم سمّى إسماعيل صادق الوعد ؟ قال : قلت : لا أدري .

فقال (عليه السلام) : وعد رجلاً فجلس له حولاً ينتظره .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ٩ . عنه نور الثقلين : ٣٤٢/٣ ح ١٠٠ ، والبرهان : ١٥/٣ ح ١ . عنه وعن العلل ،

وسائل الشيعة : ١٦٥/١٢ ح ١٥٩٦٧ ، والبحار : ٩٤/٧٢ ح ١٠ . عنه وعن العلل والمعاني ، البحار : ٣٨٨/١٣ ح ١ .

علل الشرائع : ٧٧ ، ب ٦٧ ح ١ .

معاني الأخبار : ٥٠ س ١٠ ، أورد مضمونه مرسلًا .

قطعة منه في (علّة تسمية إسماعيل بصادق الوعد) .)

الخامس - داود (عليه السلام) :

- قصّة داود (عليه السلام) :

١ - عليّ بن إبراهيم القمى ؛ : . . . الحسن بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : (فِيهِ سَيِّكِنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) السكينة ريح من الجنة لها وجه كوجه الإنسان ، فكان إذا وضع التابوت بين يدي المسلمين والكفار ، فإن تقدّم التابوت لا يرجع رجل حتّى يقتل أو يغلب ، ومن رجع عن التابوت كفر وقتله الإمام ، فأوحى الله إلى نبيهم : أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى (عليه السلام) ، وهو رجل من ولد لاوى بن يعقوب (عليه السلام) ، اسمه داود بن آسى ، وكان آسى راعياً وكان له عشرة بنين أصغرهم داود (عليه السلام) ، فلما بعث طالوت إلى بنى إسرائيل ، وجمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى آسى : أن أحضر ولدك ، فلما حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه درع موسى (عليه السلام) ، منهم من طالت عليه ، ومنهم من قصرت عنه ،

فقال لآسى : هل خلّفت من ولدك أحداً؟ قال (عليه السلام) : نعم ، أصغرهم تركته فى الغنم يرهاها ، فبعث إليه ابنه فجاء به ، فلما دعى أقبل ومعه مِقْلَاع ، قال : فنادته ثلاث صخرات فى طريقه فقالت : يا داود ! خذنا ، فأخذها فى مِخْلَاته ، وكان شديد البطش ، قوياً فى بدنه شجاعاً ، فلما جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى (عليه السلام) فاستوت عليه ، ففصل طالوت بالجنود ، وقال لهم نبيهم : يا بنى إسرائيل (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهْرٍ) فى هذه المفازة فمن شرب منه فليس من حزب الله ، ومن لم يشرب منه فإنه من حزب الله ، إلّا من اغترف غرفة بيده ، فلما وردوا النهر أطلق الله لهم أن يغرف كل واحد منهم غرفة بيده ، (فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ) فالذين شربوا منه كانوا ستين ألفاً ، وهذا امتحان امتحنوا به ، كما قال الله .
(تفسير القمى : ٨٢/١ س ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٠٥ .

- قصّة داود (عليه السلام) مع أوريا :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو الصلت الهروى قال : لما جمع المأمون لعلى بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يبق أحد إلّا وقد أزمه حجته ، كأنه ألقم حجراً؛

قام إليه على بن محمد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول الله ! أتقول بعصمة الأنبياء؟ قال (عليه السلام) : نعم . . .
وأما داود (عليه السلام) فما يقول من قبلكم فيه ؟

فقال على بن محمد بن الجهم : يقولون : إنّ داود (عليه السلام) كان فى محرابه يصلّى فتصوّر له إبليس على صورة طير أحسن ما يكون من الطيور ، فقطع داود صلواته وقام ليأخذ الطير ، فخرج الطير إلى الدار ، فخرج الطير إلى السطح ، فصعد فى طلبه ، فسقط الطير دار « أوريا بن حنان » ، فأطلع داود فى أثر الطير بامرأة أوريا تغتسل ، فلما نظر إليها هواها ، وكان قد أخرج أوريا فى بعض غزواته؛

فكتب إلى صاحبه : أن قدّم أوريا أمام التابوت ، فقدّم ، فظفر أوريا بالمشركين ، فصعب ذلك على داود ، فكتب إليه ثانية : أن قدّمه أمام التابوت ، فقدّم ، فقتل أوريا ، فتزوج داود بامرأته .

قال : فضرب الرضا (عليه السلام) بيده على جبهته وقال : إنا لله وإنا إليه راجعون ! لقد نسبتم نبياً من أنبياء الله إلى التهاون بصلاته ، حتى خرج فى أثر الطير ، ثم بالفاحشة ، ثم بالقتل !

فقال : يا ابن رسول الله ! فما كان خطيئته ؟

فقال (عليه السلام) : ويحك ، إنّ داود (عليه السلام) إنّما ظنّ أنّ ما خلق الله عزّوجلّ خلقاً هو أعلم منه ، فبعث الله عزّوجلّ إليه الملكين فتسوّرا المحراب ، فقالا : (خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ * إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ وَتَسْمَعُ وَتَسْمَعُونَ نَعَجَةً وَلِي نَعَجَةٌ وَحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ)

فجعل داود (عليه السلام) على المدعى عليه فقال : (لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى نَعَاجِهِ) ، ولم يسأل المدعى البينة على ذلك ، ولم يقبل على المدعى عليه ، فيقول له : ما تقول ؟

فكان هذا خطيئته رسم الحكم ، لا مذهبهم إليه ، ألا تسمع الله عزّوجلّ يقول : (يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ) إلى آخر الآية !

فقال : يا ابن رسول الله ! فما قصته مع أوريا ؟

فقال الرضا (عليه السلام) إنّ المرأة فى أيام داود (عليه السلام) كانت إذا مات بعلمها ، أو قتل ، لاتتزوج بعده أبداً ، وأول من

أباح الله له أن يتزوج بامرأة قتل بعلمها ، كان داود (عليه السلام) ، فتزوج بامرأة أوريا لما قتل ، وانقضت عدتها منه ، فذلك الذى شق على الناس من قبل أوريا

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩١/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)

(٣)

السادس - سليمان (عليه السلام) :

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفي قال : قلت لأبى الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . وما

كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عما كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم سليمان (عليه السلام) « سبحان من ألجم الجن بكلماته »

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدم لحديث بتمامه فى رقم ٨٧٨ .)

- ما أعطى الله لسليمان (عليه السلام) :

١ - الحزيني ؛ . . . محمد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ماتقول فى المسك ؟

فقال لى : إن أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتخذ له مسك فيه بان .

فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيدي ! إن الناس يعيون ذلك عليك .

فكتب (عليه السلام) : يا فضل ! أما علمت . . . إن سليمان بن داود (عليه السلام) وضع له كرسي من الفضة والذهب مرصع

بالجوهر وعليه علم ، وله درج من ذهب إذا صعد على الدرج اندرج فترا ، فإذا نزل انتشرت بين يديه . والغمام يظله ، والإنس

والجن تخدمه ، وتقف الرياح لأمره ، وتنسم وتجري كما يأمرها ، والسباع الوحوش والطير عاكفة من حوله ، والملائكة تختلف

إليه ، فما يضره ذلك ، ولا نقص من نبوته شيئاً ، ولا من منزلته عند الله

(الهداية الكبرى : ٣٠٨ ، س ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٠ .)

- عدد أزواج سليمان بن داود (عليه السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسن بن جهم ، قال :

رأيت أبا الحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداك ، اختضبت !

فقال : نعم ، إن التهيئة مما يزيد فى عفة النساء . . . ثم قال : كان لسليمان بن داود (عليه السلام) ألف امرأة فى قصر واحد ،

ثلاثمائة مهيبة ، وسبعمائة سريه

(الكافي : ٥٦٧/٥ ، ح ٥٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٨ .)

السابع - إدريس (عليه السلام) :

- أنه (عليه السلام) أوّل من تكلم في النجوم :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ وجدت في كتاب مسائل الصّبّاح بن نصر الهنديّ ، لمولانا عليّ بن موسى الرضا صلوات الله عليه ...
وسؤاله إيّاه عن مسائل كثيرة .

منها : سؤاله عن علم النجوم .

فقال : ... أنّ أوّل من تكلم في النجوم إدريس

(فرج المهموم : ٩٤ س ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٦٦ .)

الثامن - ذو القرنين (عليه السلام) :

- أنه (عليه السلام) كان ماهراً بالنجوم :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ وجدت في كتاب مسائل الصّبّاح بن نصر الهنديّ ، لمولانا عليّ بن موسى الرضا صلوات الله عليه ...
وسؤاله إيّاه عن مسائل كثيرة .

منها : سؤاله عن علم النجوم .

فقال : ... أنّ أوّل من تكلم في النجوم إدريس ، وكان ذو القرنين به ماهراً ...

(فرج المهموم : ٩٤ س ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٦٦ .)

التاسع - إسحاق (عليه السلام) :

- منطّقة إسحاق التي يتوارثها الأنبياء (عليهم السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ ... إسماعيل بن همّام قال : قال ال رضا (عليه السلام) ... كانت لإسحاق النبيّ (عليه السلام) منطّقة
يتوارثها الأنبياء الأكابر ...

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٦/٢ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٦٦ .)

العاشر - يعقوب (عليه السلام) :

- أسباط يعقوب (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا الحسن بن عبد الله بن سعيد العسكريّ ، قال : أخبرنا أبو الحسين النّسابة محمّد بن القاسم التميميّ
السعديّ ، قال : أخبرني أبو الفضل جعفر بن محمّد بن منصور ، قال : حدّثنا أبو محكم محمّد بن هشام السعديّ ، قال : حدّثنا
عبيد الله بن عبد الله بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن عليّ ، قال : سألت عليّ بن موسى بن جعفر (عليهم السلام)
: عمّا يقال في بني الأفضس ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ الله عزّ وجلّ أخرج من بني إسرائيل وهو يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم (عليه السلام) إثني عشر سبطاً
، وجعل فيهم النبوّة والكتاب ، ونشر من الحسن والحسين ابني أمير المؤمنين (عليهم السلام) : من فاطمة بنت رسول الله (صلى
الله عليه وآله وسلم) ، اثني عشر سبطاً؛ ثمّ عدّ الاثني عشر من ولد إسرائيل فقال : روبيل بن يعقوب ، وشمعون بن يعقوب ،
ويهودا بن يعقوب ، ويشاجر بن يعقوب ، وزيلون بن يعقوب ، ويوسف بن يعقوب ، وبنيامين بن يعقوب ، ونفتالي بن يعقوب ،

(كشف الغمّة : ٣١٠/٢ س ٥ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٩٧٦ .)

٣ - الحضيّنّى ؛ محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ما تقول فى المسك ؟

فقال لى : إنّ أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتخذ له مسك فيه بان .

فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيّدى ! إنّ الناس يعيرون ذلك عليك .

فكتب (عليه السلام) : يا فضل ! أما علمت أنّ يوسف الصّدّيق (عليه السلام) كان يلبس الديداج مززراً بالذهب والجوهر ، ويجلس على كراسى الذهب واللّجين ، فلم يضرّه ذلك ، ولانقص من نبوّته شيئاً

(الهداية الكبرى : ٣٠٨ ، س ٢ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٠ .)

- شدّة حبّ عمّة يوسف له (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ إسماعيل بن همّام قال : قال ال رضا (عليه السلام) كانت لإسحاق النّبىّ (عليه السلام) منطقة يتوارثها الأنبياء الأكبر ، وكانت عند عمّة يوسف ، وكان يوسف عندها وكانت تحبّه ، فبعث إليها أبوه وقال : ابعثه إلىّ وأردّه إليك ، فبعثت إليه : دعه عندى الليلة أشمه ، ثم أرسله إليك غدوّه .

قال : فلما أصبحت أخذت المنطقة فربطتها فى حقوه ، وألبسته قميصاً وبعثت به إليه ، فلما خرج من عندها طلبت المنطقة وقالت : سرقت المنطقة ، فوجدت عليه ، وكان إذا سرق أحد فى ذلك الزمن دفع إلى صاحب السرقة ، فكان عبده .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٦/٢ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٦٦ .)

- احتيال عمّة يوسف فى رجوعه إليها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا مظفر بن جعفر بن مظفر العلوىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه ، عن عبيد الله بن محمّد بن (فى العلل : عبد الله .)

خالد : قال حدّثنى الحسن بن علىّ الوشاء قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : كانت الحكومة فى بنى إسرائيل إذا سرق أحد شيئاً استرقّ به ، وكان يوسف (عليه السلام) عند عمّته وهو صغير وكانت تحبّه ، وكانت لإسحاق (عليه السلام) منطقة ألبسها أباه يعقوب ، فكانت عند ابنته ، وإنّ يعقوب (المنطق : ما يشدّ به الوسط . المعجم الوسيط : ٩٣١ .) طلب يوسف يأخذه من عمّته ، فاغتمت لذلك وقالت له : دعه حتّى أرسله إليك فأرسلته ، وأخذت المنطقة وشدّتها وسطه تحت الثياب .

فلما أتى يوسف أباه جاءت فقالت : سرقت المنطقة ، ففتشته فوجدتها فى وسطه ، فلذلك قال أخوه يوسف ، حين جعل الصاع فى وعاء أخيه (إن يسرق فقد سرق أخ له و من قبل) ؛ فقال لهم يوسف : ما جزاء من وجد فى (يوسف : ٧٧/١٢ .)

رحله ؟

قالوا : هو جزاؤه ، كما جرت السنّة التى تجرى فيهم ، (فبدأ بأوعيتهم قبل وعاء أخيه ثم استخرجها من وعاء أخيه) ، ولذلك قال إخوة يوسف : (يوسف : ٧٦/١٢ .)

(إن يسرق فقد سرق أخ له و من قبل) ، يعنون المنطقة ، فأسرّها يوسف فى نفسه ، ولم يبدها لهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٦/٢ ح ٦ . عنه نور الثقلين : ٤٤٦/٢ ح ١٣٨ ، والبرهان : ٢٤١/٢ ح ١٠ .
تفسير القمّي : ٣٥٥/١ س ٩ ، وفيه : الحسن بن عليّ ، عن أبيه ، عن الحسين (في نسخة : الحسن) بن بنت إلياس ، وإسماعيل بن
همّام ، عن أبي الحسن (عليه السلام) بتفاوت ، عنه وعن العيون والعلل والعياشيّ ، البحار : ٢٤٩/١٢ ح ١٥ .
علل الشرائع : ٥٠ ، ب ٤٢ ح ٢ .

تفسير العياشيّ : ١٨٦/٢ ح ٥٤ ، عنه نور الثقلين : ٤٤٢/٢ س ٤ ، مثله ، ومستدرک الوسائل : ١٥٠/١٨ ح ٢٢٣٦٦ .
قطعة منه في (سورة يوسف : ٧٦/١٢ - ٧٧) .

- تديره (عليه السلام) لأيام القحط والسنين :

١ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ في كتاب النبوة بالإسناد ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن إلياس ، قال : سمعت
الرضا (عليه السلام) يقول : وأقبل يوسف على جمع الطعام ، فجمع في السبع السنين المخصبة ، (الخصب : كثرة العُشب
ورفاعة العيش . القاموس المحيط : ١٩٤/١) .

فكبسه في الخزائن ، فلمّا مضت تلك السنون ، وأقبلت السنون المجدبة أقبل (كبس رأسه في ثوبه : أخفاه وأدخله فيه .
القاموس المحيط : ٣٥٦/٢) .

(الجذب : هو انقطاع المطر ويؤيس الأرض . المصباح المنير : ٩٢) .

يوسف على بيع الطعام ، فباعهم في السنة الأولى بالدراهم والدنانير ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها دينار ولا درهم إلّا صار في
مملكة يوسف ، وباعهم في السنة الثانية بالحليّ والجواهر ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها حليّ ولا جواهر إلّا صار في مملكته ،
وباعهم في السنة الثالثة بالدوابّ والمواشي حتّى لم يبق بمصر وما حولها دابة ولا ماشية إلّا صارت في مملكته ، وباعهم في السنة
الرابعة بالعبيد والإماء ، حتّى لم يبق بمصر عبد ولا أمّة إلّا صار في مملكته ، وباعهم في السنة الخامسة بالدور والعقار ، حتّى لم
يبق بمصر وما حولها دار ولا عقار إلّا صار في مملكته ، وباعهم في السنة السادسة بالمزارع والأنهار ، حتّى لم يبق بمصر وما
حولها نهر ولا مزرعة ، إلّا صار في مملكته ، وباعهم في السنة السابعة برقابهم ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها عبد ولا حرّ إلّا صار
عبد يوسف ، فملك أحرارهم وعبدهم وأموالهم .

وقال الناس : ما رأينا وما سمعنا بملك أعطاه الله من الملك ما أعطى هذا الملك ، حكماً وعلماً وتديراً .

ثمّ قال يوسف للملك : أيّها الملك ! ماترى فيما خوّلتني ربّي ، من ملك مصر وأهلها ؟ أشر علينا برأيك ، فإنّي لم أصلحهم
لأفسدهم ، ولم أنجهم من البلاء لأكون بلاء عليهم ، ولكنّ الله أنجاهم على يدي .

قال له الملك : الرأي رأيك .

قال يوسف : إنّي أشهد الله ، وأشهدك أيّها الملك ! أنّي قد أعتقت أهل مصر كلّهم ، ورددت عليهم أموالهم وعبدهم ،
ورددت عليك أيّها الملك ! خاتمك وسريرك وتاجك ، على أن لا تسير إلّا بسيرتي ، ولا تحكّم إلّا بحكمي .

قال له الملك : إنّ ذلك لزيّني وفخري ، أن لا أسير إلّا بسيرتك ، ولا أحكم إلّا بحكمك ، ولولا ما قويت عليه ولا أهتديت له ،
ولقد جعلت سلطاناً عزيزاً لا يرام ، وأنا أشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له ، وأنك رسول الله ، فأقم على ما وليتكم ، فإنّك لدينا
مكين أمين .

(مجمع البيان : ٢٤٤/٣ س ١٢ . عنه البرهان : ٢٥٢/٢ ح ٤١ ، ونور الثقلين : ٤٣٥/٢ ح ١٠٧ .

قصص الأنبياء للراونديّ : ١٣٢ ح ١٣٥ ، وفيه : عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، وبتفاوت ، عنه البحار : ٢٩١/١٢ ح ٧٦ .

قطعة منه في (ما رواه عن يوسف (عليه السلام)) .

- سبب ابتلاءه واستحقاقه السجن :

١ - علي بن إبراهيم القميّ ؛ حدّثني أبي ، عن العيّاس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال السّجّان ليوسف : إنّي لأُحبّك ؛ فقال يوسف (عليه السلام) : ما أصابني بلاء إلّا من الحبّ ، إن كانت عمّتي أحبّتني (في نسخه : خالتي) .

فسرقتني ، وإن كان أبي أحبّني فحسدوني إخوتي ، وإن كانت امرأة العزيز أحبّتني فحبستني .

قال : وشكى يوسف (عليه السلام) في السجن إلى الله ، فقال : يا ربّ ! بماذا هي ش شف استحققت السجن ؟ فأوحى الله إليه : أنت اخترته حين قلت : (رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ) هَلَّا قَلت : العافية أحبّ إليّ ممّا يدعونني إليه .

(يوسف : ٣٣/١٢ .)

(تفسير القميّ : ٣٥٤/١ س ٣ . عنه نور الثقلين : ٤٢٤/٢ ح ٥٩ . عنه وعن العيّاشيّ ، البحار : ٢٤٧/١٢ ضمن ح ١٢ .

تفسير العيّاشيّ : ١٧٥/٢ ح ٢١ ، بتفاوت واختصار . عنه البرهان : ٢٥٤/٢ ح ٤٥ ، ونور الثقلين : ٤٤٥/٢ ح ١٣٦ .

قطعة منه في (سورة يوسف : ٣٣/١٢) و (ما رواه عن يوسف (عليه السلام)) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .

(٤)

- لباسه (عليه السلام) وما يجلس عليه :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ عن الحسن بن عليّ ، عنه - يعني الرضا (عليه السلام) - قال : كان يوسف (عليه السلام) يلبس الديباج ويتزرّر بالذهب ، (تزرّر الثوب : صار ذا أزرار ، الزرّ : شيء كالحنّة أو القرص يُدخل في العروة . المعجم الوسيط : ٣٩١) .

ويجلس على السرير ، وإنّما يذمّ إن كان يحتاج إلى قسطه .

(مكارم الأخلاق : ٩١ س ١١ . عنه البحار : ٣٠٧/٧٦ ضمن ح ٢٣ .)

- قصّة نقل عظامه (عليه السلام) في عهد موسى (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبي قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن (تقدّمت ترجمته في) كفيّة وداعه (عليه السلام) مع قبر النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

أبي الحسن (عليه السلام) أنّه قال : احتبس القمر عن بني إسرائيل ، فأوحى الله عزّ وجلّ إلى موسى أن أخرج عظام يوسف (عليه السلام) من مصر ، ووعدّه طلوع القمر إذا أخرج عظامه ، فسأل موسى (عليه السلام) عمّن يعلم موضعه ؟

فقال له : إنّ هيهنا عجوزاً تعلم علمه ، فبعث إليها ، فأتي بعجوز مقعده عمياء ، (في المصدر : عجوزٌ ، والصحيح ما أثبتناه .)

فقال لها : أتعرفين موضع قبر يوسف ؟

قالت : نعم .

قال : فأخبريني به .

فقلت : لا ، حتّى تعطيني أربع خصال : تطلّق لي رجلي ، وتعيد إليّ شبايى ، وتردّ إليّ بصرى ، وتجعلني معك في الجنّة .

قال : فكبر ذلك على موسى (عليه السلام) قال : فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : يا موسى ! أعطها ما سألت ، فإنّك إنّما تعطى عليّ ، ففعل ، فدلتّه عليه ، فاستخرجه من شاطيء النيل في صندوق مرمر .

فلما أخرجه طلع القمر ، فحملة إلى الشام ، فلذلك يحمل أهل الكتاب ، موتاهم إلى الشام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٩/١ ح ١٨ .

علل الشرائع : ٢٩٦ ب ٢٣٢ ح ١ .

الخصال : ٢٠٥ ح ٢١ . عنه وعن العلل والعيون ، البحار : ١٢٦/١٣ ح ٢٥ ، و ١٧٢/٥٥ س ٥ ، قطعة منه ، و ٦٧/٧٩ ح ٤ .

قصص الأنبياء للراوندي : ١٣٥ ح ١٣٩ .

قطعة منه في (حبس القمر في عهد موسى (عليه السلام)) و (ما رواه عن موسى (عليه السلام)) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .

الثاني عشر - الخضر (عليه السلام) :

- مجيئه (عليه السلام) لتعزيته أهل البيت (عليهم السلام) : عند وفات النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) ، قال : أخبرنا أحمد بن محمّد الهمداني ، قال :

حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، قال : لَمَّا قبض

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاهم آت فوقف على باب البيت فعزّاهم به وأهل البيت يسمعون كلامه ولا يرونه .

فقال عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : هذا هو الخضر (عليه السلام) أتاكم يعزيكم بنبيكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩١ ح ٦ . عنه البحار : ٥١٥/٢٢ ح ١٩ .

قطعة منه في (ما رواه عن عليّ (عليه السلام)) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلويّ العمريّ السمرقنديّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا جعفر بن

محمّد بن مسعود ، عن أبيه محمّد بن مسعود ، عن جعفر بن أحمد ، عن الحسن بن عليّ بن فضال ، قال : قال أبو الحسن عليّ بن

موسى الرضا (عليهما السلام) : لَمَّا قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، جاء الخضر (عليه السلام) ، فوقف على

باب البيت ، وفيه عليّ وفاطمة والحسن والحسين (عليهم السلام) : ، ورسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قد سجى بثوبه ،

فقال : السلام عليكم يا أهل بيت محمّد (كُلُّ نَفْسٍ ذَا لِقَاءٍ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) (إِنَّ فِي اللَّهِ خُلَفَاءً مِنْ كُلِّ

هالك ، وعزاء من كل مصيبة ، ودركا من (آل عمران : ١٨٥/٣) .

كلّ فائت ، فتوكلوا عليه وثقوا به ، وأستغفر الله لى ولكم ؛ فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا أخى الخضر (عليه السلام)

جاء يعزيكم بنبيكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩١ ح ٥ ، عنه البحار : ٢٩٩/١٣ ح ١٨ ، و ٥١٥/٢٢ ح ١٨ .

قطعة منه في (ما رواه عن خضر (عليه السلام)) و (ما رواه عن عليّ (عليه السلام)) .)

- بكاؤه على مصائب النبي وأهل بيته (عليهم السلام) :

١ - عليّ بن إبراهيم القميّ ؛ اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيهما كان أعلم

؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّة فى وقته ، وهو حجّة الله على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبى الحسن

الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .

فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيرة من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متكئاً ، فسلمّ

عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام .

قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذى كلمه الله تكليماً ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتك ؟

قال : جئت أن تعلمن مما علمت رشداً .

قال : إني وكتلت بأمر لا تطيقه ، ووكلت أنت بأمر لا أطيعه ، ثم حدثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتى اشتدّ بكاؤهما ، ثم حدثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقي منهم ، ومن تكذيبهم إياه

(تفسير القمّي : ٣٨/٢ س ٤ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٢ .)

- حضوره (عليه السلام) فى الموسم وعند من ذكره :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي العمري السمرقندي (رضى الله عنه) ، قال : حدثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه محمّد بن مسعود ، عن جعفر بن أحمد ، عن الحسن بن عليّ بن فضال ، قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : إنّ الخضر (عليه السلام) شرب من ماء الحياة فهو حي لا يموت حتى ينفخ فى الصور ، وإنّه ليأتينا فيسلم ، فنسمع صوته ولا نرى شخصه ، وإنّه ليحضر حيث ما ذكر ، فمن ذكره منكم فليسلم عليه ، وإنّه ليحضر الموسم كلّ سنة فيقضى جميع المناسك ، ويقف بعرفة فيؤمن على دعاء المؤمنين ، وسيؤنس الله به وحشة قائمنا به فى غيبته ، ويصل به وحدته .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩٠ ح ٤ . عنه البحار : ٢٩٩/١٣ ح ١٧ ، و١٥٢/٥٢ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ٨٥/١٢ ح ١٥٧٠٥ ،

وإثبات الهداة : ٤٨٠/٣ ح ١٨١ ، وحلية الأبرار : ٤١٥/٥ ح ١ ، و٤٢٦ ح ٢ .

قطعة منه فى (أنس المهدي بالخضر فى غيبته (عليهما السلام)) و (حضوره فى الموسم لأداء مناسك الحج) و (حضوره (عليه السلام) عند الأئمة وسلامه عليهم) .)

- حضوره (عليه السلام) فى الموسم لأداء مناسك الحج :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن عليّ بن فضال ، قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : إنّ الخضر (عليه السلام) . . . ليحضر الموسم كلّ سنة فيقضى جميع المناسك

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩٠ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٩٦ .)

الثالث عشر - موسى (عليه السلام) :

- درع موسى (عليه السلام) :

١ - عليّ بن إبراهيم القمّي ؛ : . . . الحسن بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : (فِيهِ سَيَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) السكينة ریح من الجنة لها وجه كوجه الإنسان ، فكان إذا وضع التابوت بين يدي المسلمين والكفار ، فإن تقدّم التابوت لا يرجع رجل حتى يقتل أو يغلب ، ومن رجع عن التابوت كفر وقتله الإمام ، فأوحى الله إلى نبيهم : أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى (عليه السلام) ، وهو رجل من ولد لاوى بن يعقوب (عليه السلام) ، اسمه داود بن آسى ، وكان آسى راعياً وكان له عشرة بنين

أصغرهم داود (عليه السلام) ، فلما بعث طالوت إلى بني إسرائيل ، وجمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى آسى : أن أحضر ولدك ، فلما حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه درع موسى (عليه السلام) ، منهم من طالت عليه ، ومنهم من قصرت عنه ، فقال لآسى : هل خلفت من ولدك أحداً ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، أصغرهم تركته في الغنم يرعاها ، فبعث إليه ابنه فجاء به ، فلما دعى أقبل ومعه مِقلع ، قال : فنادته ثلاث صخرات في طريقه فقالت : يا داود ! خذنا ، فأخذها في مِخلاته ، وكان شديد البطش ، قوياً في بدنه شجاعاً ، فلما جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى (عليه السلام) فاستوت عليه

(تفسير القمّي : ٨٢/١ س ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٠٥ .

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفي قال : قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . وما كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟ قال (عليه السلام) : ولم لاتسألني عما كان قبله ؟ قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم موسى (عليه السلام) حرفين اشتقهما من التوراة :

« اصبر توجر ، أصدق تنج »

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدم لحديث بتمامه في رقم ٨٧٨ .

- توّسّله بالأئمّة (عليهم السلام) ::

١ - الراوندي ؛ . . . علي بن الحسن بن فضال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات الله عليه قال : . . . وأن موسى (عليه السلام) لما ضرب طريقاً في البحر ، دعا الله بحقنا ، فجعله يساً (قصص الأنبياء : ١٠٥ ح ٩٩ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٠٠٢ .

- بكاؤه على مصائب النبي وأهل بيته (عليهم السلام) ::

١ - علي بن إبراهيم القمّي ؛ . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم في العالم الذي أتاه موسى (عليه السلام) ، أيهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون علي موسى حجّة في وقته ، وهو حجّة الله على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .

فكتب (عليه السلام) في الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو في جزيرة من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متكئاً ، فسلم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام .

قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذي كلمه الله تكليماً ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتك ؟

قال : جئت أن تعلمن مما علمت رشداً .

قال : إنى وكتلت بأمر لا تطيقه ، ووكتلت أنت بأمر لا أطيقه ، ثم حدثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتى اشتدّ بكاؤهما ، ثم حدثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقي منهم ، ومن تكذيبهم إياه
(تفسير القمّي : ٣٨/٢ س ٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤٢ .)

- قصّة قتل رجل من بنى إسرائيل وذبح البقرة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن موسى بن جعفر بن أبي جعفر الكميداني ، ومحمّد بن يحيى العطار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل قتل قرابه له ، ثم أخذه وطرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثم جاء يطلب بدمه ، فقالوا لموسى (عليه السلام) : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً ، فأخبرنا من قتله ؟

قال : يتونى ببقرة ، (قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا قَالِ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) ولو أنّهم عمدوا إلى أى بقرة أجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشّدّد الله عليهم ، (قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ) يعنى لاصغيرة ولا كبيرة ، (عَوَانُ م بَيِّنَ ذَلِكَ) ، ولو أنّهم عمدوا إلى أى بقرة أجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشّدّد الله عليهم (قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صِيْفَرَاءُ فَاقْعَ لَوْنُهَا تَسْرُّ النَّظْرِينَ) ولو أنّهم عمدوا إلى أى بقرة لأجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشّدّد الله عليهم ، (قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشْبَهُ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ * قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذُلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلِّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا لَئِن جِئْتَ بِالْحَقِّ) فطلبوها فوجدوها (البقرة : ٦٧/٢ - ٧١) .

عند فتى من بنى إسرائيل فقال : لا أبيعها إلّا بملاء مسكها ذهباً ، فجاؤوا إلى موسى (عليه السلام) فقالوا له ذلك ؛

فقال : اشتروها ، فاشتروها و جاؤوا بها فأمر بذبحها ، ثم أمر أن يضرب الميت بدنّبها ، فلما فعلوا ذلك حيى المقتول وقال : يا رسول الله ! إنّ ابن عمى قتلنى دون من يدعى عليه قتلى ، فعلموا بذلك قاتله ؛

فقال رسول الله موسى بن عمران (عليه السلام) لبعض أصحابه : إنّ هذه البقرة لها نأ .

فقال : وما هو ؟

قال : إنّ فتى من بنى إسرائيل كان باراً بأبيه ، وإنه اشترى تبيعاً ، فجاء إلى أبيه (التبيع : ولد البقرة . المعجم الوسيط : ٨٢ .) ورأى أنّ المقاليد تحت رأسه ، فكره أن يوقظه ، فترك ذلك البيع ، فاستيقظ أبوه (المقلاد (ج) المقاليد : المفتاح . المعجم الوسيط : ٧٥٤ .)

فأخبره ، فقال له : أحسنت ، خذ هذه البقرة فهى لك عوضاً لما فاتك .

قال : فقال له رسول الله موسى بن عمران (عليه السلام) : انظروا إلى البرّ ما بلغ بأهله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣/٢ ح ٣١ ، عنه البحار : ٦٨/٧٤ ح ٤١ ، ونور الثقلين : ٨٧/١ ح ٢٣٨ ، بتفاوت يسير . عنه

وعن العياشى ، البحار : ٢٦٢/١٣ ح ٢ ، ومستدرک الوسائل : ٢١١/١٥ ح ١٨٠٣٣ ، والبرهان : ١١١/١ ح ٢ .

تفسير العياشى : ٤٦/١ ح ٥٧ ، عن البزنطى .

مجمع البيان : ١٣٤/١ س ٢٧ ، مرفوعاً بتفاوت واختصار .

قطعة منه فى (سورة البقرة : ٦٧/٢ - ٧١) و (ما رواه عن موسى (عليهما السلام) .) .

٢ - الراوندى ؛ : أخبرنا الشيخ أبو المحاسن مسعود بن علي بن محمد الصوابي ، عن علي بن عبد الصمد التميمي ، عن السيد أبي البركات علي بن الحسين الحسيني ، عن ابن بابويه ، عن أبيه ، حدثنا سعد بن عبد الله ، حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى ، حدثنا أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي ، عن الحجاج ، عن مقاتل ، عن أبي الحسن صلوات الله عليه ، قال : إن الله تعالى أمر بني إسرائيل أن يذبحوا بقرة ، وكان يجزيهم ما ذبحوا وما تيسر لهم من البقر ، ففعلوا وشددوا ، فشدد عليهم .
(قصص الأنبياء : ١٦٠ ح ١٧٥ . عنه البحار : ٢٦٦/١٣ ح ٤ .)

(٥)

- قصّة إرسال فرعون بلعم بن باعورا للدعاء على موسى (عليه السلام) :

١ - علي بن إبراهيم القمي ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنه أعطى بلعم بن باعورا الاسم الأعظم ، فكان يدعو به فيستجاب له ، فمال إلى فرعون ، فلما مرّ فرعون في طلب موسى وأصحابه ، قال فرعون لبلعم : ادع الله على موسى وأصحابه ليحبسه علينا ، فركب حماره ليمرّ في طلب موسى وأصحابه ، فامتنعت عليه حمارته ، فأقبل يضربها ، فأنطقها الله عزّ وجلّ فقالت : ويلك ! على ما تضربني ، أتريد أجيء معك لتدعو على موسى نبيّ الله وقوم مؤمنين ! فلم يزل يضربها حتى قتلها ، وانسلخ الاسم الأعظم من لسانه
(تفسير القميّ : ٢٤٨/١ س ٨ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٤٨ .)

- ألواح موسى (عليه السلام) والبطست التي تغسل فيه قلوب الأنبياء (عليهم السلام) :

١ - العياشي ؛ : عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أي شيء السكينة عندكم ؟ وقرأ : ف' « أنزل الله سكينته على رسوله » . . . ثم أقبل على الحسن فقال : أي شيء التابوت فيكم ؟ فقال : السلاح . فقال (عليه السلام) : نعم ، هو تابوتكم . فقال : فأى شيء في التابوت الذي كان في بني إسرائيل ؟ قال (عليه السلام) : كان فيه ألواح موسى (عليه السلام) التي تكسرت ، والبطست التي تغسل فيها قلوب الأنبياء .
(تفسير العياشيّ : ١٣٣/١ ح ٤٤٢ ، و ٨٤/٢ ح ٣٩ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٥٢ .)

- إتباع فرعون وجنوده لموسى لما صار في البحر :

١ - الشيخ المفيد ؛ : عن عبد الله بن جندب ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : كان على مقدّمه فرعون ستمائة ألف ومائتي ألف ، وعلى ساقته ألف ألف .

قال : لما صار موسى في البحر أتبعه فرعون وجنوده قال : فتهيب فرس $Xj\pi sO$ أن يدخل البحر فتمثل له جبرئيل على ماذيانه ، فلما رأى فرعون الماذيانه أتبعها فدخل البحر هو وأصحابه فغرقوا .

(الإختصاص ضمن المصنّفات : ٢٦٦/١٢ س ١١ . عنه البحار : ١٣٤/١٣ ح ٤١ . والبرهان : ١٩٦/٢ ح ٧ ، و ١٨٣/٣ ح ٢ .)

- حبس القمر في عهد موسى (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علي بن فضال ، عن أبي الحسن (عليه السلام) أنه قال : احتبس القمر عن بني إسرائيل ، فأوحى الله عزّ وجلّ إلى موسى : أن أخرج عظام يوسف (عليه السلام) من مصر ، ووعدته طلوع القمر إذا أخرج عظامه . . . فلما أخرج طلع القمر ، فحمله إلى الشام ، فلذلك يحمل أهل الكتاب موتاهم إلى الشام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٩/١ ح ١٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٩٣ .)

- تغسيله أخاه هارون (عليهما السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . أبو معمر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الإمام يغسله الإمام ؟

قال (عليه السلام) : سنّه موسى بن عمران (عليه السلام) .

(الكافى : ٣٨٥/١ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٧٩ .)

الرابع عشر - يوشع بن نون (عليه السلام) :

- كتابه (عليه السلام) :

١ - الراوندى ؛ : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : وجد رجل صحيفة فأتى [بها] رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

فنادى الصلاة جامعة ، فما تخلّف أحد [لا] ذكر ولا أنثى ، فرقى المنبر فقراها ، فإذا كتاب من يوشع بن نون وصيّ موسى (عليه

السلام) ، وإذا فيها : بسم الله الرحمن الرحيم ، إنّ ربكم بكم لرؤوف رحيم ، ألا إنّ خير عباد الله التقى الخفى ، وإنّ شرّ

عباد الله المشار إليه بالأصابع ، (فى البحار : الحفى .)

فمن أحبّ أن يكتال بالمكيال الأوفى ، وأن يوفى الحقوق التى أنعم الله سبحانه بها عليه ، فليقل فى كلّ يوم : « سبحان الله كما

ينبغى لله ، والحمد لله كما ينبغى لله ، ولا إله إلاّ الله كما ينبغى لله ، والله أكبر كما ينبغى لله ، ولا حول ولا قوّة إلاّ بالله كما

ينبغى لله ، وصلى الله على محمّد النبى وأهل بيته ، وجميع المرسلين والنبیین » حتّى يرضى الله .

فتزل (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد ألحوا فى الدعاء ، فصبر هنيئاً ثمّ رقى المنبر .

فقال : من أحبّ أن يعلو ثناؤه على ثناء المجتهدين فليقل هذا القول فى كلّ يوم ، فإن كان له حاجة قضيت ، أو عدوّ كبت ، أو

دين قضى ، أو كرب كشف ، وخرق كلامه السماوات السبع حتّى يكتب فى اللوح المحفوظ .

(الدعوات : ٤٦ ح ١١٤ . عنه وعن مهج الدعوات ، البحار : ٤/٨٤ ح ٧ ، ومستدرك الوسائل : ٣٧٦/٥ ح ٦١٣٦ .

مهج الدعوات : ٣٠٦ س ١٣ ، و٣٧١ س ١ بتفاوت . عنه البحار : ٣٧٦/١٣ ح ٢٠ ، و١٧٣/٩٢ ضمن ح ٢١ ، و١١/٦٧ س ٦ ، مثله .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .) .)

الخامس عشر - دانيال النبى (عليه السلام) :

- منزلة دانيال (عليه السلام) فى قلب الملك :

١ - الراوندى ؛ : عن ابن بابويه ، عن أبيه : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ ،

حدّثنا السيارى ، عن إسحاق بن إبراهيم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ الملك قال لدانيال (عليه السلام) : أشتهى أن

يكون لى ابن مثلك .

فقال : ما محلّى من قلبك ؟ قال : أجلّ محلّ وأعظمه .

قال دانيال (عليه السلام) : فإذا جمعت ، فاجعل همّتك فى .

قال : ففعل الملك ذلك ، فولد له ابن أشبه خلق الله بدانيال .

(قصص الأنبياء : ٢٣٠ ح ٢٧٤ . عنه البحار : ٣٧١/١٤ ح ١١ ، و٣٦٦/٥٧ ح ٦٥ .

قطعة منه فى (ما رواه عن دانيال (عليه السلام) .) .)

السادس عشر - يونس (عليه السلام) :

- مدّة بقاءه فى بطن الحوت :

١ - العياشى ؛ : عن معمر ، قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ يونس لمّا أمره الله بما أمره ، فأعلم قومه فأظلمهم العذاب ، ففرّقوا بينهم وبين أولادهم ، وبين البهائم وأولادها ، ثمّ عجزوا إلى الله وضجّوا ، فكفّ الله العذاب عنهم ، فذهب يونس مغاضباً ، فالتقمه الحوت فطاف به سبعة فى البحر .

فقلت له : كم بقى فى بطن الحوت ؟

قال (عليه السلام) : ثلثة أيام ، ثم لفظه الحوت ، وقد ذهب جلده وشعره ، فأنبت (لَفْظَ لَفْظًا مِنْ بَابِ ضَرْبٍ : رَمَى بِهِ . الْمَصْبَاحُ الْمَنِيرُ : ٥٥٥ .)

الله عليه شجرة من يقطين فأظلمته ، فلما قوى أخذت فى اليبس ، فقال : يا رب ! شجرة أظلمتني بيست ، فأوحى الله إليه : يا يونس ! تجزع لشجرة أظلمتك ، ولا تجزع لمائة ألف أو يزيدون من العذاب .

(تفسير العياشى : ١٣٧/٢ ح ٤٧ . عنه نور الثقلين : ٣٢٨/٢ ح ١٣٥ ، قطعة منه .

و٤٣٨/٤ ح ١١٩ ، والبرهان : ٢٠٣/٢ ح ٩ ، والبحار : ٤٠٠/١٤ ح ١٤ .

قطعة منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن يونس (عليه السلام) .) .

السابع عشر - زكريّا (عليه السلام) :

- إستجابة دعائه (عليه السلام) فى أوّل المحرّم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الرّيان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : يا ابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : إنّ هذا اليوم هو اليوم الذى دعا فيه زكريّا (عليه السلام) ربّه عزّ وجلّ فقال : (رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ) ، (آل عمران : ٣٨/٣ .)

فاستجاب الله له وأمر الملائكة فنادت زكريّا (وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى) فمن صام هذا اليوم ثمّ دعا الله عزّ (آل عمران : ٣٩/٣ .)

وجلّ استجاب الله له كما استجاب الله لزكريّا

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٩/١ ح ٥٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٧ .)

الثامن عشر - يحيى (عليه السلام) :

- إنّه (عليه السلام) كان يبكى ولا يضحك :

١ - الراوندى ؛ : . . . الحسن بن الجهم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : . . . كان يحيى (عليه السلام) يبكى ولا يضحك

(قصص الأنبياء : ٢٧٣ ح ٣٢٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٠٥ .)

التاسع عشر - عيسى (عليه السلام) :

- مولد عيسى بن مريم (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن عليّ الوشاء قال : كنت مع أبي ، وأنا غلام ، فتعشينا عند الرضا (عليه السلام) ليلة خمس وعشرين من ذي القعدة فقال : ليلة خمس وعشرين من ذي القعدة . . . ولد فيها عيسى بن مريم عليهما السلام
(ثواب الأعمال : ١٠٤ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٢١ .)

- بعثته (عليه السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . صفوان بن يحيى : قلت للرضا (عليه السلام) : . . . فإن كان كون ، فإلى من ؟ فأشار بيده إلى أبي جعفر (عليه السلام) ، وهو قائم بين يديه .

فقلت : جعلت فداك ، هذا ابن ثلاث سنين !

فقال : وما يضره من ذلك ، فقد قام عيسى (عليه السلام) بالحجة ، وهو ابن ثلاث سنين .

(الكافي : ٣٢١/١ ، ح ١٠ و ٣٨٣ ، ح ٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٩٣ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . صفوان بن يحيى صاحب السابري قال : سألتني أبو قرّة صاحب الجاثليق أن أوصله إلى الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنته في ذلك ، فقال (عليه السلام) : . . . يا يوحنا ! إننا آمنّا بعيسى بن مريم (عليه السلام) ، روح الله وكلمته ، الذي كان يؤمن بمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويبشّر به ، ويقرّ على نفسه ، إنه عبد مربوب ، فإن كان عيسى الذي هو عندك روح الله وكلمته ، ليس هو الذي آمن بمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وبشّر به ، ولا هو الذي أقرّ لله عزّوجلّ بالعبودية والربوبية ، فنحن منه برآء ، فأين اجتمعنا !

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٠/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٧ .)

٣ - أبو جعفر الطبري ؛ . . . محمد بن المحمودي ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً على رأس الرضا (عليه السلام) بطوس ، فقال له بعض أصحابه : إن حدثت حدثت فإلى من ؟

قال : إلى ابني أبي جعفر .

قال : فإن استصغر سنّه ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الله بعث عيسى بن مريم قائماً بشريعته في دون السنّ التي يقوم فيها أبو جعفر على شريعته

(دلائل الإمامة : ٣٨٨ ، ح ٣٤٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ١٢٩ .)

- سنّه (عليه السلام) حين نبوّته :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . صفوان بن يحيى ، قلت للرضا (عليه السلام) : . . . فإن كان كون ، فإلى من ؟ فأشار بيده إلى أبي جعفر (عليه السلام) وهو قائم بين يديه . فقلت : جعلت فداك ، هذا ابن ثلاث سنين .

فقال : وما يضره من ذلك ، فقد قام عيسى (عليه السلام) بالحجة ، وهو أقل من ثلاث سنين .

(الكافي : ٣٢١/١ ، ح ١٠ و ٣٨٣ ، ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٠٨٩ .)

٢ - الخَزَّاز القَمِّي ؛ . . . إبراهيم بن أبي محمود ، قال : كنت واقفاً على رأس أبي الحسن عليّ بن موسى (عليهما السلام) بطوس ، فقال له بعض من كان عنده : إن حدثَ حدثٌ ، فإلى من ؟ قال : إلى ابني محمّد .
وكان السائل استصغر سنّ أبي جعفر (عليه السلام) .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الله تعالى بعث عيسى بن مريم (عليهما السلام) ثابتاً بإقامته شريعته في دون السنّ الذي أقيم فيه أبو جعفر ثابتاً على شريعته .
(كفاية الأثر : ٢٧٣ ، س ٩ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٠٩٥ .)

٣ - الخَزَّاز القَمِّي ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) أنا و صفوان بن يحيى ، وأبو جعفر (عليه السلام) قائم ، وقد أتى له ثلاث سنين .

فقلنا له : جعلنا الله فداك ، إن - وأعوذ بالله - حدّثَ حدّثٌ ، فمن يكون بعدك ؟
قال : ابني هذا ، وأوماً إليه .

قال : فقلنا : وهو في هذا السنّ ؟ قال : نعم ، وهو في هذا السنّ ؛ إنّ الله تبارك وتعالى احتجّ بعيسى بن مريم (عليهما السلام) وهو ابن ستين .

(كفاية الأثر : ٢٧٥ ، س ٤ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٠٩٦ .)

- سنّه (عليه السلام) حين نبوّته وأنّه صاحب شريعة مبتدئة :

١ - الشيخ المفيد ؛ . . . الخيرانيّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً بين يدي أبي الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقال قائل :
ياسيدي ! إن كان كون ، فإلى من ؟
قال : إلى أبي جعفر ابني .

فكان القائل استصغر سنّ أبي جعفر (عليه السلام) .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الله سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولاً نبياً ، صاحب شريعة مبتدئة ، في أصغر من السنّ الذي فيه أبو جعفر (عليه السلام) .

(الإرشاد : ٣١٩ ، س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١١٠١ .)

- توّسله بالأئمّ (عليهم السلام) ::

١ - الراوندي ؛ . . . عليّ بن الحسن بن فضال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات الله عليه قال : . . . وأنّ عيسى (عليه السلام) لمّا أراد اليهود قتله ، دعا الله بحقنا ، نجى من القتل ، فرفعه إليه .

(قصص الأنبياء : ١٠٥ ح ٩٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٠٠٢ .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفي قال : قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . وما

كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألني عما كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم عيسى (عليه السلام) حرفين اشتقهما من الإنجيل « طوبى لعبد ذكر الله من أجله ، وويل لعبد نسي الله من أجله »

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدم لحديث بتمامه في رقم ٨٧٨ .

- نزول مريم و عيسى (عليهما السلام) في مدينة ناصرة بعد رجوعهما من مصر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . فلم

سمى النصارى نصارى ؟

قال : لأنهم من قرية اسمها ناصرة من بلاد الشام ، نزلتها مريم وعيسى (عليهما السلام) ، بعد رجوعهما من مصر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ١٠ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٩٠٤ .

- أن عيسى (عليه السلام) هو المولود من غير أب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ وفي حديث آخر . . . فإنه ما شبه أمر أحد من أنبياء الله وحججه للناس ، إلا أمر عيسى بن مريم (عليه

السلام) وحده ، لأنه رفع من الأرض حياً ، وقبض روحه بين السماء والأرض ، ثم رفع إلى السماء وردّ عليه روحه ، وذلك قول

الله تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَى ابْنُ مَرْيَمَ مَا مَدَّ يَدَيْكَ وَرَافِعَكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرَكَ) ، وقال عز وجل حكاية لقول عيسى (عليه السلام) يوم

القيامة : (وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) . . . والذي

يجب أن يقال لهم : إن عيسى هو مولود من غير أب

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٣/١ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٩٥٢ .

- إنه (عليه السلام) كان يبكي ويضحك :

١ - الراوندي ؛ : بإسناده عن ابن أورمة ، عن الحسن بن علي ، عن الحسن بن الجهم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : كان

عيسى (عليه السلام) يبكي ويضحك ، وكان يحيى (عليه السلام) يبكي ولا يضحك ، وكان الذي يفعل عيسى (عليه السلام

(أفضل .

(قصص الأنبياء : ٢٧٣ ح ٣٢٦ . عنه مستدرک الوسائل : ٤١٣/٨ ح ٩٨٣٤ ، والبحار :

١٨٨/١٤ ح ٤١ مثله ، و ٢٤٩ ح ٣٨ ، و ٦٠/٧٣ ح ١١ .

الكافي : ٦٦٥/٢ ح ٢٠ ، عن أبي الحسن الأول ٧ وبتفاوت .

مشكاة الأنوار : ١٩١ ، س ٦ ، كما في الكافي .

قطعة منه في (يحيى (عليه السلام) .) .

العشرون - مريم (عليها السلام) :

- اسم نخلتها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمر بن خلّاد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كانت نخله مريم (عليها السلام) العجوة ، ونزلت في كانون ، ونزل مع آدم (عليه السلام) العتيق و (قال العلامة المجلسيّ : كانون الأوّل والثاني شهران من الشهور الروميّة في قلب الشتاء ، وكأنّ المراد هنا الأوّل .) العجوة ، ومنها تفرّق أنواع النخل .

(الكافي : ٣٤٧/٦ ح ١٢ . عنه البحار : ٢١٧/١١ ح ٢٨ ، و ٢٢٠/١٤ ح ٣١ ، قطعة منه .

المحاسن : ٥٣٠ ح ٧٧٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٩/٢٥ ح ٣١٤٤٨ ، والبحار : ١٣١/٦٣ ح ١٨ .

قطعة منه في (نزول نخله العتيق والعجوة مع آدم (عليه السلام)) .) .

- كيفيّة حملها

١ - البرقيّ ؛ : عن أبيه وبكر بن صالح ، عن سليمان الجعفريّ ، قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أتدرى ممّا حملت مريم (عليها السلام) ؟

فقلت : لا ، إلّا أن تخبرني .

فقال (عليه السلام) : من تمر الصرفان ، نزل بها جبرئيل ، فأطعمها فحملت .

(المحاسن : ٥٣٧ ح ٨١١ . عنه البحار : ١٣٨/٦٣ ح ٤٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٠٤/٢١ ح ٢٧٤١٧ .

قصص الأنبياء (عليهم السلام) : : ٢٦٦ ح ٣٠٦ ، وفيه : عن سليمان الجعفريّ ، وليس له ذكر في الكتب الرجاليّة ولعلّ الجعفريّ

تصحيف الجعفريّ . عنه وعن المحاسن ، البحار : ٢١٦/١٤ ح ١٨ .)

(ج) - خاتم النبيين (صلى الله عليه وآله وسلم)

(١)

- كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء :

١ - المسعوديّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانيّ قال : ضمّني وأبوالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لي : يا فتح ! . . . بل

كيف يوصف بكنهه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد قرن الجليل اسمه باسمه ، وأشركه في طاعته ، وأوجب لمن

أطاعه جزاء طاعته ، فقال : (وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَيْتَهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمِنْ فَضْلِهِ ي (رحمهم الله) ٤) وقال تبارك اسمه -

يحكي قول من ترك طاعته : (يَلْتَبِتْنَا أَطْعَمْنَا اللَّهُ وَأَطْعَمْنَا الرَّسُولًا) . . . يا فتح ! . . . فنبينا (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء

. . . .

(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .)

- إنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهر :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، هل اغتسل أمير المؤمنين صلوات الله عليه حين غسل

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجابه (عليه السلام) : النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهر

(التهذيب : ١٠٧/١ ح ٢٨١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٢ .)

- أنه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان محدثاً :

١ - أبو عمر الكشي ؛ عبد الله بن طاووس في سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ،

وقلت له : إن يحيى بن خالد سم أباك موسى بن جعفر صلوات الله عليهما ؟

قال : نعم ، سمه في ثلاثين رطباً .

قلت له : فما كان يعلم أنها مسمومة ؟ قال : غاب عنه المحدث .

قلت : ومن المحدث ؟ قال : ملك أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

(رجال الكشي : ٦٠٤ رقم ١١٢٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٦٨ .)

- علته تسميته (صلى الله عليه وآله وسلم) بأبي القاسم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) فقلت له : لِمَ كُنِيَ

النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بأبي القاسم ؟

فقال (عليه السلام) : لأنه كان له ابن يقال له : قاسم ، فكُنِيَ به

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٥/٢ ح ٢٩ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٠٠٤ .)

- أنه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان متبعا مسلماً مؤدياً عن الله سبحانه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ أحمد بن الحسن الميثمي : أنه سأل الرضا (عليه السلام) يوماً وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه ،

وقد كانوا يتنازعون في الحديثين المختلفين عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في الشيء الواحد ؟

فقال (عليه السلام) : إن الله عز وجل حرم حراماً ، وأحلّ حلالاً ، وفرض فرائض ، فما جاء في تحليل ما حرم الله ، أو تحريم ما

أحلّ الله ، أو دفع فريضة في كتاب الله ، رسمها بين قائم بلاناسخ نسخ ذلك ، فذلك ممّا لا يسع الأخذ به ، لأن رسول الله (

صلى الله عليه وآله وسلم) لم يكن ليحرم ما أحلّ الله ، ولا ليحلّ ما حرم الله ، ولا ليغيّر فرائض الله وأحكامه ، كان في ذلك

كله متبعا مسلماً مؤدياً عن الله وكذلك قد نهى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أشياء ، نهى حرام ، فوافق في

ذلك نهيه نهى الله تعالى ، وأمر بأشياء ، فصار ذلك الأمر واجباً لازماً كعدل فرائض الله تعالى ، ووافق في ذلك أمره أمر الله

تعالى وإن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى عن أشياء ليس نهى حرام ، بل إعافه وكراهه ، وأمر بأشياء ليس أمر

فرض ولا واجب ؛ بل أمر فضل ورجحان في الدين ، ثم رخص في ذلك للمعلول وغير المعلول

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠/٢ ح ٤٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١١٦٠ .)

- إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) هو المبلغ إلى الثقلين :

١ - أبو منصور الطبرسي ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألتني أبو قرّة المحدث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبي الحسن الرضا

(عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبو الحسن (عليه السلام) : فمن المباح عن الله إلى الثقلين ، الجن والإنس أنه لاتدرکه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثل شىء ، أليس محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟
قال : بلى

(الإحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩١ .

- أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) هو المقصود من قوله تعالى : (وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الوشاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول الله تعالى (وَعَلَّمَتِ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) . . . قال (عليه السلام) : . . . النجم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : ٢٠٧/١ ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٧٦ .

- اهتمام رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بحقوق أزواجه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسن بن جهم ، قال :

رأيت أبا الحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداك ، اختضبت !

فقال : نعم ، إن التهيئة مما يزيد فى عفة النساء . . . ثم قال : . . . وكان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) له بضع أربعين رجلاً ، وكان عنده تسع نساء ، وكان يطوف عليهن فى كل يوم وليلة .

(الكافى : ٥٦٧/٥ ، ح ٥٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٨ .

- كيفية تعمم النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أبى همام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) . . . اعتم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فسدلها من بين يديه ومن خلفه

(الكافى : ٤٦٠/٦ ، ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩١٣ .

- يوم رحيل النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . جعفر بن عيسى أخوه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشوراء وما يقول الناس فيه ؟

فقال (عليه السلام) : . . . يوم الاثنين يوم نحس قبض الله عز وجل فيه نبيه ، وما أصيب آل محمّد إلا فى يوم الاثنين فتشأنا به ، وتبرك به عدونا ،

(الكافى : ١٤٦/٤ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٢٥ .

- إن علينا (عليه السلام) غسل النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الطوسى ؛ . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، هل اغتسل أمير المؤمنين صلوات الله عليه حين غسل

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجابه (عليه السلام) : النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهر ، ولكن أمير المؤمنين (عليه السلام) فعل وجرت به السنة

(التهذيب : ١٠٧/١ ح ٢٨١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٢ .

- تغسيل علي (عليه السلام) جسد النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) مع الملائكة والصلاة عليه :

١ - الراوندى ؛ : روى عن عبد الرحمن بن كثير ، قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : لما قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل والملائكة والروح ، الذين كانوا يهبطون فى ليلة القدر ، ففتح أمير المؤمنين (عليه السلام) بصره ، فرآهم من منتهى السماوات إلى الأرض ، ثم كانوا يغسلون النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علي (عليه السلام) ويصلون عليه ، ويحفرون له - والله ما حفر له غيرهم - .

ولما وضع فى قبره ، تكلم محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) - وفتح لعلنى سمعه - فسمعه يوصيهم بعلى ، فبكى أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وسمعهم يقولون : لن ينالوه جهداً ، وهو صاحبنا بعدك

(الخرائج والجرائح : ٧٧٨/٢ ح ١٠٢ .

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٤ .

- رؤية علي (عليه السلام) الملائكة وجبرئيل والروح عند تغسيل النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الراوندى ؛ : روى عن عبد الرحمن بن كثير ، قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : لما قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل والملائكة والروح ، الذين كانوا يهبطون فى ليلة القدر ، ففتح أمير المؤمنين (عليه السلام) بصره ، فرآهم من منتهى السماوات إلى الأرض ، ثم كانوا يغسلون النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علي (عليه السلام) ويصلون عليه ، ويحفرون له - والله ما حفر له غيرهم - .

ولما وضع فى قبره ، تكلم محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) - وفتح لعلنى سمعه - فسمعه يوصيهم بعلى ، فبكى أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وسمعهم يقولون : لن ينالوه جهداً ، وهو صاحبنا بعدك

(الخرائج والجرائح : ٧٧٨/٢ ح ١٠٢ .

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٤ .

- يوم مبعثه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدثنى سعد بن عبد الله قال : حدثنى أحمد بن الحسن بن الصقر ، عن أبى طاهر محمد بن حمزة بن اليسع ، عن الحسن بن بكار ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : بعث الله محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) لثلاث ليال مضين من شهر رجب ، فصوم ذلك اليوم كصوم سبعين عاماً .

قال سعد بن عبد الله - - كان مشايخنا يقولون : إن ذلك غلط من الكاتب - وهو أنه لثلاث ليال بقيت من رجب .

(ثواب الأعمال : ٨٣ ح ٥ . عنه البحار : ٣٧/٩٤ ح ٢١ . عنه وعن كتاب فضائل الأشهر الثلاثة ، وسائل الشيعة : (عليه السلام)

٧/١٠ ح ١٣٨٠٩ .

فضائل الأشهر الثلاثة : ٢٠ ح ٧ . عنه البحار : ٣٦/٩٤ ح ١٥ .

قطعة منه فى (صوم يوم المبعث) .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن يعقوب ، عن عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : بعث الله محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) رحمه للعالمين في سبعة وعشرين من رجب ، فمن صام ذلك اليوم كتب الله عزّ وجلّ له صيام ستين شهراً ، وفي خمسة وعشرين من ذى القعدة وضع الله البيت ، وهو أوّل رحمة وضعت على وجه الأرض ، فجعله الله عزّ وجلّ مثابة للناس وأمناً ، فمن صام ذلك اليوم كتب الله له صيام ستين شهراً ، وفي أوّل يوم من ذى الحجّة ولد إبراهيم خليل الرحمن ، فمن صام ذلك اليوم كتب الله له صيام ستين شهراً .
(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩١٩ .

الكافي : ١٤٩/٤ ح ٢ ، وفيه : عن أبي الحسن الأوّل (عليه السلام) . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : (عليهما السلام) ٨/١٠ ح ١٣٨١٢ .

روضة الواعظين : ٣٨٥ س ١ ، مرسلاً عن الرضا (عليه السلام) .

قطعة منه في (يوم ولادت إبراهيم الخليل (عليه السلام)) و (فضل صوم يوم السابع والعشرين من رجب) و (فضل صوم يوم الخامس والعشرين من ذى القعدة) و (فضل صوم يوم الأوّل من ذى الحجّة) .

- استمرار شريعته (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى يوم القيامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . شريعة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) لاتنسخ إلى يوم القيامة ، ولانبيّ بعده إلى يوم القيامة
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٠/٢ ح ١٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٨٧٠ .

- حكم النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بملكيّة ما في أيدي المشركين بعد إسلامهم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم ينظر في حدث أحدثوه وهم مشركون ، وإنّ من أسلم أقره على ما في يده .
(تهذيب الأحكام : ٢٩٥/٦ ح ٨٢٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٦٨ .

- سهو النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشيّ قال : حدّثني أبي ، عن أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن أبي الصلت الهرويّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) يا ابن رسول الله ! إنّ في سواد الكوفة قوماً يزعمون أنّ ال نبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يقع عليه السهو في صلاته !

فقال (عليه السلام) : كذبوا لعنهم الله ! إنّ الذي لا يسهو هو الله الذي لا إله إلا هو .

قال : قلت : يا ابن رسول الله ! وفيهم قوماً يزعمون أنّ الحسين بن عليّ (عليه السلام) لم يقتل ، وأنّه ألقى شبهه على حنظلة بن أسعد الشاميّ ، وأنّه رفع إلى السماء ، كمارف عيسى بن مريم (عليه السلام) ، ويحتجون بهذه الآية : (وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً) !

(النساء : ١٤١/٤) .

فقال (عليه السلام) : كذبوا ، عليهم غضب الله ولعنته ، وكفروا بتكذيبهم لنبيّ ال له (صلى الله عليه وآله وسلم) في إخباره بأنّ الحسين بن عليّ (عليهما السلام) سيقتل ، والله ! لقد قتل الحسين (عليه السلام) ، وقتل من كان خيراً من الحسين ، أمير

المؤمنين ، والحسن بن عليّ (عليهم السلام) : ، وما منّا إلّا مقتول ، وإنّي والله ! لمقتول بالسّم ، باغتيال من (قَتَلَهُ غِيلَةً : خدعه ، فذهب به إلى موضع فقتله . القاموس المحيط : ٣٨/٤) .

يغتالني ، أعرف ذلك بعهد معهود إليّ من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أخبره به جبرئيل عن ربّ العالمين عزّ وجلّ .

وأما قول الله عزّ وجلّ : (وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) فإنه يقول : لن يجعل الله لكافر على مؤمن حجةً ، ولقد أخبر الله عزّ وجلّ عن كفّار قتلوا النبيّين بغير الحقّ ، ومع قتلهم إيّاهم لن يجعل الله لهم على أنبيائه (عليهم السلام) : سبيلاً من طريق الحجّة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٣/٢ ح ٥ . قَطَّعَ مِنْهُ فِي الْبَحَارِ : ١٠٥/١٧ ح ١٤ ، و٣٥٠/٢٥ ح ١ ، و٢١٤/٢٧ ح ١٦ ، و٢٧١/٢٧ ح ٤ بتمامه ، و٢٨٥/٤٩ ح ٥ ، ومدينة المعاجز : ١٥٤/٧ ح ٢ (رضى الله عنه) ، وإثبات الهداة : ٢٦٧/١ ح ١٠٧ ، و٧٥١/٣ ح ٢٩ ، ونور الثقلين : ٥٦٤/١ ح ٦٣٠ ، والبرهان : ٤٢٣/١ ح ٢ ، وبتفاوت ، والوفاى : ٩٥٥/٨ س ١٥ .

قطعة منه فى (إخبار النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بقتل الحسين (عليه السلام)) و (إخباره بشهادته (عليه السلام)) و (الأئمّ (عليهم السلام) : كلّهم مقتولون) و (دعاؤه (عليه السلام) على من كذّب النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (سورة النساء : ١٤١/٤) .

(٢)

- درجة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الجنّة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قلت لعليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّة ؟ فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ الله تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخرة زيارته . . . ودرجة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الجنّة أرفع الدرجات ، فمن زاره فى درجته فى الجنّة من منزله ، فقد زار الله تبارك وتعالى . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٥/١ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨١٦ .

- فضل الصلاة عليه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ابن المغيرة قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : من قال فى دبر صلاة الصبح وصلاة المغرب قبل أن يثنى عليه أو يكلم أحداً : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ وَيُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) ، اللهم صلّ على محمّد النبيّ وذريّته ، قضى الله له (الأحزاب : ٥٦/٣٣) .

مائة حاجة ، سبعون فى الدنيا ، وثلاثون فى الآخرة . . .

ومن سرّ آل محمّد (عليهم السلام) : فى الصلاة على النبيّ وآله فقال :

« اللهم ! صلّ على محمّد وآل محمّد فى الأوّلين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى الآخرين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى الملائكة الأعلى ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى المرسلين .

اللهم ! أعط محمّداً (وآل محمّد) الوسيلة والشرف ، والفضيلة والدرجة الكبيرة ، اللهم ! إنى آمنت بمحمّد ولم أره ، فلا

تحرمني يوم القيامة رؤيته ، وارزقني صحبته ، وتوفني على ملته ، واسقني من حوضه مشرباً رويًا ، سائغاً هنيئاً ، لأظمأ بعده أبداً ، إنك على كل شىء قدير .

اللهم كما آمنت بمحمد ولم أره ، فعرفني في الجنان وجهه .

اللهم ! بلغ روح محمد عني تحية كثيرة وسلاماً « . . . فإن من صلى على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بهذه الصلوات ، هدمت ذنوبه ، ومحيت خطاياها

(ثواب الأعمال : ١٨٧ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٠٤ .)

- إنَّ محمداً كان أمين الله في خلقه :

١ - الحافظ رجب البرسي : عن محمد بن سنان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال : يا ابن سنان ! إنَّ محمداً كان أمين الله في خلقه

(مشارق أنوار اليقين : ٤٥ س ١٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٨٢ .)

- عدم احتراق شعره (صلى الله عليه وآله وسلم) بالنار :

١ - ابن حمزة الطوسي ؛ عن عيسى بن موسى العماني قال : دخل الرضا (عليه السلام) على المأمون فوجد فيه همماً فقال : إنني أرى فيك همماً !

قال المأمون : نعم ، بالباب بدوي ، وأنه قد دفع سبع شعرات يزعم أنها من لحيه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد طلب الجائزة ، فإن كان صادقاً ومنعت الجائزة ، فقد بخست شرفي ، وإن كان كاذباً وأعطيته الجائزة ، فقد سخر بي ، وما أدري ما أعمل به ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : عليّ بالشعر .

فلما رآه شمه وقال : هذه أربع من لحيه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والباقي ليس من لحيته .

فقال المأمون : من أين قلت هذا ؟

فقال (عليه السلام) : عليّ بالنار ، فألقى الشعر في النار فاحترقت ثلاث شعرات ، وبقيت الأربع التي أخرجها الرضا (عليه السلام) (لم يكن للنار عليها سبيل .

فقال المأمون : عليّ بالبدوي .

فلما مثل بين يديه ، أمر بضرب رقبتة ، فقال البدوي : ما ذنبي ؟

قال : تصدق عن الشعر .

فقال : أربعة من لحيه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وثلاثة من لحيتي .

فتمكّن الحسد في قلب المأمون .

(الثاقب في المناقب : ٤٩٧ ح ٤٢٦ . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٥/٧ ح ٢٢٨٨ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٧/٤ س ٢١ . أورد مضمونه بتفاوت . عنه البحار : ٥٩/٤٩ ضمن ح ٧٦ ، وإثبات الهداة : ٣١٢/٣ ح

١٩٧ ، ومدينة المعاجز : ٢٣٦/٧ ح ٢٢٨٩ .)

- عرض الأعمال عليه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الصفار؛ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ ، عَمَّنْ رَوَاهُ ، عَنْ صَالِحِ بْنِ النَّضْرِ ، عَنْ يُونُسَ ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، قَالَ : سَمِعْتَهُ يَقُولُ فِي الْإِمَامِ حِينَ ذَكَرَ يَوْمَ الْخَمِيسِ فَقَالَ : هُوَ يَوْمٌ تَعْرُضُ فِيهِ الْأَعْمَالُ عَلَى اللَّهِ ، وَعَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ . :

(بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : (عليهما السلام) ٨ ب ٥ ح ٩ . عنه البحار : ٣٤٦/٢٣ ح ٤٥ .

قطعه منه في (عرض الأعمال على الأنبياء عليهم السلام) .) .

٢ - مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلِينِي ؛ : عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ ، عَنِ الْوَشَّاءِ ، قَالَ : سَمِعْتُ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَقُولُ : إِنَّ الْأَعْمَالَ تَعْرُضُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، أِبْرَارَهَا وَفَجَّارَهَا .

(الكافي : ١/٢٢٠ ح ٦ . عنه البحار : ١٣١/١٧ ح ٤ ، ونور الثقلين : ٢٦٤/٢ ح ٣٣٠ ، ووسائل الشيعة : ١٠٧/١٦ ح ٢١١٠٣ ، والوافي : ٥٤٦/٣ ح ١٠٨٦ ، والبرهان : ١٥٧/٢ ح ٦ .

بصائر الدرجات : (قدس سرهم) ٥ ، الجزء التاسع ، الباب ٤ ح ١١ ، عنه البحار : ١٥٠/١٧ ح ٤٩ .)

- في معنى قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَطَّانُ قَالَ : أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ الْكُوفِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْفَضَّلِ ، عَنْ أَبِيهِ : قَالَ : سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) عَنْ مَعْنَى قَوْلِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : أَنَا ابْنُ الذَّبِيحِينَ ؟

قال : يعنى إسماعيل بن إبراهيم الخليل (عليه السلام) وعبد الله بن عبد المطلب ، أمّا إسماعيل فهو الغلام الحليم الذى بشر الله به إبراهيم (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَبْنَئِي إِيَّيْ إِرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا بَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ) وهو لما عمل مثل عمله ، ولم يقل : يا أبت افعل ما رأيت ، (سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ) ؛ (الصافات : ١٠٢/٣٧ .)

فلما عزم على ذبحه فداه الله بذبح عظيم ، بكبش أملح يأكل فى سواد ، ويشرب فى سواد ، وينظر فى سواد ويمشى فى سواد ، ويبول فى سواد ، ويبعر فى سواد ،

وكان يرتع قبل ذلك فى رياض الجنة أربعين عاماً ، وما خرج من رحم أنثى ، وإنما قال الله عز وجل : (كُنْ فَيَكُونُ) ، فكان ليفدى به إسماعيل ، فكل ما يذبح فى منى فهو فدية لإسماعيل إلى يوم القيامة ، فهذا أحد الذبيحين .

وأما الآخر : فإن عبد المطلب كان تعلق بحلقه باب الكعبة ، ودعا الله أن يرزقه عشرة بنين ، ونذر لله عز وجل أن يذبح واحداً منهم متى أجاب الله دعوته ، فلما بلغوا عشرة قال : قد وفى الله لى ، فلاؤفين لله عز وجل .

فأدخل ولده الكعبة وأسهم بينهم ، فخرج سهم عبد الله أبى رس ول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكان أحب ولده إليه ، ثم أجالها ثانية ، فخرج سهم عبد الله ، ثم أجالها ثالثة ، فخرج سهم عبد الله ، فأخذه وحبسه وعزم على ذبحه ، فاجتمعت قريش ومنعته من ذلك ، واجتمع نساء عبد المطلب يبكين ويصحن ، فقالت له ابنته عاتكة : يا أبتاه ! اغدر فيما بينك وبين الله عز وجل فى قتل ابنك ؟

قال : وكيف أغدر يا بتيه ! فإنك مباركة ؟

قالت : أعمد إلى تلك السوائم التى لك فى الحرم ، فاضرب بالقداح على (السائمة : كل إبل أو ماشية تُرسل للرعى ولا تُعَلَفُ . المعجم الوسيط : ٤٦٥ .)

(القِدْحُ : السهم قبل أن يُرَاشَ وَيُنْصَلَ . القاموس المحيط : ٤٨٣/١ .)

ابنك وعلى الإبل ، وأعط ربك حتى يرضى ، فبعث عبد المطلب إلى إبله فأحضرها ، وأعزل منها عشراً ، وضرب بالسهم ، فخرج سهم عبد الله ، فما زال يزيد عشراً عشراً ، حتى بلغت مائة فضرب ، فخرج السهم على الإبل ، فكبرت قريش تكبيراً ارتجت لها جبال تهامة؛

فقال عبد المطلب : لا- ، حتى أضرب بالقداح ثلاث مرات ، فضرب ثلاثاً كل ذلك يخرج السهم على الإبل ، فلما كانت في الثلاثة اجتذبه الزبير ، وأبوطالب وأخواتهما من تحت رجله ، فحملوه ، وقد انسلخت جلده خده الذي كانت على الأرض ، وأقبلوا يرفعونه ويقبلونه ، ويمسحون عنه التراب ، فأمر عبد المطلب أن تنحر الإبل بالحزورة ، ولا يمنع أحد منها وكانت مائة ، فكانت لعبد المطلب خمس من السنن أجراها الله عز وجل في الإسلام ، حرم نساء الآباء على الأبناء ، وسنّ الديه في القتل مائة من الإبل ، وكان يطوف بالبيت سبعة أشواط ، ووجد كنزاً فأخرج منه الخمس ، وسمى زمزم حين حفرها سقايه الحاج ، ولولا أن عمل عبد المطلب كان حجة ، وأن عزمه كان على ذبح ابنه عبد الله شبيه بعزم إبراهيم على ذبح ابنه إسماعيل ، لما افتخر النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بالانتساب إليها ، لأجل أنهما الذبيحان في قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين . والعلّة التي من أجلها دفع الله عز وجل الذبح عن إسماعيل ، هي العلّة التي من أجلها دفع الذبح عن عبد الله ، وهي كون النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمة المعصومين صلوات الله عليهم في صليهما ، فببركة النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمة (عليهم السلام) : دفع الله الذبح عنهما ، فلم تجر السنّة في الناس بقتل أولادهم ، ولولا ذلك لوجب على الناس كلّ أضحى التقرب إلى الله تعالى بقتل أولادهم ، وكلّ ما يتقرب الناس به إلى الله عز وجل من أضحى ، فهو فداء لإسماعيل (عليه السلام) إلى يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٠/١ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٤٦٠/١ ح ١٤٥ ، و ٤٣٠/٤ ح ٩٥ ، قطعة منه ، والبحار : ١٢٨/١٥ ح ٦٩ ، ووسائل الشيعة : ٤٩٦/٩ ح ١٢٥٧٢ ، قطعة منه ، و ٤١٦/٢٠ ح ٢٥٩٦٦ ، قطعة منه ، والبرهان : ٣٠/٤ ح ٧ ، ومستدرک الوسائل : ٩٨/١٦ ح ١٩٢٦٨ . قطعة منه .

الخصال : ٥٥ ح ٧٨ ، عنه وعن العيون ، البحار : ١٢٢/١٢ ح ١ ، قطعة منه .

قطعة منه في (أن إسماعيل هو الذبيح في القرآن) و (دفع الله الذبح عن إسماعيل وعبد الله ببركة الأئمة (عليهم السلام) :) و (سورة الصافات : ١٠٢/٣٧) .

- فيما بعث الله النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) عليه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن الريان بن الصلت قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : ما بعث الله عز وجل نبياً إلّا بتحريم الخمر ، (في جميع المصاد) عليهم السلام) : نبياً .

وأن يقرّ له بأنّ الله يفعل ما يشاء ، وأن يكون في تراثه الكندر .

(في الوسائل : منزله .)

(الكندر بالضمّ : ضرب من العلك نافع لقطع البلغم جدّاً . القاموس المحيط : ١٨٢/٢ .)

قال : وسمعته (عليه السلام) يقول : لا تدخلوا بالليل بيتاً مظلماً إلّا مع السراج .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥/٢ ح ٣٣ ، عنه البحار : (عليها السلام) ٣/٦٣ ح ٤ ، قطعة منه ، و ١٣٤/٧٦ ح ٢٦ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٣٢٠/٥ ح ٦٦٧٠ ، ونور الثقلين : ٦٦٩/١ ح ٣٤٧ ، قطعة منه ، و ٥٤٢/٢ ح ٧٧ ، قطعة منه ، عنه وعن الغيبة ، البحار : ٩٧/٤ ح ٣ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ١٠٢/٩ ح (صلى الله عليه وآله وسلم) ٦ ، قطعة منه .

غيبه الطوسي : ٤٣٠ ح ٤١٩ ، بتفاوت .

الكافي : ١٤٨/١ ح ١٥ ، قطعة منه ، عنه الوافي : ٥١١/١ ح ٤٠٩ . عنه وعن التهذيب والعيون والتوحيد والقمي ، وسائل الشيعة : ٣٠٠/٢٥ ح ٣١٩٥٧ .

التوحيد : ٣٣٣ ح ٦ ، قطعة منه ، عنه البحار : ١٠٨/٤ ح ٢٥ ، و ١٣٥/٧٦ ح ٢٨ .

تفسير القمي : ١٩٤/١ س ٥ ، وفيه : عن ياسر ، عن الرضا (عليه السلام) ، عنه البحار : ٩٩/٤ ضمن ح ٧ ، و (رحمهم الله) ٦٣/ ح ٥ مثله ، والبرهان : ٥١٧/١ ح ٢ .

قطعة منه في (النهي عن دخول البيت مظلماً) و (تحريم الخمر) .

- أنه (صلى الله عليه وآله وسلم) صاحب الأمر :

١ - علي بن إبراهيم القمي ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرني عن قول الله :

(وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُوكِ) فقال (عليه السلام) : هي محبوكة إلى الأرض ، وشبك بين أصابعه

قلت : كيف ذلك جعلني الله فداك ؟ . . . فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ، فوقها قبة . . . والأرض السابعة فوق

السماء السادسة ، والسماء السابعة فوقها قبة . . . وهو قول الله : (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ

(

(الطلاق : ١٢/٦٥) .

فأما صاحب الأمر فهو رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والوصي بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قائم هو

على وجه الأرض ، فإنما يتنزل الأمر إليه من فوق السماء من بين السماوات والأرضين

(تفسير القمي : ٣٢٨/٢ س ١٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٣١) .

- كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يجهر بتكبيره واحدة ويسر سراً :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبي علي الحسن بن راشد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن تكبيره الافتتاح ؟

فقال (عليه السلام) : سبع .

قلت : روى عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه كان يكبر واحدة .

فقال (عليه السلام) : إن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يكبر واحدة يجهر ، ويسر سراً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٨/١ ح ١٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٢٨٤) .

- جهره (صلى الله عليه وآله وسلم) بسم الله الرحمن الرحيم في الصلاة :

١ - الصفدي . . . خالد بن أحمد بن خالد الدهلي : حدثنا أبي قال : صليت خلف علي بن موسى الرضا بنيسابور ، فجهر بسم

الله الرحمن الرحيم في كل سورة ، ويذكر أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يجهر بسم الله الرحمن الرحيم .

(الوافي بالوفيات : ٢٥٠/٢٢ س ١٤ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦١) .

- دخوله (صلى الله عليه وآله وسلم) الكعبة وصلاته في زواياها الأربعة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن إسماعيل بن همام قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : دخل النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) الكعبة فصلّى (ذكره النجاشي والشيخ في رجالهما من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشي : ٣٠ ، رقم ٦٢ ، رجال الشيخ : ٣٦٨ رقم ١٥ .

وأما البرقي فقد عدّه من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، قائلاً : أبو همام ، وهو إسماعيل بن همام ، رجال البرقي : ٥١ .
في زواياها الأربع ، صلّى في كلّ زاوية ركعتين .

(الكافي : ٥٢٩/٤ ح ٨ . عنه البحار : ٣٨٠/٢١ ح ٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٨/٥ ح ٩٤٩ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٧٦/١٣ ح ١٧٧٣٨ .)

- رجوع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) من منى :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن إسماعيل بن همام ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : أخذ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حين غدا من منى في طريق ضبّ ، ورجع ما بين المأزمين ، (ضبّ : اسم الجبل الذي مسجد الخيف في أصله . معجم البلدان ، ٤٥١/٣ .)

(المأزمان : تشيئة المأزم ، وهو موضع بمكة بين المشعر الحرام وعرفة ، وهو شعب بين جبلين يُفطى آخره إلى بطن عرنة . معجم البلدان : ٤٠/٥ .)

وكان إذا سلك طريقاً لم يرجع فيه .

(الكافي : ٢٤٨/٤ ح ٥ . عنه البحار : ٣٩٥/٢١ ح ١٧ ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٤٥٨/١١ ح ١٥٢٥٥ ، والوافي : ١٨١/١٢ ح ١١٧٢٧ .

من لا يحضره الفقيه : ١٥٤/٢ ح ٦٦٦ ، مرسلًا . عنه وسائل الشيعة : ٢٣٢/١١ ح ١٤٦٦٩ .

- سنن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) في ليالي شهر رمضان :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : علي بن حاتم ، عن أحمد بن عليّ قال : حدّثني محمد بن أبي الصهبان ، عن محمد بن سليمان قال : إنّ عدّه من أصحابنا اجتمعوا على هذا الحديث :

منهم يونس بن عبد الرحمن ، عن عبد الله بن سنان ، عن أبي عبد الله (عليه السلام) وصباح الحدّاء ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي الحسن (عليه السلام) وسماعة بن مهران ، عن أبي عبد الله (عليه السلام) ؛

قال محمد بن سليمان : وسألت الرضا (عليه السلام) عن هذا الحديث فأخبرني به وقال هؤلاء جميعاً : سألنا عن الصلاة في شهر رمضان ، كيف هي ؟ وكيف فعل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقالوا جميعاً : إنّهُ لما دخلت أوّل ليلة من شهر رمضان ، صلّى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) المغرب ، ثمّ صلّى أربع ركعات التي كان يصلّيها بعد المغرب في كلّ ليلة ، ثمّ صلّى ثماني ركعات ؛ فلما صلّى العشاء الآخرة ، وصلّى الركعتين اللتين

كان يصلّيها بعد العشاء الآخرة ، وهو جالس في كلّ ليلة ، قام فصلّى اثنتي عشرة ركعة ، ثمّ دخل بيته ، فلما رأى ذلك الناس ، ونظروا إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد زاد في الصلاة حين دخل شهر رمضان سألوه عن ذلك ، فأخبرهم : أنّ

هذه الصلاة صلّيها لفضل شهر رمضان على الشهور .

فلما كان من الليل قام يصلي ، فاصطف الناس خلفه ، فانصرف إليهم فقال : أيها الناس ! إن هذه الصلاة نافلة ، ولن يجتمع للنافلة ، وليصل كل رجل منكم وحده ، وليقل ما علمه الله من كتابه ، واعلموا أن لا جماعة في نافلة .
فافترق الناس ، فصلى كل واحد منهم على حiale لنفسه .

فلما كان ليلة تسع عشرة من شهر رمضان ، اغتسل حين غابت الشمس ، وصلى المغرب بغسل ؛ فلما صلى المغرب ، وصلى أربع ركعات التي كان يصليها فيما مضى في كل ليلة بعد المغرب ، دخل إلى بيته .

فلما أقام بلال لصلاة العشاء الآخرة خرج النبي صلى بالناس ، فلما انفتل صلى الركعتين وهو جالس كما كان يصلي في كل ليلة ، ثم قام فصلى مائة ركعة ، يقرأ في كل ركعة « فاتحة الكتاب » و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) عشر مرات ؛ فلما فرغ من ذلك ، صلى صلاته التي كان يصلي كل ليلة في آخر الليل وأوتر .

فلما كان ليلة عشرين من شهر رمضان ، فعل كما كان يفعل قبل ذلك من الليالي في شهر رمضان ، ثماني ركعات بعد المغرب ، واثنى عشرة ركعة بعد العشاء الآخرة ؛

فلما كانت ليلة إحدى وعشرين اغتسل حين غابت الشمس ، وصلى فيها مثل ما فعل في ليلة تسع عشرة .
فلما كان في ليلة اثنتين وعشرين زاد في صلاته ، فصلى ثماني ركعات بعد المغرب ، واثنين وعشرين ركعة بعد العشاء الآخرة ؛ فلما كانت ليلة ثلاث وعشرين ، اغتسل أيضاً كما اغتسل في ليلة تسع عشرة ، وكما اغتسل في ليلة إحدى وعشرين ، ثم فعل مثل ذلك ؛

قالوا : فسألوه عن صلاة الخميس ، ما حالها في شهر رمضان ؟

فقال (عليه السلام) : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يصلي هذه الصلاة ، ويصلي صلاة الخميس على ما كان يصلي في غير شهر رمضان ، ولا ينقص منها شيئاً .

(تهذيب الأحكام : ٦٤/٣ ح ٢١٧ .

الاستبصار : ٤٦٤/١ ح ١٨٠١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٢/٨ ح ١٠٠٤٠ .

إقبال الأعمال : ٢٦٢ س ١٥ . عنه البحار : ١٩/٧٨ ضمن ح ٢٥ ، قطعة منه .)

- صوم النبي في شعبان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . سليمان المروزي عن الرضا علي بن موسى صلوات الله عليه ، أنه قال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يكثر الصيام في شعبان ، ولقد كانت نساؤه إذا كان عليهن صوم ، أخرنه إلى شعبان مخافة أن يمنعن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حاجته

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٥٥ ح ٣٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٢٦٠٠ .)

- استغفار النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) عند القيام من مجلسه :

١ - ابن فهد الحلبي ؛ قال [الرضا (عليه السلام)] : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يقوم من مجلس وإن خف ، حتى يستغفر الله خمساً وعشرين مرة .

(عدّة الداعي : ٢٦٥ س ٨ .

مكارم الأخلاق : ٣٠٠ س ١٨ ، عن الصادق (عليه السلام) ، عنه البحار : ٢٨١/٩٠ ضمن ح ٢٢ .)

- استغفاره (صلى الله عليه وآله وسلم) غداة كل يوم :

١ - ابن فهد الحليّ ؛ عنه [الرضا (عليه السلام)] قال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يستغفر الله غداة كل يوم سبعين مرّة ، ويتوب إلى الله سبعين مرّة قلت : وكيف كان يقول : « أستغفر الله وأتوب إليه » ؟ فقال (عليه السلام) : كان يقول : « أستغفر الله » سبعين مرّة ويقول : « أتوب إلى الله » سبعين مرّة .

(عدّة الداعي : ٢٦٥ س ١٠ . عنه البحار : ٢٩٧/٨٣ ضمن ح ٥٨ ، وفيه : عن الصادق (عليه السلام) .)

- تسيحه وتكبيره (صلى الله عليه وآله وسلم) عند الهبوط والصعود :

١ - العلامة المجلسيّ ؛ [قال (عليه السلام)] : وكان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا هبط سح ، وإذا صعد كبير . (بحار الأنوار : ٣٥٨/٩٦ ح ٢٤ ، عن بعض النسخ الفقه الرضويّ غ (عليه السلام) .)

مستدرک الوسائل : ١٤٠/٨ ح ٩٢٤٥ ، عن بعض النسخ الفقه الرضويّ (عليه السلام) .)

- أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) هو المراد من قوله : (وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا) :

١ - عليّ بن إبراهيم القميّ ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قوله : (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ) قال (عليه السلام) : الله علّم محمداً القرآن . . . قلت : (وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ) قال (عليه السلام) : النجم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد سمّاه الله في غير موضع فقال : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) وقال : (وَعَلَّمَتِ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول الله . قلت : يسجدان ؟ قال (عليه السلام) : يعبدان . قوله : (وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) قال (عليه السلام) : السماء رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) رفعه الله إليه

(تفسير القميّ : ٣٤٣/٢ س ٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٣٢ .)

- أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كلّمنا ذكر اسم ربّه صلى على نفسه وآله (عليهم السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . عبيد الله بن عبد الله الدهقان قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فقال لي : مامعنى قوله : (وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ يَ فَصَّلَ لِي) ؟ . . . قلت : جعلت فداك ، فكيف هو ؟ فقال (عليه السلام) : كلّمنا ذكر اسم ربّه صلى على محمّد وآله .

(الكافي : ٤٩٤/٢ ح ١٨ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٥٣ .)

- سيف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الصفّار ؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال : أتى أبي سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولقد دخل عمومتي من ذلك كلمة ، فقال صفوان وذكرنا سيف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

فقال (عليه السلام) : أتاني إسحاق بن جعفر ، فعظم عليّ رسالتي بالحقّ ، و الحرمة السيف الذي أخذه ، هو سيف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : فقلت : لا ، كيف يكون هذا ؟ وقد قال أبو جعفر (عليه السلام) : مثل السلاح فينا مثل التابوت في بني إسرائيل ، حيث مادار دار الأمر .

قال : فسألته عن ذي الفقار سيف رسول الله .

فقال (عليه السلام) : نزل به جبرئيل من السماء ، وكانت حليته فضةً ، وهو عندي .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ٢٠٩ ح ٥٧ ، و ٢٠٠ ح ٢١ قطعةً منه وبتفاوت . عنه البحار : ٦٥/٤٢ س ١٤ ، ومستدرک الوسائل : ٣١٠/٣ ، ح ٣٦٥١ .

قطعةً منه في (عنده (عليه السلام) سيف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .) .

٢ - الصفار؛ : حدثنا محمد بن يحيى العطار ، قال : حدثنا محمد بن الحسن الصفار ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ؛ ذكر سيف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال : إنه مصفود الحمائل ، وقال : أتاني إسحاق ، فعظم بالحق والحرمة ، السيف الذي أخذه ، هو سيف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقلت له : وكيف يكون هو ؟ وقد قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنما مثل السلاح فينا مثل التابوت في بني إسرائيل ، أينما دار التابوت دار الملك .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ١٩٨ ح ١٥ ، و ٢٠٥ ح ٤٣ . عنه البحار : ٢٠٨/٢٦ ح ١٥ .

قطعةً منه في (ما رواه عن الباقر (عليه السلام) .) .

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمد ، ومحمد بن يحيى ، عن محمد بن الحسن ، عن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي عبد الله ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن ذى الفقار سيف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) من أين هو ؟

قال (عليه السلام) : هبط به جبرئيل (عليه السلام) من السماء ، وكانت حليته من فضةً ، وهو عندي .

(الكافي : ٢٣٤/١ ح ٥ ، قطعةً منه ، و ٢٢٢/٨ ح ٣٩١ ، قطعةً منه . عنه وسائل الشيعة : ٥١١/٣ ح ٣١٩ ، والوافي : ٥٧٢/٣ ح ١١٢٧ ، و ٥٧٣ ح ١١٢٨ .

روضة الواعظين : ٢٥٢ س ٨ ، مرسلاً .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٠/٢ ح ١٩٥ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٩٥/٣ س ٤ .

قطعةً منه في (عنده (عليه السلام) سيف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .) .

- فضل الاعتكاف عند قبره (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - السيد ابن طاووس ؛ أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سمعت الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) يقول : واعتكاف ليلة في شهر رمضان يعدل حجةً ، واعتكاف ليلة في مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وعند قبره يعدل حجةً وعمرةً ومن اعتكف عند قبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذلك أفضل له من حجة وعمرة بعد حجة الإسلام

(إقبال الأعمال : ٤٨٤ س ٢١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥١٣ .) .

- كيفية تقسيمه (صلى الله عليه وآله وسلم) الخمس :

١ - الشيخ الطوسي ؛ أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سئل (عليه السلام) عن قول الله تعالى : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسْكِينِ) فقيل له : أفرأيت إن كان صنف أكثر من صنف ، وصنف أقل من صنف ، فكيف نصنع به ؟

فقال (عليه السلام) : ذاك إلى الإمام ، أرأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كيف صنع ؟ إنما كان يعطى على ما يرى هو ، كذلك الإمام .

(تهذيب الأحكام : ١٢٦/٤ ح ٣٦٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٥٧ .)

- تقسيم النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) الصدقات إلى ثمانية أسهم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عن صفوان . . . وأحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل أوصى بسهم من ماله ، ولا يدري السهم أي شيء هو ؟ . . . فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانية .

فقلنا له : جعلنا فداك ، كيف صار واحداً من ثمانية ؟ . . .

فقال (عليه السلام) : قول الله عز وجل (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ

وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ) ثم عقد بيده ثمانية ، قال : وكذلك قسمها رسول (التوبة : ٦٠/٩ .)

اللَّهُ (صلى الله عليه وآله وسلم) على ثمانية أسهم

(الكافي : ٤١/٧ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ . رقم ١٧٦٥ .)

- كيفية مبايعة الناس مع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - أبو علي الطبرسي ؛ : ذكر رواة السير : أن المأمون لما أراد العقد للرضا (عليه السلام) ، أحضر الفضل والحسن بن سهل ، فأعلمهما بما قد عزم عليه من ذلك . . . فأرسلهما إلى الرضا (عليه السلام) فعرضاً ذلك عليه فامتنع منه ، فلم يزالا به حتى أجاب ، ورجعا إلى المأمون فعرفاه إجابته ، فسر به وجلس للخاصية في يوم خميس . . . ثم أمر ابنه العباس بن المأمون فبايع له أول الناس ، فرفع الرضا (عليه السلام) يده فتلقى بها وجه نفسه ، وبيطنها وجوههم .

فقال المأمون : ابسط يدك للبيعة .

فقال الرضا (عليه السلام) : إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) هكذا كان يبايع .

فبايعه الناس ويده فوق أيديهم

(إعلام الوري : ٧٣/٢ س ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٧١ .)

(٤

- تزويجه (صلى الله عليه وآله وسلم) بآمنة بنت أبي سفيان :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسن بن علي الوشاء ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إن النجاشي لما خطب لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) آمنة بنت أبي سفيان ، فزوجه ودعا بطعام ، وقال : إن من سنن المرسلين ، الإطعام عند التزويج .

(الكافي : ٣٦٧/٥ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٨٧٤ .)

- أنه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يتختم في يده اليمنى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفي قال : قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : الرجل يستنجي وخاتمه في إصبه ، ونقشه « لا إله إلا الله » .

فقال (عليه السلام) : أكره ذلك .

فقلت له : جعلت فداك ، أوليس كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وكل واحد من آبائك عليهم السلام يفعل ذلك ، وخاتمه في إصبه ؟ . . . وكان نقش خاتم محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) « لا إله إلا الله ، محمد رسول الله » .

فقال (عليه السلام) : بلى ، ولكن كانوا يتختمون في اليد اليمنى

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .

- حبه (صلى الله عليه وآله وسلم) للأترج الأخضر ، والتفاح الأحمر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علي بن محمد القاساني ، عن أبي أيوب المديني ، عن سليمان بن جعفر الجعفري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يعجبه النظر إلى الأترج الأخضر ، والتفاح الأحمر .

(الكافي : ٣٦٠/٦ ح ٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٧٣/٢٥ ح ٣١٥٦٣ ، والبحار : ٢٦٧/١٦ ح ٧٢ ، و١٧٨/٦٣ ح .)

- بركات اسم النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)

١ - العلامة المجلسي ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : البيت الذي فيه اسم محمد يصبح أهله بخير ، ويمسون بخير .

(بحار الأنوار : ١٣١/١٠١ ح ٢٧ ، عن عدة الداعي ولم نثر عليه في المصدر المطبوع .

يأتي الحديث أيضاً في (تسمية الأولاد) .)

- ميراث رسول الله (عليه السلام) :

١ - الإربلي ؛ : قال الحسن بن علي الوشاء : سألت مولانا أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : هل خلف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) غير فدك شيئاً ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) خلف حيطاناً بالمدينة صدقة ، وخلف ستة أفراس وثلاث نوق : العضباء ، والصهباء ، والديباج .

وبغلتين : الشهباء ، والدلدل ، وحماره يعفور ، وشاتين حلوبتين ، وأربعين ناقه حلوباً ، وسيفه ذا الفقار ، ودرعه ذات الفضول ، وعمامته السحاب ، وحبرتين (في الوسائل : ذات الفضول .)

يمائيتين ، وخاتمه الفاضل ، وقضيبه الممشوق ، وفراشاً من ليف ، وعباين قطوائيتين ، ومخاداً من آدم ، صار ذلك إلى فاطمة (عليها السلام) ، ما خلا درعه وسيفه ، وعمامته وخاتمه ، فإنه جعله لأمير المؤمنين (عليه السلام) .

(كشف الغمّة : ٤٩٦/١ س ٧ ، عنه البحار : ٢١٠/٢٩ س ٨ ، ووسائل الشيعة : ١٠٢/٢٦ ح ٣٢٥٨ .

قطعة منه في (ميراث علي (عليه السلام) عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ميراث فاطمة (عليها السلام) عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- عنده (صلى الله عليه وآله وسلم) سرّ الله :

١ - الصّفّار ؛ : حدّثنا عبد الله بن محمد ، عن معمر بن خلّاد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعته يقول : أسرّ الله

سره إلى جبرئيل ، وأسّر جبرئيل إلى محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسّر محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى من شاء الله .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ٣٩٧ ح ٣ . عنه مدينة المعاجز : ٤٥/٥ ح ١٤٦١ ، والبحار : ١٧٤/٢ ح ١٢ .)

- معراج رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن إسحاق الطالقاني ؛ ، قال : حدّثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من كذّب بالمعراج فقد كذّب رسول الله .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ٢٥٩ ح ٧٠ . عنه البحار : ٣١٢/١٨ ح ٢٣ .

قطعة منه في (جزاء من أنكر المعراج) .)

٢ - الحميري ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : . . . فقال (عليه السلام) لي هو ابتداءً : . . . إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لما أسرى به أوقفه جبرئيل (عليه السلام) موقفاً لم يطأه أحد قطّ ، فمضى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) فأراه الله من نور عظمته ما أحبّ

(قرب الإسناد : ٣٥٦ ح ١٢٧٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٨٤ .)

- خرق الحجب لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في ليلة المعراج :

١ - علي بن إبراهيم القمي ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : قال : يا أحمد ! ما الخلاف بينكم وبين أصحاب هشام بن الحكم في التوحيد ؟

فقلت : جعلت فداك ، قلنا نحن بالصورة ، للحديث الذي روى : أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) رأى ربه في صورة شاب ؛ وقال هشام بن الحكم بالنفي للجسم .

فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لما أسرى به إلى السماء ، وبلغ عند سدره المنتهى ، خرق له في الحجب مثل سمّ الإبرة ، فرأى من نور العظمة ما شاء الله أن يرى

(تفسير القمي : ٢٠/١ س ١٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٦ .)

- إشراف النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) على أمراء الجيش :

١ - الحميري ؛ : حدّثني الريان بن الصلت ، قال : سمعت ال رضا (عليه السلام) يقول : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا وجه جيشاً فأمرهم أميراً (في المصدر : فاتهم .)

بعث معه من ثقاته من يتجنّس له خبره .

(قرب الإسناد : ٣٤٢ ح ١٢٤٩ . عنه البحار : ٦١/٩٧ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٦٠/١٥ ح ١٩٩٨٧ .)

- السكينة التي أنزلها الله عليه (صلى الله عليه وآله وسلم) يوم الحنين :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . علي بن أسباط ، قال : كنت حملت معي متاعاً إلى مكة فبار علي ، فدخلت به المدينة على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّي حملت متاعاً قد بار علي ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب براً أو

بحراً ؟ . . .

فإذا هاجت عليك الأمواج فأتك على يسارك ، وأوم إلى الموجه يمينك ، وقل : « قرى بقرار الله ، واسكني بسكينة الله ، ولا

حول ولا قوّة إلّا بالله [العلّي العظيم] «

قال عليّ بن أسباط : وسألته فقلت : جعلت فداك ، ما السكينة ؟

قال : ريح من الجنة ، لها وجه كوجه الإنسان أطيب رائحة من المسك ، وهي التي أنزلها الله على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بحنين فهزم المشركين .

(الكافي : ٢٥٦/٥ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٥ .)

- حبّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) للسفرجل :

١ - البرقيّ ؛ : عن أبي يوسف ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، وزياد بن مروان كليهما عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : أهدى للنبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) سفرجل فضرب بيده على السفرجل فقطعها ، وكان يحبها حبّاً شديداً ، فأكلها وأطعم من كان بحضرته من أصحابه ، ثمّ قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يجلو القلب ويذهب بطحاء الصدر .

(يقال : على قلبه طحاء : غشية من كرب ، أو جهل ، أو هم .)

(المحاسن : ٥٤٩ ح ٨٧٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٧/٢٥ ح ٣١٥٤٢ .

مكارم الأخلاق : ١٦٢ س ١٣ . عنه وعن المحاسن ، البحار : ١٦٩/٦٣ ح ٨ .

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .) .

- ما وضع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه الزكاة من الذهب والفضة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الحسين بن بشّار ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) في كم وضع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاة ؟

فقال (عليه السلام) : في كلّ مائتي درهم خمسة دراهم ، فإن نقصت فلازكاة فيها .

وفي الذهب ففي كلّ عشرين ديناراً نصف دينار ، فإن نقصت فلازكاة فيها .

(الكافي : ٥١٦/٣ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٣٤ .)

- وسق النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . سعد بن سعد الأشعريّ قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن أقلّ ما يجب فيه الزكاة من البرّ ، والشعير ، والتمر ، والزبيب ؟

فقال (عليه السلام) : خمسة أوساق بوسق النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقلت : كم الوسق ؟ قال (عليه السلام) : ستون صاعاً

(الكافي : ٥١٤/٣ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٣٥ .)

- كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يتخلّل :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : من كتاب طبّ الأئمّ (عليهم السلام) ، : عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يتخلّل بكلّ ما أصاب إلّا الخوص والقصب .

(مكارم الأخلاق : ١٤٣ س ١٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ج... رقم...)

- سيرته (صلى الله عليه وآله وسلم) في الأراضي المفتوحة عنوة وغيرها :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمد بن أبي نصر قالوا : ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه في يده ، وأخذ منه العُشر . . . وماأخذ بالسيف فذلك إلى الإمام يقبله بالذي يرى ، كما صنع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بخير قبل سوادها وبياضها ، يعنى أرضها ونخلها ، والناس يقولون : لا يصلح قبالة الأرض و النخل ، وقد قبل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) خير ، وعلى المتقبلين سوى قبالة الأرض العُشر ونصف العُشر في حصصهم .

وقال : إنَّ أهل الطائف أسلموا ، وجعلوا عليهم العُشر ونصف العُشر ، وإنَّ أهل مَكَّة دخلها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عَنوة ، فكانوا أسراء في يده ، فأعتقهم وقال : اذهبوا فأنتم الطلقاء .
(الكافي : ٥١٢/٣ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٥٥٦ .)

- اعتمار النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) حين صدّه المشركون :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن محرم انكسرت ساقه ، أى شىء يكون حاله ، وأى شىء عليه ؟ قال (عليه السلام) : هو حلال من كل شىء . . . قلت : فأخبرني عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) حين صدّه المشركون قضى عمرته ؟
قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّه اعتمر بعد ذلك .

(الكافي : ٣٦٩/٤ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٥٠ .)

- كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) تمرّياً :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . سليمان بن جعفر الجعفرى ، قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنى ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .
قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إننى أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إننى لأحبّه .

قال : قلت : ولم ذاك ؟ قال (عليه السلام) : لأنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان تمرّياً . . .

(الكافي : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٣٧ .)

- نقش خاتم النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الثانى (عليه السلام) قال : قلت له : إننا روينا فى الحديث : أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يستنجى وخاتمه فى إصبغه ، وكذلك كان يفعل أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وكان نقش خاتم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) « محمّد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) » . قال (عليه السلام) : صدقوا .

قلت : فينبغى لنا أن نفعل ؟ قال (عليه السلام) : إنّ أولئك كانوا يتختمون فى اليد اليمنى ، وإنكم أنتم تتختمون فى اليسرى .

قال : فسكت . فقال (عليه السلام) : أتدرى ما كان نقش خاتم آدم (عليه السلام) ؟ فقلت : لا .

فقال (عليه السلام) : « لا إله إلا الله ، محمد رسول الله » ، وكان نقش خاتم النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : « محمد رسول الله » ، وخاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) : « الله الملك » ، وخاتم الحسن (عليه السلام) : « العزة لله » ، وخاتم الحسين (عليه السلام) : « إن الله بالغ أمره » ، وعلي بن الحسين (عليهما السلام) خاتم أبيه ، وأبو جعفر الأ-كبر خاتم جدّه الحسين (عليهما السلام) ، وخاتم جعفر (عليه السلام) « الله وليي وعصمتي من خلقه » ، وأبو الحسن الأول (عليه السلام) « حسبي الله » ، وأبو الحسن الثاني « ماشاء الله ، لا قوة إلا بالله » .

وقال الحسين بن خالد : ومدّ يده إليّ وقال : خاتمي خاتم أبي (عليه السلام) أيضاً .

(الكافي : ٤٧٤/٦ ح ٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٣١/١ ح ٨٦٩ ، قطعة منه ، ١٠٠/٥ ح ٦٠٣٧ ، و٨٣ ح ٥٩٨٧ ، قطعة منه ، والبحار : ١٢٤/١٦ ح ٥٧ ، مثله ، و٧٠/٤٢ س ١٧ ، مثله و٢٥٨/٤٣ ح ٤٣ ، وحلية الأبرار : ٤١٨/١ ح ٨ . مكارم الأخلاق : ٨٧ س ٣ ، قطعة منه . عنه مستدرک الوسائل : ٢٦٥/١ ح ٥٥٢ .

قطعة منه في (نقش خاتم آدم (عليه السلام)) و (كيفية تحتم الأئم (عليهم السلام) :) و (نقش خاتم عليّ (عليه السلام)) و (نقش خاتم الحسن (عليه السلام)) و (نقش خاتم الحسين (عليه السلام)) و (نقش خاتم علي بن الحسين (عليهما السلام)) و (نقش خاتم أبي جعفر الباقر (عليه السلام)) و (نقش خاتم الصادق (عليه السلام)) و (نقش خاتم أبي الحسن الأول (عليه السلام)) و (نقش خاتم الرضا (عليه السلام)) .

- أنّ النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أضاف الركعة والركعتين إلى الصلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلم جعل التسيح في الركوع والسجود ؟ قيل : لعل :

فإن قال : فلم جعل أصل الصلاة ركعتين ، ولم زيد على بعضها ركعة ، وعلى بعضها ركعتان ، ولم يزد بعضها شيء ؟

قيل : لأن أصل الصلاة إنما هي ركعة واحدة ، لأن أصل العدد واحد ، فإن نقصت من واحدة ، فليست هي صلاة ، فعلم الله عزوجل ، أنّ العباد لا يؤدّون تلك الركعة الواحدة التي لا صلاة أقلّ منها بكمالها وتمامها ، والإقبال عليها ، فقرن إليها ركعة أخرى ليتمّ بالثانية ما نقص من الأولى ، ففرض عزوجل أصل الصلاة ركعتين ، ثم علم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّ العباد لا يؤدّون هاتين الركعتين بتمام ما أمروا به وكمالها ، فضمّ إلى الظهر والعصر ، والعشاء الآخرة ، ركعتين ركعتين ، ليكون فيها تمام الركعتين الأوليين ، ثم إنه علم أنّ صلاة المغرب يكون شغل الناس في وقتها أكثر للانصراف إلى الإفطار ، والأكل والشرب ، والوضوء والتهيئة للمبيت ، فزاد فيها ركعة واحدة ليكون أخفّ عليهم ، ولأنّ تصير ركعات الصلاة في اليوم والليله فرداً ، ثم ترك الغداة على حالها

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧١ .

(٥)

- إنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أضاف النوافل إلى الصلاة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ الله تعالى إنّما فرض على الناس في اليوم والليله سبع عشرة ركعة ، من أتى بها لم يسأله الله عز وجل عمّا سواها ، وإنّما أضاف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إليها مثليها ليتمّ بالنوافل ما يقع فيها من النقصان

(الأمالى : ٦٤٩ ح ١٣٤٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١-٥ رقم ١٢٢٩ .

- زوال التقيّة عنه (صلى الله عليه وآله وسلم) بعد نزول آية التبليغ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولّيّ قال : حدّثنى سهل بن القاسم النوشجانيّ قال : قال رجل للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله إنّهُ يروى عن عروه بن الزبير أنّه قال : توفّى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو فى تقيّة .

فقال (عليه السلام) : أمّا بعد قول الله تعالى : (يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) فإنه أزال كلّ تقيّة بضمان الله عزّ وجلّ ، ويبيّن أمر الله تعالى ، ولكن قريشاً (المائدة : ٦٧/٥) .

فعلت ما اشتهدت بعده ، وأمّا قبل نزول هذه الآية فلعلّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٠/٢ ح ١٠ . عنه البحار : ٢٢١/١٦ ح ١٦ ، و١٢٢/٣٧ ح ١٦ ، والفصول المهمّة للحزب العاملى : ٦٦٤/١ ح ١٠٤٧ .

قطعة منه فى (جواز التقيّة فى العبادات وعند خوف الضرر) .

- هبوط الملائكة لتغسيله (صلى الله عليه وآله وسلم) والصلاة عليه :

١ - الراوندى ؛ : روى عن عبد الرحمن بن كثير ، قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : لما قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل والملائكة والروح ، الذين كانوا يهبطون فى ليلة القدر ، ففتح أمير المؤمنين (عليه السلام) بصره ، فرآهم من منتهى السماوات إلى الأرض ، ثم كانوا يغسلون النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علىّ (عليه السلام) ويصلّون عليه ، ويحفرون له - والله ! ما حفر له غيرهم - .

ولما وضع فى قبره ، تكلم محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) - وفتح لعلّى سمعه - فسمعه يوصيهم بعلىّ ، فبكى أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وسمعهم يقولون : لن ينالوه جهداً ، وهو صاحبنا بعدك ، حتّى إذا مات أمير المؤمنين (عليه السلام) رأى الحسن (عليه السلام) مثل الذى رأى أمير المؤمنين (عليه السلام) ، حتّى إذا مات الحسن (عليه السلام) رأى منهم الحسين (عليه السلام) مثل ذلك ، حتّى إذا مات الحسين (عليه السلام) رأى علىّ بن الحسين (عليهما السلام) منهم مثل ذلك ، حتّى إذا مات علىّ بن الحسين (عليهما السلام) رأى منهم محمّد بن علىّ (عليهما السلام) مثل ذلك ، حتّى إذا مات محمّد بن علىّ (عليهما السلام) رأى جعفر بن محمّد (عليهما السلام) منهم مثل ذلك ، حتّى إذا مات جعفر بن محمّد (عليهما السلام) رأى منهم موسى بن جعفر (عليهما السلام) مثل ذلك .

وسمع الأوصياء يقولون : أبشرى أيتها الشيعة ! بنا ، وهكذا يخرج إلى آخرنا .

(الخرائج والجرائح : ٧٧٨/٢ ح ١٠٢ .

بصائر الدرجات : ٢٢٥ ح ١٧ ، عنه وعن الخرائج البحار : ٥١٣/٢٢ ح ١٣ وج ٢٨٩/٢٧ ح ٣ . ومدينة المعاجز : ٤٧/٣ ، رقم ٧١٣ و٩٣٦ ، و١٢٤٥ و١٤٠٩ .

يأتى الحديث أيضاً فى (تغسيل علىّ جسد النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع الملائكة والصلاة عليه) و (هبوط الملائكة لتغسيل الأئمّ (عليهم السلام) : والصلاة عليهم) و (رؤية علىّ (عليه السلام) الملائكة وجبرئيل والروح عند تغسيل النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

- الإفتاء على إبراهيم ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأمّه ماريّة :

١ - أبو جعفر الطبري ؛ : وحَدَّثني أبو المفضَّل محمَّد بن عبد الله ، قال : حَدَّثني جعفر [بن محمَّد] بن مالك الفزاري ، قال : حَدَّثنا محمَّد بن إسماعيل الحسنِي ، عن أبي محمَّد الحسن بن عليّ (عليهما السلام) ، قال : كان أبو جعفر شديد الأدمة ولقد قال فيه الشاكون المرتابون - وسنّه خمسة وعشرون شهراً - : إِنَّه (الأدْمَةُ : السُّمْرَةُ ، لون مُشْرَبٌ سواداً أو بياضاً . لسان العرب « آدم . » .)

ليس هو من ولد الرضا (عليه السلام) .

وقالوا لعنهم الله : إِنَّه من سُنيِّف الأسود مولاة ، وقالوا : من لؤلؤ؛ وإنَّهم أخذوه (في نوادر المعجزات : سعيد بدل « شنيف » وفي الهداية الكبرى : سيف .)

والرضا عند المأمون ، فحملوه إلى القافه ، وهو طفل بمكّة في مجمع من الناس بالمسجد الحرام فعرضوه عليهم ، فلما نظروا إليه وزرقوه بأعينهم ، خرّوا (زرقوه : زرقت عينه نحوى : إذا تقلّبت فظهر بياضها ، مجمع البحرين : ١٧٦/٥ .) لوجوههم سجداً ، ثم قاموا .

فقالوا لهم : يا ويحكم ! مثل هذا الكوكب الدرّي ، والنور المنير ، يعرض على أمثالنا ، وهذا والله ! الحسب الزكيّ ، والنسب المهذب الطاهر ، والله ! ما تردّد إلّا في أصلاب زاكية ، وأرحام طاهرة ، والله ! ما هو إلّا من ذرّيّة أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ، ورسول الله ، فارجعوا واستقبلوا الله واستغفروه ، ولا تشكّوا في مثله .

وكان في ذلك الوقت سنّه خمسة وعشرين شهراً؛ فنطق بلسان أرهف من (رهفه رهفاً : رققه وحدّده . المعجم الوسيط : ٣٧٧ .) السيف ، وأفصح من الفصاحة يقول : الحمد لله الذي خلقنا من نوره بيده ، واصطفانا من بريّته ، وجعلنا أمناه على خلقه ووحيه . معاشر الناس ! أنا محمَّد بن عليّ الرضا ابن موسى الكاظم ابن جعفر الصادق ابن محمَّد الباقر ابن عليّ سيّد العابدين ابن الحسين الشهيد ابن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ، وابن فاطمة الزهراء ، وابن محمَّد المصطفى ، ففي مثلي يشكّ ، وعليّ وعلى أبويّ يفترى ، وأعرض على القافه ! ؟

وقال : والله ! إنني لأعلم بأنسابهم من آبائهم ، إنّي والله ! لأعلم بواطنهم وظواهرهم ، وإنّي لأعلم بهم أجمعين ، وما هم إليه صائرون ، أقوله حقّاً ، وأظهره صدقاً ، علماً ورثناه الله قبل الخلق أجمعين ، وبعد بناء السماوات والأرضين . وأيم الله ! لولا تظاهر الباطل علينا ، وغلبة دولة الكفر ، وتوثّب أهل الشكوك والشرك والشقاق علينا ، لقلت قولاً يتعجب منه الأوّلون والآخرون .

ثم وضع يده على فيه ، ثم قال : يا محمَّد ! اصمت ، كما صمت آباؤك (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَاتَسْتَعْجِلْ لَهُمْ) ، إلى آخر (الأحقاف : ٣٥/٤٦ .) الآية .

ثم تولّى الرجل إلى جانبه ، فقبض على يده ومشى يتخطّى رقاب الناس ، والناس يفرجون له .

قال : فرأيت مشيخه ينظرون إليه ، ويقولون : (الله أعلم حيث يجعل رسالته) .

(الأنعام : ١٢٤/٦ .)

فسألت عن المشيخة ؟ قيل : هؤلاء قوم من حيّ بن هاشم ، من أولاد عبدالمطلب .

قال : وبلغ الخبر الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، وما صنع بابنه محمَّد .

فقال : الحمد لله ! ثم التفت إلى بعض من بحضرته من شيعته ، فقال : هل علمتم ماقد رميت به ماريّة القبطيّة ، وما ادّعى عليها في ولادتها إبراهيم ابن رسول الله ؟ قالوا : لا ، يا سيّدنا ! أنت أعلم ، فخبّرنا لنعلم .

قال : إِنَّ ماريَةَ لَمَّا أَهْدَيْتَ إِلَى جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، أَهْدَيْتَ مَعَ جِوَارِ قَسِيْمَهْنَ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) عَلَى أَصْحَابِهِ ، وَظَنَّ بِمَارِيَةَ مِنْ دُونِهِنَّ ، وَكَانَ مَعَهَا خَادِمٌ يُقَالُ لَهُ « جَرِيحٌ » يُؤَدِّبُهَا بِآدَابِ الْمُلُوكِ ، وَأَسْلَمَتْ عَلَى يَدِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، وَأَسْلَمَ جَرِيحٌ مَعَهَا ، وَحَسَنَ إِيمَانَهُمَا وَإِسْلَامَهُمَا ، فَمَلَكَتْ مَارِيَةَ قَلْبَ رَسُولِ اللَّهِ فَحَسَدَهَا بَعْضُ أَزْوَاجِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) .

فَأَقْبَلَتْ زَوْجَتَانِ مِنْ أَزْوَاجِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) إِلَى أَبِيوَيْهَمَا تَشْكُوَانِ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَعَلَهُ وَمِيلَهُ إِلَى مَارِيَةَ ، وَإِيثَارَهُ إِتَاهَا عَلَيْهِمَا ، حَتَّى سَوَّلَتْ لَهُمَا أَنْفُسَهُمَا أَنْ يَقُولَا : إِنَّ مَارِيَةَ إِنَّمَا حَمَلَتْ بِإِبْرَاهِيمَ مِنْ « جَرِيحٍ » ، وَكَانُوا لَا يَظُنُّونَ جَرِيحًا خَادِمًا زَمَنًا .

(الزمانه : عدم بعض الأعضاء وتعطيل القوى ، أقرب الموارد : ٥٦٠/٢ .)

فَأَقْبَلَ أَبُوهُمَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَهُوَ جَالِسٌ فِي مَسْجِدِهِ ، فَجَلَسَا بَيْنَ يَدَيْهِ ، وَقَالَا : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! مَا يَحِلُّ لَنَا وَلَا يَسْعُنَا أَنْ نَكْتُمَكَ مَا ظَهَرْنَا عَلَيْهِ مِنْ خِيَانَةٍ وَقَعَهُ بِكَ .

قال : وَمَاذَا تَقُولَانِ ؟ قَالَا : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! إِنَّ جَرِيحًا يَأْتِي مِنْ مَارِيَةَ الْفَاحِشَةَ الْعَظْمَى ، وَإِنَّ حَمْلَهَا مِنْ جَرِيحٍ ، وَلَيْسَ هُوَ مِنْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ !

فَأَرِيدَ وَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، تَلَوْنَ لِعَظْمٍ مَاتَلَقِيَاهُ بِهِ ؛ ثُمَّ قَالَ : (أَرِيدُ وَجْهَهُ وَتَرِيدُ : أَحْمَرُ حَمْرَةً فِيهَا سَوَادٌ عِنْدَ الْغَضَبِ ، لِسَانَ الْعَرَبِ : ١٧٠/٣ .)

ويحكما ! ماتقولان ؟ !

فَقَالَا : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! إِنَّا خَلَّفْنَا جَرِيحًا وَمَارِيَةَ فِي مَشْرَبَةٍ ، وَهُوَ يَفَاكُهُمَا (فَاكُهُ : مَازَحَهُ ، تَفَاكَهُ الْقَوْمُ : تَمَازَحُوا - أَقْرَبُ الْمَوَارِدِ « فَكُهُ » .)

وَيَلْعَبُهَا ، وَيُرُومُ مِنْهَا مَاتُرُومُ الرِّجَالُ مِنَ النِّسَاءِ ، فَابْعَثْ إِلَى جَرِيحٍ فَإِنَّكَ تَجِدُهُ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ ، فَأَنْفِذْ فِيهِ حَكْمَكَ وَحَكْمَ اللَّهِ تَعَالَى .

فَقَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : يَا أَبَا الْحَسَنِ ! خُذْ مَعَكَ سَيْفَكَ ذَا الْفَقَارِ ، حَتَّى تَمْضِيَ إِلَى مَشْرَبَةِ مَارِيَةَ ، فَإِنْ صَادَفْتَهَا وَجَرِيحًا كَمَا يَصِفَانِ ، فَأَخْمِدْهُمَا ضَرْبًا .

فَقَامَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَاتَّشَحَّ بِسَيْفِهِ ، وَأَخَذَهُ تَحْتَ ثَوْبِهِ ، فَلَمَّا وَلَّى وَمَرَّ مِنْ بَيْنِ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ أَتَى إِلَيْهِ رَاجِعًا ، فَقَالَ لَهُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! أَكُونُ فِيهَا أَمْرَتِي كَالسَّكَّةِ الْمَحْمَاةِ فِي النَّارِ ، أَوِ الشَّاهِدِ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبَ ؟

فَقَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : فِدَيْتِكَ يَا عَلِيُّ ! بَلِ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبَ .

قال : فَأَقْبَلَ عَلِيٌّ وَسَيْفَهُ فِي يَدِهِ حَتَّى تَسُورَ مِنْ فَوْقِ مَشْرَبَةِ مَارِيَةَ ، وَهِيَ (تَسُورَتُهُ : أَيِ عُلُوتِهِ ، لِسَانَ الْعَرَبِ : ٣٨٦/٤ .)

جَالِسَةً وَجَرِيحَ مَعَهَا ، يُؤَدِّبُهَا بِآدَابِ الْمُلُوكِ ، وَيَقُولُ لَهَا : أَعْظَمِي رَسُولَ اللَّهِ وَكُنِّيهِ وَأَكْرِمِيهِ ، وَنَحْوًا مِنْ هَذَا الْكَلَامِ حَتَّى نَظَرَ جَرِيحٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيْفَهُ مَشْهُرٌ بِيَدِهِ ، فَفَزِعَ مِنْهُ جَرِيحٌ وَأَتَى إِلَى نَخْلَةٍ فِي دَارِ الْمَشْرَبَةِ ، فَصَعَدَ إِلَى رَأْسِهَا ، فَنَزَلَ

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْمَشْرَبَةِ ، وَكَشَفَ الرِّيحَ عَنْ أَثْوَابِ جَرِيحٍ ، فَانْكَشَفَ مَمْسُوحًا ، فَقَالَ : انْزِلْ يَا جَرِيحُ !

فَقَالَ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! آمَنَ عَلَى نَفْسِي ؟ قَالَ : آمَنَ عَلَى نَفْسِكَ .

قال : فَنَزَلَ جَرِيحٌ ، وَأَخَذَ بِيَدِهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، وَجَاءَ بِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ؛ فَأَوْقَفَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ ، وَقَالَ لَهُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! إِنَّ جَرِيحًا خَادِمٌ مَمْسُوحٌ .

فَوَلَّى النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بُوْجُوهَ إِلَى الْجِدَارِ ، وَقَالَ : حَلِّ لَهُمَا - يَا جَرِيحُ ! - وَانْكَشَفَ عَنْ نَفْسِكَ حَتَّى يَتَبَيَّنَ

كذبهما . ويحهما ! ما أجرأهما على الله وعلى رسوله !

فكشفت جريح عن أثوابه ، فإذا هو خادم ممسوح كما وصف . فسقطا بين يدي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقالوا : يا رسول الله ! التوبة ، استغفر لنا ، فلن نعود .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتاب الله عليكم ، فما ينفعكما استغفاري ومعكما هذه الجراءة على الله وعلى رسوله .

قالا : يا رسول الله ! فإن استغفرت لنا رجونا أن يغفر لنا ربنا ، وأنزل الله الآية التي فيها : (إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) .

(التوبة : ٨٠/٩) .

قال الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) : الحمد لله الذي جعل فيّ وفي ابني محمّد ، أسوة برسول الله وابنه إبراهيم .

ولمّا بلغ عمره ستّ سنين وشهور قتل المأمون أباه وبقيت الطائفة في حيرة ، واختلفت الكلمة بين الناس ، واستصغّر سنّ أبي جعفر (عليه السلام) وتحرّير الشيعة في سائر الأمصار .

(دلائل الإمامة : ٣٨٤ ، ح ٣٤٢ . عنه مدينة المعاجز : ٢٦٤/٧ ، ح ٢٣١٢ ، وحلية الأبرار : ٥٣٤/٤ ، ح ٢ .

مشارك أنوار اليقين : ٩٨ ، س ٢٠ . عنه حلية الأبرار : ٥٤٠/٤ ، ح ٣ ، والبحار : ١٠٨/٥٠ ، ح ٢٧ ، قطعة .

الهداية الكبرى : ٢٩٥ ، س ١٣ ، بتفاوت . عنه البرهان : ١٢٧/٣ ، ح ٥ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٨٧/٤ ، س ١ ، قطعة مرسلًا . عنه البحار : ٨/٥٠ ، ضمن ح ٩ .

قطعة منه في (دفاعه عن ابنه الجواد (عليهما السلام) بعد الافتراء عليه) و (ما رواه عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (مارواه عن علي (عليه السلام)) .

- قصّة المباهلة :

١ - السيّد الشريف المرتضى ؛ : حدّثني الشيخ أدام الله عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرني بأكبر فضيلة لأمر المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته في المباهلة ، قال الله جلّ جلاله : (فَمَنْ حَا جَكَ فِيهِ مِنْ مِ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ) فدعا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) الحسن والحسين (عليهما السلام) آل عمران : ٦١/٣ .

فكانا ابنيه ، ودعا فاطمة (عليها السلام) فكانت في هذا الموضع نساؤه ، ودعا أمير المؤمنين (عليه السلام) فكان نفسه بحكم الله عزّ وجلّ ، وقد ثبت أنّه ليس أحد من خلق الله سبحانه أجلّ من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وأفضل ، فوجب أن لا يكون أحد أفضل من نفس رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بحكم الله عزّ وجلّ .

قال : فقال له المأمون : أليس قد ذكر الله الأبناء بلفظ الجمع ، وإنّما دعا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ابنيه خاصّة ، وذكر النساء بلفظ الجمع ، وإنّما دعا رسول ال له (صلى الله عليه وآله وسلم) ابنته وحدها ، فلمّ لاجاز أن يذكر الدعاء لمن هو نفسه ويكون المراد نفسه في الحقيقة دون غيره ، فلا يكون لأمر المؤمنين (عليه السلام) ما ذكرت من الفضل ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : ليس بصحيح ما ذكرت يا أمير المؤمنين ! وذلك أنّ الداعي إنّما يكون داعياً لغيره ، كما يكون الأمر أمراً لغيره ، ولا يصحّ أن يكون داعياً لنفسه في الحقيقة ، كما لا يكون أمراً لها في الحقيقة ، وإذا لم يدع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) رجلاً في المباهلة إلّا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فقد ثبت أنّه نفسه التي عناها الله تعالى في كتابه

صلى الله عليه وآله وسلم) رجلاً في المباهلة إلّا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فقد ثبت أنّه نفسه التي عناها الله تعالى في كتابه

صلى الله عليه وآله وسلم) رجلاً في المباهلة إلّا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فقد ثبت أنّه نفسه التي عناها الله تعالى في كتابه

، وجعل حكمه ذلك في تنزيهه .

قال : فقال المأمون : إذا ورد الجواب سقط السؤال .

(الفصول المختارة ضمن المصنّفات : ٣٨/٢ س ٢ . عنه البحار : ٣٥٠/١٠ ح ١٠ ، و ٢٥٧/٣٥ س ١٢ ، و ١٨٨/٤٩ ح ٢٠ .

قطعة منه في (منازل من القرآن في عليّ (عليه السلام)) و (منازل من القرآن في فاطمة (عليها السلام)) و (منازل من القرآن في الحسينين (عليهما السلام)) و (سورة آل عمران : ٦١/٣) .

الفصل الثالث : الإمامة وما يناسبها

الأول – الإمامة والولاية العامة

(١)

- معنى الإمام وحقيقته الإمامة :

١ - الصفار؛ : حدثنا الهيثم النهدي ، عن إسماعيل بن مهران ، قال : كنت أنا وأحمد بن نصر عند الرضا (عليه السلام) ، فجرى ذكر الإمام .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّما هو مثل القمر ، يدور في كلّ مكان ، أو تراه من كلّ مكان .

(بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : ٤٦٣ ح ٩ . عنه البحار : ١٣٦/٢٦ ح ١٥ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أبو محمّد القاسم بن العلاء؛ رفعه عن عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم ، إنّ الله عزّ وجلّ لم يقبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كلّ شيء ، بين فيه الحلال والحرام ، والحدود والأحكام ، وجميع ما يحتاج إليه الناس كمالاً ، فقال عزّ وجلّ : (مَا فَزَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) ، (الأنعام : ٣٨/٦ .)

وأنزل في حجّة الوداع وهي آخر عمره (صلى الله عليه وآله وسلم) : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) ، وأمر الإمامة (المائدة : ٣/٥ .)

من تمام الدين ، ولم يمض (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى بين لأئمة معالم دينهم ، وأوضح لهم سبيلهم ، وتركهم على قصد سبيل الحقّ ، وأقام لهم عليّاً (عليه السلام) علماً وإماماً ، وما ترك لهم شيئاً يحتاج إليه الأئمة إلّا بينه ، فمن زعم أنّ الله عزّ وجلّ لم يكمل دينه ، فقد ردّ كتاب الله ، ومن ردّ كتاب الله فهو كافر به .

هل يعرفون قدر الإمامة ومحلّها من الأئمة ، فيجوز فيها اختيارهم ؟

إنّ الإمامة أجلّ قدراً ، وأعظم شأنًا ، وأعلى مكانًا ، وأمنع جانبًا ، وأبعد غوراً من أن يبلغها الناس بعقولهم ، أو ينالوها بآرائهم ، أو يقيموا إماماً باختيارهم ، إنّ الإمامة خصّ الله عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوة والخلة مرتبةً ثالثةً ، وفضيلةً شرفه بها ، وأشاد بها ذكره فقال : (إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) ، فقال الخليل (عليه السلام) سروراً بها (عليهم السلام) (وَمِنْ ذُرِّيَّتِي) قال الله تبارك وتعالى (عليهم السلام) : (لَأَيُّنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) .

(البقرة : ١٢٤/٢ .)

فأبطلت هذه الآية إمامه كل ظالم إلى يوم القيامة ، وصارت في الصفوة ، ثم أكرمه الله تعالى ، بأن جعلها في ذريته ، أهل الصفوة والطهارة فقال : (وَوَهَبْنَا لَهُ وَاِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَلِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَبِيدِينَ) .

(الأنبياء : ٧٢/٢١ - ٧٣ .)

فلم تزل في ذريته يرثها بعض عن بعض ، قرناً فقرناً ، حتى ورثها الله تعالى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جل وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له (آل عمران : ٦٨/٣ .) خاصة ، فقلدها (صلى الله عليه وآله وسلم) علياً (عليه السلام) بأمر الله تعالى على رسم ما فرض الله ، فصارت في ذريته الأصفياء الذين آتاهم الله العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ) ، فهي في ولد علي (عليهم السلام) : خاصة إلى يوم القيامة ، إذ لانبى بعد (الروم : ٥٦/٣٠ .) محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فمن أين يختار هؤلاء الجهال .

إن الإمامة هي منزلة الأنبياء ، وإرث الأوصياء ، إن الإمامة خلافة الله ، وخلافة الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومقام أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وميراث الحسن والحسين (عليهما السلام) .

إن الإمامة زمام الدين ، ونظام المسلمين ، وصلاح الدنيا ، وعز المؤمنين .

إن الإمامة أسس الإسلام النامي ، وفرعه السامي ، بالإمام تمام الصلاة والزكاة ، والصيام والحج والجهاد ، وتوفير النفع والصدقات ، وإمضاء الحدود والأحكام ، ومنع الثغور والأطراف .

الإمام يحلّ حلال الله ، ويحرم حرام الله ، ويقيم حدود الله ، ويذبّ عن دين الله ، ويدعو إلى سبيل ربه بالحكمة ، والموعظة الحسنة ، والحجة البالغة .

الإمام كالشمس الطالعة المجللة بنورها للعالم ، وهي في الأفق بحيث لاتنالها الأيدي والأبصار .

الإمام البدر المنير ، والسراج الزاهر ، والنور الساطع ، والنجم الهادي في غياهب الدجى ، وأجواز البلدان والقفار ، ولجج البحار . (الجوز من كل شيء : وسطه . المعجم الوسيط : ١٤٧ .)

الإمام الماء العذب على الظماء ، والدادل على الهدى ، والمنجى من الردى .

الإمام النار على اليفاع ، الحارّ العرّص على اليفاع ، والدليل في المهالك ، من (اليفاعات : جمع اليفاعة أو اليفاع - من الجبال : الشمخ المرتفعات . المعجم الوسيط : ١٠٦٥ .) فارقه فهالك .

الإمام السحاب الماطر ، والغيث الهاطل ، والشمس المضيئة ، والسماء الظليلة ، والأرض البسيطة ، والعين الغزيرة ، والغدير والروضة .

الإمام الأنيس الرفيق ، والوالد الشفيق ، والأخ الشقيق ، والأُم البرّة بالولد الصغير ، ومفرع العباد في الداهية النّاد .

(النؤود : الداهية . المعجم الوسيط : ٨٩٥ .)

الإمام أمين الله في خلقه ، وحبّته على عباده ، وخليفته في بلاده ، والداعي إلى الله ، والذابّ عن حرم الله .

الإمام المطهر من الذنوب ، والمبرأ عن العيوب ، المخصوص بالعلم ، الموسوم بالحلم ، نظام الدين ، وعزّ المسلمين ، وغيظ المنافقين ، وبوار الكافرين .

الإمام واحد دهره ، لادانيه أحد ، ولا يعادله عالم ، ولا يوجد منه بدل ، ولاله مثل ولا نظير ، مخصوص بالفضل كله ، من غير طلب منه له ولا اكتساب ، بل إختصاص من المفضل الوهاب .

فمن ذا الذى يبلغ معرفته الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول ، وتاهت الحلوم ، وحارت الأبواب ، وخسّت العيون ، وتصاغرت العظماء ، وتحيرت الحكماء ، وتقاصرت الحلمااء ، وحصرت الخطباء ، وجهلت الألباء ، وكلت الشعراء ، وعجزت الأدباء ، وعييت البلغاء ، عن وصف شأن من شأنه ، أو فضيلة من فضائله ، وأقرت بالعجز والتقصير ، وكيف يوصف بكّله ، أو ينعت بكنهه ، أو يفهم شىء من أمره ، أو يوجد من يقوم مقامه ، ويغنى عنه ، لا كيف وأنى ؟ وهو بحيث النجم من يد المتناولين ، ووصف الواصفين ، فأين الاختيار من هذا ؟ وأين العقول عن هذا ؟ وأين يوجد مثل هذا ؟ !

أَتظنّون أنّ ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كذبّتهم والله أنفسهم ، ومنّتهم الأباطيل ، فارتقوا مرتقاً صعباً دحضاً ، نزلّ عنه إلى (قال العلامة المجلسى : « ومنّتهم الأباطيل » أى أوقعت فى أنفسهم الأمانى الباطلة . مرات العقول : ٣٨٧/٢ .)

(الرتق : الرتبة . القاموس المحيط : ٣٤٣/٣ .)

الحضيض أقدامهم ، راموا إقامة الإمام بعقول حائرة باثرة ناقصة ، وآراء مضلّة ، (يقال حائر بائر أى لا يطيع مرشداً ولا يتّجه لشيء . المنجد : ٥٤ .)

فلم يزدادوا منه إلّا بعداً ، (قتلهم الله أنى يؤفكون) ، ولقد راموا (التوبة : ٣٠/٩ .)

صعباً ، وقالوا إفكاً ، وضلّوا ضلالاً بعيداً ، ووقعوا فى الحيرة ، إذ تركوا الإمام عن بصيرة ، وزين لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار الله واختيار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم ، والقرآن يناديهم : (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) ، (القصص : ٦٨/٢٨ .)

وقال عز وجل : (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) الآية ، (الأحزاب : ٣٦/٣٣ .)

وقال : (مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَنُ عَلَيْنَا بَلِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ * سَلِّمُوا بَدَلِكُمْ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ * فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ) ، (القلم : ٣٦/٦٨ - ٤١ .)

وقال عز وجل : (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْءَانَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ) (محمّد : ٢٤/٤٧ .)

أَمْ طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ .

(التوبة : ٨٧/٩ .)

أَمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ .

(الأنفال : ٢٣ - ٢١/٨ .)

أَمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا (بل هو فضل الله يؤتیه من يشاء (البقرة : ٩٣/٢ .)

والله ذو الفضل العظيم .

فكيف لهم باختيار الإمام؟ والإمام عالم لا يجهل، وراع لا ينكل، معدن (نكل: نكص وجبن. القاموس المحيط: ٨١/٤).
القدس والطهارة، والنسك والزهادة، والعلم والعبادة، مخصوص بدعوة الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم)، ونسل المطهرة
البتول، لامغز فيه في نسب، ولايدانيه ذوحسب في البيت من قريش، والذروة من هاشم، والعترة من الرسول (صلى الله عليه
وآله وسلم)، والرضا من الله عز وجل، شرف الأشراف، والفرع من عبد مناف، نامى العلم كامل الحلم، مضطلع بالإمامة،
عالم بالسياسة، مفروض الطاعة، قائم بأمر الله عز وجل، ناصح لعباد الله، حافظ لدين الله.

إن الأنبياء والأئمة صلوات الله عليهم يوفقهم الله ويؤتيهم من مخزون علمه، و حكمه ما لا يؤتاه غيرهم، فيكون علمهم فوق علم
أهل الزمان في قوله تعالى: (أَفَمَنْ يُهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَّيْهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) وقوله
تبارك وتعالى: (وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا) (يونس: ٣٥/١٠).

كثيراً)، وقوله في طالوت: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُم مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ رَجُلًا إِذَا سَلَكَ السَّيْرَةَ كَتَبَ عَلَيْهِ ثِقَلًا مِّنَ السُّلْطَانِ) (البقرة: ٢٤٩/٢).
بَسِطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ وَمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِيعٌ عَلِيمٌ)، وقال لنييه (صلى الله عليه وآله وسلم): (أَنْزَلَ اللَّهُ
عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ يَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا)، وقال في الأئمة من أهل بيت (النساء: ١١٣/٤).

تكن تعلمه وكان فضل الله عليك عظيماً)، وقال في الأئمة من أهل بيت (النساء: ١١٣/٤).
نييه وعترة، وذريته صلوات الله عليهم: (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مِيَاةٍ أَتَلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ لِي فَتَقَدَّرَ أَتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا).
(النساء: ٥٤/٤ - ٥٥).

وإن العبد إذا اختاره الله عز وجل لأمر عباده، شرح صدره لذلك، وأودع قلبه ينابيع الحكمة، وألهمه العلم إلهاماً، فلم يعي
بعده بجواب، ولا يحيى فيه عن الصواب، فهو معصوم مؤيد، موقف مسدد، قد أمن من الخطايا والزلل والعتار، يخضه الله بذلك
ليكون حجتة على عباده، وشاهده على خلقه، وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء، والله ذو الفضل العظيم.

فهل يقدر على مثل هذا فيختارونه، أو يكون مختارهم بهذه الصفة فيقدّمونه، تعدوا - وبيت الله - الحق، ونبذوا كتاب الله
وراء ظهورهم كأنهم لا يعلمون، وفي كتاب الله الهدى والشفاء، فنبذوه وأتبعوا أهواءهم، فذمهم الله ومقتهم وأتعسهم، فقال
جل وتعالى: (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغَيْرِ (التعس: الهلاك، والعتار، والسقوط، والشر، والبعد، والانحطاط. القاموس
المحيط: ٢٩٤/٢).

هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَيَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ)، وقال: (فَتَعَسَا (القصص: ٥٠/٢٨).

لَّهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَلَهُمْ)، وقال: (كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ (محمد: ٨/٤٧).

ءَامَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ)، وصلى الله على (غافر: ٣٥/٤٠).
النبى محمد وآله، وسلم تسليمًا كثيرًا.

(الكافي: ١٩٨/١ ح ١. قِطْعٌ مِنْهُ فِي إِثْبَاتِ الْهُدَاةِ: ٧٤٥/٣ ح ٤، والوافي: ٤٨٠/٣ ح ٩٩٠، ونور الثقلين: ١٣٦/٤ ح ٩٨، ٩٩١ ح ٩٠)،
٢٧٩ ح ١٢٢، و٣٠٣/٢ ح ٦٠، وسائل الشيعة: ٣٥٣/٢٨ ح ٣٤٩٤٩، ومقدمه البرهان: ٧٣ ح ٣٣، و٨١ ح ١٢، و٨٥ ح ١٢،
٨٨ ح ٣، و١٢٧ ح ٢٥، و١٤٢ ح ١٥، و١٥٣ ح ١٧، و١٦٠ ح ٢١، و١٧٤ ح ٦، و١٩١ ح ١٨، و٢٠٠ ح ١٩،
٢٠٨ ح ٢٢، و٢٧٩ ح ٣٣، و٣٠٩ ح ٢٧، و٣١٤ ح ٢٣، و٣٢٢ ح ٩، والبرهان: ٣٧٦/١ ح ٨، و٤٣٤ ح ٢، و٥٢٤ ح ١،
و٢٦٨/٣ ح ٣، ومقدمه الإيضاح: ٥٩ ح ٦، والفصول المهمة للحرر العاملي: ٣٨٤/١ ح ٥١٤، وح ٥١٥. عنه وعن العيون، نور
الثقلين: (قدس سرهما) ٠/٣، ح ١٠٥، وإثبات الهداة: ٤٣٦/١ ح ٧).

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٦/١ ح ١ ، بإسناده عن القاسم بن مسلم ، عن أخيه عبد العزيز بن مسلم قال : كُنَّا فِي أَيَّام .
... عنه نور الثقلين : ١٢٠/١ ح ٣٤٠ ، قطعة منه ، وينايع المودّة : ٨٢/١ ح ٢٢ ، و٣٦١/٣ ح ٥ ، قطعتان منه ، والبرهان : ٢٣٤/٣ ح ٢ ،
وعنه وعن الإكمال والمعاني والأمالى والإحتجاج والتحفة والغيبة ، البحار : ١٢٠/٢٥ ح ٤ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٦٧٥ ح ٣١ . عنه وعن الكافي والعيون والأمالى والمعاني والإحتجاج ، إثبات الهداء : ٨١/١ ح ٣٤ .
معاني الأخبار : ٩٦ ح ٢ .

أمالى الصدوق : ٥٣٦ ح ١ . عنه وعن الكافي والعيون ، الفصول المهمة للحزب العالمى : ٤٩٠/١ ح ٦٩٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٦٢/٢٣ ح ٢٩٥٢٦ ،
قطعة منه ، . عنه وعن الكافي والإكمال والعلل والإحتجاج والعيون ، مقدّمه البرهان : ٦٥ س ٣٣ ، قطعة منه .
الإحتجاج : ٤٣٩/٢ ح ٣١٠ .

تحفة العقول : ٤٣٦ س ١٣ ، مرسلًا وبتفاوت .

غيبة النعماني : ٢١٦ ح ٦ .

الصراط المستقيم : ٨٣/١ س ٨ ، و١١٥ س ١٨ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٤٦/١ س ٦ ، قطعة منه ، وبتفاوت .

قطعة منه فى (إن علوم الأنبياء عليهم السلام) : فوق علوم أهل زمانهم) و (منازل فيهم عليهم السلام) : من القرآن) و (و
اصطفاء الأئمة عليهم السلام) : وعلومهم) و (نصب عليّ عليه السلام) بالإمامة فى يوم الغدير) و (فضل القرآن) و (سورة
البقرة : ٩٣ / ٢ و ١٢٤ و ٢٤٧ و ٢٦٩) و (سورة النساء : ١١٣ / ٤ ، ٥٤ - ٥٥) و (سورة الأنعام : ٣٨ / ٦) و (سورة الأنفال : ٢١ / ٨ -
٢٣) و (سورة التوبة : ٣٠ / ٩) و (سورة يونس : ٣٥ / ١٠) و (سورة الأنبياء : ٧٢ / ٢١ - ٧٣) و (سورة القصص : ٦٨ / ٢٨ ، ٥٠) و
(سورة الروم : ٥٦ / ٣٠) و (سورة الأحزاب : ٣٦ / ٣٣) و (سورة غافر : ٣٥ / ٤٠) و (سورة محمّد : ٢٤ / ٤٧) و (سورة القلم :
٣٦ / ٦٨ - ٤١) .

- علائم الإمامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ،
وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم ، فقال له : يا ابن رسول الله ! بأى شىء تصحّ الإمامة
لمدّعياها ؟

قال (عليه السلام) : بالنصّ والدليل .

قال له : فدلالة الإمام فيما هي ؟ قال (عليه السلام) : فى العلم ، واستجابة الدعوة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

- أن عندهم (عليهم السلام) : جميع العلوم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ،

وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم ، فقال له : . . . فما وجه إخباركم بما فى قلوب الناس ؟

قال (عليه السلام) له : أما بلغك قول الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) : اتقوا فإسائة المؤمن ، فإنه ينظر بنور الله ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : وما من مؤمن إلّا وله فإسائة ، ينظر بنور الله على قدر إيمانه ، ومبلغ استبصاره وعلمه ، وقد جمع الله للأئمة

منا ما فزقه في جميع المؤمنين

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

(٢)

- ضرورة وجود الإمام :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمد ، عن محمد بن الحسن ، عن عباد بن سليمان ، عن سعيد بن سعد ، عن محمد بن عمارة ، عن (في البصائر : سعد بن سعد .)

أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنَّ الحجَّة لا تقوم لله على خلقه إلَّا بإمام حتَّى يعرف .

(الكافي : ١٧٧/١ ح ٣ . عنه إثبات الهداة : ٧٧/١ ضمن ح ٨ ، مثله ، والوافي : ٦١/٢ ح ٤٩٢ . بصائر الدرجات : الجزء العاشر ٥٠٦ ح ١٣ . عنه البحار : ٥١/٢٣ ح ١٠٣ .)

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن محمد بن عيسى ، عن محمد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت له : أتبقى الأرض بغير إمام ؟ قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فإننا نروى عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، أنَّها لا تبقى بغير إمام إلَّا أن يسخط الله تعالى على أهل الأرض ، أو على العباد . فقال (عليه السلام) : لا ، لا تبقى ، إذا لساخت .

(الكافي : ١٧٩/١ ح ١١ . عنه وعن العيون ، إثبات الهداة : ٧٨/١ ح ١٩ ، والوافي : ٦٥/٢ ح ٥٠٤ .

بصائر الدرجات : ٥٠٩ ، الجزء العاشر ، الباب ١٢ ح ٧ .

علل الشرائع : ١٩٨ ، ب ١٥٣ ح ١٩ . عنه البحار : ٢٤/٢٣ ح ٢٩ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٢/١ ح ٢ . عنه إثبات الهداة : ١٠٠/١ ح ١٠١ . عنه وعن العلل والغيبة النعماني والبصائر ، البحار : ٢٨/٢٣ ح ٤٢ .

غيبة النعماني : ١٣٩ ح ٩ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٠١ ح ٢ ، و ٢٠٢ ح ٥ ، بتفاوت في المتن والسند . عنه البحار : ٣٤/٢٣ ح ٥٨ ، ونور الثقلين :

٣٦٩/٤ ح ١١٦ ، و ١١٧ ، وإثبات الهداة : ١٠٥/١ ح ١١١ و ١١٤ . عنه وعن غيبة النعماني ، البحار : ٣٣/٢٣ ح ٥٥ .

الإمامة والتبصرة : ٣٤ س ١٨ .)

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن الوشاء قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) هل تبقى الأرض بغير إمام ؟

قال (عليه السلام) : لا .

قلت : إننا نروى أنَّها لا تبقى إلَّا أن يسخط الله عزَّ وجلَّ على العباد .

قال : لا تبقى ، إذا لساخت .

(الكافي : ١٧٩/١ ح ١٣ . عنه وعن بصائر الدرجات ، إثبات الهداة : ٧٩/١ ح ٢١ . عنه الوافي : ٦٥/٢ ح ٥٠٥ .

علل الشرائع : ١٩٨ ح ٢٠ . عنه وعن العيون والبصائر ، البحار : ٢٨/٢٣ ح ٤١ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٢/١ ح ٣ . عنه إثبات الهداة : ١٠٠/١ ضمن ح ١٠١ .

بصائر الدرجات : ٥٠٩ ح ٦ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٠٣ ح ٨ . عنه نور الثقلين : ٣٦٩/٤ ح ١١٨ . عنه وعن العلل ، إثبات الهداة : ١٠٥/١ ح ١١٤ .

غيبة النعماني : ١٣٩ ح ١١ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، وعليّ بن

إسماعيل بن عيسى ، عن العيّاس بن معروف ، عن عليّ بن مهزيار ، عن محمّد بن الهيثم ، عن محمّد بن (فى العلل والإمامة

والتبصرة : محمّد بن القاسم .)

الفضل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : تكون الأرض ولا إمام (فى العلل والإمامة والتبصرة : محمّد بن

الفضيل .)

فيها ؛

فقال (عليه السلام) : لا ، إذا لساخت بأهلها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٢/١ ح ١ . عنه إثبات الهداة : ١٠٠/١ ح ١٠٠ . عنه وعن العلل والبصائر ، البحار : ٢٧/٢٣

ح ٣٩ .

علل الشرائع : ١٩٨ ب ١٥٣ ح ١٧ . عنه إثبات الهداة : ١٢١/١ ح ١٨٦ .

بصائر الدرجات : ٥٠٨ الجزء العاشر ح ٤ . وفيه : محمّد بن عليّ بن إسماعيل ، عن العباس بن معروف عنه إثبات الهداة :

١٢٩/١ ح ٢٣٣ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٤٥/١ س ١١ . عنه إثبات الهداة : ١٤٣/١ ح ٣٠١ .

كشف الغمّة : ٢٩٣/٢ س ١٧ ، مرسلًا .

الإمامة والتبصرة : ٣٤ س ١٨ .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن الحسن بن عليّ الزيتونيّ ، ومحمّد بن

أحمد بن أبي قتاده ، عن (فى العلل : الدينورى .)

أحمد بن هلال ، عن سعيد بن سليمان ، عن سليمان بن جعفر الحميرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : تخلو الأرض

من حجّة ؟

فقال (عليه السلام) : لو خلت الأرض طرفه عين من حجّة ، لساخت بأهلها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٢/١ ح ٤ . عنه إثبات الهداة : ١٠٠/١ ح ١٠٢ . عنه وعن العلل وإكمال الدين والبصائر ،

البحار : ٢٩/٢٣ ح ٤٣ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٠٤ ح ١٥ ، وفيه : حدّثنا أبي ، ومحمّد بن الحسن قالوا : حدّثنا عبد الله بن جعفر الحميرىّ ، عن

أحمد بن هلال ، عن سعيد بن جناح ، عن سليمان الجعفرىّ قال : . . . عنه وعن العلل ، إثبات الهداة : ١٠٦/١ ح ١٢٠ .

بصائر الدرجات : ٥٠٩ ح ٨ . عنه إثبات الهداة : ١٣٠/١ ح ٢٣٨ .

علل الشرائع : ١٩٨ ، ب ١٥٣ ح ٢١ .

هامش الإمامة والتبصرة : ٣٥ س ٧ .

مختصر بصائر الدرجات : ٨ س ٢٢ ، مرسلًا وبتفاوت .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا الحسن بن أحمد المالكي ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن أبي محمود ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : نحن حجج الله في خلقه ، وخلفاؤه في عبادته ، وأمناءه على سرّه ، ونحن كلمة التقوى ، والعروة الوثقى ، ونحن شهداء الله وأعلامه في برّيته ، بنا يمسك الله السموات والأرض أن تزولا ، وبنا ينزل الغيث وينشر الرحمة ، ولا تخلو الأرض من قائم منّا ظاهر أو خاف ، ولو خلقت يوماً بغير حجّة لماجت بأهلها ، كما يموج البحر بأهله .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٠٢ ح ٦ . عنه البحار : ٣٥/٢٣ ح ٥٩ ، وقطع منه في نور الثقلين : ٢٦٤/١ ح ١٠٦٢ ، و٣/ ح ٣٢ ، و٥٢٦ ح ٢٤٣ ، و٢٢٠/٤ ح ١١٦ ، و٣٦٩ ح ١١٤ ، و٥٨٠ ح ٩٣ ، و٧٤/٥ ح ٧٧ ، وإثبات الهداة : ١٠٥/١ ح ١١٢ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن الحسن (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عبد الله بن جعفر الحميري ، عن يعقوب يزيد ، عن صفوان بن يحيى ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ الأرض لا تخلو من أن يكون فيها إمام منّا .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٢٨ ح ٢٣ . عنه البحار : ٤٢/٢٣ ح ٧٩ ، وإثبات الهداة : ١١٠/١ ح ١٣٨ ، و٤٩٦ ح ١٩٢ .)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن العباس بن معروف ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه عليّ بن مهزيار ، عن الحسن بن بشّار الواسطي ، قال : قال الحسين بن خالد للرضا (عليه السلام) وأنا حاضر : أتخلو الأرض من إمام ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٣٣ ح ٤٢ . عنه البحار : ٢٣/ ح ٨٨ ، وإثبات الهداة : ١١٢/١ ح ١٥٠ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : مؤيدون بروح من الله :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : ... الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم ... فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ الله عزّوجلّ قد أيّدنا بروح منه ، مقدّسه مطهّره ، ليست بملك ، لم تكن مع أحد ممّن مضى إلّا مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهي مع الأئمة منّا ، تسدّدهم وتوفّقهم ، وهو عمود من نور بيننا وبين الله عزّوجلّ

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

- معرفة الإمام :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن ابن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إذا مات الإمام ، بم يعرف الذي بعده ؟

فقال (عليه السلام) : للإمام علامات ، منها أن يكون أكبر ولد أبيه ، ويكون فيه الفضل والوصية ، ويقدم الركب فيقول : إلى من أوصى فلان .

فيقال : إلى فلان ، والسلاح فينا بمنزلة التابوت في بني إسرائيل ، تكون الإمامة مع السلاح حيثما كان .

(الكافي : ٢٨٤/١ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٢٥٠/١ ح ٩٩٣ ، عنه وعن الخصال ، إثبات الهداة : ٧١٤/٣ ح ١ ، والوافي : ١٣١/٢ ح ٥٩٦ .)

الخصال : ١١٦/١ ح ٩٨ ، بتفاوت . عنه وعن الكافي ، البحار : ١٣٧/٢٥ ح ٧ .

الإمامة والتبصرة : ١٣٧ ح ١٥٣ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن أحمد بن عمر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الدلالة على صاحب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : الدلالة عليه : الكبر ، والفضل ، والوصيّة ، إذا قدم الركب المدينة فقالوا : إلى من أوصى فلان ؟ قيل : فلان بن فلان ، ودوروا مع السلاح حيثما دار ، فأما المسائل فليس فيها حجة .

(الكافي : ٢٨٥/١ ح ٥ . عنه البحار : ١٦٦/٢٥ ح ٣٥ ، وإثبات الهداة : ٧١٥/٣ ح ٦ .

إثبات الوصيّة : ٢٠٨ س ١٦ ، بتفاوت .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكل (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عبد الله بن جعفر الحميريّ ، قال : حدّثنا الحسن بن ظريف ، عن صالح بن أبي حمّاد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : من مات وليس له إمام ، مات ميتة جاهليّة .

فقلت له : كلّ من مات وليس له إمام مات ميتة جاهليّة ؟

قال : نعم ، والواقف كافر ، والناصب مشرك .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٦٦٨ ح ١١ . عنه البحار : ٧٨/٢٣ ح ٧ ، وإثبات الهداة : ١١٨/١ ح ١٦٩ .

قطعة منه في (ذمّ الواقفة والنصاب) .)

٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ قال (الموسويّ) : روى عليّ بن معاذ ، قال : قلت لصفوان بن يحيى : بأيّ شيء قطعت على عليّ (أي الرضا (عليه السلام)) ؟

قال : صلّيت ، ودعوت الله ، واستخرت (عليه) ، وقطعت عليه .

(الغيبة : ٦١ ح ٦١ .)

- أنّ الإمامة من شروط التوحيد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إسحاق بن راهويه قال : لَمَّا وافى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) نيسابور ، وأراد أن يخرج منها إلى المأمون ، اجتمع عليه أصحاب الحديث ، فقالوا له : يا ابن رسول الله ترحل عنّا ولا تحدّثنا بحديث فنستفيده منك ! وكان قد قعد في العماريّة ، فأطلع رأسه وقال : سمعت أبي ، موسى بن جعفر يقول : سمعت أبي جعفر بن محمّد يقول : سمعت أبي محمّد بن عليّ يقول : سمعت أبي الحسين يقول : سمعت أبي الحسين بن عليّ يقول : سمعت أبي أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : يقول : سمعت النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : سمعت الله عزّ وجلّ يقول : لا إله إلاّ الله حصنيّ ، فمن دخل حصنيّ أمن من عذابي .

قال : فلَمَّا مرّت الراحلة نادانا : بشروطها ، وأنا من شروطها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٥/٢ ح ٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٢٥٦٤ .)

- ولاية آل محمّد (عليهم السلام) : .

١ - الأسديّ الكوفيّ ؛ وعن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : لا يقبل الله عملاً لعبد إلاّ بولايتنا ، فمن لم يوالنا كان من أهل هذه الآية : (وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا) .

(الفرقان : ٢٣/٢٥ .)

(المستدركات من كتاب التعريف ضمن نوادر المعجزات : ١٤ ضمن ح ٢ . عنه مستدرک الوسائل : ١٧٥/١ ح ٢٩٠ .

تقدّم الحديث أيضاً في (سورة الفرقان : ٢٣/٢٥) .

- أثر ولاية آل محمّد :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ . . . الحسين بن بشّار ، قال : لَمَّا مات موسى بن جعفر (عليهما السلام) خرجت إلى عليّ بن موسى (عليهما السلام) غير مؤمن بموت موسى (عليه السلام) . . .

فقال (عليه السلام) : يا حسين ! إن أردت أن ينظر الله إليك من غير حجاب ، وتنظر إلى الله من غير حجاب ، فوال آل محمّد (عليهم السلام) : ووال وليّ الأمر منهم

(رجال الكشّي : (صلى الله عليه وآله) ٩ رقم ٨٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٢٨٣) .

- من والى آل محمّد (عليهم السلام) : ينظر الله إليه من غير حجاب :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ . . . الحسين بن بشّار ، قال : لَمَّا مات موسى بن جعفر (عليهما السلام) خرجت إلى عليّ بن موسى (عليهما السلام) غير مؤمن بموت موسى (عليه السلام) . . .

فقال (عليه السلام) : يا حسين ! إن أردت أن ينظر الله إليك من غير حجاب ، وتنظر إلى الله من غير حجاب ، فوال آل محمّد (عليهم السلام) : ووال وليّ الأمر منهم

(رجال الكشّي : (صلى الله عليه وآله) ٩ رقم ٨٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٢٨٣) .

(٣)

- علائم الإمام (عليه السلام) و أوصافه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ وفي حديث آخر : إنّ الإمام مؤيّد بروح القدس ، وبينه وبين الله عمود من نور يرى فيه أعمال العباد ، وكلّما احتاج إليه لدلالة أطلع عليه ، ويبسطه فيعلم ، ويقبض عنه فلا يعلم ، والإمام يولد ويولد ، ويصحّ ويمرض ، ويأكل ويشرب ، ويبول ويتغوّط ، وينكح وينام ، وينسى ويسهو ، ويفرح ويحزن ، ويضحك ويبكي ، ويحيى ويموت ، ويقبر ويزار ، ويحشر ويوقف ، ويعرض ويسأل ، ويشاب ويكرم ، ويشفع ، ودلالته في خصلتين : في العلم ، واستجابة الدعوة ، وكلّ ما أخبر به من الحوادث التي تحدّث قبل كونها ، فذلك بعهد معهود إليه من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) توارثه ، وعن آبائه عنه (عليهم السلام) : ، ويكون ذلك ممّا عهد إليه جبرئيل (عليه السلام) من علائم الغيوب عزّ وجلّ ؛

وجميع الأئمّة الأحد عشر بعد النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قتلوا منهم بالسيف وهو أمير المؤمنين والحسين (عليهما السلام) ، والباقيون قتلوا بالسّم ، قتل كلّ واحد منهم طاغية زمانه ، وجرى ذلك عليهم على الحقيقة والصحة ، لا كما تقول الغلاة والمفوضة لعنهم الله ، فإنّهم يقولون :

إنّهم لم يقتلوا على الحقيقة ، وأنّه شبّه للناس أمرهم ، فكذبوا ، عليهم غضب الله ، فإنّه ما شبّه أمر أحد من أنبياء الله وحججه للناس ، إلّا أمر عيسى بن مريم (عليه السلام) وحده ، لأنّه رفع من الأرض حيّاً ، وقبض روحه بين السماء والأرض ، ثمّ رفع إلى السماء وردّ عليه روحه ، وذلك قول الله تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خُذْ إِلَيْنَا مَا تُخَبِّرُ) ، وقال عزّ وجلّ (آل عمران : ٥٥/٣) .

حكاية لقول عيسى (عليه السلام) يوم القيامة : (وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ

عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ)

(المائدة: ١١٧/٥ .)

ويقولون المتجاوزون للحدِّ في أمر الأئمِّم (عليهم السلام) : : إنَّه إن جاز أن يشبَّه أمر عيسى (عليه السلام) للناس ، فلم لا يجوز أن يشبَّه أمرهم أيضاً ؟

والذى يجب أن يقال لهم : إنَّ عيسى هو مولود من غير أب ، فلم لا يجوز أن يكونوا مولودين من غير آباء ؟ فإنَّهم لا يجترؤن على إظهار مذهبهم لعنهم (فى بعض النسخ والبحار : لا يجسرون .)

اللَّه فى ذلك ، ومتى جاز أن يكون جميع أنبياء الله ، ورسله وحججه بعد آدم ، مولودين من الآباء والأُمَّهات ، وكان عيسى (عليه السلام) من بينهم مولوداً من غير أب ، جاز أن يشبَّه أمر غيره من الأنبياء والحجج (عليهم السلام) : ، كما جاز أن يولد من غير أب دونهم ، وإنَّما أراد الله عزَّ وجلَّ أن يجعل أمره آيةً وعلامةً ، ليعلم بذلك أنَّه على كلِّ شىءٍ قدير .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٣/١ ح ٢ . عنه البرهان : ٢٨٥/١ ح ٣ باختصار ، والبحار : ٣٣٨/١٤ ح ١١ باختصار . وعنه وعن الخصال ، البحار : ١١٧/٢٥ ح ٢ .

الخصال : ٥٢٨ ح ٢ ، قطعة منه .

كشف الغمَّة : ٢٩١/٢ س ٢ ، مرسلًا وبتفاوت .

قطعة منه فى (أنَّ عيسى (عليه السلام) هو المولود من غير أب) و (أنَّ الأئمِّم (عليهم السلام) : كلُّهم مقتولون بالسيف أو بالسِّم) و (سورة آل عمران : ٥٥/٣) و (سورة المائدة : ١١٧/٥) و (ذمُّ الغلاة والمفوضَّة) و (دعاؤه (عليه السلام) على الغلاة والمفوضَّة) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا محمَّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني (رضى الله عنه) قال : حدَّثنا أحمد بن محمَّد بن سعيد بن عقدة الكوفي قال : حدَّثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : للإمام علامات ، يكون أعلم الناس ، وأحكم الناس ، وأتقى الناس ، وأحلم الناس ، وأشجع الناس ، وأسخى الناس ، وأعبد الناس ، ويلد مختوناً ، ويكون مطهراً ، ويرى من خلفه كما يرى من بين يديه ، ولا يكون له ظلٌّ ، وإذا وقع إلى الأرض من بطن أمِّه ، وقع على راحتيه رافعاً صوته بالشهادتين ، ولا يحتلم ، وينام عينه ولا ينام قلبه ، ويكون محدَّثاً ، ويستوى عليه درع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا يرى له بول ولا غائط ، لأنَّ الله عزَّ وجلَّ قد وكلَّ الأرض بابتلاع ما يخرج منه .

ويكون رائحته أطيب من رائحة المسك ، ويكون أولى بالناس منهم بأنفسهم ، وأشفق عليهم من آباءهم وأُمَّهاتهم ، ويكون أشدَّ الناس تواضعاً لله عزَّ وجلَّ ، ويكون آخذ الناس بما يأمره به ، وأكفَّ الناس عمَّا ينهى عنه .

ويكون دعاؤه مستجاباً ، حتَّى أنه لو دعا على صخرة لانشقَّت بنصفين ، ويكون عنده سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وسيفه ذو الفقار ، ويكون عنده صحيفة فيها أسماء شيعتهم إلى يوم القيامة ، وصحيفة فيها أسماء أعدائهم إلى يوم القيامة ، ويكون عنده الجامعة ، وهى صحيفة طولها سبعون ذراعاً فيها جميع ما يحتاج إليه ولد آدم ، ويكون عنده الجفر الأكبر والأصغر ، وإهاب معز ، وإهاب كبش ، (الإهاب : الجلد المغلف لجسم الحيوان قبل أن يدبغ . المعجم الوسيط : ١٠٥٩ .)

فيهما جميع العلوم حتَّى أرش الخدش ، وحتَّى الجلد ونصف الجلد ، ويكون عنده مصحف فاطمة (عليها السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٢/١ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٤٩٣/٣ ح ١٠٦ ، قطعة منه . عنه وعن الخصال والمعانى والاحتجاج ، البحار : ١١٦/٢٥ ح ١ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٠٠/٤ ح ٩١٠ . عنه الوافى : ٤٩٠/٣ ح ٩٩٢ . عنه وعن العيون ، الفصول المهمَّة للحرِّ العاملى : ٥٠٩/١ ح

٧٣٢، قطعة منه . عنه وعن العيون والاحتجاج ، إثبات الهداء : ٧١٦/٣ ح ٩ .

كتاب المواعظ : ٧٣ س ١٨ .

الخصال : ٥٢٧ ح ١ .

معاني الأخبار : ١٠٢ ح ٤ .

كشف الغمّة : ٢٩٠/٢ س ١ ، مرسلًا .

الاحتجاج : (عليهما السلام) ٨/٢ ح ٣١١ .

قطعة منه في (مواريث الإمامة) .

٣ - الشيخ حسن بن سليمان الحلّي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى أحمد بن عمر الحلال في جواب كتابته :

بسم الله الرحمن الرحيم ، عافانا الله وإياك بأحسن عافية ! سألت عن الإمام إذا مات بأيّ شيء يعرف الإمام الذي بعده ، الإمام له علامات :

منها أن يكون أكبر ولده ، ويكون فيه الفضل ، وإذا قدم الركب المدينة قالوا : إلى من أوصى فلان ؟ قالوا : إلى فلان بن فلان ، والسلاح فينا بمنزلة التابوت في بني إسرائيل ، فكونوا مع السلاح أينما كان . (مختصر بصائر الدرجات : ٨ س ١٦ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٨ رقم ٢٤١٤ .)

- علم الأئمة (عليهم السلام) ::

١ - الصّفّار ؛ : حدّثنا عبد الله بن محمد ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن غياث بن مثني الحلّي ، عن يزيد بن إسحاق ، عن معمر ، قال : قلت (في البحار : الحلبي .)

لأبي الحسن (عليه السلام) : يكون عندكم ما لم يجيء عند النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ قال : فقال (عليه السلام) : يعرض ذلك عليه إذا حدث ، ثم على من بعده واحداً بعد واحد .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ٤١٣ ح ٤ . عنه البحار : ٩٣/٢٦ ح ٢٢ .)

٢ - الحميري ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يزعم ابن أبي حمزة أنّ جعفرًا زعم أنّ أبي القائم ، وما علم جعفر بما يحدث من أمر الله ، فوالله لقد قال الله تبارك وتعالى يحكي عن رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : (مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعَ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ) (قرب الإسناد : ٣٧٤ ح ١٣٣٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٣٥ .)

٣ - المسعودي ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجاني قال : ضمّني وأبأ الحسن (عليه السلام) الطريق . . . فقال لي : . . . كل ما أطلع الرسول عليه فقد أطلع أوصياؤه عليه

(إثبات الوصية : ٢٣٥ ، س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .)

- علم الإمام بإمامته :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان قال : قلت للرضا (عليه السلام) :

أخبرني عن الإمام متى يعلم أنه إمام؟ حين يبلغه أن صاحبه قد مضى، أو حين يمضى؟ مثل أبي الحسن قبض ببغداد، وأنت ههنا.

قال (عليه السلام): يعلم ذلك حين يمضى صاحبه.

قلت: بأي شيء؟

قال (عليه السلام): يلهمه الله.

(الكافي: ٣٨١/١ ح ٤. عنه البحار: ٢٤٧/٤٨ ح ٥٥، ومدينة المعاجز: ٣٣/٧ ح ٢١٣١، والوافي: ٦٦٢/٣ ح ١٢٦٤.

بصائر الدرجات: الجزء التاسع ٤٨٦ ح ١. عنه البحار: ٢٩١/٢٧ ح ١.

مختصر بصائر الدرجات: ٤ س ١٦.)

- علم الإمام (عليه السلام) بموته:

١ - الصّفّار: محمّد بن إسماعيل بن بزيع، عن إبراهيم بن هاشم، عن إبراهيم ابن أبي محمود، قال: قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام): الإمام يعلم متى يموت؟ قال: نعم.

قلت: فأبوك حيث بعث إليه يحيى بن خالد بالربط والريحان المسمومين علم به؟ قال: نعم.

قلت: فأكله وهو يعلم، فيكون معيناً على نفسه؟

فقال: لا، إنّه يعلم قبل ذلك ليتقدّم فيما يحتاج إليه، فإذا جاء الوقت ألقى الله تعالى على قلبه النسيان ليمضى فيه الحكم.

(مختصر بصائر الدرجات: ٧، س ١٦، و٦، س ١٠، قطعة منه. عنه مدينة المعاجز: ٣٧٨/٦، ٢٠٥٢، ٣٧٩، ح ٢٠٥٣.

بصائر الدرجات: الجزء العاشر/٥٠١، ح ٣، ٥٠٣، ح ١٢. عنه إثبات الهداء: ١٨٩/٣، ح ٥٧، والبحار: ٢٨٥/٢٧، ح ١ و٢، و٢٣٥/٤٨، ح ٤٢، و٢٣٦، ح ٤٣.

قطعة منه في (علم الكاظم (عليه السلام) بموته).

- قدرة الأئمّ (عليهم السلام):

١ - الصّفّار: حدّثنا عبد الله بن محمّد، عمّن رواه، عن محمّد بن خالد، عن حمزة بن عبد الله الجعفرى، عن أبي الحسن (عليه السلام)، قال: كتبت (في موضع آخر من البصائر: حمزة بن عبدالمطلب بن عبد الله الجعفرى، ولكن لم نجده في كتب الرجال).

(قال المحقّق النمازى: لم يذكره... وهو من أصاب الرضا (عليه السلام)، مستدركات علم الرجال: ٣٧٥ رقم ٥٠٤٩.)

في ظهر قرطاس: إنّ الدنيا ممثّلة للإمام كفلقلة الجوزة، فدفعته إلى (الفلق: نصف الشىء، المنجد: ٥٩٤.)

أبي الحسن (عليه السلام) وقلت: جعلت فداك، إنّ أصحابنا رووا حديثاً ما أنكرته، غير أنّي أحببت أن أسمع منك؛

قال: فنظر فيه، ثمّ طواه حتّى ظننت أنّه قد شقّ عليه، ثمّ قال: هو حقّ، فحوّله فى أديم.

(الأديم: الجلد، وأمره (عليه السلام) بجعله فى الجلد ليكون أديم وأكثر بقاءً من القرطاس لاهتمامه بضبط هذا الحديث.)

(بصائر الدرجات، الجزء الثامن: ٤٢٨، الباب ١٤ ح ٤. عنه البحار: ١٤٥/٢ ح ١٢.)

الإختصاص: ٢١٧، س ١٤. عنه وعن البصائر، البحار: ٣٦٨/٢٥ ح ١٢.)

٢ - الصّفّار: حدّثنا عليّ بن إسماعيل، عن موسى بن طلحة، عن حمزة بن عبدالمطلب بن عبد الله الجعفرى قال: دخلت على الرضا (عليه السلام) ومعى صحيفه أوقرطاس فيه عن جعفر (عليه السلام): إنّ الدنيا ممثّلت لصاحب هذا الأمر فى مثل فلقه الجوزة.

فقال (عليه السلام) : يا حمزة ! ذا والله حقّ فانقلوه إلى أديم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ٤٢٨ ، الباب ١٤ ح ٢ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٤٥/٢ ح ١٢ .

الإختصاص : ٢١٧ س ٦ . عنه وعن البصائر ، البحار : ٣٦٧/٢٥ ، ح ١٠ .

قطعة منه في (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .

- أنّ ولاية محمد وآله (عليهم السلام) : خير من دنيا غيرهم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ محمد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ يَفْزَلُكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) ؛ قال (عليه السلام) : بولاية محمد وآل محمد (عليهم السلام) : خير ممّا يجمع هؤلاء من دنياهم .

(الكافي : ٤٢٣/١ ح ٥٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٦٠ .

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المقصودون من قوله تعالى : (وَعَلَّمَتِ وَالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ الوشاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول الله تعالى (وَعَلَّمَتِ وَالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) قال (عليه السلام) : نحن العلامات

(الكافي : ٢٠٧/١ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٧٦ .

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم أهل الذكر :

١ - الصّفّار ؛ سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول في قول الله تعالى : (فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ٦٠ ح ١٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٧٧)

٢ - الصّفّار ؛ صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال الله تعالى (عليهم السلام) (فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ) وهم الأئمّة (إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) فعليهم أن يسألوهم ، وليس عليهم أن يجيبوهم ، إن سأوا أجابوا ، وإن سأوا لم يجيبوا .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ٦٢ ، الباب ١٩ ح ٢٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٨٩ .

٣ - الصّفّار ؛ صفوان بن يحيى قال : سألته عن قول الله تعالى : (فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) من هم ؟ قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ٦٢ ، الباب ١٩ ح ٢١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٩٠ .

٤ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ الوشاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ، (فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ) فقال (عليه السلام) : نحن أهل الذكر ونحن المسؤولون

(الكافي : ٢١٠/١ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٧٨ .

- أن الأئمة (عليهم السلام) : هم أبواب الله :

١ - علي بن إبراهيم القمي ؛ . . . فضالته بن أيوب قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول الله عز وجل : (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مِآؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ م) فقال (عليه السلام) : ماؤكم أبوابكم ، أي الأئمة (عليهم السلام) : ، والأئمة أبواب الله بينه وبين خلقه ، (فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ م) يعني بعلم الإمام .

(تفسير القمي : ٣٧٩/٢ س ٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٤١ .)

- أنهم (عليهم السلام) : المراد من قوله تعالى : (أَنْ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . محمد بن الفضيل ، عن أبي الحسن (عليه السلام) في قوله : (وَأَنَّ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ فَلَاتَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) ؛

قال (عليه السلام) : هم الأوصياء .

(الكافي : ٤٢٥/١ ح ٦٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢ (قدس سرهما) .)

- أن ولايتهم (عليهم السلام) : هي المراد من قوله تعالى « يُوفُونَ بِالنَّذْرِ » :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . محمد بن الفضيل ، عن أبي الحسن (عليه السلام) في قول الله عز وجل : (يُوفُونَ بِالنَّذْرِ) ، الذي أخذ عليهم من ولايتنا .

(الكافي : ٤١٣/١ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٤٧ .)

- أن المراد من قوله تعالى « أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ . . . » أعداء أهل البيت (عليهم السلام) :

١ - الحسيني الإسترآبادي ؛ روى بحذف الإسناد مرفوعاً إلى العباس بن إسماعيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قوله عز وجل : (أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ) قال (عليه السلام) : يعني الأول والثاني ، (ثُمَّ نَتَّبِعُهُمُ الْآخِرِينَ) قال : الثالث والرابع والخامس .

(كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ) من بنى أمية .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٧٢٩ س ١٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٤٩ .)

(٤

- أن الأئمة (عليهم السلام) : هم المراد من قوله تعالى « وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ » :

١ - العاملي الإصبهاني ؛ وفي كثر الفوائد وغيره عن الباقر والصادق والرض (عليهم السلام) : في قوله تعالى : (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ

الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا) قال : هم الأئمة (عليهم السلام) : يتقون ، ومشيهم على الأرض (فرقان : ٦٣/٢٥ .)

خوفاً من عدوهم .

(مقدمة البرهان : ٣٤٢ س ٥ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ١٩٩٧ .)

- أن الأئمة (عليهم السلام) : هم المراد من (يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا) :

١ - ابن شهر آشوب ؛ في صحيفه الرضا (عليه السلام) : ليس في القرآن : (يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا) إلأى حقنا ، ولا في التوراه : يا أيها الناس إلفينا .

(المناقب : ٥٣/٣ س ٣ ، عنه البحار : ٣٣٣/٣٧ ضمن ح ٧٣ .

(البرهان : ١٦٦/١ ح ٣ .)

- أن الأئمة (عليهم السلام) : هم الصادقون :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . ابن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول الله عز وجل : (يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) . . . الصادقون هم الأئمة

(الكافي : ٢٠٨/١ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٥٩ .)

- أن المراد من قوله : (ثُمَّ اسْتَقَمُوا) هو الإستقامة على ولاية الأئمة (عليهم السلام) ::

١ - أبو علي الطبرسي ؛ : (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا) روى محمد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الاستقامة ؟

فقال (عليه السلام) : هي والله ! ما أنتم عليه .

(مجمع البيان : ١٢/٥ س ١٣ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ٢٠٢٦ .)

- أن الأئمة (عليهم السلام) : هم أهل الذكر :

١ - الصفار ؛ . . . صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال الله تعالى (عليهم السلام) (فَتَلَمَّوْا أَهْلَ الذِّكْرِ) وهم الأئمة (إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) فعليهم أن يحيوهم ، إن شاؤا أجاؤا ، وإن شاؤا لم يحيوؤا .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأول : ٦٢ ، الباب ١٩ ح ٢٠ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٩٨٩ .)

- أنهم أبدال الأنبياء (عليهم السلام) ::

١ - أبو منصور الطبرسي ؛ : روى خالد بن أبي الهيثم الفارسي قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إن الناس يزعمون أن في الأرض أبدالاً فمن هؤلاء الأبدال ؟

قال (عليه السلام) : صدقوا ، الأبدال هم الأوصياء ، جعلهم الله عز وجل في الأرض بدل الأنبياء ، إذا رفع الأنبياء وختمهم بمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الإحتجاج : (صلى الله عليه وآله) ٩/٢ ح ٣١٢ . عنه البحار : ٤٨/٢٧ ح ١ .)

- أنهم (عليهم السلام) : أهل بيت يتوارث أصاغرهم عن أكابرهم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . معمر بن خلاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) وذكر شيئاً فقال : . . . إنا أهل بيت يتوارث أصاغرنا عن أكابرنا ، القده بالقده .

(الكافي : ٣٢٠/١ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٩١ .)

- أن ولايتهم (عليهم السلام) : كمال الدين :

١ - ابن إدريس الحلبي ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) أنه قال : كمال الدين ولايتنا والبراءة من عدونا .

(السرائر : ٣/٦٤٠ س ٣ . عنه البحار : ٥٨/٢٧ ح ١٩ .)

- مواريث الإمامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : للإمام علامات . . . ويكون عنده سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وسيفه ذو الفقار ، ويكون عنده صحيفة فيها أسماء شيعتهم إلى يوم القيامة ، وصحيفة فيها أسماء أعدائهم إلى يوم القيامة ، ويكون عنده الجامعة ، وهي صحيفة طولها سبعون ذراعاً فيها جميع ما يحتاج إليه ولد آدم ، ويكون عنده الجفر الأكبر والأصغر ، وإهاب ماعز ، وإهاب كبش ، فيهما ؛ تبالظه جميع العلوم حتى أرش الخدش ، وحتى الجلده ونصف الجلده ، ويكون عنده مصحف فاطمة (عليها السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٢/١ ح ١ .)

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٩٥٣ .)

- أن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمة (عليهم السلام) : هم أفضل من جميع الخلائق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! . . . فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! . . . إن آدم (عليه السلام) لما أكرمه الله تعالى ذكره بإسجاد ملائكته ، وبإدخاله الجنة ، قال في نفسه : هل خلق الله بشراً أفضل مني ؟

فعلم الله عز وجل ما وقع في نفسه ، فناداه : ارفع رأسك يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا إله إلا الله ، محمّد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلي بن أبي طالب أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين ، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنة .

فقال آدم (عليه السلام) : يا رب ! من هؤلاء ؟

فقال عز وجل : هؤلاء من ذريّتك ، وهم خير منك ومن جميع خلقي ، ولولا هم ما خلقتك ، ولا خلقت الجنة والنار ، ولا السماء والأرض

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠٦/١ ح ٦٧ .)

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٨٧٩ .)

- أن آل محمّد (عليهم السلام) : هم الذين يستنبطون من القرآن ويعرفون الحلال والحرام :

١ - العياشي ؛ : عن عبد الله بن جندب قال : كتب إليّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمك الله ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذي صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوة لكم ، والبراءة منكم ، والذين تأفكوا به من حياة أبي صلوات الله عليه ورحمته ؛

وذكر في آخر الكتاب : إن هؤلاء القوم سنج لهم شيطان اغترهم بالشبهة . . . بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلك الوقوف عند التحير ، وردّ ما جهلوه من ذلك إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ الله يقول في محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ) يعني آل محمّد (عليهم السلام) : ، وهم الذين يستنبطون من القرآن ، ويعرفون الحلال والحرام ، وهم الحجّة لله على خلقه .

(تفسير العياشي : ٢٦٠/١ ح ٢٠٦ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٥ .

- أن الأئمة (عليهم السلام) : هم المراد من (أولى الأمر) في القرآن :

١ - العياشي ؛ : عن عبد الله بن جندب قال : كتب إلى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمك الله ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذي صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوة لكم . . . بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلك الوقوف عند التحير ، ورد ما جهلوه من ذلك إلى عالمه ومستنبطه ، لأن الله يقول في محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَمِ بِطَوْنَهُ وَ مِنْهُمْ) يعني آل محم (عليهم السلام) : (تفسير العياشي : ٢٦٠/١ ح ٢٠٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٥ .

- أن الأئمة (عليهم السلام) : ورثة رسول الله و عندهم العلوم :

١ - القمي ؛ : في قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) حدثني أبي ، عن عبد الله بن جندب قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟ فكتب (عليه السلام) إلى الجواب : . . . فلما قبض النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) كنا أهل البيت وورثته ، فنحن أمناء الله في أرضه ، عندنا علم المنايا ، والبلايا وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، وما من فئة تضل مائة به ، وتهدى مائة به ، إلّا ونحن نعرف سائقها ، وقائدها ، وناعقها ، وإنا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقته الإيمان ، وحقيقته النفاق ، وإن شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ الله علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على ملّة الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامة .

نحن آخذون بحجزة نبينا ، ونبينا آخذ بحجزة ربنا ، والحجزة النور ، وشيعتنا آخذون بحجرتنا ، من فارقنا هلك ، ومن تبعنا نجا ، والمفارق لنا ، والجاحد لولايتنا كافر ، ومتبعنا وتابع أوليائنا مؤمن ، لا يحبنا كافر ، ولا يبغضنا مؤمن ، ومن مات وهو يحبنا كان حقاً على الله أن يبعثه معنا .

نحن نور لمن تبعنا ، وهدى لمن اهتدى بنا ، ومن لم يكن منا فليس من الإسلام في شيء ، وبنا فتح الله الدين ، وبنا يختمه ، وبنا أطعمكم الله عشب الأرض ، وبنا؛ ثلاثش أنزل الله قطر السماء ، وبنا آمنكم الله من الغرق في بحركم ، ومن الخسف في بركم ، وبنا نفعكم الله في حياتكم ، وفي قبوركم ، وفي محشركم ، وعند الصراط ، وعند الميزان ، وعند دخولكم الجنان (تفسير القمي : ١٠٤/٢ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٦ .

- أنهم (عليهم السلام) : الأشهر المعلومات :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : . . . يحيى بن المبارك قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابني . . . ووجدت الجواب كله بخطه : . . . نحن أشهر معلومات ، فلا جدال فينا ، ولا رفث ، ولا فسوق فينا (رجال الكشي : ٤٦١ رقم ٨٨٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٣٢ .

- أن الأئمة (عليهم السلام) : هم العلماء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا عبد الواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوري العطار (رضي الله عنه) قال : حدثنا علي بن محمد بن قتيبة النيسابوري ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبد السلام بن صالح الهروي قال : سمعت أبا الحسن علي بن موسى الرضا (

عليهما السلام) يقول: رحم الله عبداً أحيا أمرنا .

فقلت له: وكيف يحيى أمركم؟

قال: يتعلم علومنا ويعلمها الناس، فإنَّ الناس لو علموا محاسن كلامنا لا تبعونا .

قال: قلت: يا ابن رسول الله فقد روى لنا عن أبي عبد الله (عليه السلام) أنه قال: من تعلم علماً ليمارى به السفهاء، أو يباهى به العلماء، أو ليقبل بوجوه الناس إليه، فهو فى النار .

فقال (عليه السلام): صدق جدى (عليه السلام)، أفتدرى من السفهاء؟

فقلت: لا، يا ابن رسول الله!

قال (عليه السلام): هم قضاة مخالفينا، أوتدرى من العلماء؟

فقلت: لا، يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)!

فقال: هم علماء آل محم (عليهم السلام): الذين فرض الله طاعتهم، وأوجب مودّتهم، ثم قال: أوتدرى ما معنى قوله: أو

ليقبل بوجوه الناس إليه؟

فقلت: لا .

فقال (عليه السلام) يعنى والله بذلك ادعاء الإمامة بغير حقّها، ومن فعل ذلك فهو فى النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٣٠٧/١ ح ٦٩، عنه وسائل الشيعة: ٩٢/٢٧ ح ٣٣٢٩٧، قطعة منه، ومستدرک الوسائل:

١١٥/١٣ ح ١٤٩٣٤، قطعة منه، عنه وعن المعانى، البحار: ٣٠/٢ ح ١٣ .

معانى الأخبار: ١٨٠ ح ١، عنه وسائل الشيعة: ١٤١/٢٧ ح ٣٣٤٢٦، قطعة منه، والوافى: ٢١٥/١ س ٧ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (موعظته (عليه السلام) فى إحياء أمرهم ونشر علومهم) .

- أن الأئم (عليهم السلام): كلهم مقتولون بالسيف أو بالسم:

١- الشيخ الصدوق: وفى حديث آخر: . . . وجميع الأئمّة الأحد عشر بعد النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) قتلوا منهم

بالسيف وهو أمير المؤمنين والحسين (عليهما السلام)، والباقون قتلوا بالسم، قتل كل واحد منهم طاغية زمانه، وجرى ذلك

عليهم على الحقيقة والصحة، لا كما تقوله الغلاة والمفوضة لعنهم الله، فإنهم يقولون: إنهم لم يقتلوا على الحقيقة، وأنه شبه

للناس أمرهم، فكذبوا، عليهم غضب الله

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٢١٣/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٥٢ .

٢- الشيخ الصدوق: . . . عن أبى الصلت الهروى قال: قلت للرضا (عليه السلام) يا ابن رسول الله! إن فى سواد الكوفة . . .

قوماً يزعمون أن الحسين بن على (عليه السلام) لم يقتل، وأنه ألقى شبهه على حنظلة بن أسعد الشامى، وأنه رفع إلى السماء،

كما رفع عيسى بن مريم (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام): كذبوا، عليهم غضب الله ولعنته، وكفروا بتكذيبهم لنبى الله (

صلى الله عليه وآله وسلم) فى إخباره بأن الحسين بن على (عليهما السلام) سيقتل، والله! لقد قتل الحسين (عليه السلام)،

وقتل من كان خيراً من الحسين، أمير المؤمنين، والحسن بن على (عليهم السلام):، وما منّا إلّا مقتول

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٢٠٣/٢ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٩١٠ .

- آل محمّد هم النمط الأوسط:

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ . . . عن إبراهيم بن محمّد الخزاز ، ومحمّد بن الحسين قالا: دخلنا على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فحكينا له : أنّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) رأى ربّه في صورة الشابّ الموقّف ، في سنّ أبناء ثلاثين سنه . وقلنا : إنّ هشام بن سالم ، وصاحب الطاق ، والميثميّ يقولون : إنّه أجوف إلى السرّة ، والبقية صمد ، فخرّ ساجداً لله . . . ثمّ التفت إلينا فقال : ما توهمتم من شيء ، فتوهموا الله غيره ، ثمّ قال : نحن آل محمّد النمط الأوسط ، الذي لا يدركنا الغالي ، ولا يسبقنا التالي

(الكافي : ١٠٠/١ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨١٤ .

- صبرهم (عليهم السلام) : في البأساء والضراء :

١ - الشيخ الصدوق؛ . . . مبارك مولى الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) قال : لا يكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّه من ربّه ، وسنّه من نبيّه ، وسنّه من وليّه . . . وأما السنّه من وليّه فالصبر في البأساء والضراء (الأمالي : ٢٧٠ ، المجلس ٥٣ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٠٣ .

- أنّهم (عليهم السلام) : مخلوقون ، مربوبون مطيعون :

١ - المسعودي؛ . . . الفتح بن يزيد الجرجانيّ قال : ضمّني وأبالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لي : يا فتح ! . . . إنّهم مخلوقون مربوبون ، مطيعون داخرون ، راغمون (إثبات الوصيّه : ٢٣٥ ، س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .

- عرض الأعمال يوم الخميس على الأئمّ (عليهم السلام) :

١ - الصفّار؛ . . . يونس ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعته يقول في الإمام حين ذكر يوم الخميس فقال : هو يوم تعرض فيه الأعمال . . . على الأئمّ (عليهم السلام) . . . (بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : (عليهما السلام) ٨ ب ٥ ح ٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩١٢ .

- بهم (عليهم السلام) : دفع الله الذبح عن إسماعيل وعبد الله :

١ - الشيخ الصدوق؛ . . . عليّ بن الحسين بن عليّ بن الفضّال ، عن أبيه : قال : سألت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن معنى قول النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين ؟ قال : يعني إسماعيل بن إبراهيم الخليل (عليه السلام) وعبد الله بن عبد المطلب ، أمّا إسماعيل فهو الغلام الحليم الذي بشر الله به إبراهيم . . . فلمّا عزم على ذبحه فداه الله بذبح عظيم . . . والعلمه التي من أجلها دفع الله عزّ وجلّ الذبح عن إسماعيل ، هي العله التي من أجلها دفع الذبح عن عبد الله ، وهي كون النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّه المعصومين صلوات الله عليهم في صلبهما ، فببركه النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : دفع الله الذبح عنهما

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٠/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩١٤ .

- أنّهم يسيرون بسيرة الأنبياء (عليهم السلام) :

١ - المسعودي؛ . . . الفتح بن يزيد الجرجاني قال : ضمّني وأبا الحسن (عليه السلام) الطريق . . . ، فقال : اجلس يا فتح ! فإنّ لنا بالرسول أسوة . كانوا يأكلون ويشربون ويمشون في الأسواق
(إثبات الوصية : ٢٣٥ ، س ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥) .

(٥)

- طاعتهم (عليهم السلام) : طاعة الله :

١ - المسعودي؛ . . . الفتح بن يزيد الجرجاني قال : ضمّني وأبا الحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لي : يا فتح ! . . . أم كيف يوصف من قرن الجليل طاعته بطاعة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حيث يقول : (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) . يا فتح ! كما لا يوصف الجليل جلّ جلاله ، ولا يوصف الحجّة ، فكذلك لا يوصف المؤمن المسلم لأمرنا . . .
..
(إثبات الوصية : ٢٣٥ ، س ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥) .

- معرفتهم (عليهم السلام) : بجميع اللغات :

١ - الشيخ الصدوق؛ . . . عن أبي الصلت الهروي قال : كان الرضا (عليه السلام) يكلم الناس بلغاتهم ، وكان والله ! أفصح الناس وأعلمهم بكلّ لسان ولغة ، فقلت له يوماً : يا ابن رسول الله ! إنني لأعجب من معرفتك بهذه اللغات على اختلافها . فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! أنا حجّة الله على خلقه ، وما كان الله ليأخذ حجّة على قوم وهو لا يعرف لغاتهم
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/٢ ح ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٧٤) .
- كيفية تحمّتهم (عليهم السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الثاني (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : إنّ أولئك (أي الأئمّة) كانوا يتختمون في اليد اليمنى ، وإنكم أنتم تتختمون في اليسرى
(الكافي : ٤٧٤/٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩٣٢) .

- لباس الأئمّة (عليهم السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني؛ . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدواب التي يعمل الخبز من وبرها ، أسباع هي ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخبز الحسين بن عليّ ، ومن بعده جدّي (عليهما السلام) .
(الكافي : ٤٥٢/٦ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٣٢) .

- أنهم (عليهم السلام) : غير مأذونين في ذكر فضائلهم :

١ - الصّفّار؛ : حدّثنا عبد الله بن جعفر بن محمّد ، عن عيسى ، عن داود النهديّ ، عن عليّ بن جعفر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) أنه سمعه يقول : لو أذن (لنا) لأخبرنا بفضلنا .

قال : قلت له : العلم منه ؟ قال : فقال (عليه السلام) لى : العلم أيسر من ذلك .

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ٥٣٢ س ١٨ . عنه البحار : ٣٧١/٢٥ ح ٢١ .

مسائل عليّ بن جعفر : ٣٢٣ ح ٨٠٧ .

مختصر بصائر الدرجات : ٦٨ س ٩ ، وفيه : عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) .)

- أنّ الإمام لا يغسّله إلّا إمام مثله :

١ - الصّفّار؛ . . . إبراهيم بن أبي سّمّاك ، قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنا قد روينا عن أبي عبد الله (

عليه السلام) : أنّ الإمام لا يغسّله إلّا الإمام ، وقد بلغنا هذا الحديث ، فما تقول فيه ؟

فكتب إليّ : أنّ الذى بلغك هو الحقّ

(مختصر بصائر الدرجات : ١٣ ، س ١٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٩ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدي المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لى فى

الإنصراف فانصرف ، فلما مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيّدك !

قال : فقمتم مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يديّ ودخلت وراءه ، فإذا

أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمة ! فقلت : لبيك يا مولاي !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعه يا هرثمة ! هذا أوان رحيلى إلى الله تعالى ، ولحوقى بجديّ وآبائى (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب

أجله وقد عزم هذا الطاغى على سميّ . . . فإذا أنا متّ فسيقول : أنا أغسله بيديّ ، فإذا قال ذلك فقل له . . . ويقول لك : يا

هرثمة ! أليس زعمتم أنّ الإمام لا يغسّله إلّا إمام مثله ، فمن يغسّله أبا الحسن عليّ بن موسى ، وابنه محمّد بالمدينة من بلاد

الحجاز ، ونحن بطوس ؟

فإذا قال ذلك فأجبه وقل له : إنّنا نقول : إنّ الإمام لا يجب أن يغسّله إلّا إمام مثله ، فإنّ تعدّى متعدّد فغسل الإمام لم تبطل إمامة

الإمام لتعدّى غاسله ،

ولا بطلت إمامة الإمام الذى بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترك

أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) بالمدينة ، لغسّله ابنه محمّد ظاهراً مكشوفاً ، ولا يغسّله الآن أيضاً إلّا هو من

حيث يخفى

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤٥/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥١ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : أبوا دين المؤمنين :

١ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : وقال عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : أما يكره أحدكم أن ينفى عن أبيه وأمه

الذين ولّدها ؟

قالوا : بلى ، والله .

قال : فليجتهد أن لا ينفى عن أبيه وأمه الذين هما أبواه أفضل من أبوى نفسه .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ (عليه السلام) : ٣٣١ رقم ١٩٨ . عنه البحار : ٢٦٠/٢٣ س ١٤ ، ضمن ح ٨ ، و ١٠/٣٦ س

٣، ضمن ح ١١، والبرهان: ٢٤٥/٣ س ١٩، ضمن ح ٣.)

- أنهم (عليهم السلام): سادة الدنيا وملوك الأرض:

١- الشيخ الصدوق؛: حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق، قال: حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد الهمداني قال: أخبرنا علي بن الحسن بن علي بن فضال، عن أبيه، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) أنه قال: نحن سادة في الدنيا، وملوك في الأرض.

(في الأمالي: في الآخرة.)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٥٧/٢ ح ٢١٠. عنه وعن الأمالي، البحار: ٢٦٢/٢٦ ح.

أمالي الصدوق: (عليهما السلام) ٨ ح ١٧.)

- حرمة لحوم أهل البيت (عليهم السلام): على السباع:

١- ابن حمزة الطوسي؛: أبو عبد الله الحافظ النيسابوري في كتابه الموسوم بالمفاخر، ونسبه إلى جدّه الرضا (عليه السلام) وهو: أنه قد دخل على المأمون وعنده زينب الكذابية، وكانت تزعم أنها زينب بنت علي بن أبي طالب، وأنّ علياً قد دعا لها بالبقاء إلى يوم القيامة....

فقال (عليه السلام): إنا أهل بيت لحومنا محرمة على السباع، فاطرحها إلى السباع، فإن تك صادقة، فإنّ السباع تعفى لحمها.

قالت زينب: ابتدء بالشيخ.

قال المأمون: لقد أنصفت.

فقال (عليه السلام) له: أجل.

ففتحت بركة السباع فنزل الرضا (عليه السلام) إليها، فلما رأته بصبغت، وأومات إليه بالسجود، فصلّى فيما بينها ركعتين وخرج منها....

(الناقب في المناقب: ٥٤٦ ح ٤٨٨.)

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٧٨.)

- تعلق رحم آل محمّد (عليهم السلام): بالعرش:

١- محمّد بن يعقوب الكليني؛: محمّد بن يحيى، عن الوشاء، عن محمّد بن فضيل الصيرفي، عن الرضا (عليه السلام) قال: إنّ رحم آل محمّد -الأئمّة (عليهم السلام)- - لمعلّقة بالعرش تقول: اللهم صل من وصلني، واقطع من قطعني، ثم هي جارية بعدها في أرحام المؤمنين، ثم تلا هذه الآية: (وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ يَوْمَ الْأَرْحَامِ).

(النساء: ١/٤.)

(الكافي: ١٥٦/٢ ح ٢٦، عنه البحار: ١٢٩/٧١ ح ٩٣، ونور الثقلين: ٤٣٧/١ ح ٢٧، والبرهان: ٣٣٨/١ ح ٣، والوافي: ٥٠٥/٥ ح (قدس سرهما) ٠.

قطعة منه في (سورة النساء: ١/٤).

- أنّ أسماءهم (عليهم السلام): كانت مكتوبة على العرش:

١- الشيخ الصدوق؛: عبد السلام بن صالح الهروي قال: قلت للرضا (عليه السلام): يا ابن رسول الله! أخبرني عن الشجرة التي أكل منها آدم وحواء ما كانت؟... فقال (عليه السلام): يا أبا الصلت! إنّ شجرة الجنّة تحمل أنواعاً، فكانت شجرة الحنطة وفيها عنب وليست كشجرة الدنيا، وإنّ آدم (عليه السلام) لما أكرمه الله تعالى ذكره بإسجاد ملائكته، وبإدخاله الجنّة،

قال فى نفسه : هل خلق الله بشراً أفضل منى ؟

فعلم الله عزّ وجلّ ما وقع فى نفسه ، فناداه : ارفع رأسك يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا- إله إلاّ الله ، محمّد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلى بن أبى طالب أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين ، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة .

فقال آدم (عليه السلام) : يا ربّ ! من هؤلاء ؟

فقال عزّ وجلّ : هؤلاء من ذرّيّتك ، وهم خير منك ومن جميع خلقى ، ولولاهم ما خلقتك ، ولا خلقت الجنّة والنار ، ولا السماء والأرض ، فإياك أن تنظر إليهم بعين الحسد ، فأخرجك عن جوارى
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠٦/١ ح ٦٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٧٩ .)

- عندهم (عليهم السلام) : سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أتانى إسحاق فسألنى عن السيف الذى أخذه الطوسى ، قال المجلسى : المراد بالطوسى المأمون ، ولعله أخذ منه (عليه السلام) سيفاً زعماً منه أنّه سيف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .)

هو سيف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ فقلت له : لا ، إنّما السلاح فىنا بمنزلة التابوت فى بنى إسرائيل ، أينما دار السلاح كان الملك فيه .

(قرب الإسناد : ٣٦٤ ح ١٣٠٦ . عنه البحار : ٢٠٣/٢٦ ح ٢ .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : منامهم ويقظتهم واحدة :

١ - الحميرى ؛ : الحسن بن على بن بنت إياس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال لى ابتداءً : إنّ أبى كان عندى البارحة

قلت : أبوك ! قال : فى المنام ، إنّ جعفرأ كان يجىء إلى أبى فيقول : يا بنى ! افعل كذا ، يا بنى ! افعل كذا .

قال : فدخلت عليه بعد ذلك ، فقال لى : يا حسن ! إنّ منامنا ويقظتنا واحدة .

(قرب الإسناد : ٣٤٨ ح ١٢٥٨ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٦٠ .)

- أنّ الإمام (عليه السلام) قائم على وجه الأرض :

١ - على بن إبراهيم القمى ؛ : الحسن بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرنى عن قول الله : (وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هى محبوبكة إلى الأرض ، وشبّك بين أصابعه

قلت : كيف ذلك جعلنى الله فداك ؟ . . . فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ، فوقها قبة . . . والأرض السابعة فوق السماء السادسة ، والسماء السابعة فوقها قبة . . . وهو قول الله : (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ)

(الطلاق : ١٢/٦٥ .)

فأمّا صاحب الأمر فهو رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والوصى بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قائم هو على وجه الأرض ، فإنما يتنزّل الأمر إليه من فوق السماء من بين السماوات والأرضين

(تفسير القمّي : ٣٢٨/٢ س ١٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٣١ .

- هبوط الملائكة لتغسيل الأئمة (عليهم السلام) : والصلاة عليهم :

١ - الراوندي ؛ : روى عن عبد الرحمن بن كثير ، قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : لما قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل والملائكة والروح ، الذين كانوا يهبطون في ليلة القدر ، . . . ثم كانوا يغسلون النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علي (عليه السلام) ويصلون عليه ، . . . حتى إذا مات أمير المؤمنين (عليه السلام) رأى الحسن (عليه السلام) مثل الذي رأى أمير المؤمنين (عليه السلام) ، حتى إذا مات الحسن (عليه السلام) رأى منهم الحسين (عليه السلام) مثل ذلك ، حتى إذا مات الحسين (عليه السلام) رأى علي بن الحسين (عليهما السلام) منهم مثل ذلك ، حتى إذا مات علي بن الحسين (عليهما السلام) رأى منهم محمد بن علي (عليهما السلام) مثل ذلك ، حتى إذا مات محمد بن علي (عليهما السلام) رأى جعفر بن محمد (عليهما السلام) منهم مثل ذلك ، حتى إذا مات جعفر بن محمد (عليهما السلام) رأى منهم موسى بن جعفر (عليهما السلام) مثل ذلك .

وسمع الأوصياء يقولون : أبشري أيتها الشيعة ! بنا ، وهكذا يخرج إلى آخرنا .

(الخرائج والجرائح : ٧٧٨/٢ ح ١٠٢ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٩٣٤ .

- أنهم (عليهم السلام) : يتختمون في اليمنى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفي قال : قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : الرجل يستنجى وخاتمه في إصبه ، ونقشه « لا إله إلا الله » . فقال (عليه السلام) : أكره ذلك .

فقلت له : جعلت فداك ، أوليس . . . كل واحد من آبائك عليهم السلام يفعل ذلك ، وخاتمه في إصبه ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، ولكن كانوا يتختمون في اليد اليمنى

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٨٧٨ .

- من دان الله تعالى بغير إمام من الأئمة (عليهم السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . ابن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) في قول الله عز وجل : (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ) ؛ قال (عليه السلام) : يعني من اتخذ دينه رأيه بغير إمام من أئمة الهدى . (الكافي : ٣٧٤/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٠١ .

- أسباب الحشر مع الأئمة (عليهم السلام) : في القيامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) في أول يوم من المحرم فقال : . . . يا ابن شبيب ! إن سرك أن تكون معنا في الدرجات العلى من الجنان فاحزن لحزننا ، وافرح لفرحنا ، وعليك بولايتنا ، فلو أن رجلاً أحب حجراً لحشره الله عز وجلّ معه يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٩/١ ح ٥٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٧ .

- وجوب حفظ أسرارهم (عليهم السلام) : عن غير أهله :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . هرثمة بن أعين قال : دخلت على سيدي ومولاي - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه ؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمي وكان يتوالى سيدي حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلما رآنى قال لى : يا هرثمة ! ألت تعلم أنى ثقة المأمون على سرّه وعلايته ؟ قلت : بلى .

قال : اعلم يا هرثمة ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته على سرّه وعلايته فى الثالث الأوّل من الليل . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على على بن موسى الرضا (عليهما السلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلموه ، وضّعوا أسيافكم عليه ، واخبطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه ، ثمّ أقلبوا عليه بساطه ، وامسحوا أسيافكم به ، وصيروا إلىّ ، وقد جعلت لكلّ واحد منكم على هذا الفعل وكتمانه عشر بدر دراهم ، وعشر ضياع منتخبة ، والحظوظ عندى ما حييت وبقيت . . . قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فلبس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف ، فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟ قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين !

قال : لا تعيدوا شيئاً ممّا كان ، فلما كان عند تبليج الفجر خرج المأمون فجلس مجلسه مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، وأظهر وفاته وقعد للتعزية ، ثمّ قام حافياً حاسراً ، فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلما دخل عليه حجرته سمع هممته ، فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيدي (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلى ويسبح . . . قال هرثمة : فأكثر لله عزّ وجلّ شكراً وحمداً ، ثمّ دخلت على سيدي الرضا (عليه السلام) فلما رآنى قال : يا هرثمة ! لا تحدّث أحداً بما حدّثك به صبيح إلاّ من امتحن الله قلبه للإيمان بمحبّتنا وولايتنا . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٤/٢ ح ٢٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٠ .

(٦

- اصطفاء الأئمّ (عليهم السلام) : وعلو مهم :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدّمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامة خصّ الله عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوة ، والخلة مرتبة ثالثة ، وفضيلة شرفه بها ، وأشاد بها ذكره فقال : (إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) ، فقال الخليل (عليه السلام) سروراً بها : (وَمِن ذُرِّيَّتِي) قال الله تبارك وتعالى (عليهم السلام) : (لَأَيُّنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) .

فأبطلت هذه الآية إمامة كلّ ظالم إلى يوم القيامة ، وصارت فى الصفوة ، ثمّ أكرمه الله تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيته ، أهل

الصفوة والطهارة فقال : (وَوَهَبْنَا لَهُ وِإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَلِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَبِيدِينَ) .

فلم تزل في ذرئته يرثها بعض عن بعض ، قرناً فقرناً ، حتى ورثها الله تعالى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له خاصية ، فقلدها (صلى الله عليه وآله وسلم) علياً (عليه السلام) بأمر الله تعالى على رسم ما فرض الله ، فصارت في ذرئته الأصفياء الذين آتاهم الله العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ) ، فهي في ولد علي (عليهم السلام) : خاصة إلى يوم القيامة ، إذ لانبئ بعد محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَنْبِيَاءَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ يُوَفَّقُهُمُ اللَّهُ وَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ وَيُؤْتِيهِمْ مِنْ مَخزُونِ عِلْمِهِ ، وَحِكْمِهِ مَا لِيُؤْتِيَهُمْ غَيْرِهِمْ ، فَيَكُونُ عِلْمُهُمْ فَوْقَ عِلْمِ أَهْلِ الزَّمَانِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : (أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَّيْهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) وقوله تبارك وتعالى : (وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا) ، وقوله في طالوت : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الْقَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ يُوْتِي مَلِكَهُ وَمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ) ، وقال لنبيه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) ، وقال في الأئمة من أهل بيت نبيه وعترته ، وذرئته صلوات الله عليهم : (أَمْ يَحْسِبُونَ أَنَّ النَّاسَ عَلَى مِآءٍ تَلْ هُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ يَفْقَهُوا تَيْنًا ءَالَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا)

(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩٣٨ .

- منازل من القرآن في الأئمة (عليهم السلام) : :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ عبد العزيز بن مسلم قال : كنا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم إِنَّ الْإِمَامَةَ حَصَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهَا إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ (عليه السلام) بعد النبوة ،

والخلة مرتبة ثالثة ، وفضيلة شرفه بها ثم أكرمه الله تعالى ، بأن جعلها في ذرئته ، أهل الصفوة والطهارة

فلم تزل في ذرئته يرثها بعض عن بعض ، قرناً فقرناً ، حتى ورثها الله تعالى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له خاصية ، فقلدها (صلى الله عليه وآله وسلم) علياً (عليه السلام) بأمر الله تعالى على رسم ما فرض الله ، فصارت في ذرئته الأصفياء الذين آتاهم الله العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ) ، فهي في ولد علي (عليهم السلام) : خاصة إلى يوم القيامة ، إذ لانبئ بعد محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَنْبِيَاءَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ يُوَفَّقُهُمُ اللَّهُ وَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ وَيُؤْتِيهِمْ مِنْ مَخزُونِ عِلْمِهِ ، وَحِكْمِهِ مَا لِيُؤْتِيَهُمْ غَيْرِهِمْ ، فَيَكُونُ عِلْمُهُمْ فَوْقَ عِلْمِ أَهْلِ الزَّمَانِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : (أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَّيْهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) وقوله تبارك وتعالى : (وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا) ، وقوله في طالوت : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الْقَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ يُوْتِي مَلِكَهُ وَمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ) ، وقال لنبيه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) ، وقال في الأئمة من أهل بيت نبيه وعترته ، وذرئته

الكتب والحكمة وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيماً) ، وقال في الأئمة من أهل بيت نبيه وعترته ، وذرئته

صلوات الله عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ يَ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ بِهِ يَ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا)

(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٨ .

- أن الأئمة (عليهم السلام) : هم الذين أوتوا العلم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ محمد بن الفضيل قال : سألته (الرضا (عليه السلام)) عن قول الله عز وجل : (بَلْ هُوَ آيَاتٌ مَّ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) قال : هم الأئمة (عليهم السلام) : خاصة .

(الكافي : ٢١٤/١ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٠٥ .

٢ - ابن شهر آشوب ؛ محمد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فى قوله تعالى : (بَلْ هُوَ آيَاتٌ مَّ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) : نحن هم ، وإيانا عنى .

(المناقب : ٤٢٠/٤ س ١٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٠٦ .

- أنهم (عليهم السلام) : كلمات الله التى ما نفدت :

١ - العاملى الإصبهاني ؛ : وفى تفسير العياشى عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (مَا نَقِدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ) قال (عليه السلام) : نحن الكلمات التى لا تدرك فضائلنا ، ولا تستقصى .

(مقدمة البرهان : ٢٩٢ س ٧ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٦ رقم ٢٠٠٨ .

- فضل إنشاد الشعر فى مدح الأئمة (عليهم السلام) : . . .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشى (رضى الله عنه) قال : حدثنى أبى ، عن أحمد بن علي الأنصارى ، عن الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : ما قال فىنا مؤمن شعراً يمدحنا به إلا بنى الله له مدينة فى الجنة أوسع من الدنيا سبع مرات ، يزوره فيها كل ملك مقرب ، وكل نبي مرسل .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/١ ح ٣ . عنه البحار : ٢٣١/٢٦ ح ٥ ، و ٢٩١/٧٦ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٥٩٨/١٤ ح ١٩٨٩٣ .

- أن نومهم (عليهم السلام) : ويقظتهم واحدة :

١ - المسعودى : روى عن الحسين بن علي الوشاء ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : كان أبى البارحة عندى ، فرأى أتفرع ، فقال لى فى النوم شيئاً ، ثم قال : نومنا ويقظتنا بمنزلة واحدة .

(إثبات الوصية : ٢١٠ س ١ .

- أن الله أعطاهم (عليهم السلام) : أكثر ما أعطى داود (عليه السلام) :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : هارون بن موسى فى خبر قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) فى مفازة ، فمحم فرسه فحلى عنه عنانه ، فمّر الفرس (المفازة : البرية القفر . المعجم الوسيط : ٧٠٦ .

يتخطى إلى أن بال وراث ورجع ، فنظر إلى أبوالحسن وقال : إنه لم يعط داود شيئاً ، إلا وأعطى محمداً وآل محم (عليهم السلام

(: أكثر منه .

(المناقب : ٣٣٤/٤ س ١٣ . عنه البحار : ٥٧/٤٩ ح ٧٢ .

تقدّم الحديث أيضاً في (علمه (عليه السلام) بلسان الفرس .)

- أثر الولاية عند معاينة الموت :

١ - الراونديّ ؛ : عن محمّد بن عليّ (عليهما السلام) ، قال : مرض رجل من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، فعاده؛ فقال : ...

إنّما الناس رجلان : مستريح بالموت ، ومستراح منه (به) ، فجدد الإيمان بالله وبالولاية تكن مستريحاً؛ ...

(الدعوات : ٢٤٨ ، ح ٦٩٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٤٧ .)

- ثمرة الصلاة على محمّد وآله (عليهم السلام) : :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق رضى الله

عنهم قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ قال : أخبرنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (

عليه السلام) : من لم يقدر على ما يكفّر به ذنوبه ، فليكثر من الصلاة على محمّد وآله ، فإنّها تهدم الذنوب هدماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٤/١ ح ٥٢ . عنه وعن الأماي ، البحار : ٤٧/٩١ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ١٩٤/٧ ح ٩٠٩٣ .

تنبيه الخواطر ونزّهة النواظر : ٤٧٥/٢ س ١٠ .

أماي الصدوق : ٦٨ ضمن ح ٤ .

روضه الواعظين : ٣٥٣ س ١١ .

جامع الأخبار : ٥٩ س ١٤ .

قطعة منه في (موعظته (عليه السلام) في كفارة الذنوب))

- الصلاة على محمّد وآله (عليهم السلام) : تعدل التسيح والتهليل والتكبير :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق رضى الله

عنهم قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ قال : أخبرنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (

عليه السلام) : الصلاة على محمّد وآله تعدل عند الله عزّوجلّ التسيح والتهليل والتكبير .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٤/١ ضمن ح ٥٢ . عنه وعن الأماي ، البحار : ٤٧/٩١ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ١٩٤/٧ ح

٩٠٩٤ .

أماي الصدوق : ٦٨ ضمن ح ٤ .

روضه الواعظين : ٣٥٣ س ١٣ .)

- يوم مصائب آل محمّد (عليهم السلام) : :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : ... جعفر بن عيسى أخوه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشوراء وما يقول الناس

فيه ؟

فقال (عليه السلام) : ... يوم الاثنين ... وما أصيب آل محمّد إلّا في يوم الاثنين فتشأمنا به ، وتبرّك به عدونا ، ويوم عاشوراء

قتل الحسين صلوات الله عليه وتبرّك به ابن مرجانة ، وتشأم به آل محمّد صلّى الله عليهم ...

(الكافي : ١٤٦/٤ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٢٥ .

- فضل النظر إلى ذرّيّة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنى محمّد بن الحسن الصفّار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : النظر إلى ذرّيّتنا عبادة .

فقيل له : يا ابن رسول الله ! النظر إلى الأئمة منكم عبادة ، أو النظر إلى جميع ذرّيّة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بل النظر إلى جميع ذرّيّة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عبادة ما لم يفارقوا منهاجه ، ولم يتلوّثوا بالمعاصي .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥١/٢ ح ١٩٦ ، ووسائل الشيعة : ٣١١/١٢ ح ١٦٣٨٣ ، ونور الثقلين : ٤٠/١ ح ٤٨ .

أمالى الصدوق : ٢٤٢ ح ٢ ، بحذف الذيل . عنه البحار : ٢١٨/٩٣ ح ٢ ، عنه وعن العيون ، الفصول المهمّة للحجّ العاملى : ٣٦٥/٣ ح ٣١١٢ .

روضه الواعظين : ٢٩٩ س ٢١ .

- الاستعانة بالأئمّة (عليهم السلام) : فى الشدائد :

١ - العياشى ؛ : عن محمّد بن أبي زيد الرازى ، عمّن ذكره ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : إذا نزلت بكم شدّة ، فاستعينوا بنا على الله ، وهو قول الله : (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا)

(تفسير العياشى : ٤٢/٢ ح ١١٩ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٤٩ .

- أنهم (عليهم السلام) : يرون الوعد عليهم ديناً :

١ - ابن شعبة الحرّائى ؛ : قال (عليه السلام) : إنّنا أهل بيت نرى وعدنا علينا ديناً ، كما صنع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(تحف العقول : (صلى الله عليه وآله وسلم) ٦ س ٩ . عنه البحار : ٣٣٩/٧٥ ح ٣٤ .

الأنوار البهيّة : ٢٢١ س ٧ .

مشكاة الأنوار : ١٧٣ س ١ . عنه البحار : ٩٧/٧٢ ح ٢٢ ، ومستدرک الوسائل : ٤٥٨/٨ ح ٩٩٩٩ .

(٧

- ما يجب مراعاته للإمام (عليه السلام) :

١ - أبو نصر الطبرسى ؛ : عن أبي خدّاش المهرى ، قال : مرّ بنا بالبصرة مولى للرضا (عليه السلام) يقال له : عبيد ، فقال : دخل قوم من أهل خراسان على أبي الحسن (عليه السلام) فقالوا له : إنّ الناس قد أنكروا عليك هذا اللباس الذى تلبسه .

قال : فقال لهم : إنّ يوسف بن يعقوب (عليه السلام) كان نبيّاً ، ابن نبيّ ، ابن نبيّ ، وكان يلبس الديباج ويتزرّر بالذهب ، ويجلس مجالس آل فرعون ، فلم يضعه ذلك ، (تزرّر الثوب : صار ذا أزرار ، الزرّ : شىء كالحبّة أو القرص يُدخل فى العروة .

المعجم الوسيط : ٣٩١ .)

وإنّما [يذمّ لو] احتيج منه إلى قسطه ، وإنّما على الإمام أنّه إذا حكم عدل ، [وإذا وعد وفى] ، وإذا حدّث صدق ، وإنّما حرّم الله الحرام بعينه ما قلّ منه وما كثر ، وأحلّ الله الحلال بعينه ما قلّ منه وما كثر .

(مكارم الأخلاق : ٩٢ س ١ . عنه البحار : ٣٠٨/٧٦ ضمن ح ٢٣ .

قطعة منه في (لباس يوسف (عليه السلام) .) .

٢ - الإبريلّي ؛ ودخل عليه بخراسان قوم من الصوفيّة فقالوا له : إنّ أمير المؤمنين المأمون نظر فيما ولّاه الله تعالى من الأمر ، فرآكم أهل البيت أولى الناس بأن تأموا الناس ، ونظر فيكم أهل البيت ، فرآك أولى الناس بالناس ، فرأى أن يردّ هذا الأمر إليك ، والأئمّة تحتاج إلى من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ، (الجشب : أى غليظ ، أو بلا أدم . القاموس المحيط : ١٧١/١) ويركب الحمار ، ويعود المريض ، قال : وكان الرضا متكنناً فاستوى جالساً ، ثم قال : كان يوسف نبياً يلبس أقبية الديباج المزودة بالذهب ، ويجلس على متكنات (الزرد : الدرع المزودة يتداخل بعضها في بعض . المنجد : ٢٩٧ .)

إلى فرعون ، وَيُحْكَم ! إنّما يراد من الإمام قسطه وعدله ، إذا قال صدق ، وإذا حكم عدل ، وإذا وعد أنجز ، إنّ الله لم يحرم لبوساً ولا مطعماً ، وتلا : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ يَ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(الأعراف : ٢٣/٧ .)

(كشف الغمّة : ٣١٠/٢ س ٥ . عنه البحار : ٢٧٥/٤٩ ح ٢٦ .

نور الأبصار : ٣١٥ س ٦ .

البحار : ١٢٠/٦٧ ح ١١ ، عن كتاب شرح نهج البلاغة ، لابن أبي الحديد .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥٤ س ١٦ .

نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ١٢٩ ح ١٧ .

العدد القويّة : ٢٩٧ ح ٢٩ . عنه البحار : ٣٥٤/٧٥ س ٣ .

الدرة الباهرة : ٣٧ ، س ١٣ ، أورد فيه قطعة من ذيل الحديث ، وأشير إلى صدره في الهامش بأنّه في إحدى النسخ . عنه البحار : ٣٥١/١٠ ح ١١ ، و١١٨/٦٧ ح ٧ .

قطعة منه في (لباس يوسف (عليه السلام)) و (سورة الأعراف : ٢٣/٧) .) .

- أنّ الإمامة لا تكون في عمّ ولا خال :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبي

الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل : أتكون الإمامة في عمّ أو خال ؟

فقال : لا ، قلت : ففي أخ ؟

قال : لا ، قلت : ففي من ؟

قال : في ولدي . وهو يومئذ لا ولد له .

(الكافي : ٢٨٦/١ ، ح ٣ ، عنه إثبات الهداة : ٨٥/١ ، ح ٤٥ ، والوافي : ١٣٥/٢ ، ح ٣ .

كفاية الأثر : ٢٧٤ ، س ٥ ، حدّثنا محمّد بن عليّ ، قال : حدّثنا أبي ، قال : حدّثنا سعيد بن عبد الله ، قال : حدّثنا محمّد بن

الحسين بن أبي الخطّاب ، وأحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عنه البحار : ٣٥/٥٠ ، ح ٢١ .

حلية الأبرار : ٦١١/٤ ، ح ١٦ ، عن ابن بابويه ؛ .

الإمامة والتبصرة : ٥٩ ، ح ٤٦ .

قطعة منه في (النصّ على إمامة أبنه الجواد (عليهما السلام)) .

- فضل ولد فاطمة وعليّ (عليهما السلام) على الناس :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ . . . سليمان بن جعفر قال : . . . قال [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] : يا سليمان ! إن ولد علي وفاطمة (عليهما السلام) ، إذا عزّفهم الله هذا الأمر ، لم يكونوا كالناس .
(رجال الكشّي : ٥٩٣ رقم ١١٠٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧١٢ .)

- حرمة النار على ذرّيّة فاطمة (عليها السلام) :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : تاريخ بغداد وكتاب السمعي وأربعين ابن المؤذن ، ومناقب فاطمة عن ابن شاهين ، بأسانيدهم ، عن حذيفة ، وابن مسعود ، قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن فاطمة أحصنت فرجها ، فحزّم الله ذرّيّتها على النار . . . ويقال : أي من ولدته بنفسها ، وهو المروي عن علي بن موسى بن جعفر (عليهما السلام) .

(المناقب : ٣٢٥/٣ س ٢٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٢٩٦٨ .)

- أن الإمام لا يغسله إلّا الإمام :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن الحسين بن عليّ الوشاء ، عن أحمد بن عمر الحلال أو غيره ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : إنهم يحاجونا يقولون : إن الإمام لا يغسله إلّا الإمام .

قال : فقال (عليه السلام) : ما يدريهم من غسله ، فما قلت لهم ؟

قال : فقلت : جعلت فداك ، قلت لهم : إن قال : إنّه غسله تحت عرش ربّي فقد صدق ، وإن قال غسله في تخوم الأرض فقد صدق .

(التّخّم : الحدّ الفاصل بين أرضين . المعجم الوسيط : ٨٣ .)

قال (عليه السلام) : لا ، هكذا . قال : فقلت : فما أقول لهم ؟ قال (عليه السلام) : قل لهم : إنّي غسلته . فقلت : أقول لهم إنك غسلته ؟ فقال (عليه السلام) : نعم .

(قال المجلسي ؛ : لما كان جوابه على سبيل الفرض والشكّ أمره (عليه السلام) بالقول بالجزم واليقين ، والأحاديث الصريحة وارده بأنّه حضر بغداد عند غسل أبيه والصلاة عليه ودفنه . امرأة العقول : ٢٥٦/٤ .)

(الكافي : ٣٨٤/١ ح ١ . عنه البحار : ٢٩٠/٢٧ ح ٥ ، بتفاوت ، والوافي : ٦٦٥/٣ ح ١٢٦٨ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور قال : حدّثنا أبو معمر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الإمام يغسله الإمام ؟

قال (عليه السلام) : سنّه موسى بن عمران (عليه السلام) .

(الكافي : ٣٨٥/١ ح ٢ . عنه البحار : ٣٦٤/١٣ ح ٤ ، و٢٩٠/٢٧ ح ٦ ، والوافي : ٦٦٦/٣ ح ١٢٧٠ .

قطعة منه في (تغسيل موسى أخاه هارون (عليهما السلام)) .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن يونس ، عن طلحة قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إن الإمام لا يغسله إلّا الإمام ؟

فقال (عليه السلام) : أماتدرون من حضر لغسله ؟ قد حضره خير ممّن غاب عنه ، الذين حضروا يوسف في الجبّ ، حين غاب عنه أبواه وأهل بيته .

(الكافي : ٣٨٥/١ ح ٣ . عنه البحار : ٢٨٩/٢٧ ح ٢ ، و٢٤٧/٤٨ ح ٥٤ ، والوافي : ٦٦٦/٣ ح ١٢٦٩ .

قال العلامة المجلسي في بيان الحديث : لعل الخبر محمول على التقيّة ، إمّا من أهل السنّة أو من نواقص العقول من الشيعة ، مع أنّه صحيح في نفسه ، لأنّه لم ينف صريحاً حضور الإمام ، وحضور الملائكة لا ينافي حضوره .

قال الفيض الكاشاني في بيانه : يظهر من هذا الحديث أنّ غاسله (عليه السلام) كان جبرئيل (عليه السلام) مع الملائكة ، لما ورد أنّه الذي حضر يوسف (عليه السلام) في الجبّ .

قطعه منه في (حضور الملائكة عند تغسيل كلّ واحد من الأئمّ (عليهم السلام) : .) .

- ما نزل فيهم (عليهم السلام) : من القرآن :

١ - الصّفّار ؛ . . . صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : يكون الإمام يسئل عن الحلال والحرام ، ولا يكون عنده فيه شيء .

قال (عليه السلام) : لا ، قال الله تعالى : (فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ) هم الأئمّة (إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) .

قلت : من هم ؟ قال (عليه السلام) : نحن

(بصائر الدرجات الجزء الأوّل : ٥٩ ح ٨ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٨٨ .)

- ما نزل من القرآن في أعدائهم :

١ - العيّاشي ؛ : عن الحسين بن بشّار قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قول الله (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ وَفِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) قال (عليه السلام) : فلان وفلان ، ويهلك الحرث والنسل ، النسل هم الذريّة ، والحرث الزرع .

(تفسير العيّاشي : ١٠٠/١ ح ٢٨٧ .)

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ١٩٠١ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . سليمان الجعفری قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول في قول الله تبارك وتعالى : (إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ) قال (عليه السلام) : يعني فلاناً وفلاناً ، وأبا عبيده بن الجراح .

(الكافي : ٢٧٥/٨ ح ٥٢٥ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٢٣ .)

- أنّ الإمام يد الله تعالى في أرضه :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ . . . بكر بن صالح قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : ما يقول الناس في هذه الآية ؟ قلت : جعلت فداك ، وأيّ آية ؟

قال : قول الله عزّ وجلّ : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُومَةٌ عَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ) . قلت : اختلفوا فيها .

قال أبو الحسن (عليه السلام) . . . (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) ، واليد هو الإمام في باطن الكتاب

(رجال الكشّي : ٤٥٦ رقم ٨٦٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٢٩ .)

- أنّ آل محمّ (عليهم السلام) : خير البرية :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن أبي عبد الله البرقي ، عن عليّ بن محمّد بن سليمان ، عن أبي أيوب المدني ، عن سليمان بن جعفر الجعفری ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : في كلّ جناح هدهد

مكتوب بالسريانية : آل محمد خير البرية .

(الكافي : ٢٢٤/٦ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٤/٢٣ ح ٢٩٨٣٢ ، والفصول المهمة للحزب العاملي : ٤٢٠/٢ ح ٢١٧٠ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦١/١ ح ٢٠ ، وفيه : عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب قال : أخبرنا أبو نصر منصور بن عبد الله قال : حدثنا المنذر بن محمد قال : حدثنا الحسين بن محمد قال : حدثنا سليمان بن جعفر ، عن الرضا ، عن آبائه ، عن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال . . . عنه البحار : ٢٦١/٢٧ ح ١ ، و ٢٨٣/٦١ ح ٤٥ ، ونور الثقلين : ٨٥/٤ ح ٥١ ، وإثبات الهداة : ٤٨١/١ ح ١٣٨ .

- أن عندهم (عليهم السلام) : الجفر والجامعة ، وعلم المنايا والبلايا :

١ - الحافظ رجب البرسي : عن محمد بن سنان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال : يا ابن سنان ! إن محمداً كان أمين الله في خلقه ، فلما قبض كنا نحن أهل بيته وخلفاؤه ، وعندنا علم المنايا والبلايا ، وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، والجفر والجامعة ، وما من فئة تضل آية ، أو تهدي بآية ، إلّا ونحن نعرف ناعقها وقايدها وسابقها ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأينا بحقيقة الإيمان أو النفاق ، وإن شيعتنا المكتوبين بأسمائهم ، أخذ الله علينا وعليهم العهد قبل خلق السموات والأرض ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على حملة الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامة .

(مشارق أنوار اليقين : ٤٥ س ١٤ .

قطعة منه في (إن محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أمين الله في خلقه) و (إن أسماء شيعتهم مكتوبون عندهم) عليهم السلام) . (.

- وصية الإمام إلى الذي بعده بأمر من الله وعهد من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : قيل للرضا (عليه السلام) : الإمام إذا أوصى إلى الذي يكون من بعده بشيء ، ففوض إليه ، فيجعله حيث يشاء أو كيف هو ؟ قال (عليه السلام) : إنما يوصى بأمر الله عز وجل .

فقال : إنّه حكى عن جدك قال : أترون أنّ هذا الأمر إلينا نجعله حيث نشاء ؟ لا والله ، ما هو إلّا عهد من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، رجل فرجل مسمى .

فقال (عليه السلام) : فالذي قلت لك من هذا .

(قرب الإسناد : ٣٥٢ ح ١٢٦١ . عنه وعن البصائر ، البحار : ٦٨/٢٣ ح ٢ .

بصائر الدرجات : ٤٩٢ ح ٩ و ١٠ ، بسند آخر مضمرة وبتفاوت في بعض الألفاظ .)

- أن كلام أولهم و آخرهم (عليهم السلام) : يوافق القرآن والسنة :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : حدثني محمد بن قولويه ، والحسين بن الحسن بن بندار القمي ، قال : حدثنا سعد بن عبد الله قال : حدثني محمد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن في حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعة من أصحاب أبي جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبي عبد الله (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها من بعد علي أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيرة أن يكون من أحاديث أبي عبد الله (عليه السلام) وقال لي : إن أبا الخطاب كذب علي أبي عبد الله (عليه السلام) ، لعن الله أبا الخطاب ! وكذلك أصحاب أبي الخطاب يدسون هذه الأحاديث إلى يومنا هذا في كتب أصحاب أبي عبد الله (عليه السلام) ، فلا تقبلوا علينا خلاف القرآن ؛

فإنّا إن حدثنا ، حدثنا بموافقة القرآن ، وموافقة السنة ، إنّنا عن الله وعن (في المصدر : إن تحدثنا .)

رسوله نحدّث ، ولانقول : قال فلان وفلان ، فيتناقض كلامنا ، إنّ كلام آخرنا مثل كلام أولنا ، وكلام أولنا مصادق لكلام آخرنا؛

فإذا أتاكم من يحدّثكم بخلاف ذلك فردّوه عليه ، وقولوا : أنت أعلم وما جئت به ! فإنّ مع كلّ قول منّا حقيقةً وعليه نوراً ، فما لاحقيقةً ولانور عليه ، فذلك من قول الشيطان .

(رجال الكشّي : ٢٢٤ س ١١ . عنه البحار : ٢٤٩/٢ ضمن ح ٦٢ ، ووسائل الشيعة : ٩٩/٢٧ ح ٣٣٣١٨ ، قطعة منه .
قطعة منه في (ذمّ أبي الخطّاب وأصحابه) و (دعاؤه (عليه السلام) على أبي الخطّاب وأصحابه) و (الميزان في معرفة الأحاديث الصحيحة و الموضوعه) .)

- حضور الملائكة عند تغسيل كلّ واحد من الأئمّ (عليهم السلام) : .

(هذا العنوان مستفاد ممّا أفاده المجلسي والفيض في بيان الحديث ، فراجع تعلیقنا على تمام الحديث .)

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ طلحة قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ الإمام لا يغسله إلّا الإمام ؟

فقال (عليه السلام) : أماتدرون من حضر لغسله ؟ قد حضره خير ممّن غاب عنه ، الذين حضروا يوسف في الجبّ ، حين غاب عنه أبواه وأهل بيته .

(الكافي : ٣٨٥/١ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩٨٠ .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : كلّهم محدّثون :

١ - أبو عمر الكشّي ؛ عبد الله بن طاووس في سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ،

وقلت له : إنّ يحيى بن خالد سمّ أباك موسى بن جعفر صلوات الله عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه في ثلاثين رطباً .

قلت له : فما كان يعلم أنّها مسمومة ؟ قال : غاب عنه المحدث .

قلت : ومن المحدث ؟ قال : ملك أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو مع الأئمّة صلوات الله عليهم

(رجال الكشّي : ٦٠٤ رقم ١١٢٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٦٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : وقال (عليه السلام) في الأئمّ (

عليهم السلام) : : إنّهم علماء صادقون مفهّمون محدّثون

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح .

يأتي الحديث بتمامه في ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

- سيرة الأئمّ (عليهم السلام) : في تسمية أولادهم :

١ - ابن فهد الحلّي ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : لا يولد لنا مولود إلّا سمّيناه محمّداً فإذا مضى سبعة أيام فإن شئنا غيرنا وإلّا تركنا .

(عدّه الداعي : ٨٧ س ١٤ .)

- وجوب معرفة حقوق الأئمّ (عليهم السلام) : وحقوق الرعيّة عليهم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) قَالَ : حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ : حَدَّثَنِي الْحُسَيْنُ بْنُ أَبِي قَتَادَةَ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ : قَالَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ وَجِبَ حَقُّنَا بِرَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، فَمَنْ أَخَذَ بِرَسُولِ اللَّهِ حَقًّا ، وَلَمْ يَعْطِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ مِثْلَهُ ، فَلَا حَقَّ لَهُ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٦/٢ ح ٩ . عنه البحار : ١٧٧/٤٦ ح ٣٢ ، و ٢٢٤/٩٣ ح ٢٠ .)

٢ - ابن شعبة الحرّاني ؛ : قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لِأَبِي هَاشِمٍ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ : يَا دَاوُدُ ! إِنَّ لَنَا عَلَيْكُمْ حَقًّا بِرَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، وَإِنَّ لَكُمْ (تَقَدَّمَتْ تَرْجُمَتُهُ فِي ج ١ رَقْم) عَلَيْنَا حَقًّا ، فَمَنْ عَرَفَ حَقَّنَا وَجِبَ حَقَّهُ ، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ حَقَّنَا فَلَا حَقَّ لَهُ .

(تحف العقول : (صلى الله عليه وآله وسلم) ٦ س ١٧ . عنه البحار : ٣٤٠/٧٥ ح ٣٩ .)

- فضل زيارة قبورهم (عليهم السلام) ::

١ - ابن المشهدى ؛ . . . حسن بن عليّ الوشاء قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما لمن زار قبر أحد من الأئمّ (عليهم السلام) ؟ قال : له مثل ما لمن أتى قبر أبي عبد الله (عليه السلام) . قال : قلت : وما لمن زار قبر أبي عبد الله (عليه السلام) ؟ قال : الجنّة ، والله ! .

(المزار الكبير : ٣٢ ح ٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٢٧ .)

(٧)

- الحثّ على زيارة قبورهم (عليهم السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ياسر الخادم ، قال : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : لا تشدّ الرحال إلى شيء من القبور إلّا إلى قبورنا

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٤/٢ ح ١ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٥٢ .)

- أنهم (عليهم السلام) : أهل الذكر وعندهم علم الحلال والحرام :

١ - الصّفّار ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ ، عَنْ ثَعْلَبَةَ ، عَنْ زُرَّارَةَ ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ ، عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، قَالَ : قُلْتُ : يَكُونُ الْإِمَامُ يَسْتَلُّ عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ ، وَلَا يَكُونُ عِنْدَهُ فِيهِ شَيْءٌ .

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : لَا ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ) هُمُ الْأَيْمَةُ (إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) .

(الأنبياء : ٧/٢١ .)

قلت : من هم ؟ قال (عليه السلام) : نحن . قلت : فمن الأمور بالمسألة ؟ قال (عليه السلام) : أنتم .

قلت : فإننا نسئلك ، وقد رمت أنه لا يمنع منّي إذا أتيت من هذا الوجه .

فقال (عليه السلام) : إنّما أمرتم أن تسئلوا ، وليس علينا الجواب ، إنّما ذلك إلينا .

(بصائر الدرجات الجزء الأوّل : ٥٩ ح ٨ ، عنه البحار : ٢٧٨/١٧ ، ح ٢١٣٣٦ ، و ١٧٨/٢٣ ، ح ٢٢ .)

قطعة منه في (ما نزل فيهم (عليهم السلام) : من القرآن) و (سورة الأنبياء : ٧/٢١ .)

- أن أسامى الشيعة لمكتوبه عند الأئمة (عليهم السلام) :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . حمران بن أعين يقول : قلت لأبي جع فر (عليه السلام) : أمن شيعتكم أنا ؟ قال (عليه السلام) : إى والله ! فى الدنيا والآخرة ، وما أحد من شيعتنا إلّا وهو مكتوب عندنا اسمه واسم أبيه ، إلّا من يتولّى منهم عنّا

(رجال الكشي : ٤٦٢ رقم ٨٨٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٦٤ .)

٢ - الحافظ رجب البرسى : عن محمّد بن سنان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال : يا ابن سنان ! إن شيعتنا المكتوبون بأسمائهم ، أخذ الله علينا وعليهم العهد قبل خلق السموات والأرض ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على حملة الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامة .

(مشارق أنوار اليقين : ٤٥ س ١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٨٢ .)

- أن الله عزّ وجلّ عقد الأيمان بهم (عليهم السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسن بن محبوب قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قوله عزّ وجلّ : (وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدْتَ أَيْمَانُكُمْ) قال (عليه السلام) : إنّما عنى بذلك الأئمة (عليهم السلام) . . .

(الكافى : ٢١٦/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩١٧ .)

- أن الأئمة (عليهم السلام) : هم المحسودون :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول الله تبارك وتعالى (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ) ؛ قال (عليه السلام) : نحن المحسودون .

(الكافى : ٢٠٦/١ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩١٨ .)

- أن الأمانة فى القرآن هى إمامة الأئمة (عليهم السلام) :

١ - ابن بابويه القمي ؛ . . . يحيى بن مالك ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) فقال (عليه السلام) : الإمام يؤدّى إلى الإمام ، ثم قال : يا يحيى ! إنّه والله ! ليس منه ، إنّما هو أمر من الله .

(الإمامة والتبصرة : ٣٨ ح ١٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩١٩ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن عمر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول الله عزّ وجلّ (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) قال (عليه السلام) : هم الأئمة من آل محمّد (عليهم السلام) : أن يؤدّى الإمام الأمانة إلى من بعده

(الكافى : ٢٧٦/١ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٢٠ .

- أنهم (عليهم السلام) : هم المقصودون من قوله تعالى : (وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) :

١ - العياشي ؛ : عن أبان ، أنه دخل على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فسألته عن قول الله : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) فقال (عليه السلام) : ذلك على بن أبي طالب (عليه السلام) ثم سكت .

قال : فلما طال سكوته قلت : ثم من ؟ قال (عليه السلام) : ثم الحسن ، ثم سكت ، فلما طال سكوته قلت : ثم من ؟ قال (عليه السلام) : الحسين (عليه السلام) . قلت : ثم من ؟ قال (عليه السلام) : ثم علي بن الحسين (عليهما السلام) ، وسكت ، فلم يزل يسكت عند كل واحد حتى أعيد المسألة فيقول : حتى سمّاهم إلى آخرهم (عليهم السلام) . :

(تفسير العياشي : ٢٥١/١ ح ١٧١ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ١٩٢١ .

- ما يراد من الإمام :

١ - العياشي ؛ : عن العباس بن هلال الشامي [قال : قال أبو الحسن] عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت

فداك ! وما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ويتخشع ؟

قال : . . . إنما يحتاج من الإمام إلى أن إذا قال صدق ، وإذا وعد أنجز ، وإذا حكم عدل

(تفسير العياشي : ١٥/٢ ، ح ٣٣ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٨٨٨ .

- ما يقال للإمام (عليه السلام) عند العطاس :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن صفوان بن يحيى قال : كنت عند الرضا

(عليه السلام) فعطس ، فقلت له : صلى الله عليك ، ثم عطس ، فقلت : صلى الله عليك ، ثم عطس ، فقلت : صلى الله عليك

، وقلت له : جعلت فداك ، إذا عطس مثلك ، نقول له كما يقول بعضنا لبعض : يرحمك الله ، أو كما تقول ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أليس تقول : صلى الله على محمد وآل محمد ؟

قلت : بلى .

قال (عليه السلام) : ارحم محمد وآل محمد .

(لعل هنا سقطاً ، أو السائل سكت عن الجواب .)

قال (عليه السلام) : بلى ، وقد صلى الله عليه ورحمه ، وإنما صلواتنا عليه رحمة (قال بعض المحشّين : لعل هنا سقطاً ، أو

السائل سكت عن الجواب . والله أعلم .)

لنا وقربة .

(الكافي : ٦٥٣/٢ ح ٤ . عنه البحار : ٣٠/١٧ ح ١٠ ، و ٢٥٦/٢٧ ح ٥ ، ونور الثقلين : ٣٠٣/٤ ح ٢٢٧ ، والوافي : ٦٣٧/٥ ح ٢٧٥٦ .

قطعة منه في (موعظة في الصلوات على محمد وآل محمد (عليهم السلام) : .) .

- أنهم (عليهم السلام) : يرثون العفو والشكر والصبر عن بعض الأنبياء (عليهم السلام) : :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمد الأشعري ، عن معلى بن محمد ، عن علي بن أسباط ، عن محمد بن الحسين

بن يزيد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) بخراسان وهو يقول : إننا أهل بيت ورثنا العفو من آل يعقوب ، وورثنا الشكر من آل

داود ، - وزعم أنه كان كلمة أخرى ، و نسيها محمد فقلت له : لعلنا ورثنا الصبر من آل أيوب ، فقال : ينبغي - .

(الكافي : ٢٥٦/٨ ح ٤٨٠ . عنه الوافي : ٦٧٢/٣ ح ١٢٧٧ .)

- خلق الشيعة من طينتهم (عليهم السلام) ::

١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ ، قال : حدّثني عبد الله بن جعفر ، عن أحمد بن محمد بن محمد ، عن ابن أبي نجران ، قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) قال النجاشي : عبد الرحمن بن أبي نجران - واسمه عمرو بن مسلم - التميمي مولى ، كوفي ، أبو الفضل ، روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشي : ٢٣٥ رقم ٦٢٢ .

عدّه الشيخ والبرقي من أصحاب الرضا والجاد (عليهما السلام) ، رجال الطوسي : ٣٨٠ رقم ٩ ، و٤٠٣ رقم ٧ ، رجال البرقي : ٥٤ و٥٧ .)

، يقول : من عادى شيعتنا فقد عادانا ، ومن والاهم فقد والانا ، لأنهم منا ، خلّقوا من طينتنا ، من أحبّهم فهو منا ، ومن أبغضهم فليس منا .

شيعتنا ينظرون بنور الله ويتقلّبون في رحمة الله ، ويفوزون بكرامة الله ، مامن أحد من شيعتنا يمرض إلّا مرضنا لمرضه ، ولا اغتم إلّا اغتمنا لغمّه ، ولا يفرح إلّا فرحنا لفرحه ، ولا يغيب عنّا أحد من شيعتنا أين كان في شرق الأرض أو غربها ، ومن ترك من شيعتنا ديناً فهو علينا ، ومن ترك منهم مالاً فهو لورثته ، شيعتنا الذين يقيمون الصلاة ، ويؤتون الزكاة ، ويحجون البيت الحرام ، ويصومون شهر رمضان ، ويوالون أهل البيت ، يتبرّؤون من أعدائهم ، أولئك أهل الإيمان والتقوى ، وأهل الورع والتقوى ، ومن ردّ عليهم فقد ردّ على الله ، ومن طعن عليهم فقد طعن على الله لأنهم عباد الله حقاً ، وأولياؤه صدقاً ، والله إنّ أحدهم ليشفع في مثل ربيعه ومُضّر فيشفعه الله تعالى فيهم لكرامته على الله عزّوجلّ .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ٢٣٦ ح ٥ . عنه البحار : ١٦٧/٦٥ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٢٤/١ ح ٢٨ ، قطعة منه ، و١٧٩/١٦ ح ٢١٢٩٠ ، مختصراً .

فضائل الأشهر الثلاثة : ١٠٥ ح ٩٥ .

قطعة منه في (فضائل الشيعة و أوصافهم) .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم الميزان في معرفة المؤمن والمنافق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن موسى المتوكّل ، عن (زاد صاحب الوسائل في سند هذه الرواية محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد .)

الحسن بن عليّ الخزاز ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ ممّن يتخذ مودّتنا أهل البيت لمن هو أشدّ لعنة على شيعتنا من الدجال .

فقلت له : يا ابن رسول الله بماذا ؟

قال : بموااة أعدائنا ، ومعاداة أوليائنا ، إنّه إذا كان كذلك اختلط الحقّ بالباطل ، واشتبّه الأمر ، فلم يعرف مؤمن من منافق .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ٢٣٨ ح ١٤ . عنه البحار : ٣٩١/٧٢ ضمن ح ١١ ، وفيه : بإسناده عن الوشاء ، عن الرضا (عليه السلام) : . . . ، ووسائل الشيعة : ١٧٩/١٦ ح ٢١٢٨٩ .)

- لعن مبغضى آل محمد على لسان القنبرة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . سليمان الجعفرى قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : لا تقتلوا القنبرة . . .

فإنّها كثيرة التسييح ؛ تقول في آخر تسييحها : لعن الله مبغضى آل محمّ (عليهم السلام) . . .

(الكافي : ٢٢٥/٦ ح ٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٧٦ .

- خطبته في مظالم آبائه (عليهم السلام) : عبر الزمن :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّيّ قال : حدّثني محمّد بن أبي الموج بن الحسين الرازيّ قال : سمعت أبي يقول : حدّثني من سمع الرضا (عليه السلام) يقول : الحمد لله الذي حفظ منا ما ضيّع الناس ، ورفع منا ما وضعوه ، حتّى لقد لعنا على منابر الكفر ثمانين عاماً ، وكتمت فضائلنا ، وبذلت الأموال في الكذب علينا ، والله تعالى يأبى لنا إلّا أن يعلى ذكرنا ، ويبيّن فضلنا ، والله ما هذا بنا ، وإنّما هو بر سول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وقرابتنا منه ، حتّى صار أمرنا ، وما نرؤى عنه أنّه سيكون بعدنا من أعظم آياته ودلالات نبوّته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٤/٢ ح ٢٦ . عنه البحار : ١٤٢/٤٩ ح ١٨ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : علماء حلما صادقون :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا محمّد بن محمّد ، قال : أخبرنا أبو الحسن عليّ بن محمّد البرّاز ، قال : حدّثني أبو القاسم زكريّا بن يحيى الكتنجيّ ببغداد في شهر ربيع الأوّل سنة ثمان وعشرين وثلاثمائة ، وكان يذكر أنّ سنّه في ذلك الوقت أربع وثمانون سنّه ، قال : حدّثني أبو هاشم داود بن القاسم بن إسحاق الجعفريّ ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الأئمّة علماء ، حلما ، صادقون ، مفهّمون ، محدّثون .

(الأمالي : ٢٤٥ ح ٤٢٦ . عنه وعن البصائر ، البحار : ٦٦/٢٦ ح ١ ، ٢ .)

بصائر الدرجات : الجزء السابع : ٣٣٩ ح ١ ، وفيه : عن يعقوب بن يزيد ، عن ابن بزيع عن أبي الحسن (عليه السلام) . عنه البرهان : ٩٩/٣ ح ٧ ، و ١٠٠ ح ١٦ .)

٢ - ابن شهر آشوب ؛ : سليمان الجعفريّ قال : كنت عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، والبيت مملوء من الناس يسألونه وهو يجيبهم .

فقلت في نفسي : ينبغي أن يكونوا أنبياء ، فترك الناس ثمّ التفت إليّ فقال : يا سليمان ! إنّ الأئمّة حلما ، علماء ، يحسبهم الجاهل أنبياء ، وليسوا أنبياء .

(المناقب : ٣٣٤/٤ س ٢٢ . عنه مدينة المعاجز : ٢٢٢/٧ ح ٢٢٧١ ، والبحار : ٥٧/٤٩ ح ٧٣ .)

قطعة منه في (كان (عليه السلام) يجلس في البيت ويحب إلى المسائل و (إخباره (عليه السلام) بما في الضمير) .)

- حضور الخضر (عليه السلام) عند الأئمّ (عليهم السلام) : وسلامه عليهم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الحسن بن عليّ بن فضال ، قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا يقول : إنّ الخضر (عليه السلام) . . . ليأتينا فيسلم ، فنسمع صوته ولا نرى شخصه ، وإنّه ليحضر حيث ما ذكر ، فمن ذكره منكم فليسلم عليه . . . (إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩٠ ح ٤ .)

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٨٩٦ .)

- أنّ عيونهم (عليهم السلام) : لاتشبه أعين الناس :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا محمّد بن محمّد ، قال : أخبرنا أبو الحسن عليّ بن محمّد البرّاز ، قال : حدّثني أبو القاسم زكريّا بن يحيى الكتنجيّ قال : حدّثني أبو هاشم داود بن القاسم بن إسحاق الجعفريّ ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لنا أعين لاتشبه أعين الناس ، وفيها نور ليس للشيطان فيها نصيب .

(الأمالي : ٢٤٥ ح ٤٢٧ . عنه البحار : ٦٦/٢٦ ح ٣ .)

بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ٤٣٩ ح ١ . عنه البحار : ١٢٦/٢٤ ح ٣ .)

٢ - الطريحي ؛ : روى عن الإمام علي بن موسى الرضا (عليه السلام) حيث قال : أيها الناس ! اعلّموا وتيقّنوا ، أنّ لنا مع كلّ وليّ لنا أعين ناظرة ، لا تشبه أعين الناس ، وفيها نور من نور الله ، وحكمه من حكم الله تعالى ، ليس للشيطان فيها نصيب ، وكلّ بعيد منها قريب ، وإنّ لنا مع وليّ لنا أعيناً ناظرة ، وألسناً ناطقة ، وقلوباً وافية ، وليس يخفى علينا شىء من أعمالكم ، وأقوالكم ، وأفعالكم ، بدليل قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ) ولو لم يكن كذلك ما كان لنا على الناس فضل .

(التوبة : ١٠٥/٩ .)

(المنتخب : ٢١٤ س ٢١ .)

قطعة منه في (سورة التوبة : ١٠٥/٩) .)

(٨)

- أنّ الناس عبيد لهم في الطاعة ، وموال لهم في الدين :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمّد ، عن علي بن الحكم ، عن الحسين بن أبي العلاء ، عن مروك بن عبيد ، عن محمّد بن زيد الطبري قال : كنت قائماً على رأس الرضا (عليه السلام) بخراسان وعنده عدّة من بني هاشم ، وفيهم إسحاق بن موسى بن عيسى العبّاسي فقال : يا إسحاق ! بلغني أنّ الناس يقولون : إنّنا نزع من أنّ الناس عبيد لنا ، لا وقرابتى من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ما قلته قطّ ، ولا سمعته من آبائي قاله ، ولا بلغني عن أحد من آبائي قاله ، ولكنّي أقول : الناس عبيد لنا في الطاعة ، موال لنا في الدين ، فليبلغ الشاهد الغائب .

(الكافي : ١٨٧/١ ح ١٠ . عنه نور الثقلين : ٥٢/٤ ح ٢٦ ، ووسائل الشيعة : ٢٦١/٢٣ ح ٢٩٥٢٥ ، والوافي : ٩٤/٢ ح (قدس سرهم) .)

أمالى المفيد : ٢٥٣ ح ٣ . عنه وعن أمالي الطوسي ، البحار : ٢٧٩/٢٥ ح ٢١ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى (عليه السلام) : ٧٠ س ٣ ، بتفاوت في المتن والسند .

أمالى الطوسي : ٢٢ ح ٢٧ ، وفيه : أخبرنا أبو عبد الله محمّد بن محمّد بن النعمان ، قال : أخبرني الشريف الصالح أبو محمّد الحسن بن حمزة العلوي الحسيني قال : حدّثنا محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عنه مقدّمه البرهان : ٦٦ س ٢١ .)

- أنّ الأئمّة (عليهم السلام) : خلفاء الله عزّ وجلّ في أرضه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمّد الأشعري ، عن معلى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبي مسعود ، عن الجعفري قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : الأئمّة خلفاء الله عزّ وجلّ في أرضه .

(الكافي : ١٩٣/١ ح ١ . عنه الوافي : ٥٠٧/٣ ح ١٠١٦ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : كانوا تابعين لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن الحسن الميثمي : أنّه سأله الرضا (عليه السلام) يوماً وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه فإنّه يرد عنكم الحديث في الشىء عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ممّا ليس في الكتاب ، وهو في السنّة ، ثمّ يرد خلافه .

فقال (عليه السلام) : وكذلك قد نهى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أشياء ، نهى حرام ، فوافق في ذلك نهيه نهى الله تعالى ، وأمر بأشياء ، فصار ذلك الأمر واجباً لازماً كعدل فريض الله تعالى ، ووافق في ذلك أمره أمر الله تعالى ، فما جاء في النهى عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى حرام ، ثم جاء خلافه ، لم يسع استعمال ذلك ، وكذلك فيما أمر به ، لأننا لا نرخص فيما لم يرخص فيه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا نأمر بخلاف ما أمر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، إلا لعل خوف ضرورة ، فأما أن نستحل ما حرم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أو نحرم ما استحلت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلا يكون ذلك أبداً ، لأننا تابعون لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، مسلمون له ، كما كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) تابِعاً لأمر ربّه عزّ وجلّ مسلماً له

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠/٢ ح ٤٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١١٦٠ .)

- أنّ الله تعالى يأخذ حقوقهم (عليهم السلام) : من ظالمهم

١ - الشيخ الصدوق ؛ عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : لأننا أهل بيت إذا ولينا الله عزّ وجلّ ، لا يأخذ لنا حقوقنا ممّن ظلمنا إلا هو

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٦/٢ ح ٣١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٠١٦ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : أولياء المؤمنين و يأخذون حقوق الناس من أيدي الظلمة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . نحن أولياء المؤمنين إنّما نحكم لهم ، ونأخذ لهم حقوقهم ممّن يظلمهم ، ولأننا أخذ لأنفسنا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٦/٢ ح ٣١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٠١٦ .)

- ذنب الجاحد منهم و أجر المحسن إليهم (عليهم السلام) : :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) قلت له : الجاحد منكم ومن غيركم سواء ؟

فقال (عليه السلام) : الجاحد منّا له ذنبان ، و المحسن له حستان .

(الكافي : ٣٧٨/١ ح ٤ . عنه الوافي : ١٢٦/٢ ح ٥٩٢ .)

- شفاعتهم (عليهم السلام) : لزوارهم :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أبو عليّ الأشعريّ ، عن عبد الله بن موسى ، عن الحسن بن عليّ الوشاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ لكلّ إمام عهداً في عتق أوليائه وشيعته ، وإنّ من تمام الوفاء بالعهد ، وحسن الأداء ، (في المقنعة : أعناق .)

زيارة قبرهم ، فمن زارهم رغبة في زيارتهم ، وتصديقاً بما رغبوا فيه ، كان أئمتهم شفعاؤهم يوم القيامة .

(في المقنعة : كانوا شفعاؤه .)

(الكافي : ٥٦٧/٤ ح ٢ .

المقنعة : ٤٧٤ س ١٢ ، و ٤٨٦ س ٦ ، بتفاوت .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٥/٢ ح ١٥٧٧ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٠/٢ ح ٢٤ ، وفيه : محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ الوشاء قال : عنه وعن العليل ، البحار : ٩٧/١١٦ ، ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٧٨/٦ ح ١٥٥ ، و ٩٣ ح ١٧٥ .

علل الشرائع : ٤٥٩ ، ب ٢٢١ ح ٣ . عنه وعن التهذيب والعيون والفقيه والمقنعة ، وسائل الشيعة : ٣٢٢/١٤ ح ١٩٣١٤ ، والفصول المهمة للحجّ العاملي : ٣٦٩/٣ ح ٣١١٩ .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : ١٨٤/٥ ح ٢ ، و ٢٠١ ح ١ .

كامل الزيارات : ٢٣٦ ح ٣٥٢ ، و ٢٣٧ ح ٣٥٣ ، مثله . عنه وسائل الشيعة : (رحمهم الله) / ١٤ ح ١٩٥٦٢ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٠٨/٤ س ٢٥ .

روضه الواعظين : ٢٢٢ س ٢٤ ، و ٢٧٠ س ٢٣ .

عوالي اللئالي : ٨١/٤ ح ٨٦ ، وفيه : عن الصادق (عليه السلام) ، مرسلًا .

جامع الأخبار : ٢٧ س ٢٠ ، و ٣٣ س ١٢ ، بتفاوت .

مصباح الزائر : ٣٧٤ س ٥ .

المزار الكبير : ٣٩ ح ١٥ .

قطعة منه في (إنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم الشفعاء يوم القيامة) .

- توّسل بعض الأنبياء بالأئمّ (عليهم السلام) : في الشدائد :

١ - الراوندي ؛ أخبرنا الأستاذ أبو القاسم بن كمح ، عن الشيخ جعفر الدورستيّ ، عن الشيخ المفيد ، عن أبي جعفر بن بابويه ،

حدّثنا محمّد بن بكران النّقاش ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعد الكوفيّ ، حدّثنا عليّ بن الحسن بن فضال ، عن أبيه ، عن الرضا

صلوات الله عليه قال : لما أشرف نوح صلوات الله عليه على الغرق ، دعا الله بحقنا ، فدفع الله عنه الغرق .

ولما رمى إبراهيم في النار دعا الله بحقنا ، فجعل النار عليه بردًا وسلامًا .

وأن موسى (عليه السلام) لما ضرب طريقًا في البحر ، دعا الله بحقنا ، فجعله ييسًا .

وأن عيسى (عليه السلام) لما أراد اليهود قتله ، دعا الله بحقنا ، نجى من القتل ، فرفعه إليه .

(قصص الأنبياء : ١٠٥ ح ٩٩ . عنه البحار : ٦٩/١١ ح ٢٧ ، و ٤٠/١٢ ح ٢٧ ، قطعة منه ، و ٣٢٥/٢٦ ح ٧ .

مقدّمة البرهان : ٣١ س ١٩ .

قطعة منه في (توّسل نوح (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) و (توّسل إبراهيم (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) .

(و توّسل موسى (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) و (توّسل عيسى (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) .

- سيرة الأئمّ (عليهم السلام) : مع المخالفين :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّي

قد سألت الله حاجة منذ كذا وكذا سنة ، وقد دخل قلبي من إبطاءها شيء ؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إياك والشيطان أن

يكون له عليك سبيل حتّى يقنطك وعليك بالصبر وطلب الحلال ، وصله الرحم ، وإياك ومكاشفة الناس ، فإنّا أهل البيت

نصل من قطعنا ، ونحسن إلى من أساء إلينا ، فنرى والله ! في ذلك العاقبة الحسنه

(الكافي : ٤٨٨/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧٢ .

- الوضع في أحاديث الأئمة (عليهم السلام) : .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . قال إبراهيم بن أبي محمود : فقلت للرضا : يا ابن رسول الله ! إن عندنا أخباراً في فضائل أمير المؤمنين

(عليه السلام) ، وفضلكم أهل البيت ، وهي من رواية مخالفيكم ، ولانعرف مثله عندكم ، أفنديين بها ؟

فقال (عليه السلام) : يا ابن أبي محمود ! . . . إن مخالفينا وضعوا أخباراً في فضائلنا ، وجعلوها على ثلاثة أقسام : أحدها الغلو ،

وثانيها التقصير في أمرنا ، وثالثها التصريح بمثالب أعدائنا ، فإذا سمع الناس الغلو فينا كفروا شيعتنا ونسبواهم إلى القول بربوبيتنا ،

وإذا سمعوا التقصير اعتقدوه فينا ، وإذا سمعوا مثالب أعداءنا بأسمائهم ثلبونا بأسماءنا ، وقد قال الله عز وجل : (وَلَاتَسُبُّوا الَّذِينَ

يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوً مَبْغُورًا) .

(الأنعام : ١٠٨/٦) .

يا ابن أبي محمود ! إذا أخذ الناس يميناً وشمالاً ، فألزم طريقتنا ، فإنه من لزمنا لزمناه ، ومن فارقنا فارقناه ، إن أدنى ما يخرج به

الرجل من الإيمان أن يقول للحصاة : هذه نواة ، ثم يدين بذلك ، ويبرء ممن خالفه .

يا بن أبي محمود ! احفظ ما حدثتك به ، فقد جمعت لك خير الدنيا والآخرة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠٣/١ ح ٦٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٢٦٢٣ .

الثاني - الإمامة والولاية الخاصة

(١)

(أ) - الخمسة النجبا (عليهم السلام) :

وفيه موضوعان اثنان

- أن رسول الله والأئمة من بعده (عليهم السلام) : ، هم المتوسمون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علي بن موسى الرضا (عليه السلام) ،

وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . .

قال (الرضا) (عليه السلام) : . . . وقال عز وجل في محكم كتابه : (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) ، فأول المتوسمين رسول

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثم أمير المؤمنين (عليه السلام) من بعده ، ثم الحسن والحسين والأئمة من ولد الحسين (

عليهم السلام) : إلى يوم القيامة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .

- وجود اسم النبي والأئمة (عليهم السلام) : في التوراة والإنجيل والزبور :

١ - الراوندي ؛ : روى عن محمد بن الفضل الهاشمي قال : . . . فلما كان في اليوم الثالث من دخولي البصرة ، إذا الرضا (عليه

السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمد ، وأحلى له داره ، وقام بين يديه يتصرف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن

محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . ثم إن الرضا (عليه السلام) التفت إلى الجاثليق فقال : هل دلّ الإنجيل على نبوّه مح مد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : لو دلّ الإنجيل على ذلك ما جحدناه .

فقال (عليه السلام) : أخبرني عن السكتة التي لكم في السفر الثالث ؟

فقال الجاثليق : اسم من أسماء الله تعالى ، لا يجوز لنا أن نظهره .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن قررتك أنه اسم محمّد وذكره ، وأقرّ عيسى به ، وأنه بشر بنى إسرائيل بمحمّد ، أتقرّ به ولا تنكره ؟

قال الجاثليق : إن فعلت أقررت ، فإنّي لا أردّ الإنجيل ولا أجحده .

قال الرضا (عليه السلام) : فخذ على السفر الثالث الذي فيه ذكر محمّد ، وبشارة عيسى (عليه السلام) بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال الجاثليق : هات ! فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو ذلك السفر - الثالث من الإنجيل - حتى بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا جاثليق ! من هذا النبي الموصوف ؟

قال الجاثليق : صفه ؛

قال (عليه السلام) : لا أصفه إلّا بما وصفه الله : هو صاحب الناقة والعصا والكساء ، (النبي الأُمّي الذي يجدونه و مكتوبًا عندهم في التوراة والإنجيل يأمرهم بالمعروف وينهى عن المنكر ويحلّ لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث ويضع عنهم إصرهم والأغلال التي كانت عليهم) يهدى إلى الطريق (الأعراف : ١٥٧/٧) .
الأقصد ، والمنهاج الأعدل ، والصراط الأقوم .

سألتك يا جاثليق ! بحق عيسى روح الله وكلمته ، هل تجد هذه الصفة في الإنجيل لهذا النبي ؟

فأطرق الجاثليق ملياً ، وعلم أنّه إن جحد الإنجيل كفر فقال : نعم ، هذه الصفة في الإنجيل ، وقد ذكر عيسى (عليه السلام) هذا النبي ، ولم يصحّ عند النصارى أنّه صاحبكم .

فقال الرضا (عليه السلام) : أمّا إذا لم تكفر بجحود الإنجيل ، وأقررت بما فيه من صفة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فخذ على في السفر الثاني ، فإنّي أوجدك ذكره ، وذكر وصيّيه ، وذكر ابنته فاطمة ، وذكر الحسن والحسين (عليهم السلام) .

فلما سمع الجاثليق ، ورأس الجالوت ذلك ، علما أنّ الرضا (عليه السلام) عالم بالتوراة والإنجيل فقالا : والله قد أتى بما لا يمكننا ردّه ولا دفعه ، إلّا بجحود التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، وقد بشر به موسى وعيسى (عليهما السلام) جميعاً ، ولكن لم يتقرّر عندنا بالصحة أنّه محمّد هذا ، فأما اسمه محمّد ، فلا يجوز لنا أن نقرّ لكم بنبوّته ، ونحن شاؤون أنّه محمّد كم أو غيره .

فقال الرضا (عليه السلام) : احتجزتم بالشكّ ، فهل بعث الله قبل أو بعد من ولد آدم إلى يومنا هذا نبياً اسمه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ أو تجدونه في شيء من الكتب التي أنزلها الله على جميع الأنبياء غير محمّدنا ؟

فأحجموا عن جوابه وقالوا : لا يجوز لنا أن نقرّ لكم ، بأنّ محمّداً هو محمّدكم ، لأنّا إن أقررنا لك بمحمّد ، ووصيّيه ، وابنته ، وابنيه ، على ما ذكرت ، أدخلتمونا في الإسلام كرهاً .

فقال الرضا (عليه السلام) : أنت يا جاثليق ! آمن في ذمّة الله ، وذمّة رسوله ، إنّه لا يبدوك منّا شيء تكره ممّا تخافه وتحذره .

قال : أمّا إذا قد آمنتني فإنّ هذا النبي الذي اسمه « محمّد » ، وهذا الوصي الذي اسمه « عليّ » ، وهذه البنت التي اسمها « فاطمة »

، وهذان السبطان اللذان اسمهما « الحسن والحسين (عليهم السلام) : » في التوراة والإنجيل والزيور .
قال الرضا (عليه السلام) : فهذا الذي ذكرته في التوراة ، والإنجيل ، والزيور ، من اسم هذا النبي ، وهذا الوصي ، وهذه البنت ،
وهذين السبطين صدق وعدل ، أم كذب وزور ؟
قال : بل صدق وعدل ، وما قال الله إلّا بالحقّ .

فلَمّا أخذ الرضا (عليه السلام) إقرار الجاثليق بذلك ، قال لرأس الجالوت : فاستمع الآن يا رأس جالوت ! السفر الفلاني من
زيور داود .

قال : هات بارك الله عليك ، وعلى من وُلدك .

فتلا الرضا (عليه السلام) السفر الأوّل من الزيور حتّى انتهى إلى ذكر محمّد ، وعليّ ، وفاطمه ، والحسن والحسين (عليهم
السلام) : فقال : سألتك يا رأس الجالوت ! بحقّ الله ، أهذا في زيور داود ؟ ولك من الأمان ، والذميّة والعهد ، ما قد أعطيته
الجاثليق ؟

فقال رأس الجالوت : نعم ، هذا بعينه في الزيور بأسمائهم .

قال الرضا (عليه السلام) : فبحقّ العشر الآيات التي أنزلها الله على موسى بن عمران (عليه السلام) في التوراة ، هل تجد صفة
محمّد ، وعليّ ، وفاطمه ، والحسن والحسين (عليهم السلام) : ، في التوراة منسويين إلى العدل والفضل ؟
قال : نعم ، ومن جحد هذا فهو كافر برّبّه وأنبياؤه .

قال له الرضا (عليه السلام) : فخذ الآن على سفر كذا من التوراة ، فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو التوراة ، وأقبل رأس الجالوت
يتعجب من تلاوته وبيانه ، وفصاحته ولسانه ، حتّى إذا بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال رأس الجالوت : نعم ،
هذا أحمد ، وبنت أحمد ، وإليّا ، وشبر وشبير ، وتفسيره بالعربيّة : محمّد ، وعليّ ، وفاطمه ، والحسن ، والحسين (عليهم السلام
) : ، فتلا الرضا (عليه السلام) السفر إلى تمامه

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

(ب) - الإمام أمير المؤمنين عليّ (عليه السلام)

وفيه سبعة وأربعون عنواناً

- عرض الأعمال عليه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . عبد الله بن أبان الزيّات ، وكان مكيناً عند الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ أعمالكم
لتعرض عليّ في كلّ يوم وليلة .

قال : فاستعظمت ذلك فقال لي : أما تقرأ كتاب الله عزّ وجلّ : (وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ) قال (عليه
السلام) : هو والله ! عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) .

(الكافي : ٢١٩/١ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٥٢ .)

٢ - ابن شهر آشوب ؛ : أبو المضاء عن الرضا (عليه السلام) قال في قوله : (قال السيّد الخوئي : هو رجل من أهل رقّة يقال له
أبو مضا ، روى عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، معجم رجال الحديث : ٥٢/٢٢ ، رقم ١٤٨٢٣ . وأمّا في أصحاب الرضا (عليه
السلام) أو روايته عنه (عليه السلام) ، غير المذكور فيما بأيدينا من كتب الرجال والحديث ، غير ما أوردنا عن المناقب .)

(أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ) قال : عليّ (عليه السلام) .

(المناقب : ٢٧٢/٣ س ١٣ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ١٨٩٩ .)

٣ - ابن شهر آشوب ؛ : قوله : (وَيُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ)

قال الرضا (عليه السلام) : عليّ خوْفهم به .

(المناقب : ٢٧٢/٣ س ١٢ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ١٩١١ .)

- أن عليّاً (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (شَاهِدْ مِنْهُ) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن عمر الحلال قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قول الله عزّ وجلّ (أَفَمَنْ

كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ يَ وَتَلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ) فقال (عليه السلام) : أمير المؤمنين صلوات الله عليه الشاهد على رسول الله (صلى

الله عليه وآله وسلم) ، ورسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) على بيته من ربه .

(الكافي : ١٩٠/١ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٦٢ .)

٢ - أبو عليّ الطبرسي ؛ : (أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ يَ وَتَلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ) قيل : الشاهد منه عليّ بن أبي طالب (عليه السلام)

، يشهد للنبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو منه ، وهو المرويّ عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) .

(مجمع البيان : ١٥٠/٣ س ١٣ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ١٩٦٣ .)

- أن عليّاً (عليه السلام) هو الذي عنده علم الكتاب :

١ - الصّفّار ؛ . . . أحمد بن عمر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قول الله عزّ وجلّ : (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي

وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ وَعِلْمُ الْكِتَابِ) قال : عليّ (عليه السلام) .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٣٤ ، الباب ١ ح ٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٧٣ .)

- أن عليّاً (عليه السلام) هو المراد من آية النور :

١ - القمّي ؛ : في قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - إِلَى قَوْلِهِ - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) حدّثني أبي ، عن عبد الله بن جندب

قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟

فكتب (عليه السلام) إليّ الجواب : . . . مثلنا في كتاب الله كمثل مشكاة والمشكاة في القنديل ، فنحن المشكاة . . . (نُورٌ عَلَى

نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ بِاللَّهِ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) فالنور عليّ (عليه السلام) يهدي الله لولايتنا

من أحبّ . . . ونحن ورثة الأنبياء ونحن ورثة أولى العلم ، وأولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ

(كما قال الله : (وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ) وإن (كَجَبْرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من الشرك من أشرك بولاية عليّ (عليه السلام)

(مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من ولاية عليّ (عليه السلام) يا محمّد ! فيه هدى ويهدي إليه من ينيب ، من يجيبك إلى بولاية عليّ (عليه

السلام)

(تفسير القمّي : ١٠٤/٢ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٦ .

- أن علياً (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (وَمَنْ يُأْمُرْ بِالْعَدْلِ) :

١ - ابن شهر آشوب ؛ حمزة بن عطاء ، عن أبي جعفر (عليه السلام) في قوله : (هَلْ يَسْتَتَوِي هُوَ وَمَنْ يُأْمُرُ بِالْعَدْلِ) قال (عليه السلام) : هو علي بن أبي طالب (عليه السلام) ، يأمر بالعدل ، وهو على صراط مستقيم .
وروي نحوه منه أبو المضا عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ١٠٧/٢ س ٤ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ١٩٨٠ .

- أن علياً (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا) :

١ - ابن شهر آشوب ؛ الرضا (عليهما السلام) في قوله : (لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا) البأس الشديد علي بن أبي طالب ، وهو لادن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقاتل معه عدوه .

(المناقب : ٨١/٢ س ٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٨٤ .

- أن المراد من قوله تعالى « بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ » ، هو التكذيب بولاية علي (عليه السلام) :

١ - ابن شهر آشوب ؛ علي بن حاتم في كتاب الأخبار لأبي الفرج ابن شاذان ، أنه نزل قوله تعالى : (بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ) يعني كذبوا بولاية علي (عليه السلام) ، وهو المروي عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ١٠٣/٣ س ٣ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ١٩٩٥ .

- أنه (عليه السلام) أفضل الأوصياء :

١ - المسعودي ؛ الفتح بن يزيد الجرجاني قال : ضمّني وأبا الحسن (عليه السلام) الطريق قال لي : يا فتح ! وصينا (عليه السلام) أفضل الأوصياء

(إثبات الوصية : ٢٣٥ ، س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ الحسين بن خالد الصيرفي قال : قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : وما كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال : وكان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) « الملك لله »

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الثاني (عليه السلام) فقال (عليه السلام) : وكان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) : « الله الملك »

(الكافي : ٤٧٤/٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩٣٢ .

- أَنْ عَلِيًّا (عليه السلام) هو المراد من (أَنْفُسَنَا) في آية المباهلة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقلت العلماء : فأخبرنا هل فسّر الله عزّ وجلّ الاصطفاء في الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فحين ميّز الله الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهلة بهم في آية الابتهاال ، فقال عزّ وجلّ : يا محمد ! (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ مِ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ) ، فبرز النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً والحسن والحسين وفاطمة صلوات الله عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، ومما يدلّ على ذلك قول النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهي بنو وليعه ، أو لأبعثنّ إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهما السلام) ، وعنى بالنساء فاطمة (عليها السلام) ، فهذه خصوصية لا يتقدّمهم فيها أحد ، وفضل لا يلحقهم فيه بشر ، وشرف لا يسبقهم إليه خلق ، إذ جعل نفس عليّ (عليه السلام) كنفسه

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .

- أَنْ وَايَةُ عَلِيٍّ (عليه السلام) هى المراد من قوله تعالى : « كَلِمَةُ التَّقْوَى » :

١ - الحسينى الإسترآبادى ؛ . . . مالك بن عبد الله قال : قلت لمولاي الرضا (عليه السلام) : قوله تعالى : (وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا) قال (عليه السلام) : هى ولاية أمير المؤمنين (عليه السلام) .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٥٧٧ س ١٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٢٧ .

- أَنْ عَلِيًّا (عليه السلام) كان أشدّ الناس على الكفّار :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : فسّر الرضا (عليه السلام) قوله تعالى : (وَالَّذِينَ مَعَهُ وَاشْتَدَّ آءُ عَلَى الْكُفَّارِ) ، إنّ عليّاً (عليه السلام) منهم .

(المناقب : ٨٥/٢ س ١٠ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٦ رقم ٢٠٢٨ .

(٢

- أَنْ عَلِيًّا (عليه السلام) هو المراد من الإنسان والميزان فى سورة الرحمن :

١ - عليّ بن إبراهيم القمى ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : . . . (خَلَقَ الْإِنْسَانَ) قال (عليه السلام) : ذلك أمير المؤمنين (عليه السلام) . قلت : (عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) قال (عليه السلام) : علّمه تبيان كلّ شىء يحتاج الناس إليه . . . وقال : (وَعَلَّمَتْ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء . . . قوله : (وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) قال (عليه السلام) : السماء رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) رفعه الله إليه ، والميزان أمير المؤمنين (عليه السلام) نصبه لخلق

(تفسير القمّي : ٣٤٣/٢ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٣٢ .

- أن علياً وفاطمة (عليهما السلام) هما المرادان من قوله تعالى : « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ » :

١ - فرات الكوفى ؛ . . . علي بن فضيل ، عن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : سألته عن قول الله تبارك وتعالى : (

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ) قال (عليه السلام) : ذلك علي وفاطمة (عليهما السلام) . . .

(تفسير فرات الكوفى : ٤٦٠ ح ٦٠١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٣٣ .

- أن علياً (عليه السلام) هو المراد من دابة الأرض :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : قال الرضا (عليه السلام) في قوله تعالى : (تَتَّبِعَهَا الرَّادِفَةُ) زلزلة الأرض ، فأتبعها خروج الدابة ، وقال : (

أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ) قال : علي .

(المناقب : ١٠٢/٣ س ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٥٠ .

- منزلة علي (عليه السلام) في سورة التين :

١ - الحسينى الإسترآبادى ؛ . . . محمد بن فضيل قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أخبرني عن قول الله عز وجل :

(وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ) إلى آخر السورة ؟

فقال (عليه السلام) : التين والزيتون ، الحسن والحسين (عليهما السلام) ، قلت : (وَطُورِ سِينِينَ) قال (عليه السلام) : ليس هو

طور سينين ، ولكنه طور سيناء ، قال : فقلت : وطور سيناء .

فقال (عليه السلام) : نعم ، هو أمير المؤمنين . . . قلت : (إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) قال (عليه السلام) : والله هو أمير

المؤمنين (عليه السلام) وشيعته ، (فَالَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ) . قال : قلت : (فَمَا يَكْذِبُكَ بَعْدُ بِالَّذِينَ) قال (عليه السلام) : مهلاً

مهلاً ، لا تقل هكذا ، هذا هو الكفر بالله ، لا والله ما كذب رسول الله بالله طرفه عين .

قال : قلت : فكيف هي ؟

قال : « فمن يكذبك بعد بالدين » والدين أمير المؤمنين (عليه السلام)

(تأويل الآيات الظاهرة : ٧٨٨ س ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٦٠ .

- منزلة علي (عليه السلام) في سورة الإنشراح :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : عبد السلام بن صالح ، عن الرضا (عليه السلام) : (أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ) يا محمد ! ألم نجعل علياً

وصيكك ، (وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ) بقتل مقاتله الكفار ، وأهل التأويل بعلي ، (وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) أى رفعنا مع ذكرك يا

محمد ! له زينه .

(المناقب : ٢٣/٣ س ٨ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ٢٠٥٩ .

- أن علياً هو المراد من قوله تعالى : « لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا »

١ - الحسينى الإسترآبادى ؛ . . . يونس بن عبد الرحمن قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إن قوماً طالبونى باسم

أمير المؤمنين (عليه السلام) في كتاب الله عز وجل ، فقلت لهم : من قوله تعالى : (وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا) فقال (عليه السلام) : صدقت هو هكذا .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٢٩٧ س ١٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٤ رقم ١٩٨٨ .)

- المراد من قوله تعالى : « فِي جَنَمِ اللَّهِ » هو ولاية علي (عليه السلام) :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) في (فِي جَنَمِ اللَّهِ) قال : في ولاية علي (عليه السلام) .
(المناقب : ٢٧٣/٣ س ٢١ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ٢٠١٩ .)

- صعوبة ولاية علي (عليه السلام) على المشركين :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . محمد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) في قول الله عز وجل : (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ)
بولاية علي (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) يا محمد من ولاية علي

(الكافي : ٤١٨/١ ح ٣٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٢٢ .)

- أن ولاية علي (عليه السلام) هي المراد من قوله تعالى : « كَلِمَةَ التَّقْوَى » :

١ - الحسيني الإسترآبادي ؛ : . . . مالك بن عبد الله قال : قلت لمولاي الرضا (عليه السلام) : قوله تعالى : (وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ
التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا) قال (عليه السلام) : هي ولاية أمير المؤمنين (عليه السلام) .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٥٧٧ س ١٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٢٧ .)

- أن المراد بتكذيب الصدق في القرآن هو النبي ووصيه (عليهما السلام) :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : الصادق والرضا (عليهما السلام) ، قالوا : (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ) إنه
محمد (الزمر : ٣٢/٣٩ .

وعلي (عليهما السلام) .

(المناقب : ٩٢/٣ س ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠١٧ .)

- النص على إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض
الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إن محض الإسلام شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأن جميع ما جاء
به محمد بن عبد الله هو الحق المبين ، والتصديق به ، وجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . .

وأن الدليل بعده ، والحجة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ،
ووصيه ووليّه ، والذي كان منه بمنزلة هارون من موسى ، علي بن أبي طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين ، وإمام المتقين ،

وقائد الغر المحجلين ، وأفضل الوصيين ، ووارث علم النبيين والمرسلين

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .

- فضل زيارة أمير المؤمنين (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : كنا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غاص بأهله ، فتذاكروا يوم الغدير فأنكره بعض الناس ؛

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . يا ابن أبي نصر ! أين ما كنت فاحضر يوم الغدير عند أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فإن الله يغفر لكل مؤمن ومؤمنة ، ومسلم ومسلمة ، ذنوب ستين سنة ، ويعتق من النار ضعف ما أعتق في شهر رمضان ، وليلة القدر ، وليلة الفطر ، والدرهم فيه بألف درهم لإخوانك العارفين ، فافضل على إخوانك في هذا اليوم ، وسر فيه كل مؤمن ومؤمنة

(تهذيب الأحكام : ٢٤/٦ ح ٥٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٣٢٩٢ .

- النهي عن الغلو في توصيفه (عليه السلام) :

١ - الإمام العسكري (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أمر الله عز وجل عباده أن يسألوه طريق المنعم عليهم ، وهم النبيون ، والصدّيقون ، والشهداء ، والصالحون .

وأن يستعيذوا [به] من طريق المغضوب عليهم ، وهم اليهود الذين قال الله تعالى فيهم : (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ) .

(المائدة : ٦٠/٥ .

وأن يستعيذوا به من طريق الضالّين ، وهم الذين قال الله تعالى فيهم : (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ) وهم النصارى .

(المائدة : ٧٧/٥ .

ثم قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : كل من كفر بالله فهو مغضوب عليه ، وضال عن سبيل الله عز وجل .

وقال الرضا (عليه السلام) كذلك وزاد فيه فقال : ومن تجاوز (يحتمل أن يكون المشار إليه في كلام الإمام الرضا (عليه السلام) ما تقدّم من قول الإمام أمير المؤمنين (عليه السلام) : كل من كفر بالله الخ .

ويحتمل أن يكون المشار إليه كل ما تقدّم من صدر الحديث إلى هنا .)

بأمير المؤمنين (عليه السلام) العبوديّة ، فهو من المغضوب عليهم ومن الضالّين .

وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لاتجاوزوا بنا العبوديّة ، ثم قولوا ما شئتم ولن تبلغوا ، وإياكم والغلو كغلو النصارى ، فأنى يرى من الغالين .

قال : فقام إليه رجل فقال له : يا ابن رسول الله ! صف لنا ربك ، فإن من قبلنا قد اختلفوا علينا .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّه من يصف ربّه بالقياس ، لا يزال في الدهر في الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، طاغياً في الإعوجاج ، ضالاً عن السبيل ، قائلاً غير الجميل .

ثم قال (عليه السلام) : أعرفه بما عرّف به نفسه ، أعرفه من غير رؤيته ، وأصفه بما وصف به [نفسه] من غير صورته؛

لا يدرك بالحواس ، ولا يقاس بالناس ، معروف بالآيات ، بعيد بغير تشبيه ، وتمدان في بعده بلانظير ، لا يتوهم ديموميته ، ولا يمثل بخلقته ، ولا يجور في قضيته .

الخلق إلى ما علم منهم منقادون ، وعلى ما سطره في الممكنون من كتابه ماضون ، لا يعملون بخلاف ما علم منهم ولا غيره يريدون ، فهو قريب غير ملتزم ، وبعيد غير متقصر ، يحقق ولا يمثل ، [و] يوحّد ولا يبغض ، يعرف بالآيات ، ويثبت بالعلامات ، فلا إله غيره ، الكبير المتعال .

فقال الرجل : بأبي أنت وأمي يا ابن رسول الله ! فإنّ معي من ينتحل موالاتكم ، [و] يزعم أنّ هذه كلّها صفات عليّ (عليه السلام) ، وأنّه هو الله ربّ العالمين .

قال : فلما سمعها الرضا (عليه السلام) ، ارتعدت فرائضه وتصيّب عرقاً ، وقال : سبحان الله ، [سبحان الله] عمّا يقول الظالمون والكافرون ، أو ليس عليّاً (عليه السلام) كان آكلًا في الآكلين ، [و] شاربًا في الشاربين ، وناكحًا في الناكحين ، ومحدّثًا في المحدّثين ، وكان مع ذلك مصليًا خاشعًا [خاضعًا] بين يدي الله عزّ وجلّ ذليلاً ، وإليه أوّاهًا منيبًا ، أفمن [كان] هذه صفته يكون إلهًا ؟ !

[فإن كان هذا إلهًا] فليس منكم أحد إلّا وهو إله ، لمشاركته له في هذه الصفات الدالّات على حدوث كلّ موصوف بها . ثمّ قال (عليه السلام) : حدثني أبي عن جدّي ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّه قال : ما عرف الله تعالى من شبيهه بخلقه ، ولا يعدله من نسب إليه ذنوب عباده .

فقال الرجل : يا ابن رسول الله ! إنهم يزعمون أنّ عليّاً (عليه السلام) لمّا أظهر من نفسه المعجزات التي لا يقدر عليها غير الله تعالى دلّ ذلك على أنّه إله ، ولمّا ظهر لهم بصفات المحدّثين العاجزين لبس بذلك عليهم وامتحنهم ليعرفوه ، وليكون إيمانهم به اختياراً من أنفسهم .

فقال الرضا (عليه السلام) : أوّل ما هاهنا إنهم لا ينفصلون ممّن قلب هذا عليهم ، فقال : لمّا ظهر منه الفقر والفاقة ، دلّ على أنّ من هذه صفاته وشاركه فيها الضعفاء المحتاجون لا تكون المعجزات فعله ، فعلم بهذا أنّ الذي ظهر منه [من] المعجزات إنّما كانت فعل القادر الذي لا يشبه المخلوقين ، لافعل المحدث المحتاج المشارك للضعفاء في صفات الضعف .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : لقد ذكرتني بما حكّيته [عن] قول رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقول أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وقول زين العابدين (عليه السلام) .

أمّا قول رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فما حدّثني أبي ، عن جدّي ، عن أبيه ، [عن جدّه] ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الله لا يقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ، ولكن [يقبضه] بقبض العلماء .

فإذا لم ينزل عالم إلى عالم يصرف عنه طلباب حطام الدنيا وحرامها ، ويمنعون الحقّ أهله ، ويجعلونه لغير أهله ، اتّخذ الناس رؤساء جهالاً ، فسئلوا فأفتوا بغير علم ، فضلّوا وأضلّوا .

وأما قول أمير المؤمنين (عليه السلام) فهو قوله : يا معشر شيعةنا ! والمنتحلين [مودّتنا] ! إياكم وأصحاب الرأي ، فإنهم أعداء السنن ، تفلّتت منهم الأحاديث (تفلّتت : تخلّص فجاءه . المعجم الوسيط : ٦٩٩ .)

أن يحفظوها ، وأعيتهم السنّة أن يعوها .

فاتّخذوا عباد الله خولاً ، وماله دولاً ، فذلّت لهم الرقاب ، وأطاعهم الخلق (وفي الحديث : « اتّخذوا مال الله دولاً ، وعبيده خولاً » أي عبيداً . مجمع البحرين : ٣٦٧/٥ .)

(الدولة : الغلبة . والشىء المتداول من مال أو نحو . المعجم الوسيط : ٣٠٤ .)

أشبه الكلاب ، ونازعوا الحقّ أهله ، وتمثّلوا بالأئمّة الصادقين ، وهم من الجهال ، والكفّار ، والملاعين ، فسئلوا عمّا لا يعلمون ، فأنفوا أن يعترفوا بأنهم لا يعلمون ، فعارضوا الدين [بآرائهم] ، فضلّوا وأضلّوا ، أما لو كان الدين [بالقياس] ، لكان باطن الرجلين

أولى بالمسح من ظاهرهما .

وأما قول عليّ بن الحسين (عليهما السلام) ، فإنه قال : إذا رأيتم الرجل قد حسن سمته وهديه ، وتماوت في منطقه ، وتخاضع في حر كاته ، فرويداً لا يغزّنكم .

(هديه : أى سيرته . المنجد : ٨٥٩ .)

فما أكثر من يعجزه تناول الدنيا ، وركوب المحارم منها ، لضعف بنيته ومهانتها وجبن قلبه ، فنصب الدين فخاً لها ، فهو لا يزال يختل الناس بظاهره ، فإن تمكّن من حرام اقتحمه .

فإذا وجدتموه يعفّ من المال الحرام (فرويداً لا يغزّنكم ، فإنّ شهوات الخلق مختلفة ، فما أكثر من ينبو عن المال الحرام) وإن كثر ويحمل نفسه على شوهاء (الشوهاء : العابسة ، القاموس المحيط (شاء) .)

قبيحة فيأتى منها محرماً .

فإذا وجدتموه يعفّ عن ذلك فرويداً لا يغزّنكم حتى تنظروا ما عقده عقله ، فما أكثر من يترك ذلك أجمع ثم لا يرجع إلى عقل متين ، فيكون ما يفسده بجعله أكثر ممّا يصلحه بعقله .

فإذا وجدتم عقله متيناً فرويداً لا يغزّنكم حتى تنظروا مع هواه يكون على عقله ، أو يكون مع عقله على هواه ، وكيف محبته للرياسات الباطلة وزهده فيها ، فإنّ فى الناس من خسر الدنيا والآخرة بترك الدنيا للدنيا ، ويرى أنّ لذّة الرئاسة الباطلة أفضل من لذّة الأموال والنعم المباحة المحلّلة ، فيترك ذلك أجمع طلباً للرئاسة حتى (إذا قيل له اتق الله أخذته العزة بالإثم فحسبته وجههم وليس ال مهاد) .

(البقرة : ٢٠٦/٢ .)

فهو يخبط [خبط] عشواء ، يقوده أول باطل إلى أبعد غايات الخسارة ، ويمدّ يده بعد طلبه لما لا يقدر [عليه] فى طغيانه ، فهو يحلّ ما حرّم الله ، ويحرّم ما أحلّ الله ، لا يبالي ما فات من دينه إذا سلمت له رئاسته التى قد شقى من أجلها ، فأولئك [مع] الذين غضب الله عليهم ولعنهم وأعدّ لهم عذاباً مهيناً .

ولكنّ الرجل ، كلّ الرجل ، نعم الرجل ، هو الذى جعل هواه تبعاً لأمر الله ، وقواه مبدولة فى رضاء الله تعالى ، يرى الذلّ مع الحقّ أقرب إلى عزّ الأبد من العزّ فى الباطل ، ويعلم أنّ قليل ما يحتمله من ضرّائها يؤدّيه إلى دوام النعم فى دار لا تبيد ولا تنفد ، وإنّ كثير ما يلحقه من سرّائها إن اتّبع هواه يؤدّيه إلى عذاب لا انقطاع له ولا زوال .

فذا لكم الرجل ، نعم الرجل ، فبه فتمسكوا ، وبسنّته فاقْتدوا ، وإلى ربّكم فبه فتوسلوا ، فإنه لا تردّ له دعوة ، ولا تخيب له طلبه .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : إنّ هؤلاء الضلال الكفرة ما أتوا إلّا من جهلهم بمقادير أنفسهم حتى اشتدّ إعجابهم بها ، وكثر تعظيمهم لما يكون منها ، فاستبدّوا بآرائهم الفاسدة ، واقتصروا على عقولهم المسلوكة بها غير السبيل الواجب ، حتى استصغروا قدر الله ، واحتقروا أمره ، وتهاونوا بعظيم شأنه .

إذ لم يعلموا أنّه القادر بنفسه ، الغنى بذاته ، الذى ليست قدرته مستعارة ، ولا غناه مستفاداً ، والذى من شاء أفقره ، ومن شاء أغناه ، ومن شاء أعجزه بعد القدرة ، وأفقره بعد الغنى .

فنظروا إلى عبد قد اختصّه [الله] بقدرته ، ليبيّن بها فضله عنده ، وآثره بكرامته ، ليوجب بها حجّته على خلقه ، وليجعل ما آتاه من ذلك ثواباً على طاعته ، وباعثاً على اتّباع أمره ، ومؤمناً عباده المكلفين من غلط من نصبه عليهم حجّة ، ولهم قدوة ، فكانوا

كطلّاب ملك من ملوك الدنيا ، ينتجعون فضله ، ويؤمّلون نائله ، (انتجع فلاناً : قصده يطلب معروفه . المعجم الوسيط : ٩٠٣ .)

(النوال : النصيب والعتاء . المعجم الوسيط : ٩٦٧ .)

ويرجون التفتؤ بظله ، والانتعاش بمعروفه ، والإنقلاب إلى أهليهم بجزيل (يقال : تفتأ بفيئه أى التجأ إليه . المنجد : ٦٠٢ .)

(انتعش : نشط بعد فتور . المنجد : ٨١٩ .)

عطائه الذى يغنيهم عن كلب الدنيا ، وينقذهم من التعرض لذنبي المكاسب ، (الكلب : العطش الشديد ، وأذاه وشره . المنجد : ٦٩٣ .)

وخسيس المطالب .

فبيناهم يسألون عن طريق الملك ليرضدوه وقد وجهوا الرغبة نحوه ، وتعلقت قلوبهم برؤيته ، إذ قيل : إنه سيطلع عليكم فى جيوشه ، ومواكبه ، وخيله ، ورجله .

فإذا رأيتموه فأعطوه من التعظيم حقه ، ومن الإقرار بالمملكة واجبه ، وإياكم أن تسموا باسمه غيره ، أو تعظموا سواه كتعظيمه ، فتكونوا قد بخستم الملك حقه ، وأزريتم عليه ، واستحققتم بذلك منه عظيم عقوبته .

فقالوا : نحن كذلك فاعلون جهدنا وطاقتنا ، فما لبثوا أن طلع عليهم بعض عبيد الملك فى خيل قد ضمها إليه سيده ، ورجل قد جعلهم فى جملة ، وأموا قد حباه بها . فنظر هؤلاء ، وهم للملك طالبون ، فاستكثروا ما رأوا بهذا العبد من نعم سيده ، ورفعوه عن أن يكون هو المنعم عليه بما وجدوا معه ، فأقبلوا إليه يحيونه تحية الملك ، ويسمونه باسمه ، ويجحدون أن يكون فوقه ملك ، أو له مالك .

فأقبل عليهم العبد المنعم عليه ، وسائر جنوده بالزجر والنهى عن ذلك ، والبراءة مما يسمونه به ، ويخبرونهم بأن الملك هو الذى أنعم بهذا عليه واختصه به .

وإن قولكم [ب] ما تقولون يوجب عليكم سخط الملك وعذابه ، ويفيتكم كلما أملتموه من جهته ، وأقبل هؤلاء القوم يكذبونهم ، ويردون عليهم قولهم ، فما زال كذلك حتى غضب [عليهم] الملك لما وجد هؤلاء ، قد سموا به عبده ، وأزروا (أزر الزرع أزرأ : التف قوى بعضه بعضاً . المعجم الوسيط .)

عليه فى مملكته ، وبخسوه حق تعظيمه ، فحشرهم أجمعين إلى حبسه ، ووكل بهم من يسومهم سوء العذاب .

فكذلك هؤلاء وجدوا أمير المؤمنين (عليه السلام) عبداً أكرمه الله ليبين فضله ، ويقيم حجته ، فصغر عندهم خالقهم أن يكون جعل علياً [له] عبداً ، وأكبروا علياً أن يكون الله عز وجل له رباً ، فسّموه بغير اسمه ، فنهاهم هو وأتباعه من أهل ملته وشيعته .

وقالوا لهم : يا هؤلاء ! إن علياً وولده عباد مكرمون ، مخلوقون ، مدبرون ، لا يقدرون إلّا على ما أقدروهم الله عليه رب العالمين ، ولا يملكون إلّا ما ملكهم [الله] ، لا يملكون موتاً ، ولا حياةً ، ولا نشوراً ، ولا قبضاً ، ولا بسطاً ، ولا حركةً ، ولا سكوناً ، إلّا ما أقدروهم الله عليه وطوقهم .

وإن ربهم وخالقهم يجل عن صفات المحدثين ، ويتعالى عن نعوت المحدودين .

وإن من اتخذهم - أو واحداً منهم - أرباباً من دون الله فهو من الكافرين ، وقد ضلّ سواء السبيل .

فأبى القوم إلّا جماحاً وامتدوا فى طغيانهم يعمهون ، فبطلت أمانتهم وخابت (جَمَحَ الفرس كمنع جَمَحاً وجموحاً وجمهاً وهو جَمُوحٌ ، اعتزّ فارسه وغلبه ، القاموس المحيط : (عليه السلام) ٧/١ .)

مطالبهم ، وبقوا فى العذاب الأليم .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري (عليه السلام) : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ ، عنه البرهان : ٥٢/١ ح ٤٠ ، و٤٨٥/٣٠ ، و٤٩٢/٣٠)

٩ ضمن ح ١ ، قطع منه .

تأويل الآيات الظاهرة : ٣٢ س ٦ ، قطعة منه ، والبحار : ٨٣/٢ ح ٨ - ١١ ، و٣٠٣/٤ ح ١٣١ ، بتفاوت ، و٢٥٦/٨٩ س ١٤ ، ضمن

ح ٤٨ ، قَطَّعَ مِنْهُ ، وَتَنَبَّهَ الْخَوَاطِرَ وَنَزَهَهُ

النواظر : ٤١٨ س ١٥ ، قَطَّعَهُ مِنْهُ .

الإحتجاج : ١٥٩/٢ رقم ١٩٢ ، و ٤٥٠ رقم ٣١٣ ، و ٤٥٣ رقم ٣١٤ ، قَطَّعَ مِنْهُ ، وَفِي نَوْرِ الثَّقَلَيْنِ : ٢٥/١ ح ١١٠ ، وَالْبَحَارُ : ١٨٤/٧١

ح ١ ، وَعَنْهُ وَعَنِ التَّفْسِيرِ ، الْبَحَارُ : ٢٧٣/٢٥ ح ٢٠ ، وَوَسَائِلُ الشَّيْعَةِ : ٣١٧/٨ ح ١٠٧٧٧ ، وَمُسْتَدْرَكُ الْوَسَائِلِ : ٢٦٤/١٧ ح ٢١٢٩٧ ، وَ٣٠٨ ح ٢١٤٢٩ ، وَمَقَدِّمَةُ الْبِرْهَانِ : ٦٤ س ١٦ ، وَإِثْبَاتُ الْهَدَاةِ : ٧٦١/٣ ح ٦٢ - ٦٤ .

قَطَّعَهُ مِنْهُ فِي (فِي تَوْصِيفِ اللَّهِ) وَ (سُورَةُ الْبَقَرَةِ : ٢٠٦/٢) وَ (سُورَةُ الْمَائِدَةِ : ٦٠/٥ وَ ٧٧) وَ (مَا رَوَاهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)) وَ (مَا رَوَاهُ عَنْ آلِ سَجَّادٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)) .

(٣)

- عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فِي آيَةِ الْمِبَاهِلَةِ :

١ - السَّيِّدُ الشَّرِيفُ الْمُرْتَضَى ؛ : حَدَّثَنِي الشَّيْخُ أَدَامُ اللَّهِ عَزَّهِ قَالَ الْمَأْمُونُ يَوْمًا لِلرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : أَخْبِرْنِي بِأَكْبَرِ فَضِيلَةٍ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَدُلُّ عَلَيْهَا الْقُرْآنُ ؟

قَالَ : فَقَالَ لَهُ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : فَضِيلَتُهُ فِي الْمِبَاهِلَةِ ، قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ : (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ مِ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لُغْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَذِبِينَ) فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) آلَ عِمْرَانَ : ٦١/٣ .

فَكَانَا ابْنَيْهِ ، وَدَعَا فَاطِمَةَ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) فَكَانَتْ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ نِسَاءَهُ ، وَدَعَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَكَانَ نَفْسَهُ بِحُكْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ، وَقَدْ ثَبَتَ أَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ سَبَّحَانَهُ أَجَلٌّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَأَفْضَلُ ، فَوَجِبَ أَنْ لَا يَكُونَ أَحَدٌ أَفْضَلَ مِنْ نَفْسِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بِحُكْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ

(الْفُصُولُ الْمُخْتَارَةُ ضَمِنَ الْمَصْتَفَاتِ : ٣٨/٢ س ٢ .

تَقَدَّمَ الْحَدِيثُ بِتَمَامِهِ فِي رَقْمِ ٩٣٦ .

- أَنَّهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ :

١ - الشَّيْخُ الصَّدُوقُ ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِيِّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ الْكُوفِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَقُلْتُ لَهُ : لِمَ كَتَبَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بِأَبِي الْقَاسِمِ ؟

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : لِأَنَّهُ كَانَ لَهُ ابْنٌ يُقَالُ لَهُ : قَاسِمٌ ، فَكَتَبَ بِهِ .

قَالَ : فَقُلْتُ لَهُ : يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ! فَهَلْ تَرَانِي أَهْلًا لِلزِّيَادَةِ ؟

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : نَعَمْ ، أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) قَالَ : أَنَا وَعَلِيُّ أَبُوَاهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ ؟
قُلْتُ : بَلَى .

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أَبٌ لِجَمِيعِ أُمَّتِهِ ، وَعَلِيُّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مِنْهُمْ ؟
قُلْتُ : بَلَى .

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ عَلِيًّا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَاسِمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ ؟
قُلْتُ : بَلَى .

قال (عليه السلام) : فقبل له أبو القاسم ، لأنه أبو قسيم الجنة والنار .

فقلت له : ومعنى ذلك ؟

قال (عليه السلام) : إن شفقة النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) على أمته شفقة الآباء على الأولاد ، وأفضل أمته علي (عليه السلام) ومن بعده ، شفقة علي (عليه السلام) عليهم كشفقته (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لأنه وصيه وخليفته ، والإمام بعده ، فلذلك قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا وعليّ أبوا هذه الأمة ، وصعد النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فقال : من ترك ديناً أو ضياعاً فعليّ ، وإليّ ، ومن ترك مالاً فلورثته ، فصار بذلك أولى بهم من آبائهم وأمهاتهم ، وأولى بهم منهم بأنفسهم ، وكذلك أمير المؤمنين (عليه السلام) بعده ، جرى ذلك له مثل ما جرى لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٨/٢ ح ٢٩ . عنه وعن العلل والمعاني ، البحار : ٩٥/١٦ ح ٢٩ .

علل الشرائع : ١٢٧ ، ب ١٠٦ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٢٣٨/٤ ح ١٨ .

معاني الأخبار : ٥٢ ح ٣ ، وفيه : سألت الرضا أبا الحسن (عليه السلام) . عنه البحار : ٢٤٢/٢٧ ح ١ ، قطعة منه ، ومستدرک الوسائل : ٣٩٨/١٣ ح ١٥٧١٨ .

قطعة منه في (علّة تسمية النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بأبي القاسم) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) . (.

- ولايته (عليه السلام) مكتوبة في جميع صحف الأنبياء (عليهم السلام) : :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : ولاية عليّ (عليه السلام) في جميع صحف الأنبياء ، ولن يبعث الله رسولاً ، إلّا بنبوّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ووصية عليّ (عليه السلام) .

(الكافي : ٤٣٧/١ ح ٦ . عنه مقدّمه البرهان : ٢٥ س ٢١ ، والوافي : ٤٩٥/٣ ح ١٠٠٠ .

بصائر الدرجات : ٩٢ ، الجزء الثاني ٩٢ الباب ٨ ح ١ . عنه البحار : ٢٨٠/٢٦ ح ٢٤ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٨٤ س ٨ ، وفيه : عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، و ٣٨٨ س ١٤ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٥٣/٢ س ١٦ .

قطعة منه في (بعثة الرسل جميعاً بنبوّة محمّد و وصية عليّ (عليهما السلام)) . (.

- نصب عليّ (عليه السلام) يوم الغدير بالإمامة وفضل ذلك اليوم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ، إنّ الله عزّ وجلّ لم يقبض نبيه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن . . . وأنزل في حجة الوداع وهي آخر عمره (صلى الله عليه وآله وسلم) : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) ، وأمر الإمامة من تمام الدين ، ولم يمض (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى بين لأُمَّته معالم دينهم ، وأوضح لهم سبيلهم ، وتركهم على قصد سبيل الحقّ ، وأقام لهم عليّاً (عليه السلام) علماً وإماماً ، وما ترك لهم شيئاً يحتاج إليه الأُمّة إلّا بينه ، فمن زعم أنّ الله عزّ وجلّ لم يكمل دينه ، فقد ردّ كتاب الله . . . فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له خاصّة ، فقلّدها (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) بأمر الله تعالى على رسم ما فرض الله . .

(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٨ .)

٢ - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب النشر والطبى رواه عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا كان يوم القيامة زفت أربعة أيّام إلى الله ، كما تزفّ العروس إلى خدرها .

قيل : ما هذه الأيّام ؟

قال : يوم الأضحى ، ويوم الفطر ، ويوم الجمعة ، ويوم الغدير .

وإنّ يوم الغدير بين الأضحى والفطر والجمعة ، كالقمر بين الكواكب .

وهو اليوم الذى نجا فيه إبراهيم الخليل من النار ، فصامه شكراً لله .

وهو اليوم الذى أكمل الله به الدين فى إقامة النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً أمير المؤمنين علماً ، وأبان فضيلته ووضاءته ، فصام ذلك اليوم .

وإنّه ليوم الكمال ، ويوم مرغمة الشيطان ، ويوم تقبل أعمال الشيعة ، ومحبيّ (المرغمة : الكره . المنجد : ٢٦٩ .)

آل محمّد .

وهو اليوم الذى يعمد الله فيه إلى ما عمله المخالفون ، فيجعله هباءً منثوراً . وهو اليوم الذى يأمر جبرائيل (عليه السلام) أن

ينصب كرسى كرامة الله بإزاء بيت المعمور ، ويصعده جبرائيل (عليه السلام) ، وتجتمع إليه الملائكة من جميع السموات ،

ويشنون على محمّد ، ويستغفرون لشيعة أمير المؤمنين والأئمّ (عليهم السلام) : ، ومحبيهم من ولد آدم (عليه السلام) .

وهو اليوم الذى يأمر الله فيه الكرام الكاتيين ، أن يرفعوا القلم عن محبىّ أهل البيت وشيعتهم ثلاثة أيّام من يوم الغدير ،

ولا يكتبون عليهم شيئاً من خطاياهم ، كرامةً لمحمّد ، وعلىّ ، والأئمّ (عليهم السلام) : .

وهو اليوم الذى جعله الله لمحمّد وآله وذوى رحمته .

وهو اليوم الذى يزيد الله فى مال من عبد فيه ، ووسع على عياله ونفسه وإخوانه ، ويعتقه الله من النار .

وهو اليوم الذى يجعل الله فيه سعى الشيعة مشكوراً ، وذنبهم مغفوراً ، وعملهم مقبولاً .

وهو يوم تنفيس الكرب ، ويوم تحطيط الوزر ، ويوم الحباء والعطيّة ، ويوم نشر العلم ، ويوم البشارة والعيد الأكبر ، ويوم يستجاب

فيه الدعاء ، ويوم الموقف العظيم ، ويوم لبس الثياب ، ونزع السواد ، ويوم الشرط المشروط ، ويوم نفى الغموم ، ويوم الصفح

عن مذنبى شيعة أمير المؤمنين .

وهو يوم السبقة ، ويوم إكثار الصلاة على محمّد وآل محمّد ، ويوم الرضا ، ويوم عيد أهل بيت محمّد ، ويوم قبول الأعمال ،

ويوم طلب الزيادة ، ويوم استراحة المؤمنين ، ويوم المتاجرة ، ويوم التوّدّد ، ويوم الوصول إلى رحمة الله ، ويوم التركيّة ، ويوم

ترك الكبائر والذنوب ، ويوم العبادة ، ويوم تفتير الصائمين .

فمن فطر فيه صائماً مؤمناً كان كم أطعم فئاماً وفئاماً إلى أن عدّ عشرأ .

ثمّ قال : أوتدرى ما الفئام ؟ قال : لا .

قال : مائة ألف .

وهو يوم التهنة ، يهنّىء بعضكم بعضاً ، فإذا لقي المؤمن أخاه يقول : الحمد لله الذى جعلنا من المتمسكين بولاية أمير المؤمنين

والأئمّ (عليهم السلام) : .

وهو يوم التَّبَسُّمِ فى وجوه الناس من أهل الإيمان ، فمن تبسّم فى وجه أخيه يوم الغدير نظر الله إليه يوم القيامة بالرحمة ، وقضى له ألف حاجة ، وبنى له قصرًا فى الجنة من درّة بيضاء ، ونصّر وجهه .

وهو يوم الزينة فمن تزّين ليوم الغدير غفر الله له كلّ خطيئته عملها ، صغيرة أو كبيرة ، وبعث الله إليه ملائكة يكتبون له الحسنات ، ويرفعون له الدرجات إلى قابل مثل ذلك اليوم ، فإن مات مات شهيداً ، وإن عاش عاش سعيداً ، ومن أطعم مؤمناً كان كمن أطعم جميع الأنبياء والصدّيقين ، ومن زار فيه مؤمناً أدخل الله قبره سبعين نوراً ، ووسّع فى قبره ، ويزور قبره كلّ يوم سبعون ألف ملك ، ويبشرونه بالجنة .

وفى يوم الغدير عرض الله الولاية على أهل السموات السبع ، فسبق إليها أهل السماء السابعة ، فزّين بها العرش ، ثمّ سبق إليها أهل السماء الرابعة ، فزّينها بالبيت المعمور ، ثمّ سبق إليها أهل السماء الدنيا ، فزّينها بالكواكب ، ثمّ عرضها على الأرضين فسبقت مكة ، فزّينها بالكعبة ، ثمّ سبقت إليها المدينة فزّينه بالمصطفى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ سبقت إليها الكوفة ، فزّينها بأمر المؤمنين (عليه السلام) ، وعرضها على الجبال ، فأولّ جبل أقرّ بذلك ثلاثة أجّيل ، العقيق ، وجبل الفيروزج ، وجبل الياقوت ، فصارت هذه الجبال جبالهنّ وأفضل الجواهر ، ثمّ سبقت إليها جبال آخر ، فصارت معادن الذهب والفضّة ، وما لم يقرّ بذلك ولم يقبل صارت لاتنت شيئا ، وعرضت فى ذلك اليوم على المياه فما قبل منها صار عذبا ، وما أنكر صار ملحا أجاجا ، وعرضها فى ذلك اليوم على النبات ، فما قبله صار حلوا طيبا ، وما لم يقبل صار مرّا ، ثمّ عرضها فى ذلك اليوم على الطير ، فما قبلها صار فصيحاً مصوّتا ، وما أنكرها صار أخرس مثل اللكين ، ومثل المؤمنين فى قبولهم ولاء (اللكين : عى وثقل لسانه . المعجم الوسيط : ٨٣٧ .)

أمير المؤمنين فى يوم غدير خمّ ، كمثل الملائكة فى سجودهم لآدم ، ومثل من أبى ولاية أمير المؤمنين فى يوم الغدير ، مثل إبليس ، وفى هذا اليوم أنزلت هذه الآية : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) .
(المائدة : ٣/٥) .

وما بعث الله نبيا إلّا وكان يوم بعثه مثل يوم الغدير عنده ، وعرف حرمة ، إذنصب لأئمة وصيا ، وخليفة من بعده فى ذلك اليوم .
(إقبال الأعمال : ٧٧٧ س ١٩ . عنه البحار : ٢٦٢/٢٧ ح ٥ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (نجات إبراهيم) (عليه السلام) فى يوم الغدير وصومه ذلك اليوم) و (صوم يوم الغدير) و (سورة المائدة : ٣/٥) .
(

- فضل الصدقة فى يوم الغدير :

١ - الشيخ الطوسى ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : كنّا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غاصّ بأهله ، فتذاكروا يوم الغدير فأنكره بعض الناس ، فقال الرضا (عليه السلام) : . . . والدرهم فيه بألف درهم لإخوانك العارفين ، فافضل على إخوانك فى هذا اليوم ، وسرّ فيه كلّ مؤمن ومؤمنة

(تهذيب الأحكام : ٢٤/٦ ح ٥٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٣٢٩٢ .)

- تفسير كلامه (عليهما السلام) :

١ - ابن الفثال النيسابورى ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول أمير المؤمنين (عليه السلام) : لألف ضربة بالسيف أهون من موت على فراش ؟

فقال (عليه السلام) : فى سبيل الله .

(روضة الواعظين : ٣٩٧ س ٢٣ .

مشكاة الأنوار : ٣٠٤ س ١ .)

- موضع قبره (عليه السلام) :

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ماسمت من أشياحك ؟

فقلت له : حدّثنا صفوان بن مهران عن جدّك : أنّه دفن بنجف الكوفة .

ورواه بعض أصحابنا عن يونس بن ظبيان بمثل هذا .

فقال (عليه السلام) : سمعت من يذكر أنّه دفن فى مسجدكم بالكوفة .

فقلت له : جعلت فداك ، أيش لمن صلّى فيه من الفضل ؟

فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : له من الفضل ثلاث مرار هكذا وهكذا بيديه ، عن يمينه ، وعن شماله ،

وتجاهه .

(قرب الإسناد : ٣٦٧ ح ١٣١٥ . عنه البحار : ٢٣٩/٩٧ ح ١١ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام) .) .)

٢ - ابن قولويه ؛ : حدّثنى أبى ، عن سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال :

سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : أين موضع قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : الغرى .

(الغريان : تثنية الغرى ، والغريان : طربالان وهما بناءان كالصومعتين بظاهر الكوفة قرب قبر على بن أبى طالب (عليه السلام) .

معجم البلدان : ١٩٦/٤ .)

فقلت له : جعلت فداك ، إنّ بعض الناس يقولون : دفن فى الرحبة .

(الرحبة : الأرض الواسعة . ورخبة المكان : ساحته ومتّسعه . المعجم الوسيط : ٣٣٤ .)

قال (عليه السلام) : لا ، ولكن بعض الناس يقول : دفن بالمسجد .

(كامل الزيارات : ٨٨ ح ٨٩ . عنه البحار : (رضى الله عنه) ٩٧/ ح ٢٩ .

فرحة الغرى غ : ١٣١ ح ٧٤ .)

- أنّه (عليه السلام) المراد من دابة الأرض :

١ - الشيخ حسن بن سليمان الحلّى ؛ : حدّثنا أحمد بن إدريس ، حدّثنا أحمد بن محمد بن عيسى ، حدّثنا الحسين بن سعيد ،

قال : حدّثنا الحسين بن بشّار ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الدابة ؟

قال (عليه السلام) : أمير المؤمنين صلوات الله عليه الدابة .

(مختصر بصائر الدرجات : ٢٠٩ س ١١ .)

- أنّه (عليه السلام) هو المؤدّن يوم القيامة :

١ - على بن إبراهيم القمى ؛ : . . . محدّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : المؤدّن أمير المؤمنين صلوات الله

عليه ، يؤدّن أذاناً يسمع الخلائق كلّها .

(تفسير القمى : ٢٣١/١ س ١٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٤٥ .

- علّة كونه (عليه السلام) قسيم الجنّة والنار :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشيّ قال : حدّثني أبي ، عن أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن أبي الصلت الهرويّ قال :

قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : يا أبا الحسن ! أخبرني عن جدّك أمير المؤمنين ، بأيّ وجه هو قسيم الجنّة والنار ، وبأيّ معنى ، فقد كثر فكري في ذلك ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا أمير المؤمنين ! ألم ترو عن أبيك ، عن آباءه ، عن عبد الله بن عباس ، أنّه قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : حبّ عليّ إيمان ، وبغضه كفر ؟ فقال : بلى .

فقال الرضا (عليه السلام) : فقسمة الجنّة والنار إذا كانت على حبه وبغضه ، فهو قسيم الجنّة والنار . فقال المأمون : لا أبقاني الله بعدك ، يا أبا الحسن ! أشهد أنك وارث علم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال أبو الصلت الهرويّ : فلمّا انصرف الرضا (عليه السلام) إلى منزله ، أتته فقلت له : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! ما أحسن ما أجبته به أمير المؤمنين !

فقال الرضا (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّما كلّمته من حيث هو ، ولقد سمعت (في الكشف : أنا كلّمته من حيث هو .)
أبي يحدث عن آباءه ، عن عليّ (عليه السلام) أنّه قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! أنت قسيم الجنّة يوم القيامة ، تقول للنار : هذا لي ، وهذا لك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٦/٢ ح ٣٠ . عنه البحار : ١٩٣/٣٩ ح ٣ .

مناقب أهل البيت للشروانيّ : ١٨٦ س ٢١ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٣٠٩/٢ س ١٦ ، مرسلًا .

ينابيع المودّة : ٤٠٤/٢ ح ٥٧ ، بتفاوت .

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .) .

- ميراث عليّ (عليه السلام) عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الإربليّ ؛ : قال الحسن بن عليّ الوشاء : سألت مولانا أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : هل خلف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) غير فدك شيئاً ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) خلف . . . وخلف ستّة أفراس وثلاث نوق : العضباء ، والصهباء ، والديباج .

وبغلتين : الشهباء ، والدلدل ، وحماره اليعفور ، وشاتين حلوبتين ، وأربعين ناقه حلوباً ، وسيفه ذا الفقار ، ودرعه ذات الفصول ، وعمامته السحاب ، وحبرتين يمانيتين ، وخاتمه الفاضل ، وقضيه الممشوق ، وفراشاً من ليف ، وعبائين قطوائيتين ، ومخاداً من آدم ، صار ذلك إلى فاطمة (عليها السلام) ، ما خلا درعه وسيفه ، وعمامته وخاتمه ، فإنّه جعله لأمير المؤمنين (عليه السلام) .

(كشف الغمّة : ٤٩٦/١ س ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩٢٧ .

- استجابة دعائه (عليه السلام) على اليهود والنصارى والمشركين :

١ - الإمام العسكري (عليه السلام) : قال علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذَمَّ الْيَهُودَ [وَالنَّصَارَى] وَالْمَشْرِكِينَ وَالنَّوَاصِبَ . . . لا يُوَدُّونَ أَنْ يَنْزَلَ دَلِيلٌ مَعْجَزٌ مِنَ السَّمَاءِ يَبَيِّنُ عَنْ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَآلِهِمَا . . . قال : فلَمَّا قرعهم بهذا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حضره منهم جماعة ، فعاندوه وقالوا : يا مُحَمَّد ! إِنَّكَ تَدْعِي عَلَى قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أَنْ تنزل عليك حجة تلزم الانقياد لها ، فنقاد .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندم ها هنا محمداً ، فستعاندون رب العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظه ، فكتبوا علينا ما لم نفعل ، فعند ذلك يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم . فقالوا : لا تبعد شاهدك فإنه فعل الكذابين ، بيننا وبين القيامة بعد ، أرنا في أنفسنا ما تدعى لنعلم صدقك ، ولن تفعله لأنك من الكذابين .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلي (عليه السلام) : استشهد جوارحهم .

فاستشهدها علي (عليه السلام) .

فشهدت كلها عليهم أنهم لا يودون أن ينزل على أمه محمد على لسان محمد خير من عند ربكم آية بينه ، وحجة معجزة لنبوته ، وإمامه أخيه علي (عليه السلام) مخافة أن تبهرهم حجته ، ويؤمن به عوامهم ، ويضطرب عليهم كثير منهم . فقالوا : يا مُحَمَّد ! لسنا نسمع هذه الشهادة التي تدعى أن جوارحنا تشهد بها .

فقال : يا علي ! هؤلاء من الذين قال الله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ) ادع عليهم بالهلاك ، فدعا عليهم علي (عليه السلام) بالهلاك ، فكل جارحة نطق بالشهادة على صاحبها انفتحت حتى مات مكانه .

...

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري : ٤٨٨ رقم ٣١٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٨٩٨ .)

- أنه (عليه السلام) يعرف قاتله ويعلم متى يموت :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن محمد ، عن سهل بن زياد ، عن محمد بن عبد الحميد ، عن الحسن بن الجهم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إن أمير المؤمنين (عليه السلام) قد عرف قاتله ، والليله التي يقتل فيها ، والموضع الذي قتل فيه ، وقوله لما سمع صياح الإوز في الدار : صوائح تتبعها نوائح ، وقول أم (الإوز : نوع من الطيور يشبه البط ، ولكنه أكبر منه جسماً ، وأطول عنقاً . المعجم الوسيط : ٣٢ .)

كلثوم : لو صليت الليله داخل الدار وأمرت غيرك يصلي بالناس ، فأبى عليها ، وكثر دخوله وخروجه تلك الليله بلا سلاح ، وقد عرف (عليه السلام) أن ابن ملجم لعنه الله قاتله بالسيف كان هذا مما لم يجز تعرضه .

فقال (عليه السلام) : ذلك كان ، ولكنه خير في تلك الليله لتمضي مقادير الله عزوجل .

(الكافي : ٢٥٩/١ ح ٤ . عنه البحار : ٢٤٦/٤٢ ح ٤٧ ، ونور الثقلين : ١٨٠/١ ح ٦٣٧ ، و ٢٢٠/٤ ح ١١٩ ، وإثبات الهداء : ٣٩٩/٢ ح ١ ، والوافي : ٥٩٤/٣ ح ١١٦٢ .)

- علّة إعراض الناس عن علي (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني (رضي الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي قال : حدّثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن أمير

المؤمنين (عليه السلام) ، كيف مال الناس عنه إلى غيره ، وقد عرفوا فضله وسابقته ، ومكانه من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال (عليه السلام) : إنَّما مالوا عنه إلى غيره ، وقد عرفوا فضله ، لأنَّه قد كان قتل من آباؤهم وأجدادهم ، وإخوانهم وأعمامهم ، وأخوالهم وأقربائهم ، المحاذين لله (فى نسخه وفى العلل : المحاربين .)

ولرسوله عدداً كثيراً ، فكان حقدهم عليه لذلك فى قلوبهم ، فلم يحبوا أن يتولَّى عليهم ، ولم يكن فى قلوبهم على غيره مثل ذلك ، لأنَّه لم يكن له فى الجهاد بين يدي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) مثل ما كان له ، فلذلك عدلوا عنه ، ومالوا إلى سواه .

(فى العلل : غيره .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨١/٢ ح ١٥ ، عنه وعن العلل ، البحار : ٢٩/٤٨٠ ح ٢ .)

علل الشرائع : ١٤٦ ، ب ١٢١ ، ح ٣ .)

- علّة قعود عليّ (عليه السلام) عن مجاهدة بعض أعدائه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ (رضى الله عنه) قال : حدَّثنا أبو سعيد الحسين بن عليّ العدويّ قال : حدَّثنا (فى العلل : الحسن .)

الهيثم بن عبد الله الرميّانيّ قال : سألت عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فقلت له : يا ابن رسول الله ! أخبرني عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، لمّ لم يجاهد أعداءه خمساً وعشرين سنة بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ جاهد فى أيام ولايته ؟

فقال (عليه السلام) : لأنَّه اقتدى برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى تركه جهاد المشركين بمكّة بعد النبوة ثلاث عشرة سنة ، وبالمدينة تسعة عشر شهراً ، وذلك لقلّة أعوانه عليهم .

وكذلك عليّ (عليه السلام) ترك مجاهدة أعدائه لقلّة أعوانه عليهم ، فلمّا لم تبطل نبوة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) مع تركه الجهاد ثلاث عشرة سنة وتسعة عشر شهراً ، فكذلك لم تبطل إمامة عليّ مع تركه الجهاد خمساً وعشرين سنة ، إذا كانت العلّة المانعة لهما واحدة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨١/٢ ح ١٦ . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ١٥/٨٨ ح ٢٠ (قدس سرهما) ، والبحار : ٢٩/٤٣٥ ح ٢٢ .)

علل الشرائع : ١٤٨ ، ب ١٢٢ ح ٥ .

حلية الأبرار : ٢/٣٤١ ح ٥ .)

- العلّة التى من أجلها لم يبت عليّ (عليه السلام) بمكّة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا أبي ؛ قال : حدَّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ ، عن محمد بن معروف ، عن أخيه عمر ، عن جعفر بن عيينة ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : إنّ عليّاً لم (فى العلل : عقبه .) قال المحقق النمازى : لم يذكره ، روى عن أبي الحسن (عليه السلام) . مستدركات علم رجال الحديث : ٢/١٧١ ، رقم ٢٦٥٣ .

وإنّما أوردنا الحديث فى موسوعتنا هذه لنقله الصدوق فى عداد أحاديث الرضا (عليه السلام) فى عيونه ، والله العالم .)
يبت بمكّة بعد إذ هاجر منها ، حتّى قبضه الله عزّ وجلّ إليه .

قال : قلت له : ولِمَ ذاك ؟

قال : كان يكره أن يبيت بأرض قد هاجر منها ، وكان يصليّ العصر ، ويخرج منها ، ويبيت بغيرها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٤/٢ ح ٢٤ . عنه وعن العليل ، البحار : ١٠٧/٤١ ح ١١ ، و٨٢/٩٦ ح ٣٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٣٥/١٣ ح ١٧٦٣١ .

علل الشرائع : ٤٥٢ ، ب ٢٠٨ ح ١ .)

- علّة عدم إرجاعه (عليه السلام) فدكاً لِمَا وَلِيَ الحكومة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضالّ ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، لِمَ لم يسترجع فدكاً لِمَا وَلِيَ أمر الناس ؟
(في المصدر : فدك .)

فقال (عليه السلام) : لأنّنا أهل بيت إذا ولّينا الله عزّ وجلّ ، لا يأخذ لنا حقوقنا ممّن ظلمنا إلّا هو ، ونحن أولياء المؤمنين إنّما نحكم لهم ، ونأخذ لهم حقوقهم ممّن ظلمهم ، ولا تأخذ لأنفسنا .
(في المصدر : يظلمهم .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٦/٢ ح ٣١ .

علل الشرائع : ١٥٥ ب ١٢٤ ح ٣ مع اختلاف بيير ، عنه وعن العيون ، البحار : ٣٩٦/٢٩ ح ٣ . كشف الغمّة : ١١٦/٢ مرسلًا .

الصراط المستقيم : ١٦٠/٣ س ٧ ، عن الكاظم (عليه السلام) ، أشار إليه .

الطرائف : ٢٥١ وفيه : عن أبي الحسن يعني موسى بن جعفر (عليهما السلام) .

قطعة منه في (أنّ الله تعالى يأخذ حقوقهم (عليهم السلام) : من ظالمهم) و (أنّهم (عليهم السلام) : يأخذون حقوق الناس من أيدي الظلمة) .

- ذنب المتخلّف عنه ، والمقاتل معه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولّي قال : حدّثنا عون بن محمّد قال : حدّثنا سهل بن القاسم قال : سمع الرضا (عليه السلام) عن بعض أصحابه يقول : لعن الله من حارب أمير المؤمنين (عليه السلام) .

فقال له : قل : إلّا من تاب وأصلح ، ثمّ قال : ذنب من تخلّف عنه ولم يتب ، أعظم من ذنب من قاتله ثمّ تاب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/٢ ح ٣٥ . عنه البحار : ٣١٩/٣٢ ح ٢٨٩ ، و٢٢١/٧٦ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٥/١٥ ح ٢٠٦٧٤ .)

- أنّه (عليه السلام) لا ينام ثلاث ليال من السنة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : روى سعيد بن سعد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) لا ينام ثلاث ليال : ليلة ثلاث وعشرين من شهر رمضان ، وليلة الفطر ، وليلة النصف من شعبان ، وفيها تقسم الأرزاق والآجال ، وما يكون في السنة .

(مصباح المتهدّد : ٨٥٣ س ٤ . عنه وعن كتاب مسار الشيعة للمفيد ، وسائل الشيعة : ١١٠/٨ ح ١٠٩١ .

مسارّ الشيعة ضمن مجموعة نفيسة : ٣٨/٧ س ١٠ ، مرسلًا عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، بزيادة .

البحار : ١٢٣/٨٨ ضمن ح ١٣ ، و٨٨/٩٤ ح ١٥ ، وفيه : عن أحمد بن عبدون ، عن الحسين القزوينيّ ، عن عليّ بن حاتم القزوينيّ

، عن أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام)
: . . . نقلاً عن مجالس الشيخ ، ولم نظفر عليه في المطبوع منه .

- عيادته (عليه السلام) لصعصعة بن صوهان في مرضه :

١ - أبو جعفر الطبري ؛ : حدّثني الشيخ أبو محمّد الحسن بن محمّد بن نصر ، قال : حدّثنا الأسعد منصور بن الحسن بن عليّ بن
المرزبان ، قال : [حدّثنا] الأستاذ أبو القاسم الحسن بن الحسن الأبنوراني قال : [حدّثنا] عليّ بن موسى الصائغ ، قال : [حدّثنا]
الطبيب القواصري ، عن سعد بن أبي القاسم الحسين بن مأمون ، قال : [حدّثنا] أبو نصر محمّد بن محمّد القاشاني ، قال : [حدّثنا]
أبو يعقوب بن إسحاق بن محمّد بن أبان بن لاحق النخعي .

أنّه سمع مولانا الحسن الأخير (عليه السلام) يقول : سمعت أبي يحدث عن جدّه عليّ بن موسى (عليهم السلام) : : أنّه قال :
اعتلّ صعصعة بن صوحان العبديّ فعاده مولانا أمير المؤمنين (عليه السلام) في جماعة من أصحابه ، فلما استقرّ بهم المجلس
فرح صعصعة ، فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لا تفتخرنّ على إخوانك بعيادتي إياك .
ثمّ نظر إلى فِهر في وسط داره ، فقال لأحد أصحابه : ناوئيه .

(الفِهر : جمع أفهار وفُهور ، هو حجر رقيق تسحق به الأدوية . المنجد : ٥٩٧ .)

فأخذه منه ، و أداره في كفّه ، فإذا به سفرجلة رطبة فدفعها إلى أحد أصحابه وقال : قَطّعها قطعاً ، وادفع إلى كلّ واحد منّا قطعة ،
وادفع إلى صعصعة قطعة ، وإلّيّ قطعة ، ففعل ذلك ، فأدار مولانا (عليه السلام) القطعة من السفرجلة في كفّه ، فإذا بها تفّاحة ،
فدفعها إلى ذلك الرجل وقال له : اقطعها وادفع إلى كلّ واحد قطعة ، وإلى صعصعة [قطعة] وإلّيّ قطعة .
ففعل ذلك ، فأدار مولانا عليّ (عليه السلام) قطعة التفّاحة في كفّه ، فإذا هي حجر فِهر .

فرمى به إلى وسط الدار ، فأكل صعصعة قطعتين واستوى جالساً وقال : شفيتني وزدت في إيماني وإيمان أصحابك ، صلوات
اللّه عليك يا أمير المؤمنين (عليه السلام) .

(نوادر المعجزات : ٥٦ ، ح ٢٢ .)

عيون المعجزات : ٥٠ ، س ٩ ، وفيه : حدّثني الشيخ أبو محمّد الحسن بن محمّد بن نصر ، يرفعه إلى محمّد بن أبان بن
لاحق النخعي ، بتفاوت يسير . عنه مدينة المعاجز : ١/٤٣٢ ، ح ٢٩٣ .

قطعة منه في (ما رواه عن عليّ (عليه السلام)) .)

٢ - الحميري ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قلت له (أي الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداك . . . فقال (عليه
السلام) : . . . إنّ أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه ، عاد صعصعة بن صوحان فقال له : يا صعصعة ! لا تفخر على إخوانك بعيادتي
إياك ، وانظر لنفسك ، فكأنّ الأمر قد وصل إليك

(قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١١٢٦ .)

- كان عليّ (عليه السلام) تمرّياً :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفريّ ، قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه
تمر برنيّ ، وهو مجدّ في أكله يأكله بشهوة ، فقال لي : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّي أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّي
لأحبّه . . . وكان عليّ (عليه السلام) تمرّياً

(الكافي : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٣٧ .)

- سيرة عليّ (عليه السلام) في عتق المملوك :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . ابن محبوب قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وسألته عن الرجل يعتق

غلاماً صغيراً ، أو شيخاً كبيراً ، أو من به زمانه ، ومن لا حيلة له ؟

فقال (عليه السلام) : من أعتق مملوكاً لا حيلة له ، فإنّ عليه أن يعوله حتى يستغنى عنه ، وكذلك كان أمير المؤمنين (عليه

السلام) يفعل ، إذا أعتق الصغار ، ومن لا حيلة له .

(الكافي : ١٨١/٦ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٥١ .)

(٥)

(ج) - فاطمة الزهراء (عليها السلام)

وفيه تسعة عناوين

الأول - تزويج فاطمة لعليّ (عليهما السلام) من عند الله :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو الصلت الهرويّ قال : لما جمع المأمون لعليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أهل المقالات

من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يبق أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ،

كأنه ألقم حجراً . . .

فقال الرضا (عليه السلام) . . . إنّ الله عزّ وجلّ ما تولى تزويج أحد من خلقه إلّا تزويج حوا من آدم (عليه السلام) ، وزينب من

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . وفاطمة من عليّ (عليه السلام) . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩١/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)

الثاني - فاطمة (عليها السلام) في آية المباهلة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه

جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال العلماء : فأخبرنا هل فسّر الله عزّ وجلّ الاصطفاء في الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فحين ميّز الله الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهلة بهم في آية الابتهاال ، فقال عزّ وجلّ : يا محمّد !

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ مَّ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ

فَنَجْعَلِ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ) ، فبرز النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً والحسن والحسين وفاطمة صلوات الله عليهم ،

وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلظتم ، إنّما عنى بها عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلك قول النبيّ (

صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهين بنو وليعه ، أو لأبعثنّ إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى عليّ بن أبي طالب (عليه السلام

(، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهما السلام) ، وعنى بالنساء فاطمة (عليها السلام))

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

الثالث - ميراث فاطمة (عليها السلام) عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الإربلى ؛ قال الحسن بن علىّ الوشاء : سألت مولانا أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : هل خلف رسول الله

(صلى الله عليه وآله وسلم) غير فدىك شيئاً ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) خلف . . . وخلف ستّة أفراس وثلاث نوق : العضباء

، والصهباء ، والديباج .

وبغلتين : الشهباء ، والدلدل ، وحماره اليعفور ، وشاتين حلويتين ، وأربعين ناقه حلوباً ، وسيفه ذا الفقار ، ودرعه ذات الفصول ،

وعمامته السحاب ، وحبرتين يمايتتين ، وخاتمه الفاضل ، وقضيبه الممشوق ، وفراشاً من ليف ، وعبائين قطوائيتين ، ومخاداً من

أدم ، صار ذلك إلى فاطمة (عليها السلام))

(كشف الغمّة : ٤٩٦/١ س ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٢٧ .)

الرابع - فاطمة (عليها السلام) فى آية المباهلة :

١ - السيّد الشريف المرتضى ؛ حدّثنى الشيخ أدام الله عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيلة لأمير

المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته فى المباهلة ، قال الله جلّ جلاله : (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ مِ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ) فدعا رسول الله (

صلى الله عليه وآله وسلم) الحسن والحسين (عليهما السلام) آل عمران : ٦١/٣ .)

فكانا ابنيه ، ودعا فاطمة (عليها السلام) فكانت فى هذا الموضع نساؤه)

(الفصول المختارة ضمن المصنّفات : ٣٨/٢ س ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٦ .)

الخامس - الحيطان السبعة التى كانت وفقاً عليها (عليها السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، قال : سألته عن

الحيطان السبعة التى كانت ميراث رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لفاطمة (عليها السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّما كانت وفقاً ، وكان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يأخذ إليه منها ما ينفق على أضيافه ،

والتابعة يلزمه فيها ، فلمّا قبض جاء العباس يخاصم فاطمة (عليها السلام) فيها ، فشهد علىّ (عليه السلام) وغيره أنّها وقف على

فاطمة (عليها السلام) ، وهى : الدلال ، والعواف ، والحسنى ، والصفافية ، وما لأُم إبراهيم ، والميثب ، (فى قرب الإسناد والبحار :

مال أم إبراهيم .)

(فى البحار : المييت .)

والثبرقة .

(الكافى : ٤٧/٧ ح ١ . عنه البحار : ٢٣٦/٤٣ ح ٥ ، و ٢٩٧/٢٢ ح ٦ ، والوافى : ٥٥٩/١٠ ح ١٠١١ .

قرب الإسناد : ٣٦٣ ح ١٣٠١ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٩٦/٢٢ ح ٢ ، و ١٨٣/١٠٠ ح ١٠ ، ومستدرك الوسائل : ٥٦/١٤ ح ١٦٠٩٤ .
التهذيب : ١٤٥/٩ ح ٦٠٤ ، قطعاً منه ، عنه وعن الفقيه والكافي ، وسائل الشيعة : ١٩٩/١٩ ح (رضى الله عنه) ٢٥ .
الفقيه : ١٨٠/٤ ، ح ٦٣٣ .

السادس - غضبها (عليها السلام) على الشيخين :

١ - بعض قدماء المحدثين والمؤرخين (رحمهم الله) : قال علي بن موسى الرضا (عليه السلام) وقد سئل عن الشيخين ؟
فقال (عليه السلام) : كانت لنا أمة بارّة ، خرجت من الدنيا ، وهى عليهما غضبى ، (الأئمة : الوالدة ، معجم الوسيط .)
ونحن لانرضى حتى ترضى .

(كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعة نفيسة : ٢٠٠ س ١١ .)

السابع - موضع مسجدها (عليها السلام) :

١ - الحميرى ؛ قال ابن الجهم : سمعته يقول : لموضع الأسطوانة مما يلي صحن المسجد مسجد فاطمة (عليها السلام) .
(قرب الإسناد : ٣٩٢ ح ١٣٧٤ . عنه البحار : ١٤٩/٩٧ ح ١٤ .)

الثامن - مدفنها (عليها السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن محمد وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت الرضا
(عليه السلام) عن قبر فاطمة (عليها السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : دفنت فى بيتها ، فلما زادت بنو أمية فى المسجد ، صارت فى المسجد .

(الكافي : ٤٦١/١ ح ٩ .)

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١١/١ ح ٧٦ ، وفيه : حدّثنا أبى ، ومحمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، وأحمد بن محمد
بن يحيى العطار ، ومحمد بن علي ماجيلويه ، ومحمد بن موسى المتوكّل قالوا : حدّثنا محمد بن يحيى العطار ، وأحمد بن
إدريس جميعاً ، عن سهل بن زياد الآدمي ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البرنظي قال : عنه البحار : ١٩١/٩٧ ح ١ .

معانى الأخبار : ٢٦٨ س ٣ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٥/٣ س ١٩ . عنه البحار : ١٨٥/٤٣ ضمن ح ١٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٥/٣ ح ٧٠٥ . عنه وعن الفقيه والكافي والعيون والمعانى ، وسائل الشيعة : ٣٦٨/١٤ ح ١٩٤٠٦ .

من لا يحضره الفقيه : ١٤٨/١ ح ٦٨٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٩/١٤ ضمن ح ١٩٤٠٧ .

٢ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسألته عن فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أى مكان
دفنت ؟

فقال (عليه السلام) : سألت رجلاً جعفرأ (عليه السلام) عن هذه المسألة - وعيسى بن موسى حاضر - فقال له عيسى : دفنت فى
البيقع .

فقال الرجل : ماتقول ؟

فقال (عليه السلام) : قد قال لك .

فقلت له : أصلحك الله ! ما أنا وعيسى بن موسى ، أخبرنى عن آباءك .

فقال (عليه السلام) : دفنت فى بيتها .

(قرب الإسناد : ٣٦٧ ح ١٣١٤ . عنه البحار : ١٩٢/٩٧ ح ٢ .)

قطعة منه في (ما رواه عن الصادق (عليه السلام) .) .

التاسع - تحريم النار على ذريتها (عليها السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن موسى بن عليّ الوشاء البغداديّ قال : كنت بخراسان مع عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) في مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل على جماعة في المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأبو الحسن (عليه السلام) مقبل على قوم يحدثهم ، فسمع مقالته زيد ، فالتفت إليه ، فقال : يا زيد ! أغرّك قول ناقل الكوفة : إنّ فاطمة (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرم الله ذريتها على النار ، فوالله ما ذاك إلّا للحسن والحسين وولد بطنها خاصّة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٢/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ١٢٤ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عليّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثني ياسر : أنه خرج زيد بن موسى أخو أبي الحسن (عليه السلام) بالمدينة وأحرق وقتل . . . فقال المأمون : اذهبوا به إلى أبي الحسن . . .

قال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا زيد ! أغرّك قول سفلة أهل الكوفة : إنّ فاطمة (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرم الله ذريتها على النار ؟ ذلك للحسن والحسين خاصّة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٤/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ١٢٥ .)

(د) - الحسنين (عليهما السلام)

وفيه ثمانية عناوين

الأول - الحسنين (عليهما السلام) في آية المباهلة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقلت العلماء : فأخبرنا هل فسّر الله عزّ وجلّ الاصطفاء في الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فحين ميّز الله الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهلة بهم في آية الابتهاال ، فقال عزّ وجلّ : يا محمّد ! (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ مَّ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ) ، فبرز النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً والحسن والحسين وفاطمة صلوات الله عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرّون مامعنى قوله : (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلظتم ، إنّما عنى بها عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلك قول النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهيّن بنو وليعه ، أو لأبعثنّ إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهما السلام)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

الثانى - مولدهما (عليهما السلام) و ما فعل بهما رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : حدّثنا أبو المفضّل محمّد بن عبد الله ، قال : حدّثنا جعفر بن مالك الفزاريّ ، عن عبد الله بن يونس ،

عن المفضل بن عمر الجعفي ، عن جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام) .

قال : وحدّثني أيضاً عن محمد بن إسماعيل الحسنّي ، عن أبي محمد الحسن بن عليّ الثاني صلوات الله عليه .

وحدّثني أيضاً عن منصور بن ظفر ، عن أحمد بن محمد الفريابيّ المخصوص ببيت المقدس ، في شهر رمضان سنة اثنتين وثلاثمائة ، عن نصر بن عليّ الجهضمي ، قال : سألت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن مواليده الأئمّة وأعمارهم (عليهم السلام) . :

وما حدّثني عن محمد بن إسماعيل الحسنّي ، عن أبي محمد (عليه السلام) ، - وهو الحادي عشر - قال : ولد أبو محمد الحسن بن عليّ (عليهما السلام) يوم النصف من شهر رمضان ، سنة ثلاث من الهجرة ، وفيها كانت بدر .

وبعد خمسين ليلة من ولادة الحسن (عليه السلام) علقت فاطمة (عليها السلام) بالحسين ، فعق عنه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كبشاً ، وحلق رأسه ، وأمر أن يتصدّق (ولما كان الحديث حول ولادة سيّدنا الإمام المجتبي (عليه السلام) ، فالظاهر أنّه (عليه السلام) هو المراد من الضمير في « عنه » وكذا في ما بعدها من الكلام .)

بوزن شعره فضة . ولما ولد ، أهدى جبرئيل اسمه في خرقة حرير من ثياب الجنّة .

واشتق اسم الحسين من اسم الحسن .

وكان أشبه بالنبي ما بين الصدر إلى الرأس .

(دلائل الإمامة : ١٥٨ ح ٧١ . عنه مدينة المعاجز : ٢٢٧/٣ ح (عليهما السلام) .)

الثالث - هبوط جبرئيل بالتهنئة ، عند ولادتهما (عليهما السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسين بن خالد ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن التهنئة بالولد متى ؟

فقال : إنّه قال (عليه السلام) : لما ولد الحسن بن عليّ هبط جبرئيل بالتهنئة على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) في اليوم السابع ، وأمره أن يسميه ويكنّيه ، ويحلق رأسه ويعق عنه ، ويثقب أذنه ، كذلك (كان) حين ولد الحسين (عليه السلام) أتاه في اليوم السابع فأمره بمثل ذلك .

قال : وكان لهما ذؤابتان في القرن الأيسر ، وكان الثقب في الأذن اليمنى (الذؤابة من كلّ شيء أعلاه ، وشعر مقدّم الرأس . المعجم الوسيط : ٣٠٨ .)

(القرن : الروق من الحيوان وموضعه من رأسنا أو الجانب الأعلى من الرأس . القاموس المحيط : ٣٦٤/٤ .)

في شحمة الأذن ، وفي اليسرى في أعلا الأذن ، فالقرط في اليمنى والشنف (القرط : ما يعلّق في شحمة الأذن . المنجد : ٦٢٠ .) الشنف من حليّ الأذن ، وقيل : ما يعلّق في أعلاها ، والجمع شُوف كفلس وفلوس ، وقيل : الشنف ما يعلّق في اليسرى والقرط في اليمنى . مجمع البحرين : ٧٦/٥ .)

في اليسرى .

وقد روى أنّ النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ترك (له) ' ما ذؤابتين في وسط الرأس .

وهو أصح من القرن .

(الكافي : ٣٣/٦ ح ٦ . عنه البحار : ٢٥٧/٤٣ ح ٤٠ .)

تهذيب الأحكام : (رحمهم الله) ٧/ ح ١٧٧٦ . وفيه : عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة :

(٤٣٢/٢١ ح ٢٧٥٠٩ ، و ٤٥٠ ح ٢٧٥٥٥ ، باختصار .)

الرابع - نزول لباس العيد لهما (عليهما السلام) من الجنة :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : أبو عبد الله المفيد النيسابوري في أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهما السلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأُمهما : قد زينا صبيان المدينة إلّا نحن ! فما لك لا تزينا ؟ فقالت : ثيابكما عند الخياط فإذا أتاني زينتكما ، فلما كانت ليلة العيد أعادا القول على أمهما ، فبكت ورحمتها فقالت لهما ما قالت في الأولى ، فردا عليها فلما أخذ الظلام ، قرع الباب قارع . فقالت فاطمة : من هذا ؟

قال : يا بنت رسول الله ! أنا الخياط جئت بالثياب ، ففتحت الباب فإذا رجل ومعه من لباس العيد . قالت فاطمة : والله لم أر رجلاً أهيب شيمه منه ، فناولها منديلاً مشدوداً ثم (الشيمه : الخلق . المعجم الوسيط : ٥٠٤ .) انصرف ، فدخلت فاطمة ففتحت المنديل فإذا فيه قميصان ودرّاعتان وسروالان ، ورداءان وعمامتان ، وخفّان أسودان معقبان بحمره ، فأيقظتهما وألبستهما ، ودخل رسول الله وهما مزينا ، فحملهما وقبلهما ، ثم قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأيت الخياط ؟

قالت (عليها السلام) : نعم ، يا رسول الله ! والذي أنفذته من الثياب .

قال : يا بنية ! ما هو خياط ، إنّما هو رضوان خازن الجنة .

قالت فاطمة : فمن أخبرك يا رسول الله ؟

قال : ما عرج حتى جاءني وأخبرني بذلك .

(المناقب : ٣٩١/٣ س ٣ ، عنه إثبات الهداة : ٥٦٥/٢ ح ، والبحار : ٢٨٩/٤٣ ضمن ح ٥٢ .

مدينة المعاجز : ٣٢٣/٣ ح ٩١٠ ، و٥١٨ ح ١٠٣٤ ، عن كتاب الأمامي لأبي عبد الله المفيد النيسابوري .)

قطعة منه في (ما رواه عن الحسنين (عليهما السلام)) و (ما رواه عن فاطمة (عليها السلام)) و (ما رواه عن رسول الله (صلى

الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن رضوان خازن الجنة) .)

(٦)

الخامس - الحسنين (عليهما السلام) في آية المباهلة :

١ - السيد الشريف المرتضى ؛ : حدّثني الشيخ أدام الله عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرني بأكبر فضيلة لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته في المباهلة ، قال الله جلّ جلاله : (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ مِ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَذِبِينَ) فدعا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) الحسن والحسين (عليهما السلام) آل عمران : ٦١/٣ .

فكانا ابنيه

(الفصول المختارة ضمن المصنّفات : ٣٨/٢ س ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩٣٦ .)

السادس - أنّ الحسنين (عليهما السلام) هما المراد من قوله تعالى : « اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ » :

١ - فرات الكوفي ؛ : . . . عليّ بن فضيل ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : سألته عن قول الله تبارك وتعالى : . .

. (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ) قال (عليه السلام) : الحسن والحسين وذريتهم (عليهم السلام) . :

(تفسير فرات الكوفى : ٤٦٠ ح ٦٠١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٣٣ .)

السابع - المراد من قوله تعالى « وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ » الحسين (عليهما السلام) :

١ - الحسينى الإسترآبادى ؛ محمد بن فضيل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أخبرنى عن قول الله عز وجل :

(وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ) إلى آخر السورة ؟

فقال (عليه السلام) : التين والزيتون ، الحسن والحسين (عليهما السلام)

(تأويل الآيات الظاهرة : ٧٨٨ س ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٦٠ .)

الثامن - اهتجار الحسن و الحسين (عليهما السلام) :

١ - أبو الفضل الطبرسى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : اهتجر الحسن والحسين (عليهما السلام) فجاء محمد بن الحنفية إلى

الحسين (عليه السلام) فقال : يا أبا عبد الله ! ألا تذهب إلى أبى محمد فإن له سناً ؟

فقال له الحسين (عليه السلام) : سمعت جدى رسول الله يقول : ما متهاجران يبدأ أحدهما صاحبه بالسلام ، إلا كان البادىء

السابق إلى الجنة ، وقد كرهت أن أسبق أبا محمد إلى الجنة .

قال : فمضى محمد إلى الحسن (عليه السلام) فأخبره ، فقال : صدق أبو عبد الله ، اذهب بنا إليه .

(مشكاة الأنوار : ٢٠٩ س ٢ .)

(ه') - الإمام الحسن بن على (عليهما السلام)

وفيه خمسة عناوين

الأول - النص على إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون على بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض

الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إن محض الإسلام شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً وأن جميع ما جاء

به محمد بن عبد الله هو الحق المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه

وأن الدليل بعده ، والحجة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ،

ووصيه ووليه ، والذي كان منه بمنزلة هارون من موسى ، على بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين وبعده الحسن

والحسين (عليهما السلام) سيّدا شباب أهل الجنة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

الثانى - كان الحسن (عليه السلام) تمرّياً :

١ - محمد بن يعقوب الكلينى ؛ سليمان بن جعفر الجعفرى ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه

تمر برنى ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إننى أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إننى

لأحبه... وكان الحسن (عليه السلام) تمريراً....

(الكافي : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٣٧ .

الثالث - نقش خاتمه (عليهما السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ ... الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الثاني (عليه السلام) ... وكان نقش ... خاتم الحسن

(عليه السلام) : « العزة لله » ...

(الكافي : ٤٧٤/٦ ح ٨ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٩٣٢ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ ... الحسين بن خالد الصيرفي قال : قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : ... وما

كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألني عما كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : ... وكان نقش خاتم الحسن بن علي (عليهما السلام) « العزة لله » ...

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .

الرابع - أسباط الحسن (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ ... عبيد الله بن عبد الله بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علي ، قال : سألت علي بن موسى

بن جعفر (عليهم السلام) : عما يقال في بني الأفضس ؟

فقال (عليه السلام) : إن الله عز وجل أخرج من بني إسرائيل وهو يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم (عليه السلام) اثني عشر سبطاً

، وجعل فيهم النبوة والكتاب ... ونشر من الحسن والحسين ابني أمير المؤمنين (عليهم السلام) : من فاطمة بنت رسول الله (

صلى الله عليه وآله وسلم) ، اثني عشر سبطاً ... فقال : أما الحسن فانتشر من ستة أبطن ، وهم بنو الحسن بن زيد بن الحسن بن

علي ، وبنو عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي ، وبنو إبراهيم بن الحسن بن الحسن بن علي ، وبنو الحسن بن الحسن بن

الحسن بن علي ، وبنو داود بن الحسن بن الحسن بن علي ، وبنو جعفر بن الحسن بن الحسن بن علي ، فعقب الحسن بن علي من

هذه الستة الأبطن ...

(الخصال : ٤٦٥ ح ٥ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٨٨٧ .

الخامس - كان (عليه السلام) يعزس في مسجد ذي الحليفة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ ... قال علي بن أسباط لأبي الحسن (عليه السلام) ونحن نسمع : إننا لم نكن عزسنا ... قال (

عليه السلام) : تصلى فيه وتضطجع ، فإن الحسن بن علي (عليهما السلام) فعله ...

(الكافي : ٥٦٦/٤ ح ٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٧٤ .

(و) - الإمام الحسين بن علي (عليهما السلام)

وفيه أربعة وعشرون عنواناً

الأول - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد الله هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّيه ووليّه ، والذي كان منه بمنزلة هارون من موسى ، عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . وبعده الحسن والحسين (عليهما السلام) سيّدا شباب أهل الجنّة . . .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .

الثاني - ارتضاعه (عليه السلام) من لسان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ وفي رواية أخرى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يؤتى به الحسين فيلقمه لسانه ، فيمصّه فيجتزى به ، ولم يرتضع من أنثى .

(الكافي : ٤٦٥/١ ضمن ح ٥ . عنه البحار : ١٩٨/١ ضمن ح ١٤ ، وإثبات الهداة : ٢٢٧/١ ح ١٥ ، ومدينة المعاجز : (عليهما السلام) ٨/٣ س ١٣ ، وجليّة الأبرار : ١١٧/٣ ح ٢ ، والوافي : ٧٥٧/٣ ح ١٣٧٧ .)

الثالث - نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الثاني (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش . . . خاتم الحسين (عليه السلام) : « إنّ الله بالغ أمره » . . .

(الكافي : ٤٧٤/٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩٣٢ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفيّ قال : قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . وما كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألني عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم الحسين (عليه السلام) « إنّ الله بالغ أمره » . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .

الرابع - لباسه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدوابّ التي يعمل الخزّ من وبرها ، أسباع هي ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخزّ الحسين بن عليّ ، ومن بعده جدّي (عليهما السلام) .

(الكافي : ٤٥٢/٦ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٣٢ .

الخامس - علّة جعل الإمامة في ولد الحسين (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن عبد الله بن أحمد بن أبي عبد الله البرقيّ رضى الله عنه قال : حدّثنا أبي ، عن جدّي أحمد بن أبي عبد الله البرقيّ ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن أبي يعقوب البلخيّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : لأئى علّة صارت الإمامة في ولد الحسين (عليه السلام) ، دون ولد الحسن (عليه السلام) ؟ فقال (عليه السلام) : لأنّ الله عزّ وجلّ جعلها في ولد الحسين (عليه السلام) ، ولم يجعلها في ولد الحسن والله (لا يُسألُ عمّا يفعلُ) .

(الأنبياء : ٢٣/٢١ .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٢/٢ ح ١٧ . عنه نور الثقلين : ٤٢٠/٣ ح ٣٥ . عنه وعن العليل ، البحار : ٢٥٩/٢٥ ح ٢٢ .

علل الشرائع : ٢٠٨ ، ب ١٥٦ ح ١٠ . عنه إثبات الهداة : ٥٤١/١ ح ٣٥٠ .

قطعة منه في (سورة الأنبياء : ٢٣/٢١) .

السادس - كان الحسين (عليه السلام) تمرّياً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . سليمان بن جعفر الجعفريّ ، قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنيّ ، وهو مجدّد في أكله يأكله بشهوة ، فقال لي : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّي أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّي لأحبه . . . وكان أبو عبد الله ال حسين (عليه السلام) تمرّياً . . .

(الكافي : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٣٧ .

السابع - إخبار النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بقتل الحسين (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبي الصلت الهرويّ قال : قلت لل رضا (عليه السلام) يا ابن رسول الله ! إنّ في سواد الكوفة . . .

قوماً يزعمون أنّ الحسين بن عليّ (عليه السلام) لم يقتل ، وأنّه ألقى شبهه على حنظلة بن أسعد الشاميّ ، وأنّه رفع إلى السماء ،

كما رفع عيسى بن مريم (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : كذبوا ، عليهم غضب الله ولعنته ، وكفروا بتكذيبهم لنبيّ الله (

صلى الله عليه وآله وسلم) في إخباره بأنّ الحسين بن عليّ (عليهما السلام) سيقتل ، والله ! لقد قتل الحسين (عليه السلام) . . .

..

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٣/٢ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩١٠ .

الثامن - المحرّم و مصائب الواقعة فيه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور ، قال : حدّثنا الحسين بن محمّد بن عامر ، عن عمّه عبد الله بن عامر ،

عن إبراهيم بن أبي محمود ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : إنّ المحرّم شهر كان أهل الجاهليّة يحرمون فيه القتال ، فاستحلّت

فيه دمائنا ، وهتك فيه حرمتنا ، وسبى فيه ذراريّنا ونسائنا ، وأضرمت النيران في مضاربنا ، وانتهب ما فيها من ثقلنا ، ولم ترع

لرسول الله حرمة في أمرنا .

إنّ يوم الحسين أفرح جفوننا ، وأسبل دموعنا ، وأذلّ عزيزنا بأرض كرب وبلاء ، وأورثتنا يا أرض كرب وبلاء ! أورثتنا الكرب

البلاء إلى يوم الانقضاء ، فعلى مثل الحسين فليبك الباكون ، فإنَّ البكاء يحطُّ الذنوب العظام .
ثم قال (عليه السلام) : كان أبي (عليه السلام) إذا دخل شهر المحرم لا يرى ضاحكاً ، وكانت الكآبة تغلب عليه حتى يمضي منه عشرة أيام ، فإذا كان يوم العاشر كان ذلك اليوم يوم مصيبتة ، وحزنه وبكائه ، ويقول : هو اليوم الذي قتل فيه الحسين (عليه السلام) .

(الأمالى : ١١١ ح ٢ . عنه البحار : ٢٨٣ / ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٥٠٤ / ١٤ ح ١٩٦٩٧ ، قطعة منه .

روضه الواعظين : ١٨٧ س ١٣ ، مرسلًا عن الرضا (عليه السلام) .

المناقب لابن شهر آشوب : ٨٦ / ٤ س ١١ ، قطعة منه .

إقبال الأعمال : ١٦ س ١٢ .

مقدمه مثير الأحران : ٥ س ١٢ ، قطعة منه .

قطعة منه في (ما رواه عن أبيه الكاظم (عليه السلام)) .

(٧)

التاسع - العاشر من المحرم يوم قتل الحسين (عليه السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ جعفر بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشورا ، وما يقول الناس فيه ؟ فقال (عليه السلام) : عن صوم ابن مرجانه تسألني ! ذلك يوم صامه الأدياء من آل زياد لقتل الحسين (عليه السلام) ، وهو يوم يتشأم به آل محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويتشأم به أهل الإسلام ويوم عاشوراء قتل الحسين صلوات الله عليه وتبرك به ابن مرجانه ، وتشأم به آل محمد صلى الله عليهم
(الكافي : ١٤٦ / ٤ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٢٥ .

العاشر - نزول الملائكة عند شهادته (عليه السلام) :

١ - ابن حمزة الطوسي ؛ : عن محمد بن سنان ، قال : سئل علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن الحسين بن علي (عليهما السلام) وأنه قتل عطشاناً ؟

قال (عليه السلام) : مه ، من أين ذلك ؟ وقد بعث الله تعالى إليه أربعة أملاك من عظماء الملائكة ، هبطوا إليه وقالوا له : الله ورسوله يقرءان عليك السلام ويقولان : اختر إن شئت ، إما تختار الدنيا بأسرها وما فيها ، ونمكّنك من كلّ عدوّ لك ، أو الرفع إلينا ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : (على الله) وعلى رسول الله السلام ؛ بل الرفع إليه .

ودفعوا إليه شربة من الماء فشربها ، فقالوا له : أما إنك لا تنظماً بعدها أبداً .

(الثاقب في المناقب : ٣٢٧ ح ٢٦٩ . عنه مدينة المعاجز : ٤٩٥ / ٣ ح ١٠٠٨ .

قطعة منه في (ما رواه (عليه السلام) عن الملائكة) و (ما رواه عن الحسين (عليهما السلام)) .

الحادي عشر - معجزته (عليه السلام) يوم عاشوراء

١ - ابن حمزة الطوسي ؛ : عن محمد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : هبط على الحسين (عليه السلام) ملك وقد شكا إليه أصحابه العطش ، فقال : إن الله تعالى يقرئك السلام ويقول : هل لك من حاجة ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : هو السلام ، ومن ربّي السلام ، وقال : قد شكّا إليّ أصحابي - ما هو أعلم به منّي - من العطش . فأوحى الله تعالى إلى الملك : قل للحسين (عليه السلام) خَطِّ لهم بإصبعك خلف ظهرك يُرَوِّوا . فخطَّ الحسين بإصبعه السبابة فجرى نهر أبيض من اللبن ، وأحلى من العسل ، فشرّب منه هو وأصحابه . فقال الملك : يا ابن رسول الله ! تأذن لي أن أشرب منه ، فإنه لكم خاصية ، وهو الرحيق المختوم الذي (خَتَّمَهُ وِمْسِكُ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ) . (المطففين : ٢٦/٨٣) .

فقال الحسين (عليه السلام) : إن كنت تحب أن تشرب منه فدونك . (الثاقب في المناقب : ٣٢٧ ح ٢٧٠ . عنه مدينة المعاجز : ٤٩٥/٣ ح ١٠٠٩ . قطعة منه في (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن الملك) و (ما رواه عن الحسين (عليه السلام)) و (سورة المطففين : ٢٦/٨٣) .

الثاني عشر - مجلس يزيد و ما فعل برأس الحسين (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لَمَّا حمل رأس الحسين بن عليّ (عليهما السلام) إلى الشام ، أمر يزيد لعنه الله فوضع ونصبت عليه مائدة ، فأقبل هو لعنه الله وأصحابه يأكلون ويشربون الفَقَّاع ، فلَمَّا فرغوا ، أمر بالرأس فوضع في طست تحت سريره ، وبسط عليه رقعة الشطرنج ، وجلس يزيد عليه اللعنة يلعب بالشطرنج ، ويذكر الحسين وأباه وجدّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويستهزئ به بذكرهم ، فمتى قمر صاحبه ، تناول الفَقَّاع ، فشربه ثلاث مرّات ، ثم صبّ فضلته على ما يلي الطست من الأرض .

فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفَقَّاع ، واللعب بالشطرنج ، ومن نظر إلى الفَقَّاع أو إلى الشطرنج ، فليذكر الحسين (عليه السلام) ، وليلعن يزيد وآل زياد ، يمحوا الله عزّ وجلّ بذلك ذنوبه ، ولو كانت بعدد النجوم . (عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ٥٠ . عنه البحار : ٢٩٩/٢ ح ٢ ، قطعة منه ، و ١٧٦/٤٥ ح ٢٣ ، و ٤٩٢/٦٣ ح ٣٤ . كتاب المواعظ : ٧٤ س ١٧ .

جامع الأخبار : ١٥٣ س ١٩ . عنه وعن الدعوات ، البحار : ٢٣٧/٧٦ ضمن ح ٢٣ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٠١/٤ ح ٩١١ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٣٦٣/٢٥ ح ٣٢١٣٣ .

الدعوات : ١٦٢ ح (عليه السلام) ٧ ، بتفاوت .

قطعة منه في (حكم شرب الفَقَّاع واللعب بالشطرنج) و (استحباب ذكر الحسين (عليه السلام) عند رؤية الفَقَّاع والشطرنج ، وثواب اللعن على قاتليه) و (موعظة في ترك شرب الفَقَّاع واللعب بالشطرنج) .

الثالث عشر - رأس الحسين (عليه السلام) ومجلس يزيد اللعين في الشام :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أوّل من اتّخذ له الفَقَّاع في الإسلام بالشام يزيد بن معاوية لعنه الله ، فأحضر وهو على المائدة ، وقد نصبها على رأس الحسين (عليه السلام) ، فجعل يشربه ويسقى أصحابه ويقول لعنه الله : اشربوا فهذا شراب مبارك ، ولو لم يكن من بركته إلّا أنا أوّل ماتناولناه ، ورأس عدونا بين أيدينا ، ومائدتنا منصوبة عليه ، ونحن نأكله ، ونفوسنا ساكنة ، وقلوبنا مطمئنة (عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣/٢ ح ٥١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٢ .

الرابع عشر - بكاء الرضا عند رؤية تربة جدّه الحسين (عليهما السلام) :

١ - ابن قولويه ؛ : أخبرني حكيم بن داود بن حكيم ، عن سلمة ، عن أحمد بن إسحاق القزويني ، عن أبي بكّار ، قال : أخذت من التربة التي عند رأس الحسين بن عليّ (عليهما السلام) ، فإنّها طينه حمراء ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فعرضتها عليه ، فأخذها في كفّه ، ثمّ شمّها ، ثمّ بكى حتّى جرت دموعه ، ثمّ قال : هذه تربة جدّي .

(كامل الزيارات : ٤٧٤ ح ٧٢٣ . عنه البحار : ١٣١/٩٨ ح ٥٦ ، ومستدرک الوسائل : ٣٣٤/١٠ ح ١٢١٢٥ .)

الخامس عشر - إقامة المأتم للحسين (عليه السلام) وثواب البكاء عليه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) في أوّل يوم من المحرّم فقال : . . . يا ابن شبيب ! إنّ المحرّم هو الشهر الذي كان أهل الجاهليّة يحرمون فيه الظلم والقتال لحرمة ، فما عرفت هذه الأُمّة حرمة شهرها ، ولا حرمة نبيّها ، لقد قتلوا في هذا الشهر ذرّيّته وسبّوا نساءه ، وانتهبوا ثقله ، فلا غفر الله لهم ذلك أبداً .

يا ابن شبيب ! إن كنت باكياً لشيء فابك للحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهما السلام) ، فإنّه ذبح كما يذبح الكبش ، وقتل معه من أهل بيته ثمانية عشر رجلاً ما لهم في الأرض شبيهون ، ولقد بكت السموات السبع والأرضون لقتله . . .

يا ابن شبيب إن بكيت على الحسين حتّى تصير دموعك على خديك غفر الله لك كلّ ذنب أذنبته ، صغيراً كان أو كبيراً ، قليلاً كان أو كثيراً .

يا ابن شبيب ! إن سرّك أن تلقى الله عزّ وجلّ ولا ذنب عليك ، فزر ال حسين (عليه السلام) .

يا ابن شبيب ! إن سرّك أن تسكن الغرف المبيّنة في الجنّة مع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فالعن قتلة الحسين .

يا ابن شبيب ! إن سرّك أن يكون لك من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين بن عليّ (عليهما السلام) فقل متى ذكرته : ياليتني كنت معهم فأفوز فوزاً عظيماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٩/١ ح ٥٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٧ .

السادس عشر - بكاء السماء والأرض على قتل الحسين (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) في أوّل يوم من المحرّم فقال : يا ابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : . . . يا ابن شبيب ! إنّ المحرّم هو الشهر الذي كان أهل الجاهليّة يحرمون فيه الظلم والقتال لحرمة ، فما عرفت هذه الأُمّة حرمة شهرها ، ولا حرمة نبيّها ، لقد قتلوا في هذا الشهر ذرّيّته وسبّوا نساءه ، وانتهبوا ثقله ، فلا غفر الله لهم ذلك أبداً . . . ولقد بكت السموات السبع والأرضون لقتله . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٩/١ ح ٥٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٧ .

السابع عشر - فضل طين قبر الحسين (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . سعد بن سعد ، قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إنّنا نأكل الإشنان .

فقال : . . . كلّ طين حرام مثل الميتة والدم ولحم الخنزير إلّا طين قبر ال حسين (عليه السلام) فإنّ فيه شفاء من كلّ داء ، ولكن

لا يكثر منه ، وفيه أمان من كل خوف .

(الكافي : ٣٧٨/٦ ، ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٣ .)

٢ - الشيخ المفيد؛ روى أبو القاسم محمد بن علي ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من أدار الحجر من التربة وقال

: « سبحان الله (في المزار الكبير : الطين .)

والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر » مع كل حبة منها ، كتب له بها ستّة آلاف حسنة ، ومحي عنه ستّة آلاف سيئة ، ورفع له ستّة آلاف درجة ، وأثبت له من الشفاعة مثلها .

(المزار : ١٥١ ح ٣ .

المزار الكبير : ٣٦٧ ح ١٣ . عنه البحار : ١٣٣/٩٨ ح ٦٥ ، ومستدرک الوسائل : ١٣/٤ ح ٤٠٥٧ ، و (عليها السلام) ١٠/ ح ١٢)

قدس سره .)

الثامن عشر - الشفاء في تربته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا ابن خشيش ، عن محمد بن عبد (في الوسائل : ابن خنيس .)

الله قال : حدّثني أحمد بن محمد بن سعيد الهمداني قال : حدّثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال قال : حدّثنا جعفر بن إبراهيم

بن ناجية قال : حدّثنا سعد بن سعيد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن الطين الذي يؤكل ، يأكله

الناس ؟ فقال (عليه السلام) : كل طين حرام ، كالميتة والدم ، وما أهل لغير الله به ، ما خلا طين قبر الحسين (عليه السلام) ، فإنه

شفاء من كل داء .

(الأملی : ٣١٩ ح ٦٤٧ ، عنه البحار : ١٢٠/٩٨ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٥٢٩/١٤ ح ١٩٧٥٤ .

الخرائج والجرائح : ٨٧٢/٢ ح ٨٩ ، عنه وعن الأملی ، البحار : ١٥١/٥٧ ح ٥ .

قطعة منه في (تحريم أكل الطين .)

التاسع عشر - الأمان والتبرك بترته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . محمد بن عيسى اليقطيني ، قال : بعث إليّ أبو الحسن (عليه السلام) رزم ثياب ، وغلماً ودنانير . . .

فلما أن أردت أن أعبى الثياب ، رأيت في أضعاف الثياب طيناً ، فقلت للرسول : ما هذا ؟

فقال : ليس يوجّه بمتاع إلا جعل فيه طيناً من قبر الحسين (عليه السلام) ؛ ثم قال الرسول : قال أبو الحسن (عليه السلام) : هو

أمان ياذن الله

(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٧٦ .)

العشرون - فضل زيارته (عليه السلام) والبكاء عليه :

١ - العلوي الشجري ؛ : حدّثنا محمد بن محمد بن نوح النخعي ، قال : حدّثنا إسحاق بن محمد بن المنصورى المقرئ ، قال :

حدّثنا محمد بن عمران بن حجّاج ، قال : حدّثنا حسن بن حسين ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن علي بن موسى الرضا (

عليهما السلام) قال : من زار الحسين (عليه السلام) عارفاً بحقه ، فكأنما زار الله عز وجل فوق عرشه .

(فضل زيارة الحسين (عليه السلام) : ٧١ ح ٥٧ .)

الحادى والعشرون - فضل زيارة الحسين (عليه السلام) والاعتكاف عنده في شهر رمضان :

١ - السيد ابن طاووس ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سمعت الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) يقول : . . . ومن زار الحسين (عليه السلام) يعتكف عنده العشر الأواخر من شهر رمضان فكأنما اعتكف عند قبر النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومن اعتكف عند قبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذلك أفضل له من حجة وعمره بعد حجة الإسلام . قال الرضا (عليه السلام) : وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) في شهر رمضان أن لا يفوته ليلة الجهنى عنده ، وهى ليلة ثلاث وعشرين فإنها الليلة المرجوة قال : وأدنى الاعتكاف ساعة بين العشائين ، فمن اعتكفها فقد أدرك حظه أو قال : نصيبه من ليلة القدر .

(إقبال الأعمال : ٤٨٤ س ٢١ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥١٣ .

الثانى والعشرون - فضل زيارة الحسين (عليه السلام) فى ليلة الجهنى :

١ - السيد ابن طاووس ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سمعت الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) يقول : . . . وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) فى شهر رمضان أن لا يفوته ليلة الجهنى عنده ، وهى ليلة ثلاث وعشرين فإنها الليلة المرجوة

(إقبال الأعمال : ٤٨٤ س ٢١ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥١٣ .

(٨

الثالث والعشرون - ثواب ذكر الحسين (عليه السلام) عند رؤية الفقاع والشرنج واللعن على قاتليه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لَمَّا حمل رأس الحسين بن علي (عليهما السلام) إلى الشام ، أمر يزيد لعنه الله فوضع ونصبت عليه مائدة ، فأقبل هو لعنه الله وأصحابه يأكلون ويشربون الفقاع . . . ومن نظر إلى الفقاع أو إلى الشرنج ، فليذكر الحسين (عليه السلام) ، وليلعن يزيد وآل زياد

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ٥٠ .

تقدم الحديث بتمامه فى ج . . . رقم ١٠٣٤ .

الرابع والعشرون - أسباط الحسين (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبيد الله بن عبد الله بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علي ، قال : سألت علي بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) : عمًا يقال فى بنى الأفتس ؟

فقال (عليه السلام) : إن الله عز وجل أخرج من بنى إسرائيل وهو يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم (عليه السلام) اثنى عشر سبطاً ، وجعل فيهم النبوة والكتاب . . . ونشر من الحسن والحسين ابني أمير المؤمنين (عليهم السلام) : من فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، اثنى عشر سبطاً . . .

ثم عد بنى الحسين (عليه السلام) فقال : بنو محمد بن علي الباقر بن علي بن الحسين (عليهم السلام) : بطن ، وبنو عبد الله بن الباهر بن علي ، وبنو زيد بن علي بن الحسين ، وبنو الحسين بن علي بن الحسين بن علي ، وبنو عمر بن علي بن الحسين بن علي ، وبنو علي بن علي بن الحسين بن علي .

فهؤلاء الستة الأبطن نشر الله عز وجل من الحسين بن علي (عليهما السلام) .

(الخصال : ٤٦٥ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٨٧ .)

(ز) - الإمام علىّ بن الحسين (عليهما السلام)

وفيه ثلاثة عشر عنواناً

الأوّل - أمّه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . سهل بن القاسم النوشجانيّ قال : قال لى الرضا (عليه السلام) بخراسان : . . . إنّ عبد الله بن عامر بن كرزى لَمّا افتتح خراسان أصاب ابنتين ليزدجر بن شهريار ملك الأعاجم ، فبعث بهما إلى عثمان بن عفّان ، فوهب إحداهما للحسن ، والأخرى للحسين (عليهما السلام) ، فماتتا عندهما نفساوين ؛

وكانت صاحبة الحسين (عليه السلام) نفست بعلىّ بن الحسين (عليهما السلام) فكفّل عليّاً (عليه السلام) بعض أمّهات ولد أبيه ، فنشأ وهو لا يعرف أمّاً غيرها ، ثمّ علم أنّها مولاته

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٨/٢ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٤٧ .)

الثانى - لباسه (عليه السلام) :

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قال لى : ما تقول فى اللباس الخشن ؟

فقلت : بلغنى أنّ الحسن (عليه السلام) كان يلبس ، وأنّ جعفر بن محمّد (عليه السلام) كان يأخذ الثوب الجديد ، فيأمر به فيغمس فى الماء .

فقال (عليه السلام) لى : البس وتجمّل ، فإنّ علىّ بن الحسين (عليه السلام) كان يلبس الجبّة الخزّ بخمسائة درهم ، والمطرف الخزّ بخمسين ديناراً ، فيتشّى فيه ، (المطرف والمطرف : واحد المطارف ، وهى أردية من خزّ مرّبعة له أعلام . وقيل : ثوب مربع من خزّ له أعلام . لسان العرب : ٢٢٠/٩ .)

(فى البحار : فيشتوفيه .)

فإذا خرج الشتاء باعه وتصدّق بثمنه ، وتلا هذه الآية : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ يَ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(الأعراف : ٢٣/٧ .)

(قرب الإسناد : ٣٥٧ ح ١٢٧٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٥/٤ ح ٥٤٠٤ ، قطعة منه ، و٧/٥ ح ٥٧٤٥ ، والبحار : ٢٩٨/٧٦ ح ٢ ، و٢٣١/٨٠ ح ٢٤ ، قطعة منه .

الكافى : ٤٥١/٦ ح ٤ ، وفيه : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الحسن بن علىّ الوشاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بتفاوت واختصار . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٤/٤ ح ٥٤٠٠ ، والبحار : ١٠٦/٤٦ ح ٩٨ ، وحلية الأبرار : ٣٣٥/٣ ح ٣ .

تفسير العياشى : ١٤/٢ ح ٣١ ، مثل ما فى الكافى ، و١٦ ح ٣٤ ، قطعة منه ، وبتفاوت . عنه البحار : ٣٠٦/٧٦ ح ٢٢ ، ونور الثقلين : ٢٢/٢ ح ٨١ ، و٢٣ ح ٨٣ ، والبرهان : ١٣/٢ ح ١٢ ، وح ١٥ .

قطعة منه فى (موعظته فى الزىّ والتجمّل) و (ما رواه عن السجّاد (عليه السلام)) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلىّ بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان علىّ بن الحسين (عليه السلام) يلبس ثوبين فى الصيف يشترىان بخمسائة درهم .

(الكافى : (قدس سره) ١/٦ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٥/٥ ح ٥٧٦٧ ، وحلية الأبرار : ٣٣٥/٣ ح ١ .

مكارم الأخلاق : ١٠٠ س ١٠ ، مضمراً . عنه البحار : ٣٠٧/٧٦ ضمن ح ٢٣ .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان عليّ بن الحسين (عليهما السلام) يلبس الجبّة الخزرّ بخمسين ديناراً ، والمطرف الخزرّ (الخزرّ : ما يُنسج من صوف وإبريسم . المعجم الوسيط : ٢٣١ .)

(المُطرّف : رداء أو ثوب من خزرّ مربع ذو أعلام . المعجم الوسيط : ٥٥٥ .)
بخمسين ديناراً .

(الكافي : ٤٥٠/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٤/٤ ح ٥٣٩٩ ، والبحار : ١٠٦/٤٦ ح ٩٧ ، وحليّة الأبرار : ٣٣٥/٣ ح ٢ .)
الثالث - نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الثاني (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . .
وكان نقش خاتم . . . عليّ بن الحسين (عليهما السلام) خاتم أبيه ، « إن الله بالغ أمره »
(الكافي : ٤٧٤/٦ ح ٨ .)

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩٣٢ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفيّ قال : قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . وما كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟
قال (عليه السلام) : ولم لاتسألني عمّا كان قبله ؟
قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان عليّ بن الحسين (عليه السلام) يتختم بخاتم أبيه الحسين (عليه السلام) . . . وروى في غير هذا الحديث : إنّه كان نقش خاتم عليّ بن الحسين (عليهما السلام) « خزي وشقى قاتل الحسين بن عليّ (عليهما السلام) »
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .)
تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .)
الرابع - تطييبه (عليه السلام) :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : كان لعليّ بن الحسين (عليهما السلام) مشكدانه من رفاض معلقة فيها مسك ، فإذا أراد أن يخرج ولبس ثيابه تناولها وأخرج منها فمسح به .
(مكارم الأخلاق : ٣٩ س ١٧ .)

الخامس - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إن محض الإسلام شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأن جميع ما جاء به محمّد بن عبد الله هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . .
وأن الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّيه وولّيه ، والذي كان منه بمنزلة هارون من موسى ، عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ عليّ بن الحسين زين العابدين

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

السادس - تزويجه (عليه السلام) بابنة الحسن وأم ولد لأخيه :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته ، عن

الرجل يتزوج المرأة ، ويتزوج أم ولد أبيها ، فقال (عليه السلام) : لا بأس بذلك .

فقلت له : بلغنا عن أبيك : أن علي بن الحسين (عليهما السلام) تزوج ابنة الحسن بن علي (عليه السلام) وأم ولد الحسن ،

وذلك أن رجلاً من أصحابنا سألني أن أسألك عنها .

فقال (عليه السلام) : ليس هكذا ، إنما تزوج علي بن الحسين (عليهما السلام) ابنة الحسن ، وأم ولد لعلي بن الحسين المقتول

عندكم ، فكتب بذلك إلى عبد الملك بن مروان ، فعاب علي بن الحسين (عليهما السلام) ، فكتب إليه في ذلك ، فكتب

إليه الجواب ، فلما قرأ الكتاب قال : إن علي بن الحسين (عليهما السلام) يضع نفسه ، وإن الله يرفعه .

(الكافي : ٣٤١/٥ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٦٨ .)

السابع - تدفينه جسمان أبيه الحسين (عليهما السلام) :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . إسماعيل بن سهل قال : حدثني بعض أصحابنا وسألني أن أكنم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه

السلام) فدخل عليه علي بن أبي حمزة ، وابن السراج ، وابن المكارم . . . قال له علي : إنا رؤينا عن آبائك : إن الإمام لا يلي

أمره إلا إمام مثله .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : فأخبرني عن الحسين بن علي (عليهما السلام) ، كان إماماً أو كان غير إمام ؟ قال : كان إماماً

قال (عليه السلام) : فمن ولي أمره ؟ قال : علي بن الحسين (عليهما السلام) .

قال (عليه السلام) : وأين كان علي بن الحسين (عليهما السلام) ؟

قال : كان محبوساً بالكوفة في يد عبيد الله بن زياد .

قال (عليه السلام) : خرج وهم لا يعلمون حتى ولي أمر أبيه ثم انصرف

(رجال الكشي : ٤٦٣ رقم ٨٨٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٦٨ .)

الثامن - كان زين العابدين (عليه السلام) تمريراً :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . سليمان بن جعفر الجعفرى ، قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه

تمر برنى ، وهو مجد في أكله يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنى أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنى

لأحبه . . . وكان زين العابدين (عليه السلام) تمريراً

(الكافي : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٣٧ .)

التاسع - تلاوته (عليه السلام) القرآن عند وفاته :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن أحمد ، عن عمّه عبد الله بن الصلت ، عن الحسن بن عليّ بن بنت إلياس ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال النجاشيّ : الحسن بن عليّ بن زياد الوشاء بجليّ ، كوفيّ ، قال أبو عمرو : ويكنّى بأبي محمّد الوشاء ، وهو ابن بنت إلياس الصيرفيّ خزّاز ، من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشيّ : ٣٩ رقم ٨٠ .
قال : سمعته يقول : إنّ عليّ بن الحسين (عليهما السلام) لما حضرته الوفاة أغمى عليه ، ثمّ فتح عينيه وقرأ : (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ) و (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ) وقال : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدُّهُ وَوَأَوْزَتْنَا الْأَرْضَ نَتَبَوُّهُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمَلِينَ) ثمّ قبض من ساعته ولم يقل شيئاً .
(الزمر : ٧٤/٣٩) .

(الكافي : ١/٤٦٨ ح ٥ . عنه البحار : ١٥٢/٤٦ ح ١٣ ، ومستدرک الوسائل : ١٣٣/٢ ح ١٦٢٠ ، ونور الثقلين : ٤٩/٥ ح ١٠ ، والأنوار البهيّة : ١٢٨ ، س ٢ .

قطعة منه في (ما رواه عن السجّاد (عليه السلام)) و (سورة الزمر : ٧٤/٣٩) .

العاشر - إعطاء ما يحبّه (عليه السلام) إلى السائل :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : وقال الرضا (عليه السلام) : كان عليّ بن الحسين (عليهما السلام) يعجبه العنب ، فأتته جارية له بعنقود عنب ، فوضعت بين يديه ، فجاء سائل ، فأمر به فدفع إليه ، فوشى غلامه بذلك إلى أمّ ولد له ، فأمرته فاشتراه من السائل ، ثمّ أتته به فوضعت بين يديه ، فجاء سائل فسأل ، فأمر به فدفع إليه ، ففعلت ذلك ثلاثاً ، فلما كانت الرابعة أكله .
(مكارم الأخلاق : ١٦٥ س ١) .

الحادي عشر - تعليمه (عليه السلام) الدعاء :

١ - الراونديّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : رأى عليّ بن الحسين (عليهما السلام) رجلاً يطوف بالكعبة وهو يقول : « اللّهمّ ! إنّي أسألك الصبر » .

قال : فضرب عليّ بن الحسين (عليهما السلام) على كتفه (ثمّ قال :) سألت البلاء ؟ قل : « اللّهمّ ! إنّي أسألك العافية والشكر على العافية » .

(الدعوات : ١١٤ ح ٢٦١ . عنه البحار : ٢٨٥/٩٢ ح ١ .

مشكاة الأنوار : ٢٥٨ س ٩ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٩٢/١ ح ٦ .

يأتي الحديث أيضاً في (تعليمه (عليه السلام) الدعاء) .

الثاني عشر - ملاحظته (عليه السلام) مع ممالئكه :

١ - حسين بن سعيد الأهوازيّ ؛ : الحسن بن عليّ قال : سمعت (هذا مشترك بين الحسن بن عليّ بن زياد الوشاء الكوفيّ الذي عدّه الشيخ من أصحاب الرضا والهادي (عليهما السلام) ، والبرقيّ من أصحاب الكاظم والرضا والهادي (عليهم السلام) ، وبين الحسن بن عليّ بن فضال الذي عدّه الشيخ والبرقيّ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، وبين الحسن بن عليّ بن يقطين الذي عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، والبرقيّ من أصحاب الكاظم (عليه السلام) . راجع رجال الشيخ : ٣٧١ رقم ٥ و ٢ ، و ٤١٢ ، رقم ٢ ، و ٣٧٢ رقم ٧ ، ورجال البرقيّ : ٥١ و ٥٤ و ٥٥ و ٥٨) .

أبالحسن (عليه السلام) يقول : إنّ عليّ بن الحسين (عليهما السلام) ضرب مملوكاً ، ثمّ دخل إلى منزله ، فأخرج السوط ، ثمّ تجرّد له ، ثمّ قال : اجلد عليّ بن الحسين ، فأبى عليه ، فأعطاه خمسين ديناراً .

(كتاب الزهد : ٤٥ ح ١٢٠ . عنه البحار : ٩٢/٤٦ ح ٨٠ ، و ١٤٣/٧١ ح ١٦ .

قطعة منه في (ما رواه عن علي بن الحسين (عليهما السلام)) .)

الثالث عشر - تزويج مولاه بعض أمهات ولد أبيه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمد بن يحيى الصولّي قال : حدّثنا عون

بن محمد الكنديّ قال : حدّثنا سهل بن القاسم النوشجانيّ قال : قال لي الرضا (عليه السلام) بخراسان : إنّ بيننا وبينكم نسباً .

قلت : وما هو ، أيها الأمير ؟

قال : إنّ عبد الله بن عامر بن كريز لما افتتح خراسان أصاب ابنتين ليزدجر بن شهريار ملك الأعاجم ، فبعث بهما إلى عثمان بن

عفان ، فوهب إحديهما للحسن ، والأخرى للحسين (عليهما السلام) ، فماتتا عندهما نفساوين .

وكانت صاحبة الحسين (عليه السلام) نفست بعلي بن الحسين (عليهما السلام) فكفل علياً (عليه السلام) بعض أمهات ولد أبيه

، فنشأ وهو لا يعرف أمّاً غيرها ، ثم علم أنّها مولاته ، فكان الناس يسمونها أمّه ، وزعموا أنّه زوج أمّه ، ومعاذ الله ! إنّما زوج هذه

على ما ذكرناه ، وكان سبب ذلك ، أنّه واقع بعض نسائه ، ثم خرج يغتسل فلقيته أمّه هذه فقال لها : إن كان في نفسك من هذا

الأمر شيء فأتق الله وأعلميني .

فقلت : نعم ، فزوجها .

(في تحفة العالم : وهي التي زوجها لمولى له لا أمّه الحقيقيّة .)

فقال الناس : زوج علي بن الحسين (عليه السلام) أمّه ، وقال لي عون : قال لي (انظر ما رواه الحسين بن سعيد الكوفيّ

الأهوازيّ عن النضر بن سويد ، عن حسين بن موسى ، عن زرارة ، عن أحدهما (عليهما السلام) قال : إنّ علي بن الحسين (

عليهما السلام) تزوّج أم ولد عمّه الحسن (عليه السلام) ، وزوّج أمّه مولاه ، فلما بلغ ذلك عبد الملك بن مروان كتب إليه : يا

علي بن الحسين كأنك لا تعرف موضعك من قومك ، وقد رك عند الناس ، تزوّجت مولاه ، وزوّجت مولاك بأملك ، فكتب

إليه علي بن الحسين (عليهما السلام) : فهتم كتابك ، ولنا أسوة برسول ال له (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقد زوج زينب

بنت عمّه زيداً مولاه ، وتزوّج مولاته صفيّة بنت حيّ بن أخطب .

وزاد في التهذيب : فلما انتهى الكتاب إلى عبد الملك قال : لقد صنع علي بن الحسين أمرين ما كان يصنعهما أحد إلّا علي بن

الحسين ، فإنّه بذلك زاد شرفاً . راجع كتاب الزهد : ٦٠ ح ١٥٩ ، والتهذيب : ٣٩٧/٧ ح ١٥٨٧ .)

سهل بن القاسم : ما بقي طالبيّ عندنا إلّا كتب عنّي هذا الحديث عن الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٨/٢ ح ٦ . عنه البحار : ٨/٤٦ ح ١٩ ، والوافي : ٩٤/٢١ ح ١٤ ، وتحفة العالم : ٣/٢ س ١٧

، أشار إلى مضمونه .

قطعة منه في (أمّه) و (ما رواه عن السجّاد (عليهما السلام)) .)

(٩)

(ح) - الإمام الباقر (عليه السلام)

وفيه تسعة عناوين

الأوّل - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض

الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد الله هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . . وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذي كان منه بمنزلة هارون من موسى ، عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ محمّد بن عليّ باقر علم النبيّين

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .

الثاني - أنّه (عليه السلام) كان محدّثاً :

١ - الصّفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو جعفر (عليه السلام) محدّثاً .

(بصائر الدرجات ، الجزء السادس : ٣٤٠ ح ٦ ، والجزء الثامن : ٣٩٢ ح ١٤ . عنه البحار : ٧٢/٢٦ ح ١٧ ، و٧٩ ح ٣٧ .)

الثالث - نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الثاني (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش خاتم . . . أبو جعفر الأكبر خاتم جدّه الحسين (عليهما السلام) ، « إنّ الله بالغ أمره » (الكافي : ٤٧٤/٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩٣٢ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفيّ قال : قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . وما كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟ قال (عليه السلام) : ولم لاتسألني عمّا كان قبله ؟ قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم الحسين (عليه السلام) « إنّ الله بالغ أمره » . . . وكان محمّد بن عليّ (عليه السلام) يتختم بخاتم الحسين بن عليّ (عليهما السلام)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .)

الرابع - أنّه (عليه السلام) كان يضرب فسطاطه في الحرم ، ويؤدّب بعض خدمه خارج الحرم :

١ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : سأله صفوان - وأنا حاضر - عن الرجل يؤدّب مملوكه في الحرم ؟ فقال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) يضرب فسطاطه في حدّ الحرم ، (ثمّ) بعض أطنابه في الحرم وبعضها في الحلّ ، فإذا أراد أن يؤدّب بعض خدمه ، (ما بين المعقوفتين ليس في البحار .) أخرج من الحرم فأدّبه في الحلّ .

(قرب الإسناد : ٣٦٤ ح ١٣٠٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٨/١٣ ح ١٧٦١٤ ، والبحار : ٧٣/٩٦ ح ٧ .)

الخامس - تزويجه (عليه السلام) امرأة بنسيئة :

١ - أحمد بن محمّد بن عيسى الأشعريّ ؛ : أحمد بن محمّد (يعني ابن أبي نصر) قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن

رجل تزوج امرأة (ما بين المعقوفتين أثبتناه من الوسائل .)

بنسيئته ؟

فقال (عليه السلام) : إنَّ أبا جعفر (عليه السلام) تزوج امرأة بنسيئته ، ثمَّ قال لأبي عبد الله (عليه السلام) : يا بنيتي ! إنه ليس عندي من صداقها شيء أُعطيها إياه أدخل عليها ! فأعطني كساک هذا ، فأعطاها إياه ، ثمَّ دخل عليها .

(كتاب النوادر : ١١٤ ، ح ٢٨٧ . عنه البحار : ٣٥١/١٠٠ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٢١/٢٥٥ ح ٢٧٠٢٨ .

يأتي الحديث أيضاً في (ما رواه عن الباقر (عليه السلام) .)

السادس - كان (عليه السلام) تمريراً :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . سليمان بن جعفر الجعفري ، قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برني ، وهو مجد في أكله يأكله بشهوة ، فقال لي : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنني أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنني لأحبه . . . وكان أبو جعفر (عليه السلام) تمريراً

(الكافي : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٣٧ .)

السابع - كان (عليه السلام) لا يصلي في البيداء :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إننا كنا في البيداء . . . فهل يصلي في البيداء في المحمل ؟ . . . فقال : كان أبو جعفر (عليه السلام) إذا بلغ ذات الجيش ، جد في السير ، ثم لا يصلي حتى يأتي معرس النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)

(الكافي : ٣٨٩/٣ ح ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٢٦٧ .)

الثامن - ادخاره (عليه السلام) قوت سنته :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان أبو جعفر ، وأبو عبد الله (عليهما السلام) لا يشتريان عقده حتى يحرز إطعام سنتهما .

(الكافي : ٨٩/٥ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٦٩٢ .)

التاسع - إبعاده (عليه السلام) المروحة عن وجه المرأة المحرمة :

١ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : . . . وقال (الرضا (عليه السلام)) : إنَّ أبا جعفر (عليه السلام) مرَّ بامرأة محرمة ، وقد استترت بمروحة على وجهها ، فأماط المروحة بقضيبه عن وجهها .

(قرب الإسناد : ٣٦٣ ح ١٣٠٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٧٥ .)

(ط) - الإمام الصادق (عليه السلام)

وفيه تسعة عناوين

الأول - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد الله هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . . وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذي كان منه بمنزلة هارون من موسى ، عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ موسى بن جعفر الكاظم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .

الثاني - أنّه (عليه السلام) كان أعلم أهل زمانه :

١ - الراونديّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشميّ قال : . . . فلمّا كان في اليوم الثالث من دخولي البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصّد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . فقام إليه نصر بن مزاحم فقال : يا ابن رسول الله ! ما تقول في جعفر بن محمّد (عليهما السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ما أقول في إمام شهدت أمة محمّد قاطبة ، بأنّه كان أعلم أهل زمانه !

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .

الثالث - وضوؤه (عليه السلام) عند العود إلى أهله :

١ - الإربليّ ؛ : عن الحسن بن عليّ الوشاء ، قال : قال فلان بن محرز : بلغنا أنّ أبا عبد الله (عليه السلام) ، كان إذا أراد أن يعاود أهله للجماع توضّأ وضوء الصلاة ؛ وأحبّ أن تسأل أبا الحسن الثاني عن ذلك ؛ قال الوشاء : فدخلت عليه فابتدأني من غير أن أسأله فقال : كان أبو عبد الله (عليه السلام) إذا جامع وأراد أن يعاود ، توضّأ وضوء الصلاة ، وإذا أراد أيضاً توضّأ للصلاة (كشف الغمّة : ٣٠٢/٢ س ١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٢٣ .

الرابع - لباسه :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن الرجل يلبس الثبرطة ؟

(الثبرطة : المظلة الصيفية . المعجم الوسيط : ٥٠ .

قال (عليه السلام) : قد كان لأبي عبد الله (عليه السلام) مظلة يستظلّ بها من الشمس .

(مكارم الأخلاق : ١١٢ س ٢٢ . عنه وسائل الشيعة : ٥٩/٥ ح ٥٩٠٧ .

الخامس - خاتمه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن صفوان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال :

قَوْمُوا خَاتَمَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَأَخَذَهُ أَبِي مِنْهُمْ بِسَبْعَةٍ .

قال : قلت : بسبعة دراهم ؟ قال (عليه السلام) : بسبعة دنانير .

(الكافي : ٤٧٠/٦ ح ١٧ . عنه وسائل الشيعة : ٧٦/٥ ح ٥٩٦٣ .

مكارم الأخلاق : ٨٠ ، س ٧ ، مرسلاً . عنه البحار : ١٠/٤٧ ح ٨ ، و ٣٣٩/١٠١ ح ٢ ، ومستدرک الوسائل : ١٦٥/١٧ ح ٢١ (قدس سرهما) .)

السادس - نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الثاني (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . .

وكان نقش . . . خاتم جعفر (عليه السلام) « الله وليي وعصمتي من خلقه »

(الكافي : ٤٧٤/٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩٣٢ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفيّ قال : قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . وما

كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لتسألني عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم جعفر بن محمّد (عليهما السلام) « إنّه وليي وعصمتي من خلقه »

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ١٧٨ .)

السابع - ادّخاره (عليه السلام) قوت سنته :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان أبو جعفر ، وأبو

عبد الله (عليهما السلام) لا يشتريان عقده حتّى يحرز إطعام سنتهما .

(الكافي : ٨٩/٥ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٦٩٢ .)

الثامن - كان الصادق (عليه السلام) تمرّياً :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . سليمان بن جعفر الجعفريّ ، قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه

تمر برنيّ ، وهو مجدّ في أكله يأكله بشهوة ، فقال لي : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّي أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّي

لأحبه . . . وكان أبو عبد الله (عليه السلام) تمرّياً

(الكافي : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٣٧ .)

التاسع - تفضيله (عليه السلام) بعض أولاده على بعض :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عن سعد بن سعد الأشعريّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يكون

بعض ولده أحبّ إليه من بعض ، ويقدم بعض ولده على بعض ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، قد فعل ذلك أبو عبد الله (عليه السلام) ، نحل محمداً
(الكافي : ٥١/٦ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٥٠ .)

(١٠)

(ي) - الإمام الكاظم (عليه السلام)

وفيه ثلاثة وثلاثون عنواناً

- أنه (عليه السلام) كان محدثاً :

١ - أبو عمر الكشي ؛ عبد الله بن طاووس في سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ،

وقلت له : إن يحيى بن خالد سمّ أباك موسى بن جعفر صلوات الله عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه في ثلاثين رطباً .

قلت له : فما كان يعلم أنها مسمومة ؟ قال : غاب عنه المحدث .

قلت : ومن المحدث ؟ قال : ملك أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو مع الأئمة

صلوات الله عليهم ، وليس كلّ ما طلب وجد

(رجال الكشي : ٦٠٤ رقم ١١٢٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٦٨ .)

- تكلمه (عليه السلام) في المهد :

١ - الإربلي ؛ : عن زكريا بن آدم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان أبي (عليه السلام) ممّن تكلم في المهد .

(كشف الغمّة : (رضى الله عنه) / ٢/ ٣ . عنه البحار : ٣٢/٤٨ س ٧ ، وإثبات الهداة : ٢٠٤/٣ ح ١٠٢ .)

- أنه (عليه السلام) كان أعلم أهل زمانه ويتكلم بالسنه مختلفه :

١ - الراوندي ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمي قال : فقام إليه (أى الرضا (عليه السلام)) نصر بن مزاحم فقال :

يا ابن رسول الله ! ما تقول في جعفر بن محمّد (عليهما السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ما أقول في إمام شهدت أمة محمّد قاطبة ، بأنه كان أعلم أهل زمانه !

قال : فما تقول في موسى بن جعفر (عليهما السلام) ؟

قال (عليه السلام) : كان مثله .

قال : فإنّ الناس قد تحيروا في أمره .

قال (عليه السلام) : إنّ موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، عمّ برهه من دهره ، فكان يكلم الأنبياط بلسانهم ، ويكلم أهل

خراسان بالدريّة ، وأهل الروم بالروميّة ، ويكلم العجم بألسنتهم ، وكان يرد عليه من الآفاق علماء اليهود والنصارى ، فيحاجهم

بكتبهم وألسنتهم

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

- وضوؤه (عليه السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني؛ سعد بن سعد ، قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إنا نأكل الإثنان . فقال : كان أبو الحسن (عليه السلام) إذا توضأ ضم شفتيه (الكافي : ٣٧٨/٦ ، ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٣ .)

٢ - الشيخ الطوسي؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن علي بن بنت إلياس قال : سمعته (عليه السلام) يقول : رأيت أبي صلوات الله عليه ، (تقدّمت ترجمته في رقم) وقد رُغِفَ - بعد ما توضأ - دماً سائلاً ، فتوضأ .

(تهذيب الأحكام : ٣/١ ح ٢٩ . عنه الوافي : ٢٤١/٦ ح ٤٢٤٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٤٧/١ ح ٦٩٩ . الإستبصار : ٨٥/١ ح ٢٦٨ .)

- أنه (عليه السلام) كان يصلّي الظهر على خمسة أقدام :

١ - العلامة الحلّي؛ : روى ابن بابويه في كتاب مدينة العلم : في الصحيح عن الحسن بن علي الوشاء ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان أبي ربما صلّى الظهر على خمسة أقدام .

(منتهى المطلب : ٢٠٠/١ س ٢٧ . عنه البحار : ٨٠/١ ح ١٩ ، ومستدرک الوسائل : ١١٢/٣ ح ٣١٥٢ .)

- كان (عليه السلام) يصلّي في الخفّ الذي يشتري من السوق :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني؛ . . . الحسن بن الجهم ، قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : أعترض السوق فأشتري خفّاً لا أدري ، أذكي هو أم لا ؟ قال (عليه السلام) : صلّ فيه .

قلت : فالنعل ، قال : مثل ذلك .

قلت : إنّي أضيع من هذا ، قال : أترغب عما كان أبو الحسن (عليه السلام) يفعله .

(الكافي : ٤٠٤/٣ ح ٣١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٢٥٠ .)

- عدد صلوات كان يصلّيها في العشر الأواخر من شهر رمضان :

١ - الحميري؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال (عليه السلام) : كان أبي (عليه السلام) يزيد في العشر الأواخر من شهر رمضان ، في كلّ ليلة عشرين ركعة .

(قرب الإسناد : ٣٥٣ ح ١٢٦٣ . عنه البحار : ٣٨٤/٩٣ ، ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٦٧/٣ ح ٢١٩ ، وفيه : إبراهيم بن إسحاق الأحمرّي ، عن محمّد بن الحسين ، وعمرو بن عثمان ، ومحمّد بن خالد ، وعبد الله بن الصلت ، ومحمّد بن عيسى ، وجماعة أيضاً ، عن محمّد بن سنان قال : قال الرضا (عليه السلام) :

الإستبصار : ٤٦٦/١ ح ١٨٠٣ . عنه وعن التهذيب ، ووسائل الشيعة : ٣٤/٨ ح ١٠٠٤٣ .

قرب الإسناد : ٣٥٣ ح ١٢٦٣ . عنه ووسائل الشيعة : ٣٥/٨ ح ١٠٠٤٥ .)

- وسادته (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني؛ : علي بن محمّد بن بندار ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن

أبي جرير القميّ ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الريش أذكي هو ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبي (عليه السلام) يتوسّد الريش .

(توسّد الشىء : نام عليها وجعلها كالوسادة له . المعجم الوسيط : ١٠٣١ .)

(الريش : كسوة الطائر ، الواحد ريشة . المعجم الوسيط : ٣٨٥ .)

(الكافى : ٤٥٠/٦ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٥٧/٤ ح ٥٧١١ ، و ٣٣٧/٥ ح ٦٧٢٤ ، وحلية الأبرار : ٣١٩/٤ ح ٢ .)

- لباسه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت الحسن بن قياما أبا الحسن (عليه السلام) عن الثوب الملمح بالقرّ والقطن ، والقرّ أكثر من النصف ، أيصلى فيه ؟ قال : لا بأس ، وقد كان لأبى الحسن (عليه السلام) منه جباب كذلك .

(الكافى : ٤٥٥/٦ ، ح ١١ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٥٧ .)

- كان (عليه السلام) يلبس جلد السنجاب :

١ - أبو نصر الطبرسى ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن جلود الثعالب والسنجاب والسّمور ؟ فقال (عليه السلام) : قد رأيت السنجاب على أبى (عليه السلام) ، ونهاني عن الثعالب والسّمور .

(مكارم الأخلاق : ١١١ س ١ .)

يأتى الحديث أيضاً فى ف - ٥ رقم ١ (رضى الله عنه .)

- نقش خاتم الكاظم (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . يونس بن عبد الرحمن ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن نقش خاتمه وخاتم أبيه (عليهما السلام) ؟

قال (عليه السلام) : . . . نقش خاتم أبى « حسبى الله » . . .

(الكافى : ٤٧٣/٦ ح ٥ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٢٢ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش خاتم . . . أبو الحسن الأوّل (عليه السلام) « حسبى الله » . . .

(الكافى : ٤٧٤/٦ ح ٨ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٢ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . وما كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) « حسبى الله » . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .)

- مكان حلق رأسه (عليه السلام) فى الحجّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إنّ أصحابنا يروون أنّ حلق الرأس في غير حجّ ولا عمره مثله ؟ فقال (عليه السلام) : كان أبو الحسن (عليه السلام) إذا قضى مناسكه عدل إلى قرية يقال لها : « سايه » فحلق . (الكافي : ٤٨٤/٦ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٠٥/٢ ح ١٦٢٤ ، و ٢٣١/١٤ ح ١٩٠٦٧ . من لا يحضره الفقيه : ٣٠٩/٢ ح ١٧ . عنه وعن الكافي ، الوافي : ٦٥٠/٦ ح ٥١٦٠ .)

٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن عمرو بن عثمان ، عمّن حدّثه عن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلنا له : إنّ الناس يزعمون أنّ كلّ حلق في غير منى مثله .

فقال : سبحان الله ! كان أبو الحسن - يعني أباه - يرجع من الحجّ فيأتي بعض ضياعه فلا يدخل المدينة حتّى يحلق رأسه .

(مكارم الأخلاق : ٥٥ س ٥ . عنه البحار : ٨٣/٧٣ ضمن ح ١ .)

- ورود الخصيان على بنات الكاظم (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : وسألته عن قناع النساء من الخصيان ، فقال (عليه السلام) : كانوا يدخلون على بنات أبي الحسن (عليه السلام) فلا يتقنن

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

- تكلمه عند أبيه ودعاؤه له (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّيّ قال : حدّثني المبرّد قال : حدّثني الرياشيّ قال : حدّثنا أبو عاصم ، ورواه عن الرضا (عليه السلام) : أنّ موسى بن جعفر (عليه السلام) تكلم يوماً بين يدي أبيه (عليه السلام) ، فأحسن ، فقال له : يا بنيّ ! الحمد لله الذي جعلك خلفاً من الآباء ، وسروراً من الأبناء ، وعضواً عن الأصدقاء .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٧/٢ ح ٤ . عنه البحار : ٢٤/٤٨ ح ٣٩ .)

قطعة منه في (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

- كان (عليه السلام) يقطع التلبية عند مشاهدت بيوت مكّة :

١ - الحميريّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب ، قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال :

سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يعتمر عمره المحرم ، من أين يقطع التلبية ؟

قال : كان أبو الحسن صلّى الله عليه يقطع التلبية إذا نظر إلى بيوت مكّة .

(قرب الإسناد : ٣٧٩ ، ح ١٣٣٧ . عنه البحار : ١٨٩/٩٦ ، ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٩٦/١٢ ، ح ١٦٦٠٨ .)

- كان (عليه السلام) يعرّس في مسجد ذي الحليفة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : قال عليّ بن أسباط لأبي الحسن (عليه السلام) ونحن نسمع : إنّنا لم نكن نعرّسنا قال (عليه السلام) :

تصلّى فيه وتضطجع ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) يصلّى بعد العتمه فيه

(الكافي : ٥٦٦/٤ ح ٤ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٧٤ .)

- كان (عليه السلام) يتربّ الكتاب :

١ - الحميرى ؛ قال [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] : كان أبو الحسن (عليه السلام) يترب الكتاب .

(ترب الشىء : وضع عليه التراب ، ويقال : ترب الكتاب . المعجم الوسيط : ٨٣ ، (ترب) .)

(قرب الإسناد : ٣٦٤ ، ح ١٣٠٢ ، و ٣٨٣ ، ح ١٣٤٨ . . عنه البحار : ٤٨/٧٣ ، ح ١ ، ووسائل الشيعة : ١٣٩/١٢ ، ح ١٥٨٧٧ .)

- تركه (عليه السلام) النوافل :

١ - الشيخ الطوسى ؛ وروى سعد ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمر بن خلاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إن أبى الحسن (عليه السلام) كان إذا اغتم ترك الخمسين .

(قال الشيخ : قوله (عليه السلام) : ترك الخمسين ، يريد به تمام الخمسين ، لأن الفرائض لا يجوز تركها على كل حال .)

(تهذيب الأحكام : ١١/٢ ، ح ٢٣ . عنه وسائل الشيعة : ٦٨/٤ ، ح ٤٥٣١ ، والوافى : ٩١/٧ ، ح ٥٥١٢ .)

- أمره (عليه السلام) بكسر مرآة ملبس فضة كانت له :

١ - الشيخ الصدوق ؛ محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : وسألته عن قناع النساء من الخصيان

. فقال (عليه السلام) : كانوا يدخلون على بنات أبى الحسن (عليه السلام) فلا يتقنن

فقلت له : قد روى بعض أصحابنا أنه كانت لأبى الحسن موسى (عليه السلام) مرآة ملبسة فضة .

فقال (عليه السلام) : لا بحمد الله ، إنما كانت لها حلقة فضة ، وهى عندى الآن ، وقال : إن العباس يعنى أخاه حين غدر عمل له

عود ملبس فضة من نحو ما يعمل للصبيان ، تكون فضته نحو عشرة دراهم ، فأمر به أبو الحسن (عليه السلام) فكسر

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ، ح .)

يأتى الحديث بتمامه فى ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

- اغتساله (عليه السلام) يوم الجمعة :

١ - الحميرى ؛ : حدثنى الريان بن الصلت ، قال : سمعت ال رضا (عليه السلام) ، يقول : وكان أبى (عليه السلام) يغتسل يوم

الجمعة عند الزوال .

(قرب الإسناد : ٣٦٠ ، ح ١٢٨٥ . عنه البحار : ١٢٧/٧٨ ، ح ١٢ ، و ٢٣/٨٧ ، ح ٦ ، ووسائل الشيعة : ٣١٧/٣ ، ح ٣٧٤٩ ، و ٣٢٢ ، ح

٣٧٤٤ ، بتفاوت يسير .)

- اكتحاله (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضال ، عن الحسن بن الجهم قال : أرانى

أبو الحسن (عليه السلام) تقدّمت ترجمته فى (تدهينه (عليه السلام) .) .)

مبلاً من حديد ، ومكحلة من عظام فقال : هذا كان لأبى الحسن (عليه السلام) فاكتحل به ، فاكتحلت .

(الكافى : ٤٩٤/٦ ، ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٠٣/٢ ، ح ١٦١٨ ، والوافى : ٦٩١/٦ ، ح ٥٢٩٣ .)

مكارم الأخلاق : ٤٣ س ١٢ . عنه البحار : ٩٥/٧٣ ، ضمن ح ١١ .)

(١١)

- كان (عليه السلام) يُقرن فى الطواف تقيّة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ أحمد بن محمد بن أبى نصر قالوا : سألناه عن القرآن فى الطواف بين أسبوعين والثلاثة ؟

قال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) يطوف مع محمّد بن إبراهيم فيقرن ، وإنما كان ذلك منه لحال التقيّة .

(الاستبصار : ٢٢١/٢ ح ٧٦٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٨٠ .

- مشورته (عليه السلام) مع بعض غلمانه :

١ - البرقي ؛ : عن عدّه من أصحابنا ، عن عليّ بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم ، قال : كُنّا عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فذكرنا أباه (عليه السلام) فقال : كان عقله لا يوازن به العقول ، وربما شاور الأسود من سودانه .
ف قيل له : تشاور مثل هذا !

قال (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى ربما فتح لسانه .

قال : فكانوا ربما أشاروا عليه بالشئ فيعمل به ، من الضيعة والبستان .

(المحاسن : ٦٠٢ ح ٢٣ . عنه البحار : ١٠١/٧٢ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ١٢/ ح ١٥٦٠٢ .

مكارم الأخلاق : ٣٠٦ س ١ . عنه البحار : ٢٥٤/٨٨ ضمن ح ٥ .

قطعة منه في (ما رواه عن الكاظم (عليه السلام)) .

- كان الكاظم (عليه السلام) تمرّاً :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . سليمان بن جعفر الجعفريّ ، قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنيّ ، وهو مجدّد في أكله يأكله بشهوة ، فقال لي : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّي أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّي لأحبّه . . . وكان أبي (عليه السلام) تمرّاً . . .

(الكافي : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٣٧ .

- سيرة الكاظم (عليه السلام) في قطع الأشجار :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قطع السدر ؟ فقال (عليه السلام) : سألتني رجل من أصحابك عنه ، فكتبت إليه : قد قطع أبو الحسن (عليه السلام) سدرًا وغرس مكانه عنبًا .

(الكافي : ٢٦٣/٥ ح ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٥١ .

- إخباره بموت أبيه (عليهما السلام) وأداء دينه :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : جعفر بن أحمد ، عن يونس ، قال : قلت له (عليه السلام) : قد عرفت انقطاعي إليك وإلى أبيك ، وحلفت بحقّ الله ، وحقّ رسوله وحقّ أهل بيته ، وسميتهم حتّى انتهيت إليه ، أن لا يخرج ما يخبرني به إلى الناس ، وإنّي أرجو أن يقول أبي حيّ ، ثمّ سألته عن أبيه ، أحيّ أو ميت ؟

فقال (عليه السلام) : قد والله مات .

قلت : جعلت فداك ، إنّ شيعتك أو قلت : مواليك يروون : أنّ فيه شبه أربعة أنبياء ؟ قال (عليه السلام) : قد والله الذي لا إله إلّا هو ، هلك .

قال : قلت : هلاك غيبه ، أو هلاك موت ؟ فقال (عليه السلام) : هلاك موت والله .

قلت : جعلت فداك ، فلعلّك منّي في تقيّة ؟ قال (عليه السلام) : فقال (عليه السلام) : سبحان الله ! قد والله مات .

قلت : - حيث كان هو في المدينة ومات أبوه في بغداد - فمن أين علمت موته ؟

قال (عليه السلام) : جئني منه ما علمت به أنه قد مات .

قلت : فأوصي إليك ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : فما شرك فيها أحد معك ؟ قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فعليك من إخوانك إمام ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

قلت : فأنت إمام ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الكشي : ٤٩٤ رقم ٩٤٧ .

قطعة منه في (النص عليه عن أبيه الكاظم (عليهما السلام)) و (نصه على نفسه .) .

٢ - أب... عمرو الكشي ؛ : حدثني محمد بن مسعود ، قال : حدثنا جعفر بن أحمد ، عن حمدان بن سليمان ، عن منصور بن

العباس البغدادي ، قال : (في بعض النسخ : أحمد بن سليمان .)

حدثنا إسماعيل بن سهل قال : حدثني بعض أصحابنا وسألني أن أكتب إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه

علي بن أبي حمزة ، وابن السراج ، وابن المكارم ، فقال له ابن أبي حمزة : ما فعل أبوك ؟ قال (عليه السلام) : مضى .

قال : مضى موتاً ؟ قال : نعم . قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلى .

قال : فأنت إمام مفترض طاعته من الله ؟ قال : نعم .

قال ابن السراج ، وابن المكارم : قد والله أمكنك من نفسه .

قال : ويلك ، وبما أمكنت ؟ أتريد أن آتي بغداد وأقول لهارون : أنا إمام مفترض طاعتي ؟ والله ماذا ك علي ، وإنما قلت ذلك

لكم عند ما بلغني من اختلاف كلمتكم ، وتشتت أمركم ، لئلا يصير سرّكم في يد عدوّكم .

قال له ابن أبي حمزة : لقد أظهرت شيئاً ما كان يظهره أحد من آبائك ولا يتكلم به !

قال (عليه السلام) : بلى ، والله ! لقد تكلمت به خير آبائي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لما أمره الله تعالى أن ينذر

عشيرته الأقربين ، جمع من أهل بيته أربعين رجلاً وقال لهم : إنني رسول الله إليكم ، وكان أشدهم تكذيباً له ، وتألياً عليه عمه

أبولهب ، (التاليب . التحريض والإفساد . القاموس المحيط : ١٥٦/١ .)

فقال لهم النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشني خدش فلست بنبي .

فهذا أول ما أبدع لكم من آية النبوة .

وأنا أقول : إن خدشني هارون خدشاً ، فلست بإمام ! فهذا ما أبدع لكم من آية الإمامة .

قال له علي : إننا زوينا عن آبائك : إن الإمام لا يلي أمره إلا إمام مثله .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : فأخبرني عن الحسين بن علي (عليهما السلام) ، كان إماماً أو كان غير إمام ؟

قال : كان إماماً ، قال (عليه السلام) : فمن ولي أمره ؟

قال : علي بن الحسين (عليهما السلام) ، قال (عليه السلام) : وأين كان علي بن الحسين (عليهما السلام) ؟

قال : كان محبوساً بالكوفة في يد عبيد الله بن زياد .

قال : خرج وهم لا يعلمون حتى ولي أمر أبيه ثم انصرف .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : إن الذي أمكن علي بن الحسين (عليهما السلام) أن يأتي كربلا ، فيلي أمر أبيه ، فهو يمكن

صاحب هذا الأمر أن يأتي بغداد ، فيلي أمر أبيه ثم ينصرف ، وليس في حبس ولا في إيسار .

قال له عليّ : إنّنا روينا : إنّ الإمام لا يمضي حتّى يرى عقبه .

قال : فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أما رويتم في هذا الحديث غير هذا ؟

قال : لا .

قال (عليه السلام) : بلى والله ، لقد رويتم فيه ، إلّا القائم ، وأنتم لا تدرّون مامعناه ؟ ولم قيل ؟

قال له عليّ : بلى والله ، إنّ هذا لفي الحديث .

قال له أبو الحسن (عليه السلام) : ويلك ، كيف اجترأت عليّ بشيء تدع بعضه ؟

ثمّ قال : يا شيخ ! أتق الله ولا تكن من الصادّين عن دين الله تعالى .

(في البحار : الذين يصدّون .)

(رجال الكشّبيّ : ٤٦٣ رقم ٨٨٣ . عنه البحار : ٢٦٩/٤٨ ح ٢٩ .

إثبات الوصيّة : ٢٠٧ س ١٧ ، بتفاوت واختصار .

قطعة منه في (النصّ عليه عن أبيه الكاظم (عليهما السلام)) و (نصّه على نفسه) و (تدفين عليّ بن الحسين جثمان أبيه)

(عليهما السلام)) و (تولّيه أمر أبيه (عليهما السلام) بعد وفاته) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (

موعظته في التقوى) .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن عليّ بن أسباط قال : قلت للرضا (عليه السلام) :

إنّ رجلاً عنى أخاك إبراهيم ، فذكر له : أنّ أباك في الحياة ، وأنك تعلم من ذلك ما يعلم .

فقال (عليه السلام) : سبحان الله ! يموت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا يموت موسى (عليه السلام) ! قد والله

مضى ، كما مضى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولكنّ الله تبارك وتعالى لم يزل منذ قبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

وهؤلاء ويمنع هؤلاء ، يمتنّ بهذا الدين على أولاد الأعاجم ، ويصرفه عن قرابه نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هلمّ جزاً ، فيعطى

هؤلاء ويمنع هؤلاء ، لقد قضيت عنه في هلال ذي الحجة ألف دينار ، بعد أن أشفى على طلاق (أشفى فلان : اقترب منه .

المعجم الوسيط : ٤٨٨ .)

نسائه ، وعتق مماليكه ، ولكن قد سمعت ما لقي يوسف من إخوته .

(الكافي : ٣٨٠/١ ح ٢ . عنه الوافي : ٦٧٣/٣ ح ١٢٧٨ ، والبحار : ٣٠٣/٤٨ س ١٧ ، و٢٣٢/٤٩ ح ١٨ ، وتحفة العالم : ٢٣/٢ س ١٦

(.

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن عبد الجبار ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي جرير القميّ قال

: قلت (قال السيّد الخوئيّ : أبو جرير القميّ فقد روى عن أبي عبد الله ، وأبي الحسن ، والعبد الصالح ، والرض (عليهم السلام)

: ، معجم رجال الحديث : ٨١/٢١ ، رقم ١٤٠١٠ .)

لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، قد عرفت انقطاعي إلى أبيك ، ثمّ إليك ، ثمّ حلفت له وحقّ رسول الله (صلى الله

عليه وآله وسلم) وحقّ فلان وفلان ، حتّى انتهيت إليه ، بأنّه لا يخرج منّي ما تخبرني به إلى أحد من الناس ، وسألته عن أبيه :

أحيّ هو ، أو ميّت ؟

فقال (عليه السلام) : قد والله مات .

فقلت : جعلت فداك ، إنّ شيعتك يروون : أنّ فيه سنّة أربعة أنبياء .

قال (عليه السلام) : قد والله الذي لا إله إلّا هو ، هلك .

قلت : هلاك غيبه ، أو هلاك موت ، قال (عليه السلام) : هلاك موت .

فقلت : لعلك منى فى تقيته ، فقال (عليه السلام) : سبحان الله !

قلت : فأوصى إليك ، قال (عليه السلام) : نعم ، قلت : فأشرك معك فيها أحداً .

قال (عليه السلام) : لا ، قلت : فعليك من إخوتك إمام ، قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فأنت الإمام ، قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ٣٨٠/١ ح ١ . عنه الوافى : ٦٧٤/٣ ح ١٢٧٩ .

قطعه منه فى (النص عليه عن أبيه الكاظم (عليه السلام)) .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا جعفر بن محمد بن مسرور (رضى الله عنه) قال : حدثنا الحسين بن محمد بن عامر ، عن المعلّى

بن محمد البصرى قال : حدثنا على بن رباط قال : قلت لعلى بن موسى الرضا (عليه السلام) : إن عندنا رجلاً يذكر أن أباك (

عليه السلام) حى ، وأنك تعلم من ذلك ما تعلم .

فقال (عليه السلام) : سبحان الله ! مات رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ولم يمّت موسى بن جعفر (عليه السلام) ! بلى

والله لقد مات ، وقسمت أمواله ونكحت جواريه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٠٦/١ ح ٩ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩ س ١٧ . عنه البحار : ٢٥٤/٤٨ ح ٧ .)

٦ - ابن حمزة الطوسى ؛ : عن الحسين بن عمر بن يزيد ، قال : خرجت بعد مضى أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، فلمّا صرت

قرب المدينة قلت لمقاتل بن مقاتل : غداً تدخل على هذا الرجل ؟

قال : وأى رجل ؟ قلت : على بن موسى (عليهما السلام) .

قال : والله لا تفلح أبداً ، لم لا تقول هو حجّة الله ؟

قلت : وما يدريك ؟ قال : أشهد أن أباه قد مات ، وأنه حجّة الله على خلقه ، والله لا دخلت معك أبداً .

قال الحسين بن عمر : فلمّا كان من الغد مضيت فدخلت على الرضا (عليه السلام) بالغداة فقال : مرحباً بك يا حسين ! ثم

أقعدنى وسألنى عن سفرى وعليه قميص هارونى وإزار صغير فقلت له : ما فعل أبوك ؟ فقال (عليه السلام) : مضى .

فقلت له : جعلت فداك ، أى مضى مضى ؟

قال (عليه السلام) : مضى مضى الموت .

فقلت له : من الإمام من بعده ؟

قال (عليه السلام) : أنا الذى من خالفنى كفر .

قال : فلم أقبل منه ، قال : فأى شىء لك على أبى ؟

قلت : أنت أعلم .

قال : لك عليه ألف دينار وهى على حتى أفضيها ، قال : فلم أقطع عليه .

ثم قال : يا حسين ! - بعد ما سكت هنيهة - رجل معك يقال له : مقاتل بن مقاتل ؟

قلت : جعلت فداك ، هو من مواليك .

فقال لى : قل له : أصبت فالزم .

قلت : يا مولاي ! هذه آية ، أشهد أن أباك قد مضى ، وأنك الإمام من بعده .

(الثاقب فى المناقب : ٤٩٣ ح ٤٢٣ .

قطعة منه فى (نضّه على نفسه) و (إخباره بالوقائع الماضيه) .)

- توليه أمر تجهيز أبيه (عليهما السلام) :

١ - أبو جعفر الطبري ؛ : وتولى أمره (أى أبا الحسن موسى (عليه السلام)) ابنه على الرضا (عليه السلام) ودفن ببغداد بمقابر قريش .

(دلائل الإمامة : ٣٠٦ س ١١ .)

- علمه (عليه السلام) بموته :

١ - الصفار ؛ . . . إبراهيم ابن أبى محمود ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : الإمام يعلم متى يموت ؟ قال : نعم .

قلت : فأبوك حيث بعث إليه يحيى بن خالد بالربط والريحان المسمومين علم به ؟ قال : نعم .

قلت : فأكله وهو يعلم ، فيكون معيناً على نفسه ؟

فقال : لا ، إنه يعلم قبل ذلك ليتقدم فيما يحتاج إليه ، فإذا جاء الوقت ألقى الله تعالى على قلبه النسيان ليمضى فيه الحكم .

(مختصر بصائر الدرجات : ٧ ، س ١٦ ، و ٦ ، س ١٠ .

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ٩٥٦ .)

- قاتله و كفيته شهادته :

١ - أبو عمر الكشي ؛ . . . عبد الله بن طاووس فى سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ،

وقلت له : . . . إن يحيى بن خالد سمّ أباك موسى بن جعفر صلوات الله عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبه

(رجال الكشي : ٦٠٤ رقم ١١٢٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٦٨ .)

- فضيلة قبره (عليه السلام) :

١ - ابن أبى جمهور الأحسائي ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) أنه قال : قبر أبى ببغداد ، أمان لأهل الجانيين .

(عوالى اللئالى : ٨٤/٤ ح ٩٣ .)

- نجاه بغداد ببركة قبره (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : محمّد بن أحمد بن داود ، عن محمّد بن همام ، قال : حدّثنا أبو جعفر أحمد بن بندار ، عن منصور بن

العيس ، عن جعفر الجوهري ، عن زكريّا بن آدم القمي ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ الله نجا بغداد بمكان قبور

الحسيّين فيها .

(فى جامع الأخبار : بمكان قبر أبى الحسن موسى ومحمّد الجواد (عليهما السلام) .)

(فى الجامع : أبى الحسن موسى ، ومحمّد الجواد (عليهما السلام) .)

(التهذيب : ٨٢/٦ ، ح ١٦٢ ، عنه البحار : ٢/٩٩ ح ٦ .

جامع الأخبار : ٢٨ س ٢٠ .

قطعة منه فى (نجاه بغداد ببركة قبر الإمام الجواد (عليه السلام) .)

- دفع العذاب عن أهل بغداد ببركة قبره (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ . . . زكريّا بن آدم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّي أريد الخروج عن أهل بيتي فقد كثر السفهاء فيهم ؟

فقال (عليه السلام) : لاتفعل فإنّ أهل بيتك يدفع عنهم بك ، كما يدفع عن أهل بغداد بأبي الحسن الكاظم (عليه السلام) .
(رجال الكشّي : ٥٩٤ رقم ١١١١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢٢٤ .)

- فكرة الوقف عليه (عليه السلام) :

١ - العيّاشي ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : وقف عليّ أبو الحسن الثاني (عليه السلام) في بني زريق فقال لي وهو رافع صوته : يا أحمد ! قلت : لبيك .

قال (عليه السلام) : إنّه لمّا قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) جهد الناس على إطفاء نور الله فأبى الله إلّا أن يتمّ نوره بأمر المؤمنين (عليه السلام) ، فلمّا توفّي أبو الحسن (عليه السلام) جهد ابن أبي حمزة وأصحابه على إطفاء نور الله ، فأبى الله إلّا أن يتمّ نوره ، وإنّ أهل الحقّ إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، وإذا خرج منهم خارج لم يجزعوا عليه ، وذلك أنّهم على يقين من أمرهم ، وإنّ أهل الباطل إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، وإذا خرج منهم خارج جزعوا عليه ، وذلك أنّهم على شكّ من أمرهم ، إنّ الله يقول : (فَمُسْتَقَرًّا وَمُسْتَوْدَعًا) .
(الأنعام : ٩٨/٦ .)

قال : ثمّ قال أبو عبد الله (عليه السلام) : المستقرّ الثابت ، والمستودع المعار .

(تفسير العيّاشي : ٣٧٢/١ ح ٧٥ . عنه نور الثقلين : ٢١١/٢ ح ١٢٠ ، قطعة منه ، والبرهان : (قدس سرهم) ١/ ح ١٠ . عنه وعن الكشّي ، البحار : ٢٢٣/٦٦ ح ١٤ .

قرب الإسناد : ٣٤٧ ح ١٢٥٥ ، مختصراً وبتفاوت . عنه البحار : ٢٦٢/٤٩ ح ٥ ، و٢٢٢/٦٦ ح ٦ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٢١١/٢ ح ١٢١ .

رجال الكشّي : (قدس سرهم) ٥ رقم ٨٣٧ . عنه البحار : ٢٦١/٤٨ ح ١٥ .

قطعة منه في (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .

(١٢)

(ك) - الإمام الجواد (عليه السلام)

وفيه ثمانية عناوين

الأوّل - بشارة الإمام الرضا بولادته (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزة بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : بقمّ في رجب ، سنة تسع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : أخبرني عليّ بن إبراهيم بن هاشم فيما كتب إليّ سنة سبع وثلاثمائة .

قال : حدّثني محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن عبد الرحمن بن أبي نجران ؛ وصفوان بن يحيى ، قال : حدّثنا الحسين بن قياما وكان من رؤساء الواقفة ، (في دلائل الإمامة : وبإسناده ، عن الحميريّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن يسار الواسطيّ ، قال : سئل الحسين بن قياما الصيرفيّ ، وكذا في إثبات الوصيّة ، ونوادير المعجزات .)

فسألنا أن نستأذن له على الرضا (عليه السلام) ففعلنا ، فلما صار بين يديه ، قال له : أنت إمام ؟ قال : نعم !

قال : إنني أشهد الله أنك لست بإمام !

قال : فنكت (عليه السلام) في الأرض طويلاً منكس الرأس ، ثم رفع رأسه إليه ، فقال له : ما علمك أنني لست بإمام ؟

(في إثبات الهداء : « ما أعلمك ؟ » .)

قال له : إننا قد روينا عن أبي عبد الله (عليه السلام) : إن الإمام لا يكون عقيماً ، وأنت قد بلغت السن ، وليس لك ولد .

قال : فنكس رأسه أطول من المرة الأولى ، ثم رفع رأسه ، فقال : إنني أشهد الله أنه لا تمضي الأيام والليالي حتى يرزقني الله ولداً مني .

(في دلائل الإمامة : اللهم إنني أشهدك أنه لا تمضي الأيام والليالي حتى أرزق ولداً يملأ الأرض عدلاً وقسطاً كما ملئت جوراً

وظلماً . وكذا في إثبات الوصية بأدنى تغيير ، وفي نوادر المعجزات : حتى أرزق ولداً يكون لك حجة على عبادك .)

قال عبد الرحمن بن أبي نجران : فعُدنا الشهر من الوقت الذي قال ، فوهب الله له أبا جعفر (عليه السلام) في أقل من سنة .

قال : وكان الحسين بن قياما هذا واقفاً في الطواف ، فنظر إليه أبو الحسن الأول (عليه السلام) فقال : مالك ! حيرك الله تعالى ؟ فوقف عليه بعد الدعوة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٩/٢ ، ح ١٣ . عنه إثبات الهداء : ٢٦٦/٣ ، ح ٥١ ، والبحار : ٣٤/٤٩ ، ح ١٣ ، و ٢٧٢ ، ح

١٨ ، ومدينة المعاجز : ٣٧/٧ ، ح ٢١٣٦ ، و حلية الأبرار : ٤/١٢٢ ، ح ١٨ .

إعلام الوري : ٥٧/٢ ، س ٣ .

دلائل الإمامة : ٣٦٨ ، ح ٣٢٢ ، باختلاف . عنه مدينة المعاجز : ٣٨/٧ ، ح ٢١٣٧ .

نوادر المعجزات : ١٧٢ ، ح ١١ ، باختلاف .

إثبات الوصية : ٢١٧ ، س ١٠ ، باختلاف .

قطعة منه في (نضه على نفسه) .)

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . ابن قياما الواسطي - وكان من الواقفة - قال : دخلت على علي بن موسى الرضا (

عليهما السلام) . . . فقال لي : والله ! ليجعلن الله مني ما يثبت به الحق وأهله ، ويمحق به الباطل وأهله .

فولد له بعد سنة أبو جعفر (عليه السلام)

(الكافي : ٣٥٤/١ ، ح ١١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨١ .)

٣ - الشيخ المفيد ؛ . . . ابن أبي نصر البزنطي ، قال : قال لي النجاشي : من الإمام بعد صاحبك ؟ فأحب أن تسأله حتى أعلم .

فدخلت على الرضا (عليه السلام) فأخبرته ، قال : فقال لي : الإمام ابني . ثم قال : هل يجترىء أحد أن يقول ابني وليس له ولد ؟

ولم يكن ولد أبو جعفر (عليه السلام) ، فلم تمض الأيام حتى ولد (عليه السلام) .

(الإرشاد : ٣١٨ ، س ١٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٢ .)

٤ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . الحسين بن بشار قال : استأذنت أنا والحسين بن قياما على الرضا (عليه السلام) . . . فقال له : فوالله

! إنه لا تمضي الأيام والليالي حتى يولد لي ذكر من صلبى يقوم بمثل مقامى ، يُحيى الحق ويمحى الباطل .

(رجال الكشّي : ٥٥٣ ، ح ١ (قدس سرهما) .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٦ .)

٥ - أبو عمرو الكشّي ؛ محمّد بن الفضيل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيك موسى (عليه السلام) ؟

فقال : لعنهم الله ، ما أشدّ كذبهم ! أما إنهم يزعمون أنني عقيم ، وينكرون من يلي هذا الأمر من ولدي .

(رجال الكشّي : ٤٥٨ ، ح ٨٦٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٠٨٥ .)

٦ - الخزاز القمي ؛ عقبه بن جعفر ، قال : قلت لأبي الحسن ال رضا (عليه السلام) : قد بلغت ما بلغت ، وليس لك ولد .

فقال : يا عقبه ! إن صاحب هذا الأمر ، لا يموت حتى يرى خلفه من بعده .

(كفاية الأثر : ٢٧٤ ، س ١١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٩٧ .)

٧ - المسعودي ؛ كلثم بن عمران ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت تحب الصبيان ، فادع الله أن يرزقك ولداً .

فقال : إنما أرزق ولد واحد ، وهو يرثني

(إثبات الوصية : ٢١٧ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٠٥ .)

٨ - المسعودي ؛ حنان بن سدير . قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يكون إمام ليس له عقب ؟

فقال لي : أما إنّه لا يولد لي إلّا واحد ، ولكنّ الله ينشئ منه ذرية كثيرة .

(إثبات الوصية : ٢١٩ ، س ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٠٦ .)

الثاني - أنه (عليه السلام) مولود ، لم يولد أعظم بركة منه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن أسباط ، عن يحيى الصنعاني ، قال : دخلت

على أبي الحسن (في إرشاد المفيد : أبي يحيى الصنعاني .)

الرضا (عليه السلام) وهو بمكة ، وهو يقشّر موزاً ويطعمه أبا جعفر (عليه السلام) .

فقلت له : جعلت فداك ، هذا المولود المبارك ؟

قال : نعم ، يا يحيى ! هذا المولود الذي لم يولد في الإسلام مثله مولود أعظم بركة على شيعتنا منه .

(الكافي : ٣٦٠/٦ ، ح ٣ . عنه البحار : ٣٥/٥٠ ، ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ١٧٤/٢٥ ، ح ٣١٥٦٦ .)

الكافي : ٣٢١/١ ، ح ٩ ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبي يحيى الصنعاني بتفاوت . عنه إثبات الهداة :

٣٢٣/٣ ، ح ١٣ ، وحلية الأبرار : ٦٠٧/٤ ، ح ٩ ، والوافي : ٣٧٦/٢ ، ح ٨٥٤ .

الكافي : ٣٦٠/٦ ، ح ١ ، عن عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن يحيى بن

موسى الصنعاني ، قطعاً منه . عنه وسائل الشيعة : ١٧٤/٢٥ ، ح ٣١٥٦٧ .

إرشاد المفيد : ٣١٨ ، س ٢٥ ، بتفاوت .

إعلام الوري : ٩٥/٢ ، س ١٢ ، بتفاوت . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢٣/٥٠ ، ح ١٤ .

كشف الغمّة: ٣٥٢/٢، س ١٨، مرسلًا عن أبي يحيى الصنعاني، بتفاوت.

إثبات الوصيّة: ٢١٨، س ٢٢، مرسلًا، عن عليّ بن أسباط، عن نجم الصنعاني، بتفاوت.

المحاسن: ٥٥٥، ح ٩٦، عن أبيه، عن محمّد بن عمرو، عن يحيى بن موسى الصنعاني، قطعاً منه. عنه وسائل الشيعة:

١٧٤/٢٥، ح ٣١٥٦٧، والبحار: ١٨٧/٦٣، ح ٣.

الصراط المستقيم: ١٦٧/٢، س ١١، بتفاوت.

الأنوار البهيّة: ٢٥٢، س ٢.

قطعة منه في (إطعامه الفواكه لابنه الجواد). (.

٢ - الراونديّ؛ قال ابن أسباط، وعبد أبو إسماعيل: إنّنا عند الرضا (عليه السلام) بمنى إذ جرىء بأبي جعفر (عليه السلام)،

قلنا: هذا المولود المبارك؟

قال: نعم، هذا المولود المبارك الذي لم يولد في الإسلام أعظم بركة منه.

(الخرائج والجرائح: ٣٨٥/١، س ٢. عنه البحار: ٢٠/٥٠، س ١٤.)

الثالث - أنه (عليه السلام) كان محدّثاً:

١ - المسعودي؛ الحميري، عن أيّوب بن نوح، عن صفوان بن يحيى، قال: قال لي أبو الحسن الرضا (عليه السلام): كان أبو

جعفر محدّثاً.

(إثبات الوصيّة: ٢١٩، س ١٧.)

الرابع - النصّ على إمامته عن أبيه الرضا (عليهما السلام) قبل ولادته:

١ - محمّد بن يعقوب الكليني؛ أحمد بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن ابن قياما الواسطيّ - وكان من الواقفة - قال:

دخلت على عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام)، فقلت له: يكون إمامان؟

قال: لا، إلّا وأحدهما صامت.

(في الإرشاد: إلّا أن يكون أحدهما.)

فقلت له: هو ذا أنت، ليس لك صامت - ولم يكن ولد له أبو جعفر (عليه السلام) بعد -.

فقال لي: واللّه! ليجعلنّ الله منّي ما يثبت به الحقّ وأهله، ويمحقّ به الباطل (في الإرشاد: بلي، واللّه.)

وأهله.

فولد له بعد سنة أبو جعفر (عليه السلام)، فقيل لابن قياما: ألا تقنعك هذه الآية؟

فقال: أما واللّه، إنّها لآية عظيمة، ولكن كيف أصنع بما قال أبو عبد الله (عليه السلام) في ابنه.

(الكافي: ٣٥٤/١، ح ١١، و٣٢١، ح ٧، باختصار. عنه مدينة المعاجز: ٣٧/٧، ح ٢١٣٥، و٢٧٥، ح ٢٣١٦، وحلية الأبرار:

٦٠٦/٤، ح ٧، والوافي: ١٧٦/٢، ح ٦٢٧، و٣٧٥، ح ٨٥١، والبحار: ٦٨/٤٩، ح ٨٩، وإثبات الهداة: ٢٤٧/٣، ح ٤، و٣٢٣،

ح ١١، مرسلًا وباختصار.

إرشاد المفيد: ٣١٨، س ١٥. عنه البحار: ٢٢/٥٠، ح ١٢، وكشف الغمّة: ٣٥٢/٢، س ٣، مرسلًا.

الخرائج والجرائح: ٨٩٩/٢، س ٢، أشار إلى مضمونه.

الصراط المستقيم: ١٦٧/٢، س ٤.

قطعة منه في (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهما السلام)). (.

٢ - محمد بن يعقوب الكليني؛ . . . محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنه سئل : أتكون الإمامة في عمّ أو خال ؟

فقال : لا ! فقلت : ففي أخ ؟

قال : لا ! قلت : ففي من ؟

قال : في ولدي . وهو يومئذ لا ولد له .

(الكافي : ج ١ ، ص ٢٨٦ ، ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٧٧ .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكليني؛ . . . الحسين بن بشّار ، قال : كتب ابن قياما إلى أبي الحسن (عليه السلام) كتاباً يقول فيه : كيف تكون إماماً ، وليس لك ولد ؟

فأجابهُ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . . . والله ، لا - تمضى الأيام والليالي حتى يرزقني الله ولداً ذكراً ، يفرّق به بين الحقّ والباطل .

(الكافي : ٣٢٠/١ ، ح ٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٦٠ .)

الخامس - النصّ على إمامته عن أبيه (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي ، قال : سمعت دعبيل بن عليّ الخزاعي يقول : لما أنشدت مولاي الرضا (عليه السلام) قصيدتي التي أولها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلما انتهيت إلى قولي : . . . فقال (عليه السلام) : يا دعبيل ! الإمام بعدى محمّد ابني

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٥/٢ ح ٣٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١١١٧ .)

٢ - الشيخ الصدوق؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد الله هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه وولّيه ، والذي كان منه بمنزلة هارون من موسى ، عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ محمّد بن عليّ

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

٣ - الشيخ المفيد؛ : حدّثني أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن بعض أصحابه ، عن محمّد بن عليّ ، عن معاوية بن حكيم ، عن ابن أبي نصر البزنطيّ ، قال : قال لي النجاشيّ : من الإمام بعد صاحبك ؟ (في الكافي : ابن النجاشيّ ،

كذا في غيبة الطوسي .)

فأحب أن تسأله حتى أعلم .

فدخلت على الرضا (عليه السلام) فأخبرته ، قال : فقال لي : الإمام ابني . ثم قال : (في كشف الغمّة : ابني بعدى ، كذا في غيبة الطوسي .)

هل يجترىء أحد أن يقول ابني وليس له ولد ؟

(في الكافي : هل يتجرى ، كذا في كشف الغمّة ، وفي غيبة الطوسي : هل يجراً .)

ولم يكن ولد أبو جعفر (عليه السلام) ، فلم تمض الأيام حتى ولد (عليه السلام) .

(الإرشاد : ٣١٨ ، س ١٠ . عنه البحار : ٢٢/٥٠ ، ح ١١ ، وكشف الغمّة : ٣٥٢/٢ ، س ٥ .

الكافي : ٣٢٠/١ ، ح ٥ ، بتفاوت يسير . عنه حلية الأبرار : ٤/٦٠٥ ، ح ٥ ، والوافي : ٣٧٦/٢ ، ح ٨٥٣ ، وإثبات الهداة : ٢٤٧/٣ ، ح ٣ ، بتفاوت ، ومدينة المعاجز : ٢٧٤/٧ ، ح ٧ .

الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ ، س ١ .

غيبة الطوسي : ٧٢ ، ح ٧٨ . عنه إثبات الهداة : ٢٩٤/٣ ، ح ١٢٠ ، و٣٢٤ ، ح ١٩ ،

المناب لابن شهر آشوب : ٣٣٦/٤ ، س ٢٤ . عنه المدينة المعاجز : ٢٢٥/٧ ، ح ٢٢٧٧ .

إعلام الوري : ٩٣/٢ ، س ١٣ .

قطعة منه في (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهما السلام)) .)

٤ - حسين بن عبد الوهاب ؛ : روى عبد الرحمن بن محمد ، عن كلثم بن عمران قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أدع الله أن يرزقك ولداً .

(في البحار : كلثم بن عمران .)

فقال (عليه السلام) : إنما أرزق ولداً واحداً ، وهو يرثني .

فلما ولد أبو جعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : قد ولد لي شبيه موسى بن عمران (عليه السلام) ، فالتق البحار ، وشبيه عيسى بن مريم (عليهما السلام) ، قدّست أم ولدته .

فلما ولدته طاهرة مطهرة ، قال الرضا (عليه السلام) : يقتل غضباً ، فيبكي له وعليه أهل السماء . ويغضب الله تعالى على عدوّه وظالمه ، فلا يلبث إلّا يسيراً حتى يحلّ الله به إلى عذابه الأليم ، وعقابه الشديد .

وكان طول ليلته يناغيه في مهده .

(المناغاة : تكليمك الصبي بما يهوى من الكلام ؛ وناغى : إذا كلم صبياً بكلام مليح لطيف . لسان العرب : ٣٣٦/١٥ .)

(عيون المعجزات : ١٢١ ، س ١١ . عنه حلية الأبرار : ٥٢٥/٤ ، ح ٤ ، والبحار : ١٥/٥٠ ، ح ١٩ ، ومدينة المعاجز : ٣٩٩/٧ ، ح ٢٤٠٨ .

الأنوار البهية : ٢٥١ ، س ١٥ .

قطعة منه في (إخباره بشهادة ابنه الجواد (عليهما السلام)) و (مناغاته مع ابنه الجواد (عليهما السلام)) و (عقاب قاتل ابنه الجواد (عليهما السلام)) .)

٥ - الصفّار ؛ : حدّثنا علي بن إسماعيل ، عن محمد بن عمرو الزيات ، عن ابن قياما .

قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وقد ولد له أبو جعفر (عليه السلام) .

فقال : إِنَّ اللَّهَ قَدْ وَهَبَ لِي مِنْ يَرْتَنِي ، وَيُرِثُ آلَ دَاوُدَ .

(بصائر الدرجات : الجزء الثالث : ١٥٨ ، ح ١٤ . عنه البحار ١٨/٥٠ ، ح ٣ ، و ١٨٦/٢٦ ، ح ٢٣ ، ونور الثقلين : ٣/٣٢٣ ، ح ٢٤ .)
٦ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : محمّد بن الحسن البرائثي ، قال : حدّثنا أبو عليّ الفارسيّ ، قال : حدّثني ميمون النّخّاس ، عن محمّد بن الفضيل .

قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيك موسى (عليه السلام) ؟
فقال : لعنهم الله ، ما أشدّ كذبهم ! أما إنهم يزعمون أنّي عقيم ، وينكرون من يلي هذا الأمر من ولدي .
(لعلّ هذا البيان ناظر بإستدلالهم على عدم موت الإمام الكاظم (عليه السلام) ، بما سمعوه من آبائه (عليهم السلام) : ، « أنّ الإمام لا يكون عقيماً » ، و قد مضى من أبي الحسن الرضا (عليه السلام) سنين و لم يولد له ولد بعد ، فيزعمون أنّ أباه لم يمت .)

(رجال الكشّبيّ : ٤٥٨ ، ح ٨٦٨ ، عنه البحار : ٢٦٥/٤٨ ، ح ٢٦ .
قطعة منه في (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهما السلام)) و (ذمّ الفرقة الواقفيّة) و (دعاؤه على الفرقة الواقفيّة) .)

(١٣)

٧ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ : حمدويه بن نصير ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، عن عبد الرحمن بن أبي نجران ، عن الحسين بن بشّار قال : استأذنت (في البحار : الحسين بن يسار .)
أنا والحسين بن قياما على الرضا (عليه السلام) في صريا .

(في المصدر : « صرنا » ، وفي التنقيح : « صوبا » ، والصحيح : ما أثبتناه من البحار ، راجع هامش رقم ٤٠٧ .)
فأذن لنا ، قال : أفرغوا من حاجتكم .

قال له الحسين : تخلو الأرض من أن يكون فيها إمام ؟ فقال : لا .
قال : فيكون فيها إثنان ؟ قال : لا ، إلّا وأحدهما صامت لا يتكلّم .
(في المصدر : واحد ، وما أثبتناه في البحار .)

قال : فقد علمت أنّك لست بإمام .

قال : ومن أين علمت ؟

قال : إنّه ليس لك ولد ، وإنّما هي في العقب .

قال : فقال له : فوالله ! إنّه لا تمضي الأيام والليالي حتّى يولد لي ذكر من صلبى يقوم بمثل مقامى ، يُحيى الحقّ ويمحى الباطل .
(في البحار : يحقّ الحقّ ويمحق الباطل .)

(رجال الكشّبيّ : ٥٥٣ ، ح ١ (قدس سرهما) . عنه البحار : ٣٤/٥٠ ، ح ١٩ ، وتنقيح المقال : ٣٤١/١ ، س ٦ .
إعلام الورى : ٥٧/٢ ، س ٣ .

قطعة منه في (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهما السلام))

٨ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ : حمدويه ؛ وإبراهيم قالا : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن عيسى ، قال : أخبرني مسافر قال : أمرني أبو الحسن (عليه السلام) بخراسان .

فقال : إلحق بأبي جعفر ! فإنّه صاحبك .

(رجال الكشّي : ٥٠٦ ، ح ٩٧٢ . عنه البحار : ٣٤/٥٠ ، ح ١٨ .)

٩ - الحميرى ؛ : عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر . قال : دخلت عليه (عليه السلام) بالقادسيّة فقلت له : جعلت فداك ، (فى البحار : على الرضا (عليه السلام) .)

إني أريد أن أسألك عن شىء ، وأنا أجلك والخطب فيه جليل ، وإنما أريد فكاك رقبتى من النار ، فرآنى وقد دمعت فقال : لاتدع شيئاً تريد أن تسألنى عنه إلا سألتنى عنه .

قلت له : جعلت فداك ، إني سألت أباك - وهو نازل فى هذا الموضع - عن خليفته من بعده ، فدلنى عليك ، وقد سألتك منذ سنين - وليس لك ولد - عن الإمامة فيمن تكون من بعدك ؟ فقلت : فى ولدى .

وقد وهب الله لك ابنين ، فأيهما عندك بمنزلك التى كانت عند أبيك ؟

(هذا على ما جاء فى بعض المصادر ، وأما على المشهور فكان الجواد (عليه السلام) هو الولد الوحيد ، كما أشار إليه الرضا (عليه السلام) فى نصوص كثيرة ، وصرّح به أيضاً المفيد ، والكشّي ، والطبرسى صاحب إعلام الورى ، وابن شهر آشوب ، والكنجى الشافعى .)

فقال لى : هذا الذى سألت عنه ، ليس هذا وقته .

فقلت له : جعلت فداك ، قد رأيت ما ابتلينا به فى أبيك ، ولست آمن من الأحداث .

فقال : كلاً ، إن شاء الله ، لو كان الذى تخاف كان منى فى ذلك حجة أحتج بها عليك ، وعلى غيرك .

أما علمت أن الإمام الفرض عليه ، والواجب من الله ، إذا خاف الفتوت على نفسه أن يحتج فى الإمام من بعده بحجة معروفة مبيّنة .

إن الله تبارك وتعالى يقول فى كتابه : (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ) . فطب نفساً ، وطيب أنفس أصحابك ، (التوبة : ١١٥/٩) .

فإن الأمر يجيىء على غير ما يحذرون ، إن شاء الله تعالى .

(قرب الإسناد : ٣٧٦ ، ح ١٣٣١ ، عنه البحار : ٦٧/٢٣ ، ح ١ ، وإثبات الهداء : ٣٢٥/٣ ، ح ٢٠ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (سورة التوبة : ١١٥/٩) .)

١٠ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن صفوان بن يحيى ، قلت للرضا (عليه السلام) :

قد كنّا نسألك قبل أن يهب الله لك أباجعفر (عليه السلام) ؟

فكنت تقول : يهب الله لى غلاماً ، فقد وهب الله لك ، فأقرّ عيوننا ، فلا أرانا الله يومك ، فإن كان كون ، فإلى من ؟

فأشار بيده إلى أبى جعفر (عليه السلام) وهو قائم بين يديه .

فقلت : جعلت فداك ، هذا ابن ثلاث سنين .

فقال : وما يضرّه من ذلك ، فقد قام عيسى (عليه السلام) بالحجة ، وهو أقل (فى عيون المعجزات : يضرّه ذلك ، وكذا فى إثبات الوصيّة .)

(فى البحار : ٢٥ ، من ذلك الشىء .)

(فى كشف الغمّة : وقد قام ، فى إثبات الوصيّة : قد قام ، وفى الإرشاد : « كان » بدل « قام » .)

من ثلاث سنين .

(أثبتناه من سائر المصادر ، وأما فى الاصل : « ابن ثلاث » ، وفى عيون المعجزات : وهو ابن سنتين .)

(الكافي : ٣٢١/١ ، ح ١٠ و ٣٨٣ ، ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٣٣٤/٣ ، ح ٦٧ ، وحلية الأبرار : ٥٤٣/٤ ، ح ٢ ، و ٦٠٧ ح ١٠ ، والبحار : ١٠٢/٢٥ ، ح ٤ ، و ٢٥٦/١٤ ، ح ٥٢ ، والوافي : ٣٧٦/٢ ح ٨٥٦ ، ومدينة المعاجز : ٢٧٦/٧ ، ح ٢٣١٧ ، وإثبات الهداة : ٣٢٢/٣ ، ح ٧ ، باختصار ، ٣٢٦ ، ح ٢٤ ، باختصار .

إرشاد المفيد : ٣١٧ ، س ١٨ . عنه كشف الغمّة : ٣٥١/٢ ، س ١٥ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٦٥ ، س ١٠ . عنه إثبات الهداة : ٣٢٧/٣ ، س ٩ ، وإحقاق الحقّ : ٤١٨/١٢ ، س ٧ .

إثبات الوصيّة : ٢١٩ ، س ٦ و ٢٦٣ ، س ٦ .

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ، ضمن مجموعة نفيسة : ٢٢٦ ، س ١٢ .

إعلام الوري : ٩٣/٢ ، س ١ . عنه وعن الكافي والإرشاد ، البحار : ٢١/٥٠ ، ح ٨ .

روضه الواعظين : ٢٦١ ، س ١٢ ، مرسلاً .

الخراج والجرائح : ٨٩٩/٢ ، س ٧ ، قطعة منه .

الصراط المستقيم : ١٦٦/٢ ، س ١١ .

المستجاد من كتاب الإرشاد : ٢٢٥ ، س ٤ .

قطعة منه في (سنّ عيسى (عليه السلام) حين نبوّته .) .

١١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن معمر بن خلّاد ، قال : سمعت إسماعيل بن إبراهيم يقول للرضا (عليه السلام) : إنّ ابني في لسانه ثقل ، فأنا أبعث به إليك غداً تمسح على رأسه ، وتدعو له ، فإنّه مولاك .

فقال : هو مولى أبي جعفر ، فابعث به غداً إليه .

(الكافي : ٣٢١/١ ، ح ١١ . عنه البحار : ٣٦/٥٠ ، ح ٢٥ ، ومدينة المعاجز : ٢٩٥/٧ ، ح ٢٣٣٤ ، وإثبات الهداة : ٣٢٣/٣ ، ح ١٤ ، وحلية الأبرار : ٦٠٨/٤ ، ح ١١ ، والوافي : ٣٧٩/٢ ، ح ٨٦٣ .)

١٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمر بن خلّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) وذكر شيئاً فقال : ما (في الإرشاد : أحمد بن محمّد بن عيسى .)

حاجتكم إلى ذلك ؟ هذا أبو جعفر قد أجلسه مجلسي ، وصيرته مكاني .

وقال : إنّ أهل بيت يتوارث أصاغرنا عن أكابرنا ، القدّة بالقدّة .

(القدّة - بالضمّ والتشديد - ريش السهم « والقدّة بالقدّة » يضرب مثلاً للشيين يستويان ولايتفاوتان ، نقلاً عن هامش المصدر .)

(الكافي : ٣٢٠/١ ح ٢ ، و ٣٢١ ح ٦ ، عن أحمد بن مهرا عن محمّد بن عليّ ، عن معمر بن خلّاد قطعة منه . عنه حلية الأبرار : ٦٠٣/٤ ح ٢ ، و ٦٠٦ ح ٦ ، والوافي : ٣٧٤/٢ ح ٨٤٨ ، وح ٨٤٩ .

إرشاد المفيد : ٣١٨ س ١ .

إعلام الوري : ٩٣/٢ س ٩ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢١/٥٠ ح ٩ .

كشف الغمّة : ٣٥١/٢ س ٢٠ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٦٥ س ١٧ . عنه إثبات الهداة : ٣٢٢/٣ ح ٥ ، و ٣٢٧ ، س ١٦ ، و ٣٢٢ ، ح ١٠ بتغيير وحذف الذيل ، وإحقاق الحقّ : ٤١٨/١٢ س ١٦ .

الخرائج والجرائح : ٨٩٩/٢ س ٥ .

الصراط المستقيم : ١٦٦/٢ س ١٦ .

المستجد من كتاب الإرشاد : ٢٢٥ س ١٠ .

قطعة منه في (أنهم) عليهم السلام : أهل بيت يتوارث أصاغرهم عن أكابرهم .) .

١٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن صفوان بن يحيى : قلت للرضا (عليه السلام) :

قد كنا نسألك قبل أن يهب الله لك أبا جعفر (عليه السلام) ؟

فكنت تقول : يهب الله لي غلاماً ، فقد وهب الله لك ، فأقرّ عيوننا ، فلا أرانا الله يومك ، فإن كان كون ، فإلى من ؟

فأشار بيده إلى أبي جعفر (عليه السلام) ، وهو قائم بين يديه .

فقلت : جعلت فداك ، هذا ابن ثلاث سنين !

(للعلامة المجلسي حول هذا الحديث كلام ، راجع : مرآة العقول : ٣٧٦/٣ ح ١٠ .)

فقال : وما يضرّه من ذلك ، فقد قام عيسى (عليه السلام) بالحجة ، وهو (في عيون المعجزات : يضرّه ذلك ، وكذا في إثبات

الوصية .)

(في البحار : من ذلك الشيء .)

(في كشف الغمّة : وقد قام ، وفي إثبات الوصية : قد قام ، وفي الإرشاد : « كان » بدل « قام » .)

ابن ثلاث سنين .

(في الفصول المهمة : أقلّ من ثلاث سنين ، وكذا في كشف الغمّة ، وروضة الواعظين ، والبحار ، وفي عيون المعجزات : وهو

ابن سنتين .)

(الكافي : ٣٢١/١ ، ح ١٠ و ٣٨٣ ، ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٣٣٤/٣ ح ٦٧ ، وحلية الأبرار : ٥٤٣/٤ ، ح ٢ ، و ٦٠٧/١٠ ح ١٠ ، والبحار :

١٠٢/٢٥ ح ٤ ، و ٢٥٦/١٤ ، ح ٥٢ ، والوافي : ٣٧٦/٢ ح ٨٥٦ ، ومدينة المعاجز : ٢٧٦/٧ ، ح ٢٣١٧ ، وإثبات الهداة : ٣٢٢/٣ ، ح

٧ ، باختصار ، و ٣٢٦ ، ح ٢٤ ، باختصار .)

إرشاد المفيد : ٣١٧ ، س ١٨ . عنه كشف الغمّة : ٣٥١/٢ ، س ١٥ .

الفصول المهمة لابن الصباغ : ٢٦٥ ، س ١٠ . عنه إثبات الهداة : ٣٢٧/٣ ، س ٩ ، وإحقاق الحقّ : ٤١٨/١٢ ، س ٧ .

إثبات الوصية : ٢١٩ ، س ٦ و ٢٦٣ ، س ٦ .

كتاب ألقاب الرسول وعترته صلوات الله عليهم ، ضمن مجموعة نفيسة : ٢٢٦ ، س ١٢ .

إعلام الوري : ٩٣/٢ ، س ١ . عنه وعن الكافي والإرشاد ، البحار : ٢١/٥٠ ، ح ٨ .

روضة الواعظين : ٢٦١ ، س ١٢ ، مرسلاً .

الخرائج والجرائح : ٨٩٩/٢ ، س ٧ ، قطعة منه .

الصراط المستقيم : ١٦٦/٢ ، س ١١ .

المستجد من كتاب الإرشاد : ٢٢٥ ، س ٤ .

قطعة منه في (بعثة عيسى (عليه السلام)) .)

١٤ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن معمر بن خلّاد قال :

سمعت إسماعيل بن إبراهيم يقول للرضا (عليه السلام) : إنّ ابني في لسانه ثقل ، فأنا أبعث به إليك غداً تمسح على رأسه ،

وتدعو له ، فإنه مولاك .

فقال (عليه السلام) : هو مولى أبى جعفر ، فابعث به غداً إليه .

(الكافى : ٣٢١/١ ، ح ١١ . عنه البحار : ٣٦/٥٠ ، ح ٢٥ ، ومدينة المعاجز : ٢٩٥/٧ ح ٢٣٣٤ ، وإثبات الهداة : ٣٢٣/٣ ، ح ١٤ ، وحلية الأبرار : ٦٠٨/٤ ، ح ١١ ، والوفى : ٣٧٩/٢ ح ٨٦٣ .)

١٥ - الخزاز القمى ؛ : حدّثنا على بن محمّد الدقاق ، قال : حدّثنى محمّد بن الحسن ، عن عبد الله بن جعفر الحميرى ، عن محمّد بن أحمد بن أبى قتادة ، عن المحمودى ، عن إسحاق بن إسماعيل ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : كنت واقفاً على رأس أبى الحسن على بن موسى (عليهما السلام) بطوس ، فقال له بعض من كان عنده : إن حدثَ حدثٌ ، فإلى من ؟ قال : إلى ابنى محمّد .

وكأنّ السائل استصغر سنّ أبى جعفر (عليه السلام) .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الله تعالى بعث عيسى بن مريم (عليهما السلام) ثابتاً بإقامة شريعته فى دون السنّ الذى أقيم فيه أبو جعفر ثابتاً على شريعته .

(فى المصدر : « دور » والظاهر أنه غير صحيح .)

(كفاية الأثر : ٢٧٣ ، س ٩ . عنه البحار : ٣٤/٥٠ ، ح ٢٠ .)

دلائل الإمامة : ٣٨٨ ، ح ٣٤٣ . وفيه حدّثنى أبو الفضل محمّد بن عبد الله ، قال حدّثنى أبو النجم بدر بن عمّار الطبرستانى ، قال : حدّثنى أبو جعفر محمّد بن على ، قال : روى محمّد بن المحمودى ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً . . . وباختلاف فى المتن . عنه مدينة المعاجز : ٢٨٥/٧ ، ح ٢٣٢٨ .

إثبات الوصية : ٢٢٠ ، س ٨ ، رسلاً ، عن المحمودى ، وباختلاف .

إعلام الورى : ٩٤/٢ ، س ٩ .

قطعة منه فى (سنّ عيسى (عليه السلام) حين نبوته .)

١٦ - الخزاز القمى ؛ : على بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن عبد الله بن جعفر ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) أنا وصفوان بن يحيى ، وأبو جعفر (عليه السلام) قائم ، وقد أتى له ثلاث سنين .

فقلنا له : جعلنا الله فداك ، إن - وأعوذ بالله - حدّثَ حدّث ، فمن يكون بعدك ؟

قال : ابنى هذا ، وأوماً إليه .

قال : فقلنا : وهو فى هذا السنّ ؟ قال : نعم ، وهو فى هذا السنّ ؛ إنّ الله تبارك وتعالى احتجّ بعيسى بن مريم (عليهما السلام) وهو ابن ستين .

(كفاية الأثر : ٢٧٥ ، س ٤ . عنه البحار : ٣٥/٥٠ ، ح ٢٣ ، بتفاوت ، و ٢٥٧/١٤ ، ح ٥٤ ، باختصار ، وإثبات الهداة : ٣٢٥/٣ ، ح ٢٢ .)

إثبات الوصية : ٢١٩ ، س ١٩ ، عن الحميرى ، وبتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣٢٦/٣ ، ح ٢٥ .

روضه الواعظين : ٢٦١ ، س ١٢ .

حلية الأبرار : ٦١٤/٤ ، ح ٢٠ عن ابن بابويه .

الهداية الكبرى : ٣٥٩ ، س ٢٤ .

قطعة منه في (سنّ عيسى (عليه السلام) حين نبوته .)

١٧ - الخزاز القميّ ؛ : حدّثنا عليّ بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن عبد الله بن جعفر الحميريّ ، [عن أحمد بن محمّد بن عيسى { ، عن (في إكمال الدين : محمّد بن موسى المتوكّل ، قال : حدّثني محمّد بن يحيى العطار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى)

أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن عقبه بن جعفر . قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : قد بلغت ما بلغت ، وليس لك ولد .

فقال : يا عقبه ! إنّ صاحب هذا الأمر ، لا يموت حتّى يرى خلفه من (في إكمال الدين : يا عقبه بن جعفر ! .)

(في إكمال الدين : ولده من بعده .)

بعده .

(في دلائل الإمامة : خلفه من ولده .)

(كفاية الأثر : ٢٧٤ ، س ١١ . عنه البحار : ٣٥/٥٠ ، ح ٢٢ ، وإثبات الهداة : ٣٢٥/٣ ، ح ٢١ .

إكمال الدين : ٢٢٩ ، ح ٢٥ ، وفيه : محمّد بن موسى بن المتوكّل ، قال : حدّثني محمّد بن يحيى العطار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر عنه حلية الأبرار : ٦١١/٤ ، ح ١٧ ، والبحار : ٤٢/٢٣ ، ح ٨٠ .)
دلائل الإمامة : ٤٣٥ ، ح ٤٠٤ ، وفيه عن أبي الحسين محمّد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، عن أبي عليّ محمّد بن همام ، عن عبد الله بن جعفر .

نوادير المعجزات : ١٩٥ ، ح ٣ ، مرسلًا .

قطعة منه في (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهما السلام) .)

١٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّي ، قال : حدّثنا عون بن محمّد ، قال : حدّثنا أبو الحسين بن محمّد بن أبي عبّاد ، وكان يكتب للرّضا (عليه السلام) ، ضمّه إليه الفضل بن سهل قال : ما كان (عليه السلام) يذكر محمّداً ابنه (عليه السلام) إلّا بكنيته ، يقول : كتب إليّ أبو جعفر ، وكنت أكتب إلى أبي جعفر ، وهو صبيّ بالمدينة .

فيخاطبه بالتعظيم . وترد كتب أبي جعفر (عليه السلام) في نهاية البلاغة والحسن .

فسمعته يقول : أبو جعفر وصيّي ، وخليفتي في أهلي من بعدى .

(في إثبات الهداة : وخليفتي من بعدى .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤٠/٢ ، ح ١ . عنه البحار : ١٨/٥٠ ، ح ٢ ، وحلية الأبرار : ٦١٠/٤ ، ح ١٤ ، وإثبات الهداة : ٣٢٤/٣ ، ح ١٨ .

الصراط المستقيم : ١٦٦/٢ ، س ١٩ .)

(١٤)

١٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن عبد الله الوراق ، قال حدّثنا أبو الحسين محمّد بن جعفر الكوفيّ الأسديّ ، قال : حدّثنا الحسن بن عيسى الخراط ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد النوفليّ قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطرة أربق فسلمت عليه ، ثمّ جلست وقلت : جعلت فداك ، إنّ أناساً (القنطرة : جسر متقوس مبنيّ فوق النهر يعبر عليه ، المعجم الوسيط : ٧٦٢ .)

(أربق : بالفتح ثم السكون وباء مفتوحة موحّدة ، وقد تضمّ - ويقال بالكاف مكان القاف : من نواحي رامهرمز ، من نواحي خوزستان . معجم البلدان : ١٣٧/١ .)

يزعمون أنّ أباك حيّ .

فقال : كذبوا ! لعنهم الله ، ولو كان حيّاً ما قسم ميراثه ، ولانكح نساؤه ، ولكنه والله ذاق الموت كما ذاقه عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) .

قال : فقلت له : ماتأمرني ؟ قال : عليك بابني محمّد من بعدى ، وأما أنا فإنّي ذاهب في وجه الأرض لا أرجع منه ، بورك قبر بطوس وقبران ببغداد .

(في الثاقب : غائب في وجه .)

(في الثاقب : فيورك .)

قال : قلت : جعلت فداك ، قد عرفنا واحداً ، فما الثاني ؟ قال : ستعرفونه .

(في مدينة المعاجز : ستعرفه .)

ثمّ قال (عليه السلام) : قبري وقبر هارون الرشيد هكذا . وضّم بإصبعيه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٦/٢ ، ح ٢٣ . عنه البحار : ٢٦٠/٤٨ ، ح ١٢ ، و ٢٨٥/٤٩ ، ح ٦ ، و ١٨/٥٠ ، ح ١ ، قطعة منه ، ومدينة المعاجز : ٧٦/٧ ، ح ٢١٧٤ ، وإثبات الهداء : ٢٧١/٣ ، ح ٦١ ، و ٣٢٤ ، ح ١٧ ، قطعة منه .

إعلام الوري : ٥٩/٢ ، س ١ .

الثاقب في المناقب : ٤٩١ ، ح ٤١٩ ، مرسلًا .

قطعة منه في (مدفنه (عليه السلام)) و (إخباره بموت أبيه (عليهما السلام)) و (ذمّ الواقفين على أبيه (عليهما السلام)) و (دعاؤه على الفرقة الواقفية) .

٢٠ - الشيخ المفيد؛ : أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسن بن محمّد ، عن الخيرانيّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً (في الكافي : الحسين بن محمّد .)

بين يدي أبي الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقال قائل : ياسيدي ! إن كان كون ، فإلى من ؟

قال : إلى أبي جعفر ابني .

فكانّ القائل استصغر سنّ أبي جعفر (عليه السلام) .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الله سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولاً نبياً ، صاحب شريعة مبتدأه ، في أصغر من السنّ الذي فيه أبو جعفر (عليه السلام) .

(الإرشاد : ٣١٩ ، س ٣ . عنه كشف الغمّة : ٣٥٣/٢ ، س ٣ .

الكافي : ٣٢٣/١ ، ح ١٣ ، و ٣٨٤ ، ح ٦ . عنه نور الثقلين : ٣٣٤/٣ ، ح ١٦٨ ، وحلية الأبرار :

(قدس سرهم) ٤/ ، ح ٣ ، و ٦٠٩ ، ح ١٣ ، و ٦١٠ ، ح ١٥ ، والوافي : ٣٧٨/٢ ، ح ٨٦٠ ، والبحار :

٢٥٦/١٤ ، ح ٥٣ ، ومدينة المعاجز : ٢٧٧/٧ ، ح ٢٣١٩ ، وإثبات الهداء : ٣٢٣/٣ ، ح ٥ ،

بتغيير .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٦٥ ، س ٢٠ ، وفيه : « الجيرانيّ » بدل « الخيرانيّ » وبتفاوت في

المتن . عنه إحقاق الحقّ : ٤١٩/١٢ ، س ٥ .

إعلام الوری : ۹۴/۲ ، س ۹ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ۲۳/۵۰ ، ح ۱۵ .

روضۃ الواعظین : ۲۶۱ ، س ۸ .

قطعة منه فی (سنّ عیسی (علیه السلام) حین نبوته .)

۲۱ - الشيخ المفید؛ : أخبرنی أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن یعقوب ، عن علی بن محمد ، عن سهل بن زیاد ، عن محمد بن الولید ، عن یحیی بن حبيب الزیّات قال : أخبرنی من كان عند أبي الحسن (علیه السلام) جالساً ، فلما نهض القوم قال لهم أبو الحسن الرضا (علیه السلام) : ألقوا أبا جعفر فسلموا له ، (فی الکافی : فسلموا علیه ، وكذا فی الكشّي ، وكشف الغمّة .)

وأحدثوا به عهداً . فلما نهض القوم التفت إليّ فقال : رحم الله المفضل ، إنّه كان (فی كشف الغمّة : أجدوا .

الأجاد والآجاد وبناء مؤجد : مقوى ، وثيق ، محكم ، لسان العرب : ۷۰/۳ .)

(فی الکافی : یرحم الله ، وكذا فی الكشّي .)

لیقنع بدون هذا .

(فی إثبات الهداء : فقد كان يقنع ، وفي الكشّي : ليكتفى .)

(الإرشاد : ۳۱۹ س ۸ . عنه كشف الغمّة : ۳۵۳/۲ س ۷ ، والبحار : ۳۴۵/۴۷ ح ۳۷ ، وإثبات الهداء : ۳۲۲/۳ ح ۴ .

إعلام الوری : ۹۵/۲ س ۱ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ۲۴/۵۰ ح ۱۶ .

الکافی : ۳۲۰/۱ ح ۱ . عنه حلیة الأبرار : ۶۰۳/۴ ح ۱ ، والوفی : ۳۷۴/۲ ح ۸۴۷ ، وإثبات الهداء : ۳۲۲/۳ ح ۴ .

رجال الكشّي : ۳۲۸ ح ۵۹۳ .

الصراط المستقیم : ۱۶۷/۲ س ۱۳ .

روضۃ الواعظین : ۲۶۱ س ۱۶ .

قطعة منه فی (مدح المفضل .)

۲۲ - الشيخ المفید؛ : حدّثنی أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن یعقوب ، عن بعض أصحابه ، عن محمد بن علی ، عن معاویة بن حکیم ، عن ابن أبی نصر البنزطی قال : قال لی النجاشی : من الإمام بعد صاحبک ؟ فأحبّ (فی الکافی : ابن النجاشی ، وهكذا فی غيبة الطوسی .)

أن تسأله حتّى أعلم .

فدخلت علی الرضا (علیه السلام) فأخبرته قال : فقال لی : الإمام ابني ، ثم قال : (فی كشف الغمّة : ابني بعدی ، وهكذا فی غيبة الطوسی .)

هل يجترىء أحد أن يقول ابني وليس له ولد ؟

(فی الکافی : هل يتجرىء ، وهكذا فی كشف الغمّة ، وفي غيبة الطوسی : هل يجراً .)

ولم يكن ولد أبو جعفر (علیه السلام) ، فلم تمض الأيام حتّى ولد (علیه السلام) .

(الإرشاد : ۳۱۸ س ۱۰ . عنه البحار : ۲۲/۵۰ ح ۱۱ ، وكشف الغمّة : ۳۵۲/۲ س ۵ .

الکافی : ۳۲۰/۱ ح ۵ ، بتفاوت يسير . عنه حلیة الأبرار : ۶۰۵/۴ ح ۵ ، والوفی : ۳۷۶/۲ ح ۸۵۳ ، وإثبات الهداء : ۲۴۷/۳ ح ۳ ،

بتفاوت ، ومدينة المعاجز : ۲۷۴/۷ ح ۷ .

الصراط المستقیم : ۱۶۷/۲ س ۱ .

غيبه الطوسي : ٤٨ س ٦ . عنه إثبات الهداء : ٣/٣٢٤ ح ١٩ ، و ٢٩٤ ح ١٢٠ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٤/٣٣٦ س ٢٤ . عنه مدينة المعجز : ٧/٢٢٥ ح ٢٢٧٧ .

إعلام الوري : ٩٣/٢ س ١٣ .

قطعة منه في (إخباره بالوقائع الآتية) .

٢٣ - أبو جعفر الطبري ؛ : أخبرني أبو الحسين محمد بن هارون بن موسى ، قال : حدثنا أبي (رضى الله عنه) ، قال : أخبرني أبو جعفر محمد بن الحسن (في نوادر المعجزات : التلعكبرى .)

بن أحمد بن الوليد ، قال : حدثنا محمد بن أحمد بن أبي عبد الله البرقي ، قال (في نوادر المعجزات : محمد بن أبي عبد الله البرقي .)

حدثني زكريا بن آدم ، قال : إنني لعند الرضا (عليه السلام) إذ جىء بأبي جعفر (عليه السلام) ، وسنه أقل من أربع سنين ، فضرب بيده إلى الأرض ، ورفع رأسه إلى السماء ، فأطال الفكر .

فقال له الرضا (عليه السلام) : بنفسى أنت لم طال فكرك ؟

(في نوادر المعجزات : فيم طال فكرك ، وفي إثبات الوصية : فيم تفكر طويلاً ، منذ قعدت ، وفي البحار : فلم .)

فقال (عليه السلام) : فيما صنعا بأمتي فاطمة . أما والله ! لأخرجنهما ، ثم (في المصدر : صنع ، وما أثبتناه من مدينة المعجزات .)

لأخرقنهما ، ثم لأذرينهما ، ثم لأنسفنهما في اليم نسفاً . فاستدناه وقبل ما بين عينيه ، ثم قال : بأبي أنت وأمي ، أنت لها . يعنى الإمامة .

(دلائل الإمامة : ٤٠٠ ، ح ٣٥٨ . عنه البحار : ٥٩/٥٠ ، ضمن ح ٣٤ .

الأنوار البهية : ٢٥٨ ، س ١٠ .

إثبات الوصية : ٢١٨ ، س ١٢ .

نوادر المعجزات : ١٨٣ ، ح ١٠ .)

٢٤ - أبو جعفر الطبري ؛ : . . . محمد بن محمود ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً على رأس الرضا (عليه السلام) بطوس ، فقال له بعض أصحابه : إن حدثت حدثاً فإلى من ؟

قال : إلى ابني أبي جعفر .

قال : فإن استصغر سنه ؟

فقال له أبو الحسن : إن الله بعث عيسى بن مريم قائماً بشريعته في دون السن التي يقوم فيها أبو جعفر على شريعته (دلائل الإمامة : ٣٨٨ ، ح ٣٤٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ١٢٩ .)

٢٥ - المسعودي ؛ : روى عبد الرحمن بن محمد ، عن كلثم بن عمران ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت تحب الصبيان ، فادع الله أن يرزقك ولداً .

فقال : إنما أرزق ولد واحد ، وهو يرثني .

فلما ولد أبو جعفر (عليه السلام) كان طول ليلته يناغيه في مهده ، فلما طال ذلك عليّ عدّة ليال .

قلت له : جعلت فداك ، قد ولد للناس أولاد قبل هذا ، فكل هذا تعود ؟

فقال : ويحك ! ليس هذا عوذة ، إنما أغزه بالعلم غزاً .
وكان مولده ومنشؤه على صفة مواليد آبائه (عليهم السلام) : .
(إثبات الوصية : ٢١٧ س ٣ .

قطعة منه في (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهما السلام)) و (مناغاته بابنه الجواد (عليهما السلام) ليلة ولادته) .
٢٦ - المسعودي ؛ : روى الحميري ، عن محمد بن عيسى (في إثبات الهداء : يحيى الأشعري) .
الأشعري ، عن الأسدي ، عن أبي خدّاش ، عن حنان بن سدير . قال : قلت (في كشف الغمّة : لأبي الحسن الرضا . ٧) .
للرضا (عليه السلام) : يكون إمام ليس له عقب ؟
فقال لي : أما إنّه لا يولد لي إلّا واحد ، ولكنّ الله ينشئ منه ذرّيّة كثيرة .
(في كشف الغمّة : منشىء .)
(إثبات الوصية : ٢١٩ ، س ١ .

كشف الغمّة : ٣٠٢/٢ ، س ١٧ ، بحذف السند إلّا الراوي الأخير ، عن دلائل الحميري . عنه البحار : ٢٢١/٤٩ ، ح ١١ وإثبات
الهداء : ٣٠٦/٣ ، ح ١٥٨ و ٣١٢ ، ح ١٩٨ .
قطعة منه في (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهما السلام)) .

٢٧ - ابن شهر آشوب ؛ : بنان بن نافع ، قال : سألت عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فقلت : جعلت فداك ، من صاحب
الأمر بعدك ؟

فقال لي : يا ابن نافع ! يدخل عليك من هذا الباب من ورث ما ورثته من قبلي ، وهو حجّة الله تعالى من بعدى .

فبينما أنا كذلك ، إذ دخل علينا محمد بن عليّ (عليهما السلام) ، فلما بصر بي .

قال لي : يا ابن نافع ! ألا أحدثك بحديث ؟ إنّا معاشر الأئمّة ، إذا حملته أمّه يسمع الصوت من بطن أمّه أربعين يوماً .

(في مدينة المعاجز : في بطن ، كذا في البحار .)

فإذا أتى له في بطن أمّه أربعة أشهر رفع الله تعالى له أعلام الأرض ، فقرب له ما بعد عنه ، حتّى لا يعزب عنه حلول قطرة غيث
نافعة ولا ضارة .

وإنّ قولك لأبي الحسن (عليه السلام) : من حجّة الدهر والزمان من بعده ؟ فالذى حدّثك أبو الحسن ما سألت عنه هو الحجّة
عليك .

فقلت : أنا أول العابدين .

ثمّ دخل علينا أبو الحسن ، فقال لي : يا ابن نافع ! سلّم ، وأذعن له بالطاعة ؛ فروحه روحى ، وروحي روح رسول الله (صلى الله
عليه وآله وسلم) .

(المناقب : ٣٨٨/٤ ، س ١١ . عنه البحار : ٥٥٠/٥٠ ، ح ٣١ وإثبات الهداء : ٣٢٦/٣ ، ح ٢٣ ، باختصار ، ومدينة المعاجز : ٣٨٤/٧ ،
ح ٢٣٩٢ .)

السادس - علائم إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ المفيد ؛ : أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهرا ، عن محمد بن عليّ ، عن
الحسن بن الجهم ، قال : كنت مع أبي الحسن (عليه السلام) جالساً ، فدعا بابنه ، وهو صغير ، فأجلسه في حجرى وقال لي :
جرّده وانزع قميصه . فترعته ، فقال لي : أنظر بين كتفيه .

قال : فنظرت فإذا في إحدى كتفيه شبه الخاتم داخل في اللحم .

ثم قال لي : أترى هذا ؟ مثله في هذا الموضع كان من أبي (عليه السلام) .

(في الكافي : كان مثله في هذا الموضع من أبي .)

(في كشف الغمّة : في أبي .)

(الإرشاد : ٣١٨ ، س ٢٠ . عنه كشف الغمّة : ٣٥٢/٢ ، س ١٤ ، مرسلًا ، والبحار : ١٢٠/٢٥ ، ح ٣ .

الكافي : ٣٢١/١ ، ح ٨ . عنه الوافي : ٣٧٦/٢ ، ح ٨٥٥ ، ومدينة المعاجز : ٢٩٤/٧ ، ح ٢٣٣٣ ، وإثبات الهداة : ٣٢٣/٣ ، ح ١٢ ،

وحلية الأبرار : ٦٠٦/٤ ، ح ٨ .

إعلام الوري : ٩٥/٢ ، س ٦ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢٣/٥٠ ، ح ١٣ .

إثبات الوصيّة : ٢١٨ ، س ١٨ . وفيه : روى عن موسى بن القاسم ، عن محمّد بن عليّ بن جعفر ، باختصار .

الخرائج والجرائح : ٩٠٠/٢ ، س ٢ ، قطعة منه .

الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ ، س ٨ .

المستجاد من كتاب الإرشاد : ٢٢٥ ، س ١٤ .)

٢ - المسعودي ؛ : عن الحسن بن الجهم ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) ، وأبو جعفر (عليه السلام) صغير بين يديه ،

فقال لي بعد كلام طويل جرى : لوقلت لك يا حسن ! إنّ هذا إمام ، ما كنت تقول ؟

قال : قلت : ماتقوله لي جعلت فداك .

قال : أصبت ، ثم كشف عن كتف أبي جعفر (عليه السلام) ، فأراني مثل رمز إصبعين .

فقال لي : مثل هذا كان في مثل هذا الموضع من أبي ، موسى صلوات الله عليه .

(إثبات الوصيّة : ٢١٩ ، س ١٢ .)

السابع - أداؤه دين أبيه الرضا بعد شهادته (عليهما السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحجال ؛ وعمرو بن عثمان ، عن رجل من أهل

المدينة ، عن المطرفي قال : مضى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ، ولى عليه أربعة آلاف درهم ، فقلت في نفسي : ذهب مالي

فأرسل إليّ أبو جعفر (عليه السلام) : إذا كان غدًا فأنتي وليكن معك ميزان (في المناقب و إرشاد المفيد : إذا كان في غد

فأنتي ، وفي كشف الغمّة : إذا كان في الغد ، وفي روضة الواعظين إذا كان غد .)

وأوزان .

فدخلت على أبي جعفر (عليه السلام) ؛ فقال لي : مضى أبو الحسن (عليه السلام) ولك عليه أربعة آلاف درهم ؟

فقلت : نعم ! فرجع المصلي الذي كان تحته ، فإذا تحته دنانير ! فدفعها إليّ .

(الكافي : ٤٩٧/١ ، ح ١١ . عنه مدينة المعاجز : ٣١٠/٧ ، ح ٢٣٤٦ ، وإثبات الهداة : ٣٣٤/٣ ، ح ١٧ ، باختلاف يسير ، والوافي :

٨٣٢/٣ ، ح ١ (رحمهم الله) .

إرشاد المفيد : ٣٢٥ ، س ١٦ . عنه كشف الغمّة : ٣٦٠/٢ ، س ١٩ .

الخرائج والجرائح : ٣٧٨/١ ، ح ٧ ، مرسلًا .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٩١/٤ ، س ١٠ ، مرسلًا .

روضه الواعظين : ٢٦٧ ، س ٦ ، مرسلاً .

إعلام الوري : ٩٩/٢ ، س ٧ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٥٤/٥٠ ، ح ٢٩ .

قطعة منه في ف ٣ ، ب ١ ، (أداء دين أبيه (عليهما السلام)) .

الثامن - نجاه بغداد بركة قبره (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . زكريا بن آدم القمي ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إن الله نجا بغداد بمكان قبور الحسينيين فيها .

(التهذيب : ٨٢/٦ ، ح ١٦٢ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٠٧٥ .)

(١٥)

(ل) - الإمام علي الهادي (عليه السلام)

وفيه موضوع واحد

- النص عليه عن الرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي ، قال : سمعت دعبل بن علي الخزاعي يقول : لما أنشدت مولاي الرضا

(عليه السلام) قصيدتي التي أولها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلما انتهيت إلى قولي : . . .

فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمد ابني . . . وبعد محمد ابنه علي . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٥/٢ ح ٣٥ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١١١٧ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض

الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إن محض الإسلام شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأن جميع ما جاء

به محمد بن عبد الله هو الحق المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . .

وأن الدليل بعده ، والحيثية على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ،

ووصيه ووليه ، والذي كان منه بمنزلة هارون من موسى ، علي بن أبي طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثم علي بن

محمد . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

(م) - الإمام الحسن العسكري (عليه السلام)

وفيه موضوع واحد

- النص عليه عن الرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي ، قال : سمعت دعبل بن عليّ الخزاعي يقول : لَمَّا أنشدت مولاي الرضا (عليه السلام) قصيدتي التي أولها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنز وحى مقفر العرصات

فلَمَّا انتهيت إلى قولي : . . .

فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدي محمّد ابني . . . وبعد عليّ ابنه الحسن

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٦٥ ح ٣٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١١١٧ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء

به محمّد بن عبد الله هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحقّية على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ،

ووصيّيه وولّيه ، والذي كان منه بمنزلة هارون من موسى ، عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ الحسن بن

عليّ

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/١٢١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

(ن) - الإمام المهديّ (عليه السلام)

وفيه ثلاثة موارد

الأوّل - خصائصه (عليه السلام) :

وفيه سبعة عشر موضوعاً

- اسمه (عليه السلام) ونسبه :

١ - ابن الصبّاغ : روى ابن الخشاب في كتابه - مواليد أهل البيت - يرفعه بسنده إلى عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أنّه

قال : الخلف الصالح من ولد أبي محمّد الحسن بن عليّ ، وهو صاحب الزمان ، القائم المهديّ [عجل الله تعالى فرجه الشريف]

(الفصول المهمّة : ص ٢٩٢ س ٨ .

كشف الغمّة : ٢/٤٧٥ س ٣ ، بتفاوت يسير . عنه حلية الأبرار : ٥/٤٦٦ ح ٧٦ وإثبات الهداة : ٣/٥٩٧ ح ٤٨ .

ينابيع المودّة : ٣/٣٩٢ ح ٣٦ .

غاية المرام : ١/٧٠١ ح ١١٢ .)

- النصّ عليه عن الرضا (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي ، قال : سمعت دعبل بن عليّ الخزاعي يقول : لَمَّا أنشدت مولاي الرضا

(عليه السلام) قصيدتي التي أولها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنز وحى مقفر العرصات

فلما انتهيت إلى قولى : . . .

فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمد ابني . . . وبعد الحسن ابنه الحجّة القائم ، المنتظر فى غيبته

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٦٥ ح ٣٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١١١٧ .)

- النصّ على إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون على بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض

الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء

به محمد بن عبد الله هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ،

ووصيه ووليّه ، والذي كان منه بمنزلة هارون من موسى ، على بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ الحجّة القائم

المنتظر صلوات الله عليهم أجمعين

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/١٢١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

- صفته (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : سمعت حمدويه قال : زرعه بن محمد الحضرمي - واقفي - حدّثنى على بن محمد بن قتيبة ، قال :

حدّثنى الفضل ، قال : حدّثنا محمد بن الحسن الواسطي ، ومحمد بن يونس قالوا : حدّثنا الحسن بن قياما الصيرفي ، قال : سألت

أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، مافعل أبوك ؟

قال : مضى كما مضى آباؤه (عليهم السلام) . .

قلت : فكيف أصنع بحديث حدّثنى به زرعه بن محمد الحضرمي ، عن سماعة بن مهران : أنّ أبا عبد الله (عليه السلام) قال :

إنّ ابني هذا فيه شبه من خمسة أنبياء ، يُحسد كما حُسد يوسف (عليه السلام) ، ويغيب كما غاب يونس (عليه السلام) ، وذكر

ثلاثة أخر ؟

قال : كذب زرعه ، ليس هكذا حديث سماعة ، إنّما قال : صاحب هذا الأمر يعنى القائم (عليه السلام) ، فيه شبه من خمسة

أنبياء ، ولم يقل ابني .

(رجال الكشّى : ٤٧٦ رقم ٩٠٤ .

قطعة منه فى (ذمّ زرعه بن محمد الحضرمي) و (ما رواه عن الصادق (عليهما السلام)) .)

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن جعفر بن محمد ، عن ابن فضال ، عن الرّيان بن الصلت قال : سمعت

أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول - وسئل عن القائم (عليه السلام) - ؟ فقال (عليه السلام) : لا يرى جسمه ، ولا يسمّى

اسمه .

(الكافي : ١/٣٣٣ ح ٣ . عنه الوافى : ٢/٤٠٤ ح ٩٠٥ . عنه وعن الإكمال ، وسائل الشيعة : ١٦/٢٣٩ ح ٢١٤٥٧ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧٠ ح ٢ ، و ٦٤٨ ح ٢ . عنه البحار : ٣٣/٥١ ح ١٢ ، وإثبات الهداء : ٤٧٧/٣ ح ١٧٠ ، و ٤٩٠ ح ٢٢٧ ، وحلية الأبرار : ١٩٠/٥ ح ٥ .

إثبات الوصية : ٢٦٦ س ٢٣ . عنه إثبات الهداء : ٥٧٩/٣ ح ٧٥٥ ، ومستدرک الوسائل : ٢٨٤/١٢ ح ١٤١٠٣ .
الإمامة والتبصرة : ١١٧ ح ١١٠ .

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سعد بن عبد الله ، عن أيوب بن نوح قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّي أرجو أن تكون صاحب هذا الأمر ، وأن يسوقه الله إليك بغير سيف ، فقد بويع لك ، (في الإكمال : يرده الله .)

(في الغيبة النعماني : يسوقه الله عفواً إليك بغير سيف .)

وضربت الدراهم باسمك .

فقال (عليه السلام) : ما منّا أحد اختلفت إليه الكتب ، وأشير إليه بالأصابع ، وسئل (في الإكمال : وأشارت .)
عن المسائل ، وحملت إليه الأموال ، إلّا اغتيل ، أو مات على فراشه ، حتّى يبعث الله لهذا الأمر غلاماً منّا ، خفيّ الولادة والمنشأ ، غير خفيّ في نسبه .

(في الإكمال : حتّى يبعث الله عزّ وجلّ لهذا الأمر رجلاً خفيّ المولد والمنشأ .)

(الكافي : ٣٤١/١ ح ٢٥ . عنه إثبات الهداء : (صلى الله عليه وآله وسلم) ٦/٣ ح ٣٤ ، قطعة منه ، والوافي : ٣٩٣/٢ ح ٨٨٦ .

غيبة النعماني : ١٦٨ ح ٩ . عنه البحار : ٣٧/٥١ ح ٨ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧٠ ح ١ . عنه البحار : ١٥٤/٥١ ح ٥ . عنه وعن الكافي ، إثبات الهداء : ٤٧٧/٣ ح ١٦٩ .

كشف الغمّة : ٥٢٤/٢ س ٦ .

إعلام الوري : ٢٤٠/٢ س ٦ ، بتفاوت .

تقريب المعارف : ١٩٠ س ١٣ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : لا دين لمن لا ورع له ، ولا إيمان لمن لا تقية له ، إنّ أكرمكم عند الله أعملكم بالتقية .

ف قيل له : يا ابن رسول الله إلى متى ؟ قال (عليه السلام) : إلى يوم الوقت المعلوم ، وهو يوم خروج قائمنا أهل البيت (عليه السلام) ، فمن ترك التقية قبل خروج قائمنا فليس منّا .

ف قيل له : يا ابن رسول الله ! ومن القائم منكم أهل البيت ؟

قال (عليه السلام) : الرابع من ولدى ابن سيده الإمام يطهر الله به الأرض من كلّ جور ، ويقدهسها من كلّ ظلم ، وهو الذى يشكّ الناس فى ولادته ، وهو صاحب الغيبة قبل خروجه ، فإذا خرج أشرفت الأرض بنوره ، ووضع ميزان العدل بين الناس ، فلا يظلم أحد أحداً ، وهو الذى تطوى له الأرض ، ولا يكون له ظلّ ، وهو الذى ينادى مناد من السماء يسمعه جميع أهل الأرض بالدعاء إليه ؛

يقول : ألا إنّ حجة الله قد ظهر عند بيت الله فاتبعوه ، فإنّ الحقّ معه وفيه ، وهو قول الله عزّ وجلّ (عليهم السلام) (إنّ نشأ نُنزّل عليهم من السماء آيةً فظلت أَعَنَّهُمْ لَهَا خَضِيعِينَ) .

(الشعراء : ٤/٢٦ .)

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧١ ح ٥ . عنه البحار : ٣٩٥/٧٢ ح ١٦ قطعة منه ، ونور الثقلين : ٤٧/٤ ح ١٣ ، و ٩٧/٥ ح ٨٨ ، قطعة منه . عنه وعن إعلام الوري ، البحار : ٣٢١/٥٢ ح ٢٩ .

إعلام الوري : ٢٤١/٢ س ٦ .

كفاية الأثر : ٢٧٠ س ٤ . عنه وعن الإكمال والإعلام ، وسائل الشيعة : ٢١١/١٦ ح ٢١٣٨١ ، قطعة منه . عنه وعن الإكمال ، إثبات الهداة : ٤٧٧/٣ ح ١٧٢ ، قطعة منه .

مشكاة الأنوار : ٤٢ س ٢١ ، مراسلاً عن الرضا (عليه السلام) ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٥٢٤/٢ س ١٩ ، عن الحسين بن خالد عن الرضا (عليه السلام) .

جامع الأخبار : ٩٦ س ٥ ، قطعة منه ، وبتفاوت .

قطعة منه في (حكم التقيّة قبل خروج المهدي (عليه السلام)) و (سورة الشعراء : ٤/٢٦) و (في التقيّة والورع في الدين) .

- صفته (عليه السلام) عند خروجه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أحمد بن عليّ الأنصاريّ ،

عن أبي الصلت الهرويّ قال : قلت للرّضا (عليه السلام) : ماعلامات القائم منكم إذا خرج ؟

قال (عليه السلام) : علامته أن يكون شيخ السنّ ، شابّ المنظر ، حتّى أنّ الناظر إليه ليحسبه ابن أربعين سنه أو دونها؛

وإنّ من علاماته أن لا يهرم بمرور الأيام والليالي ، حتّى يأتيه أجله .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٦٥٢ ح ١٢ . عنه البحار : ٢٨٥/٥٢ ح ١٦ ، وإثبات الهداة : ٧٢٢/٣ ح ٢٩ ، وحلية الأبرار : ٢٥٥/٥ ح

١ ، والوافي : ٤٦٦/٢ س ١٠ .

الخرائج والجرائح : ١١٧٠/٣ ، س ٤ .

إعلام الوري : ٢٩٥/٢ س ٦ . عنه إثبات الهداة : ٧٣٣/٣ ح ٩١ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن

أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ ، قال : سمعت دعبل بن عليّ الخزاعيّ يقول : لمّا أنشدت مولاي الرضا (عليه السلام)

قصيدتي التي أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولي :

خروج إمام لا محالة خارج

يقوم على اسم الله والبركات

يتميّز فينا كل حقّ وباطل

ويجزى على النعماء والنقمات

بكي الرضا (عليه السلام) بكاء شديداً ، ثمّ رفع رأسه إلّي فقال لي : يا خزاعيّ ! نطق روح القدس على لسانك بهذين البيتين ،

فهل تدري من هذا الإمام ؟ ومتى يقوم ؟

فقلت : لا ، يا سيدي ! إلّا أنّي سمعت بخروج إمام منكم يطهر الأرض من الفساد ويملؤها عدلاً .

فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابني ، وبعد محمّد ابنه عليّ ، وبعد عليّ ابنه الحسن ، وبعد الحسن ابنه الحجّة

القائم ، المنتظر في غيبته ، المطاع في ظهوره ، لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج فيملأها عدلاً كما ملئت جوراً وظلماً ، وأمياً متى ؟ فأخبار عن الوقت ، ولقد حدثني أبي ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليه السلام) أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قيل له : يا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! متى يخرج القائم من ذرّيتك ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثله مثل الساعة (لَأَجْلِيهَا لَوْ قُتِلَ إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَأَتَاتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً) . (الأعراف : ١٨٧/٧) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٥/٢ ح ٣٥ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٩٣/١٠ ح ١٢٢٤٦ ، قطعة منه . إثبات الهداة : ٧٣٩/١ س ١١ عن فرائد السمطين .

نور الأبصار : ٣١٢ س ١٤ ، باختصار .

كفاية الأثر : ٢٧١ س ١٠ .

ينابيع المودة : ٣٤٨/٣ س ٥ ، قطعة منه .

قطعة منه في (النصّ على ابنه الجواد (عليهما السلام)) و (النصّ على عليّ الهادي (عليه السلام)) و (النصّ على الحسن العسكريّ (عليه السلام)) و (النصّ على الحجّة القائم (عليه السلام)) و (مدح دعبل بن عليّ الخزاعيّ) و (ما رواه عن عليّ (عليه السلام)) و (مدح دعبل بن عليّ الخزاعيّ) .

٣ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : روى عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : أنا صاحب هذا الأمر ، ولكنّي لست بالذي أملأها عدلاً كما ملئت جوراً ، وكيف أكون ذلك على ما ترى من ضعف بدني ، وأنّ القائم هو الذي إذا خرج كان في سنّ الشيوخ ، ومنظر الشبان ، قوياً في بدنه ، حتى لو مدّ يده إلى أعظم شجرة على وجه الأرض لقلعها ، ولو صاح بين الجبال لتدكدكت صخورها ، يكون معه عصا موسى ، وخاتم سليمان ، ذلك الرابع من ولدي ، يغيبه الله في ستره ما شاء ، ثمّ يظهره فيملأه الأرض قسطاً وعدلاً ، كما ملئت جوراً وظلماً ، كأني بهم أين ما كانوا ، قد نودوا نداء يسمع من بُعد ، كما يسمع من قرب ، يكون رحمة للمؤمنين ، وعذاباً على الكافرين .

(إعلام الوريّ : ٢٤٠/٢ س ١٥ . عنه وعن الإكمال ، البحار : ٣٢٢/٥٢ ح ٣٠ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧٦ ح ٧ ، بحذف الذيل . عنه إثبات الهداة : ٤٧٨/٣ ح ١٧٣ ، وحلية الأبرار : ٢٥٦/٥ ح ٤ ، قطعة منه ، و ٢٥٧ ح ١ .

كشف الغمّة : ٥٢٤/٢ س ١١ ، بحذف الذيل .

الصراط المستقيم : ٢٢٩/٢ س ١٨ ، باختصار .

الوافي : ٤٦٨/٢ س ٧ .

(١٦)

قطعة منه في (عنده عصا موسى (عليهما السلام)) و (عنده خاتم سليمان (عليهما السلام)) .

- عنده عصا موسى (عليهما السلام) :

١ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : . . . الريّان بن الصلت ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : أنا صاحب هذا الأمر . . . وأنّ القائم هو الذي إذا خرج . . . يكون معه عصا موسى . . .

(إعلام الوری : ۲/۲۴۰ س ۱۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۱۱۸ .)

- عنده خاتم سليمان (عليهما السلام) :

۱ - أبو عليّ الطبرسى ؛ . . . الريان بن الصلت ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟ فقال (عليه السلام) : أنا صاحب هذا الأمر . . . وأن القائم هو الذى إذا خرج . . . يكون معه عصا موسى ، وخاتم سليمان . . .

(إعلام الوری : ۲/۲۴۰ س ۱۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۱۱۸ .)

- لباسه وطعامه ، والشدائد عند قيامه :

۱ - النعماني ؛ : أخبرنا عليّ بن الحسين ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار بقمّ قال : حدّثنا محمّد بن حسان الرازى ، قال : حدّثنا محمّد بن عليّ الكوفى ، عن معمر بن خلّاد ، قال : ذكر القائم عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : أنتم اليوم أرخى بالأمنكم يومئذ .

قالوا : وكيف ؟ قال (عليه السلام) : لو قد خرج قائمنا (عليه السلام) لم يكن إلّا العلق (العلق - بالتحريك - : الدم الغليظ ، وهذا كناية عن ملاقات الشدائد التى توجب سيلان العرق والجراحات المسيلة للدم . البحار : ۳۵۸/۵۲ .)

والعرق ، والنوم على السروج ، وما لباس القائم (عليه السلام) إلّا الغليظ ، وما طعامه إلّا الجشب .

(كتاب الغيبة : ۲۸۵ ح ۵ . عنه إثبات الهداء : ۳/۵۴۳ ح ۵۲۷ ، والبحار : ۳۵۸/۵۲ ح ۱۲۶ .)

- علّة النهى عن التصريح باسمه :

۱ - الحضيني ؛ : عن عليّ بن الحسن بن فضالّ ، عن الريان بن الصلت ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : القائم

المهدى ابن الحسن لا يرى جسمه ولا يسمّى باسمه أحد بعد غيبته حتّى يراه ، ويعلن باسمه ويسمعه كلّ الخلق .

فقلنا له : يا سيّدنا ! وإن قلنا صاحب الغيبة ! وصاحب الزمان ! والمهدى .

قال (عليه السلام) : هو كلّه جازى مطلق ، وإنّما نهيتكم عن التصريح باسمه ليخفى اسمه عن أعدائنا فلا يعرفوه .

(الهداية الكبرى : ۳۶۴ س ۲ . عنه مستدرک الوسائل : ۱۲/۲۸۵ ح ۱۴۱۰۷ ، بتفاوت .)

- علّة غيبته (عليه السلام) :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أحمد الهمدانيّ قال : حدّثنا

عليّ بن (فى العلل : أحمد بن محمّد الهمدانيّ .)

الحسن بن عليّ بن فضالّ ، عن أبيه ، عن أبى الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) أنّه قال : كأنّى بالشيعة عند فقدهم

الثالث من ولدى ، يطلبون المرعى ولا يجدونه .

قلت له : ولمّ ذلك يا ابن رسول الله ؟ قال (عليه السلام) : لأنّ إمامهم يغيب عنهم .

قلت : ولمّ ؟ قال (عليه السلام) : لئلا يكون فى عنقه لأحد بيعة إذا قام بالسيف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱/۲۷۳ ح ۶ . عنه إثبات الهداء : ۳/۴۵۶ ح ۸۴ بتفاوت . عنه وعن العلل ، البحار : ۱۵۲/۵۱

ح ۱ .

علل الشرايع : ۲۴۵ ، ب ۱۷۹ ح ۶ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ۴۸۰ ح ۴ . عنه البحار : ۵۲/۹۶ ح ۱۴ . عنه وعن العلل ، إثبات الهداء : ۳/۴۸۶ ح ۲۱۰ ، وحليّة

الأبرار : ٢٧٠/٥ ح ٥ .)

- أنس المهدي مع الخضر في غيبته (عليهما السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن علي بن فضال ، قال : سمعت أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : إن الخضر (عليه السلام) . . . سيؤنس الله به وحشهُ قائمنا به في غيبته ، ويصل به وحدته .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩٠ ح ٤ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٨٩٦ .)

- رؤيته (عليه السلام) قبل قيامه :

١ - الحميري ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألته (أي الرضا) عليه السلام) عن مسألة الرؤية فأمسك ، ثم قال : إنا لو أعطيناكم ماتريدون لكان شراً لكم ، وأخذ بربقة صاحب هذا الأمر ، قال : وقال (عليه السلام) : وأنتم بالعراق ترون أعمال هؤلاء الفراعنة ، وما أمهل لهم ، فعليكم بتقوى الله ، ولا تغرّنكم الدنيا ، ولا تغتروا بمن أمهل له ، فكأن الأمر قد وصل إليكم .

(قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٠ ، و ١٣٤١ . عنه البحار : ١١٠/٥٢ ضمن ح ١٦ .

قطعة منه في (موعظة في التقوى) .)

- إنتظار الفرج :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسن بن شاذان الواسطي قال :

كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أشكوا جفاء أهل واسط وحملهم علي ، وكانت عصابة من العثمانيّة تؤذيني . فوقع (عليه السلام) بخطّه : إن الله تبارك وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر في دولة الباطل ، فاصبر لحكم ربك ، فلو قد قام سيد الخلق لقالوا : (يَوَيْلَنَا مَنْ مَبَعَّنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) .

(الكافي : ٢٠٧/٨ ح ٣٤٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٣٩ .)

٢ - العياشي ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن شيء في الفرج ؟

فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج ؟ إن الله يقول (عليهم السلام) : (انْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ) .

(الأعراف : ٧١/٧ .)

(تفسير العياشي : ١٣٨/٢ ح ٥٠ ، عنه البرهان : ٢٠٥/٢ ح ١ ، ونور الثقلين : ٣٣٣/٢ ح ١٤٩ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٦٤٥ ح ٤ ، بتفاوت يسير . عنه نور الثقلين : ٢٩٧/٢ ح ٣٣ .

عنه وعن العياشي ، البحار : ١٢٨/٥٢ ح ٢٢ .

يأتي الحديث أيضاً في (سورة الأعراف : ٧١/٧) .)

٣ - العياشي ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن إنتظار الفرج ؟

فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج ؟

ثم قال : إن الله تبارك وتعالى يقول : (وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ) .

(هود : ٩٣/١١ .)

(تفسير العياشي : ١٥٩/٢ ، ح ٦٢ . البرهان : ٢٣٢/٢ ح ٤ ، ونور الثقلين : ٣٩٣/٢ ح ٢٠١ .

يأتي الحديث أيضاً في (سورة هود : ٩٣/١١) .)

٤ - الشيخ الطوسي ؛ : الفضل ، عن ابن أسباط ، عن الحسن بن الجهم ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن شيء من الفرج ؟

فقال (عليه السلام) : أولست تعلم أن إنتظار الفرج من الفرج ؟ قلت : لأأدرى إلا أن تعلمني .

فقال (عليه السلام) : نعم ، إنتظار الفرج من الفرج .

(الغيبة : ٤٥٩ ح ٤٧١ . عنه البحار : ١٣٠/٥٢ ح ٢٩ .)

- الأمر بانتظار الفرج والنهي عن التوقيت :

١ - الحميري ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قلت له (أي الرضا) عليه

(السلام) : جعلت فداك ، إن أصحابنا رووا عن شهاب ، عن جدك (عليه السلام) أنه قال : أبي الله تبارك وتعالى أن يملك

أحداً ما ملكك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثلاث وعشرين سنة .

قال (عليه السلام) : إن كان أبو عبد الله (عليه السلام) قاله ، جاء كما قال .

فقلت له : جعلت فداك ، فأى شيء تقول أنت ؟

فقال (عليه السلام) : ما أحسن الصبر ! وانتظار الفرج ! أما سمعت قول العبد الصالح : (اِرْتَبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ) (انتظروا إني

مَعَكُمْ مِّنْ هود : ٩٣/١١ .)

الْمُنْتَظِرِينَ) .

(الأعراف : ٧١/٧ .)

فعليكم بالصبر ، فإنه إنما يجيء الفرج على اليأس ، وقد كان الذين من قبلكم أصبر منكم .

وقد قال أبو جعفر (عليه السلام) : هي والله السنن ، القُدَّة بالقُدَّة ، ومشكاة بمشكاة ، ولا بد أن يكون فيكم ما كان في الذين من

قبلكم ، ولو كنتم على أمر واحد ، كنتم على غير سنة الذين من قبلكم .

ولو أن العلماء وجدوا من يحدثونهم ، ويكنم سرهم ، لحدّثوا وليبنوا الحكمة ، ولكن قد ابتلاكم الله عزّ وجلّ بالإذاعة ، وأنتم

قوم تحبّوننا بقلوبكم ويخالف ذلك فعلكم ، والله ما يستوى اختلاف أصحابك ، ولهذا ستر على صاحبكم ليقال : مختلفين ،

مالككم لا تملكون أنفسكم ، وتصبرون حتّى يجيء الله تبارك وتعالى بالذي تريدون ؟

إنّ هذا الأمر ليس يجيء على ما يريد الناس ، إنما هو أمر الله تبارك وتعالى وقضاؤه والصبر ، وإنّما يعجل من يخاف الفوت .

إنّ أمير المؤمنين صلوات الله عليه ، عاد صعصعة بن صوحان فقال له : ياصعصعة ! لا تفخر على إخوانك بعيادتي إياك ، وانظر

لنفسك ، فكأنّ الأمر قد وصل إليك .

ولا يلهينك الأمل ، وقد رأيت ما كان من مولى آل يقطين ، وما وقع من الفراعنة من أمركم ، ولولا دفاع الله عن صاحبكم ،

وحسن تقديره له ولكم ، هو والله من الله ، ودفاعه عن أوليائه ، أما كان لكم في أبي الحسن صلوات الله عليه عظة ؟ ما ترى

حال هشام ؟ هو الذي صنع بأبي الحسن (عليه السلام) ما صنع ، وقال لهم وأخبرهم ، أترى الله يغفر له ما ركب منّا ؟

وقال : لو أعطيناكم ماتريدون لكان شراً لكم ، ولكنّ العالم يعمل بما يعلم .

(قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٣ . عنه البحار : ١١٠/٥٢ ح ١٧ ، و١٩٦/٤٨ ح ٤ ، قطعة منه ، ومقدمه البرهان : ١٥٥ س ٨ ، قطعة منه

تفسير العياشي : ٢٠/٢ ح ٥٢ ، قطعة منه . عنه البرهان : ٢٣/٢ ح ١ ، ونور الثقلين : ٢/ ح ١٧٩ .
إكمال الدين وإتمام النعمة : ٦٤٥ ح ٥ ، قطعة منه . عنه نور الثقلين : ٢٩٧/٢ ح ٣٤ ، و ٣٩٣ ح ٢٠٢ ، والبرهان : ١٨١/٢ ح ٣ ،
و ٢٣٢ ح ٥ ، والوافي : (قدس سره) ١/٢ س ١٨ . عنه وعن العياشي ، البحار : ١٢٩/٥٢ ح ٢٣ ،
رجال الكشي : ٢٧٨ رقم ٤٩٦ ، قطعة منه .

البحار : ٣٧٩/١٢ س ١٩ ، قطعة منه ،
قطعة منه في (ما رواه عن أبي جعفر الباقر (عليهما السلام)) و (عيادة أمير المؤمنين (عليه السلام) لصعصعة بن صوحان) و
سورة الأعراف : ٧١/٧) و (سورة هود : ٩٣/١١) و (الصبر لإنتظار الفرج) .
- المهدي صاحب عيسى (عليهما السلام) :

١ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال : قال الشيخ أبو القاسم الطائي : إنني سألت علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن
من قاتلنا في آخر الزمان ؟

قال : من قاتل صاحب عيسى ابن مريم (عليه السلام) ، [وهو المهدي (عليه السلام)] .

(صحيفة الإمام الرضا (عليه السلام) : ٢٧٣ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٢٩٣٩ .

- اجتماع الشيعة من جميع البلدان عند قيام المهدي (عليه السلام) :

١ - العياشي ؛ : عن أبي سمينه ، عن مولاي لأبي الحسن قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قوله : (أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ
بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا) ؟

قال (عليه السلام) : وذلك والله ! أن لو قد قام قائمنا ، يجمع الله إليه شيعتنا من جميع البلدان .

(تفسير العياشي : ٦٦/١ ح ١١٧ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ١٩٠٠ .

- حصر العبودية لله تعالى في عهد القائم (عليه السلام) :

١ - السيد شرف الدين الإسترآبادي ؛ علي بن أسباط قال : . . . إذا قام القائم (عليه السلام) لم يعبد [وا] إلا الله عز وجل .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٣٦٩ س ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٩٦ .

الثاني - علامات الفرج :

وفيه موضوعان

- مراحل علامات الفرج :

١ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسألته عن قرب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : قال أبو عبد الله (عليه السلام) حكاه عن أبي جعفر (عليه السلام) قال : أول علامات الفرج سنة خمس

وتسعين ومائة ، وفي سنة ست وتسعين ومائة تخلع العرب أعتتها ، وفي سنة سبع وتسعين ومائة يكون الفناء ، وفي سنة ثمان

وتسعين ومائة يكون الجلاء .

فقال (عليه السلام) : أما ترى بني هاشم قد انقلعوا بأهليهم وأولادهم !

فقلت : فهم الجلاء ؟

قال (عليه السلام) : وغيرهم ، وفي سنة تسع وتسعين ومائة يكشف الله البلاء إن شاء الله ، وفي سنة مائتين يفعل الله ما يشاء .
فقلنا له : جعلنا فداك ، أخبرنا بما يكون في سنة المائتين ؟

قال (عليه السلام) : لو أخبرت أحداً لأخبرتكم ، ولقد خُبرت بمكانكم ، ما كان هذا من رأبي إن يظهر هذا مني إليكم ، ولكن إذا أراد الله تبارك وتعالى إظهار شيء من الحق لم يقدر العباد على ستره .

فقلت له : جعلت فداك ، إنك قلت لي في عامنا الأول - حكيت عن أبيك - أن انقضاء ملك آل فلان على رأس فلان وفلان ، ليس لبني فلان سلطان بعدهما .

قال (عليه السلام) : قد قلت ذاك لك .

فقلت : أصلحك الله ، إذا انقضى ملكهم ، يملك أحد من قريش يستقيم عليه الأمر ؟ قال (عليه السلام) : لا .
قلت : يكون ماذا ؟

قال (عليه السلام) : يكون الذي تقول أنت وأصحابك .

قلت : تعني خروج السفينائي ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

فقلت : قيام القائم ؟

قال (عليه السلام) : يفعل الله ما يشاء .

قلت : فأنت هو ؟ قال (عليه السلام) : لا حول ولا قوة إلا بالله . وقال : إن قدام هذا الأمر علامات ، حدث يكون بين الحرمين .

قلت : ما الحدث ؟ قال (عليه السلام) : عصبه تكون ويقتل فلان من آل فلان (في البحار : عصبه .)
خمسة عشر رجلاً .

قلت : جعلت فداك ، إن الكوفة قد تبت بي ، والمعاش بها ضيق ، وإنما كان معاشنا ببغداد ، وهذا الجبل قد فتح على الناس منه باب رزق .

فقال (عليه السلام) : إن أردت الخروج فاخرج ، فإنها سنة مضطربة ، وليس للناس بد من معاشهم ، فلاتدع الطلب .

فقلت له : جعلت فداك ، إنهم قوم ملاء ونحن نحتمل التأخير ، فنباعهم بتأخير سنة ؟ قال (عليه السلام) : بعهم . قلت : سنتين ؟
قال (عليه السلام) : بعهم . قلت : ثلاث سنين ؟ قال (عليه السلام) : لا يكون لك شيء أكثر من ثلاث سنين .

(قرب الإسناد : ٣٧٠ ح ١٣٢٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٢/١٧ ح ٢١٩٠٧ ، قطعة منه ، و٣٦/١٨ ح ٢٣٠٨١ ، قطعة منه ، والبحار :
١٨٣/٥٢ ح ٨ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٥٠/٣ ح ٣٤ ، و٢٩٦ ح ١٢٨ ، قطعة منه ، .

قطعة منه في (ما رواه عن الباقر (عليهما السلام)) و (ما رواه عن أبيه الكاظم (عليهما السلام)) .)

(١٧)

- التقيّة قبل خروج المهدي (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد قال : قال علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : لادين لمن لاورع له ، ولا إيمان لمن لا تقيّة له ، إن أكرمكم عند الله أعلمكم بالتقيّة .

ف قيل له : يا ابن رسول الله إلى متى ؟ قال (عليه السلام) : إلى يوم الوقت المعلوم ، وهو يوم خروج قائمنا أهل البيت (عليه السلام) ، فمن ترك التقيّة قبل خروج قائمنا فليس منا

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١١١٥ .)

الثالث - علائم الظهور :

وفيه أحد عشر موضوعاً

- النداء باسمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس قال : حدّثنى على بن الرّيان قال : حدّثنى عبيد الله بن عبد الله الدهقان الواسطى ، عن الحسين بن خالد الكوفى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداك ، حديث كان يرويه عبد الله بن بكير ، عن عبيد بن زرارّة قال : فقال (عليه السلام) لى : وما هو ؟ قلت : روى عن عبيد بن زرارّة أنّه لقي أباً عبد الله (عليه السلام) فى السنّة التى خرج فيها إبراهيم بن عبد الله بن الحسن فقال له : جعلت فداك ، إنّ هذا قد أّلف الكلام ، وسارع الناس إليه ، فما الذى تأمر به ؟ قال : فقال (عليه السلام) : اتّقوا الله واسكنوا ما سكنت السماء والأرض .

قال : وكان عبد الله بن بكير يقول : والله لئن كان عبيد بن زرارّة صادق ، فما من خروج ، وما من قائم .

قال : فقال لى أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الحديث على ما رواه عبيد ، وليس على ما تأوّله عبد الله بن بكير ، إنّما عنى أبو عبد الله (عليه السلام) بقوله : « ما سكنت السماء » من النداء باسم صاحبكم ، و « ما سكنت الأرض » من الخسف بالجيش . (عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١٠/١ ح ٧٥ ، عنه وعن المعانى والأمالى ، وسائل الشيعة : ٥٤/١٥ ح ١٩٩٧٧ .

أمالى الطوسى : ٤١٢ ح ٩٢٦ ، وفيه : محمّد بن محمّد ، قال : أخبرنى الشريف أبو محمّد أحمد بن محمّد بن عيسى العلوى الزاهد قال : حدّثنا حيدر بن محمّد بن نعيم السمرقندى قال : حدّثنا أبو عمرو محمّد بن عمر الكشّى قال : حدّثنا حمدويه بن نصر ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد قال : . . . بتفاوت ، عنه البحار : ١٨٨/٥٢ ح ١٦ .

معانى الأخبار : ٢٦٦ ح ١ ، عنه البحار : ١٨٩/٥٢ ح ١٧ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) . .)

٢ - الحضينى ؛ : عن على بن الحسن بن فضالّة ، عن الرّيان بن الصلت ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا رفع عالمكم ، وغاب من بين أظهركم ، فتوقّعوا الفرج الأعظم من تحت أقدامكم .

(الهداية الكبرى : ٣٦٤ س ٨ .)

٣ - النعمانى ؛ : حدّثنا محمّد بن يعقوب ، قال : حدّثنا على بن محمّد ، عن بعض رجاله ، عن أيّوب بن نوح ، عن أبى الحسن الثالث (عليه السلام) (عدّه الشيخ والبرقى فى رجاليهما من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : . . معجم رجال الحديث : ٢٦٠/٣ رقم ١٦١٣ .)

(فى البحار : أبى الحسن الرضا ، كما فى نسخة من الكتاب .)

أنّه قال : إذا رفع علمكم من بين أظهركم ، فتوقّعوا الفرج من تحت أقدامكم .

(كتاب الغيبة : ١٨٧ ح ٣٩ . عنه البحار : ١٥٥/٥١ ح ٨ .

إثبات الوصية : ٢٦٧ س ١ . عنه إثبات الهداة : ٥٧٩/٣ ح ٧٥٦ .)

٤ - النعمانى ؛ : أخبرنا محمّد بن همّام ، قال : حدّثنا أحمد بن ما بُندا ، قال : حدّثنا أحمد بن هلال ، عن إسحاق بن صباح ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إنّ هذا سيفضى إلى من يكون له الحمل .

(قال العلامة المجلسى فى ذيل الحديث : لعلّ المعنى أنّه يحتاج أن يحمل لصغره ، ويحتمل أن يكون بالخاء المعجمة ، يعنى

يكون حامل الذكر .)

(كتاب الغيبة : ٣٢٣ ح ٤ . عنه البحار : ٤٣/٥١ ح ٣٠ .)

- خروج السفينائي :

١ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت له : جعلت فداك ، إن ثعلبة بن ميمون حدّثني عن عليّ بن المغيرة ، عن زيد العمّي ، عن عليّ بن الحسين (عليه السلام) ، قال : يقوم قائمنا لموافاة الناس سنة .

قال (عليه السلام) : يقوم القائم بلاسفينائي ! إن أمر القائم حتم من الله ، وأمر السفينائي حتم من الله ، ولا يكون قائم إلّا بسفينائي . قلت : جعلت فداك ، فيكون في هذه السنة ؟

قال (عليه السلام) : ما شاء الله .

قلت : يكون في التي يليها ؟

قال (عليه السلام) : يفعل الله ما يشاء .

(قرب الإسناد : ٣٧٤ ح ١٣٢٩ . عنه البحار : ١٨٢/٥٢ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٧٣٠/٣ ح ٧٢ ، قطعة منه .)

٢ - النعماني ؛ : أخبرنا محمّد بن همام ، قال : حدّثني جعفر بن محمّد بن مالك ، قال : حدّثني عليّ بن عاصم ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال : قبل هذا الأمر السفينائي ، واليمانّي ، والمروانيّ ، وشعيب بن صالح ، فكيف يقول هذا هذا ؟ .

(كتاب الغيبة : ٢٥٣ ح ١٢ . عنه إثبات الهداة : ٧٣٥/٣ ح ٩٧ ، والبحار : ٢٣٣/٥٢ ح ٩٩ .)

٣ - النعماني ؛ : أخبرنا عليّ بن أحمد البندنجي ، عن عبيد الله بن موسى العلويّ ، عن محمّد بن موسى ، عن أحمد بن أبي أحمد ، عن محمد بن عليّ القرشيّ ، عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أصلحك الله ! إنهم يتحدثون أنّ السفينائي يقوم وقد ذهب سلطان بني العباس ؛

فقال (عليه السلام) : كذبوا ، إنه ليقوم وإن سلطانهم لقائم .

(كتاب الغيبة : ٣٠٣ ح ١١ . عنه البحار : ٢٥١/٥٢ ح ١٣٩ .)

- الأحداث الأربعة قبل قيام القائم (عليه السلام) :

١ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يزعم ابن أبي حمزة أنّ جعفرأ زعم أنّ أبي القائم ، وما علم جعفر بما يحدث من أمر الله ، فوالله لقد قال الله تبارك وتعالى يحكي عن رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : (مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ) .

(الأحقاف : ٩/٤٦ .)

وكان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : أربعة أحداث تكون قبل قيام القائم تدلّ على خروجه ، منها أحداث قد مضى منها ثلاثة ، وبقى واحد .

قلنا : جعلنا فداك ، وما مضى منها ؟ قال (عليه السلام) : رجب خلع فيها صاحب خراسان ، ورجب وثب فيه عليّ بن زبيدة ، ورجب خرج فيه محمّد بن إبراهيم بالكوفة .

قلنا : فالرجب الرابع متّصل به ؟ قال (عليه السلام) : هكذا قال أبو جعفر .

قال : وكان في الكنز الذي قال الله : (وَكَانَ تَحْتَهُ وَكُنُزٌ لَهُمَا) لوح (الكهف : ٨٢/١٨ .)

من ذهب فيه : بسم الله الرحمن الرحيم ، محمّد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح !

وعجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلبها بأهلها كيف يركن إليها! وينبغي لمن عقل عن الله أن لا يتهم الله تبارك وتعالى في قضائه، ولا يستبطنه في رزقه.

قلنا له: إن أهل مصر يزعمون أن بلادهم مقدّسة. قال (عليه السلام): وكيف ذلك؟

قلت: جعلت فداك، يزعمون أنه يحشر من جبلهم سبعون ألفاً يدخلون الجنة بغير حساب.

قال (عليه السلام): لا، لعمرى ما ذاك كذلك، وما غضب الله على بنى إسرائيل إلّا ما أدخلهم مصر، ولا رضى عنهم إلّا أخرجهم منها إلى غيرها.

ولقد أوحى الله تبارك وتعالى إلى موسى (عليه السلام) أن يخرج عظام يوسف منها، فاستدلّ موسى على من يعرف القبر، فدلّ على امرأة عمياء زمنه، فسألها موسى أن تدلّه عليه فأبت إلّا على خصلتين، فيدعو الله فيذهب بزمانتها، ويصيرها معه في الجنة في الدرجة التي هو فيها.

فأعظم ذلك موسى، فأوحى الله إليه: وما يعظم عليك من هذا، أعطها ما سألت. ففعل، فوعده طلوع القمر، فحبس الله القمر حتى جاء موسى لموعده، فأخرجه من النيل في سفط مرمر، فحمله موسى.

(السفط: وعاء من قضبان الشجر ونحوها، توضع فيه الأشياء كالفاكهة، ونحوها. المعجم الوسيط: ٤٣٣).

ولقد قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): لا تغسلوا رؤوسكم بطينها، ولا تأكلوا في فخارها، فإنّه يورث الذلّة، ويذهب الغيرة.

(في الكافي: فإنّه يذهب بالغيرة ويورث الدياثة).

قلنا له: قد قال ذلك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)؟ فقال (عليه السلام): نعم.

قال: وكان أبو جعفر (عليه السلام) يقول: ما من برّ ولا فاجر يقف بجبال عرفات فيدعو الله إلّا استجاب الله له، أمّا البرّ ففي حوائج الدنيا والآخرة، وأمّا الفاجر ففي أمر الدنيا.

قلت له: جعلت فداك، إنّه بلغنى أنّك قلت: لابقاء لملكهم بعد الخامسة؟

قال (عليه السلام): ليس هكذا قلت، ولكن لابقاء لملكهم بعد السابعة، وليس نحن في السابعة. وصلى الله على محمّد النبي وآله وسلّم.

(قرب الإسناد: ٣٧٤ ح ١٣٣٠، و٣٩١ ح ١٣٧٠، قطعة منه. وقطع منه في وسائل الشيعة: ٥٨/٢ ح ١٤٧٣، و١٤٧٤، والبحار:

١٨٢/٥٢ ح ٧، و٢٠٨/٥٧ ح ٩، و٧٣/٧٣ ح ٩، و٢٥١/٩٦ ح ٧، ونور الثقلين: ٦٠٧/١ ح ١١٥، و٢٨٨/٣ ح ١٧٨، و١١/٥ ح ١١.

عنه وعن العياشي والكافي، البحار: ٢٩٤/١٣ ح ٩، قطعة منه، ووسائل الشيعة: ٢٠٣/١٥ ح ٢٠٢٨٣، قطعة منه.

قصص الأنبياء للراوندي: ١٨٦ ح ٢٣٢، قطعة منه. عنه وسائل الشيعة: ٥٢٤/٣ ح ٤٣٥٧، والبحار: ٢١١/٥٧ ح ١٦.

تفسير العياشي: ٣٠٤/١ ح ٧٣، قطعة منه. عنه البرهان: ٤٥٦/١ ح ٨.

الكافي: ٣٨٦/٦ ح ٩، وفيه: عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه... قطعة منه، و٥٠١ ح ٢٥، قطعة منه. عنه وسائل الشيعة: ٥٢٣/٣ ح ٤٣٥٥، و٢٥٥/٢٥ ح ٣١٨٤٧، و٨٣/٢٧ ح ٣٣٢٦٩، والبحار: ٥٣٣/٦٣ ح ٢٥، والوافي: ٦٠٣/٦ ح ٥٠٢٣.

قطعة منه في (علم الإمام) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) و (ما

روا... عن الباقر (عليه السلام)) و (سورة الكهف: ٨٢/١٨) و (سورة الأحقاف: ٩/٤٦).

- ظهور رايات قيس بمصر، وكنده بخراسان:

١ - الشيخ المفيد: عليّ بن أسباط، عن الحسن بن الجهم، (في المصدر: أبي الحسن الجهم، وهو غير صحيح).

قال : سئل رجل أبا الحسن (عليه السلام) ، عن الفرج ؟

فقال (عليه السلام) : تريد الإكثار ، أم أجمل لك ؟

فقال : بل تجمل لي .

قال (عليه السلام) : إذا ركزت رايات قيس بمصر ، و رايات كندة بخراسان .

(في غيبة الطوسي : تحرکت .)

(في بعض الكتب : أو ذكر غير كندة .)

(الإرشاد : ٣٦٠ س ٢١ . عنه وعن الغيبة ، البحار : ٢١٤/٥٢ ح ٦٨ .

غيبه الطوسي : (عليهما السلام) ٨ ح (صلى الله عليه وآله) ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٧٢٨/٣ ح ٦١ ، وفيه : أبا الحسن الرضا (عليه السلام) .

الخرائج والجرائح : ١١٦٥/٣ س ٥ ، بتفاوت ، عنه منتخب الأنوار المضية : ٣٦ ، س ٤ .

إعلام الوري : ٢٨٤/٢ س ٧ . عنه إثبات الهداة : ٧٣٣/٣ ح ٨٥ .

كشف الغمة : ٤٦١/٢ س ١٢ .)

- ظهور حدث بين المسجدين وقتل أولاد من العرب :

١ - الشيخ المفيد ؛ الفضل بن شاذان ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : لا يكون ماتمدن إليه أعناقكم حتى تميزوا وتمحصوا ، فلا يبقى منكم إلّا القليل ثم قرأ : الم * أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (

(العنكبوت : ٢٩/٢ .)

ثم قال : إن من علامات الفرج حدثاً يكون بين المسجدين ، ويقتل فلان من ولد فلان خمسة عشر كبشاً من العرب .

(الإرشاد : ٣٦٠ س ١١ . عنه نور الثقلين : ١٥٠/٤ ح ١٢ .

غيبه الطوسي : (عليهما السلام) ٨ ح (عليه السلام) ٧ ، قطعة منه وبتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٧٢٨/٣ ح ٦٠ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢١٠/٥٢ ح ٥٦ .

كشف الغمة : ٤٦١/٢ س ٢ .

الخرائج والجرائح : ١١٦٩/٣ س ٨ ، قطعة منه .

منتخب الأنوار المضية : ٣٨ ، س ٣ .

قطعة منه في (سورة العنكبوت : ٢٩/٢) .)

- قتل البيوع :

١ - الحميري ؛ : محمد بن الحسين بن أبي الخطاب قال : أخبرنا (في البحار : أحمد بن محمد بن عيسى ، وليس هو في سند الحديث الذي أوردناه هنا ، بل هو سند لحديث آخر في قرب الإسناد : ٣٧٤ ، ح ١٣٣٠ ، فهذا إما إشتباه منه ؛ أو سهو من قلمه الشريف .)

أحمد بن محمد بن أبي نصر عن الرضا (عليه السلام) قال : قدّام هذا الأمر قتل بيوع .

قلت : وما البيوع ؟ قال (عليه السلام) : دائم لا يفتقر .

(قرب الإسناد : ٣٨٤ ح ١٣٥٣ . عنه البحار : ١٨٢/٥٢ ح ٦ .)

٢ - النعماني ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامٍ ، قَالَ : حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَالِكٍ ، قَالَ : حَدَّثَنَا معاويةُ بن حكيم ، قال : حَدَّثَنَا أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قبل هذا الأمر بيوح . فلم أدر ما البيوح ؟ فحججت فسمعت أعرابياً يقول : هذا يوم بيوح ، فقلت له : ما البيوح ؟ فقال : الشديد الحرّ .

(كتاب الغيبة : ٢٧١ ح ، عنه البحار : ٢٤٢/٥٢ ، ح ١١٣ .)

(١٨)

- فتنه الصمّاء الصيلم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا أحمد بن محمد بن يحيى ال عطار (رضى الله عنه) ، قال : حَدَّثَنَا أبي ، عن محمد بن أحمد ، عن محمد بن مهران ، عن خاله أحمد بن زكريا ، قال : قال لى الرضا على بن موسى (عليهما السلام) : أين منزلك بيغداد ؟ قلت : الكرخ .

قال (عليه السلام) : أما إنّه أسلم موضع ، ولا بدّ من فتنه صمّاء صيلم تسقط (وفى الحديث : أنّه نهى عن اشتمال الصمّاء ، قال : هو أن يتجلجل الرجل بثوبه ولا يرفع منه جانباً ، وإنما قيل له صمّاء ، لأنّه إذا اشتمل بها سدّ على يديه ورجليه المنافذ كلّها . لسان العرب : ٣٤٣/١٢ .)

(الصيلم : الداهية تستأصل ما تصيب . المعجم الوسيط : ٥٢١ .)

فيها كلّ وليجة وبطانة ، وذلك عند فقدان الشيعة الثالث من ولدى .

(الوليجة : بطانة الرجل ، ومن تتخذة معتمداً عليه من غير أهلك . المعجم الوسيط : ١٠٥٦ .)

(البطانة : ما يبطن به الثوب ، و - هى خلاف ظهارته . المعجم الوسيط : ٦٢ .)

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧١ ح ٤ . عنه البحار : ١٥٥/٥١ ح ٦ ، وإثبات الهداة : ٤٧٧/٣ ح ١٧١ .)

٢ - النعماني ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامٍ ، قَالَ : حَدَّثَنَا أحمد بن مابنداذ وعبد الله بن جعفر الحميرى ، قال : حَدَّثَنَا أحمد بن هلال قال : حَدَّثَنَا الحسن بن محبوب الزرّاد قال : قال لى الرضا (عليه السلام) : إنّه يا حسن ! سيكون فتنه صمّاء صيلم ، يذهب فيها كلّ وليجة وبطانة ، - وفى رواية : يسقط فيها كلّ وليجة وبطانة - وذلك عند فقدان الشيعة الثالث من ولدى ، يحزن لفقده أهل الأرض (فى التشرىف بالمنن : الرابع .)

والسماء ، كم من مؤمن ومؤمنة متأسف متلهّف ، حيران حزين لفقده ، ثم أطرق ، ثم رفع رأسه وقال : بأبى وأمى سمي جدى وشيبي ، وشبيهه موسى بن عمران ، عليه جيوب النور ، يتوقّد من شعاع ضياء القدس كأننى به آيس ما كانوا ، قد نودوا نداء يسمعه من بالبعد ، كما يسمعه من بالقرب ، يكون رحمة على المؤمنين ، وعذاباً على الكافرين .

فقلت : بأبى وأمى أنت ، وما ذلك النداء ؟

قال (عليه السلام) : ثلاثة أصوات فى رجب أولها : (أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) .

(هود : ١٨/١١ .)

والثانى : (أَرْقَتِ الْأَرْقَةُ) يا معشر المؤمنين .

(النجم : ٥٧/٥٣ .)

والثالث : يرون يداً بارزاً مع قرن الشمس ينادى : « أَلَا إِنَّ اللَّهَ قد بعث فلاناً على هلاك الظالمين » ، فعند ذلك يأتى المؤمنين

الفرج ، ويشفى الله صدورهم ، ويذهب غيظ قلوبهم .

(كتاب الغيبة : ١٨٠ ح ٢٨ ، عنه وعن الغيبة الطوسي ، البحار : ٢٨٩/٥٢ ، ح ٢٢ . .

دلائل الإمامة : ٤٦٠ ح (قدس سره) ١ ، بتفاوت .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧٠ ، ح ٣ بتفاوت ، عنه البحار : ١٥٢/٥١ ، ح ٣ ، ومقدمه البرهان : ٢٠٩ س ١٣ ، قطعة منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٦/٢ ح ١٤ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ١٥٢/٥١ ، ح ٢ ، وإثبات الهداة : ٢٥٨/٣ ح ٣٢ ،

و٤٥٦ ، ح ٨٦ ، قطعان منه ، ونور الثقلين : ٣٨٦/٥ ، ح ٣٩ .

الخرائج والجرائح : ١١٦٨/٣ ، ح ٦٥ ، مرسلًا وبتفاوت يسير .

غيبة الطوسي : ٤٣٩ ، ح ٤٣١ ، بتفاوت واختصار . عنه إثبات الهداة : ٧٢٦/٣ ، ح ٥٠ .

إثبات الوصية : ٢٦٨ ، س ٢ ، بتفاوت .

مختصر بصائر الدرجات : ٣٨ ، س ٧ ، بتفاوت يسير ، و٢١٤ ، س ٦ .

منتخب الأنوار المضيئة : ٣٦ س ١٢ .

التشريف بالمنز المعروف بالملاحم والفتن : ٣٥٤ ح ٥٢٢ ، قطعة منه .

الإمامة والتبصرة : ١١٤ ح ١٠٢ ، بتفاوت .)

- ابتلاء الشيعة في غيبته :

١ - النعماني ؛ : محمد بن همام قال : حدثنا عبد الله بن جعفر الحميري ، قال : حدثنا محمد بن عيسى بن عبيد ، عن محمد بن

أبي يعقوب البلخي قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنكم ستبتلون بما هو أشد وأكبر ، تبتلون بالجنين في

بطن أمه والرضيع ، حتى يقال : غاب ومات ، ويقولون : لإمام ، وقد غاب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وغاب

وغاب ، وها أنا ذا أموت حتف أنفي .

(كتاب الغيبة : ١٨٠ ح ٢٧ . عنه البحار : ١٥٥/٥١ ح ٧ .)

- رجعة الإمام الرضا (عليه السلام) في زمن المهدي وشكواه إلى جدّه :

١ - الحضيني ؛ : حدثني محمد بن إسماعيل . . . عن محمد بن الفضل قال : سألت سيدي أبا عبد الله الصادق (عليه السلام) .

. . . ياسيدي ! إلى أين يسير المهدي (عليه السلام) ؟

قال : إلى مدينة جدّه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ويحضر السيد محمد الأكبر رسول الله ، والصدّيق الأعظم أمير

المؤمنين ، وفاطمة والحسن والحسين ، والأئم (عليهم السلام) : إمام بعد إمام ، وكل من محض الإيمان محضاً ومحض الكفر

محضاً . . .

ويقوم علي بن موسى (عليهم السلام) : فيشكو إلى جدّه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ما نزل به ، وتسير المأمون إياه

من المدينة إلى طوس بخراسان من طريق البصرة من الأهواز ، ويقص عليه قصته إلى أن قتله بالسّم

(الهداية الكبرى : ٣٩٢ س ١١ . عنه حلية الأبرار : ٣٧١/٥ ح ١ ، والبحار : ١/٥٣ س ٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- رجعة المؤمنين في زمن المهدي (عليه السلام) :

١ - الشيخ حسن بن سليمان الحلّي ؛ : محمد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه

السلام) قال : سمعته يقول في الرجعة : من مات من المؤمنين قتل ، ومن قتل منهم مات .

(مختصر بصائر الدرجات : ١٩ س ١٤ . عنه البحار : ٦٦/٥٣ ح ٥٩ .

مقدمه البرهان : ٣٥٩ س ١٥ .)

٢ - الشيخ حسن بن سليمان الحلبي ؛ : أحمد بن الحسين ، عن علي بن ريان ، عن عبيد الله بن عبد الله الدهقان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إن لله خلف هذا النطاق زبرجده خضراء ، منها اخضرت (في البصائر : النطاق ، وكذا في البحار .)

(في البصائر : من خضرتها .)

السماء .

قلت : وما النطاق ؟ قال (عليه السلام) : الحجاب ، ولله عز وجل وراء ذلك سبعون ألف عالم أكثر من عدد الجن والإنس ، وكلهم يلعن فلاناً وفلاناً .

(مختصر بصائر الدرجات : ١٢ س ٢ ، عنه البحار : ١٩٧/٣٠ س ٨ ، و ٩١/٥٥ ح ١٠ ، والبرهان : ٤٧/١ ح ٩ و ٢١٦/٤ ح ٤ .

بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ٥١٢ ح ٧ ، بتفاوت يسير وفيه : عن أبي الحسن (عليه السلام) ، عنه البحار : ٣٣٠/٥٤ ح ١٥ .)

- انتقامه من قتله الحسين (عليه السلام) وقتل بني شيبه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! ما تقول في حديث روى عن الصادق (عليه السلام) : أنه قال : إذا خرج القائم (عليه السلام) قتل ذراري قتله الحسين (عليه السلام) بفعال آبائهم .

فقال (عليه السلام) : هو كذلك .

فقلت : وقول الله عز وجل : (وَلَآتِرُّ وَآزِرَةٌ وَزَّرَ أَخْرَى) ما (الأنعام : ١٦٤/٦ .)

معناه ؟

قال (عليه السلام) : صدق الله في جميع أقواله ، ولكن ذراري قتله الحسين (عليه السلام) يرضون بأفعال آبائهم ، ويفتخرون بها ، ومن رضى شيئاً كان كمن أتاه ، ولو أن رجلاً قتل بالمشرق ، فرضى بقتله رجل في المغرب ، لكان الراضى عند الله عز وجل شريك القاتل ، وإنما يقتلهم القائم (عليه السلام) إذا خرج ، لرضاهم بفعل آبائهم .

قال : فقلت له : بأي شيء يبدأ القائم (عليه السلام) منكم إذا قام ؟

قال : يبدأ ببني شيبه ، فيقطع أيديهم ، لأنهم سراق بيت الله عز وجل .

(في المصدر : « فيقاطع » والصحيح ما أثبتناه من المصادر .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٣/١ ح ٥ . عنه وعن العليل ، البحار : ٢٩٥/٤٥ ح ١ ، و ٣١٣/٥٢ ح ٦ ، و ٢٣٩/٦٨ س ١٩ ،

ووسائل الشيعة : ١٣٨/١٦ ح ٢١١٨٠ ، وإثبات الهداة : ٤٥٥/٣ ح ٨٣ .

علل الشرايع : ٢٢٩ ، ب ١٦٤ ح ١ . عنه حلية الأبرار : ٤٠٤/٥ ح ٣ ، والبرهان : ٤١٨/٢ ح ٦ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة :

٢٥٣/١٣ ح ١٧٦٧٨ ، قطعة منه .

ينابيع المودة : ٢٤٢/٣ ح ٢٦ ، بتفاوت .

قطعة منه في (سورة الأنعام : ١٦٤/٦) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (حد السرقة) و (حرمة أكل مال الكعبة) و (

وجوب إنكار المنكر .)

وفيه ستّة عشر موضوعاً

- الرجعة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة . . . فقال المأمون : يا أبا الحسن ! فما تقول في الرجعة ؟ فقال الرضا (عليه السلام) : إنّها لحقّ قد كانت في الأمم السالفة ، ونطق به القرآن
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٠٠ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .

٢ - العلامة المجلسي ؛ : وجدت بخطّ بعض الأعلام نقلاً من خطّ الشهيد قدّس الله روحه قال : روى الصفواني في كتابه بإسناده قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن تفسير (أَمْتَنَا اثْنَيْنِ) الآية ؟ قال (عليه السلام) : والله ! ما هذه الآية إلّا في الكثرة .

(بحار الأنوار : (قدس سره) ٥٣/١٦ س .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ٢٠٢٠ .

- جزاء من أنكر التوحيد وكذب الرسل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عليّ بن محمّد بن الجهم ، قال : سمعت المأمون يسأل الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) عمّا يرويه الناس من أمر الزهرة ، وإنّها كانت امرأة فتن بها هاروت وماروت ، وما يروونه من أمر سهيل إنّّه كان عشّاراً باليمن . فقال الرضا (عليه السلام) : كذبوا في قولهم : . . . إنّ التي وقع عليه اسم المسوخية مثل القرد ، والخنزير والدبّ ، وأشباهها إنّما هي مثل ما مسخ الله على صورها ، قوماً غضب الله عليهم ولعنهم بإنكارهم توحيد الله ، وتكذيبهم رسله

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١/٢٧١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٦٧ .

- جزاء من أنكر المعراج :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من كذب بالمعراج فقد كذب رسول الله .
(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ٢٥٩ ح ٧٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٢٩ .

- جزاء المستهزء بالأنبيا (عليهم السلام) : والسابّ لأولادهم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمّد بن سليمان الديلمي ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : . . . وإنّ البعوض كان رجلاً يستهزئ بالأنبيا (عليهم السلام) : ويشتمهم ، ويكلح في وجوههم ، ويصفق بيديه ، فمسخه الله تعالى بعوضاً؛ وإنّ القملة هي من الجسد ، وإنّ نبياً من أنبياء بني إسرائيل كان قائماً يصلّي إذ أقبل إليه سفيه من سفهاء بني إسرائيل فجعل يهزه به ، ويكلح في وجهه ، فما برح من مكانه حتّى مسخه الله سبحانه وتعالى قملة .

وإنّ الوزع كان سبطاً من أسباط بني إسرائيل ، يسبون أولاد الأنبياء ويغضونهم ، فمسخهم الله أوزاعاً

(علل الشرائع : ٤٨٦ ، ب ٢٣٩ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٢٠ .)

- كتابه أعمال أهل البلاد :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : كنت أنا وابن فضال جلوساً ، إذ أقبل يونس فقال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ، قد أكثر الناس في العمود .

قال : فقال (عليه السلام) لي : يا يونس ! ما تراه ؟ أتراه عموداً من حديد يرفع لصاحبك ؟
قال : قلت : ما أدري .

قال (عليه السلام) : لكنّه ملك موكل بكلّ بلدة يرفع الله به أعمال تلك البلده .

قال فقام ابن فضال فقبّل رأسه وقال : رحمك الله ! يا أبا محمّد ! لا تزال تجيء بالحدِيث الحقّ الذي يفرّج الله به عنّا .

(الكافي : ٣٨٨/١ ح ٧ . عنه مدينة المعاجز : ٢٤٠/٤ ح ١٢٦٦ ، والوافي : ٦٨٩/٣ ح ١٢٩٥ ، والبرهان : ١٥٧/٢ ح ٩ .)

- أنّ الإملاء من أشدّ عذاب الله تعالى :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ : الحسين بن الحسن قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّي تركت ابن قياما من أعدى خلق الله لك ! قال : ذلك شرّ له . . . والله ما عذب الله بشيء أشدّ من الإملاء ، والله يا حسين ! ما عذبهم الله بشيء أشدّ من الإملاء .

(رجال الكشّي : ٥٥٣ رقم ١٠٤٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١٠ رقم ٣٤٥٥ .)

- حضور الملائكة عند قبض روح المؤمن :

١ - الراوندي ؛ : عن محمّد بن عليّ (عليهما السلام) ، قال : مرض رجل من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، فعاده .

فقال : كيف نجدك ؟ قال : لقيت الموت بعدك ؛ يريد به مالقيه من شدّة مرضه .

فقال : كيف لقيته ؟ قال : شديداً أليماً .

قال : مالقيته ، إنّما لقيت ما يدؤك به ، ويعرفك بعض حاله .

إنّما الناس رجلان : مستريح بالموت ، ومستراح منه (به) ، فجدّد الإيمان بالله وبالولاية تكن مستريحاً .

ففعّل الرجل ذلك ، ثمّ قال : يا ابن رسول الله ! هذه ملائكة ربّي بالتحيّات والتحف يسلمون عليك ، وهم قيام بين يديك ، فائذن لهم في الجلوس .

فقال الرضا (عليه السلام) : اجلسوا ملائكة ربّي .

ثمّ قال للمريض : سلّموا أمروا بالقيام بحضرتي ؟

فقال المريض : سألتهم ، فرعموا أنّ لو حضرك كلّ من خلقه الله من ملائكته (في البحار : فذكروا .)

لقاموا لك ، ولم يجلسوا حتّى تأذن لهم ، هكذا أمرهم الله عزّ وجلّ .

ثمّ غمض الرجل عينيه وقال : السلام عليك يا ابن رسول الله ! هكذا شخصك (في البحار : هذا .)

ماثل لي مع أشخاص محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ومن بعده من الأئمّ (عليهم السلام) ، وقضى الرجل .

(الدعوات : ٢٤٨ ، ح ٦٩٨ . عنه البحار : ١٩٤/٦ ، ح ٤٥ ؛ و٧٢/٤٩ ، ح ٩٦ .

ومستدرك الوسائل : ١٢٦/٢ ، ح ٢ .

معانى الأخبار : ٢٨٩ ، ح ٧ ، وفيه : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر ، قال : حدّثنا أحمد بن الحسن الحسيني ، عن الحسن بن عليّ [الناصري] ، عن أبيه ، عن محمّد بن عليّ ، قطعةً منه ، عنه البحار : ١٥٥/٦ ، ح ١١ .

قطعةً منه في (حضور الملائكة عند الرضا (عليه السلام)) و (أثر الولاية عند معاينة الموت) .

- أنّ الله لا يعذب عبداً لا ذنب له :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : قلت له : يا ابن رسول الله ! لأى علة أغرق الله عزّ وجلّ الدنيا كلّها في زمن نوح (عليه السلام) ، وفيهم الأطفال ، وفيهم من لا ذنب له ؟ فقال (عليه السلام) : . . . أنّ الله عزّ وجلّ أعقم أصلاب قوم نوح ، وأرحام نسائهم أربعين عاماً ، فانقطع نسلهم فغرقوا ولا طفل فيهم ، وما كان الله عزّ وجلّ ليهلك بعذابه من لا ذنب له

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٥/٢ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٨٨٣ .

- عذاب المصلوب في القبر :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : سألته عن المصلوب ، يعذب عذاب القبر ؟

قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّ الله عزّ وجلّ يأمر الهواء أن يضغطه .

(الكافي : ٢٤١/٣ ح ١٦ . عنه البحار : ٢٦٦/٦ ح ١١٢ .

- السؤال في القبر :

١ - الحافظ رجب البرسي : إنّ الرضا (عليه السلام) قال يوماً في مجلسه : لا إله إلاّ الله مات فلان . . . وحمل إلى حفرة ، ثم صبر هنيئاً وقال : لا إله إلاّ الله ، وضع في قبره ، وسئل عن ربّه فأجاب ، ثم سئل عن نبيّه فأقرّ ، ثم سئل عن إمامه فأخبر ، وعن العترة فعدهم ، ثم وقف عندي فما باله وقف ، وكان الرجل واقفياً .

(مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ١٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٠٣ .

- عذاب الواقعة في القبر :

١ - الحافظ رجب البرسي : إنّ الرضا (عليه السلام) قال يوماً في مجلسه : لا إله إلاّ الله مات فلان ، ثم صبر هنيئاً ، وقال : لا إله إلاّ الله غلّ وكفرّ ، وحمل إلى حفرة ، ثم صبر هنيئاً وقال : لا إله إلاّ الله ، وضع في قبره ، وسئل عن ربّه فأجاب ، ثم سئل عن نبيّه فأقرّ ، ثم سئل عن إمامه فأخبر ، وعن العترة فعدهم ، ثم وقف عندي فما باله وقف ، وكان الرجل واقفياً .

(مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ١٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٠٣ .

- أوّل ما يرى المؤمن عند الحساب :

١ - عليّ بن إبراهيم القمي ؛ : حدّثني أبي ، عن جعفر بن إبراهيم ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : إذا كان يوم القيامة أوقف المؤمن بين يديه ، فيكون هو الذي يتولّى حسابه ، فيعرض عليه عمله ، فينظر في صحيفته ؛

فأول ما يرى سيئاته ، فيتغيّر لذلك لونه ، وترتعش فرائضه ، وتفزع نفسه ، ثم يرى حسناته فتقرّ عينه ، وتسرّ نفسه ، وتفرح روحه ، ثم ينظر إلى ما أعطاه الله من الثواب فيشتدّ فرحه ؛

ثم يقول الله للملائكة: هلموا الصحف التي فيها الأعمال التي لم يعملوها!
قال: فيقرؤونها ثم يقولون: وعزتك إنك لتعلم أننا لم نعمل منها شيئاً فيقول: صدقتم، نويتموها فكتبناها لكم، ثم يثابون عليها

(تفسير القمّي : ٢٦/٢ س ٧ ، عنه البحار : ٢٨٩/٧ ح ٧ ، قطعة منه ، و٢٠٤/٦٧ ح ١٢ ، ونور الثقلين : ٢١٤/٣ ح ٤٢١ ، و٥٧٠/٥ ح ٣٩ ، ومستدرک الوسائل : ٩١/١ ح ٦٤ .

قطعة منه في (ما رواه من الأحاديث القدسيّة .)

٢ - عليّ بن إبراهيم القمّي ؛ : حدّثني أبي ، عن جعفر وإبراهيم ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : إذا كان يوم القيامة ، أوقف الله المؤمن بين يديه ، وعرض عليه عمله ، فينظر في صحيفته ، فأول ما يرى سيئاته ، فيتغير لذلك لونه ، وترتعد فرائضه ، ثم تعرض عليه حسناته ، فتفرح لذلك نفسه ، فيقول الله عزّوجلّ : « بدلوا سيئاتهم حسنات ، وأظهروها للناس » فيبدل الله لهم .

فيقول الناس : أما كان لهؤلاء سيئة واحدة وهو قوله : (يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ) .

(الفرقان : ٧٠/٢٥ .)

قال : وقرأ عند أبي عبد الله (عليه السلام) (وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا) ؛

(الفرقان : ٧٤/٢٥ .)

فقال (عليه السلام) : قد سألوا الله عظيماً أن يجعلهم للمتقين أئمة !

ف قيل له : كيف هذا يا ابن رسول الله ؟ قال (عليه السلام) : إنّما أنزل الله « الذين يقولون ربنا هب لنا من أزواجنا وذرياتنا قرّة أعين واجعل لنا من المتقين إماماً » .

(تفسير القمّي : ١١٧/٢ س ٧ . عنه البحار : ١٣٣/٢٤ ح ٤ ، قطعة منه ، و٢٤٢/٦٨ ح ٤ ، قطعة منه ، و٣٣٢ س ٢١ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٤١/٤ ح ١٢٦ .

قطعة منه في (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .

- الصابرون والمتصبرون في القيامة :

١ - عليّ بن إبراهيم القمّي ؛ : حدّثني أبي ، عن الحسن (الحسين) بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إذا كان يوم القيامة ينادى مناد : أين الصابرون ؟ فيقوم فئام من الناس ثم ينادى : أين المتصبرون ؟ فيقوم فئام من الناس .

قلت : جعلت فداك ، وما الصابرون ؟

قال (عليه السلام) : على أداء الفرائض ، والمتصبرون على اجتناب المحارم .

(تفسير القمّي : ١٢٩/١ س ١٧ . عنه البرهان : ٣٣٤/١ ح ٧ ، ونور الثقلين : ٤٢٦/١ ح ٥٠٠ .

الزهد : ٩٥ ح ٢٥٥ وفيه : الحسن بن محبوب ، عن الحسن بن عليّ قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : قال محمّد بن عليّ (عليه السلام) وبتفاوت . عنه البحار : ١٨١/٧ ح ٢٤ .

تحف العقول : ٢٩٦ س ١٢ ، مرسلًا عن أبي جعفر الباقر (عليه السلام) .

- مكانة المؤدّن يوم القيامة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي نجران رفعه قال : قال : ثلاثة يوم القيامة على كئيبان (هو عبد الرحمن بن أبي نجران الذي روى عنه أحمد بن محمّد [معجم رجال الحديث : ٣٠٢/٩ ، رقم ٦٣٣٥] .

قال النجاشي : روى عن الرضا (عليه السلام) [رجال النجاشي : ٢٣٥/١ ، رقم ٦٢٢] .

عده الشيخ في أصحاب الرضا والجواد (عليهما السلام) [رجال الطوسي : ٣٨٠ رقم ٩ و ٤٠٣ رقم ٧] .

قال السيد الخوئي (قدس سره) : وفي التهذيب [٣٤٧/٢ ، ح (قدس سرهما) ٠] رواية سعد بن عبد الله عن ابن أبي نجران ولازم ذلك بقاء ابن أبي نجران إلى زمان العسكري (عليه السلام) لا محالة ، ولعله مسالم على عدمه . وكيف كان ، فالظاهر

صحة ما ذكره الشيخ من كونه من أصحاب الجواد (عليه السلام) وإن كان ظاهر كلام النجاشي يعطى اختصاص روايته الرضا (عليه السلام) وذلك لكثرة روايته عن الجواد (عليه السلام) . [المعجم : ٣٠٠/٩ و ٣٠١ رقم ٦٣٣٥] .

(الكتيب : التل من الرمل ، (ج) أكثبه وكُتِب وكُتبان . القاموس المحيط : ٢٨٠/١ .)

المسك ، أحدهم مؤذن أذن احتساباً .

(الكافي : ٣٠٧/٣ ، ح ٢٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧٤/٥ ، ح ٦٨٢٨ .)

- القول بالتناسخ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علي بن موسى الرضا (عليه السلام) ،

وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة . . . فقال المأمون : يا أبا الحسن ! فما تقول في القائلين بالتناسخ ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : من قال بالتناسخ فهو كافر بالله العظيم ، مكذب بالجنة والنار

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

الباب الخامس - في الأحكام وفي فصول

الفصل الأول : مقدمات الفقه

الأول - في أن لله حلالاً وحراماً

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمد بن سنان : إن أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليه السلام) ، كتب إليه بما في هذا الكتاب جواب كتابه إليه يسأله عنه : جاءني كتابك تذكر : أن بعض أهل القبلة يزعم أن الله تبارك وتعالى لم يحل شيئاً ، ولم يحرمه ، لعله أكثر من التعبد لعباده بذلك ، قد ضل من قال ذلك ضلالاً بعيداً ، وخسر خسراناً ميبئاً ، لأنه لو كان ذلك لكان جازياً أن يستعبدهم بتحليل ما حرم ، وتحريم ما أحل ، حتى يستعبدهم بترك الصلاة والصيام ، وأعمال البر كلها ، والإنكار له ولرسله وكتبه ، والجحود بالزنى والسرقة ، وتحريم ذوات المحارم ، وما أشبه ذلك من الأمور التي فيها فساد التدبير ، وفناء الخلق ، إذ العامة في التحليل والتحريم التعبد لا- غيره ، فكان كما أبطل الله تعالى به قول من قال ذلك ، إنا وجدنا كل ما أحل الله تبارك وتعالى ، وفيه صلاح العباد وبقائهم ، ولهم إليه الحاجة التي لا يستغنون عنها ، ووجدنا المحرم من الأشياء لا حاجة بالعباد إليه ، ووجدناه مفسداً داعياً للفناء والهلاك ، ثم رأينا تبارك وتعالى قد أحل بعض ما حرم في وقت الحاجة ، لما فيه من صلاح في ذلك الوقت ، نظير ما أحل من الميتة ، والدم ، ولحم الخنزير ، إذا اضطر إليها المضطر ، لما في ذلك الوقت من صلاح والعصمة ، ودفع الموت؛ فكيف ، أن الدليل على أنه لم يحل إلّا لما فيه من المصلحة للأبدان ، وحرم ما حرم ، لما فيه من الفساد ، ولذلك وصف في كتابه ، وأدت عنه رسله وحججه

(علل الشرائع : ٥٩٢ ب ٣٨٥ ح ٤٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١٣ .)

الثاني - حكم الرواية عن الكتب المعتمدة

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى بإسناده ، عن أحمد بن عمر الحلال قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : الرجل من أصحابنا يعطيني الكتاب ولا يقول : اروه عني ، يجوز لي أن أرويه عنه ؟ قال : فقال (عليه السلام) : إذا علمت أنّ الكتاب له فاروه عنه .

(الكافي : ٥٢/١ ح ٦ . عنه البحار : ١٦٧/٢ س ٤ ، والوسائل : ٨٠/٢٧ ح ٣٣٢٥٨ ، والوافي : ٢٣١/١ ح ١٦٣ .)

الثالث - كيفية الجمع بين الأحاديث المختلفة والعمل بها

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي ، ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قالوا : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثني محمّد بن عبد الله المسمعيّ قال : حدّثني أحمد بن الحسن الميثميّ : أنّه سأله الرضا (عليه السلام) يوماً وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه ، وقد كانوا يتنازعون في الحديثين المختلفين عن رس ول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في الشىء الواحد ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ الله عزّ وجلّ حرّم حراماً ، وأحلّ حلالاً ، وفرض فرائض ، فما جاء في تحليل ما حرّم الله ، أو تحريم ما أحلّ الله ، أو دفع فريضة في كتاب الله ، رسمها بين قائم بلا ناسخ نسخ ذلك ، فذلك ممّا لا يسع الأخذ به ، لأنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يكن ليحرّم ما أحلّ الله ، ولا ليحلّل ما حرّم الله ، ولا ليغيّر فرائض الله وأحكامه ، كان في ذلك كلّه متّبعاً مسلماً مؤدياً عن الله ، وذلك قول الله عزّ وجلّ : (إِنَّ آتِيعَ إِلَّا مَآ يُوْحَىٰ إِلَيَّ) ؛ فكان (عليه السلام) متّبعاً لله ، (الأنعام : ٥٠/٦ .)

مؤدياً عن الله ما أمره به من تبليغ الرسالة .

قلت : فإنّه يرد عنكم الحديث في الشىء عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ممّا ليس في الكتاب ، وهو في السنّة ، ثم يرد خلافه .

فقال (عليه السلام) : وكذلك قد نهى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أشياء ، نهى حرام ، فوافق في ذلك نهيه نهى الله تعالى ، وأمر بأشياء ، فصار ذلك الأمر واجباً لازماً كعدل فرائض الله تعالى ، ووافق في ذلك أمره أمر الله تعالى ، فما جاء في النهي (العدل : المثل والنظير . المعجم الوسيط : ٥٨٨ .)

عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى حرام ، ثم جاء خلافه ، لم يسع استعمال ذلك ، وكذلك فيما أمر به ، لأننا لا نرخص فيما لم يرخص فيه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولأنّا نأمر بخلاف ما أمر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، إلّا لعلّه خوف ضرورة ، فأما إن نستحلّ ما حرّم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أو نحزّم ما استحلّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلا يكون ذلك أبداً ، لأننا تابعون لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، مسلمون له ، كما كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) تابعاً لأمر ربّه عزّ وجلّ مسلماً له ، وقال عزّ وجلّ : (مَا آتَلَ - كُمْ الرِّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَلَ - كُمْ

عَنْهُ فَانْتَهُوا) ، وَإِنَّ رَسُولَ (الحشر : ٧/٥٩) .

اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى عن أشياء ليس نهى حرام ، بل إعافه وكراهه ، وأمر بأشياء ليس أمر فرض ولا واجب؛ بل أمر فضل ورجحان في الدين ، ثم رخص في ذلك للمعلول وغير المعلول ، فما كان عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى إعافه أو أمر فضل ، فذلك الذى يسع استعمال الرخص فيه ، إذا ورد عليكم عنّا فيه الخبران باتّفاق يرويه من يرويه فى النهى ولا ينكره ، وكان الخبران صحيحين معروفين باتّفاق الناقله فيهما ، يجب الأخذ بأحدهما ، أو بهما جميعاً ، أو بأيّهما شئت وأحببت ، موشع ذلك لك من باب التسليم لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والردّ إليه وإلينا ، وكان تارك ذلك من باب العناد والإنكار ، وترك التسليم لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) مشركاً بالله العظيم .

فما ورد عليكم من خبرين مختلفين فأعرضوهما على كتاب الله ، فما كان فى كتاب الله موجوداً حلالاً أو حراماً ، فاتّبِعوا ما وافق الكتاب ، وما لم يكن فى الكتاب ، فأعرضوه على سنن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فما كان فى السنّة موجوداً منهيّاً عنه نهى حرام ، أو مأموراً به عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أمر إلزام ، فاتّبِعوا ما وافق نهى رسول الّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأمره .

وما كان فى السنّة نهى إعافه أو كراهه ، ثم كان الخبر الآخر خلافه ، فذلك رخصة فيما عافه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وكراهه ولم يحزّمه ، فذلك الذى يسع الأخذ بهما جميعاً ، أو بأيّهما شئت ، وسعك الاختيار من باب التسليم والاتباع ، والردّ إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

ومالم تجدوه فى شىء من هذه الوجوه ، فردّوا إلينا علمه ، فنحن أولى بذلك ، ولا تقولوا فيه بأرائكم ، وعليكم بالكفّ والتثبت والوقوف ، وأنتم طالبون باحثون حتى يأتيكم البيان من عندنا .

(قال الصدوق ؛ : كان شيخنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ٢ سيىء الرأى فى محمّد بن عبد الله المسمعى راوى هذا الحديث ، وإنما أخرجت هذا الخبر فى هذا الكتاب ، لأنّه كان فى كتاب الرحمة ، وقد قرأته عليه فلم ينكره ، ورواه لى .)
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠/٢ ح ٤٥ . عنه البحار : ٢٣٣/٢ ح ١٥ ، ووسائل الشيعة : ١١٣/٢٧ ح ٣٣٣٥٤ ، و١٦٥ ح ٣٣٤٩٩ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٢٨٤/٥ ح ٤٥ قطعة منه .

قطعة منه فى (أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان متّبِعاً مسلماً مؤدّياً عن الله سبحانه وتعالى) و (أنّ الأئمّ عليهم السلام) : كانوا تابعون لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (سورة الأنعام : ٥٠/٦) و (سورة الحشر : ٧/٥٩) .

٢ - أبو منصور الطبرسى ؛ : روى عن الحسن بن الجهم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : تجيئنا الأحاديث عنكم مختلفة ، قال (عليه السلام) : ما جاءك عنّا فقسه على كتاب الله عزّ وجلّ وأحاديثنا ، فإن كان يشبههما فهو منّا ، وإن لم يشبههما فليس منّا .

قلت : يجيئنا الرجلان - وكلاهما ثقة - بحديثين مختلفين ، فلا نعلم أيّهما الحقّ ؟

فقال (عليه السلام) : إذا لم تعلم فموشع عليك بأيّهما أخذت .

(الإحتجاج : ٢٦٤/٢ ح ٢٣٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٢١/٢٧ ح ٣٣٧٣ ، والبحار : ٢٢٤/٢ س ٣ .

الوافى : ٢٩٣/١ س ٧ .)

الرابع - الميزان فى معرفة الأحاديث الصحيحة والموضوعة

١ - أبو عمرو الكشّبي؛ يونس بن عبد الرحمن في حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعة من أصحاب أبي جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبي عبد الله (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها؛ « طست من بعد علي أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيرة أن يكون من أحاديث أبي عبد الله (عليه السلام) وقال لي : فلا تقبلوا علينا خلاف القرآن؛

فإنّا إن حدّثنا ، حدّثنا بموافقة القرآن ، وموافقة السنّة ، إنّنا عن الله وعن رسوله نحدّث ، ولانقول : قال فلان وفلان ، فيتناقض كلامنا ، إنّ كلام آخرنا مثل كلام أولنا ، وكلام أولنا مصادق لكلام آخرنا؛ فإذا أتاكم من يحدّثكم بخلاف ذلك فردّوه عليه ، وقولوا : أنت أعلم وما جئت به ! فإنّ مع كلّ قول منا حقيقة وعليه نوراً ، فما لاحقيقة ولانور عليه ، فذلك من قول الشيطان . (رجال الكشّبي : ٢٢٤ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٨٤ .)

الخامس - حكم الرجوع إلى العالم عند التحير

١ - العياشي؛ : عن عبد الله بن جندب قال : كتب إليّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ هؤلاء القوم [أى الواقفة] سنح لهم شيطان اغترهم بالشبهة ، ولبس عليهم أمر دينهم ، بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلك الوقوف عند التحير ، وردّ ما جهلوه من ذلك إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ الله يقول في محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ) يعني آل محمّد (عليهم السلام) : ، وهم الذين يستنبطون من القرآن ، ويعرفون الحلال والحرام ، وهم الحجّة لله على خلقه .

(تفسير العياشي : ٢٦٠/١ ح ٢٠٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٥ .)

السادس - قاعدة فقهية في الأخذ بما خالف العامّة

١ - العلّامة المجلسي؛ : روى الشيخ قطب الدين الراونديّ في رسالة الفقهاء على ما نقل عنه بعض الثقات بإسناده عن الصدوق ، عن ابن المتوكّل ، عن السعد آبادي ، عن البرقي ، عن أبيه ، عن محمّد بن عبد الله قال : قلت للرضا (عليه السلام) : كيف نصنع بالخبرين المختلفين ؟

فقال (عليه السلام) : إذا ورد عليك حديثان مختلفان ، فانظروا ما يخالف منهما العامّة فخذوه ، وانظروا ما يوافق أخبارهم فدعوه .

(بحار الأنوار : ٢٣٥/٢ ح ١٩ ، عن رسالة الفقهاء للراونديّ وكذا وسائل الشيعة : ١١٩/٢٧ ح ٣٣٣٦٧ ، عن رسالة الفقهاء للراونديّ ولكن لم نعثر على رسالته ، والفصول المهمّة للحرّ العاملي : ٥٧٨/١ ح ٨٨٣ بتفاوت .)

السابع - الأخذ بخلاف قول العامّة

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صلاة طواف التطوّع بعد العصر ؟ فقال (عليه السلام) : لا .
 فذكرت له قول بعض آبائه : إنّ الناس لم يأخذوا عن الحسن والحسين (عليهما السلام) إلّا الصلاة بعد العصر بمكّة .
 فقال (عليه السلام) : نعم ، ولكن إذا رأيت الناس يقبلون على شىء فاجتنبه .
 فقلت : إنّ هؤلاء يفعلون .
 قال (عليه السلام) : لستم مثلهم .
 (الاستبصار : ٢٣٧/٢ ح ٨٢٥ .
 يأتي الحديث بتمامه فى رقم ١٤٩٠ .)

الثامن - حكم الرجوع إلى فقيه البلد والأخذ بخلاف ما أفتى به

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن عبد الله بن أحمد بن أبي عبد الله البرقيّ ، ومحمّد بن موسى البرقيّ ، ومحمّد بن عليّ ماجيلويه ، ومحمّد بن عليّ بن هاشم ، وعليّ بن عيسى المجاور رضى الله عنهم قالوا : حدّثنا عليّ بن محمّد بن ماجيلويه ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد السيارىّ ، عن عليّ بن أسباط قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يحدث الأمر لا أجد بدءاً من معرفته ، وليس فى البلد الذى أنا فيه أحد أستفتيه من مواليك .
 قال : فقال (عليه السلام) : ائت فقيه البلد فاستفته فى أمرك ، فإذا أفتاك بشىء فخذ بخلافه ، فإنّ الحقّ فيه .
 (عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٥/١ ح ١٠ . عنه وعن العليل ، البحار : ٢٣٣/٢ ح ١٤ .
 علل الشرائع : ٥٣١ ، ب ٣١٥ ح ٤ ، بتفاوت يسير . عنه وعن العيون والتهذيب ، وسائل الشيعة : ١١٥/٢٧ ح ٣٣٣٥٦ ، والفصول المهمّة للحجّ العاملى : ٥٧٥/١ ح ٨٧٢ .
 تهذيب الأحكام : ٢٩٤/٦ ح ٨٢٠ ، مضمراً . عنه الوافى : ٢٦٣/١ ح ٢٠٤ .)

التاسع - حكم الرأى والاجتهاد والقياس فى الروايات

١ - البرقيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قال رجل (تقدّمت ترجمته فى (جهاد العدو - أحكام الأرضين) .) من أصحابنا لأبى الحسن (عليه السلام) : نقيس على الأثر نسمع الرواية فنقيس عليها ؟ فأبى ذلك وقال : قد رجح الأمر إذا إليهم فليس معهم لأحد أمر .
 (المحاسن : ٢١٣ ح ٩٣ . عنه مستدرک الوسائل : ٢٦٤/١٧ ح ٢١٢٩٣ ، والبحار : ٣٠٧/٢ ح ٥٦ .)

العاشر - حكم الأحاديث المتشابهة

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبى حيون مولى الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ فى أخبارنا متشابهاً كمتشابه القرآن ، ومحكماً كمحكم القرآن ، فردّوا متشابهاً إلى محكمها ، ولا تتبّعوا متشابهاً دون محكمها فتضلّوا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٠/١ ح ٣٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٨٨٦ .)

الحادى عشر – جواز التفريع عن القواعد الكليّة الصادرة عن الأئمّ (عليهم السلام)

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : علينا إلقاء الأصول إليكم ، وعليكم التفريع ، .

(فى المصدر : التفريع ، وما أثبتناه عن الوسائل .)

(السرائر : ٥٧٥ س ١٥ . عنه وسائل الشيعة : ٦٢/٢٧ ح ٣٣٢٠٢ ، والفصول المهمّة للحجّ العاملى : ٥٥٤/١ ح ٨٢٥ .)

الفصل الثانى : الطهارة

(أ) – حدّ البلوغ

وفيه مسألة واحدة

- حدّ البلوغ فى اشتراط التكليف :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : على بن الفضل الواسطى قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : . . . ما حدّ البلوغ ؟

فقال (عليه السلام) : ما أوجب على المؤمنين الحدود .

(الكافى : ٧٦/٦ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٨٤ .)

(ب) – طهارة أهل الكتاب

وفيه مسألة واحدة

- حكم ما يشتري من أهل الكتاب :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطى صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل اشترى ثوباً

من السوق ليساً لا يدرى لمن كان ، يصلح له الصلاة فيه ؟

قال (عليه السلام) : إن كان اشتراه من مسلم فليصل فيه ، وإن اشتراه من نصرانى فلا يلبسه ولا يصلّى فيه حتّى يغسله .

(السرائر : ٥٧٢ س ١٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١١٨٣ .)

(ج) – طهارة الجلود

وفيه مسألة واحدة

- حكم جلود الحُمر الوحشيّة المذكاة :

- ١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : إنني أعمل أغماد السيوف من جلود الحمر الميته ، فيصيب ثيابي فأصلي فيها .
فكتب (عليه السلام) إليّ : أتخذ ثوباً لصلاتك
(الكافي : ٤٠٧/٣ ، ح ١٦ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩١ .)

(د) - نواقض الوضوء

وفيه سبع مسائل

- حكم من نسي بعض الوجه في الوضوء :

- ١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن سهل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يبقى عن وجهه إذا توضّأ ؟
(في البحار : إذا توضّأ موضع لم يصبه الماء .)
فقال : يجزيه أن يبلّه من بعض جسده .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ٤٩ . عنه البحار : ٣٥٩/٧٧ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ٤٧٢/١ ضمن ح ١٢٥١ ، مثله .)
- حكم الوضوء لمن غلب عليه النوم :

- ١ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرني الشيخ ؛ ، عن أبي القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عبيد الله ، وعبد الله بن المغيرة قالوا : سألتنا الرضا (عليه السلام) عن الرجل ينام على دابّته ؟
فقال (عليه السلام) : إذا ذهب النوم بالعقل فليعد الوضوء .
(الاستبصار : ٧٩/١ ح ٢٤٥ .

تهذيب الأحكام : ٦/١ ح ٤ . عنه الوافي : ٢٥٥/٦ ح ٤٢٢٥ . عنه وعن الاستبصار ، ووسائل الشيعة : ٢٥٢/١ ح ٦٥٢ .)
- حكم الوضوء بعد المذي :

- ١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن المذي ، فأمرني بالوضوء (هو محمّد بن إسماعيل الذي تقدّمت ترجمته في (حكم تطهير الأرض بالشمس) .)
منه ، ثم أعدت عليه سنة أخرى ، فأمرني بالوضوء منه وقال : إنّ عليّاً أمر المقداد أن يسأل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ،
(واستحيى أن يسأله فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيه الوضوء .

قلت : وإن لم أتوضّأ ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(الاستبصار : ٩٢/١ ح ٢٩٦ وح ٢٩٥ ، مثله وبتفاوت ، وفيه : سألت الرضا (عليه السلام) .)

تهذيب الأحكام : ١٨/١ ح ٤٢ ، و٤٣ . عنه البحار : ٢٧٩/٢ ح ٤١ ، والوافي : ٢٦٥/٦ ح ٤٢٥٥ ، و٤٢٥٦ . عنه وعن الاستبصار ،

وسائل الشيعة: ٢٧٩/١ ح ٧٣٣، و ٢٨١ ح ٧٤١.

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .) .

- حكم الوضوء بعد البول والغائط والريح :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن سهل ، عن زكريا بن آدم ، قال : سألت

الرضا (عليه السلام) عن الناسور ، أينقض الوضوء ؟

(في الوسائل : الناصور .)

(الناسور : علّة تحدث في العين ، وقد يحدث حول المقعدة ، وفي اللثة . المصباح المنير : ٦٠٣ .)

قال (عليه السلام) : إنّما ينقض الوضوء ثلاث : البول ، والغائط ، والريح .

(الكافي : ٣٦/٣ ح ٢ . عنه وعن التهذيب والاستبصار والعيون ، وسائل الشيعة : ٢٥٠/١ ح ٦٤٦ ، و ٢٩٢ ح ٧٦٧ ، والفصول

المهمّة للحجّ العاملي : ١٦/٢ ح ١١٣٤ .

تهذيب الأحكام : ١٠/١ ح ١٨ . عنه وعن الكافي ، الوافي : ٢٤٧/٦ ح ٤٢٠١ .

الاستبصار : ٨٦/١ ح ٢٧٢ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ٤٧ . عنه البحار : ٢١٦/٧٧ ح ٩ .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن عيسى قال : كتب إليه رجل هل يجب الوضوء ممّا خرج من الذكر بعد الاستبراء ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ٤٩/١ ح ١٣٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٢٠ .)

- حكم القيء والمِدَّة والدم بعد الوضوء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد قال : حدّثنا محمد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن

إبراهيم بن أبي محمود ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن القيء والرغاف والمِدَّة والدم ، (الرغاف : الدم

يخرج من الأنف . المعجم الوسيط : ٣٥٤ .)

(المِدَّة : القيح . المعجم الوسيط : ٨٥٨ .)

أينقض الوضوء ؟

فقال (عليه السلام) : لا ينقض شيئاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ٤٦ . عنه البحار : ٢١٦/٧٧ ضمن ح ٨ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٦٢/١

ح ٦٧٩ .

تهذيب الأحكام : ١٦/١ ح ٣٤ ، بتفاوت . عنه الوافي : ٢٦٣/٦ ح ٤٢٤٩ .

الاستبصار : ٨٤/١ ح ٢٦٤ .)

- حكم الوضوء بعد خروج الندى والصفرة من المقعد :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن علي بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان قال : سألت

الرضا (عليه السلام) رجل وأنا حاضر فقال : إنّ بي جرحاً في مقعدتي فأتوضأ وأستنجي ، ثم أجد بعد ذلك الندى والصفرة من

المقعدة ، أفأعيد الوضوء ؟

فقال : وقد أنقيت ، فقال : نعم .

قال : لا ، ولكن رشّه بالماء ، ولا تعد الوضوء .

أحمد ، عن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) رجل ، بنحو حديث صفوان .

(الكافي : ١٩/٣ ح ٣ . عنه البحار : ٦٣/٧٧ س ١٨ ، ووسائل الشيعة : ٢٩٢/١ ح ٧٦٩ ، مثله .

تهذيب الأحكام : ٤٦/١ ح ١٣١ ، و٣٤٧ ح ١٠١٩ . عنه وعن الكافي ، ووسائل الشيعة : ٢٩٢/١ ح ٧٦٨ ، والوافي : ٢٦٧/٦ ح ٤٢٦٤

(.

- حكم الاستعانة في الوضوء :

١ - الشيخ المفيد؛ كان الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) يكثر وعظ المأمون إذا خلا به . . . ودخل الرضا (عليه السلام)

يوماً عليه ، فرآه يتوضأ للصلاة والغلام يصبّ على يده الماء فقال : لا تشرك يا أمير المؤمنين ! بعبادة ربك أحداً ، فصرف

المأمون الغلام ، وتولّى تمام وضوئه بنفسه

(الإرشاد : ٣١٥ س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٨٨ .)

(٥) - ماء البئر

وفيه ثمان مسائل

- عدم تنجس ماء البئر بالملاقاة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرني الشيخ أيده الله تعالى ، عن أبي القاسم جعفر بن محمد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد الله ، عن

أحمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، فقال :

ماء البئر واسع لا يفسده شيء ، إلّا أن يتغيّر ريحه أو (في الاستبصار : لا ينجسه .)

طعمه ، فينزع منه حتى يذهب الريح ، ويطيب طعمه ، لأنّ له مادّة .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٤/١ ح ٦٧٦ ، و٤٠٩ ح ١٢٨٧ ، قطعة منه . عنه ووسائل الشيعة : ١٧٢/١ ح ٤٢٨ .

الاستبصار : ٣٣/١ ح ٨٧ . عنه ووسائل الشيعة : ١٤١/١ ح ٣٤٧ ، و١٧٢ ح ٤٢٧ .

الكافي : ٥/٣ ح ٢ ، قطعة منه . عنه ووسائل الشيعة : ١٤٠/١ ح ٣٤٥ ، و١٧٠ ح ٤٢٢ . عنه وعن التهذيب ، والوافي : ٣٩/٦ ح ٣٧٠٦ ،

وح ٣٧٠٧ .

عوالي اللئالي : ١١/٣ ح ١٤ .

الفصول المهمّة للحجّ العاملي : ٩/٢ ح ١١١٤ .

قطعة منه في (كفيّة نجاسة ماء البئر) .)

- حكم تقارب البئر والبالوعة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمد بن أحمد ، عن عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن محمد بن القاسم

، عن أبي (هو محمد بن القاسم بن الفضيل الذي تقدّمت ترجمته في (الرجوع إلى المعرّس) .)

الحسن (عليه السلام) في البئر يكون بينها وبين الكنيف خمسة أذرع وأقلّ وأكثر ، يتوضأ منها .

قال (عليه السلام) : ليس يكره من قرب ولا بعد ، يتوضأ منها ، ويغتسل ما لم يتغير الماء .
(تهذيب الأحكام : ٤١١/١ ح ١٢٩٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠٠/١ ح ٥١٦ .
الكافي : ٨/٦ ح ٤ . عنه وعن الفقيه والتهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٧١/١ ح ٤٢٥ .
الاستبصار : ٤٦/١ ح ١٢٩ .

من لا يحضره الفقيه : ١٣/١ ح ٢٣ ، بحذف سؤال الراوى . عنه وسائل الشيعة : ١٤١/١ ح ٣٤٩ . عنه وعن الكافي والتهذيب ،
الوافى : ٩٨/٦ ح ٣٨٥٢ .

الفصول المهمة للعاملى : ٩/٢ ح ١١١٦ .

قطعة منه فى (نجاسة ماء البئر بتغير لونه أو ريحه أو طعمه) و (عدم نجاسة ماء البئر بمجرد الملاقاة) .

- نجاسة ماء البئر بتغير ريحه أو طعمه :

١ - الشيخ الطوسى ؛ محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام)
فقال : ماء البئر واسع لا يفسده شىء ، إلّا أن يتغير ريحه أو طعمه ، فيترج منه حتّى يذهب الريح ، ويطيب طعمه ، لأنّ له مادّة .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٤/١ ح ٦٧٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١١٧٢ .)

٢ - الشيخ الطوسى ؛ محمّد بن القاسم ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى البئر يكون بينها وبين الكنيف خمسة أذرع
وأقلّ وأكثر ، يتوضأ منها .

قال (عليه السلام) : ليس يكره من قرب ولا بعد ، يتوضأ منها ، ويغتسل ما لم يتغير الماء .

(تهذيب الأحكام : ٤١١/١ ح ١٢٩٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١١٧٣ .)

- كيفية تطهير ماء البئر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أبا الحسن الرضا (عليه
السلام) ، عن البئر تكون فى المنزل للوضوء ، فتقطر فيها قطرات من بول أو دم ، أو يسقط فيها شىء من عذرة كالبعرة ونحوها ،
ما الذى يطهرها حتّى يحلّ الوضوء منها للصلاة ؟

فوقع (عليه السلام) بخطه فى كتابى : تترج منها دلاء .

(الكافي : ٥/٣ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٠٧ .)

٢ - الشيخ الطوسى ؛ محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام)
فقال : ماء البئر واسع لا يفسده شىء ، إلّا أن يتغير ريحه أو طعمه ، فيترج منه حتّى يذهب الريح ، ويطيب طعمه ، لأنّ له مادّة .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٤/١ ح ٦٧٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١١٧٢ .)

- عدم نجاسة ماء البئر بمجرد الملاقاة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ محمّد بن القاسم ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى البئر يكون بينها وبين الكنيف خمسة أذرع
وأقلّ وأكثر ، يتوضأ منها .

قال (عليه السلام) : ليس يكره من قرب ولا بعد ، يتوضأ منها ، ويغتسل ما لم يتغير الماء .

(تهذيب الأحكام : ١/٤١١ ح ١٢٩٤ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١١٧٣ .)

- حكم ماء الحمام :

١ - ابن أبي الجمهور؛ قال الرضا (عليه السلام) : ماء الحمام لا ينجس ، .

(في المستدرک : لا ينجس .)

(عوالي اللئالی : ٣/١٢ ح ١٧ . عنه مستدرک الوسائل : ١/١٩٤ ح ٣٢٨ .)

- حكم تطهير الأرض بالشمس :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن محمد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألته عن الأرض والسطح يصيبه البول أو ما

أشبهه ، هل تطهره (تقدمت ترجمته في (كان ٧ يصلى صلاة الطواف في النعلين) .)

الشمس من غير ماء ؟

قال (عليه السلام) : كيف تطهر من غير ماء .

(التهذيب : ١/٢٧٣ ح ٨٠٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣/٤٥٣ ح ٤١٥٢ .

الاستبصار : ١/١٩٣ ح ٦٧٨ .

عوالي اللئالی : ٣/٦٠ ح ١٧٦ .)

- حكم غسل الرجلين بعد الحمام :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : من غسل رجله بعد خروجه من الحمام فلا بأس ، وإن لم يغسلها فلا

بأس .

(مكارم الأخلاق : ٥٠ س ٣ . عنه البحار : ٧٨/٧٣ ضمن ح ٢١ .)

(و) - التخلّي

وفيه ثمان مسائل

- طلب مكان مناسب للبول :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . سليمان الجعفری قال : بتّ مع الرضا (عليه السلام) في سفح جبل ، فلما كان آخر الليل قام فتنحى ،

وصار على موضع مرتفع ، فبال وتوضأ وقال : من فقه الرجل أن يرتاد لموضع بوله ، وبسط سراويله ، وقام عليه وصلى صلاة الليل

.

(تهذيب الأحكام : ١/٣٣ ح ٨٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٥٠ .)

- حكم استقبال القبلة وغيرها واستدبارها عند التخلّي :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى بإسناده رفعه قال : سئل أبو الحسن (عليه السلام) ما حدّ الغائط ؟

(في البحار نقلاً عن المقنع : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) .)

قال : لا تستقبل القبلة ولا تستدبرها ، ولا تستقبل الريح ولا تستدبرها .

وروى أيضاً فى حديث آخر : لا تستقبل الشمس ولا القمر .

(الكافى : ١٥/٣ ح ٣ . عنه الوافى : ١٠٧/٦ ح ٣٨٦١ ، و ٣٨٦٢ . عنه وعن المقنع ، وسائل الشيعة : ٣٠١/١ ح ٧٩١ .

بحار الأنوار : ١٨٢/٧٧ ح ٣٢ عن المقنع .)

٢ - الشيخ الطوسى ؛ : محمد بن على بن محبوب ، عن الهيثم بن مسروق النهدي ، عن محمد بن إسماعيل قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وفى منزله كنيف مستقبل القبلة ، سمعته يقول : من بال حذاء القبلة ، ثم ذكر فانحرف عنها إجلالاً للقبلة ، وتعظيماً لها ، لم يقم من مقعده ذلك حتى يغفر الله له .

(تهذيب الأحكام : ٣٥٢/١ ح ١٠٤٣ ، و ٢٦ ح ٦٦ ، قطعة منه . عنه الوافى : ١٠٩/٦ ح ٣٨٦٩ ، و ٣٨٧٠ .

الاستبصار : ٤٧/١ ح ١٣٢ ، قطعة منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٠٣/١ ح ٧٩٦ .

ذكرى الشيعة : ٢٠ س ١٢ ، قطعة منه .

عوالى اللئالى : ٢٤/٣ ح ٦٢ .)

- حكم غسل الفراش وما شابهه إذا أصابه البول :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الطنفسة والفراش يصيبهما البول ، كيف (الطنفسة بالضمّ والفتح والكسر فى الطاء ، وكذلك فى الفاء : البساط ، الحصير ، والثوب . المنجد : ٤٧٤ .)

يصنع بهما وهو ثخين كثير الحشو ؟

قال (عليه السلام) : يغسل ما ظهر منه فى وجهه .

(الكافى : ٥٥/٣ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٢٥١/١ ح ٧٢٤ وفيه : أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود عنه البحار : ١٣١/٧٧ س ٣ .

من لا يحضره الفقيه : ٤١/١ ح ١٥٩ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٠٠/٣ ح ٣٩٧٢ ، والوافى : ١٤٠/٦ ح ٣٩٥٣ .)

- حكم تطهير الثوب والبدن من البول :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البيزنطى صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن البول يصيب الجسد ؟

قال (عليه السلام) : صبّ عليه الماء مرّتين ، فإنّما هو ماء .

وسألت عن الثوب يصيبه البول ؟ قال (عليه السلام) : اغسله مرّتين .

(السرائر : ٥٥٧ س ١٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٥/١ ح ٩١٥ ، و ٣٩٦/٣ ح ٣٩٦٥ ، والبحار : ١٠٣/٧٧ ح ٨ ، و ٢٠٩ ح ٢١ .)

- حكم تطهير محلّ الغائط :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يستنجى ويغسل ما ظهر منه (أى محلّ الغائط) على الشرج ، ولا تدخل فيه الأنملة .

(الشرج : مَجْمَعُ حَلْقَةِ الدبر . المعجم الوسيط : ٤٧٧ .)

(الكافي : ١٧/٣ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٤٣٧/٣ ح ٤٠٩٤ . عنه وعن التهذيب والفقيه ، الوافي : ١٢٤/٦ ح ٣٩٠٨ ، و ٣٩٠٩ .
تهذيب الأحكام : ٤٥/١ ح ١٢٨ .
الاستبصار : ٥١/١ ح ١٤٦ .

من لا يحضره الفقيه : ٢١/١ ح ٦٠ ، مرسلًا . عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٤٧/١ ح ٩١٩ .
عوالي اللئالي : ٤٥/٤ ح ١٦٠ .)

- حكم بقاء أثر النجاسة بعد إزالة العين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن الرجل يطأ في الحمام ، وفي رجله الشقاق ، فيطأ البول والنورة ، فيدخل الشقاق أثر أسود ممًا وطئه من القدر وقد غسله ، كيف يصنع به وبرجله التي وطىء بها ؟ أيجزيه الغسل أن يخلل أظفاره بأظفاره ويستنجي ، فيجد الريح من أظفاره ، ولا يرى شيئاً ؟
فقال (عليه السلام) : لا شيء عليه من الريح والشقاق بعد غسله .

(من لا يحضره الفقيه : ٤٢/١ ح ١٦٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٤٠/٣ ح ٤١٠٦ ، والوافي : ١٥١/٦ ح ٣٩٧٨ .)

- طهارة الثوب الذي يشتري من المسلم :

١ - ابن إدريس الحلبي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل اشترى ثوباً من السوق لبيساً (في الوسائل : للباس .)
لا يدري لمن كان ، يصلح له الصلاة فيه ؟

قال (عليه السلام) : إن كان اشتراه من مسلم فليصل فيه ، وإن اشتراه من نصراني فلا يلبسه ولا يصلّي فيه حتى يغسله .

(السرائر : ٥٧٢ س ١٣ . عنه البحار : ٨٢/٧٧ ح ٣ ، والوسائل : ٤٩٠/٣ س ١٢ .)

يأتي الحديث أيضاً في (حكم الصلاة فيما يشتري من سوق المسلمين) و (حكم ما يشتري من أهل الكتاب .) .

- حكم المستنجي وخاتمه في يده :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : الحسين بن خالد الصيرفي قال : قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : الرجل يستنجي وخاتمه في إصبعه ، ونقشه « لا إله إلا الله » . فقال (عليه السلام) : أكره ذلك

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .)

(ز) - الوضوء

وفيه ستّ مسائل

- حدّ غسل الوجه في الوضوء :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : إسماعيل بن مهران قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن حدّ الوجه ؟
فكتب (عليه السلام) : من أول الشعر إلى آخر الوجه وكذلك الجبينين .

(الكافي : ٢٨/٣ ح ٤ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٢٧ .)

- كَيْفِيَّةُ وضوء الرجل والمرأة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أخيه إسحاق بن إبراهيم ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فرض الله على النساء في الوضوء للصلاة أن يبتدئن بباطن أذرعهنّ ، وفي الرجال بظاهر الذراع .

(الكافي : ٢٨/٣ ح ٦ . عنه الوافي : ٣٣٤/٦ ح ٤٤٠٩ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٠/١ ح ١٠٠ ، مراسلاً وبتفاوت .

تهذيب الأحكام : ٧٦/١ ح ١٩٣ . عنه وعن الكافي والفقيه ، وسائل الشيعة : ٤٦٦/١ ح ١٢٣٨ ، و ١٢٣٩ .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئي : ٨٨ س ١٣ ، بتفاوت .

عوالي اللثالي : ٢٠٣/٢ ح ١٠٩ .

ذكرى الشيعة : ٩٤ س ٢٧ .)

- كَيْفِيَّةُ المسح على القدمين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المسح على القدمين كيف هو ؟

فوضع كفّه على الأصابع ، فمسحها إلى الكعبين إلى ظاهر القدم .

فقلت : جعلت فداك ، لو أنّ رجلاً قال بإصبعين من أصابعه هكذا ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، إلّا بكفّه .

(في العوالي : لا يكفه .)

(الكافي : ٣٠/٣ ح ٦ . عنه نور الثقلين : ٥٩٨/١ ح ٧٧ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٢٨٤/٦ ح ٤٣٠٠ .

تهذيب الأحكام : ٦٤/١ ح ١٧٩ ، بتفاوت يسير ، و ٩١ ح ٢٤٣ ، عنه مفتاح اللفلاح : ٨٩ س ٨ .

الاستبصار : ٦٢/١ ح ١٨٤ . عنه وعن قرب الإسناد والتهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٤١٧/١ ح ١٠٥٨ .

قرب الإسناد : ٣٦٨ ح ١٣١٨ . عنه البحار : ٢٥٩/٧٧ ح ٦ . الدر المنثور : ٧١/٢ س ٨ ، قطعة منه .

عوالي اللثالي : ٢٥/٣ ح ٦٦ .)

- حكم الاستعانة في الوضوء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد بن عبد الله ، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر ، عن الحسن بن عليّ الوشاء قال :

دخلت على الرضا (عليه السلام) وبين يديه إبريق ، يريد أن يتهيأ منه للصلاة ، فدنوت منه لأصّب عليه فأبى ذلك ، وقال : مه ،

يا حسن !

فقلت له : لمّ تنهاني أن أصّب على يدك ؛ تكره أن أوجر ؟

قال (عليه السلام) : توجر أنت وأوزر أنا ؟ !

فقلت له : وكيف ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : أما سمعت الله عزّ وجلّ يقول : (فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ)

أحدًا) ، وها أنا ذا ! (الكهف : ١١٠/١٨ .)

أتوضأ للصلاة وهي العبادة ، فأكره أن يشركني فيها أحد .

(الكافي : ٦٩/٣ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٣١٦/٣ ح ٢٦٧ ، وحليّة الأبرار : ٣٧٠/٤ ح ٥ ، والوافي : ٣٣٠/٦ ح ٤٣٩٨ .
تهذيب الأحكام : ٣٦٥/١ ح ١١٠٧ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٧٦/١ ح ١٢٦٦ .
تعليقه مفتاح الفلاح : ١٠٠ س ٥ .

عوالي اللئالي : ١٩٧/٢ ح ٩٦ .

قطعة منه في (سورة الكهف : ١١٠/١٨) و (وضوؤه (عليه السلام)) .

- حكم الوضوء لمن اغتسل غسل الجنابة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . أحمد بن محمد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن غسل الجنابة ؟
فقال (عليه السلام) : . . . لا وضوء فيه .

(الاستبصار : ١٢٣/١ ح ٤١٩ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١١٩٦ .)

- حكم الوضوء والغسل بماء الغدير الذي يستنجى فيه الإنسان :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . محمد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى من يسأله عن الغدير ، يجتمع فيه ماء السماء ، ويستقى
فيه من بئر ، فيستنجد في الإنسان من بول أو يغتسل فيه الجنب ، ما حدّه الذي لا يجوز ؟
فكتب (عليه السلام) : لا تتوضأ من مثل هذا إلّا من ضرورة إليه .

(تهذيب الأحكام : ٤١٨/١ ح ١٣١٩ ، و ١٥٠ ح ٤٢٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٠٨ .)

(ح) - وضوء الجبيرة

وفيه ثلاث مسائل

- حكم المسح على الجبائر في موضع الغسل في الوضوء مع تعذر نزعها :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، ومحمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن
صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكسير (في التهذيب : ٣٦٣/١
ح ١٠٩٨ ، أبا إبراهيم (عليه السلام) . وأشار السيّد الزنجاني في تعليقه على النسخة المصحّحة من الكافي : أنّ الرضا (عليه
السلام) لم يذكر في التهذيبيين ، ونسب في نسخة خ إلى نسخة .)

تكون عليه الجبائر ، أو تكون به الجراحة ، كيف يصنع بالوضوء ، وعند غسل الجنابة ، وغسل الجمعة ؟

قال (عليه السلام) : يغسل ما وصل إليه الغسل ممّا ظهر ممّا ليس عليه الجبائر ، (الغسل : بالكسر ، الماء الذي يغسل به ، وربما
جاء بالضمّ أيضاً .)

ويدع ما سوى ذلك ممّا لا يستطيع غسله ، ولا ينزع الجبائر ، ولا يعبث بجراحته .

(الكافي : ٣٢/٣ ح ١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٦٣/١ ح ١٢٢٧ ، والبحار : ٣٧١/٧٧ س ٢٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٦٢/١ ح ١٠٩٤ ، و ٣٦٣ ح ١٠٩٨ ، عنه وعن الكافي ، الوافي : ٣٥٩/٦ ح ٤٤٦١ .

الاستبصار : ٧٧/١ ح ٢٣٨ .

ذكرى الشيعة : ٩٦ س ٣٤ ، وفيه : عن الكاظم (عليه السلام) .

قطعة منه في (حكم الكسير الذي عليه الجبائر في الغسل) .

- حكم المسح على الجبائر في الوضوء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أبي (رضى الله عنه) قال أحمد بن سعد بن عبد الله قال : حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى ، عن

الحسن بن عليّ الوشاء ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الدواء يكون على يدي الرجل ، أيجزىه أن يمسخ

في الوضوء على الدواء المطلّي عليه ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، يمسخ عليه ويجزىه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ٤٨ ، عنه البحار : ٣٦٥/٧٧ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ٤٦٦/١ ح ١٢٣٦ .

الاستبصار : ٧٦/١ ح ٢٣٥ ، بتفاوت .

تهذيب الأحكام : ٣٦٤/١ ح ١١٠٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٦٥/١ ح ١٢٣٥ ، والوافي : ٣٦١/٦ ح ٤٤٦٧ .

- حكم مسح القدمين بالبلل من الرأس أو بماء جديد :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن معمر بن خلاد ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) أيجزى الرجل أن

يمسخ قدميه بفضل (تقدّمت ترجمته في (رؤياه (عليه السلام)) .

رأسه ؟

فقال (عليه السلام) برأسه : لا . فقلت أبعاء جديد ؟

فقال (عليه السلام) برأسه : نعم .

(تهذيب الأحكام : ٥٨/١ ح ١٦٣ . عنه وعن الاستبصار ، ووسائل الشيعة : ٤٠٩/١ ح ١٠٦١ ، والوافي : ٢٩١/٦ ح ٤٣١٩ .

الاستبصار : ٥٨/١ ح ١٧٣ .

(ط) - الجنابة

وفيه عشر مسائل

- ما يوجب الغسل على الرجل والمرأة :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته ما يوجب الغسل على

الرجل والمرأة ؟

قال (عليه السلام) : إذا أولجه أوجب الغسل والمهر والرجم .

(السرائر : ٥٥٧ س ١٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٨٥/٢ ح ١٨٨٢ ، والبحار : ٥٨/٧٨ ح ٢٥ ، وفيه : سألت الرضا (عليه السلام) ،

و٣٥٦/١٠٠ ح ٤٦ .

قطعة منه في (ما يوجب المهر) و (ما يوجب الرجم) .

- حكم غسل الجنابة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن محمد بن إسماعيل قال : سألت الرضا

(عليه السلام) عن الرجل يجامع المرأة قريباً من الفرج فلا ينزلان ، متى يجب الغسل ؟

فقال (عليه السلام) : إذا التقى الختانان فقد وجب الغسل .

فقلت : التقاء الختانين ، هو غيبوبة الحشفة ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ٤٦/٣ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٨٣/٢ ح ١٨٧٦ ، والوافي : ٣٩٨/٦ ح ٤٥٤١ .

تهذيب الأحكام : ١١٨/١ ح ٣١١ .

الاستبصار : ١٠٨/١ ح ٣٥٩ .)

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعري ، قال : سألت الرضا (

عليه السلام) عن الرجل يلمس فرج جاريتته حتى تنزل الماء من غير أن يباشر ، يعبث بها بيده حتى تنزل ؟

قال (عليه السلام) : إذا أنزلت من شهوة فعليها الغسل .

(الكافي : ٤٧/٣ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٨٦/٢ ح ١٨٨٥ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٤٠٧/٦ ح ٤٥٦٤ .

تهذيب الأحكام : ١٢٣/١ ح ٣٢٧ .

الاستبصار : ١٠٨/١ ح ٣٥٤ .)

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سألت الرضا (

عليه السلام) عن الرجل يجامع المرأة فيما دون الفرج وتُنزل المرأة ، عليها غسل ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ٤٧/٣ ح ٦ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٤٠٧/٦ ح ٤٥٦٦ .

تهذيب الأحكام : ١٢٣/١ ح ٣٢٨ ، و١٢٥ ح ٣٣٧ . عنه البحار : ٣٦٨/٥٧ ح ٧٠ .

الاستبصار : ١٠٨/١ ح ٣٥٥ .)

- كيفية غسل الجنابة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرني الشيخ ؛ ، عن أحمد بن محمد ، عن أبيه ، عن الحسين بن الحسن بن أبان ، عن الحسين بن سعيد

، عن أحمد بن محمد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن غسل الجنابة ؟

فقال (عليه السلام) : تغسل يديك اليمنى من المرفق إلى أصابعك ، وتبول إن قدرت على البول ، ثم تدخل يديك في الإناء ،

ثم اغسل ما أصابك منه ، ثم أفض على رأسك وجسدك ، ولا وضوء فيه .

(الاستبصار : ١٢٣/١ ح ٤١٩ .

تهذيب الأحكام : ١٣١/١ ح ٣٦٣ ، عنه الوافي : ٥٠٤/٦ ح ٤٧٩٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٣٠/٢ ح ٢٠١٨ ، و٢٤٧

ح ٢٠٦٧ .

قرب الإسناد : ٣٦٨ ح ١٣١٩ باختصار . عنه البحار : ٤٣/٧٨ ح ٥ ، وسائل الشيعة : ٢٣٣/٢ ح ٢٠٢٨ .

قطعة منه في (حكم الوضوء لمن اغتسل غسل الجنابة) .)

- حكم من أجنب ليلاً فتعدّر عليه الغسل حتى طلع الفجر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . إسماعيل بن عيسى ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن . . . رجل أصابه جنابة في آخر الليل فقام

ليغتسل ولم يصب ماءً فذهب يطلبه أو بعث من يأتيه فعسر عليه شيء حتى أصبح كيف يصنع ؟

قال : يغتسل إذا جاءه ثم يصلّي .

(تهذيب الأحكام : ٢١٠/٤ ح ٦١٠ ، و٢١٣ ، ح ٦١٩ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٣٨٨ .

- حكم الغسل بعد إنزال المنى :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن عبد الله بن عامر ، عن عليّ بن مهزيار ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المرأة تعانق زوجها من خلفه ، فتحرك على ظهره ، فتأتيها الشهوة ، فتنزّل الماء ، عليها الغسل ؟ أو لا يجب عليها الغسل ؟

قال (عليه السلام) : إذا جاءتها الشهوة ، فأنزلت الماء ، وجب عليها الغسل .

(في المصدر : عليه الغسل ، وهو غير صحيح ، يدلّ عليه ظاهر العبارة ، وسائر المآخذ .)

(لكافي : ٤٧/٣ ، ح ٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٨٧/٢ ، ح ١٨٨٧ ، والوافي : ٤٠٨/٦ ، ح ٤٥٦٨ ، و ٤٥٦٩ .

تهذيب الأحكام : ١٢٢/١ ، ح ٣٢٦ ، بتفاوت يسير .)

- حكم احتلام المرأة في النوم :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المرأة ترى

في منامها فتنزّل ، (تقدّمت ترجمته في (كان (عليه السلام) يصلّي صلاة الطواف في النعلين .) .

أعليها غسل ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ١٠٨/١ ح ٣٥٦ .

تهذيب الأحكام : ١٢٤/١ ح ٣٣٣ . عنه الوافي : ٤٠٧/٦ ح ٤٥٦٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٩٠/٢ ح ١٨٩٩ .)

- حكم الغسل مع بقاء أثر الطيب أو غيره على البدن :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبي محمود ، قال : قلت للرضا (عليه

السلام) : الرجل يجنب فيصيب جسده ورأسه الخلق ، والطيب ، والشيء اللكّد مثل علك الروم ، (الخلق : ضرب من الطيب

، أعظم أجزاءه الزعفران . المعجم الوسيط : ٢٥٢ .)

(لكّد عليه الوسخ ، وبه - لكّدًا : لزمه ولصق به . المعجم الوسيط : ٨٣٦ .)

(العلك مثل حمل : كلّ صمغ يعلك من لبان وغيره ، فلا يسيل . المصباح المنير .)

والطرار وما أشبهه فيغتسل ، فإذا فرغ وجد شيئاً قد بقى في جسده من أثر الخلق والطيب وغيره ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(الكافي : ٥١/٣ ح ٧ .

تهذيب الأحكام : ١٣٠/١ ح ٣٥٦ ، بتفاوت يسير . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٣٩/٢ ح ٢٠٤٠ ، والوافي : ٥١٠/٦ ح ٤٨١٢ .

(.

- حكم الكسير الذي عليه الجبائر في الغسل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكسير تكون

عليه الجبائر ، أو تكون به الجراحة ، كيف يصنع بالوضوء ، وعند غسل الجنابة ، وغسل الجمعة ؟

قال (عليه السلام) : يغسل ما وصل إليه الغسل ممّا ظهر ممّا ليس عليه الجبائر ، ويدع ما سوى ذلك ممّا لا يستطيع غسله ،

ولا ينزع الجبائر ، ولا يعبث بجراحته .

(الكافي : ٣٢/٣ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ١١٨٧ .

- حكم غسل الميت والجنب إذا كان الماء قليلاً :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس (رضى الله عنه) قال : أخبرنا أبى ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمد

بن عيسى ، عن الحسن بن النضر ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن القوم يكونون فى السفر فيموت منهم ميت

ومعهم جنب ، ومعهم ماء قليل ، قدر ما يكتفى أحدهما به ، أيهما يبدأ به ؟

قال (عليه السلام) : يغتسل الجنب ويترك الميت ، لأنّ هذا فريضة وهذا سنّة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٢/٢ ح ١٩ . عنه وعن العلل البحار : ٢٥/٧٨ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ١١٠/١ ح ٢٨٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٧٦/٢ ح ١٨٦١ ، والوافى : ٥٧٠/٦ ح ٤٩٥٧ . عنه وعن الاستبصار

والعيون والعلل ، وسائل الشيعة : ٣٧٦/٣ ح ٣٩٠٨ .

الاستبصار : ١٠٢/١ ح ١١ .

علل الشرائع : ٣٠٥ ، ب ٢٥٠ ح ١ .

- غسل مسّ الميت :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، هل اغتسل أمير المؤمنين صلوات الله عليه حين غسل

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجاب (عليه السلام) : النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهر ، ولكن أمير المؤمنين (عليه السلام) فعل وجرت به السنّة

(التهذيب : ١٠٧/١ ح ٢٨١ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٢ .

(ى) - الأغسال المندوبة

وفيه مسألتان

- غسل يوم الجمعة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : على بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبد الله بن المغيرة ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ،

قال : سألته عن الغسل يوم الجمعة ؟

فقال (عليه السلام) : واجب على كلّ ذكر وأنثى ، عبد أو حرّ .

(الكافى : ٤١/٣ ح ١ ، ٤٢ ، ح ٢ ، عن على بن محمّد ، عن سهل بن زياد وعن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن

ابن أبى نصر ، عن محمد بن عبد الله . عنه وسائل الشيعة : ٣١٢/٣ ح ٣٧٣٣ ، والفصول المهمّة للحزب العاملى : ٤٥/٢ ح ١٢١٦ .

عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣١٣/٣ ح ٣٧٣٠ .

تهذيب الأحكام : ١١١/١ ح ٢٩١ ، وح ٢٩٢ ، و ٩/٣ ح ٢٨ . عنه وعن الكافى ، الوافى : ٣٨٩/٦ ح ٤٥١٣ ، و ٤٥١٤ .

الاستبصار : ١٠٣/١ ح ٣٣٦ ، و ٣٣٧ .

- غسل قضاء الحاجة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ . . . مقاتل بن مقاتل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ؛ علّمني دعاء لقضاء الحوائج ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت لك حاجة إلى الله عزّ وجلّ مهمّة ، فاغتسل والبس أنظف ثيابك ، وشمّ شيئاً من الطيب ، ثمّ ابرز تحت السماء ، فصلّ ركعتين

(الكافي : ٤٧٧/٣ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٤٩ .)

(ك) - الحيض

وفيه سبع مسائل

- حكم الصفره قبل الحيض وبعده :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن أبي عبد الله ، عن معاوية بن حكيم ، قال : قال : الصفره قبل الحيض بيومين فهو من الحيض ، وبعده (قال النجاشيّ : معاوية بن حكيم بن معاوية بن عمّار الدهنيّ ثقّه ، جليل في أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشيّ : ٤١٢ رقم ١٠٩٨ .)

أيام الحيض ليس من الحيض ، وهي في أيام الحيض حيض .

(الكافي : ٧٨/٣ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨٠/٢ ح ٢١٤١ .)

- أقلّ أيام الحيض وأكثرها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، وعلّي بن إبراهيم ، عن أبيه ، جميعاً عن صفوان بن يحيى ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن أدنى ما يكون من الحيض ؟ فقال (عليه السلام) : أدناه ثلاثة ، وأبعده عشرة .

(الكافي : ٧٥/٣ ح ١ ، وح ٣ ، بسند آخر وبتفاوت يسير . عنه وسائل الشيعة : ٢٩٤/٢ ح ٢١٦٧ ، و٢١٦٨ ، والوافي : ٤٣٤/٦ ح ٤٦٤٧ ، و٤٣٥ ح ٤٦٤٩ .

تهذيب الأحكام : ١٥٦/١ ح ٤٤٥ ، و٤٤٦ .

الاستبصار : ١٣٠/١ ح ٤٤٦ ، و٤٤٧ .)

- حدّ استظهار الحائض :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عمرو بن سعيد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الطامث ، كم حدّ جلوسها ؟

فقال (عليه السلام) : تنتظر عدّه ما كانت تحيض ، ثمّ تستظهر بثلاثة أيّام ، ثمّ هي مستحاضة .

(الاستبصار : ١٤٩/١ ح ٥١٥ .

تهذيب الأحكام : ١٧٢/١ ح ٤٩١ ، و٤٩٢ . عنه الوافي : ٤٣٩/٦ ح ٤٦٦٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٠٣/٢ ح ٢١٩٦ .)

٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد بن عبد الله ، عن أبي جعفر ، عن ابن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته

عن الحائض كم تستظهر؟

فقال (عليه السلام) : تستظهر بيوم ، أو يومين ، أو ثلاثة .

(الاستبصار : ١٤٩/١ ح ٥١٤ .

تهذيب الأحكام : ١٧١/١ ح ٤٨٩ . عنه الوافي : ٤٣٩/٦ ح ٤٦٥٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٠٢/٢ ح ٢١٩٥ .)

- حكم المرأة المستحاضة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، إذا مكثت المرأة عشرة أيام ترى الدم ثم طهرت ، فمكثت ثلاثة أيام طاهرة ، ثم رأيت الدم بعد ذلك ، أتمسك عن الصلاة ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هذه مستحاضة ، تغتسل وتستدخل قطنه بعد قطنه ، وتجمع بين الصلاتين بغسل ، ويأتيها زوجها إن أراد .

(الكافي : ٩٠/٣ ح ٦ . عنه الوافي : ٤٧٢/٦ ح ٤٧١٣ .

تهذيب الأحكام : ١٧٠/١ ح ٤٨٦ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٧٢/٢ ح ٢٣٩٢ .

قطعة منه في (حكم جماع المستحاضة) .)

- حكم اجتماع الحيض مع الحمل :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسن بن سعيد ، عن صفوان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الحبلى ترى الدم ثلاثة أيام ، أو أربعة أيام تصلى ؟

قال (عليه السلام) : تمسك عن الصلاة .

(الاستبصار : ١٣٩/١ ح ٤٧٨ .

تهذيب الأحكام : ٣٨٧/١ ح ١١٩٣ . عنه الوافي : ٤٦٧/٦ ح ٤٧٠٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٣١/٢ ح ٢٢٨٠ .

عوالي اللئالى : ٣١/٣ ح ٨٤ .)

- حكم قضاء صلاة الحائض التى تحيض فى وقتها :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمّد ، عن شاذان بن الخليل النيسابورى ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال : (عدّه النجاشى مّم روى عن أبى عبد الله ، وأبى الحسن (عليهما السلام) ، وبقي بعد أبى الحسن ، ورجع إلى الحقّ ولقى الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشى : ٢٣٧ رقم ٦٣٠ .

وقال الشيخ فى باب المحمودين من وكلاء الأئمّ (عليهم السلام) : : وكان عبد الرحمن الحجاج وكيلاً لأبى عبد الله (عليه

السلام) ، ومات فى عصر الرضا (عليه السلام) على ولايته . الغيبة : ٣٤٨ رقم ٣٠٢ .)

سألته عن المرأة تطمّث بعد ما تزول الشمس ، ولم تصلّ الظهر ، هل عليها قضاء تلك الصلاة ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ٣٩٤/١ ح ١٢٢١ .

الاستبصار : ١٤٤/١ ح ٤٩٤ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٦٠/٢ ح ٢٣٦٤ .)

- حكم جماع المستحاضة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، إذا

مكثت المرأة عشرة أيام ترى الدم ثم طهرت ، فمكثت ثلاثة أيام طاهرة ، ثم رأت الدم بعد ذلك . . . ؟
قال (عليه السلام) : . . . هذه مستحاضة ، تغتسل وتستدخل قطنه بعد قطنه . . . ، ويأتيها زوجها إن أراد .
(الكافي : ٩٠/٣ ح ٦ . عنه الوافي : ٤٧٢/٦ ح ٤٧١٣ .
تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٢٠٤ .)

(م) - غسل الميت

وفيه أربع مسائل

- توجيه الميت إلى القبلة عند الغسل :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن عيسى اليقطيني ، عن يعقوب بن يقطين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الميت كيف يوضع على المغتسل موجهاً وجهه نحو القبلة ، أو يوضع على يمينه ووجهه نحو القبلة ؟
قال (عليه السلام) : يوضع كيف تيسر ، فإذا طهر وضع كما يوضع في قبره .
(تهذيب الأحكام : ٢٩٨/١ ح ٨٧١ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩١/٢ ح ٢٧٢٣ ، والوافي : ٣٢٧/٢٤ ح ٢٤١٢٧ .
ذكرى الشيعة : ٤٤ س ١٩ .)

- حكم وضع الخد على القبر والبكاء عنده :

١ - محمد بن علي الطبري ؛ : . . . مسهر رجل من أصحابنا قال : مرّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) بقبر بعض من أهل بيته ، فنزل عن دابته ووضع خده على القبر وهو يبكي ويقول : « إلهي بدت قدرتك ولم تبد واهية فجهلوك وقدروك ، والتقدير على غير ما قدروك ، وشبهوك بخلقك ، فمن ثم لم يعرفوك ولم يعبدوك ، فأنا إلهي برىء من الذين بالثشبه طلبوك ، وبالتحديد وصفوك ، ليس كمثلك شيء
(بشارة المصطفى لشيعة المرتضى (عليه السلام) : ٢٠٧ س ١٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٨١ .)

- حكم وضع اليد على قبر الميت :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : العباس بن معروف ، عن محمد بن الحسين ، عن محمد بن هيثم ، عن محمد بن إسحاق قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : شيء يصنعه الناس عندنا ، يضعون أيديهم على القبر إذا دفن الميت .
قال (عليه السلام) : إنما ذلك لمن لم يدرك الصلاة عليه ، فأما من أدرك الصلاة فلا .
(تهذيب الأحكام : ٤٦٧/١ ح ١٥٣٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٨/٣ ح ٣٣٩٦ ، والوافي : ٥٣٠/٢٥ ح ٢٤٥٨٩ .)

- ثواب زيارة قبر المؤمن وقراءة سورة القدر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : ما من عبد مؤمن زار قبر مؤمن ، فقرأ عنده (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) سبع مرّات ، إلّا غفر الله له ، ولصاحب القبر .
(من لا يحضره الفقيه : ١١٥/١ ح ٥٤١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٧/٣ ح ٣٤٧٩ ، ونور الثقلين : ٦١٤/٥ ح ١٢ ، والوافي : ٥٧٧/٢٥ ح ٢٤٧٠٤ .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ٢٣٦ ح ١ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٧/٣ ح ٣٤٨٠ .

جامع الأخبار: ١٦٨ س ١٩ .
البحار: ١٦٩/٧٩ ح ٤ ، عن كتاب الهداية .
يأتي الحديث أيضاً في (سورة القدر) .

(ن) - صلاة الجنائز

وفيه ثمان مسائل

- كَيْفِيَّةُ الصَّلَاةِ عَلَى الْجَنَائِزِ :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن عمه حمزة بن بزيع ، عن علي بن سويد ، عن الرضا (عليه السلام) فيما يعلم قال في الصلاة على الجنائز قال : تقرأ في الأولى بأم الكتاب ، وفي الثانية تصلي على النبي وآله ، وتدعو في الثالثة للمؤمنين والمؤمنات ، وتدعو في الرابعة لميتك ، والخامسة تنصرف بها .
(الاستبصار : ١/٤٧٧ ح ١٨٤٤ .

تهذيب الأحكام : ١٩٣/٣ ح ٤٤٠ . عنه الوافي : ٢٤/٤٤٦ ح ٢٤٤٢١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣/٦٤ ح ٣٠٢٨ .
- عدد التكبيرات في الصلاة على الميت :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الحسن بن النضر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما العلم في التكبير على الميت خمس تكبيرات ؟

قال : رووا أنها اشتقت من خمس صلوات .

(في العلل : قال : قلت : رووا .)

فقال (عليه السلام) : هذا ظاهر الحديث ، فأما في وجه آخر ، فإن الله عز وجل قد (في العلل : فأما باطنه .)

فرض على العباد خمس فرائض : الصلاة ، والزكاة ، والصيام ، والحج ، والولاية ، فجعل للميت كل فريضة تكبيرة واحدة ، فمن قبل الولاية كبر خمسا ، ومن لم يقبل الولاية كبر أربعاً ، فمن أجل ذلك تكبرون خمسا ، ومن خالفكم يكبر أربعاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٨٢ ح ٢٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧٣ .)

- حكم رفع اليدين في تكبيرات صلاة الجنائز :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمد بن عيسى ، عن يونس ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) قلت : جعلت فداك ! إن الناس يرفعون أيديهم في التكبير على الميت في التكبير الأولى ، ولا يرفعون فيما بعد ذلك ، فأقتصر على التكبير الأولى كما يفعلون ؛ أو أرفع يدي في كل تكبيرة ؟

فقال (عليه السلام) : ارفع يدك في كل تكبيرة .

(الكافي : ٣/١٨٤ ح ٥ . عنه الوافي : ٢٤/٤٤٩ ح ٢٤٤٢٥ .

تهذيب الأحكام : ٣/١٩٥ ح ٤٤٦ .

الاستبصار : ١/٤٧٨ ح ١٨٥٢ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣/٩٣ ح ٣١١١ .

بحار الأنوار : ٧٨/٣٥٦ س ١٦ .)

- كَيْفِيَّةُ الصَّلَاةِ عَلَى الْمَيِّتِ الْمَخَالَفِ :

١ - مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلِينِيّ ؛ : عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرٍ ، قَالَ : تَقُولُ : (الدَّعَاءُ عَلَى الْمَخَالَفِ) (يَأْتِي تَرْجُمَتَهُ فِي (جِهَادِ الْعَدُوِّ - أَحْكَامِ الْأَرْضِيِّينَ) .)

« اللَّهُمَّ اخْزِ عَبْدَكَ فِي عِبَادِكَ وَبِلَادِكَ ، اللَّهُمَّ أَصْلِهِ نَارُكَ ، وَأَذَقَهُ أَشَدَّ عَذَابِكَ ، فَإِنَّهُ كَانَ يِعَادِي أَوْلِيَاءَكَ ، وَيُوَالِي أَعْدَاءَكَ ، وَيَبْغِضُ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) » .

(الكافي : ١٩٠/٣ ح ٦ . عنه وسائل الشيعة : ٧٠/٣ ح ٣٠٤١ .)

- كَيْفِيَّةُ الصَّلَاةِ عَلَى الْمَصْلُوبِ :

١ - مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلِينِيّ ؛ : عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ ، (عَنْ أَبِيهِ) ، عَنْ أَبِي هَاشِمِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ : سَأَلْتُ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنْ الْمَصْلُوبِ ؟

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ جَدِّي (عَلَيْهِ السَّلَامُ) صَلَّى عَلَى عَمِّهِ ؟

(وَهُوَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) الْمَصْلُوبِ بِالْكَنَاسَةِ بِأَمْرِ مِنَ الدَّوَانِيقِيِّ الطَّاعِي .)

قُلْتُ : أَعْلَمُ ذَاكَ ، وَلَكِنِّي لِأَفْهَمَهُ مَبِينًا .

قَالَ : أَيْبَنَهُ لَكَ ، إِنْ كَانَ وَجْهُ الْمَصْلُوبِ إِلَى الْقِبْلَةِ فَقُمْ عَلَى مَنْكِبِهِ الْأَيْمَنِ ، وَإِنْ كَانَ قَفَاهُ إِلَى الْقِبْلَةِ فَقُمْ عَلَى مَنْكِبِهِ الْأَيْسَرِ ، فَإِنَّ

بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ قِبْلَةٌ ، وَإِنْ كَانَ مَنْكِبُهُ الْأَيْسَرِ إِلَى الْقِبْلَةِ فَقُمْ عَلَى مَنْكِبِهِ الْأَيْمَنِ ، وَإِنْ كَانَ مَنْكِبُهُ الْأَيْمَنِ إِلَى الْقِبْلَةِ فَقُمْ عَلَى

مَنْكِبِهِ الْأَيْسَرِ ، وَكَيْفَ كَانَ مَنْحَرَفًا فَلَا تَزَايِلْ مَنْكِبَهُ ، وَلِيَكُنْ وَجْهَكَ إِلَى مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ، وَلَا تَسْتَقْبَلْهُ وَلَا تَسْتَدْبِرْهُ الْبَيْتَةَ .

قَالَ أَبُو هَاشِمٍ : وَقَدْ فَهَمْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ، فَهَمَّتْهُ وَاللَّهُ ! .

(فِي الْعَيُونِ : قَالَ أَبُو هَاشِمٍ : ثُمَّ قَالَ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : قَدْ فَهَمْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ .)

(الكافي : ٢١٥/٣ ح ٢ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٤٨٥/٢٤ ح ٢٤٤٨٢ .)

عَيُونُ أَخْبَارِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : ١/٢٥٥ ح ٨ ، وَفِيهِ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ بَشَّارٍ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) ، قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو الْفَرَجِ

الْمُظَفَّرُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ الْقَزْوِينِيّ ، قَالَ : أَخْبَرَنَا أَبُو الْفَضْلِ الْعِيَّاسُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَاسِمِ بْنِ حَمْزَةَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) ، قَالَ :

حَدَّثَنِي الْحُسَيْنُ بْنُ سَهْلِ الْقَمِّيّ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَامِدٍ عَنْ أَبِي هَاشِمِ الْجَعْفَرِيِّ ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ

السَّلَامُ) بِتَفَاوُتٍ . عَنْهُ الْبَحَارُ : ٣/٧٩ ح ٤ .

تَهْذِيبُ الْأَحْكَامِ : ٣٢٧/٣ ح ١٠٢١ . عَنْهُ وَعَنِ الْعَيُونِ ، وَالْكَافِي ، وَرِوَايَةُ الشَّيْخَةِ : ١٣٠/٣ ح ٣٢٠٨ ، وَإِثْبَاتُ الْهَدَاةِ : ٨٧/٣ ح ٣٥ ،

قِطْعَةٌ مِنْهُ .)

- حَكْمُ الصَّلَاةِ عَلَى الْعَرِيَانِ وَالْمَدْفُونِ :

١ - الشَّيْخُ الطُّوسِيّ ؛ : رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَزِيرَةِ قَالَ : قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : لَا يَصَلُّونَ عَلَيْهِ [الْمَيِّتِ]

وَهُوَ مَدْفُونٌ بَعْدَ مَا يَدْفَنُ ،

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : لَا ، لَوْ جَازَ ذَلِكَ لِأَحَدٍ ، لَجَازَ لِرَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، فَلَا يَصَلُّونَ عَلَى الْمَدْفُونِ ، وَلَا عَلَى

الْعَرِيَانِ .

(تَهْذِيبُ الْأَحْكَامِ : ٣٢٨/٣ ح ١٠٢٣ .)

يَأْتِي الْحَدِيثُ بِتَمَامِهِ فِي رَقْمِ ١٢١٦ .)

- حَكْمُ الصَّلَاةِ عَلَى الْمَيِّتِ الْمُؤْمِنِ وَالْمُنَافِقِ :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصلاة على الميت ؟

قال (عليه السلام) : أما المؤمن فخمسة تكبيرات ، وأما المنافق فأربع ، ولا سلام فيها .

(الاستبصار : ١/٤٧٧ ح ١٨٤٨ .

تهذيب الأحكام : ٣/١٩٢ ح ٤٣٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣/٧٤ ح ٣٠٥٠ ، و٩١ ح ٣٠١٤ .

- حكم الصلاة على الطفل الميت :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن رجل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : لَكُمْ يَصَلِّي عَلَى الصَّبِيِّ إِذَا بَلَغَ مِنَ السِّنِّ ؟

قال (عليه السلام) : يَصَلِّي عَلَيْهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ ، إِلَّا أَنْ يَسْقُطَ لِغَيْرِ تَمَامٍ .

(الاستبصار : ١/٤٨٠ ح ١٨٥٩ .

تهذيب الأحكام : ٣/٣٣١ ح ١٠٣٦ ، وفيه : عن أبي الحسن الماضي (عليه السلام) . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣/٩٧ ح ٣١٢٤ .

(س) - الدفن

وفيه ست مسائل

- حكم دفن الولد المسلم المتوفى في بطن أمه المشتركة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : يونس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الجارية اليهودية أو النصرانية ، فيواقعها فتحمل ، ثم يدعوها إلى أن تسلم فتأبى عليه ، فدنى ولادتها فماتت وهي تطلق ، والولد في بطنها ، ومات الولد ، أيدفن معها على النصرانية ، أو يخرج منها ويدفن على فطرة الإسلام ؟

فكتب (عليه السلام) : يدفن معها .

(تهذيب الأحكام : ١/٣٣٤ ح ٩٨٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤١ .

- كيفية حمل سرير الميت :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : كتب الحسين بن سعيد إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) يسأله عن سرير الميت يحمل ، أله جانب يبدأ به في الحمل من جوانبه الأربع ، أو ما خف على الرجل ، يحمل من أي الجوانب شاء ؟

فكتب (عليه السلام) : من أيها شاء .

(من لا يحضره الفقيه : ١/١٠٠ ح ٤٦٥ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٨ رقم ٢٤٥٧ .

- كيفية دفن العريان :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : سعد بن عبد الله ، عن محمد بن الحسين ، عن محمد بن أسلم ، عن رجل من أهل الجزيرة قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : قوم كسر بهم في بحر ، فخرجوا يمشون على الشط ، فإذا هم برجل ميت عريان ، والقوم

ليس عليهم إلّا مناديل مّتررين بها ، وليس عليهم فضل ثوب يوارون الرجل ، فكيف يصلّون عليه وهو عريان ؟ فقال (عليه السلام) : إذا لم يقدروا على ثوب يوارون به عورته ، فليحفروا قبره ، ويضعوه في لحدّه ، يوارون عورته بلبن ، أو أحجار ، أو بتراب ، ثمّ يصلّون عليه ، ثمّ يوارونه في قبره .

قلت : ولا يصلّون عليه وهو مدفون بعد ما يدفن ، قال (عليه السلام) : لا ، لو جاز ذلك لأحد ، لجاز لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلا يصلّي على المدفون ، ولا على العريان .

(تهذيب الأحكام : ٣٢٨/٣ ح ١٠٢٣ ، و ٢٠١ ح ٤٧١ ، وفيه : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن السيّارى ، عن محمّد بن أسلم ، عن رجل من أهل الجزيرة . . . عنه الوافى : ٤٧٨/٢٤ ح ٢٤٤٧٣ ، قطعة منه و ٤٨٨ ح ١٨٧١ .

الاستبصار : ٤٨٣/١ ح ١٨٧١ ، قطعة منه ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٠٦/٣ ح ٣١٤٨ ، قطعة منه .

المحاسن : ٣٠٣ ح ١٢ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٣٢/٣ ح ٣٢١٠ .

قطعة منه فى (حكم الصلاة على المدفون) .)

- خواصّ وضع اليد على القبر وقراءة القدر سبعا :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، قال : كنت بفيد فمشيت مع عليّ بن بلال إلى قبر محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، فقال عليّ بن بلال : قال لى صاحب هذا القبر عن الرضا (عليه السلام) قال : من أتى قبر أخيه ثمّ وضع يده على القبر ، وقرأ (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) سبع مرّات ، أمن يوم الفزع الأكبر ، أو يوم الفزع .

(الكافى : ٢٢٩/٣ ح ٩ . عنه البحار : ٣٠٢/٧ ح ٥٨ ، والوافى : ٥٨١/٢٥ ح ٢٤٧١٦ .

كامل الزيارات : ٥٢٨ ح ٨٠٨ . عنه البحار : ٢٩٥/٩٩ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ١٠٤/٦ ح ١٨٢ . عنه نور الثقلين : ٦١٣/٥ ح ١٠ . عنه وعن كامل الزيارات ، وسائل الشيعة : ٢٢٦/٣ ح ٣٤٧٥ .

دعوات الراوندى : ٢٧١ ح ٧٧٢ ، مرسلًا وبتفاوت . عنه البحار : ٥٤/٧٩ ضمن ح ٤٣ .

المقنعة للمفيد : ٤٩٢ س ٤ ، بتفاوت .

مزار الشهيد : ٢٤٢ س ٣ .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : ٢١٦ ح ٢ .

عوالى اللئالى : ٦٠/٢ ح ١٦١ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (الآيات والسور التى أمر بقراءتها) .)

- حكم رشّ القبر بالماء :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ . . . عليّ بن الحسن ، يقول : مات يونس بن يعقوب بالمدينة ، فبعث إليه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) بحنوطه وكفنه ، وجميع ما يحتاج إليه ، وأمر مواليه وموالى أبيه وجدّه ، أن يحضروا جنازته . . . عليّ بن الحسن ، قال : حدّثنى محمّد بن الوليد ، قال : رأيت صاحب المقبرة وأنا عند القبر بعد ذلك ، فقال لى :

من هذا الرجل ، صاحب القبر ؟ فإنّ أبا الحسن عليّ بن موسى (عليهما السلام) أوصانى به ، وأمرنى أن أرشّ قبره أربعين شهراً ، أو أربعين يوماً فى كلّ يوم ، - قال أبو الحسن : الشكّ منى - .

(رجال الكشّى : ٣٨٦ رقم ٧٢٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧١٨ .)

- حكم من نبش قبر امرأة ففجر بها ، وأخذ ثيابها :

١ - أبو جعفر الطبري؛ محمد بن محمودي، عن أبيه، قال: . . . فلما مضى الرضا (عليه السلام)، وذلك في سنة إثنين ومائتين، وسنّ أبي جعفر (عليه السلام) ستّ سنين وشهور، واختلف الناس في جميع الأمصار . . . واجتمع من فقهاء بغداد والأمصار وعلماهم ثمانون رجلاً، وخرجوا إلى المدينة، وأتوا دار أبي عبد الله (عليه السلام) فدخلوها، وبسط لهم بساط أحمر، وخرج إليهم عبد الله بن موسى، فجلس في صدر المجلس، وقام مناد فنادى: هذا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، فمن أراد السؤال فليسال .

فقام إليه رجل من القوم فقال له: ما تقول في رجل قال لإمرأته: أنت طالق عدد نجوم السماء؟ قال: طلقت ثلاث دون الجوزاء .

فورد على الشيعة ما زاد في غمهم وحزنهم .

ثم قام إليه رجل آخر فقال: ما تقول في رجل أتى بهيمة؟

قال: تقطع يده، ويجلد مائة جلدة، وينفى .

فضجّ الناس بالبكاء .

وكان قد اجتمع فقهاء الأمصار . فهم في ذلك إذ فتح باب من صدر المجلس، وخرج موقّ .

ثم خرج أبو جعفر (عليه السلام)، وعليه قميصان . . . فقال إليه صاحب المسألة الثانية، فقال له: يا ابن رسول الله! ما تقول في رجل أتى بهيمة؟

فقال: يعزّر ويحمي ظهر البهيمة، وتخرج من البلد، لا يبقى على الرجل عارها .

فقال: إن عمّك أفتاني . بكيت وكيت . . .

فقال له عبد الله بن موسى: رأيت أخي الرضا (عليه السلام) وقد أجاب في هذه المسألة بهذا الجواب .

فقال له أبو جعفر (عليه السلام): إنما سئل الرضا (عليه السلام) عن نباش نبش قبر امرأة ففجر بها، وأخذ ثيابها، فأمر بقطعه للسرقة، وجلده للزنا، ونفيه للمثلة، وفرح القوم .

(دلائل الإمامة: ٣٨٨، ح ٣٤٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ١٢٩ .)

(ع) - التيمّم

وفيه خمس مسائل

- مسوّغات التيمّم :

١ - الشيخ الطوسي؛ : أخبرني الشيخ أيّده الله تعالى، عن أحمد بن محمّد، عن أبيه، عن سعد بن عبد الله، عن محمد بن

الحسين، ومحمد بن عيسى، وموسى بن عمر بن يزيد الصيقل، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن أبي الحسن الرضا (عليه

السلام): في الرجل تصيبه الجنابة، وبه قروح، أو جروح، أو يكون يخاف على نفسه البرد؟

قال (عليه السلام): لا يغتسل، يتيمّم .

(تهذيب الأحكام: ١/١٩٦ ح ٥٦٦ . عنه وسائل الشيعة: ٣/٣٤٧ ح ٣٨٣٠، والوافي: ٥٥٠/٦ ح ٤٩٠٦، مثله .)

- كيفية التيمّم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ روى سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن إسماعيل بن همام الكندي ، عن الرضا (عليه السلام) قال : التيمم ضربة للوجه ، وضربة للكفين .

(الاستبصار : ١٧١/١ ح ٥٩٧ .

تهذيب الأحكام : ٢١٠/١ ح ٦٠٩ . عنه الوافي : ٥٨٢/٦ ح ٤٩٨٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦١/٣ ح ٣٨٧٢ .

ذكرى الشيعة : ١٠٨ س ٢٠ .

عوالي اللئالي : ٤٥/٣ ح ١٣٠ .)

- حكم التيمم بالطين :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبد الله بن المغيرة ، قال : إن كانت الأرض مبتلئة وليس فيها تراب ولا ماء ، (قال النجاشي : عبد الله بن المغيرة أبو محمد البجلي مولى جندب بن عبد الله بن سفيان العلقمي ، كوفي ، ثقة ،

ثقة لا يعدل به أحد من جلالته ، ودينه ، وورعه ، روى عن أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، رجال النجاشي : ٢١٥ رقم ٥٦١ .

وعده الشيخ والبرقي تارة من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، وتارة من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الشيخ : ٣٥٥

رقم ٢١ ، و٣٧٩ رقم ٤ ، ورجال البرقي : ٤٩ و٥٣ .)

فانظر أجف موضع تجده ، فتيمم من غباره ، أو شيء معتبر ، وإن كان في حال لا تجد إلا الطين ، فلا بأس أن تيمم به .

(الكافي : ٦٦/٣ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٦/٣ ح ٣٨٥٥ .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرني الشيخ أيده الله تعالى ، عن أبي القاسم جعفر بن محمد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد الله ، عن

أحمد بن محمد ، عن علي بن مطر ، عن بعض أصحابنا قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل لا يصيب الماء ، ولا التراب ،

أيتيمم بالطين ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، صعيد طيب ، وماء طهور .

(تهذيب الأحكام : ١٩٠/١ ح ٥٤٩ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٤/٣ ح ٣٨٥١ ، والوافي : ٥٧٧/٦ ح ٤٩٧٣ .)

- حكم التيمم عند عدم الماء إلا أن يشتري بمال كثير :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان ، قال :

سألت أبا الحسن (عليه السلام) ، عن رجل احتاج إلى الوضوء للصلاة ، وهو لا يقدر على الماء ، فوجد بقدر ما يتوضأ به بمائة

درهم ، أو بألف درهم ، وهو واجد لها ، يشتري ويتوضأ أو يتيمم ؟

قال (عليه السلام) : لا ، بل يشتري ، قد أصابني مثل ذلك فاشترت وتوضأت ، وما يشتري بذلك مال كثير .

(في الفقيه : ما يسوءني ، والوسائل : يسرني .)

(الكافي : ٧٤/٣ ح ١٧ .

تهذيب الأحكام : ٤٠٦/١ ح ١٢٧٦ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٣/١ ح ٧١ ، مراسلاً بتفاوت عن الرضا (عليه السلام) . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة :

٣٨٩/٣ ح ٣٩٤٨ ، والوافي : ٥٥٦/٦ ح ٤٩٢١ ، و٤٩٢٢ .

قطعة منه في (اشتراؤه) (عليه السلام) الماء للوضوء بمال كثير .)

- حكم التيمم الواحد لصلوات كثيرة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن علي بن محبوب ، عن العباس ، عن أبي همام ، عن الرضا (عليه السلام) قال : يتيمم لكل

صلاة حتى يوجد الماء .

(الاستبصار : ١٦٣/١ ح ٥٦٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٠١/١ ح ٥٨٣ . عنه الوافي : ٥٦٨/٦ ح ٤٩٥٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٧٩/٣ ح ٣٩١٩ .)

(ف) - النجاسات

وفيه مسألتان

- حكم آنية الذهب والفضة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : وسألته عن آنية الذهب والفضة ، فكرهها

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٢٣٢ .)

- ما ينتفع من الميتة وما لا ينتفع به

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ الفتح بن يزيد الجرجاني ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : كتبت إليه (عليه السلام) أسأله عن جلود الميتة التي يؤكل لحمها إن ذكّي ؟

فكتب (عليه السلام) : لا ينتفع من الميتة بإهاب ولا عصب ، وكل ما كان من السخال (من) الصوف وإن جزّ ، والشعر والوبر والأنفحة والقرن ، ولا يتعدى إلى غيرها إن شاء الله .

(الكافي : ٢٥٨/٦ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٨٧ .)

الفصل الثالث : الصلاة

(أ) - مقدمات الصلاة وآدابها

وفيه خمس مسائل

- فضل الصلاة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أبو داود ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الصلاة قربان كل تقى .

(الكافي : ٢٦٥/٣ ح ٦ . عنه وعن العيون والفتاوى ، وسائل الشيعة : ٤٣/٤ ح ٤٤٦٩ ، ونور الثقلين : ٢٠٥/٤ ح ٥١ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/٢ ح ١٦ ، وفيه : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن محمد بن الفضيل عنه البحار : ٣٠٧/٧٩ ح ٤ .

من لا يحضره الفقيه : ١٣٦/١ ح ٦٣٧ . عنه وعن الكافي الوافي : ٢٤/٧ ح ٥٣٩٣ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار ، وأحمد بن إدريس جميعاً ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ قال : حدّثني الحسين بن عبد الله ، عن آدم بن عبد الله الأشعريّ ، (فى نسخه : الحسين بن عبيد الله ، كذا فى البحار .)

عن زكريّا بن آدم ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : الصلاة لها أربعة آلاف باب .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٥/١ ح ٧ . عنه وعن علل الشرائع ، البحار : ٣٠٣/٧٩ ح ١ ، ولم نعثر عليه فى العلل .
من لا يحضره الفقيه : ١٢٤/١ ح ٥٩٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٢/٢ ح ٩٥٧ ، رسلاً . عنه الوافى : ٨٢٧/٨ ح ٧٢٠٦ .
الخصال : ٦٣٨ ح ١٢ .)

- فضل الصلاة فى بيت الله :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن سلام قال : اعتمر أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ، فلمّا ودّع البيت وصار إلى باب الحنّاطين ليخرج منه ، وقف فى صحن المسجد فى ظهر الكعبة . . . فقال : نعم المطلوب به الحاجة إليه ، الصلاة فيه أفضل من الصلاة فى غيره ستين سنة أو شهراً . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧/٢ ح ٤٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٦٤ .)

- أمر الصبيان بالصلاة قبل البلوغ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى الحسن بن قارن أنّه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، أو سئل وأنا أسمع ، عن الرجل

يختن ولده وهو لا يصلّى اليوم واليومين ؟

فقال (عليه السلام) : وكم أتى على الغلام ؟

فقال : ثمانى سنين ، فقال (عليه السلام) : سبحان الله ، يترك الصلاة ؟ !

قال : قلت : يصيبه الوجع ؛ قال (عليه السلام) : يصلّى على نحو ما يقدر .

(من لا يحضره الفقيه : ١٨٢/١ ح ٨٦٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠/٤ ح ٤٤٠٢ ، والوافى : ١٩٥/٧ ح ٥٧٥٧ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : يؤخذ الغلام بالصلاة وهو ابن سبع

سنين ، ولا تغطّى المرأة شعرها منه حتى يحتلم .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٧٦/٣ ح ١٣٠٨ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٩/٢٠ ح ٢٥٤٩٧ ، و ٤٦٠/٢١ ح ٢٧٥٨٠ .

قطعة منه فى (وجوب ستر المرأة شعرها عن البالغ) .)

- الدعاء بعد الإقامة وقبل تكبيرة الافتتاح فى كلّ صلاة :

١ - السيد ابن طاووس ؛ : الشيخ أبى محمّد هارون بن موسى قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن معمر قال : حدّثنا محمّد بن الحسين

بن أبى الخطّاب ، عن عبدالرحمن بن نجران ، عن الرضا (عليه السلام) قال : تقول بعد الإقامة قبل الاستفتاح فى كلّ صلاة :

« اللهم ! ربّ هذه الدعوة التامة ، والصلاة القائمة ، بّغ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) الدرجة والوسيلة ، والفضل والفضيلة

، بالله أستفتح ، وبالله أستنجح ، وبمحمّد رسول الله وآل محمّد أتوجه ، اللهم ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واجعلنى بهم

عندك وجيهاً فى الدنيا والآخرة ومن المقرّبين . »

(فلاح السائل : ١٥٥ س ٩ . عنه البحار : ٣٧٥/٨١ ح ٢٩ ، ومستدرک الوسائل : ١٢٣/٤ ح ٤٢٩٣ .

قطعة منه في (تعليمه (عليه السلام) الدعاء عند القيام إلى الصلاة) .)

- حكم السواك عند كل صلاة :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ وكان للرضا (عليه السلام) خريطة فيها خمس مساويك ، مكتوب على كل واحد منها اسم صلاة من الصلوات الخمس ، يستاك به عند تلك الصلاة .

(مكارم الأخلاق : ٤٧ س ١ .

تقدم الحديث أيضاً في ف ٣ رقم ٦٥٢ .)

(ب) - أعداد الفرائض اليومية ونوافلها

وفيه سبع مسائل

- الفرائض والنوافل اليومية :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا الحسين بن عبيد الله قال : حدثنا الشريف أبو القاسم علي بن محمد بن علي بن القاسم العلوي العبّاسي في سنة خمس وثلاثين وثلاثمائة في منزله بباب الشعير قال : حدثنا محمد بن أحمد بن محمد المكتّاب قال : حدثنا ابن محمد الكوفي قال : حدثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من شهر نفسه بالعبادة فاتهموه على دينه ، فإنّ الله عزّ وجلّ يكره شهرة العبادة وشهرة الناس .

ثمّ قال : إنّ الله تعالى إنّما فرض على الناس في اليوم والليلّة سبع عشرة ركعة ، من أتى بها لم يسأله الله عزّ وجلّ عمّا سواها ، وإنّما أضاف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إليها مثليها ليمّ بالنوافل ما يقع فيها من نقصان ، وإنّ الله عزّ وجلّ لا يعذب على كثرة الصلاة والصوم ، ولكنّه يعذب على خلاف السنّة .

(الأملّي : ٦٤٩ ح ١٣٤٨ . عنه البحار : ٢٥١/٦٧ ح ٥ ، و ٢٩٣/٧٩ ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ٧٩/١ ح ١٧٩ ، ومستدرک الوسائل : ٤٨/٣ ح ٢٩٩١ .

قطعة منه في (عدد ركعات صلاة الفريضة) و (إنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أضاف النوافل إلى الصلاة) و (موعظته في الشهرة) و (موعظته في النهي عن مخالفة السنّة) .)

- ركعات صلوات اليوميّة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن محمد بن عيسى ، عن يونس قال : حدثني إسماعيل بن سعد الأحوص قال : قلت للرضا (عليه السلام) : كم الصلاة من ركعة ؟ فقال (عليه السلام) : إحدى وخمسون ركعة .

محمد بن أحمد بن يحيى ، عن محمد بن عيسى مثله .

(الكافي : ٤٤٦/٣ ح ١٦ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٨١/٧ ح ٥٩٥ .

تهذيب الأحكام : ٣/٢ ح ١ .

الاستبصار : ٢١٨/١ ح ٧٧١ ، وفيه : عن أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين ، عن أبيه ، ومحمد بن الحسن ، عن محمد بن يحيى ، عن محمد بن أحمد بن يحيى ، عن محمد بن عيسى ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : حدثني إسماعيل بن سعد الأشعريّ القميّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) عنه وعن التهذيب والكافي ، ووسائل الشيعة : ٤٩/٤ ح ٤٤٨٣ .

عوالي اللئالي : ٦٥/٣ ح ٨ .)

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن الحسن ، عن سهل ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إن أصحابنا يختلفون في صلاة التطوع ، بعضهم يصلي أربعاً وأربعين ، وبعضهم يصلي خمسين ، فأخبرني بالذي تعمل به أنت ، كيف هو حتى أعمل بمثله ؟

فقال (عليه السلام) : أصلي واحدة وخمسين ، ثم قال : أمسك - وعقد بيده - الزوال ثمانية وأربعاً بعد الظهر ، وأربعاً قبل العصر ، وركعتين بعد المغرب ، وركعتين قبل عشاء الآخرة ، وركعتين بعد العشاء ، من قعود تعدان بركة من قيام ، وثمانى صلاة الليل والوتر ثلاثاً ، وركعتي الفجر ، والفرائض سبع عشرة ، فذلك أحد وخمسون .

(الكافي : ٤٤٤/٣ ح ٨ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٧٨/٧ ح ٥٤٨٦ .

عوالي اللئالي : ٦٦/٣ ح ١٢ .

تهذيب الأحكام : ٨/٢ ح ١٤ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٧/٤ ح ٤٤٧٩ .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوي : ٥٧٨ س ٧ ، قطعة منه وبتفاوت .

قطعة منه في (صلاته (عليه السلام) الإحدى وخمسون من الفرائض و النوافل) .)

- عدد ركعات صلاة الفريضة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . إن الله تعالى إنما فرض على الناس في اليوم واللييلة سبع عشرة ركعة ، من أتى بها لم يسأله الله عز وجل عما سواها (الأمالي : ٦٤٩ ح ١٣٤٨ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٢٢٩ .)

- ما يتم به صلوات الفرائض :

١ - العلامة المجلسي ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : . . . فقال [الرضا] (عليه السلام) : إن الله تبارك وتعالى تتم صلوات الفرائض بصلوات النوافل (بحار الأنوار : ١٢٩/٧٨ ح ١٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧٦ .)

- حكم الجهر بيسم الله الرحمن الرحيم في الصلاة :

١ - الصفدي ؛ : . . . خالد بن أحمد بن خالد الذهلي ؛ حدثنا أبي قال :

صليت خلف علي بن موسى الرضا بنيسابور ، فجهر بيسم الله الرحمن الرحيم في كل سورة

(الوافي بالوفيات : ٢٥٠/٢٢ س ١٤ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦١ .)

- حكم قنوت صلاة الفجر والوتر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا الحاكم أبو محمد جعفر بن نعيم بن شاذان قال : حدثني عمي أبو عبد الله محمد بن شاذان قال : حدثنا الفضل بن شاذان قال : حدثنا محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن القنوت في الفجر والوتر ؟

فقال (عليه السلام) : قبل الركوع .

قال : وسألته عن شرب الفقّاع ، فكرهه كراهةً شديدةً .

وسألته عن الصلاة في الثوب المَعْلَم ، فكره ما فيه التماثيل .

وسألته عن الصبيّة يزوّجها أبوها ، ثم يموت وهي صغيرة ، ثم تكبر قبل أن يدخل بها زوجها ، أيجوز عليها التزويج أو الأمر إليها ؟

قال (عليه السلام) : يجوز عليها تزويج أبيها .

وقال (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لا ينقض الوضوء إلّا ما خرج من طرفيك الذين جعلهما الله لك ، أو قال : الذين أنعم الله عليك .

وسألته عن الصلاة بمكّة والمدينه تقصير أو تمام ؟

فقال (عليه السلام) : قصر ما لم تعزم على مقام عشرة .

وسألته عن قناع النساء من الخصيان ، فقال (عليه السلام) : كانوا يدخلون على بنات أبي الحسن (عليه السلام) فلا يتقنن .

وسألته عن أمّ الولد ، لها أن تكشف رأسها بين أيدي الرجال ؟

فقال (عليه السلام) : تتقنن .

وسألته عن آنية الذهب والفضّة ، فكرهها .

فقلت له : قد روى بعض أصحابنا أنه كانت لأبي الحسن موسى (عليه السلام) امرأة ملبسة فضّة .

فقال (عليه السلام) : لا بحمد الله ، إنّما كانت لها حلقة فضّة ، وهي عندى الآن ، وقال : إنّ العباس يعنى أخاه حين غدر عمل له

عود ملبس فضّة من نحو ما يعمل للصبّيان ، تكون فضّته نحو عشرة دراهم ، فأمر به أبو الحسن (عليه السلام) فكسر .

وسألته عن الرجل له الجارية فيقبلها هل تحلّ لولده ؟ فقال (عليه السلام) : بشهوة ؟

قلت : نعم .

قال : لا ، ماترك شيئاً إذا قبلها بشهوة ، ثم قال (عليه السلام) ابتداءً منه : لو جرّدها فنظر إليها بشهوة حرمت على أبيه وابنه .

قلت : إذا نظر إلى جسدها ؟ قال (عليه السلام) : إذا نظر إلى فرجها .

وسألته عن حدّ الجارية الصغيرة السنّ التي إذا لم تبلغه لم يكن على الرجل استبراؤها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا لم تبلغ استبرئت بشهر .

قلت : وإن كانت ابنته سبع سنين أو نحوها ممّن لا تحمل ؟

فقال (عليه السلام) : هي صغيرة ولا يضرك إن تستبرئها .

فقلت : ما بينها وبين سبع سنين ؟ فقال (عليه السلام) : نعم ، سبع سنين .

وسألته عن امرأة ابتليت بشرب نبيذ ، فسكرت ، فزوّجت نفسها من رجل في سكرها ، ثم أفاقت ، فأنكرت ذلك ، ثم ظنّت أنّه

يلزمها فزوّجت منه ، فأقامت مع الرجل على ذلك التزويج ، أحلال هو لها ، أم التزويج فاسد لمكان السكر ، ولا سبيل للزوج

عليها ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت بعد ما معه أفاقت ، فهو رضاها .

قلت : ويجوز ذلك التزويج عليها ؟ قال : نعم .

وسألته عن مملوكة كانت بين اثنين فأعتقاها ، ولها أخ غائب وهي بكر ، أيجوز لأحدهما أن يزوّجها ، أو لا يجوز إلّا بأمر أخيها ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، يجوز أن يزوّجها .

قلت : فيتزوجها هو إن أراد ذلك ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : وقال (عليه السلام) لي : أحسن بالله الظن ، فإن الله عز وجل يقول : أنا عند ظن عبدي ، إن خيراً فخير ، وإن شراً فشر ، وقال في الأئمة (عليهم السلام) : : إنهم علماء صادقون ، مفهمون محدثون .

قال : وكتبت إليه (عليه السلام) : اختلف الناس علي في الريثا ، فما تأمرني فيها ؟

(الريثا بكسر الراء وتشديد الباء : ضرب من السمك . مجمع البحرين : ٢٥٤/٢ .)

فكتب : لا بأس بها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح ٤٤ . قِطَعٌ منه في وسائل الشيعة : ٢٥١/١ ح ٦٤٩ ، و٢٦٨/٦ ح ٧٩٢٩ ، و٢٣١/١٥ ح ٢٠٣٥٥ ، و٢٧٠ س ١٧ ، و٨٥/٢١ ح ٢٦٥٩٣ ، والبحار : ٢٠٥/٦٢ ح ٣٠ ، و٣٨٥/٦٧ ح ٤٤ ، و٢١٥/٧٧ ح ٨ ، و٢٤٣/٨٠ ح ٤ ،

و٢٠٠/٨٢ ح ١٠ ، و٨١/٨٦ ح ٨ ، و١٣١/١٠٠ ح ٤ ، و٤٤/١٠١ ح ٤ .

المحاسن : ٥٨٢ ح ٦٧ ، قطعةٌ منه . عنه وعن الكافي والعيون ، البحار : ٥٢٧/٦٣ ح ٥ ، قطعةٌ منه .

الرسائل العشر : ٢٦١ س ١٢ ، قطعةٌ منه . عنه مستدرك الوسائل : ٧٠/١٧ ح ٢٠٧٨٧ .

كشف الغمّة : ٣٠١/٢ س ١ ، قطعةٌ منه ، وفيه : عن صفوان بن يحيى .

النوادر لأحمد بن محمد بن محمد بن عيسى : ١٠٠ ح ٢٤٢ ، قطعةٌ منه . عنه البحار : ٢١/١٠١ ح ٢٧ ، قطعةٌ منه .

مكارم الأخلاق : ٢٢٩ س ١٨ ، قطعةٌ منه . عنه البحار : ٤٦/١٠١ ح ١٨ .

من لا يحضره الفقيه : ١٧٢/١ ح ٨١٠ ، و٢٨٣ ح ١٢٨٥ ، و٢١٥/٣ ح ٩٩٨ ، و٢٥٠ ح ١١٩١ ، و٢٥٩ ح ١٢٣٠ ، قِطَعٌ منه ، عنه

الوافي : ١٨٩/٧ ح ٥٧٤٤ ، و٣٩٠ ح ٦١٦٣ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٤٣٧/٤ ح ٥٦٤٥ ، قطعةٌ منه . عنه وعن الكافي

والعيون والتهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٧٥/٢٠ ح ٢٥٦١٨ ، قطعةٌ منه .

تهذيب الأحكام : ٤٢٦/٥ ح ١٤٨٢ ، و٢٨١/٧ ح ١١٩٢ ، و٣٨١ ح ١٥٤١ ، و٣٩٢ ح ١٥٧١ ، و٤٨٠ ح ١٩٢٦ ، وفيه : وقد روى في

حديث آخر أنه سئل (عليه السلام) عن ذلك (أي قناع النساء الحرائر من الخصيان) ؟

فقال : أمسك عن هذا ولم يجبه ، و٦/٩ ح ١٩ ، و٨١ ح ٣٤٧ ، و٩١ ح ٣٩٠ ، و١٢٤ ح ٥٣٨ ، قِطَعٌ منه . عنه وعن العيون والفقيه

والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٥٣٣/٨ ح ١١٣٧٤ ، و١٤٠/٢٤ ح ٣٠١٨٣ ، قطعةٌ منه . عنه وعن الفقيه والعيون ، وسائل الشيعة :

٢٩٤/٢٠ ح ٢٥٦٦١ ، قطعةٌ منه .

الكافي : ٢٧١/١ ح ٣ ، و٣٩٤/٥ ح ٩ ، و٤١٨ ح ٢ ، و٥٢٥ ح ١ ، و٢٦٧/٦ ح ٢ ، و٤٢٤ ح ١١ ، قِطَعٌ منه . عنه وسائل الشيعة :

٢٠٧/٢٠ ح ٢٥٤٤٣ ، و٢٢٦ ح ٢٥٤٨٧ ، قطعةٌ

منه ، والوافي : ١٥٥/٢١ ح ٢٠٩٧٥ ، و٤١٥ ح ٢١٤٥٨ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٤١٧/٢٠ ح ٢٥٩٦٨ ، قطعةٌ منه . عنه

وعن التهذيب والمحاسن والعيون ، وسائل الشيعة : ٥٠٥/٣ ح ٤٣٠٠ . عنه وعن التهذيب والعيون ، وسائل الشيعة : ٣٦٢/٢٥ ح

٣٢١٣٢ .

الاستبصار : ٣٣١/٢ ح ١١٧٨ ، و٢٣٦/٣ ح ٨٥٢ ، و٢٥٢ ح ٩٠٣ ، و٩١/٤ ح ٣٤٦ ، و٩٥

ح ٣٦٧ ، قِطَعٌ منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٢٦/٢٠ ح ٢٥٤٨٨ ، قطعةٌ منه .

ذكرى الشيعة : ١٤٧ س ٢١ ، قطعةٌ منه .

عوالي اللئالي : ١٢٩/٢ ح ٣٥٦ ، و٣١٣/٣ ح ١٤٦ ، قطعتان منه .

قطعةٌ منه في (أن الأئمة (عليهم السلام) : محدثون) و (أمر الكاظم (عليه السلام) بكسر مرآة ملبس فضة كانت له) و (ورود

الخصيان على بنات الكاظم (عليه السلام)) و (حكم ولاية الأخ على تزويج الأخت) و (حكم تزويج المرأة السكران نفسها) و (حكم استبراء الجارية الصغيرة) و (حكم جارية الأب للولد) و (حكم آنية الذهب والفضة) و (حكم كشف الرأس لأمّ الولد) و (حكم صلاة المسافر بمكة والمدينة) و (حكم تزويج الصغيرة) و (حكم الصلاة في الثوب المعلم) و (حكم شرب الفقع) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) و (كتابه (عليه السلام) إلى محمّد بن إسماعيل بن بزيع) .

- حكم الفرائض والنوافل في المحمل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن مقاتل بن مقاتل ، عن أبي الحارث ، قال : سألته -يعني الرضا (عليه السلام) - عن الأربع ركعات بعد المغرب في السفر يعجلني الجمال ، ولا يمكنني الصلاة على الأرض ، هل أصليها في المحمل ؟ فقال (عليه السلام) : نعم ، صلّها في المحمل .

(الكافي : ٤٤١/٣ ح ١١ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٦/٤ ح ٤٥٨٠ ، والوافي : ٥١٨/٧ ح ٦٤٩١ .

تهذيب الأحكام : ١٥/٢ ح ٣٧ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي نجران ، عن صفوان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : صلّ ركعتي الفجر في المحمل .

(الكافي : ٤٤١/٣ ح ١٢ . عنه الوافي : ٥١٩/٧ ح ٦٤٩٢ .

تهذيب الأحكام : ١٥/٢ ح ٣٨ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٠٣/٤ ح ٤٦٣١ .)

(ج) - مواقيت الصلاة

وفيه ثمان مسائل

- فضل الصلاة في أوّل الوقت :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن الحسين بن راشد ، عن الحسين بن أسلم قال : قلت لأبي الحسن الثاني (عليه السلام) : أكون في السوق فأعرف الوقت ، ويضيق عليّ أن أدخل فأصلي .

قال (عليه السلام) : إنّ الشيطان يقارن الشمس في ثلاثه أحوال : إذا دَرَّتْ ، وإذا دَرَّتْ الشمس : طلعت . المنجد : ٢٣٣ . كبدت ، وإذا غربت ، فصلّ بعد الزوال ، فإنّ الشيطان يريد أن يوقعك على حدّ (كِبِد السماء : ما يستقبلك من وسطها . المصباح المنير : ٥٢٣ .)

(في الوسائل : يوقفك .)

يقطع بك دونه .

(الكافي : ٢٩٠/٣ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٢/٤ ح ٥٠٣٧ ، والوافي : ٣٤٧/٧ ح ٦٠٧٢ .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد ، عن البرقيّ ، عن سعد بن سعد قال : قال الرضا (عليه السلام) : يا فلان ! إذا دخل الوقت عليك فصلّهما ، فإنّك لا تدري ما يكون .

(تهذيب الأحكام : ٢٧٢/٢ ح ١٠٨٢ . عنه وسائل الشيعة : ١١٩/٤ ح ٤٦٧٤ ، والوافي : ٢٤٣/٧ ح ٥٨٤١ .)

- وقت صلاة الظهر والعصر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . أحمد بن محمد قال : سألته عن وقت صلاة الظهر والعصر ؟ فكتب (عليه السلام) : قامه للظهر وقامه للعصر .

(التهذيب : ٢١/٢ ، ح ٦١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٢٢ .)

- وقت صلاة الظهرين والعشاءين :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . إسماعيل بن مهران قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : ذكر أصحابنا أنه إذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر و العصر ، وإذا غربت دخل وقت المغرب والعشاء الآخرة إلا أن هذه قبل هذه في السفر والحضر ، وإن وقت المغرب إلى ربع الليل .

فكتب (عليه السلام) : كذلك الوقت ، غير أن وقت المغرب ضيق ، وآخر وقتها ذهاب الحمرة ومصيرها إلى البياض في أفق المغرب .

(الكافي : ٢٨١/٣ ح ١٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٢٨ .)

- حكم وقت صلاة الفجر بعد صلاة الليل :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن ركعتي الفجر ؟

فقال (عليه السلام) : احشوا بهما صلاة الليل .

(الاستبصار : ٢٨٣/١ ح ١٠٢٩ .

تهذيب الأحكام : ١٣٢/٢ ح ٥١١ . عنه مفتاح الفلاح : ٧١٦ س ٥ ، والوافي : ٣١٥/٧ ح ٥٩٩٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٦٣/٤ ح ٥١٠٧ .)

- وقت صلاة الغداة في الجمعة وغير الجمعة :

١ - العلامة المجلسي ؛ : كتاب العروس بإسناده عن الرضا (عليه السلام) أنه قال : صل صلاة الغداة إذا طلع الفجر وأضاء حسناً ، وصل صلاة الغداة يوم الجمعة إذا طلع الفجر في أول وقتها .

(بحار الأنوار : ٧٤/٨٠ ح ٦ ، و ٣٥٤/٨٦ ضمن ح ٣٣ .

مستدرک الوسائل : ١٣٩/٣ ح ٣٢٠٨ ، و ٢٩٢/١ ح ٦٤٤ .)

- وقت صلاة المغرب :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . عن أبي همام إسماعيل بن همام ، قال : رأيت الرضا (عليه السلام) - وكنا عنده - لم يصل المغرب ، حتى ظهرت النجوم

(في الاستبصار : لم نصل .)

(تهذيب الأحكام : ٣٠/٢ ح ٨٩ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٥٦ .)

- وقت فضيلة صلاة العشاء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن فضال ، قال : سألت عليّ بن أسباط أبا الحسن (عليه السلام) قال النجاشيّ : عليّ بن أسباط بن سالم يبيع الزطى أبو الحسن المقرئ ، كوفى ، ثقة ، وكان فطحياً . . . فرجع عن ذلك القول وتركه ، وقد روى عن الرضا (عليه السلام) ، من قبل ذلك . رجال النجاشيّ : ٢٥٢ رقم ٦٦٣ .

عدّه الشيخ فى أصحاب الرضا والجواد (عليهما السلام) ، رجال الطوسى : ٣٨٢ رقم ٢٣ ، و ٤٠٣ رقم ١٠ .
ونحن نسمع ، الشفق الحمرة ، أو البياض ، فقال (عليه السلام) : الحمرة ، لو كان البياض كان إلى ثلث الليل .
(الكافى : ٢٨٠/٣ ح ١٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠٥/٤ ح ٤٩٢٩ ، والوافى : ٢٧٨/٧ ح ٥٩٠٢) .
- حكم تأخير المغرب حتى يغيب الشفق لعذر :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى عليّ بن الحسن ، عن معمر بن خلاد قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) :
(: إنّ أبا الخطاب أفسد) تقدّمت ترجمته فى (رؤياه (عليه السلام)) .
أهل الكوفة فصاروا لا يصلّون المغرب حتى يغيب الشفق ولم يكن ذلك ، إنّما ذاك للمسافر وصاحب العلة .
(فى التهذيب والاستبصار : صاحب الحاجة .)
وقال : إنّ رجلاً سألت أبا الحسن (عليه السلام) فقال : كيف قال أبو عبد الله (عليه السلام) فى أبى الخطاب ما قال ، ثمّ جاءت البراءة منه ؟

فقال (عليه السلام) له : أكان لأبى عبد الله (عليه السلام) أن يستعمل وليس له أن يعزل ؟ ! .
(رجال الكشّى : ٢٩٣ رقم ٥١٨ ، عنه وسائل الشيعة : ١٩٢/٤ ح ٤٨٩٢ .
الاستبصار : ٢٦٨/١ ح ٩٦٨ ، وفيه : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعيد بن جناح ، عن بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام)
تهذيب الأحكام : ٣٣/٢ ح ٩٩ ، بتفاوت . عنه الوافى : ٢٧١/٧ ح ٥٨٨٨ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٩٢/٤ ح ٤٨٨٩ .
قطعة منه فى (ذمّ أبى الخطاب) .) .

(د) - القبلة

وفيه مسألة واحدة

- حكم الصلاة فوق الكعبة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن إسحاق بن محمّد ، عن عبد السلام بن صالح ، عن الرضا (عليه السلام) فى الذى تدركه الصلاة وهو فوق الكعبة ، قال (عليه السلام) : إن قام لم يكن له قبلة ، ولكنه يستلقى على قفاه ، ويفتح عينيه إلى السماء ، ويعقد بقلبه القبلة التى فى السماء البيت المعمور ويقرأ ، فإذا أراد أن يركع غمض عينيه ، فإذا أراد أن يرفع رأسه من الركوع فتح عينيه ، والسجود على نحو ذلك .

(الكافى : ٣٩٢/٣ ح ٢١ . عنه الوافى : ٥٤٤/٧ ح ٦٥٥٨ .

تهذيب الأحكام : ٣٧٦/٢ ح ١٥٦٦ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٤٠/٤ ح ٥٣٣٩ .

عوالى اللئالى : ٧٢/٣ ح ٢٨ .)

وفيه تسع عشرة مسألة

- حكم الصلاة في الخبز :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمر بن خلاد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الصلاة في الخبز ؟
(الخبز : ما نسج من صوف وحرير ، أو الحرير فقط . المنجد : ١٧٧ .)
فقال (عليه السلام) : صلّ فيه .

(تهذيب الأحكام : ٢١٢/٢ ح ٨٢٩ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٠/٤ ح ٥٣٩١ ، والوافي : ٤١٠/٧ ح ٦٢١٦ .
ذكرى الشيعة : ١٤٤ س ٧ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن سليمان بن جعفر الجعفريّ أنّه قال : رأيت الرضا (عليه السلام) يصلّي في جبّة خبز .
(من لا يحضره الفقيه : ١٧٠/١ ح ٨٠٢ .
تقدّم الحديث أيضاً في ف ٣ رقم ٦٥١ .)
- حكم الصلاة في ثوب عليه وبر ما لا يؤكل لحمه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . إبراهيم بن محمد الهمدانيّ قال : كتبت إليه : يسقط على ثوبي الوبر والشعر ممّا لا يؤكل لحمه من غير تقيّة ، ولا ضرورة ؟
فكتب (عليه السلام) : لا يجوز الصلاة فيه .
(الاستبصار : ٣٨٤/١ ح ١٤٥٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٠٩ .)
- حكم الصلاة في ثوب حشوه القزّ :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد قال : قرأت كتاب محمد بن إبراهيم إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسأله عن الصلاة في ثوب حشوه قزّ ؟
فكتب (عليه السلام) إليه قرأته : لا بأس بالصلاة فيه .
(تهذيب الأحكام : ٣٦٤/٢ ح ١٥٠٩ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٨ رقم ٢٥٠٢ .)
- حكم الصلاة فيما يشتري من سوق المسلمين :

١ - الحميريّ ؛ : عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن البنظريّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن الجبّة الفراء ، يأتي الرجل السوق من أسواق المسلمين ، فيشتري الجبّة ، لا يدرى أهي ذكيّة ، أم لا ؟ يصلّي فيها ؟
قال (عليه السلام) : نعم ، إنّ أبا جعفر (عليه السلام) كان يقول : إنّ الخوارج ضيّقوا على أنفسهم بجهالتهم ، إنّ الدين أوسع من ذلك ، إنّ عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) كان يقول : إنّ شيعتنا في أوسع ممّا بين السماء إلى الأرض ، أنتم مغفور لكم .
(قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٨ . عنه البحار : ٨٢/٧٧ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٦٨/٢ ح ١٥٢٩ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٤٩١/٣ ح ٤٢٦٢ ، و ٤٥٥/٤ ح ٥٧٠٦ .

قطعة منه في (ما رواه عن عليّ (عليه السلام)) و (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) .

٢ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل اشترى ثوباً من السوق ليساً لا يدرى لمن كان ، يصلح له الصلاة فيه ؟

قال (عليه السلام) : إن كان اشتراه من مسلم فليصلّ فيه ، وإن اشتراه من نصرانيّ فلا يلبسه ولا يصلّي فيه حتّى يغسله .
(السرائر : ٥٧٢ س ١٣ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١١٨٣ .

٣ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . إسماعيل بن عيسى قال : سألت أب الحسن (عليه السلام) عن جلود الفراء ، يشتريها الرجل في سوق من أسواق الجبل ، يسأل عن ذكاته إذا كان البائع مسلماً غير عارف ؟
قال (عليه السلام) : . . . إذا رأيتهم يصلّون فيه ، فلا تسألوا عنه .

(تهذيب الأحكام : ٣٧١/٢ ح ١٥٤٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٧٠٠ .

٤ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الخفاف يأتي السوق فيشتري الخفّ لا يدرى أذكيّ هو أم لا ؟ ما تقول في الصلاة فيه ، وهو لا يدرى ، يصلّي فيه ؟
قال : نعم ، أنا أشتري الخفّ من السوق ، ويصنع لي ، وأصلّي فيه ، وليس عليكم المسألة .

(تهذيب الأحكام : ٣٧١/٢ ح ١٥٤٥ . عنه الوافي : ٤٢١/٧ ح ٦٢٤٧ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٤٩٢/٣ ح ٤٢٦٥ .

قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٧ ، بتفاوت . عنه البحار : ٨٢/٧٧ ح ١ .

قطعة منه في (صلّاته (عليه السلام) فيما يشتره من سوق المسلمين) .

- حكم لبس جلد ما لا يؤكل لحمه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن محمد بن زياد ، عن الريّان بن الصلت قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن لبس فراء السمور ، (الفراء بالكسر والمدّ : جمع الفرو الذي يلبس من الجلود التي صوفها معها . مجمع البحرين : ٣٢٩/١ .
والسنجاب ، والحواصل وما أشبهها ، والمناطق ، والكيمخت ، والمحشوّ بالقزّ ، (الكيمخت : جلود دوابّ منه ما يكون ذكياً ومنه ما يكون ميتة . راجع الوسائل : ٤٩١/٣ ح ٤٢٦٣ .

والخفاف من أصناف الجلود ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس بهذا كلّه إلّا بالثعالب .

(تهذيب الأحكام : ٣٦٩/٢ ح ١٥٣٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٢/٤ ح ٥٣٦٦ ، و ٣٧٧ ح ٥٤٤٣ ، و ٤٤٤ ح ٥٦٧٠ ، و ٤٥٩ ح ٥٧١٩ ،
قطعة منه ، والفصول المهمّة للحزّ العامليّ : ٣٠٦/٣ ح ٢٩٩٤ .

٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن جلود الثعالب والسنجاب والسمور ؟

فقال (عليه السلام) : قد رأيت السنجاب على أبي (عليه السلام) ، ونهاني عن الثعالب والسمور .

(مكارم الأخلاق : ١١١ س ١ . عنه البحار : ٢٣٠/٨٠ ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ٣٥١/٤ ح ٥٣٦٣ .

تقدّم الحديث أيضاً في (أنّ الكاظم (عليه السلام) يلبس جلد السنجاب) .

- حكم الصلاة في الثوب المعلم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن الصلاة في الثوب

المعلم ، فكره ما فيه التماثيل

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح ٤٤ .

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ١٢٣٢ .)

- حكم الجلوس على بساط فيه التماثيل :

١ - الشيخ الطوسى ؛ سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل دخل على رجل عنده بساط عليه تماثيل ؟

فقال (عليه السلام) : لا تجلس عليه

(الاستبصار : ٣٩٤/١ ح ١٥٠٣ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٦٢ .)

- حكم الصلاة فى الخفّ المعمول من جلود الثعالب والجِزْز :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : محمّد ، عن عليّ بن السنديّ ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال : سألته عن الخفاف من الثعالب ، أو الجِزْز (تقدّمت ترجمته فى رقم)

(الجِزْز : لباس النساء من الوبر . المعجم الوسيط : ١١٧ .)

منه ، أَيْصَلَى فيها ، أم لا ؟

قال (عليه السلام) : إذا كان ذكياً فلا بأس به .

(تهذيب الأحكام : ٣٦٧/٢ ح ١٥٢٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٨/٤ ح ٥٣٨٥ .

الاستبصار : ٣٨٢/١ ح ١٤٤٩ .)

- حكم الصلاة فى النعل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسين ، عن بعض الطالبين يلقّب برأس المدرى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أفضل موضع القدمين للصلاة النعلان .

(الكافى : ٤٨٩/٣ ح ١٣ . عنه وسائل الشيعة : ٤٢٦/٤ ح ٥٦١٠ ، والوافى : ٤٣٠/٧ ح ٦٢٧١ .)

- حكم شدّ الإزار والمنديل فوق القميص :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : سعد بن عبد الله ، عن محمّد بن الحسين ، عن موسى بن عمر بن بزيع قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أشدُّ الإزار والمنديل فوق قميصى فى الصلاة ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس .

(الاستبصار : ٣٨٨/١ ح ١٤٧٥ .

من لا يحضره الفقيه : ١٦٦/١ ح ٧٨٠ . عنه وعن الاستبصار ، الوافى : ٣٨٨/٧ ح ٦١٥٨ .

تهذيب الأحكام : ٢١٤/٢ ح ٨٤٢ . عنه وعن الاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٩٧/٤ ح ٥٥٠٨ .)

- حكم الصلاة فى جلود الثعالب والفنك والسنجاب :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمّد ، عن الوليد بن أبان قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أصلى فى الفنك والسنجاب ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

فقلت : يصلى فى الثعالب إذا كانت ذكياً ؟

قال (عليه السلام) : لاتصلّ فيها .

(الاستبصار : ٣٨٢/١ ح ١٤٥٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٧/٢ ح ٨١١ . عنه الوافي : ٤٠٦/٧ ح ٦٢٠٧ عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٤٩/٤ ح ٥٣٥٨ ، قطعة منه ، و٣٥٧ ح ٥٣٨١ .

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن جعفر بن محمد ، عن ابن أبي زيد قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن جلود الثعالب الذكيّة ؟

فقال (عليه السلام) : لاتصلّ فيها .

(الاستبصار : ٣٨١/١ ح ١٤٤٥ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٦/٢ ح ٨٠٧ و ٢١٠ ح ٨٢٤ . عنه الوافي : ٤٠٦/٧ ح ٦٢٠٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٧/٤ ح ٥٣٨٠ .

- حكم الصلاة في الخف المشكوك بالتركيّة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ ، عن سهل ، عن بعض أصحابه ، عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : أعترض (تقدّمت ترجمته في (اكتحاله (عليه السلام) .) .

السوق فأشترى خفّاً لأدرى ، أذكيّ هو أم لا ؟ قال (عليه السلام) : صلّ فيه .

قلت : فالنعل ، قال : مثل ذلك .

قلت : إنّي أضيّق من هذا ، قال : أترغب عمّا كان أبو الحسن (عليه السلام) يفعل .

(الكافي : ٤٠٤/٣ ح ٣١ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٤/٢ ح ٩٢١ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٩٣/٣ ح ٤٢٦٨ .

قطعة منه في (كان أبو الحسن الكاظم (عليه السلام) يصلّي في الخفّ .) .

- حكم الصلاة في جلود الميتة

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : إنّي أعمل أغماد السيوف من جلود

الحمير الميتة ، فيصيب ثيابي فأصلّي فيها .

فكتب (عليه السلام) إليّ : أتخذ ثوباً لصلّاتك

(الكافي : ٤٠٧/٣ ، ح ١٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩١ .) .

- حكم الصلاة في جلود السمور :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن البرقيّ ، عن سعد بن سعد الأشعريّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن

جلود السمور ؟

فقال (عليه السلام) : أيّ شيء هو ذاك الأدبس ؟

(الأدبس : ما كان أحمر مُشرباً سواداً ، المعجم الوسيط : ٢٧٠ .) .

فقلت : هو الأسود .

فقال (عليه السلام) : يصيد ؟

فقلت : نعم ، يأخذ الدجاج والحمام .

قال (عليه السلام) : لا .

(الاستبصار : ٣٨٥/١ ح ١٤٦١ .

تهذيب الأحكام : ٢١١/٢ ح ٨٢٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٠/٤ ح ٥٣٥٩ .)

- حكم الصلاة في ثوب الأبريسم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعري قال : سألت عن الثوب الأبريسم ، هل يصلّي فيه الرجل ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الاستبصار : ٣٨٥/١ ح ١٤٦٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٧/٢ ح ٨١٣ .)

- حكم الصلاة في جلود السباع وثوب أبريسم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن خالد ، عن إسماعيل بن سعد الأحوص قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الصلاة في جلود السباع ، فقال (عليه السلام) : لاتصلّ فيها .

قال : وسألته هل يصلّي الرجل في ثوب أبريسم ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

(الكافي : ٤٠٠/٣ ح ١٢ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٦٧/٤ ح ٥٤١١ ، قطعة منه ، والوافي : ٤١٢/٧ ح ٦٢٢٣ ، و٤٢٣ ح ٦٢٤٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٥/٢ ح ٨٠١ ، و٢٠٨ ح ٨١٤ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٥٤/٤ ح ٥٣٧١ ، قطعة منه .

الاستبصار : ٣٨٦/١ ح ١٤٦٤ ، قطعة منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٦٩/٤ ح ٥٤١٧ .)

- حكم الصلاة في بعض الجلود :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمد بن أحمد ، عن السياري ، عن أبي يزيد القسمي - وقسم حي من اليمن بالبصرة - عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنه سأله عن جلود الدارث التي يتخذ منها (الدارث : جلد أسود .

المعجم الوسيط : ٢٨٠ .)

الخفاف ؟

قال : فقال (عليه السلام) : لا تصلّ فيها فإنها تدبغ بخرء الكلاب .

(الكافي : ٤٠٣/٣ ح ٢٥ ، عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٤١٣/٧ ح ٦٢٢٥ .

تهذيب الأحكام : ٣٧٣/٢ ح ١٥٥٢ .

علل الشرائع : ٣٤٤ ، ب ٥١ ح ١ . عنه البحار : ١٠٩/٧٧ ح ١١ ، و٢١٧/٨٠ ح ١ .

عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٤٤٠/٣ ح ٤١٠٥ ، و٥١٦ ح ٤٣٣٤ .)

- حكم لبس الحرير الممزوج في الصلاة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن خالد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال :

سأل الحسن بن قياما (في الوسائل : الحسين بن قياما .)

أبا الحسن (عليه السلام) عن الثوب الملحم بالقزّ والقطن ، والقزّ أكثر من النصف ، أيصلّي فيه ؟

قال : لا بأس ، وقد كان لأبي الحسن (عليه السلام) منه جباب كذلك .

(الكافي : ٤٥٥/٦ ، ح ١١ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧٣/٤ ، ح ٥٤٣١ ، وحلية الأبرار : ٣٢٠/٤ ، ح ٣ ، والوافي : ٤٢٥/٧ ، ح ٦٢٥٤ .)

- حكم بلل فرج الجنب :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبي محمود ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأة

وليها قميصها أو إزارها يصيبه من بلل الفرج وهي جنب ، أتصلّى فيه ؟

قال (عليه السلام) : إذا اغتسلت ، صلّت فيهما .

(تهذيب الأحكام : ٣٦٨/١ ح ١١٢٢ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٨/٣ ح ٤٢٧٩ ، والوافي : ١٧٩/٦ ح ٤٠٤٩ .)

(و) - مكان المصلّي

وفيه تسع مسائل

- حكم جعل المصلّي حائلاً بين يديه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن موسى بن عمر ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن الرضا (عليه السلام) : في

الرجل يصلّي ، قال : يكون بين يديه كومه من تراب ، أو يخطّ بين يديه بخطّ .

(الكوّم : كلّ ما اجتمع وارتفع له رأس من تراب أو رمل أو حجارة أو قمع ، أو نحو ذلك . المعجم الوسيط .)

(الاستبصار : ٤٠٧/١ ح ١٥٥٥ .)

تهذيب الأحكام : ٣٧٨/٢ ح ١٥٧٤ . عنه الوافي : ٤٨٣/٧ ح ٦٤٠٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٣٧/٥ ح ٦١٤١ .

عوالي اللئالي : ١٥/٤ ح ٤٠ ، بتفاوت .)

- حكم الصلاة على الطريق :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبي الحسن الرضا

(عليه السلام) قال : كلّ طريق يوطأ فلا تصلّ عليه .

قال : قلت : إنّه قد روى عن جدّك : أنّ الصلاة على الظواهر لا بأس بها .

قال (عليه السلام) : ذاك ربّما سايرني عليه الرجل .

قال : قلت : فإنّ خاف الرجل على متاعه الضيعة .

قال (عليه السلام) : فإنّ خاف الضيعة فليصلّ .

(تهذيب الأحكام : ٢٢١/٢ ح ٨٧٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٨/٥ ح ٦١٧٨ ، والوافي : ٤٤٨/٧ ح ٦٣١١ .)

- حكم الصلاة على سرير من ساج :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن إبراهيم بن أبي محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يصلّي على سرير

من ساج ، ويسجد على الساج ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ٣١٠/٢ ح ١٢٥٩ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ١٧٨/٥ ح ٦٢٦٨ ، و٣٦٤ ح ٦٨٠٤ ، والوافي : ٧٤٤/٨ ح

٧٠١٩ .

من لا يحضره الفقيه : ١٦٩/١ ح ٧٩٩ .

قطعة منه في (حكم السجود على الساج) .

- حكم الصلاة على بساط فيه التماثيل :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المصلّي والبساط يكون عليه التماثيل ، أيقوم عليه ويصلي ، أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : والله إنّي لأكره .

وعن رجل دخل على رجل عنده بساط عليه تمثال ؟

فقال (عليه السلام) : لا تجلس عليه ، ولا تصلّ عليه .

(الاستبصار : ٣٩٤/١ ح ١٥٠٣ .

تهذيب الأحكام : ٣٧٠/٢ ح ١٥٤٠ . عنه الوافي : ٤٤٥/٧ ح ٦٣٦٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٤٠/٤ ح ٥٦٥٥ ، و١٧٠/٥ ح ٦٢٤٥ .

قطعة منه في (حكم الجلوس على بساط فيه التماثيل) .

- حكم الصلاة إلى القبور :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : لا بأس بالصلاة إلى القبر ما لم يتخذ القبر قبلة .

(الاستبصار : ٣٩٧/١ ح ١٥١٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٢٨/٢ ح ٨٩٧ . عنه الوافي : ٤٥٠/٧ ح ٦٣٢٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٥٩/٥ ح ٦٢١٤ .

ذكرى الشيعة : ١٥١ س ٢٣ .)

- حكم الصلاة في الطريق والجادة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن الفضل ، قال : قال الرضا (عليه السلام) كل طريق يوطأ ويتطرق ، كانت فيه جادة أو لم تكن ، لا ينبغي الصلاة فيه .

قلت : فأين أصلي ؟ قال (عليه السلام) : يمينه ويسره .

(الكافي : ٣٨٩/٣ ح ٨ . عنه وعن الفقيه ، الوافي : ٤٤٨/٧ ح ٦٣١٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٢٠/٢ ح ٨٦٦ .

من لا يحضره الفقيه : ١٥٦/١ ح ٧٢٨ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ١٤٧/٥ ح ٦١٧٥ .

البحار : ٣٠٨/٨٠ س ١٢ .)

- حكم صلاة الرجل في المحمل عند امرأة حائض :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل سعد بن سعد أبا الحسن الرضا (عليه السلام) : عن الرجل تكون معه المرأة الحائض في المحمل ، أيصلي وهي معه ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٨٥/١ ح ١٢٩٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٩/٤ ح ٥٢٩٧ ، والوافي : ٤٦٢/٧ ح ٦٣٥٣ .)

- حكم صلاة الليل في المحمل وإتيانها قبل منتصف الليل :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد ، عن عبد الرحمن بن أبي نجران قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الصلاة

بالليل في السفر في (تقدّمت ترجمته في (فضل شيعتهم) .)

المحمل ؟

قال (عليه السلام) : إذا كنت على غير القبلة فاستقبل القبلة ، ثم كبر وصلّ حيث ذهب بك بعيرك .

قلت : جعلت فداك ، في أوّل الليل ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت الفوت في آخره .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٣/٣ ح ٦٠٦ . عنه البحار : ١٢٢/٨٠ ح ٥٩ ، وسائل الشيعة : ٢٥١/٤ ح ٥٠٦٥ ، قطعة منه ، و ٣٣١ ح ٥٣٠٧ ،

والوافي : ٥٢٢/٧ ح ٦٥٠٤ .)

- حكم الصلاة في البيداء :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : قلت لأبي

الحسن (عليه السلام) : إنا كنا في البيداء في آخر الليل فتوضّأت واستكت ، وأنا أهمّ بالصلاة ، ثمّ كأنه دخل قلبي شيء ، فهل

يصلّي في البيداء في المحمل ؟

فقال (عليه السلام) : لاتصلّ في البيداء .

(البيداء : اسم لأرض ملساء بين مكّة والمدينة ، وهي إلى مكّة أقرب . معجم البلدان : ٥٢٣/١ .)

قلت : وأين حدّ البيداء ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) إذا بلغ ذات الجيش ، جدّ في السير ، ثمّ لا يصلّي حتّى يأتي معرّس النبيّ (

صلى الله عليه وآله وسلم) .

(المعرّس : مسجد ذى الحليفة ، على ستّة أميال من المدينة ، كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يعرّس فيه ثمّ يرحل

لغزاة أو غيرها .

والتعريس : نومة المسافرين بعد إدلاجه من الليل فإذا كان وقت السحر أناخ ونام نومة خفيفة ، ثمّ يثور مع انفجار الصبح لوجهته .

معجم البلدان : ١٥٥/٥ .)

قلت : وأين ذات الجيش ؟

فقال (عليه السلام) : دون الحفيرة بثلاثة أميال .

(الكافي : ٣٨٩/٣ ح ٧ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٤٦٧/٧ ح ٦٣٦٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٧٥/٢ ح ١٥٥٨ .

المحاسن : ٣٦٥ ح ١١٤ ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ١٥٥/٥ ح ٦١٩٩ .

قطعة منه في (كان الباقر (عليه السلام) لا يصلّي في البيداء) .)

(ز) - أحكام المساجد

وفيه ستّ مسائل

- أفضل مواضع المسجد الحرام للصلاة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضال ، عن الحسن بن الجهم قال : سألت أبا

الحسن الرضا (عليه السلام) عن أفضل موضع في المسجد يصلّى فيه ؟

قال (عليه السلام) : الحطيم ما بين الحجر وباب البيت .

قلت : والذي يلي ذلك في الفضل ؟

فذكر أنه عند مقام إبراهيم (عليه السلام) .

قلت : ثم الذي يليه في الفضل ؟

قال (عليه السلام) : في الحجر .

قلت : ثم الذي يلي ذلك ؟

قال (عليه السلام) : كلما دنى من البيت .

(الكافي : ٥٢٥/٤ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧٣/٥ ح ٦٥٢٧ ، والوافي : ٤٦/١٢ ح ١١٤٨٣ .)

- فضل الصلاة في المسجد الحرام منفرداً على الجماعة في غيره :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن (

عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يصلّى في جماعة في منزله بمكّة أفضل ، أو وحده في المسجد الحرام ؟

فقال (عليه السلام) : وحده .

(الكافي : ٥٢٧/٤ ح ١١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣٩/٥ ح ٦٤٣٩ ، والوافي : ٤٧/١٢ ح ١١٤٨٦ .)

- فضل الصلاة في الحرمين وما بينهما :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ قال : حدّثني سعد بن عبد الله ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ، عن أبي الحسن

الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصلاة في المسجد الحرام ، وفي مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، في الفضل

سواء ؟

(في الوسائل : أهما في الفضل .)

قال (عليه السلام) : نعم ، والصلاة فيما بينهما تعدل ألف صلاة .

(ثواب الأعمال : ٥٠ ح ١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٨٨/٥ ح ٦٥٧٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٠/٣ ح ٦٨٦ .)

- حكم جعل مسجد البيت كنيفاً :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل كان له

مسجد في بعض بيوته أو داره ، هل يصلح أن يجعله كنيفاً ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(السرائر : ٥٧٤ س ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠٩/٥ ح ٦٣٤٦ ، والبحار : ٣٧٥/٨٠ ح ٤٣ .)

- فضل مسجد الكوفة :

١ - السيّد ابن طاوس ؛ : . . . أبو شعيب الخراسانيّ قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أيما أفضل ، زيارة قبر أمير

المؤمنين (عليه السلام) ، أو زيارة الحسين (عليه السلام) ؟ . . .

قال : ثم قال : أين تسكن ؟

قلت : الكوفة . قال : إنّ مسجد الكوفة بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائة مرّة ، لكتب الله له مائة مغفرة ، لأنّ فيه

دعوة نوح (عليه السلام) حيث قال : (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا) .

قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟

قال (عليه السلام) : آدم وحواء .

(فرحة الغري : ١٣٠ ، ب ٨ ح ٧٣ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ١٥٢٤ .)

- فضل الصلاة فى مسجد الكوفة :

١ - ابن قولويه ؛ : حدثنى أبو عبد الرحمن محمد بن أحمد بن الحسين العسكرى ، عن الحسين بن على بن مهزيار ، عن أبيه ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمد بن سنان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الصلاة فى مسجد الكوفة فرادى أفضل من سبعين صلاة فى غيره جماعة .

(كامل الزيارات : ٧٨ ح ٧٢ . عنه البحار : ٣٩٧/٩٧ ح ٣٥ ، مثله .

ثواب الأعمال : ٥٠ ح ٢ . عنه البحار : ٣٧١/٨٠ ، ح ٣٣ ، و ٣٩٧/٩٧ ح ٣٤ . عنه وعن الكامل ، وسائل الشيعة : ٢٣٩/٥ ح ٦٤٤٠ ، و ٢٥٩ ح ٦٤٩٠ .)

(ح) - أحكام السجود

وفيه مسألة واحدة

- حكم انخفاض موضع السجود عن موضع القيام :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : . . . محمد بن عبد الله ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . قلت : فيصلّى وحده ، فيكون موضع سجوده أسفل من مقامه ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كان وحده فلا بأس .

(تهذيب الأحكام : ٢٨٢/٣ ح ٨٣٥ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ١٣٦٠ .)

(ط) - ما يسجد عليه

وفيه خمس مسائل

- حكم السجود على الكتم فى الحرّ والبرد :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد ، عن أبى طالب عبد الله بن الصلت ، عن القاسم بن الفضيل قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، الرجل يسجد على كتمه من أذى الحرّ والبرد .

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(الاستبصار : ٣٣٣/١ ح ١٢٥٠ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٦/٢ ح ١٢٤١ . عنه الوافى : ٧٤٠/٨ ح ٧٠٠٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٠/٥ ح ٦٧٦٢ .)

- حكم السجود على القفر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن علي بن إسماعيل ، عن محمد بن عمرو بن سعيد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : لا تسجد على القفر ، ولا على القبر ، ولا على الصاروج ، .

(في الحديث : « لا يسجد على القفر » كأنه ردّي القبر المستعمل مراراً ، وفي عبارة بعض الأفاضل : القفر شئ يشبه الزفت ، ورائحته كرائحة القير . مجمع البحرين : ٤٦٣/٣ .)

(الصاروج : خليط يستعمل في طلاء الجدران والأحواض . المعجم الوسيط : ٥١١ .)

(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٢ ح ١٢٢٨ ، عنه وعن الكافي ، الوافي : ٧٣٥/٨ ح ٦٩٩٤ ..)

الكافي : ٣٣١/٣ ح ٦ ، بتفاوت .

الاستبصار : ٣٣٤/١ ح ١٢٥٤ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٥٣/٥ ح ٦٧٧٣ .)

- حكم السجود على الكتان :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن أحمد بن إسحاق ، عن ياسر الخادم أنه قال : مرّ بي أبو الحسن (عليه السلام) وأنا أصلي على الطبري (هو خادم الرضا (عليه السلام)) كما صرح به السيد البروجردي ، الموسوعة الرجالية : ٣٨٨/٤ ، والسيد الخوئي ، معجم رجال الحديث : ٧/٢٠ رقم ١٣٤٠٩ و ٨ رقم ١٣٤١٠ ، وعدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسي : ٣٩٥ رقم ١٥ ، وقال : ياسر الخادم له مسائل عن الرضا (عليه السلام) ، الفهرست : ١٨٣ رقم ٧٩٧ .

ويظهر من حديث رواه الصدوق أنه أدرك الإمام الهادي (عليه السلام) ، عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١٥/١ ح ٩١ .

واستغرب الصدوق (ره) حديثه عن أبي الحسن العسكري (عليه السلام) ، نفس المصدر .

وقال المامقاني : استغرابه (قدّه) أغرب ، ضرورة أنّ لقاء ياسر الخادم وخدمته له (عليه السلام) لا يمنع من بقائه إلى زمان العسكري وروايته عنه (عليه السلام) أيضاً بعد عدم فصل طويل بينهما ، تنقيح المقال : ٣٠٧/٣ رقم ١٢٩٥٤ .

وعلى كلّ حال فأبو الحسن (عليه السلام) في الرواية إما أن يكون أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وإما أن يكون أبا الحسن الهادي (عليه السلام) ولم نجد قرينه على التعيين وإن كان الأوّل أظهر .

(الطبري : لعلّه كتانٌ منسوب إلى طبرستان ، مجمع البحرين : ٣٧٦/٣ .)

وقد ألقيت عليه شيئاً أسجد عليه ، فقال لي : ما لك لا تسجد عليه ، أليس هو من نبات الأرض .

(الاستبصار : ٣٣١/١ ح ١٢٤٣ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٤٨/٥ ح ٦٧٥٥ .)

علل الشرائع : ٣٤١ ح ٤ ، وفيه : أبي ؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار ، عن محمّد بن أحمد ، عن علي بن الحسن ، عن أحمد بن إسحاق القمي ، عن ياسر الخادم . عنه البحار : ١٤٨/٨٢ ح ٤ .

من لا يحضره الفقيه : ١٧٤/١ ح ٨٢٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٨/٢ ح ١٢٤٩ ، و ٢٣٥ ح ٩٢٧ .)

- حكم السجود على الساج :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : إبراهيم بن أبي محمود قال : قلت للرّضا (عليه السلام) : الرجل يصلّي . . . ، ويسجد على الساج ؛ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ٣١٠/٢ ح ١٢٥٩ .)

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٢٦١ .)

- حكم عدّ التسييح بالأصابع في السجود :

- ١ - الشيخ الصدوق ؛ محمد بن إسماعيل بن يزيد قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) إذا سجد يحرك ثلاث أصابع من أصابعه ، واحدة بعد واحدة تحريكاً خفيفاً ، كأنه يعدّ التسييح ، ثم يرفع رأسه
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/٢ ح ١٨ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٢ .)

(ي) - الأذان والإقامة

وفيه تسع مسائل

- فضل الأذان والإقامة :

- ١ - الشيخ الصدوق ؛ في رواية العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال : من أذن وأقام ، صلّى وراءه صفّان من الملائكة ، وإن أقام بغير أذان ، صلّى عن يمينه واحد ، وعن شماله واحد ، ثم قال : اغتتم الصّفين .
(من لا يحضره الفقيه : ١٨٦/١ ح ٨٨٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨١/٥ ح ٦٨٥٣ ، والوافي : ٥٥٩/٧ ح ٦٥٨٩ .)
- حكم الأذان قائماً وراكباً وماشياً :

- ١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن محمد ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : يؤذّن الرجل وهو جالس ، ولا يقم إلّا وهو قائم ، وتؤذّن وأنت راكب ، ولا تقم إلّا (في الوافي : ولا يقيم .)
(في الوافي : ولا تقيم .)
وأنت على الأرض .

(الكافي : ٣٠٥/٣ ح ١٦ . عنه الوافي : ٥٩٣/٧ ح ٦٦٦٣ .)

تهذيب الأحكام : ٥٦/٢ ح ١٩٥ ، وفيه : عن عبد صالح (عليه السلام) .

الاستبصار : ٣٠٢/١ ح ١١٩ ، نحو ما في التهذيب . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٤٠٢/٥ ح ٦٩٢٧ .)

- حكم الجلوس بين الأذان والإقامة :

- ١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : القعود بين الأذان والإقامة في الصلاة كلّها ، إذا لم يكن قبل الإقامة صلاة يصلّيها .
(الكافي : ٣٠٦/٣ ح ٢٤ . عنه الوافي : ٥٨٥/٧ ح ٦٦٤٤ .)

تهذيب الأحكام : ٦٤/٢ ح ٢٢٨ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٤٨/٥ ح ٧٠٥٤ ، و٣٩٧/٥ ح ٦٩٠٨ .)

- حكم الأذان جالساً وراكباً :

- ١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنه قال : يؤذّن الرجل وهو جالس ، ويؤذّن وهو راكب .

(من لا يحضره الفقيه : ١٨٣/١ ح ٨٦٧ . عنه وسائل الشيعة : ٤٠٢/٥ ح ٦٩٢٣ ، والوافي : ٥٩٣/٧ ح ٦٦٦٤ .)

- حكم الفصل بين الأذان والإقامة بجلسه أو ركعتين :

- ١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفري قال : سمعته يقول : افرق بين الأذان والإقامة بجلوس أو

بركعتين .

(تقدّمت ترجمته في (وضوء الرضا (عليه السلام) .) .)

(تهذيب الأحكام : ٢/٦٤٤ ح ٢٢٧ . عنه وسائل الشيعة : ٥/٣٩٧ ح ٦٩٠٧ .)

- حكم إعادة الإقامة لمن يعيد الصلاة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . موسى بن عيسى قال : كتبت إليه ، رجل تجب عليه إعادة الصلاة ، أيعيدها بأذان وإقامة ؟

فكتب (عليه السلام) : يعيدها بإقامة .

(تهذيب الأحكام : ٢/٢٨٢ ح ١١٢٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٢٧ .)

- رفع الصوت بالأذان في المنزل :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن مهزيار ، عن محمّد بن راشد قال : حدّثني هشام بن إبراهيم : أنّه شكى إلى أبي

الحسن الرضا (عليه السلام) سقمه ، وأنّه لا يولد له ولد ، فأمره أن يرفع صوته بالأذان في منزله .

قال : ففعلت ، فأذهب الله عنّي سقمي وكثر ولدي .

قال محمّد بن راشد : وكنت دائم العلة ما أنفكك منها في نفسي وجماعة خدمي وعيالي ، فلما سمعت ذلك من هشام عملت به ،

فأذهب الله عنّي وعن عيالي العلل .

(الكافي : ٣/٣٠٨ ح ٣٣ ، و٩/٦ ح ٩ . عنه وعن الفقيه ، الوافي : ٧/٥٦٢ ح ٦٥٩٤ .

من لا يحضره الفقيه : ١/١٨٩ ح ٩٠٣ .

تهذيب الأحكام : ٢/٥٩٢ ح ٢٠٧ . عنه وعن الفقيه والكافي ، وسائل الشيعة : ٥/٤١٢ ح ٦٩٦٠ ، و٢١/٣٧٣ ح ٢٧٣٣٤ .

الدعوات : ١٨٩ ح ٥٢٦ ، قطعة منه . عنه البحار : ١١/١٥٦ ح ٥٣ ، ومستدرک الوسائل : ٤/٣٩٠ ح ٤١٣٠ .

المصباح الكفعمي : ٢٠٢ س ٢ .

روضة الواعظين : ٣٤٣ س ٢١ ، نحو ما في الدعوات .

عوالي اللئالي : ٤/١٦ ح ٤٣ .

قطعة منه في (تكثير الولد ورفع السقم) .)

- حكم الفصل بين الأذان والإقامة بجلسة :

١ - الحميري ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وسألته (الرضا (عليه السلام)) عن القعدة بين الأذان

والإقامة ؟

فقال (عليه السلام) : القعدة بينهما إذا لم تكن بينهما نافلة .

وقال (عليه السلام) : تؤدّن وأنت راكب وجالس ، ولا تقم إلّا على وجه الأرض وأنت قائم .

(قرب الإسناد : ٣٦٠ ح ١٢٨٨ ، و١٢٨٩ . عنه البحار : ١١/١٣٧ ح ٣٠ ، ووسائل الشيعة : ٥/٣٩٩ ح ٦٩١٧ ، قطعة منه ، و٤٠٥ ح

٦٩٣٥ ، قطعة منه .

قطعة منه في (استحباب الأذان قائماً وراكباً وجالساً) .)

- حكم من نسي الإقامة ، فذكر في أثناء الصلاة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن عليّ بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن إسحاق بن آدم ، عن أبي العباس المفضل بن

حسان الدالائى ، عن (فى الاستبصار والوفى ووسائل الشيعة : الفضل .)

زكريا بن آدم ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، كنت فى صلاتى فذكرت فى الركعة الثانية وأنا فى القراءة ، إنى لم أقم ، فكيف أصنع ؟

قال (عليه السلام) : اسكت موضع قراءتك وقل : قد قامت الصلاة ، قد قامت الصلاة ، ثم امض فى قراءتك وصلاتك ، وقد تمت صلاتك .

(تهذيب الأحكام : ٢٧٨/٢ ح ١١٠٤ . عنه الوافى : ٦١٩/٧ ح ٦٧٤٢ . عنه وعن الاستبصار ، ووسائل الشيعة : ٤٣٥/٥ ح ٧٠١٨ . الاستبصار : ٣٠٤/١ ح ١١٢٨ .)

(ك) - أفعال الصلاة

وفيه خمسة موضوعات

الأول - تكبير الإحرام :

وفيه ثلاث مسائل

- افتتاح الصلاة بسبع تكبيرات :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا على بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أحمد بن عبد الله الخلنجى ، عن أبى على الحسن بن راشد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن تكبير الافتتاح ؟ فقال (عليه السلام) : سبع .

قلت : روى عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه كان يكبر واحدة .

فقال (عليه السلام) : إنّ النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يكبر واحدة يجهر ، ويسرّ ستاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٨/١ ح ١٨ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٣٥٩/٨١ ح ٨ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٦ ح ٧٢٧٤ .

الخصال : ٣٤٧ ح ١٦ .

قطعة منه فى (كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يجهر بتكبير واحدة ويسرّ ستاً .)

- حكم ترك تكبير الإحرام ولو نسياناً :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد ، عن محمد بن سهل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الإمام يتحمّل أوهام من خلفه إلّا تكبير الافتتاح .

(فى بعض الكتب : يحمل .)

(تهذيب الأحكام : ٢٧٧/٣ ح ٨١٢ .

من لايحضره الفقيه : ٢٦٤/١ ح ١٢٠٥ . عنه وعن التهذيب ، ووسائل الشيعة : ١٤/٦ ح ٧٢٢٣ ، و٢٤٠/٨ ح ١٠٥٣٤ ، والوفى : ١٢٥٢/٨ ح ٨١٨٢ .

الكافى : ٣٤٧/٣ ح ٣ ، عنه الوافى : ٩١٣/٨ ح ٧٣٨٠ . عنه وعن التهذيب ، ووسائل الشيعة : ١٥/٦ ح ٧٢٢٩ .

بحار الأنوار : ٢٣٩/٨٥ س ٩ ، و٢٥٠ س ١١ ، و٢٥٥ س ١٤ .

قطعه منه في (حكم سهو المأموم مع حفظ الإمام) .

- حكم من نسي تكبيرة الافتتاح حتى كبر للركوع :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : سعد بن عبد الله ، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : رجل نسي أن يكبر تكبيرة الافتتاح حتى كبر للركوع . فقال (عليه السلام) : أجزأه ، .

(قال الشيخ الطوسي في ذيل الحديث : فهذا محمول على من نسي تكبيرة الافتتاح ثم لم يتحقق أنه لم يكبر؛ بل يكون شاكاً ، فإنه يجب عليه حينئذ المضى في صلاته ، فأما مع اليقين والعلم بأنه لم يكبر وجب عليه إعادة الصلاة .)
(تهذيب الأحكام : ١٤٤/٢ ح ٥٦٦ .

الاستبصار : ٣٥٣/١ ح ١٣٣٤ . عنه وعن التهذيب والفقهاء ، وسائل الشيعة : ١٦/٦ ح ٧٢٣١ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٢٦/١ ح ١٠٠ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٩١٥/٨ ح ٧٣٨٩ .)

الثاني - القراءة :

وفيه أربع مسائل

- حكم قراءة القرآن بغير وضوء :

١ - الحميري ؛ : قال محمد بن الفضيل : وسألته (أي الرضا (عليه السلام)) فقلت : أقرأ المصحف ثم يأخذني البول ، فأقوم فأبول وأستنجد وأغسل يدي ، ثم أعود إلى المصحف فأقرأ فيه ؟ قال (عليه السلام) : لا ، حتى تتوضأ للصلاة .

(قرب الإسناد : ٣٩٥ ح ١٣٨٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٦/٦ ح ٧٧١٦ ، والبحار : ٢١٠/٨٩ ح ٢ .)

- حكم القراءة في النافلة والإتيان به بعد التسليم :

١ - ابن إدريس الحلبي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أراد أن يقرأ مائة آية أو أكثر في نافله ، فيتخوف أن يضعف وكسل ، هل يصلح أن يقرأها وهو جالس ؟

قال (عليه السلام) : ليصلي ركعتين بما أحب ، ثم لينصرف فليقرأ ما بقي عليه مما أراد قرائته ، فإن ذلك يجزيه مكان قرائته وهو قائم ، فإن بدا له أن يتكلم بعد التسليم من الركعتين ، فليقرأ فلا بأس .

(السرائر : ٥٧٢ س ١٨ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٧/٦ ح ٧٥٥٣ ، بتفاوت .)

- حكم من قرأ نصف سورة بعد الحمد :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال :

سألته عن رجل قرأ في ركعة الحمد ونصف سورة ، هل يجزيه في الثانية أن لا يقرأ الحمد ويقرأ ما بقي من السورة ؟

فقال (عليه السلام) : يقرأ الحمد ، ثم يقرأ ما بقي من السورة .

(الاستبصار : ٣١٦/١ ح ١١٧٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٩٥/٢ ح ١١٩١ . عنه الوافي : ٦٧٦/٨ ح ٦٨٤٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٥/٦ ح ٧٢٩٩ .)

- حكم الجهر والإخفاء في الصلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبي الضحّاك يقول : بعثني المأمون في إشخاص علي بن موسى (عليهما السلام) من

المدينة . . . فكنت معه من المدينة إلى مرو . . . وكان يجهر بالقراءة في المغرب والعشاء ، وصلاة الليل ، والشفع والوتر والغداة ،

ويخفى القراءة في الظهر والعصر... وكان (عليه السلام) يجهر بيسم الله الرحمن الرحيم في جميع صلاته بالليل والنهار...
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٩ .

الثالث - القنوت :

وفيه مسألة واحدة

- استحباب القنوت في الجهرية والوتر والجمعة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن القنوت هل يقنت في الصلاة كلها أم فيما يجهر فيها بالقراءة ؟
قال (عليه السلام) : ليس القنوت إلّا في الغداة ، والوتر ، والجمعة ، والمغرب .
(الاستبصار : ٣٤٠/١ ح ١٢٧٩ .

تهذيب الأحكام : ٩١/٢ ح ٣٣٨ . عنه الوافي : ٧٥١/٨ ح ٧٠٤١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٦٥/٦ ح ٧٩١٩ .

الرابع - السجود :

وفيه ثمان مسائل

- حكم السجود على السبخة والثلج :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن محمد ، عن معمر بن خلاد ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن السجود على الثلج ؟
فقال (عليه السلام) : لا تسجد في السبخة ، ولا على الثلج .

(تهذيب الأحكام : ٣١٠/٢ ح ١٢٥٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٥١/٥ ح ٢١٨٨ ، قطعة منه ، و١٦٤ ، ح ٦٢٢٩ ،
و٣٥٨ ، ح ٦٧٨٧ ، والوافي : ٧٤٣/٨ ح ٧٠١٦ .

الاستبصار : ٣٣٥/١ ح ١٢٦٢ ، بتفاوت يسير .)

- حكم ترك رفع اليدين من الأرض بين السجدين :

١ - ابن إدريس الحلبي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن الرجل يسجد ثم لا يرفع يديه من الأرض ، هل يسجد الثانية ؟ هل يصلح له ذلك ؟
قال (عليه السلام) : ذلك نقص في الصلاة .

(السرائر : ٥٧٢ س ١٦ ، عنه البحار : ٥١/٨٤ س ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٨٣/٦ ح ٨٢٤٧ .)

- حكم من شك أو نسي السجدة الثانية :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن علي بن أحمد ، عن موسى بن عمر ، عن محمد بن منصور قال : سألت عن الذي ينسى السجدة الثانية من الركعة الثانية ، أو شك فيها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت ألا تكون وضعت وجهك إلّا مرة واحدة ، فإذا سلّمت سجدت سجدة واحدة ، وتضع وجهك مرة واحدة ، وليس عليك سهو .

(الاستبصار : ٣٦٠/١ ح ١٣٦٥ .

تهذيب الأحكام : ١٥٥/٢ ح ٦٠٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٦/٦ ح ٨١٩٨ .)

- حكم من ترك السجدة في الركعة الأولى :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل يصلّي الركعتين ثم ذكر في الثانية وهو راكع أنه ترك سجدة في الأولى ؟

قال : كان أبو الحسن (عليه السلام) يقول : إذا تركت السجدة في الركعة الأولى فلم تدر واحدة أو اثنتين استقبلت حتى يصح لك ثنتان ، فإذا كان في الثالثة والرابعة فتركت سجدة بعد أن تكون قد حفظت الركوع أعدت السجود .

(تهذيب الأحكام : ١٥٤/٢ ، ح ٦٠٥ . عنه وعن الكافي ، وقرب الإسناد والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٥/٦ ، ح ٨١٩٥ .

الكافي : ٣٤٩/٣ ، ح ٣ ، قطعة منه . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٩٣١/٨ ، ح ٧٤٢٤ .

الاستبصار : ٣٦٠/١ ، ح ١٣٦٤ .

قرب الإسناد : ٣٦٥ ، ح ١٣٠٨ . عنه البحار : ١٤٣/٨٥ ، ح ٣ .)

- حكم مسح التراب عن الجبهة في الصلاة :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يمسح

جبهته من التراب ، وهو في صلاته قبل أن يسلم ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(السرائر : ٥٧٢ س ٨ . عنه البحار : ٢٨١/٨١ ح ٣ ، و٣٠٣ ح ٢٥ ، والوسائل : ٣٧٤/٦ ح ٨٢١٨ .)

- حكم الجلوس في الصلاة بعد السجدة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . رحيم ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أراك إذا صليت فرفعت رأسك من السجود

في الركعة الأولى والثالثة فتستوي جالساً ، ثم تقوم ، فنصنع كما تصنع ؟

فقال (عليه السلام) : لاتنظروا إلى ما أصنع ، اصنعوا ما تؤمرون .

(الإستبصار : ٣٢٨/١ ح ١٢٣٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٥٨ .)

- حكم سجدة السهو :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن البرقيّ ، عن سعد بن سعد الأشعريّ قال : قال الرضا (عليه السلام) في

سجدة السهو : إذا نقصت قبل التسليم ، وإذا زدت فبعده .

(الاستبصار : ٣٨٠/١ ح ١٤٣٩ .

تهذيب الأحكام : ١٩٥/٢ ح ٧٦٩ . عنه الوافي : ٩٩٤/٨ ح ٧٥٧٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠٨/٨ ح ١٠٤٤١ .

عوالي اللئالي : ١٠٦/٣ ح ١٤٤ .)

- استحباب إكثار السجود :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن الوشاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول :

أقرب ما يكون العبد من الله عزّ وجلّ وهو ساجد ، وذلك قوله عزّ وجلّ : (وَاشْجُدْ وَاقْتَرِبْ) .

(العلق : ١٩/٩٦ .)

(الكافي : ٢٦٤/٣ ح ٣ . عنه وعن العيون ووسائل الشيعة : ٣٧٩/٦ ح ٨٢٣٣ . ونور الثقلين : ٦١١/٥ ح ١٦ ، والوافي : ٢٢/٧ ح

٥٣٨٩ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/٢ ح ١٥ ، وفيه : حدّثنا أبي (رضي الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن

محمد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ الوشاء قال : . . . ، عنه البحار : ١٦١/٨٢ ضمن ح ٣ ، ونور الثقلين : ٦١١/٥ ح ١٥ .
قطعه منه في (سورة العلق) .)

الخامس - التشهد :

وفيه مسألة واحدة

- أجزاء التشهد في الرابعة عن الثانية :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، التشهد الذي في الثانية يجزىء أن أقوله في الرابعة ؟
قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ٣٤٢/١ ح ١٢٨٧ .

تهذيب الأحكام : ١٠١/٢ ح ٣٧٧ . عنه الوافي : ٧٤٨/٨ ح ٧٠٨٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٩٧/٦ ح ٨٢٧٤ .)

(ل) - التعقيب

وفيه سبع مسائل

- الصلاة والسلام على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عقيب كل فريضة :

١ - الحميري ؛ : محمد بن الحسين بن أبي الخطاب قال : أخبرنا (في الوسائل والبحار : « أحمد بن محمد بن عيسى » ، راجع الحديث السابق .)

أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : كيف الصلاة على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في دبر المكتوبة ، وكيف السلام عليه ؟

فقال (عليه السلام) : تقول : « السلام عليك يا رسول الله ! ورحمة الله وبركاته ، السلام عليك يا محمد بن عبد الله ! السلام عليك يا خيرة الله ! السلام عليك يا حبيب الله ! السلام عليك يا صفوة الله ! السلام عليك يا أمين الله ! أشهد أنك رسول الله ، وأشهد أنك محمد بن عبد الله ، وأشهد أنك قد نصحت لأمتك ، وجاهدت في سبيل ربك ، وعبدته حتى أتاك اليقين ، فجزاك الله - يا رسول الله - أفضل ما جزى نبياً عن أمته . اللهم صل على محمد وآل محمد ، أفضل ما صليت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إنك حميد مجيد . »

(قرب الإسناد : ٣٨٢ ضمن ح ١٣٤٤ . عنه البحار : ٢٤/٨٣ ح ٢٥ . ووسائل الشيعة : ٤٧٤/٦ ح ٨٤٧٨ ،

قطعه منه في (زيارة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عقيب الفرائض : .)

- قرائته « آية الكرسي » بعد كل فريضة وعند النوم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن الحسن بن عليّ ، عن الحسن بن الجهم ، عن إبراهيم بن مهزم ، عن رجل سمع أبا الحسن (عليه السلام) ، يقول : من قرأ « آية الكرسي » عند منامه لم يخف الفالج إن شاء الله ، ومن قرأها في دبر كل فريضة لم يضره ذو حمة .

وقال : من قدم (قل هو الله أحد) بينه وبين جبار منعه الله عز وجل منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلك رزقه الله عز وجل خيره ومنعه من شره .

وقال: إذا خفت أمراً فاقراً مائة آية من القرآن من حيث شئت، ثم قل: «اللهم اكشف عني البلاء»، ثلاث مرّات .
(الكافي: ٦٢١/٢، ح ٨. عنه البرهان: ٢٤٥/١، ح ٢، وفيه، عن رجل يسمع أبا عبد الله (عليه السلام)، وهو تصحيف،
والوفاي: ١٧٥٩/٩، ح ٩٠٦٧، ونور الثقلين: ١٧١/٣، ح ٢٣٧، قطعة منه. عنه وعن ثواب الأعمال، وسائل الشيعة: ٤٦٨/٦، ح ٨٤٦٤.

ثواب الأعمال: ١٣١، ح ١، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام)، و١٥٧، ح ٩، قطعتان منه. عنه نور الثقلين: ٢٥٨/١، ح ١٠٢٨، و٧٠١/٥، ح ١٥، والبحار: ٢٠٠/٧٣، ح ١٤، قطعة، و٢٦٦/٨٩، ح ١٠، و٣٤٩، ضمن ح ١٦، و٢١٧/٩٢، ح ١٠،
قطعة منه. عنه وعن الدعوات، البحار: ٣٧/٨٣، ح ٤٢، قطعة منه.
الدعوات للراوندي: ٢١٧، ح ٥٨٩، و٢١٨، ح ٥٩٠، قطعتان منه.
أعلام الدين: ٣٦٩، س ٧، قطعة منه، مرسلاً.
مجمع البيان: ٥٦١/٥، س ٢٢، نحو ما في ثواب الأعمال.
جامع الأخبار: ٤٥، س ٤، قطعة منه.

طبّ الأئمّ (عليهم السلام): للسيد الشير: ٣٢٤، س ١٥، نحو ما في جامع الأخبار.
عدّة الداعي: ٢٩٤، س ٢٠، بتفاوت يسير.
المصباح للكفعمي: ٣٣١، س ١٣، قطعة منه.
عوالي اللئالي: ٢٤/٤، ح ٧٤، قطعة منه.

مكارم الأخلاق: ٣٤٨، س ١٦، نحو ما في المصباح. عنه وعن العدة والدعوات، البحار: ١٧٦/٨٩، س ٧، ضمن ح ١.
قطعة منه في (قراءة القرآن عند النوم وعند الخوف)، و(الدعاء عند الخوف) و(سورة البقرة: ٢٥٥/٢ - ٢٥٧) و(سورة
الإخلاص: ١/١١٢).

- تلاوة خمسين آية بعد التعقيب في كلّ يوم:

١ - الشيخ الطوسي؛: محمّد بن أحمد بن يحيى، عن معاوية بن الحكيم، عن معمر بن خلّاد، عن الرضا (عليه السلام) قال:
سمعتة يقول: ينبغي للرجل إذا أصبح أن يقرأ بعد التعقيب خمسين آية.
(تهذيب الأحكام: ١٣٨/٢، ح ٥٣٧. عنه وسائل الشيعة: ١٩٨/٦، ح ٧٧٢٣، و٤٧٥، ح ٨٤٨٠، والبحار: ١٩١/٨٣، ح ٥٣، والوفاي:
١٧٢٥/٩، ح ٨٩٩٨.

قطعة منه في (تلاوة القرآن في كلّ صباح).

- تعقيب صلاة الغداة:

١ - السيد ابن طاووس؛: بإسنادنا إلى محمّد بن الحسن الصفّار، إلى سليمان بن جعفر الحميري، عن الرضا (عليه السلام) قال:
من قال بعد صلاة الفجر:

«بسم الله الرحمن الرحيم، لا حول ولا قوة إلا بالله العليّ العظيم» مائة مرّة كان أقرب إلى اسم الله الأعظم من سواد العين إلى
بياضها، وأنّه دخل فيها اسم الله الأعظم.

(مهج الدعوات: ٣٧٩، س ١٢. عنه البحار: ١٦٢/٨٣، ح ٤١، و٢٢٣/٩٠، ضمن ح ١، والوفاي: ٨٠٦/٨، س ١٤، ومستدرک
الوسائل: ٨٩/٥، ح ٥٤١٢.

البحار: ١٣٣/٨٣، ح ١٢، عن البلد الأمين وبتفاوت، ولكن لم نعثر عليه فيه.

مصباح الكفعمي : ٤١١ س ١٤ ، وفيه : أنه من بسمل وحوقل بعد صلاة الفجر)

٢ - ابن فهد الحلبي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من قال في دبر صلاة الغداة لم يلمس حاجه إلا تيسرت له ، وكفاه الله ما أهّمه : « بسم الله وصلى الله على محمد وآله ، وأفوض أمري إلى الله إن الله بصير بالعباد ، فوفاه الله سيئات ما مكروا ، لا إله إلا أنت سبحانك إنني كنت من الظالمين ، فاستجبنا له ونجينا من الغم وكذلك نجى المؤمنين ، حسبنا الله ونعم الوكيل ، فانقلبوا بنعمة من الله وفضل ، لم يمسسهم سوء ، ما شاء الله لا حول ولا قوة إلا بالله ، ما شاء الله لا ما شاء الناس ، ما شاء الله وإن كره الناس ، حسبى الرب من المربوبين ، حسبى الخالق من المخلوقين ، حسبى الرازق من المرزوقين ، حسبى الله رب العالمين ، حسبى من هو حسبى ، حسبى من لم يزل حسبى ، حسبى من كان منذ [قط] كنت لم يزل حسبى ، حسبى الله لا إله إلا هو ، عليه توكلت ، وهو رب العرش العظيم » .

(عدّه الداعي : ٢٤٨ س ٧ . عنه البحار : ١٨٦/٨٣ س ١٨ أشار إليه .

يأتي الحديث أيضاً في (الدعاء في نافله الليل) .)

- تعقيب صلاة الغداة والمغرب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ قال : حدّثني سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد قال : حدّثنا أبي ، عن ابن المغيرة قال : سمعت أبا (تقدّم ترجمته في (التيمّم بالطين) .)

الحسن (عليه السلام) يقول : من قال في دبر صلاة الصبح وصلاة المغرب قبل أن يشئ رجله ، أو يكلم أحداً : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ وَيُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) ، اللهم صلّ على محمد النبي (الأحزاب : ٥٦/٣٣) . وذريته ، قضى الله له مائة حاجة ، سبعون في الدنيا ، وثلاثون في الآخرة .

قال : قلت : ما معنى صلاة الله ، وصلاة ملائكته ، وصلاة المؤمنين ؟

قال (عليه السلام) : صلاة الله رحمة من الله ، وصلاة ملائكته تزيهه منهم له ، وصلاة المؤمنين دعاء منهم له ، ومن سرّ آل محمّد (عليهم السلام) : في الصلاة على النبي وآله فقال : « اللهم ! صلّ على محمّد وآل محمّد في الأولين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد في الآخرين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد في الملأ الأعلى ، وصلّ على محمّد وآل محمّد في المرسلين .

اللهم ! أعط محمّداً (وآل محمّد) الوسيلة والشرف ، والفضيلة والدرجة الكبيرة ، اللهم ! إنني آمنت بمحمّد ولم أره ، فلا تحرمني يوم القيامة رؤيته ، وارزقني صحبته ، وتوفّني على ملّته ، واسقني من حوضه مشرباً رويّاً ، سائغاً هنيئاً ، لا أظمأ بعده أبداً ، إنك على كلّ شيء قدير ، اللهم كما آمنت بمحمّد ولم أره ، فعزّني في الجنان وجهه ، اللهم ! بلغ روح محمّد عنّي تحية كثيرة وسلاماً » .

فإن من صلّى على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بهذه الصلوات ، هدمت ذنوبه ، ومحيت خطايا ، ودام سروره ، واستجيب دعاؤه ، وأعطى أمله ، وبسط له في رزقه ، وأعين على عدوّه ، وهبى له سبب أنواع الخير ، ويجعل من رفقاء نبيّه في الجنان الأعلى ، يقولهنّ ثلاث مرّات غدوة ، وثلاث مرّات عشية .

(ثواب الأعمال : ١٨٧ ح ١ . عنه البحار : ٩٥/٨٣ ح ٣ ، و ٥٨/٩١ ح ٣٨ .

جامع الأخبار : ٦٢ س ٣ .

قطعة منه في (سورة الأحزاب : ٥٦/٣٣) و (فضل الصلاة على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- تعقيب نافله الليل :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : تدعو بالدعاء المروي عن الرضا (عليه السلام) عقيب الثمانين الركعات : « اللهم ! إنني أسألك بحرمة من

عاذ بك منك ، ولجأ إلى عزك ، واستظل بفيثك ، واعتصم بحبلك ، ولم يثق إلّا بك ، يا جزيل العطايا ، يا مطلق الأسارى ، يا من سمى نفسه من جوده وهباً ، أدعوك رغباً ورهباً ، وخوفاً وطمعاً ، وإلحاحاً وإلحافاً ، وتضرعاً وتملقاً ، وقائماً وقاعداً ، وراكعاً وساجداً ، وراكباً وماشياً ، وذاهباً وجائياً ، وفي كلّ حالاتي ، وأسألك أن تصلى على محمّد وآل محمّد ، وأن تفعل بي كذا وكذا» .

(مصباح المتهدّج : ١٥٠ ح ٢٣٩ .

يأتي الحديث أيضاً في (الدعاء في نافله الليل) .)

- تعقيب صلاة العشر الأواخر من شهر رمضان :

(هكذا عنونه الشيخ الطوسي والسيد بن طاووس .)

١ - الشيخ الطوسي ؛ : علي بن حاتم ، عن علي بن الحسين ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن أبيه ، عن ابن المغيرة ، عن الرضا (عليه السلام) :

« اللهم صلّ على محمّد وآله في الأوّلين ، وصلّ على محمّد وآله في الآخرين ، وصلّ على محمّد وآله في الملائ الأعلّى ، وصلّ على محمّد وآله في النبيين والمرسلين .

اللهم أعط محمّداً الوسيلة والشرف والفضيلة والدرجة الكبيرة .

اللهم إنّني آمنت بمحمّد عليه وآله السلام ، ولم أره فلا تحرمني يوم القيامة رؤيته ، وارزقني صحبته ، وتوفّني على ملّته ، واسقني من حوضه مشرباً رويّاً لا أظمأ بعده أبداً ، إنّك على كلّ شيء قدير .

اللهم كما آمنت بمحمّد ولم أره ، فعزّفتني في الجنان وجهه .

اللهم أبلغ روح محمّد عنّي تحيةً كثيرةً وسلاماً » .

(، تهذيب الأحكام : ٨٦/٣ ح ٢٤٣ .

إقبال الأعمال : ٤٥٨ س ١٢ . عنه البحار : ١٣٠/٩٥ س ٤ .

قطعة منه في (دعاء صلاة عشر الأواخر من شهر رمضان) .)

(م) - سجدة الشكر

وفيه مسألتان

- حكم سجدة الشكر بعد الصلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفي قال : حدّثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : السجدة بعد الفريضة شكراً لله تعالى

ذكره علي ما وفّق له العبد من أداء فريضته ، وأدنى ما يجزى فيها من القول أن يقال : شكراً لله ، شكراً لله ، ثلاث مرّات .

قلت : فما معنى قوله : شكراً لله ؟

قال : يقول : هذه السجدة منّي شكراً لله عزّ وجلّ علي ما وفّقني له من خدمته ، وأداء فرائضه ، والشكر موجب للزيادة ، فإن كان في الصلاة تقصير لم يتمّ بالنوافل تمّ بهذه السجدة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨١/١ ح ٢٧ . عنه وعن العلل ، البحار : ١٩٨/٨٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٥/٧ ح ٨٥٦٢ .

علل الشرائع : ٣٦٠ ، ب ٧٩ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٥٢٩/٢ ح ٢٧ .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن سجدة الشكر ؟

فقال (عليه السلام) : أي شيء سجدة الشكر ؟

فقلت له : إن أصحابنا يسجدون بعد الفريضة سجدة واحدة ويقولون : هي سجدة الشكر .

فقال (عليه السلام) : إنما الشكر إذا أنعم الله تعالى على عبده النعمة أن يقول : (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ وَ مُقْرِنِينَ

* وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ) والحمد لله رب العالمين .

(الزخرف : ١٣/٤٣ و ١٤ .)

(تهذيب الأحكام : ١٠٩/٢ ح ٤١٣ .

ذكرى الشيعة : ٢١٣ س ٢٧ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٧/٧ ح ٨٥٦٥ .

من لا يحضره الفقيه : ٢١٨/١ ح ٩٧٢ . عنه نور الثقلين : ٥٩٤/٤ ح ١٥ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٨٢٥/٨ ح ٧٢٠٣ .

قطعة منه في (سورة الزخرف : ١٣/٤٣ و ١٤) .)

- ما يقال في سجدة الشكر

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سليمان بن حفص المروزي قال : كتب إلي أبو الحسن (عليه السلام) : قل في سجدة الشكر مائة

مرة : شكراً شكراً ، وإن شئت : عفواً عفواً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٠/١ ح ٢٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧١ .)

(ن) - أحكام الشكوك

وفيه ثلاث مسائل

- حكم الشك في الركعتين الأولتين والأخيرتين :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن الحسن بن علي الوشاء ، والحسين بن محمد ، عن

معلي بن محمد ، عن الحسن بن علي الوشاء قال : قال لي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : الإعادة في الركعتين الأولتين ،

والسهو في الركعتين الأخيرتين .

(الكافي : ٣٥٠/٣ ح ٤ . عنه الوافي : ٩٧٢/٨ ح ٧٥١٨ .

الاستبصار : ٣٦٤/١ ح ١٣٨٦ .

تهذيب الأحكام : ١٧٧/٢ ح ٧٠٩ . عنه وعن الاستبصار والكافي ، وسائل الشيعة : ١٩٠/٨ ح ١٠٣٨٤ .)

- حكم الشك بين اثنتين والثلاث والأربع :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى سهل بن اليسع في ذلك (يعني من لم يدر اثنتين صلى ، أم ثلاثاً ، أم أربعاً) عن الرضا (عليه

السلام) أنه قال : بيني على (ما بين القوسين استفدناها من أحاديث الباب في المصدر .)

يقينه ، ويسجد سجدة السهو بعد التسليم ، ويتشهد تشهداً خفيفاً .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٣٠/١ ح ١٠٢٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٣/٨ ح ١٠٤٨٠ ، والوافي : ٩٨٦/٨ ح ٧٥٥٦ .)

- حكم كثير الشك :

١ - الشيخ الصدوق ؛ قال الرضا (عليه السلام) : إذا كثر عليك السهو في الصلاة ، فامض على صلاتك ، ولا تعد .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٢٤/١ ح ٩٨٨ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٩/٨ ح ١٠٥٠٠ ، والبحار : ٢٧٥/٨٥ س ٥ ، والوافي : ٩٩٩/٨ ح

(. ٧٥٨٨)

(س) - قواطع الصلاة

وفيه أربع مسائل

- حكم الالتفات إلى الخلف في الصلاة :

١ - ابن إدريس الحلبي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن رجل يلتفت في

صلاته ، هل يقطع ذلك صلاته ؟

قال (عليه السلام) : إذا كانت الفريضة والتفت إلى خلفه ، فقد قطع صلاته ، فيعيد ما صلى ولا يعتد به ، وإن كانت نافله ، فلا

يقطع ذلك صلاته ، ولكن لا يعود .

(السرائر : ٥٧٢ س ١٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٦/٧ ح ٩٢٣٨ ، والبحار : ٣٠٣/٨١ ضمن ح ٢٥ .)

- حكم من أحدث في الركعة الرابعة حين الجلوس :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن محمد بن القاسم ، عن الفضيل

بن يسار ، عن الحسن بن الجهم قال : سألت عن رجل صلى الظهر أو العصر ، فيحدث حين جلس في الرابعة ؟

فقال : إن كان قال : أشهد أن لا إله إلا الله ، وأن محمداً رسول الله فلا يعد ، وإن كان لم يتشهد قبل أن يحدث فليعد .

(الاستبصار : ٤٠١/١ ح ١٥٣١ .)

تهذيب الأحكام : ٢٠٥/١ ح ٥٩٦ ، و ٣٥٤/٢ ح ١٤٦٧ . عنه وعن الاستبصار ، ووسائل الشيعة : ٢٣٤/٧ ح ٩٢٠٦ .)

- حكم تراحم فريضة العصر ونافلتها :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام)

عن الرجل يصلي الأولى ، ثم يتنفل فيدركه وقت العصر من قبل أن يفرغ من نوافلته ، فيبسطه بالعصر بعد نوافلته ، أو يصليها بعد

العصر ، أو يؤخرها حتى يصليها في آخر وقت ؟

قال (عليه السلام) : يصلي العصر ويقضى نوافلته في يوم آخر .

(الاستبصار : ٢٩١/١ ح ١٠٩٦ .)

تهذيب الأحكام : ١٦٧/٢ ح ٦٥٩ ، و ٢٧٥ ح ١٠٩٢ . عنه الوافي : ٣٥٩/٧ ح ٦٠٩٨ . عنه وعن الاستبصار ، ووسائل الشيعة : ٢٤٤/٤

ح ٥٠٤٧ .

(الدرّ المنثور : ٤٥/٢ س ١٣ .)

- حكم خروج المذي في الصلاة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن أبي عمير ، قال : حدثني يعقوب بن يقطين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه

(السلام) عن الرجل (عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام)) ، رجال الطوسيّ : ٣٩٥ رقم ١٣ ، والبرقيّ من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، رجال البرقيّ : ٥٢ .
 يمدى وهو فى الصلاة ، من شهوة أو من غير شهوة ؟
 قال (عليه السلام) : المدى منه الوضوء .
 (تهذيب الأحكام : ٢١/١ ح ٥٣ . عنه الوافى : ٢٦٦/٦ ح ٤٢٦٠ .
 الاستبصار : ٩٥/١ ح ٣٠٦ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٨١/١ ح ٧٤٠ .)

(ع) - صلاة الجمعة

وفيه تسع مسائل
 - فضل يوم الجمعة :
 (١) - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أخيه إسحاق بن إبراهيم ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : بلغنى أنّ يوم الجمعة أقصر الأيام .
 قال (عليه السلام) : كذلك هو .
 قلت : جعلت فداك ، كيف ذاك ؟
 قال (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى يجمع أرواح المشركين تحت عين الشمس ، فإذا ركزت الشمس ، عذب الله أرواح المشركين بركود الشمس () ركد : سكن . المصباح المنير : ٢٣٧ .
 ساعة ، فإذا كان يوم الجمعة لا يكون للشمس ركود ، رفع الله عنهم العذاب لفضل يوم الجمعة فلا يكون للشمس ركود .
 (الكافي : ٤١٦/٣ ح ١٤ . عنه البحار : ١٦٣/٥٥ ح ٢٢ ، و٥٢/٥٨ ح ٣٧ ، والوافى : ١٠٨٣/٨ ح ٧٧٧٩ .
 مصباح الكفعميّ : ٥٥٤ س ١١ .
 مصباح المتهدّد : ٢٨٣ س ٨ . عنه البحار : ١٧٢/٥٥ ح ٣٢ ، و٢٧٥/٨٦ ضمن ح ٢١ . عنه وعن الفقيه والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٧٨/٧ ح ٩٦٢٦ .)

- ما يقرأ من السور فى ليلة الجمعة ويومها :

١ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : (قال الرضا (عليه السلام)) : تقرأ فى ليلة الجمعة « الجمعة » و (سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) وفى الغداة « الجمعة » و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) وفى الجمعة « الجمعة » و « المنافقين » والقنوت فى الركعة الأولى قبل الركوع .

(قرب الإسناد : ٣٦٠ ح ١٢٨٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٥٦/٦ ح ٧٦١٠ ، والبحار : ٢٧/٨٢ ح ١٤ ، و١٨٩/٨٦ ح ٢٦ .

قطعة منه فى (محلّ القنوت فى صلاة الجمعة) و (السور التى أمر بقراءتها فى الصلاة) .

- ما يقرأ فى صلاة ليلة الخميس :

١ - العلامة المجلسىّ ؛ : كتاب العروس للشيخ الفقيه أبى محمّد جعفر بن أحمد بن علىّ القمىّ ؛ بإسناده عن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : إنّ للجمعة ليلتين ينبغى أن يقرأ فى ليلة السبت مثل ما يقرأ فى عشية الخميس ليلة الجمعة .
 (بحار الأنوار : ٣١١/٨٦ ح ١٦ .

مستدرک الوسائل : ١١٢/٦ ح ٦٥٦٨ .

- ما يقرأ في صلاة الظهر من يوم الجمعة :

١ - العلامة المجلسي ؛ : أبو محمد جعفر بن أحمد بن عليّ القمّيّ بإسناده عن الرضا (عليه السلام) قال : يستحبّ أن يقرأ في الركعتين الأخراوين من صلاة الظهر يوم الجمعة في كليهما (الْحَمْدُ لِلَّهِ) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) .

(بحار الأنوار : ٣٥٧/٨٦ س ١٤ .

يأتي الحديث أيضاً بتمامه في (الآيات والسور التي أمر بقراءتها في الصلاة) .

- محلّ القنوات في صلاة الجمعة :

١ - الحميرى ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : (قال الرضا (عليه السلام)) : . . . وفي الجمعة . . . القنوات في الركعة الأولى قبل الركوع .

(قرب الإسناد : ٣٦٠ ح ١٢٨٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٣١٧ .

- ما يقال في قنوات صلاة الجمعة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : روى ابن مقاتل قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّ شيء تقولون في قنوات صلاة الجمعة ؟ قال : قلت : ما تقول الناس .

قال (عليه السلام) : لا- تقل كما يقولون ، ولكن قل : « اللهم ! أصلح عبدك وخليفتك بما أصلحت به أنبياءك ورسلك ، وحُفّه بملائكتك ، وأيده بروح القدس من عندك ، واسلكه من بين يديه ومن خلفه رسداً يحفظونه من كلّ سوء ، وأبدله من بعد خوفه أمناً يعبدك لا يشرك بك شيئاً ، ولا تجعل لأحد من خلقك على وليك سلطاناً ، وائذن له في جهاد عدوك وعدوه ، واجعلني من أنصاره إنك على كلّ شيء قدير » .

(مصباح المتهجد : ٣٦٦ ح ٤٩٤ .

جمال الأسبوع : ٢٥٦ س ٢ . عنه وعن المصباح ، البحار : ٢٥١/٨٦ ضمن ح ٦٩ .

تقدّم الحديث أيضاً في (تعليمه عليه السلام الدعاء لقنوت صلاة الجمعة) .

- حدّ الزوال في يوم الجمعة :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الزوال يوم الجمعة ما حدّه ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت الشمس فصلّ ركعتين ، فإذا زالت فصلّ الفريضة ساعة تزول ، فإذا زالت قبل أن تصلّي الركعتين فلا تصلّهما ، وابدأ بالفريضة ، واقض الركعتين بعد الفريضة .

(السرائر : ٥٧٣ س ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٦/٧ ح ٩٤٨٧ ، والبحار : ١٧٠/٨٦ ضمن ح ٩ .

يأتي الحديث أيضاً في (وقت نوافل يوم الجمعة) .

- وقت نوافل يوم الجمعة :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن ركعتي الزوال يوم الجمعة قبل الأذان ، أو بعده ؟ قال (عليه السلام) : قبل الأذان .

(السرائر : ٥٧٣ س ٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٦/٧ ح ٩٤٨٨ .

٢ - ابن إدريس الحلبي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الزوال يوم الجمعة ما حدّه ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت الشمس فصلّ ركعتين ، فإذا زالت فصلّ الفريضة ساعة تزول ، فإذا زالت قبل أن تصلّي الركعتين فلا تصلّهما ، وابدأ بالفريضة ، واقض الركعتين بعد الفريضة .
(السرائر : ٥٧٣ س ٣ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ١٣٢١ .)

- عدد نوافل يوم الجمعة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن محمّد وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : الصلاة النافلة يوم الجمعة ستّ ركعات بكرة ، وستّ ركعات صدر النهار ، وركعتان إذا زالت الشمس ، ثمّ صلّ الفريضة ، وصلّ بعدها ستّ ركعات .

(الكافي : ٤٢٧/٣ ح ١ . عنه الوافى : ١١٠١/٨ ح ٧٨١٨ . تهذيب الأحكام : ١٠/٣ ح ٣٤ .

الاستبصار : ٤٠٩/١ ح ١٥٦٥ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٢٥/٧ ح ٩٤٨٤ .

جمال الأسبوع : ٢٤٤ س ٤ ، عنه البحار : ١٤/٨٧ ح ٣ .)

٢ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : (قال الرضا (عليه السلام)) : فى النوافل يوم الجمعة ستّ ركعات بكرة ، وستّ ركعات ضحوه ، وركعتين إذا زالت الشمس ، وستّ ركعات بعد الجمعة .

(قرب الإسناد : ٣٦٠ ح ١٢٨٦ . عنه البحار : ٢٣/٨٧ ضمن ح ٨ .)

٣ - الشيخ الطوسى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) أنه قال : تصلّي ستّ ركعات بكرة ، وستّ ركعات بعدها اثنا عشرة ، وستّ ركعات بعد ذلك ثمان عشرة ، وركعتين عند الزوال .

(مصباح المتهجد : ٣٤٧ س ١٦ ، عنه البحار : ٢٥٧/٨٤ ح ٦١ ، قطعة منه وبتفاوت . عنه وعن جمال الأسبوع ، البحار : ١/٨٧ ح ١ .

جمال الأسبوع : ٢٣٠ س ٢٠ ، عنه وعن المصباح ، البحار : ١/٨٧ ح ١ .)

٤ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن التطوع يوم الجمعة ؟

قال (عليه السلام) : ستّ ركعات فى صدر النهار ، وستّ ركعات قبل الزوال ، وركعتان إذا زالت الشمس ، وستّ ركعات بعد الجمعة ، فذلك عشرون ركعة سوى الفريضة .

(الاستبصار : ٤١٠/١ ح ١٥٦٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٦/٣ ح ٦٦٨ ، باختلاف فى السند . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٢٣/٧ ح ٩٤٧٧ .)

٥ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصلاة يوم الجمعة ، كم ركعة هى قبل الزوال ؟

قال (عليه السلام) : ستّ ركعات بكرة ، وستّ بعد ذلك اثنا عشرة ركعة ، وستّ بعد ذلك ثمانى عشرة ركعة ، وركعتان بعد الزوال ، فهذه عشرون ركعة ، وركعتان بعد العصر ، فهذه ثنتان وعشرون ركعة .

(الاستبصار : ٤١١/١ ح ١٥٧١ .

تهذيب الأحكام: ٢٤٦/٣ ح ٦٦٩. عنه الوافي: ١١٠٣/٨ ح ٧٨٢٤. عنه وعن الاستبصار، وسائل الشيعة: ٣٢٣/٧ ح ٩٤٧٦.

(ف) - صلاة العيدين

وفيه أربع مسائل

- كيفية تكبير صلاة العيدين :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن إسماعيل بن سعيد الأشعري ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن التكبير في العيدين ؟

قال (عليه السلام) : التكبير في الأولى سبع تكبيرات قبل القراءة ، وفي الأخيرة خمس تكبيرات بعد القراءة .

(تهذيب الأحكام : ١٣١/٣ ح ٢٨٥ . عنه الوافي : ١٣٢٠/٩ ح ٨٣٢٩ .

الاستبصار : ٤٥٠/١ ح ١٧٤١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٣٩/٧ ح ٩٨٠٠ .)

- حكم صلاة العيدين على المسافر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى سعد بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) : في المسافر إلى مكة وغيرها ، هل عليه صلاة العيدين الفطر والأضحى ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إلّا بمنى يوم النحر .

(من لا يحضره الفقيه : ٣٢٣/١ ح ١٤٨١ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٣٢/٧ ح ٩٧٧٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٨/٣ ح ٨٦٧ ، وفيه : أحمد بن محمد ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن الرضا عليه السلام عنه وعن الفقيه ، الوافي : ١٢٩٥/٩ ح ٨٢٧٢ .

الاستبصار : ٤٤٧/١ ح ١٧٢٧ .

بحار الأنوار : ٣٥٧/٨٧ س ٤ .

تقدم الحديث أيضاً في (حكم صلاة العيدين في المنى) .)

- حكم رفع اليدين مع كل تكبير في العيدين :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن علي بن أحمد بن أشيم ، عن يونس قال : سألته عن تكبير العيدين ، أيرفع يده مع كل تكبير ، أم يجزيه أن يرفع في أول التكبير ؟

فقال (عليه السلام) : يرفع مع كل تكبير .

(تهذيب الأحكام : ٢٨٨/٣ ح ٨٦٦ . عنه وسائل الشيعة : ٤٧٤/٧ ح ٩٨٩٦ .)

- كيفية الدعاء للإخوان في الفطر والأضحى :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن علي بن إبراهيم الجعفري ، عن محمد بن الفضل ، عن الرضا (عليه

السلام) قال : قال لبعض مواليه يوم الفطر وهو يدعو له : يا فلان ! تقبل الله منك ومنا ، ثم أقام حتى كان يوم الأضحى

فقال له : يا فلان ! تقبل الله منا ومنك .

قال : فقلت له : يا ابن رسول الله ! قلت في الفطر شيئاً ، وتقول في الأضحى غيره ؟

قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، إنني قلت له في الفطر : تقبل الله منك ومنا ، لأنه فعل مثل فعلى ، وتأسييت أنا وهو في الفعل ،

وقلت له في الأضحى : تقبل الله منا ومنك ، لأنه يمكننا أن نضحى ، ولا يمكنه أن يضحى ، فقد فعلنا نحن غير فعله .
(الكافي : ١٨١/٤ ح ٤ . عنه البحار : ١٠٥/٤٩ ح ٣٣ .
من لا يحضره الفقيه : ١١٣/٢ ح ٤٨٢ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٧٧/٧ ح ٩٩٠٢ .)

(ص) - صلاة الكسوف والآيات

وفيه أربع مسائل

- حكم صلاة الكسوف على المركب :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عليّ بن الفضل الواسطيّ قال :

كتبت إليه : إذا انكسفت الشمس أو القمر ، وأنا راكب لا أقدر على النزول ؟

قال : فكتب (عليه السلام) إليّ : صلّ على مركبك الذي أنت عليه .

(الكافي : ٤٦٥/٣ ح ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٨٣ .)

- كيفيّة صلاة الكسوف :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن صلاة الكسوف ما حدّه ؟

قال (عليه السلام) : متى أحبّ ، وقرأ ما أحبّ ، غير أنّه يقرأ ويركع ، وقرأ ويركع أربع ركعات ، ثمّ يسجد في الخامسة ، ثمّ يقوم فيفعل مثل ذلك .

(السرائر : ٥٧٣ س ٨ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٦/٧ ح ٩٩٥٢ ، والبحار : ١٤٢/٨٨ س ٣ مثله .)

- حكم القراءة في صلاة الكسوف :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن القراءة في صلاة الكسوف ، فهل يقرأ في كلّ ركعة بفاتحة الكتاب ؟

قال (عليه السلام) : إذا ختمت سورة وبدأت بأخرى ، فقرأ بفاتحة الكتاب ، وإن قرأت سورة في ركعتين أو ثلاثة ، فلا تقرأ بفاتحة الكتاب حتّى تختم السورة ، ولا تقول : سمع الله لمن حمده في شيء من ركوعك إلّا الركعة التي تسجد فيها .

(السرائر : ٥٧٣ س ١١ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٧/٧ ح ٩٩٥٣ .)

- حكم صلاة الكسوف جماعة وفرادى :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد ، عن صفوان ، عن محمّد بن يحيى الساباطي ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن صلاة الكسوف تصلّى جماعة ، أو فرادى ؟

فقال (عليه السلام) : أيّ ذلك شئت .

(تهذيب الأحكام : ٢٩٤/٣ ح ٨٨٩ . عنه وسائل الشيعة : ٥٠٣/٧ ح ٩٩٧٤ ، والوافي : ١٣٦٨/٩ ح ٨٣٨٦ .)

(ق) - صلاة الخوف

وفيه ثلاث مسائل

- حكم صلاة الخوف على الراحلة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، قال : سألته ، قلت : أكون في طريق مكّة ، فننزل (عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الكاظم والرضا والجواد عليهم السلام ، رجال الطوسي : ٣٦٠ رقم ٣١ ، و٣٨٦ رقم ٦ ، و٤٠٥ رقم ٦ ، وروى عن أبي الحسن وأبي الحسن الرضا وأبي جعفر الثاني عليهم السلام ، راجع : معجم رجال الحديث : ١٠٠/١٥ رقم ١٠٢٤٦ .)

للصلاة في مواضع فيها الأعراب ، أنصلي المكتوبة على الأرض ، فنقرأ أم الكتاب وحدها ، أم نصلي على الراحلة فنقرأ فاتحة الكتاب والسورة ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت فصلّ على الراحلة ، المكتوبة وغيرها ، فإذا قرأت الحمد وسورة أحبّ إليّ ، ولا أرى بالذي فعلت بأساً .

(الكافي : ٤٥٧/٣ ح ٥ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٤٩/٨ ح ١١١٣٦ ، والوافي : ١٠٧٢/٨ ح ٧٧٦٣ .

التهذيب : ٢٩٩/٣ ح ٩١١ .)

- حكم القراءة عند الخوف على الراحلة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، قال : سألته وقلت : أكون في طريق مكّة ، فننزل (تقدّمت ترجمته في (كان عليه السلام يصلي صلاة الطواف في النعلين .)

للصلاة في مواضع فيها الأعراب ، أنصلي المكتوبة على الأرض ، فنقرأ أم الكتاب وحدها ، أم نصلي على الراحلة فنقرأ فاتحة الكتاب والسورة ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت فصلّ على الراحلة المكتوبة وغيرها ، فإذا قرأت الحمد وسورة أحبّ إليّ ، ولا أرى بالذي فعلت بأساً .

(الكافي : ٤٥٧/٣ ح ٥ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٤٩/٨ ح ١١١٣٦ ، والوافي : ١٠٧٢/٨ ح ٧٧٦٣ .

التهذيب : ٢٩٩/٣ ح ٩١١ .

قطعة منه في (حكم قراءة الحمد وحده في صلاة الخوف .)

- حكم قراءة الحمد وحده في صلاة الخوف :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل ، قال : سألته قلت : أكون في طريق مكّة ، فننزل للصلاة في مواضع فيها الأعراب ، أنصلي المكتوبة على الأرض فنقرأ أم الكتاب وحدها ، أم نصلي على الراحلة فنقرأ فاتحة الكتاب والسورة ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت فصلّ على الراحلة المكتوبة وغيرها ، فإذا قرأت الحمد وسورة أحبّ إليّ ، ولا أرى بالذي فعلت بأساً .

(الكافي : ٤٥٧/٣ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٣٣٥ .)

(ر) - صلوات النوافل

وفيه ثلاث عشرة مسألة

- نافلة المغرب :

١ - علي بن إبراهيم القمي ؛ . . . ابن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : (وَأَذْبَرَ السُّجُودِ) قال (عليه السلام) : أربع ركعات بعد المغرب

(تفسير القمي : ٣٣٣/٢ س ١٢ ، و ٣٢٧/٢ س ١١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٢٩ .)

- نافلة الفجر :

١ - علي بن إبراهيم القمي ؛ . . . ابن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . (وَإِذْبَرَ النَّجُومِ) ركعتان قبل صلاة الصبح .

(تفسير القمي : ٣٣٣/٢ س ١٢ ، و ٣٢٧/٢ س ١١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٢٩ .)

- نافلة الظهر والعصر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمد الأشعري ، عن عبد الله بن عامر ، عن علي بن مهزيار ، عن فضالة بن أيوب ، عن حماد بن عثمان ، قال : سألته عن التطوع بالنهار ، فذكر أنه يصلي ثمان ركعات قبل الظهر (قال النجاشي : روى عن أبي

الحسن والرضا عليهما السلام . رجال النجاشي : ١٤٣ ، رقم ٣٧١ .)

وثمان بعدها .

(الكافي : ٤٤٤/٣ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٤٨/٤ ح ٤٤٨٠ .

تهذيب الأحكام : ٩/٢ ح ١٨ .

قطعة منه في (إتيانه عليه السلام بالنوافل) .)

- حكم نافلة العشاء :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . هشام المشرقي أنه دخل على أبي الحسن الخراساني فقال (عليه السلام) : إن أهل البصرة سألوا عن الكلام فقالوا : إن يونس يقول : . . . إن من السنة أن يصلي الإنسان ركعتين وهو جالس بعد العتمة .

فقلت : صدق يونس .

(رجال الكشي : ٤٩٠ رقم ٩٣٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٨٨٩ .)

- حكم نوافل النهار في السفر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن أبيه ، عن محمد بن الحسن الصفار ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن علي بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التطوع بالنهار ، وأنا في السفر ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن تقضى صلاة الليل بالنهار ، وأنت في السفر .

فقلت : جعلت فداك ، صلاة النهار التي أصلها في الحضر ، أقضيها بالنهار في السفر ؟

قال (عليه السلام) : أما أنا فلا أقضيها .

(الاستبصار : ٢٢١/١ ح ٧٨١ .

تهذيب الأحكام: ١٦/٢ ح ٤٥. عنه الوافي: ١٢١/٧ ح ٥٥٩١. عنه وعن الاستبصار، وسائل الشيعة: ٨٢/٤ ح ٤٥٦٩، و ٩٢ ح ٤٥٩٧.

قطعة منه في (استحباب قضاء نوافل الليل في النهار وان كان مسافراً). (.

- حكم عشر ركعات بعد المغرب:

١ - محمّد بن يعقوب الكليني؛: عليّ بن محمّد، عن بعض أصحابنا، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: من صلّى المغرب، وبعدها أربع ركعات، ولم يتكلّم حتى يصلّى عشر ركعات، يقرأ في كلّ ركعة بالحمد، و... (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) كانت عدل عشر رقاب.

(الكافي: ٤٦٨/٣ ح ٤. عنه وسائل الشيعة: ١١٧/٨ ح ١٠٢١١، ونور الثقلين: ٧٠٤/٥ ح ٣٤.

تهذيب الأحكام: ٣١٠/٣ ح ٩٦٣.

فلاح السائل: ٢٤٧ س ١٨، بتفاوت يسير. عنه البحار: ١٠٠/٨٤ ضمن ح ١٨، ومستدرک الوسائل: ٢٩٩/٦ ح ٦٨٦٩. (.

٢ - الشيخ الطوسي؛: أحمد بن محمّد بن عيسى، عن يحيى بن حبيب قال: سألت الرضا (عليه السلام) عن أفضل ما يتقرّب به العباد إلى الله عزّ وجلّ من الصلاة؟

قال (عليه السلام): ستّ وأربعون ركعة فرائضه ونوافله.

(في جميع المصادر: ستّة. (.

قلت: هذه رواية زرارة.

قال (عليه السلام): أو ترى أحداً كان أصدع بالحقّ منه؟

(الاستبصار: ٢١٩/١ ح ٧٧٦.

رجال الكشي: ١٤٣ رقم ٢٢٥.

تهذيب الأحكام: ٦/٢ ح ١٠. عنه الوافي: ٨٣/٧ ح ٥٤٩٩. عنه وعن الاستبصار، والكشي، وسائل الشيعة: ٦٠/٤ ح ٤٥٠٦.

عوالي اللئالي: ٦٧/٣ ح ١٣. (.

- فضل نافله الليل والاستغفار فيها:

١ - ابن الفتيال النيسابوري؛: قال الرضا (عليه السلام): عليكم بصلاة الليل، فما من عبد مؤمن يقوم آخر الليل فيصلّى ثمان ركعات، وركعتي الشفع، وركعة الوتر، واستغفر الله في قنوته سبعين مرّة إلّا أُجبر من عذاب القبر، ومن عذاب النار، ومدّ له في عمره، ووسّع عليه في معيشته.

ثمّ قال (عليه السلام): إنّ البيوت التي يصلّى فيها بالليل، يزهر نورها لأهل السماء، كما يزهر نور الكواكب لأهل الأرض.

(روضة الواعظين: ٣٥١ س ١٧. عنه البحار: ١٦١/٨٤ ح ٥٣.

جامع الأخبار: ٧٠ س ٢٤، قطعة منه. (.

- وقت نافله الليل:

١ - الشيخ الطوسي؛: محمّد بن عيسى، قال: كتبت إليه أسأله: يا سيدي! روى عن جدّك أنّه قال: لا بأس بأن يصلّى

الرجل صلاة الليل في أوّل الليل؟

فكتب (عليه السلام): في أيّ وقت صلّى فهو جائز إن شاء الله.

(التهذيب: ٣٣٧/٢ ح ١٣٩٣.

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١٨ .

- حكم الفصل بين الشفع والوتر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال :

سألته عن الوتر أفضل ، أم وصل ؟

قال (عليه السلام) : فصل .

(الاستبصار : ٣٤٨/١ ح ١٣١٤ .

تهذيب الأحكام : ١٢٨/٢ ح ٤٩٢ . عنه وسائل الشيعة : ٦٥/٤ ح ٤٥٢١ .

- وقت إتيان صلاة الوتر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعري ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن

ساعات الوتر ؟

قال : أحبها إليّ الفجر الأول ، وسألته عن أفضل ساعات الليل قال : الثلث الباقي ، وسألته عن الوتر بعد فجر الصبح قال : نعم ، قد

كان أبي ربما أوتر بعد ما انفجر الصبح .

(تهذيب الأحكام : ٣٣٩/٢ ح ١٤٠١ . عنه البحار : ١٢٤/٨٠ ح ٦٦ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٢٦١/٤ ح ٥٠١٠ ، و٢٧٢ ،

ح ٥١٣٩ ، قطعتان منه ، والوافي : ٣١٣/٧ ح ٥٩٨٦ .

مفتاح الفلاح : ٦٤٨ ، س ١٤ ، قطعة منه .

قطعة منه في (إتيان الكاظم عليه السلام ركعة الوتر بعد الفجر) .

- حكم تبديل نافلتى الفجر بالشفع :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن علي بن محبوب ، عن بنان بن محمد ، عن سعد بن السندي ، عن علي بن عبد الله بن عمران ،

عن الرضا (عليه السلام) قال : قال الرضا (عليه السلام) : إذا كنت في صلاة الفجر فخرجت ورأيت الصبح ، فزد ركعة إلى

الركعتين اللتين صلّيتهما قبل ، واجعله وتراً .

(تهذيب الأحكام : ٣٣٨/٢ ح ١٣٩٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥٨/٤ ح ٥٠٩٠ ، والوافي : ٣٣٨/٧ ح ٦٠٥٨ .

ذكرى الشيعة : ١٢٦ س ٥ .)

- حكم من يصلّي صلاة الليل فيدخل في الصباح :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سألته عن

الرجل يكون في بيته وهو يصلّي وهو يرى أنّ عليه الليل ، ثم يدخل عليه الآخر من الباب . فقال : قد أصبحت ، هل يصلّي الوتر

أم لا ، أو يعيد شيئاً من صلاة الليل ؟

قال (عليه السلام) : يعيد إن صلّاها مصباحاً .

(الاستبصار : ٢٩٢/١ ح ١٠٧٠ .

تهذيب الأحكام : ٣٣٩/٢ ح ١٤٠٤ . عنه البحار : ١٢٣/٨٠ ح ٦٢ ، والوافي : ٣٦٤/٧ ح ٦١١٠ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل

الشيعة : ٢٥٩/٤ ح ٥٠٩٢ .)

- حكم النوافل عند طلوع الشمس وارتفاعها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن علي ماجيلويه قال : حدّثنا محمد بن يحيى العطار ، عن محمد بن أحمد بن يحيى ، عن

علّي بن أسباط ، عن الحسن بن عليّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّه لا ينبغي لأحد أن يصلّي إذا طلعت الشمس ، لأنّها تطلع بقرني شيطان ، فإذا ارتفعت وصفت فارقتها ، فيستحبّ الصلاة في ذلك الوقت والقضاء وغير ذلك ، فإذا انتصف النهار قارنها فلا ينبغي لأحد أن يصلّي في ذلك الوقت ، لأنّ أبواب السماء قد غلقت ، فإذا زالت الشمس وهبت الريح فارقتها .

(علل الشرائع : ٣٤٣ ، ب ٤٧ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٤٠٧/٣ ح ١٧٩ ، قطعة منه ، والبحار : ١٤٩/٨٠ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٢٣٧/٤ ح ٥٠٢٤ .)

(ش) - الصلوات المندوبة

وفيه ستّ مسائل

- الصلاة لقضاء الدين :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن أبي داود ، عن ابن أبي حمزة ، عن أبي جعفر (عليه السلام) قال : جاء رجل إلى (قال السيّد موسى الشيرازيّ الزنجانيّ في تعليقه على أسانيد الكافي ، بعد الإشارة إلى رواية التهذيب هذه : ويحتمل كون الصواب ابن الحمزة ، وقد عدّ محمّد بن الحمزة من أصحاب أبي جعفر الثاني عليه السلام ، كما في رجال الطوسيّ : ٤٠٦ ، رقم ١٦ .)

الرضا (عليه السلام) فقال له : يا ابن رسول الله ! إنّي ذو عيال وعليّ دين ، وقد اشتدّت حالي ، فعلمني دعاءً إذا دعوت الله عزّ وجلّ به رزقني الله .

فقال (عليه السلام) : يا عبد الله ! توفّأ وأسيغ وضوءك ، ثم صلّ ركعتين ، تتمّ الركوع والسجود فيهما ، ثم قل : « يا ماجد يا كريم ، يا واحد يا كريم ، أتوجه إليك بمحمّد نبيّك نبيّ الرحمة ، يا محمّد ! يا رسول الله ، إنّي أتوجه بك إلى الله ربّك ، وربّ كلّ شيء ، أن تصلّي عليّ محمّد وعلى أهل بيته ، وأسألك نفحة من نفحاتك ، وفتحاً يسيراً ، ورزقاً واسعاً ، ألم به شعبي ، وأقضى به ديني ، وأستعين به على عيالي . »

(تهذيب الأحكام : ٣١١/٣ ح ٩٦٦ . عنه الوافي : ١٤٣١/٩ ح ٨٤٨٦ .)

الكافي : ٤٧٣/٣ ح ٢ ، وفيه : عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : جاء رجل إلى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم . عنه وعن التهذيب ، ووسائل الشيعة : ١٢٤/٨ ح ١٠٢٢٥ .

قطعة منه في (الدعاء عقيب صلاة قضاء الحاجة) .)

- صلاة جعفر بن أبي طالب في ليلة النصف من شعبان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن الهمدانيّ ، عن عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، قال : سألت عليّ بن موسى ال رضا (عليهما السلام) ، عن ليلة النصف من شعبان ، قال : هي ليلة يعتق الله فيها الرقاب من النار ، ويغفر فيها الذنوب الكبار .

قلت : فهل فيها صلاة زيادة على صلاة سائر الليالي ؟

فقال : ليس فيها شيء مؤظف ، ولكن إن أحببت أن تتطوّع فيها بشيء ، فعليك بصلاة جعفر بن أبي طالب ، وأكثر فيها من ذكر الله عزّ وجلّ ، ومن الاستغفار والدعاء ، فإنّ أبي (عليه السلام) كان يقول : الدعاء فيها مستجاب .

قلت له : إنَّ الناس يقولون : إنَّها ليلة الصكاك .

(الصكّ : الكتاب ، والذي يُكتب للعهد ، معرّب ، أصله چك ، ويجمع صكاكاً وصكوكاً ، وكانت الأرزاق تسمّى صكاكاً لأنَّها كانت تخرج مكتوبة . لسان العرب : ١٠ / ٤٥٧ .)

فقال : تلك ليلة القدر في شهر رمضان .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١ / ٢٩٢ ح ٤٥ .)

أمالي الصدوق : ٣٢ ، المجلس الثامن ح ١ . عنه وعن فضائل الأشهر الثلاثة والعيون ، البحار : ٨٤ / ٩٤ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٥٩ / ٨ ح ١٠٠٨٩ .

مصباح المتهدّد : ٨٣٨ س ٩ .

روضة الواعظين : ٤٤١ س ١٣ .

فضائل شهر شعبان ضمن كتاب المواعظ للصدوق : ١٤٢ ح ٢٢ .

المزار الكبير : ٤٠٩ ح ٤ .

قطعة منه في (فضل ليلة النصف من شعبان) و (ما رواه عن أبيه الكاظم عليه السلام) .

- الصلاة لقضاء الحوائج :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن دويل ، عن مقاتل بن مقاتل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! علّمني دعاء لقضاء الحوائج ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت لك حاجة إلى الله عزّ وجلّ مهمّة ، فاغتسل والبس أنظف ثيابك ، وشمّ شيئاً من الطيب ، ثمّ ابرز تحت السماء ، فصلّ ركعتين ، تفتتح الصلاة فتقرأ (فاتحة الكتاب) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) خمس عشرة مرّة ، ثمّ تركع فتقرأ خمس عشرة مرّة ، ثمّ تتمّها على مثال صلاة التسيح ، غير أنّ القراءة خمس عشرة مرّة ، فإذا سلّمت فاقرأها خمس عشرة مرّة ، ثمّ تسجد فتقول في سجودك : « اللهمّ إنّ كلّ معبود من لدن عرشك إلى قرار أرضك فهو باطل سواك ، فإنّك [أنت] الله الحقّ المبين ، اقض لي حاجة كذا وكذا ، الساعة الساعة » ، وتلّح فيما أردت .

(الكافي : ٣ / ٤٧٧ ح ٣ . عنه الوافي : ٩ / ١٤٢٠ ح ٨٤٦٨ .)

مصباح المتهدّد : ٥٣٢ س ٣ .

تهذيب الأحكام : ١ / ١١٧ ح ٣٠٦ ، قطعة منه ، و ٣ / ١٨٤ ح ٤١٧ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣ / ٣٣٣ ح ٣٨٠٠ ، قطعة منه ، و ٨ / ١٣١ ح ١٠٣٣٦ .

مكارم الأخلاق : ٣١٣ س ١١ . عنه وعن مصباح المتهدّد ، البحار : ٨٨ / ٣٥٣ ح ١٥ .

قطعة منه في (استحباب غسل قضاء الحاجة) و (الدعاء لقضاء الحوائج) و (الآيات والسور التي أمر بقراءتها في الصلاة) .

٢ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا حزّنتك أمر شديد فصلّ ركعتين ، تقرأ في إحديهما « الفاتحة » و آية الكرسي ، وفي الثانية « الفاتحة » و (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) ثمّ خذ المصحف ، وارفعه فوق رأسك وقل : « اللهمّ بحقّ من أرسلته إلى خلقك ، وبحقّ كلّ آية فيه ، وبحقّ كلّ من مدحته فيه عليك ، وبحقّك عليه ، ولا نعرف أحداً أعرف بحقّك منك ، يا سيّدِي يا الله » عشر مرّات ، « بحقّ محمّد » عشرّاً ، « بحقّ عليّ » عشرّاً ، « بحقّ فاطمة » عشرّاً ، بحقّ إمام بعد كلّ إمام بعده عشرّاً ، حتّى ينتهي إلى إمام حقّ الذي هو إمام زمانك ، فإنّك لا تقوم من مقامك حتّى تقضى حاجتك .

(مكارم الأخلاق : ٣١٣ س ٣ . عنه البحار : ٨٨ / ٣٥٣ ح ١٤ ، ومستدرک الوسائل : ٦ / ٣١٥ ح ٦٨٩٥ .)

دعوات الراوندى : ٥٧ ح ١٤٦ وفيه : روى غ عن الأئمة عليهم السلام وبتفاوت . عنه البحار : ١١٣/٨٩ ح ٣ .

قطعة منه فى (الدعاء بعد صلاة الحاجة) و (الآيات والسور التى أمر بقراءتها فى الصلاة) .

- الصلاة لقضاء الحاجة وتفريج الغم :

١ - أبو نصر الطبرسى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) يصلى ركعتين ، يقرأ فى كل واحدة منهما « الحمد » مرّة و (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) ثلاث عشرة مرّة ، فإذا فرغ سجد وقال : « اللَّهُمَّ يَا فَارِجَ الْهَمِّ ! وَيَا كَاشِفَ الْغَمِّ ! وَمَجِيبَ دَعْوَةِ الْمَضْطَرِّينَ ! وَرَحْمَنَ الدُّنْيَا وَرَحِيمَ الْآخِرَةِ ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ، وَارْحَمْنِي رَحْمَةً تَطْفِئُ عَنِّي غَضَبَكَ وَسَخَطَكَ ، وَتَغْنِيَنِي بِهَا عَمَّنْ سِوَاكَ » ، ثم يلصق خده الأيمن بالأرض ويقول : « يَا مَذَلَّ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ! وَيَا مَعَزَّ كُلِّ ذَلِيلٍ ! وَحَقَّقَكَ قَدْ بَلَغَ الْمَجْهُودُ مَنِي فِي أَمْرِ كَذَا ، فَفَرِّجْ عَنِّي » ، ثم يلصق خده الأيسر بالأرض ويقول مثل ذلك ، ثم يعود إلى سجوده على جبهته ، ويقول مثل ذلك ، فإن الله سبحانه يفرج غمه ، ويقضى حاجته .

(مكارم الأخلاق : ٣١٥ س ٤ . عنه البحار : ٣٥٥/٨٨ ضمن ح ١٩ ، ومستدرک الوسائل : ٣١٩/٦ ح ٦٩٠٤ .

قطعة منه فى (الآيات والسور التى أمر عليه السلام بقراءتها فى الصلاة) و (تعليمه عليه السلام الدعاء عقب صلاة قضاء الحاجة) .

- صلاة الحاجة فى يوم الجمعة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : روى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال : من كانت له حاجة قد ضاق بها ذرعاً ، فليتلها بالله جل اسمه .

قلت : كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعة ، ثم ليغسل رأسه بالخطمي يوم الجمعة ، ويلبس أنظف ثيابه ، ويتطيب بأطيب طيبة ، ثم يقدم صدقة على امرىء مسلم بما تيسر من ماله ، ثم ليبرز إلى آفاق السماء ولا يحتجب ، ويستقبل القبلة ، ويصلى ركعتين ، يقرأ فى الأولى (فاتحة الكتاب) ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) خمس عشرة مرّة ، ثم يركع فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثم يرفع رأسه فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثم يسجد فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثم يرفع رأسه فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثم يسجد ثانية فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثم يرفع رأسه فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثم ينهض ، ثم يرفع رأسه فيقرأها خمس عشرة مرّة ، فيقول مثل ذلك فى الثانية ، فإذا جلس قرأها خمس (فى نسخة : فيفعل) .

عشرة مرّة ، ثم يتشهد ويُسَلِّم ، يقرأها بعد التسليم خمس عشرة مرّة ، ثم يختر ساجداً فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثم يضع خده الأيمن على الأرض فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثم يضع خده الأيسر على الأرض فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثم يختر ساجداً فيقول وهو ساجد يبكى :

« يَا جِوَادَ يَا مَاجِدَ ، يَا وَاحِدَ يَا أَحَدَ ، يَا صَمَدَ يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ، يَا مَنْ هُوَ هَكَذَا وَلَا هَكَذَا غَيْرَهُ ، أَشْهَدُ أَنَّ كُلَّ مَعْبُودٍ مِنْ لَدُنْ عَرْشِكَ إِلَى قَرَارِ أَرْضِكَ بَاطِلٌ إِلَّا وَجْهَكَ جَلَّ جَلَالُكَ ، يَا مَعَزَّ كُلِّ ذَلِيلٍ ، وَيَا مَذَلَّ كُلِّ عَزِيزٍ ، تَعْلَمُ كُرْبَتِي ، فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ، وَفَرِّجْ عَنِّي » .

ثم تقلب خدك الأيمن وتقول ذلك ثلاثاً ، ثم تقلب خدك الأيسر وتقول مثل ذلك ثلاثاً ؛

قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : فإذا فعل العبد ذلك يقضى الله حاجته ، وليتوجه فى حاجته إلى الله بمحمد وآله عليه وعليهم السلام ويستهيهم عن آخرهم .

(مصباح المتعجد : ٣٤١ س ١٠ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧٣/٧ ح ٩٦١٦ .

جمال الأسبوع : ٢١٤ س ٤ . عنه وعن المصباح ، البحار : ٤٧/٨٧ ح ١١ .

قطعة منه في (صوم الأربعاء والخميس والجمعة لقضاء حاجة مهية) و (الدعاء لقضاء الحاجة) و (التوسل بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم وآله عليهم السلام) و (الآيات والسور التي أمر بقراءتها في الصلاة) .

- صلاة الاستخارة وكيفيةها :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن ابن فضال ، قال : سألت الحسن بن الجهم أبا الحسن (عليه السلام) لابن أسباط فقال : ماترى له - وابن أسباط حاضر ونحن جميعاً - يركب البرّ أو البحر إلى مصر ، فأخبره بخير طريق البرّ فقال (عليه السلام) : البرّ واثت المسجد في غير وقت صلاة الفريضة ، فصلّ ركعتين واستخر الله مائة مرّة ، ثم انظر أى شىء يقع في قلبك فاعمل به .

وقال له الحسن : البرّ أحبّ إليّ له ، قال : وإليّ .

(الكافي : ٤٧١/٣ ح ٤ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٦٤/٨ ح ١٠٠٩٦ و ٤٥٤/١١ ح ١٥٢٤٦ .

تهذيب الأحكام : ١٨٠/٣ ح ٤٠٩ ، و ٣١١ ح ٩٦٤ ، والوافي : ١٤١٣/٩ ح ٨٤٥٥ .

مصباح الكفعمي : ٥١٥ س ١ مرسلًا .

مصباح المتهدّد : ٥٣٣ س ١٣ .

البلد الأمين : ١٥٩ س ٢٠ .

مكارم الأخلاق : ٣٠٧ س ١٨ . عنه وعن مصباح المتهدّد ، البحار : ٢٨٠/٨٨ ح ٣٠ .

فتح الأبواب : ١٤١ س ٦ بتفاوت في المتن والسند .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أسباط ؛ ومحمد بن أحمد ، عن موسى بن القاسم البجليّ ، عن عليّ بن أسباط قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ما ترى آخذ برّاً ، أو بحرّاً ، فإنّ طريقنا مخوف شديد الخطر ؟

فقال : اخرج برّاً ، ولا عليك أن تأتي مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وتصلّي ركعتين في غير وقت فريضة ، ثم لتستخير الله مائة مرّة ومرة ، ثم تنظر فإن عزم الله لك على البحر ، فقل الذى قال الله عزّ وجلّ : (وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَلَهَا وَمُرْسَلٌ - هَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ) فان اضطرب بك البحر (هود : ٤١/١١) .

فاتك على جانبك الأيمن وقل : « بسم الله اسكن بسكينه الله ، وقزّ بوقار الله ، واهدء بإذن الله ، ولا حول ولا قوة إلا بالله » .

قلنا : أصلحك الله ، ما السكينه ؟

قال : ريح تخرج من الجنّة ، لها صورة كصورة الإنسان ، ورائحة طيبة ، وهى التى نزلت على إبراهيم ، فأقبلت تدور حول أركان البيت وهو يضع الأساطين .

قيل له : هى من التى قال الله عزّ وجلّ : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آءَالُ مُوسَىٰ وَآءَالُ هَارُونَ) .

(البقرة : ٢٤٨/٢) .

قال : تلك السكينه فى التابوت ، وكانت فيه طشت تغسل فيها قلوب الأنبياء ، وكان التابوت يدور فى بنى إسرائيل مع الأنبياء ، ثم أقبل علينا فقال : ماتابوتكم ؟ قلنا : السلاح .

قال : صدقتم ، هو تابوتكم وإن خرجت برّاً فقل الذى قال الله عزّ وجلّ : (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ وَ مُقْرِنِينَ * وَإِنَّا

إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ) فإنه ليس من عبد يقولها عند ركوبه فيقع من بعير ، أو دابة (الزخرف : ١٣/٤٣ - ١٤) .

فيصيه شىء ياذن الله .

ثم قال : فإذا خرجت من منزلك فقل : « بسم الله ، آمنت بالله ، توكلت على الله ، لا حول ولا قوة إلا بالله » ، فإن الملائكة تضرب وجوه الشياطين ويقولون : قد سمى الله وآمن بالله ، وتوكل على الله ، وقال : لا حول ولا قوة إلا بالله .

(الكافي : ٤٧١/٣ ح ٥ ، قطع منه في وسائل الشيعة : ونور الثقلين : ١٢٦/١ ح ٣٦٦ ، و ٢٥١ ح ٩٩٤ ، و ٣٦٠ ح ١٠٤ ، والوافي : ١٤١٣/٩ ح ٨٤٥٦ ، والبرهان : ١٣٦/٤ ح ٤ .

قرب الإسناد : ٣٧٢ ح ١٣٢٧ و ١٣٢٨ ، قطع منه في البحار : ١٠٣/١٢ ح ١٠ ، و ٤٤٣/١٣ ح ٥ ، و ٢٠٣/٢٦ ح ٣ ، و ٢٤٣/٧٣ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٩١/١١ ح ١٥٠٨٧ ، عنه وعن الكافي ، ووسائل الشيعة : ٦٤/٨ ح ١٠٠٩٧ ، و ٤٥٤/١١ ح ١٥٢٤٧ .

قطعة منه في (سورة الزخرف : ١٣/٤٣ - ١٤) و (سورة البقرة : ٢٤٨/٢) و (سورة هود : ٤١/١١) و (السكينة التي أنزلها الله على إبراهيم عليه السلام) و (السكينة التي أنزلها الله على الأنبياء عليهم السلام) و (الدعاء بالمأثور لمن ركب البحر والبر) .

(ت) - صلاة الجماعة :

وفيه اثنتا عشرة مسألة

- فضل الجماعة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ سعد ، عن أبي جعفر ، عن العباس بن معروف ، عن علي بن مهزيار ، عن محمد بن عبد الحميد ، عن محمد بن عمارة قال : أرسلت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن الرجل يصلّي المكتوبة وحده ، في مسجد الكوفة أفضل ، أو صلاته في جماعة أفضل ؟

فقال (عليه السلام) : الصلاة في جماعة أفضل .

(تهذيب الأحكام : ٢٥/٣ ح ٨٨ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٠/٥ ح ٦٤٤٢ ، والوافي : ١١٦٩/٨ ح ٧٩٦٢ .

ذكرى الشيعة : ٢٦٤ س ٣٧ ، بتفاوت .)

- حكم إعادة الصلاة إماماً لمن صلّى فرادى :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . محمد بن إسماعيل قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : إنّي أحضر المساجد مع جيرتي وغيرهم ، فيأمروني بالصلاة بهم ، وقد صلّيت قبل أن آتيهم ، وربما صلّى خلفي من يقتدى بصلاتي ، والمستضعف والجاهل ، وأكره أن أتقدم ، وقد صلّيت بحال من يصلّى بصلاتي ممن سميت لك ، فمرني في ذلك بأمرك أنتهى إليه ،

وأعمل به إن شاء الله ؟

فكتب (عليه السلام) : صلّ بهم .

(الكافي : ٣٨٠/٣ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٠٤ .)

- حكم من عرضه عذر في صلاة الجماعة :

١ - ابن أبي الجمهور الأحسائي ؛ روى عن الرضا (عليه السلام) في الرجل يكون خلف الإمام ، فيطيل التشهد فتأخذه البول ، أو يخاف على شىء ، أو مرض ، كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : يسلم وينصرف ، ويدع الإمام .

(عوالي اللئالي : ١٠٩/٣ ح ١٥٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٤٩/٢ ح ١٤٤٦ ، و ٢٨٣/٣ ح ٨٤٢ ، وفيه : سأل علي بن جعفر أخاه موسى بن جعفر عليهما السلام ، وهكذا في

من لا يحضره الفقيه : ٢٦١/١ ح ١١٩١ .

- الإجزاء بالحمد في الصلاة خلف المخالف :

١ - الشيخ الطوسي ؛ سعد ، عن موسى بن الحسين ، والحسن بن عليّ ، عن أحمد بن هلال ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : إنّي أدخل مع هؤلاء في صلاة المغرب فيعجلونني إلى ما أن أؤذن وأقيم ، فلا أقرأ إلا الحمد حتى يركع ، أيجزيني ذلك ؟
قال (عليه السلام) : نعم ، يجزيك الحمد وحدها .
(الاستبصار : ٤٣١/١ ح ١٦٦٥ .

تهذيب الأحكام : ٣٧/٣ ح ١٣٢ . عنه الوافي : ١٢٠٩/٨ ح ٨٠٦٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٥/٨ ح ١٠٩١٦ .
- حكم الستر بين الإمام والمأموم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ أحمد بن محمد ، عن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن الحسن بن الجهم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يصلّي بالقوم في مكان ضيق ، ويكون بينهم وبينه ستر ، يجوز أن يصلّي بهم ؟ قال (عليه السلام) : نعم .
(تهذيب الأحكام : ٢٧٦/٣ ح ٨٠٤ . عنه وسائل الشيعة : ٤٠٨/٨ ح ١١٠٣٥ ، والوافي : ١١٩٢/٨ ح ٨٠٢٨ .)
- حكم ارتفاع أو انخفاض مكان المأموم عن الإمام :

١ - الشيخ الطوسي ؛ محمد بن أحمد بن يحيى ، عن محمد بن عيسى ، عن صفوان ، عن محمد بن عبد الله ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الإمام يصلّي في موضع ، والذين خلفه يصلّون في موضع أسفل منه ، أو يصلّي في موضع ، والذين خلفه في موضع أرفع منه ؟
فقال (عليه السلام) : يكون مكانهم مستويًا .
قال : قلت : فيصلّي وحده ، فيكون موضع سجوده أسفل من مقامه ؟
فقال (عليه السلام) : إذا كان وحده فلا بأس .
(تهذيب الأحكام : ٢٨٢/٣ ح ٨٣٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٥٨/٦ ح ٨١٧٨ ، و٤١٢/٨ ح ١١٠٤٤ ، قطعة منه ، والوافي : ١١٩٣/٨ ح ٨٠٣٠ .

قطعة منه في (حكم ما إذا كان موضع السجود أسفل) .

- حكم رفع الرأس من السجدة قبل الإمام :

١ - الشيخ الطوسي ؛ سعد ، عن معاوية بن حكيم ، عن محمد بن عليّ بن فضال ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : أسجد مع الإمام وأرفع (لم يذكره في الكتب الرجائية ، إلا أنه روى عن أبي الحسن ، والرضا عليهما السلام ، تهذيب الأحكام : ٢٨٠/٣ ح ٨٢٤ ، و١٧/٦ ح ٣٧ .)
رأسى قبله ، أفعيد الصلاة ؟
قال (عليه السلام) : أعد واسجد .

(تهذيب الأحكام : ٢٨٠/٣ ح ٨٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩١/٨ ح ١٠٩٨٦ ، والوافي : ١٢٥٤/٨ ح ٨١٨٦ .)

- حكم رفع الرأس من الركوع قبل الإمام :

١ - الشيخ الطوسي ؛ سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن سهل الأشعريّ ، عن أبيه ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن (قال السيد الخوئيّ : سهل الأشعريّ هو سهل بن اليسع . معجم رجال الحديث : ٣٣٢ رقم ٥٦١٨ .

قال النجاشي: سهل بن اليسع بن عبد الله بن سعد الأشعري: قمى، ثقة، روى عن موسى والرضاعليهما السلام. رجال النجاشي: ١٨٦ رقم ٤٩٤.

وعده الشيخ في رجاله من أصحاب الكاظم والرضاعليهما السلام. رجال الطوسي: ٣٧٧ رقم ٢.)

ركع مع إمام يقتدى به، ثم رفع رأسه قبل الإمام؟

قال (عليه السلام): يعيد ركوعه معه.

(الاستبصار: ٤٣٨/١ ح ١٦٨٨.)

من لا يحضره الفقيه: ٢٥٨/١ ح ١١٧٢.)

تهذيب الأحكام: ٤٧/٣ ح ١٦٣. عنه الوافي: ١٢٥٤/٨ ح ٨١٨٨، مثله. عنه وعن الاستبصار والفقيه، وسائل الشيعة: ٣٩٠/٨ ح

(١٠٩٨٣.)

٢ - الشيخ الطوسي: ... ابن فضال قال: كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام)، في رجل كان خلف إمام يأتيه به،

فرقع قبل أن يركع الإمام، وهو يظن أن الإمام قد ركع، فلما ركع رآه لم يركع، فرفع رأسه ثم أعاد الركوع مع الإمام، أفسد

عليه ذلك صلاته، أم تجوز تلك الركعة؟

فكتب (عليه السلام): يتم صلاته، ولا يفسد ما صنع صلاته.

(تهذيب الأحكام: ٢٧٧/٣ ح ٨١١، و ٢٨٠ ح ٨٢٣.)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٤٥.)

- حكم تحويل الإمام المأموم عن يساره إلى يمينه:

١ - الشيخ الطوسي: أحمد بن محمد بن عيسى، عن علي بن أشيم، عن الحسين بن يسار المدائني: أنه سمع من يسأل الرضا

(عليه السلام) عن رجل صلى إلى جانب رجل، فقام عن يساره وهو لا يعلم، كيف يصنع؟ ثم علم هو وهو في الصلاة؟

قال (عليه السلام): يحوله عن يمينه.

(تهذيب الأحكام: ٢٦/٣ ح ٩٠.)

من لا يحضره الفقيه: ٢٥٨/١ ح ١١٧٤. عنه وعن التهذيب، وسائل الشيعة: ٣٤٥/٨ ح ١٠٨٦١، و ١٠٨٦٢، والوافي: ١١٨٨/٨ ح

٨٠١٥.

الكافي: ٣٨٧/٣ ح ١٠، مضمراً وبتفاوت. عنه وسائل الشيعة: ٣٤٤/٨ ح ١٠٨٦١.)

- حكم سهو المأموم مع حفظ الإمام:

١ - الشيخ الطوسي: ... محمد بن سهل، عن الرضا (عليه السلام) قال: الإمام يتحمل أوهام من خلفه إلا تكبيره الافتتاح.

(تهذيب الأحكام: ٢٧٧/٣ ح ٨١٢.)

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٢٨٥.)

- حكم الاقتداء بالفاسق:

١ - الشيخ الطوسي: محمد بن أحمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن سعد بن إسماعيل، عن أبيه قال: قلت للرضا (عليه

السلام) رجل يقارن الذنوب، وهو عارف بهذا الأمر، أصلى خلفه؟ قال (عليه السلام): لا.

(تهذيب الأحكام: ٣١/٣ ح ١١٠، و ٢٧٧ ح ٨٠٨، بتفاوت.)

من لا يحضره الفقيه: ٢٤٩/١ ح ١١١٦. عنه وعن التهذيب، وسائل الشيعة: ٣١٦/٨ ح ١٠، والوافي: ١١٨١/٨ ح ٧٩٩٦.)

- حكم الصلاة خلف المخالف :

١ - الحميرى ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وصلت المغرب مع أهل المدينة في المسجد ، فلما سلّم الإمام قمت فصلّيت أربع ركعات ، ثمّ صلّيت العتمه ركعتين ، ثمّ مضيت إلى أبي الحسن (عليه السلام) ، فدخلت عليه بعد ما أعتمت ، فقال لي : صلّيت العتمه ؟

فقلت له : نعم ، قال (عليه السلام) : متى صلّيت ؟

قلت : صلّيت المغرب وائتممت بصلاتي معهم ، فلما سلّم الإمام قمت فصلّيت أربع ركعات ، ثمّ صلّيت العتمه ركعتين ، ثمّ أتيتك .

فأخذ في شيء آخر ولم يجبني ، فقلت له : إنّي فعلت هذا وهو عندي جائز ، فإن لم يكن جائزاً قمت الساعة فأعدت ؟ فأخذ في شيء آخر ولم يجبني .

(قرب الإسناد : ٣٨٧ ح ١٣٦٠ . عنه البحار : ٦٢/٨٠ ح ٢٦ .)

(ث) - صلاة المسافر

وفيه أربع عشرة مسألة

- حكم قصر الصلاة بقصد المسافه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الصفار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن رجل ، عن صفوان قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل خرج من بغداد يريد أن يلحق رجلاً على رأس ميل ، فلم يزل يتبعه حتى بلغ النهروان ، وهي أربعة فراسخ من بغداد ، أي فطر إذا أراد الرجوع ، ويقصر ؟

قال (عليه السلام) : لا يقصر ، ولا يفطر ، لأنه خرج من منزله وليس يريد السفر ثمانية فراسخ ، إنما خرج يريد أن يلحق صاحبه في بعض الطريق ، فتمادى به السير إلى الموضع الذي بلغه ، ولو أنه خرج من منزله يريد النهروان ذاهباً وجائياً ، لكان عليه أن ينوي من الليل سفراً والإفطار ، فإن هو أصبح ولم ينو السفر ، فبدا له من بعد أن أصبح في السفر قصر ، ولم يفطر يومه ذلك . (الاستبصار : ٢٢٧/١ ح ٨٠٦ .)

تهذيب الأحكام : ٢٢٥/٤ ح ٦٦٢ . عنه الوافي : ١٣٧/٧ ح ٥٦٢٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٦٨/٨ ح ١١١٩٠ ، ٤٥٨ ح ١١١٦٤ ، قطعة منه ، و ١٨٧/١٠ ح ١٣١٨٣ ، قطعة منه .

قطعة منه في (اشتراط إفطار الصوم بقصد المسافه) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : سألت زكريّا بن آدم أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن التقصير ، في كم يقصر الرجل إذا كان في ضياع أهل بيته ، وأمره جائز فيها ، يسير في الضياع يومين وليلتين ، وثلاثة أيام ولياليهن ؟ فكتب (عليه السلام) : التقصير في مسيرة يوم وليله .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٨٧/١ ح ١٣٠٥ .)

يأتي الحديث أيضاً في ف ٨ رقم ٢٤٦٩ .)

- اشتراط قصر الصلاة بعدم كون السفر معصية :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الصفار ، عن الحسن بن عليّ ، عن أحمد بن هلال ، عن أبي سعيد الخراسانيّ قال : دخل رجلان على أبي

الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فسألاه عن التقصير ؟

فقال (عليه السلام) لأحدهما : وجب عليك التقصير ، لأنك قصدتني ، وقال للآخر : وجب عليك التمام ، لأنك قصدت السلطان .

(الاستبصار : ٢٣٥/١ ح ٨٣٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٢٠/٤ ح ٦٤٢ . عنه الوافي : ١٧٨/٧ ح ٥٧٢٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٧٨/٨ ح ١١٢١٥ .)

- حكم صلاة المسافرين في الحرمين :

١ - الحميرى ؛ : عبد الله بن عامر ، عن ابن أبي نجران ، عن صالح بن عبد الله الخثعمي ، قال : كتبت إلى أبي الحسن موسى (عليه السلام) أسأله عن الصلاة في المسجدين ، أقصر أو أتم ؟

فكتب إليّ : أي ذلك فعلت ، لا بأس .

قال : وكتبت إليه أسأله عن خصي لي في سنّ رجل مدرّك ، يحلّ للمرأة أن يراها ، وتكشف بين يديه ؟

قال : فلم يجبني فيها .

قال : فسألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عنها مشافهة ، فأجبنى بمثل ما أجابني أبوه ، إلا أنه قال في الصلاة : قصر .

(قرب الإسناد : ٣٠٤ ، ح ١١٩٤ . عنه البحار : ٨١/٨٦ ، س ٢ ضمن ح ٧ ، و ٤٥/١٠١ ، ح ٥ ، و ٦ ، و وسائل الشيعة : ٥٣٢/٨ ، ح ١١٣٧٠ ، و ٢٢٧/٢٠ ، ح ٢٥٤٩٢ ، قطعتان منه .

قطعة منه في ف ٥ ب ٣ (حكم صلاة المسافرين في المسجدين) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : وسألته عن الصلاة بمكة والمدينه تقصير أو تمام ؟

فقال (عليه السلام) : قصر ما لم تعزم على مقام عشرة

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٢٣٢ .)

٣ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن عليّ بن حديد ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إن أصحابنا اختلفوا في الحرمين ، فبعضهم يقصر ، وبعضهم يتم ، وأنا ممن يتم على رواية قد رواها أصحابنا في التمام ، وذكرت عبد الله بن جندب أنه كان يتم ؟

قال (عليه السلام) : رحم الله ابن جندب ثم قال لي : لا يكون الإتمام إلا أن تجمع على إقامة عشرة أيام ، وصلّ النوافل ما شئت .

قال ابن حديد : وكان محبتي أن يأمرني بالإتمام .

(الاستبصار : ٣٣١/٢ ح ١١٧٩ .

تهذيب الأحكام : ٤٢٦/٥ ح ١٤٨٣ . عنه الوافي : ١٨٩/٧ ح ٥٧٤٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٥٣٣/٨ ح ١١٣٧٥ .

بحار الأنوار : ٩٢/٨٦ س ١٢ .

قطعة منه في (مدح عبد الله بن جندب) .)

- حكم القصر والإتمام في الحرمين :

١ - المسعودي : قال أبو خدّاش النهديّ : وكنت قد حضرت مجلس موسى (عليه السلام) فأتاه رجل وسأله عن الصلاة في

الحرمين ، تتم ، أم تقصّر ؟

فقال : إن شئت أتمم ، وإن شئت قصر . . .

قال : فحججت بعد ذلك فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن هذه المسائل فأجابني بالجواب الذي أجاب به موسى (عليه السلام)

(إثبات الوصية : ٢٢٢ س ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٦١٥ .)

- حكم الصلاة لمن دخل عليه الوقت ، فسافر :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إذا زالت الشمس وأنت في المصر ، وأنت تريد السفر فأتمم ، فإذا خرجت بعد الزوال قصر العصر . (الكافي : ٤٣٤/٣ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ١٦١/٣ ح ٣٤٨ ، و ٢٢٤ ح ٥٦٢ . عنه وعن الكافي ، الوافي : ١٤٤/٧ ح ٥٦٤٠ .

الاستبصار : ٢٤٠/١ ح ٨٥٤ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٥١٦/٨ ح ١١٣٢٣ .)

- حكم الصلاة لمن سافر إلى ضيعته :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن الحسن وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يخرج إلى ضيعته ، ويقوم اليوم واليومين والثلاثة ، أيقصر أم يتم ؟ قال (عليه السلام) : يتم الصلاة كلما أتى ضيعة من ضياعه .

(الكافي : ٤٣٧/٣ ح ٣ . عنه الوافي : ١٥٧/٧ ح ٥٦٦٨ .

تهذيب الأحكام : ٢١٤/٣ ح ٥٢٣ .

الاستبصار : ٢٣١/١ ح ٨٢٣ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٤٩٧/٨ ح ١١٢٧٢ .

قرب الإسناد : ٣٦٥ ح ١٣٠٧ بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٧/٨ ح ١١٢٧٣ ، والبحار : ٣٤/٨٦ ح ١٢ .)

- حدّ المسير الذي يقصر فيه الصلاة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن ابن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يريد السفر في كم يقصر ؟

فقال (عليه السلام) : في ثلاثة برد .

(الاستبصار : ٢٢٥/١ ح ٨٠٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٣ ح ٥٠٤ . عنه الوافي : ١٣٩/٧ ح ٥٦٢٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٥٤/٨ ح ١١١٤٨ .)

- حكم صلاة المكاريّ والجّمال :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : عليّ بن الحسن بن فضال ، عن سندی بن الربيع قال : في المكاريّ والجّمال الذي يختلف ليس له مقام ، يتم الصلاة (أنظر إلى تعلیقنا على الحديث .)

(المكاري بضم الميم وهو من يكرى دوابّه ، مجمع البحرين : ٣٥٨/١ .)

ويصوم في شهر رمضان ، .

(وردت هذه الرواية بعينها بسند آخر عن أبي عبد الله عليه السلام ، الكافي : ١٢٨/٤ ح ١ .

فما فى التهذيب إن كانت مرسله - حيث أن المعصوم عليه السلام لم يذكر فى الروايه - فالروايه عن أبى عبد الله عليه السلام ، وإن كانت مسنده فالروايه إميا عن الكاظم أو الرضا أو العسكرى عليهم السلام حيث أن سندی بن الربيع كان من أصحابهم عليهم السلام ، معجم رجال الحديث : ٣١٤/٨ رقم ٥٥٨١ .

(تهذيب الأحكام : ٢١٨/٤ ح ٦٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ٤٨٧/٨ ح ١١٢٤٢ .

قطعه منه فى (صوم المكارى والجمال) .)

- حكم صلاة المسافر إذا بدت له الإقامة فى أثناء الصلاة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد ، عن محمد بن سهل ، عن أبىه قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يخرج فى سفر ، ثم تبدو له (هو سهل بن اليسع الأشعري الذى تقدمت ترجمته فى رقم ...)

الإقامة وهو فى صلاته ، أيتم أم يقصر ؟

قال (عليه السلام) : يتم إذا بدت له الإقامة .

(تهذيب الأحكام : ٢٢٤/٣ ح ٥٦٥ . عنه وسائل الشيعة : ٥١١/٨ ح ١١٣١١ ، والوفى : ١٥٠/٧ ح ٥٦٥٦ .)

- حكم ركعتى الفجر فى السفر :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : ... فى كتاب لعبد الله بن محمد إلى أبى الحسن (عليه السلام) : اختلف أصحابنا فى رواياتهم عن أبى عبد الله (عليه السلام) فى ركعتى الفجر فى السفر ، فروى بعضهم : أن صلّهما فى المحمل .

وروى بعضهم : أن لا تصلّهما إلّا على الأرض .

فأعلمنى كيف تصنع أنت لأقتدى بك فى ذلك ؟

فوقع (عليه السلام) : موّسع عليك بأية عملت .

(تهذيب الأحكام : ٢٢٨/٣ ح ٥٨٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٩ .)

- حكم صلاة الرجل فى ضيعته :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : سعد ، عن محمد بن أحمد ، عن أحمد بن الحسين ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته (تقدمت ترجمته فى (كان عليه السلام يصلّى صلاة الطواف فى النعلين) .)

عن الرجل يقصر فى ضيعته ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس ما لم ينو مقام عشرة أيام إلّا أن يكون له فيها منزل يستوطنه .

فقلت : ما الاستيطان ؟

فقال (عليه السلام) : أن يكون له فيها منزل يقيم فيه سته أشهر ، فإذا كان كذلك يتم فيها متى يدخلها .

وقال : وأخبرنى محمد بن إسماعيل : أنه صلّى فى ضيعته فقصر فى صلاته ، فقال أحمد : وأخبرنى على بن إسحاق بن سعد ، وأحمد بن محمد جميعاً : أن ضيعته التى قصر فيها الحمراء .

(تهذيب الأحكام : ٢١٣/٣ ح ٥٢٠ . عنه الفصول المهمة للحر العاملى : ١٢٥/٢ ح ١٤٤٠ ، قطعه منه .

الاستبصار : ٢٣١/١ ح ٨٢١ ، قطعه منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٩٤/٨ ح ١١٢٦٦ ، و ٥٠٠ ح ١١٢٨٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٨٨/١ ح ١٣١٠ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضا عليه السلام ، وبتفاوت يسير .

عنه وعن التهذيب ، الوافى : ١٦٢/٧ ح ٥٦٨٦ .

قطعة منه في (ضيعته) و (الضابط في صدق الاستيطان) و (صلاته عليه السلام في ضيعته) .

- حدّ القصر لمن سافر إلى ضياعه :

١ - الحميرى ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وسألته (أى الرضا) عليه السلام) عن الرجل يريد السفر إلى ضياعه ، في كم يقصر ؟ فقال (عليه السلام) : ثلاثة .

(قرب الإسناد : ٣٨٣ ح ١٣٤٩ . عنه البحار : ٣٤/٨٦ ضمن ح ١٢ ، ووسائل الشيعة : ٤٩٧/٨ ح ١١٢٧٤ .)

- حكم من صلّى المغرب في السفر ركعتين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن أبي عمير ، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن امرأة كانت في طريق مكة فصلّت ذاهبةً وجائئةً المغرب ركعتين ركعتين ؟ فقال (عليه السلام) : ليس عليها إعادة .

وفى رواية الحسين بن سعيد ، عن ابن أبي عمير ، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار عن أبي الحسن (عليه السلام) قال (عليه السلام) : ليس عليها قضاء .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٨٧/١ ح ١٣٠٦ و ١٣٠٧ . عنه الوافي : ٩٦٩/٨ ح ٧٥١٣ .)

تهذيب الأحكام : ٢٢٦/٣ ح ٥٧٢ ، و ٢٣٥ ح ٦١٨ ، عنه وعن الفقيه ، ووسائل الشيعة : ٥٠٧/٨ ح ١١٣٠٣ .)

- حكم قضاء نوافل الليل في النهار للمسافر :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : . . . صفوان بن يحيى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التطوّع بالنهار ، وأنا في السفر ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن تقضى صلاة الليل بالنهار ، وأنت في السفر

(الاستبصار : ٢٢١/١ ح ٧٨١ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٣٣٨ .)

(خ) - صلاة القضاء

وفيه ثلاث مسائل

- قضاء صلاة المغمى عليه :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : . . . عبد الله بن محمّد ، قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، روى عن أبي عبد الله (عليه السلام) فى المريض يغمى عليه أياماً فقال بعضهم : يقضى صلاة يوم الذى أفاق فيه ، وقال بعضهم : يقضى صلاة ثلاثة أيام ، ويدع ما ؛*ج ح سوى ذلك ، وقال بعضهم : إنّه لا قضاء عليه .

فكتب (عليه السلام) : يقضى صلاة يوم الذى يفيق فيه .

(الاستبصار : ٤٥٩/١ ح ١٧٨٦ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٨٠ .)

- حكم الصلاة والصوم والحجّ وسائر العبادات عن الميت تطوّعاً :

١ - الشهيد الثانى ؛ : محمّد بن أبي عمير ، عن الإمام (عليه السلام) عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام وقال

: محمّد بن أبي عمير يكتنّى أبا أحمد ، واسم أبي عمير زياد مولى الأزدي ثقة ، رجال الطوسي : ٣٨٨ رقم ٢٦ .
: يدخل على الميت في قبره الصلاة والصوم ، والحج والصدقة ، والبر والدعاء .
قال : ويكتب أجره للذي يفعله وللميت .

قال السيد : هذا عمّن أدركه محمّد بن أبي عمير من الأئمّة ، ولعلّه مولانا (وهو السيد ابن طاووس الذي نقل الشهيد هذه الرواية
عن كتابه « غياث سلطان الوري لسكان الثرى » .)
الرضا (عليه السلام) .

(ذكرى الشيعة : ٧٤ س ١٥ . عنه البحار : ٣١١/٨٥ س ١٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٧٩/٨ س ٥ .)

٢ - الشهيد الثاني ؛ : البنزطي ؛ (وكان من رجال الرضا (عليه السلام)) قال : يقضى عن الميت الحج والصوم والعتق ، وفعله ال
حسن (عليه السلام) .

(ذكرى الشيعة : ٧٥ س ٢ . عنه البحار : ٣١٤/٨٥ س ٤ ، ووسائل الشيعة : ٢٨١/٨ ح ١٠٦٦٧ .)

- حكم قضاء صلاة الكسوف :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البنزطي صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن صلاة الكسوف ،
هل على من تركها قضاء ؟

قال (عليه السلام) : إذا فاتتك فليس عليك قضاء .

(السرائر : ٥٧٣ س ١٥ . عنه وسائل الشيعة : ٥٠٢/٧ ح ٩٩٧٠ .)

الفصل الرابع : الصوم

(أ) - فضل شهر رمضان

وفيه تسع مسائل

- فضائل شهر رمضان وأعمالها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الهمداني قال : حدّثنا عليّ بن الحسن
بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : الحسنات في شهر رمضان مقبولة ،
والسيئات فيه مغفورة ، من قرأ في شهر رمضان آية من كتاب الله عزّ وجلّ كان كمن ختم القرآن في غيره من الشهور ، ومن
ضحك فيه في وجه أخيه المؤمن لم يلقه يوم القيامة إلّا ضحك في وجهه وبشره بالجنّة ، ومن أعان فيه مؤمناً أعانه الله تعالى
على الجواز على الصراط يوم تزلّ فيه الأقدام ، ومن كفّ فيه غضبه كفّ الله عنه غضبه يوم القيامة ، ومن نصر فيه مظلوماً نصره
الله على كلّ من عاداه في الدنيا ، ونصره يوم القيامة عند الحساب والميزان ، شهر رمضان شهر البركة ، وشهر الرحمة ، وشهر
المغفرة ، وشهر التوبة والإنابة ، من لم يغفر له في شهر رمضان ففى أيّ شهر يغفر له ، فاسألوا الله أن يتقبّل منكم فيه الصيام ،
ولا يجعله آخر العهد منكم ، وأن يوفّقكم فيه لطاعته ، ويعصمكم من معصيته ، إنّه خير مسؤول .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٧ ح ٨٢ . عنه البحار : ٣٤١/٩٣ ح ٥ ، ومستدرك الوسائل : ٣٥٩/٧ ح ٨٤١٣ .)

قطعة منه في (مواظبه ٧ في فضل شهر رمضان) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الكوفى قال : أخبرنا المنذر بن محمّد قال : حدّثنا الحسن بن على الخزاز قال : دخلت على أبى الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) آخر جمعة من شعبان ، وعنده نفر من أصحابه ، منهم عبد السلام بن صالح ، وصفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، ومحمّد بن إسماعيل بن بزيع ، ومحمّد بن سنان ، وخادماه ياسر ، ونادر ، وغيرهما فقال : معاشر شيعة هذا آخر يوم من شعبان ، من صامه احتساباً غفر له .

فقال له محمّد بن إسماعيل : يا ابن رسول الله ! فما تصنع بالخبر الذى روى فى النهى عن استقبال رمضان بيوم أو يومين ؟ فقال (عليه السلام) : يا ابن إسماعيل إنّ رمضان اسم من أسماء الله عزّ وجلّ فلا يقال له : جاء ، وذهب ، واستقبل ، والشهر شهر الله عزّ وجلّ ، وهو مضاف إليه .

فقال محمّد بن إسماعيل : فهل يجوز لأحد أن يقول : استقبلت شهر رمضان بيوم أو يومين ؟ قال (عليه السلام) : لا ، لأنّ الاستقبال إنّما يقع لشيء موجود يدرك ، فأما ما لم يخلق فكيف يستقبل ؟ فقال : يا ابن رسول الله ! شهر رمضان وإن لم يخلق قبل دخوله فقد وقع اليقين بأنّه سيكون .

فقال : يا محمّد ! إن وقع لك اليقين أنّه سيكون ، (فكيف وقع لك اليقين بأنّه سيكون) ، وربما طالت ليلة أوّل يوم من شهر رمضان ، حتّى يكون صباحها يوم القيامة ، فلا يكون شهر رمضان فى الدنيا أبداً ، فيصبح الناس لا يرون شمساً ولا نهراً ، ولا يرون من مساجد الله على وجه الأرض شيئاً ، ويرفع الله الكعبة ، والمسجد الحرام إلى السماء ، وأنسى فى مثل ذلك الزمان القرآن ، حتّى لا يوجد فيهم للقرآن حافظ ، ولشىء من تمجيد الله ذاكر ، فحينئذ يرفع الله عزّ وجلّ حجّته من الأرض فتسيخ بأهلها ، وتسير جبالها ، وتسجر بحارها ، وتبعثر قبورها ، ويكور عن السماء شمسها ، وينكدر نجومها ، وينتثر كواكبها ، فيومئذ وقعت الواقعة ، وانشقت السماء ، فهى يومئذ واهية ، ثم قال (عليه السلام) : معاشر شيعة إذا طلع هلال شهر رمضان فلاتشيروا إليه بالأصابع ، ولكن استقبلوا القبلة ، وارفعوا أيديكم إلى السماء ، وخاطبوا الهلال وقولوا :

« ربّنا وربّك الله ربّ العالمين ، اللهم ! اجعله علينا هلالاً مباركاً ، ووفّقنا لصيام شهر رمضان ، وسلّمنا فيه وتسلّمنا منه فى يسر وعافية ، واستعملنا فيه بطاعتك ، إنك على كلّ شىء قدير . »

فما من عبد فعل ذلك إلّا كتبه الله تبارك وتعالى فى جملة المرحومين ، وأثبتته فى ديوان المغفورين ، ولقد كانت فاطمة سيّدة نساء العالمين (عليها السلام) تقول ذلك سنّة ، فإذا طلع هلال شهر رمضان فكان نورها يغلب الهلال يخفى ، فإذا غابت عنه ظهر .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٨ ح ٨٤ . عنه البحار : ٥٦/٤٣ ح ٤٩ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٣٢٠/١٠ ح ١٣٥٠٨ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (ما رواه عن فاطمة عليها السلام) و (الدعاء عند رؤية الهلال وأوّل ليلة من شهر رمضان) و (فضل صوم آخر يوم من شعبان) و (دعاؤه فى أوّل ليلة من شهر رمضان عند رؤية الهلال) .)
- فضل شهر رمضان وموقفه فى القيامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن عبد الله بن عامر قال : حدّثنى أبى ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا كان يوم القيامة ، زفّت الشهور إلى الحشر ، يقدّمها شهر رمضان ، عليه من كلّ زينة حسنة ، فهو بين الشهور يومئذ كالقمر بين الكواكب ، فيقول أهل الجمع بعضهم لبعض : وددنا لو عرفنا هذه الصور ، فينادى مناد من عند الله جلّ جلاله : يا معشر الخلائق ! هذه صور الشهور التى عدّتها عند الله اثنا عشر شهراً فى كتاب الله يوم خلق السموات والأرض ، سيّدها وأفضلها شهر رمضان ، أبرزتها لتعرفوا فضل شهرى على سائر الشهور ، وليشفع للصائمين من عبادى وإمائى ، وأشفعه

فيهم .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ١١٠ ح ١٠٢ .

قطعة منه في (حشر شهور السنة في القيامة) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .)

- استغفار الملائكة للصائم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : أخبرنا أحمد بن محمّد الهمداني ، عن عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أنّه قال : إنّ لله تبارك وتعالى ملائكة موكلين بالصائمين والصائمات ، يمسحونهم بأجنحتهم ، ويسقطون عنهم ذنوبهم ، وإنّ لله تبارك وتعالى ملائكة ، قد وكلهم بالاستغفار للصائمين والصائمات ، لا يعلم عددهم إلّا الله عزّ وجلّ .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ١٠٤ ح ٩٢ . عنه البحار : ٣٦١/٩٣ س ١٣ ، مثله ، ووسائل الشيعة : ٤٠٥/١٠ ح ١٣٧٠٨ .)

- عدد أيّام شهر رمضان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : عن ياسر الخادم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : هل يكون شهر رمضان تسعة وعشرين يوماً ؟ فقال (عليه السلام) : إنّ شهر رمضان لا ينقص من ثلاثين يوماً أبداً .

(من لا يحضره الفقيه ١١١/٢ ح ٤٧٤ . عنه وعن الخصال ، ووسائل الشيعة : ٢٧٣/١٠ ح ١٣٤٠٤ .

الخصال : ٥٣٠ ح ٥ ، وفيه : محمّد بن عليّ ماجيلويه ، عن عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم عنه البحار : ٢٩٧/٩٣ ح ٣ .)

- حكم الزيادة والنقصان في أيّام شهر رمضان :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن اليوم الذي يشكّ فيه ، ولا يدري أهو من شهر رمضان ، أو من شعبان ؟

فقال (عليه السلام) : شهر رمضان شهر من الشهور ، يصيبه ما يصيب الشهور من الزيادة والنقصان

(تهذيب الأحكام : ١٦٦/٤ ح ٤٧٤ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٣٩٧ .)

- علامة دخول شهر رمضان :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن اليوم الذي يشكّ فيه فقال (عليه السلام) : فصوموا للرؤية ، وأفطروا للرؤية

(تهذيب الأحكام : ١٦٦/٤ ح ٤٧٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٣٩٧ .)

- حكم رؤية الهلال قبل الزوال وبعده في أوّل شهر رمضان :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن عيسى قال : كتبت إليه (عليه السلام) : جعلت فداك ، ربما غمّ علينا الهلال في شهر رمضان ، فنرى من الغد الهلال قبل الزوال وربما رأيناه بعد الزوال ، فترى أن نفطر قبل الزوال إذا رأيناه ، أم لا ؟ وكيف تأمرني في ذلك ؟

فكتب (عليه السلام) : تتمّ إلى الليل ، فإنّه إن كان تامّاً رؤى قبل الزوال .

(التهذيب : ١٧٧/٤ ، ح ٤٩٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١٩ .

- التهيؤ لدخول شهر رمضان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا تَمِيمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ تَمِيمِ الْقُرَشِيِّ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي قَالَ : حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ عَلِيِّ الْأَنْصَارِيِّ ، عَنْ عَبْدِ السَّلْمِ بْنِ صَالِحِ الْهَرَوِيِّ قَالَ : دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا (عَلَيْهِمَا السَّلَام) فِي آخِرِ جُمُعَةٍ مِنْ شَعْبَانَ فَقَالَ لِي : يَا أَبَا الصَّلْتِ ! إِنَّ شَعْبَانَ قَدْ مَضَى أَكْثَرَهُ ، وَهَذَا آخِرُ جُمُعَةٍ مِنْهُ ، فَتَدَارِكُ فِيهَا بَقِيَّةَ تَقْصِيرِكَ فِيهَا مَضَى مِنْهُ ، وَعَلَيْكَ بِالْإِقْبَالِ عَلَى مَا يَعْنِيكَ ، وَتَرَكَ مَا لَا يَعْنِيكَ ، وَأَكْثَرَ مِنَ الدُّعَاءِ وَالِاسْتِغْفَارِ وَتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ ، وَتَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذُنُوبِكَ ، لِيَقْبَلَ مِنْكَ اللَّهُ إِلَيْكَ ، وَأَنْتَ مُخْلِصٌ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ .

ولا- تدعن أمانه في عنقك إلما أديتها ، ولافي قلبك حقداً على مؤمن إلما نزعته ، ولا ذنباً أنت مرتكبه إلما قلعت عنه ، واثق الله وتوكل عليه في سر أمرك وعلانيتك ، (وَيَزُوقُهُ مِنْ حَيْثُ لَمَّا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وَإِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا) .

(الطلاق : ٣/٦٥) .

وأكثر من أن تقول فيما بقي من هذا الشهر « اللهم إن لم تكن قد غفرت لنا في ما مضى من شعبان فاغفر لنا فيما بقي منه » فإن الله تبارك وتعالى يعتق في هذا الشهر رقاباً من النار لحرمة شهر رمضان .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥١/٢ ح ١٩٨ ، عنه البحار : ٧٢/٩٤ ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٠١/١٠ ح ١٣٤٧١ ، ونور الثقلين : ٣٥٨/٥ ح ٥٨ ، قطعة منه .

إقبال الأعمال : ٢٥٧ س ١٣ .

قطعة منه في (سورة الطلاق : ٣/٦٥) و (الدعاء في العشر الأواخر من شعبان) .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ ، قَالَ : كُنْتُ حَمَلْتُ مَعِيَ مَتَاعاً إِلَى مَكَّةَ فَبَارَ عَلِيٌّ ، فَدَخَلْتُ بِهِ الْمَدِينَةَ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) ، وَقُلْتُ لَهُ : إِنِّي حَمَلْتُ مَتَاعاً قَدْ بَارَ (بَارَ السُّوقَ أَوْ السَّلْعَةَ : كَسَدَتْ . الْمُنْجَد : ٥٤) .

علي ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب براً أو بحراً ؟

فقال : مصر الحتوف يقيض لها أقصر الناس أعماراً

(الحتف : الهلاك . معجم الوسيط : ١٥٤) .

(قِيضَ اللَّهُ لَهُ كَذَا : قَدَّرَهُ لَهُ . معجم الوسيط : ٧٧٠) .

وقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أجمل في الطلب من ركب البحر .

ثم قال لي : لا عليك أن تأتي قبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فتصلي عنده ركعتين ، فتستخير الله مائة مرة ، فما عزم لك عملت به ، فإن ركبت الظهر فقل : « الْحَمْدُ لِلَّهِ (الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ وَمُقَرَّنِينَ * وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ) »

(الزخرف : ١٣/٤٣ - ١٤) .

وإن ركبت البحر فإذا صرت في السفينة ، فقل : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَلَهَا وَمُرْسَلٌ -هَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ) .

(هود : ٤١/١١) .

فإذا هاجت عليك الأمواج فأتك على يسارك ، وأوم إلى الموجه يمينك ، وقل : « قَرَى بِقَرَارِ اللَّهِ ، وَاسْكُنِي بِسَكِينَةِ اللَّهِ ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ [الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ] » .

قال علي بن أسباط : فركبت البحر فكانت الموجة ترتفع فأقول ما قال ، ففتشع كأنها لم تكن .

(تقشع القوم : تفرّقوا - والسحاب : زال وانكشف . المنجد : ٦٣٠ .)

قال علي بن أسباط : وسألته فقلت : جعلت فداك ، ما السكينة ؟

قال : ريح من الجنة ، لها وجه كوجه الإنسان أطيب رائحة من المسك ، وهي التي أنزلها الله على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بحنين فهزم المشركين .

(الكافي : ٢٥٦/٥ ح ٣ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٤٢/١٧ ح ٢٢٤٣٢ ، ونور الثقلين : ٢٠١/٢ ح ٩٤ ، قطعة منه ، و ٣٦١ ح ١٠٥ ، قطعة منه ، و ٥٩٣/٤ ح ١٣ ، والوافي : ٤١٥/١٧ ح ١٧٥٥٠ .

تفسير القمّي : ٢٨٢/٢ س ٢ ، عنه البحار : ٧٣/٧٣ ح ١١ ، قطعة منه ، و ٢٥٩/٨٨ ح ٨ ، قطعة منه .

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ، و (تعليمه عليه السلام الدعاء لمن يريد أن يركب البحر) و (الزخرف : ١٣/٤٣ - ١٤) و (هود : ٤١/١١) و (السكينة التي أنزلها الله على نبيه صلى الله عليه وآله وسلم يوم الحنين) .

- حكم من واقع امرأة في يوم من شهر رمضان عشر مَرَات

١ - الشيخ الصدوق ؛ الفتح بن يزيد الجرجاني ، أنه كتب إلى أبي الحسن (عليه السلام) يسأله عن رجل واقع امرأة في شهر رمضان من حلال أو حرام ، في يوم واحد عشر مَرَات .

قال (عليه السلام) : عليه عشر كفّارات ، لكلّ مَرّة كفّارة ، فإن أكل أو شرب فكفّارة يوم واحد .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٤/١ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٨٩ .)

(ب) - ما يمسك عنه الصائم

وفيه اثنتا عشرة مسألة

- حكم من لآعب أهله وهو صائم :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ عبد الرحمن بن الحجاج قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المحرم يعبث بأهله حتّى يمني من غير جماع ، أو يفعل ذلك في شهر رمضان ، ماذا عليهما ؟ قال (عليه السلام) : عليهما جميعاً الكفّارة ، مثل ما على الذي يجامع .

(الكافي : ٣٧٦/٤ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٤٩٩ .)

- حكم المضمضة والاستنشاق وإيصال الغبار إلى الحلق متعمداً في شهر رمضان :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثني سليمان بن حفص المروزي ، قال : سمعته يقول : إذا (هو سليمان بن حفص المروزي الذي أدرك الكاظم ، والرضا ، والهادي عليهم السلام ، وروى عنهم . معجم رجال الحديث : ٢٤٣/٨ رقم ٥٤٢٨ .

قال الوحيد قدس سره : وكان له مكاتبات إلى الجواد والهادي والعسكري عليهم السلام ، تعليقه الوحيد : ١٧٢ . وقال المحقق التستري قدس سره : فالمستفاد من الأخبار روايته عن الكاظم والرضا والهادي عليهم السلام ، وأمّا عن الجواد والعسكري

عليهما السلام كما قال الوحيد فلا ، قاموس الرجال : ٢٥٢/٥ رقم ٣٣٧١ .
تمضمض الصائم في شهر رمضان ، أو استنشق متعمداً ، أو شم رائحةً غليظةً ، أو كنس بيتاً فدخل في أنفه ، أو حلقة غبار فعليه
صوم شهرين متتابعين ، فإن ذلك له فطر مثل الأكل ، والشرب ، والنكاح .
(تهذيب الأحكام : ٢١٤/٤ ح ٦٢١ .

الاستبصار : ٩٤/٢ ح ٣٠٥ ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٦٩/١٠ ح ١٢٨٥٠ .

- حكم من أجنب ليلاً في شهر رمضان ونام ناوياً للغسل حتى طلع الفجر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن عيسى ، قال : سألت
الرضا (عليه السلام) عن رجل أصابته جنابة في شهر رمضان فنام حتى يصبح ، أى شىء عليه ؟
قال (عليه السلام) : لا يضره هذا ، ولا يفطر ، فإن أبى (عليه السلام) قال : قالت عائشة : إن رسول الله (صلى الله عليه وآله
وسلم) أصبح جنباً من جماع غير احتلام ، قال : لا يفطر ولا يبالي . ورجل أصابته جنابة فبقي نائماً حتى يصبح أى شىء يجب
عليه ؟ قال : لا شىء عليه ، يغتسل ، ورجل أصابه جنابة في آخر الليل فقام ليغتسل ولم يصب ماءً فذهب يطلبه أو بعث من يأتيه
فعرس عليه شىء حتى أصبح كيف يصنع ؟ قال : يغتسل إذا جاءه ثم يصلى .

(تهذيب الأحكام : ٢١٠/٤ ح ٦١٠ ، و ٢١٣ ، ح ٦١٩ ، وفيه : سعد بن عبد الله ، عن أبي جعفر ، عن سعد بن إسماعيل بن
عيسى ، عن أبيه ، قال : . . . بتفاوت يسير . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٥٩/١٠ ح ١٢٨٢٦ .
الاستبصار : ٨٨/٢ ح ٢٧٥ ، قطعة منه .

قطعة منه في (حكم من أجنب ليلاً فتعدّر عليه الغسل حتى طلع الفجر) و (ما رواه عن عائشة .) .

- حكم السواك والمضمضة للصائم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الريان بن الصلت ، عن يونس قال : الصائم في شهر
رمضان يستاك متى شاء ، وإن تمضمض في وقت فريضة فدخل الماء حلقه فليس عليه شىء ، وقد تم صومه .
وإن تمضمض في غير وقت فريضة فدخل الماء حلقه فعليه الإعادة ، والأفضل للصائم أن لا يتمضمض .
(الكافي : ١٠٧/٤ ح ٤ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٧١/١٠ ح ١٢٥٨٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٥/٤ ح ٥٩٣ .

الاستبصار : ٩٤/٢ ح ٣٠٤ .

٢ - الشيخ الطوسي ؛ الصفار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن موسى بن أبي الحسن الرازي ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام)
قال : سأله بعض جلسائه عن السواك في شهر رمضان ؟
قال (عليه السلام) : جائز .

فقال بعضهم : إن السواك تدخل رطوبته في الجوف ، فقال : ما تقول في السواك الرطب تدخل رطوبته الحلق ؟
فقال (عليه السلام) : الماء للمضمضة أرطب من السواك الرطب .

(في الاستبصار : أمّا المضمضة .)

(تهذيب الأحكام : ٢٦٣/٤ ح ٧٨٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٨٣/١٠ ح ١٢٨٩٣ .

الاستبصار : ٩٢/٢ ح ٢٩٥ .

- حكم إطعام المفطر في شهر رمضان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ابن فضال قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن قوم عندنا يصلون ، ولا يصومون شهر رمضان ، وربما احتجت إليهم يحصدون لي ، فإذا دعوتهم للحصاد لم يجيبوني حتى أطعمهم ، وهم يجدون من يطعمهم ، فيذهبون إليهم ويدعونني ، وأنا أضيّق من إطعامهم في شهر رمضان ؟
فكتب (عليه السلام) بخطه أعرفه : أطعمهم .

(من لا يحضره الفقيه : ١١٠/٢ ح ٤٦٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٤٤ .)

- كفارة الأكل والشرب في شهر رمضان

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفتح بن يزيد الجرجاني ، أنه كتب إلى أبي الحسن (عليه السلام) يسأله عن رجل واقع امرأة في شهر رمضان من حلال أو حرام ، في يوم واحد عشر مرّات .

قال (عليه السلام) : عليه عشر كفّارات ، لكلّ مرّة كفّارة ، فإن أكل أو شرب فكفّارة يوم واحد .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٤/١ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٨٩ .)

- حكم الاحتقان للصائم :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد ، أنه سأله عن الرجل يحتقن تكون به العلة في شهر (يأتي ترجمته في (جهاد العدو - أحكام الأرضين) .)

رمضان ؟ فقال (عليه السلام) : الصائم لا يجوز له أن يحتقن .

(الكافي : ١١٠/٤ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٤/٤ ح ٥٨٩ .

الاستبصار : ٨٣/٢ ح ٢٥٦ .

من لا يحضره الفقيه : ٦٩/٢ ح ٢٩٢ . عنه وعن التهذيب والاستبصار والكافي ، وسائل الشيعة : ٤٢/١٠ ح ١٢٧٨٤ .)

- حكم التداوى بالذرور للصائم :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عمّن يصيبه الرمّد في شهر رمضان ، هل يذُرُّ عينه (الذرور كرسول : ما يذُرُّ في

العين من الدواء اليابس . مجمع البحرين : ٣٠٧/٣ .)

بالنهار وهو صائم ؟

قال (عليه السلام) : يذُرُّها إذا أفطر ولا يذُرُّها وهو صائم .

(الكافي : ١١١/٤ ح ٢ . عنه ووسائل الشيعة : ٧٥/١٠ ح ١٢٨٦٤ .)

- حكم شمّ الرياح للصائم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : تقدّمت ترجمته في (قضاء الحائض الصلاة التي تحيض في وقتها) .)

سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الصائم ، أترى له أن يشمّ الرياح ، أم لا ترى ذلك له ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : ٢٦٦/٤ ح ٨٠٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٩٣/١٠ ح ١٢٩٢٩ .

الاستبصار : ٩٣/٢ ح ٢٩٧ ، وفيه : أبو الحسن الرضاعليه السلام .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ . . . سعد بن سعد قال : كتب رجل إلى أبي الحسن (عليه السلام) : هل يشم الصائم الريحان يتلذذ به ؟ فقال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : ٢٦٦/٤ ح ٨٠٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٥٣ .)

- حكم وصول الدخان والغبار إلى الحلق :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن الحسن بن علي بن فضال ، عن عمرو بن سعيد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصائم يتدخن بعود ، أو بغير ذلك ، فيدخل الدخنة في حلقه ؟

فقال (عليه السلام) : جائز ، لا بأس به .

قال (عليه السلام) : وسألته عن الصائم يدخل الغبار في حلقه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(تهذيب الأحكام : ٣٢٤/٤ ح ١٠٠٣ . عنه وسائل الشيعة : ٧٠/١٠ ح ١٢٨٥١ ، و ٩٤ ح ١٢٩٣٢ ، قطعة منه .)

- حكم إفطار يوم الفطر على التمر وطين القبر :

١ - ابن شعبة الحزاني ؛ : قال له (عليه السلام) رجل في يوم الفطر : إنني أفطرت اليوم على تمر وطين القبر .

فقال (عليه السلام) : جمعت السنة والبركة .

(تحف العقول : ٤٤٨ س ٧ . عنه البحار : ٣٤٢/٧٥ ح ٤٢ .)

- حكم صوم يوم الشك :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عبد العظيم بن عبد الله الحسنی ، عن سهل بن سعد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول :

الصوم للرؤية ، والفطر للرؤية ، وليس منّا من صام قبل الرؤية للرؤية ، وأفطر قبل الرؤية للرؤية .

قال : قلت له : يا ابن رسول الله ! فما ترى في صوم يوم الشك ؟

فقال (عليه السلام) : حدّثني أبي ، عن جدّي ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لئن أصوم

يوماً من شهر شعبان أحب إليّ من أن أفطر يوماً من شهر رمضان .

(من لا يحضره الفقيه : ٨٠/٢ ح ٣٥٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨/١٠ ح ١٢٧٥١ .

فضائل الأشهر الثلاثة : ٦٣ ح ٤٥ وفيه : علي بن أحمد ، عن محمّد بن هارون الصوفي ، عن أبي تراب عبيد الله بن موسى

الرويانى . . . عنه البحار : ٣٠٣/٩٣ ح ١٩ .

قطعة منه في (ما رواه عن علي عليه السلام) .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : علي بن مهزيار ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه

السلام) عن اليوم الذي يشك فيه ، ولا يدرى أهو من شهر رمضان ، أو من شعبان ؟

فقال (عليه السلام) : شهر رمضان شهر من الشهور ، يصيبه ما يصيب الشهور من الزيادة والنقصان ، فصوموا للرؤية ، وأفطروا

لرؤية ، ولا يعجبني أن يتقدّمه أحد بصيام يوم ، وذكر الحديث .

(تهذيب الأحكام : ١٦٦/٤ ح ٤٧٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧/١٠ ح ١٢٧٤٩ ، قطعة منه ، و ٢٥٣ ح ١٣٣٤٣ ، قطعة منه ، و ٢٦٣ ح

١٣٣٧٥ ، قطعة منه .

قطعة منه في (جواز الزيادة والنقصان في عدد أيام شهر رمضان) و (علامة دخول شهر رمضان) .

٣ - الشيخ الطوسي ؛ : معمر بن خلاد ، عن أبي (تقدمت ترجمته في (رؤياه عليه السلام) .)

الحسن (عليه السلام) قال : كنت جالساً عنده آخر يوم من شعبان فلم أره صائماً ، فأتوه بمائدة فق ال (عليه السلام) : أدن ،

وكان ذلك بعد العصر ، قلت له : جعلت فداك ، صمت اليوم ، فقال لي : ولم ؟

قلت : جاء عن أبي عبد الله (عليه السلام) في اليوم الذي يشك فيه أنه قال : يوم وفق الله له .

قال (عليه السلام) : أليس تدرّون إنما ذلك إذا كان لا يعلم أهو من شعبان ، أم من شهر رمضان ؟ فصامه الرجل وكان من شهر

رمضان ، كان يوماً وفق الله له ، فأما وليس علّه ، ولا شبهة ، فلا .

فقلت : أفطر الآن ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

قلت : وكذلك في النوافل ، ليس لي أن أفطر بعد الظهر ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ١٦٦/٤ ح ٤٧٣ ، عنه وسائل الشيعة : ١٧/١٠ ح ١٢٧٢٠ ، قطعة منه ، و ٢٤ ح ١٢٧٤١ ، باختصار .

قطعة منه في (إفتار صوم النافلة ويوم الشك بعد الزوال) .)

(ج) - آداب الصائم

وفيه خمس مسائل

- فضل إطعام الصائم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : روى موسى بن بكر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فطرك أخاك الصائم أفضل من

صيامك .

(في المكارم : تفتيرك .)

(مصباح المتعبد : ٦٢٦ س ٦ .

الكافي : ٦٨/٤ ، ح ٢ عن أبي الحسن موسى (عليه السلام) .

مكارم الأخلاق : ١٢٩ س ١ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣١٧/٩٣ ح ٨ .

المحاسن : ٣٩٦ ح ٦٦ ، وفيه : عن أبي الحسن موسى عليه السلام . عنه البحار : ٣١٧/٩٣ ح ٥ .

مصباح الكفعمي : ٨٣٤ س ٧ ، رسلاً عن أبي الحسن عليه السلام .)

- دعاء الصائم عند الإفطار :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدّثنا أحمد بن محمد الهمداني قال : حدّثنا علي بن الحسن

بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : من قال عند إفطاره :

« اللهم ! لك صمنا بتوفيقك ، وعلى رزقك أفطرنّا بأمرك ، فتقبّله منّا واغفر لنا ، إنك أنت الغفور الرحيم » غفر الله ما أدخل

على صومه من النقصان بذنوبه .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٦ ح ٨١ ، و ١٠٦ ح ٩٨ ، عنه البحار : ٣١٢/٩٣ ضمن ح ٦ ، ومستدرک الوسائل : ٣٥٩/٧ ، ح ٨٤١٣ .

قطعة منه في (تعليمه عليه السلام الدعاء عند الإفطار) .)

- شرائط إفتار الصوم :

١ - الشيخ الطوسى ؛ . . . عن صفوان قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل خرج من بغداد يريد أن يلحق رجلاً على رأس ميل ، فلم يزل يتبعه حتى بلغ النهروان ، وهى أربعة فراسخ من بغداد ، أيفطر إذا أراد الرجوع ، ويقصر ؟ قال (عليه السلام) : لا يقصر ، ولا يفطر ، لأنه خرج من منزله وليس يريد السفر ثمانية فراسخ ، إنما خرج يريد أن يلحق صاحبه فى بعض الطريق ، فتمادى به السير إلى الموضع الذى بلغه ، ولو أنه خرج من منزله يريد النهروان ذاهباً وجائياً ، لكان عليه أن ينوى من الليل سفرًا والإفتار ، فإن هو أصبح ولم ينو السفر ، فبدا له من بعد أن أصبح فى السفر قصر ، ولم يفطر يومه ذلك . (الاستبصار : ٢٢٧/١ ح ٨٠٦ .

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ١٣٦٦ .)

- فضل الصدقة عند الإفطار :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدثنا أحمد بن محمد الهمداني قال : حدثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : من تصدق وقت إفطاره على مسكين برغيف ، غفر الله له ذنبه ، وكتب له ثواب عتق رقبة من ولد إسماعيل . (فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٦ ح ٨٠ ، ١٠٦ ح ٩٧ . عنه البحار : ٣١٨/٩٣ ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ٣١٦/١٠ ح ١٣٥٠٠ .)

- حكم إفطار صوم المندوب ويوم الشك بعد الزوال :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : معمر بن خلاد ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : كنت جالساً عنده آخر يوم من شعبان فلم أره صائماً ، فأتوه بمائدة فقال (عليه السلام) : أدن ، وكان ذلك بعد العصر ، قلت له : جعلت فداك ، صمت اليوم ، فقال لى : ولم ؟ . . . فقلت : أفطر الآن ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

قلت : وكذلك فى النوافل ، ليس لى أن أفطر بعد الظهر ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ١٦٦/٤ ح ٤٧٣ .

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ١٣٩٨ .)

(د) - من يصح منه الصوم

وفيه ثلاث مسائل

- حكم قضاء صوم ثلاثة أيام فى الشهر على المسافر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن صوم ثلاثة أيام فى الشهر ، هل فيه قضاء على المسافر ؟ قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ١٣٠/٤ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٣/١٠ ح ١٣٢٧٢ .)

- حكم الصوم لمن قدم من السفر قبل الزوال ولم يطعم شيئاً :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل قدم من سفر في شهر رمضان ، ولم يطعم شيئاً قبل الزوال ؟ قال (عليه السلام) : يصوم .
(الكافي : ١٣٢/٤ ح ٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٩٠/١٠ ح ١٣١٩١ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٥/٤ ح ٧٥٥ .)

- حكم صوم النذر المعين في السفر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن ابن أبي عمير ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، عن أبي الحسن الرضا صلوات الله عليه قال : سألته عن الرجل يجعل لله عزّ وجلّ عليه صوم يوم مسمّى ، قال (عليه السلام) : يصومه أبداً في السفر والحضر .

(الكافي : ١٤٣/٤ ح ٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٥/٤ ح ٦٨٨ .

الاستبصار : ١٠١/٢ ح ٣٣٠ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ١٩٨/١٠ ح ١٣٢١٠ .

عوالي اللئالي : ١٣٨/٣ ح ٢٤ .)

(٥) - صوم النذر

وفيه أربع مسائل

- حكم من نذر صوماً معيناً فعجز عنه :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن سهل ، عن إدريس بن زيد ، وعليّ بن إدريس قالوا : سألتنا الرضا (عليه السلام) عن رجل نذر نذراً إن هو تخلّص من الحبس أن يصوم ذلك اليوم الذي تخلّص فيه ، فيعجز عن الصوم لعلّة أصابته أو غير ذلك ، فمدّ للرجل في عمره وقد اجتمع عليه صوم كثير ، ما كفّارة ذلك الصوم ؟ قال (عليه السلام) : يكفّر عن كلّ يوم بمدّ حنطة أو شعير .

(الكافي : ١٤٣/٤ ح ١ ، و ١٤٤/٤ ح ٣ ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٨٩/١٠ ح ١٣٦٦٢ ، و ٣٩٠ ح ١٣٦٦٤ ، وفيه : عنهم ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام . . . يصدّق لكلّ يوم بمدّ من حنطة أو ثمن مدّ .

من لا يحضره الفقيه : ٩٩/٢ ح ٤٤٢ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٠/١٠ ح ١٣٦٦٦ .)

- حكم من صام بعض أيام النذر وأفطر بعضها لعذر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . كتب الحسين إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، رجل نذر أن يصوم أياماً معلومة ، فصام بعضها ثمّ اعتلّ فأفطر ، أبيتدىء في صومه ، أم يحتسب بما مضى ؟ فكتب (عليه السلام) إليه : يحتسب ما مضى .

(الكافي : ١٤١/٤ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٥٥ .)

- كفّارة إبطال صوم النذر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . القاسم الصيقل إنه كتب إليه : يا سيدي ! رجل نذر أن يصوم يوماً لله ، فوقع في ذلك اليوم على أهله ، ما عليه من الكفارة ؟

فأجابه (عليه السلام) : يصوم يوماً بدل يوم ، وتحرير رقبته مؤمنة .

(الاستبصار : ١٢٥/٢ ح ٤٠٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٣ .)

- حكم إبطال صوم النذر لعذر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . القاسم بن أبي القاسم الصيقل قال : كتب إليه : يا سيدي ! رجل نذر أن يصوم كلَّ جمعة دائماً ما بقي ، فوافق ذلك اليوم يوم عيد فطر ، أو أضحي ، أو أيام التشريق ، أو سفر ، أو مرض ، هل عليه صوم ذلك اليوم ؟ أو قضاؤه ؟ أو كيف يصنع يا سيدي ! ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : قد وضع الله عنك الصيام في هذه الأيام كلها ، وتصوم يوماً بدل يوم إن شاء الله تعالى .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٤/٤ ح ٤٨٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٤ .)

(و) - الصوم المندوب

وفيه اثنتا عشرة مسألة

- ما يتم به صيام شهر رمضان :

١ - العلامة المجلسي ؛ . . . الحسين بن خالد قال : . . . فقال [الرضا] (عليه السلام) : إنَّ الله تبارك وتعالى . . . تتم صيام

شهر رمضان بصيام النوافل

(بحار الأنوار : ١٢٩/٧٨ ح ١٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧٦ .)

- صوم يوم الأربعاء والخميس والجمعة لحاجة مهمّة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : روى عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال : من كانت له حاجة قد ضاق بها ذرعاً ، فلينزلهما بالله

جلَّ اسمه .

قلت : كيف يصنع ؟ قال (عليه السلام) : فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعة . . . قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : فإذا

فعل العبد ذلك يقضى الله حاجته

(مصباح المتهجد : ٣٤١ س ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٣٥٢ .)

- حكم صوم أوّل يوم من المحرم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن علي ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن

الريان بن شبيب قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) في أوّل يوم من المحرم فقال : يا ابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : إن هذا اليوم هو اليوم الذى دعا فيه زكريا (عليه السلام) ربه عز وجل فقال : (رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ) ، فاستجاب الله له وأمر الملائكة فنادت زكريا (وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي (آل عمران : ٣٨/٣) .
المِحْرَابِ أَنْ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى) فمن صام هذا اليوم ثم دعا الله عز (آل عمران : ٣٩/٣) .
وجل استجاب الله له كما استجاب الله لزكريا .

ثم قال : يا ابن شيب ! إن المحرم هو الشهر الذى كان أهل الجاهلية يحرمون فيه الظلم والقتال لحرمة ، فما عرفت هذه الأئمة حرمة شهرها ، ولا حرمة نبيها ، لقد قتلوا فى هذا الشهر ذريته وسبوا نساءه ، وانتهبوا ثقله ، فلا غفر الله لهم ذلك أبداً .
يا ابن شيب ! إن كنت باكياً لشيء فابك للحسين بن علي بن أبي طالب (عليهما السلام) ، فإنه ذبح كما يذبح الكبش ، وقتل معه من أهل بيته ثمانية عشر رجلاً ما لهم فى الأرض شبيهون ، ولقد بكت السموات السبع والأرضون لقتله ، ولقد نزل إلى الأرض من الملائكة أربعة آلاف لنصره ، فلم يؤذن لهم ، فهم عند قبره شعث غبر إلى أن يقوم القائم (عليه السلام) فيكونون من أنصاره ، وشعارهم : يا (شعث : الشعر ، تغير ، شعث رأسه وبدنه : أشخ فهو أشعث ، وهى شعثاء . شعث الأمر : انتشر وتفرق .
المعجم الوسيط : ٤٨٤) .

لثارات الحسين (عليه السلام) .

يا ابن شيب ! لقد حدثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : : أنه لما قتل جدى الحسين صلوات الله عليه أمطرت السماء دماً وتراباً أحمر .

يا ابن شيب إن بكيت على الحسين حتى تصير دموعك على خديك غفر الله لك كل ذنب أذنبته ، صغيراً كان أو كبيراً ، قليلاً كان أو كثيراً .

يا ابن شيب ! إن سرك أن تلقى الله عز وجل ولا ذنب عليك ، فزال حسين (عليه السلام) .

يا ابن شيب ! إن سرك أن تسكن الغرف المبيته فى الجنة مع النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فالعن قتلة الحسين .

يا ابن شيب ! إن سرك أن يكون لك من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين بن علي (عليهما السلام) فقل متى ذكرته :
يا ليتنى كنت معهم فأفوز فوزاً عظيماً .

يا ابن شيب ! إن سرك أن تكون معنا فى الدرجات العلى من الجنان فاحزن لحزننا ، وافرح لفرحنا ، وعليك بولايتنا ، فلو أن رجلاً أحب حجراً لحشره الله عز وجل معه يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩٩/١ ح ٥٨ . قطع منه فى البحار : ١٦٤/١٤ ح ٢ ، و ٢٠١/٤٥ س ١٤ ، ونور الثقلين : ٣٣٤/١ ح ١٢٠ ، وإثبات الهداة : ٤٥٦/٣ ح ٨٥ ، والبرهان : ٢٨٠/١ ح ٣ . عنه وعن الأمامي ، وسائل الشيعة : ٤٦٩/١٠ ح ١٣٨٧٠ ، و ٥٠٢/١٤ ح ١٩٦٩٤ ، والبحار : ٢٩٩/٤٤ ح ١ ، قطعتان منه .

أمامي الصدوق : ١١٢ ، المجلس السابع والعشرون ح ٥ . عنه إثبات الهداة : ٥٧٣/٢ ح ٦ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٨٥/٤٤ ح ٢٣ ، و ١٠٢/٩٨ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ٤١٧/١٤ ح ١٩٤٩٣ قطعة منه .

إقبال الأعمال : ١٦ س ٢١ .

قطعة منه فى (إستجابة دعاء زكريا عليه السلام فى أول يوم من المحرم) و (إقامة المأتم للحسين عليه السلام وثواب البكاء عليه) و (بكاء السماء والأرض على قتل الحسين عليه السلام) و (أسباب الحشر مع الأئمة عليهم السلام فى القيامة) و (سورة آل

عمران : ٣٨/٣ - ٣٩) و (موعظته فى الحزن على الحسين عليهما السلام) و (ما رواه عن الباقر عليه السلام) .

- حكم قضاء صوم المندوب فى السفر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . المرزبان بن عمران قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أريد السفر فأصوم لشهري الذي أسافر فيه ؛

قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فإذا قدمت أفضيه ؛ قال (عليه السلام) : لا ، كما لا تصوم كذلك لا تقضى .

(الكافي : ١٣٠/٤ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٤٠٦ .)

- حكم صوم المندوب في السفر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن المرزبان بن عمران قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أريد السفر فأصوم لشهري الذي أسافر فيه .

قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فإذا قدمت أفضيه ؛ قال (عليه السلام) : لا ، كما لا تصوم كذلك لا تقضى .

(الكافي : ١٣٠/٤ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٣/١٠ ح ١٣٢٧٣ .

قطعة منه في (حكم قضاء صوم المندوب في السفر) .)

- فضل صوم شهر رجب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عثمان بن عبد الله بن تميم القزوينيّ قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : من صام أوّل يوم من رجب رضى الله عنه يوم يلقاه ، ومن صام يومين من رجب رضى الله عنه يوم يلقاه ، ومن صام ثلاثة أيّام من رجب رضى الله عنه وأرضاه ، وأرضى عنه خصمائه يوم يلقاه ، ومن صام سبعة أيّام من رجب فتحت أبواب السماوات السبع بروحه إذا مات ، حتّى يصل إلى الملكوت الأعلى ، ومن صام ثمانية أيّام من رجب فتحت له أبواب الجنّة الثمانية ، ومن صام من رجب خمسة عشر يوماً قضى الله عزّ وجلّ له كلّ حاجة ، إلّا أن يسأله في مآثم ، أو في قطيعه رحم ، ومن صام شهر رجب كلّّه ، خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمّه ، وأعتق من النار ، وأدخل الجنّة مع المصطفين الأخيار .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٣٩ س ٨ . عنه البحار : ٤٢/٩٤ ح ٢٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٧٩/١٠ ح ١٣٨٩١ .)

٢ - السيّد ابن طاووس ؛ : الشيخ جعفر بن محمّد الدوريسى في كتاب الحسنى بإسناده إلى الشيخ الثقة أحمد بن محمّد بن أبي نصر البنزطي رضوان الله عليه ، عن مولانا الرضا (عليه السلام) قال : من صام خمساً وعشرين (في المصدر : « خمساً وعشرين يوماً » والظاهر أنّ الصحيح ما أثبتناه كما في الوسائل .)

من رجب جعل الله صومه ذلك اليوم كفّارة سبعين سنه .

(إقبال الأعمال : ١٧٥ س ٢٣ . عنه وسائل الشيعة : ٤٨٢/١٠ ح ١٣٩٠١ .)

٣ - السيّد ابن طاووس ؛ : الشيخ جعفر بن محمّد الدوريسى في كتاب الحسنى بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) قال : ومن صام يوم السادس والعشرين من رجب جعل الله صومه ذلك اليوم كفّارة ثمانين سنه .

(إقبال الأعمال : ١٧٦ س ١٧ . عنه وسائل الشيعة : ٤٨٢/١٠ ح ١٣٩٠١ .)

٤ - السيّد ابن طاووس ؛ : روى جعفر بن محمّد الدوريسى في كتاب الحسنى بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) ، قال : ومن صام يوم الثامن والعشرين من رجب كان صومه لذلك اليوم كفّارة تسعين سنه .

(إقبال الأعمال : ١٨٨ س ١٧ .)

٥ - السيد ابن طاووس ؛ روى جعفر بن محمد الدورى فى كتابه بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) قال : ومن صام يوم التاسع والعشرين من رجب كان صومه ذلك اليوم كفارة مائة سنة .

(إقبال الأعمال : ١٨٩ س ٤ .)

٦ - السيد ابن طاووس ؛ روى جعفر بن محمد الدورى فى كتاب الحسنى بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) ، قال : ومن صام يوم الثلاثين من رجب غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر .

(إقبال الأعمال : ١٩٠ س ٣ .)

- صوم ثلاثة أيام من شهر رجب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني قال : حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد الهمداني ، عن علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليه السلام) قال : من صام أول يوم من رجب رغبة فى ثواب الله عز وجل وجبت له الجنة .

ومن صام يوماً فى وسطه شفع فى مثل ربيعه ومضر .

ومن صام يوماً فى آخره جعله الله عز وجل من ملوك الجنة ، وشفعه فى أبيه وأمه ، وابنه وابنته ، وأخته وأخيه ، وعمه وعمته ، وخاله وخالته ، ومعارفه وجيرانه ، وإن كان فيهم مستوجبا للنار .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩١/١ ح ٤٠ .)

فضائل شهر رجب المطبوع ضمن كتاب المواعظ للصدوق : ١٢١ ح ١ .

أمالى الصدوق : ١٨ ، المجلس الثالث ح ٢ . عنه وعن كتاب فضائل شهر رجب والعيون ، البحار : ٣٢/٩٤ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٤٧٤/١٠ ح ١٣٨٨٥ .

كشف الغمة : ٢٩٥/٢ س ١ .

إقبال الأعمال : ١٢٩ س ٥ .

الفصول المهمة لابن الصباغ : ٢٥٢ س ٢٤ .

روضة الواعظين : ٤٣٤ س ١٥ .

جامع الأخبار : ٨٢ س ٩ .

نور الأبصار : ٣١٤ س ١٩ .)

- صوم يوم السابع والعشرين من رجب :

١ - الشيخ الطوسى ؛ . . . بعض أصحابنا ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : بعث الله محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) رحمة للعالمين فى سبعة وعشرين من رجب ، فمن صام ذلك اليوم كتب الله عز وجل له صيام ستين شهراً

(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩١٩ .)

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٠٩ .)

- صوم يوم المبعث :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن بكار ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : بعث الله محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) لثلاث ليال مضين من شهر رجب ، فصوم ذلك اليوم كصوم سبعين عاماً .

قال سعد بن عبد الله - - كان مشايخنا يقولون : إن ذلك غلط من الكاتب - وهو أنه ثلاث ليال بقين من رجب .
(ثواب الأعمال : ٨٣ ح ٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٠٨ .)

- فضل صوم شهر شعبان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدثنا أحمد بن محمد الكوفي ، عن علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من صام أول يوم من شعبان وجبت له الرحمة ، ومن صام يومين من شعبان وجبت له الرحمة والمغفرة والكرامة من الله عز وجل يوم القيامة ، ومن صام شهر رمضان وجبت له الرحمة ، ومن صام ثلاثة أيام من آخر شعبان ، ووصلها بصيام شهر رمضان كتب الله له صوم شهرين متتابعين ، ومن صام شهر رمضان إيماناً واحتساباً خرج من الذنوب كيوم ولدته أمه . ثم قال (عليه السلام) : حدثني أبي ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : أن رسول الله (عليهم السلام) : قال : من أدرك شهر رمضان فلم يغفر له فأبعده الله ، ومن أدرك ليلة القدر فلم يغفر له فأبعده الله ، ومن حضر الجمعة مع المسلمين فلم يغفر له فأبعده الله ، ومن أدرك والديه أو أحدهما فلم يغفر له فأبعده الله . ومن ذكرت عنده فصلّى علي فلم يغفر له فأبعده الله .

قيل : يا رسول الله : كيف يصلي عليك ولا يغفر له ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن العبد إذا صلى علي ولم يصل علي آلى لفت تلك الصلاة فضر بها وجهه ، وإذا صلى علي وعلى آلى غفر له .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٥٣ ح ٣١ ، و ١١٥ ح ١٠٩ . عنه البحار : ٨٠/٩٤ ح ٤٧ ، و ٢٦١/٨٦ ح ٧٥ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٥٠٦/١٠ ح ١٣٩٧٠ ، قطعة منه .

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) .)

- فضل صوم آخر يوم من شعبان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علي الخزاز قال : دخلت على أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليه السلام) آخر جمعة من شعبان ، وعنده نفر من أصحابه ، منهم عبد السلام بن صالح ، وصفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمد بن أبي نصر ، ومحمد بن إسماعيل بن بزيع ، ومحمد بن سنان ، وخادمه ياسر ، ونادر ، وغيرهما فقال : معاشر شيعتي هذا آخر يوم من شعبان من صامه احتساباً غفر له

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٨ ح ٨٤ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٣٨٢ .)

- صوم شعبان وأجر من وصله إلى شهر رمضان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا مظفر بن جعفر بن المظفر العلوي السمرقندي ، قال : حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود ، عن أبيه قال : حدثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال قال : حدثنا محمد بن الوليد ، عن العباس بن هلال قال : سمعت أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : من صام من شعبان يوماً واحداً ابتغاء ثواب الله دخل الجنة .

ومن استغفر الله سبعين مرة في كل يوم من شعبان حشره الله يوم القيامة في زمرة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ووجبت له من الله الكرامة .

ومن تصدق في شعبان بصدقة ولو بشق تمره حرّم الله جسده على النار .

ومن صام ثلاثة أيام من شعبان ، ووصلها بصيام شهر رمضان كتب الله له صوم شهرين متتابعين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٥/١ ح ٦ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٧٢/٩٤ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٥٠٣/١٠ ح ١٣٩٦٣ ،
و٥٠٩ ح ١٣٩٧٧ ، قطعة منه .

الخصال : ٥٨٢ ح ٦ .

كشف الغمّة : ٢٩٢/٢ س ١١ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥٢ س ٢٠ ، بتفاوت واختصار .

نور الأبصار : ٣١٤ س ١٥ ، بتفاوت .

قطعة منه في (موعظته عليه السلام في استحباب الاستغفار والتصّدق في شعبان) .

(ز) - أحكام شهر رمضان :

وفيه سبع مسائل

- حكم التفريق في قضاء شهر رمضان :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان بن جعفر
الجعفريّ قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون عليه أيام من شهر رمضان ، أيقضيها متفرّقة ؟
قال : لا بأس بتفريق قضاء شهر رمضان ، إنّما الصيام الذي لا يفرّق كفّارة الظهار ، وكفّارة الدم ، وكفّارة اليمين .

(الكافي : ١٢٠/٤ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٤/٤ ح ٨٣٠ .

الاستبصار : ١١٧/٢ ح ٣٨٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٩٥/٢ ح ٤٢٨ ، وفيه : أبي الحسن الرضا عليه السلام ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافي ، وسائل
الشيعة : ٣٤٢/١٠ ح ١٣٥٦١ ، و٣٨٢ ح ١٣٦٤٧ ، قطعة منه .

قطعة منه في (حكم التفريق في صيام كفّارة الظهار ، والدم ، واليمين) .

- حكم من مات وعليه صوم شهرين متتابعين :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام)
قال : سمعته يقول : إذا مات رجل وعليه صيام شهرين متتابعين من عمّله ، فعليه أن يتصدّق عن الشهر الأوّل ،
ويقضى الشهر الثاني .

(الكافي : ١٢٤/٤ ح ٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٩/٤ ح ٧٤٢ . عنه وعن الكافي ، ووسائل الشيعة : ٣٣٤/١٠ ح ١٣٥٤٢ .

- صوم يوم الخامس والعشرين من ذى القعدة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن يوسف بن السخت ، عن حمدان بن النضر ، عن
محمّد بن عبد الله الصيقل قال : خرج علينا أبو الحسن يعني الرضا (عليه السلام) في يوم خمسة وعشرين من ذى القعدة .

فقال (عليه السلام) : صوموا ، فإنّي أصبحت صائماً ، قلنا : جعلنا فداك ، أيّ يوم هو ؟

فقال (عليه السلام) : يوم نشرت فيه الرحمة ، ودحيت فيه الأرض ، ونصبت فيه الكعبة ، وهبط فيه آدم (عليه السلام) .

(الكافي : ١٤٩/٤ ح ٤ . عنه البحار : ٢١٧/١١ ح ٢٩ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩٢٠ . عنه وعن الكافي ، ووسائل الشيعة : ٤٥٠/١٠ ح ١٣٨١٩ .

إقبال الأعمال : ١٦٦ س ١٧ .

قطعة منه في (يوم هبوط آدم عليه السلام) و (يوم الخامس والعشرين من ذى القعدة يوم نصب الكعبة) و (صومه عليه السلام يوم الخامس والعشرين من ذى القعدة) .

٢ - الشيخ الطوسي ؛ بعض أصحابنا ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وفي خمسة وعشرين من ذى القعدة وضع الله البيت . . . فمن صام ذلك اليوم كتب الله له صيام ستين شهراً

(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩١٩ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٠٩ .)

- صوم يوم دحو الأرض :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : ليلة خمسة وعشرين من ذى القعدة دحيت الأرض من تحت الكعبة ، فمن صام ذلك اليوم كان كمن صام ستين شهراً .

(من لا يحضره الفقيه ١٥٦/٢ ح ٦٧٣ . عنه وعن المصباح ، وسائل الشيعة : ٤٥٠/١٠ ح ١٣٨١٧ .

مصباح المتهجد : ٦٦٩ س ٢ ، رسلاً .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ قال : حدثنا أحمد بن إدريس قال : حدثنا محمد بن أحمد قال : حدثنا أحمد بن الحسين ، عن أبي طاهر بن حمزة ، عن الحسن بن عليّ الوشاء قال : كنت مع أبي وأنا غلام ، فتعشينا عند الرضا (عليه السلام) ليلة خمس وعشرين

من ذى القعدة فقال : ليلة خمس وعشرين من ذى القعدة ولد فيها إبراهيم ، وولد فيها عيسى بن مريم عليهما السلام ، وفيها دحيت الأرض من تحت الكعبة ، وأيضاً خصله لم يذكرها أحد ، فمن صام ذلك اليوم كان كمن صام ستين شهراً .

(ثواب الأعمال : ١٠٤ ح ١ . عنه البحار : ١٢٢/٩٤ ح ١ .

من لا يحضره الفقيه : ٥٤/٢ ح ٢٣٨ . عنه البحار : ٢١٤/١٤ ح ١٣ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٣٣٠/٣ ح ٤٨ ، قطعة منه ، عنه وعن

ثواب الأعمال ، وسائل الشيعة : ٤٤٩/١٠ ح ١٣٨١٥ .

إقبال الأعمال : ٦١٧ س ٢ ، وفيه بعد نقل الحديث : وفي روايته من كتاب ثواب الأعمال الذي نسخته عندنا الآن : أن فيه يقوم القائم عليه السلام .

قطعة منه في (مولد عيسى بن مريم عليه السلام) و (مولد إبراهيم عليه السلام) .)

- صوم يوم الأول من ذى الحجة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ بعض أصحابنا ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وفي أول يوم من ذى الحجة ولد إبراهيم خليل الرحمن ، فمن صام ذلك اليوم كتب الله له صيام ستين شهراً .

(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩١٩ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٠٩ .)

- صوم يوم الغدير :

١ - السيد ابن طاووس ؛ : من كتاب النشر والطنى رواه عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وإن يوم الغدير بين الأضحى والفطر والجمعة ، كالقمر بين الكواكب .

وهو اليوم الذى نجا فيه إبراهيم الخليل من النار ، فصامه شكراً لله .

وهو اليوم الذى أكمل الله به الدين فى إقامة النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) علياً أمير المؤمنين علماً ، وأبان فضيلته ووضاءته ،

فصام ذلك اليوم

(إقبال الأعمال : ٧٧٧ س ١٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٦ .)

- فضل صوم ثلاثة أيام من كل شهر :

١ - العياشيّ ؛ عن بعض أصحابنا ، عن أحمد بن محمد قال : سألته كيف يصنع في الصوم صوم السنة ؟

فقال (عليه السلام) : صوم ثلثة أيام في الشهر : خميس من عشر ، وأربعاء من عشر ، وخميس من عشر ، والأربعاء بين خميسين

، إنّ الله يقول : (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ وَعَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، ثلثة أيام في الشهر صوم دهر .

(الأنعام : ١٦٠/٦ .)

(تفسير العياشيّ : ٣٨٦/١ ح ١٣٥ . عنه البرهان : ٥٦٦/١ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٤٢٨/١٠ ح ١٣٧٦٦ ، والبحار : ١٠٣/٩٤ ح ٣٦ .

قطعة منه في (سورة الأنعام : ١٦٠/٦ .) .

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا

الحسن (عليه السلام) عن الصيام في الشهر كيف هو ؟

قال (عليه السلام) : ثلاث في الشهر في كلِّ عشرٍ يوم ، إنّ الله تبارك وتعالى يقول : (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ وَعَشْرُ أَمْثَالِهَا)

ثلاثة أيام في الشهر صوم (الأنعام : ١٦٠/٦ .)

(الدهر) .

(الكافي : ٩٣/٤ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٤٢٥/١٠ ح ١٣٧٥٥ ، والبرهان : ٥٦٥/١ ح ٣ .

الدرع الواقية : ٥٥ س ١٦ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٢/٤ ح ٣ ، بسند آخر . عنه البحار : ١٠٠/٩٤ ح ٢٥ . عنه وعن التهذيب ، ووسائل الشيعة : ٤٢٥/١٠ ح ١٣٧٥٦

قطعة منه في (سورة الأنعام : ١٦٠/٦ .) .

٣ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن موسى بن جعفر المدائني ، عن إبراهيم بن إسماعيل بن داود قال : سألت

الرضا (عليه السلام) عن الصيام ؟

فقال (عليه السلام) : ثلاثة أيام في الشهر ، الأربعاء ، والخميس ، والجمعة .

فقلت : إنّ أصحابنا يصومون أربعاء بين خميسين .

فقال (عليه السلام) : لا بأس بذلك ، ولا بأس بخميس بين أربعائين .

(الاستبصار : ١٣٧/٢ ح ٤٤٨ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩١٨ . عنه الدرع الواقية : ٥٩ س ١٥ . عنه وعن الاستبصار ، ووسائل الشيعة : ٤٢٩/١٠ ح ١٣٧٦٨ .)

(ح) - الصوم المحرّم

وفيه مسألان

- حكم صوم يوم العاشر من المحرّم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسن بن علي الهاشمي ، (في بعض النسخ : الحسين .)
عن محمد بن عيسى بن عبيد قال : حدثني جعفر بن عيسى أخوه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشوراء وما يقول
الناس فيه ؟

فقال (عليه السلام) : عن صوم ابن مرجانة تسألني ! ذلك يوم صامه الأعداء من آل زياد لقتل الحسين (عليه السلام) ، وهو
يوم يتشأم به آل محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويتشأم به أهل الإسلام ، واليوم الذي يتشأم به أهل الإسلام لا يصام ،
ولا يتبرك به .

ويوم الاثنين يوم نحس قبض الله عز وجل فيه نبيه ، وما أصيب آل محمد إلا في يوم الاثنين فتشأنا به ، وتبرك به عدونا ، ويوم
عاشوراء قتل الحسين صلوات الله عليه وتبرك به ابن مرجانة ، وتشأم به آل محمد صلى الله عليهم . فمن صامهما أو تبرك بهما
، لقي الله تبارك وتعالى ممسوخ القلب ، وكان حشره مع الذين سنوا صومهما ، والتبرك بهما .

(الكافي : ١٤٦/٤ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٠/٤٦٠ ح ١٣٨٤٨ .)

تهذيب الأحكام : ٣٠١/٤ ح ٩١١ .

الاستبصار : ١٣٥/٢ ح ٤٤٢ .

قطعة منه في (يوم رحيل النبي صلى الله عليه وآله وسلم) ، و (يوم مصائب آل محمد عليهم السلام) ، و (العاشر من المحرم
يوم قتل الحسين عليه السلام) .

- حكم صوم يوم الأضحى وعاشوراء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : يوم الأضحى في اليوم الذي يصام فيه ، ويوم عاشوراء في اليوم
الذي يفطر فيه .

(المقنع : ٥٩ س ٢٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٠/٢٨٥ ح ١٣٤٢٨ ، و ٣٩٨ س ١٢ ، مثله .)

(ط) - صوم المسافر

وفيه أربع مسائل

- ما يصدق عليه الاستيطان :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألت عن الرجل يقصر في ضيعته
؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس ما لم ينو مقام عشرة أيام إلا أن يكون له فيها منزل يستوطنه . فقلت : ما الاستيطان ؟

فقال (عليه السلام) : أن يكون له فيها منزل يقيم فيه ستة أشهر ، فإذا كان كذلك يتم فيها متى يدخلها

(تهذيب الأحكام : ٢١٣/٣ ح ٥٢٠ .)

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٣٧٥ .)

- حكم الصوم في السفر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبي الضحّاك يقول : بعثني المأمون في إشخاص علي بن موسى (عليهما السلام) من
المدينة ، وقد أمرني أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولا آخذ به على طريق قم ، وأمرني أن أحفظه بنفسه

بالليل والنهار ، حتى أقدم به عليه؛

فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فوالله ! ما رأيت رجلاً كان أتقى لله تعالى منه ، ولا أكثر ذكراً لله في جميع أوقاته ، ولا أشدّ خوفاً لله عزّ وجلّ منه . . . وكان إذا أقام في بلدة عشرة أيام صائماً لا يفطر . . . وكان لا يصوم في السفر شيئاً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨٠/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٩ .)

- حكم من خرج للسفر في شهر رمضان مصباحاً :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : سألت أبا الحسن

الرضا (عليه السلام) عن الرجل ينوي السفر في شهر رمضان ، فيخرج من أهله بعد ما يصبح ؟

قال (عليه السلام) : إذا أصبح في أهله ، فقد وجب عليه صيام ذلك اليوم ، إلّا أن يدلج دلجةً .

(الدلج : سير الليل . مجمع البحرين : ٣٠٠/٢ .)

(الاستبصار : ٩٨/٢ ح ٣١٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٢٧/٤ ح ٦٦٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٨٦/١٠ ح ١٣١٧٨ .)

- حكم صوم المكارىّ والجّمال :

١ - الشيخ الطوسي ؛ سندی بن الربيع قال : في المكارىّ والجّمال الذي يختلف ليس له مقام . . . يصوم في شهر رمضان .

(تهذيب الأحكام : ٢١٨/٤ ح ٦٣٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٣٧٣ .)

(ي) - كفارة الصوم

وفيه ثلاث مسائل

- كفارة من جامع أو أفطر في شهر رمضان متعمداً كان أو ناسياً :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس العطار النيسابوريّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن محمّد

بن قتيبة النيسابوريّ ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول

الله ! قد روى عن آبائك فيمن جامع في شهر رمضان ، أو أفطر ، فيه ثلاث كفّارات ، وروى عنهم أيضاً كفّارة واحدة ، فبأى

الخيرين نأخذ ؟

فقال (عليه السلام) : بهما جميعاً .

قال (عليه السلام) : متى جامع الرجل حراماً ، أو أفطر على حرام في شهر رمضان ، فعليه ثلاث كفّارات ، عتق رقبةً ، وصيام

شهرين متتابعين ، وإطعام ستين مسكيناً ، وقضاء ذلك اليوم ، وإن كان نكح حلالاً ، أو أفطر على حلال ، فعليه كفّارة واحدة ،

وقضاء ذلك اليوم ، وإن كان ناسياً فلا شىء عليه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٤/١ ح ٨٨ . عنه وعن المعانى البحار : ٢٨٠/٩٣ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٤ ح ٦٠٥ .

الاستبصار : ٩٧/٢ ح ٣١٦ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٣٨/٣ ح ١١٢٨ .

معانى الأخبار : ٣٨٩ ح ٢٧ . عنه وعن العيون والتهذيب والاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعة : ٥٣/١٠ ح ١٢٨١٤ .

عوالى اللئالى : ٣١٥/٢ ح ١٥ قطعة منه .)

- حكم الكفارة بتكرّر الوطى ء :

١ - العلامة الحليّ ؛ روى عن الرضا (عليه السلام) : إنّ الكفارة تتكرّر بتكرّر الوطى ء .

(مختلف الشيعة : ٢٢٧/١ س ٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٥٦/١٠ ح ١٢٨١٩ .

عوالى اللئالى : ١٣٨/٣ ح ٢٣ .)

- حكم التفريق فى صيام كفارة الظهر ، والدم ، واليمين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون عليه

أيام من شهر رمضان ، أيقضيها متفرّقة ؟

قال . . . إنّما الصيام الذى لا يفرّق كفارة الظهر ، وكفارة الدم ، وكفارة اليمين .

(الكافي : ١٢٠/٤ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٤١٧ .)

(ك) - الاعتكاف

وفيه مسألة واحدة

- فضل الاعتكاف فى شهر رمضان :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) يقول : . . .

واعتكاف ليلة فى شهر رمضان يعدل حجّة ، واعتكاف ليلة فى مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وعند قبره يعدل

حجّة وعمرة ، ومن زار الحسين (عليه السلام) يعتكف عنده العشر الأواخر من شهر رمضان فكأنّما اعتكف عند قبر النبيّ (صلى

الله عليه وآله وسلم) ، ومن اعتكف عند قبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذلك أفضل له من حجّة وعمرة بعد

حجّة الإسلام .

قال الرضا (عليه السلام) : وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) فى شهر رمضان أن لا يفوته ليلة الجهننى عنده ، وهى ليلة

ثلاث وعشرين فإنّها الليلة المرجوة قال : وأدنى الاعتكاف ساعة بين العشائين ، فمن اعتكفها فقد أدرك حظّه أو قال : نصيبه من

ليلة القدر .

(إقبال الأعمال : ٤٨٤ س ٢١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٥١٣ .)

الفصل الخامس : الزكاة

(أ) - مقدّمات الزكاة

وفيه خمس مسائل

- الحقوق المائيه سوى الزكاه :

١ - أبو علي الطبرسي ؛ : روى الوليد بن أبان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : هل على الرجل في ماله سوى الزكاه ؟

قال (عليه السلام) : نعم أين ما قال الله : (وَالَّذِينَ يَصِلُونَ) .

(مجمع البيان : ٢٨٩/٣ س ١٣ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ١٩٧٢ .)

- دفع الزكاه إلى الإمام (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : بعثت إلى الرضا (عليه السلام) بدنانير من قبل بعض أهلي ، وكتبت إليه أخبره أنّ فيها زكاه خمساً وسبعين ، والباقي صلة ، فكتب (عليه السلام) بخطه : قبضت

(تهذيب الأحكام : ٦٠/٤ ح ١٦٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٠٩ .)

(ب) - ما تجب فيه الزكاه وما لاتجب

وفيه ثلاث مسائل

- حكم إخراج حقوق الله :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : ذكرت للرضا (عليه السلام) شيئاً فقال (عليه السلام) : اصبر ، فإنّي أرجو أن يصنع الله لك إن شاء الله ، ثمّ قال : فوالله ما أحرّ

الله عن المؤمن من هذه الدنيا خير له ممّا عجل له فيها ، ثمّ صغّر الدنيا وقال : أيّ شيء هي ؟

ثمّ قال : إنّ صاحب النعمه على خطر ، إنّه يجب عليه حقوق الله فيها ، والله إنّه لتكون على النعم من الله عزّوجلّ ، فما أزال منها على وجل - وحرك يده - حتّى أخرج من الحقوق التي تجب لله على فيها .

فقلت : جعلت فداك ، أنت في قدرك تخاف هذا ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، فأحمد ربّي على ما منّ به عليّ .

(الكافي : ٥٠٢/٣ ح ١٩ ، عنه البحار : ١٠٥/٤٩ ح ٣٢ ، ووسائل الشيعة : ٤٣/٩ ح ١١٤٨١ ، والوافي : ٤٧٥/١٠ ح ٩٩١٨ .

قرب الإسناد : ٣٨٧ ضمن ح ١٣٥٩ ، وبتفاوت ، عنه البحار : ٩٠/٧٠ ح ٦٠ ، قطعة منه .

قطعة منه في (خوفه عليه السلام من الله في أداء حقوقه) و (موعظته عليه السلام في تأخير النعمه) .)

- حكم زكاه مال التجاره إذا نقص المتاع ولم ينمو :

١ - الحميري ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام)

عن الرجل يكون في يده المتاع قد بار عليه ، وليس يعطى به إلّا أقلّ من رأس ماله ، عليه زكاه ؟

(بار : كسد وتعطلّ . المعجم الوسيط : ٧٦ .)

قال (عليه السلام) : لا ، قلت : فإنّه مكث عنده عشر سنين ، ثمّ باعه ، كم يزكّي سنه ؟

قال (عليه السلام) : سنه واحده .

(قرب الإسناد : ٣٧٩ ح ١٣٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ٧٣/٩ ح ١١٥٥٤ ، والبحار : ٣٧/٩٣ ح ٢ .)

- حكم زكاة حصّة العامل في المزارعة والمساقاة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبي نصر قالوا : ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه في يده . . . ومالم يعمره منها أخذه الإمام ، فقبله ممّن يعمره وكان للمسلمين ، وعلى المتقبّلين في حصصهم العُشر ونصف العُشر

(الكافي : ٥١٢/٣ ح ٢ .)

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٥٥٦ .)

(ج) - من تجب عليه الزكاة

وفيه مسألان

- حكم زكاة الدين ووديعة الرجل :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبي محمود قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : الرجل يكون له الوديعة والدين فلا يصل إليهما ثم يأخذهما ، متى تجب عليه الزكاة ؟ قال (عليه السلام) : يأخذهما ، ثم يحول عليه الحول ، ويزكي .

(الاستبصار : ٢٨/٢ ح ٨٠ .)

تهذيب الأحكام : ٣٤/٤ ح ٨٨ . عنه الوافي : ١٢١/١٠ ح ٩٢٧٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٩٥/٩ ح ١١٦١٠ .)

- زكاة مال اليتيم :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن صبيّة صغار ، لهم مال بيد أبيهم ، أو أخيهم ، هل على مالهم زكاة ؟ فقال (عليه السلام) : لا تجب في مالهم زكاة حتّى يعمل به ، فإذا عمل به وجبت الزكاة ، فأما إذا كان موقوفاً فلا زكاة عليه .

(الاستبصار : ٢٩/٢ ح ٨٥ .)

تهذيب الأحكام : ٢٧/٤ ح ٦٧ . عنه الوافي : ١٢٧/١٠ ح ٩٢٩٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٨٨/٩ ح ١٥٩٠ .)

(د) - ما يتعلّق به الزكاة

وفيه مسألة واحدة

- ماتجب فيه الزكاة

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . كتاب عبد الله بن محمّد إلى أبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ؛ روى عن أبي عبد الله (عليه السلام) أنّه قال : وضع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاة على تسعة أشياء ، الحنطة والشعير ، والتمر والزبيب ، والذهب والفضّة ، والغنم والبقر والإبل ، وعفا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عمّا سوى ذلك . . .

فوقّع (عليه السلام) : كذلك هو ، والزكاة على كلّ ما كيل بالصاع .
 وكتب عبد الله : وروى غير هذا الرجل عن أبي عبد الله (عليه السلام) أنّه سأله عن الحبوب ؟ ...
 فقال أبو عبد الله (عليه السلام) : في الحبوب كلّها زكاة ...
 قال : فأخبرني جعلت فداك ؛ هل على هذا الأرز وما أشبهه من الحبوب ، الحمص ، والعدس ، زكاة ؟
 فوقّع (عليه السلام) : صدقوا ، الزكاة في كلّ شيء كيل .
 (الكافي : ٥١٠/٣ ح ٣ ، و ٥١١ ح ٤ .
 يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٧ .)

(٥) - الذهب والفضة

وفيه مسألة واحدة
 - نصاب الذهب والفضة :
 ١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن الحسين بن بشّار ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) في كم وضع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاة ؟
 فقال (عليه السلام) : في كلّ مائتي درهم خمسة دراهم ، فإن نقصت فلازكاة فيها ، وفي الذهب ففي كلّ عشرين ديناراً نصف دينار ، فإن نقصت فلازكاة فيها .
 (الكافي : ٥١٦/٣ ح ٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٨/٩ ح ١١٦٨٧ ، قطعة منه ، و ١٤٣ ح ١١٧٠٢ ، قطعة منه .
 قطعة منه في (ما وضع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فيه الزكاة من الذهب والفضة) .)

(٦) - الغلات

وفيه ثلاث مسائل
 - نصاب زكاة الغلّة الأربع :
 ١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد الأشعري قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن أقلّ ما يجب فيه الزكاة من البرّ ، والشعير ، والتمر ، والزبيب ؟
 فقال (عليه السلام) : خمسة أوساق بوسق النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) .
 (الوسق : مكيّلة معلومة وهي ستون صاعاً ، والصاع خمسة أرتال وثلث . المعجم الوسيط : ١٠٣٢ .)
 فقلت : كم الوسق ؟ قال (عليه السلام) : ستون صاعاً .
 قلت : فهل على العنب زكاة ، أو إنّما تجب عليه إذا صيره زبيباً ؟
 قال (عليه السلام) : نعم ، إذا خرصه أخرج زكاته .
 (خرص خرصاً : قدره بالظنّ ، المعجم الوسيط : ٢٢٧ .)
 (الكافي : ٥١٤/٣ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٧٥/٩ ح ١١٧٧٢ ، و ١٩٥ ح ١١٨١٨ ، قطعة منه ، والوافي : ٧٩/١٠ ح ٩١٩٤ .)

قطعة منه في (وَسَقَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمد بن أبي نصر قالوا : ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه في يده ، وأخذ منه العُشر ممّا سقت السماء والأنهار ، ونصف العُشر ممّا كان بالرشا فيما عمّروه منها . . . وليس في أقلّ من خمسة أو ساق شيء من الزكاة
(الكافي : ٥١٢/٣ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٥٥٦ .

- حكم زكاة الغلات الأربع ممّا سقت السماء والأنهار وما كان بالرشاء :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمد بن أبي نصر قالوا : ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه في يده ، وأخذ منه العُشر ممّا سقت السماء والأنهار ، ونصف العُشر ممّا كان بالرشا فيما عمّروه منها ، ومالم يعمّروه منها أخذه الإمام
(الكافي : ٥١٢/٣ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٥٥٦ .

- وقت أداء زكاة الغلات :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد البرقي ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن الرجل تحلّ عليه الزكاة في السنة في ثلاث أوقات ، أيؤخرها حتى يدفعها في وقت واحد ؟ فقال (عليه السلام) : متى حلّت أخرجها .
وعن الزكاة في الحنطة والشعير ، والتمر والزبيب ، متى تجب على صاحبها ؟
قال (عليه السلام) : إذا (ما) صرم وإذا (ما) خرص .

(الكافي : ٥٢٣/٣ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٤/٩ ح ١١٨١٧ ، قطعة منه ، و٣٠٦ ح ١٢٠٨٧ ، والوافي : ١٣٩/١٠ ح ٩٣٢٠ ، والفصول المهمة للحرّ العاملي : ١٣٩/٢ ح ١٤٧٩ ، قطعة منه .)

(ز) - زكاة ما سوى الغلّة الأربع

وفيه مسألان

- حكم زكاة الأرز والرطوبة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إنّ لنا رطوبة (الرطوبة : وهي نبات كالبرسم ، وكلّ ما أكل من النبات غصّاً طريّاً . المعجم الوسيط : ٥١ ، « رطب » .) وأرزاً ، فما الذي علينا فيها ؟

فقال (عليه السلام) : أمّا الرطوبة فليس عليك فيهما شيء ، وأمّا الأرز فما سقت (في المصدر : فيها ، والصحيح ما أثبتناه من الوسائل .)

السماء بالعُشر ، وما سقى بالدلو فنصف العشر من كلّ ما كلت بالصاع ، أو قال : وكيل بالمكيال .

(الكافي : ٥١١/٣ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٦٢/٩ ح ١١٥٢٢ ، و٦٧ ح ١١٥٣٧ ، قطعة منه ، والوافي : ٥٧/١٠ ح ٩١٤٤ .)

- حكم زكاة القطن والزعفران :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن علي بن مهزيار ، عن عبد العزيز بن المهدي قال : سألت أبا (قال النجاشي : عبد العزيز بن المهدي بن محمد بن عبد العزيز الأشعري القمي ، ثقة ، روى عن الرضا عليه السلام ، رجال النجاشي : رجال النجاشي : ٢٤٥ رقم ٦٤٢ .

عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام ، وفيمن لم يرو عنهم عليهم السلام ، رجال الشيخ : ٣٨٠ رقم ١٠ ، و ٤٨٧ رقم ٦٦ .

قال الكشي : حدّثني علي بن محمد القتيبي ، قال : حدّثني الفضل بن شاذان ، قال : حدّثني عبد العزيز بن المهدي وكان خير قمي رأيت ، وكان وكيل الرضا عليه السلام وخاصته . . . رجال الكشي : ٤٨٣ رقم ٩١٠ .

الحسن (عليه السلام) عن القطن والزعفران ، عليهما زكاة ؟
قال (عليه السلام) : لا .

(الكافي : ٥١٢/٣ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٦٨/٩ ح ١١٥٣٨ ، والوافي : ٦٢/١٠ ح ٩١٥٥ .)

(ح) - المستحقين للزكاة

وفيه تسع مسائل

- حكم إعطاء الصدقة لبني هاشم :

١ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألته [أي الرضا (عليه السلام)] عن الصدقة تحل لبني هاشم ؟ فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن صدقات بعضهم على بعض تحل لهم .

فقلت له : جعلت فداك ، إذا خرجت إلى مكة ، كيف تصنع بهذه المياه المتصلة بين مكة والمدينة ، وعامتها صدقات ؟ قال (عليه السلام) : سم منها شيئاً .

فقلت : منها عين ابن بزيغ وغيره . قال (عليه السلام) : وهذه لهم .

(قرب الإسناد : ٣٧٠ ح ١٣٢٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧٦/٩ ح ١٢٠١٠ ، والبحار : ٧٣/٩٣ ح ٥ .)

- حكم إعطاء الزكاة إلى الواقفة :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : وجدت بخط جبريل بن أحمد في كتابه ، حدّثني سهل بن زياد الآدمي قال : حدّثني محمد بن أحمد بن الربيع الأقرع (في الوسائل : أحمد بن محمد .)

قال : حدّثني جعفر بن بكير قال : حدّثني يونس بن يعقوب ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أعطى هؤلاء الذين يزعمون أنّ أباك حي من الزكاة شيئاً ؟

قال (عليه السلام) : لا تعطهم ، فإنهم كفار مشركون زنادقة .

(رجال الكشي : ٤٥٦ رقم ٨٦٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٨/٩ ح ١١٩٠٢ ، والبحار : ٢٦٣/٤٨ ح ١٩ ، و ٦٩/٩٣ ح ٤٣ .

قطعة منه في (ذم الواقفة) .)

- حكم إعطاء الزكاة إلى الأقارب :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن أبي عبد الله ، عن سهل بن زياد ، عن علي بن مهزيار ، عن أبي الحسن (عليه السلام)

(قال : سألته عن (هو مردّد بين الرضا والهادى عليهما السلام حيث أنّ عليّ بن مهزيار كان من أصحاب الرضا ، والجواد ، والهادى وروى عنهم عليهم السلام ، ولم نجد دليلاً على التعيين .

وأما فى الاستبصار : ٣٥/٢ ح ١٠٥ ، عن أبى الحسن الأوّل عليه السلام فليس بصحيح ، لعدم كونه [أى عليّ بن مهزيار] من أصحاب الكاظم عليه السلام ، ولم نجد رواية عنه عليه السلام .

نعم ، عدّه ابن شهر آشوب من خواصّ أصحاب الكاظم عليه السلام ، وردّه السيّد الخوئى (قدّه) : بأنّ الحسن بن سعيد أوصل عليّ بن مهزيار إلى الرضا عليه السلام حتّى جرت الخدمة على يديه ، فكيف يمكن أن يكون من خواصّ الكاظم عليه السلام بل هو من خواصّ الرضا عليه السلام ، فكأنّ الأمر اشتبه على ابن شهر آشوب . معجم رجال الحديث : ١٩٨/١٢ .

الرجل يضع زكاته كلّها فى أهل بيته ، وهم يتولّونك ؟
فقال : نعم .

(الكافى : ٥٥٢/٣ ح ٨ . عنه الوافى : ١٨١/١٠ ح ٩٣٩٣ .

تهذيب الأحكام : ٥٤/٤ ح ١٤٥ .

الاستبصار : ٣٥/٢ ح ١٠٥ ، وفيه : عن أبى الحسن الأوّل . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٤٦/٩ ح ١١٩٤٠ .

- حكم دفع الزكاة إلى شارب الخمر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن داود الصرميّ ، قال : سألته عن شارب الخمر يعطى من الزكاة شيئاً ؟

(هو داود بن مافنة الصرميّ ، صرّح به السيّد الخوئى فى المعجم : ١٢٩/٧ ، رقم ٤٤٢٢ ، والأردبيليّ فى جامع الرواة : ٣٠٥/١ و ٣٠٩ .

قال النجاشيّ فى ترجمته : روى عن الرضا عليه السلام وبقي إلى أيام أبى الحسن صاحب العسكر عليه السلام ، وله إليه مسائل ، راجع رجال النجاشيّ : ١٦١ رقم ٤٢٥ .

وروى عن أبى جعفر محمّد بن عليّ ، وأبى الحسن ، وأبى الحسن محمّد بن عليّ ، وأبى الحسن الثالث ، وأبى الحسن العسكريّ ، والطيّب عليهم السلام ، راجع معجم رجال الحديث : ١٣٧/٧ رقم ٤٤٤٥ .

فعلى هذا يحتمل رجوع الضمير إلى أحدهم عليهم السلام .

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ٥٦٣/٣ ح ١٥ .

التهذيب : ٥٢/٤ ح ١٣٨ ، بتفاوت . عنه الوافى : ١٨٩/١٠ ح ٩٤٠٨ ، ووسائل الشيعة : ٢٤٩/٩ ح ١١٩٤٧ .

- حكم إعطاء الزكاة إلى من يقول بالجسم :

١ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ . . . عبد الملك بن هشام الحنّاط ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسألك جعلنى الله فداك ، قال : سل ، يا جبليّ ! عمّا ذا تسألنى ؟

فقلت : جعلت فداك ، زعم هشام بن سالم : أنّ الله عزّ وجلّ صورة ، وأنّ آدم خلق على مثال الربّ ، ويصف هذا ، وأوميت إلى جانبى وشعر رأسى . . .

قال : قلت : فنعطى الزكاة من حالف هشاماً فى التوحيد ؟

فقال برأسه : لا .

(رجال الكشّي : ٢٨٤ رقم ٥٠٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٧ .)

- حكم دفع الزكاة إلى من يقول بالجبر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : سمعت أبا الحسن علي بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) :

يقول : من قال بالجبر فلا تعطوه من الزكاة شيئاً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٣/١ ح ٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٥٤ {P

- اشتراط الإيمان والولاية لمستحقّ الزكاة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعري عن الرضا (عليه

السلام) قال : سألته عن الزكاة هل توضع فيمن لا يعرف ؟ قال (عليه السلام) : لا ، ولا زكاة الفطرة .

(الكافي : ٥٤٧/٣ ح ٦ . عنه الفصول المهمّة للحزب العاملي : ١٣٧/٢ ح ١٤٧٠ . والوافي : ١٨٧/١٠ ح ٩٤٠٣ .

المقنعة : ٢٤٢ س ٦ .

تهذيب الأحكام : ٥٢/٤ ح ١٣٧ . عنه وعن المقنعة والكافي ، وسائل الشيعة : ٢٢١/٩ ح ١١٨٨٠ .

عوالي اللثالي : ١٢٢/٣ ح ٣٥ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن

أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل له قرابة وموالي ، وأتباع يحبون أمير المؤمنين (في التهذيب : أيتام .)

صلوات الله عليه ، وليس يعرفون صاحب هذا الأمر ، أيعطون من الزكاة ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافي : ٥٥١/٣ ح ٣ . عنه الوافي : ١٨٦/١٠ ح ٩٤٠١ .

تهذيب الأحكام : ٥٥/٤ ح ١٤٧ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٤٨/٩ ح ١١٩٤٦ .)

- حكم إعطاء الزكاة مع قصد البرّ والتفضّل :

١ - المحدث النوري ؛ : أصل قديم من أصول قدماء أصحابنا ، عن محمّد بن صدقة قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) ، إذ

وفد عليه قوم من أهل إرمينية ، فقال له زعيمهم : إنّ أتناك ولانشك في إمامتك ، ولانشرك فيها معك أحداً ، وإنّ عندنا قوم

من إخواننا لهم الأموال الكثيرة ، فهل لنا أن نحمل زكاة أموالنا إلى فقراء إخواننا ، ونجعل ذلك صلّة بهم وبرّاً ؟

فغضب (عليه السلام) حتّى ترزلت الأرض من تحتنا ، ولم يكن فينا من يُجر جواباً ، وأطرق رأسه ملياً ، وقال : من حمل إلى

أخيه شيئاً يرى أنّ ذلك الشئ برّاً له وتفضلاً عليه ، عدّبه الله عذاباً لا يعذب به أحداً من العالمين ، ثمّ لا ينال رحمته .

فقال زعيمهم ودموعه تجري على خده : كيف ذلك يا سيدي ! فقد أحزنتني ؟

فقال : أما علمت أنّ الله تبارك وتعالى ، لم يفرّق بينهم في نفس ومال ، فمن يفعل ذلك ، لم يرض بحكم الله ، وردّ عليه

قضاءه ، وأشركه في أمره ، ومن فعل مالزمه ، باهى الله به ملائكته ، وأباحه جنّته .

(مستدرک الوسائل : ١٣٥/٧ ح ٧٨٣٧ .

قطعة منه في (زلزلة الأرض لغضبه عليه السلام) .)

- حكم من يحصد الزرع ولم يحضر عنده مسكين :

١ - علي بن إبراهيم القمي ؛ . . . سعد بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : (وَءَاتُوا حَقَّهُ وَيَوْمَ حَصَادِهِ ي) فإن لم يحضر المساكين وهو يحصد كيف يصنع ؟ قال (عليه السلام) : ليس عليه شيء .
(تفسير القمي : ٢١٨/١ س ١٩ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٤١ .)

(ط) - زكاة الفطرة

وفيه أربع مسائل

- مقدار زكاة الفطرة ونوعها :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الفطرة كم ندفع عن كل رأس من الحنطة ، (في الوسائل : يدفع ، وفي سائر المصادر : تدفع .)

والشعير ، والتمر ، والزبيب ؟

قال (عليه السلام) : صاع بصاع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافي : ١٧١/٤ ح ٥ . عنه وعن الفقيه ، الوافي : ٢٥١/١٠ ح ٩٥٣١ .

من لا يحضره الفقيه : ١١٥/٢ ح ٤٩٢ .

تهذيب الأحكام : ٨٠/٤ ح ٢٢٧ .

الاستبصار : ٤٦/٢ ح ١٤٨ . عنه وعن التهذيب والفقيه والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٣٢/٩ ح ١٢١٥٦ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن الحسن قال : حدثنا محمد بن الحسن الصفار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن ياسر القمي ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الفطرة صاع من حنطة ، أو صاع من تمر ، أو صاع من زبيب ، وإنما خفف الحنطة معاوية .

(علل الشرائع : ٣٩١ ، ب ١٢٩ ح ٤ .

تهذيب الأحكام : ٨٣/٤ ح ٢٤١ . عنه الوافي : ٢٥٤/١٠ ح ٩٥٣٩ .

الاستبصار : ٤٩/٢ ح ١٦١ . عنه وعن التهذيب والعلل ، وسائل الشيعة : ٣٣٤/٩ ح ١٢١٦٠ .)

٣ - الشيخ الطوسي ؛ : سعد بن عبد الله ، عن محمد بن عبد الجبار ، عن صفوان بن يحيى ، عن جعفر بن محمد بن يحيى ، عن عبد الله بن المغيرة ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في الفطرة قال : يعطى من الحنطة صاع ، ومن الشعير ومن الأقط صاع .

(الأقط : لبن محمض يجمد حتى يستحجر ويطبخ ، أو يطبخ به ، يسمى بالفارسية : كشك . المعجم الوسيط : ٢٢ P)

(الاستبصار : ٤٦/٢ ح ١٥٠ .

تهذيب الأحكام : ٨٠/٤ ح ٢٢٩ . عنه الوافي : ٢٥٢/١٠ ح ٩٥٣٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٣٣/٩ ح ١٢١٥٨ .)

- وقت عزل زكاة الفطرة ومقدارها :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن الحسن الصفار ، عن محمد بن مسلم ، عن سليمان بن حفص المروزي ، قال : سمعته يقول : إن

لم تجد من تضع (تقدّمت ترجمته فى (حكم مفطرات الصوم) .)
 الفطره فيه ، فأعزلها تلك الساعه قبل الصلاه ، والصدقه بصاع من تمر ، أو قيمته فى تلك البلاد دراهم .
 (تهذيب الأحكام : ١٧/٤ ح ٢٥٦ . عنه الوافى : ٢٤٥/١٠ ح ٩٥٢٠ .
 الاستبصار : ٥٠/٢ ح ١٦٩ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٤٧/٩ ح ١٢١٩٦ ، و ٣٥٦ ح ١٢٢٢٤ ، قطعاً منه .
 قطعاً منه فى (حكم إخراج القيمة السوقيه عمّا يجب فيه الفطره) .)
 - حكم إخراج القيمة السوقيه عمّا يجب فيه الفطره :

١ - الشيخ الطوسى ؛ . . . سليمان بن حفص المروزى ، قال : سمعته يقول : إن لم تجد من تضع الفطره فيه ، فأعزلها تلك
 الساعه قبل الصلاه ، والصدقه بصاع من تمر ، أو قيمته فى تلك البلاد دراهم .
 (تهذيب الأحكام : ١٧/٤ ح ٢٥٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٤٤٩ .)

- حكم دفع القيمة عمّا يجب فى الفطره إلى الإمام (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسى ؛ . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : . . . وبعثت إليه (اى الرضا (عليه السلام)) دنانير لى ولغيرى ،
 وكتبت إليه أنها من فطره العيال ؟

فكتب (عليه السلام) بخطه : قبضت .

(تهذيب الأحكام : ٦٠/٤ ح ١٦٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٠٩ .)

(ى) - الصدقة

وفيه ثلاث مسائل

- فضل الصدقة :

١ - أبو على الطبرسى ؛ : روى عن محمّد بن عمر بن يزيد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إن لى ابناً شديداً العلة ،
 قال (عليه السلام) : مره يتصدّق بالقبضه من الطعام بعد القبضه

(مجمع البيان : ٤٩٥/٥ س ٢٥ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٦ رقم ٢٠٥٥ .)

- استحباب الصدقة عن الطفل وأمره بأن يتصدّق بيده ولو بالقليل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد الله ، عن محمّد بن على ، عن محمّد بن عمر بن
 يزيد قال : أخبرت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) أنى أصبت بابنين ، وبقي لى بنتى صغير .

فقال (عليه السلام) : تصدّق عنه ، ثم قال حين حضر قيامى : مر الصبى فليصدّق بيده بالكسره ، والقبضه والشىء وإن قل ، فإن
 كل شىء يراد به الله وإن قل - بعد أن تصدق التيه فيه - عظيم .

إن الله عزّ وجلّ يقول : (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ *) ، وقال (عليهم السلام) (فَلَا اقْتَحَمَ
 الْعَقَبَةَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا (الزلزله : ٧/٩٩ - ٨ .)

الْعَقَبَةُ * فَكَّ رَقَبَتِهِ * أَوْ إِطْعَمَ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ .

(البلد : ١١/٩٠ - ١٦ .)

علم الله عز وجل أن كل أحد لا يقدر على فك رقبة ، فجعل إطعام اليتيم والمسكين مثل ذلك ، تصدق عنه .

(الكافي : ٤/٤ ح ١٠ ، عنه وسائل الشيعة : ١١٥/١ ح ٢٨٨ ، قطعة منه ، و ٣٧٦/٩ ح ١٢٢٧٨ ، ونور الثقلين : ٥٨٢/٥ ح ١٩ ، قطعة منه ، و ٦٥١ ح ١٩ ، قطعة منه ، والوافي : ٣٩١/١٠ ح ٩٧٥٠ .

قطعة منه في (سورة البلد : ١١/٩٠ - ١٦) و (سورة الزلزلة : ٧/٩٩ - ٨) .

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن محمّد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد ، عن غير واحد ، عن علي بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم قال : (تقدّمت ترجمته في (اكتحاله) .)

قال أبو الحسن (عليه السلام) لإسماعيل بن محمّد وذكر له أن ابنه صدق عنه ، قال : إنّه رجل ، قال (عليه السلام) : فمره أن يتصدّق ولو بالكسرة من الخبز .

ثمّ قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل كان له ابن ، وكان له محبباً ، فأتى في منامه ، فقيل له : إنّ ابنك ليلاً يدخل بأهله يموت .

قال : فلما كان تلك الليلة ، وبنى عليه أبوه ، توقع أبوه ذلك ، فأصبح ابنه سليماً ، فأتاه أبوه فقال له : يا بني ! هل عملت البارحة شيئاً من الخير ؟

قال : لا ، إلّا أنّ سائلاً أتى الباب وقد كانوا ادّخروا لى طعاماً ، فأعطيته السائل ، فقال : بهذا دفع الله عنك .

(الكافي : ٦/٤ ح ٨ ، عنه البحار : ٥٠١/١٤ ح ٢٦ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٣٧٦/٩ ح ١٢٢٧٩ .

قطعة منه في (ما رواه عن الباقر عليه السلام) .)

- ما يتم به الزكاة :

١ - العلامة المجلسي ؛ : الحسين بن خالد قال : . . . فقال [الرضا] (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى . . . تتم الزكاة بالصدقة . . .

(بحار الأنوار : ١٢٩/٧٨ ح ١٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧٦ .)

الفصل السادس : الخمس

(أ) - مقدّمات الخمس

وفيه أربع مسائل

- عدم حلّيّة الخمس (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : سهل ، عن أحمد بن المثنى ، قال : حدّثنى محمّد بن زيد الطبري ، عن محمّد بن زيد قال : قدم قوم من خراسان على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فسألوه أن يجعلهم في حلّ من الخمس ؟

فقال : ما أمحل هذا ! تمحّضونا بالموّدة بألستكم ، وتزرون عنّا حقّاً جعله (في العوالي : ما أحلّ .)

اللّٰه لنا ، وجعلنا له ، وهو الخمس ، لا نجعل ، لا نجعل ، لا نجعل لأحد منكم في حلّ .

(الكافي : ٥٤٨/١ ح ٢٦ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٣٣٥/١٠ ح ٩٦٥٧ .

تهذيب الأحكام : ١٤٠/٤ ح ٣٩٦ .

الاستبصار : ٦٠/٢ ح ١٩٦ . عنه وعن التهذيب ، الوسائل : ٥٣٩/٩ ح ١٢٦٦٦ .

المقنعة : ٢٨٤ س ٩ .

عوالي اللئالي : ١٢٧/٣ ح ٧ .

قطعة منه في (إن الخمس حقّ أهل البيت عليهم السلام) .

- الخمس حقّ أهل البيت (عليهم السلام) : .

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن زيد قال : قدم قوم من خراسان على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فسألوه أن يجعلهم في حلّ من الخمس ؟

فقال : ما أمحل هذا ! تمخضونا بالموذّة بألسنتكم ، وتزوون عنّا حقّاً جعله الله لنا ، وجعلنا له ، وهو الخمس ، لا نجعل ، لا نجعل ، لا نجعل لأحد منكم في حلّ .

(الكافي : ٥٤٨/١ ح ٢٦ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٤٥٢ .)

- وجوب إيصال الخمس إلى الإمام (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشيّ ؛ إبراهيم بن محمّد الهمدانيّ قال : وكتب (عليه السلام) إليّ : قد وصل الحساب تقبّل الله منك ورضى عنهم

(رجال الكشيّ : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٠٣ .)

- حكم إيصال الخمس إلى الإمام (عليه السلام) والتصرّف بغير إذنه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ كتب رجل من تخار فارس من بعض موالى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسأله الإذن في الخمس ؟

فكتب (عليه السلام) إليه :

بسم الله الرحمن الرحيم ، إنّ الله واسع كريم ، ضمن على العمل الثواب ، وعلى الضيق الهتمّ ، لا يحلّ مال إلّا من وجه أحله الله ، وإنّ الخمس عوننا على ديننا ، وعلى عيالاتنا ، وعلى موالينا ، وما نبذله ونشترى من أعراضنا ممّن نخاف سطوته ، فلا تزووه عنّا ، ولا تحرموا أنفسكم دعاءنا ما قدرتم عليه ، فإنّ إخراجه مفتاح رزقكم ، وتمحيص ذنوبكم ، وما تمهدون لأنفسكم ليوم فاقتكم ، والمسلم من يفى لله بما عهد إليه ، وليس المسلم من أجاب باللسان ، وخالف بالقلب ، والسلام .

(الكافي : ٥٤٧/١ ح ٢٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤٨ .)

(ب) - ما يجب فيه الخمس

وفيه مسألتان

- ما يجب فيه الخمس وما لا يجب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ . . . أحمد بن محمّد بن عيسى بن يزيد قال : كتبت : جعلت لك الفداء ! تعلّمني ما الفائدة وما حدّها؟ رأيك - أبقاك الله تعالى - أن تمنّ بيان ذلك ، لكيلا أكون مقيماً على حرام لاصلاة لى ولاصوم . فكتب (عليه السلام) : الفائدة ممّا يفيد إليك في تجارة من ربحها ، وحرث بعد الغرام أو جائزة .

(الكافي : ٥٤٥/١ ، ح ١٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٢٥ .)

- حكم الخمس فيما سرح به صاحب الخمس :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ . . . عليّ بن الحسين بن عبد ربّه ، قال : سرح الرضا (عليه السلام) بصله إلى أبي ، فكتب إليه أبي : هل عليّ فيما سرحت إليّ خمس ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : لا خمس عليك فيما سرح به صاحب الخمس .

(الكافي : ٥٤٧/١ ح ٢٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٥٩ .)

(ج) - الكنز

وفيه مسألة واحدة

- مقدار الكنز الذي يجب فيه الخمس :

١ - الشيخ الصدوق؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عمّا يجب فيه الخمس من الكنز؟

فقال (عليه السلام) : ما تجب الزكاة في مثله ، ففيه الخمس .

(من لا يحضره الفقيه : ٢١/٢ ح ٧٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٥/٩ ح ١٢٥٧٠ ، والوافي : ٣٢٠/١٠ ح ٩٦٣٤ .)

٢ - الشيخ المفيد؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن مقدار الكنز الذي يجب فيه الخمس؟ فقال (عليه السلام) : ما يجب فيه الزكاة من ذلك ففيه الخمس ، وما لم يبلغ حدّ ما يجب فيه الزكاة فلا خمس فيه .

(المقنعة : ٢٨٣ س ٦ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٧/٩ ح ١٢٥٧٤ .)

(د) - الغوص

وفيه مسألة واحدة

- خمس ما يستخرج من البحر :

١ - الشيخ الصدوق؛ : وسئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عمّا يخرج من البحر من اللؤلؤ والياقوت والزبرجد؟

فقال (عليه السلام) : إذا بلغ قيمته ديناراً ففيه الخمس .

(المقنع : ٥٣ س ١٤ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٩٩/٩ س ٦ ، مثله .)

(٥) - المعدن

وفيه مسألة واحدة

- مقدار ما يخرج من المعدن في تعلق الخمس :

- ١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن الحسن الصفار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عما أخرج المعدن من قليل أو كثير ، هل فيه شيء ؟ قال (عليه السلام) : ليس فيه شيء حتى يبلغ ما يكون في مثله الزكاة عشرين ديناراً .
- (تهذيب الأحكام : ١٣٨/٤ ح ٣٩١ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٤/٩ ح ١٢٥٦٨ . عوالي اللئالي : ١٢٨/٣ ح ٩ .)

(٦) - قسمة الخمس

وفيه أربع مسائل

- إخراج الخمس بعد المؤونة

- ١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . إبراهيم بن محمد الهمداني قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : أقراني علي بن مهزيار كتاب أبيك (عليه السلام) فيما أوجبه على أصحاب الضياع نصف السدس بعد المؤونة ، وأنه ليس علي من لم تقم ضيعته بمؤونته نصف السدس ، ولا غير ذلك ؛ فاختلف من قبلنا في ذلك ؛ فقالوا : يجب على الضياع الخمس بعد المؤونة ، مؤونة الضيعة وخراجها ، لا مؤونة الرجل وعياله . فكتب (عليه السلام) : بعد مؤونته ومؤونة عياله ، و [بعد] خراج السلطان .
- (الكافي : ٥٤٧/١ ح ٢٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٠٤ .)

- ٢ - الشيخ الصدوق ؛ : في توقيعات الرضا (عليه السلام) إلى إبراهيم بن محمد الهمداني : إنَّ الخمس بعد المؤونة . (من لا يحضره الفقيه : ٢٢/٢ ح ٨٠ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٨ رقم ٢٤٠٦ .)

- سهم الله والرسول من الخمس للإمام :

- ١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : . . . سئل (عليه السلام) عن قول الله تعالى : (وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ) فقيل له : فما كان لله فلمن هو ؟

قال (عليه السلام) : للرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما كان للرسول فهو للإمام

(تهذيب الأحكام : ١٢٦/٤ ح ٣٦٣ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٤٥٧ .)

- الخمس كلّه للإمام (عليه السلام) :

١ - العياشيّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . الخمس لله و للرسول وهو لنا .
(تفسير العياشيّ : ٦٢/٢ ح ٥٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٥٠ .)

- تقسيم الخمس بين المستحقين :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : على بن الحسن ، عن أحمد بن الحسن ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قال له إبراهيم بن أبى البلاد : وجبت عليك زكاة ؟ فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن نفضّل ونعطى هكذا .
وسئل (عليه السلام) عن قول الله تعالى : (وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ)
(الأنفال : ٤١/٨ .)

ف قيل له : فما كان لله فلمن هو ؟

قال (عليه السلام) : للرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما كان للرسول فهو للإمام .

ف قيل له : أف رأيت إن كان صنف أكثر من صنف ، وصنف أقل من صنف ، فكيف نصنع به ؟

فقال (عليه السلام) : ذاك إلى الإمام ، أرأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كيف صنع ؟ إنما كان يعطى على ما يرى هو ، كذلك الإمام .

(تهذيب الأحكام : ١٢٦/٤ ح ٣٦٣ . عنه وسائل الشيعة : ٥١٩/٩ ح ١٢٦٢١ ، قطعة منه ، والوافى : ٣٢٣/١٠ ح ٩٦٤٣ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٥١٢/٩ ح ١٢٦٠٥ .

الكافى : ٥٤٤/١ ح ٧ ، بتفاوت . عنه نور الثقلين : ١٥٥/٢ ح ١٠٠ ، والوافى : ٣٢٣/١٠ ح ٩٦٤٢ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٥١٩/٩ ح ١٢٦٢٠ .

قرب الإسناد : ٣٨٣ ح ١٣٥١ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٩٦/٩٣ ح ١ .

عوالى اللئالى : ١٣٠/٣ ح ١٥ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (سهم الله والرسول من الخمس للإمام) و (تقسيم رسول الله الخمس) و (سورة الأنفال : ٤١/٨) .)

الفصل السابع : الحجّ والمزار

(أ) - مقدّمات الحجّ

وفيه سبع مسائل

- حرمة الحرم (مكّة) عند أهل الجاهليّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . بعض أصحابنا قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : (فَلَا أُقْسِمُ بِمَوْعِدِ النَّجْمِ) قال : أعظم إثم من يحلف بها قال : وكان أهل الجاهليّة يعظّمون الحرم ، ولا يقسمون به ، يستحلّون حرمة الله فيه ، ولا يعرضون لمن كان فيه

، ولا يخرجون منه دابةً . . . يعظّمون البلد أن يحلفوا به ، ويستحلّون فيه حرمة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(الكافي : ٤٥٠/٧ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٣٥ .)

- علّة قرب بعض أعلام الحرم وبعده :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الحرم وأعلامه ، كيف صار بعضها أقرب من بعض ، وبعضها أبعد من بعض ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ الله عزّ وجلّ لما أهبط آدم من الجنّة . . . فأهبط الله عزّ وجلّ عليه ياقوته حمراء ، فوضعها في موضع البيت ، فكان يطوف بها آدم ، فكان ضوءها يبلغ موضع الأعلام ، فيعلم الأعلام على ضوءها ، وجعله الله حرماً

(الكافي : ١٩٥/٤ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٨٠ .)

- فضل الإقامة بالمدينة واختيارها على الإقامة بمكّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضال ، عن الحسن بن جهم قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) أيما أفضل المقام بمكّة أو بالمدينة ؟

فقال (عليه السلام) : أيّ شيء تقول أنت ؟

قال : فقلت : وما قولى مع قولك ؟

قال (عليه السلام) : إنّ قولك يردّك إلى قولى .

قال : فقلت له : أمّا أنا فأزعم أنّ المقام بالمدينة أفضل من المقام بمكّة .

قال : فقال (عليه السلام) : أمّا لئن قلت ذلك لقد قال أبو عبد الله (عليه السلام) ذاك يوم فطر ، وجاء إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فسلم عليه في المسجد ثمّ قال : قد فضّلنا الناس اليوم بسلامنا على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافي : ٥٥٧/٤ ح ١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٤٧/١٤ ح ١٩٣٦٢ .

تهذيب الأحكام : ١٤/٦ ح ٢٩ .

قطعة منه في (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

- غفران الذنوب للحاجّ إلى أربعة أشهر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن محمد بن أبي نصر ، عن حسين بن خالد قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : لأيّ شيء صار الحاجّ لا يكتب عليه الذنب أربعة أشهر ؟

قال (عليه السلام) : إنّ الله عزّ وجلّ (أباح للمشرّكين أشهر الحرم أربعة أشهر) إذ (ما بين المعقوفتين أثبتناه من العلل ، وفي الكافي : أباح المشركين الحرم في أربعة أشهر .)

يقول : (فسيحوا في الأرض أربعة أشهر) ثمّ وهب لمن يحجّ من (التوبة : ٢/٩) .

المؤمنين البيت الذنوب أربعة أشهر .

(الكافي : ٢٥٥/٤ ح ١٠ . عنه البرهان : ١٠٠/٢ ح ٣ .

علل الشرائع : ٤٤٣ ، ب ١٩١ ح ١ ، وفيه : . . . قلت لأبي عبد الله عليه السلام .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٣/٢ ح ٢٣ . عنه وعن العلل ، البحار : ١٧/٩٦ ح ٦٠ . عنه وعن العلل والكافي ، وسائل الشيعة :

٩٧/١١ ح ١٤٣٣٥ .

المحاسن : ٣٣٥/٢ ح ١٠٧ ، بتفاوت .

قطعة منه في (سورة التوبة : ٢/٩) .

- استجابة الدعاء في جبال مكة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن فضال ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول :
ما وقف أحد في تلك الجبال إلا استجيب له ، فأما المؤمنون فيستجاب لهم في آخرتهم ، وأما الكفار فيستجاب لهم في دنياهم .
(الكافي : ٢٥٦/٤ ح ١٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٠/١١ ح ١٤٥٢٥ ، و ٥٤٦/١٣ س ٢ و ٤ والوافي : ٢٢٢/١٢ ح ١١٧٧٥ .
عده الداعي : ٥٦ س ٢ مرسلًا ، عنه البحار : ٢٦١/٩٦ ح ٣٩ .)

- فضل الحج والعمرة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن بنت إلياس ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إن الحج والعمرة ينفيان الفقر
والذنوب ، كما ينفي الكير الخبث من الحديد .
(تهذيب الأحكام : ٢٢/٥ ح ٦٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٠٧/١١ ح ١٤٣٧١ ، والوافي : ٢٣٩/١٢ ح ١١٨١٥ .)
- حرمة أكل مال الكعبة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! . . .
بأي شيء يبدأ القائم (عليه السلام) منكم إذا قام ؟
قال : يبدأ بنبي شيبه ، فيقطع أيديهم ، لأنهم سراق بيت الله عز وجل .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧٣/١ ح ٥ .
تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٤٥ .)
- يوم نصب الكعبة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . محمد بن عبد الله الصيقل قال : خرج علينا أبو الحسن يعني الرضا (عليه السلام) في يوم
خمسة وعشرين من ذي القعدة . . . قلنا : جعلنا فداك ، أي يوم هو ؟
فقال (عليه السلام) : يوم نشرت فيه الرحمة ، ودحيت فيه الأرض ، ونصبت فيه الكعبة
(الكافي : ١٤٩/٤ ح ٤ .
تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤١٩ .)

(ب) - العشرة

وفيه ثلاث مسائل

- آداب التجام الدواب :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : على كل منخر من الدواب شيطان ، فإذا أراد أحدكم أن يلجمها ،
فليسم الله عز وجل .
(المنخر : مثال مسجد ، حرق الأنف ، وأصله موضع (النخير) وهو الصوت من الأنف . المصباح المنير : ٥٩٦ .)

- (مكارم الأخلاق : ٢٥٤ س ٣ . عنه وعن الكافي ، البحار : ٢٠٩/٦١ ح ١٤ .
الكافي : ٥٣٩/٦ ح ١٣ ، وفيه : عن يعقوب بن جعفر قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام . عنه وعن التهذيب والمحاسن وسائل
الشيعة : ٤٩٠/١١ ح ١٥٣٤٦ .
تهذيب الأحكام : ١٦٥/٦ ح ٣٠٧ .
المحاسن : ٦٢٨ ح ١٠١ .
من لا يحضره الفقيه : ١٨٦/٢ ح ٨٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩١/١١ ح ١٥٣٤٨ .)
- آداب السفر :
١ - ابن فهد الحلبي ؛ قال [الرضا] (عليه السلام) : العقيق حرز في السفر .
(عدّة الداعي : ١٢٩ س ٩ .)
- السفر في يوم الأربعاء :
١ - الشيخ الصدوق ؛ محمد بن أحمد الدقاق البغدادي قال :
كتبت إلى أبي الحسن الثاني (عليه السلام) أسأله عن الخروج يوم الأربعاء لا يدور ؟
(« الأربعاء لا يدور » أي آخر أربعاء من الشهر .)
فكتب (عليه السلام) : من خرج يوم الأربعاء لا يدور ، خلافاً على أهل الطيرة ، وقى من كل آفة ، وعوفى من كل داء وعاهة ،
وقضى الله له حاجته
(الخصال : ٣٨٦ ح ٧٢ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٠٣ .)

(ج) - الاستطاعة

- وفيه مسألة واحدة
- حكم الحجّ بالمال الموهوبة من قبل السلطان :
١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ أبي همام ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يكون عليه الدين ويحضره الشيء ،
أيقضى دينه أو يحجّ ؟ قال (عليه السلام) : يقضى ببعض ، ويحجّ ببعض فقلت : أعطى المال من ناحية السلطان ؛ قال (عليه
السلام) : لا بأس عليكم .
(الكافي : ٢٧٩/٤ ح ٤ .
يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٤٧١ .)

(د) - النيابة في الحجّ

- وفيه ثمان مسائل
- حكم نيابة الحجّ عن الحيّ :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . محمّد بن عيسى اليقطيني ، قال : بعث إليّ أبو الحسن (عليه السلام) رزم ثياب ، وغلماً وودنانير ، وحبّة لي وحبّة لأخي موسى بن عبيد ، وحبّة ليونس بن عبد الرحمن ، وأمرنا أن نحجّ عنه
(الاستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٧٦ .)

- حكم استنابة المرأة الصرورة في الحجّ :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان بن جعفر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن امرأة صرورة حجّت عن امرأة صرورة ؟
قال (عليه السلام) : لا ينبغي .

(الاستبصار : ٣٢٣/٢ ح ١١٤٤ .

تهذيب الأحكام : ٤١٤/٥ ح ١٤٤٠ . عنه الوافي : ٣١٦/١٢ ح ١٢٠١٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٧٩/١١ ح ١٤٥٧١ .
المعتبر : ٧٦٧/٢ س ١٧ .)

- حكم حجّ الميت للوصي بعد وصيته :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن محمّد بن أبي نصر ، عن محمّد بن عبد الله ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يموت فيوصي بالحجّ من أين يحجّ عنه ؟
قال (عليه السلام) : على قدر ماله ، إن وسعه ماله فمن منزله ، وإن لم يسعه ماله من منزله فمن الكوفة ، فإن لم يسعه من الكوفة فمن المدينة .

(الكافي : ٣٠٨/٤ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٧/١١ ح ١٤٥٤٠ ، والوافي : ١٢٥/٢٤ ح ٢٣٧٧١ .)

- حكم من مات وأوصى بحبّة من غير البلد :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل مات وأوصى بحبّة ، أيجوز أن يحجّ عنه من غير البلد الذي مات فيه ؟ فقال (عليه السلام) : ما كان دون الميقات فلا بأس .

(الكافي : ٣٠٨/٤ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٧/١١ ح ١٤٥٤١ ، والوافي : ١٢٥/٢٤ ح ٢٣٧٧٢ .)

- حكم من أوصى بالحجّ مبهماً :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . محمّد بن الحسن الأشعريّ قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك . . . إن سعد بن سعد ، أوصى إليّ ، فأوصى في وصيته : حجّوا عنّي ، مبهماً ولم يفسّر ، فكيف أصنع ؟

قال (عليه السلام) : يأتيك جوابي في كتابك .

فكتب (عليه السلام) : يحجّ ما دام له مال يحمله .

(الاستبصار : ١٣٧/٤ ح ٥١٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١٠ .)

- حكم من أعطى حبّة فدفعها إلى الغير :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن جعفر الأحول ، عن عثمان بن عيسى قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : ماتقول في الرجل يعطي الحبّة فيدفعها إلى غيره ؟

قال (عليه السلام) : لأبأس به .

(الكافي : ٣٠٩/٤ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٤١٧/٥ ح ١٤٤٩ ، و ٤٦٢ ح ١٦٠٩ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٨٤/١١ ح ١٤٥٨٠ .)

- حكم ما يفضل من مؤونة الحجّ البذلي :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، وسهل بن زياد جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن محمّد بن عبد الله القميّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يعطي الحجّة يحجّ بها ويوسّع على نفسه فيفضل منها ، أيردّها عليه ؟
قال (عليه السلام) : لاهي له .

(الكافي : ٣١٣/٤ ح ١ . عنه الوافي : ٣٢٥/١٢ ح ١٢٠٣٢ .

تهذيب الأحكام : ٤١٥/٥ ح ١٤٤٣ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٨٠/١١ ح ١٤٥٧٣ .)

- حكم تشريك جماعة كثيرة في الحجّة المندوبة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) : كم أشرك في حجّتي ؟
قال (عليه السلام) : كم شئت .

(الكافي : ٣١٧/٤ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠٢/١١ ح ١٤٦٢٢ .)

(٥) - أقسام الحجّ

وفيه مسألتان

- حكم عدول التمتع إلى الإفراد مع الاضطرار :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأة تدخل مكة متمتعة فتحيض قبل أن تحلّ ، متى تذهب متعتها ؟
قال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : زوال الشمس من يوم (في التهذيب : كان جعفر عليه السلام يقول :) التروية ، وكان موسى (عليه السلام) يقول : صلاة الصبح من يوم التروية .
فقلت : جعلت فداك ، عامّة مواليك يدخلون يوم التروية ، ويطوفون ويسعون ، ثمّ يحرمون بالحجّ ؛
فقال (عليه السلام) : زوال الشمس ؛ فذكرت له رواية عجلان أبي صالح ؛ فق ال (عليه السلام) : لا ، إذا زالت الشمس ذهبت المتعة .

فقلت : فهي على إحرامها ، أو تجدد إحرامها للحجّ ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، وهي على إحرامها .

فقلت : فعلها هدى ؟

قال : لا ، إلّا أن تحبّ أن تتطوّع ، ثمّ قال : أمّا نحن ، فإذا رأينا هلال ذي الحجّة قبل أن نحرم ، فالتنا المتعة .

(الاستبصار : ٣١١/٢ ح ١١٠٧ .

تهذيب الأحكام: ٣٩١/٥ ح ١٣٦٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٩٩/١١ ح ١٤٨٥٨ .

قطعة منه في (ما رواه عن الباقر عليه السلام) و (ما رواه عن أبيه الكاظم عليه السلام) .

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : موسى بن القاسم ، عن محمد بن سهل ، عن زكريا بن آدم قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المتمتع إذا دخل يوم عرفه ؟

(تقدمت ترجمته في (حكم الخمر والنيذ) .)

قال (عليه السلام) : لامتعة له ، يجعلها عمرة مفردة .

(تهذيب الأحكام : ١٧٣/٥ ح ٥٧٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٩٨/١١ ح ١٤٨٥٢ .

الاستبصار : ٢٤٩/٢ ح ٨٧٤ ، وفيه : « زكريا بن عمران » ، بدل « زكريا بن آدم » .)

- حكم الحج لمن كان عليه دين :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أبي همام ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يكون

عليه الدين ويحضره الشيء ، أيقضى دينه أو يحج ؟

قال (عليه السلام) : يقضى ببعض ، ويحج ببعض .

قلت : فإنه لا يكون إلا بقدر نفقة الحج ؛ فقال (عليه السلام) : يقضى سنه ، ويحج سنه .

فقلت : أعطى المال من ناحية السلطان ؛ قال (عليه السلام) : لا بأس عليكم .

(الكافي : ٢٧٩/٤ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ١٤١/١١ ح ١٤٤٧٢ .

قطعة منه في (حكم الحج بالمال الموهوبة من قبل السلطان) .)

(و) - مواقيت الحج

وفيه ثلاث مسائل

- ميقات إحرام أهل العراق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : الحسن بن علي الوشاء ابن بنت إلياس ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال : إذا أهل هلال

ذى الحجة ونحن بالمدينة ، لم يكن لنا أن نحرم إلا بالحج ، لأننا نحرم من الشجرة ، وهو الذي وقت رسول الله (صلى الله عليه

وآله وسلم) ، وأنتم إذا قدمتم من العراق فأهل الهلال ، فلكم أن تعتمروا ، لأن بين أيديكم ذات عرق وغيرها مما وقت لكم

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥/٢ ح ٣٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٥١٦ .)

- جعل مواقيت الحج من قبل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه : أن بعض

مواليك بالبصرة يحرمون بطن العقيق ، وليس بذلك الموضع ماء ولا منزل ، وعليهم في ذلك مؤونة شديدة ، ويعجلهم

أصحابهم وجمالهم ، ومن وراء بطن العقيق بخمسة عشر ميلاً منزل فيه ماء ، وهو منزلهم الذي ينزلون فيه ، فترى أن يحرموا من

موضع الماء لرفقه بهم ، وخفته عليهم ؟

فكتب (عليه السلام) : إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وقت المواقيت لأهلها ، ولمن أتى عليها من غير أهلها ، وفيها رخصة لمن كانت به علة ، فلا يجاوز الميقات إلّا من علة .

(الكافي : ٣٢٣/٤ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٢ .)

- ميقات إحرام أهل البصرة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ يونس بن عبد الرحمن قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : أنا نحرم من طريق

البصرة ، ولسنا نعرف حدّ عرض العقيق ؟

فكتب (عليه السلام) : أحرم من وجرة .

(الكافي : ٣٢٠/٤ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٣٩ .)

(ز) - الإحرام

وفيه عشر مسائل

- حكم الحجامة حال الإحرام :

١ - الشيخ الصدوق ؛ مقاتل بن مقاتل قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) في يوم الجمعة ، في وقت الزوال على

ظهر الطريق يحتجم ، وهو مُحْرِم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦/٢ ح ٣٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٢٩ .)

- حكم الإحرام عقيب الفريضة :

١ - الحميري ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألته [الرضا (عليه السلام)

] : كيف أصنع إذا أردت الإحرام ؟

قال : فقال (عليه السلام) : اعقد الإحرام في دبر الفريضة ، حتّى إذا استوت بك البيداء فلبّه .

قلت : رأيت إذا كنت محرماً من طريق العراق ؟

قال (عليه السلام) : لبّ إذا استوى بك بعيرك .

(قرب الإسناد : ٣٧٩ ح ١٣٣٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧١/١٢ ح ١٦٥٤٢ .)

- الإحرام من الميقات لمن مرّ عليه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه : أن بعض

مواليك بالبصرة يحرمون بطن العقيق ، وليس بذلك الموضع ماء ولا منزل ، وعليهم في ذلك مؤونة شديدة ، ويعجلهم

أصحابهم وجمّالهم ، ومن وراء بطن العقيق بخمسة عشر ميلاً منزل فيه ماء ، وهو منزلهم الذي ينزلون فيه ، فترى أن يحرّموا من

موضع الماء لرفقه بهم ، وخفته عليهم ؟

فكتب (عليه السلام) : إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وقت المواقيت لأهلها ، ولمن أتى عليها من غير أهلها ، وفيها

رخصه لمن كانت به علة ، فلا يجاوز الميقات إلّا من علة .

(الكافي : ٣٢٣/٤ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٢ .)

- حكم الإحرام في الثوب الملتحَم :

١ - الحضيئي ؛ جعفر بن محمد بن يونس قال : جاء رجل من شيعة الرضا (عليه السلام) بكتاب منه إلى أبي الحسن الرضا

(عليه السلام) فورد جواب كتابه ، وفي آخره : ولا بأس بالإحرام في الثوب الملتحَم .

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ١٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤٥ .)

- حدّ تلبية المتمتع :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل عن

المتمتع متى يقطع التلبية ؟

قال (عليه السلام) : إذا نظر إلى أعراش مكة عقبه ذى طوى .

قلت : بيوت مكة ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ٣٩٩/٤ ح ٤ .

تهذيب الأحكام : ٩٤/٥ ح ٣١٠ .

الاستبصار : ١٧٦/٢ ح ٥٨٤ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٨٩/١٢ ح ١٦٥٨٤ .)

- حكم النزول بالمعزّس لمن مرّ به من مكة والصلاة فيه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أبو عليّ الأشعريّ ، عن ابن فضال قال : قال عليّ بن أسباط لأبي الحسن (عليه السلام) ونحن

نسمع : إنّنا لم نكن عزّسنا ، فأخبرنا ابن القاسم بن الفضيل أنّه لم يكن عزّس ، وأنّه سألك فأمرته بالعود إلى المعزّس فيعرّس فيه .

(المُعزّس : مسجد ذى الحليفة ، كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يعرّس فيه ثمّ يرحل والتعريس : نومة المسافر

نومة خفيفة . معجم البلدان : ١٥٥/٥ .)

فقال (عليه السلام) : نعم .

فقال له : فإنّا انصرفنا فعزّسنا ، فأىّ شيء نصنع ؟

قال (عليه السلام) : تصلّى فيه وتضطجع ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) يصلّى بعد العتمه فيه .

فقال له محمّد : فإن مرّ به فى غير وقت صلاة مكتوبة .

قال : بعد العصر . قال : سئل أبو الحسن (عليه السلام) عن ذا ، فقال (عليه السلام) : ما رخص فى هذا ، إلّا فى ركعتى الطواف

، فإنّ الحسن بن عليّ (عليهما السلام) فعله وقال : يقيم حتى يدخل وقت الصلاة .

قال : فقلت له : جعلت فداك ، فمن مرّ به بليل أو نهار يعرّس فيه ، أو إنّما التعريس بالليل ؟

فقال (عليه السلام) : إن مرّ به بليل أو نهار فليعرّس فيه .

(الكافي : ٥٦٦/٤ ح ٤ .

قرب الإسناد : ٣٩١ ح ١٣٦٩ ، بتفاوت . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٧٢/١٤ ح ١٩٤١٣ ، قطعة منه ، و٣٧٣ ح ١٩٤١٦ ،

قطعة منه .

تهذيب الأحكام: ١٦/٦ ح ٣٧ ، بتفاوت ، عنه وسائل الشيعة: ٣٧١/١٤ ح ١٩٤١٢ .

قطعة منه في (إن الحسن عليه السلام كان يعرّس في مسجد ذى الحليفة) و (إن الكاظم عليه السلام كان يعرّس في مسجد ذى الحليفة) .

- حكم الرجوع إلى المعرّس لمن تجاوزه :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن الحجاج ، والحسن بن علي ، عن علي بن أسباط ، عن بعض أصحابنا : إنّه لم يعرّس ، فأمره الرضا (عليه السلام) أن ينصرف فيعرّس .

(الكافي : ٥٦٥/٤ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧٢/١٤ ح ١٩٤١٤) .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أبو علي الأشعري ، عن الحسن بن علي الكوفي ، عن علي بن أسباط ، عن محمد بن القاسم بن الفضيل قال : (يقول السيد الخوئي باتّحاده مع محمد بن القاسم بن الفضيل بن يسار البصري ، ثمّ النهدي الذي قال النجاشي فيه : ثقة هو وأبوه ، روى عن الرضا عليه السلام ، رجال النجاشي : ٣٦٢ رقم ٩٧٣ .

عدّه الشيخ من أصحاب الرضا عليه السلام ، والبرقي من أصحاب الكاظم عليه السلام . رجال الطوسي : ٣٩١ رقم ٥٥ ، ورجال البرقي : ٥٢) .

قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ جمّالنا مرّ بنا ولم ينزل المعرّس .

(المعرّس : مسجد ذى الحليفة ، كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يعرّس فيه ثمّ يرحل . . . والتعريس : نومة المسافر نومة خفيفة . معجم البلدان : ١٥٥/٥) .

فقال (عليه السلام) : لا بدّ أن ترجعوا إليه ، فرجعت إليه .

(الكافي : ٥٦٥/٤ ح ٣ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٣٦/٢ ح ١٥٦٠ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٧٢/١٤ ح ١٩٤١٥) .

- حكم الطيب للمحرم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . محمد بن إسماعيل ، قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) كشف بين يديه طيب لينظر إليه وهو مُحرم ، فأمسك على أنفه بثوبه من ريحه .

(الكافي : ٣٥٤/٤ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٧٤) .

- حكم الطيب للمتمتع قبل طواف النساء :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . محمد بن إسماعيل قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمحرم المتمتع أن يمسّ الطيب قبل أن يطوف طواف النساء ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

(الاستبصار : ٢٩٠/٢ ح ١٠٢٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٠٥) .

- حكم غسل المحرم يده بأشنان فيه الأذخر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : كتب إبراهيم بن سفيان إلى أبي الحسن (عليه السلام) : المحرم يغسل يده بأشنان فيه الأذخر .

فكتب (عليه السلام) : لأحبّه لك .

(من لا يحضره الفقيه : ٢/٢٢٤ ح ١٠٤٨ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٠١ .)

(ح) - لباس الإحرام

وفيه مسألة واحدة

- حكم لبس المحرم ثوب المُلَحَّم :

١ - الراوندي ؛ . . . الحسن بن علي بن يحيى قال : زوّدتني جارية لي ثوبين ملحّمين وسألتني أن أحرم فيهما . . . فلما صرت بمكة كتبت كتاباً إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فلم ألبث أن جاءني الجواب بكل ما سألته عنه ، وفي أسفل الكتاب : لا بأس بالملحّم أن يلبسه المحرم .
(الخرائج والجرائح : ١/٣٥٧ ح ١١ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٤٦ .)

(ط) - مقدّمات الطواف وما يتبعها

وفيه ثلاث مسائل

- اشتراط الطهارة في الطواف :

١ - الحميرى ؛ : الفضل الواسطي قال : وقال (الرضا) عليه السلام () : إذا طاف الرجل بالبيت وهو على غير وضوء ، فلا يعتدّ بذلك الطواف ، وهو كمن لم يطف .
(قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٧٨ . عنه وسائل الشيعة : ١٣/٣٧٧ ح ١٨٠٠٢ .)
- فضل الصلاة على الطواف للمقيم بمكة :

١ - الحميرى ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألته (أي الرضا) عليه السلام () عن المقيم بمكة ، الطواف له أفضل أو الصلاة ؟
قال (عليه السلام) : الصلاة .

(قرب الإسناد : ٣٨٣ ح ١٣٥٠ . عنه البحار : ٢٠٠/٩٦ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ١٣/٣١١ ح ١٧٨٢٠ .)

- حكم الخروج من الحرمين بعد ارتفاع النهار قبل أن يصلّى الظهرين :

١ - محمّد بن يعقوب الكيني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبدالرحمن بن حمّاد ، عن إبراهيم بن عبد الحميد قال : سمعته يقول : من خرج (عدّه الكشي من أصحاب الكاظم والرضا والجواد عليهم السلام . رجال الكشي : ٤٤٦ رقم ٨٣٩ .) من الحرمين بعد ارتفاع النهار قبل أن يصلّى الظهر والعصر ، نودي من خلفه لا صحبتك الله .
(الكافي : ٤/٥٤٣ ح ١٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٣/٢٨٦ ، ح ١٧٧٦١ .

التهذيب : ٥/٤٥٢ ح ١٥٧٧ .)

(ي) - أحكام الطواف

وفيه ثمان مسائل

- حكم القران فى الطواف :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن على بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمد بن أبى نصر قالوا : سألناه عن القران فى الطواف بين أسبوعين والثلاثة ؟ قال (عليه السلام) : لا ، إنما هو أسبوع وركعتان ، وقال : كان أبى (عليه السلام) يطوف مع محمد بن إبراهيم فيقرن ، وإنما كان ذلك منه لحال التقية .

(الاستبصار : ٢٢١/٢ ح ٧٦٠ ، ٧٦١ .

تهذيب الأحكام : ١١٥/٥ ح ٣٧٥ ، و ١١٦ ح ٣٧٦ مع اختلاف يسير . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٧١/١٣ ح ١٧٩٨٢ ، و ١٧٩٨٣ .

قطعة منه فى (إنَّ الكاظم عليه السلام كان يُقرن فى الطواف تقيةً .) .

- طواف النساء فى الحج :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . أحمد بن محمد بن محمد قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) فى قول الله عزَّ وجلَّ : (وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ) قال (عليه السلام) : طواف الفريضة ، طواف النساء . (الكافي : ٥١٢/٤ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٩١ .) .

٢ - الشيخ الطوسى ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن محمد بن عبد الحميد ، عن سيف ، عن يونس ، عن عمَّن رواه قال : ليس طواف النساء إلَّا على (تقدّمت ترجمته فى (لباسه عليه السلام) .) . الحاج .

(الاستبصار : ٢٣٢/٢ ح ٨٠٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٤/٥ ح ٨٦٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٤٦/١٣ ح ١٨١٧٩ .) .

٣ - الشيخ الطوسى ؛ : محمد بن الحسن الصفّار ، عن محمد بن عبد الجبار ، عن العباس ، عن صفوان بن يحيى قال : سأله أبو حارث عن رجل (تقدّمت ترجمته فى (مشيئة الله وإرادته .) .

تمتّع بالعمرة إلى الحجّ ، فطاف وسعى وقصّر ، هل عليه طواف النساء ؟

قال (عليه السلام) : لا ، إنما طواف النساء بعد الرجوع من منى .

(الاستبصار : ٢٣٢/٢ ح ٨٠٥ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٤/٥ ح ٨٦٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٤٤/١٣ ح ١٨١٧٥ .) .

- الإشارة والإيماء إلى الحجر الأسود عند المزاحمة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبى نصر ، عن

محمد بن عبيد الله قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن الحجر الأسود ، وهل يقاتل عليه الناس إذا كثروا ؟

قال (عليه السلام) : إذا كان كذلك فأوم إليه إيماء بيدك .

(الكافي : ٤/٤٠٥ ح ٧ .

تهذيب الأحكام : ٥/١٠٣ ح ٣٣٦ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٣/٣٢٦ ح ١٧٨٥٧ .)

- حكم من طاف واجباً فاخترت في الحجر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن سفيان قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : امرأة طافت طواف الحج ، فلما كانت في الشوط السابع اختصرت فطافت في الحجر ، وصلت ركعتي الفريضة ، وسعت وطافت طواف النساء ، ثم أتت منى . فكتب (عليه السلام) : تعيد .

(من لا يحضره الفقيه : ٢/٢٤٩ ح ١١٩٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٠٠ .)

- حكم استلام أركان البيت :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن إبراهيم بن أبي محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أستلم اليماني ، والشامي والغربي ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ٢/٢١٦ ح ٧٤٣ .

تهذيب الأحكام : ٥/١٠٦ ح ٣٤٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٣/٣٤٤ ح ١٧٩٠٨ .)

- حكم الشك في عدد أشواط الطواف :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن يعقوب ، عن إسماعيل ، عن أحمد بن عمر المرهبي ، عن أبي الحسن الثاني (عليه السلام) قال : سألته [و] قلت : رجل شك في الطواف فلم يدر أسته طاف أو سبعة ؟

قال (عليه السلام) : إن كان في فريضة أعاد كلما شك فيه ، وإن كان في نافلة بنى على ما هو أقل .

(تهذيب الأحكام : ٥/١١٠ ح ٣٥٩ . عنه ووسائل الشيعة : ١٣/٣٦٠ ح ١٧٩٤٧ .)

- حكم الشك في عدد الأشواط لجماعة مع تحفظ بعضهم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان ، قال : سألته عن ثلاثة دخلوا في الطواف ، فقال واحد منهم لصاحبه : (تقدمت ترجمته في (مشيئة الله وإرادته .))

تحفظوا الطواف ، فلما ظنوا أنهم قد فرغوا قال واحد : معي ستة أشواط ؟

قال (عليه السلام) : إن شكوا كلهم فليستأنفوا ، وإن لم يشكوا وعلم كل واحد منهم مافي يده فليبنوا .

(الكافي : ٤/٤٢٩ ح ١٢ ، عنه ووسائل الشيعة : ١٣/٤١٩ ح ١٨١٠٤ .

التهذيب : ٥/١٣٤ ح ٤٤١ .)

- حكم المرأة التي حاضت في أثناء الطواف أو السعي :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عميد ، عن ذكره ، عن أحمد بن عمر الحلال ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن امرأة طافت خمسة أشواط ثم اعتلت ؟

قال (عليه السلام) : إذا حاضت المرأة وهي في الطواف بالبيت ، أو بالصف والمروة ، وجاوزت النصف ، علمت ذلك الموضع الذي بلغت ، فإذا هي قطعت طوافها في أقل من النصف ، فعليها أن تستأنف الطواف من أوله .

(الكافي : ٤/٤٤٩ ح ٣ . عنه ووسائل الشيعة : ١٣/٤٥٤ ح ١٨٢٠٠ .)

(ك) - صلاة الطواف

وفيه ثلاث مسائل

- حكم ركعتي الطواف الواجب خلف المقام حيث هو الآن :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبي محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أصلي ركعتي طواف الفريضة خلف المقام حيث هو الساعة ، أو حيث كان على عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال (عليه السلام) : حيث هو الساعة .

(الكافي : ٤٢٣/٤ ح ٤ .

تهذيب الأحكام : ١٣٧/٥ ح ٤٥٣ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٢٢/١٣ ح ١٨١١٢ .)

- حكم صلاة طواف التطوّع بعد العصر :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صلاة طواف التطوّع بعد العصر ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

فذكرت له قول بعض آبائه (عليهم السلام) : : إنّ الناس لم يأخذوا عن الحسن والحسين (عليهما السلام) إلّا الصلاة بعد العصر بمكّة .

فقال (عليه السلام) : نعم ، ولكن إذا رأيت الناس يقبلون على شيء فاجتنبه .

فقلت : إنّ هؤلاء يفعلون .

قال (عليه السلام) : لستم مثلهم .

(الاستبصار : ٢٣٧/٢ ح ٨٢٥ .

تهذيب الأحكام : ١٤٢/٥ ح ٤٧٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٣٦/١٣ ح ١٨١٥٤ .

قطعة منه في (الأخذ بخلاف قول العامة) .)

- حكم صلاة الطواف في النعلين :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل قال : رأيت (أي ال رضا (عليه السلام)) يصلي في نعليه لم يخلعهما ، وأحسبه قال : ركعتي الطواف .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٣/٢ ح ٩١٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٠ .

عنه ووسائل الشيعة : ٤٢٥/٤ ح ٥٦٠٤ .)

(ل) - تروك الإحرام

وفيه ثمان مسائل

- حكم التظليل للمُحرم العليل :

١ - الشيخ الطوسي ؛ سعد بن عبد الله ، عن الحسن بن عليّ ، عن العباس بن معروف ، عن بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المُحرم له زميل ، فاعتلّ فظلّ على رأسه ، أله أن يستظلّ ؟ قال (عليه السلام) : (الزميل : الرفيق في العمل أو السفر . المعجم الوسيط : ٤٠١ .)

نعم .

(تهذيب الأحكام : ٣١١/٥ ح ١٠٦٩ . عنه الوافي : ٦٠٦/١٢ ح ١٢٧١٠ .)

الاستبصار : ١٨٥/٢ ح ٦١٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٢٦/١٢ ح ١٦٩٨٣ ، وفيه : عن أبي عبد الله عليه السلام .)

- حكم مشى المُحرم تحت ظلّ المحمل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمُحرم أن يمشى تحت ظلّ المحمل ؟ فكتب (عليه السلام) : نعم .

قال : وسأله رجل عن الظلال للمُحرم من أذى مطر ، أو شمس ، وأنا أسمع ، فأمره أن يفدى شاء ، ويذبحها بمنى . (الكافي : ٣٥١/٤ ح ٥ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٠٦ .)

- حكم الاستظلال للمُحرم من المطر أو الشمس :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : وسأله (أي الرضا (عليه السلام)) رجل عن الظلال للمُحرم من أذى مطر ، أو شمس ، وأنا أسمع ، فأمره أن يفدى شاء ، ويذبحها بمنى . (الكافي : ٣٥١/٤ ح ٥ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٠٦ .)

- حكم لبس الحلّي المعتاد للمرأة المُحرمة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أبو عليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبد الجبار ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال : سألت (قال النجاشيّ : عبد الرحمن بن الحجاج البجليّ مولاهم ، كوفيّ ، يتاع السابريّ ، سكن بغداد ، ورُمى بالكيسانيّة ، روى عن أبي عبد الله ، وأبي الحسن عليهما السلام ، وبقي بعد أبي الحسن عليه السلام ، ورجع إلى الحقّ ، ولقى الرضا عليه السلام ، وكان ثقةً ، ثقةً ، ثبتاً ، وجهاً . رجال النجاشيّ : ٢٣٧ رقم ٦٣٠ .)

وقال الشيخ : وكان عبد الرحمن بن الحجاج وكيلاً لأبي عبد الله عليه السلام ، ومات في عصر الرضا عليه السلام على ولايته ، كتاب الغيبة : ٣٤٧ ، رقم ٣٠٢ .)

أبا الحسن (عليه السلام) عن المرأة يكون عليها الحلّي والخلخال ، والمسكّة والقرطان من الذهب والورق ، تحرم فيه وهو عليها ، وقد كانت تلبسه في بيتها قبل حجّها ، أتزرعه إذا أحرمت ، أو تتركه على حاله ؟

قال (عليه السلام) : تحرم فيه وتلبسه من غير أن تظهره للرجال في مركبها ومسيرها .

(الكافي : ٣٤٥/٤ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٦/١٢ ح ١٦٨٨٦ ، والوافي : ٥٨٧/١٢ ح ١٢٦٤٦ .)

تهذيب الأحكام : ٧٥/٥ ح ٢٤٨ .

الاستبصار : ٣١٠/٢ ح ١١٠٤ .)

- حكم لبس الخاتم للمُحْرَم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ محمد بن إسماعيل بن بزيع قال : رأيت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) - وهو مُحْرَم - خاتماً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧/٢ ح ٤١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٧٠ .)

- حكم تغطية الرجل المُحْرَم أُذنيه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أبو عليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبد الجبار ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المحرم يجد البرد فى أُذنيه يغطيهما ؟ قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ٣٤٩/٤ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٥٠٥/١٢ ح ١٦٩١٥ ، والوافى : ٦٠٠/١٢ ح ١٢٦٨٤ .)

- حكم التظليل للمُحْرَم المضطّر :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم ، عن موسى بن عمر ، عن محمّد بن منصور ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال السيّد الخوئى : روى عن أبي الحسن ، وموسى بن جعفر ، وعبد صالح ، والرضا عليهما السلام .

معجم رجال الحديث : ٢٧٤/١٧ ، رقم ١١٨٢٨ .)

قال : سألته عن الظلال للمحرم .

قال (عليه السلام) : لا يظلل إلّا من علّة مرض .

(الكافى : ٣٥١/٤ ح ٦ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٦٠١/١٢ ح ١٢٦٩٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٩/٥ ح ١٠٦٠ .

الاستبصار : ١٨٦/٢ ح ٦٢١ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٥١٧/١٢ ح ١٦٩٦٠ .)

- حكم بيع الجوارى وشراءها للمُحْرَم :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمد ، عن البرقيّ ، عن سعد بن سعد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المحرم يشتري الجوارى ويبيع ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ٣٧٣/٤ ح ٨ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٠٨/٢ ح ١٥٢٩ .

تهذيب الأحكام : ٣٣١/٥ ح ١١٣٩ . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٤١/١٢ ح ١٦٧٢١ .)

(م) - كفّارات الإحرام

وفيه ستّ مسائل

- كفّارة التظليل :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمد ، عن إبراهيم بن أبي محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : المحرم يظلل على محمله ، ويفتدى إذا كانت الشمس والمطر يضربان به ؟ قال (عليه السلام) : نعم . قلت : كم الفداء ؟ قال (عليه السلام) :

شاة .

(الكافي : ٣٥١/٤ ح ٩ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٦٠٧/١٢ ح ١٢٧١١ .

تهذيب الأحكام : ٣١١/٥ ح ١٠٦٦ .

الاستبصار : ١٨٧/٢ ح ٦٢٦ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ١٥٥/١٣ ح ١٧٤٦٦ .

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام)

(قال : سألته عن المحرم يظل على نفسه ؟

فقال (عليه السلام) : أمن علة ؟

قلت : يؤذيه حرّ الشمس وهو مُحرم ، فقال (عليه السلام) : هي علة ، يظل ويفدى .

(الاستبصار : ١٨٦/٢ ح ٦٢٤ .

تهذيب الأحكام : ٣١٠/٥ ح ١٠٦٤ . عنه الوافي : ٦١١/١٢ ح ١٢٧٢٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٥٤/١٣ ح ١٧٤٦٥ .

(

- حكم موقعة الرجل أهله وهو مُحرم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد قال : سمعت أبي يقول في رجل

يلبس ثيابه ، وتهياً (هو محمد بن عيسى بن عبد الله بن سعد بن مالك الأشعري أبو علي ، شيخ القميين ووجه الأشاعرة ، ودخل

على الرضا عليه السلام وسمع منه وروى عن أبي جعفر الثاني عليه السلام . (رجال النجاشي : ٣٣٨ رقم ٩٠٥ .)

للإحرام ، ثم يواقع أهله قبل أن يهَلَّ بالإحرام ، قال : عليه دم .

(تهذيب الأحكام : ٣١٧/٥ ح ٤١٠٩١ .

الاستبصار : ١٩٠/٢ ح ٦٣٨ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٣٧/١٢ ح ١٦٤٥٣ .)

- حكم من لآعب أهله وهو محرم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال :

سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المحرم يعبث بأهله حتى يمني من غير جماع ، أو يفعل ذلك في شهر رمضان ، ما ذا عليهما

؟ قال (عليه السلام) : عليهما جميعاً الكفارة ، مثل ما على الذي يجامع .

(الكافي : ٣٧٦/٤ ح ٥ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٣١/١٣ ح ١٧٤٠٨ .

تهذيب الأحكام : ٣٢٤/٥ ح ١١١٤ ، و٣٢٧ ح ١١٢٤ ، وفيه : عن أبي عبد الله (عليه السلام) مثله .

قطعة منه في (حكم من يعبث بأهله وهو صائم .) .

- كفارة الصيد على المحرم :

١ - الحميري ؛ : محمد بن الحسين بن أبي الخطاب قال : أخبرنا أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألته (الرضا) (عليه السلام)

(عن المتعمد في الصيد ، والجاهل والخطأ سواء فيه ؟ قال (عليه السلام) : لا- ، فقلت له : الجاهل عليه شيء ؟ فقال (عليه

السلام) : نعم .

فقلت له : جعلت فداك ، فالعمد بأي شيء يفضل صاحب الجهالة ؟

قال (عليه السلام) : بالإثم ، وهو لآعب بدينه .

(قرب الإسناد : ٣٧٩ ح ١٣٣٩ . عنه وسائل الشيعة : ٧١/١٣ ح ١٧٢٥٧ .)

- كفارة صيد العبد مُحرمًا :

١ - الشيخ الطوسي ؛ سعد بن عبد الله ، عن محمد بن الحسن ، عن محمد بن الحسين ، عن عبد الرحمن بن أبي نجران قال : سألت (قال النجاشي : عبد الرحمن بن أبي نجران ، - واسمه عمرو بن مسلم - التميمي مولى ، كوفى ، أبو الفضل ، روى عن الرضا عليه السلام . . . وكان ثقة ثقة معتمداً على ما يرويه . رجال النجاشي : ٢٣٥ رقم ٦٢٢ .

عده الشيخ فى رجاله تارة من أصحاب الرضا عليه السلام ، وتارة من أصحاب الجواد عليه السلام ، رجال الطوسي : ٣٨٠ رقم ٩ ، وكذا البرقي فى رجاله : ٥٤ ، ٥٧ .)

أبالحسن (عليه السلام) عن عبد أصاب صيداً وهو مُحرم ، هل على مولاة شىء من الفداء ؟ قال (عليه السلام) : لا ، لاشىء على مولاة .

(الاستبصار : ٢١٦/٢ ح ٧٤٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٨٣/٥ ح ١٣٣٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٠٥/١٣ ح ١٧٣٤٨ .)

- حكم اضطرار المُحرم إلى الصيد أو الميتة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ إنَّ أبا الحسن الثانى (عليه السلام) قال : يذبح الصيد ويأكله ويفدى أحبَّ إلى من الميتة .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٣٥/٢ ح ١١٢١ . عنه وسائل الشيعة : ٨٥/١٣ ح ١٧٢٩٨ .)

(ن) - الوقوف بالعرفات

وفيه مسألة واحدة

- حكم صلاة العيدين فى المنى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ روى سعد بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) : فى المسافر إلى مكَّة وغيرها ، هل عليه صلاة العيدين

الفرط والأضحى ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إلَّا بمنى يوم النحر .

(من لا يحضره الفقيه : ٣٢٣/١ ح ١٤٨١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ١٣٢٩ .)

(س) - الوقوف بالمشعر

وفيه مسألة واحدة

- حكم من لم يدرك الوقوف بالمشعر قبل طلوع الشمس :

١ - الحميرى ؛ الفضل الواسطى قال : قال (الرضا (عليه السلام)) : ومن أتى جمع ، والناس فى المشعر قبل طلوع الشمس ،

فقد فاتته الحج ، وهى (فى البحار والوسائل : جمعاً .)

عمره مفردة ، إن شاء أقام ، وإن شاء رجع ، وعليه الحج من قابل .

(قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٨٠ ، عنه البحار : ٣٢٤/٩٦ ح ٣ ، والوسائل : ٥١/١٤ ح ١٨٥٦٣ .)

(ع) - رمى الجمار

وفيه مسألة واحدة

- حكم رمى الجمار راكباً :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . عبدالرحمن بن أبي نجران : أنه رأى أبا الحسن الثاني (عليه السلام) يرمى الجمار وهو راكب ، حتى رماها كلها .

(الإستبصار : ٢٩٨/٢ ح ١٠٦٤ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٧٥ .)

(ف) - الذبح

وفيه تسع مسائل

- حكم أجزاء الهدى والبدنة عن الواحد أو أكثر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أبي ؛ قال : حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علي بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن (تقدمت ترجمته في (حكم وصية من أوصى بجزء من ماله .) .

أبي الحسن (عليه السلام) : قال : قلت له : عن كم تجزى البدنة ؟

قال (عليه السلام) : عن نفس واحدة .

قلت : فالبقرة ؟

قال (عليه السلام) : تجزى عن خمسة إذا كانوا يأكلون على مائدة واحدة .

قلت : كيف صارت البدنة لا تجزى إلا عن واحدة ، والبقرة تجزى عن خمسة ؟

قال (عليه السلام) : لأن البدنة لم تكن فيها من العلة ما كان في البقرة ، إن الذين أمروا قوم موسى (عليه السلام) بعبادة العجل

كانوا خمسة أنفس ، وكانوا أهل بيت يأكلون على خوان واحد ، وهم « أذنيوية » ، وأخوه « مبدويية » ، وابن أخيه ، وابنته ،

وامراته ، هم الذين أمروا بعبادة العجل ، وهم الذين ذبحوا البقرة التي أمر الله تبارك وتعالى بذبحها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٣/٢ ح ٢٢ . عنه نور الثقلين : ٨٠/١ ح ١٩٨ . عنه وعن العلل والخصال والمحاسن ، وسائل

الشيعة : ١٢١/١٤ ح ١٨٧٧١ ، وفيه : عن أبي الحسن الرضا عليه السلام .

علل الشرائع : ٤٤٠ ب ١٨٤ ح ١ . عنه البحار : ٢٩٥/٩٦ ح ٩ .

الخصال : ٢٩٢ ح ٥٥ . عنه البحار : ٢١٦/١٣ ح ٨ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، نور الثقلين : ٨٨/١ ح ٢٣٩ ، قطعة منه ، عن أبي

الحسن الرضا عليه السلام .

المحاسن : ٣١٨ ح ٤٤ .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : سعد بن عبد الله ، عن محمد بن الحسين ، عن الحسن بن علي بن فضال ، عن سودة القطان ، وعلي بن

أسباط ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قالوا : قلنا له : جعلنا فداك ، عزت الأضاحي علينا بمكة ، أفيجزى اثنين أن يشتركا

في شاة ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وعن سبعين .

(الاستبصار : ٢٦٧/٢ ح ٩٤٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٥ ح ٧٠٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١١٩/١٤ ح ١٨٧٤٢ .)

- حكم بيع الثياب للهدى لمن تمتع بالعمرة إلى الحج :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن بعض أصحابه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال :

قلت له : رجل تمتع بالعمرة إلى الحج في عيبته ثياب له ، يبيع من ثيابه ويشترى هديه ؟

(العيبة : وعاء من آدم ونحوه يكون فيه المتاع . المعجم الوسيط : ٦٣٩ .)

قال (عليه السلام) : لا ، هذا يتزين به المؤمن ، يصوم ولا يأخذ شيئاً من ثيابه .

(الكافي : ٥٠٨/٤ ح ٥ . عنه نور الثقلين : ١٩٠/١ ح ٦٨٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٨/٥ ح ٨٠٢ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٠٢/١٤ ح ١٨٩٨٢ .)

- حكم من لم يجد ثمن الهدى :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : بعض أصحابنا ، عن محمّد بن الحسين ، عن أحمد بن عبد الله الكرخي قال : قلت للرضا (

عليه السلام) : المتمتع يقدم وليس معه هدى ، أيصوم ما لم يجب عليه ؟

قال (عليه السلام) : يصبر إلى يوم النحر ، فإن لم يصب فهو ممن لم يجد .

(الكافي : ٥١٠/٤ ح ١٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٨٠/١٤ ح ١٨٩٢٤ ، ١٩٩ ح ١٨٩٧٦ ، ونور الثقلين : ١٨٩/١ ح ٦٧٥ .)

- حكم أضحية الخصى :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : وروى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : سئل

عن الخصى ، أضحى به ؟

قال (عليه السلام) : إن كنتم تريدون اللحم فدوونكم .

وقال : لا يضحى إلا بما قد عرّف به .

(التهذيب : ٢٠٧/٥ ح ٦٩٢ .

الاستبصار : ٢٦٥/٢ ح ٩٣٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٠٧/١٤ ح ١٨٧٢٣ ،

و١١٥ ح ١٨٧٥٠ .)

- حكم ذبح الأضحية المريية :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى وغيره ، عن محمّد بن أحمد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن يحيى بن المبارك ،

عن عبد الله بن جبلة ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداك ، كان عندى كبش

سمين لأضحى به ، فلما أخذته وأضجعتة نظر إلى فرحمته ، ورققت عليه ، ثم إنى ذبحته .

قال : فقال لى : ما كنت أحب لك أن تفعل ، لاتربين شيئاً من هذا ثم تذبحه .

(الكافي : ٥٤٤/٤ ح ٢٠ .

تهذيب الأحكام : ٤٥٢/٥ ح ١٥٧٨ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٠٨/١٤ ح ١٨٩٩٨ {P

- حكم صوم السبعة لمن صام الثلاثة (بدل الهدى) :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر : فى المقيم إذا صام الثلاثة الأيام ، ثم

يجاور ينظر مقدم أهل بلده .

فإذا ظنَّ أنّهم قد دخلوا ، فليصم السبعة الأيام .

(التهذيب : ٤١/٥ ح ١٢١ ، عنه وسائل الشيعة : ١٨٩/١٤ ح ١٨٩٥٢ .)

- حكم صوم اليومين بدل الهدى :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عمران بن موسى ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن عليّ بن الفضل الواسطيّ قال : سمعته (هو من أصحاب الرضا والكاظم عليهما السلام ، ووصفه الصدوق بصاحب الرضا عليه السلام . معجم رجال الحديث : ١١٤/١٢ ، رقم ٨٣٦٩ .)

يقول : إذا صام المتمتع يومين لا يتابع صوم اليوم الثالث فقد فاته صيام ثلاثة أيام في الحجّ ، فليصم بمكّة ثلاثة أيام متتابعات ، فإن لم يقدر ولم يقدّم عليه الجمال ، فليصمها في الطريق ، أو إذا قدم على أهله صام عشرة أيام متتابعات .

(في التهذيب : إلى أهله .)

(الاستبصار : ٢٧٩/٢ ح ٩٩٣ .)

تهذيب الأحكام : ٢٣١/٥ ح ٧٨٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٩٦/١٤ ح ١٨٩٧٠ .

قرب الإسناد : ٣٩٤ ح ١٣٨١ ، بتفاوت وفيه : قال الرضا عليه السلام . عنه البحار : ٢٩١/٩٦ ح ٣ .)

- حكم بيع الثياب للكراء والنفقة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن ابن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) ، عن المتمتع يكون له فضول من الكسوة بعد الذي يحتاج إليه ، فتسوى تلك الفضول بمائة درهم يكون ممن يجب عليه ؟ فقال : له بدّ من كراء ونفقة .

قلت : له كراء ، وما يحتاج إليه بعد هذا الفضل من الكسوة .

قال (عليه السلام) : و أئى شىء كسوة بمائة درهم ؟ هذا ممن قال الله : (فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصَةَ يَوْمِ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ) .

(البقرة : ١٩٦/٢ .)

(تهذيب الأحكام : ٤٨٦/٥ ح ١٧٣٥ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٢٠١/١٤ ح ١٨٩٨١ .)

قرب الإسناد : ٣٨٨ ح ١٣٦٤ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٩٠/٩٦ ح ٢ .

قطعة منه في (سورة البقرة : ١٩٦/٢ .)

- حكم عدول المتمتع إلى الأفراد في ضيق الوقت :

١ - الحميري ؛ : . . . أخبرنا أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، كيف نصنع بالحجّ ؟

فقال (عليه السلام) : أما نحن فنخرج في وقت ضيق تذهب فيه الأيام فأفرد له الحجّ .

قلت له : جعلت فداك ، رأيت إن أراد المتمتع كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : ينوى العمرة ، ويحرم بالحجّ .

(قرب الإسناد : ٣٨٢ ح ١٣٤٤ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٧٢ .)

(ص) - العمرة

وفيه ثمان مسائل

- ما يتم به الحج :

١ - العلامة المجلسي ؛ . . . الحسين بن خالد قال : . . . فقال [الرضا] (عليه السلام) : إنَّ الله تبارك وتعالى . . . تَمَّ الحجَّ بالعمرة

(بحار الأنوار : ١٢٩/٧٨ ح ١٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧٦ .)

- فضل عمرة شهر رمضان :

١ - السيد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى أبي المفضل قال : أخبرنا علي بن محمّد بن بندار القميّ إجازة قال : حدّثني يحيى بن عمران الأشعريّ ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سمعت الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) يقول : عمرة في شهر رمضان تعدل حجّة ، واعتكاف ليلة في شهر رمضان يعدل حجّة ، واعتكاف ليلة في مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وعند قبره يعدل حجّة وعمرة ، ومن زار الحسين (عليه السلام) يعتكف عنده العشر الأواخر من شهر رمضان فكأنما اعتكف عند قبر النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومن اعتكف عند قبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذلك أفضل له من حجّة وعمرة بعد حجّة الإسلام .

قال الرضا (عليه السلام) : وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) في شهر رمضان أن لا يفوته ليلة الجهننيّ عنده ، وهي ليلة ثلاث وعشرين فإنّها الليلة المرجوة .

قال : وأدنى الاعتكاف ساعة بين العشاءين ، فمن اعتكفها فقد أدرك حظّه - أو قال : نصيبه - من ليلة القدر .

(إقبال الأعمال : ٤٨٤ س ٢١ . عنه البحار : ١٥١/٩٥ ضمن ح ٤ .

قطعة منه في (فضل الاعتكاف في شهر رمضان) و (فضل الاعتكاف عند قبر النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم) و (فضل زيارة الحسين عليه السلام والاعتكاف عند قبره في شهر رمضان) و (فضل زيارة الحسين عليه السلام في ليلة الجهننيّ) .)

- حكم حجّ التمتع على من اعتمر في رجب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : كيف صنعت في عامك ؟

فقال (عليه السلام) : اعتمرت في رجب ودخلت متمتعاً ، وكذلك أفعل إذا اعتمرت .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦/٢ ح ٣٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٧٤ .)

- حكم عمرة مفردة في كلّ شهر :

١ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال (عليه السلام) : لكلّ شهر عمرة .

(قرب الإسناد : ٣٦٩ ح ١٣٢٠ ، عنه البحار : ٣٣١/٩٦ ح ١٩٢٨٣ .)

- كيفية عمرة التمتع :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : موسى بن القاسم ، عن أحمد بن محمّد قال : قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى (عليهما السلام) : كيف

أصنع إذا أردت أن أتمتع؟

فقال (عليه السلام) : لبّ بالحجّ ، وانو المتعة ، فإذا دخلت مكّة طفت بالبيت ، وصليت الركعتين خلف المقام ، وسعيت بين الصفا والمروة ، وقصرت ، ففسختها وجعلتها متعة .

(الاستبصار : ١٧٢/٢ ح ٥٦٧ .

تهذيب الأحكام : ٨٦/٥ ح ٢٨٥ عنه الوافي : ٥٣٧/١٢ ح ١٢٥٠٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٢/١٢ ح ١٦٤٩٠ .)

- حكم إحرام العمرة بعد هلال ذى الحجة

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنا أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ابن بنت إلياس ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا أهلّ هلال ذى الحجة ونحن بالمدينة ، لم يكن لنا أن نحرم إلّا بالحجّ ، لأننا نحرم من الشجرة ، وهو الذى وقّت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنتم إذا قدمتم من العراق فأهلّ الهلال ، فلکم أن تعتمروا ، لأنّ بين أيديكم ذات عرق وغيرها ممّا وقّت لكم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال له الفضل : فلى الآن أن أتمتع وقد طفت بالبيت ؟ فقال له : نعم .

فذهب بها محمّد بن جعفر إلى سفيان بن عيينة وأصحاب سفيان فقال لهم : إنّ فلاناً قال كذا وكذا ، فشنع على أبي الحسن (عليه السلام) .

قال مصنف هذا الكتاب ؛ : سفيان بن عيينة لقي الصادق (عليه السلام) ، وروى عنه ، وبقي إلى أيام الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥/٢ ح ٣٥ . عنه البحار : ٢٣٣/٤٩ ح ٢٠ ، و٩٦/٩٦ ح ٧ ، و١٢٧ ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ٣١٤/١٤ ح ١٩٢٩٧ .

قطعة منه فى (مواقيت الحجّ) .)

- حكم سقوط العمرة عمّن تمّتع بالعمرة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن العمرة أواجبة هي ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : فمن تمّتع يجزى عنه ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ٥٣٣/٤ ح ٢ ، عنه الوافي : ٤٦٧/١٢ ح ١٢٣٣٥ .

تهذيب الأحكام : ٤٣٤/٥ ح ١٥٠٦ .

الاستبصار : ٣٢٥/٢ ح ١١٥٣ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٠٥/١٤ ح ١٩٢٦٧ .)

- حكم العدول من الحجّ إلى العمرة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : موسى بن القاسم ، عن صفوان بن يحيى ، قال : قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى (عليهما السلام) : إنّ ابن السراج روى عنك أنّه سألك عن الرجل يهلّ بالحجّ ، ثمّ يدخل مكّة ، فطاف بالبيت سبعا ، وسعى بين الصفا والمروة ، فيفسخ ذلك ، ويجعلها متعة ؟

فقلت له : لا .

فقال : قد سألتني عن ذلك ، فقلت له : لا ، وله أن يحلّ ويجعلها متعة ، وآخر عهدى بأبي أنّه دخل على الفضل بن الربيع ، وعليه

ثوبان وساج .

(ساج ، سين المهملة والجيم بعد الألف : الطيلسان الأخضر أو الأسود . مجمع البحرين : ٣١١/٢ .)
فقال الفضل بن الربيع : يا أبا الحسن ! أن لنا بك أسوء ، أنت مفرد للحج ، وأنا مفرد .
فقال له أبي : لا ، ما أنا مفرد أنا متمتع .

فقال له الفضل بن الربيع : فلي الآن أن أتمتع وقد طفت بالبيت ؟

فقال له أبي : نعم ، فذهب بها محمد بن جعفر إلى سفيان بن عيينة وأصحابه .

فقال لهم : أن موسى بن جعفر (عليهما السلام) قال : للفضل بن الربيع كذا وكذا يشنع بها على أبي .

(تهذيب الأحكام : ٨٩/٥ ، ح ٢٩٤ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٣/١٢ ، ح ١٦٤٩٢ ، والوفى : ٤٤٠/١٢ ، ح ١٢٧٧٣)

الإستبصار : ١٧٤/٢ ، ح ٥٧٦ .

قطعة منه في (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهما السلام) .

(ق) - وداع الكعبة ومسجد النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)

وفيه مسألتان

- الدعاء عند وداع البيت :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . إبراهيم بن أبي محمود ، قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) ودّع البيت ، فلما أراد أن يخرج من باب المسجد خرّ ساجداً ، ثم قام فاستقبل الكعبة فقال : « اللهم إني أنقلب على أن لا إله إلا أنت » .
(الكافي : ٥٣١/٤ ح ٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٣ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . موسى بن سلام قال : اعتمر أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ، فلما ودّع البيت وصار إلى باب الحنّاطين ليخرج منه ، وقف في صحن المسجد في ظهر الكعبة ، ثم رفع يديه فدعا ، ثم التفت إلينا فقال : نعم المطلوب به الحاجة إليه ، الصلاة فيه أفضل من الصلاة في غيره ستين سنة أو شهراً ، فلما صار عند الباب قال : « اللهم ! إني خرجت على أن لا إله إلا أنت » .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧/٢ ح ٤٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٤ .)

- كيفية الوداع في مسجد النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن علي بن فضال قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) وهو يريد أن يودّع للخروج إلى العمرة ، فأتى القبر عن موضع رأس النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بعد المغرب ، فسلم على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولزق بالقبر ، ثم انصرف حتى أتى القبر ، فقام إلى جانبه يصلي ، فألزق منكبه الأيسر بالقبر ، قريباً من الأُسطوانة التي دون الأُسطوانة المخلقة عند رأس النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وصلى ست ركعات أو ثمان ركعات في نعليه .

قال : وكان مقدار ركوعه وسجوده ثلاث تسيحات أو أكثر ، فلما فرغ سجد سجدة أطال فيها حتى بلّ عرقه الحصى .

قال : وذكر بعض أصحابه أنه ألصق خده بأرض المسجد .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧/٢ ح ٤٠ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٥ .)

(ر) - المزار

الأولى - زيارة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

- فضل زيارة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - ابن قولويه ؛ : حدثني الحسين بن محمد بن عامر ، عن المعلى بن محمد البصري ، عن علي بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أيهما أفضل ، رجل يأتي مكة ، ولا يأتي المدينة ، أو رجل يأتي النبي ولا يأتي مكة ؟

قال : فقال لي : أي شيء تقولون أنتم ؟

قلت : نحن نقول في الحسين (عليه السلام) ، فكيف في النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : أما لئن قلت ذلك ، لقد شهد أبو عبد الله (عليه السلام) عيداً بالمدينة ، فانصرف فدخل على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) فسلم عليه ، ثم قال لمن حضره : أما لقد فضّلنا أهل البلدان كلّهم مكة فمن دونها ، لسلامنا على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(كامل الزيارات : ٥٤٧ ح ٨٣٨ . عنه البحار : ١٤٤/٩٧ ح ٣٣ ، ووسائل الشيعة : ٣٤٩/١٤ ح ١٩٣٦٧ .)

- زيارة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عقيب الفرائض :

١ - الحميري ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : كيف الصلاة على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في دبر المكتوبة ، وكيف السلام عليه ؟

فقال (عليه السلام) : تقول : « السلام عليك يا رسول الله ! ورحمة الله وبركاته ، السلام عليك يا محمد بن عبد الله ! السلام عليك يا خيرة الله ! السلام عليك يا حبيب الله ! السلام عليك يا صفوة الله ! السلام عليك يا أمين الله ! أشهد أنك رسول الله ، وأشهد أنك محمد بن عبد الله ، وأشهد أنك قد نصحت لأمتك ، وجاهدت في سبيل ربك ، وعبدته حتى أتاك اليقين ، فجزاك الله - يا رسول الله - أفضل ما جزى نبياً عن أمته . اللهم صل على محمد وآل محمد ، أفضل ما صليت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إنك حميد مجيد . » .

(قرب الإسناد : ٣٨٢ ضمن ح ١٣٤٤ .

تقدم بتمامه في رقم ١٢٩٩ .)

- كيفية زيارة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن صفوان بن يحيى ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الممر في مؤخر مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ولا أسلم على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ فقال (عليه السلام) : لم يكن أبو الحسن (عليه السلام) يصنع ذلك .

قلت : فيدخل المسجد فيسلم من بعيد ، لا يدنو من القبر ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، قال : سلّم عليه حين تدخل ، وحين تخرج ، ومن بعيد .

(الكافي : ٥٥٢/٤ ح ٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٠/١٤ ح ١٩٣٥١ ، والبحار : ١٥٦/٩٧ ح ٢٩ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : قلت لأبي

الحسن (عليه السلام) : كيف السلام على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عند قبره ؟

فقال (عليه السلام) : قل : « السلام على رسول الله ، السلام عليك يا حبيب الله ، السلام عليك يا صفوة الله ، السلام عليك يا

أمين الله ، أشهد أنّك قد نصحت لأمتك ، وجاهدت في سبيل الله ، وعبدته حتى أتاك اليقين ، فجزاك الله أفضل ما جزى نبياً

عن أمته ، اللهم صلّ على محمّد وآل محمّد ، أفضل ما صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إنّك حميد مجيد . »

(الكافي : ٥٥٢/٤ ح ٣ .)

تهذيب الأحكام : ٦/٦ ح ٩ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٤٣/١٤ ح ١٩٣٥٥ .

كامل الزيارات : ٥٥ ح ٣٢ . عنه البحار : ١٥٥/٩٧ ح ٢٥ ، ومستدرک الوسائل : ١٩٣/١٠ ح ١١٨٢٩ .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : ١٧٢/٥ ح ١ .

البلد الأمين : ٢٧٧ س ١٢ .

المقنعة : ٤٥٨ ح ٣ .)

٣ - ابن قولويه ؛ : حدّثني أبي ؛ ، عن سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، ويعقوب بن يزيد ، وموسى بن عمر ،

عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : كيف السلام على رسول الله (صلى الله

عليه وآله وسلم) عند قبره ؟

فقال (عليه السلام) : تقول : « السلام على رسول الله ، السلام عليك ورحمة الله وبركاته ، السلام عليك يا رسول الله ، السلام

عليك يا محمّد بن عبد الله ، السلام عليك يا خيرة الله ، السلام عليك يا حبيب الله ، السلام عليك يا صفوة الله ، السلام

عليك يا أمين الله ، أشهد أنّك رسول الله ، وأشهد أنّك محمّد بن عبد الله ، وأشهد أنّك قد نصحت لأمتك ، وجاهدت في

سبيل الله ، وعبدته حتى أتاك اليقين ، فجزاك الله أفضل ما جزى نبياً عن أمته ، اللهم ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، أفضل ما

صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إنّك حميد مجيد . »

(كامل الزيارات : ٥٨ ح ٣٦ . عنه البحار : ١٥٥/٩٧ ح ٢٨ ، ومستدرک الوسائل : ١٩٣/١٠ ح ١١٨٢٩ .

مصباح الكفعمي : ٦٣١ س ٣ .)

- كيفيّة وداع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الحسن بن عليّ بن فضال قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) وهو يريد أن يودّع للخروج إلى

العمرة ، فأتى القبر عن موضع رأس النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بعد المغرب ، فسلمّ على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)

(، ولزق بالقبر ، ثم انصرف حتى أتى القبر ، فقام إلى جانبه يصلى ، فألّزق منكبه الأيسر بالقبر ، قريباً من الأسطوانة التي دون

الأسطوانة المخلّقة عند رأس النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم))

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧/٢ ح ٤٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٥ .)

الثانية - زيارة أمير المؤمنين (عليه السلام)

- فضل زيارة أمير المؤمنين علي زيارة الحسين (عليهما السلام) :

١ - السيد ابن طاوس ؛ : أخبرني الوزير السعيد نصير الدين (قدس الله روحه) ، عن والده ، عن السيد فضل الله ، عن ذى الفقار ، عن الطوسي ، عن المفيد ، عن محمد بن أحمد قال : أخبرنا محمد بن بكران النقاش قال : حدثنا الحسين بن محمد المالكي قال : حدثنا أحمد بن هلال قال : حدثنا أبو شعيب الخراساني قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أيما أفضل ، زيارة قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أو زيارة الحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : إنَّ الحسين قتل مكروباً ، فحقَّ على الله جلَّ ذكره أن لا يأتيه (في المصدر : فحقاً .)
مكروب إلماً فرَّج الله كربه ، وفضل زيارة أمير المؤمنين (عليه السلام) ، على زيارة قبر الحسين (عليه السلام) ، كفضل أمير المؤمنين علي الحسين (عليهما السلام) .

قال : ثم قال : أين تسكن ؟

(في البحار : قال لي .)

قلت : الكوفة . قال : إنَّ مسجد الكوفة بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائة مرّة ، لكتب الله له مائة مغفرة ، لأنَّ فيه دعوة نوح (عليه السلام) حيث قال : (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَلَدِي وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا) .
(نوح : ٢٨/٧١ .)

قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟

(في البحار : من عنى .)

قال (عليه السلام) : آدم وحواء .

(فرحة الغري : ١٣٠ ، ب ٨ ح ٧٣ ، عنه البحار الأنوار : ٢٦١/٩٧ ح ١٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٨١/١٤ ح ١٩٤٣٢ .)

قطعة منه في (فضل زيارة الحسين عليه السلام) و (بيت نوح عليه السلام ودعوته فيه) و (سورة نوح : ٢٨/٧١) و (فضل مسجد الكوفة) .

الثالثة - زيارة الإمام الحسين (عليه السلام)

- فضل زيارته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ قال : حدثنا سعد بن عبد الله ، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن محمد بن إسماعيل ، عن الخيري ، عن الحسين بن محمد القمي ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من زار قبر أبي عبد الله (عليه السلام) بشطَّ الفرات ، كان كمن زار الله فوق عرشه .

(ثواب الأعمال : ١١٠ ح ١ . عنه البحار : ٦٩/٩٨ ح ٣ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٤١١/١٤ ح ١٩٤٨٠ ، ولم نعره عليه في الكافي المطبوع ، نعم ، إنَّه روى بهذا السند عن الكاظم عليه السلام حديثاً آخر . انظر : ٥٨٢/٤ ح ٩ .)

كامل الزيارات : ٢٧٨ ح ٤٣٨ . عنه البحار : ٧٠/٩٨ ح ٤ ، مثله ، ومستدرك الوسائل : ٢٥٠/١٠ ح ١١٩٤٨ .

تهذيب الأحكام : ٤٥/٦ ح ٩٨ .

المناقب لابن شهر آشوب : ١٢٨/٤ س ١٧ .

جامع الأخبار : ٢٤ س ٦ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ قال : حدثنا علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت بعض أصحابنا

أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عمّن أتى قبر الحسين (عليه السلام) ؟
قال (عليه السلام) : تعادل (حجّة) وعمره .

(ثواب الأعمال : ١١١ ح ٨ . عنه البحار : ٢٨/٩٨ ح ٢ ، مثله .

كامل الزيارات : ٢٩٠ ح ٤٧١ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٨/٩٨ ح ١ ، ومستدرک الوسائل : ٢٦٥/١٠ ح ١١٩٨٠ ، ووسائل الشيعة :
٤١٩/١٤ ح ١٩٤٩٨ .)

٣ - السيّد ابن طاوس ؛ . . . أبو شعيب الخراسانيّ قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّما أفضل ، زيارة قبر أمير
المؤمنين (عليه السلام) ، أو زيارة الحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : إنّ الحسين قتل مكروباً ، فحقّ على الله جلّ ذكره أن لا يأتيه مكروب إلّا فرّج الله كربه
(فرحة الغريّ : ١٣٠ ، ب ٨ ح ٧٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٢٤ .)

٤ - ابن المشهديّ ؛ : أخبرني الشيخان الجليلان العالمان أبو محمّد عبد الله بن جعفر الدوريسيّ ، وأبو الفضل شاذان بن جبرئيل
قالا : حدّثنا الشيخ الصدوق ، عن جدّه ، عن أبيه ، عن الشيخ أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه (رضى الله عنه)
قال : حدّثني أبي ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن أبي عبد الله البرقيّ ، عن حسن بن عليّ الوشاء قال : قلت للرضا
(عليه السلام) : ما لمن زار قبر أحد من الأئمّ (عليهم السلام) ؟ قال : له مثل ما لمن أتى قبر أبي عبد الله (عليه السلام) .
قال : قلت : وما لمن زار قبر أبي عبد الله (عليه السلام) ؟ قال : الجنّة ، والله ! .

(قطعهُ منه في (ثواب زيارة قبر الأئمّة عليهم السلام) .)

٥ - الشعيرى ؛ : عن الحسين بن محمّد القمّيّ قال : قال أبو الحسن عليّ بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) : : أدنى ما يثاب به
زائر أبي عبد الله (عليه السلام) بشطّ الفرات ، إذا عرف حقّه ، وحرّمته ، وولايته ، أن يغفر له ما تقدّم من ذنبه ، وما تأخّر .
(جامع الأخبار : ٢٤ س ١١ .)

- زيارته (عليه السلام) في النصف من رجب وشعبان :

١ - ابن قولويه ؛ : حدّثني أبو عليّ محمّد بن همّام ، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد بن مالك ، عن الحسن بن محمّد الأبراريّ
، عن الحسن بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) في أيّ شهر
نزور الحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : : في النصف من رجب ، والنصف من شعبان .

ورواه أحمد بن هلال ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا مثله ، غير أنّه قال : أيّ الأوقات أفضل أن نزور
فيه الحسين (عليه السلام) ؟ .

(كامل الزيارات : ٣٣٨ ح ٥٦٨ و ٥٦٩ . عنه وعن مصباح المتهدّد البحار : ٩٦/٩٨ ح ١٤ و ١٥ و ١٦ .

تهذيب الأحكام : ٤٨/٦ ح ١٠٨ . عنه وعن الكامل والمصباح والإقبال ، ووسائل الشيعة : ٤٦٦/١٤ ح ١٩٦١٣ .
مصباح المتهدّد : ٨٠٧ س ٤ ، بتفاوت .

إقبال الأعمال : ١٥٨ س ١٨ و ٢١ ، بتفاوت . عنه البحار : ٩٧/٩٨ ح ٢٤ ، و ٢٥ و ٣٤٦ س ١٨ .

مصباح الزائر : ٣٠٣ س ٢ .

المزار الكبير : ٣٤٦ ح ٢ .)

الرابعة - زيارة الإمام الكاظم (عليه السلام)

- استحباب زيارة قبر الكاظم (عليه السلام) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن زيارة قبر أبي الحسن (عليه السلام) مثل قبر الحسين (عليه السلام) ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(في كامل الزيارات : أمثل ، وفي التهذيب : هل هي مثل .)

(الكافي : ٥٨٣/٤ ح ٢ . عنه وعن كامل الزيارات ، مستدرک الوسائل : ٣٥٣/١٠ ح ١٢١٦٧ .

كامل الزيارات : ٤٩٧ ح ٧٦٩ ، و ٧٧٠ مثله . عنه البحار : ٣/٩٩ ح ١٢ ، و ١٣ .

تهذيب الأحكام : ٨١/٦ ح ١٥٨ . عنه البحار : ٣/٩٩ ح ١٤ ، مثله .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٨/٢ ح ١٥٩٧ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٥٤٤/١٤ ح ١٩٧٨٦ .

جامع الأخبار : ٢٨ س ٥ .)

- فضل رثائه (عليه السلام) في جميع الأوقات :

١ - الحرّ العاملي ؛ : الفضل بن الحسن الطبرسيّ في (كتاب الآداب الدينيّة) ، عن خلف بن حمّاد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إن أصحابنا يروون عن آبائك (عليهم السلام) : : أنّ الشعر ليلة الجمعة ، ويوم الجمعة ، وفي شهر رمضان ، وفي الليل

مكروه ، وقد هممت أن أرثي أبا الحسن (عليه السلام) ، وهذا (المقصود منه هو الكاظم عليه السلام ، لإطلاق أبا الحسن عليه ، في اصطلاح الرجاليين .)

شهر رمضان .

فقال لي : ارث أبا الحسن في ليلة الجمعة ، وفي شهر رمضان ، وفي الليل ، وفي سائر الأيام ، فإنّ الله يكافئك على ذلك .

(وسائل الشيعة : ٥٩٩/١٤ ح ١٩٨٩٨ ، عن كتاب الآداب الدينيّة لفضل بن الحسن الطبرسيّ .)

- فضل زيارته (عليه السلام) :

١ - محمد بن قولويه القميّ ؛ : حدّثني أبي ؛ ، عن سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أبي عليّ الوشاء ، عن الحسين بن يسار الواسطيّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أزور قبر أبي الحسن (عليه السلام) ببغداد ، فقال : إن كان لابدّ منه فمن وراء الحجاب .

(كامل الزيارات : ٤٩٧ ح ٧٧١ . عنه البحار : ٣/٩٩ ح ١٥ ، وسائل الشيعة : ٥٤٧/١٤ ح ١٩٧٩٢ .)

٢ - محمد بن قولويه القميّ ؛ : حدّثني عليّ بن الحسين ، عن سعد ابن عبد الله ، عن أحمد بن أبي عبد الله البرقيّ ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما لمن زار قبر أبيك أبي الحسن (عليه السلام) ؟

فقال : زره ، قال : فقلت : فأى شيء فيه من الفضل ؟

قال : له مثل من زار قبر الحسين (عليه السلام) .

(كامل الزيارات : ٤٩٧ ح ٧٧٢ . عنه البحار : ٣/٩٩ ح ١١ ، أشار إليه ، ومستدرک الوسائل : ٣٥٢/١٠ ح ١٢١٦٦ .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ١٢٣ ح ١ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٣/٩٩ ح ١٠ .)

٣ - محمد بن قولويه القميّ ؛ : حدّثني محمد بن الحسن بن أحمد ابن الوليد ، عن سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : زيارة قبر أبي مثل زيارة قبر الحسين (عليه السلام) .

قال : فيه من الفضل كفضل من زار قبر والده - يعنى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) - .

قلت : فإني خفت ولم يمكنني أن أدخل داخلاً ، قال : سلم من وراء الجسر .

(تهذيب الأحكام : ٨٢/٦ ، ح ١٦١ . عنه البحار : ٤/٩٩ ، ح ١٨ .

كامل الزيارات : ٤٩٨ ، ح ٧٧٤ ، وفيه : حدّثني أبي ، وعليّ بن الحسين ، ومحمد بن الحسن ، رحمهم الله ، جميعاً ، عن سعد بن

عبد الله ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسين بن يسار الواسطي ، قال : . . . بتفاوت يسير . عنه مستدرک الوسائل : ٣٥٢/١٠ ، ح

١٢١٦٤ ، والبحار : ٤/٩٩ ، ح ١٧ .

المقنعة للمفيد : ٤٧٧ ، س ٣ ، قطعة منه .

مصباح الزائر : ٣٧٧ ، س ٦ ، قطعة منه .

المزار الكبير : ٤٠ ، ح ١٨ ، بتفاوت يسير .

المزار للمفيد : ١٩١ ، ح ٣ ، بتفاوت يسير .

جامع الأخبار : ٢٨ ، س ١٥ .)

- كيفية زيارة الإمام الكاظم (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمد بن الحسن الصفار ، عن

عليّ بن حسان قال : سئل الرضا (عليه السلام) في إتيان قبر أبي الحسن موسى (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : صلّوا في المساجد حوله ، ويجزى في المواضع كلّها أن تقول :

« السلام على أولياء الله وأصفيائه ، السلام على أمناء الله وأحبابه ، السلام على أنصار الله وخلفائه ، السلام على محال معرفة الله

، السلام على مساكن ذكر الله ، السلام على مظهرى أمر الله ونهيه ، السلام على الدعاة إلى الله ، السلام على المستقرّين في

مرضات الله ، السلام على المخلصين في طاعة الله ، السلام على الأدلاء على الله ، السلام على الذين من والاهم فقد والى الله ،

ومن عاداهم فقد عادى الله ، ومن عرفهم فقد عرف الله ، ومن جهلهم فقد جهل الله ، ومن اعتصم بهم فقد اعتصم بالله ، ومن

تخلّى منهم فقد تخلّى من الله ، أشهد الله إننى سلم لمن سالمكم ، وحرب لمن حاربكم ، مؤمن بسرّكم وعلانيّكم ، مفوض في

ذلك كلّه إليكم ، لعن الله عدوّ آل محمد من الجنّ والإنس من الأوّلين والآخريين ، وأبرأ إلى الله منهم ، وصلى الله على محمد

وآله الطاهرين » .

هذا يجزى في الزيارات كلّها ، وتكثر من الصلاة على محمد وآل محمد والأئمّة ، وتسمى واحداً واحداً بأسمائهم ، وتبرأ من

أعدائهم ، وتخير ما شئت من الدعاء لنفسك ، وللمؤمنين والمؤمنات .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧١/٢ ح ١ . عنه وعن الفقيه والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٤٩/١٤ ح ١٩٧٩٧ .

كامل الزيارات : ٥٢٢ ح ٨٠٣ ، ٤٩٨ ح ٧٧٣ ، قطعة منه . عنه مستدرک الوسائل : ٣٥٤/١٠ ح ١٢١٧٠ ، و٣٥٣ ح ١٢١٦٩ ، قطعة

منه ، والأنوار البهية : ٢٠٥ س ٧ .

تهذيب الأحكام : ١٠٢/٦ ح ١٧٨ ، عن محمد بن يعقوب ، و٨٣ ح ١٦٤ ، قطعة منه .

عنه وعن الكامل والعيون ، البحار : ٤/٩٩ ح ١٦ ، قطعة منه ، و١٢٦ ح ١ ، و٢ ، و٣ .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : ٢٠٥/٥ س ٣ ، مرسلًا وبتفاوت . عنه مصباح الكفعمي : ٦٦٩ س ٢٢ ، مرسلًا وبتفاوت .

من لا يحضره الفقيه : ٣٦٩/٢ ح ١٦٢٤ ، بتفاوت .

البلد الأمين : ٢٩٧ س ٤ ، مرسلًا وبتفاوت .

الكافي : ٥٧٨/٤ ح ٢ ، وفيه : عن الرضا عليه السلام قال : سئل أبي عن إتيان قبر الحسين عليه السلام ولعل ما فيه « قبر الحسين » مصحف « قبر أبي الحسن » كما يشهد بذلك إirاده في باب زيارة قبر أبي الحسن موسى وأبي جعفر الثاني عليهما السلام ويؤيده النسخة المصححة من الكافي للسيد الزنجاني .

الخامسة - زيارة الأئمة (عليهم السلام)

- فضل زيارة أحد من الأئمة (عليهم السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن أبي عبد الله البرقي ، عن الحسن بن عليّ الوشاء قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما لمن أتى قبر أحد من الأئمة عليهم السلام ؟ قال (عليه السلام) : له مثل ما لمن أتى قبر أبي عبد الله (عليه السلام) . قال : فقلت : ما لمن زار قبر أبي الحسن (عليه السلام) ؟ قال (عليه السلام) : له مثل من زار قبر أبي عبد الله (عليه السلام) . (في الوسائل : مثل ما لمن .)

(ثواب الأعمال : ١٢٣ ح ١ ، عنه وسائل الشيعة : ٥٤٦/١٤ ح ١٩٧٩١ .

المزار الكبير : ٣٢ ح ٣ . عنه البحار : ١٢٤/٩٧ ح ٣٣ ، ومستدرک الوسائل : ١٨٣/١٠ ح ١١٨٠٠ .

قطعة منه في (فضل زيارة الكاظم عليه السلام) .

- كيفة زيارة أحد من الأئمة (عليهم السلام) :

١ - السيد ابن طاووس ؛ : من كلام الرضا (عليه السلام) : إذا أردت زيارة أحدهم (عليهم السلام) : فقف على ضريحه وقل : « السلام على القائمين مقام الأنبياء ، الوارثين علوم الأصفياء ، السلام على خلفاء الله وخلفاء رسوله ، السلام عليكم يا من هم زمام الدين ، ونظام المسلمين ، وصلاح الدنيا ، وعدة المؤمنين . السلام عليكم يا أصل الإسلام النامي ، وفرعه السامي ، السلام عليكم يا من بهم تمام الصلاة والزكاة ، والصيام والحجّ والجهاد ، وتوفّر الفىء والصدقات ، وإمضاء الحدود المسميات ، والأحكام المبيّئات ، السلام عليكم يا من بهم تمنع الثغور والأطراف ، وتجرى أمور الخلق بإمامتهم على القصد والإنصاف . السلام عليكم أيّها المحلّلون حلال الله ، والمحرّمون حرام الله ، والمقيّمون حدود الله ، والذاتون عن دين الله ، والداعون إلى سبيل الله ، بالحكمة والموعظة الحسنة ، والحبّة البالغة ، السلام عليكم يا من فضلهم كالشمس المضيئة الطالعة ، المجلّلة بنورها العالم ، وهى فى الأفق بحيث لا تنالها الأيدي والأبصار . السلام عليكم أيّها البدور المنيرة ، والسرّج الزاهرة ، والأنوار الساطعة ، والنجوم الهادية فى غياهب الدجاء ، وطرق البلد القفر ، ولجج البحار ، السلام عليكم يا من حبّهم كالماء العذب على الظماء ، والغذاء المرىء النافع على الطوى ، الدالون على الهدى ، والمنجون من الردى ، والنار على اليفاع لمن اهتدى واصطفى ، السلام على الأدلّاء فى المهالك المفارق لهم هالك ، واللائزم لهم لاحق ، السلام على من علومهم كالسحاب الهائل ، والغيث الماطر ، والسماء الظليلة ، والأرض البسيطة ، والعين الغزيرة ، والغدير والروضة .

السلام عليكم يا من هم كالأمين الرفيق ، والوالد الشفيق ، والأمّ البرّة بالولد الصغير .

السلام عليكم يا فرج العباد فى الداهية ، وحبّتهم الواضحة الشافية . السلام عليكم يا أمناء الله فى خلقه ، وحبّته على عباده ، وخلفاءه فى أرضه . السلام عليكم أيّها الدعاة إلى الله . الذاتون عن حريم الله . السلام على المطهّرين من الذنوب ، المبرّئين من العيوب . السلام على المخصوصين بالعلم الموسوم ، والحلم المعلوم ، والفضل كلّ ، وأهل الخير والبذل . السلام عليكم يا نظام

الدين ، وعزّ المسلمين ، وغيظ المنافقين ، وبوار الكافرين . السلام على من لا يدانيهم في فضلهم أحد ، ولا يوجد من ولايتهم بدل . السلام على السادة الميامين ، ومن عجزت عن ذكر فضلهم البلغاء ، وقصرت عن إدراكهم الفصحاء ، وتحيرت في نعت فضلهم الخطباء ، ولم تنته إليه الحكماء ، وتصاغت عن قدرهم العظماء . السلام على من هم كالنجوم من يد المتناول . السلام على العلماء الذين لا يجهلون ، والدعاة الذين لا ينكرون . السلام على معدن القدس والطهارة ، والنسك والزهادة ، والعلم والعبادة . السلام على المخصوصين بدعوة الرسول ، ونسل الطهر البتول . السلام على من لا يسبقهم أحد في نسب ، ولا يدانيهم في حسب ، البيت من قريش ، والذروة من هاشم ، والعترة من الرسول صَلَّى الله عليه وآله وسلّم ، والرضا من الله عزّ وجلّ ، شرف الأشراف ، والفرع من بنى عبد مناف ، السلام على المصطفين بالإمامة ، العلماء بالسياسة ، المفترضين الطاعة . السلام على من اختارهم الله تعالى للإمامة ، وشرح صدورهم لذلك ، وأودع قلوبهم ينابيع الحكمة ، فلم يعيوا بجواب ، ولم يقصروا عن صواب ، السلام عليكم أيها السادة المعصومون المؤيّدون ، الموقّون المسدّدون ، السلام عليكم يا من أمنوا العثار والزلل ، والخطأ والخطل ، الشهداء على الخلق ، والأمناء على الحقّ ، السلام عليكم وعلى آبائكم الأكرمين ، الذين آتاهم الله فضله ، وهدى بهم سبله ، وأوضح بهم من الدين منهجه ، وافتتح بهم مقفله ومرتجه ، ذلك فضل الله يؤتية من يشاء والله ذو الفضل العظيم ، ورحمة الله وبركاته .

ثمّ قبيل الضريح وصلّ صلاة الزيارة ، وما بدا لك من الصلوات ، ثمّ ادع بما أحببت وقل : « يا شامخاً في بعده ، يا رؤوفاً في رحمته ، يا مخرج النبات ، يا محيي الأموات ، يا ظهر اللاجئين ، يا جار المستجيرين ، يا أسمع السامعين ، يا أبصر الناظرين ، يا صريخ المستصرخين ، يا عماد من لا عماد له ، يا سند من لا سند له ، يا دخر من لا دخر له ، يا حرز من لا حرز له ، يا حرز الضعفاء ، يا كنز الفقراء ، يا عظيم الرجاء ، يا منقذ الغرقى ، يا محيي الموتى ، يا أمان الخائفين ، يا إله العالمين ، يا صانع كلّ مصنوع ، يا جابر كلّ كسير ، يا صاحب كلّ غريب ، يا مونس كلّ وحيد ، يا قريباً غير بعيد ، يا شاهد كلّ غائب ، يا غالباً غير مغلوب ، يا حيّ حين لا حيّ ، يا محيي الموتى ، يا حيّ لا إله إلا أنت ، بديع السماوات والأرض ، أنت القائم على كلّ نفس بما كسبت . »

ثمّ ادع بما شئت .

ذكر الوداع : تقف كوقوفك في الزيارة وتقول : « السلام عليكم يا أمناء الله في أرضه ، وحجّته على خلقه ، وخزان علمه ، وموضع سرّه ، وباب نهيه وأمره ، وصراطه المستقيم ، سلام مودّع لا سئم ولا قال ولا مالّ ، ورحمة الله وبركاته ، اللهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واجعل غدوّنا إليك مقرونًا بالتوكّل عليك ، ورواحنا عنك موصولًا بالنجاح منك ، ودعاءنا لك مقرونًا بحسن الإجابة ، وخضوعنا بين يديك داعياً إلى رحمتك ، واعترافنا بذنوبنا شافعياً إلى عفوك ، وانقطاعنا إليك سبباً إلى غفرانك ، وزيارتنا لأوليائك مشفوعةً بالقبول منك ، ومرجعنا من هذا الحرم الشريف إلى خير مرجع ، إلى جناب ممّرع ، وسعة ودعة ، وحفظ وأمان ، وسلامة شاملة للنفس والأهل والمال والولد ، والدين والإخوان ،

اللهمّ ! لا تجعله آخر العهد منّا لزيارة ساداتنا وأئمّتنا ، والمفروض علينا طاعتهم ، والرجوع إليهم ، والكون معهم . اللهمّ ! فاشهد بأنّا قد أجبنا داعيك ، ولبينا مناديك ، وامثلنا أمره ، واقتفينا أثره ، اللهمّ ! فاكتبنا مع الشاهدين ، اللهمّ ! لا تجعله آخر العهد منّا لزيارتهم وذكّرتهم ، والصلاة عليهم ، وارزقنا ذلك أعواماً كثيرةً ، وإذا توقّيتنا فاشهد بأنّا سامعون مطيعون مؤمنون ، مصدّقون غير مكذّبين ، مقرونون غير جاحدين ، ولأمرك مسلمون ، وبجبلتك معتصمون ، ولأئمّتنا طائعون ، ولأمرهم وحكمهم خاضعون ، لا مستكبرين ولا متكبرين ، وبما رضيت لنا راضون ، ولما أعطيتنا آخذون ، ولأنعمك شاكرون ، وزدنا من فضلك إلينا ، وألهمنا شكرك لما أنعمت به علينا ، آمين ربّ العالمين ، والصلاة والسلام عليكم أهل البيت إنّه حميد مجيد ، ورحمة الله وبركاته

وتحيّاته ، ما هطل غمام ، وهتف حمام ، وتعاقبت الليالي والأيام .
ثم ادع كثيراً ، وانصرف مرحوماً إن شاء الله تعالى .
(مصباح الزائر : ٤٨٥ س ٢ . عنه البحار : ١٨٧/٩٩ س ٧ .)

السادسة - زيارة فاطمة بنت موسى (عليهما السلام)

- فضل زيارة فاطمة المعصومة بنت موسى بن جعفر (عليه السلام) بقم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي ومحمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قالا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن سعد بن سعد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن زيارة فاطمة بنت موسى بن جعفر (عليهما السلام) ؟ فقال (عليه السلام) : من زارها فله الجنّة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٧/٢ ح ١ . عنه وعن ثواب الأعمال ، البحار : ٣١٦/٤٨ س ١٧ ، و٢٦٥/٩٩ ح ١ .

ثواب الأعمال : ١٢٤ ح ١ . عنه وعن العيون وكامل الزيارات ، وسائل الشيعة : ٥٧٦/١٤ ح ١٩٨٥ .

كامل الزيارات : ٥٣٦ ح ٨٢٦ .

ينابيع المودة : ١٦٥/٣ س ١٨ .

البحار : ٢٢٨/٥٧ ح ٦٠ ، عن كتاب مجالس المؤمنين للقاضي نور الله التستري .)

٢ - العلامة المجلسي ؛ : . . . سعد ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، قال : يا سعد عندكم لنا قبر ، قلت : جعلت فداك ، قبر فاطمة بنت موسى (عليهما السلام) ؟

قال : نعم ، من زارها عارفاً بحقّها فله الجنّة

(بحار الأنوار : الأنوار : ٢٦٥/٩٩ ح ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٥٤٣ .)

- كيفية زيارة الفاطمة المعصومة (عليها السلام) بقم :

١ - العلامة المجلسي ؛ : رأيت فى بعض كتب الزيارات ، حدّث عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن سعد ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، قال : قال : يا سعد عندكم لنا قبر ، قلت : جعلت فداك ، قبر فاطمة بنت موسى (عليهما السلام) ؟

قال : نعم ، من زارها عارفاً بحقّها فله الجنّة ، فإذا أتيت القبر فقم عند رأسها مستقبل القبلة ، وكبر أربعاً وثلاثين تكبيرة ، وسبح ثلاثاً وثلاثين تسيحةً ، واحمد الله ثلاثاً وثلاثين تحميدةً ، ثم قل :

« السلام على آدم صفوة الله ، السلام على نوح نبيّ الله ، السلام على إبراهيم خليل الله ، السلام على موسى كليم الله ، السلام على عيسى روح الله ، السلام عليك يا رسول الله ، السلام عليك يا خير خلق الله ، السلام عليك يا صفى الله ، السلام عليك يا محمد بن عبد الله خاتم النبيين ، السلام عليك يا أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب ، وصي رسول الله ، السلام عليك يا فاطمة سيّدة نساء العالمين ، السلام عليكما يا سبطي نبيّ الرحمة ، وسيدي شباب أهل الجنّة ، السلام عليك يا عليّ بن الحسين سيّد العابدين ، وقرّة عين الناظرين ، السلام عليك يا محمد بن عليّ ، باقر العلم بعد النبيّ ، السلام عليك يا جعفر بن محمد الصادق البارّ الأمين ، السلام عليك يا موسى بن جعفر الطاهر الطهر ، السلام عليك يا عليّ بن موسى الرضا المرتضى ، السلام عليك يا محمّد بن عليّ التقيّ ، السلام عليك يا عليّ بن حسن بن عليّ ، السلام على الوصي من بعده ، اللهم صلّ على نورك وسراجك ، وولّى وليك ، ووصي وصيّك ، وحبّتك على خلقك .

السلام عليك يا بنت رسول الله ، السلام عليك يا بنت فاطمة وخديجة ، السلام عليك يا بنت أمير المؤمنين ، السلام عليك يا بنت الحسن والحسين ، السلام عليك يا بنت ولّى الله ، السلام عليك يا أخت ولّى الله ، السلام عليك يا عمّة ولّى الله . السلام عليك يا بنت موسى بن جعفر ، ورحمة الله وبركاته ، السلام عليك عزّف الله بيننا وبينكم فى الجنّة ، وحشرنا فى زمركم وأوردنا حوض نبيكم ، وسقانا بكأس جدّكم من يد عليّ بن أبى طالب صلوات الله عليكم ، أسأل الله أن يرينا فيكم السرور والفرج ، وأن يجمعنا وإياكم فى زمره جدّكم محمّد صلّى الله عليه وآله ، وأن لا يسلبنا معرفتكم ، إنّه ولّى قدير . أتقرّب إلى الله بحبّكم ، والبراءة من أعدائكم ، والتسليم إلى الله ، راضياً به غير منكر ولا مستكبر ، وعلى يقين ما أتى به محمّد وبه راض نطلب بذلك وجهك . يا سيّدى اللّهم ورضاك والدار الآخرة ، يا فاطمة اشفعى لى فى الجنّة ، فإنّ لك عند الله شأنًا من الشأن . اللّهم إنى أسألك أن تختم لى بالسعادة ، فلا تسلب منى ما أنا فيه ، ولا حول ولا قوة إلاّ بالله العلىّ العظيم ، اللّهم استجب لنا وتقبله بكرمك وعزّتك وبرحمتك وعافيتك ، وصلّى الله على محمّد وآله أجمعين ، وسلّم تسليمًا يا أرحم الراحمين .

(بحار الأنوار : الأنوار : ٢٦٥/٩٩ ح ٤ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٦٨/١٠ ح ١٢١٩٨ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (فضل زيارة الفاطمة المعصومة) .)

السابعة – زيارة عبد العظيم (عليه السلام)

- فضل زيارة عبد العظيم الحسنى (عليه السلام) :

١ - المحدّث النورى ؛ وفى حواشى الخلاصة للشهيد ال ثانى ؛ : هذا عبد العظيم المدفون فى مسجد الشجرة فى الرىّ وفيه يزار ، وقد نصّ على زيارته الإمام عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : من زار قبره وجبت له الجنّة . ذكر ذلك بعض النسابين .

(مستدرک الوسائل : ٣٦٧/١٠ ح ١٢١٩٥ .)

الثامنة - زيارة الأموات

- زيارة صالحى موالى الأئمّ (عليهم السلام) : وصلّتهم :

١ - ابن قولويه ؛ : حدّثنى محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، عن الحسن بن متيل ، عن محمّد بن عبد الله بن مهران ، عن عمرو بن عثمان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : من لم يقدر على صلّتنا فليصل صالحى موالينا ، يكتب له ثواب صلّتنا ، ومن لم يقدر على زيارتنا ، فليزر صالحى موالينا ، يكتب له ثواب زيارتنا .

(كامل الزيارات : ٥٢٨ ح ٨٠٧ . عنه البحار : ٢٩٥/٩٩ ح ٢ ، مثله .)

- زيارة الأموات وتلاوة القرآن عند القبور والتبرّك بها :

١ - الحضيّنى ؛ : . . . محمّد بن يزيد المدنى ، قال : كنت مع مولاي عليّ الرضا صلوات الله عليه حاضرًا لأمر حبابه ، وقد دخلت إلى أمّهات الأولاد ، فلم تلبث إلاّ بمقدار ما عاينت جهازها ، حتّى تشهدت وقبضت إلى الله ، رحمها الله .

قال مولانا الرضا صلوات الله عليه : رحمك الله يا حبابه !

قلنا : يا سيّدنا وقد قبضت قال : ما لبثت إلى أن عاينت جهازها ، حتّى قبضت إلى الله ، وأمر بتجهيزها ، فجهّزت وخرجت ، وصلّينا عليها ، وحملت إلى حفرتها ، وأمر سيّدنا بزيارتها ، وتلاوة القرآن عندها ، والتبرّك بالدعاء هناك

(الهداية الكبرى : ١٦٧ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٨٠ .)

وفيه خمس مسائل

- حكم الطير إذا أدخل الحرم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : بعض أصحابنا ، عن أبي جرير القمي قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : نشترى الصقور فندخلها الحرم فلنا ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : كل ما أدخل الحرم من الطير مما يصف جناحه ، فقد دخل مأمنه ، فخل سبيله .

(الكافي : ٢٣٦/٤ ح ١٩ . عنه وسائل الشيعة : ٣١/١٣ ح ١٧١٦٦ .)

- حكم صيد المخرم في الحرم عمداً كان أو خطأً أو جهلاً :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن محمد ، عن ابن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن المحرم يصيد الصيد بجهالة ؟ قال (عليه السلام) : عليه كفارة .

قلت : فإنه أصابه خطأ ، قال (عليه السلام) : وأي شيء الخطأ عندك ؟

قلت : يرمى هذه النخلة ، فيصيب نخلة أخرى . قال (عليه السلام) : نعم ، هذا الخطأ وعليه الكفارة .

قلت : فإنه أخذ طائراً متعمداً فذبحه وهو محرم . قال (عليه السلام) : عليه الكفارة .

قلت : ألسنت قلت : إن الخطأ ، والجهالة ، والعمد ليسوا بسواء ، فلا شيء يفضل المتعمد الجاهل والخاطيء ؟ قال (عليه السلام) : إنه أثم ولعب بدينه .

(الكافي : ٣٨١/٤ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٦٩/١٣ ح ١٧٢٥٢ .)

تهذيب الأحكام : ٣٦٠/٥ ح ١٢٥٣ .)

- كفارة قتل حمامة الحرم للمحل :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من أصاب طيراً في الحرم وهو محل فعليه القيمة ، والقيمة درهم يشتري به علفاً لحمام الحرم .

(الكافي : ٢٣٣/٤ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/١٣ ح ١٧١٤٨ ، و ٥١ ح ١٧٢١١ ، والوافي : ١٠٥/١٢ ح ١١٥٩٦ .)

- كفارة صيد المخرم في الحرم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألت عن محرم أصاب إرنباً أو ثعلباً ، قال (عليه السلام) : في الإرنب شاة .

(في الفقيه والوسائل : دم شاة .)

(الكافي : ٣٨٧/٤ ح ٨ .)

من لا يحضره الفقيه : ٢٣٣/٢ ح ١١١٤ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٧/١٣ ح ١٧١٢١ .

تهذيب الأحكام : ٣٤٣/٥ ح ١١٨٩ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٧/١٣ ح ١٧١٢٣ .)

- حكم الكفارة لرجلين أصابا صيداً وهما محرمان :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان جميعاً ، عن ابن أبي عمير ، وصفوان بن يحيى جميعاً ، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجلين أصابا صيداً

وهما محرمان ، الجزاء بينهما أو على كل واحد منهما جزاء ؟
فقال (عليه السلام) : لا ، بل عليهما أن يجزى كل واحد منهما الصيد .

(فى التهذيب : لا ، بل عليهما جميعاً .)

قلت : إنَّ بعض أصحابنا سألنى عن ذلك ، فلم أدر ما عليه .

فقال (عليه السلام) : إذا أصبتم مثل هذا فلم تدرؤا ، فعليكم بالإحتياط حتى تسألوا عنه فتعلموا .

علّى بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن عبد الرحمن بن الحجاج مثله .

(الكافى : ٣٩١/٤ ح ١ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٦/١٣ ح ١٧٢٠١ ، و ١٥٤/٢٧ ح ٣٣٤٦٤ .

تهذيب الأحكام : ٤٦٦/٥ ح ١٦٣١ . عنه البحار : ٢٥٩/٢ ح ١٠ .)

(ت) - الإحصار والصيد

وفيه مسألة واحدة

- حكم حجّ المُحْرَمِ إذا أُحصِرَ :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن محرم انكسرت ساقه ، أى شىء يكون حاله ، وأى شىء عليه ؟

قال (عليه السلام) : هو حلال من كل شىء .

قلت : من النساء والثياب والطيب ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، من جميع ما يحرم على المحرم ، وقال : أما بلغك قول أبى عبد الله (عليه السلام) : حلّنى حيث حبستنى لقدرك الذى قدرت علىّ !

قلت : أصلحك الله ! ما تقول فى الحجّ ؟

قال (عليه السلام) : لا بدّ أن يحجّ من قابل .

قلت : أخبرنى عن المحصور والمصدود ، هما سواء ؟

فقال (عليه السلام) : لا . قلت : فأخبرنى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) حين صدّه المشركون قضى عمرته ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّه اعتمر بعد ذلك .

(الكافى : ٣٦٩/٤ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٦٨/٥ ح ٥٣ .

تهذيب الأحكام : ٤٦٤/٥ ح ١٦٢٢ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٧٩/١٣ ح ١٧٥٢٤ ، و ١٨٨ ح ١٧٥٤١ .

قطعة منه فى (اعتمار النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم حين صدّه المشركون) و (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

(ث) - رمى الجمار

وفيه ثلاث مسائل

- أوصاف حصى الجمار وكيفية رميها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : حصى الجمار تكون مثل الأنملة ، ولا تأخذها سوداء ، ولا بيضاء ، ولا حمراء ، خذها كحليّة منقّطة ، تخذفهنّ خذفاً ، وتضعها على الإبهام ، وتدفعها بظفر السبّابة ، وارمها من بطن الوادى ، واجعلهنّ عن يمينك كلّهنّ ، ولا ترم على الجمرة ، وتقف عند الجمرتين الأوليين ، ولا تقف عند جمرة العقبة .

(الكافي : ٤/٤٧٨ ح ٧ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ١٤/٣٣ ح ١٨٥١٩ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٥/١٩٧ ح ٦٥٦ . عنه وعن قرب الإسناد والكافي ، وسائل الشيعة : ١٤/٦١ ح ١٨٥٨٦ باختصار ، و٥/٦٥ ح ١٨٥٩٨ ، قطعة منه .

قرب الإسناد : ٩/٣٥٩ ح ١٢٨٤ ، بتفاوت . عنه البحار : ٩٦/٢٧٢ ح ٨ .)

- حكم الطهارة لرمي الجمار :

١ - الحميرى ؛ : الفضل الواسطيّ قال : قال (الرضا (عليه السلام)) : لا ترم الجمار إلّا وأنت طاهر .

(قرب الإسناد : ٣/٣٩٣ ح ١٣٧٩ . عنه البحار : ٩٦/٢٧٣ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ١٤/٥٧ ح ١٨٥٧٨ .)

- وقت رمي الجمار وكيفية رميها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمد ، عن إسماعيل بن همام قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : لا ترمي الجمرة يوم النحر حتّى تطلع الشمس .

وقال : ترمي الجمار من بطن الوادى ، وتجعل كلّ جمرة عن يمينك ، ثمّ تنفتل فى الشقّ الآخر إذا رميت جمرة العقبة .

(الكافي : ٤/٤٨٢ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٤/٦٦ ح ١٨٦٠٠ ، و٧٠ ح ١٨٦١٣ ، قطعة منه .)

الفصل الثامن : الجهاد والتقية

(أ) - أحكام الجهاد

وفيه أربع مسائل

- فضل الجهاد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن خالد ، عن سعد بن سعد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول أمير المؤمنين صلوات الله عليه : واللّٰه ! لألف ضربة بالسيف أهون من موت على فراش ؟

قال (عليه السلام) : فى سبيل الله .

(الكافي : ٥/٥٣ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٦/١٢٣ ح ٢١٥ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٥/١٧ ح ١٩٩٢٣ .)

- حكم المجالسة مع الولاة وسلّاطين الجور :

١ - أبو الفضل الطبرسى ؛ : عن الحسن بن الجهم قال : قلت (تقدّمت ترجمته فى (اكتحاله) .)

لأبي الحسن (عليه السلام) : أجلس إلى السلطان ، فإن رأيت يتعدى الحق ، ويعمل بغير ما أنزل الله فلا - آخذنّ على نهيه وكلامه ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس .

(مشكاة الأنوار : ٣١٧ س ١٨ .)

- حكم معاونة السلطان ومساعدته :

١ - العياشيّ ؛ عن سليمان الجعفرى قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : ما تقول في أعمال السلطان ؟

فقال (عليه السلام) : يا سليمان ! الدخول في أعمالهم ، والعون لهم ، والسعى في حوائجهم ، عدل الكفر ، والنظر إليهم على العمد من الكبائر التي يستحقّ به النار .

(تفسير العياشيّ : ٢٣٨/١ ح ١١٠ . عنه البحار : ٣٧٤/٧٢ ح ٢٥ ، و ١٥/٧٦ ح ٢١ ، ومستدرک الوسائل : ٣٥٦/١١ ح ١٣٢٤٦ ، والبرهان : ٣٦٥/١ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ١٩١/١٧ ح ٢٢٣٢٥ .

يأتي الحديث أيضاً في (موعظته عليه السلام في النهي عن إعانة الجائر) .)

- حكم تولية عمل السلطان عند الضرورة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الحسن بن الحسين الأنباري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه أربعة عشر سنة أستأذنه في عمل السلطان ، فلمّا كان في آخر كتاب كتبت إليه أذكر أنّي أخاف على خبط عنقي ، وأنّ السلطان يقول لي : إنك رافضيّ ، ولسنا نشكّ في أنّك تركت العمل للسلطان للرفض .

فكتب إليّ أبو الحسن (عليه السلام) : قد فهمت كتابك ، وما ذكرت من الخوف على نفسك ، فإن كنت تعلم أنّك إذا وليت عملت في عملك بما أمر به رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ تصير أعوانك وكتّابك أهل ملّتك ، فإذا صار إليك شيء واسيت به فقراء المؤمنين ، حتّى تكون واحداً منهم كان ذا بذا ، وإلّا فلا .

(الكافي : ١١١/٥ ح ٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٣٨ .)

(ب) - جهاد العدو

وفيه سبع مسائل

- أحكام الأرضين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبي نصر قالوا : ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها من الخراج ، وماسار (قال النجاشيّ : لقي الرضا وأبا جعفر عليهما السلام . . . مات سنة إحدى وعشرين ومائتين ، رجال النجاشيّ : ٧٥ رقم ١٨٠ .

وعده الشيخ من أصحاب الكاظم والرضا والجاد عليهم السلام ، رجال الطوسيّ : ٣٤٤ رقم ٣٤ ، و ٣٦٦ رقم ٢ ، و ٣٩٧ رقم ٥ .) فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه في يده ، وأخذ منه العشر ممّا سقت السماء والأنهار ، ونصف العشر ممّا كان بالرشا فيما عمّروه منها ، ومالم يعمّروه منها أخذه الإمام ، فقبله ممّن يعمره وكان للمسلمين ، وعلى المتقبلين في حصصهم العشر ونصف العشر ، وليس في أقلّ من خمسة أوساق شيء من الزكاة ، وما أخذ بالسيف فذلك إلى الإمام يقبله

بالذى يرى ، كما صنع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بخبير قبل سوادها وبياضها ، يعنى أرضها ونخلها ، والناس يقولون : لا يصلح قبالة الأرض و النخل ، وقد قبل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) خير ، وعلى المتقبلين سوى قبالة الأرض العُشر ونصف العُشر فى حصصهم .

وقال : إنّ أهل الطائف أسلموا ، وجعلوا عليهم العُشر ونصف العُشر ، وإنّ أهل مكّة دخلها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) غنوةً ، فكانوا أسراء فى يده ، فأعتقهم وقال : اذهبوا فأنتم الطلقاء .

(الكافى : ٥١٢/٣ ح ٢ ، عنه البحار : ١٨٠/١٩ ح ٢٩ ، قطعة منه ، والفصول المهمّة للحزب العاظمى : ٢١٣/٢ ح ١٦٦٧ ، قطعة منه . تهذيب الأحكام : ٣٨/٤ ح ٩٦ ، و ١١٨ ح ٣٤١ ، وح ٣٤٢ بتفاوت يسير . عنه وسائل الشيعة : ١٥٨/١٥ ح ٢٠٢٠٤ ، و ١٧٦/٩ ح ١١٧٧٥ ، قطعة منه ، و ١٨٩ ح ١١٨٠٥ ، قطعة منه ، و ١٨٤ ح ١١٧٩٣ ، قطعة منه ، والوافى : ٣٥٨/١٠ ح ٩٦٩٥ .

الاستبصار : ٢٥/٢ ح ٧٣ ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٧٥/٩ ح ١١٧٧٣ ، قطعة منه ، و ١٨٢ ح ١١٧٩٠ ، و ١٨٨ ح ١١٨٠٤ ، قطعة منه ، و ١٥٧/١٥ ح ٢٠٢٠٣ .

قرب الإسناد : ٣٨٤ ح ١٣٥٢ ، وح ١٣٥٤ ، قطعة منه ، وبتفاوت ، عنه البحار : ٥٩/٩٧ ح ٦ ، و ١٦٨/١٠٠ ح ١٠ ، قطعة منه . قطعة منه فى (زكاة حصّة العامل فى المزارعة والمساقاة) و (زكاة الغلات الأربع ممّا سقت السماء والأنهار ، وما كان بالرشاء) و (سيرة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى الأراضى المفتوحة غنوة وغيرها) و (حدّ وجوب زكاة الغلات الأربع) و (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) .

- حكم المرابطة فى سبيل الله ، والقتال مع من يخشى منه على بيضة الإسلام :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : على بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، إنّ رجلاً من مواليك بلغه أنّ رجلاً يعطى السيف والفرس فى سبيل الله ، فأتاه فأخذهما منه وهو جاهل بوجه السبيل ، ثمّ لقيه أصحابه فأخبروه : أنّ السبيل مع هؤلاء لا يجوز ، وأمره بردّهما . فقال (عليه السلام) : فليفعل .

قال : قد طلب الرجل فلم يجده ، وقيل له : قد شخص الرجل . قال : فليرابط (المرابطة : أن يربط كلّ من الفريقين خيلاً لهم فى ثغره ، وكلّ معدّ لصاحبه . مجمع البحرين ، « ربط » .) ولا يقاتل .

قال : ففى مثل قروين والديلم وعسقلان وما أشبه هذه الثغور؛ فقال : نعم .

فقال له : يجاهد؟ قال : لا ، إلّا أن يخاف على ذرارى المسلمين .

فقال : أرأيتك لو أنّ الروم دخلوا على المسلمين لم ينبغ لهم أن يمنعوهم؟

قال : يرابط ، ولا يقاتل ، وإن خاف على بيضة الإسلام والمسلمين قاتل ، فيكون قتاله لنفسه وليس للسلطان .

قال : قلت : فإن جاء العدو إلى الموضع الذى هو فيه مرابط ، كيف يصنع؟

قال : يقاتل عن بيضة الإسلام ، لاعتن هؤلاء ، لأنّ فى دروس الإسلام دروس دين محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

على ، عن أبيه ، عن يحيى بن أبى عمران ، عن يونس ، عن الرضا (عليه السلام) نحوه .

(الكافى : ٢١/٥ ح ٢ .

علل الشرائع ٦٠٣ ، ب ٣٨٥ ح ٧٢ ، بتفاوت .

تهذيب الأحكام : ١٢٥/٦ ح ٢١٩ ، بتفاوت ، عنه وعن العلل والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٩/١٥ ح ١٩٩٤٣ ، قطعة منه .)

- حكم الدفاع عن الأهل والأقرباء والمال وإن خاف القتل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن ذكره ، عن الرضا (عليه السلام) ، عن الرجل يكون في السفر ومعه جارية له ، فيجىء قوم يريدون أخذ جاريته ، أيمنع جاريته من أن تؤخذ وإن خاف على نفسه القتل ؟ قال (عليه السلام) : نعم ،

قلت : وكذلك إن كانت معه امرأة ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : وكذلك الأمّ ، والبنت ، وابنة العمّ ، والقراة يمنعهنّ ، وإن خاف على نفسه القتل ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(قلت) : وكذلك المال يريدون أخذه في سفر فيمنعه ، وإن خاف القتل ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ٥٢/٥ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٢٢/١٥ ح ٢٠١٢١ .)

- حكم من نذر أو أوصى بمال للمرابطة :

١ - الحميرى ؛ : حدّثني محمّد بن عيسى قال : أتيت - أنا ويونس بن عبد الرحمن - باب الرضا (عليه السلام) ، وبالباب قوم قد استأذنوا عليه قبلنا ، واستأذنا بعدهم وخرج الإذن فقال : ادخلوا ، ويتخلّف يونس ومن معه من آل يقطين .

فدخل القوم وتخلّفنا ، فما لبثوا أن خرجوا وأذن لنا ، فدخلنا فسلمنا عليه ، فردّ السلام ثمّ أمرنا بالجلوس ، فقال له يونس بن عبد الرحمن : يا سيّدى ! تأذن لي أن أسألك عن مسألة ؟

فقال (عليه السلام) له : سل .

فقال له يونس : أخبرني عن رجل من هؤلاء مات ، وأوصى أن يدفع من ماله فرس ، وألف درهم ، وسيف إلى رجل يربط عنه ، ويقاقل في بعض هذه الثغور ، فعمد الوصيّ فدفع ذلك كلّه إلى رجل من أصحابنا ، فأخذه وهو لا يعلم أنّه لم يأت لذلك وقت بعد ، فما تقول ؟ أيحلّ له أن يربط عن هذا الرجل في بعض هذه الثغور ، أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : يردّ على الوصيّ ما أخذ منه ولا يربط ، فإنّه لم يأنّ لذلك (في الوسائل : لم يأت .)

وقت بعد ، فقال (عليه السلام) : يردّه عليه .

فقال يونس : فإنّه لا يعرف الوصيّ ، ولا يدرى أين مكانه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : يسأل عنه .

فقال له يونس بن عبد الرحمن : فقد سأله فلم يقع عليه ، كيف يصنع ؟

فقال (عليه السلام) : إن كان هكذا فليربط ولا يقاقل .

فقال له يونس : فإنّه قد رابط وجاء العدو ، وكاد أن يدخل عليه في داره ، فما يصنع ، يقاقل أم لا ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : إذا كان ذلك كذلك فلا يقاقل عن هؤلاء ، ولكن يقاقل عن بيضة الإسلام ، فإنّ في ذهاب بيضة الإسلام دروس ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال له يونس : يا سيّدى ! إنّ عمّك زياداً قد خرج بالبصرة وهو يطلبني ، ولا آمنه على نفسي ، فما ترى لي ، أخرج إلى البصرة ، أو أخرج إلى الكوفة ؟

قال (عليه السلام) : بل اخرج إلى الكوفة ، فإذا فصر إلى البصرة .

قال : فخرجنا من عنده ولم نعلم معنى « فإذا » حتّى وافينا القادسيّة ، حتّى جاء الناس منهزمين يطلبون يدخلون البدو ، وهزم أبو السرايا ودخل برقة الكوفة ، واستقبلنا جماعة من الطالبين بالقادسيّة متوجهين نحو الحجاز ، فقال لي يونس : « فإذا » هذا معناه ،

فصار من الكوفة إلى البصرة ولم يبدأه بسوء .

(قرب الإسناد : ٣٤٥ ح ١٢٥٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢/١٥ ح ١٩٩٤٧ ، والبحار : ٦٢/٩٧ ح ١ .

قطعة منه في (علمه بالوقايح الآتية) .)

- حكم مصالحة الجزية مع الحاكم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ قال الرضا (عليه السلام) : إن بني تغلب أنفوا من الجزية ، وسألوا عمر أن يعفيهم ، فخشى أن يلحقوا بالروم ، فصالحهم على أن صرف ذلك عن رؤوسهم ، وضاعف عليهم الصدقة ، فرضوا بذلك ، فعليهم ما صالحوا عليه ، ورضوا به ، إلى أن يظهر الحق .

(من لا يحضره الفقيه : ١٥/٢ ح ٤٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٥٢/١٥ ح ٢٠١٨٩ ، والوافي : ٣٥٠/١٠ ح ٩٦٨٢ .)

- حكم قتال البغاة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ذكر له رجل من بني فلان فقال : إنما نخالفهم إذا كنا مع هؤلاء الذين خرجوا بالكوفة .

فقال (عليه السلام) : قاتلهم ، فإنما ولد فلان مثل الترك والروم ، وإنما هو ثغر من ثغور العدو فقاتلهم .

(تهذيب الأحكام : ١٤٤/٦ ح ٢٤٨ . عنه وسائل الشيعة : ٨٠/١٥ ح ٢٠٠٢٣ .)

- حكم شراء ما يُسبى من المشركين و نكاحهم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن محمد بن عبد الله قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قوم خرجوا وقتلوا أناساً من المسلمين ، وهدموا المساجد ، وإنّ المستوفى (في الوسائل : المتولّى ، وفي الوافي : المتوفى .)

هارون بعث إليهم فأخذوا وقتلوا ، وسبى النساء والصبيان ، هل يستقيم شراء شيء منهنّ ، ويطأهنّ ، أم لا ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس بشراء متاعهنّ وسيبهنّ .

(تهذيب الأحكام : ١٦١/٦ ح ٢٩٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٠/١٥ ح ٢٠١٤٣ ، والوافي : ٢٦١/١٧ ح ١٧٢٤٠ .)

(ج) - التقيّة

وفيه أربع مسائل

- التقيّة في العبادات وعند خوف الضرر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . سهل بن القاسم النوشجاني قال : قال رجل للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله إنّه يروى عن عروة بن الزبير أنّه قال : توفّي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو في تقيّة .

فقال (عليه السلام) : أمّا بعد قول الله تعالى : (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ

يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) فإنه أزال كلّ تقيّة بضمن الله عزّ وجلّ ، وبيّن أمر الله تعالى ، ولكن قريشاً (المائدة : ٦٧/٥) .

فعلت ما اشتهد بعده ، وأمّا قبل نزول هذه الآية فلعلّه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٠/٢ ح ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٣٣ .)

- التقيّة والورع في الدين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد قال : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : لادين لمن لاورع له ، ولا إيمان لمن لا تقيّة له ، إنّ أكرمكم عند الله أعمالكم بالتقيّة

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١١٥ .)

- التقيّة وحقيقتة التشيع :

١ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : ولما جُعِلَ إلى عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ولاية العهد دخل (أى الحاجب) عليه آذنة فقال : إنّ قوماً بالباب يستأذنون عليك ، يقولون : نحن من شيعة عليّ (عليه السلام) .

فقال (عليه السلام) : أنا مشغول فاصرفهم ، فصرفهم . . . فلما كان في اليوم الثاني جاؤوا وقالوا كذلك . . . قال [لهم] : . . . ويحكّم ! إنّما شيعة الحسن والحسين (عليهما السلام) ، وسلمان ، وأبي ذرّ ، والمقداد ، وعمّار ، ومحمّد بن أبي بكر الذين لم يخالفوا شيئاً من أوامره ، ولم يرتكبوا شيئاً من [فنون] زواجه .

فأما أنتم إذا قتلتم أنكم شيعة ، وأنتم في أكثر أعمالكم له مخالفون ، مقصّرون في كثير من الفرائض ، [و] متهاونون بعظيم حقوق إخوانكم في الله ، وتفتقون حيث لا تجب التقيّة ، وتركون التقيّة [حيث لا بدّ من التقيّة]

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ عليه السلام : ٣١٢ رقم ١٥٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧١٩ .)

- أخذ العهد على الشيعة بالتقيّة في دولة الباطل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . موسى بن عليّ القرشيّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : رفع القلم عن شيعتنا .

فقلت : يا سيّدي ! كيف ذاك ؟

قال (عليه السلام) : لأنّهم أخذ عليهم العهد بالتقيّة في دولة الباطل ، يأمن الناس ويخوّفون ويكفرون فينا ولا نكفر فيهم ، ويقتلون بنا ولا نقتل بهم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٦/٢ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٣٣٠٦ .)

(د) - الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر

وفيه ثلاث مسائل

- وجوب إنكار المنكر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! ما تقول في حديث روى عن الصادق (عليه السلام) : أنّه قال : إذا خرج القائم (عليه السلام) قتل ذراريّ قتله ال حسين (عليه السلام) بفعال آبائهم .

فقال (عليه السلام) : هو كذلك .

فقلت : وقول الله عزّ وجلّ : (وَلَاتَرْرُ وَازِرَةٌ وَزَرَ أُخْرَى) ما (الأنعام : ١٦٤/٦ .)

معناه ؟

قال (عليه السلام) : صدق الله في جميع أقواله ، ولكن ذراري قتله الحسين (عليه السلام) يرضون بأفعال آبائهم ، ويفتخرون بها ، ومن رضى شيئاً كان كمن أتاه ، ولو أن رجلاً قتل بالمشرق ، فرضى بقتله رجل في المغرب ، لكان الراضى عند الله عز وجل شريك القاتل ، وإنما يقتلهم القائم (عليه السلام) إذا خرج ، لرضاهم بفعل آبائهم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧٣/١ ح ٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٤٥ .)

- الإهتمام بالتورية :

١ - أبو منصور الطبرسي ؛ : بالإسناد الذي تكرر [السيد العالم العابد أبو جعفر مهدي بن أبي حرب المرعشي (رضى الله عنه) ، قال : حدثني الشيخ الصدوق أبو عبد الله جعفر بن محمد بن أحمد الدورستي ؛ ، قال : حدثني أبي ، محمد بن أحمد ، قال : حدثني الشيخ السعيد أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي ؛ ، قال : حدثني أبو الحسن محمد بن القاسم المفسر الأستر آبادي قال : حدثني أبو يعقوب يوسف بن محمد بن زياد ، وأبو الحسن علي بن محمد بن سيار - وكانا من الشيعة الإمامية - . قال : حدثنا [أبو محمد الحسن العسكري (عليه السلام) ، قال : دخل على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) رجل فقال : يا ابن رسول الله ! لقد رأيت اليوم شيئاً عجبت منه .

قال : وما هو ؟ قال : رجل كان معنا يظهر لنا أنه من الموالين لآل محمد المتبرئين من أعدائهم ، فرأيت اليوم وعليه ثياب قد خلعت عليه ، وهو ذا يطاف به ببغداد ، وينادي المنادون بين يديه : معاشر المسلمين ! اسمعوا توبة هذا الرجل الراضى ، ثم يقولون له : قل . فقال : خير الناس بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أبا بكر . فإذا قال ذلك ضجوا وقالوا : قد تاب وفضل أبا بكر على علي بن أبي طالب (عليه السلام) . فقال الرضا (عليه السلام) : إذا خلوت فأعد علي هذا الحديث ، فلما خلى أعاد عليه .

فقال له : إنما لم أفسر لك معنى كلام الرجل بحضرة هذا الخلق المنكوس ، كراهة أن ينقل إليهم فيعرفوه ويؤذوه ، لم يقل الرجل خير الناس بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) (أبو بكر) ، فيكون قد فضل أبا بكر على علي (عليه السلام) ، ولكن قال : خير الناس بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) (أبو بكر) ، فجعله نداء لأبي بكر ليرضى من يمشى بين يديه من بعض هؤلاء الجهلة ليتوارى من شرورهم ، إن الله تعالى جعل هذه التورية مما رحم به شيعتنا ومحبينا .

(الإحتجاج : ٤٥٨/٢ ح ٣١٧ . عنه البحار : ١٥/٦٨ ح ٢٧ ، بتفاوت يسير .

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام : ٣٦٠ رقم ٢٤٩ ، بتفاوت يسير . عنه مستدرک الوسائل : ٢٦٥/١٢ ح ١٤٠٦٨ ، والبحار : ٤٠٤/٧٢ س ١٤ ، ضمن ح ٤٢ .)

- أثر ترك الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن خالد ، عن محمد بن عيسى ، عن محمد بن عمر بن عرفة قال : (لم نعر عليه في الكتب الرجائية .)

سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : لتأمرن بالمعروف ، ولتنهّن عن المنكر ، أو ليستعملن عليكم شراركم ، فيدعو خياركم فلا يستجاب لهم .

(الكافي : ٥٦/٥ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ١١٨/١٦ ح ٢١١٣٠ وفيه : قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام .

تهذيب الأحكام : ١٧٦/٦ ح ٣٥٢ .

مشكاة الأنوار : ٥٠ س ١٦ مرسلًا . عنه مستدرک الوسائل : ١٨١/١٢ ح ١٣٨٢٧ ، والبحار : ٩٣/٩٧ ح ٩٠ .)

الفصل التاسع : النكاح والأولاد

(أ) - مقدّمات النكاح وآدابه

وفيه إحدى عشرة مسألة

- استحباب إطعام الطعام عند التزويج :

١ - ابن شعبه الحرّانيّ ؛ قال (عليه السلام) : من السنّة إطعام الطعام عند التزويج .

(تحف العقول : ٤٤٥ س ١٠ . عنه البحار : ٣٣٨/٧٥ ح ٢٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ... رقم ...)

- التسمية وتلاوة القرآن وملاطفة الزوجة قبل الدخول بها :

١ - العياشيّ ؛ عن سليمان الجعفريّ قال : سمعت أبا (تقدّم ترجمته في (وضوء الرضاع عليه السلام) .)

الحسن (عليه السلام) يقول : إذا أتى أحدكم أهله فليكن قبل ذلك ملاطفة ، فإنّه أبرّ لقلبها ، وأسلّ لسخيمتها ، فإذا أفضى إلى

حاجته قال : بسم الله ثلاثاً ، فإن قدر أن يقرأ أيّ آية حضرته من القرآن فعل ، وإلّا قد كفته التسمية .

فقال له رجل في المجلس : فإن قرأ بسم الله الرحمن الرحيم أوجر به ؟

فقال (عليه السلام) : وأيّ آية أعظم في كتاب الله ؟ فقال : بسم الله الرحمن الرحيم .

(تفسير العياشيّ : ٢١/١ ح ١٤ . عنه البحار : ٢٣٨/٨٩ ح ٣٧ ، والبرهان : ٤٢/١ ح ٢٥ .

قطعة منه في (سورة الحمد : ١/١) .)

- الزواج مع المرأة الصالحة المطيعة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن عليّ بن

موسى الرضا (عليه السلام) قال : ما أفاد عبد فائدة خيراً من زوجة صالحة ، إذا رآها سرّته ، وإذا غاب عنها حفظته في نفسها

وماله .

(الكافي : ٣٢٧/٥ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩/٢٠ ح ٢٤٩٧٥ ، والوافي : ٧٢/٢١ ح ٢٠٨٢٩ .)

- شرائط تزويج الدائم :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : ... المهلب الدّلال ، أنّه كتب إلى أبى الحسن (عليه السلام) : أنّ امرأة كانت معي في الدار ، ثمّ إنّها

زوّجتني نفسها ، وأشهدت الله وملائكته على ذلك ، ثمّ إنّ أباهما زوّجها من رجل آخر ، فما تقول ؟

فكتب (عليه السلام) : التزويج الدائم لا يكون إلّا بوليّ وشاهدين

(تهذيب الأحكام : ٢٥٥/٧ ح ١١٠٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٣٠ .)

- تزويج الرجل الشريف الجليل القدر بامرأة دونه حسباً ونسباً وشرفاً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه

(السلام) قال : سألته ، عن الرجل يتزوج المرأة ، ويتزوج أم ولد أبيها ، فقال (عليه السلام) : لا بأس بذلك .
فقلت له : بلغنا عن أبيك : أن علي بن الحسين (عليهما السلام) تزوج ابنة الحسن بن علي (عليه السلام) وأم ولد الحسن ،
وذلك أن رجلاً من أصحابنا سألني أن أسألك عنها .

فقال (عليه السلام) : ليس هكذا ، إنما تزوج علي بن الحسين (عليهما السلام) ابنة الحسن ، وأم ولد لعلي بن الحسين المقتول
عندكم ، فكتب بذلك إلى عبد الملك بن مروان ، فعاب علي بن الحسين (عليهما السلام) ، فكتب إليه في ذلك ، فكتب
إليه الجواب ، فلما قرأ الكتاب قال : إن علي بن الحسين (عليهما السلام) يضع نفسه ، وإن الله يرفعه .

(الكافي : ٣٤١/٥ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٧٣/٢٠ ح ٢٥٠٦٤ ، قطعة منه ، والوافي : ٢٠٣/٢١ ح ٢١٠٨٧ .
قرب الإسناد : ٣٦٩ ح ١٣٢٤ ، عنه البحار : ١٦٣/٤٦ ح ٤ ، و ١٧/١٠١ ح ٨ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٧١/٢٠ ح ٢٦١٢٣ .

تهذيب الأحكام : ٤٤٩/٧ ح ١٧٩٨ ، قطعة منه .

قطعة منه في (تزويج علي بن الحسين عليهما السلام ابنة الحسن وأم ولد لأخيه) .

- تزويج المرأة البيضاء :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بكر بن صالح ، عن بعض أصحابه ، عن أبي الحسن
(عليه السلام) قال : من (قال النجاشي : بكر بن الصالح الرازي ، مولى بني ضبّة ، روى عن أبي الحسن موسى عليه السلام ،
رجال النجاشي : ١٠٩ رقم ٢٧٦ .

عدّه الشيخ من أصحاب الرضا عليه السلام ، وفيمن لم يرو عنهم عليهم السلام ، رجال الطوسي : ٣٧٠ رقم ٢ ، و ٤٥٧ رقم ٣ .

وعدّه البرقي : من أصحاب الرضا عليه السلام ، رجال البرقي : ٥٥ .

سعادة الرجل أن يكشف الثوب عن امرأة بيضاء .

(الكافي : ٣٣٥/٥ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٥٨/٢٠ ح ٢٥٠٢٧ ، والوافي : ٥٤/٢١ ح ٢٠٧٩٦ .

عوالي اللثالي : ٢٩٩/٣ ح ٨٢ .

- التزويج بالمرأة العجزة والبيضاء :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن عبد الله قال : قال لي الرضا
(عليه السلام) : إذا نكحت فانكح عجزة ، .

(العَجْزُ من الرجل والمرأة : ما بين الوَرَكَيْن ، وعجز الإنسان عجزاً من باب تعب : عظم عجزه . مجمع البحرين : ٢٤/٤ .)

(الكافي : ٣٣٥/٥ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٥٧/٢٠ ح ٢٥٠٢٥ ، والوافي : ٥٢/٢١ ح ٢٠٧٩٢ .)

- التزويج بالليل :

١ - العياشي ؛ : عن الحسن بن علي بن بنت إلياس قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إن الله جعل الليل سكناً ،
وجعل النساء سكناً ، ومن السنة التزويج بالليل وإطعام الطعام .

(تفسير العياشي : ٣٧١/١ ح ٦٧ . عنه البحار : ٢٧٨/١٠٠ ح ٤٨ ، ووسائل الشيعة : ٨٠/١٧ ح ٢٢٠٤٠ ، والبرهان : ٥٤٤/١ ح ٨ ،
ومستدرک الوسائل : ١٩٦/١٤ ح ١٦٤٩٢ .

قطعة منه في (استحباب إطعام الطعام عند التزويج) .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن الحسن بن علي الوشاء ، عن أبي الحسن الرضا (

(عليه السلام) قال : سمعته يقول في التزويج ، قال : من السنّة التزويج بالليل ، لأنّ الله جعل الليل (في التهذيب : إنّ من السنّة .) سكناً ، والنساء إنّما هنّ سكن .

(الكافي : ٣٦٦/٥ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٧٤٩/١ ح ٢٠٠ ، والوافي : ٣٨١/٢١ ح ٢١٤١٣ .

تهذيب الأحكام : ٤١٨/٧ ح ١٦٧٥ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٩١/٢٠ ح ٢٥١١٥ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٥٣/٤ س ١٥ .

عوالي اللئالي : ٣٠٣/٣ ح ١٠٣ .)

- حكم النكاح في الحمام :

١ - الشيخ الطوسي ؛ محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يقرأ في الحمام وينكح فيه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : ٣٧١/١ ح ١١٣٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٨٩١ .)

- حكم العزل في ستّة وجوه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن القاسم بن

يحيى ، عن جدّه ، عن يعقوب الجعفرى قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : لا بأس بالعزل في (عزله عزلاً : أبعد

ونحاه . المعجم الوسيط : ٥٩٩ .)

ستّة وجوه : المرأة التي أيقنت أنّها لاتلد ، والمسنة ، والمرأة السليطة ، (السلاطة : حدّة اللسان ، يقال رجل سليط أى صحّاب

بذىء اللسان ، وامرأة سليطة كذلك . مجمع البحرين : ٢٥٥/٤ .)

والبذية ، والمرأة التي لاترضع ولدها ، والأمة .

(بدأ على القوم : أفحش في منطقته وان كان كلامه صدقاً ، فهو بذىء ، وامرأة بذية كذلك . المصباح المنير : ٤١ .)

قال مصنّف هذا الكتاب : يجوز أن يكون أبو الحسن صاحب هذا الحديث موسى بن جعفر (عليهما السلام) ويجوز أن يكون

الرضا (عليه السلام) لأنّ يعقوب الجعفرى قد لقيهما جميعاً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧٨/١ ح ١٧ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٦١/١٠١ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٤٩١/٧ ح ١٩٧٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٨١/٣ ح ١٣٤٠ . عنه وعن الخصال والعيون والتهذيب ، وسائل الشيعة : ١٥٢/٢٠ ح ٢٥٢٨١ .

الخصال : ٣٢٨ ح ٢٢ .)

- حكم النكاح بين الطيور والبهائم :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمّد جميعاً ، عن ابن أبي نصر قال : سألت

رجل الرضا (عليه السلام) عن الزوج من الحمام يفرخ عنده ، يتزوّج الطير أمّه وابنته ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس بما كان بين البهائم .

(الكافي : ٥٤٨/٦ ح ١٩ . عنه البحار : ٢٢٦/٦١ ح ١٤ ، ووسائل الشيعة : ٥٢١/١١ ح ١٥٤٣٣ ، والفصول المهمة للحجّ العاملى :

٣٥١/٣ ح ٣٠٨٣ .)

(ب) - المعاشرة المرأة الأجنبية

وفيه سبع مسائل

- بداية وقوع التحريم فى تزويج الأخت :

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : وسألته عن الناس كيف تناسلوا من آدم صلى الله عليه ؟ فقال (عليه السلام) : حملت حواء هايل وأختاً له فى بطن ، ثم حملت فى البطن الثانى قابيل وأختاً له فى بطن ، فزوج هايل التى مع قابيل ، وتزوج قابيل التى مع هايل ، ثم حدث التحريم بعد ذلك .
(قرب الإسناد : ٣٦٦ ح ١٣١١ .

تقدم الحديث أيضاً فى ف ١ - ٤ رقم ٨٨١ .)

- حكم النظر إلى شعر أخت الزوجة :

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : وسألته (الرضا (عليه السلام)) عن الرجل أيحل له أن ينظر إلى شعر أخت امرأته ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، إلا أن تكون من القواعد .

قلت له : أخت امرأته والغريبة سواء ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : فما لى من النظر إليه منها ؟

فقال (عليه السلام) : شعرها وذراعها ، وقال : إن أباً جعفر (عليه السلام) مرّ بامرأة محرمة ، وقد استترت بمروحة على وجهها ، فأماط المروحة بقضيبه عن وجهها .

(قرب الإسناد : ٣٦٣ ح ١٣٠٠ ، عنه وسائل الشيعة : ١٩٩/٢٠ ح ٢٥٤٢٠ ، ونور الثقلين : ٥٩٠/٣ ح ١٠١ .

الكافي : ٣٤٦/٤ ح ٩ ، قطعة منه .

من لا يحضره الفقيه : ٢١٩/٢ ح ١٠١٠ ، قطعة منه ، مرسلًا . عنه وعن الكافي وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٤٩٤/١٢ ح ١٦٨٧٩ .

قطعة منه فى (إبعاده عليه السلام المروحة عن وجه المرأة المحرمة) .)

- حكم تستر النساء شعورهن عن الخصى :

١ - أبو نصر الطبرسى ؛ : من كتاب اللباس ، عن محمد بن إسحاق ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أيجوز للرجل

الخصى أن يدخل على نساتنا ، يناولهن الوضوء ، فيرى من شعورهن ؟ قال (عليه السلام) : لا .

(مكارم الأخلاق : ٢٢٥ س ٢١ . عنه البحار : ٤٦/١٠١ ح ١٧ .)

- حكم نظر الخصى إلى المرأة :

١ - محمد بن يعقوب الكلينى ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن محمد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سألت أبا

الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن قناع الحرائر من الخصيان ؟

فقال : كانوا يدخلون على بنات أبى الحسن (عليه السلام) ولا يتقنن .

قلت : فكانوا أحراراً ؟

قال : لا ، قلت : فالأحرار يتقنن منهم ؟

قال : لا .

(الكافي : ٥/٥٣٢ ، ح ٣ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠/٢٢٦ ، ح ٢٥٤٨٧ .
تهذيب الأحكام : ٧/٤٨٠ ، قطعاً منه .

الاستبصار : ٣/٢٥٢ ، ح ٩٠٣ ، نحو ما في التهذيب .)

- حكم ستر المرأة شعرها عن الغلام قبل بلوغه :

١ - الحميرى ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب قال : أخبرنا أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسمعت [أى الرضا (عليه السلام)] يقول : ولا تغطّي المرأة رأسها من الغلام حتى يبلغ الغلام .

(قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٥ . عنه البحار : ١٠١/٣٥ ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٠/٢٢٩ ح ٢٥٤٩٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : روى أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : يؤخذ الغلام بالصلاة وهو ابن سبع سنين ، ولا تغطّي المرأة شعرها منه حتى يحتلم .

(من لا يحضره الفقيه : ٣/٢٧٦ ح ١٣٠٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٢٢٧ .)

- حكم التجرد عند مملوكة الولد أو الوالد أو الزوجة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الخادم يكون لولد الرجل ، أو لوالده ، أو لأهله ، هل يحلّ له أن يتجرد بين يديها أم لا ؟

قال : أمّا الولد ، فلا أرى به بأساً ، .

(قال الشيخ الحرّ العاملى : ينبغى أن يخصّ هذا بالولد الصغير إذا قوم أبوه جاريتته على نفسه . وسائل الشيعة : ٢/٣٧ ، س ١ .)

(تهذيب الأحكام : ١/٣٧٢ ح ١١٤٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢/٣٦ ح ١٤٠٨ .)

- حدّ البنت التى يجوز للرجال معاشرتها :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن هارون بن مسلم ، عن بعض رجاله ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ بعض بنى هاشم دعاه مع جماعة من أهله ، فأتى بصبيّة له ، فأدناها أهل المجلس جميعاً إليهم ، فلما دنت منه ، سألت عن سنّها ؟ فقيل : خمس ، فنحّاه عنه .

(الكافي : ٥/٥٣٣ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠/٢٣٠ ح ٢٥٥٠١ ، وحلية الأبرار : ٤/٤٧٩ ح ١ .)

(ج) - نكاح الإماء

وفيه عشر مسائل

- حكم كشف الرأس لأمّ الولد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن أمّ الولد ، لها أن

تكشف رأسها بين أيدي الرجال ؟

فقال (عليه السلام) : تتقنّ

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢/١٨ ح ٤٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٢٣٢ .)

- حكم تحليل المرأة جاريتها لزوجها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل محمد بن إسماعيل بن بزيع الرضا (عليه السلام) عن امرأة أحلت لزوجها جاريتها ؟ فقال (عليه السلام) : ذلك له .

قال : فإن خاف أن تكون تمزح ؟

(فى التهذيب : وكيف له بما فى قلبها ؟ فإن علم أنها تمزح فلا .)

قال (عليه السلام) : فإن علم أنها تمزح ، فلا .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٨٩/٣ ح ١٣٧٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠١/٢٠ ح ٢٥٦٧٥ ، و ١٢٨/٢١ ح ٢٦٧٠٣ .

تهذيب الأحكام : ٤٦٢/٧ ح ١٨٥٤ .)

- حكم التمتع بأمة رجل بإذنه :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن محمد قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يتمتع بأمة رجل بإذنه ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ١٤٦/٣ ح ٥٣٢ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٧/٧ ح ١١١٠ . عنه الوافى : ٣٦٥/٢١ ح ٢١٣٨٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٠/٢١ ح ٢٦٤٧٨ .)

- حكم التمتع بالأمة بإذن أهلها :

١ - العياشى ؛ : عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) : يتمتع الأمة بإذن أهلها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إن الله يقول : (فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ) .

(النساء : ٢٥/٤ .)

(تفسير العياشى : ٢٣٤/١ ح ٨٩ ، عنه البحار : ٣٤٠/١٠٠ ح ٩ ، والبرهان : ٣٦٢/١ ح ٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٧/٧ ح ١١٠٩ ، وفيه : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن الرضا عليه السلام ، عنه البرهان : ٣٦٢/١ ح ٢ .

الاستبصار : ١٤٦/٣ ح ٥٣١ ، كما فى التهذيب . عنه نور الثقلين : ٤٦٩/١ ح ١٨٦ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٠/٢١ ح ٢٦٤٧٧ .

قطعة منه فى (سورة النساء : ٢٥/٤) .)

- حكم استبراء الأمة بعد الوطى ء :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن البرقى ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن رجل يبيع جارية كان يعزل عنها ، هل عليه منها استبراء ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

وعن أدنى ما يجزى من الاستبراء للمشتري والمبتاع ؟

(فى التهذيب والوسائل : البائع .)

قال (عليه السلام) : أهل المدينة يقولون : حيضة ، وجعفر (عليه السلام) يقول : حيضتان .

وسألته عن أدنى استبراء البكر؟

فقال (عليه السلام) : أهل المدينة يقولون : حيضةً ، وكان جعفر (عليه السلام) يقول : حيضتان .

(الاستبصار : ٣٥٩/٣ ح ١٢٨٧ .

تهذيب الأحكام : ١٧١/٨ ح ٥٩٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٩٥/٢١ ح ٢٦٦١٩ .

قطعة منه في (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

- حكم الاشتراء ووطىء الأب الجارية التي عبث بها ولده :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن محمّد بن منصور الكوفي قال

: سألت الرضا (عليه السلام) عن الغلام يعبث يجارية لا يملكها ولم يدرك ، أيحل لأبيه أن يشتريها ويمسّها ؟

قال (عليه السلام) : لا يحزّم الحرام الحلال .

(تهذيب الأحكام : ٢٨٣/٧ ح ١١٩٨ . عنه الوافي : ١٦٢/٢١ ح ٢٠٩٩٧ .

الاستبصار : ١٦٥/٣ ح ٥٩٩ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٢١/٢٠ ح ٢٥٩٨٠ .)

- تخيير الأمة في فسخ العقد وعدمه بعد العتق :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : روى محمّد بن آدم ، عن الرضا (عليه السلام) أنه قال : إذا أعتقت الأمة ولها زوج خيّر ، إن كانت

تحت عبد ، أو حرّ .

(تهذيب الأحكام : ٣٤٢/٧ ح ١٤٠٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٤/٢١ ح ٢٦٨٠٠ ، والفصول المهمّة : ٣٥٧/٢ ح ٢٠٣٦ .

عوالي اللئالي : ٣٤٩/٣ ح ٢٨٥ .)

- حكم تزويج أم ولدٍ مات صاحبها ولم يعتقها :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، وغيره ، عن يونس : في أم ولد ليس لها

ولد - مات ولدها - ومات عنها صاحبها ولم يعتقها ، هل يحل لأحد تزويجها ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هي أمة لا يحل لأحد تزويجها إلّا بعثق من الورثة ، فإن كان لها ولد وليس على الميّت دين فهي للولد ،

وإذا ملكها الولد فقد عتقت بملك ولدها لها ، وإن كانت بين شركاء فقد عتقت من نصيب ولدها ، وتستسعى في بقية ثمنها .

(الكافي : ١٩٣/٦ ح ٦ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٧٣/٢٣ ، ح ٢٩٣٢٩ .

الاستبصار : ١٣/٤ ح ٣٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٩/٨ ح ٨٦٣ .)

- حكم نكاح جارية الأب للولد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن الرجل له الجارية فيقبلها

هل تحلّ لولده ؟ فقال (عليه السلام) : بشهوة ؟

قلت : نعم .

قال : لا ، ماترك شيئاً إذا قبلها بشهوة ، ثم قال (عليه السلام) ابتداءً منه : لو جرّدها فنظر إليها بشهوة حرمت على أبيه وابنه .

قلت : إذا نظر إلى جسدها ؟ قال (عليه السلام) : إذا نظر إلى فرجها

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

- حكم من وطأ أمته ووطأها غيره فولدت

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . جعفر بن محمد بن إسماعيل بن خطاب ، أنه كتب إليه : يسأله عن ابن عم له ، كانت له جارية تخدمه ، فكان يطأها ، فدخل يوماً منزله فأصاب فيها رجلاً يخدمه فاستراب بها ، فهدد الجارية ، فأقوت أن الرجل فجر بها ، ثم أنها حبلت ، فأنت بولد .

فكتب (عليه السلام) : إن كان الولد لك ، أو فيه مشابهة منك فلا تبعهما ، فإن ذلك لا يحل لك ، وإن كان الابن ليس منك ، ولا فيه مشابهة منك فبعه وبع أمه .

(الاستبصار : ٣٦٧/٣ ح ١٣١٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٣٦ .)

(د) - عقد النكاح

وفيه ثلاث وعشرون مسألة

- استحباب الخطبة للتزويج :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمد ، عن معاوية بن حكيم قال : خطب الرضا (عليه السلام) هذه الخطبة « الحمد لله الذي حمد في الكتاب نفسه ، وافتتح بالحمد كتابه ، وجعل الحمد أول جزء محل نعمته ، وآخر دعوى أهل جنته ، وأشهد أن لا إله إلا الله ، وحده لا شريك له ، شهادة أخلصها له ، وأدخرها عنده ، وصلى الله على محمد خاتم النبوة ، وخير البرية ، وعلى آل الرحمة ، وشجرة النعمة ، ومعدن الرسالة ، ومختلف الملائكة ، والحمد لله الذي كان في علمه السابق ، وكتابه الناطق ، وبيانه الصادق ، أن أحق الأسباب بالصلة والأثرة ، وأولى الأمور بالرغبة فيه سبب أوجب سبباً ، وأمر أعقب غنى ، فقال جل وعز : (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا) ، وقال : (وَأَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ) (الفرقان : ٥٤/٢٥) .

وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ي وَاللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ » .

(النور : ٣٢/٢٤ .)

ولو لم يكن في المناكحة المصاهرة آية محكمة ، ولا سنة متبعة ، ولا أثر مستفيض ، لكان فيما جعل الله من برّ القريب ، وتقريب البعيد ، وتأليف القلوب ، وتشبيك الحقوق ، وتكثير العدد ، وتوفير الولد لنواب الدهر ، وحوادث الأمور ، ما يرغب في دونه العاقل اللبيب ، ويسارع إليه الموفق المصيب ، ويحرص عليه الأديب الأريب .

فأولى الناس بالله من أتبع أمره ، وأنفذ حكمه ، وأمضى قضاءه ، ورجا جزاءه ، وفلان بن فلان من قد عرفتم حاله وجلاله ، دعاه رضا نفسه ، وأتاكم إثارة لكم واختياراً ، لخطبة فلانة بنت فلان كريمتكم ، وبذل لها من الصداق كذا وكذا ، فتلقوه بالإجابة ، وأجيبوه بالرغبة ، واستخبروا الله في أموركم ، يعزم لكم على رشدكم إن شاء الله ، نسأل الله أن يلحم ما بينكم بالبر والتقوى ، ويؤلفه بالمحبة والهوى ، ويختمه بالموافقة والرضا ، إنه سميع الدعاء ، لطيف لما يشاء .

بعض أصحابنا ، عن علي بن الحسن بن فضال ، عن إسماعيل بن مهران ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : ثم ذكر الخطبة ، كما ذكر معاوية بن حكيم مثلها .

(الكافي : ٣٧٣/٥ ح ٧ . عنه الوافي : ٣٩٧/٢١ ح ٢١٤٣١ ، و٣٩٨ ح ٢١٤٣٢ .

عوالي اللئالی : ٢٩٧/٣ ح ٧٧ .

مكارم الأخلاق : ١٩٦ س ٢١ ، بتفاوت واختصار . عنه البحار : ٢٦٤/١٠٠ ح ٤ ، ومستدرک الوسائل : ٢١١/١٤ ح ١٦٥٢١ .
قطعة منه في (سورة النور : ٣٢/٢٤) و (سورة الفرقان : ٥٤/٢٥) .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن أحمد ، عن بعض أصحابنا قال : كان الرضا (عليه السلام) يخطب في النكاح : « الحمد لله إجلالاً لقدرته ، ولا إله إلا الله خضوعاً لعزّته ، وصلى الله على محمّد وآله عند ذكره ، إنّ الله (خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا) » - (الفرقان : ٥٤/٢٥) .
إلى آخر الآية - .

(الكافي : ٣٧٤/٥ ح ٨ . عنه الوافي : ٣٩٩/٢١ ح ٢١٤٣٣ .

قطعة منه في (سورة الفرقان : ٥٤/٢٥) .

- حكم عقد النكاح بقصد المزاح :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ ، عن أبيه ، عن ابن أبي نصر ، عن المشرقى ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : ماتقول في رجل ادّعى أنّه خطب امرأة إلى نفسها وهي مازحة ، فسألت المرأة عن ذلك ؟
فقلت : نعم ، فقال (عليه السلام) : ليس بشىء .

قلت : فيحلّ للرجل أن يتزوجها ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ٥٦٣/٥ ح ٢٨ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٠٠/٢٠ ح ٢٥٦٧٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٧١/٣ ح ١٢٨٧ ، بتفاوت .)

- حكم تزويج الصغيرة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : وسألته عن الصبيّة يزوّجها أبوها ، ثم يموت وهي صغيرة ، ثم تكبر قبل أن يدخل بها زوجها ، أيجوز عليها التزويج أو الأمر إليها ؟
قال (عليه السلام) : يجوز عليها تزويج أبيها

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٢٣٢ .)

- حكم نكاح جارية أخطأ العاقد وسماها بغير اسمها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن شعيب قال : كتبت إليه : إنّ رجلاً خطب إلى عمّ له ابنته ، فأمر بعض إخوانه أن يزوّجها ابنته التي خطبها ، وإنّ الرجل أخطأ باسم الجارية فسماها بغير اسمها ، وكان اسمها فاطمة ، فسماها بغير اسمها ، وليس للرجل ابنة باسم التي ذكرها الزوج .

(فى الفقيه والوسائل : المزوّج .)

فوقّع (عليه السلام) : لا بأس به .

(الكافي : ٥٦٢/٥ ح ٢٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١٤ .)

- حكم استبراء الجارية الصغيرة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : وسألته عن حدّ الجارية الصغيرة

السِّنّ التي إذا لم تبلغه لم يكن على الرجل استبراؤها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا لم تبلغ استبرئت بشهر .

قلت : وإن كانت ابنته سبع سنين أو نحوها ممن لا تحمل ؟

فقال (عليه السلام) : هي صغيرة ولا يضرك إن تستبرئها .

فقلت : ما بينها وبين تسع سنين ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، تسع سنين

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

- حكم تزويج المرأة السكران نفسها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : وسألته عن امرأة ابتليت بشرب نبيذ

، فسكرت ، فزوّجت نفسها من رجل في سكرها ، ثم أفأقت ، فأنكرت ذلك ، ثم ظننت أنه يلزمها فزوّجت منه ، فأقامت مع

الرجل على ذلك التزويج ، أحلال هو لها ، أم التزويج فاسد لمكان السكر ، ولا سبيل للزوج عليها ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت بعد ما معه أفأقت ، فهو رضاها .

قلت : ويجوز ذلك التزويج عليها ؟ قال : نعم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

- حكم من تزوّج امرأة فادّعى آخر أنه تزوّجها سرّاً وأنكرت :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبدالعزيز بن المهدي قال : سألت الرضا (عليه السلام) قلت :

جعلت فداك ، إن أخي مات ، وتزوّجت امرأته ، فجاء عمي فادّعى أنه قد كان تزوّجها سرّاً ، فسألته عن ذلك فأنكرت أشدّ

الإنكار وقالت : ما كان بيني وبينه شيء قط .

فقال (عليه السلام) : يلزمك إقرارها ، ويلزمه إنكارها .

(الكافي : ٥٦٣/٥ ح ٢٧ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٢٩٩/٢٠ ح ٢٥٦٧١ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٠٣/٣ ح ١٤٥٢ .)

- حكم من تمّتع بامرأة فزوّجها أهلها رجلاً آخر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن يونس بن عبد الرحمن قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأة متعة ، فعلم بها

أهلها ، فزوّجوها من رجل في العلانية ، وهي امرأة صدق ؟

قال (عليه السلام) : لا تمكّن زوجها من نفسها حتى تنقض عدها وشرطها .

قلت : إن كان شرطها سنة ، ولا يصبر لها زوجها ؟

قال (عليه السلام) : فليتق الله زوجها ، وليتصدق عليها بما بقي له ، فإنها قد ابتليت ، والدار دار هدنة ، والمؤمنون في تقيته .

قلت : فإن تصدق عليها بأيامها ، وانقضت عدها ، كيف تصنع ؟

قال (عليه السلام) : تقول لزوجها إذا أدخلت به : يا هذا ! وثب عليّ أهلي فزوّجوني بغير أمرى ولم يستأمروني ، وإنّي الآن قد

رضيت ، فاستأنف أنت اليوم ، وتزوّجني تزويجاً صحيحاً فيما بيني وبينك .

قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : المرأة تزوج متعة فينقضى شرطها ، فتزوج رجلاً آخر قبل أن تنقضى عدتها ؟
قال (عليه السلام) : وما عليك ، إنما إثم ذلك عليها .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٩٤/٣ ح ١٤٠٠ . عنه وسائل الشيعة : ٣١/٢١ ح ٢٦٤٤٣ ، قطعة منه ، و٧٦ ، س ١٠ مثله .

الكافي : ٤٦٦/٥ ، ح ٦ ، بسند آخر عن أبي الحسن موسى عليه السلام ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٧٥/٢١ ، ح ٢٦٥٧١ .

قطعة منه في (حكم امرأة تزوجت متعة ثم تزوج بآخر في عدتها) و (حكم امرأة زوجها أهلها بغير أمرها) .

- حكم التمتع بأخت الزوجة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يكون عنده المرأة ،
أيحل له أن يتزوج بأختها متعة ؟

قال (عليه السلام) : لا ؛ قلت : حكى زرارة ، عن أبي جعفر (عليه السلام) : إنما هي مثل الإماء يتزوج ما شاء ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هي من الأربع .

(الاستبصار : ١٤٨/٣ ح ٥٤١ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٩/٧ ح ١١٢٢ . عنه الوافي : ٣٠٧/٢١ ح ٢١٢٩٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠/٢١ ح ٢٦٤١٦ .

عنه وعن الاستبصار وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٧٨/٢١ ح ٢٦٥٧٦ .

قرب الإسناد : ٣٦٦ ح ١٣١٣ ، أورده في باب ما ورد عن الرضا عليه السلام . عنه وسائل الشيعة : ٤٧٧/٢٠ ح ٢٦١٣٨ . و ٢١/٢١ ح

٢٦٤١٨ ، والبحار : ٣١٣/١٠٠ ح ١١ ، وفيه : عن الرضا عليه السلام .)

- حكم نكاح أم ابنه الموطوءة

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : رجل كانت له أمة يطأها فماتت أو

باعها ، ثم أصاب بعد ذلك أمها ، هل له أن ينكحها ؟

فكتب (عليه السلام) : لا تحل له .

(الاستبصار : ١٥٩/٣ ح ٥٧٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٥٨ .)

- حكم تزويج امرأة قبل انقضاء عدتها أختها :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : يونس ، قال : قرأت في كتاب رجل إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك

الرجل يتزوج المرأة متعة إلى أجل مسمى فينقضى الأجل بينهما هل له أن ينكح أختها من قبل أن تنقضى عدتها ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يحل له أن يتزوجها حتى تنقضى عدتها .

(الكافي : ٤٣١/٥ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٥٠ .)

- حكم نكاح القابلة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن علي بن محبوب ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يتزوج

الرجل المرأة التي قبلته ؟

فقال : سبحان الله ! ما حرّم الله عليه من ذلك .

(الاستبصار : ١٧٦/٣ ح ٦٣٧ .

تهذيب الأحكام : ٤٥٥/٧ ح ١٨٢١ . عنه الوافى : ٢٦٢/٢١ ح ٢١١٩٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٥٠٢/٢٠ ح ٢٦٢٠٣ .
قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٦ ، وفيه : محمد بن الحسين بن أبي الخطاب قال : أخبرنا أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : ...
وبتفاوت ، عنه وسائل الشيعة : ٥٠٢/٢٠ ح ٢٦٢٠٢ ، والبحار : ١٨/١٠١ ح ٩ .

- حكم ترك وطىء الزوجة أكثر من أربعة أشهر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل صفوان بن يحيى أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون عنده المرأة الشابة ، فيمسك عنها الأشهر والسنة لا يقربها ، ليس يريد الإضرار بها ، يكون لهم مصيبة ، يكون فى ذلك آثماً ؟
قال (عليه السلام) : إذا تركها أربعة أشهر كان آثماً بعد ذلك .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٥٦/٣ ح ١٢١٥ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٤٠/٢٠ ح ٢٥٢٤٦ .

تهذيب الأحكام : ٤١٢/٧ ح ١٦٤٧ ، و ٤١٩ ح ١٦٧٨ وفيه : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن علي بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى ... وبتفاوت .)

- حكم تزويج الباكرة أو الثيبه بغير إذن أبيها :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوج ببيكر أو ثيب لا يعلم أبوها ، ولا أحد من قرابتها ، ولكن تجعل المرأة وكيلاً فيزوجها من غير علمهم ؟
قال (عليه السلام) : لا يكون ذا .

(الاستبصار : ٢٣٤/٣ ح ٨٤٣ .

تهذيب الأحكام : ٣٨٢/٧ ح ١٥٤٨ . عنه الوافى : ٤٣٢/٢١ ح ٢١٤٨٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٧٢/٢٠ ح ٢٥٦٠٨ .)

- حكم تزويج الرجل المرأة وزوجه أبيها وأم ولدته :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أبو علي الأشعري ، عن عمران بن موسى ، عن محمد بن عبد الحميد ، عن محمد بن الفضيل قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فسأله صفوان عن رجل تزوج ابنة رجل ، وللرجل امرأة وأم ولد ، فمات أبو الجارية ، أيحل للرجل المتزوج امرأته وأم ولدته ؟
قال : لا بأس به .

(الكافي : ٣٦٢/٥ ح ٤ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٤٧١/٢٠ ح ٢٦١٢٥ ، والوافى : ٢٠٤/٢١ ح ٢١٠٩٠ .

قرب الإسناد : ٣٩٤ ح ١٣٨٥ . عنه البحار : ١٧/١٠١ ح ٦ .)

- حكم الوطى فى دبر الزوجة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن علي بن الحكم قال : سمعت صفوان بن يحيى يقول : قلت للرضا (عليه السلام) : إن رجلاً من مواليك أمرنى أن أسألك عن مسألة هابك ، واستحى منك أن يسألك ، قال (عليه السلام) : وماهى ؟

قلت : الرجل يأتى امرأته فى دبرها .

قال (عليه السلام) : ذلك له .

قال : قلت له : فأنت تفعل ؟

قال (عليه السلام) : إنا لانفعل ذلك ، .

(فى التهذيب والاستبصار : قال : لا ، إِنَّا لَنفَعَلُ ذَلِكَ .)

(الكافى : ٥٤٠/٥ ح ٢ .)

تهذيب الأحكام : ٤١٥/٧ ح ١٦٦٣ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٤٥/٢٠ ح ٢٥٢٥٩ .

(الاستبصار : ٢٤٣/٣ ح ٨٧٢ .)

٢ - الشيخ الطوسى ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمر بن خلاد ، عن الرضا (عليه السلام) أنه قال :

أى شىء يقولون فى إتيان النساء فى أعجازهن ؟

فقلت له : بلغنى أن أهل الكتاب لا يرون بذلك بأساً .

فقال : إن اليهود كانت تقول : إذا أتى الرجل المرأة من خلفها خرج الولد أحول ، فأنزل الله تعالى (نِسَاءُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا

حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) (البقرة : ٢٢٣/٢ .)

قال : من قبل ومن دبر ، خلافاً لقول اليهود ، ولم يعن فى أدبارهن .

(فى العياشى والاستبصار : من خلف وقدام .)

(تهذيب الأحكام : ٤٦٠/٧ ح ١٨٤١ .)

(الاستبصار : ٢٤٤/٣ ح ٨٧٧ .)

تفسير العياشى : ١١١/١ ح ٣٣٣ . عنه نور الثقلين : ٢١٧/١ ح ٨٢٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٤١/٢٠ ح ٢٥٢٤٨ .

والبرهان : ٢١٦/١ ح ١٦ .

قطعة منه فى (سورة البقرة : ٢٢٣/٢ .)

٣ - المحدث النورى ؛ . . . الحسين بن على بن يقطين ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنه سئل عن إتيان النساء فى

أدبارهن ؟

فقال (عليه السلام) : ما ذكر الله عز وجل ذلك فى الكتاب إلّا فى موضع واحد ، وهو قوله عز وجل : (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ

الْعَلَمِينَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَرْزَاقِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ) .

(مستدرک الوسائل : ٢٣٢/١٤ ح ١٦٥٨٢ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٩٨ .)

- حكم تفضيل الرجل بعض نساءه على بعض :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن معمر بن خلاد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) هل يفضل الرجل

نساءه بعضهن على (تقدمت ترجمته فى (رؤيا الرضا عليه السلام) .)

بعض ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولا بأس به فى الإماء .

(الاستبصار : ٢٤١/٣ ح ٨٦٢ .)

تهذيب الأحكام : ٤٢٢/٧ ح ١٦٨٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٤١/٢١ ح ٢٧٢٤٧ .)

- حكم إتيان المرأة فى دبرها :

١ - العياشى ؛ : عن الفتح بن يزيد الجرجانى قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) . . . فورد منه الجواب : سئلت عمّن أتى

جاريته فى دبرها ، والمرأة لعبة الرجل لا تؤذى ، وهى حرث كما قال الله تعالى .

(تفسير العياشي : ١١١/١ ح ٣٣٦ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٨ رقم ٢٤٨٦ .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ أحمد بن محمد بن عيسى ، عن موسى بن عبد الملك ، والحسن بن علي بن يقطين ، عن موسى بن عبد الملك ، عن رجل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن إتيان الرجل المرأة من خلفها في دبرها ؟ فقال (عليه السلام) : أحلتها آية من كتاب الله تعالى قول لوط (عليه السلام) : (هُوَلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطَهَرُ لَكُمْ) وقد علم أنهم لا يريدون الفرج .

(هود : ٨٠/١١ .)

(الاستبصار : ٢٤٣/٣ ح ٨٦٩ .

تهذيب الأحكام : ٤١٤/٧ ح ١٦٥٩ . عنه نور الثقلين : ٣٨٧/٢ ح ١٧٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٤٦/٢٠ ح ٢٥٢٦١ . قطعة منه في (سورة هود : ٨٠/١١) .

- حكم تصديق المرأة في دعوى نفى الزوج :

١ - الشيخ الطوسي ؛ محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن الهيثم بن أبي مسروق النهدي ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، ومحمّد بن الحسن الأشعري ، عن محمّد بن عبد الله الأشعري قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يتزوج بالمرأة فيقع في قلبه أنّ لها زوجاً .

قال (عليه السلام) : ما عليه ، أ رأيت لو سألتها البيّنة كان يجد من يشهد أن ليس لها زوج ؟ .

(تهذيب الأحكام : ٢٥٣/٧ ح ١٠٩٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٢/٢١ ح ٢٦٤٤٦ ، والوافي : ٣٥٦/٢١ ح ٢١٣٦٥ .)

- حكم التزويج بشرط عدم التوارث والولد :

١ - الشيخ الطوسي ؛ أحمد بن محمد بن عيسى ، عن سعيد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأة بشرط أن لا يغيّب أب يتوارثا ، وأن لا يطلب منها ولداً ؟ قال (عليه السلام) : لا أحبّ .

(تهذيب الأحكام : ٣٧٥/٧ ح ١٥١٥ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠٢/٢١ ح ٢٧١٣٤ .)

- حكم من تزوّج امرأة فادّعى آخر أنّه تزوّجها وأنكرت :

١ - الشيخ الطوسي ؛ الصفّار ، عن أحمد ، عن علي بن أحمد ، عن يونس قال : سألته عن رجل تزوّج امرأة في بلد من البلدان ، فسألها : ألك (تقدّمت ترجمته في (لباسه عليه السلام) .) زوج ؟

فقلت : لا ، فتزوّجها ، ثم إن رجلاً أتاه فقال : هي امرأتي ، فأنكرت المرأة ذلك ، ما يلزم الزوج ؟ فقال (عليه السلام) : هي امرأته ، إلّا أن يقيم البيّنة .

(تهذيب الأحكام : ٤٦٨/٧ ح ١٨٧٤ ، و ٤٧٧ ح ١٩١٤ ، مضمره ومكاتبه . عنه وسائل الشيعة : ٣٠٠/٢٠ ح ٢٥٦٧٣ .)

- حكم تزويج أمّهات أولاد الرجل ونسائه بعد تزويج بنته :

١ - الشيخ الطوسي ؛ أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن محمد بن عبد الله قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يتزوج بنت الرجل ، ولأبي الجارية نساء وأمّهات أولاد ، أيحلّ له تزويج شيء من نساء أبي الجارية وأمّهات أولاده ؟ وهل يحلّ له شيء من رقيقه ممّا كنّ له قبل مولد الجارية أو بعدها ، أو هل يستقيم ذلك ، أو لا ،

سوى أم الجارية التي ولدتها؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : ٤٥٠/٧ ح ١٨٠١ . عنه وسائل الشيعة : ٤٧٢/٢٠ ح ٢٦١٢٧ ، والوافي : ٢٠٥/٢١ ح ٢١٠٩٣ .)

- حكم من زنى بامرأة ثم أراد أن ينكح ابنتها :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الصفار ، عن محمد بن عبد الجبار ، عن العباس ، عن صفوان قال : سأله المرزبان عن الرجل يفجر بالمرأة

، وهي جارية (تقدمت ترجمته في (ذبيحة ولد الزنا) .)

قوم آخرين ، ثم اشترى ابنتها ، أيحل له ذلك ؟

قال (عليه السلام) : لا يحرم الحرام الحلال .

ورجل فجر بامرأة حراماً ، أيتزوج ابنتها ؟

قال : لا يحرم الحرام الحلال .

(تهذيب الأحكام : ٤٧١/٧ ح ١٨٨٩ . عنه وسائل الشيعة : ٤٢٧/٢٠ ح ٢٥٩٩٨ .)

(٥) - أولياء العقد

وفيه ست مسائل

- حكم ولاية الوصي في عقد الصغيرة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سأله رجل عن

رجل مات ، وترك (تقدمت ترجمته في (كان عليه السلام يصلّي صلاة الطواف في النعلين) .)

أخوين والبت والابنة صغيرة ، فعمد أحد الأخوين الوصي ، فزوج الابنة من ابنه ، ثم مات أبو الابن المزوج ، فلما أن مات قال

الآخر : أخى لم يزوج ابنه ، فزوج الجارية من ابنه .

فقيل للجارية : أي الزوجين أحب إليك ، الأول أو الآخر ؟

قالت : الآخر .

ثم إن الأخ الثاني مات وللأخ الأول ابن أكبر من الابن المزوج .

فقال للجارية : اختاري أيهما أحب إليك ، الزوج الأول أو الآخر ؟

فقال : الرواية فيها أنها للزوج الأخير ، وذلك أنها [تكون] قد كانت أدركت حين زوجهما ، وليس لها أن تنقض ما عقدته بعد

إدراكها .

(الكافي : ٣٩٧/٥ ح ٣ . عنه الوافي : ٤٤٠/٢١ ح ٢١٤٩٥ .)

(تهذيب الأحكام : ٣٨٧/٧ ح ١٥٥٤ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٨٢/٢٠ ح ٢٥٦٣١ .)

- ولاية الأب على البنت الصغيرة والبالغة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن الحسين بن سعيد ، عن عبد الله بن الصلت قال :

سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الجارية الصغيرة يزوجه أبوها ، ألها أمر إذا بلغت ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ليس لها مع أبيها أمر .

قال : وسألته عن البكر إذا بلغت مبلغ النساء ، ألها مع أبيها أمر ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ليس لها مع أبيها أمر مالم تكبر .

(فى التهذيب : مالم تثيب .)

(الكافى : ٣٩٤/٥ ح ٦ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٤١٣/٢١ ح ٢١٤٥٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٨١/٧ ح ١٥٤٠ .

الاستبصار : ٢٣٦/٣ ح ٨٥١ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٧٦/٢٠ ح ٢٥٦٢٠ ، وفيه : سألت أبا عبد الله عليه

(السلام .)

- حكم الاستيذان من البكر والثيب فى التزويج :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قال أبو الحسن

(عليه السلام) : فى المرأة البكر إذنها صماتها ، والثيب أمرها إليها .

(الكافى : ٣٩٤/٥ ح ٨ . عنه الوافى : ٤٣١/٢١ ح ٢١٤٧٨ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٢٧٤/٢٠ ح ٢٥٦١٥ .

قرب الإسناد : ٣٦١ ح ١٢٩٢ . عنه البحار : ٢٧٣/١٠٠ ح ٢٤ .)

- حكم ولاية الأخ على تزويج الأخت :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن يزيد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن مملوكة كانت بين اثنين

فأعتقها ، ولها أخ غائب وهى بكر ، أيجوز لأحدهما أن يزوّجها ، أو لا يجوز إلّا بأمر أخيها ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، يجوز أن يزوّجها .

قلت : فيتزوّجها هو إن أراد ذلك ؟ قال (عليه السلام) : نعم ،

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

- حكم امرأة زوّجها أهلها بغير أمرها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن يونس بن عبد الرحمن قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأة متعة ، فعلم بها

أهلها ، فزوّجها من رجل فى العلانية ، وهى امرأة صدق ؟

قال (عليه السلام) : لا تمكّن زوجها من نفسها حتّى تنقضى عدّتها وشرطها

قلت : فإن تصدّق عليها بأيامها ، وانقضت عدّتها ، كيف تصنع ؟

قال (عليه السلام) : تقول لزوجها إذا أدخلت به : يا هذا ! وثب علىّ أهلى فزوّجونى بغير أمرى ولم يستأمرونى ، وإنّى الآن قد

رضيت ، فاستأنف أنت اليوم ، وتزوّجنى تزويجاً صحيحاً فيما بينى وبينك

(من لا يحضره الفقيه : ٢٩٤/٣ ح ١٤٠٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٥٩٢ .)

- حكم التمتع بالبكر بغير إذن أبيها :

١ - الحميرى ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر . . . ، وقال (الرضا (عليه السلام)) : . . . البكر لا تتزوّج متعة إلّا بإذن أبيها .

(قرب الإسناد : ٣٦١ ح ١٢٩٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٦٢٧ .)

(و) - النفقات

وفيه مسألة واحدة

- حدّ النفقة على العيال :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد ، عن عليّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو بن سعيد ، عن بعض أصحابه قال : سمعت العياشي وهو يقول : استأذنت الرضا (عليه السلام) فى النفقة على العيال فقال (عليه السلام) : بين المكروهين .

قال : فقلت : جعلت فداك ! لا ، والله ! ما أعرف المكروهين ؟

قال : فقال (عليه السلام) : بلى ، يرحمك الله ، أما تعرف أنّ الله عزّوجلّ كره الإسراف ، وكره الإقتار فقال : (وَالَّذِينَ إِذْ آنَفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا) .

(الفرقان : ٦٧/٢٥) .

(الخصال : ٥٤ ح ٧٤ . عنه البحار : ٣٤٧/٦٨ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٦/٢١ ح ٢٧٨٦٣ ، ونور الثقلين : ٢٨/٤ ح ١٠٠ .

روضه الواعظين : ٤٩٩ س ١٧ ، مرسلًا وبتفاوت .

قطعة منه فى (سورة الفرقان : ٦٧/٢٥) .

(ز) - ما يحرم بالرضاع

وفيه خمس مسائل

- حكم تزويج الغلام مع من أرضعتها أمّه :

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألته (الرضا (عليه السلام)) عن امرأة أرضعت جارية ، ثم ولدت أولاداً ، ثم أرضعت غلاماً ، يحلّ للغلام أن يتزوَّج تلك الجارية التى أرضعت ؟ قال (عليه السلام) : لا ، هى أخته .

(قرب الإسناد : ٣٦٩ ح ١٣٢٢ ، و٣٨٢ ح ١٣٤٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٣/٢٠ ح ٢٥٩١٥ ، والبحار : ٣٢١/١٠٠ ح ١) .

- اشتراط اتّحاد الفحل فى نشر الحرمة بالرضاع :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن امرأة أرضعت جارية ولزوجها ابن من غيرها ، أيحلّ للغلام ابن زوجها أن يتزوَّج الجارية التى أرضعت ؟

فقال (عليه السلام) : اللبن للفحل .

(الكافى : ٤٤٠/٥ ح ٤ . عنه الوافى : ٢٤٤/٢١ ح ٢١١٦٥ . عنه وعن قرب الإسناد ، ووسائل الشيعة : ٣٩٠/٢٠ ح ٢٥٩٠٨ .

قرب الإسناد : ٣٦٩ ح ١٣٢٣ ، و٣٨٣ ح ١٣٤٧ . عنه البحار : ٣٢١/١٠٠ ح ١) .

- حكم تزويج الرجل بنت عمّه الذى أرضعته أمّ ولد جدّه :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن عليّ بن إسماعيل الدغشى ، عن

رجل من أهل (فى التهذيب والوفى : الدعشى ، بالعين المهملة .)

الشام ، عن عبدالله بن أبان الزيات ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل تزوج بنت عمه وقد أرضعته أم ولد جدّه ، هل تحرم على الغلام ، أم لا ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الاستبصار : ٢٠٢/٣ ح ٧٣٠ .

تهذيب الأحكام : ٣٢٥/٧ ح ١٣٤١ . عنه الوافى : ٢٢٨/٢١ ح ٢١١٣١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٩٢/٢٠ ح ٢٥٩١٣ .)

- شرائط الرضاع فى نشر الحرمة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : على بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن ابن أبى نجران ، عن محمّد بن عبيدة الهمداني ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : ما يقول أصحابك فى الرضاع ؟ قال : قلت : كانوا يقولون : اللبن للفحل حتى جاءتهم الرواية عنك : أنه يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب ، فرجعوا إلى قولك .

قال : فقال : وذلك لأنّ أمير المؤمنين سألتنى عنها البارحة فقال لى : اشرح لى اللبن للفحل ، وأنا أكره الكلام ؟ فقال لى : كما أنت ، حتى أسألك عنها ، ما قلت فى رجل كانت له أمّهات أولاد شتى ، فأرضعت واحدةً منهنّ بلبنها غلاماً غريباً ، أليس كلّ شىء من ولد ذلك الرجل من أمّهات الأولاد الشتى محرماً على ذلك الغلام ؟ . قال : قلت : بلى .

قال : فقال أبو الحسن (عليه السلام) : فما بال الرضاع يحرم من قبل الفحل ، ولا يحرم من قبل الأمّهات ، وإنّما الرضاع من قبل الأمّهات ، وإن كان لبن الفحل أيضاً يحرم . (الكافى : ٤٤١/٥ ح ٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٢٠/٧ ح ١٣٢٢ . عنه وعن الكافى ، الوافى : ٢٥٠/٢١ ح ٢١١٧٥ .

الاستبصار : ٢٠٠/٣ ح ٧٢٥ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٩١/٢٠ ح ٢٥٩١٠ .)

- حكم تزويج الرجل مع الجارية البالغة التى أرضعتها أم ولدّه :

١ - المسعودى : قال أبو خدّاش النهديّ : وكنت قد حضرت مجلس موسى (عليه السلام) فأتاه رجل فقال له : جعلنى الله فداك ، أم ولد لى أرضعت جارية لى بالغة بلبن ابنى ، أيجلّ لى نكاحها ، أم تحرم علىّ ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لارضاع بعد فطام .

وسأله عن الصلاة فى الحرمين تتم أم تقصّر ؟

فقال : إن شئت أتمم ، وإن شئت قصر .

قال له : الخصى يدخل على النساء ؟ فأعرض وجهه .

قال : فحجبت بعد ذلك فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن هذه المسائل فأجابنى بالجواب الذى أجاب به موسى (عليه السلام)

(إثبات الوصية : ٢٢٢ س ٥ . عنه مستدرک الوسائل : ٥٤٦/٦ ح ٧٤٨٠ ، و ٢٨٧/١٤ ح ١٦٧٣٥ ، قطعة منه ، بتفاوت ، و ٣٦٨ ح ١٦٩٨١ ، قطعة منه .

دلائل الإمامة : ٣٩٠ ح ٣٤٤ ، بتفاوت .
قطعة منه في (حكم الصلاة في الحرمين) .
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ح) - ما يحرم بالمصاهرة ونحوها

وفيه مسألتان

- حكم تزوج البنت بعد تزوج أمها متعة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال :
سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يتزوج المرأة متعة ، أيحلّ له أن يتزوج ابنتها ؟
قال (عليه السلام) : لا .

(الكافي : ٤٢٢/٥ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٤٦٣/١ ح ١٥٣ .

قرب الإسناد : ٣٦٦ ح ١٣١٢ . عنه البحار : ١٦/١٠١ ح ٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٩٥/٣ ح ١٤٠٥ ، بتفاوت . عنه وعن الكافي ، الوافي : ١٧٣/٢١ ح ٢١٠١٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٧/٧ ح ١١٧٥ . عنه وعن الفقيه وقرب الإسناد والكافي ، وسائل الشيعة : ٤٥٧/٢٠ ح ٢٦٠٨٧ .

- حكم من وطأ جارية ثم أراد أن ينكح ابنتها :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن بشر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن
الرجل تكون له الجارية ولها ابنة فيقع عليها ، أيصلح له أن يقع على ابنتها ؟
فقال (عليه السلام) : أينكح الرجل الصالح ابنته .

(الكافي : ٤٣٣/٥ ح ١١ . عنه وسائل الشيعة : ٤٦٦/٢٠ ح ٢٦١٠٥ ، والوافي : ١٧٦/٢١ ح ٢١٠٢٣ .)

(ط) - مناكحة الكفار وأهل الكتاب

وفيه أربع مسائل

- حكم التمتع بالكتابية والمجوسية :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعري قال : سألت عن الرجل يتمتع من اليهودية
والنصرانية ؟

عده الشيخ في رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام ، وقال : إسماعيل بن سعد الأشعري الأحوص الأشعري القمي ثقة . رجال

الطوسي : ٣٦٧ رقم ١٢ .

قال (عليه السلام) : لا أرى بذلك بأساً .

قال : قلت : فالمجوسية ؟

قال (عليه السلام) : أمّا المجوسية فلا .

(الاستبصار : ١٤٤/٣ ح ٥٢٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٦/٧ ح ١١٠٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٧/٢١ ح ٢٦٤٦٥ .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن محمد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن نكاح اليهودية والنصرانية ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس به .

فقلت : المجوسية ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس به ، يعنى المتعة .

(الاستبصار : ١٤٤/٣ ح ٥٢١ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٦/٧ ح ١١٠٥ . عنه الوافي : ٣٦٩/٢١ ح ٢١٣٩٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٨/٢١ ح ٢٦٤٦٨ .)

٣ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن معاوية بن حكيم ، عن إبراهيم بن عقبة ، عن الحسن التفتيسي قال : سألت الرضا (عليه السلام) أيتممع من اليهودية والنصرانية ؟

فقال (عليه السلام) : يتمتع من الحرّة المؤمنة أحبّ إليّ ، وهى أعظم حرمة منهما .

(الاستبصار : ١٤٥/٣ ح ٥٢٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٦/٧ ح ١١٠٨ . عنه وعن الاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعة : ٢٦/٢١ ح ٢٦٤٣١ ، و٣٨ ح ٢٦٤٧٠ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٩٣/٣ ح ١٣٩٠ . عنه وسائل الشيعة : ٥٤٠/٢٠ ح ٢٦٢٩٠ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٣٧٠/٢١ ح ٢١٣٩٨ .)

- حكم نكاح الذمّية إذا أسلمت ثمّ أسلم الزوج :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الزوجة النصرانية فتسلم ، هل يحلّ لها أن تقيم معه ؟

قال (عليه السلام) : إذا أسلمت لم تحلّ له .

قلت : جعلت فداك ، فإنّ الزوج أسلم بعد ذلك ، أكونان على النكاح ؟

قال (عليه السلام) : لا ، بتزويج جديد .

(الاستبصار : ١٨١/٣ ح ٦٥٩ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٠/٧ ح ١٢٥٥ . عنه وعن الاستبصار وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٥٤٢/٢٠ ح ٢٦٢٩٥ .

قرب الإسناد : ٣٧٨ ح ١٣٣٥ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٨٣/١٠٠ ح ٣ .

عوالي اللآلى : ٢٧٢/٢ ح ٣٠ ، قطعة منه ، و٣٣٧/٣ ح ٢٤٣ ، بتفاوت .)

- حكم التزويج بالمجوسية إذا أسلمت سراً :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن أبي إسحاق ، عن صفوان قال : سألته عن رجل يريد المجوسية فيقول لها : أسلمي ، (تأتي ترجمته فى (مشيئة الله وإرادته) .)

فتقول : إننى لأشتهى الإسلام وأخاف أبى ، ولكنى (أشهد أن لا إله إلا الله ، وحده لا شريك له ، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله) .

قال (عليه السلام) : يجوز أن يتزوجها .

قلت : فإن رأيتها بعد ذلك لا تصلى ، ورأيت عليها الزنار ، ورأيتها تشبه بالمجوس ؟
قال (عليه السلام) : إن شئت فأمسكها ، وإن شئت فطلقها .

(تهذيب الأحكام : ٤٥٩/٧ ح ١٨٣٥ . عنه وسائل الشيعة : ٥٦٣/٢٠ ح ٢٦٣٥٥ .)

- حكم تزويج النصرانية على المسلمة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن ابن فضال ، عن الحسن بن جهم قال : قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : يا أبا محمد ! ما تقول فى رجل يتزوج نصرانية على مسلمة ؟
قلت : جعلت فداك ، وما قولى بين يديك ؟

قال (عليه السلام) : لتقولنّ ، فإنّ ذلك يعلم به قولى .

قلت : لا يجوز تزويج النصرانية على مسلمة ، ولا غير مسلمة .

قال (عليه السلام) : ولم ؟ قلت : لقول الله عزّ وجلّ : (وَلَاتَنكِحُوا الْمُشْرِكَةَ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ) .

(البقرة : ٢٢١/٢ .)

قال (عليه السلام) : فما تقول فى هذه الآية (وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ) ؟

(المائدة : ٥/٥ .)

قلت : فقوله : (وَلَاتَنكِحُوا الْمُشْرِكَةَ) نسخت هذه الآية ، فتبسّم ، ثمّ سكت .

(الكافى : ٣٥٧/٥ ح ٦ . عنه البحار : ٢٧٨/٢ ح ٣٨ ، ووسائل الشيعة : ٥٣٤/٢٠ ح ٢٦٢٧٤ ، ونور الثقلين : ٢١٢/١ ح ٨٠٦ ، و٥٩٤

ح ٥٥ ، والبرهان : ٢١٤/١ ح ١ ، و٤٤٩ ح ٨ ، والوافى : ١٤٣/٢١ ح ٢٠٩٤٢ .

تهذيب الأحكام : ٢٩٧/٧ ح ١٢٤٣ .

الاستبصار : ١٧٨/٣ ح ٦٤٧ .

قطعة منه فى (سورة المائدة : ٥/٥) .)

(٥) - المتعة

وفيه أربع عشرة مسألة

- فضل متعة المطلقة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : على بن إبراهيم ، عن أبيه ، وعدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن البرزطيّ قال : ذكر بعض أصحابنا : أنّ متعة المطلقة فريضة .

(الكافى : ١٠٥/٦ ح ٢ .)

من لا يحضره الفقيه : ٣٢٧/٣ ح ١٥٨١ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٠٧/٢١ ح ٢٧١٤٥ ، و٣٠٨ ح ٢٧١٤٨ .)

- حكم متعة البكر :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : . . . المهلب الدلال ، أنّه كتب إلى أبى الحسن (عليه السلام) : أنّ امرأة كانت معى فى الدار ، ثمّ إنّها

زوّجتى نفسها ، وأشهدت الله وملائكته على ذلك ، ثمّ إنّ أباهاً زوّجها من رجل آخر ، فما تقول ؟

فكتب (عليه السلام) : . . . ولا يكون تزويج متعة ب بكر . . .

(تهذيب الأحكام : ٢٥٥/٧ ح ١١٠٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٣٠ .)

- حكم المتعة لمن عرفها أو جهل بها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : المتعة لا تحلّ إلّا لمن عرفها ، وهي حرام على من جهلها .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٩٢/٣ ح ١٣٨٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٨/٢١ ح ٢٦٣٦٦ ، والوافي : ٣٤٣/٢١ ح ٢١٣٣٩ .)

- حكم امرأة تزوّجت متعة ثمّ تتزوج بآخر في عدّتها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن يونس بن عبد الرحمن قال : ...

قلت للرضا (عليه السلام) : المرأة تزوّج متعة فينقضى شرطها ، فتزوّج رجلاً آخر قبل أن تنقضى عدّتها ؟

قال (عليه السلام) : وما عليك ، إنّما إثم ذلك عليها .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٩٤/٣ ح ١٤٠٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ...)

- حكم تراحم المتعة و الزواج الدائم :

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : فى الرجل يتزوج المرأة متعة ، ثمّ يتزوجها رجل من

بعده ظاهراً ، فسألته (الرضا (عليه السلام)) أى الرجلين أولى بها ؟

فقال (عليه السلام) : الزوج الأوّل .

وقال (عليه السلام) : البكر لا تزوّج متعة إلّا بإذن أبيها .

(قرب الإسناد : ٣٦١ ح ١٢٩٤ . عنه البحار : ٣١٣/١٠٠ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢١ ح ٢٦٤٥١ ، قطعة منه ، و٧٦ ح ٢٦٥٧٢

قطعة منه .

قطعة منه فى (حكم تزويج البكر متعة) .)

- حكم التمتع بأكثر من أربع نساء :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) :

اجعلوهنّ [أى التمتع بالإماء] من الأربع .

فقال له صفوان بن يحيى : أعلى الاحتياط ؟

قال : نعم .

(الاستبصار : ١٤٨/٣ ح ٥٤٢ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٩/٧ ح ١١٢٣ . عنه الوافى : ٣٠٧/٢١ ح ٢١٢٩٢ . عنه وعن الاستبصار ، ووسائل الشيعة : ٢٠/٢١ ح ٢٦٤١٤ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الباقر عليه السلام) .)

- حكم عدّ المتعة من الزوجات الأربعة :

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت (الرضا (عليه السلام)) من الأربع هى ؟

فقال (عليه السلام) : اجعلوها من الأربع على الاحتياط .

(أى المرأة متعة .)

(أى الأربع الزوجات اللواتى جاز للرجل .)

(قرب الإسناد : ٣٦٢ ح ١٢٩٦ . عنه البحار : ٣١٣/١٠٠ ح ٩ .)

- حكم التمتع بالأمة لمن يقدر على الحرّة :

١ - العياشي ؛ قال محمد بن صدقة البصري : سألته عن (قال النجاشي : محمد بن صدقة العنبري البصري أبو جعفر ، روى عن أبي الحسن موسى ، والرضاعليهما السلام ، رجال النجاشي : ٣٦٤ رقم ٩٨٣ .

عده الشيخ أيضاً من أصحاب الرضاعليهما السلام ، وقال : محمد بن صدقة بصري غالي . رجال الطوسي : ٣٩١ رقم ٦٠ .)
المتعة ، أليس في هذا بمنزلة الإمام ؟

قال : نعم ، أما تقرأ قول الله : (وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ) إلى قوله (وَلَا مُتَّجِدَاتٍ أَخْدَانٍ) (النساء : ٢٥/٤ .)

فكما لا يسع الرجل أن يتزوج الأمة وهو يستطيع أن يتزوج بالحرّة ، فكذلك لا يسع الرجل أن يتمتع بالأمة ، وهو يستطيع أن يتزوج بالحرّة .

(تفسير العياشي : ٢٣٤/١ ح ٩٠ ، عنه البحار : ٣٤٠/١٠٠ ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ٧٩/٢١ ح ٢٦٥٧٩ ، والبرهان : ٣٦١/١ ح ٢ .)
قطعة منه في (سورة النساء : ٢٥/٤ .)

- حكم تزويج الرجل مع بنت مملوكة أبيه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ الصفار ، عن أحمد بن محمد ، عن البرقي ، عن علي بن إدريس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن جارية كانت في ملكي فوطئتها ، ثم خرجت من ملكي فولدت جارية ، أيحل لابني أن يتزوجها ؟
قال (عليه السلام) : نعم ، لا بأس ، قبل الوطاء وبعد الوطاء واحد .

(في التهذيب : لا بأس به .)

(الاستبصار : ١٧٤/٣ ح ٦٣٢ .)

تهذيب الأحكام : ٤٥٣/٧ ح ١٨١٣ . عنه الوافي : ٢٠١/٢١ ح ٢١٠٨٤ . عنه وعن الاستبصار ، ووسائل الشيعة : ٤٧٥/٢٠ ح ٢٦١٣٣ .)

- حكم التمتع بالزانية المشهورة بالزنا :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل قال : سألت رجل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أسمع عن رجل يتزوج امرأة متعة ، ويشترط عليها أن لا يطلب ولدها ، فتأتى بعد ذلك بولد ، فشدد في إنكار الولد ؟

قال (عليه السلام) : أيجده إغظاماً لذلك ؟

فقال الرجل : فإن أتهمها ؟

فقال (عليه السلام) : لا ينبغي لك أن تتزوج إلا مؤمنة أو مسلمة ، فإن الله (في الوسائل : بمأمونه .)

عز وجل يقول : (الزَّانِي لَآيَنِكِحْ إِلاَّ زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَآيَنِكِحْهَا إِلاَّ زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحَرَّمَ ذَٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ .)

(النور : ٣/٢٤ .)

(الكافي : ٤٥٤/٥ ح ٣ ، عنه وعن الاستبصار ، نور الثقلين : ٥٧٢/٣ ح ٢٦ .)

تهذيب الأحكام : ٢٦٩/٧ ح ١١٥٧ ، بتفاوت . عنه وعن الكافي والفقهاء ، ووسائل الشيعة : ٢٧/٢١ ح ٢٦٤٣٣ ، قطعة منه ، والوافي : ٣٥٠/٢١ ح ٢١٣٥٢ .

الاستبصار: ١٥٣/٣ ح ٥٦٠، بتفاوت .

من لا يحضره الفقيه: ٢٩٢/٣ ح ١٣٨٨، بتفاوت . عنه وعن الكافي، وسائل الشيعة: ٢٤/٢١ ح ٢٦٤٢٨، قطعة منه، و٢٥ ح ٢٦٤٣٠، قطعة منه . عنه وعن التهذيب والاستبصار والكافي، وسائل الشيعة: ٦٩/٢١ ح ٢٦٥٥٧ .

النوادر لأحمد بن محمد بن عيسى: ٨٧ ح ٢٠١، عنه البحار: ٣١٨/١٠٠ ح ٣٧، ومستدرک الوسائل: ٤٧١/١٤ ح ١٧٣٣٧ .
قطعة منه في (سورة النور: ٣/٢٤) .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني؛ : علي بن إبراهيم، عن محمد بن عيسى، عن يونس، عن محمد بن الفضيل قال: سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المرأة الحسناء الفاجرة، هل يجوز للرجل أن يتمتع منها يوماً أو أكثر؟ فقال (عليه السلام): إذا كانت مشهورة بالزنا فلا يتمتع منها ولا ينكحها .

(الكافي: ٤٥٤/٥ ح ٦ . عنه الوافي: ٣٥٢/٢١ ح ٢١٣٥٤ .

تهذيب الأحكام: ٢٥٢/٧ ح ١٠٨٧ .

الاستبصار: ١٤٢/٣ ح ٥١٣ . عنه وعن التهذيب والكافي، وسائل الشيعة: ٢٨/٢١ ح ٢٦٤٣٦ .

رسالة المتعة للمفيد، ضمن المصنفات: ٥٣ س ٦، عنه مستدرک الوسائل: ٤٥٧/١٤ ح ١٧٢٧٧، والبحار: ٣٠٩/١٠٠ ح ٤٠ .

- حكم التمتع بأمة الرجل بغير إذنه :

١ - محمد بن يعقوب الكليني؛ : علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي نصر عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: لا يتمتع بالأمة إلا بإذن أهلها .

(الكافي: ٤٦٣/٥ ح ١ . عنه وسائل الشيعة: ٤٠/٢١ ح ٢٦٤٧٥، والوافي: ٣٦٥/٢١ ح ٢١٣٨٢ .

قرب الإسناد: ٣٦٤ ح ١٣٠٤، أورد مضمونه . عنه وسائل الشيعة: ٤٠/٢١ ح ٢٦٤٧٩، والبحار: ٣١٣/١٠٠ ح ١٠ .

- حكم التمتع بالأمة على الحرّة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني؛ : محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن إسماعيل، قال: سألت أبا الحسن (عليه السلام): هل (تقدّمت ترجمته في) كان عليه السلام يصلّي صلاة الطواف في النعلين) .

للرجل أن يتمتع من المملوكة بإذن أهلها، وله امرأة حرّة؟

قال (عليه السلام): نعم، إذا رضيت الحرّة .

قلت: فإن أذنت الحرّة يتمتع منها؟

قال: نعم .

وروي أيضاً أنّه لا يجوز أن يتمتع بالأمة على الحرّة .

(الكافي: ٤٦٣/٥ ح ٣ . عنه وعن التهذيب، الوافي: ٣٦٦/٢١ ح ٢١٣٨٦ .

تهذيب الأحكام: ٢٥٧/٧ ح ١١١١ .

الاستبصار: ١٤٦/٣ ح ٥٣٣ . عنه وعن التهذيب والكافي، وسائل الشيعة: ٤١/٢١ ح ٢٦٤٨٠ .

نوادير القمّي: ٨٨، ح ٢٠٢ قطعة منه مع زيادة في الذيل . عنه البحار: ٣١٩/١٠٠ ح ٣٨، ومستدرک الوسائل: ٤٦٠/١٤ ح ١٧٢٨٩ .

- حكم ما لو شرط الرجل والمرأة الميراث في المتعة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني؛ : علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن أبي الحسن الرضا (عليه

(السلام) قال: تزويج المتعة نكاح بميراث ونكاح بغير ميراث، فإن اشترطت كان، وإن لم يشترط لم يكن.
(في الاستبصار والعوالي: لم تشرط.)

وروي أيضاً ليس بينهما ميراث اشترط أو لم يشترط.

(الكافي: ٤٦٥/٥ ح ٢. عنه وسائل الشيعة: ٢٣٠/٢٦ ح ٣٢٨٩٤ و٣٢٨٩٥، عنه وعن التهذيب والاستبصار وقرب الإسناد، وسائل الشيعة: ٦٦/٢١ ح ٢٦٥٤٦.

تهذيب الأحكام: ٢٦٤/٧ ح ١١٣٩.

الاستبصار: ١٤٩/٣ ح ٥٤٦.

عوالي اللئالي: ٣٤٤/٣ ح ٢٧١.

قرب الإسناد: ٣٦٢ ح ١٢٩٥، وفيه: كان جعفر عليه السلام يقول.)

- حكم نقل المرأة المتمتع بها من بلد إلى بلد:

١- محمّد بن يعقوب الكليني؛: محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن معمر بن خلّاد قال: سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يتزوج المرأة متعة، فيحملها من بلد إلى بلد؟ فقال (عليه السلام): يجوز النكاح الآخر، ولا يجوز هذا.

(الكافي: ٤٦٧/٥ ح ٧. عنه وسائل الشيعة: ٧٧/٢١ ح ٢٦٥٧٣.)

(ك) - المهر والصداق

وفيه إحدى عشرة مسألة

- مهر السّنة:

١- الشيخ الصدوق؛: حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن ابن أبي نصر، عن الحسين بن خالد قال: قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام): جعلت فداك، كيف صار مهر النساء خمسمائة درهم، إثنى عشرة أوقية ونش؟

(النش: نصف كل شيء، يقال: نش أوقية، وزن مقداره عشرون درهماً. المعجم الوسيط: ٩٢٢.)

قال (عليه السلام): إنّ الله عزّ وجلّ أوجب على نفسه ألاّ يكبره مؤمن مائة تكبيره، ويسبّحه مائة تسيبته، ويحمده مائة تحميدته، ويهلّله مائة تهليلته، ويصلّي على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مائة مرّة، ثمّ يقول: «اللهمّ زوّجني من الحور العين» إلّا زوّجه الله حوراء.

فمن ثمّ جعل مهر النساء خمسمائة درهم، وأيّما مؤمن خطب إلى أخيه حرمة، بذل له خمسمائة درهم ولم يزوّجه فقد عقّه، واستحقّ من الله عزّ وجلّ ألاّ يزوّجه حوراء.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٨٤/٢ ح ٢٦، ٢٥، مختصراً. عنه وعن التهذيب، وسائل الشيعة: ٢٤٤/٢١ ح ٢٧٠٠١.

الكافي: ٣٧٦/٥ ح ٧.

تهذيب الأحكام: ٣٥٦/٧ ح ١٤٥١. عنه وعن الكافي والعيون، وسائل الشيعة: ٩٠/٧ ح ١٢.

علل الشرائع: ٤٩٩ ب ٢٥٨ ح ١ و٢، بتفاوت. عنه وعن العيون، البحار: ١٧٠/٩٠ ح ١٠.

قطعه منه في (الدعاء لمن يحبّ التزويج مع الحور العين) .

- أقلّ المهر في عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله) :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : . . . فالرجل يتزوج المرأة ، ويشترط لأبيها إجاره شهرين يجوز ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : إن موسى (عليه السلام) قد علم أنه سيتم له شرطه ، فكيف لهذا بأن يعلم أنه سيبقى حتى يفى له ، وقد كان الرجل على عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يتزوج المرأة على السورة من القرآن ، وعلى الدرهم ، وعلى القبض من الحنطة .

(الكافي : ٤١٤/٥ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٦٤٤ .

- حكم جعل صداق الجارية عتقها :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن آدم ، عن الرضا (عليه السلام) في الرجل يقول لجارته : قد أعتقتك وجعلت صداقك عتقك ؟

قال (عليه السلام) : جاز العتق ، والأمر إليها ، إن شاءت زوجته نفسها ، وإن شاءت لم تفعل ، فإن زوجته نفسها فأحب له أن يعطيها شيئاً .

(الاستبصار : ٢١٠/٣ ح ٧٥٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٠١/٨ ح ٧٠٩ . عنه الوافي : ٤٨٣/٢١ ح ٢١٥٥٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٩٩/٢١ ح ٢٦٦٣٠ .

- ما يوجب المهر :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البنزطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته ما يوجب الغسل على الرجل والمرأة ؟

قال (عليه السلام) : إذا أولجه أوجب الغسل والمهر والرجم .

(السرائر : ٥٥٧ س ١٩ .

تقدّم الحديث أيضاً في ف ١ - ٥ رقم ١١٩٠ .

- ثبوت المهر بدخول الخصي :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن عليّ بن محبوب ، عن أحمد بن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن خصي تزوج

امرأة على ألف درهم ، ثم طلقها بعد ما دخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لها الألف الذي أخذت منه ، ولا عدّة عليها .

(تهذيب الأحكام : ٣٧٥/٧ ح ١٥١٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠٣/٢١ ح ٢٧١٣٥ .

- حكم مهر المرأة التي طلقها الخصي بعد الدخول بها

١ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وكتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) أسأله عن خصي تزوج امرأة ، ثم

طلقها بعد ما دخل بها ، وهما مسلمان ، فسأل عن الزوج أله أن يرجع عليها بشيء من المهر ؟ وهل عليها عدّة ؟ فلم يكن عندنا

فيها شيء ، فأريك فدتك نفسي ؟

فكتب (عليه السلام) : هذا لا يصلح .

(قرب الإسناد : ٣٨٨ ح ١٣٦١ ،

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤١٩ .)

- حكم من جعل مهر امرأته خادماً ، أو بيت :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عليّ بن أبي حمزة قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : تزوّج رجل امرأة على خادماً .

قال : فقال (عليه السلام) لي : وسط من الخدم ، قال : قلت : علي بيت ؟

(في التهذيب : لها وسط من الخدم .)

قال (عليه السلام) : وسط من البيوت .

(الكافي : ٣٨١/٥ ح ٧ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٨٣/٢١ ح ٢٧٠٩٥ ، والوافي : ٤٦١/٢١ ح ٢١٥٣٩ .

تهذيب الأحكام : ٣٦٦/٧ ح ١٤٨٥ .)

- حكم مهر المرأة المتمتّع بها ولها زوج :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . كتب إليه الريّان بن شبيب - يعني أبا الحسن (عليه السلام) - : الرجل يتزوّج المرأة متعة بمهر إلى أجل معلوم ، وأعطها بعض مهرها وأخرته بالباقي ، ثم دخل بها ، وعلم بعد دخوله بها قبل أن يوفّيها باقى مهرها ، إنّما زوّجته نفسها ، ولها زوج مقيم معها ، أيجوز له حبس باقى مهرها ، أم لا يجوز ؟ فكتب (عليه السلام) : لا يعطيها شيئاً ، لأنّها عصت الله عزّ وجلّ .

(الكافي : ٤٦١/٥ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٦٦ .)

- حكم جعل شيء في التزويج لأب الزوجة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن الوشاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لو أنّ رجلاً تزوّج امرأة ، وجعل مهرها عشرين ألفاً ، وجعل لأبيها عشرة آلاف ، كان المهر جازياً ، والذي جعل لأبيها فاسداً .

(الكافي : ٣٨٤/٥ ح ١ ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٦٣/٢١ ح ٢٧٠٤٦ .

الاستبصار : ٢٢٤/٣ ح ٨١١ .

تهذيب الأحكام : ٣٦١/٧ ح ١٤٦٥ .

عوالي اللئالي : ٣٥٩/٣ ح ٣١٩ .)

- حكم الدخول قبل إعطاء المهر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : الرجل يتزوّج المرأة على الصداق المعلوم ، يدخل بها قبل أن يعطيها ؟ قال (عليه السلام) : يقدّم إليها ما قلّ أو كثر ، إلّا أن يكون له وفاء من عرض ، إن حدث به حدث أدّى عنه ، فلا بأس .

(الكافي : ٤١٣/٥ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٥٨/٧ ح ١٤٥٥ .

الاستبصار : ٢٢١/٣ ح ٨٠١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٥٥/٢١ ح ٢٧٠٢٩ .

النوادر لأحمد بن محمد بن عيسى : ١١٥ ضمن ح ٢٨٩ ، عنه البحار : ٣٥٢/١٠٠ ح ٢٧ ، ومستدرک الوسائل : ٧٠/١٥ ، ح ١٧٥٦٤ .

- حكم التزويج بالإجارة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعلي بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : قول شعيب (عليه السلام) : (إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَنْكِحَكَ إِخِيْدَى ابْنَتِي هَتَيْنِ عَلَيَّ أَنْ تَأْجُرْنِي ثَمَنِي حَجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ) أَيُّ الْأَجْلِينَ قَضَى ؟ (القصص : ٢٧/٢٨) .

قال (عليه السلام) : الوفاء منهما أبعدهما عشر سنين .

قلت : فدخل بها قبل أن ينقضى الشرط ، أو بعد انقضائه ؟

قال : قبل أن ينقضى .

قلت له : فالرجل يتزوج المرأة ، ويشترط لأبيها إجارة شهرين يجوز ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : إن موسى (عليه السلام) قد علم أنه سيتم له شرطه ، فكيف لهذا بأن يعلم أنه سيبقى حتى يفي له ، وقد كان الرجل على عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يتزوج المرأة على السورة من القرآن ، وعلى الدرهم ، وعلى القبضة من الحنطة .

(الكافي : ٤١٤/٥ ح ١ ، عنه البحار : ٣٧/١٣ ح ٨ ، والبرهان : ٢٢٤/٣ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٣٦٦/٧ ح ١٤٨٣ ، قطعة منه . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٨٠/٢١ ح ٢٧٠٨٨ .

عوالي اللئالي : ٣٥٨/٣ ح ٣١٥ ، قطعة منه ، و٣٥٩ ح ٣١٨ ، قطعة منه .

النوادر لأحمد بن محمد بن عيسى : ١١٥ ضمن ح ٢٨٩ ، عنه البحار : ٣٥٢/١٠٠ ح ٢٧ ، ومستدرک الوسائل : ٥٩/١٥ ، ح ١٧٥٣٣ ، قطعة منه ، و٧٨/١٥ ، ح ١٧٥٩٢ .

قطعة منه في (سورة القصص : ٢٧/٢٨) و (أقل المهر في عهد رسول الله عليه السلام) .

(ل) - أحكام الأولاد

وفيه تسع مسائل

- فضل الأولاد :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنَّ الله تبارك وتعالى إذا أراد بعبد خيراً لم يمتعه حتى يريه الخلف . (مكارم الأخلاق : ٢٠٩ س ٢٢ . عنه البحار : ٩١/١٠١ ح ٧ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٠٩/٣ ح ١٤٩٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٧/٢١ ح ٢٧٢٨٩ .)

- تكثير الولد ورفع السقم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . هشام بن إبراهيم : أنه شكى إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) سقمه ، وأنه لا يولد له ولد ، فأمره أن يرفع صوته بالأذان في منزله .

قال : ففعلت ، فأذهب الله عني سقمي وكثر ولدي .

قال محمد بن راشد : وكنت دائم العلة ما أنفك منها في نفسي وجماعة خدمي وعيالي ، فلما سمعت ذلك من هشام عملت به ، فأذهب الله عني وعن عيالي العلل .

(الكافي : ٣٠٨/٣ ح ٣٣ ، و ٩/٦ ح ٩ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٢٨١ .)

- فضل التسمية باسم محمد :

١ - الحرّ العامليّ ؛ : أحمد بن فهد في (عدّة الداعي) قال : قال (لم نعر عليه في المصدر المطبوع .)

الرضا (عليه السلام) : البيت الذي فيه محمد يصبح أهله بخير ويمسون بخير .

(وسائل الشيعة : ٣٩٤/٢١ ح ٢٧٣٨٩ ، والبحار : ١٣١/١٠١ ح ٢٧ ، عن عدّة الداعي ، ولم نعر عليه في المصدر المطبوع .)

- استحباب تسمية الولد بمحمد وعليّ قبل أن يولد :

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن عليّ بن الحكم ، عن الحسين بن سعيد قال : كنت

أنا وابن غيلان المدائنيّ ، دخلنا على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له ابن غيلان : أصلحك الله ، بلغني أنّه من كان له

حمل فنوى أن يسميه محمداً ، ولد له غلام .

فقال (عليه السلام) : من كان له حمل فنوى أن يسميه عليّاً ، ولد له غلام ، ثم قال : عليّ محمد ، ومحمد عليّ ، شيئاً واحداً .

قال : أصلحك الله ، إنّي خلّفت امرأتى وبها حبل ، فادع الله أن يجعله غلاماً .

فأطرق إلى الأرض طويلاً ، ثم رفع رأسه فقال له : سمّه عليّاً ، فإنّه أطول لعمره .

فدخلنا مكة فوافانا كتاب من المدائن : إنّه قد ولد له غلام .

(الكافي : ١١/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧٦/٢١ ح ٢٧٣٤٢ .

قطعة منه في (علمه بما في الأرحام) و (تسميته عليه السلام ما في الأرحام) .)

- حكم ولد المشكوك :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . يعقوب بن يزيد قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : في هذا العصر رجل وقع على جاريته ،

ثم شكّ في ولده .

فكتب (عليه السلام) : إن كان فيه مشابهة منه ، فهو ولده .

(الاستبصار : ٣٦٧/٣ ح ١٣١٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٣٣ .)

- علة تسمية العرب أولادهم بكلب ونمر وغيرهما :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن

بن عليّ بن فضال ، عن أحمد بن أشيم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، لِمَ سمّوا العرب أولادهم بكلب

ونمر وفهد وأشبه ذلك ؟

قال (عليه السلام) : كانت العرب أصحاب حرب ، فكانت تهول على العدو بأسماء أولادهم ، ويسمّون عبيدهم فرج ، ومبارك

، وميمون ، وأشبه ذلك يتيمنون بها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٥/١ ح ٨٩ . عنه وعن المعاني ، البحار : ١٢٨/١٠١ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٩٠/٢١ ح ٢٧٣٧٨

معانى الأخبار : ٣٩١ ح ٣٥ .)

- حكم حضانه الولد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أيوب بن نوح قال : كتب إليه بعض أصحابه : إنه كانت لى امرأة ، ولى منها ولد ، وخليت سييلهما . فكتب (عليه السلام) : المرأة أحق بالولد إلى أن يبلغ سبع سنين ، إلا أن تشاء المرأة .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٧٥/٣ ح ١٣٠٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٣ .)

- مدّة رضاع الولد :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصبي ، هل يرضع أكثر من سنتين ؟ فقال (عليه السلام) : عامين .

قلت : فإن زاد على سنتين ، هل على أبويه من ذلك شىء ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافي : ٤١/٦ ح ٨ . عنه وسائل الشيعة : ٤٥٤/٢١ ح ٢٧٥٦٦ .

تهذيب الأحكام : ١٠٧/٨ ح ٣٦٣/ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٠٥/٣ ح ١٤٦٤ .)

- حكم تفضيل بعض الأولاد على بعض :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعري قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يكون بعض ولده أحب إليه من بعض ، ويقدم بعض ولده على بعض ؟ فقال (عليه السلام) : نعم ، قد فعل ذلك أبو عبد الله (عليه السلام) ، نحل محمّداً ، وفعل ذلك أبو الحسن (عليه السلام) ، نحل أحمد شيئاً ، فقلت أنا به حتى حزته له .

(أى قمت وتصرفت فيما أعطى أبى لأخى من النحلة حتى جمعت له ، وذلك لأنه كان طفلاً .)

فقلت : جعلت فداك ، الرجل يكون بناته أحب إليه من بنيه .

قال (عليه السلام) : البنات والبنون فى ذلك سواء ، إنما هو بقدر ما ينزلهم الله عزوجلّ منه .

(الكافي : ٥١/٦ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ١١٤/٨ ح ٣٩٢ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٨٦/٢١ ح ٢٧٦٦٠ .

قطعة منه فى (تفضيل الصادق عليه السلام بعض أولاده على بعض) و (تفضيل الكاظم عليه السلام بعض أولاده على بعض) .

(

الفصل العاشر : الطلاق

(أ) - مقدّمات الطلاق

وفيه أربع وعشرون مسألة

- شرائط صحّة الطلاق :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلق امرأته بعد ما غشيها بشهادة عدلين ؟

فقال (عليه السلام) : ليس هذا بطلاق .

فقلت : جعلت فداك ، كيف طلاق السنّة ؟

فقال (عليه السلام) : يطلقها إذا طهرت من حيضها قبل أن يغشاها بشاهدين عدلين ، كما قال الله عزّ وجلّ في كتابه ، فإن خالف ذلك ردّ إلى كتاب الله عزّ وجلّ .

(إشارة إلى قوله سبحانه : « فطلقوهنّ لعدّتهنّ » .)

فقلت له : فإن طلق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لا تجوز شهادة النساء في الطلاق ، وقد تجوز شهادتهنّ مع غيرهنّ في الدم إذا حضرته .

فقلت : فإن أشهد رجلين ناصيين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطرة أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافي : ٦٧/٦ ح ٦ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٥١ .

- حكم الطلاق إذا لم يكن جامعاً للشرائط الشرعيّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلق امرأته بعد ما غشيها بشهادة عدلين ؟

فقال (عليه السلام) : ليس هذا بطلاق .

فقلت : جعلت فداك ، كيف طلاق السنّة ؟

فقال (عليه السلام) : يطلقها إذا طهرت من حيضها قبل أن يغشاها بشاهدين عدلين ، كما قال الله عزّ وجلّ في كتابه ، فإن خالف ذلك ردّ إلى كتاب الله عزّ وجلّ .

(إشارة إلى قوله سبحانه : « فطلقوهنّ لعدّتهنّ » .)

فقلت له : فإن طلق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لا تجوز شهادة النساء في الطلاق ، وقد تجوز شهادتهنّ مع غيرهنّ في الدم إذا حضرته .

فقلت : فإن أشهد رجلين ناصيين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطرة أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافي : ٦٧/٦ ح ٦ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣/٢٢ ح ٢٧٩٢١ ، قطعة منه ، و ٢٦ ح ٢٧٩٣٠ .)

تهذيب الأحكام : ٤٩/٨ ح ١٥٢ .

قرب الإسناد : ٣٦٥ ح ١٣٠٩ ، بتفاوت يسير . عنه وسائل الشيعة : ١٨/٢٢ ح ٢٧٩٠٩ ، و ٣٩٨/٢٧ ح ١٤ ، مثله ، والبحار :

(١٤٧/١٠١ ح ٣٤ .)

- شرائط الشهود في الطلاق :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ . . . عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلق امرأته . . . فقلت له : فإن طلق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لا تجوز شهادة النساء في الطلاق ، وقد تجوز شهادتهنّ مع غيرهنّ في الدم إذا حضرته .

فقلت : فإن أشهد رجلين ناصبيّين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطرة أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافي : ٦٧/٦ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٦٥١ .)

- حكم شهادة النساء في الطلاق :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ . . . عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلق امرأته . . . فقلت له : فإن طلق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لا تجوز شهادة النساء في الطلاق

(الكافي : ٦٧/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٦٥١ .)

- حكم شهادة الناصبيّ على الطلاق :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ . . . عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) . . . فقلت : فإن أشهد رجلين ناصبيّين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطرة أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافي : ٦٧/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٦٥١ .)

- حكم تفريق الشاهدين على الطلاق :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلق امرأته على طهر من غير جماع ، وأشهد اليوم رجلاً ، ثم مكث خمسة أيام ، ثم أشهد آخر .

فقال (عليه السلام) : إنّما أمر أن يشهدا جميعاً .

(الكافي : ٧١/٦ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٥٠/٨ ح ١٥٧ .

الاستبصار : ٢٨٥/٣ ح ١٠٠٥ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٤٩/٢٢ ح ٢٧٩٩٣ .)

- حكم من طلق امرأته بحضرة قوم ، ولم يقل لهم : اشهدوا :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ : عليّ ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن رجل طهرت امرأته من حيضها ، فقال : فلانة طالق ، وقوم يسمعون كلامه ، ولم يقل لهم اشهدوا ، أيقع عليها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، هذه شهادة .

(الكافي : ٧٢/٦ ح ٤ ، ٧١ ح ٢ ، وفيه : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم قال : سألته عن

رجل . . . وزاد في ذيل الحديث : أفتترك معلقة .

تهذيب الأحكام: ٤٩/٨ ح ١٥٥، وح ١٥٣. عنه وعن الكافي، وسائل الشيعة: ٥٠/٢٢ ح ٢٧٩٩٦، و٢٧٩٩٧.

من لا يحضره الفقيه: ٣٤/٣ ح ١٠٩، وفيه: سألت أبا الحسن عليه السلام. عنه وسائل الشيعة: ٣١٩/٢٧ ح ٣٣٨٣٤.

٢- محمّد بن يعقوب الكليني؛: عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال: سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل كانت له امرأة طهرت من حيضها، فجاء إلى جماعة فقال: فلان طالق، يقع عليها الطلاق، ولم يقل لهم اشهدوا؟

قال (عليه السلام): نعم.

(الكافي: ٧٢/٦ ح ٣.

تهذيب الأحكام: ٤٩/٨ ح ١٥٤. عنه وعن الكافي، وسائل الشيعة: ٥٠/٢٢ ح ٢٧٩٩٥).

- حكم طلاق الزوجة عن الزوج مع الشهود:

١- الشيخ الطوسي؛: محمّد بن عيسى اليقطيني، قال: بعث إليّ أبو الحسن (عليه السلام) رزم ثياب، وغلماً وذنابير . . . وأمر بالمال بأمر في صلة أهل بيته، وقوم محاييج، وأمر بدفع ثلاثمائة دينار إلى رُحيم امرأة كانت له، وأمرني أن أطلقها عنه، وأمتّعها بهذا المال، وأمرني أن أشهد على طلاقها صفوان بن يحيى، وآخر نسي محمّد بن عيسى اسمه.

(الإستبصار: ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢.

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٧٦).

- علة تحريم المطلقة ثلاثاً على المطلق حتى تنكح زوجاً غيره:

١- الشيخ الصدوق؛: حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني (رضى الله عنه) قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمداني، عن عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال، عن أبيه قال: سألت الرضا (عليه السلام) عن العلة التي من أجلها لا تحلّ المطلقة للعدّة لزوجها، حتى تنكح زوجاً غيره؟

فقال (عليه السلام): إنّ الله تبارك وتعالى إنّما أذن في الطلاق مرّتين، فقال عزّ وجلّ: (الطَّلُقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ مِّمَّ بَعْرُوفٍ أَوْ تَشْرِيحٌ مِّمَّ بِأَحْسَنِ) (البقرة: ٢٢٩/٢).

يعني في التعليق الثالثة، ولدخوله فيما كره الله عزّ وجلّ له من الطلاق الثالث، حرّمها الله عليه، فلا تحلّ له من بعد حتى تنكح زوجاً غيره، لئلا يوقع الناس الاستخفاف بالطلاق، ولا تضارّ النساء.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٨٥/٢ ح ٢٧. عنه نور الثقلين: ٢٢٣/١ ح ٨٦٠، قطعة منه، و٢٢٤ ح ٨٦٥.

علل الشرائع: ٥٠٧/٢ ب ٢٧٦ ح ٢. عنه البحار: ١٥١/١٠١ ح ٤٨.

من لا يحضره الفقيه: ٣٢٤/٣ ح ١٥٧٠. عنه البرهان: ٢٢١/١ ح ٢. عنه وعن العلل والعيون، وسائل الشيعة: ١٢١/٢٢ ح ٢٨١٦٥. قطعة منه في (سورة البقرة: ٢٢٩/٢).

- إنّ الخصى لا يحلّ المطلقة ثلاثاً:

١- الشيخ الطوسي؛: محمّد بن عليّ بن محبوب، عن محمّد بن الحسين، عن صفوان، عن محمّد بن مضارب قال: سألت الرضا (عليه السلام) عن الخصى يحلّ؟

قال (عليه السلام): لا يحلّ.

(الاستبصار: ٢٧٥/٣ ح ٩٧٩.

تهذيب الأحكام: ٤٧٥/٧ ح ١٩٠٩، و٣٤/٨ ح ١٠٤. عنه البرهان: ٢٢٣/١ ح ٧، والوافي: ٢٩٠/٢١ ح ٢١٢٤٥. عنه وعن

الاستبصار، وسائل الشيعة: ١٣٢/٢٢ ح ٢٨٢٠١، و١٣٣ ح ٢٨٢٠٢ .

- حكم التليقة الثانية بعد الرجوع وعدم الجماع في الأولى :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل طلق امرأته بشاهدين ، ثم يراجعها ولم يجمعها بعد الرجعة حتى طهرت من حيضها ، ثم طلقها على طهر شاهدين ، أيقع عليها التليقة الثانية ، وقد راجعها ولم يجمعها ؟

(في التهذيب : أتقع .)

قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ٢٨١/٣ ح ٩٩٨ .

تهذيب الأحكام : ٤٥/٨ ح ١٤٠ . عنه وعن الاستبصار وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ١٤٣//٢٢ ح ٢٨٢٢٩ .

قرب الإسناد : ٣٦٦ ح ١٣١٠ . عنه البحار : ١٤٨/١٠١ ح ٣٥ .

عوالي اللئالي : ٢٨٠/٢ ح ١٢ .)

- حكم تفريق الشاهدين في الطلاق :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن تفريق الشاهدين في الطلاق ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وتعدّ من أول الشاهدين ، وقال : لا يجوز حتى يشهدا جميعاً .

(الاستبصار : ٢٨٥/٣ ح ١٠٠٦ .

تهذيب الأحكام : ٥٠/٨ ح ١٥٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٩/٢٢ ح ٢٧٩٩٤ .)

- حكم من طلق امرأته ثلاثاً في مجلس واحد :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الصفار ، عن محمد بن الحسين ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سأله رجل وأنا حاضر عن رجل طلق امرأته ثلاثاً في مجلس واحد ؟

قال : فقال لي أبو الحسن (عليه السلام) : من طلق امرأته ثلاثاً للسنة ، فقد بانت منه .

قال : ثم التفت إليّ فقال : فلان لا يحسن أن يقول مثل هذا .

(الاستبصار : ٢٩٠/٣ ح ١٠٢٥ .

تهذيب الأحكام : ٩١/٨ ح ٣١٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١١٢/٢٢ ح ٢٨١٤٨ .)

- حكم المحلل الغير البالغ في المطلقة ثلاثاً :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . علي بن الفضل الواسطي قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : رجل طلق امرأته الطلاق الذي لا تحلّ له حتى تنكح زوجاً غيره ، فتروّجها غلام لم يحتلم .

قال (عليه السلام) : لا ، حتى يبلغ .

فكتبت إليه : ما حدّ البلوغ ؟

فقال (عليه السلام) : ما أوجب على المؤمنين الحدود .

(الكافي : ٧٦/٦ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٨٤ .)

- حكم البكر إذا طَلقت ثلاثاً وتزوجت من غير نكاح :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : البكر إذا طَلقت ثلاث مَرَّات ، وتزوجت من غير نكاح فقد بانت ، ولا تحلّ لزوجها حتى تنكح زوجاً غيره .
(الاستبصار : ٢٩٨/٣ ح ١٠٥٣ .

تهذيب الأحكام : ٦٦/٨ ح ٢١٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١١٠/٢٢ ح ٢٨١٤٣ .)

- حكم ما إذا طَلق المخالف إمرأته ثلاثاً في مجلس واحد :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الهيثم بن أبي مسروق ، عن بعض أصحابنا قال : ذكر عند الرضا (عليه السلام) بعض العلويين ممن كان ينتقصه ؛ فقال (عليه السلام) : أما إنه مقيم على حرام .
(في الوسائل : ينتقصه .)

قلت : جعلت فداك ، وكيف وهى امرأته ؟

قال (عليه السلام) : لأنه قد طَلقها ، قلت : كيف طَلقها ؟ قال (عليه السلام) : طَلقها وذلك دينه ، فحرمت عليه .
(الاستبصار : ٢٩١/٣ ح ١٠٢٨ .

تهذيب الأحكام : ٥٨/٨ ح ١٨٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٧٢/٢٢ ح ٢٨٠٥٣ .)

- حكم طلاق السكران والصبي ، والمعتوه ، والمغلوب على عقله :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن محمد ، عن محمد بن سهل ، عن زكريا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن طلاق السكران ، والصبي ، والمعتوه ، والمغلوب على عقله ، ومن لم يتزوج بعد ؟
(عتبه : نقص عقله من غير مس جنون . المعجم الوسيط : ٥٨٣ .)
فقال (عليه السلام) : لا يجوز .

(تهذيب الأحكام : ٧٣/٨ ح ٢٤٦ . عنه ووسائل الشيعة : ٣٤/٢٢ ح ٢٧٩٥٦ ، و٨٣ ح ٢٨٠٨٢ .)

- حكم تزويج المطلقة ثلاثاً :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن علي ماجيلويه قال : حدثنا محمد بن يحيى العطار ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن جعفر بن محمد الأشعري ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن تزويج المطلقات ثلاثاً ؟
فقال لي : إن طلاقكم الثلاث لا يحلّ لغيركم ، وطلاقهم يحلّ لكم ، لأنكم لاترون الثلاث شيئاً ، وهم يوجبونها .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٥/٢ ح ٢٨ . عنه وعن العلل ، البحار : ١٥٢/١٠١ ح ٥٤ ، ووسائل الشيعة : ٧٤/٢٢ ح ١٦ .
تهذيب الأحكام : ٤٦٩/٧ ح ١٨٨٠ ، و٥٩/٨ ح ١٩٣ .

الاستبصار : ٢٩٢/٣ ح ١٠٣٥ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٧٤/٢٢ ح ٢٨٠٦٠ .

علل الشرائع : ٥١١ ، ب ٢٨٤ ح ١ .)

- شرط صحّة الطلاق :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن الحسن الصفار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن أحمد بن محمد ، قال : سألت عن الطلاق ؟
(المراد من « أحمد بن محمد » هو أحمد بن محمد بن أبي نصر البنظلي بقريته رواية يعقوب بن يزيد عنه .)
فقال (عليه السلام) : على طهر ، وكان عليّ (عليه السلام) يقول : لا يكون طلاق إلّا بالشهود .
فقال له رجل : إن طَلقها ولم يشهد ، ثم أشهد بعد ذلك بأيام ، فمتى تعتد ؟

فقال (عليه السلام) : من اليوم الذى أشهد فيه على الطلاق .

(التهذيب : ٥٠/٨ ، ح ١٥٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨/٢٢ ح ٢٧٩٣٦ .

قطعة منه فى (ما رواه عن عليّ عليهما السلام) و (بدء عدّة المطلقة بعد شهادة الشهود) .)

- حكم طلاق زوجة شارب الخمر ومن يكثر ذكر الطلاق :

١ - أبو عمر الكشّى ؛ وجدت فى كتاب محمّد بن الحسن بن بندار القمى بخطه ، حدّثنى الحسن بن أحمد المالكى قال : حدّثنى عبد الله بن طاووس فى سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فى العيون : إحدى وأربعين ومائتين .

، وقلت له : إنّ لى ابن أخ قد زوّجته ابنتى ، وهو يشرب الشراب ، ويكثر ذكر الطلاق .

فقال (عليه السلام) له : إن كان من إخوانك فلا شىء عليه ، وإن كان من هؤلاء فانتزعها منه ، فإنما عنى الفراق .

فقلت له : روى عن آبائك (عليهم السلام) : : إياكم والمطلقات ثلاثاً فى مجلس ، (فى المصدر : أروى .)

فإنهن ذوات أزواج ؟

فقال (عليه السلام) : هذا من إخوانكم لا منهم ، إنّه من دان بدين قوم لزمته أحكامهم .

قال : قلت له إنّ يحيى بن خالد سمّ أباك موسى بن جعفر صلوات الله عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطباً .

قلت له : فما كان يعلم أنّها مسمومة ؟ قال : غاب عنه المحدث .

قلت : ومن المحدث ؟ قال : ملك أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو مع الأئمة

صلوات الله عليهم ، وليس كلّ ما طلب وجد ، ثمّ قال : إنك ستعمر ، فعاش مائة سنة .

(رجال الكشّى : ٦٠٤ رقم ١١٢٣ . عنه البحار : ٦٦/٤٩ ح ٨٦ ، قطعة منه و ١٤٠/١٠١ ح ١٧ قطعة منه .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٠/١ ح ٧٤ ، قطعة منه .

معانى الأخبار : ٢٦٣ ح ١ ، نحو ما فى العيون . عنه وعن العيون ، البحار : ١٥٢/١٠١ ح ٥٥ ، ووسائل الشيعة : ٧٥/٢٢ ح ٢٨٠٦٢ .

قطعة منه فى (إخباره عليه السلام عن الوقائع الآتية) و (كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم محدثاً) و (أنّ الأئمة عليهم

السلام كلّهم محدثون) و (قتل موسى بن جعفر عليهما السلام بالسمّ واسم قاتله) و (أنّ الكاظم عليه السلام كان محدثاً) .)

- حكم ما لو أشهد الزوج على الرجعة بعد الطلاق :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد ، عن المرزبان

قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل قال لامرأته : اعتدى فقد خلّيت سبيلك ، ثمّ أشهد على رجعتها بعد ذلك

بأيام ، ثمّ غاب عنها قبل أن يجامعها حتّى مضت لذلك أشهر بعد العدة أو أكثر ، فكيف تأمره ؟

قال (عليه السلام) : إذا أشهد على رجعتها فهى زوجته .

(الكافى : ٧٤/٦ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٤٣/٨ ح ١٣٠ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٣٧/٢٢ ح ٢٨٢١٢ .)

- كيفيّة طلاق الأخرس :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مزار ، عن يونس ، فى رجل أخرج فى الأرض بطلاق

امرأته قال : إذا فعل ذلك فى قبل الطهر بشهود ، وفهم عنه كما يفهم عن مثله ويريد الطلاق ، جاز طلاقه على السنّة .

(الكافي : ١٢٨/٦ ح ٤ . عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٨/٢٢ ح ٢٧٩٩١ .

الاستبصار : ٣٠١/٣ ح ١٠٦٨ .

تهذيب الأحكام : ٧٤/٨ ح ٢٥٠ .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن علي بن أحمد بن أشيم (عليه السلام) ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يكون عنده المرأة ، فيصمت فلا يتكلم ، قال (عليه السلام) : أخرس ؟ قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : فيعلم منه بغض لامرأته وكراهة لها ؟

قلت : نعم ، أيجوز أن يطلق عنه وليه ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكن يكتب ويشهد على ذلك .

قلت : أصلحك الله ، فإنه لا يكتب ، ولا يسمع ، كيف يطلقها ؟

قال (عليه السلام) : بالذي يعرف به من فعاله ، مثل ما ذكرت من كراهته لها ، أو بغضه لها .

(تهذيب الأحكام : ٧٤/٨ ح ٢٤٧ .

الكافي : ١٢٨/٦ ح ١ ، وفيه : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن عليه السلام

وبتفاوت .

الاستبصار : ٣٠١/٣ ح ١٠٦٥ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٣٣/٣ ح ١٦١٣ . عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٤٧/٢٢ ح ٢٧٩٨٨ .

عوالي اللئالي : ٣٧٨/٣ ح ٣١ .)

- حكم طلاق الأمة المزوجة حرّاً :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الرّيان بن شبيب : رجل أراد أن يزوّج مملوكته حرّاً ، يشترط عليه أنه متى شاء فيفترق بينهما . أيجوز ذلك له ، جعلت فداك ، أم لا ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم ، إذا جعل إليه الطلاق .

(التهذيب : ٣٤١/٧ ح ١٣٩٣ ، و ٣٧٤ ، ح ١٥١٤ ، بتفاوت يسير .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٦٧ .)

- حكم الحلف بالطلاق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علي الحسين بن أحمد البيهقي قال : حدّثني محمد بن يحيى الصولي قال : حدّثني أحمد بن محمد بن إسحاق الطالقاني قال : حدّثني أبي قال : حلف رجل بخراسان بالطلاق ، أن معاوية ليس من أصحاب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أريام كان الرضا (عليه السلام) بها ، فأفتى الفقهاء بطلاقها ، فسئل الرضا (عليه السلام) ؟ فأفتى : إنّه لا تطلق .

فكتب الفقهاء رقعة وأنفذوها إليه وقالوا له : من أين قلت يا ابن رسول الله ! إنّه لم تطلق ؟

فوقع (عليه السلام) في رقعتهم : قلت هذا من روايتكم ، عن أبي سعيد الخدري أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لمسلمة (يوم) الفتح وقد كثروا عليه : أنتم خير وأصحابي خير ، ولا هجرة بعد الفتح ، فأبطل الهجرة ، ولم يجعل هؤلاء أصحاباً له .

قال : فرجعوا إلى قوله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٧/٢ ح ٣٤ . عنه البحار : ٨٩/١٩ ح ٤٤ ، و ١٦٦/٣٣ ح ٤٣٦ ، و ١٥٨/١٠١ ح ٧٨ .
قطعة منه في (كتابه إلى فقهاء المدينة) و (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) .)

(ب) - أحكام العدة

وفيه سبع مسائل

- عدة المرأة التي طلقها زوجها قبل أن يدخل بها :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن محمد بن عمر الساباطي قال : سألت

الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوج امرأة فطلقها قبل أن يدخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لا عدة عليها .

وسألته عن المتوفى عنها زوجها قبل أن يدخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لا عدة عليها ، هما سواء .

(الاستبصار : ٣٣٩/٣ ح ١٢١٠ .

تهذيب الأحكام : ١٤٤/٨ ح ٤٩٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٤٨/٢٢ ح ٢٨٥١٠ .

قطعة منه في (عدة وفاة المرأة التي مات زوجها قبل أن يدخل بها) .)

- عدة المتوفى عنها زوجها قبل أن يدخل بها :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن عمر الساباطي قال : سألت الرضا (عليه السلام) . . . عن المتوفى عنها زوجها قبل أن

يدخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لا عدة عليها ، هما سواء .

(الاستبصار : ٣٣٩/٣ ح ١٢١٠ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٦٦٢ .)

- عدة المتوفى عنها زوجها :

١ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : . . . قلت : فالمتوفى عنها زوجها ؟

فقال (عليه السلام) : هذه ليست مثل تلك [المرأة التي طلقها زوجها غائباً] ، هذه تعتد من يوم يبلغها الخبر ، لأنَّ عليها أن تحد .

(قرب الإسناد : ٣٦٢ ح ١٢٩٧ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٦٦٥ .)

- عدة المسترابة من المحيض للطلاق :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعري قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن

المسترابة من المحيض كيف تطلق ؟

قال (عليه السلام) : تطلق بالشهور .

(تهذيب الأحكام : ٦٨/٨ ح ٢٢٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٨٩/٢٢ ح ٢٨٣٥١ .)

- عدّة المرأة التي طلقها الرجل غائباً :

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسأله (الرضا (عليه السلام)) صفوان - وأنا حاضر - عن رجل طلق امرأته وهو غائب ، فمضت أشهر .

فقال (عليه السلام) : إذا قامت البيّنة أنّه قد طلقها منذ كذا وكذا ، وكانت عدّتها قد انقضت ، حلت للأزواج .

قلت : فالمتوفى عنها زوجها ؟

فقال (عليه السلام) : هذه ليست مثل تلك ، هذه تعتدّ من يوم يبلغها الخبر ، لأنّ عليها أن تحدّ .

(قرب الإسناد : ٣٦٢ ح ١٢٩٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٧/٢٢ ح ٢٨٤٥٢ .

علل الشرايع : ٥٠٩ ، ب ٢٨١ ح ١ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٣٢/٢٢ ح ٢٨٤٦٩ .

تهذيب الأحكام : ١٦٣/٨ ح ٥٦٥ ، قطعة منه .

الكافي : ١١١/٦ ح ٦ ، قطعة منه ، و ١١٣ ح ٧ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٨/٢٢ ح ٢٨٤٥٤ ، و ٢٢٩ ح ٢٨٤٥٩ قطعة منه

وبتفاوت .

الاستبصار : ٣٥٤/٣ ح ١٢٦٨ ، قطعة منه .

عوالي اللئالي : ٢٨٦/٢ ح ٣٠ .

قطعة منه في (عدّة المتوفى عنها زوجها) .

- عدّة المطلقة والمتوفى عنها زوجها :

١ - البرقي ؛ : . . . عن أبي خالد الهيثم الفارسي قال : سئل أبو الحسن الثاني (عليه السلام) : كيف صار الزوج إذا قذف امرأته

كانت شهادته أربع شهادات بالله ؟ . . .

وسألته كيف صارت عدّة المطلقة ثلاث حيض ، أو ثلاثة أشهر ، وصار في المتوفى عنها زوجها أربعة أشهر وعشراً ؟

قال (عليه السلام) : أما عدّة المطلقة ثلاث حيضات ، أو ثلاثة أشهر ، لاستبراء الرحم من الولد .

وأما المتوفى عنها زوجها ، فإنّ الله شرط للنساء شرطاً فلم يحابهنّ فيه ، وشرط عليهنّ شرطاً فلم يحمل عليهنّ فيما شرط لهنّ ؛ بل

شرط عليهنّ مثل ما شرط لهنّ .

فأما ما شرط عليهنّ ، فإنّه جعل لهنّ في الإيلاء أربعة أشهر ، لأنّه علم أنّ ذلك غاية صبر النساء ، فقال في كتابه : (لِلَّذِينَ يُؤَلُّونَ

مِن نِّسَائِهِمْ تَرْبُصُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءَ وَإِنْ فَاءَ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) ، فلم يجز للرجال أكثر من أربعة (البقرة : ٢٢٦/٢) .

أشهر في الإيلاء لأنّه علم أنّ ذلك غاية صبر النساء عن الرجال ؛

وأما ما شرط عليهنّ فقال عدّتهنّ : (أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) يعني إذا (البقرة : ٢٣٤/٢) .

توفى عنها زوجها ، فأوجب عليها إذا أصيبت بزوجها ، وتوفى عنها مثل ما أوجب لها في حياته إذا آلى منها ، وعلم أنّ غاية صبر

المرأة أربعة أشهر في ترك الجماع ، فمن ثمّ أوجب عليها ولها .

(المحاسن : ٣٠٢ ح ١١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٣٢٦٠) .

- بدء عدّة المطلقة بعد شهادة الشهود :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . أحمد بن محمد ، قال : سألت عن الطلاق ؟

(المراد من « أحمد بن محمد » هو أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي بقرينه رواية يعقوب بن يزيد عنه .)

فقال (عليه السلام) : على طهر . . . فقال له رجل : إن طلقها ولم يشهد ، ثم أشهد بعد ذلك بأيام ، فمتى تعتدّ ؟
فقال (عليه السلام) : من اليوم الذي أشهد فيه على الطلاق .
(التهذيب : ٥٠/٨ ، ح ١٥٩ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٦٦٧ .)

(ج) - أقسام الطلاق

وفيه ثلاثة عناوين

الأول - طلاق السنّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) . . . فقلت : جعلت فداك ، كيف طلاق السنّة ؟

فقال (عليه السلام) : يطلقها إذا طهرت من حيضها قبل أن يغشاها بشاهدين عدلين ، كما قال الله عزّ وجلّ فى كتابه ، فإن خالف ذلك ردّد إلى كتاب الله (إشارة إلى قوله سبحانه : « فطلقوهنّ لعدّتهنّ » .)
عزّوجلّ

(الكافى : ٦٧/٦ ح ٦ .

تقدّم لحديث بتمامه فى ف رقم ١٦٥١ .)

الثانى - الظهار :

- حكم الظهار بقصد الحلف :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن عطية بن رستم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل ظاهر من امرأته ؟

قال (عليه السلام) : إن كان فى يمين فلا شىء عليه .

(الاستبصار : ٢٥٨/٣ ح ٩٢٥ .

تهذيب الأحكام : ١١/٨ ح ٣٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣١٤/٢٢ ح ٢٨٦٨٠ .)

- حكم كفارة الظهار :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن أبي عمير ، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال : الظهار على ضربين ، فى

أحدهما الكفارة إذا قال : (تقدّمت ترجمته فى رقم)

أنت عليّ كظهر أمى ، ولا يقول : أنت عليّ كظهر أمى إن قربتك .

(تهذيب الأحكام : ١٣/٨ ح ٤١ .

الاستبصار : ٢٦٠/٣ ح ٩٣١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٣٤/٢٢ ح ٢٨٧٣٢ .)

- حكم الظهار على الشرط :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن القاسم بن محمّد الزيات قال : قلت لأبى الحسن (

عليه السلام) : إنى (قال الأردبيلي : روى عن أبى الحسن ، وأبى الحسن الرضا عليهما السلام ، جامع الرواة : ٢١/٢ .)

ظاهرت من امرأتى .

فقال (عليه السلام) : كيف قلت ؟

قال : قلت : أنت على كظهر أمى ، إن فعلت كذا وكذا .

فقال (عليه السلام) : لاشىء عليك ، ولا تعد .

(الكافى : ١٥٨/٦ ح ٢٤ . عنه نور الثقلين : ٢٥٦/٥ ح ١٠ .

تهذيب الأحكام : ١٣/٨ ح ٤٢ .

الاستبصار : ٢٦٠/٣ ح ٩٣٣ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٣٣/٢٢ ح ٢٨٧٢٨ .

عوالى اللئالى : ٣٩٩/٣ ح ٧ .)

- حكم كفارة الظهار بالحنث :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . كتب عبد الله بن محمّد إلى أبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ! إن بعض مواليك يزعم أن الرجل إذا تكلم بالظهار وجبت عليه الكفارة ، حنث أو لم يحنث ، ويقول : حنثه كلامه بالظهار ، وإنما جعلت عليه الكفارة عقوبة لكلامه ، وبعضهم يزعم أن الكفارة لا تلزمه حتى يحنث فى الشىء الذى حلف عليه ، فإن حنث وجبت عليه الكفارة ، وإلا فلا كفارة عليه .

فوقع (عليه السلام) بخطه : لا تجب الكفارة حتى يحنث .

(الكافى : ١٥٧/٦ ح ١٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ . رقم ٢٤٧٨ .)

- حكم الظهار إذا كان على غضب :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الظهار لا يقع على الغضب .

(الكافى : ١٥٨/٦ ح ٢٥ . عنه نور الثقلين : ٢٥٦/٥ ح ٦ .

تهذيب الأحكام : ١٠/٨ ح ٣١ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣١٥/٢٢ ح ٢٨٦٨١ .)

- حكم الكفارة لمن ظاهر من نساء متعدّدة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : أبو على الأشعري ، عن محمّد بن عبد الجبار ، عن صفوان قال : سألت الحسين بن مهران أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل ظاهر من أربع نسوة ؟

فقال (عليه السلام) : يكفر لكل واحدة منهن كفارة .

وسأله عن رجل ظاهر من امرأته وجاريته ، ما عليه ؟

قال (عليه السلام) : عليه لكل واحدة منهما كفارة عتق رقبة ، أو صيام شهرين متتابعين ، أو إطعام ستين مسكيناً .

(الكافى : ١٥٨/٦ ح ٢٠ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٧/٢٢ ح ٢٨٧١٤ ، والفصول المهمة للحزب العاملى : ٣٨٢/٢ ح ٢٠٩٦ .)

الثالث - الخلع والمبارات :

- المختلعة تبين بغير طلاق :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأة تبارى زوجها ، أو تختلع منه بشهادة شاهدين على طهر من غير جماع ، هل تبين منه بذلك ؟ أو هى امرأته ما لم

يتبعها بطلاق؟

فقال (عليه السلام) : تبين منه ، وإن شاءت أن يردَّ إليها ما أخذ منها وتكون امرأته فعلت .

فقلت : إنه قد روى لنا أنها لا تبين منه حتى يتبعها بطلاق .

قال (عليه السلام) : ليس ذلك ، إذا خلع .

فقلت : تبين منه ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ٩٨/٨ ح ٣٣٢ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٨٦/٢٢ ح ٢٨٦٠٧ ، و ٢٩٣ ح ٢٨٦٢٨ ، قطعة منه .

الكافي : ١٤٣/٦ ح ٧ ، وفيه : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل قال : سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام . . . بتفاوت .

الاستبصار : ٣١٨/٣ ح ١١٣٢ .

عوالي اللئالي : ٢٨٨/٢ ح ٣٦ ، و ٣٩٣/٣ ح ٣ .)

(د) - الإيلاء والتدبير

وفيه أربع مسائل

- حكم مدّة الإيلاء :

١ - العياشي ؛ : عن العباس بن هلال ، عن الرضا (عليه السلام) قال : ذكر لنا إنّ أجل الإيلاء أربعة أشهر بعد ما يأتين السلطان ، فإذا مضت الأربعة الأشهر ، فإن شاء أمسك ، وإن شاء طلق ، والإمسك الميسر .

(تفسير العياشي : ١١٣/١ ح ٣٤٦ . عنه البحار : ١٧١/١٠١ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٣٤٩/٢٢ ح ٢٨٧٦٢ ، والبرهان : ٢١٩/١ ح ١٣ .)

٢ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسأله (الرضا (عليه السلام)) صفوان - وأنا حاضر - عن الإيلاء ؟

فقال (عليه السلام) : إنّما يوقف إذا قدّمته إلى السلطان ، فيوقفه السلطان أربعة أشهر ، ثم يقول له : إمّا أن تطلق وإمّا أن تمسك .

(قرب الإسناد : ٣٦٢ ح ١٢٩٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٨/٢٢ ح ٢٨٧٦٠ ، والبحار : ١٧٠/١٠١ ح ٣ .)

- حكم الإيلاء والظهار على الأمة :

١ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يؤلى من أمته ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، كيف يؤلى وليس لها طلاق !

قلت : يظاهر منها .

فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : يقع على الحرّة والأمة الظهار .

(قرب الإسناد : ٣٦٣ ح ١٢٩٩ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٢٢/٢٢ ح ٢٨٧٠٣ ، و ٣٤٦ ح ٢٨٧٥٥ ، قطعة منه ، والبحار : ١٧٠/١٠١ ح ٤ ، قطعة منه .

يأتي الحديث أيضاً في (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

- حكم أولاد المدبر وأمواله بعد موته :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن رجل دبر مملوكاً له تاجراً موسراً ، فاشتري المدبر جاريةً بأمر مولاه ، فولدت منه أولاداً ، ثم إن المدبر مات قبل سيده .

فقال (عليه السلام) : أرى أن جميع ما ترك المدبر من مال ، أو متاع ، فهو للذي دبره ، وأرى أن أم ولده رق للذي دبره ، وأرى أن ولدها مدبرون كهيئة أبيهم ، فإذا مات الذي دبر أباهم ، فهم أحرار .

(المقنع : ٣٨ س ٣٦ . عنه مستدرک الوسائل : ٨/١٦ ح ١٨٩٥٧ .)

- حكم أولاد الجارية المدبرة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل الحسن بن عليّ الوشاء أبا (تقدّمت ترجمته في (تلاوته عليه السلام القرآن) .)

الحسن (عليه السلام) عن رجل دبر جاريةً وهي حبلى ؟

فقال (عليه السلام) : إن كان علم بحبل الجارية ، فما في بطنها بمنزلتها ، وإن كان لم يعلم ، فما في بطنها رق .

قال : وسألته عن الرجل يدبر المملوك وهو حسن الحال ، ثم يحتاج ، أيجوز له أن يبيعه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، إذا احتاج إلى ذلك .

(من لا يحضره الفقيه : ٧١/٣ ح ٢٤٧ .)

الكافي : ١٨٣/٦ ح ١ ، قطعة منه ، و ١٨٤ ح ٤ ، قطعة منه . عنه وعن الفقيه ، الوافي : ٦٢٦/١٠ ح ١٠٢٢٠ ، و ٦٣٣ ح ١٠٢٣٨ .

الاستبصار : ٢٧/٤ ح ٨٩ ، و ٣١ ح ١٠٨ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٢٥٨/٨ ح ٩٣٨ ، و ٢٦٠ ح ٩٤٦ ، قطعة منه . عنه وعن الكافي والفقيه ، وسائل الشيعة : ١١٦/٢٣ ح ٢٩٢١٦ ، و ١٢٣ ح ٢٩٢٣٤ .

عوالي اللئالي : ٣٠٨/٢ ح ٤٠ ، و ٤٢٩/٣ ح ٣٠ ، و ٤٣١ ح ٢ ، قطعة منه .

قطعة منه في (بيع عبد المدبر) .)

(٥) - الكفّارات

وفيه مسألة واحدة

- حكم إطعام الصغير والكبير والمستضعف الغير الناصب من الكفّارة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : يونس بن عبد الرحمن ، عن أبي (تقدّمت ترجمته في (لباسه عليه السلام) .)

الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل عليه كفّارة إطعام عشرة مساكين ، أيعطى الصغار والكبار سواء ، والنساء والرجال ، أو يفضل الكبار على الصغار والرجال على النساء ؟

فقال (عليه السلام) : كلّهم سواء ، ويتمّ إذا لم يقدر من المسلمين وعيالاتهم تمام العدة التي تلزمه أهل الضعف ممّن لا ينصب .

(الاستبصار : ٥٣/٤ ح ١٨١ .)

تهذيب الأحكام : ٢٩٧/٨ ح ١١٠١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٨٧/٢٢ ح ٢٨٨٥٧ ، و ٣٨٨ ح ٢٨٨٥٨ ، قطعة منه .)

(و) - اللعان

وفيه مسألة واحدة

- كيفية الملاعنة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ قال : سألت البرنظي أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : أصلحك الله ! كيف الملاعنة ؟ قال (عليه السلام) : يقعد الإمام ، ويجعل ظهره إلى القبلة ، ويجعل الرجل عن يمينه ، والمرأة عن يساره . وفي خبر آخر : ثم يقوم الرجل فيحلف أربع مرّات بالله ! إنّه لمن الصادقين فيما رماها به ، ثم يقول الإمام له : اتق الله ، فإنّ لعنة الله شديدة ، ثم يقول الرجل : لعنة الله عليه إن كان من الكاذبين فيما رماها به ، ثم تقوم المرأة فتحلف أربع مرّات بالله إنّه لمن الكاذبين فيما رماها به . ثم يقول لها الإمام : اتقى الله ، فإنّ غضب الله شديد . ثم تقول المرأة : غضب الله عليها إن كان من الصادقين فيما رماها به . (من لا يحضره الفقيه : ٣٤٦/٣ ح ١٦٦٤ و ٣٤٧ ح ١٦٦٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢/٤٠٨ ح ٢٨٩٠٣ و ٢٨٩٠٤ . الكافي : ١٦٥/٦ ح ١١ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٢/٤٠٩ ح ٢٨٩٠٦) .

الفصل الحادى عشر : الوقوف والصدقات

(أ) - الوقف

وفيه مسألتان

- شرائط لزوم الوقف وحكم الرجوع فيه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، وأبو عليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبد الجبار جميعاً ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألت عن الرجل يوقف الضيعة ، ثم يبدو له أن يحدث فى ذلك شيئاً ؟

فقال (عليه السلام) : إن كان أوقفها لولده ولغيرهم ، ثم جعل لها قتيماً لم يكن له أن يرجع فيها ، وإن كانوا صغاراً وقد شرط ولايتها لهم حتّى يبلغوا فيحوزها لهم ، لم يكن له أن يرجع فيها ، وإن كانوا كباراً لم يسلمها إليهم ولم يخاصموا حتّى يحوزوها عنه ، فله أن يرجع فيها ، لأنهم لا يحوزونها عنه وقد بلغوا .

(الكافي : ٣٧/٧ ح ٣٦ .

من لا يحضره الفقيه : ١٧٨/٤ ح ٦٢٦ .

تهذيب الأحكام : ١٣٤/٩ ح ٥٦٦ .

الاستبصار : ١٠٢/٤ ح ٣٩٢ . عنه وعن التهذيب والفقيه والكافي ، وسائل الشيعة : ١٩/١٨٠ ح ٢٤٣٩٥ .

- حكم بيع الوقف لأداء الدين

١ - الشيخ الطوسى ؛ أبى طاهر بن حمزة ، أنّه كتب إليه : مدين أوقف ثمّ مات صاحبه ، وعليه دين لايفى ماله إذا وقف .

فكتب (عليه السلام) : يباع وقفه في الدين .
(تهذيب الأحكام : ١٣٨/٩ ح ٥٧٦ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤١١ .

(ب) - الصدقات

وفيه مسألة واحدة

- حكم من تصدق على بعض ولده ثم أراد أن يدخل البعض :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن محمد بن سهل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام)
عن الرجل يتصدق على بعض ولده بطرف من ماله ، ثم يبدو له بعد ذلك ليدخل معه غيره من ولده ؟
قال (عليه السلام) : لا بأس .

(الاستبصار : ١٠١/٤ ح ٣٨٨ .

تهذيب الأحكام : ١٣٦/٩ ح ٥٧٤ . عنه الوافي : ٥١٩/١٠ ح ١٠٠١٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٨٣/١٩ ح ٢٤٤٠١ .)

الفصل الثاني عشر : الهبة

وفيه مسألتان

- حكم الرجوع في الهبة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل
يأخذ من أم ولده شيئاً ، وهبه لها بغير طيب نفسها ، من خدم أو متاع ، أيجوز ذلك له ؟
قال (عليه السلام) : نعم ، إذا كانت أم ولده .

(تهذيب الأحكام : ٢٠٦/٨ ح ٧٢٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٣/١٩ ح ٢٤٥٠٨ ، و ١٩٧/٢١ ح ٢٦٨٨٧ ، و ١٦٩/٢٣ ح ٢٩٣٢١ ،
والوافي : ٥٣٨/١٠ ح ١٠٠٧٦ .

عوالي اللئالي : ٤٢٥/٣ ح ١٧ .)

- حكم إيهاب ما في الذمة لغير من هو عليه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل كان له
على رجل مال ، فوهبه لولده ، فذكر له الرجل المال الذي له عليه ؟

فقال له : ليس عليك منه شيء في الدنيا والآخرة ، يطيب ذلك له ، وقد كان وهبه لولد له ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يكون وهبه له ، ثم نزع فجعله هبة لهذا .

(الاستبصار : ١٠٦/٤ ح ٤٠٥ .

تهذيب الأحكام : ١٥٧/٩ ح ٦٤٩ . عنه الوافي : ٥٣٣/١٠ ح ١٠٠٦٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٣٠/١٩ ح ٢٤٤٧٨ .)

الفصل الثالث عشر : العتق

وفيه سبع مسائل

- حكم من قال : كلّ مملوك قديم في ملكي فهو حرّ :

١ - المسعودي : روى الحميريّ بإسناده قال : اجتمع عليّ بن أبي حمزة البطائنيّ ، وزياد القنديّ ، وابن أبي سعيد المكاربيّ ، فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) ، فدخلوا إليه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم . . . فقال له ابن أبي سعيد : أسألك ، فقال له : لمّ تسألني ، ولست من غنمي ، سل عمّا بدا لك ، فقال له : ما تقول في رجل قال : كلّ مملوك قديم في ملكي فهو حرّ ، ما يعتق من ممالিকে ؟

فقال له : إنّه يعتق من ممالিকে من مضى له في ملكه ستّة أشهر ؛ لقول الله عزّ وجلّ : (وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) وبين العرجون القديم ، والعرجون الحديث ، ستّة أشهر .

(إثبات الوصيّة : ٢٠٦ س ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٢٩١ .)

- حكم عتق المملوك الآبق في كفّارة الظهر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أبي هاشم الجعفريّ ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل قد أبق منه (تقدّم ترجمته في ج ١ رقم)

مملوكه ، يجوز أن يعتقه في كفّارة الظهر ؟

(في الوسائل : كفّارة اليمين والظهار .)

قال (عليه السلام) : لا بأس به ما لم يعرف منه موتاً .

قال أبو هاشم (رضی الله عنه) : وكان سألتني نصر بن عامر القميّ أن أسأله عن ذلك .

(الكافي : ١٩٩/٦ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٧/٨ ح ٨٩٠ .

من لا يحضره الفقيه : ٨٦/٣ ح ٣١٤ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٨٣/٢٣ ح ٢٩١٥٧ .)

- حكم نفقة المملوك لو أعتقه المالك :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . ابن محبوب قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وسألته عن الرجل يعتق غلاماً صغيراً ، أو شيخاً كبيراً ، أو من به زمانه ، ومن لا حيلة له ؟

فقال (عليه السلام) : من أعتق مملوكاً لا حيلة له ، فإنّ عليه أن يعوله حتّى يستغنى عنه ، وكذلك كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يفعل ، إذا أعتق الصغار ، ومن لا حيلة له .

(الكافي : ١٨١/٦ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٥١ .)

- حكم أمّ الولد إذا مات مولاها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال :

نسخت من كتاب بخطّ أبي الحسن (عليه السلام) : فلان مولاك توفّي ابن اخ له ، وترك أمّ ولد له ليس لها ولد . . . هل يقع عليها عتق . . . فكتب (عليه السلام) : تعتق في الثلث . . .

(الكافي : ٢٩/٧ ، ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤١٥ .

- حكم اليمين بالعتق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن العباس يقول : سمعت علي بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : حلفت بالعتق ألا أحلف بالعتق ، إلا أعتقت رقبه ، وأعتقت بعدها جميع ما أملك ، إن كان أرى أنه خير من هذا (وأومى إلى عبد) (في المصدر : يرى ، وفي الوسائل : « إن كان أرى أنني خير » . وفي الدر المنثور : « إن كنت أرى أنني خير . وفي البحار : بيان : « إن كان يرى » أي إن كنت أرى .)

(أسود من غلمانة) بقرابتي من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلا أن يكون لي عمل صالح ، فأكون أفضل به منه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٧/٢ ح ١١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٨٣ .)

- حكم القرعة لإحراز مملوك المعتق بين المماليك :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مزار ، عن يونس قال : في رجل كان له عدّة مماليك ، فقال : أيكم (هو يونس بن عبد الرحمان مولى علي بن يقطين بن موسى ، كان وجهاً في أصحابنا ، متقدماً عظيم المنزلة ، روى عن أبي الحسن موسى والرضا عليهما السلام ، وكان الرضا عليه السلام يشير إليه في العلم والفتيا . رجال النجاشي : ٤٤٦ رقم ١٢٠٨ .)

علمني آية من كتاب الله عز وجل فهو حرّ ، فعلمه واحد منهم ، ثم مات المولى ، ولم يدر أيهم الذي علمه الآية ، هل يستخرج بالقرعة ؟

قال : نعم ، ولا يجوز أن يستخرجه أحد إلا الإمام ، فإن له كلام وقت القرعة يقوله ، ودعاء لا يعلمه سواه ، ولا يقتدر عليه غيره .

(الكافي : ١٩٧/٦ ح ١٤ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٦٠/٢٣ ح ٢٩١٠٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٠/٨ ح ٨٣٠ .)

- حكم عتق المملوك عند الموت :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن فضال ، عن الحسن بن الجهم ، قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول في رجل أعتق مملوكاً له ، وقد حضره الموت ، وأشهد له بذلك ، وقيمته ستمائة درهم ، وعليه دين ثلاثمائة درهم ، ولم يترك شيئاً غيره .

قال (عليه السلام) : يعتق منه سدسه لأنه إنما له منه ثلاثمائة درهم ، ويقضى منه ثلاثمائة درهم ، فله من الثلاثمائة ثلثها ، وهو السدس من الجميع .

(الكافي : ٢٧/٧ ح ٣ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٤/١٩ ح ٢٤٧٥٢ ، والوافي : ٦٢٢/١ ح ١٠٢١٤ .

تهذيب الأحكام : ١٦٩/٩ ح ٦٩٠ ، و ٢١٨ ، ح ٨٥٥ ، بتفاوت يسير فيهما .

الاستبصار : ٨/٤ ح ٢٥ .)

الفصل الرابع عشر : الأيمان والنذر

وفيه ثلاث مسائل

- حكم اليمين الكاذبة للتقيّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعريّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل حلف في قطيعة رحم ؟

فقال (عليه السلام) : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا نذر في معصية ، ولا يمين في قطيعة رحم .

قال : وسألته عن رجل أحلفه السلطان بالطلاق وغير ذلك فحلف ؟

قال (عليه السلام) : لا جناح عليه .

وسألته عن رجل يخاف على ماله من السلطان ، فيحلف لينجو به منه ؟

قال (عليه السلام) : لا جناح عليه .

وسألته هل يحلف الرجل على مال أخيه ، كما على ماله ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ٤٤٠/٧ ح ٤ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٢٤/٢٣ ح ٢٩٤٢٥ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٥/٨ ح ١٠٤٨ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢١٩/٢٣ ح ٢٩٤١٠ ، قطعة منه .

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) .)

- حكم اليمين على خلاف ما في الضمير :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعريّ ، عن أبي الحسن

الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل حلف وضميره على غير ما حلف ؟

قال (عليه السلام) : اليمين على الضمير .

(الكافي : ٤٤٤/٧ ح ٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٣٣/٣ ح ١٠٩٩ ، وفيه : يعنى : على ضمير المظلوم . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٤٥/٢٣ ح ٢٩٤٨٩

(.

- حكم من نذر أن يتصدّق بدراهم فصيرها ذهباً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أبو عليّ الأشعريّ ، عن عليّ بن مهزيار ، قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : رجل جعل

على نفسه نذراً إن قضى الله حاجته أن يتصدّق بدراهم ، فقضى الله حاجته ، فصير الدراهم ذهباً ووجهها إليك ، أيجوز ذلك

أو يعيد ؟ فقال (عليه السلام) : يعيد .

(الكافي : ٤٥٦/٧ ح ١١ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٥/٨ ، ضمن ح ١١٣٥ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٠٩/٢٣ ح ٢٩٦٢٨ .)

الفصل الخامس عشر : البيع والتجارة

(أ) - آداب البيع والتجارة

وفيه ثلاث مسائل

- حكم ادّخار قوت السنة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضال ، عن الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ الإنسان إذا أدخل طعام سنته ، خفّ ظهره واستراح .
وكان أبو جعفر وأبو عبد الله (عليهما السلام) لا يشتريان عقده حتّى يحرز إطعام (العقده : كلّ ما يمتلكه الإنسان من ضيعة ، أو عقار ، أو متاع ، أو مال . المعجم الوسيط : ٦١٤ .)
سنتهما .

(الكافي : ٨٩/٥ ح ١ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٣٤/١٧ ح ٢٢٩٢٧ ، وحلية الأبرار : ٤٤٥/٣ ح ١ ، و١٢٦/٤ ح ٧ ، والوافي : ٩٣/١٧ ح ١٦٩٢٩ .

قرب الإسناد : ٣٩٢ ح ١٣٧٣ .

قطعة منه في (ادّخار الباقر والصادق عليهما السلام قوت سنتهما) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل معمر بن خلاد أبا الحسن ال رضا (عليه السلام) عن حبس الطعام سنة ؟ فقال (عليه السلام) : أنا أفعله . - يعني بذلك إحراز القوت - .

(من لا يحضره الفقيه : ١٠٢/٣ ح ٤٠٧ ، و١٦٩ ح ٧٥٠ ، مثله . عنه وسائل الشيعة : ٤٣٤/١٧ ح ٢٢٩٢٦ ، والوافي : ٩٤/١٧ ح ١٦٩٣٢ .

تقدّم الحديث أيضاً في (ادّخاره عليه السلام قوت سنته) .)

- حكم النظر إلى اللاعب بالشطرنج :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : سهل بن زياد ، عن عليّ بن سعيد ، عن سليمان الجعفرى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : المطّلع في الشطرنج كالمطّلع في النار .

(الكافي : ٤٣٧/٦ ح ١٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٢/١٧ ح ٢٢٦٢٢ ، والوافي : ٢٣١/١٧ ح ١٧١٨٠ .)

- حكم سماع الغناء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولّى قال : حدّثنا عون بن محمّد الكنديّ قال : حدّثني أبو الحسين محمّد بن أبي عبّاد ، وكان مشتهراً بالسماع وبشرب النبيذ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن السماع ؟

قال (عليه السلام) : لأهل الحجاز رأى فيه ، وهو في حيز الباطل واللّهو ، أما سمعت الله تعالى يقول : (وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا) .

(الفرقان : ٧٢/٢٥ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٨/٢ ح ٥ . عنه البحار : ٢٦٢/٦٦ س ٨ ، و٢٤٤/٧٦ ح ١٦ ، ونور الثقلين : ٥٢٩/٣ ح ١٩ ، و٤٢/٤ ح ١٣٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٠٨/١٧ ح ٢٢٦١٢ .

قطعة منه في (سورة الفرقان : ٧٢/٢٥) .)

(ب) - ما يكتسب به

- حكم ما فى أيدي الجبارة :

١ - الراوندى ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن مال بنى أمية ؟
فقال (عليه السلام) : ولبنى أمية مال ! ؟ .

(الدعوات : ١١٩ ح ٢٧٨ . عنه البحار : ٥٥/١٠٠ ح ٣٠ .)

- حكم مالكيه صاحب اليد :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أبو القاسم بن قولويه ، عن أبيه ، عن عبد الله بن جعفر الحميرى ، عن محمد بن الوليد ، عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكر أنه لو أفضى إليه الحكم لأقرّ الناس على ما فى أيديهم ، ولم ينظر فى شىء إلا بما حدث فى سلطانه .

وذكر أنّ النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) لم ينظر فى حدث أحدثوه وهم مشركون ، وإنّ من أسلم أقرّه على ما فى يده .

(تهذيب الأحكام : ٢٩٥/٦ ح ٨٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٩٢/٢٧ ح ٣٣٧٧٩ .)

قطعة منه فى (حكم النبى صلى الله عليه وآله وسلم بملكيه ما فى أيدي المشركين بعد إسلامهم) .)

- حكم بيع العصير من أهل الكتاب أو المسلم قبل أن يختم :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن علي بن السندي ، عن محمد بن إسماعيل قال : سأل الرضا (عليه السلام) رجل - وأنا أسمع - عن العصير يبيعه من المجوس ، واليهود ، والنصارى ، والمسلم ، قبل أن يختم ، ويقبض ثمنه ، أو ينسأه ؟ قال (عليه السلام) : لا بأس إذا بعته حلالاً ، فهو أعلم ، يعنى العصير ، ويُنسى ء ثمنه .

(تهذيب الأحكام : ١٢٣/٩ ح ٥٣٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨٠/٢٥ ح ٣٢١٧٨ ، والوفى : ٢٥٥/١٧ ح ١٧٢٢٨ .)

- حكم ابتياع ما يسيبه الظالم من أهل الحرب وما يسرق منهم : ١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد

بن محمد ، عن محمد بن سهل ، عن زكريا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قوم من العدو صالحوا ، ثم خفروا ،

ولعلهم إنّما خفروا لأنه لم يعدل عليهم ، أ يصلح أن يشتري (خفر بفلان : نقض عهده وغدر به . المعجم الوسيط : ٢٤٦ .)

من سبيهم ؟

فقال : إن كان من عدوّ قد استبان عداوتهم فاشتر منهم ، وإن كان قد نفروا وظلموا ، فلا تتبع من سبيهم .

قال : وسألته عن سبى الديلم يسرق بعضهم من بعض ، ويغير المسلمون عليهم بلا إمام أيحلّ شراؤهم ؟ قال : إذا أقرّوا بالعبودية

فلا بأس بشرائهم .

قال (عليه السلام) : وسألته عن قوم من أهل الذمة أصابهم جوع فأتاه رجل بولده فقال : هذا لك فأطعمه ، وهو لك عبد ؟ فقال

(عليه السلام) : لا تتبع حرّاً ، فإنّه لا يصلح لك ، ولا من أهل الذمة .

(الكافى : ٢١٠/٥ ح ٨ . عنه وعن التهذيب ، الفصول المهمية للحزب العاملى : ٢٥٧/٢ ح ١٧٩٤ ، و ١٧٩٥ ، قطعة منه ، ووسائل

الشيعة : ٢٤٥/١٨ ح ٢٣٥٩٨ ، و ٢٤٦ ح ٢٣٥٩٩ ، قطعة منه ، والوفى : ٢٥٨/١٧ ح ١٧٢٣٤ .)

تهذيب الأحكام : ١٦١/٦ ح ٢٩٣ ، قطعة منه ، ومضمراً ، و ١٦٢ ح ٢٩٦ ، قطعة منه ، و ٧٦/٧ ح ٣٢٧ ، قطعة منه ، و ٧٧ ح ٣٢٨

و ٣٣١ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ١٣٠/١٥ ح ٢٠١٤٤ .

الاستبصار : ٨٣/٣ ح ٢٨٢ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (حكم اشتراء أولاد أهل الذمة) .)

- حكم بيع العجين النجس من اليهود والنصارى :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ . . . زكريّا بن آدم قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) . . . قلت : فخرم أو نبيذ قطر في عجين ، أو دم ؟

قال : فقال (عليه السلام) : فسد .

قلت : أبيع من اليهود والنصارى وأبيّن لهم ، فإنّهم يستحلّون شربه ؟

قال (عليه السلام) : نعم

(الكافي : ٤٢٢/٦ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٧٠١ .

- حكم ثمن الكلب والمغنيّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ . . . عن الحسن بن عليّ الوشاء قال : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عن شراء المغنيّة ،

فقال (عليه السلام) : قد تكون للرجل الجارية تلهيه ، وماثمنها إلّا ثمن كلب ، وثمان الكلب سحت ، والسحت في النار .

(الكافي : ١٢٠/٥ ح ٤ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٧٠٥ .

- حكم بيع المدبّر مع الحاجة :

١ - الشيخ الصدوق؛ : سأل الحسن بن عليّ الوشاء أب الحسن (عليه السلام) . . . عن الرجل يدبّر المملوك وهو حسن الحال ،

ثمّ يحتاج ، أيجوز له أن يبيعه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، إذا احتاج إلى ذلك .

(من لا يحضره الفقيه : ٧١/٣ ح ٢٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٦٨٢ .

- حكم تقويم الأب جارية البنت ووطئها بالملك :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه

السلام) إنّي كنت وهبت لابنتي جارية حيث زوّجتها ، فلم تزل عندها في بيت زوجها حتّى مات زوجها ، فرجعت إليّ هي

والجارية ، أفحلّ لي الجارية أن أطأها ؟

فقال (عليه السلام) : قومها بقيمة عادلة ، واشهد على ذلك ، ثمّ إن شئت فطأها .

(الكافي : ٤٧١/٥ ح ٥ .

تهذيب الأحكام : ٣٤٥/٦ ح ٩٧٠ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٦٧/١٧ ح ٢٢٤٨٩ .

الاستبصار : ٥١/٣ ح ١٦٦ .

- حكم ما يشتري من السوق :

١ - الشيخ الطوسي؛ : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت أبا الحسن (عليه

السلام) عن جلود الفراء ، (قال السيّد الخوئيّ : روى عن أبي الحسن ، والرضاعليهما السلام ، معجم رجال الحديث : ١٦٣/٣ رقم

١٣٩٧ .

والظاهر صحّة إسناد هذا الخبر إلى الرضاعليه السلام ، بقرينة ما رواه الشيخ بإسناده عن إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضاعليه

السلام عن رجل . . . تهذيب الأحكام : ٢١٠/٤ رقم ٦١٠ ، والاستبصار : ٨٥/٢ رقم ٢٦٦ .

يشترى الرجل في سوق من أسواق الجبل ، أيسأل عن ذكاته إذا كان البائع مسلماً غير عارف ؟

قال (عليه السلام) : عليكم أنتم أن تسألوا عنه ، إذا رأيتم المشركين يبيعون ذلك ، وإذا رأيتم يصلون فيه ، فلا تسألوا عنه .
(تهذيب الأحكام : ٣٧١/٢ ح ١٥٤٤ . عنه وعن الفقيه ، الوافي : ٤٢٠/٧ ح ٦٢٤٥ و ٦٢٤٦ ، ووسائل الشيعة : ٤٩٢/٣ ح ٤٢٦٦ .
من لا يحضره الفقيه : ١٦٧/١ ح ٣٩ ، وفيه : سأل إسماعيل بن عيسى أبا الحسن الرضا عليه السلام .
ذكرى الشيعة : ١٤٣ س ١٨ .

قطعة منه في (حكم الصلاة في ما يشتري من سوق المسلمين) .

- حكم الخمر والدم في المطبوخ والعجين :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن موسى ، عن الحسن بن المبارك ، عن زكريا بن آدم قال :
سألت (في الوافي : الحسين . قال السيد الخوئي : في بعض نسخ الكافي : الحسين ، وهو الموافق لما في الرجال ، معجم رجال
الحديث : ٨٧/٥ ، الرقم ٣٠٦٦) .

(قال النجاشي : زكريا بن آدم بن عبد الله بن سعد الأشعري القمي ، ثقة جليل ، عظيم القدر ، وكان له وجه عند الرضا عليه
السلام ، رجال النجاشي : ١٧٤ رقم ٤٥٨) .

أبا الحسن (عليه السلام) عن قطرة خمر أو نبيذ مسكر قطرت في قدر فيها لحم كثير ، ومرق كثير ؟
فقال (عليه السلام) : يهراق المرق أو يطعمه لأهل الذمة ، أو الكلاب ، واللحم فاغسله وكله .

قلت : فإن قطر فيها الدم ؟

فقال (عليه السلام) : الدم تأكله النار إن شاء الله .

قلت : فخمر أو نبيذ قطر في عجين ، أو دم ؟

قال : فقال (عليه السلام) : فسد .

قلت : أبيع من اليهود والنصارى وأبين لهم ، فإنهم يستحلون شربه ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : والفقاع هو بتلك المنزلة إذا قطر في شيء من ذلك ؟

قال : أكره أن آكله إذا قطر في شيء من طعامي .

(الكافي : ٤٢٢/٦ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٩/١ ح ٨٢٠ ، و ١١٩/٩ ح ٥١٢ . عنه وعن الكافي ، ووسائل الشيعة : ٤٧٠/٣ ح ٤٢٠٤ ، و ٣٥٨/٢٥ ح ٣٢١١٩ ،
والوافي : ٢١٧/٦ ح ٤١٤٦ .

عوالي اللثالي : ٤٧٠/٣ ح ٣٩ ، قطعة منه .

الاستبصار : ٩٤/٤ ح ٣٦٣ ، قطعة منه .

قطعة منه في (حكم بيع العجين النجس من اليهود والنصارى) .

- حكم اشتراء الدين بأقل مما دفعها صاحبها :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى وغيره ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن الفضيل
قال : قلت للرضا (عليه السلام) : رجل اشترى ديناً على رجل ، ثم ذهب إلى صاحب الدين ، فقال له : ادفع إلي ما لفلان عليك
، فقد اشترته منه .

قال (عليه السلام) : يدفع إليه قيمته ما دفع إلى صاحب الدين ، وبريء الذي عليه المال من جميع ما بقي عليه .

(الكافي : ١٠٠/٥ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ١٩١/٦ ح ٤١٠ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٤٨/١٨ ح ٢٣٨٢٠ .

عوالي اللئالي : ٢٣٢/٣ ح ١٢٣ .)

- حكم بيع مال الأيتام إذا لم يكن لهم وصي ولا ولي :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . إسماعيل بن سعد الأشعري قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل مات بغير وصية ،

وترك أولاداً ذكراً (وإناً) ، وغلماً صغاراً ، وترك جوارى ومماليك ، هل يستقيم أن تباع الجوارى ؟

قال (عليه السلام) : نعم . . . وعن الرجل يموت بغير وصية ، وله ورثة صغار وكبار ، أيحل شراء خدمه ومتاعه من غير أن يتولى

القاضي بيع ذلك ، فإن تولاه قاض قد تراضوا به ، ولم يستأمره الخليفة ، أيطيب الشراء منه أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كان الأكبر من ولده معه في البيع ، فلا بأس به إذا رضى الورثة بالبيع وقام عدل في ذلك .

(الكافي : ٦٦/٧ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٧٥٨ .)

- حكم بيع الدقيق :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن ابن فضال قال : سمعت رجلاً يسأل أبا الحسن

الرضا (عليه السلام) فقال : إنني أعالج الدقيق وأبيعه ، والناس يقولون : لا ينبغي .

(في الفقيه والتهذيب : الرقيق ، بالراء .)

فقال له الرضا (عليه السلام) : وما بأسه ، كل شيء مما يباع إذا اتقى الله فيه العبد فلا بأس .

(الكافي : ١١٤/٥ ح ٣ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ١٨٢/١٧ ح ١٧٠٧٦ .

الاستبصار : ٦٣/٣ ح ٢١٠ ، عنه وعن الكافي والتهذيب ، وسائل الشيعة : ١٣٥/١٧ ح ٢٢١٨٥ .

تهذيب الأحكام : ٣٦٢/٦ ح ١٠٣٩ . عنه الفصول المهمة للحزب العامل : ٢٣٧/٢ ح ١٧٣٥ .)

- حكم بيع الصرف :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أبو علي الأشعري ، عن محمد بن عبد الجبار ، ومحمد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان

جميعاً ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال : سألت عن الرجل يشتري من الرجل الدراهم بالدنانير ، فيزنها

وينقدها ، ويحسب ثمنها كم هو ديناراً ، ثم يقول : أرسل غلامك معي حتى أعطيه الدنانير ؟

فقال (عليه السلام) : ما أحب أن يفارقه حتى يأخذ الدنانير .

فقلت : إنما هو في دار وحده ، وأمكنتهم قريبة بعضها من بعض ، وهذا يشق عليهم .

فقال (عليه السلام) : إذا فرغ من وزنها وإنقادها ، فليأمر الغلام الذي يرسله أن يكون هو الذي يبيعه ، ويدفع إليه الورق ،

ويقبض منه الدنانير ، حيث يدفع إليه الورق .

(الكافي : ٢٥٢/٥ ح ٣٢ . تهذيب الأحكام : ٩٩/٧ ح ٤٢٩ .

الاستبصار : ٩٤/٣ ح ٣٢٠ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ١٦٧/١٨ ح ٢٣٤٠١ .)

- حكم بيع الدينار بالدرهم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . محمد بن عمرو قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إن امرأة من أهلنا أوصت أن

تدفع إليك ثلاثين ديناراً ، وكان لها عندي فلم يحضرني ، فذهبت إلى بعض الصيارفة فقلت : أسلفني دنانير على أن أعطيك

ثمن كل دينار ستّة وعشرين درهماً ، فأخذت منه عشرةً دنانير بمائتين وستين درهماً ، وقد بعثت بها إليك .
فكتب (عليه السلام) إلّى : وصلت الدنانير .
(الاستبصار : ٩٥/٣ ح ٣٢٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١٧ .
- حكم الدراهم المغشوشة والناقصة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : ما تقول جعلت فداك ، فى الدراهم التى أعلم أنّها لا تجوز بين المسلمين إلّا بوضيعة تصير إلّى من بعضهم بغير وضيعة لجهلى به ، وإنّما أخذته على أنّه جيد ، أيجوز لى أن آخذه ، وأخرجه من يدي إليه على حدّ ماصار إلّى من قبلهم ؟
فكتب (عليه السلام) : لا يحلّ ذلك .

وكتبت إليه : جعلت فداك ، هل يجوز إن وصلت إلّى ردّه على صاحبه من غير معرفته به ، أو إبداله منه ، وهو لا يدري أنّى أبدّله منه وأردّه عليه ؟
فكتب (عليه السلام) : لا يجوز .

(تهذيب الأحكام : ١١٦/٧ ح ٥٠٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٥ .

(٢)

- حكم أخذ القيمة بدل الطعام فى السلف :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ الحسن بن على بن فضال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : الرجل يسلفنى فى الطعام ، فيجىء الوقت وليس عندى طعام ، أعطيه بقيمته دراهم ؟
قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ١٨٧/٥ ح ١٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤١ .

- حكم شراء المغنّية :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الحسن بن على الوشاء قال : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عن شراء المغنّية ، فقال (عليه السلام) : قد تكون للرجل الجارية تلهيه ، ومائتها إلّا ثمن كلب ، وثمان الكلب سحت ، والسحت فى النار .

(الكافى : ١٢٠/٥ ح ٤ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٢٠٧/١٧ ح ١٧١٢٤ .

تهذيب الأحكام : ٣٥٧/٦ ح ١٠١٩ . عنه البرهان : ٤٧٥/١ ح ١٧ .

الاستبصار : ٦١/٣ ح ٢٠٢ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١١٨/١٧ ح ٢٢١٣٦ ، قطعة منه ، و١٢٤ ح ٢٢١٥٤ .

قطعة منه فى (حكم ثمن الكلب والمغنّية) .)

- حكم بيع النخل إذا حمل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن على الوشاء قال : سألت الرضا (عليه

(السلام) هل يجوز بيع النخل إذا حمل؟

فقال (عليه السلام): لا يجوز بيعه حتى يزهو.

(في المصدر: «يجوز» وما أثبتناه عن سائر المصادر.)

فقلت: وما الزهو، جعلت فداك؟

قال (عليه السلام): يحمّر ويصفرّ، وشبه ذلك.

(الكافي: ١٧٥/٥ ح ٣. عنه وعن الفقيه، الوافي: ٥٣٤/١٧ ح ١٧٧٨٤.

تهذيب الأحكام: ٨٥/٧ ح ٣٦٣.

الاستبصار: ٨٧/٣ ح ٢٩٨.

من لا يحضره الفقيه: ١٣٣/٣ ح ٥٨٠. عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافي، وسائل الشيعة: ٢١١/١٨ ح ٢٣٥١٣.)

- حكم تصغير المكيال والبيع بها:

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛: محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن محمّد بن خالد البرقيّ، عن سعد بن سعد، عن

أبي الحسن (عليه السلام) قال: سألته عن قوم يصغّرون القفيزان يبيعون بها، قال (عليه السلام): أولئك الذين (القفيز:

مكيال كان يكال به قديماً، ويختلف مقداره في البلاد، ويعادل بالتقدير المصري الحديث نحو ستّة عشر كيلو جراماً، و من

الأرض: قدر مائة وأربع وأربعين ذراعاً. المعجم الوسيط: ٧٥٠.)

يبخسون الناس أشياءهم.

(الكافي: ١٨٤/٥ ح ٣. عنه الوافي: ٤٨٢/١٧ ح ١٧٦٧٩.)

- حكم بيع الشيء مؤجلاً بأكثر من السعر:

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛: أبو عليّ الأشعريّ، عن الحسن بن عليّ بن عبد الله، عن عمّه محمّد بن عبد الله، عن محمّد

بن إسحاق بن عمار قال: قلت للرضا (عليه السلام): الرجل يكون له المال قد حلّ على صاحبه يبيعه لؤلؤة تسوى مائة درهم

بألف درهم، ويؤخر عنه المال إلى وقت.

قال (عليه السلام): لا بأس، قد أمرني أبي ففعلت ذلك.

وزعم أنه سأله أبا الحسن (عليه السلام) عنها، فقال له مثل ذلك.

(في التهذيب: أبا الحسن موسى عليه السلام.)

(الكافي: ٢٠٥/٥ ح ١٠.

تهذيب الأحكام: ٥٣/٧ ح ٢٢٨.

من لا يحضره الفقيه: ١٨٣/٣ ح ٨٢٣، عنه وعن التهذيب والكافي، وسائل الشيعة: ٥٥/١٨ ح ٢٣١٣٠.

قطعة منه في (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهما السلام).)

- حكم اشتراء أولاد أهل الذمّة

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛: . . . عن زكريّا بن آدم قال: سألت الرضا (عليه السلام) عن قوم من العدو صالحوا . . .، سألته

عن قوم من أهل الذمّة أصابهم جوع فأتاه رجل بولده فقال: هذا لك فأطعمه، وهو لك عبد؟

فقال (عليه السلام): لا تتبع حرّاً، فإنّه لا يصلح لك، ولا من أهل الذمّة.

(الكافي: ٢١٠/٥ ح ٨.

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٠٩ .

- حكم الجارية إذا اشتراها الرجل بكرة ثم ظهر خلافه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مزار ، عن يونس ، عن رجل اشترى جارية على أنّها عذراء فلم يجدها عذراء ؟

قال : يردّ عليه فضل القيمة إذا علم أنّه صادق .

(الكافي : ٢١٦/٥ ح ١٤ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٠٨/١٨ ح ٢٣٢٥٧ .

تهذيب الأحكام : ٦٤/٧ ح ٢٧٨ .

الاستبصار : ٨٢/٣ ح ٢٧٨ .)

- حكم بيع العصير والعنب والتمر ممّن يعمل خمراً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن

أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن بيع العصير فيصير خمراً قبل أن يقبض الثمن ؟

قال : فقال (عليه السلام) : لو باع ثمرته ممّن يعلم أنّه يجعله حراماً لم يكن بذلك بأس ، فأما إذا كان عصيراً فلا يباع إلّا بالنقد .

(الكافي : ٢٣٠/٥ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ١٣٨/٧ ح ٦١١ ، بتفاوت .

الاستبصار : ١٠٦/٣ ح ٣٧٤ ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٢٢٩/١٧ ح ٢٢٣٩٨ .)

- حكم بيع الخمر والخنزير لمن أسلم وعليه دين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي نجران ، عن محمّد بن سنان ، عن معاوية بن سعد ،

عن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن نصرانيّ أسلم وعنده خمر وخنازير ، وعليه دين ، هل يبيع خمره وخنازيره ، فيقضى

دينه ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

(الكافي : ٢٣١/٥ ح ٥ ، و ٢٣٢ ح ١٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٦/١٧ ح ٢٢٣٩٢ ، والوافي : ٢٥١/١٧ ح ١٧٢١٠ .)

- حكم بيع الأرض بحنطة منها ومن غيرها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن

الوشاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل يشتري من رجل أرضاً جرباناً معلومة بمائة كز ، على أن يعطيه من الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : حرام .

قال : قلت له : فما تقول جعلني الله فداك ! أن اشتري منه الأرض بكيل معلوم ، وحنطة من غيرها ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(الكافي : ٢٦٥/٥ ح ٨ .

تهذيب الأحكام : ١٤٩/٧ ح ٦٦١ ، و ١٩٥ ح ٨٦٥ . عنه وعن الفقيه والكافي ، وسائل الشيعة : ٢٣٧/١٨ ح ٢٣٥٨٣ ، و ٢٣٩ ح

٢٣٥٨٨ ، قطعة منه .

من لا يحضره الفقيه : ١٥١/٣ ح ٦٦٦ .)

- حكم ما لو ادّعى البائع بالبرائة من العيوب فأنكر المشتري :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) ، جعلت فداك ، المتاع يباع فيمن يزيد ،

فينادى عليه المنادى ، فإذا نادى عليه برىء من كل عيب فيه ، فإذا اشتراه المشتري ورضيه ولم يبق إلّا نقده الثمن ، فرّبما زهد ، فإذا زهد فيه ادّعى فيه عيوباً وأنّه لم يعلم بها ، فيقول له المنادى : قد برئت منها ، فيقول له المشتري :

لم أسمع البراءة منها ، أيصدّق فلا يجب عليه الثمن ، أم لا يصدّق فيجب عليه الثمن ؟
فكتب (عليه السلام) : عليه الثمن .

(تهذيب الأحكام : ٦٦/٧ ح ٢٨٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٤ .)

- حكم بيع المرعى :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، وسهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن إدريس بن زيد ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألته وقلت : جعلت فداك ! إنّ لنا ضياعاً (ذكره الصدوق فى مشيخه الفقيه مع على بن إدريس مع توصيفهما بصاحبى الرضا عليه السلام . شرح مشيخه الفقيه : ٨٩ .) ولها حدود ، وفيها مراعى ، وللرجل منّا غنم وإبل ، ويحتاج إلى تلك المراعى لإبله وغنمه ، أيجلّ له أن يحمى المراعى لحاجته إليها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت الأرض أرضه ، فله أن يحمى ويصير ذلك إلى ما يحتاج إليه .

قال : وقلت له : الرجل يبيع المراعى ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت الأرض أرضه فلا بأس .

(الكافى : ٢٧٦/٥ ح ٢ .

من لا يحضره الفقيه : ١٥٦/٣ ح ٦٨٥ بتفاوت .

تهذيب الأحكام : ١٤١/٧ ح ٦٢٣ . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٧١/١٧ ح ٢٢٧٧٤ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن محمّد بن عبد الله قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الضيعة ، وتكون لها حدود تبلغ حدودها عشرين ميلاً وأقلّ وأكثر ، يأتيه الرجل فيقول له : أعطني من مراعى ضيعتك وأعطيك كذا وكذا درهماً .

فقال (عليه السلام) : إذا كانت الضيعة له فلا بأس .

(الكافى : ٢٧٦/٥ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ١٤١/٧ ح ٦٢٤ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٢٢/٢٥ ح ٣٢٢٦٤ .)

- حكم نرى الحمير على الأنثى من الخيل :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن هشام بن إبراهيم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الحمير ننزيتها على الرمك لتنتج البغال ، أيجلّ ذلك ؟

(الرمكة : الفرس والبرذونة تُتخذ للنسل ، ج رمك . القاموس المحيط : ٤٤٣/٣ .)

قال (عليه السلام) : نعم ، انزها .

(الاستبصار : ٥٧/٣ ح ١٨٥ .

تهذيب الأحكام : ٣٨٤/٦ ح ١١٣٧ . عنه البحار : ٢٢٥/٦١ ح ١٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٣٥/١٧ ح ٢٢٤١٦ .)

- حكم أخذ أرباب القرى ما يهديه المجوس إلى بيوت النيران :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن مسألة كتب بها إلى محمد بن عبد الله القمي الأشعري ؟

فقال : لنا ضياع فيها بيوت نيران ، يهدى إليها المجوس ، البقر ، والغنم ، والدراهم ، فهل يحل لأرباب القرى أن يأخذوا ذلك ، وليبوت نيرانهم قوام يقومون عليها ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : ليأخذ أصحاب القرى من ذلك ، فلا بأس به .

(من لا يحضره الفقيه : ١٩٢/٣ ح ٨٧٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٩١/١٧ ح ٢٢٥٥٨ ، والوافي : ٣٦٨/١٧ ح ١٧٤٣٥ .)

- حكم من دفع إليه مال ليُفَرِّقه في المحاويع وكان منهم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن أبي عمير ، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال : سألته عن رجل أعطاه رجل مالا ليقسمه في (تقدمت ترجمته في رقم)

محاويع ، أو في مساكين وهو محتاج ، يأخذ منه لنفسه ولا يعلمه ؟

قال (عليه السلام) : لا يأخذ منه شيئاً حتى يأذن له صاحبه .

(تهذيب الأحكام : ٣٥٢/٦ ح ١٠٠٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٧٧/١٧ ح ٢٢٥١٤ .

الاستبصار : ٥٤/٣ ح ١٧٦ .)

- حكم بيع الأرض قبل انتهاء مدة الإجارة :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ يونس قال : كتبت إلى ال رضا (عليه السلام) ، أسأله عن رجل تقبل من رجل أرضاً أو غير ذلك سنين مسماً ، ثم إنَّ المقتبل أراد بيع أرضه التي قبلها قبل انقضاء السنين المسماً ، هل للمقتبل أن يمنعه من البيع قبل انقضاء أجله الذي قبلها منه إليه ، وما يلزم المقتبل له ؟

قال : فكتب (عليه السلام) : له أن يبيع إذا اشترط على المشتري أن للمقتبل من السنين ماله .

(الكافي : ٢٧٠/٥ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٣٧ .)

- حكم بيع ما يقطع من ألبان الغنم :

١ - ابن إدريس الحلبي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل يكون له الغنم يقطع من ألياتها وهي أحياء ؟ يصلح أن ينتفع بما قطع ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يذبيها ويسرج بها ، ولا يأكلها ولا يبيعه .

(السرائر : ٥٧٣ س ١٧ .)

- حكم بيع تراب المعدن والدراهم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن الحسن الصفار ، عن السندي بن الربيع قال : حدثني محمد بن سعيد المدائني ، عن الحسن بن صدقة ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، إنني أدخل المعادن وأبيع الجوهر بترابه بالدنانير والدراهم . قال (عليه السلام) : لا بأس به .

قلت : وأنا أصرف الدراهم بالدراهم ، وأصير الغلة وضحاً ، وأصير الوضح (غلّ غلاً وغلليلاً : كان ذا غش . المعجم الوسيط :

٦٥٩ .)

(الوضح : الدرهم الصحيح . المعجم الوسيط : ١٠٣٩ .)

غَلَّةٌ .

قال (عليه السلام) : إذا كان فيها دنانير فلا بأس .

قال : فحكيت ذلك لعمّار بن موسى الساباطي قال : كذا قال لي أبوه ، ثم قال لي : الدنانير أين تكون ؟ قلت : لا أدري .

قال عمّار : قال لي أبو عبد الله (عليه السلام) : تكون مع الذي ينقص .

(تهذيب الأحكام : ١١٧/٧ ح ٥٠٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٢/١٨ ح ٢٣٣٩١ .)

(ج) - بيع الحيوان

وفيه مسألتان

- حكم ثمن الكلب :

١ - العياشي ؛ : عن الحسن بن عليّ الوشاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : ثمن الكلب سحت والسحت في النار .

(تفسير العياشي : ٣٢١/١ ح ١١١ . عنه البحار : ٥٣/١٠٠ ح ١٨ ، ووسائل الشيعة : ١٢٠/١٧ ح ٢٢١٤٢ ، والبرهان : ٤٧٥/١ ح ١٩ .)

- حكم شراء الغنم وشرط الإبدال :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معاوية بن حكيم ، عن محمّد بن

حباب الجلاب ، عن (عدّه الشيخ من أصحاب الصادق عليه السلام . رجال الطوسي : ٢٨٦ رقم ٨٦ ، وروى الكشي رواية أمر

الرضاعليه السلام محمّد بن حباب بأن يصلّي على يونس بن يعقوب . رجال الكشي : ٣٨٦ ، رقم ٧٢١ .)

أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألت عن الرجل يشتري مائة شاء على أن يبذل منها كذا وكذا .

قال (عليه السلام) : لا يجوز .

(الكافي : ٢٢٣/٥ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨٨/١٨ ح ٢٣٦٨٥ .)

تهذيب الأحكام : ٧٩/٧ ح ٣٣٨ ، و٨١ ح ٣٤٩ .)

(د) - الخيارات

وفيه موضوعان

الأوّل - خيار العيب :

وفيه مسألتان

- أقسام العيوب التي توجب الخيار من أحداث السنّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن أسباط ، عن أبي الحسن الرضا (عليه

السلام) قال : سمعته يقول : الخيار في الحيوان ثلاثة أيام للمشتري ، وفي غير الحيوان أن يتفرّقا ، وأحداث السنّة تردّ بعد السنّة .

قلت : وما أحداث السنّة ؟

قال (عليه السلام) : الجنون ، والجذام ، والبرص ، والقرن ، فمن اشترى فحدث فيه هذه الأحداث ، فالحكم أن يرّد على صاحبه

إلى تمام السنة من يوم اشتراه .

(الكافي : ٢١٦/٥ ح ١٦ ، عنه وسائل الشيعة : ٦/١٨ ح ٢٣٠١٥ ، قطعة منه ، و ١٢ ح ٢٣٠٣٠ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٦٣/٧ ح ٢٧٤ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٩٩/١٨ ح ٢٣٢٣٤ .

قطعة منه في (خيار الحيوان) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار قال : حدّثني محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى قال : كان ابن فضال يروى عن أبي الحسن الثاني (عليه السلام) في أربعة أشياء خيار سنة : الجنون ، والجذام ، والبرص ، والقزّن .

(الخصال : ٢٤٥ ح ١٠٤ . عنه البحار : ١١٠/١٠٠ ح ٨ ، ووسائل الشيعة : ١٠٠/١٨ ح ٢٣٢٣٧ .)

- العيوب التي من أجلها تردّ الجارية والمملوك من أحداث السنة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى وغيره ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبي همام قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يرّد المملوك من أحداث السنة من الجنون ، والجذام ، والبرص .

فقلنا : كيف يرّد من أحداث السنة ؟

قال (عليه السلام) : هذا أوّل السنة ، فإذا اشتريت مملوكاً به شىء من هذه الخصال ما بينك وبين ذى الحجّة رددته على صاحبه .

فقال له محمّد بن عليّ : فالإباق من ذلك ؟

قال (عليه السلام) : ليس الإباق من ذلك إلّا أن يقيم البيّنة أنّه كان أبق عنده .

وروى عن يونس أيضاً : أنّ العهدة في الجنون ، والجذام ، والبرص سنة .

وروى الوشاء : أنّ العهدة في الجنون وحده إلى سنة .

(الكافي : ٢١٧/٥ ح ١٧ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٩٨/١٨ ح ٢٣٢٣٢ .

تهذيب الأحكام : ٦٣/٧ ح ٢٧٣ ، و ٦٤ ح ٢٧٥ ، بتفاوت .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن ابن فضال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام)

أنّه قال : تردّ الجارية من أربع خصال : من الجنون ، والجذام ، والبرص ، والقرن الحديّة ، إلّا أنّها تكون في (في التهذيب : القرن

والحديّة .)

الصدر تدخل الظهر وتخرج الصدر .

(الكافي : ٢١٦/٥ ح ١٥ .

تهذيب الأحكام : ٦٤/٧ ح ٢٧٧ ، بتفاوت . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٩٨/١٨ ح ٢٣٢٣١ .)

الثاني - خيار الحيوان

وفيه مسألة واحدة

- حكم خيار الحيوان للمشتري :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عليّ بن أسباط ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : الخيار في

الحيوان ثلاثة أيام للمشتري

(الكافي : ٢١٦/٥ ح ١٦ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٧٢٣ .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ الحسين بن سعيد ، عن الحسن بن علي بن فضال ، قال : سمعت أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : صاحب الحيوان المشتري بالخيار ثلاثة أيام .

(تهذيب الأحكام : ٦٧/٧ ح ٢٨٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٠/١٨ ح ٢٣٠٢٤ ، والوافي : ٥١٥/١٧ ح ١٧٧٥٢ .)

الفصل السادس عشر : القرض والدين والضمان

وفيه عشرة مسائل

- حكم أداء دين المقتول من دينه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ الصفار ، عن أيوب بن نوح ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الحميد بن سعيد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل قتل وعليه دين ، ولم يترك مالا ، فأخذ أهله الديه من قاتله ، أعليهم أن يقضوا الدين ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، قال : قلت : وهو لم يترك شيئا .

قال (عليه السلام) : إنما أخذوا الديه ، فعليهم أن يقضوا عنه الدين .

(تهذيب الأحكام : ١٩٢/٦ ح ٤١٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٥/١٨ س ٣ .)

- حكم من ادعى على الميت ديناً :

١ - الشيخ الطوسي ؛ أحمد بن محمد بن عيسى ، عن محمد بن سهل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل أوصى بدين ، فلا يزال يجيء من يدعى عليه الشيء ، فيقيم عليه البيئه أو يحلف ، كيف تأمر فيه ؟ فقال (عليه السلام) : أرى أن يصلح عليه حتى يؤدي أمانته .

(تهذيب الأحكام : ١٨٩/٦ ح ٤٠٣ . عنه وسائل الشيعة : ٤٤٧/١٨ ح ٢٤٠١٨ .)

- حكم أكل المستدين من ماله :

١ - الشيخ الطوسي ؛ محمد بن علي بن محبوب ، عن محمد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن علي بن إسماعيل ، عن رجل من أهل الشام : أنه سأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) : عن رجل عليه دين قد فدحه ، وهو يخالط الناس وهو يؤتمن ، يسعه شراء الفضول من الطعام والشراب ، فهل يحل له أم لا-؟ وهل يحل له أن يتصلع من الطعام ، أم لا يحل له إلا قدر ما يمسك به نفسه (في الوسائل : يتطلع .)

ويبلغه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس بما أكل .

(تهذيب الأحكام : ١٩٤/٦ ح ٤٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٩/١٨ ح ٢٣٨٧٠ .)

- حكم من استقرض دراهم فتغيرت :

١ - الشيخ الطوسي ؛ محمد بن الحسن الصفار ، عن محمد بن عبد الجبار ، عن العباس ، عن صفوان ، قال : سأله معاوية بن سعيد ، عن رجل (تقدمت ترجمته في (مشيئة الله وإرادته .)

استقرض دراهم من رجل ، وسقطت تلك الدراهم أو تغيرت ، ولا يباع بها شيء ، ألساحب الدراهم ، الدراهم الأولى أو الجائزة التي تجوز بين الناس ؟

قال : فقال (عليه السلام) : لصاحب الدراهم ، الدراهم الأولى .

(تهذيب الأحكام : ١١٧/٧ ح ٥٠٨ . الاستبصار : ٩٩/٣ ح ٣٤٤ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٠٧/١٨ ح ٢٣٥٠٦ .)

- حكم أداء دين الغريم من بيت المال :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن محمد ، عن سهل بن زياد ، عن معاوية بن حكيم ، عن محمد بن أسلم ، عن رجل من طبرستان يقال له محمد قال : قال معاوية : ولقيت الطبري محمداً بعد ذلك فأخبرني قال : سمعت علي بن موسى (عليهما السلام) يقول : المغرم إذا تدين أو استدان في حق - الوهم من معاوية - أجل سنة ، فإن اتسع وإلا قضى عنه الإمام من بيت المال .

(الكافي : ٤٠٧/١ ح ٩ . عنه البحار : ٢٧/٢٥٠ ح ١١ ، والوافي : ٣/٦٥٥ ح ١٢٥٤ .)

- حكم أداء دين المعسر على الإمام من سهم الغارمين :

١ - العياشي ؛ : عن عمر بن سليمان ، عن رجل من أهل الجزيرة قال : سألت الرضا (عليه السلام) رجل فقال له : جعلت فداك ، إن الله تبارك وتعالى يقول : (فَتَظَرُّهُ إِلَى مَيْسَرَةٍ) فأخبرني عن هذه النظرة التي ذكرها الله ، لها حد يعرف إذا صار هذا المعسر لا بد له من أن ينتظر ، وقد أخذ مال هذا الرجل ، وأنفق على عياله ، وليس له غلة ينتظر إدراكها ، ولا دين ينتظر محله ، ولا مال غائب ينتظر قدومه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، ينتظر بقدر ما ينتهي خبره إلى الإمام ، فيقضى عنه ما عليه من سهم الغارمين ، إذا كان أنفقه في طاعة الله ، فإن كان أنفقه في معصية الله فلا شيء له على الإمام

(تفسير العياشي : ١٥٥/١ ح ٥٢٠ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٠٩ .)

- حكم دين المؤجل إذا مات المستقرض :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد قال : سألته عن رجل (هو الحسين بن سعيد الأهوازي الذي روى عن الرضا ، وأبي جعفر الثاني ، وأبي الحسن الثالث عليهم السلام ، فهرست الشيخ : ٥٨ رقم ٢٢٠ .

فعلى هذا يحتمل رجوع الضمير في قوله : « سألته » إلى كل واحد منهم عليهم السلام ، ولم نجد دليلاً على التعيين .)

أقرض رجلاً دراهم إلى أجل مسمى ، ثم مات المستقرض ، أيحل مال القارض عند موت المستقرض منه ، أو للورثة من الأجل ما للمستقرض في حياته ؟

فقال : إذا مات فقد حلّ مال القارض .

(التهذيب : ١٩٠/٦ ح ٤٠٩ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٤/١٨ ح ٢٣٨١١ .)

- حكم تركه من مات وعليه دين مستوعب :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن محمد ، عن ابن أبي نصر ، بإسناد له : أنه سئل عن رجل يموت ويترك عيلاً وعليه دين ، أينفق عليهم من ماله ؟

قال (عليه السلام) : إن استيقن أن الدين الذي عليه يحيط بجميع المال ، فلاينفق عليهم ، وإن لم يستيقن فلينفق عليهم من وسط المال .

(الكافي : ٤٣/٧ ح ١ . عنه وعن التهذيب والاستبصار والفقهاء ، وسائل الشيعة : ٣٣٢/١٩ ، ح ٢٤٧١٣ .)

تهذيب الأحكام : ١٦٤/٩ ح ٦٧٢ .

الاستبصار : ١١٥/٤ ح ٤٣٨ .

الفقيه : ١٧١/٤ ح ٥٩٩ .)

- حكم من كان له على غيره دراهم فسقطت :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ يونس قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لي على رجل ثلاثة آلاف درهم ، وكانت تلك الدراهم تنفق بين الناس تلك الأيام ، وليست تنفق اليوم ، فلي عليه تلك الدراهم بأعيانها ، أو ماينفق اليوم بين الناس ؟

قال : فكتب (عليه السلام) إلّيّ : لك أن تأخذ منه ماينفق بين الناس ، كما أعطيته ماينفق بين الناس .

(الكافي : ٢٥٢/٥ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٣٦ .)

٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ يونس قال : كتبت إلى أبي الحسن ال رضا (عليه السلام) : إنّه كان لي على رجل دراهم ، وإنّ السلطان أسقط تلك الدراهم ، وجاءت دراهم أغلى من تلك الدراهم الأولى ، ولها اليوم وضيعة ، فأى شيء لي عليه ، الأولى التي أسقطها السلطان ، أو الدراهم التي أجازها السلطان ؟

فكتب (عليه السلام) : الدراهم الأولى .

(الاستبصار : ٩٩/٣ ح ٣٤٣ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤٠ .)

- ضمان القصار والصائغ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرار ، عن يونس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن القصار والصائغ ، أيضمّنون ؟ قال (عليه السلام) : لا يصلح الناس إلّا أن يضمّنوا .

قال : وكان يونس يعمل به ويأخذ .

(الكافي : ٢٤٣/٥ ح ١٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٤/١٩ ح ٢٤٣٢٥ .)

تهذيب الأحكام : ٢١٩/٧ ح ٩٥٨ .

(الاستبصار : ١٣٢/٣ ح ٤٧٣ .)

- حكم الغرم في الضمان :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن بعض أصحابنا ، عن الحسن بن عليّ بن يقطين ، عن الحسين بن خالد قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، قول الناس : الضامن غارم .

قال : فقال (عليه السلام) : ليس على الضامن غرم ، الغرم على من أكل المال .

(الكافي : ١٠٤/٥ ح ٥ ، عنه وعن التهذيب والفقيه ، وسائل الشيعة : ٤٢١/١٨ ح ٢٣٩٦٣ .)

تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٦ ح ٤٨٥ .

من لا يحضره الفقيه : ٥٤/٣ ح ١٨٦ .)

الفصل السابع عشر : الوديعه

وفيه مسأله واحده

- حكم الاقتراض من الوديعة :

١- ابن إدريس الحلبي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل كانت عنده وديعة لرجل فاحتاج إليها ، هل يصلح له أن يأخذ منها وهو مجمع على أن يردّها بغير إذن صاحبها ؟ قال (عليه السلام) : إذا كان عنده وفاء ، فلا بأس بأن يأخذ ويردّ .
(السرائر : ٥٧٣ س ٢٠ . عنه وسائل الشيعة : ٨٦/١٩ س ١٤ .)

الفصل الثامن عشر : المزارعة والمساقاة

وفيه مسألتان

- حكم إكراء الأرض بالطعام والدراهم :

١- الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن يعقوب ، عن محمد بن عيسى بن عبيد ، عن علي بن مهزيار ، قال : قلت له : جعلت فداك ، إن في يدي أرضاً ، (قال النجاشي : روى عن الرضا وأبي جعفر عليهما السلام ، واختصّ بأبي جعفر الثاني ، وتوكل له وعظم محله منه ، وكذلك أبي الحسن الثالث عليه السلام . رجال النجاشي : ٢٥٣ رقم ٦٦٤ .
وعده الشيخ في رجاله في أصحاب الرضا والجواد والهادي عليهم السلام . رجال الطوسي : ٣٨١ رقم ٢٢ ، و٤٥٣ رقم ٨ ، و٤١٧ رقم ٣ .

ونقل الكشي مكاتبات أبي جعفر الجواد عليه السلام إليه . رجال الكشي : ٥٥٠ رقم ١٠٤٠ .

فعلى هذا يحتمل عود الضمير إلى الرضا أو أبي جعفر الجواد عليهما السلام .)

والمعاملين قبلنا من الأكره ، والسلطان يعاملون على أنّ لكلّ جريب طعاماً (الأكار كشدّاد : الحرّاث ، جمع أكره ، أقرب الموارد : ٦٢١ .)

(الجريب من الأرض والطعام مقدار معلوم ، أنّه ثلاثة آلاف وتسعمائة ذراع ، وقيل : إنّ عشرة آلاف ذراع . أقرب الموارد . معلوماً ، أفيجوز ذلك ؟

قال : فقال لي : فليكن ذلك بالذهب .

قال : قلت : فإنّ الناس إنّما يتعاملون عندنا بهذا لا بغيره ، فيجوز أن يأخذ منهم دراهم ، ثمّ أخذ الطعام ؟

قال : فقال : وما تغني إذا كنت تأخذ الطعام ؟

قال : فقلت : فإنّه ليس يمكننا في شيئك وشيء إلّا هذا .

ثمّ قال لي : على أنّ له في يدي أرضاً ولنفسى . وقال له : على أنّ علينا في ذلك مضرّة ، يعنى في شيئه وشيء نفسه ، أى لا يمكننا غير هذه المعاملة .

قال : فقال لي : قد وسّعت لك في ذلك .

فقلت له : إنّ هذا لك وللناس أجمعين ؟

فقال لي : قد ندمت حيث لم أستأذنه لأصحابنا جميعاً .

فقلت : هذه لعلّ الضرورة ؟ فقال : نعم .

(التهذيب : ٢٢٨/٧ ح ٩٩٦ . عنه وسائل الشيعة : ٥١/١٩ ح ٢٤١٣١ .)

- حكم ما إذا اختلف صاحب الأرض والعامل في التقدير والقرار :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن بعض أصحابه قال : قلت لأبي (تقدّمت ترجمته في (لباسه) .)

الحسن (عليه السلام) : إنّ لنا أكره فنزارعهم ، فيجيئون ويقولون لنا : قد حزرنا هذا (حزر الشئ) حزرًا : قدّره بالتخمين .
المعجم الوسيط : ١٧٠ .)

الزرع بكذا وكذا فأعطونا ونحن نضمّن لكم أن نعطيكم حصّتكم على هذا الحزر .

فقال (عليه السلام) : وقد بلغ ، قلت : نعم ، قال (عليه السلام) : لا بأس بهذا . قلت : فإنّه يجيىء بعد ذلك فيقول لنا : إنّ الحزر لم يجيىء كما حزرت ، وقد نقص .

قال : فإذا زاد يردّ عليكم ؟ قلت : لا .

قال (عليه السلام) : فلکم أن تأخذوه بتمام الحزر ، كما أنّه إذا زاد كان له ، كذلك إذا نقص كان عليه .

(الكافي : ٢٨٧/٥ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣٣/١٨ ح ٢٣٥٧٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٨/٧ ح ٩١٦ . عنه وسائل الشيعة : ٥٠/١٩ ح ٢٤١٣٠ .)

الفصل التاسع عشر : الإجارة

وفيه ستّ مسائل

- حكم أخذ الأجرة لكتابة المصحف :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يكتب المصحف بالأجر ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(السرائر : ٥٧٣ س ١٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٦١/١٧ س ١٢ ، مثله ، و ١٠٢/١٩ ح ٢٤٢٤٣ .)

- حكم مقاطعة أجرة الأجير :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عن سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) في بعض الحاجة . . . ، فنظر إلى غلمانة يعملون بالطين أواري الدوابّ ، وغير ذلك ، وإذا معهم أسود ليس منهم .

فقال (عليه السلام) : ما هذا الرجل معكم ؟

فقالوا : يعاوننا ونعطيه شيئاً .

قال (عليه السلام) : قاطعتموه على أجرته ؟

فقالوا : لا ، هو يرضى منّا بما نعطيه ، فأقبل عليهم يضربهم بالسوط ، وغضب لذلك غضباً شديداً .

فقلت : جعلت فداك ، لم تدخل على نفسك ؟

فقال (عليه السلام) : إنّني قد نهيتهم عن مثل هذا غير مرّة أن يعمل معهم أحد حتّى يقاطعوه أجرته !

(الكافي : ٢٨٨/٥ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٩٦ .)

- حكم انقضاء الإجارة بموت الموجر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . إبراهيم الهمدانيّ قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) وسألته عن امرأة آجرت ضيعتها عشر سنين على أن تعطى الأجرة في كلّ سنة عند انقضائها ، لا يقدم لها شيء من الأجرة ما لم يمض الوقت ، فماتت قبل ثلاث سنين أو بعدها ، هل يجب على ورثتها إنفاذ الإجارة إلى الوقت ؟ أم تكون الإجارة منتقضة بموت المرأة ؟ فكتب (عليه السلام) : إن كان لها وقت مسمّى لم يبلغ فماتت ، فلورثتها تلك الإجارة ، فإن لم تبلغ ذلك الوقت وبلغت ثلثه ، أو نصفه أو شيئاً منه ، فيعطى ورثتها بقدر ما بلغت من ذلك الوقت إن شاء الله .

(الكافي : ٢٧٠/٥ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٠٤ .)

- حكم اقتراض الرجل من مال اليتيم :

١ - العياشيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون في يده مال لأيتام ، فيحتاج فيمّد يده فينفق منه عليه وعلى عياله ، وهو ينوي أن يرده إليهم ، أهو ممن قال الله : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا) الآية ؟ (النساء : ١٠/٤ .)

قال (عليه السلام) : لا ، ولكن ينبغي له ألا يأكل إلّا بقصد ، ولا يسرف .

قلت له : كم أدنى ما يكون من مال اليتيم إذا هو أكله ، وهو لا ينوي رده حتّى يكون يأكل في بطنه ناراً ؟

قال (عليه السلام) : قليله وكثيره واحد ، إذا كان من نفسه ويّته أن لا يرده إليهم .

(تفسير العياشيّ : ٢٢٤/١ ح ٤٢ . عنه البرهان : ٣٤٧/١ ح ١٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٣٩/٦ ح ٩٤٦ ، بتفاوت . عنه وعن الكافي والعياشيّ ، وسائل الشيعة : ٢٥٩/١٧ ح ٢٢٤٧٢ ، و ٢٦٠ ح ٢٢٤٧٣ .

الكافي : ١٢٨/٥ ح ٣ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٧١/٧٦ ح ١٧ ، ونور الثقلين : ٤٥٠/١ ح ٩٠ ، والبرهان : ٣٤٦/١ ح ٣ ، والوافي :

٣٠٧/١٧ ح ١٧٣٢٤ .

قطعة منه في (سورة النساء : ١٠/٤) .)

- حكم استخدام أهل الذمّة :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد ، عن إبراهيم بن أبي محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) :

الجارية النصرانية تخدمك وأنت تعلم أنّها نصرانية ، لا تتوضّأ ، ولا تغتسل من جنابة ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس ، تغسل يديها .

(تهذيب الأحكام : ٣٩٩/١ ح ١٢٤٥ ، و ٣٨٥/٦ ح ١١٤٣ . عنه وسائل الشيعة : ٤٢٢/٣ ح ٤٠٥٠ ، و ٤٩٧ ح ٤٢٧٨ ، والوافي :

٢٠٩/٦ ح ٤١٢٩ .)

- حكم خياطة أهل الكتاب وقصارتهم للمسلمين :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبي محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الخياط أو القصار يكون

يهودياً أو نصرانياً ، (القصار : المبيض للثياب ، المعجم الوسيط : ٧٣٩ .)

وأنت تعلم أنّه يبول ولا يتوضّأ ، ماتقول في عمله ؟ قال (عليه السلام) : لا بأس .

(تهذيب الأحكام : ٣٨٥/٦ ح ١١٤٢ ، عنه الوافي : ٢٠٩/٦ ح ٤١٢٨ .)

- حكم من أوصى لقربته

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : نسخت من كتاب بخط أبي الحسن (عليه السلام) : رجل أوصى لقربته بألف درهم ، وله قرابة من قبل أبيه وأمه ، ما حدّ القرابة يعطى من كان بينه قرابة ، أو لها حدّ ينتهى إليه ، رأيك فدتك نفسى ؟

فكتب (عليه السلام) : إن لم يسم ، أعطها قرابته .

(تهذيب الأحكام : ٢١٥/٩ ح ٧٤٨ ،

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢٤ .)

- حكم العمل بالوصية :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) ، أسأله فى رجل أوصى ببعض ثلثه من بعد موته من غلّة ضيعة له إلى وصيه ، يضع نصفه فى مواضع سمّاها له معلومة فى كلّ سنة ، والباقى من الثلث يعمل فيه بما شاء ورأى الوصى ، فأفخذ الوصى ما أوصى إليه من المسمى المعلوم .

وقال فى الباقي : قد صيرت لفلان كذا ، ولفلان كذا ، ولفلان كذا فى كلّ سنة ، وفى الحجّ كذا وكذا ، وفى الصدقة كذا فى كلّ سنة ، ثم بدا له فى كلّ ذلك .

فقال : قد شئت الأول ، ورأيت خلاف مشيتى الأولى ورأيت ، أله أن يرجع فيها ، ويصير ما صير لغيرهم أو ينقصهم ، أو يدخل معهم غيرهم إن أراد ذلك ؟

فكتب (عليه السلام) : له أن يفعل ما شاء ، إلّا أن يكون كتب كتاباً على نفسه .

(الكافى : ٥٩/٧ ح ٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٣ .)

- حكم شراء الوصى من مال الميت إذا بيع فيمن زاد

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن إبراهيم الهمدانيّ قال : كتبت مع محمد بن يحيى : هل للوصى أن يشتري شيئاً من مال الميت إذا بيع فيمن زاد يزيد ويأخذ لنفسه ؟

فقال (عليه السلام) : يجوز إذا اشترى صحيحاً .

(من لا يحضره الفقيه : ١٦٢/٤ ، ح ٥٦٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٥٣ .)

- حكم الوصية بألفاظ مبهمه كالقليل :

١ - ابن شهر آشوب ؛ : رجل حضرته الوفاة فقال عند موته : لفلان عندي ألف درهم إلّا قليلاً ، كم القليل ؟ قال : القليل هو النصف ، لقوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا * نِصْفَهُ و) . بالأثر عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ٣٥٨/٤ س ٢٥ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ٢٠٤٥ .

- حكم الوصية بالكتابة

١ - الشيخ الصدوق ؛ روى عن إبراهيم بن محمد الهمداني قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : رجل كتب كتاباً بخطه ولم يقل لورثته هذه وصيتي ، ولم يقل إنني قد أوصيت ، إلا أنه كتب كتاباً فيه ما أراد أن يوصي به ، هل يجب على ورثته القيام بما في الكتاب بخطه ، ولم يأمرهم بذلك ؟

فكتب (عليه السلام) : إن كان له ولد ، ينفذون كل شيء يجدون في كتاب أبيهم في وجه البر أو غيره .

(من لا يحضره الفقيه : ١٤٦/٤ ح ٥٠٧ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٨ رقم ٢٤٠٨ .

- حكم الوصية لأم الولد :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال :

نسخت من كتاب بخط أبي الحسن (عليه السلام) : فلان مولاك توفي ابن اخ له ، وترك أم ولد له ليس لها ولد ، فأوصى لها بألف ، هل تجوز الوصية ؟ . . . فكتب (عليه السلام) : تعتق في الثلث ، ولها الوصية .

(الكافي : ٢٩/٧ ، ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤١٥ .

- حكم دفع المال إلى أحد الوصيين :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن محمد بن عيسى ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل كان (تقدّمت ترجمته في (مشيئة الله وإرادته) .)

لرجل عليه مال ، فهلك وله وصيان ، فهل يجوز أن يدفع إلى أحد الوصيين دون صاحبه ؟

قال (عليه السلام) : لا يستقيم إلا أن يكون السلطان قد قسّم بينهم المال ، فوضع على يد هذا النصف ، وعلى يد هذا النصف ، أو يجتمعان بأمر السلطان .

(الاستبصار : ١١٩/٤ ح ٤٥٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٣/٩ ح ٩٤١ . عنه الوافي : ١٧٢/٢٤ ح ٢٣٨٥١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٧٧/١٩ ح ٢٤٧٩٨ .

- حكم من أوصى بجزء أو سهم من ماله :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن علي بن محبوب ، عن أحمد بن محمد ، عن ابن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل أوصى بجزء من ماله ؟

فقال (عليه السلام) : واحد من سبعة إن الله يقول : (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) .

(الحجر : ٤٤/١٥) .

قلت : فرجل أوصى بسهم من ماله .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانية ، ثم قرأ : (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ) إلى آخر الآية .

(التوبة : ٦٠/٩) .

(الاستبصار : ١٣٢/٤ ح ٤٩٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٩ ح ٨٢٨ . عنه نور الثقلين : ١٩/٣ ح ٦٥ ، قطعة منه ، والوافي : ١٤٠/٢٤ ح ٢٣٧٩٠ . عنه وعن الاستبصار

، وسائل الشيعة : ٣٨٤/١٩ ح ٢٤٨١٣ ، قطعة منه ، و ٣٨٥ ح ٢٤٨١٦ ، قطعة منه .

عوالي اللئالي : ١١٧/٢ ح ٣٢٥ ، قطعة منه .

تفسير العياشي : ٢٤٣/٢ ح ٢٠ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢١٤/١٠٠ ح ٢٣ ، قطعة منه ، والبرهان : ٣٤٥/٢ ح ٤ ، قطعة منه .

عوالي اللئالي : ٢٧٦/٣ ح ٢٤ .

قطعة منه في (سورة التوبة : ٦٠/٩) و (سورة الحجر : ٤٤/١٥) .

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن إسماعيل بن همام الكندي ، عن الرضا (عليه السلام) في رجل أوصى بجزء من ماله ؟

قال (عليه السلام) : الجزء من سبعة يقول (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) .

(الحجر : ٤٤/١٥) .

عنه ، عن ابن همام ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(الاستبصار : ١٣٢/٤ ح ٤٩٩ و ٥٠٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٩ ح ٨٢٩ ، و ٨٣٠ . عنه نور الثقلين : ١٩/٣ ح ٦٦ ، والوافي : ١٤٠/٢٤ ح ٢٣٧٩١ . عنه وعن الاستبصار ،

وسائل الشيعة : ٣٨٤/١٩ ح ٢٤٨١٤ .

تفسير العياشي : ٢٤٤/٢ ح ٢١ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٢١٤/١٠٠ ح ٢٤ ، ومستدرک الوسائل : ١٢٩/١٤ ح ١٦٢٨٣ ،

والبرهان : ٣٤٦/٢ ح ٥ .

قطعة منه في (سورة الحجر : ٤٤/١٥) .

- حكم من قال عند موته : كل مملوك لي قديم فهو حر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . بعض أصحابنا قال : دخل ابن أبي سعيد المكارم على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) .

.. فقال : رجل قال عند موته : كل مملوك لي قديم ، فهو حر لوجه الله .

قال : نعم ، إن الله عز ذكره يقول في كتابه : (حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) ، فما كان من مماليكه أتى عليه ستة أشهر فهو قديم

وهو حر

(الكافي : ١٩٥/٦ ح ٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١٠ رقم ٣٤٥٤) .

- حكم من أوصى لقرباته :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن سعد بن الأحوص القمي قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل أوصى

إلى رجل ، أن يعطى (عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام ، قائلاً : سعد بن سعد الأحوص بن سعد بن مالك

الأشعري القمي ثقة . رجال الطوسي : ٣٧٨ رقم ٤) .

قربته من ضيعته كذا وكذا جريباً من طعام ، فمّرت عليه سنون لم يكن في ضيعته فضل ، بل احتاج إلى السلف والعينه ، أيجرى

على من أوصى له من السلف والعينه ، أم لا ؟ فإن أصابهم بعد ذلك يجرى عليهم لما فاتهم من السنين الماضية ، أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : كأتى لا أبالي إن أعطاهم ، أو أخر ، ثم يقضى .

وعن رجل أوصى بوصايا لقرباته ، وأدرك الوارث ، للوصي أن يفرد أرضاً (في الوسائل : يعزل) .

بقدر ما يخرج منه وصاياه إذا قسم الورثة ، ولا يدخل هذه الأرض في قسمتهم ، أم كيف يصنع ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، كذا ينبغي .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٧/٩ ح ٩٢٢ .

الكافي : ٦٤/٧ ح ٢٤ ، ٢٥ ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٣٢/١٩ ح ٢٤٨٩٣ ، والوافي : ١٨٢/٢٤ ح ٢٣٨٦٨ .)

- حكم تجارة الوصى بمال اليتيم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال :

سألته عن مال اليتيم هل للوصى أن يعينه ، أو يتجر فيه ؟

قال (عليه السلام) : إن فعل فهو ضامن .

(تهذيب الأحكام : ٢٤١/٩ ح ٩٣٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٨/١٩ ح ٢٤٧٤٠ ، والوافي : ٣٠٢/١٧ ح ١٧٣٢١ .)

- حكم من أوصى لرجل بسيف وفيه حلية :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي جميلة ،

عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أوصى لرجل بسيف ، وكان في جفن وعليه حلية ، فقال له الورثة : إنما لك

النصل ، وليس لك المال ؟

قال : فقال (عليه السلام) : لا ، بل السيف بما فيه له .

قال : فقلت : رجل أوصى لرجل بصندوق وكان فيه مال ، فقال الورثة : إنما لك الصندوق وليس لك المال ؟

قال : فقال أبو الحسن (عليه السلام) : الصندوق بما فيه له .

(الكافي : ٤٤/٧ ح ١ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٩١/١٩ ح ٢٤٨٢٧ .

تهذيب الأحكام : ٢١١/٩ ح ٨٣٧ .

من لا يحضره الفقيه : ١٦١/٤ ح ٥٦١ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٨٩/١٩ ح ٢٤٨٢٤ ، قطعة منه ، والوافي :

١٤٤/٢٤ ح ٢٣٧٩٨ .

عوالي اللثالي : ٢٧٧/٣ ح ٣٠ .

قطعة منه في (من أوصى لشخص بصندوق فيه مال .) .

- حكم الوصية الى الغائب :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدده من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال :

سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل حضره الموت ، فأوصى إلى ابنه وأخوين ، شهد الابن وصيته وغاب الأخوان ، فلما كان

بعد أيام أبا أن يقبلا الوصية مخافة أن يتوثب عليهما ابنه ، ولم يقدر أن يعمل بما ينبغي ، فضمن لهما ابن عم لهما وهو مطاع

فيهم أن يكفيهما ابنه ، فدخل بهذا الشرط فلم يكفيهما ابنه ، وقد اشترط عليه ابنه .

وقالوا : نحن نبرأ من الوصية ، ونحن في حل من ترك جميع الأشياء والخروج منه ، أيسستقيم أن يخلينا عمّا في أيديهما ويخرجا

منه ؟

قال (عليه السلام) : هو لازم لك ، فارق على أي الوجه كان ، فإنك مأجور ، لعل ذلك يحل بابنه .

(الكافي : ٦٠/٧ ح ١٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٤/٩ ح ٩١٦ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٢١/١٩ ح ٢٤٦٩٣ ، والوافي : ١٧٤/٢٤ ح ٢٣٨٥٣ .)

- حكم من أوصى إلى شخص بمال ليضعه حيث يشاء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل بن الأحوص ، عن أبيه قال : سألت (استظهر السيّد الخوئيّ بأنّه متّحد مع إسماعيل بن سعد الأحوص الأشعريّ الذي عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام ، وقال : ثقة . رجال الطوسيّ : ٣٦٧ رقم ١٢ .)

أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل مسافر حضره الموت ، فدفع ماله إلى رجل من التجار فقال : إنّ هذا المال لفلان بن فلان ، ليس لي فيه قليل ولا كثير ، فادفعه إليه ، يضعه حيث يشاء ، فمات ولم يأمر صاحبه الذي جعل له بأمر ، ولا يدري صاحبه ما الذي حمّله على ذلك ، كيف يصنع به ؟

قال (عليه السلام) : يضعه حيث يشاء إذا لم يكن يأمره .

(الكافي : ٦٣/٧ ح ٢٣ .)

تهذيب الأحكام : ١٦٠/٩ ح ٦٦٢ ، وفيه : عن الرضا عليه السلام . عنه الوافي : ١٦٢/٢٤ ح ٢٣٨٢٨ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٩٣/١٩ ح ٢٤٦٢٦ .)

- حكم من أوصى لشخص بصندوق فيه مال :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ أبي جميله ، عن الرضا (عليه السلام) قال : فقلت : رجل أوصى لرجل بصندوق وكان فيه مال ، فقال الورثة : إنّما لك الصندوق وليس لك المال ؟

قال : فقال أبو الحسن (عليه السلام) : الصندوق بما فيه له .

(الكافي : ٤٤/٧ ح ١ .)

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٧٥٣ .)

- حكم تحليل بعض الورثة حقّ الميّت على المديون :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضال ، عن الحسن بن الجهم ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) رجل مات وله عليّ دين ، وخلف ولداً رجلاً ونساء وصبياناً ، فجاء رجل منهم فقال : أنت في حلّ من

مال أبي عليك من حصّتي ، وأنت في حلّ ممّا لإخوتي وأخواتي ، وأنا ضامن لرضاهم عنك .

قال (عليه السلام) : يكون في سعة من ذاك وحلّ .

قلت : فإن لم يعطهم ؟

قال : كان ذلك في عنقه .

قلت : فإن رجع الورثة عليّ فقالوا : أعطنا حقنا ، فقال : لهم ذلك في الحكم الظاهر ، فأما بينك وبين الله عزّ وجلّ فأنت منها في حلّ إذا كان الرجل الذي أحلّ لك يضمن لك عنهم رضاهم فيحتمل الضامن لك ، قلت : فما تقول في الصبيّ لأمّه أن تحلّ ؟

قال : نعم ، إذا كان لها ما ترضيه أو تعطيه ، قلت : فإن لم يكن لها ؟

قال : فلا ، قلت : فقد سمعتك تقول : أنّه يجوز تحليلها ، فقال : إنّما أعني بذلك إذا كان لها مال ، قلت : فالأب يجوز تحليله على إبنه ؟

فقال : له ما كان لنا مع أبي الحسن (عليه السلام) ، أمر يفعل في ذلك ما شاء .

قلت : فإنَّ الرجل ضمن لى عن ذلك الصبى وأنا من حصيته فى حلِّ فإن مات الرجل قبل أن يبلغ الصبى فلاشىء عليه ، قال : الأمر جائز على ما شرط لك .

(الكافى : ٢٥/٧ ، ح ٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٢٥/١٨ ، ح ٢٣٩٧٠ .

تهذيب الأحكام : ١٦٧/٩ ، ح ٦٨٢ ، بتفاوت يسير .)

- حكم الوصية بإخراج الولد من الميراث :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن عبد العزيز بن المهتدى ، (عن جدّه) ، عن محمّد بن الحسين ، عن سعد بن سعد ، أنه قال : سألته ، يعنى أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل كان له ابن يدعى ، فنفاه وأخرجه من الميراث ، وأنا وصيته ، فكيف أصنع ؟

فقال - يعنى الرضا (عليه السلام) - : لزمه الولد بإقراره بالمشهد ، لا يدفعه الوصى عن شىء قد علمه .

(الكافى : ٦٤/٧ ح ٢٦ . عنه وعن الفقيه والتهذيب ، الوافى : ٩٠/٢٤ ح ٢٣٧٠٥ .

من لا يحضره الفقيه : ١٦٣/٤ ح ٥٦٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٥/٩ ح ٩١٨ .

الاستبصار : ١٣٩/٤ ح ٥٢٠ . عنه وعن التهذيب والفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٢٤/١٩ ح ٢٤٨٨٢ .)

- حكم من مات بغير وصية وترك أموالاً وأولاداً ، صغاراً وكباراً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، وغيره ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعريّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل مات بغير وصية ، وترك أولاداً ذكراناً (وإناثاً) ، وغلماناً صغاراً ، وترك جوارى ومماليك ، هل يستقيم أن تباع الجوارى ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

وعن الرجل يصحب الرجل فى سفره فيحدث به حدث الموت ، ولا يدرك الوصية ، كيف يصنع بمتاعه ، وله أولاد صغار وكبار ، أيجوز أن يدفع متاعه ودوابّه إلى ولده الكبار ، أو إلى القاضى ، فإن كان فى بلدة ليس فيها قاض كيف يصنع ، وإن كان دفع المال إلى ولده الأكبر ولم يعلم به فذهب ولم يقدر على ردّه كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : إذا أدرك الصغار وطلبوا فلم يجد بدأ من إخراجهم إلّا أن يكون بأمر السلطان .

وعن الرجل يموت بغير وصية ، وله ورثة صغار وكبار ، أيجوز أن يتولّى القاضى بيع ذلك ، فإن تولاه قاض قد تراضوا به ، ولم يستأمره الخليفة ، أيطيب الشراء منه أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كان الأكبر من ولده معه فى البيع ، فلا بأس به إذا رضى الورثة بالبيع وقام عدل فى ذلك .

(الكافى : ٦٦/٧ ح ١ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٦٢/١٧ ح ٢٢٧٥٥ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٩/٩ ح ٩٢٧ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٢٢/١٩ ح ٢٤٨٨٠ ، قطعة منه ، والوافى : ١٧٧/٢٤ ح ٢٣٨٥٥ .

قطعة منه فى (حكم بيع مال الأيتام إذا لم يكن لهم وصى ولا ولى) .)

- إلزام الوصى الأيتام بأخذ أموالهم بعد إدراكهم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن وصى أيتام تدرك أيتامه ، فيعرض عليهم أن يأخذوا الذى لهم ، فأبون عليه ، كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : يرده عليهم ، ويكرههم على ذلك .

(الكافي : ٦٨/٧ ح ١ .

من لا يحضره الفقيه : ١٦٥/٤ ح ٥٧٧ . عنه وعن الكافي ، الوافي : ١٨٣/٢٤ ح ٢٣٨٦٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٠/٩ ح ٩٣٠ ، و ٢٤٥ ح ٩٥١ . عنه وعن الكافي والفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٧١/١٩ ح ٢٤٧٨٨ .

- حكم وصيته من أوصى بجزء من ماله :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمد بن يحيى بن عمران

الأشعريّ قال : حدّثني أبو عبد الله الرازيّ ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن الحسين بن خالد ، عن (هو الحسين بن خالد

الصيرفيّ الذي عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام ، والبرقيّ من أصحاب الكاظم عليه السلام ، رجال الطوسي :

٣٧٣ رقم ٢٢ ، ورجال البرقيّ : ٤٨ و ٥٣ .)

أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألت عن رجل أوصى بجزء من ماله ؟

فقال (عليه السلام) : سبع ثلثه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠٨/١ ح ٧٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٩ ح ٨٣١ .

الاستبصار : ١٣٣/٤ ح ٥٠١ .

من لا يحضره الفقيه : ١٥٢/٤ ح ٥٢٩ . عنه وعن التهذيب والاستبصار والعيون والمعاني ، وسائل الشيعة : ٣٨٤/١٩ ح ٢٤٨١٥ .

معاني الأخبار : ٢١٨ ح ٣ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٠٨/١٠٠ ح ١ .

عوالي اللثاليّ : ٢٧٦/٣ ح ٢٥ .)

- حكم وصيته المجوسيّ :

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أبي طالب عبد الله بن الصلت قال : كتب الخليل بن هاشم إلى

ذي الرياستين وهو والي نيسابور : أنّ رجلاً من المجوس مات وأوصى للفقراء بشيء من ماله ، فأخذه قاضي نيسابور فجعله في

فقراء المسلمين .

فكتب الخليل إلى ذي الرياستين بذلك ، فسأل المأمون عن ذلك ؟

فقال : ليس عندي في ذلك شيء .

فسأل أبا الحسن (عليه السلام) ؟ فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ المجوسيّ لم يوص لفقراء المسلمين ، ولكن ينبغي أن

يؤخذ مقدار ذلك المال من مال الصدقة ، فيردّ على فقراء المجوس .

(الكافي : ١٦/٧ ح ١ . عنه وعن التهذيب والفقيه ، الوافي : ٨٨/٢٤ ح ٢٣٧٠١ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٢/٩ ح ٨٠٧ .

الاستبصار : ١٢٩/٤ ح ٤٨٧ .

من لا يحضره الفقيه : ١٤٨/٤ ح ٥١٦ . عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٤٢/١٩ ح ٢٤٧٢٩ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥/٢ ضمن ح ٣٤ . عنه البحار : ٢٠٢/١٠٠ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٤٢/١٩ ح ٢٤٧٢٩ .)

- حكم وصيته الذمّي :

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الرّيان بن شبيب قال : أوصت ماردة لقوم نصارى فراشين

بوصيته ، فقال (قال النجاشي : ريان بن شيب خال المعتصم ، ثقة ، سكن قم ، وروى عنه أهلها ، وجمع مسائل الصباح بن نصر الهندي للرضاعليه السلام ، رجال النجاشي : ١٦٥ رقم ٤٣٦ .)

أصحابنا : أقسم هذا في فقاء المؤمنين من أصحابك ، فسألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إن أختي أوصت بوصيته لقوم نصارى ، وأردت أن أصرف ذلك إلى قوم من أصحابنا مسلمين .

فقال (عليه السلام) : امض الوصية على ما أوصت به ، قال الله تبارك وتعالى : (فَإِنَّمَا إِثْمُهُ وَعَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ) . (البقرة : ١٨١/٢ .)

(الكافي : ١٦/٧ ح ٢ ، عنه نور الثقلين : ١٦١/١ ح ٥٣٧ .)

تهذيب الأحكام : ٢٠٢/٩ ح ٨٠٦ ، عنه وعن الكافي ، الوافي : ٨٧/٢٤ ح ٢٣٧٠٠ .

الاستبصار : ١٢٩/٤ ح ٤٨٦ ، عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٤٣/١٩ ح ٢٤٧٣٠ .

قطعة منه في (سورة البقرة : ١٨١/٢ .) .

- حكم من أوصى بمال وأعتق مملوكه :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن إسماعيل بن همام ، عن أبي الحسن (عليه السلام) في رجل أوصى عند (تقدمت ترجمته في (صلاة النبي في زوايا الكعبة ف ٤) .)

موته بمال لذوى قرابته ، وأعتق مملوكاً له ، وكان جميع ما أوصى به يزيد على الثلث ، كيف يصنع في وصيته ؟ فقال (عليه السلام) : يبدأ بالعتق فينفذه .

(الكافي : ١٧/٧ ح ٣ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٤٦/٢٤ ح ٢٣٦٣٤ .)

الاستبصار : ١٣٥/٤ ح ٥١٠ .

من لا يحضره الفقيه : ١٥٨/٤ ح ٥٤٧ .

تهذيب الأحكام : ٢١٩/٩ ح ٨٦١ . عنه وعن الفقيه والاستبصار والكافي ، وسائل الشيعة : ٤٠٠/١٩ ح ٢٤٨٤١ .)

- حكم من أوصى لأم ولده :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن ذكره ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : في أم الولد إذا مات عنها مولاهما وقد أوصى لها ؛ قال (عليه السلام) : تعتق في الثلث ، ولها الوصية .

(الكافي : ٢٩/٧ ح ٣ .)

تهذيب الأحكام : ٢٢٤/٩ ح ٨٧٩ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤١٦/١٩ ح ٢٤٨٦٩ ، والوافي : ١١٣/٢٤ ح ٢٣٧٤٦ .)

- حكم من أوصى بسهم من ماله :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان قال : سألت الرضا (عليه السلام) . ومحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن صفوان ، وأحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سألتنا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل أوصى بسهم من ماله ، ولا يدري السهم أي شيء هو ؟

فقال (عليه السلام) : ليس عندكم فيما بلغكم عن جعفر ، ولا عن أبي جعفر (عليهما السلام) فيها شيء ؟ !

قلنا له : جعلنا فداك ، ما سمعنا أصحابنا يذكرون شيئاً من هذا عن آبائك .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانية .

فقلنا له : جعلنا فداك ، كيف صار واحداً من ثمانية ؟

فقال (عليه السلام) : أما تقرأ كتاب الله عز وجل ؟

قلت : جعلت فداك ، إننى لأقرأه ، ولكن لا أدري أى موضع هو ؟

فقال (عليه السلام) : قول الله عز وجل (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ

وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ) ثم عقد بيده ثمانية ، قال : وكذلك قسمها رسول ال (التوبة : ٦٠/٩) .

له (صلى الله عليه وآله وسلم) على ثمانية أسهم ، فالسهم واحد من ثمانية .

(الكافي : ٤١/٧ ح ٢ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ١٤٢/٢٤ ح ٢٣٧٩٤ .

معانى الأخبار : ٢١٦ ح ٢ ، عنه نور الثقلين : ٢٣٥/٢ ح ٢١٢ .

تفسير العياشى : ٩٠/٢ ح ٦٦ ، قطعة منه . عنه وعن المعانى ، البحار : ٢٠٩/١٠٠ ح ٦ ، و ٢١٠ ح ٧ ، مثله .

تهذيب الأحكام : ٢١٠/٩ ح ٨٣٣ .

الاستبصار : ١٣٣/٤ ح ٥٠٣ ، عنه وعن التهذيب والمعانى والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٨٥/١٩ ح ٢٤٨١٧ .

قطعة منه فى (تقسيم النبى صلى الله عليه وآله وسلم الصدقات إلى ثمانية أسهم) و (سورة التوبة : ٦٠/٩) .

الفصل الحادى والعشرون : الصيد والذبائح

وفيه إحدى عشرة مسألة

- حكم ذبح ما رباه الرجل بيده :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : محمّد بن يحيى ، وغيره ، عن محمّد بن أحمد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن يحيى بن المبارك

، عن عبد الله بن جبلة ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت : جعلت (تقدّمت ترجمته فى رقم ..

(.

فداك ، كان عندى كبش سمّنته لأضحى به ، فلما أخذته فأضجعته ، نظر إلى فرحمته ، ورققت عليه ، ثم إنى ذبحته ؟

قال : فقال (عليه السلام) لى : ما كنت أحب لك أن تفعل ، لا تربين شيئا من هذا ثم تذبحه .

(الكافي : ٥٤٤/٤ ح ٢٠ .

التهذيب : ٨٣/٩ ح ٣٥٢ ، عنه الوسائل : ٩١/٢٤ ح ٣٠٠٧٩ .

- حكم ذبيحة ولد الزنا والصبي والمرأة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن صفوان بن يحيى قال : سأل المرزبان أبا الحسن (عليه السلام) عن ذبيحة ولد الزنا ، وقد عرفناه

بذلك ؟

(قال النجاشى : مرزبان بن عمران بن عبد الله بن سعد الأشعريّ القمى ، روى عن الرضا عليه السلام ، رجال النجاشى : ٤٢٣ رقم

. ١١٣٤ .

عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام ، والبرقى من أصحاب الكاظم عليه السلام ، رجال الطوسى : ٣٩١ رقم ٥٢ ،

ورجال البرقى : ٥١) .

قال (عليه السلام) : لا بأس به ، والمرأة والصبي إذا اضطرّوا إليه .

(من لا يحضره الفقيه : ٢١٠/٣ ح ٩٦٩ . عنه وسائل الشيعة : ٤٧/٢٤ ح ٢٩٩٥٥ .

- حكم ذبيحة المخالف :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن أبي حمزة القمي ، عن زكريا بن آدم قال : قال لي أبو الحسن (عليه السلام) : إني (تقدّمت ترجمته في (حكم الخمر والنيذ .) .

أنهاك عن ذبيحة كل من كان على خلاف الذي أنت عليه وأصحابك ، إلّا في وقت الضرورة إليه .
(الاستبصار : ٨٦/٤ ح ٣٣٠ .

تهذيب الأحكام : ٧٠/٩ ح ٢٩٨ . عنه وسائل الشيعة : ٥١/٢٤ ح ٢٩٩٦٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٦٧/٢٤ ح ٣٠٠١٧ .

بحار الأنوار : ٣/٦٣ س ١١ ، و ٢١ س ٧ .

عوالي اللئالي : ٤٥٥/٣ ح ١١ .)

- حكم ذبائح اليهود والنصارى وطعامهم :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن ذبائح اليهود والنصارى وطعامهم ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ٨٦/٤ ح ٣٢٩ .

تهذيب الأحكام : ٧٠/٩ ح ٢٩٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٦٤/٢٤ ح ٣٠٠٠٧ .)

- حكم صيد الطير والوحش بالليل :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الصفار ، عن محمد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداك ! ما تقول في صيد الطير في أوكارها ، والوحش في أوطانها ليلاً ، فإنّ الناس يكرهون ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس بذلك .

(الاستبصار : ٦٥/٤ ح ٢٣٤ .

تهذيب الأحكام : ١٤/٩ ح ٥٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٨٢/٢٣ ح ٢٩٨٠٢ .)

- ما يؤكل من الطير :

١ - ابن أبي الجمهور الأحسائي ؛ : روى زرارة في الصحيح قال : والله ! ما رأيت مثل أبي جعفر (عليه السلام) قطّ قال : سألته قلت : أصلحك الله ! ما يؤكل من الطير ؟

فقال (عليه السلام) : كل ما دفّ ، ولا تأكل ما صفّ .

وروى سماعة بن مهران ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(عوالي اللئالي : ٤٦٨/٣ ح ٣٠ .)

- حكم ما صاده البازي والصقر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد ، عن زكريا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صيد البازي والصقر يقتل صيده ، والرجل ينظر إليه ؟

قال (عليه السلام) : كل منه وإن كان قد أكل منه أيضاً شيئاً .

قال : فرددت عليه ثلاث مرّات ، كلّ ذلك يقول مثل هذا .

(الاستبصار : ٧٢/٤ ح ٢٦٣ .

تهذيب الأحكام: ٣٢/٩ ح ١٢٧. عنه وعن الاستبصار، وسائل الشيعة: ٣٥٤/٢٣ ح ٢٩٧٣٠.

- حكم ما يصيده الكلب والفهد:

١- الشيخ الطوسي؛: أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن زكريا بن آدم قال: سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكلب والفهد يرسلان فيقتل؟

قال: فقال (عليه السلام) لي: هما مما قال الله تعالى: (مُكَلِّبِينَ)، (المائدة: ٤/٥).
فلا بأس بأكله.

(تهذيب الأحكام: ٢٩/٩ ح ١١٤. عنه وسائل الشيعة: ٣٤٤/٢٣ ح ٢٩٧٠٣.

قطعة منه في (سورة المائدة: ٤/٥).

- حكم صيد الطير بالليل:

١- محمّد بن يعقوب الكليني؛: محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، قال: سألت الرضا (عليه السلام) عن طروق الطير بالليل في وكرها؟

(طَرَقَ طَرَقًا وَطَرَقًا: أتاهم ليلاً. المنجد: ٤٦٤).

فقال (عليه السلام): لا بأس بذلك.

أحمد بن محمد بن عيسى، عن علي بن أحمد بن أشيم، عن صفوان بن يحيى، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) مثله.
(الكافي: ٢١٥/٦ ح ١.

تهذيب الأحكام: ١٤/٩ ح ٥٣. عنه وعن الكافي، وسائل الشيعة: ٣٨٢/٢٣ ح ٢٩٨٠١.

الاستبصار: ٦٥/٤ ح ٢٣٢، و٢٣٣ مثله).

- حكم من صاد طيراً ثم انكشف صاحبه:

١- محمد بن يعقوب الكليني؛: عدّه من أصحابنا، عن أحمد بن أبي عبد الله، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، قال: سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل يصيد الطير يساوي دراهم كثيرة، وهو مستوى الجناحين، ويعرف صاحبه، أو يجيئه فيطلبه من لا يتهمه؟

قال (عليه السلام): لا يحلّ له إمساكه، يرده عليه.

فقلت له: فإن هو صاد ما هو مالك بجناحيه لا يعرف له طالباً؟

قال (عليه السلام): هو له.

(الكافي: ٢٢٢/٦ ح ١. عنه وعن التهذيب، وسائل الشيعة: ٣٨٨/٢٣ ح ٢٩٨١٤.

تهذيب الأحكام: ٣٩٤/٦ ح ١١٨٦، و٦١/٩ ح ٢٥٨. عنه وسائل الشيعة: ٤٦١/٢٥ ح ٣٢٣٥٥، والوافي: ٣٥٦/١٧ ح ١٧٤١٣).

- حكم قتل القنبرة وأكل لحمها:

١- محمد بن يعقوب الكليني؛: عدّه من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن أبي عبد الله الجاموراني، عن سليمان الجعفری قال: سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول: لا تقتلوا القنبرة، ولا تأكلوا لحمها، فإنها كثيرة التسبيح؛ تقول في آخر تسبيحها:

لعن الله مبغضى آل محمّد (عليهم السلام).

(الكافي: ٢٢٥/٦ ح ٣. عنه وسائل الشيعة: ٣٩٦/٢٣ ح ٢٩٨٣٧، والبحار: ٣٠٠/٦١ ح ١.

أمالى الطوسي: ٦٨٧ ح ١٤٥٩، وفيه: أخبرنا أبو الحسن، عن أبيه، عن محمّد بن الحسن قال: حدّثنا محمّد بن أبي القاسم،

حدّثنا أحمد بن محمّد بن الخالد ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد القاسانيّ قال : حدّثني أبو أيّوب المدائنيّ قال : حدّثني سليمان الجعفرى ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام .
قطعة منه فى (تسييح القنبرة) و (معرفته عليه السلام بلسان الطيور) .

الفصل الثانى والعشرون : الأُطعمة والأشربة

(أ) - آداب أكل الطعام

وفيه عشرون مسألة

- الوضوء قبل الطعام :

١ - البرقيّ ؛ : عن إبراهيم بن هاشم ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : أخبرنى بعض أصحابنا قال : ذكر للرضا (عليه السلام) الوضوء قبل الطعام ، فق ال (عليه السلام) : ذلك شىء أحدثته الملوك .

(المحاسن : ٤٢٥ ح ٢٢٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٤/٢٤ ح ٣٠٧٨٧ ، والبحار : ٣٥٦/٦٣ ح ٢٢ .)

٢ - الإربليّ ؛ : امتنع عنده [أى الرضا (عليه السلام)] رجل من غسل اليد قبل الطعام ، فقال (عليه السلام) : اغسلها ، فالغسله الأولى لنا ، وأمّا الثانية فلك ، فإن شئت فاتركها .

(كشف الغمّة : ٣٠٧/٢ س ٤ . عنه البحار : ٣٤٩/٧٥ ضن ح ٦ .)

- فضل الملح :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قال لنا الرضا (عليه السلام) : أىّ الإدام أحرى ؟

(فى المحاسن : أجزاء .)

فقال بعضنا : اللحم ، وقال بعضنا : الزيت ، وقال بعضنا : اللبن .

(فى المحاسن : السمن .)

فقال هو (عليه السلام) : لا ، بل الملح ، ولقد خرجنا إلى نزهة لنا ونسى بعض الغلمان الملح ، فذبحوا لنا شاء من أسمن ما يكون ، فما انتفعنا بشىء حتّى انصرفنا .

(الكافى : ٣٢٦/٦ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٤٦٠/١١ ح ١٥٢٦٠ ، و ٨٢/٢٥ ح ٣١٢٥٣ . المحاسن : ٥٩٢ ح ١٠٢ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٩٩/٦٣ ح ٢٧ .)

مكارم الأخلاق : ١٧٩ س ١٦ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (خروجه للنزهة) .)

- افتتاح الطعام بالخلّ أو الملح :

١ - البرقيّ ؛ : عن محمّد بن عليّ الهمدانيّ ، أنّ رجلاً كان عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقدّمت إليه مائدة عليها خلّ وملح ، فافتتح (عليه السلام) بالخلّ .

فقال الرجل : جعلت فداك ، إنكم أمرتمونا أن نفتتح بالملح !

فقال (عليه السلام) : هذا مثل هذا - يعنى الخَلّ - يشدّ الذهن ، ويزيد فى العقل .

(المحاسن : ٤٨٧ ح ٥٥٤ . عنه البحار : ٣٠٣/٦٣ ح ١٤ ، و٣٩٨ ح ١٧ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٠٧/٢٤ ح ٣٠٩١١ .

الكافى : ٣٢٩/٦ ح ٤ . عنه حلية الأبرار : ٤٦١/٤ ح ١ .

قطعة منه فى (فوائد الخَلّ) و (افتتاحه الطعام بالخَلّ) .)

- حكم التخلّل بعود الرمان وقضيب الريحان :

١ - أبو نصر الطبرسى ؛ من كتاب طبّ الأئمة (عليهم السلام) : ، عن الرضا (عليه السلام) قال : لا تخلّلوا بعود الرمان ،

ولا بقضيب الريحان ، فإنهما يحرقان عرق الجذام .

قال : وكان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يتخلّل بكلّ ما أصاب إلما الخوص (الخوص : ورق النخل ، والمقل ،

والنارجيل وما شاكلها . المعجم الوسيط .)

والقَصَب .

(القصب : كلّ نبات يكون ساقه أنابيب ، وكعوباً ، ومنه قصب السكر ، ونبات مائى من الفصيلة النجيلية ، له سوق طوال ، ينمو

حول الأنهار ، وقد يزرع . المعجم الوسيط : ٧٣٧ .)

(مكارم الأخلاق : ١٤٣ س ١٢ . عنه البحار : ٤٣٦/٦٣ ضمن ح ١ ، ومستدرک الوسائل : ٣١٩/١٦ ح ٢٠٠٢٠ .

قطعة منه فى (كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتخلّل) و (مضرّات التخلّل بعود الرمان وقضيب الريحان) .)

- حكم أكل السويق :

١ - البرقى ؛ عن السيارى ، عن النضر بن أحمد ، عن عدّة من أصحابنا من أهل خراسان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام)

قال : السويق لما شرب له ، ،

(قال العلامة المجلسى فى ذيل الحديث : أى ينعف لأى داء شرب لدفعه ، ولأى منفعة قصد به .)

(المحاسن : ٤٨٨ ح ٥٥٨ . عنه وسائل الشيعة : ١٦/٢٥ ح ٣١٠١٤ ، والبحار : ٢٧٦/٦٣ ح ٤ ، والفصول المهمة للحجّ العاملى :

٦٢/٣ ح ٢٥٨١ .

قطعة منه فى (منافع السويق) .)

- حكم رمى الفاكهة قبل استقصاء أكلها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : على بن محمّد بن بندار ، عن أحمد بن أبى عبد الله ، عن نوح بن شعيب ، عن ياسر الخادم ،

قال : أكل الغلمان (فى الوسائل : نادر الخادم .)

يوماً فاكهة ، ولم يستقصوا أكلها ، ورموا بها .

فقال لهم أبو الحسن (عليه السلام) : سبحان الله ! إن كنتم استغنيتم ، فإنّ أناساً لم يستغنوا ، أطعموه من يحتاج إليه .

(الكافى : ٢٩٧/٦ ح ٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧٢/٢٤ ح ٣٠٨١٣ ، والبحار : ١٠٢/٤٩ ح ٢١ .

المحاسن : ٤٤١ ح ٣٠٤ .

قطعة منه فى ف ٧ ، ب ١ ، (موعظة له عليه السلام فى الإسراف) .)

- حكم أكل الأمص :

١ - البرقى ؛ : عن سعد بن سعد الأشعريّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الأمص ، فقال (عليه السلام) : وما هو ؟ -

فذهبت أصفه - (الأمص والآميص : طعام يُتخذ من لحم عجل بجِلده ، أو مرق السكّباج المبرّد المصفى من الدهن ، مُعزّباً خاميز

. القاموس المحيط : ٢ / ٤٣٣ .)

فقال (عليه السلام) : أليس اليحامير ؟ قلت : بلى ، قال (عليه السلام) : أليس يأكلونه (اليحمور : طائر . واليحمور أيضاً دابة

تشبه العنز ، وقيل : اليحمور : حمار الوحش . لسان العرب : ٤ / ٢١٥ .)

بالخَلِّ والخردل والأبزار ؟

(البزر : الممخاط . وبَزَّرَ القدر : رَمَى فيها البزر . لسان العرب : ٤ / ٥٦ .)

قلت : بلى ، قال : لا بأس به .

(المحاسن : ٤٧٢ ح ٤٧٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤ / ١٩٣ ح ٣٠٣٢٢ ، و ٢٥ / ٥٠ ح ٣١١٤٤ ، والبحار : ٦٢ / ٨٥ ح ٢ .)

- حكم الأكل في الأسواق :

١ - ابن إدريس الحلبي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سئل أبو الحسن (عليه

السلام) عن السفلة ؟

فقال (عليه السلام) : السفلة الذي يأكل في الأسواق .

(السرائر : ٥٧٦ س ٦ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤ / ٣٩٥ ح ٣٠٨٧٢ .)

- حكم أكل لحوم البخاتي :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن بكر بن صالح ، عن سليمان الجعفرى ، عن أبي

الحسن (عليه السلام) تقدمت ترجمته في (وضوء الرضا عليه السلام) .)

قال : سمعته يقول : لا آكل لحوم البخاتي ، ولا أمر أحداً بأكلها . في حديث (البخت : الإبل الخراسانية ، واحداً بُخَتِي وجمعها

بُخَاتِي . المعجم الوسيط : ٤١ .)

طويل .

(الاستبصار : ٤ / ٧٨ ح ٢٩٠ .

تهذيب الأحكام : ٣ / ٢٠٣ ٤٨ / ٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٤ / ١٩٠ ح ٣٠٣١٤ .

بحار الأنوار : ٦٢ / ١٧٩ س ١٠ .)

- حكم أكل لحوم البراذين والخيل والبغال :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد ، عن الرضا (عليه

السلام) قال : سألته عن لحوم البراذين ، والخيل ، والبغال ؟

(البرذون : يطلق على غير العربي من الخيل والبغال ، من الفصيحة الخَيْلِيَّة ، عظيم الخِلْفَة ، غليظ الأعضاء ، قوى الأرجل ، عظيم

الحوافر . المعجم الوسيط : ٤٨ .)

قال (عليه السلام) : لا تأكلها .

(الاستبصار : ٤ / ٧٤ ح ٢٧٤ .

تهذيب الأحكام : ٩ / ٤٢ ح ١٧٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٤ / ١٢٢ ح ٣٠١٣٥ .)

- حكم أكل السمك الذي ليس له قشر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أبو علي الأشعري ، عن الحسن بن علي ، عن عمه محمد ، عن سليمان بن جعفر ، قال : حدثني

إسحاق صاحب الحيتان ، قال : خرجنا بسمك نتلقى به أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقد خرجنا من المدينة ، وقد قدم هو

من سفر له ، فقال : ويحك ، يا فلان ! لعلّ معك سمكاً !
(فى التهذيب : قدم هو من سبالة . (وهو موضع بقرب المدينة) .)
فقلت : نعم ، يا سيدي ! جعلت فداك .

فقال (عليه السلام) : انزلوا ، ثم قال : ويحكم ! لعله زهو ؟
قال : قلت : نعم ، فأريته . فقال : اركبوا لاحاجة لنا فيه .
والزهو سمك ليس له قشر .

(الكافى : ٢٢١/٦ ح ١٠ .

تهذيب الأحكام : ٣/٩ ح ٦ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٣٨/٢٤ ح ٣٠١٨٠ .
قطعة منه فى (إخباره عليه السلام عن الأمور العامة) .
- حكم السمك إذا اختلف طرفاه ولا يكون له قشور :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ يونس قال : كتبت إلى ال رضا (عليه السلام) : السمك لا يكون له قشر ، أيؤكل ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ من السمك ما يكون له زعارة فيحتك بكلّ شىء فتذهب قشوره ، ولكن إذا اختلف طرفاه ، يعنى ذنبه
ورأسه ، فكله .

(الكافى : ٢٢١/٦ ح ١٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٣٨ .

- حكم أكل ذبيحة الشاة إذا سلخت قبل أن تموت :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى رفعه قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إذا ذبحت الشاة وسلخت ، أو
سلخ شىء منها قبل أن تموت ، لم يحلّ أكلها .

(الكافى : ٢٣٠/٦ ح ٨ .

تهذيب الأحكام : ٥٦/٩ ح ٢٣٣ ، وفيه : أحمد بن محمد ، عن محمد بن يحيى رفعه . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٧/٢٤
ح ٢٩٨٦٩ .

البحار : ٣٠٢/٦٢ س ٥ ، عن كتاب المسالك للشهيد رحمه الله .

عوالى اللئالى : ٣٢١/٢ ح ١٢ ، و ٤٥٩/٣ ح ٢٦ .

- حكم أكل النطيحة والمرتديّة وما أكل السبع :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمد ، عن معلّى بن محمد ، عن الوشاء قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام)
يقول : النطيحة والمرتديّة ، وما أكل السبع ، إذا أدركت ذكاته فكل .

(قد ورد معنى المرتديّة والنطيحة فى حديث عن الصادق عليه السلام فى قول الله عزّ وجلّ : « المنخنقة » قال عليه السلام : التى
تختنق فى رباطها ، و « الموقوذة » المريضة التى لاتجد ألم الذبح ، ولا يضطرب ، ولا يخرج لها دم ، و « المرتديّة » التى تردى من
فوق البيت اونحوه ، و « النطيحة » التى تنطح صاحبها . تفسير العياشى : ٢٩٢/٢ ، ح ١٨ .)

(فى التهذيب : وما أكل السبع منه .)

(الكافى : ٢٣٥/٦ ح ١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٨/٢٤ ح ٢٩٩٣٠ .

تهذيب الأحكام : ٥٩/٩ ح ٢٤٨ .

تفسير العياشي: ٢٩٢/١ ح ١٧، وفيه: عن أبي الحسن الرضاعليه السلام. عنه وسائل الشيعة: ٢١٩/٢٤ ح ٣٠٣٨٥، والبحار: ٣٢٤/٦٢ ح ٢٩، والبرهان: ٤٣٤/١ ح ٧، وتفسير الصافي: ٩/٢ س ١٥.)
- حكم أكل ذبيحة الخصى والصبي والمرأة:

١ - محمد بن يعقوب الكليني: محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن بعض أصحابه قال: سأل المرزبان الرضا (عليه السلام) عن ذبيحة الصبي قبل أن يبلغ، وذبيحة المرأة؟ فقال (عليه السلام): لا بأس بذبيحة الخصى والصبي والمرأة إذا اضطرّوا إليه.
(الكافي: ٢٣٨/٦ ح ٤. عنه وسائل الشيعة: ٤٦/٢٤ ح ٢٩٩٤٩، و٤٧ ح ٢٩٩٥٣.)
- أكل لحم الغنم:

١ - محمد بن يعقوب الكليني: علي بن محمد، عن سهل بن زياد، عن بعض أصحابه - أظنه محمد بن إسماعيل - قال: ذكر بعضنا للحمان عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فقال (عليه السلام): ما لحم بأطيب من لحم الماعز.
(الماعر: واحد المعز، للذكر والأنثى. القاموس المحيط: ٢٧٦/٢.)
قال: فنظر إليه أبو الحسن (عليه السلام) وقال: لو خلق الله عز وجل مضغاً هي أطيب من الضأن لفدى بها إسماعيل (عليه السلام).

(الكافي: ٣١٠/٦ ح ١. عنه وسائل الشيعة: ٤٣/٢٥ ح ٣١١١٩، والبحار: ١٣١/١٢ ح ١٣، قطعة منه، ونور الثقلين: ٤٢٢/٤ ح ٧٩، و٤٣١ ح ٩٧.)

٢ - محمد بن يعقوب الكليني: بعض أصحابنا، عن جعفر بن إبراهيم الحضرمي، عن سعد بن سعد قال: قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام): إن أهل بيتي يأكلون لحم الماعز، ولا يأكلون لحم الضأن.
قال (عليه السلام): ولم؟ قلت: يقولون: إنه لحم يهيج المرار.

فقال (عليه السلام): لو علم الله عز وجل خيراً من الضأن لفدى به، يعني إسحاق، هكذا جاء في الحديث.
(الكافي: ٣١٠/٦ ح ٣ و ٢ وفيه: أبو الحسن عليه السلام بتفاوت. عنه وسائل الشيعة: ٤٣/٢٥ ح ٣١١١٨، ونور الثقلين: ٤٢٢/٤ ح ٨٠ و ٨٢ و ٤٣١ ح ٩٨ و ٩٩، قطعة منه.

المحاسن: ٤٦٧ ح ٤٤٥، بتفاوت.

مكارم الأخلاق: ١٥٠ س ٨، بتفاوت.

طب الأئمة للسيد الشير: ١٦٣ س ٨.)

- حكم أكل ما يقطع من ألبان الغنم:

١ - ابن إدريس الحلبي: أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي صاحب الرضا (عليه السلام) قال: سألته عن رجل يكون له الغنم يقطع من ألياتها وهي أحياء؟ أ يصلح أن ينتفع بما قطع؟
قال (عليه السلام): نعم، يذبيها ويسرج بها، ولا يأكلها...
(السرائر: ٥٧٣ س ١٧.)

تقدم الحديث أيضاً في رقم ١٧١٩.)

- حكم البهيمه الموطوءة:

١ - محمد بن يعقوب الكليني: الحسين بن خالد، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في الرجل يأتي البهيمه؟ ...

[فقال (عليه السلام) : ... إن كانت البهيمة للفاعل ذبحت ، فإذا ماتت أحرقت بالنار ولم ينتفع بها ... وإن لم تكن البهيمة له قومت ، فأخذ ثمنها منه ، ودفع إلى صاحبها ، وذبحت وأحرقت بالنار ولم ينتفع بها
(الكافي : ٢٠٤/٧ ، ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٨٧١ .)

- حكم أكل الجذى الذى يرضع من لبن خنزيرة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : حميد بن زياد ، عن عبد الله بن أحمد النهيكيّ ، عن ابن أبي عمير ، عن بشر بن مسلمة ، عن أبي الحسن ال رضا (عليه السلام) فى جذى يرضع من خنزيرة ثمّ ضرب فى الغنم ؟
(الجذى : الذكر من أولاد المعز . المعجم الوسيط : ١١١ .)

قال (عليه السلام) : هو بمنزلة الجبن ، فما عرفت بأنّه ضربه فلا تأكله ، وما لم تعرفه فكله .

(الكافي : ٢٥٠/٦ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٤٤/٩ ح ١٨٤ .

الاستبصار : ٧٥/٤ ح ٢٧٨ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ١٦٢/٢٤ ح ٣٠٢٤١ .)

- ما يحرم من ذبيحة الشاة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن عبيد الله الدهقان ، عن درست ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : حرّم من الشاة سبعة أشياء : الدم ، والخصيتان ، والقضيب ، والمثانة ، والغدد ، والطحال ، والمرارة ، .

(المرارة : كيس لاصق بالكبد ، تختزن فيه الصفراء ، وهى تساعد على هضم المواد الدهنيّة . المعجم الوسيط : ٨٦٢ .)

(الكافي : ٢٥٣/٦ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٧٤/٩ ح ٣١٤ .

المحاسن : ٤٧١ ح ٤٦٣ . عنه البحار : ٣٨/٦٣ ح ١٧ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ١٧١/٢٤ ح ٣٠٢٦٥ .)

(ب) - أكل الطيور

وفيه ثلاث مسائل

- أكل لحم دجاج الماء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل زكريّا بن آدم أبا الحسن (عليه السلام) تقدّمت ترجمته فى (حكم الخمر والنيبذ) .)

عن دجاج الماء ؟

فقال (عليه السلام) : إن كانت تلتقط غير العذرة ، فلا بأس به .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٠٦/٣ ح ٩٤١ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٥/٢٤ ح ٣٠٢٤٩ ، بتفاوت .)

- حكم أكل لحم الغراب وبيضها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن مسلم ، عن أبي يحيى الواسطيّ ، قال :

سئل الرضا (عليه السلام) عن الغراب الأبقع ؟
فقال (عليه السلام) : إنه لا يؤكل ، وقال : ومن أحل لك الأسود ؟ .

(الكافي : ٢٤٦/٦ ح ١٥ .

تهذيب الأحكام : ١٨/٩ ح ٧١ .

الاستبصار : ٦٥/٤ ح ٢٣٥ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ١٢٦/٢٤ ح ٣٠١٤٣ .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن عبد الله بن محمد ، عن علي بن الحكم ، عن أبي إسماعيل قال : سألت
أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن بيض الغراب ؟

فقال (عليه السلام) : لا تأكله .

(الكافي : ٢٥٢/٦ ح ١٠ .

تهذيب الأحكام : ١٦/٩ ح ٦٢ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٢٦/٢٤ ح ٣٠١٤٤ .

- حكم أكل لحم النسر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن الحسن بن علي ، عن عمه محمد بن عبد الله ، عن سليمان بن جعفر
الهاشمي قال : حدثني أبو الحسن الرضا (عليه السلام) قال : طرقتنا ابن أبي مريم ذات ليلة وهارون بالمدينة فقال : إن هارون
وجد في خاصرته وجعاً في هذه الليلة ، وقد طلبنا له لحم النسر ، (النَّسْرُ : طائر من الجوارح حادّ البصر قويّ ، من الفصيلة النسرية
، من رتبة الصقريات ، وهو أكبر من الجوارح حجماً ، وله منقار معقوف مذّيب ، ذوجوانب مزوّدة بقواطع حادة ، وله قائمتان
عاريتان ، ومخالب قصيرة ضعيفة ، وجناحان كبيران ، وهو سريع الخطى ، بطيء الطيران ، يتغذى بالجيف ، ولا يهاجم الحيوان
إلاً مضطراً ، وهو يستوطن المناطق الحارّة والمعتدلة . المعجم الوسيط : ٩١٧ .

فأرسل إلينا منه شيئاً فقال له : إن هذا شيء لا نأكله ، ولا ندخله بيوتنا ، ولو كان عندنا ما أعطيناه .

(تهذيب الأحكام : ٢٠/٩ ح ٨٣ . عنه ووسائل الشيعة : ١٩٢/٢٤ ح ٣٠٣١٩ .

(ج) - الأظعمة المباحة

وفيه سبع عشرة مسألة

- حكم أكل الباذنجان :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا الحسين بن إبراهيم القزويني قال : حدثنا أبو عبد الله محمد بن وهبان قال : حدثنا أبو القاسم علي
بن حبشي قال : حدثنا أبو الفضل العباس بن محمد بن الحسين قال : حدثنا أبي قال : حدثنا صفوان بن يحيى ، عن الحسين بن
أبي غندر ، عن أبي الحسن موسى ، وأبي الحسن الرضا (عليهما السلام) قالوا : الباذنجان عند جداد النخل لا داء فيه .

(في الوسائل : جذاذ النخل .)

(أي أوان إدراكه .)

(الأملالي : ٦٦٨ ح ١٤٠٢ . عنه البحار : ٢٢٤/٦٣ ح ٨ ، والفصول المهمة للحزب العاملي : ١٢٧/٣ ح ٢٧٢١ ، عنه وعن المحاسن ،

وسائل الشيعة : ٢١٠/٢٥ ح ٣١٧٠٨ .

المحاسن : ٥٢٦ ح ٧٥٦ . عنه البحار : ٢٢٢/٦٣ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٢١١/٢٥ ح ٣١٧١١ .

قطعة منه في (منافع الباذنجان) .)

- حكم أكل الهندباء :

١ - البرقي ؛ قال الرضا (عليه السلام) : عليكم بأكل بقله الهندباء ، (الهندباء : بكسر الهاء وفتح الدال ، وقد تُكسر مقصورةً

وتمدّ : بقله مُعتدلة نافعاً للمعدة والكبد والطحال . القاموس المحيط : ٣٠٨/١ .)

فإنه تزيد في المال والولد ، ومن أحب أن يكثر ماله وولده فليدمن أكل الهندبا .

(رواه البرقي ضمن الحديث المرقم ب' ٦٦٢ ، الذي رواه مسنداً عن الصادق عليه السلام ، فإذا الرواية الثانية إما تكون مرسله ،

لأنّ أبا بصير لم يدرك الرضا عليه السلام ، وإما مسندهً ، على أن قلنا بأنّ البرقي أدرك الرضا عليه السلام ، لإسناده كثيراً من

رواياته إليه ، وأنه حضر في جنازة أحمد بن محمد بن عيسى الذي كان من أصحاب الرضا عليه السلام .)

(المحاسن : ٥٠٨ ضمن ح ٦٦٢ . عنه البحار : ٢٠٧/٦٣ ضمن ح ١٠ ، و٨١/١٠١ ضمن ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ١٨٠/٢٥ ضمن ح

(١٦ .)

٢ - البرقي ؛ عن أبي عبد الله ، عن محمد بن عليّ الهمداني قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : عليكم بأكل بقلتنا

الهندباء ، فإنها تزيد في المال والولد .

(المحاسن : ٥٠٩ ح ٦٦٤ . عنه البحار : ٢٠٧/٦٣ ح ١٢ ، و٨١/١٠١ ح ٢٣ ، ووسائل الشيعة : ١٨١/٢٥ ح ٣١٥٩٣ .)

٣ - البرقي ؛ عن إبراهيم بن عقبه الخزازي ، عن يحيى بن سليمان ، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان في

روضة وهو يأكل الكزّاث ، فقلت له : جعلت فداك ، إنّ الناس يروون : أنّ الهندباء يقطر عليه كلّ يوم قطرة من الجنّة ، فقال (

عليه السلام) : إنّ كان الهندباء يقطر عليه قطرة من الجنّة ، فإنّ الكزّاث منغمس في الماء في الجنّة ، قلت : فإنه يسمد فقال (عليه

السلام) : لا يعلّق به شيء .

(المحاسن : ٥١٣ ح ٦٩٢ . عنه البحار : ٢٠٤/٦٣ ح ١٨ ، و١٤٩/٧٧ ح ٧ ، ومختصراً ، ووسائل الشيعة : ١٩٢/٢٥ ح ٣١٦٤١ .

قطعة منه في (أكله عليه السلام الكزّاث) .)

- أكل التين :

١ - ابن بسطام النيسابوريّان « : أحمد بن محمد بن عبد الله النيسابوريّ قال : حدّثنا محمد بن عرفة قال : كنت بخراسان أيام

الرضا (عليه السلام) والمأمون ، فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! ما تقول في أكل التين ؟

قال (عليه السلام) : هو جيد للقولنج ، فكلوه .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ١٣٧ س ١٢ ، عنه البحار : ١٨٥/٦٣ ح ٣ ، ومستدرک الوسائل : ٤٠٣/١٦ ح ٢٠٣٣٥ ، والفصول

المهمّة للحرّ العاملي : ١٦٩/٣ ح ٢٧٩٨ .

قطعة منه في (منافع التين) .)

- أكل الباذنجان والباذورج :

١ - ابن بسطام النيسابوريّان « : عن الرضا (عليه السلام) أنه كان يقول لبعض قهارمته : استكثروا لنا من الباذنجان ، فإنه حارّ في

وقت البرد ، بارد في وقت الحرّ ، معتدل في الأوقات كلّها ، جيد في كلّ حال .

وقال : سمعته (عليه السلام) يقول : الباذورج لنا ، والجرجير لبنى أمية ، وحجامة الاثنتين لنا ، والثلاثاء لبنى أمية .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ١٣٩ س ١٦ ، قطع منه في البحار : ١٢٣/٥٩ ح ٥٤ ، و٢١٤/٦٣ ح ١٢ ، و٢٢٢ س ١٧ ، مثله و٢٣٧ ح ٦

، ومستدرک الوسائل : ٧٦/١٣ ح ١٤٧٧٩ ، و٤١٧/١٦ ح ٢٠٣٩٤ ، و٤٢٢ ح ٢٠٤٢٠ ، و٤٢٩ ح ٢٠٤٤٨ ، والفصول المهمّة للحرّ

العاملی : ۲۲۵/۳ ح ۲۸۸۲ .

قطعة منه فی (حجامتهم عليهم السلام) ، و (خواص الباذنجان والباذورج) .

- أكل الزيت :

۱ - أبو نصر الطبرسي ؛ وقال الرضا (عليه السلام) : نعم الطعام الزيت ، يطيب النكهة ، ويذهب بالبلغم ، ويصفى اللون ، ويشد العصب ، ويذهب بالوصب ، ويطفىء الغضب .

(مكارم الأخلاق : ۱۸۰ س ۲۰ ، عنه البحار : ۱۸۳/۶۳ ح ۲۲ ، ومستدرک الوسائل : ۳۶۵/۱۶ ح ۲۰۱۹۳ .

يأتي الحديث أيضاً فی (منافع الزيت) .

- أكل اللبان :

۱ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن الرضا (عليه السلام) قال : أطعموا جبالكم اللبان ، فإن يكن في بطنهن غلام ، خرج ذكوى القلب ، عالماً شجاعاً ، وإن يكن جارية ، حسن خلقها وخلقها ، وعظمت عجيزتها ، وحظيت عند زوجها .

(مكارم الأخلاق : ۱۸۴ س ۱۸ . عنه البحار : ۴۴۴/۶۳ ضمن ح ۸ .

يأتي الحديث أيضاً فی (خواص أكل اللبان) .

- أكل التفاح :

۱ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن الرضا (عليه السلام) ، قال : التفاح نافع من خصال : من السحر ، والسم ، واللمم ، ومما يعرض من الأمراض ، والبلغم العارض ، وليس من شئء أسرع منفعة منه .

(مكارم الأخلاق : ۱۶۳ س ۱۷ . عنه البحار : ۱۷۴/۶۳ س ۷ مثله .

يأتي الحديث أيضاً فی (خواص التفاح) .

- طعم الخبز والماء :

۱ - ابن شهر آشوب ؛ : سئل (عليه السلام) عن طعم الخبز والماء ؟

(أورده المؤلف في أحوال الإمام الرضا عليه السلام .

فقال (عليه السلام) : الماء طعم الحياة ، وطعم الخبز طعم العيش .

(المناقب : ۳۵۳/۴ س ۱۷ . عنه البحار : ۹۹/۴۹ ح ۱۵ .

- اختيار خبز الشعير على الحنطة :

۱ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن محمد بن عيسى ، عن يونس ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال :

فضل خبز الشعير على البر كفضلنا على الناس ، وما من نبي إلا وقد دعا لآكل الشعير وبارك عليه ، ومادخل جوفاً إلا وأخرج

كل داء فيه ، وهو قوت الأنبياء (عليهم السلام) : ، وطعام الأبرار ، أبي الله تعالى أن يجعل قوت أنبيائه إلا شعيراً .

(الكافي : ۳۰۴/۶ ح ۱ . عنه وسائل الشيعة : ۱۲/۲۵ ح ۳۱۰۰۲ ، والبحار : ۶۶/۱۱ ح ۱۵ .

مكارم الأخلاق : ۱۴۵ س ۹ ، وفيه : . . . أبي الله أن يجعل قوت الأنبياء للأشقياء . عنه مستدرک الوسائل : ۳۳۴/۱۶ ح ۲۰۰۶۵ ،

عنه وعن الكافي ، البحار : ۲۷۴/۶۳ ح ۱ .

البحار : ۲۷۹/۵۹ س ۷ .

قطعة منه فی (قوت الأنبياء عليهم السلام) و (منافع الشعير) .

- أكل السويق :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أبي همام ، عن سليمان الجعفرى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : نعم القوت السويق ، إن كنت جائعاً أمسك ، وإن كنت شبعاناً هضم طعامك . (الكافي : ٣٠٥/٦ ح ١ . عنه طَبَّ الأئمة عليهم السلام للشَّيْبَر : ١٥٨ س ٣ .

المحاسن : ٤٩٠ ح ٥٧٢ ، بسند آخر . عنه وسائل الشيعة : ١٧/٢٥ ح ٣١٠١٧ ، و ١٩ ح ٣١٠٢٥ ، قطعهُ منه ، والبحار : ٢٨٠/٦٣ ح ٢٣ .

قطعهُ منه فى (منافع السويق) .)

- حكم أكل الطين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدَّثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن ياسر الخادم قال : سألت بعض القواد أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن أكل الطين ، وقال : إنَّ بعض جواريه يأكلن الطين ؟ فغضب ، ثم قال : إنَّ أكل الطين حرام مثل الميتة والدم ولحم الخنزير ، فانتهنَّ عن ذلك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥/٢ ح ٣٤ . عنه البحار : ١٥١/٥٧ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٤/٢٤ ح ٣٠٣٩٦ .)

٢ - الشيخ الطوسى ؛ : سعد بن سعيد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الطين الذى يؤكل ، يأكله الناس ؟ فقال (عليه السلام) : كلَّ طين حرام ، كالميتة والدم ، وما أهلَّ لغير الله به (الأمالى : ٣١٩ ح ٦٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٣٧ .)

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : سعد بن سعد ، قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إننا نأكل الإشنان .

فقال : فيه خصال تكره فقلت : فالطين ؟

فقال : كلَّ طين حرام مثل الميتة والدم ولحم الخنزير إلا طين قبر الحسين (عليه السلام)

(الكافي : ٣٧٨/٦ ، ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٣ .)

- حكم أكل الإريان والرَبِيثَا :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : محمد بن الحسن الصفّار ، عن محمد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أبي الحسن (

عليه السلام) قال : (تقدّمت ترجمته فى (لباسه عليه السلام) .)

قلت له : جعلت فداك ، ما تقول فى أكل الأريان ؟

(الإريان بالكسر : سمك معروف فى بلاده . مجمع البحرين : ٧/٢ .)

قال : فقال (عليه السلام) لى : لا بأس بذلك .

والأريان ضرب من السمك .

قال : قلت : قد روى بعض مواليك فى أكل الرَبِيثَا .

(الرَبِيثَا بكسر الراء وتشديد الباء : ضرب من السمك . مجمع البحرين : ٢٥٤/٢ .)

قال : فقال (عليه السلام) : لا بأس .

(تهذيب الأحكام : ١٣/٩ ح ٥٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٤١/٢٤ ح ٣٠١٨٥ .)

- حكم أكل الخَزْر :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن حمزة ، عن زكريا بن آدم قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) فقلت : إن أصحابنا (تقدّمترجمته في (حكم الخمر والنبذ) .)

يصطادون الخبز ، فأكل من لحمه ؟

قال : فقال (عليه السلام) : إن كان له ناب فلا تأكله . قال : ثم مكث ساعة ، فلما هممت بالقيام قال : أما أنت فإني أكره لك أكله ، فلا تأكله .

(تهذيب الأحكام : ٥٠/٩ ح ٢٠٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٩١/٢٤ ح ٣٠٣١٦ .)

- أكل السلق :

١ - البرقي ؛ : عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : يا أحمد كيف شهوتك للبقل ؟ فقلت : إنني لأشتهى عامته .

قال (عليه السلام) : فإذا كان كذلك فعليك بالسلق ، فإنه ينبت على شاطئ (السيلق : بقله لها ورق طوال ، وأصل ذاهب في

الأرض ، وورقها غصّ طري يؤكل مطبوخاً . المعجم الوسيط : ٤٤٤ .)

الفردوس ، وفيه شفاء من الأدواء ، وهو يغلظ العظم ، وينبت اللحم ، ولولا أن تمسه أيدي الخاطئين لكانت الورقة منه تستر رجلاً .

قلت : من أحبّ البقول إليّ ؛ فقال (عليه السلام) : أحمد الله على معرفتك به .

وفي حديث آخر : قال : يشدّ العقل ويصفيّ الدم .

(المحاسن : ٥١٩ ح ٧٢٥ ، عنه وعن المكارم ، البحار : ٢١٧/٦٣ ح ٧ و٦ ، ووسائل الشيعة : ٢٥٠/٢٥ ح ٣١٦٧٠ ، و٣١٦٧١ .)

مكارم الأخلاق : ١٧١ س ٩ ، مرسلاً عن الرضا عليه السلام وبتفاوت .

قطعة منه في (منافع السلق) .)

- أكل السفرجل :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : عليكم بالسفرجل ، فإنه يزيد في العقل .

(مكارم الأخلاق : ١٦٢ س ١٦ . عنه البحار : ١٧٦/٦٣ ضمن ح ٣٧ ، ومستدرك الوسائل : ٤٠٢/١٦ ح ٢٠٣٣١ .)

يأتي الحديث أيضاً في (ازدياد العقل) .)

- أكل الدباء :

١ - البرقي ؛ : عن محمد بن عيسى ، عن محمد بن عرفة ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : شجرة اليقطين هي الدباء ، وهي القرع .

(القرع : جنس نباتات زراعية من الفصيلة القرعية ، فيه أنواع تُزرع لثمارها ، وأصناف تُزرع للتزيين ، وأكثر ما تُسميه العرب :

الدباء . المعجم الوسيط : ٧٢٨ .)

(المحاسن : ٥٢٠ ح ٧٢٧ . عنه البحار : ٢٢٧/٦٣ ح ٦ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٤/٢٥ ح ٣١٦٨٥ .)

- حكم أكل الأشنان :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : بعض أصحابنا ، عن جعفر بن إبراهيم الحضرمي ، عن سعد بن سعد ، قال : قلت لأبي الحسن (

عليه السلام) : إننا نأكل الإشنان .

فقال : كان أبو الحسن (عليه السلام) إذا توضأ ضمّ شفّتيه ، وفيه خصال تكره : أنه يورث السلّ ، ويذهب بماء الظهر ، ويوهي

الركبتين ، فقلت : فالطين ؟

(فى بعض المصادر : يوهن الركبتين .)

فقال : كل طين حرام مثل الميتة والدم ولحم الخنزير إلا طين قبر الحسين (عليه السلام) فإن فيه شفاء من كل داء ، ولكن لا
يكثر منه ، وفيه أمان من كل خوف .

(الكافى : ٣٧٨/٦ ، ح ٢ ، عنه البحار : ٢٣٦/٥٩ ، ح ٥ ، و ٤٣٥/٦٣ ، ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٤٢٨/٢٤ ، ح ٣٠٩٧٧ .

قطعة منه فى (فضل طين قبر الحسين عليه السلام) و (وضوء الكاظم عليه السلام) و (حكم أكل الطين) .)

(د) - لحوم المسوخ وبيضها

وفيه ثلاث مسائل

- حكم أكل لحوم المسوخ وبيضها :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن الأشعري ، عن أبى الحسن
الرضاعليه السلام ، قال : الفيل مسخ لأنه كان ملكاً زناً ، والذئب مسخ كان أعرابياً ديوثاً ، والإرنب مسخ كانت امرأة تخون
زوجها ، ولا تغتسل من حيضها ، والوطواط مسخ كان يسرق تمور (الوطواط : الخفّاش .)

الناس ، والقردة والخنازير قوم من بنى إسرائيل اعتدوا فى السبت ، والجريث والضب فرقة من بنى إسرائيل لم يؤمنوا حيث نزلت
المائدة على عيسى بن مريم (عليهما السلام) فتاهوا ، فوقع فرقة فى البحر ، وفرقة فى البر ، والفأرة فهى الفويسقة ، والعقرب
كان تماماً ، والزنبور كانت لحاماً يسرق فى الميزان .

(الكافى : ٢٤٦/٦ ح ١٤ ، عنه البرهان : ٥١٢/١ ح ١ .

علل الشرائع : ٤٨٥ ، ب ٢٣٩ ح ١ ، وفيه : حدّثنا أبى رضى الله عنه قال : حدّثنا على بن إبراهيم ، عن أبىه ، عن إسماعيل بن
مهران ، عن محمّد بن الحسن بن علان قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن المسوخ فقال عليه السلام : اثني عشر صنفاً ، ولها
علل . . . وبتفاوت ، عنه وعن التهذيب والكافى ، ووسائل الشيعة : ١٠٦/٢٤ ح ٣٠٩٥ ، والبحار : ٣٢٣/٥٦ ح ٥ ، قطعة منه ،
و ٦٦/٧٧ ح ٢ قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٣٩/٩ ح ١٦٦ . عنه نور الثقلين : ٦٩١/١ ح ٤٤٠ ، قطعة منه .)

- حكم أكل لحم المسوخ كالفيل والخفّاش وما أشبههما :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن على ما جيلويه (رضى الله عنه) ، عن عمّه محمّد بن أبى القاسم ، عن أحمد بن أبى
عبد الله البرقي ، عن محمّد بن أسلم الجبلي ، عن الحسين بن خالد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) هل يحلّ أكل
لحم الفيل ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، فقلت : لم ؟

قال (عليه السلام) : لأنه مثله ، وقد حرّم الله تعالى لحوم الأمساخ ، ولحوم ما (فى جميع الكتب : مثله ، وهو الصحيح ، بمعنى :
العقوبة والتنكيل . المعجم الوسيط : ٨٥٤ .)

مثل به فى صورتها .

(علل الشرائع : ٤٨٥ ، ب ٢٣٧ ح ٥ .

تهذيب الأحكام: ٣٩/٩ ح ١٦٥، وفيه: قلت لأبي الحسن عليه السلام.

الكافي: ٢٤٥/٦ ح ٤، وفيه: قلت لأبي الحسن عليه السلام يعنى موسى بن جعفر عليهما السلام. عنه وعن العليل والتهذيب والمحاسن، وسائل الشيعة: ١٠٤/٢٤ ح ٣٠٠٩٠، وفيه: قلت لأبي الحسن عليه السلام.

المحاسن: ٤٧٢ ح ٤٦٩، وفيه: قلت لأبي الحسن عليه السلام، و٣١١ ح ٢٥، و٣٣٥ ح ١٠٦، وفيهما: أبا الحسن موسى عليه السلام. عنه وعن العليل، البحار: ٢٢٦/٦٢ ح ٨، وفيه: أبا الحسن موسى عليه السلام.

٢ - الشيخ الصدوق؛: حدّثنا علي بن عبد الله الوراق (رضى الله عنه) قال: حدّثنا سعد بن عبد الله قال: حدّثنا عباد بن سليمان، عن محمّد بن سليمان الديلمي، عن الرضا (عليه السلام)، أنّه قال: كانت الخفّاش امرأة سحرت ضرّة لها، فمسخها الله تعالى خفّاشاً، وإنّ الفأر كان سبطاً من اليهود غضب الله عليهم فمسخهم فأراً، وإنّ البعوض كان رجلاً يستهزىء بالأنبياء (عليهم السلام): ويشتمهم، ويكلح في وجوههم، ويصفق بيديه، فمسخه الله تعالى بعوضاً؛ وإنّ القملة هي من الجسد، وإنّ نبياً من أنبياء بنى إسرائيل كان قائماً يصلّى إذ أقبل إليه سفيه من سفهاء بنى إسرائيل فجعل يهزه به، ويكلح في وجهه، فما برح من مكانه حتّى مسخه الله سبحانه وتعالى قملة.

وإنّ الوزع كان سبطاً من أسباط بنى إسرائيل، يستون أولاد الأنبياء ويغضونهم، فمسخهم الله أوزاغاً. وأمّا العنقاء، فمن غضب الله تعالى عليه، فمسخه وجعله مثله، فنعود بالله من غضب الله ونقمته.

(علل الشرائع: ٤٨٦، ب ٢٣٩ ح ٣. عنه وسائل الشيعة: ١١١/٢٤ ح ٣٠١٠٣، والبحار: ٢٢١/٦٢ ح ٣. قطعة منه في (جزاء المستهزء بالأنبياء عليهم السلام والساب لأولادهم).)

- حكم أكل لحم الطاووس وبيضها:

١ - محمّد بن يعقوب الكليني؛: عدّه من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن بكر بن صالح، عن سليمان الجعفري، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: الطاووس لا يحلّ أكله ولا بيضه.

(الكافي: ٢٤٥/٦ ح ٩. عنه وسائل الشيعة: ١٠٦/٢٤ ح ٣٠٠٩٣.)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني؛: عدّه من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن بكر بن صالح، عن سليمان الجعفري، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: الطاووس مسخ، كان رجلاً جميلاً فكأبر امرأة رجل مؤمن تحبّه، فوقع بها ثمّ راسلته بعد، فمسخها الله عزّ وجلّ طاووسين أنثى وذكراً، ولا يؤكل لحمه ولا بيضه.

(الكافي: ٢٤٧/٦ ح ١٦. عنه البحار: ٤٢/٦٢ ح ٤، و٢٢٩ ح ١٣.)

تهذيب الأحكام: ١٨/٩ ح ٧٠. عنه وعن الكافي، وسائل الشيعة: ١٠٦/٢٤ ح ٣٠٠٩٤.)

(٥) - حيوانات الجلالة

وفيه ثلاث مسائل

- حكم أكل لحم الجلالات:

١ - محمّد بن يعقوب الكليني؛: محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن الخشاب، عن علي بن أسباط، عمّن روى في الجلالات.

(الجلّة بالفتح: البعرة، وجلال مبالغة، ومنه قيل للبهيمة تأكل العذرة: جلاله وجلاله، والجمع جلالات. المصباح المنير: ١٠٦.)

قال : لا بأس بأكلهنّ إذا كنّ يخلطن .

(الكافي : ٢٥٢/٦ ح ٧ .

عوالي اللئالي : ٤٦٦/٣ ح ١٩ .

التهذيب : ٤٧/٩ ح ١٩٥ . عنه وعن الكافي والاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٦٤/٢٤ ، ح ٣٠٢٤٧ .

الاستبصار : ٧٨/٤ ح ٢٨٨ .)

- حكم أكل لحم الدجاج الجلال وبيضه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقي ، عن سعد بن سعد الأشعري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن أكل لحوم الدجاج في الدساكر ، وهم لا يمنعونها من شيء (الدسكرة : القرية .

المصباح المنير : ١٩٤ .)

تمرّ على العذرة ، مخلى عنها ، وعن أكل بيضهنّ ؟

(في الوسائل : فأكل .)

فقال (عليه السلام) : لا بأس به .

(الكافي : ٢٥٢/٦ ح ٨ .

تهذيب الأحكام : ٤٦/٩ ح ١٩٣ .

الاستبصار : ٧٧/٤ ح ٢٨٦ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ١٦٥/٢٤ ح ٣٠٢٤٨ .

عوالي اللئالي : ٤٦٦/٣ ح ١٨ .)

- حكم استبراء السمكة الجلالة والدجاج والبطة والشاة والبقرة والإبل :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمّد ، عن السياري ، عن أحمد بن الفضل ، عن يونس ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن أكل لحم الدجاج في الدساكر ، وهم لا يمنعونها من شيء (الدسكرة : القرية .

قال السياري : إنّ هذا لا يكون إلّا بالبصرة ، وقال في الدجاج : يحبس ثلاثة أيام ، والبطة سبعة أيام ، والشاة أربعة عشر يوماً ، والبقرة ثلاثين يوماً ، والإبل أربعين يوماً ثمّ تذبح .

(الكافي : ٢٥٢/٦ ح ٩ .

تهذيب الأحكام : ١٣/٩ ح ٤٨ ، قطعة منه . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٦٧/٢٤ ح ٣٠٢٥٦ .

عوالي اللئالي : ٤٦٧/٣ ح ٢٣ ، قطعة منه .)

(و) - الأشربة المحزومة

وفيه سبع مسائل

- حكم شرب الخمر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكل ؛ قال : حدّثنا علي بن الحسين السعد آبادي قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان قال : سمعت أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : حرّم الله الخمر لما فيها من الفساد ، ومن تغييرها عقول شاربها ، وحملها إياهم على إنكار الله عزّ وجلّ ، والفريّة عليه وعلى رسله ، وسائر

ما يكون منهم من الفساد والقتل ، والقذف والزنا ، وقلة الاحتجاز من شىء من الحرام .
فبذلك قضينا على كل مسكر من الأشرية أنه حرام محرّم ، لأنه يأتي من عاقبتها ما يأتي من عاقبة الخمر ، فليجتنب من يؤمن بالله
واليوم الآخر ويتولانا وينتحل مودتنا كل شراب مسكر ، فإنه لا عصمة بيننا وبين شاربها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٩٨/٢ ح ٢ . عنه البحار : ١٠٧/٦ ح ٣ . عنه وعن العلل ، البحار : ٤٨٣/٦٣ ح ٦ ، و١٦٩/٧٦ ح ٧ ،
ووسائل الشيعة : ٣٢٩/٢٥ ح ٣٢٠٤٠ .

علل الشرائع : ٤٧٥ ب ٢٢٤ ح ١ .

قطعة منه فى (موعظته عليه السلام فى الاجتناب عن شرب كل مسكر) .

- حكم شرب الخمر اذا صار خلا :

١ - الشيخ الطوسى ؛ عبد العزيز بن المهتدى قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، العصير يصير خمراً ،
فيصّب عليه الخلّ وشىء يغيّره حتى يصير خلاً ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(الاستبصار : ٩٣/٤ ح ٣٥٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٤ .)

- تحريم الخمر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ الرّيان بن الصلت قال : وسمعت ال رضا (عليه السلام) يقول : ما بعث الله عزّ وجلّ نبينا إلّا
بتحريم الخمر

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥/٢ ح ٣٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩١٥ .)

- حكم الخمر والفقاع وكل مسكر :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن موسى ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ،
عن أبي الحسن الرضا صلوات الله عليه ، قال : كل مسكر حرام ، وكلّ خمر حرام ، والفقاع حرام .

(الكافي : ٤٢٤/٦ ح ١٤ .

تهذيب الأحكام : ١٢٤/٩ ح ٥٣٦ .

الاستبصار : ٩٥/٤ ح ٣٦٥ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٦٠/٢٥ ح ٣٢١٢٣ .

الرسائل العشر : ٢٦١ س ٢ .)

- حكم شارب الخمر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ ؛ أبى ؛ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن العمركي قال : قلت للرّضا (عليه السلام)
(: إنّ ابن داؤويه يذكر أنّك قلت له : شارب الخمر كافر ، قال (عليه السلام) : صدق ، قد قلت (فى البحار : ابن داود ، وفى

الوسائل : ابن يزيد .)

له .

(ثواب الأعمال : ٢٩٢ ح ١٦ . عنه البحار : ١٤١/٧٦ ح ٥١ ، ووسائل الشيعة : ٣٢١/٢٥ ح ٣٢٠١٤ .)

- حكم شرب الفقاع :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمد بن إسماعيل ، عن سليمان بن جعفر الجعفري ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : هو خمر مجهول فلا تشربه يا سليمان ! لو كان الدار لي أو الحكم ، لقتلت بائعه ، ولجلدت شاربه .

(الكافي : ٤٢٢/٦ ح ١ ، و ٤٢٣ ح ١٠ ، مثله وبتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٥/١٧ ح ٢٢٣٩٠ .

الاستبصار : ٩٥/٤ ح ٣٦٨ ، وفيه : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن الحسن ، عن علي بن إسماعيل ، عن سليمان بن جعفر ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) :

تهذيب الأحكام : ١٢٤/٩ ح ٥٣٩ ، كما في الاستبصار . عنه وعن الاستبصار والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٦٥/٢٥ ح ٣٢١٣٧ .
عوالي اللئالي : ١٩/٢ ح ٣٨ ، قطعة منه .

الرسائل العشر : ٢٦٢ س ٢ .

قطعة منه في (حدّ شرب الفقّاع) و (حدّ بيع الفقّاع) .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد (بن عيسى) ، عن محمد بن سنان ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : هو الخمر بعينها .

(الكافي : ٤٢٣/٦ ح ٤ .

تهذيب الأحكام : ١٢٥/٩ ح ٥٤٢ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٦١/٢٥ ح ٣٢١٢٧ .

الاستبصار : ٩٦/٤ ح ٣٧١ .

الرسائل العشر : ٢٦٣ س ٢ .

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عمرو بن سعيد ، عن الحسن بن الجهم وابن فضال جميعاً ، قالوا : سألنا أبا الحسن (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : حرام وهو خمر مجهول ، وفيه حدّ شارب الخمر .

(الكافي : ٤٢٣/٦ ح ٨ .

تهذيب الأحكام : ١٢٥/٩ ح ٥٤١ .

الاستبصار : ٩٥/٤ ح ٣٧٠ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٦٢/٢٥ ح ٣٢١٣١ .

الرسائل العشر : ٢٦٢ س ١٥ . عنه مستدرك الوسائل : ١١٧/١٨ ، ح ٢٢٢٣٤ .

قطعة منه في (حدّ شارب الفقّاع) .

٤ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . ابن فضال قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) أسأله عن الفقّاع ؟ فكتب (عليه السلام) : ينهاني عنه .

(الكافي : ٤٢٣/٦ ح ٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٤٢ .

٥ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . ابن فضال قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) ، أسأله عن الفقّاع ؟ قال : فكتب (عليه السلام) يقول : هو الخمر ، وفيه حدّ شارب الخمر .

(الكافي : ٤٢٤/٦ ح ١٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٤٣ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : وسألته عن شرب الفقّاع ، فكرهه كراهة شديدة

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٢٣٢ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبي ، عن أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أوّل من اتّخذ له الفقّاع في الإسلام بالشام يزيد بن معاوية لعنه الله ، فأحضر وهو على المائدة ، وقد نصبها على رأس الحسين (عليه السلام) ، فجعل يشربه ويسقى أصحابه ويقول لعنه الله : اشربوا ، فهذا شراب مبارك ، ولو لم يكن من برّكته إلّا أنا أوّل ماتنا ولناه ، ورأس عدونا بين أيدينا ، ومائدتنا منصوبة عليه ، ونحن نأكله ، ونفوسنا ساكنة ، وقلوبنا مطمئنة .

فمن كان من شيعتنا فليترّج عن شرب الفقّاع ، فإنّه من شراب أعدائنا ، فإن لم يفعل فليس منا ، ولقد حدّثني أبي ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تلبسوا لباس أعدائي ، ولا تطعموا مطاعم أعدائي ، ولا تسلكوا مسالك أعدائي ، فتكونوا أعدائي ، كما هم أعدائي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣/٢ ح ٥١ . عنه البحار : ١٧٦/٤٥ ح ٢٤ ، بحذف الذيل ، ووسائل الشيعة : ٣٨٥/٤ ضمن ح ٥٤٦٨ ، مثله ، و٣٦٣/٢٥ ح ٣٢١٣٤ باختصار .

قطعة منه في (رأس الحسين عليه السلام ومجلس يزيد اللعين) و (ما رواه عن رسول ال له صلى الله عليه وآله وسلم) و (موعظته عليه السلام للشيعة في النهي عن شرب الفقّاع) .

٨ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ زكريّا أبي يحيى قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) أسأله عن الفقّاع ، وأصفه له ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه .

فأعدت عليه كلّ ذلك أصفه له كيف يعمل ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه ، ولا تراجعني فيه .

(الكافي : ٤٢٤/٦ ح ١٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٦٨ .

- حكم شرب الفقّاع واللعب بالشطرنج :

١ - الشيخ الصدوق ؛ الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا حمل رأس الحسين بن عليّ (عليهما السلام) إلى الشام ، أمر يزيد لعنه الله فوضع ونصبت عليه مائدة ، فأقبل هو لعنه الله وأصحابه يأكلون ويشربون الفقّاع فمن كان من شيعتنا فليترّج عن شرب الفقّاع ، واللعب بالشطرنج

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢/٢ ح ٥٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٣٤ .

وفيه مسألة واحدة

- حكم اللقطة إذا لم يمكن إرسالها إلى صاحبها :

١ - الشيخ الطوسي ؛ الصفار ، عن محمد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا حاضر ؟

فقال : جعلت فداك ، تأذن لي في السؤال فإن لي مسائل ؟

قال (عليه السلام) : سل عما شئت .

قال له : جعلت فداك ، رفيق كان لنا بمكة فرحل عنها إلى منزله ، ورحلنا إلى منازلنا ، فلما أن صرنا في الطريق أصبنا بعض متاعه معنا ، فأى شيء نصنع به ؟

قال : فقال (عليه السلام) : تحملونه حتى تحملوه إلى الكوفة .

قال : لسنا نعرفه ولا نعرف بلده ، ولا نعرف كيف نصنع ؟

قال (عليه السلام) : إذا كان كذا فبعه وتصدق بثمانه .

قال له : على من جعلت فداك ؟ قال (عليه السلام) : على أهل الولاية .

(تهذيب الأحكام : ٣٩٥/٦ ح ١١٨٩ . عنه وسائل الشيعة : ٤٥٠/٢٥ ح ٣٢٣٣٢ ، والوافي : ٣٦٣/١٧ ح ١٧٤٢٥ ، مثله .

الكافي : ٣٠٩/٥ ، ح ٢٢ . وفيه : سألت عبداً صالحاً (موسى بن جعفر (عليهما السلام)) . عنه الوافي : ٣٦٣/١٧ ، ح ١٧٤٢٤ .)

الفصل الرابع والعشرون : الزنى والتجمل

(أ) - زينة الرجل

وفيه أربع مسائل

- منشأ الطيب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدثنا علي بن سليمان الرازي قال : حدثنا محمد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البنظي ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : كيف كان أول الطيب ؟ فقال (عليه السلام) لي : ما يقول من قبلكم فيه ؟

قلت : يقولون : إن آدم لما هبط بأرض الهند فبكى على الجنة سالت دموعه ، فصارت عروقاً في الأرض ، فصارت طيباً .

فقال (عليه السلام) : ليس كما يقولون ، ولكن حواء كانت تغلف قرونها من أطراف شجر الجنة ، فلما هبطت إلى الأرض وبليت بالمعصية رأت الحيض ، فأمرت بالغسل فنقضت قرونها ، فبعث الله عز وجل ريحاً طارت به وخفضته ، فذرت حيث شاء عز وجل ، فمن ذلك الطيب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨٧/١ ح ٣٤ . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٠٥/١١ ح ٥ .

علل الشرايع : ٤٩٢ ، ب ٢٤١ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٦٥/١ ح ١٣٥ .)

- لبس الخاتم :

١ - ابن إدريس الحلبي ؛ أحمد بن محمد بن أبي نصر البنظي صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يلبس

الخاتم في اليمنى ؟

قال (عليه السلام) : إن شئت في اليمنى ، وإن شئت في الشمال .

(السرائر : ٥٧٤ س ١١ . عنه وسائل الشيعة : ٨٠/٥ ح ٥٩٧٧ .)

- تخفيف اللحية والأخذ من العارضين :

١ - ابن إدريس الحلبي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل ، هل له أن يأخذ من لحيته ؟

قال (عليه السلام) : أما من عارضيه فلا بأس ، وأما من مقدمها فلا .

(السرائر : ٥٧٤ س ١٤ . عنه وسائل الشيعة : ١١١/٢ ح ١٦٤٤ .)

- التمشط :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ عبدالله بن المغيرة ، عن أبي الحسن (عليه السلام) في قول الله عزوجل : (خذوا زينتكم

عند كل مسجد) قال (عليه السلام) : من ذلك التمشط عند كل صلاة .

(الكافي : ٤٨٩/٦ ح ٧ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٤٤ .)

(ب) - زينة الرجال والنساء

وفيه أربع عشرة مسألة

- العطر وأخذ الشعر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ معمر بن خلاد قال : سمعت علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : ثلاث من سنن

المرسلين : العطر ، وأخذ الشعر

(الكافي : ٣٢٠/٥ ح ٣ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٣ .)

- التطيب والتنظيف والحلق :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أربع من أخلاق الأنبياء : التطيب والتنظيف بالموسى ، وحلق الجسد

بالنورة

(مكارم الأخلاق : ٥٨ س ٢٠ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٥ .)

- الخضاب :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ابن خالد ، عن أبيه أو غيره ، عن سعد بن سعد ، عن

الحسن بن جهم ، قال :

رأيت أبا الحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداك ، اختضبت !

فقال : نعم ، إنّ التهيئة ممّا يزيد في عفة النساء ، ولقد ترك النساء العفة بترك أزواجهنّ التهيئة .

ثم قال : أيسرّك أن تراها على ما تراك عليه إذا كنت على غير تهية؟

قلت : لا ، قال : فهو ذاك .

ثم قال : من أخلاق الأنبياء التّظف والتّطيب ، وحلق الشعر ، وكثرة الطروقة .

ثم قال : كان لسليمان بن داود (عليه السلام) ألف امرأة في قصر واحد ، ثلاثمائة مهيرة ، وسبعمائة سريّة ، وكان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) له بضع أربعين رجلاً ، وكان عنده تسع نسوة ، وكان يطوف عليهنّ في كلّ يوم وليلة .

(الكافي : ٥٦٧/٥ ، ح ٥٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٣/٢٠ ، ح ٢٥٥٤٥ ، قطعة منه ، و٢٤٦ ، ح ٢٥٥٤٩ ، والبحار : ٦٦/١١ ، ح ١٣ ، و٢١١/٢٢ ، ح ٣٨ ، قطعتان منه فيهما .

مكارم الأخلاق : ٣٧ ، س ١٥ ، و٧٤ ، س ٦ ، وفيه على أبي الحسن الثاني عليه السلام ، وس ١٩ ، قطعات منه .

قطعة منه في (اهتمام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بحقوق أزواجه) و (عدد أزواج سليمان بن داود عليه السلام) و (أخلاق الأنبياء عليهم السلام) .

٢ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الحسن بن جهم ، قال : قلت لعليّ بن موسى (عليهما السلام) : خضبت ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، بالحناء والكتم ، أما علمت أنّ في ذلك لأجراً ، إنّها تحبّ أن ترى منك مثل الذي تحبّ أن ترى منها (يعنى المرأة فى التهيئة) ، ولقد خرجن نساء من العفاف إلى الفجور ، ما أخرجهنّ إلّا قلّة تهيأ أزواجهنّ .

(مكارم الأخلاق : ٧٦ س ١٥ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٣ رقم ٦٣١ .)

- الذهب والفضّة :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن السرج واللجام فيه الفضّة ، أيركب به ؟

قال (عليه السلام) : إن كان ممّوهاً لا يقدر على نزعها منه فلا بأس ، وإلّا فلا يركب به .

(السرائر : ٥٧٤ س ١٢ . عنه البحار : ٥٣٦/٦٣ ح ٣١ ، ووسائل الشيعة : ٥١٢/٣ س ٥ ، مثله .

مكارم الأخلاق : ٢٥٦ س ١ .

مستطرفات السرائر : ٥٦ ح ١٣ ، مضمراً . عنه البحار : ٥٣٦/٦٣ ح ٣١ .)

- النورة :

١ - الأسدى الكوفى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : النورة نشرة .

(كتاب التعريف ضمن نوادر المعجزات : ١٢ ح ٣٤ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٨٨/١ ح ٩٤٣ .)

- التنوير يوم الجمعة :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من تنور يوم الجمعة فأصابه البرص ، فلا يلومنّ إلّا نفسه .

(مكارم الأخلاق : ٥٨ س ٢ . عنه البحار : ٩٢/٧٣ ضمن ح ١٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٦٨/١ ح ٢٦٨ ، عن الريان بن الصلت . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٧/٧ ح ٩٦٠٠ .)

- الكحل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنى أحمد بن عليّ ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن عبد الله بن مقاتل ، عن أبي الحسن الرضا (

عليه السلام) قال : من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكتحل .

(ثواب الأعمال : ٤٠ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٩٩/٢ ح ١٦٠٣ .

مكارم الأخلاق : ٤٢ س ١٩ .)

٢ - أبو نصر الطبرسي ؛ قال : [و] عليك بالإثم ، فإنه يجلو (الإثم بكسر الهمزة والميم : الكحل الأسود ، ويقال : إنه معرب ،

قال ابن البيطار فى المنهاج : هو الكحل الأصفهاني ، ويؤيده قول بعضهم : ومعادنه بالمشرق . المصباح المنير : ٨٤ .)

البصر ، وينبت الأشفار ، ويطيب النكهة ، ويزيد فى الباه .

(مكارم الأخلاق : ٤٢ س ١٩ . عنه البحار : ٩٥/٧٣ ح ١١ .

يأتى الحديث أيضاً فى (منافع الكحل .) .)

٣ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن نادر الخادم ، عن أبى ال (تقدمت ترجمته فى (أكله عليه السلام الحمص المطبوخ .) .)

حسن (عليه السلام) أنه قال لبعض من معه : اكتحل ، فعرض أنه لا يحب الزينة فى منزله .

فقال : اتق الله واكتحل ولا تدع الكحل ، قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من اكتحل فليوتر ، من فعل فقد أحسن ،

ومن لم يفعل ليس عليه شىء .

(مكارم الأخلاق : ٤٣ س ١٤ . عنه البحار : ٩٦/٧٣ ضمن ح ١١ .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .) .)

- التزين بالشعر وتشمير الثوب :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ ومن كتاب اللباس ، قال الرضا (عليه السلام) : ثلاث من عرفهن لم يدعهن : إحصاء الشعر ، ونكاح

الإماء ، وتشمير (حفا شاربه حفاً وأحفاه : بالغ فى أخذه ، وألرزق حزه ، وفى الحديث : أنه عليه السلام أمر أن تحفى الشوارب ،

وتعفى اللحي ، أى يبلغ فى قصها . لسان العرب : ١٨٧/١٤ .)

(شمّر ثوبه : رفعه عن ساعديه ، أو عن ساقيه . المعجم الوسيط .)

الثوب .

(مكارم الأخلاق : ٥٥ س ١ . عنه البحار : ٨٣/٧٣ ضمن ح ١ .)

٢ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن الرضا (عليه السلام) قال : ألقوا الشعر عنكم ، فإنه يحسن .

(مكارم الأخلاق : ٥٨ س ٧ . عنه البحار : ٩٣/٧٣ ح ١٤ .)

- حكم الإدّهان بالبنفسج :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسن بن الجهم ، قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) يدهن بالخيري فقال لى : ادهن .

فقلت له : أين أنت عن البنفسج ؟ وقد روى فيه عن أبى عبدالله (عليه السلام) أنه قال : أكره ريحه ؛ قال : قلت له : فإنى كنت

أكره ريحه ، وأكره أن أقول ذلك لما بلغنى فيه عن أبى عبدالله (عليه السلام) .

قال : لا بأس .

(الكافي : ٥٢٢/٦ ح ٢ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٣٢ .)

- التطيب يوم الجمعة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمر بن خلاد ، عن أبى الحسن (عليه السلام)

قال : لا ينبغي للرجل أن يدع الطيب فى كل يوم ، فإن لم يقدر عليه ، فيوم ويوم لا ، فإن لم يقدر فى كل جمعة ، ولا يدع .

(الكافي : ٥١٠/٦ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٢/٢ ح ١٧٤٥ ، قطعاً منه ، عنه وعن العيون والفقهاء والخصال ، وسائل الشيعة : ٣٦٤/٧ ح ٩٥٨٩ .

الخصال : ٣٩٢ ح ٩٠ ، وفيه : أبي رضى الله عنه ، قال : حدّثني معبد بن يحيى العطار ، عن محمد بن أحمد ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمر بن خلاد ، عن أبي الحسن الرضاعليه السلام .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧٩/١ ح ٢١ ، وفيه : فى نسخة الرضاعليه السلام .
كشف الغمّة : ٢٩٤/٢ س ١٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٧٤/١ ح ١٢٥٥ ، بتفاوت . عنه وعن الكافي ، الوافي : ٦٩٤/٦ ح ٥٣٠٢ .
كتاب التعريف ضمن نواتر المعجزات : ١٠ ح ٢٥ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (استحباب الطيب فى كلّ يوم) .

- ثوب الخزّ والملوّن :

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن ابن فضال ، وسهل بن زياد ، عن محمد بن عيسى ، عن ياسر ، قال : قال لى أبو الحسن (عليه السلام) : اشتر لنفسك خزّاً ، وإن شئت فوشياً .

(تقدّمت ترجمته فى (حكم السجود على الكتان) .)

فقلت : كلّ الوشى ؟

(الوشى : نقش الثوب ، ويكون من كلّ لون . المعجم الوسيط : ١٠٣٥ .)

فقال (عليه السلام) : وما الوشى ؟

قلت : ما لم يكن فيه قطن ، يقولون : إنّه حرام .

قال (عليه السلام) : البس ما فيه قطن .

(الكافي : ٤٥٢/٦ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦/٥ ح ٥٨٣١ .)

- لبس الخزّ والوبر :

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن أبى عبد الله ، عن أبيه ، عن سعد بن سعد قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن جلود الخزّ ؟

فقال (عليه السلام) : هو ذا نلبس الخزّ .

فقلت : جعلت فداك ، ذاك الوبر .

فقال (عليه السلام) : إذا حلّ وبره ، حلّ جلده .

(الكافي : ٤٥٢/٦ ح ٧ .)

تهذيب الأحكام : ٣٧٢/٢ ح ١٥٤٧ . عنه الوافي : ٤١١/٧ ح ٦٢٢٠ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٦٦/٤ ح ٥٤٠٨ ، وحليّة الأبرار : ٤٦٥/٤ ح ١ ، و٢ .

٢ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدوابّ التى يعمل الخزّ من وبرها ، أسباع هى ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخزّ الحسين بن علىّ ، ومن بعده جدّى (عليهما السلام) .

(الكافي : ٤٥٢/٦ ح ٨ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٢ .

- التختّم بالعقيق :

١ - ابن فهد الحلبي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من أصبح وفي يده خاتم فضّه عقيق متختّماً به في يده اليمنى ، وأصبح من قبل أن يراه أحد فقلّب فضّه إلى باطن كفّه وقرأ « إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ » إلى آخرها ثم يقول : « آمنت بالله وحده لا شريك له ، وكفرت بالجبت والطاغوت ، آمنت بسرّ آل محمّد ، وعلانيتهم وولائيتهم »

وقاه الله تعالى في ذلك اليوم [من] شرّ ما ينزل من السماء ، وما يعرج فيها ، وما يلج في الأرض ، وما يخرج منها ، وكان في حرز الله وحرز رسوله حتّى يمسي .

(عدّة الداعي : ١٢٩ س ١٠ ، عنه وسائل الشيعة : ٩١/٥ ح ٦٠١٣ .

قطعة منه في (الدعاء عند التختّم بالعقيق) و (قراءة سورة القدر عند التختّم بالعقيق) .)

- حكم قطع شجر الفواكه والسدر :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قطع السدر ؟ فقال (عليه السلام) : سألتني رجل من أصحابك عنه ، فكتبت إليه : قد قطع أبو الحسن (عليه السلام) سدرًا وغرس مكانه عنبًا . (الكافي : ٢٦٣/٥ ح ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٥١ .)

(ج) - زينة البيت

وفيه مسألة واحدة

- كنس الأفيئة

١ - البرقي ؛ : عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن الحسين بن عثمان ، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كنس الفناء يجلب الرزق .

(المحاسن : ٦٢٤ ح ٧٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣١٧/٥ ح ٦٦٥٩ ، والبحار : ١٧٦/٧٣ ح ١٠ .)

الفصل الخامس والعشرون : الإرث

(أ) - ميراث الأسباط :

وفيه ثلاث مسائل

- حكم ميراث ابن البنت وبنت الابن :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن معاوية بن حكيم ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن ابن بنت ، وبنت ابن ؟ قال (عليه السلام) : إنّ عليّاً (عليه السلام) كان لا يألو أن يعطى الميراث للأقرب . قلت : فأيهما أقرب ؟ قال (عليه السلام) : ابنة الابن .

(الاستبصار : ١٦٨/٤ ح ٦٣٦ .

تهذيب الأحكام : ٣١٨/٩ ح ١١٤٤ ، عنه الوافى : ٧٩٣/٢٥ ح ٢٥٠٠٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١١٣/٢٦ ح ٣٢٦٠٩ .
قرب الإسناد : ٣٨٩ ح ١٣٦٥ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٣٩/١٠١ ح ١ .
قطعة منه فى (ما رواه عن الإمام على عليه السلام)
- حكم من مات وليس له وارث سوى امرأة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن البرقى ، عن محمد بن القاسم بن الفضيل بن يسار البصرى قال : سألت
أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل مات وترك امرأة قرابة ليس به قرابة غيرها ؟
قال (عليه السلام) : يدفع المال كله إليها .

(تهذيب الأحكام : ٢٩٥/٩ ح ١٠٥٧ . عنه الوافى : ٧٧٢/٢٥ ح ٢٤٩٦٨ .

الاستبصار : ١٥١/٤ ح ٥٦٩ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٠٢/٢٦ ح ٣٢٥٨٢ ، و ١٥٣ ح ٣٢٧٠٢ ، والفصول المهمة للحر
العالمى : ٤٨٢/٢ ح ٢٣٢٦ .)

- حكم إرث أجره العين المستأجرة بعد موت الموجر :

١ - محمد بن يعقوب الكلينى ؛ : إبراهيم الهمداني قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) وسألته عن امرأة آجرت
ضيعتها عشر سنين على أن تعطى الأجرة فى كل سنة عند انقضائها ، لا يقدم لها شىء من الأجرة ما لم يمض الوقت ، فماتت قبل
ثلاث سنين أو بعدها ، هل يجب على ورثتها إنفاذ الإجارة إلى الوقت ؟ أم تكون الإجارة منتقضة بموت المرأة ؟
فكتب (عليه السلام) : إن كان لها وقت مسمى لم يبلغ فماتت ، فلورثتها تلك الإجارة ، فإن لم تبلغ ذلك الوقت وبلغت ثلثه ،
أو نصفه أو شيئاً منه ، فيعطى ورثتها بقدر ما بلغت من ذلك الوقت إن شاء الله .

(الكافى : ٢٧٠/٥ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٠٤ .)

(ب) - ميراث الأم والإخوة والأخوات

وفيه مسألتان

- حكم ميراث من ترك أمًا وإخوة وأخوات ثم مات الأخوات :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن ميت ترك أمه
وإخوة وأخوات ، فتنقسم هؤلاء ميراثه ، فأعطوا الأم السدس ، وأعطوا الإخوة والأخوات مابقى ، (فى الوسائل : فقسّم .)
فمات الأخوات ، فأصابنى من ميراثه ، فأحببت أن أسألك هل يجوز لى أخذ (فى الوسائل : أن آخذ .)
مأصابنى من ميراثها على هذه القسمة أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، فقلت : إن أم الميت فيما بلغنى قد دخلت فى هذا الأمر - أعنى الدين - فسكت (عليه السلام) قليلاً
، ثم قال : خذه .

(تهذيب الأحكام : ٣٢٣/٩ ح ١١٦١ . عنه وسائل الشيعة : ١٥٩/٢٦ ح ٣٢٧١٣ ، والوافى : ٧٤٧/٢٥ ح ٢٤٩١٤ .)

- حكم من مات وترك أمًا وأخًا :

١ - الحميرى ؛ : محمد بن الوليد قال : حدثنى حماد بن عثمان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل مات

وترك أمه وأخاً؟

فقال (عليه السلام) : يا شيخ ! عن الكتاب تسأل ، أو عن السنّة ؟

قال حمّاد : فظننت أنّه يعنى عن قول الناس ، قال : قلت : عن الكتاب .

قال (عليه السلام) : إنّ عليّاً (عليه السلام) كان يورث الأقرب فالأقرب .

(قرب الإسناد : ٣٤٦ ح ١٢٥٤ . عنه البحار : ٣٣٤/١٠١ ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ١٤٧/٢٦ ح ٣٢٦٩٠ .

قطعة منه فى (ما رواه عن عليّ عليه السلام) .)

(ج) - ميراث الأولاد

وفيه مسألة واحدة

- حكم تفضيل الذكران على الإناث فى الميراث :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مزار ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أبي

الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، كيف صار الرجل إذا مات وولده من القرابة سواء ، ترث النساء

نصف ميراث الرجال ، وهنّ أضعف من الرجال ، وأقلّ حيلة ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ الله عزّ وجلّ فضّل الرجال على النساء بدرجة ، ولأنّ النساء يرجعن عيالاً على الرجال .

(فى التهذيب : عيالاً .)

(الكافى : ٨٤/٧ ح ١ . عنه البرهان : ٣٤٨/١ ح ٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٤/٩ ح ٩٩١ . عنه وعن الكافى ، ووسائل الشيعة : ٩٤/٢٦ ح ٣٢٥٦٠ ، والوافى : ٧٢١/٢٥ ح ٢٤٨٥٥ .)

الفصل السادس والعشرون : القضاء والشهادات

(أ) - القضاء

وفيه خمس مسائل

- صفات القاضى

١ - الشيخ الطوسى ؛ : . . . الحسن بن عليّ بن فضال قال : قرأت فى كتاب أبي الأسد إلى أبي الحسن الثانى (عليه السلام) ،

وقرأته بخطه ، سأله ماتفسير قوله تعالى : (وَلَاتَأْكُلُواْ أَمْوَالِكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَطْلِ وَتُدْلُواْ بِهَا إِلَى الْحُكْمِ)

(البقرة : ١٨٨/٢ .)

قال : فكتب (عليه السلام) إليه بخطه : الحكماء القضاء . قال : ثمّ كتب تحته : هو أن يعلم الرجل أنّه ظالم ، فيحكم له القاضى

فهو غير معذور فى أخذه ، ذلك الذى حكم له إذا كان قد علم أنّه ظالم .

(تهذيب الأحكام : ٢١٩/٦ ح ٥١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٠ .)

- حكم القضاء بالمقاييس والاستنباطات الظنيّة :

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ بعض أصحابنا يقولون : نسمع الأثر يحكى عنك وعن آبائك (عليهم السلام) : فنقيس عليه ونعمل به .

فقال (عليه السلام) : سبحان الله ، لا والله ، ما هذا من دين جعفر (عليه السلام) ، هؤلاء قوم لا حاجة بهم إلينا ، قد خرجوا من طاعتنا وصاروا في موضعنا ، فأين التقليد الذى كانوا يقلّدون جعفرأ ، وأبا جعفر (عليهما السلام) ؟ قال جعفر (عليه السلام) : لا تحملوا على القياس ، فليس من شىء يعدله القياس إلّا والقياس يكسره .

فقلت له : جعلت فداك ، وهم يقولون فى الصفة ؟

فقال لى هو ابتداءً : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لما أسرى به أوقفه جبرئيل (عليه السلام) موقفاً لم يطأه أحد قطّ ، فمضى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فأراه الله من نور عظمته ما أحبّ .

فوقفته على التشبيه !

فقال (عليه السلام) : سبحان الله ! دع ذا ، لا يفتح عليك منه أمر عظيم .

(قرب الإسناد : ٣٥٦ ح ١٢٧٥ . عنه وسائل الشيعة : ٥٨/٢٧ ح ٣٣١٩١ ، قطعة منه ، والبحار : ٢٩٩/٢ ح ٢٨ ، قطعة منه ، و٢٩٦/٣ ح ٢٢ ، قطعة منه .

الكافى : ٩٨/١ ح ٨ ، قطعة منه وبتفاوت .

التوحيد : ١٠٨ ح ٤ ، قطعة منه . عنه البحار : ٣٨/٤ ح ١٥ .

قطعة منه فى (معراج النبى صلى الله عليه وآله وسلم) و (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

- طرق ثبوت الدعوى فى استخراج حقوق الناس :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : على بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن رواه قال : استخراج الحقوق بأربعة وجوه : بشهادة رجلين عدلين ، فإن لم يكن رجلين عدلين فرجل وامرأتان ، فإن لم تكن امرأتان فرجل ويمين المدعى ، فإن لم يكن شاهد فاليمين على المدعى عليه ، فإن لم يحلف (و) ردّ اليمين على المدعى ، فهو واجب عليه أن يحلف ، ويأخذ حقه ، فإن أبى أن يحلف فلا شىء له .

(الكافى : ٤١٦/٧ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٣١/٦ ح ٥٦٢ . عنه وعن الكافى ، ووسائل الشيعة : ٢٤١/٢٧ ح ٣٣٦٨٢ .)

- حكم من رضى باليمين فحلف :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : على بن أبيه ، عن عبد الرحمن بن حمّاد ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، عن بعض أصحابه فى الرجل (تقدّم ترجمته فى (حكم الخروج من الحرمين) .)

يكون له على الرجل المال فيجده ، فيحلف له يمين صبر ، أله عليه شىء ؟

قال : ليس له أن يطلب منه ، وكذلك إن احتسبه عند الله ، فليس له أن يطلبه منه .

(الكافى : ٤١٨/٧ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٢/٦ ح ٥٦٧ ، و٢٩٤/٨ ح ١٠٨٦ . عنه وعن الكافى ، ووسائل الشيعة : ٢٨٦/٢٣ ح ٢٩٥٨٢ .)

- حكم ما لو ادعى الأب أو غيره أنه أعار المرأة الميتة بعض المتاع والخدم

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، المرأة تموت

فيدعى أبوها أنه كان أعارها بعض ما كان عندها من متاع وخدم ، أتقبل دعواه بلائنه ؟ أم لاتقبل دعواه إلباق ف اب بيئنه ؟ فكتب (عليه السلام) إليه : يجوز بلائنه .

قال : وكتبت إليه : إن ادعى زوج المرأة الميتة ، أو أبو زوجها ، أو أم زوجها فى متاعها ، أو [فى] خدمها مثل الذى ادعى أبوها من عارية بعض المتاع ، أو الخدم ، أتكون فى ذلك بمنزلة الأب فى الدعوى ؟ فكتب (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ٤٣١/٧ ح ١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣١ .)

(ب) - الشهادات

وفيه ثلاث مسائل

- حكم إقامة الشهادة على المعسر مع خوف ظلم الغريم له :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد ، عن محمّد بن القاسم بن الفضيل ، (تقدّمت ترجمته فى (حكم الرجوع إلى المعرس) .)

عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته ، قلت له : رجل من مواليك عليه دين لرجل مخالف يريد أن يعسره ويحبسه ، وقد علم أنه ليس عنده ، ولا يقدر عليه ، وليس لغريمه بيئنه ، هل يجوز له أن يحلف له ليدفعه عن نفسه حتى ييسر الله له ، وإن كان عليه الشهود من مواليك قد عرفوا أنه لا يقدر ، هل يجوز أن يشهدوا عليه ؟

قال (عليه السلام) : لا يجوز أن يشهدوا عليه ، ولا ينوى ظلمه .

(الكافى : ٣٨٨/٧ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٢٦١/٦ ح ٦٩٣ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٣٩/٢٧ ح ٣٣٨٧٨ .)

- ما تجوز فيه شهادة النساء وما لا تجوز :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : على بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : تجوز شهادة النساء فى نكاح ، أو طلاق ، أو فى رجم ؟

قال (عليه السلام) : تجوز شهادة النساء فيما لا يستطيع الرجال أن ينظروا إليه ، وليس معهنّ رجل .

وتجوز شهادتهنّ فى النكاح إذا كان معهنّ رجل .

وتجوز شهادتهنّ فى حدّ الزنى ، إذا كان ثلاثة رجال وامرأتان .

ولا تجوز شهادة رجلين وأربع نسوة فى الزنى و الرجم .

ولا تجوز شهادتهنّ فى الطلاق ، ولا فى الدم .

(الكافى : ٣٩١/٧ ح ٥ .

تهذيب الأحكام : ٢٦٤/٦ ح ٧٠٥ .

الاستبصار : ٢٣/٣ ح ٧٣ .

من لا يحضره الفقيه : ٣١/٣ ح ٩٤ ، بتفاوت . عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٥٢/٢٧ ح ٣٣٩١٥ ، و ١٣٩/٢٩ ح ٣٥٣٣٥ ، قطعة منه .

عوالي اللئالي : ٥٣٨/٣ ح ٣٩ ، قطعة منه ، و ٥٣٩ ح ٤٢ ، قطعة منه ، وح ٤٥ قطعة منه .

- حكم شهادة الشريك لشريكه فيما هو شريك فيه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن عليّ بن أسباط ، عن محمّد بن الصلت قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رفقة كانوا في طريق ، فقطع عليهم الطريق ، فأخذوا اللصوص ، فشهد بعضهم لبعض ؟ قال (عليه السلام) : لا تقبل شهادتهم إلّا بإقرار من اللصوص ، أو شهادة من غيرهم عليهم .
(الكافي : ٣٩٤/٧ ح ٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٥/٣ ح ٦٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٦/٦ ح ٦٢٥ . عنه وعن الفقيه والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٦٩/٢٧ ح ٣٣٩٧٠ .

(ج) - شرائط الشهود

وفيه تسع مسائل

- شروط شاهد الطلاق :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن السياري ، عن عبد الله بن المغيرة قال : قلت للرضا (عليه السلام) : رجل طلق امرأته وأشهد شاهدين ناصبيين .

قال (عليه السلام) : كل من ولد على الفطرة ، وعرف بصلاح في نفسه ، جازت شهادته .

(تهذيب الأحكام : ٢٨٤/٦ ح ٧٨٣ ، و ٢٨٣ ح ٧٧٨ ، قطعة منه .

من لا يحضره الفقيه : ٢٨/٣ ح ٨٣ ، و ٢٩ ح ٨٧ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٦/٨٥ س ٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٩٨/٢٧ ح ٣٤٠٥٢ .

الاستبصار : ١٤/٣ ح ٣٧ ، قطعة منه . عنه وعن التهذيب والفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٩٣/٢٧ ح ٣٤٠٣٦ ، والفصول المهمة للحرّ العاملي : ٥٠٩/٢ ح ٢٣٩١ ، قطعة منه .

- حكم شهادة النساء في التزويج :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) هل تجوز شهادة النساء في التزويج من غير أن يكون معهنّ رجل ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هذا لا يستقيم .

(الاستبصار : ٢٥/٣ ح ٧٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٠/٦ ح ٧٦٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٢/٢٧ ح ٣٣٩٤٧ .

عوالي اللئالي : ٥٣٩/٣ ح ٤٣ .

- حكم شهادة النساء في الوصية بالعتق :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن امرأة ادّعى بعض أهلها

أنها أوصت عند موتها من ثلثها بعق رقبة لها ، أيعتق ذلك وليس على ذلك شاهد إلا النساء ؟
قال (عليه السلام) : لا تجوز شهادة النساء في هذا .

(الاستبصار : ٢٨/٣ ح ٩١ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٠/٦ ح ٧٧١ عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٢/٢٧ ح ٣٣٩٤٨ .

- حكم شهادة النساء في الدم :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلق امرأته . . . فقلت له : فإن طلق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لا تجوز شهادة النساء في الطلاق ، وقد تجوز شهادتهن مع غيرهن في الدم إذا حضرته

(الكافي : ٦٧/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٥١ .)

- حكم شهادة الأجير على شهادة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل صفوان بن يحيى أبا (تقدّم ترجمته في (مشيئة الله وإرادته) .)

الحسن (عليه السلام) عن رجل أشهد أجيره على شهادة ثم فارقه ، أتجوز شهادته بعد أن يفارقه ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(في التهذيب والاستبصار : نعم ، وكذلك العبد إذا أعتق جازت شهادته .)

قلت : فيهودي أشهد على شهادة ثم أسلم ، أتجوز شهادته ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(من لا يحضره الفقيه : ٤١/٣ ح ١٣٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨٧/٢٧ ح ٣٤٠٢١ .

قطعة منه في (حكم شهادة اليهودي قبل إسلامه) .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن علي بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال :

سألته عن رجل أشهد (تقدّم ترجمته في (مشيئة الله وإرادته) .)

أجيره على شهادة ، ثم فارقه ، أتجوز شهادته له بعد أن يفارقه ، قال : نعم ، وكذلك العبد إذا أعتق جازت شهادته .

(تهذيب الأحكام : ٢٥٧/٦ ح ٦٧٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧١/٢٧ ح ٣٣٩٧٤ .

الاستبصار : ٢١/٣ ح ٦٣ .

قطعة منه في (حكم شهادة العبد بعد عتقه) .)

- حكم شهادة اليهودي قبل إسلامه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل صفوان بن يحيى أبا الحسن (عليه السلام) . . . قلت : فيهودي أشهد على شهادة ثم أسلم ، أتجوز

شهادته ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(من لا يحضره الفقيه : ٤١/٣ ح ١٣٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٨٦٥ .)

- حكم شهادة العبد بعد عتقه :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . صفوان ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألت عن رجل أشهد أجيره على شهادة ، ثم فارقه ،

أتجوز شهادته له بعد أن يفارقه ، قال : نعم ، وكذلك العبد إذا أعتق جازت شهادته .

(تهذيب الأحكام : ٢٥٧/٦ ح ٦٧٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٦٦ .)

- حكم شهادة من يقول بالجبر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروى قال : سمعت أبا الحسن على بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) : يقول : من قال بالجبر . . . لا تقبلوا له شهادة أبداً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٣/١ ح ٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٤ {P

- ما تجوز فيه شهادة الخدم :

١ - على بن أسباط ؛ : الحسين بن خالد الصيرفى قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنَّ أمَّ ولد للحسن الطويل ، أوصى لها مولاهما بجميع ما فى بيته .

قال : فقال (عليه السلام) : هذا تجوز فيه شهادة الخدم ، ومن حضر من أهل البيت .

(الأصول الستة عشر : ١٢٢ س ٨ .)

الفصل السابع والعشرون : الحدود والقصاص والديات

(أ) - الحدود

وفيه عشر مسائل

- حدّ من ادّعى النبوة بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أو أتى بكتاب بعد القرآن :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . على بن الحسن بن على بن فضال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . شريعة محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) لا تنسخ إلى يوم القيامة . . . فمن ادّعى بعده نبوة ، أو أتى بعد القرآن بكتاب ، فدمه مباح لكلّ من سمع ذلك منه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٠/٢ ح ١٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٧٠ .)

- حكم النصرانى إذا فجر بهاشميّة ثمّ أسلم :

١ - الحلوانى ؛ : أتى المأمون بنصرانى قد فجر بهاشميّة ، فلمّا رآه أسلم ، فقال الفقهاء : هدر الإسلام ما قبل ذلك ، فسأل المأمون الرضا (عليه السلام) فقال : اقتله ، فإنّه ما أسلم حتّى رأى البأس ، قال الله عزّ وجلّ : (فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَهُ) إلى آخر الآيّة .

(غافر : ٨٤/٤٠ .)

(نزّهة الناظر وتنبية خاطر : ١٣١ ح ٢١ .

كشف الغمّة : ٣٠٦/٢ س ١٦ ، بتفاوت ، عنه البحار : ١٧٢/٤٩ ضمن ح ٩ .

الدرّة الباهرة : ٣٨ س ٧ ، بتفاوت ، عنه البحار : ٣٥١/١٠ ح ١٣ .

يأتى الحديث أيضاً فى (سورة غافر : ٨٤/٤٠ .)

- حكم قذف الرجل المسلم الذمّي :

١ - العلامة المجلسي ؛ : الرضا (عليه السلام) : وإذا قذف الرجل المسلم الذمّي لم يجلد .
(البحار : ١٢١/٧٦ ضمن ح ١٨ عن فقه الامام الرضا عليه السلام ، وليس في النسخة التي بأيدينا ، لكن ذكر في هامشه بأنه في نسخة أخرى .)

- حدّ شرب الفقّاع :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ سليمان بن جعفر الجعفري ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟ فقال (عليه السلام) : هو خمر مجهول فلا تشربه يا سليمان ! لو كان الدار لي أو الحكم . . . لجلدت شاربه .
(الكافي : ٤٢٢/٦ ح ١ ، و ٤٢٣ ح ١٠ ، مثله وبتفاوت .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٨٢٩ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ الحسن بن الجهم وابن فضال جميعاً ، قالا : سألتنا أبا الحسن (عليه السلام) عن الفقّاع ؟ فقال (عليه السلام) : . . . فيه حدّ شارب الخمر .
(الكافي : ٤٢٣/٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣١ .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ ابن فضال قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) ، أسأله عن الفقّاع ؟ قال : فكتب (عليه السلام) يقول : هو الخمر ، وفيه حدّ شارب الخمر .
(الكافي : ٤٢٤/٦ ح ١٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٤٣ .)

٤ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ الوشاء قال : - كتبت إليه يعني الرضا (عليه السلام) - أسأله عن الفقّاع ؟ قال : فكتب (عليه السلام) : حرام وهو خمر ، ومن شربه كان بمنزلة شارب الخمر
(الكافي : ٤٢٣/٦ ح ٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٤٧ .)

- حدّ بائع الفقّاع :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ سليمان بن جعفر الجعفري ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟ فقال (عليه السلام) : هو خمر مجهول فلا تشربه يا سليمان ! لو كان الدار لي أو الحكم لقتلت بائعه
(الكافي : ٤٢٢/٦ ح ١ ، و ٤٢٣ ح ١٠ ، مثله وبتفاوت .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٨٢٩ .)

- حكم من مضى ليغيث مستغيثاً فجنى في طريقه

١ - الشيخ الصدوق ؛ : في رواية محمّد بن أحمد بن يحيى بإسناده قال : رُفِعَ إلى المأمون ، رجل دفع رجلاً في بثر فمات ، فأمر به أن يقتل ؛ فقال الرجل : إنّي كنت في منزلي فسمعت الغوث ، فخرجت مسرعاً ومعى سيفي ، فمررت على هذا وهو على شفير بئر ، فدفعته فوق في البئر ؛

فسأل المأمون الفقهاء في ذلك ؟

فقال بعضهم : يقاد به ؛ وقال بعضهم : يفعل به كذا وكذا ، فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلك ، وكتب إليه .

فقال (عليه السلام) : ديته على أصحاب الغوث الذين صاحوا الغوث

(من لا يحضره الفقيه : ١٢٨/٤ ح ٤٥١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٧ .)

- حدّ من وطئ البهيمة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن صالح بن أبي حمّاد ، عن بعض أصحابه ، عن يونس ، عن عبد الله بن سنان ، عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، والحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) .

وصباح الحدّاء ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي إبراهيم (عليه السلام) في الرجل يأتي البهيمة .

فقالوا جميعاً : إن كانت البهيمة للفاعل ذبحت ، فإذا ماتت أحرقت بالنار ولم ينتفع بها ، وضرب هو خمسة وعشرون سوطاً ، ربع حدّ الزاني ، وإن لم تكن البهيمة له قومت ، فأخذ ثمنها منه ، ودفع إلى صاحبها ، وذبحت وأحرقت بالنار ولم ينتفع بها ، وضرب خمسة وعشرون سوطاً .

فقلت : وما ذنب البهيمة ؟

فقال : لا- ذنب لها ، ولكن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فعل هذا ، وأمر به ، لكيلا يجتري الناس بالبهايم ، وينقطع النسل .

(الكافي : ٢٠٤/٧ ، ح ٣ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٧/٢٨ ، ح ٣٤٩٦١ .

تهذيب الأحكام : ٦٠/١٠ ، ح ٢١٨ .

الاستبصار : ٢٢٢/٤ ، ح ٨٣١ .

قطعة منه في (حكم بهيمة الموطوءة) ، و (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) .)

- حكم من وطئ مكاتبته التي تحرّر بعضها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى إبراهيم بن هاشم ، عن صالح بن السنديّ ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) : أنّه سئل عن رجل كانت له أمة ، فقالت الأمة له : ما أدّيت من مكاتبتي فأنا به حرّة على حساب ذلك .

فقال لها : نعم ، فأدّت بعض مكاتبتها ، وجامعها مولاهما بعد ذلك ؟

قال (عليه السلام) : إن استكرهها على ذلك ، ضرب من الحدّ بقدر ما أدّت من مكاتبتها ، ودرأ عنه من الحدّ بقدر ما بقي له من مكاتبتها ، وإن كانت تابعته كانت شريكته في الحدّ ضربت مثل ما يضرب .

(من لا يحضره الفقيه : ٣٢/٤ ح ٩٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٩/٢٨ س ١٣ ، مثله .)

- ما يوجب الرجم :

١ - ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر البنزطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته ما يوجب الغسل على الرجل والمرأة ؟

قال (عليه السلام) : إذا أولجه أوجب الغسل والمهر والرجم .

(السرائر : ٥٥٧ س ١٩ .

تقدّم الحديث أيضاً في ف ١ - ٥ رقم ١١٩٠ .)

- حكم الرجل المرتد والمرأة المرتدة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد قال : قرأت بخطّ رجل إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : رجل ولد على الإسلام ،

ثم كفر وأشرك ، وخرج عن الإسلام ، هل يستتاب ، أو يقتل ولا يستتاب ؟
فكتب (عليه السلام) : يقتل ، فأما المرأة إذا ارتدت ، فإنها لا تقتل على كل حال ؛ بل تخلد السجن ، إن لم ترجع إلى الإسلام .
(الاستبصار : ٢٥٤/٤ ح ٩٦٤ .
يأتي الحديث أيضاً في ف ٨ رقم ٢٥٥٢ .)

(ب) - السرقة

وفيه مسألة واحدة

- حد السرقة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! . . .
بأى شيء يبدأ القائم (عليه السلام) منكم إذا قام ؟
قال : يبدأ بيني وشيبي ، فيقطع أيديهم ، لأنهم سراق بيت الله عز وجل .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧٣/١ ح ٥ .
تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٤٥ .)

(ج) - المحارب

وفيه مسألتان

- أقسام حد المحارب وأحكامه :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبيد الله بن اسحاق المدائني ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن قول
الله عز وجل : (إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا) الآية ، فما الذي إذا فعله استوجب
واحدة من هذه الأربع ؟
فقال (عليه السلام) : إذا حارب الله ورسوله ، وسعى في الأرض فساداً فقتل ، قتل به ، وإن قتل وأخذ المال ، قتل وصلب ، وإن
أخذ المال ولم يقتل ، قطعت يده ورجله من خلاف ، وإن شهر السيف فحارب الله ورسوله ، وسعى في الأرض فساداً ولم يقتل ،
ولم يأخذ المال ، ينفي من الأرض
(الكافي : ٢٤٦/٧ ح ٨ و ٩ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٢٨ .)
- كيفية نفي المحارب :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبيد الله بن اسحاق المدائني ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن قول
الله عز وجل : (إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا) الآية ، فما الذي إذا فعله استوجب
واحدة من هذه الأربع ؟ فقال وإن شهر السيف فحارب الله ورسوله ، وسعى في الأرض فساداً ولم يقتل ، ولم يأخذ المال ،
ينفي من الأرض . قلت : كيف ينفي وما حد نفيه ؟

قال (عليه السلام) : ينفى من المصر الذى فعل فيه مافعل إلى مصر غيره ، ويكتب إلى أهل ذلك المصر أنه منفى ، فلاتجالسوه ، ولاتباعوه ، ولاتناكحوه ، ولاتؤاكلوه ولاتشاربوه ، فيفعل ذلك به سنه ، فإن خرج من ذلك المصر إلى غيره ، كتب إليهم بمثل ذلك حتى تتم السنه .

قلت : فإن توجه إلى أرض الشرك ليدخلها ؟

قال (عليه السلام) : إن توجه إلى أرض الشرك ليدخلها قوتل أهلها .

علی ، عن محمد بن عيسى ، عن يونس ، عن محمد بن سليمان ، عن عبيد الله بن إسحاق ، عن أبي الحسن (عليه السلام) مثله إلا أنه قال فى آخره : يفعل به ذلك سنه ، فإنه سيتوب قبل ذلك وهو صاغر؛ قال : قلت : فإن أم أرض الشرك يدخلها ؟ قال : يقتل .

(الكافى : ٢٤٦/٧ ح ٩ و ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٢٨ .)

(د) - القصاص

وفيه مسألتان

- حكم دماء أهل الكتاب وقصاصهم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن علي بن الحكم أو غيره ، عن أبان ، عن إسماعيل بن الفضل قال : سألت أبا عبد الله (عليه السلام) عن دماء المجوس واليهود والنصارى ، هل عليهم وعلى من قتلهم شىء إذا غشوا المسلمين ، وأظهروا العدوأة لهم ؟ قال (عليه السلام) : لا ، إلا أن يكون متعوداً لقتلهم .

قال : وسألته عن المسلم هل يقتل بأهل الذمة وأهل الكتاب إذا قتلهم ؟

قال (عليه السلام) : لا ، إلا أن يكون معتاداً لذلك ، لا يدع قتلهم فيقتل وهو صاغر .

علی بن إبراهيم ، عن محمد بن عيسى ، عن يونس ، عن محمد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) مثله .

(الكافى : ٣٠٩/٧ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ١٠٧/٢٩ ح ٣٥٢٧٠ .)

- حكم قتل الجبلى اللصّ عوضاً عن قتل ما فى بطنها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن لاص دخل على امرأة وهى جبلى ، فقتل ما فى بطنها ، فعمدت المرأة إلى سكين فوجأته به ، فقتلته ؟

قال (عليه السلام) : هدر دم اللصّ .

(من لا يحضره الفقيه : ١٢٢/٤ ح ٤٢٣ . عنه وسائل الشيعة : ٦١/٢٩ ح ٣٥١٥٢ .)

(ه) - الرجم

وفيه مسألة واحدة

- حكم من زنى بجارية زوجته :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد ، عن محمد بن سهل ، عن زكريا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل وطىء جارية امرأته ، ولم تهيا له ؟

قال (عليه السلام) : هو زان ، عليه الرجم .

(الاستبصار : ٢٠٦/٤ ح ٧٧١ .

تهذيب الأحكام : ١٤/١٠ ح ٣٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٨٠/٢٨ ح ٣٤٢٦٠ .)

(و) - الديات

وفيه سبع مسائل

- حكم دية جراحة العبد وقصاصه :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن محمد بن عيسى ، عن يونس ، عن رواه قال : قال : يلزم مولى العبد قصاص جراحة عبده من قيمة دية على حساب ذلك يصير أرش الجراحة ، وإذا جرح الحر العبد ، فقيمة جراحته من حساب قيمته .

(الكافي : ٣٠٦/٧ ح ١٥ .

تهذيب الأحكام : ١٩٦/١٠ ح ٧٧٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٣٣/٢٩ ح ٣٥٧١٨ ، و ٣٨٩ ح ٣٥٨٣٨ .)

- حكم ضمان ظئر الولد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) ما تقول في امرأة ظئرت قوماً وكانت نائمة ، والصبى إلى جنبها فانقلبت عليه فقتلته ؟

(ظئرت المرأة : اتخذت ولداً ترضعه . المعجم الوسيط .)

فقال (عليه السلام) : إن كانت ظئرت القوم للفخر والعز ، فإن الدية يجب عليها ، وإن كانت ظئرت القوم للفقير والحاجة ، فالدية على عاقلتها .

(المقنع ، ضمن الجوامع الفقهية : ٤٣ س ٣ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٢٧/١٨ ح ٢٢٨٦٢ .)

- حكم جناية من مضى ليغيث مستغيثاً فجنى في طريقه :

١ - البرقي ؛ : محمد بن علي ، عن محمد بن أسلم ، عن محمد بن سليمان ، ويونس بن عبد الرحمن ، عن أبي الحسن الثاني (عليه السلام) ، والحسين بن سيف ، عن محمد بن سليمان ، عن أبي الحسن (عليه السلام) ، وعنه عن أبيه وعلي بن عيسى الأنصاري القاساني ، عن أبي سليمان الديلمي ، قال : سئلت أبا الحسن الثاني (عليه السلام) عن رجل استغاث به قوم لينقذهم من قوم يغيرون عليهم لبيحوا أموالهم ، ويسبوا ذراريهم ، ونسائهم ، فخرج الرجل يعدو بسلاحه في جوف الليل ، ليغيثهم ، فمر برجل قام على شفير البئر يستقى منها ، فدفعه وهو لا يعلم ولا يريد ذلك ، فسقط في البئر ومات ، ومضى الرجل فاستنقذ أموال الذين استغاثوا به ، فلما انصرف قالوا : ما صنعت ؟

قال : قد وسلموا وآمنوا .

قالوا : أشعرت أن فلان بن فلان سقط في البئر فمات ؟

قال : أنا والله ! طرحته ، خرجت أعدو بسلاحى فى ظلمة الليل ، وأنا أخاف الفوت على القوم الذين استغاثوا بى ، فمررت بفلان وهو قائم يستقى من البئر فرحمته ولم أرد ذلك ، فسقط فى البئر ، فعلى من دية هذا ؟

قال (عليه السلام) : ديته على القوم الذين استنجدوا الرجل فأنجدهم ، وأنقذ أموالهم ونساءهم وذرايهم ، أما لو كان آجر نفسه بأجرة ، لكانت الدية عليه ، وعلى عاقلته دونهم .

وذلك أن سليمان بن داود (عليهما السلام) أته امرأة عجوزة مستعديئة على الريح فدعا سليمان الريح فقال لها : ما دعاك إلى ما صنعت بهذه المرأة ؟

قالت : إن رب العزة عز وجل بعثنى إلى سفينة بنى فلان ، لأنقذها من الغرق ، وكانت قد أشرفت على الغرق ، فخرجت فى سنن عجلى إلى ما أمرنى الله به ، فمررت بهذه المرأة وهى على سطحها ، فعثرت بها ولم أرد لها ، فسقطت فانكسرت يدها .

فقال سليمان (عليه السلام) : يا رب ! بما أحكم على الريح ؟ فأوحى الله إليه : يا سليمان ! احكم بأرش كسر هذه المرأة على أرباب السفينة التى أنقذها الريح من الغرق ، فإنه لا يظلم لدى أحد من العالمين .

(المحاسن : ٣٠١ ح ١٠ .

الكافى : ٣٦٩/٧ ح ١ ، بتفاوت .

تهذيب الأحكام : ٢٠٣/١٠ ح ٨٠٣ ، عنه وعن المحاسن والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٦٣/٢٩ ح ٣٥٥٨٨ .

قطعة منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن سليمان عليه السلام) .)

- حكم دية كلب الصيد :

١ - على بن إبراهيم القمى ؛ . . . عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) فى قول الله : (وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ مَّ بَخْسٍ دَرَاهِمٍ مَّعْدُودَةٍ) قال (عليه السلام) : كانت عشرين درهماً ، والبخس النقص ، وهى قيمة كلب الصيد ، إذا قتل كان قيمته عشرين درهماً .

(تفسير القمى : ٣٤١/١ س ١٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٦٥ .)

- حكم ما إذا قتل المسلم الكافر الذمى :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : جعفر بن بشير ، عن إسماعيل بن الفضل ، عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال : قلت : رجل قتل رجلاً من أهل الذمة .

قال (عليه السلام) : لا يقتل به ، إلا أن يكون متعوداً للقتل .

يونس ، عن محمد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) مثله .

(الاستبصار : ٢٧٢/٤ ح ١٠٢٧ و ١٠٢٨ .

تهذيب الأحكام : ١٩٠/١٠ ح ٧٤٥ ، و ٧٤٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٠٩/٢٩ ح ٣٥٢٧٦ .)

- حكم ضمان المُرْضعة قتل الولد :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد بن خالد ، عن محمد بن أسلم ، عن هارون بن الجهم ، عن محمد بن مسلم قال : قال أبو

جعفر (عليه السلام) : أئما ظئر قوم قتلت صبياً لهم ، وهى نائمة ، فانقلبت عليه فقتلته ، فإن عليها الدية (الظئر : المُرْضعة لغير

ولدها . المعجم الوسيط .)

من مالها خاصه ، إن كانت إنما ظايرت طلباً للعزّ والفخر ، وإن كانت إنما ظايرت من الفقر فإنّ الديه على عاقلتها .
الصفار ، عن محمد بن الحسين ، عن محمد بن أسلم الجبلي ، عن الحسين بن خالد وغيره ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام)
(مثله .

(تهذيب الأحكام : ٢٢٢/١٠ ح ٨٧٢ و ٨٧٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٩٦/٢٩ س ٨ مثله .)

- حكم ديه الجارية التي افتضها الرجل بإصبه :

١ - المحدث النوري ؛ : ظريف بن ناصح في كتاب الديات ، بإسناده إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) قال : وقضى (عليه
السلام) في رجل افتض جارية بإصبه ، فخرق ثانتها ، فلاتملك بولها ، فجعل لها ثلث نصف الديه ، مائه وستة وستين ديناراً
وثلثي دينار ، وقضى لها عليه صداقها مثل نساء قومها .

وفي رواية هشام بن إبراهيم عن أبي الحسن (عليه السلام) الديه كامله .

(تقدمت ترجمته في (معنى التوحيد) .

(مستدرک الوسائل : ٣٧٣/١٨ ح ٢٢٩٩١ ، عن كتاب الديات .)

الباب السادس - في القرآن والأدعية

الفصل الأول : ما ورد عنه (عليه السلام) في القرآن

(أ) - ما ورد عنه (عليه السلام) في فضل القرآن وقراءته

وفيه اثنا عشر أمراً

الأول - فضل القرآن :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كتبنا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا في الجامع يوم
الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته
خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم ، إن الله عزّ وجلّ لم يقبض نبيه
(صلى الله عليه وآله وسلم) حتى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كلّ شيء ، بين فيه الحلال والحرام ، والحدود
والأحكام ، وجميع ما يحتاج إليه الناس كمالاً ، فقال عزّ وجلّ : (مَا فَزَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ)
(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

الثاني - القرآن حبل الله المتين ، وعروته الوثقى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقي قال : حدّثنا محمد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنا محمد
بن موسى الرازيّ قال : حدّثني أبي قال : ذكر الرضا (عليه السلام) يوماً القرآن ، فعظم الحجّة فيه والآية والمعجزة في نظمه ؛ قال
: هو حبل الله المتين ، وعروته الوثقى ، وطريقته المثلى ، المؤدّي إلى الجنّة ، والمنجى من النار ، لا يخلق على الأزمنة ، ولا يغت
على (كلام غث : لاطلاوة عليه ، أغث فلان في حديثه إذا جاء بكلام غث لا معنى له . لسان العرب : ١٧١/٢ .)

الألسنة ، لأنّه لم يجعل لزمان دون زمان ؛ بل جعل دليل البرهان والحجّة على كلّ إنسان (لِيَأْتِيَهُ الْبَطْلُ مِنْ مِ يَنْ يَدِيهِ وَلَا مِنْ

خَلْفِهِ ي تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ .

(فَصَلَتْ : ٤٢/٤١ .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٠/٢ ح ٩ ، عنه البحار : ٢١٠/١٧ ح ١٦ ، و ١٤/٨٩ ح ٦ ، ونور الثقلين : ٢٦٣/١ ح ١٠٥٨ ، قطعة منه ، و ٢٢٠/٣ ح ٤٤٣ ، أشار إلى مضمونه وإثبات الهداء : ٢٦٦/١ ح ١٠٤ ، والبرهان : ٢٨/١ ح ٢ .

قطعة منه في (سورة فَصَلَتْ : ٤٢/٤١) .

الثالث - ردّ المتشابه على المحكم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضی الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبي حيون مولى الرضا (عليه السلام) قال : من ردّ متشابه القرآن إلى محكمه هدى إلى صراط مستقيم ؛ ثمّ قال : إنّ في أخبارنا متشابهاً كمتشابه القرآن ، ومحكماً كمحكم القرآن ، فردّوا متشابهها إلى محكمها ، ولا تتبعوا متشابهها دون محكمها فتضلّوا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٠/١ ح ٣٩ . عنه البحار : ١٨٥/٢ ح ٩ ، و ٣٧٧/٨٩ ح ٩ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة :

١١٥/٢٧ ح ٣٣٣٥٥ ، ومستدرک الوسائل : ٣٤٥/١٧ ح ٢١٥٣٥ ، ونور الثقلين : ٣١٨/١ ح ٤٤ ، وتعليقة مفتاح الفلاح للخواجوي

: ٥٦٧ س ١٥ ، والفصول المهمّة للحزب العامليّ : ٥٧٣/١ ح ٨٦٨ .

الإحتجاج : ٣٨٣/٢ ح ٢٨٩ ، مرسلًا . عنه البحار : ١٨٥/٢ ح ٨ .

كشف الغمّة : ٢٩٤/٢ س ٢٢ .

قطعة منه في (حكم الأحاديث المتشابهة) .

الرابع - طلب الهداية من القرآن :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور قال : حدّثنا محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميريّ ، عن أبيه ، عن

إبراهيم بن هاشم ، عن الريّان بن الصلت قال : قلت للرّضا (عليه السلام) يا ابن رسول الله ! ما تقول في القرآن ؟ فقال (عليه

السلام) : كلام الله ، لا تتجاوزوه ، ولا تطلبوا الهدى في غيره فتضلّوا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٦/٢ ح ٢٠٩ . عنه وعن التوحيد والأمالى ، البحار : ١١٧/٨٩ ح ٢ .

أمالى الصدوق : ٤٣٨ ، المجلس ٨١ ح ١٣ .

التوحيد : ٢٢٣ ح ٢ .

روضة الواعظين : ٤٦ س ٢٣ ، مرسلًا وبتفاوت .

الخامس - أنّ القرآن ليس بخالق ولا مخلوق :

١ - العياشيّ ؛ : عن فضيل بن يسار قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن القرآن ؟ فقال (عليه السلام) لى : هو كلام الله .

(تفسير العياشيّ : ٦/١ ح ١٠ . عنه البحار : ١٢٠/٨٩ ح ٧ ، والبرهان : ٨/١ ح ٩ .)

٢ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ : حمدويه وإبراهيم قالا : حدّثنا محمّد بن عيسى قال : حدّثني هشام المشرقيّ أنّه دخل على أبي الحسن

الخراسانيّ فقال (عليه السلام) : إنّ أهل البصرة سألوها عن الكلام ، فقالوا : إنّ يونس يقول : إنّ الكلام ليس بمخلوق !

فقلت لهم : صدق يونس ، إنّ الكلام ليس بمخلوق ، أما بلغكم قول أبى جعفر (عليه السلام) حين سئل عن القرآن : أخالق

هو أو مخلوق ؟

فقال (عليه السلام) لهم : ليس بخالق ولا مخلوق ، إنّما هو كلام الخالق ، فقويّت أمر يونس ، وقالوا : إنّ يونس يقول : إنّ من

السنة أن يصلى الإنسان ركعتين وهو جالس بعد العتمّة .

فقلت : صدق يونس .

(رجال الكشّى : ٤٩٠ رقم ٩٣٤ . عنه البحار : ١٢١/٨٩ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٩٧/٤ ح ٤٦١١ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) و (استحباب نافله العشاء) .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن عليّ بن معيّد ، عن الحسين بن خالد قال : قلت للرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) : يا ابن رسول الله ! أخبرني عن القرآن أخالق ، أو مخلوق ؟

فقال (عليه السلام) : ليس بخالق ولا مخلوق ، ولكنّه كلام الله عزّ وجلّ .

(التوحيد : ٢٢٣ ح ١ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ١١٧/٨٩ ح ١ .

أمالى الصدوق : ٤٣٨ ، المجلس ٨١ ح ١٢ .)

السادس - النهى عن تأويل القرآن :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهرويّ قال : لما جمع المأمون لعليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يبق أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنه ألقم حجراً .

قام إليه عليّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول الله ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : فما تعمل فى قول الله عزّ وجلّ : (وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ وَفَغَوَى) وفى قوله عزّ وجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْتَضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) وفى قوله عزّ وجلّ فى يوسف (عليه السلام) : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا) وفى قوله عزّ وجلّ فى داود : (وَظَنَّ دَاوُودُ أَنْمَا فَتَنَّهُ) وقوله تعالى فى نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) (وَتُخْفَى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ) ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : ويحك ، يا عليّ ! اتق الله ، ولا تنسب إلى أنبياء الله الفواحش ، ولا تتأوّل كتاب الله برأيك ، فإنّ الله عزّ وجلّ قد قال : (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسُخُونَ)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩١/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)

السابع - أعظم آية فى كتاب الله سبحانه وتعالى :

١ - العياشى ؛ : عن سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أبا (تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضا (عليه السلام)) .)

الحسن (عليه السلام) يقول : . . . وأى آية أعظم فى كتاب الله ؟

فقال : بسم الله الرحمن الرحيم .

(تفسير العياشى : ٢١/١ ح ١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٦٥ .)

الثامن - تلاوة القرآن فى كلّ صباح :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : . . . معمر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : ينبغى للرجل إذا أصبح أن يقرأ بعد

التعقيب خمسين آية .

(تهذيب الأحكام : ١٣٨/٢ ح ٥٣٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٠١ .

التاسع - قراءة القرآن عند النوم وعند الخوف :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . إبراهيم بن مهزم ، عن رجل سمع أبا الحسن (عليه السلام) ، يقول : من قرأ « آية الكرسيّ » عند منامه لم يخف الفالج إن شاء الله ، ومن قرأها فى دبر كلّ فريضة لم يضرّه ذو حمة .

وقال : من قدّم (قلّ هو الله أحد) بينه وبين جبار منعه الله عزّ وجلّ منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلك رزقه الله عزّ وجلّ خيره ومنعه من شرّه .

وقال : إذا خفت أمراً فقرأ مائة آية من القرآن من حيث شئت ، ثمّ قل : « اللهم اكشف عني البلاء » ، ثلاث مرّات .
(الكافي : ٦٢١/٢ ، ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٠٠ .

العاشر - قراءة القرآن فى الحمام :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد الله ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطاب ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن الرجل يقرأ فى الحمام وينكح فيه ؟ قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : ٣٧١/١ ح ١١٣٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٨/٢ ح ١٤٣٩ ، والوفى : ٦٠٦/٦ ح ٥٠٣٢ ، مثله .

قطعة منه فى (حكم النكاح فى الحمام) .)

الحادى عشر - المرء فى كتاب الله :

١ - العياشىّ ؛ : عن يعقوب بن يزيد ، عن ياسر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : المرء فى كتاب الله كفر .

(تفسير العياشىّ : ١٨/١ ح ٣ . عنه البحار : ١١١/٨٩ ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٣/٢٧ ح ٣٣٦٠١ ، والبرهان : ١٩/١ ح ١٦ .)

٢ - العياشىّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل عن القرآن فقال (عليه السلام) : لعن الله المرجئ ، ولعن الله أبا حنيفة ، إنّ كلام الله غير مخلوق حيث ما تكلمت به ، وحيث ما قرأت ونطقت ، فهو كلام وخبر وقصص .

(تفسير العياشىّ : ٨/١ ح ١٧ ، عنه البحار : ١٢٠/٨٩ ح ١٠ ، والبرهان : ٩/١ ح ١٦ .

قطعة منه فى (ذمّه (عليه السلام) المرجئ) و (ذمّ أبا حنيفة) .)

الثانى عشر - تفسير بسم الله الرحمن الرحيم :

١ - علىّ بن إبراهيم القمىّ ؛ : حدّثنى أبو الفضل العباس بن محمّد بن القاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر (عليهما السلام) قال

: حدّثنا أبو الحسن علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى ؛ ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن حمّاد بن عيسى ، عن حريث ، عن أبى

عبد الله (عليه السلام) ، قال : حدّثنى أبى ، عن حمّاد ، وعبد الرحمن بن أبى نجران ، وابن فضال ، عن علىّ بن عقبة ، قال :

وحدّثنى أبى ، عن النضر بن سويد ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبى جعفر (عليه السلام) .

قال : وحدّثنى أبى ، عن ابن أبى عمير ، عن حمّاد ، عن الحلبيّ ، وهشام بن سالم ، وعن كلثوم بن العدم ، عن عبد الله بن سنان

، وعبد الله بن مسكان ، وعن صفوان ، وسيف بن عميرة ، وأبى حمزة الثماليّ ، وعن عبد الله بن جندب ، والحسين بن خالد ،

عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

قال : وحدّثنى أبى ، عن حنّان ، وعبد الله بن ميمون القداح ، وأبان بن عثمان ، عن عبد الله بن شريك العامريّ ، عن مفضل بن

عمر ، وأبى بصير ، عن أبى جعفر وأبى عبد الله (عليهما السلام) تفسير (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) .

قال : وحَدَّثَنِي أَبِي ، عن عمرو بن إبراهيم الراشدِي وصالح بن سعيد ، ويحيى بن أبى عمير بن عمران الحلبيّ ، وإسماعيل بن فرّار ، وأبى طالب عبد الله بن الصلت ، عن عليّ بن يحيى ، عن أبى بصير ، عن أبى عبد الله (عليه السلام) قال : سألته عن تفسير (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) فقال (عليه السلام) : الباء بهاء الله ، والسين سناء الله ، والميم ملك الله ، والله إله كلّ شيء ، والرحمن بجميع خلقه ، والرحيم بالمؤمنين خاصّة .

(تفسير القمّيّ : ٢٧/١ س ١٢ . عنه البحار : ٢٢٨/٨٩ ح ٨ ، والبرهان : ٤٣/١ ح ١ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطالقانيّ (رضى الله عنه) قال : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ مَوْلَى بَنِي هَاشِمٍ ، عن عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن بسم الله ؟ قال (عليه السلام) : معنى قول القائل : بسم الله أى أسم على نفسى بسمه من سمات الله عزوجلّ ، وهى العبوديّة . قال : فقلت له : ما السمة ؟ قال (عليه السلام) : العلامة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٠/١ ح ١٩ . عنه نور الثقلين : ١١/١ ح ٤١ ، والبرهان : ٤٤/١ ح ٧ .

التوحيد : ٢٢٩ ح ١ . عنه وعن المعانى والعيون ، البحار : ٢٣٠/٨٩ ح ٩ .

معانى الأخبار : ٣ ح ١ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ (رضى الله عنه) قال : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارِ ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن محمد بن سنان ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) أنه قال : إنّ بسم الله الرحمن الرحيم أقرب إلى اسم الله الأعظم من سواد العين إلى بياضها .

قال : وقال الرضا (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال : بسم الله الرحمن الرحيم ، خرجت بحول الله وقوته ، لا بحولى وقوتى ، بل بحولك وقوتك ياربّ متعرّضاً به لرزقك ، فأنتى به فى عافية .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥/٢ ح ١١ . عنه البحار : ٢٣٣/٨٩ ح ١٥ ، و ٢٣٢/٩٠ ح ٤ ، ونور الثقلين : ٨/١ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٥٩/٦ ح ٧٣٤٦ ، قطعة منه ، وبتفاوت ، والبرهان : ٤١/١ ح ٩ .

تفسير العياشى : ٢١/١ ح ١٣ ، عن إسماعيل بن مهران ، قطعة منه . عنه البرهان : ٤٢/١ ح ٢٤ ، وتفسير الصافى : ٨٢/١ س ١٤ . جامع الأخبار : ٤٢/١ س ٥ مرسلًا .

مجمع البيان : ١٨/١ س ٣٢ .

المحاسن : ٢٥٢ ح ٣٩ .

قطعة منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم (عليه السلام)) و (اسم الله الأعظم) .)

(ب) - ما ورد عنه (عليه السلام) فى تفسير القرآن وتأويله والاستشهاد به

(١)

الأوّل - الفاتحة : [١]

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ * إِيَّاكَ نَعْبُدُ * وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ * اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ

الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ * غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ * وَلَا الضَّالِّينَ : ١/١ - ٧ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلم بدء بالحمد في كل قراءة دون سائر السور ؟

قيل : لأنه ليس شىء في القرآن والكلام جمع فيه جوامع الخير والحكمة ، ما جمع في سورة الحمد ؛ وذلك أن قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ) إنما هو أداء لما أوجب الله تعالى على خلقه من الشكر ، وشكره لما وفق عبده للخير ، (رَبِّ الْعَالَمِينَ) تمجيد له ، وتحميد وإقرار ، وأنه هو الخالق المالك ، لا غيره ، (الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ) استعطاف وذكر لآلائه ونعمائه على جميع خلقه ، (مَلِكٌ يَوْمَ الدِّينِ) إقرار له بالبعث والنشور ، والحساب والمجازات ، وإيجاب له ملك الآخرة ، كما أوجب له ملك الدنيا ؛ (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) رغبة وتقرّب إلى الله عزوجل ، وإخلاص بالعمل له دون غيره ، (وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) استزادة من توفيقه وعبادته ، واستدامة لما أنعم الله عليه وبصيره ، (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) إسترشاد لأدبه ، واعتصام بحبله ، واستزادة في المعرفة بربه ، وبِعظمته وبكبريائه ؛

(صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) توكيد في السؤال والرغبة ، وذكر لما تقدّم من أياديه ونعمه على أوليائه ، ورغبة في مثل تلك النعم ، (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) استعاذة من أن يكون من المعاندين الكافرين ، المستخفين به وبأمره ونهيه ، (وَلَا الضَّالِّينَ) ، إعتصام من أن يكون من الضالين الذين ضلّوا عن سبيله من غير معرفة ،

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧١ .

الثاني - البقرة : [٢]

قوله تعالى : (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) : ٧/٢ .

(مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِينَ اسْتَوْفَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ وَدَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلْمَةٍ لَّا يُبْصِرُونَ) : ١٧/٢ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن أحمد السنائي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي ، عن سهل بن زياد الآدمي ، عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنّي (رضى الله عنه) ، عن إبراهيم بن أبي محمود قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قول الله تعالى : (وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلْمَةٍ لَّا يُبْصِرُونَ) فقال (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى لا يوصف بالترك كما يوصف خلقه ، ولكنّه متى علم أنّهم لا يرجعون عن الكفر والضلال ، منعهم المعاونة واللفظ ، وخلق بينهم وبين اختيارهم .

قال : وسألته عن قول الله عزوجل : (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ) قال (عليه السلام) : الختم هو الطبع على قلوب الكفار عقوبة على كفرهم ، كما قال عزوجل : (بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا) .
(النساء : ١٥٥/٤) .

قال : وسألته عن الله عزوجل : هل يجبر عباده على المعاصي ؟

فقال (عليه السلام) : بل يخيرهم ويمهلهم حتى يتوبوا .

قلت : فهل يكلف عباده ما لا يطيقون ؟

فقال (عليه السلام) : كيف يفعل ذلك وهو يقول : (وَمَا رُبُّكَ بِظَلَمٍ لِّتَعْبِيدِ) ، ثم قال (عليه السلام) : حدّثني أبي موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، عن (فضلت : ٤٦/٤١) .

أبيه جعفر بن محمّد (عليهما السلام) أنّه قال : من زعم أنّ الله تعالى يجبر عباده على المعاصي ، أو يكلفهم ما لا يطيقون ، فلا تأكلوا ذبيحته ، ولا تقبلوا شهادته ، ولا تصلّوا وراءه ، ولا تعطوه من الزكاة شيئاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٣/١ ح ١٦ ، قَطَعُ منه في البحار : ٢٠١/٥ ح ٢٦ ، ونور الثقلين : ٣٣/١ ح ١٦ ، ٣٦ ح ٢٦ ، ٥٥٥/٤ ح ٧١ ، ووسائل الشيعة : ٣١٢/٨ ح ١٠٧٦٠ ، و٣١٣ ح ١٠٧٦٢ ، و٢٢٧/٩ ح ١١٨٩٩ ، و٦٩/٢٤ ح ٣٠٠٢١ ، والبرهان : ٤٢٥/١ ح ١ ، و١١٣/٤ ح ١ ، و٢٢٧ ح ١ . عنه وعن الإحتجاج ، البحار : ١١/٥ ح ١٧ ، والفصول المهمة للحرّ العاملّي : ٢٣٨/١ ح ٢٢٧ ، و٢٦٥ ح ٢٧٧ ، قطعة منه .

الإحتجاج : ٣٩٦/٢ ح ٣٠٣ ، مرسلًا . عنه وعن العيون ، البحار : ٧٤/٨٥ ح ٢٨ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٢٨٥/٢ س ٥ ، و٨ ، قطعتان منه .

قطعة منه في (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (سورة النساء : ١٥٥/٤) و (سورة فصلت : ٤٦/٤١) .

قوله تعالى : (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ) : ١٥/٢ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) قال : سألته . . . وعن قول الله عزّ وجلّ : (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ) . . . فقال (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى لا يسخر ولا يستهزئ ، ولا يمكر ولا يخادع ، ولكنه عزّ وجلّ يُجازيهم جزاء السخرية ، وجزاء الإستهزاء ، وجزاء المكر والخديعة ، تعالى الله عما يقول الظالمون علوّاً كبيراً .

(التوحيد : ١٦٣ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٩٥٥ .

قوله تعالى : (وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِ كَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) : ٣٠/٢ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن بشّار ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : سألته أيعلم الله الشيء الذي لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون ؟ .

(زاد في التوحيد بعد هذا : أولاً يعلم إلّا ما يكون ؟)

قال (عليه السلام) : إنّ الله تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء . . . وقال للملائكة لما قالت : (أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ) (في التوحيد : قالوا .)

نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٨/١ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٢٢ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن محمّد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه في جواب مسأله : . . .

وعلمه الطواف بالبيت ، أنّ الله تبارك وتعالى قال للملائكة : (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ) ، فردّوا على الله تعالى هذا الجواب ، فندموا ولاذوا بالعرش واستغفروا ، فأحبّ الله عزّ وجلّ أن يتعبّد بمثل ذلك العباد ، فوضع في السماء الرابعة بيتاً بحداء العرش ، يسمّى الضراح ، ثمّ وضع في السماء الدنيا بيتاً يسمّى المعمور ، بحداء الضراح ، ثمّ وضع هذا البيت بحداء البيت المعمور ، ثمّ أمر آدم (عليه السلام) فطاف به ، فتاب الله عزّ وجلّ عليه ، وجرى ذلك في ولده إلى يوم القيامة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١١ .

قوله تعالى : (قَالُوا أَتَتْحَدُّدُنَا هُزُؤًا قَالِ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) (قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ) (عَوَانُ م بَيْنَ ذَلِكَ) (قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقْعَ لَوْنُهَا تَسْرُ النَّظْرِينَ) (قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقْرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ * قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَّا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلِّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا لَن نَّ جِئْت بِالْحَقِّ) : ٦٧/٢ - ٧١ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر البرزطي قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إن رجلاً من بنى إسرائيل قتل قرابه له ، ثم أخذه وطرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثم جاء يطلب بدمه ، فقالوا لموسى (عليه السلام) : إن سبط آل فلان قتلوا فلاناً ، فأخبرنا من قتله ؟

قال : ايتونى ببقره ؛ (قَالُوا أَتَتْحَدُّدُنَا هُزُؤًا قَالِ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) ولو أنهم عمدوا إلى أى بقرة أجزأتهم ، ولكن شددوا فشدد الله عليهم ، (قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ) يعنى لاصغيرة ولا كبيرة ، (عَوَانُ م بَيْنَ ذَلِكَ) ، ولو أنهم عمدوا إلى أى بقرة أجزأتهم ، ولكن شددوا فشدد الله عليهم (قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقْعَ لَوْنُهَا تَسْرُ النَّظْرِينَ) ولو أنهم عمدوا إلى أى بقرة لأجزأتهم ، ولكن شددوا فشدد الله عليهم ، (قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقْرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ * قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَّا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلِّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا لَن نَّ جِئْت بِالْحَقِّ)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣/٢ ح ٣١ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٨ .

قوله تعالى : (وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ وَبِكَلِمَاتٍ فَاتَمَمَنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنْتَلِي عَهْدِي الظَّالِمِينَ) : ٩٣/٢ .

٦ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إن الإمامة خصّ الله عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوة والخلة مرتبة ثالثة ، وفضيلة شرفه بها ، وأشاد بها ذكره فقال : (إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) ، فقال الخليل (عليه السلام) سروراً بها (عليهم السلام) (وَمِنْ ذُرِّيَّتِي) قال الله تبارك وتعالى (عليهم السلام) : (لَا يَنْتَلِي عَهْدِي الظَّالِمِينَ) . . .

فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنون أن ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زين لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .

قوله تعالى : (وَأَتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيْطَانِ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيْطَانَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِ يَمْنُ أَحَدٍ إِلَّا يَأْذِنُ اللَّهُ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرُّوا بِهِ يَ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) : ١٠٢/٢ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . على بن محمد بن الجهم ، قال : سمعت المأمون يسأل الرضا على بن موسى (عليهما السلام) عمّا

يرويه الناس من أمر الزهرة ، وإنَّها كانت امرأة فتن بها هاروت وماروت ، وما يروونه من أمر سهيل إنَّه كان عشاراً باليمن . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأما هاروت وماروت ، فكانا ملكين علما الناس السحر ليحترزوا عن سحر السحرة ويبطلوا به كيدهم ، وما علما أحداً من ذلك شيئاً إلا قال له : (إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ) فكفر قوم باستعمالهم لما أمروا بالإحتراز منه وجعلوا يفرقون بما تعلموه بين المرء وزوجه . قال الله عز وجل : (وَمَا هُمْ بِضَآرِّينَ بِهِ ي مِنْ أَحَدٍ إِلَّا يَأْذِنُ اللَّهُ) يعنى بعلمه .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧١/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٦٧ .
قوله تعالى : (مَا يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) : ١٠٥/٢ .

٨ - الإمام العسكري (عليه السلام) : قال على بن موسى الرضا (عليهما السلام) : إنَّ الله تعالى ذم اليهود [والنصارى] والمشركين والنواصب ، فقال : (مَا يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ) اليهود والنصارى .
(وَاللَّامُشْرِكِينَ) ولامن المشركين الذين هم نواصب يغطون لذكر الله ، وذكر محمد ، وفضائل على (عليه السلام) ، وإبانته عن شريف [فضله و] محله .

(أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ) لا يودون أن ينزل [عليكم] (مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ) من الآيات الزائدات فى شرف محمد وعلى وآلهما الطيبين (عليهم السلام) : ، ولا يودون أن ينزل دليل معجز من السماء يبين عن محمد وعلى وآلهما .

فهم لأجل ذلك يمنعون أهل دينهم من أن يحاجوك مخافة أن تبهرهم حججتك ، وتفحهم معجزتك ، فيؤمن بك عوامهم ، ويضطربون على رؤسائهم ، فلذلك يصدون من يريد لقاءك يا محمد ! ليعرف أمرك ، بأنه لطيف خلاق ساحر اللسان ، لا تراه ولا يراك خير لك وأسلم لدينك ودنياك ، فهم بمثل هذا يصدون العوام عنك .

ثم قال الله تعالى : (وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) على من يوفقه لدينه ويهديه لموالاتك وموالاته محمد وعلى (عليهما السلام) (مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) على من يوفقه لدينه ويهديه لموالاتك وموالاته محمد وعلى (عليهما السلام) (البقرة : ١٠٥/٢) .
أبى طالب (عليه السلام) .

قال : فلما قرعهم بهذا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حضره منهم جماعة ، فعاندوه وقالوا : يا محمد ! إنك تدعى على قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أن تنزل عليك حجة تلزم الانقياد لها ، فنقاد .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندتم هاهنا محمداً ، فستعاندون رب العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظه ، فكتبوا علينا ما لم نفعل ، فعند ذلك يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم .
فقالوا : لا تبعد شاهدك فإنه فعل الكذابين ، بيننا وبين القيامة بعد ، أرنا فى أنفسنا ما تدعى لنعلم صدقك ، ولن تفعله لأنك من الكذابين .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلى (عليه السلام) : استشهد جوارحهم .
فاستشهدها على (عليه السلام) .

فشهدت كلها عليهم أنهم لا يودون أن ينزل على أمة محمد على لسان محمد خير من عند ربكم آية بينة ، وحجة معجزة لنبوته ، وإمامة أخيه على (عليه السلام) مخافة أن تبهرهم حجته ، ويؤمن به عوامهم ، ويضطرب عليهم كثير منهم .

(بَهْرَةٌ بَهْرًا : غَلَبَهُ وَفَضَّلَهُ ، وَمِنْهُ قِيلَ لِلْقَمَرِ : (الْبَاهِرُ) ، لظهوره على جميع الكواكب . المصباح المنير : ٦٤) .
فقالوا : يا محمد ! لسنا نسمع هذه الشهادة التى تدعى أن جوارحنا تشهد بها .

فقال : يا عليّ ! هؤلاء من الذين قال الله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ) .
(يونس : ٩٦/١٠ و ٩٧) .

ادع عليهم بالهلاك ، فدعا عليهم عليّ (عليه السلام) بالهلاك ، فكلّ جارحة نطقت بالشهادة على صاحبها انفقت حتى مات مكانه .

فقال قوم آخرون حضروا من اليهود : ما أقساك يا محمّد ! قتلتهم أجمعين .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألين على من اشتدّ عليه غضب الله تعالى ، أما إنهم لو سألوا الله تعالى بمحمّد وعليّ وآلهما الطيبين أن يمهلهم ويقللهم لفعل بهم ، كما كان فعل بمن كان من قبل من عبدة العجل لما سألوا الله بمحمّد وعليّ وآلهما الطيبين ، وقال الله لهم على لسان موسى : لو كان دعا بذلك على من قد قتل لأعفاه الله من القتل كرامة لمحمّد وعليّ وآلهما الطيبين (عليهم السلام) .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري (عليه السلام) : ٤٨٨ رقم ٣١٠ ، عنه البحار : ٣٣٣/٩ ح ١٩ ، بتفاوت يسير ، والبرهان : ١٣٩/١ ح ١ ، بتفاوت يسير ، ومدينة المعاجز : ٤٤٨/١ ح ٣٠٠ ، ومقدّمه البرهان : ١٣٩ س ٨ ، قطعة منه .

قطعة منه في (سورة يونس : ٩٦/١٠ و ٩٧) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (استجابة دعاء عليّ (عليه السلام) على اليهود والنصارى والمشركين) .

قوله تعالى : (وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) : ١١٥/٢ .

٩ - ابن شهر آشوب ؛ أبو المضاء عن الرضا (عليه السلام) قال (لم يذكره في كتب الرجال ، قال السيّد الخوئي : هو رجل من أهل رقمة يقال له أبو مضا ، وروى عن أبي عبد الله (عليه السلام) ، معجم رجال الحديث : ٥٢/٢٢ ، رقم ١٤٨٢٣ . وقد انفرد صاحب المناقب بنقل الحديث عنه عن الرضا (عليه السلام) .

في قوله : (أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) قال : عليّ (عليه السلام) .

(المناقب : ٢٧٢/٣ س ١٣ . عنه البحار : ٨٨/٣٩ س ٦ ، ونور الثقلين : ١١٨/١ ح ٣٢٥ .

تقدّم الحديث أيضاً في (ما نزل من القرآن في عليّ (عليه السلام)) .

قوله تعالى : (بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ وَكُنْ فَيَكُونُ) : ١١٧/٢ .

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمّد النوفلي يقول : قدم سليمان المروزي متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إن ابن عمي عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم عليّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنما وجهت إليه لمعرفتي بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، واخلني والذمّ ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وما أنكرت من البذاء يا سليمان ؟ والله عزّوجلّ يقول : . . . (بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩) .

(٢)

قوله تعالى : (هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) : ١٣٧/٢ .

١١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فقال لي : قل للعباسي يكفّ عن الكلام

فى التوحيد وغيره . . . وإذا سألوك عن السمع فقل كما قال الله عز وجل : (هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) . . .
(التوحيد : ٩٥ ح ١٤ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٠٣ .
قوله تعالى : (وَلِكُلِّ وُجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيُّهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) :
١٤٨/٢ .

١٢ - العياشى ؛ : عن أبى سمينه ، عن مولى لأبى الحسن قال : (هو محمّد بن على بن إبراهيم بن موسى أبو جعفر القرشى مولا هم صيرفى ، وكان يلقب محمّد بن على أبا سمينه ، رجال النجاشى : ٣٣٢ رقم ٨٩٤ .
عده الشيخ والبرقى فى رجاليهما بعنوان « محمّد بن على القرشى » من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسى : ٣٨٧ رقم ١١ ، ورجال البرقى : ٥٤) .

سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قوله (أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا) ؟
قال (عليه السلام) : وذلك والله ! أن لو قد قام قائمنا ، يجمع الله إليه شيعتنا من جميع البلدان .
(تفسير العياشى : ١١٧ ح ٦٦/١ . عنه البحار : ٢٩١/٥٢ ح ٣٧ ، والبرهان : ١٦٤/١ ح ١١ .
مجمع البيان : ٢٣١/١ س ١٢ ، وفيه : قال الرضا (عليه السلام) . عنه نور الثقلين : ١٤٠/١ ح ٤٢٨ ، وإثبات الهداة : ٥٢٤/٣ ح ٤١٥ .
عنه وعن العياشى ، تفسير الصافى : ٢٠١/١ س ٢ .

تقدم الحديث أيضاً فى (اجتماع الشيعة من جميع البلدان عند قيام المهدي (عليه السلام)) .
قوله تعالى : (وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) : ١٧٧/٢ .
١٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مبارك مولى الرضا على بن موسى (عليهما السلام) قال : لا يكون المؤمن مؤمناً حتى يكون فيه ثلاث خصال : سنه من ربه ، وسنه من نبيه ، وسنه من وليه . . . وأما السنه من وليه فالصبر فى البأساء والضراء ، يقول الله عز وجل : (وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) .
(الأمالى : ٢٧٠ ، المجلس ٥٣ ح ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٠٣ .
قوله تعالى : (فَإِنَّمَا إِثْمُهُ وَ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ) : ١٨١/٢ .
١٤ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . الريان بن شبيب قال : أوصت ماردة لقوم نصارى فزاشين بوصية ، فقال أصحابنا : أقسم هذا فى فقراء المؤمنين من أصحابك ، فسألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إن أختى أوصت بوصية لقوم نصارى ، وأردت أن أصرف ذلك إلى قوم من أصحابنا مسلمين .
فقال (عليه السلام) : امض الوصية على ما أوصت به ، قال الله تبارك وتعالى : (فَإِنَّمَا إِثْمُهُ وَ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ) .
(الكافى : ١٦٧ ح ٢ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٦٢ .
قوله تعالى : (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ) : ١٨٥/٢ .
١٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان . . . فإن قال : فلم إذا لم يكن للعصر وقت مشهور ، مثل تلك الأوقات ، أوجبها بين الظهر والمغرب ، ولم يوجبها بين العتمة والغداة ، وبين الغداة والظهر ؟
قيل : لأنه ليس وقت على الناس أخف ، ولا أيسر ، ولا أحرى ، أن يعم فيه الضعيف والقوى بهذه الصلاة ، من هذا الوقت ،

وذلك أن الناس عامتهم يشتغلون في أول النهار بالتجارا والمعاملات ، والذهاب في الحوائج ، وإقامة الأسواق ، فأراد أن لا يشغلهم عن طلب معاشهم ، ومصلحة دنياهم ، وليس يقدر الخلق كلهم على قيام الليل ، ولا يشعرون به ، ولا ينتبهون لوقته لو كان واجبا ، ولا يمكنهم ذلك ، فحفف الله عنهم ، ولم يجعلها في أشد الأوقات عليهم ، ولكن جعلها في أخف الأوقات عليهم ، كما قال الله عز وجل : (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) . . .

فإن قال : فلم جعل التكبير فيها أكثر منه في غيرها من الصلاة ؟

قيل : لأن التكبير إنما هو تكبير لله ، وتمجيد على ما هدى وعافى ، كما قال الله عز وجل : (وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) . . .

فإن قال : فلم جعل الصوم في شهر رمضان خاصة دون سائر الشهور ؟

قيل : لأن شهر رمضان هو الشهر الذي أنزل الله تعالى فيه القرآن ، وفيه فرق بين الحق والباطل ، كما قال الله عز وجل : (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ) ، وفيه نبيء محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفيه ليلة القدر التي هي خير من ألف شهر ،

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧١ .

قوله تعالى : (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ) : ١٨٦/٢ .

١٦ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنني قد سألت الله حاجة منذ كذا وكذا سنة ، وقد دخل قلبي من إبطائها شيء ؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إياك والشيطان أن يكون له عليك سبيل حتى يقنطك . . . فكن بالله أوثق ، فإنك على موعد من الله ، أليس الله عز وجل يقول : (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ) . . . وقال : (وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا) .

(الكافي : ٤٨٨/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧٢ .

قوله تعالى : (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ وَتُدْخُلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِيَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) : ١٨٨/٢ .

١٧ - الشيخ الطوسي ؛ . . . الحسن بن علي بن فضال قال : قرأت في كتاب أبي الأسد إلى أبي الحسن الثاني (عليه السلام) ، وقرأته بخطه ، سأله ما تفسير قوله تعالى : (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ وَتُدْخُلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ)

قال : فكتب (عليه السلام) إليه بخطه : الحكام القضاء . قال : ثم كتب تحته : هو أن يعلم الرجل أنه ظالم ، فيحكم له القاضي فهو غير معذور في أخذه ، ذلك الذي حكم له إذا كان قد علم أنه ظالم .

(تهذيب الأحكام : ٢١٩/٦ ح ٥١٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤١٠ .

قوله تعالى : (فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ) : ١٩٦/٢

١٨ - الشيخ الطوسي ؛ . . . ابن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) ، عن المتمتع يكون له فضول من الكسوة بعد الذي يحتاج إليه ، فتسوى تلك الفضول بمائة درهم يكون ممن يجب عليه ؟ . . .

قال (عليه السلام) : و أَى شىء كسوة بمائة درهم ؟ هذا ممن قال الله : (فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا

رَجَعْتُمْ .

(تهذيب الأحكام : ٤٨٦/٥ ح ١٧٣٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥١٢ .)

١٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان . . . : فإن قال : فلم إذا مرض الرجل أو سافر في شهر رمضان فلم يخرج من سفره ، أو لم يفق من مرضه حتى يدخل شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للأول ، وسقط القضاء ، فإذا أفاق بينهما ، أو أقام ولم يقضه وجب عليه القضاء والفداء ؟

قيل : لأن ذلك الصوم إنما وجب عليه في تلك السنة في ذلك الشهر ، فأما الذي لم يفق فإنه لما أن مرت عليه السنة كلها ، وقد غلب الله تعالى عليه ، فلم يجعله له السبيل إلى أدائه سقط عنه ، وكذلك كلما غلب الله عليه ، مثل المغمى عليه الذي يغمى عليه يوماً وليلة ، فلا يجب عليه قضاء الصلوات كما قال الصادق (عليه السلام) : كلما غلب الله عليه العبد فهو أعذر له ؛ لأنه لأنه دخل الشهر وهو مريض ، فلم يجب عليه الصوم في شهره ، ولا سنته ، للمرض الذي كان فيه ، ووجب عليه الفداء ، لأنه بمنزلة من وجب عليه صوم فلم يستطع أدائه ، فوجب عليه الفداء ، كما قال الله عز وجل : . . . (فَفِدْيَةٌ مِّنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ) ، فأقام الصدقة مقام الصيام إذا عسر عليه

فإن قال : فلم أمروا بحجة واحدة ، لا أكثر من ذلك ؟

قيل : لأن الله تعالى وضع الفرائض على أدنى القوم مرة ، كما قال الله عز وجل : (فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ) ، يعني شاء ليسع له القوى والضعيف ، وكذلك سائر الفرائض ، إنما وضعت على أدنى القوم قوة ، فكان من تلك الفرائض الحج المفروض واحداً ، ثم رغب بعد ، أهل القوة بقدر طاقتهم

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

٢٠ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إن محض الإسلام شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأن جميع ما جاء به محمد بن عبد الله هو الحق المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . .

وحج البيت فريضة . . . ولا يجوز الإحرام دون الميقات ، قال الله تعالى : (وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

قوله تعالى : (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ وَفِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ) : ٢٠٤/٢ .

٢١ - العياشي ؛ : عن الحسين بن بشار قال : سألت أبا (عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الكاظم والرضا (عليهما السلام) ، بعنوان الحسين بن يسار المدائني ، وفي نسخة « بشار » . رجال الطوسي : ٣٧٣ رقم ٢٣ .)

الحسن (عليه السلام) عن قول الله : (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ وَفِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) قال (عليه السلام) : فلان وفلان ، ويهلك الحرث والنسل ، النسل هم الذرية ، والحرث الزرع .

(تفسير العياشي : ١٠٠/١ ح ٢٨٧ . عنه البحار : ١٨٩/٩ ح ٢٢ ، والبرهان : ٢٠٥/١ ح ٢ .

تقدم الحديث أيضاً في (ما نزل من القرآن في أعدائهم (عليهم السلام) : .) .

قوله تعالى : (إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ وَجَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ) : ٢٠٦/٢ .

٢٢ - الإمام العسكري (عليه السلام) : . . . فقال الرجل : بأبي أنت وأمي يا ابن رسول الله ! فإنّ معي من ينتحل موالاتكم ، [و] يزعم أنّ هذه كلّها صفات عليّ (عليه السلام) ، وأنّه هو الله ربّ العالمين .

قال : فلمّا سمعها الرضا (عليه السلام) ، ارتعدت فرائضه وتصبّب عرقاً ، وقال : سبحان الله ، [سبحان الله] عمّا يقول الظالمون والكافرون . . . فإنّ في الناس من خسر الدنيا والآخرة بترك الدنيا للدنيا ، ويرى أنّ لذّة الرئاسة الباطلة أفضل من لذّة الأموال والنعم المباحة المحلّلة ، فيترك ذلك أجمع طلباً للرئاسة حتّى (إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ وَجَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ)

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري (عليه السلام) : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٣ .

قوله تعالى : (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَأِ كَةً وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ) : ٢١٠/٢ .

٢٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذي قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفي الهمداني قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَأِ كَةً) ؟ قال (عليه السلام) : يقول : هل ينظرون إلّا أنّ يأتيهم الله بالملائكة في ظلل من الغمام ، وهكذا نزلت .

(التوحيد : ١٦٣ ح ١ . عنه وعن العيون والاحتجاج والمعاني ، البحار : ٣١٩/٣ ضمن ح ١٥ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٦/١ ضمن ح ١٩ . عنه نور الثقلين : ٢٠٧/١ ح ٧٧٧ ، قطعة منه .

الإحتجاج : ٣٨٩/٢ ح ٢٩٨ .

معاني الأخبار : ١٣ ضمن ح ٣ .

قوله تعالى : (نِسَاءُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنْتُمْ) : ٢٢٣/٢

٢٤ - الشيخ الطوسي ؛ . . . معمر بن خلاد ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : أيّ شيء يقولون في إتيان النساء في أعجازهنّ ؟

فقلت له : بلغني أنّ أهل الكتاب لا يرون بذلك بأساً !

فقال : إنّ اليهود كانت تقول : إذا أتى الرجل المرأة من خلفها خرج الولد أحول ، فأنزل الله تعالى (نِسَاءُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنْتُمْ) .

قال : من قبّل ومن دُبّر ، خلافاً لقول اليهود ، ولم يعن في أدبارهنّ .

(في العياشي والاستبصار : من خلف وقدام .)

(تهذيب الأحكام : ٤٦٠/٧ ح ١٨٤١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٩٩ .

قوله تعالى : (الطَّلُقُ مَرَّتَانٍ فَاِمْسَاكٌ مِ بَمَعْرُوفٍ أَوْ تَشْرِيحٌ مِ بِإِحْسَنِ) : ٢٢٩/٢

٢٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن العلمة التي من

أجلها لا تحلّ المطلقة للعدّة لزوجها ، حتّى تنكح زوجاً غيره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى إنّما أذن في الطلاق مرّتين ، فقال عزّ وجلّ : (الطَّلُقُ مَرَّتَانٍ فَاِمْسَاكٌ مِ بَمَعْرُوفٍ أَوْ

تَسْرِيحُ م بِإِحْسَنِ (يعنى فى التلطيقة الثالثة

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٥/٢ ح ٢٧ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٥٥ .

قوله تعالى : (لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرْبُصُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءَ وَفَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) ، (وَالَّذِينَ يَتُوفُونَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) : ٢٢٦/٢ ، و ٢٣٤ .

٢٦ - البرقى ؛ عن أبى خالد الهيثم الفارسى قال : وسألته [أبا الحسن الثانى (عليه السلام)] كيف صارت عدّة المطلقة ثلاث حيض ، أو ثلاثة أشهر ، وصار فى المتوفى عنها زوجها أربعة أشهر وعشراً ؟

قال (عليه السلام) : وأمّا المتوفى عنها زوجها ، فإنّ الله تعالى شرط للنساء شرطاً فلم يحلّهنّ فيه وفيما شرط عليهنّ ، بل شرط عليهنّ مثل ما شرط لهنّ .

فأمّا ما شرط لهنّ فإنه جعل لهنّ فى الإيلاء أربعة أشهر ، لأنّه علم أنّ ذلك غاية صبر النساء ، فقال عزّ وجلّ : (لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرْبُصُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) وأمّا ما شرط عليهنّ فقال : عدتهنّ (أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا) يعنى إذا توفى عنها زوجها (المحاسن : ٣٠٢ ح ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٣٢٦٠ .

قوله تعالى : (الطَّلُقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ م بِإِحْسَنِ وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ إِي تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) : ٢٢٩/٢ .

(٣

٢٧ - العياشى ؛ : عن أبى القاسم الفارسى قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ الله يقول فى كتابه : (فَإِمْسَاكٌ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ م بِإِحْسَنِ) وما يعنى بذلك ؟ قال (عليه السلام) : أمّا الإمساك (البقرة : ٢٢٩/٢) . بالمعروف ، فكفّ الأذى وإجاء النفقة ، وأمّا التسريح بإحسان ، فالطلاق على منازل به الكتاب .

(تفسير العياشى : ١١٧/١ ح ٣٦٥ . عنه البحار : ١٥٥/١٠١ ح ٦٧ ، ووسائل الشيعة : ٥١٢/٢١ ح ٢٧٧٢٦ ، والبرهان : ٢٢١/١ ح ٧ .

٢٨ - أبو على الطبرسى ؛ : (فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا) (البقرة : ٢٨٢/٢) .

إنّ الزوج لو خصّ بالذكر لأوهم أنها عاصية ، وإن كانت الفدية له جائزة فبين الإذن لهما فى ذلك ليزول الإيهام ، عن على بن موسى (عليهما السلام) .

(مجمع البيان : ٣٢٦/١ س ٢٥) .

قوله تعالى : (مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَعِفُهُ لَهُ وَ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) : ٢٤٥/٢

٢٩ - العياشى ؛ : عن محمد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عباد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهما السلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه : قد فسّرت لك مالى ، و أنا حتى سوى رجاء أن يمنك [الله] بالصلة لقرابتك ، ولموالى موسى و جعفر رضى الله عنهما .

فَأَمَّا سَعِيدُهُ ، فَإِنَّهَا امْرَأَةٌ قَوِيٌّ الْحَزْمِ فِي النُّحْلِ وَالصَّوَابِ ، فِي رِقَّةِ الْفَطْرِ ، وَلَيْسَ ذَلِكَ كَذَلِكَ .
 قَالَ اللَّهُ : (مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ وَلَهُ وَأُضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)
 (تفسير العياشي : ١٣١/١ ، ح ٤٣٦ .

يَأْتِي الْحَدِيثُ بِتَمَامِهِ فِي ف ٨ رَقْم ٢٣٩٣ .)

قَوْلُهُ تَعَالَى : (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آءَالُ مُوسَىٰ وَآءَالُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَفَرُوا بِآيَاتِنَا فَغَرَفُوا بِغُرْفِهِمْ * فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ وَهُوَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ وَ قَالُوا لِمَا طَاقَهُ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُّلْقُوا اللَّهَ كَم مِّن فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئْتَهُ كَثِيرُهُمْ يَآذِنِ اللَّهُ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ) : ٢٤٨/٢ - ٢٤٩ .

٣٠ - عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْقَمِّيُّ ؛ : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ خَالِدٍ ، عَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، أَنَّهُ قَالَ : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) السَّكِينَةُ رِيحٌ مِنَ الْجَنَّةِ لَهَا وَجْهٌ كَوَجْهِ الْإِنْسَانِ ، فَكَانَ إِذَا وَضَعَ التَّابُوتَ بَيْنَ يَدَيْ الْمُسْلِمِينَ وَالْكَافِرَ ، فَإِنْ تَقَدَّمَ التَّابُوتَ لَا يَرْجِعُ رَجُلٌ حَتَّى يَقْتُلَ أَوْ يَغْلِبَ ، وَمَنْ رَجَعَ عَنِ التَّابُوتِ كَفَرَ وَقَتْلَهُ الْإِمَامُ ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِمْ : أَنْ جَالُوتَ يَقْتُلُهُ مِنْ يَسْتَوِي عَلَيْهِ دَرَعُ مُوسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، وَهُوَ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ لَآوِي بْنِ يَعْقُوبَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، اسْمُهُ دَاوُدُ بْنُ آسَى ، وَكَانَ آسَى رَاعِيًّا وَكَانَ لَهُ عَشْرَةٌ بَنِينَ أَصْغَرُهُمْ دَاوُدُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، فَلَمَّا بَعَثَ طَالُوتُ إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ ، وَجَمَعَهُمْ لِحَرْبِ جَالُوتَ ، بَعَثَ إِلَى آسَى : أَنْ أَحْضِرْ وَلَدَكَ ، فَلَمَّا حَضَرُوا دَعَا وَاحِدًا وَاحِدًا مِنْ وَلَدِهِ ، فَأَلْبَسَهُ دَرَعُ مُوسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، مِنْهُمْ مَنْ طَالَتْ عَلَيْهِ ، وَمِنْهُمْ مَنْ قَصُرَتْ عَنْهُ ، فَقَالَ لآسَى : هَلْ خَلَّفْتَ مِنْ وَلَدِكَ أَحَدًا ؟ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : نَعَمْ ، أَصْغَرُهُمْ تَرَكَتَهُ فِي الْغَنَمِ يَرَعَاهَا ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ ابْنَهُ فَجَاءَ بِهِ ، فَلَمَّا دَعَى أَقْبَلَ وَمَعَهُ مِقْلَاعٌ ، قَالَ : فَنَادَتْهُ ثَلَاثُ صَخْرَاتٍ فِي طَرِيقِهِ فَقَالَتْ : يَا دَاوُدُ ! خُذْنَا ، فَأَخَذَهَا فِي مِخْلَاطِهِ ، وَكَانَ شَدِيدَ الْبَطْشِ ، قَوِيًّا فِي بَدَنِهِ شَجَاعًا ، فَلَمَّا جَاءَ إِلَى طَالُوتَ أَلْبَسَهُ دَرَعُ مُوسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَاسْتَوَتْ عَلَيْهِ ، فَفَصَلَ طَالُوتَ بِالْجُنُودِ ، وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ : يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ) فِي هَذِهِ الْمَفَازَةِ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنْ حِزْبِ اللَّهِ ، وَمَنْ لَمْ يَشْرَبْ مِنْهُ فَإِنَّهُ مِنْ حِزْبِ اللَّهِ ، إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ ، فَلَمَّا وَرَدُوا النَّهْرَ أَطْلَقَ اللَّهُ لَهُمْ أَنْ يَغْرِفَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ غُرْفَةً بِيَدِهِ ، (فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ) فَالَّذِينَ شَرَبُوا مِنْهُ كَانُوا سِتِّينَ أَلْفًا ، وَهَذَا امْتِحَانٌ امْتَحَنُوا بِهِ ، كَمَا قَالَ اللَّهُ .

(تفسير القمّي : ٨٢/١ س ٧ . عنه البحار : ٤٤٠/١٣ ضمن ح ٤ ، ونور الثقلين : ٢٤٧/١ ح ٩٨١ ، ومقدمه البرهان : ١٨٩ س ٢٩ ، و٢٣٥/١ ح ٤ ، والوافي : ٥٧٠/٣ س ٥ ، قطعة منه .

قطعة منه في (قصة داود (عليه السلام)) و (درع موسى (عليه السلام)) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن نبي من الأنبياء (عليهم السلام) : .)

٣١ - العياشي ؛ : عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أي شيء السكينة عندهم ؟ . . . فقال له الحسن : جعلت فداك ، لأأدرى ، فأى شيء ؟

قال (عليه السلام) : ریح تخرج من الجنة طيبة ، لها صورة كصورة وجه الإنسان . . . فقال له محمد بن علي : قول الله : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) قال (عليه السلام) : هي من هذا

(تفسير العياشي : ١٣٣/١ ح ٤٤٢ ، و٨٤/٢ ح ٣٩ .

يَأْتِي الْحَدِيثُ بِتَمَامِهِ فِي رَقْم ١٩٥٢ .)

قَوْلُهُ تَعَالَى : (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ)

إِلَّا بِإِذْنِهِ يَ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ وَحِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ) : ٢٥٥/٢ .

٣٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن الحسن بن الجهم ، عن إبراهيم بن مهزم ، عن رجل سمع أبا الحسن (عليه السلام) يقول : من قرأ آية الكرسيّ عند منامه لم يخف الفالج إن شاء الله ، ومن قرأها في دبر كلّ فريضة لم يضره ذوحمّه .

وقال : من قدّم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) بينه وبين جبار ، منعه الله عزّ وجلّ منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلك رزقه الله عزّ وجلّ خيره ، ومنعه من شرّه .

وقال : إذا خفت امرأة فقرأ مائة آية من القرآن من حيث شئت ، ثمّ قل « اللَّهُمَّ اكشف عنيّ البلاء » ثلاث مرّات .

(الكافي : ٦٢١/٢ ، ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٠٠ .

- قراءته المخصوصة لآية الكرسيّ :

٣٣ - عليّ بن إبراهيم القميّ ؛ حدّثني أبي ، عن الحسين بن خالد ، أنّه قرأ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : « الم » (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ وَمَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ) (البقرة : ٢٥٥/٢ .)
(وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى) (عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ) (طه : ٦/٢٠ .)

(الرِّحْمَنُ الرَّحِيمُ) (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (الحشر : ٢٢/٥٩ .)

، فأمر الأنبياء وما كان (وَمَا خَلَفَهُمْ) أي ما لم يكن بعد ، قوله : (البقرة : ٢٥٥/٢ .)

(إِلَّا بِمَا شَاءَ) أي بما يوحي إليهم (وَلَا يُؤْدُهُ وَحِفْظُهُمَا) أي لا يتقل عليه حفظ ما في السماوات وما في الأرض .

(تفسير القميّ : ٨٤/١ س ١٣ . عنه البرهان : ٢٤٠/١ ح ١ ، ونور الثقلين : ٢٦١/١ ح ١٠٤٣ ، قطعة منه .

مجمع البيان : ٣٦٣/١ س ١١ . الكافي : ٢٤١/٨ ح ٤٣٧ ، وفيه : عليّ بن إبراهيم عن أحمد بن محمّد بن عليّ بن خالد عن

محمّد بن سنان عن أبي جرير القميّ - وهو محمّد بن عبيد الله وفي نسخة عبد الله - عن أبي الحسن (عليه السلام) .)

قوله تعالى : (وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالْ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالْ بَلَىٰ وَلَكِنْ لِّيَطْمَلَنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) : ٢٦٠/٢ .

٣٤ - العياشي ؛ عن عليّ بن أسباط : إنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) سئل عن قول الله : (قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنْ لِّيَطْمَلَنَّ قَلْبِي) أكان في قلبه شكّ ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّه أراد من الله الزيادة في يقينه ، قال : والجزء واحد من العشرة .

(تفسير العياشيّ : ١٤٣/١ ح ٤٧٢ . عنه البحار : ٧٣/١٢ ح ٢١ ، ونور الثقلين : ٢٧٨/١ ح ١٠٩٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٨٣/١٩ ح

٢٤٨١١ ، والبرهان : ٢٥٠/١ ح ٦ ، و٢٥١ ح ٩ .

المحاسن : ٢٤٧ ح ٢٤٩ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٧٦/٧٦ ح ٣٤ ، ونور الثقلين : ٢٧٥/١ ح ١٠٨٧ .)

٣٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عليّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا عليّ بن موسى (

عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرني عن قول إبراهيم (عليه السلام) : (رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالْ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالْ بَلَىٰ وَلَكِنْ

لِيَطْمَلَنَّ قَلْبِي (قال الرضا (عليه السلام) : إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَانَ أَوْحَى إِلَى إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) : إِنِّي مَتَّخِذٌ مِنْ عِبَادِي خَلِيلاً ، إِنْ سَأَلَنِي إِحْيَاءُ الْمَوْتَى أَجِبْتَهُ ، فَوَقَعَ فِي نَفْسِ إِبْرَاهِيمَ : أَنَّهُ ذَلِكَ الْخَلِيلُ فَقَالَ : (رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْلَمْ تُؤْمِنَ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَلَنَّ قَلْبِي) عَلَى الْخَلْقَةِ .

قال : (قَالَ فَخَذَّ أَرْبَعَهُ مِنَ الطَّيْرِ فَصَرَزَهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَيَّ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) فَأَخَذَ إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) نَسْرًا وَطَاووسًا ، وَبَطًّا وَدِيكًا ، فَقَطَّعَهُنَّ وَخَلَطَهُنَّ ، ثُمَّ جَعَلَ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنَ الْجِبَلِ الَّتِي حَوْلَهُ ، وَكَانَتْ عَشْرَةٌ مِنْهُنَّ جُزْءٌ ، وَجَعَلَ مَنَاقِيرَهُنَّ بَيْنَ أَصَابِعِهِ ، ثُمَّ دَعَاهُنَّ بِأَسْمَائِهِنَّ ، وَوَضَعَ عِنْدَهُ حَبًّا وَمَاءً ، فَتَطَايَرَتْ تِلْكَ الْأَجْزَاءُ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ ، حَتَّى اسْتَوَتْ الْأَبْدَانُ ، وَجَاءَ كُلُّ بَدَنٍ حَتَّى انْضَمَّ رَقَبَتُهُ وَرَأْسُهُ ، فَخَلَّى إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) عَنْ مَنَاقِيرَهُنَّ ، فَطَرَنَ ، ثُمَّ وَقَعَنَّ فِشْرَيْنِ مِنْ ذَلِكَ الْمَاءِ ، وَالتَّقَطْنَ مِنْ ذَلِكَ الْحَبِّ وَقَلْنَ : يَا نَبِيَّ اللَّهُ ! أَحْيَيْتَنَا أَحْيَاكَ اللَّهُ .

فقال إبراهيم : بل الله يحيى ويميت ، وهو على كل شيء قدير

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .

قوله تعالى : (لَاتُبْطَلُوا صِدْقَتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى) : ٢٦٤/٢ .

٣٦ - ابن شعبه الحرّاني ؛ قال (عليه السلام) : . . . أفضل ما توصل به الرحم كَفَّ الْأَذَى عنها ، وقال : في كتاب الله : (لَاتُبْطَلُوا صِدْقَتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى) .

(تحف العقول : ٤٤٥ س ١٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢٢٧ .

قوله تعالى : (وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) : ٢٨٠/٢ .

٣٧ - العياشي ؛ عن عمر بن سليمان ، عن رجل من أهل الجزيرة قال : سألت الرضا (عليه السلام) رجل فقال له : جعلت فداك ، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ : (فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ) فأخبرني عن هذه النظرة التي ذكرها الله ، لها حدّ يعرف إذا صار هذا المعسر لا بدّ له من أن ينتظر ، وقد أخذ مال هذا الرجل ، وأنفق على عياله ، وليس له غلّة ينتظر إدراكها ، ولا دين ينتظر محله ، ولا مال غائب ينتظر قدومه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، ينتظر بقدر ما ينتهي خبره إلى الإمام ، فيقضى عنه ما عليه من سهم الغارمين ، إذا كان أنفقه في طاعة الله ، فإن كان أنفقه في معصية الله فلا شيء له على الإمام .

قلت : فما لهذا الرجل الذي ائتمنه ، وهو لا يعلم فيما أنفقه ، في طاعة الله ، أو معصيته ؟

قال : يسعى له في ماله ، فيردّه [عليه] وهو صاغر .

(تفسير العياشي : ١٥٥/١ ح ٥٢٠ . عنه البرهان : ٢٦١/١ ح ١١ ، والبحار : ١٥٢/١٠٠ ح ١٨ .

الكافي : ٩٣/٥ ح ٥ . عنه نور الثقلين : ٢٩٦/١ ح ١١٨٣ ، و ٢٣٣/٢ ح ٢٠٤ ، والبرهان : ٢٦٠/١ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ١٨٥/٦ ح ٣٨٥ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٣٦/١٨ ح ٢٣٧٩٦ .

قطعة منه في (وجوب قضاء دين المؤمن المعسر على الإمام من سهم الغارمين إن كان أنفقه في طاعة الله .) .

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِحَدِيثٍ إِلَى أَحَدٍ مِّنْكُمْ فَأُكْتَبَ عَلَيْهِ فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمْلَ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَثِيهٌ وَبِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ

مِنَ الشَّهَادَةِ أَنْ تَضَلَّ إِخِيْدَلُهُمَا فَتَذَكَّرَ إِخِيْدَلُهُمَا الْآخَرَىٰ وَلَا يَأْتِ الشَّهَادَةُ إِذَا مَا دُعُوا وَلَا تَسْمَعُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَ غَيْرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجْلِهِ ي ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمٌ لِلشَّهَادَةِ وَأَذْنَىٰ آلَاتِزْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تَجْرَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَاتُكْتُبُوهَا وَأَشْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفَعَّلُوا فَإِنَّهُ وَفُسُوقٌ م بِيكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (: ٢٨٢/٢ .

٣٨ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي (تقدّمت ترجمته في (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)
الحسن (عليه السلام) في قول الله عزّ وجلّ : (وَلَا يَأْتِ الشَّهَادَةُ إِذَا مَا دُعُوا) فقال (عليه السلام) : إذا دعاك الرجل لتشهد له على دين أو حقّ ، لم ينبغ لك أن تقاعس عنه .

(الكافي : ٣٨٠/٧ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٣٠٠/١ ح ١٢٠١ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٦/٦ ح ٧٥٤ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣١٠/٢٧ ح ٣٣٨١١ .)
قوله تعالى : (وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا) : ٢٦٨/٢ .

٣٩ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّي قد سألت الله حاجة منذ كذا وكذا سنة ، وقد دخل قلبي من إبطائها شيء ؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إياك والشيطان أن يكون له عليك سبيل حتى يقنطك . . . فكن بالله أوثق ، فإنك على موعد من الله ، أليس الله عزّ وجلّ . . . وقال : (وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا) .

(الكافي : ٤٨٨/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧٢ .)

قوله تعالى : (لَا يَكْفُلُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) : ٢٨٦/٢ .

٤٠ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال [قائل] : فلم لم يأمروا بالغسل من هذه النجاسة ، كما أمروا بالغسل من الجنابة ؟

قيل : لأنّ هذا شيء دائم غير ممكن للخلق الاغتسال منه كلّما يصيب ذلك ، (لَا يَكْفُلُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) ، والجنابة ليست هي أمر دائم ، إنّما هي شهوة تصيبها إذا أراد ، ويمكنه تعجيلها وتأخيرها الأيام الثلاثة ، والأقلّ والأكثر ، وليس ذلك هكذا . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

٤١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد الله هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . .

وإنّ الله تبارك وتعالى (لَا يَكْفُلُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

الثالث - آل عمران [٣]

قوله تعالى: (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ إِنْ كُنَّا مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) : ٧/٣ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو الصلت الهروي قال : لما جمع المأمون لعلی بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يبق أحد إلا وقد ألزمه حجته ، كأنه ألقم حجراً ؛

قام إليه علی بن محمد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول الله ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل في قول الله عزوجل : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ وَ (في بعض النسخ : فما تقول .)

فَعَوَى) وفي قوله عزوجل : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : ويحك ، يا علی ! اتق (طه : ١٢١/٢٠ .)

الله ، ولا- تنسب إلى أنبياء الله الفواحش ، ولا- تتأول كتاب الله برأيك ، فإن الله عزوجل قد قال : (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ)

(آل عمران : ٧/٣ .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩١/١ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)

قوله تعالى : (لَأَيِّحِذَ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقْلَةً وَيُحِذِرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ) : ٢٨/٣ .

٢ - ابن شهر آشوب ؛ : قوله : (وَيُحِذِرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ)

قال الرضا (عليه السلام) : علي (عليه السلام) خوفهم به .

(المناقب : ٢٧٢/٣ س ١٢ . عنه البحار : ٨٨/٣٩ س ٢ ، ومقدمه البرهان : ٣١٧ س ٢٥ .)

تقدم الحديث أيضاً في (ما نزل من القرآن في علي (عليه السلام) .)

قوله تعالى : (إِنَّ اللَّهَ اضْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَاهِيمَ وَءَالَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّتَهُمْ بَعْضُهَا مِنْ م بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) : ٣٣/٣ و ٣٤ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال أبو الحسن : إن الله عزوجل أبان فضل العترة على سائر الناس في محكم كتابه . فقال له المأمون : وأين ذلك من كتاب الله ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : في قول الله عزوجل : (إِنَّ اللَّهَ اضْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَاهِيمَ وَءَالَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّتَهُمْ بَعْضُهَا مِنْ م بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ علي بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إن الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى .

قال : فما معنى قول الله عزوجل : (وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ وَفَعَوَى) ؟

فقال (عليه السلام) : وكان ذلك من آدم قبل النبوة ، ولم يكن ذلك بذنب كبير استحق به دخول النار ، وإنما كان من الصغائر الموهوبة التي تجوز على الأنبياء قبل نزول الوحي عليهم ، فلتما اجتباها الله تعالى ، وجعله نبياً ، كان معصوماً لا يذنب صغيرة ولا كبيرة .

قال الله عزوجل : (وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ وَفَعَوَى * ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ وَفَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى) ، وقال عزوجل : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .

قوله تعالى : (رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ) ، (وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى) : ٣٨/٣ - ٣٩ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ الريان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) في أول يوم من المحرم فقال : يا ابن شبيب ! أصائم أنت ؟ قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : إن هذا اليوم هو اليوم الذي دعا فيه زكريا (عليه السلام) ربه عز وجل فقال : (رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ

ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ) ، فاستجاب الله له وأمر الملائكة فنادت زكريا (وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي (آل عمران : ٣٨/٣) .

الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٩/١ ح ٥٨ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٧ .

قوله تعالى : (وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ) : ٥٤/٣ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) قال : سألته .

. . . . وعن قوله : (وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهُ) فقال (عليه السلام) : إن الله تبارك وتعالى لا يسخر ولا يستهزئ ، ولا يمكر ولا يخادع ، ولكنه عز وجل يجازيهم جزاء السخرية ، وجزاء الإستهزاء ، وجزاء المكر والخديعة ، تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً .

(التوحيد : ١٦٣ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٩٥٥ .

قوله تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَى ابْنِي مَتْوَفِيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ) : ٥٥/٣ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وفي حديث آخر فإنه ما شبه أمر أحد من أنبياء الله وحججه للناس ، إلا أمر عيسى بن مريم (عليه

السلام) وحده ، لأنه رفع من الأرض حياً ، وقبض روحه بين السماء والأرض ، ثم رفع إلى السماء ورد عليه روحه ، وذلك قول

الله تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَى ابْنِي مَتْوَفِيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ) ،

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٣/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٥٢ .

قوله تعالى : (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ مِ بَعْدِ مَا حَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ) : ٦١/٣ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقلت العلماء : فأخبرنا هل فسر الله عزوجل الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسر الاصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطناً وموضعاً : . . .

میز الله الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيه بالمباهلة بهم فى آية الابتهاال ، فقال عزوجل : يا محمّد ! (فَمَنْ حَآءَكَ فِيهِ مِنْ مِ بَعْدِ مَا حَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ) ، فبرز النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) علياً والحسن والحسين وفاطمة صلوات الله عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدررون مامعنى قوله : (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) ؟
قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلظتم ، إنّما عنى بها على بن أبى طالب (عليه السلام)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١ / ٢٢٨ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .

٩ - السيد الشريف المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ أدام الله عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيلة لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته فى المباهلة ، قال الله جلّ جلاله : (فَمَنْ حَآءَكَ فِيهِ مِنْ مِ بَعْدِ مَا حَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ)
(الفصول المختارة ضمن المصنّفات : ٣٨/٢ س ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٣٦ .

قوله تعالى : (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّيِّنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَمَالِ - كَةً وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) : ٧٩/٣ - ٨٠ .

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده على بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبىه جعفر بن محمد ، عن أبىه محمد بن على ، عن أبىه الحسين بن على ، عن أبىه على بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا ترفعونى فوق حقى ، فإنّ الله تبارك تعالى اتّخذنى عبداً ، قبل أن يتّخذنى نبياً ،

قال الله تبارك وتعالى : (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّيِّنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَمَالِ - كَةً وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .

قوله تعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) : ٦٨/٣ .

١١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كُنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامة خصّ الله عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوة . . .

ثمّ أكرمه الله تعالى ، بأن جعلها في ذرّيته . . . حتى ورثها الله تعالى ال نبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ)
(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .

قوله تعالى : (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا) : ٩٧/٣ .

١٢ - أبو عمرو الكشّي ؛ . . . هشام بن إبراهيم الختليّ وهو المشرقيّ قال : قال لي أبو الحسن الخراسانيّ (عليه السلام) : كيف تقولون في الاستطاعة بعد يونس ، فذهب فيها مذهب زرارة ، ومذهب زرارة هو الخطاء ؟

فقلت : . . . بقول أبي عبد الله (عليه السلام) ، وسأل عن قول الله عزّ وجلّ (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا) ، ما استطاعته ؟

(آل عمران : ٩٧/٣ .

قال : فقال أبو عبد الله (عليه السلام) : صحّته وماله ، فنحن بقول أبي عبد الله (عليه السلام) نأخذ .

قال : صدق أبو عبد الله (عليه السلام) هذا هو الحقّ .

(رجال الكشّي : ١٤٥ رقم ٢٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٥٧ .

قوله تعالى : (وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَيْنَهُ وَيَعْقُوبُ بَيْنِي إِنْ اللَّهُ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ) : ١٠٢/٣ .

١٣ - القمّي ؛ في قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) حدّثني أبي ، عن عبد الله بن جندب قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟

فكتب (عليه السلام) إلّيّ الجواب : . . . ونحن ورثة الأنبياء ونحن ورثة أولى العلم ، وأولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ)

(تفسير القمّي : ١٠٤/٢ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٦ .

قوله تعالى : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) : ١٤٤/٣ .

١٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبي قال : لما بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّونه ، فأومى إليهم فأنصتوا ، ثم قال بعد أن استمع كلامهم : بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الفعّال لما يشاء

، لامعقب لحكمه . . . أقول وأنا علي بن موسى بن جعفر (عليهما السلام) : إن أمير المؤمنين عضده الله بالسداد ، ووقفه للرشاد ، عرف من حقنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وآمن نفوساً فرعت ؛ بل أحياءها وقد تلفت ، وأغناها إذا افتقرت ، مبتغياً رضى رب العالمين ، لا يريد جزاء إلا من عنده ؛ (وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّكِرِينَ)
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٦/٢ ح ١٧ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٦٣ .

قوله تعالى : (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) : ١٥٩/٣ :

١٥ - العياشى ؛ : صفوان قال : استأذنت لمحمد بن خالد على الرضا أبى الحسن (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : أدخله . فدخل .

فقال له : جعلت فداك ، إنه كان فرط منى شىء ، وأسرفت على نفسى . . . وأنا أستغفر الله مما كان منى ، فأحب أن تقبل عذرى . . . فقال : نعم ، أقبل . . . قال الله لنبيه عليه وآله السلام : (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ)
(تفسير العياشى : ٢٠٣/١ ح ١٦٣ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٩٧ .

قوله تعالى : (هُمْ دَرَجَتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ) : ١٦٣/٣ .

١٦ - العياشى ؛ : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، إنه ذكر قول الله : (هُمْ دَرَجَتٌ عِنْدَ اللَّهِ) قال : الدرجة ما بين السماء إلى الأرض .

(تفسير العياشى : ٢٠٥/١ ح ١٥٠ . عنه البحار : ١٧١/٦٦ ضمن ح ١٣ ، ونور الثقلين : ٤٠٦/١ ح ٤٢١ ، والبرهان : ٣٢٥/١ ح ٣ .

(بَلَىٰ إِن تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ) : ١٢٥/٣

١٧ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن أبى همام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، فى قول الله عزوجل (مُسَوِّمِينَ) .

(آل عمران : ١٢٥/٣ .

قال : العمائم ، اعتم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فسدلها من بين يديه ومن خلفه ، (سدل الثوب والستر والشعر سداً : أرخاه وأرسله . المعجم الوسيط : ٤٢٤ .

واعتم جبرئيل فسدلها من بين يديه ومن خلفه .

(الكافى : ٤٦٠/٦ ، ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٥٥/٥ ، ح ٥٨٨٧ ، والبحار : ١٦٥/٨٠ ، س ٢٢ ، وفيه : روى الكليني فى الصحيح عن الرضا (عليه السلام) . . . ، و٢٩٧/١٩ ، ح ٤١ ، والبرهان : ٣١٣/١ ، ح ١ .

تفسير العياشى : ١٩٦/١ ، ح ١٣٧ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢٨٤/١٩ ، ح ٢٥ ، ومستدرک الوسائل : ٢٧٦/٣ ، ح ٣٥٠٦٩ ، والبرهان : ٣١٣/١ ، ح ٤ ، ونور الثقلين : ٣٨٨/١ ، ح ٣٤٤ .

قوله تعالى : (لَتَبْلَوُنَّ فِي أَمْرِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ مِمَّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِن تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) : ١٨٦/٣ .

١٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمد بن سنان : أن علي بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسأله : . . .

وعلة الزكاة من أجل قوت الفقراء ، وتحصين أموال الأغنياء ، لأن الله تبارك وتعالى كلف أهل الصحة القيام بشأن أهل الزمانه والبلوى ، كما قال الله تعالى : (لَتَبْلُوَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ) ، في أموالكم بإخراج الزكاة ، وفي أنفسكم بتوطين الأنفس على الصبر ، مع ما في ذلك من أداء شكر نعم الله عزوجل ، والطمع في الزيادة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١١ .

(٥)

الرابع - النساء : [٤]

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ ي وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا) : ١/٤ .

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ محمّد بن فضيل الصيرفي ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إن رحم آل محمّد - الأئمة (عليهم السلام) - : - لمعلّقه بالعرش تقول : اللهم صل من وصلني ، واقطع من قطعني ، ثم هي جارئة بعدها في أرحام المؤمنين ، ثم تلا هذه الآية : (وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ ي وَالْأَرْحَامَ) .

(النساء : ١/٤) .

(الكافي : ١٥٦/٢ ح ٢٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٦٦ .

قوله تعالى : (وَيُخْشِ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعْفًا) : ٩/٤ .

٢ - ابن أبي جمهور الإحسائي ؛ : عنه [الرضا (عليه السلام)] أنه قال : إن في مال اليتيم عقوبتين ثنتين ، أمّا أحدهما فعقوبة الدنيا في قوله تعالى : ((في البحار : بينتين .

وَيُخْشِ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعْفًا) الآية ، أمّا الثانية (النساء : ٩/٤) .

فعقوبة الآخرة في قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا) الآية .

(عوالي اللئالي : ١٢٢/٢ ح ٣٣٦ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٧ رقم ٢١٥٦ .

قوله تعالى : (وَيُخْشِ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعْفًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا) : ٩/٤

٣ - الشيخ الصدوق ؛ عن محمّد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه في جواب مسأله :

وحرّم أكل مال اليتيم ظلماً ، لعل كثيرة من وجوه الفساد ، أوّل ذلك أنه إذا أكل الإنسان مال اليتيم ظلماً ، فقد أعان على قتله ، إذ اليتيم غير مستغن ،

ولاحتمل لنفسه ، ولا عليم بشأنه ، ولا له من يقوم عليه ويكفيه ، كقيام والديه ، فإذا أكل ماله فكأنه قد قتله ، وصيره إلى الفقر

والفاقة ، مع ما خوف الله عزوجل ، وجعل العقوبة في قوله عزوجل : (وَيُخْشِ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعْفًا خَافُوا

عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١١ .

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا) : ١٠/٤ .

٤ - العياشي ؛ : عن أحمد بن محمد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون في يده مال لأيتام ، فيحتاج فيمده يده فينفق منه عليه وعلى عياله ، وهو ينوي أن يرده إليهم ، أهو ممن قال الله : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا) الآية ؟ قال (عليه السلام) : لا ، ولكن ينبغي له ألا يأكل إلا بقصد ، ولا يسرف

(تفسير العياشي : ٢٢٤/١ ح ٤٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٤١ .)

٥ - أبو علي الطبرسي ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) كم أدنى ما يدخل به آكل مال اليتيم تحت الوعيد في هذه الآية : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا) ؟ فقال (عليه السلام) : قليله وكثيره واحد إذا كان من يتيه أن لا يرده إليهم .

(مجمع البيان : ١٣/٢ س ١ . عنه نور الثقلين : ٤٤٩/١ ح ٨٥ .

عوالي اللثالي : ١٢١/٢ ح ٣٣٥ .)

قوله تعالى : (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبِّبَاتِكُمْ مِّمَّنْ كُنْتُمْ فِي حُجُورِكُمْ مِّنْ نِّسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا) : ٢٣/٤ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال العلماء : فأخبرنا هل فسر الله عزوجل الاصطفاء في الكتاب ؟ . . .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : . . . فقول الله عزوجل في آية التحريم : (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ) الآية ، فأخبروني هل تصلح ابنتي وابنة ابني ، وما تناسل من صلبى لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يتزوجها لو كان حياً ؟ قالوا : لا .

قال : فأخبروني هل كانت ابنة أحدكم تصلح له أن يتزوجها لو كان حياً ؟

قالوا : نعم .

قال : ففي هذا بيان ، لأننى أنا من آله ، ولستم من آله ، ولو كنتم من آله لحرم عليه بناتكم ، كما حرم عليه بناتى ، لأننى من آله وأنتم من أمته ، فهذا فرق بين الآل والأمة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (وَمَنْ لَّمْ يَسْتِطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحِ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرٍ مُّسَفَّحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أُحْصِنْنَ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفٌ مِّمَّا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ حَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَّكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) : ٢٥/٤ .

٧ - العياشي ؛ : عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) : يتمتع الأمة بإذن أهلها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إن الله يقول : (فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ) .

(تفسير العياشي : ٢٣٤/١ ح ٨٩ .

تقدم الحديث أيضاً في ف ١ - ٥ رقم ١٥٨٣ .

٨ - العياشي ؛ قال محمد بن صدقة البصري : سألته عن المتعة أليس في هذا بمنزلة الإمام ؟ قال : نعم ، أما تقرأ قول الله : (وَمَنْ لَمْ يَسِدِّ تَطْعَ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ) إلى قوله : (وَلَا تُتَّخَذَتِ أُنْثَىٰ) ...

(تفسير العياشي : ٢٣٤/١ ح ٩٠ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٣٠ .

قوله تعالى : (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا) : ٣١/٤ .

٩ - العياشي ؛ عن العياشي بن هلال ، عن أبي الحسن ال رضا (عليه السلام) ، أنه ذكر (في) قول الله : (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ) عبادة الأوثان ، وشرب الخمر ، وقتل النفس ، وعقوق الوالدين ، وقذف المحصنات ، والفرار من الزحف ، وأكل مال اليتيم .

وفي رواية أخرى عنه (عليه السلام) : أكل مال اليتيم ظلماً ، وكل ما أوجب الله عليه النار .

(تفسير العياشي : ٢٣٨/١ ح ١٠٧ . عنه البرهان : ٣٦٥/١ ، ح ٩ .

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ ، عن سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قول الله عز وجل : (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا) قال (عليه السلام) : من اجتنب ما أوعد الله عليه النار إذا كان مؤمناً كفر عنه سيئاته .

(ثواب الأعمال : ١٥٨ ح ٢ . عنه البحار : ١٢/٧٦ ح ١٣ ، ونور الثقلين : ٤٧٣/١ ح ٢٠٥ ، ووسائل الشيعة : ٣١٦/١٥ ح ٢٠٦٢٣ .

تفسير العياشي : ٢٣٨/١ ح ١١٢ ، وفيه : عن أبي الحسن (عليه السلام) . عنه البحار : ١٥/٧٦ ح ٢٣ ، ومستدرک الوسائل : ٣٥٦/١١ ح ١٣٢٤٩ ، والبرهان : ٣٦٥/١ ح ١٣ .

قطعة منه في (اجتناب محارم الله) .

قوله تعالى : (وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَآتَوْهُمْ نَصِيْبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا) : ٣٣/٤ .

١١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قوله عز وجل : (وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَآتَوْهُمْ نَصِيْبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا)

قال (عليه السلام) : إنما عنى بذلك الأئمة (عليهم السلام) ، بهم عقد الله عز وجل أيمانكم .

(الكافي : ٢١٦/١ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٧/٢٦ ح ٢٣٩٣١ ، والوافي : ٩٠١/٣ ح ١٥٦٨ ، ونور الثقلين : ٤٧٦/١ ح ٢٢٢ ، والبرهان : ٣٦٦/١ ح ١ .

تأويل الآيات الظاهرة : ١٣٤ س ٧ .

تفسير العياشي : ٢٤٠/١ ح ١٢٠ ، وفيه : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : ٣٦٤/١٠١ ح ٤ ، والبرهان : ٣٦٦/١ ح ٢ .

قطعة منه في (أن الله عز وجل عقد الأيمان بالأئمة (عليهم السلام)) .

قوله تعالى : (الرَّجَالُ قَوْمُونَ عَلَى النَّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالْصَّالِحَاتُ قَنَاطٌ حَفِظَتْ لِلْغَيْبِ

بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَالَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا (٣٤/٤)

١٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن محمد بن سنان : أن علي بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه في جواب مسأله : . . .
وعلمه أخرى في إعطاء الذكر مثلى ما يعطى الأنثى ، لأن الأنثى فى عيال الذكر إن احتاجت ، وعليه أن يعولها ، وعليه نفقتها ،
وليس على المرأة أن تعول الرجل ، ولا يؤخذ بنفقتها إن احتاج ، فوفر الله تعالى على الرجال لذلك ، وذلك قول الله عزوجل :
الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ (. . . .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .
قوله تعالى : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ يَفْقَدَ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا
(: ٥٤/٤ .

١٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمد بن الفضيل ، عن
أبى (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرمًا) .)
الحسن (عليه السلام) فى قول الله تبارك وتعالى (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ي) ؛ قال (عليه السلام)
: نحن المحسودون .

(الكافى : ٢٠٦/١ ح ٢ . عنه الوافى : ٥١٩/٣ ح ١٠٣١ ، ونور الثقلين : ٤٩١/١ ح ٣٠٢ ، والبرهان : ٣٧٦/١ ح ٣ .
قطعه منه فى (أن الأئمّه (عليهم السلام) : هم المحسودون) .)

١٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع فى مجلسه
جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال أبو الحسن : إنّ الله عزوجل أبان فضل العتره على سائر الناس فى محكم كتابه .
فقال له المأمون : وأين ذلك من كتاب الله ؟
فقال له الرضا (عليه السلام) : فى قول الله عزوجل . . . (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ يَفْقَدَ آتَيْنَا آلَ
إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا) .

ثم ردّ المخاطبه فى أثر هذه إلى سائر المؤمنين فقال : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) ، يعنى
الذى (النساء : ٥٩/٤) .

قرنهم بالكتاب والحكمة وحسدوا عليهما ، فقوله عزوجل : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ يَفْقَدَ آتَيْنَا آلَ
إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا) يعنى الطاعة للمصطفين الطاهرين ، فالملك ههنا هو الطاعة لهم
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .

١٥ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا فى الجامع يوم
الجمعه فى بدء مقدنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته
خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! . . . إنّ الأنبياء والأئمّه

صلوات الله عليهم يوفّقهم الله ويؤتاهم من مخزون علمه ، و حكمه مالا يؤتاه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان . . .
وقال فى الأئمّه من أهل بيت نبيه وعترته ، وذريته صلوات الله عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ي)

فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ بِهِ يَ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) ..

..

(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصِيبُهُمْ نَارًا كَلَّمَآ نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ يَدْلُنُهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا) : ٥٦/٤ .

١٦ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلي يقول : قدم سليمان المروزي متكلم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إن ابن عمي علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم علي من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنما وجهت إليه لمعرفتي بقوتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، وخلصني والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! هل يعلم الله جميع ما في الجنة والنار ؟

قال سليمان : نعم . . . قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنه قد يعلم ذلك ، ثم يزيدهم ، ثم لا يقطعه عنهم ، وكذلك قال الله عز وجل في كتابه : (كَلَّمَآ نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ يَدْلُنُهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ) ، وقال لأهل الجنة : (عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ) ، فهو عز وجل يعلم ذلك ، ولا يقطع عنهم الزيادة

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .

قوله تعالى : (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا) : ٥٨/٤ .

١٧ - ابن بابويه القمي ؛ : سعد ، عن أحمد بن محمد بن محمد بن عمرو بن سعيد ، عن يحيى بن مالك ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول الله عز وجل (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) ؟ فقال (عليه السلام) : الإمام يؤدى إلى الإمام ، ثم قال : يا يحيى ! إنه والله ليس منه ، إنما هو أمر من الله .

(الإمامة والتبصرة : ٣٨ ح ١٩ . بصائر الدرجات الجزء العاشر : ٤٩٦ ، الباب ٤ ح ٨ ، وفيه : يحيى بن مالك عن رجل من أصحابنا قال : سألته . عنه البحار : ٢٧٧/٢٣ ، ح ٩ .

قطعة منه في (أن الأمانة في القرآن هي إمامة الأئمة (عليهم السلام) : .) .

(٦

١٨ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمد بن محمد بن معلى بن محمد بن الحسن بن علي الوشاء ، عن أحمد بن عمر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول الله عز وجل (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) ؟

قال (عليه السلام) : هم الأئمة من آل محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يؤدى الإمام الأمانة إلى من بعده ، ولا يخص بها غيره ، ولا يزويها عنه .

(الزوى : العدول من شىء إلى شىء . لسان العرب : ٣٦٥/١٤ .

(الكافي : ٢٧٦/١ ح ٢ ، وح ٣ وفيه : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن محمد بن الحسين بن سعيد ، عن محمد بن الفضيل ،

عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، . . . ، عنه نور الثقلين : ١/ ٤٩٦ ح ٣٢٠ ، و ٤٩٥ ح ٣١٩ ، وإثبات الهداة : ١/ ٨٤ ح ٣٧ وح ٣٨ ، والبرهان : ١/ ٣٧٩ ح ٢ ، والوافي : ٣/ ٥٢٥ ح ١٠٤٤ ، وح ١٠٤٣ .

بصائر الدرجات : الجزء العاشر ٤٩٦ ح ٥ ، و ٤٩٧ ح ١١ . عنه البحار : ٢٣/ ٢٧٦ ح ٦ ، وس ١٣ . تفسير العياشي : ١/ ٢٤٩ ح ١٦٥ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٣/ ٢٧٦ س ١٥ ، مثله .

تأويل الآيات الظاهرة : ١٤٠ س ٣ .

قطعه منه في (أن الأمانة في القرآن هي إمامة الأئمة (عليهم السلام) : .) .

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَذُودُوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا) : ٥٩/٤ .

١٩ - العياشي ؛ : عن أبان ، أنه دخل على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فسألته عن قول الله : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) فقال (عليه السلام) : ذلك علي بن أبي طالب (عليه السلام) ؛ ثم سكت .

قال : فلما طال سكوته قلت : ثم من ؟

قال (عليه السلام) : ثم الحسن ، ثم سكت ، فلما طال سكوته ، قلت : ثم من ؟

قال (عليه السلام) : الحسين (عليه السلام) ، قلت : ثم من ؟

قال (عليه السلام) : ثم علي بن الحسين (عليهما السلام) ، وسكت ، فلم يزل يسكت عند كل واحد حتى أعيد المسألة فيقول : حتى سماهم إلى آخرهم (عليهم السلام) : .

(تفسير العياشي : ١/ ٢٥١ ح ١٧١ ، عنه البرهان : ١/ ٣٨٥ ح ٢٢ ، ونور الثقلين : ١/ ٥٠٠ ح ٣٣٢ ، والبحار : ٢٣/ ٢٩٢ ح ٢٦ .

قطعه منه في (إنهم (عليهم السلام) : هم المقصودون من قوله تعالى : (وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) .) .

٢٠ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال أبو الحسن : إن الله عز وجل أبان فضل العترة على سائر الناس في محكم كتابه . فقال له المأمون : وأين ذلك من كتاب الله ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : في قول الله عز وجل : . . . (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) ، يعني الذي قرنهم (النساء : ٥٩/٤) .

بالكتاب والحكمة وحسدوا عليهما ، فقوله عز وجل : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مِآءٍ ءَاتِلٍ - هُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ يَفْقَهُ ءَاتِنَا ءَالَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مَّلَكًا عَظِيمًا) يعني الطاعة للمصطفين الطاهرين ، فالملك ههنا هو الطاعة لهم

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١/ ٢٢٨ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .

٢١ - المسعودي ؛ . . . الفتح بن يزيد الجرجاني قال : ضمني وأبالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لي : يا فتحي ! . . . كيف يوصف من قرن الجليل طاعته بطاعة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حيث يقول : (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ)

(إثبات الوصية : ٢٣٥ ، س ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .

قوله تعالى : (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا) : ٨٠/٤ .

٢٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت لعلي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول في الحديث الذي يرويه أهل الحديث : إن المؤمنين يزورون ربهم في منازلهم في الجنة ؟ فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إن الله تبارك وتعالى فضل نبيه محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته في الدنيا والآخرة زيارته ، فقال عز وجل : (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٥/١ ح ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨١٦ .

قوله تعالى : (وَمَنْ يُقْتَلْ مُؤْمِنًا مَّتَعِمِدًا فَجَزَاءُؤُهُ وَجَهَنَّمُ خَلِيدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ وَعَذَابًا عَظِيمًا) : ٩٣/٤ .

٢٣ - الديلمي ؛ قيل : قالت المعتزلة يوماً في مجلس الرضا (عليه السلام) : إن أعظم الكبائر القتل ، لقوله تعالى : (وَمَنْ يُقْتَلْ مُؤْمِنًا مَّتَعِمِدًا فَجَزَاءُؤُهُ وَجَهَنَّمُ خَلِيدًا فِيهَا) الآية .

قال الرضا (عليه السلام) : أعظم من القتل إثماً ، وأقبح منه بلاء الزنا ، لأن القاتل لم يفسد بضرب المقتول غيره ، ولا بعده فساداً ، والزاني قد أفسد النسل إلى يوم القيامة ، وأحل المحارم ، فلم يبق في المجلس فقيه إلا قبل يده وأقر بما قاله . (إرشاد القلوب : ٧١ س ٩ .

قطعة منه في (موعظته (عليه السلام) في شدة قبح بعض المعاصي) و (تقبيل الفقهاء يده الشريفه (عليه السلام)) .

قوله تعالى : (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا) : ١٠٨/٤ .

٢٤ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن سليمان الجعفري قال : سمعت (تقدمت ترجمته في (وضوء الرضا (عليه السلام)) .

أبا الحسن (عليه السلام) يقول في قول الله تبارك وتعالى : (إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ) قال (عليه السلام) : يعني فلاناً وفلاناً ، وأبا عبيدة (النساء : ١٠٨/٤) .
بن الجراح .

(الكافي : ٢٧٥/٨ ح ٥٢٥ . عنه الوافي : ٩٣٦/٣ ح ١٦٣٠ ، والبرهان : ٣٩٦/١ ح ٥ ، والبحار : ٢٧١/٣٠ ح ١٤١ .

قطعة منه في (ما نزل من القرآن في أعدائهم (عليهم السلام)) .

قوله تعالى : (أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) (فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) : ٥٥/٤ و ١١٣ .

٢٥ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فنبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! . . . إن الأنبياء والأئمة

صلوات الله عليهم يوقفهم الله ويؤتيهم من مخزون علمه ، و حكمه مالا يؤتاه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان في قوله تعالى : . . . وقال لنبيه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) . . . وقال في الأئمة من أهل بيت نبيه وعترته ، وذريته صلوات الله عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا ءَاتَلَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ ءَاتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ

عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا)

(الكافي: ١٩٨/١ ح ١ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى: (وَإِنَّ امْرَأَةً خَافَتْ مِنْ مِ بَغْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا) : ١٢٨/٤ .

٢٦ - العياشي ؛ : عن أحمد بن محمد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قول الله : (وَإِنَّ امْرَأَةً خَافَتْ مِنْ مِ بَغْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا) ، قال (عليه السلام) : نشوز الرجل يهّم بطلاق امرأته فتقول له : ادع ما على ظهرك ، وأعطيك كذا وكذا ، وأحللك من يومي وليتي ، على ما اصطحا فهو جاز .

(تفسير العياشي : ٢٧٨/١ ح ٢٨١ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥١/٢١ ح ٢٧٢٧٠ ، ونور الثقلين : ٥٥٧/١ ح ٥٩٧ ، والبحار : ٥٢/١٠١ ح ٧ ، والبرهان : ٤١٩/١ ح ٤ .)

قوله تعالى: (وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثِ غَيْرِهِ يَ إِنَّكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا) : ١٤٠/٤

٢٧ - العياشي ؛ : عن محمد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قول الله : (وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثِ غَيْرِهِ يَ إِنَّكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ) ، قال (عليه السلام) : إذا سمعت الرجل يجحد الحق ويكذب به ، ويقع في أهله ، فقم من عنده ولا تقاعده .

(تفسير العياشي : ٢٨١/١ ح ٢٩٠ ، عنه نور الثقلين : ٥٦٤/١ ح ٦٢٧ ، والبحار : ٤٣/٦٦ س ١٣ ، باختصار ، و٢٦٢/٧١ س ١٠ ، و٩٦/٩٧ ح ١ ، والبرهان : ٤٢٣/١ ح ٥ .)

مجمع البيان : ١٢٧/٢ س ١٤ ، عنه نور الثقلين : ٥٦٤/١ ح ٦٢٩ .)

٢٨ - أبو عمرو الكشي ؛ : محمّد بن عاصم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يا محمّد بن عاصم ! بلغني أنك تجالس الواقفة !

فقلت : نعم قال (عليه السلام) : لا تجالسهم ، فإنّ الله عزّ وجلّ يقول : وقد نزل عليكم في الكتاب : (أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثِ غَيْرِهِ يَ إِنَّكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ) (النساء : ١٤٠/٤)

(رجال الكشي : ٤٥٧ رقم ٨٦٤ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٢٩ .)

قوله تعالى: (وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) : ١٤١/٤ .

٢٩ - الشيخ الصدوق ؛ : عن أبي الصلت الهروي قال : قلت للرضا (عليه السلام) يا ابن رسول الله ! إنّ في سواد الكوفة قوما يزعمون أنّ الحسين بن عليّ (عليه السلام) لم يقتل ، وأنّه ألقى شبهه على حنظلة بن أسعد الشاميّ ، وأنّه رفع إلى السماء ، كما رفع عيسى بن مريم (عليه السلام) ، ويحتجون بهذه الآية : (وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) ! وأما قول الله عزّ وجلّ : فإنّه يقول : لن يجعل الله لكافر على مؤمن حجّة ، ولقد أخبر الله عزّ وجلّ عن كفار قتلوا النبيين بغير الحقّ ، ومع قتلهم إيّاهم لن يجعل الله لهم على أنبيائه (عليهم السلام) : سبيلاً من طريق الحجّة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٣/٢ ح ٥ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩١٠ .

قوله تعالى : (إِنَّ الْمُنْفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِيعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا) : ١٤٢/٤ .

٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ . . . على بن الحسن بن على بن فضال ، عن أبيه ، عن الرضا على بن موسى (عليهما السلام) قال : سألته . . . وعن قوله : (يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِيعُهُمْ) . . . فقال (عليه السلام) : إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَسْخَرُ وَلَا يَسْتَهْزِئُ ، وَلَا يَمَكُرُ وَلَا يَخَادِعُ ، وَلَكِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يُجَازِيهِمْ جَزَاءَ السَّخْرِيَّةِ ، وَجَزَاءَ الْإِسْتِهْزَاءِ ، وَجَزَاءَ الْمَكْرِ وَالْخَدِيعَةِ ، تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا .

(التوحيد : ١٦٣ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٩٥٥ .

قوله تعالى : (إِنَّ الْمُنْفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِيعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا) * مُذَبِّدِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَسِيلًا) : ١٤٢/٤ - ١٤٣

٣١ - الحسين بن سعيد ؛ . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه أسأله عن مسألة ؟ فكتب إلى : أَنَّ اللَّهَ يَقُولُ : (إِنَّ الْمُنْفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِيعُهُمْ وَإِذَا إِلَى قَوْلِهِ : سَبِيلًا)

(كتاب الزهد : ٦٦ ح ١٧٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٢١ .

قوله تعالى : (وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدْعَاؤُهُ بِهِ يَ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أَوْلَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنمِ- بِطُونَهُ وَمِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا) : ٨٣/٤ .

٣٢ - العياشى ؛ : عن عبد الله بن جندب قال : كتب إلى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمك الله ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذي صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوة لكم ، والبراءة منكم ، والذين تأفكوا به من حياة أبى صلوات الله عليه ورحمته .

وذكر فى آخر الكتاب : إن هؤلاء القوم سنع لهم شيطان اغترهم بالشبهة . . . بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلك الوقوف عند التحير ، وردّ ما جهلوه من ذلك إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ الله يقول فى محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أَوْلَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنمِ- بِطُونَهُ وَمِنْهُمْ) (عليهم السلام) : ، وهم الذين يستنبطون من القرآن ، ويعرفون الحلال والحرام ، وهم الحجّة لله على خلقه .

(تفسير العياشى : ٢٦٠/١ ح ٢٠٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٥ .

قوله تعالى : (مُذَبِّدِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ) : ١٤٣/٤

٣٣ - أبو عمرو الكششى ؛ . . . يحيى بن المبارك قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابنى ، وكنتم ذكرت فى آخر الكتاب قول الله عزّ وجلّ : (مُذَبِّدِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ) فق ال (عليه السلام) : نزلت فى الواقعة (رجال الكششى : ٤٦١ رقم ٨٨٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٣٢ .

قوله تعالى : (فِيمَا نَقَضْتَهُمْ وَكُفِّرِهِمْ بَايَتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمُ الْأُمَّةَ نَبِيَّاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ م بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا) : ١٥٥/٤ .

٣٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن أبي محمود قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قول الله تعالى : . . . (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ) قال (عليه السلام) : الختم هو الطبع على قلوب الكفار عقوبته على كفرهم ، كما قال عز وجل : (بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا)
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٣/١ ح ١٦ .

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٩٧ .

قوله تعالى : (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ وَإِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ وَقَدْ عَلِمْتُهُ وَتَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَمْ أُعَلِّمْ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَالِمُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُمْ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَادُمْتُمْ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) : ١٧٢/٤ .

٣٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علي بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأنا أبرء إلى الله تبارك وتعالى ممن يغلوا فينا ، ويرفعنا فوق حدنا ، كبراءة عيسى بن مريم (عليه السلام) من النصارى ، قال الله تعالى : (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ وَإِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ وَقَدْ عَلِمْتُهُ وَتَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أُعَلِّمْ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَالِمُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُمْ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَادُمْتُمْ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .

(٧

الخامس - المائدة : [٥]

قوله تعالى : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) : ٣/٥ .

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم ، إن الله عز وجل لم يقبض نبيه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كل شىء . . . وأنزل فى حجة الوداع وهى آخر عم ره (صلى الله عليه وآله وسلم) : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا)

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .

٢ - السيد ابن طاووس ؛ من كتاب النشر والطى رواه عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا كان يوم القيامة زفت أربعة أيام إلى

الله ، كما تزف العروس إلى خدرها .

قيل : ما هذه الأيام ؟

قال : يوم الأضحى ، ويوم الفطر ، ويوم الجمعة ، ويوم الغدير .

وإن يوم الغدير بين الأضحى والفطر والجمعة ، كالقمر بين الكواكب .

وهو اليوم الذى نجا فيه إبراهيم الخليل من النار ، فصامه شكراً لله .

وهو اليوم الذى أكمل الله به الدين فى إقامة النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) علياً أمير المؤمنين علماً ، وأبان فضيلته ووضاءته ،

فصام ذلك اليوم . . . وفى هذا اليوم أنزلت هذه الآية : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ)

(إقبال الأعمال : ٧٧٧ س ١٩ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٦ .)

قوله تعالى : (يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا

أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) : ٤/٥

٣ - الشيخ الطوسى ؛ . . . زكريا بن آدم قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكلب والفهد يرسلان فيقتل ؟

قال : فقال (عليه السلام) لى : هما مما قال الله تعالى : (مُكَلِّبِينَ) ، فلا بأس بأكله .

(تهذيب الأحكام : ٢٩/٩ ح ١١٤ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٧٣ .)

قوله تعالى : (وَلَمَّا تَنَكَّحُوا الْمَشْرِكَةَ حَتَّى يُؤْمِنَ وَلَآمِيَةً مُؤْمِنَةً خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَمَّا تَنَكَّحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا

وَلَعَيْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ

لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) : ٥/٥ .

٤ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسن بن جهم قال : قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : يا أبا محمّد ! ماتقول فى

رجل يتزوج نصرانية على مسلمة ؟ . . .

قلت : لا يجوز تزويج النصرانية على مسلمة ، ولا غير مسلمة .

قال : ولم ؟ قلت : لقول الله عز وجل : (وَلَمَّا تَنَكَّحُوا الْمَشْرِكَةَ حَتَّى يُؤْمِنَ) ؛

قال : فماتقول فى هذه الآية (وَالْمُخْصِنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ) ؟ قلت : فقوله : (وَلَمَّا تَنَكَّحُوا الْمَشْرِكَةَ) نسخت

هذه الآية ، فتبسم ثم سكت .

(الكافى : ٣٥٧/٥ ح ٦ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٢٣ .)

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى

الكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً

فَتَيَمَّمُوا صِعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ

عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) : ٦/٥ .

٥ - العياشى ؛ عن صفوان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قول الله : (فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ

وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ) فقال (عليه السلام) : قد سأل رجل أبا الحسن عن ذلك فقال (عليه السلام) :

سيكفيك أو كفتك سورة المائدة ، يعنى المسح على الرأس والرجلين .

قلت : فإنه قال : اغسلوا أيديكم إلى المرافق ، فكيف الغسل ؟

قال (عليه السلام) : هكذا أن يأخذ الماء بيده اليمنى فيصبه في اليسرى ثم يفيضه على المرفق ، ثم يمسخ إلى الكف . قلت له : مرّة واحدة ، فقال (عليه السلام) : كان يفعل ذلك مرتين . قلت : يرّد الشعر ، قال (عليه السلام) : إذا كان عنده آخر فعل ، وإلا فلا .

(تفسير العياشى : ٣٠٠/١ ح ٥٤ . عنه البحار : ٢٨٣/٧٧ ح ٣٢ ، ومستدرک الوسائل : ٣١١/١ ح ٦٩٨ ، والبرهان : ٤٥٣/١ ح ١٨ .
قطعة منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهما السلام) .)

قوله تعالى : (يَقَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَآتَزِدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَيْرِينَ) : ٢١/٥ .

٦ - الراوندى ؛ : بإسناده عن ابن أورمة ، عن محمّد بن أبى صالح ، عن الحسن بن محمّد بن أبى طلحة قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أيتى الرسل عن الله بشىء ثم تأتى بخلافه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إن شئت حدّثتك ، وإن شئت أتيتك به من كتاب الله ، قال الله تعالى جلّت عظمتة : (يَقَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ) الآية ، فما دخلوها ، ودخل أبناء أبنائهم ، وقال عمران : إن الله وعدنى أن يهب لى غلاماً نبياً فى سنتى هذه ، وشهري هذا ، ثم غاب وولدت امرأته مريم ، وكفلها زكريا ، فقالت طائفة : صدق نبى الله ، وقالت الآخرون : كذب ، فلما ولدت مريم عيسى (عليه السلام) قالت الطائفة التى أقامت على صدق عمران : هذا ؛ ضض ض ض ض ض ض ض ض ض ض ض ض الذى وعدنا الله .

(قصص الأنبياء : ٢١٤ ح ٢٨٠ . عنه البحار : ٢٠٣/١٤ ح ١٦ ، و ٢٢٥/٢٦ ح ٥ .

قطعة منه فى (البداء) و (ما رواه عن عمران) .)

قوله تعالى : (إِنَّمَا جَزَأُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْأٰخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ) : ٣٣/٥ .

٧ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : على ، عن أبيه ، عن عمرو بن عثمان ، عن عبيد الله بن اسحاق المدائنى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن قول الله عزوجل : (إِنَّمَا جَزَأُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا) الآية ، فما الذى إذا فعله استوجب واحدة من هذه الأربع ؟

فقال (عليه السلام) : إذا حارب الله ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً فقتل ، قتل به ، وإن قتل وأخذ المال ، قتل وصلب ، وإن أخذ المال ولم يقتل ، قطعت يده ورجله من خلاف ، وإن شهر السيف فحارب الله ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً ولم يقتل ، ولم يأخذ المال ، ينفى من الأرض .

قلت : كيف ينفى وماحدّ نفيه ؟

قال (عليه السلام) : ينفى من المصر الذى فعل فيه ما فعل إلى مصر غيره ، ويكتب إلى أهل ذلك المصر أنه منفى فلا تجالسوه ، ولا تبايعوه ، ولا تناكحوه ، ولا تؤاكلوه ، ولا تشاربوه ، فيفعل ذلك به سنة ، فإن خرج من ذلك المصر إلى غيره ، كتب إليهم بمثل ذلك حتى تتم السنة .

قلت : فإن توجه إلى أرض الشرك ليدخلها ؟

قال (عليه السلام) : إن توجه إلى أرض الشرك ليدخلها قوتل أهلها .

على ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن محمّد بن سليمان ، عن عبيد الله بن إسحاق ، عن أبى الحسن (عليه السلام) مثله

إِلَّا أَنَّهُ قَالَ فِي آخِرِهِ : يَفْعَلُ بِهِ ذَلِكَ سَنَةً ، فَإِنَّهُ سَيَتُوبُ قَبْلَ ذَلِكَ وَهُوَ صَاغِرٌ ؛ قَالَ : قُلْتُ : فَإِنْ أُمَّ أَرْضَ الشَّرِكِ يَدْخُلُهَا ؟ قَالَ : يَقْتُلُ .

(الكافي : ٢٤٦/٧ ح ٨ و ٢٤٧ ح ٩ . عنه نور الثقلين : ٦٢٢/١ ح ١٦٥ ، و ٦٢٣ ح ١٦٦ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٠٩/٢٨ ح ٣٤٨٣٤ ، و ٣١٦ ح ٣٤٨٤٨ ، و ٣٤٨٥٠ .

تهذيب الأحكام : ١٣٢/١٠ ح ٥٢٦ ، و ١٣٣ ح ٥٢٧ ، مثله . عنه وعن الكافي ، البرهان : ٤٦٦/١ ح ٨ ، و ٩ .

تفسير العياشي : ٣١٧/١ ح ٩٨ ، و ٩٩ ، مثله . عنه البحار : ٢٠١/٧٦ ح ١٩ ، و ٢٠ ، و البرهان : ٤٦٨/١ ح ٢٢ ، و ٢٣ .

قطعة منه في (أقسام حدِّ المحارب وأحكامه) و (كيفية نفى المحارب) .)

قوله تعالى : (إِنَّمَا وَثَّابَتُكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَكْعُونَ) : ٥٥/٥ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر الله عزوجلّ الاصطفاء في الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فقول الله عزوجلّ : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى) ، فقرن سهم ذي القربى بسهمه وبسهم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذا فضل أيضاً بين الآل والأئمة . . .

وكذلك في الطاعة قال : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنكُمْ) ، فبدأ بنفسه ، ثم برسوله ، ثم بأهل بيته ، كذلك آية الولاية : (إِنَّمَا وَثَّابَتُكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَكْعُونَ) ، فجعل

طاعتهم مع طاعة الرسول مقرونه بطاعته

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ) : ٦٠/٥ .

٩ - الإمام العسكري (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أمر الله عزوجلّ عباده أن يسألوه طريق المنعم عليهم ، وهم النبيون ، والصدّيقون ، والشهداء ، والصالحون .

وأن يستعيذوا به من طريق الضالّين ، وهم الذين قال الله تعالى فيهم : (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ)

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٣ .)

قوله تعالى : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا ؛ ض ض ض ض ض ض ض ض ه قَالُوا يَلِ يَدَاہُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلِيزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُم مَّا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعِدَاةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ) : ٦٤/٥ .

١٠ - أبو عمرو الكشي ؛ : أبو صالح خلف بن حامد الكشي ، عن الحسن بن طلحة ، عن بكر بن صالح قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : ما يقول الناس في هذه الآية ؟ قلت : جعلت فداك ، وأي آية ؟

قال : قول الله عزوجلّ : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاہُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ) . قلت : اختلفوا فيها .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : ولكنّي أقول نزلت في الواقعة إنهم قالوا : لا إمام بعد موسى (عليه السلام) ، فردّ الله عليهم ، (بل يده مَبْسُوطَانِ) واليد هو الإمام في باطن الكتاب ، وإنما عنى بقولهم : لا إمام بعد موسى (عليه السلام) .

(رجال الكشي : ٤٥٦ رقم ٨٦٣ ، عنه البحار : ٢٦٤/٤٨ ح ٢١ ، ومقدمه البرهان : ٣٣٩ س ٣١ .

قطعه منه في (الواقعة) و (إن الإمام عليه السلام يد الله تعالى في أرضه) .

١١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ؛ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن المشرقى ، عن عبد الله بن قيس ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : (بل يده مَبْسُوطَانِ) ، فقلت له : يدان هكذا ، وأشرت بيدي إلى يده ، فقال (عليه السلام) : لا ، لو كان هكذا ، لكان مخلوقاً .

(التوحيد : ١٦٨ ح ٢ . عنه وعن المعانى ، البحار : ٤/٤ ح ٦ .

معانى الأخبار : ١٨ ح ١٦ .

تفسير العياشى : ٣٣٠/١ ح ١٤٥ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٩١/٣ ح ٧ ، والبرهان : ٤٨٦/١ ح ٤ .

١٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلى يقول : قدم سليمان المروزى متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إن ابن عمى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم على من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنما وجهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلصنى والذمّ ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وما أنكرت من البداء ياسليمان ؟ . . . قال (عليه السلام) : (قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ) يعنون : أن الله تعالى قد فرغ من الأمر ، فليس يحدث شيئاً ، فقال الله عزّ وجلّ : (غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعِنُوا بِمَا قَالُوا) ،

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .

قوله تعالى : (مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ وَصِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ) : ٧٥/٥ .

١٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده على بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأنا أبرء إلى الله تبارك وتعالى ممّن يغلو فينا ، ويرفعنا فوق حدّنا ، كبراءة عيسى بن مريم (عليه السلام) من النصارى ، قال الله تعالى : . . . (مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ وَصِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ) ، ومعناه : إنهما كانا يتغوّطان ، فمن ادّعى للأنبياء ربوبية ، وادّعى للأئمة ربوبية ، أو نبوة ، أو لغير الأئمة إمامة ، فنحن منه براء فى الدنيا والآخرة

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .

قوله تعالى : (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرِ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ) : ٧٧/٥ .

١٤ - الإمام العسكرى (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أمر الله عزّ وجلّ عباده أن يسألوه طريق المنعم عليهم ، وهم النبيون ، والصدّيقون ، والشهداء ، والصالحون .

وأن يستعينوا به من طريق الضالّين ، وهم الذين قال الله تعالى فيهم : (قُلْ هَلْ أُنبِئُكُمْ بِشَرِّ مِمَّنْ ذَلِكُمْ مَثُوبَةٌ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ

وَعَضِبَ عَلَيْهِ .

وَأَنْ يَسْتَعِيدُوا بِهِ مِنْ طَرِيقِ الضَّالِّينَ ، وَهُمْ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِيهِمْ : (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ) ، وَهُمْ النَّصَارَى .

ثُمَّ قَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : كُلٌّ مِنْ كَفَرَ بِاللَّهِ فَهُوَ مَغضُوبٌ عَلَيْهِ ، وَضَالٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ .

وَقَالَ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) كَذَلِكَ وَزَادَ فِيهِ فَقَالَ : وَمَنْ تَجَاوَزَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) . . .

ثُمَّ قَالَ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : لَقَدْ ذَكَرْتَنِي بِمَا حَكِيْتَهُ [عَنْ] قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، وَقَوْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، وَقَوْلِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) . . .

وَأَمَّا قَوْلُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) ، فَإِنَّهُ قَالَ : إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ قَدْ حَسَنَ سَمْتَهُ وَهَدِيَهُ ، وَتَمَاوَتَ فِي مَنْطِقِهِ ، وَتَخَاضَعَ فِي حَرَكَاتِهِ ، فَرُويِدًا لَا يَغْرَنُكُمْ

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٣ .)

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) :
المائدة : ٩٠/٥ .

١٥ - العياشي ؛ : عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : يقول (عليه السلام) : (الْمَيْسِرُ) هُوَ الْقَمَار .

(تفسير العياشي : ٣٣٩/١ ح ١٨١ . عنه البحار : ٢٣٥/٧٦ ح ١٥ ، ووسائل الشيعة : ١٦٧/١٧ ح ٢٢٢٦٣ ، والبرهان : ٤٩٨/١ ح ٦ .
الكافي : ١٢٤/٥ ح ٩ ، وفيه : عدده من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الوشاء ، عن أبي الحسن عليه السلام . عنه وسائل الشيعة : ١٦٥/١٧ ح ٢٢٢٥٦ ، والبرهان : ٢١٢/١ ح ٢ .)

١٦ - العياشي ؛ : عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إِنَّ الشَّطْرَنْجَ وَالنَّرْدَ وَارْبَعَةَ عَشَرَ وَكُلَّ مَا قَوْمِرَ عَلَيْهِ مِنْهَا فَهُوَ مَيْسِر .

(تفسير العياشي : ٣٣٩/١ ح ١٨٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٧/١٧ ح ٢٢٢٦٤ ، والبحار : ٢٣٥/٧٦ ح ١٦ ، والبرهان : ٤٩٧/١ ح ٥ ،
والفصول المهمة للحزب العامل : ٢٣٩/٢ ح ١٧٤٠ .

الكافي : ٤٣٥/٦ ح ١ ، بتفاوت . وفيه : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن معمر بن خلاد ، عن أبي الحسن عليه السلام .
عنه الوافي : ٢٢٧/١٧ ح ١٧١٦٥ .)

١٧ - العياشي ؛ : عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن (الْمَيْسِرِ) ؟ قال (عليه السلام) : الثقل من كل شيء .
ع .

(في الوسائل : التفل .)

قال : الخبز والثقل ما يخرج بين المتراهنين من الدراهم وغيره .

(تفسير العياشي : ٣٤١/١ ح ١٨٧ . عنه البحار : ٢٣٦/٧٦ ح ١٩ ، ووسائل الشيعة : ١٦٧/١٧ ح ٢٢٢٦٥ ، و٣٢٥ ح ٢٢٦٧٣ ،
والبرهان : ٤٩٨/١ ح ١١ .)

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْمَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسُوكُمْ وَإِنْ تَسْمَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنزَلُ الْقُرْءَانُ تُبَدَّ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ) : ١٠١/٥ .

١٨ - العياشي ؛ : عن أحمد بن محمد قال : كتب إلي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : عافانا الله وإياك أحسن عافية ! إنما

شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، ...

فقد فرضت عليكم المسألة والردّ إلينا ، ولم يفرض علينا الجواب ، أولم تنهوا عن كثرة المسائل فأبيتم أن تنتهوا ، إياكم وذاك ! فإنه إنما هلك من كان قبلكم بكثرة سؤالهم لأنبيائهم ؛ قال الله : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَاتَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ) .

(تفسير العياشي : ٢٦١/٢ ح ٣٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤١٧ .)

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا شَهَدَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ أَوْ ءَاخِرَانِ مِّنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنْتُمْ صَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَأَصِبْتُمْ مِصْرَبَهُ الْمَوْتُ تَحْسِبُونَهُمَا مِنْ مَّ بَعْدِ الصَّلَاةِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ إِنْ اِرْتَبْتُمْ لَأَنْشُرِي بِهِ ي ثَمْنَا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَآنَ كُنْتُمْ شَهِدَةً لِلَّهِ إِنَّا إِذَا لَمِنَ الْأَثَمِينَ) : ١٠٦/٥ .

١٩ - الشيخ الصدوق ؛ : روى الحسن بن عليّ الوشاء ، عن أحمد بن عمر قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : (ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ أَوْ

ءَاخِرَانِ) قال النجاشي : أحمد بن عمر بن أبي شعبة الحلبيّ ، ثقة ، روى عن أبي الحسن الرضا ، وعن أبيه عليهما السلام من قبل

، رجال النجاشي : ٩٨ رقم ٢٤٥ .)

مِنْ غَيْرِكُمْ) قال (عليه السلام) : اللذان منكم مسلمان ، واللذان من غيركم من أهل الكتاب ، فإن لم تجد من أهل الكتاب فممن المجوس ، لأنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : « سنوا بهم سنة أهل الكتاب » وذلك إذا مات الرجل بأرض غربته فلم يجد مسلمين يشهدهما فرجلان من أهل الكتاب .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٩/٣ ح ٨٥ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٠/٢٧ ح ٣٤٠٢٩ .

قطعة منه في (ما رواه عليه السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) .)

٢٠ - الشيخ الصدوق ؛ : ... عن محمد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه في جواب مسأله : ...

وعله ترك شهادة النساء في الطلاق والهلال ، لضعفهنّ عن الرؤية ، ومحاباتهنّ في النساء الطلاق ، فلذلك لا يجوز شهادتهنّ إلّا في موضع ضرورة ، مثل شهادة القابلة ، وما لا يجوز للرجال أن ينظروا إليه ، كضرورة تجويز شهادة أهل الكتاب إذا لم يوجد غيرهم ، وفي كتاب الله عزّ وجلّ : (اثنان ذوا عدلٍ منكم مسلمين أو ءاخرانٍ من غيركم) كافرين

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

قوله تعالى : (وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) : ١١٧/٥ .

٢١ - الشيخ الصدوق ؛ : وفي حديث آخر : ... فإنه ما شبّه أمر أحد من أنبياء الله وحججه للناس ، إلّا أمر عيسى بن مريم (عليه

السلام) وحده ، لأنه رفع من الأرض حيّاً ، وقبض روحه بين السماء والأرض ، ثمّ رفع إلى السماء وردّ عليه روحه ، وذلك قول

الله تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ لِعِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ) ، وقال عزّ وجلّ حكاية لقول عيسى (عليه السلام) يوم

القيامة : (وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٣/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٥٢ .)

(زاد فى التوحيد بعد هذا : أولا يعلم إلّا ما يكون ؟)

قال (عليه السلام) : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى هُوَ الْعَالَمُ بِالْأَشْيَاءِ قَبْلَ كَوْنِ الْأَشْيَاءِ . . . قال لأهل النار : (وَلَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١١٨/١ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٢٢ .)

٦ - أبو عليّ الطبرسى ؛ الفتح بن يزيد الجرجانيّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أيعرف القديم سبحانه الشىء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال (عليه السلام) : ويحك ! إنّ مسألتك لصعبة وقال : (وَلَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) ، فقد علم الشىء الذى لم يكن لو كان كيف (الأنعام : ٢٨/٦ .)

كان يكون

(مجمع البيان : ١١٧/٤ س ٣٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٢٤ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ الفتح بن يزيد الجرجانيّ قال : لقيته [أبى الحسن الرضا] (عليه السلام) قلت : جعلت فداك ، قد بقيت مسألة .

قال : هات لله أبوك . قلت : يعلم القديم الشىء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال : ويحك ! إنّ مسألتك لصعبة ، أما سمعت الله يقول : (وَلَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ) فقد علم الشىء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون

(التوحيد : ٦٠ ، ح ١٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٤٠ .)

قوله تعالى : (وَمِمَّا مِنْ دَاآئِبَةٍ فِي الْمَآرِضِ وَلَمَّا طَلَّ رِيّ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ مَّا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ءِ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ) : ٣٨/٦ .

٨ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته

خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم ، إنّ الله عزّ وجلّ لم يقبض نبيه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كلّ شىء ، بين فيه الحلال والحرام ، والحدود

والأحكام ، وجميع ما يحتاج إليه الناس كمالاً ، فقال عزّ وجلّ : (مَّا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ءِ)

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَكَذَّبْتُمْ بِهِ يَأْتِي عِنْدِي مِمَّا تَشْتَعِجُلُونَ بِهِ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَبِيرٌ الْفَصْلِينَ) : ٥٧/٦ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لما بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّونه ، فأومىء إليهم فأنصتوا ، ثم قال بعد أن استمع كلامهم : بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الفعّال لما يشاء

... وأنه جعل إليّ عهده ، والإمره الكبرى إن بقيت بعده ... وما أدري ما يفعل بي ولا بكم ، إن الحكم إلا لله ، يقضى الحق (وهو خير الفصّلين) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٦/٢ ح ١٧ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٦٣ .)

قوله تعالى : (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَلَّ لَمَّ يَهْدِينِي رَبِّي لَا أَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَاقَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) الانعام : ٧٦/٦ - ٧٩ . ٨٣ .

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : ... علي بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى ...

فقال المأمون : ... فأخبرني عن قول الله عزوجل في حق إبراهيم (عليه السلام) : (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي) ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ إبراهيم (عليه السلام) وقع إلى ثلاثة أصناف صنف يعبد الزهرة ، وصنف يعبد القمر ، وصنف يعبد الشمس ، وذلك حين خرج من السرب الذي أخفى فيه ، (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ) فرأى الزهرة (قَالَ هَذَا رَبِّي) على الإنكار والاستخبار ؛ (فَلَمَّا أَفَلَ) الكوكب (قَالَ لَلَّ لَمَّ يَهْدِينِي رَبِّي) لأن الأفل من صفات المحدث ، لا من صفات القدم ؛ (فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي) على الإنكار والاستخبار ، (فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَلَّ لَمَّ يَهْدِينِي رَبِّي لَا أَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ) يقول : لو لم يهدني ربّي لكنت من القوم الضالّين ؛

فلما أصبح و (رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ) من الزهرة والقمر على الإنكار والاستخبار لا على الإخبار والإقرار ؛ (فَلَمَّا أَفَلَتْ) قال للأصناف الثلاثة من عبدة الزهرة ، والقمر والشمس : (قَالَ يَاقَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ؛

وإنما أراد إبراهيم (عليه السلام) بما قال ، أن يبيّن لهم بطلان دينهم ، ويثبت عندهم أنّ العبادة لا تحقّ لما كان بصفة الزهرة ، والقمر ، والشمس ، وإنما تحقّ العبادة لخالقها وخالق السموات والأرض ؛

وكان ما احتجّ به على قومه ممّا ألهمه الله تعالى وآتاه ، كما قال الله عزوجل : (وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ) ...

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَةَ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) : ٩٨/٦

١١ - العياشي ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي (تقدّمت ترجمته في (من قتل حمام الحرم محرماً) .)

الحسن (عليه السلام) في قوله : (وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ) قال (عليه السلام) : ما كان من الإيمان المستقرّ ، فمستقرّ إلى يوم القيمة (أو أبداً) ، وما كان مستودعاً سلبه الله قبل الممات .

(تفسير العياشي : ٣٧١/١ ح ٧٢ . عنه البحار : ٢٢٣/٦٦ ح ١١ ، والبرهان : ٥٤٤/١ ح ٧ ، ونور الثقلين : ٧٥١/١ ح ٢٠٧ .)

قوله تعالى: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) : ١٠٣/٦ .

١٢ - البرقيّ ؛ عن محمّد بن عيسى ، عن أبي هاشم الجعفريّ قال : أخبرني الأشعث بن حاتم ، أنّه سأله الرضا (عليه السلام) عن شيء من التوحيد ؟

فقال : ألا تقرأ القرآن ؟

قلت : نعم ، قال : اقرأ : (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) ، فقرأت ، فقال : ما الأبصار ؟ قلت : أبصار العين ، قال : لا ، إنّما عنى الأوهام ، لا تدرك الأوهام كيفيته ، وهو يدرك كلّ فهم .

(المحاسن : ٢٣٩ ، ح ٢١٥ . عنه البحار : ٣٠٨/٣ ح ٤٦ .

قطعة منه في (معنى التوحيد) .)

١٣ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن جعفر الأسديّ قال : حدّثني محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : قال أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) في قول الله عزّ وجلّ : (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) . (الأنعام : ١٠٣/٦) .

قال (عليه السلام) : لا تدركه أوهام القلوب ، فكيف تدركه أبصار العيون .

(الأمالي : ٣٣٤ ح ٢ . عنه البحار : ٢٩/٤ ح ٤ ، ونور الثقلين : ٧٥٣/١ ح ٢١٩ ، والبرهان : ٥٤٧/١ ح ٥ ، وروضة الواعظين : ٤٢ س ١٧ .

قطعة منه في (معنى التوحيد) .)

١٤ - العياشيّ ؛ الأشعث بن حاتم ، قال : قال ذو الرياستين : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أخبرني عمّا اختلف فيه الناس من الرؤية ؟ ...

فقال (عليه السلام) : يا أبا العباس ! من وصف الله بخلاف ما وصف به نفسه ، فقد أعظم الفرية على الله ؛ قال الله : (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) هذه الأبصار ليست هي الأعين ، إنّما هي الأبصار التي في القلب لا يقع عليه الأوهام ، ولا يدرك كيف هو .

(تفسير العياشيّ : ٣٧٣/١ ح ٧٩ .

تقدّم الحديث أيضاً في ف ١ - ٤ رقم ٨١٣ .)

١٥ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ ... عن أبي هاشم الجعفريّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الله هل يوصف ؟ ... قال (عليه السلام) : أما تقرأ قوله تعالى : (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) ؟ قلت : بلى . قال (عليه السلام)

(فتعرفون الأبصار ؟ قلت : بلى ، قال (عليه السلام) : ما هي ؟ قلت : أبصار العيون .

فقال (عليه السلام) : إنّ أوهام القلوب أكبر من أبصار العيون ، فهو لا تدركه الأوهام ، وهو يدرك الأوهام ...

(الكافي : ٩٨/١ ح ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨١٥ .)

قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ) : ١٠٥/٦ .

١٦ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ ... عبد الله بن أبان الزيات ، وكان مكيّناً عند الرضا (عليه السلام) قال : ... إنّ أعمالكم لتعرض عليّ في كلّ يوم وليلة .

قال : فاستعظمت ذلك فقال لي : أما تقرأ كتاب الله عزّ وجلّ : (وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ) قال (عليه

(السلام) : هو والله ! على بن أبي طالب (عليه السلام) .

(الكافي : ٢١٩/١ ح ٤ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٥٢ .)

قوله تعالى : (وَلَاتَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوْمًا يُغَيِّرُ عِلْمًا كَذَلِكَ زَيْنًا لِّكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) : ١٠٨/٦ .

١٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن أبي محمود ، عن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) . . . ثم قال الرضا : يا ابن أبي محمود ! إن مخالفتنا وضعوا أخباراً في فضائلنا ، وجعلوها على ثلاثة أقسام : أحدها الغلو ، وثانيها التقصير في أمرنا ، وثالثها التصريح بمثالب أعدائنا ، فإذا سمع الناس الغلو فينا كفروا وشيعتنا ونسبواهم إلى القول بربوبيتنا ، وإذا سمعوا التقصير اعتقدوه فينا ، وإذا سمعوا مثالب أعداءنا بأسمائهم ثلبونا بأسماءنا ، وقد قال الله عز وجل : (وَلَاتَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوْمًا يُغَيِّرُ عِلْمًا)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠٣/١ ح ٦٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٢٦٢٣ .)

قوله تعالى : (وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَرَ هُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ يَ أَوَّلَ مَرَّةٍ) : ١١٠/٦ .

١٨ - علي بن إبراهيم القمي ؛ . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم في العالم الذي أتاه موسى (عليه السلام) ، أيهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجة في وقته ، وهو حجة الله على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .

فكتب (عليه السلام) في الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو في جزيرة من جزائر البحر . . . قال : فما حاجتك ؟

قال : جئت أن تعلمن مما علمت رشداً .

قال : إنني وكلت بأمر لا تطيقه ، ووكلت أنت بأمر لا أطيقه ، ثم حدثه العالم بما يصيب آل محمد من البلاء . . . وذكر له من تأويل هذه الآية (وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَرَ هُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ يَ أَوَّلَ مَرَّةٍ) حين أخذ الميثاق عليهم

(تفسير القمي : ٣٨/٢ س ٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤٢ .)

قوله تعالى : (وَلَتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَأِيؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلَيَرْضَوْنَهُ وَيَقْتَرِفُونَ مَا هُمْ مُّقْتَرِفُونَ) : ١١٣/٦

١٩ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . أحمد بن محمد قال : كتب الحسين بن مهران إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً . . .

فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) . . .

بسم الله الرحمن الرحيم ، عافانا الله وإياك . . . لا يستقيم الأمر إلا بأحد أمرين : إما قبلت الأمر على ما كان يكون عليه ، وإما أعطيت القوم ما طلبوا وقطعت عليهم ، وإلا فالأمر عندنا معوج ، والناس غير مسلمين ما في أيديهم من مال ، وذاهبون به ، فالأمر ليس بعقلك ، ولا بحيلتك يكون ، ولا تفعل الذي تجيله بالرأى والمشورة ، ولكن الأمر إلى الله عز وجل وحده لا شريك له ، يفعل في خلقه ما يشاء ، من يهدي الله فلا مضل له ، ومن يضلله فلا هادي له ، ولن تجد له مرشداً .

فقلت : وأعمل في أمرهم ، وأحتل فيه ، وكيف لك الحيلة ! والله يقول : . . . (وَلَيَرْضَوْنَهُ وَيَقْتَرِفُونَ مَا هُمْ مُّقْتَرِفُونَ)

(رجال الكشي : ٥٩٩ رقم ١١٢١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٦١ .)

قوله تعالى: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ وَلِلَّاسِيَلِمِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ وَ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) : ١٢٥/٦ .

٢٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ دُوسِ الْعَطَّارِ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ قَتِيْبَةَ النَّيْسَابُورِيَّ ، عَنْ حَمْدَانَ بْنِ سَلِيْمَانَ بْنِ النَّيْسَابُورِيَّ قَالَ : سَأَلْتُ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ : (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ وَ يَشْرَحْ صَدْرَهُ وَ لِلَّيْسَلِمِ) ؟

قال (عليه السلام) : ومن يرد أن يضلَّه يجعل صدره ضيقًا حرجًا ، قال : من يرد الله أن يهديه بإيمانه في الدنيا إلى جنَّته ، ودار كرامته في الآخرة ، يشرح صدره للتسليم لله ، والثقة به ، والسكون إلى ما وعده من ثوابه حتى يطمئن إليه ؛ (وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ وَ) عن جنَّته ودار كرامته في الآخرة ، لكفره به وعصيانه له في الدنيا ، (يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيِّقًا وَ حَرَجًا) كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ حَرَجًا) حتى يشكَّ في كفره ، ويضطرب من اعتقاد قلبه حتى يصير (كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣١/١ ح ٢٧ . عنه وسائل الشيعة : ٨٠/١ ح ١٨٣ ، والبرهان : ٥٥٣/١ ح ٥ .

التوحيد : ٢٤٢ ح ٤ . عنه وعن العيون ، والمعاني ، والإحتجاج ، البحار : ٢٠٠/٥ ح ٢٢ .

معاني الأخبار : ١٤٥ ح ٢ .

الإحتجاج : ٣٩٢/٢ ح ٣٠١ ، مرسلًا .)

(٩

٢١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر . . . فكَاتَبَ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَتَعَنَّتْ فِي الْمَسْأَلِ . فقال : كتبت إليه كتابًا ، وأضمرت في نفسي ، أتى متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهي قوله تعالى : . . . وقوله : (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ وَ يَشْرَحْ صَدْرَهُ وَ لِلَّيْسَلِمِ) . . . قال أحمد : فأجبنى عن كتابي ، وكتب في آخره الآيات التي أضمرتها في نفسي أن أسأله عنها (الغيبة : ٧١ ح ٧٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٢٣ .)

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشَاتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ وَالنَّخْلَ وَالزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أَكْلُهُ وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَانَ مُتَشَابِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَءَاتُوا حَقَّهُ وَ يَوْمَ حَصَادِهِ يَوْلَاتُشْرَفُوا إِنَّهُ وَ لَإِيْحِبُّ الْمُسْرِفِينَ) : ١٤١/٦ .

٢٢ - العياشي ؛ : عن الحسن بن علي ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول الله : (وَءَاتُوا حَقَّهُ وَ يَوْمَ حَصَادِهِ) ؟

قال (عليه السلام) : الضغث والاثنين تعطى من حضرك وقال : نهى رسول (الضغث : كل ما جمع وقبض عليه بجمع الكف ونحوه ، المعجم الوسيط : ٥٤٠ .)

(في الوسائل : الإثنان .)

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن الحصاد بالليل .

(تفسير العياشي : ٣٧٧/١ ح ٩٧ ، و٩٨ . عنه البحار : ٩٥/٩٣ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٠/٩ ح ١١٨٣٤ ، والبرهان : ٥٥٦/١ ح ١١ .

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) .)

٢٧ - العياشي ؛ . . . أحمد بن محمد قال : سألته كيف يصنع في الصوم صوم السنة ؟
فقال (عليه السلام) : . . . إن الله يقول : (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ وَعَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، ثلثة أيام في الشهر صوم دهر .
(تفسير العياشي : ٣٨٦/١ ح ١٣٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١٥ رقم ١٤٢٢ .

٢٨ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الصيام في
الشهر كيف هو ؟

قال (عليه السلام) : ثلاث في الشهر في كلِّ عشرٍ يوم ، إنَّ الله تبارك وتعالى يقول :
(مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ وَعَشْرُ أَمْثَالِهَا)

(الكافي : ٩٣/٤ ح ٧ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٢٣ .

٢٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان . . . فإن قال : فلم جعل في كلِّ شهر ثلاثة أيام ، وفي كلِّ عشرة أيام يوماً ؟
قيل : لأنَّ الله تبارك وتعالى يقول : (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ وَعَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، فمن صام في كلِّ عشرة أيام يوماً واحداً ، فكأنما
صام الدهر كله ، كما قال سلمان الفارسي رحمه الله عليه : صوم ثلاثة أيام في شهر ، صوم الدهر كله ، فمن وجد شيئاً غير الدهر
فليصمه

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧١ .

قوله تعالى : (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) : ١٦٤/٦ .

٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ : عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! . . . قول
الله عز وجل : (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) ما معناه ؟

قال (عليه السلام) : صدق الله في جميع أقواله ، ولكن ذراري قتله الحسين (عليه السلام) يرضون بأفعال آبائهم ، ويفتخرون
بها ؛ ومن رضى شيئاً كان كمن أتاه ، ولو أن رجلاً قتل بالمشرق ، فرضى بقتله رجل في المغرب ، لكان الراضى عند الله عز
وجل شريك القتال

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧٣/١ ح ٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٤٥ .

٣١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض
الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . . وأن جميع ما جاء به محمد بن عبد الله هو الحق المبين ، والتصديق به ، وجميع من مضى قبله من
رسل الله وأنبيائه وحججه

ولا يعذب الله تعالى الأطفال بذنوب الآباء ، (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .

السابع - الأعراف : [٧]

قوله تعالى : (وَيَادْمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا - إلى قوله - وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ) : ١٩/٧ - ٢٢ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إن الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى .

قال : فما معنى قول الله عز وجل : (وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ وَفَعَوَى) ؟ فقال (عليه السلام) : إن الله تبارك وتعالى قال لآدم : (اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ) وأشار لهما إلى شجرة الحنطة (فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ) ، ولم يقل لهما : لا تأكلا من هذه الشجرة ، ولا مما كان من جنسها ، فلم يقربا تلك الشجرة ، ولم يأكلا منها ، وإنما أكلا من غيرها ، لما أن وسوس الشيطان إليهما وقال : (مَا نَهَى كَمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ) وإنما ينهيكما أن تقربا غيرها ، ولم ينهيكما عن الأكل منها (إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ) ولم يكن آدم وحوّا شاهداً قبل ذلك من يحلف بالله كاذباً (فَدَلَّلَ -هُمَا بَعُورٍ) ، فأكلا منها ثقةً بيمينه بالله ، وكان ذلك من آدم قبل النبوة ، ولم يكن ذلك بذنب كبير استحق به دخول النار ، وإنما كان من الصغائر الموهوبة التي تجوز على الأنبياء قبل نزول الوحي عليهم ، فلما اجتباه الله تعالى ، وجعله نبياً ، كان معصوماً لا يذنب صغيرة ولا كبيرة (عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (يَبْنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ) : ٣١/٧
٢ - العياشي ؛ : عن محمد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قول الله : (خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ) قال (عليه السلام) : هي الثياب .

(تفسير العياشي : ١٢/٢ ح ٢١ . عنه نور الثقلين : ١٩/٢ ح ٦٥ ، والبرهان : ٩/٢ ح ٨ ، والبحار : ١٦٨/٨٠ س ١٥ ، و ٢٢٢ ح ٦ .)
٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبد الله بن المغيرة ، عن أبي الحسن (عليه السلام) في قول

الله عز وجل : ((تَقَدَّمَتْ تَرْجَمَتُهُ فِي (التَّيْمَمِ بِالطَّيْنِ) .)
خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ) قال (عليه السلام) : من ذلك التمشيط عند كل صلاة .
(الكافي : ٤٨٩/٦ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٢١/٢ ح ١٦٧١ ، والوافي : ٦٦٨/٦ ح ٥٢٠٥ .
من لا يحضره الفقيه : ٧٥/١ ح ٩٥ ، وفيه : سنن أبو الحسن الرضا عليه السلام . عنه نور الثقلين : ١٨/٢ ح ٦١ ، ووسائل الشيعة :

١٢١/٢ ح ١٦٧٣ ، والوافي : ٦٦٨/٦ ح ٥٢٠٦ .

ذكرى الشيعة : ١٩ س ٣٣ ، وفيه : عن الرضا عليه السلام .

مكارم الأخلاق : ٦٤ س ١٧ .

قطعة منه في (الزِّيِّ وَالتَّجَمُّلِ) .)

قوله تعالى : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ

الْقِيَمَةَ كَذَلِكَ نَفْصِلُ الْآيَةَ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) : ٣٢/٧ .

٤ - العياشي ؛ : عن العباس بن هلال الشامي [قال : قال أبو الحسن] عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ! وما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ويتخشع ؟

قال : إن الله لم يحرم طعاماً ولا شرباً من حلال ، وإنما حرم الحرام ، قل أو كثر ، وقد قال : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(تفسير العياشي : ١٥/٢ ، ح ٣٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٨٨ .)

٥ - الحضيني ؛ محمد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ماتقول في المسك ؟ فقال لي : إن أبي الرضا (عليه السلام) أمر أن يتخذ له مسك فيه بان .

فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيدي ! إن الناس يعيرون ذلك عليك .

فكتب (عليه السلام) : يا فضل ! أما علمت أن يوسف الصديق (عليه السلام) كان يلبس الديباج وإن سليمان بن داود (عليه السلام) وضع له كرسي من الفضة والذهب مرصع بالجوهر وعليه علم فما يضره ذلك ، ولا نقص من نبوته شيئاً ، ولا

من منزلته عند الله ، وقد قال الله عز وجل : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ)

(الهداية الكبرى : ٣٠٨ ، س ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٠ .)

٦ - الإبرلي ؛ : ودخل عليه بخراسان قوم من الصوفية فقالوا له : إن أمير المؤمنين المأمون ؛ نظر فيما ولّاه الله تعالى من الأمر

فرأى أن يرد هذا الأمر إليك ، والأئمة تحتاج إلى من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن قال : وكان الرضا متكئاً فاستوى جالساً ، ثم قال : ويحك ! إنما يراد من الإمام قسطه وعدله ، إذا قال صدق ، وإذا حكم عدل ، وإذا وعد أنجز ، إن الله لم يحرم لبوساً ولا مطعماً ، وتلا : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(كشف الغمة : ٣١٠/٢ س ٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٩٧٦ .)

قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ) : ٤٣/٧ .

٧ - البرقي ؛ محمد بن إسحاق قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) ليونس مولى علي بن يقطين : يا يونس ! إن الله إذا

شاء شيئاً أراد ، وإذا أراد قدره ، وإذا قدره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه ؛ يا يونس ! إن القدرية لم يقولوا (قال العلامة

المجلسي في ذيل الحديث : الظاهر أن المراد بالقدرية هنا من يقول : إن أفعال العباد ووجودها ليست بقدره الله وبقدره ، بل

باستقلال إرادة العبد به ، واستواء نسبة الإرادتين إليه ، وصدور أحدهما عنه لا بموجب غير الإرادة ، كما ذهب إليه بعض المعتزلة

، لا يقول أهل الجنة من إسناد هدايتهم إليه سبحانه ، ولا يقول أهل النار من إسناد ضلالتهم إلى شقوتهم ، ولا يقول إبليس من

إسناد الإغواء إليه سبحانه ، والفرق بين كلامه (عليه السلام) وكلام يونس إنما هو في الترتيب ، فإن في كلامه (عليه السلام)

التقدير مقدم على القضاء ، كما هو الواقع ، وفي كلام يونس بالعكس .)

بقول أهل الجنة : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ)

(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٩ .

قوله تعالى : (وَنَادَى أَصِيحْبُ الْجَنَّةِ أَصِيحْبُ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدْنَا رَبَّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ م بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) : ٤٤/٧ .

٨ - على بن إبراهيم القمى ؛ حدّثنى أبى ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : المؤذّن أمير المؤمنين صلوات الله (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم محرماً) .)
عليه ، يؤذّن أذاناً يسمع الخلائق كلّها .

(تفسير القمى : ٢٣١/١ س ١٤ . عنه البحار : ٦٣/٣٦ ح ١ ، والمناقب لابن شهر آشوب : ٢٣٦/٣ س ١١ ، ونور الثقلين : ٣٢/٢ ح ١٢٥ ، ومجمع البيان : ٤٢٢/٢ س ٩ ، و١٠ ، وفيه : عن الرضا عليه السلام .

الكافى : ٤٢٦/١ ح ٧٠ . عنه نور الثقلين : ٣٢/٢ ح ١٢٢ ، والبحار : ٣٣٩/٨ ح ١٩ ، و٢٤٩/٢٤ ح ٣٨ ، وتفسير الصافى : ١٩٧/٢ س ٢٠ .

تفسير العياشى : ١٧/٢ ح ٤١ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضا عليه السلام . عنه البحار : ٣٣٦/٨ ح ٦ ، والبرهان : ١٧/٢ ح ٤ .
تأويل الآيات الظاهرة : ١٨٠ س ١٤ ، و١٦ .

قطعة منه فى (أنّ أمير المؤمنين عليه السلام هو المؤذّن يوم القيامة) .

قوله تعالى : (الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسِلُ - هُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ) : ٥١/٧ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول الله عزّ وجلّ : . . . قال تعالى : (فَالْيَوْمَ نَنسِلُ - هُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ) أى نتركهم كما تركوا الاستعداد للقاء يومهم هذا
عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٥/١ ح ١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٩٥٤ .

قوله تعالى : (انتظروا إني معكم من المنتظرين) : ٧١/٧ .

١٠ - العياشى ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن شىء فى الفرج ؟ فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج ؟ إنّ الله يقول (عليهم السلام) : (انتظروا إني معكم من المنتظرين) .

(تفسير العياشى : ١٣٨/٢ ح ٥٠ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٣ .

١١ - الحميرى ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت له (أى الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداك . . . فقال (عليه السلام) : ما أحسن الصبر ! وانتظار الفرج ! أما سمعت قول العبد الصالح : . . . (انتظروا إني معكم من المنتظرين)
(قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٦ .

قوله تعالى : (وَقَالَ مُوسَى يُفْرِعُونَ إني رسولٌ من ربّ العالمين) : ١٠٤/٧ .

١٢ - العياشى ؛ : عن العباس بن معروف ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر قول الله : (يُفْرِعُونَ) يا عاصى .

(تفسير العياشى : ٣١٨/٢ ح ١٧١ . عنه البحار : ١٤٠/١٣ ح ٥٩ ، والبرهان : ٤٥٢/٢ ح ٧ ، ونور الثقلين : ٢٣١/٣ ح ٤٦٥ ، ومقدمه

البرهان : ٢٦٣ س ١١ .)

قوله تعالى : (وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَلَّـيْنِ كَشَفْتُمْ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ) : ١٣٤/٧ .

١٣ - العياشي ؛ : عن محمد بن علي ، عن أبي عبد الله ، أنبأني عن سليمان ، عن الرضا (عليه السلام) في قوله (لَلَّـيْنِ كَشَفْتُمْ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ) قال (عليه السلام) : الرجز هو الثلج ، ثم قال : خراسان بلاد رجز .

(تفسير العياشي : ٢٥/٢ ح ٦٨ . عنه نور الثقلين : ٦٠/٢ ح ٢٢٧ ، والبرهان : ٢٩/٢ س ٢١ ، وفيه : محمد بن قيس ، عن أبي عبد الله عليه السلام ، وهو سند الحديث السابق في العياشي وقد اشتبه الأمر على البحراني ، فروى هذا الحديث بتلك السند ، والبحار : ١٣٨/١٣ ح ٥٣ .)

قوله تعالى : (وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ وَرَبُّهُ وَقَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرٰنِي وَلٰكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ وَفَسَّوْفَ تَرٰنِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ وَاَدَكًا وَخَرَّ مُوسَى صٰٓئِعًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالُ سُبْحٰنَكَ تَبٰٓتَ إِلٰيكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) : ١٤٣/٧ .

١٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علي بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إن الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى . . .

قال المأمون : . . . فما معنى قول الله عزوجل : (وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ وَرَبُّهُ وَقَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرٰنِي) ، كيف يجوز أن يكون كلم الله موسى بن عمران (عليه السلام) لا يعلم أن الله تبارك وتعالى ذكره لا يجوز عليه الرؤية حتى يسأله هذا السؤال ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إن كليم الله موسى بن عمران (عليه السلام) ، علم أن الله تعالى أعز أن يرى بالأبصار ، ولكنه لما كلمه الله عزوجل ، وقربه نجياً ، رجع إلى قومه ، فأخبرهم : أن الله عزوجل كلمه وقربه وناجاه ، فقالوا : (لَنْ نُوْمِنَ لَكَ) حتى نستمتع كلامه كما سمعت ، وكان القوم سبعمئة ألف رجل ، فاختر منهم سبعين ألفاً ، ثم اختار منهم سبعة آلاف ، ثم اختار منهم سبعمئة ، ثم اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربهم ، فخرج بهم إلى طور سيناء ، فأقامهم في سفح الجبل ، وصعد موسى إلى الطور ، وسأل الله تعالى أن يكلمه ويسمعهم كلامه ؛

فكلمه الله تعالى ذكره ، وسمعوا كلامه من فوق وأسفل ، ويمين وشمال ، ووراء وأمام ، لأن الله عزوجل أحدثه في الشجرة ، وجعله منبعثاً منها حتى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا : (لَنْ نُوْمِنَ لَكَ) بأن هذا الذي سمعناه كلام الله : (حَتَّى نَرٰنِي اللَّهُ جَهْرَةً) ، فلما قالوا هذا القول العظيم ، واستكبروا وعتوا ، بعث الله عزوجل عليهم صاعقة ، فأخذتهم بظلمهم فماتوا .

فقال موسى : يا رب ! ما أقول لبي إسرائيل إذا رجعت إليهم وقالوا : إنك ذهبت بهم فقتلتهم ؟ ! لأنك لم تكن صادقاً فيما ادّعت من مناجاة الله عزوجل إياك ، فأحياهم الله وبعثهم معه فقالوا : إنك لو سألت الله أن يريك تنظر إليه لأجابك ، وكنت تخبرنا كيف هو فنعرفه حق معرفته ؛

فقال موسى : يا قوم ! إن الله تعالى لا يرى بالأبصار ، ولا كيفية له ، وإنما يعرف بآياته ، ويعلم بأعلامه .

فقالوا : (لَنْ نُوْمِنَ لَكَ) حتى تسأله ؛

فقال موسى : يا رب ! إنك قد سمعت مقالة بني إسرائيل ، وأنت أعلم بصلاحهم ، فأوحى الله جل جلاله : يا موسى ! سلني ما سألوك ، فلن أواخذك بجهلهم ، فعند ذلك قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرٰنِي وَلٰكِنِ انظُرْ إِلَى

الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَيْقَرَ مَكَانُهُ وَ) وهو يهوى (فَسَوْفَ تَرَلْنِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ وَلِلْجَبَلِ) بآية من آياته (جَعَلَهُ وَ ذَكَرًا وَخَرَّ مُوسَى صِعْقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ) ، يقول : رجعت إلى معرفتي بك عن جهل قومي ، (وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) منهم بأنك لا ترى

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .

قوله تعالى : (وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءَايَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبِعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ ءَأَخَلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ وَ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا فَاقْصِصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) : ١٧٥/٧ و ١٧٦ .

١٥ - علي بن إبراهيم القمي ؛ : حدثني أبي ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنه أعطى بلعم بن باعورا الاسم الأعظم ، فكان يدعو به فيستجاب له ، فمال إلى فرعون ، فلما مر فرعون في طلب موسى وأصحابه ، قال فرعون لبلعم : ادع الله علي موسى وأصحابه ليحبسه علينا ، فركب حمارته ليمر في طلب موسى وأصحابه ، فامتنت عليه حمارته ، فأقبل يضربها ، فأنطقها الله عز وجل فقالت : ويلك ! علي ما تضربني ، أتريد أجيء معك لتدعو علي موسى نبي الله وقوم مؤمنين ! فلم يزل يضربها حتى قتلها ، وانسلخ الاسم الأعظم من لسانه ، وهو قوله : (فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبِعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ ءَأَخَلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ وَ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ) وهو مثل ضربه ، فقال الرضا (عليه السلام) : فلا يدخل الجنة من البهائم إلا ثلاثة ، حماره بلعم ، وكلب أصحاب الكهف ، والذئب ، وكان سبب الذئب أنه بعث ملك ظالم رجلاً شرطياً ، ليحشر قوماً من المؤمنين ويعذبهم ، وكان للشرطي ابن يحبه ، فجاء ذئب فأكل ابنه ، فحزن الشرطي عليه ، فأدخل الله ذلك الذئب الجنة ، لما أحزن الشرطي .

(تفسير القمي : ٢٤٨/١ س ٨ ، عنه نور الثقلين : ٧١٦/١ ح ٧٣ ، و ١٠٢/٢ ح ٣٦٩ ، و ٢٥١/٣ ح ٣٦ ، والبحار : ٣٧٧/١٣ ح ١ .

قطعة منه في (قصة إرسال فرعون بلعم بن باعورا للدعاء علي موسى عليه السلام) و (البهائم الثلاثة التي تدخل الجنة) .

قوله تعالى : (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَاءِهِ سِجْرُونَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) : ١٨٠/٧ .

١٦ - العياشي ؛ : عن محمد بن أبي زيد الرازي ، عن ذكره ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا نزلت بكم شدة ، فاستعينوا بنا علي الله ، وهو قول الله : (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : نحن والله الأسماء الحسنى الذي لا يقبل من أحد إلا بمعرفتنا ، قال : (فَادْعُوهُ بِهَا) .

(تفسير العياشي : ٤٢٢/٢ ح ١١٩ . عنه البحار : ٥٨/٩١ ح ٧ ، والبرهان : ٥٢/٢ ح ٣ ، وتفسير الصافي : ٢٥٤/٢ س ٢٢ .

الاختصاص : ٢٥٢ س ٧ ، قطعة منه ، مرسلًا عن الرضا عليه السلام . عنه البحار : ٢٢/٩١ ح ١٧ ، ومستدرک الوسائل : ٢٢٨/٥ ح ٥٧٥٨ .

قطعة منه في (ما رواه عن الصادق عليه السلام) و (الاستعانة بالأئمة عليهم السلام في الشدائد) .

١٧ - أبو منصور الطبرسي ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألتني أبو قره المحدث صاحب شبرمه ، أن أدخله علي أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبو قره : أتقر أن الله محمول ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : كل محمول مفعول ، ومضاف إلى غيره محتاج ، فالمحمول اسم نقص في اللفظ ، والحامل فاعل ، وهو فاعل ، وهو في اللفظ ممدوح ، وكذلك قول القائل : فوق ، وتحت ، وأعلى ، وأسفل ، وقد قال الله تعالى : (وَلِلَّهِ

هه عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنون أنّ ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زين لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار الله واختيار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . . وقال عزّ وجلّ : . . . (قالوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ)
(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ) : ٣٥/٨ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن محمّد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسأله : . . . وسميت مكّة ، مكّة ، لأنّ كانوا يمشون فيها ، وكان يقال لمن قصدها : قد مكا ، وذلك قول الله عزّ وجلّ : (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً) ، فالمكاء والتصديّة صفتا اليدين

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

قوله تعالى : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ ءَامِنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجُمُعَانَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) : ٤١/٨ .

٣ - العياشى ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول الله : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ) قال (عليه السلام) : الخمس لله وللرسول وهو لنا .

(تفسير العياشى : ٦٢/٢ ح ٥٦ . عنه وسائل الشيعة : ٥١٨/٩ ح ١٢٦١٧ ، ونور الثقلين : ١٥٩/٢ ح ١١٤ ، والبرهان : ٨٨/٢ ح ٤٦ ، والبحار : ٢٠١/٩٣ ح ١٥ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ الخمس كلّ للإمام عليه السلام) .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال العلماء : فأخبرنا هل فسّر الله عزّ وجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فقول الله عزّ وجلّ : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ) ، فقرن سهم ذى القربى بسهمه وبسهم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذا فضل أيضاً بين الآل والأمة ، لأنّ الله تعالى جعلهم فى حيز ، وجعل الناس فى حيز دون ذلك ، ورضى لهم ما رضى لنفسه ، واصطفاهم فيه ، فبدء بنفسه ، ثمّ ثنى برسوله ، ثمّ بذى القربى فى كلّ ما كان من الفىء والغنيمة ، وغير ذلك ممّا رضىه عزّ وجلّ لنفسه ، فرضى لهم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

٥ - الشيخ الطوسى ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . سئل (عليه السلام) عن قول الله تعالى : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ) ،

فقيل له : فما كان لله فلمن هو ؟

قال (عليه السلام) : للرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما كان للرسول فهو للإمام

(تهذيب الأحكام : ١٢٦/٤ ح ٣٦٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٥٧ .)

التاسع - التوبة : [٩]

قوله تعالى : (فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ) : ٢/٩ .

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . حسين بن خالد قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : لأى شىء صار الحاج لا يكتب عليه الذنب أربعة أشهر ؟

قال (عليه السلام) : إن الله عز وجل (أباح للمشركين أشهر الحرم أربعة أشهر) إذ يقول : (فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) . .

(الكافي : ٢٥٥/٤ ح ١٠ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٥٨ .)

قوله تعالى : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَتَلْتَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ) : ٣٠/٩ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنون أن ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كذبتهم والله أنفسهم ، ومنتهم الأباطيل ، فارتقوا مرتقاً صعباً دحضاً ، تزلّ عنه إلى الحضيض أقدامهم ، راموا إقامة الإمام بعقول حائرة بائرة ناقصة ، وآراء مضلّة ، فلم يزدادوا منه إلّا بعداً ، (قَتَلْتَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ) . . . وقال عز وجل : . . . (طَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ)

(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَوَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) : ٣٢/٩ .

٣ - الشيخ الطوسى ؛ . . . محمّد بن سنان قال : ذكر على بن أبى حمزة عند الرضا (عليه السلام) فلعنه ، ثم قال : إن على بن أبى حمزة أراد أن لا يعبد الله فى سمائه وأرضه ، فأبى الله إلّا أن يتمّ نوره ولو كره المشركون ، ولو كره اللعين المشرك . قلت : المشرك ؟ !

قال : نعم ، والله ! وإن رغم أنفه ، كذلك [و] هو فى كتاب الله : (يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ) .

(التوبة : ٣٢/٩ .)

وقد جرت فيه وفى أمثاله ، إنّه أراد أن يطفىء نور الله .

(غيبة الطوسى : ٧٠ ، ح ٧٥ ،

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٥٣ .)

قوله تعالى: (إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ وَعَلَيْهِ وَأَيْدِيَهُمْ وَيَجْعَلُ لِمَن يَشَاءُ لِمَمَّا تُشِيقُونَ) (البقرة: ٢٥٥).
٤٠/٩ .

- نزولها وقرائنها :

١ - العياشي ؛ : عن عبد الله بن محمد الحجاج قال : كنت عند أبي الحسن الثاني (عليه السلام) و معي الحسن بن الجهم ، قال له الحسن : إنهم يحتجون علينا بقول الله تبارك وتعالى : (ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ) .
قال (عليه السلام) : وما لهم في ذلك ؟ ! فوالله ! لقد قال الله : أنزل الله سكينته على رسوله ، وما ذكره فيها بخير ، قال : قلت له أنا : جعلت فداك وهكذا تقرؤونها ؟ قال (عليه السلام) : هكذا قرأتها .

(تفسير العياشي : ٨٨/٢ ح ٥٨ . عنه نور الثقلين : ٢٢٠/٢ ح ١٦٠ ، والبرهان : ١٢٨/٢ ح ١٤ ، والبحار : ٨٠/١٩ ح ٣٣ .)

٢ - العياشي ؛ : عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن ال رضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أي شيء السكينة عندكم ؟ وقرأ : ف' « أنزل الله سكينته على رسوله » ، فقال له الحسن : جعلت فداك ، لا أدري ، فأى شيء ؟
قال (عليه السلام) : ریح تخرج من الجنة ، طيبة لها صورة كصورة وجه الإنسان .
قال : فتكون مع الأنبياء .

فقال له علي بن أسباط : تنزل على الأنبياء والأوصياء ؟

فقال (عليه السلام) : تنزل على الأنبياء (والأوصياء) ، قال : وهي التي نزلت على إبراهيم (عليه السلام) حيث بنى الكعبة ، فجعلت تأخذ كذا وكذا ، وبنى الأساس عليها ، فقال له محمد بن علي : قول الله : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) (البقرة : ٢٤٨/٢) .
قال (عليه السلام) : هي من هذا ، ثم أقبل على الحسن فقال : أي شيء التابوت فيكم ؟

فقال : السلاح . فقال (عليه السلام) : نعم ، هو تابوتكم . فقال : فأى شيء في التابوت الذي كان في بني إسرائيل ؟

قال (عليه السلام) : كان فيه ألواح موسى (عليه السلام) التي تكسرت ، والطست التي تغسل فيها قلوب الأنبياء .

(تفسير العياشي : ١٣٣/١ ح ٤٤٢ ، و ٨٤/٢ ح ٣٩ ، وفيه : عن الحسن بن علي بن فضال قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام)
... قطعة منه وبتفاوت ، عنه البحار : ٤٥٠/١٣ ح ١٤ ، والبرهان : ٢٣٧/١ ح ١٦ ، ونور الثقلين : ٢٠١/٢ ح ٩٣ .

معاني الأخبار : ٢٨٥ ح ٣ ، قطعة منه وبسند آخر ، عنه وعن العيون ، البحار : ٤٤٤/١٣ ح ٩ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٢/١ ح ٨٠ ، قطعة منه ، وبسند آخر ، عنه وعن الكافي ، البحار : ١٠٢/١٢ ح ٩ ، و ٥٣/٩٦ ح ٢ .
الكافي : ٢٠٦/٤ ح ٥ . عنه الوافي : ١٥٠/١٢ ح ١٦٨١ ، و ١٥٠ ح ١١٦٨٢ ، مثله ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٢١٢/١٣ ح ١٧٥٨٤ .

من لا يحضره الفقيه : ١٦٠/٢ ح ٦٩١ ، عنه الوافي : ١٥١/١٢ ح ١١٦٨٣ .

قطعة منه في (سورة البقرة : ٢٤٨/٢) و (أن السكينة كانت مع الأنبياء عليهم السلام) .

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد ، عن أحمد ، عن ابن فضال ، عن الرضا (عليه السلام) (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ وَعَلَيْهِ وَأَيْدِيَهُمْ وَيَجْعَلُ لِمَن يَشَاءُ لِمَمَّا تُشِيقُونَ) ، قلت : هكذا . قال (عليه السلام) : هكذا نقرؤها ، وهكذا تنزلها .

(التوبة : ٤٠/٩) .

(الكافي : ٣٠٩/٨ ح ٥٧١ . عنه البحار : ٥٩/٨٩ ح ٤٣ ، ونور الثقلين : ٢٢٠/٢ ح ١٥٨ ، والبرهان : ١٢٨/٢ ح ١٣ .)

قوله تعالى : (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكٰذِبِينَ) : ٤٣/٩ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إن الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرني عن قول الله عز وجل : (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنَتْ لُهُمْ) .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا مما نزل بإيائك أعني واسمعي يا جاره ، خاطب الله عز وجل بذلك نبيه وأراد به أمته ، وكذلك قوله تعالى : (لَمَلِنَ أَشْرَكَتَ لِيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ وَلِتَكُونَنَّ مِنَ الْخَسِرِينَ) ، وقوله عز وجل : (وَلَوْلَا أَنْ تَبَشِّرَكَ لَقَدْ كَادَتْ تُزَكُّنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) : ٦٠/٩ .

٥ - الشيخ الطوسي ؛ . . . ابن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) . . . قلت : فرجل أوصى بسهم من ماله .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانية ، ثم قرأ : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ) إلى آخر الآية .

(الاستبصار : ١٣٢/٤ ح ٤٩٨ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٤٩ .)

٦ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عن صفوان . . . وأحمد بن محمد بن أبي نصر ، قالا : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام)

(عن رجل أوصى بسهم من ماله ، ولا يدرى السهم أي شيء هو ؟ . . .)

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانية .

فقلنا له : جعلنا فداك ، كيف صار واحداً من ثمانية ؟

فقال (عليه السلام) : قول الله عز وجل (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ

وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ) ثم عقد بيده ثمانية

(الكافي : ٤١/٧ ح ٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٦٥ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه

جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال العلماء : فأخبرنا هل فسر الله عز وجل الاصطفاء في الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فلما جاءت قصيدة الصدقة نزه نفسه ورسوله ، ونزه أهل بيته فقال : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ

وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)

فهل تجد في شيء من ذلك أنه سمي لنفسه ، أو لرسوله ، أو لذي القربى ؟ لأنه لما نزه نفسه عن الصدقة ، ونزه رسوله ونزه

أهل بيته ، لا ، بل حرم عليهم ، لأن الصدقة محرمة على محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله ، وهي أوساخ أيدي الناس . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .

قوله تعالى : (الْمُنْفِقُونَ وَالْمُنْفِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِّن مَّ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنْفِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) : ٦٧/٩ .

(١٢)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَصَامٍ قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلِينِيُّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوفُ بَعْلَانُ قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو حَامِدٍ عِمْرَانُ بْنُ مُوسَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ الْقَاسِمِ الرَّقَّامِ ، عَنْ الْقَاسِمِ بْنِ مُسْلِمٍ ، عَنْ أَخِيهِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ : سَأَلْتُ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ : (نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ) ؟ فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْسِي وَلَا يَسْهُو ، وَإِنَّمَا يَنْسِي وَيَسْهُو الْمَخْلُوقَ الْمَحْدُثَ ، أَلَا تَسْمَعُهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ : (وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا) وَإِنَّمَا (مَرِيَمُ : ٦٤/١٩) .

يجازى من نسيه ، ونسى لقاء يومه بأن ينسيهم أنفسهم ، كما قال الله عز وجل : (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَلَهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) ، وقال تعالى : (فَالْيَوْمَ نَنْسَلُهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ (الْحَشْرِ : ١٩/٥٩) .
يَوْمِهِمْ هَذَا) أى نتركهم كما تركوا الاستعداد للقاء يومهم هذا .
(الأعراف : ٥١/٧) .

قال المصنف : قوله : نتركهم أى لا نجعل لهم ثواب من كان يرجو لقاء يومه ، لأنَّ الترك لا يجوز على الله تعالى ، فأما قول الله تعالى : (وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَّا يُبْصِرُونَ) أى لا يعالجهم بالعقوبة ، وأمهلهم ليتوبوا .
(البقرة : ١٧/٢) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٥/١ ح ١٨ . قِطْعٌ مِنْهُ فِي نُورِ الثَّقَلَيْنِ : ٣٧/٢ ح ١٤٧ ، ٢٣٩ ح ٢٢٧ ، ٣٥٢/٣ ح ١٢٤ ، ٢٩٢/٥ ح ٧١ ، والبرهان : ٢٣/٢ ضمن ح ٢ ، ١٤٤ ح ١ ، ٣١٩/٤ ح ١ .
التوحيد : ١٥٩ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٦٣/٤ ح ٤ .
معانى الأخبار : ١٤ ح ٥ .
الإحتجاج : ٣٩١/٢ ح ٣٠٠ ، مرسلًا .

قطعة منه فى (سورة مريم : ٦٤/١٩) و (سورة الحشر : ١٩/٥٩) و (سورة الأعراف : ٥١/٧) و (توصيف الله تعالى) .
قوله تعالى : (وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَى اللَّهُ وَرَسُولَهُ) : ٧٤/٩ .

٩ - المسعودى ؛ . . . الفتح بن يزيد الجرجاني قال : ضمنى وأبالحسن (عليه السلام) الطريق . . . فسمعته فى بعض الطريق يقول : . . . إنَّ الله . . . الواحد الأحد جلَّ جلاله ؛ بل كيف يوصف بكنهه محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد قرن الخليل اسمه باسمه ، وأشركه فى طاعته ، وأوجب لمن أطاعه جزاء طاعته ، فقال : (وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَى اللَّهُ وَرَسُولَهُ) . . .
(إثبات الوصية : ٢٣٥ ، س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .

قوله تعالى : (الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) : ٧٩/٩ .

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يُونُسَ الْمُعَاذِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ الْكُوفِيِّ

الهمداني قال : حدّثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه ، عن الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) قال : سألته عن قول الله عز وجل : (سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ) ، وعن قول الله عز وجل : (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ) ، وعن قوله : (البقرة : ١٥/٢ .) وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ ، وعن قوله : (يُخَدِّعُونَ اللَّهَ وَهُوَ (آل عمران : ٥٤/٣ .) خَدِعَهُمْ) ؟

(النساء : ١٤٢/٤ .)

فقال (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى لا يسخر ولا يستهزئ ، ولا يمكر ، ولا يخادع ، ولكنه عز وجل يُجازيهم جزاءً السخرية ، وجزاء الاستهزاء ، وجزاء المكر والخديعة ، تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً .

(التوحيد : ١٦٣ ح ١ . عنه وعن العيون والمعاني والإحتجاج ، البحار : ٣١٩/٣ ضمن ح ١٥ ، ونور الثقلين : ٣٥/١ ح ٢٣ ، قطعة منه ، و ٣٤٥ ح ١٥٣ ، قطعة منه .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٦/١ ضمن ح ١٩ . عنه نور الثقلين : ٢٤٧/٢ ح ٢٥٥ ، ومقدمه البرهان : ١٧٨ س ١ ، و ٦٤/١ ح ٥ ، قطعة منه . و ٢٨٥ ح ١ ، قطعة منه ، و ٤٢٤ ح ٥ ، قطعة منه .

معاني الأخبار : ١٣ ضمن ح ٣ . عنه وعن الإحتجاج والعيون والتوحيد ، الفصول المهمة للحزب العاملي : ٢٨٨/١ ح ٣٢٣ . الإحتجاج : ٣٩٠/٢ ح ٢٩٩ .

قطعة منه في (إنّ الله تبارك وتعالى لا يسخر ولا يستهزئ) و (سورة البقرة : ١٥/٢) و (سورة آل عمران : ٥٤/٣) و (سورة النساء : ١٤٢/٤) .

قوله تعالى : (اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ) : ٨٠/٩ .

١١ - العياشي ؛ عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن ال رضا (عليه السلام) قال : إنّ الله تعالى قال لمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ، فاستغفر لهم مائة مرة ليغفر لهم ، فأنزل الله : (سِوَاءَ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ، وقال : (وَلَا تَصَلِّ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَيَّ (المنافقون : ٦/٦٣ .)

قبره) ، فلم يستغفر لهم بعد ذلك ، ولم يقم على قبر أحد منهم .

(تفسير العياشي : ١٠٠/٢ ح ٩٢ . عنه نور الثقلين : ٢٤٧/٢ ح ٢٥٧ ، والبرهان : ١٤٨/٢ ح ٣ ، و ٣٣٨/٤ ح ١ .

قطعة منه في (سورة المنافقون : ٦/٦٣) و (سورة التوبة : ٨٤/٩) .

قوله تعالى : (وَلَا تَصَلِّ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَيَّ قَبْرِهِ) : (سورة المنافقون : ٦/٦٣) .

١٢ - العياشي ؛ عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ الله تعالى قال لمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ، فاستغفر لهم مائة مرة ليغفر لهم . . . وقال : (وَلَا تَصَلِّ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَيَّ قَبْرِهِ) ، فلم يستغفر لهم بعد ذلك ، ولم يقم على قبر أحد منهم .

(تفسير العياشي : ١٠٠/٢ ح ٩٢ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٩٥٦ .)

قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ) : ١٠٥/٩ .

١٣ - الحلواني ؛ في بعض الروايات : إنّ بعض الناس سأل ال رضا (عليه السلام) ، فقال : يا ابن رسول الله ! أتقول : إنّ الله

تعالى فَوْضَ إِلَى عِبَادِهِ أَفْعَالَهُمْ؟ ... فكيف تقول؟

قال (عليه السلام) : أقول : أمرهم ونهاهم ، وأقدرهم على ما أمرهم به ، ونهاهم عنه وخيرهم ، فقال عز من قائل : (وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ)

(نزهُه الناظر وتنبه خاطر : ١٣٢ ح ٢٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٥) .

١٤ - الطريحي ؛ روى عن الإمام على بن موسى الرضا (عليه السلام) حيث قال : أيها الناس ! اعملوا وتيقنوا ، أن لنا مع كل ولّى لنا أعين ناظرة . . . وليس يخفى علينا شىء من أعمالكم ، وأقوالكم ، وأفعالكم ، بدليل قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ)

(المنتخب : ٢١٤ س ٢١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٩٧) .

قوله تعالى : (وَءَاخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) : ١٠٦/٩ .

١٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلى يقول : قدم سليمان المروزى متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إن ابن عمى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم على من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنما وجهت إليه لمعرفتى بقوتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلصنى والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وما أنكرت من البداء يا سليمان ؟ والله عز وجل يقول : . . . (وَءَاخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩) .

قوله تعالى : (لَا يَزَالُ بُنِيتُهُمُ الَّذِى بَنَوْا رِيبَةً فِى قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ) : ١١٠/٩ .

١٦ - محمد بن يعقوب الكلينى ؛ . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاختة فقلت له : جعلت فداك ، إنا كنا فى سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع الله عز وجل أن يرد ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن بالله . . . قال : ثم قال : ما فعل ابن قياما ؟ قال : قلت : والله إنه ليلقانا فيحسن اللقاء . فقال : وأى شىء يمنع من ذلك ، ثم تلا هذه الآية : (لَا يَزَالُ بُنِيتُهُمُ الَّذِى بَنَوْا رِيبَةً فِى قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ)

(الكافى : ٢٨٦/٨ ح ٥٤٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٨١) .

قوله تعالى : (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ) : ١١٥/٩ .

١٧ - الحميرى ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبى نصر . قال : دخلت على (عليه السلام) بالقادسية فقلت له : جعلت فداك . . . وقد سألتك منذ سنين - وليس لك ولد - عن الإمامة فيمن تكون من بعدك ؟ فقلت : فى ولدى .

وقد وهب الله لك لك ابنين ، فأيهما عندك بمنزلتك التى كانت عند أبيك ؟

فقال لى : . . . أما علمت أن الإمام الفرض عليه ، والواجب من الله ، إذا خاف الفوت على نفسه أن يحتج فى الإمام من بعده

بحجّه معروفه مبيّنه .

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ : (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ)
(قرب الإسناد : ٣٧٦ ، ح ١٣٣١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٨ .)

قوله تعالى : (لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ م بَعْدَ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ وَبِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ) : ١١٧/٩ .

١٨ - أبو على الطبرسى ؛ : روى عن الرضا على بن موسى (عليهما السلام) أنه قرأ : لقد تاب الله بالنبي على المهاجرين والأنصار الذين اتبعوه - فى الخروج معه إلى تبوك - فى ساعة العسرة ، وهى صعوبة الأمر .

(مجمع البيان : ٨٠/٣ س ٤ . عنه البحار : ٢٠٤/٢١ س ٦ ، ونور الثقلين : ٢٧٨/٢ ح ٣٨٧ .)

١٩ - العلامة المجلسى ؛ : روى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال لرجل : كيف تقرأ (لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ) قال : فقال : هكذا نقرأها ؟

قال (عليه السلام) : ليس هكذا قال الله ، إنما قال : لقد تاب الله بالنبي على المهاجرين والأنصار .

(بحار الأنوار : ٦٦/٨٩ س ١٤ . عن رسالة قديمة .)

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) : ١١٩/٩ .

٢٠ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول الله عزوجلّ : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) ؟

قال (عليه السلام) : الصادقون هم الأئمة ، والصدّيقون بطاعتهم .

(الكافى : ٢٠٨/١ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٢٨٠/٢ ح ٣٩٤ ، وإثبات الهداة : ٤٣٦/١ ح ٨ ، والوافى : ١٠٧/٢ ح ٥٦٣ ، والبرهان : ١٧٠/٢ ح ٤ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٢١٨ س ٧ .

بصائر الدرجات الجزء الأول : ٥١ ح ٢ . عنه البحار : ٣١/٢٤ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٥٦٢/١ ح ٤٢١ ، والبرهان : ١٧٠/٢ ح ٥ .
ينابيع المودة : ٣٥٨/١ ح ١٦ .

قطعه منه فى (أن الأئمة عليهم السلام هم الصادقون) .)

قوله تعالى : (مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَزْعَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ي ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) : ١٢٠/٩ .

٢١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لما بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنئونه ، فأومى ء إليهم فأنصتوا ، ثم قال بعد أن استمع كلامهم : بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الفعّال لما يشاء ، لامعقب لحكمه ، ولاراّد لقضائه . . . أقول وأنا على بن موسى بن جع فر (عليهما السلام) : إن أمير المؤمنين عضده الله بالسداد ، ووقفه للرشاد ، عرف من حقنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وآمن نفوساً فرزت ؛ بل أحيها وقد تلفت ، وأغناها إذا افتقرت ، مبتغياً رضى رب العالمين ، لا يريد جزاء إلا من عنده . . . و (لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٦/٢ ح ١٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٦٣ .

قوله تعالى : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) : ١٢٢/٩ .
٢٢ - العياشى ؛ : عن أحمد بن محمد قال : كتب إلى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : عافانا الله وإياك أحسن عافية ! إنما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، ... قال الله : ... (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ) الآية . .

(تفسير العياشى : ٢٦١/٢ ح ٣٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٧ .

٢٣ - الشيخ الصدوق ؛ : ... الفضل بن شاذان : ... فإن قال : فلم أمر بالحج ؟

قيل : لعلّ الوفادة إلى الله عزوجل ، وطلب الزيادة ، والخروج من كل ما اقترف العبد تائباً ممّا مضى ، مستأنفاً لما يستقبل ، مع ما فيه من إخراج الأموال ، وتعب الأبدان ، والاشتغال عن الأهل والولد ، وحظر الأنفس عن اللذات ، شاخص فى الحرّ والبرد ، ثابت ذلك عليه ، دائم مع الخضوع ، والاستكانة ، والتذلل ، مع ما فى ذلك لجميع الخلق من المنافع ، فى شرق الأرض وغربها ، ومن فى البرد والحرّ ممّن يحجّ ، وممّن لا- يحجّ ، من بين تاجر وجالب ، وبائع ومشتري ، وكاسب ومسكين ، ومكار وفقير ، وقضاء حوائج أهل الأطراف فى المواضع الممكن لهم الاجتماع فيها ، مع ما فيه من التفقه ، ونقل أخبار الأئمّ (عليهم السلام) : إلى كلّ صُقع وناحية ، كما قال الله تعالى : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .

(١٣

العاشر - يونس : [١٠]

قوله تعالى : (أَمْ مَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمْ مَن لَّا يَهْدِي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) : ٣٥/١٠ .

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : ... عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! ... إنّ الأنبياء والأئمّة

صلوات الله عليهم يوفّقهم الله ويؤتّيهم من مخزون علمه ، و حكمه مالا يؤتّيه غيرهم ، فىكون علمهم فوق علم أهل الزمان فى قوله تعالى : (أَمْ مَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمْ مَن لَّا يَهْدِي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ)

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .

قوله تعالى : (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ يَفْعَلُكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) : ٥٨/١٠ .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن عمر بن عبد العزيز ، عن محمد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ يَفْعَلُكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) ؛ قال (عليه السلام) : بولاية محمد وآل محمّ (عليهم السلام) : خير ممّا يجمع هؤلاء من دنياهم .

(الكافي : ٢٢٣/١ ح ٥٥ . عنه البحار : ٦١/٢٤ ح ٤٠ ، ونور الثقلين : ٣٠٧/٢ ح ٨٥ ، وإثبات الهداء : ٤٥٠/١ ح ٥٨ ، والوافي : ٨٩٤/٣ ح ١٥٤٨ ، والبرهان : ١٨٨/٢ ح ٥ .
تأويل الآيات الظاهرة : ٢٢١ س ١٦ .

قطعه منه في (إن ولاية محمد وآله عليهم السلام خير مما يجمع الناس من دنياهم) .
قوله تعالى : (ءَامَنْتُ أَنَّهُ و لَمَّا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَامَنْتُ بِهِ ي بَنُوآ إِسْرَءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) (ءَأَلَّنَّ وَقَدْ عَصَيْتُ قَبْلُ وَكُنْتُ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِيَدِنَا لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ ءَايَةً) : ٩٠/١٠ - ٩٢ .
٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن محمد الهمداني قال :

قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : لأى علة أغرق الله عز وجل فرعون ، وقد آمن به وأقر بتوحيده ؟
قال : لأنه آمن عند رؤية البأس ، والإيمان عند رؤية البأس غير مقبول ، وذلك حكم الله تعالى فى السلف والخلف . . . وهكذا فرعون لما أدركه الغرق قال : (ءَامَنْتُ أَنَّهُ و لَّا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَامَنْتُ بِهِ ي بَنُوآ إِسْرَءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) ؛
فقيل له : (ءَأَلَّنَّ وَقَدْ عَصَيْتُ قَبْلُ وَكُنْتُ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِيَدِنَا لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ ءَايَةً)
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٧/٢ ح ٧ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٧) .
قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَأَيُّمُنُونَ * وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ) : ٩٦/١٠ - ٩٧ .
٤ - الإمام العسكري (عليه السلام) : قال علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : إن الله تعالى ذم اليهود [والنصارى] والمشركين . . . قالوا : يا محمد ! إنك تدعى على قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أن تنزل عليك حجة تلزم الانقياد لها ، فننقاد .
فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندم ها هنا محمداً ، فستعاندون رب العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظه ، فكتبوا علينا ما لم نفعل ، فعند ذلك يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم . . . فقالوا : يا محمد ! لسنسمع هذه الشهادة التى تدعى أن جوارحنا تشهد بها .
فقال : يا علي ! هؤلاء من الذين قال الله تعالى (عليهم السلام) (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَأَيُّمُنُونَ * وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ) .

ادع عليهم بالهلاك ، فدعا عليهم علي (عليه السلام) بالهلاك ، فكل جارحة نطق بالشهادة على صاحبها انفتحت حتى مات مكانه
(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري : ٤٨٨ رقم ٣١٠ .

تقدم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٩٨) .
قوله تعالى : (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ) : ١٠٠ - ٩٩/١٠ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبي الصلت عبد السلام بن صالح الهروي قال : سأل المأمون أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن قول الله تعالى : . . . يا ابن رسول الله فما معنى قول الله عز وجل : (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) .

فقال الرضا (عليه السلام) : حدثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : إن المسلمين قالوا لرسول الله (صلى الله

عليه وآله وسلم) : لو أكرهت يارسول الله من قدرت عليه من الناس على الإسلام لكثير عددنا ، وقوينا على عدونا .
فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألقى الله عز وجل ببدعة لم يحدث إلي فيها شيئاً ، وما أنا من المتكلمين ،
فأنزل الله تعالى عليه : يا محمد (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَن فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا) على سبيل الإلجاء والاضطرار في الدنيا ،
كما يؤمنون عند المعاينة ورؤيته البأس في الآخرة ، ولو فعلت ذلك بهم لم يستحقوا مني ثواباً ولا مدحاً ، لكنني أريد منهم أن
يؤمنوا مختارين غير مضطرين ، ليستحقوا مني الزلفى والكرامة ، ودوام الخلود في جنه الخلد ، (أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا
مُؤْمِنِينَ) ؛

وأما قوله تعالى : (وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ)

فليس ذلك على سبيل تحريم الإيمان عليها ، ولكن على معنى أنها ما كانت لتؤمن إلا بإذن الله

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٤/١ ح ٣٣ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٩٦١ .)

الحادى عشر - هود : [١١]

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ وَعَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَلَّيِّنَ قُلْتِ
إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ مَّ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ) : ٧/١١ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشى قال : حدثنا أبي ، عن أحمد بن علي الأنصاري ، عن أبي
الصلت عبد السلام بن صالح الهروي قال : سألت المأمون أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن قول الله تعالى : (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ وَعَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) .

فقال (عليه السلام) : إن الله تبارك وتعالى خلق العرش والماء والملائكة قبل خلق السموات والأرض ، فكانت الملائكة تستدل
بأنفسها وبالعرش وبالماء على الله عز وجل ، ثم جعل عرشه على الماء ليظهر بذلك قدرته للملائكة ، فتعلم أنه على (في المصدر
: « فتعلموا » وفي التوحيد : « فيعلموا » ، وما أثبتناه عن الاحتجاج .)

كل شيء قدير ، ثم رفع العرش بقدرته ، ونقله وجعله فوق السموات السبع ، ثم خلق السموات والأرض في ستة أيام وهو
مستولى على عرشه ، وكان قادراً على أن يخلقها في طرفه عين ، ولكنه تعالى خلقها في ستة أيام ليظهر للملائكة ما يخلقها منها
شيئاً بعد شيء ، فيستدل بحدوث ما يحدث على الله تعالى مرة بعد مرة ؛ ولم يخلق الله العرش لحاجة به إليه ، لأنه غني عن
العرش وعن جميع ما خلق ، لا يوصف بالكون على العرش لأنه ليس بجسم ، تعالى عن صفة خلقه علواً كبيراً .

وأما قوله عز وجل : (لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) فإنه عز وجل خلقهم ليبلوهم بتكليف طاعته وعبادته ، لاعلى سبيل الامتحان
والتجربة ، لأنه لم يزل عليماً بكل شيء .

فقال المأمون : فرجت عنى يا أبا الحسن (عليه السلام) فرج الله عنك ، ثم قال له : يا ابن رسول الله فما معنى قول الله عز وجل
: (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَن فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ
اللَّهِ) .

فقال الرضا (عليه السلام) : حدثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن أبيه علي بن
الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : إن المسلمين قالوا لرسول الله (صلى الله
عليه وآله وسلم) : لو أكرهت يارسول الله من قدرت عليه من الناس على الإسلام لكثير عددنا ، وقوينا على عدونا .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألقى الله عز وجل ببدعة لم يحدث إلي فيها شيئاً ، وما أنا من المتكلمين

، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ : يَا مُحَمَّدُ ! (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا) على سبيل الإلجاء والاضطرار في الدنيا ، كما يؤمنون عند المعاينة ورؤية البأس في الآخرة ، ولو فعلت ذلك بهم لم يستحقوا منى ثواباً ولا مدحاً ، لكنى أريد منهم أن يؤمنوا مختارين غير مضطرين ، ليستحقوا منى الزلفى والكرامة ، ودوام الخلود فى جنه الخلد ، (أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ) .

وأما قوله تعالى : (وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) فليس ذلك على سبيل تحريم الإيمان عليها ، ولكن على معنى أنها ما كانت لتؤمن إلا بإذن الله ، وإذنه أمره لها بالإيمان ما كانت مكلفه متعيده ، وألجأه إليها إلى الإيمان عند زوال التكليف والتبعد عنها .

فقال المأمون : فرجت عنى يا أبا الحسن فرج الله عنك ، فأخبرنى عن قول الله تعالى : (الَّذِينَ كَفَرُوا لَأَعْتَبُكُمْ فِي غَطَاءِ عَن ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا) فقال (عليه السلام) : إن غطاء العين لا يمنع من الذكر ، والذكر لا يرى (الكهف : ١٠١/١٨) .
بالعين ، ولكن الله عز وجل شبه الكافرين بولاية على بن أبى طالب (عليهما السلام) بالعميان ، لأنهم كانوا يستقلون قول النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه : فلا يستطيعون له سمعاً .

فقال المأمون : فرجت عنى فرج الله عنك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٤/١ ح ٣٣ . قَطَعَ مِنْهُ فِي نَوْرِ الثَّقَلَيْنِ : ٣٣١/٢ ح ١٤٥ ، و ٣١٠/٣ ح ٢٤٣ ، والبرهان : ٢٠٣/٢ ح ٢ ، و ٢٠٨ ح ٦ ، والبحار : ٢٠١/٥ ح ٢٥ ، و ٣٩٥/٣٥ ح ٢ ، عنه وعن الاحتجاج ، البحار : ٣٤٢/١٠ ح ٤ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٣١٧/٣ ح ١٤ ، و ٧٤/٥٤ ح ٥٠ ، قطعتان منه .

التوحيد : ٣٢٠ ح ٢ ، و ٣٤١ ح ١١ ، و ٣٥٣ ح ٢٥ ، قَطَعَ مِنْهُ . عنه نور الثقلين : ٤٧٣/٤ ح ١٠١ ، والبحار : ٨٠/٤ ح ٥ ، و ٤٩/٥ ح ٨٠ ، قطعتان منه .

الإحتجاج : ٣٩٣/٢ ح ٣٠٢ . عنه نور الثقلين : ٣٨٠/٥ ح ١٤ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (سورة يونس : ٩٩ / ١٠ - ١٠٠) و (سورة الكهف : ١٠١ / ١٨) و (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) و (ما رواه عن على عليه السلام) و (أحواله مع المأمون) .

قوله تعالى : (أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ يَوْتِلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ وَمَنْ فَبَيْلِهِ يَكْتَبُ مَوْسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ يَوْمَ يَكْفُرُ بِهِ يَمِنَ الْأَحْزَابِ فَأَلْئِنَّ مَوْعِدَهُ وَفَلَاتُكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ) : ١٧/١١ .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن الحسن بن على ، عن أحمد بن عمر الحلال قال : سألت أبا (قال النجاشى : أحمد بن عمر الحلال ، كان يبيع الحل - يعنى الشيرج - روى عن الرضا عليه السلام ، رجال النجاشى : ٩٩ رقم ٢٤٨ .

عده الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام ، وفيمن لم يرو عنهم عليهم السلام ، رجال الطوسى : ٣٦٨ رقم ١٩ ، و ٤٤٧ رقم ٥١ .

الحسن (عليه السلام) عن قول الله عز وجل (أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ يَوْتِلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ)

فقال (عليه السلام) : أمير المؤمنين صلوات الله عليه الشاهد على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على بينة من ربه .

(الكافى : ١٩٠/١ ح ٣ ، عنه البحار : ٣٥٧/١٦ ح ٤٩ ، والوافى : ٥٠٠/٣ ح ١٠٠٣ .

قطعة منه فى (إن علياً عليه السلام هو المراد من قوله تعالى (وَيَتْلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ) .)

٣ - أبو علي الطبرسي ؛ : (أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ يَوْتِلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ) قيل : الشاهد منه علي بن أبي طالب (عليه السلام) ،
يشهد للنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو منه ، وهو المروي عن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) .
(مجمع البيان : ١٥٠/٣ س ١٣ . عنه البحار : ٣٩٣/٣٥ س ١٩ .

الصراف المستقيم : ٧٣/٢ ح ١ ، بتفاوت .

تأويل الآيات الظاهرة : ٢٣٢ س ٣ ، بتفاوت .

تقدم الحديث أيضاً في (إن علياً عليه السلام هو المراد من قوله تعالى « وَيَتْلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ » .)

قوله تعالى : (وَيَقَوْمٍ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمِمَّا أَنَا بِطَارِدٍ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّهُمْ مُلْقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرْلُكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ)

(يَقَوْمٍ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ) : ٢٩/١١ و ٥١ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال العلماء : فأخبرنا هل فسر الله عزوجل الاصطفاء في الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . أن الله عزوجل حكى في ذكر نوح في كتابه : (وَيَقَوْمٍ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمِمَّا أَنَا بِطَارِدٍ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّهُمْ مُلْقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرْلُكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ) وحكى عزوجل عن هود (عليه السلام) ، أنه قال (عليهم السلام) (يَقَوْمٍ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ) ، وقال عزوجل لنييه محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) :

(قُلْ يَا مُحَمَّدُ ! لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ، ولم يفرض الله تعالى مودتهم إلا وقد علم أنهم لا يرتدون عن الدين أبداً ، ولا يرجعون إلى ضلال أبداً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) : ٣٤/١١ .

٥ - العياشي ؛ : عن ابن أبي نصر البزنطي ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال الله في قوم نوح : (وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ) ، قال (عليه السلام) : الأمر إلى الله يهدي ويضل .

(تفسير العياشي : ١٤٣/٢ ح ١٦ ، عنه نور الثقلين : ٣٤٩/٢ ح ٦٢ ، والبرهان : ٢١٦/٢ ح ١ .)

٦ - البرقي ؛ . . . محمد بن إسحاق قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) ليونس مولى علي بن يقطين : يا يونس ! . . . إن الله إذا شاء شيئاً أَرَادَهُ ، وإذا أَرَادَهُ قَدْرَهُ ، وإذا قَدْرَهُ قَضَاهُ ، وإذا قَضَاهُ أَمْضَاهُ .

يا يونس ! إن القدرية لم يقولوا . . . بقول نوح : (وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)

(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٥٩ .)

٧ - الحميري ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسمعت (لرضا (عليه السلام)) يقول في قول الله تبارك وتعالى : . . .

وقال نوح (عليه السلام) : (وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)

قال : الأمر إلى الله يهدي من يشاء .

(قرب الإسناد : ٣٥٨ ح ١٢٨٢ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ١٩٧٠ .)

قوله تعالى : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَلَهَا وَمُرْسَلَهَا - هَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ) : ٤١/١١ .

٨ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ على بن أسباط ، قال : كنت حملت معى متاعاً إلى مكة فبار على ، فدخلت به المدينة على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إني حملت متاعاً قد بار على ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب براً أو بحراً ؟

وإن ركبت البحر فإذا صرت فى السفينة ، فقل : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَلَهَا وَمُرْسَلَهَا - هَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ)

(الكافى : ٢٥٦/٥ ح ٣ .

تقدم الحديث بتمامه فى ١ - ٥ رقم ١٣٥٥ .)

قوله تعالى : (رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَكَمِينَ)

(قَالَ يُنوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ) : ٤٥/١١ - ٤٦ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ الحسن بن موسى بن على الوشاء البغدادي قال : كنت بخراسان مع على بن موسى الرضا (عليهما السلام) فى مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل على جماعة فى المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأبو الحسن (عليه السلام) مقبل على قوم يحدثهم

قال الحسن الوشاء : ثم التفت إلى فقال لى : يا حسن ! كيف تقرؤون هذه الآية : (قَالَ يُنوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ) ؟

فقلت : من الناس من يقرأ : إنه عملٌ غير صالح .

ومنهم من يقرأ : إنه عملٌ غير صالح .

فمن قرأ إنه عملٌ غير صالح فقد نفاه عن أبيه .

فقال (عليه السلام) : كلاً ! لقد كان ابنه ، ولكن لما عصى الله عز وجل نفاه عن أبيه

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٢/٢ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٤ .)

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ على بن إبراهيم بن هاشم قال : حدثنى ياسر : أنه خرج زيد بن موسى أخو أبى الحسن (عليه السلام) بالمدينة وأحرق وقتل فقال المأمون : اذهبوا به إلى أبى الحسن

قال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا زيد ! أغررك قول سفلة أهل الكوفة : إن فاطمة (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرم الله ذريتها على النار ؟ ذلك للحسن والحسين خاصة

فقال له زيد : أنا أخوك وابن أبيك .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أنت أخى ما أطعت الله عز وجل ، إن نوحاً (عليه السلام) قال : (رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَكَمِينَ) ؛ فقال الله عز وجل : (قَالَ يُنوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ) ، فأخرجه

الله عز وجل من أن يكون من أهله بمعصيته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٤/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٥ .

قوله تعالى : (وَحَرَّآءُهُ وَقَوْمُهُ وَيُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبِيلٍ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَقَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطَهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ) : ٨٠/١١ .

١١ - الشيخ الطوسى ؛ . . . موسى بن عبد الملك ، عن رجل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن إتيان الرجل المرأة من خلفها فى دبرها ؟

فقال (عليه السلام) : أحلتها آية من كتاب الله تعالى قول لوط (عليه السلام) : (هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطَهَرُ لَكُمْ) وقد علم أنّهم لا يريدون الفرج .

(الاستبصار : ٢٤٣/٣ ح ٨٦٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٠١ .

قوله تعالى : (وَيَقَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَائِكُمْ إِنِّي عَمَلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَذِبٌ وَأَرْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ) : ٩٣/١١ .

(١٤)

١٢ - العياشى ؛ : عن محمد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن إنتظار الفرج ؟

فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ إنتظار الفرج من الفرج ؟

ثم قال : إنّ الله تبارك وتعالى يقول : (وَأَرْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ) .

(تفسير العياشى : ١٥٩/٢ ، ح ٦٢ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٤ .

١٣ - الحميرى ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : قلت له (أى الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداك . . . فقال (عليه

السلام) : ما أحسن الصبر ! وانتظار الفرج ! أما سمعت قول العبد الصالح : (ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ)

(قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٦ .

قوله تعالى : (وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا ففَى الْجَنَّةِ خَلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُوذٍ) : ١٠٨/١١ . (

١٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلى يقول : قدم سليمان المروزى متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله

، ثم قال له : إنّ ابن عمى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم على من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجهت إليه

لمعرفتى بقوتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلصنى والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام)

ثم قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! هل يعلم الله جميع ما فى الجنة والنار ؟

قال سليمان : نعم . . .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنه قد يعلم ذلك ، ثم يزيدهم ، ثم لا يقطعه عنهم ،

وكذلك قال الله عزوجل فى كتابه : (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ) ، وقال لأهل الجنة : (عَطَاءٌ

غَيْرَ مَجْدُودٍ) ، فهو عزوجل يعلم ذلك ، ولا يقطع عنهم الزيادة

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

الثاني عشر - يوسف : [١٢]

قوله تعالى : (وَشَرَّوْهُ بِثَمَنِ مِ بَخْسِ دَرَاهِمٍ مَّعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ) : ٢٠/١٢ .

١ - علي بن إبراهيم القمي : أخبرنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن

(في المصدر : عن أحمد بن محمد ، عن أبي بصير ، عن الرضا عليه السلام ، والصحيح ما أثبتناه من المصادر .)

الرضا (عليه السلام) في قول الله : (وَشَرَّوْهُ بِثَمَنِ مِ بَخْسِ دَرَاهِمٍ مَّعْدُودَةٍ) قال (عليه السلام) : كانت عشرين درهماً ، والبخس

النقص ، وهي قيمة كلب الصيد ، إذا قتل كان قيمته عشرين درهماً .

(تفسير القمي : ٣٤١/١ س ١٠ . عنه البحار : ٢٢٢/١٢ س ٨ ، و ٤٣٠/١٠١ ح ٣ ، ونور الثقلين : ٤١٨/٢ ح ٣٢ .

قصص الأنبياء للراوندي : ١٢٨ ح ١٢٩ . عنه البحار : ٢٢٢/١٢ س ١١ ، مثله ، و ٤٣٠/١٠١ ح ٤ ، مثله .

تفسير العياشي : ١٧٢/٢ ح ١٢ ، و ١٥ . عنه البحار : ٣٠٠/١٢ ح ٩١ ، و ٩٤ ، و ٤٣٠/١٠١ ح ٥ ، والبرهان : ٢٤٧/٢ ح ١٢ ،

و ٢٤٨ ح ١٥ ، ونور الثقلين : ٤١٩/٢ ح ٣٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٨/٢٩ ح ٣٥٥١٧ .

قطعة منه في (مقدار دية كلب الصيد) .)

قوله تعالى : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِي وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَّءَا بُرْهَانَ رَبِّهِ ي كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ وَمِنَ عِبَادِنَا

الْمُخْلِصِينَ) : ٢٤/١٢ .

٢ - الشيخ الصدوق : . . . أبو الصلت الهروي قال : لما جمع المأمون لعلي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أهل المقالات

من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يبق أحد إلا وقد ألزمه حجته ،

كأنه ألقم حجراً ؛

قام إليه علي بن محمد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول الله ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل . . . في قوله عزوجل في يوسف (عليه السلام) : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِي وَهَمَّ بِهَا) . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . .

.. وأمياً قوله عزوجل في يوسف (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِي وَهَمَّ بِهَا) فإنها همت بالمعصية ، وهم يوسف بقتلها إن أجبرته ، لعظم

ماتداخله ، فصرف الله عنه قتلها والفاحشة ، وهو قوله عزوجل : (كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ) يعني القتل والزنا

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩١/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)

٣ - الشيخ الصدوق : . . . علي بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام

(فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إن الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . . فقال المأمون : فأخبرني عن قول الله عزوجل : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِي وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَّءَا بُرْهَانَ رَبِّهِ) .

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد همت به ، ولولا أن رأى برهان ربه لهم بها كما همت ، لكنه كان معصوماً ، والمعصوم لا يهت

بذنب ولا يأتيه

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى: (رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ) : ٣٣/١٢ .

٤ - علي بن إبراهيم القمي ؛ . . . العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : . . . وشكى يوسف (عليه السلام) في السجن إلى الله ، فقال : يا رب بماذا استحققت السجن ؟ فأوحى الله إليه : أنت اخترته حين قلت : (رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ) هَلَّا قُلْتَ : العافية أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ .

(تفسير القمي : ٣٥٤/١ س ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٩١ .)

قوله تعالى: (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) : ٥٥/١٢ .

٥ - الراوندي ؛ روى عن محمد بن زيد الرزاعي ، قال : كنت في خدمة الرضا (عليه السلام) لما جعله المأمون ولي عهد ، فأتاه رجل من الخوارج . . . ثم قال له : أخبرني عن دخولك لهذا الطاغية فيما دخلت له وهم عندك كفار ! وأنت ابن رسول الله ما حملك على هذا ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : رأيت هؤلاء أكفر عندك أم عزيز مصر وأهل مملكته ؟ أليس هؤلاء على حال يزعمون أنهم موحدون وأولئك لم يوحدوا الله ولم يعرفوه ؟ ويوسف بن يعقوب بنى ابن نبى ، ابن نبى يسأل العزيز وهو كافر فقال : (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) ، وكان يجلس مجالس الفراعنة ، وإنما أنا رجل من ولد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أجبرني على هذا الأمر وأكرهني عليه ما الذى أنكرت ونقمت علي

(الخرائج والجرائح : ٧٦٦/٢ ح ٨٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٠١ .)

قوله تعالى: (اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) : يوسف : ٥٥/١٢ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن موسى قال : روى أصحابنا عن الرضا (عليه السلام) أنه قال له رجل : أصلحك الله ! كيف صرت إلى ما صرت إليه من المأمون ؟ . . . قال (عليه السلام) : فإن العزيز ، عزيز مصر كان مشركاً ، وكان يوسف (عليه السلام) نبياً ، وإن المأمون مسلم ، وأنا وصي ؛ ويوسف سئل العزيز أن يوليّه حين قال : (اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٨/٢ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٥٦ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : دخلت على علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) فقلت له : يا ابن رسول الله ! الناس يقولون : إنك قبلت ولاية العهد مع إظهارك الزهد في الدنيا !

فقال (عليه السلام) : . . . أما علموا أنّ يوسف (عليه السلام) كان نبياً ورسولاً فلما دفعته الضرورة إلى تولّى خزائن العزيز ، (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٩/٢ ح ٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٥٨ .)

قوله تعالى: (قَالُوا إِنْ يَشِرِقْ فَقَدْ سِرِقَ أَخٌ لَهُ وَ مِنْ قَبْلُ فَاسْرِهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ ي وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ) : ٧٧/١٢ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا الْمُظْفَرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظْفَرِ الْعُلَوِيِّ السَّمَرْقَنْدِيِّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) قَالَ : حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْعُلَوِيُّ قَالَ : حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعُلَوِيُّ الْعَمَرِيُّ قَالَ : حَدَّثَنِي إِسْمَاعِيلُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ : قَالَ الرضا (عليه السلام) في قول الله عز وجل : (قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ وَمِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ) وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ ؛ قَالَ (عليه السلام) : كانت لإسحاق النبي (عليه السلام) منطقة يتوارثها الأنبياء الأكابر ، وكانت عند عمته يوسف ، وكان يوسف عندها وكانت تحبه ، فبعث إليها أبوه وقال : ابعثي إلي وأردي إليك ، فبعثت إليه : دعه عندى الليلة أشمه ، ثم أرسله إليك غدوة .

قال : فلما أصبحت أخذت المنطقة فربطتها في حقوه ، وألبسته قميصاً وبعثت به إليه ، فلما خرج من عندها طلبت المنطقة وقالت : سرقت المنطقة ، فوجدت عليه ، وكان إذا سرق أحد في ذلك الزمن دفع إلى صاحب السرقة ، فكان عبده .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٦/٢ ح ٥ . عنه وعن العليل ، البحار : ٢٦٢/١٢ ح ٢٤ .

تفسير العياشي : ١٨٥/٢ ح ٥٣ . عنه نور الثقلين : ٤٤٥/٢ ح ١٣٧ ، والبرهان : ٢٥٩/٢ ح ١٤ ، ومستدرک الوسائل : ١٥١/١٨ س ١٢ ، مثله .

علل الشرائع : ٥٠ ، ب ٤٢ ح ١ .

قطعة منه في (منطقة إسحاق التي يتوارثها الأنبياء عليهم السلام) و (شدة حب عمته يوسف عليه السلام له) . قوله تعالى : (فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبِيلَ وَعِيَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعِيَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَزِغَ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَاءٍ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ) : ٧٧/١٢ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علي الوشاء قال : سمعت علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : . . . كان يوسف (عليه السلام) عند عمته وهو صغير وكانت تحبه ، وكانت لإسحاق (عليه السلام) منطقة ألبسها أباه يعقوب ، فكانت عند ابنته ، وإن يعقوب طلب يوسف يأخذه من عمته ، فاغتمت لذلك وقالت له : دعه حتى أرسله إليك فأرسلته ، وأخذت المنطقة وشدتها وسطه تحت الثياب ؛

فلما أتى يوسف أباه جاءت فقالت : سرقت المنطقة ، ففتشته فوجدتها في وسطه ، فلذلك قال أخوه يوسف ، حين جعل الصاع في وعاء أخيه (إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ وَمِنْ قَبْلُ) ؛

فقال لهم يوسف : ما جزاء من وجد في رحله ؟

قالوا : هو جزاؤه ، كما جرت السنة التي تجرى فيهم ، (فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبِيلَ وَعِيَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعِيَاءِ أَخِيهِ) ، ولذلك قال إخوة يوسف : (إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ وَمِنْ قَبْلُ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٦/٢ ح ٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٨٩ .

قوله تعالى : (فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَانَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضْعَةٍ مُّزْجَلٍ - هُوَ فَأَوْفٍ لَّنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ) : ٨٨/١٢ .

١٠ - العياشي ؛ : عن أحمد بن محمد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قوله : (وَجِئْنَا بِبِضْعَةٍ مُّزْجَلٍ - هُوَ) ؟

قال (عليه السلام) : المقل ، وفي هذه الرواية (وَجِئْنَا بِبِضْعَةٍ) المقل : ثمر شجر الدوم . المنجد : ٧٧٠ .

الدوم : شجر من فصيلة النخليات ، يستخرج من ثماره نوع من الدبس . المصدر : ٢٣٠ .

وفي هامش تفسير العياشي : هو الكندر الذي تدخن به اليهود ، وحبّه يجعل في الدواء ، وصبغ شجرة .

مُزَجَّلٌ - هـ) ، قال : كانت المقل ، وكانت بلادهم بلاد المقل ، وهي البضاعة .

(تفسير العياشي : ١٩٢/٢ ح ٦٧ . عنه البحار : ٣١٤/١٢ ح ١٣١ ، ونور الثقلين : ٤٥٨/٢ ح ١٧٥ ، والبرهان : ٢٦٦/٢ ح ١١ .)

قوله تعالى : (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) : ١٠٦/١٢ .

١١ - العياشي ؛ عن محمد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) شرك لا يبلغ به الكفر .

(تفسير العياشي : ١٩٩/٢ ح ٩٢ . عنه البحار : ٣١٨/٥٥ س ٢ مثله ، و ٩٩/٦٩ ح ٢٣ ، ونور الثقلين : ٤٧٥/٢ ح ٢٣٣ ، والبرهان : ٢٧٤/٢ ح ٦ .)

قوله تعالى : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَرَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ) : ١١٠/١٢ .

١٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (

عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إن الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . . ، فأخبرني عن قول الله عز وجل : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَرَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا) .

قال الرضا (عليه السلام) : يقول الله عز وجل : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَرَ الرُّسُلُ) من قومهم ، وظن قومهم أن الرسل قد كذبوا ، جاء الرسل نصرنا

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

(١٥)

الثالث عشر - الرعد : [١٣]

قوله تعالى : (اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ) : ٢/١٣ .

١ - علي بن إبراهيم القمي ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرني عن قول الله : (وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْجُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هي محبوكة إلى الأرض ، وشبك بين أصابعه .

فقلت : كيف يكون محبوكة إلى الأرض ، والله يقول : (اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) فقال (عليه السلام) : سبحان

الله ! أليس الله يقول : (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) ؟ فقلت : بلى ، فقال (عليه السلام) : ثم عمد ، ولكن لاترونها . قلت : كيف ذلك

جعلني الله فداك ؟ فبسط كفه (عليه السلام) اليسرى ثم وضع اليمنى عليها فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ،

فوقها قبة ، والأرض الثانية فوق السماء الدنيا ، والسماء الثانية فوقها قبة ، والأرض الثالثة فوق السماء الثالثة فوقها

قبة ، والأرض الرابعة فوق السماء الثالثة ، والسماء الرابعة فوقها قبة ، والأرض الخامسة فوق السماء الرابعة ، والسماء الخامسة فوقها

قبة ، والأرض السادسة فوق السماء الخامسة ، والسماء السادسة فوقها قبة ، والأرض السابعة فوق السماء السادسة ، والسماء السابعة

فوقها قبة ، وعرش الرحمن تبارك الله فوق السماء السابعة

(تفسير القمي : ٣٢٨/٢ س ١٢ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٢٠٣١ .)

قوله تعالى: (لَهُ وَ مُعَقِّبَتْ مِّن مَّ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَ حَفْظُونَهُ وَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذْ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ يَ مِنْ وَآلٍ) : ١١/١٣ .

٢ - العياشي ؛ عن أحمد بن محمد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قول الله : (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذْ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ) فصار الأمر إلى الله تعالى .

(تفسير العياشي : ٢٠٦/٢ ح ٢٠ . عنه نور الثقلين : ٤٨٨/٢ ح ٤٨ ، والبحار : ٥٦/٦ ح ٥ ، والبرهان : ٢٨٤/٢ ح ٥ ، والفصول المهمة للعاملين : ٢٩١/١ ح ٣٢٩ .)

٣ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسمعت (الرضا) عليه السلام () يقول في قول الله تبارك وتعالى : (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذْ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ) ، فقال (عليه السلام) : (إِنَّ الْقَدْرِيَّةَ يَحْتَجُّونَ بِأَوْلِيَّهَا ، وَ لَيْسَ كَمَا يَقُولُونَ ، أَلَا تَرَى أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ : (وَإِذْ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ) ، وَقَالَ نُوحٌ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : (وَ لَئِنْفَعَكُم نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُزْجَعُونَ) قال : الأمر إلى الله يهدي من يشاء .

(قرب الإسناد : ٣٥٨ ح ١٢٨٢ . عنه البحار : ٥/٥ ضمن ح ٤ ، ونور الثقلين : ٣٤٩/٢ ح ٦١ ، قطعة منه ، و٤٨٨ ح ٤٧ .
قطعة منه في (سورة هود : ٣٤/١١) .)

قوله تعالى : (هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ) : ١٢/١٣ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد الهمداني قال : أخبرنا علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : في قول الله عز وجل : (هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا) قال (عليه السلام) : خوفًا للمسافر وطمعًا للمقيم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩٤/١ ح ٥١ . عنه نور الثقلين : ٤٨٩/٢ ح ٥٢ ، والبرهان : ٢٨٤/٢ ح ١ .

كشف الغمّة : ٣٠٩/٢ س ١٥ . عنه البحار : ٣٤٩/٧٥ ضمن ح ٦ .

أمالي الصدوق : ٦٨ ، المجلس ١٧ ضمن ح ٤ .

معاني الأخبار : ٣٧٤ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٧٧/٥٦ ح ١١ .)

قوله تعالى : (قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ يَ فَتَشَبَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) : ١٦/١٣ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ماتقول في التفويض ؟

فقال (عليه السلام) : (إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَوَّضَ إِلَى نَبِيِّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أَمْرَ دِينِهِ ثُمَّ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : (إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ : (اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ))

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٢/٢ ح ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٥٠ .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . . وإن أفعال العباد مخلوقة لله تعالى ، خلق تقدير لا خلق تكوين ، و (اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

قوله تعالى : (وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ) : ٢١/١٣ .

٧ - أبو علي الطبرسى ؛ : روى الوليد بن أبان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : هل على الرجل فى ماله سوى الزكاة ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أين ما قال الله : (وَالَّذِينَ يَصِلُونَ) .

(مجمع البيان : ٢٨٩/٣ س ١٣ ، عنه البحار : ١٢٧/٧١ س ١٢ ، ونور الثقلين : ٤٩٥/٢ ح ٩١ .

تقدم الحديث أيضاً فى (الواجبات المائتة سوى الزكاة) .)

قوله تعالى : (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) : ٣٩/١٣ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمد النوفلى يقول : قدم سليمان المروزى متكلم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إن ابن عمى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم على من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنما وجهت إليه لمعرفتى بقوتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلصنى والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : قلت : إن الإرادة صفة من صفاته .

قال (عليه السلام) : كم تردد على أنها صفة من صفاته ، فصفته محدثة أو لم تزل ؟

قال سليمان : محدثة .

قال الرضا (عليه السلام) : الله أكبر ! فالإرادة محدثة ، وإن كانت صفة من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً . . . قال الرضا (عليه السلام) : فليس لك أن تسميه بما لم يسم به نفسه . قال : قد وصف نفسه بأنه مرید .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس صفته نفسه ، أنه مرید ، إخبار عن أنه أراد ، ولا إخبار عن أن الإرادة اسم من أسمائه .

قال سليمان : لأن إرادته علمه .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! فإذا علم الشىء فقد أراد .

قال سليمان : أجل . فقال (عليه السلام) : فإذا لم يرده لم يعلمه .

قال سليمان : أجل . قال (عليه السلام) : من أين قلت ذاك ؟ وما الدليل على إرادته علمه ؟ وقد يعلم ما لا يريد أبداً ؟ وذلك

قوله عز وجل : (وَلَوْلَا سِتْرُنَا لَآنذَرْتَنَّا بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) ، فهو يعلم كيف يذهب به ، وهو لا يذهب به أبداً .

قال سليمان : لأنه قد فرغ من الأمر ، فليس يزيد فيه شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا قول اليهود ، فكيف قال تعالى : (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) ! قال سليمان : إنما عنى بذلك أنه قادر عليه .

قال (عليه السلام) : أفبعد ما لا يفى به ؟ فكيف قال : (يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ) وقال عز وجل : (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ

وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) ، وقد فرغ من الأمر ، فلم يحرجوا

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

٩ - الشيخ الطوسى ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال على بن الحسين ،

وعلي بن أبي طالب قبله ، ومحمد بن علي ، وجعفر بن محمد (عليهم السلام) : : كيف لنا بالحديث مع هذه الآية (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) ، فأما من قال : بأن الله تعالى (الرعد : ٣٩/١٣) .
لا يعلم بشيء إلا بعد كونه ، فقد كفر وخرج عن التوحيد .
(الغيبه : ٤٣٠ ح ٤٢٠ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٢٣ .

قوله تعالى : (وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) : ٤٣/١٣ .

١٠ - الصفار : : حدثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قول الله عز وجل : (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) ، قال : علي (عليه السلام) .
(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٣٤ ، الباب ١ ح ٩ .

قطعه منه في (إن علياً عليه السلام هو الذي عنده علم الكتاب) .

الرابع عشر - الفرقان : [١٤]

قوله تعالى : (وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَلْـلَّـذِينَ كَفَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلِلَّذِينَ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ) : ٧/١٤ .

١ - محمد بن يعقوب الكليني : : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبي فاخته فقلت له : جعلت فداك ، إنا كنا في سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيرت الحال بعض التغيير ، فادع الله عز وجل أن يرد ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : أي شيء تريدون تكونون ملوكاً ؟ أيسرك أن تكون مثل طاهر وهرثمة ؟ وإنك على خلاف ما أنت عليه ، قلت : لا والله ، ما يسرني أن لي الدنيا بما فيها ذهباً وفضة ، وإنني على خلاف ما أنا عليه ، قال : فقال : فمن أيسر منكم فليشكر الله ، إن الله عز وجل يقول : (لَلَّذِينَ كَفَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ)
(الكافي : ٢٨٦/٨ ح ٥٤٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١٨١) .

الخامس عشر - الحجر : [١٥]

قوله تعالى : (قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ) : ٣٢/١٥ .

١ - الشيخ الصدوق : : حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي (رضي الله عنه) قال : حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود العياشي ، عن أبيه قال : حدثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال قال : حدثنا محمد بن الوليد ، عن عباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنه ذكر : أن اسم إبليس الحارث ، وإنما قول الله عز وجل : (يَا إِبْلِيسُ) ، يا عاصي ، وسمى إبليس ، لأنه أبلس من رحمة الله عز وجل .

(معاني الأخبار : ١٣٨ ح ١ ، عنه نور الثقلين : ٥٩/١ ح ١٠٨ ، ٤٧١/٤ ح ٨٩ ، والبحار : ٢٤١/٦٠ ح ٨٩ ، ومقدمه البرهان : ٩٨ س ٢٣) .

قوله تعالى : (قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ) : ٣٩/١٥ .

٢ - البرقي : : . . . محمد بن إسحاق قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) ليونس مولى علي بن يقطين : يا يونس ! . . . إن الله إذا شاء شيئاً أراد ، وإذا أراد قدره ، وإذا قدره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه .

يا يونس ! إن القدرية لم يقولوا . . . بقول إبليس : (رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي)

(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ١٥٩ .

قوله تعالى : (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) : ٤٤/١٥ .

٣ - الشيخ الطوسى ؛ . . . ابن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل أوصى بجزء من ماله ؟

فقال (عليه السلام) : واحد من سبعة إن الله يقول : (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ)

(الاستبصار : ١٣٢/٤ ح ٤٩٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٤٩ .

٤ - الشيخ الطوسى ؛ . . . إسماعيل بن همام الكندى ، عن الرضا (عليه السلام) فى رجل أوصى بجزء من ماله قال (عليه

السلام) : الجزء من سبعة يقول (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ)

(الاستبصار : ١٣٢/٤ ح ٤٩٩ و ٥٠٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٥٠ .

قوله تعالى : (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ) : ٤٧/١٥ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمّد النوفلى يقول : قدم سليمان المروزى متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ،

ثم قال له : إن ابن عمى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم على من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنما وجهت إليه

لمعرفتى بقوتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلصنى والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال

سليمان : إنما قلت : لا يعلمه لأنه لا غاية لهذا ، لأن الله عزوجل وصفهما بالخلود ، وكرهنا أن نجعل لهما انقطاعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنه قد يعلم ذلك ، ثم يزيدهم ، ثم لا يقطعه عنهم . . .

أرأيت ما أكل أهل الجنة وما شربوا ليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : أفىكون يقطع ذلك عنهم وقد أخلف مكانه ؟ قال سليمان : لا .

قال (عليه السلام) : فكذلك كلما يكون فيه إذا أخلف مكانه ، فليس بمقطوع عنهم .

قال سليمان : بلى يقطعه عنهم ولا يزيدهم .

قال الرضا (عليه السلام) : إذا يبيد فيها ، وهذا يا سليمان ! إبطال الخلود ، وخلاف الكتاب ، لأن الله عزوجل يقول : (لَهُمْ مَا

يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) ، ويقول عزوجل : (عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ) ، ويقول عزوجل : (وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .

قوله تعالى : (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) : ٧٥/١٥ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده على بن موسى الرضا (عليه السلام) ،

وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . .

قال (الرضا) (عليه السلام) : . . . وقال عزوجل فى محكم كتابه : (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) ، فأول المتوسمين رسول

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثم أمير المؤمنين (عليه السلام) من بعده ، ثم الحسن والحسين والأئمة من ولد الحسين (

عليهم السلام) : إلى يوم القيامة

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .

قوله تعالى : (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَإِنَّ السَّاعَةَ لَأَتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ) : ٨٥/١٥ .

٧- الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطان ، ومحمّد بن بكران النقاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله

عنه) قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ قال : أخبرنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه قال : قال الرضا

(عليه السلام) : فى قول الله عزّ وجلّ : (فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ) قال (عليه السلام) : العفو من غير عتاب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩٤/١ ح ٥٠ . عنه نور الثقلين : ٢٧/٣ ح ٩٥ ، عنه وعن الأمالى والمعانى ، البحار : ٤٢١/٦٨ ح

٥٦ .

أمالى الصدوق : ٦٨ ، المجلس ١٧ ضمن ح ٤ .

معانى الأخبار : ٣٧٣ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٧٠/١٢ ح ١٥٩٨٨ .

كشف الغمّة : ٣٠٩/٢ س ١٤ . عنه البحار : ٣٤٩/٧٥ ضمن ح ٦ .

تنبيه الخواطر ونزهة الناظر : ٤٧٥/٢ س ٩ .

نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ١٣٠ ح ١٩ .

أعلام الدين : ٣٠٧ س ١٧ . عنه البحار : ٣٥٧/٧٥ ضمن ح ١٢ .

الدرّة الباهرة : ٣٨ س ٣ . عنه البحار : ٤٢٧/٦٨ ح ٧٤ .

العدد القويّة : ٢٩٨ ح ٣١ . عنه البحار : ٣٥٤/٧٥ ضمن ح ٩ .

(١٦)

السادس عشر - النحل : [١٦]

قوله تعالى : (وَعَلِمَتْ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) : ١٦/١٦ .

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن الوشاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن

قول الله تعالى (وَعَلِمَتْ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) قال (عليه السلام) : نحن العلامات والنجم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم

).

(الكافى : ٢٠٧/١ ح ٣ ، عنه نور الثقلين : ٤٥/٣ ح ٣٩ ، والوافى : ٥٢١/٣ ح ١٠٣٧ ، والبرهان : ٣٦٢/٢ ح ٣ .

المناقب لابن شهر آشوب : ١٧٨/٤ س ١٢ ، مرسلًا ، وبتفاوت ، عنه نور الثقلين : ٤٥/٣ ح ٤١ ، والبحار : ٨٢/٢٤ ح ٢٩ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٢٥٧ س ٨ .

قطعة منه فى (أنّ الأئمة عليهم السلام هم المقصودون من قوله تعالى (وَعَلِمَتْ بِالنَّجْمِ ...) (أنّ رسول الله صلى الله عليه

وآله وسلم هو المقصود من قوله تعالى (وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) .)

٢ - عليّ بن إبراهيم القمّيّ ؛ : الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : النجم

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد سمّاه الله فى غير موضع فقال : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) وقال : (وَعَلِمَتْ بِالنَّجْمِ هُمْ

يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول الله

(تفسير القمّيّ : ٣٤٣/٢ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٣٢ .

(علي (عليه السلام) أميرها ، فسَمِيَ أمير النحل .

(المناقب : ٣١٥/٢ س ١١ . عنه البحار : ٥٥/٣٥ ضمن ح ١١ .

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) .

قوله تعالى : (وَصَرَ رَبُّ اللَّهِ مَثَلًا - رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَأَبَاَتٍ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) : ٧٦/١٦ .

٧ - ابن شهر آشوب ؛ حمزة بن عطاء ، عن أبي جعفر (عليه السلام) في قوله : (هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ) قال (عليه السلام) : هو علي بن أبي طالب (عليه السلام) ، يأمر بالعدل ، وهو على صراط مستقيم .

وروي نحوه منه أبو المضا عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ١٠٧/٢ س ٤ . عنه البحار : ١١١/٤١ ح ١١ .

تقدم الحديث أيضاً في (إنَّ عَلِيًّا هُوَ الْأَمْرُ بِالْعَدْلِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى « وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ ») .

قوله تعالى : (إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكُذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ) : ١٠٥/١٦ .

٨ - العياشي ؛ عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن ال رضا (عليه السلام) أنه ذكر رجلاً كذاباً ، ثم قال : قال الله : (إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكُذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) .

(النحل : ١٠٥/١٦) .

(تفسير العياشي : ٢٧١/٢ ح ٧١ ، عنه البحار : ٢٦٢/٦٩ ح ٤٤ ، ومستدرک الوسائل : ٨٥/٩ ح ١٠٢٨٦ ، والبرهان : ٣٨٥/٢ ح ١ ،

ونور الثقلين : ٨٧/٣ ح ٢٣٢) .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . داود بن القاسم ، قال : سمعت علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : من شبه الله بخلقه فهو

مشرك ؛ ومن وصفه بالمكان فهو كافر ، ومن نسب إليه ما نهى عنه فهو كاذب ، ثم تلا هذه الآية : (إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكُذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ) .

(التوحيد : ٦٨ ح ٢٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨١٢) .

السابع عشر - الإسراء : [١٧]

قوله تعالى : (سُجِّنَ اللَّيْ أَسْرَى بَعْبِدِهِ ي لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ و لِنُرِيَهُ و مِّنْ ءَايَاتِنَا إِنَّهُ و هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) : ١/١٧ .

١ - أبو منصور الطبرسي ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألتني أبو قرّة المحدث صاحب شبرمة ، أن أدخله على أبي الحسن الرضا

(عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . وسأله عن قول الله : (

سُجِّنَ اللَّيْ أَسْرَى بَعْبِدِهِ ي لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : قد أخبر الله تعالى : أنه أسرى به ، ثم أخبر : لم أسرى به فقال : (لِنُرِيَهُ و مِّنْ ءَايَاتِنَا) فأيات الله

غير الله ، فقد أعذر وبين لم فعل به ذلك ، وما رآه ، وقال (عليهم السلام) (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ مَّ بَعَدَ اللَّهُ وءَايَاتِهِ ي يُؤْمِنُونَ) فأخبر

أنه غير الله

(الإحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩١) .

قوله تعالى: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيُسْوَءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا) : ٧/١٧ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النّقاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ قال : أخبرنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) قال (عليه السلام) : (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ ، وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا رَبُّ يَغْفِرُ لَهَا .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩٤/١ ح ٤٩ . عنه البحار : ٣/٦ ح ١ ، ونور الثقلين : ١٤٠/٣ ح ٨٤ ، والفصول المهمّة للحرّ العامليّ : ٢٨٥/١ ح ٣١٦ .

أمالى الصدوق : ٦٨ ، المجلس ١٧ ضمن ح ٤ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٤٤/٦٨ ح ٨ .
قوله تعالى : (وَإِذْ آوَىٰ رَبُّكَ فَرْجًا وَأَمْرًا مُّتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا) : ١٦/١٧ .
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفليّ يقول : قدم سليمان المروزيّ متكلم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّي عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم عليّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجهت إليه لمعرفتي بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، وخلّني والذّم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . .
قال الرضا (عليه السلام) : (وَإِذْ آوَىٰ رَبُّكَ فَرْجًا وَأَمْرًا مُّتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا) يعنى بذلك أنّه يحدث إرادته ؟
قال له : نعم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .
قوله تعالى : (وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَوَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا) : ٣٤/١٧ .
٤ - الإربليّ ؛ : فى سنة سبعين وستّمائة وصل من مشهده الشريف (عليه السلام) أحد قوامه ، ومعه العهد الذى كتبها المأمون بخطّ يده ،

هذا كتاب كتبه عبد الله بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلّي بن موسى بن جعفر وليّ عهده ، أما بعد : . . .
صورة ما كان على ظهر العهد بخطّ الإمام عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام)
بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الفعّال لما يشاء ، لا معقّب لحكمه ، ولا رادّ لقضائه ، يعلم خائنه الأعين ، وما تخفى الصدور . . .
وقد جعلت الله على نفسى ، إن استرعانى أمر المسلمين ، وقادنى خلافته ، العمل فيهم عامّة ، وفى بنى العباس بن عبد المطلب خاصّة ، بطاعته وطاعة رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأن لا أسفك دمًا حرامًا ، ولا أبيع فرجًا ولا مالًا ، إلّا ما سفكته حدود الله ، وأباحته فرايضه ، وأن أتخير الكفأة جهدى وطاقتى ، وجعلت بذلك على نفسى عهدًا مؤكّدًا يسألنى الله عنه ، فإنّه عزّوجلّ يقول : (وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا)

(كشف الغمّة : ٣٣٣/٢ س ٧ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٨ .
قوله تعالى : (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ مِّمَّيْهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَبِئْمِينِهِ يَأْتِى فَاُؤْتَى كِتَابَهُمْ وَلَا يَظْلَمُونَ فَتِيلًا) : ٧١/١٧ .

٥ - العياشي ؛ : عن إسماعيل بن همام قال : قال الرضا (عليه السلام) في قول الله : (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أَنَسِ مِ يَأْمِهِمْ) ، فقال (عليه السلام) : إذا كان يوم القيامة قال الله : أليس عدل من ربكم أن تولوا كل قوم من تولوا ؟ قالوا : بلى ، قال (عليه السلام) : فيقول : تميزوا فيتميزون .

(تفسير العياشي : ٣٠٤/٢ ح ١٢٥ . عنه البحار : ١٤/٨ ح ١٧ ، ونور الثقلين : ١٩٤/٣ ح ٣٤٥ ، والفصول المهمة للحزب العالمي : ٣٥٧/١ ح ٤٦٠ . والبرهان : ٤٣١/٢ ح ١٩ ، وفيه : إسماعيل بن همام ، عن أبي عبد الله عليه السلام والظاهر أنه تصحيف ، لأن إسماعيل بن همام كان من أصحاب الرضا عليه السلام .

قطعة منه في (ما رواه من الأحاديث القدسيه) .

قوله تعالى : (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا) : ٧٢/١٧ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : الحسن بن محمد النوفلي ثم الهاشمي يقول :

لما قدم علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق . . ثم قال لهم : إني إنما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمي . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . فلما دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . ثم التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمي علي بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبينا ، وابن علي بن أبي طالب صلوات الله عليهم ، فأحب أن تكلمه أو تحاجه وتنصفه ؟ . . قال عمران : فكيف لنا بمعرفة ذلك ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إياك وقول الجهال من أهل العمى والضلال ، الذين يزعمون أن الله جلّ وتقدّس موجود في الآخرة للحساب في الثواب والعقاب ، وليس بموجود في الدنيا للطاعة والرجاء ، ولو كان في الوجود لله عزّ وجلّ نقص واهتضام لم يوجد في الآخرة أبداً ، ولكن القوم تاهوا وعموا وصمّوا عن الحق من حيث لا يعلمون ، وقوله عزّ وجلّ : (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا) يعني أعمى عن الحقائق الموجودة

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥٤/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .

قوله تعالى : (وَلَلَّـنْ شِئْنَا لَنُدْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَآتِجِدُ لَكَ بِهِ عِلَيْنَا وَكَيْلًا) : ٨٦/١٧ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : الحسن بن محمد النوفلي يقول : قدم سليمان المروزي متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إن ابن عمي علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم علي من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنما وجهت إليه لمعرفتي بقوتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، وخلصني والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : قلت : إن الإرادة صفة من صفاته .

قال (عليه السلام) : كم تردّد على أنّها صفة من صفاته ، فصفته محدثة أو لم تزل ؟

قال سليمان : محدثة .

قال الرضا (عليه السلام) : الله أكبر ! فالإرادة محدثة ، وإن كانت صفة من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً . . . قال الرضا (عليه السلام) : فليس لك أن تسميه بما لم يسم به نفسه .

قال : قد وصف نفسه بأنه مريد .

فَوْضَ إِلَىٰ عِبَادِهِ أَفْعَالَهُمْ؟ ... فكيف تقول؟ قال (عليه السلام): أقول: أمرهم ونهاهم، وأقدرهم على ما أمرهم به، ونهاهم عنه وخيرهم، فقال عز من قائل: ... (فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَ لْيُكْفُرْ).

(نزهة الناظر وتنبية الخاطر: ١٣٢ ح ٢٤ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٥٥ .)

قوله تعالى: (فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتْلٍ -هُ ءَاتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا) : ٦٢/١٨ .

٣ - الشيخ الصدوق؛ ... أبوالحسين محمد بن أبي عباد قال: سمعت الرضا (عليه السلام) يقول يوماً: يا غلام! آتني الغداء، فكأنني أنكرت ذلك، فتبين الإنكار في فقرأ: (قَالَ لِفَتْلٍ -هُ ءَاتِنَا غَدَاءَنَا)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٨/٢ ح ٧ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٩٣ .)

قوله تعالى: (قَالَ لَهُ وَ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا * قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ يٰ خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا قَالَ فَأِ * نِ اتَّبِعْتَنِي فَلَا تَسْلُنِي عَنْ شَيْءٍ ءِ حَتَّىٰ أَخْبِرَكَ لَمْ أَكُنْ مِنْهُ دَكْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ وَقَالَ أَقْتَلْتَنِي يَا زَكِيَّةَ بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ إِنْ سَأَلْتِكَ عَنْ شَيْءٍ ءِمْ بَعْدَهَا فَلَا تُصِبْ حِينِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاقَامَهُ وَقَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا * قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسِيكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا * وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا * فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا * وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ وَكُنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْرِخَا كَرَاهِيَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ وَعَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا) : ٦٦/١٨ - ٨٢ .

٤ - علي بن إبراهيم القمي؛ ... اختلف يونس وهشام بن إبراهيم في العالم الذي أتاه موسى (عليه السلام)، أيهما كان أعلم؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجة في وقته، وهو حجة الله على خلقه؟ فقال قاسم الصيقل: فكتبوا ذلك إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام)، يسألونه عن ذلك .

فكتب (عليه السلام) في الجواب: أتى موسى العالم، فأصابه وهو في جزيرة من جزائر البحر، إما جالساً، وإما متكئاً، فسلم عليه موسى فأنكر السلام، إذ كان بأرض ليس فيها سلام؛

قال: من أنت؟

قال (عليه السلام): أنا موسى بن عمران .

قال: أنت موسى بن عمران الذي كلمه الله تكليماً .

قال (عليه السلام): نعم .

قال: فما حاجتك؟

قال: جئت أن تعلمن مما علمت رشداً .

قال: إنني وكلت بأمر لا تطيقه، ووكلت أنت بأمر لا أطيقه، ثم حدثه العالم بما يصيب آل محمد من البلاء، وكيد الأعداء،

حتى اشتدّ بكأوهما ، ثم حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتى جعل موسى يقول : يا ليتني كنت من آل محمّد ! وحتى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إياه ، وذكر له من تأويل هذه الآية (وَنُقِلَبُ أَفْدَتَهُمْ وَأَبْصَرَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ يَ أَوَّلَ مَرَّةٍ) حين أخذ الميثاق عليهم .
ف' (قَالَ لَهُ وَ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا) فقال الخضر : (إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا) .

فقال موسى (عليه السلام) : (سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا) .

قال الخضر : (فَإِنْ أَتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا) .

يقول : لا تسألني عن شيء أفعله ، ولا تنكره عليّ حتى أنا أخبرك بخبره .

قال : نعم ، فمروا ثلاثتهم حتى انتهوا إلى ساحل البحر ، وقد شحنت سفينه ، وهي تريد أن تعبر ، فقال لأرباب السفينه : تحملوا هؤلاء الثلاثة نفر ، فإنهم قوم صالحون فحملوهم ، فلمّا جنحت السفينه في البحر قام الخضر إلى جوانب السفينه فكسرها ، وأحشاها بالخرق والطين ، فغضب موسى (عليه السلام) غضباً شديداً ، وقال للخضر : (أَخْرَفْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا) فقال له الخضر (عليه السلام) : (أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا)

قال موسى (عليه السلام) : (لَأَتَّوِخِذُنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُزْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُشْرًا) .

فخرجوا من السفينه ، فمروا فنظر الخضر (عليه السلام) إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه ، كأنه قطعة قمر في أذنيه درتان ، فقام له الخضر ثم أخذه فقتله ، فوثب موسى على الخضر (عليهما السلام) ، وجلد به الأرض فقال : (أَقْتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا) .

فقال الخضر (عليه السلام) : (أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا) .

قال موسى : (إِنْ سَأَلْتَكَ عَنْ شَيْءٍ مِنْ بَعْدِهَا فَلَا تَصَيِّرْ جَنِينِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُزْدًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ) بالعشى تسمى الناصره ،

وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قط ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم ياذن الله ! فقام .

فقال موسى : لن ينبغ لك أن تقيم الجدار حتى يطعمونا ويأوونا ، وهو قوله (لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا) .

فقال له الخضر : (هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْطِيعْ عَلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ) التي فعلت بها ما فعلت ، فإنها كانت لقوم (مَسِيكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ) أي وراء السفينه (مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ) صالحه (عَصْبًا) كذا نزلت ، وإذا كانت السفينه معيوبة لم يأخذ منها شيئاً .

(وَأَمَّا الْعُلَمَاءُ فَكَانَ أَبُوهُمَا مُؤْمِنِينَ) وطبع كافراً ، كذا نزلت ، فنظرت إلى جبينه ، وعليه مكتوب طبع كافراً ، (فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا) فأبدل الله لوالديه بنتاً ، وولدت سبعين نبياً .

(وَأَمَّا الْجِدَارُ) الذي أقمته (فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا - إلى قوله ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِيعْ عَلَيْهِ صَبْرًا) .

(تفسير القمّي : ٣٨/٢ س ٤) .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤٢) .

٥ - أبو عمرو الكشّي ؛ . . . داود الرقي ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! إنّه والله ! ما يلج في

صدرى من أمرك شىء إلا حديثاً سمعته من ذريح يرويه عن أبى جعفر (عليه السلام) ؛
قال (عليه السلام) لى : وما هو ؟ قال : سمعته يقول : سابعنا قائمنا إن شاء الله .
قال (عليه السلام) : صدقت ، وصدق ذريح ، وصدق أبو جعفر (عليه السلام) .
فازددت والله ! شكاً ، ثم قال : يا داود بن أبى خالد ! أما والله ! لولا أن موسى (فى البحار : يا داود بن أبى كلداء .)
قال للعالم : (سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا) ، ما سأله عن (الكهف : ٦٩/١٨ .)
شىء

(رجال الكشّى : ٣٧٣ رقم ٧٠٠ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٦٧ .)

٦ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن علي بن أسباط قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : كان فى الكثر الذى قال الله عزوجل : (وَكَانَ تَحْتَهُ وَكُنُزٌ لَهُمْ) كان فيه : بسم الله الرحمن الرحيم ، عجب لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! وعجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلبها بأهلها كيف يركن إليها ! وينبغى لمن عقل عن الله أن لا يتهم الله تبارك وتعالى فى قضائه ، ولا يستبطئه فى رزقه .
فقلت : جعلت فداك ، أريد أن أكتبه .

قال : فضرب والله ! يده إلى الدواة ليضعها بين يديه ، فتناولت يده فقبلتها وأخذت الدواة فكتبته .

(الكافى : ٥٩/٢ ح ٩ ، و ٣٨٦/٦ ح ٩ ، وفيه : عن علي بن إبراهيم ، عن أبيه . . . قطعة منه ، و ٥٠١ ح ٢٥ ، قطعة منه ، عنه البحار :
١٥٦/٦٧ ح ١٤ ، والوافى : ٢٧٢/٤ ح ١٩٣٢ ، ونور الثقلين : ٢٨٧/٣ ح ١٧٦ ، ووسائل الشيعة : ٨٣/٢٧ ح ٣٣٢٦٩ ،
تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ٥٠٣ س ١٩ ، بتفاوت فى الألفاظ .

تفسير العياشى : ٣٣٨/٢ ح ٦٧ ، بتفاوت فى الألفاظ ، عنه البرهان : ٤٧٩/٢ ح ٢٦ ، وإثبات الهداة : ١٩٨/١ ح ١١٥ ، قطعة منه ،
والبحار : ٢٠٨/٥٧ ح ٩ .

قطعة منه فى (تقبيل يده عليه السلام) .)

٧ - الشيخ الطوسى ؛ : على بن الحسن بن فضال ، عن علي بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعناه وذكر
كنز اليتيمين ، فقال : كان لوحاً من ذهب فيه : بسم الله الرحمن الرحيم ، لا إله إلا الله ، محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ،
عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! وعجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلبها بأهلها
كيف يركن إليها ! وينبغى لمن عقل عن الله أن لا يستبطىء الله فى رزقه ولا يتهمه فى قضائه .

فقال له : حسين بن أسباط : فإلى من صار ، إلى أكبرهما ؟

قال : نعم .

(تهذيب الأحكام : ٢٧٦/٩ ح ١٠٠١ . عنه وسائل الشيعة : ٩٩/٢٦ ح ٣٢٥٧٥ ، والوافى : ٧٢٧/٢٥ ح ٢٤٨٧٠ .)

٨ - الحميرى ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبى نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان فى الكثر الذى قال الله
(وَكَانَ تَحْتَهُ وَكُنُزٌ لَهُمْ) لوح من ذهب فيه : بسم الله الرحمن الرحيم ، محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ،
عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! وعجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلبها بأهلها كيف
يركن إليها ! وينبغى لمن عقل عن الله أن لا يتهم الله تبارك وتعالى فى قضائه ، ولا يستبطئه فى رزقه

(قرب الإسناد : ٣٧٤ ح ١٣٣٠ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٣٥ .

قوله تعالى : (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا) : ١٠١/١٨ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروى قال : سأل المأمون أبى الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن قول الله تعالى : . . . (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا) فقال (عليه السلام) : (إِنَّ غِطَاءَ الْعَيْنِ لَا يَمْنَعُ مِنَ الذِّكْرِ ، وَالذِّكْرُ لَا يَرَى بِالْعَيْنِ ، وَلَكِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ شَبَّهَ الْكَافِرِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليهما السلام) بِالْعِمْيَانِ ، لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَسْتَقْفِلُونَ قَوْلَ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فِيهِ : فَلَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُ سَمْعًا . . .)
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٤/١ ح ٣٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٩٦١ .

قوله تعالى : (الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ)
ي فَحِبَطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزَنًا) : ١٠٤/٨ - ١٠٥ .

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون على بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : (إِنَّ مُحَضَّ الْإِسْلَامِ شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ، إِلَهًا وَاحِدًا أَحَدًا . . . وَأَنَّ جَمِيعَ مَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ ، وَالتَّصَدِيقُ بِهِ ، وَبِجَمِيعِ مَنْ مَضَى قَبْلَهُ مِنْ رَسُلِ اللَّهِ وَأَنْبِيَائِهِ وَحُجَجِهِ . . .)

والبراءة من الذين ظلموا آل محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهُمَا يَخْرُجُهُمْ ، وَسَوَّاءُ ظَلَمَهُمْ ، وَغَيَّرُوا سُنَّةَ نَبِيِّهِمْ (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . والذين حاربوا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وقتلوا الأنصار والمهاجرين ، وأهل الفضل والصلاح من السابقين ، والبراءة من أهل الاستيثار ، ومن أبى موسى الأشعري وأهل ولايته ، (الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ) وبولاية أمير المؤمنين (عليه السلام) (وَلِقَائِهِ) ، كفروا بأن لقوا الله بغير إمامته ، (فَحِبَطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزَنًا) ، فهم كلاب أهل النار . . .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .

التاسع عشر - مريم : [١٩]

قوله تعالى : (يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا) : ١٢/١٩ .

١ - أبو على الطبرسى ؛ (إِنَّ الصَّبِيَّانَ قَالُوا لِيَحْيَى (عليه السلام) : إِذْهَبْ بِنَا لِلنَّعْبِ .

فقال (عليه السلام) : ما للعب خلقنا ، فأَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ : (وَءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا) ، روى ذلك عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

(مجمع البيان : ٥٠٦/٣ س ١٣ . عنه البحار : ١٧٧/١٤ س ٤ ، ونور الثقلين : ٣٢٥/٣ ، ح ٣٣ .

إرشاد القلوب : ٢٥ ، بتفاوت .

يأتى الحديث أيضاً فى (ما رواه عن يحيى عليهما السلام) .

٢ - الحسينى الإسترآبادى ؛ : مُحَمَّدُ بْنُ الْعَبَّاسِ ؛ قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْقَاسِمِ قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ السِّيَارِيِّ ، عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ : قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : إِنَّ قَوْمًا طَالِبُونَ بِاسْمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ، فَقُلْتُ لَهُمْ : مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى : (وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا) فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : صَدَقْتَ هُوَ هَكَذَا .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٢٩٧ س ١٣ .

قطعه منه في (إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى « وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا ») .

قوله تعالى : (وَسَلَّمْ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) : ١٩/١٥ و ٣٣ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ياسر الخادم قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إِنَّ أَوْحَشَ مَا يَكُونُ هَذَا الْخَلْقُ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاطِنَ : يَوْمَ يُولَدُ وَيَخْرُجُ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ فَيُرَى الدُّنْيَا ، وَيَوْمَ يَمُوتُ فَيُعَايِنُ الْآخِرَةَ وَأَهْلِهَا ، وَيَوْمَ يَبْعَثُ فَيُرَى أَحْكَامًا لَمْ يَرَهَا فِي دَارِ الدُّنْيَا ، وَقَدْ سَلَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى يَحْيَى (عليه السلام) فِي هَذِهِ الثَّلَاثَةِ الْمَوَاطِنَ ، وَأَمَّنْ رُوعَتَهُ ، فَقَالَ : (وَسَلَّمْ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) وَقَدْ سَلَّمَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَى نَفْسِهِ فِي هَذِهِ الثَّلَاثَةِ الْمَوَاطِنَ فَقَالَ : (وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا) .

(مريم : ٣٣/١٩) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٧/١ ح ١١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١٤٩) .

قوله تعالى : (وَمَا نَنْتَزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ وَمَا يَبِينُ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا) : ١٩/٦٤ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول الله عز وجل : (نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ) ؟ فقال (عليه السلام) : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْسَى وَلَا يَسْهَوُ ، وَإِنَّمَا يَنْسَى وَيَسْهَوُ الْمَخْلُوقَ الْمُحَدَّثَ ، أَلَا تَسْمَعُهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ : (وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٥/١ ح ١٨ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ١٩٥٤) .

قوله تعالى : (أَوْلَا يَذُكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا) : ١٩/٦٧ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلي يقول : قدم سليمان المروزي متكلم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إِنَّ ابْنَ عَمِّي عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرضا (عليهما السلام) قدم علي من الحجاز ، وهو يحب الكلام إِنَّمَا وَجَّهْتَ إِلَيْهِ لِمَعْرِفَتِي بِقَوَّتِكَ ، وَلَيْسَ مَرَادِي إِلَّا أَنْ تَقْطَعَهُ عَنْ حِجَّةٍ وَاحِدَةٍ فَقَطْ .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، واخلني والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال : [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] : . . . وما أنكرت من البداء يا سليمان ؟ والله عز وجل يقول : (أَوْلَا يَذُكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩) .

(١٨

العشرون - طه : [٢٠]

قوله تعالى : (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا * فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا * لَا تَبْقَى * فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا) : ١٠٥/٢٠ - ١٠٧ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن نعمان ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : قلت له : جعلت فداك

، إِنَّ بِي ثَالَيلَ كَثِيرَةٍ ، قَدِ اغْتَمَمْتَ بِأَمْرِهَا ، فَاسْأَلُكَ أَنْ تَعَلِّمَنِي شَيْئًا أَنْتَفَعُ بِهِ . فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : خُذْ لِكُلِّ ثَوْلُولٍ سَبْعَ شَعِيرَاتٍ ، وَاقْرَأْ عَلَى كُلِّ شَعِيرَةٍ سَبْعَ مَرَّاتٍ . . . وَقَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ : (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا * فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا * لَا تَبْقَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٠/٢ ح ١٩٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٥٠ .

قوله تعالى : (قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَكْفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى) : ٩١/٢٠ .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبي فاختة فقلت له : جعلت فداك ، إنا كنا في سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيرت الحال بعض التغيير ، فادع الله عز وجل أن يرد ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن بالله ، قال : ثم قال : تدرى لأى شىء تحير ابن قياما ؟ قال : قلت : لا . قال : إنه تبع أبا الحسن (عليه السلام) ، فأتاه عن يمينه وعن شماله ، وهو يريد مسجد النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فالتفت إليه أبو الحسن (عليه السلام) فقال : ماتريد حيرك الله ! قال : ثم قال : رأيت لو رجعت إليهم موسى ، فقالوا : لو نصبته لنا فاتبعناه ، واقتصصنا أثره ، أهم كانوا أصوب قولاً أو من قال : (قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَكْفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى) ، قال : قلت : لا ؛ بل من قال نصبته لنا فاتبعناه واقتصصنا أثره

(الكافي : ٢٨٦/٨ ح ٥٤٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١٨١ .

قوله تعالى : (وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا) : ١١٣/٢٠ .

٣ - أبو منصور الطبرسى ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألت أبو قرّة المحدث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبو الحسن (عليه السلام) : التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، وكل كتاب أنزل ، كان كلام الله أنزله للعالمين نوراً وهدى ، وهى كلها محدثة ، وهى غير الله ، حيث يقول : (أَوْ يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا) وقال : (مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُخَدِّثٍ إِلَّا انشِ تَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ) ، والله أحدث الكتب كلها الذى أنزلها . . . ، فقال أبو قرّة : فإننا روينا : أن الله قسم الرؤية والكلام بين نبين ، فقسّم لموسى (عليه السلام) الكلام ، ولمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) الرؤية .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : فمن المبلغ عن الله إلى الثقلين ، الجن والإنس أنه لا تدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثل شىء ، أليس محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ قال : بلى .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فكيف يجىء رجل إلى الخلق جميعاً ، فيخبرهم أنه جاء من عند الله ، وأنه يدعوهم إلى الله بأمر الله ويقول : إنه لا تدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثل شىء ، ثم يقول : أنا رأيت بعينى ، وأحطت به علماً ، وهو على صورة البشر ، أما تستحيون ؟

ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون أتى عن الله بأمر ، ثم يأتى بخلافه من وجه آخر .

فقال أبو قرّة : إنه يقول : (وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزَّلَهُ أُخْرَى) ؛

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إن بعد هذه الآية ما يدل على ما رأى ، حيث قال : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) ؛ يقول : ما كذب فؤاد محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ما رأته عيناه ، ثم أخبر بما رأته عيناه فقال : (لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) ، فأيات

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

الحادى والعشرون - الأنبياء : [٢١]

قوله تعالى : (مَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِمْ مُّحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ) : ٢/٢١ .

١ - أبو منصور الطبرسى ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألتني أبو قرّة المحدث صاحب شبرمة ، أن أدخله على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبو الحسن (عليه السلام) : التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، وكل كتاب أنزل كان كلام الله أنزله للعالمين نوراً وهدى ، وهى كلها محدثة ، وهى غير الله حيث يقول : . . . (مَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِمْ مُّحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ) ، والله أحدث الكتب كلها الذى أنزلها

(الإحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩١ .)

قوله تعالى : (وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) : ٧/٢١ .

٢ - الصفّار ؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال الله تعالى (عليهم السلام) (فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ) وهم الأئمة (إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) فعليهم أن يسألوهم ، وليس عليهم أن يجيبوهم ، إن شاؤا أجابوا ، وإن شاؤا لم يجيبوا .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأول : ٦٢ ، الباب ١٩ ح ٢٠ . عنه البحار : ١٧٦/٢٣ ح ١٣ .

قطعة منه فى (أن الأئمة عليهم السلام هم أهل الذكر) .)

٣ - العياشى ؛ : عن أحمد بن محمد قال : كتب إلى أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) : عافانا الله وإياك أحسن عافية ! إنما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، . . . قال الله : (فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ)

(تفسير العياشى : ٢٦١/٢ ح ٣٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤١٧ .)

٤ - الصفّار ؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى قال : سألته عن قول الله تعالى : (فَسَلُّوا أَهْلَ

الذِّكْرِ إِنْ) تقدّمت ترجمته فى (مشيئة الله وإرادته) .)

كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) من هم ؟

قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأول : ٦٢ ، الباب ١٩ ح ٢١ . عنه البحار : ١٧٦/٢٣ ح ١٤ .

قطعة منه فى (أن الأئمة عليهم السلام هم أهل الذكر) .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع فى مجلسه

جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال العلماء : فأخبرنا هل فسّر الله عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فنحن أهل الذكر الذين قال الله عزّوجلّ : (فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ، فنحن أهل

الذكر ، فاسألونا إن (الأنبياء : ٧/٢١) .

كنتم لا تعلمون

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

٦ - الصفار؛ . . . صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : يكون الإمام يسئل عن الحلال والحرام ، ولا يكون عنده فيه شيء ؛

قال (عليه السلام) : لا ، قال الله تعالى : (فَسَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ) هم الأئمة (إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ)

(بصائر الدرجات الجزء الأول : ٥٩ ح ٨ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٨٨ .)

قوله تعالى : (لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءِالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ) : ٢٢/٢١ .

٧ - أبو علي الطبرسي ؛ . . . الفتح بن يزيد الجرجاني ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أيعرف القديم سبحانه الشيء الذي لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال (عليه السلام) : ويحك ! إن مسألتك لصعبة ، أما قرأت قوله عز وجل : (لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءِالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)

(مجمع البيان : ١١٧/٤ س ٣٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٢٤ .)

قوله تعالى : (لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ) : ٢٣/٢١ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمد بن أبي يعقوب البلخي قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : لأئى علة صارت الإمامة في ولد آل حسين (عليه السلام) ، دون ولد الحسن (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : لأن الله عز وجل جعلها في ولد الحسين (عليه السلام) ، ولم يجعلها في ولد الحسن والله (لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٢/٢ ح ١٧ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٣٠ .)

قوله تعالى : (يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ ي مُشْفِقُونَ) : ٢٨/٢١ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن علي بن موسى الرضا . . . قال الحسين بن خالد : فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! فما معنى قول الله عز وجل : (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى) ؟

قال (عليه السلام) : لا يشفعون إلا لمن ارتضى الله دينه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٦/١ ح ٣٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٢٦١٨ .)

قوله تعالى : (وَوَهَبْنَا لَهُ وَاِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أئمةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ) : ٧٢/٢١ - ٧٣ .

١٠ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم . . . إن الإمامة خصّ الله عزّ

وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوة ...

ثم أكرمه الله تعالى ، بأن جعلها في ذرّيته ، أهل الصفوة والطهارة فقال : (وَوَهَبْنَا لَهُ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَبِيدِينَ)
(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .

قوله تعالى : (وَذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مُغْضَبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) : ٨٧/٢١ .

١١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو الصلت الهروي قال : لما جمع المأمون لعلّي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يبق أحد إلّا وقد ألزمه حجته ، كأنه ألقم حجراً؛

قام إليه عليّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول الله ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .
فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا قوله عزّ وجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مُغْضَبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) إنّما « ظنّ » بمعنى استيقن ، إنّ الله لن يضيق عليه رزقه ، ألا تسمع قول الله عزّ وجلّ : (وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ وَ) أى ضيق عليه رزقه ، ولو ظنّ أنّ الله لا يقدر عليه لكان قد (الفجر : ١٦/٨٩) .
كفر

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩١/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨١ .

الثاني والعشرون - الحجّ : [٢٢]

قوله تعالى : (لِيَشْهَدُوا مَنَفَعَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقْتَهُمْ مِنْ مَّوَدِّعِهِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِيعُوا أَمْرَ اللَّهِ) : ٢٨/٢٢ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان . . . فإن قال : فلم أمر بالحجّ ؟

قيل : لعلّ الوفادة إلى الله عزّ وجلّ ، وطلب الزيادة ، والخروج من كلّ ما اقترف العبد تائباً ممّا مضى ، مستأنفاً لما يستقبل ، مع ما فيه من إخراج الأموال ، وتعب الأبدان ، والاشتغال عن الأهل والولد ، وحظر الأنفس عن اللذات ، شاخص في الحرّ والبرد ، ثابت ذلك عليه ، دائم مع الخضوع ، والاستكانة ، والتذلل ، مع ما في ذلك لجميع الخلق من المنافع ، . . . (لِيَشْهَدُوا مَنَفَعَهُمْ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧١ .

قوله تعالى : (ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ) : ٢٩/٢٢ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) في قول الله عزّ وجلّ : (وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ) قال (عليه السلام) : طواف الفريضة (قال المجلسي . . . رحمة الله : قوله : « طواف الفريضة » لعلّ المعنى أنّه أيضاً داخل في الآية ، ولعلّ في صيغته المبالغة إشعاراً بذلك ، والظاهر أنّه أطلق هنا طواف الفريضة على طواف النساء لإشعار تلك الآية بتعدد الطواف ، وقيل : المراد بطواف الفريضة هنا طواف الزيارة وحذف العاطف بينه وبين طواف النساء ولا يخلو من بُعد . مرآة العقول : ٢٠٢/١٨ .

طواف النساء .

(الكافي : ٥١٢/٤ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٢/٥ ح ٨٥٤ و ٢٨٥ ح ٩٧١ ، و . عنه نور الثقلين : ٤٩٣/٣ ح ١٠٤ .

قطعة منه في (طواف النساء) .)

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ أحمد بن محمد بن محمد ، عن ابن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنا حين نفرنا من منى أقمنا أياماً ، ثم حلقت رأسي طلب التلذذ ، فدخلني من ذلك شيء .

فقال (عليه السلام) : كان أبو الحسن صلوات الله عليه إذا خرج من مكة فأتى بشيابه حلق رأسه .

قال : وقال في قول الله عز وجل : (ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفْتَهُمْ وَلِيُؤْفُوا نُذُورَهُمْ) قال : « التفت » تقليم الأظفار ، وطرح الوسخ ، وطرح الإحرام .

(الكافي : ٥٠٣/٤ ح ١٢ . عنه نور الثقلين : ٤٩٢/٣ ح ٩٥ .

قرب الإسناد : ٣٥٨ ح ١٢٨٠ ، قطعة منه وبزيادة ، و ٣٨٧ ضمن ح ١٣٥٩ ، قطعة منه وبتفاوت . عنه البحار : ٣١٨/٩٦ ح ٢١ ، ونور

الثقلين : ٤٩٣/٣ ح ١٠٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٩٧/١٣ ح ١٧٧٨٩ . عنه وعن الكافي ، ووسائل الشيعة : ٢٣٠/١٤ ح ١٩٠٦٣ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٢/١ ح ٨٢ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ٢١٢/١٤ ح ١٩٠١١ ، مثله .

من لا يحضره الفقيه : ٢٩٠/٢ ح ١٤٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ٢١٢/١٤ ح ١٩٠١٠ ، ونور الثقلين : ٤٩٣/٣ ح ١٠٢ .

معاني الأخبار : ٣٣٩ ح ٤ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، البحار : ٣١٧/٩٦ ح ١٤ .

قطعة منه في (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهما السلام) .)

قوله تعالى : (وَالْيَدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِّنْ شَعَلٍ لِّلَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَأَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافٍ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) : ٣٦/٢٢

٤ - الحميري ؛ أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسألته عن القانع والمعتز ؟

قال (عليه السلام) : القانع الذي يقنع بما أعطيته ، والمعتز الذي يعتز بك .

(قرب الإسناد : ٣٥٣ ح ١٢٦٤ . عنه نور الثقلين : ٥٠٠/٣ ح ١٤٣ ، والبحار : ٢٨٨/٩٦ ح ٥٧ ، ووسائل الشيعة : ١٦٨/١٤ ح ١٨٨٩٢

(.

قوله تعالى : (وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمِلَ كُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَى كُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ) : ٧٨/٢٢ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ابن أبي عبدون ، عن أبيه قال : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وكان زيد (بن علي) والله

ممن حوَّط به هذه الآية : (وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٥ .)

قوله تعالى: (مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ مِمَّا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ) (حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا) : ٩١/٢٣ و ١٠٠ .

١ - أبو علي الطبرسي ؛ . . . الفتح بن يزيد الجرجاني ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أيعرف القديم سبحانه الشئ الذي لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟ قال (عليه السلام) : ويحك ! إن مسألتك لصعبة ، أما قرأت قوله عز وجل : . . . (وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) . . . وقال : ويحكى قول (المؤمنون : ٩١/٢٣) .

الأشقياء : رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا) (مجمع البيان : ١١٧/٤ س ٣٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٢٤) .

قوله تعالى : (رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ) : ١٠٦/٢٣ .

٢ - البرقي ؛ . . . محمد بن إسحاق قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) ليونس مولى علي بن يقطين : يا يونس ! . . . إن الله إذا شاء شيئاً أَرَادَهُ ، وإذا أَرَادَهُ قَدْرَهُ ، وإذا قَدَّرَهُ قَضَاهُ ، وإذا قَضَاهُ أَمْضَاهُ .

يا يونس ! إن القدرية لم يقولوا . . . بقول أهل النار : (رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ) (المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٥٩) .

الرابع والعشرون - النور : [٢٤]

قوله تعالى : (الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) : ٣/٢٤ .

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . محمد بن إسماعيل قال : سألت رجل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أسمع عن رجل يتزوج امرأة متعة . . . ، فقال (عليه السلام) : لا ينبغي لك أن تتزوج إلماً مؤمنة أو مسلمة ، فإن الله عز وجل يقول : (الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) . (الكافي : ٤٥٤/٥ ح ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٣٢) .

قوله تعالى : (وَأَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ي وَاللَّهُ وَسِيعٌ عَلِيمٌ) : ٣٢/٢٤ .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . معاوية بن حكيم قال : خطب الرضا (عليه السلام) هذه الخطبة « الحمد لله الذي حمد في الكتاب نفسه ، وافتتح بالحمد كتابه ، وجعل الحمد أول جزاء محل نعمته . . .

والحمد لله الذي كان في علمه السابق ، وكتابه الناطق ، وبيانه الصادق ، أن أحق الأسباب بالصلة والأثرة ، وأولى الأمور بالرغبة فيه سبب أوجب سبباً ، وأمر أعقب غنى ، فقال جل وعز : . . . (وَأَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ي وَاللَّهُ وَسِيعٌ عَلِيمٌ)

(الكافي : ٣٧٣/٥ ح ٧ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٨٨) .

قوله تعالى : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ يَكْمِشُ كَوْنَهُ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) : ٣٥/٢٤ .

٣ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن العباس بن هلال قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول الله (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) ؟ فقال (عليه السلام) : هاد لأهل السماء ، وهاد لأهل الأرض . وفي رواية البرقي : هدى من فى السماء وهدى من فى الأرض . (الكافي : ١١٥/١ ح ٤ . عنه الوافى : ٤٧٠/١ ح ٣٨١ ، و ٣٨٢ . معانى الأخبار : ١٥ ح ٦ . عنه مقدّمه البرهان : ٣١٥ س ١٧ . التوحيد : ١٥٥ ح ١ . عنه وعن المعانى ، البحار : ١٥/٤ ح ١ ، و ٢ . ونور الثقلين : ٦٠٣/٣ ح ١٧١ . المناقب لابن شهر آشوب : ٢٨١/١ س ١٣ .)

٤ - القمّي ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد الله بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟ فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . مثلنا فى كتاب الله كمثل مشكاة والمشكاة فى القنديل ، فنحن المشكاة (فيها مصباح) المصباح محمّد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) (المصباح فى زجاجه) من عنصره طاهرة (الزجاجه كأنها كوكب دريُّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ) لا دعيه ، ولا منكره (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) القرآن (نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) فالنور على (عليه السلام) يهدى الله لولايتنا من أحبّ (تفسير القمّي : ١٠٤/٢ س ٣ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٦ . قوله تعالى : (وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ الَّتِي لَا يَزُجُونَنَّهُنَّ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ وَأَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) : ٦٠/٢٤

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علي بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسأله : . . . وحرّم النظر إلى شعور النساء المحجوبات بالأزواج ، وإلى غيرهنّ من النساء لما فيه من تهيج الرجال ، وما يدعو التهيج إليه من الفساد ، والدخول فيما لا يحلّ ولا يجمل ، وكذلك ما أشبه الشعور ، إلّا الذى قال الله تعالى : (وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ الَّتِي لَا يَزُجُونَنَّهُنَّ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ) ، أى غير الجلباب ، فلا بأس بالنظر إلى شعور مثلهنّ (عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ . الخامس والعشرون - الفرقان : [٢٥]

قوله تعالى : (بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ وَأَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا) : ١١/٢٥ .

١ - ابن شهر آشوب ؛ : علي بن حاتم فى كتاب الأخبار لأبى الفرج ابن شاذان ، أنّه نزل قوله تعالى : (بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ) يعنى كذبوا بولاية علي (عليه السلام) ، وهو المروى عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ١٠٣/٣ س ٣ .

مقدمه البرهان : ١٨٢ س ١٧ ، عن كتاب المناقب لابن شاذان ، ولم نعر عليه في المطبوع .

تقدم الحديث أيضاً في (أن المراد من قوله تعالى « بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ » ، هو التكذيب بولاية علي عليه السلام) .

قوله تعالى : (وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا) : ٢٣/٢٥ .

٢ - الأسدى الكوفى ؛ وعن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال : لا يقبل الله عملاً لعبداً إلّا بولايتنا ، فمن لم يوالنا كان من

أهل هذه الآية : (وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا) .

(المستدركات من كتاب التعريف ضمن نوادر المعجزات : ١٤ ضمن ح ٢ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٣ رقم ٩٥١) .

قوله تعالى : (الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلْحَقِّ لِلرَّحْمَنِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا) : ٢٦/٢٥ .

٣ - السيد شرف الدين الإسترآبادى ؛ محمّد بن العباس ؛ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن علي ، عن أبيه الحسن ، عن أبيه

علي بن أسباط قال : روى أصحابنا فى قول الله عزّ وجلّ : (الْمُلْكُ) (تقدّمت ترجمته فى (وقت صلاة المغرب والعشاء) .

يَوْمَئِذٍ لِلْحَقِّ لِلرَّحْمَنِ) ؟

قال : إنّ الملك للرحمن اليوم وقبل اليوم وبعد اليوم ، ولكن إذا قام القائم (عليه السلام) لم يعبد [وا] إلّا الله عزّ وجلّ .

(تأويل الآيات الظاهرة : ص ٣٦٩ ، س ٥ .

قطعة منه فى (عبادة الناس لله تعالى فى عهد القائم عليه السلام) .

قوله تعالى : (أَمْ تَحْسَبُ أَنْ أَكْثَرُهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا) : ٤٤/٢٥ .

٤ - علي بن يوسف بن المطهر الحلّى ؛ من كتاب الدرّ قال [الرضا (عليه السلام)] : اتقوا الله أيها الناس فى نعم الله عليكم ...

والمؤمن إذا غضب لم يخرج غضبه عن حقّ ، وإذا رضى لم يدخله رضاه فى باطل ، وإذا قدر لم يأخذ أكثر من حقه . الغوعاء

قتله الأنبياء ، والعامّة اسم مشتقّ من العمى ، مارضى الله لهم أن شبّههم بالأنعام ، حتّى قال : (بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا)

(العدد القويّة : ٢٩٩ ح ٣٦ ، و ٢٩٢ ح ١٨ ، وح ٢٠ ، قطعة منه .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٦٤) .

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا) : ٥٤/٢٥ .

٥ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . معاوية بن حكيم قال : خطب الرضا (عليه السلام) هذه الخطبة « الحمد لله الذى حمد فى

الكتاب نفسه ، وافتتح بالحمد كتابه ، وجعل الحمد أوّل جزء محلّ نعمته

والحمد لله الذى كان فى علمه السابق ، وكتابه الناطق ، وبيانه الصادق ، أنّ أحقّ الأسباب بالصلة والأثرة ، وأولى الأمور بالرغبة

فيه سبب أوجب سبباً ، وأمر أعقب غنى ، فقال جلّ وعزّ : (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا

....)

(الكافى : ٣٧٣/٥ ح ٧ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٨٨) .

٦ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . بعض أصحابنا قال : كان ال رضا (عليه السلام) يخطب فى النكاح : « الحمد لله إجلالاً

لقدرته . . . وصلى الله على محمّد وآله عند ذكره ، إنّ الله (خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا) « - إلى آخر الآية - .

(الكافى : ٣٧٤/٥ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٨٩ .

قوله تعالى : (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا) : ٦٣/٢٥ .

٧ - العالمى الإصبهاني ؛ وفى كثر الفوائد وغيره عن الباقر والصادق والرض (عليهم السلام) : فى قوله تعالى : (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ

الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا) قال : هم الأئمة (عليهم السلام) : يتقون ، ومشيهم (فرقان : ٦٣/٢٥) .

على الأرض خوفاً من عدوهم .

(مقدّمه البرهان : ٣٤٢ س ٥ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أن الأئمة عليهم السلام هم المراد من قوله تعالى « وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ ») .

قوله تعالى : (وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا) : ٦٧/٢٥ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ . . . العياشى وهو يقول : استأذنت الرضا (عليه السلام) فى النفقة على العيال فقال (عليه السلام) : بين

المكروهين . قال : فقلت : جعلت فداك ! لا ، والله ! ما أعرف المكروهين ؟

قال : فقال (عليه السلام) : بلى ، يرحمك الله ، أما تعرف أن الله عزوجل كره الإسراف ، وكره الإقتار فقال : (وَالَّذِينَ إِذَا

أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا) .

(الخصال : ٥٤ ح ٧٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦١٠ .

قوله تعالى : (وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا) : ٧٢/٢٥ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو الحسين محمّد بن أبى عبيد ، وكان مشتهراً بالسمع وبشرب النبيذ قال : سألت الرضا (عليه

السلام) عن السماع ؟

قال (عليه السلام) : لأهل الحجاز رأى فيه ، وهو فى حيز الباطل واللغو ، أما سمعت الله تعالى يقول : (وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا

كِرَامًا) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٨/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٦٩٥ .

السادس والعشرون - الشعراء : [٢٦]

قوله تعالى : (إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ) : ٤/٢٦ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد قال : قال على بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . إن أكرمكم عند الله أعمالكم

بالتقية ؛ فليل له : يا ابن رسول الله إلى متى ؟ قال (عليه السلام) : إلى يوم الوقت المعلوم ، وهو يوم خروج قائمنا أهل البيت (

عليه السلام) . . . الذى ينادى مناد من السماء يسمعه جميع أهل الأرض بالدعاء إليه ؛

يقول : ألا إن حجة الله قد ظهر عند بيت الله فاتبعوه ، فإن الحقّ معه وفيه ، وهو قول الله عزّ وجلّ (عليهم السلام) (إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ

عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١١٥ .

قوله تعالى : (وَفَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكٰفِرِينَ * قَالَ فَعَلْتَهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الصّٰلِحِينَ * فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ

لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ) : ١٩/٢٦ - ٢١ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إن الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى . . .

قال المأمون : . . . فما معنى قول موسى لفرعون : (فَعَلْتَهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ) ؟ قال الرضا (عليه السلام) : إن فرعون قال لموسى لِمَا آتَاهُ : (وَفَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكٰفِرِينَ) عن الطريق ، بوقوعى إلى مدينه من مدانك ، (فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ) وقد قال الله عزوجل لنبيه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى) ، يقول : ألم يجدك وحيداً فأوى إليك الناس (وَوَجَدَكَ ضَالًّا) يعنى عند قومك (فَهَدَى) أى هديهم إلى معرفتك ، (وَوَجَدَكَ عَالِيًّا فَأَغْنَى) ، يقول : أغناك بأن جعل دعاءك مستجاباً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعٰلَمِينَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ) : ١٦٥ - ١٦٦/٢٦ .

٣ - المحدث النورى ؛ : أحمد بن محمّد السيارى فى كتاب التنزيل والتحريف ، عن الحسين بن علي بن يقطين ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنه سئل عن إتيان النساء فى أدبارهن ؟

فقال (عليه السلام) : ما ذكر الله عزوجل ذلك فى الكتاب إلّا فى موضع واحد ، وهو قوله عزوجل : (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعٰلَمِينَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ) .

(مستدرک الوسائل : ٢٣٢/١٤ ح ١٦٥٨٢ .

قطعه منه فى (حكم إتيان النساء فى أدبارهن) .)

قوله تعالى : (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) : ٢١٤/٢٦ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال العلماء : فأخبرنا هل فسر الله عزوجل الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسر الاصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطناً وموضعاً

قوله عزوجل : (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) . . . عنى الله عزوجل بذلك الآل ، فذكره لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) . . .

..

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

(٢٠)

السابع والعشرون - القصص : [٢٨]

قوله تعالى : وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ ي وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَنْغَتْهُ الِّدَى مِنْ شِيعَتِهِ ي عَلَى الِّدَى مِنْ عَدُوِّهِ - قوله - أن تكون جباراً فى الأرض وما تريد أن تكون من المضلحين (القصص : ١٥/٢٨ -

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إن الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى . . .

قال المأمون . . . فأخبرني عن قول الله عز وجل : (فَوَكَرَهُ وَ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ) قال الرضا (عليه السلام) : إن موسى (عليه السلام) دخل مدينه من مدائن فرعون على حين غفله من أهلها ، وذلك بين المغرب والعشاء (فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَنْجَاهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ) ، فقضى موسى على العدو ، وبحكم الله تعالى ذكره (فَوَكَرَهُ وَ) فمات ، (قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ) يعنى الاقتال الذى كان وقع بين الرجلين ، لا مافعله موسى (عليه السلام) من قتله ، (إِنَّهُ وَ) يعنى الشيطان (عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ) . فقال المأمون : فما معنى قول موسى (رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي) ؟

قال : يقول : إننى وضعت نفسى غير موضعها بدخولى هذه المدينه (فَاغْفِرْ لِي) أى استرنى من أعدائك لئلا يظفروا بى فيقتلونى ، (فَغَفَرَ لَهُ وَ إِنَّهُ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ؛

قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ) من القوه حتى قتلت رجلاً بواكره ، (فَلَنْ أَكُونَ ظَهيرًا لِلْمُجْرِمِينَ) ؛ بل أجاهد فى سبيلك بهذه القوه حتى ترضى ، (فَأَصْبَحَ) موسى (عليه السلام) فى المدينه (خَالِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ وَ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِحُهُ وَ) على آخر ، (قَالَ لَهُ وَ مُوسَى إِنَّكَ لَعَوِيٌّ مُبِينٌ) قاتلت رجلاً بالأمس وتقاتل هذا اليوم لأوذيئك ، وأراد أن يبطش به ، (فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا) وهو من شيعته ، (قَالَ يَمُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (فَجَاءَتْهُ إِخْبَارُهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقِصَصَ قَالَ لَاتَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الظَّالِمِينَ * قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ) : ٢٦/٢٨ .

٢ - الراوندى ؛ : عن ابن بابويه ، عن أبيه ، حدثنا سعد بن عبد الله ، حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا الحسن الرضا صلوات الله عليه عن قوله تعالى : (إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا) أهى التى تزوج لها ؟

(القصص : ٢٥/٢٨ .)

قال (عليه السلام) : نعم ، ولما قالت : (اسْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ) قال أبوها : كيف علمت ذلك ؟ قالت : لما أتته برسالتك ، فأقبل معى قال : كوني خلفى ودليني على الطريق ، فكنت خلفه أرشده كراهه أن يرى منى شيئاً .

ولما أراد موسى الانصراف قال شعيب : ادخل البيت وخذ من تلك العصي عصاً تكون معك تدرأ بها السباع ، وقد كان شعيب أخبر بأمر العصا التى أخذها موسى ، فلما دخل موسى البيت وثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها .

فقال له شعيب : خذ غيرها . فعاد موسى إلى البيت ، فوثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها . فقال له شعيب : خذ غيرها ، فوثبت إليه فصارت فى يده . فقال له شعيب : ألم أقل لك خذ غيرها ؟ قال له موسى : قد رددتها ثلاث مرّات كل ذلك تصير فى يدي ، فقال له شعيب : خذها .

وكان شعيب يزور موسى كل سنة، فإذا أكل قام موسى على رأسه وكسر له الخبز .

(قصص الأنبياء : ١٥٢ ح ١٦١ . عنه البحار : ١٣/٤٤ ح ١٠ .

قطعة منه في (مارواه عن موسى عليه السلام) و (مارواه عن شعيب عليه السلام) .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : روى صفوان بن يحيى ، عن أبي (تقدمت ترجمته في (مشيئة الله وإرادته) .)

الحسن (عليه السلام) في قول الله عز وجل : (قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجَرْتَهُ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ) قال : قال لها

شعيب (عليه السلام) : يا بنية ! هذا قوى ، قد عرفته برفع الصخرة ، الأمين من أين عرفته ؟

قالت : يا أبة ! إنني مشيت قدامه فقال : امشي من خلفي ، فإن ظلت فأرشدني إلى الطريق ، فإننا قوم لا ننظر في أدبار النساء .

(من لا يحضره الفقيه : ١٢/٤ ح ٧ ، عنه نور الثقلين : ١٢٣/٤ ح ٤٧ ، والبحار : ٣٢/١٣ ح ٥ ، عنه وعن تفسير القمّي ، وسائل

الشيعة : ١٩٩/٢٠ ح ٢٥٤٢٢ .

تفسير القمّي : ١٣٨/٢ س ١٥ ، مرسلاً وبتفاوت ، عنه نور الثقلين : ١٢٣/٤ ح ٤٥ .

تقدم الحديث أيضاً في (ما رواه عن موسى عليه السلام) وقطعة منه في (ما رواه عن شعيب عليه السلام) .)

قوله تعالى : (إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَنِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ) : ٢٧/٢٨ .

٤ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : قول شعيب (عليه

السلام) : (إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَنِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ) أي الأجلين

قضى ؟

(القصص : ٢٧/٢٨ .)

قال (عليه السلام) : الوفاء منهما بعدهما عشر سنين

(الكافي : ٤١٤/٥ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٤٤ .)

قوله تعالى : (فَإِنَّ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغْيِرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي

الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) : ٥٠/٢٨ .

٥ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن ابن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام)

في قول الله عز وجل : (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغْيِرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ) ؛ قال (عليه السلام) : يعني من اتخذ دينه رأيه بغير إمام

من أئمة الهدى .

(الكافي : ٣٧٤/١ ح ١ . عنه نور الثقلين : ١٣٢/٤ ح ٧٩ ، وإثبات الهداة : ٨٧/١ ح ٥٦ ، والبحار : ١٤٣/٢٤ س ١٦ ، مثله ،

والبرهان : ٢٢٩/٣ ح ١ .

غيبه النعماني : ١٣٠ ح ٧ .

بصائر الدرجات الجزء الأول : ٣٣ ح ٢ ، ٥ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٣٠٢/٢ ح ٣٧ ، و ٣٠٣ ح ٣٩ ، ومستدرک الوسائل :

٢٥٩/١٧ ح ٢١٢٨٤ . عنه وعن الكافي ، إثبات الهداة : ١٢٧/١ ح ٢١٥ .

قطعة منه في (من دان الله تعالى بغير إمام من الأئمة عليهم السلام) .)

٦ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) كتاباً ، فكان في بعض

ما كتبت : قال الله عز وجل : (فَسَلُّوا أَهْلَ الدِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لِتَعْلَمُونَ) . . . فقد فرضت عليهم المسألة ، ولم يفرض عليكم الجواب

قال (عليه السلام) : قال الله تبارك وتعالى : (فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ) .
(الكافي : ٢١٢/١ ح ٩ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤١٨ .

قوله تعالى : (وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) : ٥١/٢٨ .

٧ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن حماد بن عيسى ، عن عبد الله بن جندب (عدّه الشيخ والبرقي في رجاليهما من أصحاب الصادق والكاظم والرضا . . . عليهم السلام ، رجال الطوسي : ٢٢٩ رقم ٥٤ ، و٣٥٥ رقم ٢٠ ، و٣٧٩ رقم ٢ ، ورجال البرقي : ٤٥ ، ٥٠ ، ٥٣ .)

قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قول الله عز وجل : (وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) ؟
قال (عليه السلام) : إمام إلى إمام .

(الكافي : ٤١٥/١ ح ١٨ . عنه إثبات الهداة : ٤٤٧/١ ، ح ٤١ ، والبرهان : ٢٢٩/٣ ، ح ١ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٩٦/٣ س ٢١ ، مرسلًا . عنه وعن الكافي ، البحار : ٣١/٢٣ ح ٥٠ ، وفيه : سألت أبا عبد الله عليه السلام (.

قوله تعالى : (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَإِيْهِدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) : ٦٨/٢٨ ، ٥٠ .

٨ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرورنا فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذي يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنون أنّ ذلك يوجد في غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زين لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار الله واختيار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم ، والقرآن يناديهم : (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) . . . وفي كتاب الله الهدى والشفاء ، فنبذوه واتبعوا أهواءهم ، فذمهم الله ومقتهم وأتسعهم ، فقال جلّ وتعالى : (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَإِيْهِدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) . . .

(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .

قوله تعالى : (إِنَّكَ لَأَتَّهِدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ) : ٥٦/٢٨ .

٩ - الشيخ الطوسي ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر . . . فكاتب أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت في المسائل . فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت في نفسي ، أنّي متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهي قوله تعالى : . . . وقوله : (إِنَّكَ لَأَتَّهِدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) .

قال أحمد : فأجابني عن كتابي ، وكتب في آخره الآيات التي أضمرت في نفسي أن أسأله عنها . . . (الغيبة : ٧١ ح ٧٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٢٣ .

قوله تعالى : (وَلَاتَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) : ٨٨/٢٨ .

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت لعلي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : يا ابن رسول الله (

صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول في الحديث الذي يرويه أهل الحديث : إن المؤمنين يزورون ربهم في منازلهم في الجنة ؟ فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إن الله تبارك وتعالى فضل نبيه محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته في الدنيا والآخرة زيارته . . . وقال عز وجل : (كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا وَجْهَهُ وَ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١١٥/١ ح ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨١٦ .

الثامن والعشرون - العنكبوت : [٢٩]

قوله تعالى : (الم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) : ١/٢٩ و ٢ .

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن معمر بن خلاد قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : ((تقدمت ترجمته في (رؤياه عليه السلام) .)

الم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) ثم قال لي : ما الفتنة ؟ قلت : جعلت فداك ، الذي عندنا الفتنة في الدين .

فقال (عليه السلام) : يفتنون كما يفتن الذهب ثم قال : يُخَلَّصُونَ كَمَا يُخَلَّصُ الذَّهَبُ .

(الكافي : ٣٧٠/١ ح ٤ . عنه البحار : ٢١٩/٥ ح ١٤ ، ونور الثقلين : ١٤٨/٤ ح ٥ .

غيبه النعماني : ٢٠٢ ح ٢ . عنه البحار : ١١٥/٥٢ ح ٣٥ .)

٢ - الشيخ المفيد ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : لا يكون ماتمدن إليه أعناقكم حتى تميزوا وتمحصوا ، فلا يبقى منكم إلا القليل ثم قرأ : الم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) .

. . .

(الإرشاد : ٣٦٠ س ١١ .

تقدم الحديث أيضاً في ف ٢ - ٤ رقم ١١٣٧ .

قوله تعالى : (أَلَيْسَ لَكُمُ اللَّيْلُ لَمَّا تَدْعُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ) : ٢٩/٢٩ .

٣ - أبو علي الطبرسي ؛ : (وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ) هو أنهم كانوا يتضارطون في مجالسهم من غير حشمة ولا حياء ، روى ذلك عن الرضا (عليه السلام) .

(مجمع البيان : ٢٨٠/٤ س ٣١ . عنه البحار : ١٤٦/١٢ س ٣ ، ووسائل الشيعة : ١٤٧/١٢ ح ١٥٩٠٢ .)

قوله تعالى : (بَلْ هُوَ آيَةٌ م بَيِّنَةٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ الظَّالِمُونَ) : ٢٩/٢٩ .

٤ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمد بن الفضيل قال :

سألته عن قول الله (تقدمت ترجمته في (من قتل حمام الحرم مُحَرَّمًا) .)

عز وجل : (بَلْ هُوَ آيَةٌ م بَيِّنَةٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) ؟

قال (عليه السلام) : هم الأئمة (عليهم السلام) : خاصة .

(الكافي : ٢١٤/١ ح ٥ .

بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ٢٢٦ ، الباب ١١ ح ١٢ ، ٨ ، وفيه : عن محمد بن الفضيل مضمراً .

قطعة منه في (أن الأئمة عليهم السلام هم الذين أتوا العلم) .

٥ - ابن شهر آشوب ؛ : يريد بن معاوية العجلي ، وأبو بصير ، وحرمان ، وعبد الله بن عجلان ، وعبد الرحيم القصيري ، كلهم عن أبي جعفر (عليه السلام) .

وروي أسباط بن سالم ، والحسين بن زياد الصيقل ، وحرمان بن أعين ، والمثنى الحنّاط ، وعبد الرحمن بن كثير ، وهارون بن حمزة الغنوي ، وعبد العزيز العبدي ، وسدير الصيرفي ، كلهم عن أبي عبد الله (عليه السلام) .

وروي محمد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قالوا في قوله تعالى : (بَلْ هُوَ آيَةٌ مِّنْ بَيْنِ آيَاتِ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) : نحن هم ، وإيانا عنى .

(المناقب : ٤٢٠/٤ س ١٦ . عنه البحار : ٢٠٣/٢٣ ح ٥٠ .

قطعة منه في (أن الأئمة عليهم السلام هم الذين أتوا العلم) .

التاسع والعشرون - الروم : [٣٠]

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) : ٢٧/٣٠ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمد النوفلي يقول : قدم سليمان المروزي متكلم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إن ابن عمي علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم علي من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنما وجهت إليه لمعرفتي بقوتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، وخلصني والدم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وما أنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . يقول عز وجل : (وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ . . .) . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

قوله تعالى : (وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبُعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبُعْثِ وَلَكِن كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) : ٥٦/٣٠

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم . . . إن الإمامة خصّ الله عز وجل بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوة . . .

ثم أكرمه الله تعالى ، بأن جعلها في ذريته . . . حتى ورثها الله تعالى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فصارت في ذريته الأصفياء الذين آتاهم الله العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبُعْثِ) . . .

(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

الثلاثون - لقمان : [٣١]

قوله تعالى : (وَمَنْ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ) : ٦/٣١ .

١ - أبو على الطبرسى ؛ (وَمَنْ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ) أى باطل الحديث ، وأكثر المفسرين على أن المراد بلهو الحديث الغناء ، وهو المروى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

(مجمع البيان : ٣١٣/٤ س ٢٧ . عنه البحار : ١٣٦/٩ س ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣١٠/١٧ ح ٢٢٤١٨ .)

قوله تعالى : (وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ وَمِنْ مِثْلِهِ مَا بَعُدَتْ أَبْصَارُهُ أَبْصَارًا مَا نَقَدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) : ٢٧/٣١ .

٢ - العاملى الإصبهاني ؛ وفى تفسير العياشى عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (مَا نَقَدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ) قال (عليه السلام) : نحن الكلمات التى لا تدرك فضائلنا ولا تستقصى . (مقدّمه البرهان : ٢٩٢ س ٧ .)

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنهم عليهم السلام كلمات الله .)

الحادى والثلاثون - السجدة : [٣٢]

قوله تعالى : (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ وَوَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ) : ٧/٣٢ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلى يقول : قدم سليمان المروزى متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إن ابن عمى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم على من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنما وجهت إليه لمعرفتى بقوتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلصنى والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وما أنكرت من البداء يا سليمان ؟ والله عزوجل يقول : . . . (وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .

قوله تعالى : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُذِنُ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) (جَنَّتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِيَنَاسُوهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ) : ٣٢/٣٢ - ٣٣ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان ، فقال المأمون : أخبرونى عن معنى هذه الآية : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) .

فقال العلماء : أراد الله عزوجل بذلك الأمة كلها .

فقال المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لا أقول كما قالوا ، ولكنى أقول : أراد الله عزوجل بذلك العترة الطاهرة .

فقال المأمون : وكيف عنى العترة من دون الأئمة ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : إنه لو أراد الأئمة لكانت أجمعها فى الجنة ، لقول الله عزوجل : (فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) ، ثم جمعهم كلهم فى الجنة ! فقال عزوجل : (جَنَّتٍ عَرْضُهَا يُدْخِلُونَهَا يُحَلُّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ) الآية ، فصارت الوراثة للعترة الطاهرة لا لغيرهم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

الثانى والثلاثون - الأحزاب : [٣٣]

قوله تعالى : (اذْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوْلَاكُمْ وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا) : ٥/٣٣ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن محمد بن سنان : أن على بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسأله : . . .

وعله تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه ، وليس ذلك للولد ، لأن الولد مولود للوالد . . . لقول الله عزوجل : (اذْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

قوله تعالى : (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَإِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) : ٣٣/٣٣ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقلت العلماء : فأخبرنا هل فسر الله عزوجل الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسر الاصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطناً وموضعاً

قوله عزوجل : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ، وهذا الفضل الذى لا يجمله أحد إلا معاند ضال ، لأنه فضل بعد طهارة تنتظر

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) : ٥٦/٣٣ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان ، فقال المأمون : أخبرونى عن معنى هذه الآية : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) .

فقلت العلماء : أراد الله عزوجل بذلك الأئمة كلها .

فقال المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لا أقول كما قالوا ، ولكنى أقول : أراد الله عزوجل بذلك العترة الطاهرة .

فقال المأمون : وكيف عنى العترة من دون الأئمة ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : إنه لو أراد الأمة لكانت أجمعها في الجنة ، لقول الله عز وجل : . . . (جَنَّتٍ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ) الآية ، فصارت الوراثة للعترة الطاهرة لا لغيرهم .

فقال الرضا (عليه السلام) : الذين وصفهم الله في كتابه فقال عز وجل : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) . . .

فقول الله عز وجل : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) : ٣٦/٣٣ .

٤ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنا مع الرضا (عليه السلام) بمرورنا فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذي يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنون أنّ ذلك يوجد في غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زين لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار الله واختيار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . . وقال عز وجل : (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ)

(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَى -هُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا) : ٣٧/٣٣ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو الصلت الهروي قال : لما جمع المأمون لعلي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يبق أحد إلّا وقد ألزمه حجته ، كأنه ألقم حجراً ؛

قام إليه علي بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول الله ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل في قول الله عز وجل : . . . وقوله تعالى في نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) (وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ) ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأما محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وقول الله عز وجل : (وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَى -هُ) فإنّ الله عز وجل عرف نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أسماء أزواجه في دار الدنيا ، وأسماء أزواجه في دار الآخرة ، وأنهنّ أمّهات المؤمنين ، وإحداهنّ من سمى له زينب بنت جحش ، وهي يومئذ تحت زيد بن حارثة ، فأخفى اسمها في نفسه ، ولم يبد له لكيل يقول أحد من المنافقين : إنه قال في امرأة في بيت رجل إنّها إحدى أزواجه من أمّهات المؤمنين ، وخشى قول المنافقين ، فقال الله عز وجل : (وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَى -هُ) يعني في نفسك . . .

إنّ الله عز وجل ما تولّى تزويج أحد من خلقه إلّا تزويج حوا من آدم (عليه السلام) ، وزينب من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

قوله تعالى : (وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَجِبَالٌ أُوبَى مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَالنَّارَ لَهُ الْحَدِيدَ) : ١٠/٣٤ .

١ - الراوندى ؛ عن ابن بابويه ، حدثنا أبى ، عن سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قوله تعالى لداود : (وَالنَّارَ لَهُ الْحَدِيدَ) قال : هى الدرع ، والسرد : تقدير الحلقة بعد الحلقة .

(قصص الأنبياء : ٢٠٢ ح ٢٥٩ . عنه البحار : ٥/١٤ ح ١٠ .)

قوله تعالى : (أَنْ اِعْمَلْ سَبِيغًا وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاَعْمَلُوا صَلِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) : ١١/٣٤ .

٢ - الحميرى ؛ أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : وسألنا الرضا (عليه السلام) هل أحد من أصحابكم يعالج السلاح ؟ فقلت : رجل من أصحابنا زراد .

فقال (عليه السلام) : إنما هو سزاد ، أما تقرأ كتاب الله عز وجل فى قول الله لداود (عليه السلام) : (أَنْ اِعْمَلْ سَبِيغًا وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ) الحلقة بعد الحلقة .

(قرب الإسناد : ٣٦٤ ح ١٣٠٥ . عنه البحار : ٦١/٩٧ ح ٣ ، ونور الثقلين : ٣١٨/٤ ح ١٦ ، والبرهان : ٣٤٤/٣ ح ٣ .)

٣ - الشيخ الطوسى ؛ روى أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إن الحسن بن محبوب الزراد أتنا برسالة .

قال : صدق ، لا تقل الزراد ، بل قل السزاد ، إن الله تعالى يقول : (وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ) .

(شرح مشيخة تهذيب الأحكام : ٥٣/١٠ س ٨ .

تقدم الحديث أيضاً فى ف ٣ رقم ٧٢٤ .)

قوله تعالى : (اَعْمَلُوا آءَالَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الَّ شُكُورُ) : ١٣/٣٤ .

٤ - محمد بن يعقوب الكلينى ؛ . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاختة فقلت له : جعلت فداك ، إنا كنا فى سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيرت الحال بعض التغيير ، فادع الله عز وجل أن يرد ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : أى شىء تريدون تكونون ملوكاً ؟ أيسرك أن تكون مثل طاهر وهرثمة ؟ وإنك على خلاف ما أنت عليه ، قلت : لا والله ، مايسرنى أن لى الدنيا بما فيها ذهباً وفضة ، وإنى على خلاف ما أنا عليه ، قال : فقال : فمن أيسر منكم فليشكر الله ، إن الله عزوجل يقول : . . . وقال سبحانه وتعالى : (اَعْمَلُوا آءَالَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ)

(الكافى : ٢٨٦/٨ ح ٥٤٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٨١ .)

(٢٢)

الرابع والثلاثون - فاطر : [٣٥]

قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَلِ - كَهَ رُسِيلاً أُولَى أَجْنِحَةٍ مَّثْنَى وَثُلثَ وَرُبْعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَى وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَمَا يُعَمِّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يَنْقُصُ مِنْ عُمرِهِ إِلَّا بِالْكَضْضِ) : ١٣/٣٥ .

. ١١ و

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلي يقول : قدم سليمان المروزي متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إنّ ابن عمّي عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم عليّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجهت إليه لمعرفتي بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، وخلّني والذمّ ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وما أنكرت من البداء يا سليمان ؟ والله عزّوجلّ يقول : . . . (يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ) . . . ويقول : عزّوجلّ (وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَضُ مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ) . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

قوله تعالى : (مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يُبْوَرُ) : ١٠/٣٥ .

٢ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) [في هذه الآية] : (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) [قول :] لا إله إلّا الله ، محمّد رسول الله ، وعليّ وليّ الله ، وخليفته محمّد رسول الله حقّاً ، وخلفاؤه خلفاء الله ، (وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ) و علمه في قلبه بأنّ هذا [الكلام] صحيح كما قلته بلساني .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ : ٣٢٨ رقم ١٨٤ ، عنه البحار : ٣٥٨/٢٤

ح ٧٦ ، مرسلًا وبتفاوت ، و١٩٨/٦٧ س ١٤ ، و٢١١ س ٦ ، ضمن ح ٣٣ ، والبرهان : ٣٥٨/٣ ح ٢ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٤٦٩ س ٦ ، مرسلًا .

تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ٤٢٨ س ٢ ، مرسلًا .

قطعة منه في (أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هو الكلم الطيب) و (أنّ عليّاً عليه السلام هو الكلم الطيب) . قوله تعالى : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُؤْتِنِ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) : ٣٢/٣٥ .

٣ - الصفّار ؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعيد بن سعد ، عن محمّد بن فضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قول الله تعالى : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) الآية ؛ قال (عليه السلام) : السابق بالخيرات هو الإمام .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ٦٦ ، الباب ٢١ ح ١٣ ، و٦٥ ، ح ٤ بسند آخر وبتفاوت .

قطعة منه في (أنّ السابق بالخيرات هو الإمام عليه السلام) .)

٤ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن ، عن أحمد بن عمر قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قول الله عزّوجلّ : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) الآية ، قال : فقال (عليه السلام) : ولد فاطمة (عليها السلام) ، والسابق بالخيرات : الإمام ، والمقتصد : العارف بالإمام ، والظالم لنفسه : الذي لا يعرف الإمام .

(الكافي : ٢١٥/١ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٣٦١/٤ ح ٧٦ ، والوافي : ٥٣٦/٣ ح ١٠٦٦ ، والبرهان : ٣٦٢/٣ ح ٣ .

قطعة منه في (أنّ الأئمة عليهم السلام هم السابقون بالخيرات ، وأورثهم الله الكتاب) .)

الخامس والثلاثون - يس : [٣٦]

قوله تعالى : (يس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) : ١/٣٦ - ٤ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال المأمون : . . . فهل عندك في الآل شيء أوضح من هذا في القرآن ؟

فقال أبو الحسن : نعم ، أخبروني عن قول الله عزوجل : (يس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُزْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) ، فمن عنى بقوله : (يس) ؟ قالت العلماء : (يس) محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يشك فيه أحد .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَعْطَى مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ مِنْ ذَلِكَ فَضْلًا لَا يَبْلُغُ أَحَدٌ كُنْهَ وَصْفِهِ إِلَّا مِنْ عَقْلِهِ . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) : ٣٩/٣٦ .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . بعض أصحابنا قال : دخل ابن أبي سعيد المكارم على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقال : رجل قال عند موته : كل مملوك لي قديم ، فهو حر لوجه الله .

قال : نعم ، إن الله عز ذكره يقول في كتابه : (حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) ، فما كان من مملوكه أتى عليه ستة أشهر فهو قديم وهو حر

(الكافي : ١٩٥/٦ ح ٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١٠ رقم ٣٤٥٤ .)

٣ - المسعودي : روى الحميري بإسناده قال : اجتمع علي بن أبي حمزة البطائني ، وزياد القندي ، وابن أبي سعيد المكارم ، فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) . . . فقال له ابن أبي سعيد : أسألك . . . فقال له : ما تقول في رجل قال : كل مملوك قديم في ملكي فهو حر ، ما يعتق من مملوكه ؟

فقال له : إنَّه يعتق من مملوكه من مضى له في ملكه ستة أشهر ؛ لقول الله عزوجل : (وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) وبين العرجون القديم ، والعرجون الحديث ، ستة أشهر .

(إثبات الوصية : ٢٠٦ س ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٢٩١ .)

قوله تعالى : (لَالشَّمْسُ يَنبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) : ٤٠/٣٦ .

٤ - أبو علي الطبرسي ؛ : روى العياشي في تفسيره بالإسناد عن الأشعث بن حاتم قال : كنت بخراسان حيث اجتمع الرضا (عليه السلام) والفضل بن سهل والمأمون في أيوان الحبري بمرور ، فوضعت المائدة ، فقال الرضا (عليه السلام) : . . . قد علمت يا فضل ! . . . فالنهار خلق قبل الليل ، وفي قوله تعالى : (لَالشَّمْسُ يَنبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) أي قد سبقه النهار .

(مجمع البيان : ٤٢٥/٤ س ١٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٢ .)

قوله تعالى : (قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ مَبْعَثُنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) : ٥٢/٣٦ .

٥ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسن بن شاذان الواسطي قال :

(السلام) وقتله ، وأوجبت لك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب ، فذلك قول الله عز وجل : (وَفَدَيْنَهُ بِذِيحِ عَ ظِيمٍ) ، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم .

(الصافات : ١٠٧/٣٧ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٩/١ ح ١ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٨٤ .)

قوله تعالى : (وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ) : ١١٢/٣٧ .

٤ - الحميري ؛ : محمد بن عبد الحميد ، عن الحسن بن علي بن فضال قال : وسأله الحسين بن أسباط - وأنا أسمع - عن الذبيح إسماعيل أو (تقدمت ترجمته في (قصة نقل عظام يوسف .) .)

إسحاق ؟ فقال (عليه السلام) : إسماعيل ، أما سمعت قول الله تبارك وتعالى (وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَقَ) .

(قرب الإسناد : ٣٨٩ ح ١٣٦٧ . عنه البحار : ١٢٩/١٢ ح ٧ .)

قوله تعالى : (فَلَوْلَا أَنَّهُ وَكَانَ مِنَ الْمَسْبُوحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ يَ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) : ١٤٣/٣٧ و ١٤٤ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علي بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إن الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرني عن قول الله عز وجل : (وَذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ)

فقال الرضا (عليه السلام) : ذاك يونس بن متى (عليه السلام) ذهب مغاضباً لقومه ، (فَظَنَّ) بمعنى استيقن (أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) أي لن نصيق رزقه ، ومنه قوله عز وجل : (وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَىٰ -هُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ وَ) أي ضيق وقت (فَتَادَى فِي الظُّلُمَاتِ) أي ظلمة الليل ، وظلمة البحر ، وظلمة بطن الحوت ، (أَنْ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) بتركي مثل هذه العبادة التي قد فرغتنى لها في بطن الحوت ، فاستجاب الله له ، وقال عز وجل : (فَلَوْلَا أَنَّهُ وَكَانَ مِنَ الْمَسْبُوحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ يَ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

السابع والثلاثون - ص : [٣٨]

قوله تعالى : (إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصِمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ) ، (قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجْتِكَ إِلَى نَعَاجِهِ ي وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ) (يَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْمَأْرُضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ - وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ مِّمَّا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ) : ٢٢/٣٨ و ٢٤ و ٢٦ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروي قال : لما جمع المأمون لعلي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يبق أحد إلا وقد ألزمه حجته ، كأنه ألقم حجراً ؛

قام إليه علي بن محمد بن الجهم . . . فقال : يا ابن رسول الله ! فما كان خطيئته (داود) (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ويحك ، إن داود (عليه السلام) إنما ظن أن ما خلق الله عزوجل خلقاً هو أعلم منه ، فبعث الله عزوجل إليه الملكين فتسورا المحراب ، فقالا : (خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَأَحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تَشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ * إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ وَتَسْعُ وَتَسْعُونَ نَعَجَةٌ وَلِي نَعَجَةٌ وَحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ)

فعجل داود (عليه السلام) على المدعى عليه فقال : (لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى نَعَاجِهِ) ، ولم يسأل المدعى البيئه على ذلك ، ولم يقبل على المدعى عليه ، فيقول له : ما تقول ؟

فكان هذا خطيئه رسم الحكم ، لا ما ذهبتم إليه ؛ ألا تسمع الله عزوجل يقول : (يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ) إلى آخر الآية !

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩١/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)

قوله تعالى : (هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) : ٣٩/٣٨ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ الوشاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت له : حقاً علينا أن نسألكم ؟ قال (عليه السلام) : نعم . قلت : حقاً عليكم أن تجيبونا ؟ قال (عليه السلام) : لا ، ذاك إلينا إن شئنا فعلنا ، وإن شئنا لم نفعل ، أما تسمع قول الله تبارك وتعالى (هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) .

(الكافي : ٢١٠/١ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٩٧٨ .)

قوله تعالى : (قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبِرُتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ) : ٧٥/٣٨ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن محمد بن عاصم الكليني (رضى الله عنه) قال : حدثنا محمد بن يعقوب الكليني قال : حدثنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن علي بن سيف ، عن محمد بن عبيدة قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول الله عز وجل لإبليس : (مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي) ؟ قال (عليه السلام) : يعني بقدرتي وقوتي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٠/١ ح ١٣ . عنه نور الثقلين : ٤٧٢/٤ ح ٩٠ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ١٠/٤ ح ٢٠ ، والبرهان : ٤٤/٤ ح ٢ .

التوحيد : ١٥٣ ح ٢ .)

الثامن والثلاثون - الزمر : [٣٩]

قوله تعالى : (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ وَ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ) : ٣٢/٣٩ .

١ - ابن شهر آشوب ؛ : الصادق والرضا (عليهما السلام) ، قال : [(فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ)] إنه محمّد (الزمر : ٣٢/٣٩ .)

وعلي (عليهما السلام) .

(المناقب : ٩٢/٣ س ٧ . عنه البحار : ٤٠٧/٣٥ ضمن ح ١ .

قطعه منه في (أن المراد بتكذيب الصدق في القرآن هو النبي ووصيه عليهما السلام) .)

قوله تعالى : (وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ يُؤْتَى أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) : ٣٣/٣٩ .

٢ - ابن شهر آشوب ؛ : علماء أهل البيت ، عن الباقر ، والصادق ، والكاظم ، والرضا ، وزيد بن علي (عليهم السلام) : في قوله

تعالى : (وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ يُؤْتَى أَجْرًا مِمَّا كَسَبَ وَهُوَ يَأْتَى بِالْحَسَنِ) قالوا : هو عليّ (عليه السلام) .

(المناقب : ٩٢/٣ س ١ . عنه البحار : ٤٠٧/٣٥ ح ١ .

مجمع البيان : ٤٩٨/٤ س ٢١ ، وفيه : عن أئمة الهدى (عليهم السلام) : .

تأويل الآيات الظاهرة : ٥٠٦ س ٣ ، كسابقه .

تقدّم الحديث أيضاً في (إن الذي جاء بالصدق هو النبي وعليّ عليهما السلام) .

قوله تعالى : (قُلْ يِعْبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) : ٥٣/٣٩ .

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّي قد سألت الله حاجة منذ كذا وكذا سنة ، وقد دخل قلبي من إبطائها شيء ؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إياك والشيطان أن يكون له عليك سبيل حتى يقنطك . . . فكن بالله أوثق ، فإنّك على موعد من الله ، أليس الله عزّ وجلّ يقول : . . . (لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ)

(الكافي : ٤٨٨/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧٢ .

قوله تعالى : (أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَحْسَرْتِي عَلَىٰ مَا فَرَقْتُ فِي جَنَمِ اللَّهِ وَإِن كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ) : ٥٦/٣٩ .

٤ - ابن شهر آشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) (في جنم ب الله) قال : في ولاية عليّ (عليه السلام) .

(المناقب : ٢٧٣/٣ س ٢١ . عنه البحار : ١٩١/٢٤ ح ٤ ، و ٨٩/٣٩ س ٤ ، ونور الثقلين : ٤٩٥/٤ ح ٩١ .

تقدّم الحديث أيضاً في (أنّ ولاية عليّ عليه السلام هي المراد من قوله تعالى « جنم ب الله ») .

قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَوَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمَلِينَ) : ٧٤/٣٩ .

٥ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الحسن بن عليّ بن بنت إلياس ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ عليّ بن الحسين (عليهما السلام) لَمَّا حضرته الوفاة أغمى عليه ، ثم فتح عينيه . . . وقال : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَوَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمَلِينَ)

(الكافي : ٤٦٨/١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢٤ رقم ١٠٤٣ .

(٢٣)

التاسع والثلاثون - غافر : [٤٠]

قوله تعالى : (قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا آتَيْنِي وَأَحْيَيْنَا آتَيْنِي فَأَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ) : ١١/٤٠ .

١ - العلامة المجلسي ؛ : وجدت بخط بعض الأعلام نقلاً من خط الشهيد قدس الله روحه قال : روى الصفواني في كتابه بإسناده

قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن تفسير (آمَنَّا آتَيْنِي) الآية ؟

قال (عليه السلام) : والله ! ما هذه الآية إلّا في الكفرة .

(بحار الأنوار : ١٤٤/٥٣ س ١٦ .

تقدّم الحديث أيضاً في (الرجعة) .

قوله تعالى: (يَعْلَمُ خَالِنَهُ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ) : ١٩/٤٠ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن محمد بن إسحاق قال : حدثنا أبي قال : لما بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنئونه ، فأومى إليهم فأنصتوا ، ثم قال بعد أن استمع كلامهم : بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الفعّال لما يشاء ، لامعقب لحكمه ، ولارااد لقضائه ، (يَعْلَمُ خَالِنَهُ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٦/٢ ح ١٧ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٦٣ .)

قوله تعالى: (وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَنَهُ وَاتَّقَتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ) : ٢٨/٤٠ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقلت العلماء : فأخبرنا هل فسّر الله عزوجل الاصطفاء في الكتاب ؟ . . .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : . . . فقول الله عزوجل في سورة المؤمن - حكاية عن قول رجل مؤمن من آل فرعون - : (وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَنَهُ وَاتَّقَتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ) إلى تمام الآية ، فكان ابن خال فرعون ، فنسبه إلى فرعون بنسبه ، ولم يصفه إليه بدينه ، وكذلك خصصنا نحن إذ كنا من آل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بولادتنا منه ، وعممنا الناس بالدين ، فهذا فرق بين الآل والأمة

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى: (كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ ءَامَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّكْبِرٍ جَبَّارٍ) : ٣٥/٤٠ .

٤ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذي يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلت العقول . . . أتظنون أنّ ذلك يوجد في غير آل الرسول محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زين لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين . . . رغبوا عن اختيار الله واختيار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . .

وفي كتاب الله الهدى والشفاء ، فنبذوه وأتبعوا أهواءهم ، فذمهم الله ومقتهم وأتعتهم ، فقال : . . . (كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ ءَامَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّكْبِرٍ جَبَّارٍ)

(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى: (فَوَقَلَ لَهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ) : ٤٥/٤٠ .

٥ - الحميري ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الإيمان أربعة أركان : التوكل على الله عزوجل ، والرضا بقضائه ، والتسليم لأمر الله ، والتفويض إلى الله . قال عبد صالح : (فَوَقَلَ لَهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا) .

(قرب الإسناد : ٣٥٤ ح ١٢٦٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٣٢ .

قوله تعالى : (وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ ذَاخِرِينَ) : ٦٠/٤٠ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلى يقول : قدم سليمان المروزى متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إنّ ابن عمى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم على من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنّما وجهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلصنى والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : قلت : إنّ الإرادة صفة من صفاته .

قال (عليه السلام) : كم تردّد على أنّها صفة من صفاته ، فصفتة محدثة أو لم تزل ؟

قال سليمان : محدثة .

قال الرضا (عليه السلام) : الله أكبر ! فالإرادة محدثة ، وإن كانت صفة من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً . . . قال الرضا (عليه السلام) : فليس لك أن تسميه بما لم يسم به نفسه . قال : قد وصف نفسه بأنه مرید .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس صفته نفسه ، أنه مرید ، إخبار عن أنه أراد ، ولا إخبار عن أن الإرادة اسم من أسمائه . قال سليمان : لأنّ إرادته علمه .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! فإذا علم الشىء فقد أراد .

قال سليمان : أجل . فقال (عليه السلام) : فإذا لم يرده لم يعلمه .

قال سليمان : أجل . قال (عليه السلام) : من أين قلت ذاك ؟ وما الدليل على إرادته علمه ؟ وقد يعلم ما لا يريد أبدأ ؟ وذلك قوله عزّوجلّ : (وَلِكُلِّ شَيْءٍ لَدُنْهُنَّ بِالَّذِي أُوْحِيَْنَا إِلَيْكَ) ، فهو يعلم كيف يذهب به ، وهو لا يذهب به أبدأ . قال سليمان : لأنّه قد فرغ من الأمر ، فليس يزيد فيه شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا قول اليهود ، فكيف قال تعالى : (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) !

قال سليمان : إنّما عنى بذلك أنّه قادر عليه .

قال (عليه السلام) : أفبعد ما لا يفى به ؟ فكيف قال : (يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ) وقال عزّوجلّ : (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) ، وقد فرغ من الأمر ، فلم يحر جواباً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .

قوله تعالى : (فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدِيثَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ يَ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا) : ٨٤/٤٠ و ٨٥ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن محمد الهمداني قال :

قلت لأبى الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) : لأى علّة أغرق الله عزّ وجلّ فرعون ، وقد آمن به وأقرّ بتوحيده ؟

قال : لأنّه آمن عند رؤية البأس ، والإيمان عند رؤية البأس غير مقبول ، وذلك حكم الله تعالى فى السلف والخلف ؛

قال الله عزّ وجلّ : (فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدِيثَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ يَ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٧/٢ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٧ .

٨ - الحلوانى ؛ : أتى المأمون بنصرانى قد فجر بهاشميته ، فلمّا رآه أسلم ، فقال الفقهاء : هدر الإسلام ما قبل ذلك ، فسأل المأمون الرضا (عليه السلام) فقال : اقتله ، فإنّه ما أسلم حتى رأى البأس ، قال الله عز وجل : (فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا هَضْضُ ض ض ض ض ض ض ه ض ه قَالَوْا ءَامَنَّا بِاللّٰهِ وَحَدَّهٖ وَ) إلى آخر الآية .

(نزّه الناظر وتنبه الخاطر : ١٣١ ح ٢١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٦٩ .

الأريعون - فضلت : [٤١]

قوله تعالى : (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَآءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ) : ١١/٤١ .

١ - على بن إبراهيم القمى ؛ : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عن كَلِمِ اللَّهِ لَا مِنَ الْجَنِّ ، وَلَا مِنَ الْإِنْسِ ؟ فقال (عليه السلام) : السماوات والأرض فى قوله : (ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ) .

(تفسير القمى : ٢٦٣/٢ س ١١ . عنه البحار : ٦١/٥٤ ضمن ح ٣١ ، ونور الثقلين : ٥٤١/٤ ح ١٢ .)

قوله تعالى : (لَأَيُّتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ مَّ بَيِّنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ي تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) : ٤٢/٤١ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال العلماء : فأخبرنا هل فسّر الله عزوجل الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فقول الله عزوجل : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى) ، فقرن سهم ذى القربى بسهمه وبسهم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذا فضل أيضاً بين الآل والأئمة ، لأن الله تعالى جعلهم فى حيز ، وجعل الناس فى حيز دون ذلك ، ورضى لهم ما رضى لنفسه ، واصطفاهم فيه ، فبدء بنفسه ، ثم ثنى برسوله ، ثم بذى القربى فى كل ما كان من الفىء والغنيمه ، وغير ذلك مما رضىه عزوجل لنفسه ، فرضى لهم . . . فهذا تأكيد مؤكد ، وأثر قائم لهم إلى يوم القيامة فى كتاب الله الناطق الذى (لَأَيُّتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ مَّ بَيِّنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ي تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمد بن موسى الرازى قال : حدّثنى أبى قال : ذكر الرضا (عليه السلام) يوماً القرآن فعظم الحجّة فيه والآية والمعجزة فى نظمه ؛ قال : هو حبل الله المتين . . . لا يخلق على الأزمنة ، ولا يغت على الألسنة ، لأنّه لم يجعل لزمان دون زمان ؛ بل جعل دليل البرهان والحجّة على كل إنسان (لَأَيُّتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ مَّ بَيِّنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ي تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٠/٢ ح ٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٨٥ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون على بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء

به محمّد بن عبد الله هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه ، والتصديق بكتابه الصادق العزيز الذي (لَأَيُّتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ مَّ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ي تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

قوله تعالى : (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ ي وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ) : ٤٦/٤١ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ إبراهيم بن أبي محمود قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) . . . عن الله عز وجل : هل يجبر عباده على المعاصي ؟

فقال (عليه السلام) : بل يخيّرهم ويمهلهم حتى يتوبوا .

قلت : فهل يكلف عباده ما لا يطيقون ؟

فقال (عليه السلام) : كيف يفعل ذلك وهو يقول : (وَمَا رَبُّكَ بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٣/١ ح ١٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٨٩٧ .)

الحادى والأربعون - الشورى : [٤٢]

قوله تعالى : (فَطَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّوْكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) : ١١/٤٢ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لي : قل للعباسي يكف عن الكلام في التوحيد وغيره وإذا سألوك عن الكيفية فقل كما قال الله عز وجل : (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) (التوحيد : ٩٥ ح ١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٣ .)

قوله تعالى : (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ ي نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ ي إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ) : ١٣/٤٢ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن عبد الله بن إدريس ، عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) في قول الله عز وجل : (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ) (بولايه على) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) يامحمّد من ولاية على ، هكذا في الكتاب مخطوطة .

(الكافي : ١/٤١٨ ح ٣٢ . عنه البحار : ٣٧٤/٢٣ ح ٥٥ ، ونور الثقلين : ٥٦٣/٤ ح ٢٣ ، وإثبات الهداة : ٦/٢ ح ١٤ ، والوافي : ٩٢٢/٣ ح ١٥٩٧ .

المناقب لابن شهر آشوب : ١٠٧/٣ س ٣ . عنه البحار : ٥٨/٣٥ ضمن ح ١٢ .

قطعه منه في (صعوبة ولاية أمير المؤمنين عليه السلام على المشركين) .)

٣ - القمّي ؛ : في قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) حدّثني أبي ، عن عبد الله بن جندب قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . ونحن ورثة الأنبياء ونحن ورثة أولى العلم ، وأولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) كما قال الله : (وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ) وإن (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من الشرك من أشرك

الثاني والأربعون - الزخرف : [٤٣]

قوله تعالى : (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ وَمُقْرِنِينَ * وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ) : ١٣/٤٣ - ١٤ .

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عليّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معي متاعاً إلى مكّة فبار عليّ ، فدخلت به المدينة على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنني حملت متاعاً قد بار عليّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟ . . .

ثمّ قال لي : لا عليك أن تأتي قبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فتصلّي عنده ركعتين ، فتستخير الله مائة مرّة ، فما عزم لك عملت به ، فإن ركبت الظهر فقل : « الحمد لله (الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ وَمُقْرِنِينَ * وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ) (الكافي : ٢٥٦/٥ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٥ .)

قوله تعالى : (وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ يَلْعَلَهُمْ يَرْجِعُونَ) : ٢٨/٤٣

٢ - العاملّي الإصبهاني ؛ وفي تفسير العياشي عن الرضا (عليه السلام) في قوله تعالى : . . . (وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ ي) يعني الإمامة .

(مقدّمه البرهان : ٢٩٢ س ٣٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٠٢٣ .)

قوله تعالى : (أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْى وَمَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) : ٤٠/٤٣ .

٣ - الشيخ الطوسي ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر . . . فكاتب أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت في المسائل . فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت في نفسي ، أني متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهي قوله تعالى : (أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْى) . . . قال أحمد : فأجبنى عن كتابي ، وكتب في آخره الآيات التي أضمرتها في نفسي أن أسأله عنها . . . (الغيبة : ٧١ ح ٧٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٢٣ .)

قوله تعالى : (وَإِنَّهُ هَلْ دَلِكُرُّ لَكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ) : ٤٤/٤٣ .

٤ - الصّفّار ؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمة ، عن سعيد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قول الله تعالى : (وَإِنَّهُ هَلْ دَلِكُرُّ لَكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ) قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأول : ٥٧ ، الباب ١٨ ح ٣ ، و ٤ .

قطعه منه في (أن الأئمّة عليهم السلام هم المسؤولون يوم القيامة))

الثالث والأربعون - الدخان : [٤٤]

قوله تعالى : (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) : ٤/٤٤ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان . . . فإن قال : فلم جعل الصوم في شهر رمضان خاصّة دون سائر الشهور ؟ قيل : لأنّ شهر رمضان هو الشهر الذي أنزل الله تعالى فيه القرآن ، وفيه فرق بين الحقّ والباطل ، كما قال الله عزّ وجلّ : . . . (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) ، وهو رأس السنّة يقدر فيها ما يكون في السنّة ، من خير أو شرّ ، أو مضرّة أو منفعة ، أو رزق أو أجل ، ولذلك سميت ليلة القدر

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

الرابع والأربعون - الجائيه : [٤٥]

قوله تعالى : (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ مَّ بَعَدَ اللَّهُ وَعَآئِيَتِهِ يَ يُؤْمِنُونَ) : ٦/٤٥ .

١ - أبو منصور الطبرسي ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألتني أبو قرّة المحدث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبو الحسن (عليه السلام) : قد أخبر الله تعالى : أنه أسرى به ، ثم أخبر : لم أسرى به فقال : (لِنَرِيَهُ وَمِنْ ءَايَاتِنَا) فآيات الله غير الله ، فقد أعذر وبين لم فعل به ذلك ، وما رآه ، وقال (عليهم السلام) (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ مَّ بَعَدَ اللَّهُ وَعَآئِيَتِهِ يَ يُؤْمِنُونَ) فأخبر أنه غير الله

(الإحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩١ .)

قوله تعالى : (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) : ٢٩/٤٥ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن بشار ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : سألته أيعلم الله الشيء الذي لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون ؟ .

(زاد في التوحيد بعد هذا : أولا يعلم إلّا ما يكون ؟)

قال (عليه السلام) : إن الله تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء ، قال عز وجل : (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١١٨/١ ح ٨ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٢٢ .)

الخامس والأربعون - الأحقاف : [٤٦]

قوله تعالى : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَلَهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ وَفَلَمَّا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) : ٨/٤٦ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال العلماء : فأخبرنا هل فسّر الله عز وجل الاصطفاء في الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . حدثني أبي ، عن جدّي ، عن آبائه ، عن الحسين بن علي (عليهم السلام) : قال : اجتمع المهاجرون والأنصار إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالوا : إن لك يا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! مؤونة في نفقتك ، وفيمن يأتيك من الوفود ، وهذه أموالنا مع دماننا ، فاحكم فيها بازاً مأجوراً ، أعط ما شئت ، وأمسك ما شئت من غير حرج .

قال : فأنزل الله عز وجل عليه الروح الأمين فقال : يا محمد ! (قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) يعني أن تودوا قرباتي من بعدى ، فخرجوا . فقال المنافقون : ما حمل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) على ترك ما عرضنا عليه إلّا ليحسنا على قربته من بعده ، إن هو إلّا شيء افتراه في مجلسه ، وكان ذلك من قولهم عظيماً ، فأنزل الله عز وجل هذه الآية : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَلَهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ وَفَلَمَّا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (مَا أَذْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ) : ٩/٤٦ .

٢ - الحميرى ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يزعم ابن أبي حمزة أن جعفرًا زعم أن أبي القائم ، وما علم جعفر بما يحدث من أمر الله ، فوالله لقد قال الله تبارك وتعالى يحكى عن رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : (مَا أَذْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ)
(قرب الإسناد : ٣٧٤ ح ١٣٣٠ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٣٥ .)

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) : ١٣/٤٦ .

٣ - أبو علي الطبرسي ؛ : (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا) روى محمد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الاستقامة ؟ فقال (عليه السلام) : هي والله ! ما أنتم عليه .

(مجمع البيان : ١٢/٥ س ١٣ . عنه البحار : ١٤٨/٦ س ١٧ ، ونور الثقلين : ٥٤٧/٤ ح ٤١ .

تقدم الحديث أيضاً في (أن المراد من قوله : (ثُمَّ اسْتَقَمُوا) هو الإستقامة على ولاية الأئمة عليهم السلام .)

السادس والأربعون - محمد : [٤٧]

قوله تعالى : (فَتَعَسَّ لَهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَلَهُمْ) : ٢٤ - ٨ / ٤٧ .

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذي يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلت العقول . . . أتظنون أن ذلك يوجد في غير آل الرسول محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زين لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار الله واختيار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . . وقال عز وجل : (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) . . . وقال : (فَتَعَسَّ لَهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَلَهُمْ)

(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (فَأَعْلَمَ أَنَّهُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرَ لِذَمِّ نَبِكِ) : ١٩ / ٤٧ .

٢ - ابن فهد الحلبي ؛ : عنه [الرضا (عليه السلام)] : الاستغفار وقول « لا إله إلا الله » خير العبادة ، قال الله العزيز الجبار : (فَأَعْلَمَ أَنَّهُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرَ لِذَمِّ نَبِكِ) .
(عدّة الداعي : ٢٦٥ س ١٤ .

يأتي الحديث أيضاً في ف ٧ رقم ٢٢١٥ .)

السابع والأربعون - الفتح : [٤٨]

قوله تعالى : (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَمِّ نَبِكِ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ وَعَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا) : ١/٤٨ و ٢ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إن الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرني عن قول الله عز وجل : (لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَمِّ نَبِيِّكَ وَمَا تَأَخَّرَ) .

قال الرضا (عليه السلام) : لم يكن أحد عند مشركي أهل مكة أعظم ذنباً من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لأنهم كانوا يعبدون من دون الله ثلاثمائة وستين صنماً ، فلما جاءهم (صلى الله عليه وآله وسلم) بالدعوة إلى كلمة الإخلاص ، كبر ذلك عليهم وعظم ، وقالوا : (أَجْعَلُ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ *) وانطلق الملائمة منهم أن أمشوا واضبروا على آلهتهم إن هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْأَخْرَى إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ) ، فلما فتح الله عز وجل على نبيه (صلى الله عليه وآله وسلم) مكة ، قال له يا محمد : (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ مَكَّةَ فَتَحًا مُبِينًا * لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَمِّ نَبِيِّكَ وَمَا تَأَخَّرَ) عند مشركي أهل مكة بدعائك إلى توحيد الله ، فيما تقدم وما تأخر ، لأن مشركي مكة أسلم بعضهم ، وخرج بعضهم عن مكة ، ومن بقي منهم لم يقدر على إنكار التوحيد عليه ، إذا دعا الناس إليه ، فصار ذنبه عندهم ذلك مغفوراً بظهوره عليهم
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) : ١٠/٤٨ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت لعلي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول في الحديث الذي يرويه أهل الحديث : إن المؤمنين يزورون ربهم في منازلهم في الجنة ؟ فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إن الله تبارك وتعالى فضل نبيه محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته في الدنيا والآخرة زيارته . . . وقال : (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١١٥/١ ح ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨١٦ .)

قوله تعالى : (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ وَعَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا) : ٢٦/٤٨ .

٣ - الحسيني الاسترآبادي ؛ : الحسن بن أبي الحسن ال ديلمى (رضى الله عنه) بإسناده عن رجاله ، عن مالك بن عبد الله قال : قلت لمولاي الرضا (عليه السلام) : قوله تعالى : (وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا) ، قال (عليه السلام) : هي ولاية أمير المؤمنين (عليه السلام) .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٥٧٧ س ١٢ . عنه البحار : ١٨٠/٢٤ ح ١٣ ، و ٥٥/٣٦ ضمن ح ١ .

مقدمه البرهان : ٢٩٢ س ٢٢ .

قطعه منه في (إن ولاية علي عليه السلام هي المراد من قوله تعالى « وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى » .) .

قوله تعالى : (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْطَهُ وَفَارَزَهُ وَفَاسِدٌ يَغْلَظُ فَاسِدَتَوَى عَلَى سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) : ٢٩/٤٨ .

٤ - ابن شهر آشوب ؛ : فسّر الرضا (عليه السلام) قوله تعالى : (وَالَّذِينَ مَعَهُ وَ أَشَدَّ آءُ عَلَى الْكُفَّارِ) ، إِنَّ عَلِيًّا (عليه السلام) منهم .

(المناقب : ٨٥/٢ س ١٠ . عنه البحار : ٦٨/٤١ س ١٨ .

تقدّم الحديث أيضاً في (إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ أَشَدَّ النَّاسِ عَلَى الْكُفَّارِ) .

الثامن والأربعون - الحجرات : [٤٩]

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا يَسَاءُ عَسَىٰ أَن يَكُونَ خَيْرًا مِّنْهُمْ) .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمّد بن يحيى بن أبي عبيد قال : حدّثني عمي قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يوماً ينشد ،

وقليلاً ما كان ينشد شعراً :

كلنا نأمل مدّاً في الأجل

والمنايا هنّ آفات الأمل . . . فقلت : لمن هذا أعزّ الله الأمير ؟ فقال : العراقيّ لكم . قلت : أنشدنيّه أبو العتاهية لنفسه . فقال : هات اسمه ، ودع عنك هذا ، إِنَّ الله سبحانه وتعالى يقول : (وَلَا تَنَابَرُوا بِاللِّقَبِ) ولعلّ الرجل يكره هذا .

(الحجرات : ١١/٤٩ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٧/٢ ح ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢٨٨ .)

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَلُّ - كُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ) : ١٣/٤٩ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو عبد الله محمّد بن موسى بن نصر الرازيّ قال : سمعت أبي يقول : قال رجل للرّضا (عليه السلام) : (وَالله ما على وجه الأرض أشرف منك أباً . فقال (عليه السلام) : التقوى شرفهم ، وطاعة الله أحظتهم . . . والله ! ما نسخت هذه الآية : (وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَلُّ - كُمْ) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٦/٢ ح ١٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١١٩ .)

التاسع والأربعون - ق : [٥٠]

قوله تعالى : (وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَرَ الشُّجُودِ) : ٤٠/٥٠ .

١ - عليّ بن إبراهيم القميّ ؛ : أخبرنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : (وَأَدْبَرَ الشُّجُودِ) ، قال (عليه السلام) : أربع ركعات بعد المغرب و (وَإِدْبَرَ النَّجُومِ) ركعتان قبل صلاة الصبح .

(طور : ٤٩/٥٢ .)

(تفسير القميّ : ٣٣٣/٢ س ١٢ ، و ٣٢٧/٢ س ١١ ، قطعة منه ، عنه وسائل الشيعة : ١٠٤/٤ ح ٤٦٣٣ ، والبحار : ٢٣٩/٩ ضمن ح ١٣٨ ، و ٨٨/٨٤ ح ٥ ، ونور الثقلين : ١١٨/٥ ح ٥٥ ، قطعة منه ، و ١٤٣ ضمن ح ٣٨ .

قطعة منه في (نافلة المغرب) و (نافلة الصبح) .)

قوله تعالى : (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) : ٣٥/٥٠ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمّد النوفليّ يقول : قدم سليمان المروزيّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ،

قال سليمان : أَحَبُّ أَنْ تَنْزِعَهُ لِي مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ .

قال : قول الله عزوجل لنبية (صلى الله عليه وآله وسلم) (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ) أراد هلاكهم ، ثم بدا لله تعالى فقال : (وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

الحادى والخمسون - الطور : [٥٢]

قوله تعالى : (وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَرَ النُّجُومِ) : ٤٩/٥٢ .

١ - على بن إبراهيم القمي ؛ . . . ابن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . (وَإِدْبَرَ النُّجُومِ) ركعتان قبل صلاة الصبح .

(تفسير القمي : ٣٣٣/٢ س ١٢ ، و ٣٢٧/٢ س ١١ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٢٠٢٩ .)

الثاني والخمسون - النجم : [٥٣]

قوله تعالى : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) : النجم : ١/٥٣

١ - على بن إبراهيم القمي ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : النجم

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد سماه الله في غير موضع فقال : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) وقال : (وَعَلَّمَتِ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول الله

(تفسير القمي : ٣٤٣/٢ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٢٠٣٢ .)

قوله تعالى : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) (وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) (لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) : ١١/٥٣ ، و ١٣ ، و ١٨ .

٢ - أبو منصور الطبرسي ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألتني أبو قرّة المحدث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبي الحسن الرضا

(عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . .

فقال أبو قرّة : فإننا روينا : أن الله قسم الرؤية والكلام بين نبيين ، فقسم لموسى (عليه السلام) الكلام ، ولمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) الرؤية .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : فمن المبلغ عن الله إلى الثقلين ، الجن والإنس أنه لا تدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ،

وليس كمثل شىء ، أليس محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بلى .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فكيف يجىء رجل إلى الخلق جميعاً ، فيخبرهم أنه جاء من عند الله ، وأنه يدعوهم إلى الله

بأمر الله ويقول : إنه لا تدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثل شىء ، ثم يقول : أنا رأيت به عيني ، وأحطت به علماً ،

وهو على صورة البشر ، أما تستحيون ؟

ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون أتى عن الله بأمر ، ثم يأتي بخلافه من وجه آخر .

فقال أبو قرّة : إنه يقول : (وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) ؛

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إن بعد هذه الآية ما يدل على ما رأى ، حيث قال : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) ؛ يقول : ما كذب

فؤاد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ما رأت عيناه ، ثم أخبر بما رأت عيناه فقال : (لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) ، فأيات الله غير الله ، وقال : (وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا) ، فإذا رآته الأبصار ، فقد أحاط به العلم ، ووقعت المعرفة
(الإحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩١ .

قوله تعالى : (وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) : ٣٩/٥٣ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون على بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . . وأن جميع ما جاء به محمّد بن عبد الله هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبيائه وحججه . . .

ولا يعذب الله تعالى الأطفال بذنوب الآباء . . . و (وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .

الثالث والخمسون - القمر : [٥٤]

قوله تعالى : (أَبَشَرًا مِنَّا وَحِدًا نَتَّبِعُهُ) : ٢٤/٥٤ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ابن أبى كثير قال : لما توفى موسى (عليه السلام) وقف الناس فى أمره ، فحججت تلك السنة فإذا أنا بالرضا (عليه السلام) فأضمرت فى قلبى أمراً فقلت : (أَبَشَرًا مِنَّا وَحِدًا نَتَّبِعُهُ) الآية ، فمرّ على كالبوق الخاطف فقال : أنا والله البشر الذى يجب عليك أن تتبعنى .

فقلت : معذرة إلى الله تعالى وإليك ، فقال (عليه السلام) : مغفور لك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٧/٢ ح ٢٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٨٩ .

الرابع والخمسون - الرحمن : [٥٥]

قوله تعالى : (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ * الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ * وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ * وَالسَّمَاءَ آتَتْ رَفَعَهَا * وَرَفَعَهَا بِضَرْبِ ضَرْبٍ * وَمَا رَأَى فِي الْمِيزَانِ * أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ * وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ * وَالْمَآرِضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ * فِيهَا فَكَيْهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ * وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ * فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) : ١/٥٥ - ١٣ .

١ - على بن إبراهيم القمى ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ) ، قال (عليه السلام) : الله علّم محمّداً القرآن .

قلت : (خَلَقَ الْإِنْسَانَ) ، قال (عليه السلام) : ذلك أمير المؤمنين (عليه السلام) .

قلت : (عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) ، قال (عليه السلام) : علّمه تبيان كلّ شىء يحتاج الناس إليه .

قلت : (الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ) ، قال (عليه السلام) : هما يعدّبان .

قلت : الشمس والقمر يعدّبان ، قال (عليه السلام) : سألت عن شىء فأفقته ، إن الشمس والقمر آيتان من آيات الله ، يجريان بأمره مطيعان له ، ضوءهما من نور عرشه ، وحزهما من جهنّم ، فإذا كانت القيامة عاد إلى العرش نورهما ، وعاد إلى النار حرهما

عليهما السلام) ، (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لِّيَعْيَانِ) قال (عليه السلام) : العهد الذي أخذه عليهما النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) يعني : لا يزنيان ، (في شواهد التنزيل : ود لا يتباغضان .)

(يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) قال (عليه السلام) : الحسن والحسين وذريتهم (عليهم السلام) . :

(تفسير فرات الكوفي : ٤٦٠ ح ٦٠١ . عنه البحار : ٦٤/٣٧ ح ٣٤ ، و٩٦ س ٢٠ ، مثله ، ومقدمه البرهان : ٩٤ س ٣١ .

شواهد التنزيل : ٢٨٩/٢ ح ٩٢٣ ، وفيه : حدّثونا عن أبي بكر السبيعي قال : كتب إلينا أحمد بن حمّاد بن سفيان القاضي إجازة قال : حدّثني زيدان ، حدّثنا عبد الله بن عبد الرحمن ، عن الفريابي ، عن سفيان ، عن ابن أبي نجيح ، عن مجاهد ، عن ابن عيّاس في قوله تعالى : . . . والذي ورد عن أبي مالك ، عن ابن عباس مثل ما ورد في الباب عن أبي ذرّ ، وجعفر الصادق وعليّ الرضا .

قطعة منه في (أنّ عليّاً وفاطمة عليهما السلام هما المرادان من قوله تعالى « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ ») و (إنّ الحسنين عليهما السلام هما المراد من قوله تعالى : « اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ») .

قوله تعالى : (كُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ

وَالْإِكْرَامِ) : ٢٧/٥٥ و ٤٤ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت لعليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : يا ابن رسول الله (

صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول في الحديث الذي يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم في منازلهم في الجنة ؟ فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ الله تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته في الدنيا والآخرة زيارته . . . وقال الله تعالى : (كُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ) ، وقال عزّ وجلّ : (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) . . . قال الله تعالى : (هَيْذِهِ يَجْهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ * يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ ءانٍ) . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١١٥/١ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨١٦ .)

قوله تعالى : (فَيَوْمَلْـذِذٍ لَّا يُسْئَلُ عَنْ ذَمِّ نَبِيِّ إِنْسٍ وَلَا جَانٌّ) : ٣٩/٥٥ .

٤ - أبو عليّ الطبرسي ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) أنه قال : (فَيَوْمَلْـذِذٍ لَّا يُسْئَلُ عَنْ ذَمِّ نَبِيِّ إِنْسٍ وَلَا جَانٌّ) ، والمعنى أنّ من اعتقد الحقّ ، ثمّ أذنب ولم يتب في الدنيا عدّب عليه في البرزخ ، ويخرج يوم القيامة وليس له ذنب يسأل عنه .

(مجمع البيان : ٢٠٦/٥ س ١٤ . عنه البحار : ٨١/٧ س ٧ ، ونور الثقلين : ١٩٥/٥ ح ٤٢ .)

٥ - الحسينيّ الإسترآباديّ ؛ . . . ميسرة قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : والله لا يرى منكم في النار إثنان ، لا والله ولا واحد .

قال : قلت : فأين ذلك من كتاب الله ؟ . . . قال (عليه السلام) : في سورة الرحمن وهو قول الله عزّ وجلّ : (فَيَوْمَلْـذِذٍ لَّا يُسْئَلُ مِنْكُمْ) (عن ذَمِّ نَبِيِّ إِنْسٍ وَلَا جَانٌّ) .

فقلت له : ليس فيها منكم ، قال (عليه السلام) : إنّ أوّل من غيرها ابن أروى ، وذلك أنّها حجّية عليه وعلى أصحابه ، ولو لم يكن فيها (منكم) لسقط عقاب الله عن خلقه ، إذ لم يسئل (عن) ذنبه إنس ولا جانّ ، فلمن يعاقب إذا يوم القيامة ؟ .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٦١٧ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٠٦ .)

الخامس والخمسون - الواقعة : [٥٦]

قوله تعالى : (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَئِيسَ لَوْفَعَتَهَا كَاذِبَةٌ خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنَّمًا) : ١ / ٥٦ - ٦ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن نعمان ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، إن بي تآليل كثيرة ، قد اغتممت بأمرها ، فأسألك أن تعلمني شيئاً أنتفع به . فقال (عليه السلام) : خذ لكل ثولول سبع شعيرات ، واقراء علي كل شعيرة سبع مرات (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ - إلى قوله - فَكَانَتْ هَبَاءً مُنَّمًا)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٠/٢ ح ١٩٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٥٠ .)

قوله تعالى : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) : ١٠/٥٦ - ١١ .

٢ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . حسين بن عمر بن يزيد ، قال : دخلت علي الرضا (عليه السلام) وأنا شاك في إمامته . . . فقلت للرضا (عليه السلام) : قد مضى أبوك ؟

فقال (عليه السلام) : إي والله ! وإنني لفي الدرجة التي فيها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأمير المؤمنين صلوات الله عليه ، ومن كان أسعد ببقاء أبي مني ، ثم قال : إن الله تبارك وتعالى يقول : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) العارف للإمامة حين يظهر الإمام

(رجال الكشي : ٦١٤ رقم ١١٤٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٢٨٥ .)

قوله تعالى : (وَفِكَهَةٌ كَثِيرَةٌ * لَّا مَقْطُوعَةٌ وَلَا مَمْنُوعَةٌ) : ٣٢/٥٦ و ٣٣ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلي يقول : قدم سليمان المروزي متكلم خراسان علي المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إن ابن عمي علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم علي من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنما وجهت إليه لمعرفتي بقوتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، وخلصني والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : إنما قلت : لا يعلمه لأنه لا غاية لهذا ، لأن الله عز وجل وصفهما بالخلود ، وكرهنا أن نجعل لهما انقطاعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنه قد يعلم ذلك ، ثم يزيدهم ، ثم لا يقطعهم عنهم . . . رأيت ما أكل أهل الجنة وما شربوا ليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : أف يكون يقطع ذلك عنهم وقد أخلف مكانه ؟ قال سليمان : لا .

قال (عليه السلام) : فكذلك كلما يكون فيه إذا أخلف مكانه ، فليس بمقطوع عنهم .

قال سليمان : بلى يقطعهم ولا يزيدهم .

قال الرضا (عليه السلام) : إذا يبسد فيها ، وهذا يا سليمان ! إبطال الخلود ، وخلاف الكتاب ، لأن الله عز وجل يقول : (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) ، ويقول عز وجل : (عَطَاءٌ غَيْرٌ مَجْدُودٍ) ، ويقول عز وجل : (وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ) ، ويقول عز

وَجَلَّ : (خَلِدِينَ فِيهَا أَبَدًا) ، ويقول عز وجل : (وَفِكَهَهُ كَثِيرَةً * لَّا مَقْطُوعَةٌ وَلَا مَمْنُوعَةٌ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

قوله تعالى : (فَلَا أُقْسِمُ بِمَوْعِدِ النَّجُومِ) : ٧٥/٥٦ .

٤ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرار ، عن يونس ، عن بعض أصحابنا قال : سألته

عن قول الله عز (تقدمت ترجمته في (لباس الرضا عليه السلام) .)

وجل : (فَلَمَّا أُقْسِمُ بِمَوْعِدِ النَّجُومِ) قال : أعظم إثم من يحلف بها قال : وكان أهل الجاهلية يعظمون الحرم ، ولا يقسمون به ،

يستحلون حرمة الله فيه ، ولا يعرضون لمن كان فيه ، ولا يخرجون منه دابة ، فقال الله تبارك وتعالى : (لَّا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ *

وَأَنْتَ حِلٌّ مِّمَّ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ) قال : (البلد : ١/٩٠ - ٣ .)

يعظمون البلد أن يحلفوا به ، ويستحلون فيه حرمة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافي : ٤٥٠/٧ ح ٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٦٥/٢٣ ح ٢٩٥٣٥ .

قطعة منه في (سورة البلد : ١ - ٣) و (حرمة الكعبة عند أهل الجاهلية) .)

السادس والخمسون - الحديد : [٥٧]

قوله تعالى : (ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَرِهِمْ بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَءَاتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً

وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَسِقُونَ

(: ٢٧/٥٧ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه

جماعة من علماء أهل العراق وخراسان ، فقال المأمون : أخبروني عن معنى هذه الآية : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ

عِبَادِنَا) .

فقلت العلماء : أراد الله عز وجل بذلك الأمة كلها .

فقال المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لا أقول كما قالوا ، ولكني أقول : أراد الله عز وجل بذلك العترة الطاهرة .

فقال المأمون : وكيف عنى العترة من دون الأمة ؟ . . .

فقال له الرضا (عليه السلام) : . . . أما علمتم أنه وقعت الوراثة والطهارة على المصطفين المهتدين دون سائرهم ؟

قالوا : ومن أين يا أبا الحسن ؟

فقال (عليه السلام) : من قول الله عز وجل : (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ

مِنْهُمْ فَسِقُونَ) ، فصارت وراثته النبوة والكتاب للمهتدين دون الفاسقين

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَرِهِمْ بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَءَاتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً

وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَسِقُونَ

(: ٢٧/٥٧ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا أَبِي (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ (لَمْ نَعِثْ عَلَيْهِ فِي الْكُتُبِ الرَّجَالِيَّةِ .)

وَجَلَّ : (وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ) ؛ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : صَلَاةُ اللَّيْلِ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨٢/١ ح ٢٩ .

الكافي : ٤٨٨/٣ ح ١٢ ، عنه وعن العيون ، البرهان : ٢٩٩/٤ ح ١ و ٢ .

تهذيب الأحكام : ١٢٠/٢ ح ٤٥٢ .

علل الشرايع : ٣٦٣ ، ب ٨٤ ح ٣ ، عنه البحار : ١٤٦/٨٤ ح ٢١ .

وسائل الشيعة : ١٤٨/٨ ح ١٠٢٧٠ .

السابع والخمسون - المجادلة : [٥٨]

قوله تعالى : (شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتِمَّ سَائِمًا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فِإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا) : ٤/٥٨ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فَإِنْ قَالَ : فَلِمَ إِذَا مَرَضَ الرَّجُلُ أَوْ سَافَرَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فَلَمْ يَخْرُجْ مِنْ سَفَرِهِ ، أَوْ لَمْ يَفِقْ مِنْ مَرَضِهِ حَتَّى يَدْخُلَ شَهْرَ رَمَضَانَ آخِرَ وَجِبَ عَلَيْهِ الْفِدَاءُ لِلأَوَّلِ ، وَسَقَطَ الْقِضَاءُ ، فَإِذَا أَفَاقَ بَيْنَهُمَا ، أَوْ أَقَامَ وَلَمْ يَقْضِهِ وَجِبَ عَلَيْهِ الْقِضَاءُ وَالْفِدَاءُ ؟

قيل : لِأَنَّ ذَلِكَ الصَّوْمَ إِنَّمَا وَجِبَ عَلَيْهِ فِي تِلْكَ السَّنَةِ فِي ذَلِكَ الشَّهْرِ ، فَأَمَّا الَّذِي لَمْ يَفِقْ فَإِنَّهُ لَمَّا أَنْ مَرَّتْ عَلَيْهِ السَّنَةُ كُلُّهَا ، وَقَدْ غَلَبَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ ، فَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ السَّبِيلَ إِلَى أَدَائِهِ سَقَطَ عَنْهُ ، وَكَذَلِكَ كَلَّمَا غَلَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ ، مِثْلَ الْمَغْمَى عَلَيْهِ الَّذِي يَغْمَى عَلَيْهِ يَوْمًا وَلَيْلَةً ، فَلَا يَجِبُ عَلَيْهِ قِضَاءُ الصَّلَاةِ كَمَا قَالَ الصَّادِقُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : كَلَّمَا غَلَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْعَبْدُ فَهُوَ أَعْذَرُ لَهُ ؛ لِأَنَّهُ دَخَلَ الشَّهْرَ وَهُوَ مَرِيضٌ ، فَلَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ الصَّوْمُ فِي شَهْرِهِ ، وَلَا سَنَتَهُ ، لِلْمَرَضِ الَّذِي كَانَ فِيهِ ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ الْفِدَاءُ ، لِأَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ مَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ صَوْمٌ فَلَمْ يَسْتَطِعْ أَدَاءَهُ ، فَوَجِبَ عَلَيْهِ الْفِدَاءُ ، كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ : (شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتِمَّ سَائِمًا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فِإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

قوله تعالى : (لَاتَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) : ٢٢/٥٨ .

٢ - العلامة الحلبي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي جعفر ، عن أبي الحسن (عليهما السلام) ، قال : لا - لوم على من أحبَّ قومه ، وإن كانوا كفاراً .

(في الوسائل : عن أبي جعفر وأبي الحسن عليهما السلام .)

فقلت له : قول الله عز وجل : (لَاتَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ) كلام أبي جعفر الجواد لأبيه عليهما السلام ، ويحتمل قوتياً كونه من كلام الراوي : أي أحمد بن محمد بن أبي نصر ، ويؤيده صدر الجواب : ليس حيث تذهب

الآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ (و) .

وكان قد ظهر في دار المأمون أن الرضا (عليه السلام) قد توفي، ولم يصح هذا القول، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال: وكان في بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له: صبيح الديلمي وكان يتوالى سيدي حق ولايته، وإذا صبيح قد خرج فلما رأني قال لي: يا هرثمة! أأست تعلم أنني ثقة المأمون على سره وعلايته؟ قلت: بلى.

قال: أعلم يا هرثمة! أن المأمون دعاني وثلاثين غلاماً من ثقاته... فدعا بنا غلاماً غلاماً، وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه... فقال: يأخذ كل واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتى تدخلوا على علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) في حجرته، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلموه، وضِعوا أسيافكم عليه، واخبطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخه...

قال: فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه في حجرته، فوجدناه مضطجعا يقلب طرف يديه ويكلم بكلام لا نعرفه، قال: فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفي وأنا قائم أنظر إليه، وكأنه قد كان علم مصيرنا إليه، فليس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف فطووا على بساطه، وخرجوا حتى دخلوا على المأمون فقال: ما صنعتم؟

قالوا: فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين!... فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه، فلما دخل عليه حجرته سمع هممته فأرعد ثم قال: من عنده؟

قلت: لا علم لنا يا أمير المؤمنين! فقال: اسرعوا وانظروا.

قال صبيح: فأسرعنا إلى البيت فإذا سيدي (عليه السلام) جالس في محرابه يصلي ويسبح... قال (عليه السلام) لي: يا صبيح! قلت: لبيك، يا مولاي! وقد سقطت لوجهي؛ فقال: قم، يرحمك الله، (يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ)....

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٢١٤/٢ ح ٢٢.)

تقدم الحديث بتمامه في رقم (٤٧٠).

الستون - المنافقون: [٦٣]

قوله تعالى: (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ): ٦/٦٣.

١ - العياشي: عن العباس بن هلال، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: إن الله تعالى قال لمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم): (إِنْ تَسْتَعْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ)، فاستغفر لهم مائة مرة ليغفر لهم، فأنزل الله: (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ)....

(تفسير العياشي: ١٠٠/٢ ح ٩٢.)

تقدم الحديث بتمامه في رقم (١٩٥٦).

الحادي والستون - الطلاق: [٦٥]

قوله تعالى: (يَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ مَبُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَنْ يُخَدِّثَ اللَّهُ بِشَيْءٍ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا): ١/٦٥.

١ - محمد بن يعقوب الكليني: عن علي بن ابراهيم، عن أبيه، عن بعض أصحابه، عن الرضا (عليه السلام) في قول الله عز وجل: (لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ مَبُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ) قال (عليه السلام): أذاها لأهل الرجل وسوء خلقها.

(الكافي: ٩٧/٦ ح ١. عنه نور الثقلين: ٣٥٠/٥ ح ١٧.)

تهذيب الأحكام: ١٣١/٨ ح ٤٥٥. عنه وعن الكافي، وسائل الشيعة: ٢٢٠/٢٢ ح ٢٨٤٣٣، والبرهان: ٣٤٦/٤ ح ١.)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : بعض أصحابنا ، عن عليّ بن الحسن التيمليّ ، عن عليّ بن أسباط ، عن محمّد بن عليّ بن جعفر قال : سألت المأمون الرضا (عليه السلام) عن قول الله عزّ وجلّ : (لَمَّا تَخْرُجُوهُنَّ مِنْ مَبُوتِهِنَّ وَلَمَّا يَخْرُجَنَّ إِلَّآ أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحْشَةٍ مُّبِينَةٍ) قال (عليه السلام) : يعني بالفاحشة المبيّنة أن تؤذى أهل زوجها ، فإذا فعلت فإن شاء أن يخرجها من قبل أن تنقضى عدتها ، فعل .

(الكافي : ٩٧/٦ ح ٢ ، عنه نور الثقلين : ٣٥١/٥ ح ١٨ ، والبرهان : ٣٤٦/٤ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ١٣٢/٨ ح ٤٥٦ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٢٠/٢٢ ح ٢٨٤٤٣ .

عوالي اللئالي : ٣٩٠/٣ ح ٧١ .)

قوله تعالى : (وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وَإِنَّ اللَّهَ بَلِّغُ أَمْرِهِ يَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا) : ٣/٦٥ .

٣ - ابن شعبه الحرّانيّ ؛ : سأله (أى الرضا (عليه السلام)) رجل عن قول الله (وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ) فقال (عليه

السلام) : للتوكل درجات : منها أن تثق به فى أمرك كله فيما فعل بك ، فما فعل بك كنت (فى المصدر : التوكل .)

راضياً ، وتعلم أنه لم يالك خيراً ونظراً ، وتعلم أن الحكم فى ذلك له ، فتوكل عليه بتفويض ذلك إليه .

ومن ذلك الإيمان بغيوب الله التى لم يحط علمك بها ، فوكلت علمها إليه وإلى أمناء عليها ، ووثقت به فيها وفى غيرها .

(تحف العقول : ٤٤٣ س ١٦ . عنه البحار : ٣٣٦/٧٥ ح ١٨ .

يأتى الحديث أيضاً فى (موعظته عليه السلام فى التوكل .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلم بن صالح الهرويّ قال : دخلت على أبى الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فى

آخر جمعة من شعبان فقال لى : يا أبا الصلت ! إن شعبان قد مضى أكثره ، وهذا آخر جمعه منه ، فتدارك فيما بقى منه

تقصيرك فيما مضى منه . . . وتوكل عليه فى سرّ أمرك وعلانيتك ، (وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَمَّا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ

حَسْبُهُ وَإِنَّ اللَّهَ بَلِّغُ أَمْرِهِ يَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥١/٢ ح ١٩٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٨٦ .)

قوله تعالى : (لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ يَ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَأَيْكُلُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَاءً آتَالَهُهَا سَيَجْعَلُ

اللَّهُ بَعْدَ عَشْرٍ يُسْرًا) : ٧/٦٥

٥ - العياشى ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب

الرضا إلى ابنه (عليهما السلام) من خراسان ، فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه : . . . قد فسّرت لك مالى ، وأنا

حتى سوى رجاء أن يمنك [الله] بالصلة لقرابتك ، ولموالى موسى وجعفر رضى الله عنهما .

فأما سعيدة ، فإنها امرأة قوی الحزم فى النحل و الصواب ، فى رقة الفطر ، وليس ذلك كذلك .

قال الله : . . . (لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ يَ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ) ، وقد أوسع الله عليك كثيراً ، يا بنى ! .

...

(تفسير العياشى : ١٣١/١ ، ح ٤٣٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٣ .)

قوله تعالى : (أَعِدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ ءَامَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ ءَايَاتِ

اللَّهُ مُبِينَتٍ لِّيُخْرِجَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَمَنْ يُؤْمِن مَّ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ وَرِزْقًا (١٠/٦٥ و ١١) .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقلت العلماء : فأخبرنا هل فسر الله عزوجل الاصطفاء في الكتاب ؟ . . .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : نعم ، الذكر رسول الله ، ونحن أهله ، وذلك بين في كتاب الله عزوجل ، حيث يقول في سورة الطلاق : (فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ ءَامَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبِينَاتٍ)
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا) : ١٢/٦٥ .

٧ - علي بن إبراهيم القمي ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرني عن قول الله : (وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْجُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هي محبوبكة إلى الأرض ، وشبك بين أصابعه .

فقلت : كيف يكون محبوبكة إلى الأرض ، والله يقول : (رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) فقال (عليه السلام) : سبحان الله ! ليس الله يقول : (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) ؟ فقلت : بلى ، فقال (عليه السلام) : ثم عمد ، ولكن لاترونها . قلت : كيف ذلك جعلني الله فداك ؟ فبسط كفه (عليه السلام) اليسرى ثم وضع اليمنى عليها فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ، فوقها قبة ، والأرض الثانية فوق السماء الدنيا ، والسماء الثانية فوقها قبة ، والأرض الثالثة فوق السماء الثانية ، والسماء الثالثة فوقها قبة ، والأرض الرابعة فوق السماء الثالثة ، والسماء الرابعة فوقها قبة ، والأرض الخامسة فوق السماء الرابعة ، والسماء الخامسة فوقها قبة ، والأرض السادسة فوق السماء الخامسة ، والسماء السادسة فوقها قبة ، والأرض السابعة فوق السماء السادسة ، والسماء السابعة فوقها قبة ، وعرش الرحمن تبارك الله فوق السماء السابعة ، وهو قول الله : (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ)

(تفسير القمي : ٣٢٨/٢ س ١٢ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٢٠٣١ .)

(٢٧)

الثاني والستون - التحريم : [٦٦]

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) : ٦/٦٦ .

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال العباس : سمعت رجلاً يخبر أن أبا البختري كان يحدث : أن النار تستأمر في قرشي سبع مرّات .

قال : فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : قد قال الله عز وجل : (عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) . . .

(التحريم : ٦/٦٦ .)

(رجال الكشي : ٣٠٩ رقم ٥٥٩ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ١٠ رقم ٣٤٥٦ .)

الثالث والستون - الملك : [٦٧]

قوله تعالى : (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ م) : ٣٠/٦٧ .

١ - علي بن إبراهيم القمي ؛ : حدثنا محمد بن جعفر قال : حدثنا محمد بن أحمد ، عن القاسم بن محمد قال : حدثنا إسماعيل بن علي الفزاري ، عن محمد بن جمهور ، عن فضالة بن أيوب قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول الله عز وجل : (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ م) فقال (عليه السلام) : ماؤكم أبوابكم ، أي الأئمة (عليهم السلام) ، والأئمة أبواب الله بينه وبين خلقه ، (فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ م) يعني بعلم الإمام .

(تفسير القمي : ٣٧٩/٢ س ٩ . عنه البحار : ٥٠/٥١ ح ٢١ ، ومقدمه البرهان : ٣٠٥ س ٣٤ .

نور الثقلين : ٣٨٦/٥ ح ٣٨ .

قطعه منه في (أن الأئمة عليهم السلام هم أبواب الله .) .

قوله تعالى : (مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنْ لَكُمْ فِيهِ لَمَّا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَنُ عَلَيْنَا بَلَاغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنْ لَكُمْ لَمَّا تَحْكُمُونَ * سَلَهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ * فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ) : ٣٦/٦٨ - ٤١ .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنا مع الرضا (عليه السلام) بمرور فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسم (عليه السلام) ثم قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخذعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذي يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلت العقول . . . أتظنون أن ذلك يوجد في غير آل الرسول محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زين لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار الله واختيار رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . . وقال عز وجل : . . . (مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنْ لَكُمْ فِيهِ لَمَّا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَنُ عَلَيْنَا بَلَاغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنْ لَكُمْ لَمَّا تَحْكُمُونَ * سَلَهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ * فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ)

(الكافي : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

الرابع والستون - القلم [٦٨]

قوله تعالى : (يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ) : ٤٢/٦٨ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتب (رضى الله عنه) قال : حدثنا أبو الحسين محمد بن جعفر الكوفي الأسدي قال : حدثنا محمد بن إسماعيل البرمكي قال : حدثنا الحسين بن الحسن ، عن بكر بن صالح ، عن الحسن بن سعيد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قوله عز (في التوحيد : الحسين .)

وجل : (يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ) ؛ قال (عليه السلام) : حجاب من نور يكشف فيقع المؤمنون سجداً ، وتدمج أصلاب المنافقين فلا يستطيعون السجود .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٠/١ ح ١٤ . عنه البحار : ١٢٠/٧ ح ٥٩ ، ونور الثقلين : ٣٩٥/٥ ح ٤٩ .

التوحيد : ١٥٤ ح ١ ، وفيه : علي بن أحمد بن محيّد بن عمران الدقاق ؛ قال : حدّثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي عنه وعن العيون والإحتجاج ، البحار : ٧/٤ ح ١٧ .

الإحتجاج : ٣٨٨/٢ ح ٢٩٥ ، مرسلًا .

الخامس والستون - الحاقّة [٦٩]

قوله تعالى : (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَتَمِيتَهُ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ) : ٧/٦٩

١ - السيّد ابن طاووس ؛ من كتاب العلل للقزويني عن الرضا (عليه السلام) قال : الأربعاء يوم نحس مستمرّ ، لأنه أوّل الأيام ، وآخر الأيام التي قال الله عزوجلّ : (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَتَمِيتَهُ أَيَّامٍ حُسُومًا) .
(الحاقّة : ٧/٦٩ .)

(الدرور الواقية : ٥٨ س ٧ ، عنه البحار : ٤٦/٥٦ ح ١٥ .)

السادس والستون - نوح [٧١]

قوله تعالى : (مِمَّا خَطَبْتَهُمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخَلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا) : ٢٥/٧١ .

١ - الصّفّار ؛ سيلمان بن جعفر الجعفری قال : كنت عند أبي الحسن (عليه السلام) بالحمراء . . . ، فما لبث أن جاء فصعد إليه ، فقال : البشري جعلت فداك ، مات الزبيری ، فأطرق إلى الأرض وتغيّر لونه ، واصفرّ وجهه ، ثم رفع رأسه فقال : إنّي أصبته قد ارتكب في ليلته هذه ذنباً ليس بأكبر ذنوبه !
قال : والله (مِمَّا خَطَبْتَهُمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخَلُوا نَارًا)
(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٦٧ ح ١٢ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤١٨ .

قوله تعالى : (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَاتَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارُمًا) : ٢٨/٧١ .

٢ - السيّد ابن طاووس ؛ أبو شعيب الخراساني قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أيما أفضل ، زيارة قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أو زيارة الحسين (عليه السلام) ؟ . . .
(في البحار : أو زيارة قبر الحسين عليه السلام .)

قال (عليه السلام) : إنّ مسجد الكوفة بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائة مرّة ، لكتب الله له مائة مغفرة ، لأنّ فيه دعوة نوح (عليه السلام) حيث قال : (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا) ؛

قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟

قال (عليه السلام) : آدم وحواء .

(فرحة الغري : ١٣٠ ، ب ٨ ح ٧٣ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٢٤ .

السابع والستون - الجنّ : [٧٢]

قوله تعالى : (وَأَنَّ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ فَلَاتَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) : ١٨/٧٢ .

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل ، عن محمد بن الفضيل ، عن
(تقدّم ترجمته في (من قتل حمام الحرم محرماً) .)

أبي الحسن (عليه السلام) في قوله : (وَأَنَّ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ فَلَاتَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) ؛

قال (عليه السلام) : هم الأوصياء .

(الكافي : ٤٢٥/١ ح ٦٥ .

المناقب : ٣٧٨/٤ س ١٨ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٧٠٥ ، عنه البحار : ٣٣٠/٢٣ ح ١٣ .

تفسير القمّي : ٣٩٠/٢ س ٢١ . عنه نور الثقلين : ٤٤٠/٥ ضمن ح ٤١ ، والبحار : ٣٣١/٢٣ ح ١٥ .

قطعه منه في (أن الأئمة عليهم السلام هم المراد من المساجد في قوله تعالى : « أَنْ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ » .)

قوله تعالى : (عَلِمَ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ي أَحَدًا * إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ وَيَسْئَلُكَ مِنْ م بَيْنَ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ ي رَصَدًا) : (٢٦/٧٢ - ٢٧ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . مبارك مولى الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) قال : لا يكون المؤمن مؤمناً حتى يكون فيه

ثلاث خصال : سنّه من ربّه ، وسنّه من نبيّه ، وسنّه من وليّه . . . فأما السنّه من ربّه فكتمان سرّه ، قال الله جلّ جلاله : (عَلِمَ الْغَيْبِ

فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ي أَحَدًا * إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ)

(الأمالى : ٢٧٠ ، المجلس ٥٣ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٠٣ .)

٣ - الراوندي ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمي قال : . . . فلما كان في اليوم الثالث من دخولي البصرة ، إذا الرضا (عليه

السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن

محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس

الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . ثمّ نظر الرضا (عليه السلام) إلى ابن هذّاب فقال : إن أنا أخبرتك أنّك ستبتلى

في هذه الأيام بدم ذي رحم لك ، أكنت مصدّقاً لي ؟

قال : لا ، فإنّ الغيب لا يعلمه إلّا الله تعالى .

قال (عليه السلام) : أوليس الله يقول : (عَلِمَ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ي أَحَدًا * إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ) فرسول الله عند الله

مرتضى ، ونحن (الجنّ : ٢٦/٧٢ و ٢٧ .)

ورثة ذلك الرسول الذي أطلعه الله على ما شاء من غيبه

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

الثامن والستون - المزمّل [٧٣]

قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا * نِصْفَهُ و أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا) : ١/٧٣ - ٣ .

١ - ابن شهر آشوب ؛ : رجل حضرته الوفاة فقال عند موته : لفلان عندي ألف درهم إلّا قليلاً ، كم القليل ؟

قال : القليل هو النصف ، لقوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا * نِصْفَهُ و) . بالأثر عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ٣٥٨/٤ س ٢٥ . عنه البحار : ٢١٤/١٠٠ ضمن ح ٢٥ .

تقدّم الحديث أيضاً في (حكم الوصية بالفاظ مبهمه) .)

التاسع والستون - القيامة : [٧٥]

قوله تعالى : (وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ) : ٢٢/٧٥ .

(مجمع البيان : ٤١٣/٥ س ١٧ . عنه البحار : ٣٢٩/٧٩ س ١٨ ، و ١٣٥/٨٤ س ٧ ، ونور الثقلين : ٤٨٦/٥ ح ٦٣ ، ومستدرک الوسائل : ٦٤/٣ ضمن ح ٣٠٣٤ .)

قوله تعالى : (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا) : ٣٠/٧٦ .

٥ - البرقي ؛ محمد بن إسحاق قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) ليونس مولى علي بن يقطين : يا يونس ! إن الله إذا شاء شيئاً أراداه ، وإذا أراداه قَدَره ، وإذا قَدَره قضاها ، وإذا قضاها أمضاه ؛ يا يونس ! إن القدرية لم يقولوا بقول الله : (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ)

(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٥٩ .)

الحادي والسبعون - الرسائل : [٧٧]

قوله تعالى : (أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ * ثُمَّ نُنَبِّئُهُمُ الْآخِرِينَ * كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ) : ١٦/٧٧ - ١٨ .

١ - الحسيني الإسترآبادي ؛ روى بحذف الإسناد مرفوعاً إلى العباس بن إسماعيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في قوله عز وجل : (أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ) قال (عليه السلام) : يعني الأول والثاني ، (ثُمَّ نُنَبِّئُهُمُ الْآخِرِينَ) قال : الثالث والرابع والخامس .

(كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ) من بنى أمية .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٧٢٩ س ١٣ .)

تقدم الحديث أيضاً في (أن المراد من قوله تعالى « أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ . . . » هو أعداء أهل البيت عليهم السلام .) .

الثاني والسبعون - النازعات : [٧٩]

قوله تعالى : (تَتَّبِعَهَا الرَّادِفَةُ) : ٧/٧٩ .

١ - ابن شهر آشوب ؛ قال الرضا (عليه السلام) في قوله تعالى : (تَتَّبِعَهَا الرَّادِفَةُ) زلزلة الأرض . فأتبعها خروج الدابة ، وقال : (أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ) قال : علي .

(المناقب : ١٠٢/٣ س ٢ .)

تقدم الحديث أيضاً في (أن علياً عليه السلام هو المراد من دابة الأرض .) .

الثالث والسبعون - المطففين : [٨٣]

قوله تعالى : (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَلٍ ذِ لَمَحْجُوبُونَ) : ١٥/٨٣ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدثنا محمد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذي قال : حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي الهمداني قال : حدثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبيه قال : سألت الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) عن قول الله عز وجل : (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَلٍ ذِ لَمَحْجُوبُونَ) فقال (عليه السلام) : إن الله تبارك وتعالى لا يوصف بمكان يحل فيه ، فيحجب عنه فيه عبادة ، ولكنه يعني : إنهم عن ثواب ربهم لمحجوبون .

(التوحيد : ١٦٢ ح ١ . عنه وعن العيون والمعاني والاحتجاج ، البحار : ٣١٨/٣ ح ١٥ .)

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٥/١ ح ١٩ . عنه نور الثقلين : ٥٣٢/٥ ح ٢٦ .

الإحتجاج : ٣٨٨/٢ ح ٢٩٦ .

معاني الأخبار : ١٣ ح ٣ .)

قوله تعالى: (خِئْمُهُ وَمِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ) : ٢٦/٨٣ .

٢ - ابن حمزة الطوسي ؛ عن محمد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : هبط على الحسين (عليه السلام) ملك وقد شكا إليه أصحابه العطش . . . فأوحى الله تعالى إلى الملك : قل للحسين (عليه السلام) خَطِّ لَهُمْ بِأَصْبِعِكَ خَلْفَ ظَهْرِكَ يُرَوِّوْا .

فخطَّ الحسين بإصبعه السَّيْبَةَ فَجَرَى نَهْرٌ أبيض من اللبن ، وأحلى من العسل ، فشرب منه هو وأصحابه .

فقال الملك : يا ابن رسول الله ! تأذن لي أن أشرب منه ، فإنه لكم خاصية ، وهو الرحيق المختوم الذي (خِئْمُهُ وَمِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ) .

فقال الحسين (عليه السلام) : إن كنت تحب أن تشرب منه فدونك .

(الثاقب في المناقب : ٣٢٧ ح ٢٧٠ .

تقدم الحديث في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٣٣ .)

(٢٨)

الرابع والسبعون - الأعلى : [٨٧]

قوله تعالى : (وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ يَ فَصَّلَى) : ١٥/٨٧ .

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ عن علي بن محمد ، عن أحمد بن الحسين ، عن علي بن الريان ، عن عبيد الله بن عبد الله الدهقان

قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فقال لي : ما معنى قوله : (وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ يَ فَصَّلَى) ؟

قلت : كلما ذكر اسم ربه قام فصلى .

فقال لي : لقد كلف الله عز وجل هذا شططا .

(شط فلان في حكمه شطوطا وشططا : جار وظلم . المصباح المنير : ٣١٣ .)

فقلت : جعلت فداك ، فكيف هو ؟

فقال (عليه السلام) : كلما ذكر اسم ربه صلى على محمد وآله .

(الكافي : ٢/٤٩٤ ح ١٨ . عنه وسائل الشيعة : ٧/٢٠١ ح ٩١١٠ ، ونور الثقلين : ٥/٥٥٥ ح ١٨ ، والوافي : ٩/١٥١٩ ح ٨٦٧٨ ،

والبرهان : ٤/٤٥١ ح ١ .

قطعة منه في (إن النبي صلى الله عليه وآله وسلم كلما ذكر اسم الرب صلى على نفسه وآله عليهم السلام))

الخامس والسبعون - الفجر : [٨٩]

قوله تعالى : (وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَّ -هُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ وَفَيَقُولُ رَبِّي أَهْنَنِ) : ١٦/٨٩ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو الصلت الهروي قال : لما جمع المأمون لعلي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أهل المقالات

من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يبق أحد إلا وقد ألزمه حجته ،

كأنه ألقم حجرا .

قام إليه علي بن محمد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول الله ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل في قول الله عز وجل : . . . (وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضَبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) . . .

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأميا قوله عز وجل : (وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضَبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) إنما « ظن » بمعنى

استيقن ، إن الله لن يضيق عليه رزقه ، ألا تسمع قول الله عز وجل : (وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَّ -هُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ وَ) أى ضيق عليه رزقه ،

ولو ظنَّ أَنَّ اللَّهَ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ لَكَانَ قَدْ كَفَرَ

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩١/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)

قوله تعالى : (وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا) : ٢٢/٨٩ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يُونُسَ الْمَعَاذِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدَ بْنِ سَعِيدِ الْكُوفِيِّ

الهمداني قال : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : سَأَلْتُ الرُّضَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى (عَلَيْهِمَا السَّلَام) عَنْ قَوْلِ

اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ : (وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا) ؟

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَا يُوصَفُ بِالْمَجْبِيِّ ءِ وَالذَّهَابِ ، تَعَالَى عَنِ الْإِنْتِقَالِ ، إِنَّمَا يَعْنِي بِذَلِكَ ، وَجَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ ،

وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا .

(التوحيد : ١٦٢ ح ١ . عنه وعن العيون والمعاني والإحتجاج ، البحار : ٣١٨/٣ ضمن ح ١٥ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٥/١ ضمن ح ١٩ . عنه نور الثقلين : ٥٧٤/٥ ح ٢٠ ، والبرهان : ٢٠٨/١ ح ١ .

الإحتجاج : ٣٨٩/٢ ح ٢٩٧ .

معاني الأخبار : ١٣ ضمن ح ٣ .)

السادس والسبعون - البلد : [٩٠]

قوله تعالى : (لَّا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَأَنْتَ حِلٌّ مَبْهُدًا الْبَلَدِ * وَوَالِدٍ وَمَا وَالدَّ) : ١/٩٠ - ٣ .

١ - مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلِينِي ؛ بعض أصحابنا قال : . . . ، فقال الله تبارك وتعالى : (لَّا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَأَنْتَ حِلٌّ م

بِهَذَا الْبَلَدِ * وَوَالِدٍ وَمَا وَالدَّ) ، قال (عليه السلام) : يعظّمون البلد أن يحلفوا به ، ويستحلّون فيه حرمة رسول الله (صلى الله عليه

وآله وسلم) .

(الكافي : ٤٥٠/٧ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٠٣٥ .)

قوله تعالى : (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) : ١١/٩٠ .

٢ - أَبُو عَلِيٍّ الطَّبْرَسِيُّ ؛ : رَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَمْرِ بْنِ يَزِيدَ قَالَ : قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) : إِنَّ لِي ابْنًا شَدِيدَ الْعَلَّةِ ،

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : مَرَّةٌ يَتَصَدَّقُ بِالْقَبْضَةِ مِنَ الطَّعَامِ بَعْدَ الْقَبْضَةِ ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ : (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) .

(مجمع البيان : ٤٩٥/٥ س ٢٥ . عنه نور الثقلين : ٥٨٣/٥ ح ٢٥ .

يأتي الحديث أيضاً في (فضل الصدقة) .)

٣ - مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلِينِي ؛ معمر بن خلّاد ، قال : كان أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إذا أكل أتي بصحفة ، فتوضع

بقرب مائدته فيعمد إلى أطيب الطعام ممّا يؤتى به ، فيأخذ من كلّ شىء شيئاً ، فيضع في تلك الصحيفة ، ثمّ يأمر بها للمساكين ،

ثمّ يتلو هذه الآية (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ)

(الكافي : ٥٢/٤ ح ١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٠٥ .)

قوله تعالى : (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَمٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْجَبَةٍ * نَبِيًّا دَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مَسْكِينًا دَا

مَثْرَبَةٍ) : ١١/٩٠ - ١٦ .

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . محمّد بن عمر بن يزيد قال : أخبرت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) أنّي أصبت بابنين ، وبقى لى بُنَيّ صغير .

فقال (عليه السلام) : تصدّق عنه . . . فإنّ كلّ شىء يراد به الله وإن قلّ - بعد أن تصدّق التّيه فيه - عظيم .
إنّ الله عزّ وجلّ يقول : . . . (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُ رَقَبَةً * أَوْ إِطْعَمَ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ) ، علم الله عزّ وجلّ أنّ كلّ أحد لا يقدر على فكّ رقبته ، فجعل (البلد : ١١/٩٠ - ١٦ .)
إطعام اليتيم والمسكين مثل ذلك ، تصدّق عنه .
(الكافي : ٤/٤ ح ١٠ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٥٠ .

السابع والسبعون - الليل : [٩٢]

قوله تعالى : (وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى * وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى * إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَى * فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَيْسِرُهُ وَلِيْسِرَى * وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى * إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى) : ١/٩٢ - ٧ و ١١ و ١٢ .

١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول فى تفسير (وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى) قال : إنّ رجلاً من الأنصار كان لرجل فى حائطه نخلة ، وكان يضرب به ، فشكا ذلك إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فدعاه فقال : أعطنى نخلتك بنخلة فى الجنّة ، فأبى ، فبلغ ذلك رجلاً من الأنصار يكتنى أبا الدحداح ، فجاء إلى صاحب النخلة فقال : بعنى نخلتك بحائطى فباعه ، فجاء إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول الله ! قد اشتريت نخلة فلان بحائطى ، قال : فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : فلك بدلها نخلة فى الجنّة .
فأنزل الله تبارك وتعالى على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى * إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَى * فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ)
يعنى النخلة (وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَيْسِرُهُ وَلِيْسِرَى *) (بوعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى * إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى) .

فقلت له : قول الله تبارك وتعالى : (إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى) .

قال : إنّ الله يهدى من يشاء ويضلّ من يشاء .

فقلت له : أصلحك الله ، إنّ قوماً من أصحابنا يزعمون أنّ المعرفة مكتسبة ، وأنّهم إذا نظروا من وجه النظر أدركوا .

فأنكر ذلك وقال (عليه السلام) : فما لهؤلاء القوم لا يكتسبون الخير لأنفسهم ، ليس أحد من الناس إلّا وهو يحبّ أن يكون خيراً ممّن هو خير منه ، هؤلاء بنو هاشم موضعهم ، موضعهم ، وقرابتهم ، قرابتهم ، وهم أحقّ بهذا الأمر منكم ، أفترون أنّهم لا ينظرون لأنفسهم ، وقد عرفتم ولم يعرفوا ؟

قال أبو جعفر (عليه السلام) : لو استطاع الناس لأحبّونا .

(قرب الإسناد : ٣٥٥ ح ١٢٧٣ ، و ٣٥٦ ح ١٢٧٤ ، عنه البحار : ١٠١/٢٢ ح ٥٨ ، ونور الثقلين : ٥٨٩/٥ ح ٩ ، قطعة منه ، و ٥٩٢ ح ١٥ قطعة منه .)

تفسير القمى : ٤٢٥/٢ س ١٥ ، مرفوعاً وبتفاوت ، عنه وعن قرب الإسناد ، البحار : ١٢٦/١٠٠ ح ٨ .

مجمع البيان : ٥٠١/٥ س ١٤ ، مرفوعاً عن ابن عباس وبتفاوت .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوى : ٧٢ س ١٢ .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) و (ما رواه عن الباقر عليه السلام) .

الثامن والسبعون - الضحى : [٩٣]

قوله تعالى : (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى) (وَوَجَدَكَ ضَالًّا) (فَهَدَى) (وَوَجَدَكَ عَالِيًّا فَأَغْنَى) : ٨ - ٦/٩٣ -

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إن الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى . . .

قال الرضا (عليه السلام) : . . . قال الله عز وجل لنبية محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى) ، يقول : ألم يجدك وحيداً فأوى إليك الناس (وَوَجَدَكَ ضَالًّا) يعنى عند قومك (فَهَدَى) أى هديهم إلى معرفتك ، (وَوَجَدَكَ عَالِيًّا فَأَغْنَى) ، يقول : أغناك بأن جعل دعاءك مستجاباً . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَالِيًّا فَأَغْنَى) : ٨/٩٣ - ٩ .

٢ - أبو علي الطبرسى ؛ : روى العياشى بإسناده عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى) قال (عليه السلام) : فرداً لا مثل لك فى المخلوقين ، فأوى الناس إليك ، (وَوَجَدَكَ ضَالًّا) أى ضالاً فى قوم لا يعرفون فضلك (فَهَدَى) هم إليك ، (وَوَجَدَكَ عَالِيًّا) تعول أقواماً بالعلم فأغناهم بك .

(مجمع البيان : ٥٠٦/٥ س ١٤ . عنه نور الثقلين : ٥٩٥/٥ ح ١٣ .

بحار الأنوار : ١٣٨/١٦ س ١٨ .

مقدمه البرهان : ٢٢١ س ٢١ .)

٣ - العاملى الإصبهاني ؛ : روى العياشى عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (وَوَجَدَكَ عَالِيًّا فَأَغْنَى) أى تعول أقواماً بالعلم ، فأغناهم الله بك .

وفى رواية أخرى : فأغناك بالوحى فلا تسأل عن شىء أحداً .

(مقدمه تفسير البرهان : ٢٥٣ س ١١ .)

التاسع والسبعون - الشرح : [٩٤]

قوله تعالى : (أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ * وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ * وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) : ١/٩٤ ، ٢ ، ٤ .

١ - ابن شهر آشوب ؛ : عبد السلام بن صالح ، عن الرضا (عليه السلام) : (أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ) يا محمد ! ألم نجعل علياً وصيك ، (وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ) بقتل مقاتله الكفار ، وأهل التأويل بعلى ، (وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) أى رفعا مع ذكرك يا محمد ! له زينه .

(المناقب : ٢٣/٣ س ٨ . عنه البحار : ١٣٤/٣٦ ضمن ح ٩٠ .

تقدم الحديث أيضاً فى (ما نزل من القرآن فى علي عليه السلام) .)

الثمانون - التين : [٩٥]

قوله تعالى : (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ * وَطُورِ سِينِينَ * وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ * لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ * إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ * فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ * أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَكَمِينَ) : ١/٩٥ - ٨ .

١ - الحسينى الإسترآبادى ؛ : محمد بن العباس ، عن محمد بن القاسم ، عن محمد بن زيد ، عن إبراهيم بن محمد بن سعد ، عن

محمّد بن فضيل قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أخبرني عن قول الله عزّ وجلّ : (وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ) إلى آخر السورة ؟

فقال (عليه السلام) : التين والزيتون ، الحسن والحسين (عليهما السلام) .

قلت : (وَطُورِ سِينِينَ) ؟ قال (عليه السلام) : ليس هو طور سينين ، ولكنّه طور سيناء .

قال : فقلت : وطور سيناء .

فقال (عليه السلام) : نعم ، هو أمير المؤمنين ، قلت : (وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ) ؟

قال (عليه السلام) : هو رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أمن الناس به من النار إذا أطاعوه .

قلت : (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ) ؟

قال (عليه السلام) : ذاك أبو فضيل ، حين أخذ الله ميثاقه له بالربوبية ، ولمحمّد بالنبوة ، ولأوصيائه بالولاية ، فأقرّ وقال : نعم ،

ألا ترى أنّه قال : (ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَفِيلِينَ) يعنى الدرك الأسفل ، حين نكص وفعل بآل محمّد ما فعل .

قال : قلت : (إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) ؟

قال (عليه السلام) : والله ! هو أمير المؤمنين (عليه السلام) وشيعته ، (فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ) .

قال : قلت : (فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ) ؟

قال (عليه السلام) : مهلاً مهلاً ، لا تقل هكذا ، هذا هو الكفر بالله ، لا والله ! ما كذب رسول الله بالله طرفه عين .

قال : قلت : فكيف هي ؟

قال : « فمن يكذبك بعد بالدين » والدين أمير المؤمنين (عليه السلام) ، (أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَكَمِينَ) .

(١/٩٥ - ٨)

(تأويل الآيات الظاهرة : ٧٨٨ س ٦ ، عنه البحار : ١٠٥/٢٤ ح ١٥ .

قطعة منه في (منزلة عليّ عليه السلام في سورة التين) و (أنّ المراد من قوله تعالى « وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ » الحسن والحسين

عليهما السلام) .

الحادى والثمانون - القدر : [٩٨]

- فضل تلاوة سورة القدر :

١ - الراوندى ؛ عن إسماعيل بن سهل قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : علّمني دعاء إذا أنا قلته كنت معكم في

الدنيا والآخرة .

فكتب إليّ : أكثر تلاوة (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ)

(الدعوات : ٤٩ ح ١٢١ .

يأتى الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٢٦) .

- قراءة سورة القدر عند التختّم بالعقيق :

١ - ابن فهد الحلّى ؛ عن الرضا (عليه السلام) : من أصبح وفي يده خاتم فضّه عقيق متختّماً به في يده اليمنى ، وأصبح من قبل

أن يراه أحد فقلّب فضّه إلى باطن كفه وقرأ « إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ » إلى آخرها ثم يقول : « آمنت بالله . . .

وقاه الله تعالى في ذلك اليوم [من] شرّ ما ينزل من السماء ، وما يعرج فيها ، وما يلج في الأرض ، وما يخرج منها ، وكان في حرز

الله وحرز رسوله حتّى يمسى .

(عدّة الداعي : ١٢٩ س ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٥٠ .)

قوله تعالى : (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) : ١/٩٧ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمّد النوفلى يقول : قدم سليمان المروزى متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم على من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلنى والذمّ ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : ألا تخبرنى عن (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) فى أىّ شىء أنزلت ؟

قال : يا سليمان ! ليلة القدر يقدر الله عزّ وجلّ فيها ما يكون من السنة إلى السنة ، من حياة أو موت ، أو خير أو شرّ ، أو رزق ، فما قدره فى تلك الليلة فهو من المحتوم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

(٢٩)

الثانى والثمانون - البيّنة : [٩٨]

قوله تعالى : (لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ) : ١/٩٨ .

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : على بن محمّد ، عن بعض أصحابه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دفع إلى أبى الحسن (عليه السلام) مصحفاً وقال : لا تنظر فيه ، ففتحته وقرأت فيه (لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا) ، فوجدت فيها اسم سبعين رجلاً من قريش بأسمائهم وأسماء آبائهم .

قال : فبعث إلىّ : ابعث إلىّ بالمصحف .

(الكافى : ٦٣١/٢ ح ١٦ . عنه نور الثقلين : ٦٤٢/٥ ح ٤ .

قطعة منه فى (عنده عليه السلام مصحف فيه أسماء أعدائهم) .)

الثالث والثمانون - الزلزلة : [٩٩]

قوله تعالى : (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) : ٧/٩٩ - ٨ .

١ - الحلوانى ؛ : فى بعض الروايات : إنّ بعض الناس سأل الرضا (عليه السلام) ، فقال : يا ابن رسول الله ! أتقول : إنّ الله تعالى فوّض إلى عباده أفعالهم ؟ . . . فكيف تقول ؟ قال (عليه السلام) : أقول : أمرهم ونهاهم ، وأقدرهم على ما أمرهم به ، ونهاهم عنه وخيرهم . . . قال تعالى وعداً ووعداً : (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) .

(نزّهة الناظر وتنبية خاطر : ١٣٢ ح ٢٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٥ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ . . . محمّد بن عمر بن يزيد قال : أخبرت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) إننى أصبت بابنين ، وبقى لى بئى صغير .

فقال (عليه السلام) : تصدّق عنه . . . فإنّ كلّ شىء يراد به الله وإن قلّ - بعد أن تصدّق التّبة فيه - عظيم .

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ : (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)
(الكافي : ٤/٤ ح ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٥٠ .

الرابع والثمانون - الإخلاص [١١٢]

قوله تعالى : (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَكُفُوًا أَحَدٌ) : ١١٢ / ١ - ٤ .

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ إبراهيم بن مهزم ، عن رجل سمع أبا الحسن (عليه السلام) يقول : . . . من قدّم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) بينه وبين جبار ، منعه الله عزّ وجلّ منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلك رزقه الله عزّ وجلّ خيره ، ومنعه من شرّه

(الكافي : ٤٢١/٢ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٩٠٦ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : قل للعباسى يكفّ عن الكلام فى التوحيد وغيره وإذا سألوك عن التوحيد فقل كما قال الله عزّ وجلّ : (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَكُفُوًا أَحَدٌ)

(التوحيد : ٩٥ ح ١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٠٣ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ عبد العزيز بن المهديّ ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التوحيد ؟ فقال (عليه السلام) : كلّ من قرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) وآمن بها فقد عرف التوحيد

(التوحيد : ٢٨٤ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٠٤ .

(ج) - آخر ما تكلم (عليه السلام) به من القرآن

١ - الشيخ الصدوق ؛ على بن الحسين كاتب بقاء الكبير فى آخرين : أنّ الرضا (عليه السلام) حمّ فعزم على الفصد ، فركب المأمون وقد كان قال لغلام له : فُتّ هذا بيدك ، لشيء أخرجه برزئيه ، ففتته فى صبيته ثمّ قال : كن معى ولا تغسل يدك . . . وقال المأمون لذلك الغلام : هات من ذلك الرمان ، وكان الرمان فى شجرة فى بستان دار الرضا (عليه السلام) فقطف منه ثمّ قال : اجلس ففتّه ، ففتّ منه فى جام وأمر بغسله ، ثمّ قال للرضا (عليه السلام) : مصّ منه شيئاً . . .

فمصّ منه ملاعق وخرج المأمون ، فما صليت العصر حتّى قام ال رضا (عليه السلام) خمسين مجلساً ، فوجه إليه المأمون وقال : قد علمت أنّ هذه آفة وفُتّار للفصد الذى فى يدك ، وزاد الأمر فى الليل ، فأصبح (عليه السلام) ميتاً ، فكان آخر ما تكلم به (عليهم السلام) (قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ) (وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا)

(آل عمران : ١٥٤/٣ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٠/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٦٦ .

(د) - الآيات والسور التي قرأها في الصلاة

١ - الشيخ الصدوق ؛ أبي الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان . . . قال : فصلينا خلفه شهراً فما زاد في الفرائض على (الْحَمْدُ) (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) في الأولى ، وعلى (الْحَمْدُ) (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) في الثانية .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٥/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٦٤ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ رجاء بن أبي الضحّاك يقول : بعثني المأمون في إشخاص عليّ بن موسى (عليهما السلام) من المدينة . . . فكنت معه من المدينة إلى مرو . . . فإذا زالت الشمس قام فصلّى ستّ ركعات ، يقرأ في الركعة الأولى « الحمد » ، و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) ، وفي الثانية « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، ويقرأ في الأربع في كلّ ركعة « الحمد لله » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، ويسلم في كلّ ركعتين ، ويقنت فيهما في الثانية قبل الركوع وبعد القراءة . . . ثمّ سجد سجدة الشكر ، يقول فيها مائة مرّة : شكراً لله ، فإذا رفع رأسه قام فصلّى ستّ ركعات يقرأ في كلّ ركعة « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) . . . ولم يتكلم حتى يقوم ويصلّى أربع ركعات بتسليمتين ، ويقنت في كلّ ركعتين في الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، وكان يقرأ في الأولى من هذه الأربع « الحمد » ، و . . . با\$ (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) ، وفي الثانية « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، ويقرأ في الركعتين الباقيتين « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) . . . فإذا كان الثلث الأخير من الليل ، قام من فراشه بالتسبيح ، والتحميد والتكبير ، والتهليل والاستغفار ، فاستاك ثمّ توضّى ، ثمّ قام إلى صلاة الليل ، فيصلّى ثمان ركعات ، ويسلم في كلّ ركعتين ، يقرأ في الأولين منها في كلّ ركعة « الحمد » مرّة ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ثلاثين مرّة . . . ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين الباقيتين ، يقرأ في الأولى « الحمد » ، وسورة « الملك » ، وفي الثانية « الحمد لله » ، و (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) ؛

ثمّ يقوم فيصلّى ركعتي الشفع ، يقرأ في كلّ ركعة منهما « الحمد لله » مرّة ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ثلاث مرّات . . . فإذا سلّم قام فصلّى ركعة الوتر يتوجّه فيها ، ويقرأ فيها « الحمد » مرّة ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ثلاث مرّات ، و (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) مرّة واحدة ، و (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ) مرّة واحدة . . . فإذا قرب من الفجر قام فصلّى ركعتي الفجر ، يقرأ في الأولى « الحمد » ، و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) ، وفي الثانية « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) . . . وكان قراءته في جميع المفروضات في الأولى « الحمد » ، و (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) ، وفي الثانية « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ، إلّا في صلاة الغداة والظهر والعصر يوم الجمعة ، فإنّه كان يقرأ فيهاب' « الحمد » ، وسورة « الجمعة » ، و « المنافقين » ؛

وكان يقرأ في صلاة العشاء الآخرة ليلة الجمعة في الأولى « الحمد » ، و « سورة الجمعة » ، وفي الثانية « الحمد » ، و (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) ؛

وكان يقرأ في صلاة الغداة يوم الإثنين ، ويوم الخميس في الأولى « الحمد » ، و (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) ، وفي الثانية « الحمد » ، و (هَيْلٌ أَتَى - كَيْدِئُ الْعُشِيِّ) ؛ وكان يجهر بالقراءة في المغرب والعشاء ، وصلاة الليل ، والشفع والوتر والغداة ، ويخفي القراءة في الظهر والعصر .

وكان يسبح في الأخرى يقول : « سبحان الله ، والحمد لله ، ولا إله إلا الله ، والله أكبر » ، ثلاث مرّات .

وكان قنوته (عليه السلام) في جميع صلاته : « ربّ اغفر وارحم ، وتجاوز عمّا تعلم ، إنك أنت الأعزّ الأجلّ الأكرم » . . . وكان إذا قرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ) قال سرّاً : « الله أحد » ، فإذا فرغ منها قال : « كذلك الله ربنا » ، ثلاثاً .

وكان إذا قرأ سورة « الجحد » قال في نفسه سرّاً : « يا أيّها الكافرون » ، فإذا فرغ منها قال : « ربّي الله ، ودينى الإسلام » ، ثلاثاً .

وكان إذا قرأ (وَالَّذِينَ وَالَّذِينَ) ، قال عند الفراغ منها : بلى ، وأنا على ذلك من الشاهدين .
 وكان إذا قرأ (لَأُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَمَةِ) ، قال عند الفراغ : « سبحانك اللهم » ؛
 وكان يقرأ في سورة الجمعة (قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ وَمَنْ التَّجِرَهُ لِلَّذِينَ اتَّقُوا وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّزَاقِينَ) .
 وكان إذا فرغ من « الفاتحة » قال : الحمد لله رب العالمين ، وإذا قرأ (سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) ، قال سرّاً : « سبحان ربّي الأعلى
 » ، وإذا قرأ (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا) قال : « لبيك ، اللهم لبيك » ، سرّاً
 (عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨٠/٢ ح ٥ .
 تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٩ .)

(ه) – الآيات والسور التي قرأها (عليه السلام) عند لبس الثوب

١ – الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبي الحسن العسكري ، عن أبيه [أبي جعفر محمد الجواد] ، عن جدّه عليّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : : أنه كان يلبس ثيابه ممّا يلي يمينه ، فإذا لبس ثوباً جديداً ، دعا بقدر من ماء ، فقرأ عليه : (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) عشر مرّات ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) عشر مرّات ، و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) عشر مرّات ثمّ نضح على ذلك الثوب
 (عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٥/١ ح ٩١ .
 تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٢١ .)

(و) – الآيات والسور التي أمر (عليه السلام) بكتابتها في حرزه

١ – محمّد بن يعقوب الكليني ؛ . . . معمر بن خلّاد ، قال : أمرني أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فعملت له دهنًا فيه مسك وعنبر ، فأمرني أن أكتب في قرطاس « آية الكرسي » و « أم الكتاب » و « المعوذتين » وقوارع من (قال الفيض في ذيل الحديث : قوارع القرآن الآيات التي من قرأها أمن من الشياطين والإنس والجنّ ، فإنها تفرع الشيطان أي تدهاه وتهلكه .)
 القرآن ، وأجعله بين الغلاف والقارورة ففعلت ، ثمّ أتيت به فتغلّف به وأنا أنظر إليه .
 (الكافي : ٥١٦/٦ ح ٢ .
 تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٨١ .)

(ز) – الآيات والسور التي أمر بقرائتها للضالّة أو المتاع

١ – أبو نصر الطبرسي ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا ذهب لك ضالّة أو متاع فقل : (وَعِنْدَهُ وَمَفَاتِحُ الْغَيْبِ) إلى قوله : (فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ)
 (الأنعام : ٥٩/٦ .)
 (مكارم الأخلاق : ٣٧٣ س ١٤ .
 تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٠٧٣ .)

(ح) - الآيات والسور التي قرأها في الأدعية

١ - الشيخ الصدوق ؛ : كان الرضا (عليه السلام) يقول في دعائه : . . .
اللَّهُمَّ من زعم أننا أرباب ، فنحن منه برآء ، ومن زعم أن إلينا الخلق وعلينا الرزق ، فنحن إليك منه برآء ، كبراءة عيسى (عليه السلام) من النصارى .
اللَّهُمَّ إِنَّا لَم نَدْعُهُمْ إِلَى مَا يَزْعَمُونَ ، فَلَا تَوَاضَعْنَا بِمَا يَقُولُونَ ، وَاغْفِرْ لَنَا مَا يَزْعَمُونَ . (وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا) .
(الإعتقادات ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : ٩٩/٥ س ٩ .
تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٠٨٦ .)

(ط) - الآيات والسور التي قرأها في الرقي والتعويد والأحراز

١ - السيد ابن طاووس ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) أنه قال : رقعته الجيب عوذة لكل شيء :
« بسم الله الرحمن الرحيم ، بسم الله (اخسأوا فيها ولما تكلمون) ، إني أعوذ بالرحمن منك إن كنت تقياً . . . (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ) . . .
(مهج الدعوات : ٥١ س ٢ .
يأتي الحديث بتمامه في رقم ٢٠٩٨ .)

(ي) - الآيات والسور التي أمر بكتابتها في الرقي والعوذات والحجب

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : . . . محمد بن مسلم ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : تكتب هذه العوذة في قرطاس ، أو ورق للحوامل من الإنس والدواب :
« بسم الله الرحمن الرحيم ، بسم الله ، بسم الله ، بسم الله ، (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) ، (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ)
الانشراح : ٥/٩٤ و ٦ .
وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَلَكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ) (وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنَ الْبَقَرَةِ : ١٨٥/٢ و ١٨٦ .)
أَمْرِكُمْ مَرْفَعًا) . . . (أَوْلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ (الكهف : ١٦/١٨) .
كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ) .
(الأنبياء : ٣٠/٢١)

(فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَتْ بِهِ ي مَكَانًا قَصِيًّا * فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا * فَنادلها من تحتها ألأتحزني قد جعل ربك تحتك سريًا * وهزى إليك بجدع النخلة تسقط عليك رطبًا جنيًا * فكلى واشربى وقرى عينا فإما

تَرِينَنَّ مِنَ الْبَشْرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا* فَآتَتْ بِهِ ي قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ وَقَالُوا يَمْرِيْمَ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا* يَاأُخْتِ هَرُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ أَمْرًا سَوِيًّا وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعِيًّا* فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا* قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَلَ نَبِيَّ الْكِتَابِ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا* وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا* وَبَرَّمتُ أَبَوَيْدِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا* وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا* ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ .

(مريم : ٢٢/١٩ - ٣٣ .)

(وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِّن مَّ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لِمَاتَعَلَّمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) (النحل : ٧٨/١٦ - ٧٩ .)
... (وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِّن مَّ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لِمَاتَعَلَّمُونَ شَيْئًا) ... (وَجَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) ...

(طَبَّ الْأَتَمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ : ٩٨ س ٨ .)

(يَأْتِي الْحَدِيثُ بِتَمَامِهِ فِي رَقْمِ ٢١٠٢ .)

(ك) - الآيات والسور التي قرأها في الرقي والتعويد والأحراز

١ - الكفعمي ؛ : ووجد بخط الرضا (عليه السلام) أنه تكتب للحمي على ثلاث قطع من الكاغذ يكتب على الأولى : « بسم الله الرحمن الرحيم ، (لَاتَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى) .

وعلى الثانية بعد البسملة : (لَاتَخَفْ نَجْوَتِ مِنَ الْقَوْمِ ال ظَلَمِينَ) ،

(مصباح الكفعمي : ٢١٣ س ٥ .)

(يَأْتِي الْحَدِيثُ بِتَمَامِهِ فِي ف ٦ رَقْمِ ٢١٠٣ .)

(ل) - الآيات والسور التي أمر بكتابتها في الرقي والأحراز

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الوشاء قال : دخل رجل على ال رضا (عليه السلام) فقال له : مالي أراكم مصفاراً؟ قال (عليه السلام) : حمى الربيع قد ألحت علي ، فدعا بدواة وكتب : « بسم الله الرحمن الرحيم ... فعقد من جانب أربع عقد ، يقرأ على كل عقدة « فاتحة الكتاب » ، و « المعوذتين » ، و « التوحيد » ، و « آية الكرسي » ، وعلى الجانب الآخر ثلاث عقد ، يقرأ عليها مثل ذلك ، وناوله إياه وقال : اربطه على عضدك الأيمن ، وقرأ « آية الكرسي » واختم ، ولا تجماع عليه .

وفي روايه : ثم أدرج الكتاب ودعا بخيط مبلول فقال : ائتوني بخيط يابس ، فعقد وسطه ، وعقد على الأيمن أربع عقد ، وعلى الأيسر ثلاث عقد ، وقرأ على كل عقدة « أم الكتاب » ، و « المعوذتين » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « آية الكرسي » على الترتيب

(مكارم الأخلاق : ٣٨٨ س ٢٤ .)

(يَأْتِي الْحَدِيثُ بِتَمَامِهِ فِي ف ٦ رَقْمِ ٢١٠٤ .)

٢ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن محمد بن عيسى قال : ... وسأله رجل عن العين فقال (عليه السلام) : حق ، فإذا أصابك ذلك فارفع كفيك حذاء وجهك ، وقرأ (الْحَمْدُ لِلَّهِ) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « المعوذتين » ، وامسحهما على نواصيئك ، فإنه نافع

ياذن الله .

(مكارم الأخلاق : ٤٠١ س ٤ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٢١٠٥ .)

(م) – الآيات والسور التي أمر بقراءتها في الشدائد

١ – السيد ابن طاووس ؛ : دعاء الرضا (عليه السلام) ، من كتاب أصل يونس بن بكير قال : وسألت سيدي أن يعلمني دعاءً أدعوا به عند الشدائد ، فقال لي : يا يونس ! تحفظ ما أكتبه لك ، وادع به في كل شدة ، تُجَاب وتُعْطَى ما تَمَنَّاه ، ثم كتب لي : « بسم الله الرحمن الرحيم ، اللهم إن ذنوبي وكثرتها قد أخلقت وجهي عندك ، وحجبتني عن استيهال رحمتك ، وباعدتني عن استيحاب مغفرتك ، ولولا- تعلقى باللائك ، وتمسكي بالدعاء ، وما وعدت أمثالي من المسرفين ، وأشباهي من الخاطئين ، وأوعدت القانطين من رحمتك ، بقولك : (يِعْبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَاتَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ، وحذرت القانطين من رحمتك ، فقلت : (وَمَنْ يَقْنَطُ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ يِإِلَّا الضَّالُّونَ) ، ثم ندبتنا برأفتك إلى دعاءك فقلت : (اذْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) ، إلهي لقد كان ذلك الإياس عليّ مشتملاً ، والقنوط من رحمتك ملتحقاً ، إلهي لقد وعدت المحسن ظنه بك ثواباً ، وأوعدت المسيء ظنه بك عقاباً .

اللهم وقد أمسك رمقي حسن الظن بك في عتق رقبتى من النار ، وتغمّد زلّتي ، وإقاله عثرتي .

اللهم قلت في كتابك ، وقولك الحق ، الذي لا خلف له ولا تبديل (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ مِّمَّيْهِمْ)

(مهج الدعوات : ٣٠٣ س ١٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٣٤ .)

الفصل الثاني : الأدعية والأذكار

(أ) – فضل الدعاء

وفيه عشرة موارد

– الدعاء للمؤمنين والمؤمنات :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن يعقوب بن يزيد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ما من مؤمن يدعو للمؤمنين والمؤمنات ، والمسلمين والمسلمات ، الأحياء منهم والأموات ، إلّا كتب الله له بكل مؤمن ومؤمنة حسنة ، منذ بعث الله آدم إلى أن تقوم الساعة .

(ثواب الأعمال : ١٩٣ ح ٢ . عنه البحار : ٣٨٦/٩٠ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ١١٦/٧ ح ٨٨٩١ .

دعوات الراوندى : ٢٦ ضمن ح ٤١ .

أعلام الدين : ٣٩٤ س ١ .)

- الظنّ بالإجابة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبي الحسن (عليه السلام) تقدّمت ترجمته في (اكتحال الرضا عليه السلام) .
قال : لا تحقّروا دعوة أحد فإنّه يستجاب لليهوديّ والنصرانيّ فيكم ، ولا يستجاب لهم في أنفسهم .
(الكافي : ١٧/٤ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٢٩/٧ ح ٨٩١٩ ، و ٤٢٤/٩ ح ١٢٣٨٩ .
قطعه منه في (موعظته في الدعاء) .)

- رفع اليدين حين الدعاء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا رجع يوم الجمعة من الجامع ، وقد أصابه العرق والغبار ، رفع يديه وقال : « اللهم إن كان فرجى ممّا
عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥/٢ ضمن ح ٣٤ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٧٩ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن موسى بن سعد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كنت معه في الطواف فلما صرنا معه بحذاء الركن اليمانيّ أقام (عليه السلام) ، فرفع يديه ثمّ قال : « يا الله
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦/٢ ح ٣٧ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٨٠ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر ، قال : لما ولي الرضا (عليه السلام) العهد سمعته وقد رفع يديه إلى السماء وقال : « اللهم إنك تعلم أنّي مكره مضطرّ ،
(الأمالى : ٥٢٥ ح ١٣ .
يأتي الحديث بتمامه في رقم ٢٠٨٥ .)
- الدعاء سرّاً وخفياً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبي همام إسماعيل بن همام ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : دعوة العبد سرّاً دعوة واحدة ، تعدل سبعين دعوة علانية .
وفي رواية أخرى : دعوة تخفيها أفضل عند الله من سبعين دعوة تظهرها .
(الكافي : ٤٧٦/٢ ح ١ . عنه الوافي : ١٤٨٥/٩ ح ٨٦٠٣ ، و ٨٦٠٤ .
مكارم الأخلاق : ٢٥٩ س ١١ . عنه البحار : ٣٢٣/٩٠ ح ٣٩ .
ثواب الأعمال : ١٩٣ ح ١ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٦٣/٧ ح ٨٧٣٣ .
فلاح السائل : ٣٦ س ١١ . عنه البحار : ٣١٨/٩٠ ح ٢٥ .
عدّة الداعي : ١٥٦ س ١٣ . عنه البحار : ٣٤٠/٩٠ ضمن ح ١١ .)
- أثر الدعاء في جنين المرأة :

١ - الحرّ العامليّ ؛ : عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يجوز أن يدعو الله عزّ وجلّ فيحوّل الأنثى ذكراً ، والذكر أنثى ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ الله يفعل ما يشاء .

(وسائل الشيعة : ١٤٢/٧ ح ٨٩٥٢ ، عن قرب الإسناد ولم نعثر عليه .

تقدم الحديث أيضاً في ف ١ - ٤ رقم ٨٦٢ .)

- الدعاء للمؤمن بظهر الغيب :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : محمد بن سعد بن يزيد أبو الحسن ، ومحمد بن أحمد بن حماد المروزي قال : روى أبي ؛ ، عن يونس

بن عبد الرحمن قال : رأيت عبد الله بن جندب وقد أفاض من عرفة ، وكان عبد الله (تقدمت ترجمته في رقم)

أحد المتهجدين ، قال يونس : فقلت له : قد رأى الله اجتهادك منذ اليوم ، فقال لي عبد الله : والله الذي لا إله إلا هو ! لقد

وقفت موقفي هذا وأفضت ، ما سمعني الله دعوت لنفسي بحرف واحد ، لأنني سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : الداعي

لأخيه المؤمن بظهر الغيب ينادي من أعنان السماء : لك بكل واحدة مائة ألف .

فكرهت أن أدع مائة ألف مضمونة لواحدة لا أدري أجاب إليها ، أم لا .

(رجال الكشي : ٥٨٦ رقم ١٠٩٧ .

فلاح السائل : ٤٤ س ٨ ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ٢٩/١٠ ح ١١٣٧٨ .

روضه الواعظين : ٣٥٩ س ٢٠ ، وفيه : أبا الحسن موسى بن جعفر عليه السلام .)

(ب) - تعليمه (عليه السلام) الدعاء في موارد خاصة

(١)

وفيه خمسة وعشرون مورداً

- الدعاء عند الخروج من البيت في السفر والحضر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن ابن فضال ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبي

الحسن (عليه السلام) قال : إذا تقدمت ترجمته في (اکتحال الرضا عليه السلام) .)

خرجت من منزلك في سفر أو حضر فقل : « بسم الله ، آمنت بالله ، توكلت على الله ، ما شاء الله ، لا حول ولا قوة إلا بالله »

فتلقاه الشياطين فتصرف ، وتضرب الملائكة وجوهها وتقول : ما سييلكم عليه ، وقد سمى الله وآمن به ، وتوكل عليه وقال :

ما شاء الله لا حول ولا قوة إلا بالله .

(الكافي : ٥٤٣/٢ ح ١٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٦/٥ ح ٦٦٩١ .

من لا يحضره الفقيه : ١٧٧/٢ ح ٧٩٢ ، وفيه : عن علي بن أسباط ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام . عنه البحار : ٢٠١/٦٠ ح ٢١

والوافي : ٣٦٦/١٢ ح ١٢١٠٨ ، عنه وعن المحاسن ، ووسائل الشيعة : ٣٨٤/١١ ح ١٥٠٧٢ .

المحاسن : ٣٥٠ ح ٣٣ . عنه البحار : ٢٤٥/٧٣ ح ٣١ ، ونور الثقلين : ٢٦١/٣ ح ٨٥ .

مكارم الأخلاق : ٢٣٦ س ٨ . عنه البحار : ٢٥٠/٧٣ ضمن ح ٤٦ .

الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ١٠٥ س ١ . عنه البحار : ٢٤٠/٧٣ ضمن ح ٢١ .

قرب الإسناد : ٣٧٣ ح ١٣٢٨ . عنه البحار : ١٦٩/٧٣ ح ١١ .)

- الدعاء للرزق الحلال :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن خالد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ادع الله عزّ وجلّ أن يرزقني الحلال .

فقال (عليه السلام) : أتدرى ما الحلال ؟

قلت : الذي عندنا الكسب الطيب . فقال (عليه السلام) : كان عليّ بن الحسين (عليهما السلام) يقول : الحلال هو قوت المصطفين ، ثمّ قال : قل : « أسألك من رزقك الواسع » .

(الكافي : ٥٥٢/٢ ح ٩ ، و ٨٩/٥ ح ١ ، عنه البحار : ٢/١٠٠ ح ٤ ، وتعليقه مفتاح الفلاح للخواجوي : ٥٦٥ س ٨ ، والوافي : ١٦١١/٩ ح ٨٨٣٦ ، والبرهان : ١١٣/٣ ح ٨ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ١٢٢/٧ ح ٨٩٠٦ .

قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٢ ، عنه البحار : ٤/١٠٠ ح ٨ .

قطعة منه في (ما رواه عن السّجاد عليه السلام) .)

- الدعاء لدفع القروح :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن أسباط ، عن إبراهيم بن أبي إسرائيل ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : خرج بجارية لنا خنازير في عنقها فأتاني آت فقال : يا عليّ ! قل لها فلتقل : « يا (الخنازير : قروح صلبة تحدث في الرقبة وغيرها ، المعجم الوسيط : ٢٥٩ .)

رؤوف يا رحيم ، يا ربّ يا سيّدي » تکرّره .

قال : فقالت فآذهب الله عزّ وجلّ عنها؛ قال : وقال : هذا الدعاء الذي دعا به جعفر بن سليمان .

(الكافي : ٥٦١/٢ ح ١٨ . عنه الوافي : ١٦٣٩/٩ ح ٨٨٧٩ .

مكارم الأخلاق : ٣٨٠ س ٨ . عنه وعن الدعوات ، البحار : ١٠٠/٩٢ ح ٣ .

الدعوات : ١٩٧ ح ٥٤١ .

عدّه الداعي : ٢٧٤ س ١٥ .

مهج الدعوات : ٤٥٠ س ١٤ .

المصباح للكفعمي : ٢٠٦ س ١٨ .)

- الدعاء للأوجاع :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : عليّ بن إسحاق البصريّ قال : حدّثنا زكريّا بن آدم المقرئ ، وكان يخدم الرضا بخراسان قال : سمعت الرضا عليّ بن موسى بن جعفر بن محمد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : وقال لي يوماً : يا زكريّا ! قلت : لبيك يا ابن رسول الله . قال : قل علي جميع العلل : « يأمّنزل الشفاء ! وميذهب الداء ، أنزل علي وجعي الشفاء » ، فإنّك تعافى بإذن الله عزّ وجلّ » .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ٣٧ س ٥ . عنه البحار : ٥٥/٩٢ ح ١٩ ، ووسائل الشيعة : ٤٢٤/٢ ح ٢٥٤٠ .

مصباح الكفعمي : ٢٠٠ س ٢١ ، وزاد فيه بعد قوله عليه السلام : وميذهب الداء صلّ علي محمّد وآل محمّد . عنه مستدرک الوسائل : ٩٠/٢ ح ١٥٠١ .

قطعة منه في (التداوي بالأدعية) .)

- الدعاء في نافلة الليل :

١ - ابن فهد الحلّي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من قال في دبر صلاة الغداة لم يلتمس حاجة إلّا تيسّرت له ، وكفاه الله ما

أهمه: « بسم الله وصلى الله على محمد وآله ، وأفوض أمري إلى الله إن الله بصير بالعباد ، فوفاه الله سيئات ما مكروا ، لا إله إلا أنت سبحانك إنى كنت من الظالمين ، فاستجبنا له ونجيناه من الغم وكذلك نجى المؤمنين ، حسبنا الله ونعم الوكيل ، فانقلبوا بنعمة من الله وفضل ، لم يمسسهم سوء ، ما شاء الله لا حول ولا قوة إلا بالله ، ما شاء الله لا ما شاء الناس ، ما شاء الله وإن كره الناس ، حسبى الرب من المربوبين ، حسبى الخالق من المخلوقين ، حسبى الرازق من المرزوقين ، حسبى الله رب العالمين ، حسبى من هو حسبى ، حسبى من لم يزل حسبى ، حسبى من كان منذ [قط] كنت لم يزل حسبى ، حسبى الله لا إله إلا هو ، عليه توكلت ، وهو رب العرش العظيم .»

(عدّة الداعي : ٢٦٨ س ٧ .

تقدم الحديث أيضاً فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٠٣ .

٢ - الشيخ الطوسى ؛ : تدعو بالدعاء المروى عن الرضا (عليه السلام) عقب الثمانى الركعات : « اللهم ! إنى أسألك بحرمة من عاذ بك منك ، ولجأ إلى عزك ، واستظلّ بفيثك ، واعتصم بحبلك ، ولم يثق إلا بك ، يا جزيل العطايا ، يا مطلق الأسارى ، يا من سمي نفسه من جوده وهاباً ، أدعوك رغباً ورهباً ، وخوفاً وطمعاً ، وإلحاحاً وإلحافاً ، وتضرعاً وتملقاً ، وقائماً وقاعداً ، وراكعاً وساجداً ، وراكباً وماشياً ، وذاهباً وجائياً ، وفى كلّ حالاتى ، وأسألك أن تصلى على محمّد وآل محمّد ، وأن تفعل بى كذا وكذا .»

(مصباح المتهجد : ١٥٠ ح ٢٣٩ .

تقدم الحديث أيضاً فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٠٥ .

- دعاء صلاة عشر الأواخر من شهر رمضان :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : . . . ابن المغيرة ، عن الرضا (عليه السلام) :

« اللهم صلّ على محمّد وآله فى الأولين ، وصلّ على محمّد وآله فى الآخرين ، وصلّ على محمّد وآله فى الملائ الأعلى ، وصلّ على محمّد وآله فى النبيين والمرسلين .

اللهم أعط محمّداً الوسيلة والشرف والفضيلة والدرجة الكبيرة .

اللهم إنى آمنت بمحمّد عليه وآله السلام ، ولم أره فلا تحرمنى يوم القيامة رؤيته ، وارزقنى صحبتته ، وتوفنى على ملته ، واسقنى من حوضه مشرباً رويّاً لا أظمأ بعده أبداً ، إنك على كلّ شىء قدير .

اللهم كما آمنت بمحمّد ولم أره ، فعرفنى فى الجنان وجهه .

اللهم أبلغ روح محمّد عنى تحية كثيرة وسلاماً .

(تهذيب الأحكام : ٨٦/٣ ح ٢٤٣ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٠٦ .

- الدعاء للعافية فى الدنيا والآخرة :

١ - الحميرى ؛ : . . . الحسين بن يسار ، قال : قرأت كتابه إلى داود بن كثير الرقى - هو محبوس ، وكتب إليه يسأله الدعاء - فكتب (عليه السلام) :

بسم الله الرحمن الرحيم ، عافانا الله وإياك بأحسن عافية فى الدنيا والآخرة برحمته ، كتبت إليك ، ومابنا من نعمة فمن الله ، له الحمد لا شريك له؛

وصل إلى كتابك يا أبا سلمان ! ولعمري لقد قمت من حاجتك ما لو كنت حاضراً لقصرت ، فثق بالله العظيم الذى به يوثق ،

« ولا حول ولا قوة إلا بالله ، ونسأل الله بمنه وفضله وطوله ، يحيى الموتى وهو على كل شىء قدير ، وصلى الله على محمد وآل محمد ، يا الله ! بحق لا إله إلا الله ، ارحمنى بحق لا إله إلا الله » .

(قرب الإسناد : ٣٩٤ ح ١٣٨٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٦٥ .)

- الدعاء بعد الصلاة :

١ - محمد بن يعقوب الكلىنى ؛ . . . كتب محمد بن إبراهيم إلى أبى الحسن (عليه السلام) : إن رأيت يا سيدى ! أن تعلمنى دعاء أدعوه فى دبر صلواتى ، يجمع الله لى به خير الدنيا والآخرة .

فكتب (عليه السلام) : تقول : « أعوذ بوجهك الكريم ، وعزتك التى لاترام ، وقدرتك التى لايمتنع منها شىء من شر الدنيا والآخرة ، ومن شر الأوجاع كلها » .

(الكافى : ٣٤٦/٣ ح ٢٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٠١ .)

- الدعاء لرفع الشدائد :

١ - السيد ابن طاووس ؛ : دعاء الرضا (عليه السلام) ، من كتاب أصل يونس بن بكير قال : سألت سيدى أن يعلمنى دعاءً أدعوا به عند الشدائد ، فقال لى : يا يونس ! تحفظ ما أكتبه لك ، وادع به فى كل شدة ، تُجاب وتُعطى ما تتمناه ، ثم كتب لى : « بسم الله الرحمن الرحيم ، اللهم إن ذنوبى وكثرتها قد أخلقت وجهى عندك ، وحجبتنى عن استيهال رحمتك ، وباعدتني عن استيجاب مغفرتك ، ولولا- تعلقى بالائتك ، وتمسكى بالدعاء ، وما وعدت أمثالى من المسرفين ، وأشباهى من الخاطئين ، وأوعدت القانطين من رحمتك ، . . . » .

(مهج الدعوات : ٣٠٣ س ١٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٣٤ .)

- الدعاء فى قنوت صلاة الجمعة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : روى ابن مقاتل قال : قال أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) : أى شىء تقولون فى قنوت صلاة الجمعة ؟ قال : قلت ما تقول الناس .

قال (عليه السلام) : لا- تقل كما يقولون ، ولكن قل : « اللهم ! أصلح عبدك وخليفتك بما أصلحت به أنبياءك ورسلك ، وحُفّه بملائكتك ، وأئده بروح القدس من عندك ، واسلكه من بين يديه ومن خلفه رسداً يحفظونه من كل سوء ، وأبدله من بعد خوفه أمناً يعبدك لا يشرك بك شيئاً ، ولا تجعل لأحد من خلقك على وليك سلطاناً ، واأذن له فى جهاد عدوك وعدوه ، واجعلنى من أنصاره إنك على كل شىء قدير » .

(مصباح المتهجد : ٣٦٦ ح ٤٩٤ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٢٠ .)

- الدعاء عقيب صلاة الحاجة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ . . . ابن أبى حمزة ، عن أبى جعفر (عليه السلام) قال : جاء رجل إلى الرضا (عليه السلام) فقال له : يا ابن رسول الله ! إنى ذو عيال وعلّى دين ، وقد اشتدت حالى ، فعلمنى دعاءً إذا دعوت الله عزّ وجلّ به رزقنى الله .

فقال (عليه السلام) : يا عبد الله ! توفّأ وأسبغ وضوءك ، ثم صلّ ركعتين ، تتمّ الركوع والسجود فيهما ، ثم قل :

« يا ماجد يا كريم ، يا واحد يا كريم ، أتوجه إليك بمحمد نبيك رحمة ، يا محمد ! يا رسول الله ، إني أتوجه بك إلى الله ربك ، ورب كل شيء ، أن تصلي على محمد وعلى أهل بيته ، وأسألك نعمة من نعماتك ، وفتحاً يسيراً ، ورزقاً واسعاً ، ألم به شعني ، وأقضى به ديني ، وأستعين به على عيالي . »
(تهذيب الأحكام : ٣١١/٣ ح ٩٦٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٤٧ .)

٢ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا حزتك أمر شديد فصل ركعتين . . . ثم خذ المصحف ، وارفعه فوق رأسك وقل : « اللهم بحق من أرسلته إلى خلقك ، وبحق كل آية فيه ، وبحق كل من مدحته فيه عليك ، وبحقك عليه ، ولا نعرف أحداً أعرف بحقك منك ، « يا سيدي يا الله » عشر مرات « بحق محمد » عشرًا ، « بحق علي » عشرًا ، « بحق فاطمة » عشرًا ، بحق إمام بعد كل إمام بعده عشرًا
(مكارم الأخلاق : ٣١٣ س ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٠ .)

- الدعاء لقضاء الحوائج :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . مقاتل بن مقاتل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ؛ علمني دعاء لقضاء الحوائج ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت لك حاجة إلى الله عز وجل مهمية ، فاغتسل والبس أنظف ثيابك ، وشم شيئاً من الطيب ، ثم ابرز تحت السماء ، فصل ركعتين . . . ثم تسجد فتقول في سجودك : « اللهم إن كل معبود من لدن عرشك إلى قرار أرضك فهو باطل سواك ، فإنك [أنت] الله الحق المبين ، اقض لي حاجة كذا وكذا ، الساعة الساعة »

٢ - الشيخ الطوسي ؛ روى عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنه قال : من كانت له حاجة قد ضاق بها ذرعاً ، فليزلها بالله جل اسمه .

قلت : كيف يصنع ؟ قال (عليه السلام) : فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعة . . . ثم يخز ساجداً فيقول وهو ساجد يبكي : « يا جواد يا ماجد ، يا واحد يا أحد ، يا صمد يا من لم يلد ولم يولد ، ولم يكن له كفواً أحد ، يا من هو هكذا ولا هكذا غيره ، أشهد أن كل معبود من لدن عرشك إلى قرار أرضك باطل إلا وجهك جل جلالك ، يا معز كل ذليل ، ويا مدل كل عزيز ، تعلم كرتي ، فصل على محمد وآل محمد ، وفرج عني . »

ثم تقلب خدك الأيمن وتقول ذلك ثلاثاً ، ثم تقلب خدك الأيسر وتقول مثل ذلك ثلاثاً ؛

قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : فإذا فعل العبد ذلك يقضى الله حاجته ، ولتوجه في حاجته إلى الله بمحمد وآله عليه وعليهم السلام ويستبهم عن آخرهم .

(مصباح المتعبد : ٣٤١ س ١٠ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٢ .)

وتلخ فيما أردت .

(الكافي : ٤٧٧/٣ ح ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٤٩ .)

- الدعاء عقيب صلاة قضاء الحاجة :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن الرضا (عليه السلام) يصلي ركعتين . . . فإذا فرغ سجد وقال : « اللهم يا فارح الهم ! ويا كاشف الغم ! ومجيب دعوة المضطرين ! ورحمن الدنيا ورحيم الآخرة ، صل على محمد وآل محمد ، وارحمي رحمته تطفئ بها عنى غضبك وسخطك ، وتغيني بها عن سواك » ، ثم يلصق خده الأيمن بالأرض ويقول : « يا مدل كل جبار عنيد ! ويا معز كل ذليل ! وحقك قد بلغ المجهود مني في أمر كذا ، ففرج عني » . . . فإن الله سبحانه يفرج غمه ، ويقضى حاجته .
(مكارم الأخلاق : ٣١٥ س ٤ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٥١ .)

- الدعاء لمن يحب التزويج مع الحور العين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، كيف صار مهور النساء خمسمائة درهم ، إثنتي عشرة أوقية ونش ؟

قال (عليه السلام) : إن الله عز وجل أوجب على نفسه ألا يكبره مؤمن مائة تكبيرة ، ويسبحه مائة تسيحة ، ويحمده مائة تحميدة ، ويهله مائة تهليله ، ويصلي على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) مائة مرة ، ثم يقول : « اللهم زوجني من الحور العين » إلا زوجة الله حوراء

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٤/٢ ح ٢٦ ، و ٢٥ ، مختصراً .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٣٨ .)

- الدعاء عند التختم بالعقيق :

١ - ابن فهد الحلبي ؛ عن الرضا (عليه السلام) : من أصبح وفي يده خاتم فضه عقيق متختماً به في يده اليمنى ، وأصبح من قبل أن يراه أحد فقلب فضه إلى باطن كفه وقرأ (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) إلى آخرها ثم يقول : « آمنت بالله وحده لا شريك له ، وكفرت بالجبث والطاغوت ، آمنت بسر آل محمد ، وعلايتهم وولايتهم » ، فاه الله تعالى في ذلك اليوم [من] شر ما ينزل من السماء . . .

(عدّة الداعي : ١٢٩ س ١٠ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٥٠ .)

(٢)

- الدعاء لمن يريد أن يركب البحر :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . علي بن أسباط ، قال : كنت حملت معي متاعاً إلى مكة فبار علي ، فدخلت به المدينة على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنني حملت متاعاً قد بار علي ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب براً أو بحراً ؟

فقال : . . . فإن ركبت الظهر فقل : « الحمد لله (الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ وَمُقَرَّنِينَ * وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ) »

وإن ركبت البحر فإذا صرت في السفينة ، فقل : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَلَهَا وَمُرْسِلَهَا - هِيَ) إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ . فإذا هاجت عليك الأمواج فأتك على يسارك ، وأوم إلى الموجه يمينك ، وقل : « قزى بقرار الله ، واسكني بسكينه الله ، ولا حول ولا قوة إلا بالله [العلّي العظيم] »

(الكافي : ٢٥٦/٥ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٥ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ . . . عليّ بن أسباط قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ماترى آخذ بزراً أو بحراً ، فإنّ طريقنا مخوف شديد الخطر ؟

فقال : اخرج بزراً ، ولا عليك أن تأتي مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وتصلّي ركعتين في غير وقت فريضة ، ثمّ لتستخير الله مائة مرّة ومرّة ، ثمّ تنظر فإن عزم الله لك على البحر ، فقل . . . « بسم الله اسكن بسكينه الله ، وقرّ بوقار الله ، واهدئ ياذن الله ، ولا حول ولا قوة إلا بالله » . . .

ثمّ قال : فإذا خرجت من منزلك فقل : « بسم الله ، آمنت بالله ، توكلت على الله ، لا حول ولا قوة إلا بالله »
(الكافي : ٤٧١/٣ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٤ .

- الدعاء عند رؤية الهلال وأول ليلة من شهر رمضان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن عليّ الخزّاز قال : دخلت على أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) آخر جمعة من شعبان . . . فقال : معاشر شيعتي هذا آخر يوم من شعبان من صامه احتساباً غفر له . . .

ثمّ قال (عليه السلام) : معاشر شيعتي إذا طلع هلال شهر رمضان فلا تشيروا إليه بالأصابع ، ولكن استقبلوا القبلة ، وارفعوا أيديكم إلى السماء ، وخاطبوا الهلال وقولوا : « ربّنا وربّك الله ربّ العالمين ، اللهم ! اجعله علينا هلالاً مباركاً ، ووفّقنا لصيام شهر رمضان ، وسلّمنا فيه وتسلّمنا منه في يسر وعافية ، واستعملنا فيه بطاعتك ، إنك على كلّ شيء قدير »

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٨ ح ٨٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٨٢ .

سيره

- الدعاء عند القيام إلى الصلاة :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ . . . عبدالرحمن بن نجران ، عن الرضا (عليه السلام) قال : تقول بعد الإقامة قبل الاستفتاح في كلّ صلاة :

« اللهم ! ربّ هذه الدعوة التامية ، والصلاة القائمة ، بلّغ محمّداً الدرجة والوسيلة ، والفضل والفضيلة ، بالله أستفتح ، وبالله أستنجح ، وبمحمّد رسول الله وآل محمّد أتوجه ، اللهم ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واجعلني بهم عندك وجيهاً في الدنيا والآخرة ومن المقربين » .

(فلاح السائل : ١٥٥ س ٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٢٢٨ .

- الدعاء في العشر الأواخر من شعبان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلم بن صالح الهروي قال : دخلت على أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) في آخر جمعة من شعبان فقال لي : يا أبا الصلت ! إن شعبان قد مضى أكثره ، وهذا آخر جمعة منه ، فتدارك فيما بقي منه تقصيرك فيما مضى منه . . . وأكثر من أن تقول فيما بقي من هذا الشهر « اللهم ! إن لم تكن قد غفرت لنا في ما مضى من شعبان فاغفر لنا فيما بقي منه » فإنّ الله تبارك وتعالى يعتق في هذا الشهر رقاباً من النار لحرمه شهر رمضان .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥١/٢ ح ١٩٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٨٦ .

- الدعاء عند الإفطار :

١ - الشيخ الصدوق ؛ على بن الحسن بن على بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : من قال عند إفطاره :

« اللهم ! لك صمنا بتوفيقك ، وعلى رزقك أظننا بأمرك ، فتقبله منا واغفر لنا ، إنك أنت الغفور الرحيم » غفر الله ما أدخل على صومه من النقصان بذنوبه .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٦ ح ٨١ ، و ١٠٦ ح ٩٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٠ .

- الدعاء للأمن عن السلطان والعدو :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : روى عن الصادق (عليه السلام) أنه قال : من دهمه أمر من سلطان أو من عدو حاسد ، فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعة ، وليدع عشية الجمعة ليلة السبت ، وليقل فى دعائه :

« أى ربّيا ! أى سيّده ! أى سنداه ! أى أملاه ! أى رجاياه ! أى عماداه ! أى كهفاه ! أى حصناه ! أى حرزاه ! أى فخراه ! بك آمنت ولك أسلمت ، وعلىك توكلت ، وبابك قرعت ، وبفنائك نزلت ، وبجبلك اعتصمت ، وبك استغثت ، وبك أعوذ ، و بك ألوذ ، وعلىك أتوكل ، وإليك ألجأ وأعتصم ، وبك أستجير فى جميع أمورى ، وأنت غياثى وعمادى ، وأنت عصمتى ورجائى ، وأنت الله ربّى لا إله إلا أنت ، سبحانك وبحمدك ، عملت سوءاً ، وظلمت نفسى ، فصلّ على محمّد وآل محمّد ، واغفرلى وارحمنى ، وخذ بيدى وأنقذنى ، وقنى واكفنى ، واكلائنى وارعننى فى ليلى ونهارى ، وإمسائى وإصباحى ، ومقامى وسفرى ، يا أجود الأجودين ! ويا أكرم الأكرمين ! ويا عدل الفاصلين ! ويا إله الأوّلين والآخريين ! ويا مالك يوم الدين ! ويا أرحم الراحمين ! يا حىّ يا قيوم ! يا حىّ لا يموت ! يا حىّ لا إله إلا أنت ! بمحمّد يا الله ! بعلىّ يا الله ! بفاطمة يا الله ! بالحسن يا الله ! بالحسين يا الله ! بعلىّ يا الله ! بمحمّد يا الله ! صلوات الله عليه وعليهم أجمعين » .

قال الحسن بن محبوب : فعرضته على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فزادنى فيه :

« بجعفر يا الله ! بموسى يا الله ! بعلىّ يا الله ! بمحمّد يا الله ! بعلىّ يا الله ! بالحسن يا الله ! بالحسين يا الله ! بحجّتك ثمّ خليفتك فى بلادك يا الله ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، وخذ بناصية من أخافه (وتسميه باسمه) وذللّ لى صعبه ، وسهّل لى قياده ، ورّدّ عنى نافرته قلبه ، وارزقنى خيريه ، واصرف عنى شرّه ، فإنّى بك اللهم أعوذ وألوذ ، وبك أثق ، وعلىك أعتمد وأتوكل ، فصلّ على محمّد وآل محمّد ، واصرفه عنى ، فإنك غياث المستغيثين ، وجار المستجيرين ، ولجأ اللاجئين ، وأرحم الراحمين » .

(مصباح المتهجّد : ٤٢٣ س ٩ .

جمال الأسبوع : ١١٢ س ١ .

البلد الأمين : ١٥٤ س ١٦ .

- الدعاء عند سماع الأذان فى الصبح والمغرب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، عن عبّاس مولى الرضا (عليه السلام) ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : من قال حين يسمع أذان الصبح : « اللهم إنّى أسألك يا قبال نهارك ، وإدبار ليلك ، وحضور صلواتك ، وأصوات دعائك ، أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تتوب علىّ ، إنك [أنت] التّوّاب الرحيم »

وقال مثل ذلك إذا سمع أذان المغرب ، ثم مات من يومه أو من ليلته مات تائباً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٣/١ ح ١ . عنه وعن ثواب الأعمال ، البحار : ١٧٣/٨١ ح ١ .

أمالى الصدوق : ٢١٩ ح ٩ ، وفيه : عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو عبد الله الصادق (عليه السلام) يقول : . . . عنه وعن

العيون وثواب الأعمال ، وسائل الشيعة : ٤٥٢/٥ ح ٧٠٦١ ، مثله وفيه : عن أبي الحسن الرضا ، عن أبيه عليهما السلام .

ثواب الأعمال : ١٨٣ ح ١ .

كشف الغمّة : ٢٩١/٢ س ٢٠ .)

- الدعاء على العدو :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا دعا أحدكم على عدوّه فليقل : « اللهم أطرقه بليّة لا أخت لها وأبح

حريمه ، يا من (في المصدر : بليّة ، والصحيح ما أثبتناه من الكافي .)

يكفى من كلّ شيء ! ولا يكفى منه شيء ، صلّ على محمد وآل محمد ، واكفني مؤونته بلامؤونة »

(مكارم الأخلاق : ٣٣٣ س ١٠ . عنه البحار : ٢٢٢/٩٢ ضمن ح ٢١ .

الكافي : ١٥١٢/٢ ح ٢ قطعة منه ، وفيه : روى عن أبي الحسن عليه السلام . عنه وسائل الشيعة : ١٣٣/٧ ح ٨٩٢٩ .)

- الدعاء للضالّة :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا ذهب لك ضالّة ، أو متاع فقل : (وَعِنْدَهُ وَمَفَاتِحِ الْغَيْبِ) إلى

قوله : (فِي كِتَابِ مُبِينٍ) ، ثم تقول : « اللهم إنك تهدي من الضالّة ، (الأنعام : ٥٩/٦ .)

وتنجي من العمى ، وتردّ الضالّة ، فصلّ على محمد وآل محمد ، واغفر لي ، ورّد ضالّتي ، وصلّ على محمد وآله وسلّم » .

(مكارم الأخلاق : ٣٧٣ س ١٤ . عنه البحار : ١٢٣/٩٢ ح ٤ ، ومستدرک الوسائل : ٢١٥/٨ ح ٩٢٨٨ .

قطعة منه في (الآيات والسور التي قرأها في الأدعية) .)

- الدعاء للمحموم :

(هكذا عنوانه الطبرسي في المصدر .)

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : اشتكت جارية لي وكان لها قدر ، فأتاني آت في المنام فقال لي : قل

لها تقول : « يا ربّه ! يا سيّده ! صلّ على محمد وأهل بيته ، واكشف عني ما أجد » فإنّ فلان بن فلان نجا من النار بهذه الدعوة .

(مكارم الأخلاق : ٣٨٦ س ٢٣ . عنه البحار : ٣٣/٩٢ ضمن ح ١٦ .)

٢ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، بذكر الرحمن يا نار كوني برداً وسلاماً على إبراهيم وآل إبراهيم ، صلّ على محمد وآل محمد ،

وعن فلان بن فلان تطفئ يا ذن الله » وفي نسخة :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، بذكر الرحمن قلنا يا نار كوني برداً وسلاماً على إبراهيم وآل إبراهيم ، وصلّ على محمد وآل محمد

، وعلى فلان بن فلان يا ذن الله تطفئ النار » .

(مكارم الأخلاق : ٣٨٧ س ٢ . عنه البحار : ٣٣/٩٢ ضمن ح ١٦ .)

(ج) - أدعيته (عليه السلام) في موارد خاصّة

- دعاؤه (عليه السلام) فى صفات الله تعالى :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . محمد بن زيد ، قال : جئت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن التوحيد ، فأملى عليّ : « الحمد لله فاطر الأشياء إنشاءً ، ومبتدعها ابتداءً بقدرته وحكمته ، لا من شىء فيبطل الاختراع ، ولا لعلة فلا يصحّ الابتداء ، خلق ما شاء كيف شاء ، متوحداً بذلك لإظهار حكمته ، وحقيقه ربوبيته ، لا تضبطه العقول ، ولا تبلغه الأوهام ، ولا تدركه الأبصار ، ولا يحيط به مقدار ، عجزت عنه العبارة ، وكلت عنه الأبصار ، وضلّ فيه تصاريف الصفات ، احتجب بغير حجاب محجوب ، واستتر بغير ستر مستور ، عرف بغير رؤية ، ووصف بغير صورة ، ونعت بغير جسم ، لا إله إلا الله الكبير المتعال » .
(الكافي : ١٠٥/١ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ١ - ٤ رقم ٨٠١ .

- الدعاء لصاحب الأمر (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : روى يونس بن عبد الرحمن : أنّ الرضا (عليه السلام) كان يأمر بالدعاء لصاحب الأمر بهذا :
« اللهم ادفع عن وليّك وخليفتك ، وحجّتك على خلقك ، ولسانك المعبر عنك ، والناطق بحكمك ، وعينك الناضرة بإذنك ، وشاهدك على عبادك ، الجحجج المجاهد ، العائد بك ، العابد عندك ، وأعذه من شرّ جميع ما خلقت (الجحجج : السيّد السمح الكريم . المعجم الوسيط .)

وبرأت ، وأنشأت وصورّت ، واحفظه من بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، ومن فوقه ومن تحته ، بحفظك الذى لا يضيع من حفظه به ، واحفظ فيه رسولك وآباءه أئمتك ، ودعائم دينك ، واجعله فى وديعتك التى لا تضيع ، وفى جوارك الذى لا يخفر ، وفى منعك وعزّك الذى لا يقهر ، وآمنه بأمانك الوثيق الذى لا يخذل من آمنه به ، واجعله فى كفك الذى لا يرام من كان فيه ، وانصره بنصرك العزيز ، وأيده بجندك الغالب ، وقوّه بقوّتك ، وأردفه بملائكتك ، ووال من والاه ، وعاد من عاداه ، وألبسه درعك الحصينة ، وحفّه بالملائكة حفّاً .

اللهم ! اشعب به الصدع ، وارفق به الفتق ، وأمت به الجور ، وأظهر به العدل ، وزين بطول بقائه الأرض ، وأيده بالنصر ، وانصره بالرعب ، وقوّ ناصريه واخذل خاذليه ، ودمدم من نصب له ، ودمّر من غشّه ، واقتل به جبابرة الكفر وعمّده ودعائمه ، واقصم به رؤوس الضلالة ، وشارعه البدع ، ومميته السنّة ، ومقوية الباطل ، وذللّ به الجبارين ، وأبرّ به الكافرين ، وجميع الملحدين ، فى مشارق الأرض ومغاربها ، وبرّها وبحرها ، وسهلها وجبلها ، حتّى لاتدع منهم دياراً ، ولا تبقى لهم آثاراً .

اللهم ! طهر منهم بلادك ، واشف منهم عبادك ، وأعزّ به المؤمنين ، وأحى به سنن المرسلين ، ودارس حكم النبيين ، وجدّد به ما امتحى من دينك ، وبُدّل من حكمك ، حتّى تُعيد دينك به ، وعلى يديه جديداً غضّاً ، محضاً صحيحاً لا عوج فيه ، ولا بدعة معه ، وحتّى تُبَيّر بعدله ظلم الجور ، وتطفىء به نيران الكفر ، وتوضّح به معاهد الحقّ ، ومجهول العدل ، فإنّه عبدك الذى استخلصته لنفسك ، واصطفيته على غيبك ، وعصمته من الذنوب ، وبرأته من العيوب ، وطهرته من الرجس ، وسلّمته من الدنس .

اللهم ! فإننا نشهد له يوم القيمة ، ويوم حلول الطامة ، أنّه لم يُذنب ذنباً ، ولا أتى حوباً ، ولم يرتكب معصية ، ولم يُضِعْ لك طاعة ، ولم يهتك لك حرمة ، ولم يبذل لك فريضة ، ولم يغيّر لك شريعته ، وأنّه الهادى المهتدى ، الطاهر التقى ، النقى الرضى الزكى .

اللَّهُمَّ ! أعطه في نفسه وأهله ، وولده وذريته ، وأمه وجميع رعيته ، ما تُقَرُّ به عينه ، وتُسَيَّرُ به نفسه ، وتجمع له ملك المملكات كلها ، قريبا وبعيها ، وعزيزها وذليلها ، حتى يُجرى حكمه على كلِّ حكم ، وتغلب بحقه كلُّ باطل .

اللَّهُمَّ ! اسلك بنا على يديه منهاج الهدى ، والمحجَّة العظمى ، والطريقة الوسطى التي يرجع إليها الغالى ، ويلحق بها التالى ، وقونا على طاعته ، وثبتنا على مشايعته ، وامن علينا بمتابعته ، واجعلنا في حزبه ، القوامين بأمره ، الصابرين معه ، الطالبين رضاك بمناصحتك ، حتى تحشرنا يوم القيمة في أنصاره وأعوانه ، ومُوقَّبه سلطانه .

اللَّهُمَّ ! واجعل ذلك لنا خالصاً من كلِّ شكٍّ وشبهة ، ورياء وسمعة ، حتى لنعتمد به غيرك ، ولا نطلب به إلا وجهك ، وحتى تُحلِّنا محلّه ، وتجعلنا في الجنة معه ، وأعدنا من السَّامة والكسل والفترة ، واجعلنا ممن تنتصر به لدينك ، وتعزُّ به نصر وليك ، ولا تستبدل بنا غيرنا ، فإنَّ استبدالك بنا غيرنا عليك يسير ، وهو علينا كثير .

اللَّهُمَّ ! صلِّ على ولاة عهده ، والأئمة من بعده ، وبلغهم آمالهم ، وزد في آجالهم ، وأعزِّ نصرهم ، وتمم لهم ما أسندت إليهم من أمرك لهم ، وثبت دعائمهم ، واجعلنا لهم أعواناً ، وعلى دينك أنصاراً ، فإنهم معادن كلماتك ، وخزان علمك ، وأركان توحيدك ، ودعائم دينك ، وولاة أمرك ، وخالصتك من عبادك ، وصفوتك من خلقك ، وأولياؤك وسلائل أولياؤك ، وصفوة أولاد نبيك ، والسلام عليه وعليهم ورحمة الله وبركاته .

(مصباح المتهجد : ٤٠٩ ح ٥٣٥ .)

- دعاؤه (عليه السلام) عند الخروج من البيت :

١ - البرقي ؛ . . . الحلبى ، عن أبى عبد الله (عليه السلام) قال : كان أبو جعفر (عليه السلام) إذا خرج من بيته يقول : « بسم الله خرجت ، وبسم الله ولجت ، وعلى الله توكلت ، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلى العظيم » .
قال محمّد بن سنان : فكان أبو الحسن الرضا (عليه السلام) يقول ذلك إذا خرج من منزله .
(المحاسن : ٣٥١ ح ٣٦ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٧٧ .

- دعاؤه (عليه السلام) عند الطواف :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن موسى بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كنت معه فى الطواف فلما صرنا معه بحذاء الركن اليمانى أقام (عليه السلام) ، فرفع يديه ثم قال : « يا الله ، يا ولّى العافية ، يا خالق العافية ، يا رازق العافية ، والمنعم بالعافية ، والمنان بالعافية ، والمتفضل بالعافية على وعلى جميع خلقك ، يا رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما ، صلِّ على محمّد وآل محمّد ، وارزقنا العافية ، ودوام العافية ، وتمام العافية ، وشكر العافية فى الدنيا والآخرة ، يا أرحم الراحمين » .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦/٢ ح ٣٧ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٨٠ .

- دعاؤه (عليه السلام) وبكاؤه عند قبر بعض أهل بيته :

١ - محمّد بن على الطبرى ؛ . . . مسهر رجل من أصحابنا قال : مرّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) بقبر بعض من أهل بيته ، فنزل عن دابته ووضع خده على القبر وهو يبكى ويقول : « إلهى بدت قدرتك ولم تبد واهية فجهلوك (فى الأمالى : هيبتك .) وقدروك ، والتقدير على غير ما قدروك ، وشبهوك بخلقك ، فمن ثم لم يعرفوك ولم يعبدوك ، فأنا إلهى برىء من الذين بالتشبيه طلبوك ، . . . » .

(بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢٠٧ س ١٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٨١ .)

- دعاؤه (عليه السلام) في يوم العرفة :

١ - السيد ابن طاووس ؛ عن مولانا علي بن موسى الرضا (صلوات الله عليه) في يوم عرفة : « اللهم ! كما سترت علي ما لم أعلم فاغفر لي ما تعلم ، وكما وسعني علمك فليسعني عفوك ، وكما بدأتني بالإحسان فأتم نعمتك بالغفران ، ... (إقبال الأعمال : ٦٥١ س ١٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٩١ .)

- دعاؤه (عليه السلام) في سجدة الشكر :

١ - السيد ابن طاووس ؛ ... محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) ، وبكير بن صالح ، عن سليمان بن جعفر ، عن الرضا (عليه السلام) قال :- دخلنا عليه وهو ساجد في سجدة الشكر ، فأطال في سجوده ، ثم رفع رأسه ، فقلنا له : أطلت السجود ؟

فقال (عليه السلام) : من دعا في سجدة الشكر بهذا الدعاء كان كالرامي مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوم بدر ، قالنا : فنكتبه .

قال : اكتبنا : إذا أنتما سجدتما سجدة الشكر فتقولان : « اللهم العن اللذين بدلوا دينك ، وغيرنا نعمتك ، واتهما رسولك صلى الله عليه وآله ، وخالفنا ملتك ، وصدنا عن سبيلك ،

(مهج الدعوات : ٣٠٧ س ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٧٩ .)

- دعاؤه (عليه السلام) لمجيء المطر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ ... محمد بن علي (عليهما السلام) : إن الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) لما جعله المأمون ولي عهد ، احتبس المطر ... فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت الله عز وجل أن يمطر الناس . فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

فلما كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : « اللهم يا رب ! أنت عظمت حقنا أهل البيت ، فتوسلوا بنا كما أمرت ، وأملوا فضلك ورحمتك ، وتوقعوا إحسانك ونعمتك ، فاسقهم سقياً نافعاً عاماً غير راث ولا ضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشاهدهم هذا إلى منازلهم ومقارهم »

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦٧/٢ ، ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٧٥ .)

- دعاؤه (عليه السلام) حين ولّاه المأمون للخلافة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا علي بن أحمد بن إبراهيم ، قال : حدثنا أبي ، عن ياسر ، قال : لما ولي الرضا (عليه السلام) العهد سمعته وقد رفع يديه إلى السماء وقال : « اللهم إنك تعلم أنني مكره مضطر ، فلا تؤاخذني كما لم تؤاخذ عبدك ونبيك يوسف حين دفع إلى ولاية مصر » .

(الأمالي : ٥٢٥ ح ١٣ . عنه البحار : ١٣٠/٤٩ ح ٥ .

روضه الواعظين : ٢٥٢ س ٩ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٦٤/٤ س ١١ .

قطعه منه في (رفع اليدين حين الدعاء) .

- دعاؤه (عليه السلام) في التبري عن الغلو في حقهم (عليهم السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : كان الرضا (عليه السلام) يقول في دعائه :

اللَّهُمَّ إِنِّي أBRأ إِلَيْكَ مِنَ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ ، فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ .

اللَّهُمَّ إِنِّي أBRأ إِلَيْكَ مِنَ الَّذِينَ أَدْعُوا لَنَا مَا لَيْسَ لَنَا بِحَقِّ .

اللَّهُمَّ إِنِّي أBRأ إِلَيْكَ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا فِيْنَا مَا لَمْ نَقْلِهِ فِي أَنْفُسِنَا .

اللَّهُمَّ لَكَ الْخَلْقُ ، وَمَنْكَ الْأَمْرُ ، وَإِيَّاكَ نَعْبُدُ ، وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ .

اللَّهُمَّ أَنْتَ خَالِقُنَا وَخَالِقُ آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ ، وَآبَائِنَا الْآخِرِينَ .

اللَّهُمَّ لَا تَلِيْقُ الرَّبُوبِيَّةَ إِلَّا بِكَ ، وَلَا تَصْلِحُ الْإِلَهِيَّةَ إِلَّا لَكَ ، فَالْعَنُ النَّصَارَى الَّذِينَ صَغَّرُوا عَظْمَتَكَ ، وَالْعَنُ الْمُضَاهِينَ لِقَوْلِهِمْ مِنْ

بِرَيْتِكَ .

اللَّهُمَّ إِنَّا عبيدك وأبناء عبيدك ، لَا نملك لأنفسنا ضرراً ولا نفعاً ولا موتاً ولا حياةً ولا نشوراً .

اللَّهُمَّ مِنْ زَعَمَ أَنَّهَا أَرْبَابٌ ، فَنَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ ، وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ إِلَيْنَا الْخَلْقَ وَعَلَيْنَا الرِّزْقَ ، فَنَحْنُ إِلَيْكَ مِنْهُ بَرَاءٌ ، كِبْرَاءَةُ عِيسَى (عَلَيْهِ

السَّلَامُ) مِنَ النَّصَارَى .

اللَّهُمَّ إِنَّمَا لَمْ نَدْعُهُمْ إِلَى مَا يَزْعُمُونَ ، فَلَا تَوَاضَعْنَا بِمَا يَقُولُونَ ، وَاغْفِرْ لَنَا مَا يَزْعُمُونَ . (وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَاتَذْرُ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ

الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِنْ تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجِرًا كَفَّارًا) .

(نوح : ٢٦/٧١ - ٢٧) .

(الإعتقادات ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : ٩٩/٥ س ٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم . . .)

- الدعاء بعد ركوع الوتر :

١ - العلامة المجلسي ؛ : الاختيار (لابن الباقي) : بعد رفع (وهو اختيار المصباح للسيد ابن الباقي) .

الرأس من الركوع يمدّ يديه ، ويدعو بما روى عن مولانا الرضا (عليه السلام) : « إلهي وقفت بين يديك ، ومددت يدي إليك

مع علمي بتفريطي في عبادتك ، وإهمالي لكثير من طاعتك ، ولو أنني سلكت سبيل الحياة لخفت من مقام الطلب والدعاء ،

ولكنني يا رب ! لما سمعتك تنادي المسرفين إلى بابك ، وتعدهم بحسن إقالتك وثوابك ، جئت ممثلاً للنداء ، ولائذا بعواطف

أرحم الرحماء . وقد توجهت إليك بنبيك (صلى الله عليه وآله وسلم) الذي فضّلته على أهل الطاعة ، ومنحته بالإجابة والشفاعة

، وبوصية المختار المسمّى عندك بقسيم الجنة والنار ، وبفاطمة سيّدة النساء ، وبأبنائها الأولياء الأوصياء ، وبكلّ ملك خاصة ،

يتوجهون بهم إليك ، ويجعلونهم الوسيلة في الشفاعة لديك ، وهؤلاء خاصيتك ، فصلّ عليهم وآمنني من أخطار لقائك ،

واجعلني من خاصيتك وأحبائك ، فقد قدّمت أمام مسألتك ونجواك ما يكون سبباً إلى لقائك ورؤياك ، وإن رددت مع ذلك

سؤالي ، وخابت إليك آمالي ، فمالك رأي من مملوكه ذنوباً فطرده عن بابه ، وسيد رأي من عبده عيوباً فأعرض عن جوابه .

يا شقوتاه ! إن ضاقت عني سعة رحمتك ، إن طردتني عن بابك على باب من أقف بعد بابك ، وإن فتحت لدعائي أبواب

القبول ، وأسعفتني ببلوغ السؤال فمالك بدء بالإحسان ، وأحبّ إتمامه ، ومولى أقال عشرة عبده ، ورحم مقامه ، وهناك لأدرى

أى نعمك أشكر ؟ أحين تطوّلت عليّ بالرضا ، وتفضّلت بالعفو عما مضى ، أم حين زدت على العفو والغفران ، باستيناف الكرم

والإحسان ؟ .

فمستلتي لك يا رب! في هذا المقام الموصوف ، مقام العبد البائس الملهوف ، أن تغفر لي ما سلف من ذنوبي ، وتعصمني فيما بقي من عمري ، وأن ترحم والديّ الغريبين في بطون الجنادل ، البعيدين من الأهل والمنازل ، صلّ وحدتهما بأنوار إحسانك ، وآنس وحشتهما بآثار غفرانك ، وجدّد لمحسنتهما في كلّ وقت مسرّة ونعمه ، ولمسيئتهما مغفرة ورحمة حتّى يأمنا بعاطفتك من أخطار القيامة ، وتسكنهما برحمتك في دار المقامة ، وعزّف بيني وبينهما في ذلك النعيم الرائق ، حتّى تشمل بنا مسرّة السابق ، واللاحق به .

سيّدي ! وإن عرفت من عملي شيئاً يرفع من مقامهما ، ويزيد في إكرامهما ، فاجعله ما يوجبه حقّهما لهما ، وأشركني في الرحمة معهما ، وارحمهما كما ربّيتني صغيراً « ثمّ يدعو لمن يعنيه أمره من موتاه بعد ذلك ، إن شاء الله .

(بحار الأنوار : ٢٨١/٨٤ ح ٧٢ .

مستدرک الوسائل : ٤/٤١٥ ح ٥٠٤٦ ، قطعة منه .)

- الدعاء في القنوت :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : قنوت الإمام عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) :

« الفرع ، الفرع إليك ، يا ذا المحاضرة والرغبة ، الرغبة إليك يا من به المفاخرة ، وأنت اللهمّ مُشاهد هواجس النفوس ، ومُرَاصد حركات القلوب ، ومُطالع مسرّات السرائر من غير تكلف ولا- تعسف ، وقد ترى اللهمّ ما ليس عنك بمنطوي ، ولكنّ حلمك آمن أهله عليه جرئاً وتمزّداً وعتوّاً وعناداً ، وما يُعانيه أولياؤك من تعفیه آثار الحقّ ، ودروس معالمه ، وتزويد الفواحش ، واستمرار أهلها عليها ، وظهور الباطل ، وعموم التغاشم والتراضى بذلك في المعاملات والمتصرّفات ، تُيدّ جرت به العادات وصار كالمفروضات والمسنونات .

اللهمّ فبادر الذي من أعتته به فاز ، ومن أيدته لم يخف لَمَزَ لَمَاز ، وخذ الظالم أخذاً عنيفاً ، ولا تكن له راحماً ، ولا به رؤوفاً .
اللهمّ ! اللهمّ ! اللهمّ ! بادرهم ، اللهمّ ! عاجلهم ، اللهمّ ! لا تمهلهم ، اللهمّ غادرهم بكرهً وهجيراً وسحرةً وبياتاً وهم نائمون ، وضحيّ وهم يلعبون ، ومكراً وهم يمكرون ، وفجأةً وهم آمنون .

اللهمّ بدّدهم ، وبدّد أعوانهم ، وافلل أعضادهم ، واهزم جنودهم ، وافلل حدّهم ، واجتثّ سنامهم ، وأضعف عزائمهم .
اللهمّ امنحنا أكتافهم ، وملّكنا أكتافهم ، وبدّلهم بالنعم النقم ، وبدّلنا من محاذرتهم ، وبغيهم السلامة ، واغنمناهم أكمل المغنم .
اللهمّ لا تردّ عنهم بأسك الذي إذا حلّ بقوم فساء صباح المنذرين . » .

(مهج الدعوات : ٧٩ س ٧ . عنه البحار : ٢٢٣/٨٢ س ١٥ ، وفيه زيادة : ودعا عليه السلام في قنوته : يا من شهد خواطر الأسرار ، مشاهدةً ظواهر جاريات الأخبار ، عجز قلبي عن جميل فنون الأقدار ، وضعفت قوتي عن النهوض بفوادح المكّار ، ولمم الشيطان ، ووسوسة النفس بالطغيان ، المتتابعة في الليل والنهار بالعصيان ، فإن عصمتني بعصم الأبرار ، ومنحتني منح أهل الاستبصار ، وأعتنتي بتعجيل الانتصار ، وإلّا فأنا من واردى النار ، اللهمّ فصلّ على محمّد وآله ، وجلّني عصمة تدرأ عني الأصرار ، وتحطّ بها عن ظهري ما أثقله من الأصار . قال المجلسي : ليس هذا الدعاء في أكثر النسخ ، ولعله من زيادات بعض القاصرين ، ولا يشبهه سائر ما روى عن الطاهرين عليهم السلام .

قطعة منه في (دعاؤه عليه السلام في القنوت) .)

- الدعاء والبكاء عند القبر

١ - محمد بن علي الطبري ؛ : حدثنا محمد بن الحسن الصفار ، عن منصور بن العباس قال : حدثني محمد بن الفضل الهمداني ، قال : حدثني مسهر رجل من أصحابنا قال : مرّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) بقبر بعض من أهل بيته ، فنزل عن دابته ووضع خده على القبر وهو يبكي ويقول : « إلهي بدت قدرتك ولم تبد واهيئه فجهلوك وقدروك ، والتقدير على غير ما قدروك ، وشبهوك (في الأمالي : هيبتك .)

بخلقك ، فمن ثم لم يعرفوك ولم يعبدوك ، فأنا إلهي برىء من الذين بالثبويه طلبوك ، وبالتحديد وصفوك ، ليس كمثلك شىء ؛

يا إلهي ! ولن يدركوك ، وظاهر ما بهم من نعمتك ، دلهم عليك لو عرفوك ، وفي خلقك يا إلهي مندوحة أن يتناولوك ؛ بل سووك بخلقك ، فمن ثم لم يعرفوك ، واتخذوا آياتك ريباً ، فبذلك وصفوك ، تعاليت ربّ وتقدّست عما به المشبهون نعتوك » .

ثم قام فركب دابته .

(بشاره المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢٠٧ س ١٤ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١١٦/١ ح ٥ ، وفيه : محمد بن الحسن بن أحمد بن ال وليد (رضى الله عنه) ، قال : حدثنا محمد بن الحسن الصفار ، قال : حدثنا أحمد بن محمد بن خالد ، عن بعض أصحابنا قال : وبتفاوت .

التوحيد : ١٢٤ ح ٢ .

أمالي الصدوق : ٤٨٧ ح ٢ ، وفيه : محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، قال : حدثنا محمد بن الحسن الصفار ، قال : حدثنا أحمد بن أبي عبد الله البرقي ، عن أبي هاشم الجعفرى ، قال : سمعت علي بن موسى الرضا (عليه السلام) بتفاوت . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٢٩٣/٣ ح ١٤ .

روضه الواعظين : ٤٤ س ١٩ ، باختصار .

البحار : ١٨١/٩١ ح ٩ ، عن كتاب العتيق للغروي ، بتفاوت .

قطعه منه فى (حكم وضع الخد على القبر والبكاء عنده) و (دعاؤه عليه السلام وبكاؤه عند قبر بعض أهل بيته) .

- الدعاء لدفع الشدائد :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : محمد بن مسعود قال : حدثني علي بن الحسن بن فضال قال : حدثنا محمد بن الوليد بن خالد الكوفي قال : حدثنا العباس بن هلال قال : ذكر أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أن طارقاً مولى لبنى أمية نزل ذا المروّة عاملاً المدينة ، فلقية بعض بنى أمية ، وأوصاه بسعيد بن المسيّب ، وكلمه فيه ، وأثنى عليه ، وأخبره طارق : أنه أمر بقتله ، فأعلم سعيداً بذلك ، وقال له : تغيب ، وقيل له : تنح من مجلسك ، فإنه على طريقه ، فأبى .

فقال سعيد : « اللهم إن طارقاً عبد من عبيدك ، ناصيته بيدك ، وقلبه بين أصابعك ، تفعل فيه ما تشاء ، فانسه ذكرى واسمى » . فلما عزل طارق عن المدينة ، لقيه الذى كان كلمه فى سعيد من بنى أمية بذي المروّة .

فقال : كلمتك فى سعيد لتشفعنى فيه فأبيت ، وشفّعت فيه غيرى .

فقال : والله ما ذكرته بعد إذ فارقتك حتى عدت إليك .

(رجال الكشّى : ١١٦ رقم ١٨٥ .)

٢ - الشيخ المفيد ؛ : قال : أخبرني أبو الحسن أحمد بن محمّد بن الحسن بن الوليد ، عن أبيه ، عن محمد بن الحسن الصفار ،

استخرتكَ ، ووفور الغنم فيما دعوتك ، وعوائد الإفضال فيما رجوتك ، واقرنه اللهم ! ربّ بالنجاح ، وحُطّه بالصلاح ، وأرني أسباب الخيره واضحه ، وأعلام غنمها لائحه ، واشدد خناق تعسيرها ، وانعش صريع تيسيرها ، وبيّن اللهم ! ملتبسها ، وأطلق محتبسها حتى تكون خيره مقبله بالغنم ، مزيله للغرْم ، عاجله للنعْم ، باقيه الصنع ، إنك وليّ المزيد مبتدىء بالوجود .
(مصباح الكفعمي : ٥١٨ س ١٢ .

البلد الأمين : ١٦١ س ١٩ . عنه البحار : ٢٨٠/٨٨ ح ٣٢ .)

٢ - الكفعمي ؛ : مروى عن الرضا (عليه السلام) وهو من أدعيه الوسائل إلى المسائل :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، اللهم ! جدير من أمرته بالدعاء أن يدعوك ، ومن وعده بالإجابة أن يرجوك ، ولي اللهم ! حاجه قد عجزت عنها حيلتي ، وكلت فيها طاقتي ، وضعفت عن مرامها قدرتي ، وسوّلت لي نفسى الأماره بالسوء ، وعدوى الغرور الذى أنا منه مبتلى ، أن أرغب فيها إلى ضعيف مثلى ، ومن هو فى النكول شكلى ، حتى تداركنى رحمتك ، وبادرتنى بالتوفيق رأفتك ، ورددت علىّ عقلى بتطوّلِكَ ، وألهمتنى رشدى بتفضّلِكَ ، وأحييت بالرجاء لك قلبى ، وأزلت خدعه عدوى عن لىّى ، وصححت بالتأميل فكرى ، وشرحت بالرجاء لإسعافك صدرى ، وصوّرت لى الفوز ببلوغ ما رجوته ، والوصول إلى ما أملتته ، فوقفت اللهم ! ربّ بين يديك سائلاً لك ، ضارعاً إليك ، واثقاً بك ، متوكلاً عليك فى قضاء حاجتى ، وتحقيق أميتى ، وتصديق رغبتى ، فأنجح اللهم ! حاجتى بأيمن نجاح ، واهدّها سبيل الفلاح ، وأعدنى اللهم ! بكرمك من الخيبه والقنوط والأناة والتشيط بهنى إجابتك ، وسابغ موهبتك ، إنك ملئى ولىّ ، على عبادك بالمنائح الجزيله وفى ، وأنت على كلّ شىء قدير ، وبكلّ شىء محيط ، وبعبادك خبير بصير . »

(مصباح الكفعمي : ٥٢٦ س ١٥ .

مهج الدعوات : ٣١٦ س ١٦ . عنه البحار : ١٢٠/٩١ ضمن حديث طويل وفيه : عن أبى جعفر الثانى عليه السلام .)

٣ - الكفعمي ؛ : دعاء المناجاة بالشكر عن الرضا (عليه السلام) وهو من أدعيه الوسائل إلى المسائل :

بسم الله الرحمن الرحيم

« اللهم ! لك الحمد على مردّ نوازل البلاء ، وملّمات الضراء ، وكشف نوائب الأواء ، وتوالى شيوخ النعماء ، ولك الحمد ربّ على هنيئ عطائك ، ومحمود بلائك ، وجليل آلائك ، ولك الحمد على إحسانك الكثير ، وخيرك العزيز ، وتكليفك اليسير ، ودفعك العسير ، ولك الحمد يا ربّ ! على تسميرك قليل الشكر ، وإعطائك وافر الأجر ، وحطّك مثلث الوزر ، وقبولك ضيق العذر ، ووضعك باهظ الإصر ، وتسهيلك موضع الوعر ، ومنعك مقطع الأمر ، ولك الحمد على البلاء المصروف ، ووافر المعروف ، ودفع المخوف ، وإذلال العسوف ، ولك الحمد على قلّمه التكليف ، وكثرة التخفيف ، وتقوية الضعيف ، وإغاثه اللهيف ، ولك الحمد على سعة إمهالك ، ودوام إفضالك ، وصرف إمحالك ، وحميد فعالك ، وتوالى نوالك ، ولك الحمد على تأخير معاجله العقاب ، وترك مغافسه العذاب ، وتسهيل طرق المآب ، وإنزال غيث السحاب ، إنك المنان الوهاب . »
(مصباح الكفعمي : ٥٤٦ س ١٠ .

مهج الدعوات : ٣١٦ س ٣ . عنه وعن البلد الأمين ، البحار : ١١٩/٩١ ضمن ح ١٧ .)

- الدعاء فى يوم العرفه :

١ - السيد ابن طاووس ؛ : عن مولانا علىّ بن موسى الرضا (صلوات الله عليه) فى يوم عرفه : « اللهم ! كما سترت علىّ ما لم أعلم فاغفر لى ما تعلم ، وكما وسعنى علمك فليسعنى عفوك ، وكما بدأتنى بالإحسان فأتمّ نعمتك بالغفران ، وكما أكرمتنى بمعرفتك فاشفعها بمغفرتك ، وكما عزفتنى وحدائيتك فأكرمنى بطاعتك ، وكما عصمتنى ما لم أكن أعتصم منه إلّا ؛ ٠٤+ض

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينيّ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد المعروف بعلائن ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : اعلم علّمك الله الخير

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٥/١ ح ٥٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ - ٤ رقم ٨٠٠ .)

- دعاؤه (عليه السلام) لصبيح الديلمى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمة بن أعين قال : دخلت على سيدي ومولاي - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمى وكان يتوالى سيدي حقّ ولايته . . . قال : أعلم يا هرثمة ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته . . . فدعا بنا غلاماً غلاماً ، وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلموه ، وضّعوا أسيافكم عليه ، واخطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه . . . قال : فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه فى حجرته ، فوجدناه مضطجعاً يقبّ طرف يديه ويكلّم بكلام لا نعرفه ، قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فليس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين ! . . . فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع هممته فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟ قلت : لا علم لنا

يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا . . . قال صبيح : فدخلت وتولّى المأمون راجعاً ، ثمّ صرت إليه عند عتبة الباب ، قال (عليه السلام) لى : يا صبيح !

قلت : لبيك ، يا مولاي ! وقد سقطت لوجهي؛ فقال : قم ، يرحمك الله ،

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٤/٢ ح ٢٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٠ .)

- دعاؤه (عليه السلام) لمحمّد بن إسحاق :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : . . . يزيد بن إسحاق شاعر . . . قال : خاصمنى مرّة أخى محمّد وكان مستويّاً ، فقلت له لمّا طال الكلام بينى وبينه : إن كان صاحبك بالمنزلة التى تقول فأسأله أن يدعو الله لى حتّى أرجع إلى قولكم .

قال : قال لى محمّد : فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ، إنّ لى أخاً وهو أسنّ منى وهو يقول بحياة أبيك . . . فإنّى أحبّ أن تدعو الله له .

قال : فالتفت أبو الحسن (عليه السلام) نحو القبلة ، فذكر ما شاء الله أن يذكر ، ثمّ قال : « اللهم ! خذ بسمعه وبصره ، ومجامع قلبه ، حتّى تردّه إلى الحقّ »

(رجال الكشّى : ٦٠٥ رقم ١١٢٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٣ .)

(٥) - دعاؤه (عليه السلام) على بعض مخالفيه :

وفيه ستّة موارد

- دعاؤه (عليه السلام) على أبي الخطّاب و أصحابه :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ يونس بن عبد الرحمن في حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعة من أصحاب أبي جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبي عبد الله (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها من بعد على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيرة أن يكون من أحاديث أبي عبد الله (عليه السلام) وقال لى : إنَّ أبا الخطّاب كذب على أبي عبد الله (عليه السلام) ، لعن الله أبا الخطّاب ! وكذلك أصحاب أبي الخطّاب يدسّون هذه الأحاديث إلى يومنا هذا في كتب أصحاب أبي عبد الله (عليه السلام)

(رجال الكشّبي : ٢٢٤ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٨٤ .

- دعاؤه (عليه السلام) على من كذّب النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ عن أبي الصلت الهرويّ قال : قلت لل رضا (عليه السلام) يا ابن رسول الله ! إنَّ فى سواد الكوفة قوماً يزعمون أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يقع عليه السهو فى صلاته ! فقال (عليه السلام) : كذبوا لعنهم الله ! إنَّ الذى لا يسهو هو الله الذى لا إله إلا هو

قال : قلت : يا ابن رسول الله ! وفيهم قوماً يزعمون أنّ الحسين بن عليّ (عليه السلام) لم يقتل . . . فقال (عليه السلام) : كذبوا ، عليهم غضب الله ولعنته ، وكفروا بتكذيبهم لنبيّ الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إخباره بأنّ الحسين بن عليّ (عليهما السلام) سيقتل

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٣/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩١٠ .

- دعاؤه (عليه السلام) على الغلاة والمفوضّة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ وفى حديث آخر : وجميع الأئمّة الأحد عشر بعد النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قتلوا منهم بالسيف وهو أمير المؤمنين والحسين (عليهما السلام) ، والباقون قتلوا بالسّم ، قتل كلّ واحد منهم طاغية زمانه ، وجرى ذلك عليهم على الحقيقة والصحة ، لا كما تقوله الغلاة والمفوضّة لعنهم الله ، فإنّهم يقولون : إنهم لم يقتلوا على الحقيقة ، وأنّه شبّه للناس أمرهم ، فكذبوا عليهم غضب الله

ويقولون المتجاوزون للحدّ فى أمر الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّه إن جاز أن يشبّه أمر عيسى (عليه السلام) للناس ، فلم لا يجوز أن يشبّه أمرهم أيضاً ؟

والذى يجب أن يقال لهم : إنّ عيسى هو مولود من غير أب ، فلم لا يجوز أن يكونوا مولودين من غير آباء ؟ فإنّهم لا يجترؤن على إظهار مذهبهم لعنهم الله فى ذلك

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٣/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٥٢ .

- دعاؤه (عليه السلام) على الفرقة الواقفية :

١ - أبو عمرو الكشّبي؛ محمّد بن الفضيل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيك موسى (عليه السلام) ؟
فقال : لعنهم الله ، ما أشدّ كذبهم !
(رجال الكشّبي : ٤٥٨ ، ح ٨٦٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٥ .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ جعفر بن محمّد النوفليّ قال : أتيت ال رضا (عليه السلام) وهو بقنطرة أربق فسلمت عليه ، ثمّ جلست وقلت : جعلت فداك ، إنّ أناساً يزعمون أنّ أباك حيّ .
فقال : كذبوا ! لعنهم الله ؛

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٦/٢ ، ح ٢٣ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٩٩ .)
- دعاؤه على يونس :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ ابن سنان ، قال :
قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إنّ يونس يقول : إنّ الجنّة والنار لم يخلقا .
قال : فقال : ماله لعنه الله ، فأين جنّة آدم .
(رجال الكشّبي : ٤٩١ رقم ٩٤٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٥٦ .)
٢ - أبو عمرو الكشّبي ؛ ابن سنان ، قال :
قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إنّ يونس يقول : إنّ الجنّة والنار لم يخلقا .
قال : فقال : ماله لعنه الله ، فأين جنّة آدم .
(رجال الكشّبي : ٤٩١ رقم ٩٤٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١٥٦ .)
- دعاؤه (عليه السلام) على من ظلمه ، واستخفّ به وطرده شيعته عن بابه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ عن عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : رفع إلى المأمون أنّ أبا الحسن عليّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسيّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبو الحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرضى وسيدة النساء ، لأستزلنّ من حول الله عزّ وجلّ بدعائيّ عليه ، ما يكون سبباً لطرده كلاب أهل هذه الكورة إياه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامته .

ثمّ أنّه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاء وتوضّأ وصلّى ركعتين وقتت في الثانية فقال :
« اللهمّ يا ذا القدرة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، والمنن المتتابعة ، والآلاء المتواليّة ، والأيدى الجميلة ، والمواهب الجزيلة ، يا من لا يوصف بتمثيل ولا يمثّل بنظير ، ولا يغلب بظهير ، يا من خلق فرزق ، وألهم فأنطق ، وابتدع فشرع ، وعلا فارتفع ، وقدر فأحسن ، وصوّر فأتقن ، وأجبح فأبلغ ، وأنعم فأسبغ ، وأعطى فأجزل ، يا من سمّا في العزّ ففات خواطف الأبصار ، ودنى في اللطف فجاز هواجس الأفكار ، يا من تفرّد بالملك فلا ندّ له في ملكوت سلطانه ، وتوحّد بالكبرياء فلا ضدّ له في جبروت شأنه ، يا من

حارت في كبرياء هيئته دقائق لطائف الأوهام ، وحسرت دون إدراك عظمتة خطائف أبصار الأنام ، يا عالم خطرات قلوب العارفين ، وشاهد لحظات أبصار الناظرين ، يا من عنت الوجوه لهيئته ، وخضعت الرقاب لجلالته ، ووجلت القلوب من خيفته ، وارتعدت الفرائض من فرقه ، يا بدئ يا بديع ، يا قوى يا منيع ، يا علىّ يا رفيع ، صلّ على من شرفت الصلاة بالصلاة عليه ، وأنتقم لى مَن ظلمنى ، واستخفّ بى وطرده الشيعة عن بابى ، وأذقه مرارة الذلّ والهوان كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس وشريد الأنجاس»

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٢/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٩٥ .)

(و) - الأحراز والحجّب

وفيه أربعة موارد

- الحرز تسمى برقعته الجيب :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : حرز لمولانا علىّ بن موسى ال رضا (عليهما السلام) تسمى رقعته الجيب .

قال علىّ بن عبد الصمد : أخبرنى الشيخ جدّى قراءة عليه ، وأنا أسمع ، فى سنة تسع وعشرين وخمسمائة قال : أخبرنا والدى الفقيه أبو الحسن قال : حدّثنا السيّد أبو البركات علىّ بن الحسين الحسنىّ قراءة عليه فى سنة أربع عشرة وأربعمائة ، قال : حدّثنا الشيخ أبو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين ، عن محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم قال : لما نزل أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قصر حميد بن قحطبة ، نزع ثيابه وناولها حميداً فاحتملها ، وناولها جارية له لتغسلها ، فما لبثت أن جاءت ومعها رقعته فناولتها حميداً وقالت : وجدتّها فى جيب أبى الحسن (عليه السلام) .

فقلت : جعلت فداك ، إنّ الجارية وجدت رقعته فى جيب قميصك فما هى ؟

قال (عليه السلام) : يا حميد ! هذه عوذة لانفارقها ، فقلت : لو شرفتنى بها .

فقال (عليه السلام) : هذه عوذة من أمسكها فى جيبه كان البلاء مدفوعاً عنه ، وكانت له حرزاً من الشيطان الرجيم ، ثمّ أملى

على الحميد العوذة وهى :

بسم الله الرحمن الرحيم ،

« بسم الله إنى أعوذ بالرحمن منك إن كنت تقياً ، أو غير تقياً ، أخذت بالله السميع البصير على سمعك وبصرك لاسلطان لك علىّ ، ولاعلى سمعى ، ولاعلى بصرى ، ولاعلى شعرى ، ولاعلى بشرى ، ولاعلى لحمى ، ولاعلى دمي ، ولاعلى مخى ، ولاعلى عصبى ، ولاعلى عظامى ، ولاعلى مالى ، ولاعلى مارزقنى ربّى ، سترت بينى وبينك بستر النبوة الذى استتر أنبياء الله به من سطوات الجبابرة والفراعنة ، جبرئيل عن يمينى ، وميكائيل عن يسارى ، وإسرافيل عن ورائى ، ومحمّد صلى الله عليه وآله أمامى ، والله مطلع علىّ ، يمنعك منى ، ويمنع الشيطان منى .

اللهم ! لا يغلب جهله أناةك أن يستفزنى ويستخفنى .

اللهم ! إليك التجأت ، اللهم ! إليك التجأت ، اللهم ! إليك التجأت . » .

قلت : ولهذا الحرز قصة مؤنقة ، وحكاية عجيبة ، كما رواه أبو الصلت الهروى .

قال : كان مولاى عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ذات يوم جالساً فى منزله ، إذ دخل عليه رسول المأمون ، فقال : أجب أمير المؤمنين ! فقام عليّ بن موسى (فى البحار : رسول هارون الرشيد .)

الرضا (عليهما السلام) فقال لى : يا أباالصلت ! إنّه لا يدعونى فى هذا الوقت إلّا لداهيّة ، والله لا يمكنه أن يعمل بى شيئاً أكرهه ، لكلمات وقعت إلّى من جدّى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال : فخرجت معه حتّى دخلنا على المأمون ، فلمّا نظر به الرضا (عليه السلام) ، قرأ هذا الحرز إلى آخره ، فلمّا وقف بين يديه نظر إليه المأمون وقال : يا أباالحسن ! قد أمرنا لك بمائة ألف درهم ، واكتب حوائج أهلِكَ ، فلمّا ولى عنه عليّ بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) : ومأمون ينظر إليه فى قفاه ويقول : أردت وأراد الله ، وما أراد الله خير .

(مهج الدعوات : ٤٩ س ١١ . عنه البحار : ٣٤٣/٩١ ح ١ ، و ١١٦/٤٩ س ١ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٣٠٨/٣ ح ١٧١ ، قطعة منه ، والأنوار البهيّة : ٢٢٧ س ٤ ، مختصراً .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٧/٢ ح ٣ ، بحذف الذيل . عنه البحار : ١٩٢/٩١ ح ١ .

قطعة منه فى (أحواله عليه السلام مع المأمون) و (حرزه عليه السلام) .

- حرز آخر :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : حرز آخر للرضا (عليه السلام) بغير تلك الرواية :

بسم الله الرحمن الرحيم

« يا من لا يشيبه له ولا مثال له ، أنت الله لا إله إلّا أنت ، ولا خالق إلّا أنت ، تفنى المخلوقين ، وتبقى أنت ، حلمت عمّن عصاك ، وفى المغفرة رضاك » .

(مهج الدعوات : ٥٢ س ١٠ . عنه البحار : ٣٤٥/٩١ ضمن ح ٢ .)

- وأيضاً حرز آخر :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : حرز لمولانا عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) تسمى رقعة الجيب . . . يأسر الخادم قال : لمّا نزل

أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قصر حميد بن قحطبة ، نزع ثيابه وناولها حميداً فاحتملها ، وناولها جارية له لتغسلها ، فما لبثت أن جاءت ومعها رقعة فناولتها حميداً وقالت : وجدتها فى جيب أبى الحسن (عليه السلام) .

فقلت : جعلت فداك ، إنّ الجارية وجدت رقعة فى جيب قميصك فما هى ؟

قال (عليه السلام) : يا حميد ! هذه عوذة لانفارقها ، فقلت : لو شرفتنى بها .

فقال (عليه السلام) : هذه عوذة من أمسكها فى جيبه كان البلاء مدفوعاً عنه ، وكانت له حرزاً من الشيطان الرجيم ، ثم أملى

على الحميد العوذة وهى :

بسم الله الرحمن الرحيم ،

« بسم الله إنى أعوذ بالرحمن منك إن كنت تقياً ، أو غير تقياً ، أخذت بالله السميع البصير على سمعك وبصرك لاسلطان لك

عليّ ، ولاعلى سمعى ، ولاعلى بصرى ،

(مهج الدعوات : ٤٩ س ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٩٥ .)

- الحجاب :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : حجاب عليّ بن موسى (عليه السلام) :

« استسلمت مولاي لك ، وأسلمت نفسي إليك ، وتوكلت في كل أموري عليك ، وأنا عبدك وابن عبدك ، إخبأني اللهم ! في سترك عن شرار خلقك ، واعصمني من كل أذى وسوء بمنك ، واكفني شر كل ذي شر بقدرتك ، اللهم ! من كادني أو أرادني فأني أدرأ بك في نحره ، وأستعين بك منه ، وأستعيذ منه بحولك وقوتك ، وشد عني أيدي الظالمين ، إذ كنت نصرى ، لا إله إلا أنت ، يا أرحم الراحمين ، وإله العالمين ، أسألك كفاية الأذى والعافية ، والشفاء والنصر على الأعداء ، والتوفيق لما تحب ربنا وترضى ، يا إله العالمين ، يا جبار السماوات والأرضين ، يا رب محمد وآله الطيبين الطاهرين صلواتك عليهم أجمعين . »

(مهج الدعوات : ٣٥٨ س ١٨ . عنه البحار : ٣٧٦/٩١ ضمن ح ١ .

مصباح الكفعمي : ٢٩٣ س ١٧ .

قطعة منه في (حجاب عليه السلام) .)

(ز) - التعويذة

وفيه خمسة موارد

- عوذة الجيب :

١ - السيد ابن طاووس ؛ : حدثني السيد الإمام أبو البركات محمد بن إسماعيل الحسيني المشهدي قال : حدثني المفيد أبو الوفاء عبد الجبار بن عبد الله المقرئ قال : حدثنا الشيخ أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي ، وأخبرني الشيخ الفقيه أبو القاسم الحسن بن علي بن محمد الجويني ؛ ، وأخبرني الشيخ أبو عبد الله الحسن بن أحمد بن محمد بن طحال المقدادي (قدس الله روحه) ، وأخبرني الشيخ أبو علي بن محمد بن الحسن الطوسي ، قال : حدثنا والدي ؛ ، وأخبرني شيعي وجدى قال : حدثنا والدي الفقيه أبو الحسن ، قال : حدثنا الشيخ أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي ، قال : حدثنا عدة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن سعيد ، قال : حدثنا الحسن بن علي بن فضال ، قال : حدثنا محمد بن أورمه ، قال : حدثنا أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) أنه قال : رقعته الجيب عوذة لكل شىء :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، بسم الله (اخسأوا فيها و لَمَّا تَكَلَّمُونَ) ، إني أعوذ بالرحمن منك إن كنت تقياً ، أخذت بسمع الله (المؤمنون : ١٠٨/٢٣ .)

وبصره على أسماعكم وأبصاركم ، وبقوة الله على قوتكم ، لا سلطان لكم على فلان بن فلانة ، ولا على ذريته ، ولا على أهله ، ولا على أهل بيته ، سترت بيني وبينكم بستر النبوة الذي استتروا به من سطوات الجبابرة والفراعنة ، جبرئيل عن أيمانكم ، وميكائيل عن يساركم ، ومحمد صلى الله عليه وآله أمامكم ، والله يطلع عليكم ، بمنعه نبي الله ، وبمنع ذريته وأهل بيته منكم ومن الشياطين ، ما شاء الله لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم ، اللهم ! إنه لا يبلغ جهله أناتك ولا بيتيه ، ولا يبلغ مجهود نفسه ، عليك توكلت وأنت نعم المولى ونعم النصير ، حرسك الله يا فلان بن فلانة ، وذريتك ممياً تخاف على أحد من خلقه ، وصلى الله على محمد وآله . »

ويكتب آية الكرسي على التنزيل :

(اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ وَمَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ

الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) .

(البقرة: ٢٥٥/٢ .)

ويكتب :

« لا- حول ولا- قوة إلا بالله العلي العظيم ، لا- ملجأ من الله إلا إليه ، وحسبى الله ونعم الوكيل . وأسلم فى رأس الشهباء فيها لما لسلسيلاً » .

ويكتب : « وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين » .

(مهج الدعوات : ٥١ س ٢ ، عنه البحار : ٣٤٤/٩١ ح ٢ .

البلد الأمين : ٣١١ س ٧ ، عن الطوسى ، بتفاوت يسير .

مكارم الأخلاق : ٤٠٤ س ١٢ باختصار ، عنه البحار : ١٩٤/٩١ ضمن ح ٣ .

قطعة منه فى (الآيات والسور التى قرأها فى الرقى والتعويد والأحراز) .

- عوذة للسلس :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان : محمد بن كثير الدمشقي ، عن الحسن بن علي بن يقطين قال : حدثنا الرضا علي بن موسى بن جعفر بن محمد الباقر (عليهم السلام) : قال : هذه عوذة لشيعتنا للسلس : « يا الله ! يا رب الأرباب ! ويا سيد السادات ! ويا إله الآلهة ! ويا ملك الملوك ! ويا جبار السموات والأرض ! اشفنى وعافنى من دأى هذا ، فإنى عبدك وابن عبدك ، أتقلب فى قبضتك ، وناصيتى بيدك » تقولها ثلاثاً ، فإن الله عز وجل يكفيك بحوله وقوته ، إن شاء الله تعالى .

(طب الأئمة عليهم السلام : ٣٧ س ١٨ . عنه البحار : ٢٠/٩٢ ح ١ .

قطعة منه فى (التداوى بالأدعية) .

- عوذة جامعة وهى أمان من كل داء وخوف :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان : محمد بن كثير الدمشقي ، عن الحسن بن علي بن يقطين ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أخذت هذه العوذة من الرضا (عليه السلام) وذكر أنها جامعة مانعة ، وهى حرز وأمان من كل داء وخوف .

« بسم الله الرحمن الرحيم ، بسم الله اخسؤا فيها ولا- تكلمون ، أعوذ بالرحمن منك إن كنت تقياً وغير تقياً ، أخذت بسم الله وبصره على أسماعكم وأبصاركم ، وبقوة الله على قوتكم ، لا سلطان لكم على فلان بن فلان ، ولا على ذريته ، ولا على ماله ، ولا- على أهل بيته ، سترت بينكم وبينه بستر النبوة التى استتروا بها من سطوات الفراعنة ، جبرئيل عن إيمانكم ، وميكائيل عن يساركم ، ومحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته أمامكم ، والله تعالى مظل عليكم ، يمنع الله وذريته وماله وأهل بيته من الشياطين ، ما شاء الله ، لا- حول ولا- قوة إلا بالله العلي العظيم ، اللهم ! إنه لا- يبلغ حلمه أناةك ما لا يبلغه مجهود نفسك ، فعليك توكلت ، وأنت نعم المولى ونعم النصير ، حرسك الله وذريتك يا فلان ! بما حرس الله به أولياءه صلى الله على محمد وأهل بيته ، وتكتب آية الكرسي إلى قوله : (وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ) .

ثم تكتب لا- حول ولا- قوة إلا بالله العلي العظيم ، لا- ملجأ من الله إلا إليه ، حسبنا الله ونعم الوكيل ، دل سام فى رأس للسما طالسلسيلاً بها .

(طب الأئمة عليهم السلام : ٤٠ س ١٠ . عنه البحار : ٦/٩٢ ح ١ .

البلد الأمين : ٣١١ س ٧ .

- عوذة (عليه السلام) لكل ألم :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان » : محمد بن حامد قال : حدثنا خلف بن حماد ، عن خالد العبيسي قال : علمني علي بن موسى (عليه السلام) هذه العوذة وقال : علمها إخوانك من المؤمنين ، فإنها لكل ألم ، وهي : « أعيد نفسي برَبِّ الأرض وربِّ السماء ، أعيد نفسي بالذي لا يضرُّ مع اسمه داء ، أعيد نفسي بالذي اسمه بركة وشفاء » .

(طب الأئمة عليهم السلام : ٤١ س ٢ . عنه البحار : ٨/٩٢ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٢/٤٢٥ ح ٢٥٤١ .)

- عوذة الحوامل للحفظ من الإنس والدواب :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان » : أبو يزيد القناد قال : حدثنا محمد بن مسلم ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : تكتب هذه العوذة في قرطاس ، أو رق للحوامل من الإنس والدواب :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، بسم الله ، بسم الله ، بسم الله ، (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) ، (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ) الانشراح : ٥/٩٤ و ٦ .)

وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَلَكُمُ وَعَلَّكُمُ تَشْكُرُونَ * وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ) (وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنَ (البقرة : ١٨٥/٢ و ١٨٦ .)

أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا) ويهيئ لكم من أمركم رَشَدًا ، وعلى الله قصد السبيل (الكهف : ١٦/١٨ .)

ومنهاجاً ، ولو شاء لهداكم أجمعين ، ثم السبيل يسره ، (أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا أَفَلَا يُؤْمِنُونَ) .

(الأنبياء : ٣٠/٢١ .)

(فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا * فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلِ قَالَتْ يَا بَنِيَّ أَمَّا هَذَا فَمَا لَكُمُ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا * فَكَلِمَةَ يَوْمَ الْيَوْمِ لَكُمُ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا * فَاتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ وَقَالُوا يَمْرُؤٌ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا فَرِيًّا * يَا أُخْتُ هَرُونَ مَا كَانِ أَبُوكَ امْرَأً سَوْءًا وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعْثًا * فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نَكَلَّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا * قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا * وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَبَرَّامٌ ابْنُ بَوْلَدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا * وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا * ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ) .

(مريم : ٢٢/١٩ - ٣٣ .)

(وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ مِ بَطُونٍ أُمَّهَاتِكُمْ لَمَّا تَغْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) .

(النحل : ٧٨/١٦ - ٧٩ .)

كذلك أيها المولود أخرج سويًا بإذن الله عز وجل ، ثم تعلق عليها ، فإذا وضعت نزع منها فاحفظ الآية أن لا تترك منها بعضها ، أو تقف على بعض منها حتى تتمها وهو قوله تعالى : (وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ مِ بَطُونٍ أُمَّهَاتِكُمْ لَمَّا تَغْلَمُونَ شَيْئًا) فإن وقفت ههنا خرج المولود أخرس ، وإن لم تقرأ (وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) لم يخرج الولد سويًا .

(طب الأئمة عليهم السلام : ٩٨ س ٨ ، عنه البحار : ٤٠/٩٢ ح ٣ .)

قطعة منه في (الآيات والسور التي قرأها في الأدعية) .

وفيه أربعة موارد

- للحمى :

١ - الكفعمى ؛ : ووجد بخط الرضا (عليه السلام) أنه تكتب للحمى على ثلاث قطع من الكاغذ يكتب على الأولى : « بسم الله الرحمن الرحيم ، (لَاتَخَفُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى) .

(طه : ٢٠/٦٨ .)

وعلى الثانية بعد البسملة : (لَاتَخَفُ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) .

(القصص : ٢٥/٢٨ .)

وعلى الثالثة بعد البسملة : « ألا له الأمر والخلق تبارك الله رب العالمين » .

ثم يقرأ على كل قطعة التوحيد ثلاثاً ، ويبيعها المحموم ثلاثة أيام ، كل يوم واحدة ، يبرأ إن شاء الله تعالى .

(مصباح الكفعمى : ٢١٣ س ٥ .)

قطعة منه في « الآيات والسور التي قرأها في الرقى والتعويد والأحراز » .

- لحمى الربع :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الوشاء قال : دخل رجل على الرضا (عليه السلام) فقال له : ما لي أراكم مصفاً ؟

قال : حمى الربع قد ألحت عليّ ، فدعا بدواءه وكتب : « بسم الله الرحمن الرحيم ، باسم الله وبالله ، أبجد ، هوز ، حطي عن فلان بن فلانة بإذن الله تعالى » ثم تختم في أسفل الكتاب - سبع مرّات - خاتم سليمان (عليه السلام) ، ثم طواه ، ثم قال : يا معتب ! اتنى بسلك لم يصبه الماء ، ولا البراق ، فأتاه به فعقد عليه ، ثم أدناه من فيه ، فعقد من جانب أربع عقد ، يقرأ على كل عقدة « فاتحة الكتاب » ، و « المعوذتين » ، و « التوحيد » ، و « آية الكرسي » ، وعلى الجانب الآخر ثلاث عقد ، يقرأ عليها مثل ذلك ، وناوله إياه وقال : اربطه على عضدك الأيمن ، وقرأ « آية الكرسي » واختم ، ولا تجامع عليه .

وفى رواية : ثم أدرج الكتاب ودعا بخيط مبلول فقال : اتوني بخيط يابس ، فعقد وسطه ، وعقد على الأيمن أربع عقد ، وعلى الأيسر ثلاث عقد ، وقرأ على كل عقدة « أم الكتاب » ، و « المعوذتين » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « آية الكرسي » على الترتيب ، ثم قال : هاك ، شدّه على عضدك الأيمن ولا تجامع .

(مكارم الأخلاق : ٣٨٨ س ٢٤ ، عنه البحار : ٢٨/٩٢ ضمن ح ١٢ .)

الاختصاص : ١٨ س ٨ ، بتفاوت ، عنه مستدرک الوسائل : ٩١/٢ ح ١٥٠٧ .

قطعة منه في (كتابه عليه السلام لرجل) و (الآيات والسور التي أمر عليه السلام بكتابتها في الرقى والاحراز) و (عنده خاتم سليمان عليهما السلام) .

- لدفع السحر والعين :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن محمد بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن السحر ؟

فقال (عليه السلام) : هو حقّ ، وهو يضرّ بإذن الله تعالى ، فإذا أصابك ذلك فارع يدك حذاء وجهك ، وقرأ عليها : « باسم الله العظيم ، باسم الله العظيم ، ربّ العرش العظيم إلّا ذهبت وانقرضت » .

قال : وسأله رجل عن العين ؟

فقال (عليه السلام) : حقّ ، فإذا أصابك ذلك فارع كفّيك حذاء وجهك ، وقرأ (الْحَمْدُ لِلَّهِ) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « المعوذتين » ، وامسحهما على نواصيك ، فإنّه نافع بإذن الله .

(مكارم الأخلاق : ٤٠١ س ٤ . عنه البحار : ١٢٩/٩٢ ضمن ح ٩ .
قطعة منه في (الآيات والسور التي أمر بكتابتها في الرقى والأحراز .)
- للتؤلؤل :

(التؤلؤل : خراج يكون بجسد الإنسان صلب مستدير يشبه حلمة الثدي ، والجمع تآليل ، المنجد : ٦٨ .)
١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : ينظر إلى أول كوكب يطلع بالعشي فلا تحدّ نظرك إليه ، وتناول من التراب وأدلكه بها وأنت تقول : « باسم الله وبالله ، رأيتني ولم أرك سوء ، عود نصر ك الله ، يخفي أترك ، ارفع تآليلي معك . »
(مكارم الأخلاق : ٣٩٨ ، عنه البحار : ٩٩/٩٢ ، ضمن ح ٣ .)

(ط) - تسيحه (عليه السلام)

١ - الراوندي ؛ : تسيح علي بن موسى (عليهما السلام) في اليوم العاشر والحادي عشر : « سبحان خالق النور ، سبحان خالق الظلمة ، سبحان خالق المياه ، سبحان خالق السماوات ، سبحان خالق الأرضين ، ...
(الدعوات : ٩٣ س ١١ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٩٤ .)

(ي) - حجاب (عليه السلام)

١ - السيد ابن طاووس ؛ : حجاب علي بن موسى (عليه السلام) :
« استسلمت مولاي لك ، وأسلمت نفسي إليك ، وتوكلت في كل أموري عليك ، وأنا عبدك وابن عبدك ، إخبأني اللهم !
في سترك عن شرار خلقك ، واعصمني من كل أذى وسوء بمنك ، واكفني شر كل ذي شر بقدرتك ، ...
(مهج الدعوات : ٣٥٨ س ١٨ .
تقدم الحديث بتمامه في رقم ٢٠٩٧ .)

الباب السابع - المواعظ وفضائل الشيعة وغيرهما

الفصل الاول : أشعاره (عليه السلام)

(أ) - إنشأؤه (عليه السلام) الشعر

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسن بن عبد الله بن سعيد العسكري قال : أخبرني أبو بكر أحمد بن محمد بن الفضل المعروف بابن الخباز سنة أربع عشرة وثلاثمائة قال : حدّثنا إبراهيم بن أحمد الكاتب قال : حدّثنا أحمد بن الحسين كاتب أبي الفياض ، عن أبيه قال : حضرنا مجلس علي بن موسى (عليهما السلام) فشكا رجل أخاه ، فأنشأ يقول :

أعذر أخاك على ذنوبه
واستر وغط على عيوبه
واصبر على بهت السفية
وللزمان على خطوبه
ودع الجواب تفضلاً
وكل الظلوم إلى حسيبه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٦/٢ ح ٤ . عنه البحار : ٩٢/٧١ ح ١٨ .

كشف الغمّة : ٢٦٩/٢ س ١٣ ، و ٣٢٩ س ٦ . عنه وعن العيون البحار : ١١٠/٤٩ ح ٥ و ٦ .

إعلام الوري : ٦٩/٢ س ١٤ .

بشارة المصطفى لشيعته المرتضى عليه السلام : ٧٨ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٧ س ١٧ .

مقدمه الإيضاح : ٥٨ س ٧ .

نور الأبصار : ٣١٥ س ١ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن عبد الله بن المغيرة

قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنك في دار لها مدّة

يقبل فيها عمل العامل

ألا ترى الموت محيطاً بها

يكذب فيها أمل الآمل

تعجل الذنب لما تشتهي

وتأمل التوبة في قابل

والموت يأتي أهله بغته

ما ذاك فعل الحازم العاقل .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٦/٢ ح ٣ . عنه البحار : ١١٠/٤٩ ح ٤ ، و ٩٥/٧٠ ح ٧٧ .

الإختصاص : ٩٨ س ٤ ، باختصار وفيه : كتب المأمون إلى الرضا عليه السلام فقال : عظمى ، فكتب عليه السلام . . . عنه البحار :

(١١٢/٤٩ ح ١١) .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن موسى المتوكل (رضى الله عنه) ، ومحمد بن محمد بن عصام الكليني ، وأبو محمد

الحسن بن أحمد المؤدّب ، وعلي بن عبد الوّراق ، وعلي بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق رضى الله عنهم قالوا : حدّثنا

محمّد بن يعقوب الكليني (ره) قال : حدّثنا علي بن إبراهيم العلويّ الجواني ، عن موسى بن محمد المحاربي ، عن رجل ذكر

اسمه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ المأمون قال له : هل رويت من الشعر شيئاً ؟

فقال (عليه السلام) : قد رويت منه الكثير ، فقال : أنشدني أحسن ما رويته في الحلم .

فقال (عليه السلام) :

إذا كان دوني من بليت بجهله

أبيت لنفسى أن تقابل بالجهل
وإن كان مثلى فى محلى من النهى
أخذت بحلمى كى أجلّ عن المثل
وإن كنت أدنى منه فى الفضل والحجى
عرفت له حقّ التقدم والفضل
فقال له المأمون : ما أحسن هذا من قاله ؟

فقال : بعض فتياننا ، قال : فأنشدنى أحسن ما رويته فى السكوت عن الجاهل ، وترك عتاب الصديق .
فقال (عليه السلام) :

إنى ليهجرنى الصديق تجنباً
فأريه أن لهجره أسباباً
وأراه إن عاتبته أغريته
فأرى له ترك العتاب عتاباً
وإذا بليت بجاهل متحكّم
يجد المحال من الأمور صواباً
أوليته منى السكوت وربّما
كان السكوت عن الجواب جواباً

فقال المأمون : ما أحسن هذا ! هذا من قاله ؟

فقال : لبعض فتياننا ، قال : فأنشدنى عن أحسن ما رويته فى استجلاب العدو حتى يكون صديقاً .
فقال (عليه السلام) :

وذى غلّه سالمته فقهرته
فأوقرته منى لعفو التجمل
ومن لا يدافع سيئات عدوّه
ياحسانه لم يأخذ الطول من عل
ولم أر فى الأشياء أسرع مهلكاً
لغمر قديم من وداد معجل

فقال المأمون : ما أحسن هذا ! هذا من قاله ؟

فقال (عليه السلام) : بعض فتياننا ، قال : فأنشدنى أحسن ما رويته فى كتمان السرّ .
فقال (عليه السلام) :

وإنى لأنسى السرّ كى لا أذيعه
فيا من رأى سرّاً يضان بأن ينسى
مخافة أن يجرى ببالى ذكره
فينبذه قلبى إلى ملتوى الحشا

فيوشك من لم يفش سرّاً وجمال في

خواطره أن لا يطيق له حبساً

فقال المأمون : إذا أمرت أن يتربّ الكتاب كيف تقول ؟

قال : تربّ ، قال : فمن السحا ؟

قال : سح ، قال : فمن الطين ؟

قال : طنّ .

قال : فقال المأمون : يا غلام ! تربّ هذا الكتاب ، وسحه ، وطنّه ، وامض به إلى الفضل بن سهل ، وخذ لأبي الحسن (عليه السلام) ثلاثمائة ألف درهم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٤/٢ ح ١ . قَطَّعَ منه في البحار : ١٠٧/٤٩ ح ٢ ،

و٤٢٠/٦٨ ح ٥٤ ، و١٧٦/٧١ ح ١٣ ، و٦٩/٧٢ ح ٣ ، و٤٩/٧٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة :

٤٠٤/٧ ح ٩٦٩٦ ، و١٨٤/١٧ ح ٢٢٣٠٧ ، ومستدرك الوسائل : ٤٣٥/٨ ح ٩٩٢١ ،

و٣٠٢/١٢ ح ١٤١٤٦ .

العدد القويّة : ٢٩٣ ح ٢١ ، قطعة منه . عنه البحار : ٣٥٢/٧٥ ضمن ح ٩ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٧٢/٤ س ١٠ .

نور الأبصار : ٣٢١ س ٨ . قطعة منه .

قطعة منه في (أحواله عليه السلام مع المأمون) .

٤ - أبو نصر الطبرسي ؛ : للرضا صلوات الله عليه :

أهدت لنا الأيام بطيخة

من حلل الأرض ودار السلام

تجمع أوصافاً عظاماً وقد

عدّتها موصوفةً بالنظام

كذاك قال المصطفى المجتبي

محمد جدّي عليه السلام

ماء وحلواء وريحانة

فاكهة حُرّض طعام إدام

تنقى المئانة وتصفّى الوجوه

تطيب النكهة عشر تمام .

(مكارم الأخلاق : ١٧٥ س ١٤ . عنه البحار : ١٩٤/٦٣ ضمن ح ٨ ، ومستدرك الوسائل : ٤١٠/١٦ ح ٢٠٣٦٨ .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : دخل دعبل بن عليّ الخزاعيّ (قدس سره) [عليّ] موسى

الرضا (عليهما السلام) (أثبتناه من حلية الأبرار ومدينة المعاجز .)

بمرو فقال له : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّي قد قلت فيك قصيدة ، وآليت عليّ نفسي أن لأنشدّها أحداً

قبلك؛ فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزول وحى مقفر العرصات . . . فلما انتهى إلى قوله :

وقبر ببغداد لنفس زكيه

تضمنها الرحمن في الغرفات

قال له الرضا (عليه السلام) : أفلا ألحق لك بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتك ؟

فقال : بلى ، يا ابن رسول الله ! فقال (عليه السلام) :

وقبر بطوس يا لها من مصيبة

توقد في الأحشاء بالحرقات

إلى الحشر حتى يبعث الله قائماً

يفرج عنا الهم والكربات

(الكافي : ٢٣/٤ ح ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٠٩ .)

٦ - ابن شهر آشوب ؛ إبراهيم بن العباس : كان الرضا (عليه السلام) إذا جلس على مائدته ، أجلس عليها مما ليكه حتى
السايس والبواب .

وله (عليه السلام) :

لبست بالعفة ثوب الغنى

وصرت أمشى شامخ الرأس

لست إلى الناس مستأنساً

لكنني آنس بالناس

إذا رأيت التيه من ذى الغنى

تهت على النائى بالياس

ما إن تفاخرت على معدم

ولا تضععت لإفلاس .

(المناقب : ٣٦١/٤ س ١٠ . عنه البحار : ١١٢/٤٩ ح ١٠ .

قطعة منه فى (معاشرته عليه السلام مع مما ليكه .) .

٧ - الصفدى : دخل يوماً حمّاماً ، فبينما هو فى مكان من الحمام ، إذ دخل عليه جندى فأزاله عن مركزه ، وقال : صب على
رأسى يا أسود ! فصب على رأسه ، فدخل من عرفه ، فصاح بالجندى : هلكت وأهلكت ، أتستخدم ابن بنت رسول الله (صلى

الله عليه وآله وسلم) ، وإمام المسلمين ؟ ! فانثنى الجندى يقبل رجليه ، ويقول : هلاً عصيتنى إذ أمرتك ! . . .

ليس لى ذنب ولا ذنب لمن

قال لى : يا عبد ! أو يا أسود !

إنما الذنب لمن ألبسنى

ظلمة وهو سننى لا يحمد .

(الوافي بالوفيات : ٢٢/٢٥١ س ١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٠٠ .)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن محمّد الحسنى قال : بعث المأمون إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) جارية ، فلمّا أُدخلت إليه ، اشمأزت من الشيب ، فلمّا رأى كراحتها ، ردّها إلى المأمون ، وكتب إليه بهذه الأبيات شعراً :

نعي نفسي إلى نفسي المشيب

وعند الشيب يتعظ اللبيب

فقد ولّى الشباب إلى مداه

فلست أرى مواضعه يؤوب

سأبكيه وأندبه طويلاً

وأدعوه إلى عسى يجيب

وهيهات الذي قد فات عني

تمنّيني به النفس الكذوب

وراع الغانيات بياض رأسى

ومن مدّ البقاء له يشيب

(فى البحار : وداع .)

أرى البيض الحسان يجدف عني

وفى هجرانهم لنا نصيب

(فى البحار : يحدن .)

فإن يكن الشباب مضى حبيباً

فإنّ الشيب أيضاً لى حبيب

سأصحه بتقوى الله حتى

يفرق بيننا الأجل القريب

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢/١٧٨ ح ٨ ، عنه البحار : ٤٩/١٦٤ ح ٤ .

إعلام الورى : ٢/٧٩ س ١ .

قطعة منه فى (شعره عليه السلام) .)

(ب) - إنشاده (عليه السلام) الشعر

(١)

الأول - إنشاده (عليه السلام) أشعار عبد المطلب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريان بن

الصلت ، قال : أنشدني الرضا (عليه السلام) لعبد المطلب :

يعيب الناس كلهم زمانا

وما لزماننا عيب سوانا

نعيب زماننا والعيب فينا

ولو نطق الزمان بنا هجانا

وإن الذئب يترك لحم ذئب

ويأكل بعضنا بعضاً عيانا

لبسنا للخداع مسوك طيب

وويل للغريب إذا أتانا .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٧/٢ ح ٥ . عنه البحار : ١١١/٤٩ ح ٨ ، و٣١٠/٧٢ ح ٩ .

روضة الواعظين : ٥٣٢ س ١٤ ، وفيه : قال الشاعر .

إعلام الوري : ٦٩/٢ س ٩ .

كشف الغمة : ٣٢٩/٢ س ٢ .

أمالى الصدوق : ١٥٠ ، المجلس ٣٣ ضمن ح ٦ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٢٥/١٥ ح ٦٤ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا الحاكم أبو علي الحسين بن أحمد البيهقي قال : حدثنا محمد بن يحيى الصولي قال : حدثنا محمد

بن يحيى بن أبي عباد قال : حدثني عمي قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يوماً ينشد ، وقليلاً ما كان ينشد شعراً :

كلنا نأمل مدداً في الأجل

والمنايا هن آفات الأمل

لاتغرنك أباطيل المني

والزم القصد ودع عنك العلل

إنما الدنيا كظل زائل

حل فيه راكب ثم رحل

فقلت : لمن هذا أعز الله الأمير ؟ فقال : العراقي لكم . قلت : أنشدنيه أبو العتاهية لنفسه . فقال : هات اسمه ، ودع عنك هذا ، إن

الله سبحانه وتعالى يقول : (وَلَاتَنَابِرُوا بِأَلْقَابِ) ولعل الرجل يكره هذا .

(الحجرات : ١١/٤٩ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٧/٢ ح ٧ . عنه البحار : ١٠٧/٤٩ ح ١ ، و٩٥/٧٠ ح ٧٨ ، و١٤٣/٧٢ ح ٨ و٢٥٤ ح ٣٧ ، ونور

الثقلين : ٩٠/٥ ح ٥٠ ، ووسائل الشيعة : ٤٠٤/٧ ح ٩٦٩٧ ، مثله ، و٤٠٠/٢١ ح ٢٧٤٠٧ .

قطعة منه في (سورة الحجرات : ١١/٤٩ .)

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . اليسع بن حمزة ، قال : كنت في مجلس أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أحدثه . . . إذ

دخل عليه رجل طوال آدم ، فقال : . . . مصدرى من الحج وقد افتقدت نفقتي . . .

فقال له : اجلس رحمك الله . . . فقام فدخل الحجره وبقي ساعة ، ثم خرج ورد الباب وأخرج يده من أعلى الباب ، وقال : أين

الخراساني ؟

فقال : ها ، أناذا .

فقال : خذ . . . فقال له سليمان : جعلت فداك ، لقد أجزلت ورحمت ، فلماذا سترت وجهك عنه ؟

فقال : مخافة أن أرى ذلّ السؤال في وجهه لقضائي حاجته . . . أما سمعت قول الأول :

متى آتته يوماً لأطلب حاجه

رجعت إلى أهلي ووجهي بمائه . (الكافي : ٢٣/٤ ح ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٠٦ .)

الثاني - إنشاده (عليه السلام) أشعار مروان بن أبي حفصة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمد بن أبي عبد الله

الكوفي ، عن سهل بن زياد الآدمي ، عن عبد العظيم بن عبد الله الحسيني ، عن عبد السلام بن صالح الهروي قال : حدّثني معمر

بن خلاد وجماعة قالوا : دخلنا على الرضا (عليه السلام) فقال له بعضنا : جعلنا الله فداك ! ما لي أراك متغيّر الوجه ؟

فقال (عليه السلام) : إنّي بقيت ليلتي ساهراً متفكراً في قول مروان بن أبي حفصة :

أني يكون وليس ذاك بكائن

لبنى البنات وراثه الأعمام .

ثمّ نمت ، فإذا أنا بقائل قد أخذ بعصاة الباب ، وهو يقول :

أني يكون وليس ذاك بكائن

للمشركين دعائم الإسلام

لبنى البنات نصيبهم من جدّهم

والعمّ متروك بغير سهام

ما للطلق وللتراث وإنّما

سجد الطليق مخافة الصمصام

قد كان أخبرك القرآن بفضلته

فمضى القضاء به من الحكام

إنّ ابن فاطمة المنوّه باسمه

حاز الوراثة عن بني الأعمام

وبقى ابن نثله واقفاً متردداً

يبكى ويسعده ذووا الأرحام .

(قال المجلسي : المراد بالطلاق العباس ، حيث أسر يوم بدر ، فأطلق بالفداء ، والصمصام : السيف الصارم الذي لا ينثنى ،

والضمير في قوله « بفضلته » راجع إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) ، بمعونه المقام وقرينه ماسيد كره بعده ، إذ هو المراد بابن

فاطمة ، والمراد بابن نثله العباس ، فإنّ اسم أمّه كانت نثله ، والمراد بقضاء الحكام ما قضى به أبو بكر بينهما كما هو المشهور .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٥/٢ ح ٢ . عنه البحار : ١٠٩/٤٩ ح ٣ .

الصراط المستقيم : ٦٧/١ س ٢١ ، قطعة منه .)

الثالث - إنشاده (عليه السلام) قصيدة سيّد الحميري :

١ - العلامة المجلسي ؛ : وجدت في بعض تأليفات أصحابنا أنه روى بإسناده عن سهل بن ذبيان قال : دخلت على الإمام علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) في بعض الأيام ، قبل أن يدخل عليه أحد من الناس ، فقال لي : مرحباً بك يا ابن ذبيان ! الساعة أراد رسولنا أن يأتيك لتحضر عندنا .

فقلت : لماذا يا ابن رسول الله ؟

فقال (عليه السلام) : لئلا رأيت البارحة ، وقد أزعجني وأرقتني ، فقلت : خيراً يكون إن شاء الله تعالى .

فقال (عليه السلام) : يا ابن ذبيان ! رأيت كأنني قد نصب لي سلم فيه مائة مرقاة ، فصعدت إلى أعلاه .

فقلت : يا مولاي ! أهنيك بطول العمر ، وربما تعيش مائة سنة لكل مرقاة سنة .

فقال لي (عليه السلام) : ما شاء الله كان ، ثم قال : يا ابن ذبيان ! فلما صعدت إلى أعلى السلم رأيت كأنني دخلت في قبة خضراء يرى ظاهرها من باطنها ، ورأيت جدى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) جالساً فيها ، وإلى يمينه وشماله غلامان حسنان ، يُشرق النور من وجوههما ، ورأيت امرأةً بهيئة الخلقه ، ورأيت بين يديه شخصاً بهيئة الخلقه جالساً عنده ، ورأيت رجلاً واقفاً بين يديه وهو يقرأ هذه القصيدة :

« لأُمِّ عمرو باللوى مربع . »

فلما رآني النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لي : مرحباً بك ، يا ولدي ! يا علي بن موسى الرضا ! سلم على أبيك علي ، فسلمت عليه ، ثم قال لي : سلم على أميك فاطمة الزهراء ، فسلمت عليها ، فقال لي : وسلم على أبيك الحسن والحسين ، فسلمت عليهما .

ثم قال لي : وسلم علي شاعرنا ومادحنا في دار الدنيا السيد إسماعيل الحميري ، فسلمت عليه وجلست ، فالتفت النبي إلى السيد إسماعيل فقال له : عد إلي ما كنا فيه من إنشاد القصيدة ، فأنشده يقول :

« لأُمِّ عمرو باللوى مربع

طامسه أعلامه بلقع »

فبكى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) فلما بلغ إلى قوله :

« ووجهه كالشمس إذ تطلع »

بكى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) وفاطمة (عليها السلام) معه ومن معه ، ولما بلغ إلى قوله :

« قالوا له لو شئت أعلمتنا

إلى من الغاية والمفزع »

رفع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) يديه وقال : إلهي أنت الشاهد علي وعليهم ، أني أعلمتهم أن الغاية والمفزع علي بن أبي طالب ، وأشار بيده إليه ، وهو جالس بين يديه صلوات الله عليه .

قال علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : فلما فرغ السيد إسماعيل الحميري من إنشاد القصيدة التفت النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى علي بن موسى ! احفظ هذه القصيدة ، ومر شيعتنا بحفظها ، وأعلمهم أن من حفظها ، وأدمن قراءتها ، ضمنت له الجنة على الله تعالى .

لأَمِّ عمرو باللوى مربع
طامسُهُ أعلامه بلقع
تروح عنه الطير وحشيئهُ
والأسد من خيفته تفرع
برسم دار ما بها مونس
إلَّا صلال في الثرى وقّع
رقش يخاف الموت نفثاتها
والسم في أنيابها منقع
لَمَّا وقفن العيس في رسمها
والعين من عرفانه تدمع
ذكرت من قد كنت ألهو به
فبتَّ والقلب شج موجع
كَأَنَّ بالنار لما شَفَنِي
من حبِّ أروى كبدى تلذع
عجبت من قوم أتوا أحمدًا
بخطئه ليس لها موضع
قالوا له : لو شئت أعلمتنا
إلى من الغايه والمفزع
إذا تُوقَّيت وفارقتنا
وفيهم فى الملك من يطمع
فقال : لو أعلمتكم مفزعًا
كنتم عسيتم فيه أن تصنعوا
صنيع أهل العجل إذ فارقوا
هارون فالترك له أودع
وفى الذى قال : بيان لمن
كان إذا يعقل أو يسمع
ثمَّ أتته بعد ذا عزمه
من ربِّه ليس لها مدفع
أبلغ وإلَّا لم تكن مُبلغًا
والله منهم عاصم يمنع
فَعِنْدَهَا قام النبى الذى
كان بما يأمره يصدع

يخطب مأموراً وفي كفه
كفّ على ظاهراً تلمع
رافعها أكرم بكفّ الذي
يرفع والكفّ الذي يُرفع
يقول والأملاك من حوله
والله فيهم شاهد يسمع
من كنت مولاه فهذا له
مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا
فأتهموه وحنّت منهم
على خلاف الصادق الأضلع
وضلّ قوم غاظهم فعله
كأنما آنافهم تُجدع
حتى إذا واروه في قبره
وانصرفوا عن دفنه ضيعوا
ما قال بالأمس وأوصى به
واشتروا الضّرّ بما ينفع
وقطّعوا أرحامه بعده
فسوف يجزون بما قطعوا
وأزمعوا غدرًا بمولاهم
تبّاً لما كان به أزمعوا
لاهم عليه يردوا حوضه
غداً ولا هو فيهم يشفع
حوض له ما بين صنعا إلى
أيلة والعرض به أوسع
يُنصب فيه علم للهدى
والحوض من ماء له مترع
يفيض من رحمته كوثر
أبيض كالفضّة أو أنصع
حصاه ياقوت ومرجانة
ولؤلؤ لم تجنه إصبع
بطحاؤه مسك وحافاته
يهتّر منها موتق مربع

أخضر ما دون الورى ناضر
وفاقع أصفر أو أنصع
فيه أباريق وقد حانه
يذّب عنها الرجل الأصلع
يذّب عنها ابن أبى طالب
ذّباً كجربا إبل شرّع
والعطر والريحان أنواعه
زاك وقد هبّت به زعزع
ريح من الجنّة مأمورة
ذا هبة ليس لها مرجع
إذا دنوا منه لكى يشربوا
قيل لهم : تبا لكم فارجعوا
دونكم فالتمسوا منهلا
يرويكم أو مطعماً يشبع
هذا لمن والى بنى أحمد
ولم يكن غيرهم يتبع
فالفوز للشارب من حوضه
والويل والذلّ لمن يُمنع
والناس يوم الحشر راياتهم
خمس فمنها هالك أربع
فراية العجل وفرعونها
وسامرى الأئمة المشنع
وراية يقدمها أدلم
عبد لثيم لكع أكوع
وراية يقدمها حبتر
للزور والبهتان قد أبدعوا
وراية يقدمها نعثل
لا برّد الله له مضجع
أربعة فى سقر أودعوا
ليس لها من قعرها مطلع
وراية يقدمها حيدر
ووجهه كالشمس إذ تطلع

غداً يلاقى المصطفى حيدر

ورايته الحمد له ترفع

مولي له الجنة مأمورة

والنار من إجلاله تفرع

إمام صدق وله شيعة

يرووا من الحوض ولم يُمنعوا

بذاك جاء الوحي من ربنا

يا شيعة الحق فلا تجزعوا

الحميري مادحكم لم يزل

ولو يقطع إصبع إصبع

وبعدها صلوا على المصطفى

وصنوه حيدرة الأصلح .

(بحار الأنوار : ٣٢٨/٤٧ س ٥ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٩٢/١٠ ح ١٢٢٤٥ ، قطعة منه .

المنتخب للطريحي : ٣١٥ س ١٦ .

قطعة منه في (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) .)

الرابع - تمثله (عليه السلام) بالشعر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا الحاكم أبو علي الحسين بن أحمد البيهقي قال : حدثني محمد بن يحيى الصولي قال : حدثنا أبو

ذكوان قال : حدثنا إبراهيم بن العباس قال : كان الرضا (عليه السلام) ينشد كثيراً :

إذا كنت في خير فلا تغترر به

ولكن قل اللهم سلم وتمم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٨/٢ ح ٩ . عنه البحار : ١١١/٤٩ ح ٩ ، و٤٦/٦٨ ح ٥٢ .

إعلام الوري : ٦٩/٢ س ٦ .

كشف الغمّة : ٣٢٨/٢ س ٢٣ ، رسلاً عن إبراهيم بن العباس .)

٢ - ابن شهر آشوب ؛ : في كتاب الشعر : إنه (أي الرضا) (عليه السلام) كان يتمثل :

تضيء كضوء السراج السل'

يط لم يجعل الله فيه نحاساً .

(المناقب : ٣٣٨/٤ س ٧ .)

٣ - ابن شهر آشوب ؛ : الحسين بن بشار ، قال الرضا (عليه السلام) : إنَّ عبد الله يقتل محمداً .

قلت : عبد الله بن هارون يقتل محمد بن هارون !

قال : نعم . . . ، وكان (عليه السلام) يتمثل :

وإنَّ الضغن بعد الضغن يفشو

عليك ويخرج الداء الدفينا

(المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٥/٤ س ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٣٨ .)

٤ - الصفدى : آل أمره [أى الرضا (عليه السلام)] مع المأمون إلى أن سمّه فى رمانة على ما قيل ، مداراةً لبنى العباس ، فلمّا أكلها ، وأحسّ بالموت ، وعلم من أين أتى ، أنشد متمثلاً [من الطويل] :

فليت كفافاً كان شرّك كلّه

وخيرك عنى ما ارتوى الماء مرتوى

(الوافى بالوفيات : ٢٢/٢٥١ س ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٧٩ .)

الفصل الثانى : فضائل الشيعة

— فى معنى الشيعة

١ - العياشى ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتب إلّى : إنّما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، فإذا خفنا خاف ، وإذا أمنا آمن . . . فقد فرضت عليكم المسألة والردّ إلينا ، ولم يفرض علينا الجواب .

(تفسير العياشى : ١١٧/٢ ح ١٦٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٦ .)

— معرفة الشيعة وحقيقة التشيع

١ - الإمام العسكرى (عليه السلام) : ولمّا جُعِلَ إلى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) ولاية العهد دخل (أى الحاجب) عليه آذنه فقال : إنّ قوماً بالباب يستأذنون عليك ، يقولون : نحن من شيعة على (عليه السلام) .

فقال (عليه السلام) : أنا مشغول فاصرفهم ، فصرفهم . . . فلمّا كان فى اليوم الثانى جاؤوا وقالوا كذلك . . . قال [لهم] : . . . وَيَحْكُم ! إنّما شيعته الحسن والحسين (عليهما السلام) ، وسلمان ، وأبى ذرّ ، والمقداد ، وعمّار ، ومحمّد بن أبى بكر الذين لم يخالفوا شيئاً من أوامره ، ولم يرتكبوا شيئاً من [فنون] زواجه .

فأمّا أنتم إذا قلتُم أنّكم شيعته ، وأنتم فى أكثر أعمالكم له مخالفون ، مقصّرون فى كثير من الفرائض ، [و] متهاونون بعظيم حقوق إخوانكم فى الله ، وتتفون حيث لاتجب التقيّة ، وتتركون التقيّة [حيث لا بدّ من التقيّة] .

لو قلتُم أنّكم موالوه ومحّبوه ، والموالون لأوليائه ، والمعادون لأعدائه لم أنكره من قولكم ، ولكن هذه مرتبة شريفة ادّعيتموها إن لم تصدّقوا قولكم بفعالكم هلكتم إلّا أن تتدارككم رحمة [من] ربّكم

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرى عليه السلام : ٣١٢ رقم ١٥٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧١٩ .)

١ - محمد بن يعقوب الكليني؛ . . . سليمان بن جعفر الجعفرى، قال: دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنى، وهو مجدّ فى أكله، يأكله بشهوة، فقال لى: يا سليمان! ادن، فكل
وشيعتنا يحبون التمر، لأنهم خلقوا من طينتنا، وأعداؤنا يا سليمان! يحبون المسكر، لأنهم خلقوا من مارج من نار.
(الكافى: ٣٤٥/٦ ح ٦.

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٣٧ .)

٢ - الشيخ الصدوق؛ : حدّثنا أبى رضى الله عنه قال: حدّثنا على بن إبراهيم، عن أبيه، عن على بن معبد، عن الحسين بن خالد، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال: شيعتنا المسلمون لأمرنا، الآخذون بقولنا، المخالفون لأعدائنا، فمن لم يكن كذلك فليس منا .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ: ٢٣٥ ح ٢ . عنه البحار: ١٦٧/٦٥ ح ٢٤، ووسائل الشيعة: ١١٦/٢٧ ح ٣٣٣٥٨، والفصول المهمة للحزب العاملى: ٥٧٦/١ ح ٨٧٤ .)

٣ - الشيخ المفيد؛ : روى عن عبد العظيم، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال: يا عبد العظيم! أبلغ عنى أوليائى السلام، وقل لهم: أن لا يجعلوا للشيطان على أنفسهم سيلاً، ومرهم بالصدق فى الحديث، وأداء الأمانة، ومرهم بالسكوت، وترك الجدل فيما لا يعينهم، وإقبال بعضهم على بعض والمزاورة، فإن ذلك قربه إلى، ولا يشتغلوا أنفسهم بتمزيق بعضهم بعضاً، فإنى آليت على نفسى أنه من فعل ذلك، وأسخط ولياً من أوليائى، دعوت الله ليعذب به فى الدنيا أشدّ العذاب، وكان فى الآخرة من الخاسرين، وعرفهم أنّ الله قد غفر لمحسنهم، وتجاوز عن مسيئهم إلّا من أشرك به، أو آذى ولياً من أوليائى، أو أضمر له سوءاً، فإنّ الله لا يغفر له حتى يرجع عنه، فإن رجع وإلّا نزع روح الإيمان عن قلبه، وخرج عن ولايتى، ولم يكن له نصيباً فى ولايتنا، وأعوذ بالله من ذلك .

(الإختصاص ضمن المصنّفات: ٢٤٧/١٢ س ٧ . عنه البحار: ٢٣٠/٧١ ح ٢٧، ومستدرک الوسائل: ١٠٢/٩ ح ١٠٣٤٩، و١٤٠ ح ١٠٤٩١، مختصراً .

الأنوار البهية: ٢٢٢ س ٢،)

٤ - الشيخ الصدوق؛ . . . الفضل بن شاذان قال: قال على بن موسى الرضا (عليهما السلام): من أقرّ بتوحيد الله، ونفى التشبيه عنه، ونزّهه عمّا لا يليق به، وأقرّ بأنّ له الحول والقوة، والإرادة والمشية، والخلق والأمر، والقضاء والقدر، وأنّ أفعال العباد مخلوقة خلق تقدير لخلق تكوين، وشهد أنّ محمداً رس ول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، وأنّ علياً والأئمة بعده حجج الله، ووالى أولياءهم، وعادى أعداءهم، واجتنب الكبائر، وأقرّ بالرجعة والمتعتين، وآمن بالمعراج، والمساءلة فى القبر، والحوض والشفاعة، وخلق الجنة والنار، والصراف والميزان، والبعث والنشور، والجزاء والحساب، فهو مؤمن حقاً، وهو من شيعتنا أهل البيت .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ: ٢٥٩ ح ٧١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨١٠ .)

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ابن أبي نجران ، قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) ، يقول : . . . شيعةنا ينظرون بنور الله ويتقبلون في رحمة الله ، ويفوزون بكرامة الله ، مامن أحد من شيعةنا يمرض إلّا مرضنا لمرضه ، ولا ماغتم إلّا اغتمنا لغمه ، ولا يفرح إلّا فرحنا لفرحه ، ولا يغيب عنّا أحد من شيعةنا أين كان في شرق الأرض أو غربها ، ومن ترك من شيعةنا ديناً فهو علينا ، ومن ترك منهم مالاً - فهو لورثته ، شيعةنا الذين يقيمون الصلاة ، ويؤتون الزكاة ، ويحجون البيت الحرام ، ويصومون شهر رمضان ، ويوالون أهل البيت ، يتبرؤون من أعدائهم ، أولئك أهل الإيمان والتقوى ، وأهل الورع والتقوى ، ومن ردّ عليهم فقد ردّ على الله ، ومن طعن عليهم فقد طعن على الله لأنهم عباد الله حقاً ، وأولياؤه صدقاً ، والله إنّ أحدهم ليشفع في مثل ربيعه ومُضِرّ فيشفّعه الله تعالى فيهم لكرامته على الله عزّ وجلّ .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ٢٣٦ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٩١ .

٢ - القمّي ؛ : في قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - إِلَى قَوْلِهِ - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) حدّثني أبي ، عن عبد الله بن جندب قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . وإنا نعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقة الإيمان ، وحقيقة النفاق ، وإنّ شيعةنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ الله علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على ملّة الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامة

(تفسير القمّي : ١٠٤/٢ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٦ .

— شفاعَةُ الْأئمَّةِ (عليهم السلام) : لمذنبِي الشيعة —

١ - الحافظ رجب البرسيّ : في رواية : إنّ رجلاً من المنافقين قال لأبي الحسن الثاني (عليه السلام) : « إنّ من شيعةكم قوماً يشربون الخمر على الطريق » .

فقال : . . . « وإن فعلها المنكوب منهم ، فإنّه يجد ربّاً رؤوفاً ، ونبياً عطوفاً ، وإماماً له على الحوض عروفاً ، وسادتاً له بالشفاعة وُوقوفاً ، وتجد أنت رُوحَكَ في برهوت ملهوفاً » .

(مشارق أنوار اليقين : ١٨٢ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٢٠ .

— جزاء الظلم للشيعة وعلل العداوة معهم —

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) وعنده زيد بن موسى أخوه وهو يقول : يا زيد ! . . . إياك أن تهين من به تصول من شيعةنا فيذهب نورك . يا زيد ! إنّ شيعةنا إنّما أبغضهم الناس وعادوهم ، واستحلّوا دماءهم وأموالهم لمحبتهم لنا ، واعتقادهم لولايتنا ، فإن أنت أسأت إليهم ظلمت نفسك ، وبطلت حقك

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٥/٢ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢١١٦ .)

– الفقر مع الإيمان والولاية

١ – أبو عمرو الكشّى ؛ : خلف بن حمّاد قال : حدّثنى أبو سعيد الآدمى قال : حدّثنى أحمد بن عمر الحلبيّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بمنى ، فقلت له : جعلت فداك ، كُنّا أهل بيت غبطة وسرور ونعمة ، وإنّ الله قد (فى بعض النسخ و فى البحار : عطية .)

أذهب بذلك كلّ ، حتّى احتجنا إلى من كان يحتاج إلينا .

فقال (عليه السلام) لى : يا أحمد ! ما أحسن حالك يا أحمد بن عمر ؟ !

فقلت له : جعلت فداك ، حالى ما أخبرتك .

فقال لى : يا أحمد ! أيسرّك أنّك على بعض ما عليه هؤلاء الجبارون ، ولك الدنيا مملوءة ذهباً ؟

فقلت له : لا والله ! يا ابن رسول الله ! فضحك .

ثمّ قال : ترجع من ههنا إلى خلف ، فمن أحسن حالاً منك ، ويبدك صناعة لا تبعها بملاء الدنيا ذهباً ، ألا أبشرك ! ؟ [قلت : نعم ،] فقد سرّنى الله بك وبآبائك .

(ما بين المعقوفتين عن البحار .)

فقال لى أبو جعفر (عليه السلام) فى قول الله عزّوجلّ (وَكَانَ تَحْتَهُ وَكُنُزٌ لَهُمَا) : لوح من ذهب فيه مكتوب : بسم الله الرحمن الرحيم ، لا إله إلّا (الكهف : ٨٢/١٨ .)

الله ، محمّد رسول الله ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ؟ ! ومن يرى الدنيا وتغيّر ها بأهلها كيف يركن إليها ؟ ! وينبغى لمن غفل عن الله أن لا يستبطنى الله فى رزقه ، ولا يتهمه فى قضائه .

ثمّ قال : رضيت يا أحمد ؟ !

قال : قلت : عن الله تعالى وعنكم أهل البيت .

(رجال الكشّى : ٥٩٧ رقم ١١١٦ . عنه البحار : ٤٥/٦٩ ح ٥٦ .)

قطعة منه فى (مدح أحمد بن عمر الحلبيّ .)

– إعانة المؤمن

١ – المحدّث النورى ؛ : أصل لبعض قدمائنا ، عن محمّد بن صدقة قال : قال لى الرضا (عليه السلام) : يا محمّد بن صدقة ! طوبى لمؤمن مظلوم مغصوب مستضعف ، وويل للذى ظلمه وغصبه واستضعفه ، إنّ المؤمن ليظلم المؤمن ، ويغصبه ويستضعفه ، فعند ذلك فليتوقّع سخط ربّه .

قلت : كيف يا سيّدى ! قد أحزنى ما ذكرته ، وأنا أبكى ؟

قال : أما علمت أنّ الله جلّ ذكره خلق الدنيا والآخرة للمؤمنين ، فهم فيه شركاء ، فمن أعطى شيئاً من حطام الدنيا ، ومنع أخاه منه ، كان ممّن ظلمه وغصبه واستضعفه ، ومن فعل ما لزمه من أمر المؤمنين باهى الله تعالى به ملائكته .

– حقوق المؤمن

١ – العلامة المجلسي ؛ [نقلاً عن كتاب الصوري] بإسناده قال : سئل عن الرضا (عليه السلام) ما حق المؤمن على المؤمن ؟ فقال (عليه السلام) : إن من حق المؤمن على المؤمن المودة له في صدره ، والمواساة له في ماله ، والنصرة له على من ظلمه ، وإن كان في ء للمسلمين وكان غائباً أخذ له بنصيبه ، وإذا مات فالزيارة إلى قبره ، ولا يظلمه ، ولا يغشه ، ولا يخونه ولا يخذله ، ولا يغتابه ، ولا يكذبه ، ولا يقول له أف ، فإذا قال له أف فليس بينهما ولايه ، وإذا قال له : أنت عدوي فقد كفر أحدهما صاحبه ، وإذا أتهمه إثمات الإيمان في قلبه ، كما ينمات (ماث الشيء موثاً من باب قال ، ويميث ميثاً من باب باع لغة : ذاب في الماء . المصباح المنير : ٥٨٤ .

(

الملح في الماء .

ومن أطعم مؤمناً كان أفضل من عتق رقبته ، ومن سقى مؤمناً من ظمأ سقاه الله من الرحيق المختوم ، ومن كسى مؤمناً من عرى ، كساه الله من سندس وحرير الجنة ، ومن أقرض مؤمناً قرضاً يريد به وجه الله عز وجل ، حسب له ذلك بحساب الصدقة حتى يؤديه إليه ، ومن فرج عن مؤمن كربةً من كرب الدنيا ، فرج الله عنه كربةً من كرب الآخرة ، ومن قضى لمؤمن حاجةً كان أفضل من صيامه واعتكافه في المسجد الحرام ، وإنما المؤمن بمنزلة الساق من الجسد .

وإن أبا جعفر الباقر (عليه السلام) استقبل الكعبة وقال : الحمد لله الذي كرمك ، وشرفك وعظمك ، وجعلك مثابة للناس وأمناً ، والله لحرمته المؤمن أعظم حرمة منك ، ولقد دخل عليه رجل من أهل الجبل فسلم عليه ، فقال له عند الوداع : أوصني فقال (عليه السلام) : أوصيك بتقوى الله ، وبر أخيك المؤمن ، فأحبت له ماتحبت لنفسك ، وإن سألك فأعطه ، وإن كف عنك فأعرض عليه ، لا تملّه فإنه لا يملكك ، وكن له عضداً ، فإن وجد عليك فلا تفارقه حتى تسلب سخيمته ، فإن غاب فاحفظه (سل الشيء من الشيء : انتزعه وأخرجه برفق . المعجم الوسيط : ٤٤٠ .)

(السخيمة : الحقد والضغينة . المعجم الوسيط : ٤٢٢ .)

في غيبته ، وإن شهد فاكفه ، واعضده وزره وأكرمه ، والطف به ، فإنه منك وأنت منه ، وفطرك لأخيك المؤمن ، وإدخال السرور عليه أفضل من الصيام ، وأعظم (في المستدرک : ونظرک .)
أجراً .

(بحار الأنوار : ٢٣٢/٧١ ضمن ح ٢٨ ، عن كتاب قضاء الحقوق للصوري ، عنه مستدرک الوسائل : ٩/٤٥ ح ١٠١٦٠
قطعة منه في (ما رواه عن الباقر عليه السلام) .)

– معاشره المؤمن

١ – الشيخ الصدوق ؛ قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : من خرج في حاجة ، ومسح وجهه بماء الورد ، لم يرهق وجهه قتر ولا ذلّة ، ومن (قوله تعالى : وترهقهم ذلّة ، أي تغشاهم . مجمع البحرين : ٥/١٧٤ .)

(قَتَرَ عَلَيْهِ قَتْرًا وَقُتُورًا مِنْ بَابِي ضَرْبٍ وَقَعْدٌ : ضَبَّقَ عَلَيْهِ فِي النَّفَقَةِ . مَجْمَعُ الْبَحْرِينَ : ٤٤٧/٣ .)
شرب من سؤر أخيه المؤمن - يريد بذلك التواضع - أدخله الله الجنة البتة ، ومن تبسّم في وجه أخيه المؤمن كتب الله له حسنة ، ومن كتب الله له حسنة لم يعدّبه .
(مصادقة الإخوان ضمن كتاب المواعظ : ٥٢ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٢٠/١٢ ح ١٥٨٢١ ، ومستدرک الوسائل : ٤١٨/١٢ ح ١٤٤٨٣ ، قطعة منه .)

- السعي في حوائج المؤمن

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : إنّ لله عبداً (تقدّمت ترجمته في (رؤياه) .)
في الأرض يسعون في حوائج الناس ، هم الآمنون يوم القيامة ، و من أدخل على مؤمن سروراً فرّح الله قلبه يوم القيامة .
(في بعض النسخ والكتب : فرّح الله .)
(الكافي : ١٩٧/٢ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٦/١٦ ح ٢١٧٧٦ ، والبحار : ٣٣٢/٧١ ح ١٠٦ ، والوافي : ٦٦٦/٥ ح ٢٨٢٦ . مصادقة الإخوان : ٧٠ ح ٨ .)
٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ، عن الرضا (عليه السلام) : قال : من فرّج عن مؤمن فرّج الله عن قلبه يوم القيامة .
(الكافي : ٢٠٠/٢ ح ٤ . عنه البحار : ٣٢١/٧١ ح ٨٨ ، ووسائل الشيعة : ٣٧٢/١٦ ح ٢١٧٩٤ ، والوافي : ٦٧٢/٥ ح ٢٨٤٠ .)

- فيمن حجب أخاه المؤمن

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن أحمد بن الحسين ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن محمّد ، عن محمّد بن سنان قال : كنت عند الرضا صلوات الله عليه ، فقال لي : يا محمّد ! إنّه كان في زمن بني إسرائيل أربعة نفر من المؤمنين ، فأتى واحد منهم الثلاثة وهم مجتمعون في منزل أحدهم في مناظرة بينهم ، فقرع الباب ، فخرج إليه الغلام فقال : أين مولاك ؟ فقال : ليس هو في البيت . فرجع الرجل ودخل الغلام إلى مولاة ، فقال له : من كان الذي قرع الباب ؟ قال : كان فلان . فقلت له : لست في المنزل ، فسكت ولم يكثرث ، ولم يلمّ غلامه ، ولا اغتمّ أحد منهم لرجوعه عن الباب ، وأقبلوا في حديثهم ، فلما كان من الغد بكر إليهم الرجل فأصابهم ، وقد خرجوا يريدون ضيعة لبعضهم ، فسلم عليهم وقال : أنا معكم . فقالوا له : نعم ، ولم يعتذروا إليه ، وكان الرجل محتاجاً ضعيف الحال ، فلما كانوا في بعض الطريق إذا غمامة قد أظلتهم ، فظنّوا أنّه مطر فبادروا ، فلما استوت الغمامة على رؤوسهم ، إذا مناد ينادي من جوف الغمامة : أيتها النار ! خذيهم ، وأنا جبرئيل رسول الله ، فإذا نار من جوف الغمامة قد اختطفت الثلاثة النفر ، وبقي الرجل مرعوباً يعجب ممّا نزل بالقوم ، ولا يدري ما السبب ؟ فرجع إلى المدينة ، فلقي يوشع بن نون (عليه السلام) فأخبره الخبر ، ومارأى وما سمع . فقال يوشع بن نون (عليه السلام) : أما علمت أنّ الله سخط عليهم بعد أن كان عنهم راضياً وذلك بفعلهم بك . فقال : وما فعلهم بي ؟ فحدّثه يوشع . فقال الرجل : فأنا أجعلهم في حلّ وأعفو عنهم . قال : لو كان هذا قبل لنفعمهم ، فأما الساعة فلا ، وعسى أن ينفعهم من بعد .

(الكافي : ٣٦٤/٢ ح ٢ ، عنه البحار : ٣٧٠/١٣ ح ١٦ ، و ١٩١/٧٢ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٢٣٠/١٢ ح ١٦١٦٤ ، أشار إلى مضمونه ، والوافي : ٩٩٢/٥ ح ٣٤٥١ .

قطعة منه في (ما رواه عن يوشع بن نون عليه السلام) و (ما رواه عن جبرئيل عليه السلام) .

– دفع شرّ السلاطين عن المؤمنين

١ – الشيخ الصدوق ؛ : فقد روى عن الرضا (عليه السلام) إنه قال : إنَّ لله مع السلطان أولياء يدفع بهم عن أوليائه .
(المقنع : ١٢٢ ح ١٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٣/١٧ ح ٢٢٣٣٠ .)

– في فراسة المؤمن

١ – الصفّار ؛ : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن سليمان الجعفريّ (تقدّمت ترجمته في (وضوء الرضا . . . عليه السلام) .)
قال : كنت عند أبي الحسن (عليه السلام) قال : يا سليمان ! اتّق فراسة المؤمن ، فإنّه ينظر بنور الله ، فسكّتُ حتّى أصبت خلوة .
فقلت : جعلت فداك ، سمعتك تقول : اتّق فراسة المؤمن فإنّه ينظر بنور الله .
قال (عليه السلام) : نعم ، يا سليمان ! إنَّ الله خلق المؤمن من نوره ، وصبغهم في رحمته ، وأخذ ميثاقهم لنا بالولاية ، والمؤمن أخو المؤمن لأبيه وأمه ، أبوه النور ، وأمه الرحمة ، وإنّما ينظر بذلك النور الذي خلق منه .
(بصائر الدرجات ، الجزء الثاني : ٩٩ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨/١٢ ح ١٥٥٨٠ ، قطعة منه ، والبحار : ٧٣/٦٤ ح ١ .
المحاسن : ١٣١ ح ١ ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام ، قطعة منه ، وبتفاوت في السند . عنه البحار : ٧٥/٦٤ ح ٦ .
مختصر بصائر الدرجات : ١٦٣ س ٢١ ، نحو ما في البصائر .
فضائل الشيعة : ٢٧ ح ٢١ ، عن الصادق (عليه السلام) .)

– ابتعاد المؤمن المحبّ لآل البيت (عليهم السلام) : عن شرب الخمر

١ – الحافظ رجب البرسيّ : في رواية : إنَّ رجلاً من المنافقين قال لأبي الحسن الثاني (عليه السلام) : « إنَّ من شيعتكم قوماً يشربون الخمر على الطريق » .
فقال : . . . « الله أكرمُ أن يجمع في قلب المؤمن بين رسيس الخمر وحبنا أهل البيت »
(مشارق أنوار اليقين : ١٨٢ س ١١ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٢٠ .)

– أوصاف المؤمن

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق ، ومحمّد بن أحمد السنانيّ ، والحسين بن إبراهيم بن

أحمد المكتب رحمهم الله قالوا : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن أبي عبد الله الكوفيّ ، عن سهل بن زياد الآدميّ ، عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنيّ ، عن محمود بن أبي البلاد ، عن إبراهيم بن أبي محمود قال : قال الرضا (عليه السلام) : المؤمن الذي إذا أحسن استبشر ، وإذا أساء استغفر ، والمسلم الذي يسلم المسلمون من لسانه ويده ، ليس منا من لم يأمن جاره بوائقه .
(البائقة : الداهية ، والشرّ ، والجمع بوائق . المعجم الوسيط : ٧٧ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤/٢ ح ٣ . عنه البحار : ٢٥٩/٦٨ ح ٢ ، و ١٥١/٧١ ح ٧ ، قطعة منه .
وسائل الشيعة : ١٢٧/١٢ ح ١٥٨٤٢ ، عن معاني الأخبار ولم نعر عليه في مظانّه .
قطعة منه في (موعظته عليه السلام في حقّ الجار) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن موسى قال : حدّثنا محمّد بن أبي عبد الله الكوفيّ ، عن سهل بن زياد الآدميّ ، عن مبارك مولى الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) قال : لا يكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّة من ربّه ، وسنّة من نبيّه ، وسنّة من وليّه ، فأما السنّة من ربّه فكتمان سرّه ، قال الله جلّ جلاله : (عَلِمَ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ شَيْئًا * إِلَّا مَن ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ) .
(الجنّ : ٢٦/٧٢ - ٢٧ .)

وأما السنّة من نبيّه فمداراة الناس ، فإنّ الله عزّ وجلّ أمر نبيّه بمداراة الناس فقال : (خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ) .
(الأعراف : ١٩٩/٧ .)

وأما السنّة من وليّه فالصبر في البأساء والضراء ، يقول الله عزّ وجلّ : (وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) .
(البقرة : ١٧٧/٢ .)

(الأمالي : ٢٧٠ ، المجلس ٥٣ ح ٨ ، عنه البحار : ٤١٨/٧٢ س ٥ ، مثله . عنه وعن العيون والكافي ، البحار : ٣٩/٢٤ ح ١٦ ، و ٢٨٠/٦٤ ح ٥ ، ونور الثقلين : ١١١/٢ ح ٤٠٦ ، قطعة منه .
الكافي : ٢٤١/٢ ح ٣٩ ، بتفاوت ، عنه وعن العيون والأمالي ، وسائل الشيعة : ١٩٣/١٥ ح ٢٠٢٥٦ ، قطعة منه ، والوافي : ١٦٨/٤ ح ١٧٧٣ .

إرشاد القلوب : ١٣٥ س ٥ .

روضة الواعظين : ٤٦٢ س ١٢ .

تحف العقول : ٤٤٢/٥ س ٣ ، بتفاوت ، عنه البحار : ٣٣٤/٧٥ ح ١ .

معاني الأخبار : ١٨٤ ح ١ .

التمحيص : ٦٧ ح ١٥٩ ، عنه مستدرک الوسائل : ٣٧/٩ ح ١٠١٣٨ .

مشكاة الأنوار : ٨٥ س ١٣ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٦/١ ح ٩ بتفاوت ، عنه نور الثقلين : ٤٤٤/٥ ح ٦١ ، والبرهان : ٥٥/٢ ح ١ .

كشف الغمّة : ٢٩٢/٢ س ١٦ .

الخصال : ٨٢ ح ٧ ، عنه وعن التمحيص ، والخصال والمعاني ، البحار : ٦٨/٧٢ ح ٢ ، و ٤١٧ ح ٧١ .

صفات الشيعة ضمن الكتاب المواعظ للصدوق : ٢٥٢ ح ٦١ .

قال (عليه السلام) : لأنَّهم أخذ عليهم العهد بالتقيَّة في دولة الباطل ، يأمن الناس ويخوفون ويكفرون فينا ولا نكفر فيهم ، ويقتلون بنا ولا- نقتل بهم ، ما من أحد من شيعتنا ارتكب ذنباً أو خطأً إلَّا ناله في ذلك غمَّ يمحص عنه ذنوبه ، ولو أنَّه أتى بذنوب بعدد القطر والمطر ، وبعدد الحصى والرمل ، وبعدد الشوك والشجر ، فإن لم ينله في نفسه ففي أهله وماله ، فإن لم ينله في أمر دنياه وما يغتم به تخاليل له منامه ما يغتم به ، فيكون ذلك تمحيصاً لذنوبه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٦/٢ ح ٨ . عنه البحار : ١٩٩/٦٥ ح ٢ .

قطعة منه في (التقيَّة وحقيقتة التشيع) .)

٢ - أبو علي الإسكافي ؛ عن زكريا بن آدم قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : يا زكريا بن آدم ! شيعة علي (عليه السلام) رفع عنهم القلم .

قلت : جعلت فداك ، فما العلة في ذلك ؟ قال (عليه السلام) : لأنَّهم أُخروا في دولة الباطل ، يخافون على أنفسهم ، ويحذرون على إمامهم ، يا زكريا بن آدم ! ما أحد من شيعة علي أصبح صبيحةً أتى بسيئة ، أو ارتكب ذنباً ، إلَّا أمسى وقد ناله غم ، حُط عنه سيئة ، فكيف يجرى عليه القلم ؟ ! .

(كتاب التمحيص : ٤١ ح ٤٢ . عنه البحار : ١٤٦/٦٥ ح ٩٤ .)

– الاستعانة بدعاء الشيعة لشفاء المريض

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : حدَّثنا عبد الله بن بسطام قال : حدَّثنا محمَّد بن خلف ، عن الوشاء قال : قال لي الرضا (عليه السلام) : إذا مرض أحدكم فليأذن للناس يدخلون عليه ، فإنَّه ليس من أحد إلَّا وله دعوة مستجابة ، ثم قال : يا وشاء ! قلت لبيك ! يا سيدي ومولاي ، قال : فهمت ما أخبرتك ؟

قلت : يا ابن رسول الله ! نعم ، قال : أتدرى من الناس ؟

قلت : بلى ، أمَّة محمَّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال : الناس هم الشيعة .

(طب الأئمَّة عليهم السلام : ١٦ س ٥ . عنه البحار : ٢١٨/٧٨ ح ١٣ ، بتفاوت ، ووسائل الشيعة ٤١٤/٢ ح ٢٥٠٨ .

الكافي : ١١٧/٣ ح ٢ ، قطعة منه ، بسند آخر عن أبي الحسن . عنه الوافي : ٢١٧/٢٤ ح ٢٣٩٢٤ .

مكارم الأخلاق : ٣٤٦ س ٦ ، قطعة منه ، مراسلاً عن أبي الحسن عليه السلام .)

الفصل الثالث : الطبِّ ومعالجة الأمراض

(أ) – التداوي بالأدوية

(١)

– الطبائع الأربعة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدَّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدَّثنا سعد بن عبد الله قال : حدَّثنا أحمد بن أبي عبد الله ، عن غير

واحد ، عن أبي طاهر بن أبي حمزة عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الطبائع أربعة : فمنهنّ البلغم وهو خصم جدل ، ومنهنّ الدم وهو عبد زنجي ، وربما قتل العبد سيّده ، ومنهنّ الريح وهو ملك يداري ، ومنهنّ المرّة ، وهيها هيهات ، هي الأرض إذا ارتجت ارتجت بما عليها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٩/٢ ح ١١ . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٩٥/٥٨ ح ٥ .

علل الشرائع : ١٠٦ ، ب ٩٦ ح ٢ .)

- منافع الباقلاً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أكل الباقلي يمخّخ الساقين ويولّد الدم الطريّ .

(الكافي : ٣٤٤/٦ ح ٢ ، عنه طبّ الأئمّة عليهم السلام للشّبر : ٢٠٣ س ٨ .

المحاسن : ٥٠٦ ح ٦٤٧ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٣٠/٢٥ ح ٣١٤١٦ .

مكارم الأخلاق : ١٧٣ س ١٨ ، عنه وعن المحاسن ، البحار : ٢٦٥/٦٣ ح ١ .

قطعة منه في (منافع الباقلاً) .)

- منافع أكل الرمان الحلو :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن خالد ، عن الحسين بن سعيد ، عن عمرو بن إبراهيم ، عن الخراسانيّ قال : أكل الرمان الحلو (في المحاسن : الحسن بن سعيد .)

يزيد في ماء الرجل ، ويحسن الولد .

(الكافي : ٣٥٥/٦ ح ١٧ ، عنه وسائل الشيعة : ١٥٥/٢٥ ح ٣١٥٠٢ .

المحاسن : ٥٤٦ ح ٨٥٩ ، عنه وسائل الشيعة : ١٥٤/٢٥ ح ٣١٤٩٩ ، وفيه : عن الخراسانيّ (يعني الرضا عليه السلام) ، والبحار :

١٦٤/٦٣ ح ٤٦ ، و٨٢/١٠١ ح ٣٢ .

قطعة منه في (منافع أكل الرمان الحلو) .)

- منافع الإجاص :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن زياد القنديّ ، قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) وبين يديه تور فيه إجاص أسود في إبانة فقال : إنّه هاجت بي حرارة وأرى الإجاص يطفىء الحرارة ، ويسكّن الصفراء ، وإنّ اليابس يسكّن الدم ، [ويسكّن الداء الدويّ

، وهو للداء دواء بإذن الله عزّ وجلّ .

(مكارم الأخلاق : ١٦٥ س ١٠ .

تقدّم الحديث أيضاً في رقم ٧١٦ .)

- أثر الخضاب للجنب :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : من كتاب اللباس ، عن عليّ بن موسى (عليه السلام) قال : يكره أن يختضب الرجل وهو جنب .

وقال (عليه السلام) : من اختضب وهو جنب ، أو أجنب في خضابه لم يؤمن عليه أن يصيبه الشيطان بسوء .

(مكارم الأخلاق : ٧٨ س ٥ . عنه البحار : ٦٤/٧٨ ح ٤٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٣/٢ ح ١٩٩٢ .)

- منافع الهندباء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سمعت الرضا (عليه

(السلام) يقول: الهندياء شفاء من ألف داء، ما من داء في جوف ابن آدم إلا قمعه الهندياء .
قال: ودعا به يوماً لبعض الحشم وكان تأخذه الحمى والصداع، فأمر أن يدقّ وصيره على قرطاس، وصب عليه دهن البنفسج،
ووضعه على جبينه .

ثم قال: أما إنه يذهب بالحمى، وينفع من الصداع، ويذهب به .

(الكافي: ٣٦٣/٦ ح ٩، عنه وسائل الشيعة: ١٨٣/٢٥ ح ٣١٦٠٣، بتفاوت، والبحار: ٢١٥/٥٩ ح ٤، وطب الأئمة عليهم السلام
للشير: ٢٤٤ س ٨، والفصول المهمة للحزب العالمي: ١١٥/٣ ح ٢٦٩٤ .
مكارم الأخلاق: ١٦٨ س ٥، عنه البحار: ٢٠ . ٩/٦٣، ضمن ح ٢٣ .
قطعة منه في (منافع الهندياء) .)

- منافع شرب الماء :

١ - البرقي؛ : عن ياسر الخادم، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: لا بأس بكثرة شرب الماء على الطعام، وأن لا يكثر
منه .

وقال: رأيت لو أن رجلاً أكل مثل ذاعاماً، (وجمع يديه كليهما لم يضمهما، ولم يفرقهما)، ثم لم يشرب عليه الماء،
أليس كانت تنشق معدته .

(المحاسن: ٥٧٢ ح ١٦، عنه وعن المكارم، البحار: ٤٥٧/٦٣ ح ٤٣ .

الكافي: ٣٨٢/٦ ح ٣ بتفاوت، عنه وعن المحاسن، وسائل الشيعة: ٢٣٦/٢٥ ح ٣١٧٨٠ .

مكارم الأخلاق: ١٤٦ س ٧ بتفاوت .

قطعة منه في (منافع شرب الماء) .)

- ما ينفع للعطاش :

١ - الراوندي؛ : روى عن أبي هاشم الجعفرى قال: كنت في مجلس الرضا (عليه السلام) فعطشت عطشاً شديداً، وتهيتته أن
أستسقى في مجلسه .

فدعا بماء، فشرب منه جرعة ثم قال: يا أبا هاشم! اشرب فإنه بارد طيب، فشربت، ثم عطشت عطشاً أخرى، فنظر إلى الخادم
وقال: شربة من ماء وسويق وسكر، ثم قال له: بل السويق، وانثر عليه السكر بعد بله، وقال: اشرب يا أبا هاشم! فإنه يقطع
العطش .

(الخراج والخراج: ٦٦٠/٢ ح ٣ .

تقدم الحديث أيضاً في ج ١ رقم ٣٩٩ .)

- منافع الكرفس :

١ - محمد بن يعقوب الكليني؛ : عن أحمد بن أبي عبد الله، عن نوح بن شعيب النيسابوري، عن محمد بن الحسن بن علي بن

يقطين فيما أعلم، عن نادر الخادم قال: ذكر أبو الحسن (عليه السلام) الكرفس فقال: أنتم تشتهونه، (تقدمت ترجمته في)

أكله عليه السلام الحمص المطبوخ) .)

وليس من دابة إلا وهى تحتك، به .

(في نسخة تحبه . وفي المحاسن: تحنك) .

(أى تحك نفسها عليه، وذلك أن الدواب يعرفن نفعها، فيتداوين بها) .

(الكافي : ٣٦٦/٦ ح ٢ ، عنه طبّ الأئمّة عليهم السلام للشّير : ٢٥٥ س ٨ ، عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعة : ١٩٣/٢٥ ح ٣١٦٤٣) .

المحاسن : ٥١٥ ح ٧٠٦ ، عنه البحار : ٢٤٠/٦٣ ح ٠٤ .

- أثر أكل البطيخ على الريق :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : البطيخ على الريق يورث الفالج ، نعوذ بالله منه .

(الكافي : ٣٦١/٦ ح ١ ، عنه وعن المحاسن والمكارم ، طبّ الائمّة عليهم السلام للشّير : ٢٤١ س ٣ .

المحاسن : ٥٥٧ ح ٩٢١ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٧٥/٢٥ ح ٣١٥٧٣ .

والبحار : ٢٠٣/٥٩ ح ٣ .

مكارم الأخلاق : ١٧٥ س ٢٠ ، و ٣٧٠ س ١٢ ، عنه وعن المحاسن ، البحار : ١٩٤/٦٣ ح ٧ ، و ٠٨ .

- معالجه وجع الظهر بالحمص :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الحمص جيّد لوجع الظهر ، وكان يدعو به قبل الطعام وبعده .

(الكافي : ٣٤٣/٦ ح ٤ ، عنه طبّ الأئمّة عليهم السلام للسّيد الشّير : ٢٠١ س ٣ .

المحاسن : ٥٠٥ ح ٦٤٣ ، عنه البحار : ٢٦٣/٦٣ ح ١ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٢٦/٢٥ ح ٣١٤٠٣ .

قطعة منه في (أكله عليه السلام الحمص) .

- حمية المريض :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم بن إسحاق ، عن عبد الله بن أحمد ، عن إسماعيل الخراسانيّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : ليس الحمية (حَمَى

المريض حَمِيَّة : منعه ما يضرّه . المعجم الوسيط : ٢٠٠ .)

من الشىء تركه ، إنّما الحمية من الشىء الإقلال منه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠٩/١ ح ٧٢ . عنه وعن المعاني ، البحار : ١٤٠/٥٩ ح ١ ، ومستدرک الوسائل : ٤٥٠/١٦ ح

٢٠٥١٦ .

معاني الأخبار : ٢٣٨ ح ١ .

كشف الغمّة : ٣٠٩/٢ س ١٣ .)

- منافع أكل اللحم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن الحسين بن خالد قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ الناس يقولون : إنّ من لم يأكل اللحم ثلاثة أيام ساء خلقه .

فقال (عليه السلام) : كذبوا ، ولكن من لم يأكل اللحم أربعين يوماً تغيّر خلقه وبدنه ، وذلك لانتقال النطفة في مقدار أربعين يوماً .

(الكافي : ٣٠٩/٦ ح ٢ .

المحاسن : ٤٦٦ ح ٤٣٧ . عنه البحار : ٦٧/٦٣ ح ٤٦ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٠/٢٥ ح ٣١١٠٧ .)

- معالجة البلغم بالسكر الطبرزد :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمد ، عن محمد بن سهل ، عن الرضا (عليه السلام) ، أو قال : بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : السكر الطبرزد ، يأكل البلغم أكلاً .

(الكافي : ٣٣٣/٦ ح ٤ ، و ٣٣٤ ح ١٠ ، وفيه : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن ياسر ، عن الرضا عليه السلام . . . ، عنه وسائل الشيعة : ١٠٥/٢٥ ح ٣١٣٣٤ ، وطب الأئمة عليهم السلام للسيد الشير : ١٨١ س ٨ ، والفصول المهمة للحر العاملي : ٨٧/٣ ح ٢٤٣٥ .

المحاسن : ٥٠١ ح ٦٢٧ ، عنه البحار : ٢٩٧/٦٣ ح ١ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٠٦/٢٥ ح ٣١٣٣٧ ، والفصول المهمة للحر العاملي : ٨٨/٣ ح ٢٤٣٧ .)

- خواصّ ترك العشاء :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بعض الأهوازيين ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال : إنّ في الجسد عرقاً يقال له : العشاء ، فإن ترك الرجل العشاء لم يزل يدعو عليه ذلك العرق إلى أن يصبح يقول : أجاعك الله كما أجعنتني ، وأظمأك الله كما أظمأنتني ، فلا يدعن أحدكم العشاء ولو بلقمة من خبز ، أو شربة من ماء .

(الكافي : ٢٨٩/٦ ح ١٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٩/٢٤ ح ٣٠٦٨٣ ، والبحار : ٣٤٧/٦٣ ح ٢٦ ، وتعليقة مفتاح الفلاح للخواجوي : ٣٨٤ س ٦ .)

- ما يهضم الأترج :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الخبز اليابس يهضم الأترج .

(الكافي : ٣٦٠/٦ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ١٧٢/٢٥ ح ٣١٥٥٩ ، والبحار : ٢٧٥/٦٣ ح ٨ ، وطب الأئمة عليهم السلام للشير : ٢٣٦ س ١ .)

- منافع السداب :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : السداب يزيد في العقل ، غير أنه ينثر ماء الظهر .

(مكارم الأخلاق : ١٧١ س ٥ . عنه البحار : ٢٤١/٦٣ ح ٣ ، ومستدرک الوسائل : ٤٢١/١٦ ح ٢٠٤١٥ .

يأتي الحديث أيضاً في (منافع السداب) .)

- مضرات شرب الخمر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد ؛ ، عن أبيه قال : حدّثنا أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّنا روينا عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنّ من شرب الخمر لم تحسب صلاته أربعين صباحاً .

فقال (عليه السلام) : صدقوا .

فقلت : وكيف لا تحسب صلاته أربعين صباحاً ، لا أقلّ من ذلك ولا أكثر ؟

قال (عليه السلام) : لأنّ الله تبارك وتعالى قدّر خلق الإنسان ، فصير النطفة أربعين يوماً ، ثم نقلها فصيرها علقه أربعين يوماً ، ثم نقلها فصيرها مضغاً أربعين يوماً ، وهكذا إذا شرب الخمر بقيت في مثانته على قدر ما خلق منه ، وكذلك يجتمع (في الكافي والتهذيب : مشاشه .)

غذاؤه وأكله وشربه تبقى في مئنته أربعين يوماً .

(علل الشرائع : ٣٤٥ ، ب ٥٢ ح ١ ، عنه نور الثقلين : ٥٣٢/٣ ح ٣٩ ، والبحار : ١٣٥/٧٦ ح ٣٠ .

تهذيب الأحكام : ١٠٨/٩ ح ٤٦٨ .

المحاسن : ٣٢٩ ح ٨٦ ، مختصراً .

الكافي : ٤٠٢/٦ ح ١٢ ، عنه البحار : ٣٢٦/٥٣ س ٧ ، وفيه : عن الكاظم عليه السلام ، قطعة منه . و٣٥٧/٥٧ ح ٤١ ، عنه وعن

العلل والمحاسن والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٩٩/٢٥ ح ٣١٩٥٦ .

الفصول المهمة للحجّ العاملي : ١٤٥/٣ ، ح ٢٧٥٥ .

قطعة منه في (ما رواه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم) .)

- معالجة وجع الظهر بالحمص :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن

الرضا (عليه السلام) قال : الحمص جيّد لوجع الظهر ، وكان يدعو به قبل الطعام وبعده .

(الكافي : ٣٤٣/٦ ح ٤ ، عنه طبّ الأئمة عليهم السلام للسيد الشير : ٢٠١ س ٣ .

المحاسن : ٥٠٥ ح ٦٤٣ ، عنه البحار : ٢٦٣/٦٣ ح ١ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٢٦/٢٥ ح ٣١٤٠٣ .

قطعة منه في (أكله عليه السلام الحمص) .)

- معالجة الفم واللسان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو حامد أحمد بن عليّ بن الحسين الثعالبيّ قال : حدّثنا أبو أحمد عبد الله بن عبد الرحمن

المعروف بالصفوانيّ قال : قد خرجت قافلة من خراسان إلى كرمان فقطع اللصوص عليهم الطريق وأخذوا منهم رجلاً أتهموه

بكثره المال فبقى في أيديهم مدّة يعدّون له ليفتدي منهم نفسه ، وأقاموه في الثلج وملّوا فاه من ذلك الثلج ، فشدّوه فرحمته امرأة

من نسائهم فأطلقته وهرب ، فانفسد فمه ولسانه حتّى لم يقدر على الكلام ، ثمّ انصرف إلى خراسان وسمع بخبر عليّ بن موسى

الرضا (عليه السلام) وأنه بنيسابور ، فرأى فيما يرى النائم كأنّ قائلاً يقول له : إنّ ابن رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) قد ورد

خراسان فسله عن علّتك فربما يعلمك دواء تنتفع به .

قال : فرأيت كأنّي قد قصدته (عليه السلام) وشكوت إليه ما كنت دفعت إليه ، وأخبرته بعلّتي فقال لي : خذ من الكمّون

والسعتر والملح ، ودقّه وخذ منه في (الكمّون : نبات زراعيّ عشبيّ حوليّ من الفصيلة الخيميّة ، وأصنافه كثيرة .

المعجم الوسيط : ٧٩٩ .)

(السعتر : نباتٌ من فصيلة الشفويّات ، طيب الرائحة ، زهره أبيض إلى الغبرة يستعمل بعض أنواعه في الطب وفي صنع العطور .

المنجد : ٣٣٣ .)

فمك مرّتين أو ثلاثاً ، فإنّك تعافى .

فانتبه الرجل من منامه ولم يفكر فيما كان رأى في منامه ولا اعتدّ به حتّى ورد باب نيسابور ، فقيل له : إنّ عليّ بن موسى الرضا (

عليه السلام) قد ارتحل من نيسابور وهو برباط سعد؛ فوقع في نفس الرجل أن يقصده ويصف له أمره ليصف له ما ينتفع به من

الدواء ، فقصده إلى رباط سعد فدخل إليه فقال له : يا ابن رسول الله ! كان من أمرى كيت وكيت ، وقد انفسد عليّ فمى

ولساني حتّى لا أقدر على الكلام إلّا بجهد فعلمنى دواء أنتفع به .

فقال الرضا (عليه السلام) : ألم أعلمك ؟ اذهب فاستعمل ما وصفته لك في منامك .

فقال له الرجل : يا ابن رسول الله ! إن رأيت أن تعيده عليّ .

فقال (عليه السلام) لى : خذ من الكّمون والسعتر والملح فدقّه وخذ منه فى فمك مرّتين أو ثلاثاً فإنّك ستعافى .

قال الرجل : فاستعملت ما وصف لى فعوفيت .

قال أبو حامد أحمد بن عليّ بن الحسين الثعالبيّ : سمعت أبا أحمد عبد الله بن عبد الرحمن المعروف بالصفوانيّ يقول : رأيت هذا الرجل وسمعت منه هذه الحكاية .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١١/٢ ح ١٦ ، عنه مدينة المعاجز : ٦٢/٧ ح ٢١٦٥ ، والبحار : ١٢٤/٤٩ ح ٦ ، و١٥٩/٥٩ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٢٦٧/٣ ح ٥٤ .

إعلام الورى : ٥٧/٢ س ١٧ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤٤/٤ س ١٤ ، باختصار .

الثاقب فى المناقب : ٤٨٤ ح ٤١٣ ، بتفاوت يسير .

كشف الغمّة : ٣١٤/٢ س ١٢ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (علمه بالوقائع العامّة) .

(٢)

- معالجة برد الرأس :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : . . . عليّ بن يقطين قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إننى أجد برداً شديداً فى رأسى ، حتّى إذا هبّت عليّ الرياح كدت أن يغشى عليّ .

فكتب لى : عليك بسعوط العنبر ، والزنبق بعد الطعام ، تعافى منه بإذن الله جلّ جلاله .

(طبّ الأئمّة عليهم السلام : ٨٧ س ١٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٨٥ .)

- معالجة دوام خروج دم الحيض :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : . . . الحسن بن خالد قال : كتبت امرأة إلى الرضا (عليه السلام) تشكو إليه دوام الدم بها ، فكتب إليها : تأخذين إن شاء الله كفاً من كزبرة ، ومثله سماقاً ، فانقعيه ليلة تحت النجوم ، ثم اغليه بالنار فى خزفة ، فاشربى منه قدر

سُكْرَجَة ، يُقطع عنك الدم إلّا فى أوان الحيض .

(طبّ الأئمّة عليهم السلام : ٦٤ س ٢ ، و١٠١ س ٤ ، بتفاوت .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٥٤ .)

- الاحتجام والتنوير يوم الأربعاء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عبد الله بن جعفر الحميرى ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن أحمد بن عامر الطائى قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : يوم الأربعاء

يوم نحس مستمرّ ، من احتجم فيه خيف عليه أن تخضّر محاجمه ، ومن تنور فيه خيف عليه البرص .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٨/١ ح ٢ . عنه البحار : ٣٦٣/١١ ح ٢٣ ، و٤٤/٥٦ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٥٥/١١ ح ١٥٠٢ .

(

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمّد بن أحمد الدقاق البغداديّ قال :

كُتِبَ إلى أبي الحسن الثاني (عليه السلام) . . . أسأله عن الحجامة يوم الأربعاء لا يدور ؟
فكتب (عليه السلام) : من احتجم في يوم الأربعاء لا يدور ، خلافاً على أهل الطيرة ، عوفى من كل آفة ، ووقى من كل عاهة ،
ولم تخضرّ محاجمه .

(الخصال : ٣٨٦ ح ٧٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٠٣ .)

- منافع أكل التين :

١ - البرقيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : التين يذهب بالبخر ويشدّ العظم ،
وينبت الشعر ، ويذهب بالداء حتّى لا يحتاج معه إلى دواء .

وقال : التين أشبه شىء بنبات الجنّة ، وهو يذهب بالبخر .

(المحاسن : ٥٥٤ ح ٩٠٣ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٦٩/٢٥ ح ٣١٥٥٤ ، والفضول المهمّة للحزب العاملى : ١١١/٣ ح
٢٦٨٨ .

الكافي : ٣٥٨/٦ ح ١ ، بتفاوت يسير .

مكارم الأخلاق : ١٦٤ س ٢ ، قطعة منه . عنه وعن المحاسن ، البحار : ١٨٥/٦٣ ح ٢ .)

- منافع السفرجل :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يزيد في العقل .

(مكارم الأخلاق : ١٦٢ س ١٦ .)

- منافع التفّاح :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : التفّاح نافع من خصال : من السحر ، والسّم ، واللمم ، وممّا يعرض من
الأمراض ، والبلغم العارض ، وليس من شىء أسرع منفعة منه .

(مكارم الأخلاق : ١٦٣ س ١٧ .)

- منافع الخلّ والملح :

١ - البرقيّ ؛ : عن محمّد بن عليّ الهمدانيّ : إنّ رجلاً كان عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقدّمت إليه مائدة
عليها خلّ وملح ، فافتتح (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : هذا مثل هذا - يعنى الخلّ - يشدّ الذهن ، ويزيد في العقل .

(المحاسن : ٤٨٧ ح ٥٥٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٨٠ .)

- منافع الزيت :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : وقال الرضا (عليه السلام) : نعم الطعام الزيت ، يطيب النكهة ، ويذهب بالبلغم ، ويصفّى اللون ، ويشدّ
العصب ، ويذهب بالوصب ، ويطفىء الغضب .

(مكارم الأخلاق : ١٨٠ س ٢٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ف ٢ - ٥ رقم ١٨٠٦ .)

- خواصّ أكل اللبان :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أطعموا جبالكم اللبان ، فإن يكن في بطنهنّ غلام ، خرج ذكّي القلب ، عالماً شجاعاً ، وإن يكن جاريه ، حسن خلقها وخلقها ، وعظمت عجيزتها ، وحظيت عند زوجها .
(مكارم الأخلاق : ١٨٤ س ١٨ .

تقدّم الحديث أيضاً في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٠٧ .)

- منافع الشعير :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : يونس ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فضل خبز الشعير على البرّ كفضلنا على الناس ، وما من نبىّ إلّا وقد دعا لآكل الشعير وبارك عليه ، وما دخل جوفاً إلّا وأخرج كلّ داء فيه
(الكافي : ٣٠٤/٦ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨١٠ .)

- منافع السلق :

١ - البرقيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : فعليك بالسلق . . . فيه شفاء من الأدواء ، وهو يغلظ العظم ، وينبت اللحم . . .
وفي حديث آخر : قال : يشدّ العقل ويصفّي الدم .
(المحاسن : ٥١٩ ح ٧٢٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨١٥ .)

٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : نعم البقلة السلق .

(مكارم الأخلاق : ١٧١ س ٢٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢١٥٠ .)

- منافع السفرجل :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يزيد في العقل .

(مكارم الأخلاق : ١٦٢ س ١٦ .

تقدّم الحديث أيضاً في ف ٢ - ٥ رقم ١٨١٦ .)

- منافع الكحل :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : قال : [و] عليك باللاثمد ، فإنّه يجلو البصر ، وينبت الأشفار ، ويطيّب النكهة ، ويزيد في الباه .

(مكارم الأخلاق : ٤٢ س ١٩ .

تقدّم الحديث أيضاً في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٤٣ .)

- منافع الباذنجان :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : الحسين بن أبي غندر ، عن أبي الحسن موسى ، وأبي الحسن الرضا (عليهما السلام) قال : الباذنجان

عند جداد النخل لا داء فيه .

(الأمالي : ٦٦٨ ح ١٤٠٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٠٠ .)

- خواصّ الباذنجان والباذورج :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : عن الرضا (عليه السلام) أنه كان يقول لبعض قهارمته : استكثروا لنا من الباذنجان ، فإنه حارّ في وقت البرد ، بارد في وقت الحرّ ، معتدل في الأوقات كلّها ، جيّد في كلّ حال
(طبّ الأئمّة عليهم السلام : ١٣٩ س ١٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٠٥ .)

- منافع التين :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : محمد بن عرفة قال : كنت بخراسان أيام الرضا (عليه السلام) والمأمون ، فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! ما تقول في أكل التين ؟
قال (عليه السلام) : هو جيّد للقولنج ، فكلوه .

(طبّ الأئمّة عليهم السلام : ١٣٧ س ١٢ ،

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٠٤ .)

- مضرّات التخلّل بعود الرمان وقضيب الريحان :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ من كتاب طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : ، عن الرضا (عليه السلام) قال : لا تخلّلوا بعود الرمان ، ولا بقضيب الريحان ، فإنّهما يحركان عرق الجذام
(مكارم الأخلاق : ١٤٣ س ١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٨١ .)

- معالجة الصداع بدهن البنفسج :

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ سهل بن زياد ، عن عليّ بن أسباط ، رفعه ، قال : دهن الحاجبين بالبنفسج يذهب بالصداع .

(تقدّم ترجمته في (وقت صلاة المغرب والعشاء) .)

(الكافي : ٥٢٢/٦ ، ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٥/٢ ، ح ١٨٢٧ ، والبحار : ٢٢٣/٥٩ ، ح ٩ .)

- معالجة اليرقان :

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ عن محمد بن عيسى ، عن عليّ بن مهزيار ، قال : تغديت مع أبي جعفر (عليه السلام) فأُتني بقطاة ، فقال : إنّه مبارك ، (قطاة : طائر في حجم الحمام ، المنجد : ٦٤٢ .)

وكان أبي (عليه السلام) يعجبه ، وكان يأمر أن يطعم صاحب اليرقان يشوى له ، فإنّه ينفعه .

(الكافي : ٣١٢/٦ ، ح ٥ . عنه البحار : ٤٣/٦٢ ، ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٤٩/٢٥ ، ح ٣١١٤١ ، وطبّ الأئمّة عليهم السلام للسيد شبر : ١٦٥ ، س ٢٢ ، و٣٨٠ ، س ١٩ ، بتفاوت .

الفصول المهمّة للحرّ العاملي : ٦٨/٣ ، ح ٢٥٩٦ .

مكارم الأخلاق : ١٥١ ، س ١٦ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٤٨/١٦ ، ح ٢٠١٢١ ، والبحار : ٧٢/٦٣ ، ضمن ح ٦٩ .

قطعة منه في (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهما السلام) .)

٢ - ابنا بسطام النيسابوريان « : حماد بن مهران البلخيّ قال : كنّا نختلف إلى الرضا (عليه السلام) بخراسان فشكا إليه يوماً من الأيام شابّ منّا اليرقان .

فقال (عليه السلام) : خذ خيار بادرنج فقشّره ، ثمّ اطبخ قشوره بالماء ، ثمّ اشربه ثلاثة أيّام على الريق ، كلّ يوم مقدار رطل .

فأخبرنا الشابّ بعد ذلك أنّه عالج به صاحبه مرّتين ، فبرأ بإذن الله تعالى .

(طبّ الأئمّة عليهم السلام : ٧٢ س ٩ . عنه البحار : ١٠١/٥٩ ح ٢٨ ، والفصول المهمّة للحزّ العاملي : ١٨٢/٣ ح ٢٨٢٤ .)

- منافع السويق :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن السيّارّي ، عن إبراهيم بن بسطام ، عن رجل من أهل مرو قال : بعث إلينا الرضا (عليه السلام) وهو عندنا يطلب السويق ، فبعثنا إليه بسويق ملتوت فردّه ، وبعث إلّي : أنّ السويق إذا شرب على الريق وهو جافّ ، أطفأ الحرارة ، وسكن المرّة ، وإذا لّت لم يفعل ذلك .

(الكافي : ٣٠٧/٦ ح ٣ ، عنه وسائل الشيعة : ١٨/٢٥ ح ٣١٠٢١ ، والبحار : ٢٧٨/٦٣ س ٨ ، وطبّ الأئمّة عليهم السلام للشّبر : ١٥٩ س ١٣ ، والفصول المهمّة للحزّ العاملي : ٦٤/٣ ح ٢٥٨٦ .

قطعة منه في (منافع السويق) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . سليمان الجعفريّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : نعم القوت السويق ، إن كنت جائعاً أمسك ، وإن كنت شبعاناً هضم طعامك .

(الكافي : ٣٠٥/٦ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨١١ .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عبيد الله بن أبي عبد الله قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من خراسان إلى المدينة : لاتسقوا أبا جعفر الثاني السويق بالسكر ، فإنّه ردّي للرجال .

وفسره السيّارّي عن عبيد الله أنّه يكره للرجال ، فإنّه يقطع النكاح من شدّة برده مع السكر .

(الكافي : ٣٠٧/٦ ح ١٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٦ .)

٤ - البرقيّ ؛ : . . . النضر بن أحمد ، عن عدّه من أصحابنا من أهل خراسان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : السويق لما شرب له .

(قال العلّامة المجلسّي في ذيل الحديث : أي ينفع لأيّ داء شرب لدفعه ، ولأيّ منفعة قصد به .)

(المحاسن : ٤٨٨ ح ٥٥٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٨٢ .)

٥ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن عليّ بن سليمان قال : أكلنا عند ال رضا (عليه السلام) رؤوساً ، فدعا بالسويق فقلت : إنّي قد امتلأت ، فق ال (عليه السلام) : إنّ قليل السويق يهضم الرؤوس ، وهو دواءه .

(مكارم الأخلاق : ١٥٤ س ٩ .

تقدّم الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ٢٣٦٧ .)

- منافع الكزّاث :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . داود بن أبي داود ، عن رجل رأى أبا الحسن (عليه السلام) بخراسان يأكل الكزّاث من البستان كما هو ، فقيل له : إنّ فيه السماد .

فقال (عليه السلام) : لاتعلّق به منه شيء ، وهو جيّد للبواسير .

(الكافي : ٣٦٥/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٤٠ .)

- غسل خارج الفم بعد الأكل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا على بن موسى بن جعفر بن أبي جعفر الكميديّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبد العزيز بن المهديّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّما يغسل بالأشنان خارج الفم ، فأما داخل الفم فلا يقبل الغمر .

(غمّرت يده : علق بها دسم اللحم . المنجد : ٥٥٩ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧٣/١ ح ٧ . عنه وعن العلل ، البحار : ٤٣٤/٦٣ ح ١ .

علل الشرائع : ٢٨٣ ، ب ١٩٩ ح ١ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٤٢٨/٢٤ ح ٣٠٩٧٨ .)

- معالجة الفالج واللقوة :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان « : أحمد بن المسيّب بن المستعين قال : حدّثنا صالح بن عبد الرحمن قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) داء بأهلى من الفالج واللقوة فقال : أين أنت من دواء أبي ؟

(اللقوة : داءٌ يعرض للوجه يعوجّ من الشدق ، المعجم الوسيط : ٨٣٦ .)

قلت : وما هو ؟

قال : الدواء الجامع (وهى سنبل وزعفران ، وقاقلة وعافر قرحاً ، وخربق (العقارج عقاقير : ما يتداوى به من النبات ، المنجد : ٥١٩ .)

(الخربق : جنس زهر من فصيلة الشقاريات ، ورقه كلسان الحَمَل أبيض وأسود ، وهو سمّ للكلاب والخنازير ، وأمياً للناس فالأبيض منه يقىء ، والأسود يسهّل المعدة ، المنجد : ١٧٢ .)

أبيض وبنج ولفل أبيض أجزاء سواء بالسوية ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقاً (البنج : نبات سامّ من فصيلة الباذنجانيات أوراقه كبيرة لزجة ، المنجد : ٤٩ .)

ناعماً ، وينخل بحريرة ويعجن بعسل منزوع الرغوة) ، خذ منه حبة بماء (الرغوة : الزبد يعلو الشىء عند غليانه ، المصباح المنير : ٢٣٢ .)

المرزنجوش واسعطها به ، فإنّها تعافى بإذن الله تعالى .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ٨٩ س ١٤ . عنه البحار : ٢٤٦/٥٩ ح ٦ ، ومستدرک الوسائل : ٤٦٤/١٦ ح ٢٠٥٥٣ ، والفصول المهمة للحزّ العاملى : ٢٠٠/٣ ح ٢٨٤٦ .)

(٣)

- معالجة وجع الطحال :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان « : عبد الرحمن سهل بن مخلّد قال : حدّثني أبي ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فشكوت إليه وجعاً فى الطحال ، أبيت مسهراً منه وأظّل نهارى متلبداً عن شدة وجعه .

(لبّد الشىء بالشىء : ألصقه به الصاقاً شديداً . المعجم الوسيط : ٨١٢ .)

فقال : أين أنت من الدواء الجامع يعنى الأدوية المتقدّم ذكرها (وهى سنبل وزعفران ، وقاقلة وعافر قرحاً ، وخربق أبيض وبنج ولفل أبيض أجزاء سواء بالسوية ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقاً ناعماً ، وينخل بحريرة ويعجن بعسل منزوع الرغوة) ، غير أنّه قال : خذ حبة منها بماء بارد وحسوة خلّ ، ففعلت ما أمرنى به ، فسكن ما بى بحمد الله تعالى .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ٩٠ ، س ١١ . عنه البحار : ٢٤٧/٥٩ ، ح ٨ ، ومستدرک الوسائل : ٤٦٤/١٦ ، ح ٢٠٥٥٣ . والفصول المهّمة للحجّ العامليّ : ٢٠١/٣ ، ح ٢٨٤٩ .)

- معالجة وجع الجنب :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : محمّد بن كثير البزوديّ قال : حدّثنا محمّد بن سليمان ، وكان يأخذ علم أهل البيت عن الرضا (عليه السلام) قال : شكوت إلى عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) وجعاً بجنبيّ الأيمن والأيسر فقال لي : أين أنت عن الدواء الجامع ، فإنّه دواء مشهور ، وعنى به الأدوية التي تقدّم ذكرها ، (وهي سنبل وزعفران ، وقاقله وعافر قرحاً ، وخربق أبيض وبنج وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّة ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً ناعماً ، وينخل بحريرة ويعجن بعسل منزوع الرغوة) . وقال : أمّا للجنب الأيمن فخذ منه حبّة واحدة بماء الكمون يطبخ طبخاً ، وأمّا للجنب الأيسر فخذ بماء أصول الكرفس يطبخ .

فقلت : يا ابن رسول الله ! آخذ منه مثقالاً أو مثقالين ؟

قال : لا ، بل وزن حبّة واحدة ، فإنّك تعافى بإذن الله تعالى .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ٩٠ س ١٦ . عنه البحار : ٢٤٧/٥٩ ح ٩ ، ومستدرک الوسائل : ٤٦٥/١٦ ح ٢٠٥٥٦ ، والفصول المهّمة للحجّ العامليّ : ٢٠٢/٣ ح ٢٨٥٠ .)

- معالجة المبطن :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : محمّد بن عبد الله الكاتب ، عن أحمد بن إسحاق قال : كنت كثيراً ما أجالس الرضا (عليه السلام) فقلت : يا ابن رسول الله ! إنّ أبي مبطن منذ ثلاث ليالٍ لا يملك بطنه فقال : أين أنت من الدواء الجامع ؟ (وهي سنبل وزعفران ، وقاقله وعافر قرحاً ، وخربق أبيض وبنج وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّة ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً ناعماً ، وينخل بحريرة ويعجن بعسل منزوع الرغوة) .

قلت : لا أعرفه ، قال : هو عند أحمد بن إبراهيم التمار ، فخذ منه حبّة واحدة ، واسق أباك بماء الآس المطبوخ ، فإنّه يبرأ من ساعته .

(قال المجلسيّ رضی الله عنه : قال ابن بيطار : الآس كثير بأرض العرب ، وخضرته دائمة ، ينمو حتّى يكون شجراً عظيماً ، وله زهرة بيضاء طيبة الرائحة ، . . . وهي جيّدة للمعدة ، مدرّة للبول .)

قال (عليه السلام) : فصرت إليه فأخذت منه شيئاً كثيراً ، وأسقيته حبّة واحدة ، فسكن من ساعته .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ٩١ س ٣ . عنه البحار : ٢٤٨/٥٩ ح ١٠ ، مستدرک الوسائل : ٤٦٥/١٦ ح ٢٠٥٥٧ ، والفصول المهّمة للحجّ العامليّ : ٢٠٣/٣ ح ٢٨٥١ .)

- آفة وجع البطن :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد أو غيره ، عن عليّ بن حديد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أكثر من يموت من موالينا بالبطن الذريع ، .

(قال الفيض الكاشانيّ : « البطن » محرّكة ، داء البطن ، يقال : بطن الرجل على صيغة المجهول اشتكى بطنه ، والذريع : السريع الكثير .)

(الكافي : ١١٢/٣ ح ٦ . عنه الوافي : ٢٠١/٢٤ ح ٢٣٨٩٣ .)

- معالجة المسلول بالخبز الأرز :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه

قال : ما دخل جوف المسلول شيء أنفع له من خبز الأرز .

(الكافي : ٣٠٥/٦ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٣/٢٥ ح ٣١٠٠٣ ، والبحار : ٢٧٤/٦٣ ح ٢ ، وطب الأئمة عليهم السلام للشبر : ١٥٧ س ١ ، والفصول المهمة للحرّ العاملي : ٥٨/٣ ح ٢٥٧٣ .)

- معالجة السعال :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان : « أحمد بن صالح قال : حدّثنا محمد بن عبد السلام قال : دخلت مع جماعة من أهل خراسان على الرضا (عليه السلام) ، فسلمنا عليه فردّ ، وسأل كلّ واحد منا حاجته ، فقضاها .

ثمّ نظر إليّ فقال لي : وأنت تسأل حاجتك .

فقلت : يا ابن رسول الله ! أشكو إليك السعال الشديد .

(السعال : حركة طبيعيّة تُخرج من الرئة مادّة مؤذية . المنجد : ٣٣٤ .)

فقال : أحديث أم عتيق ؟ فقلت : كلاهما .

قال : خذ فلفل الأبيض جزءاً ، وأبرفيون جزءين ، وخربق أبيض جزءاً واحداً ، ومن السنبل جزءاً ، ومن القاقلة جزءاً واحداً ، ومن الزعفران جزءاً ، ومن البنج جزءاً ، وتنخل بحريرة ، وتعجن بعسل منزوع الرغوة مثل وزنه ، وتتخذ للسعال العتيق والحديث منه حبة واحدة بماء الرازيانج عند المنام ، وليكن الماء فاتراً لا بارداً ، فإنّه يقلعه من أصله .

(طب الأئمة عليهم السلام : ٨٦ س ١ . عنه البحار : ١٨١/٥٩ ح ٢ ، ومستدرک الوسائل : ٤٤٥/١٦ ح ٢٠٥٠٣ ، والفصول المهمة

للحرّ العاملي : ١٩٣/٣ ح ٢٨٣٦ .)

- معالجة وجع الأمعاء :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان ؛ أيوب بن عمر قال : حدّثنا محمد بن عيسى ، عن كامل ، عن محمد بن إبراهيم الجعفيّ قال : شكا

رجل إلى أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) مغصاً كاد يقتله ، وسأله أن يدعو (المَغصُ والمَغصُ : وجع في

الأمعاء والتواء فيها . المعجم الوسيط : ٨٧٩ .)

الله عزّ وجلّ له ، فقد أعياه كثرة ما يتخذ له من الأدوية ، وليس ينفعه ذلك ، بل يزداد عليه شدّة .

قال : فتبسّم صلوات الله عليه وقال : ويحك ! إنّ دعاءنا من الله بمكان ، وإني أسأل الله أن يخفّف عنك بحوله وقوته ، فإذا

اشتدّ بك الأمر ، والتويت منه ، فخذ جوزة ، واطرحها على النار حتّى تعلم أنّها قد اشتوى ما في جوفها ، وغيرت النار قشرها كلّها

، فإنّها تسكن من ساعتها .

(في البحار : غيرته النار ، قشرها وكلها . وفي وسائل الشيعة : غيرتها النار قشرها ، فكلها .)

قال : فوالله ! ما فعلت ذلك إلّا مرّة واحدة ، فسكن عني المغص بإذن الله عزّ وجلّ .

(طب الأئمة عليهم السلام : ١٠١ س ٩ . عنه البحار : ١٧٦/٥٩ ح ١٢ ، ومستدرک الوسائل : ٤٤٤/١٦ ح ٢٠٥٠١ ، والفصول

المهمّة للحرّ العاملي : ٢٠٥/٣ ح ٢٨٥٤ .)

- منافع حطب الرمان :

١ - البرقيّ ؛ عن القاسم بن الحسن بن عليّ بن يقطين قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : حطب الرمان ينفي الهوام .

(المحاسن : ٥٤٥ ح ٨٥٧ . عنه البحار : ١٦٣/٦٣ ح ٤٥ ، ووسائل الشيعة : ١٥٩/٢٥ ضمن ح ٣١٥١٥ ، مثله .)

- معالجة البلغم :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان : « عبد الله بن مسعود اليمانيّ قال : حدّثنا الطريانيّ ، عن خالد القمّاط قال : أملى عليّ بن موسى

الرضا (عليهما السلام) هذه الأدوية للبلغم قال : تأخذ إهليلج أصفر وزن مثقال ، ومثقالين خردل ، (الإِهْلِيلِج : شجر ينبت في الهند وكابل والصين ، ثمره على هيئة حبّ الصنوبر الكبار . المعجم الوسيط : ٣٢ .)
ومثقال عاقر قرحاً ، فتسحقه سحقاً ناعماً ، وتستاك به على الريق ، فإنه ينفي البلغم ، ويطيب النكهة ، ويشدّ الأضراس ، إن شاء الله تعالى .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ١٩ س ١٨ . عنه البحار : ٢٠٤/٥٩ ح ٦ ، ومستدرک الوسائل : ٤٤٩/١٦ ح ٢٠٥١٣ ، والفصول المهمة للحرّ العاملي : ٣٧/٢ ح ٢٥٣٢ .)
- دواء مجزّب للرياح والبواسير :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : أبو الفوارس بن غالب بن محمّد بن فارس قال : حدّثنا أحمد بن حمّاد البصريّ من ولد نصر بن سيّار قال : حدّثني معمر بن خلّاد قال : كان أبو الحسن الرضا (عليه السلام) كثيراً ما يأمرني باتّخاذ هذا الدواء ويقول : إنّ فيه منافع كثيرة ، ولقد جرّبتّه في الأرياح والبواسير ، فلا والله ! ما خالف ، تأخذ هليلج أسود ، وبليلج وأملج ، أجزاء سواء ، (لم نعثر على هذا اللفظ في اللغة ، ولعلّ الصحيح هو الإهليلج الذي قد مضى في الحديث السابق .)

(البليلج : دواء معروف هنديّ . المصباح المنير : ٦٠ .)

(الأملج : دواء وهو ثمر شجر يكثر في الهند . المنجد : ٧٧٢ .)

فتدقّه وتنخله بحريرة ، ثمّ تأخذ مثله لوزاً أزرق ، وهو عند العراقيين مقل أزرق ، فتقع اللوز في ماء الكزّاث حتّى يماث فيه ثلاثين ليلة ، ثمّ تطرح عليها هذه (ماث الشىء في الماء : أذابه فيه . المصدر السابق .)

الأدوية ، وتعجنها عجنّاً شديداً حتّى يختلط ، ثمّ تجعله حبّاً مثل العدس وتدهن يدكّ بالبنفسج ، أو دهن خيريّ ، أو شيرج ، لثلاً يلتزق ، ثمّ تجفّفه في الظلّ ، فإن كان في الصيف أخذت منه مثقالاً ، وإن كان في الشتاء مثقالين ، واحتم من السمك ، والخلّ والبقل ، فإنّه مجزّب .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ١٠١ س ١٨ . عنه البحار : ٢٠١/٥٩ ح ٦ ، ومستدرک الوسائل : ٤٤٨/١٦ ح ٢٠٥١١ ، والفصول المهمة للحرّ العاملي : ٥٦/٣ ح ٢٨٥٥ .)
- معالجة الثآليل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عبد الله بن جعفر الحميريّ ، عن أحمد بن محمّد السيارىّ ، عن عليّ بن نعمان ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، إنّ بي ثآليل كثيرة ، قد اغتممت بأمرها ، فأسألُك (الثؤلول : بشر صغير ضئيل مستدير ، يظهر على الجلد كالحمصه أو دونها . المعجم الوسيط : ٩٣ .)

أن تعلمنى شيئاً أنتفع به .

فقال (عليه السلام) : خذ لكلّ ثؤلول سبع شعيرات ، واقراء على كلّ شعيرة سبع مرّات (إِذَا وَقَعَتِ الْوَأَقِعَةُ - إِلَى قَوْلِهِ - فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْمَ - بئاً) ، (الواقعة : ١/٥٦ - ٦ .)

وقوله عزّ وجلّ : (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا * فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَاتَرَى * فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا)

(طه : ١٠٥ / ٢٠ - ١٠٧ .)

تأخذ الشعيرة ، شعيرة شعيرة ، فامسح بها على كلّ ثؤلول ، ثمّ صيرها في خرقة جديدة ، فاربط على الخرقة حجراً وألقها في كنيف . قال : ففعلت ، فنظرت إليها يوم السابع فإذا هي مثل راحتي ، وينبغي أن يفعل ذلك في محاق الشهر .

(المحاق : ما يرى فى القمر من نقص فى جرمه وضوئه بعد انتهاء ليلالى اكتماله . المعجم الوسيط .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٠/٢ ح ١٩٣ ، عنه نور الثقلين : ٣٩٢/٣ ح ١١١ ، و ٢٠٤/٥ ح ٨ .

طب الأئمة عليهم السلام لابنى بسطام : ١٠٩ س ٢ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضا ، عن آبائه عليهم السلام وبتفاوت ، عنه وعن العيون والدعوات ، البحار : ٩٧/٩٢ ح ١ .

دعوات الراوندى : ١٩٩ ح ٥٤٩ .

مكارم الأخلاق : ٣٧١ س ٢٤ ، مرسلًا وبتفاوت ، عنه البحار : ٩٨/٩٢ ضمن ح ٣ .

مصباح الكفعمى : ٢٠٨ س ١٢ ، مرسلًا .

قطعة منه فى (سورة طه : ١٠٥ - ١٠٧) و (سورة الواقعة : ١/٥٦ - ٦) .

- منافع الفصد وكيفية :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدثنا سعد بن عبد الله ، عن محمد بن جزك ، عن ياسر الخادم قال :

كان غلمان لأبى (تقدمت ترجمته فى (السجود على الكتان) .)

الحسن (عليه السلام) فى البيت الصقالبة وروميّة ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) قريباً منهم ، فسمعهم بالليل يتراطنون بالصقلبيّة والروميّة ويقولون : إنا كنا نفتصد فى كلّ سنة فى بلادنا ، ثمّ ليس نفتصد ههنا ، فلما كان من الغد وجه أبو الحسن إلى بعض الأطباء فقال له : أفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد هذا عرق كذا . ثمّ قال : يا ياسر ! لا تفتصد أنت .

قال : فافتصدت ، فورمت يدي واحمّرت . فقال لى : يا ياسر ! ما لك ؟ فأخبرته ، فقال : ألم أنهك عن ذلك ؟ هلّم يدك ، فمسح يده عليها وتفل فيها ، ثمّ أوصانى أن لا أتعشى ، فمكثت بعد ذلك ما شاء الله لا أتعشى ، ثمّ أغافل فأتعشى فيضرب علىّ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٧/٢ ح ١ . عنه إثبات الهداة : ٢٧٨/٣ ح ٨٩ ، ومدينة المعاجز : ١٢٣/٧ ح ٢٢٢٧ . عنه وعن البصائر والمناقب ، البحار : ٨٦/٤٩ ح ١ .

إعلام الورى : ٧٠/٢ س ٤ . عنه إثبات الهداة : ٢٩٩/٣ ح ١٣٤ .

بصائر الدرجات : ٣٥٨ ، الجزء ٧ ، الباب ١٢ ح ٤ . عنه الفصول المهمّة للحزّ العاملى : ٤١٧/١ ح ٥٧٢ ، أشار إلى مضمونه .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٤/٤ س ٤ ، بتفاوت .

الاختصاص : ٢٩٠ س ١٧ . عنه البحار : ١٩٢/٢٦ ح ٦ .

قطعة منه فى (غلمانه) و (علمه باللغات) .

- معالجة المرضى بالسلق :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن عبد الله بن جعفر ، عن محمد بن عيسى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه

السلام) أنّه قال : أطعموا مرضاكم السلق - يعنى ورقه - فإنّ فيه شفاء ولا داء معه ، ولا غائلة له ، ويهدى (السلق) بقله لها

ورق طوال ، واصله ذاهب فى الأرض ، وورقها غضّ طرى يؤكل مطبوخاً . المعجم الوسيط : ٤٤٤ .

نوم المريض ، واجتنبوا أصله ، فإنّه يهيج السوداء .

(الكافى : ٣٦٩/٦ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٨/٢٥ ح ٣١٦٦٣ ، والبحار : ٢١٧/٦٣ ح ١٠ ، وطب الأئمة عليهم السلام للشتر :

٢٦٢ س ٣ ، والفصول المهمّة للحزّ العاملى : ١٢٠/٣ ح ٢٧٠٣ .

مكارم الأخلاق : ١٧١ س ١٦ .)

- معالجة العين بأخذ الأظفار يوم الخميس :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن عليّ بن أسباط ، عن خلف قال : رأني أبو الحسن (عليه السلام) بخراسان وأنا أشتكى عيني ، فقال (عليه السلام) : ألا أدلك على شيء إن فعلته لم تشتك عينك ؟ فقلت : بلى .

فقال (عليه السلام) : خذ من أظفارك في كل خميس .

قال : ففعلت ، فما اشتكيت عيني إلى يوم أخبرتك .

(الكافي : ٤٩١/٦ ح ١٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٠/٧ ح ٩٥٧٧ ، والوافي : ٦٨٣/٦ ح ٥٢٦٤ .

مكارم الأخلاق : ٦٠ س ١٠ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٢٢/٧٣ ضمن ح ١٢ .)

- منافع دخول الحمام يوماً وتركه يوماً :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن عبد الله بن محمد الحجاج ، عن سليمان الجعفرى قال : مرضت حتى ذهب لحمي ، فدخلت على الرضا صلوات الله عليه فقال : أيسرك أن يعود إليك لحمك ؟ قلت : بلى .

قال (عليه السلام) : الزم الحمام غيباً ، فإنه يعود إليك لحمك ، وإياك أن تدمنه فإنّ (الغيب) بمعنى بعد ، يقال : جاء غيبه ، وحُمي غيب : التي تنوب يوماً بعد يوم . المعجم الوسيط : ٦٤٢ .)

إدمانه يورث السل .

(الكافي : ٤٩٧/٦ ح ٤ . تهذيب الأحكام : ٣٧٧/١ ح ١١٦٢ . عنه وعن الكافي : وسائل الشيعة : ٣١/٢ ح ١٣٩٢ ، والوافي : ٦٠٦/٦ ح ٥٠٣٤ .)

- ما يوجب البرص والجذام :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمد ، ومحمد بن يحيى ، عن عليّ بن محمد بن سعد ، عن محمد بن سالم ، عن موسى بن عبد الله بن موسى ، قال : حدّثنا محمد بن عليّ بن جعفر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من أخذ من الحمام خزفة ، فحكّها بها جسده ، فأصابه البرص فلا يلومنّ إلّا نفسه ، ومن اغتسل من الماء الذي قد اغتسل فيه فأصابه الجذام فلا يلومنّ إلّا نفسه .

قال محمد بن عليّ : فقلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إنّ أهل المدينة يقولون : إنّ فيه شفاء من العين ، فقال (عليه السلام) : كذبوا ، يغتسل فيه الجنب من الحرام والزاني والناصب الذي هو شرهما ، وكلّ خلق من خلق الله ، ثمّ يكون فيه شفاء من العين ! إنّما شفاء العين قراءة الحمد ، والمعوذتين ، وآية الكرسي ، والبخور بالقسط ، والمر ، واللبان .

(الكافي : ٥٠٣/٦ ح ٣٨ ، عنه وسائل الشيعة : ٢١٩/١ ح ٥٥٧ ، و ٥٥/٢ ح ١٤٦٣ ، و ١٥٥ ح ١٧٩٢ ، و ٤٤٨/٣ ح ٤١٣٦ ، قطعة منه ، والوافي : ٦٠٢/٦ ح ٥٠٢٢ .

قطعة منه في (استشفاء العين بقراءة الحمد ، والمعوذتين ، وآية الكرسي) .)

- معالجة وجع الرأس بالبلاب والحناء :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عمرو بن إبراهيم قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) مرّة كنت أجد ممّا يأخذني منها شبيه الجنون وصداع غالب فقال : عليك بهذه البقلة التي تلتفّ ، فدقّها فضعها على رأسك ، ومرّ أهلك فليضعوها على رؤوس صبيانهم ، فإنّها نافعة لهم بإذن الله .

ففعلت فسكن عني الوجع ، وتلك البقلة هي اللبلاب ،

(اللبلاب : نبت يتلق على الشجر ، من فصيلة القرنيات ، أصفر الزهر ، ورقه كورق اللوبيا ، قرونه عريضة تحتوى على حب يؤكل . المنجد : ٧١٠ .)

وعنه (عليه السلام) فى الصداع قال : فليختضب بالحناء .

(مكارم الأخلاق : ٣٦٠ س ٥ .)

(٤)

- خواص الحناء :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن عليّ بن سليمان بن رشيد ، عن مالك بن أشيم ، عن إسماعيل بن بزيع ، قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : إنّ لى فتاة ، قد ارتفعت علتها ؟ فقال : اخضب رأسها بالحناء ، فإنّ الحيض سيعود إليها . قال : ففعلت ذلك ، فعاد إليها الحيض .

(الكافى : ٤٨٤/٦ ، ح ٦ . عنه الوافى : ٦٤٦/٦ ، ح ٥١٥٠ . وعنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٣٥٥/٢ ، ح ٢٣٥٠ .

قرب الإسناد : ٣٠١ ، ح ١١٨٤ ، وفيه : . . . قالك قلت لأبي الحسن الأول عليه السلام . عنه البحار : ٨٩/٧٨ ، ح ٩ .

مكارم الأخلاق : ٧٦ ، س ١٠ ، وفيه : من كتاب المحاسن ، عن اسماعيل بن يوشع ، قال : قلت للرضاعليه السلام : . . .)

- معالجة ضعف البصر بالإثمد :

١ - أبو نصر الطبرسى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من أصابه ضعف فى بصره فليكتحل سبعة مراد عند منامه من الإثمد ، أربعة فى اليمنى ، وثلاثة (المرود : الميل من الزجاج أو المعدن يكتحل به . المعجم الوسيط : ٣٨١ .) فى اليسرى ، فإنّه ينبت الشعر ، ويجلو البصر ، وينفع الله بالكحالة منه بعد ثلاثين سنة .

(مكارم الأخلاق : ٤٢ س ١٦ ، و ٤٣ س ١ ، قطعة منه . عنه البحار : ٩٥/٧٣ ضمن ح ١١ ، والفصول المهمة للحزب العاملى : ١٩١/٣ ح ٢٨٣١ .

طب الأئمة عليهم السلام لابنى بسطام : ٨٣ س ٧ ، عنه البحار : ٩٥/٧٣ ح ٨ ، ووسائل الشيعة : ١٠٢/٢ ح ١٦١٤ .

مفتاح الفلاح : ٦١٠ س ٢ .)

- فوائد السواك :

١ - أبو نصر الطبرسى ؛ : ومن كتاب طب الأئمة (عليهم السلام) : عنه [الرضا (عليه السلام)] قال : السواك يجلو البصر ، وينبت الشعر ، ويذهب بالدمعة .

(مكارم الأخلاق : ٤٧ س ٣ . عنه البحار : ١٣٧/٧٣ ضمن ح ٤٨ .)

- فوائد التدلك بالسويق والدقيق والنخالة فى الحمام :

١ - أبو نصر الطبرسى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : لا بأس أن يتدلك الرجل فى الحمام بالسويق والدقيق والنخالة ، ولا بأس أن يتدلك بالدقيق الملتوت بالزيت ، وليس فيما ينفع البدن إسراف ، وإنما الإسراف فيما أتلف المال وأضرّ بالبدن .

(مكارم الأخلاق : ٥٣ س ١٠ . عنه البحار : ٨١/٧٣ ضمن ح ٢٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٤٢/١ س ٧ ، و ٦٨ س ١٢ .)

- فوائد الماء المسخن :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ عن الرضا (عليه السلام) قال : الماء المسخن إذا غليته سبع غليات ، وقلّبتّه من إناء إلى إناء فهو يذهب بالحّمى ، وينزل القوّة في الساقين والقدمين .

(مكارم الأخلاق : ١٤٧ س ٢٠ . عنه البحار : ٤٥١/٦٣ ضمن ح ١٥ .)

- فوائد أكل مَخّ البيض :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ عن عليّ بن محمّد بن أشيم قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) قلّة استمرائي الطعام ؟

(طعام مريء : هنيء حميد المعبّئ . المعجم الوسيط : ٨٦٠ .)

فقال (عليه السلام) : كل مَخّ البيض .

قال : ففعلت فانتفعت به .

(مكارم الأخلاق : ١٥٣ س ١٠ . عنه البحار : ٤٨/٦٣ ح ٢١ ، ومستدرک الوسائل : ٣٥٨/١٦ ح ٢٠١٦٦ .)

- معالجة الوَعك بالكباب :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ عن يونس بن بكر قال الرضا (عليه السلام) : مالي أراك مصفّاراً ؟

قال : قلت : وعك أصابني .

(الوَعك : ألم من شدّة التعب أو المرض . المنجد : ٩٠٨ .)

قال : كل اللحم ، فأكلته ، ثمّ رأني بعد جمعة على حالي مصفّاراً ، قال : ألم آمرك بأكل اللحم ؟ قلت : ماأكلت غيره منذ أمرتني .

فقال (عليه السلام) : كيف أكلته ؟ قلت : طيخاً .

قال : كله كباباً ، ثمّ أرسل إليّ بعد جمعة ، فإذا الدم قد عاد في وجهي ، فقال لي : نعم .

(مكارم الأخلاق : ١٥٤ س ١٤ .)

المحاسن : ٤٦٨ ح ٤٤٩ ، بإسناده عن أبي الحسن الأوّل (عليه السلام) . عنه البحار : ٧٧/٦٣ ، ح ١ .)

- معالجة البهق :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : سأل بعض أصحاب الرضا عنه (عليه السلام) عن البهق ؟ قال (عليه السلام) : فأمرني أن أطبخ الماش

وأتحسّاه (البهق ، البهاق : داء يذهب بلون الجلد فتظهر فيه بقع بيض . المعجم الوسيط : ٧٤ .)

وأجعله طعامي ، ففعلت أيتاماً فعوفيت .

(مكارم الأخلاق : ١٧٧ س ١٠ . عنه البحار : ٢٥٦/٦٣ ح ١ ، ومستدرک الوسائل : ٣٧٩/١٦ ح ٢٠٢٤٧ .)

٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عنه [أى الرضا (عليه السلام)] قال : خذ الماش الرطب في أيامه ، ودقّه مع ورقه ، واعصر الماء ،

واشربه على الريق ، واطله على البهق .

قال : ففعلت فعوفيت .

(مكارم الأخلاق : ١٧٧ س ١٢ . عنه البحار : ٢٥٦/٦٣ ضمن ح ١ ، ومستدرک الوسائل : ٣٧٩/١٦ ح ٢٠٢٤٨ .)

- معالجة تخلخل الأسنان باستعمال السُعد :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن إبراهيم بن نظام قال : أخذني اللصوص وجعلوا في فمي الفالودج الحارّ حتّى نضج ، ثمّ حشوه

بالتلج بعد (الفالودج : حلواء تُعمل من الدقيق والماء والعسل ، وتُصنع الآن من النشا والماء والسكر . المعجم الوسيط : ٧٠٠ .)

ذلك ، فتخلخلت أسناني وأضراسي ، فرأيت الرضا (عليه السلام) في النوم فشكوت إليه ذلك .
فقال (عليه السلام) : استعمل السِّدَّ فَإِنَّ أسنانك تثبت ، فلمّا حمل إلى خراسان بلغني أنّه مارّ بنا ، فاستقبلته وسلّمت عليه ،
وذكرت له حالي ، وأتت رأيت في المنام وأمرني باستعمال السِّدِّ عد فقال : وأنا آمرُك به في اليقظة ، فاستعملته ففويت أسناني
وأضراسي كما كانت .

(مكارم الأخلاق : ١٨١ س ١٦ . عنه البحار : ٢٣٥/٥٩ ح ١ ، ومستدرک الوسائل : ٣٢١/١٦ ح ٢٠٠٢٨ .
قطعة منه في (إخباره عليه السلام بالوقائع الماضية) .)
- فوائد السويق :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن عليّ بن سليمان قال : أكلنا عند الرضا (عليه السلام) رؤوساً ، فدعا بالسويق فقلت : إنّي قد امتلأت ،
فقال (عليه السلام) : إنّ قليل السويق يهضم الرؤوس ، وهو دواء .

(مكارم الأخلاق : ١٥٤ س ٩ . عنه البحار : ٧٨/٦٣ ح ٦ .)

٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : السويق إذا غسلته سبع مرّات وقلّبت من إناء إلى إناء يذهب بالحمّى ، وينزل
القوّة في الساقين والقدمين .

(مكارم الأخلاق : ١٨٢ س ١١ . عنه البحار : ٢٨٠/٦٣ س ٢ ، مثله .)

- منافع قلّة الأكل :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : لو أنّ الناس قصرُوا في الطعام ، لاستقامت أبدانهم .

(مكارم الأخلاق : ٣٤٧ س ٢٠ . عنه البحار : ١٤٢/٥٩ ح ٩ ، و٢١٢/٧٨ ضمن ح ٣٠ ، ومستدرک الوسائل : ١٥٥/٢ ح ١٦٨١ ،
و٤٥٢/١٦ ح ٢٠٥٢٢ .)

(ب) - شفاء الأمراض بالقرآن والأدعية

وفيه خمسة موارد

- كتابة الفاتحة والتوحيد وآية الكرسيّ للحفظ عن العين :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن معمر بن خلّاد قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بخراسان على نفقاته فأمرني أن أتخذ غاليه ،
فلمّا أتخذتها أُعجِبَ بها ، فنظر إليها فقال لي : يا معمر ! إنّ العين حقّ ، فاكتب في رقعة : (الْحَمْدُ) (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)
والمعوذتين وآية الكرسيّ ، واجعلها في غلاف القارورة .

(مكارم الأخلاق : ٣٧٢ س ٢١ . عنه البحار : ٢٥/٦٠ ح ٢٢ ، و١٢٨/٩٢ ح ٩ .)

- استشفاء العين بقراءة الحمد ، والمعوذتين ، وآية الكرسيّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن عليّ بن جعفر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّما شفاء العين
قراءة الحمد ، والمعوذتين ، وآية الكرسيّ

(الكافي : ٥٠٣/٦ ح ٣٨ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٥٤ .)

- لألم الشقيقة :

١ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن الرضا (عليه السلام) : بسم الله الرحمن الرحيم ، (رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ * رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ) .
(آل عمران : ٨/٣ - ٩) .

(مكارم الأخلاق : ٣٥٩ س ١٧ ، عنه البحار : ٥٩/٩٢ ح ٢٨) .

- لجميع الأمراض :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : . . . زكريا بن آدم المقرئ ، وكان يخدم الرضا بخراسان قال : سمعت الرضا . . . قال : قل على جميع العلل : « يأمئزل الشفاء ! ومذهب الداء ، أنزل على وجعي الشفاء » ، فإنك تعافى بإذن الله عزوجل » .
(طب الأئمة عليهم السلام : ٣٧ س ٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ف رقم ٢٠٦٩) .

- التعويد لشفاء السل :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : . . . الحسن بن علي بن يقطين قال : حدثنا الرضا علي بن موسى بن جعفر بن محمد الباقر (عليهم السلام) : قال : هذه عوذة لشيئتنا للسل : « يا الله ! يا رب الأرباب ! ويا سيد السادات ! ويا إله الآلهة ! ويا ملك الملوك ! ويا جبار السموات والأرض ! اشفني وعافني من دائي هذا ، فإني عبدك وابن عبدك ، أتقلب في قبضتك ، وناصيتي بيدك »
تقولها ثلاثاً ، فإن الله عز وجل يكفيك بحوله وقوته ، إن شاء الله تعالى .

(طب الأئمة عليهم السلام : ٣٧ س ١٨ .

يأتي الحديث بتمام في ف ٦ رقم ٢٠٩٩) .

الفصل الرابع - علل الأحكام وغيرها

الأول - الأحكام

(١)

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا عبد الواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوري العطار بنيسابور في شعبان ، سنة اثنتين وخمسين وثلاثمائة قال : حدثني أبو الحسن علي بن محمد بن قتيبة النيسابوري قال : قال أبو محمد الفضل بن شاذان النيسابوري ، وحدثنا الحاكم أبو محمد جعفر بن نعيم بن شاذان ، عن عمه أبي عبد الله محمد بن شاذان قال : قال الفضل بن شاذان :

إن سألت سائل فقال : أخبرني هل يجوز أن يكلف الحكيم عبده فعلاً من الأفعال لغير علة ولا معنى ؟

قيل له : لا يجوز ذلك ، لأنه حكيم غير عابث ولا جاهل .

فإن قال [قائل] : فأخبرني لم كلف الخلق ؟ قيل : لعل كثيرة .

فإن قال [قائل] : فأخبرني عن تلك العلل ، معروفة موجودة هي ؟ أم غير معروفة ولا موجودة ؟ قيل : بل معروفة موجودة عند أهلها .

فإن قال : أتعرفونها أنتم أم لا تعرفونها ؟ قيل لهم : منها ما نعرفه ، ومنها ما لا نعرفه .

فإن قال [قائل] : فما أول الفرائض ؟ قيل له : الإقرار بالله وبرسوله وحجته ، وبما جاء من عند الله عزوجل .

فإن قال [قائل] : لم أمر الخلق بالإقرار بالله وبرسله وبحججه ، وبما جاء من عند الله عزوجل ؟ - قيل : لعل كثيرة .
منها : أن من لم يقرب بالله عزوجل ، لم يجتنب معاصيه ، ولم ينته عن ارتكاب (فى المصدر : ولم يجتنب ، وما أثبتناه عن علل الشرائع .)

الكبائر ، ولم يراقب أحداً فيما يشتهى ويستلذ عن الفساد والظلم ، وإذا فعل الناس هذه الأشياء ، وارتكب كل إنسان ما يشتهى ويهواه من غير مراقبة لأحد ، كان فى ذلك فساد الخلق أجمعين ، ووثوب بعضهم على بعض ، فغصبوا الفروج والأموال ، وأباحوا الدماء والنساء ، وقتل بعضهم بعضاً من حق ولا جرم ، فيكون فى ذلك خراب الدنيا وهلاك الخلق ، وفساد الحرث والنسل .

ومنها : أن الله عزوجل حكيم ، ولا- يكون الحكيم ولا- يوصف بالحكمة إلا الذى يحظر الفساد ، ويأمر بالصلاح ، ويزجر عن الظلم ، وينهى عن الفواحش ، ولا- يكون حظر الفساد ، والأمر بالصلاح ، والنهى عن الفواحش إلا بعد الإقرار بالله عزوجل ، ومعرفة الأمر والنهى ، ولو ترك الناس بغير إقرار بالله عزوجل ولا معرفته ، لم يثبت أمر بصلاح ولا نهى عن فساد ، إذ لا أمر ولا ناهى .

ومنها : أنا وجدنا الخلق قد يفسدون بأمور باطنه مستورة عن الخلق ، فلولا الإقرار بالله ، وخشيته بالغيب ، لم يكن أحد إذا خلا بشهوته وإرادته يراقب أحداً فى ترك معصية ، وانتهاك حرمة ، وارتكاب كبيرة ، إذا كان فعله ذلك مستوراً عن الخلق ، غير مراقب لأحد ، فكان يكون فى ذلك خلاف الخلق أجمعين ، فلم يكن قوام الخلق وصلاحهم إلا بالإقرار منهم بعليم خبير ، يعلم السر وأخفى ، أمر بالصلاح ، ناه عن الفساد ، ولا تخفى عليه خافية ، ليكون فى ذلك انزجار لهم عما يخلون من أنواع الفساد .

فإن قال [قائل] : فلم وجب عليهم معرفة الرسل والإقرار بهم ، والإذعان لهم بالطاعة ؟

قيل : لأنه لما أن لم يكن فى خلقهم وقواهم مايكملون به مصالحهم ، وكان الصانع متعالياً عن أن يرى ، وكان ضعفهم وعجزهم عن إدراكه ظاهراً ، لم يكن بد لهم من رسول بينه وبينهم معصوم يؤدى إليهم أمره ونهيه وأدبه ، ويقفهم على ما يكون به اجترار منافعهم ومضارهم ، فلو لم يجب عليهم معرفته وطاعته ، لم يكن لهم فى مجىء الرسول منفعة ، ولا سد حاجة ، ولكان يكون إتيانه عبثاً لغير منفعة وصلاح ، وليس هذا من صفة الحكيم الذى أتقن كل شىء .

فإن قال [قائل] : فلم جعل أولى الأمر ، وأمر بطاعتهم ؟

قيل : لعل كثيرة : منها : أن الخلق لما وقفوا على حد محدود ، وأمروا أن لا يتعدوا ذلك الحد لما فيه من فسادهم لم يكن يثبت ذلك ، ولا يقوم إلا بأن يجعل عليهم فيه أميناً يمنعهم من التعدى والدخول فيما حظر عليهم ، لأنه لو لم يكن ذلك لكان أحد لا يترك لذته ومنفعته لفساد غيره ، فجعل قتيماً يمنعهم من الفساد ، ويقوم فيهم الحدود والأحكام .

ومنها : أنا لا نجد فرقة من الفرق ، ولا ملّة من الملل بقوا وعاشوا إلا بقيم ورئيس ، ولما لا بد لهم منه فى أمر الدين والدنيا ، فلم يجر فى حكمه الحكيم أن يترك الخلق مما يعلم أنه لا بد له منه ، ولا قوام لهم إلا به ، فيقاتلون به عدوهم ، ويقسمون فيهم ، ويقوم لهم جمهم وجماعتهم ، ويمنع ظالمهم من مظلومهم .

ومنها : أنه لو لم يجعل لهم إماماً قتيماً أميناً ، حافظاً مستودعاً ، لدرست الملّة ، وذهب الدين ، وغيّرت السنن والأحكام ، ولزاد فيه المبتدعون ، ونقص منه الملحدون ، وشبهوا ذلك على المسلمين ، لأننا وجدنا الخلق منقوصين محتاجين ، غير كاملين مع اختلافهم واختلاف أهوائهم ، وتشّتت أنحاءهم ، فلو لم يجعل لهم قتيماً حافظاً ، لما جاء به الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لفسدوا نحو ما بيننا ، وغيّرت الشرائع والسنن ، والأحكام والإيمان ، وكان فى ذلك فساد الخلق أجمعين .

فإن قال [قائل] : فلم لا يجوز أن لا يكون فى الأرض إمامان فى وقت واحد وأكثر من ذلك ؟ قيل : لعل :

منها : أنّ الواحد يختلف فعله وتدييره ، والإثنين لا يتفق فعلهما وتدييرهما ، وذلك أنّا لم نجد إثنين إلّا مختلفي الهمم والإرادة ، فإذا كانا إثنين ثم اختلفت هممهما ، وإرادتهما وتدييرهما ، وكانا كلاهما مفترضى الطاعة ، لم يكن أحدهما أولى بالطاعة من صاحبه ، فكان يكون فى ذلك اختلاف الخلق ، والتشاجر والفساد ، ثم لا يكون أحد مطيعاً لأحدهما إلّا وهو عاص للآخر ، فتعمّ معصية أهل الأرض ، ثم لا يكون لهم مع ذلك ، السبيل إلى الطاعة والإيمان ، ويكونون إنّما أتوا فى ذلك من قبل الصانع الذى وضع لهم باب الاختلاف والتشاجر والفساد ، إذ أمرهم باتباع المختلفين .

ومنهما : أنّه لو كانا إمامين لكان لكلّ من الخصمين أن يدعو إلى غير الذى يدعو إليه صاحبه فى الحكومه ، ثم لا يكون أحدهما أولى بأن يتبع صاحبه ، فيبطل الحقوق والأحكام والحدود .

ومنهما : أنّه لا يكون واحد من الحجّتين أولى بالنطق والحكم ، والأمر والنهى من الآخر ، وإذا كان هذا كذلك ، وجب عليهما أن يتديا بالكلام ، وليس لأحدهما أن يسبق صاحبه بشىء إذا كانا فى الإمامة شرعاً واحداً ، فإن جاز لأحدهما السكوت جاز السكوت للآخر ، وإذا جاز لهما السكوت بطلت الحقوق والأحكام ، وعطّلت الحدود ، وصار الناس كأنّهم لا إمام لهم .

فإن قال [قائل] : فلم لا يجوز أن يكون الإمام من غير جنس ال رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ قيل : لعل :
منها : أنّه لما كان الإمام مفترض الطاعة ، لم يكن بدّ من دلالة تدلّ عليه ، ويتميزه بها من غيره ، وهى القرابة المشهورة ، والوصية الظاهرة ، ليعرف من غيره ، ويهتدى إليه بعينه .

ومنهما : أنّه لو جاز فى غير جنس الرسول ، لكان قد فضّل من ليس برسول على الرسل ، إذ جعل أولاد الرسول أتباعاً لأولاد أعدائه ، كأبى جهل وابن أبى معيط ، لأنّه قد يجوز بزعمهم أن ينتقل فى أولادهم إذا كانوا مؤمنين ، فيصير أولاد الرسول تابعين ، وأولاد أعداء الله وأعداء رسوله متبوعين ، فكان الرسول أولى بهذه الفضيلة من غيره وأحقّ .

ومنهما : أنّ الخلق إذا أقرّوا للرسول بالرسالة ، وأذعنوا له بالطاعة ، لم يتكبر أحد منهم عن أن يتبع ولده ، ويطيع ذريته ، ولم يتعاضم ذلك فى أنفس الناس ، وإذا كان ذلك فى غير جنس الرسول كان كلّ واحد فى نفسه أنّهم أولى به من غيره ، ودخلهم من الكبر ، ولم تسنح أنفسهم بالطاعة لمن هو عندهم دونهم ، فكان يكون ذلك داعية لهم إلى الفساد والنفاق والاختلاف .

فإن قال [قائل] : فلم وجب عليهم الإقرار والمعرفة ، بأنّ الله واحد أحد ؟

قيل : لعل :

منها : أنّه لو لم يجب عليهم الإقرار والمعرفة ، لجاز لهم أن يتوهّموا مدبرين ، أو أكثر من ذلك ، وإذا جاز ذلك لم يهتدوا إلى الصانع لهم من غيره ، لأنّ كلّ إنسان منهم كان لا يدري ، لأنّه إنّما يعبد غير الذى خلقه ، ويطيع غير الذى أمره ، فلا يكونون على حقيقة من صانعهم وخالقهم ، ولا يثبت عندهم أمر أمر ، ولانهى ناه ، إذا لا يعرف الأمر بعينه ، ولا الناهى من غيره .

ومنهما : أنّه لو جاز أن يكون إثنين ، لم يكن أحد الشريكين أولى بأن يعبد ، ويطاع من الآخر ، وفى إجازة أن يطاع ذلك الشريك إجازة أن لا يطاع الله ، وفى إجازة أن لا يطاع الله كفر بالله ، وبجميع كتبه ورسله ، وإثبات كلّ باطل وترك كلّ حقّ ، وتحليل كلّ حرام ، وتحريم كلّ حلال ، والدخول فى كلّ معصية ، والخروج من كلّ طاعة ، وإباحة كلّ فساد ، وإبطال كلّ حقّ .

ومنهما : أنّه لو جاز أن يكون أكثر من واحد ، لجاز لإبليس أن يدعى أنّه ذلك الآخر ، حتّى يضادّ الله تعالى فى جميع حكمه ، ويصرف العباد إلى نفسه ، فيكون فى ذلك أعظم الكفر ، وأشدّ النفاق .

فإن قال [قائل] : فلم وجب عليهم الإقرار بالله بأنّه ليس كمثله شىء ؟

قيل : لعل : منها : أن لا يكونوا قاصدين نحوه بالعبادة والطاعة دون غيره ، غير مشتبّه عليهم أمر ربّهم ، وصانعهم ورازقهم .

قيل : لأنَّ الطرفين هما طريق النجاسة ، وليس للإنسان طريق تصيبه النجاسة من نفسه إلَّا منهما ، فأمرُوا بالطهارة عند ما تصيبهم تلك النجاسة من أنفسهم ، وأمَّا النوم فلأنَّ النَّائم إذا غلب عليه النوم يفتح كلَّ شىء منه واسترخى ، فكان أغلب الأشياء عليه فى الخروج منه الريح ، فوجب عليه الوضوء لهذه العلة .

فإن قال [قائل] : فلمَ لم يأمرُوا بالغسل من هذه النجاسة ، كما أمرُوا بالغسل من الجنابة ؟

قيل : لأنَّ هذا شىء دائم غير ممكن للخلق الاغتسال منه كلَّما يصيب ذلك ، (لَأَيَّكَلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْرَةً) ، والجنابة ليست هى أمر دائم ، إنَّما (البقرة : ٢٨٦/٢) .

هى شهوة تصيبها إذا أراد ، ويمكنه تعجيلها وتأخيرها الأيام الثلاثة ، والأقل والأكثر ، وليس ذلك هكذا .

فإن قال [قائل] : فلمَ أمرُوا بالغسل من الجنابة ، ولم يؤمرُوا بالغسل من الخلا ، وهو أنجس من الجنابة وأقذر ؟

قيل : من أجل أنَّ الجنابة من نفس الإنسان ، وهو شىء يخرج من جميع جسده ، والخلا ليس هو من نفس الإنسان ، إنَّما هو غذاء يدخل من باب ويخرج من باب .

فإن قال [قائل] : أخبرنى عن الأذان ، لمَ أمرُوا ؟

قيل : لعل كثيرة : منها : أن يكون تذكيراً للساهى ، وتنبهياً للغافل ، وتعريفاً لمن جهل الوقت ، واشتغل عن الصلاة ، وليكون ذلك داعياً إلى عبادة الخالق ، مرغباً فيها ، مقرأً له بالتوحيد ، مجاهراً بالإيمان ، معلناً بالإسلام ، مؤذناً لمن نسيها ، وإنَّما يقال : مؤذّن لأنَّه يؤذّن بالصلاة .

فإن قال [قائل] : فلمَ بدأ بالتكبير قبل التهليل ؟

قيل : لأنَّه أراد أن يبدأ بذكره واسمه ، لأنَّ اسم الله تعالى فى التكبير فى أوّل الحرف ، وفى التهليل اسم الله فى آخر الحرف ، فبدأ بالحرف الذى اسم الله فى أوّله ، لا فى آخره .

فإن قال [قائل] : فلمَ جعل مثنى مثنى ؟

قيل : لأنَّ يكون مكرراً فى آذان المستمعين ، مؤكّداً عليهم ، إن سهى أحد عن الأوّل لم يسه عن الثانى ، ولأنَّ الصلاة ركعتان ركعتان ، ولذلك جعل الأذان مثنى مثنى .

فإن قال [قائل] : فلمَ جعل التكبير فى أوّل الأذان أربعاً ؟

قيل : لأنَّ أوّل الأذان إنَّما يبدأ غفلةً ، وليس قبله كلام ينبه المستمع ، فجعل ذلك تنبيهاً للمستمعين لما بعده فى الأذان .

فإن قال [قائل] : فلمَ جعل بعد التكبير شهادتين ؟

قيل : لأنَّ أوّل الإيمان إنَّما هو التوحيد ، والإقرار لله عزّوجلّ بالوحدانية ، والثانى الإقرار للرسول بالرسالة ، وإنَّ طاعتها ومعرفتهما مقرونتان ، وإنَّ أصل الإيمان إنَّما هو الشهادة ، فجعل الشهادتين فى الأذان ، كما جعل فى سائر الحقوق شهادتين ، فإذا أقرَّ لله تعالى بالوحدانية ، والإقرار للرسول بالرسالة ، فقد أقرَّ بجملة الإيمان ، لأنَّ أصل الإيمان إنَّما هو الإقرار بالله وبرسوله .

فإن قال [قائل] : فلمَ جعل بعد الشهادتين الدعاء إلى الصلاة ؟

قيل : لأنَّ الأذان إنَّما وضع لموضع الصلاة ، وإنَّما هو النداء إلى الصلاة ، فجعل النداء إلى الصلاة فى وسط الأذان ، فقدّم المؤذّن قبلها أربعاً ، التكبيرتين والشهادتين ، وأخر بعدها أربعاً يدعوا إلى الفلاح ، حتّى على البرّ والصلاة ، ثم دعا إلى خير العمل ، مرغباً فيها ، وفى عملها ، وفى أدائها ، ثم نادى بالتكبير والتهليل ، ليتّم بعدها أربعاً ، كما أتّم قبلها أربعاً ، وليختم كلامه بذكر الله ، كما فتحه بذكر الله تعالى .

فإن قال [قائل] : فلمَ جعل آخرها التهليل ، ولم يجعل آخرها التكبير ، كما جعل فى أوّلها التكبير ؟

قيل : لأنَّ التهليل اسم الله في آخره ، فأحَبَّ الله تعالى أن يختم الكلام باسمه ، كما فتحه باسمه .

فإن قال [قائل] : فلمَ لم يجعل بدل التهليل التسييح والتحميد ، واسم الله في آخرهما ؟

قيل : لأنَّ التهليل هو إقرار لله تعالى بالتوحيد ، وخلع الأنداد من دون الله ، وهو أوَّل الإيمان ، وأعظم من التسييح والتحميد .

فإن قال : فلمَ بدأ في الاستفتاح والركوع والسجود ، والقيام والقعود ، بالتكبير ؟

قيل : لعلَّه التي ذكرناها في الأذان .

فإن قال : فلمَ جعل الدعاء في الركعة الأولى قبل القراءة ، ولمَ جعل في ركعة الثانية القنوت بعد القراءة ؟

قيل : لأنه أحبُّ أن يفتح قيامه لربه ، وعبادته بالتحميد والتقديس ، والرغبة والرهبه ، ويختمه بمثل ذلك ، وليكون في القيام عند القنوت أطول ، فأحرى أن يدرك المدرك الركوع ، ولا يفقه الركعة في الجماعة .

فإن قال : فلمَ أمروا بالقراءة في الصلاة ؟

قيل : لئلا يكون القراءة مهجوراً مضيعاً ، وليكون محفوظاً ، فلا يضمحل ولا يجهل .

فإن قال : فلمَ بدء بالحمد في كلِّ قراءة دون سائر السور ؟

قيل : لأنه ليس شىء في القرآن والكلام جمع فيه جوامع الخير والحكمة ، ماجمع في سورة الحمد؛ وذلك أن قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ) إنما هو أداء لما أوجب الله تعالى على خلقه من الشكر ، وشكره لما وفق عبده للخير ، (رَبِّ الْعَالَمِينَ) تمجيد له ، وتحميد وإقرار ، وأنه هو الخالق المالك ، لا غيره ، (الرَّحْمَنَ الرَّحِيمَ) استعطاف وذكر لآلائه ونعمائه على جميع خلقه ، (مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ) إقرار له بالبعث والنشور ، والحساب والمجازات ، وإيجاب له ملك الآخرة ، كما أوجب له ملك الدنيا ؛ (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) رغبة وتقرب إلى الله عزوجل ، وإخلاص بالعمل له دون غيره ، (وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) استزادة من توفيقه وعبادته ، واستدامه لما أنعم الله عليه وبصيره ، (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) إسترشاد لأدبه ، واعتصام بحبله ، واستزادة في المعرفة بربه ، وبعظمته وبكبريائه؛

(٢)

(صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) توكيد في السؤال والرغبة ، وذكر لما تقدّم من أياديه ونعمه على أوليائه ، ورغبة في مثل تلك النعم ، (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) استعاذه من أن يكون من المعاندين الكافرين ، المستخفين به وبأمره ونهييه ، (وَلَمَّا الضَّالِّينَ) إعتصام من أن يكون (الحمد : ١/١ - ٧) .

من الضالين الذين ضلوا عن سبيله من غير معرفة ، (وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صِينًا) ، فقد اجتمع فيه من جوامع الخير والحكمة ، في أمر (الكهف : ١٨/١٠٤) .
الآخرة والدنيا ، ما لا يجمعه شىء من الأشياء .

فإن قال : فلمَ جعل التسييح في الركوع والسجود ؟ قيل : لعلل :

منها : أن يكون العبد مع خضوعه وخشوعه ، وتعبده وتورّعه ، واستكانته وتذلّله ، وتواضعه وتقربه إلى ربه ، مقدّساً له ، ممجّداً ، مسبّحاً ، مطيعاً ، معظماً ، شاكراً لخالقه ورازقه ، فلا يذهب به الفكر والأمانى إلى غير الله .

فإن قال : فلمَ جعل أصل الصلاة ركعتين ، ولمَ زيد على بعضها ركعة ، وعلى بعضها ركعتان ، ولم يزد بعضها شىء ؟

قيل : لأنَّ أصل الصلاة إنما هي ركعة واحدة ، لأنَّ أصل العدد واحد ، فإن نقصت من واحدة ، فليست هي صلاة ، فعلم الله عزوجل ، أن العباد لا يؤدّون تلك الركعة الواحدة التي لا صلاة أقلَّ منها بكمالها وتمامها ، والإقبال عليها ، فقرن إليها ركعة

أخرى ليتمّ بالثانية ما نقص من الأولى ، ففرض عزّوجلّ أصل الصلاة ركعتين ، ثمّ علم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أن العباد لا يؤدّون هاتين الركعتين بتمام ما أمروا به وكماله ، فضمّ إلى الظهر والعصر ، والعشاء الآخرة ، ركعتين ركعتين ، ليكون فيها تمام الركعتين الأوليين ، ثمّ إنّه علم أنّ صلاة المغرب يكون شغل الناس في وقتها أكثر للانصراف إلى الإفطار ، والأكل والشرب ، والوضوء والتهيئة للمبيت ، فزاد فيها ركعة واحدة ليكون أخفّ عليهم ، ولأنّ تصير ركعات الصلاة في اليوم والليله فرداً ، ثمّ ترك الغداء على حالها ، لأنّ الإشتغال في وقتها أكثر ، والمبادرة إلى الحوائج فيها أعمّ ، ولأنّ القلوب فيها أخلى من الفكر ، لقلة معاملات الناس بالليل ، ولقلة الأخذ والإعطاء ، فالإنسان فيها أقبل على صلاته منه في غيرها من الصلوات ، لأنّ الفكر أقلّ ، لعدم العمل من الليل .

فإن قال : فلم جعلت التكبير في الاستفتاح سبع تكبيرات ؟

قيل إنّما جعل ذلك ، لأنّ التكبير في الركعة الأولى التي هي الأصل ، سبع تكبيرات ، تكبيرة الاستفتاح ، وتكبيرة الركوع ، وتكبيرتان للسجود ، وتكبيرة أيضاً للركوع ، وتكبيرتان للسجود ، فإذا كبر الإنسان أوّل الصلاة سبع تكبيرات ، فقد أحرز التكبير كلّه ، فإن سهى في شيء منها ، أو تركها ، لم يدخل عليه نقص في صلاته .

فإن قال : فلم جعل ركعة وسجدتين ؟

قيل : لأنّ الركوع من فعل القيام ، والسجود من فعل القعود ، وصلاة القاعد على النصف من صلاة القائم ، فضوعف السجود ليستوى بالركوع ، فلا يكون بينهما تفاوت ، لأنّ الصلاة إنّما هي ركوع وسجود .

فإن قال : فلم جعل التشهد بعد الركعتين ؟

قيل : لأنه - كما تقدّم - قبل الركوع والسجود الأذان ، والدعاء ، والقراءة ، وكذلك أيضاً أمر بعدها بالتشهد ، والتحميد ، والدعاء .

فإن قال : فلم جعل التسليم تحليل الصلاة ، ولم يجعل بدله تكبيراً ، أو تسييحاً ، أو ضرباً آخر ؟

قيل : لأنه لما كان في الدخول في الصلاة تحريم الكلام للمخلوقين ، والتوجّه إلى الخالق ، كان تحليلها كلام المخلوقين ، والانتقال عنها ، وإبتداء المخلوقين في الكلام إنّما هو بالتسليم .

فإن قال : فلم جعل القراءة في الركعتين الأوليين ، والتسييح في الأخيرتين ؟

قيل : للفرق بين ما فرض الله عزّوجلّ من عنده ، وما فرضه من عند رسوله .

فإن قال : فلم جعل الجماعة ؟

قيل : لئلا يكون الإخلاص والتوحيد ، والإسلام والعبادة لله ، إلّا ظاهراً مكشوفاً مشهوراً ، لأنّ في إظهاره حجة على أهل الشرق والغرب لله وحده عزّوجلّ ، وليكون المناق والمستخفّ مؤدياً لما أقرّ به بظاهر الإسلام والمراقبة ، وليكون شهادات الناس بالإسلام بعضهم لبعض جائزة ممكنة ، مع ما فيه من المساعدة على البرّ والتقوى ، والزبد عن كثير من معاصي الله عزّوجلّ .

فإن قال : فلم جعل الجهر في بعض الصلوات ، ولم يجعل في بعض ؟

قيل : لأنّ الصلاة التي يجهر فيها ، إنّما هي صلاة تصلّى في أوقات مظلمة ، فوجب أن يجهر فيها ، لأن يمرّ المارّ ، فيعلم أنّ ههنا جماعة ، فإذا أراد أن يصلّى صلّى ، ولأنّه إن لم ير جماعة تصلّى ، سمع وعلم ذلك من جهة السماع ، والصلواتان اللتان لا يجهر فيهما ، فإنّما هما بالنهار ، وفي أوقات مضيئة ، فهي تدرك من جهة الرؤية ، فلا يحتاج فيها إلى السماع .

فإن قال : فلم جعل الصلاة في هذه الأوقات ، ولم تقدّم ، ولم تؤخّر ؟

قيل : لأنّ الأوقات المشهورة المعلومة التي تعمّ أهل الأرض ، فيعرفها الجاهل والعالم ، أربعة ، غروب الشمس معروف مشهور ،

يجب عنده المغرب ، وسقوط الشفق مشهور معلوم ، يجب عنده العشاء الآخرة ، وطلوع الفجر مشهور معلوم ، يجب عنده الغداة ، وزوال الشمس مشهور معلوم ، يجب عنده الظهر ، ولم يكن للعصر وقت معلوم مشهور مثل هذه الأوقات ، فجعل وقتها عند الفراغ من الصلاة التي قبلها .

وعلمه أخرى أنّ الله عزّوجلّ أحبّ أن يبدأ الناس في كلّ عمل أوّلاً بطاعته وعبادته ، فأمرهم أوّل النهار أن يبدأوا بعبادته ، ثمّ ينتشروا فيما أحبّوا من مرمية دنياهم ، فأوجب صلاة الغداة عليهم ، فإذا كان نصف النهار ، وتركوا ما كانوا فيه من الشغل ، وهو وقت يضع فيه ثيابهم ، ويستريحون ، ويشغلون بطعامهم ، وقيلولتهم ، فأمرهم أن يبدأوا أوّلاً بذكره وعبادته ، فأوجب عليهم الظهر ، ثمّ يتفرّغوا لما أحبّوا من ذلك ، فإذا قضوا وطهرهم ، وأرادوا الانتشار في العمل لآخر النهار ، بدأوا أيضاً بطاعته ، ثمّ صاروا إلى ما أحبّوا من ذلك ، فما وجب عليهم ، العصر ثمّ ينتشرون فيما شاءوا من مرمية دنياهم ، فإذا جاء الليل ، ووضعوا زينتهم ، وعادوا إلى أوطانهم ، ابتدؤوا أوّلاً بعبادة ربّهم ، ثمّ يتفرّغون لما أحبّوا من ذلك ، فأوجب عليهم المغرب ، فإذا جاء وقت النوم ، وفرغوا ممّا كانوا به مشغولين ، أحبّ أن يبدأوا أوّلاً بعبادته وطاعته ، ثمّ يصيرون إلى ما شاءوا أن يصيروا إليه من ذلك ، فيكونوا قد بدأوا في كلّ عمل بطاعته وعبادته ، فأوجب عليهم العتمة ، فإذا فعلوا ذلك لم ينسوه ، ولم يغفلوا عنه ، ولم تقس قلوبهم ، ولم تقلّ رغبتهم .

فإن قال : فلم إذا لم يكن للعصر وقت مشهور ، مثل تلك الأوقات ، أوجبها بين الظهر والمغرب ، ولم يوجبها بين العتمة والغداة ، وبين الغداة والظهر ؟

قيل : لأنّه ليس وقت على الناس أخفّ ، ولا أيسر ، ولا أحرى ، أن يعمّ فيه الضعيف والقويّ بهذه الصلاة ، من هذا الوقت ، وذلك أنّ الناس عامتهم يشغلون في أوّل النهار بالتجارات والمعاملات ، والذهاب في الحوائج ، وإقامة الأسواق ، فأراد أن لا يشغلهم عن طلب معاشهم ، ومصلحة دنياهم ، وليس يقدر الخلق كلّهم على قيام الليل ، ولا يشعرون به ، ولا ينتبهون لوقته لو كان واجباً ، ولا يمكنهم ذلك ، فخفف الله عنهم ، ولم يجعلها في أشدّ الأوقات عليهم ، ولكن جعلها في أخفّ الأوقات عليهم ، كما قال الله عزّوجلّ : (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) .

(البقرة : ١٨٥/٢) .

فإن قال : فلم يرفع اليدين في التكبير ؟

قيل : لأنّ رفع اليدين هو ضرب من الإبهال ، والتبّتل ، والتضرّع ، فأحبّ الله عزّوجلّ أن يكون العبد في وقت ذكره له متبّتلاً متضرّعاً مبتهلاً ، ولأنّ في رفع اليدين إحضار التّية ، وإقبال القلب على ما قال وقصده .

فإن قال : فلم جعل صلاة السنّة أربعاً وثلاثين ركعة ؟

قيل : لأنّ الفريضة سبع عشرة ركعة ، فجعلت السنّة مثلى الفريضة كما لا للفريضة .

فإن قال : فلم جعل صلاة السنّة في أوقات مختلفة ، ولم يجعل في وقت واحد ؟

قيل : لأنّ أفضل الأوقات ثلاثة : عند زوال الشمس ، وبعد المغرب ، وبالأسحار ، فأحبّ أن يصلى له في كلّ هذه الأوقات الثلاثة ، لأنّه إذا فرقت السنّة في أوقات شتى ، كان أدائها أيسر وأخفّ من أن تجمع كلّها في وقت واحد .

فإن قال : فلم صارت صلاة الجمعة إذا كانت مع الإمام ركعتين ، وإذا كانت بغير إمام ركعتين وركعتين ؟ قيل : لعلل شتى :

منها : أنّ الناس يتخطّون إلى الجمعة من بعد ، فأحبّ الله عزّوجلّ أن يخفف عنهم لموضع التعب الذي صاروا إليه .

ومنّها : أنّ الإمام يحبسهم للخطبة ، وهم منتظرون للصلاة ، ومن انتظر الصلاة فهو في صلاة في حكم التمام .

ومنّها : أنّ الصلاة مع الإمام أتمّ وأكمل ، لعلمه وفقهه ، وعدله وفضله .

ومنها : أن الجمعة عيد ، وصلاة العيد ركعتان ، ولم تقصر لمكان الخطبتين .

فإن قال : فلم جعلت الخطبة ؟

قيل : لأن الجمعة مشهد عام ، فأراد أن يكون للإمام سبباً لموعظتهم ، وترغيبهم في الطاعة ، وترهيبهم عن المعصية ، وتوقيفهم على ما أراد من مصلحة دينهم ودنياهم ، ويخبرهم بما ورد عليه من الأوقات ، ومن الأحوال التي لهم فيها المصرة والمنفعة .

فإن قال : فلم جعلت خطبتين ؟

قيل : لأن تكون واحدة للثناء ، والتحميد ، والتقديس لله عزوجل ، والأخرى للحوائج ، والإعذار ، والإنذار ، والدعاء ، وما يريد أن يعلمهم من أمره ونهيه بما فيه الصلاح والفساد .

فإن قال : فلم جعلت الخطبة يوم الجمعة قبل الصلاة ، وجعلت في العيدين بعد الصلاة ؟

قيل : لأن الجمعة أمر دائم يكون في الشهر مراراً ، وفي السنة كثيراً ، فإذا أكثر ذلك على الناس صلوا وتركوه ، ولم يقيموا عليه ، وتفترقوا عنه ، فجعلت قبل الصلاة ليحتسبوا على الصلاة ، ولا يتفترقوا ، ولا يذهبوا ، وأما العيذان فإنما هو في السنة مرتان ، وهي أعظم من الجمعة ، والزحام فيه أكثر ، والناس منهم أرغب ، فإن تفرق بعض الناس بقى عامتهم ، وليس هو بكثير فيميلوا ، ويستخفوا به .

قال مصنف هذا الكتاب ؛ : جاء هذا الخبر هكذا : والخطبتان في الجمعة والعيد بعد الصلاة ، لأنهما بمنزلة الركعتين الأخيرتين ، وإن أول من قدم الخطبتين عثمان بن عفان ، لأنه لما أحدث ما أحدث ، لم يكن الناس يقفون على خطبة ويقولون : ما نضع بمواعظه ، وقد أحدث ما أحدث ، فقدم الخطبتين ليقف الناس إنتظاراً للصلاة ، ولا يتفترقوا عنه .

فإن قال : وجبت الجمعة على من يكون على فرسخين لا أكثر من ذلك ؟

قيل : لأن ما يقصر فيه الصلاة ، بريدان ذاهب ، أو بريد ذاهب وجائي ، والبريد أربعة فراسخ ، فوجبت الجمعة على من هو نصف البريد الذي يجب فيه التقصير ، وذلك أنه يجيء فرسخين ، ويذهب فرسخين ، فذلك أربعة فراسخ ، وهو نصف طريق المسافر .

فإن قال : فلم زيد في الصلاة السنة يوم الجمعة أربع ركعات ؟

قيل : تعظيماً لذلك اليوم ، وتفرقة بينه وبين سائر الأيام .

فإن قال : فلم قصرت الصلاة في السفر ؟

قيل : لأن الصلاة المفروضة أولاً إنما هي عشر ركعات ، والسبع إنما زيدت عليها بعد ، فخفف الله عنهم تلك الزيادة لموضع السفر وتعبه ، ونصبه واشتغاله بأمر نفسه ، وطمعته وإقامته ، لئلا يشتغل عما لا بد له من معيشة ، رحمة من الله عزوجل ، وتعطفاً عليه ، إلا صلاة المغرب ، فإنها لم تقصر ، لأنها صلاة مقصورة في الأصل .

فإن قال : فلم وجب التقصير في ثمانية فراسخ ، لا أقل من ذلك ، ولا أكثر ؟

قيل : لأن ثمانية فراسخ مسيرة للعامة ، والقوافل ، والأثقال ، فوجب التقصير في مسيرة يوم .

فإن قال : فلم وجب التقصير في مسيرة يوم لا أكثر ؟

قيل : لأنه لو لم يجب في مسيرة يوم لما وجب في مسيرة سنة ، وذلك أن كل يوم يكون بعد هذا اليوم ، فإنما هو نظير هذا اليوم ، فلو لم يجب في هذا اليوم ، لما وجب في نظيره ، إذ كان نظيره مثله ، ولا فرق بينهما .

فإن قال : قد يختلف السير ، فلم جعلت مسيرة يوم ثمانية فراسخ ؟

قيل : لأن ثمانية فراسخ مسير الجمال ، والقوافل ، وهو سير الذي تسيره الجمالون والمكارون .

فإن قال : فلم ترك تطوع النهار ، ولم يترك تطوع الليل ؟

قيل : لأن كل صلاة لا تقصير فيها فلا تقصير في تطوعها ، وذلك أن المغرب لا تقصير فيها ، فلا تقصير فيما بعدها من التطوع ، وكذلك الغداة لا تقصير فيما قبلها من التطوع .

فإن قال : فما بال العتمه مقصورة ، وليس تترك ركعتاه ؟

قيل : إن تلك الركعتين ليستا من الخمسين ، وإنما هي زيادة في الخمسين تطوعاً لئتم بها بدل كل ركعة من الفريضة ركعتين من التطوع .

فإن قال : فلم جاز للمسافر والمريض أن يصلوا صلاة الليل في أول الليل ؟

قيل : لاشتغاله وضعفه ليحرز صلاته ، فليستريح المريض في وقت راحته ، ويشغل المسافر باشتغاله ، وارتحاله ، وسفره .

فإن قال : فلم أمروا بالصلاة على الميت ؟

قيل : ليشفعوا له ، ويدعوا له بالمغفرة ، لأنه لم يكن في وقت من الأوقات أحوج إلى الشفاعة فيه ، والطلب ، والإستغفار من تلك الساعة .

فإن قال : فلم جعلت خمس تكبيرات دون أن يكبر أربعاً أو ستاً ؟

قيل : إن الخمس إنما أخذت من الخمس الصلوات في اليوم واللييلة .

فإن قال : فلم لم يكن فيها ركوع أو سجود ؟

قيل : لأنه إنما أريد بهذه الصلاة الشفاعة لهذا العبد الذي قد تخلى عما خلف ، واحتاج إلى ما قدم .

فإن قال : فلم أمر بغسل الميت ؟

قيل : لأنه إذا مات كان الغالب عليه النجاسة ، والآفة ، والأذى ، فأحب أن يكون طاهراً إذا باشر أهل الطهارة ، من الملائكة الذين يلونه ويماسونه فيما بينهم نظيفاً ، موجهاً به إلى الله عزوجل ، وليس من ميت يموت إلا خرجت منه الجنابة ، فلذلك أيضاً وجب الغسل .

فإن قال : فلم أمروا بكفن الميت ؟

قيل : ليلقى ربه عزوجل طاهر الجسد ، ولئلا تبدو عورته لمن يحمله ويدفنه ، ولئلا يظهر الناس على بعض حاله ، وقبح منظره ، وتغير ريحه ، ولئلا يقسو القلب من كثرة النظر إلى مثل ذلك ، للعاهة والفساد ، وليكون أطيب لأنفس الأحياء ، ولئلا يبغضه حميم فيلقى ذكره ومودته ، فلا يحفظه فيما خلف وأوصاه ، وأمره به ، واجباً كان أو ندباً .

فإن قال : فلم أمر بدفنه ؟

قيل : لئلا يظهر الناس على فساد جسده ، وقبح منظره ، وتغير ريحه ، ولا يتأذى به الأحياء بريحه ، وبما يدخل عليه من الآفة والفساد ، وليكون مستوراً عن الأولياء والأعداء ، فلا يشمت عدوه ، ولا يحزن صديقه .

فإن قال : فلم أمر من يغسله بالغسل ؟

قيل : لعل الطهارة مما أصابه من نضح الميت ، لأن الميت إذا خرج منه الروح بقي منه أكثر آفته .

فإن قال : فلم لم يجب الغسل على من مس شيئاً من الأموات غير الإنسان ، كالطير ، والبهائم ، والسباع ، وغير ذلك ؟

قيل : لأن هذه الأشياء كلها ملبسة ، ريشاً ، وصوفاً ، وشعراً ، ووبراً ، هذا كله زكى طاهر ، ولا يموت ، وإنما يماس منه الشيء الذى هو زكى من الحي والميت .

فإن قال : فلم جوزتم الصلاة على الميت بغير وضوء ؟

قيل : لأنه ليس فيها ركوع ولا سجود ، وإنما هي دعاء ومسألة ، وقد يجوز أن تدعو الله وتسأله على أى حال كنت ، وإنما يجب الوضوء فى الصلاة التى فيها الركوع والسجود .

فإن قال : فلمَ جَوَزتم الصلاة عليه قبل المغرب وبعد الفجر ؟

قيل : لأن هذه الصلاة إنما تجب فى وقت الحضور والعلّة ، وليست هى موقّته كسائر الصلوات ، وإنما هى صلاة تجب فى وقت حدوث الحدث ، ليس للإنسان فيه إختيار ، وإنما هو حقّ يؤدّى ، وجائز أن تؤدّى الحقوق فى أى وقت ، إذا لم يكن الحقّ موقّناً .

فإن قال : فلمَ جعلت للكسوف صلاة ؟

قيل : لأنه آية من آيات الله عزّوجلّ ، لا يدرى لرحمةٍ ظهرت أم لعذاب ؟ فأحبّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يفزع أمّته إلى خالقها وراحمها عند ذلك ، ليصرف عنهم شرّها ، ويقيهم مكروهها ، كما صرف عن قوم يونس (عليه السلام) ، حين تضرّعوا إلى الله عزّوجلّ .

فإن قال : فلمَ جعلت عشر ركعات ؟

قيل : لأن الصلاة التى نزل فرضها من السماء إلى الأرض أولاً فى اليوم والليلة ، فإنما هى عشر ركعات ، فجمعت تلك الركعات هيهنا ، وإنما جعل فيها السجود ، لأنه لا يكون صلاة فيها ركوع إلّا وفيها سجود ، ولأن يهتموا أيضاً صلواتهم بالسجود والخضوع ، وإنما جعلت أربع سجّادات ، لأنّ كلّ صلاة نقص سجود من أربع سجّادات ، لا يكون صلاة ، لأنّ أقلّ الفرض السجود فى الصلاة لا يكون إلّا على أربع سجّادات .

فإن قال : فلمَ لم يجعل بدل الركوع سجوداً ؟

قيل : لأن الصلاة قائماً أفضل من الصلاة قاعداً ، ولأن القائم يرى الكسوف والإنجلاء ، والساجد لا يرى .

فإن قال : فلمَ غيرت عن أصل الصلاة التى افترضها الله ؟

قيل : لأنه صلى لعلّه تغير أمر من الأمور وهو الكسوف ، فلما تغيّرت العلة تغيّرت المعلول .

فإن قال : فلمَ جعل يوم الفطر العيد ؟

قيل : لأن يكون للمسلمين مجتمعاً يجتمعون فيه ، ويرزون إلى الله عزّوجلّ ، فيحمدونه على ما منّ عليهم ، فيكون يوم عيد ويوم اجتماع ، ويوم فطر ويوم زكاة ، ويوم رغبة ويوم تضرّع ، ولأنه أوّل يوم من السنة ، يحلّ فيه الأكل والشرب ، لأنّ أوّل شهر السنة عند أهل الحقّ شهر رمضان ، فأحبّ الله عزّوجلّ أن يكون لهم فى ذلك اليوم مجمع يحمدونه فيه ويقدّسونه .

فإن قال : فلمَ جعل التكبير فيها أكثر منه فى غيرها من الصلاة ؟

قيل : لأنّ التكبير إنما هو تكبير لله ، وتمجيد على ما هدى وعافى ، كما قال الله عزّوجلّ : (وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَلَكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) .

(البقرة : ١٨٥/٢)

فإن قال : فلمَ جعل فيها اثنتا عشرة تكبيرة ؟

قيل : لأنه يكون فى كلّ ركعتين اثنتا عشرة تكبيرة ، فلذلك جعل فيها اثنتا عشرة تكبيرة .

فإن قال : فلمَ جعل سبع تكبيرات فى الأولى ، وخمس فى الثانية ، ولم يسوّ بينهما ؟

قيل : لأنّ السنّة فى صلاة الفريضة أن يستفتح بسبع تكبيرات ، فلذلك بدئ هيهنا بسبع تكبيرات ، وجعل فى الثانية خمس تكبيرات ، لأنّ التحريم من التكبير فى اليوم والليلة خمس تكبيرات ، وليكون التكبير فى الركعتين جميعاً وترّاً وترّاً .

فإن قال : فلم أمر بالصوم ؟

قيل : لكى يعرفوا ألم الجوع والعطش ، فليستدلوا على فقر الآخرة ، وليكون الصائم خاشعاً ذليلاً ، مستكيناً مأجوراً ، محتسباً عارفاً ، صابراً على ما أصابه من الجوع والعطش ، فيستوجب الثواب مع ما فيه من الانكسار عن الشهوات ، وليكون ذلك واعظاً لهم فى العاجل ، ورائضاً لهم على أداء ما كلفهم ، ودليلاً لهم فى الآجل ، وليعرفوا شدة مبلغ ذلك على أهل الفقر والمسكنة فى الدنيا ، فيؤدوا إليهم ما افترض الله لهم فى أموالهم .

(٣)

فإن قال : فلم جعل الصوم فى شهر رمضان خاصة دون سائر الشهور ؟

قيل : لأن شهر رمضان هو الشهر الذى أنزل الله تعالى فيه القرآن ، وفيه فرق بين الحق والباطل ، كما قال الله عز وجل : (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ) ، وفيه نبيء (البقرة : ١٨٥/٢ .)
محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفيه ليلة القدر التى هى خير من ألف شهر ، و (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) ، وهو رأس السنة يقدر فيها ما يكون فى السنة ، من (الدخان : ٤/٤٤ .)

خير أو شر ، أو مضرة أو منفعة ، أو رزق أو أجل ، ولذلك سميت ليلة القدر .

فإن قال : فلم أمروا بصوم شهر رمضان لا أقل من ذلك ولا أكثر ؟

قيل : لأنه قوة العبادة الذى يعتم فيها القوى والضعيف ، وإنما أوجب الله الفرائض على أغلب الأشياء ، وأعم القوى ، ثم رخص لأهل الضعف ، ورجب أهل القوة فى الفضل ، ولو كانوا يصلحون على أقل من ذلك لنقصهم ، ولواحتاجوا إلى أكثر من ذلك لزادهم .

فإن قال : فلم إذا حاضت المرأة لا تصوم ولا تصلى ؟

قيل : لأنها فى حد نجاسة ، فأحب الله أن لا تعبد إلا طاهراً ، ولأنه لا صوم لمن لا صلاة له .

فإن قال : فلم صارت تقضى الصوم ، ولا تقضى الصلاة ؟

قيل : لعل شتى :

فمنها : أن الصيام لا يمنعها من خدمة نفسها ، وخدمة زوجها ، وإصلاح بيتها ، والقيام بأمرها ، والإشتغال بمرمئة معيشتها ، والصلاة تمنعها من ذلك كله ، لأن الصلاة تكون فى اليوم والليلة مراراً فلا تقوى على ذلك ، والصوم ليس كذلك .

ومنها : أن الصلاة فيها عناء وتعب ، واشتغال الأركان ، وليس فى الصوم شىء من ذلك ، وإنما هو الإمساك عن الطعام والشراب ، وليس فيه اشتغال الأركان .

ومنها : أنه ليس من وقت يجىء إليها تجب عليها فيه صلاة جديدة فى يومها وليتها ، وليس الصوم كذلك ، لأنه ليس كلما حدث يوم وجب عليها الصوم ، وكلما حدث وقت الصلاة وجب عليها الصلاة .

فإن قال : فلم إذا مرض الرجل أو سافر فى شهر رمضان فلم يخرج من سفره ، أو لم يفق من مرضه حتى يدخل شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للأول ، وسقط القضاء ، فإذا أفاق بينهما ، أو أقام ولم يقضه وجب عليه القضاء والفداء ؟

قيل : لأن ذلك الصوم إنما وجب عليه فى تلك السنة فى ذلك الشهر ، فأما الذى لم يفق فإنه لما أن مرت عليه السنة كلها ، وقد غلب الله تعالى عليه ، فلم يجعله له السبيل إلى أدائه سقط عنه ، وكذلك كلما غلب الله عليه ، مثل المغمى عليه الذى يغمى عليه يوماً وليلة ، فلا يجب عليه قضاء الصلوات كما قال الصادق (عليه السلام) : كلما غلب الله عليه العبد فهو أعذر له ؛ لأنه دخل

الشهر وهو مريض ، فلم يجب عليه الصوم في شهره ، ولا سنته ، للمرض الذي كان فيه ، ووجب عليه الفداء ، لأنه بمنزلة من وجب عليه صوم فلم يستطع أداءه ، فوجب عليه الفداء ، كما قال الله عزوجل : (شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتِمَّ آسَاءَ فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فِإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا) ، وكما قال الله عزوجل : (فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ) (المجادلة : ٤/٥٨) .
صَدَقَهُ أَوْ نُسِكَ) ، فأقام الصدقة مقام الصيام إذا عسر عليه .
(البقرة : ١٩٦/٢ .)

فإن قال : فلم فإن لم يستطع إذ ذاك فهو الآن فيستطيع ؟

قيل له : لأنه لما دخل عليه شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للماضي ، لأنه كان بمنزلة من وجب عليه صوم في كفارة فلم يستطعه ، فوجب عليه الفداء ، وإذا وجب الفداء سقط الصوم ، والصوم ساقط ، والفداء لازم ، فإن أفاق فيما بينهما ولم يصمه وجب عليه الفداء لتضييعه ، والصوم لاستطاعته .

فإن قال : فلم جعل الصوم السنة ؟

قيل : ليكمل فيه الصوم الفرض .

فإن قال : فلم جعل في كل شهر ثلاثة أيام ، وفي كل عشرة أيام يوماً ؟

قيل : لأن الله تبارك وتعالى يقول : (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ وَعَشْرُ أَمْثَلِهَا) ، فمن صام في كل عشرة أيام يوماً واحداً ، فكأنما صام (الأنعام : ١٦٠/٦ .)

الدهر كله ، كما قال سلمان الفارسي رحمه الله عليه : صوم ثلاثة أيام في شهر ، صوم الدهر كله ، فمن وجد شيئاً غير الدهر فليصمه .

فإن قال : فلم جعل أول خميس من العشر الأول ، وآخر خميس في العشر الآخر ، وأربعاء في العشر الأوسط ؟

قيل : أمّا الخميس فإنه قال الصادق (عليه السلام) : يعرض في كل خميس أعمال العباد على الله عزوجل ، فأحب أن يعرض عمل العبد على الله تعالى وهو صائم .

فإن قال : فلم جعل آخر لخميس ؟

قيل : لأنه إذا عرض عليه عمل ثمانية أيام ، والعبد صائم كان أشرف وأفضل من أن يعرض عمل يومين وهو صائم ، وإنما جعل الأربعاء في العشر الأوسط ، لأن الصادق (عليه السلام) أخبر : بأن الله عزوجل خلق النار في ذلك اليوم ، وفيه أهلك القرون الأولى ، وهو يوم نحس مستمر ، فأحب أن يدفع العبد عن نفسه نحس ذلك اليوم بصومه .

فإن قال : فلم وجب في الكفارة على من لم يجد تحرير رقبة ، الصيام ، دون الحج والصلاة وغيرهما ؟

قيل : لأن الصلاة والحج ، وسائر الفرائض مانعة للإنسان من التقلب في أمر دنياه ، ومصلحة معيشته ، مع تلك العلل التي ذكرناها في الحائض التي تقضى الصيام ، ولا تقضى الصلاة .

فإن قال : فلم وجب عليه صوم شهرين متتابعين ، دون أن يجب عليه شهر واحد ، أو ثلاثة أشهر ؟

قيل : لأن الفرض الذي فرض الله على الخلق وهو شهر واحد ، فضعف في هذا الشهر في كفارته ، توكيداً وتغليظاً عليه .

فإن قال : فلم جعلت متتابعين ؟

قيل : لئلا يهون عليه الأداء فيستخف به ، لأنه إذا قضاها متفرقاً ، هان عليه القضاء .

فإن قال : فلم أمر بالحج ؟

قيل : لعل الوفاة إلى الله عزوجل ، وطلب الزيادة ، والخروج من كل ما اقترف العبد تائباً مما مضى ، مستأنفاً لما يستقبل ، مع ما

فيه من إخراج الأموال ، وتعب الأبدان ، والاشتغال عن الأهل والولد ، وحظر الأنفس عن اللذات ، شاخص في الحرّ والبرد ، ثابت ذلك عليه ، دائم مع الخضوع ، والاستكانة ، والتذلل ، مع ما في ذلك لجميع الخلق من المنافع ، في شرق الأرض وغربها ، ومن في البرد والحرّ ممّن يحجّ ، وممّن لا- يحجّ ، من بين تاجر وجالب ، وبائع ومشتري ، وكاسب ومسكين ، ومكار وفقير ، وقضاء حوائج أهل الأطراف في المواضع الممكن لهم الاجتماع فيها ، مع ما فيه من التفقه ، ونقل أخبار الأئمّ (عليهم السلام) : إلى كلّ صُقع وناحية ، كما قال الله تعالى : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ)

(التوبة : ١٢٢/٩ .)

و (لِيَشْهَدُوا مَنَفَع لَّهُمْ) .

(الحجّ : ٢٨/٢٢ .)

فإن قال : فلم أمروا بحجّة واحدة ، لا أكثر من ذلك ؟

قيل : لأنّ الله تعالى وضع الفرائض على أدنى القوم مرّة ، كما قال الله عزّوجلّ : (فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ) ، يعني شاء ، ليسع القوى والضعيف ، (البقرة : ١٩٦/٢ .)

وكذلك سائر الفرائض إنّما وضعت على أدنى القوم قوّة ، فكان من تلك الفرائض الحجّ المفروض واحداً ، ثمّ رغب بعد ، أهل القوّة بقدر طاقتهم .

فإن قال : فلم أمروا بالتمتع بالعمرة إلى الحجّ ؟

قيل : ذلك تخفيف من ربّكم ورحمة ، لأنّ يسلم الناس من إحرامهم ، ولا يطول عليهم ذلك ، فتداخل عليهم الفساد ، ولأنّ يكون الحجّ والعمرة واجبين جميعاً ، فلا تعطلّ العمرة ولا تبطل ، ولأنّ يكون الحجّ مفرداً من العمرة ، ويكون بينهما فصل تمييز ، وقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : دخلت العمرة في الحجّ إلى يوم القيامة ، ولولا أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ساق الهدى ، ولم يكن له أن يحلّ (حتّى يبلغ الهدى محلّه و) لفعل كما أمر الناس ؛ ولذلك قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو استقبلت من (البقرة : ١٩٦/٢ .)

أمرى ما استدبرت ، لفعلت كما أمرتكم ، ولكنّي سقت الهدى ، وليس لسائق الهدى أن يحلّ حتّى يبلغ الهدى محلّه .

فقام إليه رجل فقال : يا رسول الله ! نخرج حجّاجاً ! ورؤوسنا تقطر من ماء الجنابة ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّك لن تؤمن بهذا أبداً .

فإن قال : فلم جعل وقتها عشر ذى الحجّة ؟

قيل : لأنّ الله تعالى أحبّ أن يعبد بهذه العبادة في أيام التشريق ، وكان أوّل ما حجّت إليه الملائكة ، وطافت به في هذا الوقت ، فجعله سنّة ووقتاً إلى يوم القيامة ، فأتمّ النبيون آدم ونوح وإبراهيم وموسى وعيسى ومحمّد صلى الله عليه وعليهم أجمعين ، وغيرهم من الأنبياء ، إنّما حجّوا في هذا الوقت ، فجعلت سنّة في أولادهم إلى يوم القيامة .

فإن قال : فلم أمروا بالإحرام ؟

قيل : لأنّ يخشعوا قبل دخول حرم الله - عزّوجلّ - وأمنه ، ولثلاً يلهوا ، ويشغلوا بشىء من أمر الدنيا وزينتها ولذاتها ، ويكون جادّين فيما هم فيه ، قاصدين نحوه ، مقبلين عليه بكليّتهم ، مع ما فيه من التعظيم لله تعالى وليّته ، والتذلل لأنفسهم عند قصدهم إلى الله تعالى ، ووفادتهم إليه ، راجين ثوابه ، راهبين من عقابه ، ماضين نحوه ، مقبلين إليه بالتذلل والاستكانة والخضوع ، وصلى الله على محمّد وآله وسلّم .

حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابوريّ قال : قلت للفضل بن شاذان - لما سمعت منه هذه العلل : أخبرني عن هذه العلل التي ذكرتها ، عن الاستنباط والاستخراج وهي من نتائج العقل ، أو هي ممّا سمعته ورويته ؟

فقال لي : ما ك.....لأعلم مراد الله تعالى بما فرض ، ولا مراد رسول ال له (صلى الله عليه وآله وسلم) بما شرع وسنّ ، ولا أُعَلّل ذلك من ذات نفسي؛ بل سمعتها من مولاي أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) المرّة بعد المرّة ، والشئ بعد الشئ ، فجمعتها .

فقلت له : فأحدّث بها عنك عن الرضا (عليه السلام) ؟ قال : نعم .

حدّثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان النيسابوريّ (رضى الله عنه) ، عن عمّه أبي عبد الله محمّد بن شاذان ، عن الفضل بن شاذان أنّه قال : سمعت هذه العلل من مولاي أبي الحسن ابن موسى الرضا (عليهما السلام) ، فجمعتها متفرقة ، وألّفتها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٩٩/٢ ح ١ .

عنه وعن العلل ، البحار : ٥٨/٦ ح ١ بتمامه ، وقطع منه في سائر مجلّداته ، وكذا في وسائل الشيعة ، ونور الثقلين ، والفصول المهمّة للحزب العامليّ ، والوافي .

علل الشرائع : ٢٥١ ب ١٨٢ ح ٩ ، بتفاوت .

من لا يحضره الفقيه ، قطعّ منه في المجلّد الأوّل منه .

ذكرى الشيعة : ٢٤٧ س ١٢ قطعة منه .

قطعة منه في (حجّ الأنبياء عليهم السلام) : () و (أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أضاف الركعة والركعتين إلى الصلاة) و (سورة الحمد : ١/١ - ٧) و (سورة البقرة : ١٨٥/٢ ، ١٩٦ ، ٢٨٦) و (سورة الأنعام : ١٦٠/٦) و (سورة التوبة : ١٢٢/٩) و (سورة الحجّ : ٢٨/٢٢) و (سورة الدخان : ٤/٤٤) و (سورة المجادلة : ٤/٥٨) و (ما رواه عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (ما رواه عن سلمان الفارسيّ ؛) .

الثاني - علة تشريع الصلاة

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمّد بن سنان : إنّ أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، كتب إليه فيما كتب من جواب مسأله :

أنّ علمة الصلاة ، أنّها إقرار بالربوبية لله عزّوجلّ ، وخلع الأنداد ، وقيام بين يدي الجبار جلّ جلاله بالذلّ والمسكنة ، والخضوع ، والاعتراف ، والطلب للإقالة من سالف الذنوب .

ووضع الوجه على الأرض كلّ يوم خمس مرّات إعظماً لله عزّوجلّ ، وأن يكون ذاكراً غير ناس ، ولا بطر ، ويكون خاشعاً متذلّلاً ، راغباً طالباً للزيادة في الدين والدنيا مع ما فيه من الانزجار ، والمداومة على ذكر الله عزّوجلّ بالليل والنهار لئلا ينسى العبد سيّده ، ومدبّره وخالقه ، فيطر ويطنغي ، ويكون في ذكره لربّه ، وقيامه بين يديه ، زاجراً له عن المعاصي ، ومانعاً من أنواع الفساد .

(علل الشرائع : ٣١٧ ب ٢ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١٢ .

٢ - ابن شهر آشوب ؛ : ممّا أجاب (عليه السلام) بحضرة المأمون لصباح بن نصر الهندي ، وعمران الصابي عن مسألهما؛ ...
وسألاه عن علة الصلاة ؟
فقال (عليه السلام) : طاعة أمرهم بها ، وشريعة حملهم عليها ، وفي الصلاة توقير له وتبجيل ، وخضوع من العبد إذا سجد ،
والإقرار بأنّ فوقه ربّاً يعبد ، ويسجد له
(المناقب : ٣٥٣/٤ س ١٨ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٠ .)

الثالث - علة الصوم

١ - ابن شهر آشوب ؛ : ممّا أجاب (عليه السلام) بحضرة المأمون لصباح بن نصر الهندي ، وعمران الصابي عن مسألهما؛ ...
وسألاه عن علة الصلاة ؟
فقال (عليه السلام) : طاعة أمرهم بها ، وشريعة حملهم عليها ، وفي الصلاة توقير له وتبجيل ، وخضوع من العبد إذا سجد ،
والإقرار بأنّ فوقه ربّاً يعبد ، ويسجد له .
وسألاه عن الصوم ؟
فقال (عليه السلام) : امتحنهم بضرب من الطاعة ، كيما ينالوا بها عنده الدرجات ، ليعرفهم فضل ما أنعم عليهم من لذة الماء ،
وطيب الخبز ، وإذا عطشوا يوم صومهم ، ذكروا يوم العطش الأكبر في الآخرة ، وزادهم ذلك رغبة في الطاعة
(المناقب : ٣٥٣/٤ س ١٨ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٠ .)

الرابع - علة تحريم الزنا

١ - ابن شهر آشوب ؛ : ممّا أجاب (عليه السلام) بحضرة المأمون لصباح بن نصر الهندي ، وعمران الصابي عن مسألهما؛ ...
وسألاه : لِمَ حرّم الزنا ؟
قال (عليه السلام) : لما فيه من الفساد ، وذهاب الموارث ، وانقطاع الأنساب ، لا تعلم المرأة في الزنا من أحبلها ، ولا المولود
يعلم من أبوه ، ولا أرحام موصوله ، ولاقراؤه معروفه .
(المناقب : ٣٥٣/٤ س ١٨ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٩٠ .)

الخامس - علة تأخير إجابة الدعاء

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قلت لأبي
الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّي قد سألت الله حاجة منذ كذا وكذا سنه ، وقد دخل قلبي من إبطاءها شيء ؛ فقال (

(عليه السلام) : يا أحمد ! إياك والشيطان أن يكون له عليك سبيل حتى يقنطك ، إن أباجعفر صلوات الله عليه كان يقول : إن المؤمن يسأل الله عز وجل حاجة فيؤخر عنه تعجيل إجابته حباً لصوته ، واستماع نحيبه ، ثم قال : والله ! ما أحر الله عز وجل عن المؤمنين ما يطلبون من هذه الدنيا خير لهم ممّا عجل لهم فيها ، وأى شىء الدنيا ؟ إن أباجعفر (عليه السلام) كان يقول : ينبغي للمؤمن أن يكون دعاؤه في الرخاء نحواً من دعائه في الشدة ، ليس إذا أعطى فتر ، فلا تملّ الدعاء فإنه من الله عز وجل بمكان ، وعليك بالصبر وطلب الحلال ، وصله الرحم ، وإياك ومكاشفة الناس ، فإننا أهل البيت نصل من قطعنا ، ونحسن إلى من أساء إلينا ، فزى والله ! فى ذلك العاقبة الحسنة ، إن صاحب النعمة فى الدنيا إذا سأل فأعطى طلب غير الذى سأل ، وصغرت النعمة فى عينه فلا يشيع من شىء ، وإذا كثرت النعم كان المسلم من ذلك على خطر للحقوق التى تجب عليه ، وما يخاف من الفتنة فيها ، أخبرنى عنك لو أنى قلت لك قولاً أكنت تتق به منى ؟

فقلت له : جعلت فداك ، إذا لم أثق بقولك ، فبمن أثق ، وأنت حجة الله على خلقه ؟

قال (عليه السلام) : فكن بالله أوثق ، فإنك على موعد من الله ، أليس الله عز وجل يقول : (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ) وقال : (لَاتَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ) وقال : (البقرة : ١٨٦/٢ .)
(الزمر : ٥٣/٣٩ .)

(وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا) فكن بالله عز وجل أوثق منك (البقرة : ٢٦٨/٢ .)

بغيره ، ولا تجعلوا فى أنفسكم إلا خيراً ، فإنه مغفور لكم .

(الكافى : ٤٨٨/٢ ح ١ ، عنه وعن عدة الداعى ، وسائل الشيعة : ٥٦/٧ ح ٨٧١٠ ، والبرهان : ١٨٥/١ ح ٢ ، ونور الثقلين : ١٧١/١ ح ٥٨٩ ، قطعة منه .

عدة الداعى : ٢٠٠ س ١١ ، قطعة منه ، عنه البحار : ٣٧٤/٩٠ ضمن ح ١٦ .

قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٨ ، عنه البحار : ٣٦٧/٩٠ ح ١ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٦١/٧ ح ٨٧٢٦ ، و٨٤ ح ٨٧٩٢ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (سورة البقرة : ١٨٦/٢ و ٢٦٨) و (سورة الزمر : ٥٣/٣٩) و (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) و (سيرة الأئمة) عليهم السلام) : مع المخالفين) و (موعظته (عليه السلام) فى أمور شتى) .

السادس - علة تكبيرات الخمس على الميت

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمد بن الحسن الصفار ، عن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن النضر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما العلة فى التكبير على الميت خمس تكبيرات ؟ قال : رووا أنها اشتقت من خمس صلوات .

(فى العلل : قال : قلت : رووا .)

فقال (عليه السلام) : هذا ظاهر الحديث ، فأما فى وجه آخر ، فإن الله عز وجل (فى العلل : فأما باطنه .)

قد فرض على العباد خمس فرائض : الصلاة ، والزكاة ، والصيام ، والحج ، والولاية ، فجعل للميت كل فريضة تكبيرة واحدة ، فمن قبل الولاية كبر خمساً ، ومن لم يقبل الولاية كبر أربعاً ، فمن أجل ذلك تكبرون خمساً ، ومن خالفكم يكبر أربعاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٢/٢ ح ٢٠ . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ٧٦/٣ ح ٣٠٦١ ، والبحار : ٣٤٤/٧٨ ح ٧ .

علل الشرائع : ٣٠٤ ، ب ٢٤٥ ح ٤ .
قطعة منه في (عدد التكييرات في الصلاة على الميت) .

السابع - علة التلبية

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن جعفر الأسديّ ، عن سهل بن زياد الآدميّ ، عن جعفر بن عثمان الدارميّ ، عن سليمان بن جعفر قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن التلبية وعلتها ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ الناس إذا أحرّموا ناداهم الله عزّ وجلّ فقال : عبّادى وإمّائى لأحرّمّكم على النار كما أحرّمتم لى ، يقولون : « لبيك ، اللهمّ لبيك » ، إجابة لله عزّ وجلّ على ندائه إيّاهم .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٣/٢ ح ٢١ . عنه الوافي : ٢٠٠/١٢ س ١٨ . عنه وعن العليل ، البحار : ١٨٤/٩٦ ح ١٠ .
من لا يحضره الفقيه : ١٢٧/٢ ح ٥٤٦ ، وفيه : سألت أبا الحسن (عليه السلام) . عنه وعن العيون والعلل ، وسائل الشيعة : ٣٧٥/١٢ ح ١٦٥٥٢ .
علل الشرائع : ٤١٦ ، ب ١٥٧ ح ٢ .)

الثامن - حكمة الغسل والمسح في الوضوء

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرني الحسين بن عبيد الله ، عن أحمد بن محمّد بن يحيى ، عن أبيه ، عن محمّد بن عليّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبي همام ، عن أبي الحسن (عليه السلام) في وضوء الفريضة في كتاب الله ، (هو إسماعيل بن أبي همام الذي تقدّمت ترجمته في (صلاة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) في زوايا الكعبة) .)
قال : المسح والغسل في الوضوء للتنظيف .
(الاستبصار : ٦٤/١ ح ١٩٢ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٢٠/١ ح ١٠٩٨ ، وفيه : عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) .
تهذيب الأحكام : ٦٤/١ ح ١٨١ . عنه الوافي : ٢٩٦/٦ ح ٤٣٢٨ .
ذكرى الشيعة : ٨٦ س ٣٨ .)

التاسع - علة ابتداء الكلام بالسلام

١ - الراونديّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشميّ قال : . . . فلمّا كان في اليوم الثالث من دخولى البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصده منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم ، فجمعهم كلّهم والزبديّة ، والمعتزلة ، وهم لا يعلمون لما يدعوهم الحسن بن محمّد ، فلمّا تكاملوا ، ثنى للرضا (عليه السلام) وسادة ، فجلس عليها ، ثمّ قال : السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ، هل تدرون لم

بدأتكم بالسلام؟

فقالوا: لا .

قال (عليه السلام) : لتطمئن أنفسكم

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

العاشر - علة وجوب غسل الجمعة

١ - العلامة المجلسي ؛ : العلل لمحمّد بن عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن جدّه إبراهيم بن هاشم ، عن عليّ بن معبد ، عن

الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : كيف صار غسل يوم الجمعة واجباً على كلّ حرّ وعبد ، وذكر وأنثى ؟

قال : فقال (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى تمّم صلوات الفرائض بصلوات النوافل ، وتمّم صيام شهر رمضان بصيام

النوافل ، وتمّم الحجّ بالعمرة ، وتمّم الزكاة بالصدقة ، وتمّم الوضوء بغسل يوم الجمعة .

(بحار الأنوار : ١٢٩/٧٨ ح ١٦ ، عنه مستدرک الوسائل : ٥٠١/٢ ح ٢٥٦٢ .)

الحادي عشر - علة تسمية الطائف بالطائف

١ - الشيخ الصدوق ؛ : أخبرني عليّ بن حاتم قال : حدّثنا محمد بن جعفر ، وعليّ بن سليمان قالا : حدّثنا أحمد بن محمد بن محمد قال :

قال الرضا (عليه السلام) : أتدرى لِمَ سمّيت الطائف طائفاً ؟

قلت : لا .

قال (عليه السلام) : لأنّ الله تعالى لمّا دعاه إبراهيم (عليه السلام) أن يرزق أهله من كلّ الثمرات ، أمر بقطعه من الأردن

فسارت بثمارها حتّى طافت بالبيت ، ثم أمرها أن تنصرف إلى هذا الموضع الذي سمّي الطائف ، فلذلك سمّي الطائف .

(علل الشرائع : ٤٤٢ ب ١٨٩ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ١٢٤/١ ح ٣٥٨ .

تفسير العياشيّ : ٦٠/١ ح ٩٧ ، قطعه منه ، وبتفاوت ، عنه البرهان : ٣٢٠/٢ ح ١٠ . عنه وعن العلل ، البحار : ١٠٩/١٢ ح ٣١ .

قرب الإسناد : ٣٦١ ح ١٢٩١ ، بتفاوت .

(المحاسن : ٣٤٠ ح ١٣٠ ، بتفاوت .)

الثاني عشر - علة تسمية الخيل العراب

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبدوس بن أبي عبيدة ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . إنّما سمّيت الخيل العراب

، لأنّ أوّل من ركبها إسماعيل .

(علل الشرائع : ٣٩٣ ، ب ١٣١ ح ٥ .

تقدّم الحديث في ف ١ - ٤ رقم ٨٨٥ .)

الثالث عشر - علة تسمية إسماعيل (عليه السلام) بصادق الوعد

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن سليمان الجعفرى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : أتدرى لم سمي إسماعيل صادق الوعد ؟

قال : قلت : لا أدري .

فقال (عليه السلام) : وعد رجلاً فجلس له حولاً ينتظره .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ٩ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٨٦ .)

الرابع عشر - علة غرق فرعون

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا عبد الواحد بن محمد بن عبدوس النيسابورى العطار (رضى الله عنه) قال : حدثنا على بن محمد بن قتيبة ، عن جدان بن سليمان النيسابورى قال : حدثنى إبراهيم بن محمد الهمدانى قال :

قلت لأبى الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) : لأى علة أغرق الله عز وجل فرعون ، وقد آمن به وأقر بتوحيده ؟ قال : لأنه آمن عند رؤية البأس ، والإيمان عند رؤية البأس غير مقبول ، وذلك حكم الله تعالى فى السلف والخلف ؛ قال الله عز وجل : (فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا) ؛ (غافر : ٨٤/٤٠ و ٨٥ .)

وقال عز وجل : (يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا) ؛ (الأنعام : ١٥٨/٦ .)

وهكذا فرعون لما أدركه الغرق قال : (ءَامَنْتُ أَنَّهُ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَامَنْتُ بِهِ يَبْنُوا إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) ؛ (يونس : ٩٠/١٠ .)

فقيل له : (ءَأَلَّنْ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ ءَايَةً) وقد كان فرعون من قرنه إلى (يونس : ٩١/١٠ - ٩٢ .)

قدمه فى الحديد ، وقد لبسه على بدنه ، فلما أغرق ألقاه الله على نجوة من (النجوة : المرتفع من الأرض . المعجم الوسيط : ٩٠٥ .)

الأرض ببدنه ، لتكون لمن بعده علامة ، فيرونه مع تثقله بالحديد على مرتفع من الأرض ، وسبيل الثقل أن يرسب ولا يرتفع ، وكان ذلك آية وعلامة ؛

(فى بعض النسخ والعلل : التثليل .)

ولعله أخرى أغرق الله عز وجل فرعون ، وهى أنه استغاث بموسى لما أدركه الغرق ولم يستغث بالله ، فأوحى الله عز وجل إليه : يا موسى ! لم تغث فرعون ، لأنك لم تخلقه ، ولو استغاث بى لأغثته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٧/٢ ح ٧ . عنه البحار : ٤٧/٦٤ س ١٥ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٣١٦/٢ ح ١١٩ ، و ٥٣٧/٤ ح ١١٩ ، قطعة منه . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٣/٦ ح ٢٥ ، قطعة منه ، و ١٣٠/١٣ ح ٣٤ ، ووسائل الشيعة : ٨٩/١٦ ح ٢١٠٦٣ ،

قطعة منه .

علل الشرائع : ٥٩ ، ب ٥٣ ح ٢ . عنه البرهان : ١٩٥/٢ ح ٣ . عنه وعن العيون ، الجواهر السنية : ٥٥ س ١٥ ، باختصار .
قطعة منه في (سورة الأنعام ١٥٨/٦) و (سورة يونس ٩٠/١٠ - ٩٢) و (سورة غافر ٨٤/٤٠ و ٨٥) .

الخامس عشر - علة تسمية الحواريين بالحواريين

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو العباس محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفيّ قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : لم سمّي الحواريون الحواريين ؟

قال (عليه السلام) : أمّا عند الناس فإنهم سمّوا حواريين لأنهم كانوا قصارين ، (القصار : المبيّض للثياب ، وكان يهيأ النسيج بعد نسجه ببله ودقّه بالقصره . المعجم الوسيط : ٧٣٩ .)

يخلصون الثياب من الوسخ بالغسل ، وهو اسم مشتقّ من الخبز الحوار .

(الحوّارى : الدقيق الأبيض ، وهولباب الدقيق . المعجم الوسيط : ٢٠٦ .)

وأما عندنا فسمّي الحواريون الحواريين ، لأنهم كانوا مخلصين في أنفسهم ، ومخلصين لغيرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ والتذكير .

قال : فقلت له : فلم سمّي النصارى نصارى ؟

قال : لأنهم من قريه اسمها ناصره من بلاد الشام ، نزلتها مريم وعيسى (عليهما السلام) ، بعد رجوعهما من مصر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ١٠ . عنه نور الثقلين : ٨٥/١ ح ٢٢٣ ، قطعة منه ، و ٦٩٠ ح ٤٣٥ ، قطعة منه ، والبرهان : ٢٨٤/١ ح ١ ، قطعة منه ، و ٥١١ ح ١ . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ١٣٢/١٦ ح ٢١١٦٦ ، قطعة منه . عنه وعن العلل والمعاني ، البحار : ٢٧٢/١٤ ح ٢ .

علل الشرائع : ٨٠ ، ب ٧٢ ح ١ .

معاني الأخبار : ٥٠ س ١٢ ضمن ح ١ ، أورد مضمونه مرسلًا .

مقدمه البرهان : ١٢٦ س ٢٤ ، قطعة منه .

قطعة منه في (علة تسمية النصارى نصارى) و (نزول مريم وعيسى في مدينة ناصره بعد رجوعهما من مصر) .

السادس عشر - علة تسمية النصارى بنصارى

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . فلم سمّي النصارى نصارى ؟

قال : لأنهم من قريه اسمها ناصره من بلاد الشام ، نزلتها مريم وعيسى (عليهما السلام) ، بعد رجوعهما من مصر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٩٠٤ .)

الفصل الأول : احتجاجاته ومناظرته (عليه السلام)

(١)

- احتجاجه (عليه السلام) على أصحاب المقالات :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبو محمّد جعفر بن عليّ بن أحمد الفقيه القمّي ثمّ الإيلاقيّ (رضى الله عنه) قال : أخبرنا أبو محمّد الحسن بن محمّد بن عليّ بن صدقة القمّي قال : حدّثنا أبو عمرو محمّد بن عمر بن عبد العزيز الأنصاريّ الكجّي قال : حدّثني من سمع الحسن بن محمّد النوفليّ ثمّ الهاشميّ يقول : لمّا قدم عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئين ، والهزبيذ الأكبر ، وأصحاب زردّهشت ، وقسطاس الروميّ والمتكلمين ، ليسمع كلامه وكلامهم ، فجمعهم الفضل بن سهل ، ثمّ أعلم المأمون باجتماعهم فقال : أدخلهم عليّ ، ففعل ، فرحب بهم المأمون ، ثمّ قال لهم : إنّي إنّما جمعتمكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّي ، هذا المدنيّ القادم عليّ ، فإذا كان بكره فاعدوا عليّ ، ولا يتخلف منكم أحد .

فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! نحن مبكّرون إن شاء الله .

قال الحسن بن محمّد النوفليّ : فبينما نحن في حديث لنا عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، إذ دخل علينا ياسر الخادم ، وكان يتولّى أمر أبي الحسن (عليه السلام) فقال له : يا سيدي ! إنّ أمير المؤمنين يقرئك السلام ، ويقول : فداك أخوك ! أنّه أجمع إليّ أصحاب المقالات ، وأهل الأديان ، والمتكلمون من جميع الملل ، فرأيك في البكور إلينا إن أحببت كلامهم ، وإن كرهت ذلك فلا تتجشّم ، وإن أحببت أن نصير إليك خفّ ذلك علينا .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أبلغه السلام ، وقل له : قد علمت ما أردت ، وأنا صائر إليك بكره إن شاء الله .

قال الحسن بن النوفليّ : فلمّا مضى ياسر ، التفت إلينا ، ثمّ قال لي : يا نوفليّ ! أنت عراقيّ ، ورفّة العراقيّ غير غليظة ، فما عندك في جمع ابن عمّك علينا ، أهل الشرك وأصحاب المقالات ؟

فقلت : جعلت فداك ! ، يريد الامتحان ، ويحبّ أن يعرف ما عندك ، ولقد بنى على أساس غير وثيق البنيان ، وبئس والله ! ما بنى .

فقال لي : وما بناؤه في هذا الباب ؟

قلت : إنّ أصحاب الكلام والبدعة خلاف العلماء ، وذلك أنّ العالم لا ينكر غير المنكر ، وأصحاب المقالات ، والمتكلمون ، وأهل الشرك ، أصحاب إنكار ومباهته ، إن احتجبت عليهم بأنّ الله واحد قالوا : صحّ وحدانيته . وإن قلت : إنّ محمّداً رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قالوا : أثبت رسالته ، ثمّ يباهتون وهو يبطل عليهم بحجّته ويغالطونه ، حتّى يترك قوله ، فاحذرهم جعلت فداك .

قال : فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال لي : يا نوفليّ ! أفتخاف أن يقطعوا عليّ حجّتي ؟

فقلت : لا والله ، ماخفت عليك قطّ ، وإنّي لأرجو أن يظفرك الله بهم إن شاء الله تعالى .

فقال (عليه السلام) لي : يا نوفليّ ! أتحبّ أن تعلم متى يندم المأمون ؟

قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : إذا سمع احتجاجي على أهل التوريه بتوراتهم ، وعلى أهل الإنجيل بإنجيلهم ، وعلى أهل الزبور بزبورهم ، وعلى الصابئين بعبرائيتهم ، وعلى أهل الهراذة بفارسيّتهم ، وعلى أهل الروم بروميّتهم ، وعلى أصحاب المقالات بلغاتهم ، فإذا قطعت كلّ صنف ، ودحضت حجّته ، وترك مقالته ، ورجع إلى قولي ، علم المأمون الموضع الذي هو سبيله ليس بمستحقّ له ، فعند ذلك يكون الندامة ، ولا حول ولا قوه إلّا بالله العليّ العظيم .

فلما أصبحنا أتانا الفضل بن سهل ، فقال له : جعلت فداك ! إن ابن عمك ينظرك ، وقد اجتمع القوم ، فما رأيك في إتيانه ؟ فقال له الرضا (عليه السلام) : تقدّمني فأني صائر إلى ناحيتكم إن شاء الله .

ثمّ توضّأ وضوءاً للصلاة ، وشرب شربه سويق وسقانا منه ، ثمّ خرج وخرجنا معه ، حتّى دخلنا على المأمون ، وإذا المجلس غاصّ بأهله ، ومحمّد بن جعفر وجماعة من الطالبين ، والهاشميين ، والقواد حضور .

فلما دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون ، وقام محمّد بن جعفر وجميع بني هاشم ، فما زالوا وقوفاً والرضا جالس مع المأمون ، حتّى أمرهم بالجلوس فجلسوا ، فلم يزل المأمون مقبلاً عليه يحدّثه ساعة ، ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمي عليّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبيّنا ، وابن عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليهم ، فأحبّ أن تكلمه أو تحاجّه وتنصفه ؟

فقال الجاثليق : يا أمير المؤمنين ! كيف أحاج رجلاً يحتجّ عليّ بكتاب أنا؛ ١- بالآلظظ منكره ، ونبيّ لا أومن به ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا نصرانيّ ! فإن احتججت عليك بإنجيلك أتقرّ به ؟

قال الجاثليق : وهل أقدر على رفع ما نطق الإنجيل ؟ نعم ، والله ! أقرّ به على رغم أنفي .

فقال له الرضا (عليه السلام) : سل عمّا بدا لك ، واسمع الجواب .

فقال الجاثليق : ماتقول في نبوة عيسى (عليه السلام) وكتابه ، هل تنكر منهما شيئاً ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أنا مقرّ بنبوة عيسى (عليه السلام) وكتابه ، ومابشر به أمته ، وأقرت به الحواريون ، وكافر بنبوة كلّ عيسى لم يقرّ بنبوة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وبكتابه ، ولم يبشر به أمته .

قال الجاثليق : أليس إنّما نقطع الأحكام بشاهدي عدل ؟

قال (عليه السلام) : بلى .

قال : فأقم شاهدين من غير أهل ملّتك على نبوة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ممّن لا تنكره النصرانيّة ، وسلنا مثل ذلك من غير أهل ملّتنا .

قال الرضا (عليه السلام) : الآن جئت بالنصفه يا نصرانيّ ! ألا تقبل منّي العدل المقدم عند المسيح عيسى بن مريم (عليه السلام) ؟

قال الجاثليق : ومن هذا العدل ، سمّه لي ؟

قال (عليه السلام) : ماتقول في يوحنا الديلميّ ؟

قال : بئح ، بئح ، ذكرت أحبّ الناس إلى المسيح .

قال (عليه السلام) : فأقسمت عليك ، هل نطق الإنجيل : إن يوحنا قال : إنّما المسيح أخبرني بدين محمّد العربيّ ، وبشّرني به أنّه يكون من بعده ، فبشّرت به الحواريين فأمنوا به ؟

قال الجاثليق : قد ذكر ذلك يوحنا عن المسيح ، وبشّر بنبوة رجل وبأهل بيته ووصيّه ، ولم يلخص متى يكون ذلك ؟ ولم تسمّ

لنا القوم فنعرفهم .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن جئناك بمن يقرأ الإنجيل ، فتلا عليك ذكر محمد ، وأهل بيته وأُمَّته ، أتؤمن به ؟
قال : سديداً .

قال الرضا (عليه السلام) لنسطاس الرومى : كيف حفظك للسفر الثالث من (السفر : الكتاب أو الكتاب الكبير ، وجزء من أجزاء التوراة . المعجم الوسيط : ٤٣٣ .)

الإنجيل ؟

قال : ما حفظنى له ، ثم التفت إلى رأس الجالوت فقال : ألسنت تقرأ الإنجيل ؟
قال : بلى لعمرى .

قال : فخذ على السفر ، فإن كان فيه ذكر محمد وأهل بيته وأُمَّته فاشهدوا لى ، وإن لم يكن فيه ذكره فلا تشهدوا لى ، ثم قرء (عليه السلام) السفر الثالث حتى بلغ ذكر النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) وقف ، ثم قال : يا نصرانى ! إننى أسألك بحق المسيح وأُمَّه ، أتعلم أنى عالم بالإنجيل ؟

قال : نعم ، ثم تلا علينا ذكر محمد وأهل بيته وأُمَّته ، ثم قال : ماتقول يا نصرانى ! هذا قول عيسى بن مريم (عليه السلام) ، فإن كذبت بما ينطق به الإنجيل ، فقد كذبت موسى وعيسى (عليهما السلام) ، ومتى أنكرت هذا الذكر وجب عليك القتل ، لأنك تكون قد كفرت برّبك ، ونبيك ، وبكتابك .

قال الجاثليق : لأنكر ما قد بان لى فى الإنجيل ، وإنى لمقرّ به .

قال الرضا (عليه السلام) : اشهدوا على إقراره ، ثم قال : يا جاثليق ! سل عما بدا لك .

قال الجاثليق : أخبرنى عن حوارى عيسى بن مريم (عليه السلام) كم كان عدّتهم ؟ وعن علماء الإنجيل كم كانوا ؟

قال الرضا (عليه السلام) : على الخبير سقطت ، أميا الحواريون فكانوا إثني عشر رجلاً ، وكان أعلمهم وأفضلهم ألوفا ، وأمّا علماء النصرارى فكانوا ثلاثة رجال : يوحنا الأكبر باج ، ويوحنا بقرقيسيا ، ويوحنا الديلمى برجاز ، وعنده كان (فى نسخة « باخ » وهو موضع بالبصرة .)

(قَرْقِيسِيَاء : بلد على نهر الخابور قرب رحبة مالك بن طوق على سته فراسخ ، وعندها مصبّ الخابور فى الفرات ، معجم البلدان : ٣٢٨/٤ .)

(اسم موضع .)

ذكر النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وذكر أهل بيته ، وأُمَّته ، وهو الذى بشر أمة عيسى وبنى إسرائيل به .

ثم قال له : يا نصرانى ! والله ! إننا لنؤمن بعيسى الذى آمن بمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) وما ننقم على عيساكم شيئاً إلّا ضعفه ، وقله صيامه وصلاته .

قال الجاثليق : أفسدت والله علمك ، وضعفت أمرك ، وما كنت ظننت إلّا أنك أعلم أهل الإسلام .

قال الرضا (عليه السلام) : وكيف ذاك ؟

قال الجاثليق : من قولك : إن عيسى كان ضعيفاً ، قليل الصيام ، قليل الصلاة ، وما أظفر عيسى يوماً قطّ ، ولانام لبلى قطّ ، وما زال صائم الدهر ، وقائم الليل .

قال الرضا (عليه السلام) : فلمن كان يصوم ويصلى ؟

قال : فخرس الجاثليق وانقطع .

قال الرضا (عليه السلام) : يا نصرانيّ ! أسئلك عن مسأله ؟

قال : سل ، فإن كان عندي علمها أجبتك .

قال الرضا (عليه السلام) : ما أنكرت إنّ عيسى (عليه السلام) كان يحيى الموتى بإذن الله عزّوجلّ .

قال الجاثليق : أنكرت ذلك ، من أجل أنّ من أحيى الموتى ، وأبرء الأكمه والأبرص ، فهو ربّ مستحقّ لأن يعبد .

قال الرضا (عليه السلام) : فإنّ اليسع قد صنع مثل ما صنع عيسى (عليه السلام) ، مشى على الماء ، وأحيى الموتى ، وأبرء الأكمه والأبرص ، فلم تتخذّه أمّته ربّاً ، ولم يعبده أحد من دون الله عزّوجلّ ، ولقد صنع حزقييل النبيّ (عليه السلام) مثل ما صنع عيسى بن مريم ، فأحيى خمسهُ وثلاثين ألف رجل من بعد موتهم بستين سنه .

ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال له : يا رأس الجالوت ! أتجد هؤلاء في شباب بنى إسرائيل في التوراه ؟ اختارهم بخت نصر من سبى بنى إسرائيل ، حين غزا بيت المقدس ، ثمّ انصرف بهم إلى بابل ، فأرسله الله عزّوجلّ إليهم فأحياهم ، هذا في التوراه ، لا يدفعه إلّا كافر منكم .

قال رأس الجالوت : قد سمعنا به وعرفناه .

قال : صدقت ، ثمّ قال : يا يهوديّ ! خذ على هذا السفر من التوراه .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراه آيات ، فأقبل اليهوديّ يترجج لقراءته (ارتجّ البحر : اضطرب . المصباح المنير : ٢١٨ .)

ويتعجب ! ثمّ أقبل على النصرانيّ فقال (عليه السلام) : يا نصرانيّ ! أفهؤلاء كانوا قبل عيسى ، أم عيسى كان قبلهم ؟ قال : بل كانوا قبله .

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد اجتمعت قريش على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فسألوه أن يحيى لهم موتاهم ، فوجه معهم عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، فقال له : اذهب إلى الجبانه فناد بأسماء هؤلاء الرهط الذين يسألون عنهم بأعلى (الجبانه : الجبان : الصحراء ، والمقبرة . المعجم الوسيط : ١٠٦ .)

(الرهط : مادون عشرة من الرجال ليس فيهم إمراه ، وقيل : من سبعة إلى عشرة ومادون السبعة إلى الثلاثة نفر . المصباح المنير : ٢٤١ .)

صوتك : يا فلان ! ويا فلان ! ويا فلان ! يقول لكم محمّد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : قوموا بإذن الله عزّوجلّ ، فقاموا ينفضون التراب عن رؤوسهم ، فأقبلت قريش يسألهم عن أمورهم ، ثمّ أخبروهم أنّ محمّداً قد بعث نبياً .

فقالوا : وددنا أنّا أدركناه فنؤمّن به ، ولقد أبرء الأكمه والأبرص والمجانين ، وكلّمه البهايم والطيور ، والجنّ والشياطين ، ولم نتخذّه ربّاً من دون الله عزّوجلّ ، ولم ننكر لأحد من هؤلاء فضلهم ، فمتى اتّخذتم عيسى ربّاً جاز لكم أن تتخذوا اليسع وحزقييل ربّاً ! لأنّهما قد صنعا مثل ما صنع عيسى بن مريم (عليه السلام) من إحياء الموتى وغيره .

وإنّ قوماً من بنى إسرائيل خرجوا من بلادهم من الطاعون ، وهم ألوف حذر الموت ، فأماتهم الله في ساعة واحدة ، فعمد أهل تلك القرية ، فحظروا عليهم حظيرة ، فلم يزالوا فيها حتّى نخرت عظامهم ، وصاروا رميماً ، فمرّ بهم نبيّ (الحظيرة : الموضع يُحاط عليه ، لتأوى إليه الماشية يقيها البرد والريح . المعجم الوسيط : ١٨٣ .)

من أنبياء بنى إسرائيل فتعجب منهم ، ومن كثرة العظام الباليه ، فأوحى الله عزّوجلّ إليه : أتحبّ أن أحييهم لك فتندرهم ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يا ربّ ! .

فأوحى الله عزّوجلّ إليه : أن نادهم .

فقال : أيتها العظام الباليه ! قومي بإذن الله عزّوجلّ ، فقاموا أحياءً أجمعون ، ينفضون التراب عن رؤوسهم .

ثم إبراهيم خليل الرحمن (عليه السلام) حين أخذ الطير فقطعهن قطعاً ، ثم وضع على كل جبل منهن جزءاً ، ثم ناداهن فأقبلن سعياً إليه ، ثم موسى بن عمران (عليه السلام) وأصحابه السبعون الذين اختارهم صاروا معه إلى الجبل ، فقالوا له : إنك قدرأيت الله سبحانه ، فأرناهُ كما رأيته .

فقال لهم : إنني لم أراه .

فقالوا : لن نؤمن لك حتى نرى الله جهره ، فأخذتهم الصاعقة فاحترقوا عن آخرهم ، وبقي موسى وحيداً فقال : يا رب ! اخترت سبعين رجلاً من بني إسرائيل فجئت بهم وأرجع وحدي ! فكيف يصدقني قومي بما أخبرهم به ؟ فلو شئت أهلكتهم من قبل وإيأى أتهلكنا بما فعل السفهاء منا ! فأحياهم الله عزوجل من بعد موتهم .

وكل شىء ذكرته لك من هذا لا تقدر على دفعه ، لأن التوراة والإنجيل ، والزبور والفرقان ، قد نطقت به ، فإن كان كل من أحيى الموتى ، وأبرء الأكمه ، والأبرص والمجانين ، يتخذ رباً من دون الله ، فاتخذ هؤلاء كلهم أرباباً ، ماتقول يا يهودى ؟ فقال الجاثليق : القول قولك ، ولا إله إلا الله ، ثم التفت إلى رأس الجالوت فقال : يا يهودى ! أقبل على ، أسألك بالعشر الآيات التى أنزلت على موسى بن عم ران (عليه السلام) ، هل تجد فى التوراة مكتوباً نبأ محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) وأُمَّته ؟ إذا جاءت الأُمّة الأخيرة ، أتباع ركب البعير ، يسبحون الربَّ جداً جداً ، تسيحاً جديداً فى الكنائس الجدد ، فليفرغ بنو إسرائيل إليهم ، وإلى ملكهم لتطمئن قلوبهم ، فإن بأيديهم سيوفاً ينتقمون بها من الأمم الكافرة فى أقطار الأرض ، أهكذا هو فى التوراة مكتوب ؟

قال رأس الجالوت : نعم ، إننا لنجده كذلك ، ثم قال للجاثليق : يا نصرانى ! كيف علمك بكتاب شعيا (عليه السلام) ؟ قال : أعرفه حرفاً حرفاً .

قال (عليه السلام) لهما : أتعرفان هذا من كلامه : يا قوم ! إنى رأيت صورة ركب الحمار لابساً جلابيب النور ، ورأيت ركب البعير ، ضوء مثل ضوء القمر ؟

(الجلابيب : ما يغطى به من ثوب وغيره ، والجمع الجلابيب . المصباح المنير : ١٠٤ .)
فقالا : قد قال ذلك شعيا (عليه السلام) .

قال الرضا (عليه السلام) : يا نصرانى ! هل تعرف فى الإنجيل قول عيسى (عليه السلام) : إنى ذاهب إلى ربكم وربى والبارقليطا جاء ، هو الذى يشهد لى بالحق كما شهدت له ، وهو الذى يفسر لكم كل شىء ، وهو الذى يبدأ فضائح الأمم ، وهو الذى يكسر عمود الكفر ؟ .

فقال الجاثليق : ما ذكرت شيئاً من الإنجيل إلا ونحن مقرون به .

فقال (عليه السلام) : أتجد هذا الإنجيل ثابتاً يا جاثليق ؟

قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاثليق ! ألا تخبرنى عن الإنجيل الأول حين افتقدتموه عند من وجدتموه ، ومن وضع لكم هذا الإنجيل ؟

فقال له : ما افتقدنا الإنجيل إلا يوماً واحداً حتى وجدناه غصاً طرياً ، فأخرجه إلينا يوحنا ومتى .

فقال له الرضا (عليه السلام) : ما أقل معرفتك بسنن الإنجيل وعلمائه ! فإن كان هذا كما تزعم ! فلم اختلفتم فى الإنجيل ، وإنما وقع الاختلاف فى هذا الإنجيل الذى فى أياديكم اليوم ، فلو كان على العهد الأول لم تختلفوا فيه ! ولكنى مفيدك علم ذلك ، اعلم أنه لَمَّا افتقد الإنجيل الأول اجتمعت النصرارى إلى علمائهم ، فقالوا لهم : قتل عيسى بن مريم (عليهما السلام) وافتقدنا

الإنجيل ، وأنتم العلماء فما عندكم ؟

فقال لهم ألوفا ومرقابوس : إنَّ الإنجيل في صدورنا ، ونحن نخرجه إليكم سِفْراً سِفْراً في كلِّ أحد ، فلاتحزنوا عليه ، ولاتخلوا الكنائس ، فإنَّا سنتلوه عليكم في كلِّ أحد سِفْراً سِفْراً ، حتَّى نجمعه كلّه ، فقعد « ألوفا » و « مرقابوس » و « يوحنا » و « متى » ، فوضعوا لكم هذا الإنجيل بعد ما افتقدتم الإنجيل الأوّل ، وإنّما كان هؤلاء الأربعة تلاميذ ، تلاميذ الأوّلين ، أعلمت ذلك ؟ فقال الجاثليق : أمّا هذا فلم أعلمه ، وقد علمته الآن ، وبان لي من فضل علمك بالإنجيل ، وسمعت أشياء ممّا علمته ، شهد قلبي أنّها حقّ ، فاستردت كثيراً من الفهم .

فقال له الرضا (عليه السلام) : فكيف شهادة هؤلاء عندك ؟

قال : جائزة ، هؤلاء علماء الإنجيل وكلّما شهدوا به فهو حقّ .

قال الرضا (عليه السلام) للمأمون ومن حضره من أهل بيته ومن غيره : اشهدوا عليه .

قالوا : قد شهدنا ، ثمّ قال (عليه السلام) : للجاثليق : بحقّ الابن وأمه ، هل تعلم أنّ متى قال : إنّ المسيح هو ابن داود بن إبراهيم

بن إسحاق بن يعقوب بن يهوذا بن خضرون ؟

فقال مرقابوس في نسبة عيسى بن مريم (عليهما السلام) : إنّ كلمة الله ، أحلّها في جسد الآدمي ، فصارت إنساناً .

وقال ألوفا : إنّ عيسى بن مريم (عليهما السلام) وأمه كانا إنسانين من لحم ودم ، فدخل فيها الروح القدس ، ثمّ إنّك تقول من

شهادة عيسى على نفسه : حقّاً أقول لكم يامعشر الحواريّين ! إنّه لا يصعد إلى السماء إلّا من نزل منها إلّا راكب البعير ، خاتم

الأنبياء ، فإنّه يصعد إلى السماء وينزل ، فما تقول في هذا القول ؟

قال الجاثليق : هذا قول عيسى (عليه السلام) لاننكره .

قال الرضا (عليه السلام) : فما تقول في شهادة ألوفا ، ومرقابوس ، ومتّى ، على عيسى ومانسبوه إليه ؟

قال الجاثليق : كذبوا على عيسى .

فقال الرضا (عليه السلام) : يا قوم ! أليس قد زكّاهم ، وشهد أنّهم علماء الإنجيل ، وقولهم حقّ ؟

فقال الجاثليق : يا عالم المسلمين ! أحبّ أن تعفيني من أمر هؤلاء .

قال الرضا (عليه السلام) : فإنّنا قد فعلنا ، سل يا نصرانيّ ! عمّا بدا لك .

قال الجاثليق : ليسألك غيري ، فلا وحقّ المسيح ماظننت أنّ في علماء المسلمين مثلك !

فالتفت الرضا (عليه السلام) إلى رأس الجالوت فقال له : تسألني أو أسألك ؟

فقال : بل أسألك ، ولست أقبل منك حجّة إلّا من التوراة ، أو من الإنجيل ، أو من زبور داود ، أو بما في صحف إبراهيم وموسى .

(٢)

قال الرضا (عليه السلام) : لا تقبل منّي حجّة إلّا بما تنطق به التوراة على لسان موسى بن عمران (عليه السلام) ، والإنجيل على

لسان عيسى بن مريم (عليه السلام) ، والزبور على لسان داود (عليه السلام) .

فقال رأس الجالوت : من أين تثبت نبوّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال الرضا (عليه السلام) : شهد نبوّته موسى بن عمران (عليهما السلام) ، وعيسى بن مريم (عليهما السلام) ، وداود (عليه

(السلام) خليفه الله عزوجل في الارض .

فقال له : ثبت قول موسى بن عمران .

فقال له الرضا (عليه السلام) : هل تعلم يا يهودي ! ان موسى اوصى بنى اسرائيل ، فقال لهم : إنه سيأتيكم نبي من إخوانكم فيه فصدقوا ، ومنه فاسمعوا ، فهل تعلم ان لبنى اسرائيل إخوة غير ولد إسماعيل ، إن كنت تعرف قرابة إسرائيل من إسماعيل والسبب الذي بينهما من قبل إبراهيم (عليه السلام) ؟

فقال رأس الجالوت : هذا قول موسى لاندفعه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : هل جاءكم من إخوة بنى إسرائيل نبي غير محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : لا ، قال الرضا (عليه السلام) : أوليس قد صح هذا عندكم ؟ قال : نعم ، ولكنني أحب أن تصححه إلي من التوراة .

فقال له الرضا (عليه السلام) : هل تنكر أن التوراة تقول لكم : جاء النور من قبل طور سيناء ، وأضاء لنا من جبل ساعير ، واستعلن علينا من جبل فاران .

قال رأس الجالوت : أعرف هذه الكلمات وما أعرف تفسيرها ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أنا أخبرك به ، أما قوله : جاء النور من قبل طور سيناء ، فذلك وحى الله تبارك وتعالى الذي أنزله

على موسى (عليه السلام) على جبل طور سيناء ، وأما قوله : وأضاء لنا من جبل ساعير ، فهو الجبل الذي أوحى الله عزوجل إلى

عيسى بن مريم (عليهما السلام) وهو عليه ، وأما قوله : واستعلن علينا من جبل فاران ، فذلك جبل من جبال مكة ، بينه وبينها يوم

، وقال شعيا النبي (عليه السلام) فيما تقول أنت وأصحابك في التوراة : رأيت راكبين أضاء لهم الأرض ، أحدهما على حمار ،

والآخر على جمل ، فمن راكب الحمار ومن راكب الجمل ؟

قال رأس الجالوت : لا أعرفهما فخبّرني بهما ؟

قال (عليه السلام) : أما راكب الحمار فعيسى (عليه السلام) ، وأما راكب الجمل فمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنتنكر

هذا من التوراة ؟

قال : لا ، ما أنكروه .

ثم قال الرضا (عليه السلام) : هل تعرف حيقوق النبي (عليه السلام) ؟

قال : نعم ، إنني به لعارف .

قال (عليه السلام) : فإنه قال : وكتابكم ينطق به ، جاء الله تعالى بالبيان من جبل فاران ، وامتألت السماوات من تسييح أحمد

وأُمَّته ، يحمل خيله في البحر كما ؛، بالبااa

الفرقان ، أتعرف هذا وتؤمن به ؟

قال رأس الجالوت : قد قال ذلك حيقوق النبي (عليه السلام) ولاننكر قوله .

قال الرضا (عليه السلام) : فقد قال داود في زبورهِ ، وأنت تقرأه : اللهم ابعث مقيم السنّة بعد الفترة ، فهل تعرف نبياً أقام السنّة

بعد الفترة غير محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال رأس الجالوت : هذا قول داود نعرفه ولاننكر ، ولكن عني بذلك عيسى ، وأيامه هي الفترة .

قال له الرضا (عليه السلام) : جهلت ! إن عيسى (عليه السلام) لم يخالف السنّة ، وكان موافقاً لسنّة التوراة ، حتى رفعه الله إليه

، وفي الإنجيل مكتوب : إن ابن البرّة ذاهب والبارقليطا جاء من بعده ، وهو الذي يحفظ الآصار ويفسر لكم كلّ شيء ، (الأصر ،

والإصر ، والأصر ج آصار : العهد . المنجد : ١٢ .)

قال : إنّه أتى بما لم يأتنا أحد قبله ولم نشهده ، ولكنّ الأخبار من أسلافنا وردت علينا بأنّه أحلّ لنا ما لم يحلّه غيره فأتبعناه .

قال : أفليس إنّما أتتكم الأخبار فأتبعتموه ؟

قال : بلى .

قال : فكذلك سائر الأمم السالفة ، أتتهم الأخبار بما أتى به النبيون ، وأتى به موسى وعيسى (عليهما السلام) ومحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فما عذرکم فی ترک الإقرار لهم إذ كنتم إنّما أقررتم بزّدهشّ من قبل الأخبار المتواترة ، بأنّه جاء بما لم يجىء به غيره ! فانقطع الهربذ مكانه .

فقال الرضا (عليه السلام) : يا قوم ! إن كان فيكم أحد يخالف الإسلام وأراد أن يسأل فليسأل غير محتشم .

(احتشم : استحيا . المعجم الوسيط : ١٧٦ .)

فقام إليه عمران الصابيّ ، وكان واحداً من المتكلمين فقال : يا عالم الناس ! لولا أنّك دعوت إلى مسألتك لم أقدم عليك بالمسائل ، فلقد دخلت بالكوفة والبصرة ، والشام والجزيرة ، ولقيت المتكلمين ، فلم أقع على أحد يثبت لى واحداً ليس غيره قائماً بوحدايته ، أفتأذن لى أن أسألك ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إن كان فى الجماعة عمران الصابيّ فأنت هو !

قال : أنا هو .

قال : سل يا عمران ! وعليك بالنصفه ، وإياك والخطل والجور .

(خَطِلَ فى منطقہ ورأيه : أخطأ . المصباح المنير : ١٧٤ .)

فقال : والله يا سيدي ! ما أريد إلا أن تثبت لى شيئاً أتعلّق به فلا أجوزه .

قال (عليه السلام) : سل عمّا بدا لك .

فازدحم الناس ، وانضمّ بعضهم إلى بعض ، فقال عمران الصابيّ : أخبرنى عن الكائن الأوّل وعمّا خلق ؟

فقال (عليه السلام) له : سألت فافهم ، أمّا الواحد فلم يزل واحداً كائناً لا شىء معه ، بلا حدود ولا أعراض ، ولا يزال كذلك ، ثمّ خلق خلقاً مبتدعاً مختلفاً بأعراض وحدود مختلفة ، لا فى شىء أقامه ، ولا فى شىء حدّه ، ولا على شىء حداه ومثله له ، فجعل الخلق من بعد ذلك صفوة وغير صفوة ، واختلافاً واثتلافاً ، وألواناً وذوقاً وطعماً ، لا حاجة كانت منه إلى ذلك ، ولا لفضل منزله لم يبلغها إلا به ، ولا أرى لنفسه فيما خلق زيادةً ولا نقصاناً ، تعقل هذا يا عمران ؟

قال : نعم ، والله يا سيدي ! .

قال (عليه السلام) : واعلم يا عمران ! إنّه لو كان خلق ما خلق حاجةً ، لم يخلق إلا من يستعين به على حاجته ، ولكان ينبغى أن يخلق أضعاف ما خلق ، لأنّ الأعوان كلّما كثروا كان صاحبهم أقوى ، والحاجة يا عمران ! لا يسعها ، لأنّه كان لم يحدث من الخلق شيئاً إلا حدثت فيه حاجة أخرى ، ولذلك أقول : لم يخلق الخلق حاجةً ، ولكن نقل بالخلق الحوائج بعضهم إلى بعض ، وفضّل بعضهم على بعض بلا حاجة منه إلى من فضل ، ولا نعمة منه على من أذلّ ، فلهذا خلق .

قال عمران : يا سيدي ! هل كان الكائن معلوماً فى نفسه عند نفسه ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إنّما يكون المعلّمه بالشىء لِنفى خلافه ، وليكون الشىء نفسه بما نفى عنه موجوداً ، ولم يكن هناك شىء يخالفه ، فتدعوه الحاجة إلى نفى ذلك الشىء عن نفسه بتحديد ما علم منها ، أفهمت يا عمران ؟

قال : نعم والله يا سيدي ! فأخبرنى بأى شىء علم ما علم ؟ أضمير أم بغير ذلك ؟

قال الرضا (عليه السلام) : رأيت إذا علم بضمير هل يجد بداً من أن يجعل لذلك الضمير حداً تنتهى إليه المعرفة ؟

قال عمران : لا بد من ذلك .

قال الرضا (عليه السلام) : فما ذلك الضمير ؟ فانقطع ولم يحر جواباً .

قال الرضا (عليه السلام) : لا بأس ، إن سألتك عن الضمير نفسه تعرفه بضمير آخر ، فإن قلت : نعم ، أفسدت عليك قولك ، ودعواك يا عمران ! أليس ينبغي أن تعلم أن الواحد ليس يوصف بضمير ، وليس يقال له : أكثر من فعل وعمل وصنع ، وليس يتوهم منه مذاهب وتجزية ، كمذاهب المخلوقين وتجزيتهم ، فاعقل ذلك وابن عليه ما علمت صواباً .

قال عمران : يا سيدي ! ألا تخبرني عن حدود خلقه كيف هي ، وماعانيها ، وعلى كم نوع يكون ؟

قال (عليه السلام) : قد سألت ، فاعلم أن حدود خلقه على ستة أنواع : ملموس وموزون ، ومنظور إليه ، وما لا ذوق له وهو الروح ، ومنها منظور إليه وليس له وزن ، ولا لمس ، ولا حس ، ولا لون ، ولا ذوق ، والتقدير ، والأعراض ، والصور ، والطول ، والعرض .

ومنها : العمل والحركات التي تصنع الأشياء ، وتعملها وتغيرها من حال إلى حال ، وتزيدها وتنقصها .

فأما الأعمال والحركات فإنها تنطلق لأنه لا وقت لها أكثر من قدر ما يحتاج إليه ، فإذا فرغ من الشيء انطلق بالحركة ، وبقي الأثر ، ويجري مجرى الكلام الذي يذهب ويبقى أثره .

قال عمران : يا سيدي ! ألا تخبرني عن الخالق إذا كان واحداً لا شيء غيره ، ولا شيء معه ، أليس قد تغير بخلقه الخلق ؟

قال له الرضا (عليه السلام) : قديم لم يتغير عزوجل بخلقه الخلق ، ولكن الخلق يتغير بتغيره .

قال عمران : يا سيدي ! فأبى شيء عرفناه ؟

قال (عليه السلام) : بغيره .

قال : فأبى شيء غيره ؟

قال الرضا (عليه السلام) : مشيئة واسمه وصفته ، وما أشبه ذلك ، وكل ذلك محدث مخلوق مدبر .

قال عمران : يا سيدي ! فأبى شيء هو ؟

قال : هو نور بمعنى أنه هاد خلقه من أهل السماء وأهل الأرض ، وليس لك على أكثر من توحيدى إياه .

قال عمران : يا سيدي ! أليس قد كان ساكناً قبل الخلق لا ينطق ، ثم نطق ؟

قال الرضا (عليه السلام) : لا يكون السكوت إلّا عن نطق قبله ، والمثل في ذلك أنه لا يقال للسراج : هو ساكت لا ينطق ، ولا يقال : إن السراج ليضيء فيما يريد أن يفعل بنا ، لأن الضوء من السراج ليس بفعل منه ولا كون ، وإنما هو ليس شيء غيره ، فلما استضاء لنا قلنا : قد أضاء لنا ، حتى استضاءنا به ، فهذا تستبصر أمرك .

قال عمران : يا سيدي ! فإن الذي كان عندي أن الكائن قد تغير في فعله عن حاله بخلقه الخلق .

قال الرضا (عليه السلام) : أحلت يا عمران ! في قولك ، إن الكائن يتغير في وجه (أى تكلمت بالمحال .)

من الوجوه حتى يصيب الذات منه ما يغيره ، يا عمران ! هل تجد النار تغيرها تغير نفسها ؟ وهل تجد الحرارة تحرق نفسها ؟ أو هل رأيت بصيراً قط رأى بصره ؟

(في بعض النسخ : تغير بغير نفسها - تغيرها بغير نفسها .)

قال عمران : لم أر هذا إلّا أن تخبرني يا سيدي ! أهو في الخلق أم الخلق فيه ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أجل ، يا عمران ! عن ذلك ، ليس هو في الخلق ، ولا (أى الله أجل وأعز .)

الخلق فيه ، تعالى عن ذلك ، وساء علمك ، ما تعرفه ، ولا قوة إلّا بالله ، أخبرني عن المرأة أنت فيها ، أم هي فيك ؟ فإن كان

ليس واحد منكما فى صاحبه فبأى شىء استدللت بها على نفسك يا عمران ؟

قال : بضوء بينى وبينها .

قال الرضا (عليه السلام) : هل ترى من ذلك الضوء فى المرأة أكثر ممّا تراه فى عينك ؟

قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فأرناهُ . فلم يحرجواً .

قال : فلأرى النور إلّا وقد دلّك ، ودلّ المرأة على أنفسكما ، من غير أن يكون فى واحد منكما ، ولهذا أمثال كثيرة غير هذا ، لا يجد الجاهل فيها مقالاً ، ولله المثل الأعلى .

ثم التفت إلى المأمون فقال : الصلاة قد حضرت .

فقال عمران : يا سيدي ! لا تقطع علىّ مسألتى فقد رقّ قلبى .

قال الرضا (عليه السلام) : نصلى ونعود ، فنهض ونهض المأمون ! فصلّى الرضا (عليه السلام) داخلاً ! وصلى الناس خارجاً

خلف محمّد بن جعفر ، ثم خرجا ، فعاد الرضا (عليه السلام) إلى مجلسه ، ودعا بعمران فقال : سل يا عمران !

قال : يا سيدي ! ألا تخبرنى عن الله عزّوجلّ هل يوحد بحقيقة ، أو يوحد بوصف ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ الله المبدئ الواحد الكائن الأوّل ، لم يزل واحداً لا شىء معه ، فرداً لا ثانى معه ، لا معلوماً ولا

مجهولاً ، ولا محكماً ولا متشابهاً ، ولا مذكوراً ولا منسياً ، ولا شيئاً يقع عليه اسم شىء من الأشياء غيره ، ولا من وقت كان

ولا إلى وقت يكون ، ولا بشىء قام ولا إلى شىء يقوم ، ولا إلى شىء استند ولا فى شىء استكن ، وذلك كلّ قبل الخلق ، إذ

لا شىء غيره ، وما أوقعت عليه من الكلّ فهى صفات محدثة ، وترجمه يفهم بها من فهم .

واعلم أنّ الإبداع والمشية ، والإرادة معناها واحد ، وأسمائها ثلاثة ، وكان أوّل إبداعه وإرادته ومشيته الحروف التى جعلها أصلاً

لكلّ شىء ، ودليلاً على كلّ مدرّك ، وفاصلاً لكلّ مشكل ، وبتلك الحروف تفريق كلّ شىء من اسم ، حقّ وباطل ، أو فعل

أو مفعول ، أو معنى أو غير معنى ، وعليها اجتمعت الأمور كلّها ، ولم يجعل للحروف فى إبداعه لها معنى غير أنفسها ، تتناهى

ولا وجود لها ، لأنّها مبدعة بالإبداع ، والنور فى هذا الموضع أوّل فعل الله الذى هو نور السموات والأرض ، والحروف هى

المفعول بذلك الفعل ، وهى الحروف التى عليها مدار الكلام ، والعبادات كلّها من الله عزّوجلّ ، علّمها خلقه ، وهى ثلاثة

وثلاثون حرفاً .

فمنها : ثمانية وعشرون حرفاً تدلّ على لغات العريية ، ومن الثمانية والعشرين ، إثنان وعشرون حرفاً تدلّ على لغات السريانية ،

والعبرانية .

ومنها خمسة أحرف متحرّفة فى سائر اللغات من العجم والأقاليم ، واللغات كلّها وهى خمسة أحرف ، تحرّفت من الثمانية

والعشرين حرفاً من اللغات ، فصارت الحروف ثلاثة وثلاثين حرفاً ، فأما الخمسة المختلفة ف' « يتجحخ » لا يجوز ذكرها أكثر

ممّا ذكرناه ؛

ثمّ جعل الحروف بعد إحصائها وإحكام عدّتها فعلاً منه ، كقوله عزّوجلّ : (كُنْ فَيَكُونُ) ، وكن منه صنع ، وما يكون به

المصنوع .

(البقرة : ١١٧/٢ .)

فالخلق الأوّل من الله عزّوجلّ الإبداع ، لا وزن له ، ولا حركة ، ولا سمع ، ولا لون ، ولا حسّ ، والخلق الثانى الحروف لا وزن

لها ، ولا لون ، وهى مسموعة موصوفة غير منظور إليها .

والخلق الثالث ما كان من الأنواع كلها ، محسوساً ملموساً ، ذا ذوق منظوراً إليه ، والله تبارك وتعالى سابق للإبداع ، لأنه ليس قبله عزوجل شىء ، ولا كان معه شىء ، والإبداع سابق للحروف ، والحروف لا تدل على غير نفسها .

قال المأمون : وكيف لا تدل على غير أنفسها ؟

قال الرضا (عليه السلام) : لأن الله تبارك وتعالى لا يجمع منها شيئاً لغير معنى أبداً ، فإذا ألفت منها أحرفاً أربعة ، أو خمسة ، أو ستة ، أو أكثر من ذلك ، أو أقل ، لم يؤلفها بغير معنى ، ولم يكن إلّا لمعنى محدث لم يكن قبل ذلك شىء .

قال عمران : فكيف لنا بمعرفة ذلك ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أما المعرفة فوجه ذلك وبيانه : إنك تذكر الحروف إذا لم ترد بها غير نفسها ، ذكرتها فرداً فقلت : أ ب ت ث ج ح خ حتى تأتي على آخرها ، فلم تجد لها معنى غير أنفسها ، وإذا ألفتها وجمعت منها أحرفاً ، وجعلتها اسماً وصفة لمعنى ما طلبت ، ووجه ما عنيت ، كانت دليلاً على معانيها ، داعية إلى الموصوف بها ، أفهمته ؟ قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : واعلم أنه لا يكون صفة لغير موصوف ، ولا اسم لغير معنى ، ولا حد لغير محدود ، والصفات والأسماء كلها تدل على الكمال والوجود ، ولا تدل على الإحاطة ، كما تدل الحدود التي هي الترتيب والتثليث والتسديس ، لأن الله عزوجل تدرك معرفته بالصفات والأسماء ، ولا تدرك بالتحديد بالطول والعرض ، والقلمة والكثرة ، واللون والوزن ، وما أشبه ذلك ، وليس يحل بالله وتقدس ، شىء من ذلك ، حتى يعرفه خلقه بمعرفتهم أنفسهم بالضرورة التي ذكرنا ، ولكن يدل على الله عزوجل بصفاته ، ويدرك بأسمائه ، ويستدل عليه بخلقه حتى لا يحتاج فى ذلك الطالب المرتاد إلى رؤية عين ، ولا استماع أذن ، ولا لمس كف ، ولا إحاطة بقلب ، ولو كانت صفاته جل ثناؤه لا تدل عليه ، وأسمائه لا تدعو إليه ، والمعلمة من الخلق لا تدركه لمعناه ، كانت العبادة من الخلق لأسمائه وصفاته ، دون معناه ، فلولا أن ذلك كذلك لكان المعبود الموحد غير الله ، لأن صفاته وأسمائه غيره ، أفهمت ؟

(٣)

قال : نعم ، يا سيدي ! زدنى ، قال الرضا (عليه السلام) : إياك وقول الجهال من أهل العمى والضلال ، الذين يزعمون أن الله جل وتقدس موجود فى الآخرة للحساب فى الثواب والعقاب ، وليس بموجود فى الدنيا للطاعة والرجاء ، ولو كان فى الوجود لله عزوجل نقص واهتضام لم يوجد فى الآخرة أبداً ، ولكن القوم تاهوا وعموا وصموا عن الحق من حيث لا يعلمون ، وقوله عزوجل :

(وَمَنْ كَانَ فِي هَيْدِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا) يعنى أعمى عن الحقائق الموجودة ، وقد علم ذوا الألباب أن الاستدلال على (الإسراء : ٧٢/١٧) .

ما هناك لا يكون إلّا بما هيئنا ، ومن أخذ علم ذلك برأيه ، وطلب وجوده ، وإدراكه عن نفسه دون غيرها ، لم يزد من علم ذلك إلّا بعداً ، لأن الله عزوجل جعل علم ذلك خاصة عند قوم يعقلون ، ويعلمون ويفهمون .

قال عمران : يا سيدي ! ألا تخبرنى عن الإبداع ، أخلق هو ، أم غير خلق ؟

قال الرضا (عليه السلام) : بل خلق ساكن ، لا يدرك بالسكون ، وإنما صار خلقاً ، لأنه شىء محدث ، والله تعالى الذى أحدثه فصار خلقاً له ، وإنما هو الله عزوجل وخلقه ، لا ثالث بينهما ، ولا ثالث غيرهما ، فما خلق الله عزوجل لم يعد أن يكون خلقه ، ويكون الخلق ساكناً ومتحرراً ، ومختلفاً ومؤتلفاً ، ومعلومًا ومتشابهًا ، وكل ما وقع عليه حد فهو خلق الله عزوجل .

واعلم أنّ كلّ ما أوجدتك الحواسّ فهو معنى مدرك للحواسّ ، وكلّ حاسية تدلّ على ما جعل الله عزّوجلّ لها في إدراكها ، والفهم من القلب بجميع ذلك كله .

واعلم أنّ الواحد الذي هو قائم بغير تقدير ولا تحديد ، خلق خلقاً مقدّراً بتحديد وتقدير ، وكان الذي خلق خلقين إثنين التقدير والمقدّر ، وليس في كلّ واحد منهما لون ، ولا وزن ، ولا ذوق ، فجعل أحدهما يدرك بالآخر ، وجعلهما مدرّكين بنفسهما ، ولم يخلق شيئاً فرداً قائماً بنفسه دون غيره ، للذي أراد من الدلالة على نفسه وإثبات وجوده؛

فالله تبارك وتعالى فرد واحد ، لا ثاني معه ، يقيمه ولا يعضده ، ولا يكتنه ، والخلق يمسك بعضه بعضاً بإذن الله تعالى ومشيتته ، وإنّما اختلف الناس في هذا الباب ، حتّى تاهوا وتحيّروا ، وطلبوا الخلاص من الظلمة بالظلمة ، في وصفهم الله تعالى بصفة أنفسهم ، فزادوا من الحقّ بعداً ، ولو وصفوا الله عزّوجلّ بصفاته ووصفوا المخلوقين بصفاتهم لقالوا بالفهم واليقين ، ولما اختلفوا ، فلمّا طلبوا من ذلك ما تحيّرُوا فيه ارتكبوا ، والله يهدى من يشاء إلى صراط مستقيم .

قال عمران : يا سيّدى ! أشهد أنّه كما وصفت ، ولكن بقيت لى مسألة .

قال (عليه السلام) : سل عمّا أردت .

قال : أسألك عن الحكيم فى أىّ شىء هو ، وهل يحيط به شىء ؟ وهل يتحوّل من شىء إلى شىء ؟ أو به حاجة إلى شىء ؟ قال الرضا (عليه السلام) : أخبرك يا عمران ! فاعقل ما سألت عنه ، فإنّه من أغمض ما يرد على الخلق فى مسائلهم ، وليس يفهمه المتفاوت عقله ، العازب حلمه ، ولا يعجز عن فهمه أولوا العقل المنصفون ، أمّا أوّل ذلك فلو كان خلق ما خلق لحاجة منه ، لجاز لقاتل أن يقول : يتحوّل إلى ما خلق لحاجته إلى ذلك ، ولكنّه عزّوجلّ لم يخلق شيئاً لحاجة ، ولم يزل ثابتاً لا فى شىء ، ولا على شىء ، إلّا أنّ الخلق يمسك بعضه بعضاً ، ويدخل بعضه فى بعض ، ويخرج منه ، والله جلّ وتقدّس بقدرته يمسك ذلك كله ، وليس يدخل فى شىء ، ولا يخرج منه ، ولا يؤوده حفظه ، ولا يعجز عن إمساكه ، ولا يعرف أحد من الخلق كيف ذلك إلّا الله عزّوجلّ ، ومن أطلعه عليه من رسله ، وأهل سرّه ، والمستحفظين لأمره ، وخزّانه القائمين بشريعته ، وإنّما أمره كلمح البصر أو هو أقرب ، إذا شاء شيئاً فإنّما يقول له : كُنْ ، فيكون بمشيتته وإرادته ، وليس شىء من خلقه أقرب إليه من شىء ، ولا شىء أبعد منه [هو] من شىء ، أفهمت يا عمران ؟

قال : نعم ، يا سيّدى ! قد فهمت ، وأشهد أنّ الله تعالى على ما وصفت ووحدت ، وأشهد أنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) عبده المبعوث بالهدى ودين الحقّ ، ثمّ خرّ ساجداً نحو القبلة وأسلم .

قال الحسن بن محمّد النوفلىّ : فلمّا نظر المتكلّمون إلى كلام عمران الصابىّ وكان حديلاً ، لم يقطعه عن حجّته أحد منهم قطّ ، لم يبدن من الرضا (عليه السلام) أحد منهم ، ولم يسأله عن شىء وأمسينا ، فنهض المأمون والرضا (عليه السلام) فدخلا وانصرف الناس ، وكنت مع جماعة من أصحابنا إذ بعث إليّ محمّد بن جعفر فأتيته فقال لى : يا نوفلىّ ! أما رأيت ما جاء به صديقك ! لا والله ما ظننت أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) خاض فى شىء من هذا قطّ ، ولا عرفناه به ، أنّه كان يتكلّم بالمدينة ، أو يجتمع إليه أصحاب الكلام .

قلت : قد كان الحاجّ يأتونه فيسألونه عن أشياء من حلالهم وحرامهم ، فيجيّبهم ، وربما كلّم من يأتيه يحاجّه .

فقال محمّد بن جعفر : يا أبا محمّد ! إنى أخاف عليه أن يحسده عليه هذا الرجل فيسمّه ، أو يفعل به بليّة ، فأشر عليه بالإمساك عن هذه الأشياء .

قلت : إذا لا يقبل منىّ ، وما أراد الرجل إلّا امتحانه ليعلم هل عنده شىء من علوم آبائه (عليهم السلام) .

فقال لى : قل له : إنّ عمّك قد كره هذا الباب ، وأحبّ أن تمسك عن هذه الأشياء لخصال شتىّ ، فلمّا انقلبت إلى منزل الرضا (

عليه السلام) أخبرته بما كان عن عمه محمّد بن جعفر، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال: حفظ الله عمّي، ما أعرفتني به، لمّ كره ذلك؟ يا غلام! صر إلى عمران الصابيّ، فأتني به.

فقلت: جعلت فداك، أنا أعرّف موضعه، وهو عند بعض إخواننا من الشيعة.

قال: فلا بأس، قربوا إليه دأبّي، فصرت إلى عمران فأتيته به، فرحّب به ودعا بكسوة فخلعها عليه وحمله، ودعا بعشرة آلاف درهم فوصله بها.

قلت: جعلت فداك، حكيت فعل جدّك أمير المؤمنين (عليه السلام).

قال (عليه السلام): هكذا نحبّ، ثمّ دعا (عليه السلام) بالعشاء فأجلسني عن يمينه، وأجلس عمران عن يساره، حتّى إذا فرغنا قال لعمران: انصرف مصاحباً، وبكر علينا نطعمك طعام المدينة؛

فكان عمران بعد ذلك يجتمع إليه المتكلّمون من أصحاب المقالات، فيبطل أمرهم، حتّى اجتنبوه، ووصله المأمون بعشرة آلاف درهم، وأعطاه الفضل مالاً وحمله، وولّاه الرضا (عليه السلام) صدقات بلخ، فأصاب الرغائب،

(الرغبة: العطاء الكثير، والجمع (الرغائب)، المصباح المنير: ٢٣١).

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ١٥٤/١ ح ١، قَطَعَ منه في البحار: ١٢٢/٦ ح ٦، و٩٠/١٦ ح ٢١، و١٧٣/٤٩ ح ١٢، ومدينة المعاجز: ١٩١/٧ ح ٢٢٦٢، ونور الثقلين: ١١٩/١ ح ٣٣٤، و٢٤١ ح ٩٦٠، و٦٨٨ ح ٤٢٨، و٧٤/٣ ح ١٧٥، و١٩٥ ح ٣٥٠، و١٦٤/٤ ح ٦٩، و٣٩٧ ح ٩٩، والفصول المهمّة للحزب العاملي: ٦١٢/١ ح ٩٦٦، ومستدرك الوسائل: ٣٣٧/١٦ ح ٢٠٠٧٨، عنه وعن التوحيد، البحار: ٤٧/٥٤ ح ٢٧.

التوحيد: ٤١٧ ح ١، قَطَعَ منه في نور الثقلين: ٣٤٣/١ ح ١٤٨، و٦٠١ ح ٩٣، و٦٣٥ ح ٢١١، و٦٩٠ ح ٤٣٤، و٧٦/٢ ح ٢٨٢، و٢٩٦/٧٩ ح ٣١٣/٥، والجواهر السنيّة: ٤٧ س ١، والبرهان: ٤٣٢/٢ ح ٤، عنه وعن العيون والاحتجاج في البحار: ٢٩٩/١٠ ح ١، و٢٢٦/١٣ ح ٢٢، و٣٤٧ ح ٣٤، و٣٨٦ ح ٨، و٤٠١ ح ٨، و٤٢/١٤ ح ٣٣، و١٦٢ ح ٣، و٢٧٩ ح ١٢، و٣٣١ ح ٧٤، وإثبات الهداة: ١٦٤/١ ح ٣١، و٢٦٢ ح ٩٢، و٢٥٥/٣ ح ٢٩، قَطَعَ منه. الإحتجاج: ٤٠١/٢ ح ٣٠٧، عنه البحار: ٢٧٩/٦٣ ح ١٦، قطعة منه. تحف العقول: ٤٢٣ س ٧، باختصار.

المناقب لابن شهر آشوب: ٢٢٦/١ س ١، و٣٥٢/٤ س ٧، و٣٥٣ س ١، قَطَعَ منه في البحار: ٤١٧/١٦ س ٦.

قطعة منه في (خادمه) و (علمه (عليه السلام) باللغات) و (علمه (عليه السلام) بالصحف السماويّة) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (أوصاف الله سبحانه وتعالى) و (اهتمامه بأوقات الصلاة) و (سورة الإسراء: ٧٢/١٧) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن موسى (عليه السلام)) و (ما رواه عن نبيّ من الأنبياء) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)).

- احتجّاجه (عليه السلام) على الحسن بن سهل في علم النجوم:

١ - السيّد ابن طاووس؛ ... قال أبو الحسن صلوات الله عليه للحسن بن سهل: كيف حسابك للنجوم؟

قال: ما بقى شيء إلّا تعلمته.

فقال أبو الحسن (عليه السلام) له: كم لنور الشمس على نور القمر فضل درجة؟ وكم لنور القمر على نور المشتري فضل

درجة؟ وكم لنور المشتري على نور الزهرة فضل درجة؟

فقال: لأدري.

فقال (عليه السلام) : ليس فى يدك شىء ، إن هذا أيسره .

(فرج المهموم : ٩٣ س ١٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٦٥ .)

- إحتجاجه (عليه السلام) على سليمان المروزى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو محمّد جعفر بن علىّ بن أحمد الفقيه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو محمّد الحسن بن محمّد بن علىّ بن صدقة القمىّ قال : حدّثنا أبو عمرو ومحمّد بن عمرو بن عبد العزيز الأنصارى الكجّىّ قال : حدّثنى من سمع الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزى متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إن ابن عمىّ علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام وأصحابه ، فلا عليك أن تصير إلينا يوم التروية لمناظرته .

فقال سليمان : يا أمير المؤمنين ! إنى أكره أن أسأل مثله فى مجلسك فى جماعة من بنى هاشم فينتقص عند القوم إذا كلّمنى ، ولا يجوز الاستقصاء عليه .

(فى المصدر : فينتقص . وما أثبتناه من التوحيد .)

قال المأمون إنّما وجهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلصنى والذمّ ، (فى بعض النسخ : خلّنى وإياه .)

فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فقال : إنّه قدم إلينا رجل من أهل مروز ، (فى التوحيد : مرو .)

وهو واحد خراسان من أصحاب الكلام ، فإن خفّ عليك أن تتجشّم المصير (تجشّم الأمر : قصده وتخيّره . المعجم الوسيط :

١٢٤ .)

إلينا فعلت ، فنهض (عليه السلام) للوضوء ، وقال لنا : تقدّمونى وعمران الصابى معنا ، فصرنا إلى الباب فأخذ ياسر وخالد بيدي

، فأدخلانى على المأمون ، فلما سلّمت قال : أين أخى أبو الحسن أبقاه الله تعالى ؟

قلت : خلفته يلبس ثيابه ، وأمرنا أن نتقدّم ، ثمّ قلت : يا أمير المؤمنين ! إنّ عمران مولاك معى وهو على الباب .

فقال : ومن عمران ؟

قلت : الصابىّ الذى أسلم على يدك .

قال : فليدخل ، فدخل فرحبّ به المأمون ، ثمّ قال له : يا عمران ! لم تمت حتّى صرت من بنى هاشم .

قال : الحمد لله الذى شرفنى بكم يا أمير المؤمنين !

فقال له المأمون : يا عمران ! هذا سليمان المروزى متكلّم خراسان .

قال عمران : يا أمير المؤمنين ! إنّه يزعم واحد خراسان فى النظر ، وينكر البداء .

قال : فلم لاتناظروه ؟

قال عمران : ذلكك إليه ، فدخل الرضا (عليه السلام) فقال : فى أىّ شىء كنتم ؟

قال عمران : يا ابن رسول الله هذا سليمان المروزى .

فقال له سليمان : أترضى بأبى الحسن وبقوله فيه ؟

فقال عمران : قد رضيت بقول أبى الحسن فى البداء على أن يأتينى فيه بحجّة أحتجّ بها على نظرائى من أهل النظر .

قال المأمون : يا أبا الحسن ! ماتقول فيما تشاجرا فيه ؟

قال : وما أنكرت من البداء يا سليمان ؟ والله عزوجل يقول : (أَوْلَايَ ذُكْرُ الْإِنْسَانِ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكْ شَيْئًا) ويقول عزوجل : (مريم : ٦٧/١٩) .

وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ (و) ويقول : (بَدِيعِ السَّمَوَاتِ (الروم : ٢٧/٣٠) .
وَالْأَرْضِ) ويقول عزوجل : (يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ) (البقرة : ١١٧/٢) .
(الفاطر : ١/٣٥) .

ويقول : (وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ) ويقول عزوجل : (السجدة : ٧/٣٢) .
(وَءَاخِرُونَ مَرَجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ) (التوبة : ١٠٦/٩) .
ويقول عزوجل : (وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَصُ مِنْ عُمْرِهِ إِلا فِي كِتَابٍ) .
(الفاطر : ١١/٣٥) .

قال سليمان : هل رويت فيه من آباتك شيئاً ؟

قال : نعم ، رويت عن أبي ، عن أبي عبد الله (عليه السلام) أنه قال : إن لله عزوجل علمين ، علماً مخزوناً مكنوناً لا يعلمه إلا هو ، من ذلك يكون البداء ، وعلماً علّمه ملائكته ورسله ، فالعلماء من أهل بيت نبينا يعلمونه .
قال سليمان : أحب أن تنزعه لي من كتاب الله عزوجل .

قال : قول الله عزوجل لنبية (صلى الله عليه وآله وسلم) (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ) أراد هلاكهم ، ثم بدا لله تعالى فقال : (وَذَكَرْ فَإِنَّ الدِّكْرَى (الذاريات : ٥٤/٥١) .
تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) .
(الذاريات : ٥٥/٥١) .

قال سليمان : زدني جعلت فداك ؛

قال الرضا : لقد أخبرني أبي ، عن آباءه (عليهم السلام) ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إن الله عزوجل أوحى إلى نبي من أنبيائه أن أخبر فلاناً الملك : أنتي متوفيّه إلى كذا وكذا ، فأتاه ذلك النبي فأخبره ، فدعا إلى الملك وهو على سريره حتى سقط من السرير وقال : يا رب ! أجلي حتى يشب طفلي ، وأقضى أمري ، فأوحى الله عزوجل إلى ذلك النبي أن ائت فلاناً الملك ، فأعلم أنني قد أنسيت في أجله ، وزدت في عمره إلى خمس عشرة سنة .
فقال ذلك النبي (عليه السلام) : يا رب ! إنك لتعلم أنني لم أكذب قط ، فأوحى الله عزوجل إليه : إنما أنت عبد مأمور ، فأبلغه ذلك ، والله لا يستل عمّا يفعل ، ثم التفت إلى سليمان فقال : أحسبك ضاهيت اليهود في هذا الباب ؛
(ضاهاه : ضاهاه : شابهه . المعجم الوسيط : ٥٤٦) .

قال : أعود بالله من ذلك وما قالت اليهود .

قال (عليه السلام) : (قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُلُّهُ مَغْلُولَةٌ) يعنون : أن الله تعالى قد فرغ من الأمر ، فليس يحدث شيئاً ، فقال الله عزوجل : (غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعِنُوا بِمَا قَالُوا) ، ولقد سمعت قوماً سألوا أبي موسى بن (المائدة : ٦٤/٥) .
جعفر (عليهما السلام) عن البداء ؟

فقال (عليه السلام) : وما ينكر الناس من البداء ، وان يقف الله قوماً يرجيهم لأمره .

قال سليمان : ألا تخبرني عن (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) في (القدر : ١/٩٧) .
أى شىء أنزلت ؟

قال : يا سليمان ! ليله القدر يقدر الله عزوجل فيها ما يكون من السنه إلى السنه ، من حياه أو موت ، أو خير أو شر ، أو رزق ، فما قدره في تلك الليله فهو من المحتوم .

قال سليمان : الآن قد فهمت جعلت فداك ، فزدني .

قال : يا سليمان ! إن من الأمور أموراً موقوفه عند الله عزوجل ، يقدم منها مايشاء ، ويؤخر ما يشاء ، ويمحو ما يشاء ، يا سليمان ! إن علياً (عليه السلام) كان يقول : العلم علمان : فعلم علمه الله وملائكته ورسله ، فما علمه ملائكته ورسله ، فإنه يكون ولا يكذب نفسه ، ولا ملائكته ، ولا رسله ، وعلم عنده مخزون لم يطّلع عليه أحداً من خلقه ، يقدم منه مايشاء ، ويؤخر منه مايشاء ، ويمحو مايشاء ، ويثبت مايشاء .

قال سليمان للمأمون : يا أمير المؤمنين ! لا أنكر بعد يومى هذا البداء ، ولا أكذب به إن شاء الله .

فقال المأمون : يا سليمان ! سل أبى الحسن عما بدا لك ، وعليك بحسن الاستماع والإنصاف .

قال سليمان : يا سيدي ! أسألك ؟

قال الرضا (عليه السلام) : سل عما بدا لك .

قال : ماتقول فيمن جعل الإراده اسماً وصفه ، مثل حيّ وسميع وبصير وقدير .

قال الرضا (عليه السلام) : إنما قلت : حدثت الأشياء واختلفت ، لأنه شاء وأراد ، ولم تقولوا : حدثت الأشياء واختلفت ، لأنه سميع بصير ، فهذا دليل على أنّهما ليستا مثل سميع ، ولا بصير ، ولا قدير .

قال سليمان : فإنه لم يزل مریداً .

قال (عليه السلام) : يا سليمان ! إرادته غيره ؟ قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فقد أثبت معه شيئاً غيره لم يزل ، قال سليمان : ما أثبت .

قال الرضا (عليه السلام) : أهي محدثه ؟

قال سليمان : لا- ، ماهي محدثه ، فصاح به المأمون ! وقال : يا سليمان ! مثله يعابا أو يكابر ! عليك بالإنصاف ، أما ترى من حولك من أهل النظر ؟ ثم قال : كلمه ياأبا الحسن ! فإنه متكلم خراسان ، فأعاد عليه المسأله .

فقال : هي محدثه يا سليمان ! فإن الشىء إذا لم يكن أزلياً كان محدثاً ، وإذا لم يكن محدثاً كان أزلياً .

قال سليمان : إرادته منه كما أنّ سمعه وبصره وعلمه منه .

قال الرضا (عليه السلام) : فأراد نفسه ؟ قال : لا .

قال : فليس المرید مثل السميع والبصير .

قال سليمان : إنّما أراد نفسه كما سمع نفسه ، وأبصر نفسه وعلم نفسه .

قال الرضا (عليه السلام) : ما معنى أراد نفسه ؟ أراد أن يكون شيئاً ، وأراد أن يكون حياً ، أو سميعاً بصيراً ، أو قديراً ؟ قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : أفيإرادته كان ذلك ؟ قال سليمان : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فليس لقولك : أراد أن يكون حياً سميعاً بصيراً معنى ، إذا لم يكن ذلك بإرادته ؟

قال سليمان : بلى ، قد كان ذلك بإرادته ، فضحك المأمون ومن حوله ، وضحك الرضا (عليه السلام) ، ثم قال لهم : ارفقوا

بمتكلم خراسان يا سليمان ! فقد حال عندكم عن حاله وتغير عنها ، وهذا ما لا يوصف الله عزوجل به ، فانقطع .

ثم قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! أسألك عن مسأله ؟

قال : سل ، جعلت فداك؟

قال : أخبرني عنك و عن أصحابك ، تكلمون الناس بما تفقهون وتعرفون ؟ أو بما لا تفقهون ولا تعرفون ؟ قال : بل بما نفقه ونعلم .

قال الرضا (عليه السلام) : فالذى يعلم الناس أن المرید غير الإرادة ، وأن المرید قبل الإرادة ، وأن الفاعل قبل المفعول ، وهذا يبطل قولكم : إن الإرادة والمرید شیء واحد .

قال : جعلت فداك ، ليس ذلك منه على ما يعرف الناس ، ولا على ما يفقهون .

قال الرضا (عليه السلام) : فأريكم اذعيتم علم ذلك بلا معرفة ، وقلتم : الإرادة كالسمع والبصر إذا كان ذلك عندكم على ما لا يعرف ولا يعقل ، فلم يحرجوا ،

ثم قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! هل يعلم الله جميع ما فى الجنة والنار ؟ قال سليمان : نعم .

قال : أفيكون ما علم الله تعالى أنه يكون من ذلك ؟ قال : نعم .

قال : فإذا كان حتى لا يبقى منه شيء إلا كان ، أيزيدهم أو يطويه عنهم ؟

(٤)

قال سليمان : بل يزيدهم .

قال : فأراه فى قولك قد زادهم ما لم يكن فى علمه أنه يكون؟

قال : جعلت فداك ، فالمرید لا غاية له .

قال : فليس يحيط علمه عندكم بما يكون فيهما ، إذا لم يعرف غاية ذلك ، وإذا لم يحيط علمه بما يكون فيهما ، لم يعلم ما يكون فيهما قبل أن يكون ، تعالى الله عزوجل عن ذلك علواً كبيراً .

قال سليمان : إنما قلت : لا يعلمه لأنه لا غاية لهذا ، لأن الله عزوجل وصفهما بالخلود ، وكرهنا أن نجعل لهما انقطاعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنه قد يعلم ذلك ، ثم يزيدهم ، ثم لا يقطعه عنهم ،

وكذلك قال الله عزوجل فى كتابه : (كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ) ، وقال (النساء : ٥٦/٤) .

لأهل الجنة : (عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ) ، فهو عزوجل يعلم ذلك ، (هود : ١٠٨/١١) .

ولا يقطع عنهم الزيادة ، أرأيت ما أكل أهل الجنة وما شربوا ليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : أفيكون يقطع ذلك عنهم وقد أخلف مكانه ؟ قال سليمان : لا .

قال (عليه السلام) : فكذلك كلما يكون فيه إذا أخلف مكانه ، فليس بمقطوع عنهم .

قال سليمان : بلى يقطعه عنهم ولا يزيدهم .

قال الرضا (عليه السلام) : إذا ببعد فيها ، وهذا يا سليمان ! إبطال الخلود ، وخلاف الكتاب ، لأن الله عزوجل يقول : (لَهُمْ مَا

يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) ، ويقول عزوجل : (عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ) ، ويقول (ق : ٣٥/٥٠) .

عزوجل : (وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ) ، ويقول عزوجل : (الحجر : ٤٨/١٥) .

(خَلِدِينَ فِيهَا أَبَدًا) ، ويقول عزوجل : (وَفَكَهَنَةٌ كَثِيرَةٌ * لَّا (المائدة : ١١٩/٥) .

مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ) ، فلم يحرج جواباً .

(الواقعة : ٣٣/٥٦ .)

ثم قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! ألا تخبرني عن الإرادة فعل هي ، أم غير فعل ؟

قال : بلى هي فعل .

قال (عليه السلام) : فهي محدثة ، لأن الفعل كله محدث .

قال : ليست بفعل .

قال (عليه السلام) : فمعه غيره لم يزل .

قال سليمان : الإرادة هي الإنشاء .

قال (عليه السلام) : يا سليمان ! هذا الذي ادعيتموه على ضرار وأصحابه من (في المصدر : عبتموه ، وفي بعض النسخ : عيبتموه

، وما أثبتناه في المتن عن التوحيد .)

قولهم : إن كل ما خلق الله عزوجل في سماء أو أرض ، أو بحر أو بر ، من كلب أو خنزير ، أو قرد أو إنسان ، أو دابة إرادة الله ،

وإن إرادة الله تحيي وتموت وتذهب ، وتأكل وتشرب ، وتنكح وتلد ، وتظلم وتفعل الفواحش ، وتكفر وتشرك ، فيبرأ منها ،

ويعاد بها ، وهذا حدّها .

قال سليمان : إنها كالسمع والبصر والعلم .

قال الرضا (عليه السلام) : قد رجعت إلى هذا ثانية ، فأخبرني عن السمع والبصر والعلم ، أمصنوع ؟ قال سليمان : لا .

قال الرضا (عليه السلام) : فكيف نفيتموه ؟ [فمرة] قلت : لم يرد ، ومرة قلت : أراد ! وليست بمفعول له .

قال سليمان : إنما ذلك كقولنا : مرة علم ، ومرة لم يعلم .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس ذلك سواء ، لأن نفي المعلوم ليس بنفي العلم ، ونفي المراد نفي الإرادة أن تكون ، لأن الشئ

إذا لم يُرد لم تكن إرادة ، فقد يكون العلم ثابتاً وإن لم يكن المعلوم ، بمنزلة البصر فقد يكون الإنسان بصيراً ، وإن لم يكن

المُبصر وقد يكون العلم ثابتاً وإن يكن المعلوم .

قال سليمان : إنها مصنوعة .

قال (عليه السلام) : فهي محدثة ليست كالسمع والبصر ، لأن السمع والبصر ليسا بمصنوعين وهذه مصنوعة .

قال سليمان : إنها صفة من صفاته لم تزل .

قال (عليه السلام) : فينبغي أن يكون الإنسان لم يزل ، لأن صفته لم تزل .

قال سليمان : لا ، لأنه لم يفعلها .

قال الرضا (عليه السلام) : يا خراساني ! ما أكثر غلطك ! أفليس بإرادته وقوله تكوّن الأشياء ؟ قال سليمان : لا .

قال : فإذا لم تكن بإرادته ولا مشيئته ، ولا أمره ولا بالمباشرة ، فكيف يُكوّن ذلك ؟ تعالى الله عن ذلك ، فلم يُحرج جواباً .

ثم قال الرضا (عليه السلام) : ألا تخبرني عن قول الله عزوجل : (وَإِذْ آرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا) يعنى

بذلك أنه يحدث إرادة ؟

(الإسراء : ١٦/١٧ .)

قال له : نعم .

قال (عليه السلام) : فإذا حدث إرادة كان قولك : إن الإرادة هي هو ، أو شئ منه باطلاً ، لأنه لا يكون أن يحدث نفسه ،

ولا يتغير عن حالة ، تعالى الله عن ذلك !

قال سليمان : إنه لم يكن عنى بذلك أنه يحدث إرادة .

قال : فما عنى به ؟ قال : عنى فعل الشئ ء .

قال الرضا (عليه السلام) : ويلك ! كم تردّد في هذه المسألة ، وقد أخبرتك أنّ الإرادة محدثة ، لأنّ فعل الشئ ء محدث .

قال : فليس لها معنى .

قال الرضا (عليه السلام) : قد وصف نفسه عندكم حتّى وصفها بالإرادة بما لا معنى له ، فإذا لم يكن لها معنى قديم ولا حديث

بطل قولكم : إنّ الله عزّوجلّ لم يزل مریداً .

قال سليمان : إنّما عنيت أنّها فعل من الله تعالى لم يزل .

قال : ألم تعلم أنّ ما لم يزل لا يكون مفعولاً ، وقديماً وحديثاً في حالة واحدة ؟ فلم يُجر جواباً .

قال الرضا (عليه السلام) لا بأس أتمم مسألتك .

قال سليمان : قلت : إنّ الإرادة صفة من صفاته .

قال (عليه السلام) : كم تردّد على أنّها صفة من صفاته ، فصفته محدثة أو لم تزل ؟

قال سليمان : محدثة .

قال الرضا (عليه السلام) : الله أكبر ! فالإرادة محدثة ، وإن كانت صفة من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ ما لم يزل لا يكون مفعولاً .

قال سليمان : ليس الأشياء إرادة ولم يرد شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : وسوّست يا سليمان ! فقد فعل وخلق ما لم يزل خلقه (فى التوحيد : لم يُرد .)

وفعله ، وهذه صفة من لا يدري ما فعل ، تعالى الله عن ذلك !

قال سليمان : يا سيدي ! فقد أخبرتك أنّها كالسمع والبصر والعلم .

قال المأمون : ويلك يا سليمان ! كم هذا الغلط والتردد ؟ اقطع هذا ، وخذ فى غيره ، إذ لست تقوى على غير هذا الردّ .

قال الرضا (عليه السلام) : دعه يا أمير المؤمنين ! لا تقطع عليه مسألته فيجعلها حجة ، تكلم يا سليمان .

قال : قد أخبرتك أنّها كالسمع والبصر والعلم .

قال الرضا (عليه السلام) : لا بأس ، أخبرنى عن معنى هذه ، أمعنى واحد ، أم معان مختلفة ؟ قال سليمان : معنى واحد .

قال الرضا (عليه السلام) : فمعنى الإرادات كلّها معنى واحد ؟

قال سليمان : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن كان معناها معنى واحداً ، كانت إرادة القيام إرادة القعود ، وإرادة الحياة إرادة الموت ، إذا كانت

إرادته واحدة ، لم تتقدّم بعضها بعضاً ، ولم يخالف بعضها بعضاً ، وكانت شيئاً واحداً .

قال سليمان : إنّ معناها مختلف . قال (عليه السلام) : فأخبرنى عن المرید ، أهو الإرادة أو غيرها ؟

قال سليمان : بل هو الإرادة .

قال الرضا (عليه السلام) : فالمرید عندكم مختلف إذا كان هو الإرادة ؟

قال : يا سيدي ! ليس الإرادة المرید .

قال : فالإرادة محدثة وإلا فمعه غيره ، افهم وزد فى مسألتك .

قال سليمان : فَإِنَّهَا اسْمٌ مِنْ أَسْمَائِهِ .

قال الرضا (عليه السلام) : هل سَمِيَ نفسه بذلك ؟

قال سليمان : لا ، لم يسمَّ به نفسه بذلك .

قال الرضا (عليه السلام) : فليس لك أن تسميه بما لم يسمَّ به نفسه . قال : قد وصف نفسه بأنه مرید .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس صفته نفسه ، أنه مرید ، إخبار عن أنه أراد ، ولا إخبار عن أن الإرادة اسم من أسمائه .

قال سليمان : لأنَّ إرادته علمه .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! فإذا علم الشيء فقد أراد .

قال سليمان : أجل . فقال (عليه السلام) : فإذا لم يرده لم يعلمه .

قال سليمان : أجل . قال (عليه السلام) : من أين قلت ذلك ؟ وما الدليل على إرادته علمه ؟ وقد يعلم ما لا يريد أبدأ ؟ وذلك

قوله عز وجل : (وَلَمْ يَنْسِئْنَا لَنْذَهَبِنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) ، فهو يعلم كيف يذهب به ، وهو لا يذهب به (الاسراء : ٨٦/١٧) .

أبدأ .

قال سليمان : لأنه قد فرغ من الأمر ، فليس يزيد فيه شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا قول اليهود ، فكيف قال تعالى : (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) !

(غافر : ٦٠/٤٠) .

قال سليمان : إنما عنى بذلك أنه قادر عليه .

قال (عليه السلام) : أفبعد ما لا يفى به ؟ فكيف قال : (يَرِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ) وقال عز وجل : (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ

وَعِنْدَهُ أُمٌّ (الفاطر : ١/٣٥) .

الْكِتَابِ) ، وقد فرغ من الأمر ، فلم يحرج جواباً .

(الرعد : ٣٩/١٣) .

قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! هل يعلم أن إنساناً يكون ولا يريد أن يخلق إنساناً أبدأ ، وأن إنساناً يموت اليوم ولا يريد

أن يموت اليوم ؟ قال سليمان : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فيعلم أنه يكون ما يريد أن يكون ، أو يعلم أنه يكون ما لا يريد أن يكون ، قال : يعلم أنهما يكونان

جميعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : إذاً يعلم أن إنساناً حتى يموت ، قائم قاعد ، أعمى بصير في حالة واحدة ، وهذا هو المحال .

قال : جعلت فداك ، فإنه يعلم أنه يكون أحدهما دون الآخر .

قال : لا بأس ، فأيهما يكون الذي أراد أن يكون ، أو الذي لم يرد أن يكون ؟

قال سليمان : الذي أراد أن يكون .

فضحك الرضا (عليه السلام) والمأمون وأصحاب المقالات .

قال الرضا (عليه السلام) : غلظت وتركت قولك : إنه يعلم أن إنساناً يموت اليوم وهو لا يريد أن يموت اليوم ، وأنه يخلق خلقاً ،

وأنه لا يريد أن يخلقهم ، وإذا لم يجز العلم عندكم بما لم يرد أن يكون ، فإنما يعلم أن يكون ما أراد أن يكون .

قال سليمان : فإنما قولي : إن الإرادة ليست هو ولا غيره .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! إذا قلت : ليست هو ، فقد جعلتها غيره ، وإذا قلت : ليست هي غيره ، فقد جعلتها هو .

قال سليمان : فهو يعلم كيف يصنع الشئ ء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال سليمان : فإن ذلك إثبات للشئ ء .

قال الرضا (عليه السلام) : أحلت ، لأن الرجل قد يحسن البناء وإن لم يبن ، ويحسن الخياطة وإن لم يخط ، ويحسن صنعة الشئ

ء وإن لم يصنعه أبداً ، ثم قال له : ياسليمان ! هل تعلم أنه واحد لا شئ ء معه ؟ قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) . فيكون ذلك إثباتاً للشئ ء .

قال سليمان : ليس يعلم أنه واحد لا شئ ء معه .

قال الرضا (عليه السلام) : أفتعلم أنت ذاك ؟ قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فأنت يا سليمان ! إذا أعلم منه .

قال سليمان : المسألة محال .

قال (عليه السلام) : محال عندك أنه واحد لا شئ ء معه ، وأنه سميع بصير حكيم قادر . قال : نعم ، قال (عليه السلام) : فكيف

أخبر عزوجل : أنه واحد حتى ، سميع بصير ، حكيم قادر ، عليم خبير ، وهو لا يعلم ذلك ، وهذا ردّ ماقال وتكذيبه ، تعالى الله

عن ذلك ، ثم قال له الرضا (عليه السلام) : فكيف يريد صنع ما لا يدري صنعه ؟ ولا ماهو ؟ وإذا كان الصانع لا يدري كيف

يصنع الشئ ء قبل أن يصنعه ؟ فإنما هو متحير ، تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً .

قال سليمان : فإن الإرادة القدرة .

قال الرضا (عليه السلام) : وهو عزوجل يقدر على ما لا يريد أبداً ، ولا بدّ من ذلك ، لأنه قال تبارك وتعالى : (وَلَلَّـهِ بِنِـشْرَتِنَا

لَنُدْهِبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) ، فلو كانت الإرادة هي القدرة ، كان قد أراد أن يذهب به لقدرته ، فانقطع سليمان .

فقال المأمون عند ذلك : يا سليمان ! هذا أعلم هاشمي ، ثم تفرق القوم .

قال مصنف هذا الكتاب (رضى الله عنه) : كان المأمون يجلب على الرضا (عليه السلام) من متكلمى الفرق والأهواء المضلّة

كلّ من سمع به ، حرصاً على انقطاع الرضا (عليه السلام) عن الحجّة مع واحد منهم ، وذلك حسداً منه له ، ولمنزله من

العلم ؛

فكان لا يكلمه أحد إلا أقرّ له بالفضل ، والترم الحجّة له عليه ، لأن الله تعالى ذكره يأبى إلا أن يعلى كلمته ، ويتمّ نوره ، وينصر

حجّته ، وهكذا وعد تبارك (فى التوحيد : أبى .)

وتعالى فى كتابه فقال : (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) يعنى بالذين آمنوا ، الأئمّة الهداة ، وأتباعهم العارفين

بهم ، (غافر : ٥١/٤٠ .)

والآخذين عنهم بنصرهم بالحجّة على مخالفيهم ما داموا فى الدنيا ، وكذلك يفعل بهم فى الآخرة ، وأنّ الله عزوجل لا يخلف

الميعاد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٩/١ ح ١ . عنه البحار : ٩٥/٤ ح ٢ ، و١٧٧/٤٩ ح ١٣ ، و١٤/٩٤ ح ٢٤ ، والأنوار البهية :

٢١٨ س ١٥ ، والفصول المهمة للحرّ العاملى : ٣٧٠/١ ح ٤٨٧ ، والبرهان : ٢٣٨/٤ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٤٩٤/١ ح ٣١٦ ، و٦٤٩ ح

٢٧٧ ، و٥١٥/٢ ح ١٧٣ ، و٥٢٠ ح ١٩٧ ، و١٤٥/٣ ح ١١٢ ، و٢١٩ ح ٤٤٠ ، و٢٢٢/٤ ح ٩ ، و٥٣٢ ح ٩٦ ، و١٣١/٥ ح ٥٤ ، و٦٣٠ ح

٨٢ . قَطَعَ منه ، عنه وعن التوحيد والإحتجاج ، البحار : ٣٢٩/١٠ ح ٢ ، و٥٧/٥٤ ح ٢٨ ، قطعة منه .

التوحيد : ٤٤١ ح ١ . عنه الجواهر السنية : ١٢٣ س ٤ ، والفصول المهمة للحرّ العاملى : ١٥٤/١ ح ٧٠ ، و٢٢٢ ح ١٩٦ ، ونور

الثقلين : ٣٥٥/٤ ح ٥٠ قَطَعَ منه .

الإحتجاج : ٣٦٥/٢ ح ٢٨٤ ، مرسلًا مختصرًا . عنه نور الثقلين : ٢٢٠/٣ ح ٤٤١ .

الدرّ المثلث : ٢٨/٢ س ٥ ، و ٣٣ س ٢٠ ، قطعان منه .

مختصر بصائر الدرجات : ١٤٣ س ٥ .

قطعة منه فى و (سورة البقرة : ١١٧/٢) و (سورة النساء : ٥٦/٤) و (سورة المائدة : ٦٤/٥) و (سورة التوبة : ١٠٦/٩) و (١١٩) و (سورة الواقعة : ٣٣/٥٦) و (سورة هود : ١٠٨/١١) و (سورة الرعد : ٣٩/١٣) و (سورة الحجر : ٤٨/١٥) و (سورة الإسراء : ١٦/١٧ و ٨٦) و (سورة مريم : ٦٧/١٩) و (سورة الروم : ٢٧/٣٠) و (سورة السجدة : ٧/٣٢) و (سورة الفاطر : ١/٣٥ و ١١) و (سورة غافر : ٦٠/٤٠) و (سورة ق : ٣٥/٥٠) و (سورة الذاريات : ٥٤/٥١ ، و ٥٥) و (سورة القدر : ١/٩٧) و (ما رواه من الإحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن عليّ (عليه السلام)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (ما رواه عن أبيه موسى بن جعفر (عليهم السلام) : .)

(٥)

- احتجاجه (عليه السلام) مع ابن قرّة النصرانيّ على خلق المسيح :

١ - ابن شهر آشوب ؛ فى كتاب الصفوانيّ : أنه قال الرضا (عليه السلام) لابن قرّة النصرانيّ : ما تقول فى المسيح ؟ قال : يا سيّدى ! إنه من الله .

فقال : ما تريد بقولك من ، ومن على أربعة أوجه ، لا- خامس لها ، أتريد بقولك من كالبعض من الكلّ فيكون مبعوضاً ، أو كالخلّ من الخمر ، فيكون على سبيل الاستحالة ، أو كالولد من الوالد ، فيكون على سبيل المناكحة ، أو كالصنعة من الصانع ، فيكون على سبيل المخلوق من الخالق ، أو عندك وجه آخر فتعرّفناه ، فانقطع .

(المناقب : ٣٥١/٤ س ٢٣ . عنه البحار : ٣٤٩/١٠ ح ٧ .)

- احتجاجه (عليه السلام) على عصمة الأنبياء (عليهم السلام) ::

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّيب ، وعليّ بن عبد الله الورّاق (رضى الله عنه) قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنا القاسم بن محمّد البرمكيّ قال : حدّثنا أبو الصلت الهرويّ قال : لما جمع المأمون لعليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يبق أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنه ألقم حجراً ؛

قام إليه عليّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول الله ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : فما تعمل فى قول الله عزّوجلّ : (وَعَصَى (فى بعض النسخ : فما تقول .)

ءَادَمَ رَبُّهُ وَفَعَوَى) وفى قوله عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ (طه : ١٢١/٢٠ .)

مُعْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) وفى قوله عزّوجلّ فى يوسف (عليه السلام) (الأنبياء : ٨٧/٢١ .)

(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ي وَهَمَّ بِهَا) وفى قوله عزّوجلّ فى داود : (يوسف : ٢٤/١٢ .)

وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّهُ) وقوله تعالى فى نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) (ص : ٢٤/٣٨ .)

(وَتُخْفَى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ) ؟

(الأحزاب : ٣٧/٣٣ .)

فقال الرضا (عليه السلام) : ويحك ، يا عليّ ! اتق الله ، ولا تنسب إلى أنبياء الله الفواحش ، ولا تتأول كتاب الله برأيك ، فإن الله عزوجل قد قال : (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسُخُونَ) ؛

(آل عمران : ٧/٣ .)

وأما قوله عزوجل في آدم : (وَعَصَى آدَمَ رَبَّهُ وَفَعَى) فإن الله عزوجل خلق آدم حجة في أرضه ، وخليفه في بلاده ، لم يخلقه للجنة ، وكانت المعصية من آدم في الجنة لافي الأرض ، وعصمته تجب أن يكون في الأرض ليتم مقادير أمر الله ، فلما أهبط إلى الأرض ، وجعل حجة وخليفه عصم ، بقوله عزوجل : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ) .

(آل عمران : ٣٣/٣ .)

وأما قوله عزوجل : (وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) إنما « ظن » بمعنى استيقن ، إن الله لن يضيق عليه رزقه ، ألا تسمع قول الله عزوجل : (وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ وَ) أي ضيق (الفجر : ١٦/٨٩ .)

عليه رزقه ، ولو ظن أن الله لا يقدر عليه لكان قد كفر .

وأما قوله عزوجل في يوسف (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِيَ وَهَمَّ بِهَا) فإنها همت بالمعصية ، وهم يوسف بقتلها إن أجبرته ، لعظم ماتداخله ، فصرف الله عنه قتلها والفاحشة ، وهو قوله عزوجل : (كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ) يعني القتل والزنا .

(يوسف : ٢٤/١٢ .)

وأما داود (عليه السلام) فما يقول من قبلكم فيه ؟

فقال علي بن محمد بن الجهم : يقولون : إن داود (عليه السلام) كان في محرابه يصلي فتصوّر له إبليس على صورة طير أحسن ما يكون من الطيور ، فقطع داود صلواته وقام ليأخذ الطير ، فخرج الطير إلى الدار ، فخرج الطير إلى السطح ، فصعد في طلبه ، فسقط الطير دار « أوريا بن حنان » ، فأطلع داود في أثر الطير بامرأة أوريا تغتسل ، فلما نظر إليها هواها ، وكان قد أخرج أوريا في بعض غزواته ؛

فكتب إلى صاحبه : أن قدّم أوريا أمام التابوت ، فقدّم ، فظفر أوريا بالمشركين ، فصعب ذلك على داود ، فكتب إليه ثانية : أن قدّمه أمام التابوت ، فقدّم ، فقتل أوريا ، فترّج داود بامرأته .

قال : فضرب الرضا (عليه السلام) بيده على جبهته وقال : إنا لله وإنا إليه راجعون ! لقد نسبتم نبياً من أنبياء الله إلى التهاون بصلاته ، حتى خرج في أثر الطير ، ثم بالفاحشة ، ثم بالقتل !

فقال : يا ابن رسول الله ! فما كان خطيئته ؟

فقال (عليه السلام) : ويحك ، إن داود (عليه السلام) إنما ظن أن ما خلق الله عزوجل خلقاً هو أعلم منه ، فبعث الله عزوجل إليه الملكين فتسورا المحراب ، فقالا : (خَصْمَانِ بَعَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ * إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ وَتَشْعُ وَتَشْعُونَ نَعَجَةٌ وَلِي نَعَجَةٌ وَحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ)

فجعل داود (عليه السلام) على المدعى عليه فقال : (لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى نَعَاجِهِ) ، ولم يسأل المدعى البيئته على ذلك ، ولم يقبل على (ص : ٢٢/٣٨ - ٢٤ .)

المدعى عليه ، فيقول له : ما تقول ؟

فكان هذا خطيئته رسم الحكم ، لامادهتم إليه ، ألا تسمع الله عزوجل يقول : (يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى) إلى آخر الآية !

فقال : يا ابن رسول الله ! فما قصته مع أوريا ؟

فقال الرضا (عليه السلام) إنّ المرأة في أيام داود (عليه السلام) كانت إذا مات بعلمها ، أو قتل ، لا تتزوج بعده أبداً ، وأول من أباح الله له أن يتزوج بامرأة قتل بعلمها ، كان داود (عليه السلام) ، فتزوج بامرأة أوريا لما قتل ، وانقضت عدتها منه ، فذلك الذي شق على الناس من قبل أوريا .

وأما محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وقول الله عزوجل : (وَتُخْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَى - هـ) فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ عَرَفَ نَبِيَّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أسماء أزواجه في دار الدنيا ، وأسماء أزواجه في دار الآخرة ، وأنهن أمهات المؤمنين ، وإحدهن من سمى له زينب بنت جحش ، وهي يومئذ تحت زيد بن حارثة ، فأخفى اسمها في نفسه ، ولم يبده لكيلا يقول أحد من المنافقين : إنه قال في امرأة في بيت رجل إنها إحدى أزواجه من أمهات المؤمنين ، وخشى قول المنافقين ، فقال الله عزوجل : (وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَى - هـ) يعني في نفسك ، وإن الله عزوجل ما تولى تزويج أحد من خلقه إلّا تزويج حوا من آدم (عليه السلام) ، وزينب من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بقوله : (فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا) الآية ، وفاطمة من (الأحزاب : ٣٧/٣٣) .

(

علّي (عليه السلام) .

قال : فبكي علّي بن محمّد بن الجهم فقال : يا ابن رسول الله ! أنا تائب إلى الله عزوجل ، من أن أنطق في أنبياء الله (عليهم السلام) : بعد يومى هذا ، إلّا بما ذكرته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩١/١ ح ١ . وقطع منه في البحار : ٢٣/١٤ ح ٢ ، و ٢١٧/٢٢ ح ٥١ ، و ١٧٩/٤٩ ح ١٤ ، ونور الثقلين : ٣١٨/١ ح ٤٢ ، و ٣٢٨ ح ٩٧ ، و ٤١٩/٢ ح ٤١ ، و ٤٠٤/٣ ح ١٦٢ ، و ٤٤٩ ح ١٣٦ ، و ٢٨١/٤ ح ١٢٩ ، و ٤٤٥ ح ٢٠ ، ووسائل الشيعة : ١٨٧/٢٧ ح ٣٣٥٦٢ ، و ٢١٦ ح ٣٣٦٢٩ ، وإثبات الهداة : ٢٥٧/٣ ح ٣٠ ، والفصول المهمة للحزب العامل : ٤٤١/١ ح ٦١٧ ، والبرهان : ٥٥/٢ ح ١ ، و ٢٥٠ ح ٢٩ ، و ٣٠ ، و ٤٦/٣ ح ١ ، و ٤٤/٤ ح ٢ ، و ٤٥٩ ح ١ .
أمالى الصدوق : ٨٢ ، المجلس ٢٠ ح ٣ . عنه وعن العيون ، البحار : ٧٢/١١ ح ١ ، و ١٠٧/٨٩ ح ٣ ، قطعة منه .
قصص الأنبياء للجزائري : ١١ و ٣٤٤ ، باختصار .

قطعة منه في (قصة داود (عليه السلام) مع أوريا) و (تزويج الله فاطمة من علّي (عليهما السلام)) و (النهي عن تأويل القرآن) و (سورة آل عمران : ٧/٣) و (سورة يوسف : ٢٤/١٢) و (سورة طه : ١٢١/٢٠) و (سورة الأنبياء : ٨٧/٢١) و (سورة الأحزاب : ٣٧/٣٣) و (سورة ص : ٢٢/٣٨ - ٢٤ و ٢٦) و (سورة الفجر : ١٦/٨٩) .

- احتجاجه (عليه السلام) مع المأمون في عصمة الأنبياء (عليهم السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشّي (رضى الله عنه) ، قال : حدّثني أبي ، عن حمدان بن سليمان النيسابوري ، عن علّي بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علّي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى .

قال : فما معنى قول الله عزوجل : (وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ وَفَعَوَى) ؟

فقال (عليه السلام) : إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَالَ لِآدَمَ : (اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ) وأشار لهما إلى شجرة الحنطة (فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ) ، ولم يقل لهما : لا تأكلا من هذه الشجرة ، ولا ممّا كان من جنسها ، فلم يقربا تلك الشجرة ، ولم يأكلا- منها ، وإِنَّمَا أَكَلَا مِنْ غَيْرِهَا ، لَمَّا أَنْ وَسَّوسَ الشَّيْطَانُ إِلَيْهِمَا ، وَقَالَ : (مَا نَهَلَ - كَمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةَ) وإِنَّمَا يَنْهَيْكُمَا أَنْ تَقْرَبَا غَيْرَهَا ، وَلَمْ يَنْهَيْكُمَا عَنِ الْأَكْلِ مِنْهَا (إِلَّا - أَنْ تَكُونَا مَلَائِكَةً أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ) ولم يكن آدم وحوّا شاهداً قبل ذلك من يحلف بالله كاذباً (فَدَلَّلَ - هُمَا بِغُرُورٍ) ، فأكلا منها ثقةً بيمينه بالله ، وكان ذلك من آدم (الأعراف : ١٩٧ - ٢٢) .

قبل النبوة ، ولم يكن ذلك بذنب كبير استحقّ به دخول النار ، وإِنَّمَا كَانَ مِنَ الصَّغَائِرِ الْمَوْهُوبَةِ الَّتِي تَجُوزُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ قَبْلَ نَزُولِ الْوَحْيِ عَلَيْهِمْ ، فَلَمَّا اجْتَبَاهُ اللَّهُ تَعَالَى ، وَجَعَلَهُ نَبِيًّا ، كَانَ مَعْصُومًا لَا يَذْنِبُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً .

قال الله عزوجل : (وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ وَفَعَوَى * ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ وَفَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى) ، وقال عزوجل : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا) (طه : ١٢١/٢٠ - ١٢٢) .

وَأَلَّ إِبْرَاهِيمَ وَأَالَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ) .

(آل عمران : ٣٣/٣) .

فقال له المأمون : فما معنى قول الله عزوجل : (فَلَمَّا آتَا تَلْحَمُّنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا آتَا تَلْحَمُّنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا آتَا تَلْحَمُّنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ *) .

قال له الرضا (عليه السلام) : إِنَّ حَوَاءَ وَلِدَتْ لِآدَمَ خَمْسَمِائَةَ بَطْنٍ ذَكَرًا وَأُنْثَى ، وَإِنَّ آدَمَ (عليه السلام) وَحَوَاءَ عَاهَدَا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ وَدَعَوَاهُ وَقَالَا : (لَلَّ - نَآءَاتَيْنِنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا آتَا تَلْحَمُّنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ *) من النسل خلقاً سوياً ، برياً من الزمانه والعاهه ، وكان ما آتاهما صنفيين ، صنفاً ذكراً ، وصنفاً أنثياً ، فجعل الصنفان لله تعالى ذكره شركاء فيما آتاهما ، ولم يشكراه كشكر أبيهما له عزوجل ، قال الله تبارك وتعالى : (فَتَعَلَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) .

(الأعراف : ١٨٩/٧ - ١٩٠) .

فقال المأمون : أشهد أنك ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حقاً ، فأخبرني عن قول الله عزوجل في حق إبراهيم (عليه السلام) : (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي) ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إِنَّ إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) وَقَعَ إِلَى ثَلَاثَةِ أَصْنَافٍ صَنَفَ يَعْبُدُ الزَّهْرَةَ ، وَصَنَفَ يَعْبُدُ الْقَمَرَ ، وَصَنَفَ يَعْبُدُ الشَّمْسَ ، وَذَلِكَ حِينَ خَرَجَ مِنَ السَّرْبِ (السَّرْبُ : حَفِيرٌ تَحْتَ الْأَرْضِ لَا مَنَفَذَ لَهُ ، وَجُحْرٌ الْوَحْشِيِّ . الْمَعْجَمُ الْوَسِيطُ : ٤٢٤) .

الَّذِي أَخْفَى فِيهِ ، (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ) فَرَأَى الزَّهْرَةَ (قَالَ هَذَا رَبِّي) عَلَى الْإِنْكَارِ وَالِاسْتِخْبَارِ ؛ (فَلَمَّا أَفَلَ) الْكَوْكَبِ (قَالَ لَأَ أُحِبُّ الْبَاطِلِينَ) لِأَنَّ الْأَفُولَ مِنَ صِفَاتِ الْمَحْدُثِ ، لَا - مِنْ صِفَاتِ الْقَدَمِ ؛ (فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي) عَلَى الْإِنْكَارِ وَالِاسْتِخْبَارِ ، (فَلَمَّا أَفَلَ) قَالَ لَلَّ - نَآءَاتَيْنِنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا آتَا تَلْحَمُّنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا آتَا تَلْحَمُّنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ *) فَلَمَّا أَصْبَحَ وَ (رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ) مِنَ الزَّهْرَةِ وَالْقَمَرِ عَلَى الْإِنْكَارِ وَالِاسْتِخْبَارِ لَا عَلَى الْإِخْبَارِ وَالِإِقْرَارِ ؛ (فَلَمَّا أَفَلَتْ) قَالَ لِلْأَصْنَافِ الثَّلَاثَةِ مِنْ عِبَادَةِ الزَّهْرَةِ ، وَالْقَمَرِ وَالشَّمْسِ : (قَالَ يَقُومُ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) .

(الأنعام : ٧٦/٦ - ٧٩) .

وإنما أراد إبراهيم (عليه السلام) بما قال ، أن يبين لهم بطلان دينهم ، ويثبت عندهم أن العباده لا تحقّ لما كان بصفه الزهره ، والقمر ، والشمس ، وإنما تحقّ العباده لخالقها وخالق السموات والأرض .

وكان ما احتج به على قومه مما ألهمه الله تعالى وآتاه ، كما قال الله عزوجل : (وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ) .
(الأنعام : ٨٣/٦) .

فقال المأمون : لله درك ، يا ابن رسول الله ! فأخبرني عن قول إبراهيم (عليه السلام) :
(رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِمُتُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبُكَ) قال الرضا (عليه السلام) : إن الله تبارك
وتعالى كان أوحى إلى إبراهيم (عليه السلام) : إني متخذ من عبادي خليلاً ، إن سألتني إحياء الموتى أحبته ، فوقع في نفس
إبراهيم : أنه ذلك الخليل فقال : (رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِمُتُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبُكَ) على الخلقه .
قال : (قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصِرْهُنَّ رَهْنَ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ
حَكِيمٌ) فأخذ (البقرة : ٢٦٠/٢) .

إبراهيم (عليه السلام) نسرًا وطاووساً ، وبطاً وديكاً ، فقطعهن وخلطن ، ثم جعل على كل جبل من الجبل التي حوله - وكانت
عشرة - منهن جزء ، وجعل مناقيرهن بين أصابعه ، ثم دعاهن بأسمائهن ، ووضع عنده حباً وماءً ، فتطارت تلك الأجزاء بعضها
إلى بعض ، حتى استوت الأبدان ، وجاء كل بدن حتى انضم رقبتة ورأسه ، فخلى إبراهيم (عليه السلام) عن مناقيرهن ، فطرن ،
ثم وقعن فشربن من ذلك الماء ، والتقطن من ذلك الحب وقلن : يا نبي الله ! أحييتنا أحياءك الله .
فقال إبراهيم : بل الله يحيى ويميت ، وهو على كل شيء قدير .

قال المأمون : بارك الله فيك يا أبا الحسن ! فأخبرني عن قول الله عزوجل :
(فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ)

قال الرضا (عليه السلام) : إن موسى (عليه السلام) دخل مدينة من مدائن فرعون على حين غفلة من أهلها ، وذلك بين
المغرب والعشاء (فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَةِ يَ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ يَ فَاسْتَتَعَّهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ يَ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ
يَ) ، فقضى موسى على العدو ، وبحكم الله تعالى ذكره (فَوَكَرَهُ وَ) فمات ، (قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ) يعني الاقتال الذي
كان وقع بين الرجلين ، لا مافعله موسى (عليه السلام) من قتله ، (إِنَّهُ وَ) يعني الشيطان (عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ) .
(القصص : ١٥/٢٨) .

فقال المأمون : فما معنى قول موسى (رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي) ؟

قال : يقول : إني وضعت نفسي غير موضعها بدخولي هذه المدينة (فَاغْفِرْ لِي) أي استرني من أعدائك لئلا يظفروا بي فيقتلوني
(فَعَفَّرَ لَهُ وَ إِنَّهُ وَ هُوَ الْعَفْوُ الرَّحِيمُ) .

قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ) من القوة حتى قتلت رجلاً بوكزة ، (فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ) ؛ بل
أجاهد في سبيلك بهذه القوة حتى ترضى ، (فَأَضْيَحَ) موسى (عليه السلام) في المدينة (خَالِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ
بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِحُهُ وَ) على آخر ، (قَالَ لَهُ وَ مُوسَىٰ إِنَّكَ لَعَوِيٌّ مُّبِينٌ) قاتلت رجلاً بالأمس وتقاتل هذا اليوم لأوذيئك ، وأراد
أن يبطش به ، (فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا) وهو من شيعة ، (قَالَ يَمُوسَىٰ أَتَرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا
بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ) .
(القصص : ١٥/٢٨ - ١٩) .

قال المأمون : جزاك الله عن أنبيائه خيراً ، يا أبا الحسن ! فما معنى قول موسى لفرعون : (فَعَلْتَهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ)

قال الرضا (عليه السلام) : إن فرعون قال لموسى لئياً أتاه : (وَقَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكٰفِرِينَ) عن الطريق ،
بوقوعي إلى مدينة من مدائنك ، (فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ)

(الشعراء : ١٩/٢١ .)

وقد قال الله عزوجل لنبیه محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى) ، يقول : ألم يجدك وحيداً فأوى إليك الناس (وَوَجَدَكَ ضَالًّا) يعني عند قومك (فَهَدَى) أى هديهم إلى معرفتك ، (وَوَجَدَكَ عَالِيًّا فَأَغْنَى) ، يقول : أغناك بأن جعل دعاءك مستجاباً .

(الضحى : ٦/٩٣ - ٨ .)

قال المأمون : بارك الله فيك ، يا ابن رسول الله ! فما معنى قول الله عزوجل : (وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ وَقَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرٰنِي) ، كيف يجوز أن يكون كلم الله موسى بن عمران (عليه السلام) (الأعراف : ١٤٣/٧ .) لا يعلم أن الله تبارك وتعالى ذكره لايجوز عليه الرؤية حتى يسأله هذا السؤال ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنَّ كليم الله موسى بن عمران (عليه السلام) ، علم أن الله تعالى أعزَّ أن يُرى بالأبصار ، ولكنه لما كلمه الله عزوجل ، وقربه نجياً ، رجع إلى قومه ، فأخبرهم : أن الله عزوجل كلمه وقربه وناجاه ، فقالوا : (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ) حتى نستمع كلامه كما سمعت ، وكان القوم سبعمائة ألف رجل ، فاختار منهم سبعين ألفاً ، ثم اختار منهم سبعة آلاف ، ثم اختار منهم سبعمائة ، ثم اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربهم ، فخرج بهم إلى طور سيناء ، فأقامهم فى سفح الجبل ، وصعد موسى إلى الطور ، وسأل الله تعالى أن يكلمه ويستمعهم كلامه .

فكلمه الله تعالى ذكره ، وسمعوا كلامه من فوق وأسفل ، ويمين وشمال ، ووراء وأمام ، لأنَّ الله عزوجل أحدثه فى الشجرة ، وجعله منبعثاً منها حتى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا : (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ) بأن هذا الذى سمعناه كلام الله : (حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) ، فلما قالوا هذا القول العظيم ، (البقرة : ٥٥/٢ .)

واستكبروا وعتوا ، بعث الله عزوجل عليهم صاعقه ، فأخذتهم بظلمهم فماتوا .

فقال موسى : يا رب ! ما أقول لبنى إسرائيل إذا رجعت إليهم وقالوا : إنك ذهبت بهم فقتلتهم ؟ ! لأنك لم تكن صادقاً فيما ادّعت من مناجاة الله عزوجل إياك ، فأحياهم الله وبعثهم معه فقالوا : إنك لو سألت الله أن يريك تنظر إليه لأجابك ، وكنت تخبرنا كيف هو فنعرفه حق معرفته .

فقال موسى : يا قوم ! إنَّ الله تعالى لا يُرى بالأبصار ، ولا كيفيته له ، وإنما يُعرف بآياته ، ويُعلم بأعلامه .

فقالوا : (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ) حتى تسأله .

(٦)

فقال موسى : يا رب ! إنك قد سمعت مقالة بنى إسرائيل ، وأنت أعلم بصلاحهم ، فأوحى الله جل جلاله : يا موسى ! سلنى ما سألوك ، فلن أؤاخذك بجهلهم ، فعند ذلك قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرٰنِي وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ وَهُوَ يَهُودِي) وهو يهودى (فَسَوْفَ تَرٰنِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ) بآية من آياته (جَعَلَهُ وَدَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحٰنَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ) ، يقول : رجعت إلى معرفتى بك عن جهل قومى ، (وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) منهم بأنك لا ترى .

(الأعراف : ١٤٣/٧ .)

فقال المأمون : لله درك ، يا أبا الحسن ! فأخبرنى عن قول الله عزوجل : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رءَا بُرْهَانَ رَبِّهِ) .

بنات الله ، فقال الله عزوجل : (أَفَأَصِدُّكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَيْنِ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلِكِ كَاهِنًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا) ، فقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) لَمَّا رَأَاهَا تَغْتَسِلُ : (الاسراء : ٤٠/١٧) .

سبحان الذى خلقك أن يتخذ له ولداً يحتاج إلى هذا التطهير والاعتسال ، فلما عاد زيد إلى منزله ، أخبرته امرأته بمجيء رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقوله لها : سبحان الذى خلقك ! فلم يعلم زيد ما أراد بذلك ، وظن أنه قال ذلك لما أعجبه من حسننها ، فجاء إلى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) وقال له : يا رسول الله ! إن امرأتى فى خلقها سوء ، وإنى أريد طلاقها ؟ فقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمسك عليك زوجك ، واطق الله ، وقد كان الله عزوجل عزفه عدد أزواجه ، وإن تلك المرأة منهن ، فأخفى ذلك فى نفسه ولم يبده لزيد ، وخشى الناس أن يقولوا : إن محمداً يقول لمولاه : إن امرأتك ستكون لى زوجة ، يعيونه بذلك ، فأنزل الله عزوجل : (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ) يعنى بالإسلام ، (وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ) يعنى بالعتق ، (أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفَى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ) ، ثم إن زيد بن حارثة طلقها واعتدت منه ، فزوجها الله عزوجل من نبيه محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنزل بذلك قرآناً ، فقال عزوجل : (فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِى أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا) ، ثم علم الله عزوجل أن المنافقين سيعيونه بتزويجها ، فأنزل الله تعالى : (مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ وَ) .

(الأحزاب : ٣٧/٣٣ - ٣٨) .

فقال المأمون : لقد شفيت صدرى يا ابن رسول الله ! وأوضحت لى ما كان ملتبساً على ، فجزاك الله عن أنبيائه وعن الإسلام خيراً .

قال على بن محمداً بن الجهم : فقام المأمون إلى صلاة ، وأخذ بيد محمداً بن جعفر بن محمداً (عليهما السلام) وكان حاضر المجلس وتبعتهما .

فقال له المأمون : كيف رأيت ابن أخيك ؟ فقال له : عالم ، ولم نره يختلف إلى أحد من أهل العلم .

فقال المأمون : إن ابن أخيك من أهل بيت النبى الذى قال فيهم النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : ألا- إن أبرار عترتى ، وأطائب أرومتى ، أحلم الناس صغاراً ، وأعلم الناس كباراً ، فلا تعلموهم ، فإنهم أعلم منكم ، لا يخرجونكم من باب هدى ، ولا يدخلونكم فى باب ضلالة .

وانصرف الرضا (عليه السلام) إلى منزله ، فلما كان من الغد غدوت عليه ، وأعلمته ما كان من قول المأمون ، وجواب عمه محمداً بن جعفر له ، فضحك (عليه السلام) ثم قال : يا ابن الجهم ! لا يغرنك ما سمعته منه ، فإنه سيغتنالى ، والله تعالى ينتقم لى منه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩٥/١ ح ١ . عنه فى البحار : ٢٥٢/١١ ح ٣ ، و ٣٣٥/١٢ س ٦ ، و ٣٨٧/١٤ ح ٧ ، و ١٤٢/١٦ ح ٥ ، و ١٧٩/٤٩ ح ١٥ ، ومستدرک الوسائل : ٧٨/١٦ ح ١٩٢٠٣ ، ونور الثقلين : ٥٩/١ ح ١١٠ ، و ٢٧٥ ح ١٠٨٨ ، و ٣٢٨ ح ٩٨ ، و ٧٣٥ ح ١٤٦ ، و ١١/٢ ح ٣٤ ، و ٦٤ ح ٢٤٨ ، و ١٠٧ ح ٣٩٧ ، و ٤١٩ ح ٤٢ ، و ٤٧٩ ح ٢٥١ ، و ١٦٧/٣ ح ٢١٩ ، و ١٩٧ ح ٣٦٠ ، و ٤٠٣ ح ١٦٠ ، و ٤٤٩ ح ١٣٧ ، و ٤٨/٤ ح ١٦ ، و ١١٩ ح ٣٢ ، و ٢٨١ ح ١٣٠ ، و ٤٤٣ ح ٨ ، و ٤٩٧ ح ١٠٠ ، و ٥٦/٥ ح ١٨ ، و ٥٩٦ ح ١٨ ، وإثبات الهداء : ٤٨٠/١ ح ١٣٦ ، والبرهان : ١٠٠/١ ح ٢ ، و ٢٤٩ ح ٢ ، و ٥٣١ ح ١ ، و ٤٣٤/٢ ح ١ ، و ٤٦/٣ ح ٢ ، و ١٨٣ ح ١ ، و ٢٢٣ س ٢٩ ، و ٣٢٥ ح ١ ، و ٣٢٦ ح ١ ، و ٤١/٤ ح ٥ ، و ٨٣ ح ٥ ، و ١٩٣ ح ٢ ، والأنوار البهية : ٢١٩ س ٢ ، والفصول المهمة للحزب العاملى : ٤٤٢/١ ح ٦١٨ ، قطع منه .

الإحتجاج : ٤٢٣ ح ٣٠٨ ، مرسلاً . عنه وعن العيون ، البحار : ٧٨/١١ ح ٨ ، وقَطَّعَ منه في : ٣٢/١٣ ح ٦ ، و١٦٤ ح ٨ ، و٢١٦/٢٢ ح ٥٠ ، وإثبات الهداة : ٢٥٧/٣ ح ٣١ .

التوحيد : ٧٤ ح ٢٨ ، و١٢١ ح ٢٤ ، و١٣٢ ح ١٤ ، قَطَّعَ منه . عنه وعن العيون والإحتجاج ، البحار : ٦٣/١٢ ح ١٠ ، و٢١٧/١٣ ح ١١ ، ونور الثقلين : ٥٧٣/٥ ح ١٥ ، قَطَّعَ منه .

قطعة منه في (أولاد آدم (عليه السلام) من حوآء) و (سورة البقرة : ٢٦٠/٢) و (سورة الأنعام : ٧٦/٦ - ٧٩ و ٨٣) و (سورة الأعراف : ١٩ /٧ - ٢٢ ، و١٤٣ و ١٨٩ - ١٩٠) و (سورة التوبة : ٤٣/٩) و (سورة يوسف : ٢٤/١٢ و ١١٠) و (طه : ١٢١/٢٠) و (سورة الشعراء : ١٩/٢٦ - ٢١) و (سورة القصص : ١٥/٢٨ - ١٩) و (سورة الأحزاب : ٣٧/٣٣ - ٣٨) و (سورة الصافات : ١٤٣/٣٧ - ١٤٤) و (سورة الفتح : ١/٤٨ - ٢) و (سورة الضحى : ٦/٩٣ - ٨) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن إبراهيم (عليه السلام)) و (ما رواه عن موسى (عليه السلام)) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .

قال مصنف هذا الكتاب : هذا الحديث غريب من طريق عليّ بن محمّد بن الجهم مع نصبه وبغضه ، وعداوته لأهل البيت (عليهم السلام) . :

- احتجاجه (عليه السلام) على المأمون في النسب :

١ - السيد المرتضى ؛ : حدّثني الشيخ (أي المفيد) أدام الله عزّه : روى أنّه لما سار المأمون إلى خراسان ، وكان معه الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، فبينهما يسيران إذ قال له المأمون : يا أبا الحسن ! إنّي فكّرت في شيء ففتح (في الكنز : فسح ، والبحار : ففتح .)

لى الفكر الصواب فيه ، فكّرت في أمرنا وأمركم ، ونسبنا ونسبكم ، فوجدت الفضيلة فيه واحدة ، ورأيت اختلاف شيعتنا في ذلك محمولاً على الهوى والعصبيّة .

فقال له أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لهذا الكلام جواباً ، فإن شئت ذكرته لك ، وإن شئت أمسكت .

فقال له المأمون : إنّي لم أقله إلّا لأعلم ما عندك فيه .

قال له الرضا (عليه السلام) : أنشدك الله يا أمير المؤمنين ! لو أنّ الله بعث نبيّه محمّداً ، فخرج علينا من وراء أكمة من هذه الآكام ، فخطب إليك ابنتك ، أكنت (الأكمة : تلّ ، وقيل : شُرْفَةٌ كالرابية ، وهو ما اجتمع من الحجارة في مكان واحد .

المصباح المنير : ١٨ .)

تروّجه إياها ؟

فقال : يا سبحان الله ! وهل أحد يرغب عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : أفتراه يحلّ له أن يخطب إليّ ؟

(في الكنز : ابنتى .)

قال : فسكت المأمون هنيئاً ، ثمّ قال : أنتم والله ! أمست برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) رحماً .

(الفصول المختارة : ٣٧ س ١ . عنه البحار : ٣٤٩/١٠ ح ٩ ، و١٨٧/٤٩ ح ١٩ .

كنز الفوائد : ١٦٦ س ٦ . عنه البحار : ٢٤٢/٢٥ ح ٢٤ ، و٢٤٣/٩٣ ح ١١ .)

- احتجاجه (عليه السلام) على المأمون في الفرق بين العترة والأئمة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن الحسين بن شاذويه المؤدّب ، وجعفر بن محمّد بن مسرور رضى الله عنهما قالا : حدّثنا

محمد بن عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبيه، عن الريان بن الصلت قال: حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان، فقال المأمون: أخبروني عن معنى هذه الآية: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا).

فقلت العلماء: أراد الله عزوجل بذلك الأمة كلها.

فقال المأمون: ما تقول يا أبا الحسن؟

فقال الرضا (عليه السلام): لا أقول كما قالوا، ولكني أقول: أراد الله عزوجل بذلك العترة الطاهرة.

فقال المأمون: وكيف عنى العترة من دون الأمة؟

فقال له الرضا (عليه السلام): إنه لو أراد الأمة لكانت أجمعها في الجنة، لقول الله عزوجل: (فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْ قَالَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ)، ثم جمعهم كلهم في الجنة! فقال عزوجل: (جَنَّتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلِّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ) الآية، فصارت الوراثة للعترة الطاهرة لا لغيرهم.

(فاطر: ٣٢/٣٥ - ٣٣) .

فقال المأمون: من العترة الطاهرة؟

فقال الرضا (عليه السلام): الذين وصفهم الله في كتابه فقال عزوجل: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)، وهم (الأحزاب: ٣٣/٣٣) .

الذين قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): إني مخلف فيكم الثقلين، كتاب الله وعترتي أهل بيتي، ألا وإنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض، فانظروا كيف تخلفوني (في المصدر: فانظروا كيف تخلفون. والصحيح ما أثبتناه).
فيهما، أيها الناس لا تعلموهم، فإنهم أعلم منكم.

قالت العلماء: أخبرنا يا أبا الحسن! عن العترة، أهم الآل، أم غير الآل؟

فقال الرضا (عليه السلام): هم الآل.

فقلت العلماء: فهذا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يؤثر عنه، أنه قال: «أمتي آلي»، وهؤلاء أصحابه يقولون بالخبر المستفاض الذي لا يمكن دفعه: آل محم (عليهم السلام): أمته.

فقال أبو الحسن (عليه السلام): أخبروني، فهل تحرم الصدقة على الآل؟ فقالوا: نعم.

قال: فتحرم على الأمة؟ قالوا: لا، قال: هذا فرق بين الآل والأمة، ويحككم! أين يذهب بكم؟ أضربتم عن الذكر صفحاً أم أنتم

قوم مسرفون؟ أما علمتم أنه (اقتباس من الآية الشريفة في سورة الزخرف: ٥/٤٣).

وقعت الوراثة والطهارة على المصطفين المهتدين دون سائرهم؟

قالوا: ومن أين يا أبا الحسن؟

فقال (عليه السلام): من قول الله عزوجل: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَسِقُونَ)، فصارت وراثته النبوة والكتاب للمهتدين دون الفاسقين، أما علمتم أن نوحاً (الحديد: ٢٦/٥٧).

حين سأل ربه عزوجل: (فَقَالَ رَبِّ إِنِّي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَكِيمِينَ)، وذلك أن الله عزوجل وعده

أن ينجيه وأهله (هود: ٤٥/١١).

فقال ربه عزوجل: (يَتُوحُّ إِنَّهُ وَ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ وَعَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَتَمَنَّوْا مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ)؟ .

فقال المأمون : هل فضل الله العترة على سائر الناس ؟

فقال أبو الحسن : إن الله عزوجل أبان فضل العترة على سائر الناس في محكم كتابه .

فقال له المأمون : وأين ذلك من كتاب الله ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : في قول الله عزوجل : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ *

ذُرِّيَّتَهُمْ بَعْضُهَا مِن مِّم بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ، وقال عزوجل في موضع آخر : (أُمُّ (آل عمران : ٣٣ - ٣٤)

يَحْسِبُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مِثَالِ آتِلٍ - هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ي فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلكًا عَظِيمًا) ، ثم ردّ

المخاطبة في أثر هذه إلى سائر (النساء : ٥٤/٤)

المؤمنين فقال : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنكُمْ) ، يعنى الذى قرنهم بالكتاب والحكمة

وحسدوا عليهما ، (النساء : ٥٩/٤)

فقوله عزوجل : (أُمُّ يَحْسِبُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مِثَالِ آتِلٍ - هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ي فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلكًا

عَظِيمًا) يعنى الطاعة للمصطفين الطاهرين ، فالملك ههنا هو الطاعة لهم .

فقلت العلماء : فأخبرنا هل فسر الله عزوجل الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسر الاصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطناً وموضعاً :

فأول ذلك : قوله عزوجل : (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (الشعراء : ٢١٤/٢٦)

ورھطك المخلصين ، - هكذا فى قراءة أبى بن كعب ، وهى ثابتة فى مصحف عبد الله بن مسعود - وهذه منزلة رفيعة ، وفضل

عظيم ، وشرف عال حين عنى الله عزوجل بذلك الآل ، فذكره لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذه واحدة .

والآية الثانية : فى الاصطفاء ، قوله عزوجل : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ، وهذا الفضل

الذى لا (الأحزاب : ٣٣/٣٣)

يجهله أحد إلا معاند ضالّ ، لأنه فضل بعد طهارة تنتظر ، فهذه الثانية .

وأما الثالثة : فحين ميّز الله الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهلة بهم فى آية الابتهاال ، فقال عزوجل : يا محمد ! (فَمَنْ حَاجَّكَ

فِيهِ مِن مِّم بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ

عَلَى الْكَاذِبِينَ) ، فبرز النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) (آل عمران : ٦١/٣)

عليّاً والحسن والحسين وفاطمة صلوات الله عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرّون مامعنى قوله : (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلظتم ، إنما عنى بها على بن أبى طالب (عليه السلام) ، ومما يدلّ على ذلك قول النبيّ (

صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهين بنو وليعه ، أو لأبعثن إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى على بن أبى طالب (عليه السلام)

، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهما السلام) ، وعنى بالنساء فاطمة (عليها السلام) ، فهذه خصوصية لا يتقدّمهم فيها أحد ،

وفضل لا يلحقهم فيه بشر ، وشرف لا يسبقهم إليه خلق ، إذ جعل نفس علىّ (عليه السلام) كنفسه ، فهذه الثالثة .

وأما الرابعة : فإخراجه (صلى الله عليه وآله وسلم) الناس من مسجده ماخلا العترة ، حتّى تكلم الناس فى ذلك ، وتكلم العباس

فقال : يا رسول الله ! تركت عليّاً وأخرجتنا ؟

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أنا تركته وأخرجتكم ، ولكنّ الله عزوجلّ تركه وأخرجكم ، وفى هذا تبيان

قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلِّي (عليه السلام) : أنت مني بمنزلة هارون من موسى .

قالت العلماء : وأين هذا من القرآن ؟

قال أبو الحسن (عليه السلام) : أوجدكم في ذلك قرآناً وأقرأه عليكم ؟

قالوا : هات .

قال (عليه السلام) : قول الله عزوجل : (وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً) ، ففي

هذه الآية (يونس : ٨٧/١٠) .

منزلة هارون من موسى ، وفيها أيضاً منزلة عليّ (عليه السلام) من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومع هذا دليل

واضح في قول رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حين قال : ألا إن هذا المسجد لا يحلّ لجنب إلا لمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم)

وآله (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله .

(٧)

قالت العلماء : يا أبا الحسن ! هذا الشرح والبيان لا يوجد إلا عندكم معاصر أهل بيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال (عليه السلام) : ومن ينكر لنا ذلك ! ورسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : أنا مدينة العلم وعليّ بابها ، فمن أراد

المدينة فليأتها من بابها ؟ ففيما أوضحنا وشرحنا من الفضل والشرف ، والتقدم ، والاصطفاء والطهارة ما لا ينكره إلا معاند ، ولله

عزوجلّ الحمد على ذلك ، فهذه الرابعة .

والآية الخامسة : قول الله عزوجلّ : (وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ) (الإسراء : ٢٦/١٧) .

خصوصية خصهم الله العزيز الجبار بها ، واصطفاهم على الأمة ، فلما نزلت هذه الآية على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

قال : ادعوا لي فاطمة ، فدعيت له فقال : يا فاطمة !

قالت (عليها السلام) : ليبيك ، يا رسول الله !

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : هذه فدك مما هي لم يوجف عليه بالخيل ولا ركاب ، وهي لي خاصة دون المسلمين ، وقد

جعلتها لك لما أمرني الله تعالى به ، فخذها لك ولولدك ، فهذه الخامسة .

والآية السادسة : قول الله عزوجلّ : (قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ) ، وهذه خصوصية للنبي (صلى الله عليه وآله وسلم)

وسلم) إلى يوم القيامة ، (الشورى : ٢٣/٤٢) .

وخصوصية للآل دون غيرهم ، وذلك أن الله عزوجلّ حكى في ذكر نوح في كتابه : (وَيَقَوْمٍ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا

عَلَىٰ اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّهُمْ مُلَقَّوْا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَلُّكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ) وحكى عزوجلّ (هود : ٢٩/١١) .

عن هود (عليه السلام) ، أنه قال (عليهم السلام) (يَقَوْمٍ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ) ، وقال

عزوجلّ لنبينا محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) :

(هود : ٥١/١١) .

(قُلْ يَا مُحَمَّدُ ! لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ) ، ولم يفرض الله تعالى مودتهم إلا وقد علم أنهم لا يرتدون عن

الدين أبداً ، ولا يرجعون إلى ضلال أبداً ، وأخرى أن يكون الرجل واداً للرجل ، فيكون بعض أهل بيته عدواً له ، فلا يسلم له

قلب الرجل ، فأحب الله عزوجلّ أن لا يكون في قلب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) على المؤمنين شيء ، ففرض

عليهم الله مودة ذوى القربى ، فمن أخذ بها ، وأحب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأحب أهل بيته ، لم يستطع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يبغضه ، ومن تركها ، ولم يأخذ بها ، وأبغض أهل بيته ، فعلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يبغضه ، لأنه قد ترك فريضة من فرائض الله عزوجل ، فأى فضيلة ، وأى شرف يتقدم هذا أويديانه ، فأنزل الله عزوجل هذه الآية على نبيه (صلى الله عليه وآله وسلم) (قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ، فقام رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى أصحابه فحمد الله ، وأثنى عليه وقال : يا أيها الناس ! إن الله عزوجل قد فرض لى عليكم فرضاً ، فهل أنتم مؤدوه ؟ فلم يجبه أحد ، فقال : يا أيها الناس ! إنه ليس من فضة ولا ذهب ، ولا مأكول ولا مشروب . فقالوا : هات إذاً ، فتلا عليهم هذه الآية .

فقالوا : أميا هذه فنعم ، فما وفى بها أكثرهم ، وما بعث الله عزوجل نبياً إلا أوحى إليه أن لا يسأل قومه أجراً ، لأن الله عزوجل يوفيه أجر الأنبياء ، ومحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) فرض الله عزوجل طاعته ، ومودة قرابته على أمته ، وأمره أن يجعل أجره فيهم ليؤدوه فى قرابته ، بمعرفة فضلهم الذى أوجب الله عزوجل لهم ، فإن المودة إنما تكون على قدر معرفة الفضل ، فلما أوجب الله تعالى ذلك ، ثقل ذلك ، لثقل وجوب الطاعة ، فتمسك بها قوم قد أخذ الله ميثاقهم على الوفاء ، وعاند أهل الشقاق والنفاق ، وألحدوا فى ذلك ، فصرفوه عن حده الذى حدّه الله عزوجل .

فقالوا : القرابة هم العرب كلها وأهل دعوته ، فعلى أى الحالتين كان ، فقد علمنا أن المودة هى للقرابة ، فأقربهم من النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) أولاهم بالمودة .

وكلما قربت القرابة كانت المودة على قدرها ، وما أنصفوا نبى الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى حيطته ورأفته ، وما من الله به على أمته مما تعجز الألسن عن وصف الشكر عليه ، أن لا يؤذوه فى ذريته وأهل بيته ، وأن يجعلوهم فيهم بمنزلة العين من الرأس ، حفظاً لرسول الله فيهم ، وحباً لهم ، فكيف والقرآن ينطق به ، ويدعو إليه ، والأخبار ثابتة بأنهم أهل المودة ، والذين فرض الله تعالى مودتهم ، ووعد الجزاء عليها ، فما وفى أحد بها ؛

فهذه المودة لا يأتى بها أحد مؤمناً مخلصاً إلا استوجب الجنة ، لقول الله عزوجل فى هذه الآية : (وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ * ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ، مفسراً ومبيناً ؛
(الشورى : ٢٢/٤٢) .

ثم قال أبو الحسن (عليه السلام) : حدثنى أبى ، عن جدى ، عن آباءه ، عن الحسين بن على (عليهم السلام) : قال : اجتمع المهاجرون والأنصار إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالوا : إن لك يا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) مؤونة فى نفقتك ، وفيمن يأتيك من الوفود ، وهذه أموالنا مع دماننا ، فاحكم فيها باراً ماجوراً ، أعط ما شئت ، وأمسك ما شئت من غير حرج .

قال : فأنزل الله عزوجل عليه الروح الأمين فقال : يا محمد ! (قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) يعنى أن تودوا قرابتي من بعدى ، فخرجوا . فقال المنافقون : ما حمل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) على ترك ما عرضنا عليه إلا ليحطنا على قرابته من بعده ، إن هو إلا شىء افتراه فى مجلسه ، وكان ذلك من قولهم عظيماً ، فأنزل الله عزوجل هذه الآية : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ وَفَلَمَّا تَمْلِكُونَ لى مِنَ اللَّهِ شَيْئًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ، فبعث عليهم النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) الأحقاف : (٨/٤٦) .

فقال : هل من حدث ؟ فقالوا : إى والله يا رسول الله ! لقد قال بعضنا كلاماً غليظاً كرهناه ، فتلا عليهم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

وآله وسلم) الآية، فبكوا واشتد بكاءهم، فأنزل عزوجل: (وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ)، فهذه السادسة .

(الشورى : ٢٥/٤٢ .)

وأما الآية السابعة: فقول الله عزوجل: (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)، قالوا: (الأحزاب : ٥٦/٣٣ .)

يا رسول الله! قد عرفنا التسليم فكيف الصلاة عليك؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقولون : اللهم صل على محمد وآل محمد ، كما صليت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم ، إنك حميد مجيد ، فهل بينكم معاشر الناس في هذا خلاف ؟

فقالوا : لا .

فقال المأمون : هذا مما لا خلاف فيه أصلاً ، وعليه إجماع الأمة ، فهل عندك في الآل شيء أوضح من هذا في القرآن ؟ فقال أبو الحسن (عليه السلام) : نعم ، أخبروني عن قول الله عزوجل : (يس وَالْقُرْءَانَ الْحَكِيمَ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) ،

(يس : ١/٣٦ - ٤ .)

فمن عنى بقوله : (يس) ؟ قالت العلماء : (يس) مح مد (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يشك فيه أحد .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فإن الله عزوجل أعطى محمداً وآل محمد من ذلك فضلاً لا يبلغ أحد كنه وصفه إلا من عقله ، وذلك أن الله عزوجل لم يسلم على أحد إلا على الأنبياء صلوات الله عليهم ، فقال تبارك وتعالى : (سَلَّمَ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ) وقال : (سَلَّمَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ) وقال : (الصَّافَّات : ٧٩/٣٧ .)

(الصَّافَّات : ١٠٩/٣٧ .)

(سَلَّمَ عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ) ولم يقل : سلام على آل نوح ، ولم (الصَّافَّات : ١٢٠/٣٧ .)

يقول : سلام على آل إبراهيم ، ولا قال : سلام على آل موسى وهارون ، وقال عزوجل : (سَلَّمَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ) يعني آل محمد صلوات (الصَّافَّات : ١٣٠/٣٧ .)

الله عليهم .

فقال المأمون : لقد علمت أن في معدن النبوة شرح هذا وبيانه ، فهذه السابعة .

وأما الثامنة: فقول الله عزوجل: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى) ، فقرن سهم ذي القربى بسهمه (الأنفال : ٤١/٨ .)

وبسهم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذا فضل أيضاً بين الآل والأمة ، لأن الله تعالى جعلهم في حيز ، وجعل الناس في حيز دون ذلك ، ورضى لهم ما رضى لنفسه ، واصطفاهم فيه ، فبدء بنفسه ، ثم ثنى برسوله ، ثم بدى القربى في كل ما كان من الفىء والغنيمه ، وغير ذلك مما رضىه عزوجل لنفسه ، فرضى لهم ، فقال وقوله الحق : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى) ، فهذا تأكيد مؤكد ، وأثر قائم لهم إلى يوم القيامة في كتاب الله الناطق الذى (لَأَيُّتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ مَّ بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ي تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) .

(فصلت : ٤٢/٤١ .)

وأما قوله : (وَالْيَتِيمَى وَالْمَسْكِينِ) فإن اليتيم إذا انقطع يتمه خرج من الغنائم ، ولم يكن له فيها نصيب ، وكذلك المسكين

انقطعت مسكنته لم يكن له نصيب من المغنم ، ولا يحل له أخذه ، وسهم ذى القربى قائم إلى يوم القيامة فيهم ، للغنى والفقير منهم ، لأنه لا أحد أغنى من الله عزوجل ، ولا من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فجعل لنفسه منها سهماً ، ولرسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) سهماً ، فما رضىه لنفسه ولرسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) رضىه لهم ، وكذلك الفىء ، ما رضىه منه لنفسه ولنبيه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، رضىه لذى القربى ، كما أجراهم فى الغنيمه ، فبدء بنفسه جل جلاله ، ثم برسوله ، ثم بهم ، وقرن سهمهم بسهم الله وسهم رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

وكذلك فى الطاعة قال : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُوَلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) ، فبدء بنفسه ، ثم برسوله ، ثم بأهل بيته ، كذلك آية الولاية : (إِنَّمَا وَثِيْقَتُكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) ، فجعل طاعتهم مع طاعة (المائدة : ٥٥/٥) .

الرسول مقرونه بطاعته ، كذلك ولايتهم مع ولاية الرسول مقرونه بطاعته ، كما جعل سهمهم مع سهم الرسول مقرونه بسهمه فى الغنيمه والفىء ، فتبارك الله وتعالى ، ما أعظم نعمته على أهل هذا البيت ! ؛

فلما جاءت قصه الصدقة نزه نفسه ورسوله ، ونزه أهل بيته فقال : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) فهل تجد فى شىء من ذلك أنه سمى لنفسه ، أو لرسوله ، أو لذى (التوبة : ٦٠/٩) .

القربى ؟ لأنه لما نزه نفسه عن الصدقة ، ونزه رسوله ونزه أهل بيته ، لا ، بل حرم عليهم ، لأن الصدقة محرمة على محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله ، وهى أوساخ أيدى الناس ، لا يحل لهم ، لأنهم طهروا من كل دنس ووسخ ، فلما طهرهم الله عزوجل ، واصطفاهم ، رضى لهم ماضى لنفسه ، وكره لهم ما كرهه لنفسه عزوجل ، فهذه الثامنة .

وأما التاسعة : فنحن أهل الذكر الذين قال الله عزوجل : (فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ، فنحن أهل الذكر ، فاسألونا إن كنتم لا (الأنبياء : ٧/٢١) .
تعلمون .

فقال العلماء : إنما عنى الله بذلك اليهود والنصارى .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : سبحان الله ! وهل يجوز ذلك إذا يدعوننا إلى دينهم ويقولون : إنه أفضل من دين الإسلام ! ؟

فقال المأمون : فهل عندك فى ذلك شرح بخلاف ما قالوه يا أبا الحسن ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : نعم ، الذكر رسول الله ، ونحن أهله ، وذلك بين فى كتاب الله عزوجل ، حيث يقول فى سورة الطلاق : (فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ ءَامَنُوا قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ) ، فالذكر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ونحن أهله ، فهذه التاسعة .

(الطلاق : ١٠/٦٥ - ١١) .

وأما العاشرة : فقول الله عزوجل فى آية التحريم : (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ) الآية ، فأخبرونى هل تصلح ابنتى وابنة (النساء : ٢٣/٤) .

ابنى ، وما تناسل من صلبى لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يتزوجها لو كان حياً ؟
قالوا : لا .

قال : فأخبرونى هل كانت ابنة أحدكم تصلح له أن يتزوجها لو كان حياً ؟
قالوا : نعم .

قال : ففى هذا بيان ، لأننى أنا من آلّه ، ولستم من آلّه ، ولو كنتم من آلّه لحُرِّم عليه بناتكم ، كما حُرِّم عليه بناتى ، لأننى من آلّه وأنتم من أمته ، فهذا فرق بين الآل والأُمَّة ، لأن الآل منه ، والأُمَّة إذا لم تكن من الآل فليست منه ، فهذه العاشرة .

وأما الحادية عشرة : فقول الله عزوجل فى سورة المؤمن - حكاية عن قول رجل مؤمن من آل فرعون - : (وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ) إلى تمام الآية ، فكان ابن خال فرعون ، فنسبه إلى فرعون بنسبه ، ولم يصفه إليه (غافر : ٢٨/٤٠) .

بدينه ، وكذلك خصصنا نحن إذ كنا من آل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بولادتنا منه ، وعمنا الناس بالدين ، فهذا فرق بين الآل والأُمَّة ، فهذه الحادية عشرة .

وأما الثانية عشرة : فقوله عزوجل : (وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَنْ نَسْلُكَ رِزْقًا نَّحْنُ نَزُوقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى) فخصصنا الله (طه : ١٣٢/٢٠) .

تبارك وتعالى بهذه الخصوصية ، إذ أمرنا مع الأُمَّة بإقامة الصلاة ، ثم خصصنا من دون الأُمَّة ، فكان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يجرى إلى باب على وفاطمة (عليهما السلام) ، بعد نزول هذه الآية تسعة أشهر ، كل يوم عند حضور كل صلاة خمس مرات فيقول : الصلاة رحمكم الله ، وما أكرم الله أحداً من ذراري الأنبياء بمثل هذه الكرامة التى أكرمنا بها ، وخصصنا من دون جميع أهل بيتهم .

فقال المأمون والعلماء : جزاكم الله أهل بيت نبيكم عن هذه الأُمَّة خيراً ، فما نجد الشرح والبيان فيما اشبه علينا إلّا عندكم .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ . وقطع منه فى نور الثقلين : ٣٢٨/١ ح ٩٩ ، ٣٤٩ ح ١٦٣ ، ٤٦١ ح ١٤٨ ، ٤٩٢ ح ٣١٠ ، ٥٠٥ ح ٣٤٨ ، ١٥٨/٢ ح ١١٠ ، ٢٣٤ ح ٢٠٩ ، ٣١٤ ح ١١٢ ، ٣٤٩ ح ٦٠ ، ٣٦٩ ح ١٤٠ ، ٣٧٢ ح ١٤٨ ، ٥٧/٣ ح ٩٨ ، ١٥٣ ح ١٥٦ ، ٤٠٨ ح ١٨٦ ، ٤٨/٤ ح ٩٣ ، ٢٧١ ح ٨٥ و٨٦ ، ٣٠٠ ح ٢١٣ ، ٣٦٥ ح ٩٤ ، ٣٧٥ ح ١٤ ، ٤٣١ ح ١٠١ ، ٥١٨ ح ٤٠ ، ٥٧٤ ح ٧٦ ، ٩/٥ ح ٩ ، ٢٥٠ ح ١٠٤ ، ٢٧٥ ح ١٢ ، ٣٦٣ ح ٨٧ ، وإثبات الهداة : ٢٥/٢ ح ١٠٢ ، والبرهان : ٢٨٩/١ ح ٧ ، ٣٥٦ ح ٢ ، ٣٧٦ ح ١٠ ، والبحار : ٨٧/١٦ ح ٩ ، ٣٦٣ ح ٦٤ ، ١٦٧/٢٣ ح ١ ، ١٧٣ ح ٢ ، ٢٢٣ ح ٣٢ ، ١٠٥/٢٩ ح ١ ، ٢٠/٣٩ ح ٦ ، ١٧٣/٤٩ ح ١١ ، ١٩٦/٧٩ ح ٧ ، ٥١/٩١ ح ١٦ ، والبرهان : ١٩٣/٢ ح ٢ ، ٣٧١ ح ١٤ ، ٤١٥ ح ٢ ، ٤٩/٣ ح ١ ، ١٨٩ ح ١ ، ٣١٠ ح ٨ ، ١٢٣/٤ ح ٩ ، ٢٩٩ ح ١ ، ٣٥٠ ح ٢ ، ومستدرک الوسائل : ٣٤٩/٥ ح ٦٠٦١ ، ١١٧/٧ ح ٧٧٩٤ .

ينابيع المودة : ٣٨/١ ح ١٦ ، ٤٢ ح ٢٢ ، ١٣١ ح ١٢ ، ٣١٣ ح ٥ ، ومستدرک الوسائل : ٣٤٩/٥ ح ٦٠٦١ ، ١١٧/٧ ح ٧٧٩٤ ، قطع منه فيهما .

أمالى الصدوق : ٤٢١ ، المجلس ٧٩ ح ١ . قطع منه فى البحار : ٢٢٠/٢٥ ح ٢٠ ، ٤٨/٧٨ ح ١٩ ، ٧٢/٩٣ ح ١ ، ١٩٦ ح ٢ ، ٢٤٢ ح ٦ . وإثبات الهداة : ٥٣٠/١ ح ٣٠٠ ، ٦٧/٢ ح ٢٩٠ ، وقطع منه ومن العيون ، فى وسائل الشيعة : ٢٠٧/٢ ح ١٩٤١ ، ٥١٥/٩ ح ١٢٦٠٩ ، ٧٢/٢٧ ح ٣٣٢٣٣ ، ١٨٨ ح ٣٣٥٦٥ .

تحف العقول : ٤٢٥ س ١٢ ، مرسلًا وبتفاوت . قطع منه فى إثبات الهداة : ٥٦٢/١ ح ٤١٨ ، ١٠٧/٢ ح ٤٤٦ و٤٤٧ .

المناقب لابن شهر آشوب : ١٣٠/٤ س ٨ ، ١٧٨ س ٢١ ، قطعتان منه .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى (عليه السلام) : ٢٢٨ س ١ .

مشارك أنوار اليقين : ١٠٧ س ١٨ ، قطعة منه .

تأويل الآيات : ٢٢٥ س ٢٠ ، ٤٩٠ س ٨ ، قطعة منه .

سعد السعود : ٢٧٣ س ٣ ، قطعة منه .

قطعة منه في (فاطمة (عليها السلام) في آية المباهلة) و (الحسين (عليهما السلام) في آية المباهلة) و (أن علياً (عليه السلام) هو المراد من (أنفُسَنَا) في آية المباهلة) و (سورة الشورى : ٢٢ / ٤٢ - ٢٣ و ٢٥) و (سورة آل عمران : ٣٣ / ٣ - ٣٤ و ٤١) و (سورة النساء : ٢٣ / ٤ ، ٥٤ ، و ٥٩) و (سورة المائدة : ٥٥ / ٥) و (سورة الأنفال : ٤١ / ٨) و (سورة التوبة : ٦٠ / ٩) و (سورة يونس : ٨٧ / ١٠) و (سورة هود : ٢٩ / ١١ و ٤٥ - ٤٦ و ٥١) و (سورة الإسراء : ٢٦ / ١٧) و (سورة طه : ١٣٢ / ٢٠) و (سورة الأنبياء : ٧ / ٢١) و (سورة الشعراء : ٢١٤ / ٢٦) و (سورة الأحزاب : ٣٣ / ٣٣ و ٥٦) و (سورة فاطر : ٣٢ / ٣٥ - ٣٣) و (سورة يس : ١ / ٣٦ - ٤) و (سورة الصافات : ٧٩ / ٣٧ و ١٠٩ و ١٢٠ و ١٣٠) و (سورة غافر : ٢٨ / ٤٠) و (سورة فصّلت : ٤٢ / ٤١) و (سورة الأحقاف : ٨ / ٤٦) و (سورة الحديد : ٢٦ / ٥٧) و (سورة الطلاق : ١٠ / ٦٥ - ١١) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن الحسين بن عليّ (عليهما السلام)) .

(٨)

- احتجاجه (عليه السلام) على المأمون في خروج أخيه زيد وزيد بن عليّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن يحيى المكتّب قال : أخبرنا محمّد بن يحيى الصولّي قال : حدّثنا محمّد بن يزيد النحويّ قال : حدّثني ابن أبي عبدون ، عن أبيه قال : لما حُمل زيد بن موسى بن جعفر (عليهما السلام) إلى المأمون ، وقد كان خرج بالبصرة ، وأحرق دور ولد العباس ، وهب المأمون جرمه لأخيه عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، وقال له : يا أبا الحسن ! لئن خرج أخوك وفعل ما فعل ، لقد خرج قبله زيد بن عليّ فقتل ، ولولا مكانك منّي لقتلته ، فليس ما أتاه بصغير . فقال الرضا (عليه السلام) : يا أمير المؤمنين ! لا تَقَسْ أخى زيـداً إلى زيد بن عليّ ، فإنّه كان من علماء آل محمّد ، غضب لله عزّوجلّ ، فجاهد أعداءه حتّى قتل في سبيله .

ولقد حدّثني أبي موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، أنّه سمع أباه جعفر بن محمّد بن عليّ (عليهم السلام) : يقول : رحم الله عمّي زيـداً ! إنّه دعا إلى الرضا من آل محمّد ، ولو ظفر لوفى بما دعا إليه ، ولقد استشارني في خروجه ، فقلت له : يا عمّ ! إن رضيت أن تكون المقتول المصلوب بالكُناسه فشانك ، فلما ولى ، قال جعفر بن محمّد : ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! أليس قد جاء فيمن ادّعى الإمامة بغير حقّها ما جاء ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ زيد بن عليّ لم يدع مالميس له بحقّ ، وإنّه كان أتقى لله من ذلك ، إنّه قال : أدعوكم إلى الرضا من آل محمّد (عليهم السلام) ، : وإنما جاء ما جاء ، فيمن يدعى أنّ الله تعالى نصّ عليه ، ثم يدعو إلى غير دين الله ، ويضلّ عن سبيله بغير علم ، وكان زيد والله ممّن خوطب بهذه الآية : (وَجْهَدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ يَ هُوَ اجْتَبَل -كُمْ) .

(الحجّ : ٧٨ / ٢٢) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤٨ / ١ ح ١ ، عنه البحار : ١٧٤ / ٤٦ ح ٢٧ ، ونور الثقلين : ٥٢٢ / ٣ ح ٢٢٧ ، والوافي :

٢٢٦ / ٢ س ٣ ، ووسائل الشيعة : ٥٣ / ١٥ ح ١٩٩٧٤ ، وإثبات الهداة : ٩١ / ٣ ح ٤٥ ، قطعة منه .

الصراط المستقيم : ٢٧٠ / ٢ س ١١ ، قطعة منه .

قطعة منه في (أحوال أخيه زيد بن موسى) و (أحواله مع المأمون) و (سورة الحجّ : ٧٨ / ٢٢) ، و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (ما رواه عن زيد بن عليّ بن الحسين (عليهما السلام)) .

- احتجاجه (عليه السلام) مع حاجب المتوكل بحضرته :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي (عليهم السلام) : : إن الرضا (عليه السلام) علي بن موسى لما جعله المأمون ولي عهده . . . ، وقد كان للمأمون من يريد أن يكون هو ولي عهده من دون الرضا (عليه السلام) ، وحساد كانوا بحضرة المأمون للرضا (عليه السلام) . . . فقال المأمون : قد كان هذا الرجل مستتراً عنا ، يدعو إلى نفسه ، فأردنا أن نجعله ولي عهدنا ليكون دعاؤه لنا ، وليعترف بالملك والخلافة لنا . . . ولكننا نحتاج أن نضع منه قليلاً قليلاً حتى نصوره عند الرعايا بصورة من لا يستحق لهذا الأمر ؛ ثم ندبر فيه بما يحسم عنا موادّ بلائه .

قال الرجل : يا أمير المؤمنين ! فولني مجادلته ، فإنني أفحمه وأصحابه ، وأضع من قدره ، فلولا هيبتك في نفسي لأنزلته منزلته ، وبينت للناس قصوره عمّا رشحته له .

قال المأمون : ما شيء أحب إلي من هذا .

قال : فأجمع جماعة وجوه أهل مملكتك من القواد ، والقضاة ، وخيار الفقهاء لأبين نقصه بحضرتهم ، فيكون أخذاً له عن محلّه الذي أحلته فيه على علم منهم بصواب فعلك .

قال : فجمع الخلق الفاضلين من رعيته في مجلس واسع ، قعد فيه لهم ، وأقعد الرضا (عليه السلام) بين يديه في مرتبته التي جعلها له ، فابتداء هذا الحاجب المتضمن للوضع من الرضا (عليه السلام) .

وقال له : إن الناس قد أكثروا عنك الحكايات ، وأسرفوا في وصفك ، بما أرى أنك إن وقفت عليه برئت إليهم منه .

قال : وذلك إنك قد دعوت الله في المطر المعتاد مجيئه فجاء ، فجعلوه آية معجزة لك ، أوجبوا لك بها أن لانظير لك في الدنيا ، وهذا أمير المؤمنين أدام الله ملكه وبقائه لا يوازي بأحد إلّا رجح به ، وقد أحلك المحل الذي قد عرفت ، فليس من حقّه عليك أن تسوّغ الكاذبين لك وعليه ما يتكذبونه .

فقال الرضا (عليه السلام) : ما أدفع عباد الله عن التحدث بنعم الله عليّ ، وإن كنت لا أبغى أشراً ولا بطراً ، وأمّا ما ذكرك صاحبك الذي أحلني ما أحلني ، فما أحلني إلّا المحل الذي أحله ملك مصر يوسف الصديق (عليه السلام) ، وكانت حالهما ما قد علمت

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٧/٢ ، ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٧٥ .)

- احتجاجه (عليه السلام) على الفقهاء وأهل الكلام :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشي (رضى الله عنه) قال : حدثني أبي قال : حدثنا أحمد بن علي الأنصاري ، عن الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علي بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم ، فقال له : يا ابن رسول الله ! بأي شيء تصح الإمامة لمدعيها ؟ قال (عليه السلام) : بالنص والدليل .

قال له : فدلالة الإمام فيما هي ؟ قال (عليه السلام) : في العلم ، واستجابة الدعوة .

قال : فما وجه إخباركم بما يكون ؟ قال (عليه السلام) : ذلك بعهد معهود إلينا من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال : فما وجه إخباركم بما في قلوب الناس ؟

قال (عليه السلام) له : أما بلغك قول الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) : اتقوا فراسة المؤمن ، فإنه ينظر بنور الله ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : وما من مؤمن إلّا وله فِرَاسَةٌ ، ينظر بنور الله على قدر إيمانه ، ومبلغ استبصاره وعلمه ، وقد جمع الله للأئمة منا ما فَرَّقَهُ في جميع المؤمنين ، (في المصدر : الأئمة .)

وقال عزوجل في محكم كتابه : (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَأَيِّتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) ، (الحجر : ٧٥/١٥ .)

فأول المتوسِّمين رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثم أمير المؤمنين (عليه السلام) من بعده ، ثم الحسن والحسين والأئمة من ولد الحسين (عليهم السلام) : إلى يوم القيامة .

قال : فنظر إليه المأمون فقال له : يا أبا الحسن ! زدنا ممّا جعل الله لكم أهل البيت ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ الله عزوجل قد أيدنا بروح منه ، مقدّسه مطهّره ، ليست بملك ، لم تكن مع أحد ممّن مضى إلّا مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهي مع الأئمة منا ، تسدّدهم وتوفّقهم ، وهو عمود من نور بيننا وبين الله عزوجل .

قال له المأمون : يا أبا الحسن ! بلغني أنّ قومًا يغلون فيكم ، ويتجاوزون فيكم الحدّ .

فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن

الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

لا ترفعوني فوق حقّي ، فإنّ الله تبارك تعالي اتّخذني عبداً ، قبل أن يتّخذني نبياً ، قال الله تبارك وتعالى : (مَا كَانَ

لِيُشْرَ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبِيَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِّيَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّيْنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ

الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَا يَأْمُرْكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) .

(آل عمران : ٧٩/٣ - ٨٠ .)

قال عليّ (عليه السلام) : يهلكك في إثنان ولا ذنب لي ، محبّ مفرط ، ومبغض مفرط ، وأنا أبرء إلى الله تبارك وتعالى ممّن

يغلو فينا ، ويرفعنا فوق حدّنا ، كبراءة عيسى بن مريم (عليه السلام) من النصارى ، قال الله تعالى : (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَى ابْنَ

مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلهِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالِ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ وَ

فَقَدْ عَلِمْتَهُ وَتَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَمَّا أَعْلَمَ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمَ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ

رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَادُمِيتَ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) ، وقال

عزوجلّ : (مَا (النساء : ١٧٢/٤ .)

المسيح ابن مريم إلّا رسولٌ قد خلّ من قبليه الرُّسُلُ وأُمُّهُ وَصِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ) ، ومعناه : إنهما كانا يتغوّطان ، فمن

ادّعى للأنبياء ربوبيّة ، وادّعى (المائدة : ٧٥/٥ .)

للأئمة ربوبيّة ، أو نبوّة ، أو لغير الأئمة إمامة ، فنحن منه براء في الدنيا والآخرة .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! فما تقول في الرجعة ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّها لحقّ قد كانت في الأمم السالفة ، ونطق به القرآن ، وقد قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

يكون في هذه الأئمة كلّ ما كان في الأمم السالفة حذو النعل بالنعل ، والقُدّة بالقُدّة .

(القُدّة : ريشة الطائر كالنسر والصقر ، يُضرب مثلاً للشيثيين يستويان ولا يتفاوتان . المعجم الوسيط : ٧٢١ .)

قال (عليه السلام) : إذا خرج المهديّ (عليه السلام) من ولدي ، نزل عيسى بن مريم (عليهما السلام) فصلّى خلفه وقال (عليه

السلام) : إنّ الإسلام بدأ غريباً ، وسيعود غريباً ، فطوبى للغرباء .

قيل : يا رسول الله ! ثمّ يكون ماذا ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ثمّ يرجع الحقّ إلى أهله .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! فما تقول في القائلين بالتناسخ ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : من قال بالتناسخ فهو كافر بالله العظيم ، مكذب بالجنة والنار .

قال المأمون : ماتقول في المسوخ ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أولئك قوم غضب الله عليهم فمسخهم ، فعاشوا ثلاثة أيام ثم ماتوا ولم يتناسلوا ، فما يوجد في الدنيا من القردة والخنازير وغير ذلك مما وقع عليهم اسم المسوخية فهو مثل ما لا يحل أكلها والانتفاع بها .

قال المأمون : لا أبقاني الله بعدك يا أبا الحسن ! فوالله ما يوجد العلم الصحيح إلا عند أهل هذا البيت ، وإليك انتهت علوم آباءك ، فجزاك الله عن الإسلام وأهله خيراً .

قال الحسن بن جهم : فلما قام الرضا (عليه السلام) تبعته ، فانصرف إلى منزله فدخلت عليه وقلت له : يا ابن رسول الله ! الحمد لله الذي وهب من جميل رأى أمير المؤمنين ما حملة على ما أرى من إكرامه لك ، وقبوله لقولك .

فقال (عليه السلام) : يا ابن الجهم ! لا يغرّنك ما ألقىته عليه من إكرامى والاستماع منى ، فإنه سيقطنى بالسم ، وهو ظالم إلى أن أعرف ذلك بعهد معهود إلى من آبائى عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فاکتم هذا ما دمت حياً .

قال الحسن بن الجهم : فما حدثت أحداً بهذا الحديث إلى أن مضى (عليه السلام) بطوس مقتولاً بالسم ، ودفن في دار حميد بن قحطبة الطائي في القبة التي فيها قبر هارون الرشيد إلى جانبه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ ، قَطَّعَ منه في البحار : ٣٢٠/٤ ح ١ ، ٢ ، و ١٢٨/٢٤ ح ١٣ ، و ٤٨/٢٥ ح ٧ ، و ٢٧١/٢٥ ح ١٧ ، و ١٣٤ ح ٦ ، و ٢٨٤/٤٩ ح ٤ ، و ٥٩/٥٣ ح ٤٥ ، ومقدمه البرهان : ٣٣ س ٣٥ ، و ٦٥ س ٥ ، و ٤٩٢/١ ح ١ ، و ٣٥٠/٢ ح ٨ ، ونور الثقلين : ٣٥٧/١ ح ٢٠٩ ، و ٦٩٢ ح ٤٤٢ ، و ٢٤/٣ ح ٨٩ ، ووسائل الشيعة : ٣٤١/٢٨ ح ٣٤٩٠٩ ، وإثبات الهداة : ٢٦٦/١ ح ١٠٦ ، و ٢٦٢/٣ ح ٣٨ ، و ٧١٦ ح ١٠ ، و ٧٥٠ ح ٢٥ ، ومدينة المعاجز : ١٤٩/٧ ح ٢٢٤٣ ، وحلية الأبرار : ٣٤٥/٤ ح ٣ ، والفصول المهمة للحزب العاملى : ٢٥٩/١ ح ٢٦٨ .

قطعة منه في (مدفنه) و (إخباره (عليه السلام) بشهادته) و (ما ورد عن العلماء أو غيرهم في عظمته) و (الغلو في الأئمة (عليهم السلام) :) و (أنهم (عليهم السلام) : مؤيدون بروح من الله) و (إن رسول الله والأئمة (عليهم السلام) : من بعده هم المتوسمون) و (أن عندهم (عليهم السلام) : جميع العلوم) و (علائم الإمامة) و (المسوخ) و (القول بالتناسخ) و (الرجعة) و (سورة المائدة : ٧٥/٥) و (سورة النساء : ١٧٢/٤) و (سورة آل عمران : ٧٩/٣ - ٨٠) و (سورة الحجر : ٧٥/١٥) و (ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن عليّ (عليه السلام)) .

(٩)

- احتجاجه (عليه السلام) على أبي قره صاحب الجاثليق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هاشم المكتب ، وعلي بن عبد الله الوراق رضى الله عنهم قالوا : حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى صاحب السابري قال : سألتني أبو قره صاحب الجاثليق أن أوصله إلى الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنته في ذلك ، فقال (عليه السلام) : أدخله علي ، فلما دخل عليه قبيل بساطه وقال : هكذا علينا في ديننا أن نفعل بأشراف أهل زماننا ، ثم قال : أصلحك الله ، ما تقول في فرقة ادعت دعوى ، فشهدت لهم فرقة أخرى معدلون ؟

قال (عليه السلام) : الدعوى لهم .

قال : فادعت فرقة أخرى دعوى ، فلم يجدوا شهوداً من غيرهم !

قال (عليه السلام) : لا شىء لهم .

قال : فإننا نحن ادعينا أن عيسى روح الله وكلمته ألقاها ، فوافقنا على ذلك المسلمون ، وادعى المسلمون أن محمداً نبي ، فلم نتابعهم عليه ، وما أجمعنا عليه خير مما افترقنا فيه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : ما اسمك ؟

قال : يوحنا .

قال : يا يوحنا ! إننا آمنّا بعيسى بن مريم (عليه السلام) ، روح الله وكلمته ، الذى كان يؤمن بمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويبشّر به ، ويقرّ على نفسه ، إنه عبد مروب ، فإن كان عيسى الذى هو عندك روح الله وكلمته ، ليس هو الذى آمن بمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وبشّر به ، ولا هو الذى أقرّ لله عزّ وجلّ بالعبودية والربوبية ، فنحن منه برآء ، فأين اجتمعنا !
فقال ، وقال لصفوان بن يحيى : قم ، فما كان أغنانا عن هذا المجلس .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٣٠ ح ١ ، عنه البحار : ١٠/٣٤١ ح ٣ ، ونور الثقلين : ٥/٣١٢ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ١٢/٢٢٨ ح ١٦١٥٩ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ١/١٦٧ ح ٣٤ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (نبوة عيسى (عليه السلام)) .) .

- احتجاجه (عليه السلام) على يحيى بن الضحّاك السمرقندى فى خلافة الأول والثانى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقى قال : حدّثنى محمد بن يحيى الصولى قال : يحكى عن الرضا (عليه السلام) (خبر مختلف الألفاظ ، لم تقع لى روايته بإسناد أعمل عليه ، وقد اختلفت ألفاظ من رواه ، إلّا أنّى سأتى به وبمعانيه ، وإن اختلفت ألفاظه :

كان المأمون فى باطنه يحبّ سقطات الرضا (عليه السلام) ، وأن يعلوه المحتجّ ، وإن أظهر غير ذلك ، فاجتمع عنده الفقهاء والمتكلّمون ، فسدّ إليهم أن ناظروه فى الإمامة .

فقال لهم الرضا (عليه السلام) : اقتصروا على واحد منكم يلزمكم ما يلزمه .

فرضوا برجل يعرف بيحيى بن الضحّاك السمرقندى ، ولم يكن بخراسان مثله .

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا يحيى ! سل عمّا شئت .

فقال : نتكلّم فى الإمامة ، كيف ادّعت لمن لم يؤمّ ، وتركت أمّ ؟ ووقع الرضا به .

فقال (عليه السلام) له : يا يحيى ! أخبرنى عمّن صدّق كاذباً على نفسه ، أو كذّب صادقاً على نفسه ، أكون محقّقاً مصيباً ، أو مبطلاً مخطئاً ؟ فسكت يحيى .

فقال له المأمون : أجبه .

فقال : يعفنى أمير المؤمنين من جوابه .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! عزّفنا الغرض فى هذه المسألة .

فقال (عليه السلام) : لا بدّ ليحيى من أن يخبر عن أئمتّه أنّهم كذبوا على أنفسهم ، أو صدقوا ، فإن زعم أنّهم كذبوا فلا أمانة لكذّاب ، وإن زعم أنّهم صدقوا ، فقد قال أولهم : وليتكم ولست بخيركم ، وقال تاليه : كانت بيعته فلتة ، فمن عاد لمثلها فاقتلوه ، فوالله ما رضى لمن فعل مثل فعلهم إلّا بالقتل ، فمن لم يكن بخير الناس ، والخيرية لا تقع إلّا بنعوت : منها العلم ، ومنها الجهاد ،

ومنها سائر الفضائل ، وليست فيه ، ومن كانت بيعته فلتة ، يجب القتل على من فعل مثلها ، كيف يقبل عهده إلى غيره وهذه صورته ؟

ثم يقول على المنبر : إن لي شيطاناً يعتريني ، فإذا مال بي فقوموني ، وإذا أخطأت فارشدوني ، فليسوا أئمة بقولهم إن صدقوا أو كذبوا ، فما عند يحيى في هذا جواب .

فعجب المأمون من كلامه وقال : يا أبا الحسن ! ما في الأرض من يحسن هذا سواك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣١/٢ ح ١ . عنه وعن المناقب ، البحار : ٣١٨/٢٧ ح ١ . الإحتجاج : ٤٥٥/٢ ح ٣١٥ ، مرسلًا .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٥١/٤ س ١٠ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٤٨/١٠ ح ٦ .)

- احتجاجة (عليه السلام) على أهل الأديان والمذاهب في البصرة والكوفة :

١ - الراوندي ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمي قال : لما توفّي الإمام موسى بن جعفر (عليهما السلام) أتيت المدينة ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معي وقلت : إنني صائر إلى البصرة ، وعرفت كثرة خلاف الناس ، وقد نعى إليهم موسى (عليه السلام) ، وما أشك أنهم سيسألوني عن براهين الإمام ، فلو أريتني شيئاً من ذلك ؟ فقال الرضا (عليه السلام) : لم يخف عليّ هذا ، فأبلغ أوليائنا بالبصرة وغيرها ، أني قادم عليهم ، ولا قوة إلا بالله . ثم أخرج إليّ جميع ما كان للنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) عند الأئمة ، من بردته ، وقضييه ، وسلاحه ، وغير ذلك . فقلت : ومتى تقدم عليهم ؟

قال (عليه السلام) : بعد ثلاثة أيام من وصولك ، ودخولك البصرة .

فلما قدمتها ، سألتني عن الحال ؟

فقلت لهم : إنني أتيت موسى بن جعفر (عليهما السلام) قبل وفاته بيوم واحد فقال : إنني ميت لا محالة ، فإذا وارتيتني في لحدى فلا تقيمّن ، وتوجه إلى المدينة بوداعي هذه ، وأوصلها إلى ابني عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، فهو وصيّي ، وصاحب الأمر بعدي .

ففعلت ما أمرني به ، وأوصلت الودائع إليه ، وهو يوافيكم إلى ثلاثة أيام من يومى هذا ، فاسألوه عما شئتم .

فابتدر للكلام عمرو بن هذّاب من القوم ، وكان ناصبياً ينحو نحو التزيّد والإعتزال فقال : يا محمّد ! إن الحسن بن محمّد رجل من أفاضل أهل هذا البيت ، في ورعه وزهده ، وعلمه وسنّه ، وليس هو كشابّ مثل عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، ولعلّه لو سئل عن شيء من معضلات الأحكام لحرار في ذلك .

فقال الحسن بن محمّد - وكان حاضراً في المجلس - : لا تقل يا عمرو ذلك ! فإن عليّاً على ما وصف من الفضل ، وهذا محمّد بن الفضل يقول : إنّه يقدم إلى ثلاثة أيام ، فكفاك به دليلاً ، وتفزقوا .

فلما كان في اليوم الثالث من دخولي البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عما بدا لهم .

فجمعهم كلّهم والزبديّة ، والمعتزلة ، وهم لا يعلمون لما يدعوهم الحسن بن محمّد ، فلما تكاملوا ، ثنى للرّضا (عليه السلام) وسادة ، فجلس عليها ، ثم قال : السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ، هل تدرّون لِمَ بدأتكم بالسلام ؟ فقالوا : لا .

قال (عليه السلام) : لتطمئن أنفسكم .

قالوا : ومن أنت يرحمك الله ؟

قال (عليه السلام) : أنا علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، وابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، صليت اليوم الفجر في مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) مع والي المدينة ، وأقرأني - بعد أن صلينا - كتاب صاحبه إليه ، واستشارني في كثير من أموره ، فأشرت عليه بما فيه الحظ له ، ووعدته أن يصير إليّ بالعشي بعد العصر من هذا اليوم ، ليكتب عندي جواب كتاب صاحبه ، وأنا واف له بما وعدته به ، ولا حول ولا قوة إلا بالله .

فقال الجماعة : يا ابن رسول الله ! ما نريد مع هذا الدليل برهاناً أكبر منه ، وإنك عندنا الصادق القول ، وقاموا لينصرفوا ، فقال لهم الرضا (عليه السلام) : لا تفرقوا ، فإنني إنما جمعتكم لتسألوني عما شئتم من آثار النبوة ، وعلامات الإمامة التي لا تجدونها إلا عندنا أهل البيت ، فهلموا مسائلكم .

فابتدر عمرو بن هذاب فقال : إن محمد بن الفضل الهاشمي ذكر عنك أشياء لا تقبلها القلوب .

فقال الرضا (عليه السلام) : وما تلك ؟

قال : أخبرنا عنك أنك تعرف كل ما أنزله الله ، وأنك تعرف كل لسان ولغة !

فقال الرضا (عليه السلام) : صدق محمد بن الفضل ، فأنا أخبرته بذلك ، فهلموا فاسألوا .

قال : فإننا نختبرك قبل كل شيء بالألسن واللغات ، وهذا رومي ، وهذا هندي ، وهذا فارسي ، وهذا تركي ، فأحضرناهم .

فقال (عليه السلام) : فليتكلموا بما أحبوا ، أوجب كل واحد منهم بلسانه ، إن شاء الله .

فسأل كل واحد منهم مسألة بلسانه ولغته ، فأجابهم عما سألوا بألسنتهم ولغاتهم ، فتحير الناس وتعجبوا ، وأقروا جميعاً بأنه أفصح منهم بلغاتهم .

ثم نظر الرضا (عليه السلام) إلى ابن هذاب فقال : إن أنا أخبرتك أنك ستبتلي في هذه الأيام بدم ذي رحم لك ، أكنت مصداقاً لي ؟

قال : لا ، فإن الغيب لا يعلمه إلا الله تعالى .

قال (عليه السلام) : أوليس الله يقول : (عَلِمَ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ) فرسول الله عند الله مرتضى ، ونحن (الجن : ٢٦/٧٢ و ٢٧) .

ورثة ذلك الرسول الذي أطلعه الله على ما شاء من غيبه ، فعلمنا ما كان وما يكون إلى يوم القيامة ، وإن الذي أخبرتك به يا ابن هذاب ! لكائن إلى خمسة أيام ، فإن لم يصح ما قلت لك في هذه المدة فإنني كذاب مفتر ، وإن صح فتعلم أنك الراد على الله وعلى رسوله .

ولك دلالة أخرى ؛ أما إنك ستصاب ببصرك ، وتصير مكفوفاً فلا تبصر سهلاً ولا جبلاً ، وهذا كائن بعد أيام .

ولك عندي دلالة أخرى : إنك ستحلف يميناً كاذبة فتضرب بالبرص .

قال محمد بن الفضل : فوالله لقد نزل ذلك كله بابن هذاب ؛

فقيل له : أصدق الرضا أم كذب ؟

قال : لقد علمت في الوقت الذي أخبرني به ، أنه كائن ، ولكنني كنت أتجلد ، (تجلد الشيء : غشاه بالجلد . المعجم الوسيط :

ثم إن الرضا (عليه السلام) التفت إلى الجاثليق فقال : هل دلّ الإنجيل على نبوة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ قال : لو دلّ الإنجيل على ذلك ما جحدناه .

فقال (عليه السلام) : أخبرني عن السكته التي لكم في السفر الثالث ؟

فقال الجاثليق : اسم من أسماء الله تعالى ، لا يجوز لنا أن نظهره .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن قررتك أنه اسم محمّد وذكره ، وأقر عيسى به ، وأنه بشر بنى إسرائيل بمحمّد ، أتقرّ به ولا تنكره ؟

قال الجاثليق : إن فعلت أقررت ، فإنّي لا أردّ الإنجيل ولا أجحده .

قال الرضا (عليه السلام) : فخذ على السفر الثالث الذي فيه ذكر محمّد ، وبشارة عيسى (عليه السلام) بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال الجاثليق : هات ! فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو ذلك السفر - الثالث من الإنجيل - حتى بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا جاثليق ! من هذا النبي الموصوف ؟

قال الجاثليق : صفه ؛

قال (عليه السلام) : لا أصفه إلّا بما وصفه الله : هو صاحب الناقة والعصا والكساء ، (النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ الَّذِي يَجِدُونَهُ وَ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَا مَرْهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَل - هُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَالَاتِ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ) يهدى إلى الطريق (الأعراف : ١٥٧/٧) .

الأقصد ، والمنهاج الأعدل ، والصراط الأقوم .

سألتك يا جاثليق ! بحق عيسى روح الله وكلمته ، هل تجد هذه الصفة في الإنجيل لهذا النبي ؟

فأطرق الجاثليق ملياً ، وعلم أنه إن جحد الإنجيل كفر فقال : نعم ، هذه الصفة في الإنجيل ، وقد ذكر عيسى (عليه السلام) هذا النبي ، ولم يصحّ عند النصارى أنه صاحبكم .

فقال الرضا (عليه السلام) : أمّا إذا لم تكفر بجحود الإنجيل ، وأقررت بما فيه من صفة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فخذ على في السفر الثاني ، فإنّي أوجدك ذكره ، وذكر وصيه ، وذكر ابنته فاطمة ، وذكر الحسن والحسين (عليهما السلام) .

فلما سمع الجاثليق ، ورأس الجالوت ذلك ، علماً أنّ الرضا (عليه السلام) عالم بالتوراة والإنجيل فقلا : والله قد أتى بما لا يمكننا ردّه ولا دفعه ، إلّا بجحود التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، وقد بشر به موسى وعيسى (عليهما السلام) جميعاً ، ولكن لم يتقرّر عندنا بالصحة أنه محمّد هذا ، فأما اسمه محمّد ، فلا يجوز لنا أن نقرّ لكم بنبوته ، ونحن شاكون أنه محمّد كم أو غيره .

فقال الرضا (عليه السلام) : احتجزتم بالشكّ ، فهل بعث الله قبل أو بعد من ولد آدم إلى يومنا هذا نبياً اسمه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ أو تجدونه في شيء من الكتب التي أنزلها الله على جميع الأنبياء غير محمّدنا ؟

فأحجموا عن جوابه وقالوا : لا يجوز لنا أن نقرّ لكم ، بأنّ محمّداً هو (أحجمت عن الأمر : تأخّرت عنه . المصباح المنير : ١٢٣) . محمّد كم ، لأننا إن أقررنا لك بمحمّد ، ووصيه ، وابنته ، وابنيه ، على ما ذكرت ، أدخلتمونا في الإسلام كرهاً .

فقال الرضا (عليه السلام) : أنت يا جاثليق ! آمن في ذمة الله ، وذمة رسوله ، إنّه لا يبدوك منّا شيء تكره ممّا تخافه وتحذره . قال : أمّا إذا قد آمنتني فإنّ هذا النبي الذي اسمه « محمّد » ، وهذا الوصي الذي اسمه « علي » ، وهذه البنت التي اسمها « فاطمة » ، وهذان السبطان اللذان اسمهما « الحسن والحسين (عليهما السلام) » في التوراة والإنجيل والزبور .

قال الرضا (عليه السلام) : فهذا الذي ذكرته في التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، من اسم هذا النبي ، وهذا الوصي ، وهذه البنت ،

وهذين السبطين صدق وعدل ، أم كذب وزور ؟

قال : بل صدق وعدل ، وما قال الله إلّا بالحقّ .

فلما أخذ الرضا (عليه السلام) إقرار الجاثليق بذلك ، قال لرأس الجالوت : فاستمع الآن يا رأس الجالوت ! السفر الفلاني من زبور داود .

قال : هات بارك الله عليك ، وعلى من ولدك .

فتلا الرضا (عليه السلام) السفر الأوّل من الزبور حتّى انتهى إلى ذكر محمّد ، وعليّ ، وفاطمه ، والحسن والحسين (عليهم السلام) : فقال : سألتك يا رأس الجالوت ! بحقّ الله ، أهذا في زبور داود ؟ ولك من الأمان ، والذميّة والعهد ، ما قد أعطيته الجاثليق ؟

فقال رأس الجالوت : نعم ، هذا بعينه في الزبور بأسمائهم .

قال الرضا (عليه السلام) : فبحقّ العشر الآيات التي أنزلها الله على موسى بن عمران (عليه السلام) في التوراة ، هل تجد صفة محمّد ، وعليّ ، وفاطمه ، والحسن والحسين (عليهم السلام) : ، في التوراة منسويين إلى العدل والفضل ؟ قال : نعم ، ومن جحد هذا فهو كافر برّبّه وأنبياؤه .

قال له الرضا (عليه السلام) : فخذ الآن على سفر كذا من التوراة ، فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو التوراة ، وأقبل رأس الجالوت يتعجب من تلاوته وبيانه ، وفصاحته ولسانه ، حتّى إذا بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال رأس الجالوت : نعم ، هذا أحماذ ، وبنت أحماذ ، وإليا ، وشبّر وشبير ، وتفسيره بالعربيّة : محمّد ، وعليّ ، وفاطمه ، والحسن ، والحسين (عليهم السلام) : ، فتلا الرضا (عليه السلام) السفر إلى تمامه .

فقال رأس الجالوت - لَمّا فرغ من تلاوته - : والله يا ابن محمّد ! لولا الرئاسة التي قد حصلت لي على جميع اليهود لآمنت بأحماذ ، واتّبعت أمرك ، فوالله الذي أنزل التوراة على موسى ، والزبور على داود ، والإنجيل على عيسى (عليهم السلام) : ، مارأيت أقرأ للتوراة ، والإنجيل ، والزبور منك ، ولا رأيت أحداً أحسن بياناً وتفسيراً وفصاحةً ، لهذه الكتب منك . فلم يزل الرضا (عليه السلام) معهم في ذلك إلى وقت الزوال ، فقال لهم - حين حضر وقت الزوال - : أنا أصليّ ، وأصير إلى المدينة للوعد الذي وعدت به والى المدينة ، ليكتب جواب كتابه ، وأعود إليكم بكرة ، إن شاء الله .

قال : فأذن عبد الله بن سليمان ، وأقام ، وتقدّم الرضا (عليه السلام) فصلّى بالناس ، وخفّف القراءة ، وركع تمام السنّة وانصرف .

فلما كان من الغد عاد إلى مجلسه ذلك ، فأتوه بجارية روميّة ، فكلّمها بالروميّة - والجاثليق يسمع ، وكان فهماً بالروميّة - فقال

الرضا (عليه السلام) - بالروميّة - لها : أيما أحبّ إليك محمّد ، أم عيسى ؟

فقلت : كان فيما مضى عيسى أحبّ إليّ حين لم أكن عرفت محمّداً ، فأما بعد أن عرفت محمّداً ، فمحمّد الآن أحبّ إليّ من عيسى ، ومن كلّ نبيّ .

فقال لها الجاثليق : فإذا كنت دخلت في دين محمّد ، فتبغضين عيسى ؟

قالت : معاذ الله ! بل أحبّ عيسى ، وأؤمن به ، ولكنّ محمّداً أحبّ إليّ .

فقال الرضا (عليه السلام) للجاثليق : فسّر للجماعة ما تكلمت به الجارية ، وما قلت أنت لها ، وما أجابتك به ، ففسّر لهم الجاثليق ذلك كله؛ ثم قال الجاثليق :

يا ابن محمّد ! ههنا رجل سنديّ ، وهو نصرانيّ ، صاحب احتجاج وكلام بالسندية؛

فقال له (عليه السلام) : أحضرني ، فأحضره ، فتكلّم معه بالسندية ، ثمّ أقبل يحاجّه ، وينقله من شيء إلى شيء - بالسندية - في النصرانية ، فسمعنا السنديّ يقول بالسندية : بنطى بنطى بنطلة .

فقال الرضا (عليه السلام) : قد وحّد الله بالسندية .

ثمّ كلمه في عيسى ومريم (عليهما السلام) ، فلم يزل يدرجه من حال إلى حال ، إلى أن قال بالسندية : أشهد أن لا إله إلا الله ، وأنّ محمّداً رسول الله ، ثمّ رفع منطقه كانت عليه ، فظهر من تحتها زنار في وسطه فقال : اقطعه أنت بيدك يا ابن رسول (الزنار

: حزام يشده النصرانيّ على وسطه . المعجم الوسيط : ٤٠٣ .)

الله ! فدعا الرضا (عليه السلام) بسكين فقطعه .

ثمّ قال لمحمّد بن الفضل الهاشميّ : خذ السنديّ إلى الحمام فطهره ، واكسه وعياله ، واحملهم جميعاً إلى المدينة .

فلما فرغ من مخاطبة القوم قال : قد صحّ عندكم صدق ما كان محمّد بن الفضل يلقي عليكم عنّي ؟

فقالوا بأجمعهم : نعم ، والله قد بان لنا منك فوق ذلك أضعافاً مضاعفة ، وقد ذكر لنا محمّد بن الفضل : أنّك تحمل إلى خراسان .

فقال (عليه السلام) : صدق محمّد ، إلا أنّي أحمل مكرماً معظماً مبيّلاً .

قال محمّد بن الفضل : فشهد له الجماعة بالإمامة ، وبات عندنا تلك الليلة ، فلما أصبح ودّع الجماعة ، وأوصاني بما أراد ومضى ، وتبعته أشيعة حتّى إذا صرنا في وسط القرية عدل عن الطريق ، فصلّى أربع ركعات .

ثمّ قال : يا محمّد ! انصرف في حفظ الله ، غمض طرفك .

فغمضته ، ثمّ قال : افتح عينيك؛ ففتحتهما ، فإذا أنا على باب منزلي بالبصرة ! ولم أر الرضا (عليه السلام) .

قال : وحملت السنديّ وعياله إلى المدينة في وقت الموسم .

قال محمّد بن الفضل : كان فيما أوصاني به الرضا (عليه السلام) في وقت منصرفه من البصرة ، أن قال لي : صر إلى الكوفة ، فاجمع الشيعة هناك ، وأعلمهم أنّي قادم عليهم ، وأمرني أن أنزل في دار حفص بن عمير اليشكريّ .

فصرت إلى الكوفة فأعلمت الشيعة : أنّ الرضا (عليه السلام) قادم عليهم .

فأنا يوماً عند نصر بن مزاحم إذ مرّ بي سلام خادم الرضا (عليه السلام) ، فعلمت أنّ الرضا (عليه السلام) قد قدم ، فبادرت إلى دار حفص بن عمير ، فإذا هو في الدار ، فسلمت عليه ، ثمّ قال لي : احتشد لي في طعام تصلحه للشيعة .

فقلت : قد احتشدت وفرغت ممّا يحتاج إليه .

فقال (عليه السلام) : الحمد لله على توفيقك .

فجمعنا الشيعة ، فلما أكلوا قال : يا محمّد ! انظر من بالكوفة من المتكلمين ، والعلماء فأحضرهم ، فأحضرناهم .

فقال لهم الرضا (عليه السلام) : إنّني أريد أن أجعل لكم حظّاً من نفسي ، كما جعلت لأهل البصرة ، وإنّ الله قد أعلمني كلّ كتاب أنزله ،

ثمّ أقبل على جاثليق ، وكان معروفاً بالجدل والعلم ، والإنجيل ، فقال :

يا جاثليق ! هل تعرف لعيسى صحيفة فيها خمسة أسماء يعلّقها في عنقه ، إذا كان بالمغرب فأراد المشرق فتحها ، فأقسم على الله

باسم واحد من الخمسة أن تنطوي له الأرض ، فيصير من المغرب إلى المشرق ، ومن المشرق إلى المغرب في لحظة ؟
فقال الجاثليق : لا- علم لى بها ، وأما الأسماء الخمسة ، فقد كانت معه بلا شك ، ويسأل الله بها ، أو بواحد منها ، فيعطيه الله
جميع ما يسأله .

قال (عليه السلام) : الله أكبر ، إذ لم تنكر الأسماء ! فأما الصحيفة فلا يضّر أقررت بها ، أو أنكرت ، اشهدوا على قوله .

ثم قال : يا معاشر الناس ! أليس أنصف الناس من حاجّ خصمه بملّته وبكتابه ، وبنبيّه وشريعته ؟
قالوا : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فاعلموا أنه ليس بإمام بعد محمّد ، إلّا من قام بما قام به محمّد حين يفضى الأمر إليه ، ولا تصلح
الإمامة إلّا لمن حاجّ الأمم بالبراهين للإمامة .

فقال رأس الجالوت : وما هذا الدليل على الإمام ؟

قال (عليه السلام) : أن يكون عالماً بالتوراة ، والإنجيل ، والزبور ، والقرآن الحكيم ، فيحاجّ أهل التوراة بتوراتهم ، وأهل
الإنجيل بإنجيلهم ، وأهل القرآن بقرآنهم ، وأن يكون عالماً بجميع اللغات ، حتّى لا يخفى عليه لسان واحد ، فيحاجّ كلّ قوم
بلغتهم ، ثم يكون مع هذه الخصال تقيّاً نقيّاً من كلّ دنس ، طاهراً من كلّ عيب ، عادلاً ، منصفاً ، حكيماً ، رؤوفاً ، رحيماً ، حليماً ،
غفوراً ، عطوفاً ، صدوقاً ، باراً ، مشفقاً ، أميناً ، مأموناً ، راتقاً ، فاتقاً .

فقام إليه نصر بن مزاحم فقال : يا ابن رسول الله ! ما تقول في جعفر بن محمّد (عليهما السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ما أقول في إمام شهدت أمة محمّد قاطبة ، بأنه كان أعلم أهل زمانه !

قال : فما تقول في موسى بن جعفر (عليهما السلام) ؟

قال (عليه السلام) : كان مثله .

قال : فإنّ الناس قد تحيّرُوا في أمره .

قال (عليه السلام) : إنّ موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، عمّ برهه من دهره ، فكان يكلم الأنباط بلسانهم ، ويكلم أهل
خراسان بالدرية ، وأهل الروم بالرومية ، ويكلم العجم بألسنتهم ، وكان يرد عليه من الآفاق علماء اليهود والنصارى ، فيحاجّهم
بكتبهم وألسنتهم .

فلما نفذت مدّته وكان وقت وفاته ، أتاني مولى برسالته يقول : يا بنى ! إنّ الأجل قد نفذ ، والمدّة قد انقضت ، وأنت وصي
أبيك ، فإنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا كان وقت وفاته ، دعا عليّاً وأوصاه ، ودفع إليه الصحيفة التي كان فيها
الأسماء التي خصّ الله بها الأنبياء ، والأوصياء .

ثم قال : يا عليّ ! ادن مني ، فدنا منه ، فغطّى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) رأس عليّ (عليه السلام) بملاءته ، ثم قال
له : أخرج لسانك ، فأخرجه فختمه بخاتمه ، ثم قال : يا عليّ ! اجعل لسانى في فيك فمضّه ، وابلع كلّ ما تجد في فيك .

ففعل عليّ (عليه السلام) ذلك ، فقال له : إنّ الله قد فهمك ما فهمنى ، وبصّرك ما بصّرنى ، وأعطاك من العلم ما أعطانى ،
إلّا النبوة ، فإنّه لا نبيّ بعدى .

ثم كذلك إماماً بعد إمام .

فلما مضى موسى علمت كلّ لسان ، وكلّ كتاب ، وما كان وما سيكون بغير تعلّم ، وهذا سرّ الأنبياء أودعه الله فيهم ، والأنبياء
أودعوه إلى أوصيائهم ، ومن لم يعرف ذلك ويحقّقه ، فليس هو على شىء ، ولا قوّة إلّا بالله .

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ ، عنه البحار : ٧٣/٤٩ ح ١ ، ومدينة المعاجز : ٢٠٠/٧ ح ٢٢٦٥ ، وح ٢٢٦٦ ، وقطع منه فى

إثبات الهداء: ١٩٤/١ ح ١٠٤، و١٩٦ ح ١٠٥، و٦١٣ ح ٦٣٢، و١٢٩/٢ ح ٥٦١، و٢٤٣/٣ ح ٦٤، و٣٠٠ ح ١٣٧، و١٣٨ ح ١٣٩، ونور الثقلين: ٧٩/٢ ح ٢٩٥، و٤٤٤/٥ ح ٦٠، والأنوار البهيّة: ١٩٨ س ٣.

الصراط المستقيم: ١٩٥/٢ ح ٥، و١٩٦ ح ٦.

الثاقب في المناقب: ١٨٦ ح ١٧١.

قطعة منه في (علائم إمامته) و (ما رواه عن أبيه موسى بن جعفر (عليهم السلام):) و (إن الصادق (عليه السلام) أعلم أهل زمانه) و (إن الكاظم (عليه السلام) كان أعلم أهل زمانه) و (وجود اسم النبي والأئم (عليهم السلام): في التوراة والإنجيل والزبور) و (سورة الجن: ٢٦/٧٢ و ٢٧) و (إنه (عليه السلام) عالم بالتوراة والإنجيل) و (تكلمه (عليه السلام) بالسنّة مختلفة) و (مشاورة الحكّام معه في عصره) و (علّة ابتداء الكلام بالسلام) و (إخباره (عليه السلام) بالوقائع الآتية) و (النصّ على إمامته عن أبيه الكاظم (عليهما السلام)) و (عنده جميع ما كان للنبي (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (طى الأرض له (عليه السلام) إلى البصرة والكوفة).

- احتجاجه (عليه السلام) على الصّباح بن نصر الهنديّ و العمران الصّابيّ:

١- ابن شهر آشوب: ممّا أجاب (عليه السلام) بحضرة المأمون لصّباح بن نصر الهنديّ، وعمران الصّابيّ عن مسائلهما، قال عمران: العين نور مركّبة، أم الروح تبصر الأشياء من منظرها؟

قال (عليه السلام): العين شحمة، وهو البياض والسواد، والنظر للروح، دليله أنّك تنظر فيه فترى صورتك في وسطه، والإنسان لا يرى صورته إلّا في ماء، أو مرآة، وما أشبه ذلك؛

قال صّباح: فإذا عميت العين، كيف صارت الروح قائمة، والنظر ذاهب؟

قال (عليه السلام): كالشمس طالعة يغشاها الظلام.

قال: أين تذهب الروح؟

قال (عليه السلام): أين يذهب الضوء الطالع من الكوّة في البيت إذا سدّت (الكوّة): الخرق في الجدار يدخل منه الهواء والضوء. المعجم الوسيط: ٨٠٦.

الكوّة؟

قال: أوضح لي؛

قال (عليه السلام): الروح مسكنها في الدماغ، وشعاعها منبثّ في الجسد بمنزلة الشمس دارتها في السماء، وشعاعها منبسط على الأرض، فإذا غابت الدائرة فلا شمس، وإذا قطع الرأس فلا روح.

قالا: فما بال الرجل يلتحي دون المرأة؟

قال (عليه السلام): زين الله الرجال باللحي، وجعلها فضلاً يستدلّ بها على الرجال من النساء.

قال عمران: ما بال الرجل إذا كان مؤنثاً، والمرأة إذا كانت مذكرة؟

قال (عليه السلام): علّة ذلك، أنّ المرأة إذا حملت، وصار الغلام في الرحم موضع الجارية كان مؤنثاً، وإذا صارت الجارية موضع الغلام كانت مذكرة، وذلك أنّ موضع الغلام في الرحم ممّا يلي ميامنها، والجارية ممّا يلي مياسرها، وربّما ولدت المرأة ولدين في بطن واحد، فإن عظم ثدياها جميعاً تحمل توأمين، وإن عظم أحد ثدييها كان ذلك دليلاً على أنّه تلد واحد، إلّا أنّه إذا كان الثدي الأيمن أعظم، كان المولود ذكراً، وإذا كان الأيسر أعظم، كان المولود أنثى، وإذا كانت حاملاً، فضمّر ثديها الأيمن، فإنّها تسقط غلاماً، وإذا ضمّر ثديها الأيسر، فإنّها تسقط (صمّر: هزل وقلّ لخمّه. المعجم الوسيط: ٥٤٣).

أنثى ، وإذا ضمرا جميعاً تسقطهما جميعاً .

قالا : من أى شىء الطول والقصر فى الإنسان ؟

فقال (عليه السلام) : من قبل النطفة ، إذا خرجت من الذكر فاستدارت جاء القصر ، وإن استطالت جاء الطول .

قال صَبَّاح : ما أصل الماء ؟

قال (عليه السلام) : أصل الماء خشيةُ الله ، بعضه من السماء ، ويسلكه فى الأرض ينابيع ، وبعضه ماء عليه الأرضون ، وأصله واحد عذب فرات .

قال : فكيف منها عيون نפט وكبريت ، ومنها قار وملح ، وأشبه ذلك ؟

(القار : مادةٌ سوداء تظلى بها السفن ، يقال بالفارسيَّة : قير .)

قال (عليه السلام) : غيِّره الجوهر ، وانقلبت كانقلاب العصير خمراً ، وكما انقلبت الخمر فصارت خلاً ، وكما يخرج من بين فرث ودم لبناً خالصاً .

قال : فمن أين أخرجت أنواع الجواهر ؟

قال (عليه السلام) : انقلبت منها كانقلاب النطفة علقه ، ثم مضغته ، ثم خلقه مجتمعاً مبيتةً على المتضادات الأربع .

قال عمران : إذا كانت الأرض خلقت من الماء ، والماء البارد رطب ، فكيف صارت الأرض باردةً يابسةً ؟

قال (عليه السلام) : سلبت النداءة ، فصارت يابسه .

قال : الحرّ أنفع أم البرد ؟

قال (عليه السلام) : بل الحرّ أنفع من البرد ، لأنّ الحرّ من حرّ الحياة ، والبرد من برد الموت ، وكذلك السموم القاتلة ، الحارّ منها أسلم وأقلّ ضرراً من السموم الباردة .

وسألاه عن علّة الصلاة ؟

فقال (عليه السلام) : طاعةٌ أمرهم بها ، وشريعةٌ حملهم عليها ، وفى الصلاة توقير له وتبجيل ، وخضوع من العبد إذا سجد ، والإقرار بأنّ فوقه ربّاً يعبده ، ويسجد له .

وسألاه عن الصوم ؟

فقال (عليه السلام) : امتحنهم بضرب من الطاعة ، كيما ينالوا بها عنده الدرجات ، ليعرفهم فضل ما أنعم عليهم من لذة الماء ، وطيب الخبز ، وإذا عطشوا يوم صومهم ، ذكروا يوم العطش الأكبر فى الآخرة ، وزادهم ذلك رغبةً فى الطاعة .

وسألاه لِمَ حرّم الزنا ؟

قال (عليه السلام) : لما فيه من الفساد ، وذهاب الموارث ، وانقطاع الأنساب ، لا تعلم المرأة فى الزنا من أجلها ، ولا المولود يعلم من أبوه ، ولا أرحام موصوله ، ولاقرا به معروفه .

(المناقب : ٣٥٣/٤ س ١٨ . عنه البحار : ١١١/٦ ح ٦ ، و ٣٣٥/٥٧ ح ٨ .)

قطعةٌ منه فى (علّة تحريم الزنا) و (علّة الصلاة) و (علّة الصوم) .)

- احتجاجه (عليه السلام) على أبى قرّة المحدث صاحب شبرمة فى التوحيد :

١ - أبو منصور الطبرسيّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألتنى أبو قرّة المحدث صاحب شبرمة ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام ، حتّى بلغ سؤاله إلى

التوحيد ، فقال له : أخبرنى جعلنى الله فداك ، عن كلام الله لموسى (عليه السلام) ؟

فقال : الله أعلم ورسوله بأى لسان كلمه ، بالسريانيه أم بالعبرانيه ؟

فأخذ أبو قره بلسانه فقال : إنما أسألك عن هذا اللسان ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : سبحان الله ! عمّا تقول ! ومعاذ الله ! أن يشبه خلقه ، أو يتكلم بمثل ما هم به متكلمون ، ولكنه تبارك وتعالى ليس كمثلته شىء ، ولا كمثلته قائل ، ولا فاعل .

قال : كيف ذلك ؟ قال (عليه السلام) : كلام الخالق لمخلوق ، ليس ككلام المخلوق لمخلوق ، ولا يلفظ بشق فم ولسان ، ولكن يقول له : « كن » ، فكان بمشيئته ما خاطب به موسى (عليه السلام) من الأمر والنهى ، من غير تردد فى نفس .

فقال أبو قره : فما تقول فى الكتب ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : التوراه ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، وكل كتاب أنزل ، كان كلام الله أنزله للعالمين نوراً وهدى ، وهى كلها محدثه ، وهى غير الله ، حيث يقول : (أَوْ يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا) وقال : (مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ (طه : ١١٣/٢٠ .)

ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُّحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ) ، والله أحدث الكتب (الأنبياء : ٢/٢١ .)
كلها الذى أنزلها .

فقال أبو قره : فهل تفنى ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أجمع المسلمون على أنّ ما سوى الله فان ، وما سوى الله فعل الله ، والتوراه ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، فعل الله ، ألم تسمع الناس يقولون : « ربّ القرآن » ، وأنّ القرآن يقول يوم القيامة : « يا ربّ هذا فلان - وهو أعرف به منه - قد أظمأت نهاره ، وأسهرت ليله ، فشفّعنى فيه » ، وكذلك التوراه ، والإنجيل ، والزبور ، وهى كلها محدثه مربوبه ، أحدثها من ليس كمثلته شىء ، هدى لقوم يعقلون ، فمن زعم أنّهم لم يزلن معه ، فقد أظهر أنّ الله ليس بأول قديم ، ولا واحد ، وأنّ الكلام لم يزل معه ، وليس له بدو ، وليس ياله .

قال أبو قره : وإنا روينا : أنّ الكتب كلها تجىء يوم القيامة ، والناس فى صعيد واحد صفوف قيام لربّ العالمين ، ينظرون حتى ترجع فيه ، لأنّها منه ، وهى جزء منه ، فإليه تصير .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فهكذا قالت النصارى فى المسيح : إنّه روحه وجزء منه ، ويرجع فيه ، وكذلك قالت المجوس فى النار والشمس : إنهما جزء منه ويرجع فيه ، تعالى ربنا أن يكون متجزياً أو مختلفاً ، وإنما يختلف ويألف المتجزى ، لأنّ كل متجزئ متوهم ، والكثرة والقلة مخلوقه دالّه على خالق خلقها .

فقال أبو قره : فإنا روينا : أنّ الله قسّم الرؤيه والكلام بين نبين ، فقسّم لموسى (عليه السلام) الكلام ، ولمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) الرؤيه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : فمن المبلّغ عن الله إلى الثقلين ، الجنّ والإنس أنّه لا تدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثلته شىء ، أليس محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بلى .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فكيف يجىء رجل إلى الخلق جميعاً ، فيخبرهم أنّه جاء من عند الله ، وأنّه يدعوهم إلى الله بأمر الله ويقول : إنّه لا تدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثلته شىء ، ثم يقول : أنا رأيتّه بعينى ، وأحطت به علماً ،

وهو على صورة البشر ، أما تستحيون ؟

ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون أتى عن الله بأمر ، ثم يأتى بخلافه من وجه آخر .

فقال أبو قره : إنّه يقول : (وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) ؛

(النجم : ١٣/٥٣ .)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنَّ بعد هذه الآية ما يدلُّ على ما رأى ، حيث قال : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) ؛ يقول : ما كذب فؤاد محمَّد (صلى الله عليه وآله وسلم) النجم : ١١/٥٣ .)

ما رأت عيناه ، ثمَّ أخبر بما رأت عيناه فقال : (لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) ، فأيات الله غير الله ، وقال : (وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ) ع (النجم : ١٨/٥٣ .)

لَمَّا) ، فإذا رآته الأبصار ، فقد أحاط به العلم ، ووقعت المعرفة .

(طه : ١١٠/٢٠ .)

فقال أبو قرّة : فتكذب بالرواية ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إذا كانت الرواية مخالفةً للقرآن كذبتها ، وما أجمع المسلمون عليه : إنَّه لا يحاط به علماً ، ولا تدركه الأبصار ، وليس كمثله شيء .

وسأله عن قول الله : (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : قد أخبر الله تعالى : أنه أسرى به ، ثمَّ أخبر : لمَّ أسرى به فقال : (لِنُرِيَهُ وَمِنْ ءَايَاتِ اللَّهِ) غير الله ، فقد (الإسراء : ١/١٧ .)

أعذر وبين لمَّ فعل به ذلك ، وما رآه ، وقال (عليهم السلام) (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ مَّ بَعَدَ اللَّهُ وَءَايَاتِهِ يَتُؤْمِنُونَ) فأخبر أنه غير الله .

(الجاثية : ٦/٤٥ .)

فقال أبو قرّة : فأين الله ؟

(١١)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : الأين مكان ، وهذه مسألة شاهدٍ عن غائب ، فالله تعالى ليس بغائب ، ولا يقدمه قادم ، وهو بكلِّ مكان موجود ، مدبّر صانع ، حافظ ممسك السماوات والأرض .

فقال أبو قرّة : أليس هو فوق السماء دون ما سواها ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : هو الله في السماوات وفي الأرض ، وهو الذي في السماء إله ، وفي الأرض إله ، وهو الذي يصوّركم في الأرحام كيف يشاء ، وهو معكم أينما كنتم ، وهو الذي استوى إلى السماء وهي دخان ، وهو الذي استوى إلى السماء فسوّاهنَّ سبع سماوات ، وهو الذي استوى على العرش ، قد كان ولا-خلق ، وهو كما كان إذ لا-خلق ، لم ينتقل مع المنتقلين .

فقال أبو قرّة : فما بالكم إذ دعوتم رفعتم أيديكم إلى السماء ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنَّ الله استعبد خلقه بضروب من العبادة ، ولله مفازع يفرعون إليه ، ومستعبد فاستعبد عباده بالقول ، والعلم والعمل والتوجه ، ونحو ذلك ، استعبدهم بتوجه الصلاة إلى الكعبة ، وتوجه إليها الحجّ والعمرة ، واستعبد خلقه عند الدعاء والطلب والتضرّع ، ببسط الأيدي ورفعها إلى السماء لحال الاستكانة ، وعلامة العبودية ، والتذلل له .

قال أبو قرّة : فمن أقرب إلى الله ، الملائكة ، أو أهل الأرض ؟

قال أبو الحسن (عليه السلام) : إن كنت تقول بالشبر والذراع ، فإنَّ الأشياء كلّها باب واحد هي فعله ، لا يشتغل ببعضها عن

بعض ، يدبّر أعلى الخلق من حيث يدبّر أسفله ، ويدبّر أوّله من حيث يدبّر آخره من غير عناء ، ولا كلفه ، ولا مؤونه ، ولا مشاورة ، ولا- نصب ، وإن كنت تقول من أقرب إليه في الوسيلة ؟ فأطوعهم له ، وأنتم تروون : أنّ أقرب ما يكون العبد إلى الله وهو ساجد؛

ورويتم : أنّ أربعة أملاك التقوا أحدهم من أعلى الخلق ، وأحدهم من أسفل الخلق ، وأحدهم من شرق الخلق ، وأحدهم من غرب الخلق ، فسأل بعضهم بعضاً ، فكلمهم قال : « من عند الله » ، أرسلنى بكذا وكذا .

ففى هذا دليل على أنّ ذلك فى المترلة دون التشبيه والتمثيل .

فقال أبو قرّة : أتقرّ أنّ الله محمول ؟

فقال أبو الحسن : كلّ محمول مفعول ، ومضاف إلى غيره محتاج ، فالمحمول اسم نقص فى اللفظ ، والحامل فاعل ، وهو فاعل ، وهو فى اللفظ ممدوح ، وكذلك قول القائل : فوق ، وتحت ، وأعلى ، وأسفل ، وقد قال الله تعالى : (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) ولم يقل فى شىء من كتبه أنّه محمول؛ بل هو (الأعراف : ١٨٠/٧) .

الحامل فى البرّ والبحر ، والممسك للسموات والأرض ، والمحمول ما سوى الله ، ولم نسمع أحداً آمن بالله وعظمه قطّ ، قال فى دعائه : « يا محمول » .

قال أبو قرّة : أفتكذب بالرواية : إنّ الله إذا غضب يعرف غضبه الملائكة الذين يحملون العرش يجدون ثقله على كواهلهم ، فيخرون سجداً ، فإذا ذهب الغضب (الكاهل من الإنسان : ما بين كتفه أو موصل العنق فى الصلب . المعجم الوسيط : ٨٠٣) .

خفّ ، فرجعوا إلى مواقفهم ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أخبرنى عن الله تبارك وتعالى منذ لعن إبليس إلى يومك هذا ، وإلى يوم القيامة ، فهو غضبان على إبليس وأوليائه ، أو عنهم راض ؟

فقال : نعم ، هو غضبان عليه .

قال (عليه السلام) : فمتى رضى فخفّ ، وهو فى صفتك لم يزل غضباناً عليه ، وعلى أتباعه ؟ ثمّ قال : ويحك ! كيف تجترى أن تصف ربّيك بالتغيّر من حال إلى حال ، وأنّه يجرى عليه ما يجرى على المخلوقين ؟ سبحانه ! لم يزل مع الزائلين ، ولم يتغيّر مع المتغيّرين .

قال صفوان : فتخيّر أبو قرّة ، ولم يُجر جواباً ، حتّى قام وخرج .

(الاحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ . عنه البحار : ١٥٢/٤ ح ٤ ، وقطّع منه فى : ٣٤٣/١٠ ح ٥ ، ونور الثقلين : ٥٧٥/١ ح ٦٨١ ، و٧٥٢ ح ٢١٥ ، و٣٩٦/٣ ح ١٢٤ ، و٤١٢ ح ٦ ، ووسائل الشيعة : ٤٧/٧ ح ٨٦٨٤ .

الكافى : ٩٥/١ ح ٢ ، و١٣٠ ح ٢ ، وقطّع منه فى نور الثقلين : ١٠٣/٢ ح ٣٧٣ ، و١٥٣/٥ ح ٣٣ ، و١٥٧ ح ٥٢ ، و٤٠٥ ح ٢٧ ، والبرهان : ٥٤٦/١ ح ٣ ، والوافى : ٣٧٨/١ ح ٣٠٠ ، و٤٩٨ ح ٣٩٧ ، والفصول المهمة للحزب العاملى : ١٧٨/١ ح ١٢٣ ،

التوحيد : ١١٠ ح ٩ . عنه البحار : ٣٦/٤ ح ١٤ ، ونور الثقلين : ١٩٤/٥ ح ٣٦ .

روضه الواعظين : ٤١ س ٢٠ .

الفصول المهمة للحزب العاملى : ١٢٥/١ ح ٢٣ ، و١٩٨ ح ١٥٥ .

قطعة منه فى (سورة الجاثية : ٦/٤٥) و (سورة الإسراء : ١/١٧) و (سورة النجم : ١١/٥٣ ، و١٣ ، و١٨) و (سورة الأعراف :

١٨٠/٧) و (سورة الأنبياء : ٢/٢١) و (سورة طه : ١١٣/٢٠ ، و١١٠) و (إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) هو المبلّغ

إلى الثقلين) .

- احتجاجه (عليه السلام) على الفضل بن سهل بحضرة المأمون :

١ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : روى العيّاشيّ في تفسيره بالإسناد عن الأشعث بن حاتم قال : كنت بخراسان حيث اجتمع الرضا (عليه السلام) والفضل بن سهل والمأمون في أيوان الحبريّ بمرور ، فوضعت المائدة ، فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ رجلاً من بني

إسرائيل سألتني بالمدينة فقال : النهار خلق قبل أم الليل ، فما عندكم ؟

قال : فأداروا الكلام ، فلم يكن عندهم في ذلك شيء .

فقال الفضل للرضا (عليه السلام) : أخبرنا بها أصلحك الله .

قال (عليه السلام) : نعم ، من القرآن أم من الحساب ؟

قال له الفضل : من جهة الحساب .

فقال : قد علمت يا فضل ! أنّ طالع الدنيا السرطان ، والكواكب في مواضع شرفها ، فزحل في الميزان ، والمشتري في السرطان ،

والشمس في الحمل ، والقمر في الثور ، فذلك يدلّ على كينونة الشمس في الحمل ، في العاشر من الطالع ، في وسط السماء ،

فالنهار خلق قبل الليل ، وفي قوله تعالى : (لَالشَّمْسُ بِنِمِّ يَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) أي قد سبقه (يس :

٤٠/٣٦) .

النهار .

(مجمع البيان : ٤٢٥/٤ س ١٢ ، عنه نور الثقلين : ٣٨٧/٤ ح ٥٣ ، والبرهان : ١١/٤ ح ٢ ، عنه وعن كتاب النجوم ، البحار :

٢٢٦/٥٤ ح ١٨٧

فرج المهموم : ٩٥ س ٥ .

البحار : ١٦٢/٥٥ ح ٢٠ ، عن كتاب النجوم للسيد بن طاووس .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٥٣/٤ س ٨ ، قطعة منه .

قطعة منه في (سورة يس : ٤٠/٣٦) .

الفصل الثاني : مكاتيبه ورسائله (عليه السلام)

(أ) - كتبه (عليه السلام) إلى أفراد معينة

(١)

- إلى ابنه الجواد (عليهما السلام) :

١ - العيّاشيّ ؛ : عن محمد بن عيسى بن زياد قال : كنت في ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب

الرضا إلى ابنه (عليهما السلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إليّ ، فدفعوه إليّ ، فإذا فيه :

بسم الله الرحمن الرحيم أبقاك الله طويلاً ، وأعادك من عدوك يا ولدي ! فداك أبوك !

قد فسرت لك مالي ، وأنا حيّ سوى رجاء أن يمنك [الله] بالصلة لقرابتك ، ولموالي موسى و جعفر رضي الله عنهما .

فأما سعيدة ، فإنها امرأة قويّ الحزم في النحل و الصواب ، في رقة الفطر ، وليس ذلك كذلك .

قال الله : (مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضِعَّهُ لَهُ وَاضْعَافًا كَثِيرًا وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ

تُرْجَعُونَ .

(البقرة : ٢٤٥/٢ .)

وقال : (لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ يَ وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ) .

(الطلاق : ٧/٦٥ .)

وقد أوسع الله عليك كثيراً ، يا بنى ! فداك أبوك ! لا يستر فى الأمور بحسبها (فى البرهان : لا تستردنى ، وفى البحار : لا تستر دونى الأمور لحبها فتخطىء حظك .)
فتحظى حظك ، والسلام .

(تفسير العياشى : ١٣١/١ ، ح ٤٣٦ ، عنه البرهان : ٢٣٤/١ ، ح ٥ ، والبحار : ١٠٣/٥٠ ، ح ١٨ .

قطعة منه فى (مؤدته لابنه الجواد (عليهما السلام)) و (دعاؤه لابنه الجواد (عليهما السلام)) و (سورة الطلاق : ٧/٦٥) و (سورة البقرة : ٢٤٥/٢ .)

٢ - أبو عمرو الكششى ؛ . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : دخلت على أبى جعفر (عليه السلام) ومعى كتب إليه من أبيه ، فجعل يقرأها ، ويضع كتاباً كبيراً على عينيه ويقول : خط أبى والله ، ويبكي حتى سالت دموعه على خديه
(رجال الكششى : ٥٦٧ ، ح ١٠٧٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٣٢ .)

٣ - أبو عمرو الكششى ؛ : حمدويه ، قال : حدثنا أبو سعيد الآدمي ، عن محمد بن مرزبان ، عن محمد بن سنان ، قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) وجع العين ! فأخذ قرطاساً فكتب إلى أبى جعفر (عليه السلام) ، وهو أقل من تيتى .
(فى إثبات الهداء : أبى جعفر الثانى (عليه السلام) .)

(فى تنقيح المقال : وهو أول ما بدأ ، وفى البحار : وهو أقل من يدي .)

فدفع الكتاب إلى الخادم ، وأمرنى أن أذهب معه ، وقال : اكنم !

فأتيناه وخادم قد حملة .

قال : ففتح الخادم الكتاب بين يدي أبى جعفر (عليه السلام) .

فجعل أبو جعفر (عليه السلام) ينظر فى الكتاب ويرفع رأسه إلى السماء ، ويقول ناج ، ففعل ذلك مراراً .

(فى دلائل الإمامة : باح ، باح ، وفى إثبات الوصية : قال محمد بن سنان : فلما فرغ من قرائته حرّك رجله على ظهر موق ، وقال : تاخ ، تاخ ، وفى الهداية الكبرى : باخ ، باخ ، حكاية لما يقوله إذا ناغى)

فذهب كل وجع فى عيني ، وأبصرت بصرأ ، لا يبصره أحد ، قال : فقلت لأبى جعفر (عليه السلام) : جعلك الله شيخاً على هذه الأمة ، كما جعل عيسى بن مريم شيخاً على بنى إسرائيل ! قال : ثم قلت له : يا شبيهه صاحب فطرس !
قال : وانصرفت وقد أمرنى الرضا (عليه السلام) أن أكنم .

فما زلت صحيح البصر حتى أذعت ما كان من أبى جعفر (عليه السلام) فى أمر عيني ، فعاودنى الوجع

(رجال الكششى : ٥٨٢ ، ح ١٠٩٢ ، و ٥٨٣ ، ح ١٠٩٣ ، وفيه : وجدت بخط جبرئيل بن أحمد ، حدثنى محمد بن عبد الله بن مهران ، عن أحمد بن محمد بن أبى نصر ومحمد بن سنان جميعاً قالا : بتفاوت واختصار ، عنه البحار : ٦٧/٥٠ ، ح ٤٤ ، وتنقيح المقال : ١٢٧/٣ ، س ١٦ ، و الأنوار البهية : ٢٥٣ ، س ٧ ، والبحار : ٦٦/٥٠ ، ح ٤٣ .

دلائل الإمامة : ٤٠٢ ، ح ٣٦١ : حدثنا أبو المفضل محمد بن عبد الله قال : حدثنا جعفر [بن محمد] بن مالك الفرازى قال :

حدّثني عليّ بن يونس الخزاز ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : كنت أنا ، ومحمد بن سنان ، وصفوان ، وعبد الله بن المغيرة ، عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) . . . ، بتفاوت واختصار ، عنه إثبات الهداء : ٣/٣٤٦ ، ح ٦٧ ، ومدينة المعاجز : ٣٤١/٧ ، ح ٢٣٧٠ .

إثبات الوصية : ٢١٠ ، س ١٨ ، عن عبد الرحمن بن جعفر الحميري ، عن محمد بن الحسن ، عن محمد بن سنان قال : كُنّا مع الرضا (عليه السلام) . . . ، بتفاوت واختصار .

الهداية الكبرى : ٣٠٠ ، س ١٧ ، مرسلًا وبتفاوت .

إثبات الهداء : ٣/٣٤٩ ، ح ٨٢ ، عن قرب الإسناد باختصار - ولم نثر عليه - .

قطعة منه في (الأمر بكتمان المعجزات) .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

٤ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن خالد ، ومحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى جميعاً ، عن ابن أبي نصر قال : قرأت في كتاب أبي الحسن [الرضا] إلى أبي جعفر (عليهما السلام) : يا أبا جعفر ! بلغني أنّ الموالى إذا ركبت أخرجوك من الباب الصغير ، فإنّما ذلك من بخل منهم ، لثلاثينال منك أحد خيراً .

وأسألك بحقّي عليك ، لا يكن مدخلك و مخرجك إلّا من الباب الكبير . فإذا (في العيون : فأسألك .)

ركبت ، فليكن معك ذهب و فضّة ، ثمّ لا يسألك أحد شيئاً إلّا أعطيته . ومن سألك (في العيون : منك .)

من عمومتهك أن تبرّه فلاتعطه أقلّ من خمسين ديناراً والكثير إليك .

ومن سألك من عمّاتك فلاتعطها أقلّ من خمسة وعشرين ديناراً والكثير إليك .

إنّي إنّما أريد بذلك أن يرفعك الله ، فأنفق و لاتخش من ذى العرش إقتاراً .

(الكافي : ٤/٤٣ ، ح ٥ .

عيون اخبار الرضا (عليه السلام) : ٨/٢ ، ح ٢٠ ، بتغيير آخر لم نذكره في المتن ، عنه البحار : ٥٠/١٠٢ ، ح ١٦ ، باختلاف يسير ، و ٩٣/١٢١ ، ح ٢٤ ، باختلاف يسير ، ووسائل الشيعة : ٩/٤٦٣ ، ح ١٢٥٠٤ ، والأنوار البهية : ٢٦٣ ، س ١١ .

قطعة منه في (موعظته في عدم جواز ردّ السائل) و (مراقبته لابنه الجواد (عليهما السلام) في المعاشرة مع الأقارب) .

٥ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن موسى بن الحسن ، عن السياري ، عن عبيد الله بن أبي عبد الله قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من خراسان إلى المدينة : لاتسقوا أبا جعفر الثاني السويق بالسكر ، فإنّه ردّي للرجال . وفسره السياري عن عبيد الله أنّه يكره للرجال ، فإنّه يقطع النكاح من شدّة برده مع السكر .

(الكافي : ٦/٣٠٧ ، ح ١٣ . عنه البحار : ٦٣/٢٨٤ ، ح ٢٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٥/١٩ ، ح ٣١٠٢٦ ، أشار إليه .

قطعة منه في (مراقبته لابنه الجواد (عليهما السلام) في الأكل والشرب) ، و (أكل السويق بالسكر) و (التداوى بالسويق) .

٦ - الراوندي ؛ : عن محمد بن ميمون ، أنّه كان مع الرضا (عليه السلام) بمكة قبل خروجه إلى خراسان قال : قلت له : إنّي أريد أن أتقدّم إلى المدينة ، فكتب معي كتاباً إلى أبي جعفر (عليه السلام) ، فتبسّم وكتب ، فصرت إلى المدينة ، وقد كان ذهب بصري ، فأخرج الخادم أبا جعفر (عليه السلام) إلينا يحمله من المهد ، فناولته الكتاب .

فقال (عليه السلام) لموقّ الخادم : فضّه وانشره .

فضّه ونشره بين يديه ، فنظر فيه ، ثمّ قال لي : يا محمد ! ما حال بصرك ؟

(في الثاقب : ما أصاب بصرك .)

قلت : يا ابن رسول الله ! اعتلت عيناى ، فذهب بصرى كما ترى .

فقال : أدن منى ، فدنوت منه ، فمدّ يده فمسح بها على عيني ، فعاد إلى بصرى كأصح ما كان . فقيلت يده ورجله ، وانصرفت من عنده ، وأنا بصير .

(الخرائج والجرائح : ٣٧٢/١ ، ح ١ . عنه إثبات الهداء : ٣٣٨/٣ ، ح ٢٤ ، باختصار ، والبحار : ٤٦/٥٠ ، ح ٢٠ ، ومدينة المعاجز : ٣٧٢/٧ ، ح ٢٣٨١ ، وحلية الأبرار : ٥٤٠/٤ ، ح ٤ .

كشف الغمّة : ٣٦٥/٢ ، س ٨ .

الثاقب فى المناقب : ٥٢٥ ، ح ٤٦٢ و ٢٠٠ ، ح ١٧٧ ، بتفاوت .

الصراط المستقيم : ١٩٩/٢ ، ح ١ .

إثبات الوصية : ٢٦٣ ، س ١٢ باختلاف .)

- إلى أبان بن محمد :

١ - الكراجكى ؛ قال : حدّثنى أبان بن محمد قال : كتبت إلى الإمام الرضا على بن موسى (عليهما السلام) : جعلت فداك ، قد شككت فى إيمان أبى طالب .

قال : فكتب (عليه السلام) : بسم الله الرحمن الرحيم ، أمّا بعد فمن يبتغ غير سبيل المؤمنين نوّله ما توّلى ، إنك إن لم تقرّ بإيمان أبى طالب ، كان مصيرك إلى النار .

(كنز الفوائد : ٨٠ س ٣ ، عنه البحار : ١١٠/٣٥ ح ٤٠ ، وضمن ح ٤١ ، و ١٥٦ س ١٧ ، مرسلًا وبتفاوت .

الصراط المستقيم : ٣٣٦/١ س ١٢ .

قطعة منه فى (إيمان أبى طالب) .)

- إلى إبراهيم بن أبى البلاد :

١ - ابن حمزة الطوسى ؛ عن إبراهيم بن أبى البلاد ، قال : كان لى جار يشرب المسكر ، ويتتهك ما الله به أعلم .

قال : فذكرته للرضا (عليه السلام) وكان له محبًا . . .

قال : فانصرفت ، فإذا أنا بكتاب منه قد أتانى فيه حوائج له ، فأمرنى أن أشتريها بستين دينارًا . . .

فلما كان من الليل إذا أنا برجل جاءنى سكران . . .

قال : فأخرج يدك وخذ هذه الصرة ، وابعث بها إلى مولاي لينفقها فى الحاجة ، وما يقدر أن يتكلم من السكر ، فأخذت ما

أعطانى وانصرفت ، فنظرت وزنها فإذا هى ستون دينارًا . . .

فاشترت حوائجه ، وكتبت إليه بفعل الرجل فكتب : هذا من ذلك .

(الثاقب فى المناقب : ٤٩٣ ح ٤٢٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٩٦ .)

- إلى إبراهيم بن أبى سمالك :

١ - الصفّار ؛ حدّثنا معاوية بن حكيم ، عن إبراهيم بن أبى سمالك ، قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا قد

روينا عن أبى عبد الله (عليه السلام) : أن الإمام لا يغسله إلّا الإمام ، وقد بلغنا هذا الحديث ، فما تقول فيه ؟

فكتب إلى : أن الذى بلغك هو الحقّ .

قال : فدخلت عليه بعد ذلك ، فقلت له : أبوك من غسله ، ومن وليه ؟

فقال : لعل الذين حضروه أفضل من الذين تخلفوا عنه .

قلت : ومن هم ؟

قال : حضروه الذين حضروا يوسف ملائكة الله ورحمته .

(مختصر بصائر الدرجات : ١٣ ، س ١٩ . عنه البحار : ٢٧/٢٨٨ ، ح ١ .

قطعة منه في (أن الإمام لا يغسله إلا الإمام) .)

- إلى إبراهيم بن سفيان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ روى الحسين بن سعيد ، عن إبراهيم بن سفيان قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : امرأة

طافت طواف الحج ، فلما كُفِّح كُفِّحاً كانت في الشوط السابع اختصرت فطافت في الحجر ، وصلت ركعتي الفريضة ، وسعت

وطافت طواف النساء ، ثم أتت منى .

فكتب (عليه السلام) : تعيد .

(من لا يحضره الفقيه : ٢/٢٤٩ ح ١١٩٩ ، عنه وسائل الشيعة : ١٣/٣٥٧ ح ١٧٩٤١ .

قطعة منه في (حكم من طاف واجباً فاخصر في الحجر) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ كتب إبراهيم بن سفيان إلى (غير مذكور في الكتب ، روى الصدوق عنه عن أبي الحسن ، والرضا)

عليهما السلام) ، الفقيه : ٢/٢٢٤ ح ١٠٤٨ و ٢٤٩ ح ١١٩٩ .)

أبي الحسن (عليه السلام) : المحرم يغسل يده بأشنان فيه الأذخر .

فكتب (عليه السلام) : لأحبه لك .

(من لا يحضره الفقيه : ٢/٢٢٤ ح ١٠٤٨ ، عنه وسائل الشيعة : ١٢/٤٥٧ ح ١٦٧٧٠ ، والوافي : ١٢/٦١٩ ح ١٢٧٤٧ .

تقدم الحديث أيضاً في (حكم غسل المحرم يده بأشنان فيه الأذخر) .)

- إلى إبراهيم بن شعيب :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ نصر بن الصباح قال : حدثني إسحاق بن محمد ، عن محمد بن عبد الله بن مهران ، عن أحمد بن

محمد بن مطر ، وزكريا اللؤلؤي قال : قال إبراهيم بن شعيب : كنت جالساً في مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

وإلى جاني رجل من أهل المدينة ، فحدثته ملياً ، وسألني : من أنت ؟

فأخبرته : أني رجل من أهل العراق .

قلت له : ممن أنت ؟

قال : مولى لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) .

فقلت له : لي إليك حاجة ؟

قال : وماهي ؟

قلت : توصل لي إليه رقعة ؟

قال : نعم ، إذا شئت .

فخرجت وأخذت قرطاساً ، وكتبت فيه :

بسم الله الرحمن الرحيم ، إن من كان قبلك من آبائك يخبرنا بأشياء فيها دلالات وبراهين ، وقد أحببت أن تخبرني باسمي

واسم أبي وولدي .

قال : ثم ختمت الكتاب ودفعته إليه ، فلمّا كان من الغد أتاني بكتاب مختوم ، ففضضته وقرأته ، فإذا أسفل من الكتاب بخط رديّ :

(في البحار : فإذا في أسفل من الكتاب .)

بسم الله الرحمن الرحيم ، يا إبراهيم ! إنّ من آبائك شعيباً وصالحاً ، وإنّ من أبنائك محمّداً وعليّاً ، وفلاناً وفلاناً ، غير أنّه زاد اسماً لانعرفها .

قال : فقال له بعض أهل المجلس : اعلم أنّه كما صدّقك في غيرها ، فقد صدّقك فيها فابحث عنها .

(رجال الكشيّ : ٤٧٠ رقم ٨٩٦ ، عنه البحار : ٤٩/٦٥ ح ٨٢ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٧١/٤ س ٩ ، قطعة منه وبتفاوت .

قطعة منه في (إخباره (عليه السلام) باسم آباء رجل وأبناءه) .)

٢ - أبو عمرو الكشيّ ؛ . . . عليّ بن خطّاب وكان واقفياً ، قال : . . . إبراهيم بن شعيب وكان واقفياً مثله ، قال : كنت في مسجد

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جنبى إنسان ضخم آدم ، فقلت له : ممّن الرجل ؟

فقال : مولى لبنى هاشم ، قلت : فمّن أعلم بنى هاشم ؟

قال : الرضا (عليه السلام) ، قلت : فما باله لا يجيىء عنه ، كما يجيىء عن آباءه ؟

قال : فقال لى : ما أدري ماتقول ، ونهض وتركنى ، فلم ألث إلما يسيراً حتّى جاءنى بكتاب فدفعه إلّى ، فقرأته فإذا خطّ ليس

بجيد ، فإذا فيه : يا إبراهيم ! إنّك نجل من آبائك ، وإنّ لك من الولد كذا وكذا ، من الذكور فلان وفلان ، حتّى عدّهم

بأسمائهم ، ولك من البنات فلانة وفلانة ، حتّى عدّ جميع البنات بأسمائهنّ .

قال : وكانت بنت تلقّب بالجعفرية ، قال : فخطّ على اسمها ، فلمّا قرأت الكتاب قال لى : هاته ، قلت : دعه ، قال : لا ، أمرت أن

أخذه منك

(رجال الكشيّ : ٤٦٩ رقم ٨٩٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٨٣ .)

(٢)

- إلى إبراهيم بن محمّد الهمدانيّ :

(كان الرجل من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : ، رجال الطوسىّ : ٣٦٨ رقم ١٦ ، و٣٩٧ رقم ٢ ، و٤٠٩ رقم

. ٨

واستظهر المحقّق التستريّ من الكشيّ : ٦٠٨ ، رقم ١١٣١ ، أوّلًا كونه وكيلًا عن ناحية أبى الحسن الهادى (عليه السلام) ومن

قبله ثمّ استدرّك وقال : صريح الشيخ فى غيبته : ٢٥٧ ، و٢٥ ، كونه وكيل الناحية (عليه السلام) إلّا أنّ اقتصاره فى رجاله على

عدّه من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : غريب ، كما أنّ بقائه من زمان الرضا (عليه السلام) إلى عصر

المهدى (عليه السلام) بعيد . قاموس الرجال : ٢٩٢/١ و٢٩٥ رقم ٢٠٥ .

والظاهر أنّ المراد من النضر فى قوله (عليه السلام) : « كتبت إلى النضر » هو النضر بن محمّد الهمدانيّ من أصحاب الهادى (

عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : ٤٢٥ رقم ١ ، الذى عدّه ابن شهر آشوب من ثقات أبى الحسن الهادى (عليه السلام) ، كما أنّ

الظاهر أنّ المراد من أيّوب فى قوله (عليه السلام) : « وكتبت إلى أيّوب » ، هو أيّوب بن نوح بن درّاج الذى كان وكيلًا لأبى

الحسن وأبي محمّد (عليهما السلام) . رجال النجاشي : ١٠٢ رقم ٢٥٤ .

وعده الشيخ من أصحاب الرضا والجواد والهادي (عليهم السلام) : وله روايات عن أبي الحسن الرضا وأبي الحسن الثالث ، وكان للرجل مكاتبة إلى الإمام (عليه السلام) في سنة ٢٤٨ ، رجال الكشي : ٥٢٧ رقم ١٠٠٩ ، وإلى أبي جعفر الثاني (عليه السلام) ، تهذيب الأحكام : ٥٧/٨ ، ح ١٨٦ ، وإلى أبي الحسن (عليه السلام) . تهذيب الأحكام : ٢٠٧/٧ ، ح ٩١٠ و٩١٢ .

فعلى هذا يمكن أن يستظهر كون الكاتب هو أبو الحسن الهادي أو أبو جعفر الثاني (عليهما السلام) (وإن كان الأول أظهر) .

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : علي بن محمّد قال : حدّثني محمّد بن أحمد ، عن عمر بن علي بن عمر بن يزيد ، عن إبراهيم بن محمّد الهمداني قال : (كان الرجل من أصحاب الرضا والجواد والهادي (عليهم السلام) : ، رجال الطوسي : ٣٦٨ رقم ١٦ ، و٣٩٧ رقم ٢ ، و٤٠٩ رقم ٨ .

واستظهر المحقق التستري من الكشي : ٦٠٨ ، رقم ١١٣١ ، أولاً كونه وكيلاً عن ناحية أبي الحسن الهادي (عليه السلام) ومن قبله ثم استدرك وقال : صريح الشيخ في غيبته : ٢٥٧ ، و٢٥ ، كونه وكيل الناحية (عليه السلام) (إلا أنّ اقتضاره في رجاله على عدّه من أصحاب الرضا والجواد والهادي (عليهم السلام) : غريب ، كما أنّ بقائه من زمان الرضا (عليه السلام) إلى عصر المهدي (عليه السلام) بعيد . قاموس الرجال : ٢٩٢/١ و٢٩٥ رقم ٢٠٥ .

والظاهر أنّ المراد من النضر في قوله (عليه السلام) : « كتبت إلى النضر » هو النضر بن محمّد الهمداني من أصحاب الهادي (عليه السلام) ، رجال الطوسي : ٤٢٥ رقم ١ ، الذي عدّه ابن شهر آشوب من ثقات أبي الحسن الهادي (عليه السلام) ، كما أنّ الظاهر أنّ المراد من أيّوب في قوله (عليه السلام) : « وكتبت إلى أيّوب » ، هو أيّوب بن نوح بن درّاج الذي كان وكيلاً لأبي الحسن وأبي محمّد (عليهما السلام) . رجال النجاشي : ١٠٢ رقم ٢٥٤ .

وعده الشيخ من أصحاب الرضا والجواد والهادي (عليهم السلام) : وله روايات عن أبي الحسن الرضا وأبي الحسن الثالث ، وكان للرجل مكاتبة إلى الإمام (عليه السلام) في سنة ٢٤٨ ، رجال الكشي : ٥٢٧ رقم ١٠٠٩ ، وإلى أبي جعفر الثاني (عليه السلام) ، تهذيب الأحكام : ٥٧/٨ ، ح ١٨٦ ، وإلى أبي الحسن (عليه السلام) . تهذيب الأحكام : ٢٠٧/٧ ، ح ٩١٠ و٩١٢ .

فعلى هذا يمكن أن يستظهر كون الكاتب هو أبو الحسن الهادي أو أبو جعفر الثاني (عليهما السلام) (وإن كان الأول أظهر) .

وكتب (عليه السلام) إلى : قد وصل الحساب تقبل الله منك ورضى عنهم ، وجعلهم معنا في الدنيا والآخرة ، وقد بعثت إليك من الدنانير بكذا ، ومن الكسوة بكذا ، فبارك لك فيه ، وفي جميع نعمه الله عليك .

وقد كتبت إلى النضر أمرته أن ينتهي عنك ، وعن التعرّض لك وخلافك ، وأعلمته موضعك عندي .

وكتبت إلى أيّوب ، أمرته بذلك أيضاً ، وكتبت إلى موالئي بهمدان كتاباً أمرتهم بطاعتك ، والمصير إلى أمرك ، وأن لا وكيل لي سواك .

(رجال الكشي : ٦١١ ، ح ١١٣٦ . عنه البحار : ١٠٨/٥٠ ، ح ٣٠ .

تنقيح المقال : ٣٣/١ ، س ١ .

قطعة منه في (كتابه (عليه السلام) إلى أيّوب) و (إلى النضر) ، و (إلى مواليه بهمدان) ، وف ٣ ، ب ٣ (مدح إبراهيم بن محمّد الهمداني) ، وب ٤ (وكلائه (عليه السلام)) ، وف ٥ ، ب ٦ (وجوب إيصال الخمس إلى الإمام (عليه السلام)) ، وف ٦ ، ب ٢ (دعاؤه (عليه السلام) لإبراهيم بن محمّد الهمداني ولجماعته) .

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمّد ، عن علي بن مهزيار ، عن إبراهيم بن محمّد الهمداني ، ومحمّد بن جعفر الرزّاز ، عن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم الهمداني قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن إبراهيم بن محمد الهمداني (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأول من كتبه . . . \$٧ إليه .) قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : رجل كتب كتاباً بخطّه ولم يقل لورثته هذه وصيتى ، ولم يقل إننى قد أوصيت ، إلّا أنّه كتب كتاباً فيه ما أراد أن يوصى به ، هل يجب على ورثته القيام بما فى الكتاب بخطّه ، ولم يأمرهم بذلك ؟ فكتب (عليه السلام) : إن كان له ولد ، ينفذون كلّ شىء يجدون فى كتاب أبيهم فى وجه البرّ أو غيره . (من لا يحضره الفقيه ١٤٦/٤ ح ٥٠٧ .)

تهذيب الأحكام : ٢٤٢/٩ ح ٩٣٦ ، وفيه : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عمر بن عليّ ، عن إبراهيم بن محمّد الهمداني ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٧٢/١٩ ح ٢٤٧٩٠ ، والوافى : ٣٠/٢٤ ح ٢٣٦٠٧ .
عوالى اللثالى : ٢٦٩/٣ ح ٤ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم جواز الوصية بالكتابة .) .

٧ - الشيخ الطوسى ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عمر بن عليّ بن عمر بن يزيد ، عن إبراهيم بن محمّد الهمداني قال : كتبت إليه : يسقط (تقدّمت ترجمته فى رقم . . .) على ثوبى الوبر والشعر ممّا لا يؤكل لحمه من غير تقية ، ولا ضرورة ؟ فكتب (عليه السلام) : لا يجوز الصلاة فيه . (الاستبصار : ٣٨٤/١ ، ح ١٤٥٥ .)

التهذيب : ٢٠٩/٢ ، ح ٨١٩ . عنه وعن الاستبصار ووسائل الشيعة : ٣٤٦/٤ ح ٥٣٤٧ ، و٣٨٧ ، ح ٥٤٥٧ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٣ (حكم الصلاة فى ثوب عليه وبر ما لا يؤكل لحمه .) .

- إلى أبى الأسد :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن فضال قال : قرأت فى كتاب أبى الأسد إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، وقرأته بخطّه ، سأله ما تفسير قوله تعالى : (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ) (البقرة : ١٨٨/٢ .)

قال : فكتب (عليه السلام) إليه بخطّه : الحُكَّامُ القضاء . قال : ثمّ كتب تحته : هو أن يعلم الرجل أنّه ظالم ، فيحكم له القاضى فهو غير معذور فى أخذه ، ذلك الذى حكم له إذا كان قد علم أنّه ظالم .

(تهذيب الأحكام : ٢١٩/٦ ح ٥١٨ ، عنه وسائل الشيعة : ١٥/٢٧ ح ٣٣٠٨٧ ، والبرهان : ١٨٨/١ ح ٣ .)

تفسير العياشى : ٨٥/١ ح ٢٠٦ ، عنه البحار : ٢٦٥/١٠١ ح ١٢ ، ونور الثقلين : ١٧٦/١ ح ٦١٣ .

قطعة منه فى (صفات القاضى) و (سورة البقرة : ١٨٨/٢ .) .

- إلى أبى طاهر بن حمزة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : محمّد بن عليّ بن محبوب ، عن أبى طاهر بن حمزة ، أنّه كتب إليه : مدين أوقف ثمّ مات صاحبه ، وعليه دين لا يفى ماله (قال النجاشى : أبو طاهر بن حمزة بن اليسع أخو أحمد ، روى عن الرضا وعن أبى الحسن الثالث (عليهما السلام) . رجال النجاشى : ٤٦٠ ، رقم ١٢٥٦ .)

فالظاهر أنّ المكتوب إليه هو الرضا أو أبو الحسن الثالث (عليهما السلام) .)

إذا وقف .

فكتب (عليه السلام) : يباع وقفه في الدين .

(نقول : رواها بعينها أحمد بن حمزة ، عن أبي الحسن (عليه السلام) ، من لا يحضره الفقيه : ٢٣٩/٤ ح ٥٥٧١ ، وتهذيب الأحكام : ١٤٤/٩ ح ٤٨ .

قال النجاشي : أبو طاهر بن حمزة بن اليسع أخو أحمد ، روى عن الرضا وعن أبي الحسن الثالث (عليهما السلام) ، رجال النجاشي : ٤٦٠ رقم ١٢٥٦ .

فالظاهر أنّ المكتوب إليه هو الرضا أو أبو الحسن الثالث (عليهما السلام) .)

(تهذيب الأحكام : ١٣٨/٩ ح ٥٧٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٨٩/١٩ ح ٢٤٤١١ ، والوافي : ٥٥٢/١٠ ح ١٠٠٩٩ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ١١ ، (بيع الوقف لأداء الدين) .)

- إلى أبي محمد المصري :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمد بن الحسن الصفّار ، عن

إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه عليّ ، عن محمد بن الوليد بن يزيد الكرمانيّ ، عن أبي محمد المصري قال : قدم أبو الحسن الرضا

(عليه السلام) فكتبت إليه أسأله الإذن في الخروج إلى مصر أتجر إليها ؟

فكتب (عليه السلام) إليّ : أقم ما شاء الله .

قال : فأقمت سنتين ، ثمّ قدم الثالثة ، فكتبت إليه أستأذنه ؟

فكتب (عليه السلام) إليّ : اخرج مباركاً لك ، صنع الله لك ، فإنّ الأمر يتغيّر .

قال : فخرجت فأصبت بها خيراً ، ووقع الهرج ببغداد ، فسلمت من تلك الفتنة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٢/٢ ح ٤١ ، عنه مدينة المعاجز : ٩٠/٧ ح ٢١٩٣ ، والبحار : ٤٣/٤٩ ح ٣٣ ، وإثبات

الهداة : ٢٧٥/٣ ح ٧٨ .

دلائل الإمامة : ٣٦٤ ح ٣١٦ ، عنه مدينة المعاجز : ٢٧/٧ ح ٢١٢٥ .

قطعة منه في (إخباره (عليه السلام) بالوقائع الآتية) .)

- إلى أيوب

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ : . . . إبراهيم بن محمد الهمدانيّ قال : وكتب (عليه السلام) إليّ : . . . وقد كتبت إلى النضر أمرته أن

ينتهي عنك ، وعن التعرّض لك وخلافك ، وأعلمته موضعك عندي . . . وكتبت إلى أيوب ، أمرته بذلك أيضاً

(رجال الكشّي : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٤٠٣ .)

- إلى أحمد بن الحلال :

١ - الصفّار ؛ : حدّثنا موسى بن عمر ، عن أحمد بن الحلال قال : سمعت الأخرس بمكة يذكر الرضا (عليه السلام) فقال منه ،

قال : فدخلت مكة ، فاشترت سكيناً فرأيتته فقلت : والله لأقتلنه إذا خرج من المسجد؛

فأقمت على ذلك فما شعرت إلّا برقعة أبي الحسن (عليه السلام) :

بسم الله الرحمن الرحيم ، بحقّي عليك لما كفت عن الأخرس ، فإنّ الله ثقّي ، وهو حسبي .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٧٢ ح ٦ ، عنه إثبات الهداة : ٢٩٥/٣ ح ١٢٥ ، والبحار : ٤٧/٤٩ ح ٤٤ ، و٢٧٤ ح ٢٢ ،

ومدينة المعاجز : ٣٩/٧ ح ٢١٣٨ .

قطعة منه في (إخباره عمّا في الضمير) و (نهيه (عليه السلام) عن قتل المخالف) .
بسم الله الرحمن الرحيم ، بحقّي عليك لما كفت عن الأخرس ، فإنّ الله ثقّتي ، وهو حسبي .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٧٢ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤١٣ .

- إلى أحمد بن عمر الحلال :

١ - الشيخ حسن بن سليمان الحلّي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى أحمد بن عمر الحلال في جواب كتابته :

بسم الله الرحمن الرحيم ، عافانا الله وإياك بأحسن عافية ! سألت عن الإمام إذا مات بأيّ شيء يعرف الإمام الذي بعده ، الإمام له علامات :

منها أن يكون أكبر ولده ، ويكون فيه الفضل ، وإذا قدم الركب المدينة قالوا : إلى من أوصى فلان ؟ قالوا : إلى فلان بن فلان ، والسلاح فينا بمنزلة التابوت في بني إسرائيل ، فكونوا مع السلاح أينما كان .

(مختصر بصائر الدرجات : ٨ س ١٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في (علامات الإمام) .

- إلى أحمد بن محمد بن أبي نصر :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : نسخت من كتاب بخطّ أبي الحسن (عليه السلام) : فلان مولاك توفي ابن أخ له ، وترك أم ولد له ليس لها ولد ، فأوصى لها

بألف ، هل تجوز الوصية ؟ وهل يقع عليها عتق ؟ وما حالها ؟ رأيك فدتك نفسي !

فكتب (عليه السلام) : تعتق في الثلث ، ولها الوصية .

(الكافي : ٢٩/٧ ، ح ١ . عنه وعن الفقيه والتهذيب ، الوافي : ١١٢/٢٤ ، ح ٢٣٧٤٤ .

قرب الإسناد : ٣٨٨ ، ح ١٣٦٣ ، وفيه : قال أحمد بن محمد بن أبي نصر : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) ...

تهذيب الأحكام : ٢٢٤/٩ ، ح ٨٧٧ . عنه وعن الكافي ، وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٤١٥/١٩ ، ح ٢٤٨٦٧ .

من لا يحضره الفقيه : ١٦٠/٤ ، ح ٥٦٠ .

قطعة منه في (حكم الوصية لأُم الولد) ، و (حكم عتق أم ولد مات مولاها) .

(٣)

- إلى أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي :

١ - العياشي ؛ : عن أحمد بن محمد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتب إليّ : إنّما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ،

فإذا خفنا خاف ، وإذا أمنا آمن ، قال الله : (فَسَلُّوا أَهْلَ الدِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لِتَعْلَمُونَ) (الأنبياء : ٧/٢١) .

(فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ) (الآية ؛

(التوبة : ١٢٢/٩) .

فقد فرضت عليكم المسألة والردّ إلينا ، ولم يفرض علينا الجواب .

(تفسير العياشي : ١١٧/٢ ح ١٦٠ ، عنه نور الثقلين : ٢٨٤/٢ ح ٤١٢ ، و ٥٩/٣ ح ١٠٣ ، والبرهان : ١٧٣/٢ ح ١٠ .

قطعة منه في (في معنى الشيعة) و (سورة التوبة : ١٢٢/٩) .

٢ - العياشي ؛ : عن أحمد بن محمد بن قال : كتب إلي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : عافانا الله وإياك أحسن عافية ! إنما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، وإذا خفنا خاف ، وإذا أمنا أمن ؛ قال الله : (فَسَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ؛ قال : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ (الأنبياء : ٧/٢١) .
لَيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ (الآية ؛
(التوبة : ١٢٢/٩) .

فقد فرضت عليكم المسألة والرد إلينا ، ولم يفرض علينا الجواب ، أولم تنهوا عن كثرة المسائل فأبيتم أن تنتهوا ، إياكم وذاك ! فإنه إنما هلك من كان قبلكم بكثرة سؤالهم لأنبيائهم ؛ قال الله : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَاتَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ) .
(المائدة : ١٠١/٥) .

(تفسير العياشي : ٢٦١/٢ ح ٣٣ ، و ٣٤٦/١ ح ٢١٢ ، قطعة منه ، عنه البحار : ٢٢١/١ ح ٢ ، و ١٨٣/٢٣ ح ٤٥ ، ووسائل الشيعة : ٧٦/٢٧ ح ٣٣٢٤١ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٦٨١/١ ح ٤٠٤ ، والبرهان : ٥٠٦/١ ح ٣ .
قطعة منه في (موعظته (عليه السلام) في النهي عن كثرة السؤال) و (سورة المائدة : ١٠١/٥) و (سورة التوبة : ١٢٢/٩) و (سورة الأنبياء : ٧/٢١) .

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : أحمد بن محمد بن ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) كتاباً ، فكان في بعض ما كتبت : قال الله عز وجل : (فَسَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ؛
(الأنبياء : ٧/٢١) .

وقال الله عز وجل : (وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) فقد فرضت عليهم المسألة ، ولم يفرض عليكم الجواب ؟
(التوبة : ١٢٢/٩) .

قال (عليه السلام) : قال الله تبارك وتعالى : (فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ) .
(القصص : ٥٠/٢٨) .

(الكافي : ٢١٢/١ ح ٩ ، عنه نور الثقلين : ٥٦/٣ ح ٩٦ ، والوافي : ٥٢٩/٣ ح ١٠٥٤ .
قطعة منه في (سورة القصص : ٥٠/٢٨) .

٤ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وكتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) أسأله عن خصي تزوج امرأة ، ثم طلقها بعد ما دخل بها ، وهما مسلمان ، فسأل عن الزوج أله أن يرجع عليها بشيء من المهر ؟ وهل عليها عدة ؟ فلم يكن عندنا فيها شيء ، فأريك فدتك نفسي ؟
فكتب (عليه السلام) : هذا لا يصلح .

(قرب الإسناد : ٣٨٨ ح ١٣٦١ ، عنه البحار : ٣٥٥/١٠٠ ح ٤٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٨/٢١ ح ٢٦٩٥٩ .

تقدم الحديث أيضاً في (حكم مهر المرأة التي طلقها الخصي بعد الدخول بها) .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدثنا سعد بن عبد الله قال : حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي قال : كنت شاكاً في أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه كتاباً أسأله فيه الإذن عليه ، وقد أضمرت في نفسي أن أسأله إذا دخلت عليه عن ثلاث آيات قد عقدت قلبي عليها !

قال : فأتانى جواب ما كتبت به إليه : عافانا الله وإياك ، أما ما طلبت من الإذن علىّ فإنّ الدخول إليّ صعب ، وهؤلاء قد ضيقوا علىّ في ذلك ، فلست تقدر عليه الآن ، وسيكون إن شاء الله .

وكتب (عليه السلام) بجواب ما أردت أن أسأله عنه عن الآيات الثلاث في الكتاب ، ولا والله ، ما ذكرت له منهنّ شيئاً ، ولقد بقيت متعجباً لما ذكرها في الكتاب ، ولم أدر أنّه جوابي إلّا بعد ذلك ، فوفقت على معنى ما كتب به (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٢/٢ ح ١٨ ، عنه إثبات الهداة : ٢٦٨/٣ ح ٥٦ . عنه وعن الثاقب ، مدينة المعاجز : ٦٦/٧ ح ٢١٦٨ ، عنه وعن المناقب ، البحار : ٣٦/٤٩ ح ١٧ .

الثاقب في المناقب : ٤٧٧ ح ٤٠١ .

قطعة منه في (علمه بالغائب) .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ ، قال : قرأت كتاب أبي الحسن ال رضا (عليه السلام) : (أبلغ شيعتنا أنّ زيارتي تعدل عند الله ألف حجّة .

(في الكامل : شيعتي ، وكذا في أمالي الصدوق .)

قال : فقلت لأبي جعفر (عليه السلام) : ألف حجّة ؟ !

قال : إي والله ! ألف حجّة لمن زاره عارفاً بحقه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ح ١٠ ، عنه الأنوار البهية : ٢٤٢ ، س ١٢ .

ثواب الأعمال : ١٢٣ ، ح ٣ .

التهذيب : ٨٥/٦ ، ح ١٦٨ .

أمالي الصدوق : ٦١ ، المجلس ١٥ ح ٩ ، و١٠٤ ، المجلس ٢٥ ح ٣ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ح ٥٩٩ ، مرسلاً .

بشارة المصطفى : ٢٢ ، س ١٥ ، عنه وعن الأمالي والعيون و ثواب الأعمال والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٦٦/١٤ ، ح ١٩٨٣٥ .

كامل الزيارات : ٥١٠ ، ح ٧٩٤ ، عنه مستدرك الوسائل : ٣٥٨/١٠ ، ح ١٢١٨١ . عنه وعن العيون و ثواب الأعمال والأمالي ، البحار : ٣٣/٩٩ ، ح ٤ و ٦ .

جامع الأخبار : ٢٩ ، س ١٨ و ٣٢ ، س ٦ .

روضه الواعظين : ٢٥٧ ، س ٩ .

مصباح الزائر : ٣٨٩ ، س ٥ .

قطعة منه في (فضل زيارة الرضا (عليه السلام)) .

٧ - الشيخ الطوسي ؛ روى الحسين بن سعيد ، عن أحمد بن محمّد قال : سألته عن وقت صلاة الظهر والعصر ؟

(تقدّمت ترجمته في (جهاد العدو - أحكام الأرضين) .)

فكتب (عليه السلام) : قامه للظهر وقامه للعصر .

(التهذيب : ٢١/٢ ، ح ٦١ .

الاستبصار : ٢٤٨/١ ، ح ٨٩٠ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٤٤/٤ ، ح ٤٧٥٢ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ٣ (وقت صلاة الظهر والعصر) .)

٨ - الشيخ الطوسي ؛ : روى جعفر بن محمد بن مالك ، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن محمد بن أبي عمير ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر - وهو من آل مهران - وكانوا يقولون بالوقف ، وكان على رأيهم ، فكاتب أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وتعتت في المسائل ؛

فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت في نفسي ، أنى متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهى قوله تعالى : (أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْى) ؛ وقوله : (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ وَيَشْرَحْ صَدْرَهُ وَ (الزخرف : ٤٠/٤٣ .) لِلإِسْلَامِ) ؛ وقوله : (إِنَّكَ لَاتَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ (الأنعام : ١٢٥/٦ .) يَشَاءُ) .

(القصص : ٥٦/٢٨ .)

قال أحمد : فأجبنى عن كتابى ، وكتب فى آخره الآيات التى أضمرتها فى نفسى أن أسأله عنها ، ولم أذكرها فى كتابى إليه ، فلما وصل الجواب ، أنسيت ما كنت أضمرته فقلت : أى شىء هذا من جوابى ؟ ثم ذكرت أنه ما أضمرته .

(الغيبة : ٧١ ح ٧٦ ، عنه إثبات الهداة : ٢٩٣/٣ ح ١١٨ ، عنه وعن الخرائج والجرائح ، البحار : ٤٨/٤٩ ح ٤٦ ، ولكن لم نعثر عليه فى الخرائج المطبوع .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٦/٤ س ١٥ ، مختصراً وبتفاوت ، عنه مدينة المعاجز : ٢٢٤/٧ ح ٢٢٧٦ ، وإثبات الهداة : ٣١٢/٣ ح ١٩٤ .

قطعة منه فى (علمه (عليه السلام) بما فى الضمير) و (سورة الأنعام : ١٢٥/٦) و (سورة القصص : ٥٦/٢٨) و (سورة الزخرف : ٤٠/٤٣ .)

٩ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : نسخت من كتاب بخط أبي الحسن (عليه السلام) : رجل أوصى لقرابته بألف درهم ، وله قرابة من قبل أبيه وأمه ، ما حدّ القرابة يعطى من كان بينه قرابة ، أو لها حدّ ينتهى إليه ، رأيك فدتك نفسى ؟

فكتب (عليه السلام) : إن لم يسم ، أعطها قرابته .

(تهذيب الأحكام : ٢١٥/٩ ح ٧٤٨ ، عنه الوافى : ١٥٣/٢٤ ح ٢٣٨١٠ ، عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٤٠١/١٩ ح ٢٤٨٤٤ .

قرب الإسناد : ٣٨٨ ح ١٣٦٢ ، بتفاوت ، عنه البحار : ٢٠٢/١٠٠ ح ٣ .

قطعة منه فى (حكم من أوصى لقرابته .)

١٠ - الراوندى ؛ : إن أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطى قال : إنى كنت من الواقفة على موسى بن جعفر (عليه السلام) ، وأشكّ فى الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه أسأله عن مسائل ونسيت ما كان أهمّ (المسائل) إلى ، فجاء الجواب عن جميعها ؛ ثم قال (عليه السلام) : وقد نسيت ما كان أهمّ المسائل عندك

(الخرائج والجرائح : ٦٦٢/٢ ح ٥ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٤٤ .)

- إلى أحمد بن محمد بن عيسى بن يزيد :

١ - محمد بن يعقوب الكلينى ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن عيسى بن يزيد قال : كتبت : جعلت لك الفداء ! تعلّمنى ما للفائدة (قال السيد الخوئى : وفى بعض النسخ أحمد بن محمد بن عيسى ، عن يزيد ، ولا يبعد صحّة تلك النسخة ،

وأحمد بن محمد بن عيسى هو الأشعريّ ، معجم رجال الحديث : ٣١٨/٢ ، رقم ٩٠٤ .

أقول : وأما يزيد فلم نجد له ترجمةً في الكتب الرجائية .

قال السيّد البروجردى (قدس سره) : لم يعلم طبقته ، الموسوعة الرجائية : ٣٩٤/٤ .

وأما أحمد بن محمد بن عيسى عدّه من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : رجال الطوسى : ٣٦٦ رقم ٣ ،

و٣٩٧ رقم ٦ ، و٤٠٩ رقم ٣ .

وروى عن أبى جعفر الثانى وعلّى بن محمد (عليهما السلام) : معجم رجال الحديث : ٣١٨/٢ ، رقم ٩٠٤ .

فعلى هذا الظاهر : أنّ المكتوب إليه أبو جعفر الثانى أو الرضا (عليهما السلام) .

وما حدّثها ؟ رأيك - أبقاك الله تعالى - أن تمنّ بيان ذلك ، لكيلا أكون مقيماً على حرام لاصلاة لى ولاصوم .

فكتب (عليه السلام) : الفائدة ممّا يفيد إليك فى تجارة من ربحها ، وحرث بعد الغرام أو جائزة .

(الكافى : ٥٤٥/١ ، ح ١٢ . عنه الوافى : ٣٠٩/١٠ ، ح ٩٦١٤ ، ووسائل الشيعة : ١٢٥٨٥ ١٢٥٨٥/٩ ، ح ٥٠٣/٩ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٦ (ما يجب فيه الخمس وما لا يجب) .)

- إلى إسماعيل بن سهل :

١ - الراوندى ؛ : عن إسماعيل بن سهل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : علّمنى دعاء إذا أنا قلتك كنت معكم فى

الدنيا والآخرة .

فكتب إلى : أكثر تلاوة (إنّنا أنزلناه) ورطب شفّيتك (القدر : ١/٩٧) .

بالاستغفار .

(الدعوات : ٤٩ ح ١٢١ ، عنه البحار : ٢٨٤/٩٠ ضمن ح ٣٠ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (فضل تلاوة سورة القدر) و (موعظته (عليه السلام) فى الاستغفار) .

- إلى إسماعيل بن مهران :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علّى بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن إسماعيل بن مهران قال : كتبت إلى الرضا (عليه

السلام) أسأله عن حدّ الوجه ؟

فكتب (عليه السلام) : من أوّل الشعر إلى آخر الوجه وكذلك الجبينين .

(فى التهذيب : الجبينين حينئذ .)

(الكافى : ٢٨/٣ ح ٤ . عنه الوافى : ٢٧٩/٦ ح ٤٢٨٩ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٠٤/١ ح ١٠٤٩ .

تهذيب الأحكام : ٥٥/١ ح ١٥٥ .

قطعة منه فى (حدّ غسل الوجه فى الوضوء) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علّى بن محمّد ، ومحمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن إسماعيل بن مهران قال : كتبت

إلى الرضا (عليه السلام) : ذكر أصحابنا أنّه إذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر و العصر ، وإذا غربت دخل وقت المغرب

والعشاء الآخرة إلّا أنّ هذه قبل هذه فى السفر والحضر ، وإنّ وقت المغرب إلى ربع الليل .

فكتب (عليه السلام) : كذلك الوقت ، غير أنّ وقت المغرب ضيق ، وآخر وقتها ذهاب الحمرة ومصيرها إلى البياض فى أفق

المغرب .

(الكافى : ٢٨١/٣ ح ١٦ ، عنه وسائل الشيعة : ١٣٠/٤ ح ٤٧١١ ، و١٨٦ ح ٤٨٧٠ ،

تهذيب الأحكام: ٢٦٠/٢ ح ١٠٣٧ ، عنه وعن الكافي ، الوافي : ٢٧٦/٧ ح ٥٨٩٥ .

الاستبصار: ٢٧٠/١ ح ٩٧٦ ، عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة: ١٨٨/٤ ح ٤٨٧٤ .

قطعة منه في (وقت صلاة الظهرين والعشاءين) .)

- إلى أيوب بن يقطين :

١ - السيد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى جدّي أبي جعفر الطوسي ، بإسناده إلى عليّ بن الحسن بن فضال من كتاب الصيام .
ورواه أيضاً ابن أبي قرّة في كتابه ، واللفظ واحد ، فقالا معاً عن أيوب بن يقطين ، أنّه كتب إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) يسأله أن يصحّح له هذا الدعاء ، فكتب إليه : نعم ، وهو دعاء أبي جعفر (عليه السلام) بالأسحار في شهر رمضان قال أبي (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لو يعلم الناس من عظم هذه المسائل عند الله ، وسرعة إجابته لصاحبها ، لاقتتلوا عليه ولو بالسيوف ، والله يختصّ برحمته من يشاء .

وقال أبو جعفر (عليه السلام) : لو حلفت لبررت ، أنّ اسم الله الأعظم قد دخل فيها ، فإذا دعوتم فاجتهدوا في الدعاء ، فإنّه من مكنون العلم ، واكتموه إلّا من أهله ، وليس من أهله المنافقون ، والمكذبون ، والجاحدون ، وهو دعاء المباهلة : تقول : « اللهم ! إنّي أسألك من بهائك بأبهاه ، وكلّ بهائك بهي ، اللهم ! إنّي أسألك ببهائك كلّ ، اللهم ! إنّي أسألك من جمالك بأجمله ، وكلّ جمالك جميل ، اللهم ! إنّي أسألك بجمالك كلّ ، اللهم ! إنّي أسألك من عظمتك بأعظمها وكلّ عظمتك عظيمة ، اللهم ! إنّي أسألك بعظمتك كلّها ، اللهم ! إنّي أسألك من نورك بأنوره وكلّ نورك نير ، اللهم ! إنّي أسألك بنورك كلّ ، اللهم ! إنّي أسألك من كلماتك بآتمها وكلّ كلماتك تآية ، اللهم ! إنّي أسألك بكلماتك كلّها ، اللهم ! إنّي أسألك من كمالك بأكمله وكلّ كمالك كامل ، اللهم ! إنّي أسألك بكمالك كلّ ، اللهم ! إنّي أسألك من أسمائك بكبيره ، اللهم ! إنّي أسألك بأسمائك كلّها ، اللهم ! إنّي أسألك بعزتك كلّها ، اللهم ! إنّي أسألك من مشيتك بأمضاها وكلّ مشيتك ماضية ، اللهم ! إنّي أسألك بمشيتك كلّها ، اللهم ! إنّي أسألك من قدرتك بالقدره التي استطلت بها على كلّ شيء وكلّ قدرتك مستطيلة ، اللهم ! إنّي أسألك بقدرتك كلّها ، اللهم ! إنّي أسألك من علمك بأنفده وكلّ علمك نافذ ، اللهم ! إنّي أسألك بعلمك كلّ ، اللهم ! إنّي أسألك من قولك بأرضاه وكلّ قولك رضى ، اللهم ! إنّي أسألك بقولك كلّ ، اللهم ! إنّي أسألك من مسائلك بأحبتها إليك وكلّ مسائلك إليك حبيبة ، اللهم ! إنّي أسألك بمسائلك كلّها ، اللهم ! إنّي أسألك من شرفك بأشرفه وكلّ شرفك شريف ، اللهم ! إنّي أسألك بشرفك كلّ ، اللهم ! إنّي أسألك من سلطانك بأدومه وكلّ سلطانك دائم ، اللهم ! إنّي أسألك بسلطانك كلّ ، اللهم ! إنّي أسألك من ملكك بأفخره وكلّ ملكك فاخر ، اللهم ! إنّي أسألك بملكك كلّ ، اللهم ! إنّي أسألك من علوك بأعلاه وكلّ علوك عال ، اللهم ! إنّي أسألك بعلوك كلّ ، اللهم ! إنّي أسألك من منك بأقدمه وكلّ منك قديم ، اللهم ! إنّي أسألك من آياتك بأكرمها وكلّ آياتك كريمة ، اللهم ! إنّي أسألك بآياتك كلّها ، اللهم ! إنّي أسألك بما أنت فيه من الشأن والجبروت وأسألك بكلّ شأن وحده وجبروت وحدها ، اللهم ! إنّي أسألك بما تجيبني به حين أسألك ، فأجبنى يا الله ! وافعل بي كذا وكذا » . وتذكر حاجتك ، فإنّه تُعطاها إن شاء الله تعالى .

(إقبال الأعمال : ٣٤٥ س ١٢ . عنه البحار : ٩٣/٩٥ س ٢٢ .

قطعة منه في (ما رواه عن الإمام الباقر (عليه السلام)) .)

- إلى بكر بن صالح :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن بكر بن صالح قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) إني (عدّه الشيخ في رجاله تارة من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، قائلاً : بكر بن صالح الضبي الرازي مولى ، وأخرى فيمن لم يرو عنهم (عليهم السلام) : ، قائلاً : بكر بن صالح الرازي ، رجال الطوسي : ٣٧٠ رقم ٢ ، و٤٥٧ رقم ٣ .

وعدّه البرقيّ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال البرقيّ : ٥٥ .

وأما النجاشي فقد قال : بكر بن صالح الرازي ، مولى بني ضبّه ، روى عن أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، رجال النجاشي : ١٠٩ رقم ٢٧٦ .

اجتنبت طلب الولد منذ خمس سنين ، وذلك أنّ أهلي كرهت ذلك وقالت : إنّه يشتدّ عليّ تربيتهم لقلّة الشىء ، فماترى ؟ فكتب (عليه السلام) إليّ : أطلب الولد ، فإنّ الله عزّوجلّ يرزقهم . (الكافي : ٣/٦ ح ٧ .

مكارم الأخلاق : ٢١٤ س ١٥ ، وفيه : كتبت إلى أبي الحسن الثاني (عليه السلام) ، عنه البحار : ٨٤/١٠١ ح ٤٣ .
قطعة منه في (موعظته (عليه السلام) في طلب الولد .) .

- إلى جعفر بن عيسى بن عبيد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن جعفر الكوفيّ ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : (عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسي : ٣٧٠ ، رقم ٢ ، وروى الصدوق بإسناده عنه كتاباً إلى أبي الحسن يعني عليّ بن محمّد (عليهما السلام) ، في دعوى زوج المرأة الميته متاعاً أو غيره ، من لا يحضره الفقيه : ٦٤/٣ ، ح ٢١٤ .)

جعلت فداك ، المرأة تموت فيدعى أبوها أنّه كان أعارها بعض ما كان عندها من متاع وخدم ، أتقبل دعواه بلائنه ؟ أم لاتقبل دعواه إلّا بلائنه ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : يجوز بلائنه .

قال : وكتبت إليه : إن ادعى زوج المرأة الميته ، أو أبو زوجها ، أو أمّ زوجها (في الفقيه : كتبت إلى أبي الحسن يعني عليّ بن محمّد (عليهما السلام) .) .

في متاعها ، أو [في] خدمها مثل الذي ادعى أبوها من عارية بعض المتاع ، أو الخدم ، أتكون في ذلك بمنزلة الأب في الدعوى ؟

فكتب (عليه السلام) : لا .

(الكافي : ٤٣١/٧ ح ١٨ .

من لا يحضره الفقيه : ٦٤/٣ ح ٢١٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٩/٦ ح ٨٠٠ ، عنه وعن الفقيه والكافي ، وسائل الشيعة : ٢٩٠/٢٧ ح ٣٣٧٧٧ ، وفيه : كتبت إلى أبي الحسن عليّ بن محمّد (عليهما السلام) .

عوالي اللثالي : ٥٢٥/٣ ح ٢٧ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ٢٢ (حكم ما لو ادعى الأب أو غيره أنّه أعار المرأة الميته بعض المتاع والخدم) .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدوابّ التي يعمل الخزّ من وبرها ، أسباع هي ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخزّ الحسين بن عليّ ، ومن بعده جدّي (عليهما السلام) .

(الكافي : ٤٥٢/٦ ح ٨ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٦٤/٤ ح ٥٣٩٨ .

قطعة منه في (حكم لبس الخزّ) و (لباس الأئمّ (عليهم السلام) :) و (لباسه - الحسين (عليه السلام) -) .

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) ، أسأله في رجل أوصى ببعض ثلثه من بعد موته من غلّة ضيعة له إلى وصيّيه ، يضع نصفه في مواضع سمّاها له معلومة في كلّ سنة ، والباقي من الثلث يعمل فيه بما شاء ورأى الوصيّ ، فأنفذ الوصيّ ما أوصى إليه من المسمّى المعلوم ؛

وقال في الباقي : قد صيرت لفلان كذا ، ولفلان كذا ، ولفلان كذا في كلّ سنة ، وفي الحجّ كذا وكذا ، وفي الصدقة كذا في كلّ سنة ، ثمّ بدا له في كلّ ذلك .

فقال : قد شئت الأوّل ، ورأيت خلاف مشيّي الأولى ورأيت ، أله أن يرجع فيها ، ويصير ما صير لغيرهم أو ينقصهم ، أو يدخل معهم غيرهم إن أراد ذلك ؟

فكتب (عليه السلام) : له أن يفعل ما شاء ، إلّا أن يكون كتب كتاباً على نفسه .

(الكافي : ٥٩/٧ ح ٩ ، عنه الوافي : ٧٨/٢٤ ح ٢٣٦٨٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٣/٩ ح ٩١٤ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٣١/١٩ ح ٢٤٨٩٠ .

قطعة منه في (حكم العمل بالوصيّة) .

٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ الصّفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) ، جعلت فداك ، المتاع يباع فيمن يزيد ، فينادى عليه المنادى ، فإذا نادى عليه برىء من كلّ عيب فيه ، فإذا اشتراه المشتري ورضيه ولم يبق إلّا نقده الثمن ، فربّما زهد ، فإذا زهد فيه ادّعى فيه عيوباً وأنّه لم يعلم بها ، فيقول له المنادى : قد برئت منها ، فيقول له المشتري :

لم أسمع البراءة منها ، أيصدّق فلا يجب عليه الثمن ، أم لا يصدّق فيجب عليه الثمن ؟

فكتب (عليه السلام) : عليه الثمن .

(تهذيب الأحكام : ٦٦/٧ ح ٢٨٥ ، عنه وسائل الشيعة : ١١١/١٨ ح ٢٣٢٦٢ .

قطعة منه في (حكم ما لو ادّعى البائع بالبراءة من العيوب فأنكر المشتري) .

٥ - الشيخ الطوسيّ ؛ محمّد بن الحسن الصّفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : ما تقول جعلت فداك ، في الدراهم التي أعلم أنّها لا تجوز بين المسلمين إلّا بوضيعة تصير إلّيّ من بعضهم بغير وضیعة لجهليّ به ، وإنّما أخذته على أنّه جيّد ، أيجوز لي أن آخذه ، وأخرجه من يديّ إليه على حدّ ما صار إلّيّ من قبلهم ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يحلّ ذلك .

وكتبت إليه : جعلت فداك ، هل يجوز إن وصلت إلّيّ ردّه على صاحبه من غير معرفته به ، أو إبداله منه ، وهو لا يدري أنّي أبدله منه وأردّه عليه ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يجوز .

(تهذيب الأحكام : ١١٦/٧ ح ٥٠٦ ، عنه وسائل الشيعة : ١٨٧/١٨ ح ٢٣٤٥٥ .

قطعة منه في (حكم الدراهم المغشوشة والناقصة) .

- إلى جعفر بن محمد بن إسماعيل بن خطاب :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الصفار ، عن محمد بن إسماعيل ، عن علي بن سليمان ، عن جعفر بن محمد بن إسماعيل بن خطاب ، أنه كتب إليه : يسأله (عدّه الشيخ من أصحاب الهادي (عليه السلام) ، رجال الطوسي : ٤١١ رقم ١ ، وقال الأردبيلي باتّحاد من في الخبر مع ما في رجال الشيخ : جامع الرواة : ١٥٦/١ ، وكذا السيد الخوئي : معجم رجال الحديث : ١٠٤/٤ رقم ٢٢٤٨ ، والتستري : قاموس الرجال : ٦٦٢/٣ رقم ١٥٠٦ ، وعلى هذا ، فالمكتوب إليه هو الهادي (عليه السلام) .

ولكنّ السيّد البروجردي (قده) قال : وفي نسخة : جعفر بن محمد ، عن إسماعيل بن الخطاب ، ترتيب أسانيد التهذيب : ٣٢١/٢ ، كذا أورده في الموسوعة : ١٨٧/٧ ، وإسماعيل بن الخطاب من أصحاب الصادق (عليه السلام) كما في رجال الشيخ : ١٤٨ رقم ١٠٧ ، وأدرك الكاظم والرضا (عليهما السلام) ، أيضاً الجامع في الرجال : ٢٥٠/١ ، وبحار الأنوار : ١٨/٤٩ ح ١٩ .

وعلى القول بصحة هذا ، فالمكتوب إليه هو الكاظم أو الرضا (عليهما السلام) والله العالم .

عن ابن عمّ له ، كانت له جارية تخدمه ، فكان يطأها ، فدخل يوماً منزله فأصاب فيها رجلاً يخدمه فاستراب بها ، فهتدّ الجارية ، فأقرت أنّ الرجل فجر بها ، ثمّ أنّها حبلت ، فأدت بولد .

فكتب (عليه السلام) : إن كان الولد لك ، أو فيه مشابهة منك فلاتبعهما ، فإنّ ذلك لا يحلّ لك ، وإن كان الابن ليس منك ، ولا فيه مشابهة منك فبعه وبع أمّه .

(الاستبصار : ٣٦٧/٣ ح ١٣١٣ .

تهذيب الأحكام : ١٨٠/٨ ح ٦٣١ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٦٨/٢١ ح ٢٦٨٠٩ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ٩ ، (حكم من وطأ أمته ووطأها غيره فولدت) .

- إلى الحسن بن الجهم :

١ - الحميري ؛ : محمّد بن عبد الحميد ، عن ابن فضال ، عن الحسن بن الجهم قال : وكتب إليّ بعد ما انصرفت من مكة في صفر : يحدث إليّ (تقدّمت ترجمته في (اكتحاله) .

أربعة أشهر قبلكم حدث .

فكان من أمر محمد بن إبراهيم ، وأمر أهل بغداد ، وقتل أصحاب زهير وهزيمتهم .

(قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٧٥ ، عنه البحار : ٤٥/٤٩ ح ٤٠ .

قطعة منه في (إخباره (عليه السلام) بالوقائع الآتية) .

- إلى الحسن بن الحسين الأنباري :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علي بن الحكم ، عن الحسن بن الحسين الأنباري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال :

كتبته إليه أربعة عشر سنة أستأذنه في عمل السلطان ، فلمّا كان في آخر كتاب كتبه إليه أذكر أنّي أخاف على خبط عنقي ، وأنّ السلطان يقول لي : إنّك رافضيّ ، ولسنا نشكّ في أنّك تركت العمل للسلطان للرفض .

فكتب إليّ أبو الحسن (عليه السلام) : قد فهمت كتابك ، وما ذكرت من الخوف على نفسك ، فإن كنت تعلم أنّك إذا وليت عملت في عملك بما أمر به رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ تصير أعوانك وكتّابك أهل ملّتك ، فإذا صار إليك

شيء واسيت به فقراء المؤمنين ، حتى تكون واحداً منهم كان ذا بدا ، وإلاً ، فلا .

(الكافي : ١١١/٥ ح ٤ ، عنه البحار : ٢٧٧/٤٩ ح ٢٨ ، والوافي : ١٦٧/١٧ ح ١٧٠٥٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٣٥/٦ ح ٩٢٨ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٠١/١٧ ح ٢٢٣٤٤ .

قطعة منه في (حكم قبول الولاية من قبل الجائر مع الضرورة) .)

- إلى الحسن بن شاذان الواسطي :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمد ، ومحمد بن يحيى جميعاً ، عن محمد بن سالم بن أبي سلمة ، عن الحسن بن شاذان الواسطي قال :

كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أشكوا جفاء أهل واسط وحملهم علي ، وكانت عصابة من العثمانيّة تؤذيني .
فوقع (عليه السلام) بخطه : إنّ الله تبارك وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر في دولة الباطل ، فاصبر لحكم ربك ، فلو قد
قام سيّد الخلق لقالوا : (يَوَيْلُنَا مَنْ مَبَعَّنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) .
(يس : ٥٢/٣٦) .

(الكافي : ٢٠٧/٨ ح ٣٤٦ ، عنه البحار : ٨٩/٥٣ ح ٨٧ ، ونور الثقلين : ٣٨٨/٤ ح ٦٢ ، والوافي : ٧٦١/٥ ح ٢٩٩٨ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٤٨١ س ١٣ ، وفي ذيله من المؤلف : يعني بسيد الخلق القائم (عليه السلام) .

قطعة منه في (قيام المهدي (عليه السلام)) و (سورة يس : ٥٢/٣٦) و (موعظته (عليه السلام) على الصبر في دولة الباطل) .
(

- إلى الحسن بن العباس المعروفي :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مزار قال : كتب الحسن بن العباس المعروفي إلى
الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! أخبرني ما الفرق بين الرسول والنبّي والإمام ؟
قال : فكتب (عليه السلام) ، أو قال : الفرق بين الرسول والنبّي والإمام ، أنّ الرسول الذي ينزل عليه جبرئيل فيراه ويسمع كلامه ،
وينزل عليه الوحي ، وربما رأى في منامه نحو رؤيا إبراهيم (عليه السلام) .

والنبّي ربما سمع الكلام ، وربما رأى الشخص ولم يسمع ، والإمام هو الذي يسمع الكلام ، ولا يرى الشخص .

(الكافي : ١٧٦/١ ح ٢ ، عنه البحار : ٤١/١١ ح ٤٢ ، ونور الثقلين : ٥١٠/٣ ح ١٨٨ ، والوافي : ٧٤/٢ ح ٥١٧ .

الاختصاص : ٣٢٨ س ١٧ .

بصائر الدرجات : الجزء الثامن ٣٨٩ ح ٤ ، عنه البحار : ٧٥/٢٦ ح ٢٨ .

قطعة منه في (الفرق بين الرسول والنبّي والإمام) .)

- إلى الحسن بن علي بن فضال :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : سهل بن زياد ، عن معاوية بن حكيم ، عن الحسن بن علي بن فضال قال : كتبت إلى أبي
الحسن (عليه السلام) : (تقدّمت ترجمته في (قصّة نقل عظام يوسف) .)

الرجل يسلفني في الطعام ، فيجيء الوقت وليس عندي طعام ، أعطيه بقيمته دراهم ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ١٨٧/٥ ح ١٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٠/٧ ح ١٢٨ .

الاستبصار: ٧٥/٣ ح ٢٥٣، عنه وعن التهذيب والكافي، وسائل الشيعة: ٣٠٦/١٨ ح ٢٣٧٢٨.

قطعة منه في (حكم أخذ القيمة بدل الطعام بسعر الوقت) .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ : أبو عليّ الأشعريّ، عن محمّد بن عبد الجيّار، عن ابن فضال قال: كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) أسأله عن (تقدّمت ترجمته في (قصّة نقل عظام يوسف) .)
الفقّاع؟

فكتب (عليه السلام) : ينهاني عنه .

(الكافي : ٤٢٣/٦ ح ٥، عنه وسائل الشيعة : ٣٦٢/٢٥ ح ٣٢١٣٠ .

قطعة منه في (حكم شرب الفقّاع) .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ؛ : محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن ابن فضال قال: كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام)، أسأله عن الفقّاع؟

قال: فكتب (عليه السلام) يقول: هو الخمر، وفيه حدّ شارب الخمر .

(الكافي : ٤٢٤/٦ ح ١٥ .

قطعة منه في (حكم شرب الفقّاع) و (حدّ شرب الفقّاع) .)

٤ - الشيخ الصدوق؛ : روى الحسين بن سعيد، عن ابن فضال قال: كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام)، أسأله عن قوم عندنا يصلّون، ولا يصومون شهر رمضان، وربّما احتجت إليهم يحصدون لى، فإذا دعوتهم للحصاد لم يجيبوني حتّى أطعمهم، وهم يجدون من يطعمهم، فيذهبون إليهم ويدعوني، وأنا أضيّق من إطعامهم في شهر رمضان؟
فكتب (عليه السلام) بخطّه أعرّفه، أطعمهم .

(من لا يحضره الفقيه : ١١٠/٢ ح ٤٦٩، عنه وعن التهذيب، وسائل الشيعة : ٣٦٣/١٠ ح ١٣٦١٥ .

تهذيب الأحكام : ٣١٤/٤ ح ٩٥٣ .

قطعة منه في (حكم إطعام المفطر في شهر رمضان) .)

٥ - الشيخ الطوسي؛ : أحمد بن محمّد، عن البرقيّ، عن ابن فضال قال: كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام)، في رجل كان خلف إمام يأتّم به، فركع قبل أن يركع الإمام، وهو يظنّ أنّ الإمام قد ركع، فلمّا ركع رآه لم يركع، فرفع رأسه ثمّ أعاد الركوع مع الإمام، أفسد عليه ذلك صلاته، أم تجوز تلك الركعة؟
فكتب (عليه السلام) : يتّم صلاته، ولا يفسد ما صنع صلاته .

(تهذيب الأحكام : ٢٧٧/٣ ح ٨١١، و ٢٨٠ ح ٨٢٣، عنه وسائل الشيعة : ٣٩١/٨ ح ١٠٩٨٥، والوافي : ١٢٥٤/٨ ح ٨١٨٥ .

ذكرى الشيعة : ٢٧٥ س ٧، بتفاوت .

قطعة منه في (حكم رفع الرأس عن الركوع قبل الإمام) .)

- إلى الحسن بن عليّ بن يحيى :

١ - الراونديّ؛ : روى محمّد بن عيسى، عن الحسن بن عليّ بن يحيى قال: زوّدتني جارية لى ثوبين ملحمين وسألتنى أن أحرم فيهما، فأمرت (المُلحم : جنس من الثياب يختلف نوع سداه، ونوع لحمته كالصوف والقطن، أو الحرير والقطن . المعجم الوسيط : ٨١٩ .)

الغلام فوضعهما في العيبة، فلمّا انتهيت إلى الوقت الذي ينبغي أن أحرم فيه، دعوت بالثوبين لألبسهما، ثمّ اختلج في صدرى

فقلت : ما أظنه ينبغي أن أحرم فيهما ، فتركتهما ولبست غيرهما .

فلما صرت بمكة كتبت كتاباً إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، وبعثت إليه بأشياء كانت معي ، ونسيت أن أكتب إليه أسأله عن المحرم هل يلبس الملمح ؟

فلم ألبث أن جاءني الجواب بكل ما سألته عنه ، وفي أسفل الكتاب : لا بأس بالملمح أن يلبسه المحرم .

(الخرائج والجرائح : ٣٥٧/١ ح ١١ ، عنه البحار : ٥٠/٤٩ ح ٥٢ ، و١٤١/٩٦ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٤٨٢/١٢ ح ١٦٨٤٠ ، و كشف الغمّة : ٣٠٤/٢ س ٢١ .

الصرائط المستقيم : ١٩٦/٢ ح ٨ ، مرسلاً وباختصار .)

- إلى الحسن بن عليّ الوشاء الكوفي :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن الوشاء قال : كتبت إليه - يعني الرضا (عليه السلام) - أسأله عن الفقاع ؟

قال : فكتب (عليه السلام) : حرام وهو خمر ، ومن شربه كان بمنزلة شارب الخمر .

قال : وقال أبو الحسن الأخير (عليه السلام) : لو أنّ الدار داري ، لقتلت بايعه ، (في الاستبصار : أبو الحسن ، وفي التهذيب : أبو الحسن الأوّل (عليه السلام) .)

ولجلدت شاربه .

وقال أبو الحسن الأخير (عليه السلام) : حدّه حدّ شارب الخمر .

وقال (عليه السلام) : هي خميرة استصغرها الناس .

(الكافي : ٤٢٣/٦ ح ٩ ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٥/٢٥ ح ٣٢١٣٦ .

تهذيب الأحكام : ١٢٥/٩ ح ٥٤٠ .

الاستبصار : ٩٥/٤ ح ٣٦٩ .

الرسائل العشر : ٢٦٢ س ٧ ، بتفاوت ، عنه مستدرک الوسائل : ٧٢/١٧ ح ٢٠٧٩٦ ، و١١٧/١٨ ح ٢٢٢٣٥ ، قطعة منه .

قطعة منه في ب ٢٠ ، (حدّ شارب الفقاع) ، و (ما رواه عن أبي الحسن الأخير (عليهما السلام)) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضی الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنا أبو الخير صالح بن أبي حمّاد ، عن الحسن بن عليّ الوشاء قال :

كنت كتبت معي مسائل كثيرة قبل أن أقطع على أبي الحسن (عليه السلام) ، وجمعتها في كتاب ممّا روى عن آبائه (عليهم السلام) : وغير ذلك ، وأحببت أن أثبت في أمره وأختبره ، فحملت الكتاب في كمي وصرت إلى منزله ، وأردت أن آخذ منه خلوة فأناوله الكتاب ، فجلست ناحية وأنا متفكر في طلب الإذن عليه ، وبالباب جماعة جلوس يتحدّثون ، فبينما أنا كذلك في الفكرة في الاحتيال للدخول عليه ، إذ أنا بغلام قد خرج من الدار ، في يده كتاب ، فنادى أيكم الحسن بن عليّ الوشاء ابن بنت إلياس البغداديّ ؟

فقمتم إليه فقلت : أنا الحسن بن عليّ ، فما حاجتك ؟

فقال : هذا الكتاب أمرت بدفعه إليك ، فهالك حذه ، فأخذته ، وتنحيت ناحية فقرأته ، فإذا واللّه فيه جواب مسألة مسألة ، فعند ذلك قطعت عليه ، وتركت الوقف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/٢ ح ١ ، عنه البحار : ٤٤/٤٩ ح ٣٧ ، ومدينة المعاجز : ١١٣/٧ ح ٢٢١٧ ، وإثبات

الهداء: ٢٧٩/٣ ح ٩٢ .

الثاقب فى المناقب : ٤٧٩ ح ٤٠٥ .

الخرائج والجرائح : ٧٦٧/٢ ح ٨٦ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٤١/٤ س ١٨ باختصار .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) عن الغائب) .

(٥)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنا أبو الخير صالح بن أبى حمّاد ، عن الحسن بن علىّ الوشاء قال : بعث إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) غلامه ومعه رقعة فيها : ابعث إلىّ بثوب من ثياب موضع كذا وكذا ، من ضرب كذا .

فكتبت إليه وقلت للرسول : ليس عندى ثوب بهذه الصفة ، وما أعرف هذا الضرب من الثياب ، فأعاد الرسول إلىّ وقال : فاطلبه . فأعدت إليه الرسول وقلت : ليس عندى من هذا الضرب شىء ، فأعاد إلىّ الرسول : اطلبه ، فإنّه عندك منه . قال الحسن بن علىّ الوشاء : وقد كان أبضع منى رجل ثوباً منها وأمرنى ببيعه ، وكنت قد نسيتّه فطلبت كلّ شىء كان معى ، فوجدته فى سفت تحت الثياب كلّها (السفت : ما يُخبأ فيه الطيب ونحوه . المصباح المنير : ٢٧٩ .) فحملته إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٩/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١١٤/٧ ح ٢٢١٨ ، وإثبات الهداء : ٢٧٩/٣ ح ٩٣ ، والبحار : ٤٤/٤٩ ح ٣٨ .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بالمغيبات) .

٤ - الراوندى ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشاء قال : كنّا عند رجل بمرو ، وكان معنا رجل واقفى ، فقلت له : أتق الله ، قد كنت مثلك ، ثمّ نور الله قلبى ، فصم الأربعاء ، والخميس ، والجمعة ، واغتسل وصلّ ركعتين ، وسلّ الله أن يريك فى منامك ما تستدلّ به علىّ هذا الأمر .

فرجعت إلى البيت ، وقد سبقنى كتاب أبى الحسن (عليه السلام) إلىّ يأمرنى فيه أن أدعو إلىّ هذا الأمر ذلك الرجل ، فانطلقت إليه ، وأخبرته وقلت له : احمد الله ، واستخره مائة مرّة ، وقلت : إنى وجدت كتاب أبى الحسن (عليه السلام) قد سبقنى إلىّ الدار ، أن أقول لك ، وفيه ما كنّا فيه ، وإنى لأرجو أن ينور الله قلبك ، فافعل ما قلت لك من الصوم والدعاء .

فأتانى يوم السبت فى السحر فقال لى : أشهد أنّه الإمام المفترض الطاعة .

فقلت : وكيف ذلك ؟

قال : أتانى أبو الحسن البارحة فى النوم فقال : يا إبراهيم ! - والله ! - لترجعنّ إلى الحقّ ، وزعم أنّه لم يطلع عليه إلّا الله .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٦/١ ح ٢٣ ، عنه البحار : ٥٣/٤٩ ح ٦٢ ، وإثبات الهداء : ٣٠٢/٣ ح ١٤٢ ، ومدينة المعاجز : ١٢٠/٧ ح ٢٢٢٤ .

قطعة منه فى (علمه (عليه السلام) بالغائب) و (إرشاد الرجل الواقفى فى النوم) .

٥ - حسين بن عبد الوهب ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشاء المعروف بابن ابنه إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعى حلل وشىء للتجارة ، فوردت مدينة مرو ليلاً وكنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، فوافق موضع نزولى

غلام أسود كأنه من أهل المدينة فقال لي : يقول لك سيدي : وجه إليّ بالحبرة التي معك لأكفن بها مولى لنا قد توفّي .
فقلت له : ومن سيّدك ؟

قال (عليه السلام) : عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) .

فقلت : . . . والله لأكتبنّ له مسائل أنا شاكّ فيها ، ولأمتحننّه بمسائل سئل أب وه (عليه السلام) عنها ، وأثبتت تلك المسائل في درج ، وعدت إلى بابيه ، والمسائل في كمّي ومعى صديق لي مخالف لا يعلم شرح هذا الأمر ، فلمّا وافيت بابيه رأيت العرب والقوّد والجند يدخلون إليه ، فجلست ناحية داره وقلت في نفسي : متى أنا أصل إلى هذا ، وأنا متفكّر وقد طال قعودي وهممت بالانصراف ، إذ خرج خادم يتصفّح الوجوه ويقول : أين ابن ابنة إلياس الفسويّ ؟
فقلت : ها أنا ذا ، فأخرج من كمّه درجاً وقال : هذا جواب مسائلك وتفسيرها ، ففتحتّه وإذا فيها المسائل التي في كمّي وجوابها وتفسيرها

(عيون المعجزات : ١١١ س ١٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٠٨ .)

- إلى الحسن بن محبوب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وسألته عن الرجل يعتق غلاماً صغيراً ، أو شيخاً كبيراً ، أو من به زمانة ، ومن لا حيلة له ؟
فقال (عليه السلام) : من أعتق مملوكاً لا حيلة له ، فإنّ عليه أن يعوله حتّى يستغنى عنه ، وكذلك كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يفعل ، إذا أعتق الصغار ، ومن لا حيلة له .

(الكافي : ١٨١/٦ ح ١ ، عنه وسائل الشيعة : ٥٢٨/٢١ ح ٢٧٧٦٩ ، و ٣٠/٢٣ ح ٢٩٠٣٤ .

تهذيب الأحكام : ٢١٨/٨ ح ٧٧٨ ، عنه وعن الكافي ، الوافي : ٥٨٦/١٠ ح ١٠١٤٣ ، وفيه : عن السّراد قال : كتبت .

قطعة منه في (سيرة عليّ (عليه السلام) فيما إذا أعتق المملوك) و (حكم نفقة المملوك لو أعتقه المالك) .)

٢ - العلامة المجلسي ؛ : الحسن بن محبوب يروي عن ستّين رجلاً من أصحاب أبي عبد الله (عليه السلام) ، وروى عن الرضا (عليه السلام) ، وقد دعا له الرضا (عليه السلام) وأثنى عليه ، فقال فيما كتبه : إنّ الله قد أيدك بحكمه ، وأنطقها على لسانك ، قد أحسنت وأصبت ، أصاب الله بك الرشاد ، ويسرك للخير ، ووفّقك لطاعته .

(بحار الأنوار : ٣١١/٨٥ س ٨ ، عن كتاب غياث سلطان الوريّ للسّيد ابن طاووس ، المطبوع ذيل كتاب نزهة الناظر وتنبيه الخاطر للحلواني : ٦ هامش رقم ١ .

قطعة منه في (مدح الحسن بن محبوب) .)

- إلى الحسين بن إبراهيم الهمدانيّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن الحسين بن إبراهيم الهمدانيّ قال : كتبت مع محمّد بن يحيى : هل للوصيّ أن (الظاهر أنّ المراد من محمّد بن يحيى بقريته ورود هذا السند في التهذيب : ٣٢٧/٩ ، ح ١١٧٨ ، و ٣٩٢ ، ح ١٤٠١ ، هو محمّد بن يحيى الخراسانيّ ، قال الأردبيلي في ترجمة محمّد بن يحيى الخراسانيّ : الظاهر أنّ المكتوب إليه الرضا والجواد أو الهادي (عليهم السلام) : : جامع الرواة : ٢١٥/٢ .)

يشترى شيئاً من مال الميت إذا بيع فيمن زاد يزيد ويأخذ لنفسه ؟

فقال (عليه السلام) : يجوز إذا اشترى صحيحاً .

(من لا يحضره الفقيه : ١٦٢/٤ ، ح ٥٦٦ .

التهذيب : ٢٣٣/٩ ، ح ٩١٣ ، و ٢٤٥ ، ح ٩٥٠ .

الكافي : ٥٩/٧ ، ح ١٠ ، عنه وعن التهذيب ، والفقيه ، وسائل الشيعة : ٤٢٣/١٩ ح ٢٤٨٨ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ١٣ (حكم شراء الوصى من مال الميت إذا بيع فيمن زاد) .

- إلى الحسين بن بشار الواسطي :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسين بن بشار الواسطي

قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أن لي قرابة قد خطب إلي ، وفي خلقه شيء ؛

فقال (عليه السلام) : لا تزوجه إن كان سيىء الخلق .

(الكافي : ٥٦٣/٥ ح ٣٠ ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٨١/٢٠ ح ٢٥٠٨٦ ، والوافي : ١١٧/٢١ ح ٢٠٩١٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٥٩/٣ ح ١٢٢٨ ، بتفاوت .

مكارم الأخلاق : ١٩٤ س ١١ ، وفيه : أبي الحسن (عليه السلام) ، عنه مستدرک الوسائل : ١٩٢/١٤ ح ١٦٤٨٠ ، والبحار :

٢٣٤/١٠٠ ح ١٧ .

قطعة منه في (موعظته (عليه السلام) تزويج سيىء الخلق) .

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن علي بن أحمد بن أشيم قال : كتب الحسين إلى

الرضا (عليه السلام) : (هو الحسين بن بشار الواسطي (وفي بعض النسخ يسار) ، بقريته رواية علي بن أحمد بن أشيم عنه ،

التهذيب : ٢٦/٣ ح ٩٠ ، وعدم روايته عن رجل باسم الحسين غير الرجل المعنون الذي كان من أصحاب الرضا (عليه السلام) ،

كما ذهب إليه الشيخ في رجاله .

عدّه الشيخ في رجاله تارة من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، وتارة من أصحاب الرضا (عليه السلام) قائلًا : الحسين بن يسار

المدائني ، وأخرى من أصحاب الجواد (عليه السلام) ، رجال الشيخ : ٣٤٧ رقم ٧ ، و ٣٧٣ رقم ٢٣ ، و ٤٠٠ رقم ٩ .

جعلت فداك ، رجل نذر أن يصوم أياماً معلومة ، فصام بعضها ثم اعتل فأفطر ، أيتدى في صومه ، أم يحتسب بما مضى ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : يحتسب ما مضى .

(الكافي : ١٤١/٤ ح ٢ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٧١/١٠ ح ١٣٦٢١ ، و ٣٨٥ ح ١٣٦٥٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٧/٤ ح ٨٦٨ .

قطعة منه في (حكم من صام بعض أيام النذر فأفطر لعذر) .

- إلى الحسين بن خالد الصيرفي :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : الصفار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن علي بن أحمد ، عن يونس قال : ذكر الحسين أنه كتب إليه يسأله عن

حدّ القواعد من (هو الحسين بن خالد الصيرفي الذي عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الكاظم والرضا (عليهما السلام) ، رجال

الطوسي : ٣٤٧ رقم ٦ ، و ٣٧٣ رقم ٢٢ .

النساء اللاتي إذا بلغت ، جاز لها أن تكشف رأسها وذراعها ؟

فكتب (عليه السلام) : من قعدن عن النكاح .

(تهذيب الأحكام : ٤٦٧/٧ ح ١٨٧١ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٠٣/٢٠ ح ٢٥٤٣٤ .

قطعة منه في (حكم القواعد من النساء) .

- إلى الحسين بن سعيد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ كتب الحسين بن سعيد إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) يسأله عن سرير الميِّت يحمل ، أله جانب يبدأ به في الحمل من جوانبه الأربع ، أو ما خفَّ على الرجل ، يحمل من أيِّ الجوانب شاء ؟ فكتب (عليه السلام) : من أيِّها شاء .

(من لا- يحضره الفقيه : ١٠٠/١ ح ٤٦٥ ، عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٣٩٨/٢٤ ح ٢٤٣٠٦ و ٢٤٣٠٧ ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٥٥/٣ ح ٣٢٧٣ .

تهذيب الأحكام : ٤٥٣/١ ح ١٤٧٧ ، مضمراً .

الاستبصار : ٢١٦/١ ح ٧٦٦ ، نحو التهذيب .

تقدّم الحديث أيضاً في (كيفية حمل سرير الميِّت) .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ الحسين بن سعيد قال : كتبت إلى (قال الشيخ في ترجمته : من موالى عليّ بن الحسين (عليهما السلام) ثقة ، روى عن الرضا وأبي جعفر الثاني ، وأبي الحسن الثالث (عليهم السلام) : ، الفهرست : ٥٨ رقم ٢٢٠ .

فالظاهر ، أنّ المراد من أبي الحسن هو الرضا أو الهادي (عليهما السلام) .)

أبي الحسن (عليه السلام) : رجل كانت له أمة يطأها فماتت ، أو باعها ، ثم أصاب بعد ذلك أمّها ، هل له أن ينحكها ؟ فكتب (عليه السلام) : لا تحلّ له .

(الاستبصار : ١٥٩/٣ ح ٥٧٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٦/٧ ح ١١٧٣ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٦٧/٢٠ ح ٢٦١١٠ .

البحار : ٢٤/١٠١ ح ٤١ ، عن نوادر أحمد بن محمد بن عيسى .

تقدّم الحديث أيضاً في ف ٥ ، ب ٩ ، (حكم نكاح أمّ ابنة الموطوءة) .)

- إلى الحسين بن عبد ربّه :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحسين بن عبد ربّه ، قال : سرّح الرضا (عليه السلام) بصلّة إلى أبي ، فكتب إليه أبي : هل عليّ فيما سرّحت إليّ ، خمس ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : لا خمس عليك فيما سرّح به صاحب الخمس .

(الكافي : ٥٤٧/١ ح ٢٣ ، عنه وسائل الشيعة : ٥٠٨/٩ ح ١٢٥٩٦ ، والوافي : ٣١٧/١٠ ح ٩٦٣٠ .

قطعة منه في (حكم الخمس فيما سرّح به صاحب الخمس) .)

- إلى (الحسين) ابن قياما :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن جعفر بن يحيى ، عن مالك بن أشيم ، عن الحسين بن بشّار ، قال : كتب ابن قياما إلى أبي الحسن (عليه السلام) كتاباً يقول فيه : كيف تكون إماماً ، (في الإرشاد : ابن قياما الواسطي .)

(في الإرشاد : الرضا (عليه السلام) ، وكذا في كشف الغمّة .)

وليس لك ولد ؟

فأجابه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) شبه المغضب : وما علمك أنّه لا يكون لي ولد ؟ والله ! لا تمضي الأيام والليالي حتّى يرزقني الله ولداً ذكراً ، يفرّق به بين (في كشف الغمّة : لا تنقضي .)

الحقّ والباطل .

(الكافي : ٣٢٠/١ ، ح ٤ ، عنه مدينة المعاجز : ٢٧٤/٧ ، ح ٦ ، وإثبات الهداة : ٢٤٧/٣ ، ح ٢ ، و ٣٢٢/١ ، ح ٨ ، قطعة منه ، والوافي : ٣٧٥/٢ ، ح ٨٥٢ ، وحلية الأبرار : ٦٠٤/٤ ، ح ٤ .

إرشاد المفيد : ٣١٨ ، س ٥ ، عنه كشف الغمّة : ٣٥٢/٢ ، س ١ ، مرسلًا .

إعلام الوري : ٩٤/٢ ، س ٣ ، عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢٢/٥٠ ، ح ١٠ .

الصراط المستقيم : ١٦٦/٢ ، س ٢١ .

قطعة منه في (النصّ على امامة ابنه الجواد (عليه السلام) قبل ولادته) و (علمه (عليه السلام) بالوقائع الآتية) .

- إلى الحسين بن مهران :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : حمدويه قال : حدّثنا الحسن بن موسى قال : حدّثنا إسماعيل بن مهران ، عن أحمد بن محمد بن محمد قال :

كتب الحسين بن مهران إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً ، قال : فكان يمشى شاكّاً في وقوفه .

قال : فكتب إلى أبي الحسن (عليه السلام) يأمره وينهاه .

فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) بجواب وبعث به إلى أصحابه فنسخوه ، وردّ إليه لئلاّ يستره حسين بن مهران ، وكذلك كان

يفعل إذا سأل عن شيء فأحبّ ستر الكتاب .

وهذه نسخة الكتاب الذي أجابه به :

بسم الله الرحمن الرحيم ، عافانا الله وإيّاك ، وجاءني كتابك ، تذكر فيه الرجل الذي عليه الخيانة والعين ، تقول : أخذته

وتذكر ما تلقاني به ، وتبعث إليّ بغيره ، واحتججت فيه فأكثرت وعبت عليه أمراً ، وأردت الدخول في مثله تقول : إنّه عمل في

أمرى بعقله وحيلته ، نظراً منه لنفسه ، وإرادة أن تميل إليه قلوب الناس ، ليكون الأمر بيده وإليه ، يعمل فيه برأيه ، ويزعم أنّي

طاوعته فيما أشار به عليّ ، وهذا أنت تشير عليّ فيما يستقيم عندك في العقل والحيلة بعدك ، لا يستقيم الأمر إلّا بأحد أمرين :

إمّا قبلت الأمر على ما كان يكون عليه ، وإمّا أعطيت القوم ما طلبوا وقطعت عليهم ، وإلّا فالأمر عندنا معوج ، والناس غير

مسلمين ما في أيديهم من مال وذاهبون به ، فالأمر ليس بعقلك ، ولا بحيلتك يكون ، ولا تفعل الذي تجيله بالرأى والمشورة ،

ولكنّ الأمر إلى الله عزّ وجلّ وحده لا شريك له ، يفعل في خلقه ما يشاء ، من يهدى الله فلا مضلّ له ، ومن يضلله فلا هادي له ،

ولن تجد له مرشداً .

فقلت : وأعمل في أمرهم ، وأحتلّ فيه ، وكيف لك الحيلة ! والله يقول : . . . \$ (وَأَقْسِمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنِ بَعَثَ اللَّهُ مِن

يَمُوتٍ بَلَى وَوَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا) في التوراة والإنجيل إلى قوله عزّ وجلّ : (وَلِيَرْضَوْهُ (النحل : ٣٨/١٦) .

وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُّقْتَرِفُونَ) ؛

(الأنعام : ١١٣/٦) .

فلو تجيبهم فيما سألو عنه استقاموا وسلّموا ، وقد كان منّي ما أنكروا من بعدى ، ومدّ لي لقائي ، وما كان ذلك منّي إلّا رجاء

الإصلاح ، لقول أمير المؤمنين صلوات الله عليه : اقتربوا اقتربوا ، وسلوا وسلوا ، فإنّ العلم يفيض فيضاً ، وجعل يمسح (في البحار

: العليم) .

بطنه ويقول : ماملئ طعام ، ولكن ملئ علم ، والله ما آية نزلت في برّ ولا بحر ، (في البحار : ملأته علماً) .

ولا سهل ولا جبل ، إلّا أنا أعلمها ، وأعلم فيمن نزلت .

وقول أبي عبد الله (عليه السلام) : إلى الله أشكو أهل المدينة ، إنّما أنا فيهم كالشعر أتنتقل ، يريدونني على أن لا أقول الحقّ ،

والله! لا أزال أقول الحقّ، حتّى أموت، فلمّا قلت حقّاً أريد به حقن دمائكم، وجمع أمركم، على ما كنتم عليه أن يكون سرّكم مكنوناً عندكم، غير فاش في غيركم، وقد قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) سرّاً أسره الله إلى جبريل، وأسره جبريل إلى محمّد، وأسره محمّد إلى عليّ صلوات الله عليهم، وأسره عليّ (عليه السلام) إلى من شاء.

ثمّ قال: قال أبو جعفر (عليه السلام): ثمّ أنتم تحدّثون به في الطريق، فأردت حيث مضى صاحبكم، أن ألفت أمركم عليكم، لأنّنا تضيّعوه في غير موضعه، ولا تسألوا عنه غير أهله، فتكونوا في مسألتكم إيّاهم هلكتم، فكم دعوى إلى نفسه ولم يكن داخله. ثمّ قلت: لا بدّ إذا كان ذلك منه يثبت على ذلك، ولا يتحوّل عنه إلى غيره.

قلت: لأنّه كان من التقيّة والكفّ أولاً، وأمّا إذا تكلم فقد لزمه الجواب فيما؛ كما اظّ يسأل عنه، فصار الذي كنتم تزعمون أنّكم تدمون به، فإنّ الأمر مردود إلى غيركم، وإنّ الفرض عليكم أتباعهم فيه إليكم. فصيرتم ما استقام في عقولكم وآرائكم، وصحّ به القياس عندكم بذلك لازماً لما زعمتم، من أن لا يصحّ أمرنا، زعمتم حتّى يكون ذلك على لكم، فإن قلت: إن لم يكن كذلك لصاحبكم فصار الأمر أن وقع إليكم، نبذتم أمر ربّكم وراء ظمّك، فلا أتبع أهوائكم، قد ضللت إذا وما أنا من المهتدين.

وما كان بدّ من أن تكونوا كما كان من قبلكم، قد أخبرتم أنّها السنن والأمثال، القدّة بالقدّة، وما كان يكون ما طلبتم من الكفّ أولاً، ومن الجواب آخراً، شفاء لصدوركم، ولا ذهاب شكّكم، وما كان من أن يكون ما قد كان منكم، ولا يذهب عن قلوبكم حتّى يذهب الله عنكم، ولو قدر الناس كلّهم على أن يحبّونا، ويعرفوا حقّنا، ويسلموا لأمرنا فعلوا، ولكنّ الله يفعل ما يشاء ويهدى إليه من أناب.

فقد أجبته في مسائل كثيرة، فانظر أنت ومن أراد المسائل منها وتدبرها، فإن لم يكن في المسائل شفاء، فقد مضى إليكم منى ما فيه حجة ومعتبر، وكثرة المسائل معيبة عندنا مكروهة، إنّما يريد أصحاب المسائل المحنة ليجدوا سبيلاً إلى الشبهة والضلالة، ومن أراد لبساً لبس الله عليه، ووكله إلى نفسه، ولا ترى أنت وأصحابك، إنّني أجتبت بذلك، وإن شئت صمّ، فذاك إليّ، لا ما تقوله أنت وأصحابك، لاتدرون كذا وكذا، بل لا بدّ من ذلك، إذ نحن منه على يقين، وأنتم منه في شكّ. (رجال الكشي: ٥٩٩ رقم ١١٢١، عنه البحار: ٣٥٠/٧٥ ح ٨.)

قطعة منه في (سورة الأنعام: ١١٣/٦) و (سورة النحل: ٣٨/١٦) و (مواظعه (عليه السلام) للرجل الواقفي) و (ما رواه عن عليّ (عليه السلام)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)).

(٦)

- إلى حكيمة بنت أبي الحسن موسى (عليه السلام):

١- أبو جعفر الطبري: حدّثني أبو الفضل محمد بن عبد الله، قال: حدّثني أبو النجم بدر بن عمّار، قال: حدّثنا أبو جعفر محمد بن عليّ، قال: حدّثني عبد الله بن أحمد، عن صفوان، عن حكيمة بنت أبي الحسن موسى (عليه السلام)، قالت: كتبت لما علقت أمّ أبي جعفر (عليه السلام) به: خادمته قد علقت.

فكتب إليّ: أنّها علقت ساعة كذا، من يوم كذا، من شهر كذا، فإذا هي ولدت فالزميها سبعة أيام.

قالت: فلمّا ولدته، قال: أشهد أن لا إله إلاّ الله.

فلما كان اليوم الثالث، عطس، فقال: الحمد لله، وصلى الله على محمّد وعلى الأئمّة الراشدين.

(دلائل الإمامة: ٣٨٣، ح ٣٤١، عنه حلية الأبرار: ٥٢٧/٤، ح ٦، ومدنية المعاجز: ٢٥٩/٧، ح ٢٣٠٩.)

قطعة منه في (كفيته ولادة الإمام الجواد (عليه السلام) .) .

- إلى حمدان بن سليمان

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوري العطار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابوري ، عن حمدان بن سليمان قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن أفعال العباد ، أمخلوقة ، أم غير مخلوقة ؟

فكتب (عليه السلام) : أفعال العباد مقدّرة في علم الله ، قبل خلق العباد بألفى عام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/١ ح ٣٤ ، عنه البحار : ٢٩/٥ ح ٣٥ ، ونور الثقلين : ٧٥٢/١ ح ٢١٣ ، و٢/٤ ح ٤ .
التوحيد : ٤١٦ ح ١٦ .

قطعة منه في (أفعال العباد ، أمخلوقة هي أم غير مخلوقة) .) .

- إلى حمزة الزيات :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : محمّد بن الحسن ، قال : حدّثني أبو عليّ الفارسيّ قال : حدّثني أيوب بن نوح ، عن سعيد العطار ، عن حمزة الزيات قال : سمعت حمران بن أعين يقول : قلت لأبي جعفر (عليه السلام) : أمن شيعتكم أنا ؟
قال (عليه السلام) : إى والله ! فى الدنيا والآخرة ، وما أحد من شيعتنا إلّا وهو مكتوب عندنا اسمه واسم أبيه ، إلّا من يتولّى منهم عنّا .

قال : قلت : جعلت فداك ! أو من شيعتكم من يتولّى عنكم بعد المعرفة ؟

قال (عليه السلام) : يا حمران ! نعم ، وأنت لا تدريهم .

قال حمزة : فتناظرنا فى هذا الحديث ، فكتبنا به إلى الرضا (عليه السلام) نسأله عمّن استثنى به أبو جعفر ؟

فكتب (عليه السلام) : هم الواقفة على موسى بن جعفر (عليهما السلام) .

(رجال الكشّبيّ : ٤٦٢ رقم ٨٨٢ . عنه البحار : ٢٦٨/٤٨ ضمن ح ٢٨ .

قطعة منه فى (إنّ أسامى الشيعة لمكتوبة عند الأئمّ (عليهم السلام) :) و (ذمّ الواقفة) .) .

- إلى داود بن كثير الرقيّ :

١ - الحميريّ ؛ : عليّ بن الفضل قال : وحدّثني الحسين بن يسار ، قال : قرأت كتابه إلى داود بن كثير الرقيّ - هو محبوبوس ،

وكتب إليه يسأله (فى البحار : قرأت كتاب الرضا (عليه السلام) . . .) .

الدعاء - فكتب (عليه السلام) : بسم الله الرحمن الرحيم ، عافانا الله وإيّاك بأحسن عافية فى الدنيا والآخرة برحمته ، كتبت إليك ، وما بنا من نعمة فمن الله ، له الحمد لا شريك له .

وصل إلّى كتابك يا أبا سلمان ! ولعمريّ ! لقد قمت من حاجتك ما لو كنت حاضرّاً لقصرت ، فثق بالله العظيم الذى به يوثق :

« ولا حول ولا قوة إلّا بالله ، ونسأل الله بمنّه وفضله وطوله ، يحيى الموتى وهو على كلّ شىء قدير ، وصلىّ الله على محمّد وآل محمّد ، يا الله ! بحقّ لا إله إلّا الله ، ارحمنى بحقّ لا إله إلّا الله » .

(قرب الإسناد : ٣٩٤ ح ١٣٨٤ ، عنه البحار : ٢٦٩/٤٩ ح ١٢ .

قطعة منه فى (تعليمه الدعاء) ، و (مدح داود بن كثير الرقيّ) .) .

- إلى الريّان بن شبيب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم ، قال : كتب إليه الريّان

بن شبيب - يعنى أبا الحسن (عليه السلام) - : الرجل يتزوج المرأة متعاً بمهر إلى أجل معلوم ، وأعطائها بعض مهرها وأخرته بالباقي ، ثم دخل بها ، وعلم بعد دخوله بها قبل أن يوفّيها باقى مهرها ، إنّما زوّجته نفسها ، ولها زوج مقيم معها ، أيجوز له حبس باقى مهرها ، أم لا يجوز ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يعطيها شيئاً ، لأنها عصت الله عزّوجلّ .

(الكافى : ٤٦١/٥ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٦٢/٢١ ح ٢٦٥٣٨ .

قطعة منه فى (حكم مهر المرأة المتمتع بها ولها زوج) .)

٢ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن عليّ بن أحمد قال : كتب إليه الريان بن شبيب : رجل أراد أن يزوّج مملوكته حرّاً ، (له روايات عن الرضا (عليه السلام) كما فى معجم رجال الحديث : ٢٠٩/٧ ، رقم ٤٦٣٧ ، وفى خبر الكشّى فى خيران الخادم قال : وكان الريان بن شبيب ، قال له : إن وصلت إلى أبى جعفر (عليه السلام) قل له : مولاك الريان بن شبيب يقرأ عليك السلام ، ويسألك الدعاء له ولولده ، فذكرت له ذلك ، ولم يدع لولده : رجال الكشّى : ٦٠٨ رقم ١١٣٢ .
وروى المسعودى حديث تزويج المأمون بنته من الجواد (عليه السلام) ، وسؤال يحيى بن أكثم عنه (عليه السلام) عن إبراهيم بن هاشم ، عن الريان بن شبيب ، إثبات الوصية : ١٨٩ .

وقال الزنجانى : روى الرجل عن الجواد (عليه السلام) كما فى إرشاد المفيد : ٣١٩ ، الجامع فى الرجال : ٧٨٣/١ .

فعلى هذا يحتمل أن يكون المكتوب إليه هو الرضا أو الجواد (عليهما السلام) .)

يشترط عليه أنه متى شاء فيفترق بينهما ، أيجوز ذلك له ، جعلت فداك ! أم لا ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم ، إذا جعل إليه الطلاق .

(التهذيب : ٣٤١/٧ ح ١٣٩٣ ، و ٣٧٤ ، ح ١٥١٤ ، بتفاوت يسير .

الاستبصار : ٢٠٨/٣ ح ٧٥٠ ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٨٣/٢١ ح ٢٦٨٥٢ ، و ٣٠٢ ، ح ٢٧١٣٣ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ١٠ (حكم طلاق الأمة المزوجة حرّاً) .)

- إلى زكريّا أبى يحيى :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن بكر بن صالح ، عن زكريّا أبى يحيى قال : كتبت إلى أبى (عدّه الشيخ فى الكنى من رجاله من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسى : ٣٩٦ رقم ١٢ ، و ٢٠٠ رقم ٧٥ ، قائلاً : زكريّا أبو يحيى كوكب الدم ، و ٢٠١ رقم ٨٤ ، قائلاً : زكريّا أبو يحيى الموصلى ، من أصحاب الصادق (عليه السلام) .)
الحسن (عليه السلام) أسأله عن الفقاع ، وأصفه له ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه .

فأعدت عليه كلّ ذلك أصفه له كيف يعمل ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه ، ولا تراجعنى فيه .

(الكافى : ٤٢٤/٦ ح ١٢ .

الاستبصار : ٩٥/٤ ح ٣٦٦ .

تهذيب الأحكام : ١٢٤/٩ ح ٥٣٧ ، عنه وعن الكافى والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٠/٢٥ ح ٣٢١٢٥ .

الرسائل العشر : ٢٦١ س ٧ .

قطعة منه فى (حكم شرب الفقاع) .)

- إلى زكريّا بن آدم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل زكريّا بن آدم أبا الحسن ال رضا (عليه السلام) عن التقصير ، في كم يقصّر الرجل إذا كان في ضياع أهل بيته ، وأمره جائز فيها ، يسير في الضياع يومين وليتين ، وثلاثة أيّام ولياليهنّ ؟ فكتب (عليه السلام) : التقصير في مسيرة يوم وليلة .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٨٧/١ ح ١٣٠٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٥٢/٨ ح ١١١٤٣ ، والوافي : ١٤٠/٧ ح ٥٦٣١ .
تقدّم الحديث أيضاً في (حدّ قصر الصلاة للمسافر) .)

- إلى زياد القنديّ :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ : محمّد بن إسماعيل بن أبي سعيد الزيّات قال : كنت مع زياد القنديّ . . . فكتب زياد إلى أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يسأله عن ظهور هذا الأمر الحديث ، أو الإستتار ؟ فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) : أظهر فلا بأس عليك منهم

(رجال الكشّي : ٤٦٦ رقم ٨٨٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٢٣٨ .)

- إلى سليمان بن جعفر :

١ - الصّفّار ؛ : حدّثنا الحسين بن عليّ ، عن محمّد بن عبد الله بن المغيرة ، عن سليمان بن جعفر قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : عندك سلاح رسول الله ؟ فكتب (عليه السلام) إليّ بخطه الذي أعرفه : هو عندي .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ٢٠٥ ح ٤٢ ، عنه البحار : ٢١١/٢٦ ح ٢٠ .

قطعة منه في (عنده (عليه السلام) سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .) .)

- إلى سليمان بن حفص المروزيّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن سليمان بن حفص المروزيّ قال : (أدرك الكاظم والرضا والهادي (عليهم السلام) : وروى عنهم ، معجم رجال الحديث : ٢٤٤/٨ رقم ٥٤٢٨ ، وقاموس الرجال : ٢٥٢/٥ رقم ٣٣٧١ . إلّا أنّ هذه الرواية وردت بعينها في الفقيه : ٢١٨/١ ح ٩٦٩ ، وفيه : كتب إليّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . ووردت بعينها في الكافي : ٣٢٦/٣ ح ١٨ ، وفيه : كتبت إليّ أبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) .)

وقال الصدوق - قده - بعد نقل هذه الرواية في العيون ، لقي سليمان بن حفص ، موسى بن جعفر والرضا (عليهما السلام) جميعاً ، ولا أدري هذا الخبر من أيّهما هو .

فعلى هذا ، الظاهر أنّ المراد من أبي الحسن ، إمّا الكاظم أو الرضا أو الهادي (عليهم السلام) : وإن كان الأظهر الكاظم والرضا (عليهما السلام) .)

كتب إليّ أبو الحسن (عليه السلام) : قل في سجدة الشكر مائة مرّة : شكراً شكراً ، وإن شئت : عفواً عفواً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٠/١ ح ٢٣ ، عنه البحار : ١٩٧/٨٣ ح ٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٢١٨/١ ح ٩٦٩ ، وفيه : عن الرضا (عليه السلام) ، عنه وعن العيون والكافي والتهذيب ، وسائل الشيعة : ١٦/٧ ح ٨٥٨٦ .

الكافي : ٣٢٦/٣ ح ١٨ ، وفيه : أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) و ٣٤٤ ح ٢٠ ، وفيه : كتب إلي الرجل صلوات الله عليه .

تهذيب الأحكام : ٢/١١١ ح ٤١٧ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ٣ ، (ما يقال في سجدة الشكر) .

- إلى صفوان بن يحيى :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن الحسين بن سعيد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه : أنّ بعض مواليك بالبصرة يحرمون بطن العقيق ، وليس بذلك الموضع ماء ولا منزل ، وعليهم في ذلك مؤونة شديدة ، ويعجلهم أصحابهم وجمالهم ، ومن وراء بطن العقيق بخمسة عشر ميلاً منزل فيه ماء ، وهو منزلهم الذي ينزلون فيه ، فترى أن يحرموا من موضع الماء لرفقه بهم ، وخفته عليهم ؟

فكتب (عليه السلام) : أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وقت المواقيت لأهلها ، ولمن أتى عليها من غير أهلها ، وفيها رخصة لمن كانت به علة ، فلا يجاوز الميقات إلّا من علة .

(الكافي : ٣٢٣/٤ ح ٢ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٣١/١١ ح ١٤٩٤١ ، والوافي : ٥٠٣/١٢ ح ١٢٤٢٠ .

قطعة منه في (وجوب الإحرام من الميقات لمن مرّ عليه) و (جعل مواقيت الحجّ من قبل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

- إلى العباس بن جعفر بن محمد بن الأشعث

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمد بن الحسن الصفّار ، عن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ الوشاء قال : سألت العباس بن جعفر بن محمد بن الأشعث ، أن أسأل الرضا (عليه السلام) أن يحرق كتبه إذا قرأها ، مخافة أن تقع في يد غيره ؟

قال الوشاء : فابتدأني (عليه السلام) بكتاب قبل أن أسأله أن يحرق كتبه ، فيه : أعلم صاحبك ، أنّي إذا قرأت كتبه إليّ حرّقتها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٩/٢ ح ٣٣ ، عنه مدينة المعاجز : ٨٤/٧ ح ٢١٨٤ ، عنه وعن كشف الغمّة ، البحار :

٤٠/٤٩ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ١٤١/١٢ ح ١٥٨٨٥ ، وإثبات الهداة : ٢٧٣/٣ ح ٧٠ .

كشف الغمّة : ٣٠٢/٢ س ٢٠ .

قطعة منه في (إخباره (عليه السلام) عمّا في الضمير) .

- إلى عبد العزيز بن المهدي :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محدّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمد بن عيسى بن عبيد ، عن عبد العزيز بن المهدي قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! العصير يصير خمراً ، فيصبّ عليه الخلّ وشيء يغيّره حتى يصير خلّاً ؟ قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(الاستبصار : ٩٣/٤ ح ٣٥٩ ، عنه البحار : ٥٢٦/٦٣ س ٢١ .

تهذيب الأحكام : ١١٨/٩ ح ٥٠٩ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٧٢/٢٥ ح ٣٢١٥٥ .

قطعة منه في (حكم شرب الخلّ) .

- إلى عبد الله بن جندب :

مثلنا في كتاب الله كمثل مشكاة ، والمشكاة في القنديل ، فنحن المشكاة (فِيهَا مِصْبَاحٌ) المصباح محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) (الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجِهِ) من عنصره طاهرة (الرَّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا عَرَبِيَّةٍ) لا- دعيته ، ولا- منكراه (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضَيُّهُ ءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) القرآن (نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ لِلَّذِينَ يَكُلُّ شَيْءٍ عَالِمٌ) ، فالنور على (عليه السلام) يهدي الله لولايتنا من أحب .
وحق على الله أن يبعث ولينا مشرقاً وجهه ، منيراً برهانه ، ظاهرة عند الله حجته ، حق على الله أن يجعل أولياءنا المتقين ، والصدّيقين ، والشهداء ، والصالحين ، وحسن أولئك رفيقاً .

فشهداؤنا لهم فضل على الشهداء بعشر درجات ، ولشهاد شيعتنا فضل على كل شهيد غيرنا بتسع درجات .
نحن النجباء ونحن أفراط الأنبياء ، ونحن أولاد الأوصياء ، ونحن المخصوصون في كتاب الله ، ونحن أولى الناس برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ونحن الذين شرع الله لنا دينه ، فقال في كتابه : (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نَبِيًّا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) يا محمد ! وما وصينا به إبراهيم ، وإسماعيل ، وإسحاق ، (الشورى : ١٣/٤٢) .
ويعقوب ، قد علمنا وبلغنا ما علمنا ، واستودعنا علمهم ؛

ونحن ورثة الأنبياء ونحن ورثة أولى العلم ، وأولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) كما قال الله :
(آل عمران : ١٠٢/٣)

وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ) وإن (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من (الشورى : ١٣/٤٢) .
الشرك من أشرك بولاية علي (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من ولاية علي (عليه السلام) يا محمد ! فيه هدى ويهدى إليه من نيب ، من يجيبك إلى بولاية علي (عليه السلام) ، وقد بعث إليك بكتاب فتدبره وافهمه ، فإنه شفاء لما في الصدور ونور .

(تفسير القمّي : ١٠٤/٢ س ٣ ، قَطَعَ مِنْهُ فِي الْبَحَارِ : ٣٠٧/٢٣ ح ٤ ، و٢٤١/٢٦ ح ٥ ، ونور الثقلين : ٥١٤/١ ح ٣٨٩ .
تفسير فرات الكوفي : ٢٨٣ ح ٣٨٤ ، بتفاوت ، عنه البحار : ٣٢٢/٢٣ ح ٢٠ .
تأويل الآيات الظاهرة : ٣٥٧ س ٨ ، و٣٥٦ س ٨ ، قطعة منه ، و٣٥٩ س ٢١ .
الكافي : ٢٢٣/١ ح ١ ، مختصراً وبتفاوت ، عنه الوافي : ٥٥٢/٣ ح ١٠٩٩ .
بصائر الدرجات الجزء الثالث : ١٣٩ ح ٣ ، مختصراً وبتفاوت ، والجزء الرابع : ١٩٣ ح ٩ قطعة منه ، و٣٠٨ ح ٢ ، قطعة منه ، و٢٨٧ ،
الجزء السادس ب ٢ ح ٥ ، قطعة منه ، عنه البحار : ١٢٣/٢٦ ح ١٧ ، و١٢٧ ح ٢٧ ، مثله ، و١٤٦ ح ٢٢ .
مجمع البيان : ١٤٣/٤ س ٢٩ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٧٤ س ١٥ ، مثل ما في الكافي .
قطعة منه في (أن الأئمة (عليهم السلام) : هم ورثة رسول الله ، وأنّ عندهم العلوم) و (أنّ علياً (عليه السلام) هو المراد من آية النور) و (فضائل الشيعة) و (سورة البقرة : ١٣٢/٢) و (سورة الشورى : ١٣/٤٢) و (سورة النور : ٣٥/٢٤) .
- إلى عبد الله بن محمد الحضيبي الأهوازي :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن العباس بن معروف ، عن علي بن مهزيار قال : قرأت في كتاب عبد الله بن محمد إلى أبي الحسن (عليه السلام) جعلت فداك ! روى عن أبي (صرح المحقق التستري) قدس سره) : أن المراد من « عبد الله » هو « عبد الله بن محمد الحضيبي الأهوازي » وبأبي الحسن هو الرضا (عليه السلام) ،
قاموس الرجال : ٥٨١/٦ رقم ٤٤٩٦ .

عبد ال له (عليه السلام) أنه قال : وضع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاة على تسعة أشياء ، الحنطة والشعير ، والتمر والزبيب ، والذهب والفضة ، والغنم والبقر والإبل ، وعفا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عما سوى ذلك .

فقال له القائل : عندنا شيء كثير يكون أضعاف ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : وما هو ؟

فقال له : الأرز .

فقال أبو عبد الله (عليه السلام) : أقول لك : إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وضع الزكاة على تسعة أشياء وعفا عما

سوى ذلك ، وتقول : عندنا أرز وعندنا ذرة ، (فى الاستبصار : الصدقة .)

وقد كانت الذرة على عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فوقع (عليه السلام) : كذلك هو ، والزكاة على كل ما كيل بالصاع .

وكتب عبد الله : وروى غير هذا الرجل عن أبي عبد الله (عليه السلام) أنه سأله عن الحبوب ؟

فقال : وما هي ؟

فقال : السمسم ، والأرز ، والدخن ، وكل هذا غلة كالحنطة والشعير .

(الدخن : الجاورس ، لسان العرب : ١٣/١٤٩ .)

فقال أبو عبد الله (عليه السلام) : فى الحبوب كلها زكاة .

وروى أيضاً عن أبي عبد الله (عليه السلام) أنه قال : كل ما دخل القفيز فهو يجرى مجرى الحنطة ، والشعير ، والتمر ، والزبيب .

قال : فأخبرني جعلت فداك ؛ هل على هذا الأرز وما أشبهه من الحبوب الحمص ، والعدس زكاة ؟

فوقع (عليه السلام) : صدقوا ، الزكاة فى كل شيء كيل .

(الكافى : ٣/٥١٠ ح ٣ ، و ٤/٥١١ ح ٤ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٩/٦١ ح ١١٥٢١ .

الاستبصار : ٢/٥١ ح ١١ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٤/٥١ ح ١١ ، قطعة منه .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٥ ، (ماتجب فيه الزكاة .)

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن علي بن مهزيار قال : كتب عبد الله بن محمد إلى

أبي (تقدمت ترجمته فى الحديث الأول من كتبه إليه .)

الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إن بعض مواليك يزعم أن الرجل إذا تكلم بالظهار وجبت عليه الكفارة ، حنث أو لم

يحنث ، ويقول : حنثه كلامه بالظهار ، وإنما جعلت عليه الكفارة عقوبة لكلامه ، وبعضهم يزعم أن الكفارة لا تلزمه حتى يحنث

فى الشيء الذى حلف عليه ، فإن حنث وجبت عليه الكفارة ، وإلا فلا كفارة عليه .

فوقع (عليه السلام) بخطه : لا تجب الكفارة حتى يجب الحنث .

(الكافى : ٦/١٥٧ ح ١٩ ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٢/٣١٢ ح ٢٨٦٧٤ .

تهذيب الأحكام : ٨/١٢ ح ٣٨ ، مضمراً .

الاستبصار : ٣/٢٥٩ ح ٩٢٨ .

قطعة منه فى (حكم كفارة الظهار بالحنث .)

٣ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد ، عن العباس بن معروف ، عن علي بن مهزيار قال : قرأت فى كتاب لعبد الله بن محمد

إلى (تقدّمت ترجمته في الحديث الأوّل من كتبه إليه .)

أبي الحسن (عليه السلام) : اختلف أصحابنا في رواياتهم عن أبي عبد الله (عليه السلام) في ركعتي الفجر في السفر ، فروى بعضهم : أن صلّهما في المحمل .

وروى بعضهم : أن لا تصلّهما إلّا على الأرض .

فأعلمنى كيف تصنع أنت لأقتدى بك في ذلك ؟

فوقّع (عليه السلام) : موسّع عليك بأية عملت .

(تهذيب الأحكام : ٢٢٨/٣ ح ٥٨٣ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٣٠/٤ ح ٥٣٠٢ ، و ١٢٢/٢٧ ح ٣٣٣٧٧ ، والبحار : ٢٣٥/٢ ح ١٦ ، والوافى : ٥٢٠/٧ ح ٦٤٩٧ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ٣ ، (حكم ركعتي الفجر في السفر) .)

٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ عن الحسين بن سعيد ، عن عبد الله بن محمّد ، قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، روى عن أبي عبد الله (

عليه السلام) في (تقدّمت ترجمته في الحديث الأوّل من كتبه إليه .)

المريض يغمى عليه أياماً فقال بعضهم : يقضى صلاة يوم الذي أفاق فيه ، وقال بعضهم : يقضى صلاة ثلاثة أيّام ، ويدع ما سوى ذلك ، وقال بعضهم : إنّه لا قضاء عليه .

فكتب (عليه السلام) : يقضى صلاة يوم الذي يفيق فيه .

(الاستبصار : ٤٥٩/١ ح ١٧٨٦ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٥/٣ ح ٩٣٩ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٦٣/٨ ح ١٠٦٠١ .

قطعة منه في (قضاء صلاة المغمى عليه) .)

- إلى عثمان بن عيسى :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ : عليّ بن محمّد قال : حدّثني محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن الحسين ، عن محمّد بن الجمهور ، عن أحمد بن محمّد قال :

أحد القوم عثمان بن عيسى ، وكان يكون بمصر ، وكان عنده مال كثير ، وسوّ (أى الواقفيّة ، كذا في هامش المصدر .)

جوار ، فبعث إليه أبو الحسن (عليه السلام) فيهنّ وفي المال ، وكتب إليه : إنّ أبي قد مات ، وقد اقتسمنا ميراثه ، وقد صحّت الأخبار بموته واحتجّ عليه .

قال : فكتب إليه : إن لم يكن أبوك مات فليس من ذلك شىء ، وإن كان قد مات على ما تحكى ، فلم يأمرنى بدفع شىء إليك ، وقد اعتقت الجوارى .

(رجال الكشّي : ٥٩٨ رقم ١١٢٠ .

قطعة منه في (مطالبته أموال أبيه (عليهما السلام)) .)

- إلى عليّ بن الحسين بن يحيى :

٢ - الراوندى ؛ : قال عليّ بن الحسين بن يحيى : كان لنا أخ (عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، والبرقيّ من

أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، رجال الطوسيّ : ٣٨٧ رقم ٢٨ ، ورجال البرقيّ : ٥١ .)

يرى رأى الإرجاء يقال له : عبد الله ، وكان يطعن علينا ، فكتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) أشكوا إليه وأسأله الدعاء ، فكتب (عليه السلام) إليّ : سترى حاله إلى ما تحبّ ، وأنّه لن يموت إلّا على دين الله ، وسيولد له من أمّ ولد له - فلانة - غلام

قال علي بن الحسين بن يحيى : فما مكثنا إلّا أقلّ من سنة حتّى رجع إلى الحقّ ، فهو اليوم خير أهل بيتي ، وولد له بعد - كتاب أبي الحسن (عليه السلام) - من أمّ ولده تلك غلام .

(الخرائج والجرائح : ٣٥٨/١ ح ١٢ ، عنه البحار : ٥١/٤٩ ح ٥٣ .

الصرائط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ٩ مرسلًا وباختصار .

تقدّم الحديث أيضاً في (إخباره بالوقائع الآتية) .

- إلى علي بن الفضل الواسطي :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن عمران بن موسى ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن علي بن الفضل الواسطي قال :

كتبت إليه : إذا انكسفت الشمس أو القمر ، وأنا راكب لا أقدر على النزول ؟

(في الفقيه والتهذيب : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) .)

قال : فكتب (عليه السلام) إليّ : صلّ علي مركبك الذي أنت عليه .

(الكافي : ٤٦٥/٣ ح ٧ ، عنه وعن الفقيه والتهذيب ، الوافي : ١٣٧٠/٩ ح ٨٣٩١ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٦/١ ح ١٥٣١ .

تهذيب الأحكام : ٢٩١/٣ ح ٨٧٨ .

قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٧٧ ، مضمراً ، عنه البحار : ٩٦/٨١ ضمن ح ٧ ، عنه وعن التهذيب والفقيه والكافي ، وسائل الشيعة : ٥٠٢/٧ ح ٩٩٧١ .

عوالي اللئالي : ١٠٤/٣ ح ١٣٧ .

قطعة منه في (حكم صلاة الكسوف على المركب) .

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علي بن أسباط ، عن علي بن الفضل الواسطي قال : كتبت إلى ال رضا (عليه السلام) : رجل طلق امرأته الطلاق الذي لا تحلّ له حتّى تنكح زوجاً غيره ، فتزوجها غلام لم يحتلم .

قال (عليه السلام) : لا ، حتّى يبلغ .

فكتبت إليه : ما حدّ البلوغ ؟

فقال (عليه السلام) : ما أوجب على المؤمنين الحدود .

(الكافي : ٧٦/٦ ح ٦ ، عنه الوافي : ٢٨٩/٢١ ح ٢١٢٤٣ .

تهذيب الأحكام : ٣٣/٨ ح ١٠٠ .

الاستبصار : ٢٧٤/٣ ح ٩٧٥ ، عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ١٣٠/٢٢ ح ٢٨١٩٥ .

قرب الإسناد : ٣٩٤ ح ١٣٨٢ و ١٣٨٣ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٤/١ ح ٧٧ .

قطعة منه في (حكم المحلل الغير البالغ في المطلقة ثلاثاً) و (حدّ البلوغ) .

- إلى علي بن يقطين :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان : « علي بن الحسن الحنّاط قال : حدّثنا علي بن يقطين قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّي أجد برداً شديداً في رأسي ، حتّى إذا هبت عليّ الرياح كدت أن يغشى عليّ .

فكتب لى : عليك بسعوط العنبر ، والزنبق بعد الطعام ، تعافى منه بإذن الله جلّ جلاله .

(طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : : ٨٧ س ١٧ ، عنه البحار : ١٤٣/٥٩ ح ٣ ، ومستدرک الوسائل : ٤٣١/١ ح ١٠٨٦ ، والفصول المهمّة للحجّ العاملى : ١٩٦/٣ ح ٢٨٤٠ .

قطعة منه فى (برد الرأس) .) .

- إلى الفتح بن يزيد الجرجانيّ :

١ - العياشيّ ؛ : عن الفتح بن يزيد الجرجانيّ قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) فى مثله ، فورد منه الجواب : سئلت عمّن أتى جاريته فى (أى مثل ما سئل الراوى فى حديث قبله عن الصادق (عليه السلام) ، وهو « سألته عن الرجل يأتى أهله فى دبرها . . .)

دبرها ، والمرأة لعبة الرجل لا تؤذى ، وهى حرث كما قال الله تعالى .

(تفسير العياشيّ : ١١١/١ ح ٣٣٦ ، عنه البحار : ٢٩/١٠١ ح ٨ ، ووسائل الشيعة : ١٤٤/٢٠ ح ٢٥٢٥٧ ، ونور الثقلين : ٢١٧/١ ح ٨٣٠ ، والبرهان : ٢١٦/١ ح ١٩ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم إتيان المرأة فى دبرها) .) .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن المختار بن محمّد بن المختار ، ومحمّد بن الحسن ، عن عبد الله بن الحسن العلويّ جميعاً ، عن الفتح بن يزيد الجرجانيّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : كتبت (قال ابن الغضائرى : الفتح بن يزيد الجرجانيّ ، صاحب المسائل لأبى الحسن (عليه السلام) ، واختلفوا أيهم هو : الرضا ، أم الثالث (عليهما السلام) ؟ مجمع الرجال : ١٢/٥ - ١٣ .

واستظهر السيّد الخوئى (قدس سره) بأنّ المراد من أبى الحسن الذى روى عنه الفتح بن يزيد الجرجانيّ هو الرضا (عليه السلام) . (معجم رجال الحديث : ٢٤٩/١٣ ، رقم ٩٣٠٠ ، كما أنّ المحقّق التستريّ (قدس سره) استظهر كونه الهادى (عليه السلام) . قاموس الرجال : ٣٧١/٨ و ٣٧٥ ، رقم ٥٨٧٣ .)

إليه (عليه السلام) أسأله عن جلود الميتة التى يؤكل لحمها إن ذكّى ؟

فكتب (عليه السلام) : لا ينتفع من الميتة بإهاب ولا عصب ، وكلّ ما كان من (الإهاب : الجلد قبل أن يدبغ ، المصباح المنير : ٢٨ .)

السخال (من) الصوف وإن جزّ ، والشعر والوبر والأنفحة والقرن ، ولا يتعدّى (السخلة : ولد الشاة من المعز والضأن . لسان العرب : ٣٣٢/١١ .)

(الأنفحة : لا تكون إلّا لذى كرش ، وهو شىء يستخرج من بطن زيه ، أصفر يُعصرُ فى صوفة مبتلة فى اللبن فيغلظ كالجبين . لسان العرب : ٦٢٤/٢ .)

إلى غيرها إن شاء الله .

(الكافى : ٢٥٨/٦ ح ٦ .

تهذيب الأحكام : ٧٦/٩ ح ٣٢٣ .

الاستبصار : ٨٩/٤ ح ١ ، عنه وعن التهذيب والكافى ، ووسائل الشيعة : ١٨١/٢٤ ح ٣٠٢٩٢ .

قطعة منه فى (ما ينتفع من الميتة وما لا ينتفع به) .) .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِمْرَانَ الدَّقَاقِ ؛ قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ الْبُرْمَكِيِّ قَالَ : حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ الْعَبَّاسِ قَالَ : حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَرِيِّ ، عَنْ فَتْحِ بْنِ يَزِيدِ الْجَرَجَانِيِّ قَالَ : كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) أَسْأَلُهُ عَنْ شَيْءٍ مِنَ التَّوْحِيدِ ؟

فَكَتَبَ (عَلَيْهِ السَّلَام) إِلَيَّ بِخَطِّهِ - قَالَ جَعْفَرُ : وَإِنَّ فَتْحًا أَخْرَجَ إِلَيَّ الْكِتَابَ ، فَقَرَأْتَهُ بِخَطِّ أَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) - :
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِهُمَّ عِبَادَةَ الْحَمْدِ ، وَفَاطِرَهُمْ عَلَى مَعْرِفَةِ رَبوبيَّتِهِ ، الدَّالَّ عَلَى وجودِهِ بِخَلْقِهِ ، وَبِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَى أَزْلِهِ ، وَبِأَشْبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَا شِبْهَ لَهُ ، الْمُسْتَشْهَدُ آيَاتِهِ عَلَى قُدْرَتِهِ ، الْمَمْتَنِعُ مِنَ الصِّفَاتِ ذَاتِهِ ، وَمِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيَيْتِهِ ، وَمِنَ الْأَوْهَامِ الْإِحَاطَةَ بِهِ ، لَا أَمَدَ لِكَوْنِهِ ، وَلَا غَايَةَ لِبَقَائِهِ ، لَا يَشْمَلُهُ الْمَشَاعِرُ ، وَلَا يَحْجِبُهُ الْحِجَابُ ، فَالْحِجَابُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ ، لِامْتِنَاعِهِ مِمَّا يُمْكِنُ فِي ذَوَاتِهِمْ ، وَلَا مَكَانَ ذَوَاتِهِمْ مِمَّا يَمْتَنِعُ مِنْهُ ذَاتُهُ ، وَلَا فِتْرَاقَ الصَّانِعِ وَالْمَصْنُوعِ ، وَالرَّبِّ وَالْمَرْبُوبِ ، وَالْحَادِّ وَالْمَحْدُودِ ؛

أَحَدٌ لَا بِتَأْوِيلِ عَدَدٍ ، الْخَالِقُ لَا بِمَعْنَى حَرَكَةٍ ، السَّمِيعُ لَا بِأَدَاءٍ ، الْبَصِيرُ لَا بِتَفْرِيقِ آلَةٍ ، الشَّاهِدُ لَا بِمَمَاسَّةٍ ، الْبَاطِنُ لَا بِبِرَاحِ مَسَافَةٍ ، الْبَاطِنُ لَا بِاجْتِنَانٍ ، الظَّاهِرُ لَا بِمَحَازٍ ، الَّذِي قَدْ حَسِرَتْ دُونَ كُنْهِهِ نَوَاقِدُ الْأَبْصَارِ ، وَامْتَنَعَ وجودِهِ جَوَائِلَ الْأَوْهَامِ .
أَوَّلُ الدِّيَانَةِ مَعْرِفَتُهُ ، وَكَمَالُ الْمَعْرِفَةِ تَوْحِيدُهُ ، وَكَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ ، لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ ، وَشَهَادَةِ الْمَوْصُوفِ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ ، وَشَهَادَتُهُمَا جَمِيعًا عَلَى أَنْفُسِهِمَا بِالْبَيِّنَةِ الْمَمْتَنِعِ مِنْهَا الْأَزْلِ ؛
فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ فَقَدْ حَدَّه ، وَمَنْ حَدَّه فَقَدْ عَدَّه ، وَمَنْ عَدَّه فَقَدْ أَبْطَلَ أَزْلَهُ ، وَمَنْ قَالَ : كَيْفَ ؟ فَقَدْ اسْتَوْصَفَهُ ، وَمَنْ قَالَ : عَلَيَّ مَ ؟ فَقَدْ حَمَلَهُ ، وَمَنْ قَالَ : أَيْنَ ؟ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ ، وَمَنْ قَالَ : إِلَيَّ مَ ؟ فَقَدْ وَقَّتَهُ .
عَالِمٌ إِذْ لَا - مَعْلُومٌ ، وَخَالِقٌ إِذْ لَا - مَخْلُوقٌ ، وَرَبٌّ إِذْ لَا - مَرْبُوبٌ ، وَإِلَهٌ إِذْ لَا - مَأْلُوهٌ ، وَكَذَلِكَ يُوصَفُ رَبَّنَا ، وَهُوَ فَوْقَ مَا يُصِفُهُ الْوَاصِفُونَ .

(التَّوْحِيدُ : ٥٦ ح ١٤ ، عَنْهُ الْبَحَارُ : ٢٨٤/٤ ح ١٧ ، وَقَطَّعَ مِنْهُ فِي نُورِ الثَّقَلَيْنِ : ١٦/١ ح ٦٩ ، وَ ١٨٤/٤ ح ٦٦ ، وَ ٥٨٨ ح ١٣٥ ، وَ ٢٣٥/٥ ح ١٩ ، وَ ٢٩٧ ح ١٠١ ، وَ ٧٠٨ ح ٥٨ ، وَإِثْبَاتُ الْهَدَاةِ : ٤٩/١ ح ٣٦ .
قِطْعَةٌ مِنْهُ فِي (تَوْحِيدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى) .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ حَدَّثَنَا أَبُو طَالِبِ الْمَظْفَرِ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمَظْفَرِ الْعَلَوِيِّ السَّمَرْقَنْدِيِّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) ، قَالَ : حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ ، عَنْ أَبِيهِ أَبِي النَّضْرِ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودِ الْعِيَّاشِيِّ ، قَالَ : حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ ، قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ شِجَاعٍ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَثْمَانَ ، عَنْ حَمِيدِ بْنِ مُحَمَّدٍ ، عَنْ أَبِي أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ الصَّالِحِ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدِ الْجَرَجَانِيِّ ، أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) يَسْأَلُهُ عَنْ رَجُلٍ وَقَعَ امْرَأَةٌ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ مِنْ حَلَالٍ أَوْ حَرَامٍ ، فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ عَشْرَ مَرَّاتٍ .

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : عَلَيْهِ عَشْرَ كَفَّارَاتٍ ، لِكُلِّ مَرَّةٍ كَفَّارَةٌ ، فَإِنْ أَكَلَ أَوْ شَرِبَ فَكَفَّارَةٌ يَوْمٍ وَاحِدٍ .

(عِيُونَ أَخْبَارِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) : ٢٥٤/١ ح ٣ .

الْخِصَالُ : ٤٥٠ س ٣ ، عَنْهُ وَعَنِ الْعِيُونَ ، وَسَائِلُ الشِّيْعَةِ : ٥٥/١٠ ح ١٢٨١٧ .

قِطْعَةٌ مِنْهُ فِي ف ٥ ، ب ٤ ، (حَكْمٌ مِنْ وَقَعِ امْرَأَةٌ فِي يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ مِنْ حَلٍّ أَوْ حَرَامٍ عَشْرَ مَرَّاتٍ) ، وَ (كَفَّارَةُ الْأَكْلِ وَالشَّرْبِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ) .)

- إلى الفضل بن سهل :

١ - الحضيبي ؛ محمد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ما تقول في المسك ؟

فقال لي : إنَّ أبي الرضا (عليه السلام) أمر أن يتَّخذ له مسك فيه بان .

فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيدي ! إنَّ الناس يعيون ذلك عليك .

فكتب (عليه السلام) : يا فضل ! أما علمت أن يوسف الصديق (عليه السلام) كان يلبس الديداج مززراً بالذهب والجوهر ،

ويجلس على كراسي الذهب واللجين ، (الديداج : ثوب سده من إبريسم ، ويقال : هو معرب . المصباح المنير : ١٨٨ .)

(زرّ : الرجل القميص زراً من باب قتل أدخل الأزرار في العرا . المصباح المنير : ٢٥٢ .)

(اللجين : الفضة . المنجد : ٧١٤ .)

فلم يضره ذلك ، ولانقص من نبوته شيئاً .

وإنَّ سليمان بن داود (عليه السلام) وضع له كرسي من الفضة والذهب مرضع بالجوهر وعليه علم ، وله درج من ذهب إذا صعد

على الدرج اندرج فترا ، فإذا (فتر : عن العمل فُتوراً من باب قعد ، انكسرت حدته ولان بعد شدته . المصباح المنير : ٤٦١ .)

نزل انتشرت بين يديه . والغمام يظله ، والإينس والجنّ تخدمه ، وتقف الرياح لأمره ، وتنسم وتجري كما يأمرها ، والسباع

الوحوش والطير عاكفة من حوله ، والملائكة تختلف إليه ، فما يضره ذلك ، ولانقص من نبوته شيئاً ، ولان منزلته عند الله ،

وقد قال الله عزوجل : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ) ، ثم أمر أن يتَّخذ له غالية ، فاتَّخذت بأربعة آلاف دينار وعرضت عليه ، (الأعراف : ٣٢٧ .)

(الغالية : أخلاط من الطيب . المصباح المنير : ٤٥٢ .)

فنظر إليها وإلى سدوها وحبها وطيبها ، وأمر أن يكتب لها رقعة من العين وقال : العين حقّ

(الهداية الكبرى : ٣٠٨ ، س ٢ ، عنه مستدرك الوسائل : ٤٢١/١ ، ح ١٠٥٦ ، قطعة منه ، ومدينة المعاجز : ٤١٢/٧ ، ح ٢٤١٩ ،

ياسناده عن ميسر ، عن محمد بن الوليد بن يزيد . . . بتفاوت ، وحلية الأبرار : ٤٧٠/٤ ، ح ٣ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٣٤٤/٣ ،

ح ٥٠ ، وح ٥١ ، قطعة منه .

من لا يحضره الفقيه : ٢٢٥/٣ ، ح ١٠٥٤ ، مراسلاً ، قطعة منه ، عنه وسائل الشيعة : ٣٧٦/٢٤ ، ح ٣٠٨٢٠ .

الخرائج والجرائح : ٣٨٨/١ ، ح ١٧ ، مراسلاً ، عن محمد بن الوليد الكرمانى . . . عنه البحار : ٨٧/٥٠ ، ح ٣ ، و٣٠٣/٧٦ ، ح ١٥

، قطعة منه .

الكافي : ٥١٦/٦ ، ح ٤ ، عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن أبي القاسم الكوفي ، عن حدّثه ، عن محمد بن

الوليد الكرمانى ، قطعة منه ، عنه البحار : ١٠٣/٤٩ ، ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ١٤٦/٢ ، ح ١٧٦١ ، وحلية الأبرار : ٤٦٩/٤ ، ح ٢ .

مكارم الأخلاق : ١٣٢ ، س ٢١ ، قطعة منه ، عنه البحار : ٤٣٠/٦٣ ، ضمن ح ١٤ .

الفصول المهمة للحجّ العاملى : ٤٤٠/٢ ، ح ٢٢٢٨ ، قطعة منه .

قطعة منه في (سورة الأعراف : ٣٢/٧) و (ما أعطى الله لسليمان عليه السلام) و (طيبه عليه السلام) و (لباس يوسف عليه

السلام .) .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- إلى القاسم الصيقل :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن محمد بن عبد الله الواسطي ، عن القاسم الصيقل قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : إنني أعمل أعماد السيوف من جلود الحمر الميتة ، فيصيب ثيابي فأصلي فيها . فكتب (عليه السلام) إلي : أتخذ ثوباً لصلاتك

(الكافي : ٤٠٧/٣ ، ح ١٦ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٦٢/٣ ، ح ٤١٨١ .

التهذيب : ٣٥٨/٢ ، ح ١٤٨٣ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٨٩/٣ ، ح ٤٢٥٨ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ٢ (طهارة جلود الحمر الوحشية المذكاة) ، وب ٣ ، (حكم الصلاة في جلود الميتة) .
الحديث أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الشيخ الطوسي ؛ محمد بن الحسن الصفار ، عن محمد بن عيسى ، عن القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، هل اغتسل أمير المؤمنين صلوات الله عليه حين غسل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجاب (عليه السلام) : النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهر ، ولكن أمير المؤمنين (عليه السلام) فعل وجرت به السنة .

(التهذيب : ١٠٧/١ ح ٢٨١ . عنه البحار : ٥٤٠/٢٢ ، ح ٥٠ .

الاستبصار : ٩٩/١ ، ح ٣٢٣ .

قطعة منه في ف ٤ ، ب ٢ (إن النبي صلى الله عليه وآله وسلم طاهر مطهر) ، وب ٣ (إن علياً عليه السلام غسل النبي صلى الله عليه وآله وسلم) ، وف ٥ ، ب ٢ (غسل مس الميت) .

٣ - الشيخ الطوسي ؛ أخبرني الشيخ ؛ عن أحمد بن محمد ، عن أبيه ، عن الصفار ، عن محمد بن عيسى ، عن القاسم الصيقل إنه كتب إليه : يا سيدي ! رجل نذر أن يصوم يوماً لله ، فوقع في ذلك اليوم على أهله ، ما عليه من الكفارة ؟

فأجاب (عليه السلام) : يصوم يوماً بدل يوم ، وتحرير رقبة مؤمنة .

(الاستبصار : ١٢٥/٢ ح ٤٠٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٦/٤ ح ٨٦٥ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٧٨/١٠ ح ١٣٦٤٠ .

قطعة منه في (كفارة إبطال صوم النذر) .

- إلى القاسم بن أبي القاسم الصيقل :

١ - الشيخ الطوسي ؛ محمد بن الحسن الصفار ، عن القاسم بن أبي القاسم الصيقل قال : كتب إليه : يا سيدي ! رجل نذر أن يصوم كل جمعة دائماً (يستفاد من السيد البروجردي قدس سره اتحاده مع القاسم الصيقل حيث قال في عنوانه : يأتي في

أسانيد عن محمد بن عيسى عدة روايات له عنه عن القاسم الصيقل ، فيحتمل سقوطه من هذا السند ، ترتيب أسانيد تهذيب الأحكام : ٣١٩/٢ .

فراجع ما قلنا في القاسم الصيقل في الحديث الأول من كتبه عليه السلام إليه .

ما بقي ، فوافق ذلك اليوم يوم عيد فطر ، أو أضحي ، أو أيام التشريق ، أو سفر ، أو مرض ، هل عليه صوم ذلك اليوم ؟ أو قضاؤه ؟ أو كيف يصنع يا سيدي !

فكتب (عليه السلام) إليه : قد وضع الله عنك الصيام في هذه الأيام كلها ، وتصوم يوماً بدل يوم إن شاء الله تعالى .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٤/٤ ح ٦٨٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٩٦/١٠ ح ١٣٢٠٥ ، و ٥١٤ ، ح ١٣٩٩١ ، والدر المنثور : ٢٩٥/٢ س ١٤ .

الاستبصار: ١٠١/٢ ح ٣٢٨ ، بتفاوت .

قطعه منه في (حكم إبطال صوم النذر لعذر) .

- إلى المأمون :

(لم تتعرض إلى أي فرع من فروع هذا الحديث وذلك لكثرتها فيه .)

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتل عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكتبه في ذلك ، حتى علم أنه لا محيص له ، وأنه لا يكف عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبي جعفر (عليه السلام) سبع سنين

فكتب الرضا (عليه السلام) : إنني داخل في ولاية العهد على أن لا آمر ولا أنهي ، ولا أفتي ولا أقضي ، ولا أولي ولا أعزل ، ولا أغير شيئاً مما هو قائم ، وتعفيني من ذلك كله ،

فأجابه المأمون إلى ذلك كله

(الكافي : ٤٨٨/١ ح ٧ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٨١ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا عبد الواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوري العطار (رضى الله عنه) بنيسابور ، في شعبان سنة إثنين وخمسين وثلاثمائة قال : حدثنا علي بن محمد بن قتيبة النيسابوري ، عن الفضل بن شاذان قال : سألت المأمون علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إن محض الإسلام شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً ، فرداً صمداً ، قيوماً سميعاً ، بصيراً قديراً ، قديماً قائماً ، باقياً عالماً لا يجهل ، قادراً لا يعجز ، غنياً لا يحتاج ، عدلاً لا يجور ، وأنه خالق كل شيء ، وليس كمثل شيء ، لا شبه له ولا ضد له ، ولا ندر له ولا كفؤ له ، وأنه المقصود بالعبادة والدعاء ، والرغبة والرهبه ، وأن محمداً عبده ورسوله ، وأمينه وصفيه ، وصفوته من خلقه ، وسيد المرسلين ، وخاتم النبيين ، وأفضل العالمين ، لا نبي بعده ، ولا تبديل لملته ، ولا تغيير لشريعته ، وأن جميع ما جاء به محمد بن عبد الله هو الحق المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل الله وأنبياؤه وحججه ، والتصديق بكتابه الصادق العزيز الذي (لآياتيه البطل من م بين يديه ولا من خلفه) تنزيل من حكيم حميد) ، وأنه المهيم على الكتب كلها ، وأنه (فصلت : ٤٢/٤١) .

حق من فاتحته إلى خاتمته ، تؤمن بمحكمه ومتشابهه ، وخاصه وعامه ، ووعدته ووعدته ، وناسخه ومنسوخه ، وقصصه وأخباره ، لا يقدر أحد من المخلوقين أن يأتي بمثله .

وأن الدليل بعده ، والحجة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووحيه ووليه ، والذي كان منه بمنزلة هارون من موسى ، علي بن أبي طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين ، وإمام المتقين ، وقائد الغر المحجلين ، وأفضل الوصيين ، ووارث علم النبيين والمرسلين ، وبعده الحسن والحسين (عليهما السلام) سيدي شباب أهل الجنة ، ثم علي بن الحسين زين العابدين ، ثم محمد بن علي باقر علم النبيين ، ثم جعفر بن محمد الصادق وارث علم الوصيين ، ثم موسى بن جعفر الكاظم ، ثم علي بن موسى الرضا ، ثم محمد بن علي ، ثم علي بن محمد ، ثم الحسن بن علي ، ثم الحجة القائم المنتظر صلوات الله عليهم أجمعين ، أشهد لهم بالوصية والإمامة .

وأن الأرض لا تخلو من حجة الله تعالى على خلقه في كل عصر وأوان ، وأنهم العروة الوثقى ، وأئمة الهدى ، والحجة على أهل

الدنيا ، إلى أن يرث الله الأرض ومن عليها ، وأن كل من خالفهم ضالّ مضلّ باطل ، تارك للحقّ والهدى ، وأنهم المعبرون عن القرآن ، والناطقون عن الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) بالبيان ، ومن مات ولم يعرفهم مات ميتة جاهليّة .

وأن من دينهم الورع والعفة ، والصدق والصلاح ، والاستقامة والاجتهاد ، وأداء الأمانة إلى البرّ والفاجر ، وطول السجود ، وصيام النهار ، وقيام الليل ، واجتناب المحارم ، وانتظار الفرج بالصبر ، وحسن العزاء ، وكرم الصحبة .

ثمّ الوضوء كما أمر الله تعالى في كتابه ، غسل الوجه واليدين من المرفقين ، ومسح الرأس والرجلين مرّة واحدة ، ولا ينقض الوضوء إلّا ما غائط ، أو بول ، أو ريح ، أو نوم ، أو جنابة ، وأن من مسح على الخفين فقد خالف الله تعالى ورسوله ، وترك فريضة كتابه .

وغسل يوم الجمعة سنّة ، وغسل العيدين ، وغسل دخول مكّة والمدينة ، وغسل الزيارة ، وغسل الإحرام ، وأوّل ليلة من شهر رمضان ، وليلة سبعة عشرة ، وليلة تسعة عشرة ، وليلة إحدى وعشرين ، وليلة ثلاث وعشرين من شهر رمضان ، هذه الأغسال سنّة ، وغسل الجنابة فريضة ، وغسل الحيض مثله .

والصلاة الفريضة ، الظهر أربع ركعات ، والعصر أربع ركعات ، والمغرب ثلاث ركعات ، والعشاء الآخرة أربع ركعات ، والغداة ركعتان ، هذه سبع عشرة ركعة ، والسنة أربع وثلاثون ركعة ، ثمان ركعات قبل فريضة الظهر ، وثمان ركعات قبل العصر ، وأربع ركعات بعد المغرب ، وركعتان من جلوس بعد العتمة تعدّان بركعة ، وثمان ركعات في السحر ، والشفع والوتر ثلاث ركعات يسلم بعد الركعتين ، وركعتا الفجر .

والصلاة في أوّل الوقت أفضل ، وفضل الجماعة على الفرد أربع وعشرون ، ولا صلاة خلف الفاجر ، ولا يقتدى إلّا بأهل الولاية ، ولا يصلّى في جلود الميتة ، ولا في جلود السباع .

ولا يجوز أن يقول في التشهد الأوّل : السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين ، لأنّ تحليل الصلاة التسليم ، فإذا قلت هذا فقد سلّمت .

والتقصير في ثمانية فراسخ وما زاد ، وإذا قصّرت أفطرت ، ومن لم يفطر لم يجزئه عنه صومه في السفر وعليه القضاء ، لأنّه ليس عليه صوم في السفر .

والقنوت سنّة واجبة في الغداة ، والظهر والعصر ، والمغرب والعشاء الآخرة ، والصلاة على الميت خمس تكبيرات ، فمن نقص فقد خالف سنّة ، والميت يسلم من قبل رجليه ، ويرفق به إذا أدخل قبره ، والإجهار بيسم الله الرحمن الرحيم في جميع الصلوات سنّة .

والزكاة الفريضة في كلّ مائتي درهم خمسة دراهم ، ولا يجب فيما دون ذلك شىء ، ولا تجب الزكاة على المال حتّى يحول عليه الحول ، ولا يجوز أن يعطى الزكاة غير أهل الولاية المعروفين ، والعشر من الحنطة والشعير ، والتمر والزبيب ، إذا بلغ خمسة أوساق ، والوسق ستون صاعاً ، والصاع أربعة أمداد ، وزكاة الفطر فريضة على كلّ رأس - صغير أو كبير ، حرّ أو عبد ، ذكر أو أنثى ، من الحنطة ، والشعير ، والتمر ، والزبيب - صاع ، وهو أربعة أمداد ، ولا يجوز دفعها إلّا إلى أهل الولاية .

وأكثر الحيض عشرة أيّام ، وأقلّه ثلاثة أيّام ، والمستحاضة تحتشى ، وتغتسل وتصلّى ، والحائض تترك الصلاة ولا تقضى ، وتترك الصوم وتقضى .

وصيام شهر رمضان فريضة ، يصام للرؤية ، ويفطر للرؤية ، ولا يجوز أن يصلّى التطوّع في جماعة ، لأنّ ذلك بدعة ، وكلّ بدعة ضلالة ، وكلّ ضلالة في النار ، وصوم ثلاثة أيّام من كلّ شهر شيّة في كلّ عشرة أيّام يوم أربعاء بين خمسين ، وصوم شعبان حسن لمن صامه ، وإن قضيت فوائت شهر رمضان متفرقة أجزاء .

وحج البيت فريضة على من استطاع إليه سبيلاً ، والسبيل الزاد والراحلة مع الصحّة ، ولا يجوز الحجّ إلّا تمتّعاً ، ولا يجوز القِران والإفراد الذي يستعمله العامّة إلّا لأهل مكّة وحاضريها ، ولا يجوز الإحرام دون الميقات ، قال الله تعالى : (وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) ، ولا يجوز أن يضحي بالخصي ، لأنّه (البقرة : ١٩٦/٢) . ناقص ، ولا يجوز الموجه .

(وجأ يوجأ ووجأ فلاناً بالسكين أو يده : ضربه في أى موضع كان . المنجد : ٨٨٧ .)

والجهاد واجب مع الإمام العدل ، ومن قتل دون ماله فهو شهيد ، ولا يجوز قتل أحد من الكفّار والنصاب في دار التقيّة ، إلّا قاتل ، أو ساع في فساد ، وذلك إذا لم تخف على نفسك وعلى أصحابك ، والتقيّة في دار التقيّة واجبة ، ولا حث على من حلف تقيّة يدفع بها ظمناً عن نفسه ، والطلاق للسنة على ما ذكره الله تعالى في كتابه ، وسنة نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا يكون طلاق لغير سنة ، وكلّ طلاق يخالف الكتاب فليس بطلاق ، كما أنّ كلّ نكاح يخالف الكتاب فليس بنكاح ، ولا يجوز أن يجمع بين أكثر من أربع حرائر ، وإذا طلقت المرأة للعدّة ثلاث مرّات لم تحلّ لزوجها حتى تنكح زوجاً غيره .

وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : اتقوا تزويج المطلقات ثلاثاً في موضع واحد ، فإنهن ذوات أزواج .

والصلاة على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) واجبة في كلّ موطن ، وعند العطاس ، والذبائح وغير ذلك ، وحبّ أولياء الله تعالى واجب ، وكذلك بغض أعداء الله والبراءة منهم ومن أئمتهم ، وبزّ الوالدين واجب ، وإن كانا مشركين ، ولا طاعة لهما في معصية الله عزّوجلّ ولا لغيرهما ، فإنّه لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق .

وذكاة الجنين ذكاة أمّه ، إذا أشعر وأوبر ، وتحليل المتعتين اللتين أنزلهما الله تعالى في كتابه ، وسنهما رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، متعة النساء ، ومتعة الحجّ ، والفرائض على ما أنزل الله تعالى في كتابه ، ولا عول فيها ، ولا يرث مع الولد والوالدين أحد ، إلّا الزوج والمرأة ، وذو السهم أحقّ ممّن لا سهم له ، وليست العصبه من دين الله تعالى ، والعقيقة عن المولود للذكر والأنثى واجبة ، وكذلك تسميته ، وحلق رأسه يوم السابع ، ويتصدّق بوزن الشعر ذهباً أو فضّة ، والختان سنة واجبة للرجال ، ومكرمة للنساء .

وإنّ الله تبارك وتعالى (لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) (البقرة : ٢٨٦/٢) .

أفعال العباد مخلوقة لله تعالى ، خلق تقدير لا خلق تكوين ، و (اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ) (لا نقول بالجبر والتفويض ، ولا يأخذ الله البرى بالسقيم ، ولا (الرعد : ١٦/١٣) .

يعذب الله تعالى الأطفال بذنوب الآباء ، (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) و... با\$ (وَأَنْ لَيْسَ لِلنَّاسِ إِلَّا مَا سَعَى) ، ولله أن يعفو (الأنعام : ١٦٤/٦ ، الإسراء : ١٥/١٧ ، فاطر : ٣٥/١٨ ، الزمر : ٣٩/٧) .

(النجم : ٣٩/٥٣) .

ويتفضّل ، ولا يجور ولا يظلم ، لأنّه تعالى منزّه عن ذلك ، ولا يفرض الله عزّوجلّ طاعة من يعلم أنّه يضلّهم ويغويهم ، ولا يختار لرسالته ، ولا يصطفى من عباده ، من يعلم أنّه يكفر به وعبادته ، ويعبد الشيطان دونه .

وأنّ الإسلام غير الإيمان ، وكلّ مؤمن مسلم ، وليس كلّ مسلم مؤمن ، ولا يسرق السارق حين يسرق وهو مؤمن ، ولا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن ، وأصحاب الحدود مسلمون ، لا مؤمنون ولا كفّرون ، والله تعالى لا يدخل النار مؤمناً وقد وعده الجنّة ، ولا يخرج من النار كافراً ، وقد أوعده النار والخلود فيها ، ولا يغفر أن يشرك به ، ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ، ومدنوا أهل التوحيد لا يخلدون في النار ، ويخرجون منها ، والشفاعة جائزة لهم ، وأنّ الدار اليوم ، دار تقيّة ، وهي دار الإسلام ، لا دار كفر ، ولا دار إيمان ، والأمر بالمعروف ، والنهي عن المنكر ، واجبان إذا أمكن ، ولم يكن خيفة على النفس .

والإيمان هو أداء الأمانة، واجتناب جميع الكبائر، وهو معرفة بالقلب، وإقرار باللسان، وعمل بالأركان، والتكبير في العيدين واجب في الفطر، في دبر خمس صلوات، ويبدأ به في دبر صلاة المغرب ليلة الفطر، وفي الأضحى في دبر عشر صلوات، ويبدأ به من صلاة الظهر يوم النحر، ويمنى في دبر خمس عشرة صلاة.

والنفساء لا تقعد عن الصلاة أكثر من ثمانية عشر يوماً، فإن طهرت قبل ذلك صلت، وإن لم تطهر حتى تجاوز ثمانية عشر يوماً اغتسلت، وصلت، وعملت ما تعمل المستحاضة.

ويؤمن بعذاب القبر ومنكر وكبير، والبعث بعد الموت، والميزان والصراط، والبراءة من الذين ظلموا آل محمد (صلى الله عليه وآله وسلم)، وهموا بإخراجهم، وسنوا ظلمهم، وغيروا سنة نبيهم (صلى الله عليه وآله وسلم)، والبراءة من الناكثين والقاسطين والمارقين، الذين هتكوا حجاب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، ونكثوا ببيعة إمامهم، وأخرجوا المرأة، وحاربوا أمير المؤمنين (عليه السلام)، وقتلوا الشيعة المتقين رحمة الله عليهم واجبة، والبراءة ممن نفى الأخيار وشردهم، وآوى الطرداء اللعناء، وجعل الأموال دولة بين الأغنياء، واستعمل السفهاء، مثل معاوية وعمرو بن العاص لعينى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، والبراءة من أشياعهم، والذين حاربوا أمير المؤمنين (عليه السلام)، وقتلوا الأنصار والمهاجرين، وأهل الفضل والصلاح من السابقين، والبراءة من أهل الاستيثار، ومن أبى موسى الأشعري وأهل ولايته، (الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعا * أولئك الذين كفروا بآيت ربهم) وبولاية أمير المؤمنين (عليه السلام) (ولقآله ي)، كفروا بأن لقوا الله بغير إمامته، (فحبطت أعمالهم فلما نقيم لهم يوم القيامة وزناً)، فهم كلاب أهل النار، والبراءة من الأنصاب والأزلام، (الكهف: ١٠٤/٨ - ١٠٥).

أئمة الضلالة، وقادة الجور كلهم، أولهم وآخرهم، والبراءة من أشباه عاقري الناقة، أشقياء الأولين والآخرين، وممن يتولاهم، والولاية لأمير المؤمنين (عليه السلام) والذين مضوا على منهاج نبيهم (صلى الله عليه وآله وسلم)، ولم يغيروا، ولم يبدلوا، مثل سلمان الفارسي، وأبي ذر الغفاري، والمقداد بن الأسود، وعمار بن ياسر، وحذيفة اليماني، وأبي الهيثم بن التيهان، وسهل بن حنيف، وعبادة بن الصامت، وأبي أيوب الأنصاري، وخزيمة بن ثابت ذى الشهادات، وأبي سعيد الخدري، وأمثالهم رضى الله عنهم، ورحمة الله عليهم، والولاية لأتباعهم وأشياعهم، والمهتدين بهداهم، والسالكين منهاجهم رضوان الله عليهم.

(٩)

وتحريم الخمر قليلها وكثيرها، وتحريم كل شراب مسكر قليله وكثيره، وما أسكر كثيره، فقليله حرام، والمضطر لا يشرب الخمر، لأنها تقتله، وتحريم كل ذى ناب من السباع، وكل ذى مخلب من الطير، وتحريم الطحال، فإنه دم، وتحريم الجرثي، والسمك، والطافي، والمار ماهى، والزمير، وكل سمك لا يكون له فلس، واجتناب الكبائر، وهى قتل النفس التى حرم الله تعالى، والزنا، والسرقه، وشرب الخمر، وعقوق الوالدين، والفرار من الزحف، وأكل مال اليتيم ظلماً، وأكل الميتة والدم، ولحم الخنزير، وما أهل لغير الله به من غير ضرورة، وأكل الربوا بعد البيئة، والسحت، والميسر والقمار، والبخس فى المكيال والميزان، وقذف المحصنات واللواط، وشهادة الزور، واليأس من روح الله، والأمن من مكر الله، والقنوط من رحمة الله، ومعونة الظالمين، والركون إليهم، واليمين الغموس، وحبس الحقوق من غير العسرة، والكذب والكبر، والإسراف والتبذير، والخيانة، والاستخفاف بالحج، والمحاربة لأولياء الله تعالى، والاشتغال بالملاهى، والإصرار على الذنوب.

حدثنى بذلك حمزة بن محمد بن أحمد بن جعفر بن محمد بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (عليه السلام):

قال : حدّثني أبو نصر قنبر بن عليّ بن شاذان ، عن أبيه ، عن الفضل بن شاذان ، عن الرضا (عليه السلام) ، إلّا أنّه لم يذكر في حديثه أنّه كتب ذلك إلى المأمون ، وذكر فيه : الفطرة مدّين من حنطة ، وصاعاً من الشعير والتمر والزبيب .
وذكر فيه : إنّ الوضوء مرّةً مرّةً فريضةً ، واثنتان إسباغ .

وذكر فيه : إنّ ذنوب الأنبياء (عليهم السلام) : صغائرهم موهوبة .

وذكر فيه : إنّ الزكاة على تسعة أشياء : على الحنطة ، والشعير ، والتمر ، والزبيب ، والإبل ، والبقر ، والغنم ، والذهب ، والفضّة .
وحديث عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس (رضى الله عنه) عندي أصحّ ، ولا قوّة إلّا بالله .

وحديثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان (رضى الله عنه) ، عن عمّه أبي عبد الله محمّد بن شاذان ، عن الفضل بن شاذان ، عن الرضا (عليه السلام) ، مثل حديث عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ . عنه البحار : ٣٥٢/١٠ ح ١ ، وقطع منه في

سائر مجلّدات البحار وإثبات الهداء ، ووسائل الشيعة ، ومستدرک الوسائل ، ونور الثقلين ، والفصول المهمّة للحزب العاملي .
الدرّ المنثور للشهيد الثاني رحمه الله .

تحف العقول : ٤١٥ س ٥ ، مرسلًا وبتفاوت .

قطعة منه في (سورة البقرة : ١٩٦/٢ و ٢٨٦) و (سورة آل عمران : ٩٧/٣) و (سورة الأنعام : ١٦٤/٦) و (سورة الرعد : ١٦/١٣)
(سورة الكهف : ١٠٤/٨ - ١٠٥) و (سورة فصلت : ٤٢/٤١) و (سورة النجم : ٣٩/٥٣) و (النصّ على أمير المؤمنين عليه السلام) و (النصّ على الحسن بن عليّ عليهما السلام) و (النصّ على الحسين عليه السلام) و (النصّ على محمّد بن عليّ الباقر عليهما السلام) و (النصّ على جعفر بن محمّد الصادق عليهما السلام) و (النصّ على موسى بن جعفر عليهما السلام) و (النصّ على محمّد بن عليّ الجواد عليه السلام) و (النصّ على عليّ بن محمّد الهادي عليهما السلام) و (النصّ على الحسن العسكري عليه السلام) و (النصّ على الحجّة المنتظر عليه السلام) و (ما رواه عن أمير المؤمنين عليه السلام) .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : حدّثني إبراهيم بن محمّد الحسن بن عليّ بن أبي المأمون إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) جاريةً ، فلما أدخلت إليه ، اشمازت من الشيب ، فلما رأى كراحتها ، ردّها إلى المأمون ، وكتب إليه بهذه الأبيات ، شعراً :

نعى نفسى إلى نفسى المشيب

وعند الشيب يتعظ اللبيب

فقد ولّى الشباب إلى مداه

فلست أرى مواضعه يؤوب

سأبكيه وأندبه طويلاً

وأدعوه إلى عسى يجيب

وهيهات الذى قد فات عنى

تمنّينى به النفس الكذوب

وراع الغانيات بياض رأسى

ومن مدّ البقاء له يشيب

(فى البحار : وداع .)

أرى البيض الحسان يجدف عني

وفى هجرانهم لنا نصيب

(فى البحار : يحدن .)

فإن يكن الشباب مضى حيباً

فإن الشيب أيضاً لى حيب

سأصحه بتقوى الله حتى

يفرق بيننا الأجل القريب

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٨/٢ ح ٨ ، عنه البحار : ١٦٤/٤٩ ح ٤ .

إعلام الورى : ٧٩/٢ س ١ .

قطعة منه فى (شعره عليه السلام) .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى بإسناده قال : رُفِعَ إلى المأمون ، رجل دفع رجلاً فى بئر فمات ، فأمر به أن يقتل ، فقال الرجل : إني كنت فى منزلى فسمعت الغوث ، فخرجت مسرعاً ومعى سيفى ، فمررت على هذا وهو على شفير بئر ، فدفعته فوق فى البئر .

فسأل المأمون الفقهاء فى ذلك ؟

فقال بعضهم : يقاد به ، وقال بعضهم : يفعل به كذا وكذا ، فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلك ، وكتب إليه .

فقال (عليه السلام) : ديته على أصحاب الغوث الذين صاحوا : الغوث .

قال : فاستعظم ذلك الفقهاء ، فقالوا للمأمون : سله من أين قلت هذا ؟

فسأله ، فقال (عليه السلام) : إن امرأة استعدت إلى سليمان بن داود (عليه السلام) على ربح فقالت : كنت على فوق بيتى ، فدفعتنى ربح فوقعت إلى الدار ، فانكسرت يدي ، فدعا سليمان (عليه السلام) بالريح فقال لها : ما حملك على ما صنعت بهذه المرأة ؟

فقال الريح : يا نبي الله ! إن سفينة بنى فلان كانت فى البحر ، قد أشرف أهلها على الغرق ، فمررت بهذه المرأة وأنا مستعجلة ، فوقعت فانكسرت يدها ، ففضى سليمان (عليه السلام) بأرش يدها على أصحاب السفينة .

(من لا يحضره الفقيه ١٢٨/٤ ح ٤٥١ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٦٥/٢٩ ح ٣٥٥٨٩ .

قطعة منه فى (حكم من مضى ليغيث مستغيثاً فجنى فى طريقه) و (ما رواه عن سليمان عليه السلام) و (أحواله عليه السلام مع المأمون) .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا كان خلا ، جمع حشمه كلهم عنده . . . فبينما نحن عنده يوماً ، إذ سمعنا وقع القفل الذى كان على باب المأمون إلى دار أبى الحسن (عليه السلام) .

فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تفرقوا .

فقمنا عنه ، فجاء المأمون ومعه كتاب طويل . . . فقرأ ذلك الكتاب عليه ، فإذا هو ففتح لبعض قرى كابل ، فيه : إننا فتحنا قرية كذا وكذا ، فلما فرغ قال له الرضا (عليه السلام) : وسرك فتح قرية من قرى الشرك .

فقال له المأمون : أوليس فى ذلك سرور ؟ . . . قال المأمون : يا سيدى فما ترى ؟

قال : أرى أن تخرج من هذه البلاد ، وتحوّل إلى موضع آبائك وأجدادك ، وتنظر في أمور المسلمين ، ولا تكلهم إلى غيرك ، فإنّ الله تعالى سائلك عمّا ولّاك .

فقام المأمون فقال : نعم ما قلت يا سيّدي ! هذا هو الرأى ، فخرج وأمر أن يقدم النوايب ، وبلغ ذلك ذا الرياستين ، فغمّه غمّاً شديداً ، وقد كان غلب على الأمر ولم يكن للمأمون عنده رأى ، فلم يجسر أن يكاشفه ، ثمّ قوى بالرضا (عليه السلام) جدّاً ، فجاء ذو الرياستين إلى المأمون فقال له : يا أمير المؤمنين ! ما هذا الرأى الذى أمرت به ؟ قال : أمرنى سيّدى أبو الحسن (عليه السلام) بذلك ، وهو الصواب .

فقال : يا أمير المؤمنين ! ما هذا الصواب . . . فلما كان من الغد جاء أبو الحسن (عليه السلام) ، فدخل على المأمون فقال : يا أمير المؤمنين ! ما صنعت ؟

فحكى ما قال ذو الرياستين ، ودعا المأمون بهؤلاء النفر ، فأخرجهم من الحبس . . . فلما قتل المأمون هؤلاء علم ذو الرياستين أنّه قد عزم على الخروج . . . فخرج من عنده وخرج المأمون وخرجنا مع الرضا (عليه السلام) ، فلما كان بعد ذلك بأيام ونحن فى بعض المنازل ورد على ذى الرياستين كتاب من أخيه الحسن بن سهل : إنى نظرت فى تحويل هذه السنه فى حساب النجوم ، فوجدت فيه أنّك تذوق فى شهر كذا يوم الأربعاء حرّ الحديد ، وحرّ النار ، فأرى أن تدخل أنت والرضا وأمير المؤمنين الحّمّام فى هذا اليوم ، فتحتجم فيه ، وتصبّ الدم على بدنك ليزول نحسه عنك ، فبعث الفضل إلى المأمون وكتب إليه بذلك وسأله أن يدخل الحّمّام معه ، ويسأل أبو الحسن (عليه السلام) أيضاً ذلك .

فكتب المأمون إلى الرضا (عليه السلام) رقعته فى ذلك ، فسأله فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) : « لست بدخل غداً الحّمّام ، ولا أرى لك يا أمير المؤمنين ! أن تدخل الحّمّام غداً ، ولا أرى للفضل أن يدخل الحّمّام غداً » ، فأعاد إليه الرقعته مرّتين . فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) : « لست بدخل غداً الحّمّام ، فإنى رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى النوم فى هذه الليلة يقول لى : يا على ! لا تدخل الحّمّام غداً ، فلا أرى لك يا أمير المؤمنين ! ولا للفضل أن تدخل الحّمّام غداً » . فكتب إليه المأمون : صدقت ، يا سيّدى ! وصدق رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لست بدخل الحّمّام غداً ، والفضل فهو أعلم وما يفعله

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥٩/٢ ح ٢٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨٩ .)

٦ - الإربلى ؛ فى سنه سبعين وستّمائة وصل من مشهده الشريف (عليه السلام) أحد قوامه ، ومعه العهد الذى كتبها المأمون بخطّ يده ، وبين سطوره ، وفى ظهره بخطّ الإمام (عليه السلام) ماهو مسطور ، فقُبلت مواقع أقلامه ، وسرّحت طرفى فى رياض كلامه ، وعددت الوقوف عليه من منن الله وإنعامه ، ونقلته حرفاً فحرفاً ، وما هو بخطّ المأمون :

بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا كتاب كتبه عبد الله بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلى بن موسى بن جعفر ولّى عهده ، أمّا بعد : فإنّ الله عزّوجلّ اصطفى الإسلام ديناً ، واصطفى له من عباده رسلاً دالّين عليه ، وهادين إليه ، يبشّر أوّلهم بآخريهم ، ويصدّق تاليهم ماضيهم ، حتّى انتهت نبوة الله إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) على فترة من الرسل ، ودرّوس من العلم ، وانقطاع من الوحى ، واقتراب من الساعة ، فختم الله به النبيين ، وجعله شاهداً لهم ، ومهيماً عليهم ، وأنزل عليه كتابه العزيز ، الذى لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه ، تنزيل من حكيم حميد بما أحلّ وحرّم ، ووعد وأوعد ، وحذّر وأنذر ، وأمر به ونهى عنه ، لتكون له الحيّوة البالغة على خلقه ، ليهلك من هلك عن بينة ، ويحيى من حيّى عن بينة ، وإنّ الله لسميع عليم ؛ فبلغ عن الله رسالته ، ودعا إلى سيّله بما أمره به ، من الحكمة والموعظة الحسنة ، والمجادلة التى هى أحسن ، ثمّ بالجهد والغلظة ، حتّى

قبضه الله إليه ، وأختار له ما عنده (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فلَمَّا انقضت النبوة ، وختم الله بمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) الوحي والرسالة ، جعل قوام الدين ، ونظام أمر المسلمين بالخلافة ، وإتمامها وعزها والقيام بحق الله فيها بالطاعة ، التي بها يقام فرايض الله وحدوده ، وشرايع الإسلام وسننه ، ويجاهد بها عدوه؛ فعلى خلفاء الله طاعته فيما استحفظهم ، واسترعاهم من دينه وعباده ، وعلى المسلمين طاعة خلفائهم ، ومعانتهم على إقامة حق الله وعدله ، وأمن السبيل وحقق الدماء ، وصلاح ذات البين ، وجمع الألفة ، وفي خلاف ذلك اضطراب حبل المسلمين واختلالهم ، واختلاف ملتهم ، وقهر دينهم ، واستعلاء عدوهم ، وتفزق الكلمة ، وخسران الدنيا والآخرة .

فحق على من استخلفه الله في أرضه ، واثمنه على خلقه ، أن يجهد لله نفسه ، ويؤثر ما فيه رضا الله وطاعته ، ويعتد لما الله موافقه عليه ، ومساائله عنه ، ويحكم بالحق ، ويعمل بالعدل ، فيما حملة الله وقلده ، فإن الله عزوجل يقول لنبيه داود (عليه السلام) : (يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ) وقال الله عزوجل : . . . \$ (ص : ٢٦/٣٨) .
(فَوَرَبِّكَ لَنَسَلْنَهُمْ أَجْمَعِينَ * عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) ، وبلغنا أن عمر (الحجر : ٩٢/١٥ - ٩٣) .

بن الخطاب قال : لوضاعت سخلة بشاطيء الفرات لتخوفت أن يسألني الله عنها ، وأيم الله أن المسئول عن خاصية نفسه ، الموقوف على عمله فيما بينه وبين الله ، ليتعرض على أمر كبير ، وعلى خطر عظيم ، فكيف بالمسئول عن رعاية الأمة ، وبالله الثقة ، وإليه المفزع والرغبة ، في التوفيق والعصمة ، والتشديد والهداية ، إلى ما فيه ثبوت الحجة ، والفوز من الله بالرضوان والرحمة ،

وأنظر الأمة لنفسه ، وأنصحهم لله في دينه وعباده من خلائقه في أرضه ، من عمل بطاعة الله وكتابه ، وسنة نبيه (عليه السلام) في مدة أيامه وبعدها ، وأجهد رأيه ونظره فيمن يوليئه عهده ، ويختاره لإمامة المسلمين ، ورعايتهم بعده ، وينصبه علماً لهم ، ومفزعاً في جميع ألفتهم ، ولم شعثهم ، وحقق دمائهم ، والأمن بإذن الله من فرقهم ، وفساد ذات بينهم واختلافهم ، ورفع نزع الشيطان وكيدهم عنهم ،

فإن الله عزوجل جعل العهد بعد الخلافة من تمام أمر الإسلام وكمالها ، وعزها ، وصلاح أهلها ، وأهل خلفائه من توكيده لمن يختارونه له من بعدهم ، ماعظمت به النعمة ، وشملت فيه العافية ، ونقض الله بذلك مكر أهل الشقاق والعداوة ، والسعي في الفرقة ، والتريص للفتنة ، ولم يزل أمير المؤمنين منذ أفضت إليه الخلافة ، فاختر بشاعة مذاقها ، وثقل محلها ، وشدة مؤنتها ، وما يجب على من تقلدها ، من ارتباط طاعة الله ، ومراقبته فيما حملة منها ، فأنصب بدنه ، وأشهر عينه ، وأطال فكره فيما فيه عز الدين ، وقمع المشركين ، وصلاح الأمة ، ونشر العدل ، وإقامة الكتاب والسنة ، ومنعه ذلك من الخفض والدعة ، ومهتو العيش علماً بما الله سائله عنه ، ومحبة أن يلقي الله مناصحاً له في دينه وعباده ، ومختاراً لولاية عهده ، ورعاية الأمة من بعده ، أفضل من يقدر عليه في ورعه ودينه وعلمه ، وأرجاهم للقيام في أمر الله وحقه ، مناجياً لله تعالى بالاستخارة في ذلك ، ومسئله الهامة ما فيه رضاه وطاعته ، في آناء ليله ونهاره؛ معملاً في طلبه ، والتماسه في أهل بيته ، من ولد عبد الله بن العباس ، وعلي بن أبي طالب ، فكره ونظره ، مقتصراً لمن علم حاله ومذهبه منهم على علمه ، وبالغاً في المسئلة عمّن خفى عليه أمره جهده وطاقته .

حتى استقصى أمورهم معرفة ، وابتلى أخبارهم مشاهدة ، واستبرىء أحوالهم معاينة ، وكشف ما عندهم مسائله ، فكانت خيرته بعد استخارته لله ، وإجهاده نفسه في قضاء حقه ، في عباده وبلادهم في البيتين جميعاً ، علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : لَمَّا رَأَى مِنْ فَضْلِهِ الْبَارِعَ ، وَعِلْمِهِ النَّاصِعَ ، وَوَرَعِهِ الظَّاهِرَ ؛ وَزَهْدِهِ الْخَالِصَ ، وَتَخْلِيهِ مِنَ الدُّنْيَا ، وَتَسَلُّمِهِ مِنَ النَّاسِ ، وَقَدْ اسْتَبَانَ لَهُ مَا لَمْ تَزَلْ الْأَخْبَارُ عَلَيْهِ مَتَوَاطِيَةً ، وَالْأَلْسُنُ عَلَيْهِ مَتَّفِقَةً ، وَالْكَلِمَةُ فِيهِ جَامِعَةً ،

ولمّا لم يزل يعرفه به من الفضل نافعاً وناشياً ، وحدثاً ومكتهلاً ، فعقد له بالعهد والخلافة من بعده ، واثقاً بخيرة الله في ذلك ، إذ علم الله أنه فعله إيثاراً له وللدّين ، ونظراً للإسلام والمسلمين ، وطلباً للسلامة وثبات الحقّ ، والنجاة في اليوم الذي يقوم الناس فيه لرّب العالمين .

(١٠)

ودعا أمير المؤمنين ولده وأهل بيته ، وخاصّيته ، وقواده ، وخدمه ، فبايعوا مسرعين مسرورين ، عالمين بإيثار أمير المؤمنين طاعة الله على الهوى في ولده وغيرهم ، ممّن هو أشبك منه رحماً ، وأقرب قرابة ، وسّماه الرضا إذ كان رضاً عند أمير المؤمنين ، فبايعوا معشر أهل بيت أمير المؤمنين ، ومن بالمدينة المحروسة من قواده وجنده ، وعامة المسلمين لأمر المؤمنين ، وللرضا من بعده .

[كتب بقلمه الشريف بعد قوله : « وللرضا من بعده » بل آل من بعده] عليّ بن موسى على اسم الله وبركته ، وحسن قضائه لدينه وعباده ، بيعه مبسوطة إليها أيديكم ، منشرحة لها صدوركم ، عالمين بما أراد أمير المؤمنين بها ، وآثر طاعة الله والنظر لنفسه ولكم فيها ، شاكرين لله على ما ألهم أمير المؤمنين من قضاء حقّه في رعايتكم ، وحرصه على رشدكم وصلاحكم ، راجين عايدة ذلك في جمع ألفتكم ، وحقن دمائكم ، ولمّ شعثكم ، وسدّ ثغوركم ، وقوّ دينكم ورغم عدوّكم ، واستقامة أموركم ، وسارعوا إلى طاعة الله وطاعة أمير المؤمنين ، فإنّه الأيمن ، إن سارعتم إليه ، وحمدتم الله عليه ، عرفتم الخطّ فيه إن شاء الله ، وكتب بيده يوم الاثنين بسبع خلون من شهر رمضان ، سنه إحدى ومائتين .

صورة ما كان على ظهر العهد بخطّ الإمام عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام)

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الفعّال لما يشاء ، لا معقب لحكمه ، ولا رادّ لقضائه ، يعلم خائنة الأعين ، وما تخفى الصدور ، وصلاته على نبيّه محمّد خاتم النبيّين ، وآله الطيّبين الطاهرين ، أقول :

وأنا عليّ بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) : : أن أمير المؤمنين عضده الله بالسداد ، ووفّقه للرشاد ، عرف من حقنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وأمن نفوساً فرعت ، بل أحيها وقد تلفت ، وأغناها إذ افتقرت ، مبتغياً رضا ربّ العالمين ، لا يريد جزاء من غيره ، وسيجزى الله الشاكرين ، ولا يضيع أجر المحسنين ، وأنه جعل إلّى عهده ، والإمرة الكبرى إن بقيت بعده ، فمن حلّ عقدة أمر الله بشدّها ، وفصم عروة أحبّ الله إيثاقها ، فقد أباح حريمه ؛ وأحلّ محرّمه ، إذ كان بذلك زارياً على الإمام ، منهتكاً حرمة الإسلام ، بذلك جرى السالف ، فصبر عنه على الفلتات ، ولم يعترض بعدها على الغرّات ، خوفاً من شتات الدّين ، واضطراب جبل المسلمين ، ولقرب أمر الجاهليّة ، ورصد فرصة تنتهز ، وبايقه تبتدر ، وقد جعلت الله على نفسي ، إن استرعاني أمر المسلمين ، وقلمدني خلافته ، العمل فيهم عامية ، وفي بنى العباس بن عبد المطلب خاصّة ، بطاعته وطاعة رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأن لا أسفك دماً حراماً ، ولا أبيع فرجاً ولا مالاً ، إلّا ما سفكته حدود الله ، وأباحته فرائضه ، وأن أتخير الكفاه جهدي وطاقتي ، وجعلت بذلك على نفسي عهداً مؤكداً يسألني الله عنه ، فإنّه عزّوجلّ يقول : (وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولاً) ، وإن أحدثت ، أو غيرت ، أو بدّلت ، كنت للغير مستحقّاً ؛ وللنكال (الإسراء : ٣٤/١٧) .

متعزّضاً ، وأعوذ بالله من سخطه ، وإليه أرغب في التوفيق لطاعته ، والحوّل بيني وبين معصيته ، في عافية لى وللمسلمين .
والجامعة والجفر يدلّان على ضدّ ذلك ، وما أدري ما يفعل بي ولا بكم ، إن الحكم إلّا لله يقضى بالحقّ وهو خير الفاصلين ، لكنّي امتثلت أمر أمير المؤمنين ، وآثرت رضاه ، والله يعصمني وإيّاه ، وأشهدت الله على نفسي بذلك ، وكفى بالله شهيداً .
وكتبت بخطّي بحضرة أمير المؤمنين أطال الله بقاءه ، والفضل بن سهل ، وسهل بن الفضل ، ويحيى بن أكثم ، وعبد الله بن

طاهر ، وثمامة بن أشرس ، وبشر بن المعتمر ، وحماد بن النعمان ، في شهر رمضان سنة إحدى ومائتين .

الشهود على جانب الأيمن

شهد يحيى بن أكثم على مضمون هذا المكتوب ظهره وبطنه ، وهو يسأل الله أن يعرّف أمير المؤمنين ، وكافة المسلمين ، ببركة هذا العهد والميثاق ، وكتب بخطه في تاريخ الميّن فيه ، عبد الله بن طاهر بن الحسين ، أثبت شهادته فيه بتاريخه ، شهد حماد بن النعمان بمضمونه ، ظهره وبطنه؛ وكتب بيده في تاريخه ، بشر بن المعتمر يشهد بمثل ذلك .

الشهود على الجانب الأيسر

رسم أمير المؤمنين أطال الله بقاءه قراءة هذه الصحيفة التي هي صحيفة الميثاق ، - نرجوا أن يجوز بها الطراط - ظهرها وبطنها ، بحرم سيدنا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بين الروضة والمنبر على رؤس الأشهاد ، بمراى ومسمع من وجوه بنى هاشم ، وسائر الأولياء والأجناد ، بعد استيفاء شروط البيعة عليهم ، بما أوجب أمير المؤمنين الحجة به على جميع المسلمين ، ولتبطل الشبهة التي كانت اعترضت آراء الجاهلين ، وما كان الله ليذر المؤمنين على ما أنتم عليه ، وكتب الفضل بن سهل بأمر أمير المؤمنين بالتاريخ فيه .

(كشف الغمة : ٣٣٣/٢ س ٧ ، عنه البحار : ١٤٨/٤٩ ح ٢٥ ، وحلية الأبرار : ٤٢٥/٤ س ٤ .

الفصول المهمة : ٢٥٧ س ١ .

تذكرة الخواص : ٣١٦ س ٦ ، بتفاوت .

نور الأبصار : ٣١٧ س ١٦ ، بتفاوت .

تحفة العالم : ٤٣/٢ س ٨ .

قطعة منه في (شرائطه لقبول ولاية العهد) و (أحواله عليه السلام مع المأمون) و (سورة الإسراء : ٣٤/١٧) .

٧ - الإربلي : رأيت خطه (عليه السلام) في واسط ، سنة سبع وسبعين وستمأة جواباً عما كتبه إليه المأمون :

بسم الله الرحمن الرحيم ، وصل كتاب أمير المؤمنين أطال الله بقاءه ، يذكر ما ثبت من الروايات ، ورسم أن أكتب له ما صحّ عندي من حال هذه الشعرة الواحدة ، والخشبة التي لرحا اليد بفاطمة بنت محمد رسول الله صلى الله عليه ، وعلى (في المصدر : المد .)

أيها ، وزوجها ، وبنيتها ، فهذه الشعرة الواحدة ، شعرة من شعر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لا شبهة ولا شك ، وهذه الخشبة اليد المذكورة لفاطمة (عليها السلام) ، لا ريب ولا شبهة ، وأنا قد تفحصت وتحديت ، وكتبت إليك ، فاقبل قولي ، فقد أعظم الله لك في هذا الفحص أجراً عظيماً ، وباللّهُ التوفيق ، وكتب علي بن موسى بن جعفر (عليهما السلام) وعلى سنة إحدى ومائتين من هجرة صاحب التنزيل جدى (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(كشف الغمة : ٣٣٩/٢ س ١ ، عنه البحار : ١٥٤/٤٩ ح ٢٦ ، وحلية الأبرار : ٤٣٣/٤ س ١٦ .

قطعة منه في (عنده عليه السلام شعر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وخبس رحي فاطمة عليها السلام) .

- الرسالة الذهبية :

(لم نتعرض إلى فروع هذا الحديث لكثرتها فيه .)

١ - التلعكبري : محمّد بن همام بن سهيل رحمه الله عليه قال : حدّثنا الحسن بن محمد بن جمهور قال : حدّثني أبي ، وكان عالماً بأبي الحسن علي بن موسى الرضا صلوات الله عليهما ، خاصّاً به ، ملازماً لخدمته ، وكان معه حين حمل من المدينة إلى المأمون إلى خراسان ، واستشهد (عليه السلام) بطوس ، وهو ابن تسع وأربعين سنة .

قال : كان المأمون بنيسابور ، وفي مجلسه سيدي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ، وجماعته من الفلاسفة والمتطهين ، مثل يوحنا بن ماسويه ، وجبرائيل بن بختيشوع ، وصالح بن بهلمة الهندي ، وغيرهم من متحلي العلوم ، وذوى البحث والنظر .
فجرى ذكر الطب ، وما فيه صلاح الأجسام وقوامها ، فأغرق المأمون ومن كان بحضرته فى الكلام ، وتغلغلوا فى علم ذلك ، وكيف ركب الله تعالى هذا الجسد ، وجمع فيه هذه الأشياء المتضادة من الطبائع الأربع ، ومضار الأغذية ومنافعها ، وما يلحق الأجسام من مضارها من العلل .

قال : وأبو الحسن (عليه السلام) ساكت لا يتكلم فى شىء من ذلك .
فقال له المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ! فى هذا الأمر الذى نحن فيه منذ اليوم ؟ فقد كبر على ، وهو الذى لا بد منه ، ومعرفة هذه الأغذية النافع منها والضار ، وتدبير الجسد .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : عندي من ذلك ما جرّبه ، وعرفت صحته ، بالاختبار ومرور الأيام ، مع ما وقفنى عليه من مضى من السلف ، مما لا يسع الإنسان جهله ، ولا يعذر فى تركه . وأنا أجمع ذلك لأمير المؤمنين ، مع ما يقاربه مما يحتاج إلى معرفته .

قال : وعاجل المأمون الخروج إلى بلخ ، وتخلّف عنه أبو الحسن (عليه السلام) ، فكتب المأمون إليه كتاباً يتنجز ما كان ذكره له ، ممّا يحتاج إلى معرفته على ما سمعه وجرّبه (من الأطعمة ، والأشربة) ، وأخذ الأدوية ، والفصد ، والحجامة ، والسواك ، والحمام ، والنورة ، والتدبير فى ذلك .

فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) كتاباً هذه نسخته :
بسم الله الرحمن الرحيم ، اعتصمت بالله ، أمّا بعد : فإنّه وصل كتاب أمير المؤمنين فيما أمرنى به من توقيفه على ما يحتاج إليه ، ممّا جرّبه ، وسمعه فى الأطعمة والأشربة ، وأخذ الأدوية ، والفصد ، والحجامة ، والحمام ، والنورة ، والباه ، وغير ذلك ممّا يدبّر استقامة أمر الجسد به .

وقد فسّرت (لأمير المؤمنين) ما يحتاج إليه ، وشرحت له ما يعمل عليه ، من تدبير مطعمه ، ومشربه ، وأخذ الدواء وفصده ، وحجامة وباهه ، وغير ذلك ممّا يحتاج إليه فى سياسة جسمه ، وبالله التوفيق .

(اعلم يا أمير المؤمنين !) إنّ الله عزّوجلّ لم يتلّ بدن بداء حتى جعل له دواء يعالج به ، ولكلّ صنف من الداء صنف من الدواء ، وتدبير ونعت . وذلك أنّ هذه الأجسام أسست على مثال الملك .

فملك الجسد هو ما فى القلب . والعظام العروق فى الأوصال والدماغ ، وبيت الملك قلبه ، وأرضه الجسد ، والأعوان يداه ورجلاه ، وعينه وشفته ، ولسانه وأذناه ، وخزائنه معدته وبطنه ، وحجابه وصدرة .

فاليدان عونان يقربان ويبعدان ، ويعملان على ما يوحى إليها الملك .
والرجلان ينقلان الملك حيث يشاء .

والعينان يدلّانه على ما يغيب عنه ، لأنّ الملك وراء حجاب لا يوصل إليه إلّا بإذن ، وهما سراجاه أيضاً .

وحصن الجسد وحرزه الأذنان ، لا يدخلان على الملك إلّا ما يوافق ، لأنهما لا يقدران أن يدخلوا شيئاً حتى يوحى الملك إليهما ، أطرق الملك منصتاً لهما حتى يعي منهما ، ثم يجيب بما يريد (ناداً منه) ، ریح الفؤاد ، وبخار المعدة ، ومعونة الشفتين .

وليس للشفتين قوّة إلّا بإنشاء اللسان . وليس يستغنى بعضها عن بعض . والكلام لا يحسن إلّا بترجيّعه فى الأنف ، لأنّ الأنف يزىّن الكلام ، كما يزىّن النافخ المزمار .

وكذلك المنخران هما ثقب الأنف ، والأنف يدخل على الملك ممّا يحبّ من الروائح الطيبة ، فإذا جاء ریح يسوء أوحى الملك

إلى اليمين فحجبت بين الملك وبين تلك الروائح .

وللملك مع هذا ثواب وعذاب ، فعذابه أشد من عذاب الملوك الظاهرة ، القادرة في الدنيا ، وثوابه أفضل من ثوابها .
فأما عذابه فالحزن ، وأما ثوابه فالفرح .

وأصل الحزن في الطحال ، وأصل الفرحة في الثرب والكليتين ، وفيهما (الثرب : شحم رقيق يُغشى الكرش والأمعاء . المعجم الوسيط : ٩٤ .)

عرقان موصلان في الوجه ، فمن هناك يظهر الفرحة والحزن ، فترى تباشيرهما في الوجه ، وهذه العروق كلها طرق من العمال إلى الملك ، ومن الملك إلى العمال .

وتصديق ذلك : إذا تناول الدواء ، أدته العروق إلى موضع الداء .

واعلم (يا أمير المؤمنين !) إنّ الجسد بمنزلة الأرض الطيبة الخراب ، إن تعهدت بالعمارة والسقى من حيث لا تتراد من الماء فتغرق ، ولا تنقص منه فتعطش ، دامت عمارتها ، وكثر ريعها ، وزكا زرعها .

وإن تغافلت عنها فسدت ، ونبت فيها العُشب .

والجسد بهذه المنزلة ، والتدبير في الأغذية والأشربة يصلح ويصح ، وتزكوا العافية فيه .

وانظر يا أمير المؤمنين ! ما يوافقك ، وما يوافق معدتك ، ويقوى عليه بدنك ، ويستمرئه من الطعام والشراب ، فقدّره لنفسك ، واجعله غذاك .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ كلّ واحدة من هذه الطبائع تحب ما يشاكلها ، فاتخذ ما يشاكل جسدك ، ومن أخذ الطعام زيادة (إلّا بان) لم يفده ، ومن أخذ (في بعض النسخ : ومن أخذ الطعام زيادة لم ينفعه .)

بقدر لا زيادة عليه ولا نقص ، غذاه ونفعه ، وكذلك الماء .

فسيهلك أن تأخذ من الطعام من كلّ صنف منه في إبانه ، وارفع يدك من الطعام وبك إليه بعض القرم ، فإنه أصحّ لبدنك ، وأذكى لعقلك ، وأخفّ على نفسك (قَرَمَ الفحل قَرَمًا : صار قَرَمًا ، اشتدّت إليه شهوته . المعجم الوسيط : ٧٣٠ .)

إن شاء الله .

ثمّ كل يا أمير المؤمنين البارد في الصيف ، والحارّ في الشتاء ، والمعتدل في الفصلين على قدر قوتك وشهوتك ، وابدأ في أوّل طعامك بأخفّ الأغذية الذي تغدّى بها بدنك بقدر عادتك ، وبحسب وطنك ونشاطك وزمانك .

(في البحار : طاقتك .)

والذي يجب أن يكون أكلك في كلّ يوم عندما يمضى من النهار ثمان ساعات ، أكلة واحدة أو ثلاث أكالات في يومين : تتغدّى باكراً في أوّل يوم ، ثمّ تتعشى ، فإذا كان في اليوم الثاني عند مضيّ ثمان ساعات من النهار ، أكلت أكلة واحدة ، ولم

تحتجّ إلى العشاء .

وليكن ذلك بقدر لا يزيد ولا ينقص ، وتكفّ عن الطعام وأنت مشتهي له ، وليكن شرابك على أثر طعامك ، من هذا الشراب الصافي المعتق ممّا يحلّ شربه .

صفة الشراب :

يؤخذ من الزبيب المنقى عشرة أرتال ، فيغسل وينقع في ماء صافى غمره ، وزايدة عليه أربعة أصابع ، ويترك في إنائه ذلك ثلاثة أيام في الشتاء ، وفي الصيف يوماً وليله ، ثمّ يجعل في قدر نظيفة ، وليكن الماء ماء السماء إن قدر عليه ، وإلّا فمن الماء

العذب الصافى الذي يكون ينبوعه من ناحية المشرق ، ماءً أبيضاً ، براقاً خفيفاً ، وهو القابل لما يعترضه على سرعة من السخونة

والبرودة ، وتلك الدلالة على خفة الماء ، ويطبخ حتى ينتفخ الزبيب ثم يعصر ويصفى ماؤه ويبرد .
ثم يرد إلى القدر ثانياً ، ويؤخذ مقداره بعود ، ويغلى بنار لينة غلياناً رقيقاً ، حتى يمضى ثلثاه ويبقى ثلثه ، ثم يؤخذ من العسل المصفى رطل فيلقى عليه ، ويؤخذ مقدار الماء ومقداره من القدر ، ويغلى حتى يذهب قدر العسل ويعود إلى حده .
ويؤخذ صفيقة ، فتجعل فيها من الزنجبيل وزن درهم ، ومن القرنفل وزن (صَفَقُ الثوب صفاقة : كثف نسجه . المعجم الوسيط : ٥١٧ .)

درهم ، ومن الدارصيني وزن نصف درهم ، ومن الزعفران وزن درهم ، ومن السنبل وزن نصف درهم ، ومن العود النى وزن نصف درهم ، ومن المصطكي وزن نصف درهم بعد أن يسحق كل صنف من هذه الأصناف وحده وينخل ، ويجعل في الخرقه ، ويشد بخيط شداً جيداً .

ويكون للخيطة طرف طويل تعلق به الخرقه المصرورة ، في عود معارض به على القدر ، ويكون ألقى هذه الصرة في القدر في الوقت الذي يلقى فيه العسل ، ثم تمرس الخرقه ساعة فساعة ، لينزل ما فيها قليلاً قليلاً ، ويغلى إلى أن يعود إلى (مرست التمر مرساً من باب قتل : دلكته في الماء حتى تتحلل أجزاؤه . المصباح المنير : ٥٦٨ .)
حاله ، ويذهب زيادة العسل .

وليكن النار لينة ، ثم يصفى ويبرد ، ويترك في إنائه ثلاثة أشهر مختوماً عليه ، لا يفتح ، فإذا بلغت المدّة فاشربه ، والشربه منه قدر أوقية بأوقيتين ماء .

(الأوقية : تساوي (٣٢٣) غراماً تقريباً .)

فإذا أكلت يا أمير المؤمنين ! كما وصفت لك من قدر الطعام ، فاشرب من هذا الشراب ثلاثة أقداح بعد طعامك ، فإذا فعلت فقد أمنت بإذن الله يومك من وجع النقرس ، والأبردة ، والرياح المؤذية .
فإن اشتهيت الماء بعد ذلك ، فاشرب منه نصف ما كنت تشرب ، فإنه أصح لبدنك ، وأكثر لجماعك ، وأشد لضبطك وحفظك .

فإن الماء البارد بعد أكل السمك الطري يورث الفالج ، وأكل الأترج باللبل يقرب العين ، ويورث الحول ، وإتيان المرأة الحائض يولد الجذام في الولد ، والجماع من غير إهراق الماء على أثره يورث الحصاة . والجماع بعد الجماع من غير أن يكون بينهما غسل ، يورث للولد الجنون ، إن غفل عن الغسل .

وكثره أكل البيض وإدمانه يورث الطحال ، ورياحاً في رأس المعدة . (الطحال : داء يصيب الطحال . المعجم الوسيط : ٥٥٢ .)
والامتلاء من البيض المسلوق يورث الربو ، والابتهاار .

(الربو : الرابية . داء نوبى تضيق فيه شعبيات الرئة فيعسر التنفس . المعجم الوسيط : ٣٢٦ .)

(البهر : تتابع النفس من الإعياء . المعجم الوسيط : ٧٣ .)

وأكل اللحم النى يورث الدود في البطن ، وأكل التين يقمل الجسد إذا أدمن (النى : كل شىء شأنه أن يعالج بطبخ أو شىء فلم ينضج .

يقال : لحم نى . المعجم الوسيط : ٩٦٦ .)

عليه ، وشرب الماء البارد عقيب الشىء الحار ، وعقيب الحلاوة ، يذهب بالأسنان . والإكثار من أكل لحوم الوحش والبقر ، يورث تبييس العقل ، وتحجير الفهم ، وتلبد الدهن ، وكثره النسيان .

وإذا أردت دخول الحمام وأن لا تجد في رأسك ما يؤذيك ، فابدأ عند دخول الحمام بخمس حسوات ماء حار ، فإنك تسلم

يأذن الله تعالى من وجع الرأس والشقيقة ، وقيل : خمسة أكف ماء حارّ تصبّها على رأسك عند دخول الحمام .
واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ تركيب الحمام على تركيب الجسد ، للحمام أربعة آيات ، مثل أربع طبائع .
البيت الأول : بارد يابس ، والثاني : بارد رطب ، والثالث : حارّ رطب ، والرابع : حارّ يابس .
ومنفعة الحمام تؤدى إلى الاعتدال ، وينقى الدرن ، ويلين العصب والعروق ، ويقوى الأعضاء الكبار ، ويذيب الفضول والعفونات .

وإذا أردت أن لا يظهر فى بدنك بثره ولا غيرها ، فابدأ عند دخول الحمام (البثر : خراج صغار . المعجم الوسيط : ٣٨ .)
بدهن بدنك ، بدهن البنفسج .

وإذا أردت أن لا يكثر ، ولا يصيبك قروح ، ولا شقاق ، ولا سواد ، فاغسل بالماء البارد قبل أن تنور .
ومن أراد دخول الحمام للنورة ، فليتنّب الجماع قبل ذلك باثنتى عشرة ساعة ، وهو تمام يوم ، وليطرح فى النورة شيئاً من الصبر ، والقاقيا ، والحضض ، أو يجمع (الصبر : عصاره شجر مَر . المعجم الوسيط : ٥٠٦ .)

(١٠)

ذلك ، يأخذ منه اليسير ، إذا كان مجتمعاً أو متفرّقاً .
ولا يلقي فى النورة من ذلك شيئاً حتى تلمات النورة بالماء الحارّ الذى يطبخ فيه البابونج ، والمرزنجوش ، أو وزد البنفسج اليابس ، وإن جمع ذلك أخذ منه اليسير مجتمعاً ، أو متفرّقاً ، قدر ما يشرب الماء رائحته .
وليكن زرنينخ النورة مثل ثلثها ، ويدلكك الجسد بعد الخروج منها ما يقطع ريحها كورق الخوخ ، وثجيرة العصفر ، والحناء و (السّيد والورد) ، ومن أراد أن يأمن النورة ويأمن إحراقها ، فليقلل من ثقلها . وليبادر إذا عملت فى غسلها ، وأن يمسح البدن بشىء من دهن ورد ، فإن أحرقت والعياذ بالله أخذ عدس مقشّر فيسحق بخلّ وماء ورد ، ويطلّى على الموضع الذى أحرقت النورة ، فإنه يبرأ بإذن الله .

والذى يمنع من تأثير النورة للبدن ، هو أن يدلكك عقيب النورة بخلّ عنب ، ودهن ورد دلوكاً جيّداً .
ومن أراد أن لا يشتكى مئنته ، فلا يحبس البول ، ولو على ظهر دابّته .
ومن أراد أن لا تؤذيه معدته فلا يشرب على طعامه ماء حتى يفرغ منه .
ومن فعل ذلك رطب بدنه ، وضعف معدته ، ولم تأخذ العروق قوّة الطعام ، لأنّه يصير فى المعدة فجاً إذا صبّ الماء على الطعام أوّلاً فأوّلًا .

ومن أراد أن يأمن الحصاة ، وعسر البول ، فلا يحبس المنى عند نزول الشهوة ، ولا يطيل المكث على النساء .
ومن أراد أن يأمن وجع السفلى ، ولا يضرّه شىء من أرياح البواسير فليأكل سبع تمرات هيرون بسمن بقر ، ويدهن أنثيه بزئبق خالص .

ومن أراد أن يزيد فى حفظه ، فليأكل سبع مثاقيل زيبياً بالغداة على الريق .
ومن أراد أن يقلّ نسيانه ويكون حافظاً ، فليأكل فى كلّ يوم ثلاث قطع زنجبيل مرّى بالعسل ، ويصطنع بالخردل مع طعامه فى كلّ يوم .

ومن أراد أن يزيد فى عقله فلا يخرج كلّ يوم حتى يلوّك على الريق ثلاث هليلجات سود مع سكر طبرزد .

ومن أراد أن لا تشقّق أظفاره ، ولا تفسد ، فلا يقلم أظفاره إلّا يوم الخميس .

فيه فإنه يردّه إلى مائه المعتاد به بمخالطته الطين) .

وخير المياه شرباً للمقيم والمسافر ، ما كان ينبوعها من المشرق نبعاً أبيضاً ، وأفضل المياه التي تجرى من بين مشرق الشمس الصيفي ، ومغرب الشمس الصيفي ، وأفضلها وأصحّها إذا كانت بهذا الوصف الذي ينبع منه ، وكانت تجرى في جبال الطين لأنها تكون حارّة في الشتاء ، باردة في الصيف ، مليئة للبطن ، نافعة لأصحاب الحرارة .

وأما المياه المالحة الثقيلة ، فإنّها تبيس البطن ، ومياه الثلوج والجليد رديئة للأجسام ، كثيرة الإضرار بها .

وأما مياه الجبّ ، فإنّها خفيفة ، عذبة ، صافية ، نافعة جداً للأجسام ، إذا لم يطل خزنها ، وحبسها في الأرض .

وأما مياه البطائح ، والسباح ، فحارّة غليظة في الصيف ، لركودها ودوام طلوع الشمس عليها ، وقد تولد لمن داوم على شربها المُرّة الصفراء ، وتعظم أطلحتهم .

وقد وصفت لك يا أمير المؤمنين ! فيما بعد من كتابي هذا ما فيه كفاية لمن أخذ به ، وأنا ذاكر من أمر الجماع ما هو صلاح الجسد ، وقوامه بالطعام ، والشراب ، وفساده بهما ، فإن أصلحته بهما صلح ، وإن أفسدته بهما فسد .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ قوى النفس تابعة لمزاجات الأبدان ، ومزاجات الأبدان تابعة لتصرّف الهواء ، فإذا برد مرّة ، وسخن أخرى ، تغيّرت بسببه الأبدان والصور .

فإذا استوى الهواء واعتدل ، صار الجسم معتدلاً ، لأنّ الله عزّوجلّ بنى الأجسام على أربع طبائع : على الدم ، والبلغم ، والصفراء ، والسوداء .

فإثان حارّان ، وإثان باردان ، وخولف بينهما ، فجعل حارّاً يابس ، وحارّاً ليّن ، وبارد يابس ، وبارد ليّن .

ثمّ فوّق ذلك على أربعة أجزاء من الجسد : على الرأس ، والصدر ، والشراسيف ، وأسفل البطن .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ الرأس ، والأذنين ، والعينين ، والمنخرين ، والأنف ، والقم من الدم ، وأنّ الصدر من البلغم والريح . وأنّ الشراسيف من المُرّة الصفراء ، وأنّ أسفل البطن من المُرّة السوداء .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ النوم سلطانه في الدماغ ، وهو قوام الجسد وقوته .

وإذا أردت النوم ، فليكن اضطجاعك أولاً على شقّك الأيمن ، ثمّ انقلب على شقّك الأيسر .

وكذلك فقم من مضطجعك على شقّك الأيمن كما بدأت به عند نومك .

وعوّد نفسك من القعود بالليل مثل ثلث ما تنام ، فإذا بقي من الليل ساعتين ، فادخل الخلاء لحاجة الإنسان ، والبث فيه بقدر ما تقضى حاجتك ، ولا تطيل ، فإنّ ذلك يورث الداء الدفين .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ خير ما استكت به ، الأشياء المقبضة التي تكون لها ماء ، فإنه يجلو الأسنان ، ويطيب النكهة ، ويشدّ اللثة ويسمنها ، وهو نافع من الحفر ، إذا كان ذلك باعتدال ، والإكثار منه يرقّ الأسنان ، ويزعزعها ، ويضعف أصولها .

فمن أراد حفظ أسنانه فليأخذ قرن أيل محرق ، وكزمازج ، وشيعة ، وورد ، وسنبل الطيب ، أجزاء بالسويّة ، وملح أندرانّي ربع جزء ، فخذ كلّ جزء منها ، فتدقّ وحده وتستك به ، فإنه ممسك للأسنان .

ومن أراد أن يبيض أسنانه ، فليأخذ جزء ملح أندرانّي ، وجزء من زبد البحر بالسويّة ، يسحقان جميعاً ، ويستنّ بهما .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ أحوال الإنسان التي بناه الله تعالى عليها ، وجعله متصرّفاً بها أربعة أحوال :

الحالة الأولى : لخمس عشرة سنة ، وفيها شبابه ، وصباه ، وحسنه ، وبهائه ، وسلطان الدم في جسمه .

والحالة الثانية : لعشرين سنة ، من خمس عشرة إلى خمس وثلاثين سنة ، وفيها سلطان المُرّة الصفراء ، وغلبتها ، وهو أقوم ما يكون ، وأيقظه وألعبه ، فلا يزال كذلك حتّى يستوفى خمس وثلاثين سنة .

ثم يدخل في الحالة الثالثة : وهي من خمس وثلاثين سنة إلى أن يستوفى ستين سنة ، فيكون في سلطان المَرَّة السوداء ، ويكون أحكم ما يكون ، وأقوله ، وأدراه ، وأكتمه للسر ، وأحسنه نظراً في الأمور ، وفكراً في عواقبها ، ومداراة لها ، وتصرفاً فيها .

ثم يدخل في الحالة الرابعة : وهي سلطان البلغم ، وهي الحالة التي لا يتحوّل منها ما بقي ، وقد دخل في الهرم حينئذ ، وفاته الشباب ، واستنكر كل شيء كان يعرفه من نفسه ، حتى صار ينام عند القوم ، ويسهر عند النوم ، ويذكر ما تقدّم ، وينسى ما تحدث به ، ويكثر من حديث النفس ، ويذهب ماء الجسم وبهاؤه ، ويقلّ نبات أظفاره وشعره ، ولا يزال جسمه في أدبار ، وانعكاس ما عاش ، لأنه في سلطان البلغم ، وهو بارد جامد ، فلجموده ورطوبته في طباعه يكون فناء جسمه .
وقد ذكرت لأمر المؤمنين جملاً ممّا يحتاج إلى معرفته من سياسة الجسم وأحواله ، وأنا أذكر ما يحتاج إلى تناوله واجتنابه ، وما يجب أن يفعله في أوقاته .

فإذا أردت الحجامة فلا تحتجم إلا لاثنتي عشر تخلو من الهلال إلى خمسة عشر منه ، فإنه أصحّ لبدنك ، فإذا نقص الشهر فلا تحتجم ، إلا أن تكون مضطراً إلى إخراج الدم ، وذلك أن الدم ينقص في نقصان الهلال ، ويزيد في زيادته .
ولتكن الحجامة بقدر ما مضى من السنين ، ابن عشرين سنة يحتجم في كلّ عشرين يوماً ، وابن ثلاثين سنة في كلّ ثلاثين يوماً ، وابن أربعين في كلّ أربعين يوماً ، وما زاد فبحساب ذلك .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أن الحجامة إنما يؤخذ دمها من صغار العروق المبتوثة في اللحم ، ومصدّق ذلك ، أنها لا تضعف القوّة كما يوجد من الضعف عند الفصاد .

وحجامة النقرة تنفع لثقل الرأس ، وحجامة الأخدعين يخفّف عن الرأس ، والوجه ، والعين ، وهي نافعة لوجع الأضراس .
وربما ناب الفصد عن سائر ذلك ، وقد يحتجم تحت الذقن لعلاج القلاع في الفم ، وفساد اللثة ، وغير ذلك من أوجاع الفم ، وكذلك التي توضع بين الكتفين ، تنفع من الخفقان الذي يكون مع الامتلاء والحرارة .

والتي توضع على الساقين قد ينقص من الامتلاء في الكليّ ، والمثانة ، والأرحام ، ويدر الطمث ، غير أنها منهكة للجسد ، وقد تعرض منها العسوة الشديدة ، إلا أنها نافعة لذوى البثور ، والدماميل .

والذي يخفّف من ألم الحجامة تخفيف المصّ عند أوّل ما يضع المحاجم ، ثم يدرج المصّ قليلاً قليلاً ، والثواني أزيد في المصّ من الأوائل ، وكذلك الثوالت فصاعداً .

ويتوقّف عن الشرط حتى يحمرّ الموضع جيداً بتكرير المحاجم عليه ، وتلين المشرطة على جلود لئنه ، ويمسح الموضع قبل شرطه بالدهن .

وكذلك يمسح الموضع الذي يفصد بدهن ، فإنه يقلّل الألم . وكذلك يلين المشراط والمبضع بالدهن ، ويمسح عقيب الحجامة ، وعند الفراغ منها الموضع بالدهن .

ولينقط على العروق إذا فصدت شيئاً من الدهن ، كيلا تلتحم ، فيضّر ذلك المقصود ، وليعمد الفاصد أن يفصد من العروق ما كان في المواضع القليلة اللحم ، لأنّ في قلة اللحم من فوق العروق قلة الألم .

وأكثر العروق ألماً إذا كان الفصد في حبل الذراع ، والقيفال ، لأجل كثرة اللحم عليها .

فأمّا الباسليق ، والأكحل ، فإنّهما أقلّ ألماً في الفصد ، إذا لم يكن فوقهما لحم .

والواجب تكميد موضع الفصد بالماء الحارّ ، ليظهر الدم ، وخاصّة في الشتاء ، فإنه يلين الجلد ، ويقلّل الألم ، ويسهّل الفصد .

ويجب في كلّ ما ذكرنا من إخراج الدم ، اجتناب النساء قبل ذلك باثنتي عشرة ساعة ، ويحتجم في يوم صاح ، صاف ، لا غيم فيه ، ولا ريح شديدة ، وليخرج من الدم بقدر ما يرى من تغييره ، ولا تدخل يومك ذاك الحمّام ، فإنه يورث الداء ، واصبب

على رأسك وجسدك الماء الحارّ ، ولا تغفل ذلك من ساعتك .

وإيّاك والحَمَام إذا احتجمت ، فإنّ الحمى الدائمة تكون منه ، فإذا اغتسلت من الحمامة ، فخذ خرقة مرعزى ، فألقها على محاجمك ، أو ثوباً لثيماً من قزّ ، أو غيره ، وخذ قدر الحمصه من الدرياق الأكبر فاشربه ، وكله من غير شرب إن كان شتاءً ، وإن كان صيفاً فاشرب الإسكنجيين المغليّ ، فإنّك إذا فعلت ذلك ، فقد أمنت من اللقوة ، والبهق ، والبرص ، والجذام ، بإذن الله تعالى .

ومصّ من الرقيان الإلميسى ، فإنّه يقوّى النفس ، ويحيى الدم ، ولا تأكلنّ طعاماً مالحاً ، ولا ملحاً بعده بثلثي ساعة ، فإنّه يعرض منه الجرب ، وإن كان شتاءً فكل الطياهيح إذا احتجمت ، واشرب عليه من ذلك الشراب الذى وصفته لك .

وأدهن موضع الحمامة بدهن الخيريّ ، وماء ورد ، وشىء من مسك ، وصبّ منه على هامتك ساعة تفرغ من حجاتك .
وأما فى الصيف ، فإذا احتجمت فكل السكباج ، والهلام ، والمصوص ، والخامير ، وصبّ على هامتك دهن البنفسج ، وماء ورد ، وشيئاً من كافور ، واشرب من ذلك الشراب الذى وصفته لك بعد طعامك .

وإيّاك وكثرة الحركة ، والغضب ، ومجامعة النساء يومك ذاك .

وينبغى أن تحذر أمير المؤمنين ، أن تجمع فى جوفك البيض ، والسّمك ، فى حال واحدة ، فإنّهما إذا اجتمعا ولدا القولنج ، ورياح البواسير ، ووجع الأضراس .

والتين ، والنبيد الذى يشربه أهله ، إذا اجتمعا ولدا النقرس ، والبرص .

وإدامة أكل البصل يولد الكلف فى الوجه ، وأكل الملوحة ، واللحمان المملوحة ، وأكل السمك المملوح بعد الحمامة ، والفصد للعروق يولدا البهق ، والجرب ، وإدمان أكل كلى الغنم ، وأجوافها ، يعكس المثانة ، ودخول الحّمّام على البطنة ، يولد القولنج .

ولا- تقرب النساء فى أوّل الليل ، لا شتاءً ، ولا صيفاً ، وذلك أنّ المعدة والعروق تكون ممتلية ، وهو غير محمود ، يتخوّف منه القولنج ، والفالج ، واللقوة ، والنقرس ، والحصاة ، والتقطير ، والفتق ، وضعف البصر ، والدماغ .

فإذا أريد ذلك فليكن فى آخر الليل ، فإنّه أصحّ للبدن ، وأرجى للولد ، وأذكى للعقل فى الولد الذى يقضى بينهما .

ولا- تجامع امرأة حتّى تلاعبها ، وتغمر ثدييها ، فإنّك إن فعلت ، اجتمع ماؤها وماؤك ، فكان منها الحمل ، واشتهت منك مثل الذى تشتهيه منها ، وظهر ذلك فى عينيها .

ولا تجامعها إلّا وهى طاهرة ، فإذا فعلت ذلك ، كان أروح لبدنك ، وأصحّ لك بإذن الله .

ولا تقول طال ما فعلت كذا ، وأكلت كذا ، فلم يؤذنى ، وشربت كذا ، ولم يضرّنى ، وفعلت كذا ، ولم أرمكروهاً ، وإنّما هذا القليل من الناس يا أمير المؤمنين ! كالبهيمة ، لا يعرف ما يضرّه ، ولا ما ينفعه .

ولو أصيب اللصّ أوّل ما يسرق فعوقب لم يعد ، لكنت عقوبته أسهل ، ولكن يرزق الإمهال ، والعافية ، فيعاود ثمّ يعاود ، حتّى يؤخذ على أعظم السرقات فيقطع ، ويعظم التنكيل به ، وما أودته عاقبة طمعه .

والأمور كلّها بيد الله عزّوجلّ ، أن يكون له ولداً ، وإليه المآب . ونرجوا منه حسن الثواب ، إنّه غفور توّاب ، عليه توكلنا ، وعليه فليتوكل المؤمنون ، ولا حول ولاقوة إلّا بالله العلىّ العظيم .

قال أبو محمّد الحسن القمّيّ : قال لى أبى : فلمّا وصلت هذه الرسالة من أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا - صلوات الله عليهما وعلى آبائهما والطيبين من ذريّتهما - إلى المأمون ، قرأها وفرح بها ، وأمر أن تكتب بالذهب ، وأن تترجم بالرسالة الذهبية .

(الرسالة الذهبية : ٣ س ١ . عنه البحار : ٢٦٨/٥٥ ح ٥٢ ، أشار إليه ، و٣٠٦/٥٩ س ٥ ، بتفاوت ، وقطع منه فى مستدرک الوسائل

(.

- إلى محمد بن إبراهيم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : علي بن محمد ، عن سهل بن زياد ، عن علي بن مهزيار قال : كتب محمد بن إبراهيم إلى أبي الحسن (عليه السلام) روى الشيخ في التهذيب : ٣٦٤/٢ ، رقم ١٥٠٩ ، مكاتبتة مع أبي الحسن الرضاعليه السلام . (إن رأيت يا سيدي ! أن تعلمني دعاء أدعو به في دبر صلواتي ، يجمع الله لي به خير الدنيا والآخرة . فكتب (عليه السلام) : تقول : « أعوذ بوجهك الكريم ، وعزتك التي لا ترام ، وقدرتك التي لا يمتنع منها شيء من شر الدنيا والآخرة ، ومن شر الأوجاع كلها » .

(الكافي : ٣٤٦/٣ ح ٢٨ ، عنه البحار : ٤٨/٨٣ س ١٥ ، ووسائل الشيعة : ٤٧١/٦ ح ٨٤٧١ .

قطعة منه في ب ٦ ، ب ٢ ، (تعليمه عليه السلام الدعاء بعد الصلاة) .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد قال : قرأت كتاب محمد بن إبراهيم إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسأله عن الصلاة في ثوب حشوه قز ؟

فكتب (عليه السلام) إليه قرأته : لا بأس بالصلاة فيه .

(تهذيب الأحكام : ٣٦٤/٢ ح ١٥٠٩ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٤٤/٤ ح ٥٦٦٩ ، والوافي : ٤٢٦/٧ ح ٦٢٥٦ .

الكافي : ٤٠١/٣ ضمن ح ١٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٤٤/٤ ح ٥٦٦٩ .

تقدم الحديث أيضاً في (حكم الصلاة في ثوب حشوه القز) .)

- إلى محمد بن أحمد الدقاق البغدادي :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن الحسن (رضى الله عنه) قال : حدثنا محمد بن يحيى العطار قال : حدثني محمد بن

أحمد بن يحيى بن عمران الأشعري قال : حدثنا السيارى ، عن محمد بن أحمد الدقاق البغدادي قال :

كتب إلى أبي الحسن الثاني (عليه السلام) أسأله عن الخروج يوم الأربعاء لا يدور ؟

(« الأربعاء لا يدور » أى آخر أربعاء من الشهر .)

فكتب (عليه السلام) : من خرج يوم الأربعاء لا يدور ، خلافاً على أهل الطيرة ، وقى من كل آفة ، وعوفى من كل داء وعاهة ، وقضى الله له حاجته .

وكتبت إليه مرة أخرى أسأله عن الحجامة يوم الأربعاء لا يدور ؟

فكتب (عليه السلام) : من احتجم في يوم الأربعاء لا يدور ، خلافاً على أهل الطيرة ، عوفى من كل آفة ، ووقى من كل عاهة ، ولم تخضر محاجمه .

(الخصال : ٣٨٦ ح ٧٢ ، عنه وسائل الشيعة : ١١٦/١٧ ح ٢٢١٣٠ .

من لا يحضره الفقيه : ١٧٣/٢ ح ٧٧٠ ، قطعة منه ، عنه الوافي : ٣٥٣/١٢ ح ١٢٠٨٩ ، عنه وعن الخصال ، وسائل الشيعة : ٣٦٢/١١ ح ١٥٠٢٢ .

الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ٣٢ س ١٤ ، قطعة منه .

مكارم الأخلاق : ٢٣١ س ٥ .

قطعة منه في (حكم السفر في يوم الأربعاء الحجامة ووقتها) .)

- إلى محمد بن إسماعيل :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : إني (تقدّمت ترجمته في (كان عليه السلام يصلي صلاة الطواف في النعلين) .)
أحضر المساجد مع جيرتي وغيرهم ، فأمروني بالصلاة بهم ، وقد صلّيت قبل أن آتيهم ، وربما صلّي خلفي من يقتدى بصلاتي ، والمستضعف والجاهل ، وأكره أن أتقدّم ، وقد صلّيت بحال من يصلي بصلاتي ممّن سمّيت لك ، فمرني في ذلك بأمرك أنتهي إليه ، وأعمل به إن شاء الله ؟
فكتب (عليه السلام) : صلّ بهم .
(الكافي : ٣٨٠/٣ ح ٥ .

تهذيب الأحكام : ٥٠/٣ ح ١٧٤ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٤٠١/٨ ح ١١٠١٨ .
قطعة منه في (استحباب إعادة الصلاة جماعة ، إماماً كان أو مأموماً) .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمد بن إسماعيل قال :
كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمحرم المتمتع أن يمسه الطيب قبل أن يطوف طواف النساء ؟
فقال (عليه السلام) : لا .
(الاستبصار : ٢٩٠/٢ ح ١٠٢٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٨/٥ ح ٨٣٩ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٤٢/١٤ ح ١٩٠٩٨ .
قطعة منه في (حكم الطيب للمتمتع قبل طواف النساء) .)

(١١)

- إلى محمد بن إسماعيل بن بزيع :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمحرم أن يمشي تحت ظلّ المحمل ؟
فكتب (عليه السلام) : نعم .

قال : وسأله رجل عن الظلال للمحرم من أذى مطر ، أو شمس ، وأنا أسمع ، فأمره أن يفدى شاء ، ويذبحها بمنى .
(الكافي : ٣٥١/٤ ح ٥ ، عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٦٠٢/١٢ ح ١٢٦٩٤ .
تهذيب الأحكام : ٣١١/٥ ح ١٠٦٥ .

الاستبصار : ١٨٦/٢ ح ٦٢٥ ، عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٥٢٤/١٢ ح ١٦٩٧٥ ، قطعة منه ، و ١٥٥/١٣ ح ١٧٤٦٧ ،
قطعة منه .

من لا يحضره الفقيه : ٢٢٦/٢ ح ١٠٦٣ ، قطعة منه ، عنه الوافي : ٦٠٢/١٢ ح ١٢٦٩٥ .

قطعة منه في (حكم الاستئصال للمحرم من المطر أو الشمس) و (حكم مشي المحرم تحت ظلّ المحمل) .)

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن البثر تكون في المنزل للوضوء ، فتقطر فيها قطرات من بول أو دم ، أو يسقط فيها شيء من عذرة كالبعرة ونحوها ، ما الذي يطهرها حتى يحلّ الوضوء منها للصلاة ؟
فوقع (عليه السلام) بخطه في كتابي : تنزح منها دلاءً .

(الكافي : ٥/٣ ح ١ . عنه الوافي : ٥٥/٦ ح ٣٧٤٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٤/١ ح ٧٠٥ .

الاستبصار : ٤٤/١ ح ١٢٤ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ١٧٦/١ ح ٤٤٢ ، و ١٨٢ ح ٤٥٥ .

عوالي اللئالي : ١٥/٣ ح ٢٨ .

قطعة منه في (كفيّة تطهير ماء البئر) .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال : وكتبت إليه (عليه السلام) :

اختلف الناس عليّ في الريثا ، فما تأمرني فيها ؟

فكتب : لا بأس بها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

٤ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى من يسأله عن الغدير ، يجتمع فيه ماء

السماء ، ويستقى فيه من بئر ، فيستنجد فيه الإنسان من بول أو يغتسل فيه الجنب ، ما حدّه الذي لا يجوز ؟

فكتب (عليه السلام) : لا تتوضأ من مثل هذا إلّا من ضرورة إليه .

(تهذيب الأحكام : ٤١٨/١ ح ١٣١٩ ، و ١٥٠ ح ٤٢٧ .

الاستبصار : ٩/١ ح ١١ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٦٣/١ ح ٤٠٥ .

ذكرى الشيعة : ١٠٢ س ٢٩ .

قطعة منه في (حكم الوضوء والغسل بماء الغدير الذي يستنجد فيه الإنسان) .)

٥ - الشيخ الطوسي ؛ : سعد بن عبد الله ، عن أبي جعفر ، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع قال : بعثت إلى الرضا (عليه السلام)

بدنانير من قبل بعض أهلي ، وكتبت إليه أخبره أنّ فيها زكاة خمسة وسبعين ، والباقي صلة .

فكتب (عليه السلام) بخطّه : قبضت .

وبعثت إليه دنانير لى ولغيرى ، وكتبت إليه أنّها من فطرة العيال ؟

فكتب (عليه السلام) بخطّه : قبضت .

(تهذيب الأحكام : ٦٠/٤ ح ١٦٢ ، و ٩١ ح ٢٦٦ ، قطعة منه وبتفاوت ، عنه وعن الفقيه ، الوافي : ١٩٩/١٠ ح ٩٤٣٥ .

الاستبصار : ٣٦/٢ ح ١١٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٠/٢ ح ٦٨ ، و ١١٩ ح ٥١٣ ، قطعة منه ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٨١/٩ ح ١٢٠٢٤ .

الكافي : ١٧٤/٤ ح ٢٢ ، قطعة منه ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٤٥/٩ ح ١٢١٩٠ ، والوافي : ٢٦٣/١٠ ح ٩٥٥٧ .

المقنعة : ٢٦٥ س ١١ .

قطعة منه في (حكم دفع القيمة عمّا يجب في الفطرة إلى الإمام عليه السلام) و (حكم دفع الزكاة إلى الإمام عليه السلام) .)

- إلى محمد بن الحسن الأشعريّ :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : عليّ بن الحسن بن فضال ، عن محمد بن أرومة القمّيّ ، عن محمد بن الحسن الأشعريّ قال : قلت لأبي

الحسن (عليه السلام) : (عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام ، قائلاً : محمد بن الحسن بن أبي خالد القمّيّ

الأشعري . رجال الشيخ : ٣٩١ رقم ٥١ .

قال السيد الخوئي : روى عن أبي جعفر الثاني عليه السلام ، معجم رجال الحديث : ٢٠٣ رقم ١٠٤٥٨ .
جعلت فداك ، إني سألت أصحابنا عما أريد أن أسألك ، فلم أجد عندهم جواباً ، وقد اضطررت إلى مسألتك ، وإن سعد بن سعد ، أوصى إلي ، فأوصى في وصيته : حجوا عني ، مبهماً ولم يفسر ، فكيف أصنع ؟

قال (عليه السلام) : يأتيك جوابي في كتابك .

فكتب (عليه السلام) : يحج ما دام له مال يحمله .

(الاستبصار : ١٣٧/٤ ح ٥١٣ ، عنه وسائل الشيعة : ١٧١/١١ س ٨ مثله .

تهذيب الأحكام : ٢٢٦/٩ ح ٨٨٨ ، عنه الوافي : ١٢٦/٢٤ ح ٢٣٧٧٥ .

قطعة منه في (حكم من أوصى بالحج مبهماً) .

- إلى محمد بن سنان :

(لما كانت فروع هذا الحديث كثيرة لم نتعرض لها .)

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدثنا محمد بن علي ماجيلويه ؛ ، عن عمه محمد بن أبي القاسم ، عن محمد بن علي الكوفي ، عن محمد بن سنان ،

وحدثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق ، ومحمد بن أحمد السناني ، وعلي بن عبد الله الوراق ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتب رضي الله عنهم قالوا :

حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي ، عن محمد بن إسماعيل ، عن علي بن العباس قال : حدثنا القاسم بن الربيع الصحافي ، عن محمد بن سنان ،

وحدثنا علي بن أحمد بن عبد الله البرقي ، وعلي بن عيسى المجاور في مسجد الكوفة ، وأبو جعفر محمد بن موسى البرقي بالري رحمهم الله قالوا :

حدثنا محمد بن علي ماجيلويه ، عن أحمد بن محمد بن خالد ، عن أبيه ، عن محمد بن سنان : أن علي بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه في جواب مسأله :

علمه غسل الجنابة النظافة ، وتطهير الإنسان نفسه ، مما أصاب من أذاه ، وتطهير سائر جسده ، لأن الجنابة خارجة من كل جسده ، فلذلك وجب عليه تطهير جسده كله .

وعلمه التخفيف في البول والغائط ، لأنه أكثر وأدوم من الجنابة ، فرضى فيه بالوضوء ، لكثرة ومشقته ومجيئه بغير إرادة منهم ولا شهوة ، والجنابة لا تكون إلا باستلذاذ منهم ، والإكراه لأنفسهم .

وعلمه غسل العيدين ، والجمعة ، وغير ذلك من الأغسال ، لما فيه من تعظيم العبد ربه ، واستقباله الكريم الجليل ، وطلب المغفرة لذنوبه ، وليكون لهم يوم عيد معروف ، يجتمعون فيه على ذكر الله تعالى ، فجعل فيه الغسل تعظيماً لذلك اليوم ، وتفضيلاً له على سائر الأيام ، وزيادة في النوافل والعبادة ، ولتكون تلك طهارة له من الجمعة إلى الجمعة .

وعلمه غسل الميت أنه يغسل لأنه يطهر وينظف من أدناس أمراضه ، وما أصابه من صنوف علله ، لأنه يلقي الملائكة ، ويأمر أهل الآخرة ، فيستحب إذا ورد على الله ، ولقي أهل الطهارة ، ويماسونه ويماسهم ، أن يكون طاهراً نظيفاً ، موجهاً به إلى الله عز وجل ، ليطلب به ويشفع له .

وعلمه أخرى أنه يخرج منه المنى الذي منه خلق فيجنب ، فيكون غسله له .

وَعَلَّمَهُ اغْتِسَالٍ مِنْ غَسِيلِهِ أَوْ مَسِّهِ ، فَطَهَارَةٌ لِمَا أَصَابَهُ مِنْ نَضْحِ الْمَيِّتِ ، لِأَنَّ (النَّضْحَ : مَا تَرَشَّشَ مِنَ الْمَاءِ عِنْدَ نَضْحِهِ . الْمَعْجَمُ الْوَسِيطُ : ٩٢٨ .)

الْمَيِّتِ إِذَا خَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْهُ بَقِيَ أَكْثَرُ آفَتِهِ ، فَلِذَلِكَ يَتَطَهَّرُ مِنْهُ وَيَطَهَّرُ .

وَعَلَّمَهُ الْوَضُوءَ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا صَارَ غَسْلُ الْوَجْهِ وَالذَّرَاعَيْنِ ، وَمَسْحُ الرَّأْسِ ، وَالرَّجْلَيْنِ ، فَلِقِيَامِهِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ، وَاسْتِقْبَالِهِ إِيَّاهُ بِجَوَارِحِهِ الظَّاهِرَةِ ، وَمَلَاقَاتِهِ بِهَا الْكِرَامِ الْكَاتِبِينَ ، فَغَسَلَ الْوَجْهَ لِلسُّجُودِ وَالْخُضُوعِ ، وَغَسَلَ الْيَدَيْنِ لِيَقْبَلَهُمَا وَيَرْغَبَ بِهِمَا ، وَيَرْهَبَ وَيَتَبَتَّلُ ، وَمَسَحَ الرَّأْسَ وَالْقَدَمَيْنِ ، لِأَنَّهُمَا ظَاهِرَانِ مَكْشُوفَانِ يَسْتَقْبِلُ بِهِمَا فِي كُلِّ حَالَاتِهِ ، وَلَيْسَ فِيهِمَا مِنَ الْخُضُوعِ وَالتَّبَتُّلِ مَا فِي الْوَجْهِ وَالذَّرَاعَيْنِ .

وَعَلَّمَهُ الزَّكَاةَ مِنْ أَجْلِ قُوَّةِ الْفُقَرَاءِ ، وَتَحْصِينِ أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ ، لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَلَّفَ أَهْلَ الصِّحَّةِ الْقِيَامَ بِشَأْنِ أَهْلِ الزَّمَانَةِ وَالْبَلْوَى ، كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (لَتَبْلُوَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ) ، فِي أَمْوَالِكُمْ بِإِخْرَاجِ الزَّكَاةِ ، وَفِي (آلِ عِمْرَانَ : ١٨٦/٣ .) أَنْفُسِكُمْ بِتَوْطِينِ الْأَنْفُسِ عَلَى الصَّبْرِ ، مَعَ مَا فِي ذَلِكَ مِنْ أَدَاءِ شُكْرِ نِعْمِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ، وَالطَّمَعِ فِي الزِّيَادَةِ ، مَعَ مَا فِيهِ مِنَ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ لِأَهْلِ الضَّعْفِ ، وَالْعَطْفِ عَلَى أَهْلِ الْمَسْكِنَةِ ، وَالْحَثِّ لَهُمْ عَلَى الْمَوَاسَاتِ ، وَتَقْوِيَةِ الْفُقَرَاءِ ، وَالْمَعُونَةِ عَلَى أَمْرِ الدِّينِ ، وَهَمِّ عِظَةِ لِأَهْلِ الْغِنَى ، وَعِبْرَةٍ لَهُمْ لِيَسْتَدَلُّوا عَلَى فُقَرَاءِ الْآخِرَةِ بِهِمْ ، وَمَالِهِمْ مِنَ الْحَثِّ فِي ذَلِكَ عَلَى الشُّكْرِ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لِمَا خَوْلَهُمْ وَأَعْطَاهُمْ ، وَالِدَعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالْخَوْفِ مِنْ أَنْ يَصِيرُوا مِثْلَهُمْ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ ، فِي أَدَاءِ الزَّكَاةِ وَالصَّدَقَاتِ ، وَصَلَةِ الْأَرْحَامِ ، وَاصْطِنَاعِ الْمَعْرُوفِ .

وَعَلَّمَهُ الْحَجَّ الْوَفَادَةَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ، وَطَلَبَ الزِّيَادَةَ ، وَالْخُرُوجَ مِنْ كُلِّ مَا اقْتَرَفَ ، وَلِيَكُونَ تَائِبًا مِمَّا مَضَى ، مُسْتَأْنَفًا لِمَا يَسْتَقْبِلُ ، وَمَا فِيهِ مِنْ اسْتِخْرَاجِ الْأَمْوَالِ ، وَتَعَبِ الْأَبْدَانِ ، وَحِظْرِهَا عَنِ الشَّهَوَاتِ وَاللَّذَّاتِ ، وَالتَّقَرُّبِ بِالْعِبَادَةِ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ، وَالْخُضُوعِ وَالِاسْتِكَانَةِ وَالذَّلِّ ، شَاخِصًا إِلَيْهِ فِي الْحَرِّ وَالْبَرْدِ ، وَالْأَمْنِ وَالْخَوْفِ ، دَائِبًا فِي ذَلِكَ دَائِمًا ، وَمَا فِي ذَلِكَ لِجَمِيعِ الْخَلْقِ مِنَ الْمَنَافِعِ وَالرَّغْبَةِ ، وَالرَّهْبَةِ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ؛

وَمِنْهُ تَرَكَ قَسَاوَةَ الْقَلْبِ ، وَجَسَارَةَ الْأَنْفُسِ ، وَنَسْيَانَ الذِّكْرَ ، وَانْقِطَاعَ الرَّجَاءِ وَالْعَمَلَ ، وَتَجْدِيدَ الْحَقُوقِ ، وَحِظْرَ النَّفْسِ عَنِ الْفَسَادِ ، وَمَنْفَعَةَ مَنْ فِي شَرْقِ الْأَرْضِ وَغَرْبِهَا ، وَمَنْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ مِمَّنْ يَحِجُّ ، وَمِمَّنْ لَا- يَحِجُّ ، مِنْ تَاجِرٍ وَجَالِبٍ ، وَبَائِعٍ وَمَشْتَرٍ ، وَكَاسِبٍ وَمَسْكِينٍ ، وَقَضَاءِ حَوَائِجِ أَهْلِ الْأَطْرَافِ وَالْمَوَاضِعِ ، الْمُمْكِنِ لَهُمُ الْإِجْتِمَاعُ فِيهَا كَذَلِكَ ، لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ . وَعَلَّمَهُ فِرْضَ الْحَجِّ مَرَّةً وَاحِدَةً ، لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ وَضَعَ الْفِرَائِضَ عَلَى أَدْنَى الْقَوْمِ قُوَّةً ، فَمِنْ تِلْكَ الْفِرَائِضِ الْحَجُّ الْمَفْرُوضُ وَاحِدًا ، ثُمَّ رَغَبَ أَهْلَ الْقُوَّةِ عَلَى قَدْرِ طَاقَتِهِمْ .

وَعَلَّمَهُ وَضَعَ الْبَيْتِ وَسَطَ الْأَرْضِ ، أَنَّهُ الْمَوْضِعُ الَّذِي مِنْ تَحْتِهِ دَحِيحُ الْأَرْضِ ، وَكُلُّ رِيحٍ تَهَبُّ فِي الدُّنْيَا ، فَإِنَّهَا تَخْرُجُ مِنْ تَحْتِ الرُّكْنِ الشَّامِيِّ ، وَهِيَ أَوَّلُ بَقْعَةٍ وَضَعَتْ فِي الْأَرْضِ ، لِأَنَّهَا الْوَسْطُ ، لِيَكُونَ الْفِرْضُ لِأَهْلِ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ فِي ذَلِكَ سَوَاءً . وَسَمِّيَتْ مَكَّةً ، مَكَّةً ، لِأَنَّ النَّاسَ كَانُوا يَمْكُونُ فِيهَا ، وَكَانَ يُقَالُ لِمَنْ قَصَدَهَا : قَدِمَ مَكَا ، وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ : (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاةً وَتَضَدِيَةً) ، فَالْمَكَاةُ وَالتَّضَدِيَةُ صَفَقَتَا الْيَدَيْنِ . (الْأَنْفَالُ : ٣٥/٨ .)

وَعَلَّمَهُ الطَّوَافَ بِالْبَيْتِ ، أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَالَ لِلْمَلَائِكَةِ : (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ) ، (الْبَقَرَةُ : ٣٠/٢ .)

فَرَدُّوا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى هَذَا الْجَوَابَ ، فَندَمُوا وَلَاذُوا بِالْعَرْشِ وَاسْتَغْفَرُوا ، فَأَحَبَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَتَعَبَّدَ بِمِثْلِ ذَلِكَ الْعِبَادِ ، فَوَضَعَ فِي السَّمَاءِ الرَّابِعَةَ بَيْتًا بِحِذَاءِ الْعَرْشِ ، يَسْمَى الضَّرَّاحَ ، ثُمَّ وَضَعَ فِي السَّمَاءِ الدُّنْيَا بَيْتًا يَسْمَى الْمَعْمُورَ ، بِحِذَاءِ الضَّرَّاحِ ، ثُمَّ وَضَعَ هَذَا

البيت بحذاء البيت المعمور ، ثم أمر آدم (عليه السلام) فطاف به ، فتاب الله عزوجل عليه ، وجرى ذلك في ولده إلى يوم القيامة .

وعلمة استلام الحجر ، أن الله تبارك وتعالى لما أخذ ميثاق بني آدم التقمه الحجر ، فمن ثم كلف الناس تعاهد ذلك الميثاق ، ومن ثم يقال عند الحجر : أمانتي أديتها ، وميثاق تعاهدته ، لتشهد لي بالموافاة ، ومنه قول سلمان : ليجيئ الحجر (في البحار : ميثاقى .)

يوم القيامة مثل أبي قبيس ، له لسان وشفطان ، يشهد لمن وافاه بالموافاة .

والعلمة التي من أجلها سميت منى ، منى ، أن جيرئيل قال هناك لإبراهيم (عليه السلام) : تمنّ على ربك ما شئت ، فتمنى إبراهيم في نفسه ، أن يجعل الله مكان ابنه إسماعيل كبشاً يأمره بذبحه فداءً له ، فأعطى مناه .

وعلمة الصوم ، لعرفان مسّ الجوع والعطش ، ليكون العبد ذليلاً ، مسكيناً ، مأجوراً ، محتسباً ، صابراً ، فيكون ذلك دليلاً له على شدائد الآخرة ، مع ما فيه من الإنكسار له عن الشهوات ، واعظاً له في العاجل ، دليلاً على الآجل ، ليعلم شدة مبلغ ذلك من أهل الفقر والمسكنة ، في الدنيا والآخرة .

وحرم الله قتل النفس التي لعلّ فساد الخلق في تحليله لو أحلّ ، وفناءهم وفساد التدبير .

وحرم الله عزوجل عقوق الوالدين ، لما فيه من الخروج عن التوقير لطاعة الله عزوجل ، والتوقير للوالدين ، وتجنب كفر النعمة ، وإبطال الشكر ، وما يدعو في ذلك إلى قلة النسل وانقطاعه ، لما في العقوق من قلة توقير الوالدين ، والعرفان بحقهما ، وقطع الأرحام ، والزهد من الوالدين في الولد ، وترك التربية ، لعلّ ترك الولد برهما .

وحرم الزنا ، لما فيه من الفساد من قتل الأنفس ، وذهاب الأنساب ، وترك التربية للأطفال ، وفساد الموارث ، وما أشبه ذلك من وجوه الفساد .

وحرم أكل مال اليتيم ظلماً ، لعلّ كثيرة من وجوه الفساد ، أول ذلك أنه إذا أكل الإنسان مال اليتيم ظلماً ، فقد أعان على قتله ، إذ اليتيم غير مستغن ،

ولاحتمل لنفسه ، ولا عليم بشأنه ، ولا له من يقوم عليه ويكفيه ، كقيام والديه ، فإذا أكل ماله فكأنه قد قتله ، وصيره إلى الفقر والفاقة ، مع ما خوف الله عزوجل ، وجعل العقوبة في قوله عزوجل : (وَيُخَشِ الدِّينَ لَوْ تَرَكَوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعْفًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ) ، ولقول أبي جعفر (عليه السلام) : إن الله (النساء : ٩/٤) .

عزوجل وعد في أكل مال اليتيم عقوبتين : عقوبة في الدنيا وعقوبة في الآخرة ، ففي تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم ، واستقلاله بنفسه ، والسلامة للعقب أن يصيبه ما أصابه ، لما وعد الله فيه من العقوبة ، مع ما في ذلك من طلب اليتيم بثأره إذا أدرك ، ووقوع الشحناء ، والعداوة ، والبغضاء ، حتى يتفانوا .

وحرم الله الفرار من الزحف لما فيه من الوهن في الدين ، والإستخفاف بالرسول ، والأئمة العادل (عليهم السلام) : ، وترك نصرتهم على الأعداء ، والعقوبة لهم على إنكار ما دعوا إليه ، من الإقرار بالربوبية ، وإظهار العدل ، وترك الجور ، وإماتة الفساد ، لما في ذلك من جرأة العدو على المسلمين ، وما يكون في ذلك من السبى والقتل ، وإبطال دين الله عزوجل ، وغيره من الفساد .

وحرم التعرّب بعد الهجرة ، للرجوع عن الدين ، وترك مؤازرة الأنبياء والحجج (عليهم السلام) : ، وما في ذلك من الفساد ، وإبطال حقّ كلّ ذي حقّ ، لا لعلّ سكنى البدو ، وكذلك لو عرف بالرجل الدين كاملاً ، لم يجز له مساكنة أهل الجهل والخوف عليهم ، لأنه لا يؤمن أن يقع منه ترك العلم ، والدخول مع أهل الجهل ، والتمادى في ذلك .

وحَرَّمَ ما أَهَلَ به لِغَيرِ اللَّهِ ، لِذِي أَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلى خَلقِهِ ، مِنْ الإِقْرارِ به ، وَذَكَرَ اسْمَهُ عَلى الذَّبائِحِ المَحْلَلَةِ ، وَلِئِلاَّ يَسوَى بَينَ ما تَقَرَّبَ به إِلَيهِ ، وَبَينَ ما جَعَلَ عِبادَةَ لِلشَّياطِينِ وَالأوثانِ ، لِأَنَّ فِي تَسْمِيَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ، الإِقْرارِ بِرَبوبِيَّتِهِ وَتوْحيدِهِ ، وَما فِي الإِهْلالِ لِغَيرِ اللَّهِ مِنَ الشَّرْكِ به ، وَالتَقَرُّبِ به إِلى غَيرِهِ ، لِيَكُونَ ذَكَرَ اللَّهِ وَتَسْمِيَتِهِ عَلى الذَّبِيحَةِ ، فَرَقاً بَينَ ما أَحَلَّ اللَّهُ ، وَبَينَ ما حَرَّمَ اللَّهُ .

وَحَرَّمَ سِباعِ الطَيرِ ، وَالوَحشِ كُلِّها ، لِأَكْلاها مِنَ الجِيفِ ، وَلِحومِ النَّاسِ ، وَالعِذْرَةِ ، وَما أَشَبَهَ ذَلكَ ، فَجَعَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ دلائِلَ ما أَحَلَّ مِنَ الوَحشِ ، وَالطَيرِ ، وَما حَرَّمَ ، كَما قالَ أباي (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : كُلِّ ذِي نَابٍ مِنَ السِّباعِ ، وَذِي مِخْلَبٍ مِنَ الطَيرِ حَرَامٌ ، وَكُلِّ ما كانَتْ لَه قانِصَةٌ مِنَ الطَيرِ فَحَلالٌ .

(القانِصَةُ مِنَ الطَيرِ : جِزءٌ عَضَلِيٌّ مِنَ المَعْدَةِ . المَعجمُ الوَسِيطُ : ٧٦٢ .)

وَعَلَّةٌ أُخْرى ، يَفْرَقُ بَينَ ما أَحَلَّ مِنَ الطَيرِ ، وَما حَرَّمَ قَوْلُهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : كُلِّ ما دَفَّ ، وَلا تَأْكُلِ ما صَفَّ .

وَحَرَّمَ الإِرْتابَ ، لِأَنَّها بِمَنْزِلَةِ السَّنورِ ، وَلِها مِخالِبٌ كَمِخالِبِ السَّنورِ ، وَسِباعِ الوَحشِ ، فَجَرَتْ مِجْريها مَعَ قَدرِها فِي نَفْسِها ، وَما يَكُونُ مِنْها مِنَ الدَمِ ، كَما يَكُونُ مِنَ النِّساءِ ، لِأَنَّها مَسخٌ .

وَعَلَّةٌ تَحْرِيمِ الرِّبا ، إِنَّمَا نَهى اللَّهُ عَنْهُ لِمَا فِيهِ مِنْ فِسادِ الأَموالِ ، لِأَنَّ الإِنسانَ إِذا اشْتَرى الدَرهَمَ بِالدَرهَمِينِ ، كانَ ثَمَنُ الدَرهَمِ دَرهَمًا ، وَثَمَنُ الأَخرِ باطِلاً ، فَبِيعَ الرِّبا وَكُسَ عَلى كُلِّ حالٍ عَلى المِشْتَرى وَعَلى البائِعِ ، فَحَرَّمَ اللَّهُ تَبارَكَ وَتعالى الرِّبا (وَكُسَ الشَّيْءِ وَكُسا : نَقَصَ . المِصْباحُ المَنِيرُ : ٦٧٠ .)

لِعَلَّةِ فِسادِ الأَموالِ ، كَما حَظَرَ عَلى السَّفِيهِ أَنْ يَدْفَعَ مالَهُ إِلَيهِ ، لِمَا يَتَخَوَّفُ عَليه مِنْ إِفْسادِهِ ، حَتَّى يُؤنِسَ مِنْهُ رُشدَهُ ، فَلِهَذا العَلَّةُ حَرَّمَ اللَّهُ الرِّبا ، وَبِيعَ الدَرهَمَ بِالدَرهَمِينِ يَدًا بِيَدٍ .

وَعَلَّةٌ تَحْرِيمِ الرِّبا بَعْدَ البَينَةِ ، لِمَا فِيهِ مِنَ الاستِخفافِ بِالْحَرَامِ المَحَرَّمِ ، وَهِيَ كَبيْرَةٌ بَعْدَ البَيانِ ، وَتَحْرِيمِ اللَّهِ تعالى لَها ، وَلَمْ يَكُنْ ذَلكَ مِنْهُ إِلاَّ اسْتِخفافٌ بِالتَحْرِيمِ لِلْحَرَامِ ، وَالاستِخفافُ بِذَلكَ دِخولٌ فِي الكُفْرِ .

وَعَلَّةٌ تَحْرِيمِ الرِّبا بِالنِّسيَةِ ، لِعَلَّةِ ذِهابِ المَعروفِ ، وَتَلْفِ الأَموالِ ، وَرِغْبَةِ النَّاسِ فِي الرِّبْحِ ، وَتَرَكَهمُ القَرِضَ وَالْفَرِضَ ، وَصَنائِعِ المَعروفِ ، وَلِما فِي ذَلكَ مِنَ الفِسادِ وَالظَلْمِ وَفِناءِ الأَموالِ .

(١٢)

وَحَرَّمَ الخَنْزِيرَ ، لِأَنَّهُ مَشوهُ ، جَعَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عِظَةَ لِلخَلقِ ، وَعِبرَةً وَتَخويفًا ، وَدَليلاً عَلى ما مَسخَ عَلى خَلقِهِ ، وَلِأَنَّ غِذاءَهُ أَقْذَرُ الأَقْذارِ ، مَعَ عِللٍ كَثيرَةٍ ، وَكَذَلكَ حَرَّمَ القَرْدَ ، لِأَنَّهُ مَسخٌ مِثْلُ الخَنْزِيرِ ، وَجَعَلَ عِظَةَ وَعِبرَةً لِلخَلقِ وَدَليلاً عَلى ما مَسخَ عَلى خَلقِهِ وَصوْرَتِهِ ، وَجَعَلَ فِيهِ شَبهًا مِنَ الإِنسانِ ، لِيَدلَّ عَلى أَنَّهُ مِنَ الخَلقِ المَغضُوبِ عَلَیْهِمْ .

وَحَرَّمَ المِيتَةَ ، لِمَا فِيها مِنْ فِسادِ الأَبْدادِ وَالآفَةِ ، وَلِما أَرادَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ ، أَنْ يَجْعَلَ تَسْمِيَتَهُ سَببًا لِلتَحْلِيلِ ، وَفَرَقًا بَينَ الحَلالِ وَالْحَرَامِ .

وَحَرَّمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الدَمَ ، كَتَحْرِيمِ المِيتَةِ ، لِمَا فِيهِ مِنْ فِسادِ الأَبْدادِ ، وَلِأَنَّهُ يورِثُ المَءَ الأَصْفَرَ ، وَيَبْخِرُ النِّفْمَ ، وَيَتَنُّ الرِّيحَ ، وَيَسىءُ الخَلقَ ، وَيورِثُ القِسوَةَ لِلقَلبِ ، وَقَلَّةَ الرَأْفَةِ وَالرَّحْمَةَ ، حَتَّى لا يُؤْمِنُ أَنْ يَقْتُلَ وَالِدَهُ وَصاحِبَهُ .

وَحَرَّمَ الطَّحالَ لِمَا فِيهِ مِنَ الدَمِ ، وَلِأَنَّ عِلَّتَهُ وَعَلَّةُ الدَمِ وَالْمِيتَةِ واحِدَةٌ ، لِأَنَّهُ يَجْرى مِجْراها فِي الفِسادِ .

وَعَلَّةُ المَهْرِ ، وَوُجوبُهُ عَلى الرِّجالِ ، وَلا يَجِبُ عَلى النِّساءِ أَنْ يَعْطِيا أَزْواجَهُنَّ ، لِأَنَّ لِرِجالِ مَؤونَةَ المَراةِ ، وَلِأَنَّ المَراةَ بائِعَةٌ نَفْسِها ، وَالرِّجالَ مِشْتَرى ، وَلا يَكُونُ البِيعُ إِلاَّ بِثَمَنِ ، وَلا الشِّراءُ بِغَيرِ إعْطاءِ الثَمَنِ ، مَعَ أَنَّ النِّساءَ مَحْظُوراتٌ عَنِ التَّعامُلِ وَالمتَّجَرِ ، مَعَ عِللٍ

كثيرة .

وعلمة التزويج للرجل أربعة نسوة ، وتحريم أن تتزوج المرأة أكثر من واحد ، لأن الرجل إذا تزوج أربع نسوة ، كان الولد منسوباً إليه ، والمرأة لو كان لها زوجان وأكثر من ذلك ، لم يعرف الولد لمن هو ، إذ هم مشتركون في نكاحها ، وفي ذلك فساد الأنساب ، والموارث ، والمعارف .

وعلمة التزويج العبد اثنتين لا- أكثر منه ، لأنه نصف رجل حرّ في الطلاق والنكاح ، لا يملك نفسه ، ولا له مال ، إنما ينفق مولاه عليه ، ويكون ذلك فرقاً بينه وبين الحرّ ، ويكون أقلّ لاشتغاله عن خدمة مواليه .

وعلمة الطلاق ثلاثاً ، لما فيه من المهلة فيما بين الواحدة إلى الثلاث ، لرغبة تحدث ، أو سكون غضبه إن كان ، ويكون ذلك تخويفاً وتاديباً للنساء ، وزجراً لهنّ عن معصية أزواجهنّ ، فاستحقت المرأة الفرقة والمباينة ، لدخولها فيما لا ينبغي من معصية زوجها .

وعلمة تحريم المرأة تسع تطليقات ، فلا تحلّ له أبداً عقوبة ، لئلا يتلاعب بالطلاق ، ولا يستضعف المرأة ، ويكون ناظراً في أمره ، متيقظاً معتبراً ، ويكون يأساً لهما من الاجتماع ، بعد تسع تطليقات .

وعلمة طلاق المملوك إثنين ، لأنّ طلاق الأمه على النصف ، فجعله إثنين احتياطاً لكمال الفرائض ، وكذلك في الفرق في العدة للمتوفى عنها زوجها .

وعلمة ترك شهادة النساء في الطلاق والهلال ، لضعفهنّ عن الرؤية ، ومحاباتهنّ في النساء الطلاق ، فلذلك لا يجوز شهادتهنّ إلّا في موضع ضرورة ، مثل شهادة القابلة ، وما لا يجوز للرجال أن ينظروا إليه ، كضرورة تجويز شهادة أهل الكتاب إذا لم يوجد غيرهم ، وفي كتاب الله عزوجلّ : (اثنان ذوا عدلٍ منكم مسلمين أو آخرا من غيركم) كافرين ، ومثل شهادة الصبيان على (المائدة : ١٠٦/٥) .

القتل إذا لم يوجد غيرهم .

والعلمة في شهادة أربعة في الزنا ، واثنين في سائر الحقوق ، لشدة حدّ المحصن ، لأنّ فيه القتل ، فجعلت الشهادة فيه مضاعفة مغلظة ، لما فيه من قتل نفسه ، وذهاب نسب ولده ، وفساد الميراث .

وعلمة تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه ، وليس ذلك للولد ، لأنّ الولد مولود للوالد في قول الله عزوجلّ : (يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ) ، مع أنّه المأخوذ بمؤنته ، صغيراً أو كبيراً ، والمنسوب إليه ، أو (الشورى : ٤٩/٤٢) .

المدعو له ، لقول الله عزوجلّ : (ادْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ) ، وقول النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت ومالك لأبيك ، وليس للوالدة كذلك ، لا تأخذ من (الأحزاب : ٥/٣٣) .

ماله إلّا بإذنه ، أو بإذن الأب ، لأنّ الأب مأخوذ بنفقة الولد ، ولا تؤخذ المرأة بنفقة ولدها .

والعلمة في أنّ البيّنة في جميع الحقوق على المدعى ، واليمين على المدعى عليه ما خلا الدم ، لأنّ المدعى عليه جاحد ، ولا يمكنه إقامة البيّنة على الجحود ، ولأنّه مجهول ، وصارت البيّنة في الدم على المدعى عليه ، واليمين على المدعى ، لأنّه حوط يحتاط به المسلمون ، لئلا يبطل دم امرء مسلم ، ويكون زاجراً وتاهياً (حاط الشىء : حفظه . المعجم الوسيط : ٢٠٧) .

للقاتل ، لشدة إقامة البيّنة عليه ، لأنّ من يشهد على أنّه لم يفعل قليل .

وأما علمة القسامة ، أن جعلت خمسين رجلاً ، فلما في ذلك من التغليظ والتشديد والإحتياط ، لئلا يهدر دم امرء مسلم .

وعلمة قطع اليمين من السارق ، ولأنّه يباشر الأشياء بيمينه ، وهى أفضل أعضائه وأنفعها له ، فجعل قطعها نكالاً وعبرة للخلق ، لئلا يبتغوا أخذ الأموال من غير حلّها ، ولأنّه أكثر ما يباشر السرقة بيمينه .

وحزْم غصب الأموال ، وأخذها من غير حلّها ، لما من أنواع الفساد ، والفساد محزّم لما فيه من الفناء ، وغير ذلك من وجوه الفساد .

وحرمة السرقة ، لما فيه من فساد الأموال ، وقتل الأنفس ، لو كانت مباحة ، ولما يأتي في التغاصب من القتل ، والتنازع والتحاسد ، وما يدعو إلى ترك التجارات والصناعات في المكاسب ، واقتناء الأموال ، إذا كان الشيء المقتنى لا يكون أحد أحقّ به من أحد .

وعلمة ضرب الزانى على جسده بأشدّ الضرب ، لمباشرته الزنا ، واستلذاذ الجسد كلّ به ، فجعل الضرب عقوبة له وعبرة لغيره ، وهو أعظم الجنايات .

وعلمة ضرب القاذف وشارب الخمر ثمانين جلدة ، لأنّ في القذف نفى الولد ، وقطع النفس ، وذهاب النسب ، وكذلك شارب الخمر ، لأنّه إذا شرب هذى ، وإذا هذى افترى ، فوجب عليه حدّ المفترى .

وعلمة القتل بعد إقامة الحدّ في الثالثة على الزانى والزانية ، لاستحقاقهما وقلة مبالاتهما بالضرب ، حتّى كأنهما مطلق لهما ذلك الشيء .

وعلمة أخرى ، أنّ المستخفّ بالله ، وبالحدّ كافر ، فوجب عليه القتل ، لدخوله في الكفر .

وعلمة تحريم الذكران للذكران ، والإناث بالإناث ، لما ركّب في الإناث ، وماطبع عليه الذكران ، ولما في إتيان الذكران الذكران ، والإناث الإناث ، من إنقطاع النسل ، وفساد التدبير ، وخراب الدنيا .

وأحلّ الله تبارك وتعالى لحوم البقر ، والغنم ، والإبل ، لكثرتها وإمكان وجودها ، وتحليل بقر الوحش وغيرها من أصناف ما يؤكل من الوحش المحلّلة ، لأنّ غذاءها غير مكروه ، ولا محرّم ، ولا هي مضرّة بعضها ببعض ، ولا مضرّة بالإنس ، ولا في خلقها تشويه .

وكره كلّ لحوم البغال والحمير الأهلية ، لحاجة إلى ظهورها واستعمالها ، والخوف من قتلها ، لا لقدر خلقها ، ولا لقدر غذائها . وحزْم النظر إلى شعور النساء المحجوبات بالأزواج ، وإلى غيرهنّ من النساء لما فيه من تهيج الرجال ، وما يدعو التهيج إليه من الفساد ، والدخول فيما لا يحلّ ولا يجمل ، وكذلك ما أشبه الشعور ، إلّا الذى قال الله تعالى : (وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ الَّتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ) ، أى غير الجلباب ، فلا بأس بالنظر إلى شعور مثلهنّ . (النور : ٢٤ / ٦٠) .

وعلمة إعطاء النساء نصف ما يعطى الرجال من الميراث ، لأنّ المرأة إذا تزوّجت أخذت ، والرجل يعطى ، فلذلك وُفّر على الرجال .

وعلمة أخرى في إعطاء الذكر مثلى ما يعطى الأنثى ، لأنّ الأنثى في عيال الذكر إن احتاجت ، وعليه أن يعولها ، وعليه نفقتها ، وليس على المرأة أن تعول الرجل ، ولا يؤخذ بنفقتها إن احتاج ، فوفّر الله تعالى على الرجال لذلك ، وذلك قول الله عزّ وجلّ : (الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ) . (النساء : ٣٤ / ٤) .

وعلمة المرأة أنّها لا ترث من العقار شيئاً إلّا قيمة الطوب والنقص ، لأنّ (العقار مثل سلام : كلّ ملك ثابت له أصل كالدار والنخل . المصباح المنير : ٤٢١) .

(الطوب : الأجر . المعجم الوسيط : ٥٧٣) .

(التّقض : اسم البناء المنقوض إذا هدم . المصباح المنير : ٦٢١) .

العقار لا يمكن تغييره وقلبه ، والمرأة يجوز أن ينقطع ما بينها وبينه من العصمة ، ويجوز تغييرها وتبديلها ، وليس الولد والوالد كذلك ، لأنه لا يمكن التفصيى منهما ، والمرأة يمكن الاستبدال بها ، فما يجوز أن يجىء ويذهب ، كان ميراثه فيما يجوز تبديله وتغييره إذا أشبهه ، وكان الثابت المقيم على حاله كمن كان مثله فى الثبات والقيام .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ ، عنه البحار : ٩٤/٦ ح ٢ ، ووسائل الشيعة ، والفصول المهمة للحزب العاملى ، والبرهان ، ونور الثقلين .

وكذا فى أبواب علل الشرائع ، ومن لا يحضره الفقيه .

عوالى اللئالى : ١٥١/٢ ح ٤٢١ ، قطعة منه .

مختصر بصائر الدرجات : ٢١٨ س ١٥ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٦٧/٤ س ١٤ ، و٣٥٥ س ١٣ وس ٢٥ ، و٣٥٧ س ٣ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٣٠٠/٩ ح ١٠٧٤ ، و٣٩٨ ح ١٤٢٠ ، قطعة منه ، عنه وعن الاستبصار ، ووسائل الشيعة : ٢٧٢/٢٦ ح ٣٢٩٨٧ .

الاستبصار : ١٥٣/٤ ح ٥٧٩ ، قطعة منه ، عنه وعن الفقيه والتهذيب ، ووسائل الشيعة : ٢١٠/٢٦ ح ٣٢٨٤٩ .

فقه القرآن : ١٤٣/١ س ٧ ، وبتفاوت ، و٣٥٩/٢ س ٦ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (سورة البقرة : ٣٠/٢) و (سورة آل عمران : ١٨٦/٣) و (سورة النساء : ٩/٤ و ٣٤) و (سورة المائدة : ١٠٦/٥) و (سورة الأنفال : ٣٥/٨) و (سورة النور : ٦٠/٢٤) و (سورة الأحزاب : ٥/٣٣) و (سورة الشورى : ٤٩/٤٢) و (ما رواه عن جبرئيل عليه السلام) و (ما رواه عن ال نبي صلى الله عليه وآله وسلم) و (ما رواه عن الباقر عليه السلام) و (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهما السلام) .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا على بن أحمد بن محمد بن محمد قال : حدّثنا محمد بن يعقوب قال : حدّثنا محمد بن أبى عبد الله ، عن

محمد بن إسماعيل عن على بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن ربيع الصحاف ، عن محمد بن سنان : إنّ

أبا الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، كتب إليه فيما كتب من جواب مسائله :

أنّ علمة الصلاة ، أنّها إقرار بالربوبية لله عزّوجلّ ، وخلع الأنداد ، وقيام بين يدي الجبار جلّ جلاله بالذلّ والمسكنة ، والخضوع ، والاعتراف ، والطلب للإقالة من سالف الذنوب .

ووضع الوجه على الأرض كلّ يوم خمس مرّات إعظماً لله عزّوجلّ ، وأن يكون ذاكراً غير ناس ، ولا بطر ، ويكون خاشعاً متذللاً ، راغباً طالباً للزيادة فى الدين والدنيا مع ما فيه من الانزجار ، والمداومة على ذكر الله عزّوجلّ بالليل والنهار لئلا ينسى العبد سيّده ، ومدبّره وخالقه ، فيبطر ويطنغى ، ويكون فى ذكره لربّه ، وقيامه بين يديه ، زاجراً له عن المعاصى ، ومانعاً من أنواع الفساد .

(علل الشرائع : ٣١٧ ب ٢ ح ٢ ، عنه البحار : ٢٦١/٧٩ ، ح ١٠ .

قطعة منه فى (علّة تشريع الصلاة) .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا على بن أحمد ؛ قال : حدّثنا محمد بن أبى عبد الله ، عن محمد بن إسماعيل ، عن على بن العباس

قال : حدّثنا القاسم بن الربيع الصحاف ، عن محمد بن سنان : إنّ أبا الحسن على بن موسى الرضا (عليه السلام) ، كتب إليه بما

فى هذا الكتاب جواب كتابه إليه يسأله عنه :

جاءنى كتابك تذكر : أنّ بعض أهل القبلة يزعم أنّ الله تبارك وتعالى لم يحلّ شيئاً ، ولم يحرمه ، لعلّه أكثر من التعيّد لعباده بذلك ، قد ضلّ من قال ذلك ضلالاً بعيداً ، وخسر خسراً مبيّناً ، لأنّه لو كان ذلك لكان جازياً أن يستعبدهم بتحليل ما حرّم ، وتحريم ما حلّ ، حتّى يستعبدهم بترك الصلاة والصيام ، وأعمال البرّ كلّها ، والإنكار له ولرسله وكتبه ، والجحود بالزنى والسرقة

، وتحريم ذوات المحارم ، وما أشبه ذلك من الأمور التي فيها فساد التدبير ، وفناء الخلق ، إذ العلة في التحليل والتحريم التعبد لا غيره ، فكان كما أبطل الله تعالى به قول من قال ذلك ، إنا وجدنا كلما أحل الله تبارك وتعالى ، ففيه صلاح العباد وبقائهم ، ولهم إليه الحاجة التي لا يستغنون عنها ، ووجدنا المحرّم من الأشياء لا حاجة بالعباد إليه ، ووجدناه مفسداً داعياً للفناء والهلاك . ثم رأينا تبارك وتعالى قد أحلّ بعض ما حرّم في وقت الحاجة ، لما فيه من الصلاح في ذلك الوقت ، نظير ما أحلّ من الميتة ، والدم ، ولحم الخنزير ، إذا اضطرّ إليها المضطرّ ، لما في ذلك الوقت من الصلاح والعصمة ، ودفع الموت ، فكيف ، أنّ الدليل على أنّه لم يحلّ إلّا لما فيه من المصلحة للأبدان ، وحرّم ما حرّم ، لما فيه من الفساد ، ولذلك وصف في كتابه ، وأدّت عنه رسله وحججه ، كما قال أبو عبد الله (عليه السلام) : لو يعلم العباد كيف كان بدء الخلق ، ما اختلف إثنان ، وقوله (عليه السلام) : ليس بين الحلال والحرام إلّا شئ ع يسير ، يحوّل من شئ ع إلى شئ ع ، فيصير حلالاً وحراماً .

(علل الشرائع : ٥٩٢ ب ٣٨٥ ح ٤٣ . عنه البحار : ٩٣/٦ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٥١/٢٥ ح ٣١١٤٦ ، والفصول المهمة للحجّ العاملي : ٢٩٣/١ ح ٣٣١ ، قطعة منه .

قطعة منه في (الفرق الضالّة) و (في أنّ لله حلالاً وحراماً) و (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .

- إلى محمّد بن شعيب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أبو عليّ الأشعريّ ، عن عمران بن موسى ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن شعيب قال : كتبت إليه : أنّ (عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام ، ٣٩٢ رقم ٦٩ .) رجلاً خطب إلى عمّ له ابنته ، فأمر بعض إخوانه أن يزوجه ابنته التي خطبها ، وإنّ الرجل أخطأ باسم الجارية فسماها بغير اسمها ، وكان اسمها فاطمة ، فسماها بغير اسمها ، وليس للرجل ابنة باسم التي ذكرها الزوج .

(في الفقيه والوسائل : المزوّج .)

فوقّع (عليه السلام) : لا بأس به .

(الكافي : ٥٦٢/٥ ح ٢٤ ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٢٩٧/٢٠ ح ٢٥٦٦٨ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٦٨/٣ ح ١٢٧٠ .

قطعة منه في (حكم من أخطأ في اسم الجارية وقت العقد وسماها بغير اسمها) .

- إلى محمّد بن عبد الله الطاهريّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : إنّ محمّد بن عبد الله الطاهريّ كتب إلى الرضا (عليه السلام) يشكو عمّه بعمل السلطان ، والتلبّس به ، وأمر وصيّته في يديه .

فكتب (عليه السلام) : أمّا الوصيّة فقد كفيت أمرها .

فاغتّم الرجل ، وظنّ أنّها تؤخذ منه ، فمات بعد ذلك بعشرين يوماً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٤/٢ ح ٢ ، عنه البحار : ٣١/٤٩ ح ٤ ، ومدينة المعاجز : ٥١/٧ ح ٢١٥٢ ، وإثبات الهداة : ٢٦٢/٣ ح ٤٠ .

قطعة منه في (علمه عليه السلام بالآجال) .

- إلى محمّد بن عبيد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن سيف ، عن محمّد بن عبيد قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن الرؤية ، وما ترويه العامة والخاصّة ؟ وسألته أن يشرح لي ذلك .

فكتب (عليه السلام) بخطه : اتفق الجميع لا - تمنع بينهم ، أن المعرفة من جهة الرؤية ضرورة ، فإذا جاز أن يرى الله بالعين ، وقعت المعرفة ضرورة ، ثم لم تخل تلك المعرفة من أن تكون إيماناً ، أو ليست بإيمان ، فإن كانت تلك المعرفة من جهة الرؤية إيماناً ، فالمعرفة التي في دار الدنيا من جهة الاكتساب ليست بإيمان ، لأنها ضده ، فلا يكون في الدنيا مؤمن ، لأنهم لم يروا الله عز ذكره ، وإن لم تكن تلك المعرفة التي من جهة الرؤية إيماناً ، لم تخل هذه المعرفة التي من جهة الاكتساب أن تزول ، ولا تزول في المعاد ، فهذا دليل على أن الله عز وجل لا يرى بالعين ، إذ العين تؤدي إلى ما وصفناه .

(الكافي : ٩٦/١ ح ٣ ، عنه نور الثقلين : ٧٥٤/١ ح ٢٢٧ ، والوافي : ٣٧٩/١ ح ٣٠١ .

التوحيد : ١٠٩ ح ٨ ، عنه البحار : ٥٦/٤ ح ٣٤ .

قطعة منه في (رؤية الله سبحانه وتعالى) .)

(١٢)

- إلى محمد بن عمرو :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن أحمد بن يحيى ، عن محمد بن الحسين ، عن الفضيل بن كثير ، عن محمد بن عمرو قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إن امرأة من أهلنا أوصت أن تدفع إليك ثلاثين ديناراً ، وكان لها عندي فلم يحضرني ، فذهبت إلى بعض الصيارفة ، فقلت : أسلفني دنانير على أن أعطيك ثمن كل دينار ستة وعشرين درهماً ، فأخذت منه عشرة دنانير بمائتين وستين درهماً ، وقد بعثت بها إليك .

فكتب (عليه السلام) إليّ : وصلت الدنانير .

(الاستبصار : ٩٥/٣ ح ٣٢٦ .

تهذيب الأحكام : ١٠١/٧ ح ٤٣٦ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٧١/١٨ ح ٢٣٤١٥ .

قطعة منه في (حكم بيع الصرف) .)

- إلى محمد بن عيسى :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن علي بن محبوب ، عن محمد بن عيسى ، قال : كتبت إليه أسأله : يا سيدي ! روى عن جدك أنه قال : لا بأس بأن (هو محمد بن عيسى بن عبيد بقرينه رواية محمد بن علي بن محبوب عنه ، تقدمت ترجمته في (لباسه) .)

يصلّي الرجل صلاة الليل في أول الليل ؟

فكتب (عليه السلام) : في أي وقت صلى فهو جائز إن شاء الله .

(التهذيب : ٣٣٧/٢ ح ١٣٩٣ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٥٣/٤ ح ٥٠٧٢ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ٣ (نافله الليل) .)

٢ - الشيخ الطوسي ؛ : علي بن حاتم ، عن محمد بن أحمد بن يحيى ، عن محمد بن عيسى قال : كتبت إليه (عليه السلام) : (تقدمت ترجمته في (لباسه) .)

جعلت فداك ، ربما غم علينا الهلال في شهر رمضان ، فترى من الغد الهلال قبل الزوال ، وربما رأيناه بعد الزوال ، فترى أن نفطر قبل الزوال إذا رأيناه ، أم لا ؟ وكيف تأمرني في ذلك ؟

فكتب (عليه السلام) : تتم إلى الليل ، فإنه إن كان تاماً رؤى قبل الزوال .

(الاستبصار : ٧٣/٢ ، ح ٢٢١ . عنه الدرّ المنثور : ٤٣/٢ ، س ٢ .

تهذيب الأحكام : ١٧٧/٤ ، ح ٤٩٠ ، بتفاوت يسير ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٧٩/١٠ ، ح ١٣٤١٣ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ٤ (حكم رؤية الهلال قبل الزوال وبعده في أول شهر رمضان) .

٣ - الشيخ الطوسي ؛ : الصفار ، عن محمد بن عيسى قال : كتب إليه رجل هل يجب الوضوء مما خرج من الذكر بعد الاستبراء ؟ فكتب (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ٤٩/١ ، ح ١٣٨ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ٢ (نواقض الوضوء) .

- إلى محمد بن الفضيل :

١ - الحسين بن سعيد ؛ : محمد بن أبي عمير ، عن محمد بن الفضيل عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه أسأله عن مسألة ؟

فكتب إليّ : أن الله يقول : (إِنَّ الْمُنْفِقِينَ يُخَدِّعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِيعُهُمْ وَإِذَا

إلى قوله : سَيَّيلاً) ليسوا من عتره رسول الله ، وليسوا من (نساء : ١٤٢/٤ - ١٤٣) .

المؤمنين ، وليسوا من المسلمين ، يظهرون الإيمان ، ويسرون الكفر والتكذيب ، لعنهم الله .

(كتاب الزهد : ٦٦ ح ١٧٦ ، عنه البرهان : ٤٢٤/١ ح ٩ .

الكافي : ٣٩٥/٢ ح ٢ بتفاوت ، عنه الوافي : ٢٣٧/٤ ح ١٨٧٣ ، والبرهان : ٤٢٤/١ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٥٦٥/١ ح ٦٣١ .

تفسير العياشي : ٢٨٢/١ ح ٢٩٤ ، وفيه : عن أبي الحسن الرضا عليه السلام ، عنه البحار : ١٧٥/٦٩ ح ١ ، والبرهان : ٤٢٤/١ ح ٨ .

قطعة منه في (سورة نساء : ١٤٢/٤ - ١٤٣) .

- إلى محمد بن الفضيل الصيرفيّ :

١ - الراونديّ ؛ : روى عن محمد بن الفضيل الصيرفيّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن أشياء ، وأردت أن

أسأله عن سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فأغفلته ، فخرجت فدخلت إلى منزل الحسين بن بشّار ، (في البصائر :

أبي الحسن بن بشير ، وفي دلائل الإمامة : الحسن بن بشير .)

فإذا رسول للرضا (عليه السلام) أتى ، وكان معه رقعة فيها : بسم الله الرحمن (في إثبات الهداة : غلام الرضا عليه السلام) .

الرحيم ، أنا بمنزلة أبي ووارثه ، كلّ ما كان عنده ، وسلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عندي .

(الخرائج والجرائح : ٦٦٣/٢ ح ٦ ، عنه إثبات الهداة : ٣٠٣/٣ ح ١٤٧ .

بصائر الدرجات : ٢٧٢ ح ٥ ، وفيه : الهيثم بن النهديّ ، عن محمد بن الفضيل . . . عنه إثبات الهداة : ٢٩٥/٣ ح ١٢٤ ، ومدينة

المعاجز : ٢٨٧/٦ ح ٢٠١٦ ، عنه وعن الخرائج والجرائح ، البحار : ٤٧/٤٩ ح ٤٣ .

دلائل الإمامة : ٣٧٠ ح ٣٢٧ ، كما في البصائر ، عنه مدينة المعاجز : ٥٠/٧ ح ٢١٥٠ .

الصراط المستقيم : ١٩٨/٢ ح ٢١ ، بتفاوت واختصار .

قطعة منه في (إنّه وارث ما كان عند أبيه وسلاح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ، و (إخباره عليه السلام عمّا في الضمير

(.)

- إلى محمد بن القاسم بن الفضيل البصريّ :

١ - محمد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمد بن الحسين ، عن محمد بن القاسم بن الفضيل البصريّ ، عن أبي الحسن (عليه السلام)

قال : كتبت إليه (قال النجاشي : محمد بن القاسم بن الفضيل بن يسار النهدي ، ثقة هو وأبوه . . . روى عن الرضا عليه السلام ، رجال النجاشي : ٣٦٢ رقم ٩٧٣ ، وعدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام ، قائلاً : محمد بن القاسم بن الفضيل ، رجال الطوسي : ٣٩١ رقم ٥٥ .

والبرقي من أصحاب الكاظم عليه السلام ، رجال البرقي : ٥٢ ، وقال السيد الخوئي : وصفه الصدوق بالبصري وبصاحب الرضا عليه السلام ، معجم رجال الحديث : ١٦٠/١٧ رقم ١١٥٩٧ .

الوصي يزكي عن اليتامي زكاة الفطرة إذا كان لهم مال .
فكتب (عليه السلام) : لا زكاة على يتيم .

وعن مملوك يموت مولاه وهو عنه غائب في بلد آخر ، وفي يده مال لمولاه ، ويحضر الفطر ، أيزكي عن نفسه من مال مولاه ، وقد صار لليتامي ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ١٧٢/٤ ح ١٣ ، و ٥٤١/٣ ح ٨ ، قطعة منه وفيه : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، عنه الفصول المهمة للحرّ العاملي : ١٣١/٢ ح ١٤٥٥ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٣٠/٤ ح ٧٤ ، قطعة منه ، و ٣٣٤ ح ١٠٤٩ ، قطعة منه ، عنه وعن الكافي ، الوافي : ١٢٦/١٠ ح ٩٢٨٨ ، و ٢٤٠ ح ٩٥١٤ .

من لا يحضره الفقيه : ١١٥/٢ ح ٤٩٥ ، قطعة منه ، و ١١٧ ح ٥٠٣ ، قطعة منه ، عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٨٤/٩ ح ١١٥٨ ، و ٣٢٦ ح ١٢١٣٧ ، عن كتاب المقنع ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٢٦/٩ ح ١٢١٣٨ .

قطعة منه في (حكم زكاة مال اليتيم) و (حكم إخراج المملوك زكاة الفطرة عن مال مولاه بعد موته) .

- إلى محمد بن يحيى بن حبيب :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن محمد بن الحسين ، عن محمد بن يحيى بن حبيب قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : يكون على الصلاة النافلة ، متى أقضيها ؟

فكتب : آية ساعة شئت ، من ليل أو نهار .

(الكافي : ٤٥٤/٣ ح ١٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٢/٢ ح ١٠٨٣ ، و ١٦٨/٣ ح ٣٧٠ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٤٠/٤ ح ٥٠٣٢ ، والوافي : ٣٥٥/٧ ح ٦٠٨٧ .

قطعة منه في (وقت قضاء النوافل) .

- إلى محمد بن يحيى الخراساني

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن الحسن الصفار ، عن محمد بن عيسى ، عن إبراهيم بن محمد بن محمد قال : كتب محمد بن يحيى الخراساني : أوصى إليّ (قال الأردبيلي رحمه الله : الظاهر أنّ إبراهيم بن محمد هذا ، هو الهمداني ، والمكتوب إليه الرضا أو الجواد أو الهادي عليهم السلام ، بقرينة رواية محمد بن عيسى عن إبراهيم بن محمد الهمداني ، وكونه من أصحابهم عليهم

السلام ، والله العالم . جامع الرواة : ٢١٥/٢ .

رجل ولم يخلف إلا بني عمّ ، وبنات عمّ ، وعمّ أب وعمّتين ، لمن الميراث ؟

فكتب (عليه السلام) : أهل العصبه وبنوا العمّ هم وارثون .

(الاستبصار : ١٧٠/٤ ، ح ٦٤٣ .

التهديب : ٣٩٢/٩ ، ح ١٤٠١ ، وفيه : عن محمد بن أحمد بن يحيى . . . ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٩٢/٢٦ ، ح ٣٢٨٠ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ١٨ (حكم ميراث العصبه وبنى العم) .)

- إلى موسى بن عمر بن بزيع :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن الهارون الفامى ؛ قال : حدثنا محمد بن جعفر بن بطه قال : حدثنا محمد بن الحسن الصفار ، عن محمد بن عيسى بن عبيد ، عن موسى بن عمر بن بزيع قال : كان عندي جاريتان حاملتان ، فكتبت إلى الرضا (عليه السلام) ، أعلمه ذلك ، وأسأله أن يدعو الله تعالى أن يجعل ما في بطونهما ذكرين ، وأن يهب لي ذلك .

قال : فوقع (عليه السلام) : أفعل إن شاء الله تعالى ، ثم ابتدأني (عليه السلام) بكتاب مفرد نسخته : بسم الله الرحمن الرحيم ، عافانا الله وإياك بأحسن عافية في الدنيا والآخرة برحمته ، الأمور بيد الله عزوجل ، يمضى فيها مقاديره على ما يحب ، يولد لك غلام وجارية إن شاء الله تعالى ، فسّم الغلام محمداً ، والجارية فاطمة ، على بركة الله تعالى .

قال : فولد لي غلام وجارية ، على ما قاله (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٨/٢ ح ٣٠ ، عنه البحار : ٣٨/٤٩ ح ٢٣ ، ومدينة المعاجز : ٨٢/٧ ح ٢١٨١ ، وإثبات الهداة : ٢٧٣/٣ ح ٦٨ .

فرج المهموم : ٢٣٢ س ٣ .

قطعة منه في (إخباره عليه السلام بالوقائع الآتية) و (مقادير الله) و (مدح موسى بن عمر بن بزيع) و (تسميته عليه السلام الأطفال) .)

- إلى موسى بن عيسى :

١ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن علي بن محبوب ، عن محمد بن الحسين ، عن موسى بن عيسى قال : كتبت إليه ، رجل تجب عليه إعادة الصلاة ، (لم يذكره في الكتب الرجالية ، إلا أن الشيخ روى في التهذيب بإسناده عن محمد بن عيسى اليقطيني - أخو هذا الرجل - أنه قال : بعث إلي أبو الحسن الرضا عليه السلام رزم ثياب وغلماً واحداً لي ، وحنة لأخي موسى بن عبيد ، وحنة ليونس بن عبد الرحمن ، فأمرنا أن نحج عنه . . . راجع التهذيب : ٤٠/٨ ح ١٢١ .)

أعيدها بأذان وإقامة ؟

فكتب (عليه السلام) : يعيدها بإقامة .

(تهذيب الأحكام : ٢٨٢/٢ ح ١١٢٤ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٤٦/٥ ح ٧٠٤٩ ، والبحار : ١٦٦/٨١ س ٢٣ .

قطعة منه في (حكم إعادة الإقامة لمن يعيد الصلاة) .)

- إلى موسى بن مهران :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى العطار قال : حدثني أبي ، عن محمد بن عيسى ، عن موسى بن مهران أنه كتب إلى الرضا (عليه السلام) يسأله أن يدعو الله لابن له !

فكتب (عليه السلام) إليه : وهب الله لك ذكراً صالحاً ، فمات ابنه ذلك ، وولد له ابن .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢١/٢ ح ٣٨ ، عنه مدينة المعاجز : ٨٨/٧ ح ٢١٨٩ ، والبحار : ٤٢/٤٩ ح ٣٠ ، وإثبات الهداة : ٢٧٥/٣ ح ٧٥ .

دلائل الإمامة: ٣٧٤ ح ٣٣٦ ، بتفاوت ، عنه مدينة المعاجز : ٨٨/٧ ح ٢١٩٠ ، وإثبات الهداء : ٣١١/٣ ح ١٨٩ .

إثبات الوصية : ٢٠٧ س ١٤ ، بتفاوت .

قطعة منه في (إخباره بالوقائع العامة) .

- إلى المهلب الدلال :

١ - العياشي ؛ عن هشام المشرقي ، قال : كتبت إلى أبي الحسن الخراساني (عليه السلام) : رجل يسأل عن معان في التوحيد .

قال : فقال لي : ما تقول إذا قالوا لك : أخبرنا عن الله شيء هو أم لا شيء ؟

قال : فقلت : إن الله أثبت نفسه شيئاً ، فقال : (قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ) لا أقول شيئاً كالأشياء ، أو

نقول : إن الله جسم .

(الأنعام : ١٩/٦) .

فقال : وما الذي يضعف فيه من هذا ، إن الله جسم لا كالأجسام ، ولا يشبهه شيء من المخلوقين ؟

قال : ثم قال : إن للناس في التوحيد ثلاثة مذاهب : مذهب نفى ، ومذهب تشبيه ، ومذهب إثبات بغير تشبيه .

فمذهب النفي لا يجوز ، ومذهب التشبيه لا يجوز ، وذلك إن الله لا يشبهه شيء ، والسبيل في ذلك الطريقة الثالثة ، وذلك أنه

مثبت لا يشبهه شيء ، وهو كما وصف نفسه : أحد ، صمد ، نور .

(تفسير العياشي : ٣٥٦/١ ح ١١ . عنه البرهان : ٥١٩/١ ح ٣ .

قطعة منه في (سورة الأنعام) ، و (إبطال المذهب النفي والتشبيه في التوحيد) .

٢ - الشيخ الطوسي ؛ محمد بن أحمد بن يحيى ، عن محمد بن عيسى ، عن الفضل بن كثير المدائني ، عن المهلب الدلال ، أنه

كتب إلى (لم نجد له ترجمة في الكتب الرجالية إلا أن السيد البروجردي قدس سره قال : كأنه من السادسة أو السابعة ،

الموسوعة الرجالية : ١٠٦٤/٧ ، وأما الراوي عنه أي الفضل بن كثير المدائني هو الذي عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الهادي

عليه السلام بعنوان الفضل بن كثير البغدادي ، رجال الطوسي : ٤٢١ رقم ٤ ، كما صرح به الأردبيلي ، جامع الرواة : ٧/٢ ، والسيد

الخوئي قدس سره ، معجم رجال الحديث : ٣١٢/١٣ رقم ٩٣٨٠ .

فالظاهر أن المراد من أبي الحسن في الرواية هو الرضا ، أو الهادي عليهما السلام وإن كان الأول أظهر ، والله العالم .

أبي الحسن (عليه السلام) : أن امرأة كانت معي في الدار ، ثم إنَّها زوّجتني نفسها ، وأشهدت الله وملائكته على ذلك ، ثم إنَّ

أباها زوّجها من رجل آخر ، فما تقول ؟

فكتب (عليه السلام) : التزويج الدائم لا يكون إلا بولي وشاهدين ، ولا يكون تزويج متعة ببيكر ، استر على نفسك واكتم ،

رحمك الله .

(تهذيب الأحكام : ٢٥٥/٧ ح ١١٠٠ ، عنه الوافي : ٣٦١/٢١ ح ٢١٣٧٧ .

الاستبصار : ١٤٦/٣ ح ٥٢٩ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٤/٢١ ح ٢٦٤٥٧ .

قطعة منه في ف ٣ ، ب ٣ ، (مدح مهلب الدلال) ، وف ٥ ، ب ٩ ، (شرايط تزويج الدائم) ، و (حكم متعة البكر) .

- إلى النضر :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . إبراهيم بن محمد الهمداني قال : وكتب (عليه السلام) إليّ : . . .

وقد كتبت إلى النضر أمرته أن ينتهي عنك ، وعن التعرض لك وخلافك ، وأعلمته موضعك عندي . . .

(رجال الكشي : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٤٠٣ .)

- إلى يحيى بن أبى عمران :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : نصر بن صَبَّاح قال : حدّثنى أبو يعقوب إسحاق بن محمّد البصرى ، عن محمّد بن عبد الله بن مهراّن قال : حدّثنى سليمان بن جعفر الجعفرى قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى يحيى بن أبى عمران ، وأصحابه قال : وقرأ يحيى بن أبى عمران الكتاب فإذا فيه : عافانا الله وإياكم ! انظروا أحمد بن سابق لعنه الله ، الأعمش الأشجّ ، واحذروه . قال أبو جعفر : ولم يكن أصحابنا يعرفون أنّه أشجّ ، أو به شجّة ، حتّى كشف رأسه ، فإذا به شجّة . قال أبو جعفر محمّد بن عبد الله : وكان أحمد قبل ذلك يظهر القول بهذه المقالة . قال : فما مضت الأيام حتّى شرب الخمر ، ودخل فى البلىا .

(رجال الكشّى : ٥٥٢ رقم ١٠٤٣ .

قطعة منه فى (ذمّ أحمد بن سابق) .)

- إلى يحيى بن المبارك :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : خلف بن حامد الكشّى قال : أخبرنى الحسن بن طلحة المروزى ، عن يحيى بن المبارك قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابنى ، وكنت ذكرت فى آخر الكتاب قول الله عزّوجلّ : (مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَأِ إِلَى هُوَلَاءِ وَلَأِ إِلَى هُوَلَاءِ) فقال (عليه السلام) : نزلت (النساء : ١٤٣/٤) . فى الواقعة .

ووجدت الجواب كلّ بخطّه : ليس هم من المؤمنين ، ولا من المسلمين ، هم ممّن كذب بآيات الله ، ونحن أشهر معلومات ، فلا جدال فىنا ، ولا رفث ، ولا فسوق فىنا ، انصب لهم من العداوة يا يحيى ! ما استطعت .

(رجال الكشّى : ٤٦١ رقم ٨٨٠ ، عنه البحار : ٢٦٨/٤٨ ضمن ح ٢٨ ، ومقدمه البرهان : ٢٠٠ س ٣ .

قطعة منه فى (ذمّ الواقعة) و (سورة النساء : ١٤٣/٤) و (أنّهم عليهم السلام الأشهر المعلومات) .)

(١٣)

- إلى يعقوب بن يزيد :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : روى محمّد بن الحسن الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : فى هذا العصر رجل وقع (هو يعقوب بن يزيد بن حمّاد الأنبارى السلمى ، أبو يوسف ، بقربنة رواية الصفّار عنه .

قال النجاشى : روى عن أبى جعفر الثانى عليه السلام ، رجال النجاشى : ٤٥٠ رقم ١٢١٥ .

وعده الشيخ من أصحاب الرضا ، والهادى عليهما السلام ، رجال الطوسى : ٣٩٥ رقم ١٢ ، و٤٢٥ رقم ٢ ، كما أنّ البرقى عدّه من أصحاب الكاظم ، والهادى عليهما السلام ، رجال البرقى : ٥٢ و ٦٠ .

وعده ابن شهر آشوب من ثقة أبى الحسن على بن محمّد عليهما السلام ، المناقب لابن شهر آشوب : ٤٠٢/٤ .

فالظاهر ، أنّ المراد من أبى الحسن إمّا الكاظم ، أو الرضا ، أو الهادى عليهم السلام .)

على جاريته ، ثم شكّ فى ولده .

فكتب (عليه السلام) : إن كان فيه مشابهة منه ، فهو ولده .

(الاستبصار : ٣٦٧/٣ ح ١٣١٤ .

تهذيب الأحكام: ١٨١/٨ ح ٦٣٢، عنه وعن الاستبصار، وسائل الشيعة: ١٦٨/٢١ ح ٢٦٨١٠.

قطعه منه في ف ٥، ب ٩، (حكم ولد المشكوك). (.

- إلى يونس بن بكير:

١ - السيد ابن طاووس؛ : دعاء الرضا (عليه السلام)، من كتاب أصل يونس بن بكير قال: وسألت سيدي أن يعلمني دعاءً أدعوا به عند الشدائد، فقال لي: يا يونس! تحفظ ما أكتبه لك، وادع به في كل شدة، تُجَاب وتُعْطَى ما تَتَمَنَّا. ثم كتب لي: «بسم الله الرحمن الرحيم، اللهم إن ذنوبي وكثرتها قد أخلقت وجهي عندك، وحببتني عن استيهال رحمتك، وباعدتني عن استيجاب مغفرتك، ولولا تعلقى بالآثك، وتمسكي بالدعاء، وما وعدت أمثالي من المسرفين، وأشباهي من الخاطئين، وأوعدت القانطين من رحمتك، بقولك: (يَعْبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)، (الزمر: ٥٣/٣٩).

وحدّرت القانطين من رحمتك، فقلت: (وَمَن يَقْنُطْ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ يَإِلَّا الضَّالُّونَ)، ثم ندبتنا برأفتك إلى دعاءك فقلت: (أدعوني) (الحجر: ٥٦/١٥).

أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ)، إلهي لقد كان ذلك الإياس عليّ مشتملاً، والقنوط من رحمتك ملتحقاً، (المؤمن: ٦٠/٤٠).

إلهي لقد وعدت المحسن ظنه بك ثواباً، وأوعدت المسيء ظنه بك عقاباً.

اللهم! وقد أمسك رمقي حسن الظن بك في عتق رقبتى من النار، وتغمّد زلتى، وإقالة عثرتى.

اللهم! قلت في كتابك، وقولك الحقّ، الذى لا خلف له ولا تبديل (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ مِّمَّهِمْ)، وذلك يوم النّشور، إذا نفخ في (الإسراء: ٧١/١٧).

الصّور، وبعثر ما فى القبور.

اللهم فإني أوفى وأشهد وأقرّ، ولا أنكر ولا أجدد، وأسرّ وأعلن، وأظهر وأبطن، بأنك أنت الله لا إله إلا أنت، وحدك لا شريك لك، وأنّ محمداً عبدك ورسولك صلى الله عليه وآله، وأنّ عليّاً أمير المؤمنين سيد الأوصياء، ووارث علم الأنبياء، علّم الدين، ومبيرا المشركين، ومميّز المنافقين، ومجاهد المارقين، وإمامي وحبّتي، وعروتى وصراطى، ودليلي وحبّتى، ومن لا أثق بأعمالي ولوزكت، ولا أراها منجية لي ولو صلحت إلا بولايته، والإلتزام به، والإقرار بفضائله، والقبول من حملتها، والتسليم لرواتها، وأقرّ بأوصيائه من أبنائه، أئمةً وحججاً، وأدلةً وسُرُجاً، وأعلاماً ومَنَاراً، وسادةً وأبراراً، وأومن بسرهم وجهرهم، وظاهرهم وباطنهم، وشاهدهم وغائبهم، وحيهم وميتهم، لا شك في ذلك، ولا ارتياب عند تحوّلك، ولا انقلاب. اللهم فادعني يوم حشرى ونشرى بإمامتهم، وأنقذني بهم يا مولاي! من حرّالنيران، وإن لم ترزقني روح الجنان، فإنك إن أعتقتني من النار كنت من الفائزين.

اللهم وقد أصبحت يومى هذا لا ثقة لي ولا رجاء، ولا لجا ولا مفرج، ولا منجا غير من توسّلت بهم إليك، متقرّباً إلى رسولك محمّد صلى الله عليه وآله، ثمّ عليّ أمير المؤمنين، والزهراء سيّدة نساء العالمين، والحسن والحسين، وعليّ ومحمّد، وجعفر وموسى، وعليّ ومحمّد، وعليّ والحسن، ومن بعدهم يقيم المحجّة إلى الحجّة المستورة من ولده، المرجو للأئمة من بعده.

اللهم فاجعلهم في هذا اليوم وما بعده حصنى من المكاره، ومَعْقِلِي من المخاوف، ونجنى بهم من كلّ عدوّ، وطاغ، وباغ، وفاسق، ومن شرّ ما أعرف وما أنكر، وما استتر عنى، وما أبصر، ومن شرّ كلّ دايّة، ربّي آخذُ بناصيتها إنك على صراط مستقيم.

انقضاء السنين المسمّاء ، هل للمتقبّل أن يمنع من البيع قبل انقضاء أجله الذي تقبلها منه إليه ، وما يلزم المتقبّل له ؟
قال : فكتب (عليه السلام) : له أن يبيع إذا اشترط على المشتري أن للمتقبّل من السنين ماله .
(الكافي : ٢٧٠/٥ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٨/٧ ح ٩١٤ ، عنه وعن الكافي وسائل الشيعة : ١٣٥/١٩ ح ٢٤٣٠٩ .
قطعة منه في (حكم بيع الأرض قبل انتهاء مدّة الإجارة) .

٤ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صالح بن السندي ، عن يونس قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : السمك لا يكون له قشر ، أيؤكل ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ من السمك ما يكون له زعارة فيحتك بكلّ شيء فتذهب (الزعر في شعر الرأس وفي ريش الطائر : قلة ورقة وتفترق ، وذلك إذا ذهب أصول الشعر وبقي شكيره . لسان العرب : ٣٢٣/٤ .)
قشوره ، ولكن إذا اختلف طرفاه ، يعني ذنبه ورأسه ، فكله .
(الكافي : ٢٢١/٦ ح ١٣ .

تهذيب الأحكام : ٤/٩ ح ٧ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٣٨/٢٤ ح ٣٠١٧٩ .
قطعة منه في (أكل السمك إذا اختلف طرفاه ولا يكون له قشور) .

٥ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن موسى بن جعفر ، عن يونس بن عبد الرحمن قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : أنا نحرم من طريق البصرة ، ولسنا نعرف حدّ عرض العقيق ؟
فكتب (عليه السلام) : أحرم من وجرة ، .

(وجرة : موضع بين مكّة والبصرة ، بينها وبين مكّة نحو ستين ميلاً ، منها يحرم أكثر الحاجّ . معجم البلدان : ٣٦٢/٥ .)
(الكافي : ٣٢٠/٤ ح ٨ ، عنه ووسائل الشيعة : ٣١٢/١١ ح ١٤٨٨٩ .

قطعة منه في (ميقات إحرام أهل البصرة) .

٦ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ كان لي على رجل دراهم ، وإنّ السلطان أسقط تلك الدراهم ، وجاءت دراهم أغلى من تلك الدراهم الأولى ، ولها اليوم وضیعة ، فأی شيء لي عليه ، الأولى التي أسقطها السلطان ، أو الدراهم التي أجازها السلطان ؟
فكتب (عليه السلام) : الدراهم الأولى .

(الاستبصار : ٩٩/٣ ح ٣٤٣ .

تهذيب الأحكام : ١١٧/٧ ح ٥٠٧ .

من لا يحضره الفقيه : ١١٨/٣ ح ٥٠٣ ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠٦/١٨ ح ٢٣٥٠٤ .

قطعة منه في (حكم من كان له على غيره دراهم فسقطت) .

٧ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرني الشيخ أيّده الله تعالى ، عن أبي القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن أشيم ، عن يونس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الجارية اليهودية أو النصرانية ، فيواقعها فتحمل ، ثم يدعوها إلى أن تسلم فتأبى عليه ، فدنى ولادتها فماتت وهي تطلق ، والولد في بطنها ومات الولد ، أيدفن معها على النصرانية ، أو يخرج منها ويدفن على فطرة الإسلام ؟

فكتب (عليه السلام) : يدفن معها .

(تهذيب الأحكام : ٣٣٤/١ ح ٩٨٠ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٠٥/٣ ح ٣٤١٥ ، والوافي : ٥٩٢/٢٥ ح ٢٤٧٤٣ .

عوالي اللئالي : ٣٨/٣ ح ١٠٦ .

قطعة منه في (حكم دفن الولد المسلم الذي مات في بطن أمه اليهودية أو النصرانية) .

- إلى يونس وهشام بن إبراهيم :

١ - علي بن إبراهيم القمي ؛ حدّثني محمد بن علي بن بلال ، عن يونس قال : اختلف يونس وهشام بن إبراهيم في العالم الذي أتاه موسى (عليه السلام) ، أيهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّة في وقته ، وهو حجّة الله على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .

فكتب (عليه السلام) في الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو في جزيرة من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، إمّا متكئاً ، فسلم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام ، قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذي كلمه الله تكليماً ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتك ؟

قال : جئت أن تعلمن ممّا علّمت رسداً .

قال : إنّي وكتلت بأمر لا تطيقه ، ووكتلت أنت بأمر لا أطيعه ، ثم حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثم حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتني كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقي منهم ، ومن تكذيبهم إياه ، وذكر له من تأويل هذه الآية (وَنُقِلَبُ أَدْبَتَهُمْ وَأَبْصَرَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ يَ أَوَّلَ مَرَّةٍ) حين أخذ الميثاق عليهم .

(الأنعام : ١١٠/٦) .

ف' (قَالَ لَهُ وَ مُوسَى هَلْ أَتَّبَعَكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُسَدًا) فقال الخضر : (إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا) .

فقال موسى (عليه السلام) : (سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا) ، قال الخضر : (فَإِنْ أَتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا) .

(الكهف : ٦٦/١٨ - ٧٠) .

يقول : لا تسألني عن شيء أفعله ، ولا تنكره عليّ حتّى أنا أخبرك بخبره .

قال : نعم ، فمروا ثلاثتهم حتّى انتهوا إلى ساحل البحر ، وقد شحنت سفينة ، (شحنت السفينة وغيرها : حملها وملاها . المعجم الوسيط : ٤٧٤) .

وهي تريد أن تعبر ، فقال لأرباب السفينة : تحمّلوا هؤلاء الثلاثة نفر ، فإنهم قوم صالحون فحملوهم ، فلمّا جنحت السفينة في البحر قام الخضر إلى جوانب (جمع : مال . المصباح المنير : ١٠٧) .

السفينة فكسرهما ، وأحشاها بالخرق والطين ، فغضب موسى (عليه السلام) غضباً شديداً ، وقال للخضر : (أَخْرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا)

فقال له الخضر (عليه السلام) : (أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا)

قال موسى (عليه السلام) : (لَأَتَوَخَّذُنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُزْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا .

(الكهف : ٧١/١٨ - ٧٣ .)

فخرجوا من السفينة ، فمروا فنظر الخضر (عليه السلام) إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه ، كأنه قطعة قمر في أذنيه درتان ، فتأمله الخضر ثم أخذه فقتله ، فوثب موسى على الخضر (عليهما السلام) ، وجلد به الأرض فقال : (أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا) .

فقال الخضر (عليه السلام) : (أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا) .

قال موسى : (إِنْ سَأَلْتَكَ عَنْ شَيْءٍ مِنْ بَعْدِهَا فَلَا تُصَيِّرْ حِينِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ) بالعشي تسمى الناصرة ،

(الكهف : ٧٤/١٨ - ٧٧ .)

وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قط ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم يا ذن الله ! فقام .

فقال موسى : لن ينبغ لك أن تقيم الجدار حتى يطعمونا ويأوونا ، وهو قوله (لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا) .

فقال له الخضر : (هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ سَأْتِيبُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْـَٔطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ) التي فعلت بها ما فعلت ، فإنها كانت لقوم (مَسِيكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ) أى وراء السفينة (مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ) صالحة (غَضَبًا) كذا نزلت ، وإذا كانت السفينة معيوبة لم يأخذ منها شيئاً .

(وَأَمَّا الْعُلَمَاءُ فَكَانَ أَبُوهُمُ الْمُؤْمِنِينَ) وطبع كافراً ، كذا نزلت ، فنظرت إلى جبينه ، وعليه مكتوب طبع كافراً ، (فَخَشِينَا أَنْ يُزْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رُحْمًا حَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا) فأبدل الله لوالديه بنتاً ، وولدت سبعين نبياً .

(وَأَمَّا الْجِدَارُ) الذى أقمته (فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا - إلى قوله - ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْـَٔطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا) .

(الكهف : ٧٧/١٨ - ٨٢ .)

(تفسير القمى : ٣٨/٢ س ٤ ، عنه البحار : ٢٧٨/١٣ ضمن ح ١ ، ونور الثقلين : ٢٧٠/٣ ضمن ح ١٢٨ .

قطعة منه فى (بكاء الخضر وموسى على مصائب النبى وأهل بيته عليهم السلام) و (سورة الأنعام : ١١٠/٦) و (سورة الكهف :

٦٦/١٨ - ٧٠ و ٧٧ - ٨٢) و (ما رواه عن الخضر عليه السلام) و (ما رواه عن موسى عليه السلام) .)

(١٤)

كتبه (عليه السلام) إلى أفراد غير معينة :

وفيه أربعة وعشرون مورداً

- إلى بعض أصحابه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ روى عبد الله بن جعفر الحميرى ، عن أيوب بن نوح قال : كتب إليه بعض أصحابه : أنه كانت لى امرأة

ولى منها ولد ، (تقدّمت ترجمته فى (ما يقال للإمام عند العطاس) .)

وخلّيت سيبلهما .

فكتب (عليه السلام) : المرأة أحق بالولد إلى أن يبلغ سبع سنين ، إلا أن تشاء المرأة .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٧٥/٣ ح ١٣٠٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٧٢/٢١ ح ٢٧٦١٦ .

قطعة منه في ف ٥ ، ب ٩ ، (حكم حضانه الولد .) .

- إلى بعض فقهاء العائنة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق الطالقاني قال : حدّثني أبي قال : حلف رجل بخراسان بالطلاق ، أنّ معاوية ليس من أصحاب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أيّام كان الرضا (عليه السلام) بها ، فأفتى الفقهاء بطلاقها ، فسئل الرضا (عليه السلام) ؟ فأفتى : إنّها لا تطلق .

فكتب الفقهاء رقعة وأنفذوها إليه وقالوا له : من أين قلت يا ابن رسول الله إنّها لم تطلق ؟

فوقع (عليه السلام) في رقعتهم : قلت هذا من روايتكم ، عن أبي سعيد الخدري أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لمسلمة (يوم) الفتح وقد كثروا عليه : أنتم خير وأصحابي خير ، ولا هجرة بعد الفتح ، فأبطل الهجرة ، ولم يجعل هؤلاء أصحاباً له .

قال : فرجعوا إلى قوله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٧/٢ ح ٣٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٧٢ .)

- إلى مواليه بهمدان :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . إبراهيم بن محمّد الهمداني قال : وكتب (عليه السلام) إليّ : . . . وكتبت إلى موالئي بهمدان كتاباً أمرتهم بطاعتك ، والمصير إلى أمرك ، وأن لا وكيل لي سواك .

(رجال الكشي : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٤٠٣ .)

- إلى العمّال في شأن الفضل بن سهل

١ - الشيخ الصدوق ؛ : وجدت في بعض الكتب نسخة كتاب الجباء والشرط من الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) إلى العمّال في شأن الفضل بن سهل وأخيه ، ولم أرو ذلك عن أحد : أمّا بعد ، فالحمد لله البديع الرفيع ، القادر القاهر ، الرقيب على عبادته ، المقيت على خلقه ، الذي خضع كلّ شيء له لملكه ، وذللّ كلّ شيء له لعزّته ، واستسلم كلّ شيء له لقدرته ، وتواضع كلّ شيء له لسلطانه وعظمته ، وأحاط بكلّ شيء علمه ، وأحصى عدده ، فلا يؤوده كبير ، ولا يعزب عنه صغير ، الذي لا تدرکه أبصار الناظرين ، ولا تحيط به صفه الواصفين ، له الخلق والأمر ، والمثل الأعلى في السموات والأرض ، وهو العزيز الحكيم .

والحمد لله الذي شرع للإسلام ديناً ، فضّله وعظّمه ، وشرفه وكرّمه ، وجعله الدين القيم ، الذي لا يقبل غيره ، والصراف المستقيم الذي لا يضلّ من لزمه ، ولا يهتدي من صرف عنه ، وجعل فيه النور والبرهان ، والشفاء والبيان ، وبعث به من اصطفى من ملائكته إلى من اجتبى من رسله في الأمم الخالية ، والقرون الماضية ، حتى انتهت رسالته إلى محمّد المصطفى (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فختم به النبيين ، وقفى به على آثار المرسلين ، وبعثه رحمة للعالمين ، وبشيراً للمؤمنين المصدّقين ، ونذيراً للكافرين المكذّبين ، لتكون له الحجّة البالغة ، وليهلك من هلك عن بينة ، ويحيى من حيّ عن بينة ، وإنّ الله لسميع عليم .

والحمد لله الذي أورد أهل بيته موارث النبوة ، واستودعهم العلم والحكمة ، وجعلهم معدن الإمامة والخلافة ، وأوجب ولايتهم ، وشرف منزلتهم ، فأمر رسوله بمسألة أمته مودّتهم ، إذ يقول : (قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ، وما وصفهم به

من إذهابه الرجس عنهم ، وتطهيره إيّاهم في (الشورى : ٢٣/٤٢ .)

أكتب بذلك ، وأشرح معانيه .

وهي على ثلاثة أبواب :

ففي الباب الأول : البيان عن كل آثاره التي أوجب الله تعالى بها حقه علينا وعلى المسلمين .

والباب الثاني : البيان عن مرتبته في إزاحة علة في كل ما دبر ودخل فيه ، ولا سبيل عليه فيما ترك وكره ، وذلك لما ليس لخلق ممن في عنقه بعبء إلا له وحده ولأخيه ، ومن إزاحة العلة تحكيمها في كل من بغى عليهما ، وسعى بفساد علينا وعليهما ، وعلى أوليائنا ، لئلا يطمع طامع في خلاف عليهما ، ولا معصية لهما ، ولا احتيال في مدخل بيننا وبينهما .

والباب الثالث : البيان عن إعطائنا إياه ما أحب من ملك التحلى ، وحبلى الزهد ، وحبلى التحقيق ، لما سعى فيه من ثواب الآخرة ، بما يتقرب في قلب من كان شاكاً في ذلك منه ، وما يلزمن من الكرامة والعز ، والحباء الذى بذلناه له ولأخيه ، فى منعهما ما نمنع منه أنفسنا ، وذلك محيط بكل ما يحتاط فيه محتاط فى أمر دين ودينيا ، وهذه نسخة الكتاب :

بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا كتاب (حياء) وشرط من عبد الله المأمون أمير المؤمنين ، وولّى عهده على بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، لذى الرياستين الفضل بن سهل فى يوم الإثنين ، لسبع ليال خلون من شهر رمضان ، من سنة إحدى ومائتين ، وهو اليوم الذى تمم الله فيه دولة أمير المؤمنين ، وعقد لولّى عهده ، وألبس الناس اللباس الأخضر ، وبلغ أمله فى إصلاح وليه ، والظفر بعدوه ؛

إننا دعوناك إلى ما فيه بعض مكافاتك على ما قمت به من حق الله تبارك وتعالى ، وحق رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وحق أمير المؤمنين ، وولّى عهده على بن موسى (عليهما السلام) ، وحق هاشم التى بها يرجى صلاح الدين ، وسلامة ذات البين بين المسلمين ، إلى أن يثبت النعمة علينا وعلى العامة بذلك ، وبما عاونت عليه أمير المؤمنين ، من إقامة الدين والسنة ، وإظهار الدعوة الثانية ، وإيثار الأولى ، مع قمع المشركين ، وكسر الأصنام ، وقتل العتاة ، وسائر آثارك الممثلة للأمصار فى المخلوع وقابل ، وفى المسمى بالأصفر ، المكنى بأبى السرايا ، وفى المسمى (فى البحار : المتسمى ، وكذا فيما بعده .)

بالمهدى محمد بن جعفر الطالبى ، والترك الحولىة ، وفى طبرستان وملوكها إلى (فى البحار : الخزليّة .)
بندار هرمز بن شروين ، وفى الديلم وملوكها (مهورس) ، وفى كابل وملوكها؛ ٨ج ي ي ي ي ي ي ي ي ل ء هرموس ، ثم ملكها الإصفهد ، وفى ابن البرم ، وجبال بدار بنده ، (فى البحار : المهوزين .)

(فى البحار : الاصفهد .)

(فى البحار : ابن المبرم .)

وغرشستان ، والغور وأصنافها ، وفى خراسان خاقان ، وملون صاحب جبل التبت ، وفى كيما والتغرغر ، وفى أرميتية والحجاز ، وصاحب السرير ، وصاحب الخزر ، وفى المغرب وحروبه ، وتفسير ذلك فى ديوان السيرة .

وكان ما دعوناك إليه ، وهو معونة مائة ألف درهم ، وغلة عشرة ألف درهم جوهراً سوا ما أقطعك أمير المؤمنين قبل ذلك ، وقيمة مائة ألف درهم جوهراً يسيراً عندنا ، ما أنت له مستحق ، فقد تركت مثل ذلك حين بذله لك المخلوع ، وآثرت الله ودينه ، وأنتك شكرت أمير المؤمنين ، وولّى عهده ، وآثرت توفير ذلك كله على المسلمين ، وجدت لهم به ، وسألنا أن نبلغك الخصلة التى لم تزل إليها تائقاً من الزهد والتخلى ، ليصح عند من شك فى سعيك للآخرة دون الدنيا ، وتركك الدنيا ، وما عن مثلك يستغنى فى حال ، ولا مثلك رد عن طلبه ، ولو أخرجتنا طلبتك عن شطر النعيم علينا ، فكيف نأمر رفعت فيه المؤونة ، وأوجبت به الحجّة ، على من يزعم أن دعاك إلينا للدنيا لا للآخرة ! ؛

وقد أجبناك إلى ما سألت به ، وجعلنا ذلك لك مؤكداً بعهد الله ، وميثاقه الذى لا تبدل له ولا تغيير ، وفوضنا الأمر فى وقت

ذلك إليك ، فما أقمت فعزير ، مزاح العَلَمُ ، مدفوع عنك الدخول فيما تكرهه من الأعمال كائناً ما كان ، نمنعك مما نمنع أنفسنا في الحالات كلها ، وإذا أردت التخلّي فمكرم مزاح البدن ، وحقّ لبدنك بالراحه والكرامه ، ثمّ نعطيك مما تناوله مما بذناه لك في هذا الكتاب ، فتركته اليوم ، وجعلنا للحسن بن سهل مثل ما جعلناه لك ، فنصف ما بذلناه من العطيّة ، وأهل ذلك هو لك ، وبما بذل من نفسى في جهاد العتاء ، وفتح العراق مرتين ، وتفريق جموع الشيطان بيده ، حتّى قوى الدين ، وخاض نيران الحروب ، ووقانا عذاب السموم بنفسه وأهل بيته ، ومن ساس من أولياء الحقّ ، وأشهدنا الله وملائكته ، وخيار خلقه ، وكلّ من أعطانا بيعته ، وصفقته يمينه فى هذا اليوم وبعده ، على ما فى هذا الكتاب ، وجعلنا الله علينا كفيلاً ، وأوجبنا على أنفسنا الوفاء بما اشترطنا ، من غير استثناء بشىء ينقضه فى سرّ ولا علانية ، والمؤمنون عند شروطهم ، والعهد فرض مسؤول ، وأولى الناس بالوفاء ، من طلب من الناس الوفاء ، وكان موضعاً للقدره ، قال الله تعالى : (وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) .

(النحل : ٩١/١٦) .

وكتب الحسن بن سهل توقيع المأمون فيه :

بسم الله الرحمن الرحيم ، قد أوجب أمير المؤمنين على نفسه ، جميع ما فى هذا الكتاب ، وأشهد الله تعالى وجعله عليه داعياً وكفيلاً ، وكتب بخطه فى صفر سنة إثنيتين ومائتين ، تشریفاً للعباء ، وتوكيداً للشروط .

توقيع الرضا (عليه السلام) فيه :

بسم الله الرحمن الرحيم ، قد ألزم على بن موسى الرضا نفسه بجميع ما فى هذا الكتاب ، على ما أكد فيه فى يومه وغده ، ما دام حياً ، وجعل الله تعالى عليه داعياً وكفيلاً ، (وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا) ، وكتب بخطه فى هذا الشهر ، من هذه (النساء : ٧٩/٤) .

السنة ، والحمد لله رب العالمين ، وصلى الله على محمد وآله وسلم ، و (حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ) .

(آل عمران : ١٧٣/٣) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥٤/٢ ح ٢٣ . عنه البحار : ٢٦٢/٤ ح ١٠ ، قطعة منه و١٥٧/٤٩ ح ١ بتمامه ، ونور الثقلين : ٥٧٥/٤ ح ٧٧ ، قطعة منه .)

- إلى رجل من شيعته :

١ - الحضيني ؛ : عن جعفر بن أحمد القصير ، عن أبي النضر ، عن أبي عبد الله ، عن جعفر بن محمد بن يونس قال : جاء رجل من شيعه الرضا (عليه السلام) بكتاب منه إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فسألنى ان أنفذه إليه ، فلما أنفذت الكتاب فقال : جعلت فداك ، سهوت أن أذكر فى الكتاب عن سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أين هو ؟ وعن الإحرام هل يجوز فى الثوب الملحم ، (المُلحَم : جنس من الثياب يختلف نوع سداه ، ونوع لحمته كالصوف والقطن ، أو الحرير والقطن . المعجم الوسيط : ٨١٩) .

أم لا ؟

فقلت له : قد أنفذ كتابك ، فتذكرنى فى كتاب آخر ، فورد جواب كتابه ، وفى آخره : إن كنت نسيت أن تسألنا عن سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأين هو ؟ فنحن لا ننسى ، وسلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فىنا بمنزلة التابوت فى بنى إسرائيل ، والسلاح معنا حيث أردنا ، ولا بأس بالإحرام فى الثوب الملحم .

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ١٥ .

كشف الغمّة : ٢٩٩/٢ س ٦ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٨١/١٢ ح ١٦٨٣٩ ، وإثبات الهداء : ٣٠٥/٣ ح ١٥٥ ، والبحار : ١٤٢/٩٦ ح ٤ .

قطعة منه في (علمه عليه السلام في الضمير) و (حكم الإحرام في الثوب الملحّم) و (عنده سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) .

- إلى رجال واقفيّ :

١ - الحضيّنيّ ؛ : عن جعفر بن أحمد القصير ، عن أبي النضر ، عن أبي عبد الله ، عن جعفر بن محمد بن يونس قال : جاء قوم إلى باب أبي الحسن الرضا صلوات الله عليه برقاع فيها مسائل ، وفي القوم رجل واقفيّ واقف على باب أبي الحسن بن موسى ، فوصلت الرقاع إليه ، فخرجت الأجوبة في جميعها ، وخرجت رقعة الواقفيّ بلا جواب ، فسألته : لِمَ خرجت رقعة بلا جواب ؟ فقال لي الرجل : ما عرفني الرضا ولا رأني ، فيعلم أنّي واقفيّ ، ولا في القوم الذين جئت معهم من يعرفني ، اللهم ! إني تائب من الوقف ، مقرّ بإمامة الرضا (عليه السلام) ، فما استتمّ كلامه حتّى خرج الخادم ، فأخذ رقعة من يده ، ودخل بها وعاد الجواب فيها إلى الرجل .

فقال : الحمد لله ، هذان برهانا في وقت واحد .

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ٦ .

قطعة منه في (علمه عليه السلام بالغائب) و (إرشاد الرجل الواقفيّ على يديه) .

٢ - الحافظ رجب البرسيّ : إنّ رجلاً من الواقفة جمع مسایل مشكلة في طومار ، وقال في نفسه : إن عرف معناه فهو وليّ الأمر ، فلمّا أتى الباب ، وقف ليخفّ الناس من المجلس ، فخرج إليه خادم ويده رقعة فيها جواب مسألة بخط الإمام (عليه السلام) فقال له الخادم : أين الطومار ؟ فأخرجه فقال له : يقول لك وليّ الله : هذا جواب ما فيه ، فأخذه ومضى .

(مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ١١ ، عنه إثبات الهداة : ٣٠٤/٣ ح ١٥٣ ، والبحار : ٧١/٤٩ ح ٩٥ .

تقدّم الحديث أيضاً في (إخباره عمّا في الضمير) .

(١٥)

- إلى رجل من تجار فارس :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : سهل ، عن أحمد بن المشيّ قال : حدّثني محمّد بن زيد الطبريّ قال : كتب رجل من تجار فارس من بعض موالى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسأله الإذن في الخمس ؟

فكتب (عليه السلام) إليه :

بسم الله الرحمن الرحيم ، إنّ الله واسع كريم ، ضمن على العمل الثواب ، وعلى الضيق الهمّ ، لا يحلّ مال إلّا من وجه أحله الله ، وإنّ الخمس عوننا على ديننا ، وعلى عيالاتنا ، وعلى موالينا ، وما نبذله ونشترى من أعراضنا ممّن نخاف سطوته ، فلا تزووه عنّا ، ولا تحرموا أنفسكم دعاءنا ما قدرتم عليه ، فإنّ إخراجهم مفتاح رزقكم ، وتمحيص ذنوبكم ، وما تمهدون لأنفسكم ليوم فافتكم ، والمسلم من يفي لله بما عهد إليه ، وليس المسلم من أجاب باللسان ، وخالف بالقلب ، والسلام .

(الكافي : ٥٤٧/١ ح ٢٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٥٣٨/٩ ح ١٢٦٦٥ ، و١٥٦/٢٧ ح ٣٣٤٧١ ، قطعة منه .

المقنعة : ٢٨٣ س ١٤ .

الفصول المهمة للحرّ العاملي : ١٤٧/٢ ح ١٤٩٨ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ١٣٩/٤ ح ٣٩٥ ، عنه وعن الكافي ، الوافي : ٣٣٤/١٠ ح ٩٦٥٦ .

الاستبصار : ٥٩/٢ ح ١٩٥ .

عوالي اللثالي : ٧٧/٢ ح ٢٠٦ ، قطعة منه .

قطعة منه في (وجوب إيصال الخمس إلى الإمام عليه السلام وعدم جواز التصرف فيه بغير إذنه) .

- إلى رجل من العامة :

١ - الراوندي ؛ : وإليه [أى الحب] أشار الرضا (عليه السلام) [بمكتوبه] : كن محباً لآل محم (عليهم السلام) : ، وإن كنت فاسقاً ، ومحباً لمحبيهم ، وإن كانوا فاسقين .

[ومن شجون الحديث أنّ هذا المكتوب هو الآن عند بعض أهل « كرمند » (في المثل : « الحديث ذو شجون » : فنون وشعب .

المعجم الوسيط : ٤٧٣ .)

(في المستدرک : كومنند .)

قرية من نواحيننا إلى أصبهان ، ما هي ورفعته : أنّ رجلاً من أهلها كان جملاً (في بعض النسخ : ورأيته .)

لمولانا أبي الحسن (عليه السلام) عند توجهه إلى خراسان ، فلما أراد الانصراف قال له : يا ابن رسول الله ! شرفني بشيء من خطك أتبرك به ، وكان الرجل من العامة ، فأعطاه ذلك المكتوب [.

(الدعوات : ٢٨ ح ٥٢ ، عنه البحار : ٢٥٣/٦٦ س ٤ ، ومستدرک الوسائل : ٢٣٢/١٢ ح ١٣٩٧٠ .

قطعة منه في (موعظته في الحب لآل محمد عليهم السلام) .)

- إلى رجل :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرار ، عن يونس ، قال : قرأت في كتاب رجل إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! الرجل يتزوج المرأة متعة إلى أجل مسمى فينقضي الأجل بينهما ، هل له أن ينكح أختها من قبل أن تنقضي عدتها ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يحلّ له أن يتزوجها حتى تنقضي عدتها .

(الكافي : ٤٣١/٥ ح ٥ ، عنه وعن الفقيه ، والتهذيب ، الوافي : ١٩٣/٢١ ح ٢١٠٦٩ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٩٥/٣ ح ١٤٠٤ ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٤٨٠/٢٠ ح ٢٦١٤٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٧/٧ ح ١٢٠٩ .

الاستبصار : ١٧٠/٣ ح ٦٢٢ .

قطعة منه في (حكم تزويج امرأة قبل انقضاء عدّة أختها) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قطع السدر ؟

فقال (عليه السلام) : سألتني رجل من أصحابك عنه ، فكتبت إليه : قد قطع أبو الحسن (عليه السلام) سدرًا وغرس مكانه عنبًا .

(الكافي : ٢٦٣/٥ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩/١٩ ح ٢٤٠١٥ .

قرب الإسناد : ٣٦٨ ح ١٣١٧ . عنه البحار : ٦٥/١٠٠ ح ١٢ .

قطعة منه في (حكم قطع شجر الفواكه والسدر) و (سيرة الكاظم عليه السلام في قطع الأشجار) .)

٣ - الشيخ الطوسي ؛ : الحسين بن سعيد قال : قرأت بخط رجل إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : رجل ولد على الإسلام ،

ثم كفر وأشرك ، وخرج عن الإسلام ، هل يستتاب ، أو يقتل ولا يستتاب ؟

فكتب (عليه السلام) : يقتل ، فأما المرأة إذا ارتدت ، فإنها لا تقتل على كل حال ؛ بل تخلد السجن ، إن لم ترجع إلى الإسلام .

(الاستبصار : ٢٥٤/٤ ح ٩٦٤ .

تهذيب الأحكام : ١٣٩/١٠ ح ٥٤٩ ، بحذف الذيل . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٢٥/٢٨ ح ٣٤٨٦٨ .

تقدّم الحديث أيضاً في (حكم الرجل المرتد والمرأة المرتدة .) .

٤ - الشيخ الطوسي ؛ سعد بن عبد الله ، عن أبي جعفر ، عن عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد قال : كتب رجل إلى أبي الحسن (عليه السلام) : هل (قال النجاشي : سعد بن سعد بن الأحوص بن سعد بن مالك الأشعري القمي ، ثقة ، روى عن الرضا ، وأبي جعفر عليهما السلام ، رجال النجاشي : ١٧٩ رقم ٤٧٠ .

عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضا عليه السلام ، قائلاً : سعد بن سعد بن الأحوص بن سعد بن مالك الأشعري القمي ، ثقة ، ومن أصحاب الجواد عليه السلام ، قائلاً : سعد بن سعيد ، رجال الطوسي : ٣٧٨ رقم ٤ ، و٤٠٢ رقم ٢ ، وعدّه البرقي من أصحاب الكاظم عليه السلام ، رجال البرقي : ٥١ .) .

يشمّ الصائم الريحان يتلذذ به ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : ٢٦٦/٤ ح ٨٠٣ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٩٤/١٠ ح ١٢٩٣١ .

الاستبصار : ٩٣/٢ ح ٢٩٨ .

قطعة منه في (حكم شمّ الريحان للصائم .) .

٥ - أبو نصر الطبرسي ؛ عن الوشاء قال : دخل رجل على ال رضا (عليه السلام) فقال له : ما لي أراك مصفاً؟ قال (عليه السلام) : حمى الربيع قد ألحت عليّ ، فدعا بدواة وكتب : « بسم الله الرحمن الرحيم ، باسم الله وبالله ، أبجد ، هوز ، حطى عن فلان بن فلانة بإذن الله تعالى » ثمّ تختم في أسفل الكتاب - سبع مرّات - خاتم سليمان (عليه السلام)

(مكارم الأخلاق : ٣٨٨ س ٢٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢١٠٤ .) .

- إلى امرأة :

١ - ابنا بسطام النيسابوريان « : المسعودي قال : حدّثنا الحسن بن خالد قال : كتبت امرأة إلى الرضا (عليه السلام) تشكو إليه دوام الدم بها ، فكتب إليها : تأخذين إن شاء الله كفّاً من كزبرة ، ومثله سماقاً ، فانقيه ليلته تحت (الكزبرة بضمّ الباء وفتحها : نبات معروف . المصباح المنير : ٥٣٢ .) .

النجوم ، ثم اغليه بالنار في خزفه ، فاشربي منه قدر سُكْرَجَه ، يُقطع عنك الدم إلّافي أوّان الحيض .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ٦٤ س ٢ ، و١٠١ س ٤ ، بتفاوت ، عنه الفصول المهمّة للحزب العاملي : ١٦٧/٣ ح ٢٧٩٤ .

قطعة منه في (معالجة قطع دوام خروج دم الحيض .) .

- كتابه (عليه السلام) في أئمة أهل البيت (عليهم السلام) : عن عليّ بن الحسين :

١ - الصّفّار ؛ حدّثنا عبد الله بن عامر ، عن عبد الرحمن بن أبي نجران قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) رسالة وأقرّانيها ، قال : قال عليّ بن الحسين (عليه السلام) : إنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أمين الله في أرضه ، فلمّا قبض محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كنّا أهل البيت ورثته ، ونحن أمناء الله في أرضه ، عندنا علم البلايا والمنايا ، وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، وإنا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقته الإيمان وحقيقته النفاق .

وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ الله علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا .

نحن النجباء ، وأفراطنا أفراط الأنبياء ، ونحن أبناء الأوصياء ، ونحن المخصوصون في كتاب الله ، ونحن أولى الناس بالله ، ونحن أولى الناس بكتاب الله ، ونحن أولى الناس بدين الله ، ونحن الذين شرع لنا دينه ، فقال في كتابه : (شَرَعَ لَكُمْ) يا آل محمد (مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوْحًا) ، وقد وصانا بما أوصى به نوحاً ، (وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) يا محمد (وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ نُوْحًا) وإسماعيل ، (وَمُوسَى وَعِيسَى) ، وإسحق ، ويعقوب ، فقد علمنا ، وبلغنا ما علمنا ، واستودعنا علمهم ؛ نحن ورثة الأنبياء ، ونحن ورثة أولى العزم من الرسل ، (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ) يا آل محمد ! (وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ) ، وكونوا على جماعة ، (كَبَّرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ) مَنْ أَشْرَكَ بولايه علي (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) ، من ولاية علي ، إِنَّ اللَّهَ يَمْحُودُ ! (يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ) ، من يجيبك إلى ولاية علي (عليه السلام) .

(الشورى : ١٣/٤٢) .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثالث : ١٣٨ ح ١ ، والجزء السادس : ٢٨٦ ح ٣ ، قطعة منه ، و ٣٠٨ ح ٥ ، قطعة منه ، وفيه : كتب أبو الحسن الرضا عليه السلام وقرأت رسالته كتب إلى بعض أصحابه . عنه البحار : ١٤٢/٢٦ ح ١٦ ، و ١٢٨ ح ٢٨ ، مثله ، و ١٤٦ ح ٢١ قطعة منه ، ونور الثقلين : ٥٦٢/٤ ح ٣٢ ، قطعة منه .

تأويل الآيات الظاهرة : ٥٣٠ س ٢ .

إعلام الوري : ٧٠/٢ س ١ ، قطعة منه .

أعلام الدين : ٤٦٣ س ٦ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٧/٢ ح ١ . عنه البحار : ١١٨/٢٦ ح ٢ .

مقدمه البرهان : ٢٠١ س ١ ، قطعة منه ، و ٢٠٥ س ٣٣ ، قطعة منه .

قطعة منه في (ما رواه عن علي بن الحسين عليهما السلام) .

- كتابه (عليه السلام) في أمواله ومتاعه :

١ - ابن حمزة الطوسي ؛ عن محمد بن أبي القاسم قال : رواه عامه أهل المدينة : أنّ الرضا (عليه السلام) كتب في أحمال له تحمل إليه من المتاع وغير ذلك .

فلما توجهت وكان يوماً من الأيام ، أرسل أبو جعفر (عليه السلام) رسلاً يردونها .

فلم يدر لم ذلك ، ثم حسب ذلك اليوم في ذلك الشهر ، فوجد يوم مات فيه الرضا (عليه السلام) .

(الثاقب في المناقب : ٥١٧ ، ح ٤٤٥ . عنه مدينة المعاجز : ٣٩٤/٧ ، ح ٢٤٠٠) .

- كتابته (عليه السلام) على المتاع بالبركة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ وكان الرضا (عليه السلام) يكتب على المتاع : بركة لنا .

(من لا يحضره الفقيه : ١٢٥/٣ ح ٥٤٦ . عنه وسائل الشيعة : ٤١١/١٧ ضمن ح ٢٢٨٦٢) .

- كتابه (عليه السلام) عند الأمر بالحوائج :

١ - ابن شعبة الحراني ؛ قال داود الصرمي : أمرني سيدي (المراد من « سيدي » هو أبو الحسن الثالث . . . عليه السلام كما في كشف الغمة .)

بحوائج كثيرة . . . قلت : جعلت فداك ، ذكرت حديثاً حدثني به رجل من أصحابنا عن جدك الرضا (عليه السلام) ، إذا أمر بحاجة كتب : بسم الله الرحمن الرحيم أذكره إن شاء الله

(تحف العقول : ٤٨٣ س ٦ . عنه البحار : ٥٠/٧٣ ح ٦ .

كشف الغمّة : ٣٨٩/٢ س ٧٢ ، بتفاوت ، وفيه : عن داود الضرير ، ولم نعثر عليه في الكتب الرجالية ، والظاهر أنّه مصحّف « الصرمي » . عنه البحار : ١٨١/٥٠ ، ضمن ح ٥٦ .
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الباب التاسع - ما رواه عن آبائه (عليهم السلام)

الفصل الاول : ما رواه عن الملائكة

(أ) - ما رواه عن الملائكة

١ - أبو منصور الطبرسي ؛ : وقال أبو محمّد (عليه السلام) : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : أفضل ما يقدّمه العالم من محبينا وموالينا أمامه ليوم فقره وفاقته وذله ومسكنته ، أن يغيث في الدنيا مسكيناً من محبينا من يد ناصب عدوّ الله ولرسوله ، يقوم من قبره والملائكة صفوف من شفير قبره إلى موضع محلّه من جنان الله ، فيحملونه على أجنحتهم يقولون له : مرحباً ، طوباك طوباك ، يا دافع الكلاب عن الأبرار ! ويا أيّها المتعصّب للأئمّة الأخيار ! .
(الإحتجاج : ٢١/١ رقم ١٨ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١٣٥ .)

(ب) - ما رواه عن جبرئيل (عليه السلام)

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . محمّد بن سنان ، قال : كنت عند الرضا صلوات الله عليه ، فقال لي يا محمّد ! إنّه كان في زمن بنى إسرائيل أربعة نفر من المؤمنين ، فأتى واحد منهم الثلاثة وهم مجتمعون في منزل أحدهم في مناظرة بينهم ، فقرع الباب ، فخرج إليه الغلام فقال : أين مولاك ؟ فقال : ليس هو في البيت ، فرجع الرجل ودخل الغلام إلى مولاة ، فقال له : من كان الذي قرع الباب ؟ قال : كان فلان ، فقلت له : لست في المنزل ، فسكت ولم يكثرث ، ولم يلمّ غلامه ، ولا ماغتم أحد منهم لرجوعه عن الباب ، وأقبلوا في حديثهم ، فلمّا كان من الغد بكر إليهم الرجل فأصابهم ، وقد خرجوا يريدون ضيعة لبعضهم ، فسلم عليهم وقال : أنا معكم ؛ فقالوا له : نعم ، ولم يعتذروا إليه ، وكان الرجل محتاجاً ضعيف الحال ، فلمّا كانوا في بعض الطريق إذا غمامة قد أظلتهم ، فظنّوا أنّه مطر فبادروا ، فلمّا استوت الغمامة على رؤوسهم ، إذا مناد ينادى من جوف الغمامة : أيتها النار ! خذيهم ، وأنا جبرئيل رسول الله ، فإذا نار من جوف الغمامة قد اختطفت الثلاثة النفر ، وبقي الرجل مرعوباً
(الكافي : ٣٦٤/٢ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢٩٩ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن إبراهيم ، (عن أبيه) ، عن ياسر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : قال لي (تقدّمت ترجمته في ف ٥ ، ب ٣ ،) حكم السجود على الكتان والقطن وما ينبت من الأرض (رقم ؟ ؟ .)

حبيبي جبرئيل (عليه السلام) : تطيب يوماً ، ويوماً لا ، ويوم الجمعة لابدّ منه ، ولا تترك له .

(فى الوسائل : ولا مترك له .)

(الكافى : ٥١١/٦ ح ١٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٥/٧ ح ٩٥٩٢ ، والوافى : ٦٩٥/٦ ح ٥٣٠٤ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . موسى بن أبى الحسن ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ظهر فى بنى إسرائيل قحط شديد سنين متواترة ، وكان عند امرأة لقمه من خبز فوضعتها فى فيها لتأكل فنادى السائل : يا أمة الله ! الجوع . فقالت المرأة : أتصدق فى مثل هذا الزمان ، فأخرجتها من فيها فدفعتها إلى السائل ، وكان لها ولد صغير يحطب فى الصحراء ، فجاء الذئب فاحتمله فوقعت الصيحة فعدت الأم فى أثر الذئب ، فبعث الله تبارك وتعالى جبرئيل (عليه السلام) ، فأخرج الغلام من فم الذئب فدفعه إلى أمه فقال لها جبرئيل (عليه السلام) : يا أمة الله ! أرضيت ؟ لقمه بلقمه .
(ثواب الأعمال : ١٦٨ ح ٦ .)

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٣٦ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدثنا القاسم بن محمد بن على بن إبراهيم النهاوندى ، عن صالح بن راهويه ، عن أبى حنون ()

مولى الرضا (عليه السلام) قال : نزل جبرئيل على النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا محمد ! إن ربك يقرئك السلام ويقول : إن الأبكار من النساء بمنزلة الثمر على الشجر ، فإذا أئنع الثمر فلا دواء له إلا اجتناؤه ، وإلا أفسدته الشمس ، وغيرته الريح ، وإن (ينح الثمر : أدرك وطاب وحن وقت قطافه . المعجم الوسيط : ١٠٦٧ .)
الأبكار إذا أدركن ما يدركن النساء فلا دواء لهن إلا البعول ، وإلا لم يؤمن عليهن الفتنة ، فصعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فخطب الناس ، ثم أعلمهم ما أمرهم الله به ، فقالوا : ممن يا رسول الله ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : من الأكفاء .

فقالوا : ومن الأكفاء ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : المؤمنون بعضهم أكفاء بعض ، ثم لم ينزل حتى زوج ضباعه بنت زبير بن عبد المطلب لمقداد بن أسود .

ثم قال : أيها الناس ! إنما زوجت ابنة عمى المقداد ليتضع النكاح .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨٩/١ ح ٣٧ . عنه وعن المعانى ، البحار : ٤٣٧/٢٢ ح ١ ، ولم نثر عليه فى المعانى .

علل الشرائع : ٥٧٨ ح ٤ . عنه البحار : ٢٢٣/١٦ ح ٢٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٧١/١٠٠ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٦٢/١١٢٠ ح ٢٥٠٣٨ ، والجواهر السنية : ١١٦ س ٩ .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا أبو الحسن محمد بن على بن الشاه الفقيه المروزى ، بمرورود ، فى داره قال : حدثنا أبو بكر بن محمد بن عبد الله النيسابورى قال : حدثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائى بالبصرة قال : حدثنا أبى فى سنة ستين ومائتين قال : حدثنى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورى بنيسابور قال : حدثنا أبو إسحاق إبراهيم بن هارون بن محمد الخورى قال : حدثنا جعفر بن محمد بن زياد الفقيه الخورى بنيسابور قال : حدثنا أحمد بن عبد الله الهروى الشيبانى ، عن الرضا على بن موسى (عليهما السلام) .

وحدثنى أبو عبد الله الحسين بن محمد الأشنانى الرازى العدل ببلخ قال : حدثنا على بن محمد بن مهرويه القزوينى ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدثنى أبى جعفر بن محمد

قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : جاء جبرئيل (عليه السلام) إلى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : عليكم بالبرنيّ ، فإنّه خير تموركم ، يقرب من الله عزّ وجلّ ، ويبعد من النار .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٥ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٥ ح ١٥٣ ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ٣٨٣/١٦ ح ٢٠٢٥٩ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٢٦/٦٣ ضمن ح ٤ .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الصيرفيّ قال : قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : . . . قال (عليه السلام) : . . .

قال : . . . وإنّ إبراهيم (عليه السلام) لمّا وضع في كفّة المنجنيق غضب جبرئيل (عليه السلام) فأوحى الله عزّ وجلّ : ما يغضبك يا جبرائيل ؟

قال جبرائيل : يا ربّ ! خليلك ، ليس من يعبدك على وجه الأرض غيره ، سلّطت عليه عدوك وعدوه ، فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : اسكت إنّما يعجلّ العبد الذي يخاف الفوت مثلك ، فأما أنا فإنّه عبدى آخذه إذا شئت .

قال : فطابت نفس جبرئيل (عليه السلام) ، فالتفت إلى إبراهيم (عليه السلام) فقال : هل لك من حاجة ؟ قال : أمّا إليك فلا

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن محمّد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه في جواب مسأله : . . . والعلمة التي من أجلها سميت منى ، منى ، أنّ جبرئيل قال هناك لإبراهيم (عليه السلام) : تمنّ على ربّك ما شئت ، فتمنّى إبراهيم في نفسه ، أن يجعل الله مكان ابنه إسماعيل كبشاً يأمره بذبحه فداءً له ، فأعطى مناه

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

(ج) - ما رواه عن رضوان خازن الجنّة

١ - ابن شهر آشوب ؛ : أبو عبد الله المفيد النيسابوريّ في أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهما السلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأئمهما : قد زينوا صبيان المدينة إلّا نحن ! فما لك لا تزينا ؟ فقالت : ثيابكما عند الخياط . . . فلما أخذ الظلام ، قرع الباب قارع .

فقالت فاطمة : من هذا ؟

قال : يا بنت رسول الله ! أنا الخياط جئت بالثياب

(المناقب : ٣٩١/٣ س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٢٧ .)

(أ) - ما رواه عن نبي من الأنبياء

١ - علي بن إبراهيم القمي : . . . الحسن بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنه قال : (فِيهِ سَيَكِينُهُ مِنْ رَبِّكُمْ) السكينة ریح من الجنة لها وجه كوجه الإنسان ، فكان إذا وضع التابوت بين يدي المسلمين والكفار ، فإن تقدّم التابوت لا يرجع رجل حتى يقتل أو يغلب ، ومن رجع عن التابوت كفر وقتله الإمام ، فأوحى الله إلى نبيهم : أن جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى (عليه السلام) ، وهو رجل من ولد لاوى بن يعقوب (عليه السلام) ، اسمه داود بن آسى ، وكان آسى راعياً وكان له عشرة بنين أصغرهم داود (عليه السلام) ، فلما بعث طالوت إلى بنى إسرائيل ، وجمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى آسى : أن أحضر ولدك ، فلما حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه درع موسى (عليه السلام) ، منهم من طالت عليه ، ومنهم من قصرت عنه ، فقال لآسى : هل خلّفت من ولدك أحداً ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، أصغرهم تركته فى الغنم يرعاها ، فبعث إليه ابنه فجاء به ، فلما دعى أقبل ومعه مقلاع ، قال : فنادته ثلاث صخرات فى طريقه فقالت : يا داود ! خذنا ، فأخذها فى مِخْلَاطِهِ ، وكان شديد البطش ، قوياً فى بدنه شجاعاً ، فلما جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى (عليه السلام) فاستوت عليه ، ففصل طالوت بالجنود ، وقال لهم نبيهم : يا بنى إسرائيل (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهْرٍ) فى هذه المفازة فمن شرب منه فليس من حزب الله ، ومن لم يشرب منه فإنه من حزب الله ، إلّا من اغترف غرفة بيده

(تفسير القمي : ٨٢/١ س ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٠٥ .

(ب) - ما رواه عن آدم (عليه السلام)

١ - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! أخبرنى عن الشجرة التى أكل منها آدم وحواء ما كانت ؟ . . . فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إن شجرة الجنة تحمل أنواعاً ، فكانت شجرة الحنطة وفيها عنب وليست كشجرة الدنيا ، وإن آدم (عليه السلام) لما أكرمه الله تعالى ذكره بإسجاد ملائكته ، وبإدخاله الجنة ، قال فى نفسه : هل خلق الله بشراً أفضل منى ؟

فعلم الله عزّ وجلّ ما وقع فى نفسه ، فناداه : ارفع رأسك يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا إله إلا الله ، محمّد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعليّ بن أبى طالب أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين ، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنة .

فقال آدم (عليه السلام) : يا ربّ ! من هؤلاء ؟

فقال عزّ وجلّ : هؤلاء من ذرّيّتك

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠٦/١ ح ٦٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ف ١ - ٤٨٧٩ .

(ج) - ما رواه عن يحيى (عليه السلام)

١ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : إنّ الصبيان قالوا ليحيى (عليه السلام) : إذهب بنا للعب .
فقال (عليه السلام) : ما للعب خلقنا . . . روى ذلك عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) .
(مجمع البيان : ٥٠٦/٣ س ١٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٨٧ .)

(د) - ما رواه عن شعيب (عليه السلام)

١ - الراوندى ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن الرضا صلوات الله عليه عن قوله تعالى : (إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا) أهي التي تزوّج لها ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، (القصص : ٢٥/٢٨) .
ولمّا قالت : (اسْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجِرْتَهُ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ) قال أبوها : كيف علمت ذلك ؟ قالت : لمّا أتته برسالتك ، فأقبل معى قال : كوني خلفى ودلّيني على الطريق ، فكنت خلفه أرشده كراهة أن يرى منى شيئاً .
ولمّا أراد موسى الانصراف قال شعيب : ادخل البيت وخذ من تلك العصي عصاً تكون معك تدرأ بها السباع ، وقد كان شعيب أخبر بأمر العصا التي أخذها موسى ، فلمّا دخل موسى البيت وثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها .
فقال له شعيب : خذ غيرها ، فعاد موسى إلى البيت ، فوثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها ، فقال له شعيب : خذ غيرها ، فوثبت إليه فصارت فى يده ، فقال له شعيب : ألم أقل لك خذ غيرها ؟ قال له موسى : قد رددتها ثلاث مرّات كلّ ذلك تصير فى يدي ، فقال له شعيب : خذها
(قصص الأنبياء : ١٥٢ ح ١٦١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٩٩ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : روى صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول الله عزّ وجلّ : (يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اسْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجِرْتَهُ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ) قال : قال لها شعيب (عليه السلام) : يا بنية ! هذا قوى ، قد عرفته برفع الصخرة ، الأمين من أين عرفته ؟
(من لا يحضره الفقيه : ١٢/٤ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٠٠ .)

(ه) - ما رواه عن يوسف (عليه السلام)

١ - عليّ بن إبراهيم القمّيّ ؛ : . . . العباس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : . . . وشكى يوسف (عليه السلام) فى السجن إلى الله ، فقال : يا ربّ ! بماذا استحققت السجن ؟
فأوحى الله إليه : أنت اخترته حين قلت : (رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ) هلا قلت : العافية أحبّ إلى ممّا يدعوننى إليه .

(تفسير القمّي : ٣٥٤/١ س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٩١ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبي الحسن (عليه السلام) أنّه قال : احتبس القمر عن بني إسرائيل ، فأوحى الله عزّ وجلّ إلى موسى : أن أخرج عظام يوسف (عليه السلام) من مصر ، ووعدّه طلوع القمر إذا أخرج عظامه ، فسأل موسى (عليه السلام) عمّن يعلم موضعه ؟

ف قيل له : إنّ هيهنا عجوزاً تعلم علمه ، فبعث إليها ، فأتى بعجوز مقعده عمياء ، فقال لها : أتعرفين موضع قبر يوسف ؟ قالت : نعم .

قال : فأخبريني به

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٩/١ ح ١٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٩٣ .)

٣ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ . . . الحسن بن عليّ بن إلياس ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : وأقبل يوسف على جمع الطعام ، فجمع في السبع السنين المخضبة ، فكبسه في الخزائن ؛ فلما مضت تلك السنون ، وأقبلت السنون المجدبة أقبل يوسف على بيع الطعام ، فباعهم في السنة الأولى بالدرهم والدنانير . . . لم يبق بمصر وما حولها عبد ولا حرّ إلا صار عبد يوسف ، فملك أحرارهم وعبيدهم وأموالهم .

وقال الناس : ما رأينا وما سمعنا بملك أعطاه الله من الملك ما أعطى هذا الملك ، حكماً وعلماً وتديراً .

ثمّ قال يوسف للملك : أيّها الملك ! ماترى فيما خوّلتني ربّي ، من ملك مصر وأهلها ؟ أشر علينا برأيك ، فإنّي لم أصلحهم لأفسدهم ، ولم أنجهم من البلاء لأكون بلاء عليهم ، ولكنّ الله أنجاهم على يدي .

قال له الملك : الرأي رأيك .

قال يوسف : إنّي أشهد الله ، وأشهدك أيّها الملك ! أنّي قد أعتقت أهل مصر كلّهم ، ورددت عليهم أموالهم وعبيدهم ، ورددت عليك أيّها الملك ! خاتمك وسريرك وتاجك ، على أن لا تسير إلا بسيرتي ، ولا تحكّم إلا بحكمي

(مجمع البيان : ٢٤٤/٣ س ١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٩٠ .)

(و) - ما رواه عن يونس (عليه السلام)

١ - العياشيّ ؛ عن معمر ، قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ يونس لما أمره الله بما أمره . . . فالتقمه الحوت فطاف به سبعة في البحر . . . ثمّ لفظه الحوت ، وقد ذهب جلده وشعره ، فأنبت الله عليه شجرة من يقطين فأظلتّه ، فلما قوى أخذت في اليبس ؛

فقال : يا ربّ ! شجرة أظلتني بيست

(تفسير العياشيّ : ١٣٧/٢ ح ٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٠٣ .)

(ز) - ما رواه عن دانيال (عليه السلام)

١ - الراوندى ؛ . . . إسحاق بن إبراهيم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنَّ الملك قال لدانيال (عليه السلام) : أشتهى أن يكون لى ابن مثلك .
فقال : ما محلى من قلبك ؟ قال : أجل محلّ وأعظمه .
قال دانيال (عليه السلام) : فإذا جمعت ، فاجعل همّتك فى
(قصص الأنبياء : ٢٣٠ ح ٢٧٤ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٠٢) .

(ح) - ما رواه عن ابراهيم (عليهما السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . على بن محمد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا على بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إنَّ الأنبياء معصومون ؟
قال : بلى . . .
فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول إبراهيم (عليه السلام) (عليهم السلام) (رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِم تُوْمِن فَصَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنُّ قَلْبِي) قال الرضا (عليه السلام) : . . . فأخذ إبراهيم (عليه السلام) نسرًا وطاووسًا ، وبطًا وديكًا ، ففقطعهنَّ وخططنَّ ، ثم جعل على كل جبل من الجبل التى حوله ، وكانت عشرة منهنَّ جزء ، وجعل مناقيرهنَّ بين أصابعه ، ثم دعاهنَّ بأسمائهنَّ ، ووضع عنده حبًا وماءً ، فتطايرت تلك الأجزاء بعضها إلى بعض ، حتى استوت الأبدان ، وجاء كل بدن حتى انضمَّ رقبته ورأسه ، فحلى إبراهيم (عليه السلام) عن مناقيرهنَّ ، فطرنَّ ، ثم وقعن فشربن من ذلك الماء ، والتقطن من ذلك الحب وقلن : يا نبى الله ! أحييتنا أحياك الله ، فقال إبراهيم : بل الله يحيى ويميت ، وهو على كل شىء قدير
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢) .

(ط) - ما رواه عن الخضر (عليه السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن على بن فضال ، قال : قال أبو الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) : لما قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، جاء ال خضر (عليه السلام) ، فوقف على باب البيت . . . فقال : السلام عليكم يا أهل بيت محمد (كل نفس ذالقة الموت وإنما توفون أجوركم يوم القيمة) إن فى الله خلفاً من كل هالك ، وعزاء من كل مصيبة ، ودركا من كل فائت ، فتوكلوا عليه وثقوا به ، وأستغفر الله لى ولكم
(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩١ ح ٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٥) .

٢ - على بن إبراهيم القمى ؛ . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالم الذى اتاه موسى (عليه السلام) ، أيهما كان أعلم

؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّة في وقته ، وهو حجّة الله على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .

فكتب (عليه السلام) في الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو في جزيرة من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متكئاً ، فسلم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام ، قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذي كلمه الله تكليماً ؟ .

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتك ؟

قال : جئت أن تعلمن ممّا علّمت رسداً .

قال : إنّي وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكلت أنت بأمر لا أطيعه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتني كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقي منهم ، ومن تكذيبهم إياه . . . قال الخضر : . . . لا تسألني عن شيء أفعله ، ولا تنكره عليّ حتّى أنا أخبرك بخبره ؛

قال : نعم ، فمروا ثلاثتهم حتّى انتهوا إلى ساحل البحر ، وقد شحنت سفينه ، وهي تريد أن تعبر ، فقال لأرباب السفينه : تحمّلوا هؤلاء الثلاثة نفر ، فإنهم قوم صالحون فحملوهم ، فلمّا جنحت السفينه في البحر قام الخضر إلى جوانب السفينه فكسرها ، وأحشاها بالخرق والطين ، فغضب موسى (عليه السلام) غضباً شديداً . . . فخرجوا من السفينه ، فمروا فنظر الخضر (عليه السلام) إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه ، كأنه قطعة قمر في أذنيه درّتان ، فتأمّله الخضر ثمّ أخذه فقتله ، فوثب موسى على الخضر (عليهما السلام) ، وجلد به الأرض . . . (فأنطلقاً حتّى إذا أتيا أهل قزيه) بالعشيّ تسمى الناصرة ،

وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قطّ ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم ياذن الله ! فقام . . .

(تفسير القمّي : ٣٨/٢ س ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤٢ .)

(ي) - ما رواه عن سليمان (عليه السلام)

١ - البرقيّ ؛ . . . محمّد بن سليمان ، ويونس بن عبد الرحمن قالوا : سألتنا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل استغاث به قوم لينقذهم من قوم يغيرون عليهم . . . فمّر برجل قائم على شفير بئر يستقي منها ، فدفعه وهو لا يريد ذلك ، ولا يعلم ، فسقط في البئر فمات . . . فقال (عليه السلام) : ديته على القوم الذين استجدوا الرجل . . . وذلك أنّ سليمان بن داود (عليهما السلام) أتته امرأة عجوز تستعديه على الريح فقالت : يا نبيّ الله ! إنّي كنت قائمه على سطح لي ، وأنّ الريح طرحتنى من السطح فكسرت يدي ، فأعدني على الريح .

فدعا سليمان بن داود (عليهما السلام) الريح فقال لها : ما دعاك إلى ما صنعت بهذه المرأة ؟

فقالت : صدقت يا نبيّ الله ! إنّ ربّ العزّة عزّ وجلّ بعثنى إلى سفينه بنى فلان ، لأنقذها من الغرق ، وقد كانت أشرفت على

الغرق ، فخرجت في سننى و عجلتى إلى ما أمرنى الله عزّ وجلّ به ، فمررت بهذه المرأة وهى على سطحها ، فعثرت بها ولم أردّها ، فسقطت فانكسرت يدها .

قال : فقال سليمان (عليه السلام) : يا ربّ ! بما أحكم على الريح ؟
(الكافى : ٣٦٩/٧ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٧٥ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ فى رواية محمّد بن أحمد بن يحيى بإسناده قال : رُفِعَ إلى المأمون ، رجل دفع رجلاً فى بئرفمات . . . فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلك ، وكتب إليه .

فقال (عليه السلام) : ديتته على أصحاب الغوث الذين صاحوا الغوث .

قال : فاستعظم ذلك الفقهاء ، فقالوا للمأمون : سله من أين قلت هذا ؟ فسأله ،

فقال (عليه السلام) : إنّ امرأة استعدت إلى سليمان بن داود (عليه السلام) على ريح فقالت : كنت على فوق بيتى ، فدفعتنى

ريح فوقعت إلى الدار ، فانكسرت يدى ، فدعا سليمان (عليه السلام) بالريح فقال لها : ما حملك على ما صنعت بهذه المرأة ؟

فقالت الريح : يا نبيّ الله ! إنّ سفينة بنى فلان كانت فى البحر ، قد أشرف أهلها على الغرق ، فمررت بهذه المرأة وأنا مستعجلة ،

فوقعت فانكسرت يدها ، ففضى سليمان (عليه السلام) بأرش يدها على أصحاب السفينة .

(من لا يحضره الفقيه : ١٢٨/٤ ح ٤٥١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٧ .)

(ك) - ما رواه عن موسى (عليهما السلام)

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : . . . أما علمت بالذى كان من أصحاب موسى (عليه السلام) ، وكان أبوه من أصحاب فرعون ، فلما لحقت خيل فرعون موسى ، تخلف عنه ليعظ أباه ، فيلحقه بموسى ، فمضى أبوه ، وهو يراغمه حتى بلغا طرفا من البحر فغرقا جميعاً ، فأتى موسى (عليه السلام) الخبر .

فقال (عليه السلام) : هو فى رحمة الله ، ولكن النعمة إذا نزلت لم يكن لها عمّن قارب المذنب دفاع .

(الكافى : ٣٧٤/٢ ، ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٢٨ .)

٢ - علىّ بن إبراهيم القمىّ ؛ . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجة فى وقته ، وهو حجة الله على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .

فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيرة من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، إمّا متكئاً ، فسلمّ

عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام ، قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذى كلمه الله تكليماً .

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتك ؟

قال : جئت أن تعلمن مما علمت رشداً .

قال : إنني وكتلت بأمر لا تطيقه ، ووكلت أنت بأمر لا أطيقه ، ثم حدثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتى اشتدّ بكأؤهما ، ثم حدثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتى جعل موسى يقول : يا ليتني كنت من آل محمّد ! وحتى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقي منهم ، ومن تكذيبهم إياه . . .) فأنطلقاً حتى إذ آتيا أهل قزيه (بالعشي تسمى الناصرة ، وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قط ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم يا ذن الله ! فقام .

فقال موسى : لن ينبغ لك أن تقيم الجدار حتى يطعمونا ويأوونا ، فقال موسى : لن ينبغ لك أن تقيم الجدار حتى يطعمونا ويأوونا

(تفسير القمّي : ٣٨/٢ س ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤٢ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى . . .

قال المأمون . . . كيف يجوز أن يكون كلم الله موسى بن عمران (عليه السلام) ، لا يعلم أنّ الله تبارك وتعالى ذكره لا يجوز عليه الرؤية حتى يسأله هذا السؤال ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ كليم الله موسى بن عمران (عليه السلام) . . . رجع إلى قومه ، فأخبرهم : أنّ الله عزّوجلّ كلمه وقربه وناجاه ، فقالوا : (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ) حتى نستمع كلامه كما سمعت ، وكان القوم سبعمائة ألف رجل ، فاختر منهم سبعين ألفاً ، ثم اختار منهم سبعة آلاف ، ثم اختار منهم سبعمائة ، ثم اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربهم ، فخرج بهم إلى طور سيناء ، فأقامهم في سفح الجبل ، وصعد موسى إلى الطور ، وسأل الله تعالى أن يكلمه ويسمعهم كلامه ؛ فكلّمه الله تعالى ذكره ، وسمعوا كلامه من فوق وأسفل ، ويمين وشمال ، ووراء وأمام ، لأنّ الله عزّوجلّ أحدثه في الشجرة ، وجعله منبعثاً منها حتى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا : (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ) بأنّ هذا الذي سمعناه كلام الله : (حتى نرى الله جَهْرَةً) ، فلما قالوا هذا القول العظيم ، واستكبروا وعتوا ، بعث الله عزّوجلّ عليهم صاعقة ، فأخذتهم بظلمهم فماتوا .

فقال موسى : يا ربّ ! ما أقول لبنى إسرائيل إذا رجعت إليهم وقالوا : إنّك ذهبت بهم فقتلتهم ؟ ! لأنّك لم تكن صادقاً فيما ادّعت من مناجاة الله عزّوجلّ إياك ، فأحياهم الله وبعثهم معه فقالوا : إنّك لو سألت الله أن يريك تنظر إليه لأجابك ، وكنت تخبرنا كيف هو فنعرفه حقّ معرفته ؛

فقال موسى : يا قوم ! إنّ الله تعالى لا يرى بالأبصار ، ولا كيفيته له ، وإنّما يعرف بآياته ، ويُعلم بأعلامه .

فقالوا : (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ) حتى تسأله ؛

فقال موسى : يا ربّ ! إنّك قد سمعت مقالة بنى إسرائيل ، وأنت أعلم بصلاحهم ، فأوحى الله جلّ جلاله : يا موسى ! سلني ما سألوك ، فلن أؤاخذك بجهلهم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبى نصر البزنطى قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إن رجلاً من بنى إسرائيل قتل قرابة له ، ثم أخذه وطرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثم جاء يطلب بدمه ، فقالوا لموسى (عليه السلام) : إن سبط آل فلان قتلوا فلاناً ، فأخبرنا من قتله ؟

قال : ايتونى ببقره . . . فطلبوها فوجدوها عند فتى من بنى إسرائيل فقال : لأبيعتها إلاً بملاء مسكها ذهباً ، فجاؤوا إلى موسى (عليه السلام) فقالوا له ذلك ؛

فقال : اشتروها ، فاشتروها و جاؤوا بها فأمر بذبحها ، ثم أمر أن يضرب الميت بذبئها ، فلما فعلوا ذلك حىى المقتول وقال : يا رسول الله ! إن ابن عمى قتلنى دون من يدعى عليه قتلى ، فعلموا بذلك قاتله ؛

فقال رسول الله موسى بن عمران (عليه السلام) لبعض أصحابه : إن هذه البقره لها نبأ .

فقال : وما هو ؟

قال : إن فتى من بنى إسرائيل كان باراً بأبيه ، وإنه اشترى تبيعاً ، فجاء إلى أبيه ورأى أن المقاليد تحت رأسه ، فكره أن يوقظه ، فترك ذلك البيع ، فاستيقظ أبوه فأخبره ، فقال له : أحسنت ، خذ هذه البقره فهى لك عوضاً لما فاتك .

قال : فقال له رسول الله موسى بن عمران (عليه السلام) : انظروا إلى البر ما بلغ بأهله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣/٢ ح ٣١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٨ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : روى صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول الله عزوجل : (يَا بَتِ اشْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجِرْتِ الْقَوِيَّ الْأَمِينُ) قال : قال لها شعيب (عليه السلام) : يا بتيه ! هذا قوى ، قد عرفته برفع الصخره ، الأمين من أين عرفته ؟ قالت : يا أبة ! إني مشيت قدامه فقال : امشى من خلفى ، فإن ظلت فأرشدنى إلى الطريق ، فإننا قوم لا نلظ فى أدبار النساء .

(من لا يحضره الفقيه : ١٢/٤ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٠٠ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلى ثم الهاشمى يقول :

لما قدم على بن موسى الرضا (عليهما السلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجائليق ، و . . . ثم قال لهم : إنى إنما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمى . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . .

فلما دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثم التفت إلى الجائليق ، فقال : يا جائليق ! هذا ابن عمى على بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمه بنت نبينا ، وابن على بن أبى طالب صلوات الله عليهم ، فأحب أن تكلمه أو تحاجه وتنصفه ؟ . . .

ثم قال : يا يهودى ! خذ على هذا السفر من التوراه .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراه آيات . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . ثم موسى بن عمران (عليه السلام) وأصحابه السبعون الذين اختارهم صاروا معه إلى الجبل ، فقالوا له : إنك قدرأيت الله سبحانه ، فأرناه كما رأيته .

فقال لهم : إنى لم أره .

فقالوا : لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة ، فأخذتهم الصاعقه فاحترقوا عن آخرهم ، وبقي موسى وحيداً فقال : يا رب ! اخترت سبعين رجلاً من بنى إسرائيل فجئت بهم وأرجع وحدى ! فكيف يصدقنى قومى بما أخبرهم به ؟ فلوشئت أهلكتهم من قبل

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢٩٩ .

(م) - ما رواه عن عمران (عليه السلام)

١ - الراوندى ؛ . . . الحسن بن محمّد بن أبي طلحة قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : أيأتي الرسل عن الله بشىء ثم تأتي بخلافه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إن شئت حدّثتك ، وإن شئت أتيتك به من كتاب الله ، قال الله تعالى جلت عظمتة : (يَقَوْمٌ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ) . . . قال عمران : إن الله وعدني أن يهب لي غلاماً نبياً في سنتي هذه ، وشهري هذا . . . (قصص الأنبياء : ٢١٤ ح ٢٨٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٢٧ .

(ن) - ما رواه عن عيسى (عليه السلام)

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، عن الوشاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قال عيسى بن مريم صلوات الله عليه للحواريين : يا بني إسرائيل ! لا تأسوا على ما فاتكم من الدنيا ، كما لا يأسى أهل الدنيا على ما فاتهم من دينهم إذا أصابوا دنياهم .

(الكافي : ١٣٧/٢ ح ٢٥ . عنه البحار : ٨٠/٧٠ ح ٤١ ، والوافي : ٤٠١/٤ ح ٢١٩١ .

الزهد للحسين بن سعيد الكوفي الأهوازي : ٥١ ح ١٣٧ . عنه البحار : ١٢٧/٧٠ ح ١٢٧ ، و ٣٠٤/١٤ ح ١٦ ، عنه وعن الأمالي ، البحار : ٣٠٤/١٤ ح ١٦ .

أمالي الصدوق : ٤٠١ ، المجلس ٧٥ ح ٢ . عنه البحار : ٣٢٧/٦٩ ح ٨ ، ووسائل الشيعة : ١٩٢/١٦ ح ٢١٣٢٢ .

مشكاة الأنوار : ٢٦٩ س ١٦ .

روضه الواعظين : ٤٨٧ س ٢١ .

(س) - ما رواه عن نبي من الأنبياء (عليهم السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمّد النوفلي ثم الهاشمي يقول :

لما قدم عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجائليق . . . ثم قال لهم : إنني إنما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمي . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . .

فلما دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثم التفت إلى الجائليق ، فقال : يا جائليق ! هذا ابن عمي عليّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبينا ، وابن عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليهم ، فأحب أن تكلمه أو تحاجه وتنصفه ؟ . . . ثم قال : يا يهودي ! خذ علي هذا السفر من التوراة .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراة آيات . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . إن قوماً من بني إسرائيل خرجوا من بلادهم من

الطاعون ، وهم ألوف حذر الموت ، فأماتهم الله في ساعة واحدة ، فعمد أهل تلك القرية ، فحظروا عليهم حظيرة ، فلم يزالوا فيها حتى نخرت عظامهم ، وصاروا رميمًا ، فمرّ بهم نبيّ من أنبياء بنى إسرائيل فتعجب منهم ، ومن كثرة العظام البالية ، فأوحى الله عزوجلّ إليه : أتحتب أن أحييهم لك فتذرهم ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يا ربّ ! .

فأوحى الله عزوجلّ إليه : أن نادهم .

فقال : أيتها العظام البالية ! قومي ياذن الله عزوجلّ ، فقاموا أحياءً أجمعون ، ينفضون التراب عن رؤوسهم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥٤/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

(ع) - ما رواه عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

(١)

١ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . حدثني أبي عن جدّي ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنه قال : ما عرف الله تعالى من شبهه بخلقه ، ولا يعدله من نسب إليه ذنوب عباده . . . فقال الرجل : يا ابن رسول الله ! إنهم يزعمون أنّ عليّاً (عليه السلام) لئما أظهر من نفسه المعجزات التي لا يقدر عليها غير الله تعالى دلّ ذلك على أنّه إله . . .

فقال الرضا (عليه السلام) : أول ما هاهنا إنهم لا ينفصلون ممّن قلب هذا عليهم ، فقال : لئما ظهر منه الفقر والفاقة ، دلّ على أنّ من هذه صفاته وشاركه فيها الضعفاء المحتاجون لا تكون المعجزات فعله . . . ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : لقد ذكرتني بما حكيت [عن] قول رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فما حدّثني أبي ، عن جدّي ، عن أبيه ، [عن جدّه] ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الله لا يقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ، ولكن [يقبضه] بقبض العلماء (التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ عليه السلام : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٣ .)

٢ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) : إنّ الله تعالى ذمّ اليهود [والنصارى] والمشركين والنواصب . . . لا يودّون أن ينزل دليل معجز من السماء يبيّن عن محمّد وعليّ وآلهما ، فهم لأجل ذلك يمنعون أهل دينهم من أن يحاجّوك مخافة أن تبهرهم حجّتك . . . قال : فلمّا قرّعهم بهذا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حضره منهم جماعة ، فعاندوه وقالوا : يا محمّد ! إنك تدعى على قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أن تنزل عليك حجّة تلزم الانقياد لها ، فننقاد .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندم هاهنا محمّداً ، فستعاندون ربّ العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظه ، فكتبوا علينا ما لم نفعل ، فعند ذلك يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم .

فقالوا : لا تبعد شاهدك فإنّه فعل الكذّابين ، بيننا وبين القيامة بعد ، أرنا في أنفسنا ما تدعى لنعلم صدقك ، ولن تفعله لأنك من الكذّابين .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ (عليه السلام) : استشهد جوارحهم .

فاستشهدها عليّ (عليه السلام) . . . فقالوا : يا محمّد ! لسا نسمع هذه الشهادة التي تدعى أنّ جوارحنا تشهد بها .

فقال : يا عليّ ! هؤلاء من الذين قال الله تعالى (عليهم السلام) (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ) ، ادع عليهم بالهلاك . فدعا عليهم عليّ (عليه السلام) بالهلاك ، فكلّ جارحة نطقت بالشهادة على صاحبها انفتت حتى مات مكانه .

فقال قوم آخرون حضروا من اليهود : ما أقساك يا محمّد ! قتلتهم أجمعين .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألين على من اشتدّ عليه غضب الله تعالى

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ : ٤٨٨ رقم ٣١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٨٩٨ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن عمر قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ : (ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ أَوْ إِخْرَانٍ مِّنْ غَيْرِكُمْ) قال (عليه

السلام) : اللذان منكم مسلمان ، واللذان من غيركم من أهل الكتاب ، فإن لم تجد من أهل الكتاب فمن المجوس ، لأنّ رسول

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : « سنوا بهم سنّة أهل الكتاب »

(من لا يحضره الفقيه : ٢٩/٣ ح ٨٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٣٤ .)

٤ - العيّاشيّ ؛ : عن الحسن بن عليّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . نهى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن

الحصاد بالليل .

(تفسير العيّاشيّ : ٣٧٧/١ ح ٩٧ ، و ٩٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٤٠ .)

٥ - عليّ بن إبراهيم القمّيّ ؛ . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . أو ليس قد روى الناس :

إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ الشمس والقمر نوران في النار ؟ قلت : بلى ، قال (عليه السلام) : أما سمعت

قول الناس : فلان وفلان شمسا هذه الأمة ونورها ،

(تفسير القمّيّ : ٣٤٣/٢ س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٣٢ .)

٦ - الحميريّ ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . إنّ رجلاً من الأنصار كان

لرجل في حائظه نخلة ، وكان يضرب به ، فشكا ذلك إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فدعاه فقال : أعطني نخلتك

بنخلة في الجنة ، فأبى ، فبلغ ذلك رجلاً من الأنصار يكنّى أبا الدحداح ، فجاء إلى صاحب النخلة فقال : بعني نخلتك بحائطي

فباعه ، فجاء إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول الله ! قد اشتريت نخلة فلان بحائطي ، قال : فقال له

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : فلك بدلها نخلة في الجنة

(قرب الإسناد : ٣٥٥ ح ١٢٧٣ ، و ٣٥٦ ح ١٢٧٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٥٦ .)

٧ - الصّفّار ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن الحسين بن يسار ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال :

قال رسول ال (في المصدر : بن الرضا ، والظاهر أنّ لفظة « بن » زائدة .)

لَهُ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحب أن يحيى حيوتى ، ويموت مماتى ، ويدخل جنّة عدن التى وعدنى ربّى قضييب من قضبانه غرسه بيده ، ثم قال له : « كن » فكان ، فليتولّ عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، والأوصيا (عليهم السلام) : من بعده ، فإنّهم لا يخرجونكم من هدى ، ولا يدخلونكم فى ضلالة .

حدّثنا عبد الله بن محمّد ، عن إبراهيم بن محمّد ، عن عبد الرحمن بن أبى هاشم مثله .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ٧١ ح ١٥ و ١٦ ، . عنه إثبات الهداء : ٥٦٦/١ س ٤ ، وفيه : عن الحسين بن بشّار عن الرضا عليه السلام) .

٨ - الصّفّار ؛ . . . يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال : . . . قال أبو جعفر (عليه السلام) : مثل السلاح فىنا مثل التابوت فى بنى إسرائيل ، حيث مادار دار الأمر
(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ٢٠٩ ح ٥٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٢٢ .)

٩ - البرقى ؛ . . . إبراهيم بن عبد الحميد ، وزباد بن مروان كليهما عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : أهدى للنبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) سفرجل فضرب بيده على السفرجل فقطعها ، وكان يحبّها حبّاً شديداً ، فأكلها وأطعم من كان بحضرته من أصحابه ، ثم قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يجلو القلب ويذهب بطخاء (يقال : على قلبه طخاء : غشيه من كرب ، أو جهل ، أو هم .)
الصدر .

(المحاسن : ٥٤٩ ح ٨٧٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٣١ .)

١٠ - البرقى ؛ : عن معمر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يكون المؤمن جباناً؟ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم ، قيل : ويكون بخيلاً؟ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم ، قيل : ويكون كذاباً؟ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا .

(المحاسن : ١١٨ ح ١٢٦ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٥/١٢ ح ١٦٢١٤ ، والبحار : ٢٦٢/٦٩ ح ٤٠ .

روضه الواعظين : ٥١٤ س ٧ ، مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

مشكاة الأنوار : ١٧٤ س ١ ، مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

جامع الأخبار : ١٤٨ س ١٢ ، مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .)

١١ - الحميرى ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : . . . قلنا له (أى للرّضا (عليه السلام)) : إنّ أهل مصر يزعمون أنّ بلادهم مقدّسة .

قال (عليه السلام) : وكيف ذلك ؟

قلت : جعلت فداك ، يزعمون أنّه يحشر من جبلهم سبعون ألفاً يدخلون الجنّة بغير حساب .

قال (عليه السلام) : لا- ، لعمرى ما ذاك كذلك ، وما غضب الله على بنى إسرائيل إلّا ما أدخلهم مصر ، ولا رضى عنهم إلّا أخرجهم منها إلى غيرها . . . ولقد قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا- تغسلوا رؤوسكم بطينها ، ولا تأكلوا فى فخارها ، فإنّه يورث الذلّة ، ويذهب الغيرة .

قلنا له : قد قال ذلك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ فقال (عليه السلام) : نعم

(قرب الإسناد : ٣٧٤ ح ١٣٣٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٣٥ .)

١٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان إذا أصبح قال لأصحابه : هل من مبشرات ، يعنى به الرؤيا .

(الكافى : ٧٦/٨ ح ٥٩ . عنه البحار : ١٧٧/٥٨ ح ٣٩ ، ونور الثقلين : ٣١٢/٢ ح ١٠٢ ، ومقدمه البرهان : ٩٦ س ٢٠ ، والفصول المهمة للعالمى : ٢٧٧/٣ ح ٢٩٤١ ، والبرهان : ٣٠٥/٤ ح ٠٨ .)

١٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن صندل ، عن ياسر ، عن اليسع بن حمزة ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : المستتر بالحسنه يعدل سبعين حسنة ، والمذيع بالسيئة مخذول ، والمستتر بالسيئة مغفور له .

(الكافى : ٤٢٨/٢ ح ٢ . عنه الوافى : ١٠٣٠/٥ ح ٣٥٢٧ .)

١٤ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن ابن أبي نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

إن يوم الجمعة سيّد الأيام ، يضاعف الله فيه الحسنات ، ويمحو فيه السيئات ، ويرفع فيه الدرجات ، ويستجيب فيه الدعوات ، ويكشف فيه الكربات ، ويقضى فيه الحوائج العظام ، وهو يوم المزيد لله فيه عتقاء وطلاق من النار ، ما دعا به أحد من الناس وقد عرف حقه وحرمة إلهما كان حقاً على الله عزّوجلّ أن يجعله من عتقائه وطلاقه من النار ، فإن مات فى يومه وليته مات شهيداً ، وبعث آمناً ، وما استخفّ أحد بحرمة ، وضيع حقه إلا كان حقاً على الله عزّوجلّ أن يصلية نار جهنم إلا أن يتوب .

(الكافى : ٤١٤/٣ ح ٥ . عنه الوافى : ١٠٨١/٨ ح ٧٧٧٤ .

مصباح المتهجّد : ٢٦١ س ١٧ . عنه وعن المقنعة والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٧٦/٧ ح ٩٦٢١ .

المقنعة : ١٥٣ ، س ١٤ . عنه وعن مصباح المتهجّد ، وجمال الأسبوع ، البحار الأنوار : ٢٧٤/٨٦ ضمن ح ٢٠ . جمال الأسبوع : ١٤٧ س ٦ ، و١٢٣ س ٧ ، قطعة منه .

مصباح الكفعميّ : ٥٥٣ س ٣ ، مرسلًا عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ، بتفاوت .

روضة الواعظين : ٣٦٤ س ٧ ، مرسلًا عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .

جامع الأخبار : ٨٩ س ١٣ ، مرسلًا عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .

تهذيب الأحكام : ٢/٣ ح ٢ ، عن الكلينيّ .)

١٥ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عرفة قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إذا أمتى تواركت الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر فليأذنوا بوقاع من الله تعالى .

(الكافى : ٥٩/٥ ح ١٣ .

مشكاة الأنوار : ٤٩ س ١٨ . عنه البحار : ٩٢/٩٧ ح ٨٤ .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ٣٠٤ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ١٧٧/٦ ح ٣٥٨ . عنه وعن ثواب الأعمال والكافى ، وسائل الشيعة : ١١٨/١٦ ح ٢١١٣١ .

أعلام الدين : ٤٠٧ س ٨ ، مرسلًا .)

١٦ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عليّ بن محمّد القاسانيّ ، عن أبي أيّوب سليمان بن مقبل المدائنيّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الله تبارك وتعالى على الإنث أرف منه على الذكور ، وما من رجل يدخل فرحاً على امرأة بينه وبينها حرمة إلّا فرّحه الله تعالى يوم القيامة .

(الكافي : ٦/٦ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٧/٢١ ح ٢٧٣١٩ .)

١٧ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن موسى بن القاسم ، عن محمّد بن عليّ بن جعفر ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : جاء رجل إلى أبي جعفر (عليه السلام) فقال : يا أبا جعفر ! ما تقول في الشطرنج التي يلعب بها الناس ؟

فقال (عليه السلام) : أخبرني أبي عليّ بن الحسين ، عن الحسين بن عليّ ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

من كان ناطقاً فكان منطقاً لغير ذكر الله عزّوجلّ كان لاغياً ، ومن كان صامتاً فكان صمته لغير ذكر الله كان ساهياً ، ثمّ سكت فقام الرجل وانصرف .

(الكافي : ٤٣٧/٦ ح ١٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٠/١٧ ح ٢٢٦٥ ،

والوافي : ٢٣١/١٧ ح ١٧١٧٨ .)

١٨ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ أحمد بن محمّد بن معمر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لابنة جحش : قتل خالك حمزة .

قال : فاسترجعت ، وقالت : أحسبه عند الله ، ثمّ قال لها : قتل أخوك ، فاسترجعت ، وقالت : أحسبه عند الله ، ثمّ قال لها : قتل زوجك ، فوضعت يدها على رأسها وصرخت .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما يعدل الزوج عند المرأة شيء .

(الكافي : ٥٠٦/٥ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ١٧٤/٤ ح ٢٤ .)

١٩ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ الحسين بن محمّد ، عن معلى بن محمّد ، وعدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً ، عن الوشاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لعن الله من قتل غير قاتله ، أو ضرب غير ضاربه .

وقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لعن الله من أحدث حدثاً ، أو آوى محدثاً .

قلت : وما المحدث ؟ قال (عليه السلام) : من قتل .

(الكافي : ٢٧٤/٧ ح ٣ . عنه وعن المعاني الأخبار ، البحار : ٣٧٣/١٠١ ح ١٥ .

معاني الأخبار : ٣٨٠ ح ٦ ، قطعة منه ، بسند آخر . عنه البحار : ٢٧٦/٧٦ ح ٤ .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ٣٢٨ ح ١ ، قطعة منه ، بسند آخر . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢١/٢٩ ح ٣٥٠٥١ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٣/١ ح ٨٥ ، قطعة منه . عنه وعن المعاني وعقاب الأعمال ، وسائل الشيعة : ٢٩/٢٩ ح ٣٥٠٧٢ .

(

٢٠ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن سعيد الرقيّ قال : حدّثني سليمان بن جعفر الجعفريّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لرجل : تزوّجها سوداء ولوداً ،

ولا تزوّجها حسناء عاقراً، فإنّي مباه بكم الأمم يوم القيامة، أو ما علمت أنّ الولدان تحت العرش يستغفرون لأبائهم، يحضنهم إبراهيم (عليه السلام)، وتربّيهم سارة في جبل من مسك، وعنبر، وزعفران.

(الكافي: ٣٣٤/٥ ح ٤، عنه وسائل الشيعة: ٥٤/٢٠ ح ٢٥٠١٩، والوافي: ٤٨/٢١ ح ٢٠٧٨٦.

عوالي اللئالي: ٢٨٧/٣ ح ٣١، قطعة منه.)

٢١ - محمّد بن يعقوب الكليني:؛ عدّه من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن مروك بن عبيد، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: دخلت عليه، وسلّمت، وقلت: جعلت فداك، ما تقول في رجل مات، وليس له وارث إلا أخ له من الرضاعة، يرثه؟

قال (عليه السلام): نعم، أخبرني أبي عن جدّي (عليهما السلام) أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال: من شرب من لبننا، أو أرضع لنا ولداً، فنحن آباؤه.

(الكافي: ١٦٨/٧ ح ١. عنه الوافي: ٩٤٩/٢٥ ح ٢٥٣٤٨.)

٢٢ - محمّد بن يعقوب الكليني:؛... عليّ بن جعفر، يحدث الحسن بن الحسين بن عليّ بن الحسين، فقال: والله! لقد نصر الله أبا الحسن الرضا (عليه السلام).

فقال له الحسن: إي والله! جعلت فداك! لقد بغى عليه إخوته.

فقال عليّ بن جعفر: إي والله! ونحن عمومته بغينا عليه.

فقال له الحسن: جعلت فداك! كيف صنعتم، فإنّي لم أحضركم؟

قال: قال له إخوته ونحن أيضاً: ما كان فينا إمام قطّ حائل اللون.

فقال لهم الرضا (عليه السلام): هو ابني.

قالوا: فإنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قد قضى بالقافه، فبيننا وبينك القافه...

فبكى الرضا (عليه السلام)، ثمّ قال: يا عمّ! ألم تسمع أبي وهو يقول: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): بأبي ابن خيرة الإمام، ابن النويّية، الطيبة الفم، المنتجة الرحم، ويلهم لعن الله الأعميس وذريّته، صاحب الفتنة، ويقتلهم سنين وشهوراً وأياماً، يسومهم خسفاً، ويسقيهم كأساً مصبّرة. وهو الطريد الشريد الموتور، بأبيه وجدّه صاحب الغيبة. يقال: مات أو هلك، أي واد سلك؟!!

أفيكون هذا يا عمّ! إلّا منّي؟

فقلت: صدقت، جعلت فداك!.

(الكافي: ٣٢٢/١، ح ١٤.

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ١١٤.)

٢٣ - محمّد بن يعقوب الكليني:؛... عن مسافر، أنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قال له: يا مسافر! هذا القناة فيها حيتان؟ قال: نعم جعلت فداك.

فقال (عليه السلام): إنّي رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) البارحة، وهو يقول: يا عليّ! ما عندنا خير لك.

(الكافي: ٢٦٠/١ ح ٦.

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٤٩.)

٢٤ - محمّد بن يعقوب الكليني:؛... اليسع بن حمزة، قال: كنت في مجلس أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أحدثه وقد

اجتمع إليه خلق كثير يسألونه عن الحلال والحرام... فقال: ... أما سمعت حديث رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم):
المستتر بالحسنة يعدل سبعين حجة، والمذيع بالسيئة مخذول، والمستتر بها مغفور له...
(الكافي: ٢٣/٤ ح ٣.

تقدم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٠٦.)

٢٥ - محمد بن يعقوب الكليني؛ ... الحسن بن عليّ الوشاء، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: سمعته يقول: إنّ
النجاشي لما خطب لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) آمنه بنت أبي سفيان، فزوجه ودعا بطعام، وقال: إنّ من سنن
المرسلين، الإطعام عند التزويج.

(الكافي: ٣٦٧/٥ ح ١.

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٧٤.)

(٢

٢٦ - محمد بن يعقوب الكليني؛ ... عليّ بن أسباط، قال: كنت حملت معي متاعاً إلى مكة فبار عليّ، فدخلت به المدينة
على أبي الحسن الرضا (عليه السلام)، وقلت له: إنّني حملت متاعاً قد بار عليّ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر، فأركب
براً أو بحراً؟ ...

وقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): ما أجمل في الطلب من ركب البحر....

(الكافي: ٢٥٦/٥ ح ٣.

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٥.)

٢٧ - محمد بن يعقوب الكليني؛ ... إسماعيل بن سعد الأشعري، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: سألته عن رجل
حلف في قطعة لحم؟

فقال (عليه السلام): قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): لانذر في معصية، ولايمين في قطعة لحم....

(الكافي: ٤٤٠/٧ ح ٤.

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٨٩.)

٢٨ - محمد بن يعقوب الكليني؛ ... صفوان بن يحيى، وأحمد بن محمد بن أبي نصر قالوا: ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها
من الخراج، وماسار فيها أهل بيته، فقال (عليه السلام): ... وإنّ أهل مكة دخلها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عنوة
، فكانوا أسراء في يده، فأعتقهم وقال: اذهبوا فأنتم الطلقاء.

(الكافي: ٥١٢/٣ ح ٢.

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٥٦.)

٢٩ - محمد بن يعقوب الكليني؛ ... الحسين بن خالد، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في الرجل يأتي البهيمة...
[فقال (عليه السلام): ذبحت وأحرق بالنار... فقلت: وما ذنب البهيمة؟

فقال: لا ذنب لها، ولكن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فعل هذا، وأمر به....

(الكافي: ٢٠٤/٧، ح ٣.

يأتي الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٧١.)

٣٠ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ معمر بن خلاد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، الرجل يكون مع القوم فيجرى بينهم كلام يمزحون ويضحكون ، فقال (عليه السلام) : لا بأس ما لم يكن ، فظننت أنه عنى الفحش ، ثم قال : إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يأتيه الأعرابي فيهدى له الهدية ، ثم يقول مكانه : أعطنا ثمن هديتنا ، فيضحك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكان إذا اغتم يقول : ما فعل الأعرابي ليته أتاننا .

(الكافي : ٦٦٣/٢ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١٩١ .)

٣١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ معمر بن خلاد قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أدعو لوالدي إذا كانا لا يعرفان الحق ؟ قال (عليه السلام) : أدع لهما فإن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إن الله بعثنى بالرحمة لبالعقوق .

(الكافي : ١٥٩/٢ ح ٨ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢١٦ .)

٣٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ الحسن بن جهم قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : الرؤيا على ما تعبر إن امرأة رأت على عهد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) أن جذع بيتها قد انكسر ، فأنت رسول ال له (صلى الله عليه وآله وسلم) فقضت عليه الرؤيا فقال لها النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : يقدم زوجك ، ويأتي وهو صالح ، وقد كان زوجها غائباً ، فقد كان كما قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثم غاب عنها زوجها غيبة أخرى ، فأنت في المنام كأن جذع بيتها قد انكسر ، فأنت النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) فقضت عليه الرؤيا فقال لها : يقدم زوجك ، ويأتي صالحاً ، فقدم على ما قال ، ثم غاب زوجها ثالثة فأنت في منامها أن جذع بيتها قد انكسر ، فلقيت رجلاً أعسر ، فقضت عليه الرؤيا ، فقال لها الرجل السوء : يموت زوجك .

قال : فبلغ ذلك النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : ألا كان عبر لها خيراً .

(الكافي : ٢٧٦/٨ ح ٥٢٨ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢٥٧ .)

٣٣ - أبو عمرو الكشي ؛ إسماعيل بن سهل قال : حدثني بعض أصحابنا وسألني أن أكتب إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علي بن أبي حمزة ، وابن السراج ، وابن المكارم ، فقال له ابن أبي حمزة : ما فعل أبوك ؟ قال (عليه السلام) : مضى ، قال : مضى موتاً ؟ قال : نعم .

قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلى .

قال : فأنت إمام مفترض طاعته من الله ؟ قال : نعم

قال له ابن أبي حمزة : لقد أظهرت شيئاً ما كان يظهره أحد من آبائك ولا يتكلم به !

قال (عليه السلام) : بلى ، والله ! لقد تكلمت به خير آبائي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لما أمره الله تعالى أن ينذر عشيرته الأقربين ، جمع من أهل بيته أربعين رجلاً وقال لهم : إنني رسول الله إليكم ، وكان أشدهم تكذيباً له ، وتألياً عليه عمه أبولهب ، فقال لهم النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشني خدش فلست بنبي

(رجال الكشي : ٤٦٣ رقم ٨٨٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٦٨ .)

٣٤ - ابن شاذان القمّي ؛ : حدّثني أحمد بن محمّد الحسيني ؛ ، حدّثني وريزه بن عليّ قال : حدّثني جدّي وريزه بن محمّد بن العسال قال : سمعت عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : حدّثني أبي ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ بن الحسين بن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لَمَّا أُسْرِي بِي إِلَى السَّمَاءِ لَقِينِي أَبِي ، نُوحَ (عليه السلام) ، فقال : يا محمّد ! من خلّفت عليّ أمّتك ؟

فقلت : عليّ بن أبي طالب .

فقال : نعم الخليفة خلّفت ، ثمّ لقيني أخى موسى (عليه السلام) ، فقال : يا محمّد ! من خلّفت عليّ أمّتك ؟
فقلت : عليّاً ، فقال : نعم الخليفة خلّفت .

ثمّ لقيني عيسى (عليه السلام) فقال : يا محمّد ! من خلّفت عليّ أمّتك ؟
فقلت : عليّاً ، فقال : نعم الخليفة خلّفت .

فقال لجبرئيل : يا جبريل ! ما لى لا أرى أبى ، إبراهيم ؟

قال : فعدل بى إلى حظيرة ، فإذا فيها شجرة بها ضروع كضروع الغنم ، وإذا ثمّ أطفال كلّما خرج ضرع من فم واحد ردّه إليه .
فقال : يا محمّد ! من خلّفت عليّ أمّتك ؟
فقلت : عليّاً .

فقال : نعم الخليفة خلّفت ، وإنّى - يا محمّد - سألت الله تعالى أن يوليّنى غذاء أطفال شيعة عليّ ، فأنا أغدّيهم إلى يوم القيامة .
(مائة منقبة : ١٥٩ ح ٩٧ . عنه البحار : ١٢١/٢٧ ح ١٠٢ .)

٣٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخورى بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن هارون الخورى قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورى قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الجويباري ويقال له : الهرويّ ، والنهروانيّ ، والشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ لا إله إلاّ الله كلمة عظيمة ، كريمة على الله عزّوجلّ ، من قالها مخلصاً استوجب الجنة ، ومن قالها كاذباً عُصمت ماله ودمه ، وكان مصيره إلى النار .

(التوحيد : ٢٣ ح ١٨ . عنه البحار : ٥/٣ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ٢١٣/٧ ح ٩١٤٣ .)

٣٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخورى بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن هارون الخورى قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورى قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الجويباري ويقال له : الهرويّ ، والنهروانيّ ، والشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قال لا إله إلاّ الله فى ساعة من ليل أو نهار ، طلّست ما فى صحيفته من السيئات .

(التوحيد : ٢٣ ح ١٩ . عنه البحار : ١٩٤/٩٠ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٢١٣/٧ ح ٩١٤٤ .)

٣٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبي الصلت عبد السلام بن صالح الهرويّ ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لله عزّوجلّ تسعة وتسعون اسماً ، من دعا الله بها استجاب له ، ومن أحصاها دخل الجنة .

(التوحيد : ١٩٥ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٠/٧ ح ٨٩٤٦ ، وفيه : زيادة ، قال الله عزّوجلّ : « ولله الأسماء الحسنى فادعوه بها » الأعراف : ١٨٠/٧ ، والبحار : ١٨٧/٤ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٢٩٩/٥ ح ١٠٦ ،

عدّة الداعي : ٣١٧ س ٦ .

مصباح الكفعي : ٤١٩ س ٥ .

مجمع البيان : ٥٠٣/٢ ، س ٥ ، عنه نور الثقلين : ٣٧٣/٣ ح ٣٩ .

٣٨ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن محمد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه في جواب مسأله : . . .
وعلّة تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه ، وليس ذلك للولد ، لأنّ الولد مولود للوالد . . . لقول الله عزّ وجلّ : (ادْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ
أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ) ، وقول النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت ومالك لأبيك

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

٣٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : ، قال : قام رجل
إلى الرضا (عليه السلام) فقال له : يا ابن رسول الله ! صف لنا ربّك ، فإنّ من قبلنا قد اختلفوا علينا .

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . ثمّ قال . . . : حدّثني أبي ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : ما عرف الله من شَبَّهه بخلقه ، ولا وصفه بالعدل من نسب إليه ذنوب عباده .

(التوحيد : ٤٧ ، ح ٩ و ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٠٨ .)

٤٠ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول :
أولّ من اتّخذ له الفقّاع في الإسلام بالشام يزيد بن معاوية لعنه الله . . . فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفقّاع ، فإنّه من
شراب أعدائنا ، فإن لم يفعل فليس منا ، ولقد حدّثني أبي ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال :
قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تلبسوا لباس أعدائي ، ولا تطعموا مطاعم أعدائي ، ولا تسلكوا مسالك أعدائي ،
فتكونوا أعدائي ، كما هم أعدائي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣/٢ ح ٥١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٢ .)

٤١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) . . . فقال (عليه
السلام) : نعم ، أما علمت أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أنا وعليّ أبوا هذه الأُمّة ؟ قلت : بلى . . . وصعد ال
نبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فقال : من ترك ديناً أو ضياعاً فعليّ ، وإليّ ، ومن ترك مالا فلورثته

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٥/٢ ح ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٤ .)

٤٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد قال : قلت للرّضا (عليه السلام) : إنّنا روينا عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :
أنّ من شرب الخمر لم تحسب صلاته أربعين صباحاً .

فقال (عليه السلام) : صدقوا

(علل الشرائع : ٣٤٥ ، ب ٥٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٢٧ .)

٤٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان . . . فإن قال : فلم أمرّوا بالتمتع بالعمرة إلى الحجّ ؟

قيل : ذلك تخفيف من ربكم ورحمة ، لأن يسلم الناس من إحرامهم ، ولا يطول عليهم ذلك ، فتداخل عليهم الفساد ، ولأن يكون الحج والعمرة واجبين جميعاً ، فلا تعطل العمرة ولا تبطل ، ولأن يكون الحج مفرداً من العمرة ، ويكون بينهما فصل تمييز ، وقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : دخلت العمرة في الحج إلى يوم القيامة ، ولولا أنه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ساق الهدى ، ولم يكن له أن يحل (حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ و) لفعل كما أمر الناس ؛ ولذلك قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو استقبلت من (البقرة : ١٩٦/٢) .

أمرى ما استدبرت ، لفعلت كما أمرتكم ، ولكني سقت الهدى ، وليس لسائق الهدى أن يحل حتى يبلغ الهدى محله .
فقال إليه رجل فقال : يا رسول الله ! نخرج حجاًجاً ! ورؤوسنا تقطر من ماء الجنابة ؟
فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنك لن تؤمن بهذا أبداً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

٤٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن محمد الهمداني قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . إنه ليس بين الله وبين أحد قرابة ، ولا ينال أحد ولاية الله إلا بالطاعة ، ولقد قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لبنى عبد المطلب : ايتوني بأعمالكم لا بأحسابكم وأنسابكم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٥/٢ ح ٧ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢٨١ .)

٤٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبي الصلت الهروي قال : قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : يا أبا الحسن ! أخبرني عن جدك أمير المؤمنين ، بأي وجه هو قسيم الجنة والنار . . . فقال له الرضا (عليه السلام) : يا أمير المؤمنين ! ألم ترو عن أبيك ، عن آباءه ، عن عبد الله بن عباس ، أنه قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : حب علي إيمان ، وبغضه كفر ؟ . . . ولقد سمعت أبي يحدث عن آباءه ، عن علي (عليه السلام) أنه قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علي ! أنت قسيم الجنة يوم القيامة ، تقول للنار : هذا لي ، وهذا لك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٦/٢ ح ٣٠ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠١١ .)

٤٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن إبراهيم ، قال : حدثنا عبد العزيز بن يحيى قال : حدثني أحمد بن عبد الله الكوفي ، عن سليمان المروزي عن الرضا علي بن موسى صلوات الله عليه ، أنه قال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يكثر الصيام في شعبان ، ولقد كانت نساؤه إذا كان عليهن صوم ، أخرنه إلى شعبان مخافة أن يمنعن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حاجته .

وكان (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : شعبان شهري ، وهو أفضل الشهور بعد شهر رمضان ، فمن صام فيه يوماً كنت شفيعه يوم القيامة .

ومن صام شهر رمضان إيماناً واحتساباً غفرت له ذنوبه ما تقدم منها وما تأخر ، وأن الصائم لا يجزى عليه القلم حتى يفطر ما لم يأت بشيء ينقض .

وأن الحاج لا يجزى عليه القلم حتى يرجع ما لم يأت بشيء يبطل حجه .

وأن النائم لا يجزى عليه القلم حتى ينتبه ما لم يكن يأت على حرام .

وَأَنَّ الصَّبِيَّ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ الْقَلَمُ حَتَّى يَبْلُغَ .

وَأَنَّ الْمُجَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ الْقَلَمُ حَتَّى يَعُودَ إِلَى مَنْزِلِهِ مَا لَمْ يَأْتِ بِشَيْءٍ يَبْطُلُ جِهَادَهُ .

وَأَنَّ الْمَجْنُونَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ الْقَلَمُ حَتَّى يَفِيقَ .

وَأَنَّ الْمَرِيضَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ الْقَلَمُ حَتَّى يَصَحَّ .

ثُمَّ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : إِنَّ مَبَايِعَةَ اللَّهِ رَخِيسَةٌ ، فَاشْتَرَوْهَا قَبْلَ أَنْ تَغْلُو .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٥٥ ح ٣٣ ، و ١١٦ ح ١١١ ، قطعة منه . عنه البحار : ٨١/٩٤ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٤٩٠/١ ح ١٣٩٢٤ ،

و ٤٠٥/١٠ ح ١٣٧٠٦ . قطعة منه ، ومستدرک الوسائل : ٨٧/١ ح ٤٩ .

قطعة منه في (صوم النبي صلى الله عليه وآله وسلم في شعبان) .)

٤٧ - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمد بن أحمد بن يحيى ، عن محمد بن آدم ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا ، عن آبائه ، عن

علي (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلي (عليه السلام) : يا علي لا تشاورن جباناً ، فإنه

يضيق عليك المخرج .

ولا تشاورن بخيلاً ، فإنه يقصر بك عن غايتك .

ولا تشاورن حريصاً ، فإنه يزین لك شرّها .

واعلم أن الجبن ، والبخل ، والحرص ، غريزة يجمعها سوء الظن .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٩٣/٤ ح ٨٨٦ . عنه الوافي : ٥٨٢/٥ ح ٢٦١٦ . عنه وعن الخصال والعلل ، ووسائل الشيعة : ٤٦/١٢ ح

١٥٦٠٧ .

الخصال : ١٠١ ح ٥٧ . عنه البحار : ٣٨٦/٦٧ ح ٤٧ .

علل الشرائع : ٥٥٩ ب ٣٥٠ ح ١ . عنه البحار : ٣٠٤/٧٠ ح ٢١ ، و ٩٩/٧٢ ح ١١ .

(المواعظ : ٦٦ س ٢) .

٤٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبي ، عن محمد بن أحمد بن يحيى

بن عمران الأشعري ، عن إبراهيم بن هاشم وغيره ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنه قال : نهى

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يجيب الرجل أحداً وهو على الغائط ، أو يكلمه حتى يفرغ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧٤/١ ح ٨ . عنه وعن العلل ، البحار : ١٧٥/٧٧ ح ١٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٧/١ ح ٦٩ . عنه الوافي : ١٢٠/٦ ح ٣٨٩٧ .

علل الشرائع : ٢٨٣ ب ٢٠١ ، ح ٢ . عنه وعن العيون والتهذيب ، ووسائل الشيعة : ٣٠٩/١ ح ٨١٥ .

عوالي اللئالي : ١٨٩/٢ ح ٧٦) .

٤٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت لعلي بن موسى الرضا (عليهما السلام) : يا ابن رسول الله (

صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول في الحديث الذي يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربهم في منازلهم في الجنة ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ الله تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من

النبيين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته في الدنيا والآخرة زيارته . . .

وقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : من زارني في حياتي أو بعد موتي فقد زار الله تعالى . . . وقد قال النبي (صلى الله عليه

وآله وسلم) : من أبغض أهل بيتي وعترتي لم يرني ولم أراه يوم القيامة .

وقال : إنّ فيكم من لا يراني بعد أن يفارقني . . .

وقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : لَمَّا عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ أَخَذَ بِيَدِي جِبْرَائِيلَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَأَدْخَلَنِي الْجَنَّةَ ، فَنَاولَنِي مِنْ رَطْبِهَا ، فَأَكَلْتَهُ فَتَحَوَّلَ ذَلِكَ نَظْفَةً فِي صُلْبِي ، فَلَمَّا هَبَطْتَ إِلَى الْأَرْضِ وَاقَعْتَ خَدِيحَةً ، فَحَمَلْتَ بِفَاطِمَةَ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) .

فَاطِمَةُ حَوْرَاءُ إِنْسِي ، فَكَلَّمَا اشْتَقْتِ إِلَى رَائِحَةِ الْجَنَّةِ ، شَمَمْتَ رَائِحَةَ ابْنَتِي فَاطِمَةَ (عَلَيْهَا السَّلَامُ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١١٥/١ ح ٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨١٦ .)

(٣)

٥٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا أَبُو مَنْصُورٍ أَحْمَدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ بَكْرِ الْخُورِيِّ نَيْسَابُورِي قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو إِسْحَاقَ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ هَارُونَ الْخُورِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ زِيَادِ الْفَقِيهِ الْخُورِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجَوِيَّارِيِّ وَيُقَالُ لَهُ : الْهَرَوِيُّ ، وَالنَهْرَوَانِيُّ ، وَالشَّيْبَانِيُّ ، عَنِ الرِّضَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى ، عَنِ أَبِيهِ ، عَنِ آبَائِهِ ، عَنِ عَلِيِّ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : مَا جَزَاءُ مَنْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهِ بِالتَّوْحِيدِ إِلَّا الْجَنَّةُ .

(التوحيد : ٢٢ ح ١٧ . عنه البحار : ٥/٣ ح ١٢ .

مشكاة الأنوار : ٨ س ٨ .

تفسير القمّي : ٣٤٥/٢ س ١٧ ، مرسلاً وبتفاوت .)

٥١ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا حَمْزَةُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَ : أَخْبَرَنِي عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمِ بْنِ سَبْعٍ وَثَلَاثَمِائَةَ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنِ عَلِيِّ بْنِ مَعْبُدٍ ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ ، عَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرضا ، عَنِ أَبِيهِ ، عَنِ آبَائِهِ ، عَنِ عَلِيِّ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : يَا عَلِيُّ ! أَنْتَ أَخِي وَوَزِيرِي ، وَصَاحِبُ لَوَائِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ، وَأَنْتَ صَاحِبُ حَوْضِي ، مَنْ أَحْبَبَكَ أَحْبَبَنِي ، وَمَنْ أَبْغَضَكَ أَبْغَضَنِي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩٣/١ ح ٤٧ . عنه البحار : ٢١١/٣٩ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٢٦/٢ ح ١٠٥ .

أمالى الصدوق : ٥٩ ، المجلس ١٤ ح ١١ . عنه البحار : ١٩/٨ ح ٥ ، و٤/٤٠ ح ٧ ، وإثبات الهداة : ٥٢/٢ ح ٢٢٤ .)

٥٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِمْرَانَ الدَّقَاقِ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ الصُّوفِيُّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَيْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى بْنِ أَيُّوبَ الرُّوْيَانِيِّ ، عَنِ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) ، عَنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي مَحْمُودٍ قَالَ : قُلْتُ لِلرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ! مَا تَقُولُ فِي الْحَدِيثِ الَّذِي يَرُويهِ النَّاسُ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، أَنَّهُ قَالَ : إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَنْزِلُ كُلَّ لَيْلَةٍ جَمْعَةً إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا ؟

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : لَعَنَّ اللَّهُ الْمُحَرِّفِينَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ ، وَاللَّهِ ! مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ كَذَلِكَ ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَنْزِلُ مَلَكًا إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا كُلَّ لَيْلَةٍ فِي الثَّلَاثِ الْأَخِيرِ ، وَلَيْلَةَ الْجُمُعَةِ فِي أَوَّلِ اللَّيْلِ ، فَيَأْمُرُهُ فَيُنَادِي : هَلْ مِنْ سَائِلٍ فَأَعْطِيهِ ، هَلْ مِنْ تَائِبٍ فَأَتُوبَ عَلَيْهِ ، هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ ، يَا طَالِبَ الْخَيْرِ ! أَقْبَلْ ، وَيَا طَالِبَ الشَّرِّ ! أَقْصِرْ ، فَلَا يَزَالُ ينادي بهذا ، حَتَّى يَطْلُعَ الْفَجْرُ ، فَإِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ ، عَادَ إِلَى مَحَلِّهِ مِنْ مَلَكُوتِ السَّمَاءِ ، حَدَّثَنِي بِذَلِكَ أَبِي ، عَنِ جَدِّي ، عَنِ آبَائِهِ ، عَنِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٦/١ ح ٢١ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٧١/١ ح ١٢٣٨ . عنه الوافي : ١٠٨٧/٨ ح ٧٧٨٤ . عنه وعن العيون والأمالى ، والإحتجاج ، والتوحيد ، وسائل الشيعة : ٣٨٨/٧ ح ٩٦٥٨ .

أمالى الصدوق : ٣٣٥ ، المجلس ٦٤ ح ٥ . عنه البحار : ١٦٣/٨٤ ح ١ .
الجواهر السنية : ١١٤ س ١٣ .

التوحيد : ١٧٦ ح ٧ . عنه وعن الإمالي والعيون والإحتجاج ، البحار : ٣١٤/٣ ح ٧ ، و ١١٤/٨٠ ح ٢٤ .

الإحتجاج : ٣٨٦/٢ ح ٢٩٣ . عنه وعن الأمالي ، البحار : ٢٦٥/٨٦ ح ٢ .
عدّة الداعي : ٤٨ س ٩ .

كشف الغمّة : ٢٨٥/٢ س ١١ .

قطعة منه فى (ذمّ المحرّفين فى الأحاديث) .

٥٣ - الشيخ الصدوق ؛ على بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن على (عليهم السلام) : : إنّ الرضا (عليه السلام) على بن موسى لمّا جعله المأمون وليّ عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشية المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لمّا جاءنا على بن موسى (عليهما السلام) وصار وليّ عهدنا ، فحبس الله عنّا المطر ، واتّصل ذلك بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت الله عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

قال : فمتى تفعل ذلك ؟ وكان ذلك يوم الجمعة .

قال : يوم الاثنين فإنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أتانى البارحة فى منامى ومعه أمير المؤمنين على (عليه السلام) وقال : يا بنى ! انتظر يوم الاثنين فأبرز إلى الصحراء واستسق ، فإنّ الله تعالى سيسقيهم ، وأخبرهم بما يريك الله ممّا لا يعلمون من حالهم ، ليزداد علمهم بفضلك ومكانك من ربّيك عزّ وجلّ ، فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد الله وأثنى عليه ، ثمّ قال : وقد قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ذلك قولاً ما ينبغي لقائل أن يزهّد فى فضل الله عليه فيه إن تأمله وعمل عليه ، قيل : يا رسول الله ! هللك فلان يعمل من الذنوب كيت وكيت ؟ !

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : بل قد نجى ، ولا يختم الله عمله إلّا بالحسنى ، وسيمحو الله عنه السيئات ، ويبدّلها من حسنات ، إنّه كان يمرّ مرّة فى طريق عرض له مؤمن قد انكشف عورته وهو لا يشعر ، فسترها عليه ، ولم يخبره بها مخافة أن يخجل ، ثمّ إنّ ذلك المؤمن عرفه فى مهواه ، فقال له : أجزل لك الثواب ، وأكرم لك المآب ، ولاناقشك فى الحساب ، فاستجاب الله له فيه ، فهذا العبد لا يختم الله له إلّا بخير ، بدعاء ذلك المؤمن ؛ فاتّصل قول رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بهذا الرجل ، فتاب وأتاب ، وأقبل على طاعة الله عزّ وجلّ ، فلم يأت عليه سبعة أيام حتّى أُغير على سرح المدينة ، فوجه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إثرهم جماعة ذلك الرجل أحدهم ، فاستشهد فيهم

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦٧/٢ ، ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٥ .)

٥٤ - الشيخ الصدوق ؛ على بن الحسين بن على بن فضال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) (أنه قال ولقد حدّثنى أبى عن جدّى ، عن أبيه ، عن آبائه : أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من زارنى فى منامه فقد زارنى ، لأنّ الشيطان لا يتمثّل فى صورتى ، ولا فى صورة أحد من أوصيائى ، ولا فى صورة أحد من شيعتهم ، وأنّ

الرؤيا الصادقة جزء من سبعين جزءاً من النبوة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٧/٢ ح ١١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٥٢٨ .)

٥٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبي مسروق قال : دخل على ال رضا (عليه السلام) جماعة من الواقفة . . . فقال (عليه السلام)

(: . . . إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاه أبو لهب فتهدّده ، فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن

خدشت من قبلك خدشهُ فأنا كذاب

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٣/٢ ح ٢٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٣٤ .)

٥٦ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبي الصلت الهروي قال : إنّ المأمون قال للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! قد عرفت

علمك وفضلك وزهدك ، وورعك وعبادتك ، وأراك أحق بالخلافة مني .

فقال الرضا (عليه السلام) : بالعبودية لله عزّ وجلّ أفتخر . . . فقال له المأمون : يا ابن رسول الله فلا بدّ لك من قبول هذا الأمر !

فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلك طائعاً أبداً . . . فقال له : فإن لم تقبل الخلافة ، ولم تجب مبايعتي لك ، فكن وليّ عهدي

له ، تكون الخلافة بعدي ؛ فقال الرضا (عليه السلام) : والله ! لقد حدّثني أبي ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ،

عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّني أخرج من الدنيا قبلك مسموماً مقتولاً بالسّم مظلوماً ، تبكي عليّ مليكة السماء

وملائكة الأرض ، وأُدفن في أرض غربه إلى جنب هارون الرشيد

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٩/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٥٧ .)

٥٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ياسر الخادم قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا كان خلا ، جمع حشمه كلّهم عنده . . . فبينما نحن

عنده يوماً ، إذ سمعنا وقع القفل الذي كان على باب المأمون إلى دار أبي الحسن (عليه السلام) .

فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تفرّقوا .

فقمنا عنه ، فجاء المأمون ومعه كتاب طويل . . . وخرج المأمون وخرجنا مع الرضا (عليه السلام) ، فلمّا كان بعد ذلك بأيام

ونحن في بعض المنازل ورد على ذي الرياستين كتاب من أخيه الحسن بن سهل : إنّني نظرت في تحويل هذه السنة في حساب

النجوم ، فوجدت فيه أنّك تذوق في شهر كذا يوم الأربعاء حرّ الحديد ، وحرّ النار ، فأرى أن تدخل أنت والرضا وأمير المؤمنين

الحمام في هذا اليوم ، فتحتجم فيه ، وتصبّ الدم على بدنك ليزول نحسه عنك ، فبعث الفضل إلى المأمون وكتب إليه بذلك

وسأله أن يدخل الحمام معه ، ويسأل أبا الحسن (عليه السلام) أيضاً ذلك .

فكتب المأمون إلى الرضا (عليه السلام) رقعة في ذلك ، فسأله . . . فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) : « لست بدخل غداً

الحمام ، فإنّي رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في النوم في هذه الليلة يقول لي : يا عليّ ! لا تدخل الحمام غداً . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥٩/٢ ح ٢٤ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٨٩ .)

٥٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه (رضی الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن

عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) :

قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من كان مسلماً فلا يمكر ولا يخدع ، فإنني سمعت جبرئيل (عليه السلام) يقول : إن المكر والخديعة في النار .

ثم قال (عليه السلام) : ليس منا من غش مسلماً ، وليس منا من خان مسلماً .

ثم قال (عليه السلام) : إن جبرئيل الروح الأمين نزل علي من عند رب العالمين فقال : يا محمّد ! عليك بحسن الخلق ، فإنه يذهب بخير الدنيا والآخرة ، ألا وإن أشبهكم بي أحسنكم خلقاً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٠/٢ ح ١٩٤ . عنه البحار : ٣٨٧/٦٨ ح ٣٥ ، ووسائل الشيعة : ٧٧/١٩ ح ٢٤١٩٢ ، بتفاوت ، و١٥١/١٢ ح ١٥٩١٩ ، قطعة منه .

أمالى الصدوق : ٢٢٣ ، المجلس ٤٦ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤١/١٢ ح ١٦١٩٨ ، عنه وعن العيون ، البحار : ٢٨٤/٧٢ ح ٢ .
الجواهر السنية : ١١١ س ٩ .)

٥٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو عبد الله الحسين بن محمّد الأشناني الرازي العدل بيلخ قال : حدّثنا علي بن مهرويه القزويني ، عن داود بن سليمان الفراء ، عن علي بن موسى الرضا (عليهم السلام) : ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علي (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن موسى بن عمران لما ناجى ربه عزّوجلّ قال : يا رب ! أبعيد أنت مني فأناديك ، أم قريب فأناديك ؟

فأوحى الله عزّوجلّ إليه : أنا جليس من ذكرني .

فقال موسى (عليه السلام) : يا رب ! إنني أكون في حال أجلك أن أذكرك فيها !

فقال : يا موسى ! اذكرني على كل حال .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٧/١ ح ٢٢ ، و٤٦/٢ ح ١٧٥ ، قطعة منه . عنه البحار : ٣٤٥/١٣ ح ٢٩ ، و١٥٣/٩٠ ح ١١ ، و١٥٦ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ١٥٠/٧ ح ٨٩٧٣ ، مثله ، والجواهر السنية : ٥٦ س ٢٣ ، قطعة منه ، والفصول المهمة للحجّ العاملي : ٢٧٦/٣ ح ٢٩٣٨ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٣٤٧/١٣ ح ٣٣ ، و١٧٦/٧٧ س ٥ ، مثله . عنه وعن التوحيد والفقهاء ، ووسائل الشيعة : ٣١١/١ ح ٨٢٠ .

التوحيد : ١٨٢ ح ١٧ . عنه البحار : ٣٢٩/٣ ح ٢٩ ، و٣٠٨/٩٠ ح ٥ ، والأنوار القدسيّة : ٤٦ س ٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٧ ح ٣٢ . عنه البحار : ٣٢٢/٩٠ ح ٣٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٠/١ ح ٥٨ .

كشف الغمّة : ٢٨٥/٢ س ٢٠ .

الفصول المهمة لابن الصبّاغ : ٢٥٢ س ١ .)

٦٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخوزي بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن مروان الخوزي قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوزي قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الجويباري الشيباني ، عن علي بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علي (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن الله عزّوجلّ قدّر المقادير ، ودبّر التدابير قبل أن يخلق آدم بألفي عام .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٠/١ ح ٣٩ ، و٣١/٢ ح ٤٤ . عنه نور الثقلين : ٣/٤ ح ٦ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٩٣/٥ ح ١٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥١ ح ٨٩ .

التوحيد : ٣٧٦ ح ٢٢ . عنه نور الثقلين : ٤/٤ ح ١٤ .)

٦١ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا أَبِي (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) قَالَ : حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيُّ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ ، عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْمَدِينِيِّ ، عَنْ سُلَيْمَانَ الْجَعْفَرِيِّ ، عَنْ الرِّضَا ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ آبَائِهِ ، عَنْ عَلِيِّ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : الشَّيْبُ فِي مَقْدَمِ الرَّأْسِ يَمُنُّ ، وَفِي الْعَارِضِينَ سَخَاءٌ ، وَفِي الذَّوَائِبِ شَجَاعَةٌ ، وَفِي الْقَفَاءِ شَوْمٌ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧٥/١ ح ١١ . عنه وعن الخصال ، البحار : ١٠٦/٧٣ ح ٢ .

الكافي : ٤٩٣/٦ ح ٦ ، وفيه : عنه ، عن أبيه ، عن آبائه عليهم السلام . عنه الوافي : ٦٦٣/٦ ح ٥١٩١ .

الخصال : ٢٣٥ ح ٧٦ . عنه نور الثقلين : ٣٢٢/٣ ح ١٦ .

كشف الغمّة : ٢٩٣/٢ س ١٨ .

الفصول المهمّة : ٢٥٢ س ١٤ .

نور الأبصار : ٣١٤ س ١١ .)

٦٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ جَعْفَرُ بْنُ النِّعَمِ الشَّاذَانِيُّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ ، حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ هَاشِمٍ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبُدٍ ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ آبَائِهِ ، عَنْ عَلِيٍّ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَ : قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : يَا عَلِيُّ ! لَقَدْ عَاتَبْتَنِي رِجَالٌ مِنْ قُرَيْشٍ فِي أَمْرِ فَاطِمَةَ وَقَالُوا : خَطَبْنَاهَا إِلَيْكَ ، فَمَنْعْتَنَا ، وَتَزَوَّجْتَ عَلِيًّا ! فَقُلْتَ لَهُمْ : وَاللَّهِ ! مَا أَنَا مِنْكُمْ وَزَوْجَتُهُ ، بَلِ اللَّهُ تَعَالَى مَنْعَكُمْ وَزَوْجَهُ ، فَهَبْطِ عَلِيَّ جَبْرَيْلُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَقَالَ : يَا مُحَمَّدُ ! إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ : لَوْ لَمْ أَخْلُقْ عَلِيًّا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، لَمَا كَانَ لِفَاطِمَةَ ابْنَتِكَ كَفُو عَلِيٍّ وَجْهَ الْأَرْضِ آدَمَ فَمَنْ دُونَهُ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٥/١ ح ٣ ، وح ٤ ، مثله . عنه البحار : ٩٢/٤٣ ح ٣ ، والجواهر السنيّة : ١٩٦ س ١٢ ، والفصول

المهمّة للحجّ العاملي : ٤٠٨/١ ح ٥٥٣ قطعة منه .)

٦٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا حَمْزَةُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : بِقَمِّ فِي رَجَبٍ ، سَنَةُ تِسْعٍ وَثَلَاثِينَ وَثَلَاثِمِائَةً قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَرَّازُ قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو

أَحْمَدَ دَاوُدَ بْنِ سُلَيْمَانَ الْغَازِيَّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ : حَدَّثَنِي

أَبِي جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ الْبَاقِرِ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ

قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : الْإِيمَانُ

إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ ، وَمَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ ، وَعَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ .

قَالَ حَمْزَةُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِيُّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) : وَسَمِعْتُ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ أَبِي حَاتِمٍ يَقُولُ : وَسَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ وَقَدْ رَوَى هَذَا

الْحَدِيثَ : عَنْ أَبِي الصَّلْتِ الْهَرَوِيِّ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَالِحٍ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) بِإِسْنَادِهِ مِثْلَهُ .

قَالَ أَبُو حَاتِمٍ : لَوْ قَرِئَ هَذَا الْإِسْنَادُ عَلَى مَجْنُونٍ لَبُرَأَ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٧/١ ح ٥ ، و ٢٨/٢ ح ١٧ ، بسند آخر . عنه البحار : ٦٧/٦٦ ح ١٩ ، والفصول المهمّة للحجّ

العاملي : ٤٣٩/١ ح ٦١٤ ، والبرهان : ٢١٤/٤ ح ١٦ ، و ١٧ . .

الخصال : ١٧٩ ح ٢٤٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨١ ح ٣ . عنه البحار : ٦٧/٦٦ س ١٧ ، وفيه : عنه من آبائه عليهم السلام مثله .

أمالى الصدوق : ٢٢١ ، المجلس ٤٥ ح ١٥ . عنه وعن الخصال والعيون ، البحار : ٦٣/٦٦ ح ٩ .

كشف الغمّة : ٢٦٨/٢ س ١٩ ، مراسلاً بتفاوت .

عوالى اللثالى : ٨٣/١ ح ٦ ، بتفاوت .

البحار : ٣٦٦/١٠ ح ٣ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي .

تاريخ بغداد : ٣٩٣/٩ رقم ٤٩٧١ .

أسنى المطالب : ١٢٥ س ٥ ، بتفاوت .

أمالى الطوسى : ٤٤٨ ح ١٠٠٢ وح ١٠٠٣ بسند آخر مثله . عنه البحار : ٦٨/٦٦ ح ٢٣ .

الصراط المستقيم : ١٧٥/٢ س ٢ .

٦٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى رحمه الله قال : حدّثنا محمّد بن معقل القرميسينى ، عن محمّد بن عبد الله بن طاهر قال : كنت واقفاً على رأس أبى ، وعنده أبو الصلت الهروى ، وإسحاق بن راهويه ، وأحمد بن محمّد بن حنبل ، فقال أبى : ليحدّثنى رجل منكم بحديث .

فقال أبو الصلت الهروى : حدّثنا على بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، - وكان والله رضى كما سمى - عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن على ، عن أبيه على بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن على ، عن أبيه على بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان قول وعمل .

فلما خرجنا ، قال أحمد بن محمّد بن حنبل : ما هذا الإسناد ؟

فقال له أبى : هذا سَعوط المجانين ، إذا سعط به المجنون أفاق .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ٦ . عنه البحار : ٢٧٠/٤٩ ح ١٣ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٤٤٠/١ ح ٦١٥ ، والبرهان : ٢١٤/٤ ح ١٨ .

الخصال : ٥٣ ح ٦٨ . عنه وعن العيون ، البحار : ٦٥/٦٦ ح ١٢ .

كشف الغمّة : ٢٩١/٢ س ١٤ .)

(٤

٦٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الله بن محمّد بن عبد الوهاب قال : حدّثنا أبو نصر منصور بن عبد الله بن إبراهيم الإصفهاني قال : حدّثنا على بن أبى عبد الله قال : حدّثنا داود بن سليمان ، عن على بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آباءه ، عن على بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أربعة أنا شفيعهم يوم القيامة ولو آتونى بذنوب أهل الأرض : معين أهل بيتى ، والقاضى لهم حوائجهم عند ما اضطرّوا إليه ، والمحجّب لهم بقلبه ولسانه ، والدافع عنهم بيده .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٩/١ ح ١٧ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٧٧/٢٧ ح ١٠ .

الخصال : ١٩٦ ح ١ .

بحار الأنوار : ٣٦٨/١٠ ح ١٦ ، نقلاً عن خطّ الشيخ محمّد بن على الجبائى ، وبتفاوت .

لسان الميزان : ١٤/٣ ضمن رقم ٣٢٧١ .)

٦٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الله بن محمّد بن عبد الوهاب قال : أخبرنا أبو نصر منصور بن عبد الله بن إبراهيم الإصفهاني قال : حدّثنا على بن عبد الله الإسكندراني قال : حدّثنا أبو على أحمد بن على بن مهدى الرقى قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا على

بن موسى الرضا قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! طوبى لمن أحبّك وصدّق بك ، وويل لمن أبغضك ، وكذب بك ، محبّوك معروفون في السماء السابعة والأرض السابعة السفلى وما بين ذلك ، هم أهل الدين والورع ، والسمت الحسن ، والتواضع لله عزّوجلّ ، خاشعاً أبصارهم ، وجلّة قلوبهم لذكر الله عزّوجلّ ، وقد عرفوا حقّ ولايتك ، وألسنتهم ناطقةً بفضلك ، وأعينهم ساكيةً تحنّناً عليك وعلى الأئمّة من ولدك ، يدينون لله بما أمرهم به في كتابه ، وجاءهم به البرهان من سنّة نبيّه ، عاملون بما يأمرهم به أولو الأمر منهم ، متواصلون غير متقاطعين ، متحابّون غير متباغضين ، إنّ الملائكة لتصلّي عليهم ، وتؤمن على دعائهم ، وتستغفر للمذنب منهم ، وتشهد حضرته ، وتستوحش لفقده إلى يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦١/١ ح ٢١ . عنه البحار : ١٥٠/٦٥ ح ٣ ، وإثبات الهداة : ٤٨١/١ ح ١٣٩ ، قطعة منه .
ينابيع المودة : ٣٩٨/١ ح ١٩ بتفاوت .)

٦٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي قال : حدّثنا عبد الله بن جعفر الحميريّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ الوشاء ، عن أبي الحسن الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لما أسرى بي إلى السماء ، رأيت رحماً متعلّقةً بالعرش تشكو رحماً إلى ربّها ، فقلت لها : كم بينك وبينها من أب ؟ فقالت : نلتقى في أربعين أباً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٤/١ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٥٠٧/٢١ ح ٢٧٧١٢ ، ونور الثقلين : ٤٣٧/١ ح ٣٠ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٩١/٧١ ح ١٣ .

الخصال : ٥٤٠ ح ١٣ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٠٥/١٥ ح ١٨٠٢٤ ، ونور الثقلين : ١٢٢/٣ ح ٣٠ .

كشف الغمّة : ٩٢/٢ س ٨ ، مرسلًا .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥٢ س ١٦ .

نور الأبصار : ٣١٤ س ١٣ .)

٦٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عمّي محمّد بن أبي القاسم ، عن أحمد بن أبي عبد الله البرقيّ ، عن عليّ بن محمّد ، عن أبي أيّوب المدنيّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ ، عن الرضا ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : تعلّموا من الغراب خصلاً ثلاثاً ، استتاره بالسفاد ، وبكوره في طلب الرزق ، وحذره .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٧/١ ح ١٠ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٣٣٩/٦٨ ح ٦ ، و٤١/١٠٠ ح ٣ ، و٢٨٥ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ١٣٣/٢٠ ح ٢٥٢٢٧ .

الخصال : ٩٩ ح ٥١ .

كشف الغمّة : ٢٩٣/٢ س ٢ .)

٦٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين إبراهيم بن تاتانه قال : حدّثني عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الرزيان بن الصلت ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : شيعة عليّ هم الفائزون يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٢/٢ ح ٢٠١ . عنه وعن الأمالي ، البحار : ٩/٦٥ ح ٥ .

أمالى الصدوق : ٢٩٥ ، المجلس ٥٧ ح ١٣ .

بشارة المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : ٥٦ س ١٣ .

٧٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين عليهم السلام قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من لم يؤمن بحوضي فلا أورده الله حوضي ، ومن لم يؤمن بشفاعتي فلا أناله الله شفاعتي ، ثم قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّما شفاعتي لأهل الكبائر من أمتي ، فأما المحسنون فما عليهم من سبيل . قال الحسين بن خالد : فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! فما معنى قول الله عزّوجلّ : (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى) ؟

(الأنبياء : ٢٨/٢١ .)

قال (عليه السلام) : لا يشفعون إلا لمن ارتضى الله دينه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٦/١ ح ٣٥ . عنه نور الثقلين : ٤٢٣/٣ ح ٤٨ ، ومقدمه البرهان : ١٦٨ س ١٣ ، قطعة منه ، والبرهان : ٥٧/٣ ح ٤ ، والبحار : ١٩/٨ ح ٤ ، قطعة منه . عنه وعن الأمالى ، البحار : ٣٤/٨ ح ٤ .

أمالى الصدوق : ١٦ ، المجلس ٢ ح ٤ . عنه الفصول المهمه للحز العمالى : ٣٥٩/١ ح ٤٦٥ .

روضه الواعظين : ٥٤٩ س ١٤ .

كشف الغمّه : ٢٨٦/٢ س ٩ .

الفصول المهمه لابن الصباغ : ٢٥٢ س ٨ ، قطعة منه .

نور الأبصار : ٣١٤ س ٦ .

قطعة منه فى سورة الأنبياء : ٢٨/٢١ .

٧١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن تاتانه والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ وعليّ بن عبد الله الوراق رضى الله عنهم قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إننى سألت ربّى عزّوجلّ فيك خمس خصال فأعطاني .

أما أولها : فإننى سألته أن تنشقّ الأرض عنى ، ونفض التراب عن رأسى ، (فى الخصال وغيره من الكتب : أنفض .) وأنت معى فأعطاني .

وأما الثانية : فإننى سألته أن يقضى عند كفة الميزان ، وأنت معى فأعطاني .

وأما الثالثة : فسألت ربّى عزّوجلّ أن يجعلك حامل لوائى ، وهو لواء الله الأكبر ، عليه مكتوب : المفلحون هم الفائزون بالجنّة فأعطاني .

وأما الرابعة : فإننى سألته أن تسقى أمتى من حوضى ، فأعطاني .

وأما الخامسة : فإننى سألته أن يجعلك قائد أمتى إلى الجنّة فأعطاني ، والحمد لله الذى منّ عليّ به .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧٧/١ ح ١٦ ، و ٣٠/٢ ح ٣٥ . عنه البحار : ٤/٨ ح ٥ . عنه وعن الخصال ، وصحيفة الإمام الرضا عليه السلام ، البحار : ٧٠/٤٠ ح ١٠٦ .

الخصال : ٣١٤ ح ٩٣ ، و ٩٤ ، بسند آخر وبتفاوت . عنه نور الثقلين : ١١٩/٥ ح ٦٢ ، قطعة منه .

المناقب للخوارزمي : ٢٩٣ ح ٢٨٠ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٨ ح ٣٤ .

٧٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إنّ الناس يروون : أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ الله عزّوجلّ خلق آدم (عليه السلام) على صورته ! فقال (عليه السلام) : قاتلهم الله ! لقد حذفوا أوّل الحديث : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) مرّ برجلين يتسابان ، فسمع أحدهما يقول لصاحبه : قبح الله وجهك ووجه من يشبهك !

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) له : يا عبد الله ! لا تقل هذا لأخيك ، فإنّ الله عزّوجلّ خلق آدم (عليه السلام) على صورته .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١١٩/١ ح ١٢ .

التوحيد : ١٥٢ ح ١١ . عنه الدر المنثور : ٢٧٢/١ س ٨ .

الإحتجاج : ٣٨٥/٢ ح ٢٩٢ . عنه وعن التوحيد والعيون ، البحار : ١١/٤ ح ١ .

قطعة منه في (ذمّ المحرّفين في الأحاديث) .

٧٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزة بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : بقمّ ، في رجب سنة تسع وثلاثين وثلاثمائة قال : أخبرنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، سنة سبع وثلاثمائة ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن يركب سفينة النجاة ، ويستمسك بالعروة الوثقى ، ويعتصم بجبل الله المتين ، فليوال عليّاً بعدى ، وليعاد عدوّه ، وليأتمّ بالأئمّة الهداة من ولده ، فإنّهم خلفائي وأوصيائي ، وحجج الله على الخلق بعدى ، وسادة أمتي ، وقادة الأتقياء إلى الجنّة ، حزبهم حزبي ، وحزبي حزب الله عزّوجلّ ، وحزب أعدائهم حزب الشيطان .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩٢/١ ح ٤٣ . عنه البحار : ١٤٤/٢٣ ح ١٠٠ ، ونور الثقلين : ٢٦٣/١ ح ١٠٥٦ ، قطعة منه . عنه وعن الأمالي ، إثبات الهداة : ٤٨٣/١ ح ١٤٢ .

أمالي الصدوق : ٢٦ ، المجلس ٥ ح ٥ . عنه البحار : ٩٢/٣٨ ح ٥ ، وحلية الأبرار : ٤٤٠/٢ ح ٥ .

كشف الغمّة : ٢٩٥/٢ س ١١ .

شواهد التنزيل : ١٦٨/١ ح ١٧٧ .

بشارة المصطفى لشيعته المرتضى عليه السلام : ١٥ س ١٢ .

إرشاد القلوب : ٤٢٤ س ١١ .

٧٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكران النقاش ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن الهمداني ، عن عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ شهر رمضان شهر عظيم ، يضاعف الله فيه الحسنات ، ويمحو فيه السيئات ، ويرفع فيه الدرجات ، من تصدّق في هذا الشهر بصدقة غفر الله له ، ومن أحسن فيه إلى ما ملكت يمينه غفر الله له ، ومن حسن فيه خلقه غفر الله له ، ومن كظم فيه غيظه غفر الله له ، ومن وصل فيه رحمه غفر الله له .

ثم قال (عليه السلام) : إن شهركم هذا ليس كالشهور ، إنه إذا أقبل إليكم ، أقبل بالبركة والرحمة ، وإذا أدبر عنكم ، أدبر بغفران الذنوب ، هذا شهر الحسنات فيه مضاعفة ، وأعمال الخير فيه مقبولة ، من صلى منكم في هذا الشهر لله عز وجل ركعتين يتطوع بهما غفر الله له .

ثم قال (عليه السلام) : إن الشقي حق الشقي من خرج عنه هذا الشهر ولم يغفر ذنوبه ، فيخسر حين يفوز المحسنون بجوائز الرب الكريم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩٣/١ ح ٤٦ .

أمالى الصدوق : ٥٣ ، المجلس ١٣ ح ٣ .

فضائل شهر رمضان ضمن كتاب المواعظ للصدوق : ١٦٢ ح ٥٣ . عنه وعن الأمالى والعيون ، وسائل الشيعة : ٣١٢/١٠ ح ١٣٤٩٣ ، والبحار : ٣٦١/٩٣ ح ٢٩ .

كشف الغمّة : ٢٩٥/٢ س ١٦ .)

٧٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا الحسين بن أحمد المالكي ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن أبي محمود ، عن علي بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يا علي ! أنت المظلوم من بعدى ، فويل لمن ظلمك واعتدى عليك ، وطوبى لمن تبعك ولم يختر عليك !

يا علي ! أنت المقاتل بعدى ، فويل لمن قاتلك ! وطوبى لمن قاتل معك !

يا علي ! أنت الذى تنطق بكلامى ، وتتكلّم بلسانى بعدى ، فويل لمن ردّ عليك ! وطوبى لمن قبل كلامك !

يا علي ! أنت سيّد هذه الأمة بعدى ، وأنت إمامها وخليفتي عليها ، من فارقتك فارقتى يوم القيامة ، ومن كان معك كان معى يوم القيامة .

يا علي ! أنت أوّل من آمن بى وصدّقنى ، وأنت أوّل من أعاننى على أمرى ، وجاهد معى عدوى ، وأنت أوّل من صلّى معى ، والناس يومئذ فى غفلة الجهالة .

يا علي ! أنت أوّل من تنشق عنه الأرض معى ، وأنت أوّل من يحوز الصراط معى ، وإن ربّى عزّوجلّ أقسم بعزّته : أنه لا يجوز عقبه الصراط إلّا من معه براءة بولايتك وولاية الأئمة من ولدك ، وأنت أوّل من يرد حوضى تسقى منه أولياءك ، وتذود عنه أعداءك ، وأنت صاحبى إذا قمت المقام المحمود ، تشفع لمحبينا فتشفع فيهم ، وأنت أوّل من يدخل الجنّة ، ويبيدك لوائى وهو لواء الحمد ، وهو سبعون شقّة ، الشقّة منه أوسع من الشمس والقمر ، وأنت صاحب شجرة طوبى فى الجنّة ، أصلها فى دارك ، وأغصانها فى دور شيعتك ومحبيك .

قال إبراهيم بن أبي محمود : فقلت للرضا : يا ابن رسول الله ! إن عندنا أخباراً فى فضائل أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وفضلكم أهل البيت ، وهى من رواية مخالفكم ، ولا نعرف مثله عندكم ، أفندين بها ؟

فقال (عليه السلام) : يا ابن أبي محمود ! لقد أخبرنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليه السلام) : أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من أصغى إلى ناطق فقد عبده ، فإن كان الناطق عن الله عزّوجلّ فقد عبد الله ، وإن كان الناطق عن إبليس فقد عبد إبليس ، ثم قال الرضا : يا ابن أبي محمود ! إن مخالفينا وضعوا أخباراً فى فضائلنا ، وجعلوها على ثلاثة أقسام : أحدها الغلو ، وثانيها التقصير فى أمرنا ، وثالثها التصريح بمثالب أعدائنا ، فإذا سمع الناس الغلوّ فينا كفّروا شيعتنا ونسبوهم إلى القول بربوبيتنا ، وإذا سمعوا التقصير اعتقدوه فينا ، وإذا سمعوا مثالب أعدائنا بأسمائهم ثلبونا بأسماءنا ، وقد قال الله عزّوجلّ : (

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوِمًا بَغَيْرِ عِلْمٍ .
(الأنعام : ١٠٨/٦) .

يا ابن أبي محمود ! إذا أخذ الناس يميناً وشمالاً ، فألزم طريقتنا ، فإنه من لزمنا لزمناه ، ومن فارقنا فارقناه ، إن أدنى ما يخرج به الرجل من الإيمان أن يقول للحصاة : هذه نواة ، ثم يدين بذلك ، ويبرء ممن خالفه .
يا ابن أبي محمود ! احفظ ما حدثتك به ، فقد جمعت لك خير الدنيا والآخرة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠٣/١ ح ٦٣ . قِطْعٌ مِنْهُ فِي الْبَحَارِ : ١١٥/٢ ح ١١ ، و ٢٣٩/٢٦ ح ١ ، و ٢١١/٣٩ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٧٥٨/١ ح ٢٤٠ ، و ٥٠٤/٢ ح ١٢٦ ، ووسائل الشيعة : ١٢٨/٢٧ ح ٣٣٣٩٤ ، وإثبات الهداة : ٢٦٥/١ ح ٩٥ ، و ٤٨٣ ح ١٤٣ ، و ٧٤٩/٣ ح ٢٣ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢٢٠ س ١٥ ، و ١٢٥ س ١٠ ، قطعة منه بسند آخر وبتفاوت . عنه البحار : ١٣٩/٣٨ ح ١٠١ ، وإثبات الهداة : ٦١٢/١ ح ٦٢٥ ، قطعة منه .

قطعة منه في (سورة الأنعام : ١٠٨/٦) و (الوضع في أحاديث الأئمة عليهم السلام) .

٧٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) قَالَ : حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلِ الْقُرَشِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرضا قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنْ آبَائِهِ ، عَنْ عَلِيِّ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : دَبَّ إِلَيْكُمْ دَاءُ الْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ ، الْبَغْضَاءُ وَالْحَسَدُ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٢/١ ح ٨٣ . عنه وعن المعاني ، البحار : ٢٥٢/٧٠ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٣٦٧/١٥ ح ٢٠٧٦٤ .

معاني الأخبار : ٣٦٧ ح ١ .

٧٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا حَمْزَةُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بِقَمِّ فِي رَجَبٍ ، سَنَةَ تِسْعٍ وَثَلَاثِينَ وَثَلَاثِمِائَةً قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنْ يَاسِرِ الْخَادِمِ ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرضا ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ آبَائِهِ ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) لِعَلِيِّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : يَا عَلِيُّ ! أَنْتَ حَيَّةُ اللَّهِ ، وَأَنْتَ بَابُ اللَّهِ ، وَأَنْتَ الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ ، وَأَنْتَ النَّبِيُّ الْعَظِيمُ ، وَأَنْتَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ ، وَأَنْتَ الْمَثَلُ الْأَعْلَى .

يا عَلِيُّ ! أَنْتَ إِمَامُ الْمُسْلِمِينَ ، وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ، وَخَيْرُ الْوَصِيِّينَ ، وَسَيِّدُ الصَّدِيقِينَ .

يا عَلِيُّ ! أَنْتَ الْفَارُوقُ الْأَعْظَمُ ، وَأَنْتَ الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ .

يا عَلِيُّ ! أَنْتَ خَلِيفَتِي عَلَى أُمَّتِي ، وَأَنْتَ قَاضِي دِينِي ، وَأَنْتَ مَنْجَزُ عِدَاتِي .

يا عَلِيُّ ! أَنْتَ الْمَظْلُومُ بَعْدِي ، يَا عَلِيُّ ! أَنْتَ الْمَفَارِقُ بَعْدِي .

يا عَلِيُّ ! أَنْتَ الْمَحْجُورُ بَعْدِي ، أَشْهَدُ اللَّهَ تَعَالَى وَمَنْ حَضَرَ مِنْ أُمَّتِي ، أَنَّ حَزْبَكَ حَزْبِي ، وَحَزْبِي حَزْبُ اللَّهِ ، وَأَنَّ حَزْبَ أَعْدَاءِكَ حَزْبُ الشَّيْطَانِ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦/٢ ح ١٣ . عنه البحار : ٤/٣٦ ح ١١ ، قطعة منه ، و ١١١/٣٨ ح ٤٦ ، ونور الثقلين : ١٨٠/٤ ح ٤٥ ، قطعة منه ، و ٤٩١/٥ ح ٨ ، قطعة منه ، والبرهان : ٤٢٠/٤ ح ٧ .

ينابيع المودة : ٤٠٢/٣ ح ٤ .

٧٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو أسد عبد الصمد بن عبد الشهيد الأنصاريّ (رضى الله عنه) بسمرقند قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا أحمد بن إسحاق العلويّ الموسويّ قال : حدّثنا أبي قال : أخبرني عمي الحسن بن إسحاق قال : سمعت عمي عليّ بن موسى الرضا يقول : حدّثني أبي ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من دان بغير سماع ألزمه الله البتّة إلى الفناء ، ومن دان بسماع من غير الباب الذي فتحه الله عزّ وجلّ لخلقه فهو مشرك ، والباب المأمون على وحى الله تبارك وتعالى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٩/٢ ح ٢٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٢٩/٢٧ ح ٣٣٣٩٥ .
الصرط المستقيم : ٢٠/٢ س ١٠ .)

٧٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ، وأحمد بن عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ رضى الله عنهم قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لكلّ أمة صديق وفاروق ، وصديق هذه الأمة وفاروقها عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، وأنه سفينة نجاتها ، وباب حطّتها ، وأنه يوشعها ، وشمعونها ، وذو قرنيها .

معاشر الناس ! إنّ عليّاً خليفة الله ، وخليفتي عليكم بعدى ، وإنّه لأمر المؤمنين ، وخير الوصيّين ، من نازعه فقد نازعني ، ومن ظلمه فقد ظلمني ، ومن غلبه فقد غلبني ، ومن برّه فقد برّني ، ومن جفاه فقد جفاني ، ومن عاداه فقد عاداني ، ومن والاه فقد والاني ، وذلك أنّه أخى ووزيرى ، ومخلوق من طينتى ، وكنت أنا وهو نوراً واحداً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣/٢ ح ٣٠ . عنه البحار : ١١٢/٣٨ ح ٤٧ ، ونور الثقلين : ٨٢/١ ح ٢٠٨ ، قطعة منه ، و٥١٥ ح ٣٩٢ ، قطعة منه ، و٢٩٥/٣ ح ٢١٠ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٢٨/٢ ح ١٠٩ .
قصص الأنبياء للراوندى : ١٧٣ ح ٢٠١ . عنه إثبات الهداة : ١٣٠/٢ ح ٥٦٣ ،
و٢٣٩ ح ٢٠٨ ، عن كتاب تحفة المطالب للشيخ محمّد بن عليّ العامليّ الشاميّ .)

٨٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب ، عن عليّ بن أسباط قال : سمعت عليّ بن موسى الرضا يحدث عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : لم يبق من أمثال الأنبياء (عليهم السلام) : إلّا قول الناس : إذا لم تستحي فاصنع ما شئت .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٦/٢ ح ٢٠٧ . عنه وعن الأمالى والقصص ، البحار : ٣٣٣/٦٨ ح ٨ .
أمالى الصدوق : ٤١٢ ، المجلس ٧٧ ح ١ .
قصص الأنبياء للراوندى : ٢٧٨ ح ٣٣٨ .)

٨١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ، وأحمد بن عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، والحسين بن إبراهيم بن تاتانة رضى الله عنهم قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن عليّ التميميّ قال : حدّثني سيدي عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : من سرّه أن ينظر إلى القضيب الياقوت الأحمر الذي غرسه الله بيده ، ويكون مستمسكاً به ، فليتولّ عليّاً ، والأئمة من ولده ، فإنّهم خير الله عزّ وجلّ وصفوته ، وهم المعصومون من كلّ ذنب وخطيئة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٧/٢ ح ٢١١ . عنه إثبات الهداة : ٤٨٤/١ ح ١٤٦ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ١٩٣/٢٥ ح ٢ ،

(٥)

٨٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علي أحمد بن أبي جعفر البيهقي بفيّد ، بعد منصرفي من حجّ بيت الله الحرام ، في سنه أربع وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا عليّ بن جعفر المدني قال : حدّثني عليّ بن محمّد بن مهرويه القزويني قال : حدّثني داود بن سليمان قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة ولينا حساب شيعتنا ، فمن كانت مظلمته فيما بينه وبين الله عزّوجلّ حكماً فيها فأجابنا ، ومن كانت مظلمته فيما بينه وبين الناس استوهبناها فوهبت لنا ، ومن كانت مظلمته بينه وبيننا ، كنّا أحقّ ممّن عفى وصفح .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٧/٢ ح ٢١٣ . عنه البحار : ٤٠/٨ ح ٢٤ ، و٩٨/٥٦ ح ١ ، والبرهان : ٤٥٥/٤ ح ٣ .)

٨٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلويّ السمرقنديّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه ، عن عليّ بن محمّد قال : حدّثني عمران ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! أنت والأئمّة من ولدك بعدى حجج الله عزّوجلّ على خلقه ، وأعلامه في بريته ، من أنكروا واحداً منكم فقد أنكروني ، ومن عصى واحداً منكم فقد عصاني ، ومن جفا واحداً منكم فقد جفاني ، ومن وصلكم فقد وصلني ، ومن أطاعكم فقد أطاعني ، ومن الأكم فقد والاني ، ومن عاداكم فقد عاداني ، لأنكم منّي ، خلقتكم من طينتي وأنا منكم .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٤١٣/٢ ح ١٣ . عنه البحار : ٩٧/٢٣ ح ٤ ، وإثبات الهداء : ٥١٩/١ ح ٢٦١ ، ومقدمة البرهان : ٢٤ س ١٥ .)

٨٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ الوراق قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن عنبسه مولى الرشيد قال : حدّثنا دارم بن قبيصة بن نهشل بن مجّمع الصنعانيّ قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : خلق الله عزّوجلّ مائة ألف وصيّ ، وأربعة وعشرين ألف وصيّ ، فعليّ أكرمهم على الله وأفضلهم .

(الأمالى : ١٩٦ ح ١١ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٣٠/١١ ح ٢١ ، و٤٣/٣٨ ح ٢ ، وإثبات الهداء : ٥٨/٢ ح ٢٥٨ . الخصال : ٦٤١ ح ١٨ .

قصص الأنبياء للراوندي : ٣٧٢ ، ح ٤٥٠ ، مرسلاً عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

المناقب لابن شهر : ٤٧/٣ ، س ٢٠ ، كما في القصص .

الصراط المستقيم : ٢٩/٢ ، س ٦ ، كما في القصص .

روضة الواعظين : ١٢٥ ، س ٤ ، مجلس في ذكر فضائل عليّ بن أبي طالب . مثل في القصص ،)

٨٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور قال : حدّثنا محمّد بن عبد الله بن جعفر بن جامع الحميريّ ، عن أبيه ،

عن يعقوب بن يزيد قال : حدّثني الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليّ منّي وأنا من عليّ ، قاتل الله من قاتل عليّاً ، لعن الله من خالف عليّاً ، عليّ إمام الخليفة بعدى ، من تقدّم على عليّ فقد تقدّم عليّ ، ومن فارقه فقد فارقني ، ومن آثر عليه فقد آثر عليّ ، أنا سلم لمن سالمه ، وحرب لمن حاربه ، وولّي لمن والاه ، وعدوّ لمن عاداه .

(الأما لي : ٥٢٥ ح ١٢ . عنه البحار : ١٠٩/٣٨ ح ٤٠ ، وإثبات الهداء : ٧١/٢ ح ٣٠٦ ، قطعة منه .

بشارة المصطفى لشيعته المرتضى عليه السلام : ٢٠٩ س ٢١ .

إثبات الهداء : ١٨٣/٢ ح ٨٩٣ ، قطعة منه ، عن كتاب كنز المطالب للسيد نعمه الله الحسيني الحائري .)

٨٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عبد الرحمن القرشيّ الحاكم قال : حدّثنا أبو بكر محمّد بن خالد بن الحسن المطوّعيّ البخاريّ قال : حدّثنا أبو بكر بن أبي داود بيغداد قال : حدّثنا عليّ بن حرب الملائيّ قال : حدّثنا أبو الصلت الهرويّ قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان معرفة بالقلب ، وإقرار باللسان ، وعمل بالأركان .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٦/١ ح ١ ، وح ٢ بسند آخر ، و٢٢٧ ح ٤ ، و٢٨/٢ ح ١٧ ، والبرهان : ٢١٤/٤ ح ١٣ ، و١٥ ، والفصول المهمّة للحجّ العاملى : ٤٣٨/١ ح ٦١٠ ، و٦١١ و٤٣٩ ح ٦١٣ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٦٤/٦٦ ح ١١ .

الخصال : ١٧٨ ح ٢٣٩ ، و١٧٩ ح ٢٤١ .

أسنى المطالب : ١٢٣ س ٧ .

المجروحين : ١٠٦/٢ س ٨ .

كشف الغمّة : ٣٠٧/٢ س ٩ .

جامع الأخبار : ٣٦ س ٤ .

ينابيع المودّة : ١٢٣/٣ س ١٤ .

الصواعق المحرقة : ٢٠٥ س ١٦ .)

٨٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه المروزيّ ، بمرور الرود ، فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد الله النيسابوريّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائيّ بالبصرة قال : حدّثنا أبي فى سنة ستين ومائتين قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخوريّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الهرويّ الشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) .

وحدّثني أبو عبد الله الحسين بن محمّد الأشنانيّ الرازيّ العدل ببلخ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن مهرويه القزوينيّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أربعة أنا لهم شفيع يوم القيامة ، المكرم لذريّتي ، والقاضى لهم حوائجهم ، والساعى فى أمورهم عند ما اضطرّوا إليه ، والمحّب لهم بقلبه ولسانه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤/٢ ح ٤ ، و ٢٥٣/١ ح ٢ ، بتفاوت وسند آخر . عنه وعن الأمامي ، البحار : ٢٢٠/٩٣ ح ١٠ ،
ووسائل الشيعة : ٣٣٤/١٦ ح ٢١٦٩٤ .

أمامي الطوسي : ٣٦٦ ح ٧٧٩ ، بتفاوت .

كشف الغمّة : ٢٩٢/٢ س ٤ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٣٦ س ٢ ، عنه البحار : ٤٩/٨ ح ٥٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٧٩ ح ٢ ، بتفاوت ، عنه البحار : ٢٢٥/٩٣ ح ٢٤ .

ينابيع المودة : ١١٥/٢ ح ٣٢٥ ، و ٣٨٠ ح ٧٩ .

٨٨ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : تحشر ابنتي فاطمة يوم

القيامة ، ومعها ثياب مصبوغة بالدم ، فتعلق بقائمة من قوائم العرش فتقول : يا عدل ! احكم بيني وبين قاتل ولدي .

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيحكم الله تعالى لابنتي ورب الكعبة ، وإن الله عز وجل يغضب بغضب فاطمة ،

ويرضى لرضاها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦/٢ ح ٦ ، و ٤٦ ح ١٧٦ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام ، البحار : ٢٢٠/٤٣ ح ٣ ،

و ١٩ ح ٤ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٢٦٩/٢ س ٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٩ ح ٢١ ، بتفاوت ، و ٩٠ ح ٢٣ ، قطعة منه .

ينابيع المودة : ٣٢٣/٢ ح ٩٣٥ ، مرفوعاً عن علي عليه السلام ، بتفاوت .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢٠٨ س ١٤ .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي : ٩٠ ح ٣ .

٨٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لما أسرى بي إلى السماء

أخذ جبرئيل يدي وأقعدني على درنوك من درانيك الجنة ، ثم ناولني سفرجله ، فأنا أقبلها ، إذا انقلقت (الدرر نوک : البساط .

لسان العرب : ٤٢٦/١٠ .

(في سائر الكتب : أقبليها .)

فخرجت منها جارية حوراء ، لم أر أحسن منها .

فقلت : السلام عليك يا محمد ! فقلت : من أنت ؟

قالت : أنا الراضية المرضية ، خلقتني الجبار من ثلاثة أصناف : أسفلى من مسك ، ووسطى من كافور ، وأعلى من عنبر ،

وعجنني من ماء الحيوان ، وقال لي الجبار : كوني ، فكنت ، خلقتني لأخيك وابن عمك ، علي بن أبي طالب (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦/٢ ح ٧ . عنه نور الثقلين : ١٢٢/٣ ح ٢٨ ، ومدينة المعاجز : ٣٧٩/١ س ٩ ، مثله . عنه وعن

الصحيفة ، البحار : ٢٢٩/٣٩ ضمن ح ٤ مثله ، و ١٧٨/٦٣ ح ٤١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٦ ح ٣٠ .

أمامي الصدوق : ١٥٤ ، المجلس ٣٤ ، ح ١٢ ، بإساده عن أبي سعيد الخدری عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

كشف الغمّة : ١٣٨/١ ، س ١٢ ، عن الزمخشري ، عن كتاب ربيع الأبرار ، عن علي عليه السلام ، رفعه إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

وآله وسلم .

نوادر المعجزات : ٧٥ ح ٣٩ .

جامع الأخبار : ١٧٢ س ٢٤ .

المناقب للخوارزمي : ٢٩٥ ح ٢٨٨ .

ينابيع المودة : ٤٠٩/١ ح ٢ ، و ١٧٩/٢ ح ٥١٤ ، بتفاوت .

مدينة المعاجز : ٣٧٧/١ ح ٢٤٤ .

٩٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الولد ريحانة ، وريحانتاي الحسن والحسين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧/٢ ح ٨ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٦٤/٤٣ ح ١٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٢ ح ٢٤ .

المناقب لابن شهر : ٣٨٣/٣ س ٩ . عنه البحار : ٢٨١/٤٣ ح ٤٩ .

إحقاق الحق : ٦٢١/١٠

كنز العمال : ٦٦٧/١٣ ، رقم ٣٧٦٩٩ .

٩١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علي ! إنك قسيم الجنة والنار ، وإنك لتقرع باب الجنة وتدخلها بلا حساب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧/٢ ح ٩ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٩٣/٣٩ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١١٥ ح ٧٥ .

المناقب للخوارزمي : ٢٩٤ ح ٢٨١ .

الصواعق المحرقة : ١٢٦ ب ٩ ، الفصل الثاني س ٢١ .

الأربعون حديثاً للخزاعي النيسابوري ضمن نوادر المعجزات : ١٣ ح ١٠ .

٩٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثل أهل بيتي فيكم كمثل سفينة نوح ، من ركبها نجا ، ومن تخلف عنها زج في النار .

(في بعض المصادر : زخ ، وكلاهما بمعنى واحد .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧/٢ ح ١٠ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٢٢/٢٣ ح ٤٥ ، ونور الثقلين : ٣٦٠/٢ ح ٩٩ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١١٦ ح ٧٧ . عنه إثبات الهداة : ٦١٢/١ ح ٦٢١ .

٩٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أتاني ملك فقال : يا محمد ! إن الله يقرؤك السلام ويقول لك : قد زوجت فاطمة من علي فزوجها منه ، وقد أمرت شجرة طوبى أن تحمل الدر والياقوت والمرجان ، وإن أهل السماء قد فرحوا بذلك ، وسيولد منهما ولدان سيديا شباب أهل الجنة ، وبهما تتزین أهل الجنة ، فأبشريا محمد ! فإنك خير الأولين والآخرين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧/٢ ح ١٢ . عنه البرهان : ٢٩٥/٢ ح ٢٦ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٠٥/٤٣ ح ١٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٧٢ ح ١٠٨ ، بتفاوت .

كشف الغمة : ٣٥٣/١ ، س ٧ ، عن ابن عباس .

المناقب للخوارزمي : ٣٤٢ ح ٣٦٣ .

الجواهر السنية : ٢٢٧ س ١٩ .

روضه الواعظين : ١٦٣ س ٦ ، مرسلاً عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

ينابيع المودة : ١٢٦/٢ ح ٣٦٢ .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي : ١٠٦ ح ٣٦ .

٩٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستته من المروءة : ثلاثة منها في الحضر ، وثلاثة منها في السفر ، فأما التي في الحضر فتلاوة كتاب الله عزوجل ، وعمارة مساجد الله ، واتخاذ الإخوان في الله ، وأما التي في السفر فبذل الزاد ، وحسن الخلق ، والمزاح في غير المعاصي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧/٢ ح ١٣ . عنه البحار : ١٩٦/٨٩ ح ١ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٢٧٥/٧١ ح ١ ، و ١/٨١ ح ٦٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٣٦/١١ ح ١٥١٩٧ .

الخصال : ٣٢٤ ح ١١ . عنه البحار : ٢٦٦/٧٣ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٢ ح ٤٨ ، بتفاوت يسير . عنه وعن العيون والخصال ، البحار : ٣١١/٧٣ ح ٢ .

٩٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : النجوم أمان لأهل السماء ، وأهل بيتي أمان لأمتي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧/٢ ح ١٤ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٠٩/٢٧ ح ٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١١٠ ح ٦٧ .

٩٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أختنوا أولادكم يوم السابع ، فإنه أطهر وأسرع لنبات اللحم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨/٢ ح ١٩ . عنه البحار : ١١٢/١٠١ ح ١٩ ، ووسائل الشيعة : ٤٣٩/٢١ ح ٢٧٥٢٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٢ ح ٦ ، بتفاوت . عنه البحار : ١١٢/١٠١ ح ٢٠ .

لسان الميزان : ١٣/٣ ضمن رقم ٣٢٧١ .

٩٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أفضل الأعمال عند الله عزوجل ، إيمان لا شك فيه ، وغزو لا غلول فيه ، وحث مبرور .

(غلّ غلّولاً : خان . وخصّ بعضهم به الخيانة في الفىء والمغنم . لسان العرب : ٤٩٩/١١ .

وأول من يدخل الجنة شهيد ، وعبد مملوك أحسن عبادة ربه ، ونصح لسيدته ، ورجل عفيف متعفف ذو عيال .

وأول من يدخل النار أمير متسلط لم يعدل ، وذو ثروة من المال لم يعط المال حقه ، وفقير فخور .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨/٢ ح ٢٠ . قطع منه في البحار : ١٢٦/٦٩ ح ٨ ، و ٢٩٠/٧٠ ح ١٠ ، و ١٤٤/٧١ ح ٢ ، و ٣٤١/٧٢ ح ٢٢ ، و ١٣/٩٣ ح ٢٢ ، و ١٦/٩٦ ح ٥٦ ، و ١١/٩٧ ح ٢١ ، ومستدرک الوسائل : ٤٨٦/١٥ ح ١٨٩٤١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٣ ح ٨ ، بتفاوت . عنه وعن الأمالي ، والعيون ، البحار : ٢٧٢/٦٨ ح ١٧ ، قطعة منه .

أمالى المفيد : ٩٩ ح ١ ، بحذف الذيل مع تفاوت يسير . عنه مستدرک الوسائل : ٢٠/١١ ح ١٢٣٢١ .

٩٨ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يزال الشيطان ذعراً من

المؤمن ما حافظ على (الذعر : الخوف . القاموس المحيط : ٥٠/٢ .)

الصلوات الخمس ، فإذا ضيعهن تجزأ عليه ، وأوقعه في العظام .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨/٢ ح ٢١ . عنه البحار : ١٣/٨٠ ح ٢٢ ، ووسائل الشيعة : ١١٢/٤ ح ٤٦٤٨ .
صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٤ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٤٣٢/٦ ح ٨٣٦٥ .)
٩٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أدى فريضة فله عند الله
دعوة مستجابة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨/٢ ح ٢٢ . عنه وسائل الشيعة : ٤٣٢/٦ ح ٣ مثله ، والبحار : ٢٠٧/٧٩ ح ١٣ .
صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٤ ح ١٠ . عنه وسائل الشيعة : ٤٣٣/٦ ح ٨٣٦٦ . عنه وعن العيون ، والطوسي ، البحار :
٣٢١/٨٢ ح ٧ .

أمالى المفيد : ١١٧ ح ١ . عنه البحار : ٣٤٤/٩٠ ح ٨ .

أمالى الطوسي : ٥٩٦ ح ١٢٣٨ . عنه وسائل الشيعة : ٤٣٢/٦ ح ٨٣٦٢ .

لسان الميزان : ١٣/٣ ضمن رقم ٣٢٧١ .

المجروحين لابن حبان : ١٠٧/٢ س ٢ .

تهذيب التهذيب : ٣٤٠/٧ س ١ .)

(٦

١٠٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : العلم خزائن ، ومفاتيحه
السؤال ، فاسألوا يرحمكم الله ، (فى الصحيفة : للعلم .)
فإنه يؤجر فيه أربعة : السائل ، والمعلم ، والمستمع ، والمجيب له .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨/٢ ح ٢٣ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٩٧/١ ح ٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٥ ح ١١ ، بتفاوت .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١٢ .

لسان الميزان : ١٤/٣ ضمن رقم ٣٢٧١ ، قطعة منه .

حلية الأولياء : ١٩٢/٣ س ١١ ، بتفاوت .)

١٠١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن الله عز وجل يبغض
رجلاً يدخل عليه فى بيته ولا يقاتل .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨/٢ ح ٢٤ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٩٦/٧٦ ح ٨ ، ووسائل الشيعة : ١٢٣/١٥ ح ٢٠١٢٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٦ ح ١٤ . عنه مستدرک الوسائل : ٩٩/١١ ح ١٢٥١٩ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١٣ ، بتفاوت .)

١٠٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تزال أمتى بخير ما
تحابوا وتهادوا ، وأدوا الأمانة ، واجتنبوا الحرام ، ووقروا الضيف ، وأقاموا الصلاة ، وآتوا الزكوة ، فإذا لم يفعلوا ذلك ابتلوا
بالقحط والسنين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩/٢ ح ٢٥ . عنه البحار : ٢٠٦/٦٨ ح ١١ ، و٣٥٢/٧٠ ح ٥٢ ، و٣٩٢/٧١ ح ١٠ ، و١١٥/٧٢ ح ٧ .

، و٢٠٧/٧٩ ح ١٤ ، و١٤/٩٣ ح ٢٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٥٤/١٥ ح ٢٠٤٣٤ ، و٣١٨/٢٤ ح ٩ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٥ ح ١٢ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٣٩٤/٦٦ ح ٧٦ ، ومستدرک الوسائل : ٢٥٨/١٦ ح ١٩٧٩٥ .

جامع الأخبار : ١٣٦ س ٣ . عنه البحار : ٤٦٠/٧٢ ح ١٤ . (

١٠٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليس منا من غش مسلماً أو ضره ، أو ماكره .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩/٢ ح ٢٦ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨٣/١٧ ح ٢٢٥٣٠٦ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام ، البحار : ٢٨٥/٧٢ ح ٥ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٦ ح ١٣ . عنه مستدرک الوسائل : ٨٢/٩ ح ١٠٢٧٣ ، و٢٠١/١٣ ح ١٥١٠١ .

البحار : ٣٦٧/١٠ ح ٤ ، نقلاً عن خط الشيخ الشهيد محمد بن مكي . (

١٠٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ثلاثة أخافهن على أمتي من بعدى : الضلالة بعد المعرفة ، ومضلات الفتن ، وشهوة البطن والفرج .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩/٢ ح ٢٨ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام ، البحار : ٢٧٢/٦٨ ح ١٦ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١٥ ، نقلاً عن خط الشيخ الشهيد محمد بن مكي .

أمالى الطوسي : ١٥٧ ح ٢٦٣ . عنه وعن العيون ، البحار : ٤٥١/٢٢ ح ٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٧ ح ١٧ .

أمالى المفيد : ١١٨ ح ١ . عنه البحار : ١٩٦/٦٩ ح ٢٢ ، ومستدرک الوسائل : ٢٧٦/١١ ح ١٢٩٩٥ . (

١٠٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : اللهم ارحم خلفائي ، ثلاث مرات . قيل له : ومن (في الصحيفة : قيل له : يا نبي الله ، وفي بعض الكتب : يا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .) خلفاؤك ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : الذين يأتون من بعدى ، ويروون أحاديثي وستي ، فيعلمونها الناس من بعدى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٧/٢ ح ٩٤ . عنه وسائل الشيعة : ٩٢/٢٧ ح ٣٣٢٩٨ . عنه وعن الصحيفة والعوالي ، البحار : ١٤٤/٢ ح ٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١١٥ ح ٧٤ ، بتفاوت . عنه وعن العوالي ، مستدرک الوسائل : ٢٨٧/١٧ ح ٢١٣٦٥ .

عوالي اللئالي : ٦٤/٤ ح ١٩ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

منية المرید : ١٩٢ س ١٨ ، نحو العوالي . (

١٠٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا سميتم الولد محمدًا فأكرموا ، وأوسعوا له في المجالس ، ولا تقبحوا له وجهًا .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩/٢ ح ٢٩ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٢٨/١٠١ ح ٨ ، و٩ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٨ ح ١٨ . وسائل الشيعة : ٣٩٤/٢١ ح ٢٧٣٩٠ .

مجمع البيان : ٥١٤/١ س ١٥ . (

١٠٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما من قوم كانت لهم مشورة فحضر معهم من اسمه محمد وأحمد ، فأدخلوه في مشورتهم إلا خير لهم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩/٢ ح ٣٠ . عنه البحار : ١٢٨/١٠١ ح ١٠ ، و ٢٥٤/٨٨ ح ٦ ، بتفاوت .

مكارم الأخلاق : ٢١١ س ٣ . عنه البحار : ٩٢/١٠١ ح ٢١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٨ ح ١٩ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٤/٢١ ح ٢٧٣٩١ ، والبحار : ١٢٩/١٠١ ح ١١ ، مثله .

عنه وعن العيون ، البحار : ٩٨/٧٢ ح ٧ .)

١٠٨ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : مامن مائدة وضعت وحضر

عليها من اسمه أحمد أو محمد ، إلا قدس ذلك المنزل في كل يوم مرتين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩/٢ ح ٣١ . عنه البحار : ١٢٩/١٠١ ح ١٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٨ ح ٢٠ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٢٨/١٦ ح ٢٠٠٥٠ ، والبحار : ١٢٩/١٠١ ح ١٣ ، مثله . عنه

وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٣٩٤/٢١ ح ٢٧٣٩٢ .)

١٠٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنا أهل بيت لا تحل لنا

الصدقة ، وقد أمرنا بإسباغ الطهور ، وأن لا نُنزى حماراً على عتيقه .

(قال ابن الأثير : فى حديث عليّ (أمرنا أن لا ننزى الحمر على الخيل) أى نحملها عليها للنسل . النهاية : ٤٤/٥ .)

(قال ابن الأثير : العاتق : الشائبة ، أول ماتدرک ، وقيل : هى التى لم تبين من والديها ، ولم تتزوج وقد أدركت وشبت . النهاية :

١٧٨/٣ ، « عتق » .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩/٢ ح ٣٢ . عنه البحار : ٣٠٣/٧٧ ح ٦ ، و ٥٩/١٠٠ ح ٢ ، و ٧٤/٩٣ ح ٨ ، قطعة منه ، ووسائل

الشيعة : ٤٨٨/١ ح ١٢٩١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٣ ح ٢٦ . عنه البحار : ٣٦٥/١٦ ح ٧١ ، و ٥٠/٢٧ ح ١ ، و ٢٢٥/٦١ ح ١١ ، و ٢٧٠/٧٧ ح ٢٤ ،

ووسائل الشيعة : ٢٧٠/٩ ح ١١٩٩٧ ، ومستدرک الوسائل : ٣٣٤/١ ح ٧٦٦ ، و ١٨٦/١٣ ح ١٥٠٥٣ .

كشف الغمة : ٤٧/١ س ٧ .)

١١٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثل المؤمن عند الله

عز وجل كمثل ملك مقرب ، وإن المؤمن عند الله أعظم من ذلك ، وليس شىء أحب إلى الله من مؤمن تائب ، أو مؤمنة تائبة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩/٢ ح ٣٣ . عنه ، وسائل الشيعة : ٧٥/١٦ ح ٢١٠٢١ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام

، البحار : ٢١/٦ ح ١٥ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٤ ح ٢٧ . عنه البحار : ٢٩٩/٥٧ ح ٦ ، ومستدرک الوسائل : ١٢٥/١٢ ح ١٣٦٩٥ .

مشكاة الأنوار : ٧٨ س ١٥ ، مرسلًا وبتفاوت . عنه البحار : ٧٢/٦٤ ح ٤١ .

البحار : ٣٦٧/١٠ ح ٦ ، عن نسخة قديمة عنده .

جامع الأخبار : ٨٥ س ٤ ، مرسلًا بتفاوت .)

١١١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من عامل الناس فلم

يظلمهم ، وحدثهم فلم يكذبهم ، ووعدهم فلم يخلفهم ، فهو ممن كملت مروته ، وظهرت عدالته ، ووجبت أخوته ، وحرمت

غيبته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠/٢ ح ٣٤ . عنه نور الثقلين : ٩٣/٥ ح ٧٠ . عنه وعن الخصال وصحيفة الإمام الرضا عليه السلام

، البحار : ١/٦٧ ح ١ ، و ٩٢/٧٢ ح ٤ ، و ٢٥٢ ح ٢٦ .

الخصال : ٢٠٨ ح ٢٨ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٣٩٦/٢٧ ح ٣٤٠٤٦ ، والبحار : ٣٥/٨٥ س ٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٧ ح ٣١ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٢٧٩/١٢ س ٥ و ٦ .

مستدرک الوسائل : ٤٤٠/١٧ ح ٢١٨٠٨ ، عن كتاب الأربعين لابن زهرة .)

١١٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أتاني ملك فقال : يا

محمد ! إن ربك عزوجل يقرئك السلام ويقول : إن شئت جعلت لك بطحاء مكة ذهباً .

قال : فرفع رأسه إلى السماء وقال : يا رب ! أشيع يوماً فأحمدك ، وأجوع يوماً فأسألك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠/٢ ح ٣٦ . عنه البحار : ٦٤/٦٩ ح ١٣ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام والأمالى ،

البحار : ٢٢٠/١٦ ح ١٢ .

أمالى المفيد : ١٢٤ ح ١ . عنه حلية الأبرار : ٢٢٠/١ ح ٥ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١١٦ ح ٧٦ .

جامع الأخبار : ١٠٨ س ١٤ ، مرسلًا وبتفاوت .)

١١٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علي ! إذا كان يوم

القيامة كنت أنت وولدك على خيل بُلُق ، متوجين بالدرّ والياقوت ، فيأمر الله بكم إلى الجنة ، والناس ينظرون .

(يلق الفرس بلقاً : كان فيه سواد وبياض . المعجم الوسيط : ٧٠ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠/٢ ح ٣٧ . عنه البحار : ٢٦/٤٠ ح ٥١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٢١ ح ٧٨ . عنه البحار : ٣٣٠/٧ ح ٧ .

ينابيع المودة : ٣٥٦/٢ ح ١٨ .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي : ١٥٩ ح ٥٨ .)

١١٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة نوديت

من بطنان العرش : يا محمد ! نعم الأب أبوك إبراهيم الخليل ، ونعم الأخ أخوك علي بن أبي طالب (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠/٢ ح ٣٩ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٣٣ ح ٨٣ . عنه البحار : ٣٣٠/٧ ح ٨ .

كشف الغمّة : ٣٧٦/١ س ٧ . عنه البحار : ٣٤٥/٣٧ ح ٢٠ .

كفاية الطالب : ١٨٤ س ١٣ .

المناقب للخوارزمي : ٢٩٤ ح ٢٨٢ . عنه الجواهر السنية : ٢٢٩ س ١١ .

عمدة عيون صحاح الأخبار : ٤٣٧ ح ٦٧٠ ، عن مناقب ابن المغازلي .)

١١٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : كأنني قد دعيت فأجبت ،

وإنني تارك فيكم الثقلين : أحدهما أكبر من الآخر ، كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض ، وعترتي أهل بيتي ، فانظروا

كيف تخلفونني فيهما .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠/٢ ح ٤٠ . عنه البحار : ١٣/٨٩ ح ٢ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام ، البحار :

١٤٤/٢٣ ح ١٠١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٣٥ ح ٨٤ . عنه إثبات الهداة : ٦١٢/١ ح ٦٢٢ ، مختصراً .

البحار: ٣٦٩/١٠ ح ١٨ ، نقلًا من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي .

١١٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بحسن الخلق ، فإنّ حسن الخلق فى الجنّة لا محالة ، وإيّاكم وسوء الخلق ، فإنّ سوء الخلق فى النار لا محالة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١/٢ ح ٤١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨/١٦ ح ٢٠٨٨١ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام ، البحار : ٣٨٦/٨٦ ح ٣١ ، ووسائل الشيعة : ١٥٢/١٢ ح ١٥٩٢٠ .

جامع الأخبار : ١٠٧ س ٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٠ ح ٨٦ ، بتفاوت يسير .

البحار : ٣٦٩/١٠ ح ١٩ ، نقلًا من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي .

مجمع البيان : ٣٣٣/٥ س ٢٠ ، عنه البحار : ٣٨٣/٦٨ س ٢ .

روضه الواعظين : ٤١٤ س ١٠ ، مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

مشكاة الأنوار : ٢٢٣ س ١٢ ، مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

١١٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قال حين يدخل السوق : « سبحان الله ، والحمد لله ، ولا إله إلا الله ، وحده لا شريك له ، له الملك ، وله الحمد ، يحيى ويميت ، وهو حتى لا يموت ، بيده الخير ، وهو على كلّ شىء قدير » أُعطي من الأجر ، عدد ما خلق الله إلى يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١/٢ ح ٤٢ . عنه البحار : ١٧٢/٧٣ ح ٢ ، و ٩٧/١٠٠ ح ٢٦ ، ووسائل الشيعة : ٤٠٩/١٧ ح ٢٢٨٥٩ .

البحار : ٣٦٩/١٠ ح ٢١ ، نقلًا من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٠ ح ٨٧ . عنه البحار : ٩٧/١٠٠ ح ٢٧ ، مثله ، ومستدرك الوسائل : ٢٦٦/١٣ ح ١٥٣١١ .

١١٨ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ لله عزّ وجلّ عموداً من ياقوت أحمر ، رأسه تحت العرش ، وأسفله على ظهر الحوت فى الأرض السابعة السفلى ، فإذا قال العبد : لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، اهتزّ العرش ، وتحرك العمود ، وتحرك الحوت ، فيقول الله عزّ وجلّ : اسكن يا عرشى ! فيقول : يا ربّ ! كيف أسكن ، وأنت لم تغفر لقاتلها ؟ فيقول الله تبارك وتعالى : اشهدوا سكّان سماواتى ، أنّى قد غفرت لقاتلها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١/٢ ح ٤٣ . عنه نور الثقلين : ٤٠/٥ ح ٥٣ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ١٩٣/٩٠ ح ٦ ، ووسائل الشيعة : ٢١٣/٧ ح ٩١٤٥ .

التوحيد : ٢٣ ح ٢٠ .

الجواهر الستية : ١٢٥ س ٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥١ ح ٨٨ .

مكارم الأخلاق : ٢٩٦ س ٢١ .

١٢٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لانصتيعوا صلاتكم ، فإنّ من ضيّع صلاته حُشر مع قارون وهامان ، وكان حقاً على الله ، أن يدخله النار مع المنافقين ، فالويل لمن لم يحافظ على صلاته ، وأداء سنّه نيّبه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١/٢ ح ٤٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠/٤ ح ٤٤٣١ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام ،

البحار : ١٤/٨٠ ح ٢٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٢ ح ٩١ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٢٨/٣ ح ٢٩٣٣ .

جامع الأخبار : ٧٤ س ٣ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم ، بإختصار . عنه البحار : ٢٠٢/٧٩ ح ٢ .

١٢١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن موسى (عليه السلام)

سأل ربه عز وجل فقال : يا رب ! اجعلني من أمة محمد (صلى الله عليه وآله وسلم)

فأوحى الله عز وجل إليه : يا موسى ! إنك لا تصل إلى ذلك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١/٢ ح ٤٧ . عنه البحار : ٣٤٤/١٣ ح ٢٧ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام ، البحار :

٣٥٤/١٦ ح ٣٩ ، و٢٦٨/٢٦ ح ٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٢ ح ٩٢ .

الجواهر الستية : ٥٦ س ١٩ .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي : ٣٤ ح ١٥ .

١٢٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لما أُسرى بي إلى السماء ،

رأيت في السماء الثالثة رجلاً قاعداً ، رَجُلٌ له في المشرق ، ورجُلٌ له في المغرب ، ويده لوح ينظر فيه ، ويحرك رأسه ، فقلت :

يا جبرئيل ! من هذا ؟ قال : هذا ملك الموت .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٢/٢ ح ٤٨ . عنه البحار : ١٤١/٦ ح ٣ ، و٣٥٣/١٨ ح ٦٤ ، ونور الثقلين : ١٢٢/٣ ح ٢٩ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٣ ح ٩٣ . عنه البحار : ٢٥٢/٥٦ ح ١٢ .)

(٧

١٢٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن الله سخر لي البراق ،

وهي دائية من دواب الجنة ، ليست بالقصير ، ولا بالطويل ، فلو أن الله تعالى أذن لها ، لجالت الدنيا والآخرة في جريئة واحدة ،

وهي أحسن الدواب لوناً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٢/٢ ح ٤٩ . عنه البحار : ٣١٦/١٨ ح ٢٩ ، وتفسير نور الثقلين : ١٠٠/٣ ح ١٣ ، والبرهان :

٤٠٤/٢ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٤ ح ٩٥ ، بتفاوت .)

١٢٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة يقول

الله عز وجل لملك الموت : يا ملك الموت ! وعزتي وجلالي ، وارتفاعي في علوي ، لأذيقنك طعم الموت ، كما أذقت عبادي

.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٢/٢ ح ٥٠ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام وأمالى الطوسي ، البحار : ٣٢٨/٦ ح ٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٤ ح ٩٦ .

أمالى الطوسي : ٣٣٦ ح ٦٨٢ ، بسند آخر وبتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ١٤٢/٦ ح ٤ و٥ .

الجواهر الستية : ١٢٧ س ١ .)

١٢٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لما نزلت هذه الآية (إنك

مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَّيِّتُونَ) ، قلت : يا ربّ ! أتموت الخلائق كلّهم ويبقى الأنبياء ؟
(الزمر : ٣٠/٣٩ .)

فتزلت (كُلُّ نَفْسٍ ذَا لِقَاءِ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ) .

(العنكبوت : ٥٧/٢٩ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٢/٢ ح ٥١ . عنه البحار : ١٧٥/٧٩ ح ١٢ ، ونور الثقلين : ١٦٧/٤ ح ٨٧ ، و٤٨٦ ح ٤٨ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام ، البحار : ٣٢٨/٦ ح ٨ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧١ ح ٥ .)

١٢٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : اختاروا الجنة على النار ، ولا تبطلوا أعمالكم فتقذفوا في النار منكبين خالدين فيها أبداً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٢/٢ ح ٥٢ . عنه البحار : ١٢٠/٧٤ ح ١٨ ، ونور الثقلين : ٤٥/٥ ح ٨٤ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام ، البحار : ١٧٤/٦٨ ح ٩ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٤ ح ٩٧ .)

١٢٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الله أمرني بحبّ أربعة : عليّ (عليه السلام) ، وسلمان ، وأبذر ، ومقداد بن الأسود .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٢/٢ ح ٥٣ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام ، البحار : ٣٢٦/٢٢ ح ٢٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٥ ح ١٠٠ .)

١٢٨ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما ينقلب جناح طائر في الهواء إلّا وعندنا فيه علم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٢/٢ ح ٥٤ . عنه البحار : ١٩/٢٦ ح ٤ .

البحار : ٣٦٩/١٠ ح ٢٣ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٦ ح ١٠١ .)

١٢٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة نادى منادى : يا معشر الخلائق ! غصّوا أبصاركم حتّى تجوز فاطمة بنت محمّد .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٢/٢ ح ٥٥ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٢٠/٤٣ ح ٤ .

كشف الغمّة : ٤٥٧/١ س ٤ ، عن ابن خالويه مرفوعاً ، بتفاوت . عنه البحار : ٥٢/٤٣ ضمن ح ٤٨ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٦ ح ١٠٢ . عنه البحار : ٢٢٠/٤٣ ح ٥ ، مثله .)

١٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنة ، وأبوهما خير منهما .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٣/٢ ح ٥٦ . عنه البحار : ٢٦٤/٤٣ ح ١٤ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضا عليه السلام ، البحار : ٩١/٣٩ س ١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٨ ح ١٠٣ .

المناقب للخوارزمي : ٢٩٤ ح ٢٨٣ .)

١٣١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة تجلّى الله عزّ وجلّ لعبده المؤمن ، فيوقفه على ذنوبه ذنباً ذنباً ، ثمّ يغفر الله له ، لا- يطلع الله على ذلك ملكاً مقرباً ، ولا نبياً مرسلأ ، ويستر عليه ما يكره أن يقف عليه أحد ، ثمّ يقول لسيئاته : كوني حسنة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٣/٢ ح ٥٧ . عنه البحار : ٢٦١/٦٦ س ١٣ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٨٧/٧ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٧٠ ح ١٠٤ ، بتفاوت .)

١٣٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من استذلّ مؤمناً ، أو حقره لفقره ، أو قلّه ذات يده ، شهّره الله يوم القيامة ، ثمّ يفضحه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٣/٢ ح ٥٨ ، و ٧٠ ح ٣٢٦ ، مثله وبتفاوت . عنه البحار : ١٤٢/٧٢ ح ٤ ، و ١٤٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٢٦٦/١٢ ح ١٦٢٧١ ، و ٢٦٧ ح ١٦٢٧٢ ، مثله .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٧٠ ح ١٠٥ . عنه البحار : ٤٤/٦٩ ح ٥٢ .

روضة الواعظين : ٤٩٧ س ٢٠ ، مرسلأ عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

جامع الأخبار : ١١١ س ٨ ، مرسلأ وبتفاوت .

مشكاة الأنوار : ١٢٨ س ٥ ، مرسلأ عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .)

١٣٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كان وما يكون إلى يوم القيامة مؤمن إلأ وله جار يؤذيه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٣/٢ ح ٥٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٢٤/١٢ ح ١٥٨٣٤ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٢٦/٦٤ ح ٣٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٣ ح ٩ . عنه البحار : ٤٤/٦٩ ضمن ح ٥٢ .

كشف الغمّة : ٢٦٨/٢ س ١٤ .

الفصول المهمة لابن الصبّاغ : ٢٥٢ س ١٢ .

نور الأبصار : ٣١٤ س ٩ ، بتفاوت .)

١٣٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الله عزّ وجلّ غافر كلّ ذنب إلأ من أحدث ديناً ، أو (فى الصحيفة : إلأ من أحرّ مهراً .)

أغضب أجيراً أجره ، أو رجل باع حرّاً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٣/٢ ح ٦٠ . عنه البحار : ٢١٩/٦٩ ح ١ ، و ١٢٨/١٠٠ ح ٣ ، بتفاوت يسير ، و ١٦٦ ح ٣ ، بتفاوت يسير ، ووسائل الشيعة : ٥٥/١٦ ح ٢٠٩٦٤ ، و ١٠٨/١٩ ح ٢٤٢٥٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٧١ ح ١٠٧ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٧٨/١٣ ح ١٥٦٥٣ ، و ٢٩/١٤ ح ١٦٠١٩ ، و ٧٢/١٥ ح ١٧٥٧٣ ، والبحار : ١٢٩/١٠٠ ح ٧ ، و ١٦٨ ح ١١ ، و ٣٥٠ ح ١٨ .)

١٣٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قول الله عزّ وجلّ : (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ مِّمَّيْمِهِمْ) ؛

(الإسراء : ٧١/١٧ .)

قال : يدعى كلّ قوم بإمام زمانهم ، وكتاب ربهم ، وسنة نبيهم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٣/٢ ح ٦١ . عنه البحار : ١٠/٨ ح ٢ ، وتفسير نور الثقلين : ١٩٠/٣ ح ٣٢٦ ، بتفاوت ، وإثبات الهداة : ١٠١/١ ح ١٠٤ ، والفصول المهمة للحزب العاملئ : ٣٥٢/١ ح ٤٤٧ ، والبرهان : ٤٢٩/٢ ح ٥ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٤٤/٢٤ ح ٢٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٨ ح ٣٥ .

كشف الغمة : ٢٦٩/٢ س ١٠ . عنه إثبات الهداة : ١٣٧/١ ح ٢٦٨ .

مجمع البيان : ٤٣٠/٣ س ١ ، بتفاوت يسير . عنه إثبات الهداة : ١٣٣/١ ضمن ح ٢٤ ،

والبحار : ٨/٨ س ١٩ ، والبرهان : ٤٣١/٢ ح ٢٥ .

المناقب لابن شهر : ٦٥/٣ س ١٢ . عنه البرهان : ٤٣١/٢ ح ٢١ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٢٧٦ س ٥ .

خصائص الوحي المبين : ٢٢٠ ح ١٦٧ ، عن تفسير الثعلبي .

عمدة عيون صحاح الأخبار : ٤١٣ ح ٦٠٦ ، عن تفسير الثعلبي .

١٣٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن المؤمن يعرف في السماء كما يعرف الرجل أهله وولده ، وإنه لأكرم على الله من ملك مقرب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٣/٢ ح ٦٢ . عنه نور الثقلين : ١٨٨/٣ ح ٣١٣ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٨/٦٥ ح ٢٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٩ ح ٣٦ . عنه البحار : ٢٩٩/٥٧ ح ٧ .)

١٣٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من بهت مؤمناً أو مؤمنة ، أو قال فيه ما ليس فيه ، أقامه الله يوم القيامة على تلّ من نار ، حتى يخرج ممّا قاله فيه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٣/٢ ح ٦٣ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٩٤/٧٢ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٢٨٧/١٢ ح ١٦٣٢٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٩ ح ٣٧ .

روضة الواعظين : ٥١٦ س ٧ ، مرسلًا .)

١٣٨ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : حرمت الجنة على من ظلم أهل بيته ، وعلى من قاتلهم ، وعلى المعين عليهم ، وعلى من سبهم ، (أَوْلَاتِكَ لِمَا خَلَقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يَكَلِمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) .

(آل عمران : ٧٧/٣ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٤/٢ ح ٦٥ . عنه البحار : ٢٢٢/٢٧ ح ١٠ ، ونور الثقلين : ٣٥٥/١ ح ١٩٦ ، قطعة منه .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٩ ح ٣٩ .

أمالى الطوسي : ١٦٤ ح ٢٧٢ ، بتفاوت . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٠٢/٢٧ ح ١ .

كشف الغمة : ٣٨٩/١ س ١٦ ، بتفاوت .

تأويل الآيات الظاهرة : ١١٩ س ١٩ ، و٧٤٣ س ٤ ، مرسلًا وبتفاوت عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم . عنه البحار :

٢٢٤/٢٤ ح ١٤ ، و٢٢٥/٢٧ ح ١٦ .

بناء المقالة الفاطمية : ٣٩٢ س ١ ، وزاد فيه بعد قوله : من ظلم أهل بيته ، وآذاني في عترتي ، ومن اصطنع صنيعه إلى أحد من

ولد عبد المطلب ، ولم يجازيه عليها ، فأنا أجازيه به غداً إذا لقيني فى القيامة .

١٣٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنَّ الله عزَّوجلَّ يحاسب كلَّ خلقٍ إلَّا من أشرك بالله ، فإنَّه لا يحاسب يوم القيامة ويؤمر به إلى النار .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٤/٢ ح ٦٦ . عنه نور الثقلين : ٤٨٩/١ ح ٢٩٣ ، و٤٩٧/٤ ح ١٠١ ، و٥٦٩/٥ ح ٣٧ ، والفصول المهمة للحرّ العاملى : ٣٥١/١ ح ٤٤٣ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٦٠/٧ ح ٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٠ ح ٤٠ .

جامع الأخبار : ١٧٦ س ٢ .

١٤٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تسترضعوا الحمقاء ، ولا العمشاء ، فإنَّ اللبن (العمش : ضعف رؤية العين مع سيلان دمعها فى أكثر أوقاتها . لسان العرب : ٣٢٠/٦ .

يعدى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٤/٢ ح ٦٧ . عنه البحار : ٣٢٣/١٠٠ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ٤٦٧/٢١ ح ٢٧٦٠٣ ، ونور الثقلين : ٢٢٨/١ ح ٨٩٠ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٠ ح ٤١ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٢٣/١٠٠ ح ١٤ ، مثله .

١٤١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الذى يسقط من المائدة مهوور حور العين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٤/٢ ح ٦٨ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٤٣٣/٦٣ ح ٢٠ ، ووسائل الشيعة : ٣٨٠/٢٤ ح ٣٠٨٣٣ .

مكارم الأخلاق : ١٣٢ س ١٩ ، مرسلًا .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠١ ح ٤٣ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٢٩١/١٦ ح ١٩٩٢١ ، ونور الثقلين : ٦٣٢/٤ ح ٥٠ .

الدعوات : ١٣٩ ح ٣٤٤ مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

١٤٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليس للصبيِّ لبن خير من لبن أمه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٤/٢ ح ٦٩ . عنه البحار : ٣٢٣/١٠٠ ح ١٥ ، ونور الثقلين : ٢٢٨/١ ح ٨٩١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠١ ح ٤٢ . عنه مستدرك الوسائل : ١٥٦/١٥ ح ١٧٨٤٣ ، والبحار : ٣٢٤/١٠٠ ح ١٦ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٤٦٨/٢١ ح ٢٧٦٠٤ .

١٤٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من حسن فقهه فله حسنة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٤/٢ ح ٧٠ . عنه البحار : ١٥/٢ ح ٣٢ .

١٤٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا أكلتم الثريد فكلوا من جوانبه ، فإنَّ الدرّوة فيها البركة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٤/٢ ح ٧١ . عنه البحار : ٤١٥/٦٣ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٣٦٧/٢٤ ح ٣٠٧٩٧ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٧٩/٦٣ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠١ ح ٤٦ . عنه مستدرک الوسائل : ٢٨٣/١٦ ح ١٩٨٩٢ .

الدعوات : ١٤١ ح ٣٥٥ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم . (

١٤٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم الإدام الخَل ، لا يفتقر أهل بيت عندهم الخَل .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٤/٢ ح ٧٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣/٢٥ ح ٣١٠٣٦ ، و٩٠ ح ٣١٢٧٩ ، والبحار : ٣٠٥/٦٣ ح ٢٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠١ ح ٤٥ . عنه البحار : ٣٠٥/٦٣ س ١٦ ، ومستدرک الوسائل : ٣٦٣/١٦ ح ٢٠١٨٢ . (

١٤٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : اللهم بارك لأمتي في بكورها ، يوم سبتها وخميسها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٤/٢ ح ٧٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٩/١١ ح ١٥٠١٣ ، بتفاوت ، ومستدرک الوسائل : ١١٦/٨ ح ٩٢٠٢ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٤٧/٥٦ ح ٥ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٣ ح ٤٩ . عنه مستدرک الوسائل : ٥٩/١٣ ح ١٤٧٤٦ .

الخصال : ٣٩٤ ح ٩٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٩/١١ ح ١٥٠١١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٤١/١٠٠ ح ١ . عنه وعن العيون والصحيفة ، البحار : ٣٥/٥٦ ح ٣ . (

١٤٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : اذهنوا بالبنفسج ، فإنها بارد في الصيف ، وحار في الشتاء .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٤/٢ ح ٧٤ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٢/٢ ح ١٨١٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٣ ح ٥١ . عنه مستدرک الوسائل : ٤٢٩/١ ح ١٠٧٩ .

طب النبي صلى الله عليه وآله وسلم : ٢٤ س ١٦ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم . عنه البحار : ٢٩٤/٥٩ س ١٢ .

الدعوات : ١٥٦ ح ٤٢٥ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

المجروحين : ١٠٦/٢ س ١٠ .

تهذيب التهذيب : ٣٣٩/٧ س ٢١ . (

(٨

١٤٨ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : التوحيد نصف الدين ، واستنزوا الرزق بالصدقة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٥/٢ ح ٧٥ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧١/٩ ح ١٢٢٦٤ ، والبحار : ٣٩٢/٧١ ح ١١ ، وفيه : التوّد نصف الدين . ونور الثقلين : ٣٩/٥ ح ٥١ ، قطعة منه . عنه وعن التوحيد ، البحار : ١٢١/٩٣ ح ٢٥ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٤ ح ٥٢ ، وفيه : فاستنزوا الرزق من قبل الله بالصدقة . عنه البحار : ٣١٦/٧٣ ح ٥ .

التوحيد : ٦٨ ح ٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧١/٩ ح ١٢٢٦٧ ، والبحار : ٢٤٠/٣ ح ٢٥ ، ونور الثقلين : ٥٦٥/٤ ح ٣٩ ، قطعة منه ، و١٢٦/٥ ح ٣٧ .

جامع الأخبار : ٥ س ٢٤ ، قطعة منه مرسلًا . (

١٤٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : اصطنع الخير إلى من هو أهله ، وإلى من هو غير أهله ، فإن لم تصب من هو أهله فأنت أهله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٥/٢ ح ٧٦ ، و٦٨ ح ٣١٧ بتفاوت . عنه نور الثقلين : ٥٢١/٣ ح ٢٢٣ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ٢٩٥/١٦ ح ٢١٥٨٥ ، و٢١٥٨٧ ، والبحار : ٤٠٩/٧١ ح ١٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٤ ح ٥٣ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٤٧/١٢ ح ١٤٢٥٤ .)

١٥٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأس العقل بعد الإيمان بالله التوّد إلى الناس ، واصطناع الخير إلى كلِّ برِّ وفاجر .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٥/٢ ح ٧٧ . عنه البحار : ٣٩٢/٧١ ح ١٢ ، ونور الثقلين : ٥٢١/٣ ح ٢٢٤ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ٢٩٥/١٦ ح ٢١٥٨٦ ، والبحار : ٤٠٩/٧١ ح ١٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٥ ح ٥٤ .

مستدرك الوسائل : ٣٥٣/٨ ح ٩٦٤٣ ، عن الأربعين لابن زهرة .)

١٥١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : سيّد طعام أهل الدنيا والآخرة اللحم ، ثمّ الأرز .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٥/٢ ح ٧٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣/٢٥ ح ٣١٠٣٩ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٥٨/٦٣ ح ٥ ، و٢٦٠ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٦ ح ٥٦ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٧٦/١٦ ح ٢٠٢٣٧ .

مكارم الأخلاق : ١٤٥ س ١٧ ، مرسلًا وبتفاوت . عنه البحار : ٢٦٢/٦٣ ضمن ح ٧ .)

١٥٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلوا الرمان ، فليست منه حبة تقع في المعدة إلّا أنارت القلب ، وأخرجت الشيطان أربعين يوماً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٥/٢ ح ٨٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣/٢٥ ح ٣١٠٤٠ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٥٤/٦٣ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٦ ح ٥٧ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٩٥/١٦ ح ٢٠٣٠١ ، مثله .

الدعوات : ١٥٧ ح ٤٢٨ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٩/١٦ ح ٢٠٣٠٠ .)

١٥٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بالزيت ، فإنّه يكشف المرّة ، ويذهب البلغم ، ويشدّ العصب ، ويذهب بالضنا ، ويحسن الخلق ، ويطيب النفس ، ويذهب بالغم .

(فى بعض الكتب : بالأعياء .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٥/٢ ح ٨١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣/٢٥ ح ٣١٠٤١ ، و٣١٠٤٢ ، وفيه [الزبيب] بدل [الزيت] ، والبحار : ١٥١/٦٣ ح ٢ ، مثله . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٧٩/٦٣ ح ٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٧ ح ٥٨ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٥/١٦ ح ٢٠١٩١ .

الخصال : ٣٤٣ ح ٩ ، بسند آخر بتفاوت ، وفيه : [الزبيب] بدل [الزيت] . عنه وسائل الشيعة : ١٥٢/٢٥ ح ٣١٤٨٦ . عنه البحار : ١٥١/٦٣ ح ١ .

مكارم الأخلاق : ١٨٠ س ١٧ ، عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٥/١٦ ح ٢٠١٩٣ .)

١٥٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلوا العنب حبة حبة ، فإنه أهناً وأمراً .

(أمرأ الطعام : نفعه . المعجم الوسيط : ٨٦٠ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٥/٢ ح ٨٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٣ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٤٧/٦٣ ح ٢

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٧ ح ٥٩ . عنه مستدرک الوسائل : ٣١٢/١٦ ح ١٩٩٨٧ .
مكارم الأخلاق : ١٦٤ س ١٦ .

الدعوات : ١٤٨ ح ٣٨٨ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .)

١٥٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن يكن في شيء شفاء ، ففي شربة حجام ، أو شربة عسل .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٥/٢ ح ٨٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٤ ، والبحار : ١١٦/٥٩ ح ٢٥ ، ونور الثقلين : ٦٦/٣ ح ١٣٦ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٩٠/٦٣ ح ٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٧ ح ٦٠ ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ٣٦٨/١٦ ح ٢٠٢٠٧ .
مكارم الأخلاق : ١٥٦ س ٥ .

الدعوات : ١٥١ ح ٤٠٠ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .)

١٥٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تردوا شربة العسل على من أتاكم بها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٦/٢ ح ٨٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٥ ، والبحار : ٢٩٠/٦٣ ضمن ح ٣ ، ونور الثقلين : ٦٦/٣ ح ١٣٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٨ ح ٦١ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٦٨/١٦ ح ٢٠٢٠٦ .)

١٥٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا طبختم ، فأكثروا القرع ، فإنه يسّل قلب الحزين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٦/٢ ح ٨٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٦ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٢٥/٦٣ ح ٢
مكارم الأخلاق : ١٦٧ س ١١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٨ ح ٦٢ ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ٤٢٥/١٦ ح ٢٠٤٣٠ .

الدعوات : ١٤٨ ح ٣٩٠ مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .)

١٥٨ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أفضل أعمال أمتي انتظار فرج الله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٦/٢ ح ٨٧ . عنه البحار : ١٢٢/٥٢ ح ٢ ، والوافي : ٤٤١/٢ س ١٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٨ ح ٦٣ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٦٤٤/٢ ح ٣ . عنه البحار : ١٢٨/٥٢ ح ٢١ .

الفرج بعد الشدة: ١١١/١ ضمن رقم ٢٠ .)

١٥٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ضعفت عن الصلاة والجماع ، فنزلت عليّ قدر من السماء فأكلت ، فراد في قوتي قوة أربعين رجلاً في البطش والجماع ، وهو الهريس .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٦/٢ ح ٨٨ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٨ ، والبحار : ٨٧/٦٣ ح ٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٩ ح ٦٤ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٢٤/١٦ ح ٢٧ .)

١٦٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليس شيء أبغض إلى الله من بطن ملآن .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٦/٢ ح ٨٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٩ ، ونور الثقلين : ٢٠/٢ ح ٧١ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٣٣/٦٣ ح ١٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٩ ح ٦٦ . عنه وعن العيون ، مستدرک الوسائل : ٢١٢/١٦ ح ١٩٦٢٩ .)

١٦١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! من كرامة المؤمن على الله ، أنه لم يجعل لأجله وقتاً حتى يهّم بيائته ، فإذا همّ بيائته ، قبضه إليه .

(البائقة : الداهية ، والشر . المعجم الوسيط : ٧٧ .)

قال : وقال جعفر بن محمد (عليهما السلام) : تجنّبوا البوائق ، يمدّ لكم في الأعمار .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٦/٢ ح ٩٠ . عنه البحار : ١٩/٦٥ ح ٢٨ ، ونور الثقلين : ٣٥٦/٤ ح ٥٥ ، قطعة منه ، و٥٨٢ ح ١٠٢ ، قطعة منه . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٥٢/٧٠ ح ٥٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١١٣ ح ٧٠ ، بتفاوت .

قطعة منه في (ما رواه عن الإمام الصادق عليه السلام .)

١٦٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا لم يستطع الرجل أن يصلي قائماً ، فليصل جالساً ، فإن لم يقدر أن يصلي جالساً ، فليصل مستلقياً ، ناصباً رجله بحيال القبلة ، يؤمى إيماءً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٦/٢ ح ٩١ ، و٦٨ ح ٣١٦ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٣٤/٨٤ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ٤٨٦/٥ ح ٧١٣٠ ، وح ٧١٣١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١١٤ ح ٧١ .)

١٦٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من صام يوم الجمعة صبراً واحتساباً ، أعطى ثواب صيام عشرة أيام غزّ زهر ، لاتشاكل أيام الدنيا .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٦/٢ ح ٩٢ . عنه البحار : ١٢٣/٩٤ ح ١ . عنه وعن الصحيفة ، ووسائل الشيعة : ٤١٢/١٠ ح ١٣٧٢٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٧٢/١١٤ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٦٦/٩٣ ح ١٢ .)

١٦٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من ضمن لي واحدة ضمنت له أربعة : يصل رحمه فيحبّه الله ، ويوسع عليه في رزقه ، ويزيد في عمره ، ويدخله الجنة التي وعده .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٧/٢ ح ٩٣ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٩٢/٧١ ح ١٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١١٤ ح ٧٣ ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ٢٤٦/١٥ ح ١٨١٣٠ .

روضه الواعظين : ٤٢٦ س ٨ .)

١٦٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الخلق السيء يفسد العمل ، كما يفسد الخل العسل .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٧/٢ ح ٩٦ . عنه وعن الصحيفة ، مستدرک الوسائل : ٧٣/١٢ ح ١٣٥٤٥ ، ووسائل الشيعة : ١٥٢/١٢ ح ١٥٩٢١ ، والبحار : ٢٩٧/٧٠ ح ٨ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٦ ح ١١٣ .)

١٦٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنَّ العبد لينال بحسن خلقه درجة الصائم القائم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٧/٢ ح ٩٧ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ١٥٢/١٢ ح ١٥٩٢٢ ، والبحار : ٣٨٦/٦٨ ح ٣٢

جامع الأخبار : ١٠٧ س ١٨ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٥ ح ١١٠ .)

١٦٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما من شىء أثقل فى الميزان من حسن الخلق .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٧/٢ ح ٩٨ . عنه نور الثقلين : ٣٩٢/٥ ح ٢٧ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ١٥٢/١٢ ح ١٥٩٢٣ ، والبحار : ٣٨٦/٦٨ ح ٣٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٥ ح ١١١ .

مجمع البيان : ٣٣٣/٥ س ١٩ .)

١٦٨ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من حفظ من أمتى أربعين حديثاً ينتفعون بها ، بعثه الله يوم القيامة فقيهاً عالماً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٧/٢ ح ٩٩ . عنه وسائل الشيعة : ٩٣/٢٧ ح ٣٣٢٩٩ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٦ ح ١١٤ ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ٢٨٧/١٧ س ١٦ ، مثله ، والبحار : ١٥٦/٢ ح ٨

مستدرک الوسائل : ٢٩٠/١٧ ح ٢١٣٧٩ ، عن كتاب الأربعين للشهيد .)

١٦٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قرأ سورة (إِذَا زُلْزِلَتِْ الْأَرْضُ) أربع مرّات ، كان كمن قرأ القرآن كلّهُ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٧/٢ ح ١٠٢ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٣٣/٨٩ ح ١ ، ومستدرک الوسائل : ٣٦٦/٤ ح ٤٩٥٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٨ ح ١١٨ .)

١٧٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أقربكم منى مجلساً يوم القيامة أحسنكم خلقاً ، وخيركم لأهله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٨/٢ ح ١٠٨ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ١٥٣/١٢ ح ١٥٩٢٧ ، والبحار : ٣٨٧/٦٨ ،

ضمن ح ٣٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٠ ح ١٢٤ .

١٧١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أحسن الناس إيماناً أحسنهم خلقاً ، وأطفهم بأهله ، وأنا أطفكم بأهلي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٨/٢ ح ١٠٩ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ١٥٣/١٢ ح ١٥٩٢٨ ، والبحار : ٣٨٧/٦٨ ضمن ح ٣٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٠ ح ١٢٥ .

١٧٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] ، عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال لي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بالعدس فإنه مبارك مقدس ، يرقق القلب ، ويكثر الدمعة ، وقد بارك فيه سبعون نبياً ، آخرهم عيسى ابن مريم (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٦ ، والبحار : ٢٥٤/١٤ ح ٤٨ . عنه وعن الصحيفة والمكارم ، البحار : ٢٥٧/٦٣ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٤ ح ١٥٠ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٧٨/١٦ ح ٢٠٢٤٤ .
مكارم الأخلاق : ١٧٨ س ١٢ .

الدعوات : ١٤٨ ح ٣٩٢ ، رسلاً عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

دعائم الاسلام : ١١٢/٢ ح ٣٧٠ ، رسلاً ومختصراً عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم . عنه مستدرک الوسائل : ٣٧٨/١٦ ح ٢٠٢٤٥ ، والبحار : ٢٥٩/٦٣ ح ٩ .

١٧٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] ، عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إنني أخاف عليكم استخفافاً بالدين ، وبيع الحكم ، وقطيعة الرحم ، وأن تتخذوا القرآن مزامير ، وتقدمون أحدكم وليس بأفضلكم في الدين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤٠ . عنه مستدرک الوسائل : ٢٧٤/٤ ح ٤٦٨٦ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٣٠٧/١٧ ح ٢٢٦١١ ، والبحار : ٤٥٢/٢٢ ح ٨ ، و٢٢٧/٦٩ ح ٢ ، و٢٤٣/٧٦ ح ١٥ ، و٧٢/٨٥ ح ٢٢ ، و١٩٤/٨٩ ح ٨ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٨ ح ١٦٢ ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ١٠٦/٩ ح ١٠٣٦٤ ، عنه وعن العيون ، البحار : ٩٢/٧١ ح ١٧ .

١٧٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] ، عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بالزيت فكله وادّهن به ، فإن من أكله وادّهن به ، لم يقربه الشيطان أربعين يوماً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧/٢٥ ح ٣١٠٦٩ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٧٩/٦٣ ح ١ ، بتفاوت .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٩ ح ١٦٤ ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ٤٤٤/١ ح ١١١٨ ، و٣٦٤/١٦ ح ٢٠١٩٠ .

١٧٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] ، عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بالملح ، فإنه شفاء من سبعين داء ، أذناها الجذام ، والبرص ، والجنون .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧/٢٥ ح ٣١٠٧٠ .

عنه وعن الصحيفة، البحار: ٣٩٧/٦٣ ح ١٤.

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٢٤٩ ح ١٦٥، بتفاوت. عنه مستدرك الوسائل: ٣١٠/١٦ ح ١٩٩٨٢.

الدعوات: ١٤٥ ح ٣٧٧، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم.

١٧٦ - الشيخ الصدوق؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): من بدء بالملح أذهب الله عنه سبعون داء، أقلها الجذام.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٤٢/٢ ح ١٤٤. عنه وسائل الشيعة: ٢٧/٢٥ ح ٣١٠٧١).

عنه وعن الصحيفة، البحار: ٣٩٧/٦٣ ح ١٥.

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٢٤٩ ح ١٦٣، وفيه: بإسناده قال: حدثني علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال: ... عنه وعن العيون، مستدرك الوسائل: ٣١٠/١٦ ح ١٩٩٨٣.

١٧٧ - الشيخ الصدوق؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] عن علي بن الحسين، عن أبيه، عن علي بن أبي طالب (عليهم السلام): أنه قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): من أنعم الله تعالى عليه نعمة فليحمد الله تعالى، ومن استبطأ عليه الرزق فليستغفر الله، ومن حزنه أمر فليقل: لا حول ولا قوة إلا بالله.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٤٦/٢ ح ١٧١. عنه مستدرك الوسائل: ٣٦٧/٥ ح ٦١٠٦، قطعة منه، والبحار: ٤٥/٦٨ ح ٤٩، و١٨٧/٩٠ ح ١٠، ونور الثقلين: ٤٢٤/٥ ح ١٢ عنه وعن الصحيفة، البحار: ٢١٠/٩٠ ح ٥، و٢٧٧ ح ٢).

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٢٥٨ ح ١٩٢، بتفاوت. عنه البحار: ١٩٠/٩٠ ح ٢٩، ومستدرك الوسائل: ٣٧١/٥ ح ٦١١٥.

١٧٨ - الشيخ الصدوق؛ وبهذا الإسناد [المتقدم]، عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): من أفتى الناس بغير علم، لعنته ملائكة السموات والأرض.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٤٦/٢ ح ١٧٣. عنه وسائل الشيعة: ٩٣/٢٧ ح ٣٣٣٠٠).

عنه وعن الصحيفة، البحار: ١١٥/٢ ح ١٢.

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٨٣ ح ٧.

(٩)

١٧٩ - الشيخ الصدوق؛ وبهذا الإسناد [المتقدم]، عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): إنني سميت ابنتي فاطمة، لأن الله عز وجل فطمها، وفطم من أحبها من النار.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٤٦/٢ ح ١٧٤).

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٨٩ ح ٢٢. عنه وعن العيون، البحار: ١٢/٤٣ ح ٤.

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام: ١٣١ س ١٠. عنه البحار: ١٣٣/٦٥ ضمن ح ٦٦.

إعلام الوري: ٢٩١/١ س ٢، مرسلًا عن مسند الرضا عليه السلام.

١٨٠ - الشيخ الصدوق؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): إن الله تعالى يغضب لغضب فاطمة، ويرضى لرضاها.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٤٦/٢ ح ١٧٦، عنه البحار: ١٩/٤٣ ح ٤).

بشارة المصطفى: ٢٠٨، س ١٧.

إعلام الورى : ٢٩٤/١ ، س ١٠ ، رسلاً عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم .
روضه الواعظين : ١٦٦ ، س ٦ رسلاً عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .
مقتل الحسين للخوارزمي : ٩٠ ح ٢ .

١٨١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الويل لظالمى أهل بيتى ،
كأنى بهم غداً مع المنافقين فى الدرك الأسفل من النار .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٧/٢ ح ١٧٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٢٢ ح ٨٠ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٧/٢٠٥ ح ١٠ .
ينابيع المودة : ٣٢٦/٢ ح ٩٥٠ ، مرفوعاً عن على عليه السلام .
مقتل الحسين للخوارزمي : ٩٦/٢ ح ٢ .

١٨٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن قاتل الحسين بن على (عليهما السلام) فى تابوت من نار ، عليه نصف عذاب أهل الدنيا ، وقد شددت يداه ورجلاه بسلاسل من نار ، منكس فى النار ،
حتى يقع فى قعر جهنم ، وله ريح يتعوذ أهل النار إلى ربهم من شدة نته ، وهو فيها خالد ، ذائق العذاب الأليم ، مع جميع من
شايح على قتله ، كلما نضجت جلودهم ، بدل الله عز وجل عليهم الجلود ، حتى يذوقوا العذاب الأليم ، لا يفترون عنهم ساعة ،
ويسقون من حميم جهنم ، فالويل لهم من عذاب الله تعالى فى النار .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٧/٢ ح ١٧٨ . عنه نور الثقلين : ٤٩٥/١ ح ٣١٧ .
صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٢٣ ح ٨١ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٤٤/٣٠٠ ح ٣ .
مقتل الحسين للخوارزمي : ٩٥/٢ ح ١ .

١٨٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن موسى بن عمران سأل
ربه عز وجل فقال : يا رب ! إن أخى هارون مات فاغفر له .
فأوحى الله تعالى إليه : يا موسى ! لو سألتنى فى الأولين والآخريين لأجبتك ، ما خلا قاتل الحسين بن على بن أبى طالب (عليهما السلام) ، فإنى أنتقم له من قاتله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٧/٢ ح ١٧٩ . عنه البحار : ١٣/٣٤٥ ح ٣٠ ، والجواهر السنية : ٥٧ س ١ . عنه وعن الصحيفة ،
البحار : ٤٤/٣٠٠ ح ٤ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٧٤٢ س ٢٠ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٦٣ ح ٢٠٤ .

مقتل الحسين للخوارزمي : ٩٧/٢ ح ٦ مرفوعاً عن على عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

١٨٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : تختموا بالعقيق ، فإنه لا
يصيب أحدكم غم مادام ذلك عليه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٧/٢ ح ١٨٠ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ٨٦/٥ ح ٥٩٩٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٤ ح ٩٨ .

مكارم الأخلاق : ٨١ س ١٩ ، رسلاً عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم .

١٨٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا على ! إن الله تعالى قد

غفر لك ولأهلك ولشيعتك ، ومحبي شيعتك ، ومحبي شيعتك ، فأبشر فإنك الأنزع البطين ، منزوع من الشرك ، بطين من العلم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٧/٢ ح ١٨٢ . عنه البحار : ٧٩/٢٧ ح ١٣ ، و ٥٢/٣٥ ح ٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٧١ ح ١٠٦ . عنه البحار : ١٠٢/٦٥ س ٢ ، مثله .

المناقب للخوارزمي : ٢٩٤ ح ٢٨٤ .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي : ١٥/١ ، س ٢ .)

١٨٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من كنت مولاه فعلي مولاه ، اللهم وال من والاه ، وعاد من عاداه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٧/٢ ح ١٨٣ . عنه البحار : ١٢١/٣٧ ح ١٤ ، وإثبات الهداة : ٢٩/٢ ح ١١١ ، بتفاوت .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٧٢ ح ١٠٩ . عنه إثبات الهداة : ١٢٤/٢ ح ٥٢٣ .

بشارة المصطفى لشيعته المرتضى عليه السلام : ١٠٣ س ٢٢ . عنه إثبات الهداة : ١٢٧/٢ ح ٥٤٠ .

أمالى الطوسي : ٣٤٣ ح ٧٠٤ . عنه إثبات الهداة : ١٠٣/٢ ح ٤٢٥ ، والبحار : ١٢٦/٣٧ ح ٢٤ .)

١٨٨ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : المغبون لا محمود ولا مأجور .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٨/٢ ح ١٨٤ . عنه البحار : ٩٤/١٠٠ ح ١٢ ، ووسائل الشيعة : ٤٥٥/١٧ ح ٢٢٩٨٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٢ ح ٤٧ . عنه البحار : ٩٤/١٠٠ ح ١٣ ، ومستدرک الوسائل : ٢٨٥/١٣ ح ١٥٣٦٧ .)

١٨٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلوا التمر على الريق ، فإنه يقتل الديدان في البطن .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٨/٢ ح ١٨٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨/٢٥ ح ٣١٠٧٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٣ ح ٥٠ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٦٥/٥٩ ح ٢ ، و ١٢٦/٦٣ ضمن ح ٤ .

الدعوات : ١٤٨ ح ٣٨٩ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .)

١٩٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علي ! لولاك لما عرف المؤمنون بعدى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٨/٢ ح ١٨٧ . عنه البحار : ٢٦/٤٠ ضمن ح ٥١ .

عمدة عيون صحاح الأخبار : ٣٥٤ ح ٥٠٢ ، عن مناقب ابن المغازلي .)

١٩١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن عمر بن محمد بن سلم بن البراء الجعابي ، قال : حدّثني أبو محمد الحسن بن عبد الله

بن محمد بن العباس الرازي التميمي ، قال : حدّثني سيدي علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، قال : حدّثني أبي موسى بن

جعفر ، قال : حدّثني أبي محمد بن علي ، قال : حدّثني أبي علي بن الحسين ، قال : حدّثني أبي الحسين بن علي ، قال : حدّثني

أبي علي بن أبي طالب (عليهم السلام) ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات وليس له إمام من ولدي

، مات ميتة جاهليّة ، ويؤخذ بما عمل في الجاهليّة والإسلام .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢١٤ . عنه البحار : ٨١/٢٣ ح ١٨ ، وإثبات الهداة : ٤٨٤/١ ح ١٤٧ .)

كنز الفوائد : ١٥١ س ١٠ . عنه البحار : ٩٢/٢٣ ح ٣٩ ، وإثبات الهداة : ١٤١/١ ح ٢٩٣ ، ومستدرک الوسائل : ١٧٦/١٨ ح

١٩٢ - الشيخ الصدوق ؛ : ويأسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا وهذا -
يعنى علياً - يوم القيامة كهاتين ، - وضّم بين إصبعيه - وشيعتنا معنا ، ومن أعان مظلومنا كذلك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢١٥ . عنه البحار : ٢٦/٤٠ ح ٥٢ ، و١٩/٦٥ ح ٢٩ .)

١٩٣ - الشيخ الصدوق ؛ : ويأسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ
أن يتمسك بالعروة الوثقى ، فليتمسك بحبّ عليّ ، وأهل بيتي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢١٦ . عنه البحار : ٧٩/٢٧ ح ١٤ ، وإثبات الهداة : ٤٨٤/١ ح ١٤٨ .)

المناقب لابن شهر : ٧٦/٣ س ١٢ ، مرسلاً عن الرضا عليه السلام . عنه البحار : ١٧/٣٦ ضمن ح ٥ .

الصراط المستقيم : ٢٨٦/١ س ٢ .

تأويل الآيات الظاهرة : ١٠١ س ١٥ . عنه البحار : ٨٣/٢٤ ح ١ .

البرهان : ٢٤٣/١ ح ١٠ ، عن كتاب نخب المناقب .)

١٩٤ - الشيخ الصدوق ؛ : ويأسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الأئمة من
ولد الحسين (عليه السلام) ، من أطاعهم فقد أطاع الله ، ومن عصاهم فقد عصى الله عزّوجلّ ، هم العروة الوثقى ، وهم الوسيلة
إلى الله عزّوجلّ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢١٧ . عنه البحار : ٢٤٤/٣٦ ح ٥٤ ، ونور الثقلين : ٢٦٣/١ ح ١٠٥٧ ، و٦٢٦ ح ١٧٦ ،

وإثبات الهداة : ٤٨٤/١ ح ١٤٩ .)

١٩٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت يا
عليّ ! وولداي ، خيرة الله من خلقه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢١٨ . عنه البحار : ١٤٥/٢٣ ح ١٠٢ ، بتفاوت ، و٢٦٩/٢٦ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٤٨٥/١ ح

١٥٠ .)

١٩٦ - الشيخ الصدوق ؛ : ويأسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : خلقت أنا وعليّ من نور واحد .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢١٩ . عنه إثبات الهداة : ٢٩/٢ ح ١١٣ . عنه وعن الخصال والأمالى ، البحار : ٣٤/٣٥ ح

٣٣ .

الخصال : ٣١ ح ١٠٨ .

أمالى الصدوق : ١٩٦ ، المجلس ٤١ ح ١٠ .)

١٩٧ - الشيخ الصدوق ؛ : ويأسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّنا
أهل البيت ، حشره الله تعالى آمناً يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢٢٠ . عنه البحار : ٧٩/٢٧ ح ١٥ ، وإثبات الهداة : ٤٨٥/١ ح ١٥١ .)

١٩٨ - الشيخ الصدوق ؛ : ويأسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لعليّ : من
أحبّك كان مع النبيين في درجتهم يوم القيامة ، ومن مات وهو يبغضك ، فلايالي مات يهودياً أو نصرانياً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢٢١ . عنه البحار : ٧٩/٢٧ ح ١٦ ، ومقدمه ١٩٩ - الشيخ الصدوق ؛ : ويأسناده [المتقدم

في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لعليّ ، وفاطمة ، والحسن ، والحسين (عليهم السلام) : ،

والعبّاس بن عبد المطلب ، وعقيل : أنا حرب لمن حاربكم ، وسلم لمن سالمكم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/٢ ح ٢٢٣ . عنه البحار : ٢٨٦/٢٢ ح ٥٥ .)

٢٠٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم في الحديث السابق] قال : قال عليّ (عليه السلام) : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت منّي ، وأنا منك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/٢ ح ٢٢٤ . عنه إثبات الهداة : ٢٩/٢ ح ١١٥ .)

٢٠١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! أنت خير البشر ، لا يشكّ فيك إلّا كافر .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/٢ ح ٢٢٥ . عنه إثبات الهداة : ٣٠/٢ ح ١١٦ . عنه وعن الأمالي ، البحار : ٤/٣٨ ح ٣ .)

أمالي الصدوق : ٧١ ، المجلس ١٨ ح ٧ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٥٣/٢ ح ٢٣٠ .

البحار : ٣٠٨/٢٦ ح ٧٢ ، عن كتاب المحتضر .

مائة منقبة : ١٣٤ س ٢ .

التفضيل : ٢١ س ١٢ ، بتفاوت .

بحار الأنوار : ٣٠٦/٢٦ ح ٦٧ ، عن كتاب إيضاح دفائن النواصب ، و٣٠٨ ح ٧٢ ، عن كتاب المحتضر .

٢٠٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما زوّجت فاطمة إلّا لما أمرني الله بتزويجها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/٢ ح ٢٢٦ . عنه البحار : ١٠٤/٤٣ ح ١٦ .)

٢٠٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من كنت مولاة فعليّ مولاة ، اللهمّ وال من والاه ، وعاد من عاداه ، وأعن من أعاناه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله ، واخذل عدوّه ، وكن له ولولده ، واخلفه فيهم بخير ، وبارك لهم فيما تعطيهم ، وأيدهم بروح القدس ، واحفظهم حيث توجهوا من الأرض ، واجعل الإمامة فيهم ، واشكر من أطاعهم ، وأهلك من عصاهم ، إنك قريب مجيب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/٢ ح ٢٢٧ . عنه البحار : ١٤٥/٢٣ ح ١٠٣ ، وإثبات الهداة : ٤٨٥/١ ح ١٥٢ ، و٣٠/٢ ح ١١٨ .)

٢٠٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبإسناده [المتقدّم في الحديث السابق] قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليّ أوّل من أتبعني ، وهو أوّل من يضافني بعد الحقّ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/٢ ح ٢٢٨ . عنه البحار : ٢١٠/٣٨ ح ٨ .)

(١٠)

٢٠٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم في الحديث السابق] قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! أنت تبرأ ذمتي ، وأنت خليفتي على أمتي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/٢ ح ٢٢٩ . عنه البحار : ١١٢/٣٨ ح ٤٨ ، وإثبات الهداة : ٣٠/٢ ضمن ح ١١٧ .)

٢٠٦ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده [المتقدّم في الحديث السابق] قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تقوم الساعة حتّى يقوم قائم للحقّ منّا ، وذلك حين يأذن الله عزّوجلّ له ، ومن تبعه نجا ، ومن تخلف عنه هلك ، الله ! الله ! عباد الله ، فأتوه

ولو على الثلج ، فإنه خليفة الله عزوجل ، وخليفتي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/٢ ح ٢٣٠ . عنه البحار : ٦٥/٥١ ح ٢ ، وإثبات الهداء : ٤٥٦/٣ ح ٨٧ .

دلائل الإمامة : ٤٥٢ ح ٤٢٨ . عنه إثبات الهداء : ٥٧٢/٣ ح ٧٠١ .)

٢٠٧ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) - وهو آخذ بيد علي (عليه السلام) - : من زعم أنه يحبني ولا يحب هذا ، فقد كذب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٠/٢ ح ٢٣١ . عنه البحار : ٧٩/٢٧ ح ١٧ .)

٢٠٨ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : توضع يوم القيامة منابر حول العرش لشيعتي ، وشيعة أهل بيتي ، المخلصين في ولايتنا ، ويقول الله عزوجل : هلموا يا عبادي ! إلي ، لأنشرون عليكم كرامتي ، فقد أوديتم في الدنيا .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٠/٢ ح ٢٣٢ . عنه البحار : ١٩/٦٥ ح ٣٠ .)

٢٠٩ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن علي قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : خلقت يا علي ! من شجرة خلقت منها ، أنا أصلها ، وأنت فرعها ، والحسن والحسين أغصانها ، ومحبتونا ورقها ، فمن تعلق بشيء أدخله الله عزوجل الجنة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٠/٢ ح ٢٣٣ . عنه البحار : ٢٥/٣٥ ح ٢٠ ، و٣٨/٣٧ ح ٧ .)

٢١٠ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن الحسن بن علي ، عن أبيه (عليهما السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يبغضك من الأنصار إلّا من كان أصله يهودياً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٠/٢ ح ٢٣٤ . عنه البحار : ٣٠١/٣٩ ح ١١٣ .)

٢١١ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يحل لأحد يجنب في هذا المسجد إلّا أنا وعلي (في المصادر : أن يجنب .)

وفاطمة ، والحسن والحسين ، ومن كان من أهلي ، فإنهم مني .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٠/٢ ح ٢٣٦ . عنه البحار : ١٤٥/٢٣ ح ١٠٤ . عنه وعن الأمامي ، البحار : ٢٠/٣٩ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٧/٢ ح ١٩٤٢ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٦٤/٣ ح ١٧٢٨ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

(أمالي الصدوق : ٢٧٤ ح ٥ . عنه البحار : ٤٨/٧٨ ح ١٨ .)

٢١٢ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يرى عورتى غير علي ، إلّا كافر .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٠/٢ ح ٢٣٧ . عنه البحار : ٢٦/٤٠ ضمن ح ٥٢ .)

٢١٣ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن علي (عليه السلام) قال : قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : ترد شيعةك يوم القيامة رواء غير عطاءش ، ويرد عدوك عطاشاً ، يستسقون فلا يسقون .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٠/٢ ح ٢٣٨ . عنه البحار : ٢٠/٨ ح ١٠ ، و١٩/٦٥ ح ٣١ .)

٢١٤ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : بغض علي كفر ، وبغض بني هاشم نفاق .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٠/٢ ح ٢٣٩ . عنه البحار : ٣٠٢/٣٩ ضمن ح ١١٣ ، و ٢٢١/٩٣ ح ١١) .

٢١٥ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال عليّ (عليه السلام) : دعا لى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : اللهم اهد قلبه ، و اشرح صدره ، و ثبت لسانه ، و فقه الحرّ و البرد .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٠/٢ ح ٢٤٠ . عنه البحار : ٢٦/٤٠ ضمن ح ٥٢) .

٢١٦ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : تعوذوا بالله من حبّ الحزن .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦١/٢ ح ٢٤٢ . عنه البحار : ١٥٨/٧٠ ح ٢) .

٢١٧ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يؤدّي عنى إلّا عليّ ، ولا يقضى عدايتى إلّا عليّ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦١/٢ ح ٢٤٣ . عنه البحار : ٢٧/٤٠ ضمن ح ٥٢ ، وإثبات الهداة : ٣٠/٢ ح ١١٩) .

٢١٨ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنه قال لبنى هاشم : أنتم المستضعفون بعدى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦١/٢ ح ٢٤٤ . عنه البحار : ٥٠/٢٨ ح ١٥) .

٢١٩ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : خير مال المرء و ذخائره الصدقة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦١/٢ ح ٢٤٥ . عنه البحار : ١٢١/٩٣ ح ٢٦ ، ووسائل الشيعة : ٣٧١/٩ ح ١٢٢٦٥) .

(تنبيه الخواطر و نزهة النواظر : ٥٠١ س ٢٢) .

٢٢٠ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : عفوت لكم صدقة الخيل و الرقيق .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦١/٢ ح ٢٤٦ . عنه البحار : ٣٢/٩٣ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٨٠/٩ ح ١١٥٧٣) .

٢٢١ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه قال : خير إخوانى عليّ ، و خير أعمامى حمزة ، و العباس صنو أبى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦١/٢ ح ٢٤٧ . عنه البحار : ٢٧٤/٢٢ ح ١٩ ، و ٢٨٦ ح ٥٦) .

٢٢٢ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن عليّ ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : الإثنان و ما فوقهما جماعة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦١/٢ ح ٢٤٨ . عنه البحار : ٧٢/٨٥ ح ٢٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٩٧/٨ ح ١٠٧١٤) .

٢٢٣ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن عليّ ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : المؤذنون أطول الناس أعناقاً يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦١/٢ ح ٢٤٩ . عنه البحار : ١٠٦/٨١ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٧٦/٥ ح ٦٨٣٧) .

٢٢٤ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن عليّ ، عن النبيّ صلوات الله عليهما ، أنه قال : المؤمن ينظر بنور الله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦١/٢ ح ٢٥٠ . عنه البحار : ٧٥/٦٤ ح ٩) .

٢٢٥ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن عليّ ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : باكروا بالصدقة ، فمن باكر بها لم يتخطاه الدعاء .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥١ . عنه البحار : ١٧٧/٩٣ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٧١/٩ ح ١٢٢٦٦ .)

٢٢٦ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الحسن والحسين خير أهل الأرض بعدى وبعد أيهما ، وأمهما أفضل نساء أهل الأرض .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٢ . عنه البحار : ٢٧٢/٢٦ ح ١٤ ، و٩١/٣٩ ح ٣ ، قطعة منه ، و١٩/٤٣ ح ٥ ، و٢٦٤ ح ١٥ ، وإثبات الهداة : ٤٨٥/١ ح ١٥٣ .)

٢٢٧ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : خير نساء ركن الإبل نساء قريش ، أحناهنّ على (في المصدر : أحناه ، والصحيح ما أثبتناه .) زوج .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٣ . عنه البحار : ٢٣٣/١٠٠ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ٣٧/٢٠ ح ٢٤٩٦٨ .)

٢٢٨ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من جاءكم يريد أن يفترق الجماعة ، ويغصب الأمة أمرها ، ويتولّى من غير مشورة فاقتلوه ، فإنّ الله عزّ وجلّ قد أذن ذلك . (في البحار : في ذلك .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٤ . عنه البحار : ٤٣٤/٢٩ ح ٢١ .)

٢٢٩ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : نزلت هذه الآية : (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) في عليّ . (البقرة : ٢٧٤/٢ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٥ . عنه البحار : ٣٥/٤١ ح ٨ ، والبرهان : ٢٥٧/١ ح ٢ .)

٢٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أول ما يسأل عنه العبد حبنا أهل البيت .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٨ . عنه البحار : ٢٦٠/٧ ح ٨ ، و٧٩/٢٧ ح ١٨ ، ونور الثقلين : ٤٠٢/٤ ح ١٨ ، والفصول المهمة للحزب العامل : ٣٥١/١ ح ٤٤٤ .)

٢٣١ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنني تارك فيكم الثقلين : كتاب الله وعترتي ، ولن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٩ . عنه إثبات الهداة : ٤٨٥/١ ح ١٥٤ .)

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٣٩/١ ح ٥٨ . عنه إثبات الهداة : ٤٩٨/١ ح ٢٠٥ ، والبرهان : ١٣/١ ح ٢٥ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٤٥/٢٣ ح ١٠٥ .

(ينابيع المودة : ٢٩٤/٣ س ١١ ، مثله .)

٢٣٢ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم في الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال لي النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيك مثل من عيسى ، أحبّه النصارى حتى كفروا ، وأبغضه اليهود حتى كفروا في بغضه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٣ . عنه البحار : ٣١٩/٣٥ ح ١٥ ، و٣٠٢/٣٩ ضمن ح ١١٣ ، وإثبات الهداة : ٧٥٠/٣)

٢٣٣ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم فى الحديث السابق] قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن فاطمة أحصنت فرجها ، فحرم الله ذريتها على النار .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٤ . عنه البحار : ٢٠/٤٣ ح ٦ ، و ٢٣١ ح ٥ ، و ٢٢٣/٩٣ ح ١٧ .)

٢٣٤ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم فى الحديث السابق] عن علي (عليه السلام) قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : محبك محبى ، ومبغضك مبغضى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٥ . عنه البحار : ٣٠٢/٣٩ ضمن ح ١١٣ .)

٢٣٥ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علي (عليه السلام) قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يحب علياً إلّا مؤمن ، ولا يبغضه إلّا كافر .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٦ . عنه البحار : ٣٠٢/٣٩ ضمن ح ١١٣ .)

٢٣٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وإسناده [المتقدم فى الحديث السابق] عن علي (عليه السلام) قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : الناس من أشجار شتى ، وأنا وأنت يا علي من شجرة واحدة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٧ . عنه البحار : ٣٥/٣٥ ح ٣٤ ، بتفاوت .)

٢٣٧ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم فى الحديث السابق] عن علي (عليه السلام) قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقتل عمّاراً الفئة الباغية .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٩ . عنه البحار : ٣٢٦/٢٢ ح ٢٩ ، وإثبات الهداة : ٢٦٥/١ ح ٩٧ .)

٢٣٨ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم فى الحديث السابق] عن علي (عليه السلام) قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : من تولّى غير مواليه فعليه لعنة الله ، والملائكة ، والناس أجمعين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٧٠ . عنه البحار : ٦٤/٢٧ ح ٢ ، و ٣٦٢/١٠١ ح ١٠ .)

٢٣٩ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم فى الحديث السابق] عن علي (عليه السلام) قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : الأئمة من قریش .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٧٢ . عنه البحار : ١٠٤/٢٥ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٤٨٥/١ ح ١٥٥ .)

٢٤٠ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم فى الحديث السابق] عن علي (عليه السلام) قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : من كان آخر كلامه الصلاة على ، وعلى علي دخل الجنة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٩/٧ ح ٩١٠٧ .)

٢٤١ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم فى الحديث السابق] عن علي (عليه السلام) قال : قال لى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما سلكت طريقاً ولا فجاً إلّا سلك الشيطان غير طريقك وفجك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٥ . عنه البحار : ٢٧/٤٠ ضمن ح ٥٢ .)

٢٤٢ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم فى الحديث السابق] عن علي (عليه السلام) قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : يقتل الحسين شرّ الأئمة ، ويتبرء من ولده من يكفر بى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٧ . عنه البحار : ٣٠٠/٤٤ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٢٦٥/١ ح ٩٩ .)

٢٤٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ قال : حدّثنا الحسن بن عبد الله التميمي قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنى

سَيِّدِي عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرضا، عن أبيه موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمد، عن أبيه محمد بن علي، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين (عليهم السلام) : عن فاطمة بنت رسول الله (عليها السلام) : إنَّ النبيَّ عليه الصلاة والسلام قال لعليّ (عليه السلام) : من كنت وليه فعليّ وليه، ومن كنت إمامه فعليّ إمامه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٨ . عنه البحار : ١١٢/٣٨ ح ٤٩ ، وإثبات الهداة : ٣٠/٢ ح ١٢١ بتفاوت .)
٢٤٤ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : (تقدّم إسناده هذا الحديث وما يأتي إلى رقم . . . ، في الحديث السابق .)

قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا : لا إله إلا الله ، فإذا قالوها فقد حرم عليّ دماءهم وأموالهم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٨٠ . عنه البحار : ٢٤٢/٦٥ ح ٢ .)
٢٤٥ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : سلمان منا أهل البيت .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٨٢ . عنه البحار : ٣٢٦/٢٢ ح ٢٨ .)
٢٤٦ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أبو ذرّ صدّيق هذه الأمة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٣ . عنه البحار : ٤٠٥/٢٢ ح ١٧ .)
٢٤٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قتل حيّة ، فقد قتل كافراً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٤ . عنه البحار : ٢٦٧/٦١ ح ٢٢ ، ووسائل الشيعة : ١٩٣/٢٠ ح ٢٥٤٠٥ .)
٢٤٨ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! لا تتبع النظرة النظرة ، فليس لك إلا أوّل نظره .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٥ . عنه البحار : ٣٦/١٠١ ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ١٩٣/٢٠ ضمن ح ٢٥٤٠٥ .)
٢٤٩ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قرأ « آية الكرسي » مائة مرّة ، كان كمن عبد الله طول حياته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٩ . عنه البحار : ٢٦٣/٨٩ ح ٥ .)
٢٥٠ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : خيركم من أطاب الكلام ، وأطعم الطعام ، وصلى بالليل والناس نيام .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٩٠ . عنه البحار : ٣٨٣/٧١ ح ٩٣ ، و١٤٢/٨٧ ح ١٤ .)
٢٥١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تذهب الدنيا ، حتى يقوم رجل من ولد الحسين (عليه السلام) ، يملأها عدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٣ . عنه البحار : ٦٦/٥١ ح ٥ ، بتفاوت ، وإثبات الهداة : ٤٥٦/٣ ح ٨٨ .
دلائل الإمامة : ٤٥٣ ح ٤٢٩ .)

٢٥٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من غشّ المسلمين في مشورة فقد برئت منه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٦ . عنه البحار : ٩٩/٧٢ ح ٨ .)

٢٥٣ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الله عزّ وجلّ اطّلع على أهل الأرض (اطّلاعةً) فاخترني ، ثمّ اطّلع الثانيةً فاخترك بعدى ، فجعلك القيمّ بأمر أمتي من بعدى ، وليس أحد بعدنا مثلنا .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٩ . عنه البحار : ٩١/٣٩ ح ٤ ، وإثبات الهداء : ٣٠/٢ ح ١٢٣ .)

٢٥٤ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : عمّار على الحقّ حين يقتل بين الفئتين ، إحدى الفئتين على سبيلي وسنتي ، والأخرى مارقة من الدين ، خارجة عنه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٦/٢ ح ٣٠١ . عنه البحار : ٣٢٦/٢٢ ح ٣٠ ، وإثبات الهداء : ٢٦٥/١ ح ١٠٠ .)

٢٥٥ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : سدّوا الأبواب الشارعة في المسجد ، إلّا باب عليّ (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٢ . عنه وعن الأمامي ، البحار : ٢٠/٣٩ ح ٣ .)

(أمالي الصدوق : ٢٧٤ ، المجلس ٥٤ ح ٦ .)

(١١)

٢٥٦ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا متّ ظهرت لك ضغائن في صدور قوم يتمالئون عليك ، ويمنعونك حقّك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٣ . عنه البحار : ٥٠/٢٨ ح ١٦ ، وإثبات الهداء : ٢٦٥/١ ح ١٠١ .)

٢٥٧ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : كفّ عليّ كفى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٤ . عنه البحار : ٢٧/٤٠ ضمن ح ٥٢ .)

٢٥٨ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ أمتي ستغدر بك بعدى ، ويتبع ذلك برّها وفاجرها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٧ . عنه البحار : ٥٠/٢٨ ح ١٧ ، وإثبات الهداء : ٢٦٦/١ ح ١٠٢ .)

٢٥٩ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من سبّ عليّاً فقد سبّني ، ومن سبّني فقد سبّ الله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٨ . عنه البحار : ٣١٢/٣٩ ح ٤ .)

٢٦٠ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت يا عليّ ! في الجنة ، وأنت ذو قرنيها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٩ . عنه البحار : ٢٧/٤٠ ضمن ح ٥٢ .)

٢٦١ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّني أحبّ لك ما أحبّ لنفسي ، وأكره لك ما أكره لها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٨/٢ ح ٣١١ . عنه البحار : ٢٧/٤٠ ضمن ح ٥٢ .)

٢٦٢ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده عن الحسين بن عليّ (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ : بشرّ لشيعتك أنّي الشفيح لهم يوم القيامة ، يوم لا ينفع إلّا شفاعتي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٨/٢ ح ٣١٣ . عنه البحار : ٩٨/٦٥ ح ٢ .)

٢٦٣ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : وسط الجنة لى ولأهل بيتى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٨/٢ ح ٣١٤ . عنه البحار : ١٧٨/٨ ح ١٣١ ، و ١٤٥/٢٣ ح ١٠٦ ، بتفاوت .)

٢٦٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو بكر محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف بن زريق البغداديّ قال : حدّثني عليّ بن محمّد بن عيينة مولى الرشيد قال : حدّثني دارم بن قبيصة بن نهشل بن مجعّم النهسليّ الصغانّيّ بسرّ (فى بعض النسخ : الصنعانيّ .) من رأى قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ (عليهم السلام) : ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : اصطنع المعروف إلى أهله ، وإلى غير أهله ، فإن كان أهله ، فهو أهله ، وإن لم يكن أهله ، فأنت أهله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٨/٢ ح ٣١٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٩٥/١٦ ح ٢١٥٨٧ .)

٢٦٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول (تقدّم إسناد هذا الحديث وما يأتى إلى رقم . . . ، فى الحديث السابق .)

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أَرْضى سلطاناً بما يسخط الله ، خرج عن دين الله عزّوجلّ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣١٨ . عنه البحار : ٣٩٣/٧٠ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ١٥٤/١٦ ح ٢١٢٢٨ .)

٢٦٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : اغسلوا صبيانكم من الغمر ، فإنّ الشيطان يشمّ الغمر ، فيفزع الصبيّ فى رقاده ، ويتأذى بها الكاتبان .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣٢٠ . عنه البحار : ١٨٧/٧٣ ح ١٠ ، و ٩٥/١٠١ ح ٤٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٧/٣ س ٧ .)

(مكارم الأخلاق : ٢١٣ س ١٢ .)

٢٦٧ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أخلص عبد لله عزّوجلّ أربعين صباحاً ، إلّا جرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣٢١ . عنه البحار : ٢٤٢/٦٧ ح ١٠ .)

٢٦٨ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : حسيّنوا القرآن بأصواتكم ، فإنّ الصوت الحسن يزيد القرآن حسناً ، (وقرأ) والله (يَزِيدُ فِي الْخُلُقِ مَا يَشَاءُ) .

(فاطر : ١/٣٥ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣٢٢ . عنه البحار : ٢٥٥/٧٦ ح ٤ ، و ١٩٣/٨٩ ح ٦ ، ونور الثقلين : ٣٥٠/٤ ح ٢٣ .)

ووسائل الشيعة : ٢١٢/٦ ح ٧٧٦٠ ، و ٧٧٥٩ ، وفيه : محمّد بن عليّ بن الحسين فى (عيون الأخبار) عن محمّد بن عمر الجعابيّ ، عن الحسن بن عبد الله التميميّ ، عن أبيه ، عن الرضا عليه السلام ، . . . بحذف الذيل ، ونحن لم نعثر عليه بهذا السند فى العيون المطبوع ، إلّا فى ص ٥٨ ح ٢١٤ وهو سند لحديث آخر ، فعليها لعلّ الأمر اشتبه على صاحب الوسائل فى تطبيق الإسناد ، والله العالم .)

٢٦٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو بكر محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف بن زريق البغداديّ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن

عيينة مولى الرشيد قال : حدّثنا دارم ، ونعيم بن صالح الطبريّ قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبيه ، ومحمّد بن الحنفية ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : : أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

قال : من حقّ الضيف أن تمشى معه فتخرجه من حريمك إلى الباب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣٢٣ . عنه البحار : ٤٥١/٧٢ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٦/١٢ ح ١٦١٥٤ .)

٢٧٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا عليّ بن محمد عيينة قال : حدّثنا القاسم بن محمّد بن العباس بن موسى بن جعفر العلويّ ، ودارم بن قبيصة النهشليّ قالوا : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : سمعت أبي يحدث عن أبيه ، عن جدّه محمّد بن عليّ ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، ومحمّد بن الحنفية عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّما سمّوا الأبرار ، لأنّهم يزّوا الآباء والأبناء والإخوان .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٠/٢ ح ٣٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٩٦/١٦ ح ٢١٥٨٨ ، بتفاوت ، ومستدرک الوسائل : ٤٢٢/١٢ ح ١٤٥٠٠ .)

٢٧١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ ، عن عليّ بن محمد قال : حدّثنا أبو القاسم محمد بن العباس بن موسى بن جعفر العلويّ ، ودارم بن قبيصة النهشليّ قالوا : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : سمعت أبي يحدث عن أبيه ، عن جدّه محمّد بن عليّ ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، ومحمّد بن الحنفية ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : تختّموا بالعقيق ، فإنّه أوّل جبل أقرّ لله تعالى بالوحدانيّة ، ولي بالنبوّة ، ولك يا عليّ ! بالوصيّة ، ولشيعتك بالجنّة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٠/٢ ضمن ح ٣٢٤ . عنه البحار : ٢٨٠/٢٧ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٨٦/٥ ح ٥٩٩٨ ، وإثبات الهداة : ٣٠/٢ ح ١٢٥ .)

٢٧٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أكثروا من ذكر هادم اللذات .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٠/٢ ح ٣٢٥ . عنه البحار : ١٣٢/٦ ح ٢٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٣٥/٢ ح ٢٥٧٢ .)

٢٧٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا عليّ بن محمد عيينة قال : حدّثني أبو الحسن بكر بن أحمد محمّد بن إبراهيم بن زياد بن موسى بن مالك الأشجّ العصريّ قال : حدّثنا فاطمة بنت عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قالت : سمعت أبي عليّاً يحدث عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه وعمّه زيد ، عن أبيهما عليّ بن الحسين ، عن أبيه وعمّه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من كفّ غضبه كفّ الله عنه عذابه ، ومن حسن خلقه ، بلغه الله درجة الصائم القائم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٢٨ . عنه البحار : ٣٨٨/٦٨ ح ٣٦ ، و٢٦٣/٧٠ ح ٧ .)

٢٧٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : رجب شهر الله الأصمّ ، يصبّ الله فيه الرحمة على عباده ، وشهر شعبان تنشعب فيه الخيرات ، وفي أوّل ليلة من شهر رمضان تغلّ المردة من الشياطين ، ويغفر في كلّ ليلة سبعين ألفاً ، فإذا كان في ليلة القدر غفر الله بمثل ما غفر في رجب ، وشعبان ، وشهر رمضان إلى ذلك اليوم ، إلّا رجل بينه وبين أخيه شحناء ، فيقول الله عزّوجلّ : انظروا هؤلاء حتّى يصطلحوا .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٣١ . عنه البحار : ٢٠٥/٦٠ ح ٣٢ ، قطعة منه ، و١٨٨/٧٢ ح ١١ ، قطعة منه ، و٣٦٦/٩٣ ح ٤٠ ، و٣٦/٩٤ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٣١٥/١٠ ح ١٣٤٩٥ .)

٢٧٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يوحى الله عزّوجلّ إلى الحفظة الكرام البررة : لا تكتبوا على عبدى وأمتى ضجرهم وعثرتهم بعد العصر .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٣٢ . عنه البحار : ٢٥٠/٦٨ ح ١٢ ، بتفاوت ، ووسائل الشيعة : ٣١٥/١٠ ح ١٣٤٩٦ .)
٢٧٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم في الحديث السابق] قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنَّ لله عزَّوجلَّ ديكاً عُرفه تحت (لحم مستطيل في أعلى رأس الديك . ؟؟؟)
العرش ، ورجلاه في تخوم الأرض السابعة السفلى ، إذا كان في الثلث الأخير (التخم (ج تخوم) : الحدَّ الفاصل بين أرضين .
المعجم الوسيط : ٨٣ .)

من الليل ، سبَّح الله تعالى ذكره بصوت يسمعه كلُّ شيء ، ما خلا الثقلين الجنَّ والإنس ، فتصيح عند ذلك ديكهُ الدنيا .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٢/٢ ح ٣٣٣ . عنه البحار : ١٧٨/٥٦ ح ١٤ ، و١٨١/٨٤ ح ١ ، ونور الثقلين : ١٩٤/٥ ح ٣٤ .)
٢٧٧ - الشيخ الصدوق ؛ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ يُونُسَ الْبَغْدَادِيَّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْنَةَ قَالَ :
حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ سَلِيمَانَ الْمَلَطِيِّ ، فِي مَشْهَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ بْنِ الْعَبَّاسِ بْنِ
مُوسَى الْعُلُوِّيِّ بِقِصْرِ ابْنِ هَبِيرَةَ ، وَدَارِمُ بْنُ قَبِيصَةَ بْنِ نَهْشَلِ النَّهْشَلِيِّ قَالُوا : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ آبَائِهِ ،
عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : يَا عَلِيُّ ! مَا سَأَلْتَ رَبِّي شَيْئاً إِلَّا سَأَلْتُ
لَكَ مِثْلَهُ ، غَيْرَ أَنَّهُ قَالَ : لَا نَبُوَّةَ بَعْدَكَ ، أَنْتَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ ، وَعَلِيُّ خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٣/٢ ح ٣٣٧ . عنه البحار : ٣٦/٣٩ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٣١/٢ ح ١٢٦ .)
٢٧٨ - الشيخ الصدوق ؛ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ يُونُسَ الْبَغْدَادِيَّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْنَةَ قَالَ :
حَدَّثَنَا دَارِمُ بْنُ قَبِيصَةَ قَالَ : حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرضا ، عَنْ أَبِيهِ مُوسَى ، عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرٍ ، عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ ، عَنْ أَبِيهِ الْحَسَنِ ، عَنْ
أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَ : قَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : يَا عَلِيُّ ! إِذَا طَبَخْتَ شَيْئاً فَأَكْثَرَ الْمَرْقَةَ ،
فِيَّهَا أَحَدَ اللَّحْمِينَ ، وَاعْرِفْ لِلجِيرَانِ ، فَإِنْ لَمْ يَصِيبُوا مِنَ اللَّحْمِ يَصِيبُوا مِنَ الْمَرْقِ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٣/٢ ح ٣٣٩ . عنه البحار : ٧٩/٦٣ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ١٦٩/٢٥ ح ٣١٥٥٣ ، بتفاوت .
مكارم الأخلاق : ١٤٨ س ١٩ .)

٢٧٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)
وآله وسلم) : يا علي ! خلق الناس من شجر شتى ، وخلقنا أنا وأنت من شجرة واحدة ، أنا أصلها ، وأنت فرعها ، والحسن
والحسين أغصانها ، وشيعتنا أوراقها ، فمن تعلق بغصن من أغصانها أدخله الله الجنة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٣/٢ ح ٣٤٠ . عنه البحار : ٢٥/٣٥ ح ٢٠ ، و٣٨/٣٧ ح ٧ .)
٢٨٠ - الشيخ الصدوق ؛ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ يُونُسَ الْبَغْدَادِيَّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْنَةَ قَالَ :
حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ سَلِيمَانَ الْمَلَطِيِّ ، وَنَعِيمُ بْنُ صَالِحِ الطَّبْرِيِّ ، وَدَارِمُ بْنُ قَبِيصَةَ النَّهْشَلِيِّ قَالُوا : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرضا ، عَنْ
أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ، عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرٍ ، عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ : قَالَ
رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : أَنَا خِزَانَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ مِفْتَاحُهَا ، وَمَنْ أَرَادَ الْخِزَانَةَ فَلْيَأْتِ الْمِفْتَاحَ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤١ . عنه البحار : ٢٠١/٤٠ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٣١/٢ ح ١٢٧ .)
٢٨١ - الشيخ الصدوق ؛ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ يُونُسَ الْبَغْدَادِيَّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْنَةَ قَالَ : حَدَّثَنِي نَعِيمُ بْنُ صَالِحِ
الطَّبْرِيِّ قَالَ : حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرضا ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ آبَائِهِ ، عَنْ عَلِيِّ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : نَعَمُ الشَّيْءُ الْهَدِيَّةُ ، وَهِيَ مِفْتَاحُ الْحَوَائِجِ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٢ . عنه البحار : ٤٥/٧٢ ح ٣ ، ومستدرک الوسائل : ٢٠٦/١٣ ح ١٥١٢٠ .)

٢٨٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول (تقدّم إسناده في الحديث السابق .)

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الهدية تذهب الضغائن من الصدور .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٣ . عنه البحار : ٤٥/٧٢ ح ٤ ، بتفاوت .)

٢٨٣ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادي قال : حدّثنا علي بن محمد عيّنّه قال : حدّثنا

دارم بن قبيصة قال : حدّثنا علي بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : اطلبوا الخير عند حسان الوجوه ، فإنّ فعالهم أحرى أن تكون حسناً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٤ . عنه البحار : ١٨٧/٧١ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٥٩/٢٠ ح ٢٥٠٣٣ .)

٢٨٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول (تقدّم إسناده هذا الحديث و ما يأتي إلى رقم . . . ، في الحديث السابق

(.

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا خاتم النبيّين ، وعليّ خاتم الوصيّين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٥ . عنه البحار : ٣٢٥/١٦ ح ٢٠ ، وإثبات الهداة : ٣١/٢ ح ١٢٨ .)

٢٨٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تفرّدوا [١] الجمعة بصوم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٦ . عنه البحار : ١٢٣/٩٤ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٤١٢/١٠ ح ١٣٧٢٧ .)

٢٨٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : التائب من الذنب كمن لا ذنب له .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٧ . عنه البحار : ٢١/٦ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٧٥/١٦ ح ٢١٠٢٢ .)

٢٨٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أطفئوا المصابيح بالليل ، لا تجرّها

الفويسقة ، فتحرق البيت وما فيه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٨ . عنه البحار : ١٦٤/٧٣ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٣٢٣/٥ ح ٦٦٧٩ .)

مكارم الأخلاق : ١١٩ س ٢٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٤/٥ ح ٦٦٨٢ ، وفيه : عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .)

٢٨٨ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الكُماة من المنّ الذي أنزله الله على

بنى إسرائيل ، وهي شفاء للعين ، والعجوة التي في البرنيّ من الجنّة ، وهي شفاء من السمّ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٥/٢ ح ٣٤٩ . عنه البحار : ١٢٧/٦٣ ح ٦ ، و٢٣١ ح ١ ، ومستدرک الوسائل : ٤٢٣/١٦ ح

٢٠٤٢٤ ، والبرهان : ١٠١/١ ح ٢ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملي : ١١١/٣ ح ٢٦٨٧ .)

مكارم الأخلاق : ١٨٥ س ١٣ ، مرسلًا وبتفاوت .)

٢٨٩ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلويّ السمرقنديّ قال : حدّثنا جعفر بن محمد بن مسعود ، عن أبيه

أبي النصر محمد بن مسعود العياشيّ قال : حدّثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال قال : حدّثنا محمد بن الوليد ، عن العباس بن

هلال ، عن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمد ، عن أبيه علي بن الحسين ،

عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

خمس لا أدهنّ حتّى الممات ، الأكل على الحضيض مع العبيد ، وركوب الحمار مؤكّفاً ، وحلبى العنز بيدي ، ولبس الصوف ،

والتسليم على الصبيان ، ليكون سنّة من بعدى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨١/٢ ح ١٤ . عنه البحار : ٢١٥/١٦ ح ٣ ، مثله ، و٤٢٥/٦٣ ح ٤٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٥٦/٢٤ ح

٣٠٤٧٩ ، وحليّة الأبرار : ٢١٤/١ ح ١٥ .)

عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ٦٢/١٢ ح ١٥٦٥١ ، والبحار : ٤١٣/٦٣ ح ١٢ ، مثله .

علل الشرائع : ١٣٠ ب ١٠٨ ح ١ .

٢٩٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثني محمّد بن موسى بن نصر الرازيّ قال : حدّثني أبي قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أصحابي كالنجوم ، بأيّهم اقتديتم اهتديتم .

وعن قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : دعوا لى أصحابي .

فقال (عليه السلام) : هذا صحيح ، يريد من لم يغيّر بعده ، ولم يبدّل .

قيل : وكيف يعلم أنّهم قد غيروا ، أو بدّلوا ؟

قال (عليه السلام) : لما يروونه من أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : ليذادنّ برجال من أصحابي يوم القيامة عن حوضي ، كما تذاذ غرائب الإبل عن الماء ، فأقول : يا ربّ ! أصحابي ، أصحابي ، فيقال لى : إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك ؟ فيؤخذ بهم ذات الشمال ، فأقول : بعداً ، وسحقاً لهم ! أفترى هذا لمن لم يغيّر ولم يبدّل .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٧/٢ ح ٣٣ . عنه البحار : ١٨/٢٨ ح ٢٦ ، وينايع المودة : ٣٩٧/١ ح ١٨ ، قطعة منه ، وبتفاوت .

(

٢٩١ - الشيخ الصدوق ؛ : وحدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا الحسن بن سليمان الملقبيّ قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا قال : حدّثنا أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : كاد الحسد أن يسبق القدر .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٢/٢ ح ١٦ . عنه البحار : ٢٥٢/٧٠ ح ١٧ ، ونور الثقلين : ٧٢٢/٥ ح ٣٢ .

٢٩٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وحدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا دارم بن قبيصة النهسليّ قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! لا يحفظني فيك إلا الأتقياء الأنقياء ، الأبرار الأصفياء ، وما هم في أمّتي إلا كالشعرة البيضاء في الثور الأسود ، في الليل الغابر .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٢/٢ ح ١٧ . عنه البحار : ٥١/٢٨ ح ١٨ .

(١٢

٢٩٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا القاضيّ محمّد بن عمر بن محمّد بن سالم بن البراء الحافظ البغداديّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا الحسين بن عبد الله بن محمّد بن عليّ بن العبّاس الرازيّ ، قال : حدّثني أبي ، قال : حدّثني سيّد عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الجنّة تشتاق إليك ، وإلى عمّار ، وسلمان ، وأبي ذرّ ، والمقداد .

(الخصال : ٣٠٣ ح ٨٠ . عنه البحار : ٣٢٤/٢٢ ح ٢٢ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٦ . عنه البحار : ٢٧/٤٠ ضمن ح ٥٢ .

٢٩٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال

النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : والذى بعثنى بالحق بشيراً ! ليغيين القائم من ولدى بعهد معهود إليه منى ، حتى يقول أكثر الناس : ما لله فى آل محمّد حاجه ، ويشكّ آخرون فى ولادته ، فمن أدرك زمانه فليتمسك بدينه ، ولا يجعل للشيطان إليه سيلاً بشكّه ، فيزيله عن ملتى ، ويخرجه من دينى ، فقد أخرج أبويكم من الجنه من قبل ، وإنّ الله عزوجل جعل الشياطين أولياء للذين لا يؤمنون .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : ٥١/١ ح ١٣ . عنه البحار : ٦٨/٥١ ح ١٠ ، وإثبات الهداه : ٤٥٩/٣ ح ٩٧ .)

٢٩٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوى العمرى السمرقندى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه محمّد بن مسعود ، عن جعفر بن أحمد العمركى بن علىّ البوفكى ، عن الحسن بن علىّ بن فضال ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الإسلام بدء غريباً ، وسيعود غريباً كما بدء ، فطوبى للغرباء .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : ٢٠١/١ ح ٤٥ ، و٦٦/١ س ٢ مرسلأ عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم . عنه البحار : ١٩١/٥٢ ح ٢٣ .)

عوالى اللئالى : ٣٣/١ ح ١٢ ، مرسلأ عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .)

٢٩٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن يتمسك بدينى ، ويركب سفينه النجاه بعدى ، فليقتد بعلىّ بن أبى طالب ، وليعاد عدوه ، وليوال وليه ، فإنّه وصيى ، وخليفتى على أمتى فى حياتى وبعد وفاتى ، وهو إمام كلّ مسلم ، وأمير كلّ مؤمن بعدى ، قوله قولى ، وأمره أمرى ، ونهيه نهىى ، وتابعه تابعى ، وناصره ناصرى ، وخاذله خاذلى ، ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : من فارق علىّ بعدى لم يرنى ولم أره يوم القيامة ، ومن خالف علىّ حرّم الله عليه الجنه ، وجعل مأواه النار ، وبئس المصير ، ومن خذل علىّ خذله الله يوم يعرض عليه ، ومن نصر علىّ نصره الله يوم يلقاه ، ولقنه حجّته عند المسأله .

ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : الحسن والحسين إماما أمتى بعد أبيهما ، وسيدا شباب أهل الجنه ، وأمهما سيده نساء العالمين ، وأبوهما سيد الوصيين .

ومن ولد الحسين تسعه أئمّه ، تاسعهم القائم من ولدى ، طاعتهم طاعتى ، ومعصيتهم معصيتى ، إلى الله أشكو المنكرين لفضلهم ، والمضيعين لحرمتهم بعدى ، وكفى بالله ولياً وناصراً لعترتى ، وأئمة أمتى ، ومنتقماً من الجاحدين لحقهم ، (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) .

(الشعراء : ٢٢٧/٢٦ .)

(إكمال الدين وإتمام النعمه : ٢٦٠/١ ح ٦ . عنه البحار : ٢٥٤/٣٦ ح ٧٠ ، وإثبات الهداه : ٥٠٤/١ ح ٢١٧ .)

الصراط المستقيم : ١٢٦/٢ س ١٥ ، قطعهُ منه ، وبتفاوت .

التحصين ضمن كتاب اليقين : ٥٥٣ س ٤ .

إثبات الهداه : ٧٤٥/١ ح ١٠ ، عن كتاب فرائد السمطين .)

٢٩٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ،

عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا سيّد من خلق الله عزّوجلّ ، وأنا خير من جبرئيل وميكائيل ، وإسرافيل وحمله العرش ، وجميع ملائكة الله المقربين ، وأنبياء الله المرسلين ، وأنا صاحب الشفاعة ، والحوض الشريف ، وأنا وعليّ أبوا هذه الأمة .

من عرفنا فقد عرف الله عزّوجلّ ، ومن أنكرنا فقد أنكر الله عزّوجلّ ، ومن عليّ سبطا أمّتي ، وسيّدا شباب أهل الجنّة الحسن والحسين (عليهما السلام) ، ومن ولد الحسين تسعة أئمّة ، طاعتهم طاعتي ، ومعصيتهم معصيتي ، تاسعهم قائمهم ومهديهم .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٦١/١ ح ٧ . عنه البحار : ٣٦٤/١٦ ح ٦٦ ، وفيه : أبي الحسن موسى عليه السلام ، و ٣٤٢/٢٦ ح ١٣ ، و ٢٥٥/٣٦ ح ٧١ ، وإثبات الهداة : ٥٠٥/١ ح ٢١٨ ، والفصول المهمّة للحزب العاملي : ٤١٠/١ ح ٥٥٥ .)

٢٩٨ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ قال : حدّثني سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن الحسن بن عليّ ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من صلّى عليّ يوم الجمعة مائة مرّة ، قضى الله له ستين حاجة ، ثلاثون للدنيا ، وثلاثون للآخرة .

(ثواب الأعمال : ١٨٧ ح ١ . عنه البحار : ٣٥٠/٨٦ ضمن ح ٢٨ ، و ٦٠/٩١ ح ٤٣ ، ووسائل الشيعة : ٣٨٧/٧ ح ٩٦٥٣ .

جامع الأخبار : ٦١ س ٢٣ ، وفيه : عن أبي الحسن عليه السلام . عنه البحار : ٦٦/٩١ ضمن ح ٥٢ .)

٢٩٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثني علي بن أحمد قال : حدّثني محمّد بن جعفر قال : حدّثني مسلمة بن عبد الملك قال : حدّثني داود بن سليمان ، عن أبي الحسن علي بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : صنفان من أمّتي ليس لهما في الإسلام نصيب : المرجئ والقدرية .

(ثواب الأعمال : ٢٥٢ ح ٣ . عنه البحار : ١١٨/٥ ح ٥٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٨ ح ٢٩ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٣٥ س ٩ .

كتر الفوائد : ٥٠ س ١٨ . عنه البحار : ٧/٥ ح ٨ ، مثله .

جامع الأخبار : ١٦١ س ١٢ .)

٣٠٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد البغداديّ الوراق ، قال : حدّثنا علي بن محمّد بن جعفر بن أحمد بن عنبسه مولى الرشيد ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصة ، قال : حدّثنا علي بن موسى الرضا ، قال : سمعت أبي يحدث ، عن أبيه ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : آخر أربعاء في الشهر يوم نحس مستمرّ .

(الخصال : ٣٨٧ ح ٧٣ . عنه البحار : ٣٦٣/١١ ح ٢٤ ، و ٤٤/٥٦ ح ٦ ، ووسائل الشيعة : ٣٥٥/١١ ح ١٥٠٠٠ .)

٣٠١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد البغداديّ الوراق ، قال : حدّثنا علي بن محمّد مولى الرشيد ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصة ، قال : حدّثنا علي بن موسى الرضا ، قال : حدّثني موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقوم الساعة يوم الجمعة بين صلاة الظهر والعصر .

(الخصال : ٣٩٠ ح ٨٤ . عنه البحار : ٥٩/٧ ح ٢ ، بتفاوت ، و ٢٨٤/٨٦ ح ٢٩ ، ووسائل الشيعة : ٣٨٠/٧ ح ٩٦٣٣ ، ونور الثقلين :

١٧١/٤ ح ٩ ، مرسلًا عن عليّ ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .)

٣٠٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد البغداديّ الوراق ، قال : حدّثنا علي بن محمّد بن جعفر بن أحمد بن عنبسه

مولى الرشيد ، قال : حَدَّثَنَا دارم بن قبيصة ، ونعيم بن صالح الطبري ، قالوا : حَدَّثَنَا علي بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه علي ، عن أبيه الحسين ، عن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : باكروا بالحوائج فإنها ميسرة ، وتربوا الكتاب فإنه أنجح للحاجة ، واطلبوا الخير عند حسان الوجوه .
(الخصال : ٣٩٤ ح ٩٩ . عنه البحار : ٤٩/٧٣ ح ٣ ، و ٤١/١٠٠ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ١٣٩/١٢ ح ١٥٨٧٨ .)

٣٠٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادي الزواق ، قال : حَدَّثَنَا علي بن محمّد بن عنبسة مولى الرشيد ، قال : حَدَّثَنَا دارم بن قبيصة بن نهشل بن مجّع الصنعاني ، قال : حَدَّثَنَا علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، قال : حَدَّثَنِي أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : خلق الله عزوجل مائة ألف وصي ، وأربعة وعشرين ألف وصي ، فعلي أكرمهم على الله وأفضلهم .
(الأملی : ١٩٦ ح ١١ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٣٠/١١ ح ٢١ ، و ٤٣/٣٨ ح ٢ ، وإثبات الهداة : ٥٨/٢ ح ٢٥٨ .
الخصال : ٦٤١ ح ١٨ .

قصص الأنبياء للراوندي : ٣٧٢ ، ح ٤٥٠ ، مرسلاً عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .
المناقب لابن شهر : ٤٧/٣ ، س ٢٠ ، كما في القصص .
الصراط المستقيم : ٢٩/٢ ، س ٦ ، كما في القصص .

روضه الواعظين : ١٢٥ ، س ٤ ، مجلس في ذكر فضائل علي بن أبي طالب . مثل في القصص ،)

٣٠٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا جعفر بن محمّد بن مسرور ، قال : حَدَّثَنَا محمّد بن عبد الله بن جعفر بن جامع الحميري ، عن أبيه ، عن يعقوب بن يزيد ، قال : حَدَّثَنِي الحسن بن علي بن فضال ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : علي مني وأنا من علي ، قاتل الله من قاتل علياً ، لعن الله من خالف علياً ، علي إمام الخليفة بعدى ، من تقدّم على علي (عليه السلام) فقد تقدّم علي ، ومن فارقه فقد فارقني ، ومن آثر عليه فقد آثر علي ، أنا سلم لمن سالمه ، وحرب لمن حاربه ، وولي لمن والاه ، وعدوّ لمن عاداه .
(الأملی : ٥٢٥ ح ١٢ . عنه البحار : ١٠٩/٣٨ ح ٤٠ ، وإثبات الهداة : ٧١/٢ ح ٣٠٦ ، قطعة منه .
بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢٠٩ س ٢١ .

إثبات الهداة : ١٨٣/٢ ح ٨٩٣ ، قطعة منه ، عن كتاب كنز المطالب للسيد نعمه الله الحسيني الحائري .)

٣٠٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلي ثم الهاشمي يقول :

لما قدم علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، و . . . ثم قال لهم : إنني إنما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمي . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . . فلتياً دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثم التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمي علي بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبينا ، وابن علي بن أبي طالب صلوات الله عليهم ، فأحب أن تكلمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . . ثم قال : يا يهودي ! خذ علي هذا السفر من التوراة .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراة آيات . . . فقال (عليه السلام) : يا نصراني ! أفهؤلاء كانوا قبل عيسى ، أم عيسى كان قبلهم ؟ قال : بل كانوا قبله .

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد اجتمعت قريش على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فسألوه أن يحيي لهم موتاهم ،

فوجه معهم علي بن أبي طالب (عليه السلام) ، فقال له : اذهب إلى الجبانة فناد بأسماء هؤلاء الرهط الذين يسألون عنهم بأعلى صوتك : يا فلان ! ويا فلان ! ويا فلان ! يقول لكم محمّد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : قوموا يا ذن الله عزّوجلّ ، فقاموا ينفضون التراب عن رؤوسهم ، فأقبلت قريش يسألهم عن أمورهم ، ثمّ أخبروهم أنّ محمّداً قد بعث نبياً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٥٤/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

٣٠٦ - الشيخ الصدوق ؛ أبي حنون مولى الرضا (عليه السلام) قال : نزل جبرئيل على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا محمّد ! إنّ ربك يقرئك السلام ويقول : إنّ الأبيكار من النساء بمنزلة الثمر على الشجر ، . . . فصعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فخطب الناس ، ثمّ أعلمهم ما أمرهم الله به ، فقالوا : ممّن يا رسول الله ؟ فقَالَ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من الأكفَاء .

فقالوا : ومّن الأكفَاء ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : المؤمنون بعضهم أكفَاء بعض ، ثمّ لم ينزل حتّى زوّج ضباعه بنت زبير بن عبد المطلب لمقداد بن أسود .

ثمّ قال : أيها الناس ! إنّما زوّجت ابنة عمّي المقداد ليتّضع النكاح .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨٩/١ ح ٣٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٥٨١ .)

٣٠٧ - الشيخ الصدوق ؛ الحسين بن خالد ، عن علي بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علي ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : . . . في كلّ قضاء الله عزّوجلّ خيرة للمؤمن .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤١/١ ح ٤٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٥٦٩ .)

٣٠٨ - الشيخ الصدوق ؛ الحسن بن محمّد النوفلي يقول : قدم سليمان المروزي متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم عليّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفة بقوتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، واخلني والذمّ ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وما أنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . لقد أخبرني أبي ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ الله عزّوجلّ أوحى إلى نبيّ من أنبيائه أن أخبر فلاناً الملك : أنّي متوفّي إلى كذا وكذا ، فأتاه ذلك النبيّ فأخبره ، فدعا إلى الملك وهو على سريرته حتّى سقط من السرير وقال : يا ربّ ! أجنّني حتّى يشبّ طفلي ، وقضى أمرى ، فأوحى الله عزّوجلّ إلى ذلك النبيّ أن ائت فلاناً الملك ، فأعلم أنّي قد أنسيت في أجله ، وزدت في عمره إلى خمس عشرة سنة .

فقال ذلك النبيّ (عليه السلام) : يا ربّ ! إنّك لتعلم أنّي لم أكذب قطّ ، فأوحى الله عزّوجلّ إليه : إنّما أنت عبد مأمور ، فأبلغه ذلك ، والله لا يستلّ عمّا يفعل

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

٣٠٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . علي بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى . . .

قال : . . . فأخبرني عن قول الله عزّوجلّ : (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَى هـ) ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قصد دار زيد بن حارثة بن شراحيل الكلبي في أمر أراده ، فرأى امرأته تغتسل ، فقال لها : سبحان الذي خلقك ! وإنّما أراد بذلك تنزيه الباري عزّوجلّ . . . فقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) لَمَّا رآها تغتسل : سبحان الذي خلقك أن يتخذ له ولداً يحتاج إلى هذا التطهير والاعتسال ، فلَمَّا عاد زيد إلى منزله ، أخبرته امرأته بمجيء رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقوله لها : سبحان الذي خلقك ! فلم يعلم زيد ما أراد بذلك ، وظنّ أنه قال ذلك لما أعجبه من حسننها ، فجاء إلى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) وقال له : يا رسول الله ! إنّ امرأتى في خلقها سوء ، وإنّي أريد طلاقها ؟

فقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمسك عليك زوجك ، واتق الله . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

٣١٠ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علي بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا ترفعوني فوق حقي ، فإنّ الله تبارك تعالي اتّخذني عبداً ، قبل أن يتخذني نبياً . . .

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يكون في هذه الأمة كلّ ما كان في الأمم السالفة حذو النعل بالنعل ، والقذّة بالقذّة .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا خرج المهديّ (عليه السلام) من ولدي ، نزل عيسى بن مريم (عليهما السلام) فصلّى خلفه وقال (عليه السلام) : إنّ الإسلام بدأ غريباً ، وسيعود غريباً ، فطوبى للغرباء .

قيل : يا رسول الله ! ثمّ يكون ماذا ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ثمّ يرجع الحقّ إلى أهله . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٠/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

(١٣)

٣١١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علي بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . قال علي (عليه السلام) : يهلك في إثنان ولا ذنب لي ، محبّ مفرط ، ومبغض مفرط . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٠/٢ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

٣١٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر ال رضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرور ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنى مخلف فيكم الثقلين ، كتاب الله وعترتى أهل بيتى ، ألا وإنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض ، فانظروا كيف تخلفوني فيهما ، أيها الناس لا تعلموهم ، فإنهم أعلم منكم . . . (و) قال : « أمتى آلى » . . . فقال الرضا (عليه السلام) . . . فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) ؟ قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلظتم ، إنما عنى بها على بن أبى طالب (عليه السلام) ، ومما يدل على ذلك قول النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهين بنو وليعه ، أو لأبعثن إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى على بن أبى طالب (عليه السلام) (

فإخراجه (صلى الله عليه وآله وسلم) الناس من مسجده ما خلا العترة ، حتى تكلم الناس فى ذلك ، وتكلم العباس فقال : يا رسول الله ! تركت علياً وأخرجتنا ؟

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أنا تركته وأخرجتكم ، ولكن الله عزوجل تركه وأخرجكم ، وفى هذا تبيان قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلى (عليه السلام) : أنت منى بمنزلة هارون من موسى

قول رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حين قال : ألا إن هذا المسجد لا يحل لجنب إلا لمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله . . .

ورسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : أنا مدينة العلم وعلى بابها ، فمن أراد المدينة فليأتها من بابها
فأنزل الله عزوجل هذه الآية على نبىه (صلى الله عليه وآله وسلم) (قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ، فقام رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى أصحابه فحمد الله ، وأثنى عليه وقال : يا أيها الناس ! إن الله عزوجل قد فرض لى عليكم فرضاً ، فهل أنتم مؤدوه ؟ فلم يجبه أحد ، فقال : يا أيها الناس ! إنه ليس من فضة ولا ذهب ، ولا مأكول ولا مشروب . فقالوا : هات إذاً ، فتلا عليهم هذه الآية . . .

فقول الله عزوجل : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) ، قالوا : يارسول الله ! قد عرفنا التسليم فكيف الصلاة عليك ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقولون : اللهم صل على محمد وآل محمد ، كما صليت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم ، إنك حميد مجيد ، فهل بينكم معاشر الناس فى هذا خلاف ؟ فقالوا : لا ،

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

٣١٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . أن رسول الله (عليهم السلام) : قال : من أدرك شهر رمضان فلم يغفر له فأبعده الله ، ومن أدرك ليلة القدر فلم يغفر له فأبعده الله ، ومن حضر الجمعة مع المسلمين فلم يغفر له فأبعده الله ، ومن أدرك والديه أو أحدهما فلم يغفر له فأبعده الله . ومن ذكرته عنده فصلى على فلم يغفر له فأبعده الله .

قيل : يا رسول الله : كيف يصلي عليك ولا يغفر له ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن العبد إذا صلى عليّ ولم يصلّ عليّ آلى لفت تلك الصلاة فضرب بها وجهه ، وإذا صلى عليّ وعلى آلي غفر له .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٥٣ ح ٣١ ، و ١١٥ ح ١٠٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤١٥ .

٣١٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن محمد بن إسحاق الطالقاني قال : حدّثنى أبى قال : حلف رجل بخراسان بالطلاق ، أنّ معاوية ليس من أصحاب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أيام كان الرضا (عليه السلام) بها ، فأفتى الفقهاء بطلاقها ، فسل الرضا (عليه السلام) ؟ فأفتى : إنّها لا تطلق .

فكتب الفقهاء رقعة وأنفذوها إليه وقالوا له : من أين قلت يا ابن رسول الله إنّها لم تطلق ؟

فوقع (عليه السلام) فى رقعتهم : قلت هذا من روايتكم ، عن أبى سعيد الخدرى أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لمسلمة (يوم) الفتح وقد كثروا عليه : أنتم خير ، وأصحابى خير ، ولا هجرة بعد الفتح

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٧/٢ ح ٣٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٧٢ .

٣١٥ - أبو جعفر الطبرى ؛ : حدّثنى أبو الحسين محمّد بن هارون بن موسى التلعكبرى ، قال : حدّثنى أبو بكر محمّد بن عمر الجعابى ، عن أبى أحمد بن عبد الله بن عامر ، قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين بن عليّ ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! لما عرج بى إلى السماء ، سلّم عليّ ملك الموت ، ثم قال لى : يا محمّد ! ما فعل ابن عمك عليّ ؟

قلت : وكيف سألتنى عنه يا عزرائيل ! ؟

قال : إنّ الله تعالى أمرنى أن أقبض أرواح الخلائق كلّهم إلّا أنت ، وابن عمك ، فالله تعالى يقبض أرواحكما بيده .

(نوار المعجزات : ٦٦ ح ٣٠ .

٣١٦ - الشيخ المفيد ؛ : قال : حدّثنا أبو بكر محمّد بن عمر الجعابى يوم الإثنين لخمس بقين من شعبان ، سنه ثلاث وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن عبد الله بن عليّ بن الحسين بن زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : حدّثنى الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال لى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! بكم يفتح هذا الأمر ، وبكم يختم ، عليكم بالصبر ، فإنّ العاقبة للمتقين ، أنتم حزب الله ، وأعداؤكم حزب الشيطان ، طوبى لمن أطاعكم ، وويل لمن عصاكم ، أنتم حجّة الله على خلقه ، والعروة الوثقى ، من تمسك بها اهتدى ، ومن تركها ضلّ .

أسأل الله لكم الجنّة ، لا يسبقكم أحد إلى طاعة الله ، فأنتم أولى بها .

(الأمالى : ١٠٩ ح ٩ . عنه البحار : ١٤٢/٢٣ ح ٩٣ ، وإثبات الهداء : ٦٣٤/١ ح ٧٤١ .

٣١٧ - الشيخ المفيد ؛ : قال : أخبرنى أبو بكر محمّد بن عمر الجعابى ، قال : حدّثنا أبو عبد الله الحسين بن عليّ المالكيّ قال : حدّثنا أبو الصلت الهروى ، قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين بن الحسين بن عليّ ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه أمير

المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان قول مقول ، وعمل معمول ، وعرّفان العقول .

قال أبو الصلت : فحدّثت بهذا الحديث في مجلس أحمد بن حنبل ، فقال لي أحمد : يا أبا الصلت ! لو قرء هذا الإسناد على المجانين لأفاقوا .

(الأماي : ٢٧٥ ح ٢ . عنه وعن أمالي الطوسي ، البحار : ٦٧/٦٦ ح ٢٠ .

أماي الطوسي : ٣٦ ح ٣٩ .)

٣١٨ - الشيخ المفيد ؛ روى أبو الصلت عبد السلام بن صالح قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من صام يوم الشكّ فراراً بدينه فكأنما صام ألف يوم من أيام الآخرة ، غزاً زهراً لا يشاكلن أيام الدنيا .

(المقنعة : ٢٩٨ س ١٥ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠٠/١٠ ح ١٣٤٦٦ .)

٣١٩ - الشيخ المفيد ؛ الرضا (عليه السلام) قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : من صبر على ما ورد عليه فهو الحليم .

(الإختصاص ضمن المصنّفات : ٢٤٦/١٢ س ١ . عنه البحار : ٤٢٦/٦٨ ح ٧٠ .)

٣٢٠ - الشيخ الطوسي ؛ أخبرنا محمد بن محمد بن عليّ بن الحسين البصريّ البرّاز قال : حدّثنا أبو عليّ أحمد بن عليّ بن مهديّ ، عن أبيه ، عن الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : حبّنا أهل البيت يكفّر الذنوب ، ويضاعف الحسنات ، وإنّ الله تعالى ليتحمّل عن محبّينا أهل البيت ما عليهم من مظالم العباد ، إلّا ما كان منهم فيها على إصرار وظلم للمؤمنين ، فيقول للسيّئات : كوني حسنة .

(الأماي : ١٦٤ ح ٢٧٤ . عنه البحار : ١٠٠/٦٥ ح ٥ ، وتأويل الآيات الظاهرة : ٣٨٠ س ١١ ، ونور الثقلين : ٣٤/٤ ح ١٢١ ، والبرهان : ١٧٦/٣ ح ٨ .

إرشاد القلوب : ٢٥٣ س ٢٣ .)

٣٢١ - الشيخ الطوسي ؛ أبو محمد الفخّام قال : حدّثني عمّي عمر بن يحيى الفخّام قال : حدّثني عبد الله بن أحمد بن عامر قال : حدّثني أبي أحمد بن عامر الطائيّ قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ قال : حدّثني أبي أمير المؤمنين عليه وعليهم السلام قال : قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قال في كلّ يوم مائة مرّة : « لا إله إلّا الله الملك الحقّ المبين » استجلب به الغنى ، واستدفع به الفقر ، وسدّ عنه باب النار ، واستفتح به باب الجنّة .

(الأماي : ٢٧٩ ح ٥٣٤ . عنه البحار : ٨/٨٤ ح ١٣ ، و ٢٠٦/٩٠ ح ٦ ، و ٢٩٣/٩٢ ح ٢ ، ومستدرک الوسائل : ٣٧٤/٥ ح ٦١٢٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٢/٧ ح ٩١٧١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٨٨ ح ٣٧ .)

٣٢٢ - الشيخ الطوسي ؛ أبو محمد الفخّام ، قال : حدّثني عمّي عمر بن يحيى الفخّام ، قال : حدّثني عبد الله بن أحمد بن عامر ، قال : حدّثني أبي أحمد بن عامر الطائيّ ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد ، قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ ، قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين ، قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ ، قال : حدّثني أبي أمير المؤمنين عليه وعليهم السلام ، قال : قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : أربعة أنا لهم شفيع يوم القيامة : المحبّ لأهل بيتي ، والموالي لهم والمعادي فيهم ، والقاضي لهم حوائجهم ، والساعي لهم فيما ينوبهم من أمورهم .

(الأمالى : ٢٧٩ ح ٥٣٥ . عنه البحار : ١٩٤/٩٠ ح ١٠ ، وفيه : ...)

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ١٤٠ س ١٠ . عنه البحار : ١٣٥/٦٥ ح ٧٠ .)

٣٢٣ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : حدّثني المنذر بن محمّد قراءة ، قال : حدّثنا أحمد بن يحيى الضبيّ ، قال : حدّثنا موسى بن القاسم ، عن أبي الصلت ، عن عليّ بن موسى ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا قول إلّا بعمل ، ولا قول وعمل إلّا بتيّة ، ولا قول وعمل وثيّة إلّا بإصابة السنّة .

(الأمالى : ٣٣٧ ح ٦٨٥ . عنه البحار : ٢٠٧/١ ح ٥ ، و ٢٠٧/٦٧ ح ٢١ ، ومستدرک الوسائل : ٨٩/١ ح ٥٤ .

تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ٤٩٠ س ١٧ .

المحاسن : ٢٢٢ س ٢ ، مرسلًا عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .

تحف العقول : ٤٣ س ١٢ ، وفيه : قال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .

أعلام الدين : ٨٥ س ٤ ، وفيه : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

وسائل الشيعة : ٥/٦ ح ٧١٩٩ ، عن المعتمر وبتفاوت .)

٣٢٤ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرنا عليّ بن محمّد بن عليّ العلويّ ، قال : حدّثني جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد الله بن عليّ ، حدّثنا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلّ نسب وصهر منقطع يوم القيامة إلّا نسبي وسبي .

(الأمالى : ٣٤٠ ح ٦٩٤ . عنه البحار : ٢٣٨/٧ ح ٢ ، و ٢٤٦/٢٥ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٣٨/٢٠ ح ٢٤٩٦٩ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملي : ٣٥٠/١ ح ٤٤٠ .)

٣٢٥ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : حدّثنا ابن عقده قال : حدّثني عليّ بن محمّد بن عليّ الحسينيّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبيد الله بن عليّ ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : إنّي لأعرف حجراً كان يسلم عليّ بمكّة قبل أن أبعث ، إنّي لأعرفه الآن .

(الأمالى : ٣٤١ ح ٦٩٦ . عنه وعن الخرائج ، البحار : ٣٧٢/١٧ ح ٢٦ .

الخرائج والجرائج : ٤٦/١ ح ٥٨ ، مرسلًا عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .)

٣٢٦ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : حدّثنا ابن عقده قال : حدّثني عليّ بن محمّد بن عليّ الحسينيّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبيد الله بن عليّ ، عن عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : : أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال يوم بدر : لا تأسروا أحداً من بني عبد المطلب ، فإنّما أخرجوا كرهاً .

(الأمالى : ٣٤٢ ح ٦٩٨ . عنه البحار : ٢٧٣/١٩ ح ١٢ .)

٣٢٧ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرنا محمّد بن هارون الهاشميّ قراءة عليه ، قال : أخبرنا محمّد بن مالك بن الأبرد النخعيّ قال : حدّثنا محمّد بن فضيل بن غزوان الضبيّ قال : حدّثنا غالب الجهنيّ ، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لَمّا أسرى بي إلى السماء ، ثمّ من السماء إلى السماء ، ثمّ إلى سدره المنتهى ، أوقفت بين يدي ربّي عزّوجلّ ، فقال لي : يا محمّد ! فقلت : لبيك ربّي وسعديك .

قال : قد بلوت خلقى ، فأنيهم وجدت أطوع لك ؟

قال : قلت : ربِّ عليّاً .

قال : صدقت يا محمّد ، فهل اتّخذت لنفسك خليفة يؤدّي عنك ، ويعلم عبادى من كتابى ما لا يعلمون ؟

قال : قلت : اختر لى ، فإنّ خيرتك خير لى .

قال : قد اخترت لك عليّاً ، فاتّخذته لنفسك خليفة ووصيّاً ، فإنّى قد نحلته علمى وحلمى وهو أمير المؤمنين حقّاً ، لم يقلها أحد قبله ، ولا أحد بعده .

يا محمّد ! علىّ راية الهدى ، وإمام من أطاعنى ، ونور أوليائى ، وهو الكلمة التى ألزمتها المتّقين ، من أحبّه فقد أحبّنى ، ومن أبغضه فقد أبغضنى ، فبشّره بذلك يا محمّد ! .

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ربِّ ! فقد بشّرته .

فقال علىّ : أنا عبد الله وفى قبضته ، إن يعدّبنى فبذنوبى ، لم يظلمنى شيئاً ، وإن يُتّم لى ما وعدنى فالله أولى بى .
فقال : « اللهمّ اجل قلبه ، واجعل ربيعه الإيمان بك » .

قال : قد فعلت ذلك به يا محمّد ، غير أنّى مختصّه بشىء من البلاء لم أختصّ به أحد من أوليائى .

قال : قلت : ربِّ أخى وصاحبى .

قال : إنّه قد سبق فى علمى أنّه مبتلى ومبتلى به ، لولا علىّ لم يُعرّف حزبى ، ولا أوليائى ، ولا أولياء رسلى .

قال محمّد بن مالك : فلقيت علىّ بن موسى بن جعفر ، فذكرت له هذا الحديث ، فقال : حدّثنى به أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن الحسين بن علىّ ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لَمَّا أُسْرَى بى إِلَى السَّمَاءِ ، ثُمَّ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى السَّمَاءِ ، ثُمَّ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى . . . وذكر الحديث بطوله .

(الأمالى : ٣٤٣ ح ٧٠٥ ، و ٣٤٤ ح ٧٠٧ . عنه البحار : ٢٩١/٣٧ ح ٥ ، و ٣٧٢/١٨ س ١٠ ، واثبات الهداة : ١٠٣/٢ ح ٤٢٦ ، قطعة منه ، ومدينة المعاجز : ٤٢٧/٢ س ١ ، والجواهر السنية : ٢٠١ س ٢٢ .

اليقين للسيد ابن طاووس : ٥٤٢ س ٤ .)

(١٤)

٣٢٨ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن علىّ الحسينى ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد الله بن علىّ ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّ فيك مثلاً من عيسى ابن مريم ، أحبّه قوم فأفرطوا فى حبه فهلكوا فيه ، وأبغضه قوم فأفرطوا فى بغضه فهلكوا فيه ، واقتصد فيه قوم فنجوا .

(الأمالى : ٣٤٤ ح ٧٠٩ . عنه البحار : ٣١٩/٣٥ ح ١٤ ، واثبات الهداة : ٧٥٨/٣ ح ٤٧ .)

٣٢٩ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد ، قال : حدّثنى أبو الفضل عيسى بن المتوكّل علىّ الله ، قال : أخبرنى أبو عبد الله بن نصير ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى المقرئ ، قال : حدّثنا سعيد بن أحمد بن محمّد البرزاز ، قال : حدّثنا المنذر بن محمّد بن محمّد : أنّ أباه أخبره عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن علىّ بن أبى طالب صلوات الله عليهم قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما من هدهد إلّا وفى جناحه مكتوب بالسريانية : آل محمّد خير البرية .

(الأمالى : ٣٥٠ ح ٧٢٣ . عنه البحار : ٢٦١/٢٧ ح ٢ ، و ٢٨٣/٦١ ح ٤٥ ، ونور الثقلين : ٦٤٤/٥ ح ١٢ ، واثبات الهداة : ٥٥٩/١ ح

٣٣٠ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، [أخبرنا أبو الفتح هلاب بن محمد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن عليّ بن عليّ الدعبلّي ، قال : حدّثني أبي أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمان بن عبد الله بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن عليّ الخزاعيّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّد أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) بطوس سنه ثمان وتسعين ومائه ، وفيها رحلنا إليه على طريق البصره ، وصادفنا عبد الرحمان بن مهديّ عليلاً ، فأقمنا عليه أياماً ، ومات عبد الرحمان بن مهديّ وحضرنا جنازته ، وصلى عليه إسماعيل بن جعفر ، ورحلنا إلى سيّدنا أنا وأخي دعبل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنه مائتين ، وخرجنا إلى قم ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمد ، قال : حدّثنا أبي محمد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ (عليهم السلام) : [عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : احفظوني في عمى العباس ، فإنّه بقيّة آبائي .

(الأمالى : ٣٦٢ ح ٧٥٤ . عنه البحار : ٢٨٦/٢٢ ح ٥٣ .)

٣٣١ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : ما من صباح إلّا ويقطر على الهندباء قطرة من الجنّة ، فكلوه ولا تنفضوه .

(الأمالى : ٣٦٢ ح ٧٥٩ . عنه البحار : ٢١٠/٦٣ ح ٢٤ ، و١٤٩/٧٧ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٨٥ ، ومستدرک الوسائل : ٤١٧/١٦ ح ٢٠٣٩٢ .)

٣٣٢ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، قال أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : خير نساءكم الخمس .

فقليل : ما الخمس ؟

قال : الهيئة ، اللينة ، المؤاتية ، التي إذا غضب زوجها لم تكتحل عينها بغمض (الهونّة من النساء : المتثدّة ، والمطاوعة . المعجم الوسيط : ١٠٠١ .)

حتى يرضى ، والتي إذا غاب زوجها حفظته في غيبته ، فتلك عاملة من عمال الله ، وعامل الله لا يخيب .

(الأمالى : ٣٧٠ ح ٧٩٢ . عنه البحار : ٢٣١/١٠٠ ح ٨ ، وفيه : عن أمير المؤمنين عليه السلام .)

٣٣٣ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليّ بن أبي طالب محنة للعالم ، به يميّز الله المنافقين من المؤمنين .

(الأمالى : ٣٦٣ ح ٧٤١ . عنه البحار : ٣٩/٣٨ ح ١٥ .)

٣٣٤ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن أمير المؤمنين (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من سبّ نبياً من الأنبياء فاقتلوه ، ومن سبّ وصياً فقد سبّ نبياً .

(الأمالى : ٣٦٥ ح ٧٤٩ . عنه البحار : ٢٢١/٧٦ ح ٥ .)

٣٣٥ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لأّم سلمة : اشهدى على أنّ عليّاً يقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين .

(الأمالى : ٣٦٦ ح ٧٧٣ . عنه البحار : ٢٩١/٣٢ ح ٢٤٣ ، واثبات الهداة : ٣٠٧/١ ح ٢٣١ .)

٣٣٦ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : المؤمن لئن هين سمح ، له خلق حسن ، والكافر فظّ غليظ ، له خلق سيّء ، وفيه جبريّة .

(الأمالى : ٣٦٦ ح ٧٧٧ . عنه البحار : ٣٩١/٦٨ ح ٥٣ ، ووسائل الشيعة : ١٥٩/١٢ ح ١٥٩٤٦ .)

٣٣٧ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قوله عز وجل : (أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) (ق : ٢٤/٥٠ .)

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نزلت فى وفى على بن أبى طالب ، وذلك أنه إذا كان يوم القيامة شفّعتنى ربى ، وشفّعتك يا على ! وكسانى وكسائك يا على ! ثم قال لى ولك يا على : ألقيا فى جهنم كل من أبغضكما ، وأدخلا الجنة كل من أحبكما ، فإن ذلك هو المؤمن .

(الأمالى : ٣٦٨ ح ٧٨٢ . عنه البحار : ٣٣٨/٧ ح ٢٦ ، و٢٥٣/٣٩ ح ٢٣ ، و١١٧/٦٥ ح ٤٣ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٥٩٠ س ٩ . عنه البرهان : ٢٢٧/٤ ح ٤ .

المناقب لابن شهر آشوب : ١٥٧/٢ س ١٨ . عنه البحار : ٢٠٣/٣٩ س ٨ .)

٣٣٨ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما من رمانة إلا وفيها حبة من الجنة قال : فأنا أحب أبا أترك منها شيئاً .

(الأمالى : ٣٦٩ ح ٧٨٧ . عنه البحار : ١٥٥/٦٣ ح ٦ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٨٨ .)

٣٣٩ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، قال : قال أمير المؤمنين على بن أبى طالب (عليه السلام) : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا خير فى علم إلا لمستمع واع ، وعالم ناطق .

(الأمالى : ٣٦٩ ح ٧٩١ . عنه البحار : ٦٨/٢ ح ١٨ .)

٣٤٠ - الشيخ الطوسي ؛ أخبرنا جماعة قالوا : أخبرنا أبو المفضل قال : حدّثنا أبو على محمد بن همام قال : حدّثنا عبيد الله بن عبد الله بن طاهر أبو أحمد المصعبى قال : كنت فى مجلس أخى طاهر بن عبد الله بن طاهر بخراسان ، وفى مجلسه يومئذ إسحاق بن راهويه الحنظلى ، وأبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروى ، وجماعة من الفقهاء وأصحاب الحديث ، فتذكروا الإيمان ، فابتدأ إسحاق بن راهويه فتحدّث فيه بعدة أحاديث ، وخاض الفقهاء وأصحاب الحديث فى ذلك ، وأبو الصلت ساكت .

ف قيل له : يا أبا الصلت ! ألا تحدّثنا ؟

فقال : حدّثنى الرضا على بن موسى بن جعفر بن محمد بن الحسين بن على بن أبى طالب (عليهم السلام) : وكان والله رضىً كما وُسم بالرضا قال : حدّثنا الكاظم موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى الصادق ، قال : حدّثنى أبى الباقر ، قال : حدّثنا أبى السجّاد ، قال : حدّثنى أبى الحسين سبط رسول الله (صلى الله على وآله وسلم) وسيد الشهداء ، قال : حدّثنى أبى الوصى على بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان عقد بالقلب ، ونطق باللسان ، وعمل بالأركان .

قال : فخرس أهل المجلس كلّهم ، ونهض أبو الصلت ، فنهض معه إسحاق بن راهويه والفقهاء ، فأقبل إسحاق بن راهويه على أبى الصلت وقال له ونحن نسمع : يا أبا الصلت ! أى إسناد هذا ؟

فقال : يا ابن راهويه هذا سُعوط المجانين ، هذا عطر الرجال ذوى الألباب .

(الأمالى : ٤٤٩ ح ١٠٠٤ . عنه البحار : ٦٩/٦٦ ح ٢٤ .)

٣٤١ - الشيخ الطوسي ؛ أخبرنا جماعة قالوا : أخبرنا أبو المفضل قال : حدّثنا أبو عبد الله محمد بن عبيد الله بن راشد الطاهرى الكاتب ، فى دار عبد الرحمن بن عيسى بن داود بن الجراح وبحضرته إملاءً ، يوم الثلاثاء لتسع خلون من جمادى الأولى سنة

أربع وعشرين وثلاثمائة، قال : حمّلى عليّ بن محمّد بن الفرات فى وقت من الأوقات بزّاً واسعاً إلى أبى أحمد عبيد الله بن طاهر ، فأوصلته إليه ، ووجدته على إضافة شديدة ، فقبله وكتب فى الوقت بديهة :

أياديك عندي معظّات جلائل

طوال المدى شكرى لهنّ قصير

فإن كنت عن شكرى غنياً فإننى

إلى شكر ما أوليتنى لفقير

قال : فقلت : هذا - أعزّ الله الأمير - حسن . قال : أحسن منه ما سرّفته منه .

فقلت : وما هو ؟

قال : حديثان حدّثنى بهما أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروى قال : حدّثنى أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى ، عن جدّى جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه أمير المؤمنين صلوات الله عليهم أجمعين قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أسرع الذنوب عقوبة كفران النعمة .

وحدّثنى أبو الصلت بهذا الإسناد قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يؤتى بعد يوم القيامة فيوقف بين يدي الله عزّ وجلّ فيأمر به إلى النار ، فيقول : أى ربّ أمرت بى إلى النار وقد قرأت القرآن ! فيقول الله : أى عبدى إنى أنعمت عليك فلم تشكر نعمتى .

فيقول : أى ربّ أنعمت عليّ بكذا فشكرتك بكذا ، وأنعمت عليّ بكذا وشكرتك بكذا؛ فلا يزال يحصى النعمة ويعدّد الشكر ، فيقول الله تعالى : صدقت عبدى إلّا أنّك لم تشكر من أجريت لك نعمتى على يديه ، وإنى قد آليت على نفسى أن لا أقبل شكر عبد لنعمة أنعمتها عليه حتّى يشكر من ساقها من خلقى إليه .

قال : فانصرفت بالخبر إلى عليّ بن الفرات ، وهو فى مجلس أبى العباس أحمد بن محمّد بن الفرات ، وذكرت ما جرى ، فاستحسن الخبر وانتسخه ، وردّنى فى الوقت إلى أحمد أبى عبيد الله بن عبد الله بزرّ واسع من بزّ أخيه ، فأوصلته إليه ، فقبله وسرّ به ، وكتب إليه :

شكريك معقود بأيماني

حكّم فى سرّى وإعلاني

عقد ضميرٍ وفم ناطق

وفعل أعضاء وأركان

فقلت : هذا - أعزّ الله الأمير - أحسن من الأوّل .

فقال : أحسن منه ما سرّفته منه .

قلت : وما هو ؟

قال : حدّثنا أبو الصلت عبد السلام بن صالح بنيشابور ، قال : حدّثنى أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى موسى الكاظم قال : حدّثنى أبى جعفر الصادق قال : حدّثنى أبى محمّد بن عليّ الباقر قال : حدّثنى أبى عليّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين السبط قال : حدّثنى أبى أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب صلوات الله عليهم قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان عقد بالقلب ، ونطق باللسان ، وعمل بالأركان .

قال : فعدت إلى أبى العباس بن الفرات فحدّثته بالحديث فانتسخه .

قال أبو أحمد : وكان أبو الصلت في مجلس أخى بنيشابور وحضر مجلسه متفقاً نيشابور وأصحاب الحديث منهم ، وفيهم إسحاق بن راهويه ، فأقبل إسحاق على أبي الصلت فقال : يا أبا الصلت ! أى إسناد هذا ، ما أغربه وأعجبه ؟ قال : هذا سيّعوط المجانين الذى إذا سعط به المجنون يرى يا ذن الله تعالى .

قال أبو المفضل : حدثت عن أبي علي بن همام عمّا تقدّم من حديثه عن أبي أحمد ، وسألنى فى الحديث الثانى أن أمليه عليه من أجل الزيادة فيه والشعر فأمليته عليه .

(الأمالى : ٤٤٩ ح ١٠٠٥ . عنه البحار : ٧٠/٦٦ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٣١٢/١٦ ح ٢١٦٣٤ ، و٢١٦٣٥ قطعان منه .)

٣٤٢ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدّثنى أبو عبد الله جعفر بن محمّد بن جعفر العلوىّ الحسىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن عليّ بن الحسين بن زيد بن عليّ ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثنى أبي ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليه ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بمكارم الأخلاق ، فإنّ الله عزّوجلّ بعثنى بها ، وإنّ من مكارم الأخلاق أن يعفو الرجل عنّ ظلمه ، ويعطى من حرمة ، ويصل من قطعه ، وأن يعود من لا يعود .

(الأمالى : ٤٧٧ ح ١٠٤٢ . عنه البحار : ٣٧٥/٦٦ ح ٢٤ ، و٢٢٠/٦٨ ح ٥٣ ، ووسائل الشيعة : ١٧٣/١٢ ح ١٥٩٩٨ ، ومستدرک الوسائل : ١٩١/١١ ح ١٢٧١٥ .)

٣٤٣ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدّثنى محمّد بن محمّد بن مغفل العجليّ بسهرورد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن بنت إلياس قال : حدّثنا أبي ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إياكم ومُشارّة الناس ، فإنّها تُظهر العُزّة وتدفن العُزّة .

(المُشارّة بتشديد الراء : المخاصمة ، ومنه « إِيّاك والمُشارّة فإنّها تورث المعزّة » ، والمعزّة : الأمر القبيح المكروه . مجمع البحرين : ٣٤٥/٣ .)

(العُزّة عند العرب أنفس كلّ شىء يملك . قالها أبو سعيد الضريير . مجمع البحرين : ٤٢٢/٣ .)

(الأمالى : ٤٨٢ ح ١٠٥٢ . عنه البحار : ١٣١/٢ ح ١٧ و٤٠٨/٧٠ س ١٨ ، و٢١٠/٧٢ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ١٦١٩٧ ح ٢٤٠/١٢ .)

٣٤٤ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدّثنا محمّد بن جعفر الرزّاز القرشىّ أبو العباس بالكوفة قال : حدّثنا أيوب بن نوح بن درّاج قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن الحسين بن عليّ ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أوحى الله عزّوجلّ إلى نجيّه موسى بن عمران (عليه السلام) : يا موسى ! أحببني وحبّبتني إلى خلقى . قال : يا ربّ ! إننى أحبّك ، فكيف أحبّك إلى خلقك ؟

قال : اذكر لهم نعمائى عليهم ، وبلائى عندهم ، فإنّهم لا يذكرون إذ لا يعرفون منى إلّا كلّ خير .

(الأمالى : ٤٨٤ ح ١٠٥٨ . عنه البحار : ١٨/٦٧ ح ١٢ ، والجواهر السنيّة : ٥٨ س ٧ .)

٣٤٥ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدّثنا أبو عبد الله جعفر بن محمّد بن جعفر بن الحسن الحسىّ (رضى الله عنه) فى رجب سنه سبع وثلاثمائة قال : حدّثنى محمّد بن عليّ بن الحسين بن زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : حدّثنى الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال :

سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : طلب العلم فريضة على كل مسلم ، فاطلبوا العلم في مظانه ، واقتبسوه من أهله ، فإن تعلمه لله حسنة ، وطلبه عبادة ، والمذاكرة فيه تسبيح ، والعمل به جهاد ، وتعليمه من لا يعلمه صدقة ، وبذله لأهله قرينة إلى الله تعالى ، لأنه معالم الحلال والحرام ، ومنار سبل الجنة ، والمؤنس في الوحشة ، والصاحب في الغربة والوحدة ، والمحدث في الخلو ، والدليل في السراء والضراء ، والسلاح على الأعداء ، والزين عند الأخلاء .

يرفع الله به أقواماً فيجعلهم في الخير قادة ، تُقتبس آثارهم ، ويُهتدى بفعالهم ، ويُنتهى إلى آرائهم ، ترغب الملائكة في خلقتهم ، وبأجنتها تمسهم ، وفي صلاتها تبارك عليهم ، يستغفر لهم كل رطب ويابس حتى حيطان البحر وهوامه ، وسباع البر وأنعامه . إن العلم حياة القلوب من الجهل ، وضياء الأبصار من الظلمة ، وقوة الأبدان من الضعف ، يبلغ بالعباد منازل الأخيار ، ومجالس الأبرار ، والدرجات العلى في الدنيا والآخرة ، الذكر فيه يعدل بالصيام ، ومدارسته بالقيام ، به يُطاع الرب ويُعبد ، وبه تُوصَل الأرحام ، ويُعرف الحلال من الحرام ، العلم إمام العمل والعمل تابعه ، يلهم به السعداء ، ويحرمه الأشقياء ، فطوبى لمن لم يحرمه الله منه حظّه .

(الأمالى : ٤٨٧ ح ١٠٦٩ ، و٥٦٩ ح ١١٧٦ ، قطعة منه . عنه البحار : ١٧١/١ ح ٢٤ ، والبرهان : ١/٥ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٢٨/٢٧ ح ٣٣١٢٧ ، قطعة منه .

إرشاد القلوب ١٦٥ س ١ .

عدّة الداعي : ٧٢ س ١٢ .

منية المرید : ٢٧ س ٢١ . عنه وعن المجمع ، ووسائل الشيعة : ٣٠/٢٧ ح ٣٣١٣٤ ، قطعة منه .

مجمع البيان : ٩/١ س ٢١ .

٣٤٦ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدثنا أبو نصر بشر بن محمد بن نصر بن الليث البلخي العنبري قال : حدثنا أحمد بن عبد الصمد بن مزاحم الهروي سنة إحدى وستين ومائتين ، قال : حدثنا خالي عبد السلام بن صالح أبو الصلت قال : حدثني علي بن موسى الرضا قال : حدثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن الله تعالى تكفل لي في أهل بيتي لمن لقيه منهم لا يشرك به شيئاً .

(الأمالى : ٥١٦ ح ١١٣٠ . عنه البحار : ١٤٦/٢٣ ح ١٠٨ .)

٣٤٧ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدثنا أبو محمد الفضل بن محمد بن المسيب الشعراني بجرجان قال : حدثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمد أبو موسى المجاشعي قال : حدثنا محمد بن جعفر بن محمد ، عن أبيه عبد الله (عليه السلام) :

قال المجاشعي : وحدثناه الرضا علي بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمد (عليهم السلام) : ، وقال جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : المرء على دين خليله ، فلينظر أحدكم من يخالل .

(الأمالى : ٥١٨ ح ١١٣٥ . عنه البحار : ١٩٢/٧١ ح ١٢ .)

٣٤٨ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدثنا أبو محمد الفضل بن محمد بن المسيب الشعراني

بجرجان قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعيّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه أبي عبد الله (عليه السلام) :

قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّد (عليهم السلام) : ، وقال جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يأتي على الناس زمان يذوب فيه قلب المؤمن في جوفه كما يذوب الأنك في النار - يعني الرصاص - وما ذاك إلّا لما يرى من البلاء والأحداث في دينهم لا يستطيع له غيراً .

(الأماي : ٥١٨ ح ١١٣٦ . عنه البحار : ٤٨/٢٨ ح ١٣ وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ١٤٠/١٦ ح ٢١١٨٤ .)

٣٤٩ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدّثنا أبو محمّد الفضل بن محمّد بن المسيّب الشعرائيّ بجرجان ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه أبي عبد الله (عليه السلام) . قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّد (عليهم السلام) : ، وقال - جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من تزوّج فقد أحرز نصف دينه ، فليتّق الله في النصف الباقي .

(الأماي : ٥١٨ ح ١١٣٧ . عنه البحار : ٢١٩/١٠٠ ح ١٤ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ١٧/٢٠ س ١٠ .)

مكارم الأخلاق : ١٨٧ س ٨ ، مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

عوالي اللئاليّ : ٢٨٩/٣ ح ٤٣ ، مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .)

٣٥٠ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقيّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعيّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا أبي أبو عبد الله (عليه السلام) . قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبي عبد الله جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّما النكاح رقّ ، فإذا أنكح أحدكم وليده فقد أرقّها ، فلينظر أحدكم لمن يرقّ كريمته .

(الأماي : ٥١٩ ح ١١٣٩ . عنه البحار : ٣٧١/١٠٠ ح ٢ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ٧٩/٢٠ ح ٢٥٠٨٠ .)

عوالي اللئاليّ : ٣١٠/٣ ح ١٣٦ مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .)

٣٥١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقيّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعيّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا أبي أبو عبد الله (عليه السلام) . قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبي عبد الله جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا جاءكم من ترضون دينه وأمانته يخطب إليكم فزوّجوه إلّا تفعلوا تكن فتنة في الأرض وفساد عريض .

(الأماي : ٥١٩ ح ١١٤٠ .)

عوالي غ اللئاليّ : ٣٤٠/٣ ح ٢٥٢ .)

٣٥٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقيّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعيّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا أبي أبو عبد الله (عليه السلام) . قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبي عبد الله جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : مانع الزكاة يجزّ قُصْبُهُ في النار - يعني أمعاه في النار - ويمثّل له ماله في صورة شجاع

أقرع له زنمتان - أو زبيتان - يفرّ الإنسان منه وهو (الزنمة : ما يُقَطَّع من أذن البعير أو الشاة فيترك معلقاً . المعجم الوسيط : ٤٠٣ .)

(الزبيبة : نقطة من اثنتين سوداوين فوق عيني الحية والكلاب . المعجم الوسيط : ٣٨٧ .)

يتبعه حتى يقضمه كما يقضم الفجل ، ويقول : أنا مالك الذي بخلت به .

(الأمالى : ٥١٩ ح ١١٤٣ . عنه البحار : ١٥/٩٣ ح ٢٩ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ٣٠/٩ ح ١١٤٤٦ .)

٣٥٣ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب البيهقي قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعي قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبي أبو عبد الله (عليه السلام) . قال المجاشعي : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه عبد الله جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئى الواجد بالدين يُحلّ عرضه وعقوبته ، ما لم يكن دينه فيما يكره الله عزّوجلّ .

(الأمالى : ٥٢٠ ح ١١٤٦ . عنه البحار : ١٤٦/١٠٠ ح ٤ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ٣٣٣/١٨ ح ٢٣٧٩٢ .)

٣٥٤ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقي قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعي قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبي أبو عبد الله (عليه السلام) . قال المجاشعي : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه عبد الله جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه عليّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، قال : حدّثني عمّ وسلمة ابنا أم سلمة ربيبا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّهما سمعا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول فى حجّته حجّة الوداع : عليّ يعسوب المؤمنين ، والمال يعسوب الظالمين ، عليّ أخى ومولى المؤمنين من بعدى ، وهو منى بمنزلة هارون من موسى ، إلّا أنّ الله تعالى ختم النبوة بى فلا نبى بعدى ، وهو الخليفة فى الأهل والمؤمنين بعدى .

(الأمالى : ٥٢٠ ح ١١٤٧ . عنه البحار : ٢٥٦/٣٧ ح ١١ .)

٣٥٥ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب أبو محمّد البيهقي الشعراني بجرجان ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعي قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهما السلام) قال : حدّثنا أبي أبو عبد الله (عليه السلام) . قال المجاشعي : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه عبد الله جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : العالم بين الجهّال كالحى بين الأموات ، وإنّ طالب العلم يستغفر له كلّ شىء حتى حيتان البحر وهوامه ، وسباع البرّ وأنعامه ، فاطلبوا العلم فإنّه السبب بينكم وبين الله عزّوجلّ ، وإنّ طلب العلم فريضة على كلّ مسلم .

(الأمالى : ٥٢١ ح ١١٤٨ . عنه البحار : ١٧٢/١ ح ٢٥ ، و١٨١ ح ٧١ والبرهان : ٥/١ ح ٣ وفيهما : عن الصادق عليه السلام ووسائل الشيعة : ٢٨/٢٧ ح ٣٣١٢٦ .)

ارشاد القلوب : ١٦٥ س ١٧ ، مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .)

٣٥٦ - الشيخ الطوسي ؛ : وبإسناده قال : قال رسول (تقدّم إسناده هذا الحديث و ما يأتى إلى رقم . . . ، فى الحديث السابق .)

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة وزن مداد العلماء بدماء الشهداء ، ويرجح مداد العلماء على دماء الشهداء .

(الأمالى : ٥٢١ ح ١١٤٩ . عنه البحار : ١٦/٢ ح ٣٥ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

٣٥٧ - الشيخ الطوسي ؛ وياسناده أنّ النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّنا أمرنا معاشر الأنبياء بمداراة الناس ، كما أمرنا بإقامة الفرائض .

(الأمالى : ٥٢١ ح ١١٥٠ . عنه البحار : ٥٣/٧٢ ح ١٣ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

٣٥٨ - الشيخ الطوسي ؛ وياسناده أنّ النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : قال تبارك وتعالى : (كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ) فَإِنَّ مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَغْفِرَ (الرحمن : ٢٩/٥٥) .

ذنباً ، ويفرّج كرباً ، ويرفع قوماً ويضع آخرين .

(الأمالى : ٥٢١ ح ١١٥١ . عنه البحار : ٧١/٤ ح ١٧ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، والبرهان : ٢٦٧/٤ ح ١ .)

٣٥٩ - الشيخ الطوسي ؛ وياسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما عمل امرؤ عملاً بعد إقامة الفرائض خيراً من إصلاح بين الناس ، يقول خيراً ويتمنى خيراً .

(الأمالى : ٥٢٢ ح ١١٥٢ . عنه البحار : ٤٣/٧٣ ح ١ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

ارشاد القلوب : ١٦٥ س ٢٢ ، مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .)

٣٦٠ - الشيخ الطوسي ؛ وياسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : عليكم بسنتي ، فعمل قليل في سنة خير من عمل كثير في بدعة .

(الأمالى : ٥٢٢ ح ١١٥٣ . عنه البحار : ٢٦١/٢ ح ٣ .)

ارشاد القلوب : ١٦٥ س ٢٤ ، مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .)

٣٦١ - الشيخ الطوسي ؛ وياسناده قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إصلاح ذات البين أفضل من عامة الصلاة والصوم .

(الأمالى : ٥٢٢ ح ١١٥٤ . عنه البحار : ٤٣/٧٣ ح ٢ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

٣٦٢ - الشيخ الطوسي ؛ وياسناده قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : من عال يتيمًا حتى يبلغ أشده ، أوجب الله عز وجلّ له بذلك الجنة ، كما أوجب لأكل مال اليتيم النار .

(الأمالى : ٥٢٢ ح ١١٥٥ . عنه البحار : ٤/٧٢ ح ٨ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

٣٦٣ - الشيخ الطوسي ؛ أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدّثنا أبو عبد الله جعفر بن محمد بن جعفر بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) في رجب سنة سبع وثلاثمائة قال : حدّثني محمد بن عليّ بن الحسين بن زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : منذ خمس وسبعين سنة قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى قال : حدّثنا أبي موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمد قال : حدّثني أبي محمد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : التوحيد ثمن الجنة ، والحمد لله وفاء شكر كلّ نعمه ، وخشية الله مفتاح كلّ حكمه ، والإخلاص ملاك كلّ طاعة .

(الأمالى : ٥٦٩ ح ١١٧٨ . عنه البحار : ٣/٣ ح ٣ ، قطعة منه ، والبرهان : ٢٧١/٤ ح ٩ .)

٣٦٤ - الشيخ الطوسي ؛ وياسناده قال : قال : سمعت رسول (تقدّم إسناده في الحديث السابق .)

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إنني سميت فاطمة لأنها فطمت وذريتها من النار ، من (في البحار : إنّما .)
لقى الله منهم بالتوحيد والإيمان بما جئت به .

(الأمالى : ٥٧٠ ح ١١٧٩ . عنه البحار : ١٨/٤٣ ح ١٨ ، والبرهان : ٢٧١/٤ ح ١٠ .)

٣٦٥ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدثنا أبو علي أحمد بن محمد بن الحسين بن إسحاق بن جعفر بن محمد العلوي العريضي بحرّان ، قال : حدثنا محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن موسى بن جعفر ، قال : حدثني عمّاي علي بن موسى ، والحسين بن موسى ، عن أبيهما موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن علي (عليهم السلام) : ، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : يُوحى الله عزّوجلّ إلى الحفظة الكرام : لا تكتبوا على عبدى المؤمن عند ضجره شيئاً .

(الأمالى : ٥٧١ ح ١١٨٣ . عنه البحار : ٣٠٥/٥ ح ٢٠ ، و٣٢٨ ح ٢٤ .)

٣٦٦ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدثنا أحمد بن عيسى بن محمد بن الفراء الكبير ببغداد سنة عشر وثلاثمائة ، قال : حدثنا محمد بن عبد الله بن عمرو بن مسلم اللاحقي الصفّار بالبصرة سنة أربع وأربعين ومائتين ، قال : حدثنا أبو الحسن علي بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال لى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا مدينة العلم وأنت الباب ، وكذب من زعم أنّه يصل إلى المدينة لا من قبل الباب .

(الأمالى : ٥٧٧ ح ١١٩٤ . عنه البحار : ٢٠٧/٤٠ ح ١٦ .)

عمدة عيون صحاح الأخبار : ٣٥٦ ح ٥٠٩ ، عن مناقب ابن المغازلي .)

٣٦٧ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدثنا أبو عبد الله جعفر بن محمد بن جعفر الحسني ، قال : حدثني محمد بن علي بن الحسين بن زيد بن علي ، قال : حدثنا الرضا علي بن موسى ، قال : حدثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدثني أبي جعفر بن محمد ، قال : حدثني أبي محمد بن علي عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن علي (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّما ابن آدم ليومه ، فمن أصبح آمناً في سِرْبِهِ معافياً في جسده ، عنده قوت يومه فكأنّما حيزت له الدنيا .

(الأمالى : ٥٨٨ ح ١٢١٩ . عنه البحار : ٣١٨/٦٧ ح ٣٠ .)

٣٦٨ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدثنا محمد بن محمد بن معقل العجلي الترمساني القرميسيني نزيرل سهرورد ، قال : حدثنا محمد بن الحسن بن بنت إلياس قال : حدثني أبي قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يحدث عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن علي (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلمة حكمة من سفيه فاقبلوها ، وكلمة سفه من حكيم فاغفروها ، فإنّه لا حلیم إلّا ذو عشرة ، ولا حكيم إلّا ذو تجربة .

(الأمالى : ٥٨٩ ح ١٢٢١ . عنه البحار : ٤٤/٢ ح ١٥ .)

٣٦٩ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدثني حنظلة بن زكريّا القاضي التميمي بقزوين قال : حدثنا محمد بن علي بن حمزة العلوي قال : حدثنا أبي قال : حدثنا علي بن موسى الرضا قال : حدثني أبي ، عن أبيه ، عن محمد بن علي ، عن أبيه ، عن الحسين بن علي ، عن علي (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا حسب إلّا بالتواضع ، ولا كرم إلّا بالتقوى ، ولا عمل إلّا بالتيّة .

قال : وقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : حسب المرء ماله ، ومروءته عقله ، وحلمه شرفه ، وكرمه تقواه .

(الأمالى : ٥٩٠ ح ١٢٢٣ . عنه البحار : ٩٤/١ ح ٢٥ ، قطعة منه ، و٤٠٤/٦٦ ح ١٠٨ ، و٢١١/٦٧ ح ٣٧ ، ووسائل الشيعة : ٤٨/١ ح ٩١ ، قطعة منه .)

٣٧٠ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدّثنا أبو أحمد عبيد الله بن الحسين بن إبراهيم العلويّ النصبينيّ ببغداد قال : حدّثنا عليّ بن حمزة العلويّ قال : حدّثني أبي قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثني أبي ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : مثل المؤمن إذا عوفي من مرضه مثل البردة البيضاء تنزل من السماء في حسنها وصفائها .

(الأما لي : ٦٣٠ ح ١٢٩٧ . عنه البحار : ١٨٧/٧٨ ضمن ح ٤٤ ، ومستدرک الوسائل : ٥٥/٢ ح ١٣٩٠ .)

٣٧١ - الشيخ الطوسي ؛ : عن محمّد بن عليّ محبوب ، عن محمّد بن عيسى العبيديّ ، عن درست ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، عن أبي ال (وثقه الشيخ وعدّه في رجاله في أصحاب الرضا عليه السلام ، قائلاً : إبراهيم بن عبد الحميد من أصحاب أبي عبد الله عليه السلام ، أدرك الرضا عليه السلام .

وذكره البرقيّ في أصحاب الصادق والكاظم ، والرضا عليهم السلام . معجم رجال الحديث : ٢٤١/١ ، رقم ١٩١ .)
حسن (عليه السلام) ، قال :

دخل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) علي عائشة ، وقد وضعت قممتهما في الشمس ، فقال : يا حميراء ! ما هذا ؟
قالت : أغسل رأسي وجسدي ، فقال : لا تعودى فإنه يورث البرص .

(تهذيب الأحكام : ٣٦٦/١ ، ح ١١١٣ . عنه الوافي : ٦٠/٦ ، ح ٣٧٥٨ . وعنه وعن العلل والعيون ، وسائل الشيعة : ٢٠٧/١ ، ح ٥٠٣ .

الاستبصار : ٣٠/١ ، ح ٧٩ .

علل الشرائع : ب ٢٨١/١٩٤ ، ح ١ . عنه وعن العيون : البحار : ٣٠/٧٨ ، ح ٩ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٢/٢ ، ح ١٨ .)

٣٧٢ - الشيخ الطوسي ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن موسى ، عن أبي الحسين الرازيّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : أتى رجل إلى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بدينارين فقال : يا رسول الله ! أريد أن أحمل بهما في سبيل الله ، قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ألك والدان ، أو أحدهما ؟ قال : نعم .

قال : اذهب ، فأنفقهما على والديك ، فهو خير لك أن تحمل بهما في سبيل الله . فرجع ففعل ، فأتاه بدينارين آخرين قال : قد فعلت ، وهذان ديناران أريد أن أحمل بهما في سبيل الله .

قال : ألك ولد ؟ قال : نعم .

قال (عليه السلام) فاذهب ، فأنفقهما على ولدك ، فهو خير لك أن تحمل بهما في سبيل الله ، فرجع ففعل ، فأتاه بدينارين آخرين فقال : يا رسول الله ! قد فعلت ، وهذان ديناران آخران أريد أن أحمل بهما في سبيل الله .

فقال : ألك زوجة ؟ قال : نعم .

قال : أنفقهما على زوجتك فهو خير لك أن تحمل بهما في سبيل الله .

فرجع وفعل ، فأتاه بدينارين آخرين فقال : يا رسول الله ! قد فعلت ، وهذان ديناران أريد أن أحمل بهما في سبيل الله .

فقال : ألك خادم ؟ قال : نعم .

قال : اذهب ، فأنفقهما على خادمك فهو خير لك من أن تحمل بهما في سبيل الله ، ففعل ، فأتاه بدينارين آخرين فقال : يا رسول الله ! وهذه ديناران أريد أن أحمل بهما في سبيل الله .

فقال : احملهما ، واعلم بأنّهما ليسا بأفضل ديناريك .

(تهذيب الأحكام : ١٧١/٦ ح ٣٣٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٥/١٥ ح ٢٠١٧٨ ، والوافي : ٤٣٩/١٠ ح ٩٨٤٢ .

عوالي اللئالي : ١٩٥/٣ ح ١٠ ، رسلاً .)

٣٧٣ - الشيخ الطوسي ؛ . . . محمد بن إسماعيل ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن المذى فأمرني بالوضوء منه . . . وقال : إن علياً أمر المقداد أن يسأل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واستحى أن يسأله فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيه الوضوء

(الاستبصار : ٩٢/١ ح ٢٩٦ وح ٢٩٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١١٦٨ .)

٣٧٤ - الكراچكي ؛ : حدثني الشيخ الفقيه أبو الحسن محمد بن أحمد بن شاذان القمي قال : حدثنا الفقيه محمد بن علي بن بابويه ؛ قال : أخبرني أبي قال : حدثني سعد بن عبد الله قال : حدثني أيوب بن نوح قال : حدثني الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : خمسة لا يطفىء نيرانهم ، ولا تموت أبدانهم : رجل أشرك ، ورجل عقى والديه ، ورجل سعى بأخيه إلى سلطان فقتله ، ورجل قتل نفساً بغير نفس ، ورجل أذنب ذنباً وحمل ذنبه على الله عزوجل .

(كنز الفوائد : ٢٠٢ س ٨ . عنه البحار : ٦٠/٥ ح ١١٢ ، ومستدرک الوسائل : ١٤٩/٩ ح ١٠٥١٦ ، و٢٠٩/١٨ ح ٢٢٥٢٢ ، و٢١٣ ح ٢٢٥٣٣ .)

(١٦)

٣٧٥ - العلوي الشجري ؛ : أخبرنا زيد بن جعفر بن حاجب قال : أخبرنا أبو العباس محمد بن عمر بن الحسن بن الخطاب بن الريان البغدادي ، قال : حدثني إسماعيل بن علي الخزاعي ، قال : حدثني أبي ، قال : حدثني علي بن موسى الرضا ، قال : حدثني أبي موسى ، قال : حدثني أبي ، عن أبيه محمد بن علي (عليهم السلام) : ، عن جابر - يعني ابن عبد الله - ، عن أم سلمة ، قالت : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من زارني بعد وفاتي فكأنما صحبني أيام حياتي ، ومن زار قبر المظلوم من أهل بيتي فكأنما زارني ، ومن هممه مصابي فكأنما شهد وقائعي ، ومن حارب بني بعد موتي فكأنما حاربني أيام حياتي ، ولا يسل السلاح أو يشهره (لعل الصحيح : « ومن سل السلاح ، أو شهره » .)

على أحد من أهل بيتي فكأنما قاتلني ، ومن شهر سيفاً على أحد من أهل بيتي ليربعه أكبه الله على سيفه في النار منكوساً .

(فضل زيارة الحسين عليه السلام : ٨٢ س ٩ .)

٣٧٦ - الحلواني ؛ : عن الرضا ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : من أجرى الله تعالى فرجاً لمسلم على يديه ، فرج الله عنه كرب الدنيا والآخرة .

(نزهة الناظر وتبيينه خاطر : ٤٠ ح ١٢٣ .)

٣٧٧ - أبو علي الطبرسي ؛ : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا مدينة العلم وعلي بابها ، فمن أراد العلم فليأت الباب .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٢٣ ح ٨٢ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٨ ، القطعة الأولى . عنه البحار : ٢٠١/٤٠ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٣٠/٢ ح ١٢٢ .)

٣٧٨ - أبو علي الطبرسي ؛ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد الله بن عبد الكريم بن هوازن القشيري ، أدام الله عزه ،

قراءةً عليه ، داخل القبة التي فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرة شهر الله المبارك رمضان ، سنة إحدى وخمسمائة ، قال : حدّثني الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن عليّ بن محمّد بن عليّ الحاتميّ الزوزنيّ قراءةً عليه ، سنة اثنتين وخمسين وأربعمائة ، قال : أخبرني أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنيّ بها ، قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد الله بن محمّد ، حفدة العباس بن حمزة النيشابوريّ ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر الطائيّ بالبصرة ، قال : حدّثني أبي سنة ستين ومائتين ، قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد ، قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ ، قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين ، قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ ، قال : حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من سبّ نبياً قتل ، ومن سبّ صاحب نبىّ جلد .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٨٧ ح ١٦ . عنه البحار : ٢٢٢/٧٦ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٢١٣/٢٨ ح ٣٤٥٩١ ، ومستدرک الوسائل : ١٧٢/١٨ ح ٢٢٤١٧ .)

٣٧٩ - أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) تقدّم إسناده وما يأتي إلى رقم . . . ، في الحديث السابق .

: يا عليّ ! إذا كان يوم القيامة أخذت بحجزة الله عزّوجلّ ، وأخذت أنت بحجرتي ، وأخذ وُلدك بحجرتك ، وأخذت شيعة ولدك بحجرتهم ، أفترى أين يؤمر بنا ! .

قال أبو القاسم الطائيّ : سألت أبا العباس ثعلباً ، عن الحجزة ؟ فقال : السبب .

وسألت نَفَطُوِيَه النحويّ عن ذلك ؟ فقال : هي السبب .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٢ ح ٢٥ . عنه البحار : ١٠٤/٦٥ ح ١٧ ، بتفاوت يسير . المناقب للخوارزميّ : ٢٩٦ ح ٢٨٩ ، بتفاوت .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزميّ : ١٥٩ ح ٥٧ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١٧ ، نقلًا من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي ، وبتفاوت .)

٣٨٠ - أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مرّ على المقابر ، وقرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) إحدى عشرة مرّة ، ثمّ وهب أجره للأموات ، أعطى من الأجر بعدد الأموات .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٤ ح ٢٨ .

جامع الأخبار : ١٦٨ س ١٧ ، مرسلًا عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

مصباح الكفعميّ : ١٤ هامش رقم ٢ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ٨ ، نقلًا من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي .)

٣٨١ - أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إنك سيّد المسلمين ، ويعسوب المؤمنين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجلّين .

قال أبو القاسم (رضى الله عنه) (وهو أحمد بن عامر الطائيّ) : سألت أحمد بن يحيى عن « اليعسوب » ؟ فقال : هو الذكر من النحل الذي يتقدّمها ، ويحامي عنها .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٩٥ ح ٢٩ . عنه البحار : ١١/٤٠ ح ٢٥ .

اليقين باختصاص مولانا علي عليه السلام بامرؤ المؤمنين : ٤٩٠ س ٤ ، و ٤٩١ س ٤ ، و ٤٩٢ س ٦ .

عنه البحار : ١٢٦/٣٨ ح ٧٣ و ٧٤ ، و ٢٤/٤٠ ح ٤٦ .

أمالى الطوسى : ٣٤٥ ح ٧١٠ ، بتفاوت .

المناقب للخوارزمى : ٢٩٥ ح ٢٨٧ .)

٣٨٢ - أبو علي الطبرسى : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إياكم والظلم ، فإنه يخرب قلوبكم [كما يخرب الدور] .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٩٧ ح ٣٣ . عنه البحار : ٣١٥/٧٢ ح ٣٤ ، ومستدرک الوسائل : ١٠٣/١٢ ح ١٣٦٣٥ .)

٣٨٣ - أبو علي الطبرسى : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من يحسن النفقة فله حسنة .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ١٠١ ح ٤٤ .)

٣٨٤ - أبو علي الطبرسى : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : سيد طعام الدنيا والآخرة اللحم ، وسيد شراب الدنيا والآخرة الماء ، وأنا سيد ولد آدم ولا فخر ، [والفقر فخرى] .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٥ ح ٥٥ . عنه مستدرک الوسائل : ٥/١٧ ح ٢٠٥٦٥ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، البحار : ٥٨/٦٣ ح ٤ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٥/٢ ح ٧٨ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣/٢٥ ح ٣١٠٣٧ ، قطعة منه ، وح ٣١٠٣٨ ، قطعة منه .)

٣٨٥ - أبو علي الطبرسى : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أفواهمك طرق من طرق ربكم فنظفوها [بالسواك] .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٩ ح ٦٥ . عنه البحار : ١٣٠/٧٣ ح ١٩ .)

٣٨٦ - أبو علي الطبرسى : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن موسى بن عمران سأل ربه ، ورفع يديه فقال : يا رب ! أين ذهب أوديت ، فأوحى الله تعالى إليه : يا موسى ! إن في عسكرك غمّازاً .

فقال : يا رب ! دلّنى عليه ؟

فأوحى الله تعالى إليه : إنى أبغض الغمّاز فكيف أغمز ! .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ١١٣ ح ٦٨ . عنه البحار : ١٢/١٣ ح ١٨ ، و ٢٩٣/٧٢ ح ١ .)

٣٨٧ - أبو علي الطبرسى : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : دعاء أطفال أمتى مستجاب ما لم يقاربوا الذنوب .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ١١٣ ح ٦٩ . عنه البحار : ٣٥٧/٩٠ ح ١٤ .)

٣٨٨ - أبو علي الطبرسى : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : تُحشّر ابنتى فاطمة وعليها حلّة الكرامة ، قد عُجنت بماء الحيوان ، فينظر إليها الخلائق ، ويتعجبون منها ، ثم تكسى أيضاً حلتين من حلال الجنّة ، مكتوب على كل حلّة بخط أخضر : أدخلوا ابنه محمّد الجنّة على أحسن الصورة ، وأحسن الكرامة ، وأحسن المنظر ، فتزف إلى الجنّة ، كما تزف العروس ، [وتتوج بتاج العز] ، ويوكّل بها سبعون ألف جارية [فى (يد) كل جارية منديل من استبرق ، وقد زين لها تلك الجوارى منذ خلق الله الدنيا] .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ١٢٢ ح ٧٩ .)

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠/٢ ح ٣٨ . عنه وعن الصحيفه ، البحار : ٢٢١/٤٣ ح ٦ .

دلائل الإمامه : ١٥٤ ح ٦٩ .

ينابيع الموده : ١٣٧/٢ ح ٣٨٧ ، مرفوعاً وبتفاوت .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي : ٩٠ ح ٤ .

٣٨٩ - أبو علي الطبرسي : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو يعلم الخلق ما له في حسن الخلق ، لعلم أنه يحتاج [إلى] أن يكون له حسن الخلق .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٠ ح ٨٥ . عنه البحار : ٣٩٢/٦٨ ح ٥٨ ، بتفاوت .

البحار : ٣٦٩/١٠ ح ٢٠ .)

٣٩٠ - أبو علي الطبرسي : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : حافظوا على الصلوات الخمس ، فإن الله عزوجل إذا كان يوم القيامة يدعو العبد ، فأول شيء يسأل عنه الصلاة ، فإن جاء بها تامه وإلا زخ به في النار .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ١٥١ ح ٩٠ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٨/٣ ح ٢٩٣٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٠٧/٧٩ ح ١٥ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١/٢ ح ٤٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٩/٤ ح ٤٤٣٠ .

البحار : ٣٦٩/١٠ ح ٢٢ ، نقلاً من خط الشيخ الشهيد محمد بن مكي .

جامع الأخبار : ٧٤ س ١ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم . عنه البحار : ٢٠٢/٧٩ ضمن ح ١ .

٣٩١ - أبو علي الطبرسي : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : اشتد غضب الله و [غضب رسوله على من أهرق دم ذريتي ، أو آذاني في عترتي .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ١٥٥ ح ٩٩ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧/٢ ح ١١ ، مختصراً . عنه وعن الصحيفه ، البحار : ٢٠٥/٢٧ ح ٩ .

مقتل الحسين للخوارزمي : ٩٦/٢ ح ٣ .)

٣٩٢ - أبو علي الطبرسي : وبإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الدعاء سلاح المؤمن ، وعمارة الدين ،

ونور السماوات والأرض [فعليلكم] (في العيون وغيره : عماد الدين .)

بالدعاء ، وأخلصوا النبيه] .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٥ ح ١١٢ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٧/٢ ح ٩٥ ، بتفاوت . عنه وعن الصحيفه ، البحار : ٢٨٨/٩٠ ح ١ .

جامع الأحاديث للقمي : ٧٦ .

مكارم الأخلاق : ٢٥٧ س ١٧ ، مرسلًا وبتفاوت عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم . عنه البحار : ٢٩٤/٩٠ ضمن ح ٢٣ .)

٣٩٣ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال : قال [إلى] رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علي ! إذا صليت على جنازة فقل :

« اللهم [إن هذا] عبدك ، وابن عبدك ، وابن أمك ، ماض فيه حكمك ، [خلقته] ولم يكن شيئاً مذكوراً . زارك وأنت خير

مزور . اللهم لئن حجتته ، وألحقه بنبيّه ، ونور له في قبره ، ووسّع عليه في مدخله ، وثبته بالقول الثابت ، فإنه افتقر إليك ،

واستغيت عنه ، وكان يشهد أن لا إله إلا أنت فاغفر له .

اللهم لاتحرمنّا أجره ، ولا تفتننا بعده . » .

يا عليّ ! إذا صلّيت على امرأة فقل : « اللهم ! أنت خلقتها ، وأنت أحيتها ، وأنت أمّتها ، وأنت أعلم بسرّها وعلايتها ، جنّناك شفعا لها ، [فاغفر لها] .

اللهم ! لاتحرمنّا أجرها ، ولا تفتنّا بعدها » .

يا عليّ ! إذا صلّيت على طفل فقل : « اللهم ! اجعله لأبويه سلفاً ، [واجعله لهما فرطاً] ، واجعله لهما نوراً ورشداً ، وأعقب والديه الجنّة ، إنك على كلّ شيء قدير » .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٦٢ ح ٢٠٢ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٥١/٢ ح ١٨٩٣ ، و ٢٧٢ ح ١٩٤٥ ، قطعة منه .)
٣٩٤ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : اشتاقت الجنّة إلى عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، وسألت ربّها أن تنظر إليه ، وتعوّذت النار من عليّ ، وسألت أن يعّدها منه ، الحمد لله الذي أكرم نبيّه بهذا .
(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٤ ح ١٣ .)

٣٩٥ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ (عليه السلام) : يا عليّ ! أنت فارس العرب ، وقاتل الناكثين والمارقين والقاسطين ، وأنت أخى ، ومولى كلّ مؤمن ، وسيف الله الذي لا يخطئ ، وأنت رفيقى فى الجنّة .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٥ ح ١٤ .)

٣٩٦ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الله تعالى جعل البركة فى العسل ، وفيه شفاء من الأوجاع ، وقد بارك عليه سبعون نبياً .
(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٥ ح ١٥ .)

مكارم الأخلاق : ١٥٦ س ١٥ ، مراسلاً عن الرضا عليه السلام . عنه البحار : ٢٩٤/٦٣ ضمن ح ١٨ .

الدعوات : ١٥١ ح ٤٠٦ ، مراسلاً عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .)

٣٩٧ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من ترك معصية مخافةً من الله تعالى ، أرضاه الله يوم القيامة .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٥ ح ١٧ .)

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١١ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي .)

٣٩٨ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : النظر فى ثلاثة أشياء عبادة : النظر فى وجه الوالدين ، وفى المصحف ، وفى البحر .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٥ ح ١٨ .)

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١٠ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي .)

٣٩٩ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أتقى الناس من قال الحقّ فيما له وعليه .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٦ ح ٢١ . عنه البحار : ٢٨٨/٦٧ ح ١٥ .)

٤٠٠ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بسيد الخضاب ، فإنّه يطيب البشرة ويزيد فى الجماع .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٧ ح ٢٤ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٩٤/١ ح ٩٥٨ .)

مكارم الأخلاق : ٧٧ س ١٠ ، مرسلًا وبتفاوت عن مولى النبي صلى الله عليه وآله وسلم .)

٤٠١ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إياكم ومخالطة السلطان ، فإنه ذهاب الدين ، وإياكم ومعونته فإنكم لا تحمدون أمره .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٧ ح ٢٥ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ٧ .)

٤٠٢ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الولد الصالح ريحان من رياحين الجنة .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٨ ح ٢٧ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١٢ ، نقلًا من خط الشيخ الشهيد محمد بن مكي .)

٤٠٣ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : اجعلوا لبيوتكم نصيباً من القرآن ، فإن

البيت إذا قرئ فيه القرآن آنس على أهله ، وكثر خيره ، وكان ساكنيه مؤمنوا الجن ، والبيت إذا لم يقرأ فيه القرآن وحش على أهله وقل خيره ، وكان ساكنيه كفره الجن .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٨٩ ح ٤٠ .)

٤٠٤ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قاتلنا في آخر الزمان ، فكأنما قاتلنا مع

الدجال .

قال الشيخ أبو القاسم الطائي : إنني سألت علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن من قاتلنا في آخر الزمان ؟

قال : من قاتل صاحب عيسى ابن مريم (عليه السلام) ، [وهو المهدي (عليه السلام)] .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٣ ح ٨ . عنه البحار : ٣٣٥/٥٢ ح ٦٦ ، وفيه : قال علي بن أبي طالب عليه السلام .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٧/٢ ح ١٨١ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢٠٥/٢٧ ح ١١ .

قطعة منه في (المهدي صاحب عيسى عليهما السلام) .)

٤٠٥ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أعطوا الأجير أجره قبل أن يجف عرقه

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٥ ح ١٩ .

عوالي اللثالي : ٢٥٣/٣ ح ١ ، وفيه : عن أبي هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .)

٤٠٦ - أبو علي الطبرسي ؛ روى عن الرضا (عليه السلام) ، عن آبائه ، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه قال لرجل : ما

ولدك ؟

قال : يا رسول الله ! وما عسى أن يولد لي إما غلام وإما جارية .

قال : فمن يشبهه ؟

قال : يشبه أمه أو أباه ، فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تقل هكذا ، إن النطفة إذا استقرت في الرحم أحضرها الله كل

نسب بينها وبين آدم ، أما قرأت هذه الآية (في أي صورة ما شاء ركبك) أي فيما بينك وبين آدم .

(الانفتار : ٨٢/٨ .)

(مجمع البيان : ٤٤٩/٥ س ٢٦ . عنه البحار : ٩٤/٧ س ١٥ ، ونور الثقلين : ٥٢١/٥ ح ٩ .)

(مكارم الأخلاق : ٤٣ س ١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٨٤٤ .

٤١٢ - أبو نصر الطبرسي ؛ . . . سليمان بن يحيى ، قال : تهيئاً الرضا (عليه السلام) يوماً للركوب إلى باب المأمون و كنت في حرسه ، فدعا بالمشط وجعل يمشط .

ثم قال : يا سليمان ! أخبرني أبي عن آباءه (عليهم السلام) : ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه قال : من أمر المشط على رأسه ولحيته وصدره سبع مرّات لم يقاربه داء أبداً .

(مكارم الأخلاق : ٦٦ س ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٢٨ .

٤١٣ - الراوندي ؛ : عن الرضا ، عن آباءه (عليهم السلام) : أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : شارب الخمر إن مرض فلا- تعوده ، وإن شهد فلا تقبلوه ، [وإن ذكر فلا تزكوه] ، وإن خطب فلا تزوجوه ، وإن حدّث فلا تصدّقه ، وإن مات فلا تشهدوه ، وشارب الخمر لقي الله عزوجل كعابد وثن ، إن شرب الخمر ذنب يعلو كل ذنب ، كما أن شجرته تعلو كل شجرة .

(الدعوات : ٢٦٠ ح ٧٤٣ . عنه البحار : ٢٦٧/٧٨ ضمن ح ٢٥ ، ومستدرک الوسائل : ١٥٧/٢ ح ١٦٨٧ ، قطعة منه .)

٤١٤ - الراوندي ؛ : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : وجد رجل صحيفة فأتى [بها] رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فنأدى الصلاة جامعة ، فما تخلف أحد [لا] ذكر ولا أنثى ، فرقى المنبر فقراها ، فإذا كتاب من يوشع بن نون وصي موسى (عليه السلام) ، وإذا فيها :

بسم الله الرحمن الرحيم ، إن ربكم بكم لرؤوف رحيم ، . . .

فتزل (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد ألخوا في الدعاء ، فصبر هنيئاً ثم رقى المنبر .

فقال : من أحب أن يعلو ثناؤه على ثناء المجتهدين فليقل هذا القول في كل يوم ، فإن كان له حاجة قضيت ، أو عدوّ كبت ، أو دين قضى ، أو كرب كشف ، وخرق كلامه السماوات السبع حتى يكتب في اللوح المحفوظ .

(الدعوات : ٤٦ ح ١١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٠١ .

٤١٥ - شاذان بن جبرئيل القمي ؛ : وبالإسناد يرفعه إلى علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) يرفعه إلى النسب الطاهر الزكي ،

إلى سيّد الشهداء الحسين بن عليّ قال : قال لي أبي : قال لي أخي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

من سرّه أن يلقى الله تعالى مقبلاً عليه غير معرض عنه ، فليوال عليّاً .

ومن سرّه أن يلقى الله تعالى وهو عنه راض ، فليوال ابنك الحسن (عليه السلام) .

ومن أحب أن يلقى الله تعالى وهو لا خوف عليه ، فليوال ابنك الحسين (عليه السلام) ومن أحب أن يلقى الله وهو يمحص عنه

ذنوبه ، فليوال علي بن الحسين السّجاد (عليهما السلام) .

ومن أحب أن يلقى الله وهو قرير العين ، فليوال محمّد الباقر (عليه السلام) .

ومن أحب أن يلقى الله وكتابه يمينه ، فليوال جعفر الصادق (عليه السلام) .

ومن أحب أن يلقى الله وهو طاهر مطهر ، فليوال موسى الكاظم (عليه السلام) .

ومن أحب أن يلقى الله وهو ضاحك مستبشر ، فليوال علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) .

ومن أحب أن يلقي الله وقد رفعت درجاته وبدلت سيئاته حسنات ، فليوال محمد الجواد (عليه السلام) .

ومن أحب أن يحاسبه الله حساباً يسيراً ، فليوال علي الهادي (عليه السلام) .

ومن أحب أن يلقي الله وهو من الفائزين ، فليوال الحسن العسكري (عليه السلام) .

ومن أحب أن يلقي الله وقد كمل إيمانه وحسن إسلامه ، فليوال الحجة ، صاحب الزمان ، القائم المنتظر المهدي ، م ح م د بن الحسن (عليهما السلام) .

فهؤلاء مصابيح الدجى ، وأئمة الهدى ، وأعلام التقى ، فمن أحبهم وتولاهم كنت ضامناً له على الله الجنة .

(الفضائل : ٤٨٧ ح ٢٠٦ ، عنه وعن الروضة ، البحار : ٢٩٦/٣٦ ، ح ١٢٥ .

البحار : ١٠٧/٢٧ ح ٨٠ عن كتاب صفوة الأخبار بإسناده عن الكاظم عليه السلام .)

٤١٦ - أبو جعفر الطبري ؛ : بالإسناد قال : حدّثنا محمد بن إسماعيل العلوي ، حدّثنا علي بن أحمد بن مهدي بن صدقة الرقي ، حدّثنا أبي ، حدّثنا علي بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن آبائه ، عن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال لي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الله اطّلع إلى الأرض فاختارني ، ثمّ اطّلع إليها ثانية فاختارك ، أنت أبو ولدي ، وقاضي ديني ، والمنجز عداتي ، وأنت غداً على حوضي ، طوبى لمن أحبّك ، وويل لمن أبغضك .

(بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : ١٦٣ س ١٥ . عنه البحار : ٢١٦/٣٩ ح ٧ .)

٤١٧ - أبو جعفر الطبري ؛ : . . . عن أبي محمد الحسن بن علي (عليهما السلام) ، قال : كان أبو جعفر شديد الأدمه ولقد قال فيه الشاكون المرتابون - وسنه خمسّه وعشرون شهراً - : إنّهُ ليس هو من ولد الرضا (عليه السلام) .

وقالوا لعنهم الله : إنّهُ من سُنيّف الأسود مولاه ، وقالوا : من لؤلؤ؛ وإنّهم أخذوه والرضا عند المأمون ، فحملوه إلى القافه ، وهو طفل بمكّه في مجمع من الناس بالمسجد الحرام فعرضوه عليهم . . .

قال : وبلغ الخبر الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) ، وما صنع بابنه محمد .

فقال : الحمد لله ! ثمّ التفت إلى بعض من بحضرته من شيّعه ، فقال : هل علمتم ما قد رميت به ماريه القبطيه ، وما ادّعى عليها في ولادتها إبراهيم ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ ! قالوا : لا ، يا سيّدنا ! أنت أعلم ، فخبّرنا لنعلم .

قال : إنّ ماريه لما أُهديت إلى جدّي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أُهديت مع جوار قسيّهم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، على أصحابه ، وظنّ بماريه من دونهنّ ، وكان معها خادم يقال له « جريح » يؤدّبها بأداب الملوك ، وأسلمت على يد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسلم جريح معها ، وحسن إيمانها وإسلامها ، فملكك ماريه قلب رسول الله فحسدها بعض أزواج رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأقبلت زوجتان من أزواج رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى أبيهما تشكوان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فعله وميله إلى ماريه ، وإيثاره إيّاها عليهما ، حتّى سوّلت لهما أنفسهما أن يقولوا : إنّ ماريه إنّما حملت بإبراهيم من « جريح » ، وكانوا لا يظنون جريحاً خادماً زمنّاً .

فأقبل أبواهما إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو جالس في مسجده ، فجلسا بين يديه ، وقالوا : يا رسول الله ! ما يحلّ لنا ولا يسعنا أن نكتمك ما ظهرنا عليه من خيانه واقعه بك .

قال : وماذا تقولان ؟ قالوا : يا رسول الله ! إنّ جريحاً يأتي من ماريه الفاحشه العظمى ، وإنّ حملها من جريح ، وليس هو منك يا رسول الله !

فأربد وجه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، تلون لعظم ماتلقياه به؛ ثم قال : (أربد وجهه وتربّد : احمرّ حمرة فيها سواد عند الغضب ، لسان العرب : ١٧٠/٣ .)

ويحكما ! ماتقولان ؟ !

فقالا : يا رسول الله ! إننا خلفنا جريحاً ومارية في مشربته ، وهو يفاكهها (فاكهه : مازحه ، تفاكه القوم : تمازحوا - أقرب الموارد « فكه » .)

ويلاعبها ، ويروم منها ماتروم الرجال من النساء ، فابعث إلى جريح فإنك تجده على هذه الحال ، فأنفذ فيه حكمك وحكم الله تعالى .

فقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا أبا الحسن ! خذ معك سيفك ذا الفقار ، حتى تمضي إلى مشربة مارية ، فإن صادفتها وجريحاً كما يصفان ، فأخمدهما ضرباً .

فقام عليّ (عليه السلام) واتّشح بسيفه ، وأخذه تحت ثوبه ، فلما ولّى ومرّ من بين يدي رسول الله أتى إليه راجعاً ، فقال له : يا رسول الله ! أكون فيما أمرتني كالسكة المحماة في النار ، أو الشاهد يرى مالا يرى الغائب ؟ فقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : فديتك يا عليّ ! بل الشاهد يرى مالا يرى الغائب .

قال : فأقبل عليّ وسيفه في يده حتى تسور من فوق مشربة مارية ، وهي جالسة وجريح معها ، يؤدّبها بأدب الملوك ، ويقول لها : أعظمي رسول الله وكنيه وأكرمي ، ونحواً من هذا الكلام حتى نظر جريح إلى أمير المؤمنين وسيفه مشهر بيده ، ففزع منه جريح وأتى إلى نخلة في دار المشربة ، فصعد إلى رأسها ، فنزل أمير المؤمنين إلى المشربة ، وكشف الريح عن أثواب جريح ، فانكشف ممسوحاً ، فقال : انزل يا جريح !

فقال : يا أمير المؤمنين ! آمن على نفسي ؟ قال : آمن على نفسك .

قال : فنزل جريح ، وأخذ بيده أمير المؤمنين ، وجاء به إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ فأوقفه بين يديه ، وقال له : يا رسول الله ! إن جريحاً خادم ممسوح .

فولّى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بوجهه إلى الجدار ، وقال : حلّ لهما -يا جريح ! - واكشف عن نفسك حتى يتبين كذبهما . ويحهما ! ما أجرأهما على الله وعلى رسوله !

فكشف جريح عن أثوابه ، فإذا هو خادم ممسوح كما وصف . فسقطا بين يدي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقالوا : يا رسول الله ! التوبة ، استغفر لنا ، فلن نعود .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتاب الله عليكم ، فما ينفعكما استغفاري ومعكما هذه الجرأة على الله وعلى رسوله

(دلائل الإمامة : ٣٨٤ ، ح ٣٤٢ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٣٥ .)

٤١٨ - ابن إدريس الحلّي ؛ : السيارى قال : وسمعت [أى الرضا] (عليه السلام) يقول : وجاء رجل إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو في منزل عائشة ، فأعلم بمكانه .

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : بئس ابن العشيّة .

ثم خرج إليه فصافحه وضحك في وجهه ، فلما دخل ، قالت له عائشة : قلت فيه ما قلت ، ثم خرجت إليه فصافحته وضحكت في وجهه !

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنَّ في أشرار الناس من اتقى لسانه .

وقال : وسمعتة يقول : قد كنى الله عزَّ وجلَّ في الكتاب عن الرجل ، فسماه فلاناً ، وهو ذو القوَّة ، وذو العزَّة ، فكيف نحن ! .

(السرائر : ٥٦٨ س ١٥ . عنه البحار : ٢٨٠/٧٢ ح ٦ ، وفيه : سمعت الرضا عليه السلام ، يقول .

ومستدرک الوسائل : ٧٨/١٢ ح ١٣٥٦٣ .)

٤١٩ - ابن حمزة الطوسي ؛ : عن محمَّد بن علي بن عتاب قال : خرجت في الهزيمة مع عبد الله بن عزيز ، فلما صرت بطوس أتيت قبر أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، فإذا أنا بشيخ كبير هرم ، فسألني عن أهل الرى فأخبرته بما نالهم ، وبما رأيت فيهم ، وبهدم السور ، فقال : حدَّثني صاحب هذا القبر عن أبيه ، عن جدِّه ، عن آبائه ، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه قال : كآنى بأهل الرى وقد وليهم رجل يقال له : عبد الله بن عزيز فيؤسر ، فيؤتى به طبرستان ، فيضرب عنقه في يوم النحر ، ويرفع رأسه على خشبة ، وي طرح بدنه في بئر .

قال : فرجعت إلى الرى وابن عزيز في البلد ، فحدَّثته الحديث فتغيَّر لون وجهه ، وقال لى : قد يكون اسم يوافق اسماً ، وأرجو أن يكفيني الله ذلك ، ولا بدَّ من مناصحة من استكفانا أمره .

قال : فكرهت ذلك ، وندمت على قولى ، حتَّى تبيِّن ذلك فى وجهى ،

فقال : لا عليك ، قد أدَّيت ما سمعت .

فما عدت إليه حتَّى نزل به ما حدَّثت به .

(الثاقب فى المناقب : ١٠٠ ح ٩٢ .)

٤٢٠ - ابن حمزة الطوسي ؛ : عن محمَّد بن العلاء الجرجانى قال : حججت فرأيت علي بن موسى الرضا (عليه السلام) يطوف بالبيت ، فقلت له : جعلت فداك ، هذا الحديث قد روى عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميتة جاهليَّة .

قال : فقال : نعم ، حدَّثنى أبى ، عن جدِّى ، عن الحسين بن علي بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميتة جاهليَّة

(الثاقب فى المناقب : ٤٩٥ ح ٤٢٤ .

تقدِّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٢٩٠ .)

٤٢١ - الشعيرى ؛ : علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) بإسناده عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إذا كان يوم القيامة لا يزول العبد قدماً عن قدم حتَّى يسأل عن أربعة أشياء : عن عمره فيما أفناه ، وعن شبابه فيما أبلاه ، وعن ماله من أين اكتسبه ، وفيماذا أنفقه ، وعن حبنا أهل البيت .

(جامع الأخبار : ١٧٥ س ١٣ .

ينابيع المودَّة : ٣٣٥/١ ح ١٥ .)

٤٢٢ - الشعيرى ؛ : قال علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : يزور أهل الجنة الربِّ تعالى فى كلِّ ليلة جمعة ، أى يزورون حملة العرش ، وبه المتحابين فى الله خاصَّة ، يزورون فى كلِّ يوم اثنين وخمسين مرَّة .

(جامع الأخبار : ١١٨ س ٥ .)

٤٢٣ - الشعيرى ؛ : عن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدَّثنى أبى ، عن آبائه ، عن علي بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه قال : أكمل المؤمنين إيماناً أحسنهم خلقاً ، وإنما المسلم من سلم

المسلمون من يده ولسانه .

(جامع الأخبار : ١٠٧ س ٦ .)

٤٢٤ - الشعيرى ؛ : روى عن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) بإسناده عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه قال : إن موسى بن عمران (عليه السلام) سأل ربه زيارة قبره - أى موضع قبر الحسين (عليه السلام) - لما أخبره ربه بقتله وفضل زيارته ، فأذن له ، فزاره فى سبعين ألف من الملائكة .

(جامع الأخبار : ٢٣ س ١٠ . عنه مدينة المعاجز : ٢١١/٤ ح ١٢٣٥ .)

٤٢٥ - ابن شهر آشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : (وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ) الصدق علي بن أبي طالب (عليه السلام) .

(الزمر : ٣٢/٣٩ .)

(المناقب : ٩٢/٣ س ٧ . عنه البحار : ٤٠٧/٣٥ ضمن ح ١ ، ومقدمه البرهان : ٢١٥ س ٦ .)

٤٢٦ - ابن شهر آشوب ؛ : روى أبو المضا صبيح عن الرضا (عليه السلام) قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) [فى قوله تعالى : (وَيَالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا)] : أنا وعلي الوالدان .

(البقرة : ٨٣/٢ .)

(المناقب : ١٠٥/٣ س ٦ .)

٤٢٧ - ابن شهر آشوب ؛ : (قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَجْهِهِ) قال الرضا (عليه السلام) : قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلي : بك وعظت قريش .

(سبأ : ٤٦/٣٤ .)

(المناقب : ٢٣٨/٣ س ٢٢ .)

٤٢٨ - ابن شهر آشوب ؛ : أبو المضا صبيح ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : فى هذه الآية : (وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ) علي (عليه السلام) منهم .

(البقرة : ٤٥/٢ .)

(المناقب : ٢٠/٢ س ٨ .)

٤٢٩ - ابن شهر آشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) : إن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قرأ : (إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصِيرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا) .

(الإسراء : ٣٦/١٧ .)

فستل عن ذلك ؟ فأشار (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى الثلاثة فقال : هم السمع والبصر والفؤاد ، وسيسألون عن وصيى هذا ، - وأشار إلى علي بن أبي طالب - ثم قال : وعزة ربي إن جميع أمتي لموقوفون يوم القيامة ، ومسؤولون عن ولايته ، وذلك قول الله تعالى : (وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) .

(الصافات : ٢٤/٣٧ .)

(المناقب : ١٥٢/٢ س ٢٠ . عنه البحار : ٢٧١/٢٤ ح ٤٧ .)

٤٣٠ - ابن شهر آشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) ، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : نزلت في ، وفي عليّ هذه الآية : (أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) .
(ق : ٢٤ / ٥٠) .

(المناقب : ١٥٧ / ٢ س ١٨) .

٤٣١ - ابن شهر آشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : أدخلت الجنة ، وناولني جبرئيل سفرجلة فانفلقت ، فخرجت منها جارية فقلت : من أنت ؟
فقلت : أنا الراضية المرضية ، خلقني الله لأخيك ولابن عمك عليّ بن أبي طالب .
(المناقب : ٢٣٢ / ٢ س ٩ . عنه مدينة المعاجز : ٣٧٦ / ١ ح ٢٤٣) .

٤٣٢ - ابن شهر آشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) : في هذه الآية [وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ] قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليّ (عليه السلام) أميرها ، فسّمى أمير النحل .
(المناقب : ٣١٥ / ٢ س ١١) .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٧٩) .

٤٣٣ - ابن شهر آشوب ؛ : أبو عبد الله المفيد النيسابوري في أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهما السلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأُمهما : قد زينوا صبيان المدينة إلّا نحن ! فما لك لاتزينينا ؟
فقلت : ثيابكما عند الخياط . . . فلما أخذ الظلام ، قرع الباب قارع . . .
فتحت الباب فإذا رجل ومعه من لباس العيد . . . ودخل رسول الله وهما مزينان ، فحملهما وقبلهما ، ثم قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأيت الخياط ؟

قالت (عليها السلام) : نعم ، يا رسول الله ! والذي أنفذته من الثياب .

قال : يا بتيه ! ما هو خياط ، إنّما هو رضوان خازن الجنة .

قالت فاطمة : فمن أخبرك يا رسول الله ؟

قال : ما عرج حتى جاءني وأخبرني بذلك .

(المناقب : ٣٩١ / ٣ س ٣) .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٢٧) .

٤٣٤ - ابن شهر آشوب ؛ : الرضا والصادق وأمير المؤمنين (عليهم السلام) : والحديث مختصر : إنّ آدم (عليه السلام) أوصى إلى ابنه شيث ، وأوصى شيث إلى شَبَان ، وشَبَان إلى مجلث ، ومجلث إلى محوق ، ومحوق إلى عثميشا ، وعثميشا إلى أخنوخ وهو إدريس ، وإدريس إلى ناحور ، وناحور إلى نوح ، ونوح إلى سام ، وسام إلى عثامر ، وعثامر إلى برغيشا ، وبرغيشا إلى يافث ، ويافث إلى بره ، وبره إلى جفيسه ، وجفيسه إلى عمران ، وعمران إلى إبراهيم ، وإبراهيم إلى إسماعيل ، وإسماعيل إلى إسحاق ، وإسحاق إلى يعقوب ، ويعقوب إلى يوسف ، ويوسف إلى برثيا ، وبرثيا إلى شعيب ، وشعيب إلى موسى ، وموسى إلى يوشع ، ويوشع إلى داود ، وداود إلى سليمان ، وسليمان إلى آصف ، وآصف إلى زكريّا ، وزكريّا إلى عيسى ، وعيسى إلى شمعون ، وشمعون إلى يحيى ، ويحيى إلى منذر ، ومنذر إلى سلمة ، وسلمة إلى برده .

ثمّ قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ودفعها إليّ برده ، وأنا أدفعها إليك يا عليّ ! وأنت تدفعها إلى وصيّك ، ويدفعها وصيّك إلى أوصيائك من ولدك ، واحد بعد واحد ، حتى تدفع إلى خير أهل الأرض بعدك .

(المناقب : ٢٥١/١ س ٤ .

كفاية الأثر : ١٤٧ س ١ ، بإسناده عن عليّ (عليه السلام) عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ضمن حديث طويل ، عنه البحار : ٣٣٣/٣٦ ، ح ١٩٥ .

أمالى الطوسى : ٤٤٢ ، ح ٩٩١ ، بإسناده عن الصادق ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، عنه البحار : ٥٧/٢٣ ، ح ١ .
أمال غ الصدوق ، المجلس الثالث والستون : ٣٢٨ ، ح ٣ ، بإسناده عن الصادق (عليه السلام) ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) (عنه البحار : ٥٧١/٢٣ ، ح ١ .)

٤٣٥ - ابن شهر آشوب ؛ : خطب النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) على المنبر فى تزويج فاطمة خطبة رواها يحيى بن معين فى أماليه ، وابن بطّة فى الإبانة بإسنادهما عن أنس بن مالك مرفوعاً ، ورويناها عن الرضا (عليه السلام) فقال : « الحمد لله المحمود بنعمته ، المعبود بقدرته ، المطاع فى سلطانه ، المرغوب إليه فيما عنده ، المرهوب من عذابه ، النافذ أمره فى سمائه وأرضه ، خلق الخلق بقدرته ، وميّزهم بأحكامه ، وأعزهم بدينه ، وأكرمهم بنبيّه محمّد ، إنّ الله تعالى جعل المصاهرة نسباً لاحقاً ، وأمراً مفترضاً ، وشجّ بها الأرحام ، وألزمها الأنام ، قال الله تعالى : (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا) » ، ثم إنّ الله تعالى أمرنى : أن أزوّج فاطمة من (الفرقان : ٥٤/٢٥ .)

عليّ (عليه السلام) ، وقد زوّجتها إياه على أربعمئة مثقال فضّة ، إن رضيت يا عليّ ! .
قال (عليه السلام) : رضيت يا رسول الله ! .

(المناقب : ٣٥٠/٣ س ٩ . عنه البحار : ١٢٠/٤٣ س ٨ ، ونور الثقلين : ٢٤/٤ ح ٧٩ ، قطعة منه .)

٤٣٦ - ابن شهر آشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن ينظر إلى أحبّ أهل الأرض إلى أهل السماء فينظر إلى الحسين (عليه السلام) .

(المناقب : ٧٣/٤ س ١٤ . عنه البحار : ٢٩٧/٤٣ ح ٥٩ .)

٤٣٧ - ابن شهر آشوب ؛ : شرف النبيّ ، عن الخركوشى والفردوس ، عن الديلمى ، عن ابن عمر ، والجامع عن الترمذى ، عن أبى هريرة ، والصحيح عن البخارى ، ومسند الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واللفظ له قال : الولد ريحانة ، والحسن والحسين (عليهما السلام) ريحانتاى من الدنيا .

(المناقب : ٣٨٣/٣ س ٩ .)

٤٣٨ - ابن شهر آشوب ؛ : أبو المضا ، عن الرضا (عليه السلام) قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ (عليه السلام) : أنت نجم بنى هاشم .

(المناقب : ١٧٨/٤ س ١٤ . عنه نور الثقلين : ٤٥/٣ ح ٤٢ .)

٤٣٩ - ابن شهر آشوب ؛ : حديث سدّ الأبواب رواه نحو ثلاثين رجلاً من الصحابة منهم زيد بن أرقم ، وسعد بن أبى وقاص ، وأبو سعيد الخدرى ، وأمّ سلمة ، وأبو رافع ، وأبو الطفيل عن حذيفة بن أسيد الغفارى ، وأبو حازم ، عن ابن عباس ، والعلاء ، عن ابن عمر ، وشعبة عن زيد بن عليّ ، عن أخيه الباقر ، عن جابر ، وعليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) .

وقد تداخلت الروايات بعضها فى بعض : أنّه لما قدم المهاجرون إلى المدينة ، بنوا حوالى مسجده بيوتاً ، فيها أبواب شارعة فى المسجد ، ونام بعضهم فى المسجد ، فأرسل النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) معاذ بن جبل فنادى : أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يأمركم أن تسدّوا أبوابكم إلّاباب عليّ (عليه السلام) ، فأطاعوه إلّارجل .

قال : فقام رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فحمد الله وأثنى عليه ، ثمّ قال : (ما حدّثنى به أبو الحسن العاصمى

الخوارزمي ، عن أبي البيهقي ، عن أحمد بن جعفر ، عن عبد الله بن أحمد بن حنبل ، عن أبيه ، عن محمد بن جعفر ، عن عون ، عن عبد الله بن ميمون ، عن زيد بن أرقم أنه قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : (: أما بعد فإنني أمرت بسد هذه الأبواب غير باب علي ، فقال فيه قائلكم ، فإنني والله ما سدت شيئاً ، ولا فتحت ، ولكن أمرت بشيء فاتبعته .

(المناقب : ٢ / ١٨٩ س ٢٣ . عنه البحار : ٢٧ / ٣٩ ح ١٠ .)

٤٤٠ - ابن شهر آشوب ؛ : تاريخ بغداد وكتاب السمعاني وأربعين ابن المؤذن ، ومناقب فاطمة عن ابن شاهين ، بأسانيدهم ، عن حذيفة ، وابن مسعود ، قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : (: إن فاطمة أحصنت فرجها ، فحرم الله ذريتها على النار . وقال ابن منده : خاص الحسن والحسين (عليهما السلام) .

ويقال : أي من ولدته بنفسها ، وهو المروي عن علي بن موسى بن جعفر (عليهما السلام) .

(المناقب : ٣ / ٣٢٥ س ٢٢ . عنه البحار : ٢٣٢ / ٤٣ ح ٧ ، ونور الثقلين : ٣٧٧ / ٥ ح ٤٨ .

قطعة منه في (ذرية فاطمة عليها السلام) .

(

٤٤١ - أبو الفضل الطبرسي ؛ : عن الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : (: الإيمان بضع وسبعون باباً ، أكبرها شهادة أن لا إله إلا الله ، وأدناها إمطة الأذى عن الطريق . (مشكاة الأنوار : ٤٠ س ٩ .

عوالي اللئالي : ١ / ٤٣١ ح ١٣٠ ، عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

جامع الأخبار : ٣٦ س ٢ ، عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

٤٤٢ - أبو الفضل الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لليهودي الذي سحره : ما حملك على ما صنعت ؟

قال : علمت أنه لا يضرك وأنت نبي . قال : فعفا عنه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(مشكاة الأنوار : ٢٢٩ س ٢ . عنه مستدرك الوسائل : ٥ / ٩ ح ١٠٠٣٧ .)

٤٤٣ - أبو الفضل الطبرسي ؛ : من مجموع السيد أبي البركات ، عن الرضا ، عن أبيه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : (: لرد المؤمن حراماً يعدل عند الله سبعين حجة مبرورة .

(مشكاة الأنوار : ٣١٥ س ١٧ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٧٨ / ١١ ح ١٣٠٠٦ .)

٤٤٤ - الإربلي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، عن آبائه ، عن علي (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : عدة المؤمن نذر لا كفارة لها .

(كشف الغمة : ٢ / ٢٦٨ س ١٧ . عنه البحار : ٩٦ / ٧٢ ح ١٧ ، ومستدرك الوسائل : ٤٥٩ / ٨ ح ١٠٠٠٢ .)

٤٤٥ - الإربلي ؛ : عن الحافظ عبد العزيز ، عن داود بن سليمان ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : (: مجالسة العلماء عبادة ، والنظر إلى علي عبادة ، والنظر إلى البيت عبادة ، والنظر إلى المصحف عبادة ؛ والنظر إلى الوالدين عبادة .

(كشف الغمة : ٢ / ٢٦٨ س ٢١ . عنه البحار : ٢٠٤ / ١ ح ٢٤ .)

٤٤٦ - الإربلي ؛ : عن الرضا ، عن آبائه ، عن علي (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لبعض أصحابه : يا عبد الله ! أحب في الله ، وأبغض في الله ، ووال في الله ، وعاد في الله ، فإنه لا تنال ولاية الله إلا بذلك .

(كشف الغمّة : ٢/٢٩٥ س ٥ .)

٤٤٧ - السيّد ابن طاووس ؛ : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أحمد ، قال : أخبرنا السيّد أبو الحسن عليّ بن أحمد بن القاسم الحسينيّ ، قال : أخبرنا إسماعيل بن محمّد بن إبراهيم الخطيب ، قال : أخبرنا عليّ بن مهرويه القزوينيّ ، قال : أخبرنا داود بن سليمان الغازيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه عليّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إنك سيّد المسلمين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، ويعسوب الدين ، وأمير المؤمنين ، والصدّيق الأكبر ، والفاروق الأعظم ، وقسيم الجنّة والنار .
(اليقين : ٤٦٧ س ٥ . عنه البحار : ٢٢/٤٠ ح ٣٩ .)

٤٤٨ - السيّد ابن طاووس ؛ : حدّثنا أبو حمزة ، وجعفر بن سليمان ، ومسلمة بن عبد الملك ، وأحمد بن عبد الله ، وعليّ بن محمّد قالوا : حدّثنا داود بن سليمان قال : حدّثني الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في قول الله عزّ وجلّ (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ مِّمَّهِمْ) قال : (الإسراء : ٧١/١٧ .)
يدعون بإمام زمانهم ، وكتاب ربّهم ، وسنة نبيّهم .
وقال : يا عليّ ! إنك سيّد المسلمين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، ويعسوب المؤمنين .

(اليقين : ٤٩٣ س ٥ . عنه البحار : ١٢٦/٣٨ ح ٧٥ .)

٤٤٩ - السيّد ابن طاووس ؛ : أبو عبد الله أحمد بن محمّد بن أيّوب ، عن عليّ بن محمّد بن عيينة ، عن بكر بن أحمد ، وحدّثنا أحمد بن محمّد الجراح قال : حدّثنا أحمد بن الفضل الأهوازيّ قال : حدّثنا بكر بن أحمد بن محمّد ، عن عليّ ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن محمّد بن عليّ ، عن فاطمة بنت الحسين ، عن أبيها وعمّها الحسن بن عليّ (عليهم السلام) : قالوا - : حدّثنا أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لما دخلت الجنّة رأيت فيها شجرة تحمل الحلّي والحلل ، أسفلها خيل بلق ، (البلقه : سواد في بياض . والبلق مثل ذالك . مجمع البحرين : ١٤٠/٥) .

وأوسطها الحور العين ، وفي أعلاها الرضوان ، قلت : يا جبرئيل ! لمن هذه الشجرة ؟

قال : هذه لابن عمّك أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، فإذا أمر الله تعالى الخليقة بدخول الجنّة ، يؤتى بشيعة عليّ حتّى ينتهي بهم إلى هذه الشجرة ، فيلبسون من الحلّي والحلل ، ويركبون الخيل البلوق ، وينادي مناد : « هؤلاء شيعة عليّ ، صبروا في الدنيا على الأذى ، فحيوا اليوم بهذا » .

(في البحار : حبا .)

(اليقين : ٥٤٠ س ٤ . عنه البحار : ١٣٨/٨ ح ٥١ ، وفيه : عن محمّد بن عليّ ، عن فاطمة بنت الحسين ، و١٢٠/٢٧ ح ١٠١ ، وفيه : عن محمّد بن عليّ التقيّ ، عن آبائه عليهم السلام .)

٤٥٠ - السيّد ابن طاووس ؛ : أبو عبد الله محمّد بن أحمد بن شهريار الخازن بمشهد مولانا أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليه ، قال : حدّثنا الشريف الجليل أبو عبد الله الحسن بن الحسن بن أحمد العلويّ الموسويّ ، وحدّثنا أبو عبد الله محمّد بن محمّد البرسيّ ؛ ، قال : حدّثنا الشريف الجليل أبو الحسين زيد بن جعفر العلويّ المحمّديّ قرائه عليه ، قال : حدّثنا أبو الحسين عليّ بن محمّد بن موسى بن أحمد بن عيسى المسيريّ في داره بالبصرة ببني قيس ، زكية الماء قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله أبي أحمد بن عامر بن سليمان قال : حدّثني أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا سنة أربع وتسعين ومائة قال : حدّثني موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين ، قال :

حدّثني أبي الحسين بن عليّ ، قال : حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب عليه وعليهم السلام ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إنك سيّد المسلمين ، وإمام المتقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، ويعسوب المؤمنين .
(اليقين : ٥٩٥ س ٨ ، و ٥٩٦ س ٥ .)

٤٥١ - السيّد ابن طاووس ؛ رأيت بخط جدّي لأُمّي ، ورّام بن أبي فراس (قدّس الله روحه) عليّ آخر كتاب (المنبىء عن زهد النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) - وليس من الكتاب - ما هذا لفظه :

عن صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد البنزطيّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو أنّ رجلاً خرج من منزله يوم السبت معتمّابعمامة بيضاء قد حنّكها تحت حنّكه ، ثم أتى إلى جبل ليزيله عن مكانه لأزاله عن مكانه .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ١٠٣ س ٢٠ . عنه وسائل الشيعة : ٤٥٣/١١ ح ١٥٢٤٠ .)

٤٥٢ - ابن فهد الحلّي ؛ عن الرضا (عليه السلام) رفعه إلى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : اجعلوا لبيوتكم نصيباً من القرآن ، فإنّ البيت إذا قرأ فيه تيسّر [يسير] على أهله ، وكثر خيره ، وكان سكّانه في زيادة ، وإذا لم يقرأ فيه القرآن ضيق على أهله ، وقلّ خيره ، وكان سكّانه في نقصان .

(عدّة الداعي : ٢٨٧ س ٦ . عنه البحار : ٢٠٠/٨٩ ضمن ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٠/٦ ح ٧٧٢٨ .)

٤٥٣ - الحسينيّ الإسترآباديّ ؛ قال محمّد بن العباس ؛ حدّثنا الحسن بن عليّ بن عاصم ، عن هشام بن عبد الله قال : حدّثنا مولاى عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أتانى جبرئيل عن ربّه عزّوجلّ وهو يقول : ربّي يقرئك السلام ويقول لك : يا محمّد ! بشر المؤمنين الذين يعملون الصالحات ، ويؤمنون بك ، وبأهل بيتك بالجنّة ، فلهم عندى جزاء الحسنى ، يدخلون الجنّة .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٢٩٠ س ١٥ . عنه البحار : ٢٦٩/٢٤ ح ٣٩ .)

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٣/٢ ح ٦٤ ، مختصراً . عنه وعن صحيفة الرضا عليه السلام ، البحار : ١٩/٦٥ ح ٢٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٩٩ ح ٣٨ .

البحار : ٣٦٧/١٠ ح ٥ مختصراً عن نسخة قديمة عنده .

جامع الأخبار : ٨٥ س ٦ ، مرسلًا عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .)

٤٥٤ - العلّامة المجلسيّ ؛ . . . سهل بن ذبيان قال : دخلت على الإمام عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) فى بعض الأيام . .

فقال (عليه السلام) : يا ابن ذبيان ! رأيت كأننى قد نصب لى سلّم فيه مائة مرّاة ، فصعدت إلى أعلاه . . .

فلما صعدت إلى أعلى السلّم رأيت كأننى دخلت فى قبة خضراء يرى ظاهرها من باطنها ، ورأيت جدّى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) جالساً فيها ، وإلى يمينه وشماله غلامان حسان ، يُشرق النور من وجوههما ، ورأيت امرأةً بهيّة الخلقه ، ورأيت بين يديه شخصاً بهي الخلقه جالساً عنده ، ورأيت رجلاً واقفاً بين يديه وهو يقرأ هذه القصيدة :

« لأُمّ عمرو باللوى مربع » .

فلما رآنى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لى : مرحباً بك ، يا ولدى ! يا عليّ بن موسى الرضا ! سلّم على أبيك عليّ ، فسلمت عليه ، ثم قال لى : سلّم على أمّيك فاطمة الزهراء ، فسلمت عليها ، فقال لى : وسلّم على أبايكم الحسن والحسين ،

فسلمت عليهما .

ثم قال لى : وسلم على شاعرنا ومادحنا فى دار الدنيا السيد إسماعيل الحميرى ، وسلمت عليه وجلست ، فالتفت النبى إلى السيد إسماعيل فقال له : عد إلى ما كنا فيه من إنشاد القصيدة ، فأنشده يقول :

«لأم عمرو باللوى مربع

طامسة أعلامه بلقع»

فبكى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فلما بلغ إلى قوله :

« ووجهه كالشمس إذ تطلع »

بكى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) وفاطمة (عليها السلام) معه ومن معه ، ولما بلغ إلى قوله :

« قالوا له لو شئت أعلمتنا

إلى من الغاية والمفزع »

رفع النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) يديه وقال : إلهى أنت الشاهد علىّ وعليهم ، أنى أعلمتهم أن الغاية والمفزع علىّ بن أبى طالب ، وأشار بيده إليه ، وهو جالس بين يديه صلوات الله عليه .

قال على بن موسى الرضا (عليهما السلام) : فلما فرغ السيد إسماعيل الحميرى من إنشاد القصيدة التفت النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى وقال لى : يا على بن موسى ! احفظ هذه القصيدة ، ومر شيعتنا بحفظها ، وأعلمهم أن من حفظها ، وأدمن قراءتها ، ضمنت له الجنة على الله تعالى

(بحار الأنوار : ٣٢٨/٤٧ س ٥ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢١٩٠ .

٤٥٥ - المحدث النورى ؛ بعض نسخ الرضوى عن ال نبى (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنه ليس من عبد يتوضأ ، ثم يستلم الحجر ، ثم يصلى ركعتين عند مقام إبراهيم (عليه السلام) ، ثم يرجع فيضع يده على باب الكعبة فيحمد الله ، ثم لا يسأل الله شيئاً إلا أعطاه إن شاء الله .

(مستدرک الوسائل : ٣٨٣/٩ ح ١١١٣٤ .

(١٩

٤٥٦ - المحدث النورى ؛ : مجموعة الشهيد نقلاً من كتاب الخصائص العلوية على جميع البرية ، والمآثر العلوية لسيد الذرية : أشهد بالله ، وأشهد الله لقد قرأت على أبى على القرشى عن أبى نعيم ، عن محمد بن عبد الله بن قضاة ، لقد حدثنى القاسم بن العلاء الهمدانى يرفعه إلى على بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أشهد بالله ، وأشهد الله ، لقد قال لى جبرئيل : يا محمد ! إن مدمن الخمر كعابد وثن .

(مستدرک الوسائل : ٦٢/١٧ ح ٢٠٧٥٦ .

٤٥٧ - المسعودى : روى الحميرى بإسناده قال : اجتمع على بن أبى حمزة البطائنى ، وزياد القندى ، وابن أبى سعيد المكارى ، فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) ، فدخلوا إليه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم .

فقالوا له : ما تخاف مما قد توعدك به هارون ، وما شهر نفسه أحد من آباءك بما شهرتها أنت ؟ فقال (عليه السلام) لهم : إن أباهل أتى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : أنت نبى ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) له : نعم ، فقال له : أما تخاف منى ؟ فقال له : إن نالنى منك سوء ، فليست نبياً
(إثبات الوصية : ٢٠٦ س ١ .

تقدم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٢٩١ .)

٤٥٨ - القندوزى الحنفى : ابن المغازلى : بسنده عن محمد بن عبد الله قال : حدثنا على بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ،
عن إمام المتقين على بن رضى الله عنهم قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا على ! أنا مدينة العلم وأنت بابها ،
كذب من زعم أنه يدخل المدينة بغير الباب ، قال الله عز وجل : (وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) .
(البقرة : ١٨٩/٢ .)

(ينابيع المودة : ٢٢١/١ ح ٤٢ ، و ٢٢٠ ح ٣٨ ، قطعة منه وبتفاوت .)

٤٥٩ - القندوزى الحنفى : موفق بن أحمد بسنده عن أم سلمة (رضى الله عنها) قالت : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)
وإني اختار من كل [أمة نبياً ، واختار لكل] نبي وصياً ، [فأنا نبي هذه الأمة] ، وعلى وصي فى عترتى وأهل بيتى ،
وأمتى [من] بعدى .

الحموينى أخرج حديث الوصية عن على بن الرضا بن موسى (رضى الله عنهما) .

(ينابيع المودة : ٢٣٥/١ ح ٦ .

المنابى للخوارزمى : ١٤٦ ح ١٧١ فى حديث طويل بسند آخر .)

٤٦٠ - القندوزى الحنفى : عن على بن مرفوعاً (قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) : إن الله تعالى حرّم الجنة على من
ظلم أهل بيتى ، أو قاتلهم ، أو أغار عليهم ، أو سبهم .

(فى رواية أخرى : أو أعان .)

أخرجه الإمام على [بن موسى] الرضا (عليهما السلام) .

(ينابيع المودة : ١١٩/٢ ح ٣٤٤ ، و ٣٧٧ ، ح ٧٢ ، و ١٩٢/٣ س ١٢ ، بتفاوت .)

٤٦١ - القندوزى الحنفى : عن على بن مرفوعاً (قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) : أتانى ملك فقال : يا رسول الله !
إن الله تبارك وتعالى يقول لك : إنى قد أمرت شجرة طوبى أن تحمل الدرّ واليواقيت ، [والمرجان] ، وأصناف الجواهر ، وأن
تنثر [هـ] على الحور العين عند عقد نكاح فاطمة منك بأخيكت على ، وقد سرّ بذلك [سائر] أهل السماوات ، و [إنّه] سيولد بينهما
ولدان ، هما سيدان فى الدنيا والآخرة ، وقد تزين أهل الجنة لذلك ، فأقرّ عيناك يا محمد ! فإنك سيد الأولين والآخرين .

رواه الإمام على [بن موسى] الرضا (عليهما السلام) .

(ينابيع المودة : ١٢٦/٢ ح ٣٦٢ .)

٤٦٢ - القندوزى الحنفى : عن على بن مرفوعاً (قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)) : يا فاطمة ! إن الله عز وجل يغضب لغضبك ،
ويرضى لرضاك .

أخرجه أبو سعد فى شرف النبوة ، وأخرج ابن المثنى فى معجمه ، ورواه الإمام على الرضا (عليه السلام) .

(ينابيع المودة : ١٣٢/٢ ح ٣٧٥ .)

٤٦٣ - القندوزى الحنفى : وعن على بن مرفوعاً (قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)) : يا على ! إنك أول من يدخل الجنة
معى ، فتدخلها بغير حساب .

رواه الامام على بن موسى الرضا (عليهما السلام) .

(ينابيع المودة : ١٥٠/٢ ح ٤١٧ .)

٤٦٤ - ابن البطريق ؛ : بإسناده قال : أخبرنا يعقوب بن (أنظر طريق روايته عن الثعلبي : ٦١ ، من كتابه .)

السري ، أخبرنا محمد بن عبد الله بن جنيد حدثنا عبد الله بن أحمد بن عامر ، حدثني أبي ، حدثنا علي بن موسى الرضا ، حدثنا أبي موسى بن جعفر ، حدثني أبي جعفر بن محمد بن علي ، حدثني أبي محمد بن علي ، حدثني أبي علي بن الحسين ، حدثني أبي الحسين بن علي ، حدثني أبي علي بن أبي طالب - صلوات الله عليهم - قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : حرمت الجنة علي من ظلم أهل بيتي ، وآذاني في عترتي ، ومن صنع صنيعه إلى أحد من ولد عبد المطلب ولم يجازه عليها ، فأنا أجازيه غداً إذا لقيني يوم القيامة .

(عمدة عيون صحاح الأخبار : ٩٧ ح ٥٥ ، عن تفسير الزمخشري . عنه البحار : ٢٢٨/٢٦ ح ٨ .)

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٦٢ ح ٢٠١ . عنه البحار : ٢٢٥/٩٣ ح ٢٥ ، وفيه : قال علي بن أبي طالب ، ومستدرک الوسائل : ٣٧٣/١٢ ح ١٤٣٣٢ .)

٤٦٥ - ابن البطريق ؛ : بإسناده قال : حدثنا إبراهيم بن غسان البصري إجازة ، أن أبا علي الحسن بن أحمد حدثهم ، قال : حدثنا عبد الله بن أحمد بن عامر الطائي قال : حدثنا أبي ، أحمد بن عامر ، قال : حدثنا علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدثني أبي علي بن الحسين ، قال : حدثني أبي الحسين بن علي ، قال : حدثني أبي علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لولاك ما عرف المؤمنون من بعدى .

(عمدة عيون صحاح الأخبار : ٤٤٠ ح ٦٧٥ . عنه البحار : ١٤٩/٣٨ ضمن ح ١١٧ .)

٤٦٦ - الحسكاني : أخبرنا عبد الرحمن بن علي بن محمد بن موسى البراز من أصله العتيق قال : أخبرنا هلال بن محمد بن جعفر بن سعدان ببغداد قال : حدثنا أبو القاسم إسماعيل بن علي الخزاعي قال : حدثنا أبي قال : حدثنا علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : أخبرني أبي قال : أخبرنا أبي جعفر بن محمد بن علي قال : أخبرنا أبي محمد بن علي قال : أخبرنا أبي الحسين بن علي قال : أخبرني أبي الحسين بن علي قال : حدثنا أبي علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليلة عرج بي إلى السماء حملني جبرئيل على جناحه الأيمن فقبل لي : من استخلفته على أهل الأرض ؟ فقلت : خير أهلها لها أهلاً : علي بن أبي طالب أخي ، وحببي ، وصهري ، يعني ابن عمي .

فقبل لي : يا محمد ! أتجبه ؟ فقلت : نعم ، يا رب العالمين !

فقال لي : أحبه ، ومر أمتك بحبه ، فإنني أنا العلي الأعلى اشتقت له من أسمائي اسماً فسميته علياً ، فهبط جبرئيل فقال : إن الله يقرأ عليك السلام ، ويقول لك : اقرأ ، قلت : وما أقرأ ؟

قال : (وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا) .

(مريم : ٥٠/١٩ .)

(شواهد التنزيل : ٤٦٢/١ ح ٤٨٨ .)

٤٦٧ - الحسكاني : أخبرنا أبو علي الخالدي كتابه من هراة قال : أخبرنا أبو علي أحمد بن علي بن مهدي بن صدقة الرقي سنة أربعين وثلاثمائة قال : حدثنا أبي قال : حدثنا علي بن موسى الرضا قال : حدثني أبي موسى بن جعفر قال : حدثني أبي جعفر بن محمد ، عن أبيه ، عن علي بن الحسين ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، عن جابر بن عبد الله ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلني بن أبي طالب : يا علي ! قل : « رب ائذف لي المودة في قلوب المؤمنين ، رب اجعل لي عندك عهداً ، رب اجعل لي عندك وداً » .

فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى : (إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا) ، فلا تلقى مؤمناً ولا مؤمنة إلا وفى قلبه ود لأهل
(مريم : ٩٦/١٩ .)

البيت (عليهم السلام) . :

(شواهد التنزيل : ٤٦٤/١ ح ٤٨٩ .)

الفصل الرابع ما رواه عن الأئمة (عليهم السلام)

(أ) - ما رواه (عليه السلام) عن الإمام علي بن أبي طالب (عليه السلام)

(١)

١ - الإمام العسكرى (عليه السلام) : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لا تتجاوزوا بنا
العبودية ، ثم قولوا ما شئتم ولن تبلغوا ، وإياكم والغلو كغلو النصارى ، فإني برىء من الغالين . . . وأما قول أمير المؤمنين (عليه
السلام) فهو قوله : يامعشر شيعتنا ! والمنتحلين [مودتنا] ! إياكم وأصحاب الرأي ، فإنهم أعداء السنن ، تفلتت منهم الأحاديث أن
يحفظوها ، وأعيتهم السنن أن يعوها . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرى عليه السلام : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .)

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٣ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علي بن أسباط ، عن أبي الحسن الرضا (عليه
السلام) : إن أمير المؤمنين صلوات الله عليه كان يقول : طوبى لمن أخلص لله العبادة والدعاء ، ولم يشغل قلبه بما ترى عيناه ،
ولم ينس ذكر الله بما تسمع أذناه ، ولم يحزن صدره بما أعطى غيره .

(الكافى : ١٦/٢ ح ٣ . عنه البحار : ٢٢٩/٦٧ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٥٩/١ ح ١٢٥ ، والوافى : ٣٧٤/٤ ح ٢١٤٥ .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علي بن أسباط ، عن أبي الحسن الرضا (عليه
السلام) قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لا تبيدّ عن واضحة وقد عملت الأعمال الفاضحة ، (الواضحة : الأسنان تبدوا
عند الضحك . المعجم الوسيط : ١٠٣٩ .)

ولا تأمنّ البيّات ، وقد عملت السيئات .

(البيّات : أخذ العدو بالليل بغتة . مجمع البحرين : ١٩٤/٢ .)

(الكافى : ٢٧٣/٢ ح ٢١ . عنه البحار : ٣٣٤/٧٠ ح ١٨ ، ووسائل الشيعة : ٣٠٠/١٥ ح ٢٠٥٦٩ .)

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد البرقى ، عن إسماعيل بن مهران ، عن سليمان الجعفرى
، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : خير نساءكم الخمس .

قيل : يا أمير المؤمنين ! وما الخمس ؟

قال : الهيئة اللينة ، المؤاتية التى إذا غضب زوجها لم تكتحل بغمض حتى يرضى ، وإذا غاب عنها زوجها حفظته فى غيبته ،
فتلك عامل من عمال الله ، وعامل الله لا يخيب .

(الكافى : ٣٢٤/٥ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٩/٢٠ ح ٢٤٩٤٤ ، والوافى : ٦٠/٢١ ح ٢٠٨٠٦ .)

٥ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : حدّثني نصر بن صَبّاح قال : حدّثني أبو يعقوب إسحاق بن محمّد البصرى قال : حدّثني أمير بن عليّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول : إنّ المحامدة تأتي أن يعصى الله عزّوجلّ . قلت : ومن المحامدة ؟

قال : محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبي بكر ، ومحمّد بن أبي حذيفة ، ومحمّد بن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أمّا محمّد بن أبي حذيفة ، هو ابن عتبة بن ربيعة ، وهو ابن خال معاوية .
(رجال الكشّبي : ٧٠ رقم ١٢٥ . عنه البحار : ٢٤٢/٣٣ ح ٥٢٠ .
تحفة العالم : ٢٣٦/١ س ٢٢ .

قطعة منه في (مدح محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبي بكر ، ومحمّد بن أبي حذيفة ، ومحمّد بن عليّ عليه السلام) .

٦ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : دخلت على أبي الحسن (عليه السلام) أنا ، وصفوان بن يحيى ، ومحمّد بن سنان ، وأظنه قال : عبد الله بن المغيرة ، أو عبد الله بن جندب ، وهو بصرى قال : فجلسنا عنده ساعة ، ثم قمنا ، فقال لي : أمّا أنت يا أحمد ! فاجلس فجلست . . . فقلت : الحمد لله ، حجة الله ووارث علم النبيين ، أنس بي من بين إخواني وحبيبي ، فأنا في سجدتي وشكري ، فما علمت إلّا وقد رفسني برجله ، ثم قمت ، فأخذ بيدي فغمزها ، ثم قال : يا أحمد ! إنّ أمير المؤمنين (عليه السلام) ، عاد صعصعة بن صوحان في مرضه ، فلمّا قام من عنده ، قال له : يا صعصعة ! لا تفتخرنّ على إخوانك بعيادتي إياك

(رجال الكشّبي : ٥٨٧ رقم ١٠٩٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٨٢ .

٧ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . أحمد بن محمّد بن مهران إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً . . . فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) . . .

قول أمير المؤمنين صلوات الله عليه : اقتربوا اقتربوا ، وسلوا وسلوا ، فإنّ العلم يفيض فيضاً ، وجعل يمسح بطنه ويقول : ماملئ ع طعام ، ولكن ملئ ع علم ، والله ما آية نزلت في برّ ولا بحر ، ولا سهل ولا جبل ، إلّا أنا أعلمها ، وأعلم فيمن نزلت
(رجال الكشّبي : ٥٩٩ رقم ١١٢١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٦١ .

٨ - الحضيني ؛ : حدّثني جعفر بن محمّد بن مالك البزاز الفزارى الكوفى قال : حدّثني عبد الله بن يونس السبيعيّ قال : حدّثني المفصل بن عمر الجعفيّ ، عن سيّدنا أبي عبد الله جعفر بن محمّد الصادق (عليهما السلام) .

حدّثني محمّد بن إسماعيل الحسنى ، عن سيّدنا الحسن بن عليّ ، وهو الحادى عشر من الأئمّ (عليهم السلام)
حدّثني منصور بن ظفر قال : حدّثني أبو بكر أحمد بن محمّد الرضى الخطيب بيت المقدس ، لعشر بقين من شهر شعبان سنة اثنتين وثلاثمائة قال : حدّثني نصر بن عليّ الجهضميّ قال : سألت سيّدنا أبا الحسن الرضا عليّ بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) : ، عن أعمار الأئمّة من آل رسول الله (عليهم السلام) ؟ :

فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين بن عليّ أمير المؤمنين (عليهم السلام) : .

وروى عن جعفر بن محمّد بن مالك ، عن عبد الله السبيعيّ ، عن المفصل بن عمر ، عن مولانا الصادق (عليه السلام)
قال : ورواه محمّد بن إسماعيل الحسنى ، عن أبي محمّد الحسن ، الحادى عشر من الأئمّ (عليهم السلام) : ، فقالوا جميعاً : إنّ

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) مضى ، وله ثلاث وستون سنة ، منها أربعون سنة قبل أن يتبأ ، ثم نزل عليه الوحي ثلاثاً وعشرين سنة ، بمكة وهاجر إلى المدينة هارباً من مشركي قريش وله ثلاث وخمسون سنة ، وأقام بالمدينة عشر سنين ، وقبض يوم الاثنين لليلتين خلتا من شهر ربيع الأول من سنى الهجرة .

(الهداية الكبرى : ٣٧ س ١ .

تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ٦٧ س ١ ، بتفاوت .

تاريخ الأئمة عليهم السلام ضمن مجموعة نفيسة : ٢ س ٢ .

٩ - الحضيني ؛ . . . عن رُشيد الهجرى (رضى الله عنه) قال : كنت وأبو عبد الله سلمان ، وأبو عبد الرحمن قيس بن ورقا ، وأبو الهيثم مالك بن التيهان ، وسهل بن حنيف ، بين يدي أمير المؤمنين (عليه السلام) بالمدينة ، إذ دخلت حُبابه الوالبيّة . . . فقال لها : . . . يا حبابه ! لتلقين بهذه الحصاة ابني . . . ، وعلى بن موسى . . . فبعهد على بن موسى ترين فى نفسك برهاناً عظيماً تعجبين منه . . .

فلما صرت إلى على بن الرضا ابن موسى صلوات الله عليهما ، رأيت شخصه الكريم ضحكت ضحكاً ، فقال من حضر : قد خرفت يا حبابه ! وضعف عقلك .

فقال لهم على بن الرضا صلوات الله عليه : أتى لكم ، ما خرفت حبابه ، ولانقص عقلها ، ولكن جدى أمير المؤمنين (عليه السلام) أخبرها : بأنها تكون معى ، وأنها تكون مع المكرورات ، مع المهدي (عليه السلام) من ولدى ، فضحكت تشوقاً إلى ذلك ، وسروراً وفرحاً بقربها منه

(الهداية الكبرى : ١٦٧ س ١١ .

تقدم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٧٩ .

١٠ - على بن إبراهيم القمى ؛ : حدثنى أبى ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أمرنى أن أبلغ عن الله أن لا يطوف بالبيت عريان ، ولا يقرب المسجد الحرام مشرك بعد هذا العام ، وقرأ عليهم : (بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * فَيَتَّخِذُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) فأحلّ الله للمشركين الذين حجوا تلك السنة أربعة أشهر ، حتى (التوبة : ١/٩) .
يرجعوا إلى مآمنهم ، ثم يقتلون حيث وجدوا .

(تفسير القمى : ٢٨٢/١ س ١٤ . عنه نور الثقلين : ١٨٢/٢ ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ٤٠٠/١٣ ح ١٨٠٦٣ .

١١ - على بن إبراهيم القمى ؛ : حدثنى أبى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : (عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ) (النبأ : ٧٨/١) .

إلخ .

قال (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : ما لله نبأ أعظم منى ، وما لله آية أكبر منى ، وقد عرض فضلى على الأمم الماضية على اختلاف ألسنتها فلم تقرّ بفضلى .

(تفسير القمى : ٤٠١/٢ س ٨ . عنه البحار : ١/٣٦ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٤٩١/٥ ح ٧ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٨٠/٣ س ٣ ، قطعة منه . عنه البحار : ٣/٣٦ ح ٧ ، قطعة منه .

ينابيع المودة : ٤٠٢/٣ ح ٣ .

١٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون على بن موسى الرضا (عليهما السلام) أن يكتب له محض

الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . .

والطلاق للسنة على ما ذكره الله تعالى في كتابه ، وسنة نبيه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا يكون طلاق لغير سنة ، وكل طلاق يخالف الكتاب فليس بطلاق ، كما أن كل نكاح يخالف الكتاب فليس بنكاح ، ولا يجوز أن يجمع بين أكثر من أربع حرائر ، وإذا طلقت المرأة للعدة ثلاث مرّات لم تحل لزوجها حتى تنكح زوجاً غيره .

وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : اتقوا تزويج المطلقات ثلاثاً في موضع واحد ، فإنهن ذوات أزواج

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

١٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبي الصلت عبد السلام بن صالح الهروي قال : سألت المأمون أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن قول الله تعالى : . . . (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) .

فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : إن المسلمين قالوا لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو أكرهت يارسول الله من قدرت عليه من الناس على الإسلام لكثرت عددنا ، وقويتنا على عدونا .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألقى الله عز وجل ببدعة لم يحدث إلي فيها شيئاً ، وما أنا من المتكلمين

.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٤/١ ح ٣٣ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٦١ .)

١٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . سهل بن سعد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الصوم للرؤية . . . قال : قلت له : يا ابن رسول الله ! فما ترى في صوم يوم الشك ؟

فقال (عليه السلام) : حدّثني أبي ، عن جدّي ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لئن أصوم يوماً من شهر شعبان أحب إلي من أن أفطر يوماً من شهر رمضان .

(من لا يحضره الفقيه : ٨٠/٢ ح ٣٥٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٩٦ .)

١٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي ، قال : سمعت دعبل بن علي الخزاعي يقول : لما أنشدت مولاي الرضا (عليه السلام) قصيدتي التي أولها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات . . .

فلما انتهيت إلى قولي :

خروج إمام لا محالة خارج

يقوم على اسم الله والبركات

يميز فينا كل حق وباطل

ويجزى على النعماء والنعمات . . .

فقال لى : يا خزاعى ! . . . فهل تدرى من هذا الإمام ؟ ومتى يقوم ؟

فقلت : لا ، يا سيدي ! . . . فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمد بنى . . . وبعد الحسن ابنه الحجة القائم . . . وأما

متى ؟ فإخبار عن الوقت ، ولقد حدثني أبى ، عن أبيه ، عن آباءه ، عن عليّ (عليه السلام) أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)

قيل له : يا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! متى يخرج القائم من ذريّتك ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثله مثل الساعة (لَأَجْلِيهَا لَوْ قُتِلَتْ إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَأَتَاتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٥/٢ ح ٣٥ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١١٧ .)

١٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكر بن النقّاش وأحمد بن الحسن القطّان ومحمّد بن أحمد بن إبراهيم المعاذى

ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المكتّب قالوا : حدّثنا أبو العباس أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ مولى بنى هاشم قال : حدّثنا

عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه الصادق

جعفر بن محمّد ، عن أبيه الباقر محمّد بن عليّ ، عن أبيه زين العابدين عليّ بن الحسين ، عن أبيه سيّد الشهداء الحسين بن عليّ ،

عن أبيه سيّد الوصيين أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب عليهم الصلاة والسلام قال : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

خطبنا ذات يوم فقال : أيّها الناس ! إنّ قد أقبل إليكم شهر الله بالبركة ، والرحمة ، والمغفرة ، شهر هو عند الله أفضل الشهور ،

وأيامه أفضل الأيام ، ولياليه أفضل الليالي ، وساعاته أفضل الساعات ، وهو شهر دعيتم فيه إلى ضيافة الله ، وجعلتم فيه من أهل

كرامة الله ، أنفاسكم فيه تسيح ، ونومكم فيه عبادة ، وعملكم فيه مقبول ، ودعاؤكم فيه مستجاب .

فاسألوا الله ربّكم بتّيّات صادقة ، وقلوب طاهرة ، أن يوفّقكم لصيامه ، وتلاوة كتابه ، فإنّ الشقى من حرم غفران الله فى هذا

الشهر العظيم ، واذكروا بجوعكم وعطشكم جوع يوم القيامة وعطشه ، وتصدّقوا على فقراءكم ومساكينكم ، ووقّروا كباركم ،

وارحموا صغاركم ، وصلوا أرحامكم ، واحفظوا ألسنتكم ، وغضّوا عمّا لا يحلّ الإستماع إليه استماعكم ، وتحنّنوا على أيتام

الناس كما يتحنّن على أيتامكم ، وتوبوا إلى الله من ذنوبكم ، وارفعوا إليه أيديكم بالدعاء فى أوقات صلواتكم ، فإنّها أفضل

الساعات ، ينظر الله عزّوجلّ فيها بالرحمة إلى عباده ، يجيبهم إذا ناجوه ، ويلبّيهم إذا نادوه ، ويستجيب لهم إذا دعوه .

أيّها الناس ! إنّ أنفسكم مرهونة بأعمالكم ، ففكّوها باستغفاركم ، وظهوركم ثقيلة من أوزاركم ، فخفّفوا عنها بطول سجودكم .

واعلموا أنّ الله تعالى ذكره أقسم بعزّته أن لا يعذب المصلّين والساجدين ، وأن لا يروعهم بالنار يوم يقوم الناس لربّ العالمين .

أيّها الناس ! من فطر منكم صائماً مؤمناً فى هذا الشهر كان له بذلك عند الله عزّوجلّ عتق رقبة ، ومغفرة لما مضى من ذنوبه .

فقيل له : يا رسول الله ! ليس كلّنا يقدر على ذلك ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : اتّقوا النار ولو بشقّ تمرّة ، اتّقوا النار ولو بشربة من ماء .

أيّها الناس ! من حسن منكم فى هذا الشهر خلقه كان له جوازاً على الصراط يوم تزلّ فيه الأقدام ، ومن خفّف فى هذا الشهر عمّا

ملك يمينه ، خفّف الله عليه حسابه ، ومن كفّ فيه شرّه ، كفّف الله عنه غضبه يوم يلقاه ، ومن أكرم فيه يتيماً أكرمه الله يوم

يلقاه ، ومن وصل فيه رحمه وصله الله برحمته يوم يلقاه ، ومن قطع فيه رحمه قطع الله عنه رحمته يوم يلقاه ، ومن تطوّع فيه

بصلاة كتب الله له براءة من النار ، ومن أدّى فيه فرضاً كان له ثواب من أذى سبعين فريضة فيما سواه من الشهور ، ومن أكثر فيه

من الصلاة علىّ ثقل الله ميزانه يوم تخفّف الموازين ، ومن تلاه فيه آية من القرآن كان له مثل أجر من ختم القرآن فى غيره من

الشهور .

أيها الناس ! إنّ أبواب الجنان فى هذا الشهر مفتحة فاسألوا ربكم أن لا يغلقها عليكم ، وأبواب النيران مغلقة فاسألوا ربكم أن لا يفتحها عليكم ، والشياطين مغلوله ، فاسألوا ربكم أن لا يسلبها عليكم .

قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : فقلت ، فقلت : يا رسول الله ! ما أفضل الأعمال فى هذا الشهر ؟

فقال : يا أبا الحسن ! أفضل الأعمال فى هذا الشهر ، الورع عن محارم الله عزوجل ، ثم بكى .

فقلت : يا رسول الله ! ما يبكيك ؟

فقال : يا على ! أبكى لما يستحل منك فى هذا الشهر ، كأتى بك ، وأنت تصلى لربك ، وقد انبعث أشقى الأولين والآخرين ،

شقيق عاقر ناقه ثمود ، فضربك ضربة على قرنك ، فخضب منها لحيتك !

قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : فقلت : يا رسول الله ! وذلك فى سلامة من ديني ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فى سلامة من دينك .

ثم قال : يا على ! من قتلك فقد قتلنى ، ومن أبغضك فقد أبغضنى ، ومن سبك فقد سببى ، لأنك منى كنفسى ، روحك من

روحي ، وطينتك من طينتى .

إن الله تبارك وتعالى خلقنى وإياك ، واصطفانى وإياك ، واختارنى للنبوّة ، واختارك للإمامة ، فمن أنكر إمامتك فقد أنكر

نبوتى .

يا على ! أنت وصيى وأبو ولدى ، وزوج ابنتى ، وخليفتى على أمتى فى حياتى وبعد موتى ، أمرك أمرى ، ونهيك نهى ، أقسم

بالذى بعثنى بالنبوّة ، وجعلنى خير البرية ، إنك لحجة الله على خلقه ، وأمينه على سره ، وخليفته على عباده .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩٥/١ ح ٥٣ . عنه نور الثقلين : ٣٤٩/١ ح ١٦٤ ، قطعة منه . عنه البحار : ٣٥٦/٩٦ ح ٢٥ . عنه

وعن الأمالى ، إثبات الهداة : ٢٦/٢ ح ١٠٦ .

أمالى الصدوق : ٨٤ ، المجلس ٢٠ ح ٤ .

فضائل شهر رمضان ضمن كتاب المواعظ للصدوق : ١٦٥ ح ٦١ . عنه إثبات الهداة : ٨٥/٢ ح ٣٥١ ، قطعة منه . عنه وعن الأمالى

والعيون ، وسائل الشيعة : ٣١٣/١٠ ح ١٣٤٩٤ ، وإثبات الهداة : ٢٦٤/١ ح ٩٤ ، قطعة منه .

إقبال الأعمال : ٢٤٦ س ٥ .

روضه الواعظين : ٣٧١ س ٥ ، مرسلًا عن الباقر عليه السلام .

ينابيع المودة : ١٦٦/١ ح ٥ .)

(٢

١٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبو سعيد النسوي ، قال :

حدّثنا إبراهيم بن محمّد بن هارون ، قال : حدّثنا أحمد بن أبو الفضل البلخي ، قال : حدّثنى خال يحيى بن سعيد البلخي ، عن

على بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن على ، عن أبيه على بن الحسين ،

عن أبيه الحسين بن على ، عن أبيه على بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : بينما أنا أمشى مع النبى (صلى الله عليه وآله وسلم

(فى بعض طرقات المدينة ، إذ لقينا شيخ طويل ، كثر اللحية ، بعيد ما بين المنكبين ، فسلم على النبى (صلى الله عليه وآله وسلم

(ورحب به ، ثم التفت إلّى فقال : السلام عليك يا رابع الخلفاء ! ورحمة الله وبركاته ، أليس كذلك هو يا رسول الله ؟ !

فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : بلى ، ثم مضى .

فقلت : يا رسول الله ! ما هذا الذي قال لي هذا الشيخ ، وتصديقك له ؟

قال : أنت كذلك ، والحمد لله ، إنَّ الله عزَّوجلَّ قال في كتابه : (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) والخليفةُ المَجْعولُ فيها آدم (عليه السلام) ، وقال : ((البقرة : ٣٠/٢ .)

يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ) فهو (ص : ٢٦/٣٨ .)

الثاني ، وقال عزَّوجلَّ حكايةً عن موسى ، حين قال لهارون (عليهما السلام) : (اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ) فهو هارون إذ استخلفه موسى (عليه السلام) في (الأعراف : ١٤٢/٧ .)

قومه فهو الثالث ، وقال عزَّوجلَّ : (وَأَذِّنْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ . يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ) ، فكنت أنت المبلِّغ عن الله ، وعن رسوله ، وأنت (التوبة : ٣/٩ .)

وصيبي ، ووزيرى ، وقاضى دينى ، والمؤدّى عني ، وأنت منى بمنزلة هارون من موسى ، إلّا أنه لا نبيّ بعدى ، فأنت رابع الخلفاء ، كما سلّم عليك الشيخ ، أو لا تدري من هو ؟

قلت : لا ، قال : ذاك أخوك الخضر (عليه السلام) ، فاعلم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٩/٢ ح ٢٣ . عنه البحار : ٤١٧/٣٦ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٤٨/١ ح ٧٣ ، و١٨٤/٢ ح ٣٦ ، قطعة منه ، ومدینه المعاجز : ٤١٩/٢ ح ٦٤٨ ، وإثبات الهداة : ٢٧/٢ ح ١٠٨ ، و٣٠ ح ١٢٠ ، قطعة منه .

ينابيع المودة : ٤٠٢/٣ ح ٥ .)

١٨ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبو العباس محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبو سعيد الحسن بن عليّ العدويّ ، قال : حدّثنا الهيثم بن عبد الله الرمانيّ ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : خطب أمير المؤمنين (عليه السلام) الناس في مسجد الكوفة فقال : الحمد لله الذي لا من شيء كان ، ولا من شيء كوّن ما قد كان ، المستشهد بحدوث الأشياء على أزليّته ، وبما وسّمها به من العجز على قدرته ، وبما اضطرّها إليه من الفناء على دوامه ؛

لم يخل منه مكان فيدرك بأيّيته ، ولا له شبح مثال فيوصف بكيفيته ، ولم يغب عن شيء فيعلم بحيثيته ، مباين لجميع ما أحدث في الصفات ، وممتنع عن الإدراك بما ابتدّع من تصريف الذوات ، وخارج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرّف الحالات ، محزّم على بوارع ناقيات الفطن تجديدها ، وعلى غوامض ثاقبات الفكر تكييفه ، وعلى غوائص سابحات النظر تصويره ، لا تحويه الأماكن لعظمته ، ولا تدركه المقادير لجلاله ، ولا تقطعه المقائيس لكبريائه ، ممتنع عن الأوهام أن تكتنه ، وعن الأفهام أن تستغرقه ، وعن الأذهان أن تمثله ، وقد يئس من استنباط الإحاطة به طوامح العقول ، ونضبت عن الإشارة إليه بالإكتناه بحار العلوم ، ورجعت بالصغر عن السموّ إلى وصف قدرته لطائف الخصوم ؛

واحد لا من عدد ، ودائم لا بأمد ، وقائم لا بعمد ، ليس بجنس فتعادلّه الأجناس ، ولا بشبح فتضارعه الأشباح ، ولا كالأشياء فتقع عليه الصفات ، قد ضلّت العقول في أمواج تيار إدراكه ، وتحير الأوهام عن إحاطة ذكر أزليّته ، وحصرت الأفهام عن استشعار وصف قدرته ، وغرقت الأذهان في لجاج أفلاك ملكوته ، مقتدر بالآلاء ، وممتنع بالكبرياء ، ومتملك على الأشياء ، فلا دهر يخلقه ، ولا زمان يبليه ، ولا وصف يحيط به ؛

وقد خضعت له الرقاب الصعاب في محلّ تخوم قرارها ، وأذعنّت له رواصن الأسباب في منتهى شواهي أقطارها ، مستشهد بكليّة الأجناس على ربوبيّته ، وبعجزها على قدرته ، وبفطورها على قدمته ، وبزوالها على بقائه ، فلا لها محيص عن إدراكه إناها ، ولا

خروج من إحاطته بها ، ولا احتجاب عن إحصائه لها ، ولا امتناع من قدرته عليها ، كفى بإتقان الصنع لها آية ، وبمركب الطبع عليها دلالة ، وبحدوث الفطر عليها قدمه ، وبأحكام الصنعة لها عبرة ، فلا إليه حدّ منسوب ، ولا له مثل مضروب ، ولا شيء عنه محجوب ، تعالى عن ضرب الأمثال ، والصفات المخلوقة علوّاً كبيراً .

وأشهد أن لا إله إلا هو ، إيماناً بربوبيته ، وخلافاً على من أنكره ، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله ، المقرّ في خير المستقرّ ، المتناسخ من أكارم الأصلاب ، ومطهّرات الأرحام ، المخرج من أكرم المعادن محتدماً ، وأفضل المنابت منبتاً ، من أمنع ذروة ، وأعزّ أرومة ، من الشجرة التي صاغ الله منها أنبياءه ، وانتجب منها أمناؤه الطيبية العود ، المعتدلة العمود ، الباسقة الفروع ، الناضرة الغصون ، اللبانة الثمار ، الكريمة الجنّة في كرم غرست ، وفي حرم أنبتت ، وفيه تشعبت ، وأثمرت ، وعزّت ، وامتنعت ، فسّمت به وشمخت ، حتّى أكرم الله تعالى بالروح الأمين ، والنور المبين ، والكتاب المستبين ، وسخر له البراق ، وصافحته الملائكة ، وأرعب به بالأبليس ، وهدم به الأصنام والآلهة المعبودة دونه .

سنّته الرشد ، وسيرته العدل ، وحكمه الحقّ ، صدع بما أمره به ربّه ، وبلغ ما حمّله ، حتّى أفصح بالتوحيد دعوته ، وأظهر في الخلق : أن لا إله إلا الله ، وحده لا شريك له ، حتّى خلصت الوجدانية ، وصفت الربوبية ، فأظهر الله بالتوحيد حجّته ، وأعلى بالإسلام درجته ، واختار الله عزّ وجلّ لنبية ما عنده من الروح والدرجة والوسيلة ، صلّى الله عليه وعلى آله الطاهرين .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢١/١ ح ١٥ .

التوحيد : ٦٩ ح ٢٦ . عنه البحار : ٤٦/٥٤ ح ٢١ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٢١/٤ ح ٢ .)

١٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه المروزيّ بمرور الرود في داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد الله النيسابوريّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائيّ بالبصرة قال : حدّثنا أبي في سنة ستين ومائتين قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة .
وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخوريّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الهرويّ الشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) .

وحدّثني أبو عبد الله الحسين بن محمّد الأشنانيّ الرازيّ العدل ببلخ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن مهرويه القزوينيّ ، عن داود بن سليمان الفراء ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : أنه قال : عليكم بالقرع ، فإنّه يزيد في الدماغ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٦/٢ ح ٨٦ ، ٤١ ح ١٣٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٧ ، و ٢٧ ح ٣١٠٦٧ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٢٥/٦٣ ح ٣ .

دعوات الراونديّ : ١٤٨ ح ٣٩١ ، مرسلًا .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ١٠٨ ح ٦٣ ، بتفاوت ، و ٢٤٥ ح ١٥٤ . عنه مستدرک الوسائل : ٤٢٥/١٦ ح ٢٠٤٣١ .)

٢٠ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم] قال : قال عليّ (عليه السلام) : إنّه لعهد النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) الأمّي إلى أنّه لا يحبّني إلّا مؤمن ، ولا يبغضني إلّا منافق .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٠/٢ ح ٢٣٥ . عنه البحار : ٣٠١/٣٩ ضمن ح ١١٣ .)

٢١ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم] عن عليّ (عليه السلام) قال : إنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يتختم في يمينه .

(فى البحار : كان يتختم .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٨ . عنه البحار : ٢٢٠/١٦ ح ١٤ ، ووسائل الشيعة : ٨٣/٥ ح ٥٩٨٤ .)

٢٢ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدم] عن عليّ (عليه السلام) قال : نهى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عن وطى الحُبالي حتى يضعن .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٧١ . عنه البحار : ٢٨٩/١٠٠ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٩٣/٢١ ح ٢٦٦١٤ .)

٢٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان (رضى الله عنه) قال : حدّثنى عمى محمّد بن شاذان ، عن الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يحدث عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) احتجم وهو صائم مُحرم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧/٢ ح ٣٩ . عنه البحار : ٢٧٤/٩٣ ح ١٤ ، ووسائل الشيعة : ٧٩/١٠ ح ١٢٨٨١ ، و٥١٤/١٢ ح ١٦٩٤٩ .)

٢٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عمرو بن عليّ البصرى قال : حدّثنا أبو الحسن عليّ بن الحسن بن الميثمى قال : حدّثنا أبو الحسن عليّ بن مهرويه القزوينى قال : حدّثنا أبو أحمد الغازى قال : حدّثنا أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن عليّ قال : حدّثنا أبى الحسين قال : حدّثنا أبى الحسين بن عليّ قال : سمعت أبى عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : يقول : الأعمال على ثلاثة أحوال : فرائض وفضائل ومعاصى .

فأما الفرائض فبأمر الله ، وبرضاء الله ، وبقضاء الله ، وتقديره ، ومشيتته ، وعلمه ، وأما الفضائل فليست بأمر الله ، ولكن برضاء الله ، وبقضاء الله وتقديره ، ومشيتته وبعلمه .

وأما المعاصى فليست بأمر الله ، ولكن بقدر الله وبعلمه ، ثم يعاقب عليها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٢/١ ح ٤٤ . عنه وعن الخصال والتوحيد ، البحار : ٢٩/٥ ح ٣٦ .)

الخصال : ١٦٨ ح ٢٢١ .

التوحيد : ٣٦٩ ح ٩ .

كشف الغمّة : ٢٨٨ س ١٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٨ ح ٢٨ ، بتفاوت .

مختصر بصائر الدرجات : ١٣٧ س ٢١ .)

٢٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عليّ بن الشاه بمرود قال : حدّثنا أبو العيّاس أحمد بن المظفر بن الحسين قال : حدّثنا أبو عبد الله محمّد بن زكريّا البصرى قال : حدّثنى المهديّ بن سابق قال : حدّثنا عليّ بن موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : قال عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) : لقد هممت بالتزويج ، فلم أجتريء أن أذكر ذلك لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإنّ ذلك اختلج فى صدرى ليلى ونهارى ، حتّى دخلت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال لى : يا عليّ ! قلت : ليبيك يا رسول الله !

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : هل لك فى التزويج ؟

قلت : رسول الله أعلم ، وظننت أنّه يريد أن يزوّجنى بعض نساء قريش ، وإنّى لخائف على فوت فاطمة ، فما شعرت بشىء إذ دعانى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فأتيته فى بيت أمّ سلمة ، فلمّا نظر إلّى ، تهلّل وجهه وتبسّم ، حتّى نظرت إلى

بياض أسنانه يبرق ، فقال لى : يا على ! أبشر ، فإنّ الله تبارك وتعالى قد كفانى ما كان همنى من أمر تزويجك .
قلت : وكيف كان ذاك يا رسول الله ؟ قال : أتانى جبرئيل (عليه السلام) ، ومعه من سنبل الجنّة ، وقرنفلها ، فناولنيهما ، فأخذتهما فشممتهما ، وقلت : يا جبرئيل ! ما سبب هذا السنبل والقرنفل ؟
فقال : إنّ الله تبارك وتعالى أمر سكّان الجنان من الملائكة ومن فيها ، أن يزينوا الجنان كلّها ، بمغارسها ، وأنهارها ، وثمارها ، وأشجارها ، وقصورها ، وأمر رياحها فهبت بأنواع العطر والطيب ، وأمر حور عينها بالقراءة فيها : « طه » ، و « طس » ، و « حمعسق » .

ثمّ أمر الله عزّوجلّ منادياً فنادى : ألا يا ملائكتى ! وسكّان جنّتى ، اشهدوا أنّى قد زوجت فاطمة (عليها السلام) بنت محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، من علىّ بن أبى طالب ، رضى منى ، بعضهما لبعض .
ثمّ أمر الله تبارك وتعالى ملكاً من ملائكة الجنّة يقال له : راحيل ، وليس فى الملائكة أبلغ منه ، فخطب بخطبة لم يخطب بمثلها أهل السماء ، ولا أهل الأرض ، ثمّ أمر منادياً فنادى : ألا يا ملائكتى ! وسكّان جنّتى ، باركوا على علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، حبيب محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفاطمة (عليها السلام) بنت محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فإنّى قد باركت عليهما . فقال راحيل : يا ربّ ! وما بركتك عليهما أكثر ممّا رأينا لهما فى جنانك ودارك ؟
فقال الله عزّوجلّ : يا راحيل ! إنّ من بركتى عليهما ، أنّى أجمعهما على محبّتى ، وأجعلهما حجّتى على خلقى ، وعزّتى وجلالى ! لأخلقنّ منهما خلقاً ، ولأنشأنّ منهما ذريّة أجعلهم خزّانى فى أرضى ، ومعادن لحكمى ، بهم أحتجّ على خلقى بعد النبيين والمرسلين ، فأبشر يا علىّ ! فإنّى قد زوجتك ابنتى فاطمة ، على ما زوجك الرحمن ، وقد رضيت لها بما رضى الله لها ، فدونك أهلک ، فإنّك أحقّ بها منى .

ولقد أخبرنى جبريل (عليه السلام) : أنّ الجنّة وأهلها مشتاقون إليكما ، ولولا أنّ الله تبارك وتعالى أراد أن يتخذ منكما ما يتخذ به على الخلق حجّة ، لأجاب فيكما الجنّة وأهلها ، فنعّم الأخ أنت ، ونعم الختن أنت ، ونعم الصاحب أنت ، وكفاك برضاء الله رضاً .

فقال علىّ (عليه السلام) : (رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ) .
(النمل : ١٩/٢٧ . والأحقاف : ١٥/٤٦) .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : آمين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١/ ٢٢٢ ح ١ ، و ٢٢٥ ح ٢ ، مثله . عنه إثبات الهداة : ١/ ٤٨٠ ح ١٣٧ ، قطعة منه ، والبحار : ١٠٣/٤٣ س ١٨ ، مثله والجواهر السنيّة : ١٨٣ ، س ٥) .

٢٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكران النقّاش (رضى الله عنه) بالكوفة سنة أربع وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ مولى بنى هاشم قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : إنّ أوّل ما خلق الله تعالى ليعرف به خلقه الكتابة ، الحروف المعجم ، وإنّ الرجل إذا ضرب على رأسه بعضاً ، فرغم أنّه لا يفصح ببعض الكلام ، فالحكم فيه أن تعرض عليه حروف المعجم ، ثمّ يعطى الدية بقدر ما لم يفصح منها .

ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : فى « أ ، ب ، ت ، ث » قال : الألف آلاء الله ، والباء بهجة الله ، والتاء تمام الأمر لقائم آل محمّد صلوات الله عليهم ، والتاء ثواب المؤمنين على أعمالهم الصالحة .

« ج ، ح ، خ » فالجيم جمال الله وجلاله ، والحاء حلم الله عن المذنبين ، والحاء خمول ذكر أهل المعاصى عند الله عزّوجلّ .

« د ، ذ » فالذال دين الله ، والذال من ذى الجلال .

« ر ، ز » فالراء من الرؤوف الرحيم ، والزاء زلازل القيامة .

« س ، ش » فالسين سناء الله ، والشين شاء الله ما شاء ، وأراد ما أراد ، وماتشؤون إلا أن يشاء الله .

« ص ، ض » فالصاد من صادق الوعد فى حمل الناس على الصراط ، وحبس الظالمين عند المرصاد ، والصاد ضلّ من خالف محمداً وآل محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) .

« ط ، ظ » فالطاء طوبى للمؤمنين وحسن مآب ، والطاء ظنّ المؤمنين بالله خيراً ، وظنّ الكافرين سوءاً .

« ع ، غ » فالعين من العلم ، والغين من الغنى .

« ف ، ق » فالفاء فوج من أفواج النار ، والقاف قرآن ، على الله جمعه وقرآنه .

« ك ، ل » فالكاف من الكافى ، واللام لغو الكافرين فى افتراءهم على الله الكذب .

« م ، ن » فالميم ملك الله يوم لا مالك غيره ، ويقول عزوجل : (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ) ، ثم ينطق أرواح أنبيائه ورسله وحججه

فيقولون : (لِلَّهِ الْوَحْدُ الْقَهَّارِ) فيقول جلّ جلاله : (الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ مِّمَّا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) ،

والنون نوال الله للمؤمنين ، ونكاله (غافر : ١٦/٤٠ - ١٧) .

بالكافرين .

« و ، ه » فالواو ويل لمن عصى الله ،

والهاء هان على الله من عصاه .

« لا ، ي » فلام ألف لا إله إلا الله ، وهى كلمه الإخلاص ، ما من عبد قالها مخلصاً إلا وجبت له الجنة ، والياء يد الله فوق خلقه ،

باسطة بالرزق ، سبحانه وتعالى عما يشركون .

ثم قال (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى أنزل هذا القرآن بهذه الحروف التى يتداولها جميع العرب ، ثم قال : (قُلْ لِّلِّينِ

اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَآيَأْتُونَ بِمِثْلِهِ ي وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً) ، .

(الإسراء : ٨٨/١٧) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٩/١ ح ٢٦ . عنه نور الثقلين : ٥٠٤/٢ ح ١٢٥ ، قطعة منه ، و٢٢٠/٣ ح ٤٤٢ ، والبحار :

١٩٧/٩٠ ح ٢٠ ، قطعة منه . عنه وعن المعانى والأمالى والتوحيد ، البحار : ٣١٨/٢ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ٣٦١/٢٩ ح ٣٥٧٨٠ ،

قطعة منه .

معانى الأخبار : ٤٣ ح ١ .

أمالى الصدوق : ٢٦٧ ، المجلس ٥٣ ح ١٠ .

التوحيد : ٢٣٢ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٥١٤/٤ ح ٢٥ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، البحار : ٤١٣/١٠١ ح ١ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (خلق الحروف المعجم) و (سورة الإسراء : ٨٨/١٧) .

٢٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا على بن عبد الله الورّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا على بن محمّد بن مهرويه القزوينى قال :

حدّثنا داود بن سليمان الغازى ، عن أبى الحسن على بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آباءه ، عن أم يرالمؤمنين (عليهم السلام)

: ، أنه قال : الدنيا كلّها جهل إلا مواضع العلم ، والعلم كلّه حجة إلا ما عمل به ، والعمل كلّه رياء إلا ما كان مخلصاً ، والإخلاص

على خطر حتّى ينظر العبد بما يختم له .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨١/١ ح ٢٥ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٢٩/٢ ح ٩ .

التوحيد : ٣٧١ ح ١٠ . عنه نور الثقلين : ٣٩٩/٣ ح ١٤٥ . عنه وعن أمالي الصدوق ، البحار : ٢٤٢/٦٧ ح ٩ ، ولكن لم نجده في الأمالى .

كشف الغمّة : ٢٩٤/٢ س ٥ ، وفيه : عن آبائه عليهم السلام .

مشكاة الأنوار : ٣١٢ س ٤ .

(٣)

٢٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه المروزيّ بمرور الرود في داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد الله النيسابوريّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائبيّ بالبصرة قال : حدّثنا أبي في سنه ستين ومائتين قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخوريّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الهرويّ الشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) .

وحدّثني أبو عبد الله الحسين بن محمّد الأشنانيّ الرازيّ العدل ببلخ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن مهرويه القزوينيّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : أنه قال : لا اعتكاف إلّا بالصوم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٨/٢ ح ١٠٣ . عنه وسائل الشيعة : ٥٣٦/١٠ ح ١٤٠٥٤ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٢٨/٩٤ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٩ ح ١٢٠ . عنه مستدرک الوسائل : ٥٦١/٧ ح ٨٨٨٩ .

٢٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال عليّ بن أبي (تقدّم اسناده وما بعده في الحديث السابق) . طالب (عليهم السلام) : : من كنوز البرّ إخفاء العمل ، والصبر على الرزايا ، وكتمان المصائب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٨/٢ ح ١٠٥ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٨ ح ١١٩ . عنه البحار : ٢٥١/٦٧ ح ٣ .)

٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : : سئل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أكثر ما يدخل به الجنّة ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقوى الله ، وحسن الخلق ، وسئل عن أكثر ما يدخل به النار ؟ قال : أجوفان : البطن والفرج .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٨/٢ ح ١٠٧ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ١٥٣/١٢ ح ١٥٢٩٦ ، قطعة منه ، والبحار : ٣٨٧/٦٨ ضمن ح ٣٤ ، قطعة منه .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٠ ح ١٢٣ . عنه البحار : ٢٧٣/٦٨ ح ٢٠ .)

٣١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : : ثلاثة يزدن في الحفظ ، ويذهبن بالبلغم ؛ قراءة القرآن ، والعسل ، واللّبان ، .

(وهو الكندُر .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٨/٢ ح ١١١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥١ ، والبحار : ١٩٩/٨٩ ح ١١ ، ونور الثقلين : ٦٦/٣ ح ١٣٨ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣١ ح ١٢٧ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٧/١٦ ح ٢٠٢٠٤ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٩٠/٦٣ ضمن ح ٣ ، و٤٤٤ ح ٦ .

مكارم الأخلاق : ١٥٦ س ٣ .)

٣٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد ، قال : قال علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : من أراد البقاء ولا بقاء فليباكر الغداء ، وليجود الحذاء ، (فى البحار : وليجيد ، ويؤجيد .)
وليخفف الرداء ، وليقل غشيان النساء .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٨/٢ ح ١١٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٢ ، قطعة منه ، والبحار : ٢٨٦/١٠٠ ح ١٤ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٤١/٦٣ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣١ ح ١٢٨ ، وفيه : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم . عنه مستدرك الوسائل : ٢٨١/٣ ح ٣٥٨٦ .)

٣٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد ، قال : قال علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : أتى أبو جحيفة النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو يتجشأ فقال : أكفف (الجشأة : الصوت يخرج من الفم عند امتلاء المعدة . المعجم الوسيط : ١٢٣ .)
جشءك ، فإن أكثر الناس فى الدنيا شبعاً ، أكثرهم جوعاً يوم القيامة .
قال : فما ملاء أبو جحيفة بطنه من طعام ، حتى لحق بالله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٨/٢ ح ١١٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٣ ، قطعة منه .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٢ ح ١٣٠ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٢٢٢/١٦ ح ١٩٦٥٣ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٣٢/٦٣ ح ١٢ .

روضه الواعظين : ٥٠٠ س ١٦ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

عدة الداعى : ٨٤ س ١٢ ، قطعة منه ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .)

٣٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد ، قال : قال علي (عليه السلام) : للمرأة عشر عورات ، فإذا زوجت سترت لها عورة واحدة ، وإذا ماتت سترت عوراتها كلها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٩/٢ ح ١١٦ . عنه البحار : ٢٢٦/١٠٠ ح ١٧ ، ونور الثقلين : ٥٩٨/٣ ح ١٤٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٤ ح ١٣٣ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٥٩/١٠٠ ح ١٠ .

مكارم الأخلاق : ٢٢٧ س ٣ .)

٣٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال علي بن أبي طالب (عليه السلام) : سئل النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) عن امرأة قيل : إنها زنت ، فذكرت المرأة أنها بكر ، فأمرني النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أن آمر النساء أن ينظرن إليها ، فنظرن إليها ، فوجدتها بكرًا .

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لأضرب من عليه خاتم من الله .

وكان يجيز شهادة النساء فى مثل هذا .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٩/٢ ح ١١٧ . عنه البحار : ٣٢١/١٠١ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٦٥/٢٧ ح ٣٣٩٥٧ .

- صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٤ ح ١٣٤ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٢١/١٠١ ح ٣ ، ومستدرک الوسائل : ٤٢٦/١٧ ح ٢١٧٥١ .
 عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ١٢٤/٢٨ ضمن ح ٣٤٣٨١ ، والبحار : ٣٦/٧٦ ح ٨ .
- ٣٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ (عليه السلام) قال : إذا سألت المرأة من فجر بك ؟ فقالت : فلان ، ضربت حدّين ، حدّ لفريتها على الرجل ، وحداً لما أقرت على نفسها .
 (عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٩/٢ ح ١١٨ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٦/٢٨ ح ٣٤٤٣٢ .
 عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٦/٧٦ ح ٩ ، و١١٨ ح ٧ .
- صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٥ ح ١٣٥ ، وفيه : عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم ، وبتفاوت . عنه مستدرک الوسائل :
 ٧٢/١٨ ح ٢٢٠٧٩ .
- ٣٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ (عليه السلام) أنه قال : ليس في القرآن (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا) إلّا وهي في التوراة « يا أيها الناس » .
 وفي خبر آخر : يا أيها المساكين .
 (عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٩/٢ ح ١١٩ . عنه البحار : ٣٤٥/١٣ ح ٢٨ ، و١٤٢/٩٠ ح ١ .
 صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٥ ح ١٣٦ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٤٣/٩٠ ح ٤ .
- ٣٨ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : أنه لو رأى العبد أجله وسرعه إليه لأبغض الأمل ، وترك طلب الدنيا .
 (عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٩/٢ ح ١٢٠ . عنه البحار : ١٦٤/٧٠ ح ٢٢ ، ونور الثقلين : ٤٨٦/٤ ح ٤٩ .
 صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٥ ح ١٣٧ ، بتفاوت .
 البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١٤ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي .
 أمالي الطوسي : ٧٨ ح ١١٥ . عنه وعن أمالي المفيد ، والصحيفة ، البحار : ١٦٤/٧٠ ح ٢٣ .
 أمالي المفيد : ٣٠٩ ح ٨ . عنه وعن أمالي الطوسي ، البحار : ٩٥/٧٠ ح ٧٩ .
- ٣٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : إن الحسن والحسين كانا يلعبان عند النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حتّى مضى عامّة الليل ، ثمّ قال لهما : انصرفا إلى أمكما ، فبرقت برقة ، فما زالت تضيء لهما حتّى دخلا على فاطمة ، والنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ينظر إلى البرقة فقال : الحمد لله الذي أكرمنا أهل البيت .
 (عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٩/٢ ح ١٢١ .
 صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٦ ح ١٣٨ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٦٦/٤٣ ح ٢٤ .
 روضة الواعظين : ١٨٤ س ٢ ، مرسلًا عن عليّ عليه السلام .
- المناقب لابن شهر آشوب : ٣٩٠/٣ س ٢ ، وفيه : عن عليّ بن موسى الرضا ، وعن أمير المؤمنين عليهما السلام . عنه البحار :
 ٢٨٨/٤٣ ح ٥٢ ، ومدينة المعاجز : ٢٧٠/٣ ح ٨٩٠ ، و٥/٤ ح ١٠٤٩ .
- ٤٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : ورثت عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كتابين : كتاب الله ، وكتابتى في قراب سيفى .
 قيل : يا أمير المؤمنين ! وما الكتاب الذى فى قراب سيفك ؟
 قال : من قتل غير قاتله ، أو ضرب غير ضاربه ، فعليه لعنة الله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٢ . عنه البحار : ٣٧٣/١٠١ ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٣/٢٩ ح ٣٥٠٥٧ .
صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٧ ح ١٣٩ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٤٩/٧٢ ح ١١ ، و٣٧٣/١٠١ ح ١٨ ، مثله ، ومستدرک
الوسائل : ٢١٥/١٨ ح ٢٢٥٤١ .)

٤١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : كنا مع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) في
حفر الخندق ، إذ جاءته فاطمة ومعها كسرة خبز ، فدفعتها إلى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال النبي عليه الصلاة
والسلام : ما (في بعض الكتب : كسيرة .)
هذه الكسرة ؟

قالت : قرصاً خبزتها للحسن والحسين ، جئتك منه بهذه الكسرة .

فقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : أما إنه أول طعام دخل فم أبيك منذ ثلاث .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٥ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٤٥/٢٠ ح ١٠ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٧ ح ١٤١ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٢٥/١٦ ح ٢٨ .)

٤٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : أتى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بطعام
، فأدخل إصبه فيه ، فإذا هو حار فقال : دعوه حتى يبرد ، فإنه أعظم بركة ، وإن الله تعالى لم يطعمنا الحارّة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٦ ، بتفاوت . عنه وعن الصحيفة ، البحار :
٤٠١/٦٣ ح ٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٨ ح ١٤٢ . عنه وعن العيون ، مستدرک الوسائل : ٣٠٨/١٦ ح ١٩٩٧٤ .)

٤٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : إذا أراد أحدكم الحاجة فليكر في طلبها يوم
الخميس ، وليقرء إذا خرج من منزله آخر سورة « آل عمران » ، و « آية الكرسي » ، و « إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ » ، و « أم الكتاب
» ، فإن فيها قضاء حوائج الدنيا والآخرة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٥ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٩/١١ ح ١٤ ، مثله ، والبحار : ١٣٥/٩٢ ح ٥ ، ونور
الثقلين : ٤٢٨/١ ح ٥١١ ، قطعة منه .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٩ ح ١٤٣ . عنه مستدرک الوسائل : ١١٩/٨ ح ٩٢٠٩ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٦٩/٧٣ ح
١٤ .

مكارم الأخلاق : ٣٣١ س ١١ . عنه البحار : ١٥٩/٩٢ ضمن ح ١٠ .

البرهان : ٢٤٥/١ ح ٨ ، عن أمالي الطوسي ولم نعث عليه .

جامع الأخبار : ١٣٢ س ٢٢ .)

٤٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي (عليه السلام) : قال : الطيب نُشْرَة ، والعسل نُشْرَة ، والركوب نُشْرَة ، والنظر إلى
الخضرة نُشْرَة .

(في الصحيفة وبعض الكتب : يَسْر .)

(النُشْرَة : رُقيّة يعالج بها المريض ونحوه . المعجم الوسيط : ٩٢١ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٦ . عنه البحار : ١٤١/٧٣ ح ٤ ، و٣٠٠ ح ١ ، و٢٨٩/٧٦ ح ٢ ، ووسائل الشيعة :

١٤٣/٢ ح ١٧٥٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٩ ح ١٤٤ ، وفيه : عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم . عنه مستدرک الوسائل : ٣٦٧/١٦ ح ٢٠٢٠٥ .

مكارم الأخلاق : ٣٩ ح ٣٧ ، عنه وعن العيون ، البحار : ٢٩١/٦٣ ضمن ح ٣ .

الدعوات : ١٥١ ح ٤٠٣ ، مرسلًا وبتفاوت .)

٤٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : كلوا خلّ الخمر ، فإنه يقتل الديدان في البطن .

وقال : كلوا خلّ الخمر ما فسد ، ولا تأكلوا ما أفسدتموه أنتم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٧ ، قطعة منه ، وح ٣١٠٥٨ ، قطعة منه ، والبحار : ٥٢٤/٦٣ ح ٢ ، و١٧٨/٧٦ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٠ ح ١٤٥ ، قطعة منه ، و٢٤٣ ح ١٤٧ ، قطعة منه ، عنه مستدرک الوسائل : ٣٦٤/١٦ ح ٢٠١٨٨ ، وفيه : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم . و٣٠/١٧ ح ٢٠٦٦٠ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٦٥/٥٩ ح ١ ، قطعة منه ، و٣٠٥/٦٣ ضمن ح ٢٣ ، قطعة منه .)

٤٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : حباني رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بالورد بكلتا يديه ، فلمّا أدنيتّه إلى أنفى قال : إنّه سيّد ريحان الجنّة بعد الآس .

(الآس : شجرة ورقها عطر . لسان العرب : ١٩/٦ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٨ . عنه وسائل الشيعة : ١٧١/٢ ح ١٨٥١ ، والفصول المهمّة للحجّ العاملى : ٢٨٩/٣ ح ٢٩٦٢ ، بتفاوت .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٣ ح ١٤٨ . عنه مستدرک الوسائل : ٤٣٣/١ ح ١٠٩١ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٤٦/٧٣ ح ١ .)

٤٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : عليكم باللحم ، فإنّه ينبت اللحم ، ومن ترك اللحم أربعين يوماً ساء خلقه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤١/٢ ح ١٢٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٥٩ .

طبّ النبي صلى الله عليه وآله وسلم : ٢٤ س ٣ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم . عنه مستدرک الوسائل : ٣٠٥/١٦ ح ١٩٩٦٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٣ ح ١٤٩ ، وفيه : عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم . عنه مستدرک الوسائل : ٣٤٥/١٦ ح ٢٠١٠٥ . عنه وعن العيون ، البحار : ٥٨/٦٣ ح ٦ .

الدعوات : ١٥٣ ح ٤١٤ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .)

٤٨ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : ذكر عند النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) اللحم والشحم فقال : ليس منهما بضعة تقع في المعدة إلّا أنبتت مكانها شفاء ، وأخرجت من مكانها داء .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٠ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٥٨/٦٣ ح ٨ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٤ ح ١٥١ .

مكارم الأخلاق : ١٤٨ س ١٦ ، وفيه : عن الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .)

٤٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : كان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يأكل الكليتين من غير أن يحزّهما ويقول : لقربهما من البول .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦١ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٦/٦٣ ح ٨ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٢ ح ٧ . عنه مستدرک الوسائل : ١٨٩/١٦ ح ١٩٥٤٢ .)

٥٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : دخل طلحة بن عبيد الله على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفي يد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) سفرجلة ، قد جاء بها إليه وقال : خذها يا أبا محمد ! فإنّها تجمّ القلب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٢ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٦٧/٦٣ ح ٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٣ ح ١٠ . عنه مستدرک الوسائل : ٤٠٠/١٦ ح ٢٠٣١٩ .

الدعوات : ١٥١ ح ٤٠٤ ، مرسلًا عن أمير المؤمنين عليه السلام . عنه البحار : ١٧٧/٦٣ ح ٣٨ .)

٥١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : من أكل إحدى وعشرين زبيبة حمراء على الريق ، لم يجد في جسده شيئاً يكرهه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٦ ح ٢٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٥١/٦٣ ح ٣ .

أمالى الطوسيّ : ٣٦١ ح ٧٥٠ . عنه وسائل الشيعة : ٣١/٢٥ ح ٣١٠٧٩ .)

٥٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : كان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أكل التمر ، يطرح النوى على ظهر كفه ، ثمّ يقذف به .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٤ ، والبحار : ١٢٥/٦٣ ضمن ح ٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٥ ح ١٥٢ ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ٣٨٠/١٦ ح ٢٠٢٥١ .

مكارم الأخلاق : ١٥٩ س ١٣ .)

٥٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : الطاعون ميتة وحيّة ،

(الوحيّة : أي سريعة . المصباح المنير : ٦٥٢ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٣٩ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٢١/٦ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٨ ح ١٦٠ .)

٥٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : إنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أتى ببطيخ ورطب ، فأكل منهما ، وقال : هذان الأطيبان .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧/٢٥ ح ٣١٠٧٢ .

عنه وعن الصحيفة، البحار: ١٩٥/٦٣ ح ١١، و١٢٦ ضمن ح ٤.
صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٢٥٠ ح ١٦٧. عنه مستدرک الوسائل: ٤٠٨/١٦ ح ٢٠٣٦١.)

(٤)

٥٥ - الشيخ الصدوق؛ وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) أنه قال: لا دين لمن دان بطاعة المخلوق، ومعصية الخالق.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٤٣/٢ ح ١٤٩. عنه وسائل الشيعة: ١٥٤/١٦ ح ٢١٢٢٧.
عنه وعن الصحيفة، البحار: ٣٩٣/٧٠ ح ٦.)

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٢٥١ ح ١٧٢ بتفاوت.

دعائم الاسلام: ٣٥٠/٢ س ١١، مرسلًا عن علي عليه السلام. عنه مستدرک الوسائل: ٢٠٩/١٢ ح ١٣٩٠٣.)

٥٦ - الشيخ الصدوق؛ وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) أنه قال: كلوا الرمان بشحمه، فإنه دباغ للمعدة.
(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٤٣/٢ ح ١٥٠. عنه وسائل الشيعة: ٢٧/٢٥ ح ٣١٠٧٣.)

عنه وعن الصحيفة، البحار: ١٥٤/٦٣ ضمن ح ١.

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٢٥١ ح ١٧٣. عنه مستدرک الوسائل: ٣٩٦/١٦ ضمن ح ٢٠٣٠٤.)

الدعوات: ١٥٧ ح ٤٢٩، مرسلًا عن علي عليه السلام.)

٥٧ - الشيخ الصدوق؛ وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب (عليه السلام): خمسة لو رحلتم فيهن المطايا، لم يقدروا على مثلهن:

لا يخاف عبد إلا ذنبه، ولا يرجو إلا ربه، ولا يستحيى الجاهل إذا سئل عما لا يعلم أن يقول: لا أعلم، ولا يستحيى أحدكم إذا لم يعلم أن يتعلم، والصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد، ولا إيمان لمن لا صبر له.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٤٤/٢ ح ١٥٥. عنه وعن الصحيفة، البحار: ١١٤/٢ ح ٩.)

عنه وعن الخصال، البحار: ٣٧٦/٦٦ ح ٢٧.

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٢٥٤ ح ١٧٨، بتفاوت.

الخصال: ٣١٥ ح ٩٥ بتفاوت. عنه البحار: ١١٤/٢ ح ٨.

روضة الواعظين: ٤٦٣ س ١١، مرسلًا عن علي عليه السلام.

رسالة في المهر ضمن المصنّفات للشيخ المفيد: ٣١/٩ س ٥.)

٥٨ - الشيخ الصدوق؛ وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال: لا تجد في أربعين أصلع رجل سوء، ولا تجد في أربعين كوسجاً رجلاً صالحاً، وأصلع سوء خير من كوسج صالح.

(كذا في الصحيفة وفي المصدر: صلح.)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٤٥/٢ ح ١٦٦. عنه الفصول المهمة للحزب العالمي: ٢٦٣/٣ ح ٢٩١٣. عنه وعن الصحيفة، البحار: ٢٨٠/٥ ح ٩.)

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٢٥٨ ح ١٨٩.)

٥٩ - الشيخ الصدوق؛ وبهذا الإسناد عن الحسين بن علي (عليه السلام) أنه قال: خطبنا أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال:

سيأتي على الناس زمان عضوض ، يعضّ المؤمن على ما في يده ، ولم يؤمن بذلك ، قال الله تعالى : (العضوض : الزمن الشديد الكلب . المعجم الوسيط : ٦٠٧ .)

(وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) .

(البقرة : ٢٣٧/٢ .)

وسيأتي زمان يقدم فيه الأشرار ، وينسى فيه الأخيار ، ويباع المضطرّ ، وقد نهى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن بيع المضطرّ ، وعن بيع الغرر .

فاتقوا الله ! يا أيها الناس ! وأصلحوا ذات بينكم ، واحفظوني في أهلي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٥/٢ ح ١٦٨ . عنه البحار : ٣٠٤/٧٠ ح ١٩ ، ونور الثقلين : ٢٣٦/١ ح ٩٣٣ ، قطعة منه ، وإثبات

الهداه : ٤٠٩/٢ ح ٢٤ ، قطعة منه . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٨١/١٠٠ ح ٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٠ ح ٢ . عنه مستدرک الوسائل : ٢٨٣/١٣ ح ١٥٣٦٣ .)

٦٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال عليّ (عليه السلام) : الحنّاء بعد النورة أمان من الجذام والبرص .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٨/٢ ح ١٨٦ . عنه وسائل الشيعة : ٧٤/٢ ح ١٥٢٧ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٨٩/٧٣ ح ٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٦ ح ١٥٦ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٩٠/١ ح ٩٥٠ .

المجروحين : ١٠٦/٢ س ١٤ .

تهذيب التهذيب : ٣٣٩/٧ س ٢٢ .)

٦١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) أنّه قال : كآنى بالقصور ، قد شيّدت حول قبر ال

حسين (عليه السلام) ، وكآنى بالمحامل ، تخرج من الكوفة إلى قبر الحسين ، ولا تذهب الليالى والأيام ، حتّى يسار إليه من

الآفاق ، وذلك عند انقطاع ملك بنى مروان .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٨/٢ ح ١٩٠ . عنه البحار : ٢٨٧/٤١ ح ٩ ، وإثبات الهداه : ٤٠٩/٢ ح ٢٥ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٨ ح ١٦١ ، بتفاوت . عنه البحار : ١١٤/٩٨ ح ٣٦ ، وإثبات الهداه : ١٤/٣ ح ٢٥ .)

٦٢ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سلم بن البراء الجعابيّ قال : حدّثنى أبو محمّد الحسن بن عبد الله بن

محمّد بن العباس الرازى التميمى قال : حدّثنى سيّدى عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر

قال : حدّثنى أبى محمّد بن عليّ قال : حدّثنى أبى عليّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن عليّ قال : حدّثنى أبى عليّ بن

أبى طالب (عليهم السلام) : قال : أمرت بقتال الناكثين ، والقاسطين ، والمارقين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦١/٢ ح ٢٤١ . عنه البحار : ٤٣٤/٢٩ ح ٢٠ ، و٢٩٣/٣٢ ح ٢٤٩ .)

٦٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قوله عزّوجلّ : (

وَتَعَبَّهَا أُذُنٌ وَعَيْهٌ) ؛ قال : (الحاقّة : ١٢/٦٩ .)

دعوت الله أن يجعلها أذنك يا عليّ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٦ . عنه البحار : ٣٢٦/٣٥ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٤٠٢/٥ ح ١٠ .)

٦٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : ما رأيت أحداً أبعد ما بين المنكبين من رسول الله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٧ . عنه البحار : ١٧٢/١٦ ح ٥ .)

٦٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : كان النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) يضحى بكبشين أملحين

أقرنين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٠ . عنه البحار : ٢٢٠/١٦ ح ١٣ ، و ٢٩٦/٩٦ ح ١٤ ، ووسائل الشيعة : ١٠١/١٤ ح ١٨٧٠٢ .)

٦٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في قول الله عز وجل : (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُورُونَ) ؛ (الصافات : ٢٤/٣٧ .)
قال : عن ولاية علي (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/٢ ح ٢٢٢ . عنه البحار : ٧٧/٣٦ ح ٣ ، ونور الثقلين : ٤٠١/٤ ح ١٧ ، وإثبات الهداة : ٢٩/٢ ح ١١٤ .)

٦٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبإسناده عن علي (عليه السلام) قال : دعا لى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يقينى الله عز وجل الحرّ والبرد .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦١ . عنه البحار : ٧١/٤٠ ح ١٠٧ .)

٦٨ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده عن علي (عليه السلام) قال : أنا عبد الله وأخو رسوله ، لا يقولها بعدى إلّا كذاب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٢ . عنه البحار : ٣٣٤/٣٨ ح ٨ .)

٦٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبإسناده عن علي (عليه السلام) قال : إنكم ستعرضون على البراءة منى ، فلا تتبرؤا منى ، فإننى على دين محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٤ . عنه البحار : ٣١٧/٣٩ ح ١٥ ، و ٣٩٥/٧٢ ح ١٢ ، وإثبات الهداة : ٤١٠/٢ ح ٢٦ .)

٧٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبإسناده عن علي (عليه السلام) قال : لقد علم المستحفظون من أصحاب محمد ، أنّ أهل صفين قد لعنهم الله على لسان نبيه ، وقد خاب من افتري .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٥ . عنه البحار : ١٦٢/٣٣ ح ٤٢٧ ، وإثبات الهداة : ٢٦٥/١ ح ٩٨ .)

٧١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمد بن عمر الحافظ قال : حدّثنا الحسن بن عبد الله التميمي قال : حدّثني أبي قال : حدّثني سيدي علي بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن علي (عليهم السلام) : أنّه ذكر الكوفة فقال : يدفع عنها البلاء ، كما يدفع عن أخيه النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(أخيه : جمع خباء بالكسر ، وهو ما يعمل من الوبر ، أو الصوف ، أو الشعر ، ويراد به مسكن الرجل ، أو داره . مجمع البحرين : ١١٩/١ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٩١ . عنه البحار : ٣٩٢/٩٧ ح ٢٢ ، ومستدرک الوسائل : ٢٠٣/١٠ ح ١١٨٥٥ ، بتفاوت .)

٧٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبإسناده عن علي (عليه السلام) قال : من كذب بشفاعة رسول الله لم تنله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٢ . عنه البحار : ٤٠/٨ ح ٢٥ .)

٧٣ - الشيخ الصدوق ؛ بإسناده عن علي (عليه السلام) قال : إنّ النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا وجّهني إلى اليمن قال : إذا تقوضى إليك ، فلا تحكّم لأحد الخصمين دون أن تسمع من الآخر .
قال : فما شككت في قضاء بعد ذلك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٦ . عنه البحار : ٢٧٥/١٠١ ح ٢ ، بتفاوت ، ووسائل الشيعة : ٢١٧/٢٧ ح ٣٣٦٣٠ ، ومستدرک الوسائل : ٣٥١/١٧ ح ٢١٥٥١ .)

٧٤ - الشيخ الصدوق ؛ وياسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : دفع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) الرأية يوم خيبر إليّ ، فما برحت حتى فتح الله عليّ يدي .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٩ . عنه البحار : ١٣/٢١ ح ٩ ، بتفاوت .)

٧٥ - الشيخ الصدوق ؛ وياسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : ما شبع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) من خبز بُر ثلاثة أيام حتى مضى لسبيله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٨١ . عنه البحار : ٢٢٠/١٦ ح ١٥ .)

٧٦ - الشيخ الصدوق ؛ وياسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : لعن الله الذين يجادلون في دينه ، أولئك ملعونون على لسان نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٧ . عنه البحار : ١٢٩/٢ ح ١٣ .)

٧٧ - الشيخ الصدوق ؛ وياسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ) في نزلت .

(الواقعة : ١٠/٥٦ .)

وقال (عليه السلام) في قوله عزّوجلّ : (أَوَّلَ كَمْ هُمُ الْوَرِثُونَ * الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) في نزلت .

(المؤمنون : ١٠/٢٣ - ١١ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٨ . عنه البحار : ٣٣٥/٣٥ ح ١٤ ، ونور الثقلين : ٥٣١/٣ ح ٣٤ ، و٢١٠/٥ ح ٢٣ ، ومقدمه البرهان : ١٨٣ س ١٩ .)

٧٨ - الشيخ الصدوق ؛ وياسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : نحن أهل البيت لا يقاس بنا أحد ، فينا نزل القرآن ، وفينا معدن الرسالة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٧ . عنه البحار : ٢٦٩/٢٦ ح ٥ ، ومقدمه البرهان : ٦ س ٢٩ .)

٧٩ - الشيخ الصدوق ؛ وياسناده عن عليّ (عليه السلام) أنه شرب قائماً وقال : هكذا رأيت النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فعل .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٤ . عنه البحار : ٤٥٩/٦٣ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٢٤١/٢٥ ح ٣١٧٩٩ .)

٨٠ - الشيخ الصدوق ؛ وياسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : العلم ضالة المؤمن .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٥ . عنه البحار : ١٦٨/١ ح ١٧ .)

٨١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن عليّ (عليه السلام) في قول الله عزّوجلّ : (وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالأَعْلَمِ) ؛ (الرحمن : ٢٤/٥٥ .)

قال : السفن .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٦/٢ ح ٣٠٠ . عنه البحار : ١٤٢/٩٠ ح ٣ .)

٨٢ - الشيخ الصدوق ؛ وياسناده عن الحسين بن عليّ (عليهما السلام) قال : خطبنا أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال : سلوني عن القرآن أخبركم عن آياته ، فيمن نزلت ، وأين نزلت .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣١٠ . عنه البحار : ٧٩/٨٩ ح ٣ .)

٨٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ يُونُسَ الْبَغْدَادِيُّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَيْنَهُ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو الْحَسَنِ بَكْرُ بْنُ أَحْمَدَ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ زِيَادِ بْنِ مُوسَى بْنِ مَالِكِ الْأَشَّجِ الْعَصْرِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا فَاطِمَةُ بِنْتُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى (عَلَيْهِمَا السَّلَام) قَالَتْ : سَمِعْتُ أَبِي عَلِيًّا يَحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ جَعْفَرِ مُحَمَّدٍ ، عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ زَيْدٍ ، عَنْ أَبِيهِمَا عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ، عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) : قَالَ : لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَرُوعَ مُسْلِمًا .

(الروع : الحرب . المعجم الوسيط : ٣٨٢ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٠/٢ ح ٣٢٧ . عنه البحار : ١٤٧/٧٢ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٢٧١/١٢ ح ١٦٢٨٤ ، و٣٠٣ ح ١٦٣٦٤ .

قطعة منه في (أولاده .) .

٨٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علي ! إنك أعطيت ثلاثاً لم يعطها أحد من قبلك .

قلت : فداك أبي وأمي ، وما أعطيت ؟

قال : أعطيت صهراً مثلي ، وأعطيت مثل زوجتك ، وأعطيت مثل ولديك الحسن والحسين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٨/٢ ح ١٨٨ .

المناقب لابن شهر : ٢٦٢/٣ س ١٠ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٧ ح ١٥٨ ، بتفاوت . عنه وعن المناقب والعيون ، البحار : ٨٩/٣٩ ح ٢ .

أمالى الطوسي : ٣٤٤ ح ٧٠٨ . عنه البحار : ٨٩/٣٩ ح ١ .

روضة الواعظين : ١٤٣ س ٢٥ ، مرسلًا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

المناقب للخوارزمي : ٢٩٤ ح ٢٨٥ .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي : ١٦٢ ح ٦٨ .

بحار الأنوار : ٧٦/٣٩ س ٢١ .)

٨٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علي ! ليس في القيامة راكب غيرنا ونحن أربعة .

فقام إليه رجل من الأنصار فقال : فداك أبي وأمي ، ومن هم ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا على داية الله البراق ، وأخي صالح على ناقه الله التي عقرت ، وعمي حمزة على ناقتي العضا ، وأخي علي على ناقه من نوق الجنة ، ويده لواء الحمد ، ينادي : لا إله إلا الله ، محمد رسول الله .

فيقول الآدميون : ما هذا ! إلاً ملك مقرب ، أو نبي مرسل ، أو حامل العرش .

فيجيئهم ملك من تحت بطنان العرش : يا معاشر الآدميين ! ليس هذا ملك مقرب ، ولا نبي مرسل ، ولا حامل عرش ، هذا الصديق الأكبر ، هذا علي بن أبي طالب (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٨/٢ ح ١٨٩ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٧ ح ١٥٩ .

أمالى الطوسي : ٣٤٥ ح ٧١١ . عنه وعن العيون والصحيفة ، البحار : ٢٣٤/٧ ح ٦ .

المناقب للخوارزمي : ٢٩٥ ح ٢٨٦ .

المناقب لابن شهر: ٢٣١/٣ س ١٨ ، مرسلًا عن الرضا عليه السلام . عنه البحار : ٢٢٣/٣٩ ضمن ح ١ .
كشف الغمّة : ٨٩/١ س ١١ ، مرسلًا وبتفاوت .
كشف اليقين : ٢٠٩ ح ٢١٣ .

٨٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا دارم بن قبيصة قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدّثنا أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، إذا دخل شهر شعبان يصومه في أوّله ثلاثاً ، وفي وسطه ثلاثاً ، وفي آخره ثلاثاً ، وإذا دخل شهر رمضان يفطر قبله بيومين ، ثم يصوم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٣٠ . عنه البحار : ٧٣/٩٤ ح ١٨ ، ووسائل الشيعة : ٥٠٤/١٠ ح ١٣٩٦٤ .)

٨٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده قال : كان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يأكل الطلع والجمار بالتمر ويقول : إنّ إبليس لعنه الله ، يشتدّ غضبه ويقول : (شحم النخلة .)
عاش ابن آدم حتّى أكل العتيق بالحديث .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٢/٢ ح ٣٣٤ . عنه البحار : ٢٤٤/٦٠ ح ٩٧ ، و ١٢٦/٦٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٦١/٢٤ ح ٣٠٧٧٧ .)

٨٨ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : كنت جالساً عند الكعبة ، وإذا شيخ محدودب قد سقط (حدب الإنسان حدباً : إذا خرج ظهره وارتفع عن الاستواء . المصباح المنير : ١٢٣ .)
حاجباه على عينيه من شدّة الكبر ، وفي يده عكازة ، وعلى رأسه برنس أحمر ، (العكّاز : عصاً يُتوكأ عليها ، (ج) عكاكيز . المعجم الوسيط : ٦١٨ .)

وعليه مدرعة من الشعر ، فدنا إلى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو مسند ظهره إلى الكعبة فقال : يا رسول الله ! ادع لي بالمغفرة .

فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : خاب سعيك يا شيخ ! وضلّ عملك ، فلمّا تولّى الشيخ قال : يا أبا الحسن ! أتعرفه ؟
قلت : اللهمّ ! لا .

قال : ذلك اللعين إبليس .

قال عليّ (عليه السلام) : فعدوت خلفه حتّى لحقته وصرعته إلى الأرض ، وجلست على صدره ، ووضعت يدي في حلقه لأخنقه ، فقال لي : لا- تفعل يا أبا الحسن ! فإنّي (من المنظرين إلى يوم الوقت المعلوم) ووالله ! يا عليّ ! إنّي لأحبيّك جدّاً ، وما أبغضك أحد إلّا شركت أباه في أمّه ، فصار ولد الزنا ، فضحكت وخلّيت سبيله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٣٥ . عنه البحار : ١٤٨/٢٧ ح ١٣ ، و ١٧٣/٣٩ ح ١٥ ، و ٢٤٤/٦٠ ح ٩٨ .)

٨٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا دارم بن قبيصة قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه عليّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه عليّ (عليهم السلام) : قال : دخلت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يوماً وفي يده سفرجله ، فجعل يأكل ويطعمني ويقول : كُل ، يا عليّ ! فإنّها هديّة الجبار إليّ وإليك .

قال : فوجدت فيها كلّ لذة ، فقال : يا عليّ ! من أكل السفرجله ثلاثة أيّام على الريق ، صفا ذهنه ، وامتلاء جوفه حلماً وعلماً ، ووقى كيد إبليس وجنوده .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٣/٢ ح ٣٣٨ . عنه البحار : ١٢٥/٣٩ ح ١٠ ، و ١٦٧/٦٣ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ١٦٩/٢٥ ح ٣١٥٥٢ ، ومدينة المعاجز : ٣٧٤/١ ح ٢٤١ .)

٩٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَوْسُفَ الْبَغْدَادِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْنَةَ قَالَ : حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْعُلُوِيِّ بِالْجَحْفَةِ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : خرج علينا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وفي يده خاتم فضة جَزَع يمانِي ، فصَلَّى بنا ، فلَمَّا قَضَى صَلَاتَهُ دَفَعَهُ إِلَيَّ وَقَالَ : يَا عَلِيُّ ! (الْجَزْعُ : ضَرْبٌ مِنَ الْعَقِيقِ يُعْرَفُ بِخُطُوطٍ مُتَوَازِيَةٍ مُسْتَدِيرَةٍ مُخْتَلِفَةِ الْأَلْوَانِ ، وَالْحَجَرُ فِي جَمَلْتِهِ بِلَوْنِ الظَّفْرِ . المعجم الوسيط : ١٢١ .)

تَخْتَمُ بِهِ فِي يَمِينِكَ ، وَصَلَّ فِيهِ ، أَوْ مَا عَلِمْتَ أَنَّ الصَّلَاةَ فِي الْجَزَعِ سَبْعُونَ صَلَاةً ؟ وَأَنَّهُ يَسْتَجِبُ وَيَسْتَغْفِرُ ، وَأَجْرُهُ لِمُصَاحِبِهِ ، وَبِاللَّهِ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيقُ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٢/٢ ح ١٨ . عنه البحار : ١٨٨/٨٠ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٩٦/٥ ح ٦٠٢٦ .)

٩١ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَوْسُفَ الْبَغْدَادِيِّ ، قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْنَةَ ، قَالَ : حَدَّثَنَا دَارِمُ بْنُ قَبِيصَةَ ، قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرضا (عليهما السلام) ، قَالَ : حَدَّثَنَا أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ آبَائِهِ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : ، قَالَ : كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) إِذَا رَأَى الْهَلَالَ قَالَ : أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمَطِيعُ ، الدَّائِبُ السَّرِيعُ ، الْمُتَصَرِّفُ فِي مَلَكُوتِ الْجَبْرُوتِ بِالتَّقْدِيرِ ، رَبِّي وَرَبُّكَ اللَّهُ ، اللَّهُمَّ أَهْلَهُ عَلَيْنَا بِالْأَمْنِ وَالْإِيمَانِ ، وَالسَّلَامَةِ وَالْإِسْلَامِ ، وَالْإِحْسَانِ ، وَكَمَا بَلَّغْتَنَا أَوَّلَهُ ، فَبَلِّغْنَا آخِرَهُ ، وَاجْعَلْهُ شَهْرًا مَبَارَكًا ، تَمْحُو فِيهِ السَّيِّئَاتِ ، وَتَثْبِتَ لَنَا فِيهِ الْحَسَنَاتِ ، وَتَرْفَعَ لَنَا فِيهِ الدَّرَجَاتِ ، يَا عَظِيمَ الْخَيْرَاتِ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٢٩ . عنه البحار : ٣٤٣/٩٢ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٣٢٣/١٠ ح ١٣٥١٥ .)

٩٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا أَبُو الْعَيْيَاسِ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِيِّ ؛ قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو سَعِيدٍ الْحُسَيْنِيُّ بْنُ عَلِيِّ الْعَدَوِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا الْهَيْثَمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الرَّمَازِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن علي بن الحسين ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، قَالَ : كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَقُولُ :

إِذَا كَانَ خُلِقَتْ الْخَلَائِقُ فِي قَدْرِهِ

فَمِنْهُمْ سَخِيٌّ وَمِنْهُمْ بَخِيلٌ

فَأَمَّا السَّخِيُّ فَفِي رَاحَةٍ

وَأَمَّا الْبَخِيلُ فَشَوْمٌ طَوِيلٌ

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٧/٢ ح ٦ . عنه البحار : ١١١/٤٩ ح ٧ ، و ٣٠٤/٧٠ ح ٢٠ ، ومستدرك الوسائل : ٣٠/٧ ح ٧٥٦٣ .)

٩٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادِ بْنِ جَعْفَرِ الْهَمْدَانِيِّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) ، قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبُدٍ ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، أَنَّهُ قَالَ : التَّاسِعُ مِنْ وَلَدِكَ يَا حُسَيْنُ ! هُوَ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ ، الْمُظْهَرُ لِلدِّينِ ، وَالْبَاسِطُ لِلْعَدْلِ .

قَالَ الْحُسَيْنُ : فَقُلْتُ لَهُ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! وَإِنَّ ذَلِكَ لِكَائِنٌ ؟

فقال (عليه السلام) : إى والذى بعث محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) بالنبوة ! واصطفاه على جميع البرية ، ولكن بعد غيبة وحيرة ، فلا يثبت فيها على دينه إلما المخلصون المباشرون لروح اليقين ، الذين أخذ الله عزوجل ميثاقهم بولايتنا ، وكتب فى قلوبهم الإيمان ، وأيدهم بروح منه .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٠٤/١ ح ١٦ . عنه البحار : ١١٠/٥١ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٢٧١/٥ ح ٧٣ ، وإثبات الهداة : ٤٦٤/٣ ح ١١٧ .

كشف الغمة : ٥٢١/٢ س ١٦ ، رسلاً عن الرضا عليه السلام .

إعلام الورى : ٢٢٩/٢ س ٨ .)

(٥)

٩٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو أحمد الحسن بن عبد الله بن سعيد العسكري قال : أخبرنا أبو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزيز بن منيع قال : حدّثنى إسماعيل بن محمّد بن إسحاق بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين (عليهم السلام) : بمدينة الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : حدّثنى عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه عليّ بن الحسين (عليهم السلام) : قال : قال الحسن بن عليّ بن أبي طالب (عليهما السلام) : سألت خالى هند بن أبى هالة عن حليّة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ وكان وصافاً للنبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال : كان رسول الله فخماً مفخماً يتلألاً وجهه تلالؤ القمر ليلة البدر ، أطول من المربع ، وأقصر من المُشدّب ، عظيم الهامة ، رَجِل الشعر ، إذا انفرت (المربع : الوسيط القامة . المعجم الوسيط : ٣٢٥ .)

(المُشدّب : الجزع الذى قُشر ما عليه من الشوك ، وفرس مُشدّب : طويل وليس بكثير اللحم . المنجد : ٣٧٩ .)

(رجل الشعر : كان بين السبوطه والجعودة . المعجم الوسيط : ٣٣٢ .)

عقيقته فرق ، وإلّا فلا - يجاوز شعره شحمة أذنيه إذا هو وفره ، أزهر اللون ، واسع الجبين ، أزج الحاجبين ، سوايغ فى غير قرن ، بينهما عرق يدّره الغضب ، (أزج : طال ، والأزج : بناء مستطيل مقوّس السقف . المعجم الوسيط : ١٥ .)

(سيغ سبوغاً : طال وتمّ واتسع ، يقال : ستغ الشعر . المعجم الوسيط : ٤١٤ .)

(قرن فلان : التقى طرفا حاجبيه . المعجم الوسيط : ٧٣١ .)

أقنى العرينين ، له نور يعلوه ، يحسبه من لم يتأمله أشمّ ، كَثّ اللحية ، سهل (قنى الأنف : ارتفع وسط قصبته وضاق منخراه . المعجم الوسيط : ٧٦٤ .)

(العرينين : ما صلب من عظم الأنف حيث يكون الشمم . المعجم الوسيط : ٥٩٧ .)

(أشمّ الرجل : مرّ رافعاً رأسه متكبراً . المعجم الوسيط : ٤٩٥ .)

الخدّين ، ضليح الفم أشنب ، مفلج الأسنان ، دقيق المسربة ، كان عنقه جيّد (الضليح : الواسع العظيم الأسنان . المعجم الوسيط : ٥٤٢ .)

(شنب شنباً : كان أشنب : رقت أسنانه . والشنب : صفاء الأسنان . المعجم الوسيط : ٤٩٦ .)

(المسربة : الشعر المستدقّ الذى يأخذ من الصدر إلى السرة . المعجم الوسيط : ٤٢٥ .)

دمية فى صفاء الفضة ، معتدل الخلق ، بادناً متماسكاً ، سواء البطن والصدر ، (الدمية : الصورة الممثّلة من العاج وغيره ، يُضرب بها المثل فى الحُسن . المعجم الوسيط : ٢٩٨ .)

(بَدَنَ بَدْنًا ، وَيُدْنَأُ : سَمِنَ وَضَخِمَ . المعجم الوسيط : ٤٤ .)

بعيد ما بين المنكبين ، ضخم الكراديس ، أنور المتجرد ، موصول ما بين اللبّة (الكراديس : كلّ عظم تامّ ضخم ، وكلّ عظمين التقياء في مفصل . المعجم الوسيط .)

(اللبّة : موضع القلادة من العنق . المعجم الوسيط .)

والسرّة شعر يجري كالخطّ ، عارى الثديين والبطن وما سوى ذلك ، أشعر الذراعين والمنكبين وأعلى الصدر ، طويل الزندين ، رحب الراحة ، شت (الشتن : الغليظ الخشن . المعجم الوسيط .)
الكفّين والقدمين ، سائل الأطراف ، سبط العصب ، خمصان الأخصمين ، (خمص البيطن والقدم : ارتفع باطنها من الأرض . المعجم الوسيط : ٢٥٦ .)

(الأخصم : باطن القدم الذي يتجافى عن الأرض . المعجم الوسيط : ٢٥٦ .)

فسيح القدمين ، ينبو عنهما الماء ، إذا زال زال تقلعاً ، يخطو تكفياً ، ويمشى هوناً ، ذريع المشية ، إذا مشى كأنما ينحطّ من صلب ، وإذا التفت التفت جميعاً ، خافض الطرف ، نظره إلى الأرض أطول من نظره إلى السماء ، جلّ نظره الملاحظة ، ييدر من لقيه بالسلام .

قال : قلت : صف لي منطقه ؟

فقال : كان (صلى الله عليه وآله وسلم) متواصل الأحزان ، دائم الفكرة ، ليست له راحة ، ولا يتكلّم في غير حاجة ، يفتح الكلام ويختمه بأشداقه ، يتكلّم بجوامع الكلم فصلاً ، لا فضول فيه ولا تقصير ، دمثاً ليس بالجافى ولا بالمهين ، تعظم عنده النعمة وإن دُمّت الرجل : سهّل خلقه . المعجم الوسيط : ٢٩٥ .)

دقت ، لا يذمّ منها شيئاً ، غير أنه كان لا يذمّ ذواقاً ولا يمدحه ، ولا تغضبه الدنيا وما كان لها ، فإذا تعوطى الحقّ لم يعرفه أحد ، ولم يقم لغضبه شيء حتى ينتصر له ، وإذا أشار أشار بكفه كلّها ، وإذا تعجّب قلبها ، وإذا تحدّث قارب يده اليمنى من اليسرى ، فضرب يابهامه اليمنى راحة اليسرى ، وإذا غضب أعرض بوجهه وأشاح ، وإذا فرح غصّ طرفه ، جُلّ ضحكه التبسم ، يفتر عن مثل حبّ الغمام .

قال الحسن (عليه السلام) : فكتمت هذا الخبر عن الحسين (عليه السلام) زماناً ، ثمّ حدّثته ، فوجدته قد سبقني إليه ، وسأله عمّا سألته عنه ، فوجدته قد سأل أباه عن مدخل النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ومخرجه ، ومجلسه وشكله ، فلم يدع منه شيئاً .

قال الحسين (عليه السلام) : سألت أبي (عليه السلام) عن مدخل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال : كان دخوله لنفسه مأذوناً له في ذلك ، فإذا آوى إلى منزله جزأ دخوله ثلاثة أجزاء : جزء لله تعالى ، وجزء لأهله ، وجزء لنفسه ،

ثمّ جزأ جزء بينه وبين الناس ، فيرد ذلك بالخاصية على العاقية ، ولا يدخر عنهم منه شيئاً ، وكان من سيرته في جزء الأئمة إثارة أهل الفضل بإذنه ، وقسيمه على قدر فضلهم في الدين ، فمنهم ذو الحاجة ، ومنهم ذو الحاجتين ، ومنهم ذو الحوائج ، فيتشاكل ويشغلهم فيما أصلحهم ، وأصلح الأئمة من مسألته عنهم ، وإخبارهم بالذي ينبغي ويقول : ليبلغ الشاهد منكم الغائب ، وأبلغوني حاجة من لا يقدر على إبلاغ حاجته ، فإنه من أبلغ سلطاناً حاجة من لا يقدر على إبلاغها ، ثبت الله قدميه يوم القيامة .

لا يذكر عنده إلّا ذلك ، ولا يقبل من أحد غيره ، يدخلون رواداً ، ولا يفترقون إلّا عن ذواق ، ويخرجون أدلّه فقهاء .

فسألته عن مخرج رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كيف كان يصنع فيه ؟

فقال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يخزن لسانه إلما عميا يعنيه ، ويؤلفهم ولا ينفرهم ، ويكرم كريم كل قوم ، ويؤليه عليهم ، ويحذر الناس ، ويحترس منهم من غير أن يطوى عن أحد بشره ولا خلقه ، ويتفقد أصحابه ، ويسأل الناس عما فى الناس ، ويحسن الحسن ويقويه ، ويقبح القبيح ويوهنه ، معتدل الأمر غير مختلف ، لا يغفل مخافة أن يغفلوا أو يميلوا ، ولا يقصر عن الحق ولا يجوزه ، الذين يلونه من الناس خيارهم ، أفضلهم عنده وأعمهم نصيحة للمسلمين ، وأعظمهم عنده منزلة أحسنهم مواساة وموازة .

قال : فسألته عن مجلسه ؟

فقال : كان (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يجلس ولا يقوم إلّا على ذكر ، ولا يوطن الأماكن ، وينهى عن إبطانها ، وإذا انتهى إلى قوم ، جلس حيث ينتهى به المجلس ، ويأمر بذلك ، ويعطى كل جلسائه نصيبه ، حتى لا يحسب أحد من جلسائه أن أحداً أكرم عليه منه ، من جالسه صابره ، حتى يكون هو المنصرف عنه ، من سأله حاجة لم يرجع إلّا بها ، أو بميسور من القول ، قد وسع الناس منه خلقه ، وصار لهم أباً رحيماً ، وصاروا عنده فى الحق سواء ، مجلسه مجلس حلم وحياء ، وصدق وأمانة ، لا ترفع فيه الأصوات ، ولا تؤبن فيه الحرم ، ولا تشنى فلتاته ، متعادلين متواصلين فيه (لا تؤبن : أى لا يُعاب . مجمع البحرين : ١٩٧/٦ .)

(فى المعانى والبحار : لا تشنى ، والمعنى : لا يحدث بما وقع فى مجلسه من الهفوات والزلات .)

بالتقوى ، متواضعين ، يوقرون الكبير ، ويرحمون الصغير ، ويؤثرون ذا الحاجة ، ويحفظون الغريب .

فقلت : كيف كان سيرته فى جلسائه ؟

فقال : كان دائم البشر ، سهل الخلق ، لين الجانب ، ليس بفظ ولا غليظ ، ولا صخاب ، ولا فحاش ، ولا عتاب ، ولا مزاح ، ولا مداح ، يتغافل عما (صَخِبَ صَخْباً : علت فيه الأصوات . المعجم الوسيط : ٥٠٨ .)

لا يشتهى ، فلا يؤيس منه ولا يخيب فيه مؤمليه ، قد ترك نفسه من ثلاث : المراء ، والإكثار ، وما لا يعنيه .

وترك الناس من ثلاث : كان لا يذم أحداً ، ولا يعيره ، ولا يطلب عثراته ، ولا عورته ، ولا يتكلم إلّا فيما رجا ثوابه ، إذا تكلم أطرق جلساءه ، كأنما على رؤوسهم الطير ، وإذا سكت تكلموا ، ولا يتنازعون عنده الحديث ، وإذا تكلم عنده أحد ، أنصتوا له حتى يفرغ من حديثه ، يضحك ممّا يضحكون منه ، ويتعجب ممّا يتعجبون منه ، ويصبر للغريب على الجفوة فى المسألة والمنطق ، حتى أن كان (جفا جفاءً وجفواً فلان : ساء خلقه . المعجم الوسيط : ١٢٨ .)

أصحابه ليستجلبونهم ويقول : إذا رأيتم حاجة يطلبها فاردوه ، ولا يقبل الثناء إلّا من مكافىء ، ولا يقطع على أحد كلامه حتى يجوزه ، فيقطعه بنهى أو قيام .

قال : فسألته عن سكوت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال (عليه السلام) : كان سكوته على أربع : الحلم ، والحذر ، والتقدير ، والتفكير .

فأما التقدير ففى تسوية النظر ، والإستماع بين الناس .

وأما تفكيره ، ففيما يبقى ويفنى ، وجمع له الحلم فى الصبر ، فكان لا يغضبه شىء ولا يستفزه ، وجمع له الحذر فى أربع : أخذه الحسن ليقنطدى به ، وتركه القبيح لينتهى عنه ، واجتهاده الرأى فى إصلاح أُمَّته ، والقيام فيما جمع لهم من خير الدنيا والآخرة صلوات الله عليه وآله الطاهرين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٥/١ ح ١ . عنه حلية الأبرار : ١٧١/١ ح ١ ، ومستدرک الوسائل : ٤٠٢/١ ح ٩٩٢ ، قطعة منه ،

و٤٣٧/٨ ح ٩٩٢٥ ، قطعة منه ، و١٩٥/١٢ ح ١٣٨٦٠ ، و١٩٧ ح ١٣٨٦٩ ، و٣٥٤ ح ١٤٢٧٦ .

معانى الأخبار : ٧٩ ح ١ . عنه مستدرک الوسائل : ٢٣٧/٨ ح ٩٣٤١ . عنه وعن العيون والمكارم ، البحار : ١٤٨/١٦ ح ٤ .

مكارم الأخلاق : ١١ س ٦ ، عن الحسن والحسين عليهما السلام .)

٩٥ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن محمد البرنطي ، قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لا يأبى الكرامة إلّا حمار

(معاني الأخبار : ١٦٣ ح ١ ، و ٢٦٨ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٧٣ .)

٩٦ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أحمد بن محمد البرنطي قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لا يأبى الكرامة إلّا حمار

(معاني الأخبار : ١٦٣ ح ١ ، و ٢٦٨ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٣٩ .)

٩٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبى الصلت الهروى قال : كان الرضا (عليه السلام) يكلم الناس بلغاتهم . . . فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! . . . أو ما بلغك قول أمير المؤمنين (عليه السلام) : « أوتينا فصل الخطاب ! » فهل فصل الخطاب إلّا معرفة اللغات .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٧٤ .)

٩٨ - الشيخ الصدوق ؛ . . . معمر بن خلّاد ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، عن أبيه قال : . . . وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : من حفظ لسانه ستر الله عورته .

(ثواب الأعمال : ٢١٧ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٣٢٨٣ .)

٩٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن على بن فضال ، قال : قال أبو الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) : لما قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، جاء الخضر (عليه السلام) ، فوقف على باب البيت . . . فقال : السلام عليكم يا أهل

بيت محمد . . . فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا أخى الخضر (عليه السلام) جاء يعزيكم بنبيكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٥ .)

١٠٠ - الشيخ الصدوق ؛ . . . على بن الحسن بن على بن فضال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، قال : لما قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاهم آت فوقف على باب البيت فعزّاهم به؛ وأهل البيت يسمعون

كلامه ولا يرونه .

فقال على بن أبى طالب (عليه السلام) : هذا هو الخضر (عليه السلام) أتاكم يعزيكم بنبيكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩١ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٤ .)

١٠١ - أبو جعفر الطبرى ؛ . . . عن أبى محمد الحسن بن على (عليهما السلام) ، قال : كان أبو جعفر شديد الأدمة ولقد قال فيه الشاكون المرتابون - وسنه خمسة وعشرون شهراً - : إنه ليس هو من ولد الرضا (عليه السلام) .

وقالوا لعنهم الله : إنه من شنيف الأسود موله ، وقالوا : من لؤلؤ؛ وإنهم أخذوه والرضا عند المأمون ، فحملوه إلى القافة ، وهو

طفل بمكّة في مجمع من الناس بالمسجد الحرام فعرضوه عليهم . . .

قال : وبلغ الخبر الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، وما صنع بابنه محمّد .

فقال : الحمد لله ! ثمّ التفت إلى بعض من بحضرته من شيعته ، فقال : هل علمتم ما قد رميت به ماريّة القبطيّة ، وما ادّعى عليها

في ولادتها إبراهيم ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ ! قالوا : لا ، يا سيّدنا ! أنت أعلم ، فخبّرنا لنعلم .

قال : إنّ ماريّة لما أُهديت إلى جدّي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أُهديت مع جوار قسيّ مهنّ رسول الله (صلى الله

عليه وآله وسلم) على أصحابه ، وظنّ بماريّة من دونهنّ ، وكان معها خادم يقال له « جريح » يؤدّبها بأداب الملوك ، وأسلمت

على يد رسول ال له (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسلم جريح معها ، وحسن إيمانها وإسلامها ، فملكك ماريّة قلب رسول

الله فحسدها بعض أزواج رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأقبلت زوجتان من أزواج رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى أبايهما تشكوان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

فعله وميله إلى ماريّة ، وإيثاره إياها عليهما ، حتّى سوّلت لهما أنفسهما أن يقولوا : إنّ ماريّة إنّما حملت بإبراهيم من « جريح » ،

وكانوا لا يظنون جريحاً خادماً زمنّاً .

فأقبل أباهما إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو جالس في مسجده ، فجلسا بين يديه ، وقالوا : يا رسول الله !

ما يحلّ لنا ولا يسعنا أن نكتمك ما ظهرنا عليه من خيانة واقعه بك .

قال : وماذا تقولان ؟ قالوا : يا رسول الله ! إنّ جريحاً يأتي من ماريّة الفاحشة العظمى ، وإنّ حملها من جريح ، وليس هو منك يا

رسول الله !

فأريد وجه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، تلون لعظم ما تلقّياه به ؛ ثمّ قال : ويحكما ! ماتقولان ؟ !

فقالوا : يا رسول الله ! إنّنا خلّفنا جريحاً وماريّة في مشربة ، وهو يفاكها ويلاعبها ، ويروم منها ماتروم الرجال من النساء ، فابعث

إلى جريح فإنك تجده على هذه الحال ، فأنفذ فيه حكمك وحكم الله تعالى .

فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا أبا الحسن ! خذ معك سيفك ذا الفقار ، حتّى تمضى إلى مشربة ماريّة ، فإن صادفتها

وجريحاً كما يصفان ، فأخمدهما ضرباً .

فقام عليّ (عليه السلام) واتّشح بسيفه ، وأخذته تحت ثوبه ، فلمّا ولّى ومزّ من بين يدي رسول الله أتى إليه راجعاً ، فقال له : يا

رسول الله ! أكون فيما أمرتني كالسكّة المحمّاة في النار ، أو الشاهد يرى ما لا يرى الغائب ؟

فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فديتك يا عليّ ! بل الشاهد يرى ما لا يرى الغائب .

قال : فأقبل عليّ وسيفه في يده حتّى تسوّر من فوق مشربة ماريّة ، وهي جالسة وجريح معها ، يؤدّبها بأداب الملوك ، ويقول لها

: أعظمي رسول الله وكنّيه وأكرميّه ، ونحواً من هذا الكلام حتّى نظر جريح إلى أمير المؤمنين وسيفه مشهر بيده ، ففزع منه

جريح وأتى إلى نخلة في دار المشربة ، فصعد إلى رأسها ، فنزل أمير المؤمنين إلى المشربة ، وكشف الريح عن أثواب جريح ،

فانكشف ممسوحاً ، فقال : انزل يا جريح !

فقال : يا أمير المؤمنين ! آمن على نفسي ؟ قال : آمن على نفسك .

قال : فنزل جريح ، وأخذ بيده أمير المؤمنين ، وجاء به إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ فأوقفه بين يديه ، وقال له :

يا رسول الله ! إنّ جريحاً خادم ممسوح

(دلائل الإمامة : ٣٨٤ ، ح ٣٤٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٣٥ .)

١٠٢ - الشيخ المفيد؛ قال : أخبرني أبو الحسن عليّ بن محمّد الكاتب ، قال : حدّثنا أبو القاسم يحيى بن زكريّا الكنتنجي قال : حدّثني أبو هاشم داود بن القاسم الجعفريّ ؛ قال : سمعت الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) يقول : إنّ أمير المؤمنين صلوات الله عليه قال لكميل بن زياد فيما قال : يا كميل ! أخوك دينك ، فاحتط لدينك بما شئت .
(الأما ليّ : ٢٨٣ ح ٩ . عنه وعن الأما ليّ ، البحار : ٢٥٨/٢ ح ٤ .

أما ليّ الطوسيّ : ١١٠ ح ١٦٨ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٧/٢٧ ح ٣٣٥٠٩ .)

١٠٣ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده قال : أخبرني عليّ بن محمّد بن عليّ أبو الحسن الحسينيّ قراءة عليه قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبد الله بن عليّ قال : حدّثنا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : كلّما ألهي عن ذكر الله فهو من الميسر .

(الأما ليّ : ٣٣٦ ح ٦٨١ . عنه البحار : ١٥٧/٧٠ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٣١٥/١٧ ح ٢٢٦٤٠ .)

١٠٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن عليّ بن عليّ الدعبلّي قال : حدّثني أبي أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بديل بن ورقاء ، أخو دعبل بن عليّ الخزاعيّ ، قال : حدّثنا سيّد أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) بطوس ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبي محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليهم (عليهم السلام) : أنّه كان يوم الجمعة يخطب على المنبر فقال : والذي فلق الحبة ، وبرأ النسمة ، ما من رجل من قريش جرت عليه المواسي إلّا وقد نزلت فيه آية من كتاب الله عزّوجلّ ، أعرفها كما أعرفه .

فقام إليه رجل فقال : يا أمير المؤمنين ! ما آيتك التي نزلت فيك ؟

فقال (عليه السلام) : إذا سألت فافهم ، ولا عليك ألّا تسأل عنها غيري ، أقرأت سورة هود ؟

قال : نعم ، يا أمير المؤمنين ! قال (عليه السلام) : فسمعت الله عزّوجلّ يقول :

(أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيْنَةٍ مِّن رَّبِّهِ يَوْتِلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) ؟

(هود : ١٧/١١ .)

قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فالذي على بينة من ربه محمّد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والذي يتلوه شاهد منه ، وهو الشاهد وهو منه ، عليّ بن أبي طالب ، وأنا الشاهد ، وأنا منه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأما ليّ : ٣٧١ ح ٨٠٠ . عنه البحار : ٣٨٦/٣٥ ح ٢ .)

(٦)

١٠٥ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا محمّد بن عليّ بن محمّد قال : حدّثني أبو حفص عمر بن محمّد بن عليّ الصيرفيّ ، قال : حدّثنا أبو الحسن بن مهرويه القزوينيّ قال : حدّثني داود بن سليمان الغازيّ ، قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) ، قال : حدّثنا أبي موسى بن جعفر العبد الصالح ، قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد الصادق قال : حدّثنا أبي محمّد بن عليّ الباقر ، قال : حدّثنا أبي عليّ بن الحسين زين العابدين ، قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ الشهيد ، قال : حدّثني أبي أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أتاه أمر يسره قال : « الحمد لله الذي بنعمته

تتم الصالحات » وإذا أتاه أمر يكرهه قال : « الحمد لله على كل حال » .

(الأمالى : ٤٩ ح ٦٤ . عنه البحار : ٤٦/٦٨ ح ٥٦ ، و حلية الأبرار : ٢٧٧/١ ح ٢ ، ومستدرک الوسائل : ٣٠٧/٥ ح ٥٩٣٨ .
صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٨٨ ح ٣٦ .)

١٠٦ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلي يقول : قدم سليمان المروزي متكلم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إن ابن عمي علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم علي من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنما وجهت إليه لمعرفة بقوتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واح . . . فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، وخلصني والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وما أنكرت من البداء ياسليمان ؟ . . . ياسليمان ! إن علياً (عليه السلام) كان يقول : العلم علمان : فعلم علمه الله وملائكته ورسله ، فما علمه ملائكته ورسله ، فإنه يكون ولا يكذب نفسه ، ولا ملائكته ، ولا رسله ، وعلم عنده مخزون لم يطلع عليه أحداً من خلقه ، يقدم منه ما يشاء ، ويؤخر منه ما يشاء ، ويمحو ما يشاء ، ويثبت ما يشاء . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

١٠٧ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرني أبو حفص عمر بن محمد ، قال : حدثنا علي بن مهرويه ، عن داود بن سليمان الغازي ، قال : حدثنا الرضا علي بن موسى قال : حدثني أبي موسى بن جعفر قال : حدثني أبي جعفر بن محمد ، قال : حدثني أبي محمد بن علي ، قال : حدثني أبي علي بن الحسين ، قال : حدثني أبي الحسين بن علي (عليهم السلام) : ، قال : سمعت أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول : الملوك حكام على الناس ، والعلم حاكم عليهم ، وحسبك من العلم أن تخشى الله ، وحسبك من الجهل أن تعجب بعلمك .

(الأمالى : ٥٦ ح ٧٨ . عنه البحار : ٤٨/٢ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ١٠٥/١ ح ٢٥٨ .)

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٨٧ ح ٣٤ .)

١٠٨ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة عن أبي محمد هارون بن موسى التلعكبري قال : حدثنا أبو الحسن علي بن أحمد الخراساني الحاجب في شهر رمضان ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة قال : حدثنا سعيد بن هارون أبو عمر المروزي ، وقد زاد على الثمانين سنة قال : حدثنا الفيض بن محمد بن عمر الطرسوسي بطوس ، سنة تسع وخمسين ومائتين وقد بلغ التسعين ؛

أنه شهد أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) في يوم الغدير ، وبحضرته جماعة من خاصته قد احتبسهم للإفطار ، وقد قدم إلى منازلهم الطعام ، والبر ، والصلات ، والكسوة ، حتى الخواتيم ، والنعال ، وقد غير من أحوالهم ، وأحوال حاشيته ، وحدثت له آله غير الآله التي جرى الرسم بابتدائها قبل يومه ، وهو يذكر فضل اليوم وقدمه ، فكان من قوله (عليه السلام) :

حدثني الهادي أبي قال : حدثني جدي الصادق ، قال : حدثني الباقر ، قال : حدثني سيد العابدين ، قال : حدثني أبي الحسين (عليهم السلام) : ، قال : اتفق في بعض سني أمير المؤمنين (عليه السلام) الجمعة والغدير ، فصعد المنبر على خمس ساعات من

نهار ذلك اليوم ، فحمد الله وأثنى عليه حمداً لم يسمع بمثله ، وأثنى عليه ثناء لم يتوجه إليه غيره ، فكان ما حفظ من ذلك : « الحمد لله الذي جعل الحمد من غير حاجة منه إلى حامديه طريقاً من طرق الإعراف بلا هويته وصمدانيته ، وربانيته وفردانيته ، وسبباً إلى المزيد من رحمته ، ومحجة للطالب من فضله ، وكمن في إبطان اللفظ حقيقة الإعراف له ، بأنه المنعم على كل حمد باللفظ وإن عظم .

وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، شهادة نزعت عن إخلاص الطوي ، ونطق اللسان بها عبارة عن صدق خفي ، أنه

الخالق البارىء المصور ، له الأسماء الحسنى ، ليس كمثله شىء ، إذ كان الشىء من مشيئته ، فكان لا يشبهه مكوّنه .
وأشهد أنّ محمداً عبده ورسوله ، استخلصه فى القِدم على سائر الأمم على علم منه ، انفرد عن التشاكل والتماثل من أبناء الجنس ، وانتجبه آمراً وناهياً عنه ، أقامه فى سائر عالمه فى الأداء مقامه ، إذ كان لا تدركه الأبصار ، ولا تحويه خواطر الأفكار ، ولا تمثله غوامض الظنن فى الأسرار ، لا- إله إلّا هو الملك الجبار ، قرن الاعتراف بنبوّته بالاعتراف بلا هويّته ، واختصّه من تكرمته بمالم يلحقه فيه أحد من بريّته ، فهو أهل ذلك بخاصّيته وخُلّته ، إذ لا- يختصّ من يشوبه التغيير ، ولا يخالل من يلحقه التظنين ، وأمر بالصلوة عليه مزيداً فى تكرمته ، وطريقاً للداعى إلى إجابته ، فصلى الله عليه ، وكرّم وشرف ، وعظّم مزيداً لا يلحقه التنفيد ، ولا ينقطع على التأييد .

وأنّ الله تعالى اختصّ لنفسه بعد نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) من بريّته خاصّة علاهم بتعليته ، وسماهم إلى رتبته ، وجعلهم الدعاء بالحقّ إليه ، والأدلاء بالإرشاد عليه ، لقرن قرين ، وزمن زمن ، أنشأهم فى القدم قبل كلّ مذرّو ومبرّو أنواراً أنطقها بتحميده ، وألهمها شكره وتمجيده ، وجعلها الحجج على كلّ معترف له بملكوّة الربوبيّة ، وسلطان العبوديّة ، واستنطق بها الخرسات بأنواع اللغات بخوعاً له ، فإنّه فاطر الأرضين والسموات ، وأشهدهم خلقه ، وولّاهم ما شاء من أمره .

جعلهم تراجم مشيئته ، وألّسن إرادته ، عبيداً لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون ، يعلم ما بين أيديهم وما خلفهم ، ولا يشفعون إلّا لمن ارتضى ، وهم من خشيته مشفقون .

يحكمون بأحكامه ، ويستنون بسنّته ، ويعتمدون حدوده ، ويودّون فرضه ، ولم يدع الخلق فى بهم صُماً ، ولا فى عمياء بُكماً؛ بل جعل لهم عقولاً مازجت شواهدهم ، وتفرقت فى هياكلهم ، وحقّقها فى نفوسهم ، واستعبد لها حواسيهم ، فقرّر بها على أسمع ونواظر ، وأفكار وخواطر ، ألزمهم بها حجّته ، وأراهم بها محجّته ، وأنطقهم عمّا شهد بألسن دَرَبِهِ بما قام فيها من قدرته وحكمته ، وبين عندهم بها ليهلك من هلك عن بينة ، ويحيى من حيّى عن بينة ، وإنّ الله لسميع عليم ، بصير شاهد خبير .

ثمّ إنّ الله تعالى جمع لكم معشر المؤمنين فى هذا اليوم عيدين عظيمين كبيرين ، لا يقوم أحدهما إلّا بصاحبه ، ليكمل عندكم جميل صنيعته ، ويقفكم على طريق رشده ، ويقفو بكم آثار المستضيئين بنور هدايته ، ويشملكم منهاج قصده ، ويوفّر عليكم هنىء رفده .

فجعل الجمعة مجمّعاً ندب إليه لتطهير ما كان قبله ، وغُسل ما كان أوقعته مكاسب السوء من مثله إلى مثله ، وذكرى للمؤمنين ، وتبيان خشية المتّقين ، ووهب من ثواب الأعمال فيه أضعاف ما وهب لأهل طاعته فى الأيام قبله ، وجعله لا يتّم إلّا بالإيتمار لما أمر به ، والإنتهاء عمّا نهى عنه ، والبخوع بطاعته فيما حثّ عليه ، وندب إليه ، فلا يقبل توحيدته إلّا بالاعتراف لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بنبوّته ، ولا يقبل ديناً إلّا بولاية من أمر بولايته ، ولا تنتظم أسباب طاعته إلّا بالتمسك بعصمه ، وعصم أهل ولايته .

فأنزل على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى يوم الدوح ما بيّن به عن إرادته فى (أى يوم الغدير) .

خلصائه وذوى اجتباؤه ، وأمره بالبلاغ ، وترك الحفل بأهل الزيغ والنفاق ، وضمن له عصمته منهم ، وكشف من خبايا أهل الريب ، وضمائر أهل الارتداد ما رمز فيه ، فعقله المؤمن والمنافق ، فأعزّ معزّ ، وثبت على الحقّ ثابت ، وازدادت جهلّة المنافق ، وحميّة المارق ، ووقع العضّ على النواجد ، والغمز على السواعد ، ونطق ناطق ، ونعق ناعق ، ونشق ناشق ، واستمرّ على مارقته مارق ، ووقع الإذعان من طائفة باللسان دون حقائق الإيمان ، ومن طائفة باللسان وصدق الإيمان .

وأكمل الله دينه ، وأقرّ عين نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) والمؤمنين والمتابعين ، وكان ما قد شهد به بعضكم وبلغ بعضكم ، وتمّت كلمة الله الحسنى الصابرين ، ودّمّر الله ماصنع فرعون وهامان ، وقارون وجنوده ، وما كانوا يعرشون ، وبقيت خُثالة من الضلّال لا- يألون الناس خبالاً ، يقصدهم الله فى ديارهم ويمحو الله آثارهم ، ويبيد معالمهم ، ويُعقبهم عن قرب الحسرات ،

ويُلحقهم بمن بسط أكفهم ، ومد أعناقهم ، ومكنهم من دين الله حتى بدلوه ، ومن حكمه حتى غيروه ، وسيأتي نصر الله على عدوه لحينه ، والله لطيف خبير ، وفي دون ما سمعتم كفاية وبلاغ ، فتأملوا رحمكم الله ما ندبكم الله إليه ، وحثكم عليه ، وأقصدوا شرعه ، واسلكوا نهجه ، ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله .

إن هذا يوم عظيم الشأن ، فيه وقع الفرج ، ورُفعت الدَرَج ، ووَضحت الحجج ، وهو يوم الإيضاح والإفصاح عن المقام الصُّراح ، ويوم كمال الدين ، ويوم العهد المعهود ، ويوم الشاهد والمشهود ، ويوم تبيان العقود عن النفاق والجحود ، ويوم البيان عن حقايق الإيمان ، ويوم دَخر الشيطان ، ويوم البرهان ، هذا يوم الفصل الذي كنتم توعدون .

هذا يوم الملاء الأعلى الذي أنتم عنه معرضون ، هذا يوم الإرشاد ، ويوم محنة العباد ، ويوم الدليل على الرواد ، هذا يوم أبدى خفايا الصدور ، ومُضمّرات الأمور ، هذا يوم النصوص على أهل الخصوص .

هذا يوم شيث ، هذا يوم إدريس ، هذا يوم يوشع ، هذا يوم شمعون ، هذا يوم الأمن المأمون ، هذا يوم إظهار المصون من المكنون ، هذا يوم إبلاء السرائر .

فلم يزل (عليه السلام) يقول : هذا يوم ، هذا يوم ، فراقبوا الله عزوجل ، واتقوه ، واسمعوا له وأطيعوه ، واحذروا المكر ولا تخادعوه ، وفتشوا ضمائركم ولا تُواربوه ، وتقرّبوا إلى الله بتوحيده ، وطاعة من أمركم أن تطيعوه ، ولا تمسّكوا بعصم الكوافر ، ولا يجنح بكم الغي فتضلّوا عن سبيل الرشاد باتّباع أولئك الذين ضلّوا وأضلّوا .

قال الله عزّ من قائل في طائفة ذكرهم بالذمّ في كتابه : (إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا * رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنُومُ لَعْنَا كَبِيرَا) وقال تعالى : (وَإِذْ يَتَحَاكَمُونَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ (الأحراب : ٦٨/٣٣ .) الضُّعْفُؤَا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُّغْنُونَ عَنَّا نَصِيْبًا مِّن (في المصدر : « من عذاب الله من شىء » وهذه الجملة مأخوذة من الآية الإحدى والعشرين من سورة إبراهيم .)

(ال نار)

(غافر : ٤٧/٤٠ .)

قالوا : لو هدينا الله لهديناكم ، أفقدرون الإستكبار ماهو ؟ هو ترك الطاعة لمن أمروا بطاعته ، والترفع على من ندبوا إلى متابعتهم ، والقرآن ينطق من هذا عن كثير ، إن تدبره متدبر زجره ووعظه .

واعلموا أيها المؤمنون أن الله عزوجل قال : (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِهِ يَ صِيْفًا كَأَنَّهُمْ بُنْيَنٌ مَّرْضُوصٌ) ؛ أتدرون ماسبيل (الصف : ٤/٦١ .)

الله ؟ ومن سبيله ؟ ومن صراط الله ؟ ومن طريقه ؟ أنا صراط الله الذي من لم يسلكه بطاعة الله فيه هوى به إلى النار ، وأنا سبيله الذي نصبني للاتباع بعد نبية (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنا قسيم الجنة والنار ، وأنا حجة الله على الفجار ، ونور الأنوار .

فانتبهوا عن رقدة الغفلة ، وبادروا بالعمل قبل حلول الأجل ، وسابقوا إلى مغفرة من ربكم قبل أن يضرب بالسور بباطن الرحمة ، وظاهر العذاب ، فتنادون فلا يُسمع نداؤكم ، وتَصِحون فلا يُحفل بضحيجكم ، وقبل أن تستغيثوا فلا تغاثوا ، سارعوا إلى الطاعات قبل فوت الأوقات ، فكأن قد جاءكم هادم اللذات فلا مناص نَجاء ، ولا محيص تخلص .

عودوا رحمكم الله بعد انقضاء مجمعكم بالتوسعة على عيالكم ، والبرّ بإخوانكم ، والشكر لله عزوجل على ما منحكم ، واجمعوا يجمع الله شملكم ، وتبارّوا يصل الله ألفتكم ، وتهادوا نعم الله كما منّاكم بالثواب فيه على أضعاف الأعياد قبله وبعده إلّا في مثله ، والبرّ فيه يُثمر المال ، ويزيد في العمر ، والتعاطف فيه يقتضى رحمة الله وعطفه .

وهيؤا لإخوانكم وعيالكم عن فضله بالجهد من جودكم ، وبما تناله القدرة من استطاعتكم ، وأظهروا البشر فيما بينكم ، والسرور

فى ملاقاتكم ، والحمد لله على ما منحكم ، وعودوا بالمزيد من الخير على أهل التأمل لكم ، وساووا بكم ضعفاءكم فى مآكلكم ، وما تناله القدرة من استطاعتكم ، وعلى حسب إمكانكم ، فالدرهم فيه بمائة ألف درهم ، والمزيد من الله عزوجل .
وصوم هذا اليوم ممّا ندب الله تعالى إليه ، وجعل الجزاء العظيم كفاله عنه ، حتى لو تعبد له عبد من العبيد فى الشبيبة ، من ابتداء الدنيا إلى تقضى بها ، صائماً نهارها ، قائماً ليلها ، إذا أخلص المخلص فى صومه لقصرت إليه أيام الدنيا عن كفاية ، ومن أسعف أخاه مبتدئاً ، وبزّه راغباً ، فله كأجر من صام هذا اليوم ، وقام ليلته ؛
ومن فطر مؤمناً فى ليلته فكأنما فطر فثاماً وفتاماً ، يعدها بيده عشرة » .

فنهض ناهض فقال : يا أمير المؤمنين ! وما الفثام ؟

قال (عليه السلام) : مائة ألف نبيّ وصديق وشهيد ، فكيف بمن تكفل عدداً من المؤمنين والمؤمنات ؟ وأنا ضمينه على الله تعالى الأمان من الكفر والفقر ، وإن مات فى ليلته ، أو يومه ، أو بعده إلى مثله من غير ارتكاب كبيرة ، فأجره على الله تعالى .
ومن استدان لإخوانه وأعانهم ، فأنا الضامن على الله إن بقاه قضاءه ، وإن قبضه حمله عنه ، وإذا تلاقيتهم فتصافحوا بالتسليم ، وتهانوا النعمة فى هذا اليوم ، وليبلغ الحاضر الغائب ، والشاهد البائت ، وليعد الغنى على الفقير ، والقوى على الضعيف أمرنى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بذلك .

ثم أخذ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى خطبة الجمعة ، وجعل صلاة جمعته صلاة عيده ، وانصرف بولده وشيعته إلى منزل أبى محمّد الحسن بن عليّ (عليهما السلام) ، بما أعد له من طعامه ، وانصرف غيهم وفقيرهم برفده إلى عياله .

(مصباح المتهدج : ٧٥٢ س ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٠/٤٤٤ ح ١٣٨٠٤ .

مصباح الكفعمي : ٩١٩ س ٣ .

مصباح الزائر : ١٥٤ س ١ . عنه البحار : ١١٢/٩٤ ح ٨ .

إقبال الأعمال : ٧٧٣ س ١٢ .

العدد القويّة : ١٦٧ ح ٥ ، قطعة منه . عنه البحار : ٣٢٢/٩٥ ضمن ح ٦ .)

١٠٩ - الشيخ الطوسى ؛ وبهذا الإسناد [أخبرنا أبو الفتح هلاب بن محمّد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن عليّ بن عليّ الدعبلّى ، قال : حدّثنى أبى أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمان بن عبد الله بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن عليّ الخزاعى ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) بطوس سنة ثمان وتسعين ومائة ، وفيها رحلنا إليه على طريق البصرة ، وصادفنا عبد الرحمان بن مهدىّ عليلاً ، فأقمنا عليه أياماً ، ومات عبد الرحمان بن مهدىّ وحضرنا جنازته ، وصلى عليه إسماعيل بن جعفر ، ورحلنا إلى سيّدى أنا وأخى دعبل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنة مائتين ، وخرجنا إلى قم ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ (عليهم السلام) : [، عن النزال بن سبرة ، عن عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : إنّ الزبيب يشدّ القلب ، ويذهب بالمرض ، ويطفىء الحرارة ، ويطيب النفس .

(الأمالى : ٣٦٢ ح ٧٥١ . عنه البحار : ١٥٢/٦٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٢/٢٥ ح ٣١٠٨٠ .)

١١٠ - الشيخ الطوسى ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبى (تقدّم إسناده وما بعده ، فى الحديث السابق .)

طالب (عليه السلام) أنّه قال : أطعموا صبيانكم الرمان ، فإنّه أسرع لألستهم .

(الأمالى : ٣٦٢ ح ٧٥٣ . عنه البحار : ١٥٥/٦٣ ح ٥ ، ومستدرک الوسائل : ٣٩٥/١٦ ح ٢٠٣٠٢ ، مرسلًا .

مكارم الأخلاق : ١٦١ س ٢٣ .)

١١١ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، قال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يعجبه الدُّبَاءُ ، ويلتقطه من الصحفة .

(الصحفة : إناء من آنية الطعام . المعجم الوسيط : ٥٠٨ .)

(الأمالى : ٣٦٢ ح ٧٥٥ . عنه البحار : ٢٢٦/٦٣ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٢/٢٥ ح ٣١٠٨١ .

مكارم الأخلاق : ١٦٧ س ١٥ .)

١١٢ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، قال : قال أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : الفجل أصله يقطع البلغم ، ويهضم الطعام ، وورقه يحدر البول .

(الأمالى : ٣٦٢ ح ٧٥٨ . عنه وعن المكارم ، البحار : ٢٣٠/٦٣ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٢/٢٥ ح ٣١٠٨٤ .

مكارم الأخلاق : ١٧٢ س ١٠ ، مراسلاً عن أمير المؤمنين عليه السلام . عنه مستدرک الوسائل : ٤٢٧/١٦ ح ٢٠٤٤٠ .)

١١٣ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، قال : إنّ الدُّبَاءَ يزيد في العقل .

(الأمالى : ٣٦٢ ح ٧٥٦ . عنه البحار : ٢٢٦/٦٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٢/٢٥ ح ٣١٠٨٢ .)

(٧)

١١٤ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ (عليه السلام) ، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنّه تلا هذه الآية (:

فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) ؛

(البقرة : ٨١/٢ و٢٧٥ .)

قيل : يا رسول الله ! من أصحاب النار ؟

قال : من قاتل عليّاً بعدى ، أو لثك هم أصحاب النار مع الكفار ، فقد كفروا بالحقّ لئما جاءهم ، ألا وإنّ عليّاً منى ، فمن حاربه فقد حاربنى وأسخط ربّي ؛ ثمّ دعا عليّاً (عليه السلام) فقال : يا عليّ ! حربك حربى ، وسلمك سلمى ، وأنت العلم فيما بينى وبين أمتى بعدى .

(الأمالى : ٣٦٤ ح ٧٦٣ . عنه البحار : ٢٠٣/٢٧ ح ٣ ، و١١٧/٣٨ ح ٥٨ .)

١١٥ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، قال : خطب الناس أمير المؤمنين (عليه السلام) بالكوفة ، فقال : معاشر الناس ! إنّ الحقّ

قد غلبه الباطل ، وليغلبنّ الباطل عمّا قليل ، أين أشقاكم - أو قال : شقيكم ؛ شكّ أبى ، هذا قول أبى (رضى الله عنه) - فوالله !

ليضربنّ هذه ، فليخضبنّها من هذه . - وأشار بيده إلى هامته ولحيته . -

(الأمالى : ٣٦٤ ح ٧٦٤ . عنه البحار : ١٩١/٤٢ ح ٣ ، واثبات الهداة : ٤٣٣/٢ ح ٩٦ .)

١١٦ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : ألا إنّكم ستعرضون على سبى ، فإن

خفتم على أنفسكم فسبوني ، ألا وإنّكم ستعرضون على البراءة منى ، فلا تفعلوا فإننى على الفطرة .

(الأمالى : ٣٦٤ ح ٧٦٥ . عنه البحار : ٣١٦/٣٩ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ٢١٤٣٠ ٢٢٨/١٦ ، واثبات الهداة : ٤٣٣/٢ ح ٩٧ .)

١١٧ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، فى قوله (: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ

وَكَذَبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ) قال : الصدق ولايتنا أهل البيت .

(الزمر : ٣٢/٣٩ .)

(الأمالى : ٣٦٤ ح ٧٦٦ . عنه البحار : ٣٧/٢٤ ح ١١ .)

كشف الغمّة: ٣٩٩/١ س ٧، مرسلًا عن عليّ عليه السلام .

١١٨ - الشيخ الطوسيّ ؛ وبالإسناد ، عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أنّه قال : أحبّ حبيّك هوناً مّا ، فعسى أن يكون بغيضك يوماً ، وأبغض بغيضك هوناً ، فعسى أن يكون حبيّك يوماً .

(الأما لي : ٣٦٤ ح ٧٦٧ . عنه البحار : ١٧٧/٧١ ح ١٤ ، ووسائل الشيعة : ١٢/١٤٧ ح ١٥٩٠١ .)

١١٩ - الشيخ الطوسيّ ؛ وبهذا الإسناد ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : فقيه واحد أشدّ على إبليس من ألف عابد .

(الأما لي : ٣٦٤ ح ٧٧٤ . عنه البحار : ١٦/٢ ح ٣٤ .)

١٢٠ - الشيخ الطوسيّ ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) أنّه قال : من أفضل سحور الصائم السويق بالتمر .

(الأما لي : ٣٦٤ ح ٧٧٦ . عنه البحار : ٣١٠/٩٣ ح ٣ .)

مكارم الأخلاق : ١٨٢ س ١٠ ، مرسلًا عن عليّ عليه السلام .

١٢١ - الشيخ الطوسيّ ؛ وبهذا الإسناد ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : أربعة نزلت من الجنّة : العنب الرازقيّ ، والرطب المشائيّ ، والرمان الإملاسيّ ، والتفّاح الشعشعائيّ - يعنى الشاميّ - .

وفى خبر آخر : والسفرجل .

(الأما لي : ٣٦٩ ح ٧٨٥ . عنه البحار : ١٢٢/٦٣ ح ١٤ ، و١٥٥ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٨٦ .)

١٢٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ وبهذا الإسناد ، عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أنّه قال : أربعة من قصور الجنّة فى الدنيا : المسجد الحرام ، ومسجد الرسول ، ومسجد بيت المقدس ، ومسجد الكوفة .

(الأما لي : ٣٦٩ ح ٧٨٨ . عنه البحار : ٢٤٠/٩٦ ح ٤ و٣٨٠ ح ٤ ، و٢٧٠/٩٩ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٢٨٢/٥ ح ٦٥٥٥٦ .)

١٢٣ - الشيخ الطوسيّ ؛ وبهذا الإسناد ، عن أمير المؤمنين (عليه السلام) أنّه قال : الإيمان إقرار باللسان ، ومعرفة بالقلب ، وعمل بالجوارح .

(الأما لي : ٣٦٩ ح ٧٨٩ . عنه البحار : ٦٨/٦٦ ح ٢٢ .)

١٢٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ وبهذا الإسناد ، قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) :

النساء أربع : جامع مجمّع ، وربيع مربّع ، وكرب مقمّع ، وغلّ قمل ، يجعله الله فى عنق من يشاء ، وينتزع منه إذا شاء .

(الأما لي : ٣٧٠ ح ٧٩٣ . عنه البحار : ٢٣١/١٠٠ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٣٠/٢٠ ح ٢٤٩٤٨ .)

قال الصدوق ؛ : « جامع مجمّع » أى كثيرة الخير مخصبة ، « وربيع مربّع » التى فى حجرها ولد وفى بطنها آخر ، « وكرب مقمّع » أى سيئة الخلق مع زوجها ، « وغلّ قمل » أى هى عند زوجها كالغلّ القمل ، وهو غلّ من جلد يقع فيه القمل فىأكله فلا يتهيأ أن يحلّ منه شىء وهو مثل للعرب .

(الخصال : ٢٤١/١ ح ٩٢ ، وفيه : عن عليّ ، عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .)

١٢٥ - الشيخ الطوسيّ ؛ وبهذا الإسناد ، عن أمير المؤمنين (عليه السلام) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة ، وفرغ الله من حساب الخلائق ، دفع الخالق عزوجلّ مفاتيح الجنّة والنار إلىّ ، فأدفعها إليك ، فيقول لك :

احكم .

قال : عليّ (عليه السلام) : واللّه ! إنّ للجنّة أحداً وسبعين باباً ، يدخل من سبعين منها شيعتى وأهل بيتى ، ومن باب واحد سائر

الناس .

(الأمالى : ٣٦٨ ح ٧٨٤ . عنه البحار : ١٩٨/٣٩ ح ٩ .

المناقب لابن شهر آشوب : ١٥٥/٢ س ٦ ، قطعة منه مرسلًا عن عليّ عليه السلام . عنه البحار : ٣٣٨/٧ ح ٢٥ ، و ١٣٩/٨ ح ٥٥ .
١٢٦ - الشيخ الطوسى ؛ وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) ، أنه قال : تعطروا بالاستغفار لا تفضحكم روائح الذنوب .

(الأمالى : ٣٧٢ ح ٨٠١ . عنه البحار : ٢٢/٦ ح ١٨ ، و ٢٧٨/٩٠ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٧٠/١٦ ح ٢١٠٠٧ .)

١٢٧ - الشيخ الطوسى ؛ وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) :

لا ترفعوا الطست حتى تنطف ، اجمعوا وضوءكم جمع الله شملكم .

(نطفَ نطفًا الماء : قطر . المعجم الوسيط : ٩٣٠ .)

(الأمالى : ٣٧٠ ح ٧٩٧ . عنه البحار : ٣٥٤/٦٣ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٩٠ .)

١٢٨ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : حدّثنا ابن عقده قال : حدّثني عليّ بن محمّد بن عليّ الحسينى قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبيد الله بن عليّ ، عن عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : انشقّ القمر بمكة فلقّتين ، فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : اشهدوا ، اشهدوا ، بهذا .

(الأمالى : ٣٤١ ح ٦٩٧ . عنه البحار : ٣٥٣/١٧ ح ٣ ، وإثبات الهداء : ٣٠٦/١ ح ٢٢٧ ، والبرهان : ٢٥٨/٤ ح ٣ .)

١٢٩ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرني ابن عقده قال : أخبرني أبو عبيد الله بن عليّ قال : هذا كتاب جدّي عبيد الله ، فقرأت فيه :

أخبرني أبي ، عن عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : لما صُرفت القبلة أتى رجل قومًا فى الصلاة ، فقال : إنّ القبلة قد صُرفت؛ فتحولوا وهم ركوع .

(الأمالى : ٣٣٨ ح ٦٨٨ . عنه البحار : ٦٢/٨١ ح ١٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٠١/٤ ح ٥٢١١ .)

١٣٠ - الشيخ الطوسى ؛ : حدّثنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرنا عليّ بن محمّد الحسينى ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد الله بن عليّ ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : رؤيا الأنبياء وحى .

(الأمالى : ٣٣٨ ح ٦٨٩ . عنه البحار : ٦٤/١١ ح ٤ ، و ١٨١/٥٨ ح ٤٣ ، والبرهان : ٣٢/٤ ح ١٠ .)

١٣١ - الشيخ الطوسى ؛ : ابن الصلت عن ابن عقده ، قال : أخبرنا جعفر بن عنبسه بن عمرو ، قال : حدّثنا سليمان بن يزيد ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى ، قال : حدّثني أبي ، عن أبيه أبي عبد الله ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : الذبيح إسماعيل .

(الأمالى : ٣٣٨ ح ٦٩٠ . عنه البحار : ١٢٩/١٢ ح ٩ ، ونور الثقلين : ٤٢١/٤ ح ٧٣ .)

١٣٢ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرني عليّ بن محمّد الحسينى ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد الله بن عليّ ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : كان إبراهيم أوّل من أضاف الضيف ، وأوّل من شاب ، فقال : ما هذا ؟

قيل : وقار فى الدنيا ، ونور فى الآخرة .

(الأمالى : ٣٣٨ ح ٦٩١ . عنه البحار : ٤/١٢ ح ٦ .)

١٣٣ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرني عبيد الله بن علي ، قال : هذا كتاب جدّي عبيد الله بن علي ، فقرأت فيه : أخبرني علي بن موسى أبو الحسن ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علي (عليهم السلام) : : أن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قضى بابنه حمزة لخالتها وقال : الخالة والدة . (الأمالى : ٣٤٢ ح ٧٠٠ . عنه البحار : ١٣٣/١٠١ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٤٦٠/٢١ ح ٢٧٥٧٩ .)

١٣٤ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، عن ابن عقده ، قال : حدّثنا عبد الملك الطحّان ، قال : حدّثنا هارون بن عيسى ، قال : حدّثنا عبد الله بن إبراهيم ، عن علي بن موسى ، عن أبيه ، عن أبي عبد الله ، عن آبائه ، عن علي (عليهم السلام) : : أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) سار إلى بدر في شهر رمضان ، وافتتح مكة في شهر رمضان . (الأمالى : ٣٤٢ ح ٧٠١ . عنه البحار : ٢٧٣/١٩ ح ١٣ ، و١١٦/٢١ ح ١٠ .)

١٣٥ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر الرزاز أبو العباس القرشي بالكوفة ، قال : حدّثني جدّي محمّد بن عيسى أبو جعفر القيسي ، قال : حدّثنا محمّد بن فضيل الصيرفي ، قال : حدّثنا علي بن موسى الرضا ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : : قال : قال رجل للنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا رسول الله ! علّمني عملاً لا يحال بينه وبين الجنّة .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تغضب ، ولا تسأل الناس شيئاً ، وارض للناس ما ترضى لنفسك . فقال : يا رسول الله ! زدني . قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا صلّيت العصر فاستغفر الله سبعاً وسبعين مرّة يحطّ عنك عمل سبع وسبعين سنّة .

قال : مالي سبع وسبعون سنّة .

فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : فاجعلها لك ولأبيك ، وأمّك ولقربتك .

(الأمالى : ٥٠٧ ح ١١١٠ . عنه البحار : ٢٦٤/٧٠ ح ٨ ، قطعة منه ، و٢٧/٧٢ ح ١٥ ، قطعة منه ، و١٢٣/٧٤ ح ٢٦ ، و٧٨/٨٣ ح ١ ، و١٥٠/٩٣ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٤٨٣/٦ ح ٨٥٠٠ ، ومستدرک الوسائل : ٢٢٢/٧ ح ٨٠٨٨ ، و١٠/١٢ ح ١٣٣٧٠ .)

١٣٦ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدّثني أبو محمّد الحسن بن علي بن سهل العاقولي ، قال : حدّثنا موسى بن عمر بن يزيد الكوفي الصيقل ، قال : حدّثنا معمر بن خلاد ، قال : حدّثنا علي بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ، عن أبيه علي بن أبي طالب صلوات الله عليهم أجمعين ، قال : جاء أبو أيوب الأنصاري - واسمه خالد بن زيد - إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول الله ! أوصني وأقلل لعلّي أن أحفظ .

قال : أوصيك بخمس : باليأس عمّا في أيدي الناس فإنّه الغنى ، وإيّاك والطمع فإنّه الفقر الحاضر ، وصلّ صلاة مودّع ، وإيّاك وما تعتذر منه ، وأحبّ لأخيك ماتحبّ لنفسك .

(الأمالى : ٥٠٨ ح ١١١١ . عنه البحار : ١٦٨/٧٠ ح ١٠ ، و١٠٧/٧٢ ح ٨ ،

و١٢٣/٧٤ ح ٢٧ ، و٢٣٧/٨١ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٢٥/١٦ ح ٢٠٨٧ ، ومستدرک

الوسائل : ٩٦/٤ ح ٤٢٢١ ، و٢٢٩/٧ ح ٨١١١ .)

١٣٧ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقي ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعي ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا أبي أبو عبد الله (عليه السلام) .

قال المجاشعِيّ : وحَدَّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه عبد الله جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أيكم مال وارثه أحب إليه من ماله ؟ قالوا : ما فينا أحد يحبّ ذلك يا نبيّ الله ! قال : بحسبكم ، بل كلّكم يحبّ ذلك .

ثمّ قال : يقول ابن آدم ، مالي مالي ، وهل لك من مالك إلّا ما أكلت فأفنيته ، أو لبست فأبليت ، أو تصدّقت فأمضيت ، وما عدا ذلك فهو مال الوارث .

(الأما لي : ٥١٩ ح ١١٤١ . عنه البحار : ١٣٨/٧٠ ح ٦ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

١٣٨ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقيّ ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعِيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا أبي أبو عبد الله (عليه السلام) .

قال المجاشعِيّ : وحَدَّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه عبد الله جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : لَمَّا نزلت هذه الآية : (وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : مال تؤدّي (التوبة : ٣٤/٩) . زكاته فليس بكنز وإن كان تحت سبع أرضين ، وكلّ مال لا تؤدّي زكاته فهو كنز وإن كان فوق الأرض .

(الأما لي : ٥١٩ ح ١١٤٢ . عنه البحار : ١٣٩/٧٠ ح ٨ وفيه : عن الصادق عليه السلام ،

ووسائل الشيعة : ٣٠/٩ ح ١١٤٤٥ .)

١٣٩ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب البيهقيّ ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعِيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبي أبو عبد الله (عليه السلام) ، قال المجاشعِيّ : وحَدَّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه عبد الله جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قيل : يا نبيّ الله ! أفى المال حقّ سوى الزكاة ؟ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم ، برّ الرحم إذا أدبرت ، وصله الجار المسلم ، فما أقرّ بي من بات شبعان وجاره المسلم جائع .

ثمّ قال : ما زال جبرئيل (عليه السلام) يوصيني بالجار حتّى ظننت أنّه سيورّثه .

(الأما لي : ٥٢٠ ح ١١٤٥ . عنه البحار : ٩٤/٧١ ح ٢٢ ، و١٥١ ح ٨ ، وفيهما : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ٥٢/٩ ح ١١٥٠١ .)

١٤٠ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب أبو محمّد البيهقيّ الشعرائيّ بجرجان ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعِيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهما السلام) ، قال : حدّثنا أبي أبو عبد الله (عليه السلام) ؛

قال المجاشعِيّ : وحَدَّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه عبد الله جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : كان ضحك النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) التبسّم ، فاجتاز ذات يوم بفتة من الأنصار وإذا هم يتحدّثون ويضحكون بملء أفواههم فقال : يا هؤلاء ! من غرّه منكم أمله ، وقصر به في الخير عمله ، فليطلع في القبور ، وليعتبر بالنشور ، واذكروا الموت فإنّه هادم اللدّات .

(الأما لي : ٥٢٢ ح ١١٥٦ . عنه البحار : ٥٩/٧٣ ح ٨ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

١٤١ - الشيخ الطوسي ؛ : وبإسناده قال : سمعت علياً (عليه السلام) يقول : لا تتركوا حج بيت ربكم ، لا يخل منكم ما بقيتم ، فإنكم إن تركتموه لم تنظروا ، وإن أدنى ما يرجع به من أتاه أن يغفر له ما سلف .

وأوصيكم بالصلاة وحفظها ، فإنها خير العمل ، وهي عمود دينكم .

وبالزكاة ، فإنني سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : الزكاة قنطرة الإسلام ، فمن أداها جاز القنطرة ، ومن منعها احتبس دونها ، وهي تُطفىء غضب الرب ، وعليكم بصيام شهر رمضان فإن صيامه جنة حصينة من النار .

وفقراء المسلمين أشركوهم في معيشتكم .

والجهاد في سبيل الله بأموالكم وأنفسكم ، فإنما يجاهد في سبيل الله رجلان إمام هُدى أو مطيع له مقتد بهداه .

وذرية نبيكم (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يظلمون بين أظهركم وأنتم تقدرون على الدفع عنهم .

وأوصيكم بأصحاب نبيكم لا تسبوهم ، وهم الذين لم يحدثوا بعده حدثاً ، ولم يأتوا محدثاً ، فإن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أوصى بهم ، وأوصيكم بنسائكم ، وما ملكت أيمانكم ، ولا يأخذنكم في الله لومة لائم ، يكفكم الله من أرادكم وبغى عليكم ، وقولوا للناس حسناً كما أمركم الله عز وجل .

ولا تتركوا الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر ، فيؤلى الله أموركم شراركم ، ثم تدعون فلا يستجاب لكم . وعليكم بالتواضع والتبذل ، وإياكم والتقاطع والتدابير والتفرق ، وتعاونوا على البر والتقوى ، ولا تعاونوا على الإثم والعدوان ، واتقوا الله إن الله شديد العقاب .

(الأملالي : ٥٢٢ ح ١١٥٧ . عنه البحار : ٤٠٥/٧٤ ح ٣٦ ، وفيه : بإسناد المجاشعي عن

أمير المؤمنين عليه السلام ، و٢٠٩/٧٩ ح ٢٠ ، قطعة منه ، و١٥/٩٣ ح ٣١ ، قطعة منه ، ومستدرک

الوسائل : ٢٩/٣ ح ٢٩٣٨ .)

١٤٢ - الشيخ الطوسي ؛ : وبإسناده عن علي (عليه السلام) قال : سلوني عن كتاب الله عز وجل ، فوالله ما نزلت آية منه في ليل

أو نهار ، ولا مسير ولا مقام ، إلا وقد أقرأنيها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلمني تأويلها .

فقال ابن الكواء : يا أمير المؤمنين ! فما كان ينزل عليه وأنت غائب عنه ؟

قال (عليه السلام) : كان يحفظ علي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ما كان ينزل عليه من القرآن وأنا عنه غائب حتى

أقدم عليه فيقرأني ، ويقول لي : يا علي ! أنزل الله علي بعدك كذا وكذا ، وتأويله كذا وكذا ، فيعلمني تنزيله وتأويله .

(الأملالي : ٥٢٣ ح ١١٥٨ . عنه وعن الاحتجاج ، البحار : ٧٨/٨٩ ح ١ .

الاحتجاج : ١٦٧/١ ح ١٤٠ ، مراسلاً عن الصادق عليه السلام عن آبائه عليهم السلام .

بشارة المصطفى لشيعته المرتضى عليه السلام : ٢١٨ س ٢٤ .)

١٤٣ - الشيخ الطوسي ؛ : وبإسناده عن علي (عليه السلام) ، قال : الإسلام هو التسليم ، والتسليم هو اليقين ، واليقين هو التصديق

، والتصديق هو الإقرار ، والإقرار هو الأداء ، والأداء هو العلم .

(الأملالي : ٥٢٤ ح ١١٦٠ . عنه البحار : ٣١٠/٦٥ ح ٢ ، وفيه : بإسناد المجاشعي عن الصادق عليه السلام .)

١٤٤ - الشيخ الطوسي ؛ : وبإسناده عن علي (عليه السلام) ، قال : من أراد عزاً بلا عشيرة ، وهيباً من غير سلطان ، وغنى من غير

مال ، وطاعة من غير بذل ، فليتحول من ذل معصية الله إلى عز طاعته ، فإنه يجد ذلك كله .

(الأملالي : ٥٢٤ ح ١١٦١ . عنه البحار : ١٧٩/٦٨ ح ٢٩ وفيه : بإسناد المجاشعي عن الصادق عليه السلام .)

١٤٥ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدثنا أبو عبد الله جعفر بن محمد بن جعفر بن الحسن

الحسنى ؛ فى رجب سنة سبع وثلاثمائة ، قال : حدّثنى محمّد بن علىّ بن الحسين [بن زيد بن علىّ بن الحسين] بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : حدّثنى الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، فى قول الله عزّوجلّ : (هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَنِ إِلَّا الْإِحْسَنُ) .

(الرحمن : ٦٠/٥٥) .

قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : هل جزاء من أنعمت عليه بالتوحيد إلا الجنة .

(الأمالى : ٥٦٩ ح ١١٧٧) .

(٨)

١٤٦ - الشيخ الطوسى ؛ محمّد بن الحسن بن الوليد ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضال ، عن ظريف بن ناصح .

وروى أحمد بن محمّد بن يحيى ، عن العباس بن معروف ، عن الحسن بن علىّ بن فضال ، عن ظريف بن ناصح .

وعلىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن فضال ، عن ظريف بن ناصح .

وسهل بن زياد ، عن الحسن بن ظريف ، عن أبيه ظريف بن ناصح .

ورواه محمّد بن الحسن بن الوليد ، عن أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن حسان الرازى ، عن إسماعيل بن جعفر الكندى ، عن ظريف بن ناصح قال : حدّثنى رجل يقال له : عبد الله بن أيّوب قال : حدّثنى أبو عمرو المتطبّب ، قال : عرضت هذه الرواية على أبى عبد الله (عليه السلام) .

وروى علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن فضال .

ومحمّد بن عيسى ، عن يونس جميعاً ، عن الرضا (عليه السلام) قالوا : عرضنا عليه الكتاب ، فقال (عليه السلام) : هو ، نعم ، حقّ ، وقد كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يأمر (فى الأصول الستة عشرة : نعم ، هو حقّ) . عمّاله بذلك .

قال (عليه السلام) : أفتى (عليه السلام) فى كلّ عظم له مخّ فريضة مسّماة ، إذا كسر (ظاهر الكلام على ما فى العوالى والأصول الستة عشر : أن الرضا (عليه السلام) قرأ الحديث من أوّله إلى آخره) . فجب على غير عثم ولا عيب .

(عثم العظم عثمًا : انجبر من غير استواء . المعجم الوسيط : ٥٨٤) .

فجعل فريضة الديّة ستة أجزاء ، وجعل فى الروح ، والجنين ، والأشفار ، (الشّفر بالضمّ : واحد أشفار العين ، وهى حروف الأجناف التى ينبت عليه الشعر ، وهو الهُدب . مجمع البحرين : ٣٥٢/٣) . والشلل ، والأعضاء ، والإبهام ، لكلّ جزء ستّة فرائض .

جعل دية الجنين مائة دينار ، وجعل مَنىّ الرجل إلى أن يكون جنيناً خمسة أجزاء ، فإذا كان جنيناً قبل أن تلجه الروح مائة دينار . فجعل للنطفة عشرين ديناراً ، وهو الرجل يفزع عن عرسه ، فيلقى النطفة وهو لا يريد ذلك ، فجعل فيها أمير المؤمنين (عليه السلام) عشرين ديناراً الخمس ، وللعلة خمسىّ ذلك أربعين ديناراً ، وذلك للمرأة أيضاً تطرق أو تضرب فتلقه .

ثمّ المضغة ستين ديناراً إذا طرحته المرأة أيضاً فى مثل ذلك ، ثمّ العظم ثمانين ديناراً إذا طرحته المرأة ، ثمّ الجنين أيضاً مائة

دينار إذا طرقتهم عدو فأسقطن النساء ، فى مثل هذا أوجب على النساء ذلك من جهة المعقلة مثل ذلك ، فإذا ولد المولود ، واستهل - وهو البكاء - فيبتوهم فقتلوا الصبيان ، ففيهم ألف دينار للذكر ، وللأنثى على مثل هذا الحساب على خمسائة دينار .
وأما المرأة إذا قُتلت وهى حامل متم ، ولم تسقط ولدها ، ولم يعلم أذكر هو أم أنثى ، ولم يعلم بعدها مات أو قبلها فديته نصفان ، نصف دية الذكر ، ونصف دية الأنثى ، ودية المرأة كاملة بعد ذلك .

وأفتى فى منى الرجل يفزع عن عرسه ، فيعزل عنها الماء ولم يرد ، ذلك نصف خمس المائة من دية الجنين عشرة دنانير ، وإن أفرغ فيها عشرون ديناراً ، وجعل فى قصاص جراحته ومعقلته ، على قدر ديته وهى مائة دينار .

وقضى فى دية جراحة الجنين من حساب المائة ، على ما يكون من جراح الرجل والمرأة كاملة .

وأفتى (عليه السلام) فى الجسد وجعله ستة فرائض : النفس ، والبصر ، والسمع ، والكلام ، والعقل ، ونقص الصوت من الغنن ، والبحح ، والشلل فى اليدين والرجلين ، فجعل هذا بقياس ذلك الحكم ، ثم جعل مع كل شىء من هذه قسامه ، على نحو ما بلغت الدية .

والقسامة فى النفس جعل على العمدة خمسين رجلاً ، وعلى الخطأ خمسة وعشرين رجلاً على ما بلغت ديته ألف دينار ، وعلى الجراح بقسامه ستة نفر ، فما كان دون ذلك ، فحسابه على ستة نفر ، والقسامة فى النفس ، والسمع والبصر ، والعقل والصوت ، من الغنن والبحح ، ونقص اليدين والرجلين ، فهذه ستة أجزاء الرجل .

(بَحَّ بَحْحًا : غَلَّظَ صَوْتَهُ وَخَشَنَ . المعجم الوسيط : ٤٠ .)

فالدية فى النفس ألف دينار ، والأنف ألف دينار ، والضوء كله من العينين ألف دينار ، والبحح ألف دينار ، وشلل اليدين ألف دينار ، والرجلين ألف دينار ، وذهاب السمع كله ألف دينار ، والشفتين إذا استوصلتا ألف دينار ، والظهر إذا حذب ألف دينار ، والذكر ألف دينار ، واللسان إذا استوصل ألف دينار ، والأنتيين ألف دينار .

وجعل (عليه السلام) دية الجراحة فى الأعضاء كلها فى الرأس والوجه ، وسائر الجسد ، من السمع ، والبصر ، والصوت ، والعقل ، واليدين ، والرجلين فى القطع والكسر ، والصدع ، والبطط ، والموضحة ، والدامية ، ونقل العظام ، والناقبة يكون فى شىء من ذلك .

فما كان من عظم كسر فجب على غير عظم ولا عيب لم ينقل منه العظام ، فإن ديته معلومة ، فإذا أوضح ولم ينقل منه العظام فدية كسره ، ودية موضحته ، ولكل عظم كسر معلوم ، فدية نقل عظامه نصف دية كسره ، ودية موضحته ربع دية كسره ، مما وارت الثياب من ذلك غير قصبتى الساعد والأصابع .

وفى قرحة لا تبرأ ثلث دية ذلك العضو الذى هى فيه ، فإذا أصيب الرجل فى إحدى عينيه ، فإنها تقاس ببيضة تربط على عينه المصابة ، وينظر ما ينتهى بصر عينه الصحيحة ، ثم تغطى عينه الصحيحة ، وينظر ما ينتهى بصر عينه المصابة ، فيعطى ديته من حساب ذلك .

والقسامة مع ذلك من الستة أجزاء القسامه على ستة نفر ، على قدر ما أصيب من عينه ، فإن كان سدس بصره ، حلف الرجل وحده وأعطى ، وإن كان ثلث بصره حلف هو ، وحلف معه رجل آخر ، وإن كان نصف بصره حلف هو وحلف معه رجلان ، وإن كان ثلث بصره حلف هو ، وحلف معه ثلاثة رجال ، وإن كان أربعة أخماس بصره ، حلف هو وحلف معه أربعة رجال ، وإن كان بصره كله ، حلف هو وحلف معه خمسة رجال ، ذلك فى القسامه فى العينين .

قال : وأفتى (عليه السلام) فى من لم يكن له من يحلف معه ، ولم يوثق به على ما ذهب من بصره ، أنه يضاعف عليه اليمين ، إن كان سدس بصره حلف واحدة ، وإن كان الثلث حلف مرتين ، وإن كان النصف حلف ثلاث مرات ، وإن كان الثلثين حلف

أربع مَرَّات ، وإن كان خمسة أسداس حلف خمس مَرَّات ، وإن كان بصره كله حلف ست مَرَّات ثم يعطى ، وإن أبى أن يحلف لم يعط إلا ما حلف عليه ، ووثق منه بصدق .

والوالى يستعين فى ذلك بالسؤال ، والنظر ، والتثبت فى القصاص ، والحدود ، والقود ، وإن أصاب سمعه شىء ، فعلى نحو ذلك يضرب له شىء ، لكى يعلم منتهى سمعه ثم يقاس ذلك .

والقسامة على نحو ما نقص من سمعه ، فإن كان سمعه كله فعلى نحو ذلك ، وإن خيف منه فجور ، ترك حتى يغفل ثم يصاح به ، فإن سمع عاوده الخصوم إلى الحاكم ، والحاكم يعمل فيه برأيه ، ويحط عنه بعض ما أخذ ، وإن كان النقص فى الفخذ ، أو فى العضد ، فإنه يقاس بخيط تقاس رجله الصحيحة ، أو يده الصحيحة ، ثم يقاس به المصابة ، فيعلم ما نقص من يده أو رجله ، وإن أصيب الساق ، أو الساعد من الفخذ ، أو العضد يقاس ، وينظر الحاكم قدر فخذة .

وقضى (عليه السلام) فى صدغ الرجل إذا أصيب فلم يستطع أن يلتفت إلا ما انحرف الرجل نصف الديه خمسمائة دينار ، وما كان دون ذلك فبحسابه .

وقضى (عليه السلام) فى شفر العين الأعلى إن أصيب فشتر ، فديته ثلث ديه العين مائة وستة وستون ديناراً وثلاثاً دينار .

وإن أصيب شفر العين الأسفل فديته نصف ديه العين مائتا دينار وخمسون ديناراً .

فإن أصيب الحاجب ، فذهب شعره كله فديته نصف ديه العين مائتا دينار وخمسون ديناراً ، فما أصيب منه فعلى حساب ذلك .
فإن قطعت روثه الأنف ، فديتها خمسمائة دينار نصف الديه .

وإن أنفذت فيه نافذة لاتسدّ بسهم ، أو برمح ، فديته ثلاثمائة وثلاث وثلاثون ديناراً وثلث .

وإن كانت نافذة فبرئت والتأمت ، فديتها خمس ديه روثه الأنف مائة دينار ، فما أصيب فعلى حساب ذلك .

فإن كانت النافذة فى أحد المنخرين إلى الخيشوم ، وهو الحاجز بين المنخرين ، فديتها عشر ديه روثه الأنف ، لأنه النصف ، والحاجز بين المنخرين خمسون ديناراً .

وإن كانت الرمية نفذت فى أحد المنخرين والخيشوم إلى المنخر الآخر ، فديتها ستة وستون ديناراً وثلاثاً دينار .

وإذا قطعت الشفة العليا واستوصلت ، فديتها نصف الديه خمسمائة دينار ، فما قطع منها فبحساب ذلك .

فإن انشقت ، فبدا منها الأسنان ، ثم دوويت فبرئت والتأمت فديته جرحها ، والحكومة فيها خمس ديه الشفة مائة دينار ، وما قطع منها فبحساب ذلك .

وإن شرت وشينت شيئاً قبيحاً ، فديتها مائة دينار وستة وستون ديناراً وثلاثاً دينار ، وديه الشفة السفلى إذا قطعت واستوصلت ، ثلثا الديه كملاً ستمائة وستة وستون ديناراً وثلاثاً دينار ، فما قطع منها ، فبحساب ذلك .

فإن انشقت حتى يبدو منها الأسنان ، ثم برئت والتأمت مائة دينار وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

وإن أصيبت فشنت شيئاً فاحشاً ، فديتها ثلاثمائة دينار وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، وذلك ثلث ديتها .

قال : وسألت أبا جعفر (عليه السلام) عن ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : بلغنا أنّ أمير المؤمنين (عليه السلام) فضّلها ، لأنها تمسك الطعام والماء ، فلذلك فضّلها فى حكومته .

وفى الخد إذا كانت فيه نافذة وبدا منها جوف الفم فديتها مائة دينار .

فإن دووى فبرىء والتأم وبه أثر بين ، وشين فاحش ، فديته خمسون ديناراً .

فإن كانت نافذة فى الخدين كليهما ، فديتها مائة دينار ، وذلك نصف ديه التى بدا منها الفم .

فإن كانت رميت بنصل ينفذ فى العظم حتى ينفذ إلى الحنك ، فديتها مائة وخمسون ديناراً ، جعل منها خمسون ديناراً

لموضحتها .

وإن كانت ناقبة ولم تنفذ ، فديتها مائة دينار .

فإن كانت موضحة في شىء من الوجه ، فديتها خمسون ديناراً .

فإن كان لها شين ، فدية شينها ربع دية موضحتها .

وإن كان جرحاً ولم يوضح ثم برىء وكان في الخدين أثر ، فديته عشرة دنانير .

وإن كان في الوجه صدع ، فديته ثمانون ديناراً ، فإن سقطت منه جدوة لحم ولم يوضح وكان قدر الدرهم فما فوق ذلك ، فديتها ثلاثون ديناراً .

ودية الشجة إن كانت موضحة أربعون ديناراً ، إذا كانت في الجسد ، وفي موضع الرأس خمسون ديناراً ، فإن نقل منها العظام ، فديتها مائة دينار وخمسون ديناراً ، فإن كانت ناقبة في الرأس ، فتلك تسمى المأمومة ، وفيها ثلث الدية ثلاثمائة دينار وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

وجعل (عليه السلام) في الأسنان في كل سن خمسين ديناراً ، وجعل الأسنان سواءً ، وكان قبل ذلك يجعل في الثنية خمسين ديناراً ، وفيما سوى ذلك من الأسنان في الرباعية أربعين ديناراً ، وفي الناب ثلاثين ديناراً ، وفي الضرس خمسة وعشرين ديناراً ، فإذا اسودت السن إلى الحول فلم تسقط فديتها دية الساقط خمسون ديناراً ، وإن تصدعت ولم تسقط فديتها خمسة وعشرون ديناراً ، فما انكسر منها فحسابه من الخمسين ، وإن سقطت بعد وهي سوداء فديتها اثنا عشر ديناراً ونصف ، وما انكسر منها من شىء فحسابه من الخمسة وعشرين ديناراً .

وفي الترقوة إذا انكسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب أربعون ديناراً ، فإن انصدعت فديتها أربعة أخماس ، دية كسرها إثنان وثلاثون ديناراً .

فإن أوضحت فديتها خمسة وعشرون ديناراً ، وذلك خمسة أجزاء من ديتها إذا انكسرت .

فإن نقل منها العظام فديتها نصف دية كسرها عشرون ديناراً .

فإن نقت فديتها ربع دية كسرها عشرة دنانير .

ودية المنكب إذا كسر خمس دية اليد مائة دينار .

فإن كان في المنكب صدع فديته أربعة أخماس ، دية كسره ثمانون ديناراً .

فإن أوضح فديته ربع دية كسره خمسة وعشرون ديناراً .

فإن نقلت منه العظام فديته مائة دينار وخمسة وسبعون ديناراً ، منها مائة دينار دية كسره ، وخمسون ديناراً لنقل العظام ، وخمسة وعشرون ديناراً للموضحة .

وإن كانت ناقبة ، فديتها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً .

فإن رضّ فعثم فديته ثلث دية النفس ثلاثمائة دينار وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فإن كان فكك فديته ثلاثون ديناراً .

وفي العضد إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب فديتها خمس دية اليد مائة دينار ، ودية موضحتها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً ، ودية نقل عظامها نصف دية كسرها خمسون ديناراً ، ودية نقيبها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً .

وفي المرفق إذا كسر فجبر على غير عثم ولا عيب فديته مائة دينار ، وذلك خمس دية اليد .

فإن انصدع فديته أربعة أخماس دية كسره ثمانون ديناراً .

فإن أوضح فديته ربع دية كسره خمسة وعشرون ديناراً .

فإن نقلت منه العظام فديته مائة دينار وخمسة وسبعون ديناراً ، للكسر مائة دينار ، ولنقل العظام خمسون ديناراً ، وللموضحة خمسة وعشرون ديناراً .

فإن كانت فيه ناقبة ، فديتها ربع دية كسره خمسة وعشرون ديناراً .

فإن رضّ المرفق فعثم فديته ثلث دية النفس ثلاثمائة دينار وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

فإن فكّ فديته ثلاثون ديناراً ، وفي المرفق الآخر مثل ذلك سواء .

وفي الساعد إذا كسر فجبر على غير عثم ولا عيب ثلث دية النفس ثلاثمائة وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

فإن كسر إحدى القصبتين من الساعدين فديتها خمس دية اليد مائة دينار ، وفي إحداها أيضاً في الكسر لأحد الزندين خمسون ديناراً ، وفي كليهما مائة دينار .

فإن انصدع إحدى القصبتين ففيها أربعة أخماس ، دية إحدى قصبتي الساعد أربعون ديناراً ، ودية موضحتها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً ، ودية نقل عظامها مائة دينار ، وذلك خمس دية اليد .

وإن كانت ناقبة فديتها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً ، ودية نقبها نصف دية موضحتها إثنا عشر ديناراً ونصف ، ودية نافذتها خمسون ديناراً .

فإن صارت فيها قرحة لا تبرأ ، فديتها ثلث دية الساعد ثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فذلك ثلث دية التي هي فيه .

ودية الرسغ إذا رضّ فجبر على غير عثم ولا عيب ثلث دية اليد مائة دينار وستة وستون ديناراً وثلث دينار . - قال الخليل : الرسغ مفصل ما بين الساعد والكفّ - .

وفي الكفّ إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس دية اليد مائة دينار .

فإن فكّ الكفّ فديتها ثلث دية اليد مائة دينار وستة وستون ديناراً وثلث دينار .

وفي موضحتها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً .

ودية نقل عظامها مائة دينار وثمانية وسبعون ديناراً ، نصف دية كسرها .

وفي نافذتها إن لم تنسدّ خمس دية اليد مائة دينار ، فإن كانت نافذة فديتها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً .

ودية الأصابع والقصب الذي في الكفّ في الإبهام إذا قطع ثلث دية اليد مائة دينار وستة وستون ديناراً وثلث دينار .

ودية قصبه الإبهام التي في الكفّ تجبر على غير عثم خمس دية الإبهام ثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، إذا استوى جبرها وثبت .

ودية صدعها ستة وعشرون ديناراً وثلث دينار ، ودية موضحتها ثمانية دانير وثلث دينار ، ودية نقل عظامها ستة عشر ديناراً وثلث دينار ، ودية نقبها ثمانية دانير وثلث دينار ، نصف دية نقل عظامها ، ودية موضحتها نصف دية ناقلتها ثمانية دانير وثلث دينار ، ودية فكّها عشرة دانير .

ودية المفصل الثاني من أعلى الإبهام إن كسر فجبر على غير عثم ولا عيب ستة عشر ديناراً وثلث دينار .

ودية الموضحة إذا كانت فيها أربعة دانير وسدس دينار ، ودية نقبه أربعة دانير وسدس دينار ، ودية صدعه ثلاثة عشر ديناراً وثلث دينار ، ودية نقل عظامها خمسة دانير ، وما قطع منها فحسابه على منزلته .

وفي الأصابع في كلّ إصبع سدس دية اليد ثلاثة وثمانون ديناراً وثلث دينار ، ودية أصابع الكفّ الأربع سوى الإبهام دية كلّ

قصبه عشرون ديناراً وثلث دينار ، ودية كلّ موضحة في كلّ قصبه من القصب الأربع أصابع ، أربعة دانير وسدس دينار ، ودية

نقل كلّ قصبه منهنّ ثمانية دانير وثلث دينار .

ودية كسر كل مفصل من الأصابع الأربع التي تلى الكف ستة عشر ديناراً وثلث دينار .

وفى صدع كل قصبه منهن ثلاثه عشر ديناراً وثلث دينار .

فإن كان فى الكف قرحة لا تبرا فديتها ثلاثة وثلثون ديناراً وثلث دينار . وفى نقل عظامها ثمانية دنانير وثلث دينار ، وفى موضحتها أربعة دنانير وسدس ، وفى نقبها أربعة دنانير وسدس ، وفى فكها خمسة دنانير .

ودية المفصل الأوسط من الأصابع الأربع إذا قطع فديته خمسة وخمسون ديناراً وثلث دينار ، وفى كسره أحد عشر ديناراً وثلث دينار ، وفى صدعه ثمانية دنانير ونصف دينار ، وفى موضحته دينار وثلث دينار ، وفى نقل عظامها خمسة دنانير وثلث دينار ، وفى نقبه ديناران وثلث دينار ، وفى فكها ثلاثة دنانير وثلث دينار ، وفى المفصل الأعلى من الأصابع الأربع إذا قطع سبعة وعشرون ديناراً ونصف دينار وربع عشر دينار ، وفى كسره خمسة دنانير وأربعة أخماس دينار ، وفى نقبه دينار وثلث ، وفى فكها دينار وأربعة أخماس دينار ، وفى ظفر كل إصبع منها خمسة دنانير .

وفى الكف إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب فديتها أربعون ديناراً ، ودية صدعها أربعة أخماس دية كسرها إثنان وثلثون ديناراً ، ودية موضحتها خمسة وعشرون ديناراً ، ودية نقل عظامها عشرون ديناراً ونصف دينار ، ودية نقبها ربع دية كسرها عشرة دنانير ، ودية قرحة لا تبرا ثلاثة عشر ديناراً وثلث دينار .

وفى الصدر إذا رض فثنى شقاه كلاهما فديته خمسمائة دينار ، ودية إحدى شقيه إذا انثنى مائتان وخمسون ديناراً ، فإن انثنى الصدر والكتفان فديته مع الكتفين ألف دينار ، فإن انثنى أحد الكتفين مع شق الصدر فديته خمسمائة دينار ، ودية الموضحة فى الصدر خمسة وعشرون ديناراً ، ودية موضحة الكتفين والظهر خمسة وعشرون ديناراً ، فإن اعترى الرجل من ذلك صعر لا يستطيع أن يلتفت فديته خمسمائة دينار .

وإن كسر الصلب فجبر على غير عثم ولا عيب فديته مائة دينار ، فإن عثم فديته ألف دينار .

وفى الأضلاع فيما خالط القلب من الأضلاع إذا كسر منها ضلع فديته خمسة وعشرون ديناراً ، ودية صدعه إثنان عشر ديناراً ونصف ، ودية نقل عظامه سبعة دنانير ونصف ، وموضحته على ربع دية كسره ، ودية نقبه مثل ذلك . وفى الأضلاع مما يلى العضدين دية كل ضلع عشرة دنانير إذا كسر ، ودية صدعه سبعة دنانير ، ودية نقل عظامه خمسة دنانير ، وموضحة كل ضلع ربع دية كسره ديناران ونصف دينار ، وإن نقب ضلع منها فديته دينار ونصف دينار .

وفى الجائفة ثلث دية النفس ثلاثمائة وثلاثة وثلثون ديناراً وثلث دينار ، فإن نقب من الجانبين كليهما برمية ، أو طعنه ، وقعت فى الصفاق فديتها أربعمائة دينار وثلاثة وثلثون ديناراً وثلث دينار .

وفى الأذن إذا قطعت فديتها خمسمائة دينار ، وما قطع منها فبحساب ذلك .

وفى الورك إذا كسر فجبر على غير عثم ولا عيب خمس دية الرجلين مائتا دينار ، فإن صدع الورك فديته مائة دينار وستون ديناراً أربعة أخماس دية كسره ، فإن أوضحت فديته ربع دية كسره خمسون ديناراً ، ودية نقل عظامه مائة وخمسة وسبعون ديناراً ، منها لكسرها مائة دينار ، ولنقل عظامها خمسون ديناراً ، ولموضحتها خمسة وعشرون ديناراً ، ودية فكها ثلثا ديتها ، فإن رضت وعثمت فديتها ثلاثمائة وثلاثة وثلثون ديناراً وثلث دينار .

وفى الفخذ إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس دية الرجلين مائتا دينار ، فإن عثمت الفخذ فديتها ثلاثمائة دينار وثلاثة وثلثون ديناراً وثلث دينار ثلث دية النفس ، ودية موضحة العثم أربعة أخماس دية كسرها مائة وستون ديناراً ، فإن كانت قرحة لا تبرا فديتها ثلث دية كسرها ستة وستون ديناراً وثلث دينار ، ودية موضحتها ربع دية كسرها خمسون ديناراً ، ودية نقل عظامها نصف دية كسرها مائة دينار ، ودية نقبها ربع دية كسرها خمسون ديناراً .

وفى الركبة إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس دية الرجلين مائتا دينار ، فإن تصدعت فديتها أربعة أخماس دية كسرهما مائة وستون ديناراً ، ودية موضعها ربع دية كسرهما خمسون ديناراً ، ودية نقل عظامها مائة دينار وخمسة وسبعون ديناراً ، منها فى دية كسرهما مائة دينار ، وفى نقل عظامها خمسون ديناراً ، وفى موضعها خمسة وعشرون ديناراً ، ودية نقيبها ربع دية كسرهما خمسون ديناراً ، فإذا رضت فعثمت ففيها ثلث دية النفس ثلاثمائة وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فإن فكّت ففيها ثلاثة أجزاء من دية الكسر ثلاثون ديناراً .

وفى الساق إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس دية الرجلين مائتا دينار ، ودية صدعها أربعة أخماس دية كسرهما مائة وستون ديناراً ، وفى موضعها ربع دية كسرهما خمسون ديناراً ، وفى نقل عظامها ربع دية كسرهما خمسون ديناراً ، وفى نقيبها نصف دية موضعها خمسة وعشرون ديناراً ، وفى نفوذها ربع دية كسرهما خمسون ديناراً ، وفى قرحة لا تبرأ ثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فإن عثمت الساق فديتها ثلث دية النفس ثلاثمائة وثلاثة وثلاثون دينار وثلث دينار .

وفى الكعب إذا رض فجب على غير عثم ولا عيب ثلث دية الرجلين ثلاثمائة وثلاثون دينار وثلث دينار .

وفى القدم إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس دية الرجلين مائتا دينار ، ودية موضعها ربع دية كسرهما خمسون ديناراً ، وفى ناقبة فيها ربع دية كسرهما خمسون ديناراً .

ودية الأصابع والقصب التى فى القدم للإبهام ثلث دية الرجلين ثلاثمائة وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، ودية كسر الإبهام القصبة التى تلى القدم خمس دية الإبهام ستة وستون ديناراً وثلث دينار ، وفى صدعها ستة وعشرون ديناراً وثلث دينار ، وفى موضعها ثمانية دانير وثلث دينار ، وفى نقل عظامها ستة وعشرون ديناراً وثلث دينار ، وفى نقيبها ثمانية دانير وثلث دينار ، وفى فكها عشرة دانير .

ودية المفصل الأعلى من الإبهام وهو الثانى الذى فيه الظفر ستة عشر ديناراً وثلث دينار ، وفى موضعها أربعة دانير وسدس ، وفى نقل عظامه ثمانية دانير وثلث دينار ، وفى ناقبته أربعة دانير وسدس ، وفى صدعه ثلاثة عشر ديناراً وثلث ، وفى فكها خمسة دانير ، وفى ظفره ثلاثون ديناراً ، وذلك لأنه ثلث دية الرجل ، ودية كل إصبع منها سدس دية الرجل ثلاثة وثمانون ديناراً وثلث دينار .

ودية قصبه الأصابع الأربع سوى الإبهام دية كسر كل قصبه منها ستة عشر ديناراً وثلث دينار ، ودية موضعها كل قصبه منها أربعة دانير وسدس ، ودية نقل كل عظم قصبه منهن ثمانية دانير وثلث ، ودية صدعها ثلاثة عشر ديناراً وثلث دينار ، ودية نقب كل قصبه منهن أربعة دانير وسدس ، ودية قرحة لا تبرأ فى القدم ثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث .

ودية كسر المفصل الذى يلى القدم من الأصابع ستة عشر ديناراً وثلث ، ودية صدعها ثلاثة عشر ديناراً وثلث دينار ، ودية نقل عظم كل قصبه منهن ثمانية دانير وثلث دينار ، ودية موضعها كل قصبه أربعة دانير وسدس دينار ، ودية نقيبها أربعة دانير وسدس دينار ، ودية فكها خمسة دانير .

وفى المفصل الأوسط من الأصابع الأربع إذا قطع فديته خمسة وخمسون ديناراً وثلث دينار ، ودية كسره أحد عشر ديناراً وثلث دينار ، ودية صدعه ثمانية دانير وأربعة أخماس دينار ، ودية موضعها ديناران ، ودية نقل عظامه خمسة دانير وثلث دينار ، ودية فكها ثلاثة دانير وثلث دينار ، ودية نقبه ديناران وثلث دينار .

وفى المفصل الأعلى من الأصابع الأربع التى فيها الظفر إذا قطع فديته سبعة وعشرون ديناراً وأربعة أخماس دينار ، ودية كسره خمسة دانير وأربعة أخماس دينار ، ودية صدعه أربعة دانير وخمس دينار ، ودية موضعها دينار وثلث دينار ، ودية نقل عظامه ديناران وخمس دينار ، ودية نقبه دينار وثلث دينار ، ودية فكها دينار وأربعة أخماس دينار ، ودية كل ظفر عشرة دانير .

وأفتى (عليه السلام) فى حلمة ثدى الرجل ثمن الديق مائة دينار وخمسة وعشرون ديناراً ، وفى خصية الرجل خمسمائة دينار . قال : وإن أُصيب رجل فأدرّ خصيتاه كلتاهما فديته أربعمائة دينار ، فإن فحج فلم يقدر على المشى إلّا مشياً لا ينفعه فديته أربعة أحماس دية النفس ثمانمائة دينار ، فإن أحذب منها الظهر فحينئذ تمت ديته ألف دينار ، والقسامه فى كل شىء من ذلك ستة نفر على ما بلغت ديته .

وأفتى (عليه السلام) فى الوجيئة إذا كانت فى العانة فخرقت السفاق فصارت أدرة فى إحدى الخصيتين فديتها مائتا دينار خمس الديق ، وفى النافذة إذا نفذت من رمح ، أو خنجر فى شىء من الرجل من أطرافه فديتها عشر دية الرجل مائة دينار . وقضى (عليه السلام) أنه لا قود لرجل أصابه والده فى أمر يعيب عليه فيه ، فأصابه عيب من قطع وغيره ، وتكون له الديق ولا يقاد ، ولا قود لامرأة أصابها زوجها فعيب ، وغرم العيب على زوجها ، ولا قصاص عليه .

وقضى (عليه السلام) فى امرأه ركبها زوجها فأعفلها أن لها نصف ديتها مائتان وخمسون ديناراً . وقضى (عليه السلام) فى رجل افتضّ جارية بإصبعه فخرق مئنتها فلا تملك بولها فجعل لها ثلث الديق مائة وستة وستين ديناراً وثلثى دينار ، وقضى (عليه السلام) لها عليه صداقها مثل نساء قومها .

(تهذيب الأحكام : ٢٩٥/١٠ ح ١١٤٨ ، قطع منه فى : ١٦٩ ح ٦٦٨ ، و٢٤٥ ح ٩٦٨ ، و٢٦٧ ح ١٠٥٠ ، و٢٨٥ ح ١١٠٧ ، و٢٩٢ ح ١١٣٥ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٥٩/٢٩ ح ٣٥٧٧ ، و٣٥٧ ح ٣٥٧٧٢ ، و٣٧٤ ح ٣٥٨٠٤ ، و٣٧٨ ح ٣٥٨١٠ . الكافى : ٣١١/٧ ح ١ ، و٣٢٤ ح ٩ ، و٣٢٧ ح ٥ ، و٣٣٠ - ٣٤٢ ح ١ - ١٢ ، و٣٦٢ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٨٥/٢٧ ح ٣٣٢٧٦ ، و٢٨٩/٢٩ ح ٣٥٦٤٠ ، و٣٥٦٤١ ، والبحار : ٣٥٤/٥٧ ح ٣٧ .

عوالى اللئالى : ٦٠٣/٣ ح ٦٥ ، و٦٦ ، قطعة منه .

الأصول الستة عشر : ١٣٤ .)

١٤٧ - الشيخ الطوسى ؛ أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضل قال : حدّثنا أبو محمّد الفضل بن محمّد بن المسيّب الشعرانى بجرجان قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعى قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه أبى عبد الله (عليه السلام) :

قال المجاشعى : وحدّثناه الرضا على بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّد (عليهم السلام) : ، وقال جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : بُنى الإسلام على خمس خصال : على الشهادتين والقرينتين .

قيل له : أمّا الشهادتان فقد عرفناهما ، فما القريتان ؟

قال : الصلاة والزكاة ، فإنه لا يقبل أحدهما إلّا بالأخرى ، والصيام ، وحج البيت من استطاع إليه سبيلاً ، وختم ذلك بالولاية ، فأنزل الله عزّ وجلّ : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) .

(المائدة : ٣/٥) .

(الأمالى : ٥١٨ ح ١١٣٤ . عنه البحار : ٣٧٩/٦٥ ح ٢٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٦/١ ح ٣٣ ، قطعة منه .)

(٩)

١٤٨ - الشيخ الطوسى ؛ . . . أحمد بن محمّد ، قال : سألته عن الطلاق ؟ فقال (عليه السلام) : على طهر ، وكان على (عليه السلام) يقول : لا يكون طلاق إلّا بالشهود

(التهذيب : ٥٠/٨ ، ح ١٥٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٦٧ .

١٤٩ - الشيخ الطوسى ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن ابن بنت ، و بنت ابن ؟ قال (عليه السلام) : إنَّ علياً (عليه السلام) كان لا يألوأ أن يعطى الميراث للأقرب

(الاستبصار : ١٦٨/٤ ح ٦٣٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٥٢ .

١٥٠ - الحميرى ؛ . . . حماد بن عثمان قال : سألت أبا الحسن ال رضا (عليه السلام) عن رجل مات وترك أمه وأخاً ؟ فقال (عليه السلام) : . . . إنَّ علياً (عليه السلام) كان يورث الأقرب فالأقرب .

(قرب الإسناد : ٣٤٦ ح ١٢٥٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٥٥ .

١٥١ - الحميرى ؛ . . . البزنطى ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنَّ علي بن أبى طالب (عليه السلام) كان يقول : إنَّ شيعتنا فى أوسع ممّا بين السماء إلى الأرض

(قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٥٣ .

١٥٢ - الراوندى ؛ : إنَّ أحمد بن محمد بن أبى نصر البزنطى قال : إننى كنت من الواقفة على موسى بن جعفر (عليه السلام) ، وأشكّ فى الرضا (عليه السلام) . . . فاستبصرت ، ثم قلت له : يا ابن رسول الله أشتهى أن تدعونى إلى دارك . . . ثم بعث إلى مركوباً فى آخر يوم ، فخرجت إليه وصلّيت معه العشائين . . . ثم قال للغلام : هات الثياب التى أنام فيها لينام أحمد البزنطى فيها . . . وقال : يا أحمد ! لا تفخر على أصحابك بذلك ، فإنَّ صعصعة بن صوحان مرض ، فعاده أمير المؤمنين (عليه السلام) وأكرمه ، ووضع يده على جبهته وجعل يلاطفه ، فلما أراد النهوض قال :

يا صعصعة ! لا تفخر على إخوانك بما فعلت ، فإننى إنمّا فعلت جميع ذلك لأنّه كان تكليفاً لى .

(الخرائج والجرائح : ٦٦٢/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٤٤ .

١٥٣ - الراوندى ؛ . . . محمد بن عبيدة قال : دخلت على الرضا صلوات الله عليه . . . ثم قال : إنَّ علي بن أبى طالب صلوات الله عليه قال : إنَّ الحكماء ضيعوا الحكمة ، لما وضعوها عند غير أهلها .

(قصص الأنبياء : ١٦٠ ح ١٧٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٦٣ .

١٥٤ - أبو جعفر الطبرى ؛ . . . أبو يعقوب بن إسحاق بن محمد بن أبان بن لاحق النخعى ، أنه سمع مولانا الحسن الأخير (عليه السلام) يقول : سمعت أبى يحدث عن جدّه علي بن موسى (عليهم السلام) : : أنه قال : اعتل صعصعة بن صوحان العبدى فعاده مولانا أمير المؤمنين (عليه السلام) فى جماعة من أصحابه ، فلما استقرّ بهم المجلس فرح صعصعة ، فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لا تفتخرن على إخوانك بعيادتى إناك .

ثم نظر إلى فهر فى وسط داره ، فقال لأحد أصحابه : ناولنيه .

فأخذه منه ، و أداره فى كفه ، فإذا به سفرجله رطبة فدفعتها إلى أحد أصحابه وقال : قطعها قطعاً ، وادفع إلى كل واحد منّا قطعة ،

وادفع إلى صعصعة قطعة، وإليّ قطعة، ففعل ذلك، فأدار مولانا (عليه السلام) القطعة من السفرجلة في كفه، فإذا بها تفتح، فدفعتها إلى ذلك الرجل وقال له: اقطعها وادفع إلى كل واحد قطعة، وإلي صعصعة [قطعة] وإليّ قطعة
(نوادر المعجزات : ٥٦ ، ح ٢٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠١٩ .)

١٥٥ - أبو عليّ الطبرسيّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد الله بن عبد الكريم بن هوازن القشيريّ ، أدام الله عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّة التي فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّة شهر الله المبارك رمضان ، سنه إحدى وخمسمائة قال : حدّثني الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن عليّ بن محمّد بن عليّ الحاتميّ الزوزنيّ قراءةً عليه ، سنه اثنتين وخمسين وأربعمائة قال : أخبرني أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنيّ بها قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد الله بن محمّد ، حفدة العباس بن حمزة النيشابوريّ ، سنه سبع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر الطائيّ بالبصرة ، قال : حدّثني أبي سنه ستين ومائتين ، قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنه أربع وتسعين ومائة ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد ، قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ ، قال : حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : لما بيدي رسول الله بتعليم الأذان أتى جبرئيل بالبراق [فاستعصت عليه ، فقال لها جبرئيل : [أسكني بُراقه ، فما ركبتك أحد أكرم على الله منه ، [فسكنت] .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فركبها حتّى انتهيت إلى الحجاب الذي يلي الرحمن عزّ ربنا وجلّ ، فخرج ملك من وراء الحجاب ، فقال : الله أكبر ، [الله أكبر] ، قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : قلت : يا جبرئيل ! من هذا [الملك] الكريم ؟ قال [جبرئيل] : والذي أكرمك بالنبوة ما رأيت هذا الملك قبل ساعتى هذه .

فقال [الملك] : الله أكبر ، الله أكبر ، فنودي من وراء الحجاب : صدق عبدى أنا أكبر ، أنا أكبر .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملك : أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن لا إله إلا الله ، فنودي من وراء الحجاب : صدق عبدى أنا الله لا إله إلا أنا .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملك : أشهد أنّ محمّداً رسول الله ، أشهد أنّ محمّداً رسول الله ، فنودي من وراء الحجاب : صدق عبدى ، أنا أرسلت محمّداً رسولاً .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملك : حيّ على الصلاة ، حيّ على الصلاة .

فنودي من وراء الحجاب : صدق عبدى ، ودعا إلى عبادتى .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملك : حيّ على الفلاح ، [حيّ على الفلاح] .

فنودي من وراء الحجاب : صدق عبدى ، ودعا إلى عبادتى .

[قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملك : حيّ على خير العمل ، حيّ على خير العمل .

فنودي من وراء الحجاب : صدق عبدى ، ودعا إلى عبادتى] ، قد أفلح من واطب عليها .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيومئذ أكمل الله تعالى لى الشرف على الأوّلين والآخرين .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٧ ح ١١٥ . عنه البحار : ٣٧٧/١٨ ح ٨٣ ، ومستدرک الوسائل : ٧٢/٤ ح ٤١٩٠ . عنه وعن

العوالى ، البحار : ١٥١/٨١ ح ٤٧ .

عوالى اللثالى : ٢٥/١ ح ٨ .)

١٥٦ - أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يسافر يوم الإثنين والخميس ويقول : فيهما

ترفع الأعمال إلى الله تعالى ، وتعقد (فى العيون ذكر يوم الخميس فقط .)
فى هما الأوليَّة ، .

(فى العيون : « الأوليَّة » .)

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٨ ح ١١٦ . عنه البحار : ٤٨/٥٦ ح ٩ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٧/٢ ح ١٠٠ ، عنه البحار : ٤٨/٥٦ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٦٠/١١ ح ١٥٠١٤ .
جمال الأسبوع : ١١٦ س ١ .

الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ٣٢ س ١٠ ، بتفاوت .)

١٥٧ - أبو علي الطبرسي : وبإسناده قال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) صلى بنا صلاة السفر ، فقرأ فى الأولى « الحمد » و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ؛ وفى الأخرى « الحمد » و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) ، ثم قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : قرأت لكم ثلث القرآن وربعه .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٨ ح ١١٧ . عنه مستدرك الوسائل : ١٩٢/٤ ح ٤٤٦٤ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٠/٨٢ ح ١٩ ، و٣٣٩/٨٩ ح ٢ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٧/٢ ح ١٠١ . عنه وسائل الشيعة : ٨٢/٦ ح ٧٤٠٥ .)

١٥٨ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال : حدّثنى [أبى] علي بن أبى طالب (عليه السلام) : حسن الخلق خير قرين .
وقال (عليه السلام) : أكملكم إيماناً أحسنكم أخلاقاً .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٩ ح ١٢١ . عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٨/٢ ح ١٠٤ ، عنه وعن الصحيفه ، وسائل الشيعة : ١٥٢/١٢ ح ١٥٩٢٤ ، و١٥٣ ح ١٥٩٢٥ ، والبحار : ٣٨٧/٦٨ ضمن ح ٣٤ .)

١٥٩ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال : حدّثنى [أبى] علي بن أبى طالب ، قال : قال (عليه السلام) : عنوان صحيفه المؤمن حسن خلقه .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٢٢٩ ح ١٢٢ . عنه البحار : ٣٩٢/٦٨ ح ٥٩ ، وفيه : قال علي بن أبى طالب عليه السلام .)

١٦٠ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا شرب [لبناً] مضمض فاه وقال : إنّ له دَسماً .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٣ ح ١٣١ . عنه البحار : ٣٥٥/٦٣ ح ١٢ .

مكارم الأخلاق : ١٨٣ ، س ١٩ عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم . عنه البحار : ١٠٣/٦٣ ، ضمن ح ٣٥ .)

١٦١ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال : حدّثنى أبى ، [عن] علي بن أبى طالب : ثلاثة لا يعرضنّ أحدكم نفسه عليهنّ وهو صائم : الحجامة ، والحمام ، والمرأة الحسناء .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٣ ح ١٣٢ . عنه البحار : ٢٩١/٩٣ ح ١٢ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٩/٢ ح ١١٥ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٧٩/١٠ ح ١٢٨٨٠ ، و٩٩ ح ١٢٩٤٩ .)

١٦٢ - أبو علي الطبرسي : وبإسناده قال : حدّثنى [أبى] ، عن [علي بن أبى طالب (عليه السلام) : من عرض نفسه للثمة ، فلا يلومنّ من أساء الظنّ به .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٧ ح ١٤٠ . عنه البحار : ٩١/٧٢ ح ٦ .)

١٦٣ - أبو علي الطبرسي : بإسناده قال : قال علي بن أبى طالب (عليه السلام) : من أحبّنى وجدنى عند مماته بحيث يحبّ ،

ومن أبغضني وجدني عند مماته بحيث يكره .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٦٢ ح ٢٠٣ . عنه البحار : ١٨٨/٦ ح ٢٥ .)

١٦٤ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : إنّ لآبليس كحلاً وسفوفاً ولَعَوْقاً .

(السفوف : كلّ دواء يابس غير معجون . المعجم الوسيط : ٤٣٤ .)

(اللعوق : كلّ ما يُلَعق كاللدواء والعسل وغيرهما . المعجم الوسيط : ٨٢٨ .)

فأما كحلّه فالنوم ، وأما سفوفه فالغضب ، وأما لعوقه فالكذب .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٦١ ح ١٩٨ .

البحار : ٢١٧/٦٠ ح ٥٣ ، عن المحاسن ولم نجده في المطبوع .)

١٦٥ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : رأيت النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كبر على عمّه حمزة خمس تكبيرات ، وكبر

على الشهداء بعده خمس تكبيرات ، فلحق حمزة سبعين تكبيرة ، [ووضع يده اليمنى على اليسرى] ، .

(ما بين المعقوفتين : ليس في العيون ، ومستدرك الوسائل .)

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٨ ح ١٩٠ ، عنه مستدرك الوسائل : ٢٢٦/٢ ، ح ١٩٢٧ .

عيون الأخبار : ٤٥/٢ ح ١٦٧ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٤٩/٧٨ ح ٢١ .)

١٦٦ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : كان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أصابه صداع أو غير ذلك ، بسط يديه ، وقرأ

الفتاحه ومسح بهما وجهه ، فيذهب (في البحار : والمعوذتين .)

عنه ما كان يجد .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٧ ح ٢٦ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ٩ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي .

مكارم الأخلاق : ٣٦٠ س ٢ . عنه البحار : ٧/٩٢ ضمن ح ٢ ، عن الرضا عليه السلام مثله ، و٥٩ ضمن ح ٢٨ .)

١٦٧ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده عن أسماء ، قالت : قَبِلْتُ - أي ولِدْتُ - فاطمةً بالحسن فلم أر لها دمًا .

فقلت : يا رسول الله ! إنّي لم أر لها دمًا في حيض ، ولا في نفاس !

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أما علمت أنّ ابنتي طاهرة مطهّرة ، لا يُرى لها دم في طُمث ولا ولادة .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٨٩ ح ٣٩ .)

١٦٨ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن عليّ بن موسى ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، أنّه قال : العنب آدم ، وفاكهة ،

وطعام ، وحلواء .

(مكارم الأخلاق : ١٦٤ س ٢٠ . عنه البحار : ١٥٠/٦٣ ضمن ح ١٢ ، ومستدرك

الوسائل : ٣٩٢/١٦ ح ٢٠٢٨٨ .)

١٦٩ - الإربليّ ؛ : عن الحافظ عبد العزيز ، عن داود بن سليمان ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال عليّ بن أبي

طالب (عليه السلام) : الحياء والدين مع العقل حيث كان .

(كشف الغمّة : ٢٦٩/٢ س ٢ .)

١٧٠ - ابن شهر آشوب ؛ : جابر بن عبد الله وحذيفة بن اليمان وعبد الله بن العباس وأبو هارون العبديّ ، عن عبد الله بن عثمان

وحمدان بن المعافا ، عن الرضا (عليه السلام) ، ومحمّد بن صدقة ، عن موسى بن جعفر (عليه السلام) .

ولقد أنبأني أيضاً ابن شيرويه والديلمي بإسناده إلى موسى بن جعفر ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، قالوا : كُنَّا مع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) في طرقات المدينة إذ جعل خمسه في خمس أمير المؤمنين ، فوالله ! ما رأينا خمسين أحسن منها ، إذ مررنا على نخل المدينة فصاحت نخلة أختها : هذا محمّد المصطفى ، وهذا عليّ المرتضى ، فاجتزناهما ، فصاحت ثانية بثالثة : هذا نوح النبي ، وهذا إبراهيم الخليل ، فاجتزناهما ، فصاحت ثالثة برابعة : هذا موسى وأخوه هارون ، فاجتزناهما ، فصاحت رابعة بخامسة : هذا محمّد سيّد النبيين ، وهذا عليّ سيّد الوصيين .

فتبسّم النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثم قال : يا عليّ ! سمّ نخل المدينة صيحاتياً ، فقد صاحت بفضلي وفضلك .

(المناقب : ٣٢٧/٢ س ٣ . عنه البحار : ٢٦٦/٤١ س ١٨ ، ضمن ، ح ٢٢ ، ومدينة المعاجز : ٥٢/٢ ، ح ٣٩٨ .)

١٧١ - ابن شهر آشوب ؛ : الطبري بإسناده ، عن جابر بن عبد الله ، عن عليّ (عليه السلام) ،

وروى الأصمغ ، وزين العابدين ، والباقر ، والصادق ، والرض (عليهم السلام) : : أنه قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه : (أَفَمَنْ كَانَ عَلَيَّ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّي ي وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ) أنا .

(هود : ١٧/١١ .)

(المناقب : ٨٥/٣ س ١٦ . عنه البحار : ٣٨٨/٣٥ ح ٨ .)

١٧٢ - ابن شهر آشوب ؛ : من لا يحضره الفقيه عن ابن بابويه بإسناده عن الرضا (عليه السلام) : إنه أتى عمر برجل وجد على رأسه قتيل ، وفي يده سكين مملوءة دماً . فقال الرجل : لا والله ! ما قتلته ولا أعرفه ، وإنما دخلت بهذه السكين أطلب شاهة لي عدمت من بين يدي ، فوجدت هذا القتيل ، فأمر عمر بقتله .

فقال الرجل القاتل : إنا لله وإنا إليه راجعون ، قد قتلت رجلاً ، وهذا رجل آخر يقتل بسببي ، فشهد علي نفسه بالقتل .

فأدركهم أمير المؤمنين (عليه السلام) وقال : لا يجب عليه القود ، إن كان قتل نفساً فقد أحيى نفساً ، ومن أحيى نفساً فلا يجب عليه قود .

فقال عمر : سمعت رسول الله يقول : أقضاكم عليّ ، وأعطى ديتة من بيت المال .

(المناقب : ١١/٤ س ٣ .)

١٧٣ - ابن شهر آشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) : قضى أمير المؤمنين (عليه السلام) في امرأة محصنة فجر بها غلام صغير ، فأمر عمر أن ترجم .

فقال (عليه السلام) : لا يجب الرجم ، إنما يجب الحدّ ، لأنّ الذي فجر بها ليس بمدرك .

وأمر عمر برجل بمنى محصن ، فجر بالمدينة ، أن يرحم .

فقال أمير المؤمنين : لا يجب عليه الرجم ، لأنه غائب عن أهله ، وأهله في بلد آخر ، إنما يجب عليه الحدّ .

فقال عمر : لا أبقاني الله لمعضلة لم يكن لها أبو الحسن .

(المناقب : ٣٦٠/٢ س ٢٣ . عنه البحار : ٢٢٦/٤٠ ضمن ح ٦ .)

١٧٤ - ابن شهر آشوب ؛ : أحمد بن عامر بن سليمان الطائى ، عن الرضا (عليه السلام) في خبر : أنه أقر رجل بقتل ابن رجل من الأنصار ، فدفعه عمر إليه ليقنته به ، فضربه ضربتان بالسيف حتى ظنّ أنه هلك ، فحمل إلى منزله وبه رمق ، فبرىء الجرح بعد ستّة أشهر ، فلقيه الأب وجّهه إلى عمر ، فدفعه إليه عمر ، فاستغاث الرجل إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال لعمر : ما هذا الذي حكمت به على هذا الرجل ؟

فقال : النفس بالنفس .

قال (عليه السلام) : ألم يقتله مرّة ؟

قال : قد قتله ثمّ عاش .

(كذا فى البحار ، وفى المصدر : قد قتله .)

قال (عليه السلام) : فيقتل مرتين ، فبهت ! ثمّ قال : فاقض ما أنت قاض .

فخرج (عليه السلام) فقال للأب : ألم تقتله مرّة ؟

قال : بلى ، فيبطل دم ابني .

قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّ الحكم أن تدفع إليه ، فيقتصّ منك مثل ما صنعت به ، ثمّ تقتله بدم ابنك .

قال : هو والله ! الموت ، ولا بدّ منه .

قال : لا بدّ أن يأخذ بحقّه .

قال : فإنّي قد صفحت عن دم ابني ، ويصفح لى عن القصاص ، فكتب بينهما كتاباً بالبراءة ، ورفع عمر يده إلى السماء وقال :

الحمد لله ، أنتم أهل بيت الرحمة يا أبا الحسن ! ثمّ قال : لولا علىّ لهلك عمر .

(المناقب : ٣٦٥/٢ س ٢٣ . عنه البحار : ٢٣٣/٤٠ ح ١٢ ، و ٣٨٦/١٠١ ح ٣ .)

١٧٥ - ورام بن أبى فراس ؛ عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول : ليجمع فى قلبك الإفتقار

إلى الناس والإستغناء عنهم ، فيكون افتقارك إليهم فى لين كلامك ، وحسن بشرك ، ويكون استغناؤك عنهم فى نزاهة

عرضك ، وبقاء عزّك .

(تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ٥١٥ س ١٦ .)

(١٠)

١٧٦ - محمّد بن علىّ الطبرى ؛ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن

أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه علىّ (عليهم السلام) : قال : قالت فاطمة (عليها السلام) يوماً لى : أنا أحبّ إلى رسول الله (

صلى الله عليه وآله وسلم) منكم !

فقلت : لا ؛ بل أنا أحبّ .

فقال الحسن (عليه السلام) : لا ، بل أنا .

وقال الحسين (عليه السلام) : لا ، بل أنا أحبّكم إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

ودخل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا بنية ! فيم أنتم ؟

فأخبرناه ، فأخذ فاطمة (عليها السلام) فاحتضنها ، وقبّل فاهها ، وضمّ عليّاً إليه ، وقبّل بين عينيه ، أجلس الحسن على فخذه الأيمن

، والحسين على فخذه الأيسر ، وقبّلها وقال : أنتم أولى بى فى الدنيا والآخرة ، والى الله من والاكم ، وعادى من عاداكم ، أنتم

منى ، وأنا منكم ، والذى نفسى بيده لا يتوالاكم عبد فى الدنيا إلّا كان الله عزّوجلّ وليّه فى الدنيا والآخرة .

(بشارة المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : ٢٠٥ س ١٩ .)

١٧٧ - السيّد ابن طاووس ؛ أبو محمّد هارون بن موسى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن الوليد ، قال :

حدّثنا الحسن بن الحسن بن أبان ، قال : حدّثنا سعيد ، عن إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن ، يعنى الرضا (عليه السلام) ،

قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : من قال : « بسم الله الرحمن الرحيم ، ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العلىّ العظيم » ، سبع مرّات

(كفاية الطالب : ٣٩٠ س ٧ .)

١٨٣ - القندوزي الحنفي : عن علي (رضى الله عنه) قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا فاطمة ! تدرين لم سميتك فاطمة ؟

قالت : لا ، يا رسول الله !

[قال علي : لم سميت فاطمة يا رسول الله ؟] .

قال : إن الله قد فطمك وذريتك من النار .

أخرجه الحافظ أبو القاسم الدمشقي ونقله المحب الطبري عن مسند علي بن موسى الرضا بزيادة : من أحبهم .

(ينابيع المودة : ٣٥٣/٢ ح ٩ .)

١٨٤ - الحسكاني : أخبرنا أحمد بن الوليد بن أحمد بقراءة تى عليه من أصله قال : أخبرني أبي أبو العباس الواعظ ، حدّثنا أبو عبد الله محمّد بن الفضل النحوي ببغداد؛ فى جانب الرصافة إملاء سنة إحدى وثلاثين وثلاثمائة ، حدّثنا الحسن بن علي بن زكريا البصري ، حدّثنا الهيثم بن عبد الله الرماني قال : حدّثني علي بن موسى الرضا ، حدّثني أبي موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه علي ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : لما مرض الحسن والحسين عادهما رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال لى : يا [أ]با الحسن ! لو نذرت على ولديك لله نذراً أرجو أن ينفعهما الله به .

فقلت : علي لله نذر لئن برىء حبيباى من مرضهما لأصومن ثلاثة أيام .

فقلت فاطمة : وعلي لله نذر لئن برىء ولداى من مرضهما لأصومن ثلاثة أيام .

وقالت جاريتهم فضة : وعلي لله نذر لئن برىء سيدياى من مرضهما لأصومن ثلاثة أيام .

فألبس الله الغلامين العافية فأصبحوا وليس عند آل محمّد قليل ولا كثير ، فصاموا يومهم ، وخرج علي إلى السوق فإذا شمعون اليهودي [فى السوق] وكان له صديقاً فقال له : يا شمعون ! أعطنى ثلاثة أصوع شعيراً ، وجزّة صوف تغزله (الجزّة : صوف شاء فى السنة . المعجم الوسيط : ١٢٠ .) فاطمة .

فأعطاه [شمعون] ما أراد ، فأخذ الشعير فى رداءه والصوف تحت حضنه ودخل منزله ، فأفرغ الشعير وألقى الصوف ، فقامت فاطمة إلى صاع من الشعير فطحنته وعجنته ، وخبزت منه خمسة أقراص ، وصلى علي مع رسول الله المغرب ودخل منزله ليفطر ، فقدّمت إليه فاطمة خبز شعير ، وملحاً جريشاً ، وماءاً قراحاً ، (الملح الجريش : المجروش كأنه قد حكّ بعضه بعضاً فتفتت . والجريش : دقيق فيه غلظ يصلح للخبيص المرمل . لسان العرب : ٢٧٢/٦ .)

فلما دنوا لياكلوا وقف مسكين بالباب ، فقال : السلام عليكم أهل بيت محمّد ، مسكين من أولاد المسلمين ، أطمعونا أطمعكم الله من موائد الجنّة .

فقال علي (عليه السلام) :

فاطم ذات الرشد واليقين

يا بنت خير الناس أجمعين

أما ترين البائس المسكين

جاء إلينا جائع حزين

قد قام بالباب له حين
يشكو إلى الله ويستكين
كل امرء بكسبه رهين

فأجابته فاطمة (عليها السلام) وهي تقول: أمرك عندي يا ابن عم طاعة

ما بي لؤم لا ولاضراعة

فأعطه ولا تدعه ساعة

نرجو له الغياث في المجاعة

ونلحق الأخيار والجماعة

وندخل الجنة بالشفاعة

فدفعوا إليه أقراصهم ، وباتوا ليلتهم لم يذوقوا إلا الماء القراح ، فلما أصبحوا عمدت فاطمة إلى الصاع الآخر فطحته وعجنته وخبزت خمسة أقراص وصاموا يومهم ، وصلى على مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) المغرب؛ ودخل منزله ليفطر فقدمت إليه فاطمة خبز شعير ، وملحاً جريشاً ، وماءً قراحاً ، فلما دنوا ليأكلوا وقف يتيم بالباب فقال : السلام عليكم [يا] أهل بيت محمد [أنا] يتيم من أولاد المسلمين ، استشهد والدي مع رسول الله يوم أحد ، أطعمونا أطعمكم الله على موائد الجنة .

فدفعوا إليه أقراصهم ، وباتوا يومين وليلتين لم يذوقوا إلا الماء القراح ، فلما أن كان في اليوم الثالث عمدت فاطمة إلى الصاع الثالث ، وطحته وعجنته وخبزت منه خمسة أقراص ، وصاموا يومهم ، وصلى على مع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) المغرب ، ثم دخل منزله ليفطر ، فقدمت فاطمة [إليه] خبز شعير ، وملحاً جريشاً ، وماءً قراحاً ، فلما دنوا ليأكلوا ، وقف أسير بالباب فقال : السلام عليكم يا أهل بيت النبوة أطعمونا أطعمكم الله . فأطعموه أقراصهم ، فباتوا ثلاثة أيام ولياليها ، لم يذوقوا إلا الماء القراح ، فلما كان اليوم الرابع عمد على - والحسن والحسين يرعشان كما يرعش الفرخ - وفاطمة وفضة معهم ، فلم يقدرُوا على المشى [كذا] من الضعف ، فأتوا رسول الله فقال : إلهي هؤلاء أهل بيتي يموتون جوعاً ، فارحمهم يا رب ! واغفر لهم ، [إلهي] هؤلاء أهل بيتي فاحفظهم ولا تنسهم .

فهبط جبرئيل وقال : يا محمد ! إن الله يقرأ عليك السلام : ويقول :

قد استجبت دعائك فيهم ، وشكرت لهم ، ورضيت عنهم ، وقرأ : (إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا) إلى قوله : (إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا) [والحديث] اختصرته في (الإنسان : ٥/٧٦ - ٢٢) .

(شواهد التنزيل : ٣٩٤/٢ ح ١٠٤٢) .

مواضع .

١٨٥ - الحسكاني : أخبرنا أبو سعيد محمد بن علي الحيري ، وأبو بكر محمد بن عبد العزيز الجوري قالوا : أخبرنا أبو سعيد عبد الله بن محمد الرازي قال : قرىء علي أبي الحسن علي بن مهرويه القزويني بها في الجامع وأنا أسمع - سنة تسع وثلاثمائة - قال : حدَّثنا أبو أحمد داود بن سليمان ، قال : حدَّثني علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، قال : أخبرني أبي ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمد ، عن أبيه علي ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في هذه الآية : (فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) قال : (مِنَ النَّبِيِّينَ) محمد ، ومن (الصَّادِقِينَ) علي بن أبي طالب ، ومن (وَالشُّهَدَاءِ) حمزة ، ومن (وَالصَّالِحِينَ) الحسن والحسين (وَحَسَنٌ أَوْلَى كَرَفِيقًا) (النساء : ٦٩/٤) . قال : القائم من آل محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٢٧ .

(د) - ما رواه عن الإمام الحسن بن عليّ (عليهما السلام)

١ - الشعيرى ؛ : عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، بإسناده عن الحسن بن عليّ (عليهما السلام) ، قال : رأيت فى المنام عيسى بن مريم قلت : ياروح الله ! إننى أريد أن أنقش على خاتمى ، فماذا أنقش عليه ؟ قال : انقش عليه « لا إله إلا الله الملك الحقّ المبين » فإنّه يذهب الهمّ والغمّ .
(جامع الأخبار : ١٣٤ س ٤ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٠٧/٣ ح ٣٦٤٣ .)

٢ - البحرانيّ ؛ : ابن شهر آشوب ، عن أبى عبد الله الخليليّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال الحسن بن عليّ (عليهما السلام) : كنت مع أبى بالعقيق إذ لاح لنا ذئب ، فجعل يهرول حتّى وقف بين يدى أبى ، فجعل يقطع بلسانه قدميه ويتمسّح به ، فقال أبى : انطق بها أيّها الذئب ! يا ذن الله تعالى .
فأنطقه الله تعالى وهو يقول : السلام عليك يا أمير المؤمنين ! .
(مدينة المعاجز : ٢٧٥/١ ح ١٧١ .)

الصرط المستقيم : ٩٦/١ س ١٠ . عنه إثبات الهداء : ٥١١/٢ ح ٤١٥ .)

٣ - القندوزيّ الحنفيّ : عن الحسن بن عليّ مرفوعاً : [قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ادعوا لى سيّد العرب - يعنى عليّاً - .

قالت عائشة : ألسنت سيّد العرب ؟

فقال : [أنا سيّد ولد آدم ، وعليّ سيّد العرب .

ف' [لما جاء] أرسل (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى الأنصار فأتوه ، فقال لهم : يا معشر الأنصار !

ألا أدلكم على ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدى أبداً ؟

قالوا : بلى [يا رسول الله !] .

قال : هذا عليّ فأحبّوه [بحبى] ، وأكرموه [بكرامتى] ، واتّبِعوه ، إنّه مع القرآن والقرآن معه ، وإنّه يهديكم إلى الهدى ، ولا يدلّكم على الردى ، فإنّ جبرئيل أخبرنى بالذى قلته لكم عن الله عزّوجلّ .

رواه الامام عليّ الرضا (عليه السلام) .

(ينابيع المودّة : ١٦١/٢ ح ٤٥٥ .)

أمالى الطوسى : ٣٦٥ ح ٧٧٢ ، قطعة منه . عنه البحار : ٩٤/٣٨ ح ٩ .)

(ه) - ما رواه عن الإمام الحسين بن عليّ (عليهما السلام)

(١)

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عمرو بن عليّ بن عبد الله البصرىّ بإيلاق قال : حدّثنا أبو عبد الله محمّد بن

عبد الله بن أحمد بن جبلة الواعظ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر الطائفي قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا علي بن موسى الرضا قال : حدّثنا أبي موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمد قال : حدّثنا أبي محمد بن علي قال : حدّثنا أبي علي بن الحسين قال : حدّثنا أبي الحسين بن علي (عليهم السلام) : قال : كان علي بن أبي طالب (عليه السلام) بالكوفة في الجامع إذ قام إليه رجل من أهل الشام فقال : يا أمير المؤمنين ! إنني أسألك عن أشياء ؟ فقال (عليه السلام) : سل تفقّها ، ولا تسأل تعنّتا .

(تعنّته : أدخل عليه الأذى ، وسأله عن شيء يريد به اللبس عليه والمشقة . المعجم الوسيط : ٦٣٠ .)

فأحدق الناس بأبصارهم فقال : أخبرني عن أوّل ما خلق الله تعالى ؟ فقال (عليه السلام) : خلق النور .

قال : فممّ خلقت السموات ؟

قال (عليه السلام) : من بخار الماء .

قال : فممّ خلقت الأرض ؟

قال (عليه السلام) : من زبد الماء .

قال : فممّ خلقت الجبال ؟

قال (عليه السلام) : من الأمواج .

قال : فلم سمّيت مكّة أمّ القرى ؟

قال (عليه السلام) : لأنّ الأرض دحيت من تحتها .

وسأله عن السماء الدنيا ممّا هي ؟

قال (عليه السلام) : من موج مكفوف .

وسأله عن طول الشمس والقمر وعرضهما ؟

قال (عليه السلام) : تسعمائة فرسخ في تسعمائة فرسخ .

وسأله كم طول الكوكب وعرضه ؟

قال (عليه السلام) : اثنا عشر فرسخاً في مثلها .

وسأله عن ألوان السموات السبع وأسماءها ؟

فقال (عليه السلام) له : اسم سماء الدنيا : رفيع ، وهي من ماء ودخان .

واسم السماء الثانية : فيدوم ، وهي على لون النحاس .

والسماء الثالثة اسمها : الماروم ، وهي على لون الشبه .

والسماء الرابعة : اسمها أرفلون ، وهي على لون الفضة .

والسماء الخامسة : اسمها هيعون ، وهي على لون الذهب .

والسماء السادسة : اسمها عروس ، وهي ياقوتة خضراء .

والسماء السابعة : اسمها عجماء ، وهي درّة بيضاء .

وسأله عن الثور : ما باله غاض طرفه ، لم يرفع رأسه إلى السماء ؟

قال (عليه السلام) : حياء من الله عزّوجلّ ، لئلاّ عبد قوم موسى العجل ، نكس رأسه .

وسأله عن من جمع بين الأختين .

فقال (عليه السلام) : يعقوب بن إسحاق جمع بين حبار ، وراحيل ، فحرم بعد ذلك ، فأُنزل : (وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ) .
(النساء : ٢٣/٤) .

وسأله عن المدّ والجزر ما هما ؟

فقال (عليه السلام) : ملك من ملائكة الله عزّوجلّ ، موكلّ بالبحار ، يقال له : رومان ، فإذا وضع قدميه في البحر فاض ، فإذا أخرجهما غاض .

وسأله عن اسم أبي الجنّ ؟

فقال (عليه السلام) : شومان ، وهو الذي خلق من مارج من نار .

وسأله هل بعث الله عزّوجلّ نبياً إلى الجنّ ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، بعث إليهم نبياً يقال له : يوسف ، فدعاهم إلى الله عزّوجلّ فقتلوه .

وسأله عن اسم إبليس ، ما كان في السماء ؟

قال (عليه السلام) : كان اسمه الحارث .

وسأله لم سمى آدم ، آدم ؟

قال (عليه السلام) : لأنه خلق من أديم الأرض .

وسأله لم صارت الميراث للذكر مثل حظّ الأنثيين ؟

فقال (عليه السلام) : من قبل السنبله ، كانت عليها ثلاث حبات ، فبادرت إليها حواء ، فأكلت منها حبة ، وأطعمت آدم حبتين ، فمن ذلك ورث الذكر مثل حظّ الأنثيين .

وسأله من خلق الله عزّوجلّ من الأنبياء مختوناً ؟

فقال (عليه السلام) : خلق الله عزّوجلّ آدم مختوناً ، وولد شيث مختوناً ، وإدريس ، ونوح ، وسام بن نوح ، وإبراهيم ، وداود ، وسليمان ، ولوط ، وإسماعيل ، وعيسى (عليهم السلام) : ، ومحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وسأله كم كان عمر آدم (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : تسعمائة سنة و ثلاثين سنة .

وسأله عن أول من قال الشعر ؟

فقال (عليه السلام) : آدم (عليه السلام) .

قال : وما كان شعره ؟

قال (عليه السلام) : لما أنزل إلى الأرض من السماء ، فرأى تربتها وسعتها وهوها ، وقتل قابيل هايبيل ، قال آدم (عليه السلام) :

تغيّرت البلاد ومن عليها

فوجه الأرض مغبرّ قبيح

تغيّر كلّ ذى طعم ولون

وقلّ بشاشة الوجه المليح

أرى طول الحياة على غمّاً

وهل أنا من حياتي مستريح

وما لى لا أجود بسكب دمع
وهاييل تَضَمَّنَه الضريح
قتل قابيل هاييلاً أخاه
فوا حزنى لقد فقد المليح
فأجابه إبليس لعنه الله :
تنح عن البلاد وساكنيها
فبى فى الخلد ضاق بك الفسيح
وكنت بها وزوجك فى قرار
وقلبك من أذى الدنيا مريح
فلم تنفك من كيدى ومكرى
إلى أن فاتك الثمن الريح
وبدل أهلها أثلاً وخمطاً
بحبات وأبواب منيح
فلولا رحمة الجبار أضحى
بكفك من جنان الخلد ريح

وسأله عن بكاء آدم (عليه السلام) على الجنة ، وكم كانت دموعه التى جرت من عينيه ؟
فقال (عليه السلام) : بكى مائة سنة ، وخرج من عينه اليمنى مثل الدجلة ، والعين الأخرى مثل الفرات .

وسأله كم حج آدم من حجة ؟

فقال (عليه السلام) : سبعين حجة ماشياً على قدميه ، وأول حجة حجها كان معه الصيرد ، يدلّه على مواضع الماء ، وخرج معه
من الجنة ، وقد نهى عن أكل الصرد والخطاف .

وسأله ما باله لا يمشى ؟

قال (عليه السلام) له : لأنه ناح على بيت المقدس ، فطاف حوله أربعين عاماً يبكى عليه ، ولم يزل يبكى مع آدم (عليه السلام)
، فمن هناك سكن البيوت ، ومعه تسع آيات من كتاب الله عزوجل ، مما كان آدم (عليه السلام) يقرأها فى الجنة ، وهى معه
إلى يوم القيامة ثلاث آيات من أول « الكهف » ، وثلاث آيات من (شبحن الذى أسرى) وهى : (وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ) ، وثلاث
آيات من (الإسراء : ١/١٧) .

(الإسراء : ٤٥/١٧) .

« يس » وهى (وَجَعَلْنَا مِنْ مَّيْمَنِهِمْ سَدًّا) .

(يس : ٩/٣٦) .

وسأله عن أول من كفر وأنشأ الكفر ؟

فقال (عليه السلام) : إبليس لعنه الله .

وسأله عن اسم نوح ما كان ؟

فقال (عليه السلام) : اسمه السكن ، وإنما سمى نوحاً ، لأنه ناح على قومه ألف سنة إلا خمسين عاماً .

وسأله عن سفينة نوح ما كان عرضها وطولها ؟

فقال (عليه السلام) : كان طولها ثمانمائة ذراع ، وعرضها خمسمائة ذراع ، وارتفاعها فى السماء ثمانين ذراعاً .

ثم جلس الرجل ، فقام إليه آخر فقال :

يا أمير المؤمنين ! أخبرنا عن أول شجرة غرست فى الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : العوسجة ، ومنها عصى موسى (عليه السلام) .

وسأله عن أول شجرة نبتت فى الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : هى الدبا ، وهو القرع .

وسأله عن أول من حج من أهل السماء ؟

فقال (عليه السلام) له : جبرئيل (عليه السلام) .

وسأله عن أول بقعة بسطت من الأرض أيام الطوفان ؟

فقال (عليه السلام) له : موضع الكعبة ، وكانت زبرجدة خضراء .

وسأله عن أكرم واد على وجه الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : واد يقال له : سرنديب ، فسقط فيه آدم (عليه السلام) من السماء .

وسأله عن شر واد على وجه الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : واد باليمن يقال له : برهوت ، وهو من أودية جهنم .

وسأله عن سجن سار بصاحبه ؟

فقال (عليه السلام) : الحوت سار بيونس بن متى .

وسأله عن ستة لم يركضوا فى رحم ؟

فقال (عليه السلام) : آدم وحوّاء ، وكبش إبراهيم ، وعصى موسى ، وناقه صالح ، والخفّاش الذى عمله عيسى بن مريم (

عليهما السلام) ، وطار ياذن الله عزّوجلّ .

وسأله عن شىء مكذوب عليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : الذئب الذى كذب عليه إخوة يوسف (عليه السلام) .

وسأله عن شىء أوحى إليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : أوحى الله عزّوجلّ إلى النحل .

وسأله عن أطهر موضع على وجه الأرض ، لا تحلّ الصلاة فيه ؟

فقال (عليه السلام) له : ظهر الكعبة .

وسأله عن موضع طلعت عليه الشمس ساعة من النهار ، ولا تطلع عليه أبداً ؟

فقال (عليه السلام) : ذلك البحر ، حين فلقه الله لموسى (عليه السلام) ، فأصابت أرضه الشمس ، وأطيق عليه الماء ، فلن يصبه

الشمس .

وسأله عن شىء شرب وهو حىّ ، وأكل وهو ميت ؟

فقال : تلك عصى موسى (عليه السلام) .

وسأله عن نذير أنذر قومه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : هي النملة .

وسأله عن أول ما أمر بالختان ؟

فقال (عليه السلام) : إبراهيم (عليه السلام) .

وسأله عن أول من خفض من النساء ؟

فقال (عليه السلام) : هاجر أم إسماعيل ، خفضتها سارة لتخرج من يمينها .

وسأله عن أول امرأة جرّت ذيلها ؟

فقال (عليه السلام) : هاجر ، لما هربت من ساره .

وسأله عن أول من جرّ ذيله من الرجال ؟

قال (عليه السلام) : قارون .

وسأله عن أول من لبس النعلين ؟

فقال (عليه السلام) : إبراهيم (عليه السلام) .

وسأله عن أكرم الناس نسباً ؟

فقال (عليه السلام) : صديق الله يوسف بن يعقوب إسرائيل الله بن إسحاق ذبيح الله بن إبراهيم خليل الله صلوات الله عليهم .

وسأله عن ستّة من الأنبياء لهم اسمان ؟

فقال (عليه السلام) : يوشع بن نون ، وهو ذو الكفل ، ويعقوب ، وهو إسرائيل ، والخضر ، وهو حلقيا ، ويونس ، وهو ذو النون ،

وعيسى ، وهو المسيح ، ومحمد ، وهو أحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وسأله عن شىء يتنفس ، ليس له لحم ودم ؟

فقال له : ذاك الصبح إذا تنفس .

وسأله عن خمسة من الأنبياء تكلموا بالعربية ؟

فقال (عليه السلام) : هو هود ، وشعيب ، وصالح ، وإسماعيل ، ومحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

ثم جلس ، وقام رجل آخر سأله ، وتعتته فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنا عن قول الله عز وجل : (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ ي

وَأَبِيهِ * وَصَحْبَتِهِ ي وَبَنِيهِ * لِكُلِّ امْرِي مِنْهُمْ يَوْمَلْ ذِ شَأْنٌ يُغْنِيهِ) من هم ؟

(عيس : ٣٤/٨٠ - ٣٧ .)

فقال (عليه السلام) : قاييل يفرّ من هاييل ، والذي يفرّ من أمّه موسى ، والذي يفرّ من أبيه إبراهيم ، يعنى الأب المرّيبى ، لا الوالد

، والذي يفرّ من صاحبتة لوط ، والذي يفرّ من ابنه نوح ، يفرّ من ابنه كنعان .

وسأله عن أول من مات فجأة ؟

فقال (عليه السلام) : داود ، مات على منبره يوم الأربعاء .

وسأله عن أربعة لا يشبعن من أربع ؟

فقال (عليه السلام) : الأرض من المطر ، والأنتى من الذكر ، والعين من النظر ، والعالم من العلم .

وسأله عن أول من وضع سكةً الدنانير والدراهم ؟

فقال (عليه السلام) : نمرود بن كنعان بعد نوح (عليه السلام) .

وسأله عن أول من عمل عمل قوم لوط ؟

فقال (عليه السلام) : إبليس ، لأنه أمكن من نفسه .

وسأله عن معنى هدير الحمام الراعيّة ؟

فقال (عليه السلام) : تدعو على أهل المعازف ، والقيان ، والمزامير ، والعيّدان .

وسأله عن كنيّة البراق ؟

فقال (عليه السلام) : يكنّى أبا هلال .

وسأله لم سمى تُبّع الملك تُبّعاً ؟

فقال (عليه السلام) : لأنه كان غلاماً كاتباً ، وكان يكتب للملك الذى كان قبله ، وكان إذا كتب ، كتب باسم الله الذى خلق صباحاً ، وريحاً .

فقال الملك : اكتب وابدأ باسم ملك الرعد .

فقال : لا أبدأ إلا باسم إلهى ، ثم أعطف على حاجتك ، فشكر الله عزّوجلّ له ذلك ، فأعطاه ملك ذلك الملك ، فتابعه الناس على ذلك ، فسمى تُبّعاً .

وسأله ما بال الماعز مرفوعة الذنب ، بادية الحياء والعورة ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ الماعز عصت نوحاً (عليه السلام) ، لما أدخلها السفينة ، فدفعها فكسر ذنبها ، والنعجة مستورة الحياء والعورة ، لأنّ النعجة بادرت بالدخول إلى السفينة ، فمسح نوح (عليه السلام) يده على حياها وذنبها ، فاستترت بالإلية .

وسأله عن كلام أهل الجنّة ؟

فقال (عليه السلام) : كلام أهل الجنّة بالعربيّة .

وسأله عن كلام أهل النار ؟

فقال (عليه السلام) : بالمجوسيّة .

وسأله عن النوم ، على كم وجه هو ؟

(٢)

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : النوم على أربعة أصناف :

الأنبياء تنام على أفقيتها مستلقية ، وأعينها لاتنام ، متوقّعة لوحى ربّها عزّوجلّ .

والمؤمن ينام على يمينه ، مستقبل القلبة .

والملوكة وأبناؤها ، تنام على شمالها ، ليستمرؤوا ما يأكلون .

وإبليس وأخواته وكلّ مجنون وذو عاهة ، ينامون على وجوههم منبطحين .

(بطح الشىء بسطه ، وفلاتاً : ألقاه على وجهه . المعجم الوسيط : ٦٠ .)

ثمّ جلس ، وقام إليه رجل آخر فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنى عن يوم الأربعاء ، وتطيّرنا منه وثقله ، وأيّ أربعاء هو ؟

فقال (عليه السلام) : آخر أربعاء فى الشهر وهو المُحاق ، وفيه قتل قابيل هاويل أخاه ، ويوم الأربعاء ألقى إبراهيم (عليه السلام)

فى النار ، ويوم الأربعاء وضعوه فى المنجنيق ، ويوم الأربعاء غرق الله فرعون ، ويوم الأربعاء جعل الله عزّوجلّ قرية لوط عاليها

سافلها ، ويوم الأربعاء أرسل الله عزّوجلّ الريح على قوم عاد ، ويوم الأربعاء أصبحت كالصريم ، ويوم الأربعاء سلط الله عزّوجلّ

على نمرود البقّة ، ويوم الأربعاء طلب فرعون موسى (عليه السلام) ليقتله ، ويوم الأربعاء خرّ عليهم السقف من فوقهم ، ويوم

٦٤، و٢٠٨/١٣ ح ٢، و٢/١٤ ح ٣، و٢٥٨ س ٤، و٥١٣ ح ١، و١١٢/٢٠ ح ٤١، و٦٤/٥٤٣٦، و١٥٨/٥٥ ح ٩، و٢١٢ ح ٦٠، و٨١/٥٧ ح ٥، و١٢٠ ح ٦، و٤٩/٧٣ ح ٤.

٢ - الشيخ الصدوق؛ : حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ الْهَاشِمِيِّ الْكُوفِيِّ بِالْكُوفَةِ، سَنَهُ أَرْبَعٍ وَخَمْسِينَ وَثَلَاثُمِائَةَ قَالَ : حَدَّثَنَا فِرَاتُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ فِرَاتِ الْكُوفِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيِّ الْهَمْدَانِيِّ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو الْفَضْلِ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْبَخَارِيُّ قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ قَالَ : حَدَّثَنَا عَبْدُ السَّلَامِ بْنُ صَالِحِ الْهَرَوِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا، عَنْ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا أَفْضَلَ مِنِّي، وَلَا أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنِّي .

قال عليّ (عليه السلام) : فقلت : يا رسول الله ! فأنت أفضل أم جبرئيل ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إنّ الله تبارك وتعالى فضّل أنبياءه المرسلين على ملائكته المقرّبين ، وفضّلني على جميع النبيّين والمرسلين ، والفضل بعدى لك يا عليّ ! وللأئمّة من بعدك ، وإنّ الملائكة لخدّامنا وخدّام محبّينا ، يا عليّ ! الذين يحملون العرش ومن حوله ، يسبحون بحمد ربّهم ، ويستغفرون للذين آمنوا بولايتنا .

يا عليّ ! لولا نحن ما خلق الله آدم (عليه السلام) ولا الحوّاء ، ولا الجنّة ولا النار ، ولا السماء ولا الأرض ، فكيف لا نكون أفضل من الملائكة ؟ وقد سبقناهم إلى معرفة ربّنا ، وتسيّحه ، وتهليله ، وتقديسه ، لأنّ أوّل ما خلق الله عزّوجلّ أرواحنا ، فأنطقها بتوحيده وتمجيده ، ثمّ خلق الملائكة ، فلمّا شاهدوا أرواحنا نوراً واحداً ، استعظمت أمرنا ، فسبحنا لتعلم الملائكة أنّا خلق مخلوقون ، وأنّه منزّه عن صفاتنا ، فسبّحت الملائكة بتسيّحنا ، ونزّهته عن صفاتنا ، فلمّا شاهدوا عظم شأننا ، هلّلنا لتعلم الملائكة أنّ لا إله إلّا الله ، وأنّا عبيد ولسنا بألهة ، يجب أن نعبد معه أو دونه .

فقالوا : لا إله إلّا الله ، فلمّا شاهدوا كبر محلّنا كبرنا ، لتعلم الملائكة أنّ الله أكبر من أن ينال عظم المحلّ إلّا به ، فلمّا شاهدوا ما جعله الله لنا من العزّة والقوّة قلنا : لا حول ولا قوّة إلّا بالله ، لتعلم الملائكة أنّه لا حول لنا ولا قوّة إلّا بالله ، فلمّا شاهدوا ما أنعم الله به علينا ، وأوجبه لنا من فرض الطاعة قلنا : الحمد لله ، لتعلم الملائكة ما يستحقّ لله تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمه ، فقالت الملائكة : الحمد لله ؛ فبنا اهتدوا إلى معرفة توحيد الله عزّوجلّ ، وتسيّحه ، وتهليله ، وتحمّيده ، وتمجيده ، ثمّ إنّ الله تبارك وتعالى خلق آدم فأودعنا صلبه ، وأمر الملائكة بالسجود له تعظيماً لنا وإكراماً ، وكان سجدوهم لله عزّوجلّ عبوديّة ، ولآدم إكراماً وطاعة ، لكوننا في صلبه ، فكيف لا نكون أفضل من الملائكة ، وقد سجدوا لآدم كلّهم أجمعون .

وإنّه لما عرج بي إلى السماء ، أذن جبرئيل مثني مثني ، وأقام مثني مثني ، ثمّ قال لي : تقدّم يا محمد ! فقلت له : [يا] جبرئيل ! أتقدّم عليك ؟

قال : نعم ، لأنّ الله تبارك وتعالى فضّل أنبياءه على ملائكته أجمعين ، وفضّلك خاصّة .

قال : فتقدّمت ، فصليت بهم ولا فخر ، فلمّا انتهيت إلى حجب النور قال لي جبرئيل : تقدّم يا محمد ! وتخلّف عنّي ، فقلت له : يا جبرئيل ! في مثل هذا الموضع تفارقني ؟

فقال : يا محمد ! إنّ إنتهاء حدّي الذي وضعني الله عزّوجلّ فيه إلى هذا المكان ، فإن تجاوزته احترقت أجنحتي ، بتعدّي حدود ربّي جلّ جلاله ، فزخّ بي النور زخّة ، حتّى انتهيت إلى ما شاء الله عزّوجلّ من علوّ مكانه ، فنوديت ، فقلت : لبيك ربّي وسعديك ، تباركت وتعاليت ؛ فنوديت : يا محمّد ! أنت عبدى ، وأنا ربّك ، فإياي فاعبد ، وعليّ فتوكلّ ، فإنّك نوري في عبادى ، ورسولى إلى خلقى ، وحجّتى على برّيتى ، لك ولمن تبعك خلقت جنّتى ، ولمن خالفك خلقت نارى ، ولأوصيائك

أوجبت كرامتي ، ولشيعتهم أوجبت ثوابي .

فقلت : يا رب ! ومن أوصيائي ؟

فنوديت : يا محمّد ! أوصياؤك المكتوبون على ساق عرشي ، فنظرت وأنا بين يدي ربّي جلّ جلاله إلى ساق العرش ، فرأيت اثنا عشر نوراً ، في كلّ نور سطر أخضر ، عليه اسم وصيّ من أوصيائي ، أولهم عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، وآخرهم مهديّ أمّتي .

فقلت : يا رب ! هؤلاء أوصيائي بعدى ؟

فنوديت : يا محمّد ! هؤلاء أوصيائي ، وأحبّائي ، وأصفيائي ، وحججى بعدك على برّيتي ، وهم أوصياؤك ، وخلفاؤك ، وخير خلقي بعدك ، وعزّتي وجلالي لأظهرنّ بهم ديني ، ولأعلينّ بهم كلمتي ، ولأطهرنّ الأرض بآخرهم من أعدائي ، ولأملكنّه مشارق الأرض ومغاربها ، ولأسخرنّ له الرياح ، ولأذلّلنّ له السحاب الصعاب ، ولأرقينه في الأسباب ، ولأنصرنه بجندي ، ولأمدنّه بملائكتي ، حتّى يعلن دعوتي ، ويجمع الخلق على توحيدى ، ثمّ لأديمنّ ملكه ، ولأداولنّ الأيام بين أوليائي إلى يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٢/١ ح ٢٢ . عنه نور الثقلين : ٥٨/١ ح ١٠١ ، و٢٥٤ ح ١٠١٢ ، و٥١١/٤ ح ١٢ ، ووسائل الشيعة : ٤٣٨/٥ ح ٧٠٢٨ ، وإثبات الهداة : ١٦٧/١ ح ٣٢ ، وحلية الأبرار : ٩/١ ح ١ ، و٣٩٧/٢ ح ١ ، والبرهان : ٩١/٤ ح ٥ ، والبحار : ١٣٩/١١ ح ٦ ، و٥٨/٥٤ ح ٢٩ ، و٦/٦٥ س ١٤ ، و١٣٩/٨١ ح ٣٢ ، ومستدرك الوسائل : ٤٧٩/٤ ح ٥٢١٧ ، قطعة منه . عنه وعن العلل ، البحار : ٣٤٥/١٨ ح ٥٦ ، و١٠٧/٨١ ح ٦ ، و٣٣٥/٢٦ ح ١ ، والفصول المهمة للحجّ العامليّ : ٤٠٩/١ ح ٥٥٤ ، قطعة منه . عنه وعن الإكمال والعلل ، إثبات الهداة : ٤٨١/١ ح ١٤٠ .

علل الشرائع : ٥ ب ٧ ح ١ . عنه نور الثقلين : ١٨٨/٣ ح ٣١٧ ، والجواهر السنية : ١٨٧ س ٢٢ ، قطعة منه .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٥٤ ح ٤ . عنه نور الثقلين : ١٢٥/٣ ح ٣٤ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٨٣٥ س ١ .

ينابيع المودة : ٣٧٧/٣ ح ١ .

الصرط المستقيم : ١٢٥/٢ س ١٤ ، قطعة منه .

منتخب الأنوار المضيئة : ١١ س ١٠ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفيّ قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ (عليهم السلام) قال : لما حضرت الحسن بن عليّ الوفاة بكى ، فقيل له : يا ابن رسول الله ! أتبكي ومكانك من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، مكانك الذى أنت فيه ، وقد قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فيك ما قال ، وقد حججت عشرين حجّة ماشياً ، وقد قاسمت ربّك مالك ثلاث مرّات ، حتّى النعل وبالنعل ؟

فقال (عليه السلام) : إنّما أبكى لخصلتين : لهول المطّلع ، وفراق الأحبّة .

(فى الدعاء « أعوذ بك من هول المطّلع » : بتشديد الطاء المهملة والبناء للمفعول : أمر الآخرة ، وموقف القيامة الذى يحصل

الإطّلاع عليه بعد الموت . مجمع البحرين : ٣٦٨/٤ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠٣/١ ح ٦٢ . عنه وعن الأمالي ، البحار : ١٥٩/٦ ح ٢٢ ،

و١٥٠/٤٤ ح ١٩ ، و١٧٥/٧٩ ح ١١ .

أمالى الصدوق : ١٨٤ ، المجلس ٣٩ ح ٩ . عنه البحار : ٣٣٢/٤٣ ح ٢ ، ووسائل الشيعة :

١٣١/١١ ح ١٤٤٤٣ ، ومستدرک الوسائل : ٢٦٠/٧ ح ٨١٩٠ ، وحلية الأبرار : ٥٦/٣ ح ٦ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن محمّد الأشنانيّ الرازى العدل ببلخ قال : حدّثنا على بن مهرويّه القزوينيّ قال : حدّثنا داود بن سليمان الفراء قال : حدّثنا على بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن الحسين بن على (عليهم السلام) : قال : إنّ يهودياً سئل أمير المؤمنين على بن أبى طالب (عليهما السلام) فقال : أخبرنى عمّا ليس لله ، وعمّا ليس عند الله ، وعمّا لا يعلمه الله ؟

فقال على (عليه السلام) : أمّا ما لا يعلمه الله ، فذلك قولكم معشر اليهود : إنّ عزيراً ابن الله ، والله لا يعلم له ولداً ، وأمّا قولك : ما ليس عند الله ، فليس عند الله ظلم للعباد ، وأمّا قولك : ما ليس لله ، فليس لله شريك .

فقال اليهودى : أشهد أن لا إله إلا الله ، وأشهد أنّ محمّداً رسول الله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤١/١ ح ٤٠ ، و٤٦/٢ ح ١٧٢ . عنه نور الثقلين : ٢٠٧/٢ ح ١٠٥ . عنه وعن صحيفه الرضا عليه السلام ، البحار : ١١/١٠ ح ٥ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٩ ح ١٩٣ ، بتفاوت .

التوحيد : ٣٧٧ ح ٢٣ .

جامع الأخبار : ٥ س ٣ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا على بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريان بن الصلت ، عن الرضا على بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن على ، عن أبيه على بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن على (عليهم السلام) : قال : رأى أمير المؤمنين (عليه السلام) رجلاً من شيعته من بعد عهد طويل ، وقد أثر السنّ فيه ، وكان يتجلّد فى مشيته فقال (عليه السلام) : كبر سنك يا رجل !

قال : فى طاعتك يا أمير المؤمنين !

فقال (عليه السلام) : أجد فيك بقيّة .

قال : هى لك يا أمير المؤمنين ! .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠٢/١ ح ٦١ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ١٨٦/٤٢ ح ١ .

أمالى الصدوق : ١٥٠ ح ٦ .

روضه الواعظين : ٣٢٤ س ١٣ ، مرسلًا عن أمير المؤمنين عليه السلام .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى ، قال : حدّثنا على بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، قال : حدّثنا أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروى ، قال : حدّثنا على بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن على ، عن أبيه على بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن على (عليهم السلام) ، قال : أتى على بن أبى طالب (عليه السلام) قبل مقتله بثلاثة أيّام ، رجل من أشرف تميم يقال له : عمرو ، فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنى عن أصحاب الرسّ ، فى أى عصر كانوا ؟ وأين كانت منازلهم ؟ ومن كان ملكهم ؟ وهل بعث الله عزّوجلّ إليهم رسولاً ، أم لا ؟ وبماذا هلكوا ؟ فأنى أجد فى كتاب الله تعالى ذكرهم ، ولا أجد غيرهم ؟

فقال له على (عليه السلام) : لقد سألتنى عن حديثٍ ما سألتنى عنه أحد قبلك ، ولا يحدثك به أحد بعدى إلا عنى ، وما فى كتاب الله عزّوجلّ آية إلا وأنا أعرفها ، وأعرف تفسيرها ، وفى أى مكان نزلت ، من سهل أو جبل ؟ وفى أى وقت ، من ليل أو

نهار؟ وإن هيهنا لعلماً جماً - وأشار إلى صدره - ولكن طلبه يسير ، وعن قليل يندمون لو فقدوني .

كان من قصّة تهم يا أختهم ! : أنهم كانوا قوماً يعبدون شجرة صنوبرة يقال لها : شاه درخت ، كان يافث بن نوح غرسها على شفير عين يقال لها : دوشاب ، كانت أنبتت لنوح (عليه السلام) بعد الطوفان ، وإنما سُموا أصحاب الرس ، لأنهم رسوا (نبط الماء يَنْبُطُ وَيَنْبُطُ نَبْطاً : نَبَّحَ ، والبئر استخرج ماءها . القاموس المحيط : ٥٧٠/٢ .)

بينهم في الأرض ، وذلك بعد سليمان بن داود (عليه السلام) ، وكانت لهم إثنتا عشرة قرية على شاطئ نهر يقال لها : رس ، من بلاد المشرق ، وبهم سمى ذلك النهر ، ولم يكن يومئذ في الأرض نهر أغزر منه ، ولا أعذب منه ، ولا قرى أكثر ولا أعمر منها ، تسمى إحداهن آبان ، والثانية آذر ، والثالثة دي ، والرابعة بهمن ، والخامسة اسفندار ، والسادسة فروردين ، والسابعة أردى بهشت ، والثامنة خرداد ، والتاسعة مرداد ، والعاشر تير ، والحادية عشر مهر ، والثانية عشر شهر يور ، وكانت أعظم مدائنهم إسفندار ، وهي التي ينزلها ملكهم ، وكان يسمى تركوذ بن غابور بن يارش بن سازن بن نمرود بن كنعان ، فرعون إبراهيم (عليه السلام) ، وبها العين والصنوبرة .

وقد غرسوا في كل قرية منها حبة من طلع تلك الصنوبرة ، فنبتت الحبة ، وصارت شجرة عظيمة ، وحرموا ماء العين والأنهار ، فلا يشربون منها ولا أنعامهم ، ومن فعل ذلك قتلوه ، ويقولون : هو حياة آلهتنا ، فلا ينبغي لأحد أن ينقص من حياتها ، ويشربونهم وأنعامهم من نهر الرس الذي عليه قراهم .

وقد جعلوا في كل شهر من السنة في كل قرية عيد يجمع إليه أهلها ، فيضربون على الشجرة التي بها كلة من يريد فيها من أنواع الصور .

(الكلة : ستر رقيق مثقب . المعجم الوسيط : ٧٩٦ .)

ثم يأتون بشاة وبقر فيذبحونها قرباناً للشجرة ، ويشعلون فيها النيران بالحطب ، فإذا سطع دخان تلك الذبائح وقتارها في الهواء ، وحال بينهم وبين النظر إلى السماء ، خزوا للشجرة سجداً ، ويكون ويتضرعون إليها أن ترضى عنهم ، فكان الشيطان يجيء فيحرك أعصانها ، ويصيح من ساقها صياح الصبي ويقول : قد رضيت عنكم عبادي ، فطيبوا نفساً ، وقزوا عيناً ، فيرفعون رؤوسهم عند ذلك ، ويشربون الخمر ، ويضربون بالمعازف ، ويأخذون الدست بند ، فيكونون على ذلك يومهم وليلتهم ، ثم ينصرفون . وإنما سميت العجم شهورها بأبنامها ، وآذرمها ، وغيرهما ، اشتقاقاً من أسماء تلك القرى ، لقول أهلها بعضهم لبعض : هذا عيد شهر كذا ، وعيد شهر كذا ، حتى إذا كان عيد شهر قريتهم العظمى ، اجتمع إليه صغيرهم ، فضربوا عند الصنوبرة والعين سرادقاً من ديباج عليه من أنواع الصور ، له إثنا عشر باباً ، كل باب لأهل قرية منهم ، ويسجدون للصنوبرة خارجاً من السرادق ، ويقربون له الذبائح ، أضعاف ما قربوا للشجرة التي في قراهم ، فيجىء إبليس عند ذلك ، فيحرك الصنوبرة تحريكاً شديداً ، ويتكلم من جوفها كلاماً جهورياً ، ويعدهم ويمنيهم بأكثر مما وعدتهم ، ومنتهم الشياطين كلها ، فيرفعون رؤوسهم من السجود ، وبهم من الفرح والنشاط ما لا يفوقون ولا يتكلمون ، من الشرب والعزف ، فيكونون على ذلك اثني عشر يوماً ولياليها ، بعدد أعيادهم سائر السنة ، ثم ينصرفون .

فلما طال كفرهم بالله عزوجل ، وعبادتهم غيره ، بعث الله عزوجل إليهم نبياً من بني إسرائيل ، من ولد يهودا بن يعقوب ، فلبث فيهم زمناً طويلاً ، يدعوهم إلى عبادة الله عزوجل ، ومعرفة ربوبيته ، فلا يتبعونه ، فلما رأى شدة تماديهم في الغي والضلال ، وتركهم قبول مآذمهم إليه من الرشد والنجاح ، وحضر عيد قريتهم العظمى قال : يا رب ! إن عبادك أبوا إلا تكذيبى والكفر بك ، وغدوا يعبدون شجرة لا تنفع ولا تضر ، فأبى شجرهم أجمع ، وأرهم قدرتك وسلطانك . فأصبح القوم ، وقد يبس شجرهم فهالهم ذلك ، وقطع بهم ، وصاروا فرقتين ، فرقة قالت : سحر آلهتكم هذا الرجل الذى يزعم أنه رسول رب السماء

والأرض إليكم ، ليصرف وجوهكم عن آلهتكم إلى آلهة .

وفرقه قالت : لا ، بل غضبت آلهتكم ، حين رأت هذا الرجل يعيها ، ويقع فيها ، ويدعوكم إلى عبادة غيرها ، فحجبت حسننها وبهائها ، لكي تغضبوا لها ، فتنتصروا منه .

فأجمع رأيهم على قتله ، فاتخذوا أنابيب طوالة من رصاص واسعة الأفواه ، ثم أرسلوها في قرار العين إلى أعلى الماء ، واحده فوق ، والأخرى مثل البرايخ ، (البريخ : منفذ الماء ومجراه . المعجم الوسيط : ٤٦ .)

ونزحوا ما فيها من الماء ، ثم حفروا في قرارها بئراً ضيقة المدخل عميقة ، وأرسلوا فيها نبيهم ، وألقموا فاهها صخرة عظيمة ، ثم أخرجوا الأنابيب من الماء وقالوا : نرجوا الآن أن ترضى عنه آلهتنا ، إذ رأنا قد قتلنا من كان يقع فيها ، ويصد عن عبادتها ، ودفتناه تحت كبيرها يتشفي منه ، فيعود لنا نورها ونضارتها كما كان ، فبقوا عامة يومهم يسمعون أنين نبيهم (عليه السلام) ، وهو يقول : سيدي قد ترى ضيق مكاني ، وشدة كربى ، فأرحم ضعف ركنى ، وقلة حيلتى ، وعجل بقبض روحى ، ولا تؤخر إجابته دعوتى ، حتى مات (عليه السلام) .

(٣)

فقال الله عزوجل لجبرئيل (عليه السلام) : يا جبرئيل ! انظر عبادى هؤلاء الذى غرهم حلمى ، وأمنوا مكربى ، وعبدوا غيرى ، وقتلوا رسولى ، أن يقوموا لغضبى ، أو يخرجوا من سلطانى ، كيف ؟ وأنا المنتقم ممن عصانى ، ولم يخش عقابى ، وإنى حلفت بعزتى لأجعلنهم عبرة ونكالاً للعالمين ، فلم يرعهم وهم فى عيدهم ذلك ، إلهما بريح عاصف شديدة الحمرة ، فتحيروا فيها ، وذعروا منها ، وانضم بعضهم إلى بعض .

ثم صارت الأرض من تحتهم كحجر كبير يتوقد ، وأظلمت سحابة سوداء ، فألقت عليهم كالبثه جماً تلتهب ، فذابت أبدانهم فى النار ، كما يذوب الرصاص فى النار ، فعود بالله تعالى ذكره من غضبه ، ونزول نعمته ، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٥/١ ح ١ . عنه نور الثقلين : ١٦/٤ ح ٥٨ ، والبرهان : ١٦٦/٣ ح ١ . عنه وعن العليل ، البحار : ١٤٨/١٤ ح ١ ، و١٠٩/٥٦ ح ٧ .

علل الشرائع : ٤٠ ب ٣٨ ح ١ .

قصص الأنبياء للراوندى : ١٠٠ ح ٩٤ .

قصص الأنبياء للجزائرى : ٣٨٨ س ٢ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن على بن الشاه الفقيه المروزى ، بمرورود ، فى داره ، قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد الله النيسابورى ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائى بالبصرة ، قال : حدّثنا أبى فى سنة ستين ومائتين ، قال : حدّثنى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورى بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورى قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورى بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الهروى الشيبانى ، عن الرضا على بن موسى (عليهما السلام) .

وحدّثنى أبو عبد الله الحسين بن محمّد الأشنانى الرازى العدل ببلخ ، قال : حدّثنا على بن محمّد بن مهرويه القزوينى ، عن داود بن سليمان الفراء ، عن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن

محمّد ، قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ ، قال : حدّثني أبي الحسين ، قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ ، قال : كان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أكل طعاماً يقول : « اللهم بارك لنا فيه ، وارزقنا خيراً منه » . وإذا أكل لبناً أو شربةً يقول : « اللهم بارك لنا فيه ، وارزقنا فيه » .

(في الصحيفة : وارزقنا منه خيراً .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٩/٢ ح ١١٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٢ ح ١٢٩ ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ٣٧٣/١٦ ح ٢٠٢٢٤ . عنه وعن العيون ، البحار : ٩٩/٦٣ ح ١١ .)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه المروزيّ بمرور الرود في داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد الله النيسابوريّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائيّ بالبصرة قال : حدّثنا أبي في سنة ستين ومائتين قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخوريّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الهرويّ الشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) .

وحدّثني أبو عبد الله الحسين بن محمّد الأشنانيّ الرازيّ العدل ببلخ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن مهرويه القزوينيّ ، عن داود بن سليمان الفراء ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي الحسين قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : في قول الله عزّ وجلّ : (أَكَلُونَ لِلسُّحْتِ) ؛

(المائدة : ٤٢/٥ .)

قال : هو الرجل الذي يقضى لأخيه الحاجة ، ثمّ يقبل هديّته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨/٢ ح ١٦ . عنه وسائل الشيعة : ٩٥/١٧ ح ٢٢٠٦٧ ، وتفسير نور الثقلين : ٦٣٣/١ ح ١٩٨ . جامع الأخبار : ١٥٦ س ٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٦ ح ١٨٣ . عنه البرهان : ٤٧٤/١ س ٦ مثله . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٧٣/١٠١ ح ٥ .)

٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال : قال عليّ بن أبي (تقدّم إسناده في الحديث السابق .)

طالب في قول الله عزّ وجلّ : (ثُمَّ لَتَسَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ) ؛

(التكاثر : ٨/١٠٢ .)

قال : الرطب والماء البارد .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٨/٢ ح ١١٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٥٠ ، والبحار : ٢٧٣/٧ ح ٤٢ ، ونور الثقلين : ٦٦٥/٥ ح ٢٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٣٠ ح ١٢٦ . عنه وعن العيون ، البرهان : ٥٠٤/٤ ح ١٧ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٢٥/٦٣ ح ٤ ، و٤٥٢ ح ٢٣ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٨٨/١٦ ح ٢٠٢٧٣ .

مكارم الأخلاق : ١٤٧ س ١٣ .

الدعوات : ١٥٨ ح ٤٣٣ ، مرسلًا عن عليّ عليه السلام .)

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن الحسين بن عليّ (عليه السلام) أنّه قال : دخل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) على عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) وهو محموم ، فأمره بأكل الغبيراء .
(الغُبيراء : تمرّة تشبه العنّاب . مجمع البحرين : ٤٢٠/٣ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٣/٢ ح ١٥٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨/٢٥ ح ٣١٠٧٥ ، والبحار : ٩٦/٥٩ ح ١١ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٨٨/٦٣ ح ١ .)

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٢ ح ١٧٥ . عنه مستدرک الوسائل : ٤٠٨/١٦ ح ٢٠٣٥٩ .
مكارم الأخلاق : ١٦٦ س ١١ .

الدعوات : ١٥٧ ح ٤٣١ ، مرسلًا عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .)

١١ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن الحسين بن عليّ (عليه السلام) أنّه قال : اختصم إلى عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) رجلان : أحدهما باع الآخر بغيراً ، واستثنى الرأس والجلد ، ثمّ بدء له أن ينحره .

قال (عليه السلام) : هو شريكه في البعير على قدر الرأس ، والجلد .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٣/٢ ح ١٥٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧٦/١٨ ح ٢٣٦٦١ .
عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٣٤/١٠٠ ح ٢ .)

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٢ ح ١٧٦ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٧٦/١٣ ح ١٥٦٤٦ .)

١٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن الحسين بن عليّ (عليه السلام) قال : إنّ أعمال هذه الأئمة ، ما من صباح إلّا وتعرض على الله تعالى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٤/٢ ح ١٥٦ . عنه وسائل الشيعة : ١١٠/١٦ ح ٢١١١٣ ، وفيه : قال عليّ بن الحسين ، عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٥٣/٧٠ ح ٥٤ .)

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٤ ح ١٧٩ .)

١٣ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن الحسين بن عليّ (عليهما السلام) أنّه قال : من سرّه أن يُنسأ في أجله ، ويُزاد في رزقه ، فليصل (النُساء : التأخير . المعجم الوسيط : ٩١٦ .)

رحمه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٤/٢ ح ١٥٧ . عنه البحار : ٩١/٧١ ح ١٥ .)

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٨٦ ح ٣١ .)

١٤ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن الحسين بن عليّ (عليهما السلام) أنّه قال : وجد لوح تحت حائط مدينة من المدائن ، فيه مكتوب : أنا الله لا إله إلّا أنا ، ومحمّد نبىّ ، وعجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ؟ ! وعجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ؟ ! وعجبت لمن اختبر الدنيا كيف يطمئن ؟ ! وعجبت لمن أيقن بالحساب كيف يذنب ؟ ! .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٤/٢ ح ١٥٨ . عنه البحار : ٢٩٥/١٣ ح ١١ ، و ٩٥/٧٠ ح ٧٦ .)

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٤ ح ١٨٠ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٤٥٠/٧٥ ح ١٣ .

جامع الأخبار : ١٣١ س ١١ .)

١٥ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا محمّد بن القاسم الإستر آبادي المفسر (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد ،

فنادى ربنا عزوجل : يا أمية محمد ! فأجابوه كلهم ، وهم فى أصلاب آبائهم ، وأرحام أمهاتهم : لبيك ، اللهم لبيك ، لبيك
لا شريك لك لبيك ، إن الحمد والنعمة والملك لك ، لا شريك لك .

قال : فجعل الله عزوجل تلك الإجابة شعار الحاج .

ثم نادى ربنا عزوجل : يا أمة محمد ! إن قضائي عليكم ، أن رحمتي سبقت غضبي ، وعفوي قبل عقابي ، فقد استجبت لكم من
قبل أن تدعوني ، وأعطيتكم من قبل أن تسألوني ، من لقيني منكم بشهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، وأن محمداً
عبده ورسوله ، صادق فى أقواله ، محق فى أفعاله ، وأن علي بن أبى طالب أخوه ، ووصيه من بعده ووليّه ، ويلتزم طاعته كما
يلتزم طاعة محمد .

وأن أوليائه المصطفين الطاهرين المطهرين المنبئين بعجائب آيات الله ، (فى البحار : المبانين ، وفى العلل : الميامين .)
ودلائل حجج الله من بعدهما أوليائه ، أدخلته جنتي ، وإن كانت ذنوبه مثل زبد البحر .

قال (عليه السلام) : فلما بعث الله عزوجل نبينا محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : يا محمد ! (وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ
نَادَيْنَا) أمتك بهذه الكرامة .

(القصص : ٤٦/٢٨ .)

ثم قال عزوجل لمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) : قل : الحمد لله رب العالمين على ما اختصني به من هذه الفضيلة ، وقال
لأمة : قولوا أتم : الحمد لله رب العالمين على ما اختصنا به من هذه الفضائل .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨٢/١ ح ٣٠ . عنه تفسير البرهان : ٤٩/١ ح ١٨ .

بشارة المصطفى لشيعته المرتضى عليه السلام : ٢١٢ س ١٥ .

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام : ٣٠ ح ١١ ، مرسلاً ، قال الإمام : جاء رجل إلى الرضا عليه السلام . . . ، عنه
وعن العيون ، البحار : ٢٧٤/٢٦ ح ١٧ .

علل الشرائع : ٤١٦ ب ١٥٧ ح ٣ ، مسنداً نحو ما فى تفسير الإمام عليه السلام . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٤٠/١٣ ح ١٨ ، قطعة
منه ، و ٢٢٤/٨٩ ح ٢ ، وأورده بتمامه ، و ١٨٥/٩٦ ح ١٦ ، قطعة منه .)

١٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا محمد بن عمر الحافظ قال : حدثنا الحسن بن عبد الله التميمي قال : حدثني أبي قال : حدثني
سيدى علي بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمد ، عن أبيه محمد بن علي ، عن أبيه علي بن
الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي (عليهم السلام) : قال : قال لى بريدة : أمرنا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أن أسلم
على أبيك يا مرة المؤمنين .

(فى البحار : نُسَلِّم .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٨/٢ ح ٣١٢ . عنه البحار : ٢٩٠/٣٧ ح ١ ، وإثبات

الهداة : ٣٠/٢ ح ١٢٤ .)

١٧ - الشيخ الصدوق ؛ : ويأسناده عن الحسين بن علي (عليهما السلام) قال : ما كنا نعرف المنافقين على عهد رسول الله (صلى
الله عليه وآله وسلم) ، إلا ببغضهم علناً وولده (عليهم السلام) . : .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٥ . عنه البحار : ٣٠٢/٣٩ ضمن ح ١١٣ ،

وفيه : عن حسين بن علي ، عن جابر قال : .)

١٨ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الريان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع في مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . . قال أبو الحسن (عليه السلام) : حدثني أبي ، عن جدّي ، عن آبائه ، عن الحسين بن عليّ (عليهم السلام) : قال : اجتمع المهاجرون والأنصار إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالوا : إنّ لك يا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! مؤونة في نفقتك ، وفيمن يأتيك من الوفود ، وهذه أموالنا مع دماننا ، فاحكم فيها بازاً مأجوراً ، أعط ما شئت ، وأمسك ما شئت من غير حرج .

قال : فأنزل الله عزّ وجلّ عليه الروح الأمين فقال : يا محمّد ! (قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) يعني أن تودّوا قرابتي من بعدى ، فخرجوا . فقال المنافقون : ما حمل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) على ترك ما عرضنا عليه إلّا ليحسنا على قرابته من بعده ، إن هو إلّا شىء افتراه في مجلسه ، وكان ذلك من قولهم عظيماً ، فأنزل الله عزّ وجلّ هذه الآية : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ وَفَلَمَّا تَمَلُّكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئًا هُوَ أَغْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ يَٰ شَهِيدَم اٰيِنِي وَيَبِيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُوْر الرَّحِيْمُ) ، فبعث عليهم النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : هل من حدث ؟ فقالوا : إي والله يا رسول الله ! لقد قال بعضنا كلاماً غليظاً كرهناه ، فتلا عليهم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) الآية ، فبكوا واشتدّ بكاءهم ، فأنزل عزّ وجلّ : (وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

١٩ - ابن شاذان القمّي ؛ : حدثني قاضى القضاة أبو عبد الله الحسين بن هارون الضبّي ؛ قال : حدثني أحمد بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن الحسن ، عن أبيه قال : حدثني عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستكون بعدى فتنة مظلّمة ، الناجى منها من تمسك بالعروة الوثقى .

فقيل : يا رسول الله ! وما العروة الوثقى ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ولاية سيّد الوصيّين .

قيل : يا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! ومن سيّد الوصيّين ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمير المؤمنين .

قيل : يا رسول الله ! ومن أمير المؤمنين ؟

قال : مولى المسلمين وإمامهم بعدى .

قيل : يا رسول الله ! ومن مولى المسلمين وإمامهم بعدك ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أخى عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(مائة منقبة : ١٤٢ س ٤ . عنه البحار : ٢٠/٣٦ ح ١٦ .

البرهان : ٢٧٩/٣ ح ٥ .

اليقين : ٢٥٠ ب ٨٥ س ٤ ، وفي الهامش جاء وفي المصدر كذا . . .)

(٤

٢٠ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن عليّ بن عليّ

الدعبلّي قال : حدّثني أبي أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن عليّ الخزاعيّ بيغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّد أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبي محمّد بن عليّ ، عن عليّ بن الحسين ، عن الحسين بن عليّ (عليهما السلام) ، قال : سمعت أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) وسئل عن القرع أيّذبح ؟

فقال (عليه السلام) : ليس بشيء يذكي ، فكلوا القرع ولا تذبحوه ، ولا (في البحار : ليس شيء .)

(القرع : حمل اليقطين . القاموس : ٩٤/٣ ، وفي المعجم الوسيط : ٧٢٨ ، القرع جنس نباتات زراعيّة من الفصيلة القرعيّة ، فيه أنواع تزرع لثمارها ، وأكثر ما تسميه العرب : الدباء .

وقال المجلسي ؛ في بيانه بعد نقل الأحاديث في القرع : يظهر منه (أي الحديث) ومن أمثاله أنّ بعض المخالفين كانوا يشترطون في حلّ القرع قطع رأسه أولاً ، ويعدونه تذكية له ، ولم أر ذلك في كتبهم . البحار : ٢٢٦/٦٣ .)

(نقل عن ابن شهر آشوب : إنّ معاوية لما عزم على مخالفة أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أراد أن يختبر أهل الشام فأشار إليه ابن العاص أن يأمرهم بذبح البقرة وتذكيته ، فإن أطاعوه فهو صاحبهم ، وإلا فلا ، فأمرهم بذلك فأطاعوه ، وصارت بدعة أمويّة . هامش البحار : ٢٢٦/٦٣ .)

يستفرّجكم الشيطان .

(الأملّي : ٣٦٢ ح ٧٥٧ . عنه البحار : ٢٢٦/٦٣ ضمن ح ٥ ، ووسائل الشيعة :

٣٢/٢٥ ح ٣١٠٨٣ .)

٢١ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن الحسين بن عليّ (عليهما السلام) ، قال : أدخل عليّ أختي سكينه بنت عليّ (عليه السلام) خادم فغطت رأسها منه .

ف قيل لها : إنّه خادم . قالت : هو رجل منع شهوته .

(الأملّي : ٣٦٦ ح ٧٨٠ . عنه البحار : ٤٥/١٠١ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٧/٢٠ ح

٢٥٤٩١ .)

٢٢ - الشيخ الطوسي ؛ أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدّثني أبو عليّ أحمد بن عليّ بن مهديّ بن صدقة البرقيّ ، أملاه عليّ إملاءً من كتابه ، قال : حدّثنا [أبي قال : حدّثنا] الرضا أبو الحسن عليّ بن موسى ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ (عليهم السلام) : قال : لما أتى أبو بكر وعمر إلى منزل أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وخاطباه في البيعة وخرجا من عنده ، خرج أمير المؤمنين (عليه السلام) إلى المسجد ، فحمد الله وأثنى عليه بما اصطنع عندهم أهل البيت ، إذ بعث فيهم رسولاً منهم ، وأذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً .

ثمّ قال : إنّ فلاناً وفلاناً أتياي وطالباني بالبيعة لمن سبيله أن يبايعني ، أنا ابن عمّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأبو ابنيه ، والصدّيق الأكبر ، وأخو رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يقولها أحد غيري إلاّ كاذب ، وأسلمت وصليت ، وأنا وصيه ، وزوج ابنته سيّدة نساء العالمين فاطمة بنت محمّد (عليهما السلام) ، وأبو حسن وحسين سبطي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

ونحن أهل بيت الرحمة ، بنا هداكم الله ، وبنا استنقذكم من الضلالة ، وأنا صاحب يوم الدوح ، وفيّ نزلت سورة من القرآن ،

وأنا الوصيّ على الأموات من أهل بيته (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنا بقيته على الأحياء من أمته ، فاتّقوا الله يثبت أقدامكم ، ويتم نعمته عليكم ، ثم رجع (عليه السلام) إلى بيته .

(الأمالى : ٥٦٨ ح ١١٧٥ . عنه البحار : ٢٤٧/٢٨ ح ٢٩ ، وحلية الأبرار : ٣١٥/٢ ح ١ ، والبرهان : ٣١٩/٣ ح ٢٨ .)

٢٣ - الشيخ الطوسيّ ؛ وبهذا الإسناد ، عن الحسين بن عليّ (عليه السلام) ، قال : أتى أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، أصحاب القميص ، فساوم شيخاً منهم فقال : يا شيخ ! بعني قميصاً بثلاثة دراهم .

فقال الشيخ : حباً وكرامة؛ فاشترى منه قميصاً بثلاثة دراهم ، فلبسه ما بين الرسغين إلى الكعبين ، وأتى المسجد فصلى فيه ركعتين ، ثم قال : « الحمد (الرُسخ) مفصل ما بين الساعد والكف ، والساق والقدم . المعجم الوسيط : ٣٤٣ .)

لله الذي رزقني من الرياش ما أتجمل به في الناس ، وأؤدّي فيه فريضتي ، وأستر به عورتى . » فقال له رجل : يا أمير المؤمنين ! أعنك نروى هذا ، أو شىء سمعته من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بل شىء سمعته من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول ذلك عند الكسوة .

(الأمالى : ٣٦٥ ح ٧٧١ . عنه البحار : ١٠٨/٤١ ح ١٤ ، و٣٢٠/٧٦ ح ٢ ، وحلية الأبرار : ٢١٨/٢ ح ٨ . عنه وعن الكشف ، البحار : ٣٨٦/٨٨ ح ١٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٨/٥ ح ٥٨٦٨ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٣٩٩/١ س ١٢ ، مرسلًا وبتفاوت عن الحسن بن عليّ عليهما السلام .)

٢٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ قال : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدّثني أحمد بن إسحاق بن العباس أبو القاسم الموسويّ بدليل ، قال : أخبرني أبي إسحاق بن العباس ، قال : حدّثني إسماعيل بن محمّد بن إسحاق بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثني

عليّ بن جعفر بن محمّد ، وعليّ بن موسى بن جعفر ، هذا عن أخيه ، وهذا عن أبيه موسى بن جعفر ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : : أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أغزى عليّاً (عليه السلام) في سرّيته ، وأمر المسلمين أن يتدبؤوا معه في سرّيته .

فقال رجل من الأنصار لأخ له : اغز بنا في سرّية عليّ ، لعلنا نصيب خادماً ، أو دابةً ، أو شيئاً نتبّلغ به .

فبلغ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قوله ، فقال : إنّما الأعمال بالنيات ، ولكلّ امرئٍ ما نوى ، فمن غزا ابتغاء ما عند الله ، فقد وقع أجره على الله ، ومن غزا يريد عرض الدنيا ، أو نوى عقلاً لم يكن له إلّا ما نوى .

(الأمالى : ٦١٨ ح ١٢٧٤ . عنه البحار : ٢١٢/٦٧ ح ٣٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٨/١ ح ٩٢ ، قطعة منه .

مسائل عليّ بن جعفر (المستدركات) : ٣٤٦ ح ٨٥٢ .)

٢٥ - ابن حمزة الطوسيّ ؛ عن محمّد بن سنان ، قال : سئل عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) عن الحسين بن عليّ (عليهما السلام) وأنه قتل عطشاناً ؟

قال (عليه السلام) : مه ، من أين ذلك ؟ وقد بعث الله تعالى إليه أربعة أملاك من عظماء الملائكة ، هبطوا إليه وقالوا له : الله ورسوله يقرءان عليك السلام ويقولان : اختر إن شئت ، إمّا تختار الدنيا بأسرها وما فيها ، ونمكّنك من كلّ عدوّ لك ، أو الرفع

إلينا ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : (عليّ الله) وعلى رسول الله السلام ؛ بل الرفع إليه

(الثاقب في المناقب : ٣٢٧ ح ٢٦٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٣٢ .)

٢٦ - ابن حمزة الطوسي ؛ : عن محمد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : هبط علي الحسين (عليه السلام) ملك وقد شكا إليه أصحابه العطش ، فقال : إن الله تعالى يقرؤك السلام ويقول : هل لك من حاجة ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : هو السلام ، ومن ربي السلام ، وقال : قد شكا إلي أصحابي - ما هو أعلم به مني - من العطش . فأوحى الله تعالى إلى الملك : قل للحسين (عليه السلام) خط لهم ياصبعك خلف ظهرك يروا . فخط الحسين ياصبعه السبابة فجرى نهر أبيض من اللبن ، وأحلى من العسل ، فشرب منه هو وأصحابه . فقال الملك : يا ابن رسول الله ! تأذن لي أن أشرب منه ، فإنه لكم خاصية ، وهو الرحيق المختوم الذي (ختمه و مسك وفي ذلك فليتنافس المتنافسون) .

فقال الحسين (عليه السلام) : إن كنت تحب أن تشرب منه فدونك .

(الثاقب في المناقب : ٣٢٧ ح ٢٧٠ .

تقدم الحديث في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٣٣ .)

٢٧ - أبو علي الطبرسي : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد الله بن عبد الكريم بن هوازن القشيري ، أدام الله عزه ، قراءة عليه ، داخل القبة التي فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرة شهر الله المبارك رمضان ، سنة إحدى وخمسمائة قال : حدثني الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن علي بن محمد بن علي الحاتمي الزوزني قراءة عليه ، سنة اثنتين وخمسين وأربعمائة قال : أخبرني أبو الحسن أحمد بن محمد بن هارون الزوزني بها قال : أخبرنا أبو بكر محمد بن عبد الله بن محمد ، حفدة العباس بن حمزة النيشابوري ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة قال : حدثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر الطائي بالبصرة قال : حدثني أبي سنة ستين ومائتين قال : حدثني علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة قال : حدثني أبي موسى بن جعفر قال : حدثني أبي جعفر بن محمد قال : حدثني أبي محمد بن علي قال : حدثني أبي علي بن الحسين قال : حدثني أبي الحسين بن علي قال : كان علي بن أبي طالب (عليه السلام) يأكل البطيخ بالسكر .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٠ ح ١٦٦ . عنه البحار : ١٩٦/٦٣ ح ١٦ ، ومستدرک

الوسائل : ٤٠٨/١٦ ح ٢٠٣٦٢ .)

٢٨ - أبو علي الطبرسي : (بإسناده قال : حدثني أبي الحسين بن علي (عليهما السلام)) قال : بينما أمير المؤمنين (عليه السلام)

يخطب الناس ، ويحرضهم على الجهاد ، إذ قام إليه شاب فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرني عن فضل الغزاة في سبيل الله ؟ فقال علي صلوات الله عليه : كنت رديف رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) على ناقته العصابة ، ونحن قافلون من غزوة ذات السلاسل ، فسألته عما سألتني عنه فقال : إن الغزاة إذا هموا بالغزو كتب الله لهم براءة من النار ، (وإذا برزوا نحو عدوهم) باهى الله الملائكة ، فإذا ودعهم أهلهم بكت عليهم الحيطان والبيوت ، ويخرجون من ذنوبهم ، كما تخرج الحية من سليخها ، ويوكل الله عز وجل بكل رجل منهم أربعين [ألف] ملك ، يحفظونه [من] بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، ولا يعملون حسنة إلا (ضجفت له) ، ويكتب له كل يوم عبادة ألف رجل يعبدون الله ألف سنة ، كل سنة ثلاثمائة وستون يوماً ، [اليوم] مثل عمر الدنيا ، وإذا صاروا بحضرة عدوهم انقطع علم أهل الدنيا عن ثواب الله إياهم ، وإذا برزوا لعدوهم وأشرعت الأسنة ، وفوقت السهام ، وتقدم الرجل إلى الرجل ، حفتهم الملائكة بأجنحتهم ، ويدعون الله تعالى لهم بالنصر والتثبيت ، ونادى مناد : الجنة تحت ظلال السيوف .

فتكون (الطعنة والضربة) (أهون على الشهيد) من شرب الماء البارد في اليوم الصائف .

وإذا زال الشهيد من فرسه بطعنة أو بضربة ، لم يصل إلى الأرض حتى يبعث الله عز وجل زوجته من الحور العين ، فتبشره بما أعد

اللّه عزّوجلّ له من الكرامة، فإذا وصل إلى الأرض تقول له: مرحباً بالروح الطيبة التي خرجت من البدن الطيب، أبشر فإنّ لك ما لا عين رأت، ولا أُذن سمعت، ولا خطر على قلب بشر، ويقول الله عزّوجلّ: «أنا خليفته في أهله، ومن أرضاهم فقد أرضاني، ومن أسخطهم فقد أسخطني» ويجعل الله روحه في حواصل طير خضر، تسرح في الجنة حيث تشاء، تأكل من ثمارها، وتأوى إلى قناديل من ذهب معلقة بالعرش، ويعطى الرجل منهم سبعين غرفةً (من غرف الفردوس، سلوك كل غرفة ما بين صنعاء والشام)، يملأ نورها ما بين الخافقين، في كل غرفة سبعون باباً، (على كل باب ستور مُسبلة) في كل غرفة سبعون خيمة، في كل خيمة سبعون سريراً من ذهب، قوائمها الدرّ والزبرجد، مرصوفة بقضبان الزمرد، على كل سرير (أربعون فراشاً غلظ)، كل فراش أربعون ذراعاً، (على كل فراش) (سبعون زوجاً) من الحور العين عُرباً أتراباً.

فقال الشاب: يا أمير المؤمنين! (أخبرني عن التربة ما هي)؟

قال: هي الزوجة الرضية [المرضية] الشهية، [لها سبعون ألف وصيف]، وسبعون ألف (وصيفة)، صُفّر الحلي، بيض الوجوه، عليهم تيجان اللؤلؤ، على رقابهم المناديل، بأيديهم الأكوبة والأباريق.

وإذا كان يوم القيامة، [يخرج من قبره شاهراً سيفه، تشخب أوداجه دمًا، (شخب اللين: خرج من الضرع مسموعاً صوته، يقال: شخب الدم من الجرح. المعجم الوسيط: ٤٧٥).]

اللون لون الدم، والرائحة المسك، يحضر في عرصه القيامة].

فو الذي نفسى بيده! (لو كان الأنبياء على طريقهم)، لترجلوا لهم ممّا يرون من بهائمهم، (حتى يأتوا على موائد من الجوهر) فيقعدون عليها، ويشفع الرجل منهم في سبعين ألفاً من أهل بيته وجيرته، حتى أنّ الجارين يختصمان أيهما أقرب فيقعدون معي ومع إبراهيم (عليه السلام) على مائدة الخلد، فينظرون إلى الله تعالى في كل بكرة وعشيّة.

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٢٦٧ ح ١. عنه البحار: ١٢/٩٧ ح ٢٧، وفيه: عن عليّ بن الحسين عليهما السلام قال، ومستدرك الوسائل: ١٠/١١ ح ١٢٢٨٩ كما في البحار.)

٢٩- أبو عليّ الطبرسيّ: بإسناده قال: حدّثني أبي الحسين بن عليّ (عليهما السلام) قال: كان أمير المؤمنين (عليه السلام) (قد أمرنا) إذا تخللنا ألاً نشرب [الماء] حتى نتمضمض [ثلاثاً].

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٢٧١ ح ٤. عنه البحار: ٤٣٨/٦٣ ح ٥.

مكارم الأخلاق: ١٤٤ س ١.)

٣٠- أبو عليّ الطبرسيّ: بإسناده قال: حدّثني أبي الحسين بن عليّ (عليهما السلام) [قال]: كُنّا أنا وأخي الحسن، وأخي محمّد بن الحنفية، وبنو عمّي عبد الله بن عباس، وقثم، والفضل على مائدة [واحدة] [أنا كل]، فوقعت جرادة على المائدة، فأخذها عبد الله بن عباس فقال للحسن: يا سيدي! [أتعلم] ما المكتوب على جناح الجرادة؟

قال (عليه السلام): سألت أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال: سألت جدّك [رسول الله] (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال [لي]: على جناح الجرادة مكتوب: [إنّي] أنا الله لا إله إلا أنا، ربّ الجرادة ورازقها، [إذا شئت بعثتها لقوم رزقاً]، وإذا شئت بعثتها على قوم بلاء.

فقام عبد الله بن العباس (فقرب من) الحسن بن عليّ (عليه السلام).

ثمّ قال: هذا والله من مكنون العلم.

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: ٢٥٩ ح ١٩٤. عنه مستدرك الوسائل: ١٥٥/١٦ ح ١٩٤٥٣. عنه وعن الدعوات، البحار:

٢٠٦/٦٢ ح ٣٤.

الدعوات : ١٤٥ ح ٣٧٦ ، مرسلًا عن الحسين عليه السلام .

٣١ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده إلى الحسين بن عليّ (عليهما السلام) قال : جاء رجل إلى الحسن بن عليّ (عليهما السلام) فقال : حقّ ما يقول الناس إنّ آدم زوج هذه البنت من هذا الابن .

فقال (عليه السلام) : حاشا لله ، كان لآدم (عليه السلام) ابنان وهما : شيث وعبد الله ، فأخرج الله لشيث حوراء من الجنة ، وأخرج لعبد الله امرأة من الجنّ ، فولد لهذا وولد لذلك ، فما كان من حسن وجمال فمن ولد الحوراء ، وما كان من قبح وبذاء فمن ولد الجنّة .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٧ ح ٢٣ . عنه مستدرک الوسائل : ٣٦٣/١٤ ح ١٦٩٦٣ .)

٣٢ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : كان عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) إذا طلى ، أطلّى قدّامه بيده .

(صحيفه الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٥ ح ١٦ .)

٣٣ - الحسكانيّ : أخبرنا أبو عبد الله الشيرازيّ قال : أخبرنا أبو بكر الجرجرائيّ قال : حدّثنا أبو أحمد البصريّ قال : حدّثني محمّد بن سهل قال : حدّثنا عمرو بن عبد الجبار بن عمرو قال : حدّثنا أبي ، عن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : في قول الله تعالى : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ) الآية ، قال : لنا خاصّة ، ولم يجعل لنا في الصدقة نصيباً ، كرامة (الأنفال : ٤١/٨ .)

أكرم الله تعالى نبيّه وآله بها ، وأكرمنا عن أوساخ أيدي المسلمين .

(شواهد التنزيل : ٢٨٥/١ ح ٢٩٢ .)

(و) - ما رواه عن الإمام عليّ بن الحسين (عليهما السلام)

١ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : . . . ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : لقد ذكرتني بما حكيتّه . . . قول عليّ بن الحسين (عليهما السلام) ، فإنّه قال : إذا رأيتم الرجل قد حسن سمته وهديه ، وتماوت في منطقته ، وتخاضع في حرّكاته ، فريداً لا يغزّونكم

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ عليه السلام : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٣ .)

٢ - الصّفّار ؛ . . . عبد الرحمن بن أبي نجران قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) رسالةً وأقرّانيها ، قال : قال عليّ بن الحسين (عليه السلام) : إنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أمين الله في أرضه ، فلمّا قبض محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كنّا أهل البيت ورثته ، ونحن أمناء الله في أرضه ، عندنا علم البلايا والمنايا ، وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقة الإيمان وحقيقة النفاق .

وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ الله علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا .

نحن النجباء ، وأفراطنا أفراط الأنبياء ، ونحن أبناء الأوصياء ، ونحن المخصوصون في كتاب الله ، ونحن أولى الناس بالله ، ونحن أولى الناس بكتاب الله ، ونحن أولى الناس بدين الله ، ونحن الذين شرع لنا دينه ، فقال في كتابه : (شَرَعَ لَكُمْ) يا آل محمّد (مِنَ الدِّينِ مِمَّا وَصَّى بِهِ نُوْحًا) ، وقد وصّانا بما أوصى به نوحاً ، (وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) يا محمّد (وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ) وإسماعيل ، (وَمُوسَى وَعِيسَى) ، وإسحق ، ويعقوب ، فقد علمنا ، وبلغنا ما علمنا ، واستودعنا علمهم ؛

نحن ورثة الأنبياء ، ونحن ورثة أولى العزم من الرسل ، (أَنْ أَيْمُوا الدِّينَ) يا آل محمد ! (وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ) ، وكونوا على جماعة ، (كَبَّرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ) مَنْ أَشْرَكَ بولايه علي (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) ، من ولاية علي ، إِنَّ اللَّهَ يَمْحُودُ ! (يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ) ، من يجيبك إلى ولاية علي (عليه السلام) .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثالث : ١٣٨ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٥٥ .)

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . الحسن بن علي بن بنت إلياس ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إن علي بن الحسين (عليهما السلام) لَمَّا حضرته الوفاة أغمى عليه ، ثم فتح عينيه وقرأ : (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ) و (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ) وقال : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَوَأَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَتَبَوُّا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمَلِينَ)

(الكافي : ٤٦٨/١ ح ٥ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢٤ رقم ١٠٤٣ .)

٤ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبدالله عن بعض أصحابنا ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : كان أبي ، (تأتي ترجمته في الحديث الآتي .)

يقول : خير الأعمال الحرث تزرعه ، يأكل منه البر والفاجر ، أما البر فما أكل من شيء استغفر لك ، وأما الفاجر فما أكل منه من شيء لعنه . ويأكل منه البهائم والطير .

(الكافي : ٢٦٠/٥ ، ح ٥ .

البحار : ٢٦/٨٥ ، س ١٢ ، قطعة منه وباختصار .)

٥ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد ، عن الوشاء ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : قال علي بن الحسين (عليهما السلام) : على الأئمة من الفرض ما ليس على شيعتهم ، وعلى شيعتنا ما ليس علينا ، أمرهم الله عز وجل أن يسألونا قال : (فَسْئَلُوا أَهْلَ الدِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لِاتَّعْلَمُونَ) فأمرهم أن يسألونا ، وليس علينا الجواب ، إن (الأنبياء : ٧/٢١) .

شئنا أجبننا ، وإن شئنا أمسكنا .

(الكافي : ٢١٢/١ ح ٨ . عنه نور الثقلين : ٥٦/٣ ح ٩٥ ، ووسائل الشيعة : ٦٥/٢٧ ح

٣٣٢١١ ، والوافي : ٥٢٩/٣ ح ١٠٥٣ ، والفصول المهمة للحرّ العاملي : ٥٨١/١ ح ٨٩١ ،

بتفاوت .

بصائر الدرجات : الجزء الأول ٥٨ ح ٢ ، و٦٣ ح ٢٨ . عنه البحار : ١٧٧/٢٣ ح ١٧ .)

٦ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : محمد بن يحيى ، عن محمد بن عيسى ، عن أبي همام إسماعيل بن همام ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال علي بن الحسين (عليهما السلام) : إن الدعاء والبلاء ليرافقان إلى يوم القيامة ، إن الدعاء ليردّ البلاء وقد أبرم إبراهيم .

(الكافي : ٤٦٩/٢ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦/٧ ح ٨٦٤٤ ، والوافي : ١٤٧٧/٩ ح ٨٥٧٩ .)

٧ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن علي بن محمد بن سليمان ، عن أبي أيوب المدني ، عن سليمان الجعفرى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، (عن أبيه ، عن جدّه) قال : كان علي بن الحسين (عليهما السلام) : يقول : ما أزرع الزرع لطلب الفضل فيه ، وما أزرع إلا لينا له المعترّ وذو الحاجة ، وتنا له القنبرة منه خاصية من

الطير .

(الكافي : ٢٢٥/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٦/٢٣ ح ٢٩٨٣٦ .

الأمالي للطوسي : ٦٨٨ ح ١٤٦٠ . عنه البحار : ٦٧/١٠٠ ح ٢٠ . عنه وعن الكافي ، البحار : ٣٠٤/٦١ ح ٨ .)

٨ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ادع الله عز وجل أن يرزقني الحلال ؟ . . . فقال (عليه السلام) : كان علي بن الحسين (عليهما السلام) يقول : الحلال هو قوت المصطفين .

...

(الكافي : ٥٥٢/٢ ح ٩ ، و ٨٩/٥ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٦٧ .)

٩ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ محمد بن الحسن ، وعلي بن إبراهيم الهاشمي ، عن بعض أصحابنا ، عن سليمان بن جعفر الجعفري ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال علي بن الحسين (عليه السلام) : القنزع التي على (القنزع : الريش المجتمعة في رأس الديك ، المعجم الوسيط : ٧٦٢ .)

رأس القنبرة من مسحة سليمان بن داود ، وذلك أن الذكر أراد أن يسفد أنثاه (سفد الذكر على الأنثى كضرب وعلم سفاداً بالكسر : نزا . القاموس المحيط : ٥٨٣/١ .)

فامتنعت عليه .

فقال لها : لا تمتنعي ، فما أريد إلا أن يخرج الله عز وجل مني نسمة تذكر به ، فأجابته إلى بما طلب .

فلما أرادت أن تبيض قال لها : أين تريد أن تبيض ؟

فقلت له : لا أدري ، أنخيه عن الطريق ؟

قال لها : إنني خائف أن يمر بك مارة الطريق ، ولكني أرى لك أن تبيضى قرب الطريق ، فمن يراك قربه توهم أنك تعرضين للقط الحب من الطريق ، فأجابته إلى ذلك ، وباضت ، وحضنت ، حتى أشرفت على النقاب ، فبينما هما كذلك ، إذ طلع (نقب نقباً : خرق . المعجم الوسيط : ٩٤٣ .)

سليمان بن داود (عليه السلام) في جنوده والطيور تظله ، فقالت له : هذا سليمان قد طلع علينا في جنوده ، ولا آمن أن يحط منا ويحطم بيضنا .

فقال لها : إن سليمان (عليه السلام) لرجل رحيم بنا ، فهل عندك شيء هيئته لفراخك إذا نقبت ؟

قالت : نعم ، جرادة خبأتها منك أنتظر بها فراخي إذا نقبت ، فهل عندك أنت شيء ؟

قال : نعم ، عندي ثمرة خبأتها منك لفراخي .

قالت : فخذ أنت تمرتك ، وأخذ أنا جرادتي ، ونعرض لسليمان (عليه السلام) فنهديهما له ، فإنه رجل يحب الهدية .

فأخذ التمرة في منقاره ، وأخذت هي الجرادة في رجليها ، ثم تعرضا لسليمان (عليه السلام) ، فلما رأهما وهو على عرشه بسط يديه لهما فأقبلا ، فوقع الذكر على اليمين ، ووقعت الأنثى على اليسار ، وسألتهما عن حالهما فأخبراه ، فقبل هديتهما ، وجنب جنده عنهما وعن بيضهما ، ومسح على رأسهما ، ودعا لهما بالبركة ، فحدثت القنزع على رأسهما من مسحة سليمان (عليه

السلام) .

(الكافي : ٢٢٥/٦ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٦/٢٣ ح ٢٩٨٣٨ ، والبحار : ٨٢/١٤ ح ٢٦ .)

١٠ - حسين بن سعيد الأهوازي ؛ الحسن بن علي قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : إن علي بن الحسين (

عليهما السلام) ضرب مملوكاً ، ثم دخل إلى منزله ، فأخرج السوط ، ثم تجرد له ، ثم قال : اجلد عليّ بن الحسين
(كتاب الزهد : ٤٥ ح ١٢٠ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٤٦ .)

١١ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وذكر عنده (أي الرضا (عليه السلام)) بعض أهل بيته فقلت له : الجاحد منكم ، ومن غيركم واحد ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، كان عليّ بن الحسين (عليهما السلام) يقول : لمحسنا حستان ، ولمسيئنا ذنبان .

(قرب الإسناد : ٣٥٧ ح ١٢٧٦ . عنه البحار : ١٨١/٤٦ ح ٤٤ .)

١٢ - الحميريّ ؛ : قال البزنطيّ : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان عليّ بن الحسين (عليه السلام) إذا ناجى ربّه قال : « اللهم ! يا رب ! إنّما قويت على معاصيك بنعمتك » .

(قرب الإسناد : ٣٧٧ ح ١٣٣٢ ، و ٣٥٨ ، ح ١٢٨١ ، باختصار في الدعاء . عنه البحار : ٥/٥ ح ٤ .)

١٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن أبي عبد الله وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال :

قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ بعض أصحابنا يقول بالجبر ، وبعضهم يقول بالاستطاعة ، قال : فقال لي : اكتب :

بسم الله الرحمن الرحيم ، قال عليّ بن الحسين (عليهما السلام) : قال الله عزّ وجلّ : « يا ابن آدم ! بمشيئتي كنت أنت الذي تشاء ،

وبقوتي أديت إلى فرائضي ، وبنعمتي قويت على معصيتي ، جعلتك سميعاً بصيراً ، ما أصابك من حسنة فمن الله ، وما أصابك

من سيئة فمن نفسك ، وذلك أنّي أولى بحسناتك منك ، وأنت أولى بسيئاتك منّي ، وذلك أنّي لا أسأل عمّا أفعل ، وهم

يسألون » قد نظمت لك كل شيء تريد .

(الكافي : ١٥٩/١ ح ١٢ . عنه الجواهر السنية : ٢٤٩ س ١١ .

التوحيد : ٣٣٨ ح ٦ . عنه نور الثقلين : ٤١٩/٣ ح ٣٤ . عنه وعن العيون ، البحار : ٥٧/٥ س ١٨ ، مثله .

تفسير العياشيّ : ٢٥٨/١ ح ٢٠٠ ، و ٢٥٩ ، ح ٢٠١ ، قطعة منه . عنه البحار : ٥٦/٥ ح ٩٩ ، و ١٠٠ .

قرب الإسناد : ٣٤٧ ح ١٢٥٧ ، و ٣٥٤ ح ١٢٦٧ . عنه البحار : ٤/٥ ح ٣ ، و ٥٧ ح ١٠٤ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٤/١ ح ٤٩ ، بتفاوت .

الكافي : ١٥٢/١ ح ٦ ، بتفاوت ، وفيه : قال أبو الحسن الرضا عليه السلام : قال الله : . . . عنه الفصول المهمة للحزب العاملي :

٢٢٩/١ ح ٢٠٨ ، و ٢٣٦ ح ٢٢٥ . عنه وعن العيون والتوحيد ، الجواهر السنية : ٢٧٩ س ٣ . عنه نور الثقلين : ٥١٩/١ ح ٤١٥ ،

والوافي : ٥٢٤/١ ح ٤٣٠ ، و ٥٢٥ ح ٤٣١ .)

١٤ - الحميريّ ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : قال لي : . . . البس وتجمّل ، فإنّ عليّ بن الحسين (عليه السلام)

كان يلبس الجبّة الخزرّ بخمسائة درهم ، والمطرف الخزرّ بخمسين ديناراً ، فيتشّى فيه ، فإذا خرج الشتاء باعه وتصدّق بثمنه ، وتلا

هذه الآية : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ يَ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(قرب الإسناد : ٣٥٧ ح ١٢٧٧ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٣٩ .)

١٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سهل بن القاسم النوشجانيّ قال : قال لي الرضا (عليه السلام) بخراسان . . . إنّ عبد الله بن عامر

بن كرز لمّا افتتح خراسان أصاب ابنتين ليزدجر بن شهريار ملك الأعاجم ، فبعث بهما إلى عثمان بن عفّان ، فوهب إحداهما

للحسن ، والأخرى للحسين (عليهما السلام) ، فماتتا عندهما نفساوين ؛

وكانت صاحبة الحسين (عليه السلام) نفست بعلي بن الحسين (عليهما السلام) فكفل علياً (عليه السلام) بعض أمهات ولد أبيه ، فنشأ وهو لا يعرف أمّاً غيرها ، ثم علم أنّها مولاته ، فكان الناس يسمونها أمّه . . . وكان سبب ذلك ، أنّه واقع بعض نسائه ، ثم خرج يغتسل فلقيته أمّه هذه فقال لها : إن كان في نفسك من هذا الأمر شيء فأتق الله وأعلميني .
فقلت : نعم ، فزوّجها

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٨/٢ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٤٧ .)

١٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن أبي عبد الله البرقي ، عن علي بن محمّد القاساني ، عن أبي أيوب المدني ، عن سليمان بن جعفر الجعفري ، عن الرضا ، عن آبائه ، عن علي (عليهم السلام) : : :

إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى عن قتل خمسة : الضيرد ، والصّوم ، والهدهد ، (في الخصال : الصرد الصّوم ، من دون عطف بينهما ، ولعله هو الصحيح ، لأنّ الإختلاف واقع بين العدد والمعدود ، يعني كون العدد خمسة والمعدود ستة ، على حسب المتن .

وقال صاحب القاموس : الضرد طائر ضخم الرأس يصطاد العصفير ، أو هو أوّل طائر صام لله تعالى . القاموس المحيط : ٥٩٠/١ .)

والنحل ، والنملة ، والضفدع .

وأمر بقتل خمسة : الغراب ، والحداء ، والحية ، والعقرب ، والكلب العقور .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧٧/١ ح ١٤ . وعن العليل ، البحار : ٢٦٤/٦١ ح ١٩ ، ولكن لم نجده في العليل ، فيحتمل أنّه مصحّف الخصال كما أشار إليه هامش البحار .

الكافي : ٢٢٤/٦ ح ٣ ، بتفاوت واختصار .

الخصال : ٢٩٧/١ ح ٦٦ .

تهذيب الأحكام : ١٩/٩ ح ٧٦ . عنه وعن الخصال والكافي والعيون ، وسائل الشيعة : ٣٩٥/٢٣ ح ٢٩٨٣٣ .)

١٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن علي بن عيسى المجاور في مسجد الكوفة قال : حدّثنا إسماعيل بن علي بن رزين ، ابن أخي دعبل بن علي الخزاعي ، عن أبيه قال : حدّثنا الإمام أبو الحسن علي بن موسى الرضا قال : حدّثني أبي ، موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي ، جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي ، محمّد بن علي قال : حدّثني أبي ، علي بن الحسين قال : حدّثني أبي ، الحسين بن علي ، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : إنّ رسول الله تلا هذه الآية : (لَآيَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ الْفَائِزُونَ) ، فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أصحاب الجنّة من أطاعني ، وسلّم لعلي (الحشر : ٢٠/٥٩) .

بن أبي طالب (عليهما السلام) بعدى ، وأقرّ بولايته ، وأصحاب النار من سخط الولاية ، ونقض العهد ، وقتله بعدى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨٠/١ ح ٢٢ . عنه البحار : ٣٥٨/٨ ح ٢١ ، ونور الثقلين : ٢٩٢/٥ ح ٧٢ ، وإثبات الهداة : ٢٦/٢ ح ١٠٣ ، والبرهان : ٣١٩/٤ ح ١ . عنه وعن الأمالي ، البحار : ١١٠/٣٨ ح ٤٢ .

أمالي الطوسي : ٣٦٣ ح ٧٦٢ . عنه تأويل الآيات : ٦٥٧ س ١ ، بحذف الإسناد ، والبحار : ٢٠٣/٢٧ ح ٢ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ١١٩ س ١٧ ، بسند آخر .)

١٨ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي بن ال حسين (عليهما السلام) أنه قال : إنّ النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أذن في أذن ال حسن (عليه السلام) بالصلاة يوم ولد .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٣/٢ ح ١٤٧ . عنه البحار : ١١٢/١٠١ ح ٢١ ، وفيه : أذن الحسين ، ووسائل الشيعة : ٤٠٩/٢١ ح ٢٧٤٢٩ ، كما في البحار . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٤٠/٤٣ ح ٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٢ ح ٦ .)

١٩ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي بن الحسين (عليه السلام) قال : أخذ الناس ثلاثة من ثلاثة : أخذوا الصبر عن أيوب (عليه السلام) ، والشكر عن نوح (عليه السلام) ، والحسد من بنى يعقوب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٥/٢ ح ١٦٤ . عنه البحار : ٢٩١/١١ ح ١ ، و٣٤٩/١٢ ح ١٤ ، و٤٤/٦٨ ح ٤٨ ، و٨٦ ح ٣٤ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٦٧/١٢ ح ٣٦ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٧ ح ١٨٨ ، بتفاوت . عنه نور الثقلين : ٧٢٤/٥ ح ٤٠ .)

٢٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي بن الحسين (عليه السلام) قال : إنّ فاطمة (عليها السلام) عقت عن الحسن والحسين (عليه السلام) ، وأعطت القابلة رجل شاة وديناراً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٦/٢ ح ١٧٠ . عنه وسائل الشيعة : ٤٠٩/٢١ ح ٢٧٤٣٠ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٤ ح ١٢ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٤٠/٤٣ ح ٧ ، و١١٢/١٠١ ح ٢٢ .)

٢١ - الشيخ الصدوق ؛ : عن الرضا (عليه السلام) أنه قال : قال علي بن الحسين (عليهما السلام) : إني لأستحي من ربي أن أرى الأخ من إخواني ، فأسال الله له الجنة ، وأبخل عليه بالدينار والدرهم ، فإذا كان يوم القيمة قيل لي : لو كانت الجنة لك ، لكنك بها أبخل ، وأبخل ، وأبخل .

(مصادقة الإخوان : ٦٢ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨٧/١٦ ح ٢١٨٣٥ .)

٢٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن موسى بن علي الوشاء البغدادي قال : كنت بخراسان مع علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) في مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل علي جماعة في المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأبو الحسن (عليه السلام) مقبل علي قوم يحدثهم ، فسمع مقالة زيد ، فالتفت إليه ، فقال : يا زيد ! أغرك قول ناقل الكوفة : . . . إنّ علي بن الحسين (عليهما السلام) كان يقول : لمحسنا كفلان من الأجر ، ولمسينا ضعفان من العذاب

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٢/٢ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ١٢٤ .)

٢٣ - الراوندي ؛ قال الرضا (عليه السلام) : رأى علي بن الحسين (عليهما السلام) رجلاً يطوف بالكعبة وهو يقول : « اللهم ! إني أسألك الصبر » .

قال : فضرب علي بن الحسين (عليهما السلام) على كتفه (ثم قال :) سألت البلاء ؟ قل : « اللهم ! إني أسألك العافية والشكر على العافية » .

(الدعوات : ١١٤ ح ٢٦١ .

تقدم الحديث أيضاً في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٤٥ .)

٢٤ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علي بن علي الدعبلّي قال : حدّثني أبي أبو الحسن علي بن علي بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بديل بن ورقاء أخو دعبل

بن عليّ الخزاعيّ بيغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّدنا أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبي محمّد بن عليّ ، عن عليّ بن الحسين (عليهما السلام) ، قال : لما ضرب ابن ملجم (لعنه الله) أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، وكان معه آخر ، ف وقعت ضربته على الحائط ، وأما ابن ملجم ف ضربه ف وقعت الضربة وهو ساجد علي رأسه على الضربة التي كانت ، فخرج الحسن والحسين (عليهما السلام) ، وأخذ ابن ملجم وأوثقاه ، واحتُمِلَ أمير المؤمنين فأدخل داره ، ففعدت لبابه عند رأسه ، وجلست أم كلثوم عند رجله ، ففتح عينه فنظر إليهما فقال : الرفيق الأعلى خير مستقرّاً وأحسن مقبلاً ، ضربه بضربه ، أو العفو إن كان ذلك .

ثمّ عرق ، ثمّ أفاق فقال : رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يأمرني بالروح إليه عشاء؛ ثلاث مرّات .
(الأمالي : ٣٦٥ ح ٧٦٨ . عنه البحار : ٢٠٥/٤٢ ح ٩ .)

٢٥ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن (تقدّم إسناده و ما بعده في الحديث السابق .)
الحسين (عليهما السلام) : أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : سنّوا بهم سنّه أهل الكتاب ، يعنى المجوس .
(الأمالي : ٣٦٥ ح ٧٧٠ . عنه البحار : ٦٤/٩٧ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ١٢٨/١٥ ح ٢٠١٣٩ .)

٢٦ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن ال حسين (عليهما السلام) ، أنّه قال : بلّوا جوف المحموم بالسويق والعسل ثلاث مرّات ، ويحوّل من إناء إلى إناء ويسقى المحموم ، فإنّه يذهب بالحُمى الحارّة ، وإنّما عمل بالوحى .
(الأمالي : ٣٦٦ ح ٧٧٥ . عنه البحار : ٩٨/٥٩ ح ١٤ .)

مكارم الأخلاق : ١٨٢ س ٧ ، مرسلًا عن عليّ بن الحسين عليهما السلام . عنه البحار : ٢٨١/٦٣ ح ٢٥ ومستدرك الوسائل :
(٣٣٩/١٦ ح ٢٠٠٨٢ .)

٢٧ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن ال حسين (عليهما السلام) ، أنّه قال : شيثان ما دخلا جوفًا قطّ إلّا أفسداه ، وشيثان ما دخلا جوفًا قطّ إلّا أصلحاه : فأما اللذان يصلحان جوف ابن آدم فالرمان والماء الفاتر ، وأما اللذان يفسدان فالجبين والقديد .

(الأمالي : ٣٦٩ ح ٧٩٠ . عنه البحار : ٦٥/٦٣ ح ٣٥ ، و١٥٥ ح ٧ ، و١٠٤ ح ١ ، قطعة منه ، و٤٥٣ ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٨٩ ، وفيه : عن عليّ عليه السلام .)

٢٨ - أبو عليّ الطبرسي ؛ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد الله بن عبد الكريم بن هوازن القشيري ، أدام الله عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّة التي فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّة شهر الله المبارك رمضان ، سنه إحدى وخمسمائة ، قال : حدّثني الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن عليّ بن محمّد بن عليّ الحاتميّ الزوزنيّ قراءةً عليه ، سنه اثنتين وخمسين وأربعمائة ، قال : أخبرني أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنيّ بها ، قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد الله بن محمّد ، حفدة العباس بن حمزة النيشابوريّ ، سنه سبع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر الطائيّ بالبصرة ، قال : حدّثني أبي سنه ستين ومائتين ، قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنه أربع وتسعين ومائة ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد ، قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ ، قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين (عليهم السلام) : : أنّه سمّي حسناً يوم سابعه ، واشتقّ من اسم حسن حسين ، وذكر : أنّه لم يكن بينهما إلّا الحمل .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٠ ح ١٧٠ ، عنه وعن العيون ، البحار : ٢٤٠/٤٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٤٠٨/٢١ ح ٢٧٤٢٨ .)

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤٥ . عنه البحار : ١٢٧/١٠١ ح ٣ ، وفيه : عن الرضا عن آبائه (عليهم السلام) : قال :
سَمَى رسول الله حسناً يوم السابع .

٢٩ - أبو علي الطبرسي ؛ : ويأسناده قال : حَدَّثَنِي [أبي ، عن] علي بن الحسين (عليهم السلام) : : إنَّ الحسين بن علي (عليهم السلام) دخل المستراح فوجد لقمَةً مُلقَاءً ، فدفعها إلى غلام له فقال : يا غلام ! ذكّرني عن هذه اللقمة إذا خرجت . فأكلها الغلام .

فلَمَّا خرج الحسين (عليه السلام) قال : يا غلام ! [هات] اللقمة؛

قال : أكلتها يا مولاي !

قال : أنت حرّ لوجه الله تعالى .

فقال له رجل : أعتقته يا سيدي ؟

قال : نعم ، سمعت جدّي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) [وهو] يقول : من وجد لقمَةً مُلقَاءً ، فمسح منها ما مسح ، وغسل منها ما غسل ، ثم أكلها ، لم تستقرّ في جوفه حتّى يعتقه الله تعالى من النار؛ ولم أكن لأستعبد رجلاً أعتقه الله تعالى من النار .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٣ ح ١٧٧ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٣/٢ ح ١٥٤ س ٢٠ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٤٣٣/٦٣ ح ٢١ ، وح ٢٢ ، قطعة منه ،
و١٨٦/٧٧ ح ٤٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٦١/١ ح ٩٥٨ .

الدعوات : ١٣٨ ح ٣٤٢ ، أورد كلام النبيّ عليهما السلام مرسلًا . عنه البحار : ٤٣١/٦٣ ح ١٥ ، ومستدرك الوسائل : ٢٩٢/١٦ ح ١٩٩٢٩ .

ينابيع المودة : ٢١٤/٢ ح ٦١٨ ، بتفاوت ، وفيه : إنَّ الحسن المجتبي عليه السلام .)

٣٠ - أبو علي الطبرسي ؛ : يأسناده قال : قال علي بن الحسين (عليهما السلام) : سادة الناس في الدنيا الأسخياء ، وسادة الناس في الآخرة الأتقياء .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٦١ ح ١٩٩ . عنه البحار : ٣٥٠/٦٨ س ١١ .

مشكاة الأنوار : ٢٣٢ س ٢٠ ، مرسلًا عن علي بن الحسين عليهما السلام .)

٣١ - أبو علي الطبرسي ؛ : يأسناده قال : قال علي بن الحسين (عليهما السلام) : العافية مُلك خفيّ .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٦١ ح ٢٠٠ .)

٣٢ - أبو علي الطبرسي ؛ : يأسناده قال : قال علي بن الحسين : إياكم والغيبة فإنّها إدام كلاب [أهل] النار .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٦٠ ح ١٩٥ . عنه البحار : ٢٥٦/٧٢ ح ٤٣ .)

٣٣ - أبو علي الطبرسي ؛ : يأسناده قال : قال علي بن الحسين : من كفّ عن أعراض المسلمين أقاله الله عزّ وجلّ عشرته يوم القيامة .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٦٠ ح ١٩٦ . عنه البحار : ٢٥٦/٧٢ ح ٤٢ .)

٣٤ - الشعيرى ؛ : عن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، عن علي بن الحسين (عليهما السلام) ، قال : خمسة لو دخلتم

فيهنّ لأصبتموهنّ : لا يخاف عبد (في البحار : لو رحلتم .)

إلّماذنبه ، ولا- يرجو إلّما ربّه ، ولا- يستحى الجاهل إذا سئل عمّا لا يعلم أن يقول لا أعلم ، والصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من

الجسد ، ولا إيمان لمن لا صبر له .
(جامع الأخبار : ١١٦ س ٢ . عنه البحار : ٩١/٦٨ ح ٤٦ .)

(ز) - ما رواه عن الإمام الباقر (عليهما السلام)

(١)

١ - العياشي ؛ : عن سليمان الجعفرى قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول الله (وَقُولُوا حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَتِكُمْ .)

(البقرة : ٥٨/٢ .)

قال (عليه السلام) : فقال أبو جعفر (عليه السلام) : نحن باب حطتكم .

(تفسير العياشى : ٤٥/١ ح ٤٧ . عنه البحار : ١٢٢/٢٣ ح ٤٦ ، والبرهان : ١٠٤/١ ح ٣ .)

٢ - الصفار ؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن مقاتل بن مقاتل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) مثّلت له أمته فى الطين ، فعرفهم بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، وأخلاقهم وحلّاهم .

(الحلى : ما يترّين به من مَصوغ المعدّيات أو الحجارة . المعجم الوسيط : ١٩٥ .)

قال : قلنا له : جعلت فداك ، جميع الأُمّة من أولها إلى آخرها ؟

قال (عليه السلام) : هكذا قال أبو جعفر (عليه السلام) .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثانى : ١٠٥ ، الباب ١٤ ح ٨ ، و ١٠ ، وفيه : أبو جعفر أو جعفر ، عنه البحار : ١٥٣/١٧ ح ٥٧ .)

٣ - الصفار ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما مثل السلاح فىنا مثل التابوت فى بنى إسرائيل ، أينما دار التابوت دار الملك .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ١٩٨ ح ١٥ ، و ٢٠٥ ح ٤٣ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٢٣ .)

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) لإسماعيل بن محمّد وذكر له أنّ ابنه صدّق عنه قال : . . . إنّه رجل ، قال (عليه السلام) : فمره أن يتصدّق ولو بالكسرة من الخبز ، ثم قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل كان له ابن وكان له محبّاً ، فأتى فى منامه ، فقيل له : إنّ ابنك ليلئد يدخل بأهله يموت . قال : فلما كان تلك الليلة ، وبنى عليه أبوه ، توقّع أبوه ذلك ، فأصبح ابنه سليماً ، فأتاه أبوه فقال له : يا بنى ! هل عملت البارحة شيئاً من الخير ؟ قال : لا ، إلّا أنّ سائلاً أتى الباب وقد كانوا ادّخروا لى طعاماً فأعطيته السائل ، فقال : بهذا دفع الله عنك .

(الكافى : ٦/٤ ح ٨ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٥١ .)

٥ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنى قد سألت الله حاجة منذ كذا وكذا سنة ، وقد دخل قلبى من إبطائها شىء ؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إياك والشيطان أن

يكون له عليك سبيل حتى يقنطك ، إنَّ أبا جعفر صلوات الله عليه كان يقول : إنَّ المؤمن يسأل الله عزَّ وجلَّ حاجةً فيؤخَّر عنه تعجيل إجابته حباً لصوته ، واستماع نحيبه . . . كان يقول : ينبغي للمؤمن أن يكون دعاؤه في الرخاء نحواً من دعائه في الشدة . . .

(الكافي : ٤٨٨/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٧٢ .)

٦ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن مسألة ، فأبى وأمسك ، ثم قال : لو أعطيناكم كلّما تريدون كان شرّاً لكم ، وأخذ برقبة صاحب هذا الأمر ، قال أبو جعفر (عليه السلام) : ولاية الله أسرها إلى جبرئيل (عليه السلام) ، وأسرها جبرئيل إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسرها محمّد إلى عليّ ، وأسرها عليّ إلى من شاء الله ، ثم أنتم تذيعون ذلك ، من الذي أمسك حرفاً سمعه ؟ قال أبو جعفر (عليه السلام) : في حكمه آل داود : ينبغي للمسلم أن يكون مالكاً لنفسه ، مقبلاً على شأنه ، عارفاً بأهل زمانه

(الكافي : ٢٢٤/٢ ح ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١١٥ .)

٧ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ . . . محمّد بن الفضيل قال : سألته عن أفضل ما يتقرّب به العباد إلى الله عزَّ وجلَّ ؟ قال (عليه السلام) : أفضل ما يتقرّب به العباد إلى الله عزَّ وجلَّ ، طاعة الله ، وطاعة رسوله ، وطاعة أولى الأمر ، قال أبو جعفر (عليه السلام) : حبنا إيمان ، وبغضنا (في بعض المصادر : وكان أبو جعفر عليه السلام يقول : . . .) كفر .

(الكافي : ١٨٧/١ ح ١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١٠٧ .)

٨ - أبو عمرو الكشيّ ؛ . . . هشام المشرقىّ أنّه دخل على أبي الحسن الخراسانيّ فقال (عليه السلام) : إنَّ أهل البصرة سألوا عن الكلام فقالوا : إنَّ يونس يقول : إنَّ الكلام ليس بمخلوق ! فقلت لهم : صدق يونس ، إنَّ الكلام ليس بمخلوق ، أما بلغكم قول أبى جعفر (عليه السلام) حين سئل عن القرآن : أخالق هو أو مخلوق ؟

فقال (عليه السلام) لهم : ليس بخالق ولا مخلوق ، إنّما هو كلام الخالق

(رجال الكشيّ : ٤٩٠ رقم ٩٣٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٨٨٩ .)

٩ - الحميرىّ ؛ . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وسألته أن يدعو الله عزَّ وجلَّ لإمراة من أهلنا بها حمل ؟ فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : الدعاء مالم يمض أربعة أشهر

(قرب الإسناد : ٣٥٢ ح ١٢٦٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ٢٠٨٠ .)

١٠ - الحميرىّ ؛ . . . البنزطىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الجبّة الفراء ، يأتي الرجل السوق من أسواق المسلمين ، فيشترى الجبّة ، لا يدرى أهى ذكيّة ، أم لا ؟ يصلّى فيها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إنَّ أبا جعفر (عليه السلام) كان يقول : إنَّ الخوارج ضيقوا على أنفسهم بجهالتهم ، إنَّ الدين أوسع

من ذلك

(قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٥٣ .)

١١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبى نصر ، قال : قال [الرضا (عليه السلام)] : قال أبو جعفر (عليه السلام) : : عدّة المتعة حيضة .

وقال : خمسة وأربعون يوماً ، لبعض أصحابه .

(قرب الإسناد : ٣٦١ ح ١٢٩٣ . عنه البحار : ٣١٣/١٠٠ ح ٦ . ووسائل الشيعة : ٥٣/٢١ ح ٢٦٥١٤ .)

١٢ - الحميرى ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول . . . : قال أبو جعفر (عليه السلام) : : لو استطاع الناس لأحتبونا .

(قرب الإسناد : ٣٥٥ ح ١٢٧٣ ، و٣٥٦ ح ١٢٧٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٥٦ .)

١٣ - الحميرى ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : قلت له (أى الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداك . . . فقال (عليه السلام) : . . . فعليكم بالصبر ، فإنه إنّما يجىء الفرج على اليأس ، وقد كان الذين من قبلكم أصبر منكم .

وقد قال أبو جعفر (عليه السلام) : : هى والله السنن ، القُدّة بالقُدّة ، ومشكاة بمشكاة ، ولا بدّ أن يكون فيكم ما كان فى الذين من قبلكم ، ولو كنتم على أمر واحد ، كنتم على غير سنّة الذين من قبلكم

(قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٦ .)

١٤ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : وسألته عن قرب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : قال أبو عبد الله (عليه السلام) حكاه عن أبى جعفر (عليه السلام) قال : أوّل علامات الفرج سنّة خمس وتسعين ومائة ، وفى سنّة ستّ وتسعين ومائة تخلع العرب أعتتها ، وفى سنّة سبع وتسعين ومائة يكون الفناء ، وفى سنّة ثمان وتسعين ومائة يكون الجلاء ؛

(قرب الإسناد : ٣٧٠ ح ١٣٢٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٧ .)

١٥ - الحميرى ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبى نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : أربعة أحداث تكون قبل قيام القائم تدلّ على خروجه ، منها أحداث قد مضى منها ثلاثة وبقي واحد .

قلنا : جعلنا فداك ، وما مضى منها ؟ قال (عليه السلام) : رجب خلع فيها صاحب خراسان ، ورجب وثب فيه على بن زبيدة ، ورجب خرج فيه محمّد بن إبراهيم بالكوفة . . . قال : وكان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : ما من برّ ولا فاجر يقف بجبال

عرفات فيدعو الله إلاّ استجاب الله له ، أمّا البرّ ففى حوائج الدنيا والآخرة ، وأمّا الفاجر ففى أمر الدنيا

(قرب الإسناد : ٣٧٤ ح ١٣٣٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٣٥ .)

١٦ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : على بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الإيمان والإسلام ؟

فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما هو الإسلام ، والإيمان فوقه بدرجة ، والتقوى فوق الإيمان بدرجة ، واليقين فوق التقوى بدرجة ، ولم يقسم بين الناس شىء أقل من اليقين .

قال : قلت : فأى شىء اليقين ؟

قال (عليه السلام) : التوكّل على الله ، والتسليم لله ، والرضا بقضاء الله ، والتفويض إلى الله .

قلت : فما تفسير ذلك ؟

قال (عليه السلام) : هكذا قال أبو جعفر (عليه السلام) .

(الكافى : ٥٢/٢ ح ٥ . عنه الوافى : ١٤٥/٤ ح ١٧٣٧ .

التمحيص : ٦٣ ح ١٤٥ ، عنه البحار : ١٨٠/٦٧ ح ٤٨ .)

١٧ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمر بن خلّاد ، قال : سألت أبا الحسن

(عليه السلام) رجل من أهل فارس فقال له : أتعلمون الغيب ؟

فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : يبسط لنا العلم فنعلم ، ويقبض عنّا فلا نعلم .

وقال : سرّ الله عزّ وجلّ ، أسرّه إلى جبرئيل (عليه السلام) ، وأسرّه جبرئيل إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسرّه

محمّد إلى من شاء الله .

(الكافى : ٢٥٦/١ ح ١ . عنه إثبات الهداة : ٧٤٨/٣ ح ١٧ ، والفصول المهمّة للحزب

العاملى : ٣٩٤/١ ح ٥٣١ .)

١٨ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام)

قال : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : إنّما مثل السلاح فينا مثل التابوت في بني إسرائيل ، حيثما دار التابوت أوتوا النبوة ،

وحيثما دار السلاح فينا فتمّ الأمر .

قلت : فيكون السلاح مزيلاً للعلم ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ٢٣٨/١ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٢٥٠/١ ح ٩٩١ ، والوافى : ١٣٤/٢ ح ٦٠٥ .

بصائر الدرجات : الجزء الرابع ٢٠٣ ح ٣٣ . عنه البحار : ٢١٩/٢٦ ح ٣٧ .)

١٩ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه

السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما مثل السلاح فينا كمثل التابوت في بني إسرائيل أينما دار التابوت دار الملك

وأينما دار السلاح فينا دار العلم .

(الكافى : ٢٣٨/١ ح ٤ . عنه نور الثقلين : ٢٥٠/١ ح ٩٩٢ ، ومقدّمه البرهان : ١٠٧ س ٣٥ ، قطعة منه ، والوافى : ١٣٤/٢ ح ٦٠٦ .

(

٢٠ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ سهل ، عن بعض أصحابه ، عن أبي همام إسماعيل بن همام ، عن أبي الحسن الرضا (عليه

السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) حين احتضر : إذا أنا متّ فاحفروا لى ، وشقّوا لى شقّاً ، فإن قيل لكم : إنّ رسول

الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لحدّ له ، فقد صدقوا .

(الكافى : ١٦٦/٣ ح ٢ . عنه البحار : ٢١٤/٤٦ ح ٨ .

تهذيب الأحكام : ٤٥١/١ ح ١٤٦٨ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٦٦/٣ ح ٣٣٠٤ ، والوافى : ٥٠٤/٢٥ ح ٢٤٥١٨ .)

٢١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمر بن خلّاد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن القيام للولاء ؟

فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : التقيّة من ديني ودين آبائي ، ولا إيمان لمن لا تقيّة له .

(/الكافي : ٢١٩/٢ ح ١٢ . عنه البحار : ٤٣١/٧٢ ح ٩٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٤/١٦ ح ٢١٣٥٩ ، والوافي : ٦٩٠/٥ ح ٢٨٨٨ .)

٢٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمر بن خلّاد ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سمعته يقول : نظر أبو جعفر (عليه السلام) إلى رجل وهو يقول : « اللهم إني أسألك من رزقك الحلال » .

فقال أبو جعفر (عليه السلام) : سألت قوت النبيّن قل : « اللهم إني أسألك رزقاً حلالاً ، واسعاً ، طيباً من رزقك » .

(الكافي : ٥٥٢/٢ ح ٨ ، و٨٩/٥ ح ٢ ، وفيه : أبو الحسن الثاني . عنه وسائل الشيعة : ١٢٢/٧ ح ٨٩٠٥ ، والبحار : ٦٨/١١ ح ٢٣ ، والوافي : ١٦١١/٩ ح ٨٨٣٥ .)

٢٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : ما يقف أحد على تلك الجبال يرّ ولا فاجر إلّا استجاب الله له ، فأما البرّ فيستجاب له في آخرته ودينه ، وأما الفاجر فيستجاب له في دنياه .

(الكافي : ٢٦٢/٤ ح ٣٨ ، عنه وسائل الشيعة : ١٦٠/١١ ح ١٤٥٢٦ ، و٥٤٦/١٣ س ٤ .)

٢٤ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : لا يخنك الأمين ولكن ائتمنت الخائن .

(الكافي : ٢٩٩/٥ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٨٨/١٩ ح ٢٤٢١٨ .)

تهذيب الأحكام : ٢٣٢/٧ ح ١٠١٣ .

تنبيه الخواطر ونزهة الناظر : ٣١٠/١ س ١٤ ، مرسلًا ، عن أبي جعفر عليه السلام .)

٢٥ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن إسماعيل بن مهران ، عن عبد الله بن المغيرة قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قال قائل لأبي جعفر (عليه السلام) : يجلس الرجل على بساط فيه تماثيل ؟ فقال : الأعاجم تعظّمه ، وإنّا لنمتهنه .

(أمهته : أضعفه . المعجم الوسيط : ٨٩٠ . والمراد : استعماله الأعاجم على وجه التعظيم ، ونحن على وجه التحقير ، وهو كناية عن ترك الاستعمال .)

(الكافي : ٤٧٧/٦ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠٨/٥ ح ٦٦٢٥ .)

٢٦ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : عدّة المتعة خمسة وأربعون يوماً ، والإحتياط خمسة وأربعون ليلة .

(الكافي : ٤٥٨/٥ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٥١/٢١ ح ٢٦٥١٠ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٧٧/٢٢ ح ٢٨٥٨٤ .)

تهذيب الأحكام : ١٦٥/٨ ح ٥٧٤ .)

٢٧ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّ النطفة تكون في الرحم أربعين يوماً ، ثمّ تصير علقه أربعين يوماً ، ثمّ تصير مضغّه أربعين يوماً ، فإذا كمل أربعة أشهر بعث الله ملكين خلّاقين فيقولان : ياربّ ! ما تخلق ؟ ذكراً أو أنثى ؟ فيؤمران فيقولان : ياربّ ! شقيّاً أو سعيداً ؟ فيؤمران فيقولان : ياربّ ! ما أجله ؟ وما رزقه ؟

وكلّ شىء من حاله ، وعدّد من ذلك أشياء ، ويكتبان الميثاق بين عينيه ، فإذا أكمل الله له الأجل بعث الله ملكاً فزجره زجرة ، فيخرج وقد نسي الميثاق .

فقال الحسن بن الجهم : فقلت له : أفيجوز أن يدعوا الله فيحوّل الأثنى ذكراً ، والذكر أنثى ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ الله يفعل ما يشاء .

(الكافي : ١٣/٦ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٥٣٤/٣ ح ٤٥ .

قطعة منه في (تحويل الجبل ذكوراً بالدعاء) .)

٢٨ - أحمد بن محمد بن عيسى الأشعريّ ؛ : أحمد بن محمد (يعنى ابن أبي نصر) قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأة بنسيئته ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ أبا جعفر (عليه السلام) تزوّج امرأة بنسيئته ، ثمّ قال لأبي عبد الله (عليه السلام) : يا بنى ! إنه ليس

عندى من صداقها شىء أعطيتها إياه أدخل عليها !

فأعطني كساک هذا ، فأعطاها إياه ، ثمّ دخل عليها .

(كتاب النوادر : ١١٤ ، ح ٢٨٧ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٥٠ .)

٢٩ - الشيخ الطوسى ؛ محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأة تدخل مكة

متمّعة فتحيض قبل أن تحلّ ، متى تذهب متعتها ؟

قال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : زوال الشمس من يوم (فى التهذيب : كان جعفر عليه السلام يقول :)

التروية

(الاستبصار : ٣١١/٢ ح ١١٠٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٦٩ .)

٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ محمّد بن الفضيل قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بالمدينة فقال : قال أبو جعفر (

عليه السلام) : من بلى من شيعتنا ببلاء فصبر ، كتب الله عزّ وجلّ له مثل أجر ألف شهيد

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢١/٢ ح ٣٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٦٨ .)

٣١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن

أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر

بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : قال : إنّ سليمان بن داود قال ذات يوم لأصحابه : إنّ الله تبارك وتعالى

قد وهب لى ملكاً لا ينبغى لأحد من بعدى ، سخر لى الريح ، والإنس والجنّ ، والطيور والوحوش ، وعلمنى منطق الطير ، وآتانى

من كلّ شىء ، ومع جميع ما أوتيت من الملك ماتم لى سرور يوم إلى الليل ، وقد أحببت أن أدخل قصرى فى غد ، فأصعد

أعلاه ، وأنظر إلى ممالكى ، فلاتأذنوا لأحد علىّ بالدخول ، لئلا يرد علىّ ما ينغص على يومى .

فقالوا : نعم ، فلمّا كان من الغد ، أخذ عصاه بيده ، وصعد إلى أعلى موضع من قصره ، ووقف متكئاً على عصاه ينظر إلى ممالكه

، سروراً بما أوتى ، فرحاً بما أعطى ، إذ نظر إلى شابّ حسن الوجه واللباس ، قد خرج عليه من بعض زوايا قصره ، فلمّا أبصر به

سليمان (عليه السلام) قال له : من أدخلك إلى هذا القصر ، وقد أردت أن أخلو فيه اليوم ، فيأذن من دخلت ؟

فقال الشاب : أدخلني هذا القصر ربّه ، ويأذنه دخلت .

فقال (عليه السلام) : ربّه أحقّ به منّي ، فمن أنت ؟

قال : أنا ملك الموت .

قال (عليه السلام) : وفيما جئت ؟

قال : لأقبض روحك .

فقال (عليه السلام) : امض بما أمرت به فيّ ، هذا يوم سروري ، وأبى الله عزّوجلّ أن يكون لي سروراً دون لقائك ، فقبض ملك الموت روحه ، وهو متكىء على عصاه ، فبقى سليمان متكئاً على عصاه وهو ميت ما شاء الله ، والناس ينظرون إليه ، وهم يقدرّون أنه حيّ ، فافتنوا فيه واختلفوا .

فمنهم من قال : إنّ سليمان قد بقي متكئاً على عصاه هذه الأيام الكثيرة ، ولم يأكل ، ولم يشرب ، ولم يتعب ، ولم ينم ، أنه لربنا الذي يجب علينا أن نعبده .

وقال قوم : إنّ سليمان لساحر ، وإنه يرى أنه واقف متكىء على عصاه ، يسحر أعيننا ، وليس كذلك .

فقال المؤمنون : إنّ سليمان هو عبد الله ونبيّه ، يدبر الله أمره بما شاء ، فلما اختلفوا ، بعث الله عزّوجلّ الأرضة فذبّت في عصاه ، فلما أكلت جوفها انكسرت العصا ، وخزّت سليمان من قصره على وجهه ، فشكرت الجنّ الأرضة على صنيعها ، فلأجل ذلك لا توجد الأرضة في مكان إلّا وعندها ماء وطنين ، وذلك قول الله عزّوجلّ : (فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلاَّ دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ) يعني عصاه ، (فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ) .

(سبأ : ١٤/٣٤) .

قال الصادق (عليه السلام) : وما نزلت هذه الآية هكذا ، وإنما نزلت : فلما خرّ تبينّ الإنس أن الجنّ لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا في العذاب المهين .

(قال المجلسي : نسب صاحب الكشاف هذه القراءة إلى ابن مسعود . انتهى كلامه . ولعله يوهم الرواية وقوع التحريف في الكتاب ، وقد منع منه جمع كثير من المحقّقين من علماء الخاصّة والعامة ، والمعتبرين من الفريقين .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٥/١ ح ٢٤ . عنه نور الثقلين : ٣٢٤/٤ ح ٣٤ ، و٤٥٨ س ٢٢ ، مثله ، والبرهان : ٣٤٥/٣ ح ٢ . عنه وعن العليل ، البحار : ١٣٦/١٤ ح ١ ، و٧٨/٦٠ ح ٣٤ .

علل الشرائع : ٧٣ ب ٦٣ ح ٢ .

قطعة منه في (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

(٢)

٣٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه المروزيّ ، بمرو الرود ، في داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد الله النيسابوريّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائيّ بالبصرة قال : حدّثنا أبي في سنة ستين ومائتين قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخوريّ بنيسابور ، قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخوريّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الهرويّ الشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) .

وحدّثني أبو عبد الله الحسين بن محمّد الأشناني الرازي العدل بليخ ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن مهرويه القزويني ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد : أنّه سئل عن زيارة قبر الحسين بن عليّ (عليهما السلام) ؟

قال (عليه السلام) : أخبرني أبي (عليه السلام) أنّ من زار قبر الحسين بن عليّ (عليه السلام) عارفاً بحقّه كتبه الله في عليّين . ثمّ قال : إنّ حول قبر الحسين (عليه السلام) سبعين ألف ملك شعناء غرباء ، سيكون عليه إلى يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٤/٢ ح ١٥٩ . عنه وسائل الشيعة : ٤٢٢/١٤ ح ١٩٥٠٧ ، والبحار : ٦٩/٩٨ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٥ ح ١٨١ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٤٢٤/١٤ ح ١٩٥١١ ، مرسلًا وبتفاوت .)

٣٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن محمّد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه في جواب مسائله : . . .

ولقول أبي جعفر (عليه السلام) : إنّ الله عزّوجلّ وعد في أكل مال اليتيم عقوبتين : عقوبة في الدنيا وعقوبة في الآخرة ، ففي تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم ، واستقلاله بنفسه ، والسلامة للعقب أن يصيبه ما أصابه ، لما وعد الله فيه من العقوبة ، مع ما في ذلك من طلب اليتيم بثأره إذا أدرك ، ووقوع الشحنة ، والعداوة ، والبغضاء ، حتّى يتفانوا

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

٣٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن جعفر بن محمّد (تقدّم إسناده في الحديث السابق .)

مدّ (عليه السلام) ، عن أبيه ، قال : سئل عليّ بن الحسين (عليهما السلام) ، لِمَ أوتم النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) من أبويه ؟

قال (عليهما السلام) : لئلاّ يجب عليه حقّ لمخلوق .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٦/٢ ح ١٦٩ . عنه البحار : ١٤١/١٦ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٨ ح ١٩١ ، وفيه : سألت محمّد بن عليّ بن ال حسين عليهم السلام . عنه البحار : ١٤٣/١٦ ح ٧ .)

٣٥ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ قال : حدّثني عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال محمّد بن عليّ الباقر (عليهما السلام) : صلاة في المسجد الحرام أفضل من مائة ألف صلاة في غيره من المساجد .

(ثواب الأعمال : ٤٩ ح ١ . عنه البحار : ٢٤١/٩٦ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٢٧١/٥ ح ٦٥١٩ .)

٣٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن ال حسين (عليهما السلام) : أنّه قال في قول الله عزّوجلّ : (لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ) ؛ قال : قامت امرأة العزيز إلى الصنم ، فألقت عليه ثوباً ، فقال لها (يوسف : ٢٤/١٢ .)

يوسف (عليه السلام) : ما هذا ؟

قالت : أستحيي من الصنم أن يرانا .

فقال لها يوسف (عليه السلام) : أتستحيين ممّن لا يسمع ، ولا يبصر ، ولا يفقه ، ولا يأكل ، ولا يشرب ، ولا أستحيي أنا ممّن خلق الإنسان وعلمه !

فذلك قوله عزّوجلّ : (لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٥/٢ ح ١٦٢ . عنه نور الثقلين : ٤١٩/٢ ح ٤٣ ،

والبرهان : ٢٥٠/٢ س ٣٣ ، مثله .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٧ ح ١٨٦ ، عنه وعن العيون ، البحار : ٢٦٦/١٢ ح ٣٥ .

٣٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن علي بن ال حسين (عليه السلام) : أنه كان إذا رأى المريض قد برىء من العلة قال : يهنيك الطهور من الذنوب .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٥/٢ ح ١٦٣ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٧ ح ١٨٧ ، يتفاوت .

الدعوات : ٢٢٨ ح ٦٣٣ ، مرسلًا وفيه : كان أمير المؤمنين عليه السلام إذا رأى المريض عنه البحار : ٢٢٤/٧٨ ضمن ح ٣٢ .

٣٨ - الشيخ الصدوق ؛ محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : وقال (عليه السلام) : قال أبو

جعفر (عليه السلام) : لا ينقض الوضوء إلا ما خرج من طرفيك الذين جعلهما الله لك ، أو قال : الذين أنعم الله عليك

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

تقدم الحديث بتمامه في ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

٣٩ - الشيخ المفيد ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إن الحية لا تقوم لله على خلقه إلا بإمام حتى يعرف .

(الإختصاص ضمن المصنفات : ٢٦٨/١٢ س ١١ . عنه البحار : ٢/٢٣ ضمن ح ١ ، مثله ، وإثبات الهداة : ١٣٩/١ ح ٢٧٨ .)

٤٠ - الشيخ المفيد ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إن الحية لا تقوم لله على خلقه إلا بإمام حتى يعرف .

(الإختصاص ضمن المصنفات : ٢٦٨/١٢ س ١١ . عنه إثبات الهداة : ١٣٩/١ ح ٢٧٨ ، والبحار : ٢/٢٣ ضمن ح ١ ، مثله .)

٤١ - الشيخ الطوسي ؛ : سعد ، عن أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : ركعتي الفجر أصليهما قبل الفجر ، أو بعد الفجر ؟

قال (عليه السلام) : فقال أبو جعفر (عليه السلام) : احشو بهما صلاة الليل ، وصلهما قبل الفجر .

(الاستبصار : ٢٨٣/١ ح ١٠٣٤ .

تهذيب الأحكام : ١٣٣/٢ ح ٥١٦ . عنه الوافي : ٣١٥/٧ ح ٥٩٩٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٦٥/٤ ح ٥١١٢ .)

٤٢ - الشيخ الطوسي ؛ : علي بن مهزيار عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) في القنوت : إن شئت فاقت ، وإن شئت لا تقنت ، قال أبو الحسن (عليه السلام) : وإذا كانت التقية فلا تقنت ، وأنا أتقّد هذا .

(التهذيب : ٩١/٢ ح ٣٤٠ و ١٦١ ح ٩٢ ، عنه وعن الاستبصار ووسائل الشيعة : ٢٦٩/٦ ح ٧٩٣١ .

الاستبصار : ٣٤٠/١ ح ١٢ ، و ٣٤٥ ح ٧ .

قطعة منه في ما رواه عن أبيه الكاظم عليهما السلام .)

٤٣ - الشيخ الطوسي ؛ : الصفار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن أبي همام إسماعيل بن همام قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) :

قال محمد بن علي (عليهما السلام) : في الرجل يتزوج المرأة ويتزوج بنتها ابنه فيفارقها ، ويتزوجها آخر بعد فتلد منه بنتاً ، فكره أن يتزوجها أحد من ولده ، لأنها كانت امرأته ، فطلقها فصار بمنزلة الأب ، وكان قبل ذلك أباً لها .

(تهذيب الأحكام : ٤٥٣/٧ ح ١٨١٢ .

الاستبصار : ١٧٥/٣ ح ٦٣٥ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٧٤/٢٠ ح ٢٦١٣٢ .)

٤٤ - الشيخ الطوسي ؛ : علي بن الحسن ، عن محمد بن الوليد ، عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ذكر أن ابن أبي ليلى ، وابن شبرمة دخلا المسجد الحرام ، فأتيا محمد بن علي (عليهما السلام) فقال لهما : بما تقضيان ؟ فقالا : بكتاب الله والسنة .

قال (عليه السلام) : فما لم تجدها في الكتاب والسنة ؟

قالا : نجتهد رأينا .

قال (عليه السلام) : رأيكما أنتما ! فما تقولان في امرأة وجاريتها كانتا ترضعان صبيين في بيت ، وسقط عليهما فماتتا ، وسلم الصبيان ؟

قالا : القافة .

قال (عليه السلام) : القافة يتجهم منه لهما .

(تجهمه : جهمه : استقبله بوجه كربه . المعجم الوسيط : ١٤٤ .)

قالا : فأخبرنا ؟

قال (عليه السلام) : لا .

قال ابن داود مولى له : جعلت فداك ، بلغني أن أمير المؤمنين علياً (عليه السلام) قال : ما من قوم فوضوا أمرهم إلى الله عز وجل ، وألقوا سهامهم إلا أخرج السهم الأصب ، فسكت .

(تهذيب الأحكام : ٣٦٣/٩ ح ١٢٩٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣١٢/٢٦ ح ٣٣٠٦٥ ، والوافي : ٨٦٦/٢٥ ح ٢٥١٧٦ .)

٤٥ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : اجعلوهن [أى التمتع بالإماء] من الأربع

(الاستبصار : ١٤٨/٣ ح ٥٤٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٢٨ .)

٤٦ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمد بن جعفر الحفار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علي بن علي الدعبل ، قال : حدثني أبي أبو الحسن علي بن علي بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علي الخزاعي ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدثنا سيدي أبو الحسن علي بن موسى الرضا بطوس ، سنة ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدثني أبي موسى بن جعفر قال : حدثنا أبي جعفر بن محمد قال : حدثنا أبي محمد بن علي قال : إن الأترج لثقل ، فإذا أكل فإن الخبز اليابس يهضمه من المعدة .

(الأمالي : ٣٦٩ ح ٧٨٦ . عنه البحار : ١٩١/٦٣ ح ١ ، و ٢٦٨ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٨٧ ، ومستدرک الوسائل : ٤٠٦/١٦ ح ٢٠٣٥١ .)

٤٧ - الشيخ الطوسي ؛ : وبهذا الإسناد ، عن محمد بن علي (عليه السلام) ، قال : من أكل من رزقكم (البقرة : ٢٥٤/٢ .)

الله على ما فرض الله عليكم فيما ملكت أيما نكم ، واتقوا الله في الضعيفين - يعنى النساء واليتيم - وإنما هم عورة .

(الأمالي : ٣٧٠ ح ٧٩٤ . عنه البحار : ٢٦٨/٧٦ ح ٦ ، و ٢٢٦/١٠٠ ح ١٤ .)

٤٨ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن أبي جعفر (عليه السلام) أنه قال لخيثمة : أبلغ شيعتنا أنه لا يُنال ما عند الله إلّا بالعمل ، وأبلغ شيعتنا أن أعظم الناس حسرة يوم القيامة من وصف عدلاً ثم خالفه إلى غيره ، وأبلغ شيعتنا أنهم إذا قاموا بما أمرُوا أنهم هم الفائزون يوم القيامة .

(الأمالى : ٣٧٠ ح ٧٩٦ . عنه البحار : ٢٩/٢ ح ١٢ ، و١٧٩/٦٨ ح ٣٠ ، ووسائل الشيعة : ٩٣/١ ح ٢١٩ .)

٤٩ - الشيخ الطوسي ؛ وبهذا الإسناد ، عن محمد بن عليّ (عليهما السلام) ، أنه قال : إذا أصبحت فقل : « اللهم اجعل لي سهماً وافراً في كلّ حسنة أنزلتها من السماء إلى الأرض في هذا اليوم ، واصرف عني كلّ مصيبة أنزلتها من السماء إلى الأرض في هذا اليوم ، وعافني من طلب ما لم يقدر لي من رزق ، وما قدر لي من رزق فسقه إليّ في يسر منك وعافية ، آمين » ؛ ثلاث مرّات .

(الأمالى : ٣٧١ ح ٧٩٨ . عنه البحار : ٢٤٩/٨٣ ح ١٢ ، ومستدرک الوسائل : ٣٨٢/٥ ح ٦١٤٨ .)

٥٠ - الشيخ الطوسي ؛ : عليّ بن مهزيار عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) في القنوت : إن شئت فاقت ، وإن شئت لا تقنت ، قال أبو الحسن (عليه السلام) : وإذا كانت التقية فلا تقنت ، وأنا أتقلّد هذا .

(التهذيب : ٩١/٢ ح ٣٤٠ و١٦١ ح ٩٢ ، عنه وعن الاستبصار وسائل الشيعة : ٢٦٩/٦ ح ٧٩٣١ .

الاستبصار : ٣٤٠/١ ح ١٢ ، و٣٤٥ ح ٧ .

قطعة منه في ما رواه عن أبيه الكاظم عليهما السلام .)

٥١ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) في القنوت : إن شئت فاقت ، وإن شئت لا تقنت ،

(التهذيب : ٩١/٢ ح ٣٤٠ و١٦١ ح ٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٣٢٤٧ .)

٥٢ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) في القنوت : إن شئت فاقت ، وإن شئت لا تقنت ،

(التهذيب : ٩١/٢ ح ٣٤٠ و١٦١ ح ٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٣٢٣٨ .)

٥٣ - الراوندي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّي اغتممت في بعض الأمور ، فأتاني أبو جعفر (عليه السلام) فقال : يا بني ادع الله وأكثر من « يا رؤوف يا رحيم » .

(الدعوات : ٤٥ ح ١١١ . عنه البحار : ١٦٢/٩٢ ضمن ح ١٧ .)

٥٤ - الراوندي ؛ : . . . محمد بن عبيدة قال : دخلت على الرضا صلوات الله عليه . . . ثم قال : . . . قال أبو جعفر (عليه السلام) : كن خيراً لا شرّاً معه ، كن ورعاً لا شوك معه ، ولا تكن شوكاً لا ورق معه ، وشرّاً لا خير معه

(قصص الأنبياء : ١٦٠ ح ١٧٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١٦٣ .)

٥٥ - ورام بن أبي فراس ؛ : عليّ بن عقبة عن الرضا ، عن أبي جعفر (عليهما السلام) ، قال : يا إسماعيل ! رأيت فيما قبلكم إذا كان الرجل ليس له رداء ، وعند بعض إخوانه فضل رداء يطرحه عليه حتى يصيب رداء ؟

فقلت : لا ، قال : فإذا كان له إزار يرسل إلى بعض إخوانه يزاره حتى يصيب إزاراً .

فقلت : لا ، فضرب بيده على فخذه ، ثم قال : ما هؤلاء ياخوة .

(تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ٤٠٤ س ١٤ .)

٥٦ - أبو علي الطبرسي : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد الله بن عبد الكريم بن هوازن القشيري ، أدام الله عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبة التي فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، عزّه شهر الله المبارك رمضان ، سنة إحدى وخمسمائة قال : حدّثني الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن علي بن محمّد بن علي الحاتمي الزوزني قراءةً عليه ، سنة اثنتين وخمسين وأربعمائة قال : أخبرني أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزني بها قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد الله بن محمّد ، حفده العباس بن حمزة النيشابوري ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر الطائي بالبصرة ، قال : حدّثني أبي سنة ستين ومائتين ، قال : حدّثني علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد ، قال : حدّثني أبي محمّد بن علي ، قال : صلة الأرحام ، وحسن الجوار ، زيادة في الأموال .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٦٠ ح ١٩٧ . عنه البحار : ٩٧/٧١ ح ٣٢ ، ومستدرک الوسائل : ٢٤٧/١٥ ح ١٨١٣٢ .)

٥٧ - الشيخ حسن بن سليمان الحلبي : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن سعيد ، عن معمر بن خلاد ، قال : قلت لأبي الحسن (في البصائر : الحسين بن سعيد .)

الرضا (عليه السلام) تعرفون الغيب ؟

(في البصائر : أتعلمون الغيب .)

فقال (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : يسط لنا العلم فنعلم ، ويقبض عنا فلا نعلم .

وأخبرني أحمد وعبد الله ابنا محمد بن عيسى أنهما سمعا ذلك من معمر بن خلاد يرويه عن الرضا (عليه السلام) .

(مختصر بصائر الدرجات : ٦٣ س ٤ .)

بصائر الدرجات الجزء العاشر : ٥٣٣ ح ٣٢ . عنه البحار : ٩٦/٢٦ ح ٣٥ .)

٥٨ - ابنا بسطام النيسابوريان : « أبو الصلت الهروي قال : حدّثنا الرضا علي بن موسى ، عن أبيه قال : قال الباقر محمّد بن علي (عليهم السلام) : : « علم شيعتنا لوجع الرأس » يا طاهي ! يا ذر ! يا طمنه ! يا طنات ! فإنها أسامى عظام لها مكان من الله عزوجل ، يصرف الله عنهم ذلك .

(طب الأئمة عليهم السلام : ١٨ س ٢٢ . عنه البحار : ٥٤٢/٩٢ ح ١٦ .)

٥٩ - محمّد بن يعقوب الكليني : يونس قال : سألت الخراساني (عليه السلام) وقلت : إن العباسي ذكر أنك ترخص في الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : كذب الزنديق ! ما هكذا قلت له ، سألتني عن الغناء فقلت له : إن رجلاً أتى أبا جعفر (عليه السلام) فسأله عن الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : يا فلان ! إذا ميز الله بين الحق والباطل فأني يكون الغناء !

فقال : مع الباطل .

فقال (عليه السلام) : قد حكمت .

(الكافي : ٤٣٥/٦ ح ٢٥ .)

يأتي الحديث بتمامه في ف ١٠ رقم ٣٤٥٩ .

٦٠ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . داود الرقيّ ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! إنّه والله ! ما يلج في صدرى من أمرك شىء إلّا حديثاً سمعته من ذريح ، يرويه عن أبي جعفر (عليه السلام) .

قال (عليه السلام) لى : وما هو ؟ قال : سمعته يقول : سابعنا قائمنا إن شاء الله .

قال (عليه السلام) : صدقت ، وصدق ذريح ، وصدق أبو جعفر (عليه السلام)

(رجال الكشّبي : ٣٧٣ رقم ٧٠٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١٠ رقم ٣٤٦٧ .

(٣

٦١ - السيد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى جدّى أبى جعفر الطوسى ، بإسناده إلى على بن الحسن بن فضال من كتاب الصيام .
ورواه أيضاً ابن أبى قرّة فى كتابه ، واللفظ واحد ، فقالا معاً عن أيوب بن يقطين ، أنّه كتب إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يسأله أن يصحّح له هذا الدعاء ، فكتب إليه : نعم ، وهو دعاء أبى جعفر (عليه السلام) بالأسحار فى شهر رمضان قال أبى (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لو يعلم الناس من عظم هذه المسائل عند الله ، وسرعة إجابته لصاحبها ، لاقتتلوا عليه ولو بالسيوف ، والله يختص برحمته من يشاء .

وقال أبو جعفر (عليه السلام) : لو حلفت لبررت ، أنّ اسم الله الأعظم قد دخل فيها ، فإذا دعوتهم فاجتهدوا فى الدعاء ، فإنّه من مكنون العلم ، واكتموه إلّا من أهله ، وليس من أهله المنافقون ، والمكذّبون ، والجاحدون ، وهو دعاء المباهلة : تقول : « اللهم ! إننى أسألك من بهائك بأبهاه وكلّ بهائك بهي ، اللهم ! إننى أسألك ببهاك ككّه ، اللهم ! إننى أسألك من جمالك بأجمله وكلّ جمالك جميل ، اللهم ! إننى أسألك بجمالك ككّه ، اللهم ! إننى أسألك من عظمتك بأعظمها وكلّ عظمتك عظيمة ، اللهم !

(إقبال الأعمال : ٣٤٥ س ١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢٩ .

٦٢ - العلامة المجلسى ؛ : بإسناده قال : سئل عن الرضا (عليه السلام) ما حقّ المؤمن على المؤمن ؟ فقال (عليه السلام) : إنّ من حقّ المؤمن على المؤمن المودّة له فى صدره ، والمواساة له فى ماله . . . وإنّ أبا جعفر الباقر (عليه السلام) استقبل الكعبة وقال : الحمد لله الذى كرّمك ، وشرفك وعظّمك ، وجعلك مثاباً للناس وأمناً ، والله لحرمة المؤمن أعظم حرمة منك ، ولقد دخل عليه رجل من أهل الجبل فسلم عليه ، فقال له عند الوداع : أوصنى ، فقال (عليه السلام) : أوصيك بتقوى الله ، وبرّ أخيك المؤمن ، فأحببت له ماتحبّ لنفسك ، وإن سألك فأعطه ، وإن كفّ عنك فأعرض عليه ، لا تملّه فإنّه لا يملكك ، وكن له عضداً ، فإن وجد عليك فلاتفارقه حتىّ تسلّ سخيمته ، فإن غاب فاحفظه فى غيبته ، وإن شهد فاكفه ، واعضده وزره وأكرمه ، والطف به ، فإنّه منك وأنت منه ، وفطرك لأخيك المؤمن ، وإدخال السرور عليه أفضل من الصيام ، وأعظم أجراً .

(بحار الأنوار : ٢٣٢/٧١ ح ١٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٩٥ .

٦٣ - القندوزى الحنفى : روى الحافظ ابن الأخضر فى « معالم العترة الطاهرة » عن على بن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : وقد قال محمّد الباقر (عليه السلام) : رحم الله أخى زيداً فإنّه قال لأبى : إننى أريد الخروج على هذه الطاغية .

فقال أبي له : لا تفعل يا زيد ! إنني أخاف أن تكون المقتول المصلوب بظهر الكوفة .
أما علمت يا زيد ! أنه لا يخرج أحد من ولد فاطمة على أحد من السلاطين قبل خروج السفينائي إلّا قتل . فكان الأمر كما قال له
أبي .
(ينابيع المودة : ٤٩/٣ ح ٦٥ .)

(ح) - ما رواه عن الإمام الصادق (عليهما السلام)

(١)

١ - العياشي ؛ عن محمّد بن أبي زيد الرازي ، عمّن ذكره ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : نحن والله الأسماء الحسنی الذي لا يقبل من أحد إلّا بمعرفتنا قال : (فاذعوه بها) .
(تفسير العياشي : ٤٢/٢ ح ١١٩ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٤٩ .)

٢ - العياشي ؛ عن العباس بن هلال ، عن الرضا (عليه السلام) : أنّ رجلاً أتى عبد الله بن الحسن وهو (إمام) بالسبالة ، فسأله
عن الحجّ ؟

(السبالة : موضع بين البصرة والمدینة . معجم البلدان : ١٨٢/٣ .)

فقال له : هذاك جعفر بن محمّد ، قد نصب نفسه لهذا فاسأله ، فأقبل الرجل إلى جعفر (عليه السلام) ، فسأله فقال له : لقد
رأيتك واقفاً على عبد الله بن الحسن ، فما قال لك ؟

قال : سألته فأمرني أن آتيك ، وقال : هذاك جعفر بن محمّد (عليه السلام) ، نصب نفسه لهذا ، فقال جعفر (عليه السلام) :
نعم ، أنا من الذين قال الله في كتابه : (أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْلُهُمْ أَفْتِدْهُ) سل عمّا شئت ؟
(الأنعام : ٩٠/٦ .)

فسأله الرجل ، فأنبأه عن جميع ما سأله .

(تفسير العياشي : ٣٦٨/١ ح ٥٥ . عنه البحار : ١٤٥/٢٤ ح ١٦ ، ونور الثقلين : ٧٤٤/١ ح ١٧٣ ، ووسائل الشيعة : ٧٥/٢٧ ح ٣٣٢٤٠ ،
والبرهان : ٥٣٩/١ ح ١١ .)

٣ - العياشي ؛ عن عليّ بن أسباط ، سمع أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : أتى النبي
عليه وآله السلام بمال ، فقال للعبّاس : ابسط رداءك فخذ من هذا المال طرفاً .

قال : فبسط رداءه ، فأخذ طرفاً من ذلك المال .

قال : ثم قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : هذا ممّا قال الله : (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَشْرَى إِنْ يَعْلَمِ
اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ) .

(. ٧٠/٨)

(تفسير العياشي : ٦٩/٢ ح ٨٠ . عنه البحار : ٢٨٦/١٩ ح ٢٩ .)

٤ - العياشي ؛ عن أحمد بن محمّد بن عليّ أبا الحسن الثاني (عليه السلام) في بني زريق فقال لي . . . ثم قال أبو عبد

اللّٰه (عليه السلام) : المستقرّ الثابت ، و المستودع المعار .

(تفسير العياشي : ٣٧٢/١ ح ٧٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٧٦ .)

٥ - الصّفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد ، عن أبي عبد الله البرقيّ ، عن صفوان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : لولا إنّنا نزيد لأنفدنا .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ٤١٦ ح ٦ . عنه البحار : ٩٠/٢٦ س ١٨ ، مثله .)

٦ - الصّفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : كان الحسن والحسين (عليهما السلام) محدّثين .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ٣٩٢ ح ١٥ . عنه البحار : ٧٩/٢٦ ح ٣٨ .)

٧ - الصّفّار؛ : . . . حمزة بن عبدالمطلب بن عبد الله الجعفيّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) ومعى صحيفة أوقراطس فيه عن جعفر (عليه السلام) : إنّ الدنيا مثلت لصاحب هذا الأمر في مثل فلقه الجوزة .

فقال (عليه السلام) : يا حمزة ! ذا والله حقّ فانقلوه إلى أديم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ٤٢٨ ، الباب ١٤ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٥٨ .)

٨ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : إنّ رجلاً من أصحابنا سمعني وأنا أقول : إنّ مروان بن محمّد لو سئل عن صاحب القبر ما كان عنده منه علم .

فقال الرجل : إنّما عنى بذلك أبو بكر وعمر .

فقال (عليه السلام) : لقد جعلهما الله في موضع صدق .

قال جعفر بن محمّد (عليهما السلام) : إنّ مروان بن محمّد لو سئل عنه محمّد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ما كان عنده منه علم ، لم يكن من الملوك الذين سمّوا له ، وإنّما كان له أمر طراً .

(قرب الإسناد : ٣٥٣ ح ١٢٦٥ . عنه البحار : ٩٧/٤ ح ٥ .)

٩ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وسألته (أي الرضا (عليه السلام)) عن قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟ . . فقال (عليه السلام) : سمعت من يذكر أنّه دفن في مسجدكم بالكوفة .

فقلت له : جعلت فداك ، أيش لمن صلّى فيه من الفضل ؟

فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : له من الفضل ثلاث مرار هكذا وهكذا بيديه ، عن يمينه ، وعن شماله ، وتجاهه .

(قرب الإسناد : ٣٦٧ ح ١٣١٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٨ .)

١٠ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وسألته (أي الرضا (عليه السلام)) عن فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أيّ مكان دفنت ؟

فقال (عليه السلام) : سألت رجل جعفر (عليه السلام) عن هذه المسألة - وعيسى بن موسى حاضر - فقال له عيسى : دفنت في البقيع .

فقال الرجل : ماتقول ؟

فقال (عليه السلام) : قد قال لك

(قرب الإسناد : ٣٦٧ ح ١٣١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٢٤ .)

١١ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وذكر صلّة الرحم قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : إنّ الرجل ليصل رحمه ، وما بقى من عمره إلّا ثلاث سنين ، فيزيد الله تبارك وتعالى فى عمره ثلاثين سنه ، إنّ الله تبارك وتعالى يفعل ما يشاء .

وإنّ الرجل ليقطع رحمه ، وقد بقى من عمره ثلاثون سنه ، فيجعلها الله ثلاث سنين ، إنّ الله يفعل ما يشاء .

(قرب الإسناد : ٣٥٥ ح ١٢٧١ .)

١٢ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قال أبو حنيفة لأبى عبد الله (عليه السلام) : تجتزئون بشاهد واحد ويمين ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قضى به رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقضى به على (عليه السلام) بين أظهركم بشاهد ويمين ؛ فتعجب أبو حنيفة .

فقال أبو عبد الله (عليه السلام) : أعجب من هذا ! إنكم تقضون بشاهد واحد فى مائة شاهد ، وتجتزئون بشهادتهم بقوله .

فقال له : لا نفعل .

فقال : بلى ، تبعثون رجلاً واحداً فيسأل عن مائة شاهد ، فتجيزون شهاداتهم بقوله ، وإنما هو رجل واحد .

فقال أبو حنيفة : أيش فرق ما بين ظلال المحرم والخباء ؟

(الخباء : بيت من وبر أو شعر أو صوف . المعجم الوسيط : ٢١٣ .)

فقال له أبو عبد الله (عليه السلام) : إنّ السنّة لا تقاس .

(قرب الإسناد : ٣٥٩ ح ١٢٨٣ . عنه البحار : ٢٧٧/١٠١ ح ٤ ، ووسائل الشيعة :

١٢/٥٢٣ ح ١٦٩٧٣ ، و٢٧/٢٦٩ ح ٣٣٧٤٨ ، بحذف الذيل .

تهذيب الأحكام : ٢٩٦/٦ ح ٨٢٦ . وفيه : أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن

عبد الله بن جعفر الحميرى ، عن محمّد بن الوليد قال : حدّثنا العباس بن

هلال عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال عنه وسائل الشيعة : ٢٦٨/٢٧ ح ٣٣٧٤٤ .)

١٣ - الحميرى ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : إنّ الله عزّوجلّ قد هداكم ونور لكم ، وقد كان أبو عبد الله (عليه السلام) يقول : إنّما هو مستقرّ ومستودع ، فالمستقرّ الإيمان الثابت ، والمستودع المعار ، تستطيع أن تهدى من أضلّ الله .

(قرب الإسناد : ٣٨٢ ح ١٣٤٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٣٤ .)

١٤ - الحميرى ؛ : . . . الحسن بن على بن فضال قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) فقلت : رأيتك تسلّم على النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فى غير الموضع الذى نسلم نحن فيه عليه من استقبال القبر . قال : فقال (عليه السلام) : تسلّم أنت من

حيث يسلمون ، فإنّ أبا عبد الله (عليه السلام) ذكر إنساناً من المرجئة فقال : والله لأضلّته ، ثم ذكر القدر فقال : إنّّه يدعو إلى الزندقة

(قرب الإسناد : ٣٩٠ ح ١٣٦٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٤٧ .)

١٥ - الحميرى ؛ . . . الحسن بن على بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال لى ابتداءً : إنّ أبى كان عندى البارحة . . .

قلت : أبوك ! قال : فى المنام ، إنّ جعفرًا كان يجىء إلى أبى فيقول : يا بنى ! افعَل كذا ، يا بنى ! افعَل كذا . . .

(قرب الإسناد : ٣٤٨ ح ١٢٥٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٦٠ .)

١٦ - الحميرى ؛ : أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل . . .

فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : يقع على الحرّة والأمة الظهر .

(قرب الإسناد : ٣٦٣ ح ١٢٩٩ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٨١ .)

١٧ - الحميرى ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : وقلت لل رضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ بعض أصحابنا يقولون : نسمع الأثر يحكى عنك وعن آبائك (عليهم السلام) : فنقيس عليه ونعمل به .

فقال (عليه السلام) : . . . قال جعفر (عليه السلام) : لاتحملوا على القياس ، فليس من شىء يعدله القياس إلّا والقياس يكسره .

. . .

(قرب الإسناد : ٣٥٦ ح ١٢٧٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٨٤ .)

١٨ - البرقى ؛ : عن الوشاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : إذا أفاض الرجل من منى وضع ملك يده بين كتفيه ، ثم قال له : استأنف .

(المحاسن : ٦٦ ح ١٢٣ . عنه البحار : ٢٧٣/٩٦ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ١٠٦/١١ ح ١٤٣٦٦ .)

١٩ - البرقى ؛ : عن أبيه ، وعلى بن عيسى الأنصارى ، عن محمد بن سليمان الديلمى ، عن أبى خالد الهيثم الفارسى قال : سئل أبو الحسن الثانى (عليه السلام) : كيف صار الزوج إذا قذف امرأته كانت شهادته أربع شهادات بالله ؟ وكيف لم يجز لغيره ؟

وإذا قذفها غير الزوج جلد الحد ولو كان أختاً أو ولداً ؟

قال (عليه السلام) : قد سئل جعفر بن محمد (عليهما السلام) عن هذا فقال : ألا ترى أنّه إذا قذف الزوج امرأته قيل له : وكيف علمت أنّها فاعلة ؟ قال : رأيت ذلك بعينى ، كانت شهادته أربع شهادات بالله ، وذلك أنّه يجوز للزوج أن يدخل المدخل فى

الخلوة التى لا يجوز لغيره أن يدخلها ، ولا يشهداها ولد ولا والد فى الليل والنهار ، فلذلك صارت شهادته أربع شهادات إذا قال : رأيت بعينى ، وإذا قال : لم أعين ، صار قاذفاً فى حدّ غيره ، وضرب الحدّ ، إلّا أن يقيم البيّنة .

وإنّ غير الزوج إذا قذف وادّعى أنّه رأى ذلك بعينه ، قيل له : وأنت كيف رأيت ذلك بعينك ؟ وما أدخلك ذلك المدخل الذى رأيت هذا وحدك ؟ أنت متّهم فى دعواك وإن كنت صادقاً ، وأنت فى حدّ التهمة فلا بدّ من أدبك بالحدّ الذى أوجبه

الله عليك ، وإنما صارت شهادة الزوج أربع شهادات بالله لمكان الأربع الشهداء ، مكان كلّ شاهد يمين .

قال : وسألته كيف صارت عدّة المطلقة ثلاث حيض ، أو ثلاثة أشهر ، وصار فى المتوفى عنها زوجها أربعة أشهر وعشراً ؟

قال (عليه السلام) : أمّا عدّة المطلقة ثلاث حيضات ، أو ثلاثة أشهر ، لاستبراء الرحم من الولد .

وأما المتوفى عنها زوجها، فإن الله شرط للنساء شرطاً فلم يحابهن فيه، وشرط عليهن شرطاً فلم يحمل عليهن فيما شرط لهن؛ بل شرط عليهن مثل ما شرط لهن .

فأما ما شرط عليهن، فإنه جعل لهن في الإيلاء أربعة أشهر، لأنه علم أن ذلك غاية صبر النساء، فقال في كتابه: (لَلَّذِينَ يُؤُولُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرْبُصُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)، فلم يجز للرجال أكثر من أربعة (البقرة: ٢٢٦/٢).

أشهر في الإيلاء لأنه علم أن ذلك غاية صبر النساء عن الرجال؛

وأما ما شرط عليهن فقال عدتهن: (أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) يعني إذا (البقرة: ٢٣٤/٢).

توفى عنها زوجها، فأوجب عليها إذا أصيبت بزوجها، وتوفى عنها مثل ما أوجب لها في حياته إذا آلى منها، وعلم أن غاية صبر المرأة أربعة أشهر في ترك الجماع، فمن ثم أوجبها عليها ولها .

(المحاسن: ٣٠٢ ح ١١ .

الكافي: ٤٠٤/٧ س ١، مثله .

علل الشرائع: ٥٤٥ ب ٣٣٦ ح ١، قطعة منه . عنه وعن الكافي والمحاسن، وسائل الشيعة: ٤١٨/٢٢ ح ٢٨٩٢٧ .

قطعة منه في (عدة المطلقة والمتوفى عنها زوجها) و (البقرة: ٢٢٦/٢ و ٢٣٤).

٢٠ - أبو عمرو الكشي؛ . . . هشام بن إبراهيم الختلي وهو المشرقي قال: قال لي أبو الحسن الخراساني (عليه السلام): كيف تقولون في الاستطاعة بعد يونس . . . قال: فبأي شيء تقولون؟

قلت: بقول أبي عبد الله (عليه السلام)، وسأل عن قول الله عز وجل (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتِطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا)، ما استطاعته؟

(آل عمران: ٩٧/٣).

قال: فقال أبو عبد الله (عليه السلام): صحته وماله، فنحن بقول أبي عبد الله (عليه السلام) نأخذ .

قال: صدق أبو عبد الله (عليه السلام) هذا هو الحق .

(رجال الكشي: ١٤٥ رقم ٢٢٩ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٥٧).

٢١ - أبو عمرو الكشي؛ . . . أحمد بن محمد قال: كتب الحسين بن مهران إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً . . . فأجابته أبو الحسن (عليه السلام) . . .

وقول أبي عبد الله (عليه السلام): إلى الله أشكو أهل المدينة، إنما أنا فيهم كالشعر أتنتقل، يريدونني على أن لا أقول الحق، والله لا أزال أقول الحق، حتى أموت، فلما قلت حقاً أريد به حقن دمائكم، وجمع أمركم، على ما كنتم عليه أن يكون سرركم مكنوناً عندكم، غير فاش في غيركم، وقد قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) سرّاً أسره الله إلى جبريل، وأسره جبريل إلى محمد، وأسره محمد إلى علي صلوات الله عليهم، وأسره علي (عليه السلام) إلى من شاء .

ثم قال: قال أبو جعفر (عليه السلام): ثم أنتم تحدّثون به في الطريق، فأردت حيث مضى صاحبكم، أن ألفت أمركم عليكم، لئلا تضيعوه في غير موضعه، ولا تسألوا عنه غير أهله، فتكونوا في مسألتكم إياهم هلكتم، فكم دعى إلى نفسه ولم يكن داخله .

...

(رجال الكشي: ٥٩٩ رقم ١١٢١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٦١).

٢٢ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . الحسن بن قياما الصيرفي ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : . . . أن أبا عبد الله (عليه السلام) قال : إن ابني هذا فيه شبه من خمسة أنبياء ، يُحسد كما حُسد يوسف (عليه السلام) ، ويغيب كما غاب يونس (عليه السلام) ، وذكر ثلاثة أحر ؟

قال : كذب زرعهُ ، ليس هكذا حديث سماعهُ ، إنما قال : صاحب هذا الأمر يعني القائم (عليه السلام) ، فيه شبه من خمسة أنبياء ، ولم يقل ابني .

(رجال الكشّبي : ٤٧٦ رقم ٩٠٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١١١٢ .

٢٣ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنا عليّ بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن الوليد البجليّ ، عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : ذكر أنّ مسلماً مولى جعفر بن محمّد بن عليّ ، وأنّ جعفر قال له : أرجو أن تكون قد وقّعت الاسم ، وأنه علّم القرآن في النوم ، فأصبح وقد علّمه .

قال محمّد بن الوليد : كان من أولاد السند .

محمّد بن مسعود قال : حدّثني عبد الله بن محمّد بن خالد ، عن الوشاء ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(رجال الكشّبي : ٣٣٨ رقم ٦٢٤ و ٦٢٥ . عنه البحار : ١٥٣/٤٧ ح ٢١٣ ، ومدينة المعاجز : ٧٩/٦ ح ١٨٦١ .

٢٤ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثني عليّ بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن الوليد قال : حدّثنا العباس بن هلال قال :

ذكر أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أنّ سفيان بن عيينة لقي أبا عبد الله (عليه السلام) فقال له : يا أبا عبد الله (عليه السلام) ! إلى متى هذه التقيّة ، وقد بلغت هذا السنّ ؟ !

(في المصدر : هذه السنّ .)

فقال (عليه السلام) : والذي بعث محمّداً بالحقّ ! لو أنّ رجلاً صلّى ما بين الركن والمقام عمره ، ثمّ لقي الله بغير ولايتنا أهل البيت ، للقي الله بميته جاهليّة .

(رجال الكشّبي : ٣٩٠ رقم ٧٣٥ . عنه البحار : ٣٥٧/٤٧ ح ٦٥ .

٢٥ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا صفوان ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال صفوان : أدخلت عليه إبراهيم وإسماعيل ابنا أبي سمّال فسلمّا عليه ، فأخبراه بحالهما ، وحال أهل بيتهما في هذا الأمر ، وسألا عن أبي الحسن ، فخبّرهما : بأنّه قد توفّي .

قالا : فأوصى ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، قالا : إليك ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قالا : وصيّة مفردة ؟

قال (عليه السلام) : نعم . . . قالا : فبأى شيء تستدلّ على أهل الأرض ؟

قال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : تأتي إلى المدينة فتقول إلى من أوصى فلان ، فيقولون : إلى فلان ، والسلاح عندنا بمنزلة الثابوت في بني إسرائيل حيثما دار دار الأمر

(رجال الكشّبي : ٤٧٢ رقم ٨٩٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٢٣٥ .

٢٦ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر : أنّ سعيدة مولاة جعفر (عليه

(السلام) كانت من أهل الفضل... وأن جعفرأ (عليه السلام) قال لها: أسأل الله الذي عزفنيك في الدنيا، أن يزوجنيك في الجنة....

(رجال الكشي: ٣٦٦ رقم ٦٨١).

يأتي الحديث بتمامه في ف ١٠ رقم ٣٤٣٨).

(٢)

٢٧ - أبو عمرو الكشي: ... الحسن بن قياما الصيرفي قال: حججت في سنة ثلاث وتسعين ومائة وسألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت: جعلت فداك، ما فعل أبوك؟! قال (عليه السلام): مضى كما مضى آباؤه.

قلت: فكيف أصنع بحديث حدثني به يعقوب بن شعيب، عن أبي بصير: أن أبا عبد الله (عليه السلام) قال: إن جاءكم من يخبركم أن ابني هذا مات، وكفن وقبر، ونفضوا أيديهم من تراب قبره فلا تصدقوا به؟! فقال (عليه السلام): كذب أبو بصير، ليس هكذا حدثه، إنما قال: إن جاءكم عن صاحب هذا الأمر.

(رجال الكشي: ٤٧٥ رقم ٩٠٢).

تقدم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٤٨).

٢٨ - محمد بن يعقوب الكليني: الحسين بن محمد، عن علي بن محمد، عن الحسن بن علي الوشاء قال: سمعت أبا الحسن (عليه السلام) في التهذيب: معلى بن محمد.

(قال النجاشي: إنه من أصحاب الرضا عليه السلام... وله مسائل الرضا عليه السلام، رجال النجاشي: ٣٩ و ٤٠ رقم ٨٠).

عده الشيخ من أصحاب الرضا والهادي عليهما السلام، رجال الطوسي: ٣٧١ رقم ٥، و ٤١٢ رقم ٢.

كما أن البرقي ذكره في أصحاب الكاظم والهادي عليهما السلام، رجال البرقي: ٥١ و ٥٨.

وكان أكثر رواياته عن الرضا عليه السلام كما في الجامع في الرجال: ٥٢٦/١ حيث قال: روى كثيراً عن الرضا عليه السلام.

فعلى هذا يمكن الاستظهار بكون المراد من أبي الحسن عليه السلام في الرواية هو الرضا عليه السلام، وإن كان الهادي عليه السلام أيضاً محتمل؛ والله العالم.

يقول: شتم رجل على عهد جعفر بن محمد (عليهما السلام) رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، فأتى به عامل المدينة، فجمع الناس فدخل عليه أبو عبد الله (عليه السلام) وهو قريب العهد بالعله، وعليه رداء له مورد، فأجلسه في صدر المجلس، واستأذنه في الإتكاء وقال لهم: ما ترون؟

فقال له عبد الله بن الحسن، والحسن بن زيد وغيرهما: نرى أن يقطع لسانه، فالتفت العامل إلى ربيعة الرأي وأصحابه فقال: ما ترون؟

فقال: يؤذّب.

فقال له أبو عبد الله (عليه السلام): سبحان الله! فليس بين رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، وبين أصحابه فرق.

(الكافي: ٢٦٦/٧ ح ٣٠).

تهذيب الأحكام: ٨٥/١٠ ح ٣٣٢. عنه وعن الكافي، وسائل الشيعة: ٢٨/٢١١ ح ٣٤٥٨٨).

٢٩ - محمد بن يعقوب الكليني: الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد، عن الحسن بن علي الوشاء قال: سمعت الرضا (عليه السلام)

عليه السلام) يقول: إنَّ أبَا عبدِ اللَّهِ (عليه السلام) قال: إنَّ الحَجَّهَ لا تقومُ لله عزَّ وجلَّ على خلقه، إلَّا بإمامٍ حتَّى يُعرفَ .
(الكافي: ١٧٧/١ ح ٢. عنه إثبات الهداء: ٧٧/١ ضمن ح ٨، مثله، والوافي: ٦١/٢ ح ٤٩١، مثله .
الإختصاص: ٢٦٨ س ٩. عنه البحار: ٢/٢٣ ح ١ .)

٣٠- محمَّد بن يعقوب الكليني؛ محمَّد بن يحيى، عن أحمد بن محمَّد بن أبي نصر، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: قال أبو عبد الله (عليه السلام): صل رحمك ولو بشربه من ماء، وأفضل ما توصل به الرحم كف الأذى عنها، وصله الرحم منسأه في الأجل، محببته في الأهل .
(الكافي: ١٥١/٢ ح ٩. عنه البحار: ١١٧/٧١ ح ٧٨، ووسائل الشيعة: ٥٣٩/٢١ ح ٢٧٨٠٢، والوافي: ٥٠٦/٥ ح ٢٤٤٥ .
قرب الإسناد: ٣٥٥ ح ١٢٧٢. عنه البحار: ٨٨/٧١ ح ١ .)

٣١- محمَّد بن يعقوب الكليني؛ الحسين بن محمَّد، عن علي بن محمَّد بن سعد، عن محمَّد بن مسلم، عن إسحاق بن موسى قال: حدَّثني أخي وعمي عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: ثلاثة مجالس يمقتها الله، ويرسل (قال المجلسي رحمه الله: بيان: كأن المراد بالأخ الرضا عليه السلام لأنَّ الشيخ عدَّ إسحاق من أصحابه عليه السلام، وبالعم علي بن جعفر. بحار الأنوار: ٢١٥/٧١ .)

نقمته على أهلها، فلا تقاعدوهم، ولا تجالسوهم: مجلساً فيه من يصف لسانه كذباً في فتياه، ومجلساً ذكر أعدائنا فيه جديد، وذكرنا فيه رث، ومجلساً فيه من يصدِّ عنا وأنت تعلم .

قال: ثم تلا أبو عبد الله (عليه السلام) ثلاث آيات من كتاب الله كأنما كنَّ في فيه - أوقال في كفه - :
(وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوً بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيْنًا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَٰ عَمَلُونَ) ،
(الأنعام: ١٠٨/٦ .)

(وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ) ؛
(الأنعام: ٦٨/٦ .)

(وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَلٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ) .
(النحل: ١١٦/١٦ .)

(الكافي: ٣٧٨/٢ ح ١٢. عنه البحار: ٢١٥/٧١ ح ٤٩، ووسائل الشيعة: ٢٦٢/١٦ ح ٢١٥١٩ .)

٣٢- محمَّد بن يعقوب الكليني؛ عدّه من أصحابنا، عن أحمد بن محمَّد بن خالد، عن محمَّد بن عيسى بن عبيد، عن محمَّد بن عرفه، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: قيل لأبي عبد الله (عليه السلام): كيف أدعو لليهودي والنصراني؟ قال (عليه السلام): تقول له: بارك الله لك في الدنيا .

(الكافي: ٦٥٠/٢ ح ٩. عنه وسائل الشيعة: ٨٤/١٢ ح ١٥٧٠٢، ونور الثقلين: ٢٧٦/٢ ح ٣٧٩، بتفاوت، والوافي: ٦٠٥/٥ ح ٢٦٧٨ .)

٣٣- محمَّد بن يعقوب الكليني؛ محمَّد بن يحيى، عن أحمد بن محمَّد، عن الحسن بن علي الوشاء، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام)، قال: قيل لأبي عبد الله (عليه السلام): لأي شىء جعل الله الزكاة خمسة وعشرين في كل ألف، ولم يجعلها ثلاثين؟

فقال (عليه السلام): إنَّ الله عزَّ وجلَّ جعلها خمسة وعشرين، أخرج من أموال الأغنياء بقدر ما يكتفى به الفقراء، ولو أخرج

الناس زكاة أموالهم ما احتاج أحد .

(الكافي : ٥٠٧/٣ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٦/٩ ح ١١٧١٢ ، والوافي : ٤٨/١٠ ح ٩١٢٨ .)

٣٤ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الوشاء ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : سئل أبو عبد الله (عليه السلام) عن الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : هو قول الله عزوجل (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ) .
(لقمان : ٦/٣١ .)

(الكافي : ٤٣٢/٦ ح ٨ . عنه نور الثقلين : ١٩٤/٤ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٠٦/١٧ ح ٢٢٦٠٤ ، وفيه : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام سأل عن الغناء ، والوافي : ٢١٠/١٧ ح ١٧١٣٣ .)

٣٥ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو عبد الله (عليه السلام) يقول : من اتخذ خاتماً فضّه عقيق لم يفتقر ، ولم يقض له إلّا بالتي هي أحسن .
(الكافي : ٤٧١/٦ ح ٦ .)

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ٢٠٧ ح ١ . عنه وعن الكافي ، ووسائل الشيعة : ٨٦/٥ ح ٥٩٩٦ .
مكارم الأخلاق : ٨٣ س ١١ .)

٣٦ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو عبد الله (عليه السلام) يقول : تختّموا باليواقيت فإنّها تنفي الفقر .
(الكافي : ٤٧١/٦ ح ١ .)

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ٢١٠ ح ١ . عنه وعن الكافي ، ووسائل الشيعة : ٩٢/٥ ح ٦٠١٥ .
جامع الأخبار : ١٣٥ س ١٩ .)

٣٧ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن همام ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) في الذي عليه المشى في الحجّ : إذا رمى الجمار زار البيت راكباً وليس عليه شيء .

(الكافي : ٤٥٧/٤ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٩٠/١١ ح ١٤٣٢٠ ، والوافي : ٤١٣/١٢ ح ١٢٢١٢ .
من لا يحضره الفقيه : ٢٤٦/٢ ح ١١٨٠ ، وفيه : عن أبي الحسن الرضا ، عن أبيه عليهما السلام . عنه وسائل الشيعة : ٨٩/١١ ح ١٤٣١٨ ، والوافي : ٤١٣/١٢ ح ١٢٢١٣ .)

٣٨ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : إنّ رجلاً أتى جعفرّاً صلوات الله عليه ، شبيهاً بالمستنصح له ، فقال له : يا أبا عبد الله ! كيف صرت اتّخذت الأموال قطعاً متفرّقة ، ولو كانت في موضع واحد كانت أيسر لمؤننتها ، وأعظم لمنفعتها ؟

فقال أبو عبد الله (عليه السلام) : اتّخذتها متفرّقة ، فإن أصاب هذا المال شيء سلم هذا المال ، والصرة تجمع بهذا كله .

(الكافي : ٩١/٥ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٦٩/١٧ ح ٢٢٠١٠ ، وحلية الأبرار : ١٢٦/٤ ح ٨ ، والوافي : ١٣٥/١٧ ح ١٧٠٠٠ .)

٣٩ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : الحسن بن جهّم قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) أيّما أفضل المقام بمكة أو بالمدينة ؟

فقال (عليه السلام) : أيّ شيء تقول أنت ؟ . . . قال : فقلت له : أمّا أنا فأزعم أنّ المقام بالمدينة أفضل من المقام بمكة .

قال : فقال (عليه السلام) : أما لئن قلت ذلك لقد قال أبو عبد الله (عليه السلام) ذاك يوم فطر ، وجاء إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فسلم عليه في المسجد ثم قال : قد فضلنا الناس اليوم بسلامنا على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(الكافي : ٥٥٧/٤ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥١٩ .

٤٠ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن محرم انكسرت ساقه ، أى شىء يكون حاله ، وأى شىء عليه ؟ قال (عليه السلام) : هو حلال من كل شىء .
قلت : من النساء والثياب والطيب ؛ فقال (عليه السلام) : نعم ، من جميع ما يحرم على المحرم ، وقال : أما بلغك قول أبي عبد الله (عليه السلام) : حلتى حيث حبستى لقدرك الذى قدرت على !

(الكافي : ٣٦٩/٤ ح ٢ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٥٠ .

٤١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبي فاختة فقلت له : جعلت فداك ، إنا كنا فى سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيرت الحال بعض التغيير ، فادع الله عز وجل أن يرد ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن بالله ، فإن أبا عبد الله (عليه السلام) كان يقول : من حسن ظنه بالله ، كان الله عند ظنه به ، ومن رضى بالقليل من الرزق قبل الله منه اليسير من العمل ، ومن رضى باليسير من الحلال خفت مؤونته ، وتنعم أهله ، وبصره الله داء الدنيا ودواءها ، وأخرجه منها سالمًا إلى دار السلام

(الكافي : ٢٨٦/٨ ح ٥٤٦ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١٨١ .

٤٢ - الحضيني ؛ : حدثني عتاب بن يونس الديلمي ، عن عسكر مولى أبي جعفر الإمام التاسع (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن علي بن موسى بن جعفر ، عن أبي عبد الله (عليهم السلام) : قال : إن علي بن الحسين (عليهما السلام) كان قائمًا (مابين المعقوفتين ليس فى النسخة المطبوع .)

يصلى حتى زحف ابنه محمد (عليهما السلام) وهو طفل إلى بئر كانت فى داره (زحف : وقع . المصباح المنير : ٢٥١ .)
بالمدينة عميقة فسقط فيه ، فنظرت إليه أمه فصرخت ، وانقلبت تضرب بنفسها حول البئر ، وتستغيث وتقول : يا ابن رسول الله ! غرق ابنك محمد فى قعر البئر فى الماء ، فلما طال عليها ذلك ، قالت له جزعًا على ابنها : ما أقسى قلوبكم يا أهل بيت النبوة ! فأقبل على صلواته ولم يخرج عنها إلى غير كمالها .

ثم قال لها : وقد جلس على البئر ، ومدّ يده إلى قعرها ، وكانت لا تصل إلّا برشاء طويل ، وأخرج ابنه على يده يناغى ويضحك ، ولم يتبلّ له ثوب ، ولا جسد .

فقال : هاك ، يا ضعيفه اليقين بالله ! فضحكت لسلامة ابنها ، وبكت لقوله لها : يا ضعيفه اليقين .

فقال لها : لا- تثريب عليك ، أما علمت بأنى كنت بين يدي جبار ، ولو ملت بوجهي عنه لمال بوجهه عني ، فمن ترين راحمي بعده . فكان هذا من دلائله (عليه السلام) .

(الهداية الكبرى : ٢١٥ س ١٣ ، عنه حلية الأبرار : ٢٣٦/٣ ح ٢ .

العدد القويّة : ٦٢ ح ٨٢ ، مرسلًا وبتفاوت . عنه وعن المناقب ، البحار : ٣٤/٤٦ ح ٢٩ و ٣٠ .

المناقب لابن شهر آشوب : ١٣٥/٤ س ٤ ، مرسلًا عن كتاب الأنوار وبتفاوت . عنه وعن الهداية ، مستدرک الوسائل : ٩٧/٤ ح

دلائل الإمامة : ١٩٧ س ١٢ ، مرسلًا وبتفاوت .

قطعة منه في (إقباله عليه السلام إلى الله في العبادة) و (ما رواه عن السّجاد عليه السلام) .

٤٣ - ابن قولويه ؛ : حدّثني أبو عليّ أحمد بن عليّ بن مهديّ قال : حدّثنا أبي عليّ مهديّ بن صدقة الرقيّ قال : حدّثني عليّ بن موسى قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، عن أبيه جعفر (عليه السلام) قال : زار زين العابدين عليّ بن الحسين (عليهما السلام) قبر أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ووقف على القبر ، فبكى ثم قال : « السلام عليك يا أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته ، السلام عليك يا أمين الله في أرضه وحبّته على عباده ، أشهد أنّك جاهدت في الله حقّ جهاده ، وعملت بكتابه ، وأتبع سنن نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حتّى دعاك الله إلى جواره ، وقبضك إليه باختياره ، وألزم أعداءك الحجة في قتلهم إيّاك ، مع مالك من الحجج البالغة على جميع خلقه .

اللهمّ فاجعل نفسي مطمئنّة بقدرتك ، راضية بقضائك ، مولعة بذكرك ودعائك ، محبّة لصفوة أوليائك ، محبوبه في أرضك وسمائك ، صابرة على نزول بلائك ، شاكرة لفواضل نعمائك ، ذاكرة لسوابغ الآثك ، مشتاقه إلى فرحة لقاءك ، متزودة التقوى ليوم جزائك ، مستنّة بسنن أوليائك ، مفارقة لأخلاق أعدائك ، مشغولة عن الدنيا بحمدك وثنائك » .
ثمّ وضع خده على القبر وقال :

« اللهمّ إنّ قلوب المحبّتين إليك والهة ، وسبل الراغبين إليك شارعة ، وأعلام القاصدين إليك واضحة ، وأفئدة العارفين منك فازعة ، وأصوات الداعين إليك صاعدة ، وأبواب الإجابة لهم مفتحة ، ودعوة من ناجاك مستجابة .

وتوبة من أناب إليك مقبولة ، وعبرة من بكى من خوفك مرحومة ، والإعانة لمن استعان بك موجودة ، والإغاثة لمن استغاث بك مبدولة ، وعداتك لعبادك منجزة ، وزلل من استقالك مقالة ، وأعمال العاملين لديك محفوظة ، وأرزاقك إلى الخلاق من لدنك نازلة ، وعوائد المزيد لهم متواترة ، وذنوب المستغفرين مغفورة ، وحوائج خلقك عندك مقضية ، وجوائز السائلين عندك موفّرة ، وعوائد المزيد إليهم واصلة ، وموائد المستطعمين معدّة ، ومناهل الظماء مترعة .

اللهمّ فاستجب دعائي ، واقبل ثنائي ، وأعطني جزائي ، واجمع بيني وبين أوليائي ، بحقّ محمّد ، وعليّ ، وفاطمة ، والحسن ، والحسين ، إنّك وليّ نعمائي ، ومنتهى رجائي ، وغاية مناي في منقلبي ومثواي .

أنت إلهي وسيدي ومولاي اغفر لأوليائنا ، وكفّ عنا أعداءنا ، واشغلهم عن أذانا ، وأظهر كلمة الحقّ واجعلها العليا ، وأدحض كلمة الباطل واجعلها السفلى ، إنّك على كلّ شيء قدير » .

(كامل الزيارات : ٩٢ ح ٩٣ . عنه البحار : ٢٦٤/٩٧ ح ٢ .

فرحة الغريّ : ٧٢ س ٧ ، أشار إليه . عنه وعن الكامل ، وسائل الشيعة : ٣٩٧/١٤ س ١ و ٦ .)

٤٤ - جعفر بن محمّد الحضرميّ ؛ : جعفر عن عبد الله بن السريّ ، عن الرضا ، قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : واللّه إنّ أعطى أخاً لي درهماً أحبّ إليّ من أن أتصدّق على مسكين بدرهمين ، وإن أعطيه درهمين أحبّ إليّ من أن أتصدّق بأربعة ، وإن أعطيه أربعة أحبّ إليّ من أن (أتصدّق على) (في المصدر : أصدّق . والظاهر أنّ ما أوردناه ، هو الصحيح .)

مسكين بثمانية ، فإن أعطى أخاً لي في الإسلام ستّة عشر درهماً أحبّ إليّ من أن أتصدّق على مسكين بضعفها إلى ارتفاع ذلك

(الأصول الستّة عشر : ٦٧ س ١٠ .)

٤٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ بنيسابور ، سنة اثنتين وخمسين و ثلاثمائة قال : أخبرنا محمّد

بن يحيى الصولّى قال : حدّثنا ابن ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العباس يقول : كنّا فى مجلس الرضا (عليه السلام) فتذاكروا الكبائر ، وقول المعتزلة فيها : إنّها لا تغفر .

فقال الرضا (عليه السلام) : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : قد نزل القرآن بخلاف قول المعتزلة ، قال الله عزّ وجلّ : (إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ) .
(الرعد : ٦/١٣) .

(التوحيد : ٤٠٦ ح ٤ . عنه نور الثقلين : ٤٨٢/٢ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٦/١٥ ح ٢٠٦٧٦) .

٤٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه المروزيّ بمرور الرود فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد الله النيسابوريّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصرة قال : حدّثنا أبى فى سنه ستين ومائتين قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنه أربع وتسعين ومائته .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخوريّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الهرويّ الشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) .

وحدّثنى أبو عبد الله الحسين بن محمّد الأشنانيّ الرازيّ العدل ببلخ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن مهرويه القزوينيّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن عليّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد (عليهما السلام) : قال : كان على خاتم محمّد بن عليّ (عليه السلام) مكتوب :

ظنّى بالله حسن

وبالنبى المؤمن

وبالوصى ذى المنن

وبالحسين والحسن

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧/٢ ح ١٥ . عنه البحار : ٢٢١/٤٦ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ١٠١/٥ ح ٦٠٣٩ . مكارم الأخلاق : ٨٦ س ١٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٠ ح ١٦٩ ، وفيه : موسى بن جعفر عليه السلام قال : . . .

كشف الغمّة : ١١٩/٢ س ١٩ ، نقلاً عن تفسير الثعلبيّ ، بسند متصل إلى ابنه الصادق عليهما السلام .

عمدة عيون صحاح الأخبار : ٩٦ ح ٥٢ ، عن مناقب ابن المغازليّ ، و٤٩٥ ضمن ح ٨٢١ ، عن تفسير الثعلبيّ .)

(٣)

٤٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان . . . فإن قال : فلم إذا مرض الرجل أو سافر فى شهر رمضان فلم يخرج من سفره ، أو لم يفق من مرضه حتى يدخل شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للأوّل ، وسقط القضاء ، فإذا أفاق بينهما ، أو أقام ولم يقضه وجب عليه القضاء والفداء ؟

قيل : لأنّ ذلك الصوم إنّما وجب عليه فى تلك السنة فى ذلك الشهر ، فأما الذى لم يفق فإنّه لما أن مرّت عليه السنة كلّها ، وقد غلب الله تعالى عليه ، فلم يجعله له السبيل إلى أدائه سقط عنه ، وكذلك كلّما غلب الله عليه ، مثل المغمى عليه الذى يغمى عليه يوماً وليلاً ، فلا يجب عليه قضاء الصلوات كما قال الصادق (عليه السلام) : كلّما غلب الله عليه العبد فهو أعذر له . . .

فإن قال : فليَم جعل أوّل خميس من العشر الأوّل ، وآخر خميس فى العشر الآخر ، وأربعاء فى العشر الأوسط ؟
قيل : أمّا الخميس فإنّه قال الصادق (عليه السلام) : يعرض فى كلّ خميس أعمال العباد على الله عزّوجلّ ، فأحبّ أن يعرض
عمل العبد على الله تعالى وهو صائم .

فإن قال : فليَم جعل آخر لخميس ؟

قيل : لأنّه إذا عرض عليه عمل ثمانية أيّام ، والعبد صائم كان أشرف وأفضل من أن يعرض عمل يومين وهو صائم ، وإنّما جعل
الأربعاء فى العشر الأوسط ، لأنّ الصادق (عليه السلام) أخبر : بأنّ الله عزّوجلّ خلق النار فى ذلك اليوم ، وفيه أهلك القرون
الأولى ، وهو يوم نحس مستمرّ ، فأحبّ أن يدفع العبد عن نفسه نحس ذلك اليوم بصومه

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

٤٨ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد الكوفى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداك ،

حديث كان يرويه عبد الله بن بكير ، عن عبيد بن زرارة قال : فقال (عليه السلام) لى : وما هو ؟

قلت : روى عن عبيد بن زرارة أنّه لقي أبا عبد الله (عليه السلام) فى السنّة التى خرج فيها إبراهيم بن عبد الله بن الحسن فقال له

: جعلت فداك ، إنّ هذا قد ألّف الكلام ، وسارع الناس إليه ، فما الذى تأمر به ؟

قال : فقال (عليه السلام) : اتّقوا الله واسكنوا ما سكنت السماء والأرض .

قال : وكان عبد الله بن بكير يقول : والله لئن كان عبيد بن زرارة صادق ، فما من خروج ، وما من قائم .

قال : فقال لى أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الحديث على ما رواه عبيد ، وليس على ما تأوّله عبد الله بن بكير

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٠/١ ح ٧٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٨ .)

٤٩ - الشيخ الصدوق ؛ . . . محمّد بن سنان : إنّ أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، كتب إليه بما فى هذا الكتاب

جواب كتابه إليه يسأله عنه :

جاءنى كتابك تذكر : أنّ بعض أهل القبلة يزعم أنّ الله تبارك وتعالى لم يحلّ شيئاً ، ولم يحرمه ، لعلّه أكثر من التعيّد لعباده

بذلك ، قد ضلّ من قال ذلك ضلالاً بعيداً ، وخسر خسراناً مبيئاً

قال أبو عبد الله (عليه السلام) : لو يعلم العباد كيف كان بدء الخلق ، ما اختلف إثنان ، وقوله (عليه السلام) : ليس بين الحلال

والحرام إلّا شىء يسير ، يحوّله من شىء إلى شىء ، فيصير حلالاً وحراماً .

(علل الشرائع : ٥٩٢ ب ٣٨٥ ح ٤٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١٣ .)

٥٠ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : . . . قال (الرضا) (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر (

عليهما السلام) ، عن أبى جعفر بن محمّد (عليهما السلام) أنّه قال : من زعم أنّ الله تعالى يجبر عباده على المعاصى ، أو يكلفهم

ما لا يطيقون ، فلا تأكلوا ذبيحته ، ولا تقبلوا شهادته ، ولا تصلّوا وراءه ، ولا تعطوه من الزكاه شيئاً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٣/١ ح ١٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٨٩٧ .)

٥١ - الشيخ الصدوق ؛ : عبد السلام بن صالح الهروى قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! ما تقول

فى حديث روى عن الصادق (عليه السلام) : أنه قال : إذا خرج القائم (عليه السلام) قتل ذراريّ قتله ال حسين (عليه السلام) بفعال آبائهم .

فقال (عليه السلام) : هو كذلك

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٧٣/١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٤٥ .)

٥٢ - على بن إبراهيم القمى ؛ . . . إبراهيم ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، قال : . . . وقرىء عند أبى عبد الله (عليه السلام) (وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا) ؛ (الفرقان : ٧٤/٢٥ .)

فقال (عليه السلام) : قد سألوا الله عظيماً أن يجعلهم للمتقين أئمة !

ف قيل له : كيف هذا يا ابن رسول الله ؟ قال (عليه السلام) : إنما أنزل الله « الذين يقولون ربنا هب لنا من أزواجنا وذرياتنا قرّة أعين واجعل لنا من المتقين إماماً » . (تفسير القمى : ١١٧/٢ س ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٥٠ .)

٥٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . ولقد حدّثنى أبى موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، أنه سمع أباه جعفر بن محمّد بن على (عليهم السلام) يقول : رحم الله عمى زيدا ! إنّه دعا إلى الرضا من آل محمّد ، ولو ظفر لوفى بما دعا إليه ، ولقد استشارنى فى خروجه ، فقلت له : يا عم ! إن رضيت أن تكون المقتول المصلوب بالكناسه فشانك ، فلما ولى ، قال جعفر بن محمّد : ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٥ .)

٥٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن على بن الشاه الفقيه المروزى ، بمرو الرود ، فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد الله النيسابورى قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائى بالبصرة قال : حدّثنا أبى فى سنه ستين ومائتين قال : حدّثنى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورى بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورى قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورى بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الهروى الشيبانى ، عن الرضا على بن موسى (عليهما السلام) .

وحدّثنى أبو عبد الله الحسين بن محمّد الأشنانى الرازى العدل ببلخ قال : حدّثنا على بن محمّد بن مهرويه القزوينى ، عن داود بن سليمان الفراء ، عن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد (عليهم السلام) : قال : السبت لنا ، والأحد لشيعتنا ، والاثنين لبنى أمية ، والثلاثاء لشيعتهم ، والأربعاء لبنى العباس ، والخميس لشيعتهم ، والجمعة لسائر الناس جميعاً ، وليس فيه سفر .

قال الله تعالى : (فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ) يعنى يوم السبت .

(الجمعة : ١٠/٦٢ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٦/١١ ح ١٥٠٠٤ ، والبحار : ٣٤٧/٨٦ ح ٢٠ ، ونور الثقلين

: ٣٢٨/٥ ح ٤٧ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٧/٥٦ ح ١١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٠ ح ١٦٨ . عنه مستدرک الوسائل : ١١٨/٨ ح ٩٢٠٧ .

المجروحين : ١٠٦/٢ س ٢ ، قطعة منه .

تهذيب التهذيب : ٣٣٩/٧ س ١٨ ، قطعة منه . (

٥٥ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدم] عن جعفر بن محمد (عليه السلام) قال : دعى أبى بدهن ليدهن به رأسه ، فلما

أدهن به قلت : ما الذى أدهنت ؟

قال (عليه السلام) : إنّه البنفسج .

قلت : وما فضل البنفسج ؟

قال : حدّثنى أبى عن جدّى الحسين بن على ، عن أبيه (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

فضل البنفسج على الأدهان ، كفضل الإسلام على ساير الأديان .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٣/٢ ح ١٤٨ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٢/٢ ح ١٨١٨ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥١ ح ١٧١ ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ٤٢٩/١ ح ١٠٨٠ .

الدعوات : ١٥٦ ح ٤٢٦ ، قطعة منه ، مرسلًا عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم . عنه البحار : ١٤٥/٧٣ ضمن ح ٢ .)

٥٦ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن جعفر بن محمد (عليهما السلام) أنه قال : أدنى العقوق أفّ ، ولو علم الله شيئاً أهون

من الأفّ لنهاى عنه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٤/٢ ح ١٦٠ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٥ ح ١٨٢ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٧٢/٧١ ح ٥٤ .

مجمع البيان : ٤٠٩/٣ س ٢٢ ، مرسلًا عن الصادق عليه السلام . عنه البحار : ٤٢/٧١ س ١٩ .

مشكاة الأنوار : ١٦٢ س ١ ، مرسلًا عن الصادق عليه السلام .)

٥٧ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد عن جعفر بن محمد (عليهما السلام) قال : سُئِلَ محمد بن على (عليهما السلام) عن

الصلاة فى السفر ؟

فذكر : أن أباه (عليه السلام) ، كان يقصّر الصلاة فى السفر .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٥/٢ ح ١٦٥ . عنه وسائل الشيعة : ٥٢٠/٨ ح ١١٣٣٥ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٥٩/٨٦ ح ٢٧ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧١ ح ٣ .)

٥٨ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ ، عن سعد بن عبد الله ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه

السلام) ، عن أبيه قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : نجاه المؤمن فى حفظ لسانه .

وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : من حفظ لسانه ستر الله عورته .

(ثواب الأعمال : ٢١٧ ح ١ . عنه البحار : ٢٨٣/٦٨ ح ٣٦ ، ووسائل الشيعة : ١٩٣/١٢ ح ١٦٠٦٢ .

قطعة منه فى (ما رواه عن على عليه السلام) .)

٥٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمد بن على ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا على بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن

داود بن سليمان ، عن على بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه الصادق جعفر بن محمد (عليهم السلام) : قال :

أوحى الله عزوجل إلى داود (عليه السلام) : إنَّ العبد من عبادى ليأتينى بالحسنة فأدخله الجنة .

قال (عليه السلام) : يا رب ! وما تلك الحسنة ؟

قال : يفرج عن المؤمن كربته ولو بتمره .

قال : فقال داود (عليه السلام) : حق لمن عرفك أن لا ينقطع رجاءه منك .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٣/١ ح ٨٤ . عنه وعن المعانى ، البحار : ٣٥/١٤ ح ٦ ، و ١٩/٧٢ ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ٣٧٣/١٦ ح ٢١٧٩٧ .

معانى الأخبار : ٣٧٤ ح ١ . عنه وعن العيون ، الجواهر السيئة : ٧٩ س ٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٨٨ ح ٣٨ .)

٦٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا أحمد بن علي بن إبراهيم بن هاشم (رضى الله عنه) قال : حدَّثنى أبى ، عن جدى إبراهيم بن هاشم ، عن علي بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : قال الرضا (عليه السلام) : سمعت أبى يحدث عن أبيه (عليهما السلام) : إنَّ أول سورة نزلت : (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) ، وآخر سورة نزلت : (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ (العلق : ١/٩٦ .

وَالْفَتْحُ) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦/٢ ح ١٢ . عنه البحار : ٣٩/٨٩ ح ١ ، وفيه : عن الرضا ، عن أبيه عليهما السلام ، ونور الثقلين :

٦٠/٥ ح ٥ ، و ٦٩٠ ح ٧ ، والبرهان : ٢٩/١ ح ٢ .)

٦١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدَّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن علي الوشاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : قال أبى : قال أبو عبد الله (عليهما السلام) : إنَّ الله عزوجل قال لنوح : (يَنْوَحُ إِنَّهُ وَ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ) لآنه كان مخالفاً (هود : ٤٦/١١ .)

له ، وجعل من أتبعه من أهله . قال : وسألنى كيف يقرؤون هذه الآية فى ابن نوح ؟

فقلت : يقرأها الناس على وجهين : « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٌ » ، و « إِنَّهُ عَمِلَ غَيْرَ صَالِحٍ » . فقال (عليه السلام) : كذبوا ، هو ابنه ، ولكنَّ الله عزوجل نفاه عنه حين (والمعنى : عَمِلَ عملاً غير صالح .)

خالفه فى دينه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٥/٢ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٣٦٨/٢ ح ١٣٩ ، قطعة منه ، والبرهان : ٢١٩/٢ ح ١٨ ، و ٢٢٣ ح ٢٨

. عنه وعن العلل ، البحار : ٣٢٠/١١ ح ٢٦ .

علل الشرائع : ٣٠ ب ٢٥ ح ١ .

تفسير العياشى : ١٥١/٢ ح ٤١ .

مجمع البيان : ١٦٧/٣ س ١٢ ، قطعة منه . عنه نور الثقلين : ٣٦٨/٢ ح ١٣٧ ، والبحار : ٣٠٥/١١ س ١٢ .)

٦٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدَّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رضى الله عنه) قال : حدَّثنا علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علي بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعت أبى ، يحدث عن أبيه (عليه السلام) أنه قال : إنَّما اتَّخذ الله عزوجل إبراهيم خليلاً ، لآنه لم يردَّ أحداً ، ولم يسأل أحداً قط غير الله عزوجل .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٦/٢ ح ٤ . عنه نور الثقلين : ٥٥٤/١ ح ٥٨٣ ، والبرهان : ٤١٧/١ ح ٣ . عنه وعن العلل ، البحار :

٤/١٢ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٤٤١/٩ ح ١٢٤٤٢ .

علل الشرائع : ٣٤ ب ٣٢ ح ٢ .)

٦٣ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهروي قال : سمعت أبا الحسن علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول :
رحم الله عبداً أحيا أمرنا . . .

قال : قلت : يا ابن رسول الله فقد روى لنا عن أبي عبد الله (عليه السلام) أنه قال : من تعلّم علماً ليمارى به السفهاء ، أو يباهى به
العلماء ، أو ليقبل بوجه الناس إليه ، فهو في النار .
فقال (عليه السلام) : صدق جدّي (عليه السلام)
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠٧/١ ح ٦٩ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ٩٦٢ .)

٦٤ - الشيخ الصدوق ؛ . . . حدّثنا أبو عاصم ، ورواه عن الرضا (عليه السلام) : أنّ موسى بن جعفر (عليه السلام) تكلم يوماً
بين يدي أبيه (عليه السلام) ، فأحسن ، فقال له : يا بني ! الحمد لله الذي جعلك خلفاً من الآباء ، وسروراً من الأبناء ، وعوضاً
عن الأصدقاء .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٧/٢ ح ٤ .

تقدّم لحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٦٠ .)

٦٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الله بن محمّد بن عبد الوهاب القرشي قال : حدّثنا منصور بن عبد الله الإصفهاني الصوفي
قال : حدّثني علي بن مهرويه القزويني قال : حدّثنا داود سليمان الغازي قال : سمعت علي بن موسى الرضا (عليهما السلام)
يقول : عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد (عليهما السلام) : في قوله عزّ وجلّ : (فَتَبَسَّمْ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا) ،
وقال : لَمَّا قَالَتِ النَّمْلَةُ : (يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسْكِنَكُمْ لَئِيحْطَمَنَّكُمْ سُلَيْمَنُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) ، حملت الريح صوت النملة
إلى (النمل : ١٨/٢٧ .)

سليمان (عليه السلام) ، وهو ماّر في الهواء ، والريح قد حملته ، فوقف وقال : علي بالنملة ، فلما أتى بها ، قال سليمان : يا أيّتها
النملة ! أما علمت أنّي نبيّ الله ، وأنّي (في المصدر : يا أيّها .)

لا أظلم أحداً ؟

قالت النملة : بلى .

قال سليمان (عليه السلام) : فلم حدّرتهم ظلمي ، فقلت : (يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسْكِنَكُمْ) ؟

قالت النملة : خشيت أن يُنظرَ إلى زينتك ، فيفتنوا بها ، فيبعدون عن ذكر الله تعالى ، ثم قالت النملة : أنت أكبر ، أم أبوك
داود ؟

قال سليمان : بل أبي ، داود (عليه السلام) . قالت النملة : فلم زيد في حروف اسمك حرف على حروف اسم أبيك ، داود ؟

قال سليمان : ما لي بهذا علم ؟

قالت النملة : لأنّ أباك داود (عليه السلام) ، داوى جرحه بودّ ، فسّمى داود ، وأنت ياسليمان ! أرجو أن تلحق بأبيك .

قالت النملة : هل تدري لم سخرت لك الريح من بين سائر المملكة ؟

قال سليمان : ما لي بهذا علم ؟

قالت النملة : يعني عزّوجلّ بذلك ، لو سخرت لك جميع المملكة ، كما سخرت هذه الريح ، لكان زوالها من يدك كزوال
الريح ، فحينئذ تبسّم ضاحكاً من قولها .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٨/٢ ح ٨ . عنه نور الثقلين : ٨٢/٤ ح ٤٤ .

علل الشرائع : ٧٢ ب ٦٣ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٩٢/١٤ ح ٢ .)

٦٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصولّي قال : حدّثني القاسم بن إسماعيل قال : حدّثنا إبراهيم بن العيّاس قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد (عليهم السلام) : أنّه قال : إذا أقبلت الدنيا على إنسان ، أعطته محاسن غيره ، وإذا أدبرت عنه ، سلبته محاسن نفسه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٠/٢ ح ١١ . عنه البحار : ٦٩/٦٤ ح ١١ .)

٦٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولّي قال : حدّثنا جبلة بن محمّد الكوفيّ قال : حدّثنا عيسى بن حمّاد بن عيسى ، عن أبيه ، عن الرضا ، عن أبيه (عليهما السلام) : إنّ جعفر بن محمّد (عليهما السلام) كان يقول : إنّ الرجل ليسألني الحاجة فأبادر بقضائها ، مخافة أن يستغنى عنها ، فلا يجد لها موقعا إذا جاءته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/٢ ح ٢ . عنه البحار : ٢٨٦/٧١ ح ٩ .)

٦٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول الله ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟ قال : بلى . . .

فقال المأمون : فأخبرني عن قول الله عزوجلّ : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِه ي وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّه ي) .

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد همت به ، ولولا أن رأى برهان ربّه لهم بها كما همت ، لكنّه كان معصوماً ، والمعصوم لا يهيم بذنب ولا يأتيه؛

ولقد حدّثني أبي ، عن أبيه الصادق (عليه السلام) أنّه قال : همت بأن تفعل ، وهمم بأن لا يفعل

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

(٤

٦٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ (عليهم السلام) : قال : إنّ سليمان بن داود قال ذات يوم لأصحابه : إنّ الله تبارك وتعالى قد وهب لي ملكاً لا ينبغي لأحد من بعدى ، سخر لي الريح ، والإنس والجنّ ، . . . أحببت أن أدخل قصرى في غد ، فأصعد أعلاه ، وأنظر إلى ممالكى ، فلأتأذّنوا لأحد عليّ بالدخول ، لئلا يرد عليّ ما ينغص عليّ يومى .

فقالوا : نعم ، فلمّا كان من الغد ، أخذ عصاه بيده ، وصعد إلى أعلى موضع من قصره ، ووقف متكئاً على عصاه ينظر إلى ممالكه ، سروراً بما أوتى ، فرحاً بما أعطى ، إذ نظر إلى شابّ حسن الوجه واللباس ، قد خرج عليه من بعض زوايا قصره ، فلمّا أبصر به سليمان (عليه السلام) قال له : من أدخلك إلى هذا القصر ، وقد أردت أن أخلو فيه اليوم ، فيأذن من دخلت ؟

فقال الشابّ : أدخلني هذا القصر ربّه ، ويأذنه دخلت .

فقال (عليه السلام) : ربّه أحقّ به منى ، فمن أنت ؟

قال : أنا ملك الموت .

قال (عليه السلام) : وفيما جئت ؟

قال : لأقبض روحك .

فقال (عليه السلام) : امض بما أمرت به في ، هذا يوم سروري ، وأبى الله عزوجل أن يكون لي سروراً دون لقائك ، فقبض ملك الموت روحه ، وهو متكى على عصاه ، . . . قال قوم : إن سليمان لساحر ، وإنه يرينا أنه واقف متكى على عصاه ، يسحر أعيننا ، وليس كذلك .

فقال المؤمنون : إن سليمان هو عبد الله ونبيه ، يدبر الله أمره بما شاء ، فلما اختلفوا ، بعث الله عزوجل الأرضة فدبت في عصاه ، فلما أكلت جوفها انكسرت العصا ، وخزت سليمان من قصره على وجهه ، فشكرت الجن الأرضة على صنيعها ، فلأجل ذلك لا توجد الأرضة في مكان إلا وعندها ماء وطين ، وذلك قول الله عزوجل : (فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ) و (يعنى عصاه ،) (فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ) .

قال الصادق (عليه السلام) : وما نزلت هذه الآية هكذا ، وإنما نزلت : فلما خر تبينت الإنس أن الجن لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا في العذاب المهين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٥/١ ح ٢٤ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٩ رقم ٣٢٢٩ .)

٧٠ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد قال (عليه السلام) : . . .

قال : وقال جعفر بن محمد (عليهما السلام) : تجنبوا البوائق ، يمد لكم في الأعمار .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٦/٢ ح ٩٠ .

تقدم الحديث بتمامه في رقم ٢٧٠٨ .)

٧١ - الشيخ المفيد ؛ محمد بن الحسن ، عن محمد بن الحسن الصفار ، عن أحمد بن محمد ، ومحمد بن عبد الحميد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : كلنا نجرى في الطاعة والأمر مجرى واحد ، وبعضنا أعلم من بعض .

(في البحار : أعظم .)

(الإختصاص ضمن المصنفات : ٢٢/١٢ س ٥ . عنه البحار : ٣٥٩/٢٥ ح ١٢ .

بصائر الدرجات : ٤٩٩ ، الجزء العاشر ب ٧ ، ح ١ ، وفيه : يعقوب بن يزيد ، عن محمد بن أبي عمير ، عن محمد بن يحيى ، عن أبي بصير قال : قال أبو عبد الله عليه السلام .)

٧٢ - الشيخ الطوسي ؛ محمد بن أحمد بن داود ، عن أبي علي أحمد بن محمد بن عمارة الكوفي قال : حدثنا أبي قال : حدثنا علي بن الحسن بن فضال ، عن محمد بن عبد الله بن زرارة ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : كنا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غاص بأهله ، فتذاكروا يوم الغدير فأنكره بعض الناس ، فقال الرضا (عليه السلام) : حدثني أبي ، عن أبيه (عليهما السلام) قال : إن يوم الغدير في السماء أشهر منه في الأرض ، إن لله في الفردوس الأعلى قصرًا لبنه من فضة ، ولبنه من ذهب ، فيه مائة ألف قبة من ياقوته حمراء ، ومائة ألف خيمة من ياقوت أخضر ، ترابه المسك والعنبر ، فيه أربعة أنهار ، نهر من خمر ، ونهر من ماء ، ونهر من لبن ، ونهر من عسل ، وحواليه أشجار جميع الفواكه ، عليه طيور أبدانها من لؤلؤ ، وأجنحتها من ياقوت ، تصوت بألوان الأصوات ، إذا كان يوم الغدير ورد إلى ذلك القصر أهل السماوات ، يسبحون الله ويقدمونه ويهللونه ، فتطير تلك الطيور فتقع في ذلك الماء ، وتتمرغ على ذلك المسك والعنبر ، فإذا اجتمعت الملائكة طارت فتنفض ذلك عليهم ، وأنهم في ذلك اليوم ليتهادون نثار فاطمة (عليه السلام) ، فإذا كان آخر ذلك اليوم نودوا : انصرفوا إلى مراتبكم ، فقد أمنتكم

من الخطأ والزلل إلى قابل في مثل هذا اليوم تكمرة لمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) وعلي (عليه السلام).
ثم قال: يا ابن أبي نصر! أين ما كنت فاحضر يوم الغدير عند أمير المؤمنين (عليه السلام)، فإن الله يغفر لكل مؤمن ومؤمنة،
ومسلم ومسلمة، ذنوب ستين سنة، ويعتق من النار ضعف ما أعتق في شهر رمضان، وليلة القدر، وليلة الفطر، والدرهم فيه
بألف درهم لإخوانك العارفين، فافضل على إخوانك في هذا اليوم، وسر فيه كل مؤمن ومؤمنة.

ثم قال: يا أهل الكوفة! لقد أعطيتم خيراً كثيراً، وإنكم لممن امتحن الله قلبه للإيمان، مستقلون مقهورون ممتحنون، يصب
عليكم البلاء صباً، ثم يكشفه كاشف الكرب العظيم، والله! لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته، لصافحتهم الملائكة في
كل يوم عشر مرّات، ولولا أنني أكره التطويل لذكرت من فضل هذا اليوم، وما أعطى الله فيه من عرفه ما لا يحصى بعدد.
قال علي بن الحسن بن فضال: قال لي محمد بن عبد الله: لقد ترددت إلى أحمد بن محمد أنا وأبوك، والحسن بن الجهم،
أكثر من خمسين مرّة، وسمعناه منه.

(تهذيب الأحكام: ٢٤/٦ ح ٥٢. عنه وسائل الشيعة: ٣٨٨/١٤ ح ١٩٤٤٢.)

إقبال الأعمال: ٧٨٣ س ١٢، عن كامل الزيارات ولم نعر عليه في المطبوع. عنه وعن التهذيب، البحار: ١٨٢/٨ ح ١٤٤، قطعة
منه.

مصباح الزائر: ١٥٣ س ٩، مختصراً. عنه وعن الإقبال ومصباح المتهجد، البحار: ٣٥٨/٩٧ ح ٢.

فرحة الغري: ٧٥/١٣١، عنه البحار: ١١٨/٩٤ ح ٩.

المناقب لابن شهر: ٤٢/٣ س ١٩، قطعة منه، عنه البحار: ١٦٣/٣٧ ضمن ح ٤٠.

نزهة الناظر ليحيى بن سعيد الحلبي: ٥١ س ٨، قطعة منه.

مصباح المتهجد: ٧٣٧ س ١٢، مختصراً.

قطعة منه في (فضل زيارة أمير المؤمنين عليه السلام) و (فضل الصدقة في يوم الغدير) و (مدح أهل الكوفة).

٧٣ - الشيخ الطوسي؛ وبهذا الإسناد: [أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمد بن جعفر الحفار، قال: أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن
علي بن علي الدعبل، قال: حدّثني أبي أبو الحسن علي بن علي بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بديل بن
ورقاء أخو دعبل بن علي الخزاعي ببغداد، سنة اثنتين وسبعين ومائتين، قال: حدّثنا سيدي أبو الحسن علي بن موسى الرضا
بطوس، سنة ثمان وتسعين ومائة، قال: حدّثني أبي موسى بن جعفر قال: حدّثنا أبي جعفر بن محمد قال: [أن امرأة سألت أبا
جعفر (عليه السلام) فقالت: أصلحك الله إنني متبتلة؟

قال (عليه السلام) لها: وما التبتل عندك؟

قالت: لا أريد التزويج أبداً.

قال: ولم؟

قالت: ألتمس في ذلك الفضل.

فقال: انصرفي، فلو كان في ذلك فضل لكانت فاطمة (عليها السلام) أحقّ به منك، إنه ليس أحد يسبقها إلى الفضل.

(الأمالي: ٣٧٠ ح ٧٩٥. عنه البحار: ٢١٩/١٠٠ ح ١٣، ووسائل الشيعة: ١٦٦/٢٠ س ٢.)

٧٤ - الشيخ الطوسي؛ . . . سعد بن سعد الأشعري، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال: سألته عن رجل يبيع جاريه كان
يعزل عنها، هل عليه منها استبراء؟ قال (عليه السلام): نعم.

وعن أدنى ما يجزى من الاستبراء للمشتري والمبتاع؟

(فى التهذيب والوسائل : البائع .)

قال (عليه السلام) : . . . وجعفر (عليه السلام) يقول : حيزتان .

وسألته عن أدنى استبراء البكر ؟

فقال (عليه السلام) : . . . كان جعفر (عليه السلام) يقول : حيزتان .

(الاستبصار : ٣٥٩/٣ ح ١٢٨٧ .

تقدم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٨٤ .)

٧٥ - الشيخ الطوسى ؛ : على بن الحسين ، عن عبد الله بن جعفر ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه على ، عن إسماعيل بن همام

، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : صلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) على

جنازة ، فكبر عليه خمسا ، وصلى على آخر فكبر عليه أربعاً ؛

فأما الذى كبر عليه خمسا ، فحمد الله ومجده فى التكبير الأولى ، ودعا فى الثانية للنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ودعا فى

الثالثة للمؤمنين والمؤمنات ، ودعا فى الرابعة للميت ، وانصرف فى الخامسة ؛

وأما الذى كبر عليه أربعاً ، فحمد الله ومجده فى التكبير الأولى ، ودعا لنفسه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته (عليهم

السلام) : فى الثانية ، ودعا للمؤمنين والمؤمنات فى الثالثة ، وانصرف فى الرابعة فلم يدع له ، لأنه كان منافقاً .

(تهذيب الأحكام : ٣١٧/٣ ح ٩٨٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٦٤/٣ ح ٣٠٢٩ ، والوفى : ٤٤٠/٢٤ ح ٢٤٤١٢ .

الاستبصار : ٤٧٥/١ ح ١٨٤٠ .)

٧٦ - الشيخ الطوسى ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن محمد بن عبد الله ، وعبد الله بن المغيرة قال : سأله زكريا بن آدم عما

قتل الفهد والكلب ؟

فقال : قال جعفر بن محمد (عليهما السلام) : الكلب والفهد سواء ، فإذا هو أخذه فأمسكه ومات وهو معه فكل ، فإنه أمسك

عليك ، وإذا هو أمسكه وأكل منه فلا تأكل منه ، فإنما أمسك على نفسه .

(تهذيب الأحكام : ٢٩/٩ ح ١١٦ ، و١١٥ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٥/٢٣ ح ٢٩٧٠٥ ، ٣٤٥/٢٣ ح ٢٩٧٠٤ .)

٧٧ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمد بن جعفر الحفصاري قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن على بن على

الدعبللى قال : حدثنى أبى أبو الحسن على بن على بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بديل بن ورقاء أخو دعبل

بن على الخزاعى ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدثنا سيدي أبو الحسن على بن موسى الرضا بطوس ، سنة ثمان

وتسعين ومائة ، قال : حدثنى أبى موسى بن جعفر قال : سمعت أبى جعفر بن محمد (عليه السلام) يقول إذا أمسى : « أمسينا

وأمسى الملك لله الواحد القهار ، والحمد لله رب العالمين الذى أذهب بالنهار ، وجاء بالليل ، ونحن فى عافية منه ، اللهم هذا

خلق جديد قد غشنا ، فما عملت فيه من خير فسهله وقبضه ، واكتبه أضعافاً مضاعفة ، وما عملت فيه من شر فتجاوز عنه

برحمتك ؛

أمسيت لا أملك ما أرجو ، ولا أدفع شر ما أخشى ، أمسى الأمر لغيرى ، وأمسيت مرتها بكسبى ، وأمسيت لا فقير أفقر منى ،

فلتسع لفقري من سعتك مما كتبت على نفسك التقوى ما أبقيتنى ، والكرامة إذا توفيتنى ، والصبر على ما ابتليتنى ، والبركة فيما

رزقتنى ، والعزم على طاعتك فيما بقى من عمرى ، والشكر لك فيما أنعمت به على . »

وقال : إذا خرجت من منزلك فقل :

« بسم الله ، توكلت على الله ، ما شاء الله ، لا قوة إلا بالله ، اللهم إني أسألك خير ما خرجت له ، وأعوذ بك من شر ما خرجت

(الإسراء : ٤/١٧ .)

أى عهدنا إلى لوط .

(الحجر : ٦٦/١٥ .)

ومنها أن يكون بمعنى الفراغ : نحو قوله : (فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَسِكَكُمْ) أى فرغتم من أمر المناسك ، وقوله : (فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ) .

(البقرة : ٢٠٠/٢ .)

(النساء : ١٠٣/٤ .)

و (الرابع) بمعنى الفعل فى قوله : (فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ) أى (طه : ٧٢/٢٠ .)

ففاعل ما أنت فاعل ، ومنه قوله : (إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا) يعنى إذا فعل أمراً (البقرة : ١١٧/٢ ، وآل عمران : ٤٧/٣ ، ومريم : ٣٥/١٩ .) كان فى علمه أن يفعله إنما يقول له كن فيكون ، ومنه قوله : (إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمْرًا) يقول ما كان لمؤمن ولأئمنه إذا فعل الله ورسوله شيئاً (الأحزاب : ٣٦/٣٣ .)

فى تزويج زينب أن يكون لهم الخيره من أمرهم .

و (الخامس) فى قوله : (لَيَقْضِيَنَّ عَلَيْنَا رَبُّكَ) أى لينزل علينا (الزخرف : ٧٧/٤٣ .)

الموت ، وقوله : (لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا) أى لا ينزل بهم (فاطر : ٣٦/٣٥ .)

الموت ، وقوله : (فَوَكَزَهُ وَ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ) أى فأنزل بها (القصص : ١٥/٢٨ .)

الموت .

و (السادس) قوله : (وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ) أى (مريم : ٣٩/١٩ .)

وجب العذاب ، فوقع بأهل النار ، وكذا قوله : (وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ) .

(إبراهيم : ٢٢/١٤ .)

و (السابع) وقوله : (وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا) أى مكتوباً فى اللوح (مريم : ٢١/١٩ .)

المحفوظ أنه يكون .

و (الثامن) بمعنى الإتمام فى نحو قوله : (فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَىٰ الْأَجَلَ) أى أتم ، (أَيُّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ) أى أتممت ، وقوله : (من

(القصص : ٢٩/٢٨ .)

(القصص : ٢٨/٢٨ .)

قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ) و (يعنى من قبل أن يتم جبرائيل إليك (طه : ١١٤/٢٠ .)

الوحى .

و (التاسع) بمعنى الحكم والفصل كقوله : (وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ) (إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ) أى يفصل ، وفى الأنعام يقضى

بالحق ، (الزمر : ٦٩/٣٩ .)

(يونس : ٩٣/١٠ ، والنمل : ٧٨/٢٧ ، والجاثية : ١٧/٤٥ .)

أى يفصل الأمر بينى وبينكم بالعذاب .

و (العاشر) بمعنى الجعل فى قوله : (فَقَضَلْهُمُ - هُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ) (فضلت : ١٢/٤١ .)

أى جعلهن .

(مجمع البيان : ١٩٣/١ س ٢٥ .)

قال الصدوق رضى الله عنه : وسمعتُ بعض أهل العلم يقول : إنَّ القضاء على عشرة أوجه . . . التوحيد : ٣٨٥ .

٨١ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ :

(وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) اختلف فى معناه (يوسف : ١٠٦/١٢ .)

على أقوال : أحدها : أنّهم مشركو قريش كانوا يقرون بالله خالقاً ، ومحياً ، ومميتاً ، ويعبدون الأصنام ، ويدعونها آلهة ، مع أنّهم كانوا يقولون : الله ربنا ، وإلهنا يرزقنا ، فكانوا مشركين بذلك . عن ابن عباس والجبائى .

ثانيها : أنّها نزلت فى مشركى العرب إذ سألوا : من خلق السماوات والأرض ، وينزل المطر ؟ قالوا : الله ، ثم هم يشركون .

وكانوا يقولون فى تليبتهم : لبيك ، لا شريك لك ، ألا شريكاً هو لك تملكه وما ملك . عن الضحّاك .

ثالثها : أنّهم أهل الكتاب آمنوا بالله واليوم الآخر ، والتوراة والإنجيل ، ثم أشركوا بإنكار القرآن ، وإنكار نبوة نبينا محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . عن الحسن .

وهذا القول مع ما تقدّمه رواه دارم بن قبيصة ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبي عبد الله (عليه السلام) .

(مجمع البيان : ٢٦٧/٣ س ٢٥ . عنه نور الثقلين : ٤٧٦/٢ ح ٢٣٧ ، والبحار : ١٠٦/٩ س ٣ ، و٣١٧/٥٥ س ٧ .)

٨٢ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : روى عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه أبي عبد الله (عليه السلام) ، قال : لو علم الله لفظه أوجز فى ترك عقوق الوالدين من أف لأتى به .

(مجمع البيان : ٤٠٩/٣ س ٢١ . عنه البحار : ٤٢/٧١ س ١٧ ، ونور الثقلين : ١٥١/٣ ح ١٤٣ ، والبرهان : ٤١٣/٢ ح ١٢ .

التيان فى تفسير القرآن : ٤٦٦/٦ س ٧ .)

٨٣ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : (فَأَقْرُبُوا مَا تَيْسَّرَ مِنْهُ) ، روى عن الرضا (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال :

ما تيسر منه (المزمل : ٢٠/٧٣ .)

لكم فيه خشوع القلب ، وصفاء السرّ .

(مجمع البيان : ٣٨٢/٥ س ١٦ . عنه البحار : ١٣٥/٨٤ س ٧ ، ونور الثقلين : ٤٥١/٥ ح ٣٦ .)

٨٤ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : (الْمُسْتَعْفِرِينَ بِالْأَشْحَارِ) المصلين وقت السحر ، عن قتادة .

(آل عمران : ١٧/٣ .)

ورواه الرضا عن أبيه ، عن أبي عبد الله (عليهم السلام) . :

(مجمع البيان : ٤١٩/١ س ١٠ . عنه البحار : ١٢٠/٨٤ س ٥ ، ونور الثقلين : ٣٢١/١ ح ٦٠ ، وفيه : رواه الصادق ، عن أبيه ، عن

أبي عبد الله عليه السلام ، والظاهر أنّه مصحف الرضا عليه السلام .)

٨٥ - الراوندى ؛ : عن دعبل الخزاعى قال : حدّثنى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : كنت عند أبي الباقر (

عليه السلام) إذ دخل عليه جماعة من الشيعة ، وفيهم جابر بن يزيد فقالوا : هل رضى أبوك عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) بإمامة الأوّل والثانى ؟

فقال (عليه السلام) : اللهم ! لا .

قالوا : فلم نكح من سببهم خولة الحنفيّة إذا لم يرض بإمامتهم ؟

فقال الباقر (عليه السلام) : امض يا جابر بن يزيد ! إلى منزل جابر بن عبد الله الأنصارى فقل له : إنّ محمّد بن عليّ يدعوك .

قال جابر بن يزيد : فأتيت منزله ، وطرقت عليه الباب ، فنادانى جابر بن عبد الله الأنصارى من داخل الدار : اصبر يا جابر بن يزيد

!

قال جابر بن يزيد : فقلت فى نفسى : من أين علم جابر الأنصارى أنى جابر بن يزيد ، ولم يعرف الدلائل إلّا الأئمّة من آل محمّ (عليهم السلام) : ؟ واللّه ! لأسألتّه إذا خرج إلىّ ، فلمّا خرج قلت له : من أين علمت أنى جابر ، وأنا على الباب ، وأنت داخل الدار ؟

قال : قد خبرنى مولاي الباقر (عليه السلام) البارحة : أنك تسأله عن الحنفية فى هذا اليوم ، وأنا أبعثه إليك يا جابر ! بكره غد أدعوك .

فقلت : صدقت .

قال : سر بنا ، فسرنا جميعاً حتّى أتينا المسجد ، فلمّا بصّر مولاي الباقر (عليه السلام) بنا ونظر إلينا ، قال للجماعة : قوموا إلى الشيخ ، فأسألوه حتّى يتبّئكم بما سمع ورأى وحدّث ، فقالوا : يا جابر ! هل رضى إمامك علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) بإمامة من تقدّم ؟ قال : اللّهم ! لا .

قالوا : فلمّ نكح من سبيهم خولة الحنفية إذ لم يرض بإمامتهم ؟

قال جابر : آه ، آه ، آه ، لقد ظننت أنى أموت ولا- أسأل عن هذا ، والآ-ن إذ سألتمونى ، فاسمعوا وعوا ، حضرت السبى وقد أدخلت الحنفية فيمن أدخل ، فلمّا نظرت إلى جميع الناس عدلت إلى تربة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فرنت رنةً ، وزفرت زفرةً ، وأعلنت بالبكاء والنحيب ، ثمّ نادى :

السلام عليك يا رسول الله ! صلى الله عليك ، وعلى أهل بيتك من بعدك ، هؤلاء أمّتك سبينا سبى النوب والديلم ، واللّه ! ما كان لنا إليهم من ذنب إلّا الميل إلى (فى المصدر : سبتنا .)

أهل بيتك ، فجعلت الحسنه سيئةً ، والسيئة حسنةً فسبتنا .

ثمّ انعطفت إلى الناس وقالت : لمّ سبيتمونا وقد أقرنا بشهادة أن لا إله إلّا الله ، وأنّ محمّداً رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قالوا : منعتمونا الزكاة .

قالت : هبوا ، الرجال منعوكم ! فما بال النسوان ؟

(فى بعض النسخ والبحار : هب .)

فسكت المتكلّم ، كأنما ألقم حجراً .

ثمّ ذهب إليها طلحةً ، وخالد بن عنان فى التزوّج بها ، وطرحا إليها ثوبين .

فقال : لست بعريانة فتكسونى .

قيل لها : إنهما يريدان أن يتزايدا عليك ، فأيهما زاد على صاحبه أخذك من السبى ؟

قالت : هيهات ، واللّه لا يكون ذلك أبداً ، ولا يملكنى ولا يكون لى بعل ، إلّا من يخبرنى بالكلام الذى قلته ساعة خرجت من بطن أمى .

فسكت الناس ينظر بعضهم إلى بعض ، وورد عليهم من ذلك الكلام ما أبهر عقولهم ، وأخرس ألسنتهم ، وبقي القوم فى دهشة من أمرها .

فقال أبو بكر : ما لكم ينظر بعضكم إلى بعض ؟

قال الزبير : لقولها الذى سمعت .

فقال أبو بكر : ما هذا الأمر الذى أحصر أفهامكم ، إنها جارية من سادات قومها ، ولم يكن لها عادة بما لقيت ورأت ، فلا شك أنها داخلها الفزع ، وتقول ما لا تحصيل له .

فقالت : لقد رميت بكلامك غير مرمى ، - والله - ما داخلنى فزع ولا جزع ، و- والله - ما قلت إلا حقاً ، ولا نطقت إلا فصلاً ، ولا بد أن يكون كذلك ، وحق صاحب هذه البيئه ما كذبت ولا كذبت .

ثم سكتت ، وأخذ طلحة وخالد ثوبيهما ، وهى قد جلست ناحية من القوم . فدخل على بن أبى طالب (عليه السلام) ، فذكروا له حالها ،

فقال (عليه السلام) : هى صادقة فيما قالت ، وكان من حالها وقصيتها كيت وكيت فى حال ولادتها وقال : إن كل ما تكلمت به فى حال خروجها من بطن أمها هو كذا وكذا ، وكل ذلك مكتوب على لوح نحاس معها ، فرمت باللوح إليهم لما سمعت كلامه (عليه السلام) ، فقرأوه فكان على ما حكى على بن أبى طالب (عليه السلام) لا يزيد حرفاً ولا ينقص .

فقال أبو بكر : خذها يا أبا الحسن ! بارك الله لك فيها .

فوثب سلمان فقال : - والله ! - ما لأحد هيئنا منه على أمير المؤمنين ، بل لله المنه ولرسوله ولأمر المؤمنين ، - والله ! - ما أخذها إلا لمعجزه الباهر ، وعلمه القاهر ، وفضله الذى يعجز عنه كل ذى فضل .

ثم قام المقداد فقال : ما بال أقوام قد أوضح الله لهم طريق الهداية فتركوه ، وأخذوا طريق العمى (وما من يوم إلا وتبين لهم فيه دلائل أمير المؤمنين .

وقال أبو ذر : واعجباً ! لمن يعاند الحق ، وما من وقت إلا وينظر إلى بيانه ، أيها الناس ! إن الله قد بين لكم فضل أهل الفضل ، ثم قال : يا فلان ! أتمن على أهل الحق بحقهم ، وهم بما فى يدك أحق وأولى ؟

وقال عمار : أناشدكم الله ! أما سلمنا على أمير المؤمنين هذا ، على بن أبى طالب (عليه السلام) فى حياة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يأمرة المؤمنين ؟

فوثب عمر وزجره عن الكلام ، وقام أبو بكر ، فبعث على (عليه السلام) خولة إلى دار أسماء بنت عميس ، وقال لها : خذى هذه المرأة ، أكرمى مثواها .

فلم تزل خولة عند أسماء إلى أن قدم أخواها ، وزوجها من على بن أبى طالب (عليه السلام) .

فكان الدليل على علم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وفساد ما يورده القوم من سيئهم ، وأنه (عليه السلام) تزوج بها نكاحاً ، فقالت الجماعة : يا جابر بن عبد الله ! أنقذك الله من حر النار كما أنقذتنا من حرارة الشك .

(الخرائج والجرائح : ٥٨٩/٢ ح ١ . عنه إثبات الهداء : ١٢٩/٢ ح ٥٥٩ ، و٥٣/٣ ح ٤٥ ، قطعتان منه ، والبحار : ٨٤/٢ ح ١٤ ، ومدينه المعاجز : ١٧٤/٥ ح ١٥٤٩ .)

٨٦ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسن بن محمد النوفلى يقول : قدم سليمان المروزى متكلم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثم قال له : إن ابن عمى على بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم على من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنما وجهت إليه لمعرفتى بقوتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، واخلنى والذم ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (

عليه السلام) : وما أنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . قال سليمان : هل رويت فيه من آباتك شيئاً ؟

قال : نعم ، رويت عن أبى ، عن أبى عبد الله (عليه السلام) أنه قال : إن لله عزوجل علمين ، علماً مخزوناً مكنوناً لا يعلمه إلا هو

، من ذلك يكون البدء ، وعلماً علّمه ملائكته ورسله ، فالعلماء من أهل بيت نبينا يعلمونه

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

٨٧- ابن إدريس الحلّي ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : قال أبو عبد الله (عليه السلام) : اتّقوا مواقف الريب ، ولا يقفّن أحدكم مع أمّه في الطريق ، فإنّه ليس كلّ أحد يعرفها .

(السرائر : ٥٧٩/٣ س ١١ . عنه البحار : ٩١/٧٢ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٧/١٢ ح ١٥٥٧٦ .)

٨٨- أبو نصر الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : شكّا رجل إلى أبي عبد الله (عليه السلام) الفقر فقال : أذن إذا سمعت الأذان ، كما يؤذّن المؤذّن .

(مكارم الأخلاق : ٣٣٣ س ١٨ . عنه البحار : ٢٩٥/٩٢ ح ٧ .)

٨٩- ابنا بسطام النيسابوريان « : عليّ بن العباس قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم العلويّ ، عن عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد الصادق (عليهم السلام) : قال : إذا أحسست بالبشر فضع عليه السّبابه ، ودور ما حوله (البثر : خراج صغار . المعجم الوسيط : ٣٨ .)

وقل : « لا إله إلاّ الله الحليم الكريم » سبع مرّات ، في السابعة فضّمده وشدّه بالسّبابه .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ٣٨ س ٤ . عنه البحار : ٨٢/٩٢ ح ١ .)

٩٠- السيّد ابن طاووس ؛ : حدّث أبو الحسين محمّد بن هارون التلعكبريّ قال : حدّثني أبو القاسم هبة الله بن سلامة المقرئ المفسيّر قال : أخبرنا أبو إسحاق إبراهيم بن أحمد البزوريّ قال : أخبرنا عليّ بن موسى الرضا قال : سمعت أبي موسى بن جعفر قال : سمعت أبي جعفر بن محمّد الصادق (عليهم السلام) : يقول : من دعا بهذا الدعاء لم ير في عاقبه أمره إلاّ ما يحبّه وهو : « اللهم ! إنّ خيرتك تُنيل الرغائب ، وتجزل المواهب ، وتطيّب المكاسب ، ونغنم المطالب ، وتهدي إلى أحمد العواقب ، وتقى من محذور النوائب ، اللهم ! إنّني أستخيرك فيما عقد عليه رأيي ، وقادني إليه هواي ، فأسألك يا ربّ ! أن تسهّل لي من ذلك ما تعسير ، وأن تعجّل من ذلك ما تيسّر ، وأن تعطيني يا ربّ ! الظفر فيما استخرتك فيه ، وعوناً في الإنعام فيما دعوتك ، وأن تجعل يا ربّ ! بعده قرباً ، وخوفه أمناً ، ومحذوره سلماً ، فإنّك تعلم ولا أعلم ، وتقدر ولا أقدر ، وأنت علّام الغيوب ، اللهم ! إنّ يكن هذا الأمر خيراً لي في عاجل الدنيا والآخرة فسّهله لي ، ويسره عليّ ، وإن لم يكن فاصرفه عنيّ ، واقدر لي فيه الخير ، إنّك على كلّ شيء قدير ، يا أرحم الراحمين » .

(فتح الأبواب : ٢٠٤ س ٧ ، عنه البحار : ٢٧٥/٨٨ ح ٢٤ .

مصباح الكفعميّ : ٥١٨ س ١ .

البلد الأمين : ١٦١ س ١٠ ، عنه مستدرک الوسائل : ٢٣٨/٦ ح ٦٧٩٧ .)

٩١- السيّد ابن طاووس ؛ : عن أبي الحسين محمّد بن معمر الكوفيّ قال : حدّثنا أبو جعفر أحمد بن المعافى قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر (عليهم السلام) : قال : يوم غدیر خمّ يوم شريف عظيم ، أخذ الله الميثاق لأمير المؤمنين (عليه السلام) ، أمر محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) أن ينصبه للناس علماً - وشرح الحال وقال ما هذا لفظه : - ثمّ هبط جبرئيل (عليه السلام) فقال : يا محمّد ! إنّ الله يأمرك أن تعلم أمّتك ولاية من فرضت طاعته ، ومن يقوم بأمرهم من بعدك ، وأكّد ذلك في كتابه فقال : (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) .

(النساء : ٥٩/٤ .)

فقال : أى رب ! ومن ولى أمرهم بعدى ؟

فقال : من هو لم يشرك بى طرفه عين ، ولم يعبد وثناً ، ولا أقسم بزلم ، على بن (والمراد منه « الأزلام ») ، كما فى سورة المائدة : « وأن تستقسموا بالأزلام » الآية : ٣ .)

أبى طالب أمير المؤمنين وإمامهم ، وسيد المسلمين ، وقائد الغر المحجلين ، فهو الكلمة التى ألزمتها المتقين ، والباب الذى أوتى منه ، من أطاعه أطاعنى ومن عصاه عصانى .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أى رب ! إنى أخاف قريشاً ، والناس على نفسى وعلى .

فأنزل الله تبارك وتعالى وعيداً وتهديداً : (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) - فى على - (وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) ، ثم ذكر صورة ما جرى بغدير خم من ولاية (المائدة : ٦٧/٥ .)

(اليقين : ٣٧٢ س ٧ . عنه البحار : ٣٢٤/٣٧ ح ٥٨ .)

على (عليه السلام) .

٩٢ - ابن فهد الحلبي ؛ عن الرضا (عليه السلام) قال أبو عبد الله (عليه السلام) : من اتخذ خاتماً ، فضه عقيق لم يفتقر ، ولم يقض له إلا بالتي هى أحسن .

ومر به رجل من أهله مع غلمان الوالى فقال (عليه السلام) : أتبعوه بخاتم عقيق .

فاتبع فلم ير مكروهاً .

(عدّه الداعي : ١٢٩ س ٥ .)

٩٣ - الحسينى الإسترآبادى ؛ : محمد بن العباس ؛ ، عن الحسين بن على بن زكريا البصرى ، عن الهيثم بن عبد الله الرمانى قال : حدّثنى على بن موسى قال : حدّثنى أبى موسى ، عن أبيه جعفر (عليهم السلام) : قال : دخل على أبى بعض من يفسر القرآن فقال له : أنت فلان ، وسماه باسمه .

قال : نعم .

قال (عليه السلام) : أنت الذى تفسر القرآن ؟

قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فكيف تفسر هذه الآية (وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا قُرَى ظَهْرًا وَقَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سَيْرًا فِيهَا لِيَالِي وَأَيَّامًا آمِنِينَ) ؟

(السبا : ١٨/٣٤ .)

قال : هذه بين مكة ومنى .

فقال له أبو عبد الله (عليه السلام) : أياكون فى هذا الموضع خوف وقطيع ؟

قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فموضع يقول الله أمن يكون فيه خوف وقطيع !

قال : فما هو ؟

قال (عليه السلام) : ذاك نحن أهل البيت ، قد سماكم الله ناساً ، وسمانا قري .

قال : جعلت فداك ، أوجدت هذا فى كتاب الله أن القري رجال ؟

فقال أبو عبد الله (عليه السلام) : أليس الله تعالى يقول : (وَشَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا) فللجدران والحيطان السؤال ، أم (يوسف : ٨٢/١٢) .

للناس ؟ وقال تعالى : (وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا) فمن المعذب ، الرجال ، أم الجدران (الإسراء : ٥٨/١٧) .
والحيطان ؟ .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٤٦١ س ٦ . عنه البحار : ٢٣٤/٢٤ ح ٣ .)

٩٤ - الحسيني الإسترآبادي ؛ الحسن بن أبي الحسن الديلمي ؛ عن رواه بإسناده ، عن (ابن) أبي صالح ، عن حماد بن عثمان ، عن أبي الحسن الرضا ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبي جعفر (عليهم السلام) : في قوله تعالى : (يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ) ؛

(البقرة : ١٠٥/٢ .)

قال (عليه السلام) : المختص بالرحمة نبي الله ، ووصيه ، وعترتهم (عليهم السلام) : ، إن الله تعالى خلق مائة رحمة ، فتسع وتسعون رحمة عنده مذخورة لمحمد وعلي وعترتهما ، ورحمة واحدة مبسوطة على سائر الموجودين .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٨١ س ١٢ . عنه البحار : ٦١/٢٤ ح ٤٤ .)

(البرهان : ١٤٠/١ ح ٢ .)

٩٥ - الحسيني الإسترآبادي ؛ قال محمد بن العباس ؛ حدثنا محمد بن همام ، عن محمد بن إسماعيل ، عن عيسى بن داود قال : حدثنا أبو الحسن علي بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن أبي جعفر (عليهم السلام) : قال : سألته عن قول الله عز وجل : (فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ وَفَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)

(الأعراف : ٨/٧ .)

قال (عليه السلام) : نزلت فينا .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٣٥٣ س ١٢ . عنه البحار : ٢٥٨/٢٤ ح ٥ ، فيه : أبو الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام .)

٩٦ - الحسيني الإسترآبادي ؛ قال محمد بن العباس ؛ حدثنا الحسن بن علي بن زكريا بن عاصم اليميني ، عن الهيثم بن عبد الرحمن ، قال : حدثنا أبو الحسن علي بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : في قوله عز وجل : (فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ وَفَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ) ؛

قال (عليه السلام) : نزلت في علي بن أبي طالب (عليه السلام) . (وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ وَفَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ) ؛ قال : نزلت في ثلاثة ، يعني الثلاثة .

(القارعة : ٦/١٠١ - ٩ .)

(تأويل الآيات الظاهرة : ٨١٤ س ٢ ، عنه البرهان : ٤٩٩/٤ ح ٣ .)

٩٧ - الحسيني الإسترآبادي ؛ قال محمد بن العباس ؛ حدثنا الحسن بن علي بن زكريا بن عاصم ، عن الهيثم ، عن عبد الله الرمادي قال : حدثنا علي بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : في قوله عز وجل : (أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالذِّينِ) ؛ قال (عليه السلام) : بولاية أمير (الماعون : ١/١٠٧ .)

المؤمنين علي (عليه السلام) .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٨٢٠ س ٤ . عنه البحار : ٣٦٧/٢٣ ح ٣٣ .)

٩٨ - العروسيّ الحويزيّ ؛ : روى أبو إسحاق الثعلبيّ في تفسيره مسنداً إلى عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : سئل جعفر بن محمد ال صادق (عليهما السلام) عن قوله : (الم) ؟ فقال (عليه السلام) : في الألف ستّ صفات من صفات الله عزّوجلّ :

(الإبتداء) فإنّ الله عزّوجلّ ابتداءً جميع الخلق ، والألف ابتداء الحروف .

و (الإستواء) فهو عادل غير جائر ، والألف مستو في ذاته .

و (الانفراد) فالله فرد ، والألف فرد .

و (اتّصال الخلق بالله) والله لا- يتّصل بالخلق ، وكلّهم يحتاجون إليه ، والله غنيّ عنهم ، والألف كذلك لا يتّصل بالحروف ، والحروف متّصلة به ، وهو منقطع عن غيره ، والله تعالى باين بجميع صفاته من خلقه .

ومعناه (من الألفه) فكما أنّ الله عزّوجلّ سبب ألفه الخلق ، فكذلك الألف ، عليه تألّفت الحروف ، وهو سبب ألفتها .

(تفسير نور الثقلين : ٣٠/١ ح ٩ .)

(ط) - ما رواه عن أبيه الإمام الكاظم (عليهما السلام) :

١ - العياشيّ ؛ : العياش بن هلال الشاميّ [قال : قال أبو الحسن] عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ! وما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ويتخشّع ؟

(جَشَبَ جَشْبًا الطعام : كان بلا إدام ، فهو جَشِبٌ . المعجم الوسيط : ١٢٣ .)

قال : أما علمت أنّ يوسف بن يعقوب (عليه السلام) نبيّ ابن نبيّ ، كان يلبس أقبية الديباج مزرورة بالذهب ، ويجلس في مجالس آل فرعون يحكم ، ولم يحتجّ الناس إلى لباسه ، وإنّما احتاجوا إلى قسطه ، وإنّما يحتاج من الإمام إلى أن إذا قال صدق ، وإذا وعد أنجز ، وإذا حكم عدل .

إنّ الله لم يحزّم طعاماً ولا شراباً من حلال ، وإنّما حزّم الحرام ، قلّ أو كثر ، وقد قال : (قُلْ مَنْ حَزَمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ي وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(الأعراف : ٣٢/٧ .)

(تفسير العياشيّ : ١٥/٢ ح ٣٣ ، عنه البحار : ٣٠٥/٧٦ ح ١٩ ، والمستدرک الوسائل : ٢٤٢/٣ ح ٣٤٨٤ ، والبرهان : ١٣/٢ ح ١٤ .)

الكافي : ٤٥٣/٦ ح ٥ بتفاوت يسير ، عنه وسائل الشيعة : ١٨/٥ ح ٥٧٧٣ ، والبحار : ٢٩٧/١٢ ح ٨٣ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٢١/٢ ح ٧٦ ، والبرهان : ١١/٢ ح ٥ .)

٢ - العياشيّ ؛ : عن صفوان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قول الله : (فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ) فقال (عليه السلام) : قد سأل رجل أبا الحسن عن ذلك فقال (عليه السلام) : سيكفيك أو كفتك سورة المائدة ، يعنى المسح على الرأس والرجلين

(تفسير العياشيّ : ٣٠٠/١ ح ٥٤ . عنه البحار : ٢٨٣/٧٧ ح ٣٢ ، ومستدرک الوسائل : ٣١١/١ ح ٦٩٨ ، والبرهان : ٤٥٣/١ ح ١٨ .)

قطعة منه في (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهما السلام) .)

٣ - الحميريّ ؛ : الحسن بن ظريف ، عن معمر ، عن الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر (عليهم السلام) : قال : كنت عند أبي عبد الله (عليه السلام) ذات يوم - وأنا طفل خماسيّ - إذ دخل عليه نفر من اليهود ، فقالوا : أنت ابن محمّد ، نبيّ هذه الأمة ، والحجّة على أهل الأرض ؟

قال لهم : نعم .

قالوا : إنا نجد في التوراة أنّ الله تبارك وتعالى آتى إبراهيم (عليه السلام) وولده الكتاب والحكم والنبؤ ، وجعل لهم الملك والإمامة ، وهكذا وجدنا ذريّة الأنبياء لا تتعدّاهم النبؤ والخلافه والوصيّه ، فما بالكم قد تعدّاكم ذلك ، وثبت في غيركم ، ونلقاكم مستضعفين مقهورين لا ترقب فيكم ذمّه نبيكم ؟ !

فدمعت عينا أبي عبد الله (عليه السلام) ، ثم قال : نعم ، لم تزل أمناء الله مضطهده مقهوره مقتوله بغير حقّ ، والظلمه غالبه ، وقليل من عباد الله الشكور .

قالوا : فإنّ الأنبياء وأولادهم علموا من غير تعليم ، وأوتوا العلم تلقيناً ، وكذلك ينبغي لأئمّتهم وخلفائهم وأوصيائهم ، فهل أوتيتم ذلك ؟

فقال أبو عبد الله (عليه السلام) : أدن يا موسى ! فدنوت ، فمسح يده على صدرى ، ثم قال : « اللهم أيده بنصرك ، بحقّ محمد وآله » .

ثم قال : سلوه عمّا بدا لكم .

قالوا : وكيف نسأل طفلاً ، لا يفقه ؟

قلت : سلوني تفقّها ، ودعوا العنت .

قالوا : أخبرنا عن الآيات التسع التي أوتيتها موسى بن عمران ؟

قلت : العصا ، وإخراجه يده من جيبه بيضاء ، والجراد ، والقمل ، والضفادع ، والدم ، ورفع الطور ، والمن والسلوى آية واحدة ، وخلق البحر .

قالوا : صدقت ، فما أعطى نبيكم من الآيات اللاتي نفت الشكّ ، عن قلوب من أرسل إليه ؟

قلت : آيات كثيرة ، أعدّها إن شاء الله ، فاسمعوا وعوا ، وافقوها .

أمّا أول ذلك : أنتم تقرّون أنّ الجنّ كانوا يسترقون السمع قبل مبعثه ، فمنعت في أوان رسالته بالرجوم ، وانقضاض النجوم ، وبطلان الكهنة والسحرة .

ومن ذلك : كلام الذئب يخبر بنبؤته ، واجتماع العدو والوليّ على صدق لهجته ، وصدق أمانته ، وعدم جهله أيام طفولتيه ، وحين أيفع وفتى وكهلاً ، لا يعرف له شكل ، ولا يوازيه مثل .

ومن ذلك : أنّ سيف بن ذى يزن حين ظفر بالحبشه ، وفد عليه وفد قريش ، فيهم عبدالمطلب ، فسألهم عنه ووصف له صفته ، فأقرّوا جميعاً بأنّ هذا الصفة في محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال : هذا أوان مبعثه ، ومستقرّه أرض يثرب وموته بها .

ومن ذلك : أنّ أبرهه بن يكسوم قاد الفيله إلى بيت الله الحرام ليهدمه ، قبل مبعثه ، فقال عبدالمطلب : إنّ لهذا البيت ربّاً يمنعه ، ثمّ جمع أهل مكّه فدعا ، وهذا بعد ما أخبره سيف بن ذى يزن ، فأرسل الله تبارك وتعالى عليهم طيراً أبابيل ، ودفعهم عن مكّه وأهلها .

ومن ذلك : أنّ أبا جهل عمرو بن هشام المخزوميّ ، أتاه - وهو نائم خلف جدار - ومعه حجر يريد أن يرميه به ، فالتصق بكفّه .

ومن ذلك : أنّ أعرابيّاً باع ذوداً له من أبي جهل ، فمطله بحقّه ، فأتى قريشاً (الدّود : القطيع من الإبل بين الثلاث إلى العشر .

المعجم الوسيط : ٣١٧ .)

وقال : أعدّوني على أبي الحكم ، فقد لوى حقّي ، فأشاروا إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو يصلى في الكعبه ، فقالوا : ائت هذا الرجل فاستعدّه عليه ، وهم يهزؤون بالأعرابيّ ، فأتاه فقال له : يا عبد الله أعدّني على عمرو بن هشام ، فقد

منعنى حَقِي .

قال : نعم ، فانطلق معه فدقَّ على أبي جهل بابه ، فخرج إليه متغيِّراً ، فقال له : ما حاجتك ؟

قال : أعط الأعرابيَّ حَقَّهُ ، قال : نعم .

وجاء الأعرابيُّ إلى قريش فقال : جزاكم الله خيراً ، انطلق معي الرجل الذي دللتموني عليه ، فأخذ حَقِي .

فجاء أبو جهل ، فقالوا : أعطيت الأعرابيَّ حَقَّهُ ؟ قال : نعم .

قالوا : إنَّما أردنا أن نغريك بمحمَّد ، ونهزأ بالأعرابيِّ .

قال : يا هؤلاء ! دقَّ بابي ، فخرجت إليه ، فقال : أعط الأعرابيَّ حَقَّهُ ، وفوقه مثل الفحل فاتحاً فاه ، كأنه يريدني ، فقال : أعطه حَقَّهُ .

فلو قلت : لا ، لابتلع رأسي ، فأعطيته .

ومن ذلك : أنَّ قريشاً أرسلت النضر بن الحارث ، وعلقمة بن أبي معيط يثرب إلى اليهود ، وقالوا لهما : إذا قدمتها عليهم

فسائلوهم عنه ، وهما قد سألوهم عنه ، فقالوا : صفوا لنا صفته ؟

فوصفوه ، وقالوا : من تبعه منكم ؟

قالوا : سفلتنا ، فصاح حبر منهم ، فقال : هذا النبيُّ الذي نجد نعته في التوراة ، ونجد قومه أشدَّ الناس عداوةً له .

ومن ذلك : أنَّ قريشاً أرسلت سراقه بن جعشم حتَّى خرج إلى المدينة في طلبه ، فلحق به فقال صاحبه : هذا سراقه ، يا نبيَّ الله !

فقال : « اللهم اكفنيه » ، فساخت قوائم ظهره ، فناده : يا محمَّد ! خلَّ عني بموثق أعطيكه أن لا أناصح غيرك ، وكلَّ من عاداك

لا أصالح .

فقال النبيُّ (عليه السلام) : « اللهم إن كان صادق المقال فأطلق فرسه » .

فانطلق ، فوفى وما انثنى بعد ذلك .

ومن ذلك : أنَّ عامر بن الطفيل وأربد بن قيس أتيا النبيَّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال عامر لأربد : إذا أتيناها فأنا أشاغله

عنك فأعله بالسيف ، فلمَّا دخلا عليه ، قال عامر : يا محمَّد ! حال .

قال : لا ، حتَّى تقول : أشهد أن لا إله إلاَّ الله ، وأني رسول الله . وهو ينظر إلى أربد ، وأربد لا يحير شيئاً .

فلمَّا طال ذلك نهض وخرج وقال لأربد : ما كان أحد على وجه الأرض أخوف على نفسي فتكاً منك ، ولعمري لا أخافك بعد

اليوم ، فقال له أربد : لا تعجل ، فإنني ما هممت بما أمرتني به إلاَّ ودخلت الرجال بيني وبينك ، حتَّى ما أبصر غيرك ، فأضربك

! ؟

ومن ذلك : أنَّ أربد بن قيس والنضر بن الحارث اجتمعا على أن يسألاه عن الغيوب فدخلا عليه ، فأقبل النبيُّ (صلى الله عليه وآله وسلم)

على أربد فقال : يا أربد ! أتذكر ما جئت له يوم كذا ومعك عامر بن الطفيل ؟

فأخبره بما كان فيهما ، فقال أربد : والله ! ما حضرني وعامراً ، وما أخبرك بهذا إلاَّ ملك من السماء ، وأنا أشهد أن لا إله إلاَّ الله

وحده لا شريك له وأنتك رسول الله .

ومن ذلك : أنَّ نفرأ من اليهود أتوه ، فقالوا لأبي الحسن جدِّي : استأذن لنا على ابن عمك نسأله ، فدخل عليَّ (عليه السلام) ،

فأعلمه ، فقال النبيُّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : وما يريدون مني ؟

فإنني عبد من عبيد الله ، لا أعلم إلاَّ ما علَّمني ربِّي ، ثم قال : ائذن لهم ، فدخلوا عليه فقال : أتسألوني عمَّا جئتم له ، أم أنبئكم ؟

قالوا : نبئنا ، قال : جئتم تسألوني عن ذى القرنين ، قالوا : نعم ، قال : كان غلاماً من أهل الروم ثمَّ ملك ، وأتى مطلع الشمس

ومغربها ، ثم بنى السدّ فيها ، قالوا : نشهد أنّ هذا كذا .

ومن ذلك : أنّ وابصه بن معبد الأسديّ أتاه فقال : لا أدع من البرّ والإثم شيئاً إلّا سألته عنه ، فلمّا أتاه ، قال له بعض أصحابه : إليك يا وابصه ! عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ادنه يا وابصه ! فدنوت

فقال : أتسأل عمّا جئت له ، أو أخبرك ؟

قال : أخبرني ، قال : جئت تسأل عن البرّ والإثم .

قال : نعم ، فضرب بيده على صدره ثم قال : يا وابصه ! البرّ ما اطمأنّ به الصدر ، والإثم ما تردّد في الصدر ، وجال في القلب وإن أفتاك الناس وأفتوك .

ومن ذلك : أنّه أتاه وفد عبد القيس فدخلوا عليه ، فلمّا أدركوا حاجتهم عنده قال : ائتوني بتمر أهلکم ممّا معکم ، فأتاه كلّ رجل منهم بنوع منه ، فقال ال نبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : هذا يسمّى كذا ، وهذا يسمّى كذا ، فقالوا : أنت أعلم بتمر

أرضنا ، فوصف لهم أرضهم ، فقالوا : أدخلتها ؟

قال : لا ، ولكن فصح لي ، فنظرت إليها .

فقام رجل منهم فقال : يا رسول الله ! هذا خالي وبه خيل ، فأخذ بردائه ثم قال : أخرج عدوّ الله - ثلاثاً - ، ثم أرسله فبرأ .

وأتوه بشاة هرمة ، فأخذ أحد أذنيها بين أصابعه ، فصار ميسماً ، ثم قال : خذوها ، فإنّ هذا السمة في آذان ما تلد إلى يوم القيامة ، فهي توالد وتلك في آذانها معروفة غير مجهولة .

ومن ذلك : أنّه كان في سفر ، فمرّ على بعير قد أعيب ، وقام منزلاً على أصحابه ، فدعا بماء فتمضمض منه في إناء ، وتوضأ وقال : افتح فاه ، فصبّ في فيه ، فمرّ ذلك الماء على رأسه وحرّكه ، ثم قال :

(الحاركان : مُلتقى الكتفين . المصباح المنير : ١٣١ .)

« اللهم احمل خلاداً وعامراً ورفيقيهما » - وهما صاحبا الجمل - فركبوه وإنه ليهترّ بهم أمام الخيل .

ومن ذلك : أنّ ناقةً لبعض أصحابه ضلّت في سفر كانت فيه ، فقال صاحبها : لو كان نبيّاً لعلم أمر الناقة . فبلغ ذلك النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : الغيب لا يعلمه إلّا الله ، انطلق يا فلان ! فإنّ ناقتك بموضع كذا وكذا ، قد تعلق زمامها بشجرة ، فوجدها كما قال

ومن ذلك : أنّه مرّ على بعير ساقط فتصبص له ، فقال : إنّه ليشكو شرّ ولاية أهله له ، يسأله أن يخرج عنهم ، فسأل عن صاحبه فأتاه ، فقال : بعه وأخرجه عنك ، فأناخ البعير يرغو ثم نهض ، وتبع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يسألني أن أتولّى

أمره ، فباعه من عليّ (عليه السلام) ، فلم يزل عنده إلى أيام صفين .

ومن ذلك : أنّه كان في مسجده ، إذ أقبل جمل نادّ حتّى وضع رأسه في حجره ، ثم خرخر ، فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يزعم هذا أن صاحبه يريد أن ينحره في وليمة على ابنه ، فجاء يستغيث .

فقال رجل : يا رسول الله ! هذا لفلان ، وقد أراد به ذلك . فأرسل إليه وسأله أن لا ينحره ، ففعل .

ومن ذلك : أنّه دعا على مضر فقال : « اللهم اشدد وطأتك على مضر ، واجعلها عليهم كسنين يوسف » . فأصابهم سنون ، فأتاه رجل فقال : فوالله ! ما أتيتك حتّى لا يخطر لنا فحل ، ولا يتردّد منّا رائح .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : « اللهم دعوتك فأجبتني ، وسألتك فأعطيتني ، اللهم فاسقنا غيثاً مغيثاً مريئاً سريعاً طبقاً سجالاً عاجلاً غير ذائب نافعاً غير ضارّ » ، فما قام حتّى ملأ كلّ شىء ودام عليهم جمعة ، فأتوه فقالوا : يا رسول الله !

انقطعت سبلنا وأسواقنا ، فقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : « حوالينا ولا علينا » فانجابت السحابة عن المدينة ، وصار فيما حولها ، وأمطروا شهراً .

ومن ذلك : أنه توجه إلى الشام قبل مبعثه مع نفر من قريش ، فلما كان بحيال بحيراء الراهب نزلوا بفناء ديره ، وكان عالماً بالكتب ، وقد كان قرأ في التوراة مرور النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) به ، وعرف أوان ذلك ، فأمر فدعى إلى طعامه ، فأقبل يطلب الصفة في القوم فلم يجدها ، فقال : هل بقي في رجالكم أحد ؟

فقالوا : غلام يتيم ، فقام بحيراء الراهب فأطلع ، فإذا هو برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) نائم ، وقد أظلمت سحابة ، فقال للقوم : ادعوا هذا اليتيم ، ففعلوا ، وبحيراء مشرف عليه ، وهو يسير والسحابة قد أظلمت ، فأخبر القوم بشأنه ، وأنه سيبعث فيهم رسولاً ، ويكون من حاله وأمره .

فكان القوم بعد ذلك يهابونه ويجلّونه ، فلما قدموا أخبروا قريشاً بذلك ، وكان عند خديجة بنت خويلد ، فرغبت في تزويجه ، وهى سيده نساء قريش ، وقد خطبها كل صنيدي ورئيس قد أبتهم ، فزوجته نفسها للذى بلغها من خبر بحيراء .

ومن ذلك : أنه كان بمكة أيام ألب عليه قومه وعشائره ، فأمر علياً أن يأمر خديجة أن تتخذ له طعاماً ففعلت ، ثم أمره أن يدعو له أقرباءه من بنى عبد المطلب ، فدعا أربعين رجلاً فقال : [هات] لهم طعاماً يا علي ! فاتاه بثريده وطعام يأكله الثلاثة والأربعة ، فقدمه إليهم ، وقال : كلوا وسّموا ، فسّمى ولم يسم القوم ، فأكلوا ، وصدروا شبعي .

فقال أبو جهل : جاد ما سحركم محمّد ، يطعم من طعام ثلاث رجال أربعين رجلاً ، هذا والله ! هو السحر الذى لا بعده .

فقال علي (عليه السلام) : ثم أمرنى بعد أيام فاتخذت له مثله ، ودعوتهم بأعيانهم ، فطعموا وصدروا .

ومن ذلك : أن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : دخلت السوق ، فابتعت لحماً بدرهم ، وذرة بدرهم ، فأتيت به فاطمة (عليها السلام) حتى إذا فرغت من الخبز والطبخ قالت : لو دعوت أبى ، فأتيته وهو مضطجع ، وهو يقول : « أعوذ بالله من الجوع ضجيعاً » .

فقلت له : يا رسول الله ! إن عندنا طعاماً ، فقام واتكأ علي ، ومضينا نحو فاطمة (عليها السلام) ، فلما دخلنا قال : هلّم طعامك يا فاطمة ! فقدمت إليه البرمة والقرص ، فغطى القرص ، وقال : « اللهم بارك لنا فى طعامنا » .

ثم قال : اغرفى لعائشة ، فغرفت ، ثم قال : اغرفى لأم سلمة ، فغرفت ، فما زالت تغرف حتى وجّهت إلى نساء التسع قرصة قرصة ، ومرقاً .

ثم قال : اغرفى لأبيك وبعلك ، ثم قال : اغرفى وكلى واهدى لجاراتك ، ففعلت ، وبقي عندهم أياماً يأكلون .

ومن ذلك : أن امرأة عبد الله بن مسلم أتته بشاة مسمومة ، ومع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بشر بن البراء بن عازب ، فتناول النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) الذراع ، وتناول بشر الكراع ، فأما النبي (عليه السلام) فلاكها ولفظها ، وقال : إنها لتخبرنى أنها مسمومة ، وأما بشر فلاك المضغّة ، وابتلعها فمات ، فأرسل إليها فأقرت ، وقال : ما حملك على ما فعلت ؟

قالت : قتلت زوجى وأشرف قومي ، فقلت : إن كان ملكاً قتلته ، وإن كان نبياً فسيطعه الله تبارك وتعالى على ذلك .

ومن ذلك : أن جابر بن عبد الله الأنصاري قال : رأيت الناس يوم الخندق يحفرون وهم خماص ، ورأيت النبي (عليه السلام) يحفر وبطنه خميص ، فأتيت أهلى فأخبرتها فقالت : ما عندنا إلا هذه الشاة ، ومحرز من ذرة .

قال : فاخيزى وذبح الشاة ، وطبخوا شقّها ، وشووا الباقي ، حتى إذا أدرك ، أتى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول الله ! اتخذت طعاماً فائنتى أنت ومن أحببت ، فشبك أصابعه فى يده ، ثم نادى : ألا إن جابراً يدعوكم إلى طعامه .

فأتى أهله مذعوراً خجلاً ، فقال لها : هى الفضيحة ، قد حفل بهم أجمعين . فقالت : أنت دعوتهم ، أم هو ؟

فبلغ ذلك مسيلمته الكذاب ، فحاول ذلك في قلب قليل مائه ، فتفل الأنكد في القلب ، فغار ماؤه ، وصار كالجوب .
ومن ذلك : أن سراقه بن جعشم حين وجهه قريش في طلبه ، ناوله نبلاً من كنانته ، وقال له : ستمّر برعاتي فإذا وصلت إليهم
فهذا علامتي ، أطمع عندهم واشرب ، فلما انتهى إليهم ، أتوه بعنز حائل ، فمسح (صلى الله عليه وآله وسلم) ضرعها فصارت
حاملًا ، ودرّت حتى ملؤوا الإناء ، وارتوا ارتواءً .

ومن ذلك : أنه نزل بأم شريك فأتته بعكّة فيها سمن يسير ، فأكل هو وأصحابه ، ثم دعا لها بالبركة ، فلم تزل العكّة تصب سمنًا
أيام حياتها .

ومن ذلك : أن أم جميل امرأة أبي لهب أتته حين نزلت سورة (تبت) ، ومع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أبو بكر بن أبي
قحافة ، فقال : يا رسول الله ! هذه أم جميل ، محفظة - أي مغضبة - تريدك ، ومعها حجر تريد أن ترميك به .

فقال : إنّها لا تراني . فقالت لأبي بكر : أين صاحبك ؟

قال : حيث شاء الله ، قالت : لقد جئت ، ولو أراه لرميته ، فإنه هجاني ، واللوات والعزى ! إنّي لشاعرة ، فقال أبو بكر : يا رسول الله
! لم ترك ؟

قال : لا ، ضرب الله بيني وبينها حجابًا .

ومن ذلك : كتابه المهيمن الباهر لعقول الناظرين ، مع ما أعطى من الخلال التي إن ذكرناها لطالت .

فقال اليهود : وكيف لنا أن نعلم أن هذا كما وصفت ؟

فقال لهم موسى (عليه السلام) : وكيف لنا أن نعلم أن ما تذكرون من آيات موسى على ما تصفون ؟

قالوا : علمنا ذلك بنقل البررة الصادقين .

قال لهم : فاعلموا صدق ما أنبأتكم به ، بخبر طفل لقنه الله من غير تلقين ، ولا معرفة عن الناقلين .

فقالوا : نشهد أن لا إله إلا الله ، وأن محمدًا رسول الله ، وأنكم الأئمة القادة ، والحجج من عند الله على خلقه .

فوثب أبو عبد الله (عليه السلام) ، فقيل بين عيني ، ثم قال : أنت القائم من بعدى .

فلهذا قالت الواقفة : إنه حي ، وإنه القائم ، ثم كساهم أبو عبد الله (عليه السلام) ، ووهب لهم ، وانصرفوا مسلمين .

(قرب الإسناد : ٣١٧ ، ح ١٢٢٨ . عنه مدينة المعاجز : ٣٦/٦ ، ح ١٨٢٨ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٤٨/١ ، ح ٤ ، و١١٦ ، ح ١٠ ،

و١١ ، قطع منه ، والبحار : ٢٢٥/١٧ ، ح ١ ، أوردته بتمامه ، و٧٣/٦٠ ، ح ٢٠ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٢٤٧/١ ، ح ٧٠ ، ووسائل

الشيعة : ١٦٦/٢٧ ، ح ٣٣٥٠٢ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٢٢٩/٣ ، ح ٤٥٢ ، و٢٩٣ ، ح ١٩٩ ، و٦٧٢/٥ ، ح ١٣ ، و٦٩٨ ، ح ٧ ،

قطع منه ، والبرهان : ٤٥٢/٢ ، ح ١ ، قطعة منه .

إعلام الورى : ٦٢ ، س ١٧ ، قطعة منه .

الخرائج والجرائح : ١١٥/١ ، ح ١٩١ ، و٥٠٨/٢ ، ح ٢٢ ، قطعتان منه . عنه البحار : ٤٠٨/١٧ ، ح ٣٧ ، قطعة منه .

قصص الأنبياء للراوندي : ٣١٣ ، ح ٣٨٩ .)

٤ - الحميري ؛ : أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : وسألته عن قرب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : . . . فقال (عليه السلام) : أما ترى بني هاشم قد انقلعوا بأهليهم وأولادهم ! . . . فقلت له : جعلت فداك ،

إنك قلت لي في عامنا الأول - حكيت عن أبيك - أن انقضاء ملك آل فلان على رأس فلان وفلان ، ليس لبني فلان سلطان

بعدهما .

قال (عليه السلام) : قد قلت ذاك لك ؛ . . .

(قرب الإسناد : ٣٧٠ ح ١٣٢٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٧ .)

٥ - على بن إبراهيم القمى ؛ : حدّثنا الحسين بن على بن زكريا ، قال : حدّثنا الهيثم بن عبد الله الرمانى ، قال : حدّثنا على بن موسى الرضا (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن جدّه محمّد بن على بن الحسين (عليهم السلام) : فى قوله : (فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا) .

(الروم : ٣٠/٣٠ .)

قال (عليه السلام) : هو لا إله إلا الله ، محمّد رسول الله ، على أمير المؤمنين ولى الله ، إلى ههنا التوحيد .

(تفسير القمى : ١٥٤/٢ س ٢٢ . عنه البحار : ٢٧٧/٣ ح ٣ ، ونور الثقلين : ١٨٣/٤ ح ٥٩ .

المناقب لابن شهر آشوب : ١٠٣/٣ ضمن ح ٤٥ ، مراسلاً عن الرضا عليه السلام . عنه البحار : ١٠١/٣٦ ضمن ح ٤٥ ، والبرهان : ٢٦٣/٣ ح ٢٧ .)

٦ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن سليمان الجعفرى ، عن أبي الحسن الرضا ، عن أبيه (عليهما السلام) قال : رفع إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قوم فى بعض غزواته فقال : من القوم ؟ فقالوا : مؤمنون ، يا رسول الله !

قال : وما بلغ من إيمانكم ؟

قالوا : الصبر عند البلاء ، والشكر عند الرخاء ، والرضا بالقضاء .

فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : حلما علماء ، كادوا من الفقه أن يكونوا أنبياء ، إن كنتم كما تصفون ، فلا تبوا ما لا تسكنون ، ولا تجمعوا ما لا تأكلون ، واتقوا الله الذى إليه ترجعون .

(الكافى : ٤٨/٢ ح ٤ . عنه البحار : ٢٨٤/٦٤ ح ٧ ، والوافى : ١٤٨/٤ ح ١٧٤٣ .

التمحيص : ٦١ ح ١٣٧ ، عنه البحار : ١٤٤/٢٢ ح ١٣٢ ، و١٥٣/٦٨ ح ٦١ .)

٧ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبى (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال : « بسم الله الرحمن الرحيم ، خرجت بحول الله وقوته ، لا بحول منى ولا قوتى ، بل بحولك وقوتك يا ربّ ! متعرّضاً لرزقك ، فأتنى به فى عافية . »

(الكافى : ٥٤٢/٢ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٨/٥ ح ٦٦٩٤ ، وحلية الأبرار : ٣٠٣/٤ ح ١ ، والوافى : ١٦٠٤/٩ ح ٨٨٢٢ .

المحاسن : ٣٥٢ ح ٣٩ . عنه البحار : ١٧١/٧٣ ح ٢١ . عنه وعن الكافى ، ووسائل الشيعة : ٣٨٦/١١ ح ١٥٠٧٨ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦/٢ ضمن ح ١١ . عنه البحار : ١٦٩/٧٣ ح ١٣ .)

٨ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، وعلى بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل صلى ركعة ، ثم ذكر وهو الثانية وهو راكع أنه ترك سجدة من الأولى ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبو الحسن صلوات الله عليه يقول : إذا تركت السجدة فى الركعة الأولى ، ولم تدر واحدة أم ثنتين ، استقبلت الصلاة حتى يصحّ لك أنّهما اثنتان .

(الكافى : ٣٤٩/٣ ح ٣ . عنه الوافى : ٩٣١/٨ ح ٧٤٢٤ .)

٩ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال

: سألته عن قول الله عزوجلّ : (وَءَاتُوا حَقَّهُ وَيَوْمَ حَصَادِهِ يَوْلَاتُسْرُفُوا) ؟

(الأنعام : ١٤١/٦ .)

قال (عليه السلام) : كان أبي (عليه السلام) يقول : من الإسراف في الحصاد والجداد أن يصدق الرجل بكفّيه جميعاً . وكان أبي (عليه السلام) إذا حضر شيئاً من هذا فرأى أحداً من غلمانه يتصدق بكفّيه صاح به : أعط بيد واحدة ، القبضة بعد القبضة ، والضغث بعد الضغث من السنبل .

(الكافي : ٥٦٦/٣ ح ٦ . عنه البرهان : ٥٥٦/١ ح ٧ ، و ٥٥٧/١ ح ١٨ .

قرب الإسناد : ٣٦٧ ح ١٣١٦ ، بتفاوت . عنه البحار : ٩٤/٩٣ ح ٦ ، ونور الثقلين : ٧٧١/١ ح ٣٠٧ ، قطعة منه ، والبرهان : ٥٥٦/١ ح ١٠ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٠٢/٩ ح ١١٨٤٢ .

تفسير العياشي : ٣٧٩/١ ح ١٠٦ ، بتفاوت .)

١٠ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن أحمد ، عن موسى بن بكر ، عن محمّد بن منصور ، قال :

سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل نذر نذراً في صيام فعجز ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبي (عليه السلام) يقول : عليه مكان كل يوم مدّ .

(الكافي : ١٤٣/٤ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٣١٣/٤ ح ٩٤٦ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٩٠/١٠ ح ١٣٦٦٣ .

عوالي اللئاليّ : ٤٤٩/٣ ح ٦ باختصار .)

١١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق بن عمّار قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يكون له المال قد

حلّ على صاحبه يبيعه لؤلؤة تساوي مائة درهم بألف درهم ، ويؤخر عنه المال إلى وقت .

قال (عليه السلام) : لا بأس ، قد أمرني أبي ففعلت ذلك

(الكافي : ٢٠٥/٥ ح ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٠٨ .)

١٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . ابن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّا حين نفرنا من منى أقمنا

أياماً ، ثمّ حلقت رأسي طلب التلذذ ، فدخلني من ذلك شيء .

فقال (عليه السلام) : كان أبو الحسن صلوات الله عليه إذا خرج من مكة فأتى بشيابه حلق رأسه

(الكافي : ٥٠٣/٤ ح ١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٩٩٢ .)

١٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن

أبي فاختة فقلت له : جعلت فداك ، إنّا كنا في سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع الله عزّ

وجلّ أن يرّد ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن بالله ، قال : ثمّ قال : تدرى لأيّ شيء تحير ابن قياما ؟ قال :

قلت : لا . قال : إنّه تبع أبا الحسن ، فأتاه عن يمينه وعن شماله ، وهو يريد مسجد النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فالتفت إليه

أبو الحسن (عليه السلام) فقال : ماتريد حيرك الله !

(الكافي : ٢٨٦/٨ ح ٥٤٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١٨١ .)

١٤ - الحضيبي ؛ : حدّثني عتاب بن يونس الديلمي عن عسكر مولى أبي جعفر الإمام التاسع ، عن أبيه ، عن عليّ بن موسى بن جعفر ، عن جعفر بن محمّد صلوات الله عليهم أجمعين قال : دخلت عليه طائفة من شيعة بالكوفة فقالوا : يا ابن رسول الله ! الأنبياء كلّهم عابدون لله ، فكيف سمّي جدّك عليّ بن الحسين سيّد العابدين ؟

فقال الصادق صلوات الله عليه : ويحكم ! أما سمعت قول الله عزّوجلّ (نَزَعَ دَرَجَتٍ مِّنْ نَّشَأٍ) وقوله تعالى : (هُمْ دَرَجَتٌ عِنْدَ الْأَنْعَامِ : ٨٣/٦) .

الله (وقوله تعالى : (وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى (آل عمران : ١٦٣/٣) .
بَعْضٍ) فماذا أنكرتم ؟ قالوا : أحببنا أن نعلم ما سألتنا عنه .

(الإسراء : ٥٥/١٧) .

فقال : ويحكم ! إنّ إبليس (لعنه الله) ناجى ربّه ، فقال : إنّني قد رأيت العابدين لك من عبادك منذ أوّل العهد إلى عهد عليّ بن الحسين (عليهما السلام) فلم أر أعبد لك ، ولا أخشع منه ، فأذن لي يا الهي ! أن أكيدته وأبتليه ، لأعلم كيف صبره ، فنهاه الله عزّوجلّ عن ذلك فلم ينته ، وتصور لعليّ بن الحسين (عليهما السلام) وهو قائم يصليّ في صلاته ، فتصور في صورة أفعى لها عشر رؤوس ، محدّدة الأنياب ، متقلّبة الأعين بحمره ، وطلع عليه من الأرض من موضع سجود ، ثمّ تطاول في قبلته فلم يرعه ، ولم يرعه ذلك ، ولم ينكس رأسه إليه ، فانتفض إبليس (لعنه الله) إلى (في النسخ والمصادر : لم يكسر .)

الأرض في صورة الأفعى ، وقبض على عشر أنامل رجلى عليّ بن الحسين صلوات الله عليه ، وأقبل يكدمها بأنيابه ، وينفخ عليها من نار جوفه ، وكلّ ذلك (كدمه : عَضَهُ بِأَدْنَى فَمِهِ . القاموس المحيط : ٢٤٠/٤) .

يميل طرفه إليه ، ولا يحوّل قدميه عن مقامه ، ولا يختلجه شكّ ولا وهم في صلاته وقراءته ، فلم يلبث إبليس (لعنه الله) حتّى انقضّ عليه شهاب من نار محرق من السماء ، فلما أحسّ به صرخ ، وقام إلى جانب عليّ بن الحسين (عليهما السلام) في صورته الأولى ، ثمّ قال : يا عليّ ! أنت سيّد العابدين كما سمّيت ، وأنا إبليس كما جنيت ، والله لقد شهدت عبادة النبيين والمرسلين من عهد أبيك آدم إليك ، فما رأيت مثلك ، ولا مثل عبادتك ، ولوددت أنّك استغفرت لي ، فإنّ الله كان يغفر لي ، ثمّ تركه وولّى وهو في صلاته لا يشغله كلامه ، حتّى قضى صلاته على تمامها ، فكان هذا من دلائله (عليه السلام) .

(الهداية الكبرى : ٢١٤ س ١٠ . عنه مدينة المعاجز : ٤٠٩/٤ ح ١٣٩٧ ، وحلية الأبرار : ٢٣٥/٣ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٢٥/٣ ح ٥٣ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهر آشوب : ١٣٤/٤ س ٢ ، مرسلًا وبتفاوت . عنه البحار : ٥٨/٤٦ ح ١١) .

١٥ - البرقي ؛ : الحسن بن الجهم ، قال : كنّا عند أبي الحسن ال رضا (عليه السلام) ، فذكرنا أباه (عليه السلام) فقال (عليه السلام) : كان عقله لا يوازن به العقول ، وربما شاور الأسود من سودانه .

ف قيل له : تشاور مثل هذا !

قال (عليه السلام) : إنّ الله تبارك وتعالى ربما فتح لسانه

(المحاسن : ٦٠٢ ح ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٦٦) .

١٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن الحسين السعد آبادي ، عن أحمد بن أبي عبد الله البرقي ، عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنّي ، عن محمّد بن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، عن أبيه الرضا (عليه السلام) قال : دخل موسى بن جعفر (عليهما السلام)

(علي هارون الرشيد ، وقد استحفّه الغضب على رجل .

(في البحار : وقد استحفزه .)

فقال (عليه السلام) : إنّما تُغضب لله عزّ وجلّ ، فلا تغضب له بأكثر ممّا غضب على نفسه ، .

(في الأمالي : ممّا غضب لنفسه ، وكذا في البحار .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩٢/١ ح ٤٤ . عنه البحار : ٢٦٢/٧٠ ح ١ ، و٧٦/٩٧ ح ٢٦ . عنه وعن العيون ، مستدرک الوسائل : ١٠/١٢ ح ١٣٣٦٩ .

أمالي الصدوق : ٢٦ ، المجلس ٦ ح ٢ ، عن محمّد بن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام قال : دخل موسى بن جعفر . عنه البحار : ٢٦٢/٧٠ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ١٤٧/١٦ ، ح ٢١٢٠٤ .)

١٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن أحمد بن محمّد بن صقر الصائغ ، وأبو الحسن عليّ بن محمّد بن مهرويه قالا : حدّثنا عبد الرحمن بن أبي حاتم قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا الحسن بن الفضل أبو محمّد مولى الهاشميين بالمدينة قال : حدّثنا عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه (عليهم السلام) : قال : أرسل أبو جعفر الدوانيقيّ إلى جعفر بن محمّد (عليهما السلام) ليقتله ، وطرح له سيفاً ونطعاً ، وقال للربيع : إذا أنا كلمته ، ثم ضربت بإحدى يديّ على الأخرى ، فاضرب عنقه .

فلما دخل جعفر بن محمّد (عليه السلام) ، ونظر إليه من بعيد يحرك شفّته ، وأبو جعفر على فراشه ، وقال : مرحباً وأهلاً بك يا أبا عبد الله ! ما أرسلنا إليك إلّا رجاء أن نقضى دينك ، ونقضى ذمامك ، ثم سائله مسائله لطيفة عن أهل بيته ، وقال : قد قضى الله دينك ، وأخرج جائزتك يا ربيع ! لا تمضينّ ثلثه حتى يرجع جعفر إلى أهله .

فلما خرج قال له الربيع : يا أبا عبد الله ! رأيت السيف ؟ إنّما كان وضع لك والنطع ، فأى شىء رأيتك تحرك به شفّتك ؟

قال جعفر (عليه السلام) : نعم ، يا ربيع ! لما رأيت الشرف في وجهه قلت :

« حسبي الربّ من المربوبيين ، وحسبي الخالق من المخلوقين ، وحسبي الرازق من المرزوقين ، وحسبي الله ربّ العالمين ، حسبي من هو حسبي ، حسبي من لم يزل حسبي ، حسبي الله لا إله إلّا هو ، عليه توكلت ، وهو ربّ العرش العظيم » .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠٤/١ ح ٦٤ . عنه البحار : ١٦٢/٤٧ ح ٢ ، و٢١٤/٩٢ ح ٦ ، وإثبات الهداة : ٩١/٣ ح ٤٦ ، ومدینه المعاجز : ٢٧٤/٥ ح ١٦٢٣ ، ومستدرک الوسائل : ١٧٤/١٣ ح ١٥٠٢٣ .)

١٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد الشيبانيّ المكتّب (رضی الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن أبي عبد الله الكوفيّ ، قال : حدّثنا سهل بن زياد الآدميّ ، عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنیّ ، عن الإمام عليّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ،

عن أبيه الرضا عليّ بن موسى (عليهم السلام) : قال : خرج أبو حنيفة ذات يوم من عند الصادق (عليه السلام) ، فاستقبله موسى بن جعفر (عليهما السلام) ؛ فقال له : يا غلام ! ممّن المعصية ؟

قال : لا تخلو من ثلاث : إمّا أن تكون من الله عزّ وجلّ ، وليست منه فلا ينبغي للكريم أن يعدّب عبده بما لا يكتسبه .

وإمّا أن تكون من الله عزّ وجلّ ومن العبد ، وليس كذلك ، فلا ينبغي للشريك القويّ أن يظلم الشريك الضعيف ، وإمّا أن تكون من العبد ، وهي منه ، فإن عاقبه الله فبذنبه ، وإن عفا عنه فبكرمه وجوده .

(التوحيد : ٩٦ ح ٢ . عنه البحار : ٤/٥ ح ٢ .)

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣٨/١ ح ٣٧ .

أمالي الصدوق : ٣٣٤ ، المجلس ٦٤ ح ٤ .

كشف الغمّة : ٢٩٤/٢ س ٨ ، وفيه : مرسلًا عن أبي الحسن الرضا عليه السلام .)

١٩ - الشيخ الصدوق؛ ... علي بن الحسن بن علي بن فضال، عن أبيه قال: سألت علي بن موسى الرضا (عليهما السلام)، عن ليلة النصف من شعبان...، فقال: ... أبي (عليه السلام) كان يقول: الدعاء فيها مستجاب...
(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٢٩٢/١ ح ٤٥ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٤٨ .
٢٠ - الشيخ الصدوق؛ ... إبراهيم بن أبي محمود، قال: قال الرضا (عليه السلام): إن المحرم شهر كان أهل الجاهلية يحرمون فيه القتال، فاستحلّت فيه دماءنا...
ثم قال (عليه السلام): كان أبي (عليه السلام) إذا دخل شهر المحرم لا يرى ضاحكاً، وكانت الكآبة تغلب عليه حتى يمضي منه عشرة أيام، فإذا كان يوم العاشر كان ذلك اليوم يوم مصيبتة، وحزنه وبكائه، ويقول: هو اليوم الذي قتل فيه الحسين (عليه السلام).

(الأمالى: ١١١ ح ٢ .)
تقدم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٤ رقم ١٠٣١ .
٢١ - الشيخ الصدوق؛ ... الريان بن الصلت قال: جاء قوم بخراسان إلى الرضا (عليه السلام)...، فقال (عليه السلام): ... سمعت أبي يقول: النصيحة خشنة .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٢٩٠/١ ح ٣٨ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢١٧٠ .
٢٢ - الشيخ الصدوق؛ ... محمد بن سنان، عن الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) أنه قال: ... كان أبي (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال: بسم الله الرحمن الرحيم، خرجت بحول الله وقوته، لا بحولي وقوتي، بل بحولك وقوتك يارب متعرضاً به لرزقك، فأنتني به في عافية .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٥/٢ ح ١١ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٨٩٦ .
٢٣ - الشيخ الصدوق؛ ... محمد بن سنان، عن الرضا علي بن موسى (عليهما السلام) أنه قال: ... كان أبي (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال: بسم الله الرحمن الرحيم، خرجت بحول الله وقوته، لا بحولي وقوتي، بل بحولك وقوتك يارب متعرضاً به لرزقك، فأنتني به في عافية .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٥/٢ ح ١١ .)

تقدم الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ١٨٩٦ .
٢٤ - الشيخ الصدوق؛ ... حدثنا محمد بن القاسم المفسر، قال: حدثنا أحمد بن الحسن الحسيني، عن الحسن بن علي، عن أبيه، عن محمد بن (عليه السلام) (تقدمت ترجمته في الحديث الأول فيما روى عن أبي الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام، فراجع .)
علي، عن أبيه (عليهم السلام): قال: دخل موسى بن جعفر (عليهما السلام) على رجل قد غرق في سكرات الموت، وهو لا يجيب داعياً، فقالوا له: يا ابن رسول الله! وددنا لو عرفنا كيف الموت؟ وكيف حال صاحبنا؟

فقال: الموت هو المصفاة يصفى المؤمنين من ذنوبهم، فيكون آخر ألم يصيبهم كفارة آخر وزر بقي عليهم .
ويصفى الكافرين من حسناتهم، فيكون آخر لذة أو راحة تلحقهم، وهو آخر ثواب حسنة تكون لهم .
وأما صاحبكم هذا فقد نخل من الذنوب نخلاً، ووصف من الآثام تصفية، (نخل الشيء: غرله وصره) . المعجم الوسيط: ٩٠٩ .

٢٤ - الشيخ الصدوق؛ ... حدثنا محمد بن القاسم المفسر، قال: حدثنا أحمد بن الحسن الحسيني، عن الحسن بن علي، عن أبيه، عن محمد بن (عليه السلام) (تقدمت ترجمته في الحديث الأول فيما روى عن أبي الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام، فراجع .)
علي، عن أبيه (عليهم السلام): قال: دخل موسى بن جعفر (عليهما السلام) على رجل قد غرق في سكرات الموت، وهو لا يجيب داعياً، فقالوا له: يا ابن رسول الله! وددنا لو عرفنا كيف الموت؟ وكيف حال صاحبنا؟

فقال: الموت هو المصفاة يصفى المؤمنين من ذنوبهم، فيكون آخر ألم يصيبهم كفارة آخر وزر بقي عليهم .
ويصفى الكافرين من حسناتهم، فيكون آخر لذة أو راحة تلحقهم، وهو آخر ثواب حسنة تكون لهم .
وأما صاحبكم هذا فقد نخل من الذنوب نخلاً، ووصف من الآثام تصفية، (نخل الشيء: غرله وصره) . المعجم الوسيط: ٩٠٩ .

٢٤ - الشيخ الصدوق؛ ... حدثنا محمد بن القاسم المفسر، قال: حدثنا أحمد بن الحسن الحسيني، عن الحسن بن علي، عن أبيه، عن محمد بن (عليه السلام) (تقدمت ترجمته في الحديث الأول فيما روى عن أبي الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام، فراجع .)
علي، عن أبيه (عليهم السلام): قال: دخل موسى بن جعفر (عليهما السلام) على رجل قد غرق في سكرات الموت، وهو لا يجيب داعياً، فقالوا له: يا ابن رسول الله! وددنا لو عرفنا كيف الموت؟ وكيف حال صاحبنا؟

فقال: الموت هو المصفاة يصفى المؤمنين من ذنوبهم، فيكون آخر ألم يصيبهم كفارة آخر وزر بقي عليهم .
ويصفى الكافرين من حسناتهم، فيكون آخر لذة أو راحة تلحقهم، وهو آخر ثواب حسنة تكون لهم .
وأما صاحبكم هذا فقد نخل من الذنوب نخلاً، ووصف من الآثام تصفية، (نخل الشيء: غرله وصره) . المعجم الوسيط: ٩٠٩ .

وخلص حتى نقي كما ينقى الثوب من الوسخ ، وصلح لمعاشرتنا أهل البيت في دارنا دار الأبد .

(معاني الأخبار : ٢٨٩ ، ح ٦ . عنه البحار : ١٥٦/٦ ، ح ١٠ .)

٢٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولّيّ قال : حدّثني القاسم بن إسماعيل أبي ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العباس يحدث عن الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر (عليهم السلام) : أن رجلاً سأل أبا عبد الله (عليه السلام) : ما بال القرآن ، لا يزداد عند النشر والدراسة إلّا غضاضة ؟ فقال (عليه السلام) : لأنّ الله لم ينزله لزمان دون زمان ، ولا لناس دون ناس ، فهو في كلّ زمان جديد ، وعند كلّ قوم غضّ ، إلى يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٧/٢ ح ٣٢ . عنه البحار : ٢١٣/١٧ ح ١٨ ، و ١٥٨/٨٩ ح ٨ ، والبرهان : ٢٨/١ ح ٣ .

البحار : ٢٨٠/٢ ح ٤٤ ، عن علل الشرائع ، ولم نثر عليه فيه .)

٢٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد (عليهم السلام) : أنّه قال : إنّ الله تبارك وتعالى ليغض اللحم ، واللحم السمين .

فقال له بعض أصحابه : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّنا لنحبّ اللحم ، وما تخلو بيوتنا منه ، فكيف ذلك ؟ فقال (عليه السلام) : ليس حيث تذهب ، إنّما البيت اللحم الذي تؤكل فيه لحوم الناس بالغيبة ، وأما اللحم السمين ، فهو المتجبر المتكبر ، المختال في مشيته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣١٤/١ ح ٨٧ . عنه البحار : ٥٧/٦٣ ح ٣ ، و ٢٥١/٧٢ ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٨٠/١٥ ح ٢٠٨٠٤ .

معاني الأخبار : ٣٨٨ ح ٢٤ . عنه وعن العيون ، ووسائل الشيعة : ٢٨٣/١٢ ح ١٦٣١٦ ، والبحار : ٢٣٢/٧٠ ح ٢٦ .)

٢٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد الله بن تميم القرشيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو عليّ أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن أبي الصلت الهرويّ قال : سمعت الرضا يحدث عن أبيه (عليهما السلام) : إنّ إسماعيل قال للصادق (عليه السلام) : يا أبتاه ! ماتقول في المذنب منّا ، ومن غيرنا ؟

فقال (عليه السلام) : (لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي - أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلُ سُوءًا يُجْزِيهِ) . .

(النساء : ١٢٣/٤ .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٤/٢ ح ٥ . عنه البحار : ١٧٥/٤٦ ح ٢٩ ، و ٢٢١/٩٣ ح ١٣ ، ونور الثقلين : ٥٥٣/١ ح ٥٧٧ .)

٢٨ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : إنّ أبي (عليه السلام) كان حلف عن بعض أمهات أولاده أن لا يسافر بها ، فإن شاء سافر بها فعليه أن يعتق نسمة تبلغ مائة دينار ، فأخرجها معه ، وأمرني فاشترت نسمة بمائة دينار فأعتقها .

(تهذيب الأحكام : ٣٠٢/٨ ح ١١٢١ . عنه ووسائل الشيعة : ٢٤٢/٢٣ ح ٢٩٤٨٠ ، و ٢٥٢ ح ٢٩٥٠٥ .)

٢٩ - الشيخ الطوسي ؛ : سعد ، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن جمهور ، عن إبراهيم الأوسيّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعت أبي يقول : كنت عند أبي يوماً ، فأتاه رجل فقال : إنّى رجل من أهل الرى ، ولى زكاة ، فإلى من أدفعها ؟

قال : إلينا ، فقال : أليس الصدقة محرّمة عليكم ؟

فقال : بلى ، إذا دفعتها إلى شيعتنا فقد دفعتها إلينا ، فقال : إني لا أعرف لها أحداً .

فقال : انتظر بها إلى سنة ، قال : فإن لم أصب لها أحداً .

قال : انتظر بها إلى سنتين حتى بلغ أربع سنين ، ثم قال له : إن لم تصب لها أحداً ، فصرّها صراراً ، واطرحها في البحر ، فإن الله عزّ وجلّ حرّم أموالنا وأموال شيعتنا على عدونا .

(تهذيب الأحكام : ٥٢/٤ ح ١٣٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٣/٩ ح ١١٨٨٧ ، و ٢٦٩ ح ١١٩٩٥ ، قطعة منه ، والوافي : ١٨٩/١٠ ح ٩٤٠٧ .)

٣٠ - الشيخ الطوسي ؛ روى العيّاس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا ، عن أبيه (عليهما السلام) ، قال : لم يقل أحد قطّ إذا أراد أن ينام : (إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَلْـنَّ إِنَّمَا مَسِّكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّنْ مَّ بَعْدِهِ إِنَّهُ وَكَانَ حَلِيمًا غَفُورًا) ، فسقط عليه البيت .

(فاطر : ٤١/٣٥ .)

(تهذيب الأحكام : ١١٧/٢ ح ٤٤٠ . عنه البرهان : ٣٥٦/٣ ح ٤ .)

من لا يحضره الفقيه : ٢٩٨/١ ح ١٣٦٢ . عنه نور الثقلين : ٣٦٨/٤ ح ١٨ ، ضمن ح ١١١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٤٩/٦ ح ٨٤١٠ ، والوافي : ١٥٨٦/٩ ح ٨٧٩٨ .

ثواب الأعمال : ١٨٣ ح ١ . عنه البحار : ٢٠١/٧٣ ح ١٦ .

مفتاح الفلاح : ٦٠٧ ح ٢ ، عن الرضا عليه السلام ، وهامش ص ٦٠٨ ، س ١٠ .

فلاح السائل : ٢٨١ ح ١١ ، وفيه : روى أبو المفضل ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشي ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن العباس بن هليل ، عن أبي الحسن الرضا ، عن أبيه عليهما السلام . عنه البحار : ٢١١/٧٣ ح ٤ .)

٣١ - الشيخ الطوسي ؛ الحسين بن سعيد ، عن سليمان الجعفرى ، قال :

سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : كان أبي (عليه السلام) يصوم يوم عرفه في اليوم الحارّ في الموقف ، ويأمر بظلّ مرتفع ، فيضرب له فيغتسل ممّا يبلغ منه الحرّ .

(تهذيب الأحكام : ٢٩٨/٤ ح ٩٠١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠٣/١٠ ح ١٣٢٢٠ ، قطعة منه ، و ٤٦٥ ح ١٣٨٥٧ .)

(الاستبصار : ١٣٣ ح ٤٣٣ .)

٣٢ - الشيخ الطوسي ؛ . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأة تدخل مكّة متمتعة فتحيض قبل أن تحلّ ، متى تذهب متعتها ؟

قال (عليه السلام) : . . . وكان موسى (عليه السلام) يقول : صلاة الصبح من يوم التروية . . .

(الاستبصار : ٣١١/٢ ح ١١٠٧ .)

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٤٦٩ .)

٣٣ - الشيخ الطوسي ؛ . . . صفوان بن يحيى ، قال : قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى (عليهما السلام) : إن ابن السراج روى عنك أنّه سألك عن الرجل يهلّ بالحجّ ، ثمّ يدخل مكّة ، فطاف بالبيت سبعاً ، وسعى بين الصفا والمروة ، فيفسخ ذلك ، ويجعلها متعة ؟

فقلت له : لا .

فقال : قد سألتني عن ذلك ، فقلت له : لا ، وله أن يحلّ ويجعلها متعة ، وآخر عهدي بأبي أنه دخل على الفضل بن الربيع ، وعليه ثوبان وساج .

فقال الفضل بن الربيع : يا أبا الحسن ! أن لنا بك أسوء ، أنت مفرد للحجّ ، وأنا مفرد .

فقال له أبي : لا ، ما أنا مفرد أنا متمتع .

فقال له الفضل بن الربيع : فلي الآن أن أتمتع وقد طفت بالبيت ؟

فقال له أبي : نعم ،

(تهذيب الأحكام : ٨٩/٥ ، ح ٢٩٤ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥١٧ .)

٣٤ - الشيخ الطوسي ؛ : محمد بن علي بن محبوب ، عن أحمد بن محمد ، عن أحمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه

السلام) قال : سئل أبو الحسن الأول (عليه السلام) عن الرجل يزوّج ابنته ، أله أن يأكل من صداقها ؟

قال (عليه السلام) : ليس له ذلك .

(تهذيب الأحكام : ٣٧٥/٧ ح ١٥١٦ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧٢/٢١ ح ٢٧٠٧٣ .)

٣٥ - الشيخ الطوسي ؛ : أحمد بن محمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن

رجل يصلّي الركعتين ، ثم ذكر في الثانية وهو راعع أنه ترك سجدة في الأولى ؟

قال : كان أبو الحسن (عليه السلام) يقول : إذا تركت السجدة في الركعة الأولى ، فلم تدر واحدة ، أو اثنتين ، استقبلت حتى

يصحّ لك ثنتان ، فإذا كان في الثالثة ، والرابعة ، فتركت سجدة بعد أن تكون قد حفظت الركوع ، أعدت السجود .

(تهذيب الأحكام : ١٥٤/٢ ح ٦٠٥ . عنه وعن الكافي ، وقرب الإسناد ، والاستبصار ،

وسائل الشيعة : ٣٦٥/٦ ح ٨١٩٥ .

الكافي : ٣٤٩/٣ ح ٣ ، وفيه : محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن أحمد بن محمد

بن أبي نصر ، وعلي بن محمد ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي

نصر ، عن أبي الحسن عليه السلام ، وبتفاوت . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٩٣١/٨ ح ٧٤٢٤ .

الاستبصار : ٣٦٠/١ ح ١٣٦٤ .

قرب الإسناد : ٣٦٥ ح ١٣٠٨ . عنه البحار : ١٤٣/٨٥ ح ٣ .)

٣٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمد النوفلي يقول : قدم سليمان المروزي متكلم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله

، ثم قال له : إن ابن عمي علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قدم علي من الحجاز ، وهو يحب الكلام . . . إنما وجهت إليه

لمعرفتي بقوّتك ، وليس مرادى إلا أن تقطعه عن حجة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أمير المؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، وخلصني والذمّ ، فوجه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (

عليه السلام) : وما أنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . ولقد سمعت قوماً سألوا أبي موسى بن جعفر (عليهما السلام) عن البداء ؟

فقال (عليه السلام) : وما ينكر الناس من البداء ، وأن يقف الله قوماً يرجيهم لأمره

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

٣٧ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن محمد بن سنان : أن علي بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه في جواب مسأله : . . .
وحرم سباع الطير ، والوحش كلها ، لأكلها من الجيف ، ولحوم الناس ، والعدرة ، وما أشبه ذلك ، فجعل الله عز وجل دلائل ما
أحل من الوحش ، والطير ، وما حرم ، كما قال أبي (عليه السلام) : كل ذي ناب من السباع ، وذي مخلب من الطير حرام ، وكل
ما كانت له قانصة من الطير فحلال

وما حرم قوله (عليه السلام) : كل ما دف ، ولا تأكل ما صف

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

تقدم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

٣٨ - أبو علي الطبرسي : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد الله بن عبد الكريم بن هوازن القشيري ، أدام الله عزه ، قراءة
عليه ، داخل القبة التي فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرة شهر الله المبارك رمضان ، سنة إحدى وخمسمائة ، قال : حدثني
الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن علي بن محمد بن علي الحاتمي الزوزني قراءة عليه ، سنة اثنتين وخمسين وأربعمائة ، قال :
أخبرني أبو الحسن أحمد بن محمد بن هارون الزوزني بها ، قال : أخبرنا أبو بكر محمد بن عبد الله بن محمد ، حفدة العباس بن
حمزة النيشابوري ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : حدثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر الطائي بالبصرة ، قال : حدثني
أبي سنة ستين ومائتين ، قال : حدثني علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنة أربع وتسعين ومائة ، قال : حدثني أبي موسى
بن جعفر ، قال : مر جعفر بصياد فقال : يا صياد ! أي شيء أكثر ما يقع في شبكتك ؟
قال : الطير الزاق .

قال : فمر [جعفر] وهو يقول : هل لك صاحب العيال ، [هلك صاحب العيال] .

(صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٧٤ ح ١١ . عنه البحار : ٢٨١/٦٢ ح ٣٠ ، و٧٢/١٠١ ح ١٢ .)

٣٩ - الراوندي ؛ : روى واضح عن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبي موسى (عليه السلام) للحسين بن أبي العلاء : اشتر لي
جارية نوبية .

فقال الحسين : أعرف والله ! جارية نوبية نفيسة ، أحسن ما رأيت من النوبة ، فلولا خصلة لكنت من شأنك .

قال (عليه السلام) : وما تلك الخصلة ؟

قال : لا تعرف كلامك ، وأنت لا تعرف كلامها .

فتبسّم (عليه السلام) ثم قال : اذهب حتى تشتريها .

فلما دخلت بها إليه قال لها بلغتها : ما اسمك ؟

قالت : مؤنسة .

قال (عليه السلام) : أنت لعمرى مؤنسة ، قد كان لك اسم غير هذا ، وقد كان اسمك قبل هذا حبيبة . قالت : صدقت .

ثم قال : يا ابن أبي العلاء ! إنَّها ستلد لي غلاماً لا يكون في ولدي أسخى ، ولا أشجع ، ولا أعبد منه .

قلت : فما تسميه حتى أعرفه ؟

قال (عليه السلام) : اسمه إبراهيم .

فقال علي بن أبي حمزة : كنت مع موسى (عليه السلام) بمنى ، إذ أتى رسوله فقال : الحق بي بالثعلبية ، فلحقت به ، ومعه عياله
، وعمران خادمه .

فقال (عليه السلام) : أيما أحب إليك ، المقام ههنا ، أو تلحق بمكة ؟

قلت : أحبهما إليّ ما أحببت .

قال (عليه السلام) : مكّة خير لك .

ثم سبقني إلى داره بمكّة ، وأتيته وقد صلّى المغرب ، فدخلت عليه فقال : (فَأَخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى) .

(طه : ١٢/٢٠) .

فخلعت نعلي وجلست معه ، فأتيت بخوان فيه خبيص ، فأكلت أنا وهو ، (الخوان : ما يؤكل عليه . المعجم الوسيط : ٢٦٣) .

(الخبيص : الحلواء المخصوصة من التمر والسمن . المعجم الوسيط : ٢١٦) .

ثم رفع الخوان ، وكنت أحدثه ، ثم غشيني النعاس فقال لي : قم ، فم حَتَّى أقوم أنا لصلاة الليل ، فحملني النوم إلى أن فرغ من صلاة الليل ، ثم جاءني فتبهنى ، فقال : قم فتوضّأ ، وصلّ صلاة الليل وخفّف .

فلما فرغت من الصلاة صلّينا الفجر ، ثم قال لي : يا عليّ ! إنّ أمّ ولدي ضربها الطلق ، فحملتها إلى الثعلبيّة مخافة أن يسمع الناس صوتها ، فولدت هناك الغلام الذي ذكرت لك كرمه وسخاءه وشجاعته .

قال عليّ : فوالله ! لقد أدركت الغلام ، فكان كما وصف .

(الخرائج والجرائح : ٣١٠/١ ح ٤ . عنه إثبات الهداة : ١٩٦/٣ ح ٨٠ ، والبحار : ٦٩/٤٨ ح ٩٢ .

دلائل الإمامة : ٣٣٨ ح ٢٩٦ ، عن الحسين بن أبي العلاء . عنه إثبات الهداة : ٢١٠/٣ ح ١٣٠ .

الصرائط المستقيم : ١٩٠/٢ ح ٤ ، قطعة منه ، مرسلًا .)

٤٠ - الراونديّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمي قال : . . . قال (الرضا) (عليه السلام) : إنّ موسى بن جعفر (عليهما السلام) ، عمّ برهه من دهره . . . فلمّا نفدت مدّته وكان وقت وفاته ، أتاني مولى برسالته يقول : يا بنّي ! إنّ الأجل قد نفذ ، والمدة قد انقضت ، وأنت وصيّ أبيك ، فإنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا كان وقت وفاته ، دعا عليّاً وأوصاه ، ودفع إليه الصحيفة التي كان فيها الأسماء التي خصّ الله بها الأنبياء ، والأوصياء .

ثم قال : يا عليّ ! ادن منّي ، فدنا منه ، فغطّى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) رأس عليّ (عليه السلام) بملاءته ، ثم قال له : أخرج لسانك ، فأخرجه فختمه بخاتمه ، ثم قال : يا عليّ ! اجعل لسانى فى فيك فمضّه ، وابلع كلّ ما تجد فى فيك .

ففعل عليّ (عليه السلام) ذلك ، فقال له : إنّ الله قد فهمك ما فهمنى ، وبصّرك ما بصّرنى ، وأعطاك من العلم ما أعطانى ، إلّا النبوة ، فإنّه لا نبىّ بعدى

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩) .

٤١ - الراونديّ ؛ : إنّ أبا الصلت الهرويّ روى عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : قال لى أبى موسى (عليه السلام) : كنت جالساً عند أبى (عليه السلام) إذ دخل عليه بعض أوليائنا ، فقال : بالباب ركّب كثير يريدون (راكب جمعه ركّب ، مثل صاحب

وصحّب . المصباح المنير : ٢٣٦) .

الدخول عليك ، فقال لى : انظر من بالباب ؟

فنظرت إلى جمال كثيرة عليها صناديق ، ورجل راكب فرساً ، فقلت : من الرجل ؟

فقال : رجل من السند والهند أردت الإمام جعفر بن محمّد (عليهما السلام) ، فأعلمت والدى بذلك ، فقال : لا تأذن للنجس الخائن .

فأقام بالباب مدّة مديدة ، فلا يؤذن له حتّى شفع يزيد بن سليمان ، ومحمّد بن سليمان فأذن له ، فدخل الهنديّ ، وجثى بين يديه

(جثا يجثو جُثُوًّا ، وجثى يجثى جُثِيًّا وَجُثِيًّا : جلس على ركبتيه ، أو قام على أطراف أصابعه . المنجد : ٧٩ .)

فقال : أصلح الله الإمام ! أنا رجل من بلد الهند من قبل ملكها ، بعثني إليك بكتاب مختوم ، ولى بالباب حول لم تأذن لى ، فما ذنبى ؟

(فى البحار : « وكنت بالباب حولاً » .)

أهكذا يفعل الأنبياء ؟

قال : فطأ رأسه ، ثم قال : (وَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ وَبَعْدَ حِينٍ م) ، وليس (ص : ٨٨/٣٨ .)

مثلك من يطأ مجالس الأنبياء .

قال موسى (عليه السلام) : فأمرنى أبى بأخذ الكتاب وفكّه ، فكان فيه : بسم الله الرحمن الرحيم ، إلى جعفر بن محمد الصادق الطاهر من كل نجس ، من ملك الهند .

أما بعد ، فقد هدانى الله على يديك ، وإنه أهدى إلىّ جارية لم أر أحسن منها ، ولم أجد أحداً يستأهلها غيرك ، فبعثتها إليك مع شىء من الحلّى والجواهر والطيب ، ثم جمعت وزرائى فاخترت منهم ألف رجل يصلحون للأمانة ، واخترت من الألف مائة ، واخترت من المائة عشرة ، واخترت من العشرة واحداً ، وهو ميزاب بن حبيب لم أر أوثق منه ، فبعثت على يده هذه الجارية والهدية .

فقال جعفر (عليه السلام) : ارجع أيها الخائن ما كنت بالذى أقبلها ، لأنك خائن فيما ائتمنت عليه ، فحلف أنه ما خان .

فقال (عليه السلام) : إن شهد عليك بعض ثيابك بما خنت ، تشهد أن لا إله إلا الله ، وأن محمداً عبده ورسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : أو تعفينى من ذلك ؟

قال : أكتب إلى صاحبك بما فعلت .

قال الهندي : إن علمت شيئاً فاكتب ، وكان عليه فروة فأمره بخلعها ، ثم قام (الفروة : التى تلبس ، قيل : بإثبات الهاء ، وقيل : بحذفها ، والجمع الفراء ، مثل سهم وسهام . المصباح المنير : ٤٧١ . الفرو : شىء كالجيرة يطن من جلود بعض الحيوانات ، كالأرانب والسمور . المنجد : ٥٨٠ .)

الإمام فرقع ركعتين ثم سجد .

قال موسى (عليه السلام) : فسمعتة فى سجوده يقول : « اللهم إني أسألك بمعاقد العز من عرشك ، ومنتهى الرحمة من كتابك ، أن تصلى على محمد عبدك ورسولك وأمينك فى خلقك وآله ، وأن تأذن لفرو هذا الهندي أن يتكلم بلسان عربى مبين يسمعه من فى المجلس من أوليائنا ، ليكون ذلك عندهم آية من آيات أهل البيت ، فيزدادوا إيماناً مع إيمانهم » .

ثم رفع رأسه فقال : أيها الفرو ! تكلم بما تعلم من هذا الهندي .

قال موسى (عليه السلام) : فانتفضت الفرو ، وصارت كالكبش ، وقالت : يا ابن رسول الله ! ائتمنه الملك على هذه الجارية وما معها ، وأوصاه بحفظها حتى صرنا إلى بعض الصحارى ، أصابنا المطر وابتل جميع ما معنا ، ثم احتبس المطر وطلعت الشمس ، فنادى خادماً كان مع الجارية يخدمها يقال له : بشر ، [وقال له :] لو دخلت هذه المدينة فأتيتنا بما فيها من الطعام ، ودفع إليه دراهم ، ودخل الخادم المدينة ، فأمر الميزاب هذه الجارية أن تخرج من قبتها إلى مضرب قد نصب [لها] فى الشمس ، فخرجت وكشفت عن ساقها إذ [كان] فى الأرض وحل ، ونظر هذا الخائن إليها ، فراودها عن نفسها فأجابته ، وفجر بها وخانك .

فخرّ الهنديّ [على الأرض] ، فقال : ارحمني فقد أخطأت ، وأقرّ بذلك ، ثم صار فروة كما كانت ، وأمره أن يلبسها ، فلمّا لبسها انضمت في حلقة ، وخنقته حتى اسودّ وجهه .

فقال الصادق (عليه السلام) : أيّها الفرو ! خلّ عنه حتى يرجع إلى صاحبه ، فيكون هو أولى به منّا ، فانحلّ الفرو ، [وقال (عليه السلام) : خذ هديّتك وارجع إلى صاحبك] .

فقال الهنديّ : الله ، الله ، [يا مولاي] فيّ ! فإنّك إن رددت الهدية خشيت أن ينكر ذلك عليّ فإنّه شديد العقوبة .

فقال : أسلم أعطك الجارية فأبى ، فقبل الهدية ، وردّ الجارية .

فلمّا رجع إلى الملك رجع الجواب إلى أبي بعد أشهر ، فيه مكتوب :

بسم الله الرحمن الرحيم ، إلى جعفر بن محمّد الإمام (عليه السلام) من ملك الهند ، أمّا بعد ، فقد كنت أهديت إليك جارية ، فقبلت منّي ما لا قيمة له ، ورددت الجارية ، فأنكر ذلك قلبي ، وعلمت أنّ الأنبياء وأولاد الأنبياء معهم فراسة ، فنظرت إلى الرسول بعين الخيانة ، فاخترت كتاباً ، وأعلمته أنّه (جاءني منك بخيانة) ، وحلفت أنّه لا ينجيه إلّا الصدق ، فأقرّ بما فعل ، وأقرت الجارية بمثل ذلك ، وأخبرت بما كان من أمر الفرو ، فتعجبت من ذلك ، وضربت عنقها وعنقه ، وأنا أشهد أن لا إله إلّا الله وحده لا شريك له ، وأنّ محمداً عبده ورسوله .

واعلم أنّي [واصل] على أثر الكتاب ، فما أقام إلّا مدّة يسيرة حتى ترك ملك الهند ، وأسلم وحسن إسلامه .

(الخرائج والجرائح : ٢٩٩/١ ، ح ٦ . عنه إثبات الهداة : ١١٥/٣ ، ح ١٣٧ ، قطعة منه ، والصرط المستقيم : ١٨٦/٢ ، ح ٦ ، باختصار ، ومدينة المعاجز : ٣٩٦/٥ ، ح ١٧٣٧ . وعنه وعن المناقب ، البحار : ١١٣/٤٧ ، ح ١٥٠ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٢٤٢/٤ س ١٠ ، باختصار . عنه مدينة المعاجز : ٤٠٦/٥ ، ح ١٧٣٩ .

الثاقب في المناقب : ٣٩٨ ، ح ٣٢٥ ، وفيه : عن أبي الحسن عليّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر عليهم السلام ، قال - في حديث طويل أنا أختصره - أنّ ملك الهند . . . عنه مدينة المعاجز : ٤٠١/٥ ، ح ١٧٣٨ .

٤٢ - الراونديّ ؛ روى عن الرضا ، عن أبيه (عليهما السلام) ، قال : جاء رجل إلى جعفر بن محمّد (عليهما السلام) ، فقال : انج

بنفسك فهذا فلان بن فلان قد وشى بك إلى المنصور ، وذكر أنّك تأخذ البيعة لنفسك على الناس لتخرج عليهم .

فتبسّم وقال : يا أبا عبد الله ! لا ترع ، فإنّ الله إذا أراد إظهار فضيلة كتمت أو جحدت أثار عليها حاسداً باغياً يحركها حتى يبينها ، اقعدي معي حتى يأتي الطلب ، فتمضى معي إلى هناك حتى تشاهد ما يجري من قدرة الله التي لا معدل لها عن مؤمن .

فجاء الرسول ، وقال : أجب أمير المؤمنين .

فخرج الصادق (عليه السلام) ودخل ، وقد امتلأ المنصور غيظاً وغضباً ، فقال له : أنت الذي تأخذ البيعة لنفسك على المسلمين

، تريد أن تفرّق جماعتهم وتسعى في هلكتهم وتفسد ذات بينهم ! ؟

فقال الصادق (عليه السلام) : ما فعلت شيئاً من هذا .

قال المنصور : فهذا فلان يذكر أنّك فعلت كذا ، وأنّه أحد من دعوته إليك .

فقال : إنّه لكاذب .

قال المنصور : إنّني أحلفه ، فإن حلف كفيت نفسي مؤونتك .

فقال الصادق (عليه السلام) : إنّه إذا حلف كاذباً باء يائمه .

فقال المنصور [لحاجبه] : حلف هذا الرجل على ما حكاه عن هذا - يعني الصادق (عليه السلام) - ، فقال له الحاجب : قل :

والله الذى لا إله إلا هو ، وجعل يغلظ عليه اليمين .

فقال الصادق (عليه السلام) : لا تحلفه هكذا ، فإننى سمعت أبى يذكر عن جدى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه قال : إن من الناس من يحلف كاذباً ، فيعظم الله فى يمينه ، ويصفه بصفاته الحسنى ، فيأتى تعظيمه لله على إثم كذبه ويمينه ، [فيؤخر عنه البلاء] ، ولكن دعنى أحلفه باليمين التى حدثنى بها أبى ، عن جدى ، عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إنه لا يحلف بها حالف إلا بآء يآئمه .

فقال المنصور : فحلفه إذأ ، يا جعفر ! .

فقال الصادق (عليه السلام) للرجل : قل : إن كنت كاذباً عليك فقد برئت من حول الله وقوته ، ولجأت إلى حولى وقوتى ، فقالها الرجل .

فقال الصادق (عليه السلام) : « اللهم إن كان كاذباً فأتمه » .

فما استتم كلامه حتى سقط الرجل ميتاً ، واحتمل ومضى به وسرى عن المنصور ، وسأله عن حوائجه .

فقال (عليه السلام) : ليس لى حاجة إلا [إلى الله ، و] الإسراع إلى أهلى ، فإن قلوبهم بى متعلقة .

فقال [المنصور] : ذلك إليك ، فافعل منه ما بدا لك ، فخرج من عنده مكرماً قد تحير فيه المنصور ومن يليه .

فقال قوم : ما ذا رجل فأجاه الموت ، ما أكثر ما يكون هذا ؟ !

وجعل الناس يصيرون إلى ذلك الميت ينظرون إليه ، فلمّا استوى على سريره جعل الناس يخوضون فى أمره ، فمن ذام له ، وحامد إذ قعد على سريره وكشف عن وجهه ، وقال : يا أيها الناس ! إنى لقيت ربى بعدكم ، فلقانى السخط واللعنة ، واشتد غضب زبانيته على الذى كان منى إلى جعفر بن محمد الصادق ، فاتقوا الله ، ولا تهلكوا فيه كما هلكت .

ثم أعاد كفه على وجهه ، وعاد فى موته ، فرأوه لا حراك به ، وهو ميت فدفنوه ، [وبقوا حائرين فى ذلك] .

(الخرائج والجرائح : ٧٦٣/٢ ، ح ٨٤ . عنه البحار : ١٧٢/٤٧ ، ح ١٩ ، وعنه وعن الإرشاد ، وسائل الشيعة : ٢٧٠/٢٣ ، ح ٢٩٥٥٢ ، قطعة منه .

الإرشاد للمفيد : ٢٧٢ ، س ١٣ ، مرسلًا ، وبتفاوت .)

٤٣ - أبو منصور الطبرسى ؛ عن داود بن قبيصة قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : سئل أبى (عليه السلام) هل منع الله عمّا أمر به ؟ وهل نهى عمّا أراد ؟ وهل أعان على ما لم يرد ؟

فقال (عليه السلام) : أمّا ما سألت هل منع الله عمّا أمر به ؟ فلا يجوز ذلك ، ولو جاز ذلك ، لكان قد منع إبليس عن السجود لآدم ، ولو منع إبليس لعذره ولم يلغنه .

وأما ما سألت هل نهى عمّا أراد ؟ فلا يجوز ذلك ، ولو جاز ذلك ، لكان حيث نهى آدم (عليه السلام) عن أكل الشجرة أراد منه أكلها ، ولو أراد منه أكلها لما نادى عليه صبيان الكتاتيب (وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ وَفَعَوَى) ، والله تعالى لا (طه : ١٢١/٢٠) .

يجوز عليه أن يأمر بشىء ، ويريد غيره .

وأما ما سألت عنه من قولك : هل أعان على ما لم يرد ؟ فلا يجوز ذلك ، وجلّ الله تعالى على أن يعين على قتل الأنبياء وتكذيبهم ، وقتل الحسين بن على (عليهما السلام) والفضلاء من ولده ، وكيف يعين على ما لم يرد ؟ وقد أعدّ جهنم لمخالفيه ، ولعنهم على تكذيبهم لطاعته ، وارتكابهم لمخالفته .

ولو جاز أن يعين على ما لم يرد ، لكان أعان فرعون على كفره ، وادّعائه أنه رب العالمين ، أفترى أراد الله من فرعون أن يدعى الربوبية ؟

يستتاب قائل هذا القول ، فإن تاب من كذبه على الله ، وإلا ضربت عنقه .

(الاحتجاج : ٣٢٩/٢ ح ٢٦٧ . عنه البحار : ٢٥/٥ ح ٣١ ، ونور الثقلين : ٤٠٤/٣ ح ١٦٤ ، قطعة منه .)

٤٤ - مخد بن علي الطبري ؛ ذكر بعضهم قال : حدّثنا أبو القاسم عيسى بن الأزهر ، حدّثنا مسنّه بن عبد ربّه ، حدّثنا أبي ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، حدّثنا أبي موسى (عليه السلام) ، وحدّثنا سلمان القمّي ، عن مسروق مولى عائشه قال : دخل علي عائشه نسوة من أهل العراق ، ونسوة من أهل الشام ، فسألوا عائشه عن عليّ (عليه السلام) فقالت : أين مثل عليّ بن أبي طالب ؟ كان والله للقرآن تالياً ، وبالنهج صائماً ، وبالليل قائماً ، وللسرّ غالباً ، وعن المنكر ناهياً ، وللدين ناصراً ، وعليّ والله أقعدكنّ في البيوت آمنات ، وسماكنّ مؤمنات .

وتنفّست سعداء ثمّ قالت : آه سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لعليّ : يا أبا الحسن ! حبّك حسنة لا يضرّ معها سيئته ، وبغضك سيئة لا ينفع معها حسنة ، وإنّ محبّك يدخل الجنّة مدلاً ، .

(ومنه الحديث : « يمشي على الصراط مدلاً » أي منبسطاً ليس عليه خوف . مجمع البحرين : ٣٧٢/٥ .)

(بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : ١٨٧ س ٢٤ .)

٤٥ - أبو نصر الطبرسي ؛ قال الرضا (عليه السلام) : كان أبي يقول : من قال : لا حول ولا قوه إلا بالله صرف الله عنه تسعة وتسعين نوعاً من بلاء الدنيا أيسرها الخنق .

(مكارم الأخلاق : ٢٩٧ س ١٩ .)

ثواب الأعمال : ١٩٤ ح ١ وفيه : . . . سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول : وفي هامشه : وفي بعض النسخ ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام . . . عنه البحار : ١٨٨/٩٠ ح ١٥ وفيه : عن الرضا عليه السلام)

٤٦ - ابن فهد الحلّي ؛ حدّث أبو عمران موسى بن عمران الكسروي ، قال : حدّثنا عبد الله بن كلب ، قال : حدّثني منصور بن العباس ، عن سعد بن جناح ، عن سليمان بن جعفر الجعفري ، عن الرضا ، عن أبيه (عليهما السلام) قال : دخل أبو المنذر هشام السائب الكلبّي عليّ أبي عبد الله (عليه السلام) فقال : أنت الذي تفسّر القرآن ؟ قال : قلت : نعم .

قال : أخبرني عن قول الله عزّ وجلّ لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّشْتُورًا) (الإسراء : ٤٥/١٧ .)

ما ذلك القرآن الذي كان إذا قرأه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حجب عنهم ؟

قلت : لا أدري ، قال : فكيف ؟

قلت : إنك تفسّر القرآن . قلت : يا ابن رسول الله ! إن رأيت أن تنعم عليّ وتعلمنيهنّ .

قال (عليه السلام) : آية في الكهف ، وآية في النحل ، وآية في الجاثية ، وهي :

(أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ وَهُوْلَهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَوَجَعَلَ عَلَى بَصِيرِهِ غِشْوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ مِ بَعْدَ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ) .

(الجاثية : ٢٣/٤٥ .)

وفي النحل (أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعِهِمْ وَأَبْصَرِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْعَقْلُونَ) .

(النحل : ١٠٨/١٦ .)

وفي الكهف (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاؤُهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي

الرضا (عليه السلام) قال : رأيت أبي (عليه السلام) في المنام فقال : يا بني ! إذا كنت في شدّة فأكثر أن تقول : « يا رؤوف يا رحيم » والذي تراه في المنام تراه في اليقظة .

(مهج الدعوات : ٣٩٧ س ٣ . عنه البحار : ٢٧٢/٩٠ ح ٢ ، و ٢٨٣/٩٢ ح ٧ .)

٥١ - ابنا بسطام النيسابوريان : « الأشعث بن عبد الله ، قال : حدّثني محمّد بن عيسى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن موسى بن جعفر (عليه السلام) ، قال :

لما طلب أبو الدوانيق أبا عبد الله (عليه السلام) ، وهمم بقتله ، فأخذه صاحب المدينة ووجه به إليه .

وكان أبو الدوانيق استعجله ، واستبطأ قدومه حرصاً منه على قتله ، فلما مثل بين يديه ضحك في وجهه ، ثم رحب به وأجلسه عنده ، وقال : يا ابن رسول الله ! والله ! لقد وجهت إليك ، وأنا عازم على قتلك ، ولقد نظرت فألقى إليّ محبّة لك .

فوالله ! ما أجد أحداً من أهل بيتي أعزّ منك ، ولا آثر عندي ، ولكن يا أبا عبد الله ! ما كلام يبلغني عنك ، تهجنا فيه ، وتذكرنا بسوء ؟

(في البحار : « تهجنا » .)

فقال : يا أمير المؤمنين ! ما ذكرتك قطّ بسوء .

فتبسّم أيضاً ، وقال : والله ! أنت أصدق عندي من جميع من سعى بك إليّ ، هذا مجلسي بين يديك وخاتمي ، فانبسط ولا تخشني في جليل أمرك وصغيره ، فلست أردك عن شيء .

ثم أمره بالانصراف ، وحباه وأعطاه ، فأبى أن يقبل شيئاً ، وقال : يا أمير المؤمنين ! أنا في غناء ، وكفايه ، وخير كثير ، فإذا هممت ببري ، فعليك بالمتخلّفين من أهل بيتي ، فارفع عنهم القتل .

قال : قد قبلت يا أبا عبد الله ! وقد أمرت بمائة ألف درهم ، ففرّق بينهم .

فقال : وصلت الرحم ، يا أمير المؤمنين ! فلما خرج من عنده ، مشى بين يديه مشايخ قریش وشبّانهم ، من كلّ قبيلة ، ومعه عين أبي الدوانيق .

فقال له : يا ابن رسول الله ! لقد نظرت نظراً شافياً حين دخلت على أمير المؤمنين ، فما أنكرت منك شيئاً غير شفّيتك ، وقد حرّكتهما بشيء ، فما كان ذلك ؟

قال : إنّي لمّا نظرت إليه قلت : « يا من لا يضام ، ولا يرام ، وبه تواصل الأرحام ، صلّ على محمّد وآله ، واكفني شرّه بحولك وقوّتك » ، والله ! ما زدت على ما سمعت .

قال : فرجع العين إلى أبي الدوانيق ، فأخبره بقوله ، فقال : والله ! ما استتمّ ما قال حتّى ذهب ما كان في صدري من غائلة وشرّ .

(طبّ الأئمة عليهم السلام : ١١٥ س ٨ . عنه البحار : ١٧٣/٤٧ ح ٢٠ ، و ٢١٩/٩٢ ح ١٦ ، ومدينة المعاجز : ٢٥٤/٥ ح ١٦١٤ ، المصباح للكفعمي : ٣١٣ س ١٠ ، قطعة منه .)

٥٢ - المسعودي : عن الرضا ، عن أبي الحسن موسى (عليهما السلام) قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ م) .

(الملك : ٣٠/٦٧ .)

فقال : إذا قدمتم إمامكم ، فلم تروه فما أنتم صانعون ؟

وفي حديث آخر : فمن يأتيكم به إلّا الله عزّ وجلّ تعالى .

(إثبات الوصيّة : ٢٦٧ س ٢ .)

٥٣ - أبو نعيم الإصفيهاني: حدثنا أحمد بن محمد بن محمد بن مقسم، حدثني أبو الحسين علي بن الحسن الكاتب، حدثني أبي، حدثني الهيثم، حدثني بعض أصحاب جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام)، قال: دخلت على جعفر (عليه السلام) وموسى بين يديه، وهو يوصيه بهذه الوصية، فكان مما حفظت منها: أن قال:

يا بني! اقبل وصيتي، واحفظ مقالتي، فإنك إن حفظتها تعش سعيداً، وتمت حميداً، يا بني! من رضى بما قسم له استغنى، ومن مد عينه إلى ما في يد غيره (في الأصل: «تعيش سعيداً، وتموت حميداً»)، وما أثبتناه عن كشف الغمّة والبحار. مات فقيراً، ومن لم يرض بما قسمه الله له آثم الله في قضائه، ومن استصغر زلّة نفسه استعظم زلّة غيره، ومن استصغر زلّة غيره استعظم زلّة نفسه، يا بني! من كشف حجاب غيره انكشفت عورات بيته، ومن سل سيف البغي قتل به، ومن احتقر لأخيه بئراً سقط فيها، ومن داخل السفهاء حقر، ومن خالط العلماء وقر، ومن دخل مداخل السوء آثمهم، يا بني! إيّاك أن تزرى بالرجال فيزرى بك، وإيّاك والدخول فيما لا يعنيك فتزلّ لذلك، يا بني! قل الحقّ لك أو عليك، تستشان* من بين أقرانك، يا بني! كن لكتاب الله تالياً وللإسلام فاشياً، وبالمعروف آمراً، وعن المنكر ناهياً، ولمن قطعك واصلاً، ولمن سكت عنك مبتدئاً، ولمن سألك معطياً، وإيّاك والنميمة، فإنها تزرع الشحناء في قلوب الرجال، وإيّاك والتعرّض لعيوب الناس فمنزلة التعرّض لعيوب الناس بمنزلة الهدف، يا بني! إذا طلبت الجود فعليك بمعادنه، فإنّ للجود معادن، وللمعادن أصولاً، وللأصول فروعاً، وللفروع ثمرات، ولا يطيب ثمر إلا بأصول، ولا أصل ثابت إلا بمعادن طيب، يا بني! إن زرت فزر الأخيار ولا تزر الفجار، فإنهم صخرة لا يتفجر ماؤها، وشجرة لا يخضر ورقها، وأرض لا تظهر عشبها.

قال علي بن موسى (عليهما السلام): فما ترك [أبي] هذه الوصية إلى أن مات.

(حلية الأولياء: ١٩٥/٣، س ٨.)

كشف الغمّة: ١٥٧/٢، س ١٧، و١٨٤، س ١٥، بتفاوت يسير. عنه البحار: ٢٠١/٧٥، ح ٣٣، و٢٠٤، ح ٤٢، وإثبات الهداة: ١٦٧/٣، ح ٤٩.

العدد القويّة: ١٥١، ح ٧٥، مراسلاً وبتفاوت.

الفصول المهمّة لابن الصباغ: ٢٢٤، س ٤، بتفاوت يسير. عنه إثبات الهداة: ١٦٩/٣، ح ٥٤.

نور الأبصار: ٢٩٩، س ١٢، بتفاوت يسير.

٥٤ - ابن حبان: علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) يروي عن أبيه العجائب، روى عنه أبو الصلت وغيره، كأنه كان يهيم ويخطيء، روى عن أبيه موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمد، عن أبيه محمد بن علي، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين بن علي، عن أبيه علي: أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال: السبت لنا، والأحد لشيعتنا، والاثنين لبني أمية، والثلاثاء لشيعتهم، والأربعاء لبني العباس، والخميس لشيعتهم، والجمعة للناس جميعاً، وليس فيه سفر.

(المجروحين: ١٠٦/٢ س ١.)

٥٥ - ابن حبان: وبإسناده [المتقدم] أن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قال: لما أسرى بي إلى السماء، سقط إلى الأرض من عرقى، فنبت منه الورد، فمن أحب أن يشم رائحته، فليشم الورد.

(المجروحين: ١٠٦/٢ س ٦.)

٥٦ - ابن حبان: وبإسناده [المتقدم] أن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قال: الإيمان معرفة بالقلب، وإقرار باللسان، وعمل بالأركان.

(المجروحين: ١٠٦/٢ س ٨.)

٥٧ - ابن حبان : ويأسناده [المتقدم] أنّ النبيّ عليه الصلاة والسلام قال : اذهنوا بالبنفسج ، بارد في الصيف ، حارّ في الشتاء .
(المجروحين : ١٠٦/٢ س ١٠ .)

٥٨ - ابن حبان : ويأسناده [المتقدم] أنّ النبيّ عليه الصلاة والسلام قال : من أكل رمانة حتّى يشمّها ، أثار الله قلبه أربعين ليلة .
(المجروحين : ١٠٦/٢ س ١٢ .)

٥٩ - ابن حبان : ويأسناده [المتقدم] أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : الحنّاء بعد النورة أمان من الجذام والبرص .
(المجروحين : ١٠٧/٢ س ٣ .)

٦٠ - ابن حبان : ويأسناده [المتقدم] قال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا عطس قال له عليّ : رفع الله ذكرك ،
وإذا عطس عليّ قال له النبيّ عليه الصلاة والسلام : أعلى الله كعبك .
(المجروحين : ١٠٧/٢ س ٥ .)

٦١ - ابن حبان : ويأسناده [المتقدم] أنّ النبيّ عليه الصلاة والسلام قال : من أذى فريضة فله عند الله دعوة مستجابة .
(المجروحين : ١٠٧/٢ س ٧ .)

(ي) - ما رواه عن آبائه (عليهم السلام) :

١ - مسائل عليّ بن جعفر (عليه السلام) : وبالإسناد أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرني المنذر بن محمّد
قراءة ، قال : حدّثنا أحمد بن يحيى الضبّيّ ، قال : حدّثنا موسى بن القاسم ، عن عليّ بن جعفر ، عن عليّ بن موسى بن جعفر ،
عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الله أخرجني ورجلاً معي من ظهر
إلى ظهر من صلب آدم ، حتّى خرجنا من صلب (في المصدر : من طهر إلى طهر . والصحيح ما أثبتناه من البحار .)
أبينا ، فسبقتة بفضل هذه على هذه ، - وضّم بين السبابة والوسطى - وهو النبوة .

فقل له : ومن هو يا رسول الله ؟

فقال : عليّ بن أبي طالب .

(مسائل عليّ بن جعفر عليه السلام : ٣١٩ ح ٧٩٩ .

أمالى الطوسيّ : ٣٤٠ ح ٦٩٣ . عنه البحار : ٣٥/٣٥ ح ٣٥ ، س ٣٦/٣٩ ح ٦ .)

٢ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ روى عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن آبائه (صلوات الله عليهم) قال : أتى ميشم
التمّار دار أمير المؤمنين (عليه السلام) ،

فقل له : إنّ نائم ، فنأدى بأعلى صوته : انتبه أيّها النائم ! فوالله لتخضبنّ لحيتك من رأسك .

فانتبه أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال : أدخلوا ميشماً ، فقال له : أيّها النائم ! والله لتخضبنّ لحيتك من رأسك .

فقال : صدقت ، وأنت والله لتقطعنّ يداك ، ورجلاك ، ولسانك ، ولتقطعنّ النخلة التي بالكناسة ، فتشقّ أربع قطع ، فتصلب
أنت على ربعها ، وحجر بن عدّيّ على ربعها ، ومحمّد بن أكثم على ربعها ، وخالد بن مسعود على ربعها .

قال ميشم : فشككت في نفسي وقلت : إنّ عليّاً ليخبرنا بالغيب .

فقلت له : أو كائن ذاك يا أمير المؤمنين ؟

فقال (عليه السلام) إي وربّ الكعبة ، كذا عهدته إليّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : فقلت : لم يفعل ذلك بي يا أمير
المؤمنين ؟

فقال (عليه السلام) : ليأخذنك العتَلّ الزنيم ، ابن الأُمّة الفاجرة ، عبيد الله بن زياد .

قال : وكان (عليه السلام) يخرج إلى الجبّانة وأنا معه ، فيمرّ بالنخلة فيقول لي :

يا ميثم ! إنّ لك ولها شأنًا من الشأن .

قال : فلمّا وُلّي عبيد الله بن زياد الكوفة ودخلها ، تعلّق علّمه بالنخلة التي بالكُناسة فتخرق ، فتطير من ذلك ، فأمر بقطعها ، فاشتراها رجل من النجّارين فشقّها أربع قطع .

قال ميثم : فقلت لصالح ابني : فخذ مسماراً من حديد ، فانقش عليه اسمي واسم أبي ، ودقّه في بعض تلك الأجداع .

قال : فلمّا مضى بعد ذلك أيام أتاني قوم من أهل السوق فقالوا :

يا ميثم ! انهض معنا إلى الأمير نشكوا إليه عامل السوق ، ونسأله أن يعزله عنّا ، ويولّي علينا غيره .

قال : وكنت خطيب القوم ، فنصت لي وأعجبه منطقي ، فقال له عمرو بن حريث : أصلح الله الأمير ! تعرف هذا المتكلّم ؟

قال : من هو ؟

قال ميثم التّمّار الكذّاب ، مولى الكذّاب عليّ بن أبي طالب ، قال :

فاستوى جالساً فقال لي : ماتقول ؟

فقلت : كذب أصلح الله الأمير ، بل أنا الصادق مولى الصادق عليّ بن أبي طالب أمير المؤمنين حقّاً .

فقال لي : لتبرّأَنَّ من عليّ ، ولتذكرنّ مساويه ، وتولّي عثمان ، وتذكر محاسنه ، وألأقطعنّ يديك ورجليك ولأصلبنك ، فبكيت

فقال لي : بكيت من القول دون الفعل .

فقلت : والله ما بكيت من القول ، ولا من الفعل ، ولكن بكيت من شكّ كان دخلني يوم خبّرني سيدي ومولاي .

فقال لي : وما قال لك ؟

قال : فقلت : أتيت الباب فقيل لي : إنّه نائم ، فناديت : انتبه أيّها النائم ! فوالله لتخضبنّ لحيتك من رأسك .

فقال : صدقت ، وأنت والله لتقطعنّ يداك ورجلاك ولسانك ، ولتصلبنّ .

فقلت : ومن يفعل ذلك بي يا أمير المؤمنين ؟

فقال : يأخذك العتَلّ الزنيم ، ابن الأُمّة الفاجرة ، عبيد الله بن زياد .

قال : فامتلاً غيظاً ، ثمّ قال لي : والله لأقطعنّ يديك ورجليك ، ولأدعنّ لسانك حتّى أكذّبك وأكذّب مولاك ، فأمر به فقطعت

يداه ورجلاه ، ثمّ أخرج فأمر به أن يصلب ، فنادى بأعلى صوته : أيّها الناس ! من أراد أن يسمع الحديث المكنون عن عليّ بن

أبي طالب (عليه السلام) ؟

قال : فاجتمع الناس وأقبل يحدّثهم بالعجائب ، وخرج عمرو بن حريث ، وهو يريد منزله فقال : ماهذه الجماعة ؟

قالوا : ميثم التّمّار يحدّث الناس عن عليّ بن أبي طالب .

قال فانصرف مسرعاً فقال : أصلح الله الأمير ! بادر ، فابعث إلى هذا من يقطع لسانه فإنّي لست آمن أن يغيّر قلوب أهل الكوفة

فيخرجوا عليك .

قال : فالتفت إلى حرّسيّ فوق رأسه فقال : اذهب فاقطع لسانه .

قال : فأتاه الحرّسيّ ، فقال له : يا ميثم ! قال : ماتشاء ؟

قال : أخرج لسانك فقد أمرني الأمير بقطعه .

قال ميشم : ألا زعم ابن الأمانة الفاجرة أنه يكذبني ويكذب مولاي ، هاك لساني .

قال : فقطع لسانه ، وتشحط ساعة في دمه ، ثم مات ، وأمر به فصلب .

قال صالح : فمضيت بعد ذلك بأيام ، فإذا هو قد صلب على الربيع الذي كنت دققت فيه المسمار .

(رجال الكشي : ٨٥ رقم ١٤٠ . عنه البحار : ١٣١/٤٢ ح ١٤ .

روضه الواعظين : ٣١٥ س ٢٤ ، مرسلًا .)

٣ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمد جميعاً ، عن أحمد بن محمد بن أبي

نصر ، عن محمد بن عبدالله قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إن أبي حدثنى عن آبائك (عليهم السلام) : أنه

قيل لبعضهم : إن في بلادنا موضع رباط يقال له : قزوين ، وعدواً يقال له : الديلم ، فهل من جهاد ، أو هل من رباط ؟

فقال (عليه السلام) : عليكم بهذا البيت فحجوه ، ثم قال : فإعاد عليه الحديث ثلاث مرّات كلّ ذلك يقول : عليكم بهذا البيت

فحجوه ، ثم قال في الثالثة : أما يرضى أحدكم أن يكون في بيته ينفق على عياله ينتظر أمرنا ، فإن أدركه كان كمن شهد مع

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بداراً ، وإن لم يدركه كان كمن كان مع قائمنا (عليه السلام) في الكافي : ٢٢/٥ : «

وإن مات منتظراً لأمرنا » ، بدل « وإن لم يدركه » .)

في فسطاطه هكذا وهكذا - وجمع بين سبأتيه - .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : صدق ، هو على ما ذكر .

(الكافي : ٢٦٠/٤ ح ٣٤ ، و ٢٢/٥ ح ٢ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ١٢٢/١١ ح ١٤٤١١ ، و ٤٧/١٥ ح ١٩٩٥٨ ، والوافي :

٢٣١/١٢ ح ١١٧٩٦ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله قال : حدّثني محمد بن عيسى بن عبيد ، عن

سليمان بن جعفر الجعفرى ، عن الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

كان يحبّ أربع قبائل ، كان يحبّ الأنصار ، وعبد القيس ، وأسلم ، وبنى تميم ، وكان يبغض بنى أميّة ، وبنى حنيف ،

وبنى ثقيف ، وبنى هذيل .

وكان (عليه السلام) يقول : لم تلدني أمي بكرية ، ولا ثقيفية .

وكان (عليه السلام) يقول : في كلّ حيّ نجيب إلا في بنى أمية .

(الخصال : ٢٢٧ ح ٦٤ . عنه البحار : ٣١٤/٢٢ ح ٣ .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم الخورى قال : حدّثنا زيد بن محمد البغداديّ قال : حدّثنا أبو القاسم

عبد الله بن محمّد الطائى بالبصرة قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي

طالب (عليهم السلام) : : أنه دعاه رجل ، فقال له عليّ (عليه السلام) : على أن تضمن لى ثلاث خصال ؟

قال : وما هي يا أمير المؤمنين ؟

قال (عليه السلام) : لا تدخل علينا شيئاً من خارج ، ولا تدخر عنّا شيئاً في البيت ، ولا تجحف بالعيال .

قال : ذلك لك ، فأجابه عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٨/١ ح ١٦ ، و ٤٢/٢ ح ١٣٨ ، مثله . عنه البحار : ٢٥٥/٢٧ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٧/٢٥ ح

٣١٠٦٨ . عنه وعن صحيفة الرضا عليه السلام ، البحار : ٤٥١/٧٢ ح ٤ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٦ ح ١٥٥ . عنه مستدرک الوسائل : ٢٣٩/١٦ ح ١٩٧٢٦ .

الخصال : ١٨٨ ح ٢٦٠ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٢٧٨/٢٤ ح ٣٠٥٤٠ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يُونُسَ الْبَغْدَادِيَّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَيْنَةُ قَالَ : حَدَّثَنِي نَعِيمُ بْنُ صَالِحِ الطَّبْرِيِّ قَالَ : حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرضا ، عن أبيه ، عن آباءه ، عن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : : أَنَّهُ وَرَثَ الْخَنَثِي مِنْ مَوْضِعِ مِبَالْتِهِ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٥/٢ ح ٣٥٠ . عنه البحار : ٣٥٨/١٠١ ح ١٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٨٤/٢٦ ح ٣٣٠١١ .)

٧ - الشيخ الطوسي ؛ : أَخْبَرَنَا ابْنُ الصَّلْتِ قَالَ : أَخْبَرَنِي ابْنُ عَقْدَةَ قَالَ : حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ الْقَاسِمِ قَالَ : حَدَّثَنَا بَشِيرُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ قَالَ : حَدَّثَنَا سَلِيمَانُ بْنُ بِلَالٍ قَالَ : حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمد ، عن أبيه ، عن آباءه (عليهم السلام) : قَالَ : دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ وَالْأَصْنَامَ حَوْلَ الْكَعْبَةِ ، وَكَانَتْ ثَلَاثِمِائَةً وَسِتِّينَ صِنْمًا ، فَجَعَلَ يَطْفُئُهَا بِمَخْضَرَةٍ فِي يَدِهِ ، (طَفَّ الشَّيْءَ طَفًّا : أَهْوَى إِلَيْهِ لِيَرْمِيَهُ . المعجم الوسيط : ٥٥٩ .)

(الْمَخْضَرَةُ : مَا يُتَوَكَّأُ عَلَيْهَا كَالْعَصَا وَنَحْوَهُ . المعجم الوسيط : ٢٣٧ .)

وَيَقُولُ : (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبُطْلُ إِنَّ الْبُطْلَ كَانَ زَهُوقًا) ، جاء (الإسرائيليات : ٨١/١٧ .)

الْحَقُّ ، وَمَا يَبْدَى الْبَاطِلَ وَمَا يَعِيدُ ، فَجَعَلَتْ تَكْبِيحَ لُجُوهِهَا .

(الأملی : ٣٣٦ ح ٦٨٣ . عنه البحار : ١١٦/٢١ ح ١١ ، وفيه : عن الرضا عليه السلام قال : دخل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، ومثله نور الثقلين : ٢١٣/٣ ح ٤١١ ، و٣٤٣/٤ س ٥ ، وإثبات الهداة : ٣٠٦/١ ح ٢٢٦ .)

٨ - الشيخ الطوسي ؛ : أَخْبَرَنَا ابْنُ الصَّلْتِ قَالَ : أَخْبَرَنَا ابْنُ عَقْدَةَ قَالَ : حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ الْقَاسِمِ قَالَ : حَدَّثَنَا ثَبْرَانُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ قَالَ : حَدَّثَنَا سَلِيمَانُ بْنُ بِلَالٍ الْمَدَنِيُّ قَالَ : حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرضا ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمد ، عن آباءه (عليهم السلام) : : أَنَّ إِبْلِيسَ كَانَ يَأْتِي الْأَنْبِيَاءَ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : مِنْ لَدُنِ آدَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ الْمَسِيحَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، يَتَحَدَّثُ عَنْهُمْ وَيَسْأَلُهُمْ ، وَلَمْ يَكُنْ بِأَحَدٍ مِنْهُمْ أَشَدَّ أَنْسًا مِنْهُ بِيحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا .

فَقَالَ لَهُ يَحْيَى : يَا أَبَا مَرْءٍ ! إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً .

فَقَالَ لَهُ : أَنْتَ أَعْظَمُ قَدْرًا مِنْ أَنْ أَرُدَّكَ بِمَسْأَلَةٍ ، فَاسْأَلْنِي مَا شِئْتَ ، فَإِنِّي غَيْرُ مُخَالَفِكَ فِي أَمْرِ تَرِيدُهُ .

فَقَالَ يَحْيَى : يَا أَبَا مَرْءٍ ! أَحَبُّ أَنْ تَعْرُضَ عَلَيَّ مِصَائِدَكَ ، وَفُخُوكَ الَّتِي تَصْطَادُ بِهَا بَنِي آدَمَ .

فَقَالَ لَهُ إِبْلِيسُ : حَبًّا وَكِرَامَةً ، وَوَعَدَهُ لَعْدًا .

فَلَمَّا أَصْبَحَ يَحْيَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَعَدَ فِي بَيْتِهِ يَنْتَظِرُ الْمَوْعِدَ وَأَجَافَ عَلَيْهِ الْبَابَ إِغْلَاقًا ، فَمَا شَعَرَ حَتَّى سَاوَاهُ مِنْ خُوحَةٍ كَانَتْ فِي بَيْتِهِ ، فَإِذَا وَجْهُهُ صُورَةٌ وَجْهِ (الْخُوحَةِ : كَوَّةٌ فِي الْبَيْتِ تُؤَدِّي إِلَيْهِ الضَّوْءُ . المعجم الوسيط : ٢٦١ .)

الْقَرْدِ ، وَجَسَدُهُ عَلَى صُورَةِ الْخَنْزِيرِ ، وَإِذَا عَيْنَاهُ مَشْقُوقَتَانِ طَوْلًا ، وَفَمُّهُ مَشْقُوقٌ طَوْلًا ، وَإِذَا أَسْنَانُهُ وَفَمُّهُ عَظْمًا وَاحِدًا بِلَاذِقِنٍ وَلَا لَحِيئَةٍ ، وَهُوَ أَرْبَعَةُ أَيْدٍ : يَدَانِ فِي صَدْرِهِ ، وَيَدَانِ فِي مَنْكَبِهِ ، وَإِذَا عَرَاقِيهِ قَوَادِمُهُ ، وَأَصَابِعُهُ خَلْفَهُ ، وَعَلِيهِ قَبَاءٌ ، وَقَدْ (الْعُرْقُوبُ مِنَ الْإِنْسَانِ : وَتَرٌ غَلِيظٌ فَوْقَ عَقْبِهِ . المعجم الوسيط : ٥٩٦ .)

شَدَّ وَسَطَهُ بِمَنْطِقَةٍ ، فِيهَا خِيُوطٌ مَعْلُوقَةٌ مِنْ بَيْنِ أَحْمَرَ ، وَأَخْضَرَ ، وَأَصْفَرَ ، وَجَمِيعِ الْأَلْوَانِ ، وَإِذَا بِيَدِهِ جَرَسٌ عَظِيمٌ ، وَعَلَى رَأْسِهِ بَيْضَةٌ ، وَإِذَا فِي الْبَيْضَةِ حَدِيدَةٌ مَعْلُوقَةٌ شَبِيهَةٌ بِالْكَلَابِ .

فَلَمَّا تَأَمَّلَهُ يَحْيَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ لَهُ : مَا هَذِهِ الْمَنْطِقَةُ الَّتِي فِي وَسْطِكَ ؟

فَقَالَ : هَذِهِ الْمَجُوسِيَّةُ ، أَنَا الَّذِي سَنَّتْهَا وَزَيَّنْتُهَا لَهُمْ .

فَقَالَ لَهُ : فَمَا هَذِهِ الْخِيُوطُ الْأَلْوَانُ ؟

عن عليّ (عليهم السلام) : قال : خَلَفَ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) في غزوة تبوك ، فقال : يا رسول الله ! تخلفني بعدك ؟

قال : ألا ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي .

(الأماضغ : ٣٤٢ ح ٧٠٢ . عنه البحار : ٢٣٢/٢١ ح ٩ ، و ٢٥٦/٣٧ ح ١٠ ، وإثبات الأداء : ١٠٣/٢ ح ٤٢٤ .)

١١ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرني ابن عقدة قال : أخبرني عبيد الله بن عليّ ، قال : هذا كتاب جدّي عبيد الله بن عليّ ، فقرأت فيه : أخبرني عليّ بن موسى أبو الحسن ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه (عليهم السلام) : أن عليّاً (عليه السلام) أوّل من أسلم .

(الأماضغ : ٣٤٢ ح ٧٠٣ . عنه البحار : ٢٢٥/٣٨ ح ٢٨ .)

١٢ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب أبو محمّد البيهقيّ الشعرانيّ بجرجان قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعيّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهما السلام) ، قال : حدّثنا أبي أبو عبد الله (عليه السلام) .

قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى (عليه السلام) ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبي عبد الله جعفر بن محمّد ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : سمعت عليّاً (صلوات الله عليه) يقول لرأس اليهود : على كم افترقتم ؟ فقال : على كذا وكذا فرقة .

فقال عليّ (عليه السلام) : كذبت يا أبا اليهود ! ثمّ أقبل على الناس فقال : والله لو ثبت لي الوسادة لقضيت بين أهل التوراة بتوراتهم ، وبين أهل الإنجيل بإنجيلهم ، وبين أهل الزبور بزبورهم ، وبين أهل القرآن بقرآنهم .

أيها الناس ! افترقت اليهود على إحدى وسبعين فرقة ، سبعون منها في النار ، وواحدة ناجية في الجنّة ، وهي التي اتّبعت يوشع بن نون وصيّ موسى (عليه السلام) . وافترقت النصارى على إثنتين وسبعين فرقة ، إحدى وسبعين في النار ، وواحدة في الجنّة ، وهي التي اتّبعت شمعون وصيّ عيسى (عليه السلام) .

وستفترق هذه الأُمّة على ثلاث وسبعين فرقة ، إثنان وسبعون فرقة في النار ، وفرقة في الجنّة ، وهي التي اتّبعت وصيّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ وضرب بيده على صدره ، ثمّ قال : ثلاث عشرة فرقة من الثلاث والسبعين كلّها تنتحل مودّتي وحبّي ، واحدة منها في الجنّة وهم النمط الأوسط ، واثنان عشرة في النار .

(الأماضغ : ٥٢٣ ح ١١٥٩ . عنه البحار : ٥/٢٨ ح ٦ ، عن الصادق عليه السلام مثله .)

بشارة ائسطط لشيعة اتركك عليه السلام : ٢١٦ س ٥ .

الاحتجاج : ٦٢٥/١ ح ١٤٥ ، مرسلًا عن أمف اثومغ عليه السلام . عنه البحار : ٤/٢٨ ح ٥ .)

١٣ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضل قال : حدّثنا عبد الرزاق بن سليمان بن غالب الأزديّ بأرتاح قال : حدّثني الفضل بن المفضل بن قيس بن رمانة الأشعريّ سنه أربع وخمسين ومائتين وفيها مات قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى قال : حدّثني أبي ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بعث عليّاً (عليه السلام) إلى اليمن فقال له وهو يوصيه : يا عليّ ! أوصيك بالدعاء فإنّ معه الإجابة ، وبالشكر فإنّ معه المزيد ، وأنهاك من أن تخفر عهداً ، أو تغير عليه ، وأنهاك عن المكر فإنّه لا يحيق المكر السيّء إلا بأهله ، وأنهاك عن البغي فإنّه من بُغى عليه لينصرّه الله .

(الأماضغ : ٥٩٧ ح ١٢٣٩ . عنه البحار : ٣٦١/٢١ ح ٤ ، و ٦٩/٧٤ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٩/٧ ح ٨٦٢٤ ، قطعة منه .)

١٤ - الراوندى ؛ : روى عن الرضا ، عن آباءه (عليهم السلام) : : إن غلاماً يهودياً قدم على أبى بكر فى خلافته فقال : السلام عليك يا أبى بكر !

فوجأ عنقه ، وقيل له : لم لم تسلّم عليه بالخلافه ؟
(وجأ فلاناً بيده أو بالسكغ : به ص غ أى موضع كان .)

ثم قال له أبو بكر : ما حاجتك ؟
قال : مات أبى يهودياً ، وخلف كنوزاً وأموالاً ، فإن أنت أظهرتها وأخرجتها إلى ، أسلمت على يدىك وكنت مولاك ، وجعلت لك ثلث ذلك المال ، وثلثاً للمهاجرين والأنصار ، وثلثاً لى .

فقال أبو بكر : يا خبيث ! وهل يعلم الغيب إلا الله ! ونهض أبو بكر .
ثم انتهى اليهودى إلى عمر فسلم عليه وقال : إنى أتيت أبى بكر أسأله عن مسألة فأوجعت ضرباً ، وأنا أسألك عن المسألة ، وحكى قصته .

قال : وهل يعلم الغيب إلا الله ؟
ثم خرج اليهودى إلى على (عليه السلام) وهو فى المسجد ، فسلم عليه وقال : يا أمير المؤمنين ! وقد سمعه أبو بكر وعمر فوكزوه وقالوا : يا خبيث ! هلا سلّمت على الأول ، كما سلّمت على على (عليه السلام) ، والخليفة أبو بكر ؟
فقال اليهودى : والله ما سمّيته بهذا الإسم ، حتى وجدت ذلك فى كتب آبائى وأجدادى فى التوراة .
فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : وما حاجتك ؟

قال (عليه السلام) : مات أبى يهودياً ، وخلف كنوزاً كثيرة وأموالاً ، فلم يطلّعى عليها ، فإن أخرجتها لى أسلمت على يدىك .
فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : وتفى بما تقول ؟
قال : نعم ، وأشهد الله وملائكته ، وجميع من يحضرنى .
قال (عليه السلام) : نعم ، فدعا برقّ أبيض ، فكتب عليه كتاباً ، ثم قال : تحسن أن تكتب ؟
قال : نعم .

قال (عليه السلام) : خذ معك ألواحاً ، وصر إلى بلاد اليمن ، وسل عن وادى برهوت بحضرموت ، فإذا صرت بطرف الوادى عند غروب الشمس ، فاقعد هناك ، فإنه سيأتىك غرابيب سود مناقيرها وهى تنعب ، فإذا هى تنعب ، فاهتف باسم أبيك وقل : يا فلان ! أنا رسول وصىّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فكلمنى ، فإنه سيجيئك أبوك ، فلاتفتّر عن سؤاله عن الكنوز التى خلفها ، فكلّ ما أجابك به فى ذلك الوقت ، وتلك الساعة ، فاكته فى ألواحك ، فإذا انصرفت إلى بلادك ، بلاد خيبر ، فتتبع ما فى ألواحك ، واعمل بما فيها .

فمضى اليهودى حتى انتهى إلى بلاد اليمن ، وقعد هناك كما أمره ، فإذا هو بالغرابيب السود قد أقبلت تنعب ، فهتف اليهودى ، فأجابه أبوه وقال : ويلك ! ماجاء بك فى هذا الوقت إلى هذا الموطن ، وهو من مواطن أهل النار ؟

قال : جئتك أسألك عن كنوزك ، أين خلّفتها ؟
قال : فى جدار كذا ، فى موضع كذا ، فى حيطان كذا .

فكتب الغلام ذلك ، ثم قال : ويلك ! اتبع دين محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .
وانصرفت الغرابيب ، ورجع اليهودى إلى بلاد خيبر ، وخرج بغلماناه وفعلته ، وإبل و جواليق ، وتتبع ما فى ألواح ، فأخرج كنزاً من أوانى الفضة ، وكنزاً من أوانى الذهب ، ثم أقر عيراً وجاء ، حتى دخل على على (عليه السلام) .

فقال : يا أمير المؤمنين ! أشهد أن لا إله إلا الله ، وأشهد أن محمداً رسول الله ، وأنتك وصي محمد وأخوه ، وأمير المؤمنين حقاً كما سميت ، وهذه غير دراهم ودنانير ، فاصرفها حيث أمرك الله ورسوله .

واجتمع الناس فقالوا لعلّي (عليه السلام) : كيف علمت هذا ؟

قال : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإن شئت أخبرتك بما هو أصعب من هذا .

قالوا : فافعل .

قال (عليه السلام) : كنت ذات يوم تحت سقيفة مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإني لأحصى ستاً وستين وطأة ، كل ملائكة أعرفهم بلغاتهم وصفاتهم ، وأسمائهم ووطئهم .

(اك رائج واكرايح : ١٩٢/١ ح ٢٩ . عنه البحار : ١٩٦/٤١ ح ٩ .

مشارك أنوار اليقغ : ٨١ س ١٨ . عنه مدينة ائعاجز : ٤٦/٢ ح ٣٩٣ .)

١٥ - محمد بن علي الطبري ؛ قال : حدّثنا عبد الله بن هشام قال : حدّثنا أبو الحسن علي بن موسى بن جعفر بن محمد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : كان ملك الكرويين يقال له : فطرس وكان من الله عزّوجلّ بمكان ، فأرسله برسالة فأبطأ ، فكسر جناحه ، فألقاه بجزيرة من جزائر البحر ، فلما ولد الحسين بن علي (عليهما السلام) أرسل الله عزّوجلّ جبرئيل في ألف من الملائكة يهنّون رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بمولود ، ويخبرونه بكرامته على ربّه عزّوجلّ ، فمرّ جبرئيل بذلك الملك ، فكان بينهما خلّة ، فقال فطرس : يا روح الله الأمين ! أين تريد ؟

قال : إنّ هذا النبيّ التهامي وهب الله عزّوجلّ له ولداً ، استبشر به أهل السماوات وأهل الأرض ، فأرسلني الله تعالى إليه أهنيّه ، وأخبره بكرامته على ربّه عزّوجلّ .

قال : هل لك أن تنطلق بي معك إليه يشفع لي عند ربّه ، فإنّه سخّي جواد ، فانطلق الملك مع جبرئيل (عليه السلام) فقال : إنّ هذا ملك من الملائكة الكرويين كان له من الله تعالى مكان ، فأرسله برسالة فأبطأ ، فكسر جناحه وألقاه بجزيره من جزائر البحر ، وقد أتاك لتشفع له عند ربّك .

قال : فقام النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فصلّي ركعتين ، ودعا في آخرهنّ :

« اللهمّ إنّي أسألك بحقّ كلّ ذي حقّ عليك ، وبحقّ محمّد وأهل بيته أن تردّ علي فطرس جناحه ، وتستجيب لنيّتك ، وتجعله آية للعالمين »

فاستجاب الله تعالى لنيّته (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأوحى إليه أن يأمر فطرس أن يمرر جناحه على الحسين (عليه السلام) ؛ فقال رسول الله لفطرس : امرر جناحك الكسير على هذا المولود ، ففعل ، فسبح ، فأصبح صحيحاً .

فقال : « الحمد لله الذي منّ عليّ بك يا رسول الله » .

فقال النبيّ لفطرس : أين تريد ؟

فقال : إنّ جبرئيل أخبرني بمصرع هذا المولود ، وإني سألت ربّي أن يجعلني خليفه هناك .

قال : فذلك الملك موكل بقبر الحسين (عليه السلام) ، فإذا ترخّم عبد على الحسين ، أو تولى أباه ، أو نصره بسيف ولسانه ، انطلق ذلك الملك إلى قبر رسول ال له (صلى الله عليه وآله وسلم) فيقول : أيها النفس الزكية ! فلان بن فلان ببلاد كذا ، وكذا ، يتولّى الحسين ، ويتولّى أباه ، ونصره بلسانه وقلبه وسيفه ، قال : فيجيبه ملك موكل بالصلاة على النبيّ : أن بلغه عن محمد السلام وقل له : إن متّ على هذا ، فأنت رفيقه في الجنّة .

(بشاره ائصطط لشيعه ائرتكك عليه السلام : ٢١٩ س ٧ .)

١٦ - أبو نصر الطبرسي ؛ : عن علي بن موسى (عليه السلام) قال : أخبرني أبي ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أن نساء بني إسرائيل خرجن من العفاف إلى الفجور ، ما أخرجهن إلا قلة تهيئهن أزواجهن .
وقال : إنها تشتهي منك مثل الذي تشتهي منها .

(مكارم الأخلاق : ٧٦ س ١٩ . عنه البحار : ١٠٢/٧٣ ضمن ح ٩ .)

١٧ - ابن شهر آشوب ؛ : الرضا عن آبائه (عليهم السلام) : : سئل أمير المؤمنين عن المدّ والجزر ما هما ؟ فقال (عليه السلام) : ملك موكل بالبحار ، يقال له : رومان ، فإذا وضع قدمه في البحر فاض ، وإذا أخرجها غاض .
وسأله (عليه السلام) ابن الكوّاء : كم بين السماء والأرض ؟ فقال (عليه السلام) : دعوة مستجابة .
قال : وما طعم الماء ؟ قال (عليه السلام) : طعم الحياة .

وكم بين المشرق والمغرب ؟ فقال (عليه السلام) : مسيرة يوم للشمس .
وما أخوان ولدا في يوم ، وماتا في يوم ، وعُمر أحدهما خمسون ومائة سنة ، وعمر الآخر خمسون سنة ؟
فقال (عليه السلام) : عزيز وعزرة أخوه ، لأنّ عزيزاً أماته الله مائة عام ، ثم بعثه .
وعن بقعة ما طلعت عليها الشمس إلا لحظة واحدة ؟

فقال (عليه السلام) : ذلك البحر الذي فلقه الله لبني إسرائيل .

وعن إنسان يأكل ويشرب ، ولا يتغوّط ؟

قال (عليه السلام) : ذلك الجنين .

وعن شيء شرب وهو حيّ ، وأكل وهو ميت ؟

فقال (عليه السلام) : ذلك عصا موسى (عليه السلام) ، شربت وهو في شجرتها غضّة ، وأكلت لما التقفت حبال السحرة وعصيهم .

وعن بقعة علت على الماء في أيام طوفان ؟

فقال (عليه السلام) : ذاك موضع الكعبة ، لأنها كانت ربوة .

وعن مكذوب عليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : ذلك الذئب ، إذ كذب عليه إخوة يوسف .

وعمن أوحى إليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : (وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ) ؛ وعن أطهر بقعة (النحل : ٦٨/١٦) .

على وجه الأرض ، لا تجوز الصلاة عليها ؟

فقال (عليه السلام) : ذلك ظهر الكعبة .

وعن رسول ليس من الجنّ ، والإنس ، والملائكة ، والشياطين ؟

فقال (عليه السلام) : الهدهد ، (اذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا) .

(الل : ٢٨/٢٧ .)

وعن مبعوث ليس من الجنّ ، والإنس ، والملائكة ، والشياطين ؟

فقال (عليه السلام) : ذلك الغراب (فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا) .

(ائادة : ٣١/٥ .)

وعن نفس فى نفس ليس بينهما قرابة ، ولا رحم ؟

فقال (عليه السلام) : ذلك يونس النبى (عليه السلام) فى بطن الحوت .

ومتى القيامة ؟

قال (عليه السلام) : عند حضور المتيه ، وبلوغ الأجل .

وما عصا موسى ؟

فقال (عليه السلام) : كان يقال لها الأرييه ، وكان من عوسج ، طولها سبعة أذرع بذراع موسى (عليه السلام) ، وكانت من الجنة ، أنزلها جبرئيل (عليه السلام) على شعيب (عليه السلام) .

(ائاناب : ٣٨٣/٢ س ١٢ . عنه البحار : ٨٤/١٠ ح ٤ و ٥ .)

١٨ - ابن شهر آشوب ؛ : أبو المضا صبيح مولى الرضا ، عن الرضا ، عن آباءه (عليهم السلام) : فى قوله : (لَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا) قال (عليه السلام) : منهم على بن أبى طالب (عليه السلام) .

(ائاناب : ٤٧/٢ س ١٩ .)

١٩ - السيد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى محمد بن عبد الله بن المطلب الشيبانى ، بإسناده إلى محمد بن فضيل الصيرفى ، قال : حدّثنا على بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آباءه (عليهم السلام) ، قال : كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يصلّى أوّل يوم من المحرم ركعتين ، فإذا فرغ رفع يديه ودعا بهذا الدعاء ثلاث مرّات : « اللهم ! أنت الإله القديم ، وهذه سنة جديدة ، فأسألك فيها العصمة من الشيطان ، والقوة على هذه النفس الأمارة بالسوء ، والاشتغال بما يقربنى إليك يا كريم ! يا ذا الجلال والإكرام ! يا عماد من لا عماد له ! يا ذخيرة من لا ذخيرة له ! يا حرز من لا حرز له ! يا غياث من لا غياث له ! يا سند من لا سند له ! يا كثر من لا كثر له ! يا حسن البلاء ! يا عظيم الرجاء ! يا عزّ الضعفاء ! يا منقذ الغرقى ! يا منجى الهلكى ! يا منعم يا مجمل ! يا مفضل يا محسن ! أنت الذى سجد لك سواد الليل ، ونور النهار ، وضوء القمر ، وشعاع الشمس ، ودوى الماء ، وحفيف الشجر ، يا الله ! لا شريك لك ، اللهم ! اجعلنا خيراً ممّا يظنون ، واغفر لنا ما لا يعلمون ، ولا تؤاخذنا بما يقولون ، حسبى الله لا إله إلا هو ، عليه توكلت وهو ربّ العرش العظيم ، آمنا به ، كلّ من عند ربنا ، وما يدكر إلا أولوا الأبواب ، ربنا لا ترغ قلوبنا بعد إذ هديتنا ، وهب لنا من لدنك رحمة ، إنك أنت الوهاب . »

(إقبال الأعال : ٢٦ س ٢٥ . عنه البحار : ٣٣٣/٩٥ ضمن ح ٢ ، ومستدرک الوسائل : ٣٧٩/٦ ح ٧٠٣١ .)

٢٠ - السيد ابن طاووس ؛ : عوذة وجدت فى ثيابه (عليه السلام) قال : لما مات أبو الحسن الرضا على بن موسى (صلوات الله عليه) وجد عليه تعويد معلق وفى آخره عوذة ذكر أن آباءه (عليهم السلام) : كانوا يقولون : إن جدّهم علىاً (صلوات الله عليه) كان يتعوذ بها من الأعداء ، وكانت معلقة فى قراب سيفه ، وفى آخرها أسماء الله عزّوجلّ ، وأنه (عليه السلام) شرط على ولده وأهله أن لا يدعوا بها على أحد ، فإنّ ما دعا به لم يحجب دعائه عن الله جلّ اسمه وتقدّست أسماءه ، وهو : « اللهم بك أستفتح وبك أستنجح ، وبمحمد صلى الله عليه وآله أتوجه . »

اللهم سهّل لى حزنوته وكلّ حزنونه ، وذلل لى صعوبته وكلّ صعوبته ، واكفنى مؤونته وكلّ مؤونته ، وارزقنى معروفه وودّه ، واصرف عنى ضرّه ومعرّته ، إنك تمحو ما تشاء وتثبت ، وعندك أمّ الكتاب ، ألا إنّ أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون ، إنا رسل ربك لن يصلوا إليك ، طه ، حم ، لا يبصرون .

و (جعلنا فى أعينهم أغللاً فهى إلى الأذقان فهى ممّحرون * وجعلنا من بين أيديهم سداً ومن خلفهم سداً فأغشى بينهم فهم

لَا يُبْصِرُونَ) (أَوْلَلَّ كَكَ الَّذِيْنَ طَبَعَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعِهِمْ وَأَبْصَرِهِمْ وَأَوْلَلَّ كَكَ) (يس : ٨/٣٦ - ٩ .)
 هُمْ الْغَفْلُونَ) (لَا جَزَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ) (النحل : ١٠٨/١٦ .)
 غُلُونَ) (فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (النحل : ٢٣/١٦ .)
 (البقرة : ١٣٧/٢ .)

وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ) (صُمُّ م بَكُمُ عُمِّي) (الأعراف : ١٩٨/٧ .)
 فَهُمْ لَا يَزِجُجُونَ) (طسم * تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * لَعَلَّكَ) (البقرة : ١٨/٢ .)
 بَخِجْ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ * إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْقُقُهُمْ لَهَا خَضِيعِينَ) .
 (الشعراء : ١/٢٦ - ٤ .)

الأسماء :

« اللهم ! إنني أسألك بالعين التي لاتنام ، وبالغز الذي لايرام ، وبالملك الذي لايضام ، وبالنور الذي لايطفى ، وبالوجه الذي لايلبى ، وبالحياء التي لاتموت ، وبالصمديّة التي لاتقهر ، وبالديمومة التي لاتفنى ، وبالاسم الذي لايرد ، وبالربوبيّة التي لاتستدلّ أن تصلى على محمّد وآل محمّد ، وأن تفعل بى كذا وكذا » وتذكر حاجتك تقضى إن شاء الله تعالى .
 (مهج الدعوات : ٢٩٧ س ٣ ، عنه البحار : ٣٤٥/٩١ ح ٣ ، و ٣١٥ س ٢ ، قطعة منه .)

قطعة منه ص غ (عودته عليه السلام) .)

(ك) - ما رواه عن جدّه (عليهما السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبد الله ، عن عليّ بن محمّد بن سليمان ، عن أبي أيوب
 المدنيّ ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، (عن أبيه ، عن جدّه (عليهما السلام)) قال : لاتأكلوا
 القنبرة ولا تسبّوها ، ولا تعطوها الصبيان يلعبون بها ، فإنّها كثيرة التسيح لله تعالى ، وتسيحها : لعن الله مبغضى آل محمّد (عليه
 السلام) .

(الكاص غ : ٢٢٥/٦ ح ١ .)

س ذيب الأحكام : ١٩/٩ ح ٧٧ ، وفيه : عن أض غ اگ سن الرضا عليه السلام قال . عنه وعن الكاص غ ، وسائل الشيعة :
 ٣٩٥/٢٣ ح ٢٩٨٣٥ .

البحار : ٢٧٣/٢٧ ح ٢٦ ، و ٣٠٣/٦١ ح ٧ ، ومستدرک الوسائل : ١٢٣/١٦ ح ١٩٣٤٦ ، عن أماضغ الطوى ك غ ، واوجود ص غ
 اظبوع مش أ عن الرضا عليه السلام .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن يعقوب بن يزيد ، عن إسماعيل بن موسى
 ، عن أخيه عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : سئل عليّ بن الحسين (عليهما السلام) ما بال
 المتهجدين بالليل من أحسن الناس وجهاً ؟
 قال (عليه السلام) : لأنهم خلوا بالله ، فكساهم الله من نوره .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٨٢/١ ح ٢٨ . عنه وعن العلل ، البحار : ١٥٩/٨٤ ح ٤٨ ، ووسائل الشيعة : ١٥٧/٨ ح ١٠٢٩٤ .)

علل اللائع : ٣٦٥ ب ٨٧ ، ح ١ . عنه نور الثقلغ : ٢٠٤/٣ ح ٣٨٨ .

كشف الغمّة : ٢٩٤/٢ س ١٦ ، مرسلأ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : يا ابن شبيب

! أصائم أنت ؟

قلت : لا ، . . . فقال : . . . فمن صام هذا اليوم ثم دعا الله عز وجل استجاب الله له كما استجاب الله لذكرنا . . .
ثم قال : . . . يا ابن شيب ! إن كنت باكياً لشيء فابك للحسين بن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، فإنه ذبح كما يذبح
الكبش . . . يا ابن شيب ! لقد حدثني أبي ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : : أنه لما قتل جدّي الحسين صلوات الله عليه
أمطرت السماء دماً وتراباً أحمر

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٩٩/١ ح ٥٨ .

تقدم آگ ديث بامه ص غ ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٧ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدثنا حمزة بن محمد العلوي قال : أخبرنا أحمد بن محمد الهمداني قال : حدثنا المنذر بن محمد قال :
حدثنا الحسين بن محمد قال : حدثنا سليمان بن جعفر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أخبرني أبي ، عن أبيه ، عن جدّه : إن
أمير المؤمنين صلوات الله عليه أخذ بطيخه ليأكلها ، فوجدها مرّة ، فرمى بها ، فقال : بُعداً وسُحْقاً .

ف قيل له : يا أمير المؤمنين ! وما هذه البطيخة ؟

فقال (عليه السلام) : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن الله تبارك وتعالى أخذ عقد مودتنا على كل حيوان
ونبت ، فما قبل الميثاق كان عذباً طيباً ، وما لم يقبل الميثاق كان ملحاً زعاقاً .

(الزعاق من اثناء : اثر الغليظ لا يطاق ءبه ، ومن الطعام : الكثف اثلج . اتعجم الوسيط : ٣٩٤ .)

(علل اللوائح : ٤٦٣ ب ٢٢٢ ح ١٠ . عنه البحار : ١٩٧/٦٣ ح ١٨ ، و ٢٨٠/٢٧ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ١٧٨/٢٥ ح ٣١٥٨٣ .

مستدرک الوسائل : ٤١٢/١٦ ح ٢٠٣٧٩ ، عن طب الأئمة عليهم السلام ، ور نعق عليه ص غ ائطبوع .

تتى بصائر الدرجات : ٢٢٢ س ٢٠ .)

٥ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده قال : أخبرنا أحمد بن محمد بن عبد الرحمن بن قسي قراءة قال :
حدثنا محمد بن عيسى المعبدى قال : حدثنا مولى علي بن موسى ، عن علي بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن جعفر ، عن أبيه ،
عن جدّه ، عن علي (عليهم السلام) : أنهم قالوا : يا علي ! صف لنا نبينا (صلى الله عليه وآله وسلم) كأننا نراه ، فإننا مشتاقون
إليه .

قال : كان النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أبيض اللون مشرباً حمرة ، أدعج العين ، سبط (دعت الغ : اشتد سوادها وبياك ا

وأتسعت . اتعجم الوسيط : ٢٨٤ .)

(السبط من الشعر : ائسق سل غف أكعد . اتعجم الوسيط .)

الشعر ، كئ اللحية ذا وفرة ، دقيق المسربة ، كأنما عنقه إبريق فضة ، يجرى (ائئ مبة : الشعر ائستدق الذي يأخذ من الصدر إض

الئة . اتعجم الوسيط : ٤٢٥ .)

فى تراقيه الذهب ، له شعر من لئته إلى سرته ، كقضيب خيط إلى السرة ، وليس (اللبة : موضع القلادة من العنق . اتعجم الوسيط

(: ٨١١ .)

فى بطنه ولا صدره شعر غيره ، شن الكفين والقدمين ، شن الكعبين .

(الشع : الغليظ آگ شن . اتعجم الوسيط : ٤٧٢ .)

إذا مشى كأنما ينقلع من صخر ، إذا أقبل كأنما ينحدر من صلب ، إذا التفت التفت جميعاً بأجمعه كله ، ليس بالقصير المتردد ،

ولا بالطويل الممّعت ، وكان فى (ائمّعت : ائفراط الطول . اتعجم الوسيط : ٨٧٧ .)

وجبه تداوير ، إذا كان فى الناس غمرهم ، كأنما عرقه فى وجهه اللؤلؤ ، عرقه أطيب من ریح المسك ، ليس بالعاجز ولا باللئيم ، أكرم الناس عشرة ، وألینهم عریكۀ ، (یقال : هو لَغ العریكۀ : سِلِس مُنقاد . ائعجم الوسیط : ۵۹۷ .) وأجودهم كَفًّا ، من خالطه بمعرفةً أحبّه ، ومن رآه بديهۀ هابه ، غزۀ بین عینیه ، یقول ناعِتهُ : لم أر قبله ولا بعده مثله (صلی الله علیه وآله وسلم) .

(الأماضغ : ۳۴۰ ح ۶۹۵ . عنه البحار : ۱۴۷/۱۶ ح ۳ ، وحلیۀ الأبرار : ۱۶۳/۱ ح ۱ .)

۶ - الشیخ الطوسی ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده قال : أخبرنا موسى بن القاسم قال : أخبرنى إسماعیل بن همّام ، عن علی بن موسى ، عن أبیه ، عن جدّه (علیهم السلام) : أنّ علیاً (علیه السلام) قال : یا رسول الله ! إنَّک تبعثنى فى الأمر ، أفأكون فیہ کالسکة المحمّاة ، أم الشاهد یرى ما لا یرى الغائب ؟ قال (صلی الله علیه وآله وسلم) : بل الشاهد یرى ما لا یرى الغائب .

(الأماضغ : ۳۳۸ ح ۶۸۷ . عنه البحار : ۱۸۶/۴۲ ، ح ۳ .)

۷ - أبو نصر الطبرسى ؛ : عن علی بن موسى ، عن آباءه ، عن أميرالمؤمنین (علیهم السلام) : ، أنه كان يأكل العنب بالخبز .

(مکارم الأخلاق : ۱۶۴ س ۱۸ . عنه البحار : ۱۵۰/۶۳ ضمن ح ۱۲ ، ومستدرک الوسائل : ۳۹۲/۱۶ ح ۲۰۲۸۷ .)

۸ - ابن شهر آشوب ؛ : أحمد بن حنبل ، وأبو یعلی الموصلى فى مسنديهما ، وأبو بكر الخطيب فى تاريخه ، ومحمد بن الصباح الزعفرانى فى الفضائل ، والخطيب الخوارزمى فى أربعينه ، وأبو عبد الله النطنزى فى الخصائص ، وأبو المضا صبيح مولى الرضا (علیه السلام) قال : سمعته یحدّث عن أبیه ، عن جدّه (علیهم السلام) : فى قوله تعالى : (وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا) (مرخ : ۵۷/۱۹ .)

قال (علیه السلام) : نزلت فى صعود علی (علیه السلام) على ظهر النبى لقلع الصنم .

(ائناقب : ۱۳۵/۲ س ۴ . عنه البحار : ۷۶/۳۸ س ۶ .)

۹ - الراوندى ؛ : روى عن الرضا ، عن أبیه ، عن جدّه (علیهم السلام) : قال : (فَأَقْرَهُ وَأَمَّا تَبَسَّرَ مِنْهُ) لكم فى خشوع القلب ، وصفاء السرّ ، (ائزّمَل : ۲۰/۷۳ .)

وأقیموا الصلاة لحدودها التى أوجبها الله علیکم .

(فقه القرآن : ۱۲۷/۱ س ۱۹ .)

۱۰ - أبو الفضل الطبرسى ؛ : عن الرضا ، عن أبیه ، عن جدّه (علیهم السلام) : قال : إنّ النبى (صلی الله علیه وآله وسلم) یحبّ الهدیةً یستحلیها ، ویستدعیها ، ویکافی ء علیها أهلها .

(مشکاة الأنوار : ۲۱۹ س ۱۵ .)

۱۱ - الحسکانى : أخبرنا أبو نصر محمد بن عبد الواحد بن أحمد بن الحسین بقراءة تى علیه ، أخبرنا عبد الله بن أحمد بن جعفر ، أخبرنا أبو علی أحمد بن محمد بن علی القاشانى قال : حدّثنى العمرى ، عن علی بن موسى بن جعفر بن محمد ، عن أبیه موسى ، عن أبیه ، عن جدّه (علیهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فى قوله تعالى : (وَصَلِحِ الْمُؤْمِنِينَ) قال : صالح (التخرخ : ۴/۶۶ .)

المؤمنین علی بن أبى طالب .

(شواهد التکک یل : ۳۴۲/۲ ح ۹۸۲ .)

الفصل الخامس : ما رواه عن غيرهم (عليهم السلام)

وفيه اثنا عشر مورداً

(أ) - ما رواه (عليه السلام) عن ابن عباس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَوْسُفَ الْبَغْدَادِيِّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْنَةَ قَالَ : حَدَّثَنَا دَارِمُ بْنُ قَبِيصَةَ النَّهْشَلِيُّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا ، وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) : قَالَا : سَمِعْنَا الْمَأْمُونَ يَحَدِّثُ عَنِ الرَّشِيدِ ، عَنِ الْمَهْدِيِّ ، عَنِ الْمَنْصُورِ ، عَنِ أَبِيهِ ، عَنِ جَدِّهِ ، قَالَ : قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لِمَعَاوِيَةَ : أَتَدْرِي لِمَ سَمَّيْتَ فَاطِمَةَ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) ، فَاطِمَةَ ؟

قال : لا !

قال : لِأَنَّهَا فَطِمَتْ هِيَ وَشِيعَتُهَا مِنَ النَّارِ ، سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، يَقُولُهُ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٧٢/٢ ، ح ٣٣٦ . عنه البحار : ١٢/٤٣ ، ح ٣ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علي بن الحسين (عليهما السلام) قال : قال أبو عبد الله الحسين بن علي بن أبي طالب (عليهما السلام) : إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ كَانَ يَقُولُ : إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) كَانَ إِذَا أَكَلَ الرَّمَانَ لَمْ يَشْرِكْ أَحَدًا فِيهَا ، وَيَقُولُ : فِي كُلِّ رَمَانَةٍ حَبَّةٌ مِنْ حَبَاتِ الْجَنَّةِ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٣/٢ ح ١٥١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨/٢٥ ح ٣١٠٧٤ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٥٤/٦٣ ضمن ح ١ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٢ ح ١٧٤ . عنه مستدرک الوسائل : ٣١٤/١٦ ح ١٩٩٩٨ .)

(ب) - ما رواه (عليه السلام) عن جابر

١ - النجاشي ؛ : . . . أبو الحسن علي بن علي ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بطوس . . . بالكتاب الذي أوله حديث الزيب الأحمر ، وآخره حديثه عن آبائه ، عن جابر بن عبد الله : إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ لَحْمَ وَلَدِ فَاطِمَةَ عَلَى النَّارِ . . .

(رجال النجاشي ؛ : ٢٧٦ رقم ٧٢٧ .

تقدم اگ ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٠٣ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَوْسُفَ بْنِ زُرَيْقِ الْبَغْدَادِيِّ قَالَ : حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْنَةَ مَوْلَى الرَّشِيدِ قَالَ : حَدَّثَنِي دَارِمُ بْنُ قَبِيصَةَ بْنِ نَهْشَلِ بْنِ مَجْمَعِ النَّهْشَلِيِّ الصَّغَانِيِّ بِسَرٍّ مِنْ رَأْيِ (ص غ بعض النسخ : الصنعاصغ .)

قال : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا ، عَنِ أَبِيهِ ، عَنِ جَدِّهِ ، عَنِ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ : كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فِي قَبِيَّةِ آدَمَ ، وَرَأَيْتُ بِلَالَ الْحَبَشِيِّ ، وَقَدْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ ، وَمَعَهُ فَضْلٌ وَضُوءٌ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، فَابْتَدَرَهُ النَّاسُ ، فَمِنْ أَصَابَ مِنْهُ شَيْئًا يَمْسَحُ بِهِ وَجْهَهُ ، وَمَنْ لَمْ يَصِبْ شَيْئًا أَخَذَ مِنْ يَدِي صَاحِبِهِ ، فَمَسَحَ بِهِ وَجْهَهُ ، وَكَذَلِكَ فَعَلَ بِفَضْلِ وَضُوءِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣١٩ . عنه البحار : ٣٣/١٧ ح ١٥ ، ومستدرک الوسائل : ٢١٤/١ ح ٣٩٣ .)

٣ - الشيخ الطوسي ؛ : أَخْبَرَنَا أَبُو الْفَتْحِ هَلَالُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ الْحَفَّارِ قَالَ : أَخْبَرَنَا أَبُو الْقَاسِمِ إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ عَلِيٍّ

الدعبلّي قال : حدّثني أبي أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن عليّ الخزاعيّ بيغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيدي أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائه ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبي محمّد بن عليّ ، عن جابر بن عبد الله الأنصاريّ قال : إنّي لأدناهم من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في حجّة الوداع بمنّي فقال : لأعرفنكم ترجعون بعدى كفّاراً يضرب بعضكم رقاب بعض ، وأيم الله لئن فعلتموها لتعرفنّي في الكتيبة التي تضاربكم؛ ثمّ التفت إلى خلفه فقال : أو عليّ ، أو عليّ؛ ثلاثاً ، فأرأينا أنّ جبرئيل (عليه السلام) غمزه ، وأنزل الله عزّ وجلّ : (فَإِذَا نَذَهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ * أَوْ نُرِيكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُّقْتَدِرُونَ) ؛ ثمّ نزلت : (قُلْ رَبِّهِمُ الزخرف : ٤٣/٤٢) .

إِنَّمَا تُرِيئِي مَا يُوعَدُونَ * رَبِّهِمُ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * وَإِنَّا عَلَىٰ أَنْ نُرِيكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَدِيرُونَ * اذْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ) ثمّ نزلت : (فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ) من (اثؤمنون : ٩٣/٢٣ - ٩٤) .

أمر عليّ بن أبي طالب (إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) وإنّ عليّاً لعلم (الزخرف : ٤٣/٤٣) .

للساعة ، و (لَكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ) عن محبته عليّ بن أبي (الزخرف : ٤٣/٤٤) .

طالب .

(الأماضغ : ٣٦٣ ح ٧٦٠ . عنه البحار : ٢٩١/٣٢ ح ٢٤٤ ، واثبات الأداء : ٣٠٧/١ ح ٢٣٠ ، قطعة منه .

خصائص الوحي اثبع : ١٥٢ ح ١١٥ ، عن مناقب ابن اثغازضغ .

عمدة عيون صحاح الأخبار : ٤١٥ ح ٦١١ ، و٥١٤ ح ٨٦٣ ، عن مناقب ابن اثغازضغ . عنه البحار : ٢٤٣/٣٦ ح ٣ ، مثله .

شواهد التكميل : ٢١٦/٢ ح ٨٥١ ، تتيأ وبتفاوت .

٤ - الشيخ الطوسي ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده قال : أخبرنا محمّد بن عبد الملك قال : حدّثنا هارون بن عيسى قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عليّ بن جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي قال : أخبرني عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن أبي عبد الله ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، عن جابر بن عبد الله : أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال في خطبته : إنّ أحسن الحديث كتاب الله ، وخير الهدى هدى محمّد ، وشرّ الأمور محدثاتها ، وكلّ محدثه بدعه ، وكلّ بدعه ضلالة .

وكان إذا خطب قال في خطبته : أمّياً بعد ، فإذا ذكر الساعة اشتدّ صوته ، واحمّرت وجنتاه ، ثمّ يقول : صبّحتكم الساعة أو مستكم ؛ ثمّ يقول : بعثت أنا والساعة كهذه من هذه - ويشير بإصبعيه - .

(الأماضغ : ٣٣٧ ح ٦٨٦ . عنه البحار : ٣٠١/٢ ، و١٢٢/٧٤ ح ٢٣ ، وحلية الأبرار : ٢٦٣/١ ح ١) .

(ج) - ما رواه (عليه السلام) عن حذيفة :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : حدّثنا ابن مسعود ، قال : أخبرني أبو الحسن عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال قال : حدّثني محمّد بن الوليد البجليّ قال : حدّثني العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر : أنّ حذيفة لما حضرته الوفاة ، وكان آخر الليل ، قال لابنته : أيّ ساعة هذه ؟

قالت : آخر الليل .

قال : الحمد لله الذي بلغني هذا المبلغ ، ولم أوال ظالماً على صاحب حقّ ، ولم أعاد صاحب حقّ .

فبلغ زيد بن عبد الرحمن بن عبد يغوث فقال : كذب والله ! لقد والى علي عثمان ، فأجابه بعض من حضره : أنّ عثمان والاه يا أخا زهرة .

والحديث منقطع .

(رجال الكلاک غ: ٣٦ رقم ٧٢ .)

(د) - ما رواه (عليه السلام) عن أسماء بنت عميس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه المروزيّ بمرو الرود في داره ، قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد الله النيسابوريّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائيّ بالبصرة ، قال : حدّثنا أبي في سنه ستين ومائتين قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) سنه أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخوريّ بنيسابور ، قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخوريّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوريّ بنيسابور ، قال : حدّثنا أحمد بن عبد الله الهرويّ الشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) .

وحدّثني أبو عبد الله الحسين بن محمّد الأشنانيّ الرازيّ العدل ببلخ ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن مهرويه القزوينيّ ، عن داود بن سليمان الفراء ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد ، قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين (عليه السلام) قال : حدّثني أسماء بنت عميس قالت : حدّثني فاطمة لما حملت بالحسن (عليه السلام) وولدتها ، جاء النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا أسماء ! هلّمتي ابني ، فدفعته إليه في خرقة صفراء ، فرمى بها النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأذن في أذنه اليمنى ، وأقام في أذنه اليسرى ، ثمّ قال لعليّ (عليه السلام) : بأيّ شيء سمّيت ابني ؟

قال : ما كنت أسبقك باسمه يا رسول الله ! وقد كنت أحبّ أن أسمّيه حرباً !

فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ولا أنا أسبق باسمه ربّي ، ثمّ هبط جبرائيل (عليه السلام) فقال :

يا محمّد ! العليّ الأعلى يقرئك السلام ، ويقول : عليّ منك بمنزلة هارون من موسى ولا نبيّ بعدك ، سمّ ابنك هذا باسم ابن هارون .

فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : وما اسم ابن هارون ؟

قال : شبر .

قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لسانى عربيّ .

قال جبرئيل (عليه السلام) : سمّه الحسن .

قالت أسماء : فسّماه الحسن .

فلما كان يوم سابعه عقّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عنه بكبشين أملحين ، وأعطى القابلة فخذاً وديناراً ، ثمّ حلق رأسه وتصدّق بوزن الشعر ورقاً ، وطلّى رأسه بالخلوق ، ثمّ قال : يا أسماء ! الدم فعل الجاهليّة .

قالت أسماء : فلما كان بعد حول ولد الحسين (عليه السلام) ، وجاء النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا أسماء ! هلّمتي ابني ، فدفعته إليه في خرقة بيضاء ، فأذن في أذنه اليمنى ، وأقام في اليسرى ، ووضع في حجره فبكا .

فقلت أسماء : بأبي أنت وأميّ ، ممّ بكاؤك ؟

قال : عليّ ابني هذا .

قلت : إنّه ولد الساعة يا رسول الله !

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقتله الفئة الباغية بعدى ، لا أنالهم الله شفاعتي ، ثمّ قال : يا أسماء ! لا تخبري فاطمة بهذا ، فإنّها قريبة عهد بولادته .

ثم قال لعلّي : أيّ شىء سمّيت ابني هذا ؟

قال : ما كنت لأسبقك باسمه يا رسول الله ! وقد كنت أحب أن أسميه حرباً .

فقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : ولا أسبق باسمه ربّي عزوجلّ .

ثم هبط جبرئيل (عليه السلام) فقال : يا محمّد ! العليّ الأعلى يقرئك السلام ، ويقول لك : عليّ منك كهارون من موسى ، سمّ ابنك هذا باسم ابن هارون .

قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : وما اسم ابن هارون ؟

قال : شبير .

قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : لسانى عربى .

قال جبرئيل (عليه السلام) : سمّه الحسين ، فلما كان يوم سابعه عقّب عنه النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بكبشين أملحين ، وأعطى القابلة فخذاً وديناراً ، ثم حلق رأسه ، وتصدّق بوزن الشعر ، ورقاً ، وطلّى رأسه بالخلوق فقال : يا أسماء ! الدم فعل الجاهليّة .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥/٢ ح ٥ . عنه البحار : ١١٠/١٠١ ح ١٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٠٨/٢١ ح ٢٧٤٢٧ ، قطعة منه ، وإثبات أداءة : ٢٦٥/١ ح ٩٦ ، قطعة منه ، و٢٨/٢ ح ١١٠ ، قطعة منه ، والأنوار الشّية : ٨٥ س ٥ . عنه وعن صحيفة الرضا عليه السلام ، البحار : ٢٣٨/٤٣ ح ٤ .

إعلام الورى : ٤٢٧/١ س ٢ ، قطعة منه .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٤٠ ح ١٤٦ . عنه مستدرک الوسائل : ١٤٤/١٥ ح ١٧٨٠٥ ، و١٤٧ ح ١٧٨١٥ ، قطعة منه ، وإثبات أداءة : ١٢٤/٢ ح ٥٢٤ ، قطعة منه .

روضه الواعظ : ١٧٠ س ٢٠ ، مرسلًا وبتفاوت عن النّظع صلى الله عليه وآله وسلم .

ينابيع ائوذة : ٢٠٠/٢ ح ٥٧٩ ، مرسلًا ، وح ٥٧٧ ، قطعة منه ، و١٥٣ ح ٤٢٨ ، قطعة منه .

اكواهر السّية : ١٩٠ س ٦ ، قطعة منه ، و٢٠٦ س ٢٢ .

مقتل اكّ سغ عليه السلام للخوارزمي : ١٣٥ ح ٢ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم] عن عليّ بن الحسين (عليهما السلام) أنّه قال : حدّثنى أسماء بنت عميس قالت : كنت عند فاطمة (عليها السلام) ، إذ دخل عليها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفى عنقها قلادة من ذهب ، كان اشتراها لها عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) من فىء .

فقال لها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا فاطمة ! لا يقول الناس : إنّ فاطمة بنت محمّد ، تلبس لبس الجابرة ! فقطعتها وباعتها ، واشترت بها رقبة فأعتقتها ، فسّر بذلك رس ول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٤/٢ ح ١٦١ . عنه البحار : ٨١/٤٣ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام : ٢٥٦ ح ١٨٥ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٦/٤٣ ح ٢٨ .

ينابيع ائوذة : ١٣٩/٢ ح ٣٩٣ ، بتفاوت .

اثناقب لابن ءك رأشوب : ٣٤٣/٣ ، س ١١ .

٣ - الشيخ الطوسى ؛ وبهذا الإسناد ، [خبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القام إسماعيل بن عليّ بن عليّ الدعبلى قال : حدّثنى أبى أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بديل بن ورقاء

أخو دعبيل بن عليّ الخزاعيّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّدي أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا بطوس ، سنة ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبي محمّد بن عليّ [، عن عليّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، قال : حدّثني أسماء بنت عميس الخثعميّة ، قالت : قَبِلْتُ جدّتك فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بالحسن والحسين (عليهما السلام) قالت : فلما ولدت الحسن (عليه السلام) ، جاء النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا أسماء ! هاتني ابني .

قالت : فدفعته إليه في خرقة صفراء ، فرمى بها وقال : ألم أعهد إليك ألاّ تلتفوا المولود في خرقة صفراء؛ ودعا بخرقة بيضاء فلّفه فيها ، ثمّ أذن في أذنه اليمنى ، وأقام في أذنه اليسرى ، وقال لعليّ (عليه السلام) : بم سمّيت ابنك هذا ؟ قال : ما كنت لأسبقك باسمه يا رسول الله ! قال : وأنا ما كنت لأسبق ربّي عزّوجلّ .

قال : فهبط جبرئيل . فقال : إنّ الله عزّوجلّ يقرأ عليك السلام ، ويقول لك : يا محمّد ! عليّ منك بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدك ، فسّم ابنك باسم ابن هارون .

قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا جبرئيل ! وما اسم ابن هارون ؟ قال جبرئيل : شبر . قال : وما شبر ؟

قال : الحسن . قالت أسماء : فسّماه الحسن .

قالت أسماء : فلما ولدت فاطمة الحسين (عليهما السلام) نفستها به ، فجاءني ال نبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : هلّمّي ابني يا أسماء ! فدفعته إليه في خرقة بيضاء ، ففعل به كما فعل بالحسن (عليه السلام) . قالت : وبكى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ قال : إنّ سيكون لك حديث ، اللهمّ العن قاتله ، لا تعلمي فاطمة بذلك .

قالت : فلمّا كان يوم سابعه جاءني النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : هلّمّي ابني؛ فأتيته به ، ففعل به كما فعل بالحسن (عليه السلام) ، وعقّ عنه كما عقّ عن الحسن كبشاً أملح ، وأعطى القابلة رجلاً ، وحلق رأسه ، وتصدّق بوزن الشعر ورقاً ، وخلق رأسه بالخلوق وقال : إنّ الدم من فعل الجاهليّة .

قالت : ثمّ وضعه في حجره ، ثمّ قال : يا أبا عبد الله ! عزيز عليّ؛ ثمّ بكى فقلت : بأبي أنت وأميّ فعلت في هذا اليوم وفي اليوم الأوّل ، فما هو ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أبكى عليّ ابني هذا ، تقتله فنه باغيّة كافرّة من بني أميّة ، لا أنالهم الله شفاعتى يوم القيامة ، يقتله رجل يثلم الدين ، ويكفر بالله العظيم .

ثمّ قال : « اللهمّ إنّني أسألك فيهما ما سألك إبراهيم في ذريّته ، اللهمّ أحبهما ، وأحبّ من يحبهما ، والعن من يبغضهما ملء السماء والأرض . »

(الأماضغ : ٣٦٧ ح ٧٨١ . عنه البحار : ٢٥٠/٤٤ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٤١٠/٢١ ح ٢٧٤٣٧ ، قطعة منه ، واثبات أدّاة : ٣٠٧/١ ح ٢٣٢ .)

٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن (تقدّم إسناده ص غ اك ديث السابق .)

الحسين (عليهما السلام) ، عن أمّ سلمة ، قالت : نزلت هذه الآية في بيتي وفي يومي ، كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عندي فدعا عليّاً وفاطمة والحسن والحسين (عليهم السلام) : ، وجاء جبرئيل (عليه السلام) فمدّ عليهم كساء فدكياً ، ثمّ قال : اللهمّ هؤلاء أهل بيتي ، اللهمّ أذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً .

قال جبرئيل : وأنا منكم يا محمد !

فقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : وأنت منا يا جبرئيل ! .

قالت أم سلمة : فقلت : يا رسول الله ! وأنا من أهل بيتك؟ وجئت لأدخل معهم ؟

فقال : كونى مكانك يا أم سلمة ! إنك إلى خير ، أنت من أزواج نبي الله .

فقال جبرئيل : اقرأ يا محمد ! (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ، فى النبي وعلّى ، وفاطمة ، والحسن ، (الأحزاب : ٣٣/٣٣ .)

والحسين (عليهم السلام) . . .

(الأماضغ : ٣٦٨ ح ٧٨٣ . عنه البار : ٢٠٨/٣٥ ح ٦ .)

(ه') - ما رواه (عليه السلام) عن زرارة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . إبراهيم بن محمد الهمداني (رضى الله عنه) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! أخبرنى عن زرارة ، هل كان يعرف حقّ أبيك (عليه السلام) ؟ . . . فقال (عليه السلام) : إنّ زرارة كان يعرف أمر أبى (عليه السلام) ، ونصّ أبيه عليه ، وإنّما بعث ابنه ليتعرّف من أبى (عليه السلام) ، هل يجوز له أن يرفع التقيّة فى إظهار أمره ونصّ أبيه عليه ؟

وأنه لما أبطأ عنه ابنه طولب بإظهار قوله فى أبى (عليه السلام) ، فلم يحبّ أن يقدم على ذلك دون أمره ، فرفع المصحف وقال : اللهم إنّ إمامى من أثبت هذا المصحف إمامته من ولد جعفر بن محمد (عليهما السلام) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٧٥/١ س ١١ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٣٧ .)

(و) - ما رواه عن زيد بن على بن الحسين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ زيد بن على لم يدع ماليس له بحقّ ، وإنه كان أتقى لله من ذلك ، إنّه قال : أدعوكم إلى الرضا من آل محمّ (عليهم السلام) :

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٨/١ ح ١ .)

تقدّم اكّ ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٣٨٥ .)

(ز) - ما رواه عن سعيدة مولاة جعفر (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . العيّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ذكر : أنّ سعيدة مولاة جعفر (عليه السلام) كانت من أهل الفضل ، . . .

وذكر : أنّه كان آخر قولها : قد رضينا الثواب ، وأمنا العقاب .

(رجال الكشّبي : ٣٦٦ رقم ٦٨١ .)

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٣٨ .)

(ح) - ما رواه عن سلمان الفارسيّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الفضل بن شاذان . . . فإن قال : فلم جعل فى كلّ شهر ثلاثة أيام ، وفى كلّ عشرة أيام يوماً ؟

قيل : لأنّ الله تبارك وتعالى يقول : (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ وَعَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، فمن صام فى كلّ عشرة أيام يوماً واحداً ، فكأنّما صام الدهر كلّّه ، كما قال سلمان الفارسيّ رحمه الله عليه : صوم ثلاثة أيام فى شهر ، صوم الدهر كلّّه ،

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

تقدم اگك ديث بامه ص غ ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

(ط) - ما رواه عن القاسم بن محمد :

١ - الحميرى ؛ قال : وذكر عند الرضا (عليه السلام) القاسم بن محمد خال أبيه ، وسعيد بن المسيب فقال : كانا على هذا الأمر .

وقال : خطب أبى ، إلى القاسم بن محمد - يعنى أبى جعفر (عليه السلام) - فقال القاسم لأبى جعفر (عليه السلام) : إنما كان ينبغي لك أن تذهب إلى أيبك حتى يزوجك .

(قرب الإسناد : ٣٥٨ ح ١٢٧٨ ، و ١٢٧٩ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ١٠ رقم ٣٤٤٢ .)

(ى) - ما رواه (عليه السلام) عن عمر بن الخطاب :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمد بن جعفر الحفار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن على بن على الدعبلى ، قال : حدثنى أبى أبو الحسن على بن على بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن على الخزاعى ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدثنا سيدى أبو الحسن على بن موسى الرضا بطوس ، سنة ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدثنا أبى جعفر بن محمد قال : حدثنا أبى محمد بن على ، عن على بن الحسين ، عن عمه الحسن بن على (عليهم السلام) ، قال : سمعت عمر بن الخطاب يقول : سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول فى على بن أبى طالب خصال لأن يكون فى إحداهن أحب إلى من الدنيا وما فيها ، سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لعلى بن أبى طالب : « اللهم ارحمه وترحم عليه ، وانصره وانتصر به ، وأعنه واستعن به ، فإنه عبدك وكتيبة رسولك » .

(الأماضغ : ٣٦٢ ح ٧٥٢ . عنه البحار : ٧١/٤٠ ح ١٠٨ .)

(ك) - مارواه (عليه السلام) عن عثمان :

١ - ابن إدريس الحللى ؛ : حدثنا معمر بن خلاد ، عن ال رضا (عليه السلام) ، قال : كان فلان [عثمان] إذا أتى بمال أخذ منه وقال : هذا لطوق عمرو .

فلما كبر عمرو ، قال أهل المدينة : كبر عمرو عن الطوق .

(مستطرفات الى اثر : ٤٣ ح ١٥ .)

٢ - ابن إدريس الحللى ؛ : قال السيارى عنه (عليه السلام) قال : (هو أبو عبد الله صاحب موسى ك الكاظم و عطغ الرضا عليهما السلام ، كأ ص غ اثستطرفات ، فالضمف ص غ « عنه » يرجع إض أحدثاعليهما السلام .)

وكان عثمان إذا أتى بشىء من الفىء فيه ذهب عزله ، وقال : هذا لطوق عمرو .

فلما كثر ذلك ، قيل له : كبر عمرو عن الطوق ، فجرى به المثل .

(مستطرفات الى اثر : ٤٧ ح ٢ . عنه البحار ٢١٥/٣٠ ح ٧٧ .)

(ل) - ما رواه عن عائشة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : . . . إسماعيل بن عيسى ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل أصابته جنابة فى شهر رمضان فنام حتى يصبح ، أى شىء عليه ؟

قال (عليه السلام) : لا يضرّه هذا ، ولا يفطر ، فإنّ أبى (عليه السلام) قال : قالت عائشةُ : إنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أصبح جنباً من جماع غير احتلام
س ذيب الأحكام : ٢١٠/٤ ، ح ٦١٠ ، و ٢١٣ ، ح ٦١٩ .
تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ١ - ٥ رقم ١٣٨٨ .

خاتمة - فى الأحاديث المشبهة والممدوحين والمذمومين وغيرهم

الفصل الأول : الأحاديث المشبهة

وفيه أحاديث

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن أحمد بن سليمان قال : سأل رجل أبا الحسن (عليه السلام) وهو فى الطواف فقال له : أخبرنى عن الجواد ؟
(أجد بن سلاّن عدّه الشيخ من أصحاب الكاظم عليه السلام ، (رجال الشيخ : ٣٤٤ رقم ٢٧) ، و يرو عن أض غ اگك سن الرضا عليه السلام ، عط ما فتحنا ، فعلشذا ج كن أن يكون إيراد الصدوق هذا اگك ديث ضمن أخبار الرضا عليه السلام ي ك وأ من قلم ائصنّف أوالنساخ .)
فقال (عليه السلام) : إنّ لكلامك وجهين :

فإن كنت تسأل عن المخلوق فإنّ الجواد الذى يؤدّى ما افترض الله تعالى عليه ، والبخيل من بخل بما افترض الله تعالى عليه .
وإن كنت تعنى الخالق فهو الجواد إن أعطى ، وهو الجواد إن منع ، لأنّه إن (ص غ ائصدر : فهو ، والصحيح ما أثبتناه ، كأ ص غ بقيته ائصادر .)

أعطى عبداً أعطاه ما ليس له ، وإن منع منع ما ليس له .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤١/١ ح ٤١ . عنه وعن ائعاصغ ، البحار : ٣٥١/٦٨ ح ٥ .

الكاصغ : ٣٨/٤ ، ح ١ ، وفيه : أبواگك سن الأوّل . عنه وسائل الشيعة : ١٦/٩ ، ح ١١٤٠٣ .

اگك صال : ٤٣ ح ٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٦/٩ ح ١١٤٠٤ . عنه وعن العيون وائعاصغ ، البحار : ١٧٢/٤ ح ١ .

معاصغ الأخبار : ٢٥٦ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٦/٩ س ٩ .

التوحيد : ٣٧٣ ح ١٦ .

كشغ الغمّة : ٢٨٩/٢ س ٦ ، أورده ص غ ضمن أخبار أض غ اگك سن الرضا عليه السلام .

اف العقول : ٤٠٨ س ١٠ ، أورده ص غ ضمن أخبار موى ك بن جعفر عليهما السلام . عنه البحار : ٢٤٦/١٠ ، ح ٦ ،

مشكاة الأنوار : ٢٣١ ، س ١ ، عنه مستدرک الوسائل : ١٨/٧ ، ح ٧٥٢٥ .)

٢ - الشيخ الطوسى ؛ : أخبرنا أبو عبد الله محمد بن محمد قال : حدّثنا أبو الطيب الحسن بن علىّ النحوى قال : حدّثنا محمد بن القاسم الأنبارى قال : حدّثنى أبو نصر محمد بن أحمد الطائى قال : حدّثنا علىّ بن محمد الصيمرى الكاتب قال : تزوّجت ابنة جعفر بن محمود الكاتب وأحببتها حبّاً لم يُحبّ أحد (عدّه الشيخ ص غ رجاله تارة من أصحاب الأدى عليه السلام ، وأخرى من أصحاب العسكرى عليه السلام ، و ر نظفر بروايته عن الرضا عليه السلام ، غف ما ص غ الأماضغ .

قال ابن طاووس : وكان « عطّغ بن تمّد بن زياد الصيمرى رضى الله عنه » قد گك ق مولانا الأدى ومولانا العسكرى عليهما السلام

وخدمها، وكاتبا، ورفعا إليه توقيعات كثفه. مهج الدعوات: ٣٢٧ س ١٦. وقال ص غ موضع آخر: كانت له مكاتبات إض الأدي والعسكري عليهما السلام وجواسا إليه. فرج اثموم: ٣٦ س ١٩. وص غ إثبات الوصيّه - ص غ أحوال العسكري عليه السلام - وحدّث تمد بن عمر الكاتب، عن عطغ بن تمد بن زياد الصيمري، يك ر جعفر بن تمود الوزير. إثبات الوصيّه: ٢٤٨ (.

مثله، وأبطأ على الولد، فصرت إلى أبي الحسن على بن موسى الرضا (عليهما السلام) فذكرت ذلك له، فتبسم وقال: أتخذ خاتماً فصه فيروزج، واكتب عليه:
(رَبِّ لَاتَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَرِثِينَ) ؛
(الأنبياء : ٨٩/٢١ .)

قال: ففعلت ذلك، فما أتى على حول حتى رزقت منها ولداً ذكراً.

(الأماضغ : ٤٨ ح ٦٢ . عنه نور الثقلغ : ٤٥٦/٣ ح ١٥٣ ، بتفاوت ، ووسائل الشيعة : ٩٥/٥ ح ٦٠٢٣ ، وفيه : عطغ بن تمد بن الرضا عليه السلام ، والبحار : ٣٤٣/٩٢ ح ١ ، و ٧٨/١٠١ ح ٣ ، عن الأماضغ وفيه : عن أض غ اكغ سن عطغ بن تمد بن الرضا عليهم السلام .)

٣ - أبو على الطبرسي ؛ : في كتاب النبوة مسنداً إلى أبي بصير ، عن أبي الحسن على بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) : قال : كان نوح لبث (ر يذكر من يكظ بأض غ بصف من أصحاب الرضا عليه السلام ولا فيمن يروي عنه ، والصحيح ما ص غ تفسف العياء ك غ والكاص غ من إسناده إض الكاطم عليه السلام ، فالاشتباه إمّا عن ائصنف أو النساخ .)
في السفينة ما شاء الله ، وكانت مأمورة ، فخلّى سبيلها ، فأوحى الله إلى الجبال : أنى واضع سفينة نوح على جبل منكن ، فتناولت الجبال وشمخت ، وتواضع الجودي وهو جبل بالموصل ، فضرب جؤجؤ السفينة الجبل .
فقال نوح عند ذلك : يا ماريا اتقن ، وهو بالعريية : « يا رب أصلح » . وفي رواية أخرى : « يا رحمان اتقن » .
(ث مع البيان : ١٦٥/٣ س ١٠ .)

العياء ك غ : ١٥٠/٢ ح ٣٧ ، عن أض غ بصف عن أض غ اكغ سن عليه السلام ، وح ٣٨ ، عن أض غ بصف ، عن أض غ اكغ سن موى ك عليه السلام . عنه نور الثقلغ : ٣٦٥/٢ ح ١٢٣ ، عن أض غ اكغ سن الرضا عليه السلام ، وح ١٢٤ ، عن أض غ اكغ سن موى ك عليه السلام ، والبحار : ٣٣٨/١١ ح ٧٢ .
الكاص غ : ١٢٤/٢ ح ١٢ ، وفيه بإسناده إض أض غ بصف قال : دخلت عط أض غ اكغ سن موى ك عليه السلام . . . وبتفاوت . عنه البحار : ٣٣٨/١١ ح ٧٣ .)

٤ - أبو على الطبرسي ؛ : روى إسحاق بن عمّار ، عن أبي (إسحاق بن عار وقع ص غ إسناده عدّه من الروايات ، و روى عن الباقر ، والصادق ، والكاظم عليهم السلام ، ورت د له رواية عن الرضا عليه السلام ، ص غ اكوامع الروائية ، فالاشتباه إمّا عن ائصنف أو النساخ .)

الحسن الرضا (عليه السلام) قال : يا ابن عمّار ! لاتدع قراءة (تبارك الذي نزل الفرقان على عبده) ، فإن من قرأها في كلّ ليلة لم يعذبه الله أبداً ولم (الفرقان : ١/٢٥ .)
يحاسبه ، وكان منزله في الفردوس الأعلى .

(ث مع البيان : ١٥٩/٤ س ٨ ، عن ثواب الأعل : ١٣٥ ح ١ ، وفيه : عن أض غ اكغ سن عليه السلام من دون تقييده بالرضا . عنه البحار : ٢٨٦/٨٩ ح ١ ، و ٢٩٤/٧ ح ١٤ ، و ٢/٨٤ ح ٣ ، عن أض غ اكغ سن موى ك بن جعفر عليهما السلام .)

مصباح الكفعمي : ٤٤٢ ، عن الكاظم عليه السلام .

أعلام الدين : ٣٧٢ ، س ١٢ ، مرسلًا .

فعلشذنا ر يتضح لنا انتساب هذا اگك ديث إض الرضا عليه السلام ، لاسّ اورد ص غ ح يع ائصادر منتسباً إض أض اگك سن من دون قيد ، وص غ بعضاً يّح بانتسابه إض الكاظم عليه السلام ، مضافاً إض أنّ اسحاق بن عارر يذكر له رواية عن الرضا عليه السلام .)

٥ - أبو الفضل الطبرسي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال لعلّي بن يقطين : اضمن لي خصلةً اضمن لك ثلاثاً .

(هو من أصحاب الكاظم عليه السلام ، وروى عنه ، ومات ص غ حياة الكاظم : (رجال النجاء ك : ٢٧٣ رقم ٧١٥) فخط هذا ر يدرك الرضا عليه السلام ، فضلاً عن روايته عنه عليه السلام ، والاشتباه إما عن ائصنّف أو النساخ .)

فقال : جعلت فداك ، وما الخصلة التي اضمنها لك ؟ وما الثلاث التي تضمن لي ؟

قال : فقال (عليه السلام) : أما الثلاث التي اضمن لك : أن لا يصيبك حرّ الحديد أبداً بقتل ، ولا فاقة ، ولا سجن حبس .

قال : فقال عليّ : وما الخصلة التي اضمنها لك ؟

قال : فقال (عليه السلام) : تضمن لي أن لا يأتيك وليّ أبداً إلا أكرمته .

قال : فضمن عليّ الخصلة ، وضمن له أبو الحسن (عليه السلام) الثلاث .

(مشكاة الأنوار : ١٩٣ س ٩ . عنه مستدرک الوسائل : ١٢/٤٢٠ ح ١٤٤٩٣ .

رجال الكلاک غ : ٤٣٣ رقم ٨١٨ ، وفيه : قال أبو اگك سن عليه السلام . عنه البحار : ٧٢/٣٥٠ ح ٥٧ .

عواض اللناضغ : ٢٥/٤ ح ٧٨ ، وفيه : وكان وزير الرشيد ، دخل عط مولانا الكاظم عليه السلام .)

٦ - السيد ابن طاووس ؛ : قال الفضل بن الربيع : لما (القصة اثروية عط هذا الط تتعلق ج ولانا الكاظم عليه السلام ، وهي قصة إلقائه ص غ بركة السباع كأ أشار إليه السيد ابن طاووس ص غ نفس اگك ديث وقال : يقول عطّ بن موى ك بن طاووس مصنّف هذا الكتاب ، رج ا كان هذا اگك ديث عن الكاظم موى ك بن جعفر (صلوات الله عليه) لأنه كان تبوساً عند الرشيد لكنظغ ذكرت هذا كأ وجدته .)

اصطبح الرشيد يوماً ، ثم استدعى حاجبه فقال له : امض إلى عليّ بن موسى العلويّ أخرجته من الحبس وألقه في بركة السباع ، فما زلت أطف به وأرق ، ولا يزداد إلا غضباً وقال : والله لئن لم تلقه إلى السباع لألقينك عوضه ، قال : فمضيت إلى عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) ، فقلت له : إنّ أمير المؤمنين أمرني بكذا وكذا ، قال : افعل ما أمرت ، فإنّي مستعين بالله تعالى عليه ، وأقبل بهذه العوذة ، وهو يمشى معي إلى أن انتهى إلى البركة ففتحت بابها ، وأدخلته فيها ، وفيها أربعون سبغاً ، وعندى من الغمّ والقلق أن يكون قتل مثله على يدي ، وعدت إلى موضعي . فلما انتصف الليل ، أتاني خادم فقال لي : إنّ أمير المؤمنين يدعوك ، فصرت إليه فقال لعلّي : أخطأت البارحة بخطيئة ، أو أدّيت منكرًا ، فإنّي رأيت البارحة مناماً هالني ، وذاك أنّي رأيت جماعة من الرجال دخلوا عليّ وبأيديهم سائر السلاح ، وفي وسطهم رجل كأنه القمر ، ودخل إلى قلبي هيبتة ، فقال لي قائل : هذا أمير المؤمنين (صلوات الله عليه وعلى أبنائه) فتقدّمت إليه لأقبل قدميه ، فصرفني عنه وقال : (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ) ثم حوّل وجهه ، فدخل باباً فانتبهت مذعوراً لذلك فقلت : يا أمير المؤمنين ! (تميّد : ٢٢/٤٧ .)

أمرتنى أن ألقى موسى للسباع ! فقال : ويلك ! ألقيته ؟ فقلت : إى والله .

فقال : إمض وانظر ما حاله ، فأخذت الشمع بين يديّ وطالعتة فإذا هو قائم يصلّي والسباع حوله ، فعدت إليه فأخبرته فلم يصدّقني

، ونهض وأطلع إليه فشاهده في تلك الحال ، فقال : السلام عليك يا ابن عمّ ! فلم يجبه حتى فرغ من صلاته ، ثم قال (عليه السلام) : وعليك السلام يا ابن عمّ ، قد كنت أرجو أن لا تسلم عليّ في مثل هذا الموضع .

فقال : أقل، فإنّي معتذر إليك . فقال (عليه السلام) له : قد نجّانا الله تعالى بلطفه ، فله الحمد ، ثم أمر بإخراجه ، فأخرج ، فقال : فلا والله ما تبعه سبيح ، فلما حضر بين يدي الرشيد عانقه ، ثم حمله إلى مجلسه ، ورفع فوق سريره وقال له : يا ابن عمّ ! إن أردت المقام عندنا ففي الرحب والسعة ، وقد أمرنا لك ولأهلك بمال وثياب .

فقال (عليه السلام) له : لا حاجة لي في المال ولا الثياب ، ولكن في قريش نفر يفرّق ذلك عليهم ، وذكر له قوماً فأمر له بصلّة وكسوة ، ثم أمره أن يركب على بغال البريد إلى الموضع الذي يحبّ ، فأجابه إلى ذلك وقال لي : شيّعه ، فشيّعته إلى بعض الطريق وقلت له : يا سيدي ! إن رأيت أن تطوّل عليّ بالعوذة .

فقال : منعنا أن ندفع عوذنا وتسيحنا إلى كلّ أحد ، ولكن لك عليّ حقّ الصحبة والخدمة فاحتفظ بها ، فكتبها في دفتر وشدّتها في منديل في كمي ، فما دخلت إلى أمير المؤمنين إلّا ضحكك إليّ وقضى حوائجي ، ولا سافرت إلّا كان حرزاً وأماناً من كلّ خوف ، ولا وقعت في شدة إلّا دعوت بها ففرّج عني . ثم ذكرها .

يقول عليّ بن موسى بن طاووس مصنّف هذا الكتاب ربما كان هذا الحديث عن الكاظم موسى بن جعفر (صلوات الله عليه) لأنّه كان محبوباً عند الرشيد لكنني ذكرت هذا كما وجدته وهو :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، أنجز وعده ، ونصر عبده ، وأعزّ جنده ، وهزم الأحزاب وحده ، فله الملك وله الحمد ، الحمد لله ربّ العالمين ، أمسيّت وأصبحت في حمى الله الذي لا يستباح ، وذمته التي لا ترام ولا تخفر ، وفي عزّ الله الذي لا يذلّ ولا يقهر ، وفي حربه الذي لا يغلب ، وفي جنده الذي لا يهزم ، وحرّيمه الذي لا يستباح ، بالله استجرت ، وبالله أصبحت ، وبالله استنجحت ، وتعزّزت وتعوّذت وانتصرت وتقوّيت ، وبعزّة الله قوّيت على أعدائي ، وبجلال الله وكبريائه ظهرت عليهم ، وقهرتهم بحول الله وقوّته ، واستعنت عليهم بالله ، وفوّضت أمري إلى الله ، وحسبني الله ونعم الوكيل ، وتراهم ينظرون إليك وهم لا يبصرون ، أتى أمر الله ، فلجت حجة الله ، غلبت كلمته على أعداء الله الفاسقين ، وجنود إبليس أجمعين ، لن يضرّوكم إلّا أذىً ، وإن يقاتلوكم يولّوكم الأدبار ثمّ لا يبصرون ، ضربت عليهم الذلّة ، أينما ثقفوا أخذوا ، وقتلوا تقتيلاً ، لا يقاتلونكم جميعاً إلّا في قرى محصّنة ، أو من وراء جدر ، بأسهم بينهم شديد ، تحسبهم جميعاً ، وقلوبهم شتى ، ذلك بأنهم قوم لا يعقلون ، تحصّنت منهم بالحصن المحفوظ ، فما استطاعوا أن يظهروه ، وما استطاعوا له نقباً ، آويت إلى ركن شديد ، والتجأت إلى كهف رفيع ، وتسمّيتك بالحبل المتين ، وتدرّعت بدرع الله الحصينة ، وتدرّقت بدرقه أمير المؤمنين ، وتعوّذت بعود سليمان بن داود ، وتختّمت بخاتمه ، فأنا حيثما سلكت آمن مطمئنّ ، وعدوى في الأهوال حيران قد حفّ بالمهانة ، وألبس الذلّ ، وقمّع بالصغار ، ضربت على نفسي سرادق الحياطة ، ولبست درع الحفظ ، وعلّقت عليّ هيكل الهيبة ، وتوّجت بتاج الكرامة ، وتقلّدت بسيف العزّ الذي لا يفلّ ، وخفيت عن أعين الباغين الناظرين ، وتواريت عن الظنون ، وأمنت على نفسي ، وسلّمت من أعدائي بجلال الله ، فهم لي خاضعون ، وعني نافرون ، كأنّهم حمزّ مستنفرة ، فزت من قسورة ، قصرت أيديهم عن بلوغى ، وعميت أبصارهم عن رؤيتي ، وخرست ألسنتهم عن ذكرى ، وذهلت عقولهم عن معرفتي ، وتخوّفت قلوبهم ، وارتعدت فرائصهم ، ونفوسهم من مخافتى ، يا الله ! الذي لا إله إلا هو ، يا هو ! يا من لا إله إلا هو ! افلّل جنودهم ! واكسر شوكتهم ! ونكّس رؤوسهم ! وأعن أبصارهم فضلت أعناقهم جنودهم ، واسر شوكتهم ، ونكّس رؤوسهم ، وأعم أبصارهم فضلت أعناقهم لي خاضعين ، وانهزم جيشهم وولّوا مدبرين ، سيهزم الجمع ويولّون الدبر ، بل الساعة موعدهم والساعة أدهى وأمرّ ، وما أمر الساعة إلّا كلمح البصر ، علوت عليهم بعلوّ الله الذي كان يعلو به صاحب الحروب ، منكس الرايات ، ومبيد الأقران ، وتعوّذت

بأسماء الله الحسنى ، وكلماته العليا ، وظهرت على أعدائي بيأس شديد ، وأمر رشيد ، وأذلتهم وقمعت رؤسهم ، وظلت أعناقهم لى خاضعين ، فخاب من ناواني ، وهلك من عاداني ، وأنا المؤيد المنصور ، والمظفر المتوج المحبور ، وقد لزمت كلمه التقوى ، واستمسكت بالعروة الوثقى ، واعتصمت بحبل الله المتين فلن يضرني كيد الكائدين ، وحسد الحاسدين أبد الآبدين ، ودهر الدهارين ، فلن يراني أحد ، ولن يقدر عليّ أحد ، قل إنما أنا أدعو ربّي ، ولا أشرك به أحداً ، أسألك يا متفضل أن تتفضل عليّ بالأمن والإيمان على نفسي وروحي بالسلامة من أعدائي ، وأن تحول بيني وبين شرهم بالملائكة الغلاظ الشداد ، لا يعصون الله ما أمرهم ، ويفعلون ما يؤمرون ، وأيدني بالجند الكثيفة ، والأرواح العظيمة المطيعة ، فيجيبونهم بالحجة البالغة ، ويقذفونهم بالحجر الدامغ ، ويضربونهم بالسيف القاطع ، ويرمونهم بالشهاب الثقب ، والحريق الملتهب ، والشواظ المحرق ، ويقذفون من كلّ جانب دحوراً ، ولهم عذاب واصب ، قدقتهم وزجرتهم بفضل بسم الله الرحمن الرحيم ، بظه ويس ، والذاريات والطواسين ، وتزليل القرآن العظيم ، والحواميم وبكهيص ، وبكاف كفيت ، وبهاء هديت ، وبياء يسّر لى ، وبعين علوت ، وبصاد صدقت أنه لا- إله إلا- هو ، وبنون والقلم وما يسطرون ، وبمواقع النجوم ، وبالطور وكتاب مسطور ، فى رق منشور ، والبيت المعمور ، والسقف المرفوع ، والبحر المسجور ، إنّ عذاب ربك لواقع ، ما له من دافع ، فولّوا مدبرين على أعقابهم ناكسين ، وفى ديارهم خائفين ، فوق الحق وبطل ما كانوا يعملون ، فغلبوا هنالك وانقلبوا صاغرين ، وألقى السحرة ساجدين ، فوفاه الله سيئات ما مكروا ، وحاق بال فرعون سوء العذاب ، ومكروا ومكر الله ، والله خير الماكرين ، الذين قال لهم الناس إنّ الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم إيماناً ، وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل ، فانقلبوا بنعمة من الله وفضل ، لم يمسسهم سوء ، وآتبعوا رضوان الله ، والله ذو فضل عظيم ، ربّ أعوذ بك من همزات الشياطين وأعوذ بك ربّ أن يحضرون .

اللهم ! إنى أعوذ بك من شرّ ما أخاف وأحذر ، وأسألك من خير ما عندك ، فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم ، لاحول ولاقوة إلا بالله العليّ العظيم ، جبرائيل عن يميني ، وميكائيل عن شمالي ، ومحمّد صلّى الله عليه وآله أمامي ، والله عزّ وجلّ يظلّ عليّ ، يمنعكم منى ، ويمنع الشيطان الرجيم ، يا من جعل بين البحرين حاجزاً ، أحجز بيني وبين أعدائي ، حتى لا يصلوا إليّ بسوء ، سترت بيني وبينهم بستر الله الذى يستتر به من سطوات الفراعنة ، ومن كان فى ستر الله كان محفوظاً ، حسبى الذى يكفى ، وما لا يكفى أحد سواه ، وجعلنا من بين أيديهم سداً ، ومن خلفهم سداً فأغشيناهم فهم لا يبصرون .

اللهم ! اضرب على سرادقات حفظك الذى لا يهتكه الرياح ، ولا تخرقه الرياح ، واكفنى شرّ ما أخافه بروح قدسك ، الذى من ألقيته عليه كان مستوراً عن عيون الناظرين ، وكبيراً فى صدور الخلاق أجمعين ، ووفّق لى بأسمائك الحسنى ، وكلماتك العليا صلاحى فى جميع ما أوّمله من خير الدنيا والآخرة ، واصرف عنى أبصار الناظرين ، واصرف عنى شرّ قلوبهم ، وشرّ ما يضمرون إلى خير ما لا يملكه غيرك .

اللهم إنّك أنت مولاي وملاذى ، فبك ألوذ وأنت معاذى ، فبك أعوذ ، يا من دان له رقاب الجبابرة ، وخضعت له عماليق الفراعنة ، أجرنى اللهم ! من خزيك ، وكشف سترك ، ونسيان ذكرك ، والإضراب عن شكرك ، أنا فى كنفك ليلى ونهارى ، ونومى وقرارى ، وانتباهى وانتشارى ، ذكرك شعارى وثناؤك دثارى .

اللهم إنّ خوفى أمسى وأصبح مستجيراً بك ، وبأمانك من خوفك وسوء عذابك ، واضرب عليّ سرادقات حفظك ، وارزقنى حفظ عنايتك ، برحمتك يا أرحم الراحمين ، آمين ، آمين ، ربّ العالمين .

(مهج الدعوات : ٢٩٨ س ١٢ . عنه البحار : ٣٤٩/٩١ ح ٥ ، و٧٥/٦٢ ح ٧ ، قطعة منه ، و١٥٤/٤٨ ح ٢٧ ، قطعة منه ، وإثبات أداة : ٣٠٨/٣ ح ١٧٢ ، قطعة منه ، ومستدرک الوسائل : ١٧٧/١٣ ، ح ١٥٠٢٩ ، قطعة منه .)

٧ - ابن أبى الجمهور الأحسائى ؛ روى عن الرضا (عليه السلام) لما سأله ابن أبى العوجاء فقال : إنّ المرأة ليس عليها جهاد ،

ولا عقل ، إنما ذلك (العقل : الدية ، ث مع البحرين : ٤٢٧/٥) .

على الرجل .

(عواضغ اللثاضغ : ١٥١/٢ ح ٤٢٠ .

الظاهر عدم صحّة انتساب هذا اك ديث إض الرضاعليه السلام ، لأنّ ابن أض العوجاء كان معاً للإمام الصادق عليه السلام ، وله مسائل إليه ، وكان ث ن يدسّ ص غ الأحاديث ويضعها حيث يشاء ، وقتل ص غ زمن اثنصور بيد تميّد بن سالان بن عطغ واضغ الكوفه سنه ١٥٥ ، وكان بدنه مصلوباً بالكناسه . انظر تارو الطقى : ٥٠٨/٤ .

فقط هذا أنّ ابن أض العوجاء ما كان حياً ص غ زمن الرضاعليه السلام ، حطّ ج كن له أن يسأله ، فقد ظهر لنا بعد الفحص ، أنّه قطعهُ من كلام الإمام الصادق عليه السلام ص غ جوابه ، وأمّا انتسابه إض الرضاعليه السلام فهو من ي ك و قلم اثوّلّف أو اشتباه من الرواه . راجع وسایل الشيعة : ٩٣/٢٦ ، ح ٣٢٥٥٩ ، و٩٤ ، ح ٣٢٥٦١ .

٨ - الحرّ العامليّ ؛ [الشيخ الصدوق ؛] عن أبيه ، عن سعد ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن محبوب ، عن أبي أيوب ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : كان فيما ناجى الله به موسى (عليه السلام) أنّه ما تقرّب إليّ (ص غ ثواب الأعال : عن أض غ أيوب ، عن الوصّاص غ ، عن أض غ جعفر عليه السلام .

فعلّ الأمر اشتبه عط صاحب الوسائل أو النساخ ص غ إسقاط الراوى الأخف وانتسابه إض الرضاعليه السلام .)

المتقرّبون بمثل البكاء من خشيتي ، وما تعيّد لي المتعيّدون بمثل الورع عن محارمي ، ولا تزين لي المتزينون بمثل الزهد في الدنيا عمّا يهّم الغنى عنه ؛

فقال موسى : يا أكرم الأكرمين ! فما أثبتهم على ذلك ؟

فقال : يا موسى ! أمّا المتقرّبون لي بالبكاء من خشيتي فهم في الرفيق الأعلى ، لا يشركهم فيه أحد .

وأمّا المتعبّدون لي بالورع عن محارمي ، فإنّي أفتش الناس عن أعمالهم ، ولا أفتشهم حياء منهم .

وأمّا المتزينون لي بالزهد في الدنيا فإنّي أبيعهم الجنّة بحذافيرها يتبوؤون منها حيث يشاؤون .

(وسائل الشيعة : ٢٢٦/١٥ ح ٢٠٣٤١ ، عن كتاب ثواب الأعال : ٢٠٥ ح ١ ، وفيه : عن أض غ أيوب عن الوصّاص غ عن أض غ جعفر عليه السلام .)

٩ - الحرّ العامليّ ؛ : عليّ بن موسى بن طاووس في (مهج الدعوات) ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول ال (الرواية ص غ ائصدر (مهج الدعوات) ، عن موى ك بن جعفر ، عن آبائه عليهم السلام ، عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ؛ والاشتباه إمّا عن صاحب الوسائل أو النساخ .)

له (صلى الله عليه وآله وسلم) : اعترفوا بنعم الله ربكم ، وتوبوا إلى الله من جميع ذنوبكم ، فإنّ الله يحبّ الشاكرين من عباده .

(وسائل الشيعة : ٧٦/١٦ ح ٢١٠٢٤ ، عن مهج الدعوات : ٢٧٥ س ١٦ ، وفيه : عن موى ك بن جعفر ، عن آبائه عليهم السلام ، عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .)

١٠ - الحرّ العامليّ ؛ : الحسن بن محمّد الطوسيّ في (مجالسه) ، عن أبيه ، عن هلال بن محمّد الحفّار ، عن محمّد بن أحمد الصوّاف ، عن إسحاق بن عبد الله بن سلمه ، عن زيدان بن عبد الغفّار ، عن حسين بن موسى بن جعفر ، عن أخيه عليّ بن موسى بن جعفر ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أيما رجل اصطنع إلى رجل من ولدى صنيعة فلم يكافئه عليها ، فأنا المكافىء له عليها .

(وسائل الشيعة : ٣٣٣/١٦ ح ٢١٦٩٣ ، عن أماضغ الطوى ك غ : ٣٥٥ ح ٧٣٦ ، وفيه : حسغ بن موى ك بن جعفر ، عن عمّه

عَطَّعَ بن جعفر ، عن أخيه موى ك بن جعفر عليهما السلام ، فلاشْتباهَ إِمَّا عن ائْصَنَّفَ أو النَّسَاخَ .

١١ - الحرّ العامليّ ؛ : عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن أبان ، عن ابن حكيم ، عن أبي إبراهيم (أو ابنه (عليهما السلام)) أنّه قال في المطلّقة يطلّقها زوجها فتقول : أنا حبلى ، فتمكث سنّة؛ فقال (عليه السلام) : إن جاءت به لأكثر من سنّة لم تصدّق ولو ساعة واحدة في دعواها .

(وسائل الشيعة : ٢٢٣/٢٢ ح ٢٨٤٤٣ ، عن الكاصغ : ١٠١/٦ ح ٣ ، وفيه : عن أضغ إبراهيم ، أو أبيه عليهما السلام ، فلاشْتباهَ إِمَّا عن ائْصَنَّفَ أو النَّسَاخَ .)

١٢ - الحرّ العامليّ ؛ : عن عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن سماعة بن مهران قال : سألت أبا عبد الله (عليه السلام) عن المأكول من الطير والوحش ؟

فقال (عليه السلام) : حرّم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كلّ ذى مخلب من الطير ، وكلّ ذى ناب من الوحش . فقلت : إنّ الناس يقولون : من السبع .

فقال (عليه السلام) لى : يا سماعة ! السبع كلّه حرام ، وإن كان سباعاً لا ناب له ، وإنّما قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : هذا تفصيلاً - إلى أن قال : - وكلّ ما صفّ ، وهو ذو مخلب فهو حرام .

محمّد بن الحسن باسناده عن الحسن بن محبوب ، عن سماعة ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(وسائل الشيعة : ١١٤/٢٤ ح ٣٠١١٢ ، و ١٠٥ س ٩ ، و ١٥١ س ٢ ، و ١٥٢ س ١٤ ، عن الشّ ذيب : ١٦/٩ ح ٦٥ ، وفيه : سألت أبا عبد الله عليه السلام .)

أسند المصنّف رحمه الله الرواية فى الذيل نقلاً عن الشيخ الطوسى رحمه الله ، إلى الرضا عليه السلام ، والموجود فيه هو هذه الرواية بعينه عن الصادق عليه السلام .

١٣ - العروسى الحويزى ؛ : عن أبى بصير ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال : يا أبا محمّد ! إنّ الله أوحى إلى الجبال : أتى مهرق (الإسناد ليس بصحيح لأنّ أبابصيف كان من أصحاب الباقر والصادق عليهما السلام ، (رجال النجاء ك) ، ور يدرك الرضا عليه السلام ، فلاشْتباهَ إِمَّا عن ائْصَنَّفَ أو النَّسَاخَ؛ وأمّا ما ورد صغ تفسف القهان من جعل ابن أضغ نى مكان أضغ بصيف فلم ت د له وجهاً .)

سفينة نوح على جبل منكنّ فى الطوفان ، فتناولت وشمخت ، وتواضع جبل عندكم بالموصل يقال له : الجودى ، فمرّت السفينة تدور فى الطوفان على الجبال كلّها أشرفت إلى الجودى فوقفت عليه .

فقال نوح : بارات قنى ، بارات قنى .

قال : قلت : جعلت فداك ، أى شىء هذا الكلام ؟

فقال : « اللهم أصلح ، اللهم أصلح » .

(تفسف نور الثقلغ : ٣٦٥/٢ ح ١٢٣ ، عن تفسف العياء كغ : ١٥٠/٢ ح ٣٧ ، وفيه : عن أضغ بصيف عن أضغ اغك سن عليه السلام ، عنه البحار : ٣٣٨/١١ ح ٧١ ، وفيه : عن أضغ بصيف عن أضغ اغك سن موى ك عليه السلام .)

القهان : ٢٢٣/٢ ح ٢٥ . وفيه : ابن أضغ نى ، عن أضغ اغك سن الرضا عليه السلام .)

١٤ - العروسى الحويزى ؛ : عن سليمان بن عبد الملك (صغ العياء ك : سلان بن عبد الله .)

قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قاعداً ، فأتى بامرأة قد صار وجهها قفاها ، فوضع يده اليمنى فى جبينها ، ويده اليسرى من خلف ذلك؛

ثم عصر وجهها عن اليمين ، ثم قال : (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ) ، فرجع وجهها فقال : احذري أن تفعلين كما (الرعد : ١١/١٣) .

فعلت .

(تفسف نور الثقلغ : ٤٨٨/٢ ح ٤٩ ، عن تفسف العياء ك غ : ٢٠٥/٢ ح ١٨ ، وفيه : عن سلآن بن عبد الله قال : كنت عند أض غ

ا ك سن موى ك عليه السلام . . . وبعد قوله عليه السلام : أن تفعلغ كأ فعلت . قالوا : يا ابن رسول الله ! وما فعلت ؟

فقال عليه السلام : ذلك مستور إلما أن تتكلم به ، فسألوها ، فقالت : كانت ضغء (وهى امرأة زوجها ، وبالفارسيه « هوو »)

فقمتم أصطغ فظننت أن زوجى معها ، فالتفت إشا فرأيش اقاعده ، وليس هو معها ، فرجع وجهها عط ما كان .

فالظاهر أن الراوى هو سلآن بن عبد الله الأذغ الذى عدّه الشيخ من أصحاب ال كاظم عليه السلام . (رجال الشيخ : ٣٥١ رقم ١٦

) ، وانتساب ا ك ديث إض الرضا عليه السلام اشتباه من أثولف أو النساخ .

١٥ - العروسى الحويزى ؛ : فى مصباح شيخ الطائفة ؛ فى دعاء أم داود المنقول عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : « اللهم

صل على إسرائيل حامل عرشك ، وصاحب الصور المنتظر لأمرك » .

(تفسف نور الثقلغ : ١٠٢/٤ ح ١١٩ ، عن مصباح اثش ج د : ٨٠٧ س ٤ . والدعاء غف منسوب فيه إض الرضا عليه السلام ، وإيچ ا

هو من دعاء أم داود ، الذى علمها الصادق عليه السلام .

إقبال الأعال : ١٦١ س ١١ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .

مصباح الكفعمى : ٧٠٤ س ٦ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .

١٦ - العلامة المجلسى ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) : أنه شكى إليه رجل البواسير فقال : اكتب « يس » بالعسل واشربه .

(بار الأنوار : ٨٢/٩٢ ح ٢ ، عن مكارم الأخلاق : ٣٧٠ س ٢ ، وفيه روى عن الصادق عليه السلام .)

١٧ - المحدث النورى ؛ : الصدوق فى الأمالى ، ومعانى الأخبار ، عن محمد بن عمرو بن على ، عن محمد بن عبد الله بن أحمد

، عن عبد الله بن أحمد بن عامر ، عن أبيه ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، فى خبر الشيخ الشامى ، قال زيد بن

صوحان لأمير المؤمنين (عليه السلام) : أى الكلام أفضل عند الله ؟

قال (عليه السلام) : كثرة ذكر الله ، والتضرع إليه ، والدعاء .

(مستدرک الوسائل : ٢٩٤/٥ ح ٥٨٩٩ .

معاصغ الأخبار : ١٩٧ ح ٤ ، وأماضغ الصدوق : اگلس الثااصغ والستون : ٣٢١ ح ٤ ، والسند فشا هكذا : تيمد بن إبراهيم بن

إسحاق ، عن أجد بن تمذ أمداصغ ، عن ا ك سن بن القاي ، عن عطغ بن إبراهيم بن ائعط ، عن أض غ عبد الله تمذ بن خالد ،

عن عبد الله بن بكر اثرادى ، عن موى ك بن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عطغ بن ا ك سغ عليهم السلام .

وهذا هو الصحيح ص غ الإسناد ، والأمر قد اشتبه عط ال دث النورى أو النساخ ص غ ا ك اق هذا ا ك ديث إض سند آخر وهو

سند روايه أسئلة الرجل الشامى ، عن أمفاثومغ عليه السلام (عيون : ٢٤٠/١ ح ١) وهو غف هذا ا ك ديث .

١٨ - المحدث النورى ؛ : الحسن الطبرسى فى المكارم عن الرضا (عليه السلام) قال : قصب السكر يفتح السدد ، ولا داء فيه ،

ولا غائله .

(مستدرک الوسائل : ٣٩١/١٦ ح ٢٠٢٨٤ ، عن مكارم الأخلاق : ١٥٨ س ١٦ ، وفيه : عن الكاظم عليه السلام .)

١٩ - المحدث النورى ؛ : وعن حذيفه بن منصور قال : مات أخ لى وترك ابنته ، فأمرت إسماعيل بن جابر أن يسأل أبا الحسن

علياً (هو إى عيل بن جابر الكعطغ ، من أصحاب الباقر والصادق عليهما السلام ، وروى عش أ ، وقد أدرك الكاظم عليه السلام

ور تثبت روايته عنه : معجم رجال آك ديث : ١١٥/٣ رقم ١٣٠٢ ، فعلشذا إسناد آك ديث إض الرضاعليه السلام غف وجيه . (صلوات الله عليه) عن ذلك فسأله ؟ فقال (عليه السلام) : المال كله للابنة . (مستدرک الوسائل : ١٦٦/١٧ ح ٢١٠٤٩ .)

٢٠ - العلامة المجلسي ؛ : جماعة ، عن أبي المفضل ، عن عبيد الله بن الحسين بن إبراهيم العلوي ، عن محمد بن علي بن حمزة العلوي ، عن أبيه ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : الهيئه خبيئه ، والفرصة خلسه ، والحكمه ضالاه المؤمن ، فاطلبوها ولو عند المشرك ، تكونوا آحق بها وأهلها . (بار الأنوار : ٩٧/٢ ح ٤٥ ، و٣٤/٧٥ ح ١١٥ ، عن أماضغ الطوي ك غ : ٦٢٥ ح ١٢٩٠ ، وفيه : ... حدّثظغ تمد بن عطّغ ، عن أبيه عطّغ بن موى ك الرضاعليهم السلام . . .)

٢١ - العلامة المجلسي ؛ : روى الرضا (عليه السلام) بإسناده عن عليّ (عليه السلام) : أنه كان فى مجلسه والناس حوله ، إذ وافى رجل من العرب ، فسلمّ عليه ، وقال : لى على رسول الله وعد ، وقد سألت عن منجز وعده ، فأرشدت إليك ، أهو حاصل لى ؟ قال (عليه السلام) : ما هو ؟

قال : مائه ناقه حمراء ، قال لى : إن أنا قبضت فأت قاضى دينى ، وخليفتى من بعدى ، فإنه يدفعها إليك ، وما كذبنى ، فإن يكن ما ادعيتّه حقاً فعجل .

فقال عليّ (عليه السلام) لابنه الحسن : قم ، يا حسن ! فنهض إليه فقال له : اذهب فخذ قضيب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) الفلانيّ ، وصر إلى البقيع ، فاقرع به الصخرة الفلانيه ثلاث قرعات ، وانظر ما يخرج منها ، فادفعه إلى الرجل ، وقل له : يكتم ما يرى .

فصار الحسن (عليه السلام) إلى الموضع ، والقضيب معه ، ففعل ما أمر به ، فطلع من الصخرة رأس ناقه بزمامها ، فجذب مائه ناقه ، ثم انضمت الصخرة ، فدفع النوق إلى الرجل ، وأمره بكتمان ما يرى . فقال الأعرابي صدق رسول الله ، وصدق أبوك .

(بار الأنوار : ٢٠١/٤١ ح ١٤ ، عن آك رائج : ٥٥٨/٢ ح ١٦ ، وفيه : روى الركب غ أيضاً بإسناد له إض عطّغ عليه السلام ، فعلشذا إن « الرضا » مصحف « الركب » .)

ورواه أيضاً اللايك الركب غ ص غ خصائصه لأمف اثومغ عليه السلام : ٤٩ س ١٣ عن آك مفى بإسناده إض أميف اثومغ عليه السلام ، وليس ص غ السند معصوم غف أمف اثومغ عليه السلام .)

٢٢ - العلامة المجلسي ؛ : ابن المتوكل ، عن عليّ ، عن أبيه ، عن الصقر بن دلف قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التوحيد وقلت له : إنى أقول بقول هشام بن الحكم .

فغضب (عليه السلام) ، ثم قال : مالكم ولقول هشام ، إنه ليس منّا من زعم أن الله عزوجل جسم ، ونحن منه برآء فى الدنيا والآخرة .

(بار الأنوار : ١٩٧/٤٨ ح ٦ ، عن كتاب التوحيد والعيون ، ولكن ر نظفر عليه ص غ العيون سذه العبارة ، وأما ص غ التوحيد :

١٠٤ ح ٢٠ ، ففيه : قال : سألت أبا آك سن عطّغ بن تمد بن عطّغ بن موى ك الرضاعليهم السلام . . .)

٢٣ - العلامة المجلسي ؛ : بإسناد آخر عن الرضا (عليه السلام) : وأما الزهرة فكانت امرأة فتنت بها هاروت وماروت فمسخها الله

عز وجل الزهرة .

(بار الأنوار : ٣٢٤/٥٦ ح ٧ ، عن علل اللوائح : ٤٨٧ ، وفيه : بإسناده عن الصادق ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام ، واك ديث طويل . اگك صال : ٤٩٣ ح ١ ، كأ ص غ العلل .)

٢٤ - العلامه المجلسي ؛ من صحيفه الرضا (عليه السلام) عن ابن أبي رافع وغيره يرفعونه قال : ما من شىء أنفع منه ، وما من شىء يبقى فى الجوف من غدوة إلى الليل إلا خبز الأرز .

(بار الأنوار : ٢٧٥/٦٣ ح ٣ ، عن مكارم الأخلاق : ١٤٥ س ١٩ ، وفيه كأ أورده اگكى ك غ ، إلا أنه ليس فيه كلمة (من صحيفه الرضا عليه السلام) ، ور يظهر لنا وجه إسناده إليه .)

٢٥ - العلامه المجلسي ؛ بالإسناد إلى الصدوق ، عن أبيه ، عن سعد ، عن ابن أبي الخطاب ، عن ابن سنان ، عن ابن مسكان ، عن الرضا (عليه السلام) ، وعن أبي جعفر (عليه السلام) قال : فيما ناجى الله موسى (عليه السلام) أن قال : إن لى عبداً أبيعهم جنّتى وأحكّمهم فيها .

قال موسى : من هؤلاء الذين تبيعهم جنّتك ، وتحكّمهم فيها ؟
قال : من أدخل على مؤمن سروراً .

(بار الأنوار : ٣٠٦/٧١ ح ٥٧ ، عن قصص الأنبياء ، للراوندى : ١٦٥ ح ١٩١ ، وفيه : عن ابن مسكان عن الوصّاص غ ، عن أض غ جعفر عليه السلام ، وهو الصحيح ، لأن ابن مسكان توصّ غ ص غ أيام أض غ اگك سن موسى ك عليه السلام ، (رجال النجاء ك غ : ٢١٤ رقم ٥٥٩) .)

٢٦ - العلامه المجلسي ؛ : حدّث الحسين بن سعيد المخزومى ، عن الحسين بن أحمد البوشنجي ، عن عبد الله بن عليّ السلامي قال : سمعت إسحاق بن محمّد الزنجاني يقول : سمعت الحسن بن عليّ العلوي يقول : سمعت عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) يقول : لنا أهل البيت عند نوّنا عشر خصال : الطهارة ، وتوسّد اليمين ، وتسيح الله ثلاثاً وثلاثين ، وتحميده ثلاثاً وثلاثين ، وتكبيره أربعاً وثلاثين ، ونستقبل القبلة بوجهنا ، ونقرء فاتحة الكتاب ، وآية الكرسي ، وشهد الله أنه لا إله إلا هو ، إلى آخر الآيه ، فمن فعل ذلك فقد أخذ بحظّه من ليلته .

(بار الأنوار : ٢١٠/٧٣ س ٢ ، عن فلاح السائل : ٢٧٩ س ٢٢ ، وفيه : حدّث اگك سنغ بن سعيد اگزومى ، عن اگك سنغ بن أچد البوشنجي ، عن عبد الله بن عطّغ السلامي قال : حعت إسحاق بن تمّد الزت اصغّ يقول : حعت اگك سن بن عطّغ العلوي يقول : حعت عطّغ بن تمّد بن عطّغ بن موسى ك الرضا عليهم السلام ، فالسقط إمّا عن ائصّف أو النساخ .)

٢٧ - العلامه المجلسي ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : لا يضحى بالليل .

(بار الأنوار : ٢٩٩/٩٦ ح ٣١ ، عن العيئه ك غ : ٣٧٩/١ ذيل ح ١٠٧ ، وفيه : عن ى عه ، عن أض غ عبد الله عليه السلام . . . ، فالاشتباه إمّا عن ائصّف أو النساخ .)

٢٨ - البحراني ؛ : محمّد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبد الله قال : كان عبد الله بن هليل يقول بعبد الله ، فصار إلى العسكر فرجع عن ذلك ، فسألته عن سبب رجوعه ؟
(أى إض سامراء .)

فقال : إنى عرضت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) أن أسأله عن ذلك ، فوافقنى (ص غ الكاص غ : أض غ اگك سن عليه السلام ، من دون قيد ، وهو الأدى عليه السلام ، لأنه سكن ص غ العسكر (أى عسكرى من رأى) ، فالاشتباه عن ائصّف أو النساخ .)

فى طريق ضيق ، فمال نحوى حتى إذا حاذانى ، أقبل نحوى بشىء من فيه ، فوقع على صدرى ، فأخذت فإذا هو رقب فيه مكتوب : ما كان هنالك ، ولا كذلك .

(مدينة ائعاجز : ٣٢/٧ ح ٢١٣٠ ، عن تمد بن يعقوب ، (الكاصغ : ٣٥٥/١ ، ح ١٤) وفيه : اصغ عرضت لأصغ اغ سن عليه السلام . . . ، عنه البحار : ١٨٤/٥٠ ، ح ٦١ .)

٢٩ - البحرانى ؛ : محميد بن يعقوب ، عن عده من اصحابنا ، عن أحمد بن محميد بن خالد ، عن يحيى بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أبى سلام المتعبد ، أنه سمع أباعبد الله (عليه السلام) ، يقول لسدير : يا سدير ! من حلف بالله كاذباً كفر ، ومن حلف بالله صادقاً أثم ، إن الله عز وجل يقول : (وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ) . (البقرة : ٢٢٤/٢ .)

وروى هذا الحديث الشيخ المفيد فى الاختصاص عن الرضا (عليه السلام) .

(القهان : ٢١٦/١ ح ٣ ، عن الاختصاص : ٢٥ س ٨ ، وفيه : قال الصادق عليه السلام ، فالاشتباه إما عن ائصنف أو النساخ .)

٣٠ - الفيض الكاشانى ؛ : محميد بن أحمد ، عن أحمد ، عن أبى الفضل ، عن صفوان بن يحيى ، عن جميل ، عن على بن يقطين ، صفوان بن يحيى ، عن على بن يقطين قال : سألت أبى الحسن الرضا (عليه السلام) عن الجمعة فى السفر ، ما أقرأ فيهما ؟

قال (عليه السلام) : إقرأهما ب' (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) .

(الواصغ : ١١٣٧/٨ ح ٧٩٠٤ ، عن الش ذيب : ٨/٣ ح ٢٣ ، والفقيه : ٢٦٨/١ ح ١٢٢٤ ، وفشأ : أبو اغ سن ، والظاهر أنه هو الكاظم عليه السلام ، لأن « عطغ بن يقطغ » كان من أص حابه عليه السلام ، وروى عنه ، ومات صغ حياته : (رجال النجاءك : ٢٧٣ رقم ٧١٥) ، فعط هذا ريدررك الرضاعليه السلام ، فضلاً عن روايته عنه عليه السلام ، فعلشذا اشتبه الأمر عط الفيض رحمة الله ، أوالنساخ صغ نسبة اغ ديث إض الرضاعليه السلام .)

الفصل الثانى - الممدوحون والمذمومون والكذابون عليه

(أ) - الممدوحون

(١)

- إبراهيم بن أبى محمود :

١ - أبو عمرو الكششى ؛ : حمدويه قال : حدثنا الحسن بن موسى الخشاب قال : حدثنا إبراهيم بن أبى محمود قال : دخلت على أبى جعفر (عليه السلام) ومعى كتب إليه من أبيه ، فجعل يقرأها ، ويضع كتاباً كبيراً على عينيه ويقول : خط أبى والله ! ويكى حتى سألت دموعه على خديه .

فقلت له : جعلت فداك ، قد كان أبوك ربما قال لى فى المجلس الواحد مرآت : أسكنك الله الجنة ، أدخلك الله الجنة .

قال : فقال (عليه السلام) : وأنا أقول أدخلك الله الجنة .

فقلت : جعلت فداك ، تضمن لى عن ربك أن تدخلنى الجنة ؟

قال : نعم ، قال : فأخذت رجله فقبلتها .

(رجال الكلاّك غُ : ٥٦٧ ، ح ١٠٧٣ .

قطعة منه في (كتابه إلى ابنه الجواد عليهما السلام) .)

- إبراهيم بن محمّد الهمدانيّ :

١ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانيّ قال : وك تب (عليه السلام) إلّيّ : قد وصل الحساب تقبّل الله منك ورضى عنهم ، وجعلهم معنا في الدنيا والآخرة ، وقد بعثت إليك من الدنانير بكذا ، ومن الكسوة بكذا ، فبارك لك فيه ، وفي جميع نعمة الله عليك

(رجال الكلاّك غُ : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٤٠٣ .)

- أحمد بن عمر الحلبيّ :

١ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ . . . أحمد بن عمر الحلبيّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بمنى ، فقلت له : جعلت فداك ، كنّا أهل بيت غبطة وسرور ونعمة ، وإنّ الله قد أذهب بذلك كلّ . . . ، فقال (عليه السلام) لى : يا أحمد ! أيسرّك أنّك على بعض ما عليه هؤلاء الجبارون ، ولك الدنيا مملوءة ذهباً ؟ فقلت له : لا والله ! يا ابن رسول الله ! فضحك .

ثمّ قال : ترجع من ههنا إلى خلف ، فمن أحسن حالاً منك ، وييدك صناعة لا تبيعها بملاء الدنيا ذهباً ،

(رجال الكلاّك غُ : ٥٩٧ رقم ١١١٦ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٧ رقم ٢٢٩٣ .)

- إدريس بن إدريس بن عبد الله :

١ - ابن عنبة : قال الرضا بن موسى الكاظم (عليهما السلام) : إدريس بن إدريس بن عبد الله من شجعان أهل البيت ، والله ! ما ترك فينا مثله .

(عمدة الطالب : ١٤٢ س ٢٢ .)

- أبى جرير القمّيّ :

١ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ : محمّد بن قولويه قال : حدّثنا سعد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن حمزة بن اليسع ، عن زكريّا بن آدم قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) من أوّل الليل فى حدثان موت أبى جرير ، فسألنى عنه ، وترخّم عليه ، ولم يزل يحدثنى وأحدّثه ، حتّى طلع الفجر ، فقام (عليه السلام) فصلى الفجر .

(رجال الكلاّك غُ : ٦١٦ رقم ١١٥٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٣/٨ ح ١٠٣١٤ .

الإختصاص : ٨٦ س ١٨ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٧٨/٤٩ ح ٣١ .

قطعة منه ص غ (تادثته عليه السلام مع الناس ص غ الليل) .)

- أبى حمزة الثمالىّ :

١ - أبو عمرو الكشّبيّ ؛ : وجدت بخط أبى عبد الله محمّد بن نعيم الشاذانىّ ، قال : سمعت الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الثقة يقول : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أبو حمزة الثمالىّ فى زمانه كلقمان فى زمانه ، وذلك أنّه (وص غ حديث آخر :

كسلان .)

خدم أربعة منّا ، على بن الحسين ، ومحمّد بن علىّ ، وجعفر بن محمّد ، وبرهه من (وص غ رقم ٣٥٧ : قدم .)

عصر موسى بن جعفر (عليه السلام) .

ويونس بن عبد الرحمن كذلك هو سلمان في زمانه .

(و زاد ص غ حديث آخر : الفارسي ك غ .)

(رجال الكلاک غ : ٢٠٣ رقم ٣٥٧ ، و ٤٨٥ رقم ٩١٩ بتفاوت سيف ، و ٤٨٨ رقم ٩٢٦ ، قطعة منه .

قطعة منه ص غ (مدح يونس بن عبد الرچن) .)

- حبابه الواليه :

١ - الحضيبي ؛ محمد بن يزيد المدني ، قال : كنت مع مولاى على الرضا صلوات الله عليه حاضراً لأمر حبابه ، وقد دخلت

إلى أمهات الأولاد ، فلم تلبث إلّا بمقدار ما عاينت جهازها ، حتى تشهدت وقبضت إلى الله ، رحمها الله .

قال مولانا الرضا صلوات الله عليه : رحمك الله يا حبابه !

(الأديبه الكفى : ١٦٧ س ١١ .

تقدم اگ ديث بامه ص غ ج ١ رقم ٣٨٠ .)

- الحسن بن الجهم :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن على بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم قال : قلت

لأبي الحسن (عليه السلام) : لا تنسى من الدعاء .

قال : أو تعلم أنى أنساك ؟

قال : فتفكرت فى نفسى وقلت : هو يدعو لشيئته وأنا من شيئته .

قلت : لا ، لا تنساني .

قال : وكيف علمت ذلك ؟

قلت : إنى من شيئتك ، وإنك لتدعو لهم .

فقال : هل علمت بشىء غير هذا ؟

قال : قلت : لا .

قال : إذا أردت أن تعلم ما لك عندى ، فانظر إلى ما لى عندك .

(الكاص غ : ٦٥٢/٢ ح ٤ .)

- الحسن بن محبوب

١ - العلامة المجلسي ؛ : الحسن بن محبوب . . . دعا له الرضا (عليه السلام) وأثنى عليه ، فقال فيما كتبه : إن الله قد أتيدك

بحكمه ، وأنطقها على لسانك ، قد أحسنت وأصبت ، أصاب الله بك الرشاد ، ويسرك للخير ، ووفّقك لطاعته .

(بار الأنوار : ٣١١/٨٥ س ٨ .

تقدم اگ ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٤٥٢ .)

- حمزة بن بزيع :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . الحسن بن الحسين بن صالح الخثعمي ، قال : ذكر بين يدي أبي الحسن الرضا (عليه السلام)

حمزة بن بزيع ، فترحم عليه

(رجال الكلاک غ : ٦١٥ رقم ١١٤٧ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ج ١ رقم ٢٨٤ .

- داود بن كثير الرقيّ :

١ - الحميرى ؛ . . . الحسين بن يسار ، قال : قرأت كتابه إلى داود بن كثير الرقيّ - هو محبوس ، وكتب إليه يسأله الدعاء - فكتب (عليه السلام) :

بسم الله الرحمن الرحيم ، عافانا الله وإياك بأحسن عافية في الدنيا والآخرة برحمته

(قرب الإسناد : ٣٩٤ ح ١٣٨٤ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٤٦٥ .

- دعبل بن عليّ الخزاعيّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ ، قال : سمعت دعبل بن عليّ الخزاعيّ يقول : لما أنشدت مولاي الرضا (عليه السلام) قصيدتي التي أولها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلما انتهيت إلى قولي :

خروج إمام لا محالة خارج

يقوم على اسم الله والبركات

يميز فينا كل حقّ وباطل

ويجزى على النعماء والنقمات

بكي الرضا (عليه السلام) بكاء شديداً ، ثم رفع رأسه إلى فقال لي : يا خزاعيّ ! نطق روح القدس على لسانك بهذين البيتين . .

..

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٥/٢ ح ٣٥ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ١١١٧ .

- زرارة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم قال :

حدّثني محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانيّ (رضى الله عنه) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن

رسول الله ! أخبرني عن زرارة ، هل كان يعرف حقّ أبيك (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

فقلت له : فلم بعث ابنه عبيداً ليتعرّف الخبر ، إلى من أوصى الصادق جعفر بن محمّد (عليهما السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ زرارة كان يعرف أمر أبي (عليه السلام) ، ونصّ أبيه عليه ، وإنّما بعث ابنه ليتعرّف من أبي (عليه

السلام) ، هل يجوز له أن يرفع التقيّة في إظهار أمره ونصّ أبيه عليه ؟

وأنه لما أبطأ عنه ابنه طولب بإظهار قوله في أبي (عليه السلام) ، فلم يحبّ أن يقدّم على ذلك دون أمره ، فرفع المصحف وقال

: اللهم إنّ إمامي من أثبت هذا المصحف إمامته من ولد جعفر بن محمّد (عليهما السلام) .

(إكأال الدين وإجام النعمة : ٧٥/١ س ١١ . عنه البحار : ٣٣٨/٤٧ ح ١٨ ، وإثبات الأداء : ١٦٢/٣ ح ٢٧ .

قطعة منه ص غ (ما رواه عليه السلام عن زرارة) .

- زكريا بن آدم القمّي :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ : علي بن المسيّب ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : شقّتي بعيدة ، ولست أصل إليك في كلّ وقت ، فممن أخذ معالم ديني ؟

فقال (عليه السلام) : من زكريا بن آدم القمّي ، المأمون على الدين والدنيا

(رجال الكلاّك غ : ٥٩٤ رقم ١١١٢ .

تقدّم انك ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٦٤٨ .)

٢ - أبو عمرو الكشّي ؛ زكريا بن آدم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنني أريد الخروج عن أهل بيتي فقد كثر السفهاء فيهم ؟

فقال (عليه السلام) : لاتفعل فإن أهل بيتك يدفع عنهم بك

(رجال الكلاّك غ : ٥٩٤ رقم ١١١١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢٢٤ .)

- سعيدة مولاة جعفر (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثني علي بن الحسن قال : حدّثني محمّد بن الوليد ، عن العباس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر : أنّ سعيدة مولاة جعفر (عليه السلام) كانت من أهل الفضل ، كانت تعلم كلّما سمعت من أبي عبد الله (عليه السلام) ، وأنّه كان عندها وصيّة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنّ جعفر (عليه السلام) قال لها : أسأل الله الذي عزّنيك في الدنيا ، أن يزوّجنيك في الجنّة .

وأنّها كانت في قرب دار جعفر (عليه السلام) ، لم تكن ترى في المسجد ، إلّا مسلمة على النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، خارجة إلى مكّة ، أو قادمة من مكّة .

وذكر : أنّه كان آخر قولها : قد رضينا الثواب ، وأمنا العقاب .

(رجال الكلاّك غ : ٣٦٦ رقم ٦٨١ . عنه البحار : ٣٥١/٤٧ ح ٥٦ .

قطعة منه ص غ (ما رواه عن الصادق عليه السلام) و (ما رواه عن سعيدة مولاة جعفر عليه السلام) .)

- عبد الله بن جندب

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ : حدّثني محمّد بن قولويه قال : حدّثني سعد بن عبد الله ، عن بعض أصحابنا قال : قال عبد الله بن جندب ، لأبي الحسن (عليه السلام) : ألسنت عنّي راضياً ؟

قال (عليه السلام) : إي والله ! ورسول الله ، والله عنك راض .

قال : ونظر أبو الحسن (عليه السلام) يوماً إليه وهو مولّ ، فقال : هذا يقاس .

(رجال الكلاّك غ : ٥٨٥ رقم ١٠٩٦ .)

٢ - أبو عمرو الكشّي ؛ : حدّثني حمدويه بن نصير قال : حدّثني يعقوب بن يزيد ، عن الحسن بن علي بن يقطين ، وكان سيّء الرأى في يونس ؛ قال : قيل لأبي الحسن (عليه السلام) وأنا أسمع : إنّ يونس مولى آل يقطين ، يزعم أنّ موليكم ، والمتمسك بطاعتكم ، عبد الله بن جندب يعبد الله على سبعين حرفاً ، ويقول : إنّه شاكّ .

قال : فسمعتة يقول (عليه السلام) : هو والله ! أولى بأن يعبد الله على حرف ، ماله ولعبد الله بن جندب ؟ ! إنّ عبد الله بن

جندب لمن المخبتين .

(رجال الكلاک غ : ٥٨٦ رقم ١٠٩٨ .

قطعه منه ص غ (ذم يونس موض آل يقطع) .)

٣ - الشيخ الطوسي ؛ علي بن حديد ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إن أصحابنا اختلفوا في الحرمين ، فبعضهم يقصّر ، وبعضهم يتم ، وأنا ممن يتم على رواية قد رواها أصحابنا في التمام ، وذكرت عبد الله بن جندب أنه كان يتم ؟ قال (عليه السلام) : رحم الله ابن جندب

(الاستبصار : ٣٣١/٢ ح ١١٧٩ .

تقدم اگ ديث بامه ص غ ف ١ - ٥ رقم ١٣٦٩ .)

- علي بن يقطين :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : محمد بن مسعود قال : حدثني محمد بن نصير ، وجبريل بن أحمد قالا : حدثنا محمد بن عيسى قال : حدثني يعقوب بن يقطين قال : سمعت أبا الحسن الخراساني (عليه السلام) يقول : أما إن علي بن يقطين مضى وصاحبه عنه راض ، - يعني أبا الحسن (عليه السلام) - .

(رجال الكلاک غ : ٤٣١ رقم ٨٠٩ .

قطعه منه ص غ (كنيته عليه السلام) .)

- علي بن عبيد الله بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ سليمان بن جعفر قال : قال لي علي بن عبيد الله بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، أشتهي أن أدخل على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أسلم عليه

قال : فاعتل أبو الحسن (عليه السلام) علمه خفيفة ، وقد عاده الناس ، فلقيت علي بن عبيد الله فقلت : قد جاءك ما تريد ، قد اعتل أبو الحسن (عليه السلام) علمه خفيفة ، وقد عاده الناس ، فإن أردت الدخول عليه فاليوم .

قال : فجاء إلى أبي الحسن (عليه السلام) عائداً ، فلقيه أبو الحسن (عليه السلام) بكل ما يحب من التكرمة والتعظيم

ثم مرض علي بن عبيد الله ، فعاده أبو الحسن (عليه السلام) وأنا معه ، فجلس حتى خرج من كان في البيت ، فلما خرجنا أخبرتني مولاة لنا : أن أم سلمة امرأة علي بن عبيد الله كانت من وراء الستر تنظر إليه ، فلما خرج ، خرجت وانكبت على الموضع الذي كان أبو الحسن (عليه السلام) فيه جالسا تقبله ، وتمسح به .

قال سليمان : ثم دخلت على علي بن عبيد الله ، فأخبرني بما فعلت أم سلمة ، فخبرت به أبا الحسن (عليه السلام) فقال : يا سليمان ! إن علي بن عبيد الله وامرأته وولده من أهل الجنة

(رجال الكلاک غ : ٥٩٣ رقم ١١٠٩ .

تقدم اگ ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧١٢ .)

(٢)

- فتح بن يزيد الجرجاني :

١ - المسعودي ؛ الفتح بن يزيد الجرجاني قال : ضمني وأبا الحسن (عليه السلام) الطريق ثم قال : يا فتح ! كدت أن تهلك ، وما ضر عيسى (عليه السلام) أن هلك من هلك ، إذا شئت رحمك الله ثم قال : إذا شئت رحمك الله .

(إثبات الوصيَّة : ٢٣٥ ، س ٣ .

تقدّم اگّ ديث بامه ص غ ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .

- القاسم بن محمّد ، وسعيد بن المسيّب :

١ - الحميرى ؛ قال : وذكر عند الرضا (عليه السلام) القاسم بن محمّد خال أبيه ، وسعيد بن المسيّب فقال : كانا على هذا الأمر .

وقال : خطب أبى ، إلى القاسم بن محمّد - يعنى أبى جعفر (عليه السلام) - فقال القاسم لأبى جعفر (عليه السلام) : إنّما كان ينبغى لك أن تذهب إلى أيبك حتى يزوّجك .

(قرب الإسناد : ٣٥٨ ح ١٢٧٨ ، و ١٢٧٩ . عنه البحار : ١١٧/٤٦ ح ٥ .

تقدّم اگّ ديث أيضاً ص غ (ما رواه عن القاي بن تمد) .)

- محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبى بكر ، ومحمّد بن أبى حذيفة ، ومحمّد بن علىّ (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ . . . أمير بن علىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول : إنّ المحامدة تأبى أن يعصى الله عزّوجلّ .

قلت : ومن المحامدة ؟

قال : محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبى بكر ، ومحمّد بن أبى حذيفة ، ومحمّد بن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أمّا محمّد بن أبى حذيفة ، هو ابن عتبة بن ربيعة ، وهو ابن خال معاوية .

(رجال الكلاّك غ : ٧٠ رقم ١٢٥ .

تقدّم اگّ ديث بامه ص غ ف ٩ رقم ٣٩٩٧ .

- المفضّل :

١ - الشيخ المفيد ؛ . . . يحيى بن حبيب الزيات قال : أخبرنى من كان عند أبى الحسن (عليه السلام) جالساً ، فلما نهض القوم قال لهم أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ألقوا أبى جعفر فسلموا له ، وأحدثوا به عهداً .

فلما نهض القوم التفت إلى فقال : رحم الله المفضّل ، إنّه كان ليقنع بدون هذا .

(الإرشاد : ٣١٩ س ٨ .

تقدّم اگّ ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ١١٠٢ .

- مقاتل بن مقاتل :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ . . . حسين بن عمر بن يزيد ، قال :

دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ فى إمامته ، وكان زميلى فى طريقى رجل يقال له : مقاتل بن مقاتل ، وكان قد مضى على إمامته بالكوفة . . .

ثمّ قال (الرضا (عليه السلام)) : ما فعل صاحبك ؟

فقلت : من ؟

قال : مقاتل بن مقاتل المسنون الوجه ، الطويل اللحية ، الأقرنى الأنف ؟ وقال : أما إننى ما رأيت ، ولادخل علىّ ، ولكنّه آمن وصدّق ، فاستوص به .

قال : فانصرفت من عنده إلى رحلى ، فإذا مقاتل راقد ، فحرّكته ثمّ قلت : لك بشاره عندى ، لا أخبرك بها حتى تحمد الله مائة

مرّة .

ففاعل ، ثم أخبرته

(رجال الكلاّك غ : ٦١٤ رقم ١١٤٦ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ج ١ رقم ٢٨٥ .)

- موسى بن عمر بن بزيع

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . موسى بن عمر بن بزيع قال : كان عندي جاريتان حاملتان ، فكتبت إلى الرضا (عليه السلام) ، أعلمه ذلك ، وأسأله أن يدعو الله تعالى أن يجعل ما في بطونهما ذكرين ، وأن يهب لي ذلك .

قال : فوقّ (عليه السلام) : أفعل إن شاء الله تعالى ، ثم ابتدأني (عليه السلام) بكتاب مفرد نسخته : بسم الله الرحمن الرحيم ، عافانا الله وإياك بأحسن عافية في الدنيا والآخرة برحمته

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٨/٢ ح ٣٠ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٥٢٦ .)

- مهلب الدّال :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . المهلب الدّال ، أنه كتب إلى أبي الحسن (عليه السلام) : أنّ امرأة كانت معي في الدار ، فما تقول ؟

فكتب (عليه السلام) : . . . استر على نفسك واكتم ، رحمك الله .

(س ذيب الأحكام : ٢٥٥/٧ ح ١١٠٠ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٥٣٠ .)

- هشام بن الحكم :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ : حدّثني حمدويه بن نصير قال : حدّثنا محمد بن عيسى العبيديّ قال : حدّثني جعفر بن عيسى قال : قال موسى بن المرقّي لأبي الحسن الثاني (عليه السلام) : جعلت فداك ، روى عنك المشرقيّ ، وأبو الأسد أنّهما سألاك عن هشام بن الحكم ؟

فقلت : ضالّ مضلّ ، شرك في دم أبي الحسن (عليه السلام) ، فما تقول يا سيدي ! نتولّاه ؟

قال : نعم .

فأعاد عليه : نتولّاه ، على جهة الاستقطاع ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، تولّوه ، نعم ، تولّوه ، إذا قلت لك فاعمل به ، ولا تريد أن تغالب به ، اخرج الآن فقل لهم : قد أمرني بولاية هشام بن الحكم .

فقال المشرقيّ لنا بين يديه ، وهو يسمع : ألم أخبركم أنّ هذا رأيّه في هشام بن الحكم غير مرّة ؟ .

(رجال الكلاّك غ : ٢٦٨ رقم ٤٨٣ .)

٢ - أبو عمرو الكشّي ؛ : حدّثنا حمدويه ، وإبراهيم ، ابنا نصير قالا : حدّثنا محمد بن عيسى قال : حدّثني رجل عن عمر بن عبد

العزير بن (ص غ ائصدر انطبوع : زحل ، والصحيح ما أثبتناه من نسخة أخرى .)

أبي بشار ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن هشام بن الحكم ؟

قال : فقال (عليه السلام) لي : رحمه الله ، كان عبداً ناصحاً ، أودى من قبل أصحابه حسداً منهم له .

(رجال الكلاک غ : ٢٧٠ رقم ٤٨٦ .)

- يونس بن عبد الرحمن :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : علي بن محمّد القتيبي ، قال : حدّثني الفضل بن شاذان ، قال : حدّثني محمّد بن الحسن الواسطي ، وجعفر بن عيسى ، ومحمّد بن يونس : أنّ الرضا (عليه السلام) ضمن ليونس الجنّة ، ثلاث مرّات .

(رجال الكلاک غ : ٤٨٤ رقم ٩١١ .)

٢ - أبو عمرو الكشّى ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثني محمّد بن نصير ، قال : حدّثني محمّد بن عيسى ، قال : أخبرني يونس : أنّ أبا الحسن (عليه السلام) ضمن لي الجنّة من النار .

(رجال الكلاک غ : ٤٩٠ رقم ٩٣٦ .)

٣ - أبو عمرو الكشّى ؛ : قال محمّد بن يحيى الفارسي : حدّثني عبد الله بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى الأموي ، عن الحسن بن علي بن فضال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : انظروا إلى ما ختم الله ليونس ، قبضه بالمدينة ، مجاور رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(رجال الكلاک غ : ٤٨٦ رقم ٩٢١ .)

٤ - أبو عمرو الكشّى ؛ : حدّثني آدم بن محمّد ، قال : حدّثني علي بن حسن الدقاق النيسابوري ، قال : حدّثني محمّد بن موسى السمان ، قال : (ص غ بعض النسخ : تمّد .)

حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن أخيه جعفر بن عيسى ، قال : كنّا عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، وعنده يونس بن عبد الرحمن ، إذا استأذن عليه قوم من أهل البصرة ، فأومى أبو الحسن (عليه السلام) إلى يونس : ادخل البيت ، - فإذا بيت مسبل عليه ستر - وإياك أن تتحرّك حتّى تؤذن لك .

فدخل البصريون ، وأكثروا من الوقعة والقول في يونس ، وأبو الحسن (عليه السلام) مطرق ، حتّى لمّا أكثروا وقاموا ، فودّعوا وخرجوا ، فأذن ليونس بالخروج ، فخرج باكياً فقال : جعلني الله فداك ، إنّي أحامى عن هذه المقالة ، وهذه حالي عند أصحابي ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا يونس ! وما عليك ممّا يقولون إذا كان إمامك عنك راضياً ، يا يونس ! حدّث الناس بما يعرفون ، واتركهم ممّا لا يعرفون ، كأنّك تريد أن تكذب على الله في عرشه .

يا يونس ! وما عليك أن لو كان في يدك اليمنى دُرّة ، ثمّ قال الناس بعره ، أو بعره ، فقال الناس دُرّة ، هل ينفعك ذلك شيئاً ؟ فقلت : لا .

فقال (عليه السلام) : هكذا أنت يا يونس ! إذ كنت على الصواب ، وكان إمامك عنك راضياً ، لم يضرك ما قال الناس .

(رجال الكلاک غ : ٤٨٧ رقم ٩٢٤ . عنه البحار : ٦٥٢/٢ ح ٥ .)

٥ - أبو عمرو الكشّى ؛ : . . . الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الثقة يقول : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . ويونس بن عبد الرحمن كذلك هو سلمان في (و زاد ص غ حديث آخر : الفاري ك غ .)

زمانه .

(رجال الكلاک غ : ٢٠٣ رقم ٣٥٧ .)

يأض اگك ديث بامه ص غ ف ١٠ رقم ٣٤٣٥ .)

٦ - أبو عمرو الكشّى ؛ : . . . عبد العزيز بن المهدي . . . قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّي لألقاتك في كلّ وقت ،

فَعَمَّنْ آخِذْ مَعَالِمَ دِينِي؟

قال (عليه السلام) : خذ ، من يونس بن عبد الرحمن .

(رجال الكلاّك غ : ٤٨٣ رقم ٩١٠ ، و٥٠٦ رقم ٩٧٥ .

تقدّم اگّ ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٦٤٥ .)

٧ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . محمّد بن عيسى ، وحّدث الحسن بن عليّ بن يقطين بذلك أيضاً قال : قلت لأبي الحسن الرضا (

عليه السلام) : جعلت فداك . . . أفيونس بن عبد الرحمن ثقة ، آخذ عنه ما أحتاج إليه من معالم ديني ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الكلاّك غ : ٤٩٠ رقم ٩٣٥ .

تقدّم اگّ ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٦٤٦ .)

٨ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . عبد العزيز بن المهديّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ شقّتي بعيدة ، فلست أصل إليك في

كلّ وقت ، فأخذ معالم ديني من يونس مولى ابن يقطين ؟

قال : نعم .

(رجال الكلاّك غ : ٤٩١ رقم ٩٣٨ .

تقدّم اگّ ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٦٤٧ .)

- يونس بن يعقوب :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . عليّ بن الحسن ، يقول : مات يونس بن يعقوب بالمدينة ، فبعث إليه أبو الحسن الرضا (عليه السلام

(بحنوطه وكفنه ، وجميع ما يحتاج إليه ، وأمر مواليه وموالي أبيه وجدّه ، أن يحضروا جنازته ، وقال لهم : هذا مولى لأبي

عبدالله (عليه السلام) ، كان يسكن العراق ، وقال لهم : احفروا له في البقيع ، فإن قال لكم أهل المدينة : إنّهُ عراقيّ ، ولاندفنه

في البقيع فقولوا لهم : هذا مولى لأبي عبدالله (عليه السلام) ، وكان يسكن العراق ، فإن منعمونا أن ندفنه في البقيع ، منعناكم

أن تدفنوا مواليكم في البقيع ؛

ووجه أبو الحسن عليّ بن موسى (عليهما السلام) إلى زميله محمّد بن الحباب ، وكان رجلاً من أهل الكوفة : صلّ عليه أنت .

عليّ بن الحسن ، قال : حدّثني محمّد بن الوليد ، قال : رأني صاحب المقبرة وأنا عند القبر بعد ذلك فقال لي : من هذا الرجل ،

صاحب القبر ؟ فإنّ أبا الحسن عليّ بن موسى (عليهما السلام) أوصاني به ، وأمرني أن أرشّ قبره أربعين شهراً ، أو أربعين يوماً

في كلّ يوم ، - قال أبو الحسن : الشكّ منّي - .

(هو عطّغ بن اگّ سن بن الفضال يقول : إنّ الق ديد بغ اللاك ر واليوم من جانظ .)

(رجال الكلاّك غ : ٣٨٦ رقم ٧٢٢ .

تقدّم اگّ ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧١٨ .)

- مولى لعلّي بن يقطين :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : حدّثني عليّ بن محمّد قال : حدّثني محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى قال : قال ياسر الخادم : أنّ

أبا الحسن الثاني (عليه السلام) ، أصبح في بعض الأيام قال : فقال لي : رأيت البارحة مولى لعلّي بن يقطين ، وبين عينيه غرّة

بيضاء ، فتأوّلت ذلك على الدين .

(رجال الكلاّك غ : ٤٩١ رقم ٩٣٩ . عنه البحار : ١٦٠/٥٨ ح ٨ .)

- أهل الكوفة :

١ - الشيخ الطوسي ؛ . . . أحمد بن محمد بن أبي نصر قال : كنا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غاص بأهله ، فتذاكروا يوم الغدير فأنكره بعض الناس ، فقال الرضا (عليه السلام) : . . . يا أهل الكوفة ! لقد أعطيتم خيراً كثيراً ، وإنكم لممن امتحن الله قلبه للإيمان ، مستقلون مقهورون ممتحنون ، يصب عليكم البلاء صباً ، ثم يكشفه كاشف الكرب العظيم ، والله ! لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته ، لصافحتهم الملائكة في كل يوم عشر مرّات ، ولولا أنني أكره التطويل لذكرت من فضل هذا اليوم ، وما أعطى الله فيه من عرفه ما لا يحصى بعدد

(س ذيب الأحكام : ٢٤/٦ ح ٥٢ .

تقدم اگك ديث بامه ص غ ف ٩ رقم ٣٢٩٢ .

- قم وأهلها :

١ - العلامة المجلسي ؛ : روى مرفوعاً إلى محمد بن يعقوب الكليني ، بإسناده إلى علي بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : إذا عمّت البلدان الفتن فعليكم بقم وحواليها ، ونواحيها ، فإن البلاء مرفوع عنها .

(بار الأنوار : ٢١٧/٥٧ ح ٤٤ ، عن كتاب تاروقم ، و ٢٢٨ ح ٦١ ، عن كتاب ث الس اثومغ للقاك غ نور الله التسق ي .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عن أبي الصلت الهروي قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه قوم من أهل قم فسلموا عليه ، فردّ عليهم وقربهم ، ثم قال لهم الرضا (عليه السلام) : مرحباً بكم وأهلاً ، فأنتم شيعتنا حقاً

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٠/٢ ح ٢١ .

ياض غ اگك ديث بامه ص غ ج ١ رقم ٥٣٢ .

٣ - العلامة المجلسي ؛ . . . واسط بن سليمان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ للجنة ثمانية أبواب ، ولأهل قم واحد منها ، فطوبى لهم ، ثم طوبى لهم ، ثم طوبى لهم .

(بار الأنوار : ٢١٥/٥٧ ح ٣٣ ، عن كتاب تاروقم .

ياض غ اگك ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ١١٥٨ .

- « ورادهار » وأهلها :

١ - العلامة المجلسي ؛ : عن أحمد بن خزرج بن سعد ، عن أخيه موسى بن خزرج قال : قال لي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أتعرف موضعاً يقال له : « ورادهار » ؟

قلت : نعم ، ولي فيه ضيعتان .

فقال (عليه السلام) : ألزمه وتمسك به ، ثم قال ثلاث مرّات : نعم الموضع « ورادهار » .

(بار الأنوار : ٢١٤/٥٧ ح ٢٧ ، عن كتاب تاروقم .)

(ب) - المذمومون

(٢

- ابن أبي سعيد المكاربي :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن داود النهديّ ، عن بعض أصحابنا قال : دخل ابن أبي سعيد المكارّي عليّ (ص غ تفسر القمّيّ : الفهدّيّ .)

أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له : أبلغ الله من قدرك أن تدعى ما ادعى أبوك ؟ فقال (عليه السلام) له : مالك ، أطفأ الله نورك ، وأدخل الفقر بيتك ! أما علمت أن الله تبارك وتعالى أوحى إلى عمران : أني واهب لك ذكراً ، فوهب له مريم ، ووهب لمريم عيسى (عليه السلام) ، فعيسى من مريم ، ومريم من عيسى ، ومريم وعيسى شيء واحد ، وأنا من أبي ، وأبي مني ، وأنا وأبي شيء واحد .

فقال له ابن أبي سعيد : وأسألُك عن مسألة ؟

فقال (عليه السلام) : لا أخالك تقبل مني ، ولست من غنمي ، ولكن هلمها .

فقال : رجل قال عند موته : كلّ مملوك لي قديم ، فهو حرّ لوجه الله .

قال : نعم ، إن الله عزّ ذكره يقول في كتابه : (حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) ، فما كان من ممالكه أتى عليه ستّة أشهر فهو (يس : ٣٩/٣٦ .)

قديم وهو حرّ . قال : خرج من عنده ، وافتقر حتى مات ولم يكن عنده مبيت ليلة ، لعنه الله .

(الكاص غ : ١٩٥/٦ ح ٦ . عنه القهّان : ١٠/٤ ح ٣ . عنه وعن الفقيه ، الواص غ : ٦١١/١٠ ح ١٠١٩٠ . عنه وعن الشّ ذيب والقمّيّ ، مدينة ائعاجز : ١٢٧/٧ ح ٢٢٣٣ .

تفسر القمّيّ : ٢١٥/٢ س ٨ . عنه البحار : ١٦٦/٥٥ ح ٢٧ ، ونور الثقلغ : ٣٨٦/٤ ح ٥٠ . عنه وعن ائعاجز ، البحار : ٣٥٩/٥٥ س ٩ ، قطعة منه . عنه وعن ائعاصغ ، البحار : ١٩٩/١٤ ح ٧ ، قطعة منه ، و ١/٢٥ ح ١ ، قطعة منه .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٣٠٨/١ ح ٧١ ، وفيه : حدّثنا أضغ ، وتميّد بن ائع سن بن أئع بن الوليد ، قال : حدّثنا تميّد بن ب بي العطار ، وأئع بن إدريس ، ح يعا ، عن تميّد بن أئع بن ب بي بن عمران الأشعريّ ، عن إبراهيم بن هاء . . . عنه البحار : ٨١/٤٩ ح ١ .

معاصغ الأخبار : ٢١٨ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٧٠/٤٩ ح ١٤ .

س ذيب الأحكام : ٢٣١/٨ ح ٨٣٥ ، و ٣١٨ ح ١١٨٣ ، قطعة منه .

من لا ب ه الفقيه : ٩٣/٣ ح ٣٥١ . عنه وعن الشّ ذيب وائعاصغ والعيون والقمّيّ والكااص غ ، وسائل الشيعة : ٥٦/٢٣ ح ٢٩٠٩٧ ، قطعة منه .

ائعاب لابن ءك رآشوب : ٣٤٨/٤ س ٢ ، تتياً بتفاوت .

رجال الكلاّك غ : ٤٦٥ رقم ٨٨٤ ، وفيه : حدّثغ چدويه ، قال : حدّثنا ائع سن ، قال : كان ابن أضغ سعيد ائكارّي واقفياً .

حدّثغ چدويه ، قال : حدّثغ ائع سن بن موى ك ، قال : رواه عطغ بن عمر الزريّات ، عن ابن أضغ سعيد ائكارّي ، قال : دخل عط الرضا عليه السلام فقال له : فتحت بابك ، وقعدت للناس تفتشم ، وريكن أبوك يفعل هذا !

قال : فقال عليه السلام : ليس عطغ من هارون بأس ، وقال له : أطفأ الله نور قلبك . . . و ٤٦٦ رقم ٨٨٥ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢٧١/٤٨ ح ٣٠ و ٣١ . عنه وعن ائعاصغ والعيون ، البحار : ٢٠٨/١٠٠ ح ٢ . عواضغ اللناضغ : ٣٠١/٢ ح ١٤ .

مجمع البيان : ٤٢٤/٤ س ٣٣ .

قطعة منه في (سورة يس : ٣٩/٣٦) و (حكم من قال عند موته : كلّ مملوك لي فهو حرّ) .

٢ - أبو عمرو الكشّي ؛ . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ، إنّي خلّفت . . .

ابن أبي سعيد . . . أشد أهل الدنيا عداوة لله تعالى .

قال : فقال (عليه السلام) : ما ضرّك من ضلّ إذا اهتديت ، إنهم كذبوا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذبوا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وكذبوا فلاناً وفلاناً ، وكذبوا جعفرأ وموسى ، ولى بآبائى عليهم السلام أسوء
(رجال الكلاّك غ : ٤٠٥ رقم ٧٦٠ .

تقدّم اكّ ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٣٣ .)

- ابن السّراج :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاخته فقلت له : جعلت فداك ، إنا كنا فى سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع الله عزّ وجلّ أن يرّد ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : وأحسنوا الظن بالله قال : ثمّ ذكر ابن السّراج فقال : إنّه قد أقرّ بموت أبى الحسن (عليه السلام) ، وذلك أنّه أوصى عند موته فقال : كلّ ما خلفت من شىء حتّى قميصى هذا الذى فى عنقى لورثته أبى الحسن (عليه السلام) ، ولم يقل هو لأبى الحسن (عليه السلام) ، وهذا إقرار ، ولكن أى شىء ينفعه من ذلك ، وممّا قال ؟ ثمّ أمسك .

(الكاص غ : ٢٨٦/٨ ح ٥٤٦ .

تقدّم اكّ ديث بامه ص غ ف ٧ رقم ٢١٨١ .)

- ابن قيما :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : أبو صالح خلف بن حمّاد قال : حدّثنى أبو سعيد سهل بن زياد الأدميّ ، عن عليّ بن بن أسباط ، عن الحسين بن الحسن قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنى تركت ابن قيما من أعدى خلق الله لك ! قال : ذلك شرّ له ؛ قلت : ما أعجب ما أسمع منك جعلت فداك !

قال : أعجب من ذلك إبليس ، كان فى جوار الله عزّ وجلّ فى القرب منه ، فأمره فأبى وتعزّز ، فكان من الكافرين ، فأملى الله له ، والله ! ما عذب الله بشىء أشدّ (أملاه الله العيش : أمهله وطول له ، ويقال : أمط الله له وأمط له ص غ غيّه : أطال له وأمهله .
اثعجم الوسيط : ٨٨٧ .)

من الإملاء ، والله ! يا حسين ! ما عذبهم الله بشىء أشدّ من الإملاء .

(رجال الكلاّك غ : ٥٥٣ رقم ١٠٤٥ ، عنه البحار : ٢١٦/٥ ح ٣ .

قطعه منه ص غ (إنّ الإملاء من أشدّ عذاب الله تعاض) .)

- ابن مهران :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ، إنى خلفت ابن مهران أشدّ أهل الدنيا عداوة لله تعالى .

قال : فقال (عليه السلام) : ما ضرّك من ضلّ إذا اهتديت ، إنهم كذبوا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذبوا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وكذبوا فلاناً وفلاناً ، وكذبوا جعفرأ وموسى ، ولى بآبائى عليهم السلام أسوء
(رجال الكلاّك غ : ٤٠٥ رقم ٧٦٠ .

تقدّم اكّ ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٣٣ .)

- أبو البخترى :

١ - أبو عمرو الكششى ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثني عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضال قال : حدّثنا محمّد بن الوليد البجليّ قال : حدّثنا العيّاس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال العيّاس : سمعت رجلاً يخبر أنّ أبا البخترى كان يحدث : أنّ النار تستأمر في قرشّى سبع مرّات .

قال : فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : قد قال الله عزّ وجلّ : (عَلَيْهَا مَلَلٌ - كَهْفٌ غَلَاظٌ شِدَادٌ لَّا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) .

(التخرخ : ٦/٦٦) .

قال العباس : وذكر رجل لأبي الحسن (عليه السلام) : أنّ أبا البخترى ، وحديثه عن جعفر ، وكان الرجل يكذّبه . فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : لقد كذب على الله وملائكته ورسله .

ثمّ ذكر أبو الحسن ، عن أبيه (عليهما السلام) : أنّه خرج مع أبي عبد الله جعفر جدّه (عليه السلام) إلى نخله ، حتّى إذا كان ببعض الطريق ، لقيته أمّ أبي البخترى ، فوقف وعدل وجه دائّته ، فأرسلت إليه بالسّلام ، فردّ عليها السّلام ، فلمّا انصرف أبوه وجدّه إلى المدينة ، أتى قوم جعفر ، فذكروا له خطبته أمّ أبي البخترى ، فقال لهم : لم أفعل .

(رجال الكلاّك غ : ٣٠٩ رقم ٥٥٩ .

قطعة منه ص غ (سورة التخرخ : ٦/٦٦) و (ما رواه عن الكاظم عليهما السلام) .

- أبو حنيفة :

١ - العيّاشي ؛ : عن ياسر الخادم ، عن ال رضا (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . ولعن الله أبا حنيفة

(تفسف العيّاشك غ : ٨/١ ح ١٧ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٦ رقم ١٨٩٣ .

- أبو الخطّاب :

١ - أبو عمرو الكششى ؛ : . . . معمر بن خلّاد قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ أبا الخطّاب أفسد أهل الكوفة فصاروا لا يصلّون المغرب حتّى يغيب الشفق ولم يكن ذلك

(رجال الكلاّك غ : ٢٩٣ رقم ٥١٨ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ١ - ٥ رقم ١٢٤٠ .

٢ - أبو عمرو الكششى ؛ : . . . عليّ بن إسماعيل الميثميّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : آذاني محمّد بن الفرات ، آذاه الله ، وأذاه الله حرّ الحديد ، آذاني لعنه الله أذى ما أذى أبو الخطّاب لعنه الله ، جعفر بن محمّد (عليهما السلام) بمثله

(رجال الكلاّك غ : ٥٥٥ رقم ١٠٤٨ .

يأض غ اگك ديث بامه ص غ ف ١٠ رقم ٣٤٦٢ .

- أبو الخطّاب وأصحابه :

١ - أبو عمرو الكششى ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن في حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعة من أصحاب أبي جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبي عبد الله (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها من بعد على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيرة أن يكون من أحاديث أبي عبد الله (عليه السلام) وقال لي : إنّ أبا الخطّاب كذب على أبي عبد الله (عليه السلام) ، لعن الله أبا الخطّاب ! وكذلك أصحاب أبي الخطّاب يدسّون هذه الأحاديث

إلى يومنا هذا في كتب أصحاب أبي عبد الله (عليه السلام)

(رجال الكلاّك غ : ٢٢٤ س ١١ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ٩٨٤ .)

- أحمد بن سابق :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى يحيى بن أبي عمران ، وأصحابه قال : وقرأ يحيى بن أبي عمران الكتاب فإذا فيه : عافانا الله وإياكم ! انظروا أحمد بن سابق لعنه الله ، الأعمش الأشجّ ، واحذروه

(رجال الكلاّك غ : ٥٥٢ رقم ١٠٤٣ .

يأض غ اگك ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٥٣١ .)

- بيان الثبان والمغيرة بن سعيد ، ومحمد بن بشير ، وأبو الخطاب ، ومحمد بن فرات :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ : سعد قال : حدّثني أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أبي يحيى سهل بن زياد الواسطيّ ، ومحمد بن عيسى بن عبيد ، عن أخيه جعفر ، وأبي يحيى الواسطيّ ، قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : كان بيان يكذب على عليّ بن الحسين (عليهما السلام) ، فأذقه الله حرّ الحديد .

وكان المغيرة بن سعيد يكذب على أبي جعفر (عليه السلام) ، فأذقه الله حرّ الحديد .

وكان محمد بن بشير يكذب على أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، فأذقه الله حرّ الحديد .

وكان أبو الخطاب يكذب على أبي عبد الله (عليه السلام) ، فأذقه الله حرّ الحديد .

والذي يكذب عليّ ، ومحمد بن فرات .

(رجال الكلاّك غ : ٣٠٢ رقم ٥٤٤ .)

- حمزة بن بزيع

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ . . . إبراهيم بن يحيى بن أبي البلاد قال : قال الرضا (عليه السلام) : ما فعل الشقيّ حمزة بن بزيع ؟ قلت : هو ذا ، هو قد قدم .

فقال (عليه السلام) : يزعم أنّ أبي حتىّ ، هم اليوم شكّاك ، ولا يموتون غداً إلّا على الزندقة

(الغيبة : ٦٨ ح ٧٢ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٢٨ .)

- زرعة بن محمد الحضرميّ

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . الحسن بن قياما الصيرفيّ ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : . . . أنّ أبا عبد الله (عليه السلام) قال : إنّ ابني هذا فيه شبهة من خمسة أنبياء ، يُحسد كما حُسد يوسف (عليه السلام) ، ويغيب كما غاب يونس (عليه السلام) ، وذكر ثلاثة آخر ؟

قال : كذب زرعة ، ليس هكذا حديث سماعة

(رجال الكلاّك غ : ٤٧٦ رقم ٩٠٤ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ١١١٢ .)

- العباسي :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : محمد بن مسعود قال : حدثني عليّ قال : حدثني أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أبي طالب ، عن معمر بن خلاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ العباسي زنديق ، وكان أبوه زنديقاً .

(رجال الكلاّك غ : ٥٠١ رقم ٩٦٠ .)

٢ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن الريان ، عن يونس قال : سألت الخراساني (عليه السلام) وقلت : إنّ العباسي ذكر أنك ترخص في الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : كذب الزنديق ! ما هكذا قلت له ، سألتني عن الغناء فقلت له : إنّ رجلاً أتى أبا جعفر (عليه السلام) فسأله عن الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : يا فلان ! إذا ميز الله بين الحقّ والباطل فأني يكون الغناء !

فقال : مع الباطل .

فقال (عليه السلام) : قد حكمت .

(الكاص غ : ٤٣٥/٦ ح ٢٥ . عنه الواص غ : ٢١٧/١٧ ح ١٧١٥٣ . عنه وعن قرب الإسناد

والعيون والكلاّك غ ، وسائل الشيعة : ٣٠٦/١٧ ح ٢٢٦٠٦ .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤/٢ ح ٣٢ ، وفيه : أجد بن زياد بن جعفر أمداصغ ، عن عطف بن إبراهيم بن هاء قال : حدثنا الريان بن الصلت قال : سألت الرضا عليه السلام يوماً راسان ...

وبتفاوت . عنه وعن قرب الإسناد ، البحار : ٢٦٣/٤٩ ح ٦ ، و ٢٤٣/٧٦ ح ١٤ .

قرب الإسناد : ٣٤٢ ح ١٢٥٠ ، وفيه : حدّثني الريان بن الصلت قال : قلت للرضا عليه السلام ...

وبتفاوت ، عنه البحار : ٢٤٢/٧٦ ح ١١ .

رجال الكلاّك غ : ٥٠٠ رقم ٩٥٨ ، بتفاوت .

قطعة منه ص غ (ما رواه عن الباقر عليه السلام) .)

- عبد الرحمن بن يعقوب :

١ - محمد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . الجعفريّ قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : مالي رأيتك عند عبد الرحمن بن يعقوب ؟ فقال : إنّه خالي . فقال : إنّ يقول في الله قولاً عظيماً ، يصف الله ولا يوصف ، فإما جلست معه وتركتنا ، وإما جلست

معنا وتركته ؟

(الكاص غ : ٣٧٤/٢ ، ح ٢ .

تقدّم آگ ديث بامه ص غ ف ٧ رقم ٢١٢٨ .)

- عثمان بن عيسى :

١ - أبو عمرو الكشي ؛ : ذكر نصر بن الصباح : إنّ عثمان بن عيسى كان واقفياً ، وكان وكيل أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، وفي يده مال ، فسخط عليه الرضا (عليه السلام) .

قال : ثمّ تاب عثمان وبعث إليه بالمال ، وكان شيخاً عمّر ستين سنه ، وكان يروى عن أبي حمزة الثمالي ، ولا يتهمون عثمان بن

عيسى .

(رجال الكلاک غ : ٥٩٧ رقم ١١١٧ .)

- علي بن أبي حمزة :

١ - أبو عمرو الكشّي ؛ يونس بن عبد الرحمن ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : مات علي بن أبي حمزة ؟ قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : قد دخل النار . قال : ففزعت من ذلك .

قال (عليه السلام) : أما إنّه سئل عن الإمام بعد موسى أبي (عليه السلام) فقال : لأعرف إماماً بعده ، فقيل : لا ؟ فضرب فى قبره ضربة اشتعل قبره ناراً .

(رجال الكلاک غ : ٤٤٤ رقم ٨٣٣ .)

تقدّم اگ ديث بامه ص ف ٣ رقم ٧٣٠ .)

٢ - أبو عمرو الكشّي ؛ علي بن الحسن ، قال : علي بن أبي حمزة كذاب متهم .

قال : روى أصحابنا : أنّ الرضا (عليه السلام) قال بعد موته : أقعد علي بن أبي حمزة فى قبره ، فسئل عن الأئمة ، فأخبر بأسمائهم حتى انتهى إلى ، فسئل فوقف ، فضرب على رأسه ضربة امتلأ قبره ناراً .

(رجال الكلاک غ : ٤٤٤ رقم ٨٣٤ ، و ٤٠٣ ضمن رقم ٧٥٥ .)

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٣١ .)

٣ - أبو عمرو الكشّي ؛ محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ، إنى خلفت ابن أبي حمزة أشدّ أهل الدنيا عداوة لله تعالى .

قال : فقال (عليه السلام) : ماضرك من ضلّ إذا اهتديت ، إنهم كذبوا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذبوا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وكذبوا فلاناً وفلاناً ، وكذبوا جعفرًا وموسى ، ولى بابائى عليهم السلام أسوء وسمعته يقول فى ابن أبي حمزة : أما استبان لكم كذبه ؟ أليس هو الذى يروى أنّ رأس المهدي يُهدى إلى عيسى بن موسى ، وهو صاحب السفينى ؟

وقال : إنّ أبا الحسن (عليه السلام) يعود إلى ثمانية أشهر .

(رجال الكلاک غ : ٤٠٥ رقم ٧٦٠ .)

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٣٣ .)

٤ - الشيخ الطوسى ؛ : روى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول فى ابن أبي حمزة : أليس هو الذى يروى : أنّ رأس المهدي يُهدى إلى عيسى بن موسى ، (هو تمّد بن اثنصور العبّاي ك غ اثتوضّع للخلافة سنة ١٥٨ ، بعهد من أبيه .

وإچ ا أراد الإمام عليه السلام الطعن عطّ بن أض غ جزء ، وتكذيبه .)

وهو صاحب السفينى .

وقال : إنّ أبا إبراهيم (عليه السلام) يعود إلى ثمانية أشهر ، فما استبان لهم كذبه .

(الغيبة : ٦٩ ح ٧٤ . عنه البحار : ٢٥٧/٤٨ ضمن ح ١١ .)

٥ - الشيخ الطوسى ؛ : روى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن سنان

قال : ذكر عليّ بن أبي حمزة عند الرضا (عليه السلام) فلعنه ، ثم قال : إنّ عليّ بن أبي حمزة أراد أن لا يعبد الله في سمائه وأرضه ، فأبى الله إلّا أن يتمّ نوره ولو كره المشركون ، ولو كره اللعين المشرك .

قلت : المشرك ؟ !

قال : نعم ، والله ! وإن رغم أنفه ، كذلك [و] هو في كتاب الله : (يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ) .
(التوبة : ٣٢/٩ .)

وقد جرت فيه وفي أمثاله ، إنّه أراد أن يطفىء نور الله .

(غيبة الطوى ك غ : ٧٠ ، ح ٧٥ ، عنه البحار : ٢٥٧/٤٨ ، ضمن ح ١١ ، ونور الثقلغ : ٢١٠/٢ ، ضمن ح ١١٨ .
قطعة منه ص غ (سورة التوبة : ٣٢/٩) .)

- محمد بن الفرات :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ حدّثني الحسين بن الحسن القمّي قال : حدّثني سعد بن عبد الله قال : حدّثني العبيديّ ، عن يونس قال : قال لي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : يا يونس ! أما ترى إلى محمد بن الفرات ، وما يكذب عليّ ؟
فقلت : أبعده الله ، وأسحقه وأشقاه .

فقال (عليه السلام) : قد فعل الله ذلك به ، أذاقه الله حرّ الحديد ، كما أذاق من كان قبله ممّن كذب علينا ، يا يونس ! إنّما قلت ذلك لتحذّر عنه أصحابي ، وتأمرهم بلعنه ، والبراءة منه ، فإنّ الله برىء منه .
(رجال الكلاّك غ : ٥٥٤ رقم ١٠٤٧ . عنه البحار : ٣١٩/٢٥ ح ٨٦ .)

٢ - أبو عمرو الكشّبي ؛ قال سعد : وحدّثني ابن العبيديّ قال : حدّثني أخى جعفر بن عيسى ، وعليّ بن إسماعيل الميثميّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : آذاني محمّد بن الفرات ، آذاه الله ، وأذاقه الله حرّ الحديد ، آذاني لعنه الله أذى ما آذى أبو الخطاب لعنه الله ، جعفر بن محمّد (عليهما السلام) بمثله ، وما كذب علينا خطّابيّ مثل ما كذب محمّد بن الفرات ، والله ! ما من أحد يكذب علينا إلّا ويذيقه الله حرّ الحديد .

قال محمّد بن عيسى : فأخبراني وغيرهما أنّه ما لبث محمّد بن فرات إلّا قليلاً ، حتّى قتله إبراهيم بن شكله أخبث قتله .

وكان محمّد بن فرات يدعى أنّه باب ، وأنّه نبى ، وكان القاسم اليقطينيّ ، وعليّ بن حسكة القمّي كذلك يدعيان ، لعنهما الله .
(رجال الكلاّك غ : ٥٥٥ رقم ١٠٤٨ . عنه البحار : ٣١٩/٢٥ ح ٨٧ ، قطعة منه .)

قطعة منه ص غ (استجابة دعاؤه عطّ تمدّ بن الفرات) و (موعظته ص غ تكذّيشم عليهم السلام) و (ذمّ أضغ أكّ طاب) .
- مغيرة بن سعيد :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ حدّثني محمّد بن قولويه ، قال : حدّثني سعد بن عبد الله ، قال : حدّثني أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبي يحيى زكريّا بن يحيى الواسطيّ .

حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن أخيه جعفر بن عيسى ، وأبى يحيى الواسطيّ ، قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : كان المغيرة بن سعيد يكذب على أبي جعفر (عليه السلام) ، فأذاقه الله حرّ الحديد .

(رجال الكلاّك غ : ٢٢٣ ، رقم ٣٩٩ .)

- يونس بن بهمن :

١ - أبو عمرو الكشّبي ؛ . . . يونس بن بهمن ، قال : قال لي يونس : اكتب إلى أبي الحسن (عليه السلام) ، فاسأله عن آدم (عليه السلام) ، هل فيه من جوهريّة الله شىء ؟

قال : فكتب إليه ، فأجابته : هذه المسألة مسألة رجل على غير السنّة

(رجال الكلاّك غ : ٤٩٢ رقم ٩٤٢ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٥٣٥ .)

- يونس بن ظبيان ، وأبى البخترى :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : حدّثنى محمّد بن قولويه القمّى ، قال : حدّثنى سعد بن عبد الله ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، عن يونس ، قال : سمعت رجلاً من الطيّارة يحدث أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن يونس بن ظبيان ، أنه قال : كنت فى بعض الليالي وأنا فى الطواف ، فإذا نداء من فوق رأسى : يا يونس ! إنى أنا الله ، لا إله إلا أنا فاعبدنى ، وأقم الصلاة لذكركى ، فرفعت رأسى فأذاج .

(وص غ هامش الكلاّك غ : ذاج وذاح ، أى أى ع ، وسار سفاً عنيفاً . ورأ استعأله من أفعل ، فيمكن أن يكون ص غ الأصل : فذاح ، أو يكون اثراد من (ج) جقئيل ، رمزاً .

وص غ البحار : فإذا ج ، أى جقئيل عليه السلام .)

فغضب أبو الحسن (عليه السلام) غضباً لم يملك نفسه ، ثم قال للرجل : اخرج عنى ، لعنك الله ! ولعن من حدّثك ! ولعن يونس بن ظبيان ألف لعنة ! يتبعها ألف لعنة ، كلّ لعنة منها تبلغك قعر جهنّم ، أشهد ماناداه إلا شيطان . أما إن يونس مع أبى الخطاب فى أشدّ العذاب مقرونان ، وأصحابهما إلى ذلك الشيطان مع فرعون وآل فرعون فى أشدّ العذاب ، سمعت ذلك من أبى (عليه السلام) .

قال يونس : فقام الرجل من عنده ، فما بلغ الباب إلا عشر خطأ ، حتّى صُرع مغشياً عليه ، وقد قاء رجيعه ، وحمل ميتاً .

(قاء : ما أكل - قيئاً : ألقاه . اتعجم الوسيط : ٧٦٩ .)

(الرجيع : الروث . اتعجم الوسيط : ٣٣١ .)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أتاه ملك بيده عمود ، فضرب على هامته ضربة ، قلب فيها مئانته حتّى قاء رجيعه ، وعجّل الله بروحه إلى الهاوية ، وألحقه بصاحبه الذى حدّثه بيونس بن ظبيان ، ورأى الشيطان الذى كان يتراى له .

(رجال الكلاّك غ : ٣٦٣ رقم ٦٧٣ . عنه البحار : ٢٥٤/٢٥ ح ٣ ، و ٢١٥/٦٩ ح ٧ ، وإثبات أداة : ٣٠٨/٣ ح ١٧٠ ، تيباً .

قطعة منه ص غ (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهما السلام) و (غضبه عليه السلام عط من ادعى ادعاءً باطلاً) و (استجابته دعائه عليه السلام) .)

- يونس بن عبد الرحمن :

(اعلم أنّ الروايات الأربعة الطغ نقلت ص غ ذم يونس فإسّ الايليق بشأنه ، لأدّن الروايات ص غ مدحه أكتق ها صحيحة قد وصف فشا بعظم ائك له ، وأنه مركّ غ عند الرضا (عليه السلام) ، وجعله مرجعاً لأخذ معار الدين ، مضافاً ج اقاله الرجاليون ص غ توثيقه وائاس م عأ نقله عن اتعصومغ (عليهم السلام) . : .

فقط هذا لاتصلح الأخبار الدائمة ثعارضة الأخبار ائادحة .

ولقد أجاد الكلاّك غ فآ أفاد بعد نقل هذه الأخبار : فلينظر الناظر فيتعجب من هذه الأخبار الطغ رواها القمّيون ص غ يونس ، وليعلم أسّ الاتصلح ص غ العقل . . . فإنّ أبا اگك سن (عليه السلام) أجلّ خطراً وأعظم قدراً من أن ينسب أحداً إض الزنا ، وكذلك آباؤه (عليهم السلام) : من قبل ، وولده من بعده . . . إذ كانوا (عليهم السلام) : مكّ هغ عن البذاء والرفث والسفه . (رجال الكلاّك غ : ٤٩٧ ، رقم ٩٥٥) . ١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : آدم بن محمّد ، قال : حدّثنى على بن محمّد القمّى ، قال :

حدّثني أحمد بن محمد بن عيسى ، عن عبد الله بن محمد الحجاج ، قال : كنت عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) إذ ورد عليه كتاب يقرؤه ، فقرأه ثم ضرب به الأرض فقال : هذا كتاب ابن زان لزانة ، هذا كتاب زنديق (والظاهر أنّ ائكتاب إليه رجل من أصحاب يونس ومن حزبه .)

غير رنده ، فنظرت إليه ، فإذا كتاب يونس .

(رجال الكلاّك غ : ٤٩٦ رقم ٩٥٤ ، و٤٩٥ رقم ٩٤٩ ، بتفاوت يى .)

٢ - أبو عمرو الكشّى ؛ محمد بن عيسى القمّي قال : توجّهت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) فاستقبلني يونس مولى ابن يقطين قال : فقال لى : قل له : خلقت الجنّة بعد ، فإنّي أزعّم أنّها لم تُخلق فقال (عليه السلام) : كذب ، فأين جنّة آدم (عليه السلام) .

(رجال الكلاّك غ : ٤٩١ رقم ٩٣٧ .)

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ١١٥٧ .)

٣ - أبو عمرو الكشّى ؛ ابن سنان ، قال :

قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ يونس يقول : إنّ الجنّة والنار لم يخلقا .

قال : فقال : ماله لعنه الله ، فأين جنّة آدم .

(رجال الكلاّك غ : ٤٩١ رقم ٩٤٠ .)

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ١١٥٦ .)

٤ - أبو عمرو الكشّى ؛ الحسن بن على بن يقطين ، وكان سيىء الرأى فى يونس ؛ قال : قيل لأبى الحسن (عليه السلام) وأنا أسمع : إنّ يونس مولى آل يقطين ، يزعم أنّ موليكم ، والتمسك بطاعتكم ، عبد الله بن جندب يعبد الله على سبعين حرفاً ، ويقول : إنّ شاك .

قال : فسمعتة يقول : هو والله ! أولى بأن يعبد الله على حرف ، ماله ولعبد الله بن جندب ؟ !

(رجال الكلاّك غ : ٥٨٦ رقم ١٠٩٨ .)

ياض غ اگك ديث بامه ص غ ف ١٠ رقم ٣٤٤٠ .)

- يونس بن عبد الرحمن والعباسى وهشام وأبو شاعر الديصانى :

١ - أبو عمرو الكشّى ؛ : على بن محمد قال : حدّثني محمد بن أحمد ، عن العباس بن معروف ، عن أبي محمد الحجاج ، عن بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) قال : ذكر الرضا (عليه السلام) العباسى فقال : هو من غلمان أبي الحارث - يعنى يونس بن عبد الرحمن - ، وأبو الحارث من غلمان هشام ، وهشام من غلمان أبي شاعر الديصانى ، وأبو شاعر زنديق .

(رجال الكلاّك غ : ٢٧٨ رقم ٤٩٧ .)

- المكذّبون على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ إبراهيم بن أبي محمود قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله ! ما تقول فى الحديث الذى يرويه الناس عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّه قال : إنّ الله تبارك وتعالى ينزل كلّ ليلة جمعة إلى السماء الدنيا ؟

فقال (عليه السلام) : لعن الله المحرّفين الكلم عن مواضعه ، والله ! ما قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كذلك

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٦/١ ح ٢١ .)

يأض اگك ديث بامه ص غ ف ٩ رقم ٢٦٠٥ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ . . . الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إن الناس يروون : أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إن الله عزوجل خلق آدم (عليه السلام) على صورته ! فقال (عليه السلام) : قاتلهم الله ! لقد حذفوا أول الحديث

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١١٩/١ ح ١٢ .

يأض اگك ديث بامه ص غ ف ٩ رقم ٢٦٢٠ .

(٣)

الفرق المختلفه :

(١) - الواقفيه

١ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . محمد بن عاصم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يا محمد بن عاصم ! بلغني أنك تجالس الواقفه !

فقلت : نعم ، جعلت فداك ، أجالسهم وأنا مخالف لهم .

قال (عليه السلام) : لاتجالسهم

(رجال الكلاک غ : ٤٥٧ رقم ٨٦٤ .

تقدم اگك ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٢٩ .

٢ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . محمد بن أبي عمير ، عن رجل من أصحابنا ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، قوم قد وقفوا على أبيك ، يزعمون أنه لم يمت !

قال : قال (عليه السلام) : كذبوا ، وهم كفار بما أنزل الله عزوجل على محمد (صلى الله عليه وآله وسلم)

(رجال الكلاک غ : ٤٥٨ رقم ٨٦٧ .

تقدم اگك ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٣٢ .

٣ - أبو عمرو الكشي ؛ ، قال : حدثني عدة من أصحابنا ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعناه يقول (عليه السلام) : يعيشون شكاكاً ، ويموتون زنادقة

(رجال الكلاک غ : ٤٥٦ ضمن رقم ٨٦٢ .

تقدم اگك ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٢٥ .

٤ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . عمر بن فرات ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الواقفه ؟

قال (عليه السلام) : يعيشون حيارى ، ويموتون زنادقة

(رجال الكلاک غ : ٤٦٠ رقم ٨٧٦ و ٨٧٧ ، ٤٥٦ رقم ٨٦١ .

تقدم اگك ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٢٦ .

٥ - أبو عمرو الكشي ؛ . . . إبراهيم بن أبي البلاد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ذكرت الممطورة وشكهم ؟

(يريد باثمطورة : الواقفيه . ث مع البحرين : ٤٨٣/٣ .

فقال (عليه السلام) : يعيشون ما عاشوا على شك ، ثم يموتون زنادقة .

(رجال الكلاک غ : ٤٦١ رقم ٨٧٨ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٢٧ .)

٦ - أبو عمرو الكشّى ؛ محمّد بن الفضيل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيك موسى (عليه السلام) ؟

فقال : لعنهم الله ، ما أشدّ كذبهم !

(رجال الكلاک غ : ٤٥٨ ، ح ٨٦٨ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٥ .)

٧ - أبو عمرو الكشّى ؛ : محمّد بن الحسن البرائى ، قال : حدّثنا أبوعلّى الفارسيّ ، قال : حدّثني ميمون النّخاس ، عن محمّد بن الفضيل .

قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! ما حال قوم قد وقفوا على أبيك موسى (عليه السلام) ؟

فقال : لعنهم الله ما أشدّ كذبهم ! أما أنّهم يزعمون أنّي عقيم ، وينكرون من يلي هذا الأمر من ولدي .

(رجال الكلاک غ : ٤٥٨ ، ح ٨٦٨ . عنه البحار : ٢٦٥/٤٨ ، ح ٢٦ .)

٨ - أبو عمرو الكشّى ؛ يونس بن يعقوب ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أعطى هؤلاء الذين يزعمون أنّ أباك حيّ من الزكاة شيئاً ؟

قال (عليه السلام) : لا تعطهم ، فإنّهم كفار مشركون زنادقة .

(رجال الكلاک غ : ٤٥٦ رقم ٨٦٢ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ١ - ٥ رقم ١٤٤١ .)

٩ - أبو عمرو الكشّى ؛ بكر بن صالح قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : ما يقول الناس في هذه الآية ؟ قلت : جعلت فداك ، وأيّ آية ؟

قال : قول الله عزّ وجلّ : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعْنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ) . قلت : اختلفوا فيها .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : ولكنّي أقول نزلت في الواقعة إنّهم قالوا : لا إمام بعد موسى (عليه السلام) ، فردّ الله عليهم ، بلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ ، واليد هو الإمام في باطن الكتاب ، وإنّما عنى بقولهم : لا إمام بعد موسى (عليه السلام) .

(رجال الكلاک غ : ٤٥٦ رقم ٨٦٣ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٦ رقم ١٩٢٩ .)

١٠ - أبو عمرو الكشّى ؛ يحيى بن المبارك قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابني ، وكنت ذكرت في آخر الكتاب قول الله عزّ وجلّ : (مُدْبِئِينَ بَيْنَ يَدَيْكَ لَأِ إِلَى هُوَلَاءِ وَلَا إِلَى هُوَلَاءِ) فق ال (عليه السلام) : نزلت في الواقعة ،

ووجدت الجواب كلّه بخطّه : ليس هم من المؤمنين ، ولا من المسلمين ، هم ممّن كذب بآيات الله

(رجال الكلاک غ : ٤٦١ رقم ٨٨٠ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٥٣٢ .)

١١ - أبو عمرو الكشّى ؛ عثمان بن عيسى الكلابيّ إنّ محمّد بن بشير لما مات أوصى إلى ابنه سميع بن محمّد ، فهو الإمام ، ومن أوصى إليه سميع فهو إمام مفترض الطاعة على الأمة إلى وقت خروج موسى بن جعفر (عليهما السلام) وظهوره ،

فما يلزم الناس من حقوق في أموالهم ، وغير ذلك مما يتقربون به إلى الله تعالى ، فالفرض عليهم أدائه إلى أوصياء محمّد بن بشير إلى (ص غ ائصدر : « الفرض عليه » ، وما أثبتناه عن البحار .)
قيام القائم .

وزعموا أنّ عليّ بن موسى (عليهما السلام) وكلّ من ادّعى الإمامة من ولده وولد موسى (عليه السلام) فمبطلون كاذبون غير طيّبي الولادة ،

(رجال الكلّكّ غ : ٤٧٨ ، ح ٩٠٧ . عنه البحار : ٣٠٨/٢٥ ، ح ٧٦ ، قطعة منه ، مقدّمة القهان : ٦٣ ، س ٩ ، باختصار .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

١٢ - العياشيّ ؛ : عن عبد الله بن جندب قال : كتب إلى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمك الله ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنّهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذي صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوة لكم ، والبراءة منكم ، والذين تأفكوا به من حياة أبي صلوات الله عليه ورحمته ؛

وذكر في آخر الكتاب : إنّ هؤلاء القوم سنج لهم شيطان اغترّهم بالشبهة ، ولبس عليهم أمر دينهم ، وذلك لما ظهرت فريتهم ، واتفقت كلمتهم ، وكذبوا على عالمهم ، وأرادوا الهدى من تلقاء أنفسهم فقالوا : لِمَ ؟ ومتى ؟ وكيف ؟ فأتاهم الهلك من مأمّن إحتياطهم ، وذلك بما كسبت أيديهم ، وما ريّك بظلام للعبيد ، ولم يكن ذلك لهم ولا عليهم ؛ بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلك الوقوف عند التحير ، وردّ ما جهلوه من ذلك إلى عالمه ومستنبطه
(تفسف العيائك غ : ٢٦٠/١ ح ٢٠٦ .)

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٤٧٥ .)

١٣ - الشيخ الصدوق ؛ : جعفر بن محمّد النوفليّ قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطرة أربق فسلمت عليه ، ثمّ جلست وقلت : جعلت فداك ، إنّ أناساً يزعمون أنّ أباك حيّ .
فقال : كذبوا ! لعنهم الله ؛

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٦/٢ ، ح ٢٣ .)

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ١٠٩٩ .)

(٢) - الواقفيّة والنصاب

١ - الشيخ الصدوق ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : من مات وليس له إمام ، مات ميتة جاهليّة .

فقلت له : كلّ من مات وليس له إمام مات ميتة جاهليّة ؟

قال : نعم ، والواقف كافر ، والناصب مشرك .

(إكأل الدين وإجام النعمة : ٦٦٨ ح ١١ .)

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ٩٤٩ .)

(٣) - المرجئة

١ - العياشيّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) فقال (عليه السلام) : لعن الله المرجئة

(تفسف العيائك غ : ٨/١ ح ١٧ .)

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٦ رقم ١٨٩٣ .)

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد الصيرفيّ قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : من قال بالتناسخ فهو كافر ، ثمّ قال (عليه السلام) : لعن الله الغلاة إلّا كانوا يهوداً ، إلّا كانوا مجوساً ، إلّا كانوا نصارى ، إلّا كانوا قدريةً ، إلّا كانوا مرجئةً ، إلّا كانوا حروريةً .

ثمّ قال (عليه السلام) : لاتقاعدوهم ، ولا تصادقوهم ، وابرؤوا منهم ، برىء الله منهم .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٢/٢ ح ٢ . عنه البحار : ٢٧٣/٢٥ ح ١٨ ، وإثبات أدّاء : ٧٥١/٣ ح ٢٦ ، والفصول اثهمّة للحرّ العامطغ : ٢٦٠/١ ح ٢٦٩ ، قطعة منه .

قطعة منه ص غ (ذمّ الغلاة) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : قلت له : يا ابن رسول الله ! إنّ الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر ، لما روى من الأخبار في ذلك عن آبائك الأئمّ (عليهم السلام) : .

فقال (عليه السلام) : . . . يا ابن خالد ! إنّما وضع الأخبار عنّا في التشبيه والجبر الغلاة ، الذين صغّروا عظمة الله تعالى ، فمن أحبّهم فقد أبغضنا ، ومن أبغضهم فقد أحبّنا ، ومن والاهم فقد عادانا ، ومن عاداهم فقد والانا ، ومن وصلهم فقد قطعنا ، ومن قطعهم فقد وصلنا ، ومن جفاهم فقد برّنا ، ومن برّهم فقد جفانا ، ومن أكرمهم فقد أهاننا ، ومن أهانهم فقد أكرمنا ، ومن قبلهم فقد ردّنا ، ومن ردّهم فقد قبلنا ، ومن أحسن إليهم فقد أساء إلينا ، ومن أساء إليهم فقد أحسن إلينا ، ومن صدّقهم فقد كذّبنا ، ومن كذّبهم فقد صدّقنا ، ومن أعطاهم فقد حرّمنا ، ومن حرّمهم فقد أعطانا .

يا ابن خالد ! من كان من شيعتنا فلا يتخذنّ منهم ولياً ولا نصيراً .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٢/١ ح ٤٥ .

تقدّم اكّ ديث بامه ص غ ف ١ - ٤ رقم ٨٥١ .)

(٥) - الغلاة والمفوضة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : وفي حديث آخر : . . . وجميع الأئمّة الأحد عشر بعد النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قتلوا منهم بالسيف وهو أمير المؤمنين والحسين (عليهما السلام) ، والباقون قتلوا بالسمّ ، قتل كلّ واحد منهم طاغيةً زمانه ، وجرى ذلك عليهم على الحقيقة والصحة ، لا كما تقوله الغلاة والمفوضة لعنهم الله ، فإنّهم يقولون : إنّهم لم يقتلوا على الحقيقة ، وأنّه شبه للناس أمرهم ، فكذبوا عليهم غضب الله . . .

ويقولون المتجاوزون للحدّ في أمر الأئمّ (عليهم السلام) : : : إنّّه إن جاز أن يشبه أمر عيسى (عليه السلام) للناس ، فلم لا يجوز أن يشبه أمرهم أيضاً ؟

والذى يجب أن يقال لهم : إنّ عيسى هو مولود من غير أب ، فلم لا يجوز أن يكونوا مولودين من غير آباء ؟ فإنّهم لا يجترؤن على إظهار مذهبهم لعنهم الله في ذلك

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٣/١ ح ٢ .

تقدّم اكّ ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ٩٥٢ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبي هاشم الجعفرىّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الغلاة والمفوضة ؟

فقال (عليه السلام) : الغلاة كفّار ، والمفوضة مشركون ، من جالسهم أو خالطهم ، أو آكلهم أو شاربهم ، أو واصلهم أو زوجهم

، أو تزوّج منهم ، أو آمنهم أو ائتمنهم على أمانه ، أو صدّق حديثهم ، أو أعانهم بشرط كلمة ، خرج من ولاية الله عزّوجلّ
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٣/٢ ح ٤ .

تقدّم اكّ ديث بامه ص غ ف ٧ رقم ٢١٢٩ .)

(٦) - المجبّرة والمشبهة والمفوضة

١ - الشيخ الصدوق ؛ بريد بن عمير بن معاوية الشاميّ قال : دخلت على عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) بمرور فقلت له : يا ابن رسول الله ! روى لنا عن الصادق جعفر بن محمّد (عليهما السلام) قال : إنّه لاجبر ولا تفويض ، بل أمر بين أمرين ، فما معناه ؟

قال (عليه السلام) : من زعم أنّ الله يفعل أفعالنا ، ثمّ يعدّنا عليها ، فقد قال بالجبر . ومن زعم أنّ الله عزّوجلّ فوّض أمر الخلق والرزق إلى حججه (عليهم السلام) : ، فقد قال بالتفويض ، والقائل بالجبر كافر ، والقائل بالتفويض مشرك

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٢٤/١ ح ١٧ .

تقدّم اكّ ديث بامه ص غ رقم ٨٤٩ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهما السلام) قال : قلت له : يا ابن رسول الله ! إنّ الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر ، لما روى من الأخبار في ذلك عن آبائك الأئمّ (عليهم السلام) : .

فقال (عليه السلام) : من قال بالتشبيه والجبر ، فهو كافر مشرك ، ونحن منه برآء في الدنيا والآخرة

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٢/١ ح ٤٥ .

تقدّم اكّ ديث بامه ص غ ف ١ - ٤ رقم ٨٥١ .)

الفصل الثالث : ثقاته (عليه السلام) وغيرهم

(أ) - ثقاته (عليه السلام)

١ - النجاشي ؛ : يونس بن يعقوب بن قيس أبو عليّ الجلاب البجليّ الدهنيّ ، كان يتوكّل لأبي الحسن (عليه السلام) ، ومات بالمدينة في أيام الرضا (عليه السلام) ، فتولّى أمره ، وكان حظيّاً عندهم ، موثقاً .

(رجال النجاء ك غ : ٤٤٦ رقم ١٢٠٧ . عنه افه العار : ٢٣٨/٢ س ٥ .)

(ب) - أصحابه (عليه السلام)

١ - الشيخ المفيد ؛ : فمّن روى النصّ على الرضا عليّ بن موسى (عليهما السلام) بإمامه من أبيه ، والإشارة منه بذلك من خاصّيته وثقته ، وأهل الورع ، والعلم ، والفقه من شيعته : داود بن كثير الرقيّ ، ومحمّد بن إسحاق بن عمّار ، وعليّ بن يقطين ،

ونعيم القابوسيّ ، والحسين بن المختار ، وزياد بن مروان ، والمخزوميّ ، وداود بن سليمان ، ونضر بن قابوس ، وداود بن زربيّ ، ويزيد (هذا الإي ليس ص غ اثناقب .)

(ص غ اثناقب : رزين .)

بن سليط ، ومحمد بن سنان ، . -

(زاد صغ اثناقب : اگرومى .)

(الإرشاد : ٣٠٤ ، س ١٣ . عنه البحار : ٢٧٥/٤٩ ح ٢٤ .)

اثناقب لابن ءك رآشوب : ٣٦٧/٤ : س ٢١ .)

٢ - أبو عمرو الكششى ؛ : محمد بن مسعود قال : حدثنى حمدان بن أحمد القلانسى قال : حدثننا معاوية بن حكيم قال : حدثنى أبو الفضل الخراسانى ، وكان له انقطاع إلى أبي الحسن الثانى (عليه السلام) ، وكان يخالط القراء ، ثم انقطع إلى أبي جعفر (عليه السلام) .

(رجال الكلاك غ : ٦١٤ ، رقم ١١٤٥ .)

(ج) - وكلاؤه (عليه السلام)

١ - الشيخ الطوسى ؛ : عبد الله بن جندب البجلي وكان وكيلاً لأبى إبراهيم ، وأبى الحسن الرضا (عليهما السلام) ، وكان عابداً رفيع المنزلة لديهما .

(غيبة الطوى ك غ : ٣٤٨ س ٣ . عنه البحار : ٢٧٤/٤٩ ح ٢٣ .)

٢ - النجاشى ؛ : صفوان بن يحيى ، أبو محمد البجلي ، بياع السابري ، كوفى ، ثقة ، ثقة ، عين . . . وقد توكل للرضا وأبى جعفر (عليهما السلام) .

(رجال النجاء ك غ : ٢٥٣ رقم ٦٦٤ .)

(د) - بابه (عليه السلام)

١ - أبو جعفر الطبرى ؛ : بوابه (عليه السلام) محمد بن الفرات .

(دلائل الإمامة : ٣٥٩ س ١١ .)

الفصول ائهمه لابن الصباغ : ٢٤٤ س ١٨ .

تارو الأئمة ؤ ضمن ث موعه نفيسة : ٣٣ س ٦ .

تارو أهل البيت عليهم السلام : ١٤٨ س ١٢ .

(نور الأبصار : ٣٠٩ س ١٥ .)

(ه) - شاعره (عليه السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروى قال : دخل دعبل بن على الخزاعى (قدس سره) [على] على موسى

الرضا (عليهما السلام) (أثبتناه من حليه الأبرار ومدينه اثعاجز .)

بمرو فقال له : يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنى قد قلت فيك قصيدة ، وآليت على نفسى أن لأنشدها أحداً

قبلک .

فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده :

(الكاص غ : ۲۳/۴ ح ۳ .

تقدّم اگّ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۰۹ .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ . . . هارون بن عبدالله المهلبی قال : لثما وصل إبراهيم بن العباس ودعبل بن عليّ الخزاعيّ إلى الرضا (

عليه السلام) وقد بويع له بالعهد أنشده دعبل :

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۱۴۲/۲ ح ۸ .

تقدّم اگّ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۱۰ .)

۳ - الشيخ الصدوق ؛ . . . عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : نظر أبو نواس إلى أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (

عليهما السلام) ذات يوم ، وقد خرج من عند المأمون على بغلة له ، فدنا منه أبو نواس ، فسلمّ عليه وقال : يا ابن رسول الله ! قد

قلت فيك أبياتاً ، فأحبّ أن تسمعها مني .

قال : هات ، فأنشأ يقول :

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۱۴۳/۲ ح ۱۰ .

تقدّم اگّ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۱۱ .)

۴ - ابن الصبّاغ : شاعره (عليه السلام) دعبل الخزاعيّ .

(الفصول ائهمّة : ۲۴۴ س ۱۷ .

نور الأبصار : ۳۰۹ س ۱۵ .)

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی

(قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در

زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم

اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به

دور از تعصبات و جریان‌ات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و

انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
 ۲. ارتباط با مراکز هم سو
 ۳. پرهیز از موازی کاری
 ۴. صرفا ارائه محتوای علمی
 ۵. ذکر منابع نشر
- بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی
۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ...
۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون مجتمع فرهنگی مذهبی هیئت قائمیه اصفهان ، دفاتر مراجع معظم تقلید، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور)، موسسه فرهنگی مرکز تحقیقات رایانه‌ای مهر حوزه علمیه اصفهان، سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی ، موسسه فرهنگی اطلاع رسانی تبیان ، سازمان حج و زیارت، انتشارات مسجد مقدس جمکران و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghaemiyeh.com

ایمیل: Info@ghaemiyeh.com

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

